دکتر سید حمید طبیبیان

فرهنگ فرزان

فارسی ـ عربی

ALI BAKHSHI



آثار مرجع فرزان



فرهنگ فرزان

فارسی - عربی

تألیف دکتر سیّد حمید طبیبیان



تهران ۱۳۸۴

طبیبیان، حمید، ۱۳۲۷ -
فرهنگ فارسی-عربی فرزان/تألیف حمید طبیبیان.ــ تهران: نشر و پژوهش فرزان روز، ۱۳۷۸.
۱۱۲۵ ص.ــ (مجموعهٔ کتابهای مرجع)
ISBN: 964-321-013-8
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا. (فهرستنویسی پیش از انتشار).
عنوان اصلی: 1. Persian language - Dictionaries - Arabic.
۱. فارسی ـ واژه‌نامه‌ها ـ عربی. الف. عنوان.

PJ۶۶۳۶/۶/ف۲ط۲ ۴۹۲/۷۳فا
کتابخانه ملی ایران م۷۷-۱۵۸۶۵



فرهنگ فرزان

فارسی ـ عربی

تألیف دکتر سیّدحمید طبیبیان

چاپ اول: ۱۳۷۸
چاپ دوم: ۱۳۸۴؛ تیراژ: ۱۶۵۰ نسخه
پردازنده: زنده‌یاد هرمز وحید
ناظر چاپ: مجتبی مقدم
طراح جلد: علی بخشی
حروفچینی: افست ؛ لیتوگرافی: کیمیا
چاپ: الوان؛ صحافی: حبیب

خیابان ملاصدرا، بزرگراه کردستان شمالی، کوچه یکم، پلاک ۱۱، تهران ۳۳۵۷۴-۱۹۹۱۹
تلفن: ۸۸۸۷۲۴۹۹-۸۸۷۸۵۲۰۵؛ تلفکس (دورنگار): ۸۸۷۸۵۲۰۵
صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶
E-mail:info@farzanpublishers.com
www.farzanpublishers.com

شابک: ۹۶۴-۳۲۱-۰۱۳-۸ ISBN: 964-321-013-8

مقدّمه

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

سپاس خدای را که توفیقم عنایت فرمود و چراغ همّتم بدرقهٔ راه هدایت نمود تا به تهیه و تألیف این فرهنگ فارسی ـ عربی بپردازم و کار آن را ظرف ده سال به سامان سازم و بار مشقّت آن به مقصد منتهی اندازم.

یادگیری زبانها، آشنایی با فرهنگهای ملل و مدنیّتهای اقوام جهان را به دنبال خواهد داشت، و آشنایی با فرهنگها و تمدّنها توسعهٔ فکری و گستردگی اندیشه و جهان‌بینی را به انسان بهره خواهد داد، و به همین لحاظ پیامبر رحمت و نبیّ کرامت فرمود: «الإنْسانُ بِکُلِّ لِسانٍ إنْسانٌ». آری انسان با فرا گرفتن هر زبانی انسان دیگری می شود و این افزایش شخصیّت بدانجا می انجامد که از انسان عالم صغیری می سازد که با عالم کبیر برابر است.

فرا گرفتن زبان عربی از میان همهٔ زبانها برای ما فارسی زبانان به دو علّت از اهمیّت خاصّ برخوردار است: یکی آنکه عربی، زبان دین آخر زمانی و ویژهٔ وحی رحمانی و لغت کتاب آسمانی ماست. دوم آنکه نفوذ زبان عربی در فارسی و متون ادبی و عرفانی ایرانیان به حدّی است که ما زبان عربی را زبان دوم خود می‌دانیم و برای یادگیری زبان فارسی و درک و فهم بهتر آن از یاد گرفتن زبان عربی ناگزیر می‌باشیم. علاوه بر این ـ همچنانکه بر همگان مسلّم است ـ فرهنگ غنی اسلامی در سطوح مختلف علمی از فلسفه و فقاهت تا تاریخ و سیاست همه و همه به زبان عربی نگارش و تدوین یافته است و لامحاله برای آبشخور یافتن از این دریای ژرف و منبع شگرف یاد گرفتن زبان عربی از ضرورتهای اولیّه می‌نماید.

شک نیست فرهنگها و لغتنامه ها در یاد گرفتن زبانها نقشی انکارناپذیر داشته‌اند،

از این روی ما برای یادگیری زبانهای فارسی و عربی به فرهنگهای متنوّع نیازمندیم. در زمینهٔ فرهنگهای فارسی ـ عربی پیش از این فعالیّتهایی صورت پذیرفته که همه ارزنده و به نوبهٔ خود مفید است ولیکن بنا بر روش اختصاری که مؤلّفان ارجمند در پیش داشته‌اند، آثار گرانبهای آنان از جامعیّت کمتری برخوردار است و خیلی از این فرهنگهای موجود فاقد واژه‌های نوین و اصطلاحات علمی و جانوری و گیاهی و مانند آنهاست. به همین انگیزه نگارنده مصمّم شد تا آنجا که دست دهد و امکان داشته باشد و با استفاده از فرهنگهای موجود فرهنگی وسیعتر و جامعتر که حداقل دربردارندهٔ بخشی قابل ملاحظه از واژه‌ها و اصطلاحات نوین علمی در سطح دانش‌آموزان و دانشجویان باشد، تألیف و تنظیم نماید و در این راه با توکّل به الطاف الهی از مشکلات راه نهراسد و شبانه روز به پژوهش پردازد.

وَأَغْدُو وَ لَوْ أنَّ الصَّباحَ صَوارِمُ　　و أُسْرِي وَ لَوْ أنَّ الظَّلامَ جَحافِلُ

اینک که به حول و قوّهٔ الهی این فرهنگ اتمام یافته و به لحاظ مبارک خوانندگان گرامی می‌رسد، مؤلّف خود از همه کس بیشتر به نواقص و کمبودهای آن آگاه است امّا با این امید که خطاهای کلان در چشم بزرگان خرد می‌نماید چنانکه متنبّی ـ شاعر حکیم عرب ـ گوید:

و تَعْظُمُ في عَيْنِ الصَغيرِ صِغارُ هَا　　و تَصْغُرُ في عَيْنِ العَظِيْمِ العَظائِمُ

و با این اندیشه که «الْمَيْسُورُ لا يُتْرَكُ بالْمَعْسُورِ» خود را دلگرم ساخته و چشم به دعای خیر خوانندگان دوخته است.

مؤلّف بردمّهٔ خود می داند از برادر ارجمند جناب استاد قیس آل قیس که در اثناء کار مورد مشورت وی بوده و از حضور پربرکتش در خصوص واژه های نوین و روزمره و به‌ویژه اصطلاحات نظامی به عنوان سندی زنده و ارزنده بهره‌ها یافته است، مراتب سپاس و حق‌شناسی خود را عرضه بدارد و برای ایشان از درگاه خداوند منّان طول عمر مسئلت نماید.

همچنین زبان شکر اینجانب از همسر بزرگوارم خانم طبیبیان که طول سالهای زندگی مشترکمان در سرّاء و ضرّاء برای من یاوری دلسوز بوده است و باگشاده‌رویی و شکیبایی فرصتهای مناسب برای کار و پژوهش فراهم آورده، قاصر است جز اینکه به زبان دل در حق او دعای خیر کرده بگویم: خدایش پاداش نیک دهاد.

إذا عَجَزَ الإنْسانُ عَنْ شُكْرِ مُنْعِمٍ　　فَقَالَ:«جَزَاكَ اللّهُ خَيْراً» وَقَدْ كَفى

روش کار تدوین فرهنگ فارسی ـ عربی

مؤلّف از همان اوانی که دست اندر کار ترجمهٔ فرهنگ عربی ـ فارسی لاروس داشت در اندیشهٔ تهیهٔ یک فرهنگ فارسی ـ عربی بود و از همین روی از آن هنگام رفته رفته کار برگیزه نویسی را آغاز کرد و تا سال ۱۳۶۳ که نخستین چاپ فرهنگ لاروس انتشار یافت تصمیم به گردآوری آن برگیزه‌ها گرفت وبرای تکمیل آنها ابتدا فرهنگ عربی ـ فارسی لاروس را از آغاز تا پایان برگیزه نویسی نمود و بر این باور بود که با برگیزه های فراهم آمده فرهنگی فارسی ـ عربی تدوین نماید. امّا برای سامان بخشیدن و تنظیم الفبایی برگیزه‌ها لازم می‌آمد یکی از فرهنگهای معتبر فارسی را سرمشق خود قرار دهد، و البته فرهنگ فارسی مرحوم استاد معین که هم از لحاظ علمیّت و هم از جهت اشتمال بر واژه‌های نوین و اصطلاحات علمی جامعیّت بیشتری دارد و هم بنا بر فرمایش خود استاد «عنایت و توجّه ایشان به لاروس کوچک ـ که مورد استقبال کامل ایرانیان قرار گرفته ـ بیشتر بوده است» از دیگر فرهنگها برای این کار مناسبتر می‌نمود. به مجرّد برابر ساختن برگیزه‌ها با واژه‌های فرهنگ معین روشن شد که برگیزه‌های موجود برای تهیهٔ یک فرهنگ، مقدار قابل ملاحظه‌ای کمبود دارد و از سوی دیگر فرهنگ معین خود نیز نسبت به دایرة المعارف مصاحب و فرهنگ عمید و فرهنگ فارسی ـ انگلیسی آریانپور از واژه‌های سی سالهٔ اخیر کمتر برخوردار است، در نتیجه ضرورت داشت مؤلّف اینهمه کمبود را با استفاده از فرهنگهای مختلف فارسی و عربی و عربی ـ انگلیسی و عربی ـ فرانسه و بسیاری واژه‌نامه‌های دیگر که نام و مشخّصات آنها در مآخذ خواهد آمد، تدارک نماید. برای این کار بار دیگر از واژه‌هایی که در دائرةالمعارف مصاحب و فرهنگ عمید و فرهنگ فارسی ـ انگلیسی آریانپور و فرهنگ عربی ـ انگلیسی (القاموس العصری) الیاس انطون موجود ولیکن فرهنگ معین فاقد آنها بود، فیش‌برداری به عمل آمد، آنگاه برای پیدا کردن معادلهای عربی آنها از لابه لای فرهنگهای عربی ـ انگلیسی و عربی ـ فرانسه و فرهنگهای مشابه آنها، جستجویی جدّی آغاز گردید. چون کار برگیزه‌ها آماده و تنظیم یافت برای نگارش آنها شیوه‌های زیر به کار گرفته شد:

۱. از آنجا که فرهنگ فارسی ـ عربی هم مورد استفادهٔ فارسی‌زبانان قرار می‌گیرد و هم عربی‌زبانان، برای ادای تلفّظ درست واژه‌های فارسی، آوانگاری آنها حتمی می‌نمود. به همین منظور جدول زیر جهت تطبیق حروف ویژهٔ آوانگاری با حروف فارسی تنظیم یافت:

حرف	معادل فارسی	حرف	معادل فارسی	حرف	معادل فارسی
,	ء (همزه). ع.	c	چ	L	ل
ä	آ	h	ح. هـ	m	م
u	اُو	x	خ	n	ن
i	اِی	d	د	v	و
a	اَ	z	ذ.ز.ض.ظ.	ow	واو ماقبل مفتوح (مو: mow)
o	اُ	r	ر	y	ی
e	اِ	ž	ژ	ey	یاء ما قبل مفتوح (می:mey)
b	ب	š	ش	o	ضمّه
p	پ	q	غ.ق.	a	فتحه
t	ت. ط. ة	f	ف	e	کسره
S	ث. س. ص.	k	ک		
j	ج	g	گ		

۲. به قصد صرفه جویی در کار و جلوگیری از افزایش حجم کتاب گاه دو یا سه اعراب پیرامون یک حرف نگاشته شد تا از تکرار واژه ممانعت به عمل آید، مانند: **الذِّبْحَة**. الرُّفاعَة. الثُّمن.

۳. توضیحات مربوط به واژه ها در میان کروشه (افزایش نما) ثبت شد.

۴. از واژه‌های مرکّبی که افعال کمکی شدن، کردن، گشتن، گردیدن، گردانیدن، ساختن و نمودن به دنبال دارد، فقط آن گروه که با فعلهای شدن و کردن همراه است گرفته و از بقیه برای جلوگیری از گستردگی حجم کتاب صرف نظر شد مثلاً واژه های سرد شدن و سرد کردن گرفته شد ولیکن سرد گشتن و سرد گردیدن و سرد گردانیدن و سرد ساختن و سرد نمودن و امثال آنها حذف گردید.

۵. اگر بنا بود زیر همهٔ واژه های مترادف، معادلهای عربی آنها آورده شود بی شک کار کتاب به چندین برابر این که هست می انجامید، از این روی معادلهای عربی فقط یک بار زیر یک واژه آورده و بقیهٔ واژه های مترادف بدان واژه ارجاع داده شد، مانند: خوردنی ← خوراکی ← غذا. و یا نگریستن، نگاه کردن، رؤیت کردن ← دیدن.

۶. چون فرهنگ حاضر حاوی اصطلاحات علمی گوناگون است که گاه برخی از آنها به سبب مهجور بودن نیازمند توضیح است، و از طرفی آوردن توضیحات برای هر یک از واژه‌های فیزیکی، شیمیایی، ریاضی، گیاهی، جانوری و غیره موجب اطالهٔ بیش از حد حجم کتاب می شود، و از همه مهمتر در فرهنگهای دو زبانه آوردن توضیحاتی که برای مردم هر دو زبان شناخته شده است کمتر مرسوم می باشد و بیش از هر چیز همّت مؤلّف باید معطوف آوردن معادلهای دقیق واژه ها گردد، از این روی به جای توضیحات کلّی و حجم گیر، نشانه‌های اختصاری زیر در این فرهنگ به کار گرفته شده است:

نشانه‌های اختصاری

نشانه	مفهوم	نشانه	مفهوم
بد	بدیع	منط	منطق
پز	پزشکی	نث	مؤنّث
جانـ	جانور	نج	نجوم
جبـ	جبر	نظـ	نظامی
جغـ	جغرافیا	هنـ	هندسه
حسـ	حساب	~	تکرار مادهٔ اصلی
حقـ	حقوق	~ِ	تکرار مادهٔ اصلی به صورت اضافه
رضـ	ریاضی	~ٔ	تکرار مادهٔ اصلی مختوم به هاء
شیمـ	شیمی		غیر ملفوظ به صورت اضافه
عم	عامیانه	←	رجوع شود به
فز	فیزیک	S	نام علمی
فلـ	فلسفه	F	فرانسه
گیا	گیاهشناسی	E	انگلیسی
ل	لازم		
م	متعدّی		
مج	مجهول		
مسـ	موسیقی		
مص	مصدر		

مآخذ مورد استفاده در تدوین فرهنگ فارسی ـ عربی

منابع و فرهنگهایی که در خلال تهیهٔ این فرهنگ مورد استفاده قرار گرفته است بسیار است و شاید بتوان گفت از همهٔ فرهنگهای موجود بهره‌ای کم و بیش در این فرهنگ می‌توان یافت، به گونه‌ای که اگر می‌خواستیم به ذکر مشخّصات همهٔ آن منابع بپردازیم موجبات اطناب ممل و تسوید صفحات متعدّد می گردید، از این جهت در اینجا به یاد کرد آن منابعی می پردازیم که در کار فرهنگ حاضر جنبهٔ کلیدی و نقش محوری داشته است:

دایرة المعارف فارسی به سر پرستی غلامحسین مصاحب، تهران، انتشارات فرانکلین و امیرکبیر، ۱۳۴۵، ۳ ج.

فرهنگ *اصطلاحات روز فارسی ـ عربی*، محمد غفرانی و آیت الله زاده شیرازی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲.

فرهنگ جدید *(عربی ـ فارسی ـ انگلیسی)*، جروان السّابق، ترجمهٔ سید مصطفی طباطبائی، تهران، کتابفروشی اسلامیّه، چاپ دوم ۱۳۶۳.

فرهنگ عمید، حسن عمید، تهران، امیرکبیر، چاپ ششم ۱۳۶۴، ۲ ج.

فرهنگ *فارسی*، محّمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲، ۶ ج.

فرهنگ فشردهٔ *فارسی به انگلیسی*، آریا نپورکاشانی، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۵.

فرهنگ *لاروس عربی ـ فارسی*، مترجم سیّد حمید طبیبیان، تهران، امیرکبیر، چاپ نخست ۱۳۶۳، ۲ ج.

فرهنگ *نوین (عربی ـ فارسی)*، ترجمهٔ القاموس العصری، الیاس انطون، ترجمهٔ سیّد مصطفی طباطبائی.

قاموس الفارسیّه (فارسی ـ عربی)، عبدالنعیم محمّد حسنین، بیروت، ۱۴۰۲ هـ ـ ۱۹۸۲ م.

لسان العرب المحیط، ابن المنظور، تصحیح یونس خیّاط، بیروت، ۱۴۰۸ هـ ـ ۱۹۸۸ م، ۷ ج.

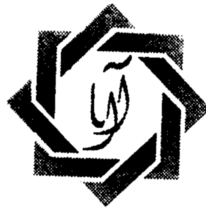
مجمع *اللّغات (فرهنگ مصطلحات به چهار زبان: عربی ـ فارسی ـ فرانسه ـ انگلیسی)*، ترجمه و تنظیم بخش فارسی: آیت الله زاده شیرازی، آذرتاش آذرنوش، محمود عادل، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۳.

المعجم الذّهبی (فارسی ـ عربی)، محمّد التّونجی، بیروت، ۱۹۶۹.

المنجد، لویس معلوف الیسوعی.

المنهل (قامـوس فرانسه ـ عربی)، جبّور عبـدالنّور و سهیل ادریس، بیـروت، چاپ هشتم ۱۹۸۵ م.
المورد (قاموس انگلیسی ـ عربی)، منیر بعلبکی، بیروت، ۱۹۸۳.

سیّد حمید طبیبیان
مرداد ماه ۱۳۷۶



آ /ā/ الحرفُ الأوّلُ من الألفباءِ الفارسيّةِ وهي بمثابةِ ١ في حسابِ الجُمَّلِ.

آب /āb/ ١. الماء، المَيّة (عم)، السَّجَم، الكَوْكَب، القَسَم، الجُثمانِيَّة. ~ در غربال ريختن: يُؤَذِّن في مالِطَةٍ. ٢. أُغُسطُس، آب، الشهرُ الثّامنُ من السّنةِ الشّمسيّةِ، أيّامُهُ ٣١ يوماً يَقَعُ بين تمّوزَ وأيلولَ ← آگست. ٣. [در فلزات] الدُّرِّيّ ← پرند ٢. ۴ ← آب منی.

آب آورد /ā.-āvard/ الجُفاء، الجُفال، الجُفالَة.

آب آوردن /ā-ā.-an/ ١. إجْراءُ / أَجْرَى وتَجْرِئَةُ / جَرَى الماءَ. ٢. إجْراءُ / أَجْرَى العينُ الدَّمْعَ.

آب آهک /ā.-e-āhak/ ماءُ الجِيْر.

آباد /ābād/ العامِر، العَمِيْر، المَعْمُور، المَسْكُون، كثيرُ السُّكّان، الثَّمِل.

آبادان /ābādān/ ← آباد.

آبادان شدن /ā.-šodan/ ← آباد شدن.

آبادان کردن /ā.-kardan/ ← آباد کردن.

آباداني /ābādān-i/ العُمْران، تَمْصِيْرُ البُلْدان، الحِضارَةُ المَدَنِيّة، إصْلاحُ الأراضي.

آباد شدن /ābād - šodan/ أُهولاً / أَهَلَ ـُ المكانُ، أَهَلاً / أَهِلَ ـَ مع المَكانُ أو البلدُ، عَمْراً / عَمَرَ ـُ المنزلُ، إخْصاباً / أَخْصَبَ المكانُ.

آباد کردن /ā.-kardan/ إعْماراً / أَعْمَرَ اللهُ منزلَهُ، تَعْمِيْراً / عَمَّرَ المكانَ، إخْصاباً / أَخْصَبَ المكانَ، تَمْصِيْراً / مَصَّرَ المكانَ.

آبادي /ābād-i/ ١ ← آباداني. ٢. القَرْيَة، الضَّيْعَة ← دهكده.

آباره /ābāre/ القَناة، قَناةٌ لجَرِّ المِياه.

آباژور /ābāžur/ كُمَّةُ المِصْباح، البُرْنَيْطَة، اللَّمْبَة، أَبَجُور.

آب افشان /āb-afšan/ الثَّجّاج.

آب افشان فشاري /ā.-a-e-fešār-i/ المِمَصّ.

آب اکسيژنه /ā-e-oksižene/ (شيمـ) بَرُوكْسِيْدُ الهِيْدْرُوجِيْن.

آبان /ābān/ الشهرُ الثّامنُ من السّنةِ الايرانِيّةِ.

آب انبار /ā.-anbār/ المَصْنَع، المَصْنَعَة، الخَزّان، خَزّانُ المِياه، الصُّهْرِيْج، الحَوْض، الجِبْس، الحاوُوز، الدَّحْل.

آب انداختن [درجايي] /ā.-andāxtan/ إنْباعاً / أَنْبَعَ الماءَ.

آب باز /ā.-bāz/ ١← شناگر. ٢ ← غوّاص.

آب بازان /ā.-bāzān/ (جانـ) ١. الحُوْتِيّات ← شناگران. ٢. الخَيْلانِيّات.

آب بازی /ā.-bāz-i/ ١ ← شناگری. ٢ ← غوّاصی.

آب برد گی /ā.-bordeg-i/ أَكْلُ البَحْرِ.

آب بند /ā.-band/ عَيْنٌ أو بابُ القَنْطَرةِ ← سدّ دريچه‌ای.

آب بندی /ā.-b.-i/ تَنْظِيْمُ ماءِ السَّيّارَة.

آب بينی /ā.-e-bini/ المُخاط، النُّخامَة، النُّخاعَة، الرُّغام، القُشاعَة، الذَّمِيم.

آب پاش /ā.-pāš/ المِرَشَّة، رَشّاشَةُ الحَدائِق، المِسْوَجَة، رَشّاشُ الماء، المِنْضَحَة.

آب پاشی /ā.-pāš-i/ ← آب پاشی کردن.

آب پاشيدن /ā.-pāšidan/ ← آب پاشی کردن.

آب‌پاشی کردن /ā-.pāš-i-kardan/ نَضْحاً / نَضَحَ ـَ عليه الماءَ أو بالماءِ، رَشّاً وتَرْشاشاً / رَشَّ ـُ الماءَ أو الأرضَ بالماء، ذَرّاً / ذَرَّ ـُ الماءَ. ذَرْذَرَةً / ذَرْذَرَ الماءَ، نَثْراً ونِثاراً / نَثَرَ ـِ الماءَ.

آب پخشان /ā.paxšān/ الحاجِزُ المائِيّ، خطٌّ أرضيٌّ

مرتفع يَفْصِلُ بين نهرين.

آب پر ملح /ā.-e-por-melh/ الماءُ العَسِر.

آب پز /ā.-paz/ مَسْلُوق.

آب پز کردن /ā.-paz-kardan/ سَلْقاً / سَلَقَ ـُـ البيضَ وغيرَه، عَقْداً / عَقَدَ ـِ الطَّبْخَ.

آب پس‌دادن /ā.-pas-dādan/ رَشْحاً ورَشَحاناً / رَشَحَ ـَ نَثِيثاً / نَثَّ ـِ الزِّقُّ، نَزّاً ونَزِيزاً / نَزَّ ـِ وانْزازاً / أَنَزَّ المكانُ، نَشْعاً / نَشَعَ ـَ الماءُ ← تراوش کردن.

آب تازه /ā.-e-tāze/ الماءُ العَذْب، الماءُ الحُلْو، الرَّوَاء.

آبتاز /ā.-tāz/ تَحَطُّمُ الجَلِيد، تَقَصُّفُ أو تَكَسُّرُ الجَلِيد.

آب تبلور /ā.-e-tabalvor/ ماءُ التَّبَلُّر.

آب تره /ā.-tare/ (گیا) حُرْفُ الماء، السُّلْبُوت، قُرَّةُ العَين.

آب تره‌ها /ā.-t.-hā/ (گیا) السُّلْبُوتِيّات.

آبتل /ā.-tal/ الضَّحْل، الضَّحْضاح، مياهٌ ضَحْلَة.

آب‌تنی /ā.-tan-i/ ← آب تنی کردن.

آب‌تنی دادن /ā.-t.-dādan/ تَغْسِيلاً / غَسَّلَ، تَحْمِيماً / حَمَّمَ، تَحْمِيَةً / حَمَّى.

آب‌تنی کردن /ā.-t.-kardan/ إغْتِسالاً / إغْتَسَلَ، إسْتِحْماماً / إسْتَحَمَّ.

آب‌جو /ā.-e-jow/ البِيرَة، البِيرا، الجِعَة، الفُقّاع، البُوْز، المِزْر، المَرِيسَة، الكَشْك.

آب‌جو زنجبیلی /ā.-j.-ve-zanjabil-i/ شرابُ الجَنْزَبِيل.

آب‌جو ساختن /ā.-j.-sāx-tan/ خَمْراً / خَمَرَ ـِ.

آب‌جو سازی /ā.-j.-sāz-i/ صِناعةُ الجِعَة.

آب جوشان /ā.-e-jušān/ ← آب گازدار.

آب‌جوفروش /ā.-j.-foruš/ الفُقّاعِيّ.

آب جو مصری /ā.-j.-ve-mesr-i/ البُوْزَة.

آبچلیک /ā.-celik/ (جانـ) التُّفْلِق.

آبچلیک باتلاقی (جانـ) /a.-c.-e-bātlāq-i/ المُزْغَة.

آبچلیک منقار کوتاه (جانـ) /ā.-c.-e-menqār-kutāh/ ← آبچلیک باتلاقی.

آبچلیکها /ā.-c.-hā/ (جانـ) التُّفْلِقِيّات.

آب حیات /ā.-e-hayāt/ ← اکسیر.

آبخست /ā.-xast (xost)/ ← جزیره.

آبخوری /ā.-xor-i/ المِشْرَبَة، السِّقايَة، السِّقاء، الكُوب، الكُبّايَة، الصّاع، المَكُّوك، النُّزْفَة، الكِظامَة.

آبخوست /ā.-xust/ ← جزیره.

آبدادن /ā.-dādan/ ۱. سَقْياً / سَقَى ـِ إسْقاءً / أَسْقَى، تَسْقِيَةً / سَقَّى، رِوايَةً / رَوَى ـِ إرْواءً / أَرْوَى ← آبیاری کردن. ۲. ~ [فِلزات] سَقْياً / سَقَى ـ الحَدّادُ المَعْدِنَ، مُعالَجَةً / عالَجَ الحَدِيدَ أو الفولاذَ، مَيْهاً / ماهَ ـِ السَّيْفَ و غيرَه، مَهْياً / مَهَى ـَ الشَّيءَ.

آبدار /ā.-dār/ الرَّطِب، الرَّطِيب، الرَّيّان، الغَضّ، النَضِر، النَضِير، السَايِط، الشَّدْخ، المَهْو.

آبدارخانه /ā.-b.-xāne/ المَسْقاة، بَيْتُ المَؤُونَة، الكَرّار، الجُشّ، الكِيلار.

آبدان /ā.-dān/ ← (پز) مثانه.

آبدانک /ā.-dān-ak/ (پز) الحُوَيْصَلَة.

آب درمانی /ā.-darmāni/ (پز) المُعالَجَةُ المائِيَّةُ العِلْمِيَّةُ.

آبدره /ā.-dare/ الزُّقاقُ البَحْرِيّ.

آبدزدک /ā.-dozd-ak/ (پز) ← سرنگ. ۲. (جانـ) الحَفّار، الحَرّاثَة، المالُوش.

آبدستان /ā.-dastān/ المِطْهَرَة، المِيْضَأَة، التَّأْمُوْرَة، المِرْحاضَة، المِرْخَضَة.

آبدوغ /ā.-duq/ لَبَنُ الخَضّ، المَخِيض.

آب دهان = ~ دهن /ā.-e-dahān, dahan/ الرِّيْق، الرُّيَيْقَة، اللُّعاب، البُزاق، البُصاق، التُّفْل، التُّفال، الرِّيال، الرُّيالَة، الرُّوال، البَرْد، اللُّواب، المَرْغ ← تف. ~ ش سرازیر شد: رَيْلاً / رَالَ ـِ تَرْيِيلاً / رَيَّلَ.

آب دهان انداختن /ā.-d.-andāxtan/ بَصْقاً / بَصَقَ ـُـ بَزْقاً / بَزَقَ ـُـ تَفْلاً / تَفَلَ ـِ ← تف کردن.

آب دهان ریختن /ā.-d.-rixtan/ ۱. ← آب دهان انداختن. ۲. ~ [کودک] رَيْلاً / رَالَ ـِ الصَّبِيّ، تَرْيِيلاً / رَيَّلَ.

آب دیده /ā.-dide/ مُبْتَلّ، نَدِيّ، رَطِب.

آب دیده /ā.-e-d./ ← اشک.

آب راکد /ā.-e-rāked/ الماءُ الرّاكِد.

آبراه = **آبراهه** /ā.-rāh,rāhe/ المَجْرَى، الشُّعْبَة، البَلاعَة، البالوعَة، السُّلْق، النَّشْج، السَّيْب، الحافِشَة، الحَزْف ← آبرو.

آبرفت /ā.-roft/ الطَّمْي، الغَرِين.

آبرفتن [جامه] /ā.-raftan/ أَزْياً و أُزِيّاً / أَزَى ـِ الثَّوْبُ ←

کوتاه شدن.
آب رنگ /ä.-e-rang/ التّلوينُ المائيّ، باستيل [در عراق].
آب رنگین /ä.-e-r.-in/ الماءُ المُلوَّن.
آبرو /ä.-e-ru/ ماءُ الوجه، الشَّرف، الشُّهرَة، الإشتِهار، الحَيثِيَّة، الحُرمَة، العِرض، الكَرامَة، الفَضل، الإحتِرام، الإعتِبار، الرُّواء، المَقام، الآخِيَّة، الذِّمام، الحِيشَة، الأثر.
آب رو /ä.-row/ الأُثقُوعَة، مَجرَى الماء، قَصَبَةُ المُستَراح، قناةٌ تَمرُّ على قناطِر ← آبراه.
آب روان /ä.-e-ravän/ الماءُ الجاري، المَعِين.
آب رو بردن /ä.-e-ru-bordan/ طَعْناً وطَعَناناً / طَعَنَ ـُ في عِرْضِهِ، مَزْقاً و مَزْقَةً / مَزَقَ ـِ عِرضَه، هَتْراً / هَتَرَ ـِ تَهْتِيراً / هَتَّرَ، تَهجِيلاً / هَجَّلَ / هَرْتاً / هَرَتَ ـِ عِـرْضَ فلانٍ، هَرْداً / هَرَدَ ـِ هَـرطاً / هَرَطَ ـِ عِرضَ فلانٍ و في عِـرضِهِ، هَرْمَطَةً / هَرْمَطَ عِرضَه ← آبرو ريزى كردن.
آبروت /äbrut/ ۱. الصُّفَيْر [ضربٌ مـن الياقوتِ الأزرَق]. ۲. (گیا) المُكَحْلَة، الحَدَقِيَّة، الياقُوتِيَّة.
آبرودار /ä.-r.-där/ ← آبرومند.
آبروریزی /ä.-r.-riz-i/ ← آبروريزى كردن.
آبروریـزی کردن /ä.-r.-i-kardan/ قَدْحاً / قَدَحَ ـَ في عِرْضِهِ، إنْتِشاكاً / إنْتَشاكَ عِرْضَهُ ← آبرو بردن.
آبرومند /ä.-r.-mand/ المُحْتَرَم، المُكَرَّم، ذُو بَجْلَة.
آبرون /äbrun/ ← (گیا) همیشه بهار.
ابریـز /ä.-riz/ ۱ ← آبراه. آبـرو. ۲. ابريـق. ۳. مُسْتَجْمَعُ الأمْطارِ.
آبزا /ä.-zä/ ← هیدروژن.
آب زر /ä.-e-zar/ ← آب طلا.
آب زدن /ä.-zadan/ ← تر كردن، خيس كردن.
آب زلال /ä.-e-zoläl/ النُّطْفَة، الماءُ الصّافي.
آبزن /ä.-zan/ الأبْزَن.
آبزی /ä.-zi/ ← (جانـ، گیا) المائيّ.
آبزیپو /ä.-zipo/ المَـذِق، المَذِيـق، المَمْذُوق، رَقِيـقُ القَوام.
آبزیرکاه /ä.-(e)zir-(e)-käh/ الحِيَليّ، المُحْتال، المَكّار، المَاكِر، الدُّخْمُس، الدُّخْمُسَة ← حيله گر.
آب ژاول /ä.-e-žävel/ (شيمـ) ماءُ جافِيل.
آب سبز /ä.-e-sabz/ (پز) الماءُ الأزرَق، البَخَق، البُخاق.

آب سبک /ä.-e-sabok/ ← آب كم‌ملح.
آبستن /äbestan/ الحامِـل، الحامِلَة، الحُبْلَى، الحـابِلَة، الحَبْلان، المُمْتَلِئ، الآفِل من الإناث.
آبستن شدن /ä.-šodan/ حَمْلاً / حَمَلَ ـِ ت المرأةُ، حَبَلاً / حَبِلَ ـَ ت المـرأةُ، عُلُوقاً / عَلِقَ ـَ ت المـرأةُ وكلُّ أُنثى، تَلَقِّياً / تَلَقَّى ت المرأةُ.
آبستن کـردن /ä.-kardan/ إحْبالاً / أحْبَلَ / المرأةَ، تَحْبِيلاً / حَبَّلَ المرأةَ، إسْتِيلاداً / إسْتَوْلَدَ المَرأةَ، تَلْقِيحاً / لَقَّحها.
آبستنی /äbestan-i/ الحَمْل، الحَبَـل، اللَّقَح، النِّتـاج، العُلُوق ← بارداری.
آبستنی خیالی /ä.-xayäl-i(xiyäli)/ الحَبَل الكاذِب.
آب سخت /ä.-e-saxt/ الماءُ العَسِر.
آب سلتز /ä.-e-seltz/ (شيمـ) ماءُ السُّلْتْزَر.
آبسنت /ä.-sant/ الأفْسَنْتِين، شَرابٌ مُسْكِر.
آبسنج /äb-sanj/ العَوّامَة.
آب سنگین /ä.-e-sangin/ الماءُ الثَّقيل.
آبسوار /ä.-savär/ ۱ ← حباب. ۲ (جانـ) الجَوْرَس /Gerri/.
آب سودا /ä.-e-sodä/ ماءُ الصُّودا ← سودا.
آبسه /äbse/ الدُّمَّل ← كورك، دمل.
آب سیاه /äb-e-siyäh/ ← (پز) الماءُ الأزرَق ← آب سبز.
آبشار /ä.-šar/ الشَّلّال، الشّاغُور.
آبشار کـوچک /ä.-š.-kucak(cek)/ السُّلْسَل، الشَّـلّال الصَّغِير.
آبشامـه /ä.-šäme/ (پـز) غِشاءُ الجَنْـب، غِشاءُ الـرِّئَةِ المَصْلِيّ.
آبشخـوار = آبشخـور /äbeš-xär (xor)/ المَشْـرَب، المَشْرَبَة، المَشْرَعَة، المَوْرِد، المَوْرِدَة، الشَّرْعَة، الشَّرِيعَة، المِذْوَد، المِـذْوَد، الشُّرب، السِّقايَـة، المَنْزِل، الطُّـوّالَة، المَنْهَل.
آب شدن /äb-šodan/ ذَوْباً و ذَوَباناً / ذابَ ـُ الثَّلْجُ، سَيْلاً و سَيَلاناً و مَسِيْلاً و مَسالاً / سالَ ـِ إنْحِلالاً / إنْحَلَّ، تَحَلُّلاً / تَحَلَّلَ، إنْماعاً / إنْماعَ، تَمَيُّعاً / تَمَيَّعَ، فَصِيصاً / فَصَّ ـِ ← ذوب شدن، گداختن.
آب شده /ä.-šodeh/ المُذاب ← ذوب شده.

آبشش /ā.-šoš/ الخَيْشُوم ← برانشی.

آبشش پایان /ā.-š.-pāyān/ خَيْشُومِيّاتُ الأطراف /Branchipodes (s)/

آب شناس /ā.-šenās/ العالِمُ الهِيْدرولوجِي أوالمائيّ، القِنْقِن. القُناقِن.

آب شناسی /ā.-š-i/ عِلْمُ المياه،هَيْدْرُولوجيا، المائِيّات.

آب شور /ā.-e-šur/ الماءُ المِلْح.

آبشیب /ā.-šib/ البالُوعَة ← آبراه.

آب شیرین /ā.-e-širin/ الماءُ العَذْب.

آب صودا /ā.-e-sodā/ ← آب سودا، سودا.

آب طلا /ā.-(e)-talā/ ماءُ الذَّهَب، الدَّجّال، الدَّلِيْص.

آب طلا دادن /ā.-(e)t.-dadān/ طَلْياً / طَلَى ـِ هـ بماءِ الذَّهَب، تَمْويْهاً / مَوَّهَ هـ بماءِ الذَّهَب، تَدْجِيْلاً / دَجَّلَ الإناءَ.

آب غوره /ā.-e-qure/ عَصِيْرُ الحِصْرَم.

آبغوره گرفتن /ā.-e-q.-gereftan/ [عم. کنایه] ← گریه کردن، گریستن.

آبفشان /ā.-fešān/ الحَمَّة.

آب قلیایی /ā.-e-qalyāyi/ ماءُ القَلي، ماءُ الرَّماد، البُغادَة، البُوْغادَة.

آبکار /ābkār/ ١. السَّقّاء. ٢. الخَمّار. ٣. السّاقِي.

آبکاری /ā.-kār-i/ التَّلْبِيْس ← آبدادن [فلزات] ٢.

آبکامه /ā.-kāme/ الكامَخ

آب کردن /ā.-kardan/ ١. إذابَة / أذابَهُ، تَذْويباً / ذَوَّبَه، حَلّاً / حَلَّ ـُ إسالَةً / أسالَ، تَسْييْلاً / سَيَّلَ، إماعَةً / أماعَ، مَيْثاً / ماثَ ـِ الشَّيءَ في الماء، تَمييْثاً / مَيَّثَ، إمْتِياثاً / إمْتاثَ، تَسْيِيْحاً / سَيَّحَ. ٢. (عم) [فروختن به انواع حیله] تَنْفِيْقاً / نَفَّقَ، إنْفاقاً / أنْفَقَ البِضاعَةَ.

آبکره /a.-kore/ المُحيطُ المائِيّ، غلافُ الأرضِ المائيُّ.

آبکش /ā.-kaš (keš)/ مِصْفاةُ الطَّبْخ، المِخْشَلَة، الغَلَل.

آب کشیدن /a.-ka (e)šidan/ ١. [از چاه] نَزْحاً / نَزَحَ ـَ إنْزاحاً / أنْزَحَ البِئْرَ. ٢. [جامه را] غَسْلاً / غَسَلَ ـِ، شَطْفاً / شَطَفَ ـُ الثَّوْبَ. ٣. [به جایی] تَصْرِيْفاً / صَرَّفَ الماءَ ← زه کشی کردن.

آب کشی کردن /ā.-kaši-kardan/ ← آب کشیدن ٢.

آب کم ملح /ā.-e-kam-melh/ الماءُ اليَسِر.

آبکند /ā.-kand/ الجُرْف، الجُرُف، البَزْخ، الجارُوْر.

آب کننده /ā.-konande/ المُذِيْب، المُحَلِّل.

آب کوپیل /ā.-kupil/ (جانـ) دَجاجَةُ الماء ← ماغ.

آب کوپیل آمریکایی /ā.-k.-āmrikā-yi/ (جانـ) الغُرَّة /coot /(E)

آب کوپیل ارغوانی /ā.-k.-arqavān-i/ (جانـ) الفُرْفُر، البُرْهان ← آنقوت ارغوانی.

آب کوپیل سیاه آمریکایی /ā.-k.-siyā-h-e--ā./ (جانـ) الغُرَّةُ السَّوْداء.

آب کوپیل کاکلی آمریکایی /ā.-k.-kākol-i-ye-ā./ (جانـ) الغُرَّةُ المُتَوَّجَة.

آبکی /ābak-i/ المائِع، السّائِل، المَذِق، المُذِيْق، المَرِخ، المَضْلِيَّة، السّايِط، المُشَعْشَع، المَهْو.

آبکی شدن /ā.-i-šodan/ رِقَّةٌ / رَقَّ ـِ تَمَيُّعاً / تَمَيَّعَ، إنْمِياعاً / إنْماعَ، تَمَوُّهاً / تَمَوَّهَ، مَذْقاً / مَذِقَ ـَ رَخّاً / رَخَّ ـُ ضَيْحاً / ضاحَ ـِ اللَّبَنُ والمَرَقُ.

آبکی کردن /ā.-kardan/ مَزْقاً / مَرَقَ ـُ إمْراقاً / أمْرَقَ، تَمْرِيْقاً / مَرَّقَ العَجِيْنَ، تَمْيِيْعاً / مَيَّعَ، تَمْوِيْهاً / مَوَّهَ، تَخْفِيْفاً / خَفَّفَ كثافةَ المَزِيْج، إمْراخاً / أمْرَخَ، تَمْرِيْخاً، مَرَّخَ العَجِيْنَ، مَذْقاً / مَذَقَ ـُ شَعْشَعَةً / شَعْشَعَ، رَخّاً / رَخَّ ـُ الشَّراب.

آب گازدار /āb-e-gāz-dār/ الماءُ الغازِيّ، الماءُ الفَوّار.

آبگذر /ā.-gozar/ التُّرْعَة، القَناة، البَزْبَخ ← آبراه.

آب گرفتن /ā.-gereftan/ ١. جَفَّفَ تَجْفِيْفاً هـ ← چلانیدن. ٢. عَصْراً / عَصَرَ ـِ ← آب میوه گرفتن.

آب گرفته شده /ā.-gerefte-šode/ المُجَفَّف.

آبگرم کن /ā.-garm-kon/ المِحَمّ، السَّخّانَة.

آب گوارا /ā.-e-govārā/ العَذْب، الرَّواء، السَّلْسَل.

آبگوشت /ā.-gušt/ المَرَق، المَرَقَة، المَسْلُوقَة، السَّلِيْقَة، مَرَقُ اللَّحمِ المُحَمَّر، الحَسْو، الحَساء، الشُّوْرَبَة، الصُّبَّة، الصُّلْصَة، الصِّياح.

آبگونه /ā.-gune/ المَيْع، المَيْعَة، المَياعَة.

آبگیر /ā.-gir/ الغَدِيْر، البِرْكَة، المَصْنَع، المَصْنَعَة، المُسْتَنْقَع، المَوْرِد، المَوْرِدَة، البَحْرَة، الصُّهْرِيْج، الحاوُوْز، الجِبْس، خَزّانُ المِياه، الحَوْض، الإخاذَة، الأَخْزَم، الأَضاة، الأُوْرَة، الرّاجِعَة، الرّامَة، الرَّجِيْع، الرَّزْنَة،

الطَّرَقَة، القَـرو، المَثْمَلَـة، المُـزهَة، المَسَـک، النِّهـي، الوَجْد، الهَرِيضَة.

آبگینه /ä.-gine/ ۱. المِينـا، الأَسَر، النُّهـاء. ۲. (گیا) حَشِيْشَةُ الرَّمْل.

آب لابـارک /ä.-e-läbärk/ (شیمــ) هِيبُـو كُلُـورِيْـتْ البُوتاسِيوم.

آبلاتیو /äblätiv/ الأَبْلاتِيْف، مفعولٌ فيه أو عنه.

آبلاوت /äbläut/ إمالَةٌ أو إنْبارُ حرف العلّة.

آب لمبو /ä.-lambu/ الفاكِهَـةُ المَعْصُورَة، فاكِهةٌ نـاضجةٌ كثيرةُ الماء.

آبله /äbele/ ۱. الجُدَر، الجَـدْر، النُّفط، النّافِطَـة، الأَمَة، الغُضاب ← تاول، دانه. ۲. (پز) الجُدَرِي.

آبلهٔ اسبی /ä.-ye-asb-i/ جُدَرِيّ الخَيْل.

آبله‌دار /ä.-där/ (پز) الخَيِّر ← آبله رو.

آبله رو /ä.-ru/ (پز) المَجْدُور. المُجَدَّر، المَغْضُوب.

آبله زدن /ä.-zadan/ جَذْراً / جَدَرَـتْ الرِّجلُ ← تاول زدن.

آبله شدن /ä.-šodan/ ← آبله گرفتن.

آبلهٔ فرنگی /ä.-ye-farang-i/ النّارُ الإفْرَنْجِيّة.

آبله کوبی /ä.-kub-i/ ← آبله کوبیدن.

آبله کوبیدن /ä.-kubidan/ ← تَلْقِيْحاً / لَقَّحَ، تَطْعِيماً / طَعَّمَ بِمَصْلِ الجُدَرِيّ، دَقّاً / دَقَّ ـُ هـ.

آبلهٔ گاوی /ä.-ye-gäv-i/ جُدَرِيُّ البَقَر، الحُماق.

آبله گرفتن /ä.-gereftan/ تَجْدِيْراً / جَدَّرَ الإنسانُ، تَجْدِيراً / جُدِّرَ مج، جَذْراً / جُدِرَـتْ مج، غَضْباً / غُضِبَ مج، حُمْقاً / حُمِقَ ـَ الصَّبِيُّ، بَذْءاً / بُدِئَ مج الرَّجلُ.

آبله گرفته /ä.-gerefte/ (پز) المَجْدُور. ← آبله‌دار، آبله رو.

آبله گون /ä.-gun/ (پز) المُجَدَّر ← آبله‌دار، آبله رو.

آبله مرغان /ä.-morqän/ (پز) الجُدَيْـرِي، جُدَرِيّ الماء أو الدَّجاج، الحُماق.

آب لیمو /ä.-limu/ عَصِيْرُ اللَّيْمُون.

آب مروارید /ä.-e-morvärid/ (پز) الماءُ الأَزْرَق، المـائِيَّةُ البَيْضاء، كَتَرَكْتَةُ العُيُون، السَّدّ.

آب معدنی /ä.-e-ma'dan-i/ الماءُ المَعْدِنِي.

آب‌معدنی گرم /ä.-e-m.-iye-garm/ الحَمَّة،اليَنْبُوعُ الحارّ.

آب مقطر /ä.-e-moqattar/ (شیمــ) الماءُ المُقَطَّر.

آب منی /ä-(e)-mani/ النُّطْفَة، المَنِيّ، مِنَيّ.

آب میان بافتی /ä-e-miyän-bäft-i/ ← لنف، لمف.

آب میوه /ä-(e)-mive/ العَصِيرُ.

آب میوه گرفتن /a.-(e)-m.-gereftan/ عَصْراً / عَصَرَ ـِ.

آب میوه‌گیـری /ä.-m.-gir-i/ ۱ ← آب میوه گـرفتن. ۲. العاصِرَة، المِعْصَر، المِعْصَرَة.

آبنای /ä.-näy/ الجُون، خَلِيْجٌ صَغير.

آب نبات /ä.-nabät/ سُكَّرُ النَّبات، بُون بُون، حامِض حُلو.

آب نبات ترش /ä.-n.-tors/ بَسْتِيْلِيَة.

آب نبات چوبی /ä.-n.-cubi/ المَصّاصَة.

آب نبات کاغذی /ä.-n.-käqaz-i/ الطُّقْطوقَة.

آب نرم /ä.-e-narm/ الماءُ اليَسر.

آب نقره /ä.-e-noqre/ ماءُ الفِضّة.

آب نقره خورده /ä.-noqre-xorde/ المُفَضَّض.

آب نقره دادن /ä.-n.-dadan/ تَفْضِيْضاً / فَضَّضَه، تَمْوِيهاً / مَوَّهَ بماء الفِضّة، طَلْياً / طَلَى ـِ بالكَهْرَبا.

آبنگاری /ä.-negäri/ الهِيْدْرُوْغْرافِيا، عِلْمُ وصفِ المياه.

آب نما /ä.-namä/ الحَوْض، (عم) البَحْرَة، حوضٌ أو ساقيةُ ماءٍ في البيت أو في البُستان.

آبنوس /äbnus/ ۱. (گیا) الآبَنُوس، الأَبْنُـوس، الشِّيْزَى، السَّأْسَم، السّاسَم. ۲. (جانـ) الزُّمَّيْر، أَبُـو شَوْكَة ← ماهی آبنوس، ماهی کولومه.

آبنوس کوهی /ä.-e-kuhi/ (گیا) البُوْهِيْنِيَة.

آبنوس کیانی /ä.-e-kiyäni/ (گیا) الأَنْثَلِيْس.

آبنوسیها /äbnus-i-hä/ (گیا) آبَنُوسِيّات.

آب و تاب /äb-o-täb/ المُبالَغَة.

آب و تاب دادن /ä.-o-t.-dädan/ مُبالَغَةً / بالَغَ.

آب و هوا /äb-o-havä/ الجَوّ، الهَوَاء، المُناخ.

آب و رنگ /äb-o-rang/ ۱ ← آب رنگ.

آبونمان /äbunemän/ الإشْتِراک.

آبونه /äbune/ المُشْتَرِک.

آبونه شدن /ä.-šodan/ اِشْتِراكاً / اِشْتَرَک.

آب و هوا /äb-o-havä/ الجَوّ، الهَـوَاء، المُناخ، الإقْلِيْـم، الطَّقْس.

آب و هوایی /ä.-o-h.-yi/ المُناخِيّ، الإقْلِيْمِيّ.

آبهای زیرزمینی /äbhaye-zir-zamini/ المِياهُ الجَوْفِيَّة.

آبی /äb-i/ (جانـ، گیا) ۱. المائِيّ، المَاوِيّ، المَاهِيّ. ۱.-

[رنگ] الأَزْرَق، الـزُرَق، الـزُرْقَـة، الـزُّراق، السَّمـائِي، السَّماوِيّ ← کبود.

آبی پروس /äbie-prus/ (شیمـ) الأَزْرَقُ البُروسِـيّ. صِبْغٌ أَزْرَقٌ داكِن.

آبی تیره /ä.-ye-tire/ أَزْرَقٌ بُروسِيّ.

آبی روشن /ä.-ye-rowšan/ اللَّبَنِيّ.

آبیاب /äb-yäb/ العافي.

آبیار /ä.-yär/ الباخِر.

آبیاری /ä.-y.-i/ النَّضح، الرَّش، الرَّيّ، الإِرْواء.

آبیاری با تلمبه /ä.-y.-i-bä-tolombe/ الرَّيُّ بالآلات.

آبیاری رایگان /ä.-y.-i-ye-räy-(e)-gän/ الرَّيُّ بالرّاحَة.

آبیاری کردن /ä.-y.-i-kardan/ سَقْياً / سَقَى ـِ رِوايَةً / رَوَى ـِ إِرْواءً / أَرْوَى، إِسْقاءً / أَسْقَـى، خَرْبَصَـةً و خِرْباصاً / خَرْبَصَ الأَرْضَ، مَكْراً / مَكَرَ ـُ الأَرْضَ.

آبیای پشت قرمز /äbeyä ye-pošt-qermez/ جانـ) الشُّرَ.

آبیدن /äbidan/ (شیمـ) التَّمْيِيه.

آبیده /äbide/ (شیمـ) إِنْدْرات، هِيْدرات.

آبی شدن /äb-i-šodan/ زُرْقَةً / زَرِقَ ـَ الشيءُ، اِزْرِقّاقاً / اِزْرَقَّ.

آپاتیت /äpätit/ (شیمـ) الأَباتِيْت.

آپارات /äpärät/ باعِثَةُ الأَشْباح، مَكِينَةُ السِّينما.

آپارتاید /äpärtäyd/ التَّمْيِيزُ العُنْصُرِيّ، سِيـاسَةُ التَّمْيِيزِ العُنْصُرِي.

آپارتهید /äpärtheyd/ ← آپارتاید.

آپارتمان /äpärtomän/ الشُّقَّة.

آپارتمان مبله /ä.moble/ الشُّقَّةُ المُؤَثَّثَة.

آپارتمان مسکونی /ä.-maskun-i/ الشُّقَّةُ السَّكَنِيَّة.

آپارتی /äpärti/ ← آپاردی.

آپاردی /äpärdi/ ← حقه باز.

آپاندیس /äpändis/ الزّائِدَةُ الدُّوْدِيَّة. مُصْران أَعْوَر.

آپوکالیپس /äpokälips/ ۱. سِفْرُ الرُّؤْيا، ۲. الكَشْف، رُؤْيا نُبُوئِيَّة.

آپوکریف /äpokrif/ الأَبُوكـرِيفا. أربعةَ عَشَرَ سِفْـراً تُلْحَقُ أحيـاناً بـ «العهد القـديـم» من الكتـاب المقدّس ولكـنّ البروتستانتَ لايَعْتَرِفون بصحّتها.

آپولو /äpolow/ أَپُولُو apollo.

آپیس /äpis/ الأَبِيْس.

آتاکسی حرکتی /ätäksi-ye-harakati/ (پـز) أتاكسي حَرَكِيّ، الهَزَعُ الحَرَكِي.

آتروپین /ätropin/ (شیمـ) أَتْرُوبِين.

آتش /äteš,ätaš/ النّـار، الضِّرَمَة، الصِّلَـى، الصِّـلاء، الحـارِقَة، الـوَقْد، أُمُّ القِـرَى، الحَـرُور، الحَرَق، اللَّظَـى، النُّحاس، السَّكَـن، فاكِهَةُ الشِّتـاء، السّاعور، السّـاعُوْرَة، الفاضِيَة، الجَمْسَة، الوَحَـى، المامُوس، الأَرِيْث، الشُّقْراء، الـوابِصَـة، الـوَبِيْصَـة، الجُحْمَة، الجُحـامَـة، الحَـدَمَـة، الحَضَوْضَى، السُّوء، العَجُوز.

آتش افروختن /ä.-afruxtan/ شَعْلاً / شَعَلَ ـَ وتَشْعِيْلاً / شَعَّلَ وتَضْرِيماً / ضَرَّمَ النّارَ، إيْقاداً / أَوْقَدَ.

آتش افروز /ä.-afruz/ المُهَيِّج، المُلْهِب.

آتش افروزی /ä.-a.-i/ ← آتش افروختن.

آتش افـروزینه /ä.-afruzine/ الضِّرام، الثُّقـوب، الأُراثَة، الثِّقاب، الحُراق، الحُرّوق.

آتش افکن /ä.-afkan/ المِقْلاع، قاذِفَةُ اللَّهَب.

آتش انداز /ä.-andäz/ وَقّادُ الآلاتِ البُخارِيَّة، أَطَشْجي.

آتش انگیز /ä.-angiz/ الحارِق.

آتشبار /ä.-bär/ البَطّارِيَّة.

آتشبار ضدهوایی /ä.-e-zedd-e-haväyi/ قاذِفَةُ اللَّهَب.

آتشباز /ä.-bäz/ النَّفّاط.

آتشبازی /ä.-b.-i/ الأَلْعابُ النّارِيَّة، الأَسْهُـمُ النّارِيَّة، القَمَرُ والنّجوم، البَوْصاء، الشُّعَيْلَة، الشُّعْلَيْلَة، الصَّوارِيْخُ النّارِيَّة.

آتشبان /ä.-bän/ قَطَنُ النّار.

آتش‌بس /ä.-bas/ (نظ) الهُدْنَة. وَقْفُ إطلاقِ النّار.

آتش‌بس دادن /ä.-b.-dädan/ مُهادَنَةً / هادَنَ، تَهادُناً / تَهادَنَ المُتَحارِبُون.

آتش بیهدف /ä.-e.-bihadaf/ (نظ) رَمْيٌ طائِش.

آتشپاره /ä.-päre/ ۱. الجَذْوَة، الجَمْرَة، القَبَس، المِقْباس ← اخگر. ۲. مُحَرِّكُ الفِتَـنِ أو القَلاقِـل. ← فتنه‌انگیـز، زرنگ.

آتش‌پرستی /ä.-parast-i/ عِبادَةُ النّار.

آتش پشتیبانی /ä.-e-poštibani/ (نظ) رَمْيُ المُساعَدَة.

آتش پوششی /ä.-e-pušeši/ (نظ) رَمْيُ التَّغْطِيَة.

آتـش پیش‌بینـی شـده /ä.-e-pišbinišode/ (نظ) رَمْـيٌ

مُدَبِّر.
آتش تهیه /ā.-e-tahiyye/ (نظ) القَصفُ التَمهِيدِيّ.
آتش تهیهٔ توپخانه /ā.-e-t.-ye-tupxāne/ (نظ) إستِحضاراتُ المِدفَعِيّة.
آتش خانه /ā.-xāne/ ← کوره.
آتشدان /ā.-dān/ المِجمَر، المِجمَرَة، المَوقِد، المُوَقَّد، المَنقَد، الوُجاق، الكانُون، الكانُونَة، المُستَوقَد، المِسعَر، المُفتَأد، المِدخَنة، المِبخَرة، الإرَة، الأرَة، الوُؤرَة، المامُوس.
آتش درو درعمق /ā.-e-derow-dar-omq/ (نظ) رَميٌ تَفتِيش.
آتش دهانه /ā.-e-dahāne/ (نظ) وَمِيض.
آتش زا /ā.-zā/ مُوَلِّدُ النّار.
آتش زدن /ā.-zadan/ شَعَلاً / شَعَلَ ـَ إشعالاً / أَشْعَلَ النّارَ فيه، إيقاداً / أَوْقَدَ فيه النّارَ، تَلهِيباً / لَهَّبَ، إلهاباً / أَلْهَبَ، إضراماً / أَضْرَمَ وتَضرِيماً / ضَرَّمَ النّارَ في، إطلاقاً / أَطْلَقَ فيه النّارَ.
آتش زنه /ā.-zane/ الحُراق، الحُراقَة، الحَرُوق، الصُوفان، المِشعَل، الحُوّار، المِطَرَة.
آتشزنی /ā.-zan-i/ ← آتش زدن.
آتش سنگین /ā.-e-sangin/ (نظ) رَميٌ غَزِير.
آتش‌سوزی /ā.-suz-i/ الحَرَق، الحَرِيق، الحَرِيقَة، الإحراق، الضَرِيم.
آتش‌سوزی عمدی /ā.-s.-iye-amd-i/ الحَرَق أو الحَرِيق العَمدِيّ.
آتشفشان /ā.-fešān/ البُركان، جَبَلُ النّار.
آتش‌فشان خاموش /ā.-f.-xamuš/ البُركانُ الخامِد، البُركانُ السّاكِن.
آتش‌فشان فعال /ā.-f.-fa"al/ البُركانُ الثّائِر.
آتش‌فشانی /ā.-f.-i/ البُركانِيّ.
آتشک /ātašak/ ١ ← کرم شب تاب. ٢.(پز) ← سيفيليس.
آتشکاو /ā.-kāv/ المِسعار، المِسعَر، المِسجَر، المِسجَرَة، المِحراث، المِحرَث، المَلِيل، المِفـأد، المِفأدَة، المِحَشّ، المِحَشّة، المِهزام، المِنجاب، الإسطام، المِحضَأ، المِحضاء، المِحضَب، المِشياع، المِجهَل.
آتشکده /ā.-kade/ مَعبَدُ النّارِ.

آتش گردان /ātaš-gardān/ الفَرّارَة (عم، مصری) المِغجال (عم، عراقی).
آتش گرفتن /ā.-gereftan/ إحتراقاً / إحتَرَقَ، تَحَرُّقاً، تَحَرَّقَ، اشتعالاً / اشتَعَلَ، اتّقاداً / اِتَّقَدَ، تَوَقُّداً / تَوَقَّدَ، وَقداً ووُقُوداً ووَقَداناً وقِدَةً / وَقَدَ ـِ قَبساً / قَبَسَ ـِ اِقتِباساً / اِقتَبَسَ منه النّارَ، التهاباً / اِلتَهَبَ، لَهلَبَةً / لَهلَبَ، ضَرَماً / ضَرِمَ ـَ اِضطِراماً / اِضطَرَمَ، شُبُوباً / شَبَّ ـِ تْ فيه النّارُ، وَرياً ورِيَةً / وَرَى ـِ هُبُوباً وهَبِيباً وهَبّاً / هَبَّ ـُ تِ النّارُ، شَيطاً وشِياطَةً / شاطَ ـِ الشَيءُ.
آتشگیرانه /ā.-girāne/ ← آتش‌افروزینه.
آتشگیره /ā.-gire/ ← آتش‌افروزینه.
آتش‌نشان /ā.-nešān/ الإطفائِيّ. المُطافِئ.
آتش‌نشانی /ā.-n.-i/ إطفاءُ النّارِ، الإطفائِيَّة.
آتشی /ātaši/ ١. النّارِيّ، الهائِج، المُتَهَيِّج ← آتشین. ٢. عَصَبِيُّ المِزاج، الشَّرّانِيّ، النُّفطَة، الثّائِر، الهائِج، الحادّ، حادُّ الطَّبع، المُحتَدّ، المُتَمَقِّط ← خشمناک، تندخو، جوشی.
آتشی شدن /ā-šodan/ اِنفِياظاً / اِنغاظَ، تَغَيُّظاً / تَغَيَّظَ، اِغتِياظاً / اِغتاظَ، اِتّقاداً / اِتَّقَدَ، نَفطاً ونَفِيطاً / نَفَطَ ـِ حَرَباً / حَرِبَ ـَ ← خشمگین شدن.
آتشی کردن /ā.-kardan/ إيغاراً / أَوْغَرَ وتَوغِيراً / وَغَّرَ صَدرَه عَلَى، إغاظَةً / أَغاظَه، كَيداً ومَكِيدَةً / كادَ ـِ مُكايَدَةً / كايَدَه.
آتشین /ātašin/ ← آتشی.
آتلانتیک /ātlāntik/ أطلَنتِس.
آتلیه /ātolye/ المَرسَم، مُحتَرَفُ الرَّسّام، سُتُودِيُو، غُرفَةُ المُصَوِّر أوناحِتِ التَّماثِيل.
آتمپو /ātempo/ (مسـ) التَّرجِيع.
آتمسفر /ātmosfer/ ← جو.
آتو /ātu/ ١.وَرَقَةٌ رابِحَة. ٢ ← دستاویز، مستمسک.
آتونال /ātonāl/ (مسـ) لانَغَمِيّ، لانَبرِيّ.
آثار /āsār/ الآثار، العَلامات.
آثار باستانی /ā.-bāstān-i/ العادِيّات.
آثار تاریخی /ā.-tārix-i/ الآثار، البَقايا الأَثَرِيّة.
آثار جرم /ā.-jorm/ مَعالِمُ الجَرِيمَة.
آج /āj/ ١ ← (گیا) افرا. ٢. السِّنّ، الحَزّ، الخَيط، اللَولَبَة.

آجاو /äjäv/ (گیا) أُذُنُ الحِمار ← گوش خر.
آجدار /ä.-där/ المُسَنَّن، المُلَوْلَب.
آجر /äjor/ الآجُر، الطُّوب، القِرْمِيْد، الإِرْدَبّة.
آجربهمنی /ä.-bahman-i/ الطُّوبُ الأَحْمَر.
آجرپز /ä.-paz/ ← آجرساز.
آجرپزی /ä.-p.-i/ تأْجِيرُ الطِّين ← آجرساختن.
آجرخام /ä.-e-xäm/ الطُّوبُ النَّيّ، اللَّبِن، اللَّبْنَة ← خشت.
آجرساختن /ä.-säxtan/ تَلْبِيْناً / لَبَّنَ، تأْجيراً / أَجَّرَ الطِّيْنَ ← خشت زدن.
آجرساز /ä.-säz/ الطَّوّاب، اللَّبّان.
آجرسازی /ä.-s.-i/ ← آجرساختن.
آجرسفید /ä.-e-safid/ الطُّوبُ الأبيضُ أو الرَّمْليّ.
آجرشکری /ä.-e-šakar-i/ ← آجرسفید.
آجرکاری /ä.-kāri/ بِناءٌ من الطُّوب.
آجر ماسه‌ای /ä.-e-mäse-i/ ← آجر سفید.
آجرنسوز /ä.-e-nasuz/ آجُرٌ حَرارِيّ.
آجودان /äjudän/ (نظ) اليَاوِر، أَمِينُ السِّرّ، المُرافِق، المُساعد.
آجودانی /ä.-i/ (نظ) سِرُّ العامّ.
آجیتاتو /äjitäto/ (مسـ) المُضْطَرِب، الثّائِر.
آجیل /äjil/ النُّقْل. المُكَسَّرات.
آجیل فروش /ä.-foruš/ النُّقَلِيّ، الجَوّاز، بائِعُ النُّقْل.
آجیلی /äjil-i/ ← آجیل فروش.
آچار /ăcär/ المِفَكُّ ا لبَراغِيّ، مِفْتاحُ بُورْغِي، مِفْتاحُ الصَّمُولة.
آچارپیچ /ä-pic/ المِشْط، المِشْطَة.
آچار دوسر /ä.-e-do-sar/ مِفْتاحُ الصَّمُولَة بناحِيَتَيْن.
آچار مهره‌گردان /ä.-e-mohre-gardän/ مِفْتاحُ الصَّمُولَة.
آچار مهره‌گشا /ä.-e-m.-gošä/ المِفْتاحُ الانكليزيّ.
آچمز /ăcmaz/ في اصطلاح لُعبة الشَّطرنج إذا وَقَفَ الحجرُ بين العدوّ والملك فلا يُمْكِنُ إخراجُه من مكانه حتّى لا يَتَواجَهَ الملك مع العدوّ، والفارسُ المُوَقَّفُ اسمه [آچمز].
آخ /äx/ افٍّ.
آخالسوز /äxälsuz/ الُمرَمَّد.
آختن /äxtan/ ← کشیدن [شمشیر].
آخر /äxer/ الآخِر، الأَخِيْر، المُؤَخَّر، الدّابِر، الدُّبُر، الدَّرَک، المُنْتَهَى، الطَّرَف، الطَّرَف، الذَّيْل، القافِية، الانْتِهاء، المَصِير ← پایان.
آخرت /äxerat/ الآخِرَة، الأَزَل، الأَزَلِيَّة، المَعاد، المَعادَة، العُقْبَى.
آخری /äxer-i/ الآخِر، الأَخِيْر، الخِتامِيّ، النِّهائِيّ.
آخرین /äxer-in/ ← آخری.
آخرین پیروزی /ä.-piruz-i/ الفَوْزُ النِّهائِيّ.
آخرین چاره /ä.-cäre/ المَرْجَعُ الأَخِيْر.
آخرین حد /ä.-had(d)/ الُمنْتَهَى، الغايَة.
آخرین داوری /ä.-dävar-i/ الدَّيْنُونَة، الحسابُ الأَخِيْر.
آخرین درجه /ä.-daraje/ المُتَناهِي لِلْغايَة.
آخرین درمان /ä.-darmän/ العِلاجُ النِّهائِيّ.
آخرین رأی /ä.-ra'y/ الحُكْمُ النِّهائِيّ.
آخشیج /äxšij/ العُنْصُر، الإِسْطِقس، الأُسْطُقُسّ ← عنصر.
آخور /äxor/ المِعْلَف، المِذْوَد، مُعْتَلَفُ الدّوابّ، المِذْوَد، المِزْوَد، المِحْبَس، الآرِيّ. الطُّوالَة.
آخورک /äxor-ak/ التَّرْقُوَة ← ترقوه.
آخوره /äxore/ ١ ← آخورک. ٢. القُفَّة.
آخوند /äxund/ مُلّا، طالِب، عالِمٌ رُوحانِيّ.
آخوندک /äxond-ak/ (جانـ) السُّرْعُوف، السُّرْعُوفَة، فَرَسُ النَّبِيّ، حِصانُ إبْلِيس، أبو صَلاح.
آخوندکان /ä.-än/ [تیرهٔ آخوندک] (جانـ) السُّرْعُوفِيّات.
آداب /ädäb/ الرَّسْم، الشَّعِيْرَة، الطَّقْس.
آداب معاشرت /ä.-e-mo'äšerat/ ادَبُ السُّلُوکِ أو المُعاشَرَة.
آداپتور /ädäptor/ ← ترانس.
آداجو /ädäjo/ (مسـ) ١. الأَمْهَل، علامةٌ موسيقيةٌ للتَّمَهُّل. ٢. حركةٌ أو قطعةٌ موسيقيةٌ بطيئةٌ.
آدامس /ädäms/ العِلْک، العُلاک، المُضْغَة، المُضاغَة.
آدامس بادکنکی /ä.-e-bädkonaki/ عِلْکُ نايْلُون.
آدامس‌فروش /ä.-foruš/ العَلّاک.
آدرس /ädres/ عُنْوانُ الكتاب، العِلْوانُ من الكتاب، العُلْيان ← نشانی.
آدرس نوشتن /ä.-neveštan/ عَنْوَنَةً / عَنْوَنَ، عَلْوَنَةً وعَلْواناً / عَلْوَنَ، عَنّاً وعَنَناً وعُنُوناً / عنَّ بِـ تَعْنِيْناً / عنَّنَ،

عَنواً / عنا ـَ إغناءً / اغْنَى، تَغنِيَةً / عنَّى، تَغلِيَةً / علَّى الكتابَ.

آدرنال /ädrenäl/ (پز) الكُظر، الغُدَّةُ فوق الكلْيَة.

آدرنالين /ädrenälin/ (پز) الكُظرِين.

آدم /ädam/ الآدَم، الإنسان، البَشَر، الشَّخص، الجَدَع، النَّفَر، الزَّوْل، اِبنُ الطِّين، الانْس ← اِنسان.

آدم آبی /ä.-äb-i/ الخَيْلان ← دختر دریا.

آدم برفی /ä.-barf-i/ الإنسانُ الثَّلْجِيّ، ثَلْجٌ يُشكَّلُ عَلَى هيئةِ إنسان.

آدم جنگلی /ä.-jangal-i/ اِنسانُ الغابِ.

آدمخوار /ä.-xär/ اكِلُ لُحُوم البَشَرِ.

آدمخواری /ä.-x.-i/ اكْلُ لَحْمِ البَشَرِ.

آدم ربایی /ä.-robäy-i/ الخَطْف، الإختِطاف.

آدمک /ädam-ak/ ۱. الفَزّاعَة، اللَّعِين، المِجْدار، النُّظّار. ۲. (نظ) هَدَفٌ شَبَحِيّ.

آدمک توی جعبه /ä.-tuye-ja'ba(-e)/ عِفريتُ العُلْبَة.

آدمکش /ä.-keš/ القاتِل، القَتّال، الفاتِك، الفَتّاك، الدَّمَوِيّ، القاتِلُ المُتَعَمِّد.

آدمکشی /ä.-k-i/ القَتْل، الفَتْك، الإغْتِيال، الحَرْب الضَّرُوس ← قتل.

آدمکشی بناحق /ä.-k.-iye-be-nä.-haq/ القَتْل، الفَتْك، الإغْتِيال.

آدمکشی عمدی /ä.-k.-iye-amd-i/ قَتْلُ العَمْد، القتلُ العَمْدِيّ.

آدمکشی غیرعمدی /ä.-k.-iye-qeyr-e-a.-i/ قَتْلٌ بلا تَعَمُّدٍ أو خَطَأ.

آدمنمایان /ä.-nemäyän/ (جانـ)الرَّئِيسِيّات.

آدمی /ädam-i/ ۱← آدم. ۲. الآدَمِيّ، البَشَرِيّ.

آدمیرال /ädmiräl/ أَمِيرُ البَحْر، الأَمِيرال ← دریا سالار.

آدمیزاد = آدمیزاده /ädamizäd, zäde/ ← آدم، انسان.

آدنوئید /ädenoid/ (پز) الزّائِدَةُ الأَنْفِيَّة.

آدنیس /ädonis/ (گیا) الأَدُنِيس.

آدنیس آتشی /ä.-e-ätaši/ (گیا) الأَدُونِيسُ لُهَيْبِيّ.

آدنیس بهاره /ä.-e-bahäre/ (گیا) الأَدُونِيسُ الرَّبِيعِيّ، عَيْنُ البِزّ، عَيْنُ الثَّوْر.

آدنیس پاییزه /ä.-e-päyize/ (گیا) الأَدُونِيسُ الخَرِيفِيّ، حَنُونُ البَزّاز، نابُ الجَمَلِ، نقطةُ دَمٍ.

آدنیس تابستانی /ä.-e-täbestäni/ (گیا) الأَدُونِيسُ الصَّيْفِيّ، عَيْنُ الحَجَل، عَيْنُ التَّدْرُج.

آدنیس کوچک /ä.-kucak/ (گیا) الزُّغْلِيل.

آدونت /ädvent/ ۱. أيّامُ الأحَدِ الأربَعَةِ السابقةُ للميلاد. ۲. مَجيءُ المسيح الى العالم ثانيةً.

آدونتیستها /ädventisthä/ المَجيئِيَّة، السَّبْتِيَّة، المذهبُ القائلُ بأنَّ مَجِيءَ المسيحِ ثانيةً و نهايةَ العالم أمْسَيا قَرِيبَيْن.

آدیسن /ädison/ (پز) داءُ أدِيسُون.

آدینه /ädine/ الجُمْعَة ← جمعه.

آذار /äzär/ آذار، مارس.

آذر /äzar/ ۱. ← آتش. ۲. الشَّهرُ التّاسِعُ من السَّنة الإيرانيّة.

آذربو /ä.-bu/ (گیا) كَفُّ الأَسَد، راحَةُ الأَسَدَ.

آذرخش /äzaraxš/ البَرْق، الصّاعِقَة، الصّاقِعَة، البارِق، الخال، المُتَهَزِّم، لَمْحَةُ البَرْق ← برق ۳.

آذرسنج /äzar-sanj/ (فز) المِضْرَم /pyrometer/

آذرگون /ä.-gun/ (گیا) الأَخْيُون، رَأْسُ الأَفْعَى ← پیر گیاه.

آذرگوی /ä.-guy/ ← شهاب.

آذریون /ä.-yun/ (گیا) عَبّادُ الشَّمْس، عابِدُ الشَّمس ← آفتاب گردان.

آذریون الماء /ä.-yun-ol-mä/ (گیا) الضُّرْغُوس /marsh-marigold (E)/

آذوقه /äzuqe/ النَّفَقَة، البِيْت، البِيْتَة ← توشه.

آذین /äzin/ الزِّيْنَة، الرِّيان، الزُّخْرُف، الحِلْيَة. ← پیرایه، زیور، آرایش.

آذین بستن /ä.-bastan/ زَيْناً / زانَ بِـ تَزْيِيْناً / زَيَّنَ.

آذین‌بندی /ä.-band-i/ الزِّيْنَةُ بالأَنْوارِ أو الأَلْوانِ.

آر /är/ الآر، وحدةُ قياسٍ أرضيّ تُساوي مئةَ مترٍ مربَّع.

آراء عمومی /ärä'-e-omumi/ إنْتخابٌ عامّ، اقتراحٌ عامّ.

آراء مختلف /ä.-e-moxtalef/ الآراءُ المُتَباعدةُ أو المُخْتَلفَةُ.

آراستگی /ärästa(e)g-i/ الزَّهْو، الرَّوْنَق، الهَذْب، التَّهْذِيب، التَّنْقِيَة، الهِنْدام، الهَنْدَمَة، الحِشْمَة، التَّنْمِيش، الأَدَب، التَّأَدُّب.

آراستن /ärästan/ حَلْياً / حَلَى بِـ ها، تَحْلِيَةً / حَلَّى

الشَّيءَ، تَـزْيِيناً / زَيَّنَ، تَجْمِيلاً / جَمَّلَ، إزْيـاناً / زَيَّنَ الشَّيءَ، تَدْبِيْجاً / دَبَّجَ، وَصْفاً وصِفَةً / وَصَفَ ـِ الشَّيءَ، دَمْشَقَةً / دَمْشَقَ، نَمْنَمَةً / نَمْنَمَ، تَظْرِيْفاً / ظَرَّفَ، بَهْرَجَةً / بَهْرَجَ، تَزْوِيْقاً / زَوَّقَ، هَنْدَمَةً / هَنْدَمَ، تَسْوِيَةً / سَوَّى، زِخْرافاً وزَخْـرَفَةً / زَخْرَفَهُ، وَشْيـاً وشِيَةً / وَشَى ـِ الثَّوْبَ، تَوْشِيَةً / وَشَّى، تَبْرِيْقاً / بَرَّقَ، تَنْمِيقاً / نَمَّقَ / زَبْرَجَةً / زَبْرَجَ الشَّيءَ، تَحْفِيلاً / حَفَّلَ، رَقْشاً / رَقَشَ ـُ تَرْقِيشاً / رَقَّشَ، إسْـراجاً / أَسْرَجَ، تَـزْبِيْغاً / زَبَّغَ، فَنّاً / فَنَّ ـُ تَبْرِيْجاً / بَرَّجَ، تَنْجِيْداً / نَجَّدَ البَيْتَ، إمْتِشاطاً / إمْتَشَطَ، تَمَشُّطاً / تَمَشَّطَ، صَغْتَـرَةً / صَغْتَرَ، تَحْسِيْنـاً / حَسَّنَ، تَزْبِيَةً / زَبَّى، تَسْوِيْساً / سَوَّسَ له أمراً، تَسْوِيْلاً / سَوَّلَ له نفسُه الأمرَ، تَقْيِيْناً / قَيَّنَه، تَزَوُّراً / تَزَوَّرَ، تَرْقِيماً / رَقَّمَ، تَدْمِيَةً / دَمَّى الفَتاةَ، تَشْـوِيْفاً / شَوَّفَ، حَبْراً / حَبَرَ ـُ البُرْدَ، تَحْبِيْراً / حَبَّرَ، تَرْتِيْباً / رَتَّبَ، تَوضِيْباً / وَضَّبَ، تَطْوِيساً / طَوَّسَ، تَصَنُّعاً / تَصَنَّعَ، تَزَيُّقاً / تَزَيَّقَ، عَنْدَرَةً / عَنْدَرَ، تَخْـوِيْصاً / خَوَّصَ، لَحْطاً / لَحَطَ ـَ تَخْشِيْلاً / خَشَّلَ ← آرايش كردن.

آراسته /äräste/ المُزَيَّـن، المُوَشَّى، المُجَلَّى، المُـدَبَّج، الأنِيْـق، المُـزَخْـرَف، المُـزَوَّق، المَشُــوف، المُنَمَّـق، المُنَمْنَم، الزائِن.

آراسته شدن /ä.-šodan/ تَزَيُّناً / تَزَيَّنَ، إزْدِياناً / إزْدانَ، تَزْبِيناً / زَيَّنَ القومُ، اِزْيـاناً / أَزْيَنَ، تَحَسُّناً / تَحَسَّنَ، تَحَلِّياً / تَحَلَّى، تَجَمُّلاً / تَجَمَّلَ، إبْراقاً / أَبْرَقَ، أَنَقاً وأَناقَةً / أَنِقَ ـَ تَبَرُّجاً / تَبَرَّجَ، تَرَقُّشاً / تَرَقَّشَ، تَبْرِيقاً / بَرَّقَ ـِ المرأةُ، تَبَهْـرُجاً / تَبَهْرَجَ، تَطْـوِيساً / تَطَوَّسَ، تَحَفُّلاً / تَحَفَّلَ، تَشَوُّفاً / تَشَوَّفَ، / تَهَيُّؤاً / تَهَيَّأَ، تَهَنْدُماً / تَهَنْدَمَ، تَحَبُّراً / تَحَبَّرَ، تَبَعُّلاً / تَبَعَّلَتْ له، تَقَيُّناً / تَقَيَّنَ، تَرَبُّعاً / تَرَبَّعَ، تَمَرِّياً / تَمَرَّى بكذا، رَتَلاً / رَتِلَ ـَ الشَّيءُ ← آرايش كردن [خود را] ٢.

آراسته كردن /ä.-kardan/ ← آراستن.

آراقيطون /äräqitun/ (گيا) الأَرْقِطْيُون ← بابا آدم.

آرام /äräm/ السّـاكِـن، المُطْمَئِـنّ، الآمِـن، الثّـابِـت، المَتِيْن، الحازِم، الرَّزِيْن، الهادِئ، الرَّصِيْن، مُرْتاحُ البال، هَـادِئُ البال، مُسْتَـرِيْـحُ البال، رابِـطُ الجَـأْش، الوَقُـور، القـارَّة، اللَّطِيْف، الـرَّسْل، السَّهْـل، بـارِدُ الطَّبْع، رَقِيْـقُ الجانِب، الخَلِيّ، خالي البـال، الخامِد، الهامِـد، نَعِيْمُ البال، السَّمِيْنَ، الـوَدِيْع، الزَّمِيْت، السّاجِـي، السّاجِيَة، المَسْجُور، پاسِيْفِيْكي، التّأَنّـي، الهاجِع، التُّؤَدَة، به ـ ى: على تُؤَدَة، وَئِيْداً، بِهُدُوءٍ، على هَوْن.

آرامبخش /ä.-baxš/ المُلَطِّف، المُسَكِّن.

آرام بخشيدن /ä.-baxšidan/ ← آرام كردن.

آرام دادن /ä.dädan/ ← آرام كردن.

آرامش /ä.-eš/ ← الإطْمِيْنان، الأَمْن، الأَمـان، الأُنْس، الأَوْن، التُّدَعَـة، التَّخْفِيْف، التَّلْطِيْـف، الخُمُود، الـدَّلّ، الرّاحَـة، الرَّواح، الـرَّزانَة، الـرَّصانَـة، الرُّكُـود، السُّكُون، السَّكِيْنَة، السَّكِّيْنَـة، السِّلْم، السَّلام، السَّلامَـة، السُّلُوّ، السَّهْو، الصُّلْـح، الطِّمان، الطُّمَـأْنِيْنَة، الفَتْـر، القَسامَـة، اللَّثْـم، التَّـلاؤُم، المَوْدُوع، الـوَداعَـة، الـوَقار، الـوَئِيْـد، الهُجُوع، الهَدْء، الهُدُوء، الهُدْنَة، الهُدُوْن، الهَوْن، الهُوْنَة، الهُوَيْنا، الهِيْنَة.

آرامش بخشيدن /ä.-eš-baxšidan/ ← آرام كردن.

آرامش دادن /ä.-eš-dädan/ ← آرام كردن.

آرام شدن /äräm-šodan/ أَمْناً وأَمَناً وأَمَنَةً وأَمـاناً وإمْناً / أَمِنَ ـَ إطْمِئْناناً / اِطْمَأَنَّ إليه، إقْراراً / أَقَرَّ، قَراراً وقُرُوراً / قَرَّ ـُ إسْتِقْراراً / إسْتَقَرَّ، سُكُـوناً / سَكَنَ ـُ تَطَـأْمُناً / تَطَأْمَنَ، تَعَزِّياً / تَعَزَّى، إنْكِساراً / إنْكَسَرَ، إخْناجاً / أَخْنَجَ، إقْراداً / أَقْرَدَ المُتَحَرِّك، تَفَـرُّجاً / تَفَرَّجَ بكذا، خُضُـوعاً وخَضاعاً / خَضَعَ ـَ خُفُوتاً / خَفَتَ ـِ الصَّوتُ، خُمُوداً / خَمَدَ ـُ دَوْماً ودَواماً / دامَ ـُ الشَّيءُ، دَبْأً / دَبَأَ ـَ رُكُوداً / رَكَدَ ـُ القَـومُ، زَماتَةً / زَمُتَ ـُ سُبُوتاً / سَبَتَ ـِ سُجُوّاً / سَجا ـُ سُخُوّاً وسَخاءً / سَخا ـُ سَهاوَةً / سَهُوَ ـُ فُتُوراً / فَتَرَ ـِ الى الشَّيءِ، فَتْأً / فَتِئَ ـَ كَبْناً وكُبُوناً / كَبَنَ ـِ لَوْقاً / لاقَ ـُ لَيْقاً ولِياقَةً ولَيـاقاً ولَيَقاناً / لاقَ ـِ نَبْذاً / نَبَذَ ـَ الشَّيءُ، نُتُوطاً / نَتَطَ ـِ وَدْعاً / وَدَعَ يَدَعُ، وَدَعاً / وَدِعَ يَدَعُ، وَداعَةً / وَدُعَ يَوْدُعُ، قِرَةً / وَقَرَ ـِ وَقارَةً وقِرَةً ووَقاراً / وَقُرَ يَـوْقُرُ الرَّجُلُ، هُـوْناً وهَواناً ومَهـانَةً / هانَ ـُ هَبْطاً / هَبَطَ ـُـ تِ الرِّيْحُ أو الحُمَّـى، هُجُوعاً وتَهْجـاعاً / هَجَعَ ـَ هَدْءاً وهُدُوءاً / هَدَأَ ـَ هُدُوناً / هَدَنَ ـِ هُكُوعاً / هَكَعَ ـَ هُمُوداً / هَمَدَ ـُ تِ الأصواتُ.

آرامش يافتن /ärämeš-yäftan/ ← آرام شدن.

آرام كردن /äräm-kardan/ تَسْكِيْناً / سَكَّنَ، إسْكـاتاً / أَسْكَتَ، إهْجاعاً / أَهْجَعَ، إهْداءً / أَهْدَأَ، تَهْدِئَةً / هَدَّأَ،

خماداً / أخمَدَ، جَبْراً / جَبَرَ ـُ الخاطِرَ، تَخْفِيفاً / خَفَّفَ، خَضْعاً / خَضَعَ ـَ تَذْبِئَةً / ذَبَّأَ، تَرْطِيباً / رَطَّبَ، تَرْكِيناً / رَكَّنَ، إزداءً / أزدَأَ، رَفْواً / رَفَا ـُ رَفْأً / رَفَّأَ ـَ إشجاءً / أشجَى، تَطْيِيباً / طَيَّبَ خاطِرَه، فِناءً ومُفاناةً / فانَى، فَتْأً / فَتَأَ ـَ هـُ عن الأمرِ، تَفْتِيراً / فَتَّرَ، إفتاراً / أفْتَرَ، تَكْنِيناً / كَنَّنَ، مَهْلاً / مَهَلَ ـَ نَخْواً / نَخا ـُ حِدَّتَه، تَوْقِيراً / وَقَّرَ الدّابّةَ، تَهْدِيناً / هَدَّنَ، تَهْمِيداً / هَمَّدَ، إهْماداً / أهْمَدَ.

آرامگاه /ā.-gāh/ القَبْر، المَقْبَرَة، التُّرْبَـة، اللَّحْد، الضَّرِيح، الضَّرِيحَـة، الرَّمْس، الرّامُـوس، الجَبّان، الجَبّانَة، الـرَّيْم، المَثْوَى.

آرامی /ā.-i/ ۱. الآرامِيّة. ۲ ← آرامش.

آرام یافتن /ā.-yāftan/ آرام شدن.

آرایش /ārāyeš/ الزَّيْن، الزِّيْنَة، الزُّونَة، الوَشْي، التَّوْشِيَة، الحَفْلَة، التَّحْبِيْشَة، الزُّرْكش، الزِّبْرِج.

آرایش پدافندی /ā.-e-padāfandi/ (نظ) تَرْتِيبُ الدِّفاعِ.

آرایش پله‌یی /ā.-e-pelle-yi/ (نظ) تَشْكِيْلُ النَّسَق.

آرایش پیکانی /ā.-e-peykāni/ (نظ) تَشْكِيْلُ السَّهْمِ.

آرایش دادن /ā.-dādan/ ← آراستن، آرایش کردن.

آرایش ستونی /ā.-e-sotuni/ (نظ) تَشْكِيْلُ الرَّتْلِ.

آرایش غلافی /ā.-qelāf-i/ (گیا) ← گریبانه.

آرایش کردن /ā.-kardan/ ۱. زَيْناً / زانَ ـِ جَلْواً و جَلْوَةً و جَلاءً / جَلا ـُ العروسَ، زَوْقاً / زاقَ ـُ زَيْقاً / زاقَ ـ الماشطةُ العـروسَ، زَرْكَشَةً / زَرْكَشَ، تَحْبِيْشاً / حَبَّشَ، قَيْناً / قانَ ـِ ت المرأةُ المرأةَ، زَغْنَفَةً / زَغْنَفَ، زَتّاً / زَتَّ ـُ تَشْوِيراً / شَوَّرَ، تَهْيِئَةً / هَيَّأَ هـ ← آراستن. ۲. ~ [خود را] اِزْدِياناً / اِزْدانَ ـِ ت المرأةُ، تَزَخْرُفاً / تَزَخْرَفَ، تَزَحُّفاً / تَزَخَّفَ ت المـرأةُ، بَرْقاً / بَرَقَ ـُ تَـزْيُّغاً / تَزَيَّغَ، تَبَتُّلاً / تَبَتَّلَ، إرْعـاداً / أرْعَدَتِ المرأةُ، اِرْتِقـاشاً / اِرْتَقَشَ ← آراسته شدن.

آرایشگاه /ā.gāh/ صالَةُ الحِلاقَة.

آرایشگر /ā.-gar/ الحَلّاق، المُزَيِّن، المُحَسِّن، المَشّاطَة، الماشِط، (نث) الماشِطَة، القَيْنَة، المُقَيِّنَة، الماسِحَة.

آرایشگری /ā.-g-i/ الحِلاقَة، المِشاطَة.

آرایشی /ā.-i/ الزُّخْرُفِيّ.

آرپژ /ārpež/ (مسـ) توقيعُ النغماتِ على وَتَرٍ توقيعاً متعاقباً بسرعة.

آرتروز /ārtroz/ (پـز) الـرَّثْيَة، اِلْتِهـابُ المَفْصَـل، وَجَـعُ المَفاصِل.

آرتزین /ārtezyan/ أرْتوازِيّة.

آرتیست /ārtist/ المُمَثِّـل، مُمَثِّلُ الرِّوايـات، المُمَثِّـل السّينمائيّ، (نث) المُمَثِّلَة ← هنرپیشه.

آرتیشو /ārtišo/ (گیا) ← کنگر فرنگی.

آرتیکل /ārtikel/ ۱ ← بند، فصـل، ماده. ۲ ← کالا. ۳ ← (پز) مفصل، بند.

آرتیمی /ārtim-i/ (پز) الأُرُوح.

آرد /ārd/ الطِّحِيْن، الدَّقِيْق، الطِّحْن، الحَمِيْش، النُّباغَة، الدَّقّ.

آرد استخوان /ā.-e-ostoxān/ مَسْحُوقُ العِظام.

آردپاش /ā.-pāš/ النَّدّاغَة.

آرد سفید /ā.-e-sefid/ الدَّقِيْقُ الأَبْيَض، السَّمِيْد.

آرد شده /a.-šode/ الدَّمِيْک.

آردفروش /ā.-foruš/ الدَّقّاق، الطَّحّان.

آرد کردن /ā.-kardan/ طَحْناً / طَحَنَ ـَ تَدْقِيْقاً / دَقَّقَ، دَمْكاً / دَمَكَ ـُ جَـرْناً / جَرَنَ ـُ قَصْعاً / قَصَعَ ـَ تِ الرَّحَى الحَبَّ.

آرد نخودچی /ā.-e-noxodc-i/ الدُّقاق.

آرد نرم /ā.-e-narm/ السَّوِيْق، الطِّحِيْنُ النّاعِم، العَلامَة.

آرد وارک /ārdvārk/ (جانـ) أبُو أظْلاف، أبُـو ذِقْن، خِنْزِيرُ الأرض ← خوک خاکی.

آردواز /ārdvāz/ الأرْدُواز. حَجَـرٌ صَلْصالـيّ، لونُـه أزرقُ أو أسود أو أخضر، يُقَسَّـمُ إلى صفائحَ ويُسْتَخْدَمُ فـي سقوفِ المنازل ويُتَّخَذُ منه ألواحٌ للكتابة.

آرزو /ārezu,ārzu/ المُنْيَـة، الأُمْنِيَّـة، التَّمَنِّي، الـرَّجـاء، الرَّجـاءَة، المَرْجاة، الأَمَل، المَـأْمَل، المَأْمُـول، الغَرَض، المُراد، الحاجَة، البُغْيَة، الرَّوْم، المَرام، المَأْرَب، المَأْرَبَة، الإرادَة، الرَّغْبَـة، القَصْد، النِّيَّةُ الـرَّغِيْبَة، البَـوَى، التَّوْق، التَّوَقـان، الشَّوْق، الـدّاجَة، السُّـوْل، السُّطْرَة، الشَّهْـوَة، الصِّبا، الضَّلْع، العَسَم، اللُّبانَـة، المُنْوَة، النَّفْس، النَّجْم، النَّحْب، الهِمَّة، الوَحَم، الوِحام، الوَحْمَى، الطَّلَّى. فلانی ~ ی خود را بر آورده ساخت: قَضَى فلانٌ طَلاهُ. ~ می کنم: بِذّي، بوذّي.

آرزو داشتن /ā.-dāštan/ ← آرزو کردن.

آرزو کردن /ä.kardan/ طَلَباً / طَلَبَ ـُ الشَّيءَ، تَمَنِّياً / تَمَنَّى الشَّيءَ، حَنِيْناً / حَنَّ ـِ إليه، إرادَةً / أرادَ، شَيْئاً و مَشِيئَةً و مَشاءَةً / شاءَ ـِ، شَهْواً / شَهِيَ ـَ، شَهْوَةً / شَهَا ـُ، اِشْتِهاءً / اِشْتَهَى، تَشَهِّياً / تَشَهَّى، تَرَجِّياً / تَرَجَّى، رُغْباً و رَغْبَةً / رَغِبَ ـَ الشَّيءَ و فيه، حُمُوضاً / حَمَضَ ـُ بالشَّيءِ، إلْواءً / ألْوَى، نُزُوعاً / نَزَعَ ـِ إلى أهلِه، مُنازَعَةً / نازَعَ، نَزْواً و نُزُوّاً / نَزا ـُ به قلبُه إلى كذا، وَحْماً / وَحِمَ يَحِمُ و يَوْحَمُ الشَّيءَ ← آرزومند شدن [به چیزی].

آرزومند /ä.-mand/ الوَلِع، الوَلُوع، الرّاغِب، المُشتاق، الشَّيِّق، المُتَمَنِّي، المُشْتَهِي، التّائِق، اللَّهْفان، المُتَلَهِّف، العَطِش، العَطشان، العاطِش، التَّوّاق، العَرِض، الأَصْوَر.

آرزومند شدن [به چیزی] /ä.-šodan/ ← آرزو کردن و، حَنِيْناً / حَنَّ ـِ إليه، شَوْقاً / شاقَ ـُ إليه، ظَمَأً و ظَماءً و ظَماءَةً / ظَمِئَ ـَ تَتَوُّقاً / تَتَوَّقَ إلى الشَّيءِ، بَهْشاً / بَهَشَ ـَ إليه، تَوْقاً و تُؤُوقاً و تِياقَةً و تَوَقاناً / تاقَ ـُ إليه، صَباً و صَباءً / صَبِيَ ـَ إليه، صَبابَةً / صَبَّ ـَ إليه، هِيْئَةً / هاءَ ـَ إليه، هَنّاً و هَنِيْناً / هَنَّ ـِ إليه.

آرزومند کردن /ä.-kardan/ تَشْوِيْقاً / شَوَّقَ هـ إليه، إصْباباً / أصَبَّ هـ .

آرزومندی /ä.i/ الحَنِيْن، التَّحْنان، الصُّبُوّ، الصَّبْوَة، صِباً، التَّوَقان، المَنْزَع، المَنْزَعَة.

آرزوهای خام /ä.-häye-xäm/ أَضْغاثُ أحْلام.

آرزوی قلبی /ä.-ye-qalbi/ الشَّوق، الحَنِيْن، الإشْتِياق، الصَّبْر.

آرژانتین /äržantin/ الأَرْجَنْتِيْن.

آرشه /ärše/ القَوْس، قَوْسُ الكَمان.

آرشیتکت /äršitekt/ المُهَنْدِسُ المِعْمارِيّ، مُهَنْدِسُ البِناء.

آرشیدوک /äršiduk/ أَرْشِيْدُوق.

آرشیو /äršiv/ السِّجِلّات، القُيُودات، آرْشِيْف، التَّصنِيْف، المَخْفُوظات ← بایگانی.

آرکئوپتریکس /ärkeoptiriks/ (جانـ) الطّائِرُ الأوَّلِيّ.

آرکئوزوئیک /ärkeozo'ik/ الدَّهْرُ العَتِيق.

آرکئولوژی /arkeoloži/ باستانشناسی.

آرگن /ärgon/ (شیمـ) غازُ الأَرْجُون.

آرگوس /ärgus/ (جانـ) الأَرْغَس.

آرگون /ärgon/ (شیمـ) الأَرْغُون.

آرم /ärm/ الأُرْمَة. الأُرْمَة، اليافِطَة، العَلامَة.

آرماتور /ärmätor/ قَضِيْبُ الحَدِيد، حَدِيدُ التَّسْلِيْح.

آرمان /ärmän/ المَرام، البُغْيَة، المِثال، الهَدَف ← آرزو.

آرمانهای ملی /ärmänhä-ye-mell-i/ المُثُلُ القَوْمِيَّة.

آرمونی /ärmoni/ ← هارمونی.

آرمونیک /ä.-k/ هارمونیک.

آرمادیلو /ärmädillo/ (جانـ) المُدَرَّع.

آرمیچر /ärmicer/ المُحَرِّض ← القاگر.

آرمیدن /äram-idan/ اِسْتِزْواحاً / اِسْتَرْوَحَ، اِسْتِنامَةً / اِسْتَنامَ إليه، تَناوُماً / تَناوَمَ إليه، إرْخاءً / أرْخَى عِمامَتَه، إخْماداً / أخْمَدَ الرَّجلُ، اِتِّداعاً / اِتَّدَعَ، أخْذاً / أخَذَ ـُ نَفْسَه.

آرمیده /äram-ide/ الطِّمْن، الوادِع، السّاجِي.

آرنج /äranj,ärenj/ المَرْفِق، المِرْفَق، الكُوْع.

آرواره /ärväre/ الفَكّ، اللَّحْي، ضَبَّةُ الفَم.

آروارهٔ حشرات /ä.-ye-hašarät/ التَّأْشِيْر.

آروارهٔ زبرین /ä.-zabarin/ الفَكُّ العُلْوِيّ.

آروارهٔ زیرین /ä.-zirin/ الفَكُّ السُّفْلِيّ.

آروغ /äruq/ الجُشْأَة، الجُشَاء، الفُوّاق، الفُواق.

آروغ زدن /ä.-zadan/ جُشُوءاً وجُشْأً / جَشَأَ ـَ، تَجْشِئَةً / جَشَّأَ، تَجَشُّؤاً / تَجَشَّأَ، تَدَشِّياً / تَدَشَّى، تَكَرُّعاً / تَكَرَّعَ، فَأْقاً / فَأَقَ ـَ ت الرِّيْحُ الرَّجلَ، فُوْاقاً / فَأَقَ ـَ، تَخَوُّعاً / تَخَوَّعَ الرَّجلُ، فُشُوشاً / فَشَّ ـِ...

آروکاریا /ärokäriä/ (گیا) الأَثْأَب، تِيْنُ البَنْغال.

آری /äri/ نَعَم، نَعام، إي، بَلَى، أجَل، بَسَل، جَيْرَ، جَيْرِ.

آریا /äryä/ ۱. الآرِيّ. ۲. (مسـ) النَّغَم، اللَّحْن.

آریانیسم /äriänism/ آرِيُوسِيّ، منسوبٌ إلى آريوس، وهو كاهنٌ اسكندريٌّ قال بأنَّ الإبنَ (المسيحَ) غيرُ مُساوٍ للأبِ (اللهِ) في الجوهرِ.

آریایی /ä.-yi/ الآرِيّ.

آریستوکرات /äristokrät/ الأَرِسْطُقْراطِيّ ← اریستوکرات.

آریستوکراسی /äristokräsi/ الأَرِسْطُقْراطِيَة ← اریستوکراسی.

آز /äz/ الحِرص، الطَّمع، البُخل، الإمساک، الشَّره، الجَشَع، الغَرام، الشُّحّ، الغَشَم، الغَشَمَة، النَّهَم، الهُزمانة، الهَوْع المِزْعَف.

آزاد /äzäd/ الحُرّ، المُطْلَق، مُطْلَقُ السَّراح، الطِّلِّيق، المُخَيَّر، المُستَقِلّ، الطِّلْق، الطَّلْق، القائِمُ بذاتِه، المَحْلُول، السّائِب، المَفكُوک، العَتِيق، المُعْتَق، المَعْتُوق، المُباد، الفالِت، ـ[برای همه] مُباحٌ عُمومِيّ، الخَيِّر.

آزاد اندیش /ä.-andiš/ حُرُّ الفِکر.

آزاد اندیشی /a.-andiši/ حُرِّيَّةُ الفکر.

آزادانه /äzädäne/ بِتَصَرُّفٍ، بِحُرِّيَّةٍ.

آزاد درخت /äzäd-da(e)raxt/ (گیا) الآزَا أذْرِخْت، الآزادْ درِخْت، الزِّنْزِلَخْت، أزْدَرَخْت، الزِّنْزَلَخْت. الآزادْرِخْت.

آزاد شدن /ä.-sodan/ حَراراً و حُرُوراً / حَرُرَ ـَ العَبدُ، تَحَرُّراً / تَحَرَّرَ، خُلُوصاً و خَلاصاً / خَلَصَ ـُ منه، تَخَلُّصاً / تَخَلَّصَ منه، تَجَرُّداً / تَجَرَّدَ عن و من کذا، إسْتِقْلالاً / إسْتَقَلَّ، طَلَقاً / طَلِقَ ـَ عِتْقاً وعَتاقاً و عَتاقَةً / عَتَقَ ـِ العبدُ، إنْعِتاقاً / إنْعَتَقَ منه، إنْفِکاکاً / إنْفَکَّ، نَقَذاً / نَقِذَ ـَ، فُلُوتاً / فَلَتَ ـِ إفلاتاً / أفْلَتَ، إنْفِلاتاً / إنْفَلَتَ، بُرُوءاً وبَراءً وبَراءَةً / بَرِئَ ـَ من کذا ← رهایی یافتن

آزاد شده /ä.-šode/ ← آزاد و، النَّقَذ، النَّقِيذَة.

آزاد کردن /ä.-kardan/ ۱. إطْلاقاً / أطْلَقَ، تَحْرِيراً / حَرَّرَ، تَخْلِيَةً / خَلَّى سبيلَه، إبْراءً / أبْرَأَ هـ من کذا، تَبْرِئَةً / بَرَّأَ هـ إعْتاقاً / أعْتَقَ، تَخْلِيصاً / خَلَّصَ هـ إنْقاذاً / أنْقَذَ، تَنْجِيَةً / نَجَّى، إعانَةً / أعانَ هـ منه، نَقْذاً / نَقَذَ ـُ هـ منه، تَنْقِيذاً / نَقَّذَ هـ منه، إنْقاذاً / أنْقَذَ، إسْتِنْقاذاً / إسْتَنْقَذَ، فَلْتاً / فَلَتَ ـُ هـ، إفْلاتاً / أفْلَتَ، تَسْيِيباً / سَيَّبَ، تَنْسِيماً / نَسَّمَ، إبْهالاً / أبْهَلَهُ.
۲. (حقـ) إفْراجاً / أفْرَجَهُ من السِّجْنِ.

آزاد کردن به قید ضمانت /ä.-k.-be-qey-d-e-zamänat/ الإفْراجُ الوَقْتِيّ.

آزاد کردن مشروط /ä.-k.-e-mašrut/ الإفراج الشَّرطِيّ.

آزاد کننده /äzäd-konande/ المُحَرِّر، مُطْلِقُ الحُرِّيَّة، العائِق، المُعْتِق، الطِّلِّيق من الرِّجال.

آزادگی /äzäda(e)g-i/ ← آزادی.

آزادماهی /ä.-mähi/ حُوتُ سُلَيمان ← قزل‌آلا.

آزاده /äzäde/ ۱← آزاد. ۲. الحُرّ، الخَيِّر، (نث) البَهِيرَة، الحُرَّة.

آزاده شدن /ä.-šodan/ حُرِّيَّة/ حَرَّ ـَ و ← آزاد شدن.

آزادی /äzädi/ الحُرِّيَّة، الحُرُورَة، الحَرُورِيَّة، التَّحْرِير، الطَّلاقَة، الإطْلاق، الإسْتِقْلال، النَّقْذ، العِتْق، الحَلّ، الدّالَّة، الجُرْأَة، الأُلْفَة.

آزادی اجتماعی /ä.-ye-ejtemä'-i/ الحُرِّيَّة. المَدَنِيَّة.

آزادیبخش /ä.-baxš/ المُحَرِّر، مُطْلِقُ الحُرِّيَّة.

آزادی بردگان /ä.-ye-bardegän/ عِتْقُ الأرِقّاء، تَحْرِيرُ الأرِقّاء، إلْغاءُ الرِّقّ.

آزادیخواه /ä.-xäh/ المُطَلِّب بالحُرِّيَّة، المُطالِبُ بالإستقلال، نَصِيرُ الحُرِّيَّة.

آزادیخواهی /ä.-xäh-i/ الحُرِّيَّة، الإسْتِقْلال.

آزادی در انتخاب /ä.-dar-entexäb/ حُرِّيَّةُ الإخْتِيار

آزادی دینی /ä.-ye-din-i/ حُرِّيَّةُ المُعْتَقَدِ.

آزادی سیاسی /ä.-ye-siyäs-i/ الحُرِّيَّةُ السِّياسِيَّة.

آزادی طبیعی /ä.-ye-tabi'-i/ الحُرِّيَّةُ الطَّبِيعِيَّة.

آزادی عقیده /ä.-ye-aqide/ حُرِّيَّةُ الإعْتِقاد.

آزادی عمل /ä.-ye-amal/ (قا) الحُرِّيَّة.

آزادی فردی /ä.-ye-fard-i/ الحُرِّيَّةُ الفَرْدِيَّة.

آزادی فطری /ä.-ye-fetr-i/ ← آزادی طبیعی.

آزادی قلم /ä.-ye-qalam/ ← آزادی مطبوعات.

آزادی مبادلات /ä.-ye-mobädelät/ حُرِّيَّةُ التَّبادُل.

آزادی مطبوعات /ä.-ye-matbu'-ät/ حُرِّيَّةُ النَّشر، حُرِّيَّةُ الصَّحافَة.

آزار /äzär/ الأذَى، الأذِيَّة، الأذاة، النِّکايَة، الضَّير، السُّوء، البُرَحاء، الشَّذاة.

آزاربلندی /ä.-bolandi/ دُوارُ الهَواء.

آزار دادن /ä.-dädan/ إيْذاءً / آذَى، إضْراراً / أضَرَّ، تَأْلِيماً / أَلَّمَ، إيْلاماً / آلَمَ، إيْجاعاً / أوْجَعَ، تَعَنُّتاً / تَعَنَّتَ، إعْناتاً / أعْنَتَ، تَغْنِيَةً / عَنَّى، إبْراحاً / أبْرَحَ به، إحْراقاً / أحْرَقَ، شَجْباً / شَجَبَ ـُ إشْجاباً / أشْجَبَ، إحْزاناً / أحْزَنَ، تَحْنِيساً / حَنَّسَ، حَشْماً / حَشَمَ ـُ تَحامُلاً / تَحامَلَ على، جَوْراً / جارَ ـُ إحْشاماً / أحْشَمَ، تَحْشِيماً / حَشَّمَ، تَزْعِيلاً / زَعَّلَ / مُشاوَسَةً / شاوَسَ، شَوْکاً / شاکَ ـُ هـ، شَفْراً / شَفِرَ ـَ شُذُوّاً / شَذا ـُ هـ، ضَهْداً / ضَهَدَ ـَ،

اِضْطِهاداً / اِضْطَهَدَ، تَصْدِيعاً / صَدَّعَ الخاطِرَ، إضْجاراً / أَضْجَرَ، مُضايَقَةً / ضايَقَ هـ، إعْتاناً / أَعْتَنَ عليه، تَعْذِيباً / عَذَّبَ، عَزْماً / عَزَمَ ـُ عَكْنَنَةً / عَكْنَنَ، عَنْشاً / عَنَشَ ـِ إغْماماً / أَغَمَّ، فَغْواً / فَغا ـُ هـ فَنّاً / فَنَّ ـُ تَكْدِيْراً / كَدَّرَ، اِسْتِلْحاماً / اِسْتَلْحَمَ هـ الخَطْبُ، نِكايَةً / نَكَى ـِ نَخْشاً / نَخَشَ ـُ هـ، إيْقاراً / أَوْقَرَ، إيْقاعاً / أَوْقَعَ به الشَرَّ ← رنجانيدن.

آزار رسانیدن /ā.-ra(e)sānidan/ آزار دادن.

آزار کردن /ā.-kardan/ ← آزار دادن.

آزار دهنده /ā.-dahande/ المُـوذي، الخَبيث، المُضْطَهِد، الضّائِق، الغَرِم.

آزالیا /āzāliyā/ (گیا) الأضاليا.

آزخ /āzax/ الثُؤْلول ← زگیل

آزردگی /āzordeg-i/ التَأَذّي، الإسْتِياء، النِكايَة، الإغاظَة، الضَجَر، القَلَق، الكَيْد.

آزردن /āzordan/ ۱. [مص م] ← آزاردادن.

۲. [مص ل] ← آزرده شدن.

آزرده /āzorde/ الأَذِيّ، المُغتاظ، المَنْحُور، المُسْتاء.

آزارده شدن /ā.-šodan/ أَذَىً وأَذاةً / أَذِيَ ـَ بالشَيءِ، تَأَذّياً / تَأَذّى، اِسْتِياءً / اِسْتاءَ، تَبَرُّماً / تَبَرَّمَ، بَرَماً / بَرِمَ ـَ به، تَضَجُّراً / تَضَجَّرَ، سَأْماً و سَآمَةً / سَئِمَ ـَ الشَيءَ و منه، اِضْطراباً / اِضْطَرَبَ، ضَجَراً / ضَجِرَ ـَ، زَعَلاً / زَعِلَ ـَ.

آزرم /āzarm/ الحَياء، الحِشْمَة، الإحْتِشام، الخِزْي، الخَجَل، الخَرَق، الخَفَر، الذَمامَة، لباسُ التَقْوى.

آزرم داشتن /ā.-dāštan/ حَياءً / حَيِيَ وَحَيَّ ـَ منه.

آزمایش /āzmayeš/ الإختِبار، الإمتِحان، المِحْنَة، التَجْرِبَة، التَجْريب، الخُبْر، الخِبْرَة، الفِتْنَة، الدُرْبَة، التَمَرُّن، البَلاء، البِلْوَة، البَلْوَى، المُحاوَلَة، المُعالَجَة، المِحَكّ، الفَحْص، العَرْك، التَلْمَذَة، التَرْشِيح، السَبْك.

آزمایش ادرار /ā-e-edrār/ (پز) تَحْليلُ البَوْل.

آزمایش خون /ā.-e-xun/ (پز) فَحْصُ الدَم.

آزمایش کردن /ā.-kardan/ اِخْتِباراً / اِخْتَبَرَ هـ، تَجْرِبَةً / جَرَّبَ، مَحْناً / مَحَنَ ـَ اِمْتِحاناً / اِمْتَحَنَ، بَلاءً وبَلْواً / بَلا ـُ هـ، اِبْتِلاءً / اِبْتَلَى / تَبالِياً / تَبالَى، تَمْحِيصاً / مَحَّصَ، اِسْتِبْلاءً / اِسْتَبْلَى، تَبْذِيراً / بَذَّرَ فلاناً، بَوْراً / بارَ ـُ اِبْتِياراً / اِبْتارَ، اِسْتِباراً / اِسْتَبَرَ فلاناً، جَهْداً / جَهَدَ ـَ بفلان، خَبْراً / خَبَرَ ـُ ذَوْقاً و ذَواقاً و مَذاقاً / ذاقَ ـُ الرَجُلَ و ما عند الرَجُلِ، سَمّاً / سَمَّ ـُ الأَمْرَ، عَجْماً و عُجُوماً / عَجَمَ ـُ مُعاجَمَةً / عاجَمَ، مُعايَرَةً / عايَرَ، تَفْتِيْشاً / فَتَّشَ، فَحْصاً / فَحَصَ ـَ كَبْساً / كَبَسَ ـِ الآلَةَ الميكانيكيّة، مَنْياً / مَنَى ـِ مَنْواً / مَنا ـُ هـ به، تَنْبِيشاً / نَبَّشَ.

آزمایشگاه /ā.-gāh/ المَخْبَر، المَخْبَرَة، المُخْتَبَر، المَعْمَلُ الكيمياويّ.

آزمایش هوش /ā-e-xuš/ اِخْتِبارُ الذَكاء.

آزماینده /āzmāy-ande/ المُجَرِّب، البالِي، الزائِر.

آزمند /āz-mand/ الطَمّاع، الطَمِع، الطَمِع، الحَريص، الشَرِه، الشَرْهان، الجَشِع، الوَلِع، الوَلُوع، الشَهْوان، الشَهْوانِيّ، البَخِيْل، الشَحِيح، الطَمّاح، الحَسُود، اِبنُ بَطْنِه، الجارُوف، الجَعُوم، الحَزَق، الحُزُقّ، الحُزُقَّة، الحَلُوس، الحَمِيْمُ بالشَيءِ، الدَنِع، المِدْقاع، الدَنِق، الرَئِع، الزُقْفَة، المُسْهَب، المُسْهَم، الشَحّ، الشُحاح، الشَحْشَح، الشَغِم، الشَفِق، العَبِد، العَطْشان، المُغْوِل، المُغْرَم، الغَرْوَى، الكَلِب، اللاحُوس، المِلْذَم، اللَذِم، اللَذُوم، اللَعا، اللَغْذَمِيّ، اللَغو، اللَغُوس، اللَغمَظ، اللَغْمُوظ، اللَقِس، اللَكِز، اللاع، المُهْرَع، الهَقِع، الهاع، النَهِم، النَهِيْم، اليَقِن، اليَقَن.

آزمند شدن /ā.-šodan/ طَمَعاً وطَماعَةً / طَمُعَ ـُ طَمَعاً وطَماعاً وطَماعِيَةً / طَمِعَ ـَ فيه أو به، تَطَمُّعاً / تَطَمَّعَ جَرْصاً / حَرَصَ ـِ عليه، بُخْلاً / بَخُلَ ـُ إغْراماً / أُغْرِمَ بالشيء مج، تَوَلُّعاً / تَوَلَّعَ به، شُحّاً / شَحَّ ـِ به، شَرَهاً / شَرِهَ ـَ إلى الطَعام، أَرَباً / أَرِبَ ـَ جَشَعاً / جَشِعَ ـَ جَعْماً / جَعِمَ ـَ خَشَراً / خَشِرَ ـِ دَنَعاً / دَنِعَ ـَ رَثَعاً / رَثِعَ ـَ إسْهاباً / أُسْهِبَ في المَطامِع، شَغْماً / شَغِمَ ـَ شَفَقاً / شَفِقَ ـَ به، شَقانَةً وشُقُونَةً / شَقُنَ ـُ شَهاً / شَهِيَ ـَ عَبَقاً وعَباقَةً وعَباقِيَةً / عَبِقَ ـَ بالشيء، إعالَةً / أعالَ، إغراءً / أُغْرِيَ به مج، تَغَلُّثاً / تَغَلَّثَ به، كَلَفاً / كَلِفَ ـَ به، لَهَجاً / لَهِجَ ـَ بالشَيء، إلْهافاً / أَلْهَفَ، لَوْعاً ولُوُوعاً / لاعَ ـُ نَشَغاً / نَشِغَ ـَ بالشَيء، نَهامَةً / نَهُمَ ـُ نَهَماً / نَهِمَ ـَ في الشَيء، هَلاكاً / هَلَكَ ـِ إليه و عليه، وَرْشاً ووُرُوشاً / وَرَشَ ـِ ← حريص شدن، طمع كردن.

آزمند کردن /ā.-kardan/ تَطْمِيعاً / طَمَّعَ هـ في الأمرِ، تَحْرِيضاً / حَرَّضَ هـ على الشَيء، تَبْخِيْلاً / بَخَّلَ، إغراءً،

أغْرَى هـ بالشّيء، إيلاعاً / أولَعَ فلاناً بكذا، تَوْليعاً / وَلَّعَ هـ بفلانٍ، إكْلافاً / أكْلَفَ هـ به، إزْعاماً أزْعَمَهُ، إذْراءً / أذْرأ هـ بالشّي ← حریص کردن.

آزمندي /ā.-i/ الطّمَع، الحِرْص، الطّماعَة، الطّماعِيَة، الغَزْوَى، الخَوْتَع، ← حرص، طمع.

آزمودگی /āzmuda(e)g-i/ الحُنْک، الحُنْکَة.

آزمودن /āzmudan/ ← آزمایش کردن.

آزموده /āzmude/ المُجَرِّب، المُحَنَّک، المُحْنَک، المُحَنِّک، الحَنِيک، المَرِس، المُمارِس، المُمْتَحَن، البازِل، الدِّلِّيک.

آزموده کردن /ā.-kardan/ تَجْرِيباً / جَرَّب، حَنْکاً / حَنَکَ هـ الدهْرُ، إحْناکاً / أحْنَکَ، تَحْنِيکاً / حَنَّکَ الأمْرُ فلاناً، تَضْرِيساً / ضَرَّسَتْهُ المِحَنُ.

آزمون /āzmun/ ۱. ← آزمایش. ۲. الرّائِز ← تست.

آزورزیدن /āz-varzidan/ ← آزمند شدن.

آزوقه /āzuge/ ← آذوقه.

آژان /āžan/ ← پاسبان.

آژانس /āžāns/ المُؤَسَّسَة، المَکْتَب.

آژانس املاک /ā.-e-amlāk/ المُؤسَّسَةُ العَقارِيَّة.

آژانس حمل و نقل /ā.-e-haml-o-nagl/ مَکْتَبُ النَّقْل.

آژانس مسافرتی /ā.-mosāferat-i/ مَکْتَبُ سَفَر أوسَفَرِيّات.

آژیر /āžir/ الصَّفّارَة.

آژیر خطر /ā.-e-xatar/ صَفّارَةُ الإنذار.

آژیر رفع خطر /ā.-e-raf,-e-x./ صَفّارَةُ الأمان.

آژیر سفید /ā.-e-sefid/ ← آژیر رفع خطر.

آژیر قرمز /ā.-e-germez/ ← آژیر خطر.

آس /ās/ (گیا) ۱. الآس، الرَّنْد، الرَّيْحانُ الشّامِيّ. ۲. پوکر، لُعْبَةُ ورقٍ مَعْروفَةٌ ← پوکر. ۳. آص ← تک خال.

آسان /āsān/ السَّهْل، الأهْوَن، الأيْسَر، اليَسِر، المَيْسُور، المُتَيَسِّر، الیاسِر، البَسِيط، الرَّسْل، الرَّفِق، السَّجِيح، السُّجُح، السَّرِيح، السَّرِيحَة. السَّمْهَج، الطَّلَف، المَعْنُ من الأمور، المَهَ، الوَطِيء، الهَنِيء، الهَنِيّ، الهَيْن، الهَيِّن.

آسانسور /āsānsor/ المِصْعاد، المِصْعَد، المِصْعَدَة، المِعْراج.

آسان شدن /āsān-šodan/ سَهالَةً وسُهُولَةً / سَهُلَ ـُ الأمْرُ، تَسَهُّلاً / تَسَهَّلَ، تَساهُلاً / تَساهَلَ الأمْرُ عليه، يُسْراً / يَسُرَ ـُ يَسَراً / يَسِرَ ـَ تَيَسُّراً / تَيَسَّرَ، إسْتِيْساراً / إسْتَيْسَرَ، هَوْناً / هانَ ـُ الأمْرُ عليه، إسْتِرْخاءً / إسْتَرْخَى، نُجْحاً ونَجاحاً / نَجَحَ ـَ هَناءَةً وهَنْأَةً وهَنْأً / هَنُؤَ ـُ تَخَفُّضاً / تَخَفَّضَ، إنْتِداباً / إنْتَدَبَ، إنْتِداماً / إنْتَدَمَ، ذَيْلاً / ذالَ ـِ الشَّيءُ.

آسان کردن /ā.-kardan/ تَيْسِيراً / يَسَّرَ، تَسْهِيلاً / سَهَّلَ، تَبْسِيطاً / بَسَّطَ الموضوعَ، تَهْوِيناً / هَوَّنَ، تَمْهِيداً / مَهَّدَ، تَخْفِيفاً / خَفَّفَ، تخْفِيضاً / خَفَّضَ، تَرْزِيزاً / رَزَّزَ الأمْرَ، إرْعاناً / أرْعَنَ الأمْرَ، تَسْرِيحاً / سَرَّحَ، سَنْواً وسُنُوّاً وسِناوَةً / سَناـُ الشَّيءَ، تَسْنِيَةً / سَنَّى الشَّيءَ أو الأمْرَ، تَسْوِيلاً / سَوَّلَتْ له نفسُه الأمْرَ، إسْتِيْساقاً / إسْتَوْسَقَ له الأمْرُ، وَطْأً / وَطَأَ يَطَأُ، تَوْطِئَةً / وَطَّأَ الأمْرَ.

آسان گرفتن /ā.-gereftan/ مُساهَلَةً / ساهَلَ، تَساهُلاً / تَساهَلَ معه، مُساهاةً / ساهَى [واوی] سِماحاً ومُسامَحَةً / سامَحَه في الأمْرِ، تَسَمُّحاً / تَسَمَّحَ، مُياسَرَةً / ياسَرَ، إرْخاصاً / أرْخَصَ له في الأمْرِ، تَرَخُّصاً / تَرَخَّصَ في الأمْرِ، تَهاوُناً / تَهاوَنَ بالأمْرِ، إسْتِهانَةً / إسْتَهانَ بالأمْرِ، إسْتِسْهالاً / إسْتَسْهَلَ، تَبْرِيْداً / بَرَّدَ عنه، إرْخاءً / أرْخَى من عنانِهِ، تَنْفِيْساً / نَفَّسَ عنه، مُهاوَدَةً / هاوَدَ معه.

آسان گیر /ā.-gir/ المُتَساهِل.

آسان گیری /ā.-giri/ التَّساهُل، المُلايَنَة، الجَواز.

آسانی /āsān-i/ السُّهُولَة، الهَوْن، اليَسار، اليَسارَة، اليُسْر، اليَسَر، المَيْسَرَة، البَساطَة، الهَيْنَة، الرُّخْصَة، الرَّخْخ، الرُّؤْد، الرَّجاء، السَّماحَة، الوِطاءَة.

آسایش /āsāyeš/ الرّاحَة، الرَّواح، الرَّوْح، الرَّفاه، الرَّفاهَة، الرَّفاهِيَّة، النُّعْم، النَّعْمَة، النَّعِيم، المَيْسُرَة، المَيْسَرَة، الأمْن، الأمان، الهُدْنَة، الهُدُوْن، البُحْبُوحَة، المُبَحْبَح، التُّدْعَة، التُّرْفَة، الجَمام، الجَمامَة، الرَّغَد، الرَّغادَة، الرَّفاغَة، الرَّفاغِيَّة، السُّبات، السَّعَة، الغَفَل، الإقْبال، القَسامَة، المَهْدَنَة، النَّفْع، التَّوْفِيق، اليُمْن، الطُّمان، الطُّمَأْنِيْنَة، الإطْمِيْنان، خَفْض، العَيْش، الصَّفْو، صَفْوُ العَيْش.

آسایش عمومی /ā.ß-e-omumi/ المَصالِحُ العامّ.

آسایش دادن /ā.-dādan/ إراحَةً / أراحَ، تَرْفِيَةً / رَفَّى، تَذْلِيْلاً / دَلَّلَ هـ إزْفاهاً / أزْفَهَ ← آرام دادن.

آسایش کردن /ā.-kardan/ إسْتِراحَةً / إسْتَراحَ، وَدْعاً /

وَدَعَ یَدَعُ، وداعَةً / وَدُعَ یَوْدُعُ، أَوْناً / آنَ ـُ، هُکُوعاً / هَکَعَ ـَ، إِزفاهاً / أَزِفَةَ ← آرام شدن، استراحت کردن، آرامش یافتن.

آسایشگاه */ä.-gäh/* ۱. المُراح، مکانُ الإسْتِراحَة. ۲. المَصَحّ، المَصَحّة، المُسْتَشْفَى. ۳.(نظ) الثُّکْنَة.

آس بری */äs-e-barri/* (گیا) القِمام.

آس بری احمر */äs-e-barri-ye-ahmar/* (گیا) القِمامُ الأَحْمَر.

آس بری صغیر */ä.-e-b.-ye-saqir/* (گیا) العِنَبِیَّة، القِمامُ الآسِیّ.

آسبست */äsbest/* (گیا) الأَسْبَسْتُوس، الحَرِیرُ الصَّخْرِیّ.

آس بویه */äs-buye/* (گیا) النَّمّام ← سیسنبر.

آستات */äsetät/* (شیمـ) الخَلاّت، مِلْحُ الحامِض أو الحُمُوضَة.

آستان */ästän/* ← آستانه.

آستان بوسی */ä.-busi/* الزِّیارَة.

آستانه */ästäne/* العَتَبَة، الحَضْرَة، الجَناب، السُّدَّة، الوَصِیْد، الإصاد، الجَلْسَة، الشُّبّاک، الأُسْکُبَّة، الأُسْکُفَّة، الأُسْکُوفَة، اللِّجاف، اللغُط.

آستانۀ شنودگی */ä.-ye-šonudegi/* عَتَبَةُ المَسْمُوعِیَّة، مَشْرِفُ السَّمْعِ ← حدّ شنودگی.

آسپیرین */äspirin/* (پز) أَسْبِیْرِیْن.

آستر */ästar/* البِطانَةُ من الثَّوْب.

آستر کاری */ä.-käri/* التَّبْطِیْن.

آستون */äseton/* (شیمـ) ← استن.

آستیگماتیسم */ästigmätism/* (پز) الإنحِرافُ النَّظَرِیّ، اللّاإسْتِجْمِیَّة، اللّانُقْطة، اللّابُؤْرِیَّة.

آستیگماتیک */ästigmätik/* لانُقْطِیّ، لابُؤرِیّ، لاإسْتِجْمِیّ.

آستیلن */äsetilen/* ← استیلن.

آستین */ästin/* الکُمّ، الرُّدْن، القُنّ، القُنان، الخِلاف، الرَّهَب.

آستین بالا زدن */ä.-bälä-zadan/* نُهُوضاً /نَهَضَ ـَ للأمر، شَمْراً / شَمَرَ ـِ وتَشْمِیْراً / شَمَّرَکُمّه، تَکْمِیْشاً / کَمَّشَ ← آماده شدن.

آس دانه */äs-däne/* (گیا) الآس، الأُوَیْسَة.

آسفالت */äsfält/* ← اسفالت.

آسکاریس */äskäris/* (جانـ) الدُّودَةُ المُدَوَّرَة.

آسکومیست */äskomiset/* (گیا) الفُطْرُ الزِّقِّیّ.

آسم */äsm/* (پز) الأَزْما، الرَّبْو، النَّهْجَة، النَّسَمةَ ← نفس تنگی.

آسمان */äsmän/* السَّماء، الجَوّ، السَّقْف، القُبَّةُ الخَضْراء أو الزَّرْقاء، الخَضْراء، الزَّرقاء، الجَلَد، کَحْلُ وکُحَلُ [ممنوعٌ من الصَّرف]، الخَلْقاء، الرَّقِیْع، الصَّفِیْح، العَجُوز، العَلْیاء، المَهْوَى، المَهْوَاة.

آسمان پیسه */ä.-pise/* السَّماءُ الإشْقُمْرِیَة.

آسمان جل */ä.-jol/* الشَّرِیْد ← بی‌خانمان.

آسمانخراش */ä.-xaräš/* النّاطِحَة.

آسمان درخش */ä.-daraxš/* ← آذرخش، برق.

آسمانسنگ */ä.-sang/* ← شهابسنگ.

آسمان غرغره */ä.-qorqore/* ← تندر، رعد.

آسمان غرنبه */a.-qoronbe/* ← تندر، رعد.

آسمانکان */ä.-kän/* ← شهابسنگ.

آسمانگونی */ä.-guni/* إسْمانْجُونِیّ السَّمَنْجُونِیّ.

آسمان نما */ä.-namä/* البِلانِیْتارْیُوم ← پلانتاریوم.

آسمانی */ä.-i/* السَّمائِیّ، الجَوِّیّ، أُلُوهِیَّة.

آس و پاس */äs-o-päs/* ← تهیدست، بینوا.

آسودگی */äsudegi/* الطَّمان، الطُّمَأْنِیْنَة، الإطْمِیْنان، السَّکِیْنَة، السِّلْم، السَّلام، الأَمَنَة، الأَمْن، الصُّلْح، الوِفاق، اِسْتِجْمامُ العافیة، الخَنان، الرَّغَد، رَغادَةُ العَیْش، الظِّلّ، الفَرَج ← آرامش، آسایش.

آسوده */äsude/* المُرْتاح، المُسْتَرِیْح، الآمِن، مُرْتاحُ البال، هادِئُ البال، المُطْمَئِنّ، النّاعِم، الرَّفْهان، المَبْسُوط، الخَلِیّ، خالِي البال، الرَّخاخ، المُرَشَّق، العائِش، الهَنِیء، المُیَسَّر، المَیْسُور، المُتَیَسِّر، فِي خَفْضٍ مِنَ العَیْش.

آسوده خاطر */ä.-xäter/* نَعِیْمُ البال، واسِعُ السِّرْب، عَرِیْضُ البِطان، الرّاهِل.

آسوده شدن */ä.--šodan/* اِسْتِراحَةً / اِسْتَراحَ، إزفاهاً / أَزِفَهَ، بَخْبَخَةً / بَخْبَخَ، تَبَخْبُخاً / تَبَخْبَخَ، کَبْناً وکُبُوناً / کَبَنَ ـِ نَفْضاً / نَفَضَ ـُ وتَنْفِیْضاً / نَفَّضَ عنه أيّ شيء، غُضُوفاً / غَضَفَ ـِ.

آسوده کردن /ä.-kardan/ تَرْوِيْحاً / رَوَّحَ، إراحَةً / أَراحَ، تَرْيِيْحاً / رَيَّحَ، تَخْفِيْفاً / خَفَّفَ عنه، تَهْدِيْئاً / هَدَّأَ و إهْداءً / أَهْدَأَ هـ أو بالَه، تَنْفِيْساً / نَفَّسَ، تَسْرِيْحاً / سَرَّحَ عنه.

آسوری /äsuri/ أَشُوريّ.

آسیا /äsiyä/ ۱. [قاره] آسِيا، ۲. [دندان] النّاجِذَة، الطّاحِنَة، الرَّحَى. ۳ ← آسیاب.

آسیا آژن /ä.- äžan/ البِزْطِيْل.

آسیاب /äsiyäb/ الطّاحُوْن، الطّاحُوْنَة، الطَّحّانَة، المِطْحَنَة، الرَّحَى، الوابُور، المَأْلَة، اللّافِظَة.

آسیاب آبی /ä.-(e) - äbi/ طاحُونُ الماء.

آسیابان /äsiyä-bän/ الطَّحّان، البَرّاک.

آسیابانی /äsiyä-bäni/ الطَّحانَة.

آسیاب بادی /äsiyäb-(e)- bädi/ طاحُونُ الرِّيْح، طاحُونَةُ الهَواء، المَضَخَّةُ الهَوائِيَّة.

آسیاب دستی /ä.-(e)- dast-i/ ۱. [سنگی] الرَّحَى، الجارُوْشَة. ۲. [مکانیکی، برقی] الطّاحُون، طاحُونَةُ الحُبُوب.

آسیازنه /äsiyä- zane/ آسیا آژن.

آسیا ساز /ä.- säz/ المُرَحِّي.

آسیا کردن /ä.- kardan/ طَحْناً / طَحَنَ ـَ، كَرْكَرَةً / كَرْكَرَ الحَبَّ ← آرد کردن.

آسیای صغیر /ä.- ye-saqir/ آسِيا الصُّغْرَى، الأَناضُول.

آسیایی /ä.-yi/ أَسْيَوِيّ.

آسیب /äsib/ ۱. الصَّدْمَة، الوَقْعَة ← زخم. ۲. الضَّرَر، الخُسْر، الخَسارَة، التَّلَف، الضَّيْر، الوَبال ← زيان. ۳. الأَذَى، الأَذِيَّة، الشَّرّ، السُّوء، الوَبال، العَطَب، الرُّزْء. به او ~ ی نرسید: لم يُصِبْه أَذىً أو أَذِيَّةٌ ← آزار.

آسیب دیده /ä.- dide/ المَعْطُوب، المُعْطَب ← خراب شده. زخمی.

آسیب رسان /ä.- resän/ الضّارّ، المُضِرّ، المُتْلِف، المُؤْذِي، المُسِيْئ، الشِّرِّيْر، الخَطِر، المُخْطِر.

آسیب رسانیدن /ä.- resänidan/ ← آسیبزدن.

آسیب زدن /ä.- zadan/ ضَرّاً / ضَرَّ ـُ، إضْراراً / أَضَرَّ، إيْذاءً / آذَى، إيْلاماً / آلَمَ، إيْجاعاً / أَوْجَعَ، تَأْلِيْماً / أَلَّمَ، تَعَنُّتاً / تَعَنَّتَ، إتْلافاً / أَتْلَفَ، إحْراقاً / أَحْرَقَ، ضَوْراً / ضارَ ـُ هـ الأَمْرُ، لَعْجاً / لَعَجَ ـَ هـ الضَّرْبُ، حَذْلاً وحُذُولاً / حَذَلَ ـِ عليه ← زيان زدن.

آسیب شناسی /ä.- šenäsi/ عِلْمُ الأَمْراض ← پاتولوژی.

آسیستان /äsistän/ المُساعِد.

آسیها /äsihä/ (گیا) الآسِيّات. فَصِيلَةٌ نَباتِيَّةٌ مِن ذَواتِ الفِلْقَتَيْن.

آش /äš/ البَاْج، الحَساء، الشُّوْرَبَة، الصُّبَّة.

آشامنده /äšämande/ ← نوشنده.

آشامیدن /äšämidan/ ← نوشیدن.

آشامیدنی /ä.-i/ ← نوشیدنی.

آشپز /äšpaz/ الطّاهِي، الطَّبّاخ، الخَدّام، الخادِم، الصّانِع، العَشِي، الأُسْطَى، الهَبْهَبِيّ، (نث) الخادِمَة، الصّانِعَة، الخَدّامَة.

آشپزخانه /ä.- xäne/ المَطْبَخ.

آشپزی /ä.i/ الطَّهْو، الطِّهايَة، الطَّهاوَة، الطَّبْخ، الطِّباخَة، صِناعَةُ الطَّبْخ.

آشتی /äšti/ الصُّلْح، السِّلْم، السَّلام، الهُدْنَة، الهُدُون، اللَّيْم.

آشتیپذیر /ä.- pazir/ السَّلِم.

آشتی دادن /ä.- dädan/ إصْلاحاً / أَصْلَحَ، مُلاءَمَةً / لاءَمَ بَيْنَهُم، مُؤاساةً / آسَى يُؤاسِي ويُواسِي بَيْنَهُما، تَوْفِيْقاً / وَفَّقَ بينَ القومِ، تَسْوِيَةً / سَوَّى بَيْنَهما، دُمُوساً / دَمَسَ ـِ بَيْنَهم، دَمْلاً / دَمَلَ ـُ دَوْمَلَةً / دَوْمَلَ بينَ القومِ، رَسّاً / رَسَّ ـُ رَسْواً ورُسُوّاً / رَسا ـُ سَمْلاً / سَمَلَ ـُ إسْمالاً / أَسْمَلَ، صَحْناً و صَحاناً / صَحَنَ ـَ، إيْداماً / آدَمَ بينَهم.

آشتی کردن /ä.- kardan/ صِلاحاً و مُصالَحَةً / صالَحَهُ، مُسالَمَةً / سالَمَهُ، تِراكاً ومُتارَكَةً / تارَكَهُ، مُحاجَزَةً / حاجَزَ، مُهادَنَةً / هادَنَ، مُهاوَدَةً / هاوَدَ، مُوادَجَةً / وادَجَ، مُوادَعَةً ووِداعاً / وادَعَه. ~ [باهم] تَصالُحاً / تَصالَحَ الرَّجُلانِ، اِصْطِلاحاً / اِصْطَلَحَ، تَسالُماً / تَسالَمَ القَومُ، تَجارِياً / تَجارَى، تَحاجُزاً / تَحاجَزَ الخُصُومُ، تَدامُلاً / تَدامَلَ، تَسالُفاً / تَسالَفَ القَومُ، اِلْتِئاماً / اِلْتَأَمَ الفَرِيْقانِ، تَهادُناً / تَهادَنَ القَومُ، إيْحاءً / أَوْحَى القَوْمُ.

آش خوری /äš-xori/ ← سوپ خوری.

آشغال /äšqäl/ القاذُوْرَة، القُمامَة، الكُساحَة، الكُناسَة، الفَضْلَة، الفُضالَة، السُّفايَة، القُماش، السُّقاط، النُّفايَة، سَقَطُ المتاعِ، القُشاشَة، السُّفارَة، الدِّبْش، الكِبا.

آشغالدان /*ā.-dān*/ المَزْبَلَة، المِقَمّة، الكِبا، مَقْلَبُ أتْرِبَة، الكُناسَة، السُّباطَة.

آشفتگى /*āšoftegi*/ الهَيَجان، الهِيَاج، التَّهَيُّـج، الهَيْج، الإضْطِراب، الجَـأْش، التَّهافُت، الهَلَع، الثَـائِرَة، الثَّوَران، القَلَـق، القَلْقَلَة، البَلْبَلَـة، البِلْبال، التَّشْـويـش، التَّأَثُّـر، شُـرُودُ الفِكـر، البَيْـص، الخَطَـل، الـرَّبْـك، الإرْتبـاک، الشَّعَـث، اللَّبْک، اللَّبْكَـة، اللُّخْمَـة، اللَّمَّـةُ من الجنـون، المَرْج، المَرَج.

آشفتن /*āšoftan*/ ← آشفته شدن.

آشفته /*āšofte*/ المُضْطَرِب، الهـائِج، الوَالِـه، الوَلْهـان، الثّائِر، القَلِق، المُلْتَهِب، المُخْتَلِـط، المُخَلَّط، المُشَوَّش، الشَّعِث، الأَشْعَـث، المُراغِم، العَكِـر، المُعَكَّر، الفَـوْضَى، المُقْرَيْف، المُكَدَّر، المُكْتَئِن، المَلْمُوم، المَنْكُوش.

آشفته شدن /*ā.-šodan*/ إضْطِراباً / إضْطَرَب، تَشَوُّشاً / تَشَوَّش، تَحَـرُّكاً / تَحَرَّک، تَبَلْبُلاً / تَبَلْبَل، إرْتِكـاضاً / إرْتَكَض، جَيْشاً وجَيَشاناً وجُيُوشاً / جاش ـِ إرْتِثاء / إرْتَثَأ عليهم الأمرُ، إرْتِجاناً / إرْتَجَنَ على القوم أمْـرُهم، رَمَثاً / رَمِثَ ـَ أمْرُهم، زَعَجاً / زَعِجَ ـَ إنْزِعاجاً / إنْزَعَجَ، سَوَطاناً / ساطَ ـِ الشَّيءُ، إسْتِشكالاً / إسْتَشْكَلَ، إنْشِياباً / إنْشاب، تَضايُقاً / تَضايَق، طَرَباً / طَرِبَ ـَ عَكْنَنَةً / عَكْنَنَ عليه، مَرَجاً / مَرِجَ ـَ مَيْجاً / ماجَ ـِ الشَّيءُ، نَغْشـاً ونَغَشاناً / نَغَشَ ـَ تَنَغُّشاً / تَنَغَّشَ، هَفْـواً وهُفُوّاً / هَفا ـُ الفُؤادُ، هَوَشاً / هَوِشَ ـَ هَوَشاً.

آشفته كردن /*ā.-kardan*/ تَشْوِيشاً / شَوَّش، إقْـلاقاً / أقْلَق، بَلْبَلَةً / بَلْبَلَ، إفساداً / أفْسَد، تَوْلِيْهاً / وَلَّهَ الرَّجلَ، تَتيِيهاً / تَيَّهَ وتَـتْـوِيهاً / تَوَّهَ الفِكـرَ، زَعْجاً / زَعَجَ ـَ هـ شَمْصاً / شَمَصَ ـُ هـ الشَّيءُ، لَبْكاً / لَبَكَ ـُ الأمْرَ، تَلْبيْكاً / لَبَّكَ، رَبْكاً / رَبَكَ ـُ مَثْمَثَةً / مَثْمَثَ الأمْرَ، نَضْنَضَةً / نَضْنَضَ، إيْجافاً / أوْجَفَ.

آشكار /*āškār*/ الظّـاهِر، الـواضِح، بـوُضُوح، المُتَّضِـح، الشّـاخِـص، البَيِّن، البَـدَهِـي، البَـدِيْهِي، البَـدِيهِيّـة، الصَّـرِيْح، العِيـان، المُبِيْن، البـارِز، البـادِي، البَرّانِـيّ، الأبْلَج، الأبْلَد، البـاهِر، البَواح، البائِن، الجـاهِي، الجَلا، الجَلِيّ، الجَهْـرِيّ، الجِهارِيّ، حَقُّ اليَقين، الحَـوّ، الرّائِبُ مِـن الأُمُور، الصَّـدِيْـع، الصَّرِيـح، الصُّـراح، الصَّلْتُ مِـن الأشياء، العَبْقَـرِيّ، العُرْيـان، العَلَنِيّ، العَلِـن، العِيانِـيّ، الفَـرِيـج، المُفْصِـح، المَكْشُـوف، الكَشِيْـف، النّـاتِـئ، المَنْصُوصُ عليه، النّاصِع، النَّصِيْع، النَيِّر.

آشكارا /*āškārā*/ عَلَناً، عَلانِيَةً، صَـراحَةً، الجَهْر، الجَهْرَة، الجَهْرِيّ، الجِهارِيّ، الجِهـار، القُبُل، او را ~ ديدم: رأيتـه قُبُلاً، البَدْح، البَهْرَة، ضاحِيَةً، آن كار را ~ انجام داد: فَعَلَه ضاحِيَةً، الجَراهِيَة.

آشكارايى /*ā.-yi*/ العَلانِيَـة، الصَّراحَة، الجَهْـر، الجَهْرَة، الجِهار، الكِشاط، الفَضّ.

آشكارسازى /*āškār-sāzi*/ الكَشْف، الإكْتِشاف، هَتْک أو هُتْكَة السِّتْر، الإنْجاء، الجِلّيان ← آشكار كردن.

آشكار شدن /*ā.-šodan*/ بَياناً وتِبْيـاناً / بانَ ـِ تَبَيُّناً / تَبَيَّنَ، تَبْيِيْنـاً / بَيَّـنَ، إسْتِبانَـةً / إسْتَبانَ، تَكَشُّفـاً / تَكَشَّفَ، إنْكِشافاً / إنْكَشَفَ، بَدْواً و بُدُوّاً و بَداءً و بَداءَةً / بَدا ـُ الشَّيءُ، تَبَـدِّياً / تَبَدَّى، بَرَحـاً و بَراحاً / بَرِحَ ـَ الخَفاءُ، بُروزاً / بَرَزَ ـُ إسْتِبْصاراً / إسْتَبْصَرَ الطَّرِيقُ، بَوْحاً و بُؤُوحاً و بُؤُوحَةً / باحَ ـُ بَقْلاً / بَقَلَ ـُ إبْلاجاً / أبْلَجَ الحقُّ، إبانَةً / أبانَ، ثَطْعاً / ثَطَعَ ـَ جَهْراً / جَهَرَ ـَ جَلاءً / جَلا ـُ إنْجِلاءً / إنْجَلى، تَجَلِّياً / تَجَلّى، إجْهاءً / أجْهَى، حُبُوجاً / حَبَجَ ـِ إخْزاءً / أخْزَى له، حُسُوراً / حَسَرَ ـِ تَحْصِيْصاً / حَصَّصَ الحقُّ، حَصْحَصَةً / حَصْحَصَ، إحْتِفالاً / إحْتَفَلَ، خَفْواً و خُفُوّاً / خَفا ـُ سُجُوجاً / سَجَّ ـِ سُطُوعاً / سَطَعَ، إسْفاراً / أسْفَرَ الشَّيءُ عن كذا، إنْسِلاخاً / إنْسَلَخَ، شَأْشَأَةً و شِئْشاءً / شَأْشَأ، شُبُوحاً / شَبَحَ ـَ شَبْواً و شُبُوّاً / شَبا ـُ شَقْشَقَةً / شَقْشَقَ النَّهـارُ، إشْتِهاراً / إشْتَهَرَ، إسْتِشارَةً / إسْتِشارَ، صُبُوحاً / صَبَحَ ـُ إصْباحاً / أصْبَحَ الحَقُّ، صَراحَةً و صُرُوحَةً / صَرُحَ ـُ تَصَرُّحاً / تَصَرَّحَ، إنْصِراحاً / إنْصَرَحَ، صَحْصَحَةً / صَحْصَحَ الأمْرُ، ضَحْضَحَةً / ضَحْضَحَ، ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ عَرْضاً / عَرَضَ ـِ له، إعْراضاً / أعْرَضَ، إعْتِراضاً / إعْتَرَضَ، عُلُوناً و عَلَنـاً و عَلانيَةً / عَلَنَ ـُ و عَلِنَ ـَ و عَلُنَ ـُ إعْتِلاناً / إعْتَلَنَ، إسْتِعْلاناً / إسْتَعْلَنَ، عَنّاً و عَنَنـاً و عُنُوناً / عَنَّ ـِ له الشَّـيءُ، إنْفِئاءً و إنْفِياءً / إنْفَأى، فَتْحاً / فَتَحَ ـَ سِرَّه على صاحبه، فُرُوقاً / فَرَقَ ـُ له الأمْرُ، فُشُوّاً / فَشا ـُ السِّرُّ، إفْصاحاً / أفْصَحَ، إنْفِصاعاً / إنْفَصَحَ، إفْتِضاحاً / إفْتَضَحَ، فَيْصاً / فاصَ ـِ إنْقِشاعاً / إنْقَشَعَ، لَوْحاً / لاحَ ـُ تَلَوُّحاً / تَلَوَّحَ، نَبأً و نُبُوءاً / نَبَأَ ـَ إنْباطاً / أنْبَطَ، نُبُوغاً / نَبَغَ ـُ، تَنْبِيْقاً / نَبَّقَ، إنْتِجالاً / إنْتَجَلَ، إنْجلاءً / إنْجَلى،

إنتِداباً / إنْتَدَب، نُصُوصاً / نَصَّ ـِ الحقُّ، نُصُوعاً / نَصَعَ ـَ نُجُوداً / نَجَدَ ـُ نُجُوماً / نَجَمَ ـُ إنْجاماً / أَنْجَمَ، نَمّاً / نَمَّ ـِ إنْواراً / أَنْوَرَ، نُهُوجاً / نَهَجَ ـَ إنْهاجاً / أَنْهَجَ، إيْجاحاً / أَوْجَحَ، تَوْجِيْحاً / وَجَّحَ، اِتِّضاحاً / اِتَّضَحَ، ضِحَةٌ و وُضُوحاً / وَضَحَ ـِ إيْضاحاً / أَوْضَحَ، تَوَضُّحاً / تَوَضَّحَ، وَهْفاً و وَهِيفاً / وَهَفَ ـِ له شيءٌ من الدُنيا، يَقِيْناً / يَقِنَ ـَ.

آشكار كردن /ā.-kardan/ إبانَـةٌ / أبانَ، تَبْيِيْنـاً / بَيَّنَ، تَبَيُّناً / تَبَيَّنَ، كَشْفـاً و كاشِفَـةٌ / كَشَفَ ـِ إكْتِشافـاً / إكْتَشَفَ، تَصْرِيْحاً / صَرَّحَ، إيْضاحاً / أَوْضَحَ، تَوْضِيْحاً / وَضَّحَ، مُباحَتَةٌ / باحَتَهُ بما عنده، بَحْثَرَةٌ / بَحْثَرَ الخَبيءَ، مُباداةٌ / بادَى، إبْداءٌ / أَبْدَى، تَبْدِيَةٌ / بَدَّى، تَبْرِيْزاً / بَرَّزَ، إبْرازاً / أَبْرَزَ، تَبْصِيْراً و تَبْصِرَةٌ / بَصَّرَ، إبْلاجاً / أَبْلَجَ، بَلْوَرَةٌ / بَلْوَرَ، بَـوْحاً و بُؤُوحاً و بُـؤُوحَةٌ / باحَ ـُ إبـاحَةٌ / أَباحَ، إسْتِبانَةٌ / إسْتَبانَ، تَبْيِيْاً و تَبْيِيَةٌ / بَيَّى، تَكْماً / تَكَمَ ـُ تَجْرِيْهاً / جَرَّهَ، مُجالَحَةٌ / جالَحَ، جَلْهاً / جَلَهَ ـَ جَلْواً و جَلاءٌ / جَلاَ ـُ مُجالاةٌ / جالَى هـ بالأمْرِ، تَجْلِيَةٌ / جَلَّى، إجْتِلاءٌ / إجْتَلَى، إسْتِجْلاءٌ / إسْتَجْلَى، جَهْـراً و جِهاراً / جَهَرَ ـَ مُجاهَرَةٌ / جاهَرَ و تَجاهُراً / تَجاهَرَ بكذا، إجْهاراً / أَجْهَرَ الأمرَ و بـه، إجْهاءٌ / أَجْهَى الأَمْرَ، تَخْجِيلاً / خَجَّلَ، حَسْراً / حَسَرَ ـُ خَفْياً / خَفَى ـِ إخْفاءٌ / أَخْفَى، إخْتِفاءٌ / إخْتَفَى، دَخْرَصَةٌ / دَخْرَصَ الأمْرَ، تَدْرِيْعاً / دَرَّعَ الشيءَ، دَقّاً / دَقَّ ـُ ذَيْعاً و ذُيُوعاً و ذَيْعُـوعَةٌ و ذَيَعاناً / ذاعَ ـِ السِّرُّ، إذاعَةٌ / أذاعَ، إسْراراً / أَسَرَّ هـ سَنّاً / سَنَّ ـُ تَشْبِيْحاً / شَبَّحَ، إشْراراً / أَشَرَّ، إسْتِشْفافاً / إسْتَشَفَّ، شَهْراً / شَهَرَ ـَ إشْتِهاراً / إشْتَهَرَ، إشْهاراً / أَشْهَرَ، إشاعَةٌ / أَشاعَ السِّرَّ، إصْحاراً / أَصْحَرَ، صَـدْعاً / صَدَعَ ـَ صُـدُوعاً / صَدَعَ ـَ بالأمْرِ، صَرْحاً / صَرَحَ ـُ صِراحـاً و مُصارَحَةٌ / صارَحَ بما في نَفْسه، تَصْـرِيْفاً / صَرَّفَ، إصْلاتاً / أَصْلَتَ، إضْحاءٌ / أَضْحَى، تَضْحِيَـةٌ / ضَحَّـى عن الأمْـرِ، إظْهـاراً / أَظْهَرَ الشيءَ، إعْـراباً / أَعْرَبَ، تَعْـرِيْفاً / عَرَّفَ، تَعْـرِيَةٌ / عَرَّى، إعْلاناً / أَعْلَنَ الأمْرَ و به، تَعْلِيْناً / عَلَّنَ إليه الأمْرَ، مُعالَنَةٌ / عالَنَ الأمْرَ أو به أو هـ الأمْرَ، عَناءٌ و عُنُواً / عَنا ـُ تَفْجِيَةٌ / فَجَّى، فُرُوقاً / فَرَقَ ـُ لَهُ عن الأمْرِ، فَسْراً / فَسَرَ ـُ تَفْسِيْراً / فَسَّرَ، إفْشاءٌ / أَفْشَى، تَفْشِيَةٌ / فَشَّى، فَصْلاً / فَصَلَ ـِ فَضْحاً / فَضَحَ ـَ المُعَمَّى، فَلْحاً / فَلَحَ ـَ تَكْثِيْحاً / كَثَّحَ الشيءَ، تَكْثِيْفاً / كَثَّفَ، مُكاشَفَةٌ / كاشَفَهُ بكذا، مَشْراً / مَشَرَ ـُ إماطَةٌ / أَماطَ اللِّثامَ عن، نَبْشاً / نَبَشَ ـُ الشَّيءَ المَسْتورَ، نَثّاً / نَثَّ ـُ الخَبَـرَ، نَصّاً / نَصَّ ـُ إسْتِنْفـاجاً / إسْتَنْفَجَ، نَهْجاً / نَهَجَ ـَ إنْهاجاً / أَنْهَجَ.

آشكارى /ā-i/ ← آشكارايى.

آش كشك /āš-e-kašk/ المَضْلِيَّة ← دوغ با.

آشكوب /āškub/ الطّابِق، الدَّوْرُ من المَنْزِل.

آشنا /āš(e)nā/ ١. العارِف، الواقِف، خَبِيْرٌ بالأَمْرِ، ~ بودن بـه: على بَيِّنَـةٍ من أَمْـرِه ← آگاه. ٢. القريـب، الصَّدِيـق، المَعْرُوف.

آشنا شدن /ā.-šodan/ تَعَرُّفاً / تَعَرَّفَ بـه أو إليه ← آگاه شدن.

آشنا كردن /ā.-kardan/ وَقْفاً و وُقُوفاً / وَقَفَ ـِ هـ على الأمْرِ، إيْقافاً / أَوْقَفَ هـ على ← آگاه كردن.

آشوب /āšub/ الفِتْنَة، الشَّغَب، الإثـارَة، الثَّوْرَة، الهَرَج و المَـرَج، الهِياج، الهَيَجـان، الجَلَبَة، الخِنـاقَـة، الرَّهـج، الرَّقْطـاء، الضَّجِيْج، لَحـاصِ، الهَمَرَّج، الهَـزد، الهَوْشَـة، الهَيْشَة، الهَيْصَة، الهَيْط.

آشوب كردن /ā.-kardan/ فُتُوناً / فَتَنَ ـِ هَيْجاً و هِياجاً و هَيَجاناً / هاجَ ـِ عَرْبَدَةٌ / عَرْبَدَ، بَلْبَلَةٌ / بَلْبَلَ، إفْساداً / أَفْسَدَ، تَشْوِيْشاً / شَوَّشَ، إقامَةٌ / أقامَ الدُنيـا و أَقْعَدَها، تَهْيِيْجاً / هَيَّجَ الشَّرَّ، ثَوْراً و ثَـوَراناً و ثُؤُوراً / ثارَ ـُ شَغْباً و شَغَباً / شَغَبَ ـَ القومَ و بهم و عليهـم، هَيْشاً / هاشَ ـِ القومُ، هَوْشاً / هاشَ ـُ القومُ، لَجَباً / لَجِبَ ـَ القومُ.

آشوب‌طلب /ā.-talab/ ← آشوبگر.

آشوبگـر /ā.-gar/ الثَّوْرِيّ، الثّـائِر، الثَّوْرَوِيّ، المُتَمَـرِّد، المُهَيِّـج، العِـرْبِيْـد، المُعَـرْبِـد، الشَّغِـب، الشَّغّـاب، المُشاغِب، الشّاكِر، الشَّكّار، مُثِيْرُ القَلاقِل والإضْطِرابات.

آش و لاش شدن /āš-o-lāš-šodan/ تَلاشِياً / تَلاشَى.

آشيانه /āšiyāne/ العُش، الوَكْر، الكِنّ، الـوَكْن، الوَكْنَة، المَوْكِن، المَوْكِنَة، الوُقْنَة.

آشيانهٔ تعميـراتى /ā.-ye-ta'mirāti/ (نظ) وَرْشَـةُ تَصليح السَّيّارات.

آشيـانـهٔ هـواپيمـا /ā.-ye-havāpeymā/ (نـظ) حَظِيْـرَةُ الطّائِرات.

آغا /āqā/ ← خانم.

آغاز /āqāz/ الأوَّل، الإبْتِـداء، البَدْو، البَـداءَة، البَـدِيء،

المُبْتَدَأ، البَدِيئَة، البَدْء، البَداوَة، الأُنُف، الأُنُفَة، البَداهَة، البِكْر، البَاكُورَة، التَّباشِير، الجُذْمُور، الحَوْمَل، الحَداثَة، الرَّيْع، الرَّيْعان، الرَّيِّق، الرَّيَق، الرَّيُوق، الرَّأْس، الرَّس، الإسْتِهْلال، المُسْتَهَلّ، الشَّرَط، شَجَرُ الشَّيءِ، الشَّبابُ من كلِّ شيءٍ، الصَّدْر، المَطْلَع، العِزْنِين، الغُرَّة، الفاتِحَة، الإفتتاح، المَيْعَة، الإستِفتاح، الفَور، الفُوَّهَة، المُقَدِّمَة، القُرْح، القَرِيحَة، القاهِرَةُ من كلِّ شيءٍ، النِّصاب، الوِلادَة، من ~ و پايان هستم: أنا الألِفُ والياءُ.

آغازجوانی /ä.-e-javäni/ عُنْفُوانٌ أو عُنْفُوُّ الشَّبابِ.

آغاز شدن /ä.-šodan/ نَشأَ ونُشُوءاً ونَشْأَةً ونَشاءً ونَشاءَةً / نَشَأَ ـَ وَنَشُؤَ ـُ ← شروع شدن.

آغاز کردن /ä.-kardan/ بَدْأً / بَدَأَ ـَ وابْتِداءً / إبْتَدَأَ وتَبَدَّوْا / تَبَدَّأَ الشَّيءَ و به، تَبْدِيئاً / بَدَّأَ، أَخْذاً وتَأْخاذاً ومَأْخَذاً / أَخَذَ ـُ في الشَّيءِ، شُرُوعاً / شَرَعَ ـَ إنْشاءً / أَنْشَأَ يفعل كذا، اِفْتِتاحاً / اِفْتَتَحَ الأَمْرَ بكذا، جَعْلًا / جَعَلَ ـَ فَتْحاً / فَتَحَ ـَ طَفَقاً وطُفُوقاً / طَفِقَ ـَ اِئْتِنافاً / اِئْتَنَفَ الشَّيءَ، اِبْتِساراً / اِبْتَسَرَ بالشَّيءِ، عُلُوقاً وعِلْقاً وعَلَقاً وعَلاقَةً / عَلِقَ ـَ يفعَلُ كذا، اِفْتِراعاً / اِفْتَرَعَ، إفراعاً / أَفْرَعَ، تَنْسِيماً / نَسَّمَ في الأَمْرِ، هَبّاً وهُبُوباً وهَبِيباً وهِباباً / هَبَّ ـِ ← شروع کردن.

آغازکننده /ä.-konande/ الفاتِح، البادِئ، الشَّارِع.

آغازگاه /ä.-gäh/ المَبْدَأ، نُقْطَةُ البَدءِ.

آغازگاه مسابقه /ä.-g.-e-mosäbeqe/ مِقْوَسُ السِّباق.

آغازی /ä-i/ (جانـ) الأَوَّلِيَّةُ ← پروتوزوئر، تک ياختـه، تک‌سلولی.

آغازيان /ä.-iyän/ (جانـ گيا) الأوالِي، الأَوَّلِيّات ← تک ياختگان.

آغازيان انگلی /ä.-iyän-e-angali/ البَوْغِيّان ← اسپوروزوآ.

آغشتگی /äqeštegi/ ← ۱. النَّقْع. ۲. اللَّطْخ.

آغشتن /äqeštan/ ۱. نَقْعاً / نَقَعَ ـَ إنْقاعاً / أَنْقَعَ، مَشّاً / مَشَّ ـُ، بَشْبَشَةً / بَشْبَشَ، تَشْرِيباً / شَرَّبَ بسائِلٍ وغيره، إشْراباً / أَشْرَبَ ← خيسانيدن. ۲. لَطْخاً / لَطَخَ ـَ تَلْطِيخاً / لَطَّخَهُ ← آلوده کردن، آلودن.

آغل /äqol/ حَظِيرَةُ الغَنَم، المُراح، المَرْبِض، الرَّبَض، المَرْبَط، المِرْبَد، الثّاوَة، الثّايَة، الثُّوِيَّة، الثَّيَّة، الجَدِيرَة، الحُجْرَة، الحِظار، الحَوْش، الدِّبْن، الدِّمَّة، الرَّفّ، الزَّرْب، الزَّرِيبَة، الصِّيار، الصِّيارَة، الصِّيَرَة، العَرِيش.

آغوز /äquz/ اللِّبأ ← فله.

آغوش /äquš/ الحِضْن، المُحْتَضَن، الحَجْر، الحُجْر، الغُمْر الضِّغْن، الكَنَف، با ~ باز: بالحِضْنِ، بالتَّرْحاب. او را در~ گرفت: ضَمَّ ـُ ضَمّاً هـ إلى صَدْرِه.

آفات [روزگار] /äfät/ بَناتُ الدَّهْر، العَقارِب.

آفازی /äfäzi/ (پز) الحُبْسَة، فَقْدُ القُدرة على الكلامِ نتيجةً لأذىً أصابَ الدِّماغَ.

آفت /äfat/ الآفَة، الواقِعَة، المُصِيبَة، النّائِبَة، البَلْوَى، البَلِيَّة، الأَبْلَة، الأُبْلَة، الإدّ، الإدَّة، الإزْل، البائِقَة، الجائِحَة، الرُّزْء، الرَّزِيَّة، الرَّزِيئَة، الضَّرْبَة، الضَّمَن، الضُّمْنَة، الضَّمان، الضَّمانَة، الطّارِقَة، العَطَب، اللَّمَّة، الهُذْلُول.

آفتاب /äf-täb/ الشَّمْس، العَيْن، السِّراج، الجَوْناء.

آفتاب‌پرست /ä.-parast/ ۱. (جانـ) الحِرْباء، الحَرْذَوْن، الحِرْذَوْن، قاضِي الجَبَل، أَبُو قُرَّة، أُمُّ حَبِيب، جَمَلُ اليَهود، زَعْبَل، شِقْذ. ۲. (گيا) ← آفتاب‌گردان.

آفتاب‌پرستی /ä.-parasti/ عِبادَةُ الشَّمْسِ.

آفتاب چرخ /ä.-carx/ (گيا) المَداهِين، زَهْرَةُ الشَّمْسِ.

آفتاب‌رو /ä.-ru/ الشّامِس، المُشْمِس.

آفتاب‌زدگی /ä.-zadegi/ ضَرْبَةُ الشَّمْسِ، الرَّغْن.

آفتاب‌زده /ä.-zade/ المُصابُ بِضَرْبَةِ الشَّمْس.

آفتاب‌زده شدن /ä.-z.-šodan/ ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ تْ هُ الشَّمْسُ، رَغْناً / رَغَنَ ـُ تْ هُ الشَّمْسُ، صَخْداً / صَخَدَ ـَ تِ الشَّمْسُ الرَّجلَ.

آفتابسنج /ä.-sanj/ (فز) مِشْطاع، مُسَجِّلُ سُطُوعِ الشَّمْسِ.

آفتاب‌سوخته /ä.-suxte/ ← آفتاب‌زده.

آفتاب سوخته شدن /ä.s.-šodan/ تَسَفُّعاً / تَسَفَّعَ بالشَّمْسِ.

آفتاب‌گردان /ä.-gardän/ ۱. (گيا) عَبّادُ الشَّمْس، عابِدُ الشَّمْسِ، رَقِيبُ الشَّمْسِ، دَوّارُ الشَّمْسِ، أُقْحُوان، قُحْوان، التَّنُّوم، الهِلْيُوتُرُوب، الطُّرْنُشُول. ۲. الإفْرِيزَة، الظُّلَّة، المِظَلَّة ← چتر، سايبان.

آفتاب گرفتن /ä.-gereftan/ تَصَمُّراً / تَصَمَّرَ. تَشَمُّساً /

تَشَمُّس.

آفتاب‌گیر /ä.-gir/ ← آفتاب‌رو.

آفتاب مهتاب /ä.-mahtäb/ ۱. نوعٌ من الألعابِ النّاريّةِ الّتي تُعطي عندَ إشعالِها عدداً من الألوانِ. ۲. نوعٌ من ألعابِ الأطفالِ وهي عبارةٌ عن أخذِ الأذْرُعِ إلى بعضها ظهراً لظهرٍ ثمّ يَحْمِلُ الأوّلُ الثّاني ويَسألُهُ: «آفتاب مهتاب چه رنگه» و ينْزِلُ الثّاني لِيَرْفَعَ الأوّلَ ثم يُجيبُ «سرخ و سفيد دورنگه».

آفتابه /äftäbe/ المِيْضَأة، الثُّفالَة، الإبْرِيْق.

آفتابه لگن /ä.-lagan/ إبْرِيْق وطِسْت، إبْرِيْقُ الغَسِيْل.

آفتابی [روز] /äftäbi/ الشّمْس، الشّمِس.

آفتابی شدن /ä.-šodan/ ۱. شَمَساً / شَمِسَ ـَ وإشْماساً / أشْمَسَ اليَومُ. ← ۲. آشكار شدن.

آفت پنبه /äfat-e-panbe/ دُوْدَةُ القُطْن.

آفت ديدن /ä.-didan/ أوْفاً وآفَةً و أُوُوْفاً / آفَ ـَ القومُ أوْتِ البلادُ، تَعْوِيهاً / عَوَّهَ القومُ.

آفت زدن /ä.-zadan/ تَعْوِيهاً / عَوَّهَهُ. **آفت زده** /ä.-zade/ العائِه.

آفت گياهى /ä.-e -giyähi/ العاهَةُ النَّباتِيَّة، الأُراق، الضُّرْبَة، الآفَةُ النَّباتِيّة.

آفت محصول /ä.-e-mahsul/ الآفَةُ الزِّراعِيّة.

آفتومات /äftomät/ مُنَظِّمُ فُلْطِيَّةِ المُوَلِّد.

آفروشه /äfruše/ الخَبِيْص، الخَبِيْصَة، البَرِيْكَة.

آفريدگار /äfaridegär/ ۱. الخالِق، البارئ، الفاطِر. ۲. الله، عِلّةُ الوجود، مُوْجِدُ الكائِنات.

آفريدگان /äfaridegän/ الخَلْق، النّاس، الكائِنات، البَرِيّة، الأنام.

آفريدن /äfaridan/ خَلْقاً / خَلَقَ ـُ بَرْءاً / وبُرُوءاً / بَرَأَ ـَ، إنشاءً / أنْشَأَ الشّيءَ، فَطْراً / فَطَرَ ـُ الأمْرَ، إبْراءً / أبْرَى اللهُ الخَلْقَ، بَدْءاً / بَدَأَ ـَ اللهُ الخَلْقَ، إبْداءً / أبْدَأَ، جَبْلاً / جَبَلَ ـِ جَعْلاً / جَعَلَ ـَ ذَرْءاً / ذَرَأَ ـَ ذَرْواً / ذَرَا ـُ، طَبْعاً / طَبَعَ ـَ، قَنْواً / قَنا ـُ تَكْوِيْناً / كَوَّنَ، إيجاداً / أوْجَدَ.

آفريده /äfaride/ البَدِيء، المَصْنوع، الصُّنْع.

آفريده شدن /ä.-šodan/ تَكَوُّناً / تَكَوَّنَ، وُجُوداً / وُجِدَ مج الشّيءُ.

آفريقا /äfriqä/ الأفْرِيْقا، إفْرِيْقَة.

آفريقايى /ä.-yi/ الأفْرِيْقِيّ.

آفرين /äfarin/ زِهْ، بَخٍ بَخٍ، بَخٍ بَخٍ، بَخٍ بَخٍ، نِعْمَ، بَراڤو، المَرْحَى، بَخٍ، التَّهْلِيْل، عَلَيكَ نُورٌ، لاشُلَّتْ يَداكَ، للهِ دَرُّكَ، لافُضَّ فُوكَ.

آفرينش /äfarineš/ ۱. الخَلْق، الخِلْقَة، الإيْجاد، البَرْء، البَدْء، الفِطْرَة، التَّكْوِيْن، النَّشْأة، الإنْشاء، الأَسْر، الهُون، التَّنْشِئَة، الهُوْز. ۲. الإيْلَة، الشُّنْشِنَة ← سرشت. ۳. البَرِيّة ← آفريدگان.

آفرين گفتن /äfarin-goftan/ تَحْبِيْذاً / حَبَّذَ الرَّجلَ.

آفريننده /äfarinande/ ← آفريدگار.

آفست /äfset/ ← افست

آقا /äqä/ ۱← مهمتر، سرور، بزرگوار. ۲. السَّيْد، السَّيِّد، الأفَنْدِيّ «خانمها و آقايان»: سادَتي و سَيِّداتِي. «او، آقا و ارباب خود است»: هو رئيسُ نَفْسه.

آقازاده /ä.-zäde/ ۱. إبْنُ الرَّجُلِ العظيم. ۲.إبْنُ السَّيِّدِ العلويّ. ۳. وَلَدُ المُجتهد. ۴. يَستعملُها المتكلّمُ في مقامِ تبجيلِ ابنِ المُخاطب.

آقامنش /ä.-maneš/ ← بزرگوار.

آقامنشى /ä.-m.-i/ ← بزرگوارى.

آقايى /ä.-yi/ ← بزرگوارى.

آق پازى /äq-päzi/ (گيا) التَّمْلِيْكَة، فُساءُ الكَلْب، المُنْتِنَة ←سلّه سفيد.

آق خزک /äq-xazak/ (گيا) ← تاغ.

آقطى /äqti/ (گيا) الأقْطَى، الخَمان.

آک /äk/ ← عيب.

آكادمى /äkädemi/ الأكادِيْمِيّة، المَجْمَعُ العِلْمِيّ ← فرهنگستان، اكادمى.

آكادميست /äkädemist/ مُدِيرُ أكادِيْمِيّة، طالِبُ أكادِيْمِيّة.

آكادميسين /äkädemisiyan/ عُضْوُ المَجْمَع، أكادِيْمِيّ.

آكادميک /äkädemik/ الجامِعِيُّ الأكادِيْمِيّ.

آكاژو /äkäžu/ (گيا) إجّاصُ البَرّ ← بلادر.

آكاسيا /äkäsiyä/ (گيا) السَّنْط.

آكاسياى نقره‌يى /ä.-ye-noqreyi/ (گيا) السَّنْطُ الشّائع.

آكاسياى نيلوتيک /ä.-ye-nilutik/ (گيا) السَّمُر.

آكتر /äktor/ ← هنرپيشه، بازيگر.

آکتریس /ä.-is/ ← هنرپیشه، بازیگر (نث).

آکتوآلیسم /äktuälism/ ← التَّحْيِيْن.

آکتینوپودا /äktinopodäl/ (جـانـ) الرّادِيُولاريا ← راديولاريا.

آکتینید /äktinid/ (شیمـ) أکْتِيْنِيات.

آکتینیوم /äktiniom/ (شیمـ) الأکْتِيْنِيُوم.

آکتیو /äktiv/ ← اکتیو.

آکتیویته /ä.-ite/ ← اکتیویته.

آکرد /äkord/ (مسـ) ← آکورد.

آکروبات /äkrobät/ المُشَعْوِذ.

آکروبات بازی /ä.-bäzi/ ← آکروباسی.

آکروباسی /äkrobäsi/ الشَّعْوَذَة.

آکروسیانو /äkrosyäno/ (پز) الزُّراق، زُراقُ الأطْراف.

آکسان /äksän/ نَبْرَةُ الصَّوْت.

آکسفرد /äksford/ أکْسْفُوْرْد.

آککرا /äkekrä/ (گیا) التَّاغِنْدَسْت ← عاقرقرحا.

آکله /äkele/ (پز) الجُذام ← خوره.

آکمئیست /äkme'ist/ أکْمِيْست [مکتبٌ أدبيٌّ].

آکور /äkor/ (مسـ) ← آکورد.

آکورد /äkord/ (مسـ) نَغَماتٌ مُتَآلِفَة.

آکوردئون /äkorde'on/ (مسـ) الأکُوْرْدِيُون.

آکوزاتیو /äkuzätiv/ حالةُ المفعولِ به.

آکومولاتور /äkumulätor/ المِرْکَم.

آگارآگار /ägär-ägär/ الأغْرَة.

آگاه /ägäh/ الخَبِيْر، الـواقِف، العالِـمُ بالأَمـر، المُطَّلِع، العـارِف، البَصِيْر، اليَقْظـان، النِّحْـر، النِّحْـرِيْر، ابـنُ بَجْدَة، الدَّاري بالأمر، المُعِيْد، او از کار خود ~ است: هو على بَيِّنَةٍ من أمرِه.

آگاه‌سازی /ä.-säzi/ ۱ ← آگاه کردن. ۲. (نظـ) تَـوْعِيَة، تَثْقِيف.

آگاه شدن /ä.-šodan/ طُلُوعاً / طَلَعَ ـُـ علـى الأمْر، إطِّلاعاً / اِطَّلَعَ الأمْرَ وَعليه، تَطَلُّعاً / تَطَلَّعَ هُ، عَلَماً / عَلِمَ ـَ الشَّيءَ و بِـهِ، عِرْفَةً و عِرْفـاناً و عِرِفّـاناً و مَعْرِفَةً / عَرَفَ ـِ الشَّيءَ، إحساساً / أحَسَّ هـ و به، إسْتِشْعاراً / إسْتَشْعَرَ، إذْناً و أذاناً و أذَناً و أذانَةً بـالأمْر، بَصَراً و بصارَةً / بَصُرَ ـُ به، بَهْأً / بَهَأَ ـَ له، بَيْهاً / باهَ ـَ له، بَوْهاً / باهَ ـُ الشَّيءَ و له، دَرْياً / دَرَى ـِ بالأمر، إدْراکاً / أدْرَکَ، تَشَوُّفاً / تَشَوَّفَ إلى الخبرِ و غيره، شُهُوداً / شَهِدَ ـَ الأمْرَ، عَثْراً و عُثُوراً / عَثَرَ ـُ على السِّرِّ أو غيره، فَقْهاً / فَقِهَ ـَ إفاقَةً / أفاقَ، إسْتِفاقَةً / إسْتَفاقَ، وُصُولاً و وُصْلَةً وصِلَةً / وَصَلَ ـِ، إتِّصالاً / إتَّصَلَ به الخَبَرُ، وَقْفاً و وُقُوفاً / وَقَفَ يَقِفُ على الأمْـرِ، إنْتِباهاً / إنْتَبَهَ للأمْـر، تَنَبُّهاً / تَنَبَّهَ للأمْـرِ و عليه، نَخْعاً / نَخَعَ ـَ الأمْرَ عِلْماً، نُمِيّاً و نَماءً / نَمَى ـِ الخَبَرُ إلى، نَهْياً / نَهَى و نُهِيَ مج ـَ إليه الخبرُ، إنْتِهاءً / إنْتَهَى إليه الخبرُ، إنْهاءً / أُنْهِيَ مج إليه الخبرُ، تَيَقُّناً / تَيَقَّنَ الشَّيءَ و به.

آگاه کردن /ä.-kardan/ إعْلاماً / أعْلَمَ هـ الأمْرَ وبالأمْرِ، إطْلاعاً / أطْلَعَ هـ علـى الأمْرِ، إخْباراً / أخْبَرَ، تَخْبِيْراً / خَبَّرَ، إنْباءً / أنْبَأَ، تَنْبِئَةً و تَنْبِيْئاً / نَبَّأَ هـ الخَبَـرَ و بالخَبرِ، تَنْبِيْهاً / نَبَّهَ هـ على الشَّيءِ و إليه، تَعْرِيْفاً / عَرَّفَهُ، إشْعاراً / أشْعَرَ هـ الأمْرَ و به، إيْقافاً / أوْقَفَه، تَأْبِيْهاً / أبَّهَ هـ لکذا، إيْذاناً / آذَنَ الشَّيءَ أو به، تَبْلِيْغاً / بَلَّغَهُ، إبْلاغاً / أبْلَغَهُ، تَحْذِيْراً / حَذَّرَ، إخْطاراً / أخْطَرَ، تَدْرِيَةً / دَرَّى، إدْراءً / أدْرَى، تَذْرِيْفاً و تَذْرِفَـةً و تَذْرافاً / ذَرَّفَ، إعْثاراً / أعْثَرَ هـ على السِّرِّ أو غيـره، تَعْزِيْزاً / عَزَّزَ هـ على فـرائض الدِّيْن، إعْلاناً / أعْلَنَ، تَفْقِيْهاً / فَقَّهَ، إفْقاهاً / أفْقَهَ، إفادَةً، أفادَ، قَضاءً / قَضَى ـِ إليه، تَکْيِيْساً / کَيَّسَ، إلْقاءً / ألْقَى إليه القولَ و بالقول، لَوْماً و مَلاماً و مَلامَةً / لامَ ـُ فلاناً، إنْهاءً / أنْهَى و تَنْهِيَةً / نَهَّى إليه الخبـرَ، إيْثاراً / أوْأرَ، إيْقاظاً / أيْقَظَ، تَيْقِيضاً / يَقَّظَه.

آگاهی /ä.-i/ ۱. الخَبَر، النَّبَـأ، العِلْم، الدِّرايَـة، الخُبْرَة، الإطِّلاع، المُبالاة، الحَدِيْث، التَّحْـذِيْر، الإخْطار، السَّداد، الإشْعـار، الشُّعْـر، الـرُّشد، الصَّـواب، الطِّلْـع، الطِّـلاع، الإعْلام، المَعْلُـومِيَّة، التَّعْرِيْـف، الإيْعاز، الإلْمـام، الإنْباء، الإنْتِباه. ۲. [اداره] الأمْنُ العامّ، إدارةُ المُباحث العامّة.

آگاهی دادن /ä.-i-dädan/ ← آگاه کردن.

آگاهی یافتن /ä.-i-yäftan/ ← آگاه شدن.

آگاو /ägäv/ (گیا) أُذُنُ الحِمار. الأغافُ الأميرکي.

آگراندیسمان /ägrändismän/ التَّکْبِيْر، التَّوْسِيْع.

آگرمان /ägremän/ (سیـا) القَبُول، المُـوافَقَة، اعتمـادُ مُمَثِّل دبلوماسِيّ.

آگست /ägost/ أُغُسْطُس. آب ← اوت.

آگنده /ägande/ ← پُر.

آگنه /ägane/ الحَشو.

آگوتی /äguti/ (جانـ) الأَغْوطِي.

آگهی /ägahi/ ۱. ← آگاهی. ۲. الإعْلان، البَيان، النَّشْرَة، البَلاغ، الإذاعَة.

آگهـی دادن /ä.-dädan/ ۱. ← آگـاه کـردن. ۲. [در روزنامه] إعلاناً / أَعْلَنَ عنه في جريدة.

آگهی دستی /ä-ye-dasti/ الإعْلانُ الصَّغِير.

آگهی دیواری /ä.-ye-diväri/ الإعْلانُ المُعَلَّق.

آگهی رسمی /ä.-ye-rasmi/ البَيانُ الرَّسْمِيّ.

آگهی عمومی /ä.-ye-omumi/ التَّعْمِيم.

آگهی کردن /ä.-kardan/ ← آگهی دادن [در روزنامه] ۲.

آگهی نرخ کالا /ä.-ye-nerx-e-kälä/ بَيانُ الأَسْعار، نَشْرَةُ الأسْعار.

آگینی /ägini/ الضّامّ، الرَّوابِط.

آل /äl/ الآل، الكابُوس.

آلاپلنگی /älä-palang-i/ الأَنْمَر.

آلات تناسلی /älät-e-tanäsoli/ أعضاءُ التَّناسُل.

آلاچیق /äläciq/ الجَتْر، الكِنَّة، الكِنّ، الكِنان، الدّامُوس.

آلاخون والاخون /äläxun-väläxun/ المُتَشَرِّد، المُتَكَسِّع ← دربدر.

آلارتور /älä-rotur/ ← آله ارتور.

آل اسبی /äl-e-asbi/ (گیا) المُضاض.

آلاکلنگ /älä-kolang/ (جانـ) آله کلو.

آلاکلنگ /ällä-kolang/ الرُّجّاجَة، الأُرْجُوحَـة، الزُّحْلُوقَة، المَرْجُوحَة.

آلاگارسون /älägärson/ حَلْقُ شَعْرِ المَـرأةِ كَشَعْرِ الفتيانِ والرِّجالِ.

آلاگزنهٔ خـرمایی /älägazaneye-xormäyi/ (گیا) الهُس /Lanius collurio/(s).

آلاله /äläle/ (گیا) الحَوْذان، زِرُّ الذَّهَب.

آلالهها /ä.-hä/ (گیا) الحَوْذانِيّات.

آلامد /älämod/ عَلَى آخِرِ زِيٍّ.

آلباتروس /älbätros/ (جانـ) القَطْرَس.

آلبالو /älbälu/ (گیا) الكَرَز.

آلبالوی تلخ /ä.-ye-talx/ (گیا) المَحْلَب /mahleb/(E).

آلبالوی خشک /ä.-ye-xošk/ (گیا) الوَشْنَة.

آلبالوی وحشی /ä.-ye-vahš-i/ (گیا) ← آلبالوی تلخ.

آلبانی /älbäni/ أَلْبانيا.

آلبوم /älbum/ أَلْبُوم.

آلبوم تمبر /ä.-e-tambr/ أَلْبُومُ الطَّوابِع.

آلبومن /älbumen/ (شیمـ) الزُّلال.

آلبومین /älbumin/ (شیمـ) الأَلْبُومِين، الزُّلال.

آلبومیندار /ä.-där/ الزُّلالِيّ.

آلبومینوری /ä.-ori/ (پز) بَولٌ زُلالِيّ، بِيلةٌ آحِيْنِيَّة.

آلبومینه /ä-e/ ← البومیندار.

آلبینو /älbino/ الأَمْهَق، شخـصٌ أو حيوانٌ لَبَنـيُّ البَشَرة أبيضُ الشَّعْرِ قرنفليُّ العَيْنَيْنِ ← بوربور.

آلپاکا /älpäkä/ (جانـ) الأَلْبَكَة.

آلت /älat/ الأداة، الوَاسِطَـة، الوَسِيْلَة، العُضْـو، الجِهاز، العُدَّة، السُّلَّم.

آلت تناسلی /ä.-e-tanäsoli/ العَوْرَة.

آلت دست /ä.-e-dast/ المُسَيَّر.

آلت مردی /ä.-e-mardi/ الذَّكَر، القَضِيْب.

آلترناتور /älternätur/ (فز) المُنَوِّب، المُرَدِّد، مُوَلِّدُ التَّيّار المُتَرَدِّد.

آلترناتیو /älternätiv/ (فز) المُتَناوِي.

آلتیمتر /altimetr/ (فز) الأَلْتِيْمِتر، مِقْياسُ الإرْتِفاع.

آلدیید /äldeid/ (شیمـ) الأَلْدِيْهِيْد.

آلدییداستیک /ä.-asetik/ (شیمـ) الأَسِيْتالْدِيْهِيْد.

آلرژی /älerži/ (پز) الحَسّاسِيَّة.

آلش /äleš/ (گیا) الزّان ← راش.

آلفا آلفا /älfä-älfä/ (گیا) البِرْسِيْمُ الحِجازيّ، الفِصْفِصَة.

آلکالوز /älkäloz/ (شیمـ) الحُماض.

آلکالوئید /älkälo'id/ (شیمـ) الشِّبْقَلِيّ، القِلْـوانيّ، شِبْهُ قِلْوِيّ ← شبه قلیا.

آلگ /älg/ الأُشْنَة ← جلبک.

آلگرو /ällegro/ (مسـ) أَسْرَع. قطعـةٌ أو حركـةٌ شديـدةُ العجلة.

آلمان /älmän/ أَلْمانيا.

آلمان شـرقی /ä.-e-šarqi/ أَلْمانيـا الشَّرْقِيَّـة. أَلْمانيـا الدِّيْمُقْراطِيَّة.

آلمان غربی /ä.-e-qarbi/ أَلْمانيا الغَرْبِيَّة.

آلمان فدرال /ä.-e-federäl/ أَلمانيا الإتّحاديّة.
آلمانی /ä.-i/ أَلمانِيّ.
آلو /älu/ الخَوْخ، البَرْقُوق، الإنْجاص، الإجّاص.
آلو بخارا /ä.-boxärä/ القَراصِيا.
آلو تروپی /ällotropi/ (شیمـ) التّأصّل.
آلوچه /ä.-ce/ الخَوْخ البَرّيّ، خَوْخُ الدُّبّ، البَرْقُوق، الزُّعْرُوْر، الجانِرْک، القَراصِيا.
آلوچه سگ /ä.-ye-sag/ البَرْقُوقُ الشّائِک.
آلودگی /äludegi/ القَذَر، القَذارَة، الرِّجْس، الرِّجْس، النَّجَس، النَّجاسَة، التَّنْجِيْس، الوَضَر، التَّدْنِيْس ← چرک، پلیدی.
آلودگی محیط زیست /ä.-ye-mohit-e-zist/ تَلَوُّثُ البِيْئِيّ.
آلودگی هوا /ä.-ye-havä/ تَلَوُّثُ الجَوّ.
آلودن /äludan/ ۱. [مص ل] ← آلوده شدن.
۲. [مص م] آلوده کردن.
آلوده /älude/ النَّجِس، النّاجِس، الوَسِخ، المُتَّسِخ، النَّضِف، النَّضِيْف، الزَّفِر، الوَخِم، الأَمْرَغ، ـ [به گناه] مُتَلَبِّساً بالجرِيْمَة. الدَّنِس ← چرک. پلید.
آلوده شدن /ä.-šodan/ تَنَجُّساً / تَنَجَّس، وَسَخاً / وَسِخَ يَوْسَخ و يا سَخَ و يَيْسَخُ الشّيءُ، اِتّساخاً / اِتَّسَخ، تَوَسُّخاً / تَوَسَّخ، تَلَوُّثاً / تَلَوَّث، تَبَرْقُحاً / تَبَرْقَحَ الثَّوْب، بَرْقَحَةً / بَرْقَحَ، تَلَطُّخاً / تَلَطَّخ بكذا، تَلَتُّخاً / تَلَتَّخ، طَمَلاً / طَمِلَ ـ بالشّيء، مُلاطَسَةً / لاطَسَ هـ ← چرک شدن. ـ [به زشتی] تَلَطُّخاً / تَلَطَّخ و تَدَنُّساً / تَدَنَّس بأمرٍ قبيحٍ، دَنَساً و دَناسَةً / دَنِسَ ـ العِرْضُ.
آلوده کردن /ä.-kardan/ لَطْخاً / لَطَخَ ـ تَلْطِيْخاً / لَطَّخ، تَدْنِيْساً / دَنَّس الثَّوْب، لَوْثاً / لاثَ ـُ، تَلْوِيْثاً / لَوَّث، إفساداً / أَفْسَدَ، تَقْذِيْراً / قَذَّرَ، تَوْسِيْخاً / وَسَّخ، إيْساخاً / أَوْسَخ، تَنْجِيْساً / نَجَّس، إنْجاساً / أَنْجَس، رَدْغاً / رَدَغَ ـ هـ بالشّيء، قَلْعَطَةً / قَلْعَطَ. ـ [آبرو] تَدْنِيْساً / دَنَّس عِرضَه.
آلو زرد /älu-zard/ (گیا) الإجاصُ الإهْلِيْلَجِيّ.
آلوسن /älusan/ (گیا) الأَلُوسَن.
آلومین /älumin/ (شیمـ) الأَلُومِيْن.
آلومینیوم /äluminyom/ (شیمـ) الأَلْمِيْنْيُوم.
آلونک /älunak/ الكُوْخ، العُشّة، الخُصّ، السَّقِيْفَة، الكاخ، الظُّلَّيْلَة، الشُّرَعَة، العِرْزال.
آله‌ارتور /äleortur/ تَذكرةُ ذَهاب و إياب ← بليت دو سره.
آله‌کلو /älekolu/ (جانـ) الدُّرْوَح، الأُخَيْضِر، الذُّرّاح ← آلاكلنگ.
آله‌کلوها /ä.-hä/ (جانـ) الذُّرّاجيّات.
آلی /äli/ الآلِيّ، العُضْوِيّ ← اورگانیک.
آلیاژ /älyäž/ (شیمـ) الأُشابَة.
آلیداد /älidäd/ العِضادة.
آلیگاتور /äligätor/ (جانـ) التِّمْساحُ الأَمْرِيْكِيّ ← تمساح آمریکایی.
آماتور /ämätor/ الهاوِي، الغاوِي، غيرُ مُحْتَرِف، المُولعُ بالفنون الجميلةِ.
آماج /ämäj/ الهَدَف، القِرْطاس، الغَرَس، المَحَجّة، عَلامَةُ النِيْشان، الدَّرِيْئَة ← هدف. سيبل.
آماجگاه /ä.-gäh/ ← آماج.
آمادگاه /ämädgäh/ ۱. مُسْتَوْدَع، مَخْزَن.
۲. مركزٌ لتدريب المُجَنّدين. ۳. مَحَطّة ← ایستگاه.
آمادگاه نیروی زمینی /ä.-e-niru-ye-zamini/ (نظ) مُسْتَوْدَعُ الجَيْش.
آمادگی /ämädegi/ العُدّة، الإسْتِعْداد، الإعْداد، التَّهْيِئَة، التَّحْضِيْر، الأُهْبَة، التَّهْيِيء، التَّمْهِيْدِيّ، التَّأهُّب، العَتاد، العُتْدَة، العُدّة، القابليّة، الكَبّ، المَيْل، التَّوْح، التَّرْتيب، التَّدْبِيْر، التَّهْجِيْر، التَّوْطِئَة، التَّوْضِيْب.
آمادگیها /ä.-hä/ (نظ) اِسْتِحْضارات.
آمادن /ämädan/ ← آماده کردن.
آمادن گوشت /ämädan-gušt/ حَزْمُ أو تَعْبِئَةُ اللَّحْم.
آمادوترابری /ämäd-va-taräbari/ (نظ) التَّمْوِيْنُ و النَّقْلُ.
آماد و ترابری رکن چهار /ä.-va-t.-rokn-e-cohär/ (نظ) دائرةُ التَّمْوِيْن.
آماده /ämäde/ المُعَدّ، المُسْتَعِدّ، الحاضِر، المُهَيَّأ، المُتَأَهِّب، المُيَسَّر، اليَسَر، العَتِيْد، المُمَهَّد، الجاهِز، المُجَهَّز، المُرَتَّب، المُدَبَّر، الحاذِر، الرّاهِن، العاهِن، النّاجِز، المُبَرْنِتي، على قدمٍ و ساقٍ.
آماده باش عمومی /ä.-baš-e-omumi/ النَّفِيْرُ العامّ.
آماده باش نظامی /ä.-bäš-e-nezämi/ (نظ) حالَةُ

الإسْتِعداد، حالَةُ التَّأَهُّب.

آماده به خدمت /ä.-be-xedmat/ (نظ) المُواظِبُ على الحُضُور، المُهَيَّأ لخدمَةِ العَلَمِ.

آماد هجومی /ämäd-e-hojumi/ (نظ) تَجْهِيزاتُ الصَّوْلَةِ.

آماده سازی /ämäde-säzi/ (نظ) ۱. ← آماده کردن. ۲. (نظ) التَّأْهِيْل.

آماده شدن /ä.-šodan/ اسْتِعداداً / اِسْتَعَدَّ، تَهَيُّؤاً / تَهَيَّأَ، تَجَهُّزاً / تَجَهَّزَ، هَيْئَةً / هاءَ ـِ لـلأَمْرِ، اِنْشماراً / اِنْشَمَرَ للأَمْرِ، تَيَسُّراً / تَيَسَّرَ، تَمَهُّداً / تَمَهَّدَ الشَّيءُ عَتادَةً و عَتاداً / عَتُدَ ـُ اِسْتِحضاراً / اِسْتَحْضَرَ، تَحَضُّراً / تَحَضَّرَ، تَأَهِيْباً / أَهَبَ للأَمْرِ، تَأَهُّباً / تَأَهَّبَ، تَأَتُّباً / تَأَتَّبَ، تأَدِّياً / تَأَدَّى إليه الأَمْرُ، تآدِياً / تآدَى المَرءُ، تَأَتِّياً / تَأَتَّى الأَمْرُ له، تَبَرُّعاً / تَبَرَّعَ، إِثْقافاً / أُثْقِفَ مج له الأَمْرُ، تَجَنُّداً / تَجَنَّدَ، تَجَلُّزاً / تَجَلَّزَ تَحَنْحُناً / تَحَنْحَتَ القومُ، تَحَـزُّماً / تَحَزَّمَ، تَحَفُّزاً / تَحَفَّزَ، اِحْتِفازاً / اِحْتَفَزَ للعمل، تَحَلُّزاً / تَحَلَّزَ، اِسْتِدْفافاً / اِسْتَدَفَّ الأَمْـرُ، اِرْتِمازاً / اِرْتَمَزَ، تَـرَمُّزاً / تَرَمَّـزَ، تَسَنِّياً / تَسَنَّى الأَمْـرُ، شَمْراً / شَمَرَ ـِ للأَمْرِ، تَطَـوُّعاً / تَطَوَّعَ، اِسْتِظْهاراً / اِسْتَظْهَرَ، تَوْحاً / تاحَ ـُ له الشَّيءُ، تَيْحاً / تاحَ ـِ قَزعاً / قَزِعَ ـَ ساقَهُ للأَمْـرِ، تَقَدُّراً / تَقَدَّرَ، إِمْكاناً / أَمْكَنَ، اِنْتِبالاً / اِنْتَبَلَ للأَمْرِ، اِنْتِتالاً / اِنْتَتَلَ، اِتِّطاءً / اِتَّطَأَ الشَّيءُ، تَوَفُّزاً / تَوَفَّزَ، تَوَكُّزاً / تَوَكَّزَ، اِسْتِيْساراً / اِسْتَيْسَرَ له الأَمْرُ، أَخْذاً و مَأْخَذاً و تَأْخاذاً / أَخَذَ ـُ أُهْبَتَهُ.

آماده کردن /ä.-kardan/ إِعْداداً / أَعَدَّ، تَمْهِيْداً / مَهَّدَ، تَجْهِيزاً / جَهَّزَ، تَهيِئَةً / هَيَّأَ، تَهَيُّؤاً / تَهَيَّأَ، إتاحَةً / أَتاحَ، تَأْهِيباً / أَهَّبَ، تَأْهِيْلاً / أَهَّلَ هـ للأَمْرِ، إِجْماعاً / أَجْمَعَ، تَحْضِيراً / حَضَّرَ، تَحْوِيْشاً / حَوَّشَ، تَدْبِيراً / دَبَّرَ، تَزْوِيْداً / زَوَّدَ بكذا، تَرْشِيْحاً / رَشَّحَ، إِرْصاداً / أَرْصَدَ، إِشْراطاً / أَشْرَطَ هـ للعمل، إِعْتاداً / أَعْتَدَ، اِعْتِداداً / اِعْتَدَّ، تَعْتِيْداً / عَتَّدَ، عَبْأً / عَبَأَ ـَ عَبْواً / عَباءَ ـُ تَعْبِئَةً / عَبَّأَ، قَتّاً / قَتَّ ـُ الأَمْرَ، تَقْدِيماً / قَدَّمَ له كذا، تَمْئِنَةً / مَأَّنَ، تَوْضِيْباً / وَضَّبَ، وَطْأً / وَطَأَ يَطَأُ، تَوْطِئَةً / وَطَّأَ الأَمْرَ، وَطْداً / وَطَدَ يَطِدُ، تَوْطِيْداً / وَطَّدَ، تَوْطِيْشاً / وَطَّشَ، تَوْطِيْناً / وَطَّنَ نفسَه على الأَمرِ ولـلأَمْرِ، إِيْهاباً / أَوْهَبَ، تَوْهِيداً / وَهَّدَ، تَقْلِيْباً / قَلَّبَ الأَمْرَ ظَهْراً لبَطْنٍ، إِمْداداً / أَمَدَّ.

آمار /ämär/ الإِحْصاء، الإِحْصائِيَّة.

آمارشناس /ä.-šenäs/ الإحْصائِيّ، الخَبِيْرُ في الإِحْصاء.

آمار شناسی /ä.-šenäs-i/ عِلْمُ الإحْصاء ← علم آمار.

آمارگر /ä.-gar/ مُوَظَّفُ الإِحْصاءِ.

آمارگیری /ä.-giri/ ۱. الإِحْصاء ← سرشماری. ۲. (نظ) جَرْد.

آمارنطون /ämärantun/ (گیا) الكُزْسُفِيَّة.

آمار نوزادان و در گذشتگان /ämär-e-nowzädän-va-dar-gozaštegän/ المَوالِيْدُ والوَفِيّات.

آمار و ثبت احوال /ä.-va-sabt-e-ahväl/ قانونُ الأَحْوال الشَّخْصِيَّة.

آماری /ä.-i/ الإحصائِيّ.

آماریلیس /ämärillis/ (گیا) الأَمارِيْلِّس.

آماس /ämäs/ الوَرَم، النُّفاخ، النَّفّاش، النَّبْرَة، التَّنَفُّخ، الجَمْرَة ← ورم.

آماس اسپرز /ä.-e-esporz/ (پز) الطُّحال.

آماس استخوان /ä.-e-ostexän/ الوَرَمُ العَظْمِيّ.

آماس بافتهای سلولی اعضاء /ä-e-bäft-hä-ye-sellul-i-ye-a'zä'/ (پز) التَّمَدُّد.

آماس‌پذیر /ä.-pazir/ (پز) سَرِيْعُ الإِلْتِهاب.

آماس‌پرده‌های مغز /ä.-e-parde-hä-ye-maqz/ (پز) ← مننژیت.

آماس پلک /ä.-e-pelk/ (پز) السُّلاق. Blepharits(E).

آماس خایه /ä.-e-xäye/ (پز) اِلْتِهابُ الخُصْيَة، القِيْلَةُ المائِيَّة.

آماس رگ /ä.-e-rag/ (پز) الوَرَمُ الوِعائِيّ.

آماس سوزش‌دار /ä.-e-suzeš-där/ (پز) الحَمْو، الحَصَف، حَمْوُ النِّيْل.

آماس سیاهرگ /ä.-e-siyäh-räg/ (پز) اِلْتِهابُ وَرِيْدِيّ.

آماس شامه شش /ä.-e-šäme-ye-šoš/ ذاتُ الجَنْب، البِرْسام.

آماس غده‌یی /ä.-e-qodde-yi/ الوَرَمُ الغُدَدِيّ.

آماس غدهٔ بناگوشی /ä.-e-qudde-ye-bonaguši/ (پز) النُّكَف، أَبُو كُعَيْب.

آماس کلیه /ä.-e-kolye/ (پز) اِلْتِهابُ الكُلَى.

آماس گوش /ä.-e-guš/ (پز) الأُذُن.

آماس لیفی /ä.-e-lifi/ (پز) وَرَمٌ لِيْفِيّ.

آماس معده /ä.-e-me'de/ (پز) اِلْتِهابُ المِعْدَة.

آماس ملتحمه /ä.-e-moltaheme/ (پز) الرَّمَش، اِلْتِهابُ الجَفْنِ أو الجُفُون، الرَّمَد.

آماسیدن /ämäsidan/ وَرَماً / وَرِمَ يَرِم، تَوَرُّماً / تَوَرَّمَ العُضْوُ، اِنْتِفاخاً / اِنْتَفَخَ، تَنَفُّخاً / تَنَفَّخَ، حَبَطاً / حَبِطَ ـَ تَخْدِيراً / خَدَّرَ جلدَه، حُظُوباً / حَظَبَ ـِ، اِسْمِداداً / اِسْمَدَّ، شُخُوصاً / شَخَصَ ـَ تَمَذُّجاً / تَمَذَّجَ الشَّيءُ، إمْشاراً / أَمْشَرَ، اِنْتِباراً / اِنْتَبَرَ، نَبَخاً / نَبِخَ ـَ ← ورم كردن.

آماسیده /ämäside/ الوارِم، المُوَرَّم، المُسَخَّد، المُنْتَفِخ، الأَهْدَر، البَجْباج، البَجْباجَة، الحِنطِيّ، المُدَغْبِج.

آماسیده کردن /ä.-kardan/ تَوْرِيماً / وَرَّمَ الجلدَ.

آمانیت /ämänit/ (گیا) الأَمانِيت.

آمبروزیا /ämbroziä/ (گیا) الرَّجِيْد.

آمبولانس /ämbuläns/ سَيّارَةُ الإسعاف، عَرَبَةُ المُسْتَشْفَى، النَّقّالَة.

آمپر /ämper/ الأَمْبِير.

آمپر روغن /ä.-e-rowqan/ مِعْيارُ الزَّيْت ← گیج.

آمپرسنج /ä.-sanj/ (فز) الغَلْفانُومِتْر ← گالوانومتر.

آمپرمآبل /ämpermeäbl/ الكَتِيْم، الكَتُوْم، غيرُ مُنْفَذٍ لِلْماءِ.

آمپرمتر /ämpermetr/ (فز) ← آمپرسنج.

آمپلیفایر /ämplifäyer/ (فز) المُكَبِّر.

آمپول /ämpul/ (پز) المِحْقَن، الحُقْنَة، أَنْبُولَة.

آمپیر /ämpir/ [سبک] الإمْبِراطُورِيَّة.

آمپیریسم /ämpirism/ (فلـ) التَّجْرِيْبِيَّة، المذهبُ القائِلُ بأنَّ المعرفةَ كلَّها مستمدَّةٌ من التَّجرِبَة.

آمتیست /ämetist/ (شیمـ) الجَمَشْت.

آمدن /ämadan/ أَتْياً وأُتِيّاً و إتْياناً و إتْيانَةً و مَأْتاةً / أَتَى ـِ جَيْأً وجَيْئَةً ومَجِيْئاً و مَجِيْئَةً / جاءَ ـِ إقْبالاً / أَقْبَلَ إليه، قَدْماً / قَدَمَ ـُ قُدُوماً / قَدِمَ ـَ، غَشْواً / غَشا ـُ غَشَياناً / غَشِيَ ـَ، تَقْفِيَةً / قَفَّى، مُوافاةً / وافَى، حُضُوراً / حَضَرَ ـُ إيْفاءً / أَوْفَى المَكانَ، مُجانَبَةً و جِناباً / جانَبَ، طَرًى / طَرِيَ ـَ، وَقْباً / وَقَبَ يَقِبُ، فَيْناً / فانَ ـِ.

آمدنی /ä.-i/ الآتِي، الجائِي.

آمدورفت /ämad-o-raft/ ← آمدوشد.

آمدورفت کردن /ä.-kardan/ ← آمدوشد کردن.

آمدوشد /ämad-o-šod/ ۱. جَيْئَةٌ و ذُهُوباً، المَجِيءُ والذَّهاب، التَّرْدَاد، التَّكْرار، حَرَكَةُ المُرُوْر. ۲. المُعاشَرَة، العِشْرَة، المُمازَجَة، المُراوَدَة، الإخْتِلاط، المُخالَطَة.

آمدوشد کردن /ä.-kardan/ ۱. إخْتِلافاً / اِخْتَلَفَ إلى المكان، تَمَوُّراً / تَمَوَّرَ، غَشَياناً / غَشِيَ ـَ المكانَ، ذَبّاً / ذَبَّ ـِ سَوَجاناً / ساجَ ـُ كَرْكَسَةً / كَرْكَسَ، عَيْراً / عارَ ـِ الرَّجلُ. ۲. مُعاشَرَةً / عاشَرَ، مُخالَطَةً / خالَطَ، مُمازَجَةً و مِزاجاً / مازَجَ هـ ← معاشرت کردن.

آمرزش /ämorzeš/ الرَّحْمَة، الغُفْران، الغَفِيْر، المَغْفِرَة، الحَلُّ من الخَطِيْئَة، العَفْو.

آمرزگار /ämorzgär/ ← آمرزنده.

آمپی‌سیلین /ämpisilin/ (پز) أَمْبِيْسِيلِيْن.

آمرزنده /ämorzande/ الغَفّار، الغَفور، الواهِب، العَفُوّ ← بخشنده، بخشاینده.

آمرزیدن /ämorz-idan/ رَحْمَةً و مَرْحَمَةً و رُحْماً رَحِمَ ـَ هـ تَبْرِئَةً / بَرَّأَ هـ من الخَطِيْئَة، إغْرافاً / أَغْرَف، عَفْواً / عَفا ـُ عنه و له ذَنْبَه و عن ذَنْبِهِ ← بخشیدن، [گناه].

آمرزیده /ämorzide/ المَرحوم، المَغْفُورُ له، الرَّحِيْم، المَغْفِيُّ عنه.

آمریسیون /ämerision/ (شیمـ) الأَمْرِيْسِيُوم.

آمریکا /ämrikä/ أميرِكا. ولاياتُ أميركا المُتَّحِدَة.

آمریکایی /ä.-yi/ الأَميرِكِيّ.

آمفوتر /ämfuter/ (شیمـ) أَمْفُوتِرِي، حَمْقَلِي، حَمْضِي قِلْوِي.

آمفی تئاتر /ämfiteätr/ المُدَرَّج.

آمله /ämo(e)le/ (گیا) الأَمْلَج.

آملیلس /ämeliles/ الإمْلِيْس.

آمنزی /ämnezi/ (پز) فَقْدُ الذّاكِرَة.

آموختگی /ämuxtegi/ التَّعُود، المُلازَمَة، الإدْمان.

آموختن /ämuxtan/ ۱. [مص ل] عِلْماً / عَلِمَ ـَ، تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ، تَفَقُّهاً / تَفَقَّهَ، تَدَرِّياً / تَدَرَّى، تَثَقُّفاً / تَثَقَّفَ، حِذْقاً / حَذَقَ ـِ الكتابَ، حُنْكاً / حَنِكَ ـَ، ذَبْراً / ذَبَرَ ـُ ضِراساً و مُضارَسَةً / ضارَسَ، قَبْساً / قَبَسَ ـِ العِلْمَ، اِقْتِباساً / اِقْتَبَسَ، لَقْناً ولَقْنَةً ولَقانَةً ولَقانِيَةً / لَقِنَ ـَ، تَلَقُّناً / تَلَقَّنَ من، إيْناساً / آنَسَ الأَمْرَ، تَنَشُّغاً / تَنَشَّغَ واِنْتِشاغاً / اِنْتَشَغَ الكلامَ، تَنَشُّماً / تَنَشَّمَ منه عِلْماً، إيْشاءً / أَوْشَى

الشيءَ. ۲. [مص م] تَعْلِيْماً / عَلَّمَ، تَفْقِيْهٌ / فَقَّهَ، إفقاهاً / أَفْقَهَ، تَلْقِيْناً / لَقَّنَ، إيْباهاً / أَبَهَ، تَأْدِيْباً / أَدَّبَ، تَبْصِيْراً و تبصِرَةً / بَصَّرَ هـ الأمْـرَ، تَخْبِيْراً / خَبَّرَ، إخراجاً / أَخْرَجَ، تَخْرِيْجاً / خَرَّجَ، تَدْرِيْباً / دَرَّبَ، إدْراءً / أَدْرَى هـ بالأمْرِ، تَرْبِيَةً / رَبَّى، إرْشاداً / أَرْشَدَ، إشْعاراً / أَشْعَرَ هـ الأمْرَ أو به، تَعْوِيْداً / عَوَّدَ على، قَبْساً / قَبَسَ ـِ هـ عِلْماً، تَمْرِيْناً / مَرَّنَ على، تَهْذِيْباً / هَذَّبَه.

آموخته */ämuxte/* ۱. المُمَرَّن، المُتَمَرِّن، العاكِفُ على كذا، المُلازِمُ له، المُعْتاد، المُوَدَّك ← خوگر. ۲. الأنِيْس، الألِيْف، الدّاجِن، البَيْتِيّ، المُطَبَّع، المُرَوَّض ← رام شده.

آموخته شدن */ä-šodan/* ← ۱. عادت کردن. ۲. رام شدن.

آموخته کردن */ä-kardan/* ← ۱. عادت دادن. ۲. رام کردن.

آمورز */ämauroz/* (پز) الكُمْنَة، ظُلْمَةٌ في البَصَر.

آموزانه */ämuzäne/* ← شهریه.

آموزش */ämuzeš/* التَّعْلِيْم.

آموزش ابتدایی */ä.-e-ebtedäyi/* التَّعْلِيمُ الأوَّلِيُّ أو الإبْتدائِيّ.

آموزش اجباری */ä.-e-ejbäri/* التَّعْلِيْمُ الإلْزاميّ.

آموزش حرفه‌یی */ä.-e-herfeyi/* التَّعْلِيمُ المِهَنِيّ.

آموزش بزرگسالان */ä.-e-bozorgsälän/* تَعْلِيمُ الرّاشِدِيْن.

آموزش دانشگاهی */ä.-e-dänešgähi/* التَّعْلِيمُ الجامِعِيّ.

آموزش دبیرستانی */ä.-e-dabirestäni/* التَّعْلِيمُ الثّانَوِيّ.

آموزش دولتی */ä.-e-dowlati/* التَّعْلِيمُ الرَّسْمِيّ.

آموزش دینی */ä.-e-dini/* التَّعْلِيمُ الدِّيْنِيّ.

آموزش رایگان */ä.-e-räygän/* التَّعْلِيمُ المَجّانِيّ.

آموزش روستاییان */ä.-e-rustäyiän/* التَّعْلِيمُ الرِّيْفِيّ.

آموزش سمعی و بصری */ä.-e-sam'i-va-basari/* التَّعْلِيْمُ السَّمْعِيْبَصَرِيّ.

آموزش عالی */ä.-e-äli/* التَّعْلِيمُ العالِيّ.

آموزش فنی */ä.-e-fanni/* التَّعْلِيمُ الفَنِّي.

آموزش کشاورزی */ä.-e-kešävarzi/* التَّعْلِيمُ الزِّراعِيّ.

آموزشگاه */ä.-gäh/* المَدْرَسَة، المَكْتَب، المَعْهَد.

آموزشگاه آمادگی */ä.-g.-e-ämädegi/* المَدْرَسَةُ التَّجْهِيْزِيّة أو إعْدادِيّة.

آموزشگاه پرستاری */ä.-g.-e-parastäri/* مَعْهَدُ التَّمْرِيْض.

آموزشگاه حرفه‌یی */ä.-g.-e-herfe-yi/* المَدْرَسَةُ المِهَنِيّة.

آموزشگاه خلبانی */ä.-g.-e-xalabän-i/* مَعْهَدُ الطَّيَران.

آموزشگاه رانندگی */ä.-g.-e-ränandeg-i/* مَدْرَسَةُ تَعْلِيمِ قيادَةِ السَّيّارات.

آموزشگاه عالی */ä.-g.-e-äl-i/* المَعْهَدُ العالِي.

آموزشگاه نظامی */ä.-g.-e-nezäm-i/* المدْرَسَةُ الحَرْبِيّة.

آموزشگاهی */ä.-g.-i/* المَدْرَسِيّ.

آموزش متوسطه */ämuzeš-e-motavassete/* ← آموزش دبیرستانی.

آموزش مختلط */ä.-e-moxtalet/* التَّعْلِيْمُ المُخْتَلِط.

آموزش ملی */ä.-e-mell-i/* التَّعْلِيمُ الخاصّ أو الحُرّ.

آموزش نظامی */ä.-e-nezämi/* التَّدْرِيْبُ العَسْكَرِيّ.

آموزش همگانی */ä.-e-hamegäni/* التَّعْلِيمُ العامّ.

آموزش و پرورش */ä.-va-parvareš/* التَّرْبِيَةُ والتَّعْلِيم، عِلْمُ التَّرْبِيَة.

آموزشی */ä.-i/* التَّعْلِيمِيّ.

آموزشیار */ä.-yär/* المُدَرِّس، معلّمٌ في جامعةٍ لم يَبْلُغْ بعدُ مرتبةَ الأستاذيّة.

آموزگار */ämuz(e)gär/* المُعَلِّم، المُرَبِّي، المُؤَدِّب، الخُوجَه، المُرْشِد، العَرِيْف، الفَقِيْه، الفِقِيّ، المُهَذِّب، (نث) المُعَلِّمَة.

آموفیل */ämofil/* (گیا) حَشِيْشَةُ الرِّمال، إلْقُ الرِّمال.

آموکسی سیلین */ämoksisilin/* (پز) أمُوكْسِيْسيلِيْن.

آمولن */ämulon/* (شیم) ← نشاسته.

آمون */ämon/* أمُون.

آمونیاک */ämonyäk/* (شیم) النُّشادَر، النُّوشادَر، غازُ النُّشادَر.

آمونیت */ämonit/* (جان) الأمُونِيْت ammonite.

آمونیوم */ämonium/* (شیم) ← نشادر.

آمیب */ämib/* (جان) الأمِيْبَة.

آمیب اسهال */ä.-e-eshäl/* المُتَمَوِّرَة.

آمیختگی */ämixtegi/* ۱. الإمْتِزاج، المَزْج، الخَلْط، الإخْتِلاط، التَّرْكِيب، الغَلْث، القِطاب، لِباس، الإلْتِباس. ۲. المُعاشَرَة، المُخالَطَة ← آمیزش. ۳. الأشْكَلَة،

الاِلْتِباس، الهَمْـرَج، الهَمْرَجـة، الهَمَرَّج ← پوسیـدگی، پریشانی.

آمیختن /ämixtan/ ۱ ← آمیخته شدن. ۲ ← آمیخته کردن.

آمیخته/ämixte/ الخِلْط، الخَلِيـط، المَزِيـج، المَمْزُوج، المُمْتَـزِج، الخَلِيـس، الشِّيـاب، التَّـوْلِيْفَـة، المَشُـوب، السَّوِيْط، السَّوِيْطَة، الشَّوْب، المَخْلُوط، اللُّبْک، اللُّبْکَة.

آمیخته شـدن/ä.-šodan/ اِخْتِلاطـاً / اِخْتَلَطَ الشَّـيءُ بالشَّيءِ، اِمتِزاجاً / اِمْتَزَجَ به، تَمازُجاً / تَمازَجَ الشَّيْئانِ، تَداخُلاً / تَدَاخَلَ القومُ، بَوْكاً / باكَ ـُ أمْرُهم، اجْهاداً / أَجْهَدَ، خَنْبَصَةً / خَنْبَصَ، اِرْتِبـاساً / اِرْتَبَسَ، اِسْتِيـاطاً / اِسـتاطَ، اِشْتِبـاكـاً / اِشْتَبَکَ الشَّـيءُ تَشَبُّکـاً / تَشَبَّـکَ الأُمُورُ، تَشابُكاً / تَشابَکَ، تَشاجُباً / تَشاجَبَ، تَشاجُراً / تَشاجَـرَت الأشياءُ، تَشَرُّجـاً / تَشَرَّجَ، شَفْشَفَـةً / شَفْشَفَ بـه، اِنْشِيـابـاً / اِنْشابَ، اِشْتِيـابـاً / اِشْتـابَ، اِعْتِكـالاً / اِعْتَكَـلَ، تَغَسُّراً / تَغَسَّـرَ، تَقافُصـاً / تَقـافَصَ، تَكَنْبُشـاً / تَكَنْبَشَ، لَبْكـاً / لَبِکَ ـُ الأَمْرُ، تَلَبُّکـاً / تَلَبَّکَ، اِلْتِبـاكاً / اِلْتَبَکَ، تَلاحُكاً / تَلاحَکَ، تَلَافّاً / تَلافَّ، مَوْثاً و مَوَثاً / ماثَ ـُ الشَّيءُ بالشَّيءِ اِنْمِياثاً / اِنْماثَ، مَوجاً و مَوَجاناً / ماجَ ـُ تَنَمُّساً / تَنَمَّسَ، اِنْهِضـاماً / اِنْهَضَمَ، اِلْهِيْجاجـاً / اِلْهاجَّ، تَهَوُّشاً / تَهَوَّشَ.

آمیخته کردن/ä.-kardan/ تَخْلِيْطاً / خَلَّطَ، خَلْطاً / خَلَطَ ـِ مَزْجاً و مِزاجاً / مَزَجَ ـُ الشَّيءَ بالشَّيءِ، تَشْبيهاً / شَبَّهَ عليه الأمْرَ، أَشْباً / أَشَبَ ـِ تَـأْلِيْفاً / أَلَّفَه، أَقْطاً / أَقَطَ ـِ تَبْكِيْـلاً / بَكَّلَ، بَكْـلاً / بَكَلَ ـُ ثَمْجاً / ثَمَـجَ ـِ الأشياءَ تَجْدِيْحاً / جَـدَّحَ، جَلْجَلَةً / جَلْجَلَ، خَضْرَمَـةً / خَضْرَمَ، خَبْساً / حاسَ ـِ، خَبْصاً / خَبَصَ ـِ خَزْفَشَـةً / خَزْفَشَ، خَشْبـاً / خَشَبَ ـِ، خَنْبَصَةً / خَنْبَـصَ، دَغْـراً / دَغَرَ ـَ الشَّيءَ في الشَّيءِ دَغْماً / دَغَمَ ـَ ضَمّاً / ضَمَّ ـُ دَغْمَرَةً / دَغْمَرَ، تَدْكِيْكاً / دَكَّکَ، دَهْمَجَةً / دَهْمَجَ، دَوْفاً / دافَ ـُ هـ بغيره، رَبْكاً / رَبَکَ ـُ رَثّاً / رَثَّـاَ تَرجِيَةً / رَخَّى، رَمْثاً / رَمَثَ ـُ سَوْطاً / ساطَ ـُ اِسْتِياطاً / اِسْتاطَ، اِشْمِـاطاً / أَشْمَطَ، شَوْبـاً و شِياباً / شابَ ـُ ضَرْباً و تَضْراباً / ضَرَبَ ـِ الشَّـيءَ بِالشَّـيءِ، تَعْرِيْمـاً / عَرَّمَ، تَعْلِيْثـاً / عَلَّثَ، عَلْفَطَـةً / عَلْفَطَ، كَـرْبَلَةً / كَرْبَلَ، لَبْكـاً / لَبَکَ ـُ، مَثْجاً / مَثَـجَ ـُ، إمْراجاً / أَمْرَجَ، مَشْجاً / مَشَـجَ ـُ مَغْمَغَةً / مَغْمَغَ، مَيْشاً / ماشَ ـِ مَـوَهاً / ماهَ ـَ إمـاهَةً / أَماهَ، تَوْحِيْـداً / وَحَّدَ، ایخاشاً / أَوْخَشَ، تَوْلِيْفاً / وَلَّفَ، تَهْوِيْشاً / هَوَّشَ.

آمیدون/ämidon/ (شیمـ) ← نشاسته.

آمیدها/ämidhä/ (شیمـ) الأَمِيْدات.

آمیـزش/ämizeš/ الاِخْتِـلاط، المُخـالَطَـة، المُعـاشَـرة، العِشْـرَة، الأُدْمَــة، الخُلْطَـة، الخِلِّيْطَــى، الخُلَيْطَـى، التَّداخُل، القَرَف، الوِصال.

آمیزش شناسی/ä.-šenäsi/ مَبْحَثُ الأَمْراض التَّناسُلِيَّة.

آمیزش کردن/ä.-kardan/ [باکسی] مُعاشَـرَةً / عاشَرَ هـ، خَلْطاً / خَلَطَ ـِ، مُخالَطَةً و خِلاطاً / خالَـطَ، بَوْكاً / باکَ ـُ مُخامَرَةً / خامَـرَ، مُداخَلَةً / داخَلَ، مُـذارَعَةً / ذارَعَ، زِواجـاً و مُزاوَجَـةً / زاوَجَ، قِناء و مُقـانـاةً / قانَـى، مُلابَسَةً / لابَسَ، مُمـالَطَةً / مالَطَ، ~ [با هم] تَعـاشُراً / عاشَرَ القَومُ، تَخالُطاً / تَخالَطَ / ، دَوْكاً / داکَ ـُ، تَداخُلاً / تَداخَلَ.

آمیزشی/ä.-i/ التَّناسُلِيّ.

آمیزگار/ämizgär/ ←معاشرتی.

آمیل/ämil/ (شیمـ) الأَمِيْل.

آمیلاز/ämiläz/ (شیمـ) الأَمِيْلاز← دیاستاز.

آمین/ämin/ آمِيْن.

آمین گفتن/ä.-goftan/ تأْمِيْناً / أَمَّنَ على كلامه، هَيْمَنَةً / هَيْمَنَ.

آمینو/ämino/ (شیمـ) الأَمِيْنيّ.

آمینها/äminhä/ (شیمـ) الأَمِيْنات.

آن/än/ [برای نزدیک] ذاکَ، (نث) تِيْکَ، [برای دور] ذٰلِکَ (نث) تِلْکَ.

آناتومی/änätomi/ (پز) ← تشریح، کالبدشکافی.

آنابولیسم/änäbolism/ (پز) اِبْتِناء.

آنارشی /änärši/ الفَوْضَى، فَوْضَوِيَّة، لاحُكُومِيَّة.

آنارشیست/änäršist/ فَوْضَوِيّ، عَدُوُّ الحُكُومَة.

آنارشیسم /änäršism/ الفَوْضَـى، الفَوْضَوِيَّة، المَـذْهَبُ الفَوْضَوِيّ، الفَوْضِيَّة.

آناطولی/änätoli/ الأَناضُوْل.

آنافل /änäfel/ (جانـ) بَعُوضَةُ المَلاريا.

آنـافیـلاکسـی /änäfiläksi/ (پـز) إغْـوار، عُـوار، فـرطُ الحساسيّة لمفعولِ بُروتينٍ غريب سَبَقَ إدخالُه إلى الجسم

بالحَقْن.

آناکوندا/änäkondä/ (جانـ) الأناكُنْدَة.

آنان/änän/ [تثنیه] هُما، [جمع] هُم، أُولئِکَ، (نث) هُنّ.

آنـانـاس/änänäs/ (گیـا) الأنـانـاس، الأننـاس، التُّفّـاحُ الصَّنُوبَرِيّ.

آناناسها/ä.-hä/ الأناناسِيّات.

آنــتـــراسن /änträsen/ (شیمـــ) الأنْثْـراسِيْـن، مـادةٌ هيدروكربونيَّةٌ في قَطْرانِ الفَحْمِ.

آنتراسیت/änträsit/ (شیمـ)فَحْمُ الأنْتَرِسِيْت.

آنتراکت/änträkt/ فَتْرَةُالاسْتِراحَةِ.

آنتروپـولوژی /äntrpoloži/ الأنْثُروبُولـوجِيا ← انسان شناسی.

آنتروپـومتری /äntropometri/ الأنْثُرُوبُومِتْـرِيَّة، دِراسةُ مقاييسِ الجسمِ الانسانيّ، قِياسُ الجسمِ البَشَرِيّ.

آنتروپی/äntropi/(فز) ضابِطةُ التَّغَيُّر.

آنتن/änten/ (فز) الهَوائيّ، أزْيَلُ المِذْياع.

آنتن بی سیم/ä.-e-bisim/ (نظ) مُرْشِدٌ لاسِلْكِيّ.

آنتوکسانتم/äntoksäntom/ (گیا) الأنْتُوكْسانْت.

آنتی بیوتیک/äntibiotik/ (پز)أنْتِي بِيوتيک، مُرْدٍ، مُضادٌّ للجَراثيمِ (كالبنسلين).

آنتیپروتـون/äntiproton/ (شیمـ) البُـروتُونُ المُضـادّ ← پروتون منفی.

آنتی پیرین/äntipirin/ (شیمـ پز) الأنْتِيبَيْرِيـن، مركَّبٌ أبيضُ متبلِّرٌ يُستخدَمُ لتسكينِ الألَمِ.

آنتـی تـوکسیـن/äntitoksin/ (شیمـــپز)الأنْتِيْتُكْسِيْن، جسمٌ مضادٌّ يَتَكَـوَّنُ في الجسـدِ نتيجةً لِحَقْنِـهِ بذِيْفـانٍ أوسُمِّينٍ معين.

آنتی سپتیک/äntiseptik/ (شیمـ) مانِعٌ للعفـونةِ. مضادٌّ للفسادِ. مُطَهِّر.

آنتی سمیتیسم/äntisemitism/ اللّاسامِيَّة.

آنتیمونیت/äntimonit/ (شیمـ) الإسْتِبِيْن.

آنتیک/äntik/ ← عتیقه.

آنتیموآن/äntimuän/ (شیمـ)الإثْمِد ← سنگ سرمه.

آنتیمون/äntimun/ الأنْتِيمُوان،الأنْتِيمُون.

آنجا /än-jä/ [برای نزدیک] هُنـاکَ، [برای دور] هُنالِکَ، ثَمَّ، ثَمَّتَ ، ثَمَّةَ. تا~: إلى هُناکَ. از~:مِنْ هُناک.

آند/änod/ (فز) المِصْعَد، أنُود، قُطْبٌ مُوْجِب.

آندوژن /ändožen/ (گیا) الدّاخِلِي ← درونزا.

آندوکارد /ändokärd/ (پز) ← درون شامهٔ دل.

آندیو /ändiv/ (گیا) ← کاسنی.

آنزیم /änzim/ (شیمـ) أنْزِيْمَة، الخَمِيْرَة.

آنژین /änšin/ (پز) الذُّباح، الذُّبْحَة.

آنژین صدری /ä.-e-sadri/ (پز) الذُّبْحَةُ الصَّدْرِيَّة.

آنستـزی /änesteži/ (پـز) الخُـدار، فُقـدانُ الحِـسّ ← بی حسّی.

آنغوت /änqut/ (جانـ) الدَّهْبَل ← عروس مرغابی. /casarca(s)/

آنفلـوآنـزا /änfluänzä/ (پـز) الصُّـدام، الإنْفلُـوَنْـزَة ← انفلوآنزا.

آنقره /änqore/ (جانـ) الأنْقَرِيةُ ← آنگورا.

آنقوت /änqut/ (جانـ) ← آب کوپیل امریکایی.

آنقوت ارغوانی /ä.-arqaväni/ ← آب کوپیل ارغوانی.

آنقوزه /änquze/ (گیا) الأنْجُدان.

آنکادر /änkädr/ التَّأْطِيْر، التَّأْزِيْر، الإحاطة.

آنکه /än-ke/ مَنْ، الذي، (نث) الّتي.

آنگاه /än-gäh/ إذْ، فَـ ثُمّ، إذْذاک، حِيْنَئِـذٍ، عِنْـدَئِذٍ، وَقْتَئِذٍ، يَوْمَئِذٍ.

آنگستروم /ängstrom/ (فز) وَحْدَةُ أنْغشْتْرُوم.

آنگلوساکسون /änglo-säkson/ الأنْجِلُوسَكْسُون.

آنگورا /ängurä/ (جانـ) ← آنقره.

آنگوی /änguy/ (جانـ) الأنْقَلِيْس ← مار ماهی.

آنگیت /ängit/ (جانـ) ← آب کوپیل آمریکایی.

آنمومتر /änemometr/ ← بادسنج.

آنمی /änemi/ (پز) فَقْرُ الدَّم ← کم‌خونی.

آنورکسی /änoreksi/ (پز) الإقْتِهاء.

آنورسما /änevresmä/ ← آنوریسم.

آنوریسم /änevreism/ (پز) أنـورِسْما، التَّمَدُّدُ الـوِعائِيّ، الوَرَمُ الشِّرَيانِيّ، أُمُّ الدَّمِ.

آنوسمی /änosemi/ (پز) الإقْتِهـاء، الخَشَم، فَقْدُ حـاسَّةِ الشَّمّ.

آنوفل /änofel/ (جانـ) ← آنافل.

آنها /änhä/ [تثنیه] اللَّـذانِ، اللَّذَيْنِ، [جمع] اللَّـذِيْنَ،

أُولاء، الأُولَى، الأُلاء، أولـئـكَ، هُمْ، (نث) [تثنيـه] اللَّتانِ، [جمع] اللَّواتي، اللاتِي، اللائي، هُنَّ، أُولئك.

آنی /än-i/ الوَقْتِيّ، البُرْهِيّ، السَّرِيع.

آنیزوتروپ /änizotrop/ (فز) مُتَبايِنُ الخَواص.

آنیسون /änisun/ (گیا) اليَنْسُون، اليَانْسُون.

آنیلین /änilin/ (شیمـ) الأَنِيلِيْن.

آنیمیسم /änimism/ (فلـ) الأَرْواحِيَّة.

آنیون /änion/ (فز) الأَنِيُون، الدَّالِفُ المِصْعَدِيّ.

آوار /ävär/ الإنهيار، اِنْقِياضُ البِناء.

آوارگی /äväregi/ الشُّرود، التَّشَرُّد، الضَّلال، البَداوَة.

آواره /äväre/ المُشَـرَّد، الشَّـرِيْد، الشَّـارِد، المُتَشَـرِّد، الأَفَّـاق، اللاجِـئ، المُلْتَجِئ، الضَّـالّ، التَّائِه، الجَـوَّال، المُجَوِّل، المُتَجَوِّل، ابنُ السَّبِيْل.

آواره شدن /ä.-šodan/ شُرُوداً وشِراداً / شَرَدَ ـُ، تَشَرُّداً / تَشَرَّدَ، تَيْهاً وتَيَهاناً وتَوْهاً / تاهَ ـِ، ضَلاًّ وضَلالاً وضَلالَةً / ضَلَّ ـِ، سَكْعاً / سَكَعَ ـَ، طَوْحاً / طاحَ ـُ، طَيْحاً / طاحَ ـِ، هَيْماً وهُيُوماً وهِياماً وهَيَماناً وتَهْياماً / هامَ ـِ على وجهه.

آواز /äväz/ ۱ـ الصَّوْت، النِّداء، الأَيْلَمَة، الجَرْس، الجِرْم، الحِسّ، الحَمْس، الحَواء، الرِّزّ، الرَّنـم، الرَّنَمَة، الـرَّنِيْن، الصَّات، العَرِك، العَـرِين، العَقِيْرَة، الغَشْمَرَة، الغُطـامط، اللَّغا، اللُّغاة، النَّأْمَة، النَّدْهَة، النَّقْعاء، الأُهْزُوجَة، الوَحَى، الوَحْفَـة، الواعِيَة، الـوَقْش، الـوَقْشَة. ۲ـ (مسـ) اللَّحْن، النَّغْمـة، النَّغَمَة، التَّـرْنِيْمَة، الأُغْنِيَـة، التَّـرْتِيْلَة، الشَّـدْو، الغِناء، التَّغْرِيْد، الطَّقْطُوقَة.

آوازخوان /ä.-xän/ المُلَحِّـن، المُغَنِّي، الغَـرِد، الغِـرْد، الغَـرِيْـض، الصَيْـدَح، الصَّيْـدَحِـيّ، الصَّـدّاح، المُغَـرِّد، النَّاعِق، (نث) القَيْنَة ← خواننده.

آوازخواندن /ä.-xändan/ تَغْنِيَةً / غَنَّى الشِّعْرَ وبـالشِّعْر، تَرَنُّماً / تَرَنَّمَ، زَمْزَمَةً / زَمْزَمَ، تَنَغُّماً / تَنَغَّمَ، تَغَنِّياً / تَغَنَّى، تَرْنِيْماً / رَنَّمَ، تَرْتِيْلاً / رَتَّلَ، بَغْماً / بَغَمَ ـِ، شَدْواً / شَدا ـُ، صُداحاً / صَدَحَ ـَ الرَّجُـلُ أو الطَّائِرُ، تَطَرُّباً / تَطَرَّبَ، تَطْرِيْباً / طَرَّبَ، تَعْثِيْثاً / عَثَّثَ في غِنائِه، عَـزْفاً وعَزِيْفاً / عَزَفَ ـِ، تَعْزِيْفاً / عَزَّفَ، تَمْرِيْقاً / مَرَّقَ، هَزَجاً / هَزِجَ ـَ، تَهْزِيْجاً / هَزَّجَ، تَهْكِيْماً / هَكَّمَ هـ وله، تَهْوِيْداً / هَوَّدَ.

آوازخوانی /ä.-xäni/ (مسـ) التَّلحِيْـن، الغِناء، التَّـرنِيْم، التَّنْغِيم، العِثاث، الظَّأْب ← آواز خواندن.

آوازدادن /ä.-dädan/ تَصْوِيْتاً / صَوَّتَ، تَصْيِيحاً / صَيَّحَ الرَّجلُ، هَتْفاً وهُتافاً / هَتَفَ ـِ به، مُناداةً / نادَى، تَنادِياً / تَنادَى القـومُ، خَرِيـراً / خَرَّ ـُ، رَفْرَفَـةً / رَفْرَفَ الشَّـيءُ، تَعْزِيْفـاً / عَزَّفَ، تَغْنِيَـةً / غَنَّى الطَّـائِرُ، تَغْتَغَةً / تَغْتَغَ، تَصْنِيْماً / صَنَّمَ الرَّجلُ، فَرْقَعَةً / فَرْقَعَ الشَّيءُ، نَدْهاً / نَدَهَ ـَ، نُطْقاً ونُطُوقاً ومَنْطِقاً / نَطَقَ ـِ الطّائِرُ أو العُودُ، نُقُوساً / نَقَسَ ـِ الشَّيءُ ← بانگ زدن، صدادادن.

آوازدهنده /ä.-dahande/ المُنادِي، الهـاتِف، الأَطّـاط، الهُمْهُوم.

آوازه /äväze/ الشُّهـرَة، السَّمـع، السُّمْعَـة، الصِّيْـت، الذُّكْرَة، الـذُّكْر، الدَّالة، الرَّنِيْن، السُّمـا، الطَّنِيْن، الطَّيّارُ من الذِّكْر، الطُّنّانُ من الذِّكْر.

آوازه‌خوان /ä.-xän/ ← آوازخوان.

آواشناسی /äväšenäsi/ عِلْمُ الأَصوات.

آوانس /äväns/ ۱ ← بیعانه. ۲← امتیاز.

آورت /ävort/ ← آورتا.

آورتا /ävortä/ (پز) الوَتِيْن، الأَبْهَر ← آئورت.

آوردن /ävardan/ أَتْياً وأُتِيّاً وإِتْياناً وإِتْيـانَةً ومَأْتاةً / أَتَى ـِ به، جَيْأً وجَيْئَةً ومَجِيْئاً ومَجِيْئَةً / جاءَ ـِ به، إِجاءَةً / أَجاءَ به، إِحْضـاراً / أَحْضَـرَ، تَحْضِيْـراً / حَضَّـرَ، اِسْتِحْضـاراً / اِسْتَحْضَرَ، جَلْبـاً وجَلَباً / جَلَبَ ـُ هـ، اِجْتِلاباً / اِجْتَلَبَه، تَقْدِيمـاً / قَدَّمَ، إِبْـرازاً / أَبْرَزَ هـ، إِظْهاراً / أَظْهَرَ هـ، إِيجاداً / أَوْجَدَ.

آورده /ävarde/ المُحْضَر، المَجْلُوب، الجَلِيْـب، الجَلَب، المُؤْتَى به.

آورنده /ävarande/ الجالِب، المُحْضِر، المُظْهِر.

آوریل /ävril/ إبْرِيْل، النَّيْسان.

آوکادو /ävokädo/ (گیا) الأَهُوكاتِيَّـة، [میوهٔ آن] الأَهُوكَة، شَجَرَةُ المُحامِي.

آوند /ävand/ ۱. الوِعاء، الإناء، الجِلْف ← ظرف. ۲. (گیا) الوِعاء، الأُنْبُوبُ الكائِن في نَسْج النَّباتات الوعائِيَّة.

آوند آبکش /ä.-e-äbkeš/ (گیا) الأُنْبُوبُ المُنْخَلِيّ.

آوند چوبی /ä.-e-šubi/ (گیا) الزَّيْلِيْم، الجزءُ الخَشَبِيّ من النَّباتات.

آونگ /ävang/ البَنْدُول ← پاندول، فندول.

آونگ الکتریکی /ä.-e-elektriki/ البَنْدُلُ الكَهْـرَبائِيّ ←

پاندول الکتریکی.
آونگ ساعت /ä.-e-sä'at/ بَنْدُولُ السّاعَة، رَقّاصُ السّاعَة، خَطّارُ السّاعَة ← پاندول ساعت.
آووست /ävoset/ (جانـ) النَّكّات.
آووکادو /ävokädo/ (گیا) ← آوکادو.
آویتامینوز /ävitäminoz/ (پز) مـرضُ نقصِ الفيتـامينـاتِ في الدَّمِ، نَقْصُ فِيتامين، داءُ عَوَزِ الفيتامِيْن.
آویختن /ävixtan/ ۱. [مص م] ← آویزان کردن. ۲. [مص ل] ← آویزان شـدن. ۳ ← چنگ زدن. ۴. ~ [با هـم و درهم] تَناشُباً / تَناشَبَ القومُ ← جنگ کردن.
آویخته /ävixte/ ← آویزان.
آویز /äviz/ ۱. مِجْوَلُ القِـلادَة، پَنْدَتِيْف، الدَّلّايَـة، النَّوْط، هلالٌ من الفضّـة وسطَ القِلادة. ۲. الذَّبْذَبَـة، شيءٌ يُعلَّق للزِّينة كالعُثْكولة. ۳. مِصْباحُ التَّعْلِيْق، القِنْدِيْل ← لوستر. ۴. (گیا) ← گل آویز.
آویزان /äviz-än/ المُعَلَّق، المُتَدَلِّي، المُـدَلّى، المُدَلْدَل، العَلَق، النَّوْط، الـدَّلّايَة، الأَهْدَل، المُهَدَّل، المُسْتَـرْسِل، الرِّهل، المُتَرَهِّل.
آویزان شدن /ä.-šodan/ تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ، تَدَلِّياً / تَدَلّى، نَوْطاً / نِيطَ ـُ مج الشَّيءُ، اِنْتِياطاً / اِنْتاطَ به، نَوْشاً / ناشَ ـُ الشَّـيءُ بالشَّيء، اِرْتِبـاطاً / اِرْتَبَطَ في الحَبْـل و نحوه، نَشَباً و نُشُوباً و نُشْبَةً / نَشِبَ ـَ الشَّيءُ في الشَّيء، اِنْدِيالاً / اِنْدالَ، تَسَدِّياً / تَسَدَّى الرَّجُـلَ، هَدَلاً / هَدِلَ ـَ، تَهَدُّلاً /تَهَدَّلَ.
آویزان کردن /ä.-kardan/ تَعْلِيقاً / عَلَّق، إعلاقاً / أَعْلَقَ، تَدْلِيَةً / دَلّى، إدْلاءً / أَدْلَى، إرْسالاً / أَرْسَلَ، دَلْدَلَةً / دَلْدَلَ، دَوْلاً و دَوْلَةً / دالَ ـُ، نَوْطاً / ناطَ ـُ، إناطَةً / أَناطَ، تَنْوِيطاً / نَوَّطَ، دَجّاً / دَجَّ ـِ السِّتْرَ، تَرَبُّقاً / تَرَبَّقَ / إشجافاً / أَشْجَفَ السِّتْـرَ، سَمْطاً / سَمَطَ ـُ، إضْـراجاً / أَضْرَجَ السِّتْرَ، تَغْضِيفاً / غَضَّفَ، تَنْشِيْباً / نَشَّبَه فيـه، هَدْلاً / هَدَلَ ـِ.
آویـزنـده /ävizande/ المُعَلِّـق، النَّشّـاب، المُتَمَسِّـك، المُدَلّي.
آویشن /ävišan/ (گیا) السَّعْتَر، الصَّعْتَر، الزَّعْتَر.
آویشن بری /ä.-e-barri/ (گیا) سَعْتَرُ البَرّ.
آویشن خوراکی /ä.-e-xoräki/ (گیا) السَّعْتَرُ الشّائع.

آویشـن کوهـی /ä.-kuhi/ (گیا) المَـرْو ← مرزنگـوش وحشی.
آه /äh/ ۱. آهْ، آهِ، آهٍ، آهـاً، أه، أهٍ، أَوْهْ، أَوَهَ، أَوَّهْ، أُفٍّ، واأَسَفا، يـالَهَف، يالَهْفان، يـالَهْفِي. ۲. الصُّعَداء، النُّهات، الزَّفْرَة، الأَنِيْن، الأَنَّة، الزُّحار، الزَّحِيْر.
آهار /ähär/ ۱. النَّشاء. ۲. (گیا) الزِّيْنِيَة.
آهاردار /ä.-där/ المُنَشّى. پیراهنِ ~: القَمِيصُ المُنَشّى.
آهار زدن /ä.-zadan/ تَنْشِيَةً / نَشّى القُماشَ.
آهستگی /ähesta(e)gi/ البُطْء، البِطاء، التَّـأَنّي، المَهْل، المُهْلَـة، التَّأَخُّـر، التَّـأْخِيْـر، التَّمَهُّل، التُّـؤاد، التُّـؤَدَة، الرِّسْـل، الرَّوْد، اللُّوْثَة، المَـرَز، المَكِيْنَة، المَهَه، الـوَئِيْد، هُوَيْنـا، به ~: على هَـوْنٍ، مَهْلاً، بِهُدُوْءٍ، هَداديْـكَ، على تُؤَدَةٍ، على مَهْلٍ، وَئِيْداً.
آهستگی کردن /ä.-kardan/ بُطْأً و بِطاءً / بَطُؤَ ـُ، تَأَنِّياً / تَأَنّى، اِسْتِيْناءً / اِسْتَأْنى، غَبّاً / و غُبُوباً / غَبَّ ـِ في الأَمْرِ ← درنگ کردن.
آهسته /äheste/ البَطِيء، المُتَأَنّي، المُتَبـاطِئ، الهافِت، الخافِت، المُتَمَهِّـل، على مَهْلٍ، ~ راه رفت: مَشَى مَشْياً وَئِيْداً.
آهسته کردن /ä.-kardan/ تَهْدِيْئاً / هَدَّأَ السُّرْعَةَ.
آهک /ähak/ الجِيْر، الجِـصّ، الكِلْس، النُّـوْرَة، الشّارِق، الكِلْس، الكَلْسِيُوم.
آهک آب دیده /ä.-e-äb-dide/ جِيْرٌ مُطْفَأٌ.
آهـک آب ندیـده /ä.-e-ä.-nadide/ جِيْـرٌ حَيٌّ، النُّـوْرَة، الجَيّار.
آهک آسماری /ä.-äsmäri/ المِيُوسِينِيّ.
آهک پز /ä.-paz/ الجَيّار، صانِعُ الجِيْر.
آهک پزی /ä.-p.-i/ التَّكْلِيْس.
آهکدهی /ähakdehi/ ۱. النَّقْعُ في ماءِ الجِيْر. ۲. التبْيِيْض بماءِ الكِلْس.
آهکرس /ä.-ros/ المَزِل.
آهک زنده /ä.-e-zende/ ← آهک.
آهک ساز /ä.-säz/ الكَلّاس.
آهک سنج /ä.-sanj/ مِقْياسُ الكَلْس.
آهک شدن /ä.-šodan/ تَكَلُّساً / تَكَلَّسَ.
آهک فروش /ä.-foruš/ الكَلّاس.

آهک کردن /ä.-kardan/ تَكْلِيساً / كَلَّسَ.

آه کشنده /äh-kešande/ الأَوّاه، النَّحّام، النَّهّات.

آه کشیدن /äh-kešidan/ أَوْهاً وآهاً / آهَ ـُ تَأَوُّهاً / تَأَوَّهَ، تَأْوِيهاً / أَوَّهَ، تَأَهُّهاً / تَأَهَّهَ، أَهّاً وأَهَةً وأَهَّةً / أَهَّ ـُ، أَنّاً وأُناناً وأَنِيناً وأَنَّةً وتَأْناناً / أَنَّ ـِ زَحِيراً وزُحاراً وزُحارَةً / زَحَرَ ـَ تَصْعِيداً / صَعَّدَ نَفَسَه، نَحِيْتاً / نَحَتَ ـَ، نَهِيْتاً ونُهاتاً / نَهَتَ ـَ، تَنَهُّداً / تَنَهَّدَ.

آهک مرده /ähak-e-morde/ الكِلْسُ المُنْطَفِئ.

آهکی /ä-i/ الجِيْرِيّ، الكِلْسِيّ.

آهن /ähan/ (شيمـ) الحَدِيْد، اليَلَب، السَّحَم.

آهن آلات /ä.-älät/ الحَدائِد، أدواتٌ حَدِيديّة.

آهن آماج /ä.-ämäj/ المِقْلَب.

آهن پاره /ä.-päre/ الخُرْدَة، حَدِيْدُ قُراضَة، الحَدِيْدَة.

آهنجد /ä.-jad/ المِلْفاف ← جرثقيل.

آهن خیش /ä.-e-xiš/ بَسْخَةُ المِحْراث، قَبْضَـةُ المِحْراث، المِيْكَعَة، السِّكَّة.

آهن‌ربا /ä.-robä/ (فز) المَغْناطِيْس، المَغْنَطِيْس.

آهن‌ربای القایی /ä.-r.-ye-elqäyi/ (فز) المَغْنَطِيْـسُ الحَثِّيّ.

آهن‌ربای الکتریکی /ä.-r.-ye-elektriki/ (فز) المَغْنَطِيْسُ الكَهْرَبِيّ، الكَهْرَطِيْس.

آهن‌ربای برقی /ä.-r.-ye-barqi/ ← آهن‌ربای الکتریکی.

آهن‌ربای طبیعی /ä.-r.-ye-tabi'i/ (فز) المَغْنَطِيْـسُ الطَّبِيْعِيّ.

آهن‌ربای مصنوعی /ä.-r.-ye-masnu'i/ (فز) المَغْنَطِيْسُ الإصْطِناعِيّ.

آهن‌ربای نعل اسبی /ä.-r.-ye-na'l-e-asbi/ (فز) حِذْوَةٌ مَغْنَطِيْسِيّة.

آهن سفید /ä.-e-safid/ الحديـدُ المُكَلْفَن أو المُغَلْـوَن. الحَدِيْدُ المُزَيْبَق.

آهن فروش /ä.-foruš/ تـاجِرُ الحَـدِيْـدِ أو مَصْنُوعـاتِ الحَدِيْدِيّة، الحَدّاد.

آهنکروم /ä.-krom/ حَدِيْدِيّ كُرُومِيّ.

آهنگ /ähang/ ۱. القَصْـد، المَقْصَد، العَـزْم، العَزِيْمَـة، النِّيّة، العَمْـد، التَّعَمُّد، الهِمَّـة، الأَوْب، الجُوْل، الجِيَـة، الصَّرِيْمَـة، العَذْل، القُبْـل، المَـرِيْـر، المَرِيْـرَة، النَّحْـو، النَّجِيّة، النَّواة، الوَجْه، الوَخَى، الوَخْي، الوَكْد، اليَمام.
۲. (مسـ) اللَّحْن، النَّغْمَة، الصَّوْت.

آهنگ آخرین /ä.-e-äxerin/ (مسـ) خِتـامٌ أو خـاتِمَـةٌ مُوسِيْقِيّةٌ.

آهنگر /ähangar/ الحَـدّاد، القَيْن، البَقّـار، الجُنْشِـيّ، السَّنْكَرِيّ، الفَيْتَق، النُّهام، النُّهامِيّ، الهالِكِيّ.

آهنگری /ä.-i/ الحِدادَة.

آهنگری کردن /ä.-i-kardan/ قَيْناً و قِيانَةً / قانَ ـِ.

آهنگساز /ähangsäz/ (مسـ) المُلَحِّن.

آهنگسازی /ä.-s.-i/ (مسـ) التَّلْحِيْن.

آهنگ کردن /ä.-kardan/ قَصْداً / قَصَدَ ـُ قَصْدَهُ، تَقَصُّداً / تَقَصَّدَه، أَمّاً / أَمَّ ـُ البَلَدَ، إِئْتِماماً / إِئْتَمَّ، تَأْمِيْماً / أَمَّمَ، نَيّاً / نَوَى ـِ الشَّيءَ، رَمْياً و رِمايَةً / رَمَى ـِ المكانَ، عَمْداً / عَمَدَ ـِ إليـه، تَعَمُّداً / تَعَمَّدَ الأَمْرَ أو لَـه، هَمّاً / هَمَّ ـُ بالشَّيءِ، أَبّاً / أَبَّ ـُ أَثْراً / أَثِرَ ـَ على الأَمْرِ، أَمْتاً / أَمَتَ ـِ البلدَ، إجْراءً / أَجْرَى إلى الشَّيءِ، جَمْعاً / جَمَعَ ـَ أَمْرَه، إجْماعاً / أَجْمَعَ الأَمْرَ و عليـه، تَحَدِّياً / تَحَدَّى، تَحَرِّياً / تَحَرَّى، حَوْماً و حَوَماناً و حُؤُوماً / حامَ ـُ على الأمْرِ أو حَوْلَهُ، حَرْداً / حَرَدَ ـِ رَهْيَأَةً / رَهْيَأَ في أَمْرِه، إزْماعاً / أَزْمَعَ الأَمْرَ و عليه و به، سَأْواً / سَأَا ـُ إسْتِعْناداً / إسْتَعْنَدَ، إسْتِواءً / إسْتَوَى إليه، تَشْجِيْجاً / شَجَّجَ على الأمْرِ، صَمْداً / صَمَدَ ـُ صُمُوداً / صَمَدَ ـِ إليهِ و له، تَصْمِيْداً / صَمَّدَه، إضْماراً / أَضْمَرَ في نفسـه شيْئاً، عَبْأً / عَبَأَ ـَ لَـه و إليه، إعْتِذالاً / إعْتَذَلَ على الشَّيءِ، إعْتِزاماً / إعْتَزَمَ و تَعَزُّماً / تَعَزَّمَ الأَمْرَ و عليه، تَعَنِّياً / تَعَنَّى في الأَمْرِ، إغْتِزاءً / إغْتَزَى، غَوْزاً / غازَ ـُ، قَذْماً / قَذَمَ ـُ هـ و إلى الأَمْرِ، قُدُوماً / قَدِمَ ـَ إلى الأَمْرِ، قُرْوّاً / قَرا ـُ إليـه، كَبْداً / كَبَدَ ـِ تَكَبُّداً / تَكَبَّدَ الأَمْرَ، كَلْسَمَةً / كَلْسَمَ إليه، إكْماءً / أَكْمَى على الأَمْرِ، لَحْناً / لَحَنَ ـَ إلى الشَّيءِ، نَحْواً / نَحا ـُ إنْتِساغاً / إنْتَسَغَ، نَشْداً ونِشداناً / نَشَدَ ـُ إنْتِواءً / إنْتَوَى، تَنَوِّياً / تَنَوَّى، وَحْفاً / وَحَفَ يَحِفُ إليه، وَخْياً / وَخَى يَخِي الأَمْرَ، تَوَخِّياً / تَوَخَّى، تَوَقُّماً / تَوَقَّمَ، وَكْداً / وَكَدَ يَكِدُ الشَّيءَ.

آهن مرداب /ähan-e-mordäb/ أُكْسِيْدُ الحَدِيدِ المائِيّ.

آهنمنگنز /ä.-manganez/ حَدِيْدِيمَنْغَنِيْزِيّ.

آهنی /ä-i/ الحَدِيْدِيّ.

آهـو /ähu/ (جانـ) الغَـزال، الظَّبْي، القَفّـاز، الـوَثّـاب،

الجَحْش، العَبْعَب، (نث) الغَزالَة، الظَّبْيَة، الخَوْلَة.

آهو بره /ä.-bar(r)e/ (جانـ) الرَّشأ، الشَّادِن، الخُشف.

آهوی عربی /ä.-ye-arabi/ (جانـ) الأَعْفَر.

/Gazella arabica/

آهوی کاپ /ä.-ye-käp/ النُّوّ ← گنو.

آهو گردانی /ä.-gardäni/ الإحاشَة.

آهوی مشک /ä.-ye-mošk/ أيِّل المِسْك.

آهیانه /ähiyäne/ القِحْف، العَظْمُ الجِدارِيّ.

آی /äy/ ۱. آهْ، آهٍ، أُفّ، واه، كلمةٌ للتَّوجُّع أو التَّحزُّن أو الشّكاية. ۲. أيْ، حرفُ نداء للبعيد.

آیا /äyä/ هَلْ، أ.

آیت الله /äyat-ol-läh/ آيَةُ اللّهِ.

آئرودینامیک /äerodinämik/ (فز) الدِّينامِيكا الهَوائِيّة. الأَيْرُودِيناميات.

آئرولیت /äerolit/ نَيْزَكٌ جَوِّيّ.

آیسبرگ /äysberg/ الجَبَلُ الجَلِيْدِيّ.

آیش /äyeš/ الدَّوْرَةُ الزِّراعِيَّة، التَّحْوِيْل، البَوْر.

آیش دادن /ä.-dädan/ تَبْوِيْراً / بَوَّرَ الأَرْضَ.

آی. کیو /äy-kiu/ حاصِل الذَّكاء. /I.Q./

آینده /äyande/ الآتِي، الجائِي، المُسْتَقْبَل، التَّابِع، التَّالِي، المُعَاقِب، القابِل، القادِم، المُقْبِل، اللَّحَق، اللّاحِق، الوَارِد، الوَاصِل.

آینده نگری /ä.-negar-i/ التَّبَصُّر، التَّوَقُّع.

آئورت /äort/ (جانـ) الأَبْهَر، الأَوْرَطَى.

آیه /äye/ الآيَة.

آیی پنجه سی /äyi-panje-si/ (گیا) رِجْلُ الدُّبّ ← پای خرس.

آیین /äyin/ ۱. الرَّسْم، الآداب، الطَّرِيْقَة، المَذْهَب، العَقِيْدَة، النَّمَط، الطَّقْس، الشَّعِيْرَة، السَّمْت، النَّامُوس ← روش. ۲. الدِّيْن، المَذْهَب، الأُمَّة، المِلَّة، النِّحْلَة، الشَّرِيْعَة ← کیش. ۳. (حقـ) القانُون، القاعِدَة، الشَّرِيْعَة، الأُصُول، الدُّسْتُور، القَواعِد.

آیین اخلاق /ä.-e-axläq/ الفَلْسَفَةُ الأَخْلاقِيَّة.

آیین دادرسی /ä.-e-däd-resi/ (حقـ) أُصُولُ المُحاكَمات.

آیین دادرسی جزایی /ä.-e-d.-r.-ye-jazäyi/ (حقـ) القانُون الجِنائِيّ، قانُون العُقُوبات، أُصُولُ المُحاكَماتِ الجَزائِيَّة أو الجِنائِيَّة.

آیین دادرسی حقوقی /ä.-e-d.-r.-ye-hoquqi/ (حقـ) قانونُ المُرافَعَات.

آیین دادرسی مدنی /a.-e-d.-r.-ye-madani/ (حقـ) القانُونُ المَدَنِيّ، الأُصُولُ المَدَنِيَّة.

آیین رفتاری /ä.-e-raftäri/ الفَلْسَفَةُ الأَدَبِيَّة.

آیین سیاسی /ä.-e-siyäsi/ المَذْهَبُ السِّياسِيّ.

آیین مذهبی /ä.-e-mazhabi/ الطَّقْسُ الدِّينِيّ.

آیین مردم داری /ä.-e-mardom-däri/ المَذْهَبُ السُّلُوكِيّ.

آیین معاشرت /ä.-e-mo'äšerat/ آدابٌ أو عِلْمُ السُّلُوك، أَدَبُ المُعاشَرَة.

آیین نامه /ä.-näme/ اللّائِحَة، النِّظام.

آیینه /äyine/ المِرْآة، المِرايَة، السَّجَنْجَل، المِنْظار، الماوِيّة، المائِيَّة، الزَّلَفَة، العِناس، اللُّجَّة، المَذْيَة، الوَذِيْلَة.

آیینه ساز /ä.-säz/ صانِعُ المَرايا.

آیینه سازی /ä.-s.-i/ ۱. صِناعَةُ المِرْآة. ۲. مَصْنَعُ أو مَعْمَلُ المَرايا.

آیینهٔ فلزی پزشکی /ä.-ye-felezziye-pezeški/ المِنْظارُ الطِّبِّيّ.

آیینهٔ فلزی نورافکن /ä.-ye-f.-nur-afkan/ مِنْظارُ المَهْبِل.

آیینهٔ قدی /ä.-ye-qaddi/ المِرْآةُ الكَبِيرةُ الّتِي تَكُونُ بقدرِ قامةِ الإنسانِ.

آیینه کاری /ä.-käri/ تَزْيِيْنُ المَحَلِّ بالمَرايا و البِلَّور.

آیینهٔ منعکس کننده /ä.-ye-mon'akes-konande/ (نظ) عاكِسَةُ السَّبْطانَة.

آیینی /äyini/ الفِقْهِي ← عقیدتی.



آب افشان



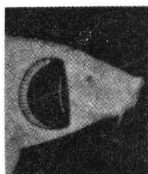
آبچلیک



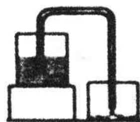
آبچلیک باتلاقی



آب سوار



آبشش



آب افشان



آدنیس



آب کوپیل ارغوانی



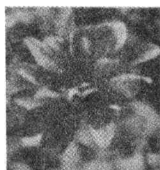
آزاد درخت



آب‌کوپیل آمریکایی



آرگوس



آزالیا



آراقیطون



آتشکاو

آپاندیس - الزّائدةُ الدُّوْدِیّة



۱ـ قولون صاعد: القولون الصّاعد

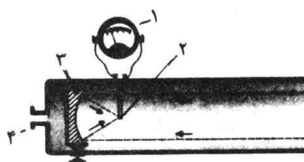
۲ـ ماساریقای آپاندیس: مساریقا الزّائدة الدُّوْدِیّة

۳ـ قسمت پایانی رودهٔ کوچک: المعی اللّفائفي.

۴ـ رودهٔ کور: الأعور

۵ـ آپاندیس: الزّائِدَة الدُّودِیّة.

آذرسنج ـ المِضْرَم



۱ـ گالوانومتر: مقیاس غلفانيّ

۲ـ اتّصال کوپل گرما برقی: الحام المزدوجة الحراریّة الکهربائیّة.

۳ـ آینهٔ متمرکز کنندهٔ پرتوهای گرمایی بر روی اتّصال کوپل گرما برقی: مرآة تجمّع الإشعاعات الحراریّة علَی اللّحام.

۴ـ عدسی تنظیم بر روی کانون: منظار تصویب موجه نحو البؤرة.

آرمادیلو

آسیاب - الطّاحُون

۱ــ چرخ پره‌دار

۲ــ بند (سدّ صندوقی)

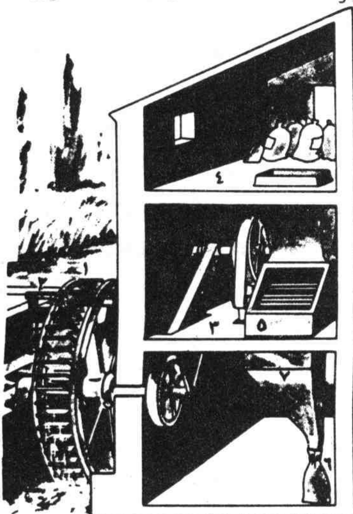
۳ــ انتقال حرکت

٤ــ انبار دانه

۵ــ دستگاه دانه خردکن

٦ــ آرد

۷ــ الک



۱. دولاب بریشات

۲. السِکْر

۳. نقل الحرکة

٤. مخزن الحبّ

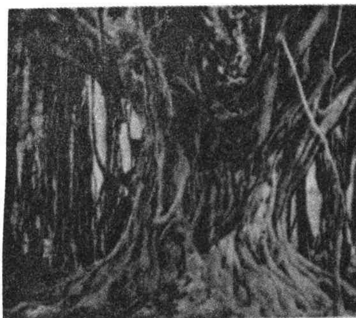
۵. مِسحق الحبّ

٦. الطحین

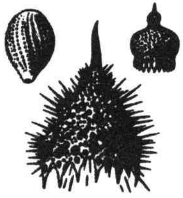
۷. الغربال



آردوارک



آروکاریا

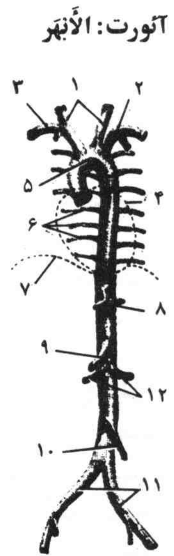

آکتینوپودا

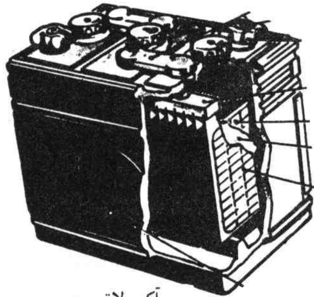

آکاسیای نقره‌ای


آکاژو

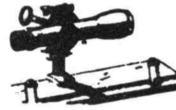

آق پازی

آئورت: الأَبْهَر




آکومولاتور


آقطی


آلیداد

۱ـ شریانهای سباتی ـ الشّریانان السّباتیان
۲ـ شریان زیر چنبری چپ ـ الشّریان التّحتر قويّ الأیسر
۳ـ شریان زیر چنبری راست ـ الشّریان التّحترقويّ الأیمن
۴ـ دل ـ القلب
۵ـ قوس آئورت ـ قوس الأَبْهَر
۶ـ شریانهای بین دنده‌ای آئورتائیّ ـ الشّرایین البینضلعیّة
۷ـ شریان حجاب حاجزی ـ الحجاب الحاجز
۸ـ تنه سلیاک ـ الجذع البطنيّ
۹ـ شریان ماساریقائی فوقانی ـ الشّریان المساریقيّ العلويّ
۱۰ـ شریان ماسار یقائی تحتانی ـ الشّریان المساریقيّ السّفليّ
۱۱ـ شریانهای خاصره‌ای اصلی مشترک ـ الشّریانان الحرقفیان المشترکان
۱۲ـ شریانهای کلیوی ـ الشّرایین الکلویّة


آل‌اسبی

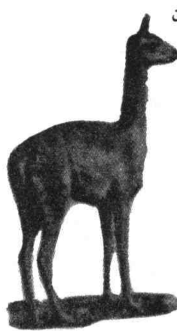

آگوتی


اگاو

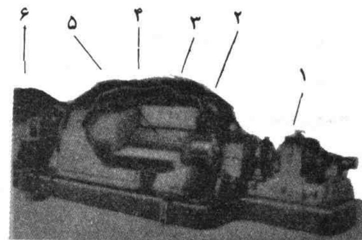

آمانیت


آمارنطون

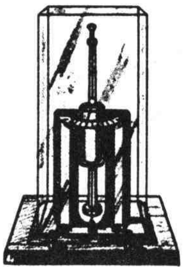

آلوسن


آلپاکا

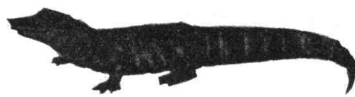
آلترناتور ـ اَلْمُنَوِّب

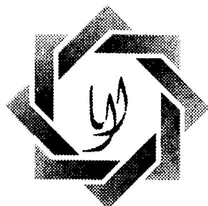


۱ـ محرّک، دینام مولّد جریان متناوب و لازم برای به چرخش درآوردن القاگر: الْمُهَیِّج، دینامو ینتج التیّار المطّرد الضروريّ لتدویر المحرّض.
۲ـ سیم پیچی: التَّوْشِیع
۳ـ آلترناتور: الْمُنَوِّب
۴ـ القاگردوّار: الْمُحرِّض الدّوّار
۵ـ توربین: الْعَنَفَة


آمپرسنج


آماریلیس


آلیگاتور



ا /o, e, a/ الألِف، الحرفُ الأوَّلُ من الألفباءِ الفارِسيَّةِ وهي بِمَثابةِ ١ في حسابِ الجُمَّلِ.

إبا /ebä/ ← خودداری.

اباریقون /abäriqun/ (گیا) قاتِلُ أبِيْه.

إبا کردن /ebä-kardan/ ← خودداری کردن.

ابتدا /ebtedä/ البَدْءُ، البَدَاءَة، الإبْتِداء، البَدايَة، الرَّأْس ← آغاز.

ابتدا کردن /e.-kardan/ ← آغاز کردن.

ابتدائی /e.-'i/ البَدائِيّ.

ابتذال /ebtezäl/ الإبْتِذال.

ابتکار عمل /ebtekär-e-amal/ المُبادَأة.

ابتکار کردن /ebtekär-kardan/ إبْداعاً / أبْدَعَ، إخْتِراعاً / إخْتَرَعَ، إبْتِكاراً / إبْتَكَرَ، إقْتِراحاً / إقْتَرَحَ، إبْتِداعاً / إبْتَدَعَ، إسْتِنْباطاً / إسْتَنْبَطَ، إهْتِجالاً / إهْتَجَلَ الشَّيءَ ← اختراع کردن.

ابتیاع /ebtiyä'/ ← خریدن.

ابتیاع کردن /e.-kardan/ ← خریدن.

ابجد /abjad/ الأبْجَد.

ابجدخوان /a.-xän/ المُبْتَدِي.

ابداع کردن /ebda'-kardan/ ← ابتکار کردن، اختراع کردن.

ابد /abad/ الأبَد، الأزَل.

ابداً /abadan/ أبَداً.

ابدی /abadi/ الأزَلِيّ، السَّرْمَد، السَّرْمَدِيّ، الصَّمَد، الدّائِم، لا نِهايةَ له، ليس له نِهايةٌ.

ابدیت /abadiyyat/ الأبَدِيّة، السَّرْمَدِيّة.

ابدی کردن /a.-kardan/ تَخْلِيْداً / خَلَّدَ، إخْلاداً / أخْلَدَ هـ ← جاوید کردن.

ابر /abar/ ← برتر.

ابر /abr/ ١. السَّحاب، الغَمام، الغَيْم، الغَيْن، المُزْن، الباجِس، البارِق، البارِك، التُّوْهُوْر، الثَّرَّة، الدّاجِنَة، الدّالِح، الرَّحَى، الرِّمِيّ، الرَّوِيّ، الحُسْبانَة، السِّفِيّ، السَّقِيّ، الضُّوْر، الطَّسَم، الطِّلِمْساء، الطُّلْهَة، الطَّهاءَة، الطَّهاف، الطِّهْي، العَجُوس، العَرْض، العَرُوْض، العَنا، العَنانَة، القَسْم، قَلْسُ البَحْر، النّاهُور، النَّيْل، اليَصْبُوب. ٢. سَفِنج، إسْفَنْج.

ابر آلودگی /ä.-äludegi/ التَّغَيُّم، الإكْفِهْرار.

ابر بخاری /a.-e-boxäri/ سَحابٌ حَبِّيٌّ.

ابر تابستانی /a.-e-täbestäni/ الكَنَهْوَر، سَحابُ الصَّيْفِ.

ابر زودگذر /a.-zud-gozar/ القَلَع، سَحابُ الصَّيْفِ.

ابرقدرت /abar-qodrat/ الدَّوْلَةُ العُظْمَى، السُّلْطَةُ الدَّوْلِيَّة العُظْمَى.

ابر نازک /a.-e-näzok/ الرَّهَج، سَحابٌ رقيق.

ابراز کردن /ebräz-kardan/ ← آشکار کردن.

ابرام /ebräm/ التَّأْيِيْد، الإثبات، الإبْرام، الإصرار، الإحكام.

ابرام کردن /e.-kardan/ ← محکم کردن، تأیید کردن، استوار کردن، تأکید کردن، اصرار کردن.

ابرو /abru/ الحاجِب، الرُّواق. زیر ~ برداشت: زَجَّجَ الحاجِبَ.

ابرو انداختن /a.-andäxtan/ ← چشمک زدن.

ابروی پرپشت /a.-ye-porpošt/ الحاجِبُ الكَثِيْف.

ابروی قلمی /a.-ye-qalami/ الحاجِبُ المَنْتُوف.

ابروی کمانی /a.-ye-kamäni/ ← ابروی قلمی.

ابره /abre/ الظِّهارَةُ من الثَّوْب ← آستر.

ابری /äbri/ ١. الغَيُوم، المُكْفَهِرّ. روز ~ : يَوْمٌ غَيُوم. ٢.

السَّحابِيّ.

ابريز /ebriz/ الإبْرِيز، الذَّهَبُ الخالِص.

ابريشم /abrišam/ الحَرِير، القَزّ، الإبْرِيْسَم.

ابريشم تاب /ä.-tab/ النَّقّاض.

ابريشم خام /ä.-e-xäm/ الحَرِيْرُ الخام.

ابريشم طبيعى /ä.-e-tabi'i/ الحَرِيْرُ الطَّبِيعيّ.

ابريشم فروش /a.-foruš/ النَّقّاض، القَزّاز.

ابريشم گياهى /a.-e-giyähi/ الحَرِيْرُ النَّباتِيّ.

ابريشم مصنوعى /a.-e-masnu'i/ الحَرِيْرُ الصِّناعِيُّ أو الكِيْمِيُّ.

ابريشم هندى /a.-e-hendi/ (گيا) اللَّبَخ، ذَقَنُ الباشا.

ابريشمى /a.-i/ الحَرِيْرِيّ.

ابريق /ebriq/ الإبْرِيق، التُّأمُورَة، التُّفالَة.

ابزار /abzär/ الآلَة، الأداة، العُدَّة، السُّلَّم، الوَسِيْلَة.

ابزار توليد /a.-e-towlid/ وَسائِلُ الإنْتاج.

ابزاردار /ä.-där/ الآلِيّ.

ابزار دستى /a.-e-dasti/ الأداةُ اليَدَوِيَّة.

ابزارمند /ä.-mand/ الحِرَفِيّ.

ابزار موتور /a.-e-motor/ عُدَّةُ المُحَرِّكات.

ابزيم /ebzim/ الإبْزِيم ← قزن قفلى، سگک.

ابژکتيف /obžektif/ الشَّجِيَّة.

ابستركسيون /obstroksion/ ← كارشكنى.

ابطال /ebtäl/ الإبْطال، الإلْغاء، الفَسْخ، النَّقْض، النَّسخ ← باطل كردن.

ابطال اختلاف /a.-e-exteläf/ (حقـ) سُقُوطُ الخُصُومَة.

ابطال حكم /a.-e-hokm/ (حقـ) إبْطالُ الحُكْم، نَقْضُ الحُكْم.

ابطال دادخواست /a.-e-däd-xäst/ (حقـ) بُطْلانُ الدَّعْوَى، سُقُوطُ الدَّعْوَى.

ابطال قرارداد /a.-e-qarär-däd/ إلْغاءُ العَقْد.

ابعاد /ab'äd/ الأبْعاد.

ابعاد سه گانه /a.-e-se-gäne/ الأبْعادُ الثَّلاثَة.

ابقونيۀ سنبلى /abquniyye-sonboli/ (گيا) جارَةُ الماء ← زلزالک آبى.

ابلاغ /ebläq/ ١. الإيْصال، التَّوْصِيْل، النَّقْل، الإبْلاغ. ٢. (حقـ) الإبْلاغ، التَّبْلِيْغ، الإشْعار، مُذَكِّرَةُ الدَّعْوَة.

ابلاغ رسمى /e.-rasmi/ إعْلانٌ رَسْمِيّ، بَلاغٌ رَسْمِيّ.

ابلاغ كردن /e.-kardan/ ١. إبْلاغاً / أبْلَغَ الخَبَرَ إليه، تَبْلِيْغاً / بَلَّغَ الخَبَرَ. ٢. (حقـ) إعْلاناً / أعْلَنَ الحُكْمَ، إشْعاراً / أشْعَرَ.

ابلاغيه /e.-iyye/ (حقـ) كتابُ الإشْعار، البَلاغ.

ابلق /ablaq/ الأخْرَج، الّذي فيه سوادٌ و بَياض.

ابله /ablah/ ← نادان.

ابلهانه /a.-äne/ ← احمقانه.

ابلهى /a.-i/ ← نادانى.

ابليز /ebliz/ الطُّفالِيَّة.

ابليس /eblis/ الإبْلِيْس، الشَّيْطان، العِفْرِيْت، شَيْخُ النّار، الباطِل، الشِّرِّيْر، الغاسِق، الوَسْواس.

ابليگاتو /obligäto/ (مسـ) الإلْزامِيّ، الضَّرُوري.

ابن‌الوقت /ebn-ol-vaqt/ نُهّازُ الفُرَص، الكِمْع، إمَّع، إمَّعَة، المُسايِر.

ابنه /obne/ الأُكال، الحُكاک، الحَكَّة.

ابواب جمعى /abväb-e-jam`i/ الدَّخْل، الرِّبْح، الإيْرادُ من التِّجارَة أو الزِّراعَة أو العَقار.

ابوطانون /abutänun/ قُفْرُ اليَهود، كُفْرُ اليَهود.

ابوطيلون /abutailun/ شَجَرَةُ الواک، أبوتِيْلُون.

ابومرينه /abu-marine/ (جانـ) الشُّيْق.

ابهام /ebhäm/ الإبْهام، اللُّبْس، اللُّبْسَة، اللَّباس، الالْتِباس، الاخْتِلاط، اللُّبُوسَة.

ابهام داشتن /e.-däštan/ اِسْتِبْهاماً / اِسْتَبْهَمَ وانْعِجاماً / اِنْعَجَمَ عليه الكلامُ ← مبهم بودن.

ابهت /obohhat/ الأُبَّهَة.

ابهل /abhal/ (گيا) الدِّفران ← سرو كوهى.

ابى‌سلام /abi-saläm/ (گيا) العِشْرِق ← مرو.

ابيو /abiv/ اللّازَوَرْدِيّ، الأزْرَقُ السَّماوِيّ.

اپاره /apäre/ ← پهن، گسترده.

اپتيک /optik/ (فز) البَصَرِيّات ← نور شناخت.

اپرا /operä/ ١ ـ دارُ التَّمْثِيْل، أوپرا. ٢. المُغَنّاة.

اپراتور /operätor/ المُقَسِّم، لوحَةُ تسلُّمِ المخابَراتِ الهاتفيّةِ وتوزيعِها على الخُطُوطِ بـواسِطَةِ عامِلِ الهاتِفِ في المؤسَّساتِ الرَّسمِيَّةِ والخاصَّة.

اپرت /operet/ الأُوبريْت، أوبرا قصيرةٌ خَفِيفَة.

اپل /epol/ الکِتْفِیَّة.

اپوزیسیون /opozisyon/ المُعارَضة، المُقاوَمَة، المُخالَفَة، المُضادَّة، المُعاکَسَة، المُمانَعَة.

اپی‌پلون /epiplon/ (پز) الثَّرْب.

اپیدرم /epiderm/ (گیا)الأَدِیْم، جُلَیدَةٌ تُغطّي جُذورَ النَّباتاتِ وأوراقَها، البَشَرَة، الأَدَمَة.

اپیدمی /epidemi/ الوَبائیَّة، الجائیَّة، الدَّوَی ← همه‌گیری.

اپیگلوت /epiglot/ (پز) اللَّهاة.

اپیلپسی /epilepsi/ الصَّرْع.

اپینفرین /epinefrin/ ← آدرنالین.

ات /at/ کَ، کِ، ضمیرٌ متّصل للمخاطب المفرد یَلْحَقُ آخِرَ الاسم مثلَ: «خانه‌ات: بَیْتُکِ».

اتازونی /etäzuni/ ← ایالات متحدهٔ امریکا.

اتاق /otäq/ ← اطاق.

اتانال /etänäl/ (شیمـ) ← استالدئید.

اتانول /etänol/ (شیمـ) الکلِ اتیلیک.

اتباع /atbä'/ ← پیروان.

اتحاد /ettehäd/ ۱. الِاتِّحاد، الِائْتِلاف، اللَّمّ، التَّلاؤُم، الِانْضِمام، الِانْدِماج، الحِلْف. ۲. (سیا) الوَحْدَة، الِاتِّحاد. ۳. (رضـ) مُتَّحِد.

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی /e.-e-jamähireśuravi-ye-śosyälist-i/ الِاتِّحادُ السُّوفیتيُّ الاشتراکيُّ.

اتحاد شکل /e.-e-śekl/ الأَیْسومِریَّة، التَّجازُئِیَّة.

اتحاد عرب /e.-e-arab/ الوَحْدَةُ العَرَبِیَّة.

اتحاد یافتن /e.-yäftan/ اِتّحاداً / اِتَّحَدَ، اِئْتِلافاً / اِئْتَلَفَ.

اتحادیه /ettehäd-iyye/ الجَمْعِیَّة، الجامِعَة، الرّابِطَة، المُعاهَدَة، الِاتِّفاق، النِّقابَة ← سندیکا.

اتحادیهٔ اصناف و پیشه‌وران /e.-ye-asnäf-va-piśevarän/ نِقابَةُ المِهَنِیِّین.

اتحادیهٔ بازرگانان /e.-ye-bäzargänän/ النِّقابَةُ التِّجارِیَّة.

اتحادیهٔ پستی جهانی /e.-ye-posti-ye-jahäni/ اِتّحادُ البَریدِ الدَّوْلِيُّ.

اتحادیهٔ پولی /e.-ye-puli/ وَحْدَةُ العُمْلَة، وَحْدَةُ النَّقْد.

اتحادیهٔ تولیدکنندگان /e.-ye-towlid-konandegän/ اِتِّحادُ المُنْتَجِیْن.

اتحادیهٔ جهانی /e.-ye-jahäni/ الِاتِّحادِیَّةُ الکَوْنِیَّة، الِاتِّحادُ الدَّوْلِيّ، الیُوْغِیَّة.

اتحادیهٔ دانشجویان /e.-ye-däneśjuyän/ رابِطَةُ الطُّلاب.

اتحادیهٔ شرکتها /e.-ye-śerkathä/ شِرْکَةُ الشَّرِکات، المُواثَقَة.

اتحادیهٔ صنعتی /e.-ye-san'ati/ الِاتِّحادُ الصِّناعيّ.

اتحادیهٔ عرب /e.-ye-arab/ الجامِعَةُ العَرَبِیَّة.

اتحادیهٔ کارگران /e.-ye-kärgarän/ نِقابَةُ العُمّال، اِتِّحادُ العُمّال.

اتحادیهٔ کشاورزان /e.-ye-keśävarzän/ الجَمْعِیَّةُ الزِّراعِیَّة.

اتحادیهٔ ناسیونالیسم عربی /e.ye-näsyonälism-e-arab-i/ الِاتِّحادُ القَوْمِيُّ العَرَبِيّ.

اتحادیهٔ نویسندگان /e.-ye-nevisandegän/ اتّحادُ الکُتّاب

اتخاذ /ettexäz/ ← گرفتن.

اتخاذ تصمیم /e.-e-tasmim/ اِتِّخاذُ القَرار، تَبَنِّيُ القَرار.

اتخاذ کردن /e.-kardan/ ← گرفتن.

اتر /eter/ الأَثِیْر.

اتراستیک /e.-esetik/ (شیمـ) اِتیْرُ الخَلِّیک.

اترسولفوریک /e.-sulfurik/ (شیمـ) اِتیْرُالکِبْریْتِیْک.

اترنیتریک /e.-nitrik/ اِتیْرُ النِتْریْک.

اتریش /otriś/ النَّمْساء.

اتریشی /o.-i/ النَّمْساويّ.

اتریفیکاسیون /eterifikäsyon/ أَثْیَرَة، تَحویلُ الکُحول إلی أثیر.

اتساع /ettesä'/ ← فراخ شدن، گشاد شدن.

اتساع رگها /e.-e-raghä/ (پز) اِنْبِساطُ الشَّرایِیْن.

اتساع قلب /e.-e-qalb/ (پز) إنْبِساطُ القَلْب.

اتساع مردم چشم /e.-e-mardom-e-caśm/ (پز) اِنْبِساطُ بُؤبُؤِ العَیْن أو إنسانِها.

اتساع مفصل /e.-e-mafsal/ (پز) اِنْبِساطُ المَفْصِل.

اتصال /ettesäl/ الوَصْل، الوُصْلَة، الرّابِطَة. الِارْتِباط، الإلْحاق، التَّعْشِیْق، القَرِیْنَة ← پیوستگی.

اتصال زبان گنجشکی /e.-e-zabän-gonješki/ البَوْک.

اتصال لب به لب /e.-e-lab-be-lab/ وُصْلَةٌ تَراکُبٍ.

اتصال مثبت /e.-e-mosbat/ (فز) قُطْبٌ مُوْجَبٌ.

اتصال یافتن /e.-yäftan/ ← پیوستن، چسبیدن.

اتصالی برق /e.-ye-barq/ (فز) الماسُّ الکَهْرَبائِيّ.

اتصالی پیدا کردن /e.-ye-peydä-kardan/ [برق] حُدُوْثاً / حَدَثَ ـ ماسٌّ کَهْرَبائِيٌّ.

اتفـاق /ettefäq/ ١. الاِتِّحـاد، الاِتِّفاق، الحِلْـف، الأُلْفَـة، المُلاءَمَـة، اللَّئْم، التَّـلاؤُم، الفُرْصَـة، النَّوْبَـةَ.٢. الحادِث، الحادِثَة ← حادثه.

اتفـاق آرا /e.-e-ärä/ اتِّفـاقُ الآراء، اِتِّحـادُ الآراء، إجْمـاعُ الأَصْوات.

اتفاقاً /ettefäq-an/ مُصادَفَةً، بالصُّدْفَة، صُدْفَةً.

اتفاق افتـادن /ettefäq-oftädan/ ← پیش آمـدن، رخ دادن، روی دادن.

اتفاق کردن /e.-kardan/ اِتِّفاقاً / اِتَّفَقَ الرِّجُـلانِ على الشَّيءِ وفيه، تَواضُعاً / تَوَاضَعَ القومُ على الأَمْرِ، اِصْطِلاحاً / اِصْطَلَحَ القومُ على كذا.

اتفاقی /e.-i/ الطّاري، العارِض، عَفْواً، اعْتِبـاطاً، قَضاءً و قَدَراً، بالقَضاء والقَدَرِ، نادِرُ الوُقُوع.

اتکا /ettekä/ العِوَل، التَّعْوِيْل، المُعَـوَّل، الاِعْتِماد، الثِّقَة ← پشت گرمی.

اتکاء به نفس /e.-e-be-nafs/ الثِّقَةُ بالذّات، الاِعْتِمادُ على النَّفْسِ.

اتکا کردن /e.-kardan/ ← تکیه کردن.

اتکال /ettekäl/ العِوَل، التَّعْوِيْل، المُعَوَّل.

اتلاف /etläf/ ١ ← هلاک کـردن، تلف کـردن، نیست کردن. ٢. التَّبْذِيْر، الإسْراف ← زیاده‌روی. ولخرجی.

اتم /atom/ (فز) الذَّرَّة، النُّوَيَّة.

اتمام /etmäm/ ← تمام کردن، انجام دادن، پایان دادن.

اتمـام حجـت /e.-e-hojjat/ البَـلاغُ الأَخِيـر أو النِّهـائِيّ، الإنذار.

اتم بـرانگیخته /a.-e-barangixte/ (فز) الـذَّرَّةُ المُثارُ أو المُهاج.

اتم بور /a.-e-bor/ (فز) ذَرَّةُ بُور.

اتم راذرفرد /a.-e-räzerferd/ (فز) ذَرَّةُ رَذَرْفُورْد.

اتمسفر /atmosfer/ ← آتمسفر.

اتم‌شکافی /atom-šekäfi/ (فز) تَجارِبُ النُّوَوِيَّة.

اتم شکافی کردن /a.-š.-kardan/ (فز) هَشْماً / هَشَمَ ـ الذَّرَّةَ.

اتم‌شکنی /a.-šekani/ (فز) ← اتم شکافی.

اتم‌شناس /a.-šenäs/ (فز) العالِمُ بالذَّرَّة.

اتم‌شناسی /a.-š.-i/ (فز) عِلْمُ الذَّرَّة.

اتم گرم /a.-geram/ (فز) الـذَّرَّةُ الغَرامِيَّة، الـوزنُ الذَّرِيُّ بالغَرامِ.

اتمی /a.-i/ (فز) الذَّرِّيّ.

اتمیک /a.-ik/ (فز) الذَّرِّيّ.

اتم یونیده /a.-e-yonide/ (فز) الذَّرَّةُ المُؤَيَّنَة.

اتنوگرافی /etnogräfi/ ← نژادشناسی.

اتو /otu/ المِكْواة، المَكْوَى.

اتوبان /otobän/ أُتُوسْتراد ← بزرگ‌راه.

اتوبوس /otobus/ سَيّارَةُ الرُّكّاب الكَبِيْرَة، أُتُوبِيْس.

اتوبوس دربست /o.-e-darbast/ الأُتُوبِيْس الاختصاصِيّ [مصر]، باصْ خَوْص [عراق].

اتوبوس‌رانی /o.-räni/ سَوْقُ أوْ قِيادَةُ الأُتُوبِيْسِ.

اتوبوس شهری /o.-e-šahri/ الأُتُوبِيْسُ البَلَدِيّ.

اتوبیوگـرافی /otobiogräfi/ السِّيْرَةُ الذّاتِيَّـة، قِصَّةُ حياة الكاتِبِ بقلمه.

اتو خوردن /otu-xordan/ اِكْتِواءً / اِكْتَوَى.

اتو زدن /o.-zadan/ ← اتو کردن.

اتوژیر /otožir/ الأُتُوجِيْرو.

اتو شده /o.-šode/ المَكْوِيّ، المُكْتَوِي.

اتوشویی /o.-šuyi/ وَرْشَةُ الخِدْمَةِ.

اتوکار /o.-kär/ ← اتوبوس.

اتو کردن /o.-kardan/ كَيّاً / كَوَى ـِ الثَّـوْبَ، جَنْدَرَةً / جَنْدَرَ الثَّوْبَ.

اتوکش /o.-keš/ الكَوّاء.

اتوکشی /o.-k.-i/ الكَيّ، الكَوْي.

اتوکلاو /o.-keläv/ المِحَمّ، المُطَهِّرَة.

اتومـاتون /otomäton/ اِنسانٌ أوتـوماتيكـيّ، آلَةٌ ذاتيَـة الحرَكَة.

اتوماسیون /otomäsion/ الأَتْمَتَة.

اتوماتیک /otomätik/ أتوماتِيکيّ، آلِيّ، ذاتِيُّ الحَرَکَة.

اتومبیل /otomobil/ أُتُمبِيل، أُوتُومُوبِيل، السَّيّارَة.

اتومبیل رانی /o.-rän-i/ قِيادَةُ السَّيّاراتِ أوْرُکُوبِها.

اتومبیل رو باز /o.-e-rubäz/ السَّيّارَةُ المَکْشُوفَة.

اتومبیل سازی /o.-säzi/ ۱. صِناعَةُ السَّيّارات. ۲. مَصْنَعُ السَّيّارات.

اتومبیل سر پوشیده /o.-e-sar-pušide/ السَّيّارَةُ المَسْقُوفَة.

اتومبیل سواری /o.-e-saväri/ سَيّارَةُ الرُّکُوب.

اتومبیل شخصی /o.-e-šaxsi/ السَّيّارَةُ المَلّاکِيّ.

اتومبیل کرایه‌یی /o.-e-keräyeyi/ سَيّارَةُ الأُجْرَة.

اتهام /ettehäm/ الإدّعاء، الشَّکْوَى، العَزْو، القَذْف.

اتهام آمیز /e.-ämiz/ الإتِّهامِيّ.

اتهام ناروا /e.-e-närävä/ الإتِّهامُ الکاذِب.

اتهام نامه /e.näme/ عَرِيْضَةُ الدَّعْوَى.

اتیکت /etiket/ البِطاقَة، التَّسْعِيْرَة، بِطاقَةُ المُصَمَّغَة ← برچسب.

اتیل /etil/ (شیمـ) الإتِيْل.

اتیلن /etilen/ (شیمـ) الإثِيْلِيْن.

اتیمولوژی /etimoloji/ الإتِيْمُولُوجِيا.

اتین /etin/ ← استیلن.

اتیوپی /etiopi/ الحَبَش، إثيوبيا.

اثاث /asäs/ الأثاث، فَرْشُ البَيْت، المَفْرُوشات، مَتاعُ البَيْت، قُماشُ البَيْت، الرِّيْش، الرِّياش، الأثْلَة، الزِّلْزِل، الزِّلَز، القِراض ← اسباب.

اثاثیه /asäsiyye/ ← اثاث.

اثاثیه فروشی /a.-foruši/ نِجادَةُ الفَرْش.

اثبات /esbät/ ۱ ← اثبات کردن. ۲. الدَّلِيل، الإثْبات، الثَّبَت، الحُجَّة. ۳. (حقـ) الإثْبات.

اثبات شدن /e.-šodan/ ← ثابت شدن.

اثبات کردن /e.-kardan/ ← ثابت کردن.

اثباتیگری /e.-i-gari/ الوَضْعِيَّة ← پوزیتیویسم.

اثر /asar/ الأثَر، التَّأثِيْر، العَلامَة، العُقْب، العُقْبَى، العافِيَة، النَّتِيْجَة، السِّمَة. البَصْمَة، الفِعْل، المَفْعُول، الخاصِيَّة، الهَفّان، النِّتاج.

اثر ادبی /a.-e-adabi/ النِّتاجُ الأدَبِيُّ.

اثر انگشت /a.-e--angošt/ بَصْمَةُ الأثَر.

اثر باستانی /a.-e--bästäni/ الأثَرُ العَتِيْق أو القَدِيْم.

اثر بخش /a.-baxš/ المُؤَثِّر، ذُو تَأثِيْر.

اثر بد /a.-e-bad/ الأثَرُ السَّيِّئ.

اثرپا /a.-e-pä/ أثَرُ القَدَم.

اثر پذیرفتن /a.-paziroftan/ تَأثُّراً / تَأثَّر، اِنْفِعالاً / اِنْفَعَلَ، اِنْطِباعاً / اِنْطَبَعَ.

اثر پذیری /a.paziri/ ← اثر پذیرفتن.

اثر تاریخی /a.-e-tärixi/ النُّصُبُ التَّذْکارِيّ.

اثر دار /a.-där/ ← اثر بخش.

اثر داشتن /a.-daštan/ ← اثر کردن.

اثر طبیعی /a.-e-tabi'i/ الظّاهِرَةُ العِلْمِيَّةُ أو الطَّبِيْعِيَّة.

اثر کردن /a.-kardan/ تَأثِيْراً / أثَّرَ عليه أوفيه، فُعُولاً / فَعَلَ ـَ فيه، فِعالاً ومُفاعَلَةً / فاعَلَ، عَمَلاً / عَمِلَ ـَ فيه، حَيْکاً / حاکَ ـِ القولُ في القلبِ، إحاکَةً / أحاکَ فيه، هَدّاً و هُدُوداً / هَدَّ ـُ.

اثرگذاشتن /a.-gozäštan/ ۱. اثر کردن ۲. تَأثِيراً / أثَّرَ فيه، حَيْقاً / حاقَ ـِ فيه السَّيفُ، تَحْوِيْقاً / حَوَّقَ فيه، تَأيِيْساً / أيَّسَ الشَّيءَ، تَوْطِيْشاً / وَطَّشَ فيه، وَکْتاً / وَکَتَ يَکِتُ في الشَّيءِ ← نشان گذاشتن.

اثریاب /a.-yäb/ مُقْتَفِي الأثَر.

اثریابی /a.-yäbi/ قَصُّ الأثَرِ، اِکْتِشافُ الأثَرِ.

اثل /asl/ (گیا) الأثْل ← گز.

اثلق /aslaq/ کَفُّ مریم ← پنج انگشت.

اثناعشر /esnä-ašar/ (جانـ) المِعَى الإثْنَى عَشَرِيّ.

اثیر /asir/ الأثِيْر، الأثِيز.

اجابت کردن /ejäbat-kardan/ ← پذیرفتن.

اجاره /ejäre/ ۱. الإجارَة، الإيْجار، الکِراء، الإسْتِيْجار ← کرایه. ۲. ← اجاره‌بها.

اجاره‌بندی /e.-bandi/ تَثْبِيْتُ الأُجْرَة.

اجاره‌بها /e.-bahä/ بَدَلُ الإجارَة، أُجْرَةُ العَقار، الإيجار، قِيْمَةُ الأُجْرَة، الأُجْرَة، الکِراء.

اجاره دادن /e.-dädan/ تَأجِيْراً / أجَرَ، إکْراءً / أکْرَى، مُکاراةً / کارَى.

اجاره‌دار /e.-där/ ۱← مستأجر، اجاره نشین. ۲← موجر، اجاره دهنده.

اجـاره‌دار مـالیتهـای دولـت /e.-d.-e-mäliyäthä-ye-dowlat/ مُلْتَزِمُ أمْوالِ الحُکُومَةِ.

اجـاره‌داری /e.-däri/ ۱.الإکْتِـراء، الإسْتِیْجـارُ ← اجـاره نشینی. ۲. الإیْجار، التَّأْجِیْر، الحَوْز، الإکْراء، المُکاراة.

اجارهٔ دربست /e.-ye-dar-bast/ الإسْتِیْجارُ الإجْمالِیّ.

اجاره‌دهنده /e.-dahande/ المُؤَجِّر، المُـؤْجِر، المُکْرِي، المُکارِي ← موجر، کرایه دهنده.

اجاره‌شـده /e.-šode/ المَـأْجُور، المُسْتَـأْجَر، المُکْـرَى، المُؤَجَّر ← مورد اجاره.

اجاره کـردن /e.-kardan/ تَأْجِیْـراً / أَجَرَ، اِسْتِئْجـاراً / اِسْتَأْجَرَ، اِکْتِراءً / اِکْتَرَى، اِسْتِکْراءً / اِسْتَکْرَى.

اجاره کننـده /e.-konande/ المُسْتَکْرِي، المُسْتَـأْجِر ← مستاجر.

اجـارهٔ مـادام‌العمـر /e.-mädäma-l-omr/ إیْجـارُ مَـدَى الحیاةِ.

اجاره‌ماهانه /e.-ye-mahäne/ التَّأْجِیْرُ الشَّهْرِيّ.

اجاره‌نامچه /e.-nämce/ ← اجاره‌نامه.

اجاره‌نامه /e.-näme/ عَقْدُ الإیْجار، سَنَدُ الإیْجار.

اجـاره‌نشیـن /e.-nešin/ المُـؤَجَّـر لـه، المُسْتَـأْجِـر، المُؤاجِر ← مستأجر.

اجاره‌نشینی /e.-nešini/ الإسْتِیْجار، المُؤاجَرَة، الإکْتِراء.

اجاره‌یی /e.-yi/ التَّأْجِیْرِيّ، الإیْجارِيّ، للإیجار.

اجازه /ejäze/ ۱. الإذْن، الدُسْتُـور، الإجازَة، الـرُخْصَة، السَّماح، الأَمْر، التَّفْوِیْض، الإباحَـة، الخُرْصَة، الهَوادَة. با ~ شما: عن إذْنِکَ، دُسْتُـورَکَ. به خود ~ داد: طَوَّعَتْ له نَفْسُه کذا. ۲ ← اجازه‌نامه.

اجـازهٔ پرداخـت سودسهـام /e.-ye-pardäxt-e-sud-e-sehäm/ کُوبُونُ السَّنَدِ المالِيّ.

اجازهٔ حمـل سلاح /e.-ye-haml-e-seläh/ إجازَةُ حَمْـلِ الأَسْلِحَة.

اجازهٔ خروج /e.-ye-xoruj/ إجازَةُ الخُرُوج، تَصْرِیْحُ مُغادَرَةِ البِلادِ.

اجازه خواستن /e.-xästan/ اِسْتِجازَةً / اِسْتَجازَ، اِسْتِیْذاناً / اِسْتَأْذَنَ، اِسْتِرْخاصاً / اِسْتَرْخَصَ.

اجازه دادن /e.-dädan/ إجازَةً / أَجازَ، تَجْـوِیْزاً / جَوَّزَ، إتاحَةً / أَتاحَ له، تَحْلِیْلاً / حَلَّلَ الأَمْرَ، تَصْرِیْحاً / صَرَّحَ، تَرْخِیْصاً / رَخَّصَ له بکـذا، تَسْوِیْغاً / سَوَّغَ، إباحَةً / أَباحَ، إذْناً وأَذِیْناً / أَذِنَ ـَـ بِـ، تَفْوِیْضاً / فَوَّضَ، سَماحاً وسَماحَةً / سَمَحَ ـَـ له بکذا، مَضَـاءً ومُضُوّاً / مَضَى ـِ علـى، إمْضاءً / أَمْضَى، اِعْتِماداً / اِعْتَمَدَ.

اجازهٔ عبور /e.-ye-obur/ المُرُور ← ترانزیت.

اجازه‌نامه /e.-näme/ الإذْن، الرُخْصَة، التَّصْرِیْح، الجَواز، الإجازَة، المَأْذُونِیَّة، البَراءَة ← پروانه، جواز.

اجازهٔ ورود /e.-ye-vorud/ إجازَةُ الدُخُول، تَصْرِیْحُ الدُخُول البِلاد.

اجاق /ojäq/ المِدْفَأ، المُصْطَلَى، الفُرْن، المُفْتَأَد، الأَطِیْمَة، الوُجاق، المَوْقِد، المَطْبَخ.

اجاق برقی /o.-barqi/ المَوْقِدُ الکَهْرَبائِيّ.

اجاق زغالی /o.-zoqäli/ فُرْنُ الفَحْم.

اجاق کور /o.-kur/ العَقِیْم، الأَبْتَر، بلاخَلَف.

اجاق گاز /o.-e-gäz/ مَوْقِدُ الغاز.

اجاق نفتی /o.-e-nafti/ المَوْقِدُ النِّفْطِيّ.

اجامر /ajämer/ قُماشُ النّاسِ ← اوباش.

اجبار /ejbär/ الإجبار، الإرْغام، الرَّغْـم، القَسْر، الإضْطِرار، الإلْزام، الإکْرام، الإعْنات، الإغْتِصاب، الضَّغْط، الضُّغْطَة.

اجباراً /e.-an/ جَبْراً، قَسْـراً، اِضْطِراراً، غَصْباً، إلـزاماً، عندالاضْطِرار، إجباراً.

اجبـاری /e.-i/ الإجْبـارِيّ، الضَّـرُورِيّ، عِنْـدَالاضْطِـرار، الإضْطِـرارِيّ، الإلْـزامـيّ، الجَبْـرِيّ، التَّجْنِیْـد، الـلّازِم، القَهْرِيّ، قَسْراً، إلزاماً، التَّقْیِیْد.

اجتمـاع /ejtemä'/ ۱. المُجْتَمَـع، الجِمـاع، الجُمْعَـة، الجَمِیْعَـة، الحَفْل، الشَّمْـل، الطُّمَّـة، الـوَسَط، البِیْئَـة، المُحِیْـط، الهَیْئَةُ الإجْتِمـاعِیَّة، جَمْـعُ الشَّمْل، الجَمْـع، الحَشْد. ۲. المَجْمَـع، الجَمْعِیَّة، المُجْتَمَـع، الإجْتِمـاع، الجَمْع، الجَماعَة، النَّدْوَة ← انجمن.

اجتماعات /e.-ät/ التَّجَمُّعات.

اجتماع عمومی /e.-omumi/ الإجْتِماعُ العامُّ.

اجتماع کردن /e.-kardan/ اِجْتِماعاً / اِجْتَمَعَ، تَجَمُّعاً / تَجَمَّعَ، اِحْتِشاداً / اِحْتَشَدَ، تَحَشُّداً / تَحَشَّدَ، حُفُولاً / حَفَلَ ـِ القَومُ، عَسْکَرَةً / عَسْکَرَ، إطْباقاً / أَطْبَقَ، تقاصُفاً / تَقاصَفَ القَومُ ← گرد آمدن، انجمن کردن.

اجتماعی /ejtemäi/ ۱. الإجْتِماعِيّ، الوَدِیْـد، الوَدّ، الوُدّ

الوَدُوْد. ۲. (سيا) الجَماعِيّ، المُشْتَرَک ← سوسیالیست.
اجتناب /ejtenäb/ الاِجْتِناب، التَّجَنُّب، المَحِيْد ← پرهیز، دوری.
اجتناب‌پذی /e.-pazir/ مُمْكِنٌ إبْطالُه أو اِجتنابُهُ أو تَفادِيْهِ.
اجتناب‌کردن /e.-kardan/ اِجْتِناباً / اِجْتَنَبَ، تَجَنُّباً / تَجَنَّبَ← پرهیزکردن، دوری کردن.
اجتناب‌ناپذیر /e.-nä-pazir/ المَحْتُوم، المُحْتَم، لابُدَّ منهُ، لامَحِيْدَ عنهُ، لامَنْدُوْحَةَ عنهُ، لامَناصَ منهُ، غيرُ مُمْكِنٍ تَجَنُّبُه.
اجتهاد /ejtehäd/ الاِجْتِهاد.
اجتهاد کردن /e.-kardan/ اِجْتِهاداً / اِجْتَهَدَ.
اجتهادی /e.-i/ الاِجْتِهادِيّ.
اجحاف /ejhäf/ الإجْحاف ←ستم.
اجحاف کردن /e.-kardan/ إجْحافاً / أجْحَفَ ← ستم کردن.
اجر /ajr/ المُكافَأة، الثَّواب، المَثُوبَة، الأجْر ← پاداش.
اجرا /ejrä/ ۱ ـ الإجْراء، الإمْضاء، الإنْفاذ، التَّنْفِيْذ، العَهْد، الوَفاء، القَضاء، الإنْجاز، تَطْبِيْقُ الشَّيءِ على غيره. ۲ ـ (حقـ) الإجْراء، التَّنْفِيذ.
اجرا شدن /e.-šodan/ قَضاءً / قُضِيَ ـِ مـج، اِنقضاءً / اِنْقَضَى، سُرَى وسُرْيَةً و سِرايَةً ومَسْرَى و سَرْياً وسَرَياناً / سَرَى ـِ الأمْرُ، نُفُوذاً و نَفاذاً / نَفَذَ ـُ الأمْرُ ← انجام یافتن، جاری شدن.
اجرا کردن /e.-kardan/ تَنْفِيْذاً / نَفَّذَ، إنفاذاً / أنْفَذَ الأمْرَ، نَجْزاً / نَجَزَ ـُ إنْجازاً / أنْجَزَ، تَنْجِيزاً / نَجَّزَ، مُضِيّاً / مَضَى ـِ على الأمْر، إمْضاءً / أمْضَى، عَمَلاً / عَمِلَ ـَ تأدِيَةً / أدَّى عَمَلَهُ، مُمارَسَةً / مارَسَ الأمْرَ أو العَمَلَ ← انجام دادن.
اجرا کننده /e.-konande/ المُجْرِي، المُنَفِّذ، المُنْجِز.
اجرای آتش /e.-ye-ätaš/ (نظ) صَبُّ النّار، إسداءُ النّارِ.
اجرای حکم /e.-ye-hokm/ تَنْفِيْذُ الحُكْم.
اجرای حکم اعدام /e.-ye-h.-e-e'däm/ تَنْفِيْذُ حُكْمِ الإعْدامِ.
اجرای مقررات /e.-ye-moqarrarät/ إنْجازُ الإجْراءات.
اجرای موقتی /e.-ye-movaqqati/ إجْراءاتٌ تَمْهِيْدِيّة.
اجرائی /ejrä'-i/ التَّنْفِيْذِيّ.
اجرائیه /e.-iyye/ أمْرُ الإجْراء.
اجرت /ojrat/ الأُجْرَة، الجُعْل، الجِعالَة، الرّاتِب، الجَمْكِيَّة، كِراءُ العامل، الأجْر ← مزد.
اجرت باربری /o.-e-bärbari/ الشِّيالَة، المَثال.
اجرت پست /o.-e-post/ خالِصُ أُجْرَةِ البَرِيْد.
اجرت دادن /o.-dädan/ إعْطاءً / أعْطَى هـ الأُجْرَةَ.
اجرت گرفتن /o.-gereftan/ أخْذاً وتَأخاذاً / أخَذَ ـُ الأُجْرَة.
اجردادن /ajr-dädan/ ← پاداش دادن.
اجر دهنده /a.-dahandeh/ المُكافِئ.
اجر یافتن /a.-yäftan/ ← پاداش گرفتن.
اجزاء /ajzä'/ الأجْزاء.
اجزاء اداری /a.-e-edäri/ المُوَظَّفُون.
اجسام /ajsäm/ الأجْسام.
اجسام آلی همترکیب /a.-e-äli-ye-ham-tarkib/ (شیمـ) المُتَشابِه.
اجسام ایزوتوپ /a.-e-izotop/ (شیمـ) النَّظائِرُ المُشِعَّة.
اجسام ترکیب شده /a.-e-tarkib-šode/ (شیمـ) الأجْسامُ المُرَكَّبَة.
اجسام شناور /a.-e-šenävar/ (فز) الأجْسامُ الطّافِيَة.
اجسام فاقد اصطکاک /a.-e-fäqed-e-estekäk/ (فز) الأجْسامُ التّامَّةُ المَلاسَة.
اجل /äjal/ الأجَل، الأثَر.~ ش سر رسید: اِنْقَضَى أجَلُهُ ← مرگ.
اجلاس /ejläs/ الجَلْسَة.
اجلاسیه /e.-iyye/ الدَّوْرَة.
اجماع /ejma'/ الإجْماع.
اجمال /ejmäl/ الإجْمال.
اجمالی /e.-i/ الإجْمالِيّ.
اجناس /ajnäs/ الأجْناس.
اجناس لطیف /a.-e-latif/ النَّسْوان.
اجنبی /ajnabi/ الخارِجِيّ، الغَرِيْب، الأجْنَبِيّ ← بیگانه.
اجنبی پرست /a.-parast/ ← بیگانه پرست.
اجنبی پرستی /a.-p.-i/ ← بیگانه پرستی.
اجیر /ajir/ المَأجُور، المُؤجَّر، الأجِيْر، المُستَخدَمُ بِأجْرٍ، المُشْتَرَى بالمالِ ← مزدور.

اجیر شدن /a.-šodan/ صَیراً وصَیرورةً وَمَصِیراً / صارَ ـِ أجِیراً.

اجیر کردن /a.-kardan/ مُؤاجَرَةً / آجَرَ و اِستِیجاراً / اِستأجَرَه، اِکتِراءً / اِکتَرَی، اِستِکراءً / اِستَکرَی خادِماً أورَکُوبَةً.

احاطه داشتن /e.-dāštan/ إحاطَةً / أحاطَ به.

احاطه شدن /e.-šodan/ إحاطَةً / أُحِیطَ مج به، تَحوِیقاً / حُوِّقَ مج علیه.

احاطهٔ قائم /ehāte-ye--qāem/ (نظ) إحاطَةٌ عَمُودِیَّةٌ.

احاطهٔ یکطرفه /e.-ye-yektarafe/ (نظ) إحاطَةٌ مُفرَدَة.

احاطه کردن /ehāte-kardan/ إحاطَةً / أحاطَ به، تَحوِیقاً / حَوَّقَ علیه، تَطوِیقاً / طَوَّقَ، حَوقاً / حاقَ ـُ به، حُیُوقاً / حاقَ ـِ به، حَیقاً / حاقَ ـِ ه، اِکتِنافاً / اِکتَنَفَه، اِستِدارَةً / اِستَدارَ به، إحاقَةً / أحاقَ به، حُدُوقاً / حَدَقَ ـِ به، کَنفاً / کَنَفَ ـُ الشَّیءَ، تَکنِیفاً / کَنَّفَه، إحداقاً / أحدَقَ بـه، اِنضِماماً / اِنضَمَّ علی الشَّیءِ، اِنطِواءً / اِنطَوَی علی کذا، مُساوَرَةً / ساوَرَ، مُهاجَمَةً / هاجَمَ، حُفُوفاً / حَفَّ ـِ تَحفِیفاً / حَفَّفَ، اِحتِفافاً / اِحتَفَّ بـه وحَولَـه، تَکَلُّلاً / تَکَلَّلَ الشَّیءَ و به، اِغتِفاقاً / اِغتَفَقَ به.

احاله /ehāle/ (حقـ) الإحالَة.

احالهٔ بمحال /e.-ye-be-mohāl/ الإحالَةُ إلی المُستَحِیل.

احالهٔ دعوی /e.-ye-da'vi/ (حقـ) إحالَةُ الدَّعوَی [إلی مَحکَمةٍ أُخری لِعَدَمِ الصَّلاحِیَّة].

احاله کردن /e.-kardan/ إحالَةً / أحالَ.

احتراز کردن /e.-kardan/ خودداری کردن.

احتراق /ehterāq/ الإحتِراق، الانفِجار، الإشتِعال، الإتِّقاد.

احتراق آنودهای الکتریسته /e.-e-ānodhāye-elekteriste/ تَأَکسُدُ الأُنودات.

احتراق پذیری /e.-paziri/ قابِلِیَّةُ الإحتِراق.

احتراق داخلی /e.-e-dāxeli/ الإحتِراقُ الدّاخِلِیّ.

احتراق موتور /e.-e-motor/ إحتِراقُ المُحَرِّک.

احترام /ehterām/ الإحتِرام، المَجد، العِزّ، الإکرام، الکَرامَة، الشَّرَف، التَّجِلَّة، الوَجاهَة، المِلح. به پاس ~ او: إکراماً لخاطِرِ فلانٍ.

احتراماً /e.-an/ إحتِراماً.

احترامات /e.-āt/ التَّحِیّات.

احترام کردن /e.-kardan/ إحتِراماً / إحتَرَمَهُ، إکراماً / أکرَمَ، تَکرِیماً / کَرَّمَ، تَوقِیراً / وَقَّرَ الشَّیخَ، إقامَةً / أقامَ له وَزناً / إیثاراً / آثَرَ الرَّجُلَ، تَبجِیلاً / بَجَّلَهُ، إجلالاً / أجَلَّ، إحتِفاءً / إحتَفَی به، مُراعاةً / راعَی الخَواطِرَ.

احترام متقابل /e.-e-motaqābel/ الإحتِرامُ المُتَبادَل.

احتساب /ehtesāb/ ← شمردن.

احتضار /ehtezār/ إحتِضار، سَکرَةُ المَوت.

احتکار /ehtekār/ الإحتِکار، الحُکر، الحُکرَة، الخَزن، التَّخزِین.

احتکار کالا /e.-e-kālā/ إحتِکارُ السِّلَع.

احتکار کردن /e.-kardan/ حَکراً / حَکَرَ ـِ الطَّعامَ، إحتِکاراً / إحتَکَرَ، تَحَکُّراً / تَحَکَّرَ، تَرَبُّصاً / تَرَبَّصَ بالبَضاعَةِ الغَلاءَ.

احتکارگر /e.-gar/ محتکر.

احتکاری /e.-i/ الإحتِکارِیّ، الحُکرِیّ.

احتلام /ehtelām/ سَیَلانُ المَنِیّ.

احتمال /ehtemāl/ ۱. الإحتِمال، الحَدس، الظَّنّ، التَّخمِین، الأرجَحِیَّة، قَرِینَةُ الحال، الإمکان. به ~ قوی: علی الأرجَح، بِحَسَبِ کُلِّ الإحتمال. ۲. (رضـ) الإحتمال.

احتمالاً /e.-an/ المُحتَمَل.

احتمال دادن /e.-dādan/ حَدساً / حَدَسَ ـُ ظَنّاً / ظَنَّ ـُ، تَخمِیناً / خَمَّنَ ← گمان بردن.

احتمال گرایی /e.-garāyi/ الإحتِمالِیَّة، مَذهَبُ الإحتِمالات.

احتمالی /e.-i/ المُحتَمَل، الرّاجِح، المُمکِن، الجائِز، المُرَجَّح.

احتیاج /ehtiyāj/ الإحتِیاج، الإقتِضاء، الطَّلَب، اللُّزُوم، الحاجَة، العَوَز، الأرَب، الضَّرُورَة. در صورت ~ : عِندَ الضَّرُورَةِ أو الإقتِضاءِ أو اللُّزُوم.

احتیاج آنی /e.-e-āni/ ← احتیاج مبرم.

احتیاج داشتن /e.-dāštan/ إحتِیاجاً / إحتاجَ، إحوِجاجاً / أحوَجَ، إستِلزاماً / إستَلزَمَ، إستِدعاءً / إستَدعَی ← نیازمند شدن.

احتیاج مبرم /e.-e-mobram/ حاجَةٌ مُلِحَّة.

احتیاط /ehtiyāt/ الإحتِیاط، التَّحَوُّط، الحِیطَة،

التَّحَفُّظ، الحَوطَة، الوِقايَة، الحَذَر، الاِحْتِراس، الحِذْر، اليَقظَة، التَّيقُّظ، الإبالَة. از روی ~ : على سبيلِ الاِحتياطِ. با قيد ~ : بكُلِّ تَحَفُّظٍ. بدون ~ بلاتَحَفُّظٍ.

احتیاط کار */e.-kār/* ← با احتیاط.

احتیاط کردن */e.-kardan/* اِحْتِياطاً / اِحْتاطَ لـلأمْر، تَحَفُّظاً / تَحَفَّظَ، اِحْتِرازاً / اِحْتَرَزَ، اِسْتِظْهاراً / اِسْتَظْهَرَ، إجْهاداً / أجْهَدَ في الأمْر، أخْذاً / أخَذَ ـُ حِذْرَه.

احتیاطی */ehtiyāt-i/* الاِحْتِياطِيّ، التَّحَفُّظِيّ.

احداث کردن */ehdās-kardan/* إحْداثاً / أحْدَثَ، إنْشاءً / أنْشَأَ، إيْجاداً / أوْجَدَ.

احراز کردن */ehrāz-k./* ۱. فراهم آوردن. ۲. دست آوردن.

احرام */ehrām/* مَلابِسُ الإحْرام، الإزْر، الإزار، المِئْزَر.

احرام بستن */e.-bastan/* اِئْتِزاراً / اِئْتَزَرَ، تَأزُّراً / تَأزَّرَ.

احرامی */e.-i/* ۱ ← احرام. ۲ ← سجّاده، جانماز.

احزاب */ahzāb/* الأحْزاب.

احزاب ملی */a.-e-melli/* الأحْزابُ القَوْمِيّة.

احساس */ehsās/* الحَسّ، الإحْساس، الشُّعُور، العاطِفَة، الحَساس.

احساسات */e.-āt/* المَشاعِر، العَواطِف، الحَساسات، الإحْساسات. ~ ش راجريحه داركرد: كَدَّرَ إحْساساتِهِ.

احساساتی */ehsāsāti/* العاطِفِيّ، العَواطِفِيّ، الحَسّاس.

احساساتی شدن */e.-šodan/* تَحَمُّساً / تَحَمَّسَ.

احساس حقارت */ehsās-e-heqārat/* مُرَكَّبُ النَّقْص ← سرخوردگی.

احساس شرمندگی */e.-e-šarmandegi/* حَساساتُ الحَياء.

احساس کردن */e.-kardan/* إحْساساً / أحَسَّ هـو به، تَحَسُّساً / تَحَسَّسَ الشَّيءَ، شُعُوراً / شَعَرَ ـُ بالشَّيءِ، حَسّاً / حَسَّ ـُ الشَّيءَ، اِسْتِشْعاراً / اِسْتَشْعَرَ، إيْناساً / آنَسَ الشَّيءَ، تَأثُّراً / تَأثَّرَ.

احسان */ehsān/* ۱. الكَرَم، الفَضْل، اليَد، العَفْو ← بخشش. ۲. الإحْسان، العُرْف، السَّنا ← نکوکاری، نیکویی. ۳. إحْساناً / أحْسَنَ، تَكَرُّماً / تَكَرَّمَ، تَفَضُّلاً / تَفَضَّلَ، طَوْلاً / طالَ ـُ عليه.

احسنت */ahsant/* بَخٍ بَخٍ، المَرْحَى، بَراڤو، لله دَرُّه، عليكَ نورٌ، أحْسَنْتُ، لافُضَّ فُوكَ.

احصائیه */ehsā'iyye/* ← آمار.

احضار */ehzār/* [به دادگاه] (حقـ) الطَّلَب، عِلْمُ الطَّلَبِ، الإسْتِدْعاء، استدعاءٌ الى المَحْكَمَةِ.

احضار ارواح */e.-e-arvāh/* اِسْتِحْضارُ الأرْواح.

احضار کردن */e.-kardan/* إحْضاراً / أحْضَرَهُ، اسْتِحضاراً / اِسْتَحْضَرَ، اِسْتِدْعاءً / اِسْتَدْعَى إلى المَحْكَمَةِ، مُناداةً / نادَى الخادِمَ وبه، اِسْتِعادَةً / اِسْتَعادَ، اِسْتِقْداماً / اِسْتَقْدَمَ.

احضارنامه */e.-nāme/* طَلَبُ الإحْضار، الجَلْب، إشْعارُ الدَّعْوَة، الإنْذارُ القَضائيّ، مُذَكِّرَةُ الدَّعْوَة، إعْلانُ الحُضُورِ إلى المَحْكَمَةِ، مُذَكِّرَةُ مُثُول.

احضاریه */ehzār-iyye/* ← احضارنامه.

احقاق حق */ehqāq-e-haq/* ۱. إقامَةُ العَدل. ۲. طَلَبُ الحَقِّ.

احقاق حق کردن */e.-e-h.-kardan/* إقامَةً / أقامَ العَدْلَ.

احکام */ahkām/* الأحْكام، القَرار.

احکام دادگستری */a.-dādgostar-i/* القانُونُ المَدَنِيّ.

احکام صادره */a.-e-sādere/* الأحْكامُ الصّادِرَة.

احکام عشره */a.-e-ašare/* ← ده فرمان.

احکام موقتی */a.-e-movaqqat-i/* الأحْكامُ الوَقْتِيّة.

احکام هیئت دولت */a.-e-hey'at-e-dowlat/* القَرارُ الوِزارِيّ.

احلب دیا */ehlab-diyā/* (گیا) الفَرْبِيُون ← فرفیون.

احلیل */ehlil/* ← کیر.

احمق */ahmaq/* ← نادان.

احمقانه */a.-āne/* بِحَماقَةٍ، بِحُمْقٍ، بِغَباءٍ.

احمق شدن */a.-šodan/* ← نادان شدن.

احمق شمردن */a.-šamordan/* ← نادان شمردن.

احمق کردن */a.-kardan/* ← نادان کردن.

احمقی */a.-i/* ← نادانی.

احوالپرسی */ahvāl-pors-i/* السُّؤال عن الحال والصّ

احوال شخصی */a.-e-šaxs-i/* الحالَةُ المَدَنِيَّةِ.

احیا */ehyā/* ← زنده کردن.

احیا کردن */e.-kardan/* ← زنده کردن.

احیاناً */ahyānan/* في بعض الأحْيان.

اخ */ax/* ۱. أُفٍّ. ۲. تف.

اخ /ox/ آخ.
اخاذی /axxäzi/ ← اخاذی کردن.
اخاذی کردن /a.-kardan/ ← رشوه گرفتن.
اخبار /axbär/ الأَخبار، الأَنباء.
اخبار جعلی /a.-e-ja'l-i/ الأَنباءُ المُزَوَّرَة.
اختاپوت /axtäput/ (جانـ) ← اختاپوس.
اختاپوس /oxtäpus/ الأُخطَبُوط، الـدَّوْلَةَ ← هشت پا، ماهی مرکب.
اختاپوسیها /o.-iha/ (جانـ) الأُخْطَبُوطِيّات ← هشتپایان.
اختر /axtar/ ۱ ← ستاره. ۲. (گیا) القَنا، الخَيْزُران.
اختراع /exterä'/ الاِخْتِراع ← اختراع کردن.
اختراع کردن /e.-kardan/ إِخْتِراعاً / اِخْتَرَعَ، إِبْداءً / أَبْدَأَ، إِبْـداعاً / أَبْدَعَ، اِسْتِنْبـاطاً / اِسْتَنْبَطَ، اِبْتِـداعاً / اِبْتَدَعَ، اِسْتِحْداثاً / اِسْتَحْدَثَ، إِحْداثاً / أَحْدَثَ، اِبْتِكاراً / اِبْتَكَرَ، خَلْقاً / خَلَقَ ـُ، اِخْتِلاقاً / اِخْتَلَقَ، فَأْتاً / فَأَتَ ـَ الشَّيءَ، تَفَنُّناً / تَفَنَّنَ.
اخترشناخت /a.-šenäxt/ (نجـ) ← ستاره‌شناسی.
اخترشناس /a.-šenäs/ (نجـ) ← ستاره‌شناس.
اخترشناسی /a.-š.-i/ (نجـ) ← ستاره‌شناسی.
اختریان /axtariyän/ (گیا) مَرْنِطِيّات.
اختصار /extesär/ الاِخْتِصـار، الاِخْتِزال، التَّقْصِيـر، الإِجْمال، التَّلْخِيص ← کوتاه‌سازی.
اختصاص /extesäs/ ← اختصاص دادن.
اختصاص دادن /e.-dädan/ خَصّاً وخُصُوصـاً وخُصُوصَةً وخُصُـوصِيَّةً، وتَخِصَّـةً وخِصِّيَّةً وخِصِّيصَـى / خَصَّ ـُ، اِخْتِصاصاً / اِخْتَصَّ، تَخْصِيصاً / خَصَّصَ، تَعْيِيناً / عَيَّنَ هـ لغرضٍ خـاصٍ، تَدْشِيناً / دَشَّنَ، تَكْـرِيساً / كَرَّسَ، إِحْتِفاظاً / إِحْتَفَظَ الشَّيءَ و به ولنفسِهِ، تَقْدِيساً / قَدَّسَ، فَرْضاً / فَرَضَ ـِ له الشَّيءَ.
اختصاص داشتـن /e.-däštan/ خُصُوصـاً / خَصَّ ـُ اختصاصاً / إِخْتَصَّ بالشَّيءِ.
اختصاصی /e.-i/ الخاصّ ← ویژه.
اخ تف /ax-tof/ ← آب دهان.
اختلاج /exteläj/ (پز) ← تشنّج.
اختلاج اندامها /e.-e-andämhä/ (پز) تَشَنُّجُ الأَعْضاءِ.
اختلاج نامنظم پلک چشم /e.-e-nämonazzam-e-pelk-e-cašm/ (پز) تَشَنُّجُ الجَفْنِ.
اختلاس /exteläs/ الاِخْتِلاس، الاِبْتِزاز ← دزدی.
اختـلاس امـوال دولتـی /e.-e-amväl-e-dowlat-i/ اختلاس اموالِ عامَّةٍ.
اختلاس کردن /e.-kardan/ إِخْتِلاساً / إِخْتَلَسَ، بَزّاً / بَزَّ ـُ اِبْتِزازاً / اِبْتَزَّ ← دزدی کردن، ربودن.
اختلاس کننده /e.-konande/ مُخْتَلَسُ الأَمْوال.
اختلاط /extelät/ ۱ ← آمیخته شـدن. ۲ ← آمیخته کردن.
اختلاط جنسـی /e.-e-jensi/ اِتِّصـالٌ جِنْسِيٌّ، جِمـاع، مُضاجَعَة.
اختـلاط کـردن /e.-kardan/ ۱ ← آمیختـه کـردن. ۲. گفتگو کردن، معاشرت کردن.
اختـلاط نـژاد سفیـد و سیـاه /e.-e-nežäd-e-sefid-o-siyäh/ الدَّمْـجُ العُنْصُرِيّ، دَمْجُ أَفـرادِ العناصِـرِ أو الأَعراقِ المختلفةِ [كالْبِيْضِ والزُّنُوجِ] في المجتمعِ.
اختلاط یافتن /e.-yäftan/ ← آمیخته شدن.
اختـلاف /exteläf/ الخِـلاف، الاِخْتِـلاف، التَّفـاوُت، التَّنازُع، البَوْن، الفَرْق، التَّبايُن، التَّغَيُّر، التَّغايُر، التَّغْيِير، التَّنافُر، سوءُ التَّفاهُم. مورد ~ است: عليه خِلافٌ.
اختلاف آرا /e.-e-ärä/ إِخْتِلافُ الآراء.
اختـلافـات خـانــوادگـی /exteläfät-e-xänevädegi/ الخِلافاتُ العائِلِيَّة.
اختلاف افتادن /exteläf-oftädan/ إِخْتِلافاً / إِخْتَلَفَ، دَبّاً ودَبِيْباً / دَبَّ ـِ الشِّقاقُ بينَهم.
اختلاف انداختن /e.-andäxtan/ ضَرْباً وضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ وتَضْرِيْباً / ضَرَّبَ بينهم، إِغْراءً / أَغْرَى، تَهْوِيْشاً / هَوَّشَ القومَ.
اختـلاف پتانسیـل /e.-e-potänsiel/ (فـز) فَرْقُ الجُهْـدِ الكَهْرَبائِيّ.
اختلاف داشتن /e.-dästan/ إِخْتِلافاً / إِخْتَلَفَ عن، تَخالُفاً / تَخالَفَ.
اختـلاف در صـلاحیـت دادگـاه /e.-där-salähiyat-e-dädgäh/ تَنازُعُ الاِخْتِصاص، تَنازُعُ الصَّلاحِيَّة.
اختلاف سطح /e.-e-sath/ ← (فز) اختلاف پتانسیل.

اختلاف فاز /e.-e-fäz/ إخْتِلافٌ طَوْرِي.
اختلاف فردی /e.-e-fard-i/ التَّفاوُتُ الفَرْدِيّ.
اختلاف کردن /e.-kardan/ إخْتِلافاً / إخْتَلَفَ القَوْمُ، مُخالَفَةً / خالَفَ، مُبايَنَةً / بايَنَ، تَعانُداً / تَعانَدَ القَوْمُ.
اختلاف منظر /e.-e-manzar/ إخْتِلافُ المَنْظَرِ.
اختلاف نژادی /e.-e-nežäd-i/ التَّمْييزُ العُنْصرِيّ.
اختلاف نظر /e.-e-nazar/ تَشَعُّبُ الآراءِ.
اختلاف نمایان /e.-e-namäyän/ الفَرْقُ الشّاسِعُ.
اختلال /extelāl/ ۱. الإخْتِلالُ، عَدَمُ المُوازَنَةِ، عَدَمُ التَّوازُنِ. ۲. الجُنُون، العارِض.
اختلال اعصاب /e.-e-a'säb/ (پز) العُصاب.
اختلال حواس /e.-e-haväs/ (پز) ← اختلال مشاعر.
اختلال فکری /e.-e-fekri/ (پز) ← اختلال مشاعر.
اختلال مشاعر /e.-e-mašä'er/ (پز) الذُّهان، الهُواس.
اختلال مغناطیسی زمین /e.-e-meqnätis-ye-zamin/ زَوْبَعَةُ المَغْنَطِيسِيَّة.
اختناق /extenäq/ الخَنَق، العَبَقَة، الخُناق.
اختناق رحم /e.-e-rahem/ (پز) إخْتِناقُ الرَّحِم.
اختناق روانی /e.-e-raväni/ (پز) ← اختناق فکری.
اختناق صدری /e.-e-sadri/ (پز) الخُناقُ الصَّدْرِيّ.
اختناق فکری /e.-e-fekri/ (پز) الخُناقُ أو الإخْتِناقُ الفِكْرِيّ.
اخته /axte/ المَسْلُول، الخَصِيّ، المَخْصِيّ، الطَّواشِيّ، المُطَوَّش.
اخته‌سازی /a.-säzi/ الخِصاء، التَّطْوِيش.
اخته کردن /a.-kardan/ خِصاءً و خَضْياً / خَصَى ـِ تَطْوِيشاً / طَوَّشَ، عَقَمَ ـِ عَقْماً، تَعْقِيماً / عَقَّمَ، إعْقاماً / أعْقَمَ، شَظْفاً / شَظَفَ ـُ الكَبْشَ، وَهْصاً / وَهَصَ يَهِصُ الحيوانَ.
اختیار /extiyär/ الإخْتِيار، الإنْتِخاب، النَّخْب، المَشِيَّة، المَشِيئَة، السُّلْطان، السُّلْطَة، الخِيار، المَلْك. ~ با شماست: لكَ عَنْهُ مَنْدُوحَةٌ أو مُنْتَدَحٌ. در ~ او: تحتَ طَلَبِهِ أو أمْرِه. در ~ خود: تَحتَ تَصَرُّفِهِ.
اختیار تام /e.-e-täm/ التَّفْوِيض. او دارای ~ تام است: هو مُطْلَقُ التَّفْوِيضِ.
اختیار تام دادن /e.-e-t.-dadan/ تَفْوِيضاً / فَوَّضَ هـ إطْلاقاً / أطْلَقَ لهُ العِنان أو يَدَه في الأمْر.
اختیار دادن /e.-dadan/ تَخْيِيراً / خَيَّرَ هـ في الأمْرِ، تَرْخِيصاً / رَخَّصَ لهُ بكذا، إطْلاقاً / أطْلَقَ يَدَه، تَصْرِيفاً / صَرَّفَ هـ في الأمْرِ، إقْداراً / أقْدَرَ، تَقْدِيراً / قَدَّرَ، تَمْكِيْناً / مَكَّنَ هـ على، إمْكاناً / أمْكَنَ هـ من كذا، تَقْلِيْداً / قَلَّدَ هـ الأمْرَ.
اختیاردار /e.-där/ مُطْلَقُ التَّصَرُّفِ، مُطْلَقُ التَّفْوِيض.
اختیار کردن /e.-kardan/ خَيْراً / خارَ ـِ هـ، إخْتِياراً / إخْتارَ، تَخَيُّراً / تَخَيَّرَ، إنْتِخاباً / إنْتَخَبَ، نَخْباً / نَخَبَ ـُ تَنْقِيَةً / نَقَّى، إنْتِقاءً / إنْتَقَى، إصْطِلاحاً / إصْطَلَحَ على كذا. هر چه می‌خواهی ~ کن: إخْتَرْ لِنَفْسِكَ ما يَحْلُو ← انتخاب کردن، برگزیدن.
اختیاری /e.-i/ الإخْتِيارِيّ، الطَّوْعِيّ، التَّطَوُّع.
اخذ رأی /axz-e-ra'y/ ← رأی‌گیری.
اخذ کردن /a.-kardan/ ← گرفتن.
اخر /oxr/ المُغْرَة، الجَأْب.
اخراج /exräj/ الإخْراج، الإخْلاء، الطَّرْد، الدَّفْع، النَّفْي، الإبْعاد، الإقْصاد، الصَّرْف، الفَضّ، الرَّفْع، الرَّفْت، العَزْل.
اخراج از خدمت /e.-az-xedmat/ الطَّرْدُ من الوَظيفَةِ، الفَصْلُ من الوَظيفَة، التَّفْنِيْش من العَمَلِ (عم).
اخراج کردن /e.-kardan/ ← بیرون کردن.
اخطار /extär/ الإنْذار، الإخْطار، الإشْعار، التَّحْذِيْر، التَّنْبِيهُ.
اخطار دادگاه /e.-e-dädgäh/ (حقـ) الإعْلامُ الشَّرْعِيّ.
اخطار رسمی /e.-e-rasmi/ الإخْطارُ الرَّسْمِيّ.
اخطار کردن /e.-kardan/ إخْطاراً / أخْطَرَ، إشْعاراً / أشْعَرَ، إعْلاناً / أعْلَنَ، إنْذاراً / أنْذَرَ، إذاعَةً / أذاعَ.
اخطار کننده /e.-konande/ المُنَبِّه، المُحَذِّر، المُنْذِر، المُشْعِر.
اخطارنامه /e.-näme/ (حقـ) كتابُ الإخْطارِ، كتابُ الإشْعار، الإسْتِقضاء، الإخْطار، الإنْذار.
اخطاریه /e.-iyye/ (حقـ) ← اخطارنامه.
اخفا /exfä/ ← پنهان کردن.
اخگر /axgar/ ← جرقه.
اخلاص /exläs/ الإخْلاص، الصِّدْق، الأمانَة، الوَلاء.
اخلاص ورزیدن /e.-varzidan/ إخْلاصاً / أخْلَصَ لهُ،

إضفاء / أَصْفَى لَه، مُصافاةٌ / صافاهُ.

اخلاط /axlät/ (پز) الأَخْلاط. الطَّبائِعُ.

اخلاط چهارگانه /a.-e-cahär-gäne/ الطَّبائعُ الأَرْبَع.

اخلاق /axläq/ ۱. الأَخْلاق، السُّلُوک، السِّيْرَة، السِّيَر، السَّجِيَّة، الطَّبِيْعَة، العَرِيْكَة، الشِّيْمَة، الشِّمَة، الشِّنْشِنَة، الهِدْي ← خوی. ۲. عِلْمُ الأَخْلاق.

اخلاق حسنه /a.-e-hasane/ الفَضِيْلَة.

اخلاق ستوده /a.-e-sotude/ مَعانِي الإنسان.

اخلاقی /a.-i/ الأَخْلاقِيّ، الأَدَبِيّ، الرُّوْحِيّ، النَّفْسِيّ، النَّفْسانِيّ.

اخلال /exläl/ الشَّغَب، التَّعْكِير، المُخالَفَة، فَوْضَوِيّة.

اخلال کردن /e.-kardan/ ← خرابکاری کردن، کارشکنی کردن.

اخلالگر /exlälgar/ المُقْلِق، المُشاغِب، المُخِلّ.

اخلالگری /e.-i/ (نظ) الشَّغْب.

اخلامور /axlämur/ (گیا) ← زیزفون.

اخم /axm/ التَّقْطِيْب، العُبُوسَة، الصُّرَّة، الجَهامَة، الجُهُومَة.

اخم کردن /a.-kardan/ عَبْساً و عُبُوساً / عَبَسَ ـِ تَعْبِيْساً / عَبَّسَ، قُطُوباً / قَطَبَ ـِ فلانٌ، تَقْطِيْباً / قَطَّبَ ما بين عَيْنَيْه، كُمُوساً / كَمَسَ ـُ طَلْمَسَةً و طِلْماساً / طَلْمَسَ الرَّجلُ، هَرْمَسَةً / هَرْمَسَ، تَقْبِيْطاً / قَبَّطَ وَجْهَهُ، كُلُوحاً و كُلاحاً / كَلَحَ ـَ وَجْهُهُ، إكْلاحاً / أَكْلَحَ و تَكَلُّحاً / تَكَلَّحَ وَجْهُهُ، تَكْلِيْحاً / كَلَّحَ وَجْهَهُ، جَهامَةً و جُهُومَةً / جَهُمَ ـُ تَجَهُّماً / تَجَهَّمَ، وَجْماً و وُجُوماً / وَجَمَ ـِ عَقْداً / عَقَدَ ـِ ناصِيَتَهُ ← ترشرویی کردن.

اخمو /a.-u/ العَبُوس، العابِس، القَطُوب، القاطِب، المُتَجَهِّم، الجَهْم، مُقَطِّبُ الجَبِيْن، المُكَشِّر، السّاهِم، ثَقِيلُ الظِّلّ.

اخیر /axir/ الأَخِيْر، الآخِر.

اخیراً /a.-an/ أَخِيْراً، حَدِيْثاً، مُنْذُ أو مِنْ عَهْدٍ قريبٍ.

اخیلیا /axiliyä/ (گیا) الأَخِيْلِيا.

اخیلیه /axiliye/ (گیا) ← اخیلیا.

اخینوس /axenus/ (جانـ) التُّوْتِياء ← خارپشت دریایی.

اخیون /axyun/ (گیا) ← گل افعی.

اخیه /axye/ الآرِيَة، الإرْي، الآخِيَة، الاخِيَّة.

ادا /adä/ ۱. الأَداء، التَّأْدِيَة، الإنْجاز ← ادا کردن، انجام دادن، پرداختن. ۲. ناز، کرشمه.

ادا اصول /a.-osul/ ← ناز، کرشمه.

ادات /adät/ ۱ ← آلت. ۲. الحَرْف.

ادا در آوردن /adä-dar-ävardan/ تَقْلِيْداً / قَلَّدَ، مُحاكاةً / حاكَى، مُمايَرَةً / مايَرَ، اِخْتِلاجاً / اِخْتَلَجَ بوَجْهِهِ، لَمْصاً / لَمَصَ ـُ هـ.

ادارات دولتی /edärät-e-dowlat-i/ الدَّوائِرُ الحُكُومِيَّة، دُرْرُ الحُكُومَة، المَصالحُ الحُكومِيَّة.

اداره /edäre/ الإدارَة، الدِّيْوان، القَلَم، المَكْتَب، المَصْلَحَة، المُنْظَّمَة، المَنْصِب، العَمَلِيَّة، النِّظارَة، المُؤَسَّسَة، الدّائِرة.

ادارهٔ آتش‌نشانی /e.-ye-ätaš-nešäni/ الإطْفائِيَّة.

ادارهٔ آگاهی /e.-ye-ägähi/ الأَمْنُ العَامّ، المَباحِث.

ادارهٔ آمار /e.-ye-ämär/ مَصْلَحَةُ الإحْصاء.

ادارهٔ آمار و ثبت احوال /e.-ye-ä.-va-sabt-e-ahväl/ إدارَةُ أحوالِ الشَّخْصِيَّة، مُدِيرِيَّةُ الأَحْوالِ المَدَنِيَةِ.

ادارهٔ آموزش و پرورش /e.-ye-ämuzeš-va-parvareš/ دائِرَةُ التَّرْبِيَةِ والتَّعْلِيْم.

ادارهٔ اطلاعات /e.-ye-ettelä'ät/ قَلَمُ أو مَكْتَبُ الإسْتِعْلامات.

ادارهٔ امور /e.-ye-omur/ مَقالِيْدُ الأُمُور.

ادارهٔ امور مالی /e.-ye-o.-e-mäli/ الإدارَةُ المالِيَّة.

ادارهٔ بازرسی /e.-ye-bäzresi/ ديوانُ التَّفْتِيْش، مَرْكَزُ المُفَتِّش.

ادارهٔ بازنشستگی /e.-ye-bäznešastegi/ الرُّزْنامَة، إدارَةُ المَعاشات.

اداره بازی /e.-bäzi/ المَكْتَبِيَّة، بِيْروقراطِيَّة.

ادارهٔ پرسنلی /e.-ye-perseneli/ (نط) إدارَةُ المَراتِب.

ادارهٔ پست /e.-ye-post/ مَكْتَبُ البَرِيْد.

ادارهٔ پلیس /e.-ye-polis/ إدارَةُ الشُّرْطَة.

ادارهٔ پلیس راهنمایی /e.-ye-p.-e-rähnamäyi/ إدارَةُ المُرُور. دائرةُ المُرور. قِسْمُ المُرُور.

ادارهٔ تشریفات /e.-ye-tašrifät/ دائِرَةُ المَراسِيْم، التَّشْرِيْفات.

ادارهٔ ثبت اسناد /e.-ye-sabt-e-asnäd/ مَكْتَبُ تَسْجِيْل

العُقُود. مَصْلَحَةُ الشَّهْرِ العَقارِيّ. مُدِيْرِيَّةُ الطّابُو العامَّة.

ادارهٔ حسابداری /e.-ye-hesabdäri/ مَصْلَحَةُ المُحاسَبَة، قَلَمُ الحِسابات.

ادارهٔ حقوقی /e.-ye-hoquqi/ قَلَمُ القَضايا.

ادارهٔ دولتی /e.-ye-dowlati/ المَصْلَحَة.

ادارهٔ رادیو /e.-ye-rädio/ دارُ الإذاعَةِ.

ادارهٔ راهنمایی /e.-ye-rähnamäyi/ ← ادارهٔ پلیس راهنمایی.

ادارهٔ راه و ساختمان /e.-ye-räh-va-saxtemän/ مَصْلَحَةُ التَّنْظِيْم.

ادارهٔ روابط عمومی /e.-ye-ravabet-e-omumi/ إدارَةُ العَلاقاتِ العامَّةِ.

ادارهٔ قضایی /e.-ye-qazäyi/ ← ادارهٔ حقوقی.

ادارهٔ کاریابی /e.-ye-kär-yäbi/ دائِرَةُ الإسْتِعْمالِ أو الإسْتِخدام.

ادارهٔ کارگزینی /e.-ye-k.-gozini/ إدارَةُ التَّوْظِيْف.

اداره کردن /e.-kardan/ إدارَةٌ / أَدارَ العَمَلَ، تَدْوِيْراً / دَوَّرَ العَمَلَ، سِياسَةً / ساسَ ـُ الأُمورَ، مُعالَجَة / عالَجَ الأَمْرَ، تَدْبِيْراً / دَبَّرَ، طِباباً ومُطابَّةً / طابَ ـُ هـ.

ادارهٔ کل /e.-ye-koll/ الدّائرةُ أو الإدارَةُ العامَّة.

ادارهٔ گذرنامه /e.-ye-gozarnäme/ دائِرَةُ الجَوازات، قِسْمُ الجَوازات.

اداره گمرک /e.-ye-gomrok/ دارُالمُكُوس، الجُمْرُك.

ادارهٔ مرکزی /e.-ye-markazi/ قَلَمُ الإدارَة، مَرْكَزُ الإدارة، الدِّيْوان، إدارَةُ المَرْكَزِيَّةُ الرَّئِيْسِيَّة.

ادارهٔ مطبوعات /e.-ye-matbu'ät/ قَلَمُ المَطْبوعات.

ادارهٔ ممیزی /e.-ye-momayyzi/ قَلَمُ المُراجَعَةِ.

ادارهٔ نظام وظیفه /e.-ye-nezäm-vazife/ إدارَةُ التَّجْنِيْد.

ادارهٔ نقشه‌برداری /e.-ye-naqše-bardäri/ مَصْلَحَةُ المِساحَة.

ادارهٔ وصوله مالیات /e.-ye-vosul-e-mäliät/ مَصْلَحَةُ الضَّرائِب.

ادارهٔ هواشناسی /e.-ye-haväšenäsi/ مَصْلَحَةُ الإرْصادِ الجَوِّيّ.

اداری /edäri/ الحُكُومِيّ، الإدارِيّ.

ادا شدن /adä-šodan/ أَدْياً / أُدِيَ مج، تَأْدِيَةً / أُدِّيَ مج، إيْفاءً / أُوْفِيَ مج، قَضاءً / قُضِيَ ـِ مج.

ادا کردن /adä-kardan/ أَدْياً / أَدَى ـِ، تَأْدِيَةً / أَدَّى، إنْجازاً / أَنْجَزَ، وَفاءً / وَفَى ـِ إيْفاءً / أَوْفَى، قَضاءً / قَضَى ـِ الدَّيْنَ، رَدّاً و مَرَدّاً و مَرْدُوْداً ورِدِّيْدَى / رَدَّ ـُ الدَّيْنَ.

ادامه /edäme/ الدَّوْم، الدَّوام، المُداوَمَة، البَقاء، الإسْتِمرار، الإدامَة.

ادامه دادن /e.-dädan/ إدامَةً / أَدامَ، مُداوَمَةً / داوَمَ، إسْتِدامَةً / إسْتَدامَ، إسْتِمْراراً / إسْتَمَرَّ به على كذا، إدْماناً / أَدْمَنَ الشَّيءَ، إدْآباً / أَدْأَبَ العَمَلَ وغيرَه، مُرُوداً / مَرَدَ ـُ على الشَّيءِ، تَحْوِيْماً حَـوَّمَ في الأمْرِ، وُظُوباً / وَظَبَ يَظِبُ الأمْرَ وعلى الأَمْرِ، وِصالاً و مُواصَلَةً / واصَلَ الشَّيءَ وفي الشَّيءِ، إقامَةً / أَقامَ.

ادامه یافتن /e.-yäftan/ دَوْماً وَدَوَاماً وَدَيْمُومَةً / دامَ ـُ، إمْتِداداً / إمْتَدَّ، إسْتِمْراراً / إسْتَمَرَّ، تمادِياً / تَمادَى، ثُبُوتاً و ثَباتاً / ثَبَتَ ـُ الأَمْرُ، إرْباباً / أَرَبَّ.

اداواطوار /adä-va-atvär/ ← ناز، کرشمه، ژست.

ادب /adab/ الأَدَب، التَّأَدُّب، الحِشْمَة، الذَّوْق، الإحْتِشام، اللُّطْف، اللَّطافَة، المُجامَلَة، المُحاسَنَة، التَّلَطُّف.

ادب‌خانه /a.-xäne/ الحُشّ ← مستراح.

ادب شدن /a.-šodan/ تأْدِيْباً / أُدِّبَ مج، تَرْبِيَةً / رُبِّيَ مج، تَنْبِيْهً / نُبِّهَ مج.

ادب کردن /a.-kardan/ تأْدِيْباً / أَدَّبَ هـ، تَرْبِيَةً / رَبّا هـ، تَنْبِيْهاً / نَبَّهَ.

ادبی /a.-i/ الأَدَبِيّ.

ادبیات /a.-iyyät/ عِلْمُ الأَدَب، الاداب.

ادخال /edxäl/ ← داخل کردن.

ادرار /edrär/ البَوْل، التَّبْوِيْل.

ادرارآور /e.-ävar/ ← بول آور.

ادرارسنج /e.-sanj/ ← بول سنج.

ادرارشناسی /e.-šenäsi/ ← بول شناسی.

ادرارنگاری /e.-negäri/ تَصْوِيْرُ قَناةِ البَوْل.

ادرارکردن /e.-kardan/ بَوْلاً / بالَ ـُ، شَخّاً / شَخَّ ـُ تَبْوِيْلاً / بَوَّل، تَصْرِيْفاً / صَرَّفَ ماءَه ← بول کردن.

اداری /e.-i/ البَوْلِيّ، اليُوْرِيك.

ادراک /edräk/ الإدْراک، الفَهْم، الفِطْنَة، العِلْم، الفِقْه،

العَقل، الشُّعور، القَرِيْحَة، التَّمْييز، البَصَر.
ادراک ذهنی /e.-e-zehni/ الإدراکُ الذِّهنِيّ.
ادراک کردن /e.-kardan/ إدْراکاً / أَدْرَک ← دریافتن، پی بردن.
ادریسی /edrisi/ (گیا) الأُراوَلَة.
ادریه /adariyye/ (فلـ) الغُنُوصِيَّة ← گنوستیسیسم.
ادعا /edde'ä/ ۱. الإدِّعاء، الإظهـار، التَّظاهُـر، الدّاعِيَـة، المَطْلَب، المُطـالَبَة، الغَـزْو، الزَّعْـم، الدَّعْـث. ۲. (حقـ) الإتِّهام، الإدِّعاء، الدَّعْوَى.
ادعا کردن /e.-kardan/ إدِّعاءً / إدَّعَى / الشَّيء، تَظاهُراً / تَظاهَرَ بکذا، إسْتِلْحاقاً / إسْتَلْحَقَ هـ زَعْماً / زَعَمَ ـَ، نَفْجاً / نَفَجَ ـُ، إنْتِفاجاً / إنْتَفَجَ، تَنَفُّجاً / تَنَفَّجَ الرَّجلُ.
ادعانـامه /e.-näme/ (حقـــ) وَرَقَةُ الإتِّهـام، قَرارُ الإتِّهـام، عَرِيْضَةُ الدَّعْوَى ← کیفرخواست.
ادعای احتمالی /e.-ye-ehtemäli/ الدَّعْوَى الإحْتِياطِيَّة.
ادعای بی‌جا /e.-ye-bijä/ المَطالِبُ الفادِحَة.
ادعای خســارت /e.-ye-xesarat/ الإدِّعـاءُ بِتَعْويـضِ عـن الإضْرار.
ادعای کتبی /e.-ye-katbi/ الإدِّعاءُ الخَطِّيّ.
ادغام /edqäm/ الإدْغام، الإنْدِماج، الدَّمْج.
ادغام سازمانها /e.-e-säzmänhä/ الدَّمْجُ بالمُؤسَّسات.
ادغام شدن /e.-šodan/ دُمُوجاً / دَمَجَ ـُ فـي الشَّيء، تَدامُجاً / تَدامَجَ الشَّيْئانِ، إنْـدِماجاً / إنْدَمَجَ، إدِّماجاً / إدَّمَجَ.
ادغام کردن /e.-kardan/ إدْغاماً / أدْغَمَ، إدِّغاماً / إدَّغَمَ، تَدْمِيْجاً / دَمَّجَ.
ادکلن /odokolon/ ماءُ الکولونیا.
ادوات /adavät/ الآلات، الأدَوات، الأسْباب ← اسباب.
ادوات سنگی /a.-e-sangi/ الأدَواتُ الصَّوّانِيَّة.
ادوار /advär/ الأعْصار، الأدْوار.
ادوار زمین /a.-e-zamin/ أعْصارُ الأَرض، أقسـامُ الأحْقابِ الجِيُولوجِيَّة.
ادوار طلایی /a.-e-taläyi/ الأعْصارُ الذَّهَبِيَّة.
ادواری /a.-i/ ← الدَّوْرِيّ، الدَّوْرِيَّة.
ادونیس /adonis/ (گیا) ← آدنیس.
ادونیس ربیعـی /a.-e-rabi'i/ (گیا) عَيْـنُ البِزّ ← گاو چشم.
ادویه /adviye/ البَهار، الأَفـاوِيَة، التَّـابِل، الفُـوه، البِزْر، الشُّمْط.
ادویه دان /a.-dän/ المِقْزَحَة.
ادیب /adib/ الأدِيْب.
ادیبانه /a.-äne/ بأدَبٍ، وِفْقُ القَواعِدِ الأدَبِيَّة.
ادیسن /adison/ (پز) ← آدیسن.
ادیم /adim/ الأدِيْم ← چرم.
ادیم فروش /a.-foruš/ الأدّام.
اذان /azän/ الأذان، النِّداء، الصَّرْخَة.
اذان گفتن /a.-goftan/ إيْذانا / آذَنَ، تَأْذِيْناً / أذَّنَ، نَعِيْقاً ونُعاقاً / نَعَقَ ـِ المُؤذِّنُ.
اذان گوی /a.-guy/ المُؤذِّن، الأذِيْن، الدّاعِي، الدّاعِيَة ← مُؤذِّن.
اذخر /azxar/ (گیا) تِبْنُ المَکِّيّ.
اذعان کردن /ez'än-kardan/ إذْعاناً / أذْعَنَ إلی.
اذن /ezn/ ← اجازه
اذن الحمـار /ozon-ol-hemär/ (گیـا) الکُنْشُـودَة، أُذُنُ الحِمار ← گوش خر، سنفیتون.
اذن خواستن /ezn-xästan/ ← اجازه خواستن
اذن دادن /e.-dädan/ اجازه دادن.
اذن الفار /o.-ol-fär/ أُذُنُ الفَار (گیـا) ← گوش مـوش، فراموشم مکن.
اذیـت /aziyyat/ الأذَى، الأذِيَّـة، الـوَبْنَـة، الشَّـذاة، الإضْطِهاد ← آزار.
اذیت شـدن /a.-šodan/ أذًى و أذاةً / أذِيَ ـَ تَأَذِّيـاً / تأذَّى، عَنَتاً / عَنِتَ ـَ.
اذیت کردن /a.-kardan/ إيْذاءً / آذَى، إضْـراراً / أضَرَّ، إعْناتاً / أعْنَتَ، مُضايَقَةً / ضـايَقَ، عَکْنَنَةً / عَکْنَنَ، تَعْنِيْتاً / عَنَّتَ، تَعَنُّتاً / تَعَنَّتَهُ ← آزار دادن.
ار /ar/ ← اگر.
ارابه /arräbe/ العَجَلَة، العَرَبَة، المَرْکَبَة.
ارابهٔ آبکشی /a.-ye-äbkeš-i/ عَرَبَةُ المِياهِ.
ارابهٔ جنگی /a.-ye-jangi/ ← تانک.
ارابه ران /a.-rän/ عَرَبَجِيّ، کارّو.
اراتوریو /orätorio/ المُوَشَّحَةُ الدِّيْنِيَّة.

ارادت /erädat/ الإخلاص، المَحَبّة. العَلاقة.

ارادت داشتن /e.-däštan/ الإخلاص، المَحَبّة.

ارادتمند /e.-mand/ المُخلِص، المُحِبّ.

اراده /eräde/ الإرادَة، العَزم، العَزيمَة، كَيف، النِّيّة، الهِمَّة، الوَخي، المَشِيئَة، الهَوَء، اللُّمَة، الدَّهر.

ارادۀ تزلزل‌ناپذیر /e.-ye-tazalzol-nä-pazir/ الإرادَةُ الألماسِيَّة.

اراده کردن /e.-kardan/ إرادَةً / أرادَ، شَيْئاً و مَشِيئَةً و مَشاءَةً و مَشائِيَةً / شاءَ بِ نَواةً و نِيَّةً و نِيَةً / نَوى بِ اِنْتِواءً / اِنْتَوى، وَخياً / وَخى ـِ الأمرَ، تَوْخِيَةً / وَخّى، تَـوَخّياً / تَوَخّى.

ارادی /erädi/ الإرادِيّ، العَمْدِيّ، التَّعَمُّدِيّ، الاِخْتِيارِيّ، القَصْدِيّ، الجائِر، الإسْتِبْدادِيّ.

اراذل /aräzel/ الأراذِل، الرِّعاع.

اراقوا /aräqvä/ (گیا) السَّوادِيّات ← سیاهک.

اراضی /arazi/ الأراضِي.

اراضی موات /a.-ye-mavät/ الأراضِي القاحِلَة.

اراضی موقوفة /a.-ye-mowqufe/ الأملاكُ العامَّة، أملاكُ الدَّوْلَة.

اراقیطون /aräqitun/ (گیا) ← آراقیطون.

اراک /aräk/ (گیا) شَجَرَةُ السِّـواک، الإسْحِل، الجَهاض، السَّلَع، الأراک.

ارانگوتان /oräng-utän/ ← اورانگ اوتان.

ارائه /erä'e/ الإراءَة.

ارائه دادن /e.-dädan/ ← نشان دادن.

ارائۀ طریق /e.-ye-tariq/ التَّنْمِيط.

ارباب /arbäb/ ۱. السَّيِّـد، الرَّبّ، المَـوْلـى، الرَّئِيـس، المَخْدُوم، القِرْم، السِّيادَة ← آقا. ۲. المُلْحَلِح، الإقْطاعِيّ ← مالک.

اربابان /a.-än/ طَبَقَةُ المُلّاک [مالکان].

ارباب رجوع /a.-e-roju'/ الزّائِر، الزّبانَة.

اربابی /a.-i/ المَخْدُومِيَّة.

اربیان /erbiyän, orb/ الأُنْكُوش، الأَقْرِيدس، الإرْبيان ← میگو.

اربیان /orbiyän/ (پز) ← پلیپ بینی.

اربیم /erbiom/ (شیمـ) ← اربیوم.

اربیوم /erbium/ (شیمـ) الأرْبِيُوم.

ارتباط /ertebät/ الإرْتِباط، التَّناسُب، المُناسَبَة، التَّعَلُّق، الوَصْل، الصِّلَـة، الاِتِّصال، المُواصَلَة، العِـلاقَة، الإئْتِلاف ← پیوستگی، بستگی.

ارتباطات /e.-ät/ (نظ) مُواصَلات.

ارتبـاط تلفنـی /e.-e-telefoni/ المُخـابَـرَةُ الهـاتِفِيَّـة، المُخابَرَة، التَّخابُر، المُرْتَبِط هاتِفياً.

ارتباط داشتن /e.-däštan/ اِرْتِباطاً / اِرْتَبَطَ، اتِّصالاً / اِتَّصَلَ

ارتپدی /ortopedi/ (پز) ← ارتوپدی.

ارتجاع /erteja'/ الرَّجْعِيَّة ← کهنه‌پرستی.

ارتجاعی /e.-i/ الرَّجْعِيّ.

ارتداد /ertedäd/ المُرُوقُ عن الدِّيْن.

ارتدکس /ortodox/ ← ارتودوکس.

ارتسام /ertesäm/ ۱. التَّكْرِيس. ۲. رِسامَةُ الكاهِن.

ارتش /arteš/ العَسْكَر، الجَيْشُ النِّظامِيّ.

ارتشبد /arteš-bad(bod)/ المُشِيْر، فَرِيْق أوّل.

ارتشتار /arteštar/ العَسْكَرِيّ.

ارتشی /arteši/ العَسْكَرِيّ.

ارتشی شدن /a.i-šodan/ تَجَنُّداً / تَجَنَّدَ.

ارتعاش /erte'äš/ ۱. النَّبْض، النَّبَضان ← لرزیدن. ۲. (فز) الاِهْتِزاز، الذَّبْذَبَة، النَّوَسان، التَّرَدُّد.

ارتعاش صوت /e.-e-sowt/ تَرَدُّدُ الصَّوْت.

ارتفاع /ertefä'/ ۱. الطُّوْل، الإرْتِفـاع، الرَّفْـع، السَّمْك، السُّوّارى. ۲. (نظ) الذُّروة، الهَضْبَة.

ارتفاع تنظیمی /e.-e-tanzimi/ (نظ) إرْتِفاعٌ مُعَدَّل.

ارتفاع سنج /e.-sanj/ الأَلْتِيمِتْر، مِقْياسُ الإرْتِفاع.

ارتفاع سنجی /e.-s.-i/ قِياسُ الإرْتِفاع.

ارتفاع‌یاب /e.-yäb/ (فز) السُّدْسِيَّة، المِزْواة.

ارتفاق /ertefaq/ (حقـ) الإرْتِفاق.

ارتقا /erteqä/ الإرْتِقاء، التَّرْفِيْع، التَّرْقِيَة.

ارتقا دادن /e.-dädan/ تَرْقِيَةً / رَقّى.

ارتقا یافتن /e.-yäftan/ تَرَقِّياً / تَرَقّى، إرْتِقاءً / اِرْتَقَى إلى، تَرَفُّعاً / تَرَفَّعَ.

ارتکـاب جـرم /ertekäb-e-jorm/ الجِنـايَـة، اِرْتِكـابُ أو إقْتِرافُ الجُرْم.

ارتلان /ortolān/ (جانـ) الأُرطُلان ← توکا.
ارتوپد /ortoped/ (پز) مُقَوِّمُ الأعضاء، المُجَبِّر.
ارتوپدی /o.-i/ (پز) الجِبارَة، التَّجْبِير، فنُّ تقـويم اعوجاجِ الأعضاء.
ارتودوکس /ortodox/ أرْثوذُكْسِيّ.
ارث /ers/ الإرْث، المِيراث، التِّرْكَة، التَّرِكَة.
ارث بردن /e.-bordan/ وَرْثاً و إرْثاً و إرْثَةً ورِثَةً و تُراثاً / وَرِثَ ـِ تَوارُثاً / تَوارَثَ.
ارث دادن /e.-dādan/ تَوْرِيثاً / وَرَّثَ، إيْراثاً / أَوْرَثَهُ مالاً.
ارث گذاشتـن /e.-gozāštan/ تَرْكـاً و تِرْكـاناً / تَرَكَ ـُـ الشَّيءَ، تَخْلِيْفاً / خَلَّفَ.
ارثی /e.-i/ خِلْقِيّ، بیماری ~: المَرَضُ الخِلْقِيّ، وِراثِيّ.
ارثیه /e.-iyye/ ← ارث.
ارج /arj/ ۱. ← ارزش. ۲. ← مرتبه، مقام.
ارجاع /erjā'/ الإرْجاع، الإحالَة، السَّحْب.
ارجاع دادن /e.-dādan/ إرْجاعاً / أرْجَعَ، إحالَةً / أحالَ الأمْرَ عليه.
ارجاع کردن /e.-kardan/ عَرْضاً / عَرَضَ ـِ القضيَّةَ على، إحالَةً / أحالَ على.
ارجحیت /arjahiyyat/ الأَرْجَحِيَّة، الرُّجْحان.
ارجمند /arj-(o)mand/ المُحْتَرَم، رَفِيـعُ القَدْر، العـزيز، (نث) العُزِّي.
ارجمندی /a.-i/ العِـزَّة، المَنَعَـة، العَريْـن، الكَـوَفـان، الكُوفان، المَريْرَة، العِذْق، الرُّتُوق.
ارجن /arjan/ (گیا) ← ارژن.
ارجنگ /arjang/ (گیا) النَّبْق.
ارج نهادن /arj-nehādan/ تَقْيِيْماً / قَيَّمَ.
ارجوزه /orjuze/ الأُرْجُوزَة.
ارجـوزه خـوانـدن /o.-xāndan/ إرْتِجـازاً / إرْتَجَـزَ ← رجزخوانی کردن.
ارخون /orxun/ الأَرْكُون.
اردشاهی /ardešāhi/ (گیا) ← کنگر فرنگی.
اردک /ordak/ البَطّ.
اردک اروپایی /o.-e-orupāyi/ الشُّهْرَمان.
اردک پوز /o.-puz/ خُلْدُ الماء ← ارنیترنگ.
اردک رودخانه‌ای /o.-rudxāneyi/ البُلْبُول.
اردک ماهی /o.-māhi/ الزُّنْجُور، الكَراكِي، البَلَمِيْطَة.
اردک ماهیخوار /o.-e-māhixār/ البَلْقَشَة.
اردک ماهیها /o.-māhihā/ الزُّنْجُورِيّات.
اردک وحشی /o.-vahši/ الخُضَارِيّ، البُرْكَة، الشُّهْرَمان.
اردن /ordon/ ← اردن هاشمی.
اردنانس /ordonāns/ ۱. ← فرمان. ۲. (نظ) العِيْنَة.
اردنگی /ordangi/ أُمُّ كَيْسان.
اردنگی زدن /o.-zadan/ نَكْعاً / نَكَعَ ـَ هـ لَطْعاً / لَطِعَ ـَ هـ ضَفْناً / ضَفَنَ ـِ هـ.
اردن هاشمی /ordon-e-hāšemi/ الأُرْدُنُّ الهاشِمِيّ.
اردنی /o.-i/ الأُرْدُنِيّ.
اردو /ordu/ ۱. القاعِدَةُ العَسْكَرِيَّة. ۲. ← اردوگاه.
اردوال /ardavāl/ الشَّست.
اردو بازار /ordu-bāzār/ الكانْتِيْن، مَلْهَى مَجّانِي للجُنْد.
اردور /ordovr/ ← پیش خوراک.
اردو زدن /o.-zadan/ مُرابَطَةً / رابَطَ الجيشُ.
اردوکشی /o.-keši/ الحَمْلَةُ الحَرْبِيَّة. التَّجْرِيْدَة.
اردوگاه /o.-gāh/ المُعَسْكَـر، المُخَيَّم، مَضْـرَبُ الخِيـام، العُقْر.
اردوگاه اجباری /o.-e-ejbāri/ مُعَسْكَرُ الحَجْر.
اردوگاه پیشاهنگی /o.-e-pišāhāngi/ مُعَسْكَرُ الكَشّافَةِ.
اردوگاه نظامی /o.-e-nezāmi/ مُعَسْكَرُ الجَيْش.
اردوناس /ordonāns/ ← اردناس.
اردوی کار /ordu-ye-kār/ المَشْغَل.
ارده /arde/ الطَّحِيْنَة.
ارده شاهـی /a.-šāhi/ الأَرْضِيّ شَـوْكِيّ، الخُـرْشُوف ← کنگر فرنگی.
اردیبهشـت /ordibehešt/ الشَّهْـرُ الثّـانـي مـن السَّنـة الإيْرانيَّة.
ارز /arz/ ۱. العُمْلَة، القَطْع. ۲. (گیا) الشُّرْبِيْن، الأَرْز.
ارزان /arzān/ الرَّخِيْـص، البَخْس، الـواطِئ، المُنْحَـطّ، المُقارَبُ من المَتاع، الزَّرِيّ، الزَّهِيْد، الفِرط.
ارزان شدن /a.-šodan/ رُخْصاً / رَخُصَ ـُ السِّعْرُ، حُطُوطاً / حَطَّ ـِ و انْحِطاطاً / إنْحَطَّ السِّعْرُ، مَوْقاً / ماقَ ـُ البَيْعُ.
ارزان کردن /a.-kardan/ إرْخاصاً / أرْخَصَ، تَـرْخِيْصاً / رَخَّصَ، حَطّاً / حَطَّ ـُ السِّعْرَ ومنه، إنْزالاً / أَنْزَلَ و تَنْزِيْلاً /

نَزَّلَ السِّعْرَ.
ارزانی /a.-i/ النَضارَة، الرُخص، الرَخـاء، الرَيْش، الهِدْن، بَلَاش، بِلاشَيء، النَدَف، الغَلَـف، الوَصِيلَة، الغَثْرَة، الوَرَ، اللُعاعَة، الدُغْفَل، الرَياغ ← مفت، فراوانی.
ارزانی داشتن /a.-i-däštan/ ← بخشیدن.
ارز بیگانه /arz-e-bigäne/ القَطْعُ الأجْنَبِيّ.
ارز خارجی /a.-e-xäreji/ العُمْلَةُ الأَجْنَبِيَّة.
ارز دیریاب /a.-e-diryäb/ العُمْلَةُ الصَّعْبَة.
ارز سالم /a.-e-sälem/ القَطْعُ السَلِيْم.
ارزش /arzeš/ القَـدَر، القِيْمَـة، الإسْتِحْقـاق، الإعْتِبـار، الخُصوص، الكُلْفَة، النَفَقَة، السُوْمَة.
ارزش ادبی /a.-e-adabi/ القِيْمَةُ الأَدَبِيَّة.
ارزشهای اخلاقی /a.-hä-ye-axläqi/ القِيَمُ الخُلْقِيَّة.
ارزشهای انسانی /a.-ensäni/ الاِعْتِبارتُ الإنسانِيةُ.
ارزشیابی /a.-yäbi/ ← ارزیابی.
ارزن /arzan/ الجـاوَرس، الدُخْـن، أَبُـو بَيْض، البَسِلَـة، المُفَرْطَة، ذُرَةٌ عُوَيْجَة أو صَيْفِيَّة.
ارزن آفریقایی /a.-e-äfriqäyi/ البِشْنَة.
ارزن ایتالیایی /a.-e-itäliyäyi/ السُنْبُلَة.
ارزنده /arzande/ الفاخِر، النَفِيس، العَيْن، اليَتِيْم.
ارزنده شدن /a.-šodan/ نَفاسَةً / نَفُسَ ـُ كَرَماً و كَرامَةً و كَرَمَةً / كَرُمَ ـُ الشَيءُ.
ارزن مـرواریـد /arzan-e-morvärid/ (گیـا) الـدُخْـنُ اللُؤْلُؤِيّ.
ارزن هندی /a.-e-hendi/ (گیا) ← ارزن مروارید.
ارزیاب /arzyäb/ المُقَوِّم، المُخَمِّن، المُقَدِّر، المُثَمِّن.
ارزیابـی /a.-i/ التَقْـوِيْم، التَثْمِيْـن، التَسْعِيْر، التَقْيِيْـم، تَقْدِيْرُ القِيْمَة، اِخْتِبارُ القِيْمَة.
ارزیابـی کردن /a.-i-kardan/ تَقْوِيْماً / قَوَّمَ، تَقْـدِيْراً / قَدَّرَ، تَثْمِيْناً / ثَمَّنَ، تَسْوِيْماً / سَوَّمَ، تَخْمِيْناً / خَمَّنَ، اِسْتِحْساناً / اِسْتَحْسَنَ، حَزْراً و مَحْزِرَةً / حَزَرَ ـُ تَقْتِيْراً / قَتَّرَ ما بين الأمْـرَيْن، عَبْراً / عَبَرَ ـُ تَعْبِيْراً / عَبَّرَ، هَوْراً / هارَ ـُ ← برآورد کردن.
ارزیز /arziz/ (شیمـ) الرَصاص ← سرب.
ارزیزگر /a.-gar/ الرَصّاص ← سرب فروش.
ارژن /aržan/ (گیا) الأَرْزَن.
ارس /ors/ (گیا) اللُزّاب.
ارس فنیقی /o.-e-faniqi/ (گیا) ← سرو کوهی.
ارسال /ersäl/ ← فرستادن، روانه کردن.
ارسال دعوتنامه /e.-e-da'vat-näme/ إشْعارُ الدَّعْوَة.
ارسـال صـورت حسـاب /e.-e-surat-hesäb/ تَـرْحِيْـلُ الحِسابات.
ارسال کالا /e.-e-kälä/ إرْسالُ السِّلَع، تَحْمِيْلُ السِلَع.
ارسال کردن /e.-kardan/ إرْسالاً / أَرْسَلَ، إنْفاذاً / أَنْفَذَ ← فرستادن، روانه کردن.
ارسطولوخیا /arestuluxyä/ (گیا) الزَّراوَند.
ارسنال /arsenäl/ مَصْنَعُ الأَسْلِحَة.
ارسنـوپیریـت /arsenopirit/ (شیمـ) أَرْسِيْنو بِيـرَيْـت، كِبْريتيدُ الزِرْنيخِ الحَديدِيّ.
ارسنیک /arsenik/ (شیمـ) الزِّرْنِيْخ.
ارسنیک سفید /a.-e-sefid/ (شیمـ) الزِّرْنِيْخُ الأَبْيَض.
ارسی /orosi/ البابُوج ← پاپوش ۱ و ۲.
ارسی دوز /o.-duz/ الحَذّاء، كُنْدَرْجِيّ، الجِزَماتِيّ.
ارسی کش /o.-keš/ [در و پنجره] سَبْيُونَةُ الشُبّاك.
ارسینات دو سـود /arsinät-do-sud/ (شیمـ) زَرْنيخـاتُ الصُوْدا.
ارش /araš/ الذِّراعُ من اليَد.
ارشاد /eršad/ ← راهنمایی.
ارشاد کردن /e.-kardan/ ← راهنمایی کردن.
ارشد /aršad/ الأَعْلَى، الكَبِيْر.
ارشد کلاس /a.-e-keläs/ عَرِيْفُ الصَّفّ، خَلِيْفَةُ الصَفّ.
ارشدیت /a.iyyat/ الأرْشَدِيَّة، الأَقْدَمِيَّة، الأَوَّلِيَّة.
ارضاشدن /erzä-šodan/ ← راضی شدن، خشنود شدن.
ارضا کردن /e.-kardan/ ← راضی کردن، خشنود کردن.
ارطاماسیا /artämäsyä/ (گیا) ← مشک چوپان.
ارغامن /arqämon/ (پز) أَرْجِيْما، أَرْغامِي.
ارغامونی /arqämuni/ (گیا) نُعْمانُ البَرِّيّ، المَمِيْثا.
ارغامی /arqämi/ (پز) ← ارغامن.
ارغن /arqan/ ← اُرگ.
ارغنون /arqanun/ ← اُرگ.
ارغوان /arqavän/ (گیا) الزَمْزَرِيق، الأُرْجُوان.
ارغوانی /a.-i/ الأُرْجُوان، الأُرْجُوانِيّ، البِرْفِيْر.

ارفاق /erfāq/ الرِّفق، المُلايَنَة، التَّساهُل، الهَوادَة.
ارقطيون /arqetyun/ (گيا) البِلِسْكاء، عَمِّـي خُذِي مَعَكَ ← ارمن، بلسكی.
ارک /ark/ القَلْعَة، الحِصْن، القَصْر، البَلاطُ المَلَكِيّ.
ارکان ارتش /arkān-e-arteš/ أركانُ الجَيْش.
ارکان دولت /a.-e-dowlat/ أعْمِدَةُ الدَّوْلَةِ.
ارکانديشن /erkāndišen/ جِهازُ تَكْيِيف الهَواء، كُنْدِيْشِن.
ارکستر /orkestr/ الفِرْقَةُ الموسِيْقِيَّة، الجَوْقَة.
ارکستر سمفونی یا سمفونیک /o.-e-samfoni/ الأُوْرْكِسْتْرا السَّمْفُونِيَّة.
ارگ /arg/ ← دژ، قلعه.
ارگ /erg/ (فز) الأَرْغ، وَحْدَةُ العَمَل أو الطّاقَة.
ارگ /org/ الأُرْغُن، القَدَمِيَّة، الأُرْغُنُون.
ارگ استالين /o.-e-estālin/ أُرْغُنُ سِتالِيْن.
ارگ دهنی /o.-e-dahani/ ← سازدهنی.
ارگان /orgān/ الآلَة، العُضْوُ من حزب أو جمعيّة.
ارگانوم /organom/ ← أُرگ.
ارگانيزه /orgānize/ المُعَضّى، ذُو أعضاء.
ارگانيسم /orgānism/ الجِسْم، مجموعُ اعضاء، أجْهِزَةٌ عُضويّة.
ارگو /ergo/ (گيا) العاكوب، جنسُ فُطورٍ مِجْهَرِيَّةٍ من السَّناخيّاتِ وفَصيلةِ العَشوفيّاتِ.
ارگوتين /ergotin/ (گيا) إرْغُوتِيْن، دابِرين، عاكوبِيْن.
ارمغان /armaqān/ التُّحْفَـة، الهَدِيَّـة، الجائِزَة، اللُّهْنَـة، التُّرْفَة ← کادو.
ارمغان‌دادن /a.-dādan/ إتْحافاً / أتْحَفَهُ الشَّيءَ وبه.
ارمک /ormak/ ١. الصُّوف، القُماشُ الصُّوفِيّ، ثوبٌ قُطْنِيّ رُمادِيُّ اللَّون. ٢. (گيا) لِحْيَةُ المَعْزَى.
ارمن /arman/ (گيا) ← ارقطيون.
ارمنستان /armanestān/ الأرْمِيْنِيَّة.
ارمنی /armani/ الأرْمَنِي.
ارمنی‌دانه /a.-dāne/ (پز) ← سيفيليس.
ارمينين /orminin/ (گيا) مَرْدَكُوش أحْمَر، قُوَيْسَةٌ مُهَيَّجَة.
ارنب‌بحری /arnab-e-bahri/ (جانـ) الأُخْطُبُوط ← هشت پا.
ارنب‌بری /a.-e-barri/ (جانـ) ← خرگوش.
ارنب رومی /a.-e-rumi/ (جانـ) ← خوکچه.
ارنی‌ترنک /orni-torank/ (جانـ) خُلْدُ الماء ← اردک پوز.
اروپا /orupā/ أُرُوْبا، بِلادُ اِفْرَنْج.
اروپايی /o.-i/ الغَربِيّ، الإفْرَنْجِيّ، الأرُوْبِيّ، الأُوْروبِيّ «هنر نقاشی اروپايی»: فَنُّ الرَّسم الأوْرُوْبِيّ.
اروپيم /oropiom/ (شيمـ) الأُوْرُوبِيُوم.
اروروت /arorut/ (شيمـ) الآرُوْرُوْت، نَشاءُ المَرَنْطَة.
اروسيمون /erusimun/ (گيا) ← تودری، قدامة.
اروسيمين /erusimin/ (گيا) ← اروسيمون.
اره /arre/ المِنْشار، المِئْشار، السَّرّاق، السّارُوْقَة.
ارهٔ آهن بر /a.-ye-āhan-bor/ مِنْشارُ الخَدْش.
ارهاش /erhāš/ (پز) العامِلُ الرِّيْصِيّ في الدَّم.
ارهٔ باريک /a.-ye-bārik/ المِنْشارُ الشَّرِيْط.
ارهٔ پهن /a.-ye-pahn/ مِنْشارُ التِّمْساح.
ارهٔ درز /a.-ye-darz/ مِنْشارُ الشَّقّ.
ارهٔ دوسر /a.-ye-do-sar/ مِنْشارُ الصَّقالَة.
ارهٔ فارسی‌بر /a.-ye-fārsi-bor/ مِنْشارُ قَطْعٍ مُتَعارِض.
اره کردن /a.-kardan/ نَشْراً / نَشَرَ ـُ الخَشَبَ، وَشْراً / وَشَرَ ـِ الخَشَبَةَ بالمِنْشار.
اره کش /a.-keš/ نَشّارُ الخَشَب.
اره کشی /a.-k.-i/ نَشْرُ الخَشَب.
اره کمان /a.-kamān/ قَمْطَةُ النَّجّارِ، مِنْشارُ الحِلْيَةِ أو الدَّوَران.
ارهٔ گرد /a.-ye-gerd/ المِنْشارُ الدّائِرِيّ أو القُرْصِيّ.
اره ماهی /a.-māhi/ (جانـ) اللُّخْم، المِنْشار، أبُو مِنْشار.
ارهٔ مويی /a.-ye-muyi/ مِنْشارُ القَطْل.
ارهٔ نواری /a.-ye-navāri/ المِنْشارُ الحِزامِيّ أو الشَّرِيْطِيّ.
ارهٔ نوکی /a.-ye-nowki/ مِنْشارُ مُنْحَنَيات، مِنْشارٌ مُسْتَدِقٌّ لِتَفْرِيْغِ الثُّقُوب.
اريب /orib/ الحُـدُور، التَّحَـدُّر، الإنْحِدار، المَيْل، المُسْتَعْرَض، حافَّةٌ مَشْطُوفَة.
اريب دادن /o.-dādan/ شَطْفاً / شَطَفَ ـُ الحافَّةَ.
اريتره /eritre/ إرِيْتْرِيا.
اريحا /arihā/ (گيا) ← پنج انگشت، کف مريم.
اريدبريد /erid-berid/ (گيا) الأرِيْد.
اری‌ژينال /erižināl/ (جانـ) الإجّل ← بزکوهی کانادا.

اریستو کرات /aristokrät/ ← آریستو کرات.

اریستو کراسی /aristokräsi/ ← آریستو کراسی.

اریصارون /arisärun/ (گیا) اللُّوف.

اریکه /arike/ ← تخت.

اریگاتور /erigator/ (پز) المِرْحَضَة، الـزَّرّاقة، المِرَشَّة، المِنْضَحَة، المِغْسَلَة.

ارینو /erino/ (گیا) الشُّهبَة، مرضٌ يُصيبُ بعضَ النَّباتاتِ سَبَبُهُ حشرةٌ تَمتصُّ يَرَقاتُها نُسْغَ نَصْلِ الورقةِ.

اریومیسین /oreomaysin/ (پز) الأُوريومايسين.

اریون /oryun/ ← (پز) النُّكاف ← گوشک.

از /az/ مِنْ، عَنْ.

ازار /ezär/ الإزار، الحَقْوَة.

ازاراقی /ezäräqi/ (گیا) الخَوْشان.

ازاربند /ezärband/ ← بندشلوار.

ازاره /ezare/ القَدَمَة، الإزار، وَزَرَةُ الحائِط.

ازاله /ezäle/ الإزالَة.

ازالهٔ بکـارت کردن /e.-ye-bekärat-kardan/ اِفْتِضاضاً / اِفْتَضَّ، فَضّاً / فَضَّ ـُ.

ازبر /azbar/ ← حفظ.

از بر کردن /a.-kardan/ ← حفظ کردن ۲.

ازت /azot/ (شيمـ) الآزوت، الأزوت، النِّتْـرُوجِيـن ← نیتروژن.

ازتات /azotät/ (شيمـ) أزُوتات، نِترات.

ازتات دوپتـاسیم /a.-do-potäsyom/ (شيمـ) أزُوتـات البُوتاسِيُوم.

ازتیک شوره‌یی /azotik-e-šore-yi/ (شيمـ) النِّتْريك.

از جلو نظام /az-jolo-nezäm/ (نظ) فاصِلَة خُذْ.

از چپ نظام /a.-cap-n./ (نظ) يَسارأدُرْ.

ازدحام /ezdehäm/ الـزَّحْم، الحَشـر، الطَّقَّة، الضَّفَّـة، الجَماعَة، اللُّكاك، الكَضِيظ ← انبوهی.

ازدحام کردن /e.-kardan/ اِزْدِحاماً / اِزْدَحَمَ، تَزاحُماً / تَزاحَمَ، تَهافُتاً / تَهافَتَ النّاسُ علـى الماء وغيره، بَكْبَكَةً / بَكْبَكَ القومُ، تَبَكْبُكاً / تَبَكْبَكَ النّاسُ على فلانٍ، تَناصّاً / تَناصَّ القومُ، تَباكّاً / تَباكَّ، تَثَوُّلاً / تَثَوَّلَ، إفعاماً / أفْعَمَ، كَظّاً / كَظَّ ـُ تَـلازُناً / تَلازَنَ، تَواطُساً / تَواطَسَ القومُ عليه.

ازدواج /ezdeväj/ ۱. الإزْدِواج. ۲. (فـز) الجَمْع، القَـرْن، الإزدواج، المُزاوَجَة، التَّعْشِيْق، السِّفاد، السِّفْد، التَّسافُد. Accouplement.

ازدواج کردن /e.-kardan/ تَزَوُّجاً / تَزَوَّج، نِكاحاً ونُكُوحاً / نَكَحَ ـَ المَرأةَ، إنْكـاحاً / أنْكَحَ، اِسْتِنْكـاحاً / اِسْتَنْكَحَ، تَأهُّلاً / تَأهَّلَ، حَصـانَةً / حَصُنَ ـُ ت المـرأةُ، إحْصاناً / أحْصَنَ الـرَّجلُ، بُعُولَةً وبَعـالَةً / بَعَلَ ـَ خُتُونـاً وخُتُونَةً / خَتَنَ ـِ، تَبْيِيناً / بَيَّنَ، اِبْتِضـاعاً / اِبْتَضَعَ، تَبـوِيئاً / بَوَّأَ المَرأةَ، رَفْواً / رَفاـُ، تَسَوُّداً / تَسَوَّدَ، ظَأْباً / ظَأَبَ ـَ تَغَنِّياً / تَغَنَّى ت المرأةُ، تَفَشُّلاً / تَفَشَّلَ المرأةَ، مُكاهَلَةً / كاهَلَ، مَلْكاً / مَلَكَ ـِ المَرأةَ، [با هم] تَناكُحاً / تَناكَحَ القومُ.

ازدیاد /ezdiyäd/ ← زیاد کردن، زیاد شدن، افزایش.

از راست نظام /az-räst-nezäm/ (نظ) يَمِيْناً دُرْ.

از رنگ کوهی /azrang-e-kuhi/ (گیا) ← خرخیار.

ازگیل /azgil/ المُشْمَلَة، المُشْمُلا، المِشْمِلَّا.

ازگیـل امریکـایـی /a.-e-ämrikäyi/ (گیا) الأخْـراس، السُّبُوتَة.

ازگیل ژاپنی /a.-e--žäponi/ (گیا) الإيْكِي دُنْيا.

ازل /azal/ الأَزَل.

ازلی /a.-i/ الأَزَلِيّ، السَّرمَد، السَّرْمَدِيّ.

ازلیت /a.-iyyat/ الأزَلِيَّة، القِدَم ← دیرینگی.

از ما بهتران /az-mä-behtarän/ الجِنّ، الجِنَّة.

از ملک /azmalak/ (گيـا) الفُشاغ، الفُشّـاغ، الفُشـاغ السُّهمِيّ، الفُشاغُ القاسِي.

ازن /ozon/ ۱. (شيمـ) الأُوْزُون. ۲. (پز) الِالْتِهـابُ الأنْفِيّ الضُّمُورِيّ.

ازوجز /ezz-o-jez(z)/ ← زاری.

ازوچز /e.-o-cez(z)/ ← زاری.

ازوچزکردن /e.-o-c.-kardan/ ← زاری کردن.

ازون‌برون /ozunbrun/ (جانـ) ← سگ‌ماهی.

اژدر /aždar/ الطُّـرْبِيْد، الطُّـوْرْبِيْد، تُـوْرْپِيْـد، طُرْپِيْـد، مَقْذُوفٌ ناسِف، الرَّعّاد، النَّسِيْفَة.

اژدرافکن /a.-afkan/ النَّسّافَة، الحَرّاقَة، سَفينَةُ الطُّوْرْبِيْد.

اژدرانداز /a.-andäz/ قاذِفَةُ نسائِفَ أو طُرْبِيْدات.

اژدرباشی /a.-baši/ رَأْسُ التِّنِّيْن.

اژدرمار /a.-mär/ (جانـ) الأَصَلَة، البُواء ← بوآ.

اژدرماهی /a.-māhi/ (جانـ) الرَّعّاد، الـرَّعّاشَة ← ماهی برقی.

اژدها /eždehā/ (جانـ) ۱. الثُّعْبان، أُفْعُـوان، التِّنِّين. ۲. التِّنِّينُ الخَيالِيّ.

اژدهای فلک /e.-ye-falak/ التِّنِّين.

اژیپـتـولوژی /eziptolozi/ المِصْريّـات، عِلْمُ الأَثَـرِيّات المِصْرِيَّة.

اسارت /esārat/ الأسْـر، السَّبْي، الإسْتِعْبـاد، تَقْيِيْـدُ الأَرْجُل.

اسارون /asārun/ الأَسارون.

اساس /asās/ الأساس، القـاعِدَة، القُطْبُ مِـن الشَّيء، الصِّنْء.

اساساً /a.-an/ مَبْدَئِيّاً.

اساسنامه /a.-nāme/ النِّظام، القاعِدَة.

اساسنامهٔ شرکت /a.-n.-ye-šerkat/ قاعِدَةُ الشَّرِكَة، نِظامُ الشَّرِكَة.

اساسی /a.-i/ الأَساسِيّ، المَبْدَئِيّ، القاعِدِيّ.

اساطیر /asātir/ الأسـاطِيْر.

اساطیرشناسی /a.-šenāsi/ المِيْثُولُوجِيَة ← میتولوژی.

اساطیری /a.-i/ الأساطِيْرِيّ.

اسافل اعضا /asāfel-e-a'zā/ الأَعْضاءُ المُخْجِلَة.

اسانس /esāns/ العِطْر.

اسـب /asb/ الفَـرَس، الحِصـان، الجَـواد، الطِّلُّـوقَـة، الصّاهِل، الهِنْبِر، النّاخِر، الهامَة.

اسب آبی /a.-e-ābi/ فَرَسُ البَحْر أو الماءِ أو النَّهْرِ، حِصَانُ البَحْرِ، البِرْنِيْق.

اسباب /asbāb/ [منزل] المَتاع، أَمْتِعَةُ البَيْـتِ، الرَّخْت، الأثاث، البَتـات، الأَهْرَة، البَزّ، مَنْقُولاتُ المَنْـزِلِ، قُماشُ البَيْت، الأَدَوات المَنْـزِلِيَّة، عَفْـشُ المَنْزِل، بَقَـطُ البَيْت، الجِهـاز، العُـدَّة، الرِّيْـش، الـرِّيـاش، البَعاع، الـرِّهـاط، الخُرْثِيّ.

اسباب بازی /a.-bāzi/ اللُّعْبَة، الأُلْعُوبَة، الأُلْهُوّة، الأُلْهِيَّة، الشُّخْشِيْخَة، المَلْعَبَة، الخَشْخِيْشَة.

اسباب چینی /a.-cini/ ← توطِئَة.

اسباب زحمت /a.-e-zahmat/ الثُّقْلَة، العالَـة، الوَخِيْم، الضّارّ.

اسباب سفر /a.-e-safar/ أَمْتِعَة، حَقائِبُ السَّفَر.

اسباب کشی /a.-keši/ نَقْلُ الأَثاثِ، الإنْتِقالُ من مكانٍ إلى آخَرَ، نَقْلُ المَسْكَنِ، العِزال، الحُمْلَة.

اسباب یـدکی /a.-yadaki/ البَدَل، الغَيار، الـرُّزْبِيْت ← لوازم یدکی.

اسب بخار /asb-e-boxār/ (فز) الحِصانُ البُخارِيّ.

اسب پزشکی /a.-pezeški/ (پز) طِبُّ الخَيْل.

اسب تاتاری /a.-e-tātāri/ (جانـ) البِرْذَوْن.

اسب چوبی /a.-e-cubi/ الكَرَج.

اسبدار /a.-dār/ الخَيّال.

اسبدرشکه /a.-e-doroške/ حِصانُ الجَرّ، حِصانُ العَرَبَة.

اسبدریایی /a.-e-daryāyi/ (جانـ) ← اسب آبی.

اســبدوانــی /a.-davāni/ السَّبَـق، السِّبـاق، ا لمُبـاراة، الحَلْبَة، المِضْمار.

اسبسوار /a.-savār/ رَكّابُ الخَيْل، الخَيّال، فَنْجَرِيّ.

اسبسواری /a.-savāri/ الفُرُوسِيَّة.

اسبسواری /a.-e-s./ (جانـ) حِصانُ الرُّكُوب.

اسبشطرنج /a.-e-šatranj/ فَرَسُ الشِّطْرَنْج.

اسبشناس /a.-šens/ الفَرِيْسَة.

اسبق /asbaq/ ← پیشین.

اسبلـه /esbele/ (جانــ) السُّلُّـوْر، الجِـرِّي، الجِـرِّيْـت، الصُّلُّوْر ← اسبیله.

اسبماده /asb-e-māde/ ← مادیان.

اسبماهی /asb-mahi/ (جانـ) حِصانُ البَحْرِ.

اسبمسـابـقه /a.-e-mosābeqe/ (جانـ) خَيْـلُ الرِّهـان، فَرَسُ الرِّهان، حِصانُ السِّباق.

اسبنجیب /a.-e-najib/ (جانـ) الجَواد، الفَرَسُ الأَصِيْل، الحِصانُ الأَصِيْل.

اسبور /osbur/ (جانـ) الأُسْبُور.

اسبوریها /o.-i-hā/ (جانـ) الأُسْبُورِيّات.

اسبی /asbi/ الخَيْلِيّ.

اسبیله /esbile/ (جانـ) ← اسبله.

اسبیلهها /e.-hā/ (جانـ) السُّلُّوْرِيّات.

اسپات /espāt/ (شیمـ) السِّبار.

اسپات ایسلند /e.-e-island/ (شیمـ) السِّبارُ الإيْسلَنْدِيّ.

اسپات سنگین /e.e-sangin/ (شیمـ) ← باریت.

اسپات‌فلوئوریت /e.-e-fluorit/ (شیمـ) ← فلوئوریت.
اسپاراگوس /espärägus/ (گیا) ← مارچوبه.
اسپاگتی /espägetti/ السْباغِيْتِيّ.
اسپانیا /espäniyä/ إسْبانِيا.
اسپانیولی /espänyoli/ إسبانِيّ، إسبانِيُولِيّ.
اسپ‌دم /asp-dom/ (گیا) ← دم اسب.
اسپر /espar/ الإفْرِيْز ← برزین.
اسپر /espor/ (گیا) البَوْغ ← هاگ.
اسپرانتو /esperänto/ الإسْبِرانْتُو.
اسپرانژ /esporänž/ (گیا) كِيْسُ البَوْغ.
اسپرت /esport/ الرِّياضَةُ البَدَنِيَّة.
اسپرتیسم /espertism/ ← اسپیریتیسم.
اسپرز /esporz/ (پز) الطِّحال.
اسپـــرز متحـــرک /e.-e-motaharrek/ (پـــز) الطُّحــالُ المُتَحرِّک.
اسپرزه /esparze/ (گیا) قَطُونا، بَذْرُ قَطُونا← اسفرزه.
اسپرزی /esporz-i/ (پز) الطِّحالِيّ.
اسپ‌رس /asp-res/ حَلْبَةٌ أو مِيْدانُ السِّباق.
اسپرس /esperes/ (گیا) ← اسپست.
اسپرغم /esparqam/ (گیا) الرَّيْحان.
اسپرغم بیـابانی /e.-e-biyäbän-i/ (گیا) الشّاهْبـانَج ← شاهبانگ.
اسپـرک /esparak/ (گیـا) إكْلِيْـلُ المَلَــک، الإسْلِيْـح، الإسْلِيْخ، البُلَيْحاء، ذَيْلُ الخَرُوف، الخُزام، الحُصّ، الوَيْبَة.
اسپرک رنگ /e.-e-rang/ (گیا) الوِسْب.
اسپرگولا /espergulä/ (گیا) السَّبَرْغُولَة.
اسپـرمـاتـوزوئیـد /espermätozoid/ (جانــ) الحَيَـوانُ المَنَوِيّ.
اسپرمـاهی /espar-mähi/ (جانـ) أَبُـو مِهْماز← سفره ماهی.
اسپره /espare/ العِثْـر، الخَشَبَةُ المعتـرِضَـةُ في نِصـابِ المِسحاةِ يَعتمدُ عليها الحافِرُ بقَدَمِهِ.
اسپری /espray/ الرَّشّاش، الرَّشّاشَــة، المِرَشَّة، البُخَيْخَة [تُستعملُ في الفارسيةِ بَدَلَ اسمِ الفاعِلِ].
اسپست /aspest,es.-/ (گیا) الفِصّة، الفِصْفِصَة← یونجه.
اسپکترسکـپ /espektroskop/ (فز) المِطْيـاف ← طیف‌نما.
اسپند /espand/ (گیا) السَّذَب، الشُّذاب، الحَزْمَل.
اسپند دود کــردن /e.-dud-kardan/ إطْلاقـاً / أَطْلَقَ البَخورَ.
اسپوروزوآ /esporozoä/ (جانـ) البَوْغِيّات ← آغازیان انگلی.
اسپیروژیر /espirožir/ (گیا) ←جل وزغ.
اسپیرومتر /espiro-metr/ (پز) مِقْياسُ التَّنَفُّسِ.
اسپیره /espire/ (گیا) الإكْلِيْلِيَّة.
اسپیریت /espirit/ مُناجِي الأرْواح، العالِمُ الرُّوْحانِيّ.
اسپیــریتیســم /e.-ism/ الأرْواحِيَّـة، تَحْضِيْـرُ الأرْواح، إسْتِحْضارُ الأرْواح.
استات /asetät/ (شیمـ) الخَلّات، أَسِيْتات.
استـــات دو پلمـــب /a.-do-polomb/ (شیمـــ) خَـــلّاتُ الرَّصاص.
استاتیستیک /estätistik/ ← آمار.
استاد /ostäd/ الأُسْتـاذ، المُدَرِّس، الأُسْطَـى، الماهِـر، النِّحْر، النِّحْـرِيْر، الحـاذِق، الأَقْرَة. «او در ایـن کار استـاد است»: هو من كذا بمكانٍ، له فيه مَقْدِرَةٌ.
استادانه /o.-äne/ بالمَهارَة، بالحِذْق.
استاد تمام وقت /o.-e-tamäm-vaqt/ الأُسْتاذُ المُتَفَرِّغ.
استاد حق التدریسی /o.-e-haqq-ot-t-adris-i/ الأُسْتاذُ المُنْتَدَب.
استاد شدن /o.-sodan/ مَهارَةً / مَهَرَـُ جِذْقـاً وحِذاقاً وحِذاقَة / حَذَقَ ـِ أَرَباً / أَرِبَ ـَ بالشَّـيءِ و فيه، تَمَكُّناً / تَمَكَّنَ واسْتِمكـاناً / اسْتَمْكَنَ مـن الأمْرِ، إسْتِمْـلاكاً / إسْتَمْلَکَ منه.
استاد غیرتمام وقت /o.-e-qayr-e-tamäm-vaqt/ الأُسْتاذُ غيرُ المُتَفَرِّغ.
استادکار /o.-kär/ المُعَلِّم، المُتَفَوِّق.
استاد کرسی /o.-e-korsi/ أُسْتاذُ كُرْسِيٍ.
استادی /o.-i/ الأُسْتـاذِيَّة، المَهـارَة، التَّفَوُّق، الحِـذْق، الحَذاقَة، الثَّقاقَة، اللَّوْذَعِيَّة، اللَّبَق، اللَّباقَة، المَضْنَعِيَّة.
استادیار /o.-yär/ مُدَرِّسُ الجامِعَة.
استادیوم /ostadiyom/ الإسْتادُ المُدَرَّج.
استارت /estärt/ الإنْطِلاق.
استارین /estärin/ (شیمـ) دُهْنِيْن، سِتِيارِيْن.

استاژ /estäž/ ← کارآموزی.
استالاکتیت /estäläktit/ الإسْتَلاكْتِيْت.
استالاگمیت /estälägmit/ الإسْتَلاجْمِيْت.
استالدیید /esetäldeid/ (شیمـ) الأسِيْتالْدِيْهَيْد.
استامبولی /estämbuli/ [بنّایی] القَصْعَة.
استامپ /estämp/ الوَسْم، العَلامَة، الخَتْم، الخاتِم.
استامپ زدن /e.-zadan/ وَسْماً وسِمَةً / وَسَمَ ـِ.
استان /ostän/ الـوِلايَة، الإيـالَـة، المُقـاطَعَة، اللّـواء، المُحافَظَة.
استاندار /o.-där/ العامِلُ على البَلَدِ، الحـاكِم، الوالِي، الرَّائِس، المُحافِظ، المُتَصَرِّف.
استاندارد /eständ̈ärd/ القِياس.
استانداردسازی /e.-säzi/ التَّقْنِيْن.
استانداردشدن /e.-šodan/ تَقَنُّناً / تَقَنَّنَ عِلْمِيّاً.
استاندارد کردن /e.-kardan/ تَوْحِيْداً / وَحَّدَ المَقايِيْس.
استاندار کردن /oständär-k./ تَعْمِيْلاً / عَمَّلَ هـ على البَلَدِ.
استانداری /o.-i/ المُحافَظَة، المُتَصَرِّفِيَّة، المُقاطَعَة.
استانده /estände/ ← استاندارد.
استبداد /estebdäd/ الإسْتِبْداد، الدِّكْتاتُـورِيَّة، السُّلْطَةُ المُطْلَقَـةُ، العَسْـف، التَّحَكُّـم، حُكُـومَـةُ الفَـرْد ← خودکامگی.
استبداد پرولتـاریا /e.-e-poroletäryiä/ الدِّكْتاتُـورِيَّةُ البُرولِيْتارِيَّة.
استبدادی /e.-i/ الإسْتِبْدادِيّ، الدِّكْتاتُورِيّ، التَّحَكُّمِيّ، التَّعَسُّفِيّ.
استبرق /estabraq/ (گیا) العُشَر، الأَشْخَر.
استبرک /estabrak/ (گیا) ← استبرق.
استپ /estop/ ← ایست.
استپ /estep/ السَّهْب.
استتار /estetär/ (نـظ) التَّغْطِيَة، التَّعْمِيَـة، التَّمْويْـه، الإسْتِتار.
استتار حفاظتی /e.-e-hefäzati/ (نظ) تَمْويْهُ وِقايَة.
استتار فریب /e.-e-farib/ (نظ) تَمْويْه.
استتوسکـپ /estetoskop/ (پـز) المِسْماع، سَمّـاعَـةُ الطَّبِيب.
استتوسکپی /e.-i/ (پز) الفَحْصُ المِسْماعِيّ.
استتوسکوپ /e./ (پز) ← استتوسکپ.
استثمار /estesmär/ الإسْتِغْلال.
استثمار کردن /e.-kardan/ إسْتِغْلالاً / إسْتَغَلَّ فلاناً.
استثمارگر /e.-gar/ المُسْتَغِلّ.
استثنا /estesnä/ الإخـراجُ من نِطـاقِ عمومِ الصِّفَـةِ أو الحكـم. «به استثنـای»: الاّ، عَدَا، مـاعَدَا، خَـلَا، ماخَـلَا، سِوَى، غَيْر. «بدون استثناء»: كافَّةً. «استثناءً» إستثنائياً.
استثنا کردن /e.-kardan/ إسْتِثْناءً / إسْتَثْنَى، تَخْرِيْجاً / خَرَّجَ، إخْراجاً / أَخْرَجَ، مُحاشاةً / حاشَى، تَحاشِياً / تَحاشَى، تَحَشِّياً / تَحَشَّى فلاناً من القوم.
استثنـایـی /e.-i/ الإسْتِثْنـائِيّ، الفَـرِيْـد، الشّـاذّ، الإسْتِثْنائِيَّة.
استجابت /estejäbat/ ← پذیرش، قبول.
استجاره /estejäre/ ← اجاره، کرایه.
استحاثه /estehäse/ ← سنگواره سازی.
استحاله /estehäle/ الإسْتِحالَة، الأَيْلُولَة.
استحالهٔ عضلانی /e.-ye-azoläni/ (پز) الضُّمُورُ العَضَلِيّ.
استحضار /estehzär/ ← آگاهی.
استحضاریافتن /e.-yäftan/ ← آگاه شدن.
استحقاق /estehqäq/ ← شایستگی.
استحکام /estehkäm/ المَتانَة، الرُّسُوخ، الإسْتِحْكام.
استحکامات /e.-ät/ (نظ) الإسْتِحْكامـات، التَّحَصُّنات، التَّحْصِيْنات، المِتْراس.
استحکام بخشیدن /e.-baxšidan/ (نظ) تَرْصِيْن.
استحمام /estehmäm/ الاسْتِحْمام، التَّحَمُّم [عم].
استحمام کردن /e.-kardan/ إسْتِحْماماً / إسْتَحَمَّ، تَحَمُّماً / تَحَمَّمَ [عم].
استخاره کردن /estexäre-kardan/ إسْتِخارَةً / إسْتَخارَ.
استخدام /estexdäm/ الإسْتِخدام، الخِدْمَـة، الشُّغْل، التَّوْظِيْف.
استخدام کردن /e.-kardan/ إسْتِخْداماً / إسْتَخْدَمَ، تَخْدِيْماً / خَدَّمَ، تَوْظِيْفاً / وَظَّفَ.
استخدام کشوری /e.-e-kešvari/ التَّوْظِيْفُ المَدَنِيّ.

استخر /estaxr/ البِرْكَة، البَحْرَة، الجَبا، حَمّامُ السِّباحَة، حَوْضُ السِّباحَة، المَسْبَح.

استخراج /estexraj/ الإسْتِخْراج، الإسْتِنْباط، الإشْتِقاق ← بيرون آوردن.

استخراج جذير /e.-e-jazir/ التَّجْذِير ← جذرگيرى.

استخراج كردن /e.-kardan/ ← بيرون آوردن.

استخراج معادن /e.-e-ma'äden/ التَّعْدِين.

استخلاص /estexläs/ ← رهايى.

استخلاص يافتن /e.-yäftan/ ← رهايى يافتن.

استخوان /ostexän/ العَظْم.

استخوان اشكى /o.-e-ašky/ عَظْمُ الدَّمْعَة.

استخوان‌بندى /o.-bandi/ الهَيْكَلُ العَظْمِي، الـرِّمَّة، الهَيْكَل.

استخوان بينى /o.-e-bini/ عَظْمُ الأَنْف.

استخوان پرويـزنى /o.-e-parvizani/ عَظْمُ المِضفات، العَظْمُ المِصْفَوِيّ ← استخوان غربالى.

استخوان پزشك /o.-pezešk/ المُجَبِّر.

استخوان پس سرى /o.-e-pas-e-sari/ القَمْحَدُوه.

استخوان پيشانى /o.-e-pišäni/ عَظْمُ الجَبْهَة.

استخوان تركاندن /o.-tarakändan/ ← فربه شدن.

استخوان دار /o.-där/ العَظْمِيّ.

استخوان تيغه‌يى /o.-e-tiqeye/ قَصَبَةُ الأَنْف.

استخوان چكشى /o.-e-cakoši/ عَظْمُ المِطْرَقَة.

استخوان خاجى /o.-e-xäci/ عَظْمُ العَجْز.

استخوان درد /o.-dard/ وَجَعُ العِظام.

استخوان دنبالچه /o.-e-donbälce/ عَظْمُ العُصْعُص.

استخوان ركابى /o.-e-rekäbi/ العَظْمُ الرِّكابِيّ.

استخوان‌سازى /o.-säzi/ التَّعْظِيم.

استخوان‌سندانى /o.-e-sendäni/ عَظْمُ السِّنْدان.

استخـوان شـب پـره‌يـى /o.-e-šab-pareyi/ العَظْـمُ الخُفاشِيّ.

استخوان شدن /o.-šodan/ تَعَظُّماً / تَعَظَّمَ.

استخوان‌شناسى /o.šenäsi/ عِلْمُ العِظام.

استخوان غربالى /o.-e-qerbäli/ ← استخوان پرويزنى.

استخوان كامى /o.-e-kämi/ عَظْمُ الحَنَك.

استخوان گونه /o.-e-gune/ عَظْمُ الوَجْنَة.

استخوان گيجگاه /o.-e-gijgäh/ عَظْمُ الصُّدْغ.

استخوان لامى /o.-e-lämi/ العَظْمُ اللّامِيّ.

استخوان‌هاى سر /o.-hä-ye-sar/ أَطْباقُ الرَّأْس.

استخوانى /o.-i/ العَظْمِيّ.

استدعا /ested'ä/ ← خواهش.

استدعا كردن /e.-kardan/ ← خواهش كردن.

استدلال /estedläl/ الإسْتِدْلال، الإحْتِجاج، المُبـاحَثَة، المُجادَلَة، الحِجاج، المُحاجَّة، الحِوار، المُحاوَرَة، المِرْيَة، المِرَاء، الجَدَل.

استدلال كردن /e.-kardan/ اِسْتِدْلالاً / اِسْتَدَلَّ، مُجادَلَةً / جادَلَ، مُحاجَّةً / حاجَّ، مُباحَثَةً / باحَثَ، مُحاوَرَةً / حاوَرَ.

استدلالى /e.-i/ الجَدَلِيّ.

استر /astar/ (جانـ) البَغْل ← قاطر.

استر /ester/ الإسْتِر.

استراتژى /esteräteži/ (نظ) الإسْتِراتِيْجِيّ، الإسْتِراتِيْجِيَّة.

استراتژيك /e.-k/ (نظ) الإسْتِراتِيْجِيّ، الإخْتِرابِيّ.

استراتوس /esträtus/ الرَّهَـج، طبقةٌ افقيّةٌ خَفِيْفَـةٌ من سَحابٍ رِمادِيٍّ يَنبسطُ فوقَ رُقْعَةٍ واسعةٍ.

استراتوسفر /esterätosfer/ السِّتراتُوسفِير.

استـراحت كـردن /esterähat-kardan/ اِسْتِرْواحـاً / اِسْتَرْوَح، سُبُوتاً / سَبَتَ ـِ.

استراق /esteräq/ ← دزدى.

استراق بصر /e.-e-basar/ ← نگاه دزدكى.

استراق سمـع كردن /e.-e-sam'-kardan/ اِسْتِراقـاً / اِسْتَرَقَ السَّمْعَ، اِسْتِماعاً / اِسْتَمَعَ خُلْسَةً، تَسَمُّعاً / تَسَمَّعَ.

استراق سمع كننده /e.-e-s.-konande/ المُتَنَصِّب.

استراليا /osteräliyä/ أُوسْتَرالِيا.

استراليايى /o.-yi/ أُوسْتَرالِياوِيّ.

استربان /astar-bän/ البَغّال ← قاطرچى.

استرپتوكوك /estreptokok/ (جانـ) المُكَوَّرُ العِقْدِيّ.

استرپتومايسيـن = **استرپتوميسين** /estreptomaysin/ (شيمـ پز) السَّتْرِبْتُومايْسِين.

استـرداد مجـرميـن /esterdäd-e-mojremin/ تسليـمُ المتّهمِ [الفارِّ بموجبِ معاهدةٍ خاصّةٍ إلى حكومتِهِ].

استرک /estarak/ (گيا) الأَصْطَرَك، المَيْعَة.

استرکولیاسة /esterkuliyase/ (گیا) البرازیّات.
استرکها /estarak-hä/ (گیا) الأُصطُرَکیّات.
استرکنین /estereknin/ (شیمـ) ← استریکنین.
استرلینگ /esterling/ الإسْتِرلِینِيّ.
استرنگ /estarang/ (گیا) الیَبْرُوح.
استرونتیوم /estrontium/ (شیمـ) ← استرونسیوم.
استرونسیوم /estronsiyom/ (شیمـ) الإسْتْرُنْتِیُوم.
استرونومی /estronomi/ الفِلاکَة، عِلْمُ الفَلَک.
استریپ‌تیز /esteriptiz/ التَّجَرُّد، التَّعَرِّي.
استریکنین /esteriknin/ (پز) الإسْتِرِکْنِین.
استریل /esteril/ العَقِیْم.
استریل کردن /e.-kardan/ تَجْدِیباً / جَدَّبَ.
استریلیزه /esterilize/ المُعَقَّم.
استریلیزه کردن /e.-kardan/ الإیْغار، التَّعْقِیْم ← سترون کردن، گندزدائی.
استریوسکپ /estereoskop/ (فز) المِجْسامِیَّة، الإسْتِرِیُوسْکُوبِیَّة.
استسقا /estesqä/ (پز) الحَبَن، الاسْتِسْقاء.
استسقا گرفتن /e.-gereftän/ (پز) سَقْیاً / سَقِيَ ـِ بطنُهُ، إسْتِسْقاءً / إسْتَسْقَی.
استسقای بیضه /e.-ye-beyze/ (پز) الأُدْرَة، القَیْلَة.
استسقای خارجی /e.-ye-xäreji/ (پز) الإسْتِسقاءُ الخارِجِيّ.
استسقای دماغی /e.-ye-demäqi/ (پز) إسْتِسْقاءُ الدِّماغ.
استسقای رحم /e.-ye-rahem/ (پز) إسْتِسقاءٌ رَحِمِيّ.
استسقای سر /e.-ye-sar/ (پز) إسْتِسْقاءُ الرَّأْس.
استسقای سینه /e.-ye-sine/ (پز) إسْتِسْقاءُ التَّجْوِیْفِ الجَنْبِيّ.
استسقای عمومی بدن /e.-ye-omumi-ye-badan/ (پز) إسْتِسقاءٌ عامّ، إسْتِسقاءٌ لَحْمِيّ.
استسقای لحمی /e.-ye-lahmi/ (پز) ← استسقای عمومی بدن.
استسقای مشیمیه /e.-ye-mašimiyye/ (پز) کَثْرَةُ النُّخط، زِیادَةُ سائِلِ الأَمنِیُوس، کَثْرَةُ الرُّهْل.
استسقای مفصلی /e.-ye-mafseli/ (پز) إسْتِسْقاءُ المَفاصِل.

استسقایی /e.-yi/ (پز) إسْتِسْقائِيّ، مُصابٌ بالإسْتِسْقاء.
استشمام کردن /estešmäm-kardan/ إسْتِشْماماً / إسْتَشَمَّ، تَشَمُّماً / تَشَمَّمَ، شَمْشَمَةً / شَمْشَمَ.
استشهاد /estešhäd/ (حقـ) الإسْتِشْهاد، المَحْضَر.
استشهاد کردن /e.-kardan/ إسْتِشْهاداً / إسْتَشْهَدَ بقولٍ.
استشهادنامه /e.-näme/ ← شهادت‌نامه.
استشهادی /e.-i/ الإسْتِشهادِيّ.
استطاعت /estetäat/ ← توانایی.
استعاره /este'äre/ الإستعارة، المَجاز، البَیانِيّ.
استعارهٔ اصلیه /e.-ye-asliyye/ الاسْتِعارَةُ الأَصْلِیَّة.
استعارهٔ مصرحه /e.-ye-mosarrahe/ الإسْتِعارَةُ المُصَرَّحَة.
استعارهٔ مکنیه /e.-ye-makniyye/ الاسْتِعارَةُ المَکْنِیَّة.
استعداد /este'däd/ ۱. الإسْتِعْداد ← آمادگی. ۲. الصَّلاحِیَّة، القابِلِیَّة، الأَهْلِیَّة، الصِّفَةُ المُؤَهِّلَة ← شایستگی. ۳. الوُسْع، الطّاقَة، المُکْنَة، المَقْدِرَة، المَلَکَة ← توانایی
استعداد رزمی /e.-e-razmi/ (نظ) القُدْرَةُ القِتالِیَّة.
استعداد نهایی /e.-e-nehäyi/ القُوَّةُ الکامِنَة.
استعفا /este'fä/ الإسْتِعفاء، الإستقالَة.
استعفا دادن /e.-dädan/ إسْتِعفاءً / إسْتَعْفَی، إسْتَقالَ إسْتِقالَةً من عمله أو من الخِدْمَة، تَقْدِیماً / قَدَّمَ اسْتِقالَتَهُ، تَنازُلاً / تَنازَل عن، تَنْحِیَةً / تَنَحَّی عن مَوْضِعِه.
استعفانامه /e.-näme/ الإسْتِقالَة.
استعفای دولت /e.-ye-dowlat/ إسْتِقالَةُ الحُکُومَة.
استعلاجی /este'läji/ المَرَضِیَّة.
استعلام کردن /este'läm-kardan/ إسْتِعلاماً / إسْتَعْلَمَ.
استعمار /este'mär/ الإسْتِعْمار.
استعمار کردن /e.-kardan/ إسْتِعْماراً / إسْتَعْمَرَ.
استعمارگر /e.-gar/ المُسْتَعْمِر.
استعمال /este'mäl/ الإسْتِعْمال ← کاربرد.
استعمال دخانیات /e.-e-doxäniyyät/ التَّدْخِین.
استعمال کردن /e.-kardan/ إسْتِعْمالاً / إسْتَعْمَلَ.
استغفار کردن /esteqfär-k./ إسْتِغْفاراً / إسْتَغْفَرَ.
استغنا /esteqnä/ ← بی‌نیازی، توانگری.

استفـاده /estefäde/ الإستِفـادَة، الإستِعمـال، القَنْـو، القُنْوَة.

استفاده كـردن /e.-kardan/ ۱. إستِفادَةً / إستَفادَ. ۲. إنْتِفاعاً / إنْتَفَعَ به و منه ← سود بردن.

استفـراغ /esteffäq/ القَـيء، القُيـاء، الغَثَيـان، التَّقَـزُّز، الطُّلَعاء.

استفراغ كردن /e.-kardan/ قَيْئاً / قاءَ ـِ ما أكَلَهُ، تَقَزُّزاً / تَقَزَّزَ.

استفهام /estefhäm/ الإستِفْهام.

استقـامـت /esteqämat/ الثَّبـات، المُثـابَـرَة، الـدَّأب، الدُّؤوب، الكُلاع ← پايدارى.

استقامت كردن /e.-kardan/ مُثابَرَةً / ثابَرَ.

استقبال /esteqbäl/ الإستِقْبال.

استقبال كردن /e.-kardan/ إستِقْبالاً / إستَقْبَلَه، تَلَقِّياً / تَلَقَّى الشَّيءَ ← پذيره شدن.

استقرا /esteqrä/ (منط) الإستِقْراء.

استقرار /esteqrär/ الإستِقْرار، الثَّبات، التَّأكيد.

استقراض /esteqräz/ ← قرض، وام گرفتن.

استقصا كردن /esteqsä-kardan/ إستِقْصاءً / إستَقْصَى، تَقَصِّياً / تَقَصَّى الشَّيءَ، تَقَصِّياً / تَقَصَّى.

استقطاب /esteqtäb/ (فز) الإستِقْطاب ← قطبش نور.

استقطاب‌سنـج /e.-sanj/ (فز) المُسْتَقْطِبَـة ← قطبش نور.

استقلال /esteqläl/ (سيا.، حقـ.) الإستِقْلال.

استقـلال داخلـى /e.-e-däxeli/ (سيـا.، حقــ.) ← استقلال سياسى.

استقلال سياسى /e.-e-siyäsi/ (سيا.، حقـ.) الإستِقْلالُ السِّياسِيّ.

استقلال‌طلب /e.-talab/ الإستِقْلالِيّ.

استقلال مالى /e.-e-mäli/ الإستِقْلالُ المالِيّ.

استقلال يـافتن /e.-yäftan/ (سيا.، حقــ.) إستِقلالاً / إستَقَلَّ الدَّوْلَةُ، تَحَرُّراً / تَحَرَّرَ البَلَدُ.

استكان /estekän/ الفِنْجان، الإستِكان [در عـراق]. قَدَحُ الشّاي، الكُوب.

استكان حجـامت /e.-e-hejämat/ كَأسُ الحِجـامَة ← بادكش.

استكانى /e.-i/ ← گل استكانى.

استكبار /estekbär/ الإستِكْبار، الإمْبرياليّة.

استگوزور /estegozour/ (جانـ) السْتِيْگوسُـور [حيـوانٌ منقرض].

استماع /estemä'/ ← شنيدن.

استمالت كردن /estemälat-kardan/ مُراضاةً / رَاضَى، تَرَضِّياً / تَرَضَّى، إستِرْضاءً / إستَرْضَى.

استمداد كردن /estemdäd-kardan/ إستِمداداً / إستَمَدَّ.

استمرار /estemrär/ ← الدَّوام، الإستِدامَة.

استمرار دادن /e.-dädan/ ← ادامه دادن.

استمرار يافتن /e.-yäftan/ ← ادامه يافتن.

استمزاج كردن /estemzäj-kardan/ جَسّاً / جَسَّ ـُ هـ ← نبض گرفتن.

استمنا /estemnä/ جَلْدُ عُمَيْرَة، العادَةُ السِّرِيّة.

استمنا كـردن /e.-kardan/ إستِمْناءً / إستَمْنَى بـاليَدِ، مُمارَسَةً / مارَسَ العادَةَ السِّرِيَّة.

استن /astan/ مصدرٌ يُعطي الزَّمانَ الحاضر لِـ «بودن».

استن /aseton/ (شيمـ) الأسِيتُون، الخَلُّون.

استن /esten/ سِتِين، وَحْدَةُ قياسِ القُوَّة.

استناد كردن /estenäd-kardan/ إستِناداً / إستَنَدَ، إلى كذا، سُنُوداً / سَنَدَ ـُ إليه، إدِّعاماً / إدَّعَمَ على، إرْكاناً / أرْكَنَ على، إرْتِكاناً / إرْتَكَنَ على.

استنباط /estenbät/ الإستِنبـاط، الإستِدلال، قـرينـةُ الحال «استنباط از روى قرينه»: الإستِنْتاجُ بالقَرِيْنَة.

استنباط كردن /e.-kardan/ إستِنْباطاً / إستَنْبَطَ، إنْباطاً / أنْبَطَ القاضِي الحُكمَ، إستِدلالاً / إستَدَلَّ، إستِنْتاجاً / إستَنْتَجَ، إخْتِراعاً / إخْتَرَعَ، إستِخْلاصاً / إستَخْلَصَ.

استنتاج /estentäj/ الإشْتِقاق، الإستِنْتاج.

استنتـاج كـردن /e.-kardan/ إستِنْتـاجـاً / إستَنْتَـجَ، إشْتِقاقاً / إشْتَقَّ.

استنجا كردن /estenjä-kardan/ إستِنْجاءً / إستَنْجَى، إمْتِشاشاً / إمْتَشَّ المُتَغَوِّطُ.

استنساخ /estensäx/ النَّقْل، النَّسْخ، الكِتْبَة.

استنساخ كردن /e.-kardan/ نَقْلاً / نَقَلَ ـُ نَسْخاً / نَسَخَ ـَ الكتابَ، دَبْراً / دَبَرَ ـُ الكتابَ.

استنشاق كـردن /estenšäq-kardan/ إغْتِراقـاً / إغْتَرَقَ

النَّفَس، إِسْتِنْشاقاً / إِسْتَنْشَقَ الماءَ في أَنْفِه.

استنطاق کردن /estentäq-kardan/ إِسْتِنْطاقاً / إِسْتَنْطَقَ، إِسْتِجْواباً / إِسْتَجْوَبَ، إِسْتِحارَةً / إِسْتَحارَ.

استوا /estevä/ الإِسْتِواء.

استوار /ostovär/ ۱. الثابِت، الرّاسِخ، الرّاسِي، ثابِتُ العَزْم، الثَّبِيت، الثَّبْت، المُقَرَّر، المُسْتَقِرّ، المَكِين، الماكِن، ثابِتُ الجِنان، الوَثِيق، الأَصِيل، المَتْن، الرَّكِين، الرّاهِن، المُحْكَم، السَّدِيد، أَخُوثِقَةٍ، ثابِتُ العَهْد، المُتَأَصِّل، الأَلِز، الرَّصِيف، الوَكِيد، الرَّصِين، الأَكِيد، الحارِز، اللّاتِب، اللّازِب، الوَطِيد، الأَثِير، المُتَواطِد، المُحامّ على الشَّيءِ، المَرِيز، المَجْلُوز، المِبَلّ، المُبْرَم، الخُنابِس، الواتِن، الواثِن، الواثِر، العاهِن، التُّرْتُب، الزِّنْبِيق، الوَكِيع، الرُّزَم، الجَبَل، الواتِد، الواطِد، المُصَلَّب، المَدْعوم، المُثَبَّت، المُمْري من الأُمُور، الشَّدّ، الضَّيّان، الصُّول، الضُّرْب، (نث) الضُّرْبَة، المُحَبَّك من الأَبْنِيَة. ۲. (نظ) صَفُّ الضّابِط، الرَّقِيب، رَئِيسُ العُرَفاء.

استواردو /o.-do/ (نظ) نائِبُ العَرِيف، رَئِيسُ عُرَفاءِ سَرِيَّة.

استواریک /o.-yek/ (نظ) رَئِيسُ عُرَفاءِ وَحْدَةٍ.

استوارشدن /o.-šodan/ شِدَّةً / أَشَدَّ ـُ إِسْتِحْكاماً / إِسْتَحْكَمَ الأَمْرُ، إِسْتِقْراراً / إِسْتَقَرَّ، قَراراً وقُروراً وقَرّاً تَقْراراً وتَقِرَّةً / قَرَّ ـِ رُسُوخاً / رَسَخَ ـُ تَرَسُّخاً / تَرَسَّخَ، ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ سَدَداً وسَداداً / سَدَّ ـِ الشَّيءُ، تَسَدُّداً / تَسَدَّدَ، إِقامَةً / أَقامَ على كذا، إِحْتِكاماً / إِحْتَكَمَ، تَمَكُّناً / تَمَكَّنَ المكانَ وبه، مَكانَةً / مَكُنَ ـُ مَناعَةً / مَنُعَ ـُ وَثاقَةً / وَثُقَ يَوْثُقُ، تَقَرُّراً / تَقَرَّرَ الأَمْرُ، حُقُوقاً و حَقّاً وحَقَّةً / حَقَّ ـِ الأَمْرُ، تَوَثُّقاً / تَوَثَّقَ، تَعَزُّزاً / تَعَزَّزَ، تَقَوِّياً / تَقَوَّى، وَقارَةً وقِرَةً ووَقاراً / وَقُرَ يَوْقُرُ، رَصافَةً ورُصُوفَةً / رَصُفَ ـُ تَأَكُّداً / تَأَكَّدَ، تَوَكُّداً / تَوَكَّدَ، أُثُولاً / اثَلَ ـِ أَثالَةً / أَثُلَ ـُ إِرْساساً / أَرَسَّ، إِرْساءً / أَرْسَى، أَيْداً / آدَ ـِ تَراصَةً / تَرُصَ ـُ إِحْتِكاءً / إِحْتَكَأَ، إِرْتِزازاً / إِرْتَزَّ الشَّيءُ في الشَّيءِ، أَصالَةً / أَصُلَ ـُ تَأَصُّلاً / تَأَصَّلَ، جُذُولاً / جَذَلَ ـُ حَرازَةً / حَرُزَ ـُ إِسْتِحْصافاً / إِسْتَحْصَفَ، دُمُوجاً / دَمَجَ ـِ تَدْمِيْجاً / دَمَّجَ، رَدْحاً / رَدَحَ ـَ رَسْواً ورُسُوّاً / رَسا ـُ تَرَكُّناً / تَرَكَّنَ، زَجاءً وزُجُوّاً / زَجا ـُ زَرْزَرَةً / زَرْزَرَ بالمَوْضِع، إِنْزِماماً / إِنْزَمَّ، صُمُوداً / صَمَدَ ـِ إِعْتِدالاً / إِعْتَدَلَ، عَتْراً وعَتَراناً / عَتَرَ ـِ إِنْتِداهاً / إِنْتَدَهَ، إِنْتِصاصاً / إِنْتَصَّ، تَكَرُّساً / تَكَرَّسَ، لَتْباً ولُتُوباً / لَتَبَ ـُ فيه، لُزُوباً / لَزَبَ ـُ مَتانَةً / مَتُنَ ـُ وَطْداً / وَطَدَ يَطِدُ، تَوَطُّداً / تَوَطَّدَ، إِيْكاعاً / أَوْكَعَ، تَنَظُّماً / تَنَظَّمَ، تُنُوخاً / تَنَخَ ـُ على الأَمْرِ.

استوار کردن /o.-kardan/ تَشْدِيْداً / شَدَّدَ، إِحْكاماً / أَحْكَمَ، إِقْراراً / أَقَرَّ، تَقْرِيْراً / قَرَّرَ، إِرْساخاً / أَرْسَخَ، تَرْسِيْخاً / رَسَّخَ، تَثْبِيْتاً / ثَبَّتَ، تَمْكِيْناً / مَكَّنَ، تَحْكِيْماً / حَكَّمَ، تَسْدِيْداً / سَدَّدَ، إِيْثاقاً / أَوْثَقَ، تَوْثِيْقاً / وَثَّقَ، إِتْقاناً / أَتْقَنَ، تَمْتِيْناً / مَتَّنَ، تَأْثِيْلاً / أَثَّلَ، تَأْرِيْباً / أَرَّبَ، تَأْرِيَةً / أَرَّى، تَأْطِيْداً / أَطَّدَ، تَأْكِيْداً / أَكَّدَ، بَرْماً / بَرَمَ ـُ إِبْراماً / أَبْرَمَ، مُتابَعَةً وتِباعاً / تابَعَ العَمَلَ، إِجْداداً / أَجَدَّ، إِجْماعاً / أَجْمَعَ، حَبْكاً / حَبَكَ ـُ إِحْباكاً / أَحْبَكَ، تَحْبِيْكاً / حَبَّكَ، إِحْتِباكاً / إِحْتَبَكَ، إِحْتاءً / أَحْتَأَ، حَتْراً / حَتَرَ ـُ حَزْماً / حَزَمَ ـِ رَأْيَه أو أَمْرَه وفيه، إِحْتِقاقاً / إِحْتَقَّ، حَتْماً / حَتَمَ ـِ إِحْتاراً / أَحْتَرَ، تَحَقُّقاً / تَحَقَّقَ، خَمْواً / خَما ـُ دَنْجاً / دَنَجَ ـُ إِرْكازاً / أَرْكَزَ، تَرْكِيْزاً / رَكَّزَ، إِرْهاصاً / أَرْهَصَ، رَفْقاً / رَفَقَ ـُ العملَ، إِرْصاناً / أَرْصَنَ، تَرْتِيْباً / رَتَّبَ، رَتْباً ورُتُوباً / رَتَبَ ـُ رَزّاً / رَزَّ ـُ رَكْواً / رَكا ـِ رَكْزاً / رَكَزَ ـِ اللهُ الشَّيءَ، رَصْناً / رَصَنَ ـُ رَصْواً / رَصا ـُ تَسْوِيَةً / سَوَّى، إِسْنافاً / أَسْنَفَ، إِصْناتاً / أَصْنَتَ، تَطْوِيْداً / طَوَّدَ، تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ، عِلْماً / عَلِمَ ـَ إِغْناجاً / أَغْنَجَ، غَرْزاً / غَرَزَ ـِ قَعْطَرَةً / قَعْطَرَ، قَرْدَسَةً / قَرْدَسَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، لَحْماً / لَحَمَ ـُ إِلْزازاً / أَلَزَّ، مُناعَمَةً / ناعَمَ، نَحْراً / نَحَرَ ـَ هَنْدَمَةً / هَنْدَمَ، وَطْداً / وَطَدَ يَطِدُ، تَوْطِيْداً / وَطَّدَ، وَتْداً وتِدَةً وَتَدَ ـِ تَوْتِيْداً / وَتَّدَ، إِيْكاعاً / أَوْكَعَ، وَضْعاً ومَوْضِعاً ومَوْضُوعاً / وَضَعَ يَضَعُ، وَصّاً / وَصَّ يَوُصُّ العَمَلَ أو البِناءَ، تَوْثِيْلاً / وَثَّلَ.

استوارنامه /o.-näme/ أَوْراقُ الإِعْتِماد، خِطابُ الإِعْتِماد، الإِعْتِماد.

استواری /o.-i/ الإِسْتِحْكام، الوَثِيقَة، الثَّبات، الإِسْتِقْرار، الرُّسُوخ، الإِقْرار، التَّقْرِير، التَّثْبِيت، الحَزْم، العَزْم، الثَّبَت، السَّدَد، الأَصالَة، الصَّلابَة، الصِّدْق، الرَّصافَة، المَرِيْر، المَرِيْرَة، الطُّباخ، المِساد، الإِسْتِتْباب.

استوانه /ostoväne/ الأُسْطُوانَة، الأُسْتُون، بَدَنُ العَمُود، اللّابِطَة، الآسِيَة، الطُّنْبُور [في الطِّباعَة].

استوانهٔ اتومبیل /o.-ye-otomobil/ كِرْدانُ الأُتُمْبِيل.

استوانه یی /o.-yi/ أُسْطُوانِيّ.

استوای فلکی /estevä-ye-falaki/ (نجـ) خَطُّ الإسْتِواء السَّماويّ.

استوایی /e.-yi/ الإسْتِوائيّ.

استودیو /estudyo/ الإسْتُودْيُو، مَرْسَمُ السّينما، المَفَنّ، سِتُودْيُو.

استوقدوس /ostoqoddus/ (گیا) اسطو خودوس.

استوک /estuk/ الجَصّ، مَعْجُونُ المَرْمَر.

استوماتیت‌ونسان /estomätit-e-vansän/ (پز) خُناقُ فَنْسانِ الغِشائيُّ المُتَقَرِّحُ.

استونی /estuni/ إسْتُونيا.

استئولژی /osteoloži/ (پز) عِلْمُ العِظام، مَبْحَثُ العِظام.

استهزا /estehza/ ← ریشخند.

استهزا کردن /e.-kardan/ ← ریشخندکردن.

استهلاک /estehläk/ ۱. الإسْتِهْلاكُ بالاستعمال، الهَرْش، الإطْفاء، الإنْطِفاء. ۲. (فز) المُضاءَلَة، التَّضاؤُل، تَوْهِينُ الذَّبْذابِ.

استهلاک تعهدات /e.-e-ta'ahhodät/ إنْقِضاءُ التَّعَهُّدات.

استهلاک دین /e.-e-deyn/ إسْتِهْلاكُ الدَّيْن.

استهلاک سرمایه /e.-e-sarmäye/ إسْتِهْلاكُ رأسِ المالِ.

استیجاری /estijäri/ التَّأْجِيرِيّ.

استیصال /estisäl/ ← درماندگی.

استیضاح /estizäh/ (سیا) إسْتِجْوابٌ في المَجالِس النِّيابِيَّة. إسْتِجْوابُ الحُكُومَة.

استیضاح کردن /e.-kardan/ إسْتِجْواباً / إسْتَجْوَبَ الوَزِيرَ أو الحكومَةَ، إسْتِيْضاحاً / إسْتَوْضَحَ، إسْتِفْساراً / إسْتَفْسَرَ.

استیفای حقوق /estifä-ye-hoquq/ (حقـ) الدِّفاع، المُدافَعَة، المُحاماة.

استیل /estil/ الطِّراز.

استیلا /estilä/ الإسْتِيْلاء، القَهْر، الدَّوْلَة، الإخْضاع ← چیرگی.

استیلا یافتن /e.-yäftan/ تَغَلُّباً / تَغَلَّبَ على البَلَدِ ← چیره شدن.

استیلن /esetylen/ (شیمـ) الأَسِيتِيلِين.

استیناف /estinäf/ (حقـ) الإسْتِيْناف.

استیناف دادن /e.-dädan/ (حقـ) إسْتِيْنافاً / إسْتَأْنَفَ الدَّعْوَى.

اسرارآمیز /asrär-ämiz/ الخَفِيّ، الخافِي، الغامِض.

اسراییل /esrä'il/ إسْرائِيْل.

اسراییلی /e.-i/ اليَهُودِيّ، الإسْرائِيْلِيّ.

اسراف /esräf/ الإسْراف، التَّبْذِيْر، التَّهَوُّر ← زیاده‌روی.

اسراف کردن /e.-kardan/ إسْرافاً / أَسْرَفَ، تَبْذِيْراً / بَذَّرَ، إيْعاباً / أَوْعَبَ، إيْعاثاً / أَوْعَثَ في مالِه ← زیاده‌روی کردن.

اسطبل /establ/ الإصْطَبْل، الآرِيّ، الوَطَنَ.

اسطراغالوس /astaräqälos/ (گیا) أَسْطَراغالُوس، العَنْزَرُوت، مِخْلَبُ العُقاب، الكُثَيْراء، القَدّاد، الحَنزَرُوت.

اسطرلاب /ostorläb/ (نجـ) الأُسْطُرْلاب.

اسطقس /ostoqos/ ← عنصر.

اسطوخودوس /ostoxudus/ (گیا) الخُزامَى، اللَّوَنْدَة، اللّاوَنْدَة، الفَرَف، الضِّرَم.

اسطوره /osture/ الأُسْطُورَة ← افسانه.

اسطوره‌شناسی /o.-šenäsi/ المِيْثُولُوجِيا.

اسف /asaf/ ← اندوه.

اسف‌آور /a.-ävar/ ← اندوهبار، غم‌انگیز.

اسفاگنوم /esfägnom/ (گیا) حَشِيْشَةُ البَحْر ← خزه، اشنه.

اسفالت /esfält/ أَسْفَلْت.

اسفالت کردن /e.-kardan/ التَّعْبِيْد.

اسف‌انگیز /asaf-angiz/ ← اندوهبار، غم‌انگیز.

اسف‌بار /a.-bär/ ← اندوهبار، غم‌انگیز.

اسف خوردن /a.-xordan/ ← اندوهگین شدن.

اسفراج /esfaräj/ (گیا) ← مارچوبه.

اسفرزه /esfarze/ (گیا) البِزْرُقَطُوناء، حَشِيْشَةُ البَراغِيْث، قَطُونا، بَذْرُقَطُونا، عُشْبَةُ البَراغِيْث.

اسفرنی /esferni/ (جانـ) الإصْفِرْنِيّ.

اسفرود /esfarud/ (جانـ) الغَوّاص، الغَمّاس.

اسفرود بی‌دم /e.-e-bi-dom/ (جانـ) الغَطّاس.

اسفناج /esfenäj/ (گیا) السَّبانَخ، الإسْفاناخ، الإسْبانَخ.

اسفناج بیابانی /e.-e-biyäbäni/ (گیا) الدُّلُوق.

اسفناج چینی /e.-e-cini/ (گیا) البازِلّي.

اسفناج رومی /e.-e-rumi/ (گیا) الشُّكاعَة، الشُّوْكان.

اسفناک /asafnäk/ ← اندوهبار، غم‌انگیز.

اسفنج */esfanj/* (جانـ) الإسْفَنْج، السِّفَنْج، السِّفِنْج.
اسفنجیها */e.-i-hä/* (جانـ) الإسْفَنْجِيّات.
اسفند */esfand/* ۱. اسفند، الشَّهْرُ الثّانـي عَشَرَ من السَّنَة الشَّمسيَّةِ الإيرانيَّة. ۲. (گيا) الإسْفَند، الحَرْمَل.
اسفیگموگراف */esfigmogräf/* (پز) ← نبض‌سنج، نبض‌نگار.
اسقاط */esqät/* الحَذْف ← کهنه، فرسوده.
اسقاط جنین */e.-e-ganin/* الإسْقـاط، طَرْحُ الجَنِيـن، الجَهْض، الإجْهاض.
اسقاط جنین کردن */e.-e-g.-kardan/* إسقاطاً / أسْقَطَتِ المرأةُ، تَطْرِيحاً / طَرَّحَ الحُبْلَى.
اسقاط حق */e.-e-haq/* (حقـ) الحُبُوط التَّخارُج، التَّنازُلُ عن الحَقّ.
اسقربوط */esqorbut/* (پز) ← اسکربوت.
اسقف */osqof/* الأُسْقُـف، الأُسْقُفّ، السُّقْـف، البَطْـرَق، البَطْرِيق، مُدَبِّرُ الكَنِيسَة، الحَبْر.
اسقف بزرگ */o.-e-bozorg/* رَئِيسُ ألأسـاقِفَة، النِّيـافَة، المُطْران، جَثْلِيق، جاثَلِيق.
اسقف شدن */o.-šodan/* سِقِّيْفاً / سَقَفَ ـُ.
اسقف‌نشین */o.-nešin/* الأُسْقُفِيَّة، مَرْكَزُ الأُسْقُف.
اسقفی */o.-i/* الأُسْقُفِيَّة.
اسقومری */esqumeri/* (جانـ) الإسْقُمْرِي، السُّقْمُرِيّ.
اسقومریها */e.-hä/* (جانـ) الإسْقُمْرِيّات.
اسقیل */esq'l/* (گيا) الإشْقِيْل ← پیاز دشتی.
اسکابیوز */eskäbioz/* (گيا) الإسْكَبْيُوزَة، زَهْرَةُ الجَرَب.
اسکاتلند */eskätland/* إسْكُتْلاندا، إسْكُتْلَنْدَة.
اسکاتلندی */e.-i/* إسْكَتْلَنْدِيّ.
اسکاتیف */eskätif/* المُجَفِّـف، المادّةُ المُجَفِّفَـة، مـادّةٌ مجفِّفةٌ تُسْتَعْمَلُ لتجفيفِ الألوانِ في الرَّسمِ.
اسکادر */eskädr/* (نظ) الأُسْطُول، العَمارَة.
اسکادران */eskädrän/* (نظ) السِّرْب.
اسکادریل */eskädril/* (نـظ) السِّرْب، الفِـرْقَة، أسْطـولٌ صغيرٌ من السُّفُنِ أو الطّائراتِ الحَربيَّةِ.
اسکارید */eskärid/* (جانـ) الصَّفَر، دُوْدَةُ البَطْن.
اسکاریدوز */a.-oz/* (پز) الدّاءُ الصَّفَرِيّ.
اسکاریس */askäris/* (جا) ← اسکارید.
اسکالوپ */eskälop/* (جانـ) الأُسْقُلُوب، مَحارٌ مِزْوَجِيُّ الشَّكْلِ.

اسکاندیوم */eskändium/* (شيمـ) الإسْكَنْدِيُوم.
اسکربوت */eskorbut/* (پز) الحَفَر ← اسکوربوت.
اسکروفول */eskroful/* (پز) سَلَعَـة، الخَنازِيـرِيّ، عِقْدَةٌ خَنازِيْرِيَّة، عِقْدَةٌ دَرَنِيَّة، داءُ المَلِك.
اسکره */oskore/* الأُسْكُرُجَّة.
اسکری‌پر */eskereyper/* (نظ) تُرْنُبُول.
اسکلاتور */eskalätor/* ← پله‌برقی.
اسکلت */eskelet/* ۱. الهَيْكَـل، الهَيْكَـلُ العَظْمِـيُّ ← استخوان‌بندی. ۲. [ساختمان] هَيْكَلُ البِناء، المَبْنَى.
اسکله */eskele/* المَرْفَأ، التَّرسانَة، الرَّصِيف، الإسْكِلَة.
اسکلهٔ بارگیری */e.-ye-bärgiri/* رَصِيْفُ الشَّحْن.
اسکلهٔ تخلیه */e.-ye-täxliye/* رَصِيفُ التَّفْرِيْغ.
اسکناس */eskenäs/* عُمْلَةٌ وَرَقِيَّـةٌ، وَرَقُ العُمْلَة، الـوَرَقُ المَصْرَفِيّ، الوَرَقُ الماليّ.
اسکناس جعلی */e.-e-ga'li/* العُمْلَةُ المُزَيَّفَة.
اسکنبیل */eskanbil/* (گيا) الأرْطَى.
اسکنه */eskene/* المِنْقار، الإزْمِيْـل، المِنْحَت، الأجْنَـة، المِنْقَر، القَوارَة، المِفْلَع، الخَلْف، البَيْرَم.
اسکنه‌یی */e.-yi/* إزْمِيْلِيُّ الشَّكْلِ.
اسکوپولامین */eskopolämin/* (شيمـ) الإسْكُوبُولامِيْن.
اسکوربوت */eskorbut/* (پز) ← اسکربوت.
اسکورت */eskort/* القافِلَة، الخَفْر.
اسکورت کردن */e.-kardan/* خَفْراً وخِفارَةً / خَفَرَ ـِ مُرافَقَةً / رافَقَ.
اسکولاستیک */eskolästik/* (فلـ) المَدْرَسِيّ، المَكْتَبِيّ، التَّدْرِيْسِيّ، عِلْمِيّ مَدْرَسانِيّ.
اسکی */eski/* الزُّحْلُوقَة.
اسکی بازی */e.-bäzi/* التَّزَلُّج، الإنْزِلاق.
اسکی بازی کردن */e.-b.-kardan/* تَزَلُّجاً / تَزَلَّجَ، إنْزِلاقاً / إنْزَلَقَ.
اسکیت */eskeyt/* المِزْلَج، المِزْلَجَة.
اسکیتینگ */eskeyting/* التَّزَلُّج.
اسکی روی آب */e.-ye-ru-ye-äb/* التَّزَحْلُقُ على الماءِ.
اسکیمو */eskimo/* إسْكِيْمُو.
اسلام */esläm/* الإسْلام، السِّلْم.
اسلام آوردن */e.-ävardan/* إسْلاماً / أسْلَمَ، تَحَنُّفاً /

تَحَنُّف.

اسلامی /e.-i/ الإسلامِيّ. «هنر اسلامی»: الفَنُّ الإسلامِيّ.

اسلاو /esläv/ الصَّقْلَبِيّ، الصَّقْلابِيّ.

اسلاوها /e.-hä/ الصَّقالِبَة.

اسلاید /esläyd/ الشَّرِيحَةُ المُنْزَلِقَة.

اسلحه /aslehe/ السِّلاح.

اسلحه‌خانه /a.-xäne/ المَسْلَح، مُشْجَب.

اسلحه‌دار /a.-där/ أَمِيرُ السِّلاح، سِلاحْدار.

اسلحه‌دان /a.-dän/ الكِعْم.

اسلحه‌ساز /a.-säz/ التَّرّاس، السِّلاحِيّ، المُسَلِّح، غَنْدَقْجِيّ، قُونْداجِيّ، السِّلاحِيّ.

اسلحه‌سازی /a.-s.-i/ ۱. صِناعَةُ الأَسْلِحَة. ۲. مَصْنَعُ الأَسْلِحَة.

اسلحهٔ سرد /a.-ye-sard/ السِّلاحُ الأَبْيَض.

اسلحه فروش /a.-foruš/ السِّلاحِيّ، المُسَلِّح، قُونْداقْجِيّ، السِّلاحِيّ، غَنْدَقْجِيّ، قُونْداجِيّ.

اسلحهٔ کمری /a.-ye-kamari/ السِّلاحُ الجَنْبِيّ.

اسلحهٔ گرم /a.-ye-garm/ السِّلاحُ النّارِيّ.

اسلوب /oslub/ الأُسْلُوب، النِّظام، النَّمَط، النَّمُوذَج، الأُنْمُوذَج، النَّهج، الخُطَّة، الإصطلاح، النَّسَق، الطَّرِيقَة، الهِدْيَة، الجِهاز.

اسلیمی /eslimi/ الأرابِسك، النَّسَقُ العَرَبِيّ [في الزَّخْرَفة].

اسم /esm/ الإسْم ← نام.

اسم آلت /e.-e-älat/ إسْمُ الآلَة.

اسم اشاره /e.-e-ešäre/ إسْمُ الإشارَة.

اسم تصغیر /e.-e-tasqir/ إسْمُ التَّصْغِير.

اسم جمع /e.-e-jam'/ إسْمُ الجَمْع، إسْمُ الكَثْرَة.

اسم جنس /e.-e-jens/ إسْمُ العَيْن.

اسم خاص /e.-e-xäs/ إسْمُ العَلَم.

اسم در کردن /e.-dar-kardan/ ← معروف شدن.

اسم ذات /e.-e-zät/ إسْمُ عَيْن، إسْمُ ذات.

اسمز /osmoz/ (شيمـ) التَّنافُذ، الأُزْمُوزِيَّة، التَّحال ← اوسموز.

اسم زمان /e.-e-zamän/ إسْمُ الزَّمانِ.

اسم شب /e.-e-šab/ (نظ) سِرُّ اللَّيل.

اسم عام /e.-e-äm/ إسْمُ الجِنْس.

اسم عدد /e.-e-adad/ إسْمُ العَدَد.

اسم فاعل /e.-e-fä'el/ إسْمُ الفاعِل.

اسم مبنی /e.-e-mabni/ الإسْمُ المُتَمَكِّنُ.

اسم مصغر /e.-e-mosaqqar/ الإسْمُ المُصَغَّر.

اسم معرفه /e.-e-ma'refe/ إسْمُ المَعْرِفَة.

اسم معنی /e.-e-ma'ni/ إسْمُ المَعْنَى.

اسم مفعول /e.-e-maf'ul/ إسْمُ المَفْعُول.

اسم مکان /e.-e-makän/ إسْمُ المَكانِ.

اسم منصرف /e.-e-monsaref/ المُتَمَكِّنُ الأَمْكَن.

اسم نکره /e.-e-nakere/ إسْمُ النَّكِرَة.

اسموکینگ /esmoking/ بِذْلَةُ السَّهْرَة.

اسمی /esmi/ الإسْمِيّ.

اسمیگری /e.-gari/ الإسْمِيَّة.

اسمیوم /osmium/ الأُوزْمِيُوم.

اسناد /esnäd/ ۱. الإسْناد، النَّسَب، النِّسْبَة. ۲. الإتِّهام، التُّهْمَة.

اسناد /asnäd/ الوَثائِق، السَّنَدات.

اسناد بهادار /a.-e-bahä-där/ السَّنَداتُ المالِيَّة.

اسناددادن /esnäd-dädan/ إسْناداً / أَسْنَدَ، نَسَباً ونِسْبَةً / نَسَبَ ـِ نَصّاً / نَصَّ ـُ الحديث، نَمْياً ونَمِياً ونَماءً ونَمِيَّةً / نَمَى يَنْمِي.

اسناد رسمی /asnäd-e-rasmi/ (حقـ) المُحَرَّرات.

اسناد قانونی /a.-e-qänuni/ الصُّكُوكُ الشَّرْعِيَّة.

اسهال /eshäl/ الإسْهال.

اسهال خونی /e.-e-xuni/ الزُّحار، الزَّحِير، التَّعَنِّي، دُوسِنْطاريا، الزِّنْتارِي.

اسهال خونی گرفتن /e.-xuni-gereftan/ زَحْراً / زُحِرَ ـ مج فلانٌ.

اسهال شرق دور /e.-e-šarq-e-dur/ (پز) الدُّوسِنْطاريا الصِّينِيّ.

اسهال گرفتن /e.-gereftan/ إسْهالاً / أَسْهَلَ البَطْنُ، إنْخِراطاً / إنْخَرَطَ بَطْنُ الإنْسان.

اسید /asid/ (شيمـ) الحامِض.

اسید آسکوربیک /a.-äskorbik/ (شيمـ) فيتامين ـ ج،

خَيَمِين ـ ج.
اسیدآمینه /a.-ämine/ (شیمـ) الحامِضُ الأمِينِيّ.
اسیدازتیک /a.-azotik/ (شیمـ) حـامِضُ النِّتْـرِيک أو الأزُوتِيک.
اسیداستیک /a.-asetik/ (شیمـ) حامِضٌ خَلِّيک ← جوهر سرکه.
اسیداکسالیک /a.-oksälik/ (شیمـ) حامِضُ الأكْسالِيک.
اسیداوریک /a.-urik/ (شیمـ) أسِيد يُورِيک، الحامِضُ البَوْلِيّ.
اسیداولئیک /a.-oleik/ (شیمـ) الحامِضُ الزَّيْتِيّ.
اسیدبنزوئیک /a.-benzoik/ (شیمـ) حَمْـضُ الصَّمْغ الجاوِي، حَمْضُ البِنْزوِيک.
اسیدبوراسیک /a.-boräsik/ ← اسید بوریک.
اسیدبوریک /a.-burik/ (شیمـ) حامِـضُ البُورِيک ← جوهر بوره.
اسیدپروسیک /a.-prusik/ (شیمـ) ← اسید سیانیدریک.
اسیدپیروگالیک /a.-pirogälik/ (شیمـ) حامِـضُ پیروچالیک.
اسیدپیرولینیو /a.-pirolinyo/ (شیمـ) حَمْـضُ خَلِّ الخَشَب.
اسیدپیکریک /a.-pikrik/ (شیمـ) حامِضُ بِيكْرِيک.
اسیدتانیک /a.-tänik/ (شیمـ) حامِضُ تَنِّيک.
اسیدترتریک /a.-tartrik/ (شیمـ) حَمْضُ الطَّرْطَرِيک ← جوش ترش.
اسیدسالیسیلیک /a.-sälisilik/ (شیمـ) حـامِـضُ السَّالِيسِيلِيک.
اسیدسنج /a.-sanj/ (شیمـ) المِحْمـاض، مِقْياسُ الحَمْضِيَّة.
اسیدسنجی /a.-s.-i/ (شیمـ) قِياسُ الحُمُوضَة.
اسیدسولفوریک /a.-sulfurik/ (شیمـ) حـامِضُ الكِبْرِيت.
اسیدسولفیدریک /a.-sulfidrik/ (شیمـ) حَمْـضُ الهِيدْرُوجِينُ المُكَبْرَت.
اسیدسیانیدریک /a.-siänidrik/ حامِضُ البُرُوسِيک.

اسیدسیتریک /a.-sitrik/ (شیمـ) حامِـضُ اللَّيْمُون ← جوهر لیمو.
اسیدفرمیک /a.-formik/ (شیمـ) حَمْضُ الفُـوْرْمِيک، حامِضُ النَّمْلِيک ← جوهر مورچه.
اسیدفنیک /a.-fenik/ (شیمـ) حامِـضُ الفِينِيک. حامِض كَرْبُولِيّ، حامِضُ فِينِيّ.
اسیدفوسفوریک /a.-fosforik/ (شیمـ) حـامِضُ الفُوسْفُورِيک.
اسیدکربنیک /a.-karbonik/ (شیمـ) الحـامِـضُ الكَرْبُونِيّ.
اسیدکلوریدریک /a.-koloridrik/ (شیمـ) حـامِضُ كُلُورِيدْرِيک ← جوهر نمک.
اسیدکلوریک /a.-kolorik/ (شیمـ) كُلُورَاتُ البُوتاسا.
اسیدگالیک /a.-gälik/ (شیمـ) حـامِضُ الچـالیک، حامِضُ العَفْصِيک.
اسیدلاکتیک /a.-läctik/ (شیمـ) حامِضُ لَبَنِيک.
اسیدموریاتیک /a.-muriyätik/ (شیمـ) ← اسید کلوریدریک.
اسیدنیتریک /a.-nitrik/ (شیمـ) ← اسید ازتیک، تیزاب.
اسیدوز /asidoz/ (شیمـ) الحُماض.
اسیدهای آلی /asid-hä-ye-äli/ (شیمـ) حَوامِـضُ عُضْوِيَّة.
اسیدی /a.-i/ الحَمْضِيّ.
اسیدی کردن /a.-i-kardan/ [مـايعات را] (شیمـ) التَّخْلِيل.
اسیر /asir/ الأسِير، اليَسِير، السَّبِيّ، السَّبْي، الأخِيذ، التَّيِم، المُتَيَّم، الأسِيف، الهَدِيّ، الصَّرِير، المُكَلَّب، (نث) السَّبِيَّة، الأخِيذَة.
اسیر جنگی /a.-e-jangi/ الأسِيرُ، أسِيرُ الحَرْب.
اسیر شدن /a.-šodan/ إسْتِئْساراً / إسْتَأْسَرَ، عَنى / عَنِيَ ـَ الرَّجلُ.
اسیر کردن /a.-kardan/ أسْراً وإساراً / أسَرَ ـِ سَبْياً وسِباءً / سَبَى ـِ إسْتِئْساراً / إسْتَأْسَرَ، إسْتِباءً / إسْتَبَى، أخْذاً وتَأْخـاذاً ومَأْخَذاً / أخَذَ ـُ [هـم دیگر را] تَسابِياً / تَسابَى القَوْمُ.

اسیری /a.-i/ الأسْر، السَّبْي.
اسیلورین /esilurien/ العَصْرُ السَّلُورِيّ.
اش /aš/ هـ، ها، ضميرٌ متّصلٌ للغائبِ المفردِ يَلْحَقُ آخِرَ الاسمَ مثلَ: «خانه‌اش: بَيْتُهُ، بَيْتُها».
اشارب /ešarb/ المِنْدَل.
اشاره /ešāre/ الإشارَة، العَلامَة، الدَّلالَة، الدَّلِيل، الذِّكْر، الإيْراد، الرَّمْز، الرَّمَز، الرُّمُز، الإيماءَة، الوَحْي، الإيْحاء، الإيْعاز، الإيْهام.
اشاره کردن /e.-kardan/ إشارةً / أشارَ إليه بِيَدِهِ، وَمأً / وَمَأَ يَمَأُ، إيْماءً / أَوْمَأَ إلى، وَحْياً / وَحَى يَحِي إلى، إيْحاءً / أَوْحَى إلى، وَعْزاً / وَعَزَ يَعِزُ إليه، إيْعازاً / أَوْعَزَ إليه بكذا، دَلّاً ودِلالَةً ودِلِّيْلَى / دَلَّ ـُ على، رَمْزاً / رَمَزَ ـِ إليه، [به هم] تَرامُزاً / تَرامَزَ القومُ، رَمَعاناً / رَمَعَ ـَ بِيَدِهِ، رَتْواً ورُتُوّاً / رَتا ـُ بِرَأسِهِ، تَشْوِيْراً / شَوَّرَ إليه، ضَرْباً وضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ بيده، اِغْتِشاماً / اِغْتَشَمَ بِيَدِهِ، تَعْرِيضاً / عَرَّضَ به وله، لَحْناً / لَحَنَ ـَ له، تَلْمِيْحاً / لَمَّحَ إلى، تَلْوِيْحاً / لَوَّحَ، إلْواءً / أَلْوَى بِيَدِهِ أو بِثَوْبِهِ، تَنْوِيْهاً / نَوَّهَ عن أو إلى كذا، هَجْشاً / هَجَشَ ـُ إليه، إهْواءً / أَهْوَى بالشَّيْءِ، اِهْتِواءً / اِهْتَوَى إليه، وَبْأً / وَبَأَ يَوْبَأُ إليه، إيْباءً / أَوْبَأَ إليه، تَوْصِيَةً / وَصَّى هـ به.
اشاره‌گری /e.-gari/ ← پانتومیم.
اشانتیون /ešāntyon/ العَيِّنَة، المِسْطَرَة، النَّمُوذَج، المَثَل.
اشباع /ešbā'/ الإشْباع.
اشباع شدن /e.-šodan/ (کیـ) تَشَبُّعاً / تَشَبَّعَ، تَشَرُّباً / تَشَرَّبَ.
اشباع کردن /e.-kardan/ (کیـ) إشباعاً / أَشْبَعَ السّائِلَ، تَشْرِيْباً / شَرَّبَ وإشْراباً / أَشْرَبَ وتَشْبِيْعاً / شَبَّعَ بسائلٍ و غيره.
اشبل /ošbol/ (جانـ) البَيْض.
اشبون /ešbun/ الرُّقَيْقَة ← سطر جدا کن.
اشپل /ašpal/ (جانـ) البَطارِخ، البَطْرَخ، النّاشِف.
اشتباه /eštebāh/ الغَلَط، الغَلْطَة، الخَطَأ، الخَطا، اللُّبْس، اللُّبْسَة، الإلْتِباس، الزَّلَّة، الهَفْوَة، الزَّلَل.
اشتباهاً /e.-an/ خَطَأً.
اشتباه چاپی /e.-e-cāpi/ الخَطَأُ المَطْبَعِيُّ.
اشتباه خطی /e.-e-xatti/ الخَطَأُ الكِتابِيّ.
اشتباه لپی /e.-e-lopi/ ← اشتباه لفظی.
اشتباه لفظی /e.-e-lafzi/ الخَطَأُ اللَّفْظِيّ.
اشتباه موضوعی /e.-e-mawzu'i/ (حقـ) الغَلْطَة.
اشتباه نوشتاری /e.-e-neveštāri/ الغَلْطَةُ الكِتابِيَّة.
اشتباه شدن /e.-šodan/ اِلْتِباساً / اِلْتَبَسَ الشَّيْءُ بالشَّيْءِ.
اشتباه کردن /e.-kardan/ غَلَطاً / غَلِطَ ـَ في الأمر، غَلَتاً / غَلِتَ ـَ، إخْطاءً / أَخْطَأَ، خَطَأً / خَطِئَ ـَ، زَلَلاً / زَلَّ ـِ، تَزَحْلُقاً / تَزَحْلَقَ، وَهَماً / وَهِمَ يَوْهَمُ فِي الأَمْرِ، هَفْواً وهَفْوَةً وهَفَواناً / هَفَا ـُ، إذْناباً / أَذْنَبَ، وَهَلاً / وَهِلَ يَوْهَلُ في الأَمْرِ وعنه.
اشتباهی /e.-i/ الخَطَأ، بالخَطَأ.
اشتراک /ešterāk/ ۱. الشَّراكَة، المُشارَكَة، الإكْتِتاب. ۲. (حقـ) الاشْتراك.
اشتراک مساعی /e.-e-masā'i/ ← همکاری.
اشتراکی /e.-i/ الاشْتِراكِيّ، الجَماعِيّ، المُشْتَرَك ← سوسیالیست.
اشترخار /oštor-xār/ (گیا) المَرْعاوِيْلا، شَوكُ الجَمال، الأُشْتُرْخار، شَوكُ الحِمارِ، الإخْشِيْر، الخِشِيْر.
اشترک /oštorak/ ارتفاعُ المَدِّ بشكلٍ عَنيفٍ ومُفاجِئ.
اشترگیاه /o.-giyāh/ (گیا) ← اشترخار.
اشتعال /ešte'āl/ الإشْعال، الإلْهاب.
اشتعال‌پذیر /e.-pazir/ قابِلُ الإشْتِعال، مُلْتَهِب.
اشتغال /ešteqāl/ الشُّغْل.
اشتغال داشتن /e.dāštan/ إشْتِغالاً / إشْتَغَلَ، مُزاوَلَةً / زاوَلَ العَمَلَ، اِلْتِهاءً / اِلْتَهَى.
اشتقاق /ešteqāq/ الإشْتِقاق.
اشتلم /oštolom/ ← لاف.
اشتمال /eštemāl/ الإشْتِمال ← فراگرفتن.
اشتها /eštehā/ ۱. القابِلِيَّة، الشَّهِيَّة. ۲. (پز) الشَّهْوَة.
اشتهاآور /e.-āvar/ مُحَرِّكُ الشَّهِيَّة، المُشَهِّي.
اشتهار /eštehār/ السُّمْعَة، الصِّيْت.
اشتیاق /eštiyāq/ الإشْتِياق، الشَّوْق، الصُّبُوّ، الصَّبْوَة، الصِّبَى، الحَنِيْن، الوَحَم، الوِحام ← آرزو.
اشتیاق داشتن /e.-dāštan/ إشْتِياقاً / إشْتاقَ، هَنّاً

وهَنِيئاً / هَنَّ ـِ إليه، غَرَضاً / غَرِضَ ـَ إليه، عَلَزاً وعَلَزاناً / عَلِزَ ـَ إليه، حَنِيناً / حَنَّ ـِ إليه، صَباءً وصُبُوّاً / صَبا ـُ إلى، [بههم] تَحانّاً / تَحانَّ القومُ.

اشراس /ešräs/ (گيا) الأسارِيقُون، الصُّوصَلاء.

اشراش /ešräš/ (گيا) ← اشراس.

اشراف /ašräf/ الأعْيان، الخاصَّة، ذَواتُ البَلَد.

اشرافی /a.-i/ الأرِسْطُقْراطِيّ.

اشراق /ešräq/ (فلـ) الإشْراق.

اشراقیان /ešräqiyän/ (فلـ) الإشْراقِيُّون.

اشعه /aše''e/ الأشِعَّة.

اشعهٔ آلفا و بتـا و گاما /a.-ye-älfä-va-betä-va-gämmä/ (فز) أشِعَّةُ ألفاوبِيْتا وغَمّا.

اشعـهٔ ایکـس /a.-ye-iks/ (فـز) الأشِعَّـةُ المَجْهُـولَـةُ أو السِّينِيَّةُ، أشِعَّةُ رُنْتْجِن.

اشعهٔ رنتگن /a.-ye-rontgen/ (فز) ← اشعهٔ ایکس.

اشعهٔ زیـر سرخ /a.-ye-zir-e-sorx/ (فز) أشِعَّةُ مـا تَحْت الأحْمَر.

اشعهٔ فرابنفش /a.-ye-faräbanafš/ (فز) ← اشعهٔ فوق بنفش.

اشعهٔ فـروسرخ /a.-ye-foru-sorx/ (فز) ← اشعهٔ زیـر سرخ.

اشعهٔ فوق بنفش /a.-ye-fowq-e-banafš/ (فز) ← اشعهٔ ماورای بنفش.

اشعهٔ کاتودی /a.-ye-kätodi/ (فز) الأشِعَّةُ المَهْبَطِيَّة.

اشعهٔ کیهانی /a.-ye-keyhäni/ (فز) الأشِعَّةُ الكَونِيَّة.

اشعـهٔ ماورای بنفـش /a.-ye-mävarä-ye-banafš/ (فز) أشِعَّةُ مابَعْدَ البَنَفْسَجِيّ.

اشعهٔ مجهول /a.-ye-majhul/ (فز) ← اشعهٔ ایکس.

اشغال /ešqäl/ الإشْغال.

اشغال کردن /e.-kardan/ إشْغالاً / أشْغَلَ، اِسْتِغْراقاً / اِسْتَغْرَقَ، مَلأً ومَلأةً / مَلأَ ـَ.

اشغالگر /e.-gar/ المُحْتَلّ.

اشق /ošaq/ (گيا) لِزاقُ الذَّهَب.

اشک /ašk/ ۱. الـدَّمْع، الـدَّمْعَة، العَبْـرَة، المَدْمَـع، الذَّرِيـف، بِنْتُ العَيْـنِ، الذَّرا، الـذَّرَى، السَّجَم. ۲. (گيا) القَرَعانَة.

اشکآور /a.-ävar/ المُسِيلُ لِلدُّمُوع، المُبْكِي.

اشکاف /eškäf/ التَّخْـت، الدُّوْلاب، الهُـدُوْم، خِزانَـةُ المَلابِس.

اشکال /eškäl/ المُشْكِلَة، العُقْدَة.

اشکالتراشـی کردن /e.-taräši-kardan/ اِسْتِشْكالاً / اِسْتَشْكَلَ عليـه، تَصَعُّباً / تَصَعَّبَ، تَصـاعُباً / تَصاعَبَ، تَصْعِيباً / صَعَّبَ، عَرْقَلَةً / عَرْقَلَ، تَوَقُّفاً / تَوَقَّفَ.

اشکبار /aškbär/ الدَّمِـع، الدَّمّـاع، الدَّمُـوع، البَكّاء، سَجِيُّ الدَّمع ← گریان.

اشک باریدن /ašk-bäridan/ ← گریه کردن، گریستن.

اشک تاک /a.-e-täk/ (گيا) الدُّمّاع.

اشک ریختن /a.-rixtan/ ← گریه کردن، گریستن.

اشکریز /a.-riz/ ← اشکبار.

اشل /ešel/ السُّلَّم، المَقام، الرُّتْبَة، الأساس.

اشل حقوق /e.-e-hoquq/ سُلَّمُ الأُجُور.

اشن /ešn/ (گيا) ← اشنگ.

اشنان /ošnän/ (گيـا) الأُشْنان، الغـاسُول، الغَسُـول، الغِسْلَة، القَلْي، الضَّجْع.

اشنان آفریقایی /o.-e-äfriqäyi/ (گيا) الدُّلُوق.

اشنان دارو /o.-däru/ (گيا) أُشْنانُ داود.

اشنـان رنگ رزان /o.-e-rang-razän/ (گيـا) أُشْنـانُ الصَّبّاغِين.

اشنگ /ašanag/ (گيا) خَوْزُ رَجْراج.

اشنه /ošne/ (گيا) حَشِيْشَةُ البَحْرِ ← خزه.

اشنهٔ بستانی /o.-ye-bostäni/ (گيا) الرَّيْحانُ الأبْيَضُ.

اصابت کردن /esäbat-kardan/ صَوْباً / صابَ ـُ إصابَةً / أصابَ الغَرَضَ.

اصالت /esälat/ ۱. الأصالَة، النُّبْل، السُّمُـوّ، الرِّفْعَة ← نژادگی. ۲. الصِّحَّة ← درستی.

اصالت اجتماعی /e.-e-ejtemä'i/ (سيا، فلـ) الإشْتِراكِيَّة ← سوسیالیسم.

اصـالت تجـربـه /e.-e-tajrebe/ (فلـ) التَّجْـرِبِيَّـة ← آمپیریسم.

اصالت تصور /e.-e-tasavvor/ (فلـ) ← ایدآلیسم.

اصالت تعقل /e.-e-ta'aqqol/ (فلـ) المَذْهَبُ العَقْلِيّ.

اصالـت خانـوادگی /e.-e-xänevädegi/ نُبْلُ المَحْتِـد،

الشَّرَف.

اصالت رفتار /e.-e-raftār/ (فلـ) السُّلُوكِيَّة.

اصالت روح /e.-e-ruh/ اِسْتِحْضارُ أو مُخاطَبَةُ الأَرْواح.

اصالت سودمندی /e.-e-sudmandi/ (فلـ) المَنْفَعِيّ، النَّفْعِيَّة.

اصالت عمل /e.-e-amal/ (فلـ) الذَّرائِعِيَّة. فلسفةُ الذَّرائع ← پراگماتیسم.

اصالت لذت /e.-e-lazzat/ (فلـ) مَذْهَبُ المُتْعَة.

اصالت ماده /e.-e-mādde/ (فلـ) المَذْهَبُ الماديّ. ← ماتریالیسم.

اصالت نژاد /e.-e-nežād/ نُبْلُ الأَصْل.

اصالت واقع /e.-e-vāqe'/ (فلـ) المَوْضُوعِيَّة ← عینی گرایی.

اصالت وسیله /e.-e-vasile/ الذَّرائِعِيَّة. ← انترومانتالیسم.

اصرار /esrār/ الإِصْرار، الإِلْحاح، اللِّجاج، اللَّجاجَة، اللَّجَج، الحَضّ.

اصرار کردن /e.-kardan/ إِصْراراً / أَصَرَّ على الأَمْرِ، تَحْرِيجاً / حَرَّجَ في الأَمْرِ، إِلْحاحاً / أَلَحَّ، لَجَجاً ولَجاجاً ولَجاجَةً / لَجَّ ـِ على، كَلَباً / كَلِبَ ـَ عليه، نَجْذاً / نَجَذَ ـُ هـ، إِصناقاً / أَصْنَقَ عليه، رَغْدَدَةً / رَغْدَدَ، عَسْقاً / عَسِقَ ـَ عليه، إِلْحافاً / أَلْحَفَ، عَتّاً / عَتَّ ـُ فلاناً ← پافشاری کردن.

اصرار ورزیدن /e.-varzidan/ ← اصرار کردن.

اصطبل /establ/ الزَّرِيبَة، المِرْبَد، المَرْبِض، المَرْبَط.

اصطکاک /estekāk/ (فز) الإحْتِكاك، الحَكّ، الإصطكاك ← مالش جنبشی.

اصطکاک یافتن /e.-yāftan/ اِصْطِكاكاً / اِصْطَكَّ الجِرمانِ، اِحْتِكاكاً / اِحْتَكَّ بالشَّيء، تَمَرُّساً / تَمَرَّس.

اصطلاح /estelāh/ التَّعْبِير، الإصْطِلاح.

اصطلاح منطقی /e.-e-manteqi/ (منـط) الكُلِّيَّةُ المَنْطِقِيَّة.

اصف /asaf/ (گیا) الكَبَر.

اصل /asl/ ١. الأَصْل، السِّنْخ، القاعِدَة، المَبْدَأ، المَنْشَأ، كُنْهُ الشَّيء، القانُون، العِكْر، خَضْراءُ كُلِّ شيء، العِذْقُ من كلّ شيء، العِذْقَة، العِتْر، العِرْق، العِرْقَة، الكِبْس، الكِرْس، الكَمِيْتَة، السُّوس، القَشْم، الحَتَد، القِنْص، الإِصاض، الرّامُوز، الضِّنْء، الضِّئْضِئ، الصِّيْغَة، المَأْخَذ، المَصْدَر، الخِيْم، الإِرْز، البِنْج، البُنْك، الجِنْج، الخِيْر، السِّطام، الجُجْز، الجُبْلَة، الجُذْمُور، السِّبْر، الجِذْر، الأُمّ، الجِزْس، التُّرّ، الحَوالِب من كلّ شيء، المَذْهَب، الشُّرْخ، الحَقَّة، البَجْدَة، النَّقِير، المَنْجَم، النِّصاب ← بن، بیخ. ٢. المَحْتِد، الأُرُومَة، العُنْصُر، العِيْص، القِبْس، المُشاش، النِّحار ← نژاد، تبار.

اصلاً /aslan/ أَصْلاً.

اصلاح /eslāh/ الإِصْلاح، التَّعْدِيل، التَّحْوِير، التَّحْوِيل، التَّقْوِيم، التَّنْقِيح، التَّغَيُّر، التَّبَدُّل، التَّحَوُّل، الرَّمّ، التَّرْمِيم، المَرَمَّة، الهَذْب، التَّهْذِيب، التَّجْوِيد.

اصلاحات ارضی /e.-āte-arzi/ الإِصْلاحُ الزِّراعِيّ.

اصلاح‌پذیر /e.-pāzir/ المُسْتَصْلِح، المُتَعَدِّل.

اصلاح جامعه /e.-e-jāme'e/ الإِصْلاحُ الإِجْتِماعِيّ.

اصلاح حکم /e.-e-hokm/ (حقـ) تَصْحِيْحُ الحُكْم.

اصلاح دادن /e.-dādan/ إِصْلاحاً / أَصْلَحَ، ورَأْباً / رَأَبَ ـَ، وإِيْزاعاً / أَوْزَعَ، ورَمْصاً / رَمَصَ ـُ وتَأْرِيْضاً / أَرَّضَ، وتَأْسِيَةً / أَسَّى، وأَسْواً وأَسَاً / أَسا ـُ، وأَدْماً / أَدَمَ ـِ، ورَقْأً / رَقَأَ ـَ، وإِشداءً / أَشْدَى بينهم ← آشتی دادن.

اصلاح شدن /e.-sodan/ اِسْتِصْلاحاً / اِسْتَصْلَحَ، صَلاحاً وصُلُوحاً وصَلاحِيَةً / صَلَحَ ـُ وصَلُحَ ـُ، تَعَدُّلاً / تَعَدَّلَ، إِعْقاباً / أَعْقَبَ الرَّجُلُ.

اصلاح صورت /e.-e-surat/ الحِلاقَةُ النّاعِمَة، حَلْقُ الذَّقَن.

اصلاح طلب /e.-talab/ المُصْلِح.

اصلاح قانون /e.-e-qānun/ (حقـ) الإِصْلاحُ القانُونِيّ.

اصلاح کردن /e.-kardan/ ١. إِصلاحاً / أَصْلَحَ القومُ ← آشتی کردن. ٢. إِصْلاحاً / أَصْلَحَ، تَصْلِيْحاً / صَلَّحَ، تَصْوِيْباً / صَوَّبَ الخَطَأَ، تَصْحِيْحاً / صَحَّحَ الخَطَأَ، تَحْسِيْناً / حَسَّنَ، تَعْمِيْراً / عَمَّرَ، تَسْوِيَةً / سَوَّى، إِنْقاحاً / أَنْقَحَ، تَنْقِيْحاً / نَقَّحَ، تَعْدِيْلاً / عَدَّلَ، تَهْذِيْباً / هَذَّبَ، تَقْوِيْماً / قَوَّمَ، تَدارُكاً / تَدارَكَ الأَمْرَ، اِسْتِدْراكاً / اِسْتَدْرَكَ، إِتْقاناً / أَتْقَنَ، لَأْماً / لَأَمَ، تَلْئِيْماً / لَأَّمَ، إِلْآماً / أَلْأَمَ، مُلاءَمَةً / لاءَمَ، بَزْبَزَةً / بَزْبَزَ، تَحْوِيْراً / حَوَّرَ، دَمْلاً / دَمَلَ ـُ، رَتْقاً / رَتَقَ ـِ، رَقْحاً ورَقاحَةً / رَقَحَ ـَ، رَكْواً / رَكا ـُ، رَمْثاً / رَمَثَ ـُ

تَرْمِيئاً / رَمَّتَ، تَرْمِيقاً / رَمَّقَ، طَصْلَقَةٌ / طَصْلَقَ العَمَلَ، عَبْثاً / عَبَثَ ـُ غَفْراً / غَفَرَ ـِ غَمْداً / غَمَدَ ـِ تَلْصِيماً / لَصَّمَ، تَلْطِيفاً / لَطَّفَ الحُكْمَ، تَنْوِيعاً / نَوَّعَ، هَيْداً وهاداً / هادَ ـِ تَهْيِيداً / هَيَّدَ، تَوْضِيعاً / وَضَّعَ الشيءَ، وَقْياً ووُقِيّاً / وَقَى يَقِي الأمْرَ. ۳. حَلْقاً / حَلَقَ ـُ وسَخْواً / سَحا ـُ واسْتِحاءً / اِسْتَحَى، وتَـزَيُّناً / تَزَيَّنَ شَعْـرَ رَأْسِهِ ← تراشیدن.

اصلاح کشاورزی /e.-e-kešävarzi/ الإصْلاحُ الزِّراعِيّ.

اصلاح مو /e.-e-mu/ قَصُّ الشَّعْرِ، حَلْقُ الشَّعْرِ ← اصلاح کردن ۳.

اصلاح‌ناپذیر /e.-nä-pazir/ العادِم، لا يُمْكِنُ إصْلاحُه.

اصلاح‌نژاد /e.-e-nežäd/ اليُوجِينِيا، عِلْمُ تَحْسِينِ النَّسْلِ.

اصلاحی /e.-i/ التَّأْدِيبِيّ، التَّقْوِيمِيّ.

اصل‌السوس /asl-os-sus/ (گیا) ← شیرین بیان.

اصل کلی /a.-e-kolli/ المَبْدَءُ العامّ.

اصل کمترین انرژی /a.-e-kamtarin-enerži/ (فز) مَبْدَأُ أقَلِّ الطّاقَةِ.

اصـل مطلـب /a.-e-matlab/ دَخِيلَـةُ الأمْـرِ ← اصـل موضوع.

اصل موضوع /a.-e-mowzu'/ المَبْدَأُ الأساسِيّ.

اصلـی /asli/ الأصْلِـيّ، الأسـاسِـيّ، الأوَّل، الأوَّلِـيّ، الجَـوْهَـرِيّ، الحَقِيْقِـيّ، الضَّـرُورِيّ، الحَـقّ، الصَّحِيْـح، الصَّمِيْم، الخالِص.

اصم /asamm/ (رضـ) العَدَدُ الأصَمّ.

اصناف /asnäf/ ۱. صُنّاع. ۲. النَّقابات. ۳. الأصْناف.

اصوات /asvät/ الأصْوات.

اصول /osul/ الأُصُـول، المَبادِئ، النِّظـام، الإعْتِقـاد، المُعْتَقَد.

اصـول آزادی فـردی /o.-e-äzädi-ye-fardi/ النَّظَـرِيَّـةُ الفَرْدِيَّة.

اصولاً /osulan/ مُبْدَئِيّاً.

اصول اخلاق /o.-e-axläq/ (فلـ) الفَلْسَفَةُ الأدَبِيَّة.

اصول اخلاقی /o.-e-a.-i/ الأُصُولُ أو المَبادِئُ الأخْلاقِيَّة.

اصول بهـداشتی /o.-e-behdäšti/ (پز) الصِّحِّي، قَـواعِدُ حِفْظِ الصِّحَّة.

اصول پارلمانی /o.-e-pärlemäni/ (سیا) الأُصُولُ النِّيابِيَّة.

اصول کلی /o.-e-kolli/ المَبادِئ.

اصول مالیاتی /o.-e-mäliyäti/ النِّظامُ المالِيّ.

اصولی /o.-i/ جَوْهَرِيّ، أساسِيّ.

اصیل /asil/ الأصِيْل، النَّجِيْب، العَرِيْق، الماجِد، الرَّمِيْز، الشَّرِيْف، النَّبْل، النَّبِيْل، كَرِيمُ المَحْتِد، النَّبِيْه، النَّقِيّ.

اصیل شدن /a.-šodan/ أصالَةٌ / أصُلَ ـُ شَرافَةً و شَرَفاً / شَرُفَ ـُ إعْراقاً / أعْرَقَ.

اضافـه /ezäfe/ الإضـافَـة، العِلاوَة، الحَشْـو، التَّحْشِيَـة، الدَّسّ، به ~: عَلاوَةً على، فَوْق.

اضافه‌بار /e.-bär/ الأمْتِعَةُ الإضافِيَّة، العَفَشُ الإضافِيّ.

اضافه بر درآمد /e.-bar-dar-ämad/ فائِضُ الدَّخْل.

اضافه بر سازمان /e.-b.-säzemän/ زائِدٌ عن المَلاكِ.

اضافه تولید /e.-tawlid/ الإنْتاجُ الفائِضُ أو الإضافِيّ.

اضافه حقوق /e.-hoquq/ عِلاوَةُ الماهِيَة، بَدَلُ الرّاتِبِ.

اضافه‌کار /e.-kär/ السّاعاتُ الإضافِيَّة، الوَقْتُ الإضافِيّ.

اضافـه کردن /e.-kardan/ إضافَـةٌ / أضافَ الشَّـيءَ إلى الشَّيءِ، تَزْوِيداً / زَوَّدَ، تَزْيِيداً / زَيَّدَ، تَكْبِيْراً / كَبَّرَ.

اضافه مالیات /e.-mälyät/ الضَّرِيبَةُ الإضافِيَّة.

اضافی /e.-i/ الزّائِد، المُتَمِّم، التَّكْمِيْلِيّ.

اضداد /azdäd/ الأضْداد.

اضطراب /ezteräb/ الإضْطِراب، التَّـأثُّر، القَلَـق، البَلْبَلَة، البِلْبال.

اضطراب داشتن /e.-daštan/ اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ، قَلَقاً / قَلِقَ ـَ اِنْزِعاجاً / اِنْزَعَجَ ← پریشان شدن.

اضطراب فکری /e.-e-fekri/ ← پریشان فکری.

اضطرار /ezterär/ الإضْطِـرار، الإلْزام، الجَبْـر، الإجْبـار، القَهْر ← ناچاری.

اضطراری /e.-i/ القَهْرِيّ، القَسْرِيّ.

اضمحلال /ezmehläl/ الإضْمِحْلال ← نابود شدن.

اطاعت /etäat/ الإسْلام، الإنْقِياد، الإمْتِثـال، الخُضُوع، الإذْعان، الكَيْن، الإسْتِكانَة ← فرمانبرداری.

اطاعت کردن /e.-kardan/ طَوْعاً / طاعَ ـُ طَيْعاً / طاعَ ـِ إطـاعَةً / أطاعَ، مُطـاوَعَةً / طاوَعَ، اِنْطِيـاعاً / اِنْطاعَ، اِنْقِياداً / اِنْقادَ لَـه، سَمْعاً / سَمِعَ ـَ منـه، قَبُولاً / قَبِلَ ـَ الأمْرَ، مُهاوَدَةً / هاوَدَ، بَرّاً و بُرُوراً و بَرارَةً / بَرَّ ـِ اِنْصِياعاً / اِنْصاعَ.

اطاعت کورکورانه /e.-e-kurkuräne/ الاِنْقِيادُ الأَعْمَى، الطّاعَةُ العَمْياء.

اطاق /otäq/ الغُرْفَة، الحُجْرَة، المَخْدَع، الكَعْبَة، الآدَة، الأَوْدَة.

اطاق ابری ویلسن /o.-e-abri-ye-vilson/ (فز) الغُرْفَةُ الغَيْمِيَّة.

اطاق اطلاعات /o.-e-ettelä'ät/ غُرْفَةُ الإسْتِعْلامات.

اطاق اصناف /o.-e-asnäf/ غُرْفَةُ النَّقابات.

اطاق انتظار /o.-e-entezär/ غُرْفَةُ الإنْتِظار، الإسْتِراحَة.

اطاق بازرگانی /o.-e-bäzargäni/ غُرْفَةُ التِّجارَة ← غرفهٔ بازرگانی.

اطاق پذیرایی /o.-e-paziräyi/ غُرْفَةُ الإسْتِقْبال، رَدْهَةُ الإسْتِقْبال، المَضِيْف، المَضِيْفَه.

اطاق تاریک /o.-e-tarik/ (فز) الحُجْرَةُ المُظْلَمَة.

اطاق تشریح /o.-e-tašrih/ غُرْفَةُ التَّشْرِيْح، المَشْرَحَة.

اطاق خالی /o.-e-xäli/ الغُرْفَةُ الجَرْداءُ أو الخالِيَة.

اطاق خلوت /o.-e-xalvat/ المَقْصُورَة.

اطاق خواب /o.-e-xäb/ غُرْفَةُ النَّوْمِ، المَضْجَع، المَنام، المَنامَة.

اطاق روشن /o.-e-rowšan/ (فز) الكامِيْرا الضِيائِيَّةُ أو الإسْتِجلائِيَّة.

اطاق زیر شیروانی /o.-e-zir-e-širväni/ السَّنْدَرَة.

اطاق‌ساز /o.-säz/ صانِعُ بَدَنِ السَّيّارَة.

اطاق‌سازی /o.-s.-i/ صِناعَةُ بَدَنِ السَّيّارَة.

اطاق عمل /o.-e-amal/ غُرْفَةُ العَمَلِيّاتِ الجِراحِيَّةِ.

اطاقک /o.-ak/ كُشْك.

اطاق کار /o.-e-kär/ غُرْفَة مِهْنِيَّة.

اطاق کشاورزی /o.-e-kešävarzi/ ← غرفهٔ کشاورزی.

اطاقک نگهبان /o.-ak-e-negahbän/ كُشْكُ الحارِس.

اطاق گردهٔ گل /o.-e-garde-ye-gol/ (گیا) خِزانَةُ اللِّقاح.

اطاق مبله /o.-e-moble/ غُرْفَةٌ مَفْروشَة، غُرْفَةٌ مُؤَثَّثَة.

اطاق مطالعه /o.-e-motäle'e/ حُجْرَةُ المُطالَعَةِ، المَكْتَب، المَكْتَبَة.

اطاق ناهارخوری /o.-e-nähär-xori/ غُرْفَةُ الأَكْلِ، يَمَخانَة، يَمَكْخانَة.

اطاق نشیمن /o.-e-nešiman/ قاعَةُ الدّار، قاعَةُ الجُلُوس، طَلَلُ الدّارِ.

اطاق یونش /o.-e-yoneš/ غُرْفَةُ التَّأَيُّن.

اطالهٔ کلام /etäle-ye-kaläm/ ← پرحرفی، پرگویی.

اطر /atr/ (گیا) البُذْلِيَّة ← بودلهٔ ژاپنی.

اطراف /aträf/ الحَوْل ← پیرامون.

اطریش /otriš/ النِّمْسا.

اطریشی /o.i/ النِّمْساوِيّ.

اطریفلن /etrifeln/ (گیا) ← شبدر.

اطریلال /etriläl/ (گیا) السِّرْفِل، رَغْيُ الإبِل، حَشِيْشَةُ البَرَص.

اطفائیه /etfä'iyye/ ← آتش‌نشانی.

اطلاع /ettelä'/ الإطِّلاع، الخَبَر، النَّبَأ، الطِّلْع، الإشْعار.

اطلاعات /e.ät/ ۱. الإطِّلاعات، الأَخْبار، البَيانات، المَعْلُومات. ۲. [باجه] الإعلام، الإسْتِعْلامات.

اطلاع دادن /e.-dädan/ إطْلاعاً / أَطْلَعَهُ، إعْلاماً / أَعْلَمَ الأَمْرَ و به، تَنْبِيْهاً / نَبَّهَ و إنْهاءً / أَنْهَى إليه الخَبَر، تَبْلِيْغاً / بَلَّغَ، إبْلاغاً / أَبْلَغَ، إخْباراً / أَخْبَرَ.

اطلاع یافتن /e.-yäftan/ إطِّلاعاً / اِطَّلَعَ الأَمْرَ و عليه، إسْتِطْلاعاً / إسْتَطْلَعَ، اِتِّصالاً / اِتَّصَلَ به الخَبَرُ، خُبْراً و خِبْرَةً / خَبَرَــُـ خُبْراً و خِبْراً و خُبْرَةً و خِبْرَةً و مَخْبُرَة / خَبُرَــُـ و خَبَرَــَـ تَخَبُّراً / تَخَبَّرَ الأَمْرَ، شُهُوداً / شَهِدَــَـ الأَمْرَ.

اطلاعیه /e.-iyye/ البَلاغ، الإذاعَة، الإشْعار.

اطلاق /etläq/ الإسْناد.

اطلاق کردن /e.-kardan/ ۱. ← رها کردن. ۲. ← نام‌گذاری کردن.

اطلس /atlas/ ۱. [پارچه] أَطْلَس. ۲. [اقیانوس] أَطْلانْطِيْقِيّ، أَطْلَنْطِيّ، أَطْلَسِيّ. ۳. (جغ) الأَطْلَس.

اطلسی /a.-i/ (گیا) البَتُونِيَّة.

اطمینان /etminän/ الطُّمَأْنِيْنَة، الوَداعَة، الإئْتِمان، الإسْتِمان، التَّأْمِيْن، التَّطْمِيْن، الأَمانَة، الثِّقَة، الوُثُوق، اليَقِيْن، التَّحَقُّق، التَّصْدِيْق، الإعْتِقاد، الإتِّكال، التَّوَكُّل.

اطمینان دادن /e.-dädan/ تَطْمِيْناً / طَمَّنَ، طَمْئَنَةً / طَمْأَنَ.

اطمینان داشتن /e.-däštan/ ← اطمینان کردن.

اطمینان کردن /e.-kardan/ اطْمِئْناناً / اِطْمَأَنَّ، وَثاقَةً / وَثُقَ يَوْثِق، تَعْوِيْلاً / عَوَّلَ و اِعْتِماداً / اِعْتَمَدَ على،

اِسْتِرواحاً / اِسْتَرْوَحَ إليه، إيْمـاناً / آمَنَ به، اِسْتِـرْسالاً / اِسْتَرْسَـلَ به، إِخْبـاتاً / أَخْبَتَ إليـه، سُنُوداً / سَنَدَ ـُـ و اِسْتِناداً / اِسْتَنَدَ إليـه، نَوْماً و نِيـاماً / نامَ ـَ و اِسْتِنـامَةً / اِسْتَنامَ و تَناوُماً / تَناوَمَ إليه.

اطمینان یافتن /e.-yäftan/ اِطْمِئْناناً / اِطْمَأَنَّ، اِسْتِيْثاقاً / اِسْتَوْثَقَ، خُلُوّاً و خَلاءً / خَلا ـُ بالُه.

اطوار /atvär/ ← ناز، ادا، ادا و اطوار.

اظهـار /ezhär/ الإِظْهـار، البَيـان، التَّبْيـان، الإِعْـراب، التَّعْبِيْر، الدَّعْوَى، الإدّعاء، الزَّعْم، الحُجَّة.

اظهار بندگی /e.-e-bandegi/ العُبُودَة، العُبُودِيّة.

اظهار داشتن /e.-däštan/ ← گفتن.

اظهار کردن /e.-kardan/ إظْهاراً / أَظْهَرَ، مُباداةً / بادَى.

اظهارنظر /e.-e-nazar/ المُلاحَظَة.

اظهارنامه /e.-näme/ البَيان.

اظهاریه /e.-iyye/ اظهارنامه.

اعاده /eäde/ الإعادَة، الرَّدّ، اِسْتِعادَة، اِسْتِرجاع.

اعادۀ حیثیـت /e.-ye-heysiyyat/ (حقـ) رَدُّ الاِعْتِبـار أو الشَّرَف.

اعادۀ دادرسی /e.-ye-dädresi/ (حقـ) إعادَةُ النَّظَـرِ في القَضِيَّة.

اعاده کردن /e.-kardan/ ← بازگردانیدن. برگردانیدن.

اعاشـه کردن /eäšekardan/ إعاشَةً / أعاشَ، تَعْيِيْشاً / عَيَّشَ، قَوْتاً و قِياتَةً / قاتَ يَقُوتُ.

اعانه /eäne/ الإعانَة، المُساعَدَة، الإعالَة، الفَضل.

اعانه دادن /e.-dädan/ إعانَةً / أعانَ، اِشْتِراكاً / اِشْتَرَكَ في اكْتِتابٍ أو عملٍ.

اعتاق /e'täq/ تَحْرِيْرُ الأَرِقّاء.

اعتبـار /e'tebär/ الاِعْتِمـاد، الصِّحَـة، الثِّقَــة، النُّفُـوذ، الشَّـرْعِيَّة، السُّلْطَـة، المَنْزِلَـة، المَقام، الـرُّتْبَة، الهَيْبَـة، المَهابَة، القَرْض، المَرْكَز، الصَّلاحِيَّة، الحَقِيْقَة.

اعتبار باز کردن /e.-bäz-kardan/ فَتْحاً / فَتَحَ ـَ اِعتماداً مالِيّاً.

اعتبار بانکی /e.-e-bänki/ الرَّصِيدُ المَصْـرَفِيّ، الاِعْتِمادُ المَصْرَفِيّ.

اعتبار بـانکی گـرفتن /e.-e-b.-gereftän/ ← اعتبار بـاز کردن.

اعتبار دادن /e.-dädan/ مَنْحاً / مَنَحَ ـَ هـ ثِقَةً.

اعتبار قـانونـی دادن /e.-e-qänuni-dädan/ تَسْجِيلاً / سَجَّلَ، تَدْوِيْناً / دَوَّنَ.

اعتبارنـامه /e.-näme/ أوراقُ الاِعْتِماد، خِطـابُ الاِعْتِماد، كِتابُ الاِعْتِماد ← استوارنامه.

اعتباری /e.-i/ الاِعْتِبارِيّ، المَعْنَوِيّ.

اعتبار یافتن /e.-yäftan/ حُصُولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ على الثِّقَة.

اعتدال /e'tedäl/ الاِعْتِدال، القَوام ← میانه‌روی.

اعتدال بهاری /e.-e-bahäri/ الاِعْتِدالُ الرَّبِيْعِيّ.

اعتدال پاییزی /e.-e-päyizi/ الاِعْتِدالُ الخَرِيْفِيّ.

اعتدالیون /e'tedäliyyun/ الاِعْتِدالِيُّون.

اعتراض /e'teräz/ الاِعْتِراض، المُعـارَضَة، إقامَـةُ الحُجَّة، المانِع، الاِحْتِجاج، العَنَد.

اعتـراض به رأی دادگـاه /e.-be-ra'ye-dädgäh/ (حقـ) الطَّعْن ← واخواهی.

اعتـراض بـه صلاحیـت دادگـاه /e.-b.-salähiyat-e-d./ (حقـ) الدَّفْعُ بعَدَمِ الاختصاصِ.

اعتـــراض رسمـــی /e.-e-rasmi/ (حقـــ) الاِعْتـــراض، الاِحْتِجاج، المُعارَضَة، إقامَةُ الحُجَّة، پُروتِسْتِو.

اعتراض کـردن /e.-kardan/ اِعْتِراضـاً / اِعْتَرَضَ علـى، مُمانَعَةً / مانَعَ، اِحْتِجـاجاً / اِحْتَجَّ على الأَمْـرِ، خُرُوْجاً / خَرَجَ ـُ على، اِنْبِراءً / اِنْبَرَى له، مُعارَضَةً / عارَضَ.

اعتراض‌نامه /e.-näme/ صَكُّ الاِعْتِراض، الاِعْتِراض.

اعتراضیه /e.-iyye/ ← اعتراض‌نامه.

اعتـراف /e'teräf/ ١. الاِعْتِـراف، الإِقْـرار، التَّصْـرِيْـح، الإِذْعـان، الاِنْقِياد، التَّسْلِيْـم، العُرْف، الشَّهـادَة. ٢. (قا) الاِعْتِراف ← اقرار. ٣. [در کلیسا] الاِعْتِراف.

اعتراف کـردن /e.-kardan/ اِعْتِرافـاً / اِعْتَرَفَ بـالشَّيء، عِرْفَةً و عِرْفاناً و عِـرِفّاناً و مَعْرِفَةً / عَرَفَ ـِ الشَّيءَ، إقْراراً / أَقَرَّ بالشَّيء، تَصْرِيْحاً / صَرَّحَ و مُصارَحَةً / صَرَّح بما عندَه، إمْعاناً / أمْعَنَ، مُجاهَرَةً / جاهَرَ و تَجاهُراً / تَجاهَرَ بكذا، شُهُوداً / شَهِدَ ـَ له بكذا، نُصُوعاً / نَصَعَ ـَ بالحَقّ، إنْصاعاً / أَنْصَعَ، إمْصـاعاً / أَمْصَـعَ له بحَقِّـه، صُدُوعـاً / صَدَعَ ـَـ بالحَقّ، تَصْدِيْقاً / صَدَّقَ على الأَمْرِ، تَذْرِيْعاً / ذَرَّعَ بالشيء ← اقرار کردن.

اعترافنامه /e.-näme/ ← اقرارنامه.

اعتصاب /e'tesäb/ الاِعْتِصاب، الإضْراب.

اعتصاب دانشجويى /e.-e-däneŝjuyi/ إضْرابٌ طُلّابِيَّة.

اعتصاب عمومى /e.-e-omumi/ الإضْرابُ العامُ أو الشّامِل.

اعتصاب غذا /e.-e-qazä/ إضْرابُ الجُوْع.

اعتصاب كارگران /e.-e-kärgarän/ إضْرابُ العُمّالِ عن العَمَلِ.

اعتصاب كردن /e.-kardan/ إضْراباً / أضْرَبَ.

اعتصابى /e.-i/ المُضْرِبُ عَنِ العَمَلِ.

اعتقاد /e'teqäd/ الاعْتِقاد، العَقِيْدَة، القَوْل، المَذْهَب.

اعتقادنامه /e.-näme/ كِتابُ العَقِيْدَة.

اعتقاد يافتن /e.-yäftan/ اِعْتِقاداً / اِعْتَقَدَ، إيْماناً / آمَنَ به.

اعتماد /e'temäd/ الاِعْتِماد، الثِّقَة، الاِعْتِقاد، التَّصْدِيْق، العِوَل، التَّعْوِيْل، المُعَوَّل، الطَّمان، الطُّمَأْنِيْنَة، الاِطْمِيْنان، الاِتِّكاء، التَّوَكُّؤ، التَّواكُل، الرُّكُون، الإرْكان، الوُثُوق، الاِئْتِمان، الوُثُوق، الاِسْتِئْمان، الأَمانَة.

اعتماد به نفس /e.-be-nafs/ الثِّقَةُ بالنَّفْسِ، الاِعْتِمادُ على النَّفْسِ، الأَمْنُ الفَرْدِيّ، الاِعْتِدادُ بالنَّفْسِ.

اعتماد كردن /e.-kardan/ اِعْتِماداً / اِعْتَمَدَ و تَعْوِيْلاً / عَوَّلَ على، أَمْناً وأَمَناً وأَمَنَةً و أَماناً و أَمانَةً وإمْناً/ أَمِنَ ـَ عليه، أَمْناً / أَمَنَ ـُ هـ إيْماناً / آمَنَ به، تَأْمِيْناً / أَمَّنَ، اِئْتِماناً / اِئْتَمنَ واسْتِئْماناً / اِسْتَأْمَنَ على، اِطْمِئْناناً / اِطْمَأَنَّ إليه وله، سُنُوداً / سَنَدَ ـُ واسْتِناداً / اِسْتَنَدَ إليه، ثِقَةً ووُثُوقاً ومَوْثِقاً / وَثِقَ يَثِقُ بفلانٍ، رَكْناً ورُكُوناً / رَكَنَ ـُ وإرْكاناً / أَرْكَنَ إليه، إتِّكالاً / إتَّكَلَ وتَوَكُّلاً / تَوَكَّلَ عليه، [به هم] مُواكَلَةً / وَاكَلَ وتَواكُلاً / تَواكَلَ القَوْمُ، سُكُوناً / سَكَنَ ـُ إليه، تَسانُداً / تَسانَدَ عليه، صُمُوداً / صَمَدَ ـِ إليه وله، مُراكاةً / رَاكَى، تَرَكِّياً / تَرَكَّى عليه، اِرْتِكاحاً / اِرْتَكَحَ عليه، إيْلاءً / أَوْلَى هـ ثِقَتَه، وَطْداً / وَطَدَ يَطِدُ وتَوْطِيْداً / وَطَّدَ ثِقَتَه فيه، نَوْماً ونِياماً / نامَ ـَ واسْتِنامَةً / اِسْتَنامَ وتَناوُماً / تَناوَمَ إليه، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ ثِقَتَه في.

اعتماد كوركورانه /e.-e-kurkuräne/ الثِّقَةُ العَمْياء.

اعتنا /e'tenä/ الاِعْتِناء، الرِّعايَة، المُراعاة، الاِهْتِمام، المُبالاة، الاِنْتِباه، الاِكْتِراث.

اعتنا كردن /e.-kardan/ اِعْتِناءً / اِعْتَنَى واِهْتِماماً / اِهْتَمَّ ومُبالاةً / بالَى به، اِكْتِراثاً / اِكْتَرَثَ للأَمْر، وَبْهاً و وُبُوهاً / وَبِهَ يَوْبَهُ وإيْباهاً / أَوْبَهَ له وبه.

اعتياد /e'tiyäd/ التَّعَوُّد، العادَة، الإدْمان، المُلازَمَة، السَّرَف، الاِعْتِياد.

اعتياد داشتن /e.-däŝtan/ اِعتياداً / اِعْتادَ.

اعجاب /e'jäb/ ← شگفتى، تعجّب.

اعجاب‌انگيز /e.-angiz/ العَجِيْب، العَجائِبِيّ.

اعجاز /e'jäz/ المُعْجِزَة، العَجِيْبَة.

اعجازآميز /e.-ämiz/ العَجائِبِيّ، العَجِيْب.

اعجوبه /o'jube/ الأُعْجُوبَة، البابِيَّة.

اعجوبه‌شناسى /o.-ŝenäsi/ عِلْمُ التَّعاجِيْب ← تراتولوژى.

اعداد /a'däd/ الأَعْداد.

اعداد كوانتومى /a.-e-kuäntomi/ الأَعْدادُ الكَمِّي.

اعداد متحابه /a.-e-motahäbbe/ الأَعْدادُ المُتَحابَّة.

اعداد مركب /a.-e-morakkab/ الأَعْدادُ المُنْتَسِبَة.

اعدام /e'däm/ الإعْدام.

اعدام با صندلى الكتريكى /e.-bä-sandali-ye-elektriki/ الإعْدامُ الكَهْرَبِيّ.

اعدام كردن /e.-kardan/ إعْداماً / أَعْدَمَ، قَتْلاً / قَتَلَ ـُ.

اعراب /a'räb/ العَرَب، العُرْب.

اعراب‌گذارى /e'räb-gozäri/ إعْراباً / أَعْرَبَ، شَكْلاً / شَكَلَ ـُ وتَشْكِيلاً / شَكَّلَ وتَحْرِيْكاً / حَرَّكَ وضَبْطاً / ضَبَطَ ـِ الكِتابَ.

اعراب‌گذارى كردن /e.-g.-kardan/ الإعْراب، التَّحْرِيْك، التَّشْكِيْل.

اعرابى /a'räbi/ الأَعْرابِيّ.

اعراض كردن /e'räz-kardan/ إعْراضاً / أَعْرَضَ ورُغْباً ورَغْبَةً / رَغِبَ ـَ عنه ← روى گردانيدن.

اعراف /a'räf/ الأَعْراف، البَرْزَخ.

اعزام /e'zäm/ ۱ ← فرستادن. ۲. (نظ) إيفاد، إخْراج.

اعزام كردن /e.-kardan/ ← فرستادن.

اعزام نماينده /e.-e-namäyande/ الإنابَة.

اعزام نيرو /e.-e-niru/ التَّجْرِيْدَة.

اعسار /e'sär/ الإعْسار.

اعشارى /a'ŝäri/ (رضـ) العُشْرِيّ، الأَعْشارِيّ.

اعصاب /a'säb/ الأعْصاب.

اعصاب احشایی /a.-e-ahšäyi/ (پز) الأعْصابُ الأحْشائِيّة.

اعصاب بناگوشی /a.-e-bonäguši/ (پز) الأعْصابُ النَّكْفِيَّة.

اعصاب کمری /a.-e-kamari/ (پز) الأعْصابُ القَطَنِيّة.

اعصاب مژگانی دراز /a.-e-možgäni-ye-deräz/ (پز) الأعْصابُ الهُدْبِيَّةُ الطَّوِيلَة.

اعصاب مژگانی کوتاه /a.-e-m.-ye-kutäh/ (پز) الأعْصابُ الهُدْبِيَّةُ القَصِيرَة.

اعصاب مغزی /a.-e-maqzi/ (پز) الأعْصابُ الجُمْجُمِيّة.

اعضا /a'zä/ الأعْضاء.

اعضای اساسی /a.-ye-asäsi/ الأعْضاءُ الرَّئِيْسِيَّةُ أي الحَيَوِيّة.

اعضای حیاتی /a.-ye-hayäti/ ← اعضای اساسی.

اعضای هیئت منصفه /a.-ye-heya't-e-monsefe/ أعْضاءُ لَجْنَةِ التَّحْلِيْف.

اعطا /e'tä/ ← بخشیدن.

اعطا کردن /e.-kardan/ ← بخشیدن.

اعطای نشان /e.-ye-nešän/ ← مَنْحُ الوِسام.

اعطائی /e.-'i/ المَوْهُوب.

اعطائیه /e.-iyye/ ← اعطائی.

اعقاب /a'qäb/ الخَلَف، الذُّرِّيّة ← نوادگان.

اعلام /e'läm/ اللاإظْهار، البَلاغ، البَيانُ الرَّسْمِيّ، الإنْذار، الإشْهار، الإشْعار.

اعلام جرم /e.-e-jorm/ (حقـ) إعْلانُ الجَرِيْمَة.

اعلام جنگ /e.-e-jang/ إعْلانُ الحَرْب.

اعلام خطر /e.-e-xatar/ الإخْطار، الإنْذار، النَّفِير.

اعلام خطر شیمیایی /e.-x.-e-šimiyäyi/ (نظ) إنْذارٌ كِيْمياوِيّ.

اعلام کردن /e.-kardan/ إعْلاناً / أعْلَنَ الأمْرَ وبه، مُناداة / نادَى بالأمْر، إنْذاراً / أنْذَرَ، إظْهاراً / أظْهَرَ، إنْباء / أنْبَأَ، تَنْبِيْئاً / نَبَّأَ، إعْلاماً / أعْلَمَ، إيْذاناً / آذَنَ، تَأْذِيْناً / أذَّنَ، إخْباراً / أخْبَرَ، تَخْبِيْراً / خَبَّرَ، إذاعَةً / أذاعَ، نَشْراً / نَشَرَ ـُ، جَهْراً وجِهاراً / جَهَرَ ـَ الأمْرَ وبه.

اعلامنامه /e.-näme/ ← اعلامیه.

اعلامیه /e.-iyye/ البَلاغ، الإعْلان، النَّبَأ، التَّصْرِيح، البَيان، كتابُ الإشْعار ← آگهی.

اعلامیهٔ جنگی /e.-iyye-ye-jangi/ البَلاغُ الحَرْبِيّ.

اعلامیهٔ حقوق بشر /e.-iyye-ye-hoquq-e-bašar/ بَيانُ حُقوقِ الإنْسان.

اعلامیهٔ دولتی /e.-iyye-ye-dowlati/ البَلاغُ الحُكُومِيّ.

اعلان /e'län/ ۱. الإعْلان، الإشْهار، الشَّهْر. ۲. النَّشْرَة ← آگهی.

اعلان جنگ /e.-e-jang/ ← اعلام جنگ.

اعلان جنگ کردن /e.-e-j.-kardan/ إعْلاناً / أعْلَنَ الحَرْب، شَهْراً وشُهْرَةً / شَهَرَ ـَ الحَرْبَ، نَصْباً / نَصَبَ ـُ لَهُ الحَرْبَ، مُنابَذَةً / نابَذَ هـ الحَرْبَ.

اعلان دستی /e.-e-dasti/ الإعْلانُ أو البَيانُ اليَدَوِيّ.

اعلان دیواری /e.-e-diväri/ البَلاغ، نَشْرَة.

اعلان کردن /e.-kardan/ ← اعلام کردن.

اعلان ورشکستگی /e.-e-varšekastegi/ (حقـ) إعْلانُ أو إشْهارُ الإفْلاس.

اعلانیه /e.-iyye/ النَّشْرَة ← آگهی.

اعلیحضرت /a'lähazrat/ صاحِبُ الجَلالَةِ أو العَظَمَةِ.

اعم /a'am/ أكْثَر.

اعمال زور /e'mäl-e-zur/ إسْتِعْمالُ العُنْف، إساءَةُ إسْتِعْمالِ السُّلْطَة، تَعَسُّفُ السُّلْطَة.

اعمال شاقه /a'mäl-e-šäqqe/ أشْغالُ الشّاقَّة.

اعمال قدرت /e'mäl-e-qodrat/ ← اعمال زور.

اعمال نظر /e.-e-nazar/ فَرْضُ الرَّأْي.

اعمال نفوذ /e.-e-nofuz/ إحْداثُ النُّفُوذ.

اعمال نیرو /e.-e-niru/ ← اعمال زور.

اعیاد /a'yäd/ الأعْياد.

اعیاد مذهبی /a.-e-mazhabi/ الأعْيادُ الدِّيْنِيَّة.

اعیان /a'yän/ الخاصَّة، عِلِّيُّون، عُلْيَة ← اشراف.

اعیانی /a.-i/ أرِسْطُقْراطِيّ.

اغتشاش /eqtešäš/ الإضْطِراب، الشَّغَب، فَوْضَوِيّة.

اغتشاشات خونین /e.-ät-e-xunin/ الإضْطِراباتُ الدّامِيَة.

اغتشاش کردن /e.-kardan/ إضْطِراباً / إضْطَرَبَ.

اغذیه /aqziye/ الأغْذِيَة، الأطْعِمَة.

اغذیه‌فروشی /a.-foruši/ المَطْعَم ← ساندویچی.

اغراض /aqräz/ ← الأغْراض.

اغراض شخصی /a.-e-šaxsi/ الأغْراضُ الشَّخصِيَّة.

اغراق /eqräq/ الإغْـراق، المُبـالَغَة، الغُلُـوّ، الغُلْـواء، المُغالاة، الإطْناب، التَّهوِيل ← گزافه‌گویی.

اغراق‌آميز /e.-ämiz/ المُبالَغ بِهِ.

اغراق گفتن /e.-goftan/ إغراقاً / أغْرَقَ، مُبالَغَةً / بالَغَ، إطْناباً / أطْنَبَ، مُغالاةً / غالَى، مُبالَغَةً / بالَغَ، مُجازَفَةً / جازَفَ في الحديثِ، تَكْبِيراً / كَبَّرَ الأمْرَ، تَعْظِيماً / عَظَّمَ، إعْظاماً / أعْظَمَ، إيْغالاً / أوْغَلَ في الكلامِ.

اغفال شـدن /eqfäl šodan/ ← گول خـوردن، فريـب خوردن.

اغفال كردن /e.-kardan/ ← گول زدن، فريب دادن.

اغلب /aqlab/ الأكْثَر، الأغْلَب ← بيشتر.

اغلوطه /oqlute/ ← الأغْلُوطَة.

اغما /eqmä/ ← (پز) الإغْماء.

اغماض كردن /eqmäz-kardan/ ← چشم‌پوشی كردن.

اغوا كردن /eqvä-k./ ← فريب دادن، گول زدن.

اف /of(f)/ أُفٍّ، ~ بر تو: أُفٍّ لَكَ، قُبْحاً لَكَ، خَسْئاً لكَ.

اف. آ. او /ef.ä.o/ مُنَظَّمَةُ الطَّعامِ والـزِّراعَة ← سازمان خواربار و كشاورزی جهانی.

اف. اف /efef/ السَّمّاعَة.

افاده /efäde/ ١ ← سود دادن. ٢. التَّكَبُّـر، التَّشامُـخ، النَّفْخَةُ الكاذِبَة، الغَطْرَسَة، التَّبَخْتُر ← لاف، غرور.

افاده كردن /e.-kardan/ ١ ← سود دادن. ٢. تَكَبُّراً / تَكَبَّرَ، زَنْبَرَةً / زَنْبَرَ عليه، تَغَطْرُساً / تَغَطْرَسَ.

افت /oft/ هَزْشُ العُدَّة، اِسْتِهْلاكُ الآلات.

افتادگی /oftädegi/ الضَّعَـة، التَّواضُـع، الاِتِّضـاع، الخُشُـوع، الاِنْحطـاط، الخَفْـض، التَّخْفِيْـض، التَّـرْك، الإغْفال، الضَّجْعَة، الدَّعَة، الـوَداعَة، النَّعْماء، النُّعْمىَ ← فروتنی.

افتـادگی احشـا /o.-ye-ahšä/ (پـز) تَدَلِّـي أو هُبُـوطُ الأحشاء.

افتادگی بيضه /o.-ye-beyze/ (پز) اِسْتِرخاءُ الخُصْيَة.

افتادگی پستان /o.-ye-pestän/ (پز) تَدَلِّي الأثْداء.

افتادگی روده /o.-ye-rude/ هُبُوطُ الأمْعاء.

افتادگـی زبان /o.-ye-zabän/ (پز) اِسْتِرخـاءُ أو اِنْكِماش اللِّسان.

افتادگـی معده /o.-ye-me'de/ (پز) الـدَّخو، اِسْتِـرخاءُ المِعْدَة، هُبُوطُ المِعْدَة.

افتادگی مهبل /o.-ye-mahbal/ (پز) هُبُوطُ أو اِسْتِـرخاءُ المَهْبَلِ.

افتادن /oftädan/ وُقُوعاً / وَقَعَ يَقَعُ، سُقُـوطاً / سَقَطَ ـُ، تَساقُطاً / تَساقَطَ، هُوِيّاً وهَوَياناً / هَوَى ـِ، إهْواءً / أهْوَى، اِنْهِواءً / اِنْهَوَى، خَـرّاً وخُروراً / خَرَّ ـُ، اِنْهِياراً / اِنْهارَ، تَهافُتاً / تَهافَتَ على الشَّـيءِ، اِنْصِراعاً / اِنْصَرَعَ تَبَلُّداً / تَبَلَّدَ، تَجَـدُّلاً / تَجَدَّلَ، اِنْجِـدالاً / اِنْجَدَلَ، تَجَـرْثُماً / تَجَرْثَمَ، تَجَعُّباً / تَجَعَّبَ، تَجَعْبِياً / تَجَعْبَى، تَجَوُّراً / تَجَوَّرَ، اِنْحِيازاً / اِنْحازَ على الشَّيءِ، تَخَفُّضاً / تَخَفَّضَ، اِنْدِلاصاً / اِنْدَلَصَ، تَدَهْوُراً / تَدَهْوَرَ، اِنْـدِياصاً / اِنْداصَ، تَرَدُّساً / تَرَدَّسَ من مكانِهِ، رَدْغاً / رُدِغَ ـَ مج، رَدَى/ رَدِيَ ـَ، تَرَدِّياً / تَرَدَّى في كـذا، اِرْتِماءً / اِرْتَمَى، اِنْسِحاطاً / اِنْسَحَطَ، طَوْحاً / طاحَ ـِ طَيْحاً / طاحَ ـِ تَكَوُّراً / تَكَوَّرَ، اِنْمِلاصاً / اِنْمَلَصَ، تَنـاثُراً / تَناثَـرَ، اِنْتِثاراً / اِنْتَثَرَ، نُدُوراً / نَدَرَ ـُ تَنَدُّساً / تَنَدَّسَ، اِنْتِفاءً / اِنْتَفَى، اِنْكِباتاً / اِنْكَبَتَ، تَوَدُّراً / تَوَدَّرَ، وتَوَرُّطاً / تَوَرَّطَ في الأمْرِ، وَهْياً / وَهَى ووَهِيَ يَهِي.

افتاده /oftäde/ ١ ـ الصَّرِيْع، الهادِر، الحَـدِيْس، الرَّدِيْع، الرِّدِيْـغ، الهِلْكَة، البَـوْحَى. ٢. المُتَّضِع، المُتَـواضِع ← فروتن.

افتان /oftän/ السّاقِط، الهاوِي، السَّقّاط، العَثُور، الوابِط.

افتتاح /eftetäh/ الإفْتِتاح، التَّدْشِيْن.

افتتاح كردن /e.-kardan/ فَتْحاً / فَتَحَ ـَ، تَدْشِيْناً / دَشَّنَ المكانَ.

افتتاحيه /e.-iyye/ الإفْتِتاح.

افتخار /eftexär/ الاِفْتِخـار، الفَخْر، الفُخْـرَة، الشَّـرَف، المَنْقَبَة، العِزّ، المَجْد، الرِّفْعَة، الكَعْب.

افتخارات ملی /e.-ät-e-melli/ الأمْجاد، المَفاخِرُ القَوْمِيَّة.

افتخاركردن /e.-kardan/ اِفْتِخاراً / اِفْتَخَرَ، مُباهاةً / باهَى، تَبَجُّحاً / تَبَجَّحَ، فَخاراً وفَخارَةً / فَخَرَ ـَ اِعْتِزازاً / اِعْتَزَّ وتَعَزُّزاً / تَعَزَّزَ به، تَشَرُّفاً / تَشَرَّفَ، دَلالاً / دَلَّ ـِ.

افتخاری /e.-i/ الفَخْرِيّ، الشَّرَفِيّ، الإكْرامِيّ.

افترا /efterä/ ١. زُوْر، الكِذْب، البُهْتان، السَّبّ، القَذْف، النَّـمّ، النَّمِيْمَة، الـوَشْي، الـوِشـايَة، السِّعـايَة، الطَّعْـن، القَدْح، الوَقِيْعَة. ٢. (حقـ) الإفْتِراء.

افترا زدن /e.-zadan/ اِفْتِراءُ / اِفْتَرَى عليه الكِذْبَ، تَبَلِّياً / تَبَلَّى، اِتِّهاماً / اِتَّهَمَ، تَقْوِيْلاً / قَوَّلَ، إقْوالاً / أقْوَلَ، قَذْفاً / قَذَفَ ـِ الـرَّجُلَ وفي حقِّه، خَطْرَبَـةً وخِطْراباً / خَطْرَبَ، تَخَرُّصاً / تَخَرَّصَ واخْتِـراصاً / اِخْتَرَصَ عليه ← تهمت زدن.

افتضاح /eftezäh/ الإفْتِضاح ← رسوايي.

افتضاح آور /e.-ävar/ الفاضِح، الشّائِن ← ننگ آور.

افت قيمتها /oft-e-qimathä/ هُبُوطُ الأَسْعار.

افت كردن /o.-kardan/ هُبُوطاً / هَبَطَ ـِ نُزُوْلاً ومَنْزِلاً / نَزَلَ ـِ اِنْخِفاضاً / اِنْخَفَضَ.

افتيمـون /aftimun/ (گيـا) الأَفْتِيْمُـــون، الأَفْتَمُـون، الأَفْتَمُوم، الهالوك، الكُشُوت، الأُكْشُوث، الكَشُوث.

افدرين /efedrin/ (گيا) ← ارمك.

افرا /afrä/ (گيا) الإسْفِنْدان، القَيْقَب.

افراز /efräz/ ١. التَّجْزِئَة، الإفْراز. ٢. (حقـ) التَّقْسِيْم.

افرازش /afräzeš/ التَّصْعِيْد، التَّسامِي ← تصعيد.

افراز كردن /efräz-kardan/ (حقـ) التَّقْسِيْم.

افراز ياب /afräzyäb/ ← فرازياب.

افراشتن /afräštan/ نَصْباً / نَصَبَ ـُ ورَفْعاً / رَفَعَ ـَ العَلَمَ، تَقْوِيْماً / قَوَّمَ، إرْياءً / أرْيَى الرّايَةَ، ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ الخَيْمَةَ ← برافراشتن

افراشته /afräšte/ المَنْصُوب.

افراط /efrät/ ← زياده روى.

افراط كردن /e.-kardan/ ← زياده روى كردن.

افراط و تفريط /e.-o-tafrit/ الزّائِدُ أخُو النّاقِص.

افراطى /e.-i/ المُتَهَوِّر، المُتَطَرِّف، الفـاحِش، المُفْرِط، مُتَجاوِزُ الحَدِّ.

افـراطـى دسـت چپـى /e.-iye-dast-e-capi/ (سيـا) اليَسارِيُّ المُتَطَرِّف.

افـراطى دسـت راستـى /e.-iye-d.-e-rästi/ (سيـا) اليَمِيْنِيُّ المُتَطَرِّف.

افرايان /afräyän/ (گيا) القَيْقَبِيّات.

افروختگـى /afruxtegi/ الوَهَـج، الوَهِيْـج، الوَهَجـان، الضَّرَم، الضِّرام، الإضْطِرام، الإتِّقـاد، الأَجِيْج، الجُحْمَةَ ← برافروختگى.

افروختن /afruxtan/ ← روشن كردن، برافروختن.

افـروختـه /afruxte/ المُحْتَـدِم، الشَّعِيْـل، المَـوْقُـود، المَسْجُور ← برافروخته.

افروختـه شدن /a.-šodan/ ١. ← روشن شـدن. ٢. ← خشمگين شدن، برافروخته شدن.

افروزه /afruze/ (فز) السُّلَيْك، الشُّعَيْرَة.

افريسموس /afrismus/ (پز) ← فريسموس.

افريقا /efriqä/ ← آفريقا.

افريقايى /e.-yi/ ← آفريقايى.

افزار /afzär/ الأَداة.

افزارمند /a.-mand/ رَجُلُ المِهْنَة.

افزايش /afzäyeš/ الإزْدِياد، التَّزايُد، الـزِّيادَة، العَلاوَة، الإضافَة، التَّكْبِيْر، التَّكاثُر، النُّمُـوّ، الإسْتِطالَة، التَّفاضُل، التَّضَخُّم، الضَّمّ، اليَمِيْن، النَّيِّف، الإلْحاق.

افزايش توليد /a.-e-towlid/ اِزْدِيادُ الإنْتاج، تَزايُدُ الإنْتاج.

افزايش دادن /a.-dädan/ افزودن.

افزايش قيمت /a.-e-qimat/ اِزْدِيادُ السِّعْرِ، صُعُودُ السِّعْرِ.

افزايش نرخ /a.-e-nerx/ ← افزايش قيمت.

افزايش يافتن /a.-yäftan/ ← افزون شدن.

افزودن /afzudan/ زَيْداً / زادَ ـِ اِزْدِياداً / اِزْدادَ / تَزْيِيْداً / زَيَّدَ، وَفْراً وفِرَةً / وَفَرَ يَفِرُ، تَوْفِيْراً / وَفَّرَ، إيْفاراً / أوْفَرَ، زَكْواً / زَكا ـُ، تَزْكِيَةً / زَكَّى هـ اللهُ، تَكْثِيْراً / كَثَّرَ، إكْثاراً / أكْثَرَ، إزْكاءً / أزْكَى، إلْحاقاً / ألْحَقَ، إضافَةً / أضافَ، ضَمّاً / ضَمَّ ـُ إلى، إرْباءً / أرْبَى، ضَعْفاً / ضَعَفَ، إنْماءً / أنْمَى، تَنْمِيَـةً / نَمَّى، رَبّـاً / رَبَّ ـُ النِّعْمَـةَ، تَجْسِيْماً / جَسَّمَ، تَعْظِيْماً / عَظَّمَ، إراعَةً / أراعَ الشَّيءَ، تَـرْمِيْثاً / رَمَّثَ على كذا، مَدّاً / مَدَّ ـُ، تَنْيِيْفاً / نَيَّفَ على كذا، سَغْباً / سَغَبَ ـُ تَـرْيِيْماً / رَيَّمَ على كـذا، طُلُوفاً / طَلَفَ عليه، تَطْلِيْفاً / طَلَّفَ، اِرْتِباءً / اِرْتَبَى عليه كـذا، تَذْرِيْهاً / ذَرَّهَ على كذا.

افزون /afzun/ ← بيش، بسيار، زياد.

افزونه /a.-e/ ← اضافه، زياد.

افزون شدن /ä.-šodan/ زَيْداً / زادَ ـِ تَزايُداً / تَزايَدَ، اِزْدِياداً / اِزْدادَ، كَثْرَةً وكَثارَةً / كَثُرَ ـُ، تَكاثُراً / تَكاثَرَ، نماءً ونُمُوّاً / نما ـُ، رُبُوّاً ورباءً / رَبا ـُ، فَضْلاً / فَضَلَ ـُ، مَداداً / مَدَّ ـِ، إراعَةً / أراعَ، زَكاءً / زَكا ـُ زَكاءً / زَكَى ـِ، إزْكاءً / أزْكَى، اِرْتِقاحاً / اِرْتَقَحَ، تَمَرُّناً / تَمَرَّنَ، شُفُوفاً / شَفَّ ـِ .

افزونی /a.-i/ الزَّيْد، الزِّيادَة، النُّمُوَة، التَّكاثُر، البَرَكَة، الوَذَم، الزُّنَقَة.

افسار /afsär/ المِقْوَد، القِياد، العِذار، اللِّجام، رَسَنُ الدّابَّة، العِنان، الخِطام، الرُّشْمَة، المِطْوَل، الطِّوال، الماقِط.

افسار كردن /a.-kardan/ شَكْماً / شَكَمَ ـُ وَقْماً / وَقَمَ يَقِمُ الدّابَّةَ.

افسار گسيخته /a.-gosixte/ خالِعُ العِذار، الجامِح، الجَمُوح.

افسانه /afsäne/ الأُسْطُورَة، الخُرافَة، الخُزَعْبَلَة، الخَزَعْبَل، الخُزَعْبِل، الحِكايَة، القِصَّة، الحَدِيث، الأُطْرُوفَة، الأُحْدُوثَة.

افسانه گوى /a.-guy/ السَّمِير، السُّمَيْر، السَّمَر.

افسانه‌هاى باستانى /a.-hä-ye-bästäni/ حِكاياتُ الشَّعْب.

افسانه‌يى /a.-ye/ الأَساطِيرِيّ، الخُرافِيّ، الخُزَعْبَلِيّ.

افست /ofset/ أُفْسِت.

افسر /afsar/ ۱. التّاج، الإِكْلِيل. ۲. (نظ) الضّابِط.

افسر احتياط /a.-e-ehtiyät/ (نظ) ضابِطُ الاِحْتِياط.

افسر اردونانس /a.-e-ordonäns/ (نظ) البَرّاد، ضابِطُ عِيْنَة.

افسر اكتيو /a.-e-aktiv/ (نظ) الضّابِطُ العامِل.

افسر امور مالى /a.-e-omur-e-mäli/ (نظ) ضابِطُ الرَّواتِب.

افسران ارشد /a.-än-e-aršad/ (نظ) الضُّبّاطُ القادَة.

افسران جزء /a.-än-e-joz'/ (نظ) الضُّبّاطُ الأَعْوان.

افسر پليس /a.-e-polis/ (نظ) ضابِطُ الأَمْن، مُفَوَّضُ الشُّرْطَة.

افسر پياده /a.-e-piyäde/ (نظ) ضابِطُ مُشاة.

افسر توپخانه /a.-e-tupxäne/ (نظ) ضابِطُ المِدْفَعِيَّة.

افسر جزء /a.-e-joz'/ البُلُوكُ الأَمِين، ضابِطٌ بِرُتْبَةٍ صَغِيرَة.

افسر چترباز /a.-e-catrbäz/ (نظ) ضابِطٌ مِظَلِّيّ.

افسر حفاظت /a.-e-hefäzat/ (نظ) ضابِطُ الأَمْن.

افسر دژبان /a.-e-dežbän/ (نظ) ضابِطُ الاِنْضِباط.

افسردگى /afsordeg-i/ ۱. الكَأْب، الكَأْبَة، الكَآبَة، الوَحْشَة، الخُمُول، الكَمَد، اِنْقِباضُ القَلْب، الاِحْتِشام، الأَخِذَة، الخَوْب ← اندوه. ۲. (پز) الاِنْهِيارُ العَقْلِيّ ← دپرسيون.

افسرده /afsorde/ ← اندوهگين.

افسرده شدن /a.-šodan/ ← اندوهگين شدن.

افسرده كردن /a.-kardan/ ←اندوهگين كردن.

افسرديده‌بان خط مقدم /afsar-e-didebän-e-xat-te-moqaddam/ (نظ) ضابِطُ الرَّصَدِ الأَمامِيّ.

افسر رابط /afsar-e-räbet/ (نظ) ضابِطُ الاِرْتِباط، ضابِطُ الاِتِّصال.

افسر رنجر /a.-e-renjer/ (نظ) ضابِطُ مَغاوِير، ضابِطُ صاعِقَة.

افسرستاد /a.-e-setäd/ (نظ) ضابِطُ الأَرْكان.

افسرسررشته‌دارى /ä.-e-sar-rešte-däri/ (نظ) ضابِطُ مِيْرَة أو إعاشَة.

افسرشهربانى /a.-e-šahrbäni/ ← افسر پليس.

افسرعاليرتبه /a.-e-älirotbe/ (نظ) ضابِطٌ ذو رتبةٍ كبيرة.

افسركشيک /a.-e-kešik/ (نظ) نُوبَتْجِي، ضابِطُ خَفْر.

افسركماندو /a.-e-komändo/ (نظ) ضابِطُ صاعِقَةٍ.

افسركنترل /a.-e-kontorol/ (نظ) ضابِطُ سَيْطَرَةِ النَّقْلِ.

افسرگشت /a.-e-gašt/ (نظ) ضابِطُ شُرْطَةٍ مُسَلَّحَةٍ.

افسرنگهبان /a.-e-negahbän/ (نظ) ضابِطُ نُوبَتْجِي.

افسروظيفه /a.-e-vazife/ (نظ) ضابِطُ الصَّفّ، ضابِطُ تَجْنِيد.

افسريار /a.-yär/ (نظ) النّائِب.

افسنتين /afsantin/ (گيا) الأَفْسَنْتِين، ذَقَنُ الشَّيْخ، الشَّيْب، الشَّيْبَة، الشَّيْخُ الخراسانيّ.

افسنتين كاذب /a.-e-käzeb/ گيا) الأُمْرُوسِيَّة.

افسوس /afsus/ وَا، آه، آهاً، واأَسَفاه، ياأَسَفاه، الأَسَف، الحَسْرَة، اللَّهَف، واحَسْرَتاه، يا سَلام، الشَّجَن، الشُّجُون، النَّدَم، النَّدامَة، المَنْدَم، التَّنَدُّم، يالَهْفَة، تَبْكِيتُ الضَّمِير، تَأْنِيبُ الضَّمِير.

افسوس خوردن /a.-xordan/ ← دريغ خوردن

افسون /afsun/ ← جادو، سحر، طلسم.

افسون خواندن /a.-xändan/ عَزْماً ومَعْزِماً وعَزِيْماً

وعَزِيْمَةً وعُزْماناً / عَزَمَ ـِ وتَعزِيْماً / عَزَّمَ الرّاقِي، تَعْوِيْزاً / عَوَّزَ، إعازَةً / أعازَ.

افسون کردن /a.-kardan/ ← جادو کردن، سحرکردن.

افسونگر /a.-gar/ ← جادوگر

افسونگری /a.-g.-i/ ← جادوگری ← جادو.

افشا /efšä/ ← آشکار کردن، آشکار سازی.

افشا کردن /e.-kardan/ ← آشکار کردن.

افشاگری /e.-gari/ الإفْشاء.

افشاندن /afšändan/ ۱ ← ریختن. ۲ ← پراکنده کردن. ۳ ← تکان دادن.

افشانه /afšäne/ ← عطرپاش.

افشره /afšore/ الشُّرْبات.

افشون /afšun/ المِذْراة.

افطار /eftär/ الفِطْر، الفُطُور.

افطار کردن /e.-kardan/ إفْطاراً / أفْطَرَ، فِطْراً وفُطُوراً / فَطَرَ ـُ الصّائِمُ.

افطاری /e.-i/ الفَطُور.

افعی /af'i/ (جانـ) الأفْعَـى، الأُفْعُوان، الزَّغْبَـل، الأيْم، الأيْن، الحِرْبِش، الصِّلّ، الحَنَش، أُمُّ الرُّبَيْس.

افعی مصری /a.-ye-mesri/ (جانـ) البَزّاقَة.

افغان /afqän/ ← ناله، زاری.

افغانستان /afqänestän/ أفْغانِسْتان.

افق /ofoq/ الأُفُق، الخافِق.

افق حقیقی /o.-e-haqiqi/ الأُفُقُ الحَقِيْقِيّ أو السَّماوِيّ.

افق مرئی /o.-e-mar'i/ الأُفُقُ المَحْسُوس أو الظّـاهِرِيّ، الأُفُقُ المَرْئِيّ.

افقی /o.-i/ الأُفُقِيّ.

افکار عمومی /afkär-e-omumi/ الرَّأيُ العامّ.

افکتور /efektor/ مُسْتَجِيْـب [عضوٌ أو جـزء يَستجيب لِمُؤثِّر].

افکندن /afkandan/ ← انداختن.

افکنده /afkande/ المَطْرُوح، المُلْقَى، الصَّرِيْـع، الحُفاصَة، الطِّرْح، اللُّقَى، القَذِيْف، الطَّرِيْح ← انداخته

افکننده /afkanande/ الطَّرُوح، المُلْقِي، القَـذِيْف ← اندازنده.

افگانه /afgäne/ الجَنِيْن.

افلاس /efläs/ الإفْلاس ← تنگدستی.

افلیج /eflig/ الأشَـلّ، المَفْلُوج، الكَسِيْـح، الأكْسَـح، المُكَسَّح.

افول کردن /oful-kardan/ ← غروب کردن.

افود /afud/ ← ایفود.

افیون /afyun/ (گیا) ← تریاک ۲.

افیونی /a.-i/ ← تریاکی.

اقارون /aqärrun/ (گیا) القاژُوْن، الإيْكَر.

اقاقیا /aqäqiyä/ أقاقِيا، السَّنْط، اللَّبَخ، الرُّوبِيْنِيَّة.

اقاقیای سیال /a.-ye-sayyäl/ (گیا) الطَّلْح، السَّيّال.

اقاقیای عربی /a.-ye-arabi/ (گیا) الشَّوْكَةُ القُبْطِيَّة.

اقامت /eqämat/ الإقـامَة، النُّـزُوْل، المُقام، الثَّمَـل، الثَّناءَة، المَحَلّ.

اقامت موقتی /e.-e-movaqqat-i/ الإقامَةُ المُوَقَّتَة.

اقامت کردن /e.-kardan/ إقامَةً / أقامَ، سَكَناً وسُكْنَى / سَكَنَ ـُ الـدّارَ، وَطْناً / وَطَنَ يَطِنُ، وإيْطـاناً / أوْطَنَ، وتَأرُّضاً / تَأرَّضَ، وتَأرِّياً / تَأرَّى، واسْتِئْراضاً / اِسْتَأرَضَ، وأُبُوداً / أبَدَ ـِ وأُتُماً / أتَمَ ـِ وألَهاً / ألِهَ ـَ بالمكانِ، أرَكاً / أرَكَ ـُ وأرِكَ ـَ فـي المكانِ، بَتْأً / بَتَأَ ـَ وبَتْواً / بَتا ـُ وبُرُوكاً / بَرَكَ ـُ في المكانِ، إباءَةً / أباءَةً بالمكانِ، تَبَوُّءاً / تَبَوَّأَ المكانَ وبه، بَجْداً وبُجُوداً / بَجَدَ ـُ وتَبْجِيْداً / بَجَّدَ، وبُلُوداً / بَلَدَ ـُ وإبْلاداً / أبْلَدَ بالمكانِ، بَوْضاً / باضَ ـُ وبَيْضاً / باضَ ـِ في المكانِ، تبْنِيْقاً / بَنَّقَ بالمكان، تَبَنُّكاً / تَبَنَّكَ في المكـان وبه، تُنُوءاً / تَنَأَ ـَ وتُنُوخاً / تَنَخَ ـُ وتَنَّخَ تَتْنِيْخـاً، وتُلُوداً / تَلَدَ ـِ وتَلْداً / تَلِدَ ـَ وتَلَدُّداً / تَلَدَّدَ، وثُبُوتـاً وثَباتاً / ثَبَتَ ـُ فـي المكانِ، ثَواءً / ثَوَى ـِ وإثْواءً / أثْوَى، وتَثْوِيَةً / ثَوَّى المكانَ و فيه وبه، ثَمْلاً وثُمُولاً / ثَمَلَ ـُ في المكانِ، ثَكْماً / ثَكِمَ ـَ بالمكانِ، جَحْواً / جَحا ـُ بالمكانِ، جُفُوفاً وجَفافاً / جَفَّ ـِ لِبْدُه، إحْياناً / أحْيَنَ، حَدًى / حَدِيَ ـَ بالمكانِ، حَطّاً / حَطَّ ـُ وإلْقاءً / ألْقَى رَحْلَه، تَحَلُّساً / تَحَلَّسَ، وتَحَجِّياً / تَحَجَّى، وحَجْواً / حَجا ـُ وحُرانـاً وحُرْناً / حَرَنَ ـُ وحُجُوناً / حَجِنَ ـَ بالمكانِ، إخْراساً / أخْرَسَ في المكـان، إخْلاطاً / أخْلَطَ بالمكان، حَجْحَجَةً / حَجْحَجَ في المكانِ، حُتُوداً / حَتَدَ ـِ وحُلُولاً / حَلَّ ـُ وإخْلاداً / أخْلَدَ، وخَذْراً / خَدَرَ ـُ وخُبُوعاً / خَبَعَ ـَ وخَفْضاً / خَفَضَ ـِ بالمكانِ، وخَـرْمَدَةً و خِـرماداً /

خَزِمَدَ، خُيُوماً وخَيْماً / خامَ ـِ إذْناناً / أذِنَ، ورَبْضاً و رُبُوضاً ورِبْضَةً / رَبَضَ ـِ، ورَبّاً / رَبَّ ـُ ورَبْعاً / رَبَعَ ـَ ورَزْناً / رَزَنَ ـُ ورَضْماً ورَضَماناً / رَضَمَ ـِ، ورَيْماً / رَامَ ـِ ورُبُوداً / رَبَدَ ـُ، رُتُوخاً / رَتَخَ ـُ، ورُجُوناً / رَجَنَ ـُ ورَجِنَ ـَ ورَجُنَ ـُ وإرْقاداً / أرْقَدَ، وتَرَكُّحاً / تَرَكَّحَ، وتَرْنِيقاً / رَنَّقَ، ورُمُوءاً ورَمْأً / رَمَأَ ـَ وتَرْيِيماً / رَيَّمَ، ورُمُوكاً / رَمَكَ ـُ بالمكانِ، رُتُوءاً / رَتَأَ ـَ، ورَكْواً / رَكا ـُ في المكـانِ، مُرابَطَةً / رَابَطَ الجَيْشُ، إرْتِجاناً / إرْتَجَنَ، ورَهْكاً / رَهَكَ ـَ ورُصُوعاً / رَصَعَ ـَ، وإرْباباً / أرَبَّ، ورُخُوكاً / رَخَكَ ـَ بالمكانِ، إزْماناً / أزْمَنَ في المكانِ، سُدُوحاً / سَدَحَ ـَ، وصَيْفاً / صافَ ـِ، وتَطْنِيباً / طَنَّبَ، وعَدْناً وعُدُوناً / عَدَنَ ـِ، وعَمْراً / عَمَرَ ـُ، وعَمْناً / عَمَنَ ـِ وعَمِنَ ـَ، وتَعَرْوُشاً / تَعَرْوَشَ، وتَعَرُّصاً / تَعَرَّصَ، وعَهْناً / عَهَنَ ـُ، وعَرَشاً / عَرَشَ ـَ وعَوْجاً ومَعاجاً / عاجَ ـُ بالمكانِ، عَكْفاً / وعُكُوفاً / عَكَفَ ـِ في المكانِ، غِنَيً ومَغْنَيً / غَنِيَ ـَ وغَنْغَنَةً / غَنْغَنَ بالمكانِ، وإغْياماً / أغْيَمَ في المكـانِ، فُنُوكاً / فَنَكَ ـِ، وقُعُوداً / قَعَدَ ـُ وإقْعاداً / أقْعَدَ بالمكانِ، قَطْناً / قَطَنَ ـُ المكانَ، قُطُوناً / قَطَنَ ـِ في المكانِ، لُبْثاً ولُبْاثاً ولَباثاً ولَبِيْثَةً ولَباثَةً ولَبَثاناً / لَبِثَ ـَ، ولَحْلَحَةً / لَحْلَحَ، ولَحْماً / لَحِمَ ـَ، وإلْحاماً / ألْحَمَ، ولَبّاً / لَبَّ ـُ وإلْباباً / ألَبَّ، وإلْباداً / ألْبَدَ، ولَثّاً / لَثَّ ـُ، وإلْثاثاً / ألَثَّ، ولَثْلَثَةً / لَثْلَثَ، ولَحَجاً / لَحِجَ ـَ، ولُذُوباً / لَذَبَ ـُ وإلْظاظاً / ألَظَّ، وتَلَدُّناً / تَلَدَّنَ، ولَكاً / لَكِيَ ـَ بالمكانِ، مُتُـوناً / مَتَنَ ـِ فـي الأرضِ، مُدُوناً / مَدَنَ ـُ، ومُتُوداً / مَتَدَ ـُ ومُكُوداً / مَكَدَ ـُ وإناخَةً / أناخَ، ونُتُوخاً ونَتِيْخاً / نَتَخَ ـِ وتَنْتِيْخاً / نَتَّخَ بالمكانِ، نَجْعاً / نَجَعَ ـَ المكانَ، إنْتِضاداً / إنْتَضَدَ في المكـانِ، تَنْوِيساً / نَوَّسَ، وإنْتِواءً / إنْتَوَى بالمكـانِ، هُكُوعاً / هَكَعَ ـَ، إهْماداً / أهْمَدَ في المكانِ، تَوْبِيْراً / وَبَّرَ المكانَ، وُرُوكاً / وَرَكَ ـِ وتَوَرُّكاً / تَوَرَّكَ، ووُتُوناً وتِنَةً / وَتَنَ يَتِنُ، ووَصْداً / وَصَدَ يَصِدُ، ووَبْراً / وَبَرَ يَبِرُ، ووُكُوداً / وَكَدَ يَكِدُ بالمكانِ.

اقامتگاه /e.-gäh/ المَناخ، الإقامَة، مَحَلُّ الإقامَة، السَّكَن، المَسْكِـن، البَيْـت، البِيْئَة، المَـأْوَى، المَقَـرّ، المُسْتَقَـرّ، المَعاج، المَحْتِد.

اقامه /eqäme/ الإقامَة.

اقامهٔ دعوا /e.-ye-da'vä/ إقامَةُ الدَّعْوَى.

اقامهٔ دليل /e.-ye-dalil/ إقامَةُ البَيِّنَة.

اقبال /eqbäl/ ← بخت.

اقتباس /eqtebäs/ الاقْتِباس، الإشْتِقاق.

اقتباس كردن /e.-kardan/ إقْتِباساً / إقْتَبَسَ.

اقتدا /eqtedä/ ← پيروزى.

اقتدار /eqtedär/ ← توانايى.

اقتدا كردن /eqtedä-kardan/ ← پيروزى كردن.

اقتراح كردن /eqteräh-kardan/ ← پيشنهاد كردن.

اقتصاد /eqtesäd/ الإقْتِصاد.

اقتصاد اجتماعى /e.-e-ejtemä'i/ الاقْتِصادُ الاِجْتماعِيّ.

اقتصاد روستايى /e.-e-rustäyi/ الإقْتِصادُ الرِّيْفِيّ.

اقتصاد سياسى /e.-e-siyäsi/ الاقْتِصادُ السِّياسِيّ.

اقتصادى /e.-i/ الاقْتِصادِيّ.

اقتضا /eqtezä/ الاقْتِضاء، أصْوَبِيَّة.

اقتضا كردن /e.-kardan/ إقْتَضَى الحالُ كذا.

اقحوان /oqhovän/ (گيا) ← بابونه.

اقحوان صبـاغان /o.-e-sabbäqän/ (گيا) عَيْـنُ الثَّور ← گاو چشم.

اقدام /eqdäm/ الإقْدام، الفِعْل، الإجْراء.

اقدامات /e.-ät/ (نظ) إجْراءات.

اقدامات اوليه /e.-ät-e-avvaliyye/ الإجْراءاتُ الأوَّلِيةُ.

اقـدامـات جـدى /e.-ät-e-jeddi/ الإجْراءاتُ العَنِيْفَـةُ أو الشَّدِيْدَةُ.

اقدامات ضرورى /e.-ät-e-zaruri/ إخْتِياطُ الطَّوارئ.

اقدامات قانونى /e.-ät-e-qänuni/ الإجْراءَاتُ القانُونِيَّة أو قَضائِيَّة.

اقدامـات لازمه /e.-ät-e-läzeme/ الإجْراءاتُ الضَّـرُورِيّة أو المَطْلُوبَة.

اقدام كردن /eqdäm-kardan/ قُدُوْماً / قَدِمَ ـَ، وإقْداماً / أقْدَمَ، وجَسـارَةً و جُسُوراً / جَسَرَ ـُ، وجَـزْماً / جَزَمَ ـِ وتَجْلِيْحاً / جَلَّحَ، ووُصُـوباً / وَصَبَ يَصِـبُ على الأمْـرِ، تَلَجْلُجاً / تَلَجْلَجَ بالشَّيء.

اقرار /eqrär/ ← اعتراف.

اقرار كردن /e.-kardan/ ← اعتراف كردن.

اقرارنامه /e.-näme/ شَهادَةُ القَسَمِ، شَهادَةٌ أو إقْرارٌ كتابيٌّ بِقَسَمٍ.

اقساط /aqsät/ الأقْساط.

اقساط دادن /agsät-dädan/ نَجْماً / نَجَمَ ـُ وتَنْجِيْماً / نَجَّمَ الدَّيْنَ.

اقساط سالانه /a.-e-säläne/ الأقْساطُ الشَّهرِيَّة.

اقساط ماهانه /a.-e-mähäne/ الأقْساطُ الشَّهرِيَّة.

اقسام /aqsäm/ الأقْسام.

اقسام کلمه /a.-e-kaleme/ أنواعُ الكَلِمَةِ، أقسامُ الكَلِمَةِ.

اقطاع /eqtä'/ الإقْطاع، الإقْطاعة ← تیول.

اقطاع دادن /e.-dädan/ إقْطاعاً / أقْطَعَ هـ الأميـرُ البَلَدَ ← تیول دادن.

اقلاً /aqallan/ الأدْنَى، الأصْغَر، الأقَلّ.

اقلام /aqläm/ ١. الأقْلام. ٢. الأعْداد، الأرْقام.

اقلام وارداتی /a.-e-väredäti/ السِّلَعُ المُسْتَوْرَدَة.

اقلیت /aqalliyyat/ الأقَلِّيَّة.

اقلیت نژادی /a.-e-nežädi/ الأقَلِّيَّةُ العُنْصُرِيَّة.

اقلیم /eqlim/ الإقْلِيْم، القارّة.

اقلیمشناسی /e.-šenäsi/ الإقْلِيْمِيّات ← هواشناسی.

اقلیمی /eqlimi/ الإقْلِيْمِيّ.

اقونیطـون /aqunitun/ (گیا) البِيْـش، خانِـقُ الذِّئْبِ ← تاج‌الملوک.

اقونیطون هندی /a.-e-hendi/ (گیا) الهُلْهُل، الصَّخِيْر ← زغال اخته.

اقیانـوس /oqyänus/ المُحِيْـط، أُوْقِيانُـس، أُوْقِيانُـوس، الخِضَمّ، اليَمّ، البَحْر، القامُوس، المِلْح.

اقیانوس آرام /o.-e-äräm/ المُحِيْطُ الهادِئ، الأُوْقِيـانُس الباسِيْفِيكي.

اقیـانـــوس اطلـس /o.-e-atlas/ المُحِيـطُ الأَطْلَسِـــيّ، الأُوْقِيانُس الأَطْلَنْطِيّ، بَحْرُ الظُّلُماتِ.

اقیـانوس منجمـد جنوبـی /o.-e-monjamed-e-janubi/ المُحِيـطُ المُتَجَمِّـدُ الجَنُـوبِـيّ، الأُوْقِيـانُـس المُتَجَمِّـد الجَنُوبِيّ.

اقیانـوس منجمد شمـالی /o.-e-m.-e-šamäli/ المحيط المتجمد الشَّمالِيّ، الأُوْقِيانُس المُتَجَمِّد الشَّمالِيّ.

اقیانوس هند /o.-e-hend/ المُحِيطُ الهِنْدِيّ، الأُوْقِيانُس الهِنْدِيّ، بَحْرُ الهِنْد.

اقیانوس‌شناسی /o.-šenäsi/ عِلْمُ البِحارِ.

اقیانوسی /o.-i/ الأُوْقِيانُوسِيّ.

اقیانوسیه /o.-iyye/ الأُوْقِيانِيا.

اکادمی /akädemi/ ← آکادمی، فرهنگستان.

اکاسیا /akäsiyä/ ← (گیا) اقاقیا.

اکالیپتوس /okäliptus/ (گیا) الأُوْكالِبْتُس.

اکالیف /akälif/ (گیا) البُرْطُم ← فربیون.

اکبیر /ekbir/ ← زشت.

اکبیری /e.-i/ ← زشت.

اکتاو /oktäv/ (مـو) الجَواب.

اکتبر /oktobr/ أُكْتُوبَر، التِّشْرِيْنُ الأوَّل.

اکتت /oktet/ (مـو) اللَّحنُ الثَّمـانِيّ، لَحنٌ مُعَدٌّ لِثَمـاني آلاتٍ أو ثَمانِيَةِ أصواتٍ.

اکتســـاب /ektesäb/ الإحْـــراز، النَّيْـــل، التَّحْصِيْـــل، الإكْتِساب.

اکتساب کردن /e.-kardan/ اِكْتِساباً / اِكْتَسَبَ، إحرازاً / أحْرَزَ، تَحْصِيْلاً / حَصَّلَ، نَيْلاً و نـالاً و نالَةً / نالَ يَنِيْلُ ويَنالُ.

اکتسابی /e.-i/ المُكْتَسَب.

اکتشـاف /ektešäf/ الاِكْتِشـاف، الجَـوْس، الاِجْتِيـاس، الاِسْتِقْصاء، الاِخْتِراع، الاِسْتِنْباط.

اکتشافی /e.-i/ (نظ) التَّجَسُّسِيّ.

اکتفا کردن /ektefä-kardan/ اِكْتِفاءً / اِكْتَفَى، اِحْتِساباً / اِحْتَسَبَ به، تَبَلُّغاً / تَبَلَّغَ.

اکتوبر /oktobr/ ← اکتبر.

اکتوئری /aktu'eri/ الخَبِيْرُ بشُؤُون التَّأمِيْن.

اکثر /aksar/ ← بیشتر.

اکثراً /a.-an/ ← بیشتر.

اکتیو /aktiv/ العامِل، الفَعّال.

اکتیویته /a.-ite/ الفاعِلِيَّة، الفَعّالِيَّة.

اکثریـت /aksar-iyyat/ الأكْثَـرِيَّة، الأغْلَبِيَّـة، السَّـواد، السَّوادُ الأعْظَم.

اکثریت آرا /a.-e-ärä/ أغْلَبِيَّةُ الأصْوات.

اکثریت قریب به اتفاق /a.-e-qarib-be-ettefäq/ الأغْلَبِيَّةُ أو الأكْثَرِيَّةُ السّاحِقَة.

اکثریت مطلق /a.-e-motlaq/ الأكْثَرِيَّةُ المُطْلَقَة.

اکثریت نسبی /a.-e-nesbi/ النِّيابَةُ النِّسْبِيَّة.

اکرام کردن /ekräm-kardan/ ← احترام کردن.

اکراه /ekräh/ الكُره، الكَراهَة، الرَّغم، الإرْغام، الجَبْر، الإجْبار، القَهر، الإلْتِزام، الضَّغط، الضُّغطَة، التَّرَدُّد، الامْتِناع، الهِرّ.

اکراه داشتن /e.-däštan/ كُرهاً و كَراهَةً و كَراهِيَةً / كَرِهَ ـ الشَّيءَ، تَكَرُّهاً / تَكَرَّهَ، تَكارُهاً / تَكارَهَ، إقْهاماً / أقْهَمَ عن الشَّيء، إكْآءً / أكْأى عنه، تَنَطُّفاً / تَنَطَّفَ من كذا.

اکرومیسین /akromaysin/ (پز) أكْرومايْسِين.

اکزما /ekzemä/ (پز) الإكْزيما، الإكْزِمَة، النَّمْلَةُ الفارسيّة.

اکزمای چرکین /e.-ye-cerkin/ (پز) إكْزِيما رَخْوَةٌ أو دامِعَة.

اکزمایی /e.-yi/ النَّمْلِيّ، إكْزِيماوِيّ.

اکزوز /ekzoz/ مِدْخَنَةُ المُحَرِّک، أُنْبُوبَةٌ أو ماسُورَةُ العادِم.

اکسایش /oksäyeš/ (شیمـ) التَّأكْسُد، الإصْداء ← اکسیداسیون.

اکسپرس /ekspres/ نَقْلٌ سريع، اكْسْبِرِيس.

اکسپرسیونیست /ekspresyonist/ التَّعْبِيرِيّ.

اکسپرسیونیسم /ekspresyonism/ المَذْهَبُ التَّعْبِيرِيّ، التَّعْبِيرِيَّة.

اکسپوزان /ekspozän/ (رضـ) أُسّ، دَلِيلُ القُوَّة ← نماینده، توان.

اکسپوزیسیون /ekspozisyon/ ← نمایشگاه.

اکسل /eksel/ الجُزْع، مِحْوَرُ العَجَلَة أو الدُّولاب.

اکسنده /oksande/ (شیمـ) المُؤَكْسِد.

اکسی استیلن /okseasetilen/ (شیمـ) أُكْسِجِينِيّ أَسِيتِيلِينِيّ.

اکسید /oksid/ (شیمـ) الأُكْسِيد.

اکسید آلومینیوم /o.-e-äluminiom/ ← آلومین.

اکسیداسیون /oksidäsyon/ (شیمـ) ← اکسایش.

اکسید اورانیوم /o.-e-uränyom/ (شیمـ) أُوران، أُكْسِيدُ الأُورانيوم.

اکسید باریوم /o.-e-bäriom/ (شیمـ) الباريتا، أُكْسِيدُ البارِيُوم.

اکسید دومنیزی /oksid-e-do-manyezi/ (شیمـ) المَغْنِيزِيا ← منگنز.

اکسید دو زنگ /o.-do-zang/ (شیمـ) أُكْسِيدُ الزِّنْک ← سفید آب دو زنگ.

اکسیدریل /o.-ril/ (شیمـ) الهِيدْرُوكْسِيل.

اکسید سرخ سرب /o.-e-sorx-e-sorb/ (شیمـ) الأَسْرِيقون.

اکسید کربون /o.-e-karbon/ (شیمـ) أَوّلُ أُكْسِيدُ الكَرْبُون.

اکسید منیزیم /o.-e-manyezyom/ (شیمـ) أُوكْسِيدُ المَغْنِيسِيُوم.

اکسیدن /oksidan/ (شیمـ) ← اکسایش.

اکسید نیتریک /o.-e-nitrik/ (شیمـ) أُوكْسِيدُ نِتْرِيک.

اکسید کلسیوم /o.-kalsyom/ (شیمـ) ← آهک.

اکسیده شدن /o.-e-šodan/ (شیمـ) ← اکسایش.

اکسیر /eksir/ الإكْسِير.

اکسیژن /oksižen/ (شیمـ) الأُكْسِيجِين، المُصْدِئ، الأُوكْسِيجِين.

اکسیژناسیون /oksiženäsyon/ (شیمـ) أَكْسَجَة، أَكْسَدَة.

اکسیژنوتراپی /oksiženoteräpi/ (شیمـ) إسْتِكْساج، مُداواةٌ بالأُكْسِجِين.

اکسیژنه /oksižene/ (شیمـ) المُتَأكْسِج.

اکسی هموگلوبین /oksihemoglobin/ (شیمـ) أُكْسِيمُوغْلُوبِين.

اکلامپسی /eklämpsi/ (پز) مَسُّ الأَجِنَّة ← مسمومیت حاملگی.

اکلیل /eklil/ ۱ ← تاج. ۲. كُشْفَةُ وَجْهِ المِعْبَرَة ← تاج ستون. ۳. ذُرُوْرُ البُرُونز لتجميل الوجه. ۴. (نجـ) الإكْلِيل.

اکلیل الجبل /eklil-ol-jabal/ (گیا) إكْلِيلُ الجَبَل.

اکلیل جنوبی /e.-e-jonubi/ (نجـ) كَوْكَبَةُ الإكْلِيلِ الجَنُوبِيّ.

اکلیل زدن /e.-zadan/ تَبَرُّجاً / تَبَرَّجَ باستعمالِ الذُّرُوْرِ و المَساحِيْق.

اکلیل شمالی /e.-e-šamäli/ (نجـ) كَوْكَبَةُ الإكْلِيلِ الشَّمالِيّ.

اکلیلی /e.-i/ الإكْلِيلِيّ، التّاجِيّ.

اکلیل کوهی /e.-e-kuhi/ (گیا) إكْلِيلُ الجَبَل، نَدَى البَحْرِ.

اکلیل الملک /e.-ol-malek/ (گیا) الحَنْدَقُوقَى ← شبدر زرد.

اکنون /aknun/ الآن، الحال، حالاً، في‌الحال، فِعْلاً، السّاعَة، العاجِل، في‌الوقت الحاضِر.

اکواریوم /akoäriyom/ المَرْبَى المائِيّ.

اکولاد /akoläd/ (رضـ) خَطُّ العَناق. الشّالِم.

اکولوژی /ekoloži/ عِلْمُ التَّبَيُّؤ ← بومشناسی.

اکیپ /ekip/ الكَتْلَة، الدَّوْرِيَّة.

اکیپ گشتی /e.-e-gašti/ الدَّوْرِيَّةُ العَسْكَرِيَّة.

اکید /akid/ الأكِيْد.

اکیداً /a.-an/ بالتَّأكِيْد، بِصَرامَةٍ، بِقَسْوَةٍ.

اکیدنه /ekidne/ (جانـ) الكِيْوِي، النُّضْناض.

اکیر /akir/ الإيْكَر ← اقارون.

اگامی /agämi/ (جانـ) الأغامِي، البَوّاق، العَجام.

اگر /agar/ إنْ، إذا، لَوْ، إذْما.

اگزوز /egzoz/ ← اکزوز.

اگزوسمز /egzosmoz/ (فز) النَّضح، تَيّارٌ داخليٌّ [مُتَّجِهٌ إلى الخارج]، التَّنافُذُ أو التحالُّ الخارِجيّ.

اگزیستانسیالیست /egzistänsiälist/ (فلـ) الوُجُودِيّ.

اگزیستانسیالیسم /egzistänsiälism/ (فلـ) الوُجُودِيَّة.

اگو /ego/ ← فاضلاب.

آل /äl/ (گیا) القُرْنُوس.

الآن /alän/ ألْآن ← اکنون.

الا /ellä/ جز، مگر ← مگر.

الاستیسیته /elästisite/ التَّمَغُّط ← کشسانی.

الاستیک /elästik/ المُتَمَغِّط، قابلٌ للتَّمَدُّد.

الاش /aläš/ (گیا) ← آلش، راش، الش.

الاغ /oläq/ (جانـ) الحِمار ← خر.

الاکلنگ /alläkolang/ ۱. (جانـ) ← آلاکلنگ. ۲. المَرْجُوحَة، الرُّجاجَة. الأُرْجُوحَة، الزُّحْلُوقَة.

الاهه /elähe/ ← الهه.

الاهی /elähi/ ← الهی.

البته /albatte/ البَتَّة، بَتَّةً، بَتاتاً، طَبْعاً، حَتْماً.

البومن /albumen/ (جانـ) السُّوَيْداء.

البینیسم /albinism/ المَهَق ← زال تنی.

التزام /eltezäm/ ۱. الإلْتِزام، العُهْدَة، المَسْئُولِيَّة، الإرْتِباط، التَّعَهُّد، الضَّمان. ۲. (حقـ) الإلْتِزام.

التزام نامه /e.-näme/ إقْرارٌ إلْتِزامِيّ.

التزامی /e.-i/ إمْكانِيّ، إحْتِمالِيّ.

التصاق /eltesäq/ التَّمَسُّک ← چسبیدن، چسبندگی، پیوستن.

التصاق چانه /e.-e-cäne/ (پز) اِلْتِصاقُ أو اِرْتِفاقُ الذَّقَن.

التصاق غضروفی /e.-e-qozrufi/ (پز) تَنامٍ غُضْرُوفِيّ، اِتِّحادٌ غُضْرُوفِيّ.

التفات /eltefät/ المُلاحَظَة، المُبالاة، «از روی ~»: كَرَماً، فَضْلاً.

التفات کردن /e.-kardan/ ۱. ← توجّه کردن. ۲. ← دادن، بخشیدن.

التقاطی /elteqäti/ ۱. [مکتب] الإنْتِقائِيَّة. ۲. الإنْتِقائِيّ.

التماس /eltemäs/ الإلْتِماس، الإبْتِهال، التَّوَسُّل، الرَّجاء، التَّرَجِّي، الضَّراعَة، التَّضَرُّع.

التماس کردن /e.-kardan/ اِلْتِماساً / اِلْتَمَسَ، رَغْباً و رُغْبَى و رَغْباء و رُغْبَةً و رَغَبُوتاً و رَغَبُوتَى و رَغَباناً / رَغِبَ ـ إليه، اِسْتِعطافاً / اِسْتَعْطَفَ، تَحْلِيْفاً / حَلَّفَ، اِسْتِحْلافاً / اِسْتَحْلَفَ، مُناشَدَةً / ناشَدَ، عَثّاً / عَثَّ فلاناً.

التهاب /eltehäb/ (پز) الإلْتِهاب.

التهاب استخوان /e.-e-ostoxän/ (پز) العُظام.

التهاب برون شامهٔ دل /e.-e-brun-šäme-ye-del/ (پز) الشُّغاف.

التهاب ثرب /e.-e-sarb/ الثُّراب.

التهاب رحم /e.-e-rahem/ (پز) الرُّحام.

التهاب رماتیسمی مفاصل /e.-e-rumätismi-ye-mafäsel/ (پز) الظُّلاع.

التهاب صفاق طحال /e.-e-sefäq-e-tahäl/ (پز) الطِّنَأ.

التهاب غدهٔ هیپوفیز /e.-e-qodde-ye-hipofiz/ (پز) الخَيْزَجَل.

التهاب کلیه /e.-e-kolye/ (پز) ← برایت.

التهاب کیسهٔ بیضه /e.-e-kise-ye-beyze/ (پز) الصُّفان.

التهاب مثانه /e.-e-masäne/ (پز) المَثَن، اِلْتِهابُ المَثانَةِ.

التهاب معده /e.-e-ma'de/ (پز) النَّزْلَةُ المَعْدِيَّة.

التهابی /e.-i/ الإلْتِهابِيّ.

التیام دادن /eltiyäm-dädan/ لَأْماً / لَأَمَ ـ وتَلْئِيْماً / لَأَّمَ الجُرْحَ، شِفاءً / شَفَى ـِ الجُرْحَ ← بهبود بخشیدن.

التیام یافتن /e.-yäftan/ اِلْتِئاماً / اِلْتَأَمَ و اِلْتِحاماً /

اِلْتَحَمَ، اِنْدِمالاً / اِنْدَمَلَ، شِفاءً / شُفِيَ ـ مج الجُرْحُ ← بهبود یافتن.

التیز /altiz/ (جانـ) الدُّقَسَة.

التیماتوم /oltimätom/ ← اولتیماتوم.

الجزایر /aljazäyer/ الجَزائِر.

الجزایری /a.-i/ الجَزائِرِيّ.

الحاح کردن /elhäh-kardan/ ← پافشاری کردن، اصرار کردن.

الحاد /elhäd/ الإلْحاد، التَّعطِيل.

الحاق /elhäq/ الإلْحاق، الضَمّ، الإدْغام، الإدْماج، الحَشو، التَّحْشِيَة، الدَّسّ.

الحاق کردن /e.-kardan/ إلْحاقاً / أَلْحَقَ.

الحاقی /e.-i/ المُلْحَق.

الدنگ /aldang/ ← بی‌کار، بی‌کاره، دلقک، ولگرد.

الزام /elzäm/ الإجبار، الجَبْر، الإلْزام، الدَّيْن، الحَقّ، العَهْد، الذِّمَّة.

الزام آور /e.-ävar/ اللّازِم، الواجِب.

الزامی /e.-i/ قَسْراً، إلْزاماً، الإجْبارِيّ، الجَبْرِيّ ← ضروری.

الش /alaš/ (گیا) شَجَرةُ النَّبْع، عَيْشُ السَّيّاح ← آش، راش.

الصاق کردن /elsäqkardan/ ← چسبانیدن.

الغا /elqä/ الإلْغاء، الإقالَة، الفَسْخ، النَّقْض، الاِسْتِرجاع، الإبْطال.

الغای بردگی /e.-ye-bardegi/ إبْطالُ الاِسْتِرقاق.

الغای قانون /e.-ye-qänun/ إلْغاءُ القانُون.

الغا کردن /e.-kardan/ ← لغو کردن.

الغا گران /e.-garän/ الإبْطالِيُّون، المُؤَيِّدونَ لِمَبْدَءِ إبْطالِ الاسترقاق.

الف /alef/ الحرفُ الأوّلُ من الألفباء الفارسيّة « ـ را از با تمییز نمی‌دهد»: لایَعْرِف الألفَ من الباء.

الفبا /alefbä/ المُعْجَم، الأَلِفْباء.

الفبایی /a.-yi/ أَبْجَدِياً، أَلِفْبائِيّ.

الفت‌دادن /olfat-dädan/ ← انس دادن.

الفت گرفتن /o.-gereftan/ ← انس گرفتن.

القا /elqä/ ۱. الإلْقاء، الإيْعاز، الوَحي، الإيْحاء. ۲. (فز) الحَثّ، التَّأْثِير.

القاسنج /e.-sanj/ (فز) مِقْياسُ المُحاثَّة.

القاکردن /e.-kardan/ إلقاءً / أَلْقَى في رَوْعِه، إيْحاءً / أَوْحَى إليه.

القاگر /e.-gar/ المُحَرِّض ← آرمیچر.

القاگیر /e.-gir/ ← المُحَرِّض.

القای برقی /e.-ye-barqi/ (فز) الحَثُّ الكَهْرَبائِيّ.

القایی /e.yi/ ۱. الإيْحائِيّ. ۲. (فز) حَثّيّ، حاثّ.

الک /alak/ الغِرْبال، المِحْصَل، المُنْخُل، المُنْخَل، الهِزْقِل، المِنْسَفَة.

الک /elk/ (جانـ) الأَلْكَة، البُقَّة ← موس.

الکترو‌امان /elektro-amän/ (فر) ← آهن ربای الکتریکی.

الکتروتراپی /elektro-teräpi/ (فز) مُداواةٌ بالكَهْرَباء ← برق درمانی.

الکترود /elektrod/ (فز) اِلِكْتِرُود. قُطْبٌ كَهْرَبِيّ.

الکترودمثبت /e.-e-mosbat/ (فز) ← آند.

الکترودمنفی /e.-e-manfi/ (فز) ← کاتد.

الکترودینامیک /elektrodinämik/ (فز) اِلِكْتِرُو دِيْنامِيّ، دِيْنامِيْكا كَهْرَبائِيَّة، كَهْرَبائِيُّ القُوَّة.

الکتروسکپ /elektroskop/ (فز) الكَشّاف، المِكْشافُ الكَهْرَبِيَّة، كاشِفٌ سَتاتِيْكِيّ ← برق نما.

الکتروستاتیک /elektrostätik/ (فز) ← ایستانبرق.

الکتروسکوپ /elektroskop/ (فز) ← الکتروسکپ.

الکتروشیمی /elektro-šimi/ (فز) کیمیاءٌ كَهْرَبائِيَّة.

الکتروفور /elektrofor/ (فز) الِكْتْروفُور، جهازٌ لتولید الشُّحْناتِ الکهربائِيَّةِ بالحَثّ.

الکتروکاردیوگراف /elektro-cärdyogräf/ (فز) مُخَطِّطُ القَلْبِ الكَهْرَبائِيّ.

الکترولیت /elektrolit/ (فز) المُنْحَلُّ بالكَهْرَبا.

الکترولیز /elektroliz/ (فز) الإذْلاف، التَّحْليلُ بالكَهْرَبا.

الکترولیزابل /elektro-lizäbel/ (فز) يُحَلَّل، يُحَلُّ بالكَهْرَباء.

الکترومانیتیسم /elektro-mänitism/ (فز) الكَهْرَطِيْس ← برقاطیس.

الکترولیز /elektroliz/ (فز) مِقْياسُ الكَهْرَبا، الكَهْرَقِس ←

برق سنج.

الکتروموتور /elektromotor/ (فز) مُحَرِّكٌ كَهْرَبائِيّ.

الکترون /elektron/ (فز) الكُهَيْرِب، الإلِكْتِرون.

الکترونولت /e.-volt/ (فز) اِلكْتِرون فُلْط، وَحْدَةٌ من وَحَدات الطّاقَة.

الکترونیک /elektronik/ (فز) الكُهَيْرَبِيّ.

الکتریزه /elektrize/ (فز) المُكَهْرَب، المُحَمَّس، المُلْهَب.

الکتریسیته /elektrisite/ (فز) ← برق ۴.

الکتریسیتهٔ القایی /e.-ye-elqäyi/ ← برق القایی.

الکتریسین /elektrisien/ (فز) الكَهْرَبائِيّ، الاختصاصيُّ أو المُشتغِلُ بالكَهْرباءِ.

الکتریک /elektrik/ (فز) ۱. ← برقی. ۲. ← برق ۴.

الکتریکی /e.-i/ (فز) ← برقی.

الک‌دولک /alak-dolak/ شاطِرَة وبُلْبُل، ضَرْبَة ونَقْرَة.

الکزیر /elekzir/ (شیمـ) الإكْسِير.

الک کردن /a.-kardan/ نَخْلاً / نَخَلَ ـُ اِنْتِخالاً / اِنْتَخَلَ، تَنَخُّلاً / تَنَخَّلَ، غَرْبَلَةً / غَرْبَلَ.

الکل /alkol/ (شیمـ) الكُحْل، سِبِرْتُو، سِبِيرْتو، الكُحُول.

الکلات /a.-ät/ الكُحُولَة، الغَوالَة.

الکلاتور /a.-ät-ur/ نَقِيعُ الزَّهْرِ في الكُحُول.

الکل اتیلیک /a.-etilik/ (شیمـ) الكُحُولُ الأَثِيْلِيّ، الكُحُولُ التِّجارِيّ.

الکل تقلیبی /a.-e-taqlibi/ (شیمـ) الكُحُولُ المُمَيْثَل.

الکل چند ارزشی /a.-e-cand-arzeši/ (شیمـ) كُحُولٌ مُتَعَدِّدُ الهِيدْرُوكْسِيْل.

الکل چوب /ä.-e-cub/ (شیمـ) المِتِيْلَيْن.

الکل ساز /a.-säz/ الكُحْلِيّ.

الکل‌سنج /a.-sanj/ (شیمـ) المِخْمار، مِقْياسُ الكُحُول.

الکل‌سنجی /a.-s.-i/ (شیمـ) قِياسُ الكُحُول.

الکل سوخت /a.-e-suxt/ (شیمـ) كُحُولُ الطّاقَة، كُحُولٌ أثِيلِيّ يُستعمل للوَقُود.

الکل صنعتی /a.-e-san'ati/ (شیمـ) ← الکل تقلیبی.

الکل غیر قابل شرب /a.-e-qeyr-e-qäbel-e-šorb-/ (شیمـ) كُحُولٌ غيرُ صالحٍ للشُّرْب.

الکل متیلیک /a.-metilik/ (شیمـ) ← الکل چوب.

الکل مطلق /a.-e-motlaq/ (شیمـ) الكُحُولُ المُطْلَق.

الکولیسم /a.-ism/ ← الکلیسم، میخوراگی.

الکومتر /alkumetr/ ← الکل‌سنج.

الکلوئید /alkaloid/ (شیمـ) قِلَوِيْد، شِبْهُ قِلْي، قِلْوانِيّ.

الکلی /alkol-i/ الكُحُولِيّ.

الکلیسم /a.-lism/ الكُحُولِيَّة.

الکلیک /a.-lik/ ← الکلی.

الکی /alaki/ ← بیهوده.

الکن /alkan/ الأَلْكَن، اللَّجْلَاج.

الگو /olgu/ الأُنْمُوذَج، النَّمُوذَجِيّ، أُوْرْنِيْك، أُرْنِيْك، العَلامَة، القِصَّة، القاطِع، المِدَاد، المَثَل، المِثال.

الگو قرار دادن /o.-qarär-dädan/ تَمْثِيْلاً و تَمْثالاً / مَثَّلَ المِثالَ.

اللّه‌بختی /alläh-baxti/ عَفْواً، اِعْتِباطاً، بَخْتُكَ رِزْقُكَ، سَمَكٌ في ماءٍ، مُصادَفَةً، اتّفاقاً.

اللّه‌کلنگ /alläh-kolang/ ← آلاکلنگ [بازی].

الماس /almäs/ أَلْماس، السُّمُور، ماس.

الماس‌برلیان /a.-e-berelyän/ أَلْماسُ بِرْلَنْتِي.

الماس شیشه‌بری /e.-e-šiše-bori/ أَلْماسَةُ القِمِراتِيّ، الجِذْيَة.

الماس مصنوعی /a.-e-masnu'i/ أَلْماسٌ مُصْطَنَعٌ أو كاذِب.

المپیاد /olampiyäd/ الأُوْلَمْبِياد.

المپیک /olampik/ المُبارَياتُ الدُّوْلِيَّة أو الأُوْلَمْبِيَة.

الم‌شنگه /alam-šange/ ← آشوب.

النگو /alangu/ السِّوَار، الأَسْوَار، السَّوْذَق، الغَوَيْشَة، المَسَكَة.

النوار /elanvär/ (شیمـ) إيلِنفار، سَبيكَةٌ من الفولاذِ والنِّيكلِ لا تَتأثّرُ مُرونتُها بتغيُّرِ الحرارة.

الو /alow/ ← شعله، زبانه آتش.

الوار /alvär/ مُغْلَقُ الخَشَبِ.

الواط /alvät/ ← ولگرد، عیّاش.

الواطی /a.-i/ ← ولگردی، عیّاشی.

الویه /oleviye/ السَّلْطَةُ الرُّوْسِيَّة.

الها /alhä/ القُرْنُوسِيّات.

الهام /elhäm/ الإلْهام، الكَشْف، الوَحْي، التَّجَلِّي.

الهام کردن /e.-kardan/ وَحْياً / وَحَى يَحِي، وإيْحاءً /

أوْحَى إليه بكذا، تَشْرِيْباً / شَرَّبَ، إشْراباً / أَشْرَبَ، تَلْقِيْناً / لَقَّنَ، إيْزاعاً / أوْزَعَ هـ الشَّيءَ.

الهه /elähe/ الإلاه، الإلاهَة، الإلاهِيّ، الرَّبَّة.

الههٔزیبایی /e.-ye-zibäyi/ إلاهَةُ أو رَبَّةُ الجَمال.

الهی /elähi/ إلهي.

الهیات /e.-yyät/ اللّاهُوتِيّات.

الیاف /alyäf/ الأَلْياف.

الیاف شیشه‌یی /a.-e-šišeyi/ أَلْيافٌ زُجاجِيّة.

الیاف مصنوعی /a.-e-masnu'i/ خُيُوطٌ أو أَليافٌ اِصْطِناعِيّة.

الیرون /aliron/ الأَلُورُوْن، مادّةٌ آزوتيّة تَنْشَأُ في البُزورفي بَدْءِ نُضْجِها(E) aleurone .

الیسون /alisun/ (گیا) الأَلُوسُن ← سنبل زرد.

الیگوسن /oligosen/ العَصْرُ الأُولِيْغُو سِيْنِيّ.

ام /am/ ۱. ی، ضميرٌ متّصلٌ مفردٌ متكلّمٌ مضافٌ إليه، يَلْحَقُ آخِرَ الاسمِ، مثلَ: «خانه‌ام: بَيْتي». ۲. ث، ضميرٌ متّصلٌ مفردٌ متكلّمٌ يَلْحَقُ آخِرَ الفعلِ مثلَ: «رفته‌ام: ذَهَبْتُ». ۳. مختصر استم، هستم، مثل: «زنده‌ام: أنا حَيٌّ».

اما /ammä/ أَمّا، لَكِن، بَلْ.

امارت /emärat/ الوِلايَة.

امارت‌نشین /e.-nešin/ الإمارَة، الوِلايَة.

امارنطون /amärantun/ (گیا) رِجْلُ الأَسَدِ، الكُرْسُفِيَّة، الأَمارَنْطُون.

اماره /emäre/ القَرِيْنَة، البَيِّنَة، الدَّلِيْل.

اماله /emäle/ ۱. الحُقْنَةُ الشَّرَجِيَّة ←تنقیه کردن. ۲. [در زبانشناسی و دستور] الإمالَة.

اماله کردن /e.-kardan/ ← تنقیه کردن.

امام /emäm/ الإمام.

امامت /e.-at/ الإمامَة.

امام جمعه /e.-jom'e/ إمامُ الجُمْعَةِ، إمامُ صَلاةِ الجُمْعَةِ.

امامزاده /e.-zäde/ اِبْنُ الإمامِ.

امان /amän/ الأَمان، العَهْد، الخَفارَة، التِّلاء، الحِفْظ. «در ~ خدا»: في حِفْظِ الله ← زینهار.

اماناسیون /emänäsion/ (شیمـ) ← رادون.

امانت /amänat/ الصِّدْق، الأَمانَة، الوَدِيْعَة، النَّزاهَة، النَّزَه «به رسم ~»: تَحْتَ التَّصْرِيْفِ.

امانت‌دار /a.-där/ ← امین.

امانت کار /a.-kär/ ← امین.

امانت‌گذار /a.-gozär/ الوادِع، المُوْدِع، المُسْتَوْدِع.

امانت گذاشتن /a.-gozäštan/ وَدْعاً / وَدَعَ يَدَعُ، إيْداعاً / أوْدَعَ.

امانت‌نگهدار /a.-negahdär/ ← امین.

امانتی /a.-i/ الوَدِيْعَة، المُسْتَعار، المُعار، المُقْتَرَض.

امان خواستن /amänxästan/ تَأْمِيْناً / أَمَّنَ، اِئْتِماناً / اِئْتَمَنَ على، اِسْتِئْماناً / اِسْتَأْمَنَ على.

امان دادن /a.-dädan/ تَأْمِيْناً / أَمَّنَ، خَفْراً وخِفارَةً / خَفَرَ ـِ وتَخْفِيْراً / خَفَّرَ هـ.

امپراتریس /emperatris/ الإمْبراطُورَة.

امپراتور /emperätur/ الإمْبراطُور، القَيْصَر، العاهِل، المَلِكُ الأَعْظَم.

امپراتوری /e.-i/ الإمْبِراطُورِيّة، القَيْصَرِيّ.

امپرسیونیست /ampresionist/ الاِنْطِباعِيّ.

امپرسیونیسم /ampresionism/ الاِنْطِباعِيَّة.

امپریال /amperyäl/ ← امپراتوری.

امپریالیست /a.-ist/ (سیا) الإمْبِريالِيّ.

امپریالیسم /a.-ism/ (سیا) الإمْبِريالِيَّة.

امپیریسیزم /ampirisizm/ ← اصالت تجربه، آمپیریسم.

امت /ommat/ الشَّعْب، الأُمَّة.

امتحان /emtehän/ الاِمْتِحان، الفَحْص، التَّلْمَذَة، التَّرْشِيْح، التَّجْرِبَة، السَّبْك، الخِبْرَة، الخُبْر، البَلاء ← آزمایش.

امتحان اضافی /e.-e-ezäfi./ الاِمْتِحانُ المُلْحَق.

امتحان شفاهی /e.-e-šefähi/ الاِمْتِحانُ الشُّفَوِيّ.

امتحان کتبی /e.-e-katbi/ الاِمْتِحانُ التَّحْرِيْرِيّ.

امتحان کردن /e.-kardan/ اِمْتِحاناً / اِمْتَحَنَ، مَحْناً / مَحَنَ ـَ تَمْحِيْصاً / مَحَّصَ، اِخْتِباراً / اِخْتَبَرَ، عَجْماً وعُجُوماً / عَجَمَ ـُ تَجْرِيْباً / جَرَّبَ، بَوْراً / بارَ ـُ ← آزمایش کردن.

امتداد دادن /emtedäd-dädan/ مَدّاً / مَدَّ ـُ تَمْدِيْداً / مَدَّدَ ← ادامه دادن، دراز کردن.

امتدادیاب /emtedäd-yäb/ (فز) مُعَيِّنُ الاِتِّجاه.

امتداد یافتن /emtedäd-yäftan/ اِمْتِداداً / اِمْتَدَّ إلی ← دراز شدن.
امتلا /emtelä/ الإمْتِلاء.
امتلاء خون /e.-e-xun/ (پز) ← پرخونی.
امتلاءمعده /emtelä'-e-ma'de/ الكِظَّة.
امتناع کردن /emtenä'-kardan/ ← خودداری کردن.
امتنان /emtenän/ ← سپاسگزاری.
امتیاز /emtiyäz/ الإمْتِياز، المَثالَة، المَزْو.
امتیاز انحصاری /e.-e-enhesäri/ اِمْتِيازٌ حَصْرِيّ.
امتیازات‌سیاسی /e.-ät-e-siyäsi/ (سیا) الإمْتِيازاتُ الدِّبْلوماسِيَّة.
امتیازدادن /e.-dädan/ تَمْييزاً / مَيَّزَ الرَّجُلَ.
امتیاز گرفتن /e.-gereftan/ تَمَيُّزاً / تَمَيَّزَ، اِمْتِيازاً / اِمْتازَ مِن.
امتیازنامه /e.-näme/ كِتابُ الإمْتِياز.
امتیاز نفت /e.-e-naft/ اِمْتِيازُ البَتْرُول.
امتیست /ametist/ جَمَشْت، جَمَز، المَغْشُوق.
امتیک /emetik/ (پز) المُقَيِّئ.
امتین /emetin/ (گیا. شیمـ) الأَمِتِين.
امثال و حکم /amsäl-o-hekam/ الحَدِيثُ السّائِر.
امداد /emdäd/ الإسْعاف، العَوْن، الإعانَة، المَعُونَة، النَّجْدَة.
امداد کردن /e.-kardan/ ← کمک کردن.
امدادی /e.-i/ ← کمکی.
امر /amr/ ← فرمان.
امراض مزمن /amräz-e-mozmen/ الأَمْراضُ المُزْمِنَة.
امراض مسری /a.-e-mosri/ الأَمْراضُ المُعْدِيَة.
امراض مقاربتی /a.-e-moqärebati/ الأَمْراضُ التَّناسلِيَّة.
امرای ارتش /omarä-ye-arteš/ (نظ) كِبارُ الضُّبّاط.
امر باطل /amr-e-bätel/ التُّرَّهَة.
امربر /a.-bar/ (نظ) ساعِي.
امرد /amrad/ الأَمْرَد.
امرداد /amordäd/ ← مرداد.
ام‌الرقیق /omm-o-rraqiq/ الأُمُّ الحَنُون.
امر محال /amr-e-mohäl/ بَيْضُ الأَنُوق، أَمْرٌ مُحال، بَيْضَةُ الدِّيك، بَيْضَةُ العُقْر.
امر کردن /a.-kardan/ ← دستور دادن.
امرود /amrud/ ۱. (گیا) ← گلابی. ۲. [در ساعت] تِكْرَةُ جِنْزِيْزِ السّاعَةِ.
امرود کوهی /a.-e-kuhi/ (گیا) النَّشَم، المَيْش ← داغداغان.
امروز /emruz/ اليَوْم.
امروز و فردا کردن /e.-o-fardä-kardan/ ← تأخیر کردن.
امروزه /e.-e/ في وَقْتِنا هذا.
امروزی /e.-i/ العَصْرِيّ، المُتَداوَل، الجارِي، الدّارِج، المَأْلُوف.
امروسیا /omrusiyä/ (گیا) الأَمْرُوسِيَة ← افسنتین کاذب.
امریکا /emrikä/ أَمِيرِكا ← آمریکا.
امریکایی /e.-yi/ الأَمِيرِكِيّ ← آمریکایی.
امریه /amriyye/ ← فرمان، حکم.
امساک /emsäk/ ۱. ← خودداری. ۲. ← بُخل.
امساک کردن /e.-kardan/ ← خودداری کردن.
امسال /emsäl/ السَّنَةُ الحالِيَّة، السَّنَةُ الجارِيَة.
امشب /emšab/ هذه اللَّيْلَة، هذا المَساءُ.
امشی /emši/ مُبِيْدَةُ الحَشَرات ← حشره‌کش.
امضا /emzä/ الإمْضاء، التَّوْقِيْع، التَّأْشِيْر، «با ~ ی خودش»: تَحْتَ تَوْقِيْعِهِ.
امضا شدن /e.-šodan/ إمْضاءً / أُمْضِيَ، تَوْقِيْعاً / وُقِّعَ.
امضا شده /e.-šode/ المُوَقَّع عليه، المُمْضَى.
امضا کردن /e.-kardan/ إمْضاءً / أَمْضَى الصَّكَّ، تَوْقِيْعاً / وَقَّعَ الصَّكَّ، إنْفاذاً / أَنْفَذَ العَهْدَ، تَوْثِيْقاً وَثَّقَ.
امضا کننده /e.-konande/ المُوَقِّع، المُمْضِيّ.
امضای معاهده /e.-ye-mo'ähede/ تَوْقِيْعُ المُعاهَدَة.
امعا /am'ä/ الأَمْعاء.
ام‌غیلان /ommoqaylän/ (گیا) السَّمُر، الطَّلْح.
امکانات /emkänät/ الإمْكانِيّات.
امکان‌پذیر /emkän-pazir/ المُمْكِن، الجائِز، المُحْتَمَل، المُسْتَطاع.
امکان‌پذیری /e.-p.-i/ الإمْكان، الإمْكانِيَّة، الاِسْتِطاعَة.
امکان داشتن /e.-däštan/ ← ممکن شدن.

امکـان نـاپـذیـر /e.-nä-pazir/ غیـرُمُمْکِـن، المُحـال، المُسْتَحِیْل.

امکان هستی /e.-e-hasti/ الکَیْنُونَة، اِمْکانِیَّةُ الکِیان.

امل /ommol/ الرَّجْعِيّ.

املا /emlä/ ← دیکته.

املاک /amläk/ الضِّیاع، عِقـارات، المُمْتَلَکات، الـرِّزْق، المِلْک.

املاک دولتی /a.-e-dawlati/ أَمْلاکُ الحُکُومَة.

املا کردن /emlä-kardan/ ← دیکته کردن.

املت /omlet/ عُجَّةُ بَیْض.

امن /amn/ الأَمْنُ ← امنیت.

امنیـت /amniyyat/ الأَمْـن، الأَمـان، اللَّئْـم، السِّلْـم، السَّلام، السَّلامَة، التَّلاؤُم، الصُّلْح.

امنیت بین‌المللی /a.-e-beyn-al-melali/ الأَمْنُ الدُّوَلِيّ.

امنیت داخلی /a.-e-däxeli/ الأَمْنُ الدّاخِلِيّ.

امنیت کشور /a.-e-kešvär/ الأَمْنُ الدّاخِلِيّ.

امنیه /amniyye/ ← ژاندارم.

امو /emu/ (جانـ) النَّعامَةُ الأُسْتُرالِیَّةُ ← بزمرغ.

امـواج آسمـانـی /amväj-e-äsemäni/ (فـز) المَـوْجـاتُ السَّماوِیَّة.

امواج الکترو مغناطیسی /a.-e-elektromeqnätisi/ (فز) المَوْجاتُ الکَهْرَطِیْسِیَّة.

امـواج برقـاطیسـی /a.-e-barqätisi/ (فـز) المَوْجـاتُ الکَهْرَطِیْسِیَّة.

امواج رادیویی /a.-e-rädioyi/ (فز) المَوْجاتُ الإِشْعاعِیَّة.

امواج طولی /a.-e-tuli/ (فز) المَوْجاتُ الطُّوْلِیَّة.

امواج عرضی /a.-e-arzi/ (فز) المَوْجاتُ المُسْتَعْرِضَة.

امـواج مستقیـم /a.-e-mostaqim/ (فـز) المَـوْجـاتُ السَّطْحِیَّة.

امـواج مکـانیکـی /a.-e-mekäniki/ (فـز) المَـوْجـاتُ المِیْکانِیْکِیَّة.

امواج هرتزی /a.-e-hertzi/ (فز) المَوْجاتُ الهَرْتْزِیَّة.

اموال /amväl/ الأَمْوال، الرِّزْق، المِلْک.

امـوال غیرمنقـول /a.-e-geyr-e-manqul/ الأَمْوالُ غَیْـرُ المَنْقُولَة.

اموال منقول /a.-e-m./ الأَمْوالُ المَنْقُولَة.

امور /omur/ الشُّؤُون.

امورخارجه /o.-e-xäreje/ الشُّؤُونُ الخارِجِیَّة.

امور روزمره /o.-e-ruz-marre/ الشُّؤُونُ أو الأُمُورُ الیَوْمِیَّة.

امورمالی /o.-mäli/ الشُّؤُونُ المالِیَّة.

امولسیون /amulsion/ (شیمـ) المُسْتَحْلَب.

امونیاک /omonyäk/ (شیمـ) ← آمونیاک.

امونیوم /amoniom/ (شیمـ) الأَمُونِیُوم.

امید /omid/ الأَمَل، الـرَّجاء، التَّـوَقُّع، النَّجْـم، الغَشَم، الرَّجاة، المَرْجاة، المَهَه، المَأْمَـل، المَأْمُول، الحاجَة، «به ~» المُعْتَمِد علی.

امیدبخش /o.-baxš/ المبَشِّرُ بالخَیْرِ، المَنْظُـور، الواعِد، یُقَوِّي القَلْب.

امید داشتن /o.-daštan/ رَجْواً ورُجُوّاً ورَجاءً ورُجاءَةً ورَجاةً ومَرْجاةً / رَجاـ هــ، تَرْجِیَةً / رَجّی، وارْتِجاءً / اِرْتَجَی، وأَمَلاً وأَمْلاً وأُمُولاً / أَمَلَ ـ الشَّيء.

امیدزندگی /o.-e-zendegi/ تَوَقُّعُ الحَیاة.

امیدوار /o.-vär/ الآمِل، الرّاجِي، المُؤَمِّل.

امیدوار بودن /o.-vär-budan/ ← امید داشتن.

امیدواری /o.-vär-i/ الأَمَل، الـرَّجاء، التَّـرَجِّيّ ← امید داشتن.

امیر /amir/ الأَمِیْر، القَوّام ← فرمانروا.

امیرلشکر /a.-e-laškar/ ← تیمسار.

امین /amin/ الأَمِیْـن، الوَدِیْـع، القَفّـان، نَقِيّ الظَّـرْف، الصِّیْدَق، المُودَعُ لَـدَیْه، العُرْوَة، یُوثَقُ بـه، الثِّقَة، الأُمَنَة، المَوْثُوقُ به، أُحُوثِقَةٍ، المُؤْتَمَنُ به، الحَفِیظ.

امین شدن /a.-sodan/ أَمانَةً / أَمُنَ ـُ.

امین کـردن /a.-kardan/ أَمْناً وأَمَنـاً وأَمَنَةً وأَمـاناً وأَمـانَةً وإِمْناً / أَمِنَ ـَ، وائْتِماناً / اِئْتَمَنَ، واسْتِئْماناً / اِسْتَأْمَنَ هـ علی کذا.

ان /an/ الغائِط، العَذِرَة ← گه.

انار /anär/ الرُّمّان.

اناردشتی /a.-e-dašti/ (گیا) المَظّ، القِلْقِل، القُلْقُلان.

انارستان /a.-estän/ المَرْمَنَة.

انارشیست /anäršist/ ← (سیا) آنارشیست.

انارشیسم /anäršism/ (سیا) آنارشیسم.

انارصحرایی /anär-e-sahrä-yi/ (گیا) ← انار دشتی.

انارها /a.-hä/ (گیا) الرُّمّانِيّات، فَصِيلَةُ الرُّمّانِيّات.

اناغالس /anäqäles/ (گیا) الأناغالِس، اللُّبَيْن.

اناگیر /anägir/ (گیا) ← اناغالس.

انبار /anbär/ الأَنْبار، المَخْزَن، الخَزِينَة، العَنْبَر، التُّمِيلَة، المُسْتَوْدَع، النَّبْر، المَطْمُورَة، القَسِيم، الشّادِر، الطُّقَيْسِيّ، النَّقِير، الفَداء، الحاصِل، الكَرّار، الكِيْلار.

انباردار /a.-där/ الخازِن، المَخْزَنْجِيّ، حارِسُ المَخْزَن، أَمِينُ المُسْتَوْدَع، أَمِينُ المَخْزَن.

انبارداری /a.-d.-i/ أُجْرَةُ الخَزْن أو التَّخْزِين، المَخْزَنْجِيَّة، الأَرْضِيَّة.

انبارصحرایی /a.-e-sahräyi/ الهُرْي، مَخْزَنُ الحُبُوب.

انبار غله /a.-e-qalle/ الدَّوّار، حَوْشُ المَزْرَعَة، الحاصِل، الشُّونَة ← انبار گندم، سیلو.

انبار کالاهای تجارتی /a.-e-kälähä-ye-tejärati/ النَّبْر، الأَنْبار.

انبارکالاهای گمرکی /a.-e-k.-ye-gomroki/ مَخْزَنُ الاِسْتِيداع.

انبارکردن /a.-kardan/ خَزْناً / خَزَنَ ـُ، تَخْزِيناً / خَزَّنَ، اِدِّخاراً / اِدَّخَرَ، تَحْوِيشاً / حَوَّشَ، تَصْبِيراً / صَبَّرَ، تَكْدِيساً / كَدَّسَ.

انبارگندم /a.-e-gandom/ صَوْمَعَةُ الغِلال، الهُرْي، مَخْزَنُ الغَلَّة، الشُّونَة.

انبارمهمات /a.-e-mohemmät/ مَخْزَنُ الأَسْلِحَةِ، مَخْزَنُ العَتاد.

انباره /anbäre/ (فز) المِرْكَم ← آکومولاتور.

انبارهٔ سربی /a.-ye-sorbi/ مِرْكَمٌ رَصاصِيّ.

انباری /a.-i/ المَخْزَنِيّ.

انباشتگی /anbaštegi/ الطَّفْح، الطُّفُوح.

انباشتن /anbaštan/ جَمْعاً / جَمَعَ ـَ، تَجْمِيعاً / جَمَّعَ، دَكّاً / دَكَّ ـُ البِئْرَ، حَشْداً / حَشَدَ ـُ، تَحْشِيداً / حَشَّدَ، نَضْداً / نَضَدَ ـِ، تَنْضِيداً / نَضَّدَ، تَكْوِيماً / كَوَّمَ، تَشْوِيناً / شَوَّنَ، تَكْدِيساً / كَدَّسَ، وَبْأً / وَبَأَ يَوْبَأُ، وتَوْبِئَةً / وَبَّأَ المَتاعَ.

انباشته /anbäšte/ المَلْآن، المُمْتَلِئ، الكَزْمَة، النَّهْدان، المَخْزُون.

انباشته شدن /a.-šodan/ اِمْتِلاءً / اِمْتَلَأَ، تَراكُماً / تَراكَمَ، اِرْتِكاماً / اِرْتَكَمَ، دَغْصاً / دَغِصَ ـَ.

انبان /anbän/ الجِراب، الخَرِيطَة، البالَة، العَلِق، الجُلُبّان.

انبان شناور /a.-e-šenävar/ ← گوی شناور

انبر /anbor/ المِسْعَر، المِسْعار، مِحْراكُ النّار، السِّطام، المِلْقاط، المِلْقَطَة، الماشَک، الماشَة، الكَلْبَتان.

انبر باریس /anbarbäris/ (گیا) ← زرشک.

انبر جراحی /anbor-e-jarrähi/ الجِفْت.

انبر دست /a.-dast/ ← گاز انبر.

انبر قابلگی /a.-e-qäbelegi/ الشُّفت، المِلْقَط، الكَلّاب.

انبرک /a.-ak/ الشُّفت، المِنْتاش، الجِفْت، المِلْقَط، المِتَكّ، الدَّكّاكَة، القُصّاج ← موچین.

انبره /anbore/ انبرک.

انبساط /enbesät/ ۱ ← پهن شدن. ۲ـ (فز) التَّمَدُّد.

انبساط بازوان /e.-e-bäzuvän/ (پز) اِنْبِساطُ الذِّراعَيْن.

انبساط پذیری /e.-paziri/ قابِلِيَّةُ الاِنْبِساط أو التَّمَدُّد.

انبساط سنج /e.-sanj/ مِقْياسُ التَّمَدُّد.

انبساط عضله /e.-e-azole/ (پز) تَمَدُّدُ العَضَلَة.

انبساط گازها /e.-e-gäzhä/ تَمَدُّدُ الغازات.

انبساط معده /e.-e-me'de/ (پز) اِتِّساعُ المِعْدَة.

انبوه /anbuh/ الرُّكام، الكُومَة، الرِّكْم، الكَوْدَة، المُكْتَظّ، المُمْتَلِئ، الكَثِيف، الكَثّ، الكَثِيث، الأَثِيث، الوَثِيج، الخَمِيل، السَّفِيق، المُحْصَف، الدَّغِل، المُدْغِل، العَرَم، العُرْمَة، العَرَمَة، الكُوم، الزُّرْبَة، السُّرْبَة، الثَّخِين، الغَضِر، الغَضِير، الخَصِب.

انبوه شدن /a.-šodan/ كَثافَةً / كَثُفَ ـُ، واِسْتِكْثافاً / اِسْتَكْثَفَ، وتَراكُماً / تَراكَمَ، وتَراكُباً / تَراكَبَ، واِرْتِطاماً / اِرْتَطَمَ الشَّيءُ، غِضارَةً وغَضْراً / غَضِرَ ـَ، إِخْصاباً / أَخْصَبَ، اِنْهِيالاً / اِنْهالَ التُّرابُ، اِلْتِكاكاً / اِلْتَكَّ، وَثاجَةً / وَثُجَ يَوْثُجُ، تَكَرُّساً / تَكَرَّسَ، اِرْتِكاساً / اِرْتَكَسَ، طَسامَةً / طَسُمَ ـُ، واِرْتِهاساً / اِرْتَهَسَ، واِسْتِجْماماً / اِسْتَجَمَّ، واِعْتِكاماً / اِعْتَكَمَ، وتَباكّاً / تَباكَّ، واِيْثاجاً / أَوْثَجَ، وتَلازُباً / تَلازَبَ الشَّيءُ، تَنَغُّشاً / تَنَغَّشَ، واِنْتِغاشاً / اِنْتَغَشَ بكذا، تَكاثُفاً / تَكاثَفَ، اِرْتِكاماً / اِرْتَكَمَ، اِزْدِحاماً / اِزْدَحَمَ.

انبوه کردن /a.-kardan/ تَكْثِيفاً / كَثَّفَ، رَكْماً / رَكَمَ ـُ، مَلْأً ومَلاءَةً / مَلَأَ ـَ، ضَغْطاً / ضَغَطَ ـَـهـ.

انبوهه /anbuhe/ أُجَمَة، الدَّغَل، الأَيْكَة.

انبوهی /a.i/ الكَضِيظ، الدِّحاس، الثُّخن، الثَّخانَة، الثُّخُونَة.

انبه /anbe/ (گیا) الأَنْبَة، العَنْبَة، العَنْبا، الأَنْبَج، المَنْجة، المَنجُو.

انبیره/anbire/ الغَما.

انبیق/anbiq/ الإنْبِيق.

انتحار/entehär/ الإنْتِحار.

انتحار سیاسی/e.-e-siyäsi/ الإنتِحارُ السِّياسِيّ.

انتخاب /entexäb/ النَّخْب، الإنْتِخاب، الإخْتِيار، الخَيار، الإقْتِراع، التَّصْوِيب، الإنْتِقاد، العِمْيَة.

انتخابات پارلمانی /e.ät-e-pärlomäni/ الإنْتِخاباتُ النِّيابِيَّة.

انتخابات عمومی /e.ät-e-omumi/ الإنْتخاباتُ العُمُومِيَّة.

انتخابات مجلس نمایندگان /e.-ät-e-majles-e-namäyandegän/ ← انتخابات پارلمانی.

انتخاب جنسی/e.-e-jensi/ الإنْتِخابُ الجِنْسِيّ.

انتخاب شده/e.-šode/ المُنْتَخَب، المُخْتار.

انتخاب طبیعی/e.-e-tabi'-i/ الإنتِخابُ الطَّبِيْعِيّ، الإصْطِفاءُ الطَّبِيْعِيّ.

انتخاب کردن/e.-kardan/ نَخْباً / نَخَبَ ـُ إنتِخاباً / إنْتَخَبَ، إسْتِنْخاباً / إسْتَنْخَبَ، خَيْراً / خارَ ـِ إخْتِياراً / إخْتارَ، تَخَيُّراً / تَخَيَّرَ، إصْطِفاءً / إصْطفى، إسْتِصْفاءً / إسْتَصْفَى، تَنْقِيَةً / نَقَّى، إنْتِقاءً / إنْتَقَى.

انتخاب کننده/e.-konande/ المُصَوِّت، النّاخِب، المُنْتَخِب.

انتخابی/e.-i/ الإنتِخابِيّ.

انترسان/enteresän/ المُفِيْد، مُثِيرُ الإهتِمام.

انترن/antern/ الطَّبِيْبُ المُقِيْم [في المُسْتَشْفَى].

انتر ناسیونال /anternäsyonäl/ ← بین المللی.

انتر ناسیونالیست /a.-ist/ الدُّوَلانِيّ، نَصِيْرُ الدُّوَلانِيَّة.

انتر ناسیونالیسم/a.-ism/ الدُّوَلانِيَّة.

انتریگ /antrig/ حَبْكَةُ رِوايَةٍ أومَسْرَحِيَّةٍ، عُقْدَةُ رِوايَةٍ.

انتزاع/enteza'/ التَّجْرِيْد.

انتزاع کردن/e.-kardan/ تَجْرِيْداً / جَرَّدَ.

انتساب/entesäb/ ← نسبت.

انتشار/entešär/ الصُّدُور، الإنْتِشار، نَشْرُ الأَخْبار أو الكُتُب أو الإعْلانات، الإعْلان، الإشاعَة، الإذاعَة، الفَشْو، الفَشْي، البَسط، التَّداوُل، الرَّواج، السَّطْع، السُّطُوع.

انتشار اسکناس/e.--e-eskenäs/ الإصْدار.

انتشار دادن /e.--dädan/ نُشُوراً / نَشَرَ ـُ، و تَنْشِيْراً / نَشَّرَ، وإصْداراً / أَصْدَرَ، وإبْرازاً / أَبْرَزَ الكِتابَ، إذاعَةً / أذاعَ، تَناقُلاً / تَناقَلَتْ الجَرائِدُ، إعْلاناً / أعلَنَ الخَبَرَ، شَيْعاً / شاعَ ـِ الخَبَرَ، تَرْوِيْجاً / رَوَّجَ الخَبَرَ، فُشُوّاً / فَشاـُ، إفْشاءً / أَفْشَى شَهْراً و شَهْرَةً / شَهَرَ ـَ تَشْهِيْراً، شَهَّرَ، إشْهاراً / أَشْهَرَ، بَثّاً / بَثَّ ـِ بَشْراً / بَسَرَ ـُ وابْتِساراً / اِبْتَسَرَ الخَبَرَ ← پراکنده کردن ، فاش کردن.

انتشار یافتن /e.-yäftan/ ۱ ـ إنْتِشاراً / إنْتَشَرَ، تَنْشِيْراً / نَشَّرَ. ۲ ← پراکنده شدن. ۳ـ فاش شدن.

انتصاب /entesäb/ التَّنْصِيب، التَّعْيِين.

انتصابی/e.-i/ التَّنْصِيبِيّ، التَّعْيِيْنِيّ.

انتظار /entezär/ الإنْتِظار، النَّظِرَة، الرُّبْصَة.

انتظار داشتن/e.-däštan/ تَوَقُّعاً / تَوَقَّعَ، واسْتِيْقاعاً / إسْتَوْقَعَ الأَمْرَ، إنْتِظاراً / إنْتَظَرَ، إسْتِنْظاراً / إسْتَنْظَرَ، نَظَراً / نَظَرَـُ رَبْصاً / رَبَصَ ـُ به، تَرَقُّباً / تَرَقَّبَ هـ ← چشم داشتن.

انتظار کشیدن/e.-kešidan/ نَظَراً / نَظَرَـُ، إنْتِظاراً / إنْتَظَرَ، إسْتِنْظاراً / إسْتَنْظَرَهُ، تَرَبُّصاً / تَرَبَّصَ، تَرَصُّداً / تَرَصَّدَ وارْتِصاداً / إرْتَصَدَهُ، تَرَقُّباً / تَرَقَّبَ، إرْتِقاباً / إرْتَقَبَ، رُقُوباً و رَقابَةً و رِقْباناً و رَقَبَةً و رِقْبَةً / رَقَبَ ـُ، تَأَبُّناً / تَأَبَّنَ، لَيّاً و لَيّاناً / لَوَى ـِ عليه، عَكْماً / عَكَمَ ـِ، تَأَنِّياً / تَأَنَّى، إسْتِئْناءً / إسْتَأْنَى، تَدَوُّماً / تَدَوَّمَ، تَأَرُّضاً / تَأَرَّضَ، بَقاوَةً / بَقاـُ، إسْتِلْهاءً / إسْتَلْهَى هـُ.

انتظام/entezäm/ ← نظم، انظباط.

انتظامات/e.-ät/ القانُون.

انتظامی/e.-i/ إنْضِباطِيّ، نِظامِيّ.

انتفاع /entefä'/ الإنْتِفاع.

انتفاعی/e.-i/ الإنْتِفاعِيّ.

انتقاد /enteqäd/ التَّقْرِيْظ، النَّقْد، الإنْتِقاد، الفَحْص، «قابل~» : عَرْضَةٌ للإنْتِقادِ.

انتقادتند/e.-e-tond/ النَّقْدُ اللّاذِعُ.

انتقاد کردن/e.-kardan/ نَقْداً وَتَنْقاداً / نَقَدَـُ، وإنْتِقاداً / إنْتَقَدَ الكلامَ، تَقْرِيْظاً / قَرَّظَ / ۲ الكتابَ.

انتقادی/e.-i/ النَّقْدِيّ.

انتقال/entepäl/ الإنتقال، التَّنَقُّل، التَّحَوُّل.

انتقال خون/e.-e-xun/ عَمَلِيَّةُ نَقْلِ الدَّم، الإصْفاق.

انتقال دادن/e-dädan/ نَقْلاً / نَقَلَ ـُـ تَنْقِيْلاً / نَقَّلَ، تَحْوِيْلاً / حَوَّلَ، تَرْحِيْلاً / رَحَّلَ،إزْحالاً / أزْحَلَ، تَنازُلاً / تَنازَلَ لَهُ عن مِلْكِ

انتقال دهنده/e.-dahande/ (حقـ) المُتَنازِل.

انتقال فکر/e.-e-fekr/ التَّخاطُر ← تله پاتی.

انتقال قانونی /e.-e-qänuni/ (حقـ) التَّنازُل.

انتقال مرض /e.-e-maraz/ (پز) الإنْبِثاث، انتقالُ عِلَّةِ الدَّاءِ أو العاملِ المُسَبِّب له من مَقَرِّهِ الأساسيِّ إلى جزءٍ آخَرَ من الجسمِ (كما في السَّرطانِ).

انتقال ملک /e.-e-melk/ (حقـ) الإنْتِقال.

انتقال نامه /e.-näme/ وَثِيقَةُ التَّفْرِيْغ.

انتقال نور /e.-e-nur/ (فز) نَقْلُ النُّور.

انتقال نومی /e.-e-nowmi/ السَّرْنَمَة، السَّيْرُ أو المَشْيُ في النَّوْمِ.

انتقالی /e.-i/ الإنْتقالِيّ.

انتقال یافتن /e.-yäftan/ إنْتقالاً / إنْتَقَلَ إلى المكان الفُلانِيِّ، تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ، تَنَقُّلاً / تَنَقَّلَ من مكانٍ إلى آخَرَ، مَيْزاً / مازَ ـِ من مكانٍ إلى مكانٍ.

انتقال یافته /e.-yäfte/ المُتَنازَلُ إليه، المَنْقُول.

انتقام /enteqäm/ الإنْتِقام، الثَّأر، الوَتْر، الوَتِيْرَة.

انتقامجو /e.-ju/ النّاقِم، المُنْتَقِم، الثَّأرِيّ، الثّائِر، المُعاقِب.

انتقامجویی /e.-juyi/ النِّقْمَة، النَّقِمَة، الدَّغْث، السَّخَط، السُّخْط.

انتقام گرفتن /e.-gereftan/ ثَأراً وثُؤْرَةً / ثَأرَ ـَ إثْثاراً / أثْأرَ، إنْتِقاماً / إنْتَقَمَ، نَقْماً و تِنِقّاماً / نَقِمَ ـَ تَشَفِّياً / تَشَفّى من خَصْمِهِ، تَنَصُّفاً / تَنَصَّفَ، وانْتِصافاً / إنْتَصَفَ، واقْصاصاً / أقَصَّ، اقْتِصاصاً / إقْتَصَّ، ومُقاصَّةً / قاصَّ، وانْتِصاراً / إنْتَصَرَ، واصْطِباراً / إصْطَبَرَ من خصمِه، نَقْضاً / نَقَضَ ـُ وَتْرَهُ.

انتگرال /antegräl/ (رضـ) التَّكامُل.

انتها /entehä/ ← پایان.

انتیرینم /antirinom/ (گیا) السَّيْسَم.

انتیم /antim/ الوُدِّيّ، القَلْبِيّ.

انتیمون /antimun/ (گیا) ← ۱. آشیمون. ۲. (شیمـ) أنْتِيْمُون، الإثْمِد.

انجام /anjäm/ ۱.الآخِر، الخِتام، الخاتِمَة، النِّهايَة، الغِبّ، المَغَبَّة، العاقِبَة، التِّمام، التَّأْوِيْل، الحاصِل، النَّتِيْجَة ← پایان. ۲. النَّهْو، الإنْهاء، الإتْمام، الإكْمال، التَّكْمِيْل، العَهْد، الوَفاء ← پایان دادن. ۳. الإجْراء، الإيْفاء، الإنْجاز، القَضاء، النَّجْز، النَّجاز، الإمْضاء، النَّفْذ، الإنْفاذ، النَّفاذ، النُّفُوذ، التَّنْفِيْذ، التَّحْقِيْق، الأداء، التَّأْدِيَة.

انجام دادن /a.-dädan/ ۱. نُفُوذاً ونَفاذاً / نَفَذَ ـُ في الأمْرِ، مُضِيّاً / مَضَى ـِ على الأمْرِ، إمْضاءً / أمْضَى هـ تَقْضِيَةً وقِضّاءً / قَضَّى العَمَلَ، قَضاءً / قَضَى ـِ، إنْجازاً / أنْجَزَ هـ عَمَلاً / عَمِلَ ـَ فَعْلاً / فَعَلَ ـَ، إنفاذاً / أنْفَذَ، وتَنْفِيْذاً / نَفَّذَ الأمْرَ، جَيْأً وجَيْئَةً ومَجِيْئاً ومَجِيْئَةً الشيءَ تَقْدِيْماً / قَدَّمَ خِدْمَةً / تَعاطِياً / تَعاطَى الأمْرَ، وَكْداً / وَكَدَ يَكِدُ الأمْرَ، قَدْعاً / قَدَعَ ـَ الأمْرَ، مُمارَزَةً / مارَزَ، مُمارَسَةً ومِراساً / مارَسَ الأمْرَ، مُعافَسَةً وعِفاساً / عافَسَ الأُمُورَ، صُدُوعاً / صَدَعَ ـَ في الأمْرِ، مُطابَقَةً، طابَقَ على الأمرِ ← اجرا کردن. ۲. إتْماماً / أتَمَّ، تَتْمِيْماً / تَمَّمَ، إنْهاءً / أنْهَى، إنْجازاً / أنْجَزَ ← تمام کردن.

انجام وظیفه /a.-e-vazife/ أداءُ الوَظِيْفَة.

انجام یافتن /a.-yäftan/ نُفُوذاً ونَفاذاً / نَفَذَ ـُ الأمْرُ، إنتِهاء / إنْتَهَى بكذا، قَضاءً / قُضِيَ ـِ مج، إنْقِضاءً / إنْقَضَى.

انجام یافته /a.-yäfte/ الكامِل، المُتَمَّم، النّاجِز، المُنْجَز، المُنْتَهِي، التّامّ، المُقَرَّر.

انجامیدن /a.-idan/ انجام یافتن.

انجبار /anjebär/ (گیا) ← انگبار.

انجدان /anjadän/ (گیا) ← انگدان.

انجدان تلخ /a.-e-talx/ (گیا) انغوزه.

انجدان رومی /a.-e-rumi/ (گیا) الأنْجَذانُ الرُّوْمِيّ، الكاشِم.

انجدان سفید /a.-e-sefeid/ (گیا) الهِرَقْلِيَة.

انجروت /anjarut/ (گیا) ← انزروت.

انجره /anjare/ (گیا) ← مرزنگوش.

انجرهٔ کتانی /a.-ye-ketani/ (گیا) الجَمْلَج، رَأْسُ الهِرِّ.

انجماد /enjemäd/ الجُمُود، الجُمُودَة.

انجمن /anjomän/ ۱. النّادِي، النَّدِيّ، النَّدْوَة، المُنْتَدَى، الحَفْل، المَحْفَل، المُحْتَفَل، الجَلْسَة، المَجْلِس، المُؤَسَّسَة، المُعاهَدَة، الاِتّفاق، المَشْهَد، المَشْهَدَة، المَحْشَد، المَعْشَر، المُتَحَدَّث، المِجْزَرَة، المُجْتَمَع، المَجْمَعَة، الرّابِطَة. ۲. الجَمْع، الجَمْعِيَّة، الاِجْتِماع، الجامِعَة، الجَماعَة، اللَّجْنَة، الرُّفْقَة.

انجمن ادبی /a.-e-adabi/ نَدْوَةُ الأَدَب، رابِطَةٌ أَدَبِيَّةٌ.

انجمن حمایت حیوانات /a.-e-hemäyat-e-heyvänät/ جَمْعِيَّةُ الرِّفْقِ بالحَيَوانِ.

انجمن خانه و مدرسه /a.-e-xäne-va-madrase/ نَدْوَةُ الآباء والمَدْرَسَة.

انجمن خیریه /a.-e-xeyriyye/ ← انجمن نکوکاری.

انجمن دانشجویان /a.-e-dänešjuyän/ لَجْنَةُ الطُّلّاب.

انجمن دانشوران /a.-e-dänešvarän/ الجَمْعِيَّةُ العِلْمِيَّة.

انجمن شهر /a.-e-šahr/ البَلَدِيَّة، المَجْلِس البَلَدِيّ، مَجْلِسُ المَدِينَة.

انجمن علمی /a.-e-elmi/ المَعْهَد ← انستیتو.

انجمن فرهنگی /a.-e-farhangi/ الجَمْعِيَّةُ الثَّقافِيَّة.

انجمن قلم /a.-e-qalam/ الرّابِطَةُ القَلَمِيَّة، نَدْوَةُ القَلَمِ، نَدْوَةُ الكُتّاب.

انجمن کردن /a.-kardan/ ← گردآمدن.

انجمن کشاورزان /a.-e-kešävarzän/ الجَمْعِيَّةُ الزِّراعِيَّة.

انجمن نکوکاری /a.-e-nekukäri/ المَبَرَّة، الجَمْعِيَّةُ الخَيْرِيَّة، جَمْعِيَّةُ البِرّ.

انجیر /anjir/ (گیا) التِّين، الدَّمَح.

انجیر امریکایی /a.-e-emrikäyi/ (گیا) صَبّارُ الهِنْد، تِينُ الهِنْد، صُبَّيْرٌ هِنْدِيّ ← گلابی خاردار.

انجیر بربری /a.-e-barbari/ ← (گیا) انجیر هندی.

انجیر بنگالی /a.-e-bangäli/ (گیا) ← بانیان.

انجیر خاردار /a.-e-xär-där/ (گیا) ← انجیر هندی.

انجیرخوار /a.-xär/ (جانـ) ← مرغ انجیرخوار.

انجیر زمین /a.-e-zamin/ (گیا) تِينُ الأَرْض.

انجیر فرعونی /a.-e-fer'owni/ (گیا) تِينُ فرعون، الجُمَّيْز، الجُمَّيْزَى.

انجیرک /a.-ak/ (گیا) عُشْبَةُ البَواسِير.

انجیر کوهی /a.-e-kuhi/ (گیا) الحَماطَة.

انجیر معبد /a.-e-ma'bad/ (گیا) تِينُ المَعابِد.

انجیر هندی /a.-e-hendi/ (گیا) تِينُ الهِنْد، تِينُ البَنْغال، تِينُ الأَصْنام، الصُّبَّيْر، الأَثْب، الأَثْأَب، التِّينُ الشَّوْكِيّ، الصَّبّار، التِّينُ الأَرْضِيّ.

انجیل /enjil/ الإنْجِيل، البِشارة، الشَّبَر.

انجیلی /aenjili/ (گیا) عِلَيْطٌ فارِسِيٌّ.

انچوچک /ancucak/ (گیا) الفُلْفُلُ الأَبْيَض، القُرْطَمُ الهِنْدِيّ.

انحراف /enheräf/ الإمالَة، العَطْف، الزَّلَل، الخَطَأ، التَّغَيُّر، التَّغايُر، التَّغْيِير، الزَّيْغ، الزَّيَغان، الوَرْب، الوِراب، الحَيْد، الحَيَدان، الشَّذّ، الشُّذُود، الاِنْحِراف.

انحراف به چپ /enheräf-be-cap/ الاِنْحِرافُ إلى الأَيْسَرَ.

انحراف به راست /e.-be-räst/ الاِنْحِرافُ إلى الأَيْمَنَ.

انحراف ثانویه /e.-e-sänaviyye/ الاِنْحِرافُ الثّانَوِيّ.

انحرافگرا /e.-gerä/ (نظ) حَيَدانُ المَدَى.

انحراف جنسی /e.-e-jensi/ الشُّذُوذُ الجِنْسِيّ.

انحراف مغناطیسی /e.-e-meqnätisi/ الاِنْحِرافُ المِغْنَطِيسِي.

انحراف نهفته /e.-e-nehofte/ الاِنْحِرافُ الكامِن أو المُسْتَتِر.

انحرافی /e.-i/ الاِنْحِرافِيّ.

انحراف یافتن /e.-yäftan/ اِنْحِرافاً / اِنْحَرَف، تَباعُداً / تَباعَدَ، شُذُوذاً / شَذَّ عن، زَوْغاً / زاغَ ـ.

انحصار /enhesär/ الاِنْحِصار، الحَصْر، الاِلْتِزام، الحُكْر، الحُكْرَة، الاِحْتِقار.

انحصاردخانیات /e.-e-doxäniyyät/ حَصْرُ التَّبْغ.

انحطاط /enhetät/ الاِنْحِطاط، الرُّقُود، السُّقُوط، التَّعْس.

انحطاط اخلاقی /e.-e-axläqi/ فَسادُ الأَخْلاق.

انحلال /enheläl/ ۱. الاِنْحِلال، الحَلّ، الاضْمِحْلال، التَّصْفِيَة، التَّوَقُّف، التَّحْلِيل. ۲. (شیمـ) الاِنْحِلال.

انحلال اتم /e.-e-atom/ اِنْحِلالُ الذَّرَّة.

انحلال شرکت /e.-e-šerkat/ حَلُّ الشَّرِكَة.

انحلال یافتن /e.-yäftan/ اِنْحِلالاً / اِنْحَلَّ.

انحنا /enhenä/ ← خم شدن.

انحناپذیر /e.-pazir/ المَرِن، اللَّيِّن، اللَّدْن.

انخفاض /enxefāz/ (نجـ) الإنْخِفاض.

اند /and/ ۱. ا، و، ن، ضميرٌ متصلٌ جمعٌ غائبٌ للفاعلِ يَلْحَقُ آخِرَ الفعلِ، مثلَ: «رفتـهاند: ذَهَبا، ذَهَبوا، ذَهَبْنَ». ۲. مختصر استند، هستنـد، مثل: «زندهاند: هُمـا حَيّانِ، حَيَّتانِ وهُمْ، هُنَّ أحْياءُ».

اند /and/ البِضْع.

اند /anod/ (فز) ← آند.

انداختن /andāxtan/ قَذْفاً / قَذَفَ ـِ هـ طَرْحاً / طَرَحَ ـَ بـالشَّيءِ والشَّـيءَ، إطِّراحـاً / إطَّرَحَ، وتَطْـرِيْحاً، طَـرَّحَ الشَّيءَ، تَـوْقِيْعاً / وَقَّعَ، إيْقـاعاً / أوْقَعَ، وَضْعـاً ومَوْضِعـاً ومَوْضُوعاً / وَضَعَ يَضَعُ الشَّيءَ من يده، رَمْياً ورِمايَةً / رَمَى ـِ الشَّيءَ وبالشَّيءِ، إرْماءً / أرْمَى الشَّيءَ من يده، إسقاطاً / أسْقطَ، مُساقَطَةً وسِقاطاً / ساقَطَهُ، إلْقاءً / ألْقَى هـ إلى الأرْض، تَرْكاً وتِـرْكاناً / تَرَكَ ـُ الشَّيءَ، تَلّاً / تَلَّ ـُ الشَّيءَ إليه، تَجْحِيْلاً / جَحَّلَ هـ جَحْدَلَةً / جَحْدَلَ، جَخْفَلَةً / جَخْفَلَ، جَحْلاً / جَحَلَ ـَ، جَدْلاً / جَدَلَ ـُ، جَـرْفَسَةً / جَرْفَسَ، جَعْبَأةً / جَعْبَأ، وجَعْباً / جَعَبَ ـَ هـ، تَجْعِيْباً / جَعَّبَ، جَعْفاً / جَعَفَ ـَ، جِعْباءُ / جَعْبَى، جَفْلاً / جَفَلَ ـُ جَفْياً / جَفَى ـِ، جَلاءً وجَلاءَةً / جَلأَ ـَ، جَفْعاً / جَفَعَ ـَ إجْتِفاءً / إجْتَفَى، إجْتِئافاً / إجْتَأفَ، جَفأً / جَفَأَ ـَ هـ و به الأرْضَ، إجْفاءً / أجْفَأَ هـ، جَلْداً / جَلَدَ ـِ به الأرْضَ وجُلِدَ به مج، جَلْخاً / جَلَخَ ـَ به، جَلْعَدَةً / وجلعاداً / جَلْعَدَ هـ، جَنْدَلَةً / جَنْدَلَ هـ، تَجْـوِيْخاً / جَوَّخَ، وتَجْـوِيْراً / جَوَّرَ، وحَذْساً / حَدَسَ ـِ، وحَـذْفاً / حَذَفَ ـِ وحَطْأً / حَطَأَ ـَ، واحْتِطاطاً / إحْتَطَّ، وحَفْأً / حَفَأَ ـَ وتَحْفِيْضاً / حَفَّضَ، وحَفْضاً / حَفَضَ ـُ وخَرْدَلَةً / خَرْدَل، وإخراجاً / أخْرَجَ، واخْراراً / أخَرَّ، وخَشْفاً / خَشَفَ ـُ، ودَحْواً / دَحاـُ ودَحّاً / دَحَّ ـُ هـ، دَقّاً / دَقَّ ـُ به و عليه، دَهْوَرَةً / دَهْوَرَ، دَعْثاً / دَعَثَ ـَ به الأرْضَ، إذْراءً / أذْرَى هـ، زَجّاً / زَجَّ ـُ بالشَّيءِ، من يده، زَجْلاً / زَجَلَ ـُ هـ أو به، ضَبْأً / ضَبَأَ ـَ، وإطْحاحاً / أطَحَّ هـ، تَطْوِيْحاً / طَوَّحَ به، طَخّاً / طَخَّ ـُ واسْتِطْلاقاً / إسْتَطْلَقَ، وعَمْداً / عَمَدَ ـِ، وافْتِـراشاً / إفْتَرَشَ، وأقْطاً / أقَطَ، وكَبّاً / كَبَّ ـُ وكَبْواً وكُبُوّاً / كَبا ـُ هـ كَلْتاً / كَلَتَ ـِ بالشَّيءِ، كَبْكَبَةً / كَبْكَبَ، وإكاسَةً / أكاسَ هـ، لَبْطاً / لَبَطَ ـِ بـه الأرْضَ، لَقْعاً / لَقَعَ ـَ الشـيءَ، إلحاماً / ألْحَمَ، ومَجّاً / مَجَّ ـُ هـ، هَطْواً / هَطا ـُ بكذا، تَهْـوِيْراً / هَوَّرَ، وتَهْيِيْراً / هَيَّرَ، وإهْواءً / أهْوَى هـ.

انداخته /andāxte/ ← افكنده.

اندازنده /andāzande/ ← افكننده.

اندازه /andāze/ ۱. القَـدْر، المِقْدار، «بـه ـِ» بمقدارِ ما، قـدرما، «تـا ـ اى كه»: لِمقدارِ كذا، «به ~ اين»: بهـذا المِقـدارِ، الهِنْـداز، المَبْلَغ، القَـدّ، «بـه ~ او»: على قَدِّه، على مِقْـدارِه، الكُنْه، الحَسْـبُ، حَسَبُ، المِثـال، القِيْد، القـاد، القاب، القِسْـط، الوَزْن، القَـدَر، الذَّرْع، الطَّـوْر، الحَدّ، النَّحْو، القاس، المِيْـزان، القِياس، المِقْياس، «هم ~»: متنـاسِـبُ القِيـاس، «از روى ~»: علـى القيـاسِ، الطِّـلاع، «ايـن بـه ـ اين است»: هذا طِلاعُ هذا، الحَجْم، الجِرْم، القَدَى، المَراز، الجِفاف، القـانُون، اللُّهاه، اللِّواد، النُّهـاء، النِّهاء، النُّهـاد، النُّهاز، الـرَّاب، الحِجا، العَجَـر، القَبْي، العَـداء، الوَزْم، الوَزْمَـة، الغِرار، المَنَـى، القَطْع، مِيْـداءُ، الجُمْلَـة، الكَميَّة، الإمْتِـداد، السَّجْحَـة، الكَثْـر، القِبـاء، الطَّـوْر، الطَّـوار، المُعَدَّل، النِّسْبَـة، التَّنـاسُـب، المَنْسُوب، الكَمّ، الكَيْل، السَّعَة، الوُسْعَة.
۲. العِيار، المِقْياس، المِعْيار ← پيمانه.

اندازه گرفتن /a.-gereftan/ قَتراً / قَتَرَ ـُ، وتَقْتِيْراً / قَتَّرَ مابَيْنَ الأمْرَيْنِ، إقْتِداراً / إقْتَدَرَ الشَّيءِ، بالشَّيءِ، حَلْقاً / حَلَقَ ـُ وقَيْساً / قاسَ ـِ حَزْياً / حَزَى ـِ، وتَذْمِيْراً / ذَمَّرَ، وحَزْراً / حَزَرَ ـُ وحَـزْواً وحَزّى / حَزا ـُ، وأمْتاً / أمَتَ ـِ وحِساباً و حُسْبـاناً وحَسْباً / حَسَبَ ـُ هـ، تقدِيْراً / قَدَّرَ، مُعايَرَةً / عايَرَ، كَيْلاً ومَكالاً / كالَ ـِ تَكْيِيْلاً / كَيَّلَ.

اندازه گير عمق /a.-gir-e-omq/ ← ژرفاسنج.

اندازه گيرى /a.-giri/ القِياس، عِلْمُ المَساحَة.

اندام /andām/ ۱. القَدّ، الهَيْئَة، الزِّلَمَـة، البِزَّة، القامَة، القَوَام، «~ متناسب»: القَوَامُ المُعْتَدِل، القامَةُ المُعْتَدِلَة ← كالبد، هيكل. ۲. الإرْب، الوُصْل، الشِّبْـر، الشِّلْو، الوَزْب، الآلَة، العُضْو الجارِحَة، الطَّرَف ← عضو.

اندام شناسى /a.-šenasi/ عِلْمُ الأعْضاء.

اندامگان /a.-gān/ المُتَعَضِّي.

اندام نگارى /a.-negāri/ وَصْفُ الأعْضاءِ.

اندامى /a.-i/ العُضْوِيّ.

انداوه /andāve/ المِسْياع.

اندر /andar/ ← در.

اندراسیون */andräsyun/* (گیا) الأَنْدراسِیُون.

اندرز */andarz/* ← پند.

اندرزدادن */a.-dädan/* ← پنددادن.

اندرزگاه */a.-gäh/* مَلْجَأُ العاهِرات.

اندرزگرفتن */a.-gereftan/* پند گرفتن.

اندرزگفتن */a.-goftan/* پند دادن.

اندرزگوی */a.-guy/* النَّصِیح، الواعِظ، الوَعّاظ، المُرْشِد.

اندروصاقس */andrusäqes/* (گیا) المُلّاح، زَهْرَةُ التُّرْس.

اندروسامن */andrusämen/* (گیا) الهَیُوفاریقُون.

اندرون */andarun/* ← درون.

اندرونه */andarune/* (پز) الأَحْشاء.

اندرونه‌شناسی */a.-šenäs-i/* (پز) مَبْحَثُ الأَحْشاء.

اندرونی */andarun-i/* بَیْتُ الحَریم.

اندک */andak/* ← کم.

اندکس */andeks/* الفِهْرِسْت.

اندک شدن */andak-šodan/* ← کم شدن.

اندک کردن */a.-kardan/* ← کم کردن.

اندکی */a.-i/* ← کمی.

اندلس */andalos/* إسْبانیا.

ان‌دماغ */an-damäq/* المُخاط.

اندوختن */anduxtan/* خَزْناً / خَزَنَ ـُ تَخْزِیناً / خَزَّنَ، اِخْتِزاناً / اِخْتَزَنَ، اِدِّخاراً / اِدَّخَرَ، اِسْتِخْزاناً / اِسْتَخْزَنَ، ذَخْراً / ذَخَرَ ـَ تَوْفِیراً / وَفَّرَ، کَنْزاً / کَنَزَ ـِ اِخْتِباءً / اِخْتَبَأَ الشَّیْءَ، رَوْشاً / راشَ ـُ تَرْیِیشاً / تَرَیَّشَ.

اندوخته */anduxte/* الذُّخْر، الذَّخِیرَة، الخَزِین، الخَزِینَة، القِنْیَة، المَکْنُوز، الوَفْر، المُکَثَّر، المُوَفَّر، الإعالَة، الإحْتِیاطِیّ، الإدِّخارِیّ.

اندود */andud/* المِلاط، الطِّلاء.

اندود کردن */a.-kardan/* مَلْطاً / مَلَطَ ـُ وتَمْلِیطاً / مَلَّطَ الحائِط، تَجْصِیصاً / جَصَّصَ، طَلْیاً / طَلَی ـِ لَطْخاً / لَطَخَ ـَ تَلْطِیخاً / لَطَّخ، لَتْخاً / لَتَخَ ـَ هـ.

اندونزی */andonezi/* إنْدونیسیا.

اندوه */anduh/* الحُزْن، الحَزَن، الأَسَف، التَّأَسُّف، الغُصَّة، الهَمّ، الحَسْرَة، اللَّهَف، الشَّجَن، الشُّجُون، النُّجْد، البَلاء، الوَهَم، التَّرَح، الشَّجْب، الشَّجْو، الکَرْب، الضِّیق، الکَأْداء، الغَمّ، الغُمَّة، الحَوْب، الفَقْر، الکَأْب، الکَأْبَة، الکَآبَة، الکَأْباء، الطَّخا، الطَّخاء، الطَّخْیَة، الکَدَر، الدُّقم، البَلْبال، البَلْبالَة، الرُّکَة، الیَتْم، الرُّمَ، الشَّجا، السَّدَم، الوَکْد، الخَیْس، الوَلْوال، الغِناظ، الغَنَظ، الغِیاظ، الکُنْظَة، الکَمَد، البَثّ، الجِیبَة، الوَحْشَة، الصَّرَّة، الحَبَل، القَهْر، الغَمّاء، الغَمّی.

اندوهبار */ä.-bär/* الشَّجْوِیّ، المُحْزِن، الفَجُوع، الفاجِع.

اندوه خوردن */a.-xordan/* أَسَفاً / أَسِفَ ـَ وتَأَسُّفاً / تَأَسَّفَ علیه، وَجْماً ووُجُوماً / وَجَمَ یَجِمُ لفلانٍ.

اندوهگین */a.-gin/* الآسِف، الأَسِیف، المَهْمُوم، المُغْتَمّ، المُثَقَّل، مُنْقَبِض القلب، الکَئِب، الکَئِیب، المَقْهُور، المَلْهُوف، النَّجِید، الحَزِن، الحَزْنان، الحَزِین، الشَّجِیّ، المَکْرُوب، الأَسْفان، الأَسُوف، اللَّهِیف، اللَّهْفان، اللَّهُوف، الوالِه، الوَحْشان، الأَسْوان، الخَنِق، المَحْزُون، الجامِد، المَقْبُوض، الخَوّار، الخامِل، المُحْزَن، الوَلْهان، الأَوّاه، الکَظِیظ، الکَظِیم، المَکْسُورُ الخاطِر، مُنْقَبِضُ الصَّدْر، الکَمِد، الکَمِید، الکامِد، الجِبْس، کاسِفُ البالِ، المُکْتَئِب، الوَکّاب، المُعَکْنَن، المُخْطَف، الحالِز، الجزآص، العَمُود، العَمِید، المَوْکُوم، الفاجِع، الهَلِع، المَنْجُود، المَوْقُوم، المَوْکُوت، المُقَسَّم، الدّاقِع، (نث) الکَأْباء.

اندوهگین شدن */a.-g.-šodan/* حُزْناً وحَزَناً / حَزِنَ ـَ اِحْتِزاناً / اِحْتَزَنَ، اِغْتِماماً / اِغْتَمَّ، اِنْغِماماً / اِنْغَمَّ، اِهْتِماماً / اِهْتَمَّ، تَلَهُّفاً / تَلَهَّفَ، کَأْباً وکَآبَةً وکَأْبَةً / کَئِبَ ـَ اِکْتِئاباً / اِکْتَأَبَ، أَسًی / أَسِیَ ـَ اِبْتِئاساً / اِبْتَأَسَ، اِتِّلاهاً / اِتَّلَهَ، تَرَحاً / تَرِحَ ـَ تَتَرُّحاً / تَتَرَّحَ، تَحَزُّناً / تَحَزَّنَ، جَأْراً / جَئِرَ ـَ خَشْخَشَةً وخِشْخاساً / خَشْخَشَ له، تَحَوُّباً / تَحَوَّبَ من کذا، إخْماماً / أَخَمَّ هـ الأَمْرُ، دَجْماً / دَجِمَ ـَ دَغْناً / دَغِنَ ـَ اِرْتِماضاً / اِرْتَمَضَ لفلانٍ، زَلَهاً / زَلِهَ ـَ إشْتاءً / إشْتاءَ، سَدَماً / سَدِمَ ـَ شَجَباً / شَجِبَ ـَ تَشَجُّباً / تَشَجَّبَ، شَجَناً / شَجِنَ ـَ تَشَجُّناً / تَشَجَّنَ، شَجًی / شَجِیَ ـَ ضَأْداً / ضَئِدَ ـَ اِسْتِعْباراً / اِسْتَعْبَرَ، تَفَجُّعاً / تَفَجَّعَ، قَرَحاً / قَرِحَ ـَ للشَّیْءِ، تَکَدُّراً / تَکَدَّرَ، کَأْداً / کَأَدَ ـَ اِکْتِراباً / اِکْتَرَبَ، اِنْکِثاماً / اِنْکَثَمَ، اِهْتِبالاً / اِهْتَبَلَ، هُشُوشَةً / هَشَّ ـِ هَقْیاً / هَقَی ـِ، هَوًی / هَوِیَ ـَ إلیه، هَوْعاً / هاعَ ـَ تَوَجُّداً / تَوَجَّدَ له، کِمَةً / وَکَمَ یَکِمُ الرَّجُلَ

من الشّيءِ.

اندوهگین کردن /a.-g.-kardan/ حَزْناً / حَزَنَ ـَ تَحْزِيناً / حَزَّنَ، إحزاناً / أحْزَنَ، غَمّاً / غَمَّ ـُ إغْماماً / أغَمَّ، مُغامَّةً / غامَّ، هَمّاً ومَهَمَّةً / هَمَّ ـُ الأمْرُ فلاناً، إهْماماً / أهَمَّ، إيْسافاً / آسَفَ، إغْصاصاً / أغَصَّ، تَتْرِيْحاً / تَرَّحَ، إتْراحاً / أتْرَحَ، جَوْظاً وجَوَظاناً / جاظَ ـُ هـ بالغُصَّةِ، حَمّاً / حَمَّ ـُ هـ الأمْرُ، إدْهاماً / أدْهَمَ، دَغْناً / دَغَنَ ـَ سَأْواً / سَأَا ـُ، سُوْءاً ومَساءَةً / ساءَ ـُ، شَأْواً / شَأَى ـُ شَوْءاً / شاءَ ـُ، إشْجاءً / أشْجَى، شَجْواً / شَجا ـُ شُجُوناً / شَجَنَ ـِ تَشْجِيْناً / شَجَّنَ، إشْجاناً / أشْجَنَ، ضَأْداً / ضَأَدَ ـَ هـ في الخُصُومَة، إضْجاراً / أضْجَرَ، عَرّاً / عَرَّ ـُ، عَناءً وعُنُوّاً / عَنا ـُ تَغْنِيَةً / عَنَّى، غَتّاً / غَتَّ ـُ غَنْظاً / غَنَظَ ـِ فَجْعاً / فَجَعَ ـَ تَفْجِيْعاً / فَجَّعَ، قَبْضاً / قَبَضَ ـِ صَدْرَهُ، إكْآباً / أكْأَبَ، كَتّاً / كَتَّ ـِ تَكْدِيْراً / كَدَّرَ، كَرْثاً / كَرَثَ ـُ وإكْراثاً / أكْرَثَ الغَمُّ فلاناً، كَظاظاً وكَظاظَةً / كَظَّ ـُ هـ الأمْرُ، تَكَنُّظاً / تَكَنَّظَ هـ الأمْرُ، لأطاً / لأطَ ـَ هـ بِهَمّ، وَكْماً / وَكَمَ يَكِمُ الأمْرُ فلاناً.

اندوهگینی /a.-g.-i/ الأسافَة، الكَآبَة.

اندوهناک /a.-näk/ ← اندوهگین.

اندوهناکی /a.-näki/ ← اندوهگینی.

اندی /andi/ النَّيِّف.

اندیشمند /andišmand/ الفِكِّير، الفَيْكَر، الفاكِر، المُفَكِّر، المُتَفَكِّر، المُفْكِر، الحُوالِيّ.

اندیشناک /andišnäk/ ۱ ← اندیشمند. ۲. قَلِقُ الفِكْر.

اندیشه /andiše/ ۱. الفِكْر، الفِكْرَة، التَّفَكُّر، الرَّأْي، الرُّوِيَّة، التَّرَوِّي، الرَّوِيئَة، التَّبَصُّر، البال، القَلْب، الخَلَد، التَّأَمُّل، البُعْد، ذاتُ الصَّدْر، الزُّوْر، الصُّيُور، القَسْم، المَقالَة، مَشْغُولِيَّةُ البال، النُّهَى، الهَوِيْس، الوَهْم ← فکر. ۲. الهَمّ، القَلَق، الاِهْتِمام، بَناتُ الصَّدْر، الهُمُوم، الوَسْواس، الوَسْوَسَة، الواجِس، الهاجِس، نَزْوَةُ الفِكْر، الشَّجْو، الشَّجَى ← اضطراب، ترس، بیم.

اندیشه کردن /a.-kardan/ ← اندیشیدن، فکر کردن.

اندیشیدن /andišidan/ ← فکر کردن.

اندیکاتور /andikätor/ المُبَيِّن.

اندیم /andium/ (شیمـ) ← اندیوم.

اندیوم /andium/ (شیمـ) الإنْدِيُوم.

اندیوید و آلیسم /andividuälism/ (فلـ) الفَرْدانِيَّة.

انذار /enzär/ التَّحْذِير، التَّنْبِيه ← اخطار.

انرژی /enerži/ (فز) الطّاقَة ← نیرو.

انرژی آستانهٔ هسته‌یی /e.-ye-ästäne-ye-hasteyi/ (فز) طاقَةٌ مَشْرِفِيَّة.

انرژی اتمی /e.-ye-atomi/ (فز) الطّاقَةُ الذَّرِّيَّة.

انرژی استخراج /e.-ye-estexräj/ (فز) دالَّةُ الشُّغْل.

انرژی الکتریکی /e.-ye-elektriki/ (فز) الطّاقَةُ الكَهْرَبائِيَّة.

انرژی اتصال /e.-ye-ettesäl/ (فز) طاقَةُ التَّرابُط.

انرژی انفصال /e.-ye-enfesäl/ (فز) طاقَةُ الفَصْل.

انرژی بالفعل /e.-ye-belfe'l/ (فز) ← انرژی حرکتی.

انرژی بالقوه /e.-ye-belqovve/ (فز) ← انرژی ذخیره‌ای.

انرژی برقی /e.-ye-barqi/ (فز) ← انرژی الکتریکی.

انرژی تابشی /e.-ye-täbeši/ (فز) الطّاقَةُ الإشْعاعِيَّة.

انرژی پتانسیل /e.-ye-potänsiyel/ (فز) ← انرژی ذخیره‌ای.

انرژی تشعشعی /e.-ye-taša'šo'i/ (فز) الطّاقَةُ الإشْعاعِيَّة.

انرژی جنبشی /e.-ye-jonbeši/ (فز) الطّاقَةُ الحَرَكِيَّة.

انرژی حرارتی /e.-ye-herärati/ (فز) الطّاقَةُ الحَرارِيَّة.

انرژی حرکتی /e.-ye-harakati/ (فز) طاقَةُ الحَرَكَة.

انرژی داخلی /e.-ye-däxeli/ (فز) الطّاقَةُ الدّاخِلِيَّة.

انرژی ذخیره‌ای /e.-ye-zaxire-yi/ (فز) طاقَةُ الجَهْد.

انرژی سینتیک /e.-ye-sinetik/ (فز) ← انرژی حرکتی.

انرژی شبکه‌یی /e.-ye-šabakeyi/ (فز) الطّاقَةُ التَّشابُكِيّ.

انرژی شیمیایی /e.-ye-šimiyäyi/ (فز) الطّاقَةُ الكِيْمِيائِيَّة.

انرژی مکانیکی /e.-ye-mekäniki/ (فز) الطّاقَةُ المِكانِيْكِيَّة.

انرژی هسته‌ایی /e.-ye-hasteye/ (فز) الطّاقَةُ النَّوَوِيَّة.

انرژی همگیری /e.-ye-hamgiri/ طاقَةُ التَّرابُط.

انزال منی /enzäl-e-mani/ الإمْناء، التَّمْنِيَة.

انزجار /enzejär/ ← نفرت.

انزروت /anzarut/ (گیا) الصَّمَران، العَنْزَرُوْت.

انزروتها /a.-hä/ (گیا) الصَّمَرانِيّات.

انزوا /enzevä/ ← تنهایی.

انزواگرایی /e.-geräyi/ الاِنْعِزالِيَّة.

انژکتور /anžektor/ (پز) المِحْقَن ← آمپول.

انژکسیون /anžeksiyon/ (پز) الحَقْن، الزَّرْق ← تزریق.

انس /ons/ الأُنْس، الأُلْفَة.

انسان /ensän/ (جانـ) الإنْسان، الإنْــس، الآدَمِيّ، العَبْد، العَيْن، الزَّوْل، النَّسَمَة، الجُمْجُمَة.

انسان ابتدایی /e.-e-ebtedäyi/ ← انسان اوّليه.

انسان اوليــه /e.-e-avvaliyye/ إنسانُ مـا قبلَ التّـاريخ، الإنسانُ في عُصور ما قبلَ التّاريخ.

انسان برفی /e.-e-barfi/ ← آدم برفی.

انسان پکن /e.-e-pekan/ إنسانُ بِكِيْن.

انسان جاوه /e.-e-jäve/ قِرْدُ جاوهِ الإنْسانِيُّ.

انسان دزدی /e.-dozdi/ ← آدمربایی.

انسان شـاپل اســن /e.-e-šäpelosen/ إنسـانُ الشّاپِيْـل أوسِيْن.

انسان شدن /e.-šodan/ تَأنُّساً / تأنَّس.

انسان‌شناسی /e.-šenäsi/ الأَنْثُروبُوجِيا ← آنتروپولوژی.

انسان کرومانیون /e.-e-kromäniyon/ كرُومانِيُون.

انسان‌گرایی /e.-geräyi/ (فلـ) المَذْهَبُ الإنسانيّ.

انسان ماقبـل تاريخ /e.-e-mä-qabl-e-tärix/ ← انسان اوليّه.

انسان نئاندرتال /e.-e-ne'ändertäl/ ← نِيَنْدِرْتال.

انسان وحشی /e.-e-vähši/ الطُّورانِيّ.

انسانی /e.-i/ الإنْسانِيّ.

انسانیات /ensäniyyät/ (فلـ) ← اومانیسم.

انس‌پذیری /ons-paziri/ ← انس گرفتن.

انسترومانتال /anstrumäntäl/ ← مفعولٌ مَعَه.

انسترومانتالیسم /anstrumäntälism/ ← اصالت وسیله.

انسانیت /ensän-iyyat/ الإنْسانِيَّة، الآدَمِيَّة.

انستیتو /anstitu/ المَعْهَد.

انستیتـوی تحقیقـات بهــداشتــی /a.-ye-tahqiqät-e-behdäšti/ مَعْهَدُ البُحُوثِ الصِّحِّيَّة.

انستیتوی تغذیه /a.-ye-taqziye/ مَعْهَدُ المَوادِّ الغِذائِيَّة.

انستیتــوی تکنـــولـــژی /a.-ye-teknoloži/ مَعْهَــدُ التِكْنُولُوجيا.

انسداد /ensedäd/ (پز) الإخْتِناق، الإنْسداد، الإنْعِقاد.

انسداد جريــان خون /e.-jarayän-e-xun/ (پز) ← خون بستگی.

انسداد روده‌یی /e.-e-rudeyi/ الإنْسِدادُ المِعَوِيّ.

انس دادن /ons-dädan/ إيْناساً / آنَسَ، إيْلافاً / آلَفَ.

انسدادی /ensedädi/ الإنْسِدادِيّ.

انس گـرفتن /ons-gereftan/ أُنساً / أَنِسَ ـِ، وأَنَساً وأَنَسَةً / أَنِسَ ـَ تَأَنُّساً / تَأَنَّسَ، إسْتِئْناساً / إسْتَأْنَسَ به وإليه، أَلْفـاً وإلْفاً وإلافاً وولافاً وأَلَفـافاً / أَلِفَ ـَ، وتَـأَلُّفاً / تَأَلَّفَ، وولافاً ومُوالَفَةً / وَالَفَ هـ بَزْواً / بَزاـُ و بَهْأً / بَهَأَ ـَ وابْتِهاءً / إبْتَهَأَ به، مُضامَّةً / ضامَّ هـ لَهَعاً ولَهاعَةً / لَهَعَ ـَ، إسْتِنامَةً / إسْتَنامَ إلى الشَّيء، وَذْقاً و وُدُوْقاً / وَدَقَ يَدِقُ به.

انس گیری /o.-giri/ الأُنْس، الإيْناس، المُؤانَسَة، الإسْتِئْناس، الإلْف، التَّأَلُّف.

انسولین /ansulin/ (شیمـ پز) الأَنْسُولِيْن.

انسیکلوپدی /ansiklopedi/ المَوْسُوعَة، المَعْلَمَة، دائرةُ المعارِف.

انشا /enšä/ الإنْشاء.

انشعاب /enše'äb/ ١. الإنْشِعاب، التَّشَعُّب. ٢. الإنْفِصال، الإنْشِقاق.

انشعاب محوری /e.-e-mehvari/ التَّشَعُّبُ المِحْوَرِيّ.

انشعابیون /e.-iyyun/ الإنْفِصالِيُّون، الإنْشِقاقِيُّون.

انصاف /ensäf/ الإنْصـاف، النَّصَف، النُّصْـف، العَـدْل، العَدَالَة، المِيْزان، السَّواء، السَّوِيّ، التَّجَرُّد ← عدل، داد

انصافاً /e.-an/ إنْصافاً / بالإنْصاف.

انصراف /enseräf/ الصَّرْف، الإنْصِراف، الثَّنْيُ عن العَزْم، التَّخَلِّي، التَّنازُل ← بازگشتن.

انضبــاط /enzebät/ الإنْضِبــاط، النِّظــام، التَّعْلِيْـم، التَّهْذِيْب.

انضباط نظامی /e.-e-nezämi/ النِّظامُ العَسْكَرِيّ، الضَّبْطُ العَسْكَرِيّ.

انضمام /enzemäm/ الإنْضِمام، الإدْغام، الإدْماج.

انطباق /entebäq/ الإنْطِباق، التَّطَبُّق.

انعام /en'äm/ البَخْشِيْش، البَقْشِيْش، الهِبَـة، الرّاشِن، التَّبَرُّع، البَلاء.

انعام دادن /e.-dädan/ بَخْشَشَةً / بَخْشَشَ، وبَقْشَشَةً / بَقْشَشَ هـ وَهْباً وهِبَةً / وَهَبَ يَهَبُ، مَنّاً / مَنَّ ـُ عليه

بکذا.
انعطاف /en'etäf/ العَطف، التَّعطُّف، الإنعِطاف، المَیْل، المُرُونَة.
انعطاف پذیر /e.-pazir/ سَهْلُ المُعامَلَة، المَرِن، لَیْنُ المُعامَلَة.
انعطاف پذیری /e.-p.-i/ المُرُونَة.
انعقاد /en'eqäd/ ۱. التَّخَثُّر، التَّجَلُّط. ۲. ← بستن
انعقاد پذیر /e.-pazir/ مُتَخَثِّر، قابِلُ التَّخَثُّر.
انعقاد پذیری /e.-p.-i/ قابِلِیَّةُ التَّخَثُّر.
انعقاد خون /e.-e-xun/ تَخَثُّرُ أو تَجَلُّطُ الدَّمِ ← بستن خون.
انعقاد شیر /e.-e-šir/ تَخَثُّرُ أو تَجَلُّطُ اللَّبَن.
انعکاس /en'ekäs/ (فز) الإنعِکاس ← بازتاب.
انعکاس داشتن /e.-däštan/ اِنعِکاساً / اِنعَکَسَ.
انعکاس صوت /e.-e-sowt/ (فز) دَوِيُّ الصَّوْتِ، الصَّدَی، رَجْعُ الصَّوْتِ، جَلْجَلَةُ الصَّوْتِ، الهَنک، الرَّوْکاء.
انعکاس کلی /e.-e-kolli/ (فز) الإنعِکاسُ الکُلِّيّ.
انعکاسی /e.-i/ الإنعِکاسِيّ.
انغوزه /anquze/ (گیا) الحِیل، الحِلتِیت، أبو کَبِیر، انْجُدان.
انفاق /enfaq/ الإنْفاق.
انفجار /enfejär/ الإنفِجار، النَّزَوان، التَّفْجِیر ← ترکیدن.
انفجار القایی /e.-e-elqäyi/ (نظ) صَعْقٌ تَعاطُفِيّ.
انفجار ضربه‌یی /e.-e-zarbeyi/ الإنفِجار.
انفجاری /e.-i/ الإنفِجاريّ.
انفراد /enferäd/ الإنفِراد ← تنهایی، یگانگی.
انفرادی /e.-i/ الإنفِراديّ، الفَرْدِیَّة.
انفراروژ /anfräruž/ (فز) ← اشعهٔ زیر قرمز.
انفصال /enfesäl/ الإنفِصال، العَزْل، الطَّرْد، الرَّفْت، الرَّفْع.
انفعال /enfe'äl/ ۱ ← شرمساری، شرمندگی. ۲ ← واکنش.
انفلوآنزا /anfluänzä/ (پز) الإنفلُونزَة، النَّزْلَةُ الوافِدَة.
انفورماتیک /anformätik/ إعلامٌ آليّ، اعلامیـة [معالجةٌ آلیَّةٌ للإعلام].
انفیرمری /anfirmeri/ غُرْفَةُ التَّمْرِیض ← پرستار خانه.
انفیرمیه /anfirmiye/ ← پرستار.
انفیه /anfiyye/ السَّعُوط، النَّشُوع، النَّشُوق، العاطُوس، المَنْزُول.
انفیه‌دان /a.-dän/ المَنْشَقَة، السَّعِیط، المِسْعَط، عُلْبَةُ النَّشُوق، اللَّخاء.
انفیه کشیدن /a.-kašidan/ تَنَشُّقاً / تَنَشَّقَ، اِسْتِنْشاقاً / اِسْتَنْشَقَ، إنْشاقاً / أنْشَقَ، تَنْشِیْقاً / نَشَّقَ.
انقباض /enqebäz/ الإنقِباض، التَّقَبُّض، التَّقَلُّص، التَّضَیُّق، الإنْکِماش.
انقباض امعا /e.-e-am'ä/ (پز) قَبْضُ الأمْعاءِ، إمْساكُ الأمْعاءِ.
انقباض برقی /e.-e-barqi/ (فز) تَقَبُّض کَهْرَبائِيّ.
انقباض رحم /e.-e-rahem/ (پز) تَقَلُّصُ الرَّحِمِ، الحَکْش.
انقباض عضلانی /e.-e-azoläni/ (پز) تَقَلُّص عَضَلِيّ.
انقباض عضله /e.-e-azole/ (پز) تَقَلُّصُ العَضَلَةِ.
انقباض قلب و شرایین /e.-e-qalb-va-saräyin/ (پز) اِنْقِباضُ القَلْبِ والشَّرایِیْن.
انقباض مردمک چشم /e.-e-mardomak-e-cašm/ (پز) اِنْقِباضُ البُؤْبُؤِ أوْ إنْسانِ العَیْنِ.
انقراض /enqeräz/ الإنْقِراض.
انقراض یافتن /e.-yäftan/ اِنْقِراضاً / اِنْقَرَضَ.
انقضا /enqezä/ الإنْقِضاء، التَّقَضِّي، مُضِيُّ الوَقْتِ أو المُدَّةِ.
انقلاب /enqeläb/ الثَّوْرَة، الإنْقِلاب، الحَوال.
انقلاب امعا /e.-e-am'ä/ (پز) هُبُوطُ الأمْعاء.
انقلاب شتوی /e.-e-šatavi/ اِنقِلابُ الشَّمْسِ الشِّتائِيُّ.
انقلاب صنعتی /e.-e-san'ati/ الثَّوْرَةُ الصِّناعِيّ.
انقلاب صیفی /e.-e-seyfi/ انقلابُ الشَّمسِ الصَّیْفِيُّ.
انقلاب طبیعت /e.-e-tabi'at/ ۱. اِنْقِلابُ أو تَغَیُّرُ أو تَحَوُّلُ الطَّبِیْعَةِ. ۲. اِنْقِلابُ المِزاج.
انقلاب فرهنگی /e.-e-farhangi/ الثَّوْرَةُ الثَّقافِیَّة.
انقلاب مردمی /e.-e-mardomi/ الثَّوْرَةُ العامِّیَّة.
انقلاب مشروطیت /e.-e-mašrutiyyat/ الثَّوْرَةُ الدُّسْتُورِیَّة.
انقلاب معده /e.-e-me'de/ (پز) اِنْقِلابُ المِعْدَةِ.
انقلاب هوا /e.-e-havä/ تَقَلُّباتُ الطَّقْسِ.

انقلابی /e.-i/ الثَّوْرِيّ، الثّائِر.
انقلابی افراطی /e.-i-ye-efrāti/ الإباحِيّ، الإشتِراكِيُّ المُتَطَرِّف.
انقلابین /enqelābeyn/ (نجـ) الإنقِلاب.
انقلابیون /enqelāb-iyy-un/ الثُّوّار.
انقوزه /anquze/ (گیا) ← انغوزه.
انقیاد /enqiyād/ ← فرمانبرداری.
انکار /enkār/ السَّلْب، النَّفْي، الرَّفْض، الإنكار، النُّكْران، النَّكْرَة، النَّكِيرَة، النَّكِير، الجُحُود، الطَّعْن، التَّنَصُّل، الإعْتِراض، الجَحْد، المُناقَضَة.
انکار کردن /e.-kardan/ نُكْراً و نَكارَةً / نَكِرَ ـَـ إنْكاراً / أنْكَرَ، تَكْذِيباً / كَذَّبَ، جَحْداً و جُحُوداً / جَحَدَ ـَ، كُفْراً و كُفراناً و كُفُوراً / كَفَرَ ـُ بكذا، نَفْياً / نَفَى ـِ عَبَداً و عَبَدَةً / عَبِدَ ـَ ما قالَهُ، تَأَبُّقاً / تَأَبَّقَ الشَّيءَ، تَشْوِيحاً / شَوَّحَ.
انکار ناپذیر /e.-nā-pazir/ المُسَلَّم، القَطْعِي، لايُرَدُّ، لايَنْقَضُ.
انکار نفس /e.-e-nafs/ إنْكارُ الذّات.
انکار وجود خارجی اشیا /e.-e-vojud-e-xāreji-ye-ašyā/ (فلـ) المَذْهَبُ المِثالِيُّ أو التَّصَوُّرِيّ.
انکار هستی /e.-e-hasti/ الإباحِيَّة.
انکاری /e.-i/ الإنْكارِيّ، النَّفْيِيّ، السَّلْبِيّ.
انکسار /enkesār/ (فز) الإنْكِسار.
انکسار جوی /e.-e-javvi/ الإنْكِسارُ الجَوِّيّ.
انکسارسنج /e.-sanj/ (فز) المِكْسَر، مِقْياسُ إنْكِسارِ الأشِعَّةِ.
انکسار مضاعف /e.-e-mozā'af/ الإنْكِسارُ المُزْدَوَج.
انکسار نور /e.-e-nur/ إنْكِسارُ النُّور أو الأشِعَّة، زَيْغُ أو زَيَغانُ النُّورِ ← شکست نور.
انکشاف /enkešāf/ ← آشکار شدن، پدیدار شدن.
انگ /ang/ الدَّمْغَة، الوَسْم ← نشان، مُهر.
انگار /engār/ ← پندار، تصوّر.
انگارگان /engāregān/ الإيْدِيُولُوجِيَّة.
انگاره /engāre/ ۱. الرَّسْم، الصُّورَة، الرَّسْمُ المُجْمَل ← عکس، طرح. ۲. الكُرُوكي، الرَّسْمُ التَّخْطِيطِيّ ← کروکی.
انگاری /engār-i/ التَّصَوُّرِيّ، الخَيالِيّ ← تصویری.
انگاشتن /engāštan/ ← پنداشتن، تَصَور کردن.

انگبار /angabār/ (گیا) الأنْجَبار.
انگبین /angabin/ العَسَل.
انگدان /angodān/ (گیا) الحِلْتِيت، الأنْجُدان.
انگدان رومی /a.-e-rumi/ الأنْجُدانُ الرُّومِيّ.
انگ‌زدن /ang-zadan/ عَلْباً / عَلَبَ ـُـ تَعْلِيباً / عَلَّبَ، وَشماً وسِمَةً / وَسَمَ يَسِمُ هـ، حَزّاً / حَزَّ ـُ.
انگشت /angošt/ الأُصْبُع، الأُصْبَع، الأُصْبِع، الإصْبَع، الصُّباعُ اليَدِ، الأُنْمُلَة، الشُّنْتُرَة.
انگشتانه /a.-āne/ القِمِعْ، الكُشْتُبان، الكُشْتُبانَة.
انگشتبرک /a.-borak/ (جانـ) ← موش کور، خُلد.
انگشت‌پوش /a.-puš/ الخَتِيْعَة.
انگشت پیچ کردن /a.-pic-kardan/ تَكْثِيفاً / كَثَّفَ بالتَّبْخِير، تَخْثِيراً / خَثَّرَ، عَقْداً / عَقَدَ ـِ.
انگشتر /a.-ar/ الحَلْقَة، الخَتَم، الخاتِم، الحِلْق، الفَتْخَة، الفَتَخَة، الخُرْص.
انگشترازدواج /a.-ar-e-ezdevāj/ خاتِمُ الزَّواج.
انگشترنامزدی /a.-ar-e-nāmzadi/ حَلْقَةُ الخِطْبَةِ.
انگشتری /a.-ari/ ← انگشتر.
انگشت‌زدن /a.-zadan/ ۱. طَبْعاً / طَبَعَ ـَ، وبَصْماً / بَصَمَ ـِ بإبْهامِهِ على الوثيقةِ. ۲ ← انگشتک زدن.
انگشت‌شمار /a.-šomār/ ← کم.
انگشت‌عروسان /a.-arusān/ (گیا) ← انگشت کنیزکان.
انگشتک‌زدن /a.-ak-zadan/ ← بشکن زدن.
انگشت کنیزکان /a.-kanizakān/ (گیا) أصابِعُ العَرُوس ←انگور سیاه.
انگشت‌نگاری /a.-negāri/ الصِّباعَة، بَصْمَةُ الإصْبَع.
انگشت‌نگاری کردن /a.-n.-kardan/ بَصْماً / بَصَمَ ـِ بالإصْبَع.
انگشت‌نما /a.-namā/ ← معروف، مشهور.
انگل /angal/ ۱. الطُّفَيلِيّ، المُعايِش، النَّهِيْك، ابو مِقَصّ، الحُرْقُوص، التُّخْلِمَة، العالَة. ۲. العَوِيْل، العِيالَةُ على غيره، العِلاق، الدَّلَايَة، المُتَزَلِّف، المُتَطَفِّل، الوَغْل.
انگل اجباری /a.-e-ejbāri/ الطُّفَيْلِيُّ المُلْزَم أو الإلزامِيّ.
انگل اختیاری /a.-e-extiyāri/ المُخَيَّر، الطُّفَيْلِيُّ المُخَيَّر.
انگل دایمی /a.-e-dāyemi/ الطُّفَيْلِيُّ الدّائِم.

انگلستان */engelestān/* إنجلترا، البريطانيا.

انگلستانی */e.-i/* البريطانيّ، إنجليزيّ، إنكليزيّ.

انگل شـدن */angal-šodan/* تَطفيلاً / طَفَّلَ، تطفُّلاً / تطفَّلَ، تَسَفلُقاً / تَسَفلَقَ على.

انگل‌شناس */a.-šenās/* (پز) العالِمُ في علمِ الطُّفَيْليّات.

انگـل‌شنـاسـی */a.-š.-i/* (پـز) عِلْـمُ الطُّفَيْليّـاتِ ← پاروازیتولوژی.

انگلک */angolak/* أُصَيبِع، الخِنْصِر.

انگلک کردن */a.-kardan/* الدَّغْدَغَةُ بـالإصبعِ أو الأصابع، التَّدَخُّلُ في أمرٍ و إفسادِهِ.

انگل مالاریا */a.-e-mālāriyā/* طُفَيْليُّ المَلاريا.

انگلهای اجتماع */a.-hā-ye-ejtemā'/* أذنابُ النّاسِ، أتْباعُ النّاسِ.

انگلی */a.-i/* الطُّفَيْليّ، الحَلَمِيّ.

انگلیس */engelis/* ← انگلستان.

انگلیسی */e.-i/* ← انگلستانی.

انگلیسی شدن */e.-šodan/* تَنَجْلَزَ، تَنَجْلُزاً.

انگم */angom/* (گیا) الصَّمْغ.

انگنار */anganār/* (گیا) أرْضِيّ شَوْكِيّ ← کنگر فرنگی.

انگور */angur/* (گیا) العِنَب، الكَرْم، العانِب، الخَمْر.

انگورجنگلی */a.-e-jangali/* (گیا) جَفْنَةٌ عَـذْراءُ، السَّلْع، الحَلُوق.

انگورخرس */a.-e-xers/* (گیا) عَيْسَرانُ عِنَبِ الدُّبّ، عِنَبُ الدُّبّ.

انگورخوار */a.-xār/* (جانـ) الظُّرْبان، الظَّرِبَاء.

انگورروباه */a.-e-rubāh/* (گیا) العُبَب، الحَلُوق.

انگورستان */a.-estān/* بُستانُ العِنَبِ.

انگورسفید */a.-e-sefid/* (گیا) النّاهِر من العِنَبِ.

انگورسیـاه */a.-e-siyāh/* (گیـا) أصابِـعُ العَروس، عِنَـبُ الذِّئْب.

انگورشاهانی */a.-e-šāhāni/* (گیا) المِسْكِيّ، المُسْكاتِيّ.

انگورفرنگی */a.-e-farangi/* (گیا) عِنَبُ النَّصارَى.

انگورفرنگیان */a.-f.-ān/* (گیا) سَفَرَسِيّات، سِفرِسِيّات.

انگورفرنگـی قرمز */a.-e-f.-ye-qermez/* (گیا) الكِشْمِش ← خارتوت.

انگورفروش */a.-foruš/* العَنّاب.

انگورقرمز */a.-e-qermez/* (گیا) كِشْمِشٌ أحْمَرُ، كِشمِشٌ عُنْقُودِيّ.

انگورک */a.-ak/* (گیا) ← انگور فرنگی.

انگورمشک */a.-e-mošk/* (گیا) ← انگور شاهانی.

انگوریان */a.-iyān/* (گیا) الكَرْمِيّات.

انگیختار */angixtār/* ← انگیزه.

انگیختن */angixtan/* بَعْثاً وتَبْعاثاً / بَعَثَ ـَ إثارَةً / أثارَ، تَثْويراً / ثَوَّرَ، اِسْتِثارَةً / اِسْتَثارَ، حَثّاً / حَثَّ ـُ هـ على الأمْرِ، إحْثـاثاً / أحَثَّ، مُحـاثَّةً / حاثَّ، تَحْثِيثاً / حَثَّثَ، اِحْتِثاثاً / اِحْتَثَّ، اِسْتِحْثاثاً / اِسْتَحَثَّ، حَثْحَثَةً وحِثْحاثاً / حَثْحَثَ، تَنْبِيهاً / نَبَّهَ، تَحْرِيكاً / حَرَّكَ، تَنْشِيطاً / نَشَّطَ، حَمْلاً / حَمَلَ ـِ هـ على الأمْرِ، إهـاجَةً / أهاجَ، إغْراءً / أغْرَى الـرَّجلَ بكذا، تَحْـرِيشاً / حَرَّشَ بينَهم، تَهْـرِيشاً / هَرَّشَ بينهـم، بَعْثَرَةً / بَعْثَرَ الشَّـيءَ، أزْجاً / أزَجَ ـُ أزّاً وأزِيْزاً وأزازاً / أزَّ ـُ هـ على كذا، ألْباً / ألَبَ ـِ عليه النّاسَ، بَزْجاً / بَزَجَ ـُ بَلْبَلَـةً وبِلْبالاً / بَلْبَلَ، تَحْـرِيضاً / حَرَّضَ، حَرْكَثَةً / حَرْكَثَ، حَـرْكَشَةً / حَرْكَـشَ، حَضّاً / حَضَّ ـُ تَحْضِيضاً / حَضَّضَ، حَفْزاً / حَفَزَ ـِ إحْمـاساً / أحْمَسَ، حَمْشاً / حَمَشَ ـُ إحماشاً / أحْمَشَ، تَدْرِيباً / دَرَّبَ هـ به، دَعْقاً / دَعَقَ ـَ إذْآراً / أذْأرَ، وذَمْراً / ذَمَرَ ـُ هـ عليه، رَمْزاً / رَمَزَ ـُ هـ بكـذا، إزْهاجاً / أزْهَجَ بينَ القَوْمِ، زَأجاً / زَأجَ ـَ زَيْئجاً / زَأجَ ـَ زَجْواً / زَجا ـُ، ازْدِجاءً / اِزْدَجَى، زَمْراً / زَمَرَ ـُ هـ بصاحبِه، زُمُوجاً / زَمَجَ ـِ بينَهم، تَسْوِيْراً / سَوَّرَ هـ صَبّاً / صَبَّ ـُ فلاناً على الأمْرِ، اِغْضاباً / أغْضَبَ، إلْهاباً / ألْهَبَ هـ للأمْرِ، تَلَهْوُجاً / تَلَهْوَجَ الشَّيءَ، مَزْجاً / مَزَجَ ـُ هـ علـى فلانٍ، نَجْشاً / نَجَشَ ـُ، نَخْساً / نَخَسَ ـُ بفلانٍ، إيْـزاعاً / أوْزَعَ هـ بكذا، إيْـلاعاً / أوْلَعَ هــ به ← تحریک کردن، برانگیختن.

انگیخته */angixte/* برانگیخته.

انگیخته شدن */ā.-šodan/* ← تحریک شدن، برانگیخته شدن.

انگیزش */angizeš/* الحَثّ، الاِسْتِحْثاث، الإغْراء، التَّنْبِيه، التَّحْرِيك، التَّحَرُّك، الهَمْـز، الهِياج، الهَيَجان، التَّهْيِيج، التَّقْوِيَة، التَّنْشِيط، الإثارَة.

انگیزش‌پذیری */a.-paziri/* قابِليَّةُ التَّهَيُّج.

انگیزه */angize/* النَّزْعَـة، الحافِـز، الدّافِـع، الباعِـث،

المُحَرِّک، المُنَبِّه، المُنَشِّط، السَّبَب، السَّرِيرَة، الدَّاعِي، الدَّاعِيَة، المُوْجِب، السَّبِيْل، العامِلُ في عِلمِ النَّفْسِ.

انگیزیسیون/angizisyon/ التَّحْقِيْق، التَّفْتِيْش.

انوار /anvär/ (شیمـ) إنْقـار، سبيكةٌ اساسُهـا الحديـدُ والنيكلُ لاتَتَمَدَّدُ بالحَرارة.

انوریسم/anevrism/ (پز) ← آنوریسم.

انوریسما /a.-ä/ (پز) آنوریسما.

انوفیل/anufil/ (جاذ) بَعُوضَةُ المَلاريا ← آنافل، آنوفل.

انهدام /enhedäm/ ← ویران شدن، فرو ریختن، خراب شدن.

انیدرید/anidrid/ (شیمـ) أنْهِدْرِيْد.

انیدریدکـربنیک /a.-karbonilk/ (شیمـ) ثانِـي أكْسِيْدِ الكَرْبُون.

انیس/anis/ الأَنِيْس.

انیسون /anisun/ (گیا) الأَنِيْسون ← بادیان رومی.

انیلین /anilin/ (شیمـ) ← آنیلین.

او/u/ هو، هي، ضميرٌ منفصلٌ مفردٌ غائبٌ فاعليٌّ.

اواره /aväre/ الأَوارِجَة.

اوال /aväl/ (جانـ) ← بال ۲.

اوباش /owbäš/ أُباشَـة، زَعانِـفُ القومِ، أَوْبـاش، أَنْبادُ النّاس، الأَسْكـات، الوِشْـب، بَلطَجِي، حـامِي المَـلاهِي الخَلِيْعَةِ.

اوپاس/upäs/ (گیا) الأُوْباس.

اوپاطریوس/upätoryus/ (گیا) الباطِرْيُوس، الغَفَث.

اوپاطریوسها /u.-hä/ (گیا) الغَفَثِيّات.

اوپال/opäl/ الأُوبال.

اوپرا/operä/ ← أُپرا.

اوت/ut/ أُغُسْطُس، آب ← آگست.

اوتوبان /otobän/ ← اتوبان، بزرگ راه.

اوتوماتیک /otomätik/ ← اتوماتیک.

اوج /owj/ الأَوْج، الذُّرْوَة، السُّمُوّ، العُلُوّ، الغايَة، المُنْتَهى، الرَّأس.

اوج گرفتـن /o.-gereftan/ تَحْلِيْقاً / حَلَّقَ، إرْتِفـاعاً / إرْتَفَعَ، تَدْوِيْماً / دَوَّمَ، سَناءً / سَنـاـَ، سُمُوكاً / سَمَكَ ـِ، سَنَماً / سَنِمَ ـَ إرْتِقاءً / إرْتَقى، رَقْياً ورُقِيّاً / رَقِيَ ـَ، صَعَداً / صَعِدَ ـَ، تَصْعِيْداً / صَعَّدَ، إنْصِياعاً / إنْصاعَ، إنْطِياداً / إنْطادَ.

اوجنما /owjnemä/ (فز) الأَلْتِيْمِتْر، مِقْيـاسُ الإرْتفاع ← فرازیاب.

اودوشو /u-do-šu/ ← آب آهک.

اوراتوریو/orätorio/ (مسـ) المُوَشَّمَةُ الدِّيْنِيَّة.

اودوکلن /odokolon/ ← ادکلن.

اوراق بهـادار/owräq-e-bahä-där/ الأَوْراقُ المـالِيَّـةُ، القَراطِيْسُ المالِيَّة، السِّهام.

اوراق بهادار خزانه/o.-b.-d.-e-xezäne/ سَنَداتُ الحُكُومَة.

اوراق تجاری/o.-e-tejär-i/ الأَوْراقُ التِّجارِيَّة.

اوراق قرضه/o.-e-qarze/ ← اوراق بهادار.

اوراق کردن/o.-kardan/ تَفْكِيْكُ السَّيّارَة ومِثْلُها.

اوران/urän/ (شیمـ) ← اکسید اورانیوم.

اورانگ اوتـان/oräng-utän/ (جانــ) الأُوْرَنْـغ أُوطـان، السَّعْلاء، السَّعْلاة.

اورانوس /uränus/ أُوْرانُوس.

اورانیوم /uräniyom/ يُوْرانِيُوم، الأُوْرانِيُوم.

اورت /overt/ المَفْتُوح.

اوردالی /ordäli/ ← اوردیال.

اوردیال /ordiyäl/ المُحاكَمَةُ بالتَّعْذِيْب.

اورژانس /uržäns/ الإسْتِعْجال.

اورشلیم /uršalim/ بَيْتُ المَقْدِس.

اورکت /overkot/ الأَنُوراک.

اورگانیک /orgänik/ الآلِيّ.

اورمک /urmak/ ← ارمک.

اورمی /uremi/ (پز) تَبَوْلُنُ الدَّم.

اورنگ /owrang/ العَرْش، سَـرِيرُ المَلِک، تَخْـتُ المَلِک، كُرْسِيُّ المَلِک، السُّدَّة، الوِثاب.

اوروبیلین /urobilin/ (شیمـ) صَفْراوِيْنُ البَوْل.

اوره /ure/ (پز) يُوْرات، يوراة، مِلْحُ الحامِضِ البَوْلِيّ.

اوریون /oreyyon/ (پز) ← اریون.

اوزن /ozon/ (شیمـ) الأُوْزُون.

اوزوسریـت /ozoserit/ (شیمـ) الأُوزُوكِـرِيْت، الشَّمْـعُ المَعْدَنِيّ.

اوزوکریت /ozokerit/ (شیمـ) ← اوزوسریت.

اوژنیک /oženik/ يُوجِينِيّ.

اوستئوپاتی /osteopäti/ (پز) المُعالَجَةُ بتقويم العِظام.
اوسموز /osmoz/ (شيمـ) التَّحالّ ← اسمز.
اوسموز خارجی /o.-e-xäreji/ (شيمـ) التَّحالُ الخارِجِيّ.
اوسموز داخلی /o.-e-däxeli/ (شيمـ) التَّحالُ الدّاخِلِيّ.
اوسمیوم /osmiom/ (شيمـ) ← اُسميوم.
اوسنه /usne/ (گيا) الأُشْنَة، حَزازُ الصَّخْر.
اوسیومتر /osiyometr/ ← فشارسنج.
اوضاع و احوال /owzä'-va-ahväl/ الأحْوال، الظُرُوف.
اوف /uf/ اسمُ صوتٍ لإظْهار التَّفَجُّع، آخ.
اوفاریقون /ufäriqun/ (گيا) ← هوفاريقون.
اوفاطریون /ufätoryun/ (گيا) الغافِث.
اوفریس /ofris/ (گيا) الحاجِبِيّة.
اوفشدن /uf-šodan/ [عم. في لُغَةِ الأَطْفالِ] ← زخمی شدن.
اوقات تلخ /owqät-talx/ ← خشمگين.
اوقات تلخی /o.-t.-i/ ← ترشرويی، خشمگينی.
اوقات تلخ شدن /o.-t.-šodan/ ← خشمگين شدن.
اوقات تلخی کردن /o.-t.-i-kardan/ ← خشمگين شدن.
اوقیانوس /uqyänus/ ← اقيانوس.
اوک /uk/ (جانـ) الأَوْك.
اوکالیپتوس /okäliptus/ (گيا) ← اکاليپتوس.
اوگاندا /ugändä/ أُوغَنْدَة.
اول /avväl/ ۱ ← آغاز. ۲. الأولُ ← يکم.
اولاً /avvalan/ أوّلاً.
اولاد /owläd/ وُلْـد، وَلْـد، الـوَلَـد، أوْلاد، البَنُـون ← فرزندان.
اولاس /uläs/ (گيا) ← اولس، چيت.
اولترامیکروسکپ /ulträmikroskop/ (فـز) المِجْهَـرُ الفَوْقِيّ.
اولتراویولت /ulträviyolet/ (فز) فَـوْبَنَفْسَجِيّ، فَـوْقَ بَنَفْسَجِيّ.
اولتیماتوم /ultimätum/ (سيا) الإنْذار، البَلاغُ النِّهائِيّ أو الأخِيْر، الإنْذارُ الأخِيْر.
اولدهام /oldhäm/ (فز) قارِنَـةُ أُولْدهام [لوصـلِ عمودَيْن غيرِ مُتَسامِتَيْن].
اولس /ulas/ (گيا) النَّيْرِيّة، الشُّرْم.
اولسر /ulser/ (پز) القَرْحَة.
اولسطیون /ulostiyun/ (گيا) الجَبْرَة.
اولویت /owlaviyyat/ الأَوْلَوِيَّـة، الأفْضَلِيّة، الأسْبَقِيَّـة، الأقْدَمِيّة.
اولیا /owliyä/ الأَوْلِياء.
اولیای اطفال /o.-ye-atfäl/ آباءُ وأُمُّهات الأطْفالِ.
اولیای امور /o.-ye-omur/ المُدِيْرون، المُشْرِفُون.
اولیگارشی /oligärši/ أُو لِيْغارْشِيّة، حُكْمُ القِلَّة.
اولین /avvalin/ ← نخستين.
اولیه /avvaliyye/ ← نخستين.
اولئین /olein/ (شيمـ) الأُولِيين، الزَّيْتِين.
اوماج /umäj/ [آش] المُجّاع.
اومانیست /umänist/ (فلـ) الأُنْسِيّ.
اومانیسم /u.-m/ (فلـ) الأُنْسِيّة.
اومیکرون /o.mikron/ [ستاره] الأُعْجُوبَة.
اونس /ons/ الأُونس، وحدةُ وزنٍ تُساوي ۲۸/۳۴۹۵ غ.
اونوسما /unosmä/ (گيا) أُنُوسْما، أُذُنُ الحِمار.
اونیتاریانیسم /unitäriänism/ التَّوْحِيْـد، قولُ طـائفةٍ مسيحيّةٍ تَرْفُضُ التَّثْلِيْثَ وتقولُ بالتَّوْحِيدِ.
اونیفرم /uniform/ البِزّة، لباسٌ مُوَحَّدٌ لِفِئَةٍ من النّاسِ.
اونیفرم جنگی /u-e-jangi/ مَلابِسُ المَيْدانِ.
اونیفرم نظامی /u-e-nezämi/ الزِّيُّ العَسْكَـرِيّ، البَزَّةُ او البِذْلَةُ النِّظامِيّة، البِزَّةُ العَسْكَرِيّة.
اونیکورن /unikorn/ ← اونيکورنيس.
اونیکورنیس /unikornis/ أُحادِيُّ القَرْن ← تک شاخ.
اونیورسیته /universite/ دانشگاه.
اوورتور /uvertur/ (مسـ) افتتـاحيّة، مقطـوعةٌ مـوسيقيّةٌ استهلاليّة.
اوول /ovul/ البُيَيْضَة، الحَيَوانُ المَنَوِيّ.
اوولوسیون /evolusion/ التَّحَوُّل، التَّطَوُّر ← تکامل.
اوهام عظمت /owhäm-e-azemat/ أوْهـامُ العَظَمَـةِ أو الفَخامَة.
اه /äh/ اسمُ صوت لإظْهار التَّنَفُّر والكَراهَة، أُفّ.
اهالی /ahäli/ السُّكّان، السَّكَنَة، الأهالِي.
اهانت /ehänat/ الإهـانَـة، الِاحْتِقـار، الِاسْتِهـانَـة، الِاسْتِخْفاف.

اهانت‌آمیز /e.-ämiz/ المُستَخِفّ، المُستَهین، المُهین، المُسیء، المُؤذي.

اهانت کردن /e.-kardan/ إهانَةً / أهانَ، رَذْلاً / رَذَلَ ـُ، تَرْذِیلاً / رَذَّلَ، إذالَةً / أذالَ، مَعْساً / مَعَسَ ـَ، اِخْتلاجاً / اِخْتَلَجَ في وجهِهِ.

اهتزاز /ehtezäz/ اِهْتِزازاً / اِهْتَزَّ، إزفافاً / أرَفَّ الرّايَةَ ← جنبیدن، تکان خوردن.

اهتمام /ehtemäm/ الاِهْتِمام، المُبالاة.

اهتمام ورزیدن /e.-varzidan/ اِهْتِماماً / اِهْتَمَّ بالأمْرِ، جِدّاً / جَدَّ ـِ به.

اهدا /ehdä/ المِنّة، الإهْداء، التَّكْرِيس، التَّدْشِين.

اهدا کردن /e.-kardan/ إهداءً / أهْدَى، تَقْدِيساً / قَدَّسَ، تَكْرِيشاً / كَرَّشَ، تَدْشِيناً / دَشَّنَ، تَكْرِيساً / كَرَّسَ، تَخْصِيصاً / خَصَّصَ.

اهر /ahr/ (گیا) لِسانُ العَصافِير، شَجَرُ البَقّ ← زبان گنجشک.

اهرم /ahrom/ العَتَلَة، الكُذْبَة، المَخْل، المُخْل، الهَيْب، القَرْصَة.

اهرم ضامن /a.-e-zämen/ (نظ) عَتَلَةُ الأمان.

اهرم سکان /a.-e-sokkän/ ذِراعُ أوِيَدُ الدَّفَّة.

اهل /ahl/ ١ ← خاندان، خانواده. ٢ ← مردم. ٣ ← ساکن. ۴ ← سزاوار، شایسته.

اهلی /ahli/ الأهِل، الأهْلِيّ، الآهِل، الدّاجِن، الألِيف، البَيْتِيّ، البَلَدِيّ.

اهلیت /a.-yyat/ الأهْلِيَّة، الصَّلاحِيَة، الصَّلاحِيَةُ ← شایستگی.

اهلی شدن /ahli-šodan/ دُجُوناً / دَجَنَ ـُ واسْتِيناساً / اِسْتَأنَسَ الحَيَوانُ، ألْفاً وإلْفاً وإلافاً وولافاً وألَفاناً / ألِفَ ـَ.

اهلی کردن /a.-kardan/ تَأليفاً / ألَّفَ، رَوْضاً ورِياضَةً ورِياضاً / راضَ ـُ، وتَرْوِيضاً / رَوَّضَ الحيوانَ البَرِّيّ.

اهلیلجی /ehlilaji/ (رضـ) الإهْلِيلَج، الإهْلِيلَجِيّ.

اهم /ohm/ (فز) الأوْم.

اهمال /ehmäl/ الإهْمال، التَّقاعُس، التَّوانِي، التَّأخُّر.

اهمال‌کار /e.-kär/ المُهْمِل، المُقَصِّر.

اهمال کردن /e.-kardan/ إهْمالاً / أهْمَلَ، تَعْطِيلاً / عَطَّلَ الشَّيءَ، نَبْذاً / نَبَذَ ـِ الأمْرَ.

اهم‌متر /ohm-metr/ (فز) الأوْمِتْر، المِقياسُ الأوْمِي الأمْبِيرِيّ.

اهمیت /ahammiyyat/ الأهَمِّيَّة، الشَّأن، الخُطُورَة، العِظَم، العُظْم، الوَزْن، الزِّنَة، «~ ندارد»: ما عليكَ مِنْ كذا.

اهمیت دادن /a.-dädan/ اِهْتِماماً / اِهْتَمَّ به، تَعْظِيماً / عَظَّمَ، إعْظاماً / أعْظَمَ، اِعْتِناءً / اِعْتَنَى بالأمْرِ، إقامَةً / أقامَ له وَزْناً.

اهن‌وتلب /ehenn-o-tolop/ ← افاده ٢، تکبّر.

ای /ey/ أيْ، أيا، يا.

ای /i/ تِ، ١. ضميرٌ متّصلٌ مفردٌ مخاطبٌ للفاعِلِ يَلْحَقُ آخرَ الفعلِ مثلَ: رفته‌ای: ذَهَبْتَ. ٢. مختصرُ استی، هستی، مثل: زنده‌ای: أنْتَ حيٌّ، أنْتِ حَيَّةٌ.

ایاپانا /ayäpänä/ (گیا) الأيابانَة.

ایادی بیگانه /ayädi-ye-bigäne/ العُمَلاء.

ایاره /ayäre/ الإيارَجَة.

ایالات متحدهٔ آمریکا /eyälät-e-mottahede-ye-ämrikä/ الوِلاياتُ المُتَّحدةُ الأميرِكيَّة.

ایالت /eyälat/ الإيالَة، المُقاطَعَة.

ایالتی /e.-i/ الوِلايَتِيّ، المُقاطَعَتِيّ، الإقْلِيمِيّ.

ایپریت /iperit/ (شیمـ) غازُ الخَرْدَل.

ایپکا /ipekä/ (گیا) عِرْقُ الذَّهَب.

ایپکائین /ipekä'in/ (پز) الأمِتِين.

ایتالیا /itäliyä/ إيطالِيا.

ایتالیایی /i.-yi/ إيطالِيّ.

ایتربیم /iterbiom/ (شیمـ) ← ایتربیوم.

ایتربیوم /iterbiom/ (شیمـ) الإيتَرْبِيُوم.

ایتریوم /itriom/ (شیمـ) الإيتْرِيُوم.

ایتلاف سیاسی /iteläf-e-siyäsi/ التَّكَفُّلُ السِّياسِيّ.

ایتلاف کردن /e.-kardan/ اِئْتِلافاً / اِئْتَلَفَ، تَجَمُّعاً / تَجَمَّعَ.

ایتلافی /e.-i/ الاِئْتِلافِيّ.

ایجاب کردن /ijäb-kardan/ إيجاباً / أوْجَبَ، اِقْتِضاءً / اِقْتَضَى، اِسْتِلْزاماً / اِسْتَلْزَمَ.

ایجاد /ijäd/ الإيجاد، الإنْشاء، الإحْداث، العَمَل، الصُّنْع، البَدْع، الاِبْتِداع، الاِخْتِراع، التَّأسِيس.

ایجاد کردن /i.-kardan/ إيجاداً / أوْجَدَ، إنْشاداً / أنْشَدَ،

إحْداثاً / أَحْدَثَ.

اید /id/ ۱. تُما، تُـم، تُنّ، ضمیرٌ متصـلٌ جمعٌ مخـاطبٌ للفاعِلِ يَلْحَقُ آخرَ الفعلِ مثـلَ: «رفته‌اید: ذَهَبْتُما، ذَهَبْتُم، ذَهَبْتُنَّ». ۲. مختصرُ استیـد، هستید، مثـل: «زنده‌ایـد: أَنْتُما حَيّـان وحَيّتان وأَنْتم، أَنْتُـنَّ أَحْياءٌ». ۳. أَلْهَذا، ذلک الجانبُ الـلّاشُعُوريُّ من النفسِ الذی يُعتبرُ مصـدرَ الطاقةِ الغَرَزيّةِ أو البَهيْميّةِ.

ایدآل /ideäl/ المِثالِيّ، التَّصَوُّري، الخَيالِيّ، الفِكْرِيّ.

ایدآلیست /i.-list/ المِثالِيّ.

ایدآلیسم /i.-lism/ المِثالِيَّـة ← مثالیگـری، اصالـت، تصوّر.

ایدرات /idrät/ (شیمـ) هیدرات.

ایـدراتهای کـربـون /i.-hä-ye-karbon/ (شیمــ) ← هیدراتهای کربون.

ایدرژن /idrožen/ (شیمـ) ← هیدرژن.

ایدرودینامیک /idrodinamik/ (شیمـ) هیدرودینامیک.

ایدرور /idrur/ (شیمـ) ← هیدرور.

ایدروژن /idrožen/ ← ایدرژن.

ایدروژندهی /i.-dehi/ (شیمـ) هیدروژندهی.

ایدروژن سنگیـن /i.-e-sangin/ (شیمـ) ← هیدروژن سنگین، دوتریوم.

ایدروستاتیک /idrostätik/ (شیمـ) ← هیدروستاتیک.

ایدروسفر /idrosfer/ ← هیدروسفر، آبکره.

ایـدروکـربـورهـا /idrokarburhä/ (شیمــ) ← هیدروکربورها.

ایدروکسید /idroksid/ (شیمـ) ← هیدروکسید.

ایدرولیز /idroliz/ (شیمـ) ← هیدرولیز.

ایدرولیک /idrolik/ (شیمـ) ← هیدرولیک.

ایده /ide/ الفِكْرَة، المِثال، الصُّوْرَة.

ایدئولوژی /ideoloži/ الإيْدِيُولُوجِيَة، المَذْهَب.

ایراد /iräd/ الإنْتِقاد، الإعْتِراض، المُعارَضَة، المُمانَعَةَ ← اعتراض کردن، خرده گرفتن.

ایراد سخنرانی /i.-e-soxanräni/ إلْقاءُ الكَلِمَة.

ایراد کردن /i.-kardan/ ۱ ← ایراد گـرفتن. ۲. إيْراداً / أَوْرَدَ الكلامَ أو البُرهانَ ← بیان کردن.

ایراد گـرفتن /i.-gereftan/ إنْتِقاداً / إنْتَقَدَ الكـلامَ علی قائِلِه، اِعْتِراضاً / اِعْتَرَضَ علی ← اعتراض کردن، انتقاد کردن.

ایراد گیر /i.-gir/ المُعْتَرِض، المُعارِض، المُنْتَقِد.

ایرادی /i.-i/ ← ایرادگیر.

ایران /irän/ إيْران، الفُرْس، الفارِس، العَجَم، بِلادُ العَجَم.

ایرانی /i.-i/ الإيْرانِيّ، العَجَمِيّ، الفارِسيّ «هنر ~»: الفَنُّ الفارِسيّ.

ایرسا /irasä/ (گیا) الإيْرسا.

ایرلند /irland/ إيْرلاندا.

ایریدیوم /iridyoum/ (شیمـ) الإيْريدْيُوم.

ایز /iz/ ← ردّپا

ایزد /izad/ ← خدا.

ایزوبار /izobär/ (فز) مُتَساوِي الضَّغْط ← همفشار.

ایزوترم /izoterm/ (فز) خَطُّ التَّحارُز ← همدما

ایزوتـروپ /izotrop/ (فـز) المُتَساوِي الإتِّجـاه، مُوَحَّـدُ الخَواصّ ← همگن، هموژن، همسان، گرد، تکروند.

ایزوتوپ /izotop/ المُتَشابِهَةُ الخَواصّ ← همجا.

ایزوتونیک /izotonik/ (شیمـ) مُتَوازِنُ التَّناضُح.

ایزوستازی /izostäzi/ (شیمـ) التَّضاغُطِيّة.

ایزوله کردن /izole-kardan/ ← العَزْل.

ایزوله کننده /i.-konande/ العازِل.

ایزومر /izomer/ (شیمـ) المُتَشابِهَـةُ الأَجْزاء ← همیار، همیاری.

ایزومریسم /izomerism/ (شیمـ) ← ایزومر.

ایزومورف /izomorf/ (شیمـ) المُشاكِل.

ایزومورفیسم /i.-ism/ (شیمـ) ← ایزومورف، همشکلی.

ایزون /izun/ (گیا) الخُنْذُق.

ایست /ist/ ۱. اللُّبْثَـة، المَكْث، المُكُـوث، الإيْقـاف، الوَقْفَـة، الوَقْف، الوُقُـوف، التَّوَقُّف، الإنْقِطـاع، الإنْتِهاء، التَّعْلِيْق، الرَّكْزَة. ۲. (نظ) قِفْ، كُفَّ.

ایستادگی /istädegi/ ۱. الرُّكُود، الـوُقُوف. ۲. الثَّبات، المُقاوَمَة، المُعارَضَة، المُناهَضَة، المُناوَأة، النِوآء.

ایستادگی کردن /i.-kardan/ مُقاوَمَةً / قاوَمَ، ثُبُوتاً / و ثَباتاً / ثَبَتَ ـُ علی، تَعَرُّضاً / تَعَرَّضَ الأَمْرَ و لَه، مُعارَضَةً / عارَضَ، تَصَـدِّياً / تَصَدّی، مُعـانَدَةً / عانَدَ، مُنـاهَضَةً / ناهَضَ، مُناوَأَةً / ناوَأَ، لَجَجاً و لَجاجاً و لَجاجَةً / لَجَّ ـِ، لَأَظَّ

/ لَأَطَ ـَ، لَـوْطاً / لاطَ ـُ هـــ، صُتُوعـاً / صَتَعَ ـَ له ← مقاومت کردن.

ایستادن /istädan/ ۱. ← برخـاستن. ۲. وَقْفاً و وُقُـوفاً / وَقَفَ يَقِفُ، سُكُـوناً / سَكَنَ ـُـ، رُكُوداً / رَكَدَ ـُ تَـرَبُّصاً / تَرَبَّـصَ في مـوضِعِه، تَعْـرِيْجاً / عَرَّجَ، حَجْـواً / حَجا ـُـ، اِرْتِكازاً / اِرْتَكَزَ، عُكُوباً / عَكَبَ ـُ، جَـذْواً و جُذُوّاً / جَذا ـُ إجْذاءً / أَجْذَى.

ایستـاده /istäde/ ۱. المُسْتَقِيْـم، المُنْتَصِـب، القـائِم، النّاهِض، الواقِف. ۲. الثّابِت، الرّاكِد، السّاكِن.

ایستانبـرق /istän-barq/ (فز) الإلِكْتِـرُوسْتاتِيْـك ← الکتروستاتیک.

ایستانیدن /istänidan/ ← متوقّف کردن.

ایست دادن /ist-dädan/ ← ایستانیدن، متوقّف کردن.

ایست کردن /i.-kardan/ ← ایستادن.

ایستگاه /istgäh/ المَحَطّ، المَحَطّة، المَوْقِف، المَرْكَز.

ایستگاه اتـوبوس /i.-e-otobus/ مَوْقِفُ سَيّـاراتِ رُكّاب الكبيرة.

ایستگاه پخش /i.-e-päxš/ ← ایستگاه فرستنده.

ایستگاه دل‌بخواه /i.-e-del-bexäh/ المَحَطّةُ الإخْتِيارِيّة.

ایستگاه رادیو /i.-e-rädyo/ مَحَطّةُ الإذاعَة.

ایستگاه راه‌آهن /i.-e-räh-ähan/ مَحَطّةُ سِكّةُ الحَدِيْد.

ایستگاه فرستنده /i.-e-ferestande/ مَحَطّةُ البَثّ.

ایستگاه قطار /i.-e-qatär/ مَحَطّةُ القِطارات.

ایستگاه گیرنده /i.-e-girande/ مَرْكَزُ الإسْتِقْبال.

ایستگاه مبدأ /i.-e-mabda'/ مَحَطّةُ الإنْطِلاق.

ایستگاه مخابـرات بی‌سیم /i.-e-moxäberät-e-bi-sim/ مَحَطّةُ إذاعَةٍ لا سِلْكِيّةٍ.

ایستگاه مقصد /i.-e-maqsad/ مَحَطّةُ الوُصُول.

ایستگاه نهائی /i.-e-nehä'i/ آخِرُ الخَطّ أو الطّرِيْق.

ایستگاه هوایی /i.-e-haväyi/ مَحَطّةٌ جَوّيّة.

ایستگاه هواشناسی /i.-e-havä-šenäsi/ مَحَطّةُ الأرْصادِ الجَوّيّة.

ایسلند /island/ الإيْسْلَنْدَة.

ایسیس /isis/ إيْزِيْس، إلاهةُ الأُمومَة و الخِصْبِ المصريّة.

ایشان /išän/ (نث) هُنّ، هُما.

ایشتار /ištär/ العَشْتَر.

ایطا /itä/ (بع) الإيْطاء.

ایفود /eifud/ الأَيْفُود، ثوبُ أحبارِ اليهودِ.

ای کاش /ey-käš/ لَيْتَ.

ایکاک /ikäk/ (گیا) الإيْكاكُو، الإيْكاكَيا.

ایکتیورنیس /iktyornis/ (جانـ) الإخْتِيُوزْنِيْـس [حيوانٌ منقرض].

ایکونوسکوپ /ikonoskop/ الإيْقُونُوسْكُوب.

ایگلو /iglu/ الكُوْخُ القُبّي.

ایگنام /ignäm/ (گیا) ← سیب‌زمینی هندی.

ایگوان /iguän/ (جانـ) الإغْوانَة.

ایگوانـودون /igvänudun/ (جانــ) الإجْوانُـوذُون، الإغْوانُودون.

ایل /il/ العَمارَة، القَبِيْلَة، العَشِيْرَة، السِّبْط.

ایلاوس /ilävus/ (پز) العِلّوص ← قولنج روده‌ای.

ایلچی /il-ci/ الوَافِد، الرّسُولُ السِّريّ أو الخاصّ، المُعْتَمَدُ السّياسِيّ.

ایلینیوم /iliniom/ (شیمـ) البرُومِيْثْيُوم ← پرومتئوم.

ایم /im/ ۱. نا، ضميرٌ متّصلٌ جمعٌ متكلّمٌ يَلْحَقُ آخرَ الفعلِ مثلَ: «رفته‌ایـم: ذَهَبْنا». ۲. مختصرُ استیم، هستیـم مثل: «زنده‌ایم: نحن أحياءٌ».

ایماژیستها /imäžisthä/ التَّصْوِيْرِيُّون.

ایماژیسم /imäžism/ التَّصْوِيْرِيّة.

ایمان /imän/ المَذْهَـب، المُعْتَقَد، الـدِّين، الإيْمـان، عَقِيْدَةُ الإنْسان، المِلّة، اليَقِيْن، التَّحَقُّق، النِّحْلَة.

ایمان آوردن /i.-ävardan/ إيْمانـاً / آمَنَ بـه، اِعْتِقاداً / اِعْتَقَدَ.

ایمپالا /impälä/ (جانـ) إمْبالا ← پالا.

ایمنی /imeni/ ۱. النَّجاةُ، السَّلامَة، الطَّمان، الطُّمأْنِيْنَة، الإطْمِيْنان. ۲. (پز) المَناعَة.

ایمنی ارثـی /i.-ye-ersi/ المَنـاعَـةُ الوِراثِيّـة، المَنـاعَـةُ الإنسالِيّة.

ایمنی اکتسابی /i.-ye-ektesäbi/ (پز) المَناعَةُ المُكْتَسَبَةُ.

ایمنی پادزهری /i.-ye-pädzahri/ (پز) المَناعَةُ التِّرْياقِيّ، المَناعَةُ ضِدُّ التُّوْكْسِيْن.

ایمنی‌سازی /i.-säzi/ (پز) التَّمْنِيْع، التَّحْصِيْن.

ایمنی‌شناسی /i.-šenäsi/ (پز) مَبْحَثُ المَناعَةِ.

ایمنی طبیعی /i.-ye-tabi'i/ (پز) المَناعَةُ الطَّبيعيّة.

ایمنی فردی /i.-ye-fardi/ (پز) المَناعَةُ الفَرْدِيّة.

ایمنی مادرزادی /i.-ye-mädar-zädi/ (پز) المَناعَةُالخِلْقِيّة، مَناعَةٌ فطريّة.

این /in/ ذا، هَذا، (نث) ذِهِ، هذِهِ، ذِي، تِي.

اینان /inän/ هَؤلاء، أُوْلاء.

اینجا /injä/ هُنا، هَهُنا.

اینچ /inc/ البُوْصَة، الإنْش.

اینشتینیم /aynestayniom/ (شیمـ) ← اینشتینیوم.

اینشتینیوم /aynestayniom/ (شیمـ) الأَيْنِشْتانِيُوم.

اینفوسوریا /infusoriyä/ (جانـ) النُّقاعِيّات، النَّقِيْعِيّات ← نمرویان

اینک /inak/ اليَوْم، الآن، العاجِلَة.

اینها /inhä/ هؤلاء، أُوْلاء.

اینولین /inulin/ (شیمـ) الإِيْنولِيْن.

ایوان /eyvän/ الإيْوان، الفَسَحَة، رَدْهَـةُ الدّار، اللِّيْوان، الحَضِيْـر، الإوان، الحَوْبَـة، الـدّالِـف، البَهْو، المُشْـرَف، الفَرَنْدَة.

ای‌وای /ey-väy/ اسمُ صـوتٍ لاظهارِ التَّفجّـعِ و الخوفِ و الحَسرة، وَيْ، وَيْل، مثلَ: «ای وای بر تو: وَيْک، وَيْلَکَ».

ائوزین /e'ozin/ (شیمـ) الأيُوسِيْن.

ائوسن /e'osen/ العَصْـرُ الفَجْرِيّ، الفَجْـرِيّ، العصـرُ الإيُوسِيْنِيّ.

ایون /iyon/ (شیمـ) الأيُون، الدّالِف.

ایونیک /i.-ik/ الأيُونِيّ ← یونیایی.

ایهام /ihäm/ (بع) الإيْهام.

ایی /ayi/ ← کثیف، چرکین.


ارسطو لوخیا

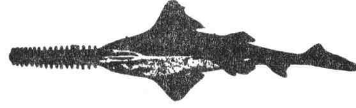

اردک پوز


اردک اروپایی


اخیلیا


اتوکلاو


اریصارون


اره ماهی


اردک رودخانه‌ای

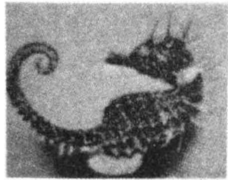

ازگیل امریکایی

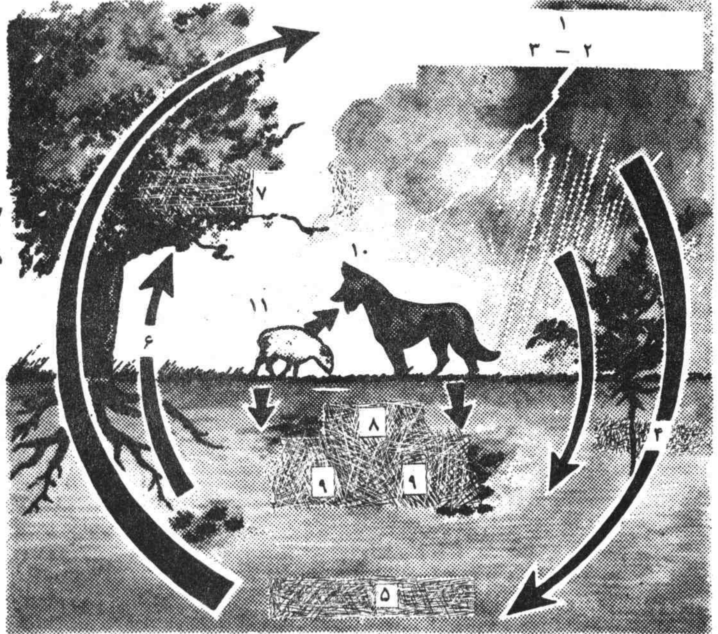
ازت —الآزُوت


ازگیل ژاپنی

اسبله

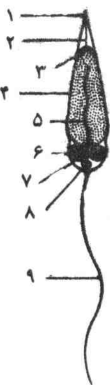
اسبور


اسب ماهی



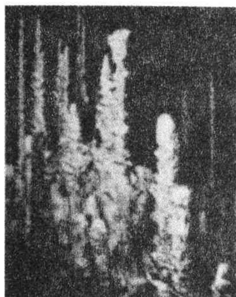
۱ـ ازت جوّی ـ الآزُوت الجوّي
۲ـ باران ـ المطر
۳ـ برق ـ الکهرباء
۴ـ باکتریهای ریشهٔ گیاهان ـ تعقّدات الجذور
۵ـ اسیدازتیک ـ حمض الآزوت
۶ـ گیاهان ـ النّباتات
۷ـ ازت آلی ـ الآزوت العُضويّ
۸ـ ازت آمونیاکی ـ الآزوت الأمونیاکي
۹ـ فضولات (النّفایات) ـ اجساد (الجِیَف)
۱۰ـ گوشتخواران ـ آکلات اللّحوم
۱۱ـ علفخواران ـ آکلات الأعشاب

اسپرماتوزوئید ـ الحَیَوان المَنَويّ



۱ـ نوک سخت: الرّأس الصّلب
۲ـ قلّه: القمّة
۳ـ کپسول پیشین: الکبسولة الأمامیّة
۴ـ هسته: النّواة
۵ـ رشته یا مژک میانی: الهدبة المرکزیّة
۶ـ کپسول میانین: الکبسولة المرکزیّة
۷ـ حبابچه‌های غضروفی: الحُبیبات الغضروفیّة
۸ـ کپسول پسین: الکبسولة الطّرفیّة
۹ـ رشته یا مژک دنبالی: الهدبة الذّنبیّة


اسپرانژ


استالاگمیت


اسفرودبی‌دم

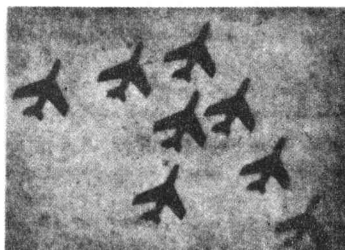

استرک

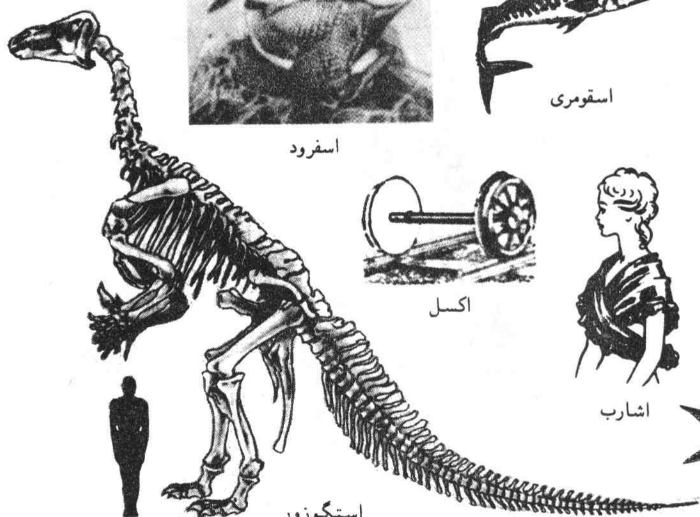

استالاکتیت

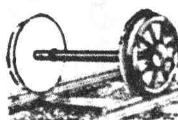

اسپرگولا


اسفرود


اسقومری


اسکادران


استگوزور


اکسل


اشارب


اسفرنی

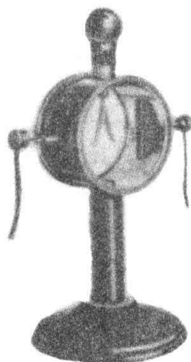

اناغالس

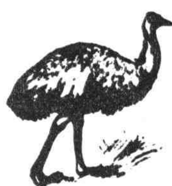

التیز


اکیدنه


اندراسیون

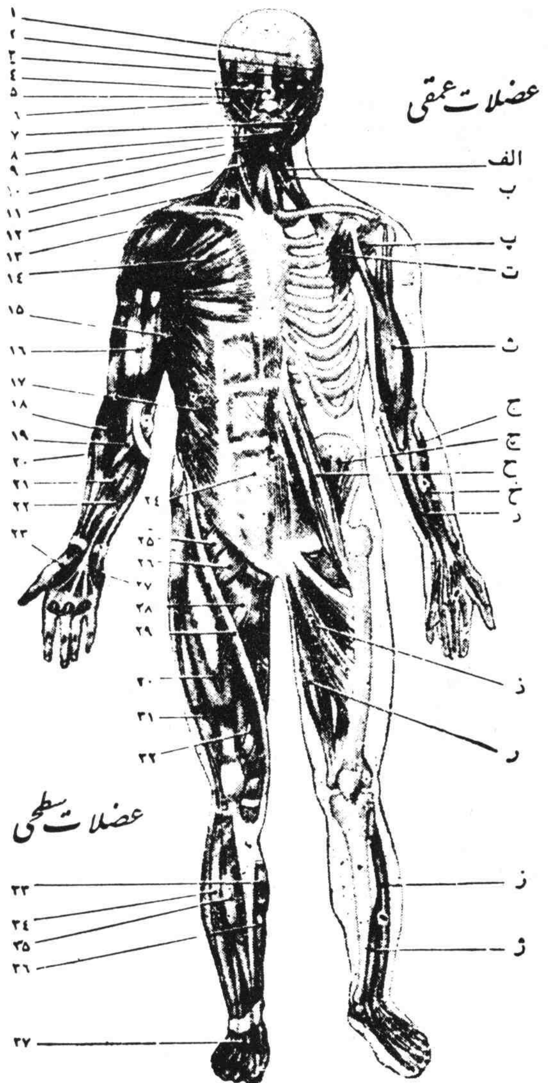

امروسیا


الکتروسکپ


امو


اگامی

انسان

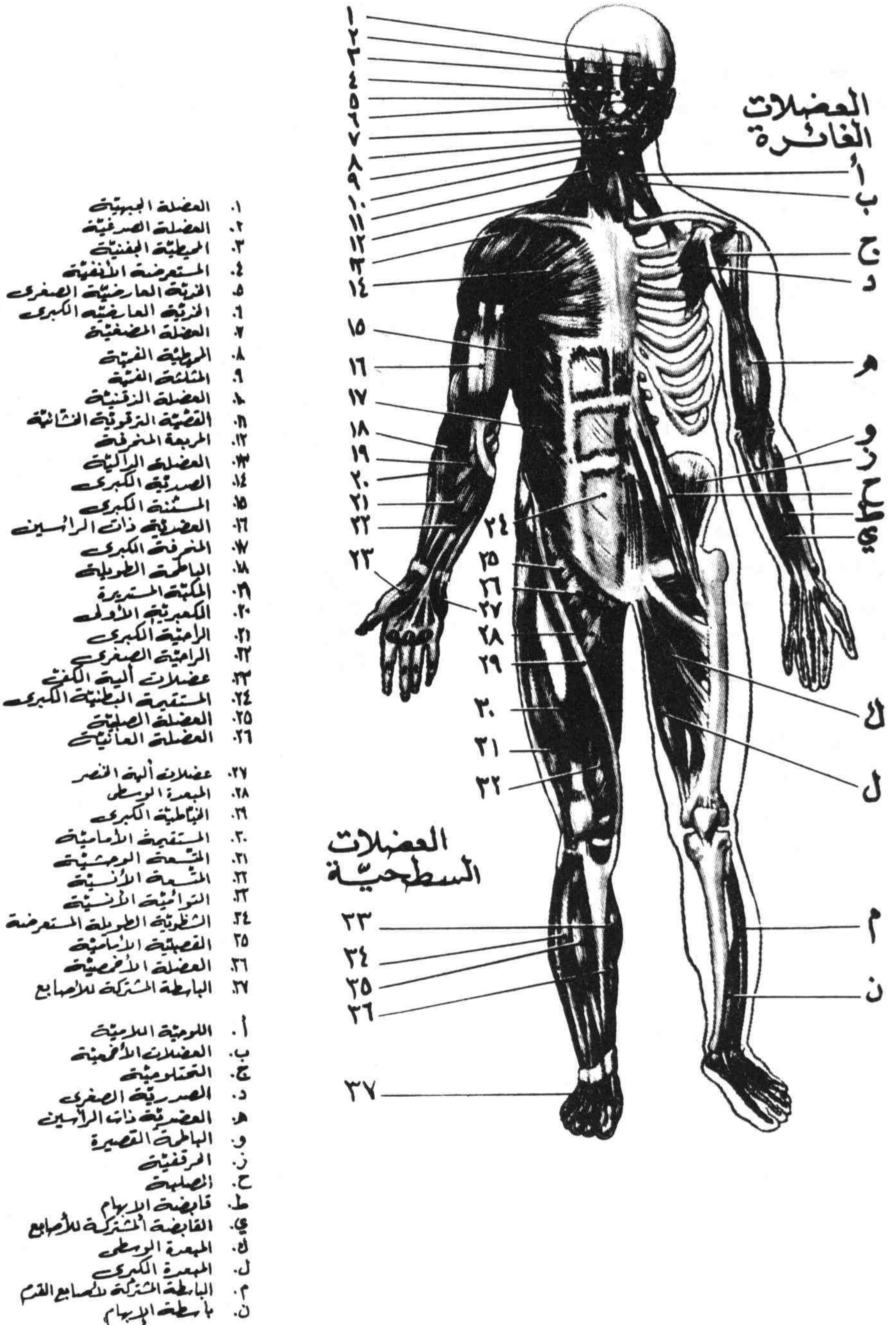


۱ ـ عضلهٔ پیشانی
۲ ـ « شقیقه
۳ ـ « مدور پلکها
۴ ـ « مستعرض بینی
۵ ـ « وجنه‌یی کوچك
۶ ـ « وجنه‌یی بزرگ
۷ ـ « ماضغه‌یی
۸ ـ « مدورلبها
۹ ـ « مثلث لبها

۱۰ـ عضلهٔ رافعهٔ چانه
۱۱ـ « جناغی چنبری بستانی (قصی ترقوی حلمی)
۱۲ـ عضلهٔ دوزنقه
۱۳ـ « دالی
۱۴ـ « سینه‌یی بزرگ
۱۵ـ « دندانه‌یی بزرگ
۱۶ـ « دوسر بازو
۱۷ـ « مورب کبیر
۱۸ـ « برون‌گرداننده دراز
۱۹ـ « درون‌گرداننده مدور
۲۰ـ « اولین زند اعلی
۲۱ـ « کفی بزرگ
۲۲ـ « کفی کوچك
۲۳ـ عضلات برآمدگی کفی خارجی
۲۴ـ عضلهٔ راست بزرگ شکم
۲۵ـ عضلهٔ پسوآس
۲۶ـ عضلهٔ شانه‌یی ران
۲۷ـ عضلات برآمدگی کفی داخلی
۲۸ ـ عضلهٔ نزدیك کنندهٔ وسطی
۲۹ـ « خیاطهٔ بزرگ
۳۰ـ « راست قدامی
۳۱ـ « پهن خارجی
۳۲ـ « پهن داخلی
۳۳ـ « دوقلوی داخلی
۳۴ـ « نازك‌نیی درازکناری
۳۵ـ « ساقی قدامی
۳۶ـ « نعلی
۳۷ـ « پشت پایی

الف ـ عضلهٔ کتفی لامی
ب ـ « بین دنده‌یی
پ ـ « زیرکتفی
ت ـ « سینه‌یی کوچك
ث ـ « دوسر بازو
ج ـ « برون گردانندهٔ کوتاه
چ ـ « خاصره‌یی
ح ـ « پسوآس
خ ـ « خم کنندهٔ مخصوص شست
د ـ « خم کنندهٔ عمومی انگشتان
ذ ـ « نزدیك کنندهٔ وسطی
ر ـ « نزدیك کنندهٔ بزرگ
ز ـ « بازکنندهٔ مشترك انگشتان پا
ژ ـ « باز کنندهٔ خاص شست پا

الإنسان



١. العضلة الجبهية
٢. العضلة الصدغية
٣. المحيطية الجفنية
٤. المستعرضة الأنفية
٥. الخدية العارضية الصغرى
٦. الخدية العارضية الكبرى
٧. العضلة المضغية
٨. المحيطية الفمية
٩. المثلثة الفمية
١٠. العضلة الذقنية
١١. القصية الترقوية الخشائية
١٢. المربعة المنحرفة
١٣. العضلة الدالية
١٤. الصدرية الكبرى
١٥. المسننة الكبرى
١٦. العضدية ذات الرأسين
١٧. المنحرفة الكبرى
١٨. الباطحة الطويلة
١٩. المكبة المستديرة
٢٠. الكعبرية الأولى
٢١. الراحية الكبرى
٢٢. الراحية الصغرى
٢٣. عضلات ألية الكف
٢٤. المستقيمة البطنية الكبرى
٢٥. العضلة الصلبية
٢٦. العضلة العانية

٢٧. عضلات ألية الخنصر
٢٨. المبعدة الوسطى
٢٩. الخياطية الكبرى
٣٠. المستقيمة الأمامية
٣١. المتسعة الوحشية
٣٢. المتسعة الأنسية
٣٣. التوأمية الأنسية
٣٤. الشظوية الطويلة المستعرضة
٣٥ القصبية الأمامية
٣٦. العضلة الأخمصية
٣٧. الباسطة المشتركة للأصابع

أ. اللوحية اللامية
ب. العضلات الأخمعية
ج. التحتلوحية
د. الصدرية الصغرى
هـ. العضدية ذات الرأسين
و. الباطحة القصيرة
ز. المرفقية
ح. المصلبة
ط. قابضة الإبهام
ي. القابضة المشتركة للأصابع
ك. المبعدة الوسطى
ل. المبعدة الكبرى
م. الباسطة المشتركة لأصابع القدم
ن. باسطة الإبهام

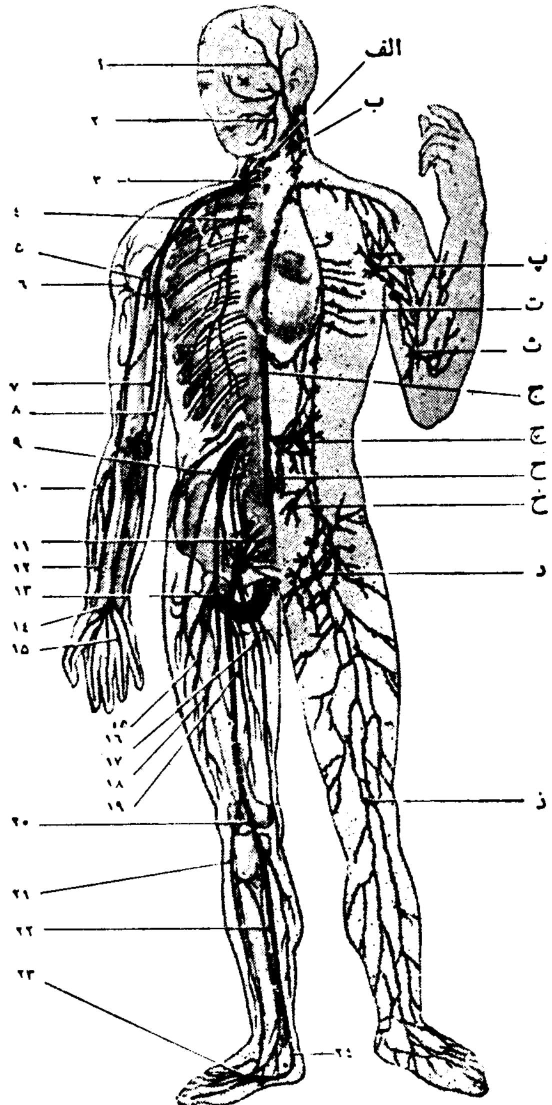
انسان

دستگاه عصبی

۱ــ عصب صورتی ــ شاخهٔ پیشانی
۲ــ عصب صورتی ــ شاخهٔ فکی
۳ــ شبکهٔ بازویی
٤ــ عصب ریوی معدی
٥ــ عصب بازویی جلدی داخلی
٦ــ عصب چرخی
۷ــ عصب میانی
۸ــ عصب زند اسفل
۹ــ شبکهٔ کمری
۱۰ــ عصب زند اعلی
۱۱ــ شبکهٔ خاجی
۱۲ــ عصب عضلانی جلدی
۱۳ــ عصب نایی بزرگ
١٤ــ عصب میانی
١٥ــ شاخه‌های انتهایی
١٦ــ عصب عضلهٔ دو سر
۱۷ــ عصب سافن داخلی
۱۸ــ عصب رالی جلدی
۱۹ــ عصب نیم غشایی
۲۰ــ عصب نایی رکبی داخلی
۲۱ــ عصب نایی رکبی خارجی
۲۲ــ عصب درشت نی خلفی
۲۳ــ شاخه‌های انتهایی
٢٤ــ عصب کف پایی خارجی

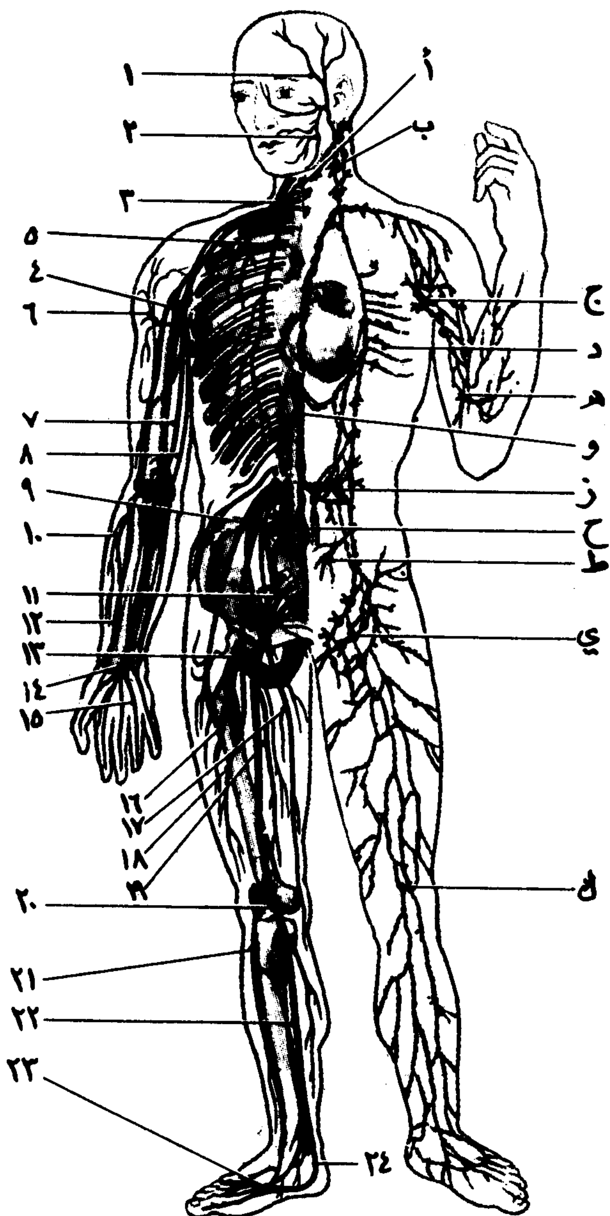
دستگاه لنفی

الف ــ زنجیرهٔ عقده‌های گردنی
ب ــ عقده‌های سری
پ ــ عقده‌های حفرهٔ زیر بغلی
ت ــ عقده‌های احشایی سینه
ث ــ عقدهٔ فوق قرقره
ج ــ « قناة الصدر
چ ــ عقده‌های شکمی
ح ــ « مخزن پکه
خ ــ عقده‌های خاصره‌یی
د ــ عقده‌های کشالهٔ ران
ذ ــ عقدهٔ رکبی



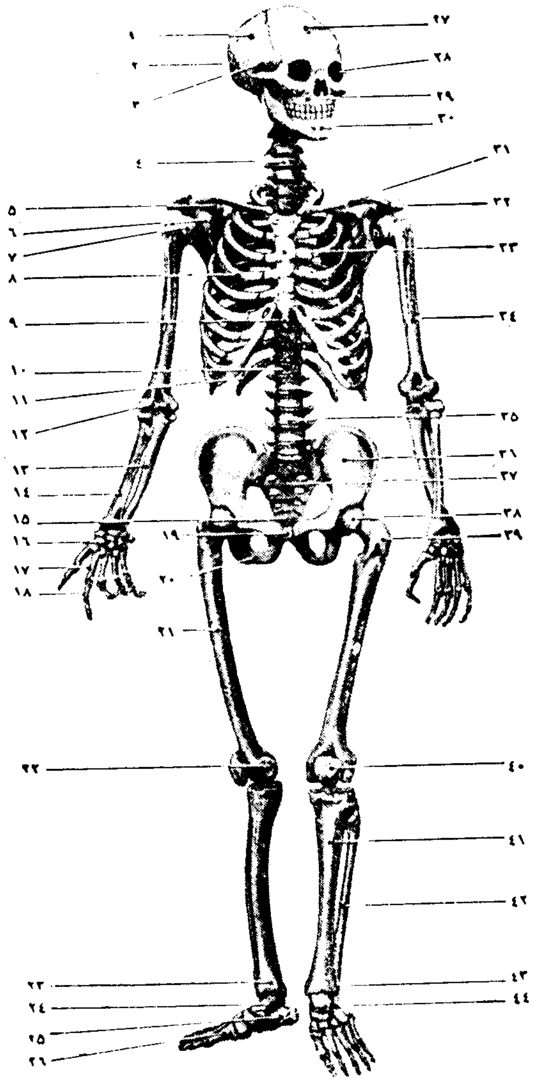
الجهاز العصبي

١. العصب الوجهي :
الفرع الجبهي
٢. العصب الوجهي :
الفرع الفكي
٣. الضفيرة الذراعية
٤. العصب الركوي المعري
٥. العصب الذراعي الجلدي
٦. العصب المنخني
٧. العصب الأوسط
٨. العصب المرفقي
٩. الضفيرة القطنية
١٠. العصب الزندي
١١. الضفيرة العجزية
١٢. العصب العضلي الجلدي
١٣. عرق النسا الكبير
١٤. العصب الأوسط
١٥. الفروع النهائية
١٦. عصب ذات الرأسين
١٧. العصب الصافن الأنسي
١٨. العصب الفخذي الجلدي
١٩. عصب نصف الغشائي
٢٠. عرق النسا المأبضي الأنسي
٢١. عرق النسا المأبضي
الوحشي
٢٢. العصب الساقي الخلفي
٢٣. الفروع النهائية
٢٤. العصب الأخمصي الوحشي



الجهاز اللمفاوي

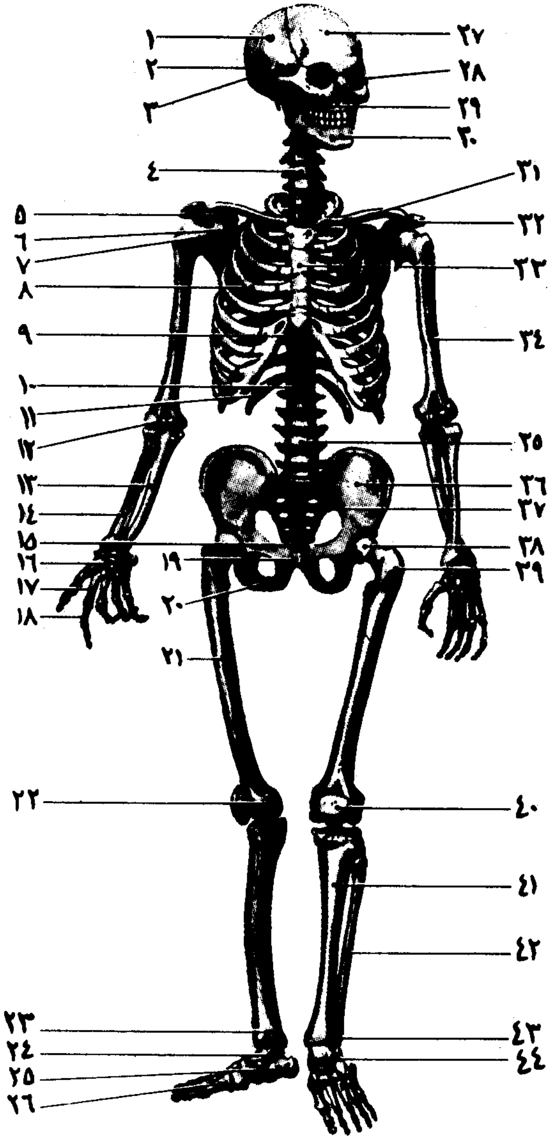
أ. عقد الرقبة العصبية
ب. العقد العنقية
ج. عقد الحفرة الإبطية
د. عقد الصدر الأحشائية
هـ. عقد اللقمة الأنسية للطرف
السفلي للعضد
و. القناة الصدرية
ز. العقد البطنية
ح. حوض بكيه
ط. العقد المرفقية
ي. العقد الأربية
ك. العقدة المأبضية



استخوان بندی

۱ ـ استخوان قحف
۲ ـ استخوان قمحدوه
۳ ـ استخوان شقیقه
۴ ـ دنده‌های گردنی
۵ ـ زایدهٔ غرابی
۶ ـ استخوان کتف
۷ ـ سر استخوان بازو
۸ ـ دنده‌ها
۹ ـ زایدهٔ خنجری
۱۰ ـ دوازدهمین مهرهٔ پشتی
۱۱ـ دوازدهمین دنده
۱۲ـ قرقرهٔ استخوان بازو
۱۳ـ زنداسفل
۱۴ـ زنداعلی
۱۵ـ عصعص
۱۶ـ استخوانهای مچ
۱۷ـ استخوانهای کف دست
۱۸ـ انگشتان
۱۹ـ التصاق زهاری (التصاق عانه‌یی)
۲۰ـ استخوان ورك
۲۱ـ استخوان ران
۲۲ـ لقمهٔ استخوان ران
۲۳ـ قوزك داخلی
۲۴ـ استخوان بجول(قاب)
۲۵ـ استخوان پاشنهٔ پا
۲۶ـ استخوانهای کف پا
۲۷ـ استخوان پیشانی
۲۸ـ حدقه
۲۹ـ آروارهٔ فوقانی
۳۰ـ آروارهٔ تحتانی
۳۱ـ استخوان ترقوه
۳۲ـ زایدهٔ احرم
۳۳ـ استخوان جناغ
۳۴ـ استخوان بازو
۳۵ـ سومین مهرهٔ کمری
۳۶ـ استخوان خاصره
۳۷ـ استخوان عجز(خاجی)
۳۸ـ سر استخوان ران
۳۹ـ برآمدگی بزرگ استخوان ران
۴۰ـ استخوان رضفه
۴۱ـ استخوان درشت نی
۴۲ـ استخوان نازك نی
۴۳ـ قوزك خارجی
۴۴ـ استخوان تاسی

الإنســـان

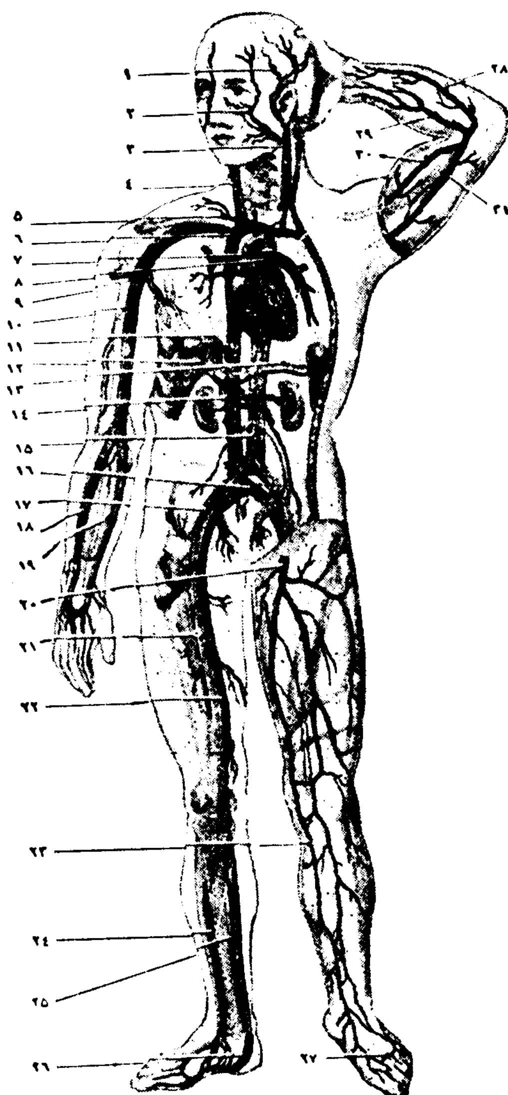


الهيكل العظمي

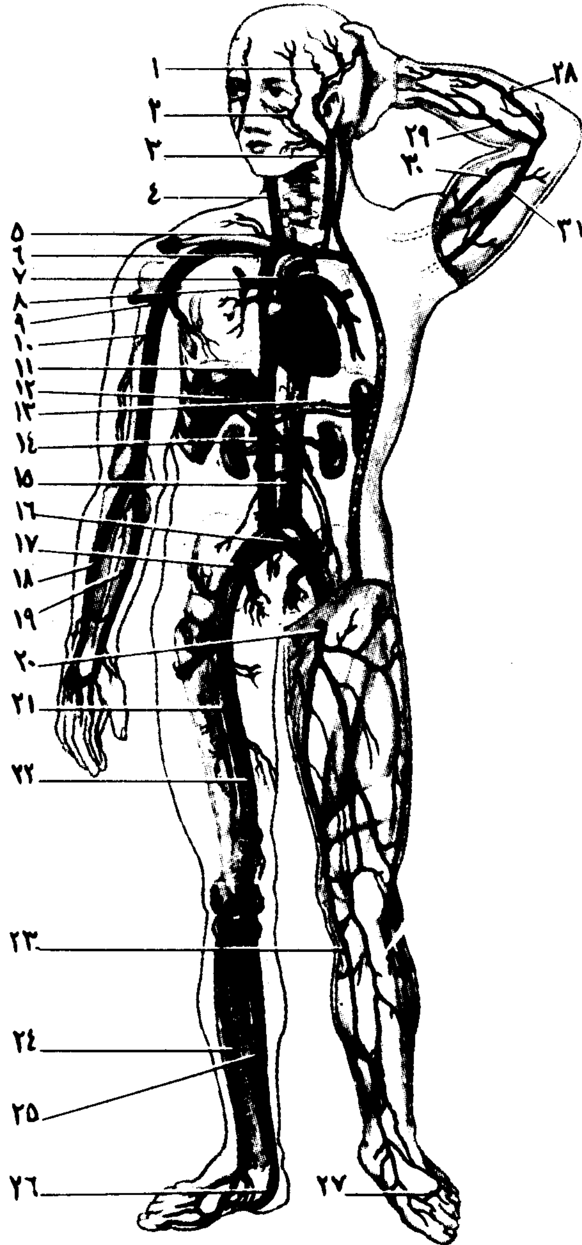
١. العظم الجداري
٢. العظم المؤخري
٣. العظم الصدغي
٤. الفقرات العنقية
٥. النتوء الغرابي
٦. اللوح
٧. رأس العضد
٨. الضلوع
٩. النتوء الخنجري
١٠. الفقرة الظهرية الثانية عشرة
١١. الضلع الثاني عشر
١٢. البكرة
١٣. الكعبرة
١٤. الزند
١٥. العصعص
١٦. الرسغ
١٧. المشط
١٨. السلاميات
١٩. الارتفاق العاني
٢٠. الورك
٢١. عظم الفخذ
٢٢. اللقمة الفخذية
٢٣. النهاية المطرقية الداخلية
٢٤. الكعب
٢٥. العقب
٢٦. سلاميات مشط القدم
٢٧. العظم الجبهي
٢٨. نقرة العين
٢٩. الفك العلوي
٣٠. الفك السفلي
٣١. الترقوة
٣٢. النتوء الأخرمي
٣٣. القص
٣٤. العضد
٣٥. الفقرة القطنية الثانية
٣٦. الحرقفة
٣٧. العجز
٣٨. رأس عظم الفخذ
٣٩. المدور الأكبر
٤٠. الرضفة
٤١. قصبة الساق
٤٢. الشظية
٤٣. النهاية المطرقية الوحشية
٤٤. المكعب

جریان خون

۱ــ شریان پیشانی
۲ــ ورید صورتی
۳ــ ورید وداج داخلی
۴ــ شریان سبات
۵ــ تنۀ شریان درقی گردنی کتفی
۶ــ تنۀورید بازویی سری
۷ــ قوس آئورت
۸ــ شریان ریوی
۹ــ شریان وورید زیر بغلی
۱۰ــ شریان بازویی
۱۱ــ ورید اجوف تحتانی
۱۲ــ ورید باب
۱۳ــ شریان وورید طحالی
۱۴ــ ورید کلیوی
۱۵ــ آئورت
۱۶ــ ورید خاصره‌یی
۱۷ــ شریان خاصره‌یی
۱۸ــ شریان زنداسفل
۱۹ــ شریان زند اعلی
۲۰ــ قوس سافن
۲۱ــ شریان رانی
۲۲ــ ورید رانی
۲۳ــ ورید سافن داخلی
۲۴ــ شریان قصبۀ صغری
۲۵ــ شریان درشت‌نیی خلفی
۲۶ــ شریان کف پایی داخلی
۲۷ــ قوس وریدی پشت پا
۲۸ــ ورید زند اسفل سطحی
۲۹ــ ورید زند اعلای سطحی
۳۰ــ ورید قیفال
۳۱ــ ورید باسلیق



الدَّورة الدَّمويَّة



١. الشريان الصدغي
٢. الوريد الوجهي
٣. الوريد الوجهي الأمامي
٤. الشريان السُّباتي
٥. المحور الدرقي اللوحي
٦. المحور الوريدي العضدي الرأسي
٧. قوس الشريان الأبهر
٨. الشريان الرئوي
٩. الشريان والوريد الإبطيان
١٠. الشريان العضدي
١١. الوريد الأجوف السفلي
١٢. الوريد البابي
١٣. الشريان والوريد الطحاليان
١٤. الوريد الكلوي
١٥. الشريان الأبهر
١٦. الوريد الحرقفي المشترك
١٧. الشريان الحرقفي المشترك
١٨. الشريان الزندي
١٩. الشريان الكعبري
٢٠. قوس الوريد الصافن
٢١. الشريان الفخذي
٢٢. الوريد الفخذي
٢٣. الوريد الصافن الأنسي
٢٤. الوريد الشظوي
٢٥. الشريان القصبي الخلفي
٢٦. الشريان الأخمصي الأنسي
٢٧. القوس الوريدي لظاهر الرجل
٢٨. الوريد الكعبري السطحي
٢٩. الوريد الزندي السطحي
٣٠. الوريد الرأسي
٣١. الوريد الباسليقي



اندروسامن



اوسنه



اوفاطریون



أوفریس

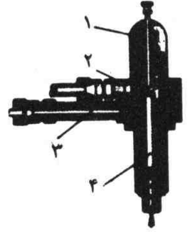


اولس



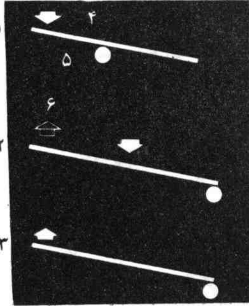
ایاپانا

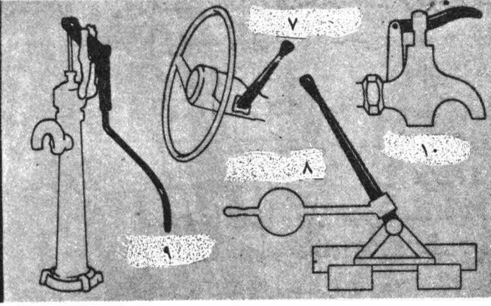
انژکتور ـ المِحقَن



۱ ـ پیچ تنظیم ـ لولب التّعییر
۲ ـ لوله های بازگشت: أنابیب الارتداد
۳ـ لوله های تخلیه: أنابیب الدّفع
۴ـ سوزن: الإبرَة

اهرم ـ الرَّافِعَة. العَتَلَة





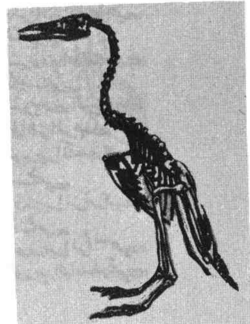
۱ـ اهرم نوع اوّل: النّوع الأوّل
۲ـ اهرم نوع دوم: النّوع الثّاني
۳ـ اهرم نوع سوم: النّوع الثّالث
۴ـ نیروی محرّک: القُوَّة
۵ـ نقطهٔ اتّکا: نقطة الاستناد
۶ـ نیروی مقاوم: المقاومة
۷ـ دستهٔ دندهٔ بغل فرمان: رافعة، عتلة تبدیل السّرعة
۸ـ دستهٔ دنده گیربکس: رافعة، عتلة تحویل السّیر
۹ـ دستهٔ تلمبه: رافعة، عتلة المِضَخَّة
۱۰ـ اهرم شیر آب: رافعة، عتلة الحَنَفِيَّة



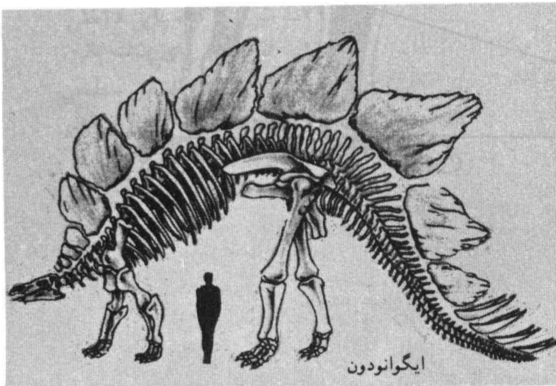
ایرسا



ایکاک



ایکتیورنیس



ایگوانودون


آملبلس


آمونیت


آناکوندا


آنغوت


آوکادو


آنقره

آنتروپولوژی: الانْثْرو بُولُوجِيَا



١ قرد جاوه الإنساني. سبق ظهور الإنسان (أوائل الدور الرابع).

٢ إنسان نيَندرتال. ظهر في العصر الجليدي الأخير

٣ عروق غريمالدي وكرومانيون وشنسلاد. تمثل الإنسان العاقل في عصور ما قبل التاريخ.

۴ جمجمة الإنسان المعاصر.

١ـ میمون آدم نمای جاوه. پیتکانتروپوس ارکتوس. مربوط به دورهٔ ما قبل تاریخ و پیش از پیدایش انسان (اوائل دورهٔ چهارم زمین‌شناسی).

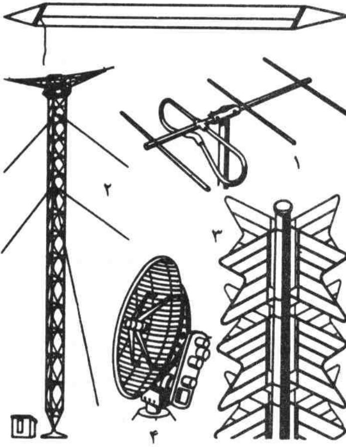
٢ـ انسان نئاندرتال. انسان نئاندرتال در عصر یخ یا دورهٔ پلئستیوس ظهور کرد.

٣ـ نسلهای گریمالدی و کرومانیون و شانسلاد. نمونه‌هایی از انسان عاقل در دوره‌های ماقبل تاریخ.

۴ـ جمجمهٔ انسان معاصر.


آووست

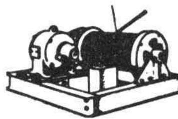
آنتن ـ الْهَوَائِيّ



١ـ آنتن گیرندهٔ تلویزیون: هَوائِيّ استقبال التّلفیزیون
٢ـ آنتن فرستندهٔ رادیو: هَوائِيّ إرسال الرّادیو
٣ـ آنتن فرستندهٔ تلویزیون: هَوائِيّ إرسال التّلفیزیون
۴ـ آنتن رادار: هَوائِيّ الرّادار


آهوی عربی


آهوی کاپ


آهنجد



ب /b/ البَاء، الحرفُ الثّاني من الألفباءِ الفارِسيّةِ وهي بمثابَةِ ۲ في حسابِ الجُمَل.

با /bä/ ١. بِ [لِلْمُصاحَبَةِ بمعنى مَعَ]، مَعَ، لَدُن، لُدْن. ۲. البَاْج ← آش.

با آبرو /b.-äbru/ الشَّرِيف، المُعْتَبَر، ذُواعتبار.

با آب و تاب /b.-äb-o-täb/ مُفَصَّلاً، بالإسْهاب، بالتَّفصِيْل، بالتَّطْوِيل.

باآب و رنگ /b.-ä.-o-rang/ رَيّانُ الوَجْه ← زيبا، قشنگ.

باباب /bäobäb/ (گیا) التَّبَلْدِي، الحُمَيْرَة، الحُمَيْراء.

باابهت /bä-obohhat/ العَظِيْم، الجَلِيْل، الضَّخِم، الشَّاهِق.

بااحتیاط /b.-ehtiyät/ المُحْتاط، النَّفُور، الحَذِر، المُحْتَرِس، الشّائِح، الحازِم، المُتَحَوِّط، حَصِيْفُ الرَّأي، اليَقِظ، اليَقْظان، المُتَيَقِّظ، الشَّيْحان، الهَجْهاج.

باادب /b.-adab/ المُؤَدَّب، الأدِيْب، تَأدُّباً، بأدَبٍ، بتَأدُّبٍ، الذُّوق، السُّلُوكِيّ، المَسْلَكِيّ، المُهَذَّب، المُتَهَذِّب، المُرَبّى، اللَّبِق، اللَّبِيْق، اللَّصِيْف، ذُو الرِّفق، المُتَهَذِّب، المُتَرَبّي، المُعَلَّم، المُتَعَلِّم.

باادراک /b.-edräk/ المُدْرِك، العَقُول.

بااراده /b.-erädeh/ العَزُوْم، قَوِيُّ العَزْم، الكَمِش، القُصافِص.

باارزش /b.-arzeš/ ← بااهمیّت.

بااساس /b.-asäs/ الرّاسِخُ في كذا، المُتَمَكِّن.

بااستعداد /b.-este'däd/ الألْمَع، الألْمَعِيّ، المَوْهُوبُ عَقْلِيّاً ← دانا.

بااصل /b.-asl/ ← أصيل.

بااطلاع /b.-ettelä'/ ← آگاه.

بااعتبار /b.-e'tebär/ ← با آبرو.

باانصاف /b.-ensäf/ المُنْصِف، العادِل.

باانضباط /b.-enzebät/ المُنَظَّم، المُنْضَبِط.

بااهمیت /b.-ahammiyyat/ المُهِمّ، المُهِمَّة، الهامّ، ذُوالشَّأن، الجِدّيّ، الخَطِيْر، العَظِيْم.

باایمان /b.-imän/ المُؤْمِن، المُعْتَقِد، ايمانٌ حيٌّ.

باب /bäb/ ١ ← لایق، شایسته. ۲. الباب [بخش يا فصل كتاب]. ۳. (پز) الباب [روده] /porta/ ۴. المَعْمُول، مايُوافِقُ العَصْرَ. ۵ ← بابا. ۶ ← تنگه.

بابا /bäbä/ البَابَا.

باباآدم /b.-ädam/ (گیا) الأرْقِطْيُون، القُرْطُب.

بابابزرگ /b.bozorg/ الجَدّ ← پدربزرگ.

باباشمل /b.-šamal/ ← جوانمرد، لوطی.

باباغوری /b.-quri/ جُحوظُ العين، العِنَبَةُ في العَيْن، زِرُّ العَيْنِ.

بابانوئل /b.-noel/ بَابَا المِيْلاد.

بابت /bäbat/ البابَة، الصَّدَد، في خصوص، بحسابِ.

باب روز /bäb-e-ruz/ العَصْرِيّ، الحَدِيْث، الزِّيّ، على الزِّيِّ الجَدِيد، حديثُ النَّمَط.

بابزن /bäbzan/ ← سیخ کباب.

بابل /bäbol/ (گیا) بَدَشكانٌ شائِك.

بابلس /bäblos/ (گیا) ← خشخاش.

باب‌المعده /bäb-ol-me'de/ (پز) فَمُ المِعْدَة، بَوّابُ المِعْدَة، البَوّاب.

بابون /bäbun/ (جانـ) القُرْدُوح، الرُّبَح.

بابونه /bäbune/ (گیا) البابُونَج، البابُونَق، الأقْحُوان، القُحْوان، حَبَقُ البَقَر، تُفّاحُ الأرْض، الحرَّة.

بابونهٔ بهار /b.-ye-bahär/ (گیا) الإرِبْيان، الإربِيان، الرُّوْبِيان ← بابونه سگ.

بابونهٔ رومی /b.-ye-rumi/ (گیا) الأَراوَلَة ← گل داودی.

بابونهٔ زرد /b.-ye-zard/ (گیا) البابُونَجُ الأَصْفَر، عَیْنُ القِطّ.

بابونهٔ زیبا /b.-ye-zibä/ (گیا) أُقْحُوانٌ شَریف، بابُونَج، بَهار نَبیْل.

بابونهٔ سفید /b.-ye-sefid/ (گیا) البابُونَجُ الأَبْیَض.

بابونهٔ‌سگ /b.-ye-sag/ (گیا) ← بابونه‌بهار.

بابونهٔ‌صحرایی /b.-ye-sahräyi/ (گیا) ← بابونه زرد.

بابونهٔ کاذب /b.-ye-käzeb/ (گیا) البُلْطُونِیّة.

بابونهٔ کوتول /b.-ye-kotul/ (گیا) أُقْحُوانٌ خَمِن، قُحْوان، ماروت.

بابونهٔ معطر /b.-ye-mo'attar/ (گیا) ← بابونه.

بابونهٔ گاوی /b.-ye-gävi/ (گیا) الکافُورِیّة، العَرار، الغِزدِیْب.

بابیت /bäbit/ (شیمـ) مَعْدنُ بابِت.

باپتیستها /bäptistha/ ← باتیستها.

بابیروسا /bäbirusä/ (جانـ) البابِیْرُوسّة ← خوک مالزی.

باتالیون /bätälion/ (نظ) ← گروه، دسته، گردان.

باتجربه /bä-tajrebe/ المُجَرَّب، الخَبِیْر.

باتدبیر /b.-tadbir/ المُدَبِّر.

باتربیت /b.-tarbiyat/ ← باادب.

باترفلای /bäterfeläy/ (جانـ) التُّقَع.

باتری /batri/ العَمُود، المِرْکَم، البَطّارِیّة.

باتری آهن‌ربا /b.-ye-ähan-robä/ البَطّارِیَّةُ المَغْنِطِیْسِیّة.

باتری برقی /b.-ye-barqi/ البَطّارِیَّةُ الکَهْرِبائِیّة.

باتلاق /bätläq/ المَنْقَع، المُسْتَنْقَع، الطَّبَط، الجِیّة.

باتوم /bätum/ النَّبُوت، الهِراوَة، الزُّقْلِیّة.

باتیست /bätist/ الباتِیْسْتَة.

باتیستها /b.-hä/ المَعْمَدانِیُّون.

باج /bäj/ الخَرج، الخَراج، الجِزْیَة، الإتاوَة، الضَّرِیْبَة، الطُّعْم، الطُّعْمَة، الوَضِیْعَة، الإِرْتِفاع، الباج، الباجَة.

باجاروجنجال /bä-jär-o-janjäl/ العِزبِیْد.

باج دادن /b.- dädan/ إتاوَة / أَتا ـُ، شَکْماً / شَکَمَ ـُ هـ.

باجذبه /bä-jazabe/ ← باابهت.

باجرأت /b.-jor'at/ الجَسُور.

باجربزه /b.-jorboze/ ← دلیر، قدرتمند.

باج سبیل /bäj-e-sebil/ البَاج، الباجَة، الطُّعْمَة.

باجگیر /b.-gir/ ۱. مُحَصِّلُ الضَّرائِبِ، الجابِي. ۲. الفُتُوَّة، العِزبِیْد ← لوطی.

باجگیری /b.-g.-i/ اِسْتِبْزار.

باجناغ /bäjanäq/ العَدِیْل، السِّلْف، السِّلِف، الظَّأْب ← همریش.

باجناغ شدن /b.-šodan/ تَسالُفاً / تَسالَفَ الرَّجلانِ ← همریش شدن.

باجه /bäje/ الشُّبّاک.

باجهٔ پرداخت /b.-ye-pardäxt/ شُبّاکُ الصَّرْف.

باجهٔ پس‌انداز /b.-ye-pas-andäz/ شُبّاکُ التَّوْفِیْر.

باجهٔ حواله‌ها /b.-ye-havälehä/ شُبّاکُ الحَوّالات.

باجهٔ دریافت /b.-ye-daryäft/ شُبّاکُ الاِسْتِلام.

باحرارت /bä-harärat/ ۱ ← گرم. ۲. الغَیُور، الأَلُوب، النَّشِیْط، الحَمِس، الأَحْمَس، الحَرارَة، الأَجّاج، الفَعّال.

باحمیت /b.-hamiyyat/ الحَمِيّ.

باحوصله /b.-howsele/ ← شکیبا.

باحیثیت /b.-heysiyyat/ ← باآبرو.

باخبر /b.-xabar/ ← آگاه.

باخبر شدن /b.-x.-šodan/ ← آگاه شدن.

باخبر کردن /b.-x.-kardan/ آگاه کردن.

باختر /bäxtar/ ← المَغْرِب، الغَرْب.

باختری /b.-i/ الغَرْبِيّ، المَغْرِبِيّ.

باختن /bäxtan/ ۱ ← بازی کردن. ۲. الخَسارَةُ في اللَّعب أو القمار.

باخدا /bä-xodä/ المُؤْمِن.

باخرد /b.-xerad/ ← خردمند.

باد /bäd/ ۱. الرِّیْح، الرِّیْحَة، الهَواء، النَّسِیْم، الجارِیَة، الخَطُوم، العَزفَة، الخَزرَج، السَّنِیْنَة. ۲. [در شکم] النَّفْخَة، الرِّیْحَة، النَّجْو، المَخْرَة، الفَسْو، الفُساء، الضَّرْط، الضُّراط، تَطَبُّلُ البَطْنِ. ۳. [که در برخی اندامها افتد] الکُدَم. ۴ ← غرور.

بادآور /b.-ävar/ المِرْیاح، المُرِیْح.

بادآور د /b.-ävard/ (گیا) الفَراسِکِیْن.

بادآوردن /b.-ävardan/ ← ورم کردن.

بادآورده /b.-ä.-e/ حَظٌّ غَیْرُ مُنْتَظَرٍ.

بادافره /bäd-äfrah/ العُقوبَة ← کیفر.

بادافشان /bäd-äfšän/ المِذْرَى، المِذْراة.

بادام /bädäm/ (گیا) اللَّوز.

بادام پوست کنده /b.-e-püst-kande/ (گیا) لَوزُ المُقَشَّر.

بادام تلخ /b.-e-talx/ (گیا) اللَّوزُ المُرّ، المَـزخ، المَزِيْج، المِزْج.

بادامچه /b.-ce/ (گیا) ← ارژن.

بادام خاکی /b.-e-xakü/ (گیا) ← بادام زمینی.

بادام زمینـی /b.-e-zamini/ (گیا) حَـبُّ العَزيـز، الفُولُ السُّودانيّ، فُسْتُقُ العَبِيْد.

بادامستان /b.-estän/ المَلازَة.

بادام سوخته /b.-suxte/ المُلَبَّس.

بادام شکن /b.-šekan/ الكَسّارَة.

بادام شیرین /b.-e-širin/ (گیا) اللَّوزُ الحُرّ.

بادام فروش /b.-foruš/ اللَّوّاز.

بادامک /b.-ak/ (گیا) ← بادامچه.

بادام کاغذی /b.-e-käqazi/ (گیا) لَوزُ الفَقْش.

بادام کوهی /b.-e-kuhi/ (گیا) الحَبَّةُ الخَضْراء.

بادام منقی /b.-e-monaqqä/ (گیا) لَوزُ الفَقْش.

بادام وحشی /b.-e-vahši/ (گیا) العاشِم.

بادامه /b.-e/ (گیا) ← بادامک.

بادام هندی /b.-e-hendi/ (گیا) لَوزٌ هِنْدِيّ، إهْلِيْلَجٌ لَوزِيّ.

بادامی /b.-i/ اللَّوزِيّ.

بـادامـی شکـلان /b.-i-šeklän/ (گیـا) فصيلـةُ الفُـول السُّودانِيّ.

بادامیها /b.-hä/ اللَّوزِيّات.

بادبادک /bädbädak/ الرّايَةُ الشّادِن، الطَّيّارَة.

بادبالستیکی /b.-e-bälestiki/ رِيحٌ قِذافِيَّة.

بادبـان /bädbän/ القِلْـع، القِلْعَـة، الشِّـراع، الجَـلّ، الرُّومِيّ، القُنْب، التِّلِعَة، الطَّلَل.

بادبان مـاهی /b.-mähi/ (جانـ) سَلْفِيْش، sailfish (E)، بيغاز.

بادبرده /bäd-borde/ الذِّرا، الذَّرَى.

بادبروت /b.-e-borut/ ← غرور.

بادبزن /b.-bezan/ المِرْوَحَة، المِزواح.

بادبـزن برقـی /b.-b.-e-barqi/ المِـرْوَحَةُ الكَهْـرَبائِيَّـة، المِهْواة.

بادبزن دستی /b.-e-dasti/ المِهَفَّة.

بادبزن سقفی /b.-e-saqfi/ مِرْوَحَةُ السَّقْف.

بادپناه /b.-panäh/ الجِهةُ الّتي تَهُبّ نحوَها الرِّيْح.

بادپیچ /b.-pic/ الأُرْجُوحَة ← تاب ۳.

بادجنوب /b.-e-janub/ الجَنُوب، المَرِيْسِيّ.

بادخـایه /b.-e-xäye/ الأُدْرَة، الفَتْقُ الصَّفَنِـيّ، الفُتاق. القَلَط ← باد فتق.

بادخور /b.-xor/ فَوْقَ الرِّيْح.

بادخوردگی /b.-x.-degi/ التَّعَرُّض لِلْهَواءِ.

بادخوردن /b.-xurdan/ ١.التَّعَرُّض للهواء. ٢. التَّأَرجُحُ على الأُرْجُوحَة.

بادخورده /b.-xurde/ المَرِيْح. الذّابِل ← باد زده.

بادخورک /b.-xurak/ (جانـ) السُّبَد.

باددادن /b.-dädän/ ١. ذَرْياً / ذَرَى يَذْرِي، وتَـذْرِيَةً / ذَرّى ت الرِّيْحُ التُّـرابَ، تَهْوِيَةً / هَوَّى الشَّيءَ، تَـرْوِيْحاً / رَوَّحَ، ذَرْحاً / ذَرَحَ ـَ في الـرِّيْح. ٢. ← نابود كـردن، تلف كردن.

باددار /b.-där/ النَّفّاخ، النّافِخ، المِزْياح، المُرِيْح.

باد درکردن /b.-dar-kardan/ ضَرْطـاً وضَرِطاً وضُـراطاً وضَرِيْطاً / ضَرَطَ ـِ فَسْواً وفُساءً / فَسا ـُ.

باد رفت /b.-roft/ الرّاسِبُ الطُّفالِيّ.

بادر نجبویه /bädranj-buye/ (گیا) ← بادرنگبویه.

باد رنگ /bädrang/ (گیا) الأُتْرُجّ، الأُتْرُنْج.

بـاد رنگبویـه /bädrang-buye/ (گیـا) البادَرَنْجَبُـويَـة، التُّرُنْجان، المُوتَرْدا، الأَسْتَبُون.

باد رنگبویه صحرایی /b.-ye-sahräiy/ (گیا) بَقْلَةُ الضَّبّ.

باد روج /bädruj/ الصَّوْمَر.

باد ریسه /bäd-rise/ الخُذْرُوْف ← فرفره.

باد زد /b.-zad/ رِيحٌ شديدة [مصحوبةٌ عادةً بمَطَر أو ثَلْج].

باد زده /b.-zade/ ← بادخورده.

باد زده شـدن /b.-z.-šodan/ رِيْحاً / رَاحَ ـَـ ت الرِّيْـحُ الشّيءَ، رِيْحاً / رِيْحَ ـَ الشّيءُ مج.

باد ستر /bädastar/ (جانـ) ← بيدستر.

بادسرخ /b.-e-sorx/ الحُمْرَة، داءُ الحَمْراء.

بادسنج */b.-sanj/* (فز) المِزياح.

بادسنجی */b.-s.--i/* المَرْيَحَة، قِياسُ شدّة الرِّيح أو سرعتِها.

بادشرطه */b.-e-šorte/* المِلاح.

بادشکن */b.-šekan/* طارِدُ الرِّيح، دواءٌ طاردٌ للرِّيح.

بادشمال */b.-e-šemäl/* الشَّمال، الطِيّاب.

بادشناسی */b.-šenäsi/* الأَنِيمُولوجِيا، علمُ الرِّيح وظواهرِها.

بادغالب */b.-e-qäleb/* الرِّيحُ الغالب أو المُسَيْطِر.

بادفتق */b.-e-fatq/* ← بادخايه.

بادفتق دار */b.-e-f.-där/* القِيْلِيط، المُقَيْلَط، المَأْدُور، الآدِر.

بادفر */b.-far/* ← فرفره.

بادقپک */b.-qapak/* (جانـ) السُّمام.

بادقپکها */b.-q.-hä/* (جانـ) السُّماميّات.

بادقت */ba-deqqat/* باحْتِراسٍ، بِحَذَرٍ، الواعِي.

بادکردگی */bäd-kardagi/* الوَرَم، الإنْتِفاخ ← آماس.

بادکردن */b.-kardan/* ۱.[مص م] نَفْخاً / نَفَخَ ـُـ، ونَفِيْخاً / نَفَخَ ـِ الشَّيءَ، إمْتِلاءً / إمْتَلأَ الهواءَ في الشَّيءِ. ۲. [مص ل] إنْتِفاخاً / اِنْتَفَخَ، نُفوراً / نَفَرَ ـِ وَرَماً / وَرِمَ يَرِمُ، تَوَرُّماً / تَوَرَّمَ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ بالإمْتِلاء مِن الدّاخِلِ، تَضَخُّماً / تَضَخَّمَ، قَبْقَبَةً / قَبْقَبَ، عَبْعَبَةً / عَبْعَبَ، تَهْبِيْجاً / هَبَّجَ. ۳ ← افاده کردن۲، تکبّر کردن.

بادکرده */b.-karde/* الوارِم، المُوَرَّم، المَنْفُوخ، المُعَبْعَب، النَّفِيْخ، النّافِر.

بادکش */b.-keš/* كَأْسُ الحِجامَة أو الهَواء.

بادکش داران */b.-k.-därän/* (جانـ) المُثَقَّبات.

بادکنک */b.-konak/* البالُونَة، نُفّاخَة.

بادکنک ماهی */b.-e-mähi/* عَوّامَةُ السَّمَكَة، النُّفّاخَة.

بادگرم */b.-e-garm/* الحَرُور، الشُّوب، الهَيْف.

بادگیر */b.-gir/* ۱.البادَجِيْر، المَنْفَس، المِرْوَحَة، كُوَّةُ التَّهْوِيَة. ۲ ← بادپناه.

بادگیردودکش */b.-g.-e-dud-keš/* شَفّاطَةُ المِدْخَنَة.

بادمفاصل */b.-e-mafäsel/* الرُّوماتِزم ← روماتيسم.

بادموسمی */b.-e-mowsemi/* الرِّيحُ المَوْسِمِيَّة.

بادنج */bädanj/* (گيا) ← نارگيل.

بادنجان */bädenjän/* (گيا) الباذِنْجان، البَتَنْجان، المَغْد، المَغَد، الوَغْد، الأَنَب.

بادنجان بری */b.-e-barri/* (گيا) الحَدَق.

بادنجان دورقاب چين */b.-dowr-e-qäb-cin/* المُتَزَلِّف، المُتَطَفِّل.

بادنجانيها */b.-i-hä/* (گيا) الباذِنْجانِيّات.

بادنقش */bad-naqš/* وَرْدَةُ الرِّياح، دائِرةُ الرِّياح.

بادنگار */b.-negär/* (فز) مِرْسَمَةُ الرِّيح.

بادنگاری */b.-n.-i/* (فز) ← بادنگاشت.

بادنگاشت */b.-negašt/* (فز) الأَنِيمُو غْرافِيا، فنُّ قياسِ وتسجيلِ شدّةِ الرّيحِ أو سرعتِها.

بادنما */bad-namä/* (فز) دَوّارَةُ الرِّيح، نَصْلُ الرِّيْشَة، الدَّوّار، الأُجْوَلِيّ، الفَرْفارَة.

بادوام */bä-daväm/* طَوِيْلُ الاسْتِهْلاک.

باده */bäde/* ← مي، شراب.

بادهای بسامان */bädhä-ye-besämän/* الرِّيْحُ التِّجارِيَّة.

بادهای تجارتی */b.-ye-tejärati/* ← بادهای بسامان.

بادهای تنجيده */b.-ye-tanjide/* الرِّياحُ المَخْزُونَةُ أو المُخْتَزَنَة.

بادهای قطبی */b.-ye-qotbi/* الرِّياحُ القُطْبِيَّة.

بادهای واسامان */b.-ye-väsämän/* ← بادهای بسامان.

باده فروش */bäde-foruš/* ← می فروش.

باده گسار */b.-gosär/* ← شرابخوار، می خوار

باده گساری */b.-g.-i/* ← شرابخواری، می خواری.

بادی */bäd-i/* الهَوائِيّ.

باديان */bädiyän/* (گيا) ← رازيانه.

بادیانت */bä-diyänat/* المُتَدَيِّن، ذُودِيْن.

باديان ختائی */bädiyän-e-xatäyi/* (گيا) الجاذِبَة، اليانَسُونُ النَّجْمِيّ.

باديان رومی */b.-e-rumi/* (گيا) الأَنِيْسُون، الآنِسُون، الآنِيْسُون.

باديان شامی */b.-e-šämi/* (گيا) اليانَسُون ← باديان رومی.

باديه */bädiye/* ۱. الباطِيَة، الطّاس، الطّاسَة. ۲. ← بيابان.

باديه‌نشين */b.-nešin/* البادِي، البَدَوِيّ، أَهْلُ الحَجَرِ

والمَدَر.

باذوق /bäzowq/ صاحبُ الذَّوق.

بار /bar/ الحِمْل، الحُمُولَة، الشَّحـن، الشِّحْنَة، الشُّحْنَة، الثِّقْل، الوَزْن، الـوِقْر، الوَسْق، العِـبْء، الحِذج، الشَّيْلَة، الوِزْر، العَالَة، الأَوْد، الأَوْدَة، الزِّمْل، الزِّفْر. ۲ ← ميوه. ۳. المَرَّة، التَّـارَة، الطَّوْر، النَّـزْلَة، الكَـرَّة، الطَّرْق، الضَّـرْبَة، الدَّوْر، الوَهَـل، الوَهْلَة. « ـ ها»: طَوْراً بَعدَ طَـوْر، مَرَّةً بَعدَ مَرَّة، مِراراً. «دو ـ نزدوی آمدم»: أتيته طَرْقَيْن. «او را اولين ـ ديدم»: لقيتـه أَوَّلَ وَهْلَةٍ. « دو ـ »: مَرَّةً أُخـری. «برای آخـرين بـار»: مَرَّةً وخَـلاص. ۴.(فز) البـار، وحدةٌ لقيـاس الضَّغط. ۵.الحانَة، الخَمّارَة، المَشْرَب.

بارآور /bär-ävar/ ۱.المُثْمِر، المُغِلّ، المُنْتِج، المَرِيْع. ۲. [في المصرفيّة] المُرْبح، الإنْتاجِيّ.

بارآوری /b.-ä.-i/ التَّلْقِيْح، الأُنْثَى.

بارابرق /bäräbarq/ (فز) الكَهْرَبائِيَّةُ الضَّغطِيَّـة، كَهْرَبائِيَّةُ الإِجْهاد ← پيزوالكتريسيته.

باراضافی /bär-e-ezäfi/ حُمُولَةٌ إضافِيَّة.

باراكودا /bäräkudä/ (جانـ) البَرَّكُوْدَة.

بارالكترونی /bär-e-elektroni/ (فز) الشُّحْنَةُ الإلِكْتِرونِيَّة أو الكُهَيْرَبَة.

بارالكتريكی /b.-e-elektriki/ الشُّحْنَةُ الكَهْرَبائِيَّة.

باران /bärän/ المَطَر، الغَيْـث، الوابِـل، النَّدَی، القَطْـر، النَّوْء، السَّبَـل، الطَّلّ، الحَيا، الـرَّجْع، الرِّزْق، الـرَّحْمَة، الجَـدْوَی، الجَدَی، الخَـبْء، الباعِـق، البَغْشَة، البَغْـي، الحَشْكَـة، الخَـدْرَة، الخَـدَر، الـدَّجْـن، الـرَّوْق، الـرَّش، الـرُّعاف، السَّمـاء، الشِّتاء، الصَّـائِرَة، الضَّرْس، العُـراق، العَفـاء، العَجُوس، التَّمْـرِيْش، النَّـوْء، النَّصْـر، النَّاضِـح، الكافِـر، الكَفِيّ، الطَّشّ، الطَّشِيْش، الطَّشـاش، الوَدْق، الوَسِيْق، التَّهْمِيْم، الهَطِف، الهَفاة، مُجاجُ المُزْن.

باران باريدن /b.-bäridan/ ← باريدن.

باران‌دار /b.-där/ المَطِيْر.

بارانداز /bär-andäz/ الرَّصَف، الرَّصِيْف، حَوْضُ السُّفُن.

باراندازی /b.-a.-i/ الإسْتِفراغ، القَيء.

باران ديده /bärän-dide/ ما أصابَهُ المَطَر، مابُلِّلَ بالمَطَر.

بـاران راديو آكتيـو /b.-e-rädyo-aktiv/ السَّقْط، الغبـارُ الذَّرِّيُّ المُتساقِط.

باران سرخ /b.-e-sorx/ مَطَرُ الدَّم، المَطَـرُ الأَحْمَر [بلون الدَّم].

باران‌سنج /bärän-sanj/ (فز) مِقْياسُ المَطَر، المِمْطار.

باران‌سنجی /b.-s.-i/ المِغْيائِيَّة.

بارانک /b.-ak/ (گيا) غُبَيْراءُ بَرِّيَّة، غُبَيْراءُ مُمْغِصَة.

باران كوهزاد /b.-e-kuhzäd/ المَطَرُ الجِبالِيّ.

باران گريز /b.-goriz/ الظُّلَّة.

باران‌گير /b.-gir/ ← باران گريز.

بارانی /b.-i/ ۱. المِمْطَرَة، بـالْطو، المِعْطَـف، المُشَمَّع، المِمْطَر. ۲. [روز] الماطِر، المَطِر، المَطِيْر.

بارانی پوشيدن /b.-i-pušidan/ اِعْتِطافاً / اِعْتَطَفَ، تَعَطُّفاً / تَعَطَّفَ.

باربـر /bär-bar/ الحَمّال، الشَّيّـال، الحَمُول، المِعْتَـل، العَتّال، الحامِل، الرّافِع، الكُرِيْک.

باربردار /b.-b.(bor)-där/ ← باربر.

بار برقی /b.-e-barqi/ (فز) ← بار الكتريكی.

باربری /b.-b.-i/ النَّقْل، العِتالَة، الحِمالَة.

باربند /b.-band/ حَمّالَةُ الأَثْقال، چارپايه [در عراق].

باربو /bärbu/ (جانـ) ← سفره ماهی.

بار تنگ /bärtang/ (گيا) ← بارهنگ.

بار خالص /bär-e-xäles/ حُمُولَةٌ صافِيَة.

باردار /b.-där/ ۱ ← ميوه‌دار. ۲. الحُبْلَی، الحَبْـلان، المُمْتَلِئ، الحامِل ← آبستن.

باردار شدن /b.-d.-šodan/ ۱ ← ميوه‌دار شدن. ۲. حَبَلاً / حَبِلَ ـَ حَمْلاً / وحُمْلاناً / حَمَلَ ـِ عُلُوقاً / عَلِقَ ـَ تَلَقِّياً / تَلَقَّی، لَقَحاً / لَقِحَ ـَ لَقْحـاً ولَقاحاً / لَقِحَ ـَ ت المَرْأَةُ ونحوها ← آبستن شدن.

باردار كـردن /b.-d.-kardan/ ۱ ← ميوه‌دار كـردن. ۲. تَحْبِيْلاً / حَبَّلَ، إِحْبالاً / أَحْبَلَ، تَلْقِيْحاً / لَقَّحَ هـ ← آبستن كردن.

بارداری /b.-d.-i/ الحَبَل، الحَمْل، اللَّقَح، النِّتاج.

باردان /bärdän/ (گيا) ← اراقيطون.

باردهی /bär-dehi/ الإثْمار.

بارزنگ /b.-e-rang/ الباسِطَة، المادِقَـة، المُعَدِّلَة، مادةٌ تُضافُ بُغْيَةَ البَسْطِ أو الغِشِّ أو التَّعْدِيْل.

بارزود /b.-e-rud/ حُمُولَةُ النَّهْر.

بارز /bärez/ ← آشکار، برجسته.

بارزد /bärzad/ (گیا) ← باریجه.

بارسطاریون /bärestäriyun/ (گیا) البارِسْطارِيُون.

بارسکپ /bäroskop/ (فز) البارُوْسْكُوب.

بارش /bäreš/ نُزُوْلُ المَطَر، الهَطْل، الهَطَلان، الهَش.

بار شدن /bär-šodan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ، تَحْمِيْلاً / حُمِّلَ مج.

بارفتن /bärfatan/ البَلُّور، البِلَّوْر.

بارفروش /bär-foruš/ [عم، عراقي] عَلْوَه‌چي، البَقّالُ بالجُمْلَة، بائِعُ الخُضَر بالجُمْلَة.

بارفیکس /bärfiks/ العُقْلَة.

بارکاس /bärkäs/ ← قایق موتوری.

بار کردن /bär-kardan/ تَحْمِيْلاً / حَمَّلَ، شَحْناً / شَحَنَ ـَ إشْحاناً / أشْحَنَ، وَسْقاً / وَسَقَ يَسِق، إيْساقاً / أوْسَقَ، تَعْبِئَةً / عَبَّى.

بارکش /b.-keš/ ← باربر.

بارگاه /bärgäh/ القَصْر، البَلاط، خَيْمَةُ المَلِك.

بارگیری /bär-giri/ الحَمْل، الحُمُولَة، التَّحَمُّل، الوَسْق، الشَّحْن، عَمَلِيَّةُ التَّشْحِيْن.

بارلیف /bärlif/ نقشٌ ضَئِيل البُروز.

بارم /bärem/ الجَدْوَل، المُعَدَّل.

بارنامه /bär-näme/ البُوْلَصَة، البُوْلِيْسَة، وَرَقَةُ الشَّحْن، سَنَدُ الشَّحْن، وَثِيْقَةُ الشَّحْن.

بارنامهٔ راه‌آهن /b.-n.-ye-räh-ähan/ بُوْلِيْسَةُ الشَّحْنِ بِسِكَّةِ الحديدِ.

بارنامهٔ کشتی /b.-n.-ye-kešti/ بُوْلِيْسَةُ الشَّحْنِ بالبَحْرِ.

بارندگی /bärandegi/ ← بارش.

بارنده /bärande/ الماطِر، المَطِر، المِمْطار، المِدْرار، المُمْطِر.

بارو /bäru/ البُرْج، القَلْعَة، الصِّيْصَة، الصِّيْصِيَة، المِتْرَس، المِتْراس، الرُّبَض، السُّوْر.

باروبندیل /bär-o-bandil/ ← باروبنه.

باروبنه /bär-o-bone/ المَتاع، أمْتِعَة، الرَّحْل، القَضّ، القَضَض.

باروت /bärut/ البارُود.

باروت پنبه /b.-e-pänbe/ القُطْنُ المُتَفَجِّر.

باروح /bä-ruh/ الطَّرُوْب.

بارور /bär-var/ الحامِل، المُثْمِر، الثَّمْراء، الخَصِب، الخَصِيْب، المُخْصِب، المِمْراع، الوَلُود، الوَلّادَة.

بارورسازی /b.-v.-säzi/ اللِّقاح، التَّذْكِيْر.

بارور شدن /b.-v.-šodan/ ← میوه‌دار شدن، باردار شدن.

بارور کردن /b.-v.-kardan/ ← میوه‌دار کردن، باردار کردن.

باروری /b.--v.-i/ الخِصْب، الإخْصاب.

باروک /bäruk/ البارُوك.

باروکی /b.-i/ البارُوكِيّ، «هنر باروکی»: الفَنُّ البارُوْكِيّ.

باروگراف /bärogräf/ (فز) ← بارومتر ثبّات.

بارومتر /bärometr/ (فز) البارُوْمِتْر، المِضْغَط ← هواسنج.

بارومتر آنرویید /b.-e-äneroid/ (فز) ← بارومتر فلزی.

بارومتر ثبات /b.-e-sabbät/ البارُوْمِتْرُ المُسَجِّل ← فشارنگار.

بارومتر جیوه‌یی /b.-e-jiveyi/ البارُومِتْرُ الزِّئْبَقِيّ.

بارومتر خشک /b.-e-xošk/ (فز) ← بارومتر فلزی.

بارومتر فلزی /b-e-felezzi/ (فز) البارومتْرُ اللّاسائليّ، البارومتْرُ المَعْدِنيّ.

بارون /bäron/ البارُوْن.

باره /bare/ الصَّدَد، الشَّأن، الإعْتِبار، الخُصُوص «در ~»: مِن خُصُوص أو بخُصُوص كذا. «در این ~» بهذا الصَّدَد.

بار همراه /bär-e-hamräh/ حَمْلٌ مُرافِق.

بارهنگ /bärhang/ آذانُ الجَدْي، ذَنَبُ الفار، لِسانُ الحَمَل، لَقْمَةُ النَّعْجَة، اللّاصِف، البُخْذُف.

بارهنگ آبی /b.-e-äbi/ (گیا) المَساس، العَرْفَج، مِزْمارُ الرّاعِي.

بارهنگ پنجه‌غازی /b.-e-panje-qäzi/ (گیا) الإكْتُون.

بارهنگ سرنیزه‌یی /b.-e-sarneyzeyi/ (گیا) لِسانُ الحَمَل.

بارهنگ شاخ گوزنی /b.-e-šäx-gavazni/ (گیا) الأُذَيْنَة.

بارهنگ هرز /b.-e-harz/ (گیا) لِسانُ الحَمَلِ المُتَوَسِّط، مَصاصَةٌ صَغِيرة.

بارهنگیان /b.-iyän/ (گیا) حَمَلِيّات.

باری /bäri/ ۱. (فز) الباري، البار، وَحْدَةُ الضَّغْطِ المطلقة.

۲. [ماشین، قطار] الشّاحِنَة، عَرَبَةُ نَقْل.

بار یافتن /bär-yäftan/ تَشَرُّفاً / تَشَرَّفَ بالمُقابَلَة، حُظْوَةً / حَظِيَ ـَ بالحُضُور أو بالمُثُول، إجازَةً / أجازَ بمُقابَلَةِ المَلِک.

باریت /bärit/ (شیمـ) البارِیْت.

باریتون /bäritun/ الجَهیر.

باریجه /bärije/ (گیا) الحِلْبِیْنَة، قِنَّةٌ مَهْجُونَة، بارْزَد.

باریدن /bäridan/ مُطُوراً / مَطَرَ ـِ مَطْراً / مَطَرَ ـُ، إمْطاراً / أمْطَرَ، دَرّاً / دَرَّ ـِ إسْبالاً / أسْبَلَ، غَیْثاً / غاثَ ـِ غَدَقاً / غَدِقَ ـَ إغْداقاً / أغْدَقَ، بُرُوکاً / بَرَکَ ـُ تَبَدُّحاً / تَبَدَّحَ، تَبَعُّجاً / تَبَعَّجَ، اِنْبِعاجاً / اِنْبَعَجَ، بَعّاً / بَعَّ ـِ بَغْشاً / بَغَشَ، بُغُوراً / بَغَرَ ـُ، بَقّاً / بَقَّ ـُ بِغاءً / بَغَی ـِ، ثَجْماً / ثَجَمَ ـِ جَیْأً، جَیْئَةً ومَجِیْئاً ومَجِیْئَةً / جاءَ ـِ الغَیْثُ، جَوْداً وجُوُوداً / جادَ ـُ حُلُوساً / حَلَسَ ـِ إحْلاساً / أحْلَسَ، حُلُوجاً / حَلَجَ ـِ تَحادُراً / تَحادَرَ، دُمُوعاً ودَمَعاناً / دَمَعَ ـَ، دَجْواً ودُجُوّاً / دَجا ـُ، دَجْناً / ودُجُوناً / دَجَنَ ـُ إدْجاناً / أدْجَنَ، تَدْرِیْکاً / دَرَّکَ، دَوْماً ودَواماً / دامَ ـُ إدامَةً / أدامَ، رَشّاً / وتَرْشاشاً / رَشَّ ـُ، إزْهاجاً / أزْهَجَ، رَضْباً / رَضَبَ ـُ، إرْضاباً / أرْضَبَ، سَجْماً / سَجَمَ ـُ إسْجاماً / أسْجَمَ، سُجُوماً / سَحَمَ ـَ اِسْحِنْفاراً / اِسْحَنْفَرَ، شَتْواً / شَتا ـُ، اِشْتِکاراً / اِشْتَکَرَ، تَشْتِیْتاً / شَتَّتَ، اِنْشِلالاً / اِنْشَلَّ، صَوْباً / صابَ ـُ، طَلّاً / طَلَّ ـُ، طَشِیْشاً وطَشاشاً / طَشَّ ـِ، اِعْتِکاراً / اِعْتَکَرَ، عَمْیاً / عَمَی ـِ عَنْدَرَةً / عَنْدَرَ / تَعَقُّراً / تَعَقَّرَ، إغْباراً / أغْبَرَ، غَسْقاً وغَسَقاناً / غَسَقَ ـِ غَسَقاناً / غَسِقَ ـَ، إغْضاناً / أغْضَنَ، تَغْضِیْناً / غَضَّنَ، إقْطاراً / أقْطَرَ، کَرَماً وکَرَمَةً وکَرامَةً / کَرُمَ ـُ، کَرَعاً / کَرِعَ ـَ، لَثْلَثَةً / لَثْلَثَ، نَضْحاً / نَضَحَ ـَ، اِنْتِخالاً / اِنْتَخَلَ، نَفْیاً / نَفَی ـِ وَدْقاً ووُدُوْقاً / وَدَقَ یَدِقُ، إیْداقاً / أوْدَقَ، وَبْلاً ووُبُولاً / وَبَلَ یَبِلُ، وَنْیاً ووَنِیّاً ووناءً ونِیَّةً ونِیَةً ووَنًی / وَنَی یَنِی، وَطَفاً / وَطِفَ یَوْطَفُ، وَهْیاً / وَهَی ووَهِیَ یَهِی، هَتْناً وهُتُوناً وهَتَناناً وتَهْتاناً / هَتَنَ ـِ تَهاتُناً / تَهاتَنَ، هَلّاً / هَلَّ ـُ اِهْتِلالاً / اِهْتَلَّ، اِنْهِلالاً / اِنْهَلَّ، اِسْتِهْلالاً / اِسْتَهَلَّ، اِنْهِمالاً / اِنْهَمَلَ، هَطْلاً وهَطَلاً وتَهْطالاً / هَطَلَ ـِ هَطْفاً / هَطَفَ ـِ إهْضالاً / أهْضَلَ.

باریک /bärik/ اللَطِیْف، الدِّقّ، الدَّقِیْق، الرَّقِیْق، الرَّهِیْف، الضَّیِّق، الحَرِج، الأهْیَف، الهَفْهاف، المُهَفْهَف، النَّحِیْف، النّاحِل، النَّحِیْل، السَّقِیْم، الضّامِر، الضَّمُز، البَتِیْل، الحَمِش، الدَّقِل، الذّابِل، الرَّهِیْش، الرَّفِیْع، الشَّخْت، الشَّخِیْت، المَعْرُوق، الغَثّ، الغَثِیْث، الکَنِر، المِشْق، المَشِیْق، المَمْشُوق، الأنْمَص، الهَبِیْط، الهَجْرَع، الهِمّ، الصَّدَع، المَهْبُوط، الضّاوِي، الضّاوِیَة، السَّیْفان.

باریک بین /b.-bin/ ← خرده بین، دقیق، کنجکاو.

باریک بینی /b.-b.-i/ ← خرده بینی، دقّت، کنجکاوی.

باریک شاخان /b.-šäxän/ (جانـ) خُیَیْطِیّاتُ القُرُون.

باریک شدن /b.-šodan/ نَحافَةً / نَحُفَ ـُ نَحَفاً / نَحِفَ ـَ، نُحُولاً / نَحَلَ ـُ نَحالَةً ونُحُولَةً / نَحَلَ ـُ لُطْفاً و لَطافَةً / لَطُفَ ـُ، عَجَفاً / عَجُفَ ـُ و عَجِفَ ـَ، اِسْتِدْقاقاً / اِسْتَدَقَّ، هَفْهَفَةً / هَفْهَفَ، تَهَفْهُفاً / تَهَفْهَفَ، تَهْلِیْساً / هَلَّسَ، مَقَقاً / مَقَّ ـَ تَرَقُّقاً / تَرَقَّقَ، اِزْمِکاکاً / اِزْمَکَّ، ضَأْیاً / ضَأَی ـَ، رَهافَةً و رَهَفاً / رَهُفَ ـُ. ← لاغر شدن.

باریک کردن /b.-kardan/ نَحْفاً / نَحَفَ ـَ رَهْفاً / رَهَفَ ـَ إرْهافاً / أرْهَفَ، إدْقاقاً / أدَقَّ ← لاغر کردن.

باریکه /b.-e/ الشُّقَّة.

باریکی /b.-i/ الدِّقَّة، النُّحُول، الهُزال، النَّحافَة، النُّحْف، الدَّقْل، الحَرَج، الضِّیْق، الرِّقَّة، الضُّمْر، الضُّمُور، اللَّطافَة، الخُطْف، المَقَق، النُّحْل، الهَلْس، الضُّعْف.

باریوم /bäriyom/ (شیمـ) البارِیُوم.

باز /bäz/ ۱. المَفْتُوح، المَکْشُوف، الکَشِیْف، الفَتْح، المُمْتَدّ، المُتَّسِع، الفَضِیْض، المَحْلُول، المَفْلُوک. ۲. ثانِیاً، ثانِیَةً، أیْضاً، مُجَدَّداً. ۳. الباز، البازِيّ، البَأْز، الصَّقْر، الأزْرَق، أبُولاحِق، القَطام، الحُرّ، العَتِیْق، الهَیْثَم. ۴. (شیمـ) الأساس، القاعِدَة. ۵. الشِّبْر، الباع، البُوْع ← بازه.

باز آمدن /bäz-ämadan/ ← برگشتن.

بازار /bäzär/ البازار، السُّوْق.

بازار آزاد /b.-e-äzäd/ السُّوْقُ الحُرَّة، السُّوْقُ المَفْتُوحَة.

بازارچه /b.-ce/ السُّوْقَة، السُّوَیْقَة.

بازار رایج /b.-e-räyej/ ← بازار گرم.

بازار رسمی تجاری /b.-e-rasmi-ye-tejäri/ السُّوْقُ الرَّسْمِیَّة ← بورس.

بازار سر پوشیده /b.-e-sar-pušide/ القَیْصَرِیَّة،

القِيْسارِيّة.

بازار سهام پياده رو /b.-e-sehām-e-piyaderow/ سُوْقُ الأسْهُمِ غير المسجلة في البُورْصَة.

بازار سياه /b.-e-siyāh/ السُوْقُ السَّوْداء.

بازار كساد /b.-e-kesād/ السُوْقُ الرّاقِدَة.

بازار گرم /b.-e-garm/ السُّوْقُ المُسْتَطـارَة، السُّوْقُ النَّشِيْط.

بازار مشترك اروپا /b.-e-moštarak-e-orupā/ سُوْقٌ أُرُوبِيّةٌ مُشْتَرَكَة.

بازار مكاره /b.-e-mak(k)āre/ المَعْرِض، المَوْسِم.

بازارى /b.-i/ السُّوْقِيّ، العامِيّ.

بازارياب /b.-yāb/ مُرَوِّجُ الدِّعايَة، مُرَوِّجُ الأفْكار.

بازاريابى /b.-i/ تَسَوُّق.

باز افسرد /bāz-afsord/ عَوْدَةُ تَجَمُّدِ الماء.

بازالت /bāzālt/ البازَلْت، حجرٌ قاسٍ داكنٌ بُرْكانيّ الأصْل.

باز ايستادن /bāz-istādan/ ← بازماندن.

بازبين /b.-bin/ مُراقِبُ النَّفَقات، المُفَتِّش ← كنترلر.

بازبينى /b.-b.-i/ التَّفْتِيْش.

بازبينى كردن /b.-b.-i-kardan/ تَفْتِيْشـاً / فَتَّشَ البِطاقاتِ أو البَضائعَ.

بازپخت /b.-poxt/ تَحْمِيةُ [الزُّجاجِ لتثبيتِ الألوانِ عليه]، التَّلْدِيْن [بالتَّحْمِيةِ ثمّ بالتَّبْرِيْدِ].

بازپرداخت /b.-pardāxt/ الرَّدّ، الإعادَة، التَّسْدِيْد.

بازپرس /b.-pors/ (حقـ) المُحَقِّـق، قاضِـي التَّحْقِيْق، القاضِي المُسْتَجْوِب، المُسْتَنْطِق.

بازپرسى /b.-p.-i/ (حقـ) الإسْتِنْطـاق، التَّحْقِيـق، إسْتِجْواب، الغِرْفَة.

بازپرسى كردن /b.-p.-i-kardan/ إسْتِجْواباً / إسْتَجْوَبَ، إسْتِنْطاقاً / إسْتَنْطَقَ، تَحْقِيْقاً / حَقَّقَ.

بازپرسى مقدماتى /b.-p.-i-ye-moqaddamāti/ التَّحْقِيْقُ الأوَّلِيّ.

بازتاب /bāz-tāb/ ١. (فز) الإنْعِكاس. ٢. العاكِس.

بازتاب روانى /b.-t.-e-ravāni/ الإنْعِكاسُ النَّفْسِيّ.

بازتاب زا /b.-t.-zā/ (فز) مُسَبِّبُ العَمَلِ المُنْعَكِـس، مُزِيْدُ المَعْكُوسات، مُسَبِّبُ الإنْعِكاس.

بازتاب سنجى /b.-t.-sanji/ (فز) قِياسُ الإنْعِكاسِ، قِياسُ قُوّةِ إنْقِباضِ العَضَلات.

بازتاب شرطى /b.-t.-e-šarti/ (فز) الإنْعِكاسُ المَشْرُوط.

بازتاب كلى /b.-t.-e-kolli/ (فز) إنْعِكاسٌ داخِلِيٌّ كُلِّيّ.

بازتابنده /b.-t.-ande/ (فز) العاكِس.

بازتابنده حرارت /b.-t.-a.-ye-harārat/ العاكِسُ الحَرارة.

بازتابندهٔ نور /b.-t.-a.-ye-nur/ العاكِس النُّور.

بازتاب نور /b.-t.-e-n./ (فز) ← بازتابندهٔ نور.

بازجو /bāz-ju/ المُحَقِّـق، الفـاحِـص، المُـراجِـع، المُسْتَجْوِب.

بازجويى /b.-j.-yi/ (حقـ) التَّحْقِيْق، الفَحْص، إسْتِجْوابُ الشُّهُود، الإسْتِنْطاق، البَحْث، التَّحَرّي، التَّفْتِيْش.

بازجويى قضايى /b.-j.-yi-ye-qazāyi/ (حقـ) التَّحْقِيْقُ القَضائِيّ.

بازجويى هويت متهم /b.-j.-yi-ye-hoveyiyyat-e-mottaham/ (حقـ) تَحْقِيْقُ الشَّخْصِيَّة.

بازجويى كردن /b.-j.-yi-kardan/ بَحْثاً / بَحَثَ ـَ عن الشَّيءِ، إسْتِنْطـاقاً / إسْتَنْطَقَ هـ القـاضِي، إسْتِقْراءً / إسْتَقْرَأَ الأمْرَ، تَحَرِّياً / تَحَرّى، تَفَحُّصاً / تَفَحَّصَ، فَحْصاً / فَحَصَ ـَ، فَتْشاً / فَتَشَ ـُ، فُتُوشاً / فَتَشَ ـِ.

بازخريد /bāz-xarid/ شِراءُ مـرّةٍ ثانِيَةٍ، الإسْتِرداد، بَيْعُ الوَفاء، البَيْعُ الوَفائِيّ.

بازخريد سهام مالى /b.-x.-e-sehām-e-māli/ إسْتِهْلاكُ السَّنَدات.

بازخريد كردن /b.-x.-kardan/ تَعْوِيْضاً / عَوَّضَ.

بازخشين /bāz-e-xašin/ (جانـ) ← خشين.

بازخواست /bāz-xāst/ ← پرسش.

بازداده /b.-dāde/ النِّتاج، المَحْصُول، المَرْدُود.

بازدار /b.-dār/ البَيْزار، البازْدار ← بازيار.

بازدارنده /bāz-dārande/ المـانِع، المَنّـاع، المَنُـوع، الرّادِع، النّاهِي، الصَّدُوع، الرَّبِيْئَة، الغاضِر.

بازداشت /b.-dāšt/ ١. الضَّبْـط، الإعْتِقال، الحِـزْم، الحِـرْمـان، النُّهْيَة، النَّهْـو، النَّهْـي، المَنْـع. ٢. (حقـ) الحَبْس، السَّجْـن، الوَتِيْرَة، التَّـوْقِيْف، القَبْـض، المَنْع، الحَجْز، الإعْتِقال.

بازداشت كردن /b.-d.-kardan/ ← زندانى كردن.

بازداشتگاه /b.-d-gāh/ ← زندان.

بازداشتن */b.-d.-tan/* حَبْساً / حَبَسَ ـِ هـ، مَنْعاً / مَنَعَ ـَ تَمْنِيْعاً / مَنَّعَ، وَقْفاً / وَقَفَ يَقِفُ، إيْقافاً / أوْقَفَ، نَهْواً / نَهاـُ، نَهْياً / نَهَى ـَ، تَنْهِيَةً / نَهَّى، إيْباءً / آبَى هـ الشَّيءَ و منه، أَخْـذاً و تَأْخاذاً و مـأْخَذاً / أَخَذَ ـُ على يـد فلان، تَأْخِيْراً / أَخَّرَ، أَجْلاً / أَجَلَ ـُ إيْجالاً / آجَلَ، أزْلاً / أَزَلَ ـِ أَفْكاً / أَفَكَ ـِ هـ عـن الشَّيءِ، أَلْتاً / أَلَتَ ـِ اِلْتِياتاً / اِلْتاتَ، بَزّاً / بَزَّ ـُ بَسْلاً / بَسَلَ ـُ تَأْتَأَةً / تَأْتَأَ، ثَبْراً / ثَبَرَ ـُ تَثْبِيْراً / ثَبَّرَ، تَثْبِيطاً / ثَبَّطَ / ثَبْطاً / ثَبَطَ ـُ ثَنْياً / ثَنَى ـِ إثْناءً / أَثْنَى، جَأْياً / جَأَى ـَ جَحْماً / جَحَمَ ـَ جَذْيـاً / جَذَى ـِ إجْذاءً / أَجْذَى، تَجْلِيْبـاً / جَلَّبَ، جَهْجَهَةً / جَهْجَهَ / جَهْضاً / جَهَضَ ـَ حَجْأً / حَجَأَ ـَ حَجْواً / حَجاـُ، حَجْـزاً و حِجازَةً / حَجَزَ ـُ مُحـاجَزَةً / حاجَزَ العَدُوَّ، إحْتِجافاً / إحْتَجَفَ نَفْسَه عن الشَّيءِ، حَجْماً / حَجَمَ ـُ، حَجْناً / حَجَنَ ـِ حَدّاً و حَدَداً / حَدَّ ـُ هـ عن الأَمْرِ، حَرَداً / حَرَدَ ـِ تَحْـرِيْداً / حَرَّدَ، حَرْمـاً و حِرْماً و حِرْمـاناً و حَرِيْماً و حَـرِيْمَةً / حَرَمَ ـِ حَـرْزَقَةً / حَرْزَقَ، إحْشاشاً / أَحَشَّ، حَسْماً / حَسَمَ ـِ عليه الغَرَضَ، حَصْواً / حَصاـُ، إحْتِضاناً / إحْتَضَنَ، حَظْلاً / حَظَلَ ـُ حَفْأً / حَفَأَ ـَ حَفْزاً / حَفَزَ ـِ حَفْواً / حَفاـُ حُكْماً / حَكَمَ ـُ إحْكاماً / أَحْكَمَ، تَحْكِيْماً / حَكَّمَ، حَنْشاً / حَنَشَ ـِ حَنّاً / حَنَّ ـِ إحْناكاً / أَحْنَكَ، مُحاوَتَةً / حاوَتَ، خَبْلاً / خَبَلَ ـُ خَتْأً / خَتَأَ ـَ خَتْواً / خَتاـُ خَزْلاً / خَزَلَ ـِ خَزْواً / خَزاـُ تَخْيِيْساً / خَيَّسَ، دَخْدَخَةً / دَخْدَخَ، دَقْلاً / دَقَلَ ـُ دَقْناً / دَقَنَ ـُ، رَبْثاً / رَبَثَ ـُ، تَرْبِيْثاً / رَبَّثَ، رَجّاً و رَجَّةً / رَجَّ ـُ، رَجْساً / رَجَسَ ـُ، رَدّاً و مَرَدّاً و مَرْدوداً / وِردِّيْدَى / رَدَّ ـُ، رَدْعاً / رَدَعَ ـَ تَرادُعاً / ترادَعَ، زَجْراً / زَجَرَ ـُ، زَهْماً / زَهَمَ ـَ زَهْماً، سَنْحاً / سَنَحَ ـَ هـ عن رأيه، شَجْراً / شَجَرَ ـُ، تَشْذِيَةً / شَذّى، شَصّاً / شَصَّ ـُ، شَغْلاً / شَغَلَ ـَ هـ عنه، مُشاغَلَةً / شاغَلَ، إصْحاباً / أَصْحَبَ، صَدّاً / صَدَّ ـُ، صَدْغاً / صَدَغَ ـَ، صَدْفاً / صَدَفَ ـُ، أَصْدَفَ إصْدافاً، إصْداداً / أَصَدَّ، إصْداراً / أَصْدَرَ، صَرْفاً / صَرَفَ ـِ هـ عن الرَّأيِ، ضَدّاً / ضَدَّ ـُ ضَبْناً / ضَبَنَ ـُ، ظَلْفاً / ظَلَفَ ـِ عَبْلاً / عَبَلَ ـِ عَجْراً / عَجَرَ ـِ، تَعْجِيْزاً / عَجَّزَ، تَعَجُّساً / تَعَجَّسَ، إعْداماً / أَعْدَمَ، عَدْواً و عُدْواناً / عَداـُ، تَعْدِيَةً / عَدَّى، إعْـداباً / أَعْذَبَ، تَعْـذِيْباً / عَذَّبَ، إعْتِـراضاً / إعْتَرَضَ، عَزْراً / عَزَرَ ـِ عَزْفاً / عَزَفَ ـُ نَفْسَه عن الشَّيءِ، إعْشاشاً / أَعَشَّ هـ عن حاجتِهِ، عَصْراً / عَصَرَ ـِ، عَصْماً / عَصَمَ ـِ، عَضْباً / عَضَبَ ـِ، عَضْلاً / عَضَلَ ـُ، عَطْفاً و عُطُوفاً / عَطَفَ ـِ، عَفْقاً / عَفَقَ ـِ إعْتِقـاباً / اِعْتَقَبَ، تَعْقِيْلاً / عَقَّلَ، إعْتِقالاً / إعْتَقَلَ، تَعْكِيْفاً / عَكَّفَ، عَكْفاً / عَكَفَ ـُ عَكْصاً / عَكَصَ ـِ، عَكْظاً / عَكَظَ ـِ، تَعْكِيْظاً / عَكَّظَ، عَكْساً / عَكَسَ ـِ عَكّاً / عَكَّ ـُ اِعْتِلالاً / اِعْتَلَّ، تَعالاًّ / تَعالَّ فلاناً، تَعْنِيَةً / عَنّى، تَعْوِيْثاً / عَوَّثَ، عَوْقاً / عاقَ ـُ عَيْقاً / عاقَ ـِ إعـاقَةً / أَعاقَ، تَعْوِيْقاً / عَوَّقَ، اعْتِياقاً / اِعْتاقَ، تَعَوُّقاً / تَعَوَّقَ، عَيّاً / عَوَى ـِ غَرْضاً / غَرَضَ ـِ غَسْراً / غَسَرَ ـُ إغْشاشاً / أَغَشَّ، غَضْناً / غَضَنَ ـِ، غَضْراً / غَضَرَ ـِ غَضْناً / غَضَنَ ـِ فَثْأً / فَثَأَ ـَ قَبْضاً / قَبَضَ ـِ قَدْعاً / قَدَعَ ـَ إقْداعاً / أَقْدَعَ، قَصْراً / قَصَرَ ـُ هـ في بيته، قُعُوداً / قَعَدَ ـُ به شغلٌ، تَقَعُّداً / تَقَعَّدَ، إقْعاداً / أَقْعَدَ، اِقْتِعاداً / اِقْتَعَدَ، قَطْعاً / قَطَعَ ـَ قَفْعاً / قَفَعَ ـَ قَمْعاً / قَمَعَ ـَ إقْماعاً / أَقْمَعَ، قَنْطاً / قَنَطَ ـُ، كَبْحاً / كَبَحَ ـَ، كَبْعاً / كَبَعَ ـَ كَبْلاً / كَبَلَ ـِ، كَتْلاً / كَتَلَ ـُ كَتْماً / كَتَمَ ـِ إكْداءً / أَكْدَى، كَسْراً / كَسَرَ ـِ، كَظْماً / كَظَمَ ـِ الشَّيءَ وعلى الشَّـيءِ، كَعْكَعَةً / كَعْكَعَ، كَفّاً / كَفَّ ـُ تَكافّاً / تَكافَّ، كَفْكَفَةً / كَفْكَفَ، إلْجاماً / أَلْجَمَ، لَجْناً / لَجَنَ ـُ، تَلْحِيْصاً / لَحَّصَ، اِلْتِحاصاً / اِلْتَحَصَ، لَدّاً / لَدَّ ـُ، لَغْداً / لَغَدَ ـَ، لَفْأً ولَفاءً / لَفَأَ ـَ، تَلْهِيَةً / لَهَّى، إلْهاءً / أَلْهى، لَيْتاً / لاتَ ـِ، تَلْوِيْثاً / لَوَّثَ، مَنْعاً / مَنَعَ ـَ تَمانُعاً / تَمانَعَ الرِّجـلانِ، مُمانَعَةً / مانَعَ، نَأْنَأَةً / نَأْنَأَ، نَجْنَجَةً / نَجْنَجَ، نَحْواً / نَحاـُ تَنْحِيَةً / نَحّى، نَغْصاً / نَغَصَ ـَ نَكْداً / نَكَدَ ـُ إنْكاعاً / أَنْكَعَ، إنْكالاً / أَنْكَلَ، تَنْكِيْلاً / نَكَّلَ، وَبْطاً ووُبُوطاً / وَبَطَ يَبِطُ، وَذْهاً / وَذَهَ يَذِهُ، إيْذاهاً / أَوْذَهَ، تَوْرِيْعاً / وَرَّعَ، إيْراعاً / أَوْرَعَ، وَزْعاً / وَزَعَ يَزَعُ، تَـوْعِيْثاً / وَعَّثَ، تَـوْعِيْراً / وَعَّرَ، وَعَراً / وَعَرَ يَعِرُ، تَوْعِيْقاً / وَعَّقَ، وَهْقاً / وَهَقَ يَهِقُ، هَجْساً / هَجَسَ ـُ تَهْدِيْناً / هَدَّنَ، هَوْراً / هارَـُ.

بازدانگان */b.-dänegän/* (گيا) عُرَياناتُ البُزُور.

بازدشتی */bäz-e-dašti/* (جانـ) النِّصف.

بازدم */bäz-dam/* (پز) الوُسْعُ الحَيَويّ، الزَّفِيْر، الإزْفِيْر.

بـازدوظرفيتـی */bäz-e-do-zarfiyyati/* (شيمـ) الثُّـنـائِيُّ الحَمْض.

بازدوست */b.-dust/* (شيمـ) مُسْتَقْعِد، سَـرِيعُ الإختضاب

بالأصباغ ← قلیا دوست.

بازده /bäzde/ النَتِیْجَة، النـاتِج، الحَصِیْلَـة، الحاصِـل، المَرْدُوْد.

بازده‌دادن /b.-dädan/ دَرّاً / دَرَّ ـِ إغلالاً / أغَلَّ، إنْتاجاً / أنْتَجَ.

بازدید /bäz-did/ الکَشْف، المُعایَنَة، التَّدْقِیْق، الفَحْص، المُراجَعَة، التَّفَقُّد.

بازدیـد کردن /b.-kardan/ مُعایَنَةً / عایَـنَ، رَدّاً ومَرَدّاً ومَرْدُوْداً ورِدِّیْدَى / رَدَّ ـُ الزِّیارَةَ، زَوْراً وزِیارَةً ومَزاراً / زارَ ـُ فَتْشاً / فَتَشَ ـُ تَفْتِیْشاً / فَتَّشَ.

بازرس /b.-res/ الفَتّاش، المُفَتِّش، المُـراقِب، المُشْرِف، المُراجِع.

بازرس آموزش /b.-r.-e-ämuzeš/ مُراقِبُ التَّعْلِیْم.

بازرس روزنامه‌ها و نمـایشنامه‌ها /b.-r.-e-ruznämehä-va-namäyešnämehä/ مُراقِبُ المَطْبوعاتِ وغَیْرِها.

بازرس کل /b.-r.-e-kol/ المُفَتِّشُ العامّ.

بازرس مـدارس دختران /b.-r.-e-madäres-e-doxtarän/ مُراقِبُ تَعْلِیْمِ البَنات.

بازرسی /b.-r.-i/ إنْعامُ النَّظَرِ، التَّفْتِیْش، المُرُوْر، الإمْعان، المُعایَنَة، الرِّقابَة، المُراقَبَة.

بازرسی کردن /b.-r.-i-kardan/ مُعایَنَةً / عایَنَ، فَتْشاً / فَتَشَ ـُ تَفْتِیْشاً / فَتَّشَ.

بازرسی نظامی /b.-r.i--ye-nezämi/ (نظ) رِقابَةٌ عَسْکَرِیَّة.

بازرگان /bäzargän/ البازِرْکان، التّاجِـر، البَیّاع، البائِع، العَجوز، الرَّقاحِيّ.

بازرگـانی /b.-i/ التِّجارَة، المَتْجَـر، التَّشَعُّب، الـرِّقاحَـة، الإتِّجار.

بازرگانی آزاد /b.-iye-äzäd/ التَّبادُلُ الحُرّ، التِّجارَةُ الحُرَّة.

بازرگانی پایاپای /b.-iye-päyäpäy/ تِجارَةُ التَّقایُض.

بازرگانی خارجی /b.- iye-xäreji/ التِّجارَةُ الخارِجِیَّة.

بازرگانی دریایی /b.-iye-daryäyi/ البَحْرِیَّةُ التِّجارِیَّة.

بازرگـانـی کردن /b.-i-kardan/ تَجْراً وتِجارَةً / تَجَرَ ـُ إتْجاراً / أتْجَرَ، إتِّجاراً / إتَّجَرَ، مُتاجَرَةً / تاجَرَ، مُؤالَفَةً / آلَفَ، رَقْحاً ورَقاحَةً / رَقَحَ ـَ.

بازسازی /bäz-säzi/ التَّجْدِیْد، التَّرْمِیْم.

بازستاندن /b.-setändan/ ← بازگرفتن.

بازستانی /b.-setäni/ الإسْتِرْجاع، الإعادَة.

بازسفید /bäz-e-sefid/ (جانـ) الزُّرَّق.

بازشدن /bäz-šodan/ تَفَتُّحاً / تَفَتَّحَ، إنْفِتاحاً / انْفَتَحَ، تَفَتِیْحاً / فَتَّحَ، تَفَرُّجاً / تَفَرَّجَ، إنْفِراجاً / إنْفَرَجَ، إنْحِلالاً / إنْحَلَّ، وانْفِکاکاً / إنْفَکَّ، وتَسَنِّیاً / تَسَنّى، وانْفِصاماً / إنْفَصَمَ ت العُقْدَةُ، إنْطِـلاقاً / إنْطَلَقَ، إنْفضاضاً / إنْفَضَّ، إنْسِفاقاً / إنْسَفَقَ، وانْبـلاقاً / إنْبَلَقَ البابُ، إنْفِـراطاً / إنْفَرَطَ.

بازفروش /b.-foruš/ البَیْعُ الثّانِیَة.

بازفروش کردن /b.-f.-kardan/ بَیْعاً / باعَ ـِ ثانِیَةً.

بازکردن /b.-k./ فَتْحاً / فَتَحَ ـَ فَرْجاً / فَرَجَ ـِ تَفْرِیْجاً / فَرَّجَ، حَلّاً / حَلَّ العُقْدَةَ، فَکّاً / فَکَّ ـُ تَفْکِیْکاً / فَکَّکَ، بَلْجاً / بَلَجَ ـِ وإبْلاقاً / أبْلَقَ، وجَفْأً / جَفَأَ ـَ وإسْفاقاً / أسْفَقَ، وسَنْواً وسُنُوّاً و سِناوَةً / سَنا ـُ البابَ ونَحوَه، فَجْواً / فَجا ـُ فَضّاً / فَضَّ ـُ خَتْمَ البـابِ والخَتْمَ عـن الکتابِ، إنْشاطاً / أنْشَطَ، وانْتِشـاطاً / إنْتَشَطَ العُقْـدَةَ، نَقْضاً / نَقَضَ ـُ الحَبْلَ أو الغَزْلَ ← گشودن.

بازگذاشتن /b.-gozäštan/ ۱ ← رها کردن. ۲ ← واگذار کردن.

بازگرد /b.-gard/ ← بازگشت.

بازگردانیدن /b.-gardänidan/ ← برگردانیدن

بازگردنده /b.-gardande/ العائِد، الآیِب، القافِل.

بازگردیدن /b.-gardidan/ ← برگشتن.

بازگرفتن /b.-gereftan/ ← پس گرفتن.

بازگشت /b.-gašt/ الرَّجْعَة، المَرْجِع، الـرُّجُوع، الرُّجْعَى، العَـوْد، العَـوْدَة، الأوْبَـة، الأوْب، الإیـاب، المَحـارَة، المُهاوَدَة، الأیْلولَة ← بازگشتن، برگشتن.

بازگشتگـاه /b.-g.-gäh/ المَـرْجِع، المَعـاد، المَعـادَة، المَآب، المَـآل، المَعْهَد، المَعْـدِل، المَنْصِب، المَـوْئِل، المَوْئِلَة، المَثابَة، المَحْرِف، المَحار، المَحارَة، المُنْفِق.

بازگشتن /b.-gaštan/ ← برگشتن.

بازگفتن /b.-goftan/ ← بازگو کردن.

بازگو /b.-gu/ حِکایَةُ الأخْبار.

بازگو کردن /b.-g.-kardan/ حِکایَةً / حَکَى ـِ الحَدِیثَ.

بازگیری /b.-giri/ ← پس گرفتن.

بازلا /bäzellä/ (گیا) البازِلّى.

بازلاها /b.-hä/ البازِلّيات، فَصيلةٌ نباتيّة.

بازماندگی /baz-mandegi/ بازماندن

بازماندن /b.-mändan/ ۱. تَوَقُّفاً / تَوَقُّف، وإيْقاقاً / أَوْقَفَ، وقُعُوداً / قَعَدَ ـُ، وتَقَعُّداً / تَقَعَّدَ، وتَقاعُداً / تَقاعَدَ، وانْتِهاءً / اِنْتَهَى، وتَناهِياً / تَناهَى، وأَزْماً وأُزُوماً / أَزَمَ ـِ، وتَبازُخاً / تَبازَخَ، وتَثَبُّطاً / تَثَبَّطَ وإجْـذاماً / أَجْذَمَ، وجَحْجَحَةً / جَحْجَحَ، وتَجَهْجُهاً / تَجَهْجَهَ، وإحْراماً / أَحْرَمَ، إخْرِنْجاماً / اِخْرَنْجَمَ، وإحْجـاماً / أَحْجَمَ، ورِعْواً ورَعْوَى / رَعا ـُ، ورَبْعاً / رَبَعَ ـَ، وانْزِجاراً / اِنْزَجَرَ، وضَرْباً / ضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ وعَوْجاً / ومَعاجاً / عاجَ ـُ، وإعْتاباً / أَعْتَبَ، وعَتْماً / عَتَمَ ـِ، وعَذْباً / عَذَبَ ـِ، وتَعْتِيماً / عَتَّمَ، وإعْذاباً / أَعْذَبَ، وتَغْيِيفاً / غَيَّفَ، وتَغَيُّفـاً / تَغَيَّفَ، وانْفِتـالاً / اِنْفَتَلَ، وانْفِطاماً / اِنْفَطَمَ، وتَقاصُراً / تَقاصَرَ، وإقْصاراً / أَقْصَرَ، وإقْراعاً / أَقْرَعَ، وانْقِفاعاً / اِنْقَفَعَ، وإقْلاعاً / أَقْلَعَ، وقَدَعاً / قَدِعَ ـَ، وتَكْذِيباً / كَذَّبَ، وتَكَفْكُفاً / تَكَفْكَفَ، وانْكِفافاً / اِنْكَفَّ، وتَمَهْمُهاً / تَمَهْمَهَ، ونُكُوصاً / نَكَصَ ـِ ونُزُوعاً / نَزَعَ ـِ وتَنَهْنُهاً / تَنَهْنَهَ، وإنْقاراً / أَنْقَرَ، وانْقِراعاً / اِنْقَرَعَ، وإنْقازاً / أَنْقَزَ، وإنْجـاماً / أَنْجَمَ، ووَراعَـةً / وَرَعَ يَرِعُ، وإيْكاحاً / أَوْكَحَ عن الأَمْـرِ، إمْساكاً / أَمْسَكَ من الأَمْرِ، تَجَأْجُؤاً / تَجَأْجَأَ الرَّجـلُ، اِسْتِغْصاماً / اِسْتَغْصَمَ. ۲ ← ايستادن، ماندن.

بازمانده /b.-mände/ ۱ ← عقب افتاده، عقـب مانده. ۲ ← خسته. ۳ ← باقيمانده، پس‌مانده.

بازنده /bäzande/ الخاسِر، الخَسْران ← زيانكار.

بازنشستگی /bäz-nešastegi/ التَّقـاعُد، الإحـالَةُ علـى المَعاش، «~ پيش از سن بازنشستگی»: الإسْتِيْداع.

بازنشسته /b.-nešaste/ ذُو المَعاش، المُتَقاعِد.

بازنشسته شدن /b.-n.-šodan/ تَقاعُداً / تَقاعَدَ، إحالَةً / أُحِيْلَ مج على التَّقاعُدِ، إحالَةً / أَحالَ نَفْسَهُ على المَعاشِ.

بازنشسته كردن /b.-n.-kardan/ إقْعاداً / أَقْعَدَ، إحالَةً / أَحالَ إلى التَّقاعُد، أو على المَعاشِ.

بازنگری /b.-negari/ تَنْقِيح.

بازنويسی /b.-nevisi/ التَّحْرِيرُ الجَدِيد.

بازو /bäzu/ السّـاعِد، الـذِّراع، العَضُـد، الـزَّنْد، اليَـد، الواهِنَة، اِبْنُ مِلاط.

بازوبند /b.-bänd/ ۱. السِّوار، العِضاد، المِعْضاد، الدُّمْلُج، شَارَةُ الذِّراع، الشِّمال. ۲. العُوْذَة، التَّعْوِيْذَة.

بازوبند چرمی /b.-b.-e-carmi/ الآصِرَة.

بازوپايان /b.-päyän/ (جانـ) عَضُدِيّاتُ الأَرْجُل.

بازوداران /b.-därän/ (جانـ) ذَواتُ المَجاسّ.

بازوكا /bäzukä/ (نظ) البازُوكا، البازُوْكَة.

بازوی محرک اهرم /bäzu-ye-moharrek-e-ahrom/ ذِراعُ المِرْفاع.

بازوی ميل‌لنگ /b.-ye-mil-lang/ السّاعِدُ في الآلِيّات.

بازويی /b.-yi/ العَضُدِيّ.

بازويی ورانی /b.-yi-va-räni/ عَضُدِيّ وفَخْذِيّ.

بازه /bäze/ ← ۱. باز. ۲. الفاصِل، الفُـرْجَة، الفُسْحَة. ۳. (رضـ) الفاصِل، البَوْن.

بازی /bäzi/ ۱. اللِّعب، اللُّعْبَة، الأُلْعُوبَة، الـدُّعابَة، العَبَث، المَلْهَى، النَّطْرَفَة، الـدَّد، الدَّدا، الدَّدَن. ۲ ← ورزش. ۳ ← قمـار. ۴ ← فـريـب. ۵ ← [در سينمـا و تئـاتـر] التَّشْخِيْص الرِّوائِيّ. ۶ ← (شيمـ) القاعِدِيّ.

بازيار /bäzyär/ ← بازدار.

بازيافتن /bäz-yäftan/ ← پيدا كردن.

بازيچه /bäzice/ ۱ ← اسباب‌بازی. ۲ ← مسخره.

بازی دادن /bäzi-dädan/ ۱ ← سرگرم كردن. ۲ ← فريب دادن.

بازی كردن /b.-kardan/ لَعْباً ولَعِباً وتَلْعاباً / لَعِبَ ـَ، تَلْعِيْباً / لَعَّبَ، مُلاعَبَةً / لاعَبَ، تَلاعُباً / تَلاعَبَ، تَلَعُّباً / تَلَعَّبَ، لَهْواً / لَهاـُ تَـلاهِياً / تَلَاهَـى، إلْتِهاءً / اِلْتَهَى، عَبَثاً / عَبِثَ ـَ، دَعْباً / دَعَبَ ـَ، مُداعَبَةً ودِعاباً / داعَبَ، تَداعُباً / تَداعَبَ، دَأْدَرَةً ودِئْداراً / دَأْدَرَ، رُنُوعاً / رَنَعَ ـَ، شَـرْحاً / شَرَحَ ـَ، شُمُوعاً / شَمَعَ ـَ، شِماعاً / ومُشامَعَةً / شامَعَ، عَرْصاً / عَرَصَ ـِ، عَـرَصاً / عَرِصَ ـَ، مُمارَسَةً ومِـراساً / مارَسَ، مُناغَشَةً / ناغَشَ، مُهانَفَةً / وهِنافاً / هانَفَ.

بازيكن /b.-kon/ ← ورزشكار، قمارباز.

بازيگاه /b.-gah/ المَلْعَب، المَلْهَى.

بازيگر /b.-gar/ ۱. اللِّعب، اللأعِـب، اللَّعُوب، الأُلْعُبان، اللِّعَبِـيّ، اللُّعَبَة، اللَّعّـاب، اللُّعَيْـب، التِّلْعـاب، التِّلْعابَـة، التِّلِعّاب، التِّلِعّابَـة، الزَّجِل. ۲. المُمَثِّل، المُشَخِّص، (نث) المُشَخِّصَة ← هنرپيشه.

بازيگری /b.-g.-i/ [در سينما] التَّمْثِيْل.

بازیگوش /b.-guš/ المُمازِح، الدِّدِد، المُهْمَل، المَزّاح.
بازیگوشی کردن /b.-i-kardan/ مُزاحاً / مَزَح ـَ، مُمازَحَةً / مازَحَ، تَعَفْرُتاً / تَعَفْرَتَ.
بازیلیک /bäzilik/ (جانـ) البازِيْلِيْسْق، الباسِلِيْق.
باژرنگ /bäžrang/ ← پیش‌بند کودکان، سینه‌بند، پستان‌بند.
باس /bäs/ الجَهِير.
باستان /bästän/ ← قدیم، گذشته.
باستانشناس /b.-šenäs/ خَبِيرُ الآثار، عالِمٌ أَثَرِيّ، الأَثَرِيّ، عالِمٌ بالآثار.
باستانشناسی /b.-š.-i/ عِلْمُ الآثارِ القديمة، عِلْمُ الآثار.
باستانی /b.-i/ المَهْجُورُ لِقِدَمِهِ، الأَثَرِيّ، التّارِيْخِيّ، القَدِيمْ ← قدیمی، کهنه.
باسترک /bästarak/ (جانـ) السُّمْنَة، السُّمْنَة.
باسترک اروپایی /b.-e-orupäyi/ (جانـ) الدُّجّ.
باستیون /bästiyon/ البَسْتِيْن، جزءٌ ناتِئٌ من حِصنٍ.
باسکول /bäskul/ القَبّان.
باسلیق /bäseliq/ الباسِلِيْق.
باسلیقه /bäsaliqe/ صاحِبُ الذَّوْق.
باسمه /bäsme/ ۱ ← چاپ. ۲. الطَّبْع، البَصْمَة ← مُهر.
باسمه زدن /b.-zadan/ ← مُهر زدن.
باسمه کردن /b.-kardan/ ← چاپ کردن.
باسن /bäsan/ ← لگن خاصره.
باسواد /bä-savād/ غَيْرُ أُمِّيّ، مُتَعَلِّم، مُثَقَّف.
باسون /bäson/ (مسـ) الزَّمْخَر.
باسیاست /bä-siyäsat/ المُدَبِّر.
باسیدیوم /bäsidium/ (گیا) الدِّعامَة.
باسیدیومیست /b.-ist/ (گیا) الدِّعامِيّات.
باس یکم /bäs-e-yekom/ الجَهِيْرُ الأَوَّل.
باسیل /bäsil/ (پز) بَشِلّوس.
باسیلمی /bäsilmi/ (پز) وجودُ باشلات في الدَّم.
باسیلوری /bäsiluri/ (پز) بيلةٌ باسيليّة.
باسیلها /b.-hä/ الأُنْبُوبِيّات.
باسیلیک /bäsilik/ (جانـ) الباسِلِيْق.
باش /bäš/ (گیا) القارُوْن.
باشجاعت /bä-šajä'at/ ← دلیر.
باشرف /b.-šaraf/ المُحْتَرَم، المُوَقَّر، النَّزِه، حَيُّ الضَّمِيْر.
باشق /bäšaq/ (جانـ) ← باشه.
باشکوه /bä-šokuh/ الرّائِع، العَظِيم، السَّنِيّ، السُّلْطانِيّ.
باشگاه /bäšgäh/ النَّدِي، النّادِي، النَّدْوَة، المُنْتَدَى، البَغْكُوْكَة، المَرَبّ، الكُلُوب.
باشگاه افسران /b.-e-afsarän/ نادِي الضُّبّاط.
باشگاه شبانه /b.-e-šabäne/ النَّدْوَةُ اللَّيْلِيَّة، النّادِي اللَّيْلِيّ.
باشگاه ورزشی /b.-e-varzeši/ نادِي الرِّياضَة.
باشلق /bäšloq/ الطُّرْطُور، القاوُوْن، البُخْنُق.
باشه /bäše/ (جانـ) الواشِق، الباشِق، أَبُو رِياح، الجَرادِيّة، صَقْرُ الجَراد، السَّوْدَق، الغُلام، السُّرْنُوف، الأُخَيْل.
باشهامت /bä-šahämat/ ← دلیر.
باشی بوزوق /bäši-buzuq/ الباش بُزُق.
باصفا /ba-safä/ ذُو صَفا، طاهِرُ القَلْبِ، بَهِيْج.
باطری /bätri/ ← باتری.
باطری متر /b.-metr/ نَضِيْدَة.
باطل /bätel/ الباطِل، العَبَث، الإِبْطالَة، الأُبْطُولَة، الهَدَر، الزُّوْر، الهَمْرَجَة، الغَلَط، البَهْرَج، الطَّلّ، الغارّ، البُوْق، الطَّلْف، الظَّلْف، اليَهْيَرّى.
باطل شدن /b.-šodan/ بُطْلاً وبُطُولاً وبُطْلاناً / بَطَلَ ـُ لَغْواً / لَغا ـُ زُهُوقاً / زَهَقَ ـَ بَوْراً / وبَواراً / بارَ ـُ اِنْفِساخاً / اِنْفَسَخَ العَقْدُ أو الأَمْرُ.
باطل شده /b.-šode/ اللّاغِي، المُلْغَى، المَنْسُوخ، المُنْتَسَخ.
باطل کردن /b.-kardan/ إِلْغاءً / أَلْغَى، إِبْطالاً / أَبْطَلَ، تَبْطِيْلاً / بَطَّلَ، فَسْخاً / فَسَخَ ـَ تَفْسِيْخاً / فَسَّخَ، نَسْخاً / نَسَخَ ـَ اِنْتِساخاً / اِنْتَسَخَ، إِحْباطاً / أَحْبَطَ، تَمْحِيْقاً / مَحَّقَ، مُعارَضَةً / عارَضَ، دَمْغاً / دَمَغَ ـَ الحُجَّةَ.
باطل کننده /b.-konande/ المُبْطِل، النّاسِخ.
باطن /bäten/ الباطِن، الباطِنَة، السَّرِيرَة، الدَّخْل، الدُّخْلِل، الدُّخْل، الدَّخِيْلَة، العَقِيْدَة، المِسْبَرَة، الوَلِيْجَة، الطَّوِيّة.
باطناً /b.-an/ سِرّاً.
باطن‌دار /b.-där/ المَخْبَرانِيّ.

باظرفیت */bä-zarfiyyat/* العِظَم.
باع */bä'/* ← باز ۵.
باعاطفه */bä-ätefe/* ← بامحبّت.
باعـث */bä'es/* السَّبَب، المُسَبِّـب، المُنْشِئ ← سبب، انگیزه.
باعث شدن */b.-šodan/* تَسَبُّباً / تَسَبَّبَ بالأَمْرِ، إِحْداثاً / أَحْدَثَ، إِيْراثاً / أَوْرَثَ هـ كذا.
باعرضه */bä-orze/* ← لایق.
باعظمت */b.-azamat/* ← بزرگ، عظیم.
باعقل */b.-äql/* ← خردمند.
باغ */bäq/* البُستان، الرَّوْضَة، الحَـدِيْقَة، الجَنَّة، الجُنَيْنَة، الفِرْدَوْس، الدَّوْحَة، المَرْتَعَة، النَـاعِمَة، الحائِش، المَأْلَة، الواضِعَة، الظَّلِيْلَة.
باغبان */b.-bän/* البُستانِيّ، الجَنائِنِيّ، الجَنايِنِيّ، النَاظِر، النَاطُور، الجَوَار، الأَرِيْس، بَخْشَوَنْجِي.
باغبانی */b.-b.-i/* البُسْتانِيّ، النِّظارَة، الزِّراعَة.
باغچه */b.-ce/* الجُنَيْنَة، الحائِش.
باغچهٔ روی بام */b.-c.-ye-ru-ye-bäm/* حَدِيْقَةُ السَّطْح.
باغدار */b.-där/* الغَيْطانِيّ.
باغره */bäqre/* (پز) الـوَرَم، الخُرّاجَة، الـدُّمَّلَة، النَـامِيَة. tumour
باغستان */bäqestän/* ← باغ.
باغ سنگستانی */bäq-e-sangestäni/* الحَدِيْقَةُ الصَّخْرِيّة.
باغ گیاهان */b.-e-giyähän/* ← باغ نباتات.
باغ نباتات */b.-e-nabätät/* الحَقْلُ النَّباتِيّ.
باغوجه */bäquje/* (جانـ) الأُخَيْضِر.
باغ وحش */b.-e-vahš/* حَدِيْقَةُ الحَيَوانات، الحَيْر.
باغی */b.-i/* البُستانِيّ.
باغیرت */bä-qeyrat/* الحَرَارَة، الحارّ، الغَيُور.
بافت */bäft/* (پز) النَّسِيْج.
بافت آگینی (پز) */b.-e-ägini/* الضّامّ، النَّسِيْجُ الضّامّ.
بافت آوندی */b.-e-ävandi/* (پز) النَّسِيْجُ الوِعائِيّ.
بافت استخوانی */b.-e-ostoxäni/* (پز) النَّسِيْجُ العَظْمِيّ.
بافت اسفنجی */b.-e-esfanji/* (پز) النَّسِيْجُ الإسْفَنْجِيّ.
بافـت برداری */b.-bardäri/* (پز) استئصـالُ نسيجٍ مـن الجَسَدِ الحَيّ ودراستُهُ مجهرياً.
بافت پایه */b.-e-päye/* (پز) النَّسِيْجُ القاعِدِيّ.
بـافـت پـوششـی */b.-e-pušeši/* (پـز) الظِّهـارَة، نسيـجٌ ظِهارِيّ.
بافت چربی */b.-e-carbi/* نسيجٌ دُهْنِيّ.
بافـت دندانـی */b.-e-dandäni/* (پز) النَّسِيْـجُ السِّنِّيّ أو الضِّرْسِيّ.
بـافـت رشته‌یـی سفیـد */b.-e-rešteye-ye-sefid/* (پز) النَّسِيْجُ اللِّيْفِيُّ الأبْيَض.
بافت زا */b.-zä/* (پز) مَكَوِّنُ الخَلايا.
بافت پیوندی */b.-e-peyvandi/* (پز) ← بافت آگینی.
بافت شناس */b.-šenäs/* (پز) عالِمُ الأَنْسِجَة أو النُّسُجِ.
بافت شناسی */b.-š.-i/* عِلْمُ الأَنْسِجَة.
بافت عصبی */b.-e-asabi/* (پز) النَّسِيْجُ العَصَبِيّ.
بافت غضروفی */b.-e-qozrufi/* (پز) النَّسِيْجُ الغضروفِيّ.
بافت کشسان */b.-e-kešsän/* (پز) نسيجٌ مُتَمَغِّط.
بافـت کشسان زرد */b.-e-k.-zard/* (پز) نسيـجٌ مُتَمَغِّط أصفرُ.
بافت محافظ */b.-e-mohäfez/* (پز) نَسِيْجٌ وَاقٍ.
بافت مردگی */b.-mordegi/* (پز) التَّنَكُّرُز، مَوتٌ موضعيٌّ يحلُّ بالنَسيجِ الحيّ.
بافت ملتحمه */b.-e-moltaheme/* ← (پز) بافت آگینی.
بافتن */bäftan/* نَسْجاً / نَسَجَ ـُ، حَوْكاً / حاكَ ـُ، تَحْيِيْكاً / حَيَّكَ، فَتْلاً / فَتَلَ ـُ، تَخْبِيْلاً / خَبَّلَ، إِخْصـافاً / أَخْصَفَ، حَيْساً / حاسَ ـِ، إِدماجاً / أَدْمَجَ، سَفّاً / سَفَّ ـُ، إِسْفافاً / أَسَفَّ، إِسْتاءً / أَسْتَى، وتَسْتِيَةً / سَتَّى الثَّوبَ، ضَفْراً / ضَفَرَ ـُ الحَبْـلَ أو الشَّعْرَ، طَمّاً / طَمَّ ـُ عَقْصاً / عَقَصَ ـِ عَيّاً / عَوَى ـِ وتَعْوِيَةً / عَوَّى الشَّعْرَ أو الحَبْلَ، وَضْداً / وَصَدَ يَصِدُ، وتَـوْصِيْداً / وَصَّدَ الثَّـوبَ، وَضْناً / وَضَنَ يَضِنُ.
بافتـه */bäfte/* المَنْسُوج، النَّسِيْـجُ، المَغْزُوْل، المُلْتَـفّ، المَضْفُور، السَّمْحاق، المَجْدُوْل.
بافته شدن */b.-šodan/* إِنْتِساجاً / إِنْتَسَجَ.
بافراست */bä-feräsat/* سَرِيْعُ الخاطِر، الذَّكِيّ ← تیز هوش، زیرک.
بافرهنگ */b.-farhang/* المُثَقَّف ← روشنفکر.
بافضیلت */b.-fazilat/* ← خردمند.

بـافنـدگـی /bäfandegi/ النَّسج، النِّساجَة، الغَزل، الحَوك، الحِياكَة.

بافنده /bäfande/ الحائِک، النَّسّاج، الوَصّاد، النّاسِج، الغَزّال، القَزّاز، الواشِي.

بافه /bäfe/ الجُرزَة، الشِّمال، الشِّمالَة، الطِّوِيّ، العامَة، الغُبط، الكَدَرَة، الهُذلُول.

باقاعده/bä-qä'ede/ المُنتَظِم.

باقرقره /bäqerqere/ (جان) الطِّيهُوج، الخِرط.

باقرقرهٔ شن زار/b.-ye-šen-zär/ (جان) القَطَف.

باقلا /bäqelä/ (گيا) الباقِلاء، الباقِلَى، الباقِلِيّ، الفُول، الجِزجِر.

باقلا پز/b.-paz/ الفَوّال.

باقلا فروش/b.-foruš/ الفَوّال.

باقـلای سنت اینیـاس /b.-ye-santinyäs/ (گيا) فُـول إينياس، فُولٌ هنديّ مُسْهِل← پاپيته.

باقلای قبطی/b.-ye-qebti/ (گيا) الجامِسَة.

بـاقـلای مصـری /b.-ye-mesri/ (گيـا) البَقلَـةُ البـارِدَة، اللُّبلاب، التُّرمُس، عَرُوسُ النِّيل.

باقلایی/b.-yi/ الفُولِيّ.

باقلوا /bäqlavä/ البَقلاوَة، المَرقوق، المُشَبَّک.

باقـی /baqi/ ۱ ← پايـدار، جاويـد. ۲←مانـده. ۳ ← باقيمانده. بقيه.

باقی گذاشتن/b.-gozäštan/ إبْقاءٌ / أبْقَى، تَرْكاً وتَرْكاناً / تَرَكَ ـُ له الشَّيءَ، إدْعاثاً / أدْعَثَ، إغْداراً / أغْدَرَ، إلْفاءً / ألْفَأ، ثَمْلاً وثُمُولاً / ثَمَلَ ـُ الشَّيءَ.

باقی ماندن /b.-mändan/ بَقاءٌ / بَقِيَ ـَ، غُبُوراً / غَبَرَ ـُ سأراً / سَئِرَ ـَ صُمُولاً / صَمَلَ ـُ فَضْلاً / فَضَلَ ـُ.

باقیمانده /b.-mände/ ۱. البَقِيَّة، الباقِي، المُتَبَقِّي، البُقْوَى، الفَضل، الفَضلَـة، الفُضالَة، الفاضِـل، الفَضِيل، الأثارَة، المُتَأَخِّـر، الأثَر، التِّمامَة، الثَّلِيَّـة، التُّلاوَة، الثُّبل، الثُّبـل، الثُّفلَة، الثُّمـالَة، الثَّمِيلَـة، الحَصِيلَة، الحُسـاف، المُخلَف، الـدُّكلَة، الذُّبـابَة، الـذُّمامَة، رَصِيـدُ الحِساب، السّـائِر، الشَّنَـق، الشَّـرِيـد، الشَّكِيَّـة، الشَّـلا، الشِّلْـو، الصُّبصاب، الصَّرَى، الصُّلَّة، اللُّطاخَـة، اللُّفاظَة، اللُّماظَة، العُضْـم، الغَـدَرَة، الغُـدَرَة، الغُـدارَة، النُّبَيلَـة، الخُثار، الخُثارَة، الغابِر، النَّصِيَّة، الأسْكات، ← پس مانده، بقيه.

۲. (حسـ) الباقِي، الفُضالَةُ بَعد الطَّرح.

باک /bäk/ ۱← ترس. ۲. ~ [ماشين] مَخزَنُ البِنزِين.

باکارا/bäkärä/البَكاراه، لُعْبَةُ قمار بوَرَقِ اللَّعِب.

باکالورآ /bäkäloreä/ البَكالُوريا، شَهـادَةُ البَكالُوريا ← ديپلم.

باکتری /bäkteri/ (شيمـ، پز) البَكْتِرِيا، البَكْتِيرِيا.

باکتریایی /b.-yäyi/ جُرْثُومِيّ، بَكْتِيرِيّ.

باکتریخوار /b.-xär/ مُلْتَهِمُ الجَراثِيم.

باکتری سید /b.-sid/ مُبِيْدُ الجَراثِيم.

بـاکتـری شنـاس /b.-šenäs/ العـالِـمُ الجَـراثِيمِـيّ، البَكْتِيرِيُولُوجِي.

باکتری شناسی /b.-š-i/ ← باکتريولوژی.

بـاکتریـولـوژی /b.-yoloži/ (شيمـ پز) الجَـراثِيمِـيّ، بَكْتِيرِيُولُوجِي.

باکتریها /b.-hä/ جَراثِيم.

باکتریوتراپی /b.-oteräpi/ (پز) المُعالَجَة بالبَكْتِيرِيا.

بـاکتریهـای ازتـی /b.ä-ye-azoti/ (جانـ) البَكْتِيرِيـا المُثَبِّتُ للنِّتروجِين.

باکتـریهای شـوره زا /bä.-ye-šurezä/ (جانـ) بَكْتِيـريا النِّترِجَة.

باک داشتن /bäk-däštan/ ← ترسيدن.

باکرگی/bäkeregi/ الخِتامُ من كلّ شيء.

باکره/bäkere/ العَذراء، البِكر، البَتُول ← دوشيزه.

با کره بودن /b.-bodan/ ← دوشيزه بودن.

باکره شنـاسی /b.-šenäsi/ مَبْحَثُ الأمْراضِ الخـاصَّة بالعَذارَى أو الفَتيات.

باکفایت/bä-kefäyat/ المُؤَثِّر ← شايسته.

باکلیت/bäkelit/ (شيمـ) الباكَلِيْت.

باگاتل /bägätel/ (مسـ) البَغاتِيْلَة.

باگاج/bägäj/ مَخزَنُ الأماناتِ في المَحَطّات.

باگـذشت/bä-gozašt/ الكَـرِيم، السَّمِيْـح، المُسالِـم، المُتَسامِح، المُتَساهِل، المُحْرِم، (نث) السَّهْلَة.

بال /bäl/ ۱. الجَناح، الكَنَـف، السَّقط، السَّقـاط. ۲. (جانـ) البال، الغال، أفـال، وال، أوال، الأزْكَة، الهِزكُول. ۳. حَفْلَةٌ راقِصة.

بالا /bälä/ ۱. العُلْيـاء، العالِـي، المُتَعالِـي، عَلُ، فَـوْقَ،

دُوَن، الـرَّفِيْع، المُـرْتَفِع، السَّمِـيّ، السّامِـي، الشّامِـخ، الشّاهِق، الشَّعَفَة، الفَرْع، القُنَّـة، القِمَّة، الذُّوابَة، الذُّرْوَة، الصُّبْر، الغارِب، النّاتِئ، النـاشِز، النَّشّاز، النَّوْف، الباذِخ، القُرْعُرَة. ۲ ← قد، قامت.

بالاآمدن /b.-ämadan/ اِنْتفاخاً / اِنْتَفَخَ، زُخُوراً / زَخَرَ ـَ البَحْرُ ← بر آمدن.

بالا آوردن/b.-ävardan/ ← قی کردن.

بالابر/b.-bar/ ← آسانسور.

بالا بردن/b.-bordan/ رَفْعاً / رَفَعَ ـَ، اِرْتِفـاعاً / اِرْتَفَعَ، تَرَفُّعاً / تَرَفَّعَ، تَعْلِيَةً / عَلّى، إعْلاءً / أعْلَى، مُعالاةً / عالَى، تَرَقِّياً / رَقَّى، خَبْقاً / خَبَقَ ـِ رَبْأً / رَبَأَ ـَ إرْباءً / أرْبَأَ / سُمُوّاً وسَماءً / سَماـُ بـه، سَمْكاً / سَمَكَ ـُ، إسْماءً / أسْمَى، إسْناداً / أسْنَدَ، إسْناءً / أسْنَى، تَشْيِيْداً / شَيَّدَ، إشافَةً / أشافَ، إشادَةً / أشادَ، صَعْداً / صَعِدَ ـَ إصْعاداً / أصْعَدَ، طَفّاً / طَفَّ ـُ الشَّيءَ برِجْلِـه أويده، ظَهْراً وظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ به، اِسْتِقْلالاً / اِسْتَقَلَّ، تَكْبِيْراً / كَبَّرَ، مَتْعاً / مَتَعَ ـَ، نَصْباً / نَصَبَ ـُ، تَنْصِيْباً / نَصَّبَ، نَصّاً / نَصَّ ـُ تَنْوِيْهاً / نَوَّهَ، نَشْماً / نَشَمَ ـُ نَبْراً / نَبَرَ ـُ نَوْهاً / ناهَ ـُ نَبْكاً / نَبَكَ ـِ، نَتْقاً / نَتَقَ ـُ، تَنْجِيْفاً / نَجَّفَ، إنْهاضاً / أنْهَضَ، تَهْذِيْباً / هَذَّبَ، تَطْلِيْعاً / طَلَّعَ.

بالابلند/b.-boland/ ← بلند بالا.

بـالا پـوش/b.-puš/ ۱. المِلْحَـف، المِلْحَفَـة، اللِّحـاف، المِشْمال، المِشْمَلَة. ۲. الرِّداءَة، الكِفاس، اللِّفاع، الجُبَّة، المِعْطَف ← روپوش.

بالا تنه/b.-tane/ القِسْمُ العِلْوِيّ للبدن.

بالا خانه /b.-xäne/ الشُّرْفَة، المُشْرَف، البَلْكون، الغُرْفَة، الحُجْرَة، العُلِّيَّة، المِحْراب، الطُّقَّيسِيّ.

بالا دسـت /b.-dast/ ۱. صَدْرُ المَكـان. ۲. الرَّئِيْـس. ۳. الأعْلَى.

بالا رفتن /b.-raftan/ عُلُوّاً / عَلاـُ المَكـانَ وبه، عَلاءً / عَلِيَ ـَ، إعْلاءً / أعْلَى، اِعْتِلاءً / اِعْتَلَى، اِعْلِيْلاءً / اِعْلَوْلَى، رَفْعاً / رَفَعَ ـَ في الأرْضِ، اِرْتِفاعاً / اِرْتَفَعَ، فَوْقاً / فاقَ ـُ الشَّيءَ، صَعَداً / صَعِدَ ـَ، إصْعاداً / أصْعَدَ، تَصـاعُداً / تَصاعَدَ، عُرُوْجاً و مَعْرَوجاً / عَرَجَ ـُ في الشَّيءِ أوعليه، سُمُوّاً و سَماءً / سَماـُ، ظَهْـراً و ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ، اِسْتِظْهاراً / اِسْتَظْهَرَ عليه، رَقْياً ورُقِيّاً / رَقِيَ ـَ الجبلَ وفيه وإليه، اِرْتِقاءً / اِرْتَقَى، طُلُوعاً / طَلَعَ ـُ إطْلاعاً / أطْلَعَ عليه، اِسْتِعْلاءً / اِسْتَعْلَى، إشْرافاً / أشْرَفَ عليه، تَذَرِّياً / تَذَرَّى، تَسَنُّماً / تَسَنَّمَ، تَسَلُّقاً / تَسَلَّقَ، شُخُـوصاً / شَخَصَ ـَ، إشـافَةً / أشافَ، وإطْفافاً / أطَفَّ، وإطْلالاً / أطَلَّ، هُوِيّاً و هَوَياناً / هَوَى ـِ مُتُوخاً / مَتَخَ ـِ شَوَهاً / شَوِهَ ـَ، غُلُوّاً / غَلا ـُ نَوْفاً / نافَ ـُ، ونَيْفاً / نافَ ـِ وإنافَةً / أنافَ على الشَّيءِ، نَبْأً ونُبُوءاً / نَبَأَ ـَ، إيْفاداً / أوْفَدَ عليه، إيْفاءً / أوْفَى عليه و فيه ← بالا گرفتن، بلند شدن.

بالا رو/b.-row/ ← آسانسور.

بالاسنج/b.-sang/ مِقْياسُ المُسْتَوَى.

بالا كشـيدن /b.-kešidan/ ۱← سر كشيدن. ۲← بالا بردن.

بالا گرفتن/b.-gereftan/ ← بالا رفتن، بلند شدن ۱.

بالان/bälän/ (جانـ) ← توتيا.

بالانس /bäläns/ ۱. المِيْزان. ۲. التَّوازُن. ۳. تعادلُ الجانِبَيْنِ السَّلْبِيُّ والإيْجابِيُّ من حسابٍ.

بالانشين /bälä-nešin/ المُحْتَرَم، من يَجلسُ في الصَّدرِ دائماً.

بالانشيني /b.-nešini/ الصَّدارة.

بالالايكا /bäläläykä/ (مسـ) البالالايْكَة، آلَةٌ موسيقيّةٌ روسيَّةٌ شبيهةٌ بالغيْتارِ.

بالايي/b.-yi/ العَلَوِيّ، العُلْوِيّ، الفَوْقانِيّ، الأعْلَى.

بالت/bälet/ ۱. رقصُ البالية. ۲. موسيقى البالِية.

بال چپ لشكر /b.-e-cap-e-laškar/ مَيْسَرَةُ الجَيْشِ.

بالدار /b.-där/ المُجَنَّح، الطّائِر.

بال‌دستان /b.-dastän/ (جانـ) الخُفّاشِيّات.

بال راست لشكر /b.-e-räst-e-laškar/ مَيْمَنَةُ الجَيْشِ.

بالرين/bälerin/ البالِيْرِيْنا، راقِصةُ البالِيَة.

بال زدن/bäl-zadan/ صُفُوقـاً / صَفَـقَ ـِ، وتَصْفِيْقـاً / صَفَّقَ الطّائِرُ بجناحيه، فَرْفَرَةً / فَرْفَرَ.

بالسا/bälsä/ (گيا) البَلْزا.

بالـش /bäleš/ الإساد، الإسـادَة، الوِسـاد، الوُسـادة، الوَسادَة، المِخَدَّة، المُتَّكَأ، المِـرْفَق، المِرْفَقَة، النَّضِيْدَة، المِنْبَذَة، الطُّبَّة، السَّنَد، المِسْنَد.

بالشت/b.-t/ ← بالش.

بالشتك /b.-tak/ ۱. الرَّفْرَف، المِحْسَبَة. ۲. [اتومبيل]

مُخَدَّةُ السَّلف.

بالشویست /bälševist/ ← بلشویست.

بالشویسم /bälševism/ ← بلشویسم.

بالشویک /bälševik/ ← بلشویک.

بالطافت /bä-latäfat/ ← اللَّطِيف.

بالغ /bäleq/ البالِغ، اليافِع، اليَفَـع، اليَفَعَة، الرَّاشِد، الرَّشِيْد، الصّالحُ للزّواج، الحالِم، النّاهِد، المُحْتَلِم.

بالغ شدن /b.-šodan/ بُلوغاً / بَلَغَ ـُ حُلْماً وحُلُماً / حَلَمَ ـُ يَفْعاً / يَفَعَ يَيْفَـعُ، إيْفاعـاً / أَيْفَعَ، تَيَفُّعـاً / تَيَفَّعَ، إحْتِلاماً / إحْتَلَمَ، إرْشاداً / أَرْشَدَ، عَقْلاً ومَعْقُولاً / عَقَلَ ـِ مُراهَقَةً / رَاهَقَ الغُلامُ.

بال غلافی /bäl-e-qeläfi/ الجَناحُ الغِمْـدِيّ، الرَّوْشَـنُ الغِمْدِيّ، الغِمْد، الظَّهْر.

بالکن /bälkon/ البَلْكُون، الشُّرْفَة.

بال کوستومه /bäl-costume/ ← بال ماسکه.

بال گستردن /bäl-gostardan/ ← بال و پر گشودن.

بال لشکر /b.-e-laškar/ جَناحُ الجَيْش.

بال ماسکه /bäl-maske/ حَفْلَةُ الرَّقْصِ التَّنَكُّرِيَّة.

بالن /bälon/ (جانـ) ← بال ۲.

بالن /bälon/ ← بالُون ۱.

بالنده /bälande/ النّامِي.

بالنگ /bäläng/ (گیا) الأُتْرُجّ، التُّرُوجَّـة، التُّرُونجَة، الأُتْرُنْج، التُّرُنج.

بالنگو /bälanqu/ (گیا) بَقْلَةٌ أُتْرُجِيَّة.

بالوایه /bälväye/ (جانـ) ← پرستو.

بال و پر زدن /bäl-o-par-zadan/ إزْفافاً / أَزَفَّ الطّائِرُ.

بال و پر گشودن /b.-o-p.gošudan/ زَفّاً / وزُفُوفاً وزَفِيْفاً / زَفَّ ـِ وزَوْفاً / زافَ ـُ الطّائِرُ.

بالوعه /bälu'e/ البَلّاعَة، البَلُّوْعَة.

بالون /bälun/ ۱. المُنْطاد، البَلُّون، البالُون، البالُّون. ۲. (جانـ) الفَهَقَة /puffer(E)/

بالـون بدون مـوتـور /b.-e-bedun-e-motor/ المُنْطادُ بلامُحَرِّك.

بالـون به زمیـن بسته /b.-e-be-zamin-baste/ المُنْطادُ المُقَيَّدُ.

بالون خبرگیر /b.-e-xabargir/ المُنْطادُ الإسْتِرْ شادِيّ.

بالون راندنی /b.-e-rändani/ المُنْطادُ المُسَيَّر.

بالونها /b.-hä/ الفَهَقِيّات.

باله /bäle/ ۱. الزِّعْنَفَة، الزِّعْنِفَة. ۲ ← بالت [رقص].

بالهٔ پشتی /b.-ye-pošti/ الزِّعْنِفَةُ الظَّهْرِيَّة.

بالهٔ دمی /b.-ye-domi/ الزِّعْنِفَةُ الذَّيْلِيَّة.

بالهٔ سینه‌یی /b.-ye-sine-yi/ الزِّعْنِفَةُ الصَّدْرِيَّة.

بالهٔ شکمی /b.-ye-šekami/ الزِّعْنِفَةُ البَطْنِيَّة.

بـالهٔ غضـروفیهـا /b.-qozrufihä/ (جانـ) غُضْرُوفِيّـات الزَّعانِف.

بالهٔ مخرجی /b.-ye-maxraji/ الزِّعْنِفَةُ الشَّرَجِيَّة.

بالیاقت /bä-liyäqat/ ← لایق.

بالیدن /bälidan/ ۱ ← رشد کردن، نمـو کردن. ۲ ← افتخار کردن، فخر کردن، تکبّر کردن.

بالیستیک /bälistik/ (فز) ← پرتابشناسی.

بالین /balin/ ← بالش.

بالینی /b.-i/ (پز) السَّرِيْرِيّ.

بام /bäm/ ۱. السَّقْفُ الخارِجِيّ، السَّطْح. ۲ ← بامداد، صبح.

بـامبـو /bämbu/ (گیـا) الخَيْـزُران، القَصَـبُ الهِنْـدِيّ، النِّصِيّ.

بامبول /bämbul/ ← حقه‌بازی.

بامحبت /bä-mahabbat/ الوُدّ، الوَدُوْد، الوَدِيْد.

بامداد /bämdäd/ الغَداة، الغَدْوَة، الصَّباح، الصُّبْح، الصُّبِيْحَة، البُكْرَة، البَكَر، الباكِـر، الإبْكار، الفَلَق، الفَلَج، إبْنُ ذُكاء، الصَّـدِيْع، العاطِس، العَصْـر، المُغْرِب، الفَتْق، اللِّياح.

بامدادی /b.-i/ ← الصُّبْحِيّ، الصَّباحِيّ، الغَداتِيّ.

بامزه /bä-maze/ ۱ ← خوشمزه، لذیذ. ۲ ← نمکین.

بام غلطان /bäm-qaltän/ ← غلتک.

بامیه /bämiye/ (گیا) البامِيا، البامِيَة.

بان /bän/ (گیا) البان، السَّياع، الشُّوْع، اليُسْر.

بانجو /bänjo/ (مسـ) البانْجُو.

بانژو /banžo/ (مسـ) ← بانجو.

بانـد /bänd/ ۱. الإزار، الحِزام، ضِمـادُ الجُرْح، شَـاشُ الجُرْح، شَـرِيْطُ التَّضْمِيْـد، العِصابَة، اللِّفـافَة، الـرِّباط، الضِّماد، اللُّصـوق ← نوار. ۲. مَـدْرَجُ المَطار، شَـرِيْـط

المَطار، المَسْلَک، قاعِدَةُ الطّائِرات. ۳. العِصابَة ← گروه.
بانداژ /b.-äž/ العِصابَة، الضِّمادَة، لَفافَة، كُمادَة.
باند بستن /b.-bastan/ ضَمْداً / ضَمَدَ ـِ الجُرْحَ، حَزْماً / حَزَمَ ـِ أَزْراً / أَزَرَ ـِ.
باند پیچی کردن /b.-pic-i-kardan/ ← باند بستن.
باندرل /bändrol/ شَرِيطٌ أو عِصابـة مكتوبٌ عليها كلام ما← برچسب.
باند فرود /b.-e-forud/ (نظ) شُقَّةُ النُّزُول.
باند قاچاق /b.-e-qacaq/ عِصابَةُ التَّهْرِيب.
بانزاکت /bä-nazäkat/ الأدِيب، المُؤَدَّب.
بانشاط /b.-našät/ النَّشِيط، الحَمِس، الفارِه.
بانفوذ /b.-nofuz/ ذُو تَأْثِير، المُقْتَدِر، صاحِبُ النُّفُوذ.
بانک /bänk/ البَنْک، المَصْرَف.
بانک استقـراضی /b.-e-esteqräzi/ مَصْرَفُ القُرُوضِ أو الأَقْراض.
بانک اعتبارات /b.-e-e'tebärät/ مَصْرَفُ الإعْتِمادات.
بـانـک امـلاک رهنـی /b.-e-amläk-e-rahni/ بَنْـکُ الرُّهُوناتِ العِقارِيَّة.
بانک بازرگانی /b.-e-bäzargäni/ البَنْکُ التِّجارِيّ.
بـانـک بیـن‌المللـی /b.-e-beyn-al-melali/ المَصْـرَفُ الدُّوَلِيّ← بانک جهانی.
بانـک بین‌المللـی ترمیـم و توسعـه /b-e-b.-al-m.-ye-tarmim-va-towse'e/ ← بانک جهانی.
بانک پستـی پس‌انداز /b.-e-posti-ye-pasandäz/ بَنْکُ التَّوْفِيرِ البَرِيدِيّ.
بانـک تعاونـی کشاورزی /b.-e-ta'ävoni-ye-kešävarzi/ بَنْکُ التَّسْلِيفِ الزِّراعيّ.
بانک جهانی /b.-e-jahäni/ المَصْرَفُ الدُّوَلِيّ.
بانک خون /b.-e-xum/ بَنْکُ الدَّم، مَصْرَفُ الدَّم.
بانکدار /b.-där/ صاحِبُ المَصْرَف، البَنْكِير.
بانکداری /b.-d.-i/ الصِّناعَةُ المَصْرَفِيَّةُ أو البَنْكِيَّة.
بانکروت /bänkrut/ ← ورشکستگی.
بـانک رهنـی /b.-e-rahni/ بَنْـکُ الرُّهُـون، المَصْـرِفُ العِقارِيّ، المَرْهَن.
بانک صنایع /b.-e-sanäye'/ المَصْرَفُ الصِّناعي.
بـانـک کشـاورزی /b.-e-kešävarzi/ البَنْـکُ الـزِّراعِـيّ، المَصْرِفُ الزِّراعِيّ أو الرِّيفِيّ.
بـانـک مـرکـزی /b.-e-markazi/ البَنْکُ أو المَصْـرَفُ المَرْكَزِيّ.
بانک ملی /b.-e-melli/ البَنْکُ أو المَصْرَفُ الأَهْلِيُّ.
بانک ناشر اسکناس /b.-e-našer-e-eskenäs/ مَصْرَفُ الإصْدار.
بانکیه /bänkiye/ ← بانکدار.
بانگ /bäng/ ۱ ← آواز، صدا. ۲ ← فریاد. ۳. (پز) ← تب مالت.
بانگ برآوردن /b.-bar-ävardan/ ← فریاد زدن.
بانگ زدن /b.-zadan/ ← ۱. صدا زدن. ۲ ← فریاد زدن.
بانگ کردن /b.-kardan/ ۱ ←صدا زدن. ۲← فریاد زدن.
بانمک /bä-namak/ ← نمکین.
بانو /bänu/ ← خانم.
بانها /bänhä/ (گیا) اَلْبانِيّات.
بانی /bäni/ المُؤَسِّس، المُنْشِئ.
بانی خیر /b.-ye-xeyr/ وَلِيُّ النِّعْمَة.
بانیان /bäniyän/ (گیا) الأَثْأَب.
باوجدان /bä-vejdän/ حَيُّ الضَّمِير ← باشرف.
باور /bävar/ اليَقِيـن، التَّصْدِيـق، الإعْتِقاد، المُعْتَقَـد، الثِّقَة.
باور کـردن /b.-kardan/ إعْتِقاداً / إعْتَقَدَ، تَصْـدِيقاً / صَدَّقَ، قَبُولاً / قَبِلَ ـَ الكَلامَ.
باورکردنی /b.-k.-i/ المُصَدَّق، يُصَدَّق.
باورنکردنی /b.-na-k.-i/ لايُصَدَّق، لايَتَصَوَّرُهُ العَقلُ.
باوفا /bä-vafä/ ← وفادار.
باوفایی /b.-v.-yi/ ← وفاداری.
باوقار /ba-vaqär/ خافِضُ الطَّيْر، خافِضُ الجَناح.
باهنر /b.-honar/ ← هنرمند.
باهوش /b.-huš/ الفَهِيم، البَصِير، الفَطِن، سَرِيعُ الخاطِر، الأَرِيب، ثاقِـبُ الفِكْر، السَّبَطْر، الشَّهْم، اللَّبِيـب، اللَّوْذَع، اللَّوْذَعِيّ، الأَلْمَع، الأَلْمَعِيّ، (نث) النَّبْضَةُ من النِّساء.
بایـر /bäyer/ البـائِر، البائِرَة، أرْضٌ جَـرْداء، الجَـدْب، الجَدِيب، المُجْدِب.
بایستن /bäyestan/ وَجْباً و وُجوباً و وَجْبَةً و جِبَةً / وَجَبَ يَجِبُ، إبْتِغاءً / إبْتَغَى.

بایسته /bäyeste/ الضَّرُورِيّ، المُقْتَضَى ← واجب، لازم.

بایکوت /bäykot/ المُقَاطَعَة، التَّجْمِيد.

بایکوت کردن /b.-kardan/ مُقاطَعَةً / قاطَعَ.

بایگـان /bäygän/ ← مُـوَظَّفُ المُخْفُـوظـات، مُوَظَّـفُ التَّصْنِيف، مُصَنِّف، الأَمِينُ العامّ.

بایگـانی /b.-i/ آرْشِيْف، أَرْشِيـف، التَّصْنِيْف، إِدارَةُ المَحْفُوظات.

بایگانـی کردن /b.-kardan/ تَضْبِيْراً / ضَبَّرَ، تَصْنِيفاً / صَنَّفَ، حِفْظاً / حَفِظَ ـ القَضِيَّةَ.

بائوباب /bäobäb/ (گیا) باباب.

ببر /babr/ (جانـ) النَّمِرُ المُخطَّط، البَبْر، الأَسَدُ الهِنْدِيّ.

ببو /babu/ العَبِيْط، البَبَّة ← خُل.

بپا /bepä/ ← نگهبان، مراقب.

بت /bot/ البُـدّ، الدُّمْيَـة، الصَّنَـم، التِّمْثـال، الوَثَـن، الصَّنْمَة، النُّصُـب، الطّاغُـوت، النَّصْب، العَبْعَـب، الزُّوْن، الجِبْت.

بتاترون /betätron/ (فز) البِيْتاتْرون.

بتانیک /botänik/ (گیا) عِلْمُ النَّبات.

بتایین /betäyin/ (شیمـ) بِتِيِيْن، أُكْسِيْنِيُورِيْن أو لِيْسِيْن.

بت‌پـرست /bot-parast/ عابِـدُ الوَثَـن، الوَثَنِـيّ، (نث) الوَثَنِيَّة.

بت‌پـرستی /b.-p.-i/ الوَثَنِيَّة، عبـادَةُ الأَوْثان أو الأَصْنام، الرِّجْز، الشِّرْك.

بتخانه /b.-xäne/ البُدّ، الهَيكَل، الزُّوْن، مَعْبَدُ الأَوْثان ← بتکده.

بت‌شکن /b.-šekan/ مُحَطِّمُ الأَصْنام.

بتکده /b.-kade/ ← بتخانه.

بتو /botu/ (گیا) الأَرْطى ← اسکنبیل.

بتون /beton/ الخَرَسانَة، الخِرْسان.

بتون‌آرمه /b.-ärme/ الخَراسانَة أو الخَرَسانَة أو الإِسْمَنْتُ المُسَلَّح.

بتـون آرمـه کـردن /b.-a.-kardan/ تَسْلِيْحـاً / سَلَّـحَ الإِسْمَنْتَ.

بتون مسلح /b.-e-mosallah/ ← بتون آرمه.

بتون مسلح سـاختن /b.-e-m.-säxtan/ ← بتون آرمـه کردن.

بتونه /batune/ المَعْجُون، اللَّيْقَة.

ب. ث. ژ /be.se.že/ لِقاحُ ب ک ج، لِقاحُ ضدّ السّلّ.

بثور /bosur/ طَفْحٌ جِلْدِيّ.

بثورات سلی /b.-e-seli/ دُرَيْنات، حُدَيْبات، عُجَرات.

بثورات گـوشتی /b.-e-gušti/ المُحَبَّب، نَسِيْجٌ مُبـرغَلٌ يَتشكَّلُ خلالَ التئامِ جُرْحٍ أو قَرْحٍ.

بثوری /b.-i/ (پز) طَفْحِيّ، مُنَفَّط.

بجا /bejä/ ۱. في محلّه، العملُ أو الأمرُ المنجز في حينه. ۲ ← شایسته.

بجـا آوردن /b.-ävardan/ ۱ ← انجـام دادن. ۲ ← شناختن.

بجای خود /b.-ye-xod/ (نظ) ثابِتٌ.

بجز /bejoz/ عَدا ← جز.

بجول /bojul/ (پز) كَعْبُ القَدَم.

بچگانـه /baccegäne/ الطُّفُولِـيّ، الطِّفْلِيّ، الـوَلُوْدِيَّـة، الوَلْدَنَة.

بچگی /baccegi/ الوَلِيْـدِيَّة، الصِّغَـر، الصِّبا، الطِّفـالَة، الطِّفَل، الطُّفُولَة، الطُّفُولِيَّة.

بچه /bacce/ اِبْن، المَوْلُود، الوَلَد، الوُلْد، الوَلِيْد، الوُلَيْد، النَّتِيْجَة، الرَّضِيْع، النَّجْل، الزُّكْبَة.

بچـه آوردن /b.-ävardan/ لِـدَةً و وِلادَةً و وِلاداً و إِلادةً و مَوْلِداً ت الأُنْثَى، تَفْرِيْغاً / فَرَّغَ ت الأُنْثَى.

بچـه انداختـن /b.-andäxtan/ الإِجْهاض، الجَهْـض، إِسْقاطُ الجَنِيْن.

بچه‌باز /b.-bäz/ اللُّوْطِيّ.

بچه‌بازی /b.-b.-i/ اللِّواطَة.

بچه‌دار /b.-där/ المُطْفِلُ من الإِنْسِ و الوَحْشِ.

بچه‌دار شدن /b.-d.šodan/ إِطْفالاً / أَطْفَلَ.

بچه‌داری /b.-d.-i/ تَرْبِيَةُ الطِّفْل، حِضانَةُ الأَطْفال.

بچه‌دان /b.-dän/ رحم، مشیمه.

بچه‌دزدی /b.-dozdi/ الخَطْف، الإِخْتِطاف.

بچه‌دزدی کـردن /b.-d.-kardan/ خَطْفاً / خَطَفَ ـ، و إِخْتِطافاً / إِخْتَطَفَ وَلَداً أو إِنْساناً.

بچه‌زا /b.-zä/ الوَلُود.

بچه‌زایان /b.-z.-yän/ (جانـ) ← پستانداران.

بچه‌سـرا /b.-sarä/ مـدرسـةُ الحِضـانـة [لـلأَطْفـال

دون الخامسة عادة].
بچه‌سرکه /b.-ye-serke/ (گیا) أُمُّ الخَلّ.
بچه کردن /b.-kardan/ ← بچه آوردن.
بچه گربه /b.-gorbe/ الهُرَيْرَة، الشُّبْرِق.
بحبوحه /bohbuhe/ ← میان، وسط.
بحث /bahs/ البَحْث، الجِدال، المُقاوَلَة، المُذاكَرَة، أَخْذٌ ورَدٌّ.
بحث کردن /b.-kardan/ بَحْثاً / بَحَثَ ـَ، جَدَلاً / جَدِلَ ـَ، مُناقَرَةً / ناقَرَ، مُذاكَرَةً / ذاكَرَ، مُقاوَلَةً / قاوَلَ.
بحر /bahr/ [عروض] البَحْر.
بحران /bohrän/ البُحْران، التَّشَدُّد، الأَزْمَة، الحَزَّة.
بحران اقتصادی /b.-e-eqtesädi/ الأَزْمَةُ الإقْتِصادِيةُ.
بحران بیماری (پز) /b.-e-bimari/ الأَزْمَة.
بحران سیاسی /b.-e-siyäsi/ الأَزْمَةُ السِّياسِيَّة.
بحران مالی /b.-e-mäli/ الأَزْمَةُ المالِيَّة.
بحرانی /b.-i/ المُتَأَزِّم، صَعْبُ الحَلّ.
بحلی خواستن /beheli-xästan/ تَحَلُّلاً / تَحلَّلَ الرَّجُلُ.
بخار /boxär/ البُخار، الدُّخان، الدَّخَن، الهَبَلَة.
بخار آمونیاک /b.-e-ämonyäk/ (شیمـ) رُوْحُ النُّشادِر.
بخار اشباع شده /b.-e-ešbä'-šode/ البُخارُ المُشَبَّع.
بخاربندی /b.-bandi/ الغازُ السَّمِّيُّ المُتَخَلِّف.
بخار دادن /b.-dädan/ تَدْخِيْناً / دَخَّنَ.
بخاردار /b.-där/ البُخارِيّ.
بخارزا /b.-zä/ مُوَلِّدُ البُخار.
بخارسنج /b.-sanj/ مِيْزانُ البُخار، مِيْزانُ ضَغْطِ البُخار.
بخارشدگی /b.-šodegi/ التَّبَخُّر، التَّبْخِيْر.
بخار شدن /b.-šodan/ تَبَخُّراً / تَبَخَّرَ، تَصَعُّداً / تَصَعَّدَ.
بخار فراتافته /b.-e-farätäfte/ البُخارُ المُحَمَّص.
بخار کردن /b.-kardan/ تَصْعِيْداً / صَعَّدَ، بَخْراً / بَخَرَ ـَ ت القِدْرُ.
بخارمانند /b.-mänand/ البُخارِيّ.
بخاری /b.-i/ الدِّفاء، الدِّفايَة، المِدْفَأَة، المَوْقِد، المُسْتَوْقِد، المَنْقَد، المُصْطَلَى، الوُجاق.
بخاری برقی /b.-i-ye-barqi/ المِدْفَأَةُ الكَهْرَبِيَّة.
بخاری نفتی /b.-i-ye-nafti/ المِدْفَأَةُ النَّفْطِيَّة.
بخت /baxt/ الحَظّ، السَّعْد، البَخْت، الجَدّ، العَوْف، النَّصِيْب ← اقبال.
بخت آزمایی /b.-äzmäyi/ یا نَصِيْب، القُرْعَة، لُوْتارِيَّة.
بختک /baxtak/ ← کابوس.
بختی /boxti/ البُخْت.
بختیار /baxtyär/ المَجْدُوْد، الجُدِّيّ، الجُدّ، الجَدِيْد، الحَظّ، الحَظِيْظ، المُطْعَم، (نث) الحَظِيَّة.
بختیار شدن /b.-šodan/ حَظّاً / حَظَّ ـَ، حَظاظَةً / حَظَّ ـُ، جَدّاً / جَدَّ ـِ.
بخش /baxš/ ۱. النَّصِيْب، الحِصَّة، النُّبْذَة، الشُّذْرَة، القِسْم، القِسْمَة، الجُزْء، القِسْط، الشِّجْن، القِطْعَة، الرُّجْل، البِداد، الشَّطْر، الفِرْع، الخَطّ ← پاره، بهره ۱. ۲. المادَّة، البَنْد، السِّلْعَة ← ماده، بند ۵. ۳. المَصْلَحَة، الشُّعْبَة، المُؤَسَّسَة، الإدارَة، الدّائِرَة، الرُّكْن، القِطاع، ← شعبه، اداره. ۴. [در تقسیمات اداری کشور] المِنْطَقَة، الحَيّ، القُطْر، المِخْلاف. الخَطّ، الصُّقْع، الكُوْرَة. ۵. ~ [کتاب] المَقال، الفَصْل، القُطْعَة. ۶. (رضـ) ← تقسیم.
بخش آموزشی /b.-e-ämuzeši/ رُكْنُ التَّرْبِيَةِ.
بخش خصوصی /b.-e-xosusi/ القِطاعُ الخاصّ.
بخش عمومی /b.e-omumi/ القِطاعُ العامّ.
بخشایش /baxšäyeš/ ← بخشودن، بخشیدن، بخشش.
بخشایشگر /b.-gar/ ← بخشنده.
بخشایندگی /baxšäyandegi/ ← بخشندگی، بخشش، بخشیدن.
بخشاینده /baxšäyande/ ← بخشنده.
بخش‌بندی /baxš-bandi/ القِسْمَة.
بخش‌پذیر /baxš-pazir/ (رضـ) قابِلٌ للقِسْمَةِ، مايَقْبَلُ القِسْمَةَ.
بخش‌پذیری /b.-paziri/ الإنْقِسام، قابِلِيَّةُ القِسْمَةِ.
بخشدار /b.-där/ مُدِيْرُ النّاحِيَة، مُدِيْرُ المَرْكَز، المِخْلاف.
بخشش /baxšeš/ ۱. الجُوْد، السَّخاء، السَّمْح، السَّماحَة، السَّماح، المُسامَحَة، العَطا، العَطاء، العَطِيَّة، العَطاوَة، العَطاءَة، العَطِيَّة، الهِبَة، الكَرامَة، الكَرَم، الإنْعام، النَّعِيْم، المَوْهَبَة، الأَلْو، الأَتْو، المَبَرَّة، البَخْشِيْش، البَذْل، البَقْشِيْش، الثَّواب، الجَدا، الجَداء، الجَدْوَى، الجَزْع، الحِباء، الحُبْوَة، الجُذْوَة، الحُلْوان، الدَّسِيْعَة، أَرْيَحِيَّة، الرَّحَمُوت، الرَّحْمَة، الرِّزْق، الرِّفْد، الزُّبْد، السَّخاوَة،

السَّیْب، السَّلْـج، الشَّبَر، الشِّبْر، الشُّکْـد، الشُّکْم، الشُّکْمَـی، الصَّفَد، الطَّلَـف، الطُّوْل، المَعْرُوْف، العَفْـو، العَـرَض، المَعْـذَرَة، العِـداد، العُرْف، العَصْـر، العـارِفَـة، الفَضْـل، الفَعال، الفـاضِلَـة، الإفـادَة، القَسْم، الکَیْـس، الإکْـرامِیَّـة، اللُّهْیَـة، المَنْح، المِنَّـة، المَحْـن، النَّحْـل، النِّحْلَـة، النَّـدَى، النَّـزَل، النُّـزُول، النَّصِیْـرَة، النَّفْحَـة، الإنْفاق، النَّـافِلَة، النَّفَل، النَّـوْفَل، النَّوْء، النَّـال، النَّوْل، النَّوال، الـوَهَب، الإیْهـاب، الهِشام، الهِـنْء، ۲. الإنْعام، الإنْعـامَـة، النَّیْلَـة، النَّیْـل، الصِّلَـة، العَطِیَّـة، المِنْحَـة، الوَصْـل، الوَهْبَـة، المَوْهِبَـة، العائِدَة ← انعام، هـدیه، پاداش. ۳. الغُفْـران، الغَفِیْر، المَغْفِـرَة، العَفْو، الإغْضـاء، الصَّفْح ← آمرزش.

بخشش خواستن /b.-xāstan/ إسْتِرْحاماً / إسْتَرْحَمَ.

بخشش کردن /b.-kardan/ ← بخشیدن.

بخش شده /baxš-šode/ القَسِیْم.

بخش کـردن /b.-kardan/ ۱ ← تقسیم کـردن، قسمت کردن. ۲ ← (رضـ) تقسیم کردن.

بخش شدن /b.- šodan/ إنْقِساماً / إنْقَسَمَ الشَّيءُ.

بخش ناپذیر /b.-nāpazir/ غَیْرُ قابِلٍ للإنْقِسام.

بخشنـامـه /baxšnāme/ النَّشْـرَة، المَنْشُـور، البَـلاغُ التَّعْمِیْمِيّ، المَنْشُورُ الدَّوْرِيّ، خِطابٌ دَوْرِيّ. کتابٌ دَوْرِيّ، تَعْمِیْم.

بخشندگـی /baxšandegi/ السَّخاء، السَّخَـاوَة، الکَرَم، المَکْرُمَة، الرَّهْشَة، العُرْف، الفُتُوَّة، النَّدَى، الیَدُ البَیْضاء.

بخشنـده /baxšande/ ۱. الجَـوَاد، الجَـوَّاد، الجَیِّـد، الرّاحِـم، الرَّحْمن، السَّخِـيّ، المِعْطاء، الکَرِیْـم، المِکْرام، المَنّـان، المَنُون، المِنْعـام، المُنْعِم، الـوَهّاب، المِتْـاء، المِتْاة، الأَمّارَة، البَحْر، البَدَل، البادِلُ، البَذُوْل، البَذّال، بَسِیْـطُ الیَـد، الجـادِيّ، الجَـدِيّ، الجَـزْل، المِحْسـان، الحَسِیْس، الحُـرّ، (نث) الحُـرَّة، المِخْراق، المُتَخَطْـرِف، رَحِیْبُ البـاع أو الذِّارع، رَحْـبُ الباع أو الـذِّراع، الرَّحُـوم، الرُّعـافِيّ، المُـرَزَّأ، المُرَهَّـق، الزَّخّـار، الزُّفَـر، المُسْهِب، المُسْهِـم، السَّمِیْح، السَّفّـاح، سبْـطُ الیَـدَیْن، السَّجْـل، السُّؤْلَة، الشِّمْر، الصَّفّاح، الصَّفُوح، طَوِیلُ الباع، العاتِک، الغِطْراف، الغِطْرِیْف، الغَمْر، غَمْرُ الرِّداء، الغَیْداق، الفَتَى، الفَجِیْل، الفَیّـاح، الفَضُول، الفَیّـاض، الفَیْض، الفَنِیْـع، الفَضْفـاض، القُدَم، القَـذُوم، القُـذام، القـائِم، الکُـرام، الکَـرَم، الکَـرّام، کَثِیرُ الـرَّمـاد، المَکْـرُمان، المَکْـرَمَـة، المُکْرَّم، کَرِیْمُ الباع، رَحْبُ الباع، اللُّهَمّ، المَنّاح، المانِح، النَّجْب، النُّجْبَـة، النَّزّ، النَّفّاخ، النّـال، النَّوْفَل، النُّـوَیْل، المِنْهال، الـوَاهِب، الوَصُـول، الوَهّاص، المُـوْدِي، الهَدّ، الهَیْثَم، الهَشْهاش. ۲. الغافِر، الغَفّار، الغَفُور ← آمرزنده.

بخشودن /baxšudan/ ← بخشیدن.

بخشی /baxši/ (رضـ) المَقْسُوم ← مقسوم.

بخشیاب /baxšyāb/ (حسـ) المَقْسُومُ علیه. ← مقسوم علیه.

بخشیدن /baxšidan/ ۱. إعْطاءً / أعْطَى، إنْعاماً / أنْعَمَ علیه بکذا، فَضْلاً / فَضَلَ ـُ إفْضالاً / أفْضَلَ علیه، وَهْباً ووَهَباً وهِبَةً / وَهَبَ / یَهَبُ المالَ فلانـاً ولفلانٍ، جُوداً / جادَ ـُ علیه، بَذْلاً / بَذَلَ ـِ الشَّيءَ، سُخُوّاً وسَخاءً / سَخا ـُ سَخاً وَسخاءً وسَخاوَةً وسُخُوَّةً / سَخُوَ ـُ سَخَى / سَخِيَ ـَ أتْیاً وأُتِیّاً وإتْیاناً وإتِیّانَةً ومَأْتاةً / أتَى ـِ الشَّيءَ و به، إیتاءً / آتَى یُؤْتِي هـ الشَّيءَ، تأْوِیَةً / أوَّى له، ألْواً / ألا ـُ، أوْساً وإیاساً / آسَ ـُ بِرّاً ومَبَرَّةً / بَرَّ ـِ، إبْتاراً / أبْتَرَ، مُبارَّةً / بارَّ، تَبَرُّعاً / تَبَرَّعَ بالعطاء، بخْشَشَةً / بَخْشَشَ، بَلّاً وبَلالاً / بَلَّ ـُ یدَه، بَضّاً وبُضُـوضاً وبَضِیضاً / بَضَّ ـُ له، جَذْواً / جَذا ـُ هـ وعلیـه، إجْداءً / أجْدَى فـلاناً / تَجْزِئَةً / جَزَّأ، حَبْواً وحِباءً وحَبْوَةً الشيءَ و هـ به، إحْذاءً / أحْذَى، حَفْواً / حَفا ـُ هـ الشيءَ، حَنِیْناً حَـنَّ ـِ علیه، خَضْماً / خَضَمَ ـُ له من مالِهِ، دَسْعاً / دَسَعَ ـَ فلاناً، دَشْناً / دَشَنَ ـُ، رَفْداً / رَفَدَ ـِ، إرْفاداً / أرْفَدَ، زَخْلَفَةً / زَخْلَفَ له دینـاراً، إسْجالاً / أسْجَلَ، سَمـاحاً / سَمَحَ ـَ بکـذا، طَوْلاً / طالَ ـُ علیه، سَماحَةً وسُمُوحَةً / سَمُحَ ـُ، إسْداءً / أسْدَى إلیه مَعْروفاً، تَسْمِیْناً / سَمَّنَ له، إسْتِطالَةً / إسْتَطالَ علیه بکذا، تَطَوُّعاً / تَطَوَّعَ بالشَّـيءِ، إطْلافاً / أطْلَفَ، إعْتِسـاماً / إعْتَسَمَ، غَدَفاً / غَدَفَ ـُ له في العَطاء، إغْداقاً / أغْدَقَ علیه، إغْناماً / أغْنَمَ، تَغْنِیْماً / غَنَّمَ، فِحالَةً وفُحُولَةً / فَحُلَ ـُ، تَفَجُّراً / تَفَجَّرَ الرَّجلُ بـالعَطاءِ، إفْراضاً / أفْرَضَ، تَفْصِیْلاً / فَصَّلَ، قَناعَةً / قَنُعَ ـُ، فَیاضَةً وفُیُوضَةً / فاضَ ـِ، قُثُوماً / قَثَمَ ـِ له، قَذْماً / قَذَمَ ـُ له من العطاء، تَقْسِیْماً / قَسَّمَ، إقْعاثاً / أقْعَثَ له العطیَّـةَ، کَرَماً وکَرَمَـةً وکَرامَةً / کَرُمَ ـُ، تَکَـرُّماً / تَکَرَّمَ، لَحْیاً / لَحِيَ ـِ، تَلْزِئَةً / لَزَّأ، لَزْءاً، لَـزَأَ ـَ، إلْهاءً /

أَلْهَى، تَمْجِيْداً / مَجَّدَ، إمْجاداً / أَمْجَدَ، مَحْناً / مَحَنَ ـَ إمْداداً / أَمَدَّ هـ بمال أو غيره، إمْداشاً / أَمْدَشَ، مَزانَةً / مَزَنَ ـُ، مَشْرِباً / مَشَرَ ـُ مَنْحاً / مَنَحَ ـَ، تَمَنُّحاً / تَمَنَّحَ، مُمانَحَةً ومِناحاً / مانَحَ، نُحُولاً ونَحْلاً / نَحَلَ ـُ، إنْحالاً / أَنْحَلَ، نُدُوّاً / نَدا ـُ، إنْداءً / أَنْدَى، تَنَدِّياً / تَنَدَّى، إنْطاءً / أَنْطَى، نَفْحاً / نَفَحَ ـَ هـ بكذا، نَـوْلاً ونَوالاً / نالَ ـُ هـ العَطِيَّةَ أو بها، نَيَلاً ونائِلاً ونَوْلاً / نالَ ـَ تَنْوِيْلاً / نَوَّلَ، إنالَةً / أَنالَ، إيْجاءً / أَوْجَى، تَوَسُّعاً / تَوَسَّعَ في العطاء، وِصْلاً وصِلَةً / وَصَلَ يَصِلُ، وَقْشاً / وَقَشَ يَقِشُ له بشيءٍ، تَواهُباً / تَواهَبَ القـومُ، مُهاتاةً / هاتَى، هَزْراً / هَزَرَ ـِ، هَمْراً / هَمَرَ ـِ لفلانٍ مـن ماله، هَنْأً / هَنَأَ ـَـ، تَهَيُّئاً / تَهَيَّئَ له شيئاً، إيْداءً / أَيْدَى عند فـلانٍ وإليه، مُياداةً / يادَى ← دادن. ٢. عَفْواً / عَفا ـُ عنـه وله ذَنْبَه وعن ذَنْبِـهِ، إعْفاءً / أَعْفَى، مُعافاةً / عافَى، رَحْمَةً ومَـرْحَمَةً ورُحْماً / رَحِمَ ـَ غَفْراً وغَفِيْرَةً وغَفِيراً وغُفْراناً وغُفُوراً ومَغْفِرَةً / غَفَرَ ـِ، اِغْتِفاراً / اِغْتَفَرَ له الذَّنْبَ، تَبْرِيراً / بَرَّرَ، تَحْلِيْلاً / حَلَّلَ من ذَنْبٍ، عُذْراً ومَعْذِرَةً وعُذْرَى / عَذَرَ ـِ، إعْذاراً / أَعْذَرَ، إغْضاءً / أَغْضَى عن الأَمْرِ، صَفْحاً / صَفَحَ ـَ عنه، مُسامَحَةً / سامَحَ، تَكْفِيراً / كَفَّرَ له الذَّنْبَ ← آمرزیدن، عفو کردن.

بخشیزه /baxšize/ القُسَيْم.

بخل /boxl/ البُخْل، الإمْساك، الضِّـنّ، الضِّنَّة، الشُّحّ، الحَصَر، الأُلُومَة، الكَزَر، الكَزَم.

بخل ورزیدن /b.-varzidan/ ← بخیلی کردن.

بخو /boxow/ القَيْد، الغُلّ، المِقْطَرَة، الدَّهَق.

بخور /boxur/ البَخُور، الذُّكْوَة.

بخور بربر /b.-e-barbar/ (گیا) السُّرْغَنْد.

بخور دادن /b.-dädan/ تَبْخِيْراً / بَخَّرَ هـ وعليه.

بخوردان /b.-dän/ المِبْخَرَة، المِجْمَرَة، المِقْطَرَة.

بخورک /boxorak/ (گیا) ← ارزن.

بخور کردن /boxur-kardan/ تَجَمُّراً / تَجَمَّرَ بالمِجْمَرَة، اِجْتِماراً / اِجْتَمَرَ، واسْتَجْمَرَ بـالمِجْمَرَة، اِكْتِباءً / اِكْتَبَى بالعُود ونحوه، تَكَبِّياً / تَكَبَّى.

بخور مـریم /b.-maryam/ (گیا) العَـرْطَنِيْثا، الهَـوم، السُّكَع، دُوَيْكُ الجَبَل.

بخور مـورشکه /b.-muršeke/ (گیا) بَخُورُ البَـرْبَر، بَخُور السُّودان، السُّرْغَنْد، الدِيْدَهَك.

بخور و نمیر /boxor-o-namir/ اللُّمْعَة، الكَفَف، الكَفاف.

بخو کردن /boxu-kardan/ شَكْلاً / شَكَلَ ـُ، تَشْكِيْلاً / شَكَّلَ.

بخیل /baxil/ ← خسیس.

بخیل شدن /b.-šodan/ ← خسیس شدن.

بخیل کردن /b.-kardan/ ← خسیس کردن.

بخیلی /b.-i/ ← خسیسی.

بخیلی کردن /b.-i-kardan/ ← خسیسی کردن.

بخیه /baxye/ ١. قُطْبَةُ الخِياطَـة، المُلَّة. ٢. (پز) الخَيْطُ [يُستخدم في خياطة الجِراح]، الدَّرْزَة، الخِياطَةُ للجِراح.

بخیه زدن /b.-zadan/ ١ـ مَلّاً / مَلَّ ـُ وتَشْرِيْجاً / شَرَّجَ، وتَسْرِيْجاً / سَرَّجَ الثَّوْبَ ← کوک زدن. ٢. (پز) تَـدْرِيْزاً / دَرَّزَ.

بخیه کردن /b.-kardan/ (پز) ← بخیه زدن.

بد /bad/ السَّـيِّء، الرَّدِيء، الشِّـرِّيْـر، الـرُّذالَة، الـرَّدّ، البَهْـرَج، الحُثال، الحُثـالَـة، الحِمِـرّ، الدُّعَـر، الشُّنَّيْـر، الصَّرَح، العِفْر، العِفِرّ، العِفْرِيْـت، العِفْرِيَة، الغَثّ، الغَثِيث، القَلَطِيّ، المَغِيْـث، المَمْقُوت، النَّبِيْث، الـوَخِيمْ، الـوَجَا، الوَجاء.

بد آب و هوا /b.-äb-o-havä/ سَيِّئَةُ الطَّقْس، غَيْرُ صِحِّيّ، غَيْرُمُلائمٍ للصِّحَّةِ، وَبِيْل.

بد آمدن /b.-ämadan/ اِسْتِيْحاشاً / اِسْتَوْحَشَ منه.

بدآموزی /b.-ämuzi/ سُوْءُ التَّعْلِيمِ أو التَّهْذِيْب أو التَّرْبِيَةِ.

بدآواز /b.-äväz/ ← بدصدا.

بدآوردن /b.-ävardan/ ← بدبیاری.

بداختر /b.-axtar/ ← بدبخت.

بداختری /b.-a.-i/ ← بدبختی.

بداخلاق /b.-axläq/ ← بدخوی.

بداخلاق شدن /b.-a.-šodan/ ← بدخوی شدن.

بداخلاق کردن /b.-a.-kardan/ ← بدخوی کردن.

بداخلاقی /b.-a.-i/ ← بدخویی.

بداخلاقی کردن /b.-a.-i-kardan/ ← بدخوی شدن.

بداخم /b.-axm/ ← بدخوی، اخمو، ترشروی.

بداخمی /b.-a.-i/ ← بدخویی، ترشرویی.

بداخمی کردن /b.-a.-i-kardan/ ← بدخوی شدن.

بدادا /b.-adä/ الرَّدِيءُ السِّيْرَة، السَّيِّءُ الأَداء.

بداصل /b.-asl/ الهَجِيْن، عَدِيْمُ الأَصْل، سَيِّءُ الأصل، الحَيْقَر.

بداغ /bodäq/ (گیا) الخُمان.

بداغ امریکایی /b.-e-emrikäyi/ (گیا) أُفْلُوسٌ قَيْقَبِيٌّ الوَرَق.

بداغ سفید /b.-e-sefid/ (گیا) أُفْلُوسٌ ثَلْجِيٌّ، بَلَسانٌ أبْيَض، كُرَةُ الثَّلْج، مِنْقارُ الكُرْكِيِّ.

بداغر /bad-oqor/ ← شوم.

بداغها /bodäqhä/ (گیا) الخُمانِيّات.

بداقبال /bad-eqbäl/ ← بدبخت.

بداندیش /b.-andiš/ ← بدنیّت.

بداندیشی /b.-a.-i/ ← بدنیّتی.

بدباطن /b.-bäten/ ← بدذات.

بدباطنی /b.-b.-i/ ← بدذاتی.

بدبخت /b.-baxt/ الشَّقِيّ، سَيِّءُ الطّالِع، سَيِّءُ الحَظّ، النَّحْس، النَّجِيْس، بَذُّ الجَدّ، التَّعِس، الظِّلِّيْف، الأَنْكَد، مَنْكُودُ الحَظِّ، النَّكِد.

بدبختانه /b.-b.-äne/ مِنْ سُوءِ الحَظّ، مَعَ الأَسَف، لِسُوءِ الحَظِّ.

بدبخت شدن /b.-b.-šodan/ بُؤْساً وبَئِيْساً وبُـؤُوساً / وبُؤْسَى / بَئِسَ ـَ كَدَراً و كُـدُورَةً وكَدَارَةً وكُدُوراً / كَدِرَ ـَ وكَدَرَ ـُ وكَدُرَ ـُ عيشُهُ، شَقاً وشَقاءً وشَقاوَةً وشِقْوَةً / شَقِيَ ـَ، نَحْساً ونَحاسَةً ونُحُوسَةً / نَحُسَ ـُ، نَحَساً / نَحِسَ ـَ، تَعْساً وتُعاساً / تَعَسَ ـَ جَـدُّه، نَكَداً / نَكِدَ ـَ وتَنَكُّداً / تَنَكَّدَ عَيْشُهُ، نَكْباً / نَكَبَ ـُ.

بدبخت كردن /b.-b.-kardan/ شَقاءً / شَقا ـُ، إشْقاءً / أَشْقَى، تَعْساً / تَعَسَ ـَ، إتْعاساً / أَتْعَسَ، تَنْكِيْداً / نَكَّدَ عَيْشَه.

بدبختی /b.-b.-i/ الشَّقاوَة، الشَّقاء، التَّعْس، التَّعاسَة، البُؤْس، النَّحْس، البَلْوَى، البَلِيَّة، المُصِيْبَة، المُصاب، المُصابَة، الدّاهِيَة، سوءُ الحَظّ، الشُّؤْم، الشُّوم، المَأْساة، البُقّارَى، الحادِث، الحادِثَة، الحُرْف، المَسْكَنَة، الصّابَة، الضَّرّاء، الطّامَّة، الغاشِيَة، الغائِلَة، الفادِحَة، الفاجِعَة، الكَدَر، الكَرِيْهَة، الكارِثَة، المَكْرُهَة، اللَّمَّة، المُلِمَّة، النّائِبَة، النُّوْبَة، النّازِلَة، النَّكَد، النَّكْب، النَّكْبَة، الوَيْبَة، الواقِعَة، الوَيْل، الوَيْلَة، «چه ~ بزرگی»: يـا لَلْمُصِيْبَة. «~ پشت سر ~»: ضِغْثٌ على إبّالَة، بَلِيَّةٌ على بَلِيَّة.

بدبده /badbade/ (جانـ) الدُّجّ ← هدهد.

بدبوم /bad-bum/ اليابِسَة.

بدبوی /bad-buy/ العَفِن، النَّتِن، المُنتِن، كَرِيْهُ الرّائِحَة، خَبِيْثُ الرّائِحَة، الزَّفِر، السَّجِيْس، السَّهِک، الشَّخِم، الصَّنِق، الصَّبِک، العَطِيْن، العَطِيْنَة، الغَساق، الغَسّاق (نث) الزَّخْماء.

بدبوی شدن /b.-b.-šodan/ إنْتاناً / أَنْتَنَ، تَعْفِيْناً / عَفَّنَ، خَنْزاً و خُنُوزاً / خَنِزَ ـِ، خَنَزاً / خَنِزَ ـَ، خُنُوزَةً / خَنُزَ ـُ، دَفَراً / دَفِرَ ـَ، إزْواحاً / أَزْوَحَ، تَرَوُّحاً / تَرَوَّحَ، زَهامَةً وزُهُومَةً / زَهُمَ ـُ، شَخَماً / شَخِمَ ـَ، قَمَناً / قَمِنَ ـَ، نَتْناً / نَتَنَ ـِ، نَتانَةً ونُتُونَةً / نَتُنَ ـُ، نَتَناً / نَتِنَ ـَ، عَفْناً / عَفَنَ ـِ، عَفَناً وعُفُونَةً / عَفِنَ ـَ.

بدبویی /b.-b.-i/ عُفُونَة، النَّتْن، الزُّهُومَة، الدَّفْر، الخُنوزَة.

بدبیاری /b.-biyäri/ سُوْءُ الحَظِّ.

بدبین /b.-bin/ ۱. المُقَدِّرُ السُّوْء، المُسْتَطِيْر، المُتَشائِم، القَرّار، النَّعّاب، النَّفّاق، السَّيِّءُ الظَّنّ. ۲. (پز) التَّشاؤُمِيّ.

بدبینی /b.-b.-i/ ۱. تَقْدِيْرُ السُّوْء، التَّشاؤُم. ۲. (پز) التَّشاؤُمِيَّة.

بدترکیب /b.-tarkib/ القَبِيْحُ الصُّوْرَة، المُشَوَّه، المَسِيْخ، المَمْسُوخ ← زشت.

بدپسند /b.-pasand/ ← مشکل‌پسند.

بدپیله /b.-pile/ ← کینه‌توز، انتقامجو.

بدجنس /b.-jens/ ← بدذات.

بدجنسی /b.-j.-i/ ← بدذاتی.

بدچشم /b.-cešm/ السَّيِّءُ النَّظْرَة. ۲ ← چشم زخم رسان، چشم زخم زننده.

بدحال /b.-häl/ القَلِق، كاسِفُ البال، الظِّلِّيْف، الوَبَد، المُتَحَشِّف.

بدحالت /b.-hälat/ المُعَكْنَن ← ناجور.

بدحال شدن /b.-häl-šodan/ شَقاً وشَقاءً وشَقاوَةً وشِقْوَةً / شَقِيَ ـَ، هُـزْلاً وهُزالاً / هَزَلَ ـُ ت حالُ فلانٍ، خُفُوفاً / خَفَّ ـِ ورُزُوحاً ورَزاحاً / رَزَحَ ـَ ت حالُهُ، هَوْعاً / هاعَ ـَ.

بدحالی /b.-h.-i/ ← سُوْءُ الحال، البَذاذ، البَذاذَة، الضُّرّ، التَّضُرَّة، الضِّيْقَة، الضَّنا، الضَّنَى.

بدحساب /b.-hesäb/ ← السّيّءُ المُعامَلَة، المُماطِل، الرّديءُ العُمْلَة.

بدخش /badaxš/ البَلْخَش ← لعل.

بدخط /bad-xat/ الرّدِيءُ الخَطّ.

بدخلق /b.-xolq/ ← بدخوی.

بدخو /b.-xu/ ← بدخوی.

بدخواب /b.-xäb/ ← الرّديءُ النّوم.

بدخواه /b.-xäh/ ← العَدُوّ، الحاقِد، الحَقُود، الحَسُود، الـرَّمُـوق، الشّـامِت، الضِّغـن، العَـقّ، العـاقّ، المُغِـلّ، المُقاوِم، النّاقِم، السَّيِّيءُ النِّيَّة.

بدخواهی /b.-x.-i/ العُدْوان، الظُّلْم، سُوءُ النّيّة، الحِقْد، الحَقِيْدَة، الخُبْث، الخَبائَة، السَّخَم، السَّخِيْمَة، الشَّماتَة، الضِّغـن، الغِلّ، الغَلِيْـل، المَـوْجِدَة، الـوَغْـر، الوَغَـر ← كينه‌توزی.

بدخـوی /b.-xuy/ سَيِّئُ الخُلْـق، رَديءُ الطَّبْع، الفَـظّ، خَشِـنُ الأَخْلاق، فـاسِدُ الأَخْـلاق، الشَّـرِس، الشِّرِيْـس، العِـزبِيْـد، الإِلْـق، الإِلْقَـة، البَشِـع، الجَـأْث، الجَحْـد، المُجَلِّب، الخَبّاص، الخُنْدُب، الحـارِد، الحَرْدان، الحُزُقّ، الحُزُقَّـة، المُحَضْرَم، الخُطُبّ، الجِقْلِـد، الحانِـق، الجِلِّز، الـدَّخِن، المُتَـداكِـس، الدّاعِـر، الـدُّغْمُـر، الدُّغْمُـرِيّ، المُراهِق، الزِّبَعْرَى، الزُّعْـرُوْر، الزَّعْفُوق، الزُّكْمَة، السَّغِل، الشُّتام، الشُّتـامَة، المُشـارِز، الشَّغْيَر، الشَّكِـز، الشَّكِس، الشَّنِّيـر، الشِّنْيـر، الصُّنَّوْر، الأَضَـزّ، الطِّنْفِـس، العَـزِق، العَرِم، العارِم، العَزْوَر، العِـضّ، العَقِص، العَقام، العَكِص، العَمَرَّد، العَمَـرِّس، الأَعْوَج، الغَضِب، الغُضابِـيّ، الغُلْظَة، الغَلِق، القُباقِـب، القَتِب، اللَّظّ، اللَّظْلاظ، اللُّغْـو، اللّاع، اللَّفُوف، مُنْفَتِحُ الـوَرِيْد، الفِجّ، الفُذْفُد، الفَـذْم، الوَطْب، الوَعْقَـة، الهَرِش، الحَيْزَبُـو، الحَيْزَبُون، (نـث) المُشارِزَة، الضَّزّاء، المِعْفاص، العِنْفِص.

بدخوی شدن /b.-x.-šodan/ شَراسَةً / شَرُسَ ـُ شَرَساً وشَراسَةً / شَرِسَ ـَ فَظاظاً وفَظاظَةً / فَظَّ ـُ تـأَزُّفاً / تأَزَّفَ، بَذْواً / بَذَا ـُ، تَـرَشاً / تَرِشَ ـَ، جَعَظاً / جَعِظَ ـَ، حُزُوْقَةً / حَزُقَ ـُ حَـرَتاً / حَرِتَ ـَ، تَخْصِيْفاً / خَصَّفَ، دَخَناً / دَخِنَ ـَ خُلُقه، دَغَراً / دَغِرَ ـَ، زَعَراً / زَعِرَ ـَ، زَرَكاً / زَرِکَ ـَ، سَغَلاً / سَغِلَ ـَ، سَرَساً / سَرِسَ ـَ، سَنَراً / سَنِرَ ـَ، شَكازَةً / شَكُزَ ـُ شَكَزاً / شَكِزَ ـَ، شَكَساً وشَكـاسَةً / شَكِسَ ـَ شَناءَةً / شَنُؤَ ـُ ضَرَساً / ضَرِسَ ـَ، إِضْزازاً / أَضَزَّ، طَنْفَسَةً / طَنْفَسَ، طَخَخاً / طَخَّ ـَ، عَوَجاً / عَوِجَ ـَ عَزْبَدَةً / عَزْبَدَ، عَكَصاً / عَكِصَ ـَ، عَقَصاً / عَقِصَ ـَ، غَلَقاً / غَلِقَ ـَ، فَجاجَةً / فَجَّ ـُ، إِفْظاءً / أَفْظَى، قَتَباً / قَتِبَ ـَ لَوْعاً ولُـوُوعاً / لاعَ ـُ تَمَعُّقاً / تَمَعَّق، مَشياً / مَسَى ـِ مَظاظَةً / مَظَّ ـَ تَنَكُّراً / تَنَكَّرَ، وَعاقَةً / وَعُقَ يَوْعُقُ، وَتَغاً / وَتِغَ يَوْتَغُ، هَرّاً / هَرَّ ـِ، هَرَشاً / هَرِشَ ـَ.

بدخوی کردن /b.-x.-kardan/ إِشْراساً / أَشْرَسَ، إِفْساداً / أَفْسَدَ، تَفْسِيْداً / فَسَّدَ.

بدخويی /b.-x.-i/ فَسادُ الأَخْلاق، سُـوءُ السُّلُوک، الشَّرّ، الشَّـرَس، الشَّراسَـة، الأَكَّة، البِغـاء، البَـذاء، البَشاعَـة، التَّأَق، التَّـرَس، الحُساس، الـدَّغْمَرَة، الـزَّعارَة، السَّفَـه، الشُّكاسَة، الشِّياص، العَرارَة، العُرام، المَعْق، الوَعْقَة.

بدخويی کردن /b.-x.-i-kardan/ ← بدخوی شدن.

بدخيال /b-xiyäl/ ← بدگمان.

بدخيالی /b.-x.-i/ ← بدگمانی.

بددانستن /b.-dänestan/ إِسْتِهْجاناً / اِسْتَهْجَنَ، اِسْتِقْباحاً / اِسْتَقْبَحَ.

بددل /b.-del/ ۱.حـامِضُ الفُـؤاد، العَيْفان، العَيِّفـان، القاذُور، القاذُوْرَة، القَذُور. ۲ ← ترسو.

بددلی /b.-d.-i/ ۱. العَيْف، العَيَفان، العِيـاف، القَذْر. ۲ ← ترس.

بد دماغ /b.-damäq/ متكبّر.

بد دماغی /b.-d.-i/ تكبّر.

بد دهان /b.-dahän/ ← بدزبان، فحّاش.

بد دهانی /b.-d.-i/ ← بدزبانی، دشنام.

بددهن /b.-dahan/ بدزبان، فحّاش.

بددهنی/b.-d.-i/ بدزبانی، دشنام.

بددهنی کردن/b.-d.-i-kardan/ ← فحّاشی کردن.

بدذات /b.-zät/ اللَّئِيْم، وَضِيْعُ الأَصْل، النَّجِس، خبيثُ النَّفْـس، الشَّقِيّ، الشّـأْف، السَّمَلَّع، الخَبِيْـث، الشِّرِّيْـر، السَّمَعْمَع، العِضّ، العَور.

بدذاتی /b.-z.-i/ الشَّطارَة، اللُّؤم، وَضاعَـةُ الأَصل، خُبْثُ النَّفْس.

بدذهن /b.-zehn/ ← كودن.

بدذهنی /b.-z.-i/ ← كودنی.

بدر /badr/ البادِرَة، البَذْر.

بدراه /b.-räh/ ← گمراه، منحرف.

بدراه شدن /b.-r.-šodan/ ← گمراه شدن.

بد راه کردن /b.-r.-kardan/ ← گمراه کردن.

بدرستی /be-dorosti/ إنَّ ← همانا.

بدرفتار /bad-raftär/ سَيِّئُ التَّصرُّف، سَيِّءُ السُّلوك، سَيِّئُ المُعامَلَة.

بدرفتاری /b.-r.-i/ سُوءُ التَّصرُّف، سُوءُ السُّلوك، إساءَةُ المُعامَلَة، العَسْف، الظُّلْم، التَّعَسُّف، الإمْتِهان، الطَّنْبَلَة.

بدرفتاری کردن /b.-r.-i-kardan/ إساءَةً / أساءَ إليه، إساءَةً / أساءَ السُّلُوكَ، إعْنافاً / أَعْنَفَ، تَعْنِيفاً / عَنَّفَ، مُشارَّةً / شارَّ هـ، شِراساً / ومُشارَسَةً / شارَسَ هـ، مُشاهَلَةً وشِهالاً / شاهَلَ، مُضايَقَةً / ضايَقَ.

بدرقه /badraqe/ ۱. البَذْرَقَة، الحارِس، الهادِيْ، الزَّعِيم، المُبَذْرِق. ۲. التَّوْدِيع، المُشايَعَة.

بدرقه کردن /b.-kardan/ تَوْدِيعاً / وَدَّعَ، مُشايَعَةً / شايَعَ.

بدرگ /bad-rag/ ← بدذات، بداصل.

بدرود /bedrud/ الوَداع، سَلامَة، التَّرْك.

بدرود گفتن /b.-goftan/ تَوْدِيعاً / وَدَّعَ، ووَدْعاً / وَدَعَ يَدَعُ المسافِرُ النّاسَ.

بدروزگار /bad-ruzegär/ ← بدبخت.

بدروش /b.-raveš/ ← بدرفتار.

بدروشی /b.-r.-i/ ← بدرفتاری.

بدره /badre/ البَدْرَة.

بدریخت /bad-rixt/ ← زشت، بدترکیب.

بدزبان /b.-zabän/ ← دشنام دهنده، فحّاش.

بدزبانی /b.-z.-i/ ← دشنام، فحش، ناسزا.

بدزبانی کردن /b.-z.-i-kardan/ ← دشنام دادن، فحش دادن، ناسزا گفتن.

بدزندگانی /b.-zendegäni/ ← بدروزگار، بدبخت.

بدسابقه /b.-säbeqe/ السَّيِّئُ السُّمْعَة.

بدساخت /b.-säxt/ ← بدریخت، زشت.

بدست /badast/ ← وجب.

بدسرشت /bad-serešt/ ← بدذات.

بدسرشتی /b.-s.-i/ ← بدذاتی.

بدسغان /badasqän/ (گیا) البَدَشكان.

بدسلوک /bad-soluk/ ← بدرفتار.

بدسلوکی /b.-s.-i/ ← بدرفتاری.

بدسلوکی کردن /b.-s.-i-kardan/ ← بدرفتاری کردن.

بدسلیقگی /b.-saliqegi/ رَداءَةُ الذَّوْق.

بدسلیقگی کردن /b.-s.--kardan/ إظْهاراً / أَظْهَرَ رَداءَةَ الذَّوْقِ.

بدسلیقه /b.-saliqe/ ← رَدِيءُ الذَّوْق.

بدشانس /b.-šäns/ ← بدبخت.

بدشانسی /bad-šänsi/ ← بدبختی.

بدشغان /badašqän/ (گیا) ← بدسغان.

بدشکل /b.-šekl/ ← زشت.

بدشکلی /b.-š.-i/ ← زشتی.

بدشگان /badašgän/ (گیا) ← بدسغان.

بدشگون /bad-šogun/ ← شوم، بدفال.

بدصدا /b.-sedä/ كَرِيهُ الصَّوْت، سَيِّئُ الصَّوت.

بدطالع /b.-täle'/ ←بدبخت.

بدطعم /b-ta'm/ ← بدمزه.

بدعادت /b.-ädat/ السَّيِّئُ العادَة، القَبِيْح، السَّجِيَّة.

بدعادت شدن /b.-ä.-šodan/ سَوَاءً وسَوْءاً / ساءَ ـُ طَبْعُهُ.

بدعادت کردن /b.-ä.-kardan/ إساءَةً / أساءَ طَبْعَهُ.

بدعادتی /b.-ä.-i/ سُوءُ العادَة، قُبْحُ السَّجِيَّة.

بدعاقبت /b.-äqebat/ السَّيِّئُ العاقِبَة.

بدعت /bed'at/ البِدْعَة، الهَرْطَقَة، التَّقْلِيْعَة.

بدعت گذار /b.-gozär/ ← الخارِجِيّ، الهُرْطَوْقِيّ.

بدعت گذاشتن /b.-gozäštan/ إبْداعاً / أَبْدَعَ، اِبْتِداعاً / اِبْتَدَعَ، هَرْطَقَةً / هَرْطَقَ.

بدعمل /bad-amal/ ← بدکار.

بدعملی /b.-a.-i/ ← بدکاری.

بدعنق /b.-onoq/ ← بدخوی.

بدعهد /b.-ahd/ النّاكِث، الغادِر، الغَدّار.

بدعهدی /b.-a.-i/ الغَدْر، الخِيانَة، الإخْلالُ بالعَهْد، نَكْثُ العَهْدِ أو العُهُود.

بدغذا /b.-qazä/ الوَغِل، المُحَنْجِب.

بدغذا شدن /b.-q.-šodan/ طَسَماً / طَسِمَ ـَ، حَنْحَبَةً / حَنْحَبَ، جَحَناً / جَحِنَ ـَ الصَّبِيُّ، جَدْعاً / جَدِعَ ـَ.

بدغذا کردن /b.-q.-kardan/ غَذْراً وغَـذَراناً / غَذَرَ ـِ وذَغْراً / ذَغَرَ ـَت المرأةُ ولدَها.

بدغذایی /b.-q.-yi/ الجَحَى، سُوْءُ الغَذاءِ ← ناگوارایی.

بدفال /b.-fāl/ ← شوم.

بدفالی /b.-f.-i/ ← شومی.

بدفعل /b.-fe'l/ ← بدکار.

بدفعلی /b.-f.-i/ ← بدکاری.

بدفهمی /b.-fahm-i/ سُوْءُ التَّفاهُم.

بدقدم /b-qadam/ ← شوم.

بدقلق /b.-qeleq/ ← بدعادت.

بدقلقی /b.-q.-i/ ← بدعادتی.

بدقول /b.-qowl/ ← بدعهد.

بدقولی /b.-q.-i/ نَقْضُ الوَعْد، الإخْلالُ بالعَهْد.

بدقیافه /b.-qiyāfe/ ← زشت.

بدکـار /b.-kār/ اللَّعِيْـن، المُؤْذِي، المُسِـيء، الشِّرِيْـر، الأَبَلّ، الحَـرَامِيّ، المُخْزِيّ، الطَّـالِح، الطِّنْـي، العُتْرُوْف، الغَلْفَق، الغَوْغاء، الفَقّاع، المِفْلاق.

بدکاره /b.-k.-e/ ۱ ← بدکار. ۲ ← روسپی.

بدکاری /b.-k.-i/ ← الفُجُور، سُوْءُ الفِعْل، الفِسْق، الزِّناء، اللِّواط، إشْفاق، الفُرُوْت.

بدکردار /b.-kerdār/ ← بدکار.

بدکرداری /b.-k.-i/ ← بدکاری.

بدگل /b.-gel/ ← زشت.

بدگلی /b.-g.-i/ ← زشتی.

بـدگمـان /b.-gomān/ الظَّنُّـون، الظَّنّـان، الشَّـكُـوك، المُرْتاب.

بدگمان شدن /b.-g.-šodan/ دُخُولاً / دَخَلَ ـُ وتَداخُلاً / تَداخَلَ هـ الشَّـكُّ، سَوْءاً وسَواءً / ساءَ ـُ بـه ظَنّاً، إساءَةً / أَساءَ به الظَّنّ، اشْتِباهاً / اشْتَبَهَ في أَمْرِه، إرْتِياباً / إرْتابَ، تَوَسْوُساً / تَوَسْوَسَ، مُخامَرَةً / خامَرَ هـ الشَّكُّ، تَوَجُّساً / تَوَجَّسَ، إغْتِشاشاً / إغْتَشَّ، إسْتِغْشاشاً / إسْتَغَشَّ، لَعِبَ الفَأْرُ في عُبِّهِ.

بـدگمانـی /b.-g.-i/ الظَّنَّـة، المَظِنَّة، الـرِّيْبَة، الشَّـكّ، الوَسْـوَسَة، التَّغْب، الحَـذَر، التَّحَرُّز، الشُّبْهَـة، الإشْتِباه، عَدَمُ الثِّقَة، المِرْيَة، التُّهْمَة، التُّهَمَة، الهُوْرَة.

بدگوهر /b.-gowhar/ ← بداصل.

بدگوی /b.-guy/ المُغْتاب، النَّمّام، السّـاعِي، المُفْتَرِي، الثَّالِـب، الثُّلْبِيّ، الـذِّرِع، السُّنْبُوت، القَتّـات، القَسّاس، اللُّمُوص.

بدگـویی /b.-g.-i/ ← الـذَّمّ، السَّبّ، السِّعـايَة، الهَجْـو، الهِجَـاء، النَّمّ، الـوَشْـي، الوِشـايَـة، النَّمِيْمَـة، الفِرْيَـة، الإفْتِراء، الثَّلْب، الرَّدْح، الوَقِيْعَـة، المُشاتَمَة، المُشاحَنَة، المُهاتَرَة، النَّيْرَب، المَأْتاة، المَأْبِيَة، الطَّعْن، الغَمْز.

بدگویـی کردن /b.-g.-i-kardan/ ذَمّاً ومَـذَمَّةً / ذَمَّ ـُ طَعْناً / طَعَنَ ـَ فيه وعليه، غَمْزاً / غَمَزَ ـِ به وعليه، غَيْبَةً / غابَ ـِ إغْتِيـاباً / إغْتابَ هـ بِسعـايَةً / سَعَى ـَ بـه، أَبْراً وإبارَةً وإباراً / أَبَرَ ـِ، إبْلاغاً / أَبْلَغَ، وتَبْلِيْغاً / بَلَّغَ عنه، أَتْواً / وإتاءً / أَتا ـُ عليه وبه، إحْراقاً / أَحْرَقَ هـ بلسانه، تَحْقِيْراً / حَقَّرَ، إدْلاءً / أَدْلَى فيه، ذِكْراً وتَذْكاراً / ذَكَرَ ـُ، رَشْقاً / رَشَقَ ـُ عليه، تَشْنِيْراً / شَنَّرَ عليه، تَشْنِيْعاً / شَنَّعَ، عَيْباً وعاباً / عابَ ـِ تَعْيِيْباً / عَيَّبَ، فَرْياً / فَرَى ـِ وافْتِراءً / إفْتَرَى عليه، قِداحاً ومُقادَحَةً / قادَحَ، تَكَلُّماً / تَكَلَّمَ في أو على شخـصٍ، لَسْناً / لَسَنَ ـُ، تَلَمُّظاً / تَلَمَّظَ بـذكره، تَمْطِيْطاً / مَطَّطَ، نَحْتاً / نَحَتَ ـِ فلاناً أوعِـرْضَه، نَزْكاً / نَزَكَ ـُ هـ نَقِيْصَةً / نَقَصَ ـُ، وَشْياً ووِشايَةً / وَشَى يَشِي به، هَجْواً وهِجاءً وتَهْجاءً / هَجا ـُ، هُمْزاً / هَمَزَ ـِ.

بدل /badal/ العِوَض، البَـدِيْل، البَدّ، الخَلَـف، العائِض، العُقْبَة ← عوض.

بدل چینی /b.-cieni/ خَزَفٌ مُزَخْرَف.

بدل سنا /bad-e-sanā/ (گیا) أُكَيْلِيْل.

بدلقا /bad-leqā/ ← زشت.

بدلهجه /b.-lahje/ خَشِنُ اللَّهْجَة.

بدل کردن /badal-kardan/ تَبْدِيْلاً / بَدَّل، إسْتِبْدالاً / إسْتَبْدَل، إقْتِيالاً / إقْتالَ شَيْئاً بشيءٍ ← عوض کردن.

بدلی /b.-i/ التَّقْلِيْد، المُقَلَّد، المُخْتَلَق ← تقلبی.

بدلیون /badliyun/ (گیا) المُقْل.

بدمذهب /bad-mazhab/ المُلْحِد، السَّيِّئُ المَذْهَب.

بدمزه /b.-maze/ كَرِيْهُ الطَّعْم، الجَشِب.

بدمست /b.-mast/ المُعَرْبِدُ من الكَأْس الأُوْلَى.

بدمستی /b.-mast-i/ السَّكْران، عَرْبَدَةُ السِّكِّيْر.

بدمستی کردن /b.-m.-i-kardan/ تَخَلُّعاً / تَخَلَّعَ.

بدمعاملگی /b.-mo'āmelegi/ المُماطَلَة، سُوءُ المُعامَلَة.

بدمعامله /b.-mo'ämele/ المُماطِل، السَّيِّئُ المُعامَلَة.

بدمنظر /b.-manzar/ ← زشت، بدنما.

بدمنظری /b.-m-i/ ← زشتی.

بدمینتن /badminton/ بَدْمِنْتُن، لُعْبَةُ تِنِس الرِّيْشَة.

بدن /badan/ الجُثَّة، الجِسْم، الجَسَد ← تن، كالبد.

بدنام /bad-näm/ الشَّهِيْر، المُشَهَّر، رَدِيءُ السُّمْعَة، سَيِّئُ السُّمْعَة، ذُو شُهرةٍ سَيِّئَةٍ، المَهْجُوّ، النَّكِيْت، المُنْثَلِمُ الصِّيْت أو السُّمْعَة ← رسوا.

بدنام شدن /b.-n.-šodan/ تَهَتُّكاً / تَهَتَّكَ، اِنْهِتاكاً / اِنْهَتَكَ، اِفْتِضاحاً / اِفْتَضَحَ، اِنْكِشافاً / اِنْكَشَفَ ← رسوا شدن.

بدنام کردن /b.-n-kardan/ غَمزاً / غَمَزَ ـِ به و عليه، بِسعايَةٍ / سَعَى ـَ بفلانٍ، فَرْياً / فَرَى ـِ وإفْتِراءً / اِفْتَرَى عليه، مُفاضَحَةً / فاضَحَ، وَشْياً و وِشايَةً / وَشَى يَشِي به إلى كذا، تَشْهِيْراً / شَهَّرَ، اِنْتِهاكاً / اِنْتَهَكَ الرَّجُل، تَبَلِّياً / تَبَلَّى على، تَلْدِيْداً / لَدَّدَ بـه، أبْراً و إبـارَةً و إباراً / أبَرَ ـِ خَزْياً / خَزَى ـِ إخْزاءً / أخْزَى، خَدْشاً / خَدَشَ ـِ خَبْصاً / خَبَصَ ـِ عليه، تَخَرُّصاً / تَخَرَّصَ، خَمْجاً / خَمَجَ ـُ شَيْناً / شانَ ـِ كَسْراً / كَسَرَ ـِ شَرَفَـه أو اِسمَه، لَحْياً / لَحَى ـَ هـ، تَمْرِيْغاً / مَرَّغَ، و إمْراغاً / أمْرَغَ عِرْضَهُ، نَحْتاً / نَحَتَ ـِ هُ بلسانِهِ، وَصْماً / وَصَمَ يَصِمُ، هَتّاً / هَتَّ ـُ هَتْكاً / هَتَكَ ـِ عَرّاً / عَرَّ ـُ هـ ← رسوا كردن.

بدنامی /b.-n.-i/ الخِزْي، السُّمْعَة، السَّبّ، سُمْعَةٌ سَيِّئَة، شُهْرَةٌ سَيِّئَـة، الوَصْمَة، النَّمّ، الهَتِيْكَة، الفَضْـح، الطَّعْن، الثَّلْـب، الجُرْسَـة، الشَّنار، العَـرَر، المَعَـرَّة، الفَوْهَـة ← رسوایی.

بدنژاد /b.-nežäd/ ← بداصل.

بدنسل /b.-nasl/ ← بداصل.

بدنفس /b.-nafs/ ← بدذات.

بدنفسی /b.-n.-i/ ← بدذاتی.

بدنما /b.-nemä/ ← زشت.

بدنمایی /b.-n.-yi/ ← زشتی.

بدنه /badane/ البَدَن، الطِّنّ، الجِرْم، الجِسْم.

بدنهاد /b.-nahäd/ ← بدذات.

بدنهادی /b.-n.-i/ ← بدذاتی.

بدنه خودرو /badane-ye-xudrow/ بَدَنُ السَّيّارَة.

بدنهٔ کشتی /b.-ye-kešti/ بَدَنُ السَّفِيْنَةِ.

بدنهٔ هواپیما /b.-ye-haväpeymä/ جِسْمُ أو بَدَنُ الطّائِرَة.

بدنی /b.-i/ الجِسْمِيّ، الجِسْمانِيّ.

بدنیت /bad-niyyat/ الحَقُـود، المُتَشـائِم، الخَبِيْـثُ الطَّـوِيَّـة، السَّيِّـئُ النِّيَّة، الخَبِيْـث، الـرَّدِيء، الضَّبْـس، الدَّغْرِم، مُنْقَطِعُ القِبال.

بدنیتی /b.-n.-i/ سُوْءُ النِّيَّة، خُبْـثُ الطَّـوِيَّة، الحِقْـد، التَّشاؤُم، السَّخَم، السَّخِيْمَة.

بدورو /bodowrow/ (نظ) خُطْوَة سَرِيْعاً.

بدون /bedune/ بِلا، مِنْ غَيْرِ، «~ تعارف»: بلاتكليفٍ.

بدون هدف /b.-e-hadaf/ (نظ) عَشْوائِيّ.

بدوی /badv-i/ ← بیابانی.

بدوی شدن /b.-i-šodan/ بَدْواً وبِداوَةً / بَدَا ـُ القومُ.

بدهکار /bedehkär/ المَـدِيْـن، المَـدْيُـون، الغَـرِيْـم، المَقْرُوض، المَطْلُوبُ منه كذا، «من به شما ~ م»: أنا مَدِيْنٌ أو مَدْيُونٌ لكَ.

بدهکاری /b.-i/ المَدْيُونِيَّة، القَرْض، الدَّيْن.

بدهی /bedeh-i/ الدَّيْن، الطَّلَب.

بدهیکل /bad-heykal/ المُقَنْفِش.

بدی /b.-i/ العَيْـب، الخُبْث، الخَبـاثَة، الـرَّداءَة، الأذَى، الأذِيَّة، الإسـاءَة، الشَّيْن، السَّيِّئَة، السُّوء، الشَّـرّ، الأُزْبِيّ، الأُوْكَـة، البُجْـر، البَرْح، الحَسّ، الحِسْبـان، الخَمْـس، الخَنابَـة، الدَّعـارَة، الدُّوْكَة، الـذَّأم، الشَّطارَة، الشَّنـاعَة، المَعَـرَّة، العـاثُـور، العِثار، العـاذُور، العِـلاط، الغَشـاثَـة، الغَيْـدَرَة، المَغالَـة، الغـائِلَـة، المَقْمُور، الكَيْـد، اللَّـوْث، النُّصب، النَّيْرَب، الوَبَد، الوَشِيْمَة، الوُعُوث، الوَهْس.

بدی آب و هوا /b.-ye-äb-o-havä/ ۱. سُوْءُ الطَّقْـس. ۲. مُخَصَّصاتُ سُوءِ الطَّقْس.

بدی کردن /b.-kardan/ إساءَةً / أساءَ إليه، مُفـاسَدَةً / فاسَدَ هـ، بَـوْقاً وبُؤُوْقاً / باقَ ـُ إخْتِالاً / أخْتَلَ، صَنْعاً / صَنَعَ ـَ به قَبِيْحاً، إغْراباً / أغْرَبَ عليه و به، فُرُوْتاً / فَرَتَ ـِ لَحْماً / لَحَمَ ـُ تَلَطُّخاً / تَلَطَّخَ بِشَرٍّ، نَـدْصاً / نَدَصَ ـُ القومَ، وَتْراً وتِرَةً / وَتَرَ يَتِرُ، وَدْأً / وَدَأَ يَدَأُ بالقوم، مُواهَسَةً / واهَسَ.

بدیمن /b.-yomn/ ← شوم.

بدیمنی /b.-y.-i/ ← شومی.

بدیهه /badihe/ البَداهَة.

بدیهه گویی /b.-gu-yi/ الإرتِجال، الإقتِضاب.

بدیهی /badihi/ البَدِيهِيّ، المُتَّضِح، الـواضِح، الصَّرِيح، الوَاضِحُ بذاتِهِ، غَنِيٌّ عن البَيان، «ـ است»: طَبْعاً، بالطَّبْع.

بـدیهه گـویی کـردن /badihe-guyi-kardan/ إرْتِجالاً / اِرْتَجَلَ، اِقْتِضاباً / اِقْتَضَبَ.

بذر /bazr/ البَذْر، الزُّرْعَة، الـزَّرِيْعَة، التَّقاوِيّ، ← تخم ۲، دانه.

بذرافشان /b.-afšän/ [ماشین] المِذَرَّة، البَذّارَة، الباذِرَة.

بذرافشاندن /b.-afšändan/ ← بذرافشانی کردن.

بذرافشانی /b.-afšän-i/ الزَّرْع، الزِّراعَة.

بذرافشانی کردن /b.-a.-kardan/ بَذْراً / بَذَرَ ـُ وبَزْراً / بَزَرَ ـِ الحُبُوبَ، تَنْبِيْتاً / نَبَّتَ، نَفّاً / نَفَّ ـُ الأَرْضَ.

بذل /bazl/ ← بخشش.

بذل کردن /b.-kardan/ ← بخشش کردن.

بذله /bazle/ الطُّرْفَة، اللَّطِيْفَة، النُّكْتَة، المُلْحَة، النَّهْضَة، الأُمْلُوحَة.

بذلـه گوی /b.-guy/ المازِح، المَزّاح، النَّكّـات، النُّكَتِيّ، الهَـزِل، الهازِل، الهَـزّال، المِجْـع، المَجّـاع، المَجّاعَـة، المَجِيْع، المَجّان، (نث) المَجْعَة، المُجْعَة.

بذله گویی /b.-g.-i/ المُجُون، المَزاح.

بذلهگـویی کردن /b.-g.-i-kardan/ مُجُوناً / مَجَنَ ـُ مَجاعَةً / مَجُعَ ـُ مَجْعاً / مَجِعَ ـَ تَهْـرِيْجاً / هَرَّجَ في الحَديـث، تَنْكِيْتاً / نَكَّتَ فـي كلامه، مُفـاكَهَةً / فاكَهَ، مُزاحاً / مَزَحَ ـَ مُمازَحَةً / مازَحَ، تَلاعُباً / تَلاعَبَ، مُسُوءاً / مَسَأَ ـَ.

بر /bar/ ۱. فَوْق، عَلَـى ← روی، بالا. ۲ ← میوه ۳ ← جانـب ۲، سوی.۴ ← آغوش، کنـار. ۵ ← حفظ، «از ـ کردن» ← حفظ کردن.

بر /bor/ (شیمـ) البُوْرُوْن.

برآشفتن /bar-äšoftan/ ← خشمگین شدن.

برآشفته /b.-äšofte/ ← خشمگین.

برآمدگی /b.-ämadegi/ ۱. الاِنْتِفاخ، الحَلَمَة، التَّحَدُّب، العَجَر، العُجْـرَة، النَّبو، النُّتُو، النَّشَـز، النَّشِيْزَة، الـدُّبْلَة، الكُتْلَة ← برجستگـی. ۲. النَّفْخَـة، النُّفّاخ، النَّبْـرَة ← آماس.

برآمدگی برایان /b.-ä.-ye-bräyän/ (پز) اِنْتِفاخُ بَرايان.

برآمدگی ثوما /b.-ä-ye-sumä/ اِنْتِفاخُ ثُوما.

برآمدن /b.-ämadan/ ۱ ← بالا رفتن. ۲ ← بلند شدن ۱. ۳ ← طلوع کردن.

برآمده /b.-ämade/ ۱. النّاتِئ، النَّهْد، الجُنْبَذَة، الحَزَنْبَل، الضِّـرْس، العَبْقَرِيّ، الفـارِع، الكَعْـب، النَّبْـرَة، النّاشِـز، النَّشّاز، النَّشِيْزَة، الأَعْجَـر، النّائِه، النَّباه ← برجسته. ۲ ← باد کرده.

برآمده شدن /b.-a.-šodan/ نَبْأً و نُبُوءاً / نَبَأَ ـَ، نُبُوراً / نَبَرَ ـِ، شَزْواً / شَزا ـُ، قُزُوحاً / قَزَحَ ـَ لَيْهاً / لاهَ ـِ، مُطُوراً / مَطَرَ ـِ، نُشُوزاً / نَشَزَ ـِ نُجُوداً / نَجَدَ ـُ نُشُوصاً / نَشَصَ ـُ، نُصُوصاً / نَصَّ ـِ نَيْهاً / ناهَ ـِ نَبْجاً / نَبَجَ ـُ الشَّيءُ ← بلند شدن ۱.

برآمده کردن /b.-ä.-kardan/ تَقْبِيْباً / قَبَّبَ، تَحْدِيْباً / حَدَّبَ.

برآورد /b.-ävord/ ۱. المُقـايَسَة، التَّخْمِيـن، التَّقْدِيـر، الحَزْر، المَحْزَرَة، التَّقْوِيْم، التَّسْعِيْر، ۲. (نظ) الجَسّ.

برآورد شدن /b.-ä.-šodan/ تَقَدُّراً / تَقَدَّرَ.

برآورد شده /b.-ä.-šode/ المُقَدَّر.

برآورد کـردن /b.-ä.-kardan/ حَزْراً ومَحْـزَرَةً / حَزَرَ ـِ تَقْدِيْراً / قَدَّرَ، تَخْمِيْناً / خَمَّنَ، تَثْمِيْناً / ثَمَّنَ، تَقْوِيْماً / قَوَّمَ، تَحَقُّقاً / تَحَقَّقَ، سَبْراً / سَبَرَ ـُ تَـزْوِيْزاً / زَوَّزَ، اِعْتِداداً / اِعْتَدَّ، هَوْراً / هارَ ـُ.

برآوردن /b.-ävardan/ ۱ ← بالا بردن. ۲. وَفاءً / وَفَى يَفِي، إيْفاءً / أَوْفَى بالحاجَةِ ← روا ساختن.

برآورد وضعیـت /b.-ävard-e-vaz'iyyat/ (نـظ) تَقْـدِيْـرُ المَوْقِف.

برآورده /b.-ävarde/ ۱. المُرْتَفِع. ۲. المُنْجَز، المَقْضِيّ.

برآهنگ /b.-ähang/ ۱. تَجْرِيْد. ۲. فِكْرَةٌ تَجْرِيْـدِيَّة، تَعْبِيْرٌ تَجْرِيْدِيّ. ۳. لوحةٌ فَنِّيَّةٌ تَجْرِيْدِيَّة.

برآیند /b.-äyand/ النّاتِج، النّاشِئ، النّاجِم.

برآیند نیروها /b.-ä.-e-niruhä/ (نظ) المُحَصِّلَة.

برا /barä/ ← براور.

برا /borrä/ الـرَّهِيْف، المُـرْهَـف، المُحَـدَّد، الماضِـي، الكَلاّس، الحَدِيْد، الكَنّاد، العَضّـاب، الخَصِيْم، الهُذامَة، الهَذّ، الهَذّاذ، الهَذّان، الهَذْهاذ، الهَذُوذ، الهَذُوْم.

برابر /barābar/ ۱. تِجَاهَ، التِّلْقاء، المُحاذَى، الحَوال، الحِيال، الإزاء، الصَّدَد، القِبْلَة، الوُجاه، الوَجاه ← روبرو. ۲. المُوَازِن، المَوْزُون، المُتَوازِن، الوِزان، الوِزانَة ← هموزن. ۳. النِّدّ، النَّدِيْد، النَّظِير، المَثِيْل ← همتا. ۴. السَّوِيّ، السَّواء، المُسْتَوِي، على السَّواء، بالسَّوِيَّة، المُتَساوِي، المُساوِي، الجَنْب، الشَّرَع، الضِّعْف، الطَّابِق، الطِّباق، الطِّبْق، الطِّوار، الطُّوْر، الطَّبِيْق، الحَقِن، البَواء، الحَذْو، الحِذَاء، العِداد، المُتَعادِل، القَيْض، القِياض، المُكافِئ، المُتَكافِئ، النِّهاد، النِّهاز ← مساوی. ۵. ← هموار. «رونوشت ~ اصل است»: النُّسْخَةُ طِبْقُ الأَصْل. «این با این ~ است»: هذا طِباق هذا، هذا بحَسَبِ ذاك. «~ با آن»: على قَدِّه. «~ با هم»: كَفَرَسَي الرِّهان.

برابر شدن /b.-šodan/ ۱. تعادُلاً / تعادَلَ، مُعادَلَةً / عادَلَ، مُساواةً وسِواءً / ساوَى، تَساوِياً / تَساوَى، سَوًى / سَوِيَ ـَ مُكافَأَةً / كافَأَ، تكافُؤاً / تكافَأَ، تطابُقاً / تَطابَقَ، وتَناسُباً / تَناسَبَ، وتَباوُءاً / تَباوَأَ الشَّيْئانِ، تَساوُقاً / تَساوَقَ الأَمْرانِ، مُناظَرَةً / ناظَرَ، مُفاوَضَةً / فاوَضَ هـ في الأَمْرِ، طِباقاً ومُطابَقَةً / طابَقَ، ومُواسَقَةً / واسَقَ هـ، لِقاطاً ومُلاقَطَةً / لاقَطَ. ۲. مُؤازاةً وإزاءً / آزَى، ومُحاذاةً وحِذاءً / حاذَى هـ. ۳. تَوازُناً / تَوازَنَ الشَّيْئانِ، مُوازاةً / وَازَى، تَوَازِياً / تَوَازَى الشَّيْئانِ.

برابر کردن /b.-kardan/ مُساواةً / ساوَى، وتَسْوِيَةً / سَوَّى هذا بذلكَ، مُعادَلَةً / عادَلَ بين الشَّيْئَيْنِ، عَدْلاً / عَدَلَ ـِ هـ بفلان، طِباقاً / ومُطابَقَةً / طابَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، مُناظَرَةً / ناظَرَ كذا بكذا، إتْراصاً / أَتْرَصَ، وَدْأً / وَدَأَ يَدَأُ الشَّيءَ.

برابری /b.-i/ التَّساوِي، التَّعادُل، المُساواة، التَّوازُن، العَدْل، العَدالَة، التَّكافُؤ، السَّوِيَّة، السَّوِيّ، المُعادَلَة، الكَفَاء، الكَفَاءَة، المُضارَعَة، المُوازَنَة، المُطابَقَة، المُوافَقَة.

برابری آراء انتخاباتی /b.-ye-ārā'-e-entexābāti/ تَعادُلُ الأَصْوات.

برابری اجتماعی /b.-ye-ejtemā'i/ المُساواةُ الإجْتِماعِيَّة.

برابری کردن /b.-kardan/ مُساواةً / ساوَى، مُزاهَمَةً وزِهاماً / زَاهَمَ، تَسالُفاً / تَسالَفَ الرَّجلانِ في الأَمْرِ، مُسالَفَةً / سالَفَهُ في الأَمْرِ، مُساوَقَةً / ساوَقَ هـ.

برات /barāt/ السَّنَد، السُّفْتَج، البَراءَة، الحَوالَة، التَّحْوِيْل.

برات آزادی /b.-āzādi/ صَكُّ الغُفْران.

برات خارجه /b.-e-xāreje/ الحَوالَةُ أو الكَمْبِيالَةُ الخارِجِيَّة.

برات داخله /b.-e-dāxele/ الحَوالَةُ أو الكَمْبِيالَةُ الدَّاخِلِيَّة.

براتکش /b.-keš/ المُحَوِّل، المُحِيْل، ساحِبُ الحَوالَةِ المالِيَّة.

براتگیر /b.-gir/ المَسْحُوبُ عليه سفتَجة، القابِل، المُحالُ عليه.

برات وصولی /b.-e-vosuli/ الكَمْبِيالَةُ التِّجارِيَّة.

براثوا /brāsvā/ (گیا) الأَبْهَل.

برادر /barādar/ الأَخُو، الأَخ، أَخّ، أَخٌ، الأَخْوَ، الأَخا، الشَّق، الشَّقِيْق، العَيْن، الصِّنْو.

برادر تنی /b.-e-tani/ الأَخُ الشَّقِيْق.

برادر خوانده /b.-xānde/ الرَّجلُ الذي ينادي بالأخ. المُتَآخَى.

برادرزاده /b.-zāde/ اِبْنُ أو اِبْنَةُ الأَخ.

برادرزن /b.-zan/ أَخُ الزَّوْجَة، الخَتَن، الحَمْو.

برادر شوهر /b.-šowhar/ الخَتَن، أَخُ الزَّوْج، السِّلْف، الطَّأْب.

برادر شیری /b.-e-širi/ الأَخُ في الرَّضاعَة، البَزِيّ، الرَّضِيْع.

برادر صلبی /b.-e-solbi/ الأَخُ من الأَب.

برادر مادری /b.-e-mādari/ الأَخُ من الأُمّ.

برادرانه /b.-āne/ أَخَوِيّ.

برادر شدن /b.-šodan/ أُخُوَّةً وإخاوَةً / أخا ـُ هـ.

برادرکشی /b.-koši/ قَتْلُ الأَخ.

برادروار /b.-vār/ الأَخَوِيّ.

برادری /b.-i/ الأُخُوَّة، الإخاء، الإخاوَة، الخُوَّة، أَخَوِيَّة، المُواخاة.

برادری کردن /b.-i-kardan/ مُؤاخاةً / آخَى، مُواخاةً / واخَى، تَأَخِّياً / تَأَخَّى، تآخِياً / تآخَى الرَّجلانِ.

براده /borāde/ البُرادَة، السَّنِيْن، النُّفايَة.

براز /berāz/ الغائِط، البِراز.

برازشناسی /b.-šenāsi/ دِراسَةُ الغائِط أو البِرازِ.

برازندگی /barāzandegi/ ← شایستگی.

برازنده /*barāzande*/ ← شایسته.

برازیدن /*barāzidan*/ الاِسْتِحْسان، التَّجْمِیل، التَّناسُق ← شایسته بودن.

براعت استهلال /*barā'at-e-estehlāl*/ بَراعَةُ الإسْتِهلال.

برافتادن /*bar-oftādan*/ ← نابود شدن.

برافتاده /*b.-oftāde*/ ← نابود.

برافراشتن /*b.-afrāštan*/ إلْواءٌ / أَلْوَى اللِّواءَ، رَفْعاً / رَفَعَ ـَ، تَوْقِيفاً / وَقَّفَ، إيْقافاً / أَوْقَفَ ← افراشتن.

برافروختگی /*b.-afruxtegi*/ ← حشم ← افروختگی.

برافروختن /*b.-afruxtan*/ ۱. [مص ل] ← خشمگین شدن. ۲. [مص م] ← خشمگین کردن. ۳. [مص ل] ← روشن شدن. ۴. [مص م] ← روشن کردن.

برافروخته /*b.-afruxte*/ المُلْتَهِب، المُشْتَعِل، الهائِج، الأجّاج ← افروخته.

برافروخته شدن /*b.-a.-šodan*/ ۱ ← خشمگین شدن. ۲. روشن شدن ← افروخته شدن.

براق /*barrāq*/ الصَّقْل، الجَلْي، الصَّقِيل، اللّامِع، القَشِيب، البَرّاق، الدَّيْسَق.

براق کردن /*b.-kardan*/ تَلْمِيعاً / لَمَّعَ الشَّيءَ.

براکته /*brākte*/ (گیا) ← برگه.

براکس /*borāks*/ ← بوره ۱.

براکونیها /*barākonihā*/ (جانـ) الدُّخْمُورِيّات ← شته‌ها.

بران /*borrān*/ ← بُرّا.

برانداختن /*bar-andāxtan*/ ← نابود کردن.

برانداخته /*b.-andāxte*/ ← نابود.

برانداز /*b.-andāz*/ ← برآورد.

برانداز کردن /*b.-a.-kardan*/ ← برآورد کردن.

براندازی /*b.-andāzi*/ الإبادَة، الإبْطال، الإلْغاء.

براندازی رژیم /*b.-a.-ye-režim*/ إطاحَةٌ بالنِّظامِ.

براندی /*berāndi*/ البِرانْدِي.

برانشی /*berānši*/ (جانـ) الخَيْشُوم ← آبشش.

برانکار /*berānkār*/ النَّقّالَة، نَقّالَةُ الإسْعاف، الحَرَج، المِحَفَّة، الشِّجار.

برانگیختن /*bar-angixtan*/ هَيْجاً و هَياجاً و هَيَجاناً / هاجَ ـِ الشَّيءَ أو به، تَهْيِيجاً / هَيَّجَ، مُهايَجَةً و هِياجاً / هايَجَ، تَحْرِيكاً / حَرَّكَ، إنْشاطاً / أَنْشَطَ، تَنْشِيطاً / نَشَّطَ، إيْلاعاً / أَوْلَعَ، تَوْلِيعاً / وَلَّعَ فلاناً بكذا، تَحْرِيضاً / حَرَّضَ، إقامَةً / أقامَ، إلْهاباً / أَلْهَبَ، تَلْهِيباً / لَهَّبَ، حَذْواً / حَذا ـُ على كذا، حَضّاً / حَضَّ ـُ و تَحْضِيضاً / حَضَّضَ على كذا، حَمْلاً / حَمَلَ ـِ على الأمْرِ، مُحاوَشَةً / حاوَشَ هـ على الشَّيءِ، تَسْلِيطاً / سَلَّطَ على، شِوالاً و مُشاوَلَةً / شاوَلَ به، تَعْجِيلاً / عَجَّلَ، لِحاءً و مُلاحاةً / لاحَى هـ عليه، لَجْذاً / لَجَذَ ـُ و لَجَذاً / لَجِذَ ـَ هـ على كذا، نَخْساً / نَخَسَ ـُـَ و نَخْشاً / نَخَشَ ـُـَ هـ تَنَضُّضاً / تَنَضَّضَ، نَزْراً / نَزَرَ ـُ إنْهاضاً / أَنْهَضَ، إسْتِنْهاضاً / إسْتَنْهَضَ، وَرْشاً و وُرُوشاً / وَرَشَ يَرِشُ هـ بفلانٍ، وَهْزاً / وَهَزَ يَهِزُ هـ على كذا، تَهْرِيشاً / هَرَّشَ بينَهم، هَضّاً / هَضَّ ـُ تَهْيِيضاً / هَيَّضَ، تَهْوِيشاً / هَوَّشَ، [همدیگر را] تَحارُضاً / تَحارَضَ، و تَحاضّاً / تَحاضَّ القَوْمُ على العمل، حَمْشاً / حَمَشَ ـُ هـ ← انگیختن.

برانگیخته /*b.-angixte*/ المَبْعُوث، المَحْثُوث، المُسْتَحَث، المَدْفُوع.

برانگیخته شدن /*b.-a.-šodan*/ تَهَيُّجاً / تَهَيَّجَ، [برهم] تَهارُجاً / تَهارَجَ القَوْمُ ← انگیخته شدن.

براور /*barāvar*/ رَفْعٌ إسْتاتِيٌّ هَوائِيٌّ.

براونی /*browni*/ ← حرکت براونی.

براوو /*brāvo*/ مَرْحَى ← آفرین.

برای /*barāye*/ لِـ بِـ، عَلَى، عَنْ، لِأَجْلِ، لِكَوْنِ، بِسَبَبِ، عَلَى شَأْنِ، مَيْدَى، الجَلال، الجَلَل.

برایازوناها /*barāyāzuāhā*/ (جانـ) حَلَقِيّاتُ الأفْواه.

برای اینکه /*barāye-inke*/ حَتَّى، كَي، لِكَيْ.

برائت /*barā'at*/ ۱. الإباحَة، التَّبْرِيْر. ۲. (حقـ) البَراءَة.

برائت خواستن /*b.-xāstan*/ إسْتِبْراءٌ / إسْتَبْرَأَ.

برایت /*brāyt*/ (پز) مَرَضُ بْرايْت، مرضٌ من أمراض الكِلْيَة يَصْحَبُهُ زلالٌ في البول.

برایی /*borrāyi*/ ← برندگی.

برباد /*bar-bād*/ ← خراب، ویران، نابود.

برباد دادن /*b.-b.-dādan*/ ← خراب کردن، ویران کردن، تباه کردن، تلف کردن، نابود کردن.

برباد رفتن /*b.-b.-raftan*/ ← تلف شدن، نابود شدن.

برباد رفته /*b.-b.-rafte*/ ← نابود.

برباریس /*barbāris*/ (گیا) ← زرشک.

بربری /barbar-i/ البَرْبَرِي، الهَمَجِيّ.
بربریت /b.-iyyat/ الوَحْشِيّة، التَّوَحُّش، البَرْبَرِيّة.
بربط /barbat/ (مس) البَرْبَط، العُود.
برپا /bar-pä/ ۱. المُسْتَقِيم، المُنْتَصِب. ۲. (نظ) إنْهَض.
برپاخاستن /b.-p.-xästan/ ← برخاستن.
برپاداشتن /b.-p.-däštan/ ← برپا کردن.
برپاشدن /b.-p.-šodan/ إسْتِقامَةٌ / إسْتَقامَ.
برپاکردن /b.-p.-kardan/ ← نَصْباً / نَصَبَ ـُ و تَنْصِيباً / نَصَّبَ الشَّيءَ، رَفْعاً / رَفَعَ ـَ، إنْشاءً / أنْشَأَ، تَقْوِيماً / قَوَّمَ، إقامَةً / أقامَ، تَعْدِيلاً / عَدَّلَ، إنْهاضاً / أنْهَضَ، تَمْدِيناً / مَدَّنَ المَدائِنَ.
برتاشک /bartäšak/ (گیا) ← بومادران.
برتر /bartar/ الأفْضَل، الرّاجِح، الأحْسَن، الأسْمَى، الفائِق، النَّمُوذَجِيّ، المُفَضَّل، المُمَيَّز، المُمْتاز، الهاجِر، الهَجِر.
برتری /bartari/ الأوْلَوِيّة، الأوَّلِيّة، الرُّجْحان، الأرْجَحِيّة، التَّفَوُّق، العُلُوّ، العَلاء، الغَلَبَة، الأفْضَلِيّة، التَّفْضِيل، الفَضْل، الفَوْق، الفَواق، التَّمْيِيز، المِيزَة، الإمْتِياز، المَزِيّة، المازِيَة، المَزْو، التَّأْثِير، الإيْثار، البِرّ، البَراعَة، البَوْن، البَوْن، الجُودَة، الخَيْرِيّة، السُّؤدَد، السِّيادَة، التَّسَلُّط، السُّورَة، السَّناء، الطَّوْل، الفَرْق، المَثالَة، النُّفُوذ، النَّجابَة، النُّبْغ، حَقُّ الأفْضَلِيّة.
برتری دادن /b.-dädan/ إيْثاراً / آثَرَ، تَقْدِيماً / قَدَّمَهُ على سِواه، تَفْضِيلاً / فَضَّلَ على، تَفْوِيقاً / فَوَّقَ هـ على صاحِبه، تَبْدِيئاً / بَدَّأَ على، تَجْلِيلاً / جَلَّلَ، و إجْلالاً / أجَلَّ عن كذا، إسْتِحْباباً / إسْتَحَبَّ كذا على كذا، إحْظاءً / أحْظَى هـ على فلانٍ، خَيْراً / خارَ ـِ هـ على غيره، إخْتِياراً / إخْتارَ، تَخَيُّراً / تَخَيَّرَ، رُغْباً ورَغْبَةً / رَغِبَ ـَ به عن غيره، إمازَةً / أمازَ، و تَمْيِيزاً / مَيَّزَ الشَّيءَ، تَمْزِيزاً / مَزَّزَ هـ بالأمْرِ، تَمْزِيناً / مَزَّنَ هـ.
برتری داشتن /b.-däštan/ ← برتری یافتن.
برتری کردن /b.-kardan/ تَرَفُّعاً / تَرَفَّعَ، تَفاضُلاً/ تَفاضَلَ القَوْمُ، غَطْرَسَةً / غَطْرَسَ، تَبْدِيئاً / بَدَّأَ هـ.
برتری نژادی /b.-ye-nežädi/ التَّمْيِيزُ العُنْصُرِيّ، التَّفْرِقَةُ العُنْصُرِيّة.
برتری یافتن /b.-yäftan/ تَفَوُّقاً / تَفَوَّقَ على، رَجاحَةً / رَجَحَ ـَ ـِ هـ في المُراجَحَة، عُلُوّاً / عَلا ـُ عَلاءً / عَلِيَ ـَ تَعالِياً / تَعالَى، إسْتِعْلاءً / إسْتَعْلَى، تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ على، تَمَيُّزاً / تَمَيَّزَ، إمْتِيازاً / إمْتازَ، فَضْلاً / فَضَلَ ـُ هـ و عليه، فَوْقاً / فاقَ ـُ سَبْقاً / سَبَقَ ـِ على، إرباءً / أرْبَى عليه، بَرازَةً / بَرَزَ ـُ تَبْرِيزاً / بَرَّزَ على غيره، بُرُوعاً / بَرَعَ ـَ تَبْسِيقاً / بَسَّقَ على، تَجالاً / تَجالَّ عن، رَئِساً / رَأسَ ـَ القَوْمَ، إشْفافاً / أشَفَّ، و تَشْغِيفاً / شَغَّفَ عليه، طَوْلاً / طالَ ـُ هـ و عليه، إطالَةً / أطالَ عليه، تَفَرُّعاً / تَفَرَّعَ القَوْمَ، تَفَيْهُقاً / تَفَيْهَقَ عليه بكذا، مُرُودَةً و مَرادَةً / مَرَدَ ـُ، نُباغَةً / نَبُغَ ـُ، نَجْداً / نَجَدَ ـُ هـ.
برتیون /bertiyyon/ ← روش برتیون.
برج /borj/ البُرْج، المِتْراس.
برجای /bar-jäy/ ← ثابت، پایدار.
برج چاه /borj-e-cäh/ دَرِيْكُ حَفْرِ الآبار.
برج دیده‌بانی /b.-e-didebäni/ المَرْقَب، المَرْقَبَة، المِرْبَأ، المَرْبَأة، المَنار، المَنارة، المَنْظَر، المَنْظَرَة، المُرْتَبَأ، المَسْلَحَة، الأُطُم، بُرْجُ المُراقَبَة.
برج ساعت /b.-e-sä'at/ ساعَةُ الجَوامِع.
برجستگی /bar-jastegi/ ۱. النَّبْغ، النُّبُوغ، التَّفَوُّق، الرَّوْنَق، الوَجاهَة، العَبْقَرِيّة. ۲. البُرُوز، النُّتُوء، العَجَر، النَّشِيْزَة ← برآمدگی.
برجستن /b.-jastan/ وَثْباً و وُثُوباً و وِثاباً و وَثَباناً و وَثِيْباً و وَثْبَةً، تَوَثُّباً / تَوَثَّبَ، عَدْواً و عُدْواناً / عَدا ـُ عليه، قَفْزاً / قَفَزَ ـِ هـ تَقافُزاً / تَقافَزَ القومُ، بَزَواناً / بَزا ـُ، مُبالَصَةً / بالَصَ، سُؤُوراً و سَوْرَةً / سارَ ـُ طَبْراً / طَبَرَ ـُ طُفُوراً / طَفَرَ ـِ إعْتِراضاً / إعْتَرَضَ، تُغُوراً / تَغَرَ ـَ قُقُوساً / قَقَسَ ـِ تَقَفُّساً / تَقَفَّسَ، تَقَفُّزاً / تَقَفَّزَ، قَهِيْزاً / قَهَزَ ـِ، تَكالُباً / تَكالَبَ النّاسُ على كذا، إنْبِياعاً / إنْباعَ، نَزْواً و نُزُوّاً / تَنافُزاً / تَنافَزَ القَوْمُ.
برجسته /b.-jaste/ ۱. النّابِغَة، عَرِيْضُ الجاه، العَلِيّ، العالِي، المَثِيْل، كَبِيْرُ المَقام، النُّبْل. ۲. النّاتِئ، النّاتِي، النَّهْد، النّاهِد، البارِز، الأعْجَر، النَّشَز، النَّشِيْزَة ← برآمده.
برجسته بینی /b.-j.-bini/ الإسْتِرِيُوسْكُوبِيّة، المِجْسامِيّة.
برجسته شدن /b.-j.-šodan/ نُباغَةً / نَبُغَ ـُ نُدُوراً / نَدَرَ ـُ الرَّجُلُ.

برجسته نما /b.-j.-nemä/ (فـز) المِجْسام، الإِسْتِرْيُوسْكُوب.

برج کبوتر /borj-e-kabutar/ بُرْجُ الحَمام، التِّمْراد.

برج ناقوس /b.-e-näqus/ قُبَّةُ الجَرَس.

برج نور /b.-e-nur/ ← چراغ دریایی.

برجهانیدن /bar-jahänidan/ ← جهانیدن.

برجهنده /b.-jahande/ ← جهنده.

برچسب /b.-casb/ البِطاقَة، التَّسْعِيْرَة، يَفْطَةُ الطُّرُوْد، البِطاقَةُ المُصَمَّغَة ← اتیکت.

برچسب زدن /b.-c.-zadan/ التَّصْنِيفُ بالبِطاقات.

برچه /barce/ (گیا) الكَرْبَكَة، الخِباء، وَحْدَةُ عضو التَّأنيث في الزَّهْرَة.

برچه بر /b.-bar/ (گیا) ساقُ الوَزِيْم، ساقُ المِدَقَّة.

برچیدگی /bar-cidegi/ برچیدن.

برچیدن /b.-cidan/ ۱. لَقْطاً / لَقَطَ ـُ اِلْتِقاطاً / اِلْتَقَطَ، تَلَقُّطاً / تَلَقَّطَ ← چیدن. ۲. ← تعطیل کردن، منحل کردن.

برحذر /b.-hazar/ الحَذِر، الحاذِر.

برخاستن /b.-xästan/ قَوْماً / قامَ ـُ، نُهُوضاً / نَهَضَ ـَ اِنْتِهاضاً / اِنْتَهَضَ، تَجافِياً / تَجافَى عن مكـانِهِ، اِرْتاباً / أرْتَبَ، اِشْتِرافاً / اِشْتَرَفَ، اِسْتِشْرافاً / اِسْتَشْرَفَ، قُعُوداً / قَعَدَ ـُ تَمَزْمُزاً / تَمَزْمَزَ، نُشُوزاً / نَشَزَ ـِ نَهْداً / نَهَدَ ـُ، وَثْباً و وُثُوبـاً و وَثَباناً و وِثاباً و وَثِيْباً وثِبَةً / وَثَبَ يَثِبُ، رَتْباً ورُتُوباً / رَتَبَ ـُ اِنْتِصاباً / اِنْتَصَبَ، وَكْباً / وَكَبَ يَكِبُ، وُقُوفاً / وَقَفَ ـِ.

برخورد /b.-xord/ ۱. الصُّدْفَة، المُصادَفَة، التَّصادُم، الإِصْطِدام، التَّضارُب، التَّقاطُع، العَرَض، التَّماس، المَاس، المُماسَّة، المَسْحَة، المَسّ، المَسَّة، اللَّمْس، اللَّمْسَة، المُلامَسَة، المَلْمَس. ۲. اللِّقاء، اللُّقْيان، اللُّقَى، اللُّقِي، التِّلْقاء، التَّلاقِي، المُلاقاة، المُلْتَقَى ← دیدار، ملاقات.

برخوردار /b.-xordär/ بهره‌مند.

برخوردار شدن /b.-x.-šodan/ بهره‌مند شدن.

برخورداری /b.-x.-i/ ← بهره‌مندی.

برخورد کردن /b.-xord-kardan/ ۱. صَدْماً / صَدَمَ ـِ مُصادَمَةً / صادَفَ، صِداماً و مُصادَمَةً / صَادَم، تَصادُفاً / تَصادَفَ، تَدْخاً / نَدَخَ ـَ الشَّيْءَ. ۲. لِقاء و لِقاءَةً و لِقـايَةً و لُقْياناً ولُقْيـاً ولُقْيَةً ولُقًى / لَقِيَ ـَ، مُـلاقاةً و لِقاءً / لاقَى، ثَقْفاً / ثَقِفَ ـَ، تَساحُناً / تَساحَنَ القَوْمُ، مُواجَهَةً / واجَهَ، تَقابُلاً / تَقابَلَ، مُوافَقَةً و وِفاقاً / وافَقَ هـ ← روبروشدن، دیدار کردن، ملاقات کردن.

برخورد مسلحانه /b.-x.-e-mosallahäne/ اِصْطِدامٌ مُسَلَّحٌ.

برخورد منافع /b.-x.-e-manäfe'/ اِحْتِكاكُ المَصالِح.

برخوردن /b.-xordan/ [به کسی] أخْذاً / أخَذَ ـُ على خاطره، اِمْتِعاضاً / اِمْتَعَضَ ← خشمگین شدن.

برخه /barxe/ (رضـ) الكَسْر ← کسر.

برخه شمار /b.-šemär/ (رضـ) البَسْط، صُوْرَةُ الكَسْرِ.

برخه‌یاب /b-yäb/ (رضـ) القاسِم، مَخْرَجُ الكُسُور.

برخی /barxi/ ۱. بَعْضُ الشَّيء. ۲. المَجْنِيٌّ عليه ← قربانی.

برخیزانیدن /bar-xizänidan/ ← بلند کردن ۲.

برد /bord/ ۱. المَجَال، المَدَى ← رسایی. ۲. البُرْد. ← تابلو. تابلو اعلانات.

بردار /bordär/ (رضـ) المُوَجَّه، المُتَّجِه، الكَمِيَّةُ المُوَجَّهَة.

بردار شعاعی /b.-e-šo'ä'i/ (رضـ) البُعْدُ القُطْبِيّ.

برداشت /bar-däšt/ ۱ ← برداشت کردن. ۲. المَحْصُول. ۳. النَّصِيبُ من الرِّبْح. ۴. [حساب] الجِبايَة، الاسْتِخْراج، الأَخْذ، الإقْتِطاع.

برداشت کردن /b.-d.-kardan/ ۱. الحَصْد، الحِصَاد، جمعُ المَحْصُول. ۲. الإحْصاءُ قبلَ التَّقْسِيْم.

برداشتن /b.-däštan/ ۱. رَفْعاً / رَفَعَ ـَ حَمْلاً / حَمَلَ ـِ شَوْلاً / شالَ ـُ به، اِحْتِضاراً / اِحْتَضَرَ الحِمْلَ، اِزْدِهافاً / اِزْدَهَفَ، زَخْزَحَةً / زَخْزَحَ، ازْدِباءً / اِزْدَبَى، زَقْناً / زَقَنَ ـُ زَفْراً / زَفَرَ ـِ الشَّيءَ، تَسَمُّطاً / تَسَمَّطَ، إقامَةً / أقامَ، قَلّاً و قَلّاً و قِلَّةً / قَلَّ ـِ إقْلالاً / أقَلَّ، اِسْتِقْلالاً / اِسْتَقَلَّ، اِنْتِدالاً / اِنْتَدَلَ، إنْشازاً / أنشزَ الشَّيءَ، نَعْشاً / نَعَشَ ـَ، إنعاشاً / أنْعَشَ، تَنعِيْشـاً / نَعَّشَ. ۲ ← نابـود کردن. ۳ ← درو کردن. ۴ ← برچیدن.

برداشته /b.-däšte/ المَرْفُوع، المَحْصُول، المَنْقُول، المُلْتَقَط، المَلْقُوط.

بردبار /bordbär/ ← شکیبا.

بردبار شدن /b.-sodan/ ← شکیبا شدن.

بردباری /b.-i/ ← شکیبایی.

بردباری کردن /b.-kardan/ ← شکیبایی کردن.

بردگی /bardegi/ الرِّقّ، الإسْتِرقاق، العُبُودِيَّة، العُبُودَة.

برد مفید /bord-e-mofid/ (نظ) المَدَى القاتِلُ لأسلحة.

برد مؤثر /b.-e-mo'asser/ (نظ) المَدَى الضارِبُ لأسلحة.

بردمیدن /bar-damidan/ ← دمیدن.

بردن /bordan/ ذَهاباً و ذُهُوباً و مَذْهَباً / ذَهَبَ ـَ به، إذهاباً / أَذْهَبَ هـ نَقْلاً / نَقَلَ ـُ تَجْرِيفاً / جَرَّفَ، جَرْفاً / جَرَفَ ـُ رَبْأً / رَبَأَ ـَ تَرْبِئَةً / رَبَّأَ، رَدْساً / رَدَسَ ـِ إزاحَةً / أزاحَ، إزالَةً / أزالَ، شَوْلاً / شالَ ـُ بالشَّيءِ، طُمُوحاً / طَمَحَ ـَ به، إطاحَةً / أطاحَ هـ تَطْوِيساً / طَوَّسَ به، عَبْلاً / عَبَلَ ـِ هـ، تَقْفِيَةً / قَفَّى عليه، قَوْداً / قادَ ـُ إلى مَوْضِعِ كذا، اِكْتِساحاً / اِكْتَسَحَ الشَّيءَ، كَتْعاً / كَتَعَ ـَ به، اِلْتِماعاً / اِلْتَمَعَ القَومَ، إلْواءً / أَلْوَى بـه، مَلْزاً / مَلَزَ ـُ إمْلازاً / أَمْلَزَ، مُصُوحاً / مَصَحَ ـَ بالشَّيءِ، مَغْداً و مُغُوداً / مَغَدَ ـَ بالشَّيءِ، مَيْطاً و مَيَطاناً / ماطَ ـِ بالشَّيءِ، إيْزاراً / أَوْزَرَ هـ، اِسْتِيْزاراً / اِسْتَوْزَرَ، إيْداءً / أَوْدَى بالشَّيءِ، تَوْمِيَةً / وَمَّى بالشَّيءِ، اِهْتِلاماً / اِهْتَلَمَ به.

بردوباخت /bord-o-bäxt/ ← قمار.

برده /barde/ ۱. العَبْد، المَمْلُوک، الغُلام، المُسْتَعْبَد، التَّيِم، المُتَيَّم، الضَّعِيْف، الكُسْعَة، النَّيِّش، اليَسِيْر. ۲. السَّبْي ← اسیر.

برده‌فروش /b.-foruš/ تاجِرُ الرَّقِيْق، النَّخّاس، جلاّبُ العَبِيْد.

برده‌فروشی /b.-f.-i/ النِّخاسَة، تِجارَةُ الرَّقِيْق.

برده‌شدن /b.-šodan/ ← بنده شدن.

برده‌کردن /b.-kardan/ ← بنده کردن.

بردی /bardi/ (گیا) ← پاپیروس.

بررسی /bar-resi/ البَحْث، الدِّراسَة، المُراجَعَة، التَّأَكُّد، التَّدْقِيْق، المُعايَنَة، الكَشْف، الإكْتِشاف، التَّفْتِيْش، التَّحَرِّي، السَّبْر، الفَحْص، الإسْتِقْصاء، الإسْتِغْراض، المُناقَشَة، القِراءَة، القُرْآن، التَّفَكُّر.

بررسی کردن /b.-r.-kardan/ إسْتِقْراءً / إسْتَقْرَأَ، اِسْتِقْراءً / اِسْتَقْرَى، فَتْشاً / فَتَشَ ـُ تَدْقِيْقاً / دَقَّقَ، مُراجَعَةً / راجَعَ، تَحَقُّقاً / تَحَقَّقَ، مُعايَنَةً / عايَنَ، تَأَكُّداً / تَأَكَّدَ، فَحْصاً / فَحَصَ ـَ كَشْفاً وكاشِفَةً / كَشَفَ ـِ على، تَحَرِّياً / تَحَرَّى الأَمْرَ، إنْعاماً / أَنْعَمَ النَّظَرَ في الأَمْرِ، قَرْءاً / قَرَأَ ـَ تَقْرِيْراً / قَرَّرَ له الخَبَرَ.

برزخ /barzax/ البَرْزَخ، الحاجِز، الأَعْراف.

برزدن /bor-zadan/ زَبْقاً / زَبَقَ ـُ اِنْزِباقاً / اِنْزَبَقَ.

برزک /barzak/ ← بزرک.

برزگر /barz-gar/ ← کشاورز.

برزگری /b.-g.-i/ ← کشاورزی.

برزن /barzan/ النّاحِيَة، المَحَلَّة، الحَيّ، القِطاع ← کوی، محلّه، کوچه.

برزنت /berezent/ التِّرْبُولِيْن.

برزیل /berezil/ البَرازِيْل.

برزین /barzin/ الإفْرِيْز ← اسپر.

برس /boros/ الفِرْشاة، الفِرْشايَة، الفُرْشَة.

برسام /barsam/ البِلْسام ← ورم حجاب حاجز.

برساوش /barsävoš/ (نجـ) فَرْساوُس.

برس رنگرزی /boros-e-rangrazi/ المِرْقَم.

برسریه‌ها /borseriyehä/ (گیا) البَخُورِيّات.

برس غنچه /borsqonce/ (گیا) ثَمَرَةُ العَزْعَر.

برس ناخن /boros-e-näxon/ فُرْشَةُ الأَظافِيْر.

برسیان /barsiyän/ (گیا) ← پرشیان، عشقه.

برسیم /bersim/ (گیا) شبدر.

برش /boreš/ ۱. القَطْع، التَّقْطِيْع، الصَّرْم، القَصّ، القَصِص، القُصاصَة، البَضْع. ۲. [لباس] التَّفْصِيْل. ۳. المَقْطَع، الجانِبِيَّة، المَظْهَرُ الجانِبِيّ ← پروفیل، نیمرخ، قطع.

برش /borš/ بُورْتْش.

برش /bereš/ البَرِيْشَة، صَخْرٌ مؤلَّف من شَظايا زاوية متلاحمة.

برشتن /bereštan/ ← بریان کردن.

برشته /berešte/ ← بریان.

برشته شدن /b.-šodan/ ← بریان شدن.

برشته کردن /b.-kardan/ ← بریان کردن.

برشدن /bar-šodan/ ← بالارفتن.

برشمردن /b.-šemordan/ ← شمردن.

برشوندگان /b.-savandegan/ (جانـ) المُتَسَلِّقات.

برشهای عرضی /borešhä-ye-arzi/ (نظـ) النَّماذِجُ المَقْطَعِيَّة.

برص /baras/ الجُذام، السُّوء.

برعکس /bar-aks/ المَقْلوب.

برغست /barqast/ (گیا) الرَّصاصِيَّة.

برف /barf/ الثَّلْج، الجَمَد، الخَشْف، الخَشِيْـف، الرَّخْو، السُّقْط، الصَّبِيْـب، الصَّبَر، الضَّـرِيْب، الظُّلْـم، العَضْرَس، الغُراب.

برفاب /b.-äb/ ثَلْجٌ نِصفُ ذائِب.

برف باد آورد /b.-e-bäd-ävard/ ثَلْجٌ تُكَـدِّسه الـرِّيحُ أو تَسُوقُه.

برف باریدن /b.-baridan/ ثَلْجاً / ثَلَجَ ـُ و إثْلاجاً / أَثْلَجَ تِ السَّماءُ، نُدُوفاً / نَدَفَ ـِ السَّماءُ بالثَّلْج.

برف پاک‌کن /b.-päk-kon/ مَسَّاحَةُ بِلَّوْرِ السَّيّارَة.

برف روب /b.-rub/ مِحْراثُ الثَّلْج.

برف روبی /b.-r.-i/ تَنْظِيْفُ الثَّلْج.

برف ریزه /b.-rize/ الصَّقِيْع، القِطْقِط.

برف ریم /b.-rim/ (گیا) خَوْذانٌ أَسْيَوِيّ.

برفساب /b.-säb/ تَعْرِيَةٌ ثَلْجِيَّة.

برف سنج /b.-sanj/ مِقْياسُ الثَّلْج.

برفک /b.-ak/ ۱. (پز) القُـلاع، الحُناک. ۲. [تلویـزیون] الثَّلْج. بُقَعٌ صغيرة على شاشَةِ التلفزيون أو الرّادار.

بـرف کـربـونیـک /b.-e-karbonik/ (شیمـ) ← یـخ کربونیک، یخ خشک.

برفکی /b.-aki/ زُقارِقيّ، قُشارِيّ.

برف کوری /b.-kuri/ القَمَر، العَمَى الثَّلْجِيّ.

برفمرز /b.-marz/ خَطُّ الثَّلْج، حَدُّ الثَّلْج.

برفی /b.-i/ الثَّلْجِيّ.

برف و باران /b.-o-bärän/ مَطَرٌ فيه بَرَد، شَفْشَاف.

برق /barq/ ۱. اللَّمْعَة، الوَمِيْـض، البَصِيْص، السَّنَى ← درخشنـدگـی. ۲. الجَلْـو، الصَّقْـل ← جـلا. ۳. البَـرْق، الصّاعِقَة، الصّاقِعَة، الخُلَّب ← آذرخش. ۴. (فز) الكَهْرَب، الكُهَيْرِب، الكَهْرَبا، الكَهْرَبِيَّة.

برق آسا /b.-äsä/ كالسَّهْم.

برقابی /b.-äbi/ الكَهْرَمائِيّ ← هیدروالکتریکی.

برقاشیمی /b.-äšimi/ (فز) الكِيْميا الكَهْرَبائِيَّة.

برقاطیس /b.-ätis/ (فز) الكَهْرَطِيْس.

برقاطیسی /b.-ätisi/ (فز) الكَهْرَطِيْسِيَّة.

برق القایی /b.-e-elqäyi/ (فز) كَهْرَباء حَثِّيّ.

برق انداختن /b.-andäxtan/ صَقْلاً / صَقَلَ ـُ، صَدْءاً / صَدَأَ ـَ، دَلْمَصَةً / دَلْمَصَ ← جلا دادن، صیقلی کردن.

برقبردی /barq-bordi/ (فز) الهَجْرَةُ الكَهْرَبائِيَّة.

برق بند /b.-band/ (فز) العازِلُ الكَهْرَبائِيّ.

برق بین /b.-bin/ (فز) ← برق جو.

برق جو /b.-ju/ (فز) كاشِفُ الكَهْرَبِيّ.

برقدار /b.-där/ ۱. اللَّمّاع. البَرّاق ← درخشان. ۲. (فز) المُكَهْرَب.

برقدار کردن /b.-d.-kardan/ ← برقی کردن.

برق درمانی /b.-darmäni/ المُداواةُ بالكَهْرَباء.

برقرار /bar-qarär/ ← استوار، ثابت، پایدار.

برقرار شدن /b.-q.-šodan/ ← پایدار شدن، ثابت شدن.

برقـرار کردن /b.-q.-kardan/ ← پایـدار کردن، ثـابت کردن.

برقراری /b.-q.-i/ ← پایداری، استواری.

برقرانی /barq-räni/ القُوَّةُ المُحَرِّكَةُ الكَهْرَبائِيَّة.

برقراهه /b.-rähe/ ← مدار برق.

برقزا /b.-zä/ حَرَكِيْكَهْرَبائِيّ.

برق زدگی /b.-zadegi/ الكَهْرَبَة، التَّكَهْرُب.

برق زدن /b.-zadan/ ← درخشیدن.

برق زده /b.-zade/ المُكَهْرَب، الصَّعِق.

برق زده شدن /b.-z.-šodan/ تَكَهْرَبَ / تَكَهْرُباً.

برق ساکن /b.-e-säken/ (فز) الكَهْرَباءُ.

برق سرتاسری /b.-e-sar-tä-sari/ الكَهْرَباءُ الوَطَنِيَّة.

برقسنج /b.-sanj/ (فز) الكَهْـرَقِس، مِقْياسُ الكَهْـرَباء، المِكْهار.

برقسنجی /b.-s-i/ (فز) قِياسُ مقدار القـوّة الكَهْرَبائِيَّة، المِكْهارِيَّة.

برقشناخت /b.-šenäxt/ (فز) عِلْمُ الكَهْرَباء.

برقع /borqa'/ ← روبند.

برق کار /barq-kär/ الكَهْرَبائِيّ.

برقکافت /b.-käft/ التَّحْلِيْلُ أو الحَلُّ الكَهْرَبائِيّ.

برقکافه /b.-käfe/ (فز) الإلِکْترولیْت، المُنْحَلُّ بالکَهْرَباء.
برق گـرفتن /b.-gereftan/ إبْراقاً / أَبْرَقَ هُـ كَهْـرَبَةً / كَهْرَبَ.
برق گرفته /b.-gerefte/ المُكَهْرَب.
برقگیر /barq-gir/ مانِعَةُ الصَّواعِق، حَرْبَةُ الصّاعِقة.
برق مالشی /b.-mäleši/ (فز) الكَهْرَباءُ الإحْتِكاكِيّ.
برق مثبت /b.-e-mosbat/ (فز) الكَهْرَباءُ المُوجَب.
برق منفی /b.-e-manfi/ (فز) الكَهْرَباءُ السّالِبَة.
برق‌نما /b.-nemä/ (فـز) الكَشّاف، مِكْشـافٌ كَهْرَبِيَّـة، كاشِفٌ سَتاتِيْكِيّ.
برقو /borqu/ البُرْغُل.
برقو زدن /b.-zadan/ بَرْغَلَةٌ / بَرْغَلَ.
برق وارانـی /b.-väräni/ (فز) القُـوَّةُ المُضادَّةُ المُحَـرِّكَةُ الكَهْرَبائِيَّة.
برقی /b.-i/ (فز) ۱. الكَهْرَبائِيّ. ۲ ← برق كار.
بـرقیـدن /barqidan/ (فـز) ۱. الكَهْـرَبَـة. ۲. الشَّحْـنُ بالكَهْرَباء، التَّزْوِيدُ بالطاقـة الكهربائِيَّة، إثارةٌ بقوةٍ أو بصورةٍ مفاجئة [وكأنّما بصدمة كهربائِيّة].
برقی کردن /b.-i-kardan/ (فز) كَهْرَبَةٌ / كَهْرَبَ الشَّيءَ.
برکـت /barakat/ البَـرَكَة، البُـذارَة، الحَنان، الخَيْـس، الـدَّامِياء، الـرَّغس، السَّكَـن، الفَقْـل، المُلْحَة، النَّـزَل، النُّزُول، الهَيْلَمان، اليَمِيْن.
برکت دادن /b.-dädan/ بارَكَ هـ اللّهُ وله وفيه وعليه.
برکت یافتن /b.-yäftan/ تَبَرُّكاً / تَبَرَّكَ به.
برکت یافته /b.-yäfte/ البَرِيْك.
برکردن /bar-kardan/ ۱ ← بلند کردن ۱، بالا بردن. ۲ ← حفظ کردن ۲.
برکشیدن /b.-kašidan/ ← بالا بردن، بلند کردن.
برکلیوم /berkeliom/ (شیمـ) البَرْكِيْلِيُوم.
برکنـار شدن /b.-kenär-šodan/ ← عزل شـدن، معزول شدن.
برکنـار کردن /b.-k.-kardan/ ۱ ← عزل كـردن، معزول كردن. ۲ ← مبرّا كردن.
برکناری /b.-k.-i/ الإنْفِصال، العَزْل.
برکندن /b.-kandan/ ← كندن.
برکنده شدن /b.-k.-šodan/ ← كنده شدن.

برکه /berke/ البَحْرَة، المُوْجَل، الوَجْد، الوَجِيْل، الوَجْب ← آبگیر، تالاب، استخر.
برگ /barg/ (گیا) ۱. الوَرَق، الـوَرَقَة، السَّنْـف، العَصِم، الغَرَف، النَّصْـل. ۲. الصَّفْحَـة، الصَّحِيْفَـة، القِـرْطـاس، القَرْطَس، الكِتاب.
برگ آذین /b.-äzin/ (گیا) انتظامُ الوَرَق.
برگاموت (گیا) /bergämot/ البَرْغَمُوث.
برگبالان /barg-bälän/ (جانـ) الرَّعّاشات.
برگ بر آوردن /b.-bar-ävardan/ وَرْقاً / وَرَقَ يَرِقُ الشَّجَرُ، تَوْشِيْماً / وَشَّمَ الغُصْنَ.
برگ برگ کردن /barg-barg-kardan/ صَفْحاً / صَفَحَ ـَ تَصْفِيْحاً / صَفَّحَ.
بـرگ برنـده /barg-e-barande/ الـوَرَقَةُ القَشّـاشَـة، القَشُوْش.
برگ بو /b.-e-bu/ (گیا) الأكُوْبَة، الغار.
برگ‌بوی کوهستانی /b.-e-buye-kuhestäni/ (گیا)الكَزْبَل.
برگ بیدی /b.-e-bid-i/ (گیا) العُكابِيَّة، الوَغْلان.
برگ پایان /b.-päyän/ (جانـ) وَرَقِيّاتُ الأقْدام.
برگ پـایان خـدمت /b.-e-p.-e-xedmat/ (نط) شَهـادَةُ تَسْرِيْح.
برگ پنجه‌علی /b.-e-panje-ali/ (گیا) أَصابِعُ العَذْراء.
برگچه /bargce/ (گیا) الوُرَيْقَة.
برگ خنجری /b.-xanjari/ (گیا) أُذُنُ الحِمار.
برگدانه /b.-däne/ الأذَنَة، الأذَنِيَّة.
برگ‌دم /b.-dom/ (گیا) ← دم‌برگ.
برگردان /bar-gardän/ ۱. [يقه] القَبْلَة. ۲. (مسـ) القَرار. ۳ ← كاغذ كاربن، كاربن، كاغذ كپيه.
برگرداندن /b.-gardändan/ ← برگردانیدن.
برگردانیدن /b.-gardänidan/ ۱. تَحْوِيْلاً / حَوَّلَ هـ اليه، رَجْعاً و مَرْجَعاً / رَجَعَ ـِ هـ عنـه وإليه، اِرْتِجاعاً / اِرْتَجَعَ إلَيَّ الشَّيءَ، تَرْجِيْعاً / رَجَّعَ، إرْجاعاً / أَرْجَعَ، اِسْتِرْجاعاً / اِسْتَرْجَـعَ، مُرادَّةً / رادَّ هـ الشَّيءَ، رَدّاً و مَـرَدّاً و مَرْدُوداً و رِدِّيْدَى / رَدَّ ـُ هـ صَرْفاً / صَرَفَ ـُ عَوْداً / عادَ ـُ هـ إعادَةً / أَعادَ هـ إلى مكانه، قَلْباً / قَلَبَ ـِ القَوْمَ، تَقْلِيْباً / قَلَّبَ هـ تَأْوِيلاً / أَوَّلَ هـ إليه، بَوْءاً / باءَ ـُ وإباءَةً / أَباءَ / الشَّيءَ و بـه وإليه و عليه ، تَـرْعاً / تَرَعَ ـَ هـ عـن الأمْرِ،

تَثْییساً / تَیَّسَ عن کذا، تَنْیاً / ثَنَی ـِ هـ عن الأمْرِ، إجارَةً / أجازَ هـ عن الطَّریْقِ، إحْکاماً / أحْکَمَ هـ عن الشَّیءِ، حَتّاً / حَتَّ ـُ القومَ، حَذْءاً / حَذَأَ ـَ عنه، إخْناشاً / أخْنَشَ هـ عن الأمْـرِ، تَحْویْراً / حَوَّرَ، وإحارَةً / أحارَهـ، إدارَةً / أدارَ، تَدْویْراً / دَوَّرَ، إرْغاباً / أرْغَبَ هـ عنـه، إشْخاصاً / أشْخَصَ هــ إلی أهْلِهِ، صَـدْراً و مَصْدراً / صَدَرَ ـُ هــ عن المکانِ، تَصْدِیْراً / صَدَّرَ هـ عن المکانِ، صَدْعاً / صَدَعَ ـَ هـ عن الأمْرِ، صَفْقاً / صَفَقَ ـُ هـ عن مرادِهِ، طَبْیاً / طَبَی ـِ هـ عن الشَّیءِ، عَبْلاً / عَبَلَ الشَّیءَ، تَعْوِیْثاً / عَوَّثَ هـ تَعْوِیْجاً / عَوَّجَ هـ عن الشَّیءِ، تَعْوِیْراً / عَوَّرَ هـ عن الأمْرِ، مُعاضَبَةً / عاضَبَ، عَفْساً / عَفَسَ ـِ عَکْصاً / عَکَصَ ـِ إفاءَةً / أفاءَ الأمْرَ، قَصْراً / قَصَرَ ـُ هـ علـی الأمْرِ، إقْفالاً / أقْفَلَ الرَّکْبَ، تَقْمِیْعاً / قَمَّعَ، کَبْتاً / کَبَتَ ـِ کَرّاً / کَرَّ ـُ کَرْکَسَةً / کَرْکَسَ الشَّیءَ، إکْفاحاً / أکْفَحَ هـ عن نفسه، تَکْوِیْحاً / کَوَّحَ هـ لَفْأً و لَفاءً / لَفَأَ ـَ هـ لَفْتاً / لَفَتَ ـِ تَلْفِیْتاً / لَفَّتَ، نَکْصاً / نَکَصَ ـُ هـ علـی عقبیه، إیْجاهاً / أوْجَهَ، تـوْجِیْهاً / وَجَّهَ، هَجْهَجَةً / هَجْهَجَ. ۲. عَکْساً / عَکَسَ ـِ علیه أمْرَه، إضْفاءً / أضْفَی علیه، کَبْکَبَةً / کَبْکَبَ، کَفْأً / کَفَأَ ـَ، إکْفاءً / أکْفَأَ الإنـاءَ، تَمْلِیْلاً / مَلَّلَ ← سرنگون کردن، وارونه کردن. ۳. تَصْحِیْفاً / صَحَّفَ الخَبَرَ ← تحریف کردن. ۴ ← ترجمه کردن.

برگردیدن /b.-gardidan/ ← برگشتن.

برگرفتن /b.-gereftan/ ← برداشتن.

برگریز /bargriz/ النَّفْضِیّ، طارِحٌ أوراقَه سَنَویّاً.

برگریزان /bargizān/ ← خزان، پاییز.

برگزار شدن /bar-gozār-šodan/ إقامَةً / أُقِیْمَ مج، تَرَتُّباً / تَرَتَّبَ، تَنَظُّماً / تَنَظَّمَ، اِنْتِظاماً / اِنْتَظَمَ.

برگزار کردن /b.-g.-kardan/ إقامَةً / أقامَ، إجْراءً، أجْرَی، تَرْتِیْباً / رَتَّبَ.

برگزاری /b.-g.-i/ إقامَةً / أقامَ، إجْراءً / أجْرَی، تَرْتِیْباً / رَتَّبَ.

برگ زیادی /b.-e-ziyādi/ الخَزَفُوشَة.

برگزیدن /bar-gozidan/ تَخَیُّراً / تَخَیَّرَ هـ تَخْیِیْراً / خَیَّرَ هـ علی غیره، اِصْطِفاءً / اِصْطَفَی، اِسْتِصْفاءً / اِسْتَصْفَی، إیْثاراً / آثَرَ علیه، تَجَشُّماً / تَجَشَّمَ هـ من بین القومِ، خَتْماً و خِتاماً / خَتَمَ ـِ لکَ بابَه، خَیْراً / خارَ ـِ هـ اِسْتِخْلاصاً / اِسْتَخْلَصَ، رُضاً ورِضاءً ورُضْواناً و مَرْضاةً / رَضِیَ ـَ هـ و به وعنه و علیه، اِصْطِناعاً / اِصْطَنَعَ هـ لنفسه، غَزّاً / غَزَّ ـُ بفلان، لَیّاً و لَیّـاناً / لَوَی ـِ هـ علیـه، اِنْتِخاباً / اِنْتَخَبَ، اِسْتِنْخاباً / اِسْتَنْخَبَ، تَنَصُّلاً / تَنَصَّلَ الشَّیءَ، اِنْتِقاشاً / اِنْتَقَشَ الشَّیءَ، اِنْتِقاءً / اِنْتَقَی الشَّیءَ ← گزیدن.

برگزیده /b.-gozide/ ← گزیده.

برگ سبز /barg-e-sabz/ وَرَقٌ أخْضَر، هَدِیّةٌ صغیرة.

برگستوان /bargostvān/ التِّجْفاف، الجُلّ.

بـرگ سوزنـی /barg-e-suzani/ (گیـا) الإبْرَة، الهَـدَب، الهُدّاب.

برگشت /bar-gašt/ ۱. ← برگشتن. ۲. (مسـ) التَّکْـرِیْر، العَزْف ثانیةً.

برگشتن /b.-gaštan/ ← رُجُوعاً و مَرْجَعاً و مَرْجِعَةً ورُجْعاناً و رُجْعَی / رَجَعَ ـِ، تَـراجُعاً / تَراجَعَ القَـوْمُ، مَیْلاً وتَمْیالاً و مَیَلاناً و مَیْلُولَةً و مَمالاً و مَمِیْلاً / مالَ ـِ إلی المکانِ، عَوْداً وعَوْدَةً و مَعاداً / عادَ ـُ للشَّیءِ وإلیه، مُعاوَدَةً و عِواداً / عاوَدَ هـ، اِنْصِرافاً / اِنْصَرَفَ عنه وإلی کذا، عَدْلاً و عُدُولاً / عَدَلَ ـِ عن الطَّریق، عُدُولاً / عَدَلَ ـِ إلیه، اِنْقِلاباً / اِنْقَلَبَ، أوْباً و إیاباً / آبَ ـُ، اِئْتِیاباً / اِئْتابَ الغائِبُ، تَأَزِّیاً / تَأَزَّی عنه، أیْضاً / آضَ ـِ، أوْلاً و مَآلاً / آلَ ـُ إلیه، بَوْءاً / باءَ ـُ إلیه بَیْزاً و بُیُوزاً / بازَ ـِ عنه، ثَـوْباً و ثَواباً / ثابَ ـُ تَثْوِیْباً / ثَوَّبَ هـ تَجانُفاً / تَجانَفَ عن الطَّریْقِ، تَجْبِیْضاً / جَبَّضَ عنه، حَوْداً / حادَ ـُ، حَیْداً وحَیَـداناً وحُیُوداً / حادَ ـِ عنـه، تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ، و حرفاً / حَرَفَ ـِ وتَحَـرُّفاً / تَحَرَّفَ، واِنْحِرافاً / اِنْحَرَفَ عنه، تَحْوِیْداً / حَوَّدَ، حَوْراً وحُؤُوراً و مَحاراً و مَحارَةً / حارَ ـُ حُکُومَةً / حَکَمَ ـُ عن الأمْرِ، اِحْتِیاجاً / اِحْتاجَ إلیه، حُیُوصاً و حَیَصاناً / حاصَ ـِ اِنْخِزالاً / اِنْخَزَلَ عن الأمْرِ، خُنُوساً / خَنَسَ ـِ عنه، اِنْخِناساً / اِنْخَنَسَ، تَدَأْدُؤاً / تَدَأْدَأَ عنه، مُدابَـرَةً ودِباراً / دابَرَ ـُ هــ، دَوْراً و دَوَراناً / دارَ ـُ دَیْصاً ودَیَصـاناً / داصَ ـِ عنـه، اِرْتِداداً / اِرْتَدَّ عنـه، اِسْتِرْداداً / اِسْتَرَدَّ، رُواغاً / راغَ ـُ رَیْغاً / راغَ ـِ عنه وإلیه اِزْعِواءً / اِزْعَوَی، تَزاوُراً / تَزاوَرَ عنه، اِنْسِیاباً / اِنْسابَ نحو کذا، شُطُـوباً / شَطَبَ ـِ عنـه، شُطُوفاً / شَطَفَ ـِ عن الشَّیءِ، صُتُوعاً / صَتَعَ ـَ عنه، إصاخَةً / أصاخَ عن الأمْرِ، صُدُوفاً / صَدَفَ ـِ اِنْصِفاقاً / اِنْصَفَقَ، اِنْصِیاعاً / اِنْصاعَ، صَیْفاً / صافَ ـِ عن الشَّیءِ، ضُبُـوناً / ضَبَنَ ـِ عنه،

تَضْوئَةً / ضَوّاً عن الأمرِ، ضَيْجاً وضُيُوجاً / ضاجَ ـِ عنه وإليه، ضَوْفاً / ضافَ ـُ عن الشَّيءِ، ضَيْفاً وضِيافَةً / ضافَ ـِ إليه، تَضْييفاً / ضَيَّفَ الرَّجلُ، تطْريباً / طَرَّبَ عن الطّريق، اِعْتِتاباً / اِعْتَتَبَ عنه ومنه، عَرْساً / عَرَسَ ـُ مُعارَضَةً و عِراضاً / عارَضَ هـ، عَضْباً / عَضَبَ ـِ عنه، اِنْعِطافاً / اِنْعَطَفَ، عَكْفاً و عُكُوفاً / عَكَفَ ـِ عن الحاجَةِ، عُنُوداً / عَنَدَ ـِ عن القصد أو الطّريق ونحوه، عَنّاً و عَنَناً وعُنُوناً / عَنَّ ـِ عنه، غَضْراً / غَضَرَ ـِ عنه، تَغَضُّراً / تَغَضَّرَ عنه، فَيْئاً / فاءَ ـَ إلى الأمْرِ، فَيْصاً / فاصَ ـِ منه، قُدُوماً / قَدِمَ ـَ و قَدَمَ ـِ من سفره، قَرْضاً / قَرَضَ ـُ المكانَ، قُفُولاً / قَفَلَ ـِ إقْفالاً / أقْفَلَ الجيشُ، اِنْقِلاباً / اِنْقَلَبَ، قُمُوعاً / قَمَعَ ـَ كُرُوراً / كَرَّـُ تكْراراً / تكَرَّرَ، كَصْماً و كُصُواً / كَصَمَ ـُ كَفّاً / كَفَّ ـُ عن القصدِ، اِنْكِفاء / اِنْكَفَأَ إليه وعنه، اِنْكِفاء / اِنْكَفَى الإناءُ، اِنْكِفاتاً / اِنْكَفَتَ الرّجلُ، تَكْنِيعاً / كَنَّعَ عنه، كَنْفاً / كَنَفَ ـُ عنه، اِلْتِجاءً / اِلْتَجأَ عنه، تَنْكِيباً / نَكَّبَ عن الطَّريقِ، نُكُوباً / نَكَبَ ـِ عنه، نَكْساً / نَكَسَ ـُ اِنْتِكاساً / اِنْتَكَسَ، نَوْباً ومَناباً و نِياباً / نابَ ـُ إلى الشّيءِ، إنابَةً / أنابَ فلانٌ إلى الشّيءِ، إيْجاءً / أوْجَى عن كذا، وَضْعاً /وَضَعَ يَضَعُ يدَه عن فلانٍ، هَلْهَلَةً /هَلْهَلَ عن الشّيءِ.

برگشتگی /b.-gaštegi/ ← برگشتن.

برگشته /b.-gašte/ العائِد، المُنْقَلِب، المَعْكُوس، المُنعَكِس، الرَّكِيس، الرّاجِع، الأقْنَى.

برگ شمشیری /barg-e-šamširi/ (گیا) الفُرْمِيُون.

برگ شناسایی /b.-e-šenäsäyi/ بِطاقَةُ الهُوِيَّة.

برگ عبور /b.-e-obur/ تَصْرِيحُ المُرُور.

برگ عطر /b.-e-atr/ (گيا) العِطْر ← شمعدانی عطری.

برگماشتن /bar-gomäštan/ ← گماشتن.

برگ مخملی /barg-maxmali/ (گيا) أبُوتِيْلُون نَجْمِيّ، خِطْمِيٌّ هِنديّ.

برگ نو /barg-e-now/ الباسِم، الفَغْو، الفَغْوَة، الوثاقِيَّة.

برگه /barge/ ۱. النُّقُوع. ۲. البِطاقَة. ۳. (گیا) القِنابَة، القُنّابَة.

برگه دان /b.-dän/ ← فيشيّه.

برگیزه /bargize/ ← برگه ۲، فیش.

برگیزه دان /b.-dän/ ← فیشیّه.

برلیان /berelyän/ البِرْلَنْتِيّ.

برم /brom/ (شیمـ) البُرُوم.

برماه /barmäh/ البَيْرَم.

برمور /bromur/ (شيمـ) البُرُومِير، البُرُومِيْد.

برمورآرژان /b.-e-äržän/ (شیمـ) ← بر مور نقره.

برمور پتاسیم /b.-e-potäsyom/ (شیمـ) بُرُوْمِيْدُ البُوتاسِيُوم.

برمور سدیم /b.-e.-sodyom/ (شيمـ) بُرُومِيْدُ الصُّودْيُوم.

برمور نقره /b.-e-noqre/ (شيمـ) بُرُوْمِيْدُ الفِضَّة.

برمه /berme/ البُورْما.

برمیل /bermil/ ← بشكه.

برنامه /barnäme/ البَرْنامِج، الخُطّة، المُخَطَّط، المَشْرُوْع، المُصَوَّر، النَّهْج، المِنْهاج، البارْنامَج، اللّائِحَة، البَيان، المِنْهَج.

برنامهٔ امنیت متقابل /b.-ye-amniyyat-e-motaqäbel/ برنامَجُ الأمْنِ المُتَبادَل.

برنامهٔ درسی /b.-ye-darsi/ برنامَجُ الدُّرُوس.

برنامه ریزی /b.-rizi/ التَّخْطِيْط، التَّصْمِيْم.

برنامه ریزی کردن /b.-r.-kardan/ تَخْطِيطاً / خَطَّطَ، تَصْمِيماً / صَمَّمَ، نَهْجاً / نَهَجَ ـَ.

برنج /berenj/ ۱. (گیا) الأُرْز، الرُّز، الرُّنْز. ۲. (شیمـ) الصُّفر، النُّحاس، الأصْفَر، الشُّبَه، الشَّبَهان.

برنجاسب /berenjäsb/ (گیا) القَيْسُون، القَيْصُوم، الفاخُور، الأرْطَماسِيا، حَبَقُ الرّاعِي.

برنج امریکایی /berenj-e-emrikäyi/ (گیا) ← برنج وحشی.

برنج زار /b.-zär/ ← شالیزار.

برنج فروش /b.-foruš/ الرَّزّاز.

برنجک /b.-ak/ (گیا) حَشِيْشَةُ البَرَكَة.

برنج کانادایی /b.-e-känädäyi/ (گیا) ← برنج وحشی.

برنج وحشی /b.-e-vahši/ (گیا) الزِّيْزانِيَّةُ الكَنَدِيَّة.

برنجی /b.-i/ ۱. الأُرْزِّيّ. ۲. النُّحاسِيّ.

برندگی /borandegi/ الصَّرامَة، العارِضَة، الحَلاقَة.

برنده /borande/ القاطِع، القَطّاع، الصّارِم، البَتّار، الجارِح، الجارِم، الحَادّ، القاصِل، القَصّال، المِقْصَل، اللَّذّاع، اللّاذِع.

برنده /barande/ ۱. النّاقِل، الحامِل. ۲. الفائِز، النّائِل،

الحائِز، الکاسِب.

برندی /brandi/ ← براندی.

برنز /boronz/ (شیمـ) الصُفر.

برنس /bornos/ البُرْنُس.

برنشاندن /bar-nešändan/ ← نشاندن، سوار کردن.

برنشستن /b.-nešastan/ ← نشستن، سوار شدن.

برنشیت /boronšit/ (پز) الاِلْتِهابُ الشُعَبِيّ، النَّزْلَةُ الشُّعَبِيَّة.

برنگ /berang/ (گیا) البِرَنْق.

برنگ کابلی /b.-e-kaboli/ (گیا) البِرَنْج.

برنوف /barnuf/ (گیا) الشّاهِبانَج، الکُوْش.

برنویی /bernuyyi/ [اصل، قانون] نَظَرِيّةُ بِرْنُولِي.

برنهاد /bar-nahäd/ تَسْوِيَةُ الأرض بالإرْساب.

برنی /barni/ البَرْنِيَّة.

برنیک /b.-k/ ← برنی.

برواق /barväq/ (گیا) الأَسارِيْقُون ← سریش.

بروانیا /barväniyä/ (گیا) الفاشِر، الفاشِرا.

بروبوم /bar-o-bum/ ← زمین، سرزمین.

بروت /borut/ ← سبیل.

بروج دوازده‌گانه /boruj-e-daväzdahgäne/ بُرُوْجُ الأَفْلاک.

برودری /boroderi/ ← گلدوزی.

بروز /boruz/ ← آشکار شدن، پیدا شدن.

بروز دادن /b.-dädan/ ۱. [مص ل] آشکار شـدن، پیدا شدن، رخ دادن. ۲. [مص م] آشکار کردن.

بروسلا /brusellä/ (جانـ) عُصَيَّةُ بُروس، میکروبُ الحُمّى المُتَمَوِّجة، المعروفُ باسم مکتشفه.

بروسلوز /bruselloz/ (پز) ← تب مالت.

بروسین /borusin/ (شیمـ) البُرُوْسِيْن، مادَّةٌ شِبْهُ قِلْوِيَّةٍ سامّةٌ.

بروشور /borušur/ النَّشْرَةُ الإعْلامِيَّة.

برومند /barumand/ المُثْمِر، المُنْتِج، الخَصِب، الخَصِيْب، المُخْصِب.

برومور /bromur/ (شیمـ) ← برمور.

بروموس /bromus/ (گیا) التُرْغُول.

برون /borun/ ← بیرون.

برون آمدن /b.-ämadan/ ← بیرون آمدن.

برون آوردن /b.-ävardan/ ← بیرون آوردن.

برون بر /b.-bar/ (گیا) قِشْرَةُ الثَّمَرِ، غلافُ الثَّمرةِ الخارِجي.

برونبوم /b.-bum/ بلادٌ أو مقاطعة محاطة بأرض أجْنَبِيَّة.

برون پرده /b.-parde/ (پز) المَشِيْمَة، الغِشاءُ المغلّفُ للجنينِ في الفقارِيّاتِ العليا [الزَّواحِفِ والطَّيورِ والثَّديِيّاتِ].

برون پوست /b.-pust/ (پز) طَبَقَةُ المُضْغَةِ الظّاهرة.

برون پوش /b.-puš/ (پز) الظِّهارَة، نسيجٌ يَكْسو سطحاً أو يبطِّن تجويفاً.

برون پیوندی /b.-peyvandi/ ۱. الأباعِدِيَّة، الزَّواجُ من الأباعِدِ أو من مجموعةٍ بعينها. ۲. الأباعديّة، الاتّحادُ بين أمشاجٍ متباعدةِ النَّسَب.

برون‌تراوا /b.-tarävä/ خارِجِيُّ الإفْراز.

برونتوزوروس /brontozurus/ (جانـ) البُرُونْتُصُور.

برون‌جنبی /borun-janbi/ واقِعٌ خارِجَ الجَنْبِ.

برون‌دگرگونی /b.-degarguni/ خارِجِيُّ التَّشَكُّل.

برون‌دل /b.-del/ (پز) التَّأمُور.

برون‌دلی /b.-d.-i/ (پز) واقِعٌ خارِجَ القَلْبِ.

برون‌راند /b.-ränd/ النَّضح، التَّنافُذ أو التَحالُ الخارِجِيّ.

برون رفتن /b.-raftan/ ← بیرون رفتن.

برون‌روی /b.-ruy/ (گیا) النَّباتُ الهَوائِيّ.

برون‌زاد /b.-zäd/ (گیا) خارِجِيُّ النُّمُوّ.

برونزد /b.-zad/ البارِزَة، الطبقةُ البارزةُ من الصَخرِ فوقَ سطحِ الأرض.

برون‌زهدانی /b.-zehdäni/ (پز) واقِعٌ أو حادِثٌ خارِجَ الرَّحِم.

برون‌شامه‌دل /b.-šäme-ye-del/ (پز) التَامُور، التَّأمُور، النَّخاب.

برون‌ششی /b.-šoši/ (پز) واقعٌ أو حادثٌ خارجَ الرِّئة.

برونشو /borunšu/ المَخْرَج، المَنْجَم.

برونشیت /boronšit/ (پز) ← برنشیت.

برون‌فکن /borun-fekan/ ۱. (فز) المِسْلاط، اداةٌ لتسليطِ النّورِ. ۲. (فز) المِسْلاطٌ، اداةٌ لتسليطِ الصُورِ على الشّاشةِ.

برون کبدی /b.-kabedi/ (پز) واقعٌ أو حادِثٌ خارجَ الکَبد.

برون کردن /b.-kardan/ ← بیرون کردن.

برون کهکشانها /b.-kahkašänhä/ خارِجُ المَجَرّة.

برونگانی /b.-gäni/ الأباعِدِیّة.

برون گرای /b.-geräy/ المُنْبَسِط، الانْبِساطِيّ.

برون گرایی /b.-geräyi/ ۱. المَوْضُوعِیّة ← عینی گرایی. ۲. الانبساط، انصرافُ الاهتمام إلی کلّ ماهو خارجُ الذّات.

برون گرداننده /b.-gardänande/ (پز) العَضَلَةُ الباطِحَة.

برون گردانندگی /b.-g.gi/ الإسْتِلْقاء، البَطْح.

برون لنف /b.-lanf/ غِلافُ اللّنْفِ.

برون مایه /b.-maye/ الجِبلَّةُ الخارِجِیّة.

برون مرزی /b.-marzi/ خارجٌ عن نِطاقِ التّشریعِ الوطنيّ.

برونهشته /b.-hešte/ صَخرٌ عَزِیـل، بقایا صخرٍ حـدیث تُحیط بها صخورٌ أعتق.

برون همسری /b.-hamsari/ ← برون پیوندی.

برونی /b.-i/ بیرونی.

برونیـابی /b.-yäbi/ التّقْدِیـرُ استقرائیـاً: یَستنتجُ مـن سلسلةٍ من المـلاحظاتِ أحوالاً أو تطوّراتٍ محتملـةَ الوقوعِ ولکنّها غیر ملاحظةٍ.

بره /barre/ (جانـ) الحَمَـل، البَرَق، البَـذَج، الأُوْزِيّ، البَهَم، البَهام، الحَوْلِيّ، الخَرُوف، الفَرُور، القُوْزِيّ.

بره /bere/ البِیْرِیْه، قَلَنْسُوةٌ مستدیرة مسطّحةٌ لیّنة.

برهآهـو /barre-ähu/ (جانـ) الطَّلا، الطَّلَـی، الشَّصَر، الیَعْفُور.

برهـان /borhän/ الحُجّة، الـدَّلِیْل، البَیّنَـة، الدَّلِیْـل، البُرْهان، النَّخب، النّاقِرَة.

برهانآوردن /b.-ävardan/ إبْراهاً / أبْرَهَ.

برهانانی /b.-e-enni/ البُرْهانُ الإنّيّ.

برهانلمی /b.-e-lemmi/ البُرْهانُ اللِّمّي، التَّعْلِیْل.

برهلیا /barhelyä/ (گیا) ← رازیانه.

برهم /barham/ ← آشفته، مخلوط.

برهما /barahmä/ البَرَهْما.

برهمایی /b.-yi/ البَرَهَمِیّة.

بـرهمخـوردن /bar-ham-xordan/ پـریشان شـدن، مخلوط شدن.

برهمزدن /b.-h.-zadan/ پریشان کردن، مخلوط کردن.

برهمن /barahman/ البَرَهْمَن.

برهنگـان /berehnegän/ (فلـ) الوُجُـودِیُّـون، ← اگزیستانسیالیست.

برهنگی /berehnegi/ ۱ ← لُختی. ۲. التَّعْرِیَـة [في الجیولوجیا].

برهنه /berehne/ ← لُخت.

بـرهنه آب ششـان /b.-äb-šošän/ (جانـ) عاریاتُ الخَیْشُوم.

برهنهاستخوان /b.-ostoxän/ نَحِیْل، مَهْزُول.

برهنهشدن /b.-šodan/ ← لُخت شدن.

برهنه کامان /b.-kämän/ (جانـ) عارِیاتُ الأَحْناک.

برهنه کردن /b.-kardan/ ← لُخت کردن.

برهه /borhe/ البُرْهَة، الفَتْرَة.

بریان /beryän/ الحَنِیْذ، المَشْوِيّ، الشَّـوِيّ، النّاضِج، النَّضِیْج.

بریانشدن /b.-šodan/ إشْتِواءً / إشْتَوَی، إنْشِواء / إنْشَوَی، تَحَمُّصاً / تَحَمَّصَ.

بریان کردن /b.-kardan/ إشْتِواءً / إشْتَوَی، شَیّاً / شَوَی ـِ، حَمْساً / حَمَسَ ـُ، تَحْمِیْساً / حَمَّسَ، تَحْمِیْصاً / حَمَّصَ، حَنْذاً / حَنَذَ ـِ إحْناذاً / أحْنَذَ، خَمْطاً / خَمَطَ ـُ تَشْوِیْطاً / شَوَّط، صَلْیاً / صَلَی ـِ الشّيءَ النّـارَوبها وفیهـا وعلیها، ضَبْـواً / ضَبا ـُ ت النّارُ الشّيءَ، طَجْناً / طَجَنَ ـُ، تَطْجِیْناً / طَجَّنَ، تَضْبِیَةً / ضَبّی، طَبْخاً / طَبَخَ، إفْتِئاداً / إفْتَأَدَ اللَّحْمَ في النّار، قَلْواً / قَلا ـُ.

بریانگر /b.-gar/ الشَّوّاء ← کبابی.

بریانی /b.-i/ الشَّيِيّ، الشَّوْي، الشِّوَاء، الشَّوِيّ، الکَباب، الصِّلاء، القَلْي، القَلْو، الوَزِیْم.

بریبری /beriberi/ (پز) البَرْبِیْرِز، بِري بِري.

بریتانیا /beritäniä/ البرِیْطانِیا.

بریتانیای کبیر /b.-ye-kabir/ ← بریتانیا.

بریج /berig/ البِرِیْدْج [لعبةٌ من العاب الورق].

بریجن /barijan/ الفُرْن، التَّنُّور، المَوْقِد.

برید /barid/ ← پیک، قاصد.

بریـدگی /boridegi/ ۱. القَطْع، التَّقطیـع، الفَصْل،

الفَصْم، الهِجْران، الصُّرم. ۲. الجُرح، الكَلْم.

بریدن *boridan/* ۱. [مص م] قَطْعاً / قَطَعَ ـَ، تَقْطِيْعاً / قَطَّعَ، فَصْلاً / فَصَلَ ـِ، أَزْماً وأُزُوماً / أَزَمَ ـِ، أَشْراً / أَشَرَ ـُ الخَشَبَةَ، بَتّاً / بَتَّ ـِ، إِبْتاتاً / أَبَتَّ، تَبْتِيْتاً / بَتَّتَ، تَبْتِيْكاً / بَتَّكَ، بَتْراً / بَتَرَ ـُ، بَتْكاً / بَتَكَ ـِ، بَتْلاً / بَتَلَ ـِ، بَجّاً / بَجَّ ـُ، بَدْحاً / بَدَحَ ـَ، بَرْتاً / بَرَتَ ـِ، بَصْراً / بَصَرَ ـُ، تَبْضِيْعاً / بَضَّعَ، بَضْعاً / بَضَعَ ـَ، بَكْعاً / بَكَعَ ـَ، تَبْكِيْعاً / بَكَّعَ، بَلْتاً / بَلَتَ ـِ، تَبّاً / تَبَّ ـُ، تَكّاً / تَكَّ ـُ، تَكْتَكَةً / تَكْتَكَ، جَبّاً / جَبَّ ـُ، اِجْتِباباً / اِجْتَبَّ، جَبازَةً / جَبَزَ ـُ، جَثّاً / جَثَّ ـُ، جَدّاً وجِداداً / جَدَّ ـُ، جَدْعاً / جَدَعَ ـَ، جَذْفاً / جَذَفَ ـِ، جَذْماً / جَذَمَ ـُ، جَذّاً / جَذَّ ـُ، تَجْذِيْراً / جَذَّرَ، تَجْذِيْفاً / جَذَّفَ، جَذْراً / جَذَرَ ـُ، جَذْفاً / جَذَفَ ـِ، جَذْماً / جَذَمَ ـِ، جَرْزاً / جَرَزَ ـُ، جَرْماً / جَرَمَ ـِ، تَجْرِيْماً / جَرَّمَ، جَزْراً / جَزَرَ، اِجْتِزازاً / اِجْتَزَّ، جَزْعاً / جَزَعَ، اِجْتِزاعاً / اِجْتَزَعَ العودَ من الشَّجرة، جَزْماً / جَزَمَ ـِ، جَلْماً / جَلَمَ ـِ، تجْفِيْراً / جَفَّرَ هـ عنه، جَوْباً / جابَ ـُ، حَذْقاً / حَذَقَ ـِ، حَذْياً / حَذَى ـِ، حَسْماً / حَسَمَ ـِ، حَصّاً / حَصَّ ـُ، حَوْكاً / حاكَ ـُ، خَذْفاً / خَذَفَ ـُ، اِخْتِدافاً / اِخْتَدَفَ، خَزبَقَةً وخِزْباقاً / خَزبَقَ، خَتْرَفَةً وخِتْرافاً / خَتْرَفَ، تَخَرُّماً / تَخَرَّمَ، تَخْذِيْعاً / خَذَّعَ، خَذْماً / خَذَمَ ـِ، خَزْعاً / خَزَعَ ـَ، خَزْلاً / خَزَلَ ـِ، تَخَزُّلاً / تَخَزَّلَ، اِخْتِزالاً / اِخْتَزَلَ، خَزْلَبَةً وخِزلاباً / خَزْلَبَ، خَسْفاً / خَسَفَ ـِ، خَضْداً / خَضَدَ ـُ، اِخْتِضاماً / اِخْتَضَمَ، خَصْلاً وخِصالاً وخَصْلَةً / خَصَلَ ـُ، خَلْباً / خَلَبَ ـُ، اِخْتِلاءً / اِخْتَلَى، اِخْتِماماً / اِخْتَمَّ، خَنّاً / خَنَّ ـُ، خَنْياً / خَنَى ـِ، تَذْبِيْحاً / ذَبَّحَ، ذَبْحاً وذَباحاً / ذَبَحَ ـَ، إِرْعاباً / أَرْعَبَ، زَرْماً / زَرَمَ ـُ، إِزْراماً / أَزْرَمَ، تَزْرِيْماً / زَرَّمَ، اِزْدِعاباً / ازْدَعَبَ، زَغْراً / زَغَرَ ـَ، اِزْدِلاماً / اِزْدَلَمَ أَنْفَه أو رأسه، زَمْعاً / زَمَعَ ـَ منه قطعةً، سَبّاً / سَبَّ ـُ، سَبْتاً / سَبَتَ ـُ، شَتْراً / شَتَرَ ـِ، شَذْباً / شَذَبَ ـِ، تَشْذِيْباً / شَذَّبَ، شَرْزاً / شَرَزَ ـُ، شَطْباً / شَطَبَ ـُ، شَلّاً / شَلَّ ـُ، تَشْنِيْقاً / شَنَّقَ، صَرْماً / صَرَمَ ـِ، تَصْرِيْماً / صَرَّمَ، مُصارَمَةً / صارَمَ، اِصْطِراماً / اِصْطَرَمَ، إِصْراءً / أَصْرَى هـ عنه، صَلْماً / صَلَمَ ـِ، اِصْطِلاماً / اِصْطَلَمَ، صَوْراً / صارَ ـُ، طَرّاً / طَرَّ ـُ، إطاحَةً / أَطاحَ، عَبْلاً / عَبَلَ ـِ، عَلْباً / عَلَبَ ـُ، عَضْباً / عَضَبَ ـِ، عَقْراً / عَقَرَ ـِ، غَرْفاً / غَرَفَ ـُ، غَضْراً / غَضَرَ ـِ لفلانٍ من ماله، فَحْتاً / فَحَتَ ـَ، فَرْصاً / فَرَصَ ـِ، فَرْضاً / فَرَضَ ـِ، اِفْتِراضاً / اِفْتَرَضَ الخَشَبَةَ، فَرْياً / فَرَى ـِ، إِفْراءً / أَفْرَى، تَفْرِيَةً / فَرَّى، تَفْصِيْلاً / فَصَّلَ الثَّوْبَ، فَصْماً / فَصَمَ ـِ، فَضّاً / فَضَّ ـُ مابينهما، قَبّاً / قَبَّ ـُ، اِقْتِباباً / اِقْتَبَّ، قَدّاً / قَدَّ ـُ، تَقْدِيْداً / قَدَّدَ، اِقْتِداداً / اِقْتَدَّ، قَرْشاً / قَرَشَ ـُ، قَرْضاً / قَرَضَ ـُ، اِقْتِراضاً / اِقْتَرَضَ الحَبْلَ، قَضْباً / قَضَبَ ـُ، اِقْتِصاباً / اِقْتَضَبَ، تَقْصِيْصاً / قَصَّصَ، قَصْلاً / قَصَلَ ـِ، اِقْتِصالاً / اِقْتَصَلَ هـ الشَّيءَ، قَصْمَلَةً / قَصْمَلَ، قَضْباً / قَضَبَ ـِ، تَقْضِيْباً / قَضَّبَ، اِقْتِضاباً / اِقْتَضَبَ، قَطْفاً وقِطافاً / قَطَفَ ـِ، قَطْلاً / قَطَلَ ـِ، تَقْطِيْلاً / قَطَّلَ، قَعْطَبَةً / قَعْطَبَ، قَلْماً / قَلَمَ ـِ، قَنْفاً / قَنَفَ ـُ، تَقْنِيْفاً / قَنَّفَ، كَبْعاً / كَبَعَ ـَ، كِداءً / كَدا ـُ، كَرْداً / كَرَدَ ـُ، كَنْداً / كَنَدَ ـُ، كَيْفاً / كافَ ـِ، تَكْيِيْفاً / كَيَّفَ، لَخْماً / لَخَمَ ـَ، لَهْذَمَةً / لَهْذَمَ، تَلَهْذُماً / تَلَهْذَمَ، مَتْخاً / مَتَخَ ـَ، مَتْراً / مَتَرَ ـُ، مَسْحاً / مَسَحَ ـَ، اِمْتِشاقاً / اِمْتَشَقَ، مَتْكاً / مَتَكَ ـُ، وَذْراً / وَذَرَ يَذِرُ، تَوْذِيْماً / وَذَّمَ، إِيْساءً / أَوْسَى، اِهْتِباباً / اِهْتَبَّ، هَجْراً وهِجْراناً / هَجَرَ ـُ، هَذْباً / هَذَبَ ـِ، هَذّاً / هَذَأَ ـَ، اِهْتِذاذاً / اِهْتَذَّ، هَذْماً / هَذَمَ ـِ، هَزْبَرَةً / هَزْبَرَ. ۲← طی کردن. ۳← جدا شدن. ۴. [مص ل] اِنْقِطاعاً / اِنْقَطَعَ، تَقَطُّعاً / تَقَطَّعَ، بَتْراً / بَتِرَ ـَ، تَقاطُعاً / تَقاطَعَ، تَبَتُّتاً / تَبَتَّتَ، تَبَتُّراً / تَبَتَّرَ، بُتُوعاً / بَتَعَ ـَ منه، اِنْبِتاتاً / اِنْبَتَّ، اِنْبِتاكاً / اِنْبَتَكَ، تَبَتُّكاً / تَبَتَّكَ، اِنْبِتالاً / اِنْبَتَلَ، اِبْتِشاكاً / اِبْتَشَكَ الخيطُ ونحوه، اِنْبِضاعاً / اِنْبَضَعَ، بَلْتاً / بَلِتَ ـَ، بَلْتاً / بَلَتَ ـُ، بَوْءاً / باءَ ـُ، تَجَذُّذاً / تَجَذَّذَ، اِنْجِذاراً / اِنْجَذَرَ، اِنْجِذاماً / اِنْجَذَمَ، تَجَذُّماً / تَجَذَّمَ، اِنْجِزاماً / اِنْجَزَمَ، اِنْحِذاقاً / اِنْحَذَقَ، اِنْحِساساً / اِنْحَسَّ، خَذْلاً وخِذْلاناً / خَذَلَ ـُ، خَذَماً / خَذِمَ ـَ، تَخَذُّماً / تَخَذَّمَ، رَفْتاً / رَفَتَ ـِ، تَسَرُّماً / تَسَرَّمَ، شَتَراً / شَتِرَ ـَ، اِنْصِراماً / اِنْصَرَمَ، اِنْغِرافاً / اِنْغَرَفَ، اِنْقِراضاً / اِنْقَرَضَ، اِنْقِصالاً / اِنْقَصَلَ، اِقْتِصالاً / اِقْتَصَلَ، تَقَضُّباً / تَقَضَّبَ، اِنْقِضاباً / اِنْقَضَبَ، اِنْقِضاضاً / اِنْقَضَّ، تَكَيُّفاً / تَكَيَّفَ، اِنْكِيافاً / اِنْكافَ، نُدُوّاً / ندا ـُ عنه، [~ ازهم] تقاطُعاً / تَقاطَعَ الرَّجلان، تَهاجُراً / تَهاجَرَ وتَصارُماً / تَصارَمَ القومُ، تَدابُراً / تَدابَرَ الرَّجلانِ.

بریده */boride/* المَقْطُوع، المُنْقَطِع، الأَزْرَم، الأَبْتَر، البَوْنَة، المُجْتَثّ، الجَدِيْد، الأَجَذّ، الجُذاذ، الجُذاذَة، الجَذِيْم، الحَذِيْق، المَخْذُوْن، الحُزَّة، المُدَهْمَق، الطَّرِيْر، المَفْرُوض، الفَسِيْط، الفَصِيْص، الفَصِيْم، القِدّ، القَرِيْض، المَقْصُوص، القَطِيْف، النَّحِيْت، المَنْحُوت.

بـریده‌بـریـده /b.-b./ المُقطَّع، المُحَزَّز، المُفلَّق، المُفَصَّص.

بریده بـریده شدن /b.-b.-šodan/ تَقَطُّعاً / تَقَطَّعَ، تَحَزُّزاً / تَحَزَّزَ.

بریده بریده کردن /b.-b.-kardan/ تَقْطِیعاً / قَطَّعَ، تَفْصِیْصاً / فَصَّصَ، إفلاقاً / أَفْلَقَ، تَحْزِیْزاً / حَزَّزَ.

بریزه /berize/ (گیا) ۱. البَرِیْزَة. ۲ ← انزروت.

بریقلیمنون /beriqlimnun/ (گیا) ← پیچ امین‌الدوله.

بریگاد /berigād/ (نظ) ← تیپ ۲.

بریل /bril/ (پز) مَرَضُ بْرِیْل.

بریل /beril/ (شیمـ) البَرِیْل.

بریلیوم /beriliom/ (شیمـ) البِیْرِیْلِیُوم.

برین /barin/ الأَعْلَى.

برین‌تراست /breynträst/ هَیْئَةُ الخُبَراء.

بریون /baryun/ (پز) ← پریون.

بز /boz/ (جانـ) المَعَز، المِعْزَى، المَعِیْز، الماعِز، الفِزْر، الأُمْعُوز، التَّیْس، [نث] العَنْز، العَنْزَة، المِعْزاة.

بزآنقره /b.-e-änqore/ (جانـ) المَرْعَز، المِرْعِز، المِرْعِزاء المِرْعِزّ، المِرْعِزَّى، ماعِزُ أَنْقُرة.

بزآوردن /b.-ävardan/ ← بدآوردن، بد بیاری.

بزادی /bazädi/ زَبَرْجَد، زُمُرُّدٌ مِصْرِيّ، بَرِیْل.

بزاز /bazzäz/ بائِعُ الأَقْمِشَة، البَزّاز.

بزازی /b.-i/ البِزازَة.

بزاق /bozäq/ اللُّعاب، الرُّضاب، الرِّیال، الرِّیالَة، الرُّوال، اللُّعَم، اللُّغام ← اب دهان.

بزاق‌خواری /b.-xäri/ (پز) ← إبْتِلاعُ الرِّیْق.

بزاقزا /b.-zä/ (پز) المُرْضِب.

بزاقی /b.-i/ اللُّعابِيّ.

بزباز /bazbäz/ (گیا) البَسْباسَة.

بزچران /bozcarän/ المَعّاز.

بزدار /b.-där/ المَعّاز.

بزداغ /bezdäq/ المِصْقَلَة.

بزدل /bozdel/ ← ترسو.

بزدل شدن /b.-šodan/ ← ترسو شدن، ترسیدن.

بزدلی /b.-i/ ← ترس.

بزرالبنج /bazr-ol-banj/ (گیا) ← بنگ دانه.

بزرقطـونا /b.-e-qatunä/ (گیا) حَشِیْشَةُ البَراغِیْث، عُشْبَةُ البَراغِیْث ← اسفرزه.

بزرک /bazrak/ (گیا) بِزْرُ الکَتّان.

بزرگ /bozorg/ العَظِیم، العُظام، الکَبِیْر، الکُبّار، الکُبار، الجَسِیْم، الضَّخْم، الضُّخام، الأَثّ، الأَثِیْث، البُذاخِيّ، الثَّقِیْل، الجامِع، الجَزّال، الجُلال، الجَلِیْل، الجَلَل، الجُلّى، الخَطِیْر، السَّرُوف، السُّلْطانِيّ، السِّیادَة، العَبْلُ، العُکْوَة، العَیْن، الغِطْرِیف، القَیْسَرِيّ، الیَلَب.

بزرگ اندازه /b.-andäze/ مَلِکِيُّ الطُّوْل.

بزرگتر /bozorgtar/ الأَکْبَر، الأَعْظَم.

بزرگتری /b.-i/ الأَقْدَمِیَّة، التَّفَوُّق.

بزرگترین مضرب مشترک /b.-in-mazrab-e-moštarek/ (رضـ) المُضاعَفُ المُشْتَرَکُ الأَصغر.

بزرگ‌جثه /bozorg-josse/ عظیمُ الجُثَّة، السَّمِین.

بزرگـداشت /b.-däšt/ التَّعْظِیْم، التَّکْرِیْم، الإکْرام، التَّمْجِیْد، الإجْلال، النَّعامَة، التَّنْوِیْه.

بزرگداشتن /b.-d.-an/ تَعْظِیْماً / عَظَّمَ، تَعْزِیْزاً / عَزَّزَ، اِحْتِراماً / اِحْتَرَمَ، إکْباراً / أَکْبَرَ، تَکْرِیْماً / کَرَّمَ، تَشْرِیْفاً / شَرَّفَ، بَجْحاً / بَجَحَ ـَ تَبْجِیْلا / بَجَّلَ، تَجْسِیْماً / جَسَّمَ، تَجْلِیْلا / جَلَّلَ، إجْلالا / أَجَلَّ، رَجْباً ورُجُوباً / رَجَبَ ـُ رَجَباً / رَجِبَ ـَ إرْجاباً / أَرْجَبَ، تَرْجِیْباً / رَجَّبَ، رَخْواً / رَخا ـُ رَخْیاً / رَخَى ـِ تَرْفِیْداً / رَفَّدَ، تَرْفِیْلا / رَفَّلَ، تَعْزِیراً / عَزَّرَ، تَفْخِیْماً / فَخَّمَ، قَدْراً / قَدَرَ ـِ اِکْتِهاءً / اِکْتَهَى، إمْجاداً / أَمْجَدَ، تَوْقِیْراً / وَقَّرَ، تَهْرِیْماً / هَرَّمَ، تَهْشِیْماً / هَشَّمَ، هَیْباً وهَیْبَةً ومَهابَةً / هابَ ـَ اِهْتِیاباً / اِهْتابَ، تَهَیُّباً / تَهَیَّبَ.

بزرگ راه /b.-räh/ الأُوتُوسْتراد، الخَطّ، الجادَّة.

بزرگ زادگی /b.-zädegi/ الإصالَة، النَّجابَة ← اصالت.

بزرگ زاده /b.-zäde/ اِبنُ الأَصْل، الأَصِیْل.

بزرگ سال /b.-säl/ ← پیر.

بزرگ سالی /b.-s.-i/ ← پیری.

بزرگ سیاه‌رگ زبـرین /b.-siyährag-e-zabarin/ (پز) الوَرِیْدُ الأَجْوَفُ الأَعْلَى.

بزرگ سیـاه‌رگ زیریـن /b.-s.-e-zirin/ (پز) الـوَرِیْدُ الأَجْوَفُ الأَسْفَل.

بزرگ شدن /b.-šodan/ ۱. عِظَماً وعَظامَةً / عَظُمَ ـُ

تعاظُماً / تعاظَمَ، إعْظاماً / أعْظَمَ، كِبَراً وكُبْراً وكُبارَةً / كَبُرَ ـُ ضَخامَةً وضِخَماً / ضَخُمَ ـُ جَسامَةً / جَسُمَ ـُ أنكاً / أنُكَ ـُ خُطُورَةً / خطُرَ ـُ عُبُولاً وعَبالَةً وعَبَلاً / عَبُلَ ـُ تطْمِيْماً / طَمَّمَ واسْتِفْحالاً / اِسْتَفْحَلَ الأمْرُ. شُبُوباً / شَبَّ ـِ الشَّيءُ. ۲. شُبُوباً / شَبَّ ـِ وشُرُوخاً / شَرَخَ ـَ وتَرَعْرُعاً / تَرَعْرَعَ ونَشْأً ونَشْأَةً ونُشُوءً / نَشَأَ ـَ الصَّبيُّ. ۳. سِيادَةً وسُؤْدُداً وسُوْداً / سادَ ـُ فَخامَةً / فَخُمَ ـُ مَجْداً / مَجَدَ ـُ ومَجادَةً / مَجُدَ ـُ.

بزرگ شمردن /b.-šomordan/ إسْتِكباراً / اِسْتَكْبَرَ، إعْظاماً / أعْظَمَ، إسْتِعْظاماً / اِسْتَعْظَمَ.

بزرگ‌کردن /b.-kardan/ ۱. تَكْبِيراً / كَبَّرَ، تَجْسِيْماً / جَسَّمَ، إعْظاماً / أعْظَمَ، جَهْراً وجِهاراً / جَهَرَ ـَ. ۲. تَوْلِيْداً / وَلَّدَ وتَرْبِيَةً / رَبَّى الوَلَدَ، تَنْشِئَةً / نَشَّأَ، إنْشاءً / أنْشَأَ. ۳. تَبْجِيْلاً / بَجَّلَ، تَجالاً / تَجالَّ هـ.

بزرگ منش /b.-maneš/ كَبِيْرُ النَّفْس، الأبِيّ ← بلند همّت.

بزرگ منشی /b.-m.-i/ العُلُوّ، العِظَم، العُظْم، الزَّهْو، الصَّلَع، العُبِّيَّة، الفِخِّيْرَى، الفُخْرَة، الكُماخ، النَّخْوَة.

بزرگنمایی /b.-nemäyi/ التَّعاظُم، الكِبَرُ الظّاهريُّ النّاشئُ عن النَّظرِ إلى شيءٍ من خلالِ عدسةٍ مكبِّرةٍ.

بزرگوار /b.-vär/ العالِي، العَلِيّ، الماجِد، الأمْجَد، المَجِيْد، الكَرِيْم، الشَّرِيْف، السَّيِّد، الحُرّ، المُفَخَّم، السَّمْح، السَّمِيْح، أرْيَحِيّ، البَذِيْخ، الجِذْفُور، ذُو النَّخْوَة، المَرْثَد، السَّرِيّ، السَّغْتَرِيّ، السَّنايا، الشَّرَف، الطِّرْف، الطَّرِيْف، [نث] الطَّرْفَة، عَزِيزُ النَّفْس، الغُراعِر، عظيمُ النَّفْس أو الأخْلاق، العُقْمِيّ، أغَرّ، الغُرْغُرَة، القُداس، الأقْعَس، النَّبْل، النَّبِيْل، النَّزِيْع، النَّضْد، النَّبَه، النَّبِيّ، النّابِه، الهَدّ، النَّبِيْه، الرَّمِيْز، النَّجْب، النُّخْبَة، الهاجِرِيّ، الهِجان، المالِي، الوَغِل، الوَقْر، الوَهْم.

بزرگوار شدن /b.-v.-šodan/ عُلُوّاً / عَلا ـُ وعَلاءً / عَلِيَ ـَ في المَكارِم، كِبَراً وكُبْراً وكَبارَةً / كَبُرَ ـُ في القَدر، جَلالَةً وجَلالاً / جَلَّ ـِ، مَجْداً / مَجَدَ ـُ مَجادَةً / مَجُدَ ـُ إسْتِمْجاداً / اِسْتَمْجَدَ، بَجالَةً وبُجُولاً / بَجُلَ ـُ تَجَوُّهاً / تَجَوَّهَ، سَراوَةً وسَرْواً / سَرُوَ ـُ غَرارَةً / غَرِرَ ـَ غَرّاً وغِراراً / غَرَّ ـُ، فَضْلاً / فَضَلَ ـُ، نَباهَةً / نَبُهَ ـُ نَيَلاً ونائِلاً ونَوْلاً / نالَ ـَ رَمازَةً / رَمُزَ ـُ.

بزرگواری /b.-v.-i/ ← بزرگی.

بزرگ همت /b.-hemmat/ ← بلند همّت.

بزرگی /b.-i/ الكِبَر، الكُبْر، العُلَى، العَلِيّ، الشَّرَف، السِّيادَة، العِظَم، العُظْم، العَظَمَة، العَظَمُوت، الجَلال، الجَلالَة، الفَخامَة، الفَخْر، الفُخْرَة، المَكانَة، المَجْد، أرْيَحِيَّة، البِنايَة، الجَدّ، الجَسامَة، التِّجِلَّة، المَحْمَدَة، المَخْدُومِيَّة، الخَطْر، الخِيْر، الذِّكْر، الزَّعامَة، الرَّبابَة، الرُّبُوبَة، الرُّبُوبِيَّة، الرِّفْعَة، الرُّكْن، السَّرْو، السَّفاطَة، السَّماحَة، السُّوْرَة، الشُّرْفَة، الطِّراف، طَوِيْلُ العِنان، الظِّلّ، العِتْق، العَرْش، العِزّ، العَلاء، العُنْجُهانِيَة، العُنْجُهانِيَّة، العُنْجُهِيَّة، الفُتُوَّة، الفَخْمِيَّة، الفَعال، الكِبْرِياء، الكُرْم، كَرَمُ الأخْلاق، الأكْرُوْمَة، الكَساء، الكَعْب، المَلَكُوت، النَّبالَة، النَباهَة، النَّجابَة، المَنْقَبَة، الوَقار، الهِجانَة.

بزرگی کردن /b.-kardan/ تَكَبُّراً / تَكَبَّرَ عليه، تَجَلُّلاً / تَجَلَّلَ، تَجالاً / تَجالَّ عليه، تَرَفُّعاً / تَرَفَّعَ عنهم، زَنْبَرَةً / زَنْبَرَ عليه، غَطْرَسَةً / غَطْرَسَ.

بزغ /bazaq/ (جانـ) ← قورباغه.

بزغاله /bozqäle/ (جانـ) ۱. الرُّباح، الرُّبّاح، الرُّبَح، اليَعْمُور، البَهْم، البِهام، [نث] العَناق. ۲. (نجـ) بُرْجُ الجَدْي.

بزغسمه /bazaqsame/ (جانـ) ← جل وزغ.

بزغمه /bazaqme/ (جانـ) ← جل وزغ.

بزغنج /bozqonj/ (گیا) عَفْصَةُ الفُسْتُق.

بزغند /bozqond/ (گیا) ← برغنج.

بزک /bazak/ التَّجْمِيْل.

بزکشمیر /boz-e-kešmir/ (جانـ) ما عِزُ كِشْمِيْر، التَّيْس، [نث] العَنْز.

بزک کردن /bazak-kardan/ ۱. [مص ل] تَبَرُّجاً / تَبَرَّجَت وتَزَيُّناً / تَزَيَّنَتِ المرأةُ. ۲. [مص م] تَزْيِيْناً / زَيَّنَ، تَجْمِيْلاً / جَمَّلَ ها.

بزکوهی /boz-e-kuhi/ (جانـ) الأُرْوِيَّة، الوَعِل، الأرْيَل، تَيْسُ الجَبَل، التَّيْسُ الجَبَلِيّ، التَّأْلَب، الجَهْبَل، الحِطّان، الشَّمْواة، العاقِل، العَلِب، العُلْجُوم، الفادِر، الفَدْر، القَفّاص، [نث] الزَّلْماء، القِرْمِيْد.

بزکوهی افریقایی /b.-e-k.-ye-efriqäyi/ (جانـ) النَّبّاح،

اليَرْع، المُرامِرِيّ، النّاخِس، النَّيْتَل.
بزکوهی حبشی /b.-e-k.-ye-habaši/ (جانـ) القُفاص.
بزکوهی عربی /b.-e-k.-ye-arabi/ (جانـ) البَدَن.
بزکوهی کانادا /b.-e-k.-ye-känädä/ (جانـ) الإجِّل ← موس، اری ژینال.
بزم /bazm/ الحَفْل.
بزماورد /b.-ävard/ ← ساندویچ.
بزمجه /bozmajje/ (جانـ) الضَّبّ، سَامّ أَبْرَص، الحِرْذَوْن.
بزمرغ /boz-morq/ (جانـ) ← أُمُو.
بزمگاه /bazmgäh/ مَكانُ الحَفْل أو الضِّيافَة.
بزن /bezan/ ← دلاور.
بزن‌بزن /b.-bezan/ ← زد و خورد.
بزن‌بهادر /b.-bohädor/ ← دلیر، دلاور.
بزنگاه /bezangäh/ ۱ . مَحلُّ الضَّرب. ۲ . مَكانُ الطَّرِيْق. ۳ . الدُّبُر. ۴ . مَوضِعٌ ضيق و حسّاس.
بزن و بکوب /bezan-o-bekub/ المُوسِيْقَى و الرَّقْص.
بز وحشی /boz-e-vahši/ الوَعْل.
بزودی /bezudi/ سَرِيْعاً، عاجِلاً.
بزه /beze/ ← گناه.
بزهکار /b.-kär/ ← گناهکار.
بزهکاری /b.-k.-i/ ← گناهکاری.
بزی /bozi/ المَعْزِيّ.
بزیلا /bazillä/ (گیا) البِسِلّى ← نخودفرنگی.
بژ /bež/ بِيْج [لون].
بژول /božul/ ← بجول.
بس /bas/ حَسْبُ، كَفَى، إِيْه، إِيْهاً.
بسا /b.-ä/ رُبَّ.
بساط /besät/ البِساط ← فرش.
بساط انداختن /b.-andäxtan/ إلقاءٌ / أَلْقَى و فَرْشاً / فَرَشَ ـُ البِساطَ، إعْداداً / أَعَدَّ الأَثاثَ لعَرْضِهِ للبَيْع.
بساک /basäk/ (گیا) المِئْبَر، المِئْبار.
بسامان /besämän/ ۱ ← خوب، نیک. ۲ ← آماده ۳ ← المُطْمَئِنّ.
بسامد /basämad/ ۱ . التَّكَرُّر، التَّواتُر. ۲ . (فز) التَّرَدُّد.
بسامد جریان متناوب /b.-e-jarayän-e-motanäveb/ (فز) التَّذَبْذُب ← فرکانس.
بسامدزنش /b.-zaneš/ (فز) تَرَدُّدُ التَّضارُبِيّ.
بسامدسنج /b.-sanj/ (فز) مِقْياسُ التَّرَدُّد.
بسامد شنودی /b.-šonudi/ (فز) التَّرَدُّدُ السَّمْعِيّ.
بسامد طبیعی /b.-e-tabi'i/ (فز) التَّرِدُّدُ الطَّبِيْعِيّ.
بسامد فراصوتی /b.-e-faräsowti/ (فز) التَّرِدُّدُ الفَوْسَمْعِيّ.
بسان /besän/ ← مانند.
بساوایی /besäväyi/ ۱ . اللَّمْس. ۲ . اللّامِسَة.
بساوش /besäveš/ ← مالش، مالیدن.
بسباسه /basbäse/ (گیا) ← جوزبویا.
بس بودن /bas-budan/ كِفايَةٌ / كَفَى ـِ جَزاءً / جَزَى ـِ.
بسپار /baspär/ (شیمـ) البُولِيْمِر ← پولیمر.
بسپارش /b.-eš/ (شیمـ) ← بسپاری.
بسپارش اضافی /b.-eš-e-ezäfi/ (شیمـ) بَلْمَرَةٌ بالجَمْع.
بسپارش تراکمی /b.-eš-e-taräkomi/ (شیمـ) بَلْمَرَةٌ بالتَّكاثُف، بَلْمَرَةٌ تَكاثُفِيَّة.
بسپاری /b.-i/ (شیمـ) التَّبَلْمُر.
بس پایک /baspäyak/ (گیا) البَسْبايِج، أَضْراسُ الكَلْب ثاقِبُ الحَجَر، عِرْقُ سُوسِ الغاب.
بست /bast/ ← سد، بند ۲ . ۲ ← گیره.
بستاب /b.-äb/ سَدُّ الإنْصاب.
بستان /bostän/ ← بوستان.
بستان‌افروز /b.-afruz/ (گیا) ← تاج خروس.
بستانبان /b.-bän/ ← باغبان.
بستانسرا /b.-sarä/ الحَدِيقَةُ المَصْنُوعة وسطَ المنزل.
بستانکار /bestänkär/ الغَرِيْم، الدّائِن.
بستانکار با وثیقه /b.-e.-bä-vasiqe/ ← بستانکار وثیقه‌دار.
بستانکار عادی /b.-e-ädi/ الدّائِنُ العادِيّ.
بستانکار گروگیرنده /b.-e-gerowgirande/ بستانکار وثیقه‌دار.
بستانکار مدعی /b.-e-modda'i/ الدّائِنُ المُداعِي.
بستانکار ممتاز /b.-e-momtäz/ الدّائِنُ المُمْتاز.
بستانکار وثیقه‌دار /b.-e-vasiqe-där/ الدّائِنُ المُرْتَهِن.
بستانکاری /b.-i/ الدَّيْن، الطَّلَب.
بستانکاری /bostankäri/ الفِلاحَة ← کشاورزی.

بستانی /bostäni/ البُستانِيّ.

بستر /bestar/ ۱. المِفرَش، الفِراش، المَهد، المِهاد، المِثال، المَطرَح، الوِثاب. ۲. قاعُ النَّهر أو البَحر.

بستر انداختن /b.-andäxtan/ إعداداً / أَعَدَّ و تَهيِئَةً / هَيَّأَ الفِراش.

بستره /b.-e/ ملائمٌ للزَّرعِ في مساكبِ الحدائقِ وغيرها. / beddingplane/ .

بستری /b.-i/ مُلازِمُ الفِراش، الحَرِض، الرَّابض.

بستری شدن /b.-i-šodän/ مُلازَمَةُ الفِراشِ بسببِ المَرَض، الوقوعُ بالمرضِ والبقاءِ في الفِراش.

بستری کردن /b.-i-kardan/ التَّمريضُ وتنويم المريض في الفِراش.

بست زدن /bast-zadan/ لَصقُ الصُّحُون الصِّينِي المكسورَة، تَحْكِيمُ قِطَعِ الخشب بالمسامير وغيرها.

بستگان /bastegän/ ← خویشان.

بستگی /bastegi/ ۱ ← خویشاوندی. ۲. العَلاقَة، التَّعَلُّق، المُلازَمَة، الجامِعَة، العِزْوَة، العَقد، الوَصل، الإلحاق، الاِتِّصال، الرَّبط، الرَّابِطَة، الاِرتباط، النِّسْبَة، النَّسَب.

بستگی داشتن /b.-daštan/ اِرْتِباطاً / اِرْتَبَطَ، اِتّصالاً / اِتَّصَلَ إليه، مُناسَبَةً / ناسَبَ، وَصْلاً وصِلَةً / وَصَلَ ـِ مَتّاً / مَتَّ ـُ إليه بِصِلَةٍ.

بستگی لگاریتم /b.-ye-logäritm/ (رضـ) النِّسَبُ الرِّياضِيّ.

بستن /bastan/ ← ۱. قَفْلاً / قَفَلَ ـُ وإقْفالاً / أَقْفَلَ وغَلْقاً / غَلَقَ ـِ وإغْلاقاً / أغْلَقَ وَتَغْلِيقاً / غَلَّق وأزْماً وأُزُوماً / أَزَمَ ـِ وتَأْصِيداً / أَصَّدَ وإيصاداً / آصَدَ و إيطاماً / آطَمَ و بُلُوقاً / بَلَقَ ـُ و إبْلاقاً / أَبْلَقَ و إبهاماً / أَبْهَمَ وإتْراساً / أَتْرَسَ وَتَتْرِيعاً / تَرَّعَ وجَفْأً / جَفَأَ ـَ وإجْفاءً / أَجْفَأَ وإجافَةً / أَجافَ وأَذْلاً / أَذَلَ ـِ ورَتْجاً / رَتَجَ ـُ وإرْتاجاً / أَرْتَجَ ورَدّاً ومَرَدّاً ومَرْدوداً ورِدِّيدَى / رَدَّ ـُ ورَدْماً / رَدَمَ ـِ وإزْلاجاً / أَزْلَجَ و إزلاخاً / أَزْلَخَ وسَطْماً / سَطَمَ ـُ وإغْناكاً / أَغْنَكَ ولَصّاً / لَصَّ ـُ ولَطّاً / لَطَّ ـِ وإيجافاً / أَوْجَفَ و إيصاداً / أَوْصَدَ الباب. طَبْقاً وطَبَقاً / طَبِقَ ـَ يَدَه، إطْباقاً / أَطْبَقَ الكتاب، تَغْلِيقاً / غَلَّقَ. ۲. اِرْتِباطاً / اِرْتَبَطَ الدّابَّةَ و غيرَها، سَدّاً / سَدَّ ـُ شَدّاً / شَدَّ ـُ، عَقْداً / عَقَدَ ـِ، تَعْقِيداً / عَقَّدَ، اِعْتِقاداً / اِعْتَقَدَ، أَزْماً / أَزَمَ ـِ جَحْدَلَةً / جَحْدَل، جَحْمَظَةً / جَحْمَظَ، جَزْأً / جَزَأَ ـَ حَتْأً / حَتَأَ ـَ العُقْدَة، حَدْجاً / حَدَجَ ـِ الأَحْمالَ، حَزْكاً / حَزَكَ ـِ حَزْماً / حَزَمَ ـِ حَزْقاً / حَزَقَ ـِ حَقّاً / حَقَّ ـُ العُقْدَة، حَكْأً / حَكَأَ ـَ وحِكايَةً / حَكَى ـِ العُقْدَة، دَسْماً / دَسَمَ ـُ رَبْطاً / رَبَطَ ـِ رَزْماً / رَزَمَ ـُ تَرْبِيقاً / رَبَّق، رُتُوءاً / رَتَأَ ـَ ورَتْواً / رَتا ـُ العُقْدَة، رَتْقاً / رَتَقَ ـِ، زَمّاً / زَمَّ ـُ شَزْعاً / شَزَعَ ـَ تَشْرِيعاً / شَرَّعَ، إشراعاً / أَشْرَعَ، صَرّاً / صَرَّ ـُ الصُّرَّة، إصْفاداً / أَصْفَدَ، ضَفْطاً / ضَفَطَ ـَ هـ بالحَبْل، طَمْلاً / طَمَلَ ـُ عَصْباً / عَصَبَ ـِ عَصْماً / عَصَمَ ـِ إعْصاماً / أَعْصَمَ، عَقْلاً / عَقَلَ ـِ عَكْبَشَةً / عَكْبَش، كَرْدَسَةً / كَرْدَس، لَتّاً / لَتَّ ـُ مَقْطاً / مَقَطَ ـُ نَطّاً / نَطَّ ـُ إيْثاقاً / أَوْثَق، وَزْراً / وَزَرَ يَزِرُ الثُّلْمَةَ. ۳ ← منجمد کردن. ۴. منجمد شدن. ۵ ← تعطیل کردن. ۶ [~ خود را] ← ثروتمند شدن، بی‌نیاز شدن.

بستن حساب /b.-e-hesäb/ خِتامُ الحِساب، إقْفالُ الحِساب، نِهايَةُ الحِساب، إغلاقُ حساب العُملاء في المَصرف، تَصْفِيَةُ الحِساب وإنْهاء التَّعامُل.

بستن خون /b.-e-xun/ ← انعقاد خون.

بست نشستن /bast-nešastan/ التَّحَصُّن.

بستن کارخانه‌یی بر روی کارگران /b.-e-kärxäne-yi-bar-ru-ye-kargarän/ الإغْلاقُ التَّعْجِيزِيّ.

بستنی /bastani/ جِيْلاتِي، لَبَن مَثْلُوج، البُوْز، جِيْلاتِي، مُثَلَّجَة، دُنْدُرْمَة، بُوظَة، الحَلِيبُ المُجَمَّد.

بستنی فروش /b.-foruš/ بائعُ الجَلِيد.

بستو /bastu/ (گیا) الجَفْن، تجويفٌ يَحوي اعضاء التناسل في بعض النّباتات الدّنيا.

بست وبند /bast-o-band/ ← گیره.

بستوه /bestuh/ المَلُول، المَغْموم.

بسته /baste/ ۱. المُغْلَق، مَسْدود، مُلْتَئِم، المُبْهَم من الأبْواب، المُقْفَل، المَطْبُوق، الطَّبِق، المَقْفُول، الرَّتْق. ۲. المَرْبُوط، المُقَيَّد، المُعاق، المُثْبَت، المُنْعَقِد، الرَّبِيْط، المَعْقُود، المَنُوطُ به، «~ به»: مَوْقُوفٌ أو مُتَوَقِّف على، تَوَقَّفَ على، «~ به آن است که»: مُعَلَّقٌ بكذا أو عليه. ۳. الجَمْد، المُنْجَمِد، الخاثِر، المُخَثَّر ← منجمد. ۴. الغامِض، المُغْمَض، المَطْوِي. ۵. إبَالَة، البالَة، الباقَة،

الحَزم، الحُزمَـة، الرِّزم، الرِّزمَة، الرَّبطَة، الطَّـرد، الطّاقَة، اللَّفَّة ← بقچه.

بستهٔ اسکناس /b.-ye-eskenäs/ رِزمَةٌ مِن أوراقِ العُملَة.

بسته بندی /b.-bandi/ التَّعبِئَة، التَّغلِيف، الرِّزم، الصُّرَّة، الحُزمَة ← بسته بندی کردن.

بسته بندی کردن /b.-b.-kardan/ رَزَماً / رَزَمَ ـُ حَزماً / حَزَمَ ـِ صَراً / صَرَّ ـُ تَعبِئَةً / عَبَّأَ، تَغلِيفاً / غَلَّفَ، لَفماً / لَفَمَ ـِ رَبطُ الأشياء ووضعها في العُلبَة.

بستهٔ پستـی /b.-ye-posti/ الطَّـرد، طَرْدُ البَـرِيد، طَـردٌ بريديّ.

بسته زبان /b.-zabän/ أَلْكَن.

بسته شـدن /b.-šodan/ تَسَدُّداً / تَسَدَّدَ، اِنسِـداداً / اِنسَدَّ، رَتقاً / رَتِقَ ـَ اِنـزِماماً / اِنزَمَّ، طَبَقاً / طَبِقَ ـَ اِنطِباقاً / اِنطَبَقَ، تَطَبُّقاً / تَطَبَّقَ، اِنعِقاداً / اِنعَقَدَ الشَّيءُ، اِنغِلاقاً / اِنغَلَقَ واستِغلاقاً / اِستَغلَقَ وانقِفالاً / اِنقَفَلَ، اِستِلحاجاً / اِستَلحَجَ البابُ.

بسته های انفجاری /bastehä-ye-enfejäri/ (نظ) الطُّرُودُ المَلغُومَة.

بستیناج /bastinäj/ (گیا) حَمَصُ الأمِير.

بس شمار /bas--šomär/ (رضـ) المَضروبُ فيه.

بس شماری /b.--š.-i/ (رضـ) الضَّرب ← ضرب.

بس شمر /b.--šomar/ (رضـ) ← بس شمار.

بس شمرده /b.--šomorde/ المَضرُوب.

بسط /bast/ البَسْط ← کشش.

بسط دادن /b.-dädan/ ← گستردن.

بسط یـافتن /b.-yäftan/ تَبَسُّطاً / تَبَسَّطَ، اِنبِسـاطاً / اِنبَسَطَ.

بسفایج /basfäyaj/ (گیا) البَسْفايِج ← بس پایک.

بسفراوری /basfarävari/ الإنتاجُ الجُمَليّ.

بسکتبال /basketbäl/ كُرَةُ السَّلَّة.

بس کردن /bas-kardan/ ۱ ← بازمـاندن. ۲ ← بسنده کردن.

بسکماج /baskomäj/ البِشماط.

بسگانی /basgäni/ تَعَدُّدُ الزَّوجات.

بسله /basle/ (گیا) ← نخود فرنگی.

بسمر /besmer/ [طریقه] طريقَةُ بَسْمَر [في إنتاج الفُولاذ].

بسندگی /basandegi/ الاكتفاء، التَّمام، الجَزء، القَصر، الهَجْراء.

بسنده /basande/ الكِفايَة، الكَفِيّ، الكُفي، الوَفق، بَس، حَسْبُ.

بسنده کردن /b.-kardan/ اِكتِفاءً / اِكتَفَى به، اِحتِساباً / اِحتَسَبَ به، اِقتِصاراً / اِقتَصَرَ على كـذا، جَزَأً / جَزِئَ ـَ بالشَّيءِ عن الآخر، إجزاءً / أَجزَأَ هـ الشَّيءَ، جَزْأً / جَزَأَ ـَ الشَّيءَ، تَجَزُّؤاً / تَجَزَّأَ بالشَّيءِ، اِبجالاً / أَبجَلَ، بَقعاً / بَقِعَ ـَ بالشَّيءِ، اِجتِراءً / اِجتَرَى بالشَّيءِ، غِنًى وغَناءً / غَنِيَ ـَ.

بسودن /basudan/ ← لمس کردن.

بسی /basi/ الكَثِير، المُتَعَدِّد، بحدٍّ كافٍ، بقدرٍ زائد.

بسیار /besyär/ الكَثِير، الوَافِر، المُتَوافِـر، الوَفر، الأَثاث، البَجِيس، الثَّمِر، الجِبْل، الجُبُلَّـة، جِدّاً، الجَزل، الجَزّال، الجَفِيـل، الجَمّ، الجَمَـم، المَجْنَب، الحـافِل، الحَفِيـل، الـدِّبـس، الـدَّثـر، الدَّيْحَـس، الـدَّخـاس، الـدَّخِيـس، المُتَداكِس، الـرِّبْس، الأَزْمَلَة، السَّنِيع، الشَّتَّـة، الطُّوفان مـن كلِّ شـيءٍ، العُبْر، العَـدِيد، المُتَعَـدِّد، كَثِيرُ العَـدَد، العَسْكَـر، العـائِرَة، الغَـزِير، الغـامِـر، الغَفَـل، الفـائِض، الفَيّاض، الفَيْـض، القَلِيص من الأشياء، الكُثـاب، الكُثار، الكُثاف، الكَوثَر، الكاجِبَة، الكَرِيّ، الكَثِيف، اللّابِد، المَزّ، المَزِيز، النَّزّ، الهَيَّبان، المُهْجِر، الهَذَر، الهَضْل، الهائِش.

بسیار شدن /b.-šodan/ كَثرَةً وكَثارَةً / كَثُرَ ـُ تَكـاثُراً / تَكاثَرَ، تَعَدُّداً / تَعَدَّدَ، وَفراً وفِرَةً ووُفُوراً / وَفَرَ يَفِرُ ووَفارَةً / وَفُرَ يَوْفُرُ المالُ أو المتاع، تَوافُراً / تَوافَرَ الشَّيءُ، أَدِيّاً / أَدَى ـِ وأَمْراً وأَمارَةً وأَمَرَةً / أَمِرَ ـَ الشَّيءُ، ثَراءً / ثَرا ـُ القومُ، جَمّاً وجُمُوماً / جَمَّ ـُ الشَّـيءُ، رَباغَةً / رَبُغَ ـُ رَبْلاً / رَبَلَ ـُ اِرْذاماً / أَرْذَمَ، رَعَجاً / رَعِجَ ـَ رَيْعاً ورُيُوعاً ورِياعاً ورَيَعاناً / راعَ ـِ إِزْناداً / أَزْنَدَ، طُمُوماً / طَمَّ ـِ الشَّيءُ غُلُوّاً / غَلا ـُ غُزْراً وغَزارَةً / غَزُرَ ـُ اِغْلِيْلاباً / اِغْلَوْلَبَ القَومُ، نماءً ونُمُوّاً / نَما ـُ نَهَراً / نَهِرَ ـَ الشَّيءُ، اِتّلاداً / اِتَّلَدَ القومُ، وُفِيّاً / وَفَى يَفِي الشَّيءُ.

بسیارکردن /b.-kardan/ تَكْثِيراً / كَثَّرَ، تَـوْفِيْراً / وَفَّرَ، وَفراً وفِرَةً / وَفَرَ يَفِرُ له المالَ ونحوَه، ذَرْءاً / ذَرَأَ ـَ إِرْباءً / أَرْبَى، إِكْثاراً / أَكْثَرَ، ثَراءً / ثَرا ـُ اللّهُ القومَ، عَفْواً / عَفا ـُ اِسْتِلهاءً / اِسْتَلْهَى، إِمْجاداً / أَمْجَدَ له من كذا، إِيْثاجاً / أَوْثَجَ، اِسْتِيْثاراً / اِسْتَوْثَرَ من الشَّيءِ.

بسیاری /b.-i/ الکَثْرَة، الکُثْـر، الوَفْرَة، الثَّوْرَة، الجَـزالَة، العَمَم، الغَثَـرَة، الغَزْر، الغَزارَة، الغَفِيْرَة، الفَيْـض، الكَوْر، المَزَر، المِزّ، النَّدْح ← فراوانی.

بسیج /basij/ الحَشْد، التَّعْبِئَة، الجَمْع، نَفيرٌ عَسكريّ.

بسیج عمومی /b.-e-omumi/ تَعْبِئَةُ الجيشِ، التَّعْبِئَةُ العامَّة، النَّفِيْرُ العامّ.

بسیج کردن /b.-kardan/ تَعْبِيَةٌ / عَبّى وتَعْبِئَةٌ / عَبّاً وتَجْيِيْشاً / جَيَّشَ وحَشْداً / حَشَدَ ـِ وتَجْرِيْداً / جَرَّدَ الجَيْشَ، تَسْرِيَةٌ / سَرَّى القائدُ سريّةً [يائي].

بسیج همگانی /b.-e-hamegäni/ ← بسیج عمومی.

بسیط /basit/ ۱ ← گسترده، پهـن، گشاد. ۲. (شیمـ) العُنْصُر، أحدُ العَنـاصِر الكيميائِيَّة التـي يزيد عددهـا على مئة. ۳. جزءٌ متميّز من اداة مركّبة.

بسیله /basile/ (گیا) ← لوبیا گرگی.

بشارت /bešärat/ التَّبْشِيْر، البِشارَة، البُشْرَى ← مژده.

بشارت دادن /b.-dädan/ ← مژده دادن.

بشاش /baššäš/ ← شاد، خوشحال.

بشاشت /bašäšat/ البَشاشَة ← شادمانی.

بشاشی /baššaši/ ← شادمانی.

بشتر /boštar/ (پز) ← جوش ۳.

بشترم /boštoram/ (پز) ← بشتر.

بشر /bašar/ ← آدم، انسان.

بشر دوستی /b.-dusti/ حُبُّ البَشَرِيَّة.

بشرشناسی /b.-šenäsi/ ← انسان شناسی.

بشره /bašare/ البَشَرَة.

بشری /bašari/ الإنسانِيّ.

بشریت /bašariyyat/ الإنْسانِيَّة.

بشقاب /bošqäb/ الصَّحْن، السُّكْرُجَة، الطَّبَق.

بشقاب پرنده /b.-parande/ الطَّبَقُ الطّائِر.

بشقـاب خـورش خـوری /b.-e-xoreš-xori/ ← خـورش خوری.

بشقاب لب تخت /b.-e-labtaxt/ ← لب تخت.

بشکن /beškan/ فَرْقَعَةُ الأصابع حين الرَّقص.

بشکن زدن /b.-zadan/ تَفْقِيْعاً / فَقَّعَ، نَقْراً / نَقَرَ ـُ فلانٌ.

بشکه /boške/ البِرْمِيْل، البَتِيَّة ← چلیک.

بشم /bašm/ الصَّقِيْع.

بشمه /b.-e/ ← بشم.

بشنین /bošnin/ (گیا) البِشْنِيْن، عَرائِسُ النِّيل.

بشیر /bašir/ (جانـ) أبُو بَشير، البَشِيْر، سمكٌ نهريٌّ كبيرُ الجثّةِ يَكْثُرُ في النيلِ و في معظمِ الأنهرِ الأفريقيّةِ.

بصری /basari/ البَصَرِيّ، البَصَرِيّاتِي.

بصـل النخـاع /basal-o-nnoxä'/ (پـز) المَخـرُوط، النُّخاعِي، النُّخط.

بصیرت /basirat/ البَصِيْرَة.

بضاعت /bezä'at/ ۱ ← سرمایه. ۲ ← مال.

بط /bat/ (جانـ) ← مرغابی.

بطری /botri/ الزُّجاجَة، القِنِّيْنَة، القارُوْرَة، القِزازَة.

بطری لید /b.-ye-leyd/ (فز) قِنِّيْنَةُ لَيْدِن، وِعاءُ لَيْدِن.

بطریرک /batrirak/ البَطْرِيْرَک.

بطریق /betriq/ البِطْرِيْق.

بطلان /botlän/ ۱ ← باطل شدن. ۲. البُطْلان.

بطلان قانونی /b.-e-qänuni/ (حقـ) قابليّةُ الإبْطال.

بطم /botm/ (گیا) ← بنه.

بطم شرقی /b.-e-šarqi/ ← (گیا) الضِّرْو.

بطن /batn/ (پز) البُطَيْن.

بطن چپ /b.-e-cap/ (پز) البُطَيْنُ الأيْسَر.

بطن راست /b.-e-räst/ (پز) البُطَيْنُ الأيْمن.

بطـن پیچیـدهٔ گـوش /b.-e-picide-ye-guš/ (پـز) الأذُنُ الباطِنَة ← گوش داخلی.

بظر /bazr/ البَظْر ← چوچوله.

بظری /b.-i/ (پز) البَظْرِيّ.

بع‌بع کردن /ba'ba'-kardan/ ثُغاءً / ثَغا ـُ ت الشّاةُ.

بعد /ba'd/ فَـ، ثُمَّ، بَعْد.

بعد /bo'd/ ۱ ← دوری. ۲. (مسـ) البُعد ← فاصله.

بعداً /ba'dan/ ← بعد.

بعدی /ba'di/ الثّانِي، الآخَر، العَقِيْب، المُعاقِب، العَقْب.

بعضی /ba'zi/ ← برخی، پاره‌یی، گروهی.

بعل /ba'l/ البَعْل.

بعید /ba'id/ ← دور.

بغ /baq/ ← خدا.

بغاز /boqäz/ ← تنگه.

بغبغو /baqbaqu/ النَّوْح، النُّوّاح، النِّياح، سَجْعُ الحَمام،

الجَزل.
بغبغو کردن /b.-kardan/ نَوْحاً ونِیاحاً ونُواحاً ونیاحَةً و مَناحاً / ناحَ ـُـ ت الحَمامَةُ، جَزْلاً / جَزَلَ ـِ ورَغْباً / رَغَبَ ـَ وتَرْعِیباً وتَرْعاباً وقَرْقَرَةً / قَرْقَرَتِ الحَمامَةُ.
بغچه /boqce/ الرِّزْمَة، الرِّبْطَة، الحُزْمَة، صُرَّةُ الأَلْبسَة، بُقْجَة، الكارَةُ ← بسته ۵.
بغرنج /boqranj/ ← دشوار.
بغرنج شدن /b.-šodan/ ← دشوار شدن.
بغرنج کردن /b.-kardan/ ← دشوار کردن.
بغض /boqz/ ← دشمنی، کینه. ۲. الغَصَص من الحُزْنِ.
بغض کردن /b.-kardan/ ← جَهْشاً وجُهُوشاً وجَهَشاناً / جَهَشَ ـَ إليه، ضَوْعاً / ضاعَ ـُ الصَّبيُّ.
بغل /baqal/ ۱. الإبْط، العِطْف، الحِضْن، الضِّغْن، الضِّبْن. ۲. الجانب، القُرْب ← نزدیک.
بغل‌بر /b.-bor/ الطَرَف، الحاشِیَة.
بغل‌چپ /b.-e-cap/ [در فوتبال] الجَناحُ الأَیْسَرَ ←گوش چپ.
بغل دست /b.-dast/ بالقُرْب، إلى جانبٍ.
بغل راست /b.-e-räst/ [در فوتبال] الجَناحُ الأَیْمَنَ ←گوش راست.
بغل کردن /b.-kardan/ عِناقاً ومُعانَقَةً / عانَقَ، اِحْتِضاناً / اِحْتَضَنَ.
بغلی /baqali/ الإبطِيّ، شَيءٌ يُمكن حمله تحت الإبْط.
بقا /baqä/ ← دوام.
بقال /baqqäl/ البَدّال.
بقالی /b.-i/ ۱. البَقالَة. ۲. دكّانُ أو مخزنُ البَقّال.
بقای انرژی /baqä-ye-enerži/ (فز) حِفْظُ الطّاقَة.
بقچه /boqce/ ← بغچه.
بقسمات /boqsamät/ ← بکسمات.
بقم /baqam/ (گیا) البَقَّم.
بقولات /boqulät/ الحُبُوب.
بقه /boqqe/ (جانـ) البُقَّة.
بقیه /baqiyye/ ← باقیمانده.
بک /bak/ ۱. البِک، البَیْک. ۲. [در فوتبال] الظَّهِیْر.
بکارت /bekärat/ ← دوشیزگی.
بکارت گرفتن /b.-gereftan/ إزالَةً / أزالَ بِكارَةَ الفَتاةِ.
بک چپ /bak-e-cap/ [در فوتبال] الظَّهِیْرُ الأَیْسَر.
بکر /bekr/ ۱ ← باکره. ۲ ← تازه، نو.
بک راست /b.-e-räst/ الظَّهِیْرُ الأَیْمَن.
بکرائی /bakrä'i/ (گیا) لَیْمُونَةٌ هِنْدِیَّة.
بکرزایی /bekrzäyi/ التَّوالُدُ العُذْرِيّ أو البِكْرِيّ.
بکرزایی مصنوعی /b.ye-masnu'i/ التَّوالُدُ العُذْرِيُّ الصُّنْعِيّ.
بکری /bekri/ ← دوشیزگی.
بکرل /bekrel/ [اشعه] (فز) أشِعَّةُ بِیْكَرِیْل.
بکسمات /baksamät/ البَقْسِمات ← نان سوخاری.
بکسوات /boksovät/ تَدْوِیْم، دَوَرانٌ سَرِیْع.
بکسوات کردن /b.-kardan/ تَدْوِیْماً / دَوَّمَ، دَوَراناً وَدَوْراً / دارَ ـُ.
بکسل /boksel/ حَبْلُ القَطْرِ أو السَّحْب، حَبْلٌ أو سلسلة للقَطْرِ أو الجَرّ، كادِح، جارّ.
بکسل کردن /b.-kardan/ قَطْراً / قَطَرَ ـُ جَرّاً / جَرَّ ـُ سَحْباً / سَحَبَ ـَ.
بکسیر /boksir/ ← بکسل.
بکمون /bokmun/ (گیا) العَرْفَج.
بکیله /bakile/ البَكالَة.
بگ /bag/ ← بک ۱.
بگم /begom/ زَوْجَةُ البِک ← بانو، خانم.
بگونگو /bogunagu/ ← گفتگو.
بگونگو کردن /b.-kardan/ ← گفتگو کردن.
بگونیا /begonyä/ (گیا) البَغْنُونِیَة، البَغُونِیَة، البِیْغُونِیَة.
بگونیاها /b.-hä/ (گیا) البَغْنُونِیّات، البَغُونِیّات.
بگیربگیر /begir-begir/ ← بگیر و ببند.
بگیروببند /b.-o-beband/ ۱. التَّوْقِیْف، الحَبْس، التَّقْیِیْد. ۲ ← حکومت نظامی.
بل /bal/ ← بلکه.
بل /bel/ (فز) بِلْ، وَحْدَةُ التَّفاوُت فِي مُسْتَوَى الشِّدّة بين صوتين متساوي التردّد.
بلا /balä/ الدّاهِیَة، النّائِبَة، النُّوْبَة، النَّكْب، النَّكْبَة، اِبْنَةُ الجَبَل، الأَتُّو، الإِدّ، الإِدَّة، الإِزْل، الأَطْوَر، الأَفِیْقَة، الأَفِیْكَة، الأَغْوِیَّة، أُمُّ أَوْدَک، أُمُّ الجَدْع، أُمُّ جُنْدُب، أُمُّ الرُّقُوب، أُمُّ طَبَق، أُمُّ قَشْعَم، المُؤْیِد، البَأْساء، البُجْر،

البُجرِيّ، البُجْـرِيّة، البَـزْلاء، الباسِقـة، البُقّارَى، البُقْـر، البَلِيّة، الباهِظَة، البـائِقَة، التُّرَة، التُّرَهَة، التُّوْلَـة، التُّوْلَة، المُجْحِفَـة، الجَـوْحَـة، الجـائِحَـة، الجِبْـل، الحـادِثَـة، الحِسْبان، الحاقَّة، الحِقَّة، الحُمْقُـوس، الحُوَّل، الحُوَّلي، الحَوْلَـق، الحَوَلْوَل، الحَيْن، الخَتِيْـع، الخَزْساء، الخِـزْيَة، الـدُّبُول، الـدُّخِيْـس، الدَّرْدَبِيْـس، الـدُّفْـر، الدُّلامِـس، الدُّلْمِس، الدّامِكَـة، الدَّهْر، الدُّهَيْم، الدُّهَيْمـاء، الدَّيْلَم، الذُّرَبِّى، المُذَكَّرَة، ذاتُ الرَّواعِد، الرَّبْساء، الرَّبِيْس، الرُّزْء، الرَّزِيْئَة، الرَّزِيَّـة، المَرْزِئَة، الرَّقِم، بِنْتُ الرَّقِـم، الرَّوْسَب، الـرَّوْسَم، الـزَّبْـاء، الـزَّبِير، الـزَّلْـزال، الـزُّنام، السَّبَـد، الشُّرْشُـوف، الشَّقاء، المَشَقَّـة، الصِّلّ، الصُّـمّ، الصَّنَمَة، الصّابَة، الصّاخَة، الصّافِقَة، الصّاقِرَة، المُصِيْبَة، المُصاب، المُصابَـة، الضّاجِعَة، الضَّرْبَـة، مُطْفِئُ الرَّضْـف، الطَّيْخَة، الطّامَـة، العِثْرِيْس، العَجُـوز، العَرِيْم، العُضْلَـة، العَظِيْمَة، العَلُوق، العَمَـرَّد، العَمَرَّط، العَماس، العَـوْبَط، العَـوْطَب، العُنْصُـر، العَنـاق، العَنْقـاء، الغاشِيَـة، الغَمّـاء، الغُمّـى، الغائِلَـة، الفَتْق، الفَجِيْعَـة، الفادِحَة، الفـاضَّة، الفـاقِرَة، الفـاقِعَـة، الفَلِيْقَـة، القَسْطَــل، القَسْطَـلان، القِنْطِيْـر، الكَرابَـة، الكَرِيْبَة، الكارِثَـة، الكِرْزِم، الكِرْزِيْم، الكَـرِيْهَة، الكَلّ، لَحاصِ، اللَّمَّـة، المُلِمَّة، اللُّهَيْم، المَيْلَة، النّـازِلَة، النُّصْب، النُّصْـب، المَنْظُورَة، النَّطْلاء، النَّيْطَـل، النَّكْمَة، النّاقِـر، النُّقْرس، النّـاقِلَة، إحْدَى بَنـاتِ طَبَق، الـوامِئَة، الوَيْبَة، الوَيْلَة، الهِتْر، الهازِمَة، الهَناة.

بلادانه /balädäne/ (گیا) سِتُّ الحُسْن ← شابیزک.

بـلادر /balädar-(dor)/ (گیـا) البَـلاذِر، إجّـاصُ البَـرّ، الأَنْقَرْدِيَة.

بلادرنگ /belä-darang/ فَوْراً.

بلادون /belädun/ (گیا) البَلادُوْنَة.

بلادیده /balä-dide/ المَنْكُوب، النَّكِيْب.

بلادیدن /b.-didan/ ← رنج دیدن.

بلاذر /balāzor/ (گیا) ← بلادر.

بلاسیوس /beläsiyus/ (جانـ) رِيَّةُ البَحر ←عروس دریایی.

بلاغت /baläqat/ البَلاغَة.

بلاکش /balä-keš/ المُبْتَلَى، الكادِح.

بلاکشیـدن /b.-kešidan/ كَدْحـاً / كَدَحَ ـَ، إحْتِمالاً / إحْتَمَلَ البَلاء.

بـلاگـردان /b.-gardän/ ۱. دافِـعُ البـلاء. ۲ . الحـارِس، الحافِظ. ۳ . كلُّ شيءٍ يَمْنَـعُ الانسان من البلاء كـالصّدقة والفدية.

بلال /baläl/ (گیا) ← ذرت.

بلاند /bländ/ (شیمـ) ← سولفورروی.

بلانکت /belänket/ صَلْصَةٌ بَقَرِيّة [طبقٌ من عصارةِ اللحمِ البَقَرِيّ والصَّلْصَةِ البيضاءِ].

بلای ناگهـانی /balä-ye-nägahäni/ الطّارِقَـة، الطّارِئَة، النّازِلَة.

بلبرینگ /bolbering/ مَحْمِلُ الكُرَيّات.

بلبشو /belbašu/ ← هرج ومرج، شلوغی.

بلبل /bolbol/ (جانـ) البُلْبُل، الفَتّال، الجُمَيْل، الجُمَيَل، العَنْدَلِيْب، الشُّوالَة، الهَزار، أبو هارون، المُزَقَّة، الكُعَيْت.

بلبل زبان /b.-zabän/ (گیا) الفَصِيْح.

بلبل زبانی /b.-z.-i/ الفَصاحَة، حَلاوَةُ اللِّسان.

بلبل زرد /b.-e-zard/ (جانـ) الحَزار.

بلبله /bolbole/ الإبْرِيْق.

بلبوس /balbus/ (گیا) بَصَلُ الذِّئْب، بَصَلُ الزِّيْر.

بلد /balad/ ۱. الدَّلِيْل، الرّائِد ← راهنما.
۲. العارِف، الخَبِيْرُ بالشّيء ← دانا.

بلدرچین /beldercin/ (جانـ) السَّلْوَى، الصُّفرِد، الفِرّي، السُّمَّن، السُّمانَى، النُّغْبُوق.

بلدرچینها /b.-hä/ (جانـ) النُّغْبُوقِيّات.

بلدوزر /boldozer/ ← بولدوزر.

بلدیه /baladiyye/ ← شهرداری.

بلژیک /belžik/ بِلْجِيْكا، بَلْجِكا، بَلْجِيْكا.

بلژیکی /b.-i/ بِلْجِيْكِيّ.

بلسان /balasän/ (گیـا) البَلَسان، البَيْلَسـان، البَلْسَم، البَشام، مَلِّيْسا.

بلسان اسراییل /b.-e-esrä'il/ (گیا) بَلَسانُ إسْرائِيْل.

بلسان افریقایی /b.-e-efriqäyi/ (گیا) المُقْل.

بلسان راهب /b.-e-räheb/ (گیا) ← بم تلو.

بلسان سیاه /b.-e-siyäh/ (گیا) الخابُور.

بلسان الماء /b.-ol-mä'/ (گیا) بَلَسانُ الماء، أُفْلُوسُ أمْرَد، خُمانُ الماء.

بلسان مکی /b.-e-makki/ (گیا) البَلْسَمُ المَكِّـيّ، بَلْسَمُ

مکّة، بَلَسَمُ جِلْعاد.

بلسان هندی /b.-e-hendi/ (گیا) بَلْسَمُ بِيْرُو.

بلسکی /balaski/ (گیا) البِلِشكاه.

بلسم /balsam/ (گیا) ← بلسان.

بلشویست /bolševist/ البَلْشَفِيّ.

بلشویسم /bolševism/ البَلْشَفِيّة.

بلشویک /bolševik/ ← بلشویست.

بلشویکی /b.-i/ ← بلشویسم.

بلشویک کردن /b.-kardan/ بَلْشَفَةٌ / بَلْشَفَهُ.

بلعنده /bal'ande/ البَلُوع، البَلّاع.

بلعیدن /bal'idan/ اِبْتِلاعاً / اِبْتَلَعَ، تَبَلُّعاً / تَبَلَّع بَلْعاً / بَلِعَ ـَ بَلْعَمَةٌ / بَلْعَمَ، تَجَـرُّعاً / تَجَرَّعَ، إدْغـاماً / أدْغَمَ، زَرْداً وزَرَداً / زَرِدَ ـَ اِزْدِراداً / اِزْدَرَدَ، تَزَرُّداً / تَزَرَّدَ / زَرْدَمَةٌ / زَرْدَمَ، اِزْدِراماً / اِزْدَرَمَ، زَرْطاً / زَرَطَ ـُ تـَزَقُّفاً / تَزَقَّفَ، تَزَقُّماً / تَزَقَّمَ، زَقْماً / زَقَمَ ـُ سَرْطاً / سَرَطَ ـُ سَرَطاً / سَرِطَ ـَ تَسَرُّطاً / تَسَرَّطَ، سَلْجاً / سَلَجَ ـُ قَلْزَمَةٌ / تَقَلْزُماً / تَقَلْزَمَ، تَلَغُّفاً / تَلَغَّفَ، تَلَقُّفاً / تَلَقَّـفَ، تَلْقِيْفاً / لَقَّفَ، لَقْماً / لَقِمَ ـَ لَهْطاً / لَهَطَ ـَ تَلَهُّماً / تَلَهَّمَ، لَهَماً / لَهِمَ ـَ اِسْتِلْهاءً / اِسْتَلْهَى، هَلْقَمَةٌ / هَلْقَمَ.

بلغارستان /bolqārestān/ البُلْغارِيا.

بلغم /balqam/ البَلْغَم، النُّخاعَة.

بلغم بینی /b.-e-bini/ ← آب بینی.

بلغمی /balqami/ اللِمفاوِيّ، اللُّنْفاوِيّ، البَلْغَمِيّ.

بلغمی مزاج /b.-mezāj/ المِزاجُ اللِّمفاوِيّ، البَلْغَمِيّ.

بلغور /balqur/ البُرْغُل، الجَشِيْش، الجَرِيْش، الدَّشِيْشَة، المَجْرُوش.

بلغورکردن /b.-kardan/ ۱. جَرْشُ القَمْحِ والشَّعِيْر لِصُنْعِ البُرْغُل، ۲. کلامٌ عظیم.

بلف /bolof/ ← دروغ، لاف، یاوه.

بلفاریت /belefārit/ (پز) اِلْتِهابُ جَفْنَيِ العَيْن.

بلف زدن /bolof-zadan/ التَّفْشِيْر ← دروغ گفتن، لاف زدن.

بلف زن /b.-zan/ النَّتّاش ← دروغگو، لاف زدن.

بلقک /balqak/ (گیا) الدَّبَح.

بلکه /balke/ بَلْ.

بلم /balam/ ۱. الحَسَكَة، القارِب، الفُلْک. ۲. (جانـ) البَلَم.

بلمه /balme/ الأخْنَط.

بلمنیت /belemnit/ [فسیل] البِلِمنِيْت.

بلند /boland/ الرَّفِيْع، المُرْتَفَع، العَلِيّ، العَلْياء، العُلْيا، العالِـي، المُتَعالِي، المُنِيْـف، الأكُوم، الباذِخ، البـاسِق، الجُنْبُـذَة، الحـالِـق، السَّفَنَّـج، المَسْمُـوک، السّـامِـي، السَّنْطَلَـة، السَّنْطِيْـل، الأسْنَـع، السَّنِـيّ، الشّـاخِـص، المُسْتَشْـرِف، الشّـامِـخ، الشَّمِيْم، الشِّنـاق، الشّـاهِـق، الطّـاحِي، المُطِّلِـع، الغَفَل، الفـارِغ، الكـابِي، الكُبـاء، الأكْتَد، الكَعْـب، الكَيْمُوح، العَمَـرَّد، العُمْرُط، العِمْـرِط، المَجِيْد، المارِد، النَّباه، النّاتِـئ، النّاشِز، النَّشاز، النَّشَز، النّائِه، النَّهْد، الوارِف، الهَجْرَع، الهَيْق، اليافِع.

بلند آشیان /b.-āšiyān/ ← بلند مرتبه.

بلند آوازه /b.-āvāze/ ۱. الطَّنّـان، جهوريُّ الصَّـوْت، اللَّجِب، المِضقَع. ۲. الشَّهِيْر، المَشْهُور، المَعْرُوف، الذِّكر، الذِّكِّيْر، الدَّسِيْم، الصِّيِّت، مَنْبُوهُ الإسْم.

بلندا /b.-a/ ← بلندی.

بلند اختر /b.-axtar/ السَّعِيْد ← خوش بخت.

بلند بـالا /b.-bālā/ البُطارِق، التّـارّ، الأتْلَع، التَّلِيْـع، التُّوْهَد، السَّوْحَق، السَّطْـل، السَّكْب، السّامِق، السَّمِق، الشُّبْحان، الطُّوِيْل، العَبْعـاب، العُمْدان، الأعْماء، الفارِع، المارِد، النُّطْنُط، النَّياف، الهَدِيْد، [نث] الشّاطَّة، العَمّاء.

بلند بانگ /b.-bāng/ ← ۱. بلند آوازه.

بلند پایگی /b.-pāyegi/ ۱. المَعْلاة، العُلُوّ، الإرْتِفاع. ۲. الشَّأن والشَّوْكَة ۳. الرُّجْحان.

بلند پایه /b.-pāye/ الرَّفِيْع، المُرْتَفِـع، العالِي، العَلِيّ، الرّاقِي، الشّامِخ، الكَبِيْر، المُنْتَطِق، رَفِيْعُ المُسْتَوَى.

بلند پرواز /b.-parvāz/ الطَّمُوح، الطَّمّاح، المُحَلِّق.

بلند پروازی /b.-p.-i/ الطُّمُوح.

بلند شدن /b.-šodan/ ۱. عُلُوّاً / عَلاَ ـُ تَعالِياً / تَعالَى، بُسُوقاً / بَسَقَ ـُ طُولاً / طالَ ـُ اِرْتِفـاعاً / اِرْتَفَعَ، اِسْتِبْعالاً / اِسْتَبْعَلَ، رَبْأً / رَبَأَ ـَ رَسَلاً و رَسالَةً / رَسِلَ ـَ الشَّعْرُ، اِسْتِرسالاً / اِسْتَرْسَلَ، سُمُوكاً / سَمَكَ ـِ سَنَماً / سَنِمَ ـَ سَناءً / سَنا ـُ و سَنَى ـِ شُخُوصاً / شَخَصَ ـَ،ـَت شُوُفاً / تَشَوَّفَ، اِنْشِيالاً / اِنْشالَ، إفْراعاً / أفْرَعَ، اِنْتِباراً / اِنْتَبَرَ، تَنَجُّداً / تَنَجَّدَ، اِنْتِعاشاً / اِنْتَعَشَ، إنافَةً / أنافَ، نَيْهاً / ناهَ ـِ تَنَوُّهاً / تَنَوَّهَ، إيْطافاً / أوْطَفَ، اِسْتِهْدافاً /

اِسْتَهْدَفَ، هُوِيّاً وهَوَياناً / هَوَى ـِ ← دراز شدن. ۲. اِعْتِلاءً / اِعْتَلَى، شُبُوّاً / شَباً شَبْواً / شَبا ـُ شَزْواً / شَزا ـُ لَيْهاً / لاهَ ـِ نَبْجاً / نَبَجَ ـُ نُبُوراً / نَبَرَ ـِ نَتْأً ونُتُوءاً / نَتَأَ ـَ نُشُوصاً / نَشَصَ ـُ نُصُوصاً / نَصَّ ـِ اِنْتِصاصاً / اِنْتَصَّ، إيْفاداً / أَوْفَدَ، هُوِيّاً و هَوَياناً / هَوَى ـِ. ۳. وَقْفاً و وُقُوفاً / وَقَفَ يَقِفُ، قَوْماً وقَوْمَةً وقِياماً وقامَةً / قامَ يَقُومُ، اِنْتِصاباً / اِنْتَصَبَ، نَهْداً / نَهَدَ ـَ نَهْضاً و نُهُوضاً / نَهَضَ ـَ اِنْتِهاضاً / اِنْتَهَضَ ← برخاستن. ۴. سَمْقاً و سُمُوقاً / سَمَقَ ـُ شَبّاً و شُبُوباً / شَبَّ ـُ.

بلند قامت /b.-qämat/ ← بلند بالا.

بلند قد /b.-qad/ ← بلند بالا.

بلند كردن /b.-kardan/ ۱. عُلُوّاً / عَلا ـُ به، تَعْلِيَةً / عَلَّى، إعْلاءً / أعْلَى، مُعالاةً / عالَى الشَّيءَ و به، رَفْعاً / رَفَعَ ـَ تَرْفِيْعاً / رَفَّعَ، تَرَقِّياً / رَقَّى، سَمْكاً / سَمَكَ ـُ سُمُوّاً / سَما ـُ به، إسماءً / أَسْمَى، شَلْواً / شَلا ـُ شَيْلاً / شالَ ـِ إشالَةً / أشالَ، صَعْداً / صَعِدَ ـَ نَبْراً / نَبَرَ ـِ نَصْباً / نَصَبَ ـِ نَوْهاً / ناهَ ـُ بالشَّيءِ، تَنْوِيهاً / نَوَّهَ ← بالا بردن. ۲. إقامَةً / أقامَ، إيْقافاً / أَوْقَفَ، تَوْقِيْفاً / وَقَّفَ، نَهْضاً / نَهَضَ ـَ إنْهاضاً / أنْهَضَ، إنهازاً / أَنْهَزَ ← برخيزانيدن. ۳. زَحْزَحَةً / زَحْزَحَ، إقْلالاً / أَقَلَّ، نَعْشاً / نَعَشَ ـَ وإنْعـاشاً / أنْعَشَ و تَنْعِيْشاً / نَعَّشَ هـ اللهُ← برداشتن. ۴. إطالَةً / أطالَ، تَطْوِيْلاً / طَوَّلَ ← دراز كردن.

بلند گو /b.-gu/ النِّدِيُّ، المُذِيْع، مَغْفُون، مُكَبِّرُ الصَّوت، المِكْرُوفُون، المِذْياع، المِجْهار.

بلند گوى استعمار /b.-g.-ye-este'mar/ بُوْقُ الإسْتِعْمار.

بلندگـوى برقـى /b.-g.-ye-barqi/ المِذْيـاعُ الكَهْرَبِـيّ، المِجْهار.

بلندگوى نامرئى /b.-g.-ye-nämar'i/ الهَاتِف.

بلندمازو /b.-mäzu/ (گيا) سِنْدِيانٌ أسود.

بلندمرتبگى /b.-martabegi/ الجَلالَة، الرِّفْعَة، الفَخْمِيَّة، الكَساء، المَيْز.

بلندمـرتبه /b.-martabe/ العَلِيّ، ذُوالجَـلال، السَّمِيّ، السَّامِي، السَّنِيْم، السَّنايا، القُداس، الكابِر.

بلندمو /b.-mu/ الشَّعِر.

بلندنام /b.-näm/ ← بلندآوازه.

بلندنظر /b.-nazar/ ← بلند همّت.

بلندنظرى /b.-n.-i/ ← بلند همّتى.

بلندهمـت /b.-hemmat/ الطُّمُـوح، الطَّمّاح، الهَمّـام، الشُّمَّخْر، ذُوالنَّخْوَة، كَبِيرُ النَّفْس ← بزرگ منش.

بلندهمتى /b.-h.-i/ كَرَمُ الأخْلاق، النَّخْـوَة، الفُتُوَّة، عُلُوُّ الهِمَّة، الشَّهامَة، الطُّمُوّ، الطَّمْي.

بلندى /b.-i/ ۱. العُلُوّ، العَلاء، العُلَـى، الإرْتِقاء، الشَّمَم، السُّمُوّ، السَّنـاء، الصُّعُود. ۲. الطُّوْل، الإرْتِفـاع، السَّمْك، السُّمُوق، السُّـوَّارَى، النُّوْف ← درازى. ۳. [جاى بلنـد] العَلْي، العَلْياء، العُلُوّ، الذُّرْوَة، الأَمْت، الصُّعُد.

بلوا /balvä/ الفِتْنَـة، العَرْبَـدَة، هَـرَج ومَرَج، الشَّغَـب، الإضْطِراب، الضَّـوْضاء، الجَلَـب، الجَلَبَة، اللَّجَـة، اللَّجَّة، الرَّهَج، الفَزْيَة ← آشوب، شورش.

بلوار /bolvär/ ← بولوار.

بلوايه /balväye/ (جانـ) ← پرستو.

بلوچيتريوم /baluchiterium/ قَرْن (جانـ) بَلُوجِيْثِيْرِيُوم، وحيـدُ قَرْنٍ منقـرِضٌ من العصـرِ المِيُوسينـيِّ وهو أعظـمُ الـذَّيْياتِ الّتـي كانَـتْ تَعيـشُ على البَـرِّ، وهذه الكلمـةُ مأخوذةٌ من بلوجستانَ من مُقاطَعاتِ ايرانَ.

بلور /bolur/ البَلُّور، البِلَّوْر، الحُوْمَة، المَهْو.

بلوردان /b.-dan/ الجَيُـود، تجويـفٌ مُبَطَّنٌ ببلَّـورات أو بمادّةٍ معدنيّةٍ.

بلور دوتايى /b.-e-dotäyi/ بِلَّوْرٌ مُضَاعَف أو مُرَكَّب.

بلورسازى /b.-säzi/ ۱. صِناعَةُ البِلَّور، صِناعَةُ الزُّجاجِ. ۲. مَصْنَعُ زُجاجٍ.

بلور شده /b.-šode/ المُبَلَّر.

بلورشدن /b.-šodan/ (شيمـ) تَبَلُراً / تَبَلَّرَ، تَبَلْوُراً / تَبَلْوَرَ.

بلورشناس /b.-šenäs/ العالِمُ بالبِلَّوْرِيّات.

بلورشناسى /b.-š.-i/ عِلْمُ البِلَّوْرِيّات.

بلور فروش /b.-foruš/ بائِعُ البِلَّوْر.

بلوركامل /b.-e-kämel/ بِلَّوْرٌ مِثالِيّ.

بلور كووالانسى /b.-e-kovälänsi/ بِلَّوْرٌ تَساهُمِيّ.

بلوركـوهى /b.-e-kuhi/ البِلَّوْرُ الصَّخْرِيّ، كـوارتز شفّاف عديم اللّون.

بلور لايه /b.-läye/ (شيمـ) بِلَّوْرِيُّ التَّرْكِيْـب [صفةُ عدد من الحجارة].

بلورنما /b.-nemä/ بِلَّوْرانِيّ، شبيهٌ بالبِلَّوْر.
بلورهای فلزی /b.-hä-ye-felezzi/ بِلَّوْراتٌ مَعْدِنِيّة.
بلورهای مختلط /b.-hä-ye-moxtalet/ بِلَّوْراتٌ مُخْتَلَطَةٌ أو مَمْزُوْجَةٌ.
بلوری /b.-i/ البِلَّوْرِيّ، البِلَّوْرانِيّ، المُتَبَلِّر.
بلوری کردن /b.-i-kardan/ (شیمـ) بَلْوَرَةٌ / بَلْوَرَهُ.
بلور یک محوری /b.-yek-mehvari/ بِلَّوْرٌ أُحادِيُّ المِحْوَر.
بلوز /boluz/ البُلُوزَة، كَنْزَة.
بلوط /balut/ (گیا) السِّنْدِیان، جَـوْزُ البَلُّوط، البَـلاخ، العَفْص.
بلوط اسبی /b.-e-asbi/ (گیا) القَنْدَلِيّ.
بلوط چوب‌پنبه /b.-e-cub-panbe/ (گیا) سِنْدیانُ شُوْبَر، سنديانُ الفِلِّين، البَهْش.
بلوط دریایی /b.-e-daryäyi/ (جانـ) الإخِيْنُوس ← توتیا، خارپوست.
بلوط زمینی /b.-e-zamini/ (گیا) بَلُّوطُ الأَرْض.
بلوطها /b.-ha/ (گیا) السِّنْدِيانِيّات.
بلوطهای اسبی /b.-h.-ye-asbi/ (گیا) القَنْدَلِيّات.
بلوغ /boluq/ البُلُوغ، الفُتُوَّة، الفَتاء، الشَّباب، المُراهَقَة.
بلوغ زود رس /b.-e-zudras/ البُلُوغُ المُبَكِّرَة، بلـوغٌ قبلَ الأوان.
بلوف /bolof/ ← بلف.
بلوف زدن /b.-zadan/ ← بلف زدن.
بلوک /boluk/ المِنْطَقَة.
بلوک /bolok/ ۱. الكُتْلَة. ۲. مديرٌ اقليميّ.
بلوک شـرق /b.-e-šarq/ الكُتْلَـةُ الشَّرْقِيَّـة، المُعَسْكَـرُ الشَّرْقِيّ.
بلوک غرب /b.-e-qarb/ الكُتْلَةُ الغَرْبِيَّة، المُعَسْكَرُ الغَرْبِيّ.
بلوکه شدن /b.-šodan/ تَجَمُّداً / تَجَمَّدَ.
بلوکـه کردن /b.-kardan/ تَجْمِيْداً / جَمَّدَ، حَبْسـاً و مَحْبَساً / حَبَسَ ـ أمْوالاً.
بلوند /blond/ ← بور ۱.
بله‌بران /bale-borän/ المُحادَثاتُ الَّتي تَجْري بين أُسْرَتَي العروس والعَرِيْس.
بله‌بری /b.-bori/ ← بله‌بران.
بلهوس /bolhavas/ صاحِبُ الهَوَس، السَّفِيْه، فَراشَة.
بلهوسی /b.-i/ ← بلهوسی کردن.
بلهوسی کردن /b.-i-kardan/ لَهْواً / لَها يَلْهُو، تَلَهِّياً / تَلَهَّى بكذا، تَلاهِياً / تَلاهى بالمَلاهِي، اِلْتِهاءَ / اِلْتَهَى به.
بلی /bali/ البَلَى، إيْ، نَعَم، نَعام، أجَل، حاضِر، بَجَلْ ← آری.
بلیارد /belyärd/ البِلْيَرْدُو.
بلیت /belit/ التَّذْكِرَة، القَسِيْمَة، البِطاقَة.
بلیت بخت‌آزمایی /b.-e-baxtäzmäyi/ وَرَقٌ يا نَصِيْب.
بلیت دوسره /b.-e-dosare/ التَّذْكِرَةُ بالمُـرَجَّع، التَّذْكِرَةُ بالعَوْدَة، تَذْكِرَةُ الذَّهابِ و الإيابِ.
بلیت‌فروش /b.-foruš/ الجابِي.
بلیت نیمه‌بها /b.-e-nimebahä/ تَذْكِرَةُ نصفِ تَعرفَة.
بلیت یکسره /b.-e-yeksare/ تَذْكِرَةُ السَّفَر.
بلیز /boliz/ ← بلوز.
بلیط /belit/ ← بلیت.
بلیغ /baliq/ البَلاغِيّ.
بلیغ شدن /b.-šodan/ بَلاغَةً / بَلُغَ ـُ.
بلیله /balile/ (گیا) البَلِيْلَج.
بلیون /belyon/ ← بیلیون.
بم /bam/ ۱. (مسـ) البَمّ. ۲. [صدا] الجَشَش.
بم /bom/ (گیا) ← بلسم.
بمب /bomb/ البُمْبَة، القُنْبُلَة.
بمب آتش‌زا /b.-e-ätaš-zä/ القُنْبُلَةُ الحارِقَة.
بمب آتشفشانی /b.-e-ä-fešäni/ قُنْبُلَةٌ بُركانِيَّة.
بمب اتمی /b.-e-atomi/ القُنْبُلَةُ الذَّرِّيَّة.
بمباران /b.-ärän/ القَصْفُ بالقَنابِل.
بمباران کردن /b.-kardan/ قَصِيْفاً / قَصَفَ ـِ.
بمباران هـوایی /b.-e-haväyi/ القَصْفُ الجَـوِّي، الغاراتُ الجَوِّيَّة.
بمباردمان /bombärdmän/ ← بمباران.
بمب‌افکن /bomb - afkan/ قاذِفَةُ القَنابِل.
بمب ایدروژنی /b.-e-idroženi/ ← بمب هیدروژنی.
بمب چتردار /b.-e-catr-där/ (نظ) قُنْبُلَةٌ مِظَلِّيَّة.
بمب دستی /b.-e-dasti/ قُنْبُلَةٌ يَدَوِيَّة، الرُّمّانَة.
بمب ساعت‌شمار /b.-e-sä'at šomär/ قُنْبُلَةٌ لَمْ تَنْفَجِر.
بمب ساعتی /b.-e-sä'ati/ القُنْبُلَةُ الزَّمَنِيَّة.

بمب شکافت /b.-e-šekäft/ قُنْبُلَةٌ ذَرِّيّة.

بمبک /bambak/ (جانـ) البُنْبُـک، البَنْبَک، القِـرْش، القَصَف، اللِّياء.

بمب گرمـاسنج /bomb-e-garmäsanj/ قُنْبُلَةُ المِسْعَر أو الكالُورِيمِتْر.

بمب همجوشی /b.-e-hamjuši/ قُنْبُلَةٌ هِيْدْرُوْجِيْنِيَّة.

بمب میکروبی /b.-e-mikrobi/ القُنْبُلَةُ السّامَّة.

بمب ناپالم /b.-e-näpälm/ قُنْبُلَةُ النّابالْم.

بمب هدایـت شونده /b.-e-hedäyat šavande/ القُنْبُلَةُ المُوَجَّهَة.

بمـب هیدروژنـی /b.-e-hidroženi/ القُنْبُلَـةُ النَّوَوِيَّـة، القُنْبُلَةُ الإيْدروجِيْنِيَّة.

بم‌دوتلو /bomdotolu/ (گیا) ← بم تلو.

بم‌دو کانادا /bomdo-känädä/ (گیا) ← بم کانادا.

بم‌تلو /bometolu/ (گیا) بَلْسَمُ طُولُو.

بم کانادا /bomekänädä/ بَلْسَمُ بِيْرو، بلسمٌ يُستخرجُ من شجرِ بلسمِ بِيْرُو الأميريكيّ.

بمل /bemol/ (مسـ) الخافِضَة.

بن /bon/ ۱ ← اصل ۱، بیخ. ۲ ← ریشه. ۳ ← ته، کف. ۴. القَسِيْمَة، بِطاقَةٌ تَمْوِيْنِيَّة.

بنا /benä/ ۱ ← ساختمان. ۲. المُؤَسَّسَة.

بنا /bannä/ المِعْمار، المِعْماريّ، البَنّاء، الهاجِرِيّ.

بنابر /benäbar/ بَحَسَبِ، عَلَى حَسَبِ، حَسَبُما، بِمُقْتَضَى كذا، بِناءً عَلَى، الطِّبْق.

بنابراین /b.-in/ إذْ، ذاکَ، إذَنْ، إذاً، بالنَّتِيْجَة، بناءً على هذا، بِناءً عليه.

بنات‌النعش /banätonna'š/ (نجـ) الدُّبُّ الأكْبَـر، الدُّبُّ الأصْغَرُ، بَناتُ النَّعْشِ الكُبْرَى، بَناتُ النَّعْشِ الصُّغْرى.

بنا شدن /benä-šodan/ إنْبناءَ / إنْبَنَى.

بنا کردن /b.-kardan/ ← ساختمان کردن.

بناگـوش /bonäguš/ ۱. شَحْمَةُ الأُذُن. ۲. الجَبْهَةُ مـن الحيوان.

بناگوشی /b.-i/ (پز) ← اوریون.

بنان /bonän/ (گیا) المَوْز.

بنا نهادن /benä-nehädan/ ← ساختمان کردن.

بنـاهـای آزاد /bannähä-ye-äzäd/ البَنّـاؤُوْنَ الحُـرّ، الماسُونِيُّون.

بنای یادبود /benä-ye-yädbud/ النُّصُبُ التِّذْكارِيّ.

بنایی /bannäyi/ الطِّيانَة، البِناء، الرِّيازَة.

بنایـی کردن /b.-kardan/ ← ساختمـان کردن. ۲ ← بنایی.

بن‌بست /bonbast/ المَأْزَق، طريقٌ مسدود، المَضِيْق.

بنبک /banbak/ (جانـ) ← بمبک.

بنتافلون /bantäfelon/ (گیا) البَنْطافِلُن.

بنت قنسل /bent-e-qonsol/ (گیا) بِنْتُ القُنْصُل.

بنتوس /bentos/ (جانـ) ← بنزی.

بنتونیت /bentonit/ بَنْتُوْنِيْت.

بنجق /banjaq/ (مسـ) الرَّأْس.

بنجل /bonjol/ سَقْـطُ المَتاع، البِضـاعَـةُ الكاسِـدَةُ أو الرَّدِيْئَةُ، اللَّغا، هَرْدَبَشْت.

بنچاق /boncäq/ ← قباله، سند.

بند /band/ ۱. الأصِرَة، الحَبْل، الحِزاق، الرّابِط، الرِّباط، الـرّابِطَة، السِّبـاق، الشَّرِيْـط، الصَّفَـد، الصِّلَة، الغِـرْزِل، القِمَطْر، القَيْـد، الكِبْل، النِّكْـل، الوِثـاق. ۲ ← سدّ. ۳. المَفْصِـل، الكَعْـب، البِنـانَـة ← مفصـل. ۴. المِفْصَلَـة، المُفَصَّلَة ← لولا. ۵. المادَّة، الفِقْرَة ← ماده. ۶. العُقْدَةُ في القَصَبَة، العُقْلَة، الحَيْدَة ← گره [نی یا شاخ].

بند آمدن /b.-ämadan/ إنْقِطاعاً / إنْقَطَعَ ← بازماندن، ایستادن.

بند آوردن /b.-ävardan/ قَطْعاً و مَقْطَعاً و تِقِطّاعاً / قَطَعَ ـ ← بستن.

بنداب /bandäb/ السَّدّ.

بندار /bondar/ البِنْدار.

بند انداختن /band-andäxtan/ نَتْفاً / نَتَفَ ـِ شَعْرَ الوَجْهِ بواسِطَةِ الخَيْطِ.

بندانداز /b.-andäz/ الماشِطَة، البَلّانَة.

بند انگشـت /b.-e-angošt/ البُرْجُمَـة، عُقْدَةُ الأصْبَـع، السُّلامَى.

بندانگشتی /b.-a.-i/ سُلامَوِيّ.

بندباز /b.-bäz/ البَهْلَوان، اللّاعِبُ عَلَى الحَبْل.

بندبازی /b.-b.-i/ البَهْلَوانِيّ، لُعْبَةُ نَطِّ الحَبْلِ.

بند بستن /b.-bastan/ سَدّاً / سَدَّ ـُ.

بند بیضه /b.-e-beyze/ (پز) مِسارِيْقا الخُصيَة.

بندپایان /b.-päyän/ (جانـ) المَفْصَلِيّات.

بند پوتین /b.-e-putin/ شَوّاطَة، قِيْطان.

بند تفنگ /b.-e-tofang/ حَبْلُ البُنْدُقَة.

بندتنبانی /b.-tonbäni/ ۱. الكلامُ المُبْهَم. ۲. شِعرٌ مغلوطٌ لا وزنَ له ولا قافيةَ.

بند جوراب /b.-e-juräb/ رِباطُ الجَوارِب [للرّجال]، رَبْطَةُ السّاق [لِجَوارِب النِّساء]، حَمّالَةُ الجَوْرَب.

بنددار /b.-där/ المَفْصَلِيّ.

بندر /bandar/ البَنْدَر، المَـرْفَأ، المِيْنا، المِيْنـاء، الثَّغْر، الفُرْضَة، البُوغاز.

بند رحم /band-e-rahem/ (پز) مِسارِيْقا الرَّحِم.

بندرگاه /bandar-gäh/ ← بندر.

بند روده /band-e-rude/ (پز) المَسارِيْقا.

بند روده‌یی /b.-e-r.-yi/ (پز) المَسارِيْقِيّ.

بند زدن /b.-zadan/ تَشْعِيْباً / شَعَّبَ و شَعْماً / شَعَمَ ـَ و كَتْفاً و كِتافاً / كَتَفَ ـِ الإناءَ.

بندزن /b.-zan/ التَّنْكارِيّ، السَّمْكَرِيّ، السَنْكَرِيّ.

بندزنی /b.-z.-i/ الشَّعابَة.

بند ساعت /b.-e-sä'at/ سِوارٌ أو جِلْدَةُ ساعةِ اليَد.

بند شدن /b.-šodan/ ۱ ← آرام شدن. ۲ ← ماندن.

بند شلوار /b.-e-šalvär/ العِصام، الحِمـالَة، الحَمّـالَة، الشِّمار.

بند شمشیـر /b.-e-šamšir/ عِلاقَـةُ السَّيْف، مِحْمَـل، حِمالَة.

بندشناسی /b.-šenäsi/ (پز) مَبْحَثُ المَفاصِل.

بند شیپـور رحم /b.-e-šeypur-e-rahem/ (پز) مِسـاريقا قَناةِ فلوپ أو بوقِ الرَّحِم.

بنـد شیطـــان /b.-e-šeytän/ لُعـابُ الشَّمْـــس، مُخـاطُ الشَّيْطان.

بندفنگ /b.-fang/ (نـظ) عَلِّقِ السِّـلاحَ و تَهَيَّأ، إحْمِـلِ السِّلاح.

بند قولون /b.-e-qulun/ (پز) مِسارِيْقا القُولُون.

بند کاغذ /b.-e-käqaz/ الطَّلِيْحَة، الرِّزْمَة، الماعُون.

بند کردن /b.-kardan/ ۱ ← اسیر کردن. ۲. المُجامَعَة.

بندکش /b.-keš/ ۱. المِتَكّ، أداةٌ تُـدخلُ بها التِّكَّـةُ في حُجْزةِ السَّراويل. ۲. مُكَحِّلُ البِناء.

بندکشی /b.-k.-i/ كُحْلَةٌ أو تَكْحِيْلُ البِناء، اللِّحَام.

بند کفش /b.-e-kafš/ الشِّراك، شَرِيْـطُ الحِذَاء، النَّعْقَة، الشِّسْع، زِمامُ النَّعْلِ، رِباطُ الحِذاء، رِباطُ الجَزْمَة، الشُّرْع.

بندگانه /bandegäne/ العَبْدِيّ.

بندگی /bandegi/ العُبُودَة، العُبُودِيَّة، الرِّقّ، الاِسْتِرقاق، العِبادَة، التَّعْبِيْدَة، العَبْدِيَّة، الطَّواعِيَة، القَنانَه، القُنُوْنَة.

بندگـی کردن /b.-kardan/ إطاعَـةً / أطاعَ، اِنْقِيـاداً / اِنْقادَ، عُبُودِيَّةً و عُبُودَةً / عَبَدَ ـُ.

بند مثانه /b.-e-masäne/ (پز) مِسارِيْقا المَثانَة.

بند معده /b.-e-me'de/ (پز) مِسارِيْقا المِعْدَة.

بندناف /b.-e-näf/ السُّرّ، الحَبْلُ السُّرِّيّ، السُّرَر، السُّرَّة.

بندوبست /b.-o-bast/ التَّوْطِئَة.

بنده /bande/ العَبْد، العَبِد، الغُلام، المَمْلُـوک، المَوْلَى، المَرْبُوب، الـرَّقِيْق، الأَسِيف، التَّيْم، المُتَيَّـم، المُسْتَعْبَد، الرَّقَبَة، الرِّقِيْق، العَسِيْـف، الغُرَّة، القَطِيْن، القَيْن، القِنّ، الكُسْعَة، اللُّكَع، النُّخَة، النَّئِيْس، الوَغْد، الوَلِيْد، اليَسِيْر.

بنده‌زاده /b.-zäde/ اِبْنُ العَبْد، ابنُ خادمکم [تأدُّباً].

بنده شدن /b.-šodan/ عُبُودَةً و عُبُودِيَّةً / عَبَدَ ـُ، رِقّاً / رَقَّ ـِ العبدُ.

بنده‌فروش /b.-foruš/ النَّخّاس، يَسِيرجِيّ.

بنده‌فروشی /b.-f.-i/ النَّخاسَة.

بنده کردن /b.-kardan/ تَعَبُّداً / تَعَبَّدَ، تَعْبِيْداً / عَبَّدَ، اِسْتِعْباداً / اِسْتَعْبَدَ، تَتْيِيْماً / تَيَّمَ، تَيْماً / تامَ ـِ، اِقْتِناناً / اِقْتَنَّ.

بنده‌نواز /b.-naväz/ ← مهربان.

بنده‌نوازی /b.-n.-i/ مهربانی.

بندی /bandi/ المُكَبَّل، الثَّـوِيّ، الشُّرْسُـوف، الصَّرِيْـر، العانِي، الهَدِيّ ← اسیر، زندانی.

بندیر /bandir/ البَنْدِيْر.

بندیزه /bandize/ (پز) رُباط.

بندیکتیان /benediktiän/ البِنِيدِيْكْتِيِّيْن.

بندیکتین /benediktin/ الخَمْرُ البِنِيدِيْكْتِيَّة.

بن‌رست /bon-rost/ الجَذْر، الأَساس، جَـذْرِيّ، أَصْلِيّ، أساسِيّ.

بنزن /banzen/ (شیمـ) البِنْزِيْن، البِنْزُول.

بنزوات /banzoät/ (شیمـ) البَنْزُوات، جاوات [مِلْحُ حَمْضِ البَنْزَویک].
بنزول /banzol/ (شیمـ) ← بنزن.
بنزوئیک /banzoik/ (شیمـ) حَمْضُ الصَّمْغِ الجاوِي، حَمْضُ البَنْزَوِیک.
بنزی /bonzi/ (جانـ) قاعُ البَحْر.
بنزین /benzin/ (شیمـ) البِنْزِین.
بنزین زدن /b.-zadan/ تَزَوُّداً / تَزَوَّدَ بالوُقُودِ، تَزْوِیدُ الوُقُود.
بنزین هواپیما /b.-e-haväpeymä/ بِنْزِینُ الطّائِرَة.
بنژوان /benžuän/ صَمْغُ جاوة.
بنژوئن /benžo'en/ ← بنژوان.
بنشن /bonšan/ الحُبُوب، القُطْنِیَّة، القَطانِيّ.
بنطابلون /bantäbelun/ (گیا) البَنْطافِلُن، البِنْطِلَة.
بنفش /banafš/ ۱. البَنَفْسَجِيّ. ۲. الجَمَسْت، البَنَفْش.
بنفشگان /b.-egän/ (گیا) ← بنفشه‌ییها.
بنفشه /b.-e/ (گیا) البَنَفْسَج، النَّیْسَم.
بنفشهٔ فرنگی /b.-ye-farangi/ (گیا) بَنَفْسَجُ الثّالوث، البِنْسَة.، زَهْرَةُ الثّالُوث.
بنفشه‌یی /b.-yi/ البَنَفْسَجِيّ.
بنفشه‌ییها /b.-yi-hä/ (گیا) البَنَفْسَجِیّات.
بنفیس /benefiš/ الإقْطاعَة.
بنک /banak/ (گیا) ← بنه.
بنک /bonak/ ۱. محلّ لبیع مختلف البَضائع. ۲. المَخْزَن.
بنکدار /b.-där/ بائعُ الحُبُوب.
بنگ /bang/ (گیا) الحَشِیش، البَنْج، الشَّرانِق، قِنَبُ الهِنْدِيّ، کُلُورُوفُرم.
بنگاه /bongäh/ المُؤَسَّسَة، المَصْلَحَة، المَعْهَد، المُؤَسِّس، التَّأسِیس، المُنْشَأة.
بنگاه بازرگانی /b.-e-bäzargäni/ مُؤَسَّسَةٌ تِجارِیَّةٌ، بَیْتٌ تِجارِيٌّ.
بنگاه معاملات ملکی /b.-e-mo'ämelät-e-melki/ مَکْتَبُ تَأجِیرِ بیوتٍ أوعِقاراتٍ، مَکْتَبُ إجارِ عِقاراتٍ.
بنگاه نکوکاری /b.-e-nekukäri/ المَبَرَّة.
بنگ خوردن /bang-xordan/ تَحْشِیشاً / حَشَّشَ.
بنگ‌دانه /b.-däne/ (گیا) بَذْرُ البَنْجِ، خادِعَةُ الرِّجال.
بنگ سفید /b.-e-sefid/ (گیا) ← بوسیر.
بنگ سیاه /b.-e-siyäh/ (گیا) السَّکْرَة.
بنگ کشیدن /b.-kešidan/ ← بنگ خوردن.
بنگی /b.-i/ الحَشّاش، آکِلُ البَنْج.
بنه /bone/ ۱. الأَثاث، وسائِلُ السَّفَر، الزّاد. ۲. الحِمْل. ۳. الأَصْل والأساس.
بنه /bane/ (گیا) البُطْم، الحَبَّةُ الخَضْراء، الضَّرْو.
بنه‌ها /b.-hä/ (گیا) البُطِمِیّات.
بنیاد /bonyäd/ ۱. القاعِدَة ← بنیان، شالوده. ۲. الأُسّ، الإسّ، الأَسَس، الأساس، الأَصْل، الأَثْلَة، الأُرُومَة، المَحْتَد، الجَذار، الرُّکْح، الفَرْش، المَصْدَر، المَنْبِت، المَعْدِن، العُنْصُر. ۳. المُنْشَأة، المُؤَسَّسَة.
بنیاد برانداختن /b.-barandäxtan/ ← خراب کردن.
بنیادپردازی /b.-pardäzi/ (فلـ) مَذْهَبُ العِصْمَةِ الحَرْفِیَّة.
بنیادگذار /b.-gozär/ المُؤَسِّس، النّاظِم، المُنْشِئ.
بنیادگر /b.-gar/ ← بنیادگذار.
بنیاد نکوکاری /b.-e-nekukäri/ الوَقْفُ عَلَى عَمَلٍ خَیْرِيّ.
بنیاد نهادن /b.-nehädan/ ← بنا کردن، ساختمان کردن.
بنیادی /b.-i/ الأساسِيّ، الأَصْلِيّ، الأَوَّلِيّ.
بنیان /bonyän/ ← بنیاد.
بنیان آریل /b.-e-äril/ (شیمـ) شِقٌّ أرِیلِيّ.
بنیان آزاد /b.-e-äzäd/ (شیمـ) شِقٌّ طَلِیق.
بنیان آمونیم /b.-e-ämonium/ (شیمـ) مَجْمُوعَةٌ نُشادِرِیَّة، شِقٌّ أمُونِیُومِيّ.
بنیان آمیل /b.-e-ämil/ (شیمـ) مَجْمُوعَةٌ أمِیلِیَّة.
بنیان الکیل /b.-e-alkil/ (شیمـ) شِقٌّ ألْکِیلِيّ أُحادِيُّ التَّکافُؤ.
بنیان اسید /b.-e-asid/ (شیمـ) شِقٌّ حامِضِيّ.
بنیان متیل /b.-e-metil/ (شیمـ) مَجْمُوعَةُ المِثِیل.
بنیان‌گذار /b.-gozär/ ← بنیادگذار.
بنیان نهادن /b.-nehädan/ ← بنا کردن، ساختمان کردن.
بنیه /bonye/ القُوَّة، القَوام، المُنَّة ← توان.
بو /bu/ الرِّیح، الرّائِحَة، الرَّیْحَة، العَرْف، الخُمْرَة، النَّشا،

النَّشوَة، النَّشاة.

بوآ /boä/ (جانـ) الأَصَلَة، البُواء.

بوآها /b.-hä/ (جانـ) الأَصَلِيّات.

بوآی سندی /b.-ye-sendi/ (جانـ) الدَّسّاس.

بواسیر /baväsir/ (پز) الباسُور، النّاصُور، البَواسِيْر، العَجَن.

بواسیردار /b.-där/ (پز) المَبْسُور.

بواسیر لحمی /b.-e-lahmi/ (پز) السُّلَيْلَةُ المُخاطِيَّة.

بواسیری /b.-i/ ← بواسیردار.

بوبرداشتن /bu-bardäštan/ ← بو گرفتن.

بو بردن /b.-bordan/ ۱. تَنَسُّماً / تَنَسَّمَ الخَبَرَ ← پی بردن، فهمیدن. ۲. اِرْتِياباً / اِرْتابَ في ← بدگمان شدن، شک کردن.

بوبوک /bubuak/ (گیا) ← سیزاب.

بوبونیون /bubonion/ (گیا) أَسْطَراطِيْقُوس، خُزام ← حالبی.

بوبین /bobin/ ۱. المِلَفّ ← سیم‌پیچ. ۲. الخَلّالَة ← قرقره.

بوبین رمکورف /b.-e-rumkorf/ مِلَفُّ حَثٍّ أو مُحاثٌّ.

بوتان /butän/ البِيُوتان.

بوتولیسم /botulism/ (پز) التَّسَمُّمُ ناشِئٌ عن أكل لحم أو سمک فاسدَيْن ← مسمومیت غذائی.

بوته /bute/ (گیا) ۱. الشُّجَيْرَة، عُلَيْقَة، الأَيْكَة. ۲. البُوْطَة، المِذْوَب، المِذْوَبَة، البُوْتَقَة، البُوْدَقَة.

بوتیمار /butimär/ (جانـ) إِبْنُ الماء، أَبُو قِرْدان، البَلَشُونُ الأَبْيَض، البَياضِيّ، الأَنِيْس، البَلَشُوم، البُلْغُلُع، الواقّ، العَجّاج.

بوتیمارها /b.-hä/ (جانـ) البَلَشُونِيّات.

بوتیه /butiye/ البُوتِيَّة.

بوجار /bujär/ مُذَرِّي الحُبُوب، مُغَرْبِلُ الغِلالِ.

بوجار لنجان /b.-lanjän/ المَعْمَعِيّ، إِمَّعَة، مُسايِرُ الجِهَتَيْن.

بوجاری /b.-i/ تَذْرِيَةٌ / ذَرَّى الحُبُوبَ، غَرْبَلَةٌ / غَرْبَلَ الحُبُوبَ.

بوجاری کردن /b.-i-kardan/ تَنْقِيَةٌ / نَقَّى القَمْحَ.

بودا /budä/ البُوْذا.

بو دادن /bu-dädan/ ۱. تَحْمِيْساً / حَمَّس وَتَحْمِيْصاً / حَمَّصَ الحَبَّ، تَشْيِيْطا / شَيَّطَ / إشاطَةً / أَشاطَ، قَلْواً / قَلاَ ـُ قَلْياً / قَلَى ـِ. ۲. اِنْتِشاراً / اِنْتَشَرَ الرّائِحَة.

بوداده /b.-däde/ المُحَمَّص، المَقْلِيّ.

بوداغ /budäq/ (گیا) الأُقْلُوس.

بودایی /budäyi/ البُوذِيّ.

بودجه /budje/ المِيْزانِيَّة، المُوازَنَة، الاِعْتِماد.

بودلهٔ ژاپنی /budele-ye-žäponi/ (گیا) البُذْلِيَّة.

بودن /budan/ كَوْناً وكِياناً وكَيْنُونَةً / كانَ ـُ وُجُوداً / وُجِدَ ـِ.

بودنی /b.-i/ دائِمُ الوُجُود.

بور /bur/ ۱. (شیمـ) البُوْر. ۲. الأَشْقَر، الشُّقْراء. ۳. ← خجل، پکر.

بورات /burät/ (شیمـ) البُورات، ملحُ حمض البوریک.

بورات سود /b.-e-sud/ (شیمـ) ← بوراکس.

بوراسیک /buräsik/ (شیمـ) ← اسیدبوریک.

بوراکس /buräks/ (شیمـ) ← بوره ۱، تنکار.

بوران /burän/ الرِّيْحُ العاصِفَةُ المُحْمِلة بالثَّلج والبَرد أو المطر.

بوربور /burbur/ الأَمْهَق ← آلبینو.

بورت /buret/ (شیمـ) السَّحّاحَة، أنبوبةٌ زُجاجِيَّةٌ مدرّجَةٌ تُستخدمُ في سَحِّ السَّوائِلِ أو قياسِها.

بورژوا /buržuä/ البُورجُوازِيّ.

بورژوازی /b.-zi/ البُوْرجُوازِيَّة.

بورس /burs/ البُوْرْصَة، المَصْفَق، المِنْحَة، السُّوقُ الرَّسْمِيَّة.

بورس تحصیلی /b.-e-tahsili/ مَنْحَةٌ دِراسِيَّةٌ، مُكافَأَةٌ دِراسِيَّةٌ، دِراسةُ الأَوقاف والقواعِد.

بورس تحقیقاتی /b.-e-tahqiqäti/ مِنْحَةُ البَحْثِ.

بورس سهام /b.-e-sahäm/ بُورْصَةُ الأَورقِ المالِيَّة.

بورسیه /bursiyye/ مَمْنُوحُ مِنْحَةٍ دِراسِيَّةٍ.

بور شدن /bur-šodan/ ۱. خجل شدن، پکر شدن، ۲. شَقَراً وشُقْرَةً / شَقِرَ ـَ وشَقُرَ ـُ اِشْقِراراً / اِشْقَرَّ.

بورکرات /borokrät/ المَكْتَبِيّ، بِيْرُوقْراطِي.

بور کردن /bur-kardan/ ← خجل کردن، پکر کردن، شرمسار کردن، شرمنده کردن.

بورکراسی /borokräsi/ المَكْتَبِيَّة، بِيْرُوْقراطِيَّة.

بوره /bure/ (شیمـ) ۱. البَوْرَق ← تنکار، شکر سفید. ۲. البُورِيَة، رقصةٌ فرنسِيَّة قديمة أو موسيقاها.

بوره ارمنی /b.-ye-armani/ (شیمـ) النَّطْرُون.

بوری /buri/ ۱. مِنْفاخ، الصَّائِم، التَّلام. ۲ ← بورشدن.

بوريا /buriyä/ الحَصِيْر، الحَصِيْرَة، ذَنَبُ القِطّ، البُورِياء، البُوْرِيَّة، البارِياء، البارِيّ، البارِيَّة.

بورياباف /b.-bäf/ صانِعُ الحَصِيْر، ناسِجُ الحَصِيْر.

بوريابافی /b.-b.-i/ نَسْجُ الحَصِيْر.

بوريک /burik/ (شیمـ) ← اسیدبوریک.

بوزه /buze/ البُوْز، المِزر ← آبجو.

بوزينه /buzine/ (جانـ) المَيْمُون، القِرْد، الرَّباح، الحِبْن، الخَنْزَوان، المَنَّة، [نث] الدَّحْيَة، الزِّنَّاءَة.

بوزينهٔ درازدست /b.-ye-deräzdast/ (جانـ) الجِبُّون.

بـوزينـهٔ درازدم /b.-ye-d.-dom/ (جانــ) السَّعْـدان، النَّسْناس، قِرْدُ الهند المقدّس.

بوزينهٔ مغربی /b.-ye-maqrebi/ (جانـ) الشَّدِيْم.

بوس /bus/ ← بوسه.

بوستان /bustan/ البُسْتان، الرَّوْض، الرَّوْضَـة، الرُّيَيْض، الـرُّيَيْضَة، الفِـرْدَوْس، الجَنَّة، الجُنَيْنَـة، البَحْرَة، البَيَّـارَة، الحـائِط، الحَشّ، الحُـشّ، الحَيْـر، الـدَّوْحَة، الـرَّبِيْعَـة، الزُّأْرَة، الغَيْضَة، المَرْغ، المَرْغَة.

بوستان‌افروز /b.-afruz/ (گیا) ← تاج خروس.

بوستانبان /b.-bän/ ← باغبان.

بوستان‌دار /b.-där/ الغَيْطانِيّ.

بوستانسرا /b.-sarä/ ← بستانسرا.

بوستانی /b.-i/ ← بستانی.

بوسه /buse/ القُبْلَة، اللَّثْمَة، النَّوْلَة، الهَبْلَة.

بوسه‌بازی /b.-bäzi/ التَّقْبِيْلُ في المُعاشَقَة.

بوسه زدن /b.-zadan/ ← بوسیدن.

بوسيام /busiyäm/ (گیا) ← افرا.

بوسیدن /busidan/ تَقْبِيْلاً / قَبَّلَ، بَوْساً / باسَ ـُ لَثْماً / لَثَمَ ـِ، لَثْماً / لَثِمَ ـَ تَلْثِيماً / لَثَّمَ، مُلاثَمَةً / لاثَمَ، تَلاثُماً / تَلاثَمَ الرَّجُلانِ، لَذْماً / لَذِمَ ـَ مُلاغَفَةً / لاغَفَ.

بوسير /busir/ (گیا) البُوْصِيْر، آذانُ الدُّبّ، مُسْكِرُ الحُوت ← گل ماهور.

بوش /buš/ بِطانةٌ معدنيّةٌ لتخفيفِ البِلَى بالاحْتِكاكِ.

بوش زدن /b.-zadan/ تَزْوِيـداً / زَوَّدَ بِبِطانـة معدنيّـة، تَبْطِيْناً / بَطَّنَ بالمعدن.

بوشن /bušan/ القارِنَة.

بوشناس /bušenäs/ العارِفُ بالرَّوائِح.

بوشن‌بند /bušan-band/ قاوِنَةٌ مُصَغَّرة.

بوشيدو /bušido/ البُوْشِيْدُو، القانونُ الأخلاقيُّ للفُرْسانِ والمُحاربينَ اليابانيّينَ.

بوصيرا /busirä/ (گیا) أُذُنُ الدُّبّ، بَيْضُ الشَّيْخ.

بوف /buf/ (جانـ) ← جغد.

بوفالو /bufälo/ (جانـ) الأَعْيَن، البَيْسُون.

بوفه /bufe/ ۱. صِوانُ السُّفْرَة. ۲. المَقْصَف، البُوْفِيَّة.

بوق /buq/ البُوْق، الصُّوْر، الشَّبُّور، النَّاقُور، القُبْع.

بوق زدن /b.-zadan/ تَبْوِيْقاً / بَوَّقَ، نَفْخاً / نَفَخَ ـُ البُوْقَ أو فيه، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ في البُـوق، تَزْمِيْراً / زَمَّرَ، تَصْفِيْراً / صَفَّرَ.

بوق زن /b.-zan/ البَوَّاق.

بوقلمون /buqalamun/ (جانـ) ۱.دَجاجُ الهِنْدِ أو الحَبَشِ، الدَّجـاجُ الهِنْدِيّ أو الـرُّوْمِيّ، الـدِّيْكُ الـرُّومِيّ، الفَـرْخَةُ الرُّوْمِيّ، الدُّنْدِيّ. ۲. (گیا) ← میخک، گل بوقلمون.

بوقلمـون صفت /b.-sefat/ المُتَلَوِّن، القُلَّـب، القَلُوب، القَلَّاب، الهَوَائِيّ، شَخْصٌ لامَبْدَأَ له.

بوقناق /buqenäq/ (گیا) الشُّنْداب.

بوقير /buqir/ (جانـ) ← منقار شاخی.

بوقيقه /buqiqe/ (جانـ) البُقْوَيْقَة ← پادراز.

بو کردن /bu-kardan/ ← بوییدن.

بوکس /boks/ ← بوکس بازی.

بوکس باز /b.-bäz/ ← المُلاكِم.

بوکس بازی /b.-b.-i/ ← المُلاكَمَة.

بوکسر /boksor/ ← بوکس باز.

بوکسرها /b.-hä/ ← البُوْكْسِرِيُون.

بوکسور /boksor/ ← بوکسر.

بوکسيت /boksit/ (شیمـ) البُوْكْسِيْـت، صَخْرٌ يُستخرجُ منه الألومنيومُ.

بو کشیدن /bu-kešidan/ اِسْتِشْماماً / اِسْتَشَمَّ من بعيد ← بوییدن.

بوگد */boged/* فَحَمُ الأَسْنَة.

بوگرفتگی */b.-gereftegi/* السَّنَخ، السَّناخَة، الـزُّهُومَة، الزَّنَخ.

بوگرفتن */b.-gereftan/* زَنَخاً / زَنِخَ ـَ عَفْناً / عَفَنَ ـِ وعُفُونَةً وعَفَناً / عَفِنَ ـَ وتَعَفُّناً / تَعَفَّنَ، نَتْناً / نَتَنَ ـِ ونَتِنَ ـَ نَتانَـةً ونُتُونَةً / نَتُنَ ـُ إنْتاناً / أَنْتَنَ، تَقْنِيْناً / قَنَّنَ، قَنَماً / قَنِمَ ـَ.

بوگرفته */b.-gerefte/* الفايِت، السَّنِخ، المُتَعَفِّن، القَنِم، أَقْنَم، عَفِن، مَعْفُون، مُعَفَّن.

بوگندو */b.-gandu/* دَفار.

بـوگن ویـلا */buganvilä/* (گیـا) البُوْغَنْفِيْلِيَّـة ← گل کاغذی.

بول */bowl/* ← شاش.

بول آور */bowlävar/* المَبْوَلَة، المُدِرّ.

بولاغ اوتی */buläquti/* (گیا) السَّلْبُوت، القُـرَّةُ للعين ← آب تره.

بولاغ اوتیها */b.-hä/* السَّلْبُوتِيّات.

بول بند */bowl-band/* (پز) الأُطام.

بول بند شدن */b.-b.-šodan/* ← شاش بند شدن.

بولتن */bultan/* البَلاغ، النَّشْرَة، مجلّةٌ ناطقةٌ عادةً بلسانِ مؤسسةٍ أو جمعيةٍ، البَيان.

بولتوس */boletus/* (گیا) البُـوْلِيْطُس، الهُزْنُـوع، جنسُ فطورٍ كثيرِ الأنواعِ منه المأكولُ و منه الضّارُّ.

بولدان */bowldän/* المِبْوَلَة ← شاشدان.

بولدوزر */buldozer/* الجَرّافَة، المِنْساح، جَرارَةُ تَسْوِيَةٍ.

بول سنج */bowl-sanj/* المِقْياسُ البَوْلِيّ.

بول شناسی */b.-šenasi/* مَبْحَثُ البَوْل.

بولشویست */bolševist/* ← بلشویست.

بولشویسم */bolševism/* ← بلشویسم.

بولشویک */bolševik/* ← بلشویک.

بول کردن */bowl-kardan/* ← شاشیدن.

بولوار */bulvär/* كُرْنِيْش.

بولومتر */bolometr/* (فز) المِحَرُّ الإشْعاعِيّ.

بولی */bowli/* (پز) البَوْلِيّ.

بولید */bolid/* ← آذرگوی، شهاب.

بولیطس */bulitos/* ← (گیا) بولتوس.

بولیموس */bulimus/* (پز) الضُّوْر، الشَّرَه، المَرَضِيّ.

بولینگ */boling/* البُوْلِيْنْغ.

بولیوی */bolivi/* البُولِيْفِيا.

بوم */bum/* (جانـ) ۱. ← جغد. ۲. المَوْطِـن، البِيْئَة. ۳. قُماشَةٌ مُعَدَّةٌ للرّسمِ الزَّيتيّ. الرَّشاشَةُ البَيْضاء.

بومـادران */bumädaran/* (گیا) الشَّيْـب، الشَّيْبَة، زَهْـرَةُ القَنْدِيل، الفاخُور، الأَرْطُماسِيا، أَرْطاماسِيا، أَرْطِيْمِيْسِيا.

بومادران آبی */b.-e-äbi/* (گیا) حَزَنْبَلُ الماء.

بومرنگ */bumerang/* البَمْرَنْغ.

بومسازی */bumsäzi/* التَّنَكُّرُ البِيْئِيّ.

بومشنـاسی */bumšenäsi/* عِلْمُ التَّبَيُّـؤ، عِلْمُ البِيْئَـة ← اکولوژی.

بومه */bume/* (جانـ) الحَنَم.

بومی */bumi/* الوَطَنِـيّ، المَوْلِدِيّ، المَحَلّيّ، المُـواطِن، الأَرُوْمِيّ.

بومیان اصلی */bumiyän-e-asli/* الأَرُومِيُّون.

بونیتو */bonito/* (جانـ) البِيْنِيْت، البُوْنِيْت، سمكُ التّونِ الّذي يَعيشُ في المتوسّطِ.

بووار */buvär/* النَّشّاف، النَّشّافَـة، وَرَقٌ نَشّاف ← کاغذ خشک کن.

بوهینیا */buhiniä/* (گیا) البُوْهِيْنِيَة ← آبنوس کوهی.

بوی */buy/* ← بو.

بویا */b.-ä/* المُعَطَّر.

بوی بد */bu-ye-bad/* النَّتْن، النَّتـانَة، الذَّفَر، الـزُّخْمَة، الحَزْوَة، الصَّنَق، الصُّنان.

بوی خوش */b.-ye-xoš/* العَرْف، الأَرِيْج، البَخُور، الفَوْعَة، الفَوْغَة، الفَوْحَة، الفَغْوَة، الشَّذا، الطِّيْب، العِطْر، العَبِيْر.

بویایی */buyä-yi/* الشَّمّ، الشّامَّة.

بوی جهودان */buy-johudän/* (گیا) الدَّوْم ← خرمای هندی.

بویدار */b.-där/* ← بویا

بویدان */b.-dän/* المِجْمَر، المِبْخَرَة.

بوی دود گرفتن */bu-ye-dud-gereftan/* شَوْطاً وشَوِيْطاً / شاطَ ـُ وشَوْشَطَةً / شَوْشَطَ ت القِدْرُ.

بوی سوز */buy-suz/* المِجْمَر.

بویکات */boykät/* ← بایکوت.

بویل /boyl/ قانونُ بُوَیْل.

بوی مادران /buy-mädarän/ (گیا) ← بومادران.

بویناک /b.-näk/ المُتَعَفِّن ← بوگرفته.

بوییدن /buyidan/ شَمّاً وشَمِيماً وشِمِّيْمَى / شَمَّ ـُـ اِشْتِماماً / اِشْتَمَّ، اِسْتِشْماماً / اِسْتَشَمَّ، تَنَشُّقاً / تَنَشَّق، تَنَشِّياً / تَنَشَّى، اِنْتِشاءً / اِنْتَشَى، اِسْتِرواحاً / اِسْتَرْوَحَ، بَلْواً وبَلاءً / بَلا ـُـ، إشماعاً / أشْمَعَ، سَوْفاً / سافَ ـُـ مُساوَفَةً / ساوَفَ، تَعَسْعُساً / تَعَسْعَسَ، كَرْفاً وكِرافاً / كَرَفَ ـِـ مُناسَمَةً ونِساماً / ناسَمَ هـ.

بوییدنی /b.-i/ المَشْمُوم.

به /be/ بِـ في، إلَى، عَلَى، فَوْقَ، مَعَ، لِـ [التَّعليل].

به /beh/ ۱. ← خوب ۲. (گیا) السَّفَرْجَل.

به /bäh/ كلمةُ اِسْتحسان وتَعجّب ←به به.

بها /bahä/ القِيْمَة، الثَّمَن، المَبْلَغ، السِّعْر.

بهادار /b.-där/ ۱. الثَّمِيْن ← قيمتى. ۲. قابلُ التَّحْـويل [كالصُّكُوك].

بهادر /bahädor/ ← دلير.

بهار /bahär/ الرَّبِيْع، الدِّيْك.

بهاران /b.-än/ ← بهار.

بهارخواب /b.-xäb/ ← تراس.

بهاره /b.-e/ ۱. ← بهارى. ۲. المَزْرُوْعاتُ الرَّبِيْعِيَّة.

بهارى /b.-i/ الرَّبِيْعِيّ.

بهاريه /b.-iyye/ قصيدةٌ رَبِيْعِيَّة.

بهانه /bahäne/ العُذْر، المَعْذَرَة، العِلَّة، الحُجَّة، الذَّرِيْعَة، المِعْـذار، تِعِلَّة، تَـذَرُّع، التُّكَـأة، المُحـاوَلَة، المُـراوَغَـة، الرَّوَغان، المُراوَغَة.

بهانه آور /b.-ävar/ العَذِيْر ← عذرآور.

بهانه آوردن /b.-avardan/ اِعْتِذاراً / اِعْتَذَرَ، تَـذَرُّعاً / تَذَرَّعَ، تَلَمُّساً / تَلَمَّسَ، تَمَحُّلاً / تَمَحَّلَ العُذْر.

بهانـه جستن /b.-jostan/ اِنْتِقاداً / اِنْتَقَدَ، تَحَـرُّكاً / تَحَرَّكَ به لِلْخِصام.

بهانه جو /b.-ju/ المُعْتَذِر، المُدَّعِي، المُتَذَرِّع.

بهانه جويى /b.-j-yi/ ← بهانه جستن.

بهانه گرفتن /b.-gereftan/ ← بهانه جستن.

بهانه گير /b.-gir/ ← بهانه‌جو.

بهانه گيرى /b.-g.-i/ ← بهانه جستن.

بهای اسمی /bahä-ye-esmi/ الثَّمَنُ الأساسِيّ.

بهائيت /b.-'iyyat/ البَهائِيَّة.

بهايى /b.-yi/ البَهائِيّ، أحدُ أتباعِ الضّالِّ البهائيَةِ.

بهبود /behbud/ ۱. الصِّحَّة، العافِيَة، الشِّفـاء، السَّلامَة، الإفـاقـة، البِـلُّ من المَـرَض، النَّقَـه، النُّقُـوه، النَّقْهَـة، النَّقـاهَة، البُـرْء، البُرُوء، البِلَّـة، التَّماثُـل. ۲. الإصْلاح، التَّجْوِيْد، التَّحَسُّن، الاسْتِرْجاع، الاِسْتِعادَة.

بهبود بخش /b.-baxš/ الصِّحِّيّ، المَصَحَّة.

بهبود بخشيدن /b.-b.-idan/ ← بهبود دادن.

بهبود دادن /b.-dadan/ ۱. شِفاءً / شَفَى ـِـ إشْفاءً / أشْفَى، إصْحـاحاً / أصَحَّ، مُسُـوحاً / مَسَحَ ـَـ، مَصْحاً / مَصَحَ ـَـ اللهُ المَرَضَ، إنْقاهاً / أنْقَهَ هـ من مرضه. ۲. تَجْوِيْداً / جَوَّدَ، تَحْسِيْناً / حَسَّنَ، إصْلاحاً / أصْلَحَ، تَصلِيْحاً / صَلَّحَ.

بهبود روابط /b.-e-ravabet/ تَحْسِيْنُ العَلاقات.

بهبودى /b.-i/ ← بهبود.

بهبود يـافتن /b.-yäftan/ ۱. صَحاحـاً وصِحَّةً / صَحَّ ـِـ شِفاءً / شُفِيَ مج، اِشْتِفاءً / اِشْتَفَى، بَرْءاً وبُرُوءاً / بَرُؤَ ـُـ بَرْءاً وبُرُوءاً / بَرِئَ ـَـ، تَعالُجاً / تَعالَجَ، تَعافِياً / تَعافَى، إثابَةً / أثابَ، بَرَهاً وبَـرَهاناً / بَرِهَ ـَـ، بَطْشاً / بَطَشَ ـُـ إبْلالاً / أبَلَّ وابْتِلالاً / اِبْتَلَّ وتَوْقاً وتُؤُوْقاً وتِيـاقَةً وتَوَقاناً / تاقَ ـُـ من المرض، تَجَبُّراً / تَجَبَّرَ، جَفْراً / جَفَرَ ـُـ من مـرضِهِ، جَلْباً وجَلَباً / جَلَبَ ـِـ الجُـرحُ، اِسْتِجْماماً / اِسْتَجَمَّ عـافيته، دَمَلاً / دَمِلَ ـَـ واندِمالاً / اِنْدَمَلَ، اِدّمالاً / اِدَّمَلَ الجُرحُ، إشواءً / أشْوَى، شُكُولاً / شَكَلَ ـِـ، طِيْباً وطَابـاً وطِيْبَةً وتَطْيَاباً / طابَ ـِـ إعْفاءً / أعْفَى، تَعافاً / تَعافَّ، فُجُوراً / فَجَرَ ـُـ، إفْـراقاً / أفْرَقَ، قُشُـوشاً / قَشَّ ـِـ تَقَشُّشاً / تَقَشَّشَ، تَقَشْقُشاً / تَقَشْقَشَ، تماثُلاً / تماثَلَ، إمْحاصاً / أمْحَصَ، تَمَرُّضاً / تَمَرَّضَ، تَمَعْدُداً / تَمَعْدَدَ، اِنْتِعاشاً / اِنْتَعَشَ، نُفُوضاً / نَفَضَ ـِـ نُقُوهاً / نَقَهَ ـَـ نَقْهاً / نَقِهَ ـَـ اِنْتِقاهاً / اِنْتَقَهَ. ۲. صَلاحاً وصُلُوحـاً وصَلاحِيَةً / صَلَحَ ـُـ وصَلُحَ ـُـ، تَحَسُّناً / تَحَسَّنَ، جَوْدَةً وجُوْدَةً / جادَ ـُـ.

به به /bah bah/ بَخٍ بَـخٍ، بَخٍ بَخٍ، بَـخٍ بَخٍ، بَخٍ، مَـرْحَى، بَراڤُو، حَبَّذا.

بهت /boht/ البَهْت.

بهتان /bohtän/ ← تهمت، دروغ.

بهتان زدن /b.-zadan/ ← تهمت زدن.

بهتر /behtar/ أحْسَن، أفْضَل، أجْمَل، أجْوَد، الخَيْر، المُفَضَّل، الفُرُّ من الأشياء.

بهتر شدن /b.-šodan/ صَلاحاً وصُلُوحاً وصَلاحِيَةً / صَلُحَ ـُ وصَلَحَ ـَ تَحَسُّناً / تَحَسَّنَ.

بهتر کردن /b.-kardan/ إصْلاحاً / أصْلَحَ، تَصْلِيْحاً / صَلَّحَ، تَرْقِيَةً / رَقَّى، تَحْسِيْناً / حَسَّنَ.

بهتری /b.-i/ الإصْلاح، التَّحْسِيْن، التَّجْوِيْد.

بهترین /b.-in/ الطَّيِّب، أحْسَن، أجْمَل، الخَيْر، قَمْعَةُ الشَّيء، العَتِيْق، الخَيْرَة.

بهت زده /boht zade/ البَهِيْت.

بهت زده شدن /b.-z.-šodan/ بَهْتاً وبَهَتاً / بَهِتَ ـَ وبَهُتَ ـُ وبُهِتَ مج.

بهت زده کردن /b.-z.-kardan/ تَبْهِيْتاً / بَهَّتَ، مُباهَتَةً / باهَتَ هـ.

به چپ چپ /be-capcap/ (نظ) إلى اليَسارِ دُرْ.

بهدار /behdär/ مأمورُ دائرةِ الصِّحَّة.

بهداری /b.-i/ دائِرَةُ الصِّحَّة، شُعْبَةُ الصِّحَّة، مِصَحّ، مَرْكَزٌ صِحِّيّ.

بهداری آموزشگاهها /b.-ye-ämuzešgähhä/ دائِرَةُ الصِّحَّةِ المَدْرَسِيَّة.

بهداشت /behdäšt/ الصِّحَّة، حِفْظُ الصِّحَّة، عِلْمُ الصِّحَّة.

بهداشت جنسی /b.-e-jensi/ الصِّحَّةُ الجِنْسِيَّة.

بهداشت جهانی /b.-e-jahäni/ ← سازمان بهداشت جهانی.

بهداشت خانواده /b.-e-xäneväde/ الصِّحَّةُ العائِلِيَّة.

بهداشت دهان و دندان /b.-e-dahän-va-dandän/ صِحَّةُ الفَمِ والأسْنان.

بهداشت روانی /b.-e-raväni/ الصِّحَّةُ الرُّوْحِيّ.

بهداشت عمومی /b.-e-omumi/ ← بهداشت همگانی.

بهداشت مدارس /b.-e-madäres/ الصِّحَّةُ المَدْرَسِيَّة.

بهداشت همگانی /b.-e-hamegäni/ الصِّحَّةُ العامَة.

بهداشتی /b.-i/ الصِّحِّيّ.

به‌دانه /behdäne/ (گیا) حَبُّ السَّفَرْجَل.

به‌درد‌خور /be-dard-xor/ المُؤَثِّر.

به دست آوردن /be-dast-ävardan/ ← گرفتن.

به راست راست /be-rästräst/ (نظ) إلى اليَمِيْنِ دُرْ.

بهرام /bahräm/ (نجـ) البَهْرام ← مریخ.

بهرامج /bahrämaj/ (گیا) ← بهرامه.

بهرامه /bahräme/ (گیا) البَهْرامَج، البَلَخِيَّة، الرَّنْف ← بیدمشک برّی.

بهرم /bahram/ (گیا) البَهْرَم ← کاجیزه.

بهرمان /bahramän/ البَهْرَمان.

بهره /bahre/ ۱. السَّهْم، القِسْمَة، القِطْعَة، الحِصَّة، النَّصِيْب، الأُكْل، الأُكُل، البُدّ، البُدَّة، الثَّمَر، الجُزْء، الجِزْم، الجَدْوَى، الحِزْب، الحَظّ، الحَظْو، الحِظَى، الحَقَّة، الحَقّ، الخُرْصَة، الخَطَر، الرِّجْل، الرِّفْد، السَّجْل، السَّجِيْل، السَّوْط، السُّهْمَة، الشِّرْك، الشَّصِيْب، الشِّقْص، المَصْلَحَة، الطَّلَق، الطِّلْق، الطَّائِر، العَبِيّ، العَدِيْد، العَدِيْدَة، العَوْف، القِسْط، القِسْم، الأُقْسُومَة، المَقْسَم، القِطّ، الكِفْل، النُّصْب. ۲. الفائِدَة، الرِّبْح، الدَّخْل، الرَّيْع، الوارِد، النَّاتِج، المَنْفَعَة، العائِدَة، الغُنْم، الغَنِيْمَة، المَغْنَم، المَكْسَب، الفايِظ ← سود. ۳. البَخْت، الجَدّ ← بخت، شانس. ۴. (رضـ) خارِجُ القِسْمَة ← خارج قسمت.

بهره‌بردار /b.-bardär/ المُنْتَفِع، المُسْتَفِيْد، المُسْتَحِقّ، المُسْتَغِلّ، المُسْتَثْمِر.

بهره‌برداری /b.-b.-i/ الاِسْتِثْمار، الاِسْتِغْلال، الاِسْتِفادَة، الجَرّ، المَغْنَم، الغُنْم.

بهره بردن /b.-bordan/ إفادَةً / أفادَ وإسْتِفادَةً / اِسْتَفادَ من، تَنْفِيْعاً / نَفَّعَ واِسْتِنْفاعاً / اِسْتَنْفَعَ الشَّيءَ.

بهره جویی /b.-juyi/ الاِنْتِفاع.

بهره قانونی /b.-ye-qänuni/ (حقـ) الفائِدَةُ القانُونِيَّة.

بهره کشی /b.-keši/ الاِسْتِثْمار، المُعاوَمَة.

بهره گیری /b.-giri/ تَوْظِيْفُ المالِ.

بهره مرکب /b.-ye-morakkab/ الفائِدَةُ المُرَكَّبَة.

بهره‌مند /b.-mand/ الحَضِيْظ، المُوَفَّق، المُتَوَفِّق، الجَدِيْد، حَظِيّ، مَحْظُوظ.

بهره‌مند شدن /b.-m.-šodan/ تَمَتُّعاً / تَمَتَّعَ، اِسْتِمْتاعاً / اِسْتَمْتَعَ به، تَنَعُّماً / تَنَعَّمَ به، تَمْتِيْعاً / مَتَّعَ به، إحْظاظاً / أَحَظَّ، تَفَكُّهاً / تَفَكَّهَ به، مَنْياً / مُنِيَ ـَ مج لكذا، اِسْتِنْجاعاً / اِسْتَنْجَعَ بالشَّيء، تَوْفِيْقاً / وُفِّقَ مج لكذا، حَظّاً / حَظَّ ـَ

وحُظَّ مج.

بهره‌مند کردن */b.-m.-kardan/* إمْتاعاً / أَمْتَعَ، تَمْتِيْعاً / مَتَّعَ، إنْعاماً / أَنْعَمَ، تَنْعِيْماً / نَعَّمَ.

بهره‌منـدی */b.-m.-i/* المُتْعَـة، التَّمتُّع، الإسْتِمْتـاع، النِّعْمَة.

بهرهٔ هوش */b.-ye-huš/* حاصِلُ الذُّكاءِ.

به زانو */bezänu/* بارِكاً هَدَف خُذْ.

به زانو درآمدن */b.-darämadan/* إسْتِسلاماً / إسْتَسْلَمَ، خُضُوعاً وخَضْعاً وخُضْعاناً / خَضَعَ ـَ ← تسلیم شدن.

به ژاپنـی */beh-e-žäponi/* (گیـا) سَفَـرْجَلُ اليـابـانِ، الشُّنْمُولُ اليابانِيّ.

به ستوه آمدن */be-sotuh-ämadan/* ← ستوه.

به ستوه آوردن */b.-s.-ävardan/* ← ستوه.

به سر آمدن */be-sar-ämadan/* ← تمام شدن.

به سر بردن */b.-s.-bordan/* ١. إمْضاءُ الأيّام. ٢ ← حمل کردن. ٣ ← سازگاری کردن.

به سر درآمدن */b.-s.-dar-ämadan/* سُقُوطاً ومَسْقَطاً / سَقَطَ ـُ.

به سررسیدن */b.-s.-residan/* ← تمام شدن، پایان یافتن.

بهشت */behešt/* الجَنَّة، دارُ السَّلام، المَعـاد، المَعادَة، الفِرْدَوْس، حَظِيْرَةُ القُدْس، دارُ الخُلُود، الحَظِيْظ.

بهشتی */b.-i/* الجَنّيّ.

به شگفت‌آمدن */be-šegeft-ämadan/* ← شگفتی کردن.

به شگفت آوردن */be-šegeft-ävardan/* إعْجاباً / أَعْجَبَ هـ الأمْرُ، إبْراحاً / أَبْرَحَ الشَّيءُ فُلاناً، اِجْتِهاراً / اِجْتَهَرَ هـ الشَّيءُ، رَوْعاً / راعَ ـُ هـ الأمْرُ، رَوْقاً ورَوَقاً ورَوَقاناً / راقَ ـُ هـُ الشَّـيءُ، إقْماءً / أَقْمأَهُ / أَقْمَأَ هـ الشَّـيءُ، إنْفاساً / أَنْفَسَ هـ.

به‌طورقطع */be-towr-e-qat'/* قطعاً، بلاشكّ.

به‌طور کلی */b.-t.-e-kolli/* بِشَكلٍ عام، بصورة كليّة، من حيث المجموع.

بهق */bahaq/* البَهَق.

بهک */bahak/* ← بهق.

به‌کار انـداختن */be-kär-andäxtan/* تَحْرِيْـكُ وتَشْغِيْلُ [المُحرّك أو الجهاز الّذي توقّف عن العمل]

به‌کار بردن */b.-k.-bordan/* إسْتِعْمالاً / إسْتَعْمَلَ.

به‌کار داشتن */b.-k.-daštan/* ← به کار گماشتن

به‌کار گماشتن */b.-k.-gomäštan/* تَشْغِيْلاً / شَغَّلَ.

بهمان */bahmän/* فُلان.

به‌هم آمدن */be-ham-ämadan/* ← به هم پیوستن.

به‌هم آمیختن */b.-h.-ämixtan/* ١ ← مخلوط شدن. ٢ ← مخلوط کردن.

به‌هم پیوستن */b.-h.-peyvastan/* اِتِّصالاً / اِتَّصَلَ، اِلْتِحاقاً / اِلْتَحَقَ، اِتِّحاداً / اِتَّحَدَ.

به‌هـم خوردن */b.-h.-xordan/* ١. تَصادُماً / تَصادَمَ. ٢. اِنحِلالاً / اِنْحَلَّ حِزباً أو جمعيّةً. ٣. اِنْزِعاجاً / اِنْزَعَجَ.

به‌هم رسانیدن */b.-h.-resänidan/* ١. إيْصالاً / أَوْصَلَ. ٢. حُصُولاً ومَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ على مالٍ، إحْرازاً / أَحْرَزَ مالاً.

به‌هم رسیدن */b.-h.-residan/* ← ملاقات کردن.

به‌هـم زدن */b.-h.-zadan/* ١. ← خراب کـردن. ٢. ← منحل کردن. ٣. نَزْغاً / نَزَغَ ـَ تَوْرِيْشاً / وَرَّشَ بَيْنَ القَوْمِ.

بهمن */bahman/* (گیا) ١. البَهْمَن، الدِّمِيْكَة. ٢. أَمِيْنُوس.

بهمن سرخ */b.-e-sorx/* (گیا) البَهْمَنُ الأَحْمَر.

بهمن سفید */b.-e-sefid/* (گیا) البَهْمَنُ الأَبْيَض.

بهمنیان */bahmaniyän/* (گیـا) الرِّصـاصِيّات، فَصِيْلَـةُ الرَّصاصِيَّة.

بهنژادی */behnežädi/* اليُوجِيْنِيا، عِلْمُ تَحْسِيْنِ النَّسْل.

بهـوش */behuš/* المُنْتَبِـه، الحَـذِر، الفـائِق، المُفِيْـق، المُسْتَفِيْق، المُلْتَفِت، المُبالِي.

بهیار */behyär/* مُوَظَّفُ الصِّحَّة.

بهیاری */b.-i/* التَّضْمِيْد، الإسْعاف.

به هیجان آمدن */be-hayajän-ämadan/* تَهَيُّجاً / تَهَيَّجَ، اِنْبِعاثاً / اِنْبَعَثَ، هَيْجاً وهِياجاً وهَيَجاناً / هاجَ يَهِيْجُ، ثَوْراً وثَوَراناً وثُؤُوراً ثارَ ـُ، تَثَوُّراً / تَثَوَّرَ.

به هیجان آوردن */b.-h.-ävardan/* تَهْيِيْجاً / هَيَّجَ، إثارَةً / أَثارَ، بَعْثاً وتَبْعاثاً / بَعَثَ ـَ.

بهین */behin/* ← بهترین.

بی */bi/* بِلا، مِنْ غَيْرِ، بِدُوْنِ.

بی‌آب */b.-äb/* الجافّ، بلا ماءٍ، اليَبْس، اليابِس.

بی‌آب و علف */b.-ä.-o-alaf/* القَفْر، التِّيْه، الجَرْد، الجَرِد، الجَرْداء.

بی‌آبرو */b.-äberu/* الفَضِيْح، المَفْضُـوح، رَدِيءُ السُّمْعَة،

سَیِّئُ السُّمْعَة، الشَّهِیر، المُشَهَّر.

بی‌آبرو کردن /b.-ā.-kardan/ ← آبرو بردن.

بی‌آبرویی /b.-ā.-yi/ ← بی‌شرمی.

بی‌آبی /b.-ābi/ الیَبْس، الیَبَس، الیُبُوسَة، الجَفاف.

بی‌آرام /b.-ārām/ ← ناراحت.

بی‌آرامی /b.-ā-i/ ← ناراحتی.

بی‌آزار /b.-āzār/ الأَمِین، غَیْرُ مُؤذٍ، لایُـؤْذِي، مُقَلَّمُ الظُّفْر عن الأَذَی.

بی‌آزرم /b.-āzarm/ ← بی‌حیا، بی‌شرم.

بی‌آلایش /b.-ālāyeš/ ۱ ← پاک. ۲. سَلِیمُ النِّیَّة، الخَتْم ← ساده.

بی‌آلایشی /b.-ā-i/ ۱ ← پاکی. ۲. سَلامَةُ النِّیَّـة ← سادگی، بی‌ریائی.

بی‌آمیغ /b.-āmiq/ ← پاک، خالص.

بی‌آوارگان /b.-ārvāregān/ (جانـ) عَدِیماتُ الفُکُوک.

بیابان /biyābān/ البادِیَة، البَیْداء، الفَـلاَة، البَرّ، البَدْو، التِّیه، الصَّحْراء، المَفازَة، البَداوَة، البَـرِّیَّة، البِرِّیْت، التُّوه، التَّیْهـاء، التَّیْر، التَّنُـوفَة، التَّنُـوفِیَّـة، المَتْلَف، المَتْلَفَـة، التَّیْماء، الجَبّانَـة، الخَرْقاء، المَخْرَق، الدَّسْـت، الدَّشْت، الدَّهْناء، الدّاوِیَة، الدَّیْمُوم، الدَّیْمُومَة، الأُرْجُوحَة، الرّقاق، المَرْمَعَـة، السَّبْتاء، السَّبْسَـب، الفَیْف، الفـاق، القَبایَـة، القَفْر، القَفْـرَة، الکُدّاء، مَکانُ الـوَحْشِ، المَـلا، المُوَدّأة، المَوْماء، المَوْماة.

بیابان‌گرد /b.-gard/ ← بیابان‌نشین.

بیابان‌گردی /b.-g.-i/ ← بیابان‌نشینی.

بیابان‌نشین /b.-nešin/ البادِي، البَدَوِيّ.

بیابان‌نشینی /b.-n.-i/ البَداوَة.

بیـابانـی /b.-i/ الآبِـد، البَـرِّيّ، المُتَوَحِّـش، البَـدَوِيّ، الوَحْشِيّ، الصَّحراوِي.

بیات /bayāt/ البائِت، المُبْتَذَل، الغَبِیب، البَیات.

بی‌اثر /bi-asar/ اللَّغْو، اللَّغاء، عَدِیمُ التَّأْثِیر، الباطِل.

بی‌اثر شدن /b.-a.-šodan/ بُطْلاً وبُطُولاً وبُطْلاناً / بَطَلَ ـُ.

بی‌اثـر کردن /b.-a.-kardan/ إبْطالاً / أَبْطَلَ، تَبْطِیْلاً / بَطَّلَ، إفْساداً / أَفْسَدَ.

بـی‌احتـرامـی /b.-ehterāmi/ القَبـاحَة، السَّفـاهَـة ← گستاخی.

بی‌احترامی کردن /b.-e-kardan/ ← توهین کردن.

بی‌احتیاط /b.-ehtiyāt/ الفُرْج، المِذْیاع ← دهان لق.

بی‌احتیـاطی /b.-e-i/ بِلامُبـالاة، بإهْمـال، بغَیْرِ اِتْقـان، بِطَیْش.

بی‌احتیاطـی کردن /b.-e.-i-kardan/ إسْرافاً / أَسْرَفَ، إهْمالاً / أَهْمَلَ، تَبْذِیْراً / بَذَّرَ.

بی‌اختیار /b.-extiyār/ لا إرادِيّ، الذّاتِيّ، ذاتِیّاً.

بی‌ادب /b.-adab/ ← بی‌تربیت.

بی‌ادبی /b.-a.-i/ ← بی‌تربیتی.

بی‌ادبی کردن /b.-a-i-kardan/ ← بی‌تربیتی کردن.

بی‌اراده /b.-erade/ ضَعِیْفُ الإرادَة، الخَوّار، القَصِف.

بـی‌ارزش /b.-arzeš/ لا قیمـةَ لـه، الحَقِیْـر، الـزَّهِیْـد، البـاطِل، البَطّـال، الـرَّدِيء، السِّنِـت، الشُّوایَـة، اللَّغـا، الفَسْل، الفَسِیْل، القُطْرَة، اللُّقاطَة، عَدِیْمُ الأَهَمِّیَّة، لایُؤْبَهُ به أو لَـهُ، النَّزْر، النَّزِیْر، النِّسْـي، النَّفاء، النُّفاة، النُّفـایَة، النِّفایَة، النُّفاوَة، الوَذِیْعَة.

بی‌ارزشـی /b.-a-i/ تَفَـه، تُفُوه، خِسَّـة، حَقارة، رَذالَـة، دَناءَة، رَداءَة.

بی‌اسـاس /b.-asās/ لا أَسـاسَ له، الخَـدّاع، الخِداعِـيّ، السَّخِیْف.

بی‌استعداد /b.-este'dād/ ← کودن.

بی‌استعدادی /b.-e.-i/ ← کودنی.

بی‌اشتهایی /b.-eštehāyi/ الخَلْفَة.

بی‌اصل و نسب /b.-asl-o-nasab/ النُّغْل.

بی‌اطلاع /b.-ettelā'/ ← نادان.

بی‌اطلاعی /b.-e.-i/ ← نادانی.

بی‌اعتبـار /b.-e'tebār/ الفـاسِد، الـرُّکـاک، الرَّکِیْـک، الباطِل.

بی‌اعتباری /b.-e.-i/ البُطْل، البُطْلان، الفَساد.

بی‌اعتـدال /b.-e'tedāl/ المُفْـرِط، المُفَرِّط، المُسْـرِف، المُبَذِّر.

بـی‌اعتدالـی /b.-e.-i/ الإسْـراف، التَّبْـذِیْر، التَّفْـرِیْـط، الإفْراط.

بی‌اعتقاد /b.-e'teqād/ ← بی‌ایمان.

بی‌اعتقادی /b.-e'teqādi/ ← بی‌ایمانی.

بی‌اعتمادی /b.-e'temādi/ عَدَمُ الثِّقَة.

بی‌اعتنا /b.-e'tenä/ المُتَهاوِن، غَیْرُ مُلْتَفِت.
بی‌اعتنایی /b.-e.-i/ عَدَمُ الاِلْتِفات، التَّهاوُن، الإهْمال، الإزْدِراء، الغَفَل، الغَفْلَة.
بی‌اعتنایی کردن /b.-e.-i-kardan/ غُفُولاً وغَفْلَةً وغَفَلاً / غَفَلَ ـُ عنه، إغْفالاً / أغْفَلَ، تَهاوُناً / تَهاوَنَ، إهمالاً / أهْمَلَ، اِزْدِراءً / اِزْدَرَی.
بی‌التفات /be-eltefät/ ← بی‌توجّه.
بی‌التفاتی /b.-e-i/ ← بی‌توجّهی.
بیالقه /bayäleqe/ بُولِیسیُون ← پاولیسینها.
بی‌امان /b.-amän/ ← بی‌رحم.
بی‌امضاء /b.-emzä'/ مُهْمَلُ التَّوْقِیْع، غُفْلٌ من التَّوقِیْع.
بیان /bayän/ التَّعْبِیْر، التَّفْسِیْر، الإعْرَاب.
بیانات /b.-ät/ کَلِمات، التَّصْرِیْحات.
بی‌انتها /b.-entehä/ ← بی‌پایان.
بی‌اندازه /b.-andäze/ فائِقُ الحَدِّ، لا حَدَّ له، غَیْرُ محدود، لا حَصْرَ له.
بی‌اندیشه /b.-andiše/ بِلا فِکْرٍ، بِلا تَأمُّلٍ، عَفْوُ الخاطِر أو السّاعَة، النَّزِق، الطّائِش، الأهْوَج، الأوْهَج، إبنُ الیوم.
بی‌انصاف /b.-ensäf/ الظّالِم، الجائِر، المُجْحِف.
بی‌انصافی /b.-e.-i/ الظُّلْم، الإجْحاف، الجَور، العَوْل، الغَیْل، الغَبْن، الوَغْم ← ستم.
بی‌انضباط /b.-enzebät/ ← بی‌نظم.
بی‌انضباطی /b.-e.-i/ ← بی‌نظمی.
بیان کردن /bayän-kardan/ تَوْضِیْحاً / وَضَّحَ، إیْضاحاً / أوْضَحَ، تَبْیِیْناً / بَیَّنَ، تَقْرِیْراً / قَرَّرَ، شَرْحاً / شَرَحَ ـَ تَشْرِیْحاً / شَرَّحَ، إیْراداً / أوْرَدَ.
بیانی /b.-i/ الإیْضاحِیّ.
بیانیه /b.-iyye/ البَلاغ، الإعْلان، الشُّهْر، الکَشْف، التَّصْرِیْح.
بیانیهٔ دولتی /b.-iyye-ye-dowlati/ بَلاغٌ حُکُومِیّ.
بیانیهٔ رسمی /b.-iyye-ye-rasmi/ البَیانُ الرَّسْمِیّ.
بیانیهٔ مشترک /b.-iyye-ye-moštarak/ بَیانٌ مُشْتَرَک.
بی‌اهمیت /bi-ahammiyyat/ ← بی‌ارزش.
بی‌اهمیتی /b.-a.-i/ ← بی‌ارزشی.
بی‌ایمان /b.-imän/ الکافِر، العِلْج.
بی‌ایمانی /b.-i.-i/ الکُفْر، الجَحْد، الجُحُود.

بیب /bib/ (جانـ) ← بید ۲.
بی‌بار /bi-bär/ العَقِیْم، بِلا ثَمَر، الماحِل، المُمْحِل.
بی‌بازوان /b.-bäzovän/ (جانـ) عَدِیْماتُ الأعْضاء.
بی‌باک /b.-bäk/ ← دلیر.
بی‌باکی /b.-b.-i/ ← دلیری.
بی‌بالان /b.-bälän/ (جانـ) اللّاجَناحِیّات، عَدِیْماتُ الأجْنِحَة.
بی‌بته /b.-botte/ الحَقِیْر، الدَّنِیء، المِلْط.
بی‌بر /b.-bar/ ← بی‌بار.
بی‌بضاعت /b.-bezä'at/ ← فقیر.
بی‌بندوبار /b.-band-o-bär/ غَیْرُ مُقَیَّد، مُهْمَل، السَّفِیْه، المُتَحَشِّف، غَیْرُ فاضِل، المُفَرِّط، الدَّرْوِیْش، المارِج.
بی‌بندوباری /b.-b.-o-b.-i/ اِسْتِهتار، الرُّعُونَة.
بی‌بها /b.-bahä/ لاثَمَنٌ ← بی‌ارزش.
بی‌بهره /b.-bahre/ المَحْرُومُ من کذا، مُجَرَّدٌ منه، عَدِیْمُ کذا، عارٍ من کذا، بِلا فائدة، الأفْلَک، واشِلُ الحَظِّ.
بی‌بو /b.-bu/ عَدِیْمُ الرّائِحَة.
بی‌بی /bibi/ ۱ ← بانو. ۲ ← مادربزرگ. ۳. [در ورق‌بازی] البِنْت.
بی‌پایان /bi-päyän/ السَّرْمَد، السَّرْمَدِیّ، أبَدِیّ، أزَلِیّ، مُؤَبَّد، الدّائِم، لا حَدَّ له، غَیْرُ مَحْدود، غَیْرُ مُتَناهٍ، بِلا نِهایَةٍ، لا نَهایَةَ له، إلی ما لانِهایَة، لا قَرارَ له، فائِقُ الحَصْرِ.
بی‌پایه /b.-päye/ ۱. بِلا قاعدة، بِلا أصْلٍ، بِلا أساسٍ، غَیر قائمٍ علی أساسٍ. ۲. (گیا) اللّاطِئ.
بی‌پدر /b.-pedar/ ← یتیم.
بی‌پدری /b.-p.-i/ ← یتیمی.
بی‌پردگی /b.-pardegi/ الجَهْر، الجَهْرَة، الجَهار ← آشکاری.
بی‌پرده /b.-parde/ صَراحَةً، جِهاراً، جَهْراً، جَهْرَةً، عَلانِیَةً، بالصَّراحَة، العُرْیان، العارِي، عَلَناً ← آشکار.
بی‌پروا /b.-parvä/ ← دلیر.
بی‌پروایی /b.-p.-yi/ ← دلیری.
بی‌پناه /b.-panäh/ ← بی‌کس.
بی‌پناهی /b.-p.-i/ ← بی‌کسی.
بی‌پول /b.-pul/ المُعْسِر، المَعْسُور، المُفْلِس، القَشْلان.
بی‌پول شدن /b.-p.-šodan/ تَضایُقاً / تَضایَقَ مالیّاً.

بی‌پولی /b.-p.-i/ الضّائِقَةُ المالِيَّة، العُسْرَة، المَعْسَرَة، العُسْرُ المالِيّ.

بیت /beyt/ [شعر] البَيْت.

بی‌تاب /bi-täb/ الضَّجِر، المُتَضَجِّر، المِجْزاع، النَّزِق، النَّزِيز، الهَلُوع، الهَلِع، الفَلْهان، اللّاع، الوَلِع، الوَلُوع، التَّوِلّع، المَلُول، المُتَلَوِّن، الضُّجَرَة، الضَّجُور.

بی‌تاب شدن /b.-t.-šodan/ ← بی‌تابی کردن.

بی‌تابی /b.-täbi/ الضَّجَر، الجَزَع، قِلَّةُ الصَّبْر، الهَلَع، القَلَق، التَّبَرُّم، المَلَل، المَلْمَلَة، التَّمَلْمُل، المَلال، القَلْقَلَة، البُكاء، البُكَى، الجُواظ.

بی‌تابی کردن /b.-t.-kardan/ جَزَعاً وجُزُوعاً / جَزِعَ ـَ منه، لَوْعاً ولُوُوعاً / لاعَ ـُ لَيَعاناً / لاعَ ـِ هَلَعاً / هَلِعَ ـَ هَكَعاً / هَكِعَ ـَ تَبَرُّماً / تَبَرَّمَ، تَمَلُّلاً / تَمَلَّلَ.

بی‌تاریخ /b.-tärix/ غُفْلٌ مِن التّارِيخ.

بی‌تجربه /b.-tajrebe/ الغَشِيم، الغَرِير، الغِرّ، الغُمْر، الغَمَر، الغُمْر.

بی‌تربیت /b.-tarbiyat/ قَلِيلُ الأَدَب، خَشِنُ الأَخْلاق، قَلِيلُ الذَّوْق، رَدِيءُ التَّرْبِيَة، سَيِّئُ التَّرْبِيَة، الوَحْشِيّ، عَدِيمُ التَّرْبِيَة، قَلِيلُ الأدب، النَّطِع، الجِلْف، طَوِيلُ اللِّسان، الفَظّ.

بی‌تربیتی /b.-t.-i/ قِلَّةُ الذَّوْق، السَّماجَة، الخَلاعَة، العَجْرَفَة، سُوءُ التَّصَرُّف، سُوءُ الإرادَة.

بی‌تربیتی کردن /b.-t.-i-kardan/ سَماجاً وسَماجَةً / سَمُجَ ـُ، خَلْعاً / خَلَعَ ـَ جَلْفاً وجَلافَةً / جَلِفَ ـَ، عَجْرَفَةً / عَجْرَفَ، تَرْكاً وتِرْكاناً / تَرَكَ ـُ الحياءَ ← گستاخی کردن، فضولی کردن.

بی‌تردید /b.-tardid/ بِلاشَکّ.

بی‌تشریفات /b.-tašrifät/ غَيْرُ رَسْمِيّ.

بی‌تعارف /b.-ta'ärof/ صادِق، غَيْرُ مُتَكَلِّف.

بی‌تفاوت /b.-tafävot/ غَيْرُ مُتَأَثِّر، الزّاهِدُ في الشَّيْء.

بی‌تفاوتی /b.-t.-i/ عَدَمُ المُبالاةِ.

بی‌تقصیر /b.-taqsir/ ← بی‌گناه.

بی‌تقصیری /b.-t.-i/ ← بی‌گناهی.

بی‌تکبر /b.-takabbor/ المُتَواضِع، بِدُونِ تَكَبُّر.

بی‌تکلف /b.-takallof/ ← بی‌تعارف.

بی‌تکلیف /b.-taklif/ المَوْقُوفُ عَنْ عَمَلِه.

بی‌تناسب /b.-tanäsob/ غَيْرُ مُتَناسِب.

بی‌توجه /b.-tavajjoh/ الغَفْلان، الغافِل، غَيْرُ مُلْتَفِت.

بی‌توجهی /b.-t.-i/ الغَفْل، الغَفْلَة، عَدَمُ الاِلْتِفات، الغِرَّة، غَضُّ الطَّرْف.

بی‌توجهی کردن /b.-t.-i-kardan/ ← بی‌اعتنایی کردن.

بی‌توقف /b.-tavaqqof/ بِدُونِ وَقْفَة، بِلا تَوَقُّف.

بی‌تی‌یو /bitiyu/ الوَحْدَةُ الحَرارِيَّةُ البِرِيطانِيَّة.

بی‌ثبات /bi-sabät/ الزّائِل، المُقَلْقَل، الطَّرِف، المُتَقَلْقِل.

بی‌جا /b.-jä/ في غَيْرِ أَوانِهِ، في غَيْرِ كُنْهِهِ.

بیجامه /bijäme/ بِيْجاما.

بی‌جان /bi-jän/ عَدِيمُ الحَياة، الجَماد، المَيْت، المَيِّت، المَوات، الجامِد.

بی‌جانی /b.-j.-i/ المَوات، الجُمُود.

بی‌جفت جنینیان /b.-joft-janiniyän/ (جان___) اللّامَشِيمِيّات.

بیجک /bijak/ صُورَةُ حِسابٍ ← فاکتور.

بی‌جهت /bi-jehat/ سُدًى، بِلا سَبَبٍ ← بیهوده.

بیچارگی /b.-cäregi/ العَجْز، العَوْز، النَّكَد، الاحْتِياج، اليَأْس، اليَأْسَة، القُنُوط، البَلاء، المِحْنَة، التَّعْس، التَّعاسَة، الشَّقاء، الخُنْعَة، الشَّقاوَة.

بیچاره /b.-cäre/ العاجِز، المُحْتاج، اللَّهِيف، اليائِس، اليَؤُس، المُسْتَيْئِس.

بیچاره شدن /b.-c.-šodan/ تَمَرُّضاً / تَمَرَّضَ، تَعْساً و تَعَساً / تَعِسَ ـَ.

بیچاره کردن /b.-c.-kardan/ تَعْساً و تَعَساً / تَعَسَ ـَ إتْعاساً / أَتْعَسَ، مُضايَقَةً / ضايَقَ، تَنْكِيداً / نَكَّدَ عليه.

بی‌چاک دهن /b.-cäk-dahan/ ← فحّاش.

بی‌چشم و رو /b.-cešm-o-ru/ السَّلِيط، الوَقِح، الجَسُور، بِلاحَياءٍ.

بی‌چشم و رویی /b.-c.-o-r.-yi/ التَّهَتُّک.

بی‌چون /b.-cun/ ← بی‌مانند.

بی‌چون و چرا /b.-c.-o-cerä/ بِلاشَرْطٍ أَوقَيْدٍ، الحازِم، بِلامُباحَثَةٍ، مِنْ غَيْرِ سُؤالٍ و جَوابٍ، المُسَلَّمُ بِهِ، القاطِع، بِلانِزاع، لامُشاحَّةَ في كَذا.

بی‌چیز /b.-ciz/ المُفْلِس، الدَّرْوِيش، الفَقِير.

بی‌چیـزی /b.-c-i/ المَتْرَبَـة، الإفْلاس، الفَقْـر، الصَّفَف، الفاقَة.

بی‌حـاصل /b.-häsel/ الماجِل، المُمْجِـل، الغامِـر ← بی‌بار، بی‌نتیجه.

بی‌حاصلی /b.-h.-i/ المَحْل.

بی‌حال /b.-häl/ ← سست، تنبل.

بی‌حال شدن /b.-h.-šodan/ ← سست شدن.

بی‌حالی /b.-h.-i/ ← سستی، تنبلی.

بی‌حجاب /b.-hejäb/ السّافِر.

بی‌حجابی /b.-h.-i/ السُّفُور، كَشْفُ الحِجاب.

بی‌حد /b.-had/ ← بی‌اندازه.

بی‌حـرکت /b.-harakat/ الـرّاكِد، السّـاكِـن، الوَاقِـف، الثّابِت.

بی‌حرکتی /b.-h.-i/ الرُّكُود، الجُمُود، السُّكُون، الخُمُود، الهُجُوع.

بـی‌حرمتـی /b.-hormati/ إنْتِهـاكُ الحُرْمَـة، الإسـاءَة، السَّيِّئَة.

بی‌حـس /b.-hes/ الخَـدِر، المُخَـدِّر، الخَذلان، عَـدِيْـمُ الشُّعُور.

بی‌حساب /b.-hesäb/ ۱ ← بی‌اندازه. ۲ ← بیهوده.

بی‌حسابی /b.-h.-i/ ۱ ← بسیاری. ۲ ← بیهودگی.

بی‌حس شدن /b.-hes-šodan/ خَدَراً / خَدِرَ ـَ.

بی‌حس کردن /b.-h.-kardan/ تَخْدِيْراً / خَدَّرَ العُضْوَ.

بی‌حس کننده /b.-h.-konande/ المُخَدِّر.

بی‌حسی /b.-hessi/ الخَدَر، الخُدْرَة، الخَدَل، المَذْل.

بی‌حفـرگان /b.-hofregän/ (جانـ) الـدِّيْدانُ المُصْمَـة، عَدِيْماتُ التَّجاوِيْف البَطْنِيَّة.

بی‌حمیت /b.-hamiyyat/ ۱ ← نامرد. ۲ ← بی‌ناموس.

بی‌حمیتی /b.-h.-i/ ۱ ← نامردی. ۲ ← بی‌ناموسی.

بی‌حواس /b.-haväs/ المَذْعُور، مُشَتَّتُ الفِكْر.

بی‌حواسی /b.-h.-i/ الذُّعَر، تَشَتُّتُ الفِكْر.

بـی‌حوصـلـگـی /b.-howsalegi/ ← شتـابـزدگـی، ناشکیبایی.

بی‌حوصله /b.-howsale/ ← شتابزده، ناشکیبا.

بی‌حیا /b.-hayä/ ← بی‌شرم.

بی‌حیایی /b.-h.-i/ ← بی‌شرمی.

بیـخ /bix/ العِـرْق، الأُرُومَـة، الأَرُومَـة، الأَرُوم، الأَصْـل، الأَثْلَة، الإرْث، الإذْرَوْن، الإرْف، الأُصّ، الإضّ، الإصـاص، الأُقْنُوم، البُنْك، البِنْج، المَبْـدَأ، الجَذْر، الجِذْل، الجِذْم، الجِذْي، الجُـرْثُوم، الجُرْثُومَـة، الجِنْس، الخِيْم، الـدُّخم، السِّنـخ، الشّأْفَـة «از ـ در آورد»: إسْتَأْصَلَ شَأْفَتَهُ، الشِّرْخ، الشِّـرْس، العِـرْقَـة، العَصّ، العِيْـص، القَشْـم، القِنْـص، الكِبْس، الكِرْس، المَكْسِر، الكَمِيْتَة ← اصل ۱، بن.

بی‌خار /bi-xär/ بِلاشَوْك، غَيْرُ شائِك.

بی‌خاصیت /b.-xäsiyyat/ عَدِيْمُ التَّأْثِيْر.

بی‌خان /b.-xän/ أَمْلَسُ الماسُورَة [صفةٌ لِسلاح ناريّ].

بی‌خانمان /b.-xänemän/ الشَّرِيْد، الشّارِد.

بی‌خانمانی /b.-x.-i/ التَّشَرُّد.

بی‌خبر /b.-xabar/ ۱ ← نادان. ۲ ← ناگهان.

بی‌خبری /b.-x.-i/ ← نادانی.

بیـخ بنفشـه /bix-e-banafše/ (گیـا) أَصْـلُ السُّـوْسَـنِ الأَبْيَض.

بیختن /bixtan/ غَرْبَلَةً / غَرْبَلَ، سَفْـسَفَةً / سَفْـسَفَ الدَّقِيْق، خَلْخَلَةً / خَلْخَلَ، إنْباغاً / أَنْبَغَ.

بی‌خرج /bi-xarj/ بِلَا مَصْرَف، بِلَا ثَمَن.

بی‌خرد /bi-xerad/ ← کودن، گول، نادان.

بی‌خردی /b.-x.-i/ ← کودنی، گولی، نادانی.

بیخ شـب بو /bix-e-šab-bu/ (گیا) أَصْلُ جَيُـومٍ مُبارك، أَصْلُ حَشِيْشَةٍ مُبارَكَةٍ.

بی‌خطر /bi-xatar/ بِدُوْنِ خَطَرٍ، بِلا خَوْفٍ.

بیخکن کردن /bixkan-kardan/ ← ریشه کن کردن.

بیخ کوهی /b.-e-kuhi/ ← (گیا) رازیانه.

بیخ گازران /b.-e-gäzorän/ (گیا) عَرْطَنِيْثا، الخُرْبُوق.

بـی‌خـواب /b.-xäb/ الآرِق، الأَرِق، الأَرُق، الشُّقْـذان، السُّهُد، القَرِع، الصّاحِي ← بیدار.

بی‌خواب شدن /b.-x.-šodan/ سَهَداً / سَهِدَ ـَ، أَرَقاً / أَرِقَ ـَ، إئْتِراقاً / إئْتَرَقَ ← بیدار ماندن.

بی‌خواب کردن /b.-x.-kardan/ تَسْهِيْداً / سَهَّدَ، إقْضاضاً / أَقَضَّ عليه المَضْجَعَ، تَأْرِيْقاً / أَرَّقَ.

بی‌خـوابی /b.-x.-i/ الأَرَق، السَّهَر، السُّهـاد، السُّهْد ← بیداری.

بی‌خوابی کشیدن /b.-x.-i-kešidan/ ← بی‌خواب شدن.

بی‌خود /b.-xod/ ۱ ← بی‌هوش. ۲ ← بی‌ارزش، بیهوده.

بی‌خودی /b.-x.-i/ ← بی‌هوشی.

بی‌خویش /b.-xiš/ بی‌هوش.

بی‌خویشتن /b.-x.-tan/ ← بی‌هوش.

بی‌خیال /b.-xiyäl/ ۱ ← بی‌اندیشه، بی‌فکر. ۲ ← بی‌غم.

بی‌خیالی /b.-x.-i/ ۱ ← بی‌فکری. ۲ ← بی‌غمی.

بی‌خیر /b.-xeyr/ ← بی‌فائده.

بید /bid/ ۱. (گیا) الصَّفصاف، الخِلاف، الغَرَب، السَّوْحَر. ۲. (جان) السّاس، الأُرْفِيَّة، السُّوس، القَرْضَة، القَرّاضَة، العُثّ، الحُنْطُب، القَرِّيّة.

بیداد /bidäd/ ← ستم.

بیداد کردن /b.-kardan/ ← ستم کردن.

بیدادگر /b.-gar/ ← ستمگر.

بیدادگری /b.-g.-i/ ← ستم.

بیدادگری کردن /b.-g.-i-kardan/ ← ستم کردن.

بی‌دانه /bi-däne/ (گیا) لابِزْرِيّ، عَدِيمُ البِزْرَة.

بیدار /bidär/ ۱. السَّهّار، السَّهْرَة، اليَقِظ، اليَقْظان، المُسْتَيْقِظ، السّاهِر، السَّهْران، الواعِي، الصّاحِي، الفائِق، المُفِيق، المُسْتَفِيق، المُنْتَبِه، المُتَنَبِّه، مُسْتَنْبِه ← بی‌خواب. ۲ ← آگاه، هوشیار.

بیدارباش /b.-bäš/ (نظ) نَفِيرُ الإسْتِيْقاظ، تَبْوِيقُ الإسْتِيْقاظ.

بیداربخت /b.-baxt/ ← خوش‌بخت.

بیداردل /b.-del/ ← هوشیار.

بیدار شدن /b.-šodan/ يَقاظَةً / يَقُظَ يَيْقُظُ، يَقَظاً / يَقِظَ يَيْقَظُ، إسْتِيْقاظاً / إسْتَيْقَظَ، تَيَقُّظاً / تَيَقَّظَ، بَعَثاً / بَعِثَ ـَ صَحْواً وصُحُوّاً / صَحَا ـُ وصَحَى / صَحِيَ ـَ وإضْحاءً / أَصْحَى النّائِمُ، إفاقَةً / أفاقَ، إسْتِفاقَةً / إسْتَفاقَ، نُبْهاً / نَبِهَ ـَ وانْتِباهاً / إنْتَبَهَ، تَنَبُّهاً / تَنَبَّهَ واسْتِنْباهاً / إسْتَنْبَهَ من النَّوْم، وَسَناً وسِنَةً ووَسْنَةً / وَسَنَ يَوْسَنُ، إسْتِيْساناً / إسْتَوْسَنَ، هُبُوباً و هَبِيْباً وهَبّاً / هَبَّ ـُ، هَبْهَبَةً / هَبْهَبَ، تَهْجِيْداً / هَجَّدَ.

بیدار کردن /b.-kardan/ تَيْقِيْظاً / يَقَّظَ، إيْقاظاً / أَيْقَظَ، اِسْتِيْقاظاً / اِسْتَيْقَظَ، إسْهاداً / أَسْهَدَ، تَسْهِيْداً / سَهَّدَ، إسْهاراً / أَسْهَرَ، تَسْهِيْراً / سَهَّرَ، بَعْثاً وتَبْعاثاً / بَعَثَ ـَ وابْتِعاثاً / اِبْتَعَثَ هـ من نومه، تَأْرِيْقاً / أَرَّقَ، إصْحاءً / أَصْحَى، تَصْحِيْحَةً / صَحَّى، إفْزاعاً / أَفْزَعَ هـ من نومه، إفاقَةً / أفاقَ، إسْتَفاقَةً / إسْتَفاقَ، تَفْوِيْقاً / فَوَّقَ، إنْباهاً / أَنْبَهَ وتَنْبِيْهاً / نَبَّهَ هـ من نومه، إنْهاضاً / أَنْهَضَ، إسْتِنْهاضاً / إسْتَنْهَضَ، هُبُوباً وهَبِيْباً وهَبّاً / هَبَّ ـُ وإهْباباً / أَهَبَّ هـ من نومه.

بیدار کننده /b.-konande/ المُنَبِّه، المُيْقِظ.

بیدار ماندن /b.-mändan/ سَهَداً / سَهِدَ ـَ تَسَهُّداً / سَهَّدَ، سَهَراً / سَهِرَ ـَ أَرَقاً / أَرِقَ ـَ إئْتِراقاً / إئْتَرَقَ، إحْياءً / أحْيا اللَّيْلَ، صَمْصَمَةً / صَمْصَمَ، إكْتِلاءً / إكْتَلأَتِ العَيْنُ.

بیداری /b.-i/ ۱. اليَقَظَة، اليَقْظَة «بین خواب و ~»: بَيْنَ اليَقْظَةِ والنَّوْم، السَّهَر، الإفاقَة، السُّهْدَة، الانْتِباه، التَّنْبِيه، الإيْقاظ، الصَّحْو، النَّهْضَة، النُّهُوض ← بی‌خوابی. ۲. آگاهی، هوشیاری.

بید انجیر /bid-anjir/ (گیا) ← کرچک.

بید انجیرهندی /b.-a.-e-hendi/ (گیا) ← کرچک‌هندی.

بی‌دانش /bi-däneš/ ← نادان.

بی‌دانشی /b.-d.-i/ ← نادانی.

بید تافته /bid-e-täfte/ (گیا) ← بید خشت.

بید خشت /bidxešt/ (گیا) تُرُنْجُبِيْن، المَنّ.

بید خشتی /b.-i/ (گیا) ← بید خشت.

بید خوردگی /b.-xordegi/ ← بید زدگی.

بید خوردن /b.-xordan/ ← بید زدن.

بید خورده /b.-xorde/ ← بید زده.

بی‌درد /bi-dard/ ۱ ← بی‌حس. ۲ ← بی‌غم.

بی‌دردسر /b.-d.-e-sar/ سَهْل، هَيِّن، بِغَيْرِ مَشَقَّة.

بی‌دردی /b.-d.-i/ ۱ ← بی‌حسّی. ۲ ← بی‌غمی.

بی‌دررو /b.-darrow/ ← ۱. بن‌بست. ۲. (فز) أَدْيابَاتِيّ، ثابِتُ الحَرارَة، عازِلٌ لِلْحَرارَة.

بی‌درمان /b.-darmän/ بِلَا عِلاج.

بی‌درنگ /b.-darang/ ← فوری.

بی‌دریغ /b.-dariq/ بِلَاتَأَسُّف، بِلابَخٍ، بِدُوْنِ نَدَم، بِدُوْنِ إعْتِراض.

بیدزدگی /bid-zadegi/ التَّسَوُّس ← بید زدن.

بیدزدن /b.zadan/ سَوْساً / ساسَ يَساسُ وسَوِسَ يَسْوَسُ

و سِيْسَ يُساسُ مج الطَّعامُ، تَسْوِيْساً / سَوَّسَ، تَسَوُّساً / تَسَوَّسَ.

بیدزده /b.-zade/ المَغْثُوث، المُسَوَّس.

بید سبدی /b.-sabadi/ (گیا) صَفْصافُ السَّلالِيْن.

بیدستان /b.-estän/ المَخْلَفَة.

بیدستر /bidastar/ (جانـ) الخارُوْد، البادَشْتَر، البَيْدَشْتَر، القُنْدُز، القُنْدُس، الثَّعْلَبُ الماء، الفاجِشَة.

بیدسترها /b.-hä/ (جانـ) الخارُوْدِيّات.

بی‌دست و پا /bi-dast-o-pä/ ← بی‌عرضه.

بید سرخ /bid-e-sorx/ (گیا) الغَرَف.

بی‌دغدغه /bi-daqdaqe/ الهادِئ، السّاكِن.

بید گندم /bide-gandom/ (جانـ) خُنْطُبُ الحِنْطَة.

بیدگیاه /b.-giyäh/ (گیا) ← چمن، مرغ.

بی‌دل /bi-del/ المُسْتَهام ← عاشق.

بی‌دم /b.-dom/ الأَبْتَر، لا ذَنَبِيّ.

بی‌دمان /b.-d.-än/ (جانـ) اللاذَنَبِيّات، البَتْراوات.

بید مجنون /bid-majnun/ (گیا) الصَّفْصافُ الباكِي، أُمُّ الشُّعُور، شَعْرُ البِنْت.

بید مشک /b.-mošk/ (گیا) الصَّفْصاف، الخِلاف.

بید مشک‌بری /b.-m.-e-barri/ (گیا) الزَّنْف ← بهرامه.

بی‌دندان /bi-dandän/ الأَدْرَد، الأَهْتَم، الدَّرْدِج.

بی‌دندانان /b.-d.-än/ (جانـ) الدُّرْد.

بی‌دوام /b.-daväm/ ← ناپایدار.

بی‌دوامی /b.-d.-i/ ← ناپایداری.

بیدها /bid-hä/ ۱. (گیا) الصَّفْصافِيّات، الخِلافِيّات. ۲. (جانـ) القَرِّيّات.

بیدیان /b.-iyän/ (گیا) ← بیدها ۱.

بی‌دین /bi-din/ الكافِر، الضّالّ، الفاسِق، حُرُّ العَقِيْدَة.

بی‌دینی /b.-d.-i/ الكُفْر، الفِتْنَة، الحَرْبَة.

بی‌ذوق /b.-zowq/ ← بی‌سلیقه.

بی‌ذوقی /b.-z.-i/ بی‌سلیقگی.

بیراه /b.-räh/ ۱ ← گمراه. ۲ ← بی‌انصاف. ۳ ← یاوه.

بی‌راهه /b.-r.-e/ الطَّرِيْقُ المُعْوَج، صَحْراءُ لا مَنْفَذَلَها.

بی‌راهه رفتن /b.-r.-e-raftan/ عَسْفاً / عَسَفَ ـِ الطَّرِيقَ وعن الطَّرِيق، تَعَسُّفاً / تَعَسَّفَ عن الطَّرِيقِ ← گمراه شدن.

بی‌راهی /b.-r.-i/ ۱ ← گمراهی. ۲ ← بی‌انصافی.

بی‌ربط /b.-rabt/ ۱. غَيْرُ مَرْبُوطٍ. ۲ ← بی‌اساس.

بی‌رحم /b.-rahm/ ۱ ← سنگدل. ۲ ← ستمگر

بی‌رحمانه /b.-r.-äne/ بِكُلِّ قَساوَة، بِلاَ رَحْمَةٍ.

بی‌رحمی /b.-r.-i/ ۱ ← سنگدلی. ۲ ← ستمگری.

بی‌رحمی کردن /b.-r.-i-kardan/ ← ستم کردن.

بی‌رشک /b.-rašk/ ← بی‌غیرت.

بی‌رغبت /b.-raqbat/ ← بی‌میل.

بی‌رغبتی /b.-r.-i/ ← بی‌میلی.

بیرق /beyraq/ ← پرچم.

بیرقدار /b.-där/ ← پرچم‌دار.

بی‌رگ /bi-rag/ ← بی‌غیرت.

بی‌رگ برگ /b.-r.-barg/ (گیا) بِلاَ ضِلْعِ الوَرَقَةِ، لا عَيْرِيّ.

بی‌رگی /b.-r.-i/ ← بی‌غیرتی.

بیرم /beyram/ الخَلْف ← اسکنه.

بیرمانی /birmani/ ← برمه.

بی‌رنگ /bi-rang/ عَدِيْمُ اللَّوْنِ.

بی‌رنگی /b.-r.-i/ عَدَمُ اللَّوْنِ.

بیروت /beyrut/ البَيْرُوْت.

بی‌روح /b.-ruh/ ۱ ← بی‌جان. ۲. الخَوّار، فاتِرُ الهِمَّة.

بی‌روحی /b.-r.-i/ ← بی‌جانی.

بی‌رودربایستی /b.-rudarbäyesti/ بِلاَ تَكْلِيْفٍ.

بیرون /birun/ الخارِج، خارِجاً، البَرّ، البَرّانِي، السَّطْح.

بیرون آمدن /b.-ämadan/ خُرُوجاً / خَرَجَ ـُ، تَبَرُّزاً / تَبَرَّزَ، جُشُوءاً وجَشْأً وجُشْأً / جَشَأَ ـَ من المكان، تَجْرِيْماً / جَرَّمَ الشَّيءَ، اِنْخِراطاً / اِنْخَرَطَ، اِنْخِلاعاً / اِنْخَلَعَ من الشَّيءِ، سُرُوباً / سَرَبَ ـُ، اِنْشِقاقاً / اِنْشَقَّ عنهم، طُلُوعاً / طَلَعَ ـُ مِن البلاد، اِنْفِجاراً / اِنْفَجَرَ، تَفَجُّراً / تَفَجَّرَ، اِنْفِصاعاً / اِنْفَصَعَ الشَّيءُ من غيره، اِنْمِحاصاً / اِنْمَحَصَ الشَّيءُ من يده، عَهْناً / عَهَنَ ـُ منه، نَبْقاً / نَبَقَ ـُ وتَنْبِيْقاً / نَبَّقَ الشَّيءُ، نَتاجاً / نَتَجَ ـِ الشيءُ من الشيءِ، نُشُوطاً / نَشَطَ ـِ من المكانِ ← بیرون رفتن، خارج شدن.

بیرون‌آوردن /b.-ävardan/ خُرُوجاً / خَرَجَ ـُ به، إخْراجاً / أَخْرَجَ، تَخْرِيْجاً / خَرَّجَ، اِخْتِراجاً / اِخْتَرَجَ، اِسْتِخْراجاً / اِسْتَخْرَجَ، إبْرازاً / أَبْرَزَ، بَقّاً / بَقَّ ـُ، اِسْتِبْرازاً / اِسْتَبْرَزَ،

إجراذاً / أجرَذَ، إجلاءً / أجْلَى، خَفياً، خَفَى ـِ، إختِفاءً / إختَفَى، إسْتِثناءً / إسْتَثْنَى، دَلْقاً / دَلَقَ ـُ، سَلْتاً / سَلَتَ ـِ المِعَى، سَلاً / سَلَّ ـُ الشَّيءَ من الشَّيءِ، إسْتِلالاً / إسْتَلَّ، تَسْيِيراً / سَيَّرَ هـ عن موطنه، فَجْراً / فَجَرَ ـُ وتَفْجِيراً / فَجَّرَ الماءَ وغيرَه، إنْفتاحاً / إنْفَتَحَ الشَّيءُ عن الشَّيءِ، تَفْصِيعاً / فَصَّعَ الشَّيءَ من كذا، قَلْعاً / قَلَعَ ـَ تَقْلِيعاً / قَلَّعَ، إقْتِلاعاً / إقْتَلَعَ، تَقْوِيباً / قَوَّبَ، تَقْوِيراً / قَوَّرَ، قَتّاً / قَتَّ ـُ واقْتِتاثاً / إقْتَثَّ الشَّجَرَ، تَكْدِيداً / كَدَّدَ، مَرْياً / مَرَى ـِ إمْتِراءً / إمْتَرَى، تَمَصُّخاً / تَمَصَّخَ الشَّيءُ، إمْتِقاطاً / إمْتَقَطَ الشَّيءَ، نَبْطاً / نَبَطَ ـُ تَنْبِيطاً / نَبَّطَ، إنْباطاً / أنْبَطَ، إسْتِنْباطاً / إسْتَنْبَطَ، إنْتِياشاً / إنْتاشَ، إنْثالاً / أنْثَلَ، إنْتِثالاً / إنْتَثَلَ، إسْتِنْثالاً / إسْتَنْثَلَ، نَجْثاً / نَجَثَ ـُ، تَنَجُّثاً / تَنَجَّثَ، إنْتِجاثاً / انْتَجَثَ، إنْتِجافاً / إنْتَجَفَ، نَجْشاً / نَجَشَ ـُ، إسْتِنْجاشاً / إسْتَنْجَشَ، نَخْباً / نَخَبَ ـُ نُشُوصاً / نَشَصَ ـُ إنْشاصاً / أنْشَصَ، نَشْعاً / نَشَعَ ـَ، إنْتِشاعاً / إنْتَشَعَ، إنْصالاً / أنْصَلَ الشَّيءَ من الشَّيءِ، إسْتِنْصالاً / إسْتَنْصَلَ، تَنَصُّلاً / تَنَصَّلَ، إنْتِضالاً / إنْتَضَلَ، تَنَضُّلاً / تَنَضَّلَ، إسْتِنْفاضاً / إسْتَنْفَضَ ماعنده، نَقْشاً / نَقَشَ ـُ وإنْتِقاشاً / إنْتَقَشَ الشَّوْكَةَ أو الشَّعْرَةَ، إنْتِقافاً / إنْتَقَفَ، إنْهاداً / أنْهَدَ، إيْشاءً / أوْشَى الشَّيءَ.

بیرون‌بر /b.-bar/ المُصَدِّر.

بیرون‌رفتن /b.-raftan/ ۱← بیرون آمدن ۲ ← قضای حاجت کردن.

بی‌رونقی /bi-rownaqi/ الكَساد، الحُمْق.

بیرون کردن /birun-kardan/ إخْراجاً / أخْرَجَ، تَخْرِيجاً / خَرَّجَ ← بیرون آوردن.

بیرون کشیدن /b.-kašidan/ ← بیرون آوردن.

بیرونی /b.-i/ الظّاهِر، الظّاهِرِيّ، السَّطْحِيّ، الخارِج، الخارِجِيّ، البَرّانِيّ، الوَحِيْش.

بی‌رویه /bi-raviyye/ ← بی‌نظم، بی‌قاعده.

بی‌ریا /b.-riyä/ الخالِص، السَّلِيْم، الصّافِي.

بی‌ریایی /b.-r.-yi/ سَلامَةُ النِّيَّة.

بی‌ریخت /b.-rixt/ ← زشت.

بی‌زار /bizär/ المَغْلُوقُ منه، النّافِرُ منه، الكُره، الكَرِه، المُشْمَئِزّ، الواجِد، المُتَكَرِّه، القَرْفان، الكارِه، المُتَنَفِّر، الكاتِف، النَّفِر، النُّفَرَة، الآبِي، البَرِيء، المَلّالَة ← متنفر.

بی‌زارشدن /b.-šodan/ ← متنفّر شدن.

بی‌زارکردن /b.-kardan/ ← متنفّر کردن.

بی‌زاری /b.-i/ الاِشمِئْزار، الشُّمَأْزِيْزَة، التَّكَرُّه، الكُره، الكَراهَة، الكَراهِيَّة، الكَراهِيْن، المَلَل، المَلال، النَّفْر، النُّفُور، المَقْت، إباء، إباءَة، الإبْلَة، التَّعَب، الجَفْو، الجَفْوَة، الجَفاء، الزَّجْر، الطَّرْد، العَكْس، العَوْف، العَيْف، العَيَفان، القَرَف، التَّقَزُّز، الوَعْقَة، الهِرّ، الاِسْتِهْجان، الاِنْتِهار.

بیزانس /bizäns/ البِيْزَنْط.

بیزانسی /b.-i/ البِيْزَنْطِيّ «هنر ~ یاروم شرقی»: الفَنُّ البِيْزَنْطِيّ.

بی‌زبان /bi-zabän/ الأَبْكَم، فاقِدُ النُّطْق.

بی‌زبانان /b.-z.-än/ (جانـ) عَدِيْماتُ أو فاقِداتُ الأَلْسُن.

بی‌زبانی /b.-z.-i/ فُقدانُ النّطقِ، الخَرَس، بَكَم، العُجْمَة.

بی‌زحمت /b.-zahmat/ دَخِيْلَك، داءَك، مِنْ فَضْلِك.

بی‌زن /b.-zan/ بِلا زَوْجَة.

بی‌زنی /b.-z.-i/ العُزُوبَة.

بی‌زور /b.-zur/ عَدِيْمُ القُوّة ← ناتوان.

بیزون /bizun/ (جانـ) ← بیسون، بوفالو.

بی‌زهران /bi-zahrän/ (جانـ) عَدِيْماتُ الأَخادِيْد.

بی‌زیان /b.-ziyän/ الأَمِيْن، لايُؤْذِي.

بی‌زیوی /b.-zivi/ عَدِيْمُ الحَياة.

بی‌سابقه /b.säbeqe/ غَيْرُ مَسْبُوق، مُبْتَكَر، غَيْرُ مُقَلَّد، لَمْ يُسْمَعْ بِهِ.

بی‌ساقه /b.-säqe/ (گیا) اليَقْطِين، اللّاطِئ.

بی‌سامان /b.-sämän/ ← بی‌نظم.

بی‌سامانی /b.-s.-i/ ← بی‌نظمی.

بیسبال /beysbäl/ البايْسْبُول، كُرَةُ القاعِدَة.

بی‌سبب /bi-sabab/ ← بی‌جهت.

بیست /bist/ العِشْرون، العِشْرِيْن، العَشْرِيّ.

بیستم /b.-om/ العِشْرون.

بی‌سرپرست /bi-sarparast/ بِلا حارِس، بلا وَصِيّ، مَنْ لا قَيِّمَ له.

بی‌سروپا /b.-sar-o-pä/ الهَمَج، السّافِل، الحَقِيْر، الدَّنِيّ، العاجِز.

بی‌سروته /b.-s.-o-tah/ ← بیهوده، پوچ.

بی‌سروزبان /b.-s.-o-zabān/ ۱. قَلِيلُ الكلام. ۲. خَجِل، ذُو حَياء، مُسْتَحْيِي.

بی‌سروسامان /b.-s.-o-sāmān/ ← بی‌نظم.

بی‌سروسامانی /b.-s.-o-s.-i/ ۱ ← بی‌نظمی. ۲. التَّعْس، التَّعاسَة، التَّشَرُّد، البَداوَة، الشَّقاء.

بی‌سروصدا /b.-s.-o-sedā/ الصّامِت، الخَلْسَة.

بیسکسوال /biseksovāl/ الخُنْثَى، ثُنائِيُّ الجِنْس.

بیسکویت /biskuit/ بِيْسْكُويت، البَسْكُوت، البَسْكَوِيْت.

بی‌سلیقگی /bi-saliqegi/ عَدَمُ الذَّوْق.

بی‌سلیقه /b.-saliqe/ بِدُوْنِ ذَوْق، الأَخْرَف.

بیسموت /bismut/ (شیمـ) البِزْمُوت.

بی‌سواد /bi-savād/ الأُمِّيّ.

بی‌سوادی /b.-s.-i/ الأُمِّيَّة.

بیسون /bisun/ (جانـ) ← بوفالو.

بی‌سیرت /bi-sirat/ الفاسِق، الفاجِر.

بی‌سیرتی /b.-s.-i/ الفِسْق، الفُجُور.

بیسیکلت /bisiklet/ ← دوچرخه.

بی‌سیم /bi-sim/ اللاسِلْكِيّ.

بیش /biš/ المَزِيْد، الزّائِد، « ـ از اندازه»: زائِدٌ عن العَدَدِ.

بی‌شانس /bi-šāns/ ← بد بخت.

بی‌شانسی /b.-š.-i/ ← بدبختی.

بی‌شبهه /b.-šobhe/ ← بی‌شک.

بیشتر /bištar/ الأَكْثَر، عَلَى الأَكْثَر، الأَغْلَب، الزِّيارَة، بالأَحْرَى، السَّوادُ الأَعْظَم.

بیشترین /b.-in/ المُعْظَم، الجُلّ، الجَمْهَرَة، الجُمْهُور، « ـ چیز»: جُلُّ الشَّيْء.

بی‌شرط /bi-šart/ مِن دُوْنِ شَرْطٍ.

بی‌شرف /b.-šaraf/ ۱ ← بی‌آبرو. ۲ ← بی‌ناموس.

بی‌شرفی /b.-š.-i/ ← بی‌ناموسی.

بی‌شرم /b.-šarm/ الوَقِح، الوَقِيْح، الفاجِر، الوَقاح [للذَّكَر والأُنْثَى]، المُتَهَتِّك، المُسْتَهْتِك، الجَسُور، قَلِيْلُ الحَياءِ، عَدِيْمُ الحَياءِ، صَفِيْقُ الوَجْه، السَّفِيْقُ الوجه، المَجّان، الماجِن، الرَّقِيْع، التِّلْم، السَّلِيْط، الجالِع، الجالِعَة، الجَلْعَم، الجَلْوَزَة، الصُّمْر، الغَذَوان، [نث] السُّلْجُوب، العَنْجَرة، النَّبْرَة، الفاسق.

بی‌شرمانه /b.-š-āne/ بِوَقاحَةٍ، بِصِفاقَةٍ.

بی‌شرم شدن /b.-š.-šodan/ قِحَةً / وَقَحَ يَقِحُ، وَقْحاً / وَقِحَ يَوْقَحُ، وَقاحَةً ووُقُوحَةً / وَقُحَ يَوْقُحُ، تَوَقُّحاً / تَوَقَّحَ، مُجالَعَةً / جالَعَ، نُضُوباً / نَضَبَ بِـ ماءُ وجهه، تَبْلِيْطاً / بَلَّطَ.

بی‌شرمی /b.-š.-i/ الوَقاحَة، القِحَة، الوُقُوحَة، الخَلاعَة، الجُرْأَة، الجَرَاءَة، الرَّقاعَة، السَّفَه، السَّفاهَة، الشَّطارَة، بِلاَ حَياءٍ، عَلَى البَهْلِيّ، الفِسْق، الفُجُور.

بی‌شعور /b.-šo'ur/ ← نادان.

بی‌شعوری /b.-š.-i/ ← نادانی.

بی‌شک /b.-šak/ قَطْعاً.

بی‌شکل /b.-šekl/ (شیمـ) غَيْرُ مُتَبَلْوِر، لا مُتَبَلِّر، لا شَكْلَ له، غَيْرُ مُنَظَّم.

بی‌شکلی /b.-š.-i/ (شیمـ) اللّاتَبَلْوُرِيَّة، اللّاشَكْلِيَّة.

بی‌شک و شبهه /b.-š.-o-šobhe/ بِلا رَيْبٍ، مِن دُوْنِ شَكٍّ.

بی‌شمار /b.-šomār/ لايُعَدُّ، لايُحْصَى، لاحَدَّ له، لا حَصْرَ له، غَيْرُ مَحْدود، جَمٌّ غَفِيْرٌ، المُطْلَق، وَافِرُ العَدَدِ ← بسيار.

بی‌شماری /b.-š.-i/ ← بسیاری.

بی‌شوهر /b.-šowhar/ العَدِيْمَةُ الزَّوْج.

بی‌شوهری /b.-š.-i/ العُزُوْبَة.

بیشه /biše/ الغابَة، الغاب، الحَرَج، الحَرَجَة، الأَيْك، الأَجَمَة، الخِيْس، الخِيْسَة، الخِدْر، الخَيْفَة، الخَفِيَّة، الدَّحْل، الدَّيْسَة، الزَّأْرَة، الزّارَة، الزَّرِيْبَة، الشَّجْراء، العُلْجُوم، العُلَّيْقَة، الغَضا، الغَيْضَة، الغِيْل، الغِيْنَة، الغَمِيْس، الغَمِيْسَة، اليَراعَة.

بیشی /biši/ ← افزونی، فراوانی.

بی‌شیر /bišir/ جافُّ الضَّرْع.

بی‌شیله‌پیله /bi-šile-pile/ السَّلِيْم، الخالِص.

بیشینه /bišine/ الحَدُّ الأَقْصَى، الحَدُّ الأَعْلَى، النِّهايَةُ الكُبْرَى ← ماكزيموم.

بی‌صبر /bi-sabr/ ← ناشکیبا.

بی‌صبری /b.-s.-i/ ← ناشکیبایی.

بی‌صدا /b.-sedā/ الصّامِت، الهادِئ، السّاكِت، بِلاصَوْتٍ.

بی‌صرفه /b.-sarfe/ ← بی‌فائده، بیهوده.

بی‌صفت /b.-sefat/ ← بی‌وفا.

بی‌صفتی /b.-s.-i/ ← بی‌وفایی.

بی‌صورت /b.-surat/ ۱ ← بی‌آبرو. ۲. فَتاةٌ أو إمرأةٌ مُغْتَصَبَة.

بی‌صورت کردن /b.-s.-kardan/ إغْتِصابُ امرأةٍ أو فَتاةٍ.

بی‌ضرر /b.-zarar/ ← بی‌زیان.

بیضوی /beyzavi/ (رضـ) إهْلِيْلَجِيّ، بَيْضِيُّ الشَّكْل.

بیضوی‌پخت /b.-ye-paxt/ (رضـ) مُجَسَّمٌ إهْلِيْلَجِيٌّ مُفَلْطَحُ القُطْبَيْن.

بیضوی کشیده /b.-ye-kašide/ (رضـ) مُجَسَّمٌ ناقِصٌ مُتَطاوِل.

بیضه /beyze/ البَيْضَة، الخُصْيَة، الدُّوْمَة، المَنْسَل.

بیضه‌بند /b.-band/ حِزامُ الفَتْق.

بیضی /beyzi/ (رضـ) الإهْلِيْلَج، الإهْلِيْلَجِيّ، هَلِيْلَج، القَطْعُ النَّاقِص.

بیضیت /b.-yyat/ (رضـ) الإهْلِيْلَجِيَّة.

بیضی شکل /b.-šekl/ شِبْهُ الكُرَوِيّ.

بیضی‌مجسم /b.-ye-mojassam/ (رضـ) المُجَسَّمُ النَّاقِص، مُجَسَّمُ القَطْعِ النَّاقِص.

بیضیوار /b.-vär/ (رضـ) المُجَسَّمُ النَّاقِص، مُجَسَّمُ القَطْعِ النَّاقِص.

بیطار /bitär/ ← دام پزشک.

بیطاری /b.-i/ ← دام پزشکی.

بی‌طاقت /bi-täqat/ ۱ ← ناتوان. ۲ ← ناشکیبا.

بی‌طاقتی /b.-t.-i/ ۱ ← ناتوانی. ۲ ← ناشکیبایی.

بی‌طرف /b.-taraf/ ۱. العادِل، المُنْصِف، خالِي الغَرَض. ۲. (سیا) المُحايِد، عَلَى الحِيادِ أو المُحايَدَة، الحِيادِيّ.

بی‌طرفانه /b.-t.-äne/ بِلاَ تَحَيُّز، بِعَدَمِ الإنْحِياز.

بی‌طرفی /b.-t.-i/ الحِياد، المُحايَدَة، عَدَمُ الإنْحِياز.

بی‌طرفی مثبت /b.-t.-i-ye-mosbat/ الحِيادُ الإيْجابِيّ.

بی‌طرفی مسلح /b.-t.-i-ye-mosallah/ الحِيادُ المُسَلَّح.

بی‌طعم /b.-ta'm/ ← بی‌مزه.

بی‌طعمی /b.-t.-i/ ← بی‌مزگی.

بی‌طمع /b.-tama'/ مَنْ لا طَمَعَ له، القانِع.

بی‌طمعی /b.-t.-i/ عَدَمُ الطَّمَع، القَناعَة.

بیع /bey'/ البَيْع.

بی‌عار /bi-är/ ← بی‌شرم.

بی‌عاری /b.-a.-i/ ← بی‌شرمی.

بی‌عاطفه /b.-ätefe/ ← سنگدل.

بیعانه /bey'äne/ العُرْبُون، الأُرْبُون، العَرَبُون، الرَّبُون، العُرْبان، الأُرْبان، التَّغْطِيَة، الكالِئ، الكُلأَة، المُسْكان، العِيْنَة ← پیش‌بها.

بیعانه دادن /b.-dädan/ تَعْرِيْباً / عَرَّبَ، إعْراباً / أَعْرَبَ، عَرْبَنَةً / عَرْبَنَ، إرْباناً / أَرْبَنَ، سَلْأً / سَلأَ، تَعْجِيْلاً / عَجَّلَ له من الثَّمَن كذا.

بیعانه گرفتن /b.-gereftan/ تَكْلِيْئاً / كَلَّأَ، اِكْتِلاءً / اِكْتَلأَ الكُلأَة، تَكَلُّؤاً / تَكَلَّأَ، العُرْبُون.

بیعت /bey'at/ البَيْعَة، المُبايَعَة، العُقْدَة.

بیعت کردن /b.-kardan/ مُبايَعَةً وبِياعاً / بايَعَ القومُ المَلِكَ أو الخَلِيْفَةَ.

بی‌عدالت /bi-adälat/ ← ستمگر.

بی‌عدالتی /b.-a.-i/ ← ستم.

بی‌عدالتی کردن /b.-a.-kardan/ ← ستم کردن.

بی‌عرضگی /b.-orzegi/ عَدَمُ اللِّياقَة.

بی‌عرضه /b.-orze/ العَدِيْمُ اللِّياقَة.

بی‌عفت /b.-effat/ ← بی‌ناموس.

بی‌عفتی /b.-e-i/ ← بی‌ناموسی.

بی‌عقل /b.-aql/ ← نادان، دیوانه.

بی‌عقلی /b.-a.-i/ ← نادانی، دیوانگی.

بی‌علاقگی /b.-aläqegi/ فُتُورُ الهِمَّة.

بی‌علاقه /b.-aläqe/ القَلِيْلُ الرَّغْبَةِ فِي الشَّيءِ أو فِي العَمَل.

بیع‌نامه /bey'-näme/ وَثِيْقَةُ البَيْعِ والشِّراءِ.

بی‌عیب /bi-eyb/ السَّلِيْم، السّالِم، الصَّحِيْح، الجَيِّد، السَّوِيّ، الخَلِيّ، القَصِيْد.

بی‌غرض /b.-qaraz/ مَنْ لا غَرَضَ له ولا تَحَيُّزَ.

بی‌غرضانه /b.-q.-äne/ بِعَدَمِ الغَرَضِ والتَّحَيُّز.

بی‌غرضی /b.-q.-i/ عَدَمُ الغَرَضِ والتَّحَيُّز.

بی‌غل و غش /b.-qal-o-qaš/ السّادَة، البَسِيْط.

بی‌غم /b.-qam/ ← خوشحال.

بی‌غمی /b.-qami/ الخُمُول.

بی‌غیرت /b.-qeyrat/ ← بی‌ناموس.

بی‌غیرتی /b.-q.-i/ ← بی‌ناموسی.
بی‌فایدگی /b.-fäyedegi/ البُطْل، البُطْلان ← بیهوده.
بی‌فایده /b.-fäyede/ باطِلاً، عَبَثاً، عَدِيمُ الفائِدَة، الأَبْتَر، البَلَس، الجِبْت، بِلاَ جَدْوَى، لا يُجْدِي، الجُنْدُعَة، الحَرِض، الحَيْقَل، الخالِف، الدَّيْخَس، الرَّبَذَة، الرَّذْم، الرُّدامُ مِنَ الناس، الرُّهْكَة، الرُّهْكَة، سُدًى، السُّقْط، لا طائِلَ فيه أو تَحتَه، الغُفاشَة، العَقِيم، العَكِش، الغَلّ، الغَوْق، الغَثِيثَة، الغَفي، الفُضُول، القِشْب، القِشْبَة، القَضِيء، الكَيْكاء، الوَجَأ، الوَجاء، الوَجِيّ، الهَدَف، الهَمَج، الهُوْف، النُّباج، النُّباح.
بیفتک /biftak/ بِفْتِيْك، شَرِيْحَةُ بَقَر.
بی‌فرهنگ /bi-farhang/ ← بی‌تربیت.
بی‌فکر /b.-fekr/ ۱ ← بی‌اندیشه. ۲ ← لاابالی، لاقید.
بی‌فکری /b.-f.-i/ الرُّعُونَة، السُّلْوَة، السَّلْوَة، التَّزْيِيْف.
بیفئیترز /bifeaterz/ أَكَلَةُ لَحْمِ البَقَر [أفرادُ الحَرَسِ المَلِكِيّ الانكليزيّ] ← گوساله‌خواران.
بی‌قاعدگی /bi-qä'edegi/ ← بی‌نظمی.
بی‌قاعده /b.-qä'ede/ ← بی‌نظم.
بی‌قرار /b.-qarär/ ۱ ← ناپایدار. ۲ ← بی‌تاب، ناشکیبا.
بی‌قراری /b.-q.-i/ ۱ ← ناپایداری. ۲ ← بی‌تابی، ناشکیبایی.
بی‌قراری کردن /b.-q.-i-kardan/ بی‌تابی کردن.
بی‌قواره /b.-qaväre/ ← زشت.
بی‌قوت /b -qovvat/ ← ناتوان.
بی‌قیاس /b.-qiyäs/ ← بی‌اندازه.
بی‌قید /b.-qeyd/ غَيْرُ مُتَقَيِّد، غَيْرُ مُبالٍ.
بی‌قیدی /b.-q.-i/ عَدَمُ التَّقَيُّد.
بیک /beyk/ ← بک ۱.
بی‌کار /bi-kär/ العاطِل، المُعَطَّل، العَطِيْل، البَطّال، الخالي من العَمَل، الباهِل، التَّنْبَل، الكَسْلان، الفاضِي، المُتَفَرِّغُ من العَمَل، التُّكَأَة، الصّائِع، الكَسِل، الكَسُول.
بی‌کار شدن /b.-k.-šodan/ فَرَاغاً و فُرُوغاً / فَرَغَ ـُ و فَرِغَ ـَ بَطالَةً / بَطَلَ ـُ العامِلُ، تَبَطُّلاً / تَبَطَّلَ، تَعَطُّلاً / تَعَطَّلَ، تَفَرُّغاً / تَفَرَّغَ عَطَالَةً / عَطَلَ ـُ.
بی‌کار کردن /b.-k.-kardan/ تَبْطِيْلاً / بَطَّلَ، تَفْرِيْغاً / فَرَّغَ هـ من العَمَل.

بی‌کاره /b.-k.-e/ ۱ ← بی‌کار. ۲ ← بی‌هنر. ۳ ← ولگرد. ۴ ← بی‌فائده.
بی‌کاری /b.-k.-i/ العُطْلَة، البِطالَة، الكَسَل، التَّكاسُل، المُسامَحَة.
بی‌کران /b.-karän/ ← بی‌پایان.
بیکربونات /bikarbonät/ (شیمـ) ثانِي كَرْبونات، ثانِي فَحْمات.
بیکربونات سودیوم /b.-e-sodyom/ ← جوش‌شیرین.
بی‌کس /bi-kas/ الغَرِيْب، المِسْكِيْن، الوَحِيْد، بِلا أَهْل.
بی‌کسی /b.-k.-i/ الغُرْبَة، المَسْكَنَة.
بی‌کفایت /b.-kefäyat/ القاصِر.
بی‌کفایتی /b.-k.-i/ القُصُور.
بی‌کله /b.-kalleh/ ← بی‌اندیشه، بی‌فکر.
بی‌کم و کاست /b.-kam-o-käst/ التَّمام، الكامِل.
بیکن /beakon/ المَنارَة، مُرشِدُ لاسلكيّ، مُرشِدُ اشعاعٍ لاسلكيّ.
بیکینی /bikini/ البِيْكِيْني، ثَوْبُ سباحَةٍ للسيّداتِ مؤلَّفٌ من قطعتين تُبقيان معظمَ الجسد عارياً.
بیگ /beyg/ ← بک ۱.
بیگاری /bigäri/ السُّخْرَة، السُّخْرِيّ، السِّخْرِيّ، العَوْنَة.
بیگاری کردن /b.-kardan/ تَسَخُّراً / تَسَخَّرَ.
بیگاری گرفتن /b.-gereftan/ سَخْراً وسُخْرِيّاً / سَخَرَ ـَ وتَسْخِيراً / سَخَّرَ وتَسَخُّراً / تَسَخَّرَ.
بیگانگی /bigänegi/ الغُرْبَة، الجَفاء، الجَفْو، الجَفْوَة.
بیگانه /bigane/ البَرّانِي، الأَجْنَبِي، الغَرِيْب، الأَتِيّ، الإتاوِيّ، البَعِيْد، الجانِب، الجَنِب، الجُنُب، الخارِجِيّ، الحُوْشِيّ، الدَّخِيْل، الزَّنِيْم، الشَّجِيْر، الطّارِئ، الطُّورِيّ، الأَعْجَمِيّ، الغُرْب، النّازِع، النَّزِيْع، النَّزُوع، النَّقِيْل، الهابِش، الهادِف.
بیگانه‌پرست /b.-parast/ العَمِيْلُ الأجانِب.
بیگانه‌پرستی /b.-p.-i/ حُبُّ الأجانِب.
بیگانه‌ترسی /b.-tarsi/ رُهابُ الأجانِب.
بیگانه‌خوار /b.-xär/ البَلْعَم، خَلِيَّةٌ تَبْتَلِعُ الأجسامَ الغَرِيبةِ والْبَكْتِيْرِيا وتَقْضي عليها.
بیگانه‌خواری /b.-x.-i/ البَلْعَمَة، إِبْتِلاعُ البَلاعِم للأَجْسام الغريبة والقَضاء.

بی گاه /bi-gäh/ في غير أوانه.

بی گدار /b.-godär/ غَيْرَ مُرَوٍّى فيه.

بی گلبرگ /b.-golbarg/ (گیا) عَدِيْمُ القُعالَة.

بیگم /beygom/ ← بگم.

بی گمان /bi-gomän/ يَقِيْناً.

بی گمانی /b.-g.-i/ اليَقَن، اليَقْن، اليَقِيْن.

بی گناه /b.-gonäh/ بَريءٌ مِن التُّهْمَة، لاغُبارَ لَه، المعصوم.

بی گناهی /b.-g.-i/ العِصْمَة.

بی گند /b.-gand/ مُطَهِّر، مُعَقِّم.

بیگنونیا /bignoniä/ (گیا) البَغْنُونِيَّة.

بیگودی /bigudi/ المِغْقَصَة، أداةٌ لِعَقْصِ الشَّعْرِ.

بیل /bil/ المِسْحاة، الجارُوف، الجَرُوْف، المِجْرَفَة، المَجْرُوْد، المِحْفار، الرَّفْش، المِرْفَشَة، المِعْبَد، العَزَق، المِعْزَقَة، الكَرِيْک، المَرّ، التِّمّ، الهَذاة.

بی لاکان /bi-läkän/ (جانـ) الرُّقِّيّات.

بیلان /bilän/ البَرْنامَج، البارْنامَج، المِيْزانِيَّة، البَيان، القائِمَة، الحَصِيْلَة ← ترازنامه.

بیل باغبانی /bil-e-bäqbäni/ المِعْزَق، المِعْزَقَة ← کج بیل.

بی لبه /bi-labe/ بِلا شَفْرَة، بِلا حَدّ، بِلا حَرْف.

بی لپه /b.-lappe/ (نبـ) عَدِيْمُ الفِلْقَة.

بیلچه /bilce/ المِسْحاة، المِجْرَفَة، المِسْطار، المَسْطَرِيْن، السُّخَيْن، القَرْمَة، الفَأْس، الفاس، الرَّفْش.

بیل زدن /bil-zadan/ جَرْفاً / جَرَفَ ـُ، تَجْرِيْفاً / جَرَّفَ، تَجَرُّفاً / تَجَرَّفَ، اِجْتِرافاً / اِجْتَرَفَ.

بیل ساز /b.-säz/ السَّحّاء.

بیل سازی /b.-s.-i/ السِّحايَة.

بی لطف /bi-lotf/ عَدِيْمُ اللُّطْف، قَلِيْلُ الشَّفَقَةِ، القاسِي.

بی لطفی /b.-l.-i/ عَدَمُ اللُّطف، قِلَّةُ الشَّفَقَةِ، القَساوَة.

بیل قالب گیری /bil-e-qälebgiri/ مِجْرَفَةُ القَوْلَبَة.

بیل گاو آهن /b.-e-gäv-ähan/ المِحْسَرَة، المَان.

بیلهٔ حقوق /bile-ye-hoquq/ (حقـ) مِيْثاقُ الحُقُوق.

بیلهٔ کشتی /b.-ye-kešti/ البِلّيْج.

بیل ومانیول /bil-va-mäniyol/ ذِراعُ الإدارَة.

بیلیارد /bilyärd/ ← بلیارد.

بی لیاقت /bi-liyäqat/ ← بی‌عرضه.

بی لیاقتی /b.-l.-i/ ← بی‌عرضگی.

بیلیون /bilyon/ البِلْيُون.

بیم /bim/ ← ترس.

بیم آور /b.-ävar/ ← ترسناک.

بی مادر /bi-mädar/ يَتِيْمُ الأُمّ.

بیمار /bimär/ المَرِيْض، المَرِض، العَلِيْل، المَعْلُول، المُعَلّ، السَّقِيْم، المَمْرُوض، الحارِض، الحَرِض، الثّاقِل، مُنْحَرِفُ المَزاج، الدَّوَى، الدَّوِي، الدّائِيّ، الضَّمِيْن، الضَّمِن، الضَّرِيْر، المُلْطَى، الطَّلْى، العَيّان، اللّاع، النَّصِب، الوَجِع، الوَغْک، الوَعِک، المَوْعُوک.

بیمار خیز /b.-xiz/ النّاقِة، مُتَماثِلٌ لِلشِّفاء.

بیمار داری /b.-däri/ تَمْرِيْضاً / مَرَّضَ.

بیمار روانی /b.-e-raväni/ السَّيْكُو باتِيّ، المُضْطَرِبُ العَقْلِ.

بیمارستان /bimärestän/ المُسْتَشْفَى، المارِسْتان، البِيْمارِسْتان، الإسْبِتالِيَة.

بیمارستان امداد /b.-e-emdäd/ مَكْتَبُ الإسعاف.

بیمارستان دولتی /b.-e-dowlati/ مُسْتَشْفَى الحُكُومَة، القَشْلَة.

بیمارستان روانی /b.-e-raväni/ مُسْتَشْفَةُ الأَمْراضِ العَقْلِيَّة.

بیمارستان صحرایی /b.-e-sahräyi/ المُسْتَشْفَى المَيْدانِيّ.

بیمارستان مسلولین /b.-e-maslulin/ مُسْتَشْفَى الأَمْراضِ الصَّدْرِيَّة.

بیمارستان ناخوشیهای عفون /b.-e-näxošihäyeofuni/ مُسْتَشْفَى الأَمْراضِ العَفِنَة.

بیمارشدن /bimär-šodan/ مَرَضاً / مَرِضَ ـَ، إمْراضاً / أمْرَضَ، عِلَّةً / عُلَّ ـ مج، إعْتِلالاً / اِعْتَلَّ، سُقْماً و سَقَماً و سَقامَةً / سَقُمَ ـُ، بَذْأً / بُدِئَ ـ مج، دَوْءاً وداءً / داءَ ـَ دَوًى / دَوِيَ ـَ، إداءَةً / أداءَ، إدْواءً / أدْوَأَ و أدْوَى، تَشَكِّياً / تَشَكَّى، اِشْتِكاءً / اِشْتَكَى، ضُعْفاً / ضَعُفَ ـُ ضَمَناً و ضَمانَةً / ضَمِنَ ـَ ضَناً و ضَنًى / ضَنِيَ ـَ، لَوْعَةً / لاعَ ـَ وَجَعاً / وَجِعَ يَوْجَعُ ويَيْجَعُ [بقلب الواوياءً] و يا جَعَ [بقلبها ألفاً] و يِيْجَعُ [و هي لغة أسد] الرَّجُلُ، وَصَباً / وَصِبَ

یَوْصَبُ، إِیْصاباً / أَوْصَبَ، إِصابَةً / أُصِیْبَ مج بمرض، تَوَصُّباً / تَوَصَّبَ، تَوْصِیْباً / وَصَّبَ، وَعْکاً ووَعْکَةً / وَعَکَ یَعِکُ، تَوَعُّکاً / تَوَعَّکَ.

بیمارعصبی /b.-e-asabi/ العَصَبِیّ، المَرِیْضُ العَصَبِیّ.

بیمارکردن /b.-kardan/ تَسْقِیْماً / سَقَّمَهُ، إسْقاماً / أَسْقَمَ، إمْراضاً / أَمْرَضَ، إغْلالاً / أَعَلَّ، إدْواءً / أَدْوَأَ، أَدْوَى، إداءَةً / أَداءَ، إیْصاباً / أَوْصَبَ.

بیماری /b.-i/ المَرَض، المَرْضَة، العِلَّة، الإعْتِلال، الدّاء، السَّقام، السَّقامَة، السُّقْم، السَّقَم، الآفَة، الشَّکْو، الوَجَع، الأَتْو، البَثّ، الدُّوکَة، الـزُّکّ، الضَّبانَة، الضُّعْف، الضَّنَى، العاهَة، العَیـاء، العَیا، اللَّغایَة، النُّصْـب، النُّصُب، الوَذْأَة، الوَذْیَة، الوَصَم.

بیماری آمیزشی /b.-i-ye-āmizeši/ (پز) المَـرَضُ التَّناسُلِیّ.

بیماری ادواری /b.-i-ye-advāri/ (پز) المَرَضُ الدَّوْرِیّ.

بیماری بومی /b.-i-ye-bumi/ (پز) مَرَضٌ مُسْتَوْطِن.

بیماری حاد /b.-i-ye-hādd/ (پز) المَرَضُ الحادّ.

بیماری خواب /b.-i-ye-xāb/ (پز) النُّوام.

بیماری داخلی /b.-i-ye-dāxeli/ (پز) داءُ الـدَّخِیْل، الدَّخِیْلُ من الأَدْواءِ.

بیماری دریا /b.-i-ye-daryā/ الهُدَام، دُوَارُ البَحْرِ.

بیماری روانی /b.-i-ye-ravāni/ (پز) المَـرَضُ النَّفْسِیَّة، الذُّهان.

بیماری زا /b.-zā/ (پز) ← پاتوژن.

بیماری زایی /b.-z.-yi/ (پز) نُشوءُ المَرَض، تَوَلُّدُ المَرَض.

بیماری ساری /b.-i-ye-sāri/ (پز) ← بیماری واگیردار.

بیماری شغلی /b.-i-ye-šoqli/ المَرَضُ المِهْنِیّ.

بیماری شناسی /b.-šenāsi/ عِلْمُ تَصْنِیْفِ الأَمْراض.

بیماری طوطی /b.-i-ye-tuti/ (پز) الطَّیْرِیَّة.

بیماری عفونی /b.-i-ye-ofuni/ (پز) المَرَضُ العَفِنَة.

بیماری قلب /b.-i-ye-qalb/ (پز) القُلَاب.

بیماری قند /b.-i-ye-qand/ (پز) ← مرض قند، دیابت.

بیماری کمبود ویتامین /b.-i-ye-kambud-e-vitāmin-b/ B (پز) ← بری بری.

بیماری مزمن /b.-i-ye-mozmen/ (پز) الضَّمَن، الضُّمْنَة، الضَّمان، الضَّمانَة.

بیماری مسری /b.-i-ye-mosri/ (پز) ← بیماری واگیردار.

بیماری نیو کاسل /b.-i-ye-niukāsel/ (پز) داءُ نیوکاسل.

بیماری واگیردار /b.-i-ye-vāgirdār/ (پز) المَـرَضُ المُعْدِي.

بیماریهای زهروی /b.-i-hā-ye-zahravi/ (پز) الأَمْراضُ التَّناسُلِیَّة.

بی مانند /bi-mānand/ ← بی همتا، بی‌همانند.

بی مایه /b.-māye/ ← پست.

بی محابا /b.-mohābā/ ۱ ← بی ادب، بی تربیت. ۲ ← بی باک، دلیر.

بی محبت /bi-mahabbat/ القاسِـي، بِلَارَحْمَـة، غَلِیْظُ الطَّبْعِ.

بی محبتی /b.-m.-i/ القَسَـاوَة، غِلْظَةُ الطَّبْـع، عَـدَمُ الرَّحْمَة.

بی محل /b.-mahal/ ۱. في غیر کُنْهِهِ ← بی جا. ۲. [في الصکوک] دُوْنَ تَغْطِیَة.

بیم دادن /bim-dādan/ ← ترسانیدن.

بیم داشتن /b.-dāštan/ ← ترسیدن.

بی مروت /b.-morovvat/ ← نامرد.

بی مزگی /bi-mazegi/ التَّفاهَة، المَسَاخَة، السَّلاخَة.

بی مزه /b.-maze/ التَّفِه، التَّـافِه، البـایِخ، السَّلِیْـخ، الصَّلِف، الصَّلِیْف، المَسِیْخ، المَلِیْخ.

بی مزه شدن /b.-m.-šodan/ تَفاهَةً / تَفِهَ ـَ مَـلاخَةً / مَلُخَ ـُ مَسْخاً / مُسِخَ ـَ مج، بُوُوخاً / باخَ ـُ الطَّعْمُ.

بی مصرف /b.-masraf/ ← بی فایده.

بی مطالعه /b.-motāle'e/ ← نادان.

بی معرفت /b.-ma`refat/ ۱ ← نادان. ۲ ← پست.

بی معنی /b.-ma`ni/ ← بیهوده.

بی مغز /b.-maqz/ ← بی عقل.

بی مغزی /b.-m.-i/ ← بی عقلی.

بی ملاحظگی /b.-molāhezegi/ المُجازَفَـة، التَّسَرُّع، الطَّیْش.

بی ملاحظه /b.-molāheze/ المُجازِف، بصَریح العبارة.

بیمناک /bimnāk/ ← ترسو.

بیمناک شدن /b.-šodan/ ← ترسیدن.

بیمناکی /b.-i/ ← ترس.

بی منفذان /bi-manfazān/ (جانـ) عَدِيماتُ الثُّقُوبِ.

بی مو /bimu/ الأَجْرَد، الأَجْرُوْد، الأَمْلَط، المَلِيْط، [نث] الجَرْداء.

بی مورد /b.-mowred/ ← بی جا.

بی موقع /b.-mowqe/n في غير أوانه.

بیمه /bime/ التَّأْمِيْن، سِيْكُورْتاه، الِاسْتِغْهاد.

بیمهٔ آتش سوزی /b.-ye-ātaš-suzi/ سِيْكُرْتاه الحَرِيقِ، تأمينٌ ضِدَّ الحريقِ.

بیمهٔ اتکائی /b.-ye-ettekā`i/ إعادَةُ التَّأْمِيْنِ، تَأْمِيْنٌ ثانية.

بیمهٔ اجتماعی /b.-ye-ejtemā`i/ تَأْمِيـنٌ اجتماعِـيٌّ، ضَمانٌ اِجْتماعِيٌّ.

بیمهٔ اتومبیل /b.-ye-otomobil/ تأمينٌ على السَّيّارَة.

بیمهٔ اموال /b.-ye-amvāl/ تَأْمِيْنُ الأَمْوال.

بیمهٔ باز نشستگی /b.-ye-bāznešastegi/ تَأْمِيـنُ المتقاعِدِيْن.

بیمهٔ بهداشت /b.-ye-behdāšt/ تَأْمِيْنُ الصِّحَّة.

بیمهٔ بیکاری /b.-ye-bikāri/ تَأْمِيْنُ البِطالَةِ.

بیمهٔ حریق /b.-ye-hariq/ ← بیمهٔ آتش سوزی.

بیمهٔ حوادث /b.-ye-havādes/ تَأْمِيْنٌ ضِدَّ الحَوادِث.

بی مهر /bi-mehr/ ← بی محبّت.

بی‌مهرگان /bi-mohregān/ (جانـ) اللّافِقارِيّات.

بی‌مهری /bi-mehri/ ← بی‌محبّتی.

بیمهٔ سلامتی /bime-ye-salāmati/ تَأْمِيْنُ الصِّحَّة.

بیمهٔ شخصی ثالث /bime-ye-šaxs-e-sāles/ تَأْمِيـنُ المَضْدُومِيْن.

بیمه شدن /b.-šodan/ تَأَمُّناً / تَأَمَّنَ.

بیمه شده /b.-šode/ المُسَوْكَر، المُؤَمَّن عليه، المَضْمُون.

بیمهٔ عمر /b.-ye-omr/ تَأْمِيـنٌ عَلَى الحَيـاةِ، سِيْكُورتـاهُ الحَياةِ.

بیمهٔ کارگران /b.-ye-kārgarān/ تَأْمِيْنُ العُمّال.

بیمهٔ کارمندان /b.-ye-kārmandān/ تَأْمِيْنُ المُوَظَّفِيْن.

بیمه کردن /b.-kardan/ تَأْمِيْناً / أَمَّنَ، سَوْكَرَةً / سَوْكَرَ.

بیمهٔ کشاورزان /b.-ye-kešāvarzān/ تَـأْمِيـنٌ زِراعِـيٌّ، ضَمانٌ زِراعِيٌّ.

بیمه کننده /b.-konande/ ← بیمه‌گر.

بیمه‌گر /b.-gar/ المُؤَمِّن.

بیمه‌گذار /b.-gozār/ المُؤَمِّن.

بیمه نامه /b.-nāme/ عَقْدُ التَّأْمِيْن، بُـولِيْسَةُ السِّيْكُورْتاه، بُولِيْصَةُ التَّأْمِيْن.

بی‌میل /b.-meyl/ الكارِه، المُتَكَرِّه، آبٍ.

بی‌میلی /b.-m.-i/ إباء، إباءَة، العَـوْف، العَيْف، العَيَفان، التَّكَرُّه، المَرْغَمَة، التَّرَدُّد، فُتُورُ الهِمَّة ← نفرت، بی‌زاری.

بین /beyn/ البَيْن.

بینا /binā/ ۱. البَصِيْر. ۲. آگاه.

بیناب /bināb/ ← طیف.

بینادل /bina-del/ الفَطِن، ذُوقلبٍ بَصِيْرٍ.

بینادلی /b.-d.-i/ الِاسْتِبْصار.

بینا شدن /b.-šodan/ بَصَراً و بصـارَة / بَصُرَ ـُ بَصَراً وبَصارَةً / بَصِرَ ـَ طَفَأَ / طَفِئَ ـَ ت عينه.

بینا کردن /b.-kardan/ اِبْصاراً / أَبْصَرَ هـ.

بی‌ناموس /bi-nāmus/ الفـاجر، غَيْـرُ عَفِيْـفٍ، عَدِيْـمُ الغِيْرة، الدَّيُّوث، السّافِل، عَدِيْـمُ الشَّرَف، الزَّنِيْم، المُزَنَّم، اِبْنُ حَـرام مُصَفّي، الرَّكاكَـة، الأَزْعَر، الزُّعْـران، الفَسْل، الفَسِيْل، النُّوْرِيّ ← بی‌غیرت، بی‌شرف.

بی‌ناموس شدن /b.-n.-šodan/ فَسالَةً وفُسُولَةً / فَسُلَ ـُ.

بی‌ناموسی /b.-n.-i/ السِّفاح، هَتْكُ العِرْض.

بی‌ناموسی کردن /b.-n.-i-kardan/ ← زنا کردن.

بی‌نام و نشان /b.-nām-o-nešān/ المَغْمُور.

بینایی /bināyi/ ۱. الرُّؤْيَة، النَّظَر. ۲. البَصَر.

بینایی‌سنج /b.-sanj/ مِقْياسُ البَصَر.

بینایی کاذب /b.-ye-kāzeb/ رُؤْيَةٌ كاذِبَة.

بی‌نتیجه /bi-natije/ الباطِل، اللَّغْو، اللَّغاء، العَقِمْ، بِلا ثَمَرَةٍ، بِلاجَدْوَى.

بین‌دنده‌یی /beyn-e-dandeyi/ بَيْضِلْعِيّ.

بی‌نزاکت /bi-nezākat/ ← بی‌ادب، بی‌تربیت.

بینش /bineš/ ۱. البَصَر، النَّظَر. ۲. الفِقْه، العِلْم، الفَهْم، النَّظار، النَّظارَة، النَّقِيْبَة، الكَيْس، الكِياسَة، اللَّمْحَة.

بین شبکه‌یی /beyn-e-šabakeyi- بَيْفُرَجِيّ

بی‌نصیب /bi-nasib/ المَحْرُوم من كذا.

بی‌نصیبی /b.-n.-i/ الحِرْمان.

بی‌نظر /b.-nazar/ على الحِيادِ.

بی‌نظم /b.-nazm/ الجُزاف، الشّاذّ، الفَوضَی، المُهَرجَل.
بی‌نظمی /b.-n.-i/ المَرج، المَرَج، الهَرج، الهَرجَلَة، الفَوضَی.
بی‌نظیر /b.-nazir/ ← بی‌همانند، بی‌همتا.
بی‌نقص /b.-naqs/ الکُلّيّ ← کامل.
بی‌نماز /b.-namäz/ العَدِیمُ الصّلاة.
بی‌نمک /b.-namak/ المَسِیخُ، الکَفِن، بِلا طَعْم.
بی‌نمکی /b.-n.-i/ ۱. التّفاهَة. ۲. المِزاحُ المُؤذِي.
بین‌الملل /beyn-ol-melal/ الدَّوَلِيّ ← انترناسیونال.
بین‌المللی /b.-o.-m.-i/ الدَّوْلِيّ، الدُّوَلِيّ.
بین‌المللی کردن /b.-o.-m.-i-kardan/ تَدْوِیْلاً / دَوَّلَ.
بینندگی /binandegi/ ← بینایی.
بیننده /binande/ النّاظِر.
بینوا /binavä/ ۱. المِسْکِین، الفَقِیر، المُحْتاج، المُعْوَز، الصُّعلُوک، العائِل، القَشْلان، الکافِل، البائِس. ۲ المُضطَرّ، التَّعِس، التَّعِیس، سَیِّئُ الحَظّ، الشَّقِيّ.
بینوا شدن /b.-šodan/ ۱← فقیر شدن. ۲ ← بی‌چاره شدن.
بینوا کردن /b.-kardan/ ۱← فقیر کردن. ۲ ← بی‌چاره کردن.
بینوایان /b.-yän/ البُؤساء، المَعادِم.
بینوایی /b.-yi/ ۱. الفَقْر، المَسْکَنَة، المَترَبَة، السُّکُون، البَأساء، الحُوج، العُسر، الرُّجل، الضَّنک، الضِّیق، الضَّیقَة، الضّائِقَة، الإملاق ← تهیدستی. ۲ ← بیچارگی
بی‌نور /bi-nur/ ← تاریک.
بینه /bine/ خَلْوَةُ الحَمّام.
بینه /bayyene/ البَیِّنَة.
بی‌نهایت /bi-nehäyat/ ۱← بی‌پایان. ۲. (رض) اللّانِهایَة.
بینی /bini/ الأَنْف، الخَیْشُوم، الخَشْم، المَرْغَم، الرُّغامَی، المَعْطِس، المُراعِف، المَخْطِم، المَخْنَة، الدُّوّاسَة، المَرْثِم، المِرْثَم، المَساف، العَجُوز، اللُّخَة، المِنْشَق.
بین یاخته‌یی /beyn-e-yäxteyi/ (پز) بَیْنَخَلَوِيّ.
بی‌نیاز /bi-niyäz/ ← توانگر.
بی‌نیاز شدن /b.-n.-šodan/ ۱. غِنًی وغَناءً و غُنْیاناً / غَنِيَ ـَ تَغَنِّیاً / تَغَنِّی، تَغانِیاً / تَغانَی، إمْتاعاً / أَمْتَعَ عن کذا. ۲← توانگر شدن، دارا شدن.
بی‌نیاز کردن /b.-n.-kardan/ ۱. إغْناءً / أَغْنَی هُ عنه، تَغْنِیَةً / غَنَّی، إجْداءً / أَجْدَی إجْزاءً / أَجْزَأَ هُ عنه، إجْزاءً / أَجْزَی الأَمْرُ عنه. ۲← توانگر کردن، دارا کردن.
بی‌نیازی /b.-n.-i/ ← توانگری.
بینی بند /bini-band/ اللِّفام.
بینی پخ /bini-ye-pax/ ← بینی پهن.
بینی پهن /b.-ye-pahn/ الأَنْفُ العَرِیْض، الأَنْفُ المُتَباعِدُ المِنْخَرَیْن.
بینی‌سران /b.-saran/ (جان) الخُطْراسِیّات.
بینی قلمی /b.-ye-qalami/ الأَنْفُ المُتقارِبُ المِنْخَرَیْن.
بینی کج /b.-ye-kaj/ الأَنْفُ الأَعْقَف.
بی‌واک /bi-väk/ الصّامِت.
بی‌واکه /b.-v.-e/ ← بی‌واک.
بی‌وجدان /bi-vejdän/ فاقِدُ الضَّمِیر.
بی‌وزا /bivazä/ (گیا) نباتٌ من فَصِیلَة الخَیمیّات، له حبوبٌ معطّرة تُستعمل بَراعِمُه في الحمص، القِنَّة.
بیوشیمی /biošimi/ (شیمـ) الکِیْمِیاءُ الحَیَوِیَّة ← زیستشیمی.
بیوشیمیست /b.-st/ (شیمـ) الکِیْمِیْحَیَوِيّ.
بی‌وعده /bi-va'de/ ۱ ← ناخوانده، طفیلی. ۲. بِلا مَوْعِد.
بی‌وفا /bi-vafä/ الغَدّار، الغِدِّیر، الغَدُور، الغادِر، ناکِثُ العَهْد، الهَمَلَّع، [نث] الغَدار، الغَدّارَة، الغَدُور.
بی‌وفایی /b.-v.-yi/ الغَدْر، الخِیانَة، الغِشّ، عَدَمُ الإیْفاء، نَقْضُ الوَلاء، الکَیْسان، الخُلْف.
بی‌وفایی کردن /b.-v.-iy-kardan/ غَدْراً وغَدَراناً / غَدَرَ ـِ هـ و به، غَدَراً وغَدْراً وغَدَراناً / غَدِرَ ـَ هـ و به، نَقْضاً / نَقَضَ ـُ الوَلاءَ.
بیوفیزیک /biofizik/ (فز) الفِیْزِیا الحَیَوِیَّة ← زیستفیزیک.
بی‌وقار /bi-vaqär/ ← سبک.
بی‌وقت /b.-vaqt/ ← بی‌موقع.
بیوگراف /biogräf/ کاتِبُ سِیْرَة، مُتَرْجِمُ حیاة.
بیوگرافی /b.-i/ السِّیْرَة، تَرْجَمَةُ حَیاةِ شَخْص.

بیوگی /bivegi/ التَرَمُّل، الأَيمَة، الأَيُوم.

بیولوژی /biologi/ عِلْمُ الأَحياء، البِيُولُوجِيا ← زیست‌شناسی.

بیولوژیست /biologist/ الأَحْيائِيّ، البِيُولُوجِي ← زیست‌شناس.

بیولوژیک /biologik/ الأَحْيائِيّ، البِيُولُوجِي.

بیوه /bive/ الأَرْمَلَة، الثَّيِّب، المُثَيِّب، الباهِلَة، المُقَلَّمَة.

بیوه شدن /b.-šodan/ إِرْمالاً / أَرْمَلَ وتَرَمُّلاً / تَرَمَّلَ وتَرْمِيلاً / رَمَّلَ وتَثْيِيباً / ثَيَّبَ تِ المرأةُ، أَيْماً وأُيُوماً وأَيْمَةً / آمَ ـِ الرَّجُلُ أوتِ المَرْأَةُ، اِئْتِياماً / ائْتامَ وتَأَيُّماً / تَأَيَّمَ و تَحَوُّشاً / تَحَوَّشَ تِ المَرْأَةُ من زوجها.

بی‌هدف /bihadaf/ الجُزاف.

بی‌هراس /b.-haräs/ ← دلیر.

بی‌همانند /b.-hamänand/ ← بی‌همتا.

بی‌همانند شدن /b.-h.-šodan/ ← بی‌همتا شدن.

بی‌همت /b.-hemmat/ كَسُول، لا هِمَّةَ عنده ← تنبل.

بی‌همتا /b.-hamtä/ الفَرْد، اليَتِيم، الفَرِيد، الأَحَد، الواحِد، الفَذّ، الدُرَّةُ اليَتِيمَة، مالَهُ نِدٌّ أونَدِيدٌ، لَيْسَ لَهُ مَثِيلٌ أو نظيرٌ، عَدِيمُ النَّظِير، قاعِدُ الهِمَّة، لا يُدانَى، مُنْقَطِعُ النَّظِيرِ، [نث] الفَرْدَة.

بی‌همتا شدن /b.-h.-šodan/ فُرُودَةً / فَرُدَ ـُ.

بی‌همتی /b.-hemmati/ الكَسَل، التَّكاسُل، التَّثاقُل، التَّوانِي ← تنبلی.

بی‌همه‌چیز /b.-hame-ciz/ ← بی‌ناموس.

بی‌هنر /b.-honar/ الخام، الغَشِيم، السّاذَج.

بی‌هوا /b.-havä/ ← ناگهان.

بیهودگی /b.-hudegi/ البُطْلان، البُطل، الزَّهو.

بیهوده /b.-hude/ الباطِل، باطِلاً، السُّدَى، الضَّلّ، الضَّلال، الأَيْسَر، الأَشَر، الأَشْر، الأَلال، البِضر، البُطْل، البِطْر، البِطْر، التُّرَّة، التُّرَهَة، الجَاد، بِلا جَدْوَى، لايُجْدِي، الجُفاء، الحَتِن، الحُذُرَّى، المُحال، المُسْتَحِيل، الخُزَعْبِل، الخُزَعْبِيل، الخاطِل، الدَّقْرارَة، الرِّيْق، الزُّخْرُف، الزّاهِق، الزَّلْح من الأُمُور، السَّبَب، سَبَبٌ واهٍ، السُّمَّة، الطِّلْف، لا طائِلَ فيه أو تحته، عَبَثاً، عَدِيمُ التَّأْثِير، العَقِيم، العَنْز، العَنْزَة، غَيْرُ مَعْقُولٍ، الغارّ، اللّاغِيَة، الكلامُ الفارِغ، لا مَعْنَى لَه، النّاضِب، لا يَنْفَعُ، المَهْذُور، الهَذَر، الهَذْر، الهَذَر، الهَمْرَجَة، اليَهْيَرَّى.

بیهوده شدن /b.-šodan/ تَبْطِيْلاً / بَطَّلَ، بَوْراً وبَواراً / بارَ ـُ حَبْطاً وحُبُوطاً / حَبَطَ ـِ حَبَطاً / حَبِطَ ـَ العَمَلُ.

بیهوده کردن /b.-kardan/ تَبْطِيْلاً / بَطَّلَ هـ إِفْساداً / أَفْسَدَ.

بیهوده گفتن /b.-goftan/ ← یاوه گفتن.

بیهوده گوی /b.-guy/ ← یاوه گوی.

بیهوده گویی /b.-g.-i/ ← یاوه گویی.

بی‌هوش /bi-huš/ الغَمْيان، المُغْمِيُّ عليه، الغَمَى، المَغْشِيُّ عليه، الثَّمِل، المَجْذُوب، المَجْنُون، المُسْبَت، المَسْبُوت، السَّطْل، الصَّعِق، فاقِدُ الشُّعُور.

بی‌هوش شدن /b.-h.-šodan/ غُشْياً وغَشَياناً / غُشِيَ ـَ مج عليه، غَمْياً / غُمِيَ مج عليه، إِغْماءً / أُغْمَى عليه، خُمُوداً / خَمَدَ ـُ المَرِيضُ، دَوْخاً / دَاخَ ـُ [عم]، تَرْنِيْحاً / رُنِّحَ مج عليه، سَخْسَخَةً / سَخْسَخَ، غَيْباً وغَيْبَةً وغِياباً وغُيُوباً ومَغِيْباً / غابَ ـِ عن صَوابِهِ أو عن الوجود، / غَيْناً / غِيْنَ ـِ مج عليه و به.

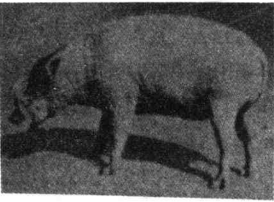
بی‌هوش کردن /b.-h.-kardan/ تَخْدِيراً / خَدَّرَ، إِخْداراً / أَخْدَرَ، تَنْوِيماً / نَوَّمَ، صَعَقاً وصَعْقاً وصَعْقَةً وتَصْعاقاً / صُعِقَ ـَ مج، إِصْعاقاً / أَصْعَقَ، إِعْقاراً / أَعْقَرَ، إِدْهاشاً / أَدْهَشَ.

بی‌هوش کننده /b.-h.-konande/ المُخَدِّر.

بی‌هوشی /b.-h.-i/ ۱. الإِغْماء، الغَمْي، الغَشَيان، الغَشْيَة، الغُشَى، الغُشْي، الغَشْي، الغَيْبُوبَة، الخَدَر، الخُدْرَة، الثَّمَل، السُّكر، الآخِذَة، السُّبات، السُّلاس، السُّداه، الغَشْيان، المُوْتَة، النَّوْبَةُ المَرَضِيَّة، هَزَّةُ الطَّرَب أو السُّرور. ۲. (پز) التَّخْدِيرُ الكِيمياوِي، البَنْجُ الطِّبِّيّ.

بی‌هوشی اعصاب /b.-h.-i-ye-a'säb/ (پز) الخُدار.

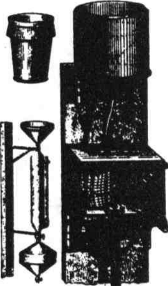
بی‌یار /b.-yär/ بِمُفْرَدِهِ، بلا مُعِين، بِدُوْنِ صَدِيْق.


بابیروسا


بابون

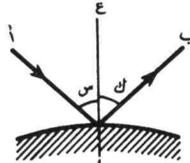

باباب


باترفلای


باران سنج

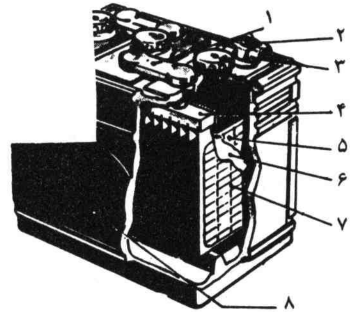

بارسطاریون

بازتاب — الإنعكاس

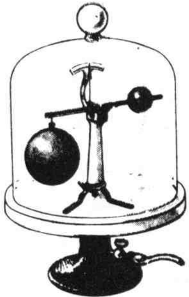


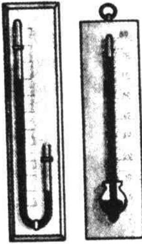
أس: شعاع تابش ـ الشّعاع السّاقط
س: زاویهٔ تابش ـ زاویة السّقوط
ک ب: شعاع باز تافته ـ الشّعاع المنعکس
ک: زاویهٔ بازتاب ـ زاویة الانعکاس
ع عَ: خط عمود ـ العمود

باتری ـ المِرْکَم



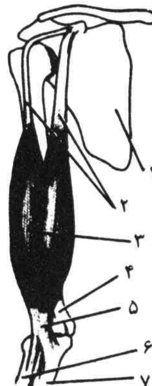
۱ـ اتّصال پلیت: جُسیر الوصل
۲ـ سرباطری: المربط
۳ـ طوق اتّصال: طول الوصل
۴ـ کلاهک (صفحه): القلنسوة
۵ـ صفحهٔ منفی: صفیحة سالبة
۶ـ لایهٔ فاصل: الفاصل
۷ـ صفحهٔ مثبت: صفیحة موجبة
۸ـ مخزنی محتوی محلول الکترولیت (آب مقطر با اسید سولفوریک ۲۸ بوما): حوض یحتوي علی المنحلّ بالکهرباء (ماء مقطّر مع حامض کبریتیک ۲۸ بومه)


بارسکپ

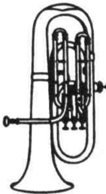

بارومتر جیوه‌ای


بازتابندهٔ نور

بازو ـ العَضُد



۱ـ استخوان کتف: مشط الکتف
۲ و۳ـ وتر (زردپی) ـ زردپی دو سر: الوترذات الرّأسین
۴ـ استخوان بازو: عظم العضد
۵ـ وترزیرین عضله: الوتر السّفلی
۶ـ زنداسفل: الکعْبَرة
۷ـ استخوان زند (زند اعلی): عظم السّاعد

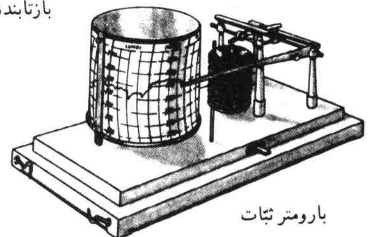

باریتون


باسترک


بازتابندهٔ حرارت


باسترک اروپایی


بازوکا


بارومتر ثبّات



باسون



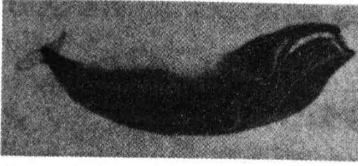
باسیلیک



باشی بوزوق



باغوجه



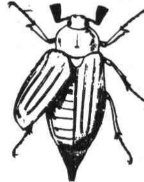
باز



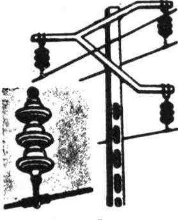
بدسغان



برگاموت



بال غلافی

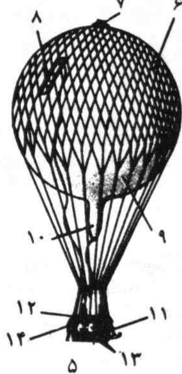


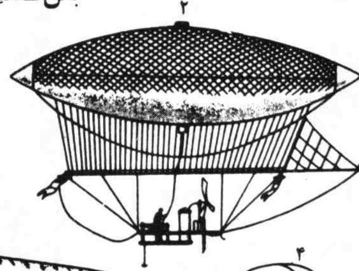
برق بند

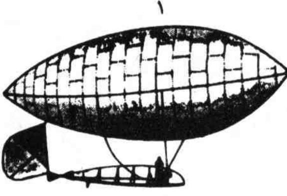


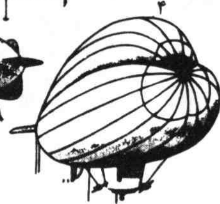
برقگیر

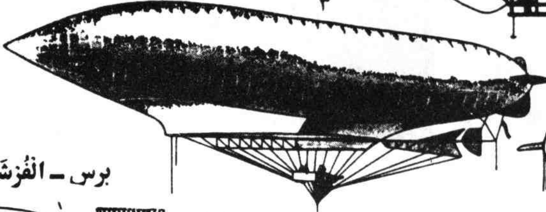
بالن ـ المِنطاد











۱ـ نخستین بالن ساختهٔ سانتوس دومون ۱۹۰۱: اوّل منطاد من صنع سانتوس دومون ۱۹۰۱

۲ـ بالن بخاری ساختهٔ هنری جیفار ۱۸۵۲: منطاد بخاريّ من صنع هنري جيفار ۱۸۵۲

۳ـ بالن «جمهوری» ۳۷۰۰ م ـ ۱۹۰۷: المنطاد «الجمهوريّة»

۴ـ زورق دریایی «زودیاک» ۱۹۱۶: زورق البحريّة «زودياک»

۵ـ بالن کروی: المنطاد الكرويّ

۶ـ توری: الشّبكة

۷ـ سوپاپ: الصّمام

۸ـ دریچهٔ تخلیهٔ هوا: لوحة الفشّ

۹ـ غلاف ـ پاراشوت ـ چتر: الغلاف

۱۰ـ (آستین) ـ دهانه: الكمّ

۱۱ـ لنگر: المِرساة

۱۲ـ سبد: السّلّة

۱۳ـ کیسه های وزنهٔ شنی: أكياس الثّقل

۱۴ـ ریسمان ترمز: الحبل الكابح

باله های ماهی ـ الزّعانف



۱ـ بالهٔ سینه ای: الزّعنَفَة الصّدريّة

۲ـ باله های پشتی: الزّعنَفَة الظّهريّة

۳ـ بالهٔ شکمی: الزّعنَفَة البَطنيّة

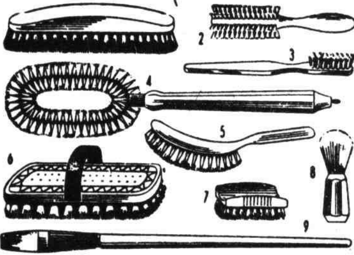
۴ـ بالهٔ مخرجی: الزّعنَفَة الشّرجيّة

۵ـ بالهٔ دمی: الزّعنَفَة الذّنبيّة



برماه

برس ـ الفُرشَة



۱ــ برس لباس (ماهوت پاک کن).

۲ــ برس سر.

۳ــ مسواک.

٤ــ برس حمام.

۵ــ برس کلاه.

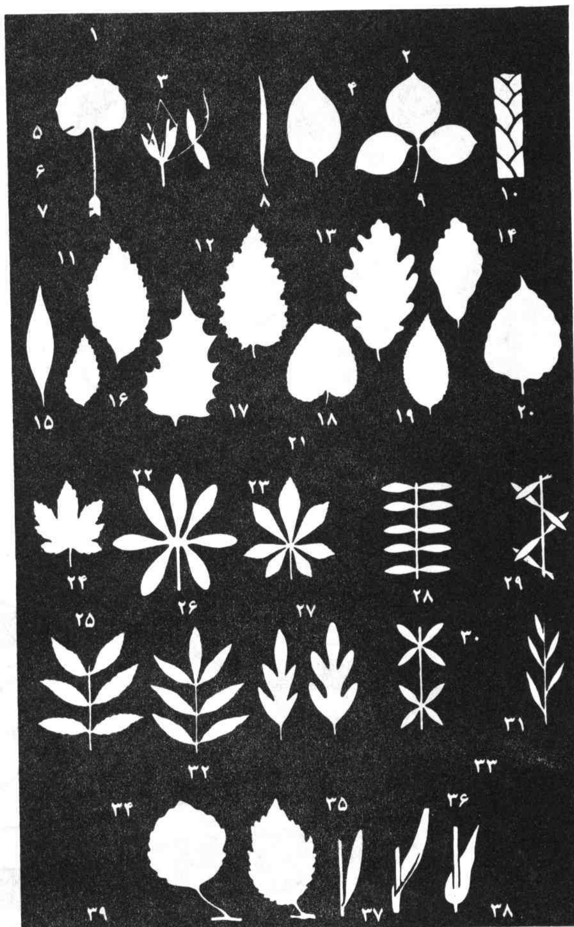
٦ــ برس کف شوی.

۷ــ برس ناخن.

۸ــ فرچهٔ ریش تراشی

۹ــ برس رنگرزی.

۱. فرشاة الثياب
۲. فرشاة الشعر
۳. فرشاة الأسنان
٤. فرشاة الحمّام
۵. فرشاة القبّعات
٦. فرشاة الحضيض
۷. فرشاة الأظافر
۸. فرشاة الحلاقة
۹. فرشاة الرسّامين



۱ـ برگها: الأوراق
۲ـ شکلهای گوناگون برگ: اشکال الورقة
۳ـ گوشوارکها: الأذناب
۴ـ ساده: بسیطة
۵ـ پهنک: الصّحیفة
۶ـ دمبرگ: العنق
۷ـ نیام: الغمد
۸ـ سوزنی: إبریّة
۹ـ مرکّب: مرکّبة
۱۰ـ پولکی: حرشفیّة
۱۱ـ دوّاره‌ای: مزدوجة التّأشیر
۱۲ـ دو دندانه‌ای: مزدوجة التّحزیز
۱۳ـ شانه‌ای: مفصّصة
۱۴ـ کنگره‌دار: متعرّجة
۱۵ـ شمشیری: صحیحة
۱۶ـ اره‌ای: مؤشّرة
۱۷ـ دندانه‌دار (مضرّس): محزّزه
۱۸ـ موجی ـ موجدار: متمعّجة
۱۹ـ مژه‌دار: مهدّبة ۲۰ـ نوک‌دار: مقرّنة

۲۱ـ حاشیهٔ برگ: طرف الصّحیفة
۲۲ـ پنجه‌ای: برثنیّة
۲۳ـ کف دستی: کفّیّة
۲۴ـ کفی: بشکل کفّ
۲۵ـ پری ساده ـ شانه‌ای: ریشیّة زوجیّة
۲۶ـ پری منفرد: ریشیة فردیّة
۲۷ـ لپگِرد ـ دایره‌ای ـ مدوّر: مستدیرة الفلقات
۲۸ـ متقابل: متقابلة
۲۹ـ متقابل چلیپایی: متقاطعة التّقابل
۳۰ـ فراهم: حلقیّة
۳۱ـ منفرد: متعاقبة
۳۲ـ دمبرگها و برگچه‌ها: الأعناق و الوریقات
۳۳ـ وضع برگ: الوضع
۳۴ـ دراز دمبرگ: طویلة العنق
۳۵ـ کوتاه دمبرگ: قصیرة العنق
۳۶ـ نیامی ـ غلافدار: غمدیّة
۳۷ـ بی دمبرگ: لا نطة
۳۸ـ لفافی: لافّة
۳۹ـ پیوستگی: الانتشاب


بروموس


بزآنقره


بلمنیت


بزکشمیر


بزکوهی عربی


بزکوهی افریقایی

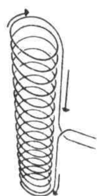

بگونیا


بشنین


بلم


بطری لیدن


بوآی سندی


بوبین


بلاسیون


بودلهٔ ژاپنی



بوزینهٔ دراز دم



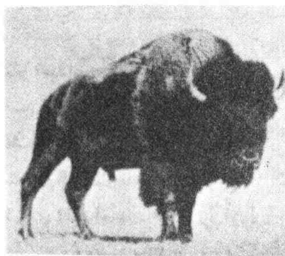
بوزینهٔ مغربی



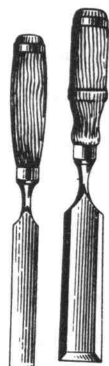
بونیتو



بوقناق



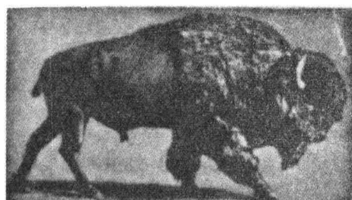
بوفالو



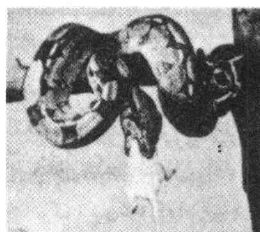
بیرم



بیلهٔ کشتی



بیسون



پیتون



پیوسته‌گلبرگ



پ /pe/ پا، الحرفُ الثّالثُ مـن الألفباءِ الفارسيّةِ وهي لا تُوجَدُ في اللّغةِ العربيّةِ.

پا /pä/ ۱. الرِّجْل، القَدَم، السّـاق، الحامِلَة. ۲. القَدَم، الخُطْوَة، foot.

پا افتادن /p.-oftädan/ ← اتّفاق افتادن، پیش آمدن، رخ دادن، روی دادن.

پا افزار /p.-afzär/ ← کفش.

پا انداز /p.-andäz/ ← جاکش، دیوث.

پا بالان /p.-bälän/ (جانـ) المُجَنَّحاتُ الأَرْجُل.

پا برجا /p.-barjä/ ← استوار.

پا برجا شدن /p.-b.-šodan/ ← استوار شدن.

پا برجا کردن /p.-b.-kardan/ ← استوار کردن.

پا برجایی /p.-b.-yi/ ← استواری.

پا برچین /p.-bar-cin/ ← پاورچین.

پا برسران /p.-b.-sarän/ (جانـ) رَأْسِيّاتُ الأَرْجُل.

پا برنجن /p.-baranjan/ الخَلْخال، الخَلْخَل.

پا برهنگی /p.-berehnegi/ الحِفْيَة.

پابرهنه /p.-berehne/ الحافِي، الحَفِيّ.

پا برهنه رفتن /p.-b.-raftan/ حَفَاً / حَفِيَ ـَ.

پا بز /p.-boz/ (گیا) رِجْلُ المِعْزَى.

پا بست /p.-bast/ ← پای بست.

پا بلند /p.-boländ/ (جانـ) أبُو مَعازِل، طَوِيْلُ الأَرْجُل.

پا بلندان /p.-b.-än/ (جانـ) طَوِيْلاتُ السّاق.

پا بنـد /p.-band/ ۱. القَيْد، الغُـلّ، النِّكْل، الـوِثاق، الرِّباط، المُسَكَة، الشُّبْحَة. ۲ ← گرفتار. ۳ ← عاشق. ۴ ← متأهّل.

پا بند شدن /p.-b.-šodan/ ← گرفتار شدن.

پا به پا /p.-be-p./ ← تاتی تاتی.

پا به پا رفتن /p.-be-p.-raftan/ ← تاتی کردن.

پـا به پـا کـردن /p.-b.-p.-kardan/ ۱. التَّشْوِيْـف. ۲. [حسابداری] التّهاتُر.

پا به ماه /p.-b.-mäh/ الحامِلُ في حالة المَخاض.

پاپ /päp/ البَابا، الحَبْرُ الأَعْظَم.

پاپاسی /päpäsi/ ← پشیز، پول خرد.

پاپاورین /päpäverin/ (شیمـ) خَشْخاشِيْن.

پاپتی /päpati/ ← پا برهنه.

پا پرده‌داران /p.-pardedärän/ (جانـ) ← پرده‌پاییان.

پاپروس /päperus/ (گیا) ← پاپیروس.

پاپوش /päpuš/ ۱ ← کفش. ۲. البابُوج. ۳ ← مانع.

پاپوش درست کردن /p.-dorost-kardan/ التَّواطُؤ ضدّ الشَّخص.

پاپی /päp-i/ ۱. الرَّسُـولِيُّ عند الکاثـولیک. ۲ ← (پز) پاپیل.

پاپیتال /päpitäl/ (گیا) ← پیچک، عشقه.

پاپیتال خاکی /p.-e-xäki/ (گیا) الکَفْنَة.

پاپیته /päpite/ (گیا) فُوْلُ اِینیاس، فُوْلٌ هِنْدِيٌّ مُسْهِل.

پاپیچ /päpic/ ← پاتابه.

پاپیچ شدن /p.-šodan/ مُماراةٌ ومِراءٌ /مارَى، مُصارّةٌ / صارَّ هـ ← ستیزه کردن.

پاپیـروس /päpirus/ (گیا) البَرْدِيّ، النَّبَخَة، کُوْلان، الحِلال.

پاپـی شدن /papey-šodan/ ← ۱. اصرار کـردن، پافشاری کردن. ۲. تعقیب کردن.

پاپیل /päpil/ (پز) حُلَیْمَة، حُلْمَةٌ صغیرة، ثُغْلُول.

پاپیـون /papiyyon/ (جانـ) ۱ ← پروانـه. ۲. پاپیُـون، الأُرْبَة.

پات /pät/ [في الشّطرنج] إخْراجُ الشّاه.
پاتابه /pätäbe/ السُّرمُوجَة، اللّفافَة، المِشماة.
پاتات /pätät/ (گیا) أنْمانُ الكَمْر، بَطاطا حُلْوَة.
پاتال /pätäl/ ← پیر.
پاتختی /pätxati/ ۱. الصَّباحِيَّة. ۲. كُمُدٌ صغير.
پاتریارک /pätriyärk/ البَطْرَك، البَطْرِيَرْك.
پاتریس /pätris/ البِطْرِيْق.
پاتریسین /p.-in/ ← بطریق.
پاتشولی /pätšuli/ (گیا) ← پچولی.
پاتک /pätak/ (نظـ) هُجُومٌ مُضادٌّ.
پاتن /päten/ ۱ ← گالش. ۲. المِزْلَج.
پاتوژن /pätožen/ (پز) الواصِم، المُمْرِض ← بیماری‌زا.
پاتوق /pätuq/ المَآب.
پاتولوژی /pätoloži/ (پز) ← آسیب شناسی.
پاتیس /pätis/ الباتِيْسا.
پاتیل /pätil/ الحَلّة، الطِّنْجِيْر، المِمْصَل، الهَيْطَلَة.
پاتیناژ /pätinäž/ تَزَلُّج، تَزَحْلُق.
پاجوش /päjuš/ السَّنْسَق.
پاچولی /päculi/ (گیا) ← پچولی.
پاچه /päce/ يَدُ الحَيَوان، الكُراع، الكارِع.
پاچه فروش /p.-foruš/ الكُراعِيّ.
پاچه‌ورمالیده /p.-varmälide/ الوَقِح، الوَقِيْح.
پاچین /päcin/ ← دامن.
پاخر /pä-xar/ (گیا) ← پای خر.
پاخوردن /p.-xordan/ ← لگد خوردن.
پادادن /p.-dädan/ ← اتّفاق افتادن. پیش آمدن، رخ دادن، روی دادن.
پاداش /pädäš/ ۱. أجْر، أُجْرَة، الإكْرامِيَّة، الجارِيَة، الجَزاء، الإجارَة، الحِسبَة، المُجازاة، الشُّكْر، البَدَلِيَّة، البَقْشِيْش، الجُعل، الجِعالَة، الشُّكْب، الشُّكْم، الشُّكْمَى، العاقِبة، العُقْبَى، العَلاوَة، المُكافَأة، العِوَض، التَّعْوِيض، المُقابِل، القِناوَة، النُّبْلَة، النُّجِيْرة. ۲. الثَّواب، المَثْوَبة، المَثُوبَة، المُكافأة، الجَثاء، العَدْل، الحَرْث.
پاداش دادن /p.-dädan/ ۱. أجْراً / أجَرَ، إيْجاراً / آجَرَ، جَزاءً / جَزَى بـ بالشيءِ وعلى الشَّيءِ، جِزاءً ومُجازاةً / جازَى، مُكافاةً وكِفاءً / كافَى، مُكافَأةً / كافَأَ هـ على ما كان منه، مُحامَلَةً / حامَلَ، دَيْناً / دانَ بـ، مسائَدَةً / سائَدَ هـ على احسانه، شَكْباً / شَكَبَ ـُ، شَكْداً / شَكَدَ ـُ، شُكْراً وشُكْراناً / شَكَرَ ـُ، عِزْقَةً / وعِزْفاناً وعِرفاناً وَمَعْرِفَةً / عَرَفَ بـ، إعْقاباً / أعْقَبَ، مُكارَمَةً / كارَمَ، مُماناةً / مانَى، مُوازَنَةً ووِزاناً / وازَنَ، مُياداةً / ياذَى. ۲. إثابَةً / أثابَ، تَثْوِيْباً / ثَوَّبَ.
پاداش دهنده /p.-dahande/ الجازِي، المُكافِئ، الزَّنُوح.
پاداش کارمندان /p.-e-karmandän/ عَلاوَةُ المُوَظَّفِين الإدارِيِّيْن، مُكافأَةُ المُوَظَّفِيْن.
پاداش گرفتن /p.-gereftan/ إجْزاءً / أُجْزِيَ مج، اِجْتِزاءً / اِجْتَزَى، تَكافُؤاً / تَكافَأَ.
پادتن /pädtan/ الجِسْمُ المُضادّ.
پادراز /pä-deräz/ البُقَيْقَة.
پادررفتن /p.-dar-raftan/ ← لغزیدن.
پا در گل /p.-dar-gel/ ← ۱ ← گرفتار. ۲ ← شرمسار.
پادرمیانی /p.-d.-miyäni/ الوِساطَة ← میانجیگری.
پادرمیانی کردن /p.-d.-m.-kardan/ ← میانجیگری کردن.
پادر هوا /p.-d.-havä/ ← معلّق، بی اساس.
پادزهر /pädzahr/ التِّرْياق، البازَهْر، حَجَرُ البَنْزَهِيْر، الدِّرْياق.
پادشاه /pädešäh/ ← شاه.
پادشاه شدن /p.-šodan/ ← شاه شدن.
پادشاه کردن /p.-kardan/ ← شاه کردن.
پادشاهی /p.-i/ ← شاهی.
پادگان /pädegän/ مَرْكَزُ الجُنْد، الحامِيَةُ العَسْكَرِيَّة، ثُكْنَةُ الجَيْش.
پادگن /pädgen/ مُوَلِّدُ المُضادّ.
پادنگ /pädang/ ← لنگر.
پادو /pädow/ ۱. أجِيْرُ دُكّان. ۲. خادِمُ المَنْزِل.
پار /pär/ پارسال.
پارابلوم /päräblom/ الغَدّارَة، المُسَدَّس.
پاراتورمون /pärätormon/ (پز) حاثَّةُ مُلْحَقّاتُ الدَّرَق.
پاراتیروئید /pärätiroid/ (پز) غُدَّةُ جَنْبَدَرَقِيَّة.
پاراتیفوئید /pärätifoid/ (پز) باراتیفوئید.
پارازیت /pärazit/ ۱. شَوْشَرَة، تَشْوِيْش. ۲. (جانـ)

المُعایش ← انگل.
پارازیتولوژی /pärāzitoloži/ ← انگل‌شناسی.
پاراسمپاتیک /pārāsampātik/ (پز) ← سلسله اعصاب.
پاراشوت /pārāšut/ مِهْبَطَة، المِظَلّة، البُرْطُلَة، البُرْطُلّة.
پاراف /pārāf/ تَأشِيْرَة.
پاراف شدن /p.-šodan/ تَأشُّراً / تَأشَّرَ.
پاراف کردن /p.-kardan/ تَأشِيْراً / أشَّرَ، تَوْقِيْعاً / وَقَّعَ.
پارافین /pārāfin/ البَرافِيْن.
پارافین جامد /p.-e-jāmed/ شَمْعُ البَرافِيْن.
پاراگراف /pārāgrāf/ الفَقْرَة، المَقْطَع، البَنْد.
پاراگونه /pārāgu'e/ الباراجُويَة.
پارالل /pārālel/ المُتَوازِيان.
پارالیزی /pārālizi/ (پز) ← فلج.
پارامتر /pārāmetr/ الأَرْقامُ القِياسِيَّة.
پارانشیم /pārānšim/ (جانـ) ← بافت.
پـارانویـا /pārānoyā/ (پز) ۱. جُنُـونُ العَظَمَة، جُنُـونُ الإِضْطِهاد. ۲. جُنُونُ الإِرْتياب.
پاراوان /pārāvān/ الحاجِـز، الحِظار، الدَّرْوَة، الـدَّرِيْئَة، البَرَقان.
پارتنوژنز /pārtenoženez/ التَّوالُدُ العُذْرِيّ أو البِكْرِيّ.
پارتی /pārti/ ۱ ← تکه، بخش ۱، دسته، گروه. ۲ ← طرفدار، حامی.
پارتیزان /pārtizān/ ← چریک.
پارتینیوم /pārtinium/ (شیمـ) بارْتِنْيُوم.
پارچ /pārc/ كُوزُ الماء، شَفْشَقُ الماء.
پارچه /pārce/ القُمَاش، النَّسِيْج، المَنْسوج، السَّمْحاق، الأُسْتِيُّ.
پارچه باف /p.-bāf/ النَّسّاج.
پارچه بافی /p.-b.-i/ ۱. النَّسْج. ۲. مَعْمَلُ النَّسْج.
پارچه فروش /p.-foruš/ البَزّاز، القَمّاش، المِفْضلاتِيّ.
پارچه فروشی /p.-f.-i/ البِزازَة ← بزّازی.
پارچه‌های پشمی /p.-hāye-pašmi/ الأَقْمِشَةُ الصُّوفِيَّة.
پاردسو /pārdesu/ المِعْطَف، الرِّداء.
پاردم /pārdom/ القَوْش، الثَّفَر، العَقْرَب.
پارس /pārs/ ← عوعو.
پارسا /pārsā/ ← پرهیزگار.
پارسا شدن /p.-šodan/ ← پرهیزگار شدن.
پارسال /pārsāl/ السَّنَةُ الماضِيَة.
پارسایی /pārsāyi/ ← پرهیزگاری.
پارسایی کردن /p.-kardan/ ← پارسا شدن.
پارسک /pārsek/ فَرْسَخٌ نَجْمِيّ.
پارس کردن /pārs-kardan/ نَبِيْحاً ونُباحاً / نَبَحَ ـِ نَبْحاً ونُبُوحاً ونَبِيْحاً ونُباحاً وتَنْباحاً / نَبَحَ ـُ.
پارسنگ /pārsang/ كِمالَةُ الوَزْن، حَجَرَةٌ تُـوضع في كفّة الميزان حتّى تَتَساوَى الكَفَّتان.
پارشمن /pāršoman/ الرَّقّ.
پارشمینه /pāršomine/ شبيهٌ بالرَّقّ.
پارک /pārk/ ۱. المُتَنَزَّه، الـرَّوْضَة، البُستـان، المُنْتَزَه، المِرْبَـد، المُراح، الـزَّرِيْبَة، حَـدِيْقَةٌ عـامَّة، الحـائِش. ۲. [اتومبیل] الرَّحْبَة، المَوْقِف.
پارکابی /pārekābi/ ← شاگرد راننده.
پارک شهر /pārk-e-šahr/ حَدِيْقَةٌ عامّة، المُنْتَزَهُ العامّ.
پارک موتوری /p.-e-motori/ (نظ) رَحْبَةُ مَيْدانٍ.
پارکه /pārke/ صَحْنُ المَحْكَمَة.
پارکینسون /pārkinson/ (پز) الخَطَران.
پارکینگ /pārking/ المَرْأَب.
پارگی /pāregi/ الشَّقّ، الوَهْي، الوَهْيَة، الخَرْق، الهَتْأ.
پارگین /pārgin/ الرَّجْع، الرَّجِيْع، الجِيَّة، الجُشّ.
پارلمان /pārlemān/ المَجْلِسُ النِّيابِـيّ، مَجْلِسُ النُّوّاب، النَّدْوَةُ النِّيابِيَّة.
پارلمانتـاریسم /pārlemāntārism/ بَرْلَمانِيَّـة، النِّظامُ البَرْلَمانِيّ.
پارلمانتر /pārlemānter/ ← پارلمانی.
پارلمانی /pārlemāni/ النِّيابِيّ.
پارلمنت /pārlement/ البَرْلَمان.
پارملیها /pārmelihā/ (گیا) الخَرَزِيّات.
پـارنـاسیـا /pārnāsiyā/ (گیـا) نبـاتٌ مـن فَصِيلَـةِ النَّيْدَمانِيّات. النَّيْدَمان، خانِقُ الذُّباب.
پارناسیان /pārnāsiān/ البَرْناسِيُّون.
پارو /pāru/ المِجْذاف، المِجْدَاف، المِقْـذَف، المِقْذاف، الرَّفْش، السَّيْب، الغادُوف، المِقْداف، المَقَذّ، المِغْدَف.
پاروپاییان /p.-pāiyān/ مِجْدافِيَّةُ الأَرْجُل.

پارو زدن /p.-zadan/ قَذفاً / قَذَفَ ـِ تَجْـدِيْفاً / جَدَّف، تَجْذِيْفاً / جَذَّفَ، تَقْدِيْفاً / قَدَّف.

پاروزنی /p.-zani/ التَّجْدِيْف، التَّجْذِيْف.

پاروگیر /p.-gir/ بَيْتُ المِجْداف، بَيْتُ المِقْذَف، شَكَرْمو.

پارومتر /pärumetr/ (فز) المِزواز ← هواسنج.

پارونی شیا /päronišiä/(گیا) الحُزنبُط، حَشِيْشَةُ الدّاحِس.

پاره /päre/ ۱ ← تکه. ۲ ← در یک. ۳ ← رشوه. ۴ ← الكِنِيْزَر ← نيمه آجر. ۵. [درپاچه] مُقَطَّع، مُمَزَّق، مَزِيْق.

پاره پاره /p.-p./ ← تکه تکه.

پاره پاره شدن /p.-p.-šodan/ ← تکه تکه شدن.

پاره پاره کردن /p.p.-kardan/ ← تکه تکه کردن.

پاره پوره /p.-pure/ ← پاره پاره، تکه تکه.

پاره‌خط /p.-xat/ الجُزْءُ المُحْصُور في مستقيم ما.

پاره‌دوز /p.-duz/ ← پینه‌دوز.

پاره شدن /p.-šodan/ تَمَزُّقاً / تَمزَّق، تَهَتُّكاً / تَهتَّكَ، اِنْهِتاكـاً / اِنهَتَكَ، اِنْجِيـاباً / اِنجابَ، اِنْجِـذاذاً / اِنجَذَّ، تَفرِّياً / تَفَرَّى، اِنْفراءً / اِنْفَرَى، اِنْخراماً / اِنخَرَمَ، اِنْخراعاً / اِنْخَرعَ، تَخَرُّقاً / تَخرَّق، اِنْخراقاً / اِنْخَرَق، تنشُّراً / تَنشَّرَ، تَفتُّقاً / تَفتَّق، اِنْفتـاقاً / اِنْفَتَق، اِنْفـرازاً / اِنْفرزَ الثَّـوبُ، تَقطُّعاً / تَقطَّعَ، تَفصُّلاً / تَفَصَّلَ، قَيضاً / قاضَ ـِ تَمَسِّياً / تَمَسَّى، تَمَشُّقـاً / تَمَشَّقَ، اِنْهِمـاءً / اِنهَمَأَ، اِهتِـراءً / اِهْتَرَى، تَهَرِّياً / تَهَرَّى، تَهَرُّءً / تَهَرَّءَ، اِخْرِيراقاً / اِخْرَوْرَقَ.

پاره شده /p.-šode/ الخَرِيْق، المُمَزَّق، المُهْتَرِئ، المَزِق، المُخَرَّق، الفَتِيْق، المَفْتُوق ← دريده.

پاره کردن /p.-kardan/ مَزْقاً و مَزْقَةً / مَزَقَ ـِ تَمْزِيْقاً / مَزَّق، جَذّاً / جَذَّ ـُ خَرْقاً / خَرَقَ ـِ تَخْرِيْقاً / خَرَّق، بَذْعاً / بَذَعَ ـَ جَـزْماً / جَزَمَ ـِ خَـدْشاً / خَدَشَ ـِ تَخْـدِيْشاً / خَدَّشَ، خَـزْقاً / خَزَقَ ـِ [عـم] تَخْزِيْقاً / خَزَّق، خَسْفاً / خَسَفَ ـِ شَرْشَرَةً / شَرْشَرَ، شَبْرَقَةً / شَبْرَق، تَشْرِيْطاً / شَرَّط، قَضْباً / قَضَبَ ـِ فَتْقاً / فَتَقَ ـُ تَفْتِيْقاً / فَتَّق، تَفْسِيْخاً / فَسَّخَ، فَرْصاً / فَرَصَ ـُ الجلـدَ، فَرْياً / فَرَى ـِ تَفْرِيَةً / فَرَّى، إفراءً / أفْرَى، فَلْعاً / فَلَعَ ـَ تَفْلِيْعاً / فَلَّعَ، فَلْقاً / فَلَقَ ـِ تَفْلِيْقاً / فَلَّق، قَطعـاً و مَقْطَعاً و تِقِطّـاعاً / قَطَعَ ـَ قَيْضاً / قاضَ ـِ تَمْزِيعاً / مَزَّعَ، مَشْقاً / مَشَقَ ـُ الثَّوبَ، نَتْراً / نَتَرَ ـُ نَشْراً / نَشَرَ، تَنْشِيْراً / نَشَّرَ، هَتْراً / هَتَرَ ـِ عِرْضَ فلانٍ، تَهْبِيْتاً / هَبَّبَ، هَتْكاً / هَتَكَ ـِ السِّتْرَ، تَهْتِيْكاً / هَتَّكَ، هَرْياً / هَرَى ـِ هَرْبَدَةً / هَرْبَدَ، هَلْهَلَةً / هَلْهَلَ.

پاره‌یی /p.-yi/ قِطْعَةٌ، جُزْءٌ، بَعْضٌ، فِرْقٌ.

پاریاب /päryäb/ زراعةُ الـرِّيِّ، السَّقْي، المَسْقَـوِيُّ من الزَّرْع.

پاریلا /päreylä/ (جانـ) الدُّمْيَة ← آب کوپیل، مـرغابی سیاه.

پارینه‌سنگی /pärinesangi/ العَصْرُ الحَجَرِيُّ القَدِيْم ← پالئولیتیک.

پا زدن /päzadan/ ۱ ← لگد زدن. ۲. [در دوچرخه] رَفْساً و رِفاساً / رَفَسَ ـُ.

پازن /päzan/ (جانـ) البازَن، البُزْل، الوَعِل.

پازهر /päzahr/ ← پادزهر.

پازی /päzi/ (گیا) الجاوَدار.

پاس /päs/ ۱ ← نگهبانی. ۲. الهَزِيْعُ مـن اللَّيل، الهُدْء، الكَشْء، الهَجِيْع مـن اللَّيْل. ۳. الحِرَاسَة ← کشیک. ۴. [كُرَةُ القدم] باس. المُناوَلَة.

پاساژ /päsäž/ المَرّ، المَجازُ، المَسْلَك، مجازٌ يُفضي إلى مختلف حُجَرات المَبْنَى أو أقسامه.

پاساوان /päsävän/ سَنَدُ مُرُوْر، رُخْصَةُ نَقْلٍ.

پاسبان /päsbän/ الحـارِس، الشُّـرَطِيّ، البُـولِيْـس، الشُّحْنَة، الشُّـرطَة، الـرَّقِيْب، مُحـافِظُ الأمْـن، عَسْكَرِيّ، الأُتْرُور، التُّرْتـور، الأَمِيْنُ على الجِلْواز، الحافِـظ، الوَاقِي، الدَّيْـدَب، الدَّيْـدَبان، الـزَّائِع، الزِّبْنِيَّـة، الخَفِيْر، الغَفِيْـر، العاسّ، القَلّاع.

پاسبانی /p.-i/ الحِرَاسَة، الحِفْظ، الخِفارَة.

پاسپورت /päsport/ پَاسَاپُورت، الجَواز.

پاستورال /pästoräl/(مسـ) الأوبرا الـرَّعَـوِيّة، اللَّحْـنُ الرَّعَوِيّ.

پاستوریزاسیون /pästorizäsiyon/ البَسْتَرَة.

پاستوریزه /pästorize/ مُعَقَّم.

پاستوریزه کردن /p.-kardan/ التَّعْقِيْم.

پاسخ /päsox/ ۱. الجَـواب، المَجُوبَـة، التَّلْبِية، الـرَّدّ، الإجابَـة، الجابَـة، الجِيْبَة، الحَـوْر، المَحْوَرَة، المَحُـوْرَة، الرَّجْع، الـرُّجْعان، الرُّجْعَة، الرَجُوعَـة، الرُّجْعَى. ۲. [علمُ

النَّفس] الإجابَة، الإسْتِجابَة.
پاسخ دادن /p.-dädan/ رَدّاً و مَرَدّاً و مَرْدُوداً ورِدِّيْدَى / رَدَّ ـ إليه جَواباً، إجابَةً / أجابَ، مُجاوَبَةً / جاوبَ، تَجاوُباً / تَجاوَبَ القومُ، اِسْتِجْواباً / اِسْتَجْوَبَ و اِستِجابَةً / اِسْتَجابَ هـ و له، إحارَةً / أحارَ الجَوابَ، اِنْصِياتاً / اِنصاتَ للأمْرِ.
پاسخ قطعی /p.-e-qat'i/ جَوابٌ شافٍ.
پاسخگویی /p.-guyi/ الإسْتِجابَة ← پاسخ دادن.
پاسخگوی /p.-guy/ الحَوِير.
پاسخ نامه /p.-näme/ ۱. كِتابٌ جَوابِيّ. ۲. رِسالَةٌ جَوابِيَّة.
پاس دادن /p.-dädan/ ۱ ← نگهبانی کردن. ۲. [كُرَةُ القَدَمِ] مُناوَلَةً / ناوَلَ الكُرَةَ إلى ← پاس.
پاسدار /p.-där/ الحارِس، الماثِر.
پاسداران امپراطور /p.-d.-än-e-emperätur/ بِرِيْتُورِيُون، حُرّاسُ الإمْبراطُورِيّ الرُّومانِيّ.
پاسدارخانه /p.-d.-xäne/ ۱. [ژاندارمری] مَخْفَرُ الحَرَسِ. ۲. [شهربانی] مَضْبَحُ الحَرَسِ.
پاسداری /p.-d.i/ الحِراسَة، النِّطارَه، النَّطْر.
پاسداری کردن /p.-d.-i-kardan/ خَفْراً / خَفَرَ ـِ تَخْفِيْراً / خَفَّرَ.
پاسکال /päskäl/ [قانونٌ یا اصلٌ] باسكال، وَحْدَةُ الضَّغْطِ.
پاسگاه /päsgäh/ المَخْفَر.
پاسگاه پلیس /p.e-polis/ مَخْفَرُ الشُّرطَةِ.
پاسگاه ژاندارمری /p.-e-žändärmeri/ مَخْفَرُ الدَّرَكِ.
پاسگاه صحرایی /p.-e-sahräyi/ رَبِيَّة.
پاسگاه کنترل /p.-e-kontorol/ نُقْطَةُ تَفْتِيْشٍ.
پاسگاه مرزی /p.-e-marzi/ مَخْفَرُ الحُدُوْدِ.
پاسور /päsur/ وَرَقُ اللَّعِبِ.
پاسیار /päsyär/ مُقَدَّمُ الشُّرطَة، عَقِيْدُ الشُّرطَة.
پاسیفلورین /päsiflorin/ (گیا) ← گل ساعت.
پاسی فیسم /päsifisme/ ← صلح طلبی.
پاسیفیک /päsifik/ ۱← صلح طلب. ۲← اقیانوس آرام.
پاسیو /päsiyo/ الفِناء المَرْصُوف.
پاشا /päšä/ الباشا.
پاشام مغز /päšäm-e-maqz/ (پز) أُمُّ الدِّماغ، أُمُّ الرَّأس، سِحاءَة، بِطانَةُ الجُمْجُمَة.

پاشایی /päšäyi/ باشَوِيَّة.
پاشله /päšäle/ (جانـ) ← نوک دراز.
پاشنه بلند /pašneboland/ حِذاءٌ كَعْب عالي. حِذاءٌ نِسائِيٌّ بِكَعْبٍ عالي.
پاشنهٔ پا /p.-ye-pä/ الكَعْب، العَقِب.
پاشنهٔ در /p.-ye-dar/ مِحْوَرُ الباب.
پاشنه کش /p.-kaš/ لَبّاسَة، لَبِّيْسَة.
پاشنهٔ کفش /p.-ye-kafš/ كَعْبُ الحِذاء، كَمارَةُ النَّعْل، شِپْرْتَك.
پاشویه /päšuye/ ۱. (پز) تَنْقِيْعُ الرِّجْلِ بماءِ المِلْحِ، الإبْتِراد. ۲. جِدارُ الحَوْض. ۳. مَجْرَى الحَوْض.
پاشیدگی /päšidegi/ الإنْحِلال، التَّحَلُّل.
پاشیدن /päšidan/ نَثْراً ونِثاراً / نَثَرَ ـُ، تَنْثِيْراً / نَثَّرَ، بَذْراً / بَذَرَ ـُ حَثْواً و تَحْثاةً / حَثا ـُ التُّرابَ، رَشّاً و تَرْشاشاً / رَشَّ ـُ الماءَ، ذَرّاً / ذَرَّ ـُ إشْعاعاً / أَشَعَّ، شَنّاً / شَنَّ ـُ الماءَ، ضَخّاً / ضَخَّ ـُ الماءَ، طَرْطَشَةً / طَرْطَشَ، نَسْفاً / نَسَفَ ـِ إنْسافاً / أَنْسَفَ.
پاشیده /päšide/ النَّثِيْر، المَنْثُور، المُنْسَكِب.
پاشیده شدن /p.-šodan/ اِنْتِثاراً / اِنْتَثَرَ، تَناثُراً / تَناثَرَ، اِنْحِلالاً / اِنْحَلَّ، تَحَلُّلاً / تَحَلَّلَ، تَرَشُّشاً / تَرَشَّشَ الماءُ و نحوه، اِنْتِضاخاً / اِنْتَضَخَ الماءُ، اِنْكِشاحاً / اِنْكَشَحَ، اِنْقِشاعاً / اِنْقَشَعَ.
پاغازی /päqäzi/ (گیا) ← قازایاغی.
پاغر /päqor/ (پز) داءُ الفِيْلِ.
پافشاری /päfešäri/ الإضْرار، الإلْحاح، التَّشْدِيْد، الحَفاوَة، الحِفايَة.
پافشاری کردن /p.-kardan/ إلْحاحاً / أَلَحَّ، تَشْدِيْداً / شَدَّدَ في كذا، صَمْصَمَةً / صَمْصَمَ، إفْلاكاً / أَفْلَكَ في الأمْرِ، فُنُوكاً / فَنَكَ ـِ كَلَباً / كَلِبَ ـَ عليه، إلْثاثاً / أَلَثَّ عليه، لاطاً / لاطَ ـُ في الأمرِ، مَحْكاً / مَحَكَ ـَ و مَحَكاً / مَحِكَ ـَ، إمْحاكاً / أَمْحَكَ، تَمَحُّكاً / تَمَحَّكَ، هَمْكاً / هَمَكَ ـُ هـ في الأمْرِ.
پافشاری کننده /p.-konande/ اللَّجُوج، اللّاج، المِلْحاح، الحَفِيّ.
پافنگ /p.-fang/ (نظ) كَما كُنْت، جَنْبُك سِلاح.
پاک /päk/ ۱. الطّاهِر، الطِّهر، الطِّهِيْر، الطَّهُور، الصّافي،

النَّظِيف، النَّقِيّ، البارد، بِلادَنَس، الحُجز، الحُرّ، الذَّهاق، الزّاكِي، الزَّكِيّ، الصُّراح، الصَّرِيح، الصَّفاة، العاتِک، القَشِيْب، المُمْتَحَن، النّاصِع، النَّصِيْع، النُّقاخ، النَّمِير، الوَضِي، الوَضّاء. ۲. المَحْض، الخالِص، الصِّرف، السّاذِج، السَّبِيْک، الصَّولَج، الصَّولَجَة، الفَصْح، الفَصِيْح، المَحّ، المَحِيْث، النّاصِع، النَّصِيْع. ۳. النِّزه، المَعْصُوم، صاحِبَةُ العِصْمَة، البَرِيء، البَراء، المُقَدَّس، القُدُّوس، القِدِّيْس، العُذْرِيّ.

پاکباز /p.-bāz/ ۱. المُقامِرُ الَّذي يُقامِرُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ. ۲. العاشِق. ۳. الزّاهِد.

پاکت /pākat/ ۱. [ميوه] المِلَفّ، المِلْفاف، الغِلاف، المَغْلَف، المُغَلَّف، پاکِيْت، كِيْس. ۲. [نامه] الظَّرْف.

پاکدامن /pāk-dāman/ العَفِيْف، العَفّ، الوَرِع، المُحْصِن، [نث] المُحْصِنَة والحَصان والحاصِن، الطّاهِر، السَّتِيْر، البَرز، [نث] البَرزَة، الحِجْز، الحَنُوس، الحِيْطَة، طَيِّبُ الحُجْزَة، الفاضِل، الفَضِيْل، ذُوفَضِيْلَة، [نث] الفاضِلَة، النُّزْه، النِّزه، النَّزِيْه.

پاکدامن شدن /p.-d.-šodan/ إعْفافاً / أَعَفّ، وَرَعاً ووَرُوْعاً / وَرِعَ يَرِعُ و يَوْرَعُ و وَرَعَ يَرَعُ و وَرُعَ يَوْرُعُ، نَزاهَةً / نَزُهَ ـُ نَزاهَةً و نَزاهِيَةً / نَزِهَ ـَ حَصانَةً / حَصُنَ ـُ بَرازَةً / بَرَزَ ـُ عَفافاً وعِفَّةً وعَفافَةً وعَفّاً / عَفَّ ـِ تَعَفُّفاً / تَعَفَّفَ.

پاکدامنی /p.-d.-i/ الوَرَع، العِفَّة، العَفاف، الطَّهارَة، الطُّهْر، طَهارَةُ الذَّيْل، البَراءَة، النُّزْهَة، الفَضِيْلَة، البَتُولَة.

پاکدل /p.-del/ المُخْلِص، صافِي القَلْبِ، السّاذِج.

پاکدلی /p.-d.-i/ الإخْلاص، حُسْنُ القَصْدِ أو النِّيَّة.

پاکدوزی /p.-duzi/ لَفْقٌ أو تَلْفِيْقُ طَرَفَي الثَّوْبِ.

پاکدوزی کردن /p.-d.-kardan/ لَفْقاً / لَفَقَ ـِ و تَلْفِيْقاً / لَفَّقَ طَرَفَي الثَّوْب.

پاکزاد /pākzād/ الأصِيْل، كَرِيْمُ المَحْتِد، النَّسِيْب، كَرِيْمُ الأَصْل، عَرِيْقُ النَّسَب، الرِّشْدَة.

پاک ساز /p.-sāz/ (شيمی) مُنَظِّف، مُطَهِّر، مادَّةٌ مُنَظِّفَة.

پاک سازی /p.-s.-i/ الهَذْب، التَّهْذِيْب، التَّقْدِيْس، التَّنْقِيَة، تَمْشِيْط، تَطْهِيْر.

پاک سازی محیط از حشرات /p.-s.-i-ye-mohit az-hašarāt/ التَّفْلِيَة.

پاکسازی منطقه /p.-s.-i-ye-manteqe/ (نظ) تَمْشِيْطُ المِنْطَقَة.

پاکستان /pākestān/ باكِسْتان.

پاکستانی /p.-i/ الباكِسْتانِي.

پاک سرشت /p.-serešt/ كَرِيْمُ الأَصْل.

پاک شدگی /p.-šodegi/ ۱. المَحْو، الطَّمْس، الطَّلْس. ۲. پاک شدن.

پاک شدن /p.-šodan/ ۱. طُهْراً وطَهُوراً و طَهارَةً / طَهَرَ ـُ تَطَهُّراً / تَطَهَّرَ، نَظافَةً / نَظُفَ ـُ تَنَظُّفاً تَنَظَّفَ، نَقِيَ / نَقِيَ ـَ اِسْتِبْراءً / اِسْتَبْرَءَ من النَّجِسِ أو البَوْل، زَكاءً / زَكا ـُ تَزَكِّياً / تَزَكَّى، صَفْواً و صَفاءً و صُفُوّاً / صَفا ـُ الماءُ، وُضُوءاً و وَضاءَةً / وَضُؤَ يَوْضُؤُ الشَّيءُ. ۲. بُرُوءاً و بَراءً و بَراءَةً / بَرِئَ ـَ من العيب، جَلالاً و جَلالَةً / جَلَّ ـِ عن كذا، نَزاهَةً / نَزُهَ ـُ نَزاهَةً و نَزاهِيَةً / نَزِهَ ـَ قَداسَةً / قَدُسَ ـُ تَقَدُّساً / تَقَدَّس، تَمَحُّصاً / تَمَحَّص، اِنْمِحاصاً / اِنْمَحَص تَهَذُّباً / تَهَذَّب. ۳. اِمِّحاءً / اِمَّحَى، اِمْتِحاءً / اِمْتَحَى، تَمَحِّياً / تَمَحَّى، اِنْمِحاءً / اِنْمَحَى، طَمْساً و طُمُوساً / طَمَسَ ـِ اِنْطِماساً / اِنْطَمَس.

پاک شده /p.-šode/ ۱ ← پاک ۱. ۲. المَمْحُوّ، المَمْحِيّ، المَمْسُوح، الطِّلْس.

پاک کردن /p.-kardan/ ۱. طَهْراً / طَهَرَ ـَ تَطْهِيْراً / طَهَّرَ، تَطْيِيْباً / طَيَّبَ، إطابَةً / أطابَ، تَنْظِيْفاً / نَظَّفَ، نَقْياً / نَقَى ـِ إنْقاءً / أنْقَى، تَنْقِيَةً / نَقَّى، إصْفاءً / أصْفَى، تَوْضِئَةً / وَضَّأ هـ بالماء، هَذْباً هَذَبَ ـِ تَهْذِيْباً / هَذَّب، خَمّاً / خَمَّ ـُ اِخْتِماماً / اِخْتَمَّ، طَرْساً / طَرَسَ ـِ فَلْصاً / فَلَصَ ـُ شيئاً من شيءٍ، مَحْجاً / مَحَجَ ـَ اِنْتِضاحاً / اِنْتَضَحَ من كذا. ۲. تَخْلِيْصاً / خَلَّص هـ إعْفاءً / أعْفَى هـ من الأَمْر، تَنْزِيَةً / نَزَّى، تَبْرِيْراً / بَرَّرَ هـ تَرْبِيَةً / رَبَّى، تَزْكِيَةً / زَكَّى هـ اللّهُ، مَحْصاً / مَحَصَ ـَ تَمْحِيْصاً / مَحَّص، تَبْرِئَةً / بَرَّءَ. ۳. مَحْواً / مَحَا يَمْحُو، مَحْقاً / مَحَقَ ـَ تَمْحِيْقاً / مَحَّق، تَدْثِيْراً / دَثَّر، مَسْحاً / مَسَحَ ـَ تَمْسِيْحاً / مَسَّح، دُرُوْساً / دَرَسَ ـُ حَتّاً / حَتَّ ـُ الشَّيءَ عن الثَّوبِ، حَكّاً / حَكَّ ـُ طَلْساً / طَلَسَ ـِ الكِتابَة، طَلْمَسَةً / طَلْمَس، طَمْساً / طَمَسَ ـِ كَشْطاً / كَشَطَ ـِ وَمْساً / وَمَسَ يَمِسُ.

پاک کن /p.-kon/ المِمْحاة، المَحّايَة، المَسّاحَة، مِقْشَطُ الكِتابَة.

پاک کننده /p.-konande/ الطَّهور، المُطَهِّر، المُنَظِّف.
پاکلاغی /päkaläqi/ (گیا) رِجْلُ الغُراب، رِجْلُ الطَّيْر.
پاک نـژاد /päk-nežäd/ الشَّريـف، الحَسِيب، الأصِيـل، النَّجِيب، عَرِيقُ النَّسَب، المَمْحُوض، الهِجان.
پاک نژادی /p.-n.-i/ الإصالَة، النَّجابَة، الهِجانَة.
پاک نویس /p.-nevis/ التَّبْيِيضَة، المُبَيَّضَة.
پـاک نـویـس کـردن /p.-n.-kardan/ تَبْيِيضـاً / بَيَّـضَ المكتوبَ.
پاکوبی کردن /päkubi-k./ دَبْدَبَةً / دَبْدَبَ بِرِجْلِه.
پـاکـی /päki/ ۱. الطُّهْـر، الطَّهـارَة، الطُّهْـرَة، الـزَّكـاة، السَّرارَة، النَّقاء، النُّقـاوَة، الوَضاءَة، الوُضُـوء، النَّظافَة. ۲. العِصْمَـة، القَداسَـة، القُدْس، العِفـاف، طَهـارَةُ الذَّيـل، الخُلُوص، الهَذَب، النَّزاهَة، الصَّراحَة.
پاکیزگی /päkizegi/ ← پاکی ا.
پاکیزه /päkize/ ← پاک.
پاکیزه شدن /p.-šodan/ ← پاک شدن.
پاکیزه کردن /p.-kardan/ ← پاک کردن.
پاگر /pägr/ (جانـ) القُجّاج.
پاگرد /pägard/ صَدَفَةُ السُّلَّم، البَسْطَة.
پاگشا /p.-gošä/ إحتِفالُ أهْـلِ العَروسِ أو العَرِيـسِ بعدَ عَقْدِ القِرانِ.
پاگودا /pägodä/ الباغُوذَة، الباغُود.
پاگور /pägur/ (جانـ) مُقَرَّنُ الذَّنَب.
پاگـون /pägun/ نَـوْطَةٌ عَسْكَـرِيَّـة، شـارَةٌ عَسْكَرِيَّـة، الأسْبَلِيطَة.
پالا /pälä/ (جانـ) ← ايمپالا.
پالاتین /pälätin/ ← کاخ نشین.
پالادیم /pälädium/ (شیمـ) بَلّادِيُوم.
پالادیوم /pälädium/ (شیمـ) ← پالادیم.
پالان /pälän/ البَـرْذَعَة، البَـرْدَعَـة، المَيْس، القَتَـب، السَّـرْج، الوِكـاف، الإكاف، القِتْـب، الجَـدْيَة، الحِلْـب، الرّاحُول، الشَّعِيب، الكُور، اللُّحْج، الوَلِيَّة.
پالان دوز /p.-duz/ الرَّحّال، الأكّاف، البَرَاذِعِيّ.
پالان فروش /p.-foruš/ الأكّاف.
پالانه /päläne/ ← صافی.
پالایش /päläyeš/ ۱. التَّكْرِير، التَّقْطِيـر، الإرْساب. ۲. (شیمـ) التَّنْقِيَة.
پالایش کردن /p.-kardan/ تَكْرِيراً / كَرَّرَ النَّفْطَ و غيرَه.
پالایشـگـاه /p.-gäh/ مَعْمَـلُ التَّكْـرِير، مِصْفـاةُ النَّفْـط، مَصْنَعُ التَّكْرِير، مَصْفَى البِتْرَول.
پالایشگاهی /p.-g.-i/ المِصْفَوِيّ.
پالت /pälet/ المِضْرَب.
پالتو /pälto/ البَلْطُو، المِعْطَف، مِلْحَفَة، بالْطُو.
پالغز /pälaqz/ المَزْلَـق، المَزْلَقَة، المَـزَلَّة، المَـدْحَضَة، الـدَّحَض مِـنَ الأمْكِنَةِ، الـزَّلِيج، الـزَّلَق، الـزَّلْق، الـزَّلّ، الزَّلَل، الزَّلّاقَة، القَذَف، الزَّلِج.
پالکی /pälaki/ الحِلال، هَوْدَجُ الجِمالِ ← تخت روان.
پالمیتین /pälmitin/ (شیمـ) نَخْلِين.
پالوانه /pälväne/ (جانـ) ← پرستو.
پالودن /päludan/ ۱ ← پالایش کردن. ۲ ← تصفیه کردن. ۳ ← صاف کردن.
پالـوده /pälude/ ۱. المُرَوَّق. ۲. الفالُـوذ، الفالـوذَج، البَلُوزَة، المُهَلَّبِيَّة، الزَّلِيل.
پالونه /pälune/ ← صافی.
پالیز /päliz/ ← باغ، بوستان.
پالیزبان /p.-bän/ ← باغبان.
پالئو /paleo/ القَدِيم.
پالئوزوئیک /päleozoik/ الدَّهْرُ القَدِيم.
پالئوژن /päleožen/ نِصْثِلْثِيّ [النِّصْفُ الأوَّلِ مِـنَ العَصْرِ الثِّلْثِيّ].
پالئوسن /päleosen/ البالِيُوسِيْن.
پالئوگرافی /päleogeräfi/ باليُو غِرافِيّ، عالِمٌ بالنّصوص القديمة.
پالئولیتیک /päleolitik/ ← پارینه سنگی.
پالئونتولوژی /päleontoloži/ عِلْمُ الإحاثَة.
پامـال کردن /pämälkardan/ ← پایمال کـردن، لگد کردن، لگدمال کردن.
پامچال /pämcäl/ (گیا) زَهْرَةُ الرَّبِيع، الزُّغْدَة.
پامچال امریکایی /p.-e-amrikayi/ (گیا) زُغْدَةٌ أمِيرَكِيَّة.
پامچال شب /p.-e-šab/ (گیا) الأخْذَرِيَّة.
پامچالها /p.-hä/ الرَّبِيعِيّات.
پا منبری /pämenbari/ تلميذُ الخطيبِ الجـالسُ بجوارِ

المنبر.

پان /pän/ ۱. (گیا) ← تامول. ۲. کُلّ، جَمِیْع، عامّ.

پان آمریکن /p.-ämerikan/ خاصّ بِجَمِیْعِ بُلْدانِ أمِیْرَکَةِ الشَّمالیّةِ والوُسْطَی والجُنُوبیّةِ أوْ جَمِیْعِ شُعُوبِها.

پان آمریکنیسم /p.-ä-ism/ حَرَکَةُ الجامعةِ الأمیرکِیَّة.

پان اسلاویست /p.-eslävist/ ذُوعَلاقَةٍ بالجامِعَةِ السّلافِیَّة.

پان اسلاویسم /p.-eslävism/ الجامِعَةُ السّلافِیَّة.

پاناما /pänämä/ باناما.

پان ایرانیست /p.-iränist/ ذُوعَلاقَةٍ بالجامِعَةِ الإیْرانِیَّة.

پان ایرانیسم /p.-iränism/ الجامِعَةُ الإیْرانِیَّة.

پان تورکیست /p.-turkist/ ذُوعَلاقَةٍ بالجامِعَةِ التُّرْکِیَّة.

پان تورکیسم /p.-turkism/ الجامِعَةُ التُّرْکِیَّة.

پانتوگراف /päntogräf/ المِنْساخ.

پانتومتر /päntometr/ المِزْواة.

پانتومیم /pantomim/ إیْمائِیَّة.

پانته ئیسم /panteism/ (فلـ) أحَدِیَّة، وَحْدَةُ الوُجُود.

پانتئون /pänteon/ بانتیون، مَجْمَعُ الأرْبابِ عِنْدَ القُدَماءِ.

پانچو /pänco/ (نظ) عَباءَةٌ کِیْمِیاوِیَّة.

پاندا /pändä/ (جانـ) الدُّبُّ الأبْقَع.

پاندول /pändul/ البَنْدُوْل ← آونگ.

پاندول الکتریکی /p.-e-elekteriki/ (فز) البَنْدُوْل الکَهْرَبائِیّ.

پاندول ساعت /p.-e-sä'at/ بَنْدُوْلُ السّاعَة، خَطّارُ السّاعَة، رَقّاصُ السّاعَة.

پانزده /pänzdah/ خَمْسَةَ عَشَرَ.

پانزدهم /p.-hom/ الخامِس عَشَر، الخامِسَة عَشَر.

پانزدهمین /p.-in/ ← پانزدهم.

پان ژرمانیست /pänžermänist/ ذُوعَلاقَةٍ بِجِرْمانِیَّة.

پان ژرمانیسم /pänžermänism/ جِرْمانِیَّة، الجامِعَةُ الجِرْمانِیَّة.

پانسمان /pänsemän/ التَّضْمِیْد، الضِّماد.

پانسیون /pänsiyon/ السَّکَنُ و طَعام، الإعالَة، المَثْوَی، النُّزُل، البَنْسِیُون.

پانسیونر /p.-ner/ ۱. صاحِبُ الوَظِیْفَةِ أو الرّاتِب. ۲. طالِبٌ داخِلِیّ.

پانصد /pänsad/ خَمْسَمِأة.

پانصدم /p.-om/ الخامِسَةُ مِأة.

پانصدمین /p.-omin/ ← پانصدم

پان عربیست /pänarabist/ ذُوعَلاقَةٍ بِجامِعَةِ العُرُوْبَة.

پان عربیسم /pänarabism/ جامِعَةُ العُرُوْبَة.

پانکراس /pänkräs/ (پز) غُدَّة حُلْوَة، مِعْقَد، بَنْکَرْیاس، مُعَثْکَلَة.

پانکروماتیک /pänkromätik/ بانْکْرُوماتِیّ.

پانگولن /pängolen/ (جانـ) أمُّ قِرْفَة.

پانوراما /pänorämä/ ← منظره، دورنما.

پانورامیک /pänorämik/ ← منظره‌یی، دورنمایی.

پانویس /pänevis/ الإزار ← پاورقی.

پان هلنیست /pänhellenist/ ذُوعَلاقَةٍ بِبِلادِ الیُونانِ کُلِّها أوْ بالیُونانِیِّیْنَ جَمِیْعاً.

پان هلنیسم /pänhellenism/ الجامِعَةُ الهَلِّیْنِیَّةُ أو الیُونانِیَّة.

پاورچین /pävarcin/ السَّیْرُ بِتُؤَدَةٍ بِدُوْنِ صَوْتٍ.

پاورقی /pävaraqi/ ذَیْلُ الصَّحِیْفَةِ مِنَ الکِتابِ، الحاشِیَة، الهامِش، التَّعْلِیْق، التَّعْلِیْقَة.

پاورقی نوشتن /p.-neveštan/ تَذْیِیْلاً / ذَیَّلَ الکتابَ.

پاولی /päoli/ [اصل] قاعِدَةُ پُولِي.

پاولیسینها /pävelisianhä/ ← بَیالَقَة.

پاویون /päviyyün/ ← کاخ.

پایاب /päyäb/ المَخاضَة.

پایاپای /päyäpäy/ القِیاضَة، التَّبادُل، المُبادَلَة، المُقایَضَة، عَلَی طَرِیْقِ التَّقاصّ ← تهاتر.

پایاپای کردن /p.-kardan/ مُقاصَّةٌ / قاصّ.

پای افزار /päyafzar/ ← کفش.

پایان /päyän/ الآخِر، الأخَرَة، الأُخْرَة، المُؤَخَّر، الخاتِمَ، الخاتِمَة، الخِتام، العاقِبَة، الغایَة، المُنْتَهَی، النُّهاء، النِّهایَة، الإنْتِهاء، النَّتِیْجَة، الأمَد، الأنَی، التّأرِیْخ، التَّأوِیْل، المَبْلَغ، الباع، الجَهْد، الحَدّ، الحَیْق، الدّابِر، الدُّبُر، الدَّهْر، الذُّناب، الذَّیْل، الرِّدْف، الشَّأو، الشُّداء، الصَّیْرورَة، المَصِیْر، الطَّرَف، العَجُس، العُجْس، العُقْب، العُقْبَی، العُمْق، الغِبّ، المَغَبَّة، الغابِر، الفَناء، الأقْصَی، القَضاء، الإنْقِضاء، القافِیَة، الکُراع، الکُسْء، المُدْیَة،

المَدَی، المِیداء، الإنجاز، النَّصّ، النَّفاد، النُّهْیَة، المَنْهاة.

پایان پذیر /p.-pazir/ لَهُ آخِر، المَحْدُود، المُتَناهِي.

پایان خدمت /p.-e-xedmat/ (نظ) التَّسْرِیح.

پایان دادن /p.-dädan/ إتْماماً / أتَمَّ، تَتْمِیماً / تَمَّمَ، إنْهاءً / أنْهَی، تَنْهِیَةً / نَهَّی، إخْتِتاماً / إخْتَتَمَ، خَتْماً و خِتاماً / خَتَمَ ـِ، تَخْتِیْماً / خَتَّمَ، قَضاءً / قَضَی ـِ علی الشَّيء، إكْمالاً / أكْمَلَ، تَكْمِیْلاً / كَمَّلَ، أتْیاً و أُتِیّاً و إتْیاناً و إتْیانَةً و مَأْتاةً / أتَی ـِ، إیْزاءً / آزَی، إحْماماً / أحَمَّ، تَشْطِیْباً / شَطَّبَ، إفْراغاً / أفْرَغَ، تَفْرِیْغاً / فَرَّغَ، إسْتِفْراغاً / إسْتَفْرَغَ، إسْتِنْفاداً / إسْتَنْفَدَ، إیْفاراً / أوْفَرَ، وَفاءً / وَفَی یَفِي، إنْجازاً / أنْجَزَ، تَنْجِیْزاً / نَجَّزَ، تَجْزاً / نَجَزَ ـُ.

پایان شناسی /p.-šenasi/ الإیْمانُ بالأُخْرَوِیّات.

پایان کار /p.-e-kär/ القُصْرَی.

پایان ناپذیر /p.-näpazir/ غَیْرَ مُتَناهٍ.

پایان نامه /p.-näme/ رِسالَة، أُطْرُوْحَة.

پایانه /päyäne/ ← ترمینال ۲.

پایان یافتن /p.-yäftan/ إخْتاماً / أخْتَمَ، إنْتِهاءً / إنْتَهَی، تَناهِیاً / تَناهَی، كَمالاً و كُمُولاً / كَمَلَ ـُ و كَمُلَ ـُ و كَمِلَ ـَ، تَكَمُّلاً / تَكَمَّلَ، تَكامُلاً / تَكامَلَ، إكْتِمالاً / إكْتَمَلَ، تَأدِّیاً / تَأدَّی، حَمّاً / حُمَّ ـُ مج، ذَهاباً و ذُهُوباً و مَذْهَباً / ذَهَبَ ـَ، تَراقّاً / تَراقَّ، غِبّاً و غُبُوباً / غَبَّ ـِ، فَوْتاً و فَواتاً / فاتَ ـُ، إنْقِضاءً / إنْقَضَی، نَجَزاً / نَجِزَ ـَ.

پای برنجن /päy-baranjan/ الخَلْخال، الخَلْخَل، الوَضَح، المِجْوَل، الخَدَمَة.

پای بست /p.-bast/ الأسّ، أصْلُ الحائِط، الرُّبْض، الرُّهْص.

پای بند /p.-band/ ← پابند، گرفتار.

پای بند شدن /p.-band-šodan/ ← گرفتار شدن.

پای پیچ /p.-pic/ ۱ ← پاتابه. ۲. [هر دور از دورهای پیچ] خُطْوَةُ اللَّوْلَب.

پایتابه /p.-täbe/ ← پاتابه.

پایتخت /p.-taxt/ العاصِمَة، الحاضِرَة، تَخْتُ المَمْلَكَة، كُرْسِيُّ المَمْلَكَة، قاعِدَةُ البِلاد، قَصَبَةُ البِلاد، أُمُّ القُرَی.

پای خر /pä-ye-xar/ (گیا) حَشِیْشَةُ السُّعال، خُطْوَةُ الحِمار.

پای خرس /p.-ye-xers/ (گیا) رِجْلُ الدُّبّ.

پایدار /päydär/ الثّابِت، الباقِي، المُقاوِم، المُصِرّ، أخُو، ثِقَة، المِبَلّ، الرّاسِخ، السَّرْمَد، السِّجِّین، المَتْن، المَتِیْن، المَكِیْن، المَنْصُوب، النّاهِض، الوَاصِب، الوَطِیْد.

پایدار شدن /p.-šodan/ ۱. ثُبُوتاً و ثَباتاً / ثَبَتَ ـُ، تَقَرُّراً / تَقَرَّرَ، رُسُوخاً / رَسَخَ ـُ، صُمُوداً / صَمَدَ ـُ، قُصُوصاً / قَصَّ ـِ، إقامَةً / أقامَ علی، تَوَثُّقاً / تَوَثَّقَ، وَصْداً / وَصَدَیَصِد، تَوَطُّداً / تَوَطَّدَ، ← استوار شدن، پابرجا شدن. ۲ ← دوام یافتن.

پایدار کردن /p.-kardan/ إرْساخاً / أرْسَخَ، تَرْسِیْخاً / رَسَّخَ.

پایداری /päydäri/ الثَّبات، الرُّسُوخ، القَرار، التَّقْرار، البَقاء، الأوْب، إسْتِثْباب، الإحْتِمال، التَّحَمُّل، الدَّأْب، الدُّؤُوب، الدَّوْم، الدَّوام، الصَّدّ، العَدْل، المُعارَضَة، الإعْتِراض، اللِّیاق، النَّصْب، الإنْتِصابِيّ، المُناهَضَة، الوَتِیْرَة.

پایداری کردن /p.-kardan/ إضْراراً / أصَرَّ علی، قَراراً و قُرُوراً / قَرَّ ـِ علی الأمْر، مُداوَمَةً / داوَمَ، مُقاوَمَةً / قاوَمَ، لَجاجاً و لَجَجاً و لَجاجَةً / لَجَّ ـِ في الأمْر، تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ، قَوْماً / قامَ ـُ علی الأمْر، قُمُوداً / قَمَدَ ـِ، صَمْصَمَةً / صَمْصَمَ، عَتْرَسَةً / عَتْرَسَ، تَعَصُّباً / تَعَصَّبَ علیه، مُعانَدَةً / عانَدَ، مُناصَبَةً / ناصَبَ، مُناهَضَةً / ناهَضَ، مُواظَبَةً / واظَبَ، مُواكَبَةً / واكَبَ و مُواكَظَةً / واكَظَ علی الأمْر، وَكْظاً / وَكَظَ یَكِظُ و وَقْظاً / وَقَظَ یَقِظُ علی الأمْر، سَدَماً / سَدِمَ ـَ بالشّيء، تَرَزُّناً / تَرَزَّنَ في الأمْر.

پایدام /päy-däm/ المِلْواح، الرّامِج، الرّامِق.

پای سپر کردن /p.-separ-kardan/ ← پایمال کردن، لگدمال کردن.

پای شیر /p.-šir/ (گیا) الذُّنْیان.

پای عمود /p.-e-amud/ (رضـ) مَوْقِعُ العَمُود.

پایک گل /päyak-e-gol/ (گیا) الرُّجَیْلَة.

پای کلاغ /pä-ye-kaläq/ (گیا) ← پاکلاغی.

پایکوبی /päykubi/ الرَّقْص.

پایکوبی کردن /p.-kardan/ ← رقصیدن.

پای گاو /päy-e-gäv/ (گیا) رِجْلُ البَقَر.

پایگاه /p.-gäh/ ۱. المَقام، الرُّتْبَة، المَرْتَبَة. ۲. (نظ)

القاعِدَة.

پایگاه نظامی /p.-g.-e-nezämi/ القاعِدَةُ العَسْكَرِيّة.

پایگاه هوایی /p.-g.-e-haväyi/ القاعِدَةُ الجَوِّيّة.

پایمال شدن /päymäl-šodan/ ← لگدمال شدن.

پایمال کردن /p.-kardan/ ← لگدمال کردن.

پایمردی /päymardi/ ← میانجیگری.

پایمردی کردن /p.-kardan/ ← میانجی کردن.

پاینت /päynt/ البايْنْت.

پایندان /päyandan/ ← کفیل.

پایندانی /p.-i/ ← کفالت.

پابندگی /päyandegi/ دَوام، بَقاء ← همیشگی.

پاینده /päyande/ ← همیشه، جاوید.

پایور /päyvär/ ← افسر پلیس.

پایه /päye/ ۱. الأساس، الأصْل، القاعِدَة، الأُس، الأُم، الإباضَة، الجَحْش، الجِمالَة، الحَمّالَة، الرَّكِيزَة، المُرْتَكَز، الرُّكْن، الزِّبْر، الزّافِرَة، السّاق، السِّنْخ، الصُّلْبَة، الضِّنْء، العَتَبَة، العِماد، العُمْدَة، العَرْش، القَذْر، المِغْيار، الوَطِيْدَة. ۲. الرُّتْبَة، المَرْتَبَة، المَقام، الدَّرَجَة، المَرْهَصَة. ۳. (رض) ← توان ۲. ۴. الشُّخط، الشُّخطَة، عُودٌ صغيرٌ يُوَضَعُ تَحتَ القَضِيْبِ من قُضْبانِ الكَرْمِ لِيُرْفَعَ العَناقِيْدُ عَنِ الأَرضِ.

پایهٔ چراغ /p.-ye-ceraq/ المائِلة.

پایهٔ خمپاره /p.ye-xompäre/ (نظ) الرَّكِيْزَةُ الهاوَن.

پایه‌دار /p.-där/ المُقْتَدِر، ذُودَرَجَة، ذُورتبة، ذُومقامٍ رفيعٍ.

پایه داران /p.-därän/ (جانـ) ذَواتُ الرُّجَيْلَة، ذَواتُ الذُّنَيْب.

پایهٔ مسیر گلوله /p.-ye-masir-e-golule/ (نظ) قاعِدَةُ المُحَرِّك.

پایه و یدک کش /p.-va-yadakkaš/ (نظ) الرَّكِيزَةُ مع الحامِل.

پاییدن /päyidan/ ۱ ← نگهبانی کردن. ۲ ← درنگ کردن ۳ ← پایداری کردن. ۴ ← دوام یافتن.

پاییز /päyiz/ الخَرِيْف.

پاییزی /p.-i/ الخَرِيْفِيّ.

پایین /päyin/ تَحت، دُوْنَ، الدَّرْك، آخِر، السّافِل، الأَسْفَل، السَّفِيْل، المَسْفَلَة، القاع، المُنْخَفِض، المَخْفُوض.

پایین آمدن /p.-ämadan/ ← فرود آمدن.

پایین آوردن /p.-ävardan/ ← فرود آوردن.

پایین افتادن /p.-oftädan/ ← فرو افتادن.

پایین بردن /p.-bordan/ ← پایین آوردن.

پایین تنه /p.-tane/ القِسْمُ السُّفْلِيُّ لِلْبَدَن.

پایین دست /p.-dast/ ← زیردست، خوار.

پایین رفتن /p.-raftan/ ← پایین آمدن.

پایین شهر /p.-e-šahr/ مَسْفَلَةُ المَدِيْنَة.

پایینی /p.-i/ تَحْتانِيّ، السُّفْلِيّ، الخَفْض، التَّخْفِيْض.

پپتون /pepton/ (شیمـ) البَبْتُون، الهَضُون.

پپسین /pepsin/ (شیمـ) البَبْسِيْن، الهَضْمِيْن.

پت /pat/ ← پُرز.

پت /pet/ (جانـ) ← بید.

پتاس /potäs/ (شیمـ) البُوتاس، القِلْي، البُوْطاس، پوتاسا ← پوتاس.

پتاس سوزآور /p.-e-suzävar/ (شیمـ) ← پتاس محرق.

پتاس محرق /p.-e-mohreq/ (شیمـ) پُوتاسّا کاوِيَة.

پتاسیم /potäsyom/ (شیمـ) البُوتاسِيُوم، البُوطاسِيُوم ← پوتاسیوم.

پتال /petäl/ (گیا) ← کاسبرگ.

پتالوئید /petälo'id/ (گیا) ← البَتَلانِيّ.

پتانسیل /potänsiyel/ (فز) الجُهْد.

پتانسیل الکتریکی /p.-e-elektriki/ (فز) الجُهْدُ الكَهْرَبائِيّ.

پتانسیل بحرانی /p.-e-bohräni/ (فز) الجُهْدُ الحَرِج.

پتانسیل برقی /p.-e-barqi/ (فز) ← پتانسیل الکتریکی.

پتانسیل جرقش /p.-e-jaraqqeš/ (فز) جُهْدُ إحْداثِ التَّفْرِيْغِ الشَّراري.

پتانسیل مغناطیسی /p.e-meqnätisi/ (فز) جُهْدٌ مِغْنَطِيْسِي.

پتانسیل مولی قطبی /p.-e-muli-ye-qtbi/ (فز) الجُهْدُ الجُزَيئِيُّ الغرامِيّ القُطْبِيّ.

پتانسیل یونش /p.-e-yuneš/ (فز) جُهْدُ التَّأيُّن.

پتانسیومتر /potänsiumetr/ (فز) ← توان سنج.

پتاوی /patavi/ (گیا) ← بادرنگ.
پت پت /petpet/ ۱. صَوْتُ لِسانِ لَهَبِ الشَّمْعِ أو صوتُ فتيلِ السِّراج. ۲. صوتُ مُحَرِّكِ السَّيّارة.
پ. ت. ت /pe-te-te/ اِصْطلاحٌ لِلْبَريدِ و البَرْقِيَّةِ و الهاتِفِ.
پتروداكتيل /peterodäktil/ (جانـ) الزّاحِفُ المُجَنَّح.
پترودون /peterodon/ (جانـ) البِتِيْـرُودُون [حَيَوانٌ مُنْقَرِضٌ].
پتروشيمی /petrošimi/ (شيمـ) البِتْرُوْلُ الكِيْمياوِيّ.
پترول /petrol/ ← نفت.
پتروئيس /petero'is/ (جانـ) الجِناح، الجَدّادَه.
پتريگوت /peterigot/ (جانـ) المُجَنَّح [حَيَوانٌ مُنْقَرِضٌ].
پتک /potk/ المِطْرَقَة، المِطْراق، الإِرْزَبَّة، الأُمَيْمَة، الخَنْزَرَة، المِرْزَبَّة، المِرْزَبَة، المِرْصافَة، السِّنْطاب، الشّاقُوف، الصَّوْقَر، الصّاقُور، المِلْطاس، المِطَل.
پتو /patu/ البِطانِيَة، البَطّانِيَّة، الدِّثار، الحِرَام، الحَرِيْم، [عم] بلانْكِت.
پت و پهن /pat-o-pahn/ ← پهن.
پتومائين /petomäyn/ (شيمـ) التُّوْمِيْن.
پته /pate/ ← پروانه، جواز، بليط، «~ روی آب انداختن» ← رسوا كردن.
پتی /pati/ ۱ ← خالی. ۲ ← برهنه.
پتياره /patyäre/ ۱ ← بلا. ۲ ← زشت. ۳ ← بدكار.
پتيالين /patyälin/ (پز) لُعابِيْن.
پچبلند /pecblend/ (شيمـ) البِتْشْبْلَند.
پچ پچ /pec pec/ فَتْفَتَة، الفُتافِت، البَرْبَرَة.
پچ پچ كردن /p.-kardan/ بَرْبَرَةً / بَرْبَرَ، فَتْفَتَةً / فَتْفَتَ هُـ و لَهُ.
پچولی /paculi/ (گيا) بَتْشُولِي.
پخ /pax/ ۱. مائِل، مَشْطُوب، أَشْدَف، حـافَةٌ مَشْطُوبَةٌ أو مَشْطُوفَةٌ أو مَشْدُوفَةٌ، حافَـةٌ مائِلَة، الشَّطِيْبَة، حَدٌّ مائِل. ۲ ← پهن.
پخت /poxt/ ← پختن.
پخت كردن /p.-kardan/ ← پختن.
پختگی /poxtegi/ النُّضج، الإِنَى.
پختن /poxtan/ طَبْخاً / طَبَخَ ـُ تَطْبِيْخاً / طَبَّخَ، إِنْضاجاً / أَنْضَجَ، طَهْياً / طَهَى ـِ طَهْواً / طَهاـُ تَرْمَدَةً / تَرْمَدَ، إخناذاً / أَخْنَذَ، رَوْجاً و رَواجاً / رَاجَ ـُ تَسَلُّقاً / تَسَلَّقَ، تَسْوِيَةً / سَوَّى، شَنْطاً / شَنَطَ ـُ طَجْناً / طَجَنَ ـُ تَطْجِيْناً / طَجَّنَ، إهْذاءً / أَهْذَى، هَرْأً / هَرَأَ ـَ إهْراءً / أَهْرَأَ، تَهْرِيْئاً / هَرَّأَ، تَنْضِيْجاً / نَضَّجَ.
پختنی /p.-i/ الطِّبْخ.
پخت و پز /p.-o-paz/ ← پختن.
پخت و پز كردن /p.-o-p.-kardan/ ← پختن.
پخته /poxte/ ۱. المَطْبُوخ، المُنْضَج، الطَّبِيْخ، النّاضِج، النَّضِيْج، المَسْلُوق، الطِّبْخ، السَّلِيْق، الطُّهْيَة، المُهَرّي بالطَّبْخ. ۲. الضّابِط، البازِل، السِّياسِيُّ المُحنَّك ← دانا.
پخته شدن /p.-šodan/ طَبْخاً / طُبِخَ ـُ مـج، إنْطِباخاً / إنْطَبَخَ، نَضْجاً / نَضِجَ ـَ تَنْضِيْجاً / نَضَجَ الثَّمَرُ، ثُمُوراً / ثَمَرَ ـُ الشَّيءُ.
پختی /paxti/ (رضـ) الأَهْلِيْلِيْجِيَّة.
پخ دادن /pax-dädan/ شَطْباً / شَطَبَ ـُ و شَطْفاً / شَطَفَ ـُ الحافَةَ.
پخش /paxš/ ۱. التَّقْسِيْم، التَّفْرِيْق، الإذاعَة، التَّوْزِيْع. ۲. (فز) التَّشَتُّت، التَّشْتِيْت.
پخش اخبار /p.-e-axbär/ إذاعَةُ الأَخْبار.
پخش ذره‌ها /p.-e-zarrehä/ (فز) إنْتِشارُ الجُسَيْمات.
پخش راديويی /p.-e-radyoyi/ الإذاعَة.
پخش شدن /p.-šodan/ ۱ ← پراكنده شدن. ۲ ← تقسيم شدن. ۳. ذَيْعاً و ذُيُوعاً و ذَيْعُوعَةً و ذَيَعاناً / ذاعَ ـِ الخَبَرُ ← انتشار يافتن، فاش شدن.
پخش كردن /p.-kardan/ ۱ ← پراكنده كردن. ۲ ← تقسيم كردن. ۳. إذاعَةً / أذاعَ الخَبَرَ، إفْشاءً / أَفْشَى، إفْشاغاً / أَفْشَغَ الخَبَرَ ← انتشار دادن، فاش كردن.
پخش گاز /p.-e-gaz/ إنْتِشارُ الغازات.
پخش نور /p.-e-nur/ (فز) التَّشَتُّت، تَشْتِيْتُ الضَّوْء ← پراش، تفرّق.
پخش‌وپلا /p.-o-palä/ ← پراكنده.
پخمگی /paxmegi/ ← كودنی.
پخمه /paxme/ المُغَفَّل ← كودن.
پدافند /padäfand/ الدِّفاع.
پدافند تعجيلی /p.-e-ta'jili/ (نظ) دِفاعٌ عَلَى العَجَلِ.
پدافند دورتادور /p.-e-dowr-tä-dowr/ (نظ) دِفاعٌ

مُحيطيّ.

پدافند متحرک /p.-e-motaharrek/ (نظ) دِفاعٌ تَعَرُّضِيّ.

پـدافند همـه‌جانبـه /p.-e-hamejānebe/ (نظ) دِفـاعٌ صُنْدوقِيّ.

پدافند هوایی عامل /p.-e-havā-yiye-āmel/ (نظ) دِفاعٌ جوّيٌّ إيْجابِيّ.

پداگوژی /pedāgoži/ عِلْمُ التَّرْبِيَة، عِلْمُ أُصُولِ التَّدْرِيس.

پدال /pedāl/ الدَّوّاسَة.

پدال ترمز /p.-e-tormoz/ دَوّاسَةُ الكابِحَة.

پدال دنده /p.-e-dande/ دَوّاسَةُ تَبديلِ السُّرْعَةِ الفاصِل.

پدال گاز /p.-e-gāz/ دَوّاسَةُ البِتْرُوْلِ أو البِنْزِيْن.

پدر /pedar/ أَبُو، أَبٌ، والِدٌ، البابا.

پدرانه /p.-āne/ أَبَوِيّ، والِدِيّ.

پدر بزرگ /p.-bozorg/ الجَدّ.

پدر جد /p.-jad/ الجَدُّ الأَعْلَى، أَبُو الجَدّ.

پدر خدایی /p.-xodā-yi/ النِّظامُ الأَبَوِيّ.

پدرخواندگی /p.-xāndegi/ التَّرْبِيْب، التَّرَبُّب، التَّرْبِيْت.

پدرخوانده /p.-xānde/ الرَّبِيْب.

پدر روحانی /p.-e-ruhāni/ الأَب، الأَنْباء.

پدر زن /p.-zan/ الحَمُو، الخَتَن، الحَم، الحَمَا.

پدر سوختگی /p.-suxtegi/ ← بدذاتی.

پدر سوخته /p.-suxte/ ۱. شَتْمٌ بِمَعْنَى مَـنْ كانَ يَحْتَرِقُ أَبُوْهُ بِنارِ الجَحِيْم. ۲ ← بدذات. ۳ ← زرنگ.

پدر شدن /p.-šodan/ أَبُوّاً و إباوَةً / أَبا ـُ «برای او هم ~ م و هم مادر»: أَبُوتُهُ و أُمَمْتُهُ.

پدرشوهر /p.-šowhar/ الحَمُو، الخَتَن، الحَمَا، الحَم.

پدر کشتگی /p.-koštegi/ ← کینه.

پدرکشی /p.-koši/ قَتْلُ الوالِد.

پدر مادردار /p.-mādar-dār/ اصیل.

پدرمرده /p.-morde/ يَتِيْمُ الأَب، اليَتِيْم.

پدروار /p.-vār/ أَبَوِيّ، والِدِيّ.

پدر و مادر /p.-o-mādar/ أَبَوانِ.

پدری /p.-i/ أُبُوَّة، الوالِدِيّ، الأَبَوِيّ.

پدری کردن /p.-i-kardan/ أَبُوّاً و إباوَةً / أَبا ـُ فلاناً.

پدم /padam/ (گیا) ← کاروان کش.

پدنکول /pedonkul/ (گیا) سُوَيْقَة، ذُنَيْب ← دم گل.

پده /pade/ (گیا) ← تبریزی، سپیدار.

پدید /padid/ ← آشکار، روشن، نمایان.

پدید آوردن /p.-āvardan/ ۱. إِحْداثاً / أَحْدَثَ، إيْجاداً / أَوْجَدَ، إِنْشاءً / أَنْشَأَ. ۲ ← آشکار کردن.

پدیدار /padidār/ ← آشکار، نمایان.

پدیدار شدن /p.-šodan/ آشکار شدن، نمایان شدن.

پدیـدار کردن /p.-kardan/ ← آشکار کردن، نمـایان کردن.

پدیداری /p.-i/ ← نموداری.

پدیده /padide/ الظّاهِـرة، الكائِن، الكائِنَة، الـلّائِحَة، فَلْتَةٌ مِنْ فَلَتاتِ الطَّبِيْعَة.

پذرفتاری /pazroftāri/ الذِّمَّة.

پذیرا /pazirā/ القابِل.

پذیرانه /p.-ne/ ← ورودیه

پذیرایی /p.-yi/ الضِّيافَة، الإِسْتِقْبـال، الحَفْلَة، إِحْتِفال، حَفاوَة، إِحْتِفاء، التَّرْحِيْب، المَأْدُبَة.

پذیرایی کردن /p.-kardan/ تَضْيِيْفاً / ضَيَّفَ، إضافَةً / أَضافَ، إِسْتِقبالاً / إِسْتَقْبَلَ، حَفاً و حِفايَةً و حِفاوَةً و تِحْفايَةً / حَفِيَ ـَ و إِحْتِفاءً / إِحْتَفَى به، أَدْباً / أَدَبَ ـِ و إِيْداباً / آدَبَ، إِيْلاماً / أَوْلَمَ، إِيْواءً / آوَىٰ، تَأْوِيَةً / أَوَّى، إِثْواءً / أَثْوَى، حِماءً و مُحاماةً / حامَى عن ضَيْفِـهِ، رَفْداً و رُفُوداً و رِفاداً / رَفَدَ ـُ عن ضَيْفِـهِ، قِرًى و قَراءً / قَرَى ـِ، إِقْتِراءً / إِقْتَرَى الضَّيْفَ.

پذیرش /pazireš/ ۱. القَبُول، المَقْبُولِيَّة، تَقَبُّل، الإجابَة، المُـوافقة، الأَخْـذ، الخُضُوع، التَّسْلِيْـم، الإقْرار، رُضَـى، الرِّضْوان، المَـرْضاة. ۲. (سیا) الإعْتِمـاد. ۳. تَعَهُّدٌ بِـدَفْعِ الكَمْبيالَةِ أو السَّنَدِ.

پذیرش نامه /p.-nāme/ كِتابُ قَبولٍ، إشعارٌ بِقَبُوْلٍ.

پذیرفتار /paziroftār/ ← پذیرنده.

پذیرفتن /paziroftan/ قَبُولاً / قَبِلَ ـَ، تَقَبُّلاً / تَقَبَّلَ، إِسْتِجابَةً / إِسْتَجابَ، إِمْتِثالاً / إِمْتَثَلَ، طَوْعاً / طاعَ ـُ و إِنْطِياعاً / إِنْطاعَ له، إطاعَةً / أَطاعَ، أَخْذاً و تَأْخاذاً و مَأْخَذاً / أَخَذَ ـُ هـ، إِتِّخاذاً / إِتَّخَذَ، إِصْطِلاحاً / إِصْطَلَحَ على كذا، تَلْبِيَةً / لَبَّى، إِيْجاباً / أَوْجَبَ، تَوَلُّجاً / تَوَلَّجَ الأَمْرَ.

پذیرفتنی /p.-i/ المَقْبُول، يُصَدَّق.

پذیرفته /pazirofte/ المَقْبُول، المُسَلَّمُ بِهِ.

پذیرنده /pazirande/ القابِل.

پذیره /pazire/ ا← پیشباز، استقبال.

پذیره شدن /p.-šodan/ ← پیشباز کردن، استقبال کردن.

پذیره‌نویسی /p.-nevisi/ إکْتِتاب، إشْتِراکٌ في صَحِيْفَة.

پر /par/ الرِّيْش، النُّسَال، النُّسالَة، النَّسِيْل.

پر /por/ المَلْآن، الأَبْتَع، الباثِق، الثَّلِع، الجازِم، الجُماء، الجَمّام، الجَمّان، الحَبْلان، المَحْشُوّ، الحَشِيّ، الحافِل، الحَفِيل، المُسْتَحِيْل، الدُّخاس، الدَّمِع، الدُّمْعان، الدِّهاق، الزّاخِر، الشَّبْعان، الشّاحِن، المَشْحُون، الشَّكْران، مُصْمَت، المَطْحُوم، الأَعْجَر، المُعَرَّم، الغاصّ، المُفْعَم، المُكْتَظّ، النَّشّاج، الطَّحِل، الطّافِح، الطَّفْحان، الطَّفّان، الطِّلاع، المَوْسُوق، الوَفْراء.

پرآب /p.-äb/ مَمْلُوءُ ماءٍ، طازَج ← آبدار.

پرآب‌وتاب /p.-ä-o-täb/ المُفَصَّل، كَثِيرُ الأَوْصاف.

پرآشوب /p.-äsub/ المُضْطَرِب.

پرآواز /p.-äväz/ الطَّنّان.

پراپر /poräpor/ لبريز.

پراتیک /perätik/ عَمَلِيّ.

پر ادعا /por-edde'ä/ المُدَّعِي، المُخْتال، أنانِيّ، الدَّعِيّ.

پر ارزش /p.-arzeš/ النَّفِيْس.

پرازئودیم /peräzeodim/ (شیمـ) البِرِيْزِيُودِيْمِيُوم.

پراش /paräš/ (فز) ← پخش نور.

پراش الکترونی /p.-e-elekteroni/ (فز) التَّشَتُّت الإلِكْتِرُونِيّ.

پراشتها /por-eštehä/ الأَكُول، النَّهِم.

پرافاده /p.-efäde/ المَغْرُور، المُتَكَبِّر، الأَبِيّ، التّائِهُ عُجْباً.

پراکریت /peräkrit/ البِراقْرِيْطِيَّة.

پراکسید نیدرژن /peroksideidrožen/ (شیمـ) ← آب اکسیژنه.

پراکند /paräkand/ (فز) ۱. التَّشْتِيت، التَّبْدِيْد. ۲. التَّشَتُّت، التَّبَدُّد. ۳. التَّقَرُّح.

پراکندگی /präkandegi/ الإنْتِشار، التَّفْرِقَة، التَّفْرِيْق، التَّفَرُّق، البَثّ، التَّشْتِيت، البَدِيْدَة، البَلْبَلَة، البَعْثَرَة، الخَلَل، الشُّتات، الشِّظاظ، الشِّعْث، الشَّمْل، الشَّواش، الفَضّ، المَرَج، الهِياع، التَّبْدِيْد.

پراکندگی نیرو /p.-ye-niro/ (فز) تَبْدِيْدُ الطّاقَة.

پراکنده /parākande/ البَدِيْد، النَّثِيْر، المَنْثُور، المَنْشُور، المُنْتَشِر، الفاشِي، المُتَفَشِّي، الشَّتّ، الشَّتات، الشَّتِيْت، الشَّتّي، المُشَتَّت، الشَّعّ، الشَّعْث، الشَّعْشاع، المُبَعْثَر، الخالّ، الرَّهْو، الشَّغْواء، الشَّفَنْتَرِيّ، المُشاع، الصَّدِيْع، الصِّبْصاب، المُسْتَطِيْر، الفَضِيْض، القَشِيْش.

پراکنده شدن /p.-šodan/ تَنَثُّراً / تَنَثَّر، إنْتِثاراً / إنْتَثَر، تَناثُراً / تَناثَر، تَفَرُّقاً / تَفَرَّق، «تَفَرَّقُوا شَغَرَ بَغَرَ»، إفْتِراقاً / إفْتَرَق، إنْتِشاراً / إنْتَشَر، تَنَشُّراً / تَنَشَّر، تَبَدُّداً / تَبَدَّد، شَعاباً / شَعَبَ ـَ تَشَعُّباً / تَشَعَّبَ، إنْشِعاباً / إنْشَعَبَ إنْبِثاثاً / إنْبَثَّ، تَبَحْثُراً / تَبَحْثَر، تَبَذُّراً / تَبَذَّر، إنْبِذاراً / إنْبَذَر، إنْبِساساً / إنْبَسَّ، تَبَعْثُراً / تَبَعْثَر، جَشّاً / جَشَّ ـُ جَلْواً و جَلاءً / جَلا ـُ، إنْجِياباً / إنْجاب، تَحاتّاً / تَحاتَّ، تَحَشْحُشاً / تَحَشْحَش، تَخَدُّداً / تَخَدَّد، ذَرْواً / ذَرا ـُ ذَيْعاً و ذُيُوعاً و ذَيْعُوعَةً و ذَيَعاناً / ذاعَ ـِ الخَبَرُ، إرْبِثاثاً / إرْبَثَّ، إرْتِباثاً / إرْتَبَثَ، إرْفِضاضاً / إرْفَضَّ، تَزَغْبُقاً / تَزَغْبَقَ، تَزَيُّلاً / تَزَيَّلَ، شَأْشَأَةً و شِئْشاءً / شَأْشَأَ، تَشايُياً / تَشاءَى، شَتّاً و شَتاتاً و شَتِيْتاً / شَتَّ ـِ الأشياءُ، تَشَتُّتاً / تَشَتَّت، تَشَذُّباً / تَشَذَّبَ، تَشَذُّراً / تَشَذَّر، تَشَرُّداً / تَشَرَّد، تَشَرْشُراً / تَشَرْشَر، تَشَرِّياً / تَشَرَّى، تَشَظِّياً / تَشَظَّى، تَشَعُّثاً / تَشَعَّث، شَعاعاً / شَعَّ ـِ شَعْواً / شَعا ـُ، شُغُوراً / شَغَرَ ـُ النّاسُ، شَفْتَرَةً / شَفْتَرَ، شَقّاً / شَقَّ ـُ عَصاهُم، شُمُوعاً / شَمَعَ ـَ شَمْعَلَةً و شِمْعالاً / شَمْعَلَ، تَصَدُّعاً / تَصَدَّعَ، تَصَعْصُعاً / تَصَعْصَعَ، تَطْبِيْقاً / طَبَّقَ، تَطايُحاً / تَطايَحَ، تَطايُراً / تَطايَرَ، إسْتِطارَةً / إسْتَطارَ، تَعَبْدُداً / تَعَبْدَدَ، إعْراصاً / أَعْرَصَ، تَغَطْغُطاً / تَغَطْغَطَ، تَفاجّاً / تَفاجَّ، فَرْثاً / فَرِثَ ـَ تَفَرُّثاً / تَفَرَّثَ، فُشُوّاً / فَشا ـُ ت أُمُورُهم، إنْفِراطاً / إنْفَرَطَ، تَفَرُّعاً / تَفَرَّعَ، إنْفِضاضاً / إنْفَضَّ، تَفَضُّضاً / تَفَضَّضَ، فَوْحاً / فاحَ ـُ الطِّيْبُ، فَيْضاً و فُيُوضاً و فَيَضاناً / فاضَ ـِ الخَبَرُ، إسْتِفاضَةً / إسْتَفاضَ، تَقَدُّداً / تَقَدَّدَ الشَّيءُ، تَقَذُّذاً / تَقَذَّذَ، تَقَزُّعاً / تَقَزَّعَ، تَقَسُّماً / تَقَسَّمَ، قُشُوشاً / قَشَّ ـِ إنْقِشاشاً / إنْقَشَّ، قَشْعاً / قَشَعَ ـَ إقْشاعاً / أَقْشَعَ، إنْقِشاعاً / إنْقَشَعَ، تَقَشُّعاً / تَقَشَّعَ، تَقَضْقُضاً / تَقَضْقَضَ، إنْقِضاعاً / إنْقَضَعَ، تَقَضُّعاً / تَقَضَّعَ، إقْمِطْراراً / إقْمَطَرَّ، تَكَوُّهاً / تَكَوَّهَ عليه الأَمْرُ، إنْكِشاعاً / إنْكَشَعَ، لَبْلَبَةً / لَبْلَبَ القَوْمُ، تَمَزْمُزاً / تَمَزْمَزَ، تَمَذُّراً / تَمَذَّرَ، تَمَزُّقاً / تَمَزَّقَ، تَمَصُّراً /

تَمَصَّرَ، تمايُزاً / تَمايَزَ، نَبْغاً و نُبُوغاً / نَبَغَ ـِ الشَّرُّ، تَنادَأَ / تنادٌ، نُدُوّاً / نَداتُ نَسْفاً و نُسُوفاً / نَسَفَ ـَ اِسْتِنْعاءً / اِسْتَنْعَى، نُفُوراً / نَفَرَ ـِ وَزْءاً / وَزَأَ يَوْزَأُ، تَوَزُّعاً / تَوَزَّعَ، تَوَشُّعاً / تَوَشَّعَ، «پراکنده شدند: ذَهَبُوا أَيْدِي سَبَا».

پراکنده کردن /p.-kardan/ نَشْراً / نَشَرَ ـُ الخَبَرَ أو الشَّيءَ، نَشْراً و نِشاراً / نَثَرَ ـُ تَنْثِيراً / نَثَّرَ، تَفْرِيقاً و تَفْرِقَةً / فَرَّقَ، قَسْماً / قَسَمَ ـِ تَبْدِيداً / بَدَّدَ، بَثّاً / بَثَّ ـُ إبْثاثاً / أَبَثَّ، تَبْثِيثاً / بَثَّثَ، بَحْتَرَةً / بَحْتَرَ، بَحْثَرَةً / بَحْثَرَ، بَدَداً / بَدَّ ـُ بَذْراً / بَذَرَ ـُ بَرْقَطَةً / بَرْقَطَ، بَعْثَرَةً / بَعْثَرَ، بَغْثَرَةً / بَغْثَرَ، بَعْزَقَةً / بَعْزَقَ، بَقْطاً / بَقَطَ ـُ تَبْقِيطاً / بَقَّطَ، بَوْثاً / باثَ ـُ متاعَه أو التُّرابَ، ثَفْلاً / ثَفَلَ ـُ تَثْوِيراً / ثَوَّرَ، تَذْرِيَةً / ذَرَّى، ذَرّاً / ذَرَّ ـُ ذَرْذَرَةً / ذَرْذَرَ، ذَرْياً / ذَرَى يَذْرِي، تَذْرِيَةً / ذَرَّى الرِّيحُ التُّرابَ، ذَعْذَعَةً / ذَعْذَعَ، تَذْوِيحاً / ذَوَّحَ، إذاعَةً / أَذاعَ، زَعْبَقَةً / زَعْبَقَ، تَزْيِيلاً / زَيَّلَ، سَفْراً / سَفَرَ ـُ شَتّاً و شَتاتاً و شَتِيتاً / شَتَّ ـِ تَشْتِيتاً / شَتَّتَ، إشْتاتاً / أَشَتَّ، تَشْرِيداً / شَرَّدَ، تَشْظِيَةً / شَظَّى، شَعْباً / شَعَبَ ـَ إشْعاباً / أَشْعَبَ، تَشْعِيباً / شَعَّبَ، تَشَعُّباً / تَشَعَّبَ ت الفتنةُ القومَ، تَشْعِيثاً / شَعَّثَ، إشْعاعاً / أَشَعَّ، شَقّاً / شَقَّ ـُ ضَرْباً و ضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ الدَّهْرُ بينهم، تَصْداعاً / صَدَّعَ، طِخْطاحاً و طَخْطَحَةً / طَخْطَحَ القومَ و بِهِمْ، عَضْواً / عَضَاـُ تَعْضِيَةً / عَضَّى، غَذْمَرَةً / غَذْمَرَ، فَرْساً / فَرَسَ ـُ فَرْشاً / فَرَشَ ـُ تَفْرِيعاً / فَرَّعَ بينهم، فَسْخاً / فَسَخَ ـَ فَضّاً / فَضَّ ـُ الجمعَ، تَفْيِيحاً / فَيَّحَ، قَرْضَبَةً / قَرْضَبَ، تَقْسِيطاً / قَسَّطَ، قَشّاً / قَشَّ ـُ تَقْشِيشاً / قَشَّشَ، قَشْعاً / قَشَعَ ـَ إقْشاعاً / أَقْشَعَ، تَقْشِيعاً / قَشَّعَ، كَبْواً و كُبُوّاً / كَبا ـُ ما في الإناء، كَثْحاً / كَثَحَ ـَ كَشْحاً / كَشَحَ ـَ تَلْدِيداً / لَدَّدَبه، تَمْذِيراً / مَذَّرَ، تَمْزِيعاً / مَزَّعَ، تَمْزِيقاً / مَزَّقَ شَمْلَهم، مَغْمَغَةً / مَغْمَغَ، نَثْواً / نَثاـُ اِنْتِسافاً / اِنْتَسَفَ، نَسْفاً / نَسَفَ ـِ إنسافاً / أَنْسَفَ، وَزْءاً / وَزَأَ يَوْزَأُ، تَوْشِيقاً / وَشَّقَ، إهْداءً / أَهْدَى، تَهْدِيَةً / هَدَّى.

پراکنش /paräkaneš/ ← پخش.

پراکنه /parakane/ ← پراکنده.

پراگماتیسم /perägmätism/ (فلـ) ← اصالت عمل.

پراگماتیک سانکسیون /perägmätiksänksion/ مَرْسُومٌ، أمرٌ عالٍ.

پرامید /poromid/ ← امیدوار.

پرانتز /paräntez/ هِلَال، هِلَالان، هِلَالاَ الحَصْر.

پراندن /parändan/ إطارَةً / أَطارَ، مُطايَرَةً / طايَرَ، تَطْيِيراً / طَيَّرَ، تَوْثِيباً / وَثَّبَ، إيْثاباً / أَوْثَبَ، تَنْطِيطاً / نَطَّطَ.

پراندوه /poranduh/ ← غمگین.

پرانه /parane/ القَذِيفَة، الصَّارُوخ.

پرانهٔ هدایت پذیر /p.-ye-hedäyatpazir/ القَذِيفَةُ المُوَجَّهَة.

پرانیدن /paränidan/ ← پراندن.

پراولاد /porowläd/ كَثِيرُ الأَوْلاد.

پرایتوری /perӓytori/ ← پاسداران امپراطور.

پرباد /porbäd/ ۱. الهَجْهاج «روز ~» يومٌ هَجْهاجٌ. ۲. المُنْتَفِخ، المُتَوَرِّم. ۳. المُخْتال، مُتَكَبِّر، مَرِح، الفَخُور، الفَخِير.

پربار /p.-bär/ كَثِيرُ الثَّمَر.

پربرکت /p.-barakat/ الطَّيِّبَة.

پر بسامد /p.-basämad/ (فز) كَثِيرُ التَّرَدُّد.

پر بوی /p.-buy/ المُعَطَّر.

پربها /p.-bahä/ الثَّمِين، ذُو قِيْمَة، القَيِّم، الغالِي.

پرپا /porpä/ (جانـ) حِمارُ البَيْتِ.

پرپا /parpä/ المُسَرْوَلُ من الدَّجاج.

پرپرزدن /parpar-zadan/ ۱. إخْفاقاً / أَخْفَقَ، رَفْرَفَةً / رَفْرَفَ، فَرْفَرَةً / فَرْفَرَ. ۲. مَوْتُ الشَّبابِ فُجْأَةً وَ بِدُونِ مَرَضٍ مُزْمِنٍ.

پرپشت /porpošt/ كَثِيرٌ، مُتَراكِمٌ، مُتَوَفِّرٌ، كَثِيفٌ، مَرْصُوص.

پرپهن /parpahn/ (گیا) الفُرْفُح.

پرپیچ وتاب /por-pic-o-täb/ كَثِيرُ الِالْتِواءِ، شَدِيدُ الفَتْل.

پرت /part/ ۱. القَصِيّ، القاصِيّ ← دور. ۲ ← گیج. ۳ ← پرت و پلا، بیهوده، یاوه.

پرت /port/ پورت.

پرتاب /partäb/ القَذْف.

پرتاب توپ احترام /p.-e-tup-e-ehteräm/ رَمْيُ التَّحِيَّةِ بالمَدافِعِ.

پرتاب شدن /p.-šodan/ پرت شدن.

پرتاب شده /p.-šode/ پرت شده.
پرتابشناسی /p.-šenäsi/ المِقْذافِيَّة.
پرتاب کردن /p.-kardan/ ← پرت کردن.
پرتاب کننده /p.-konande/ الرّامِي، القَذِيْف.
پرتابل /portäbl/ سَهْلُ الحَمْل، يُحْمَل.
پرتاب نیزه /partäb-e-neyze/ رَمْيُ الجَرِيْدِ أو الرُمْح.
پرتاب و توان /por-täb-o-tavän/ ← نیرومند.
پرتابه /partäbe/ المَرْمِيّ.
پرتاران /portärän/ (جانـ) مُتَعَدِّداتُ الهُلْب.
پرتره /portre/ صُوْرَة، رَسْم.
پرت شدن /part-šodan/ إرْتِماءُ / إرْتَمَى.
پرت شـده /p.-šode/ القَـذِيْف، الطَّـرِيْح، المَطْـرُوْح، المُنْطَرِح، اللَّفِيْظ، المَلْفُوظ.
پرتغال /portoqäl/ (گیا) ← پرتقال.
پرتفوی /portefoy/ ← کیف دستی.
پرتقـال /portoqäl/ البُـرْتُغال، البُـرْتُقـال، البُرْتُقـان، البُرْدُقان.
پرتقالی /p.-i/ البُرْتُغالِيّ.
پرتقال یافا /p.-e-yäfä/ (گیا) البُرْتُقالُ اليافاوِيّ.
پرت کردن /part-kardan/ رَمْياً و رِمايَةً / رَمَى ـِ الشَّيءَ و به، قَذْفاً / قَذَفَ ـِ الحَجَرَ وبه، طَرْحاً / طَرَحَ ـَ الشَّيءَ و به، إلْقاءً / أَلْقَى، تَوْقِيْعاً / وَقَّعَ، إيْقاعاً / أَوْقَعَ، بَدْحاً / بَدَحَ ـَ بَعْثَرَةً / بَعْثَرَ، إخْراجاً / أَخْرَجَ، دَهْوَرَةً / دَهْوَرَ، زَجْلاً / زَجَلَ ـُ هـ و بِهِ، طَخّاً / طَخَّ ـُ، تَغْمِيْراً / غَمَّرَ بالشَّيءِ، كَبْكَبَةً / كَبْكَبَ، كَلْتاً / كَلَتَ ـِ لَفْظاً / لَفَظَ ـِ و لَفِظَ ـَ تَلْقِيْحاً / لَقَّحَ، لَقْعاً / لَقَعَ ـَ مَذْرَقَةً / مَذْرَقَ بالشَّيءِ، مَضْعاً / مَضَعَ ـَ بالشَّيءِ.
پرتگـاه /part-gäh/ الجُـرْف، المَتْلَف، المَتْلَفَـة، أَنْـفُ الجَبَل، رُكْحُ الجَبَل، صُقْعُ الجَبَل، حَرْفُ الجَبَل، الهَلَك، الهُوّاءَة، الشِّيْر، النَّفْنَف.
پرت‌گو /p.-gu/ الهاذِي.
پـرت‌گويـی /p.-g.-yi/ الهَـذْي، الهَذَيـان، الهَلْوَسَـة، البُحْران.
پرتو /partow/ الشُّعَاع، الشُّعّ، الضُّـوْء، الضِّياء، البَهاء، البُزُوْغ، الإنْبِثاق، السَّناء.
پـرتوافكـن /p.-afkan/ النُّـورُ الكَشّاف، السّـاطِـع ← نورافكن.
پرتو افكندن /p.-afkandan/ ← تابیدن ا، درخشیدن.
پرتو افكنی /p.-afkani/ ← درخشندگی.
پرتوان /por-tavän/ ← نیرومند.
پرتوانگاری /partow-engäri/ (پز) التَّصْوِيْرُ الإشْعاعِيّ ← رادیوگرافی.
پرتو بلورشناسی /p.-boluršenäsi/ عِلْمُ شُعاعِ البِلَّوْرِيّات.
پرتوبینی /p.-bini/ (پز) الرّدَسْكُوبِيَّة، الكَشْفُ الإشْعاعِيّ ← رادیوسكپی.
پرتو پلاسم /porotopläsm/ (جانـ . گیا) ← پروتوپلاسم.
پرت‌وپلا /part-o-palä/ ← بیهوده، یاوه.
پرت‌وپلا گفتن /p.-o-p.-goftan/ ← یاوه گفتن.
پرت‌وپلا گویی /p.-o-p.-guyi/ ← یاوه‌گویی.
پرتودرمانی /partow-darmäni/ (پز) إسْتِشْعاع، مُعالَجَةُ بالإشْعاع ← رادیوتراپی.
پرتورینها /peretorianhä/ ← پاسداران امپراطور.
پرتوزا /partowzä/ (فز) أُكْتِيْنُوغِنُوس.
پرتوزوئر /porotozoer/ (جانـ) ← آغازی، تک‌یاخته.
پرتو زوئرها /p.-hä/ (جانـ) ← پروتوزوئا.
پرتوسنج /p.-sanj/ (پز) المِشْعَ ← رادیومتر.
پـرتوشنـاس /p.-šenäs/ (پـز) رادیولـوجِيّ، الطَّبِيْـبُ الإشْعاعِيّ ← رادیولوژیست، رادیولگ.
پرتـوشناسـی /p.-š.-i/ (پز) الـرّادِيُولُـوجِيا، الطِّـبُّ الإشْعاعِيّ ← رادیولوژی.
پرتوقع /por-tavaqqo'/ أنانِيّ.
پرتوگستری /partow-gostari/ (فز) الإشْعاع.
پرتون /poroton/ (فز) الأُوَّيْل.
پرتونگار /partow-negär/ (پز) المِشْعاع.
پرتونگاره /p.-n.-e/ (پز) الصُّوْرَةُ المِشْعاعِيَّة.
پرتونگاری /p.-n.-i/ (پز) التَّصْوِيْرُ السِّيْنِيّ.
پرتوه /p.-e/ (فز) ← شعاع.
پرتوی /p.-i/ (فز) شُعاعِيّ.
پرجرأت / por-jor'at/ ا ← دلیر.
پرجنـب‌وجوش /p.-jonb-o-juš/ العَظِيْمُ الحَرَكَـة، كَثِيْرُ النَّشاط، النَّزِيْز.
پرجمعیت /p.-jam'iyyat/ الكَثِيْرُ النُّفُوسِ والعَدَد.

پرچانگی /p.-cünegi/ ← پرگویی.

پرچانه /p.-cäne/ ← پرگو.

پرچ کار /parc-kär/ البَجّان، عامِلُ البَرْشَمَة.

پرچ کردن /parc-kardan/ بَرْشَمَةٌ / بَرْشَمَ، تَبْجِيْناً / بَجَنَ، تَثْبِيْتاً / ثَبَّتَ بالبِرْشام.

پرچ کننده /p.-konande/ البَرْشامْجِيّ، البَجّان.

پرچم /parcam/ ۱. العَلَم، البَيْرَق، الرّايَـة، اللِّواء، البَنْد، التُّكْنَـة، الخافِـق، الخـال، السِّنْجَـق، العَيْن، الغـايَـة، النَّصب، الهَيْـزَلَة. ۲. (گیا) الـرّايَة، إبْرَةُ النَّبـات، السَّداة، العَطِيْل.

پرچم مذاکره /p.-e-mozäkere/ (نظ) رايةُ التَّفاوُض.

پرچم دم چلچله‌یی /p.-e-domcelceleyi/ البَنْدِيْرَة.

پرچمدار /p.-där/ البَيْرَقْدار، حامِلُ العَلَمِ أو الرّايَة.

پرچم مذاکره /p.-e-mozäkere/ (نظ) رايةُ التَّفاوُض.

پرچ میخ /parc-e-mix/ البَرْشَم، مِسْمارُ البَرْشَمَة.

پرچین /por-cin/ الكَثِيْرُ التَّجَعُّد.

پرچیـن /parcin/ الحَظّار، الحَظِيْـرَة، السُّوْر، السِّيـاج، الوَشِيْع.

پرحادثه /por-hädese/ كَثِيْرُ الحَوادِث أو الوَقائِع.

پرحافظه /por-häfeze/ الذَّكُور، الذِّكِّيْر، الذِّكِيْر.

پرحرارت /p.-harärat/ ۱ ← داغ. ۲. المُتَعَصِّب.

پرحرف /p.-harf/ ← پرگو.

پرحرفی /p.-h.-i/ ← پرگویی.

پرحرفی کردن /p.-h.-i-kardan/ ← پرگویی کردن.

پـرحفرگـان /porhofregän/ (جانـ) كَثِيْراتُ الفُـرُوع، مُشَعَّبات.

پرحوصلگی /p.-hawsalegi/ ← شکیبایی.

پرحوصله /p.-hawsale/ شکیبا.

پرخار /p.-xär/ المُكالِب.

پرخاش /parxäš/ النَّقْرَة، النّـاقِرَة، المُناقَرَة، المُهـاتَرَة، المُناكَفَة، الخُصُومَة، العِراک، السَّبّ والشَّتْم، البَذاءَة ← ستیزه.

پرخـاشجو /p.-ju/ البَذِيءُ اللِّسـان، الكَثِيْرُ الخُصـومَة، النَّزِيْق، النَّزِيّ ← ستیزه جو.

پرخاش کردن /p.-kardan/ مُواثَبَةٌ / واثَبَ، شُغُوزاً / شَغَزَ ـَ عليـه، شَغْزاً / شَغَزَ ـَ هـ ← ستیزه کـردن، درشتی کردن.

پرخاصیت /por-xäsiyyat/ الكَثِيْرُ النَّفْع، الكَبِيْرُ الفائِدَة.

پرخرج /p.-xarj/ ← ولخرج.

پرخرد /p.-xerad/ ← خردمند.

پرخشم /p.-xašm/ ← خشمگین.

پرخطر /p.-xatar/ الكَبِيْرُ الخَطَر.

پرخو /parxow/ الخُواطَة.

پرخواب /p.-xäb/ النُّوَم، النُّـوَمَة، الضُّجَعَـة، الضُّجْعِيّ، الـرُّقُود، الـرُّقَـدَة، اليَرْقُـود، الجُثَـم، الجُثَمَة، السُّبْـت، الهَبِيْع، الهُجْعَة.

پرخـور /p.-xor/ الأكُـول، البَطِن، الأُكْلَـة، الأكِيْـل، المِبْطـان، اِبْنُ بَطْنِـه، البُلَـع، البُلَعَـة، البَلْعَم، المِبْلَـع، النَّهِـم، النَّهِيْم، الجَـخّ، الجَحِـز، الجُـرْجُمان، الجَـرُوز، الجـارُوس، الجـارُوف، المِجْرَن، الحَـرّاث، المُتَحَسِّـف، الحُلَج، الحُطَـم، المِخْضَد، الدُّبـاكِل، الرَّحِيْـب، رَحِيْبُ البَطْـنِ، الـتُّـرْهُـوْط، الأُسْحُوان، السَّـرّاط، السُّـراطِـيّ، السُّـرْطِـم، السَّـرْواط، المِطْعَـم، العُتُـلّ، العَصُـوم، العَلْطَمِيْس، العِلْـف، الفَجْعان، الفَيِّه، القَحْطِـيّ، المِقَمّ، الكِـرْزَم، الكَزْمـان، المُتَلَقِّـس، اللَّمِـج، اللَّمِيْخ، اللَّهَـم، اللُّهُوم، النَّـدّاف، المِهْرَس، الهَقَـمّ، الهِلْقام، الأهْـوَس، الهَوّاس، الهَوّاسَة، الأهْيَس.

پرخور شدن /p.-x.-šodan/ ← پرخوری کردن.

پرخوری /p.-x.-i/ الكَزَم، الكِظَّة، النَّهَم، البِطْنَة، الشَّرَه، الشَّراهَة، الفَجْعَنَة.

پرخوری کردن /p.-x.-i-kardan/ نَهْماً / نَهَمَ ـِ نَهامَةً / نَهُمَ ـُ نَهَماً / نَهِمَ ـَ في الأكْـلِ، كَزَماً / كَزِمَ ـَ جَرْزاً / جَرَزَ ـُ جَرازَةً / جَرُزَ ـُ رَفّاً / رَفَّ ـِ رَوْشاً / راشَ ـُ رَهْطاً / رَهَطَ ـَ تَرْهِيْطاً / رَهَّطَ، تَرَغُّباً / تَرَغَّبَ في أكْلِهِ و شُرْبِهِ، سَحْباً / سَحَبَ ـَ تَسَحُّباً / تَسَحَّبَ من الطَّعام والشَّراب، تَفَجُّعناً / تَفَجْعَنَ، فَقْماً / فَقِمَ ـَ.

پرخون /p.-xün/ مُخَضَّب بالدَّم، مَمْلُوءٌ دَماً.

پرخونی /p.-x.-i/ پِلِيْتُورا، الاِمْتِلاءُ الدَّمَـوِيّ، مَوْهُ أو مُؤُوهُ الـدَّم، كَثْرةُ الـدَّم، كِظَّةُ الـدَّم، فُضُـوْل الدَّم، كَظـاظٌ أوْ اِكْتِظاظُ الدَّم.

پرخیر /p.-xeyr/ ← نیکوکار.

پرداخت /pardäxt/ ۱. [في المَصْرَفِيَّة] الدَّفْع. ۲ ← جلا،

صیقل.

پرداخت اقساطی /p.-e-aqsäti/ الدُّفعَةُ عَلَى الحِساب.

پرداخت شدن /p.-šodan/ ← جلا یافتن، صیقلی شدن.

پرداخت کار /p.-kär/ صَيْقَل، صاقِل.

پرداخت کردن /p.-kardan/ ← ۱. جلا دادن، صیقل کردن. ۲ ← پرداختن.

پرداخت کننده /p.-konande/ دافِعُ المال، المُؤدِّي.

پرداخت گر /p.-gar/ ← پرداخت کار.

پرداختن /pardäxtan/ ۱. دَفعاً و دِفاعاً و مَدْفَعاً / دَفَعَ ـَ المالَ اليه و له، تَأْدِيَةً / أَدَّى الدَّيْنَ، / رَدّاً و مَرَدّاً و مَرْدُوداً ورِدِّيدَى / رَدَّ ـُ الدَّيْنَ، وَفاءً / وَفَى يَفِي و إِيْفاءً / أَوْ فَى الدَّيْنَ، إِنْفـاقاً / أَنْفَقَ، خَفْشاً / خَفَشَ ـُ بـه، تَسْدِيْداً / سَدَّدَ حِسَاباً، تَقْبِيْضاً / قَبَّضَ المالَ فلاناً، تَوْرِيْداً / وَرَّدَ، إِيْراداً / أَوْرَدَ، صَرْفاً / صَرَفَ ـِ هـ، قَضاءً / قَضَى يَقْضِي الدَّيْنَ. ← واگذار کردن. ۲. أَثْراً / أَثِرَ ـَ للأَمْـرِ، اِنْدِفاعاً / اِنْدَفَعَ في الأَمْـرِ، اِسْتِشرافاً / اِسْتَشْرَفَ للشَّيءِ، صَرْفاً / صَرَفَ ـِ هِمَّهُ إلى، اِعْتِلالاً / اِعْتَلَّ بالأَمْرِ، فِتاكاً و مُفاتَكَةً / فاتَکَ الأَمْرَ، فَـراغاً و فُرُوغاً / فَرَغَ ـُ له، مُلابَسَةً / لابَسَ الأَمْرَ، مُمَـاهَنَةً / ماهَـنَ هـ. ← توجه کـردن، مشغول شدن. ۳ ← جلا دادن، صیقل کردن. ۴ ← فارغ شدن.

پرداختنی /p.-i/ يَسْتَحِقُّ الدَّفعَ، مُسْتَحِقُّ الدَّفْع.

پرداخته /pardäxte/ ۱. المَدْفوع. ۲. اللَّمّاع.

پـرداد و فـريـاد /por-däd-o-faryäd/ الضَّجُـوج ← پرسروصدا.

پردار /pardär/ الرِّيْشِيّ.

پرداز /pardäz/ الرَّقْن ← هاشور.

پردرآمد /por-dar-ämad/ كَثِيْرُ الـدَّخْلِ أو الرِّبْـح، كَبِيْرُ الغَلَّةِ.

پردرآوردن /pardarävardan/ نَبْتاً و نَبـاتاً / نَبَتَ ـُـ لَهُ رِيْشٌ.

پردرخت /p.-daraxt/ الشَّجِر، الشَّجِيْر.

پردرد /p.-dard/ ← اندوهگین.

پردل /p.-del/ ← دلیر.

پردوام /p.-davām/ ← پایدار، پاینده.

پردوامی /p.-d.-i/ ا← پایداری، پایندگی.

پرده /parde/ السِّتْر، السِّتار، السِّتارَة، الإسْتارَة، سَجْف، السِّجَاف، السِّدان، السِّدافَة، السِّـدْل، السَّدِيْن، السِّدْن، الـرَّفْرَف، الجُنَّـه، الغِطاء، الحِجَـاب، الغِشاء، الغُِشـاوَة، الغُشْيَة، المِجْنَب، الجاح، الحِجـا، الخِدْر، الرِّوْق، الرّان، السُّحْبَة، الغِـلالَة، الكِـنّ، الكَنِيْف، الكِنَّـة، الوَجـاح. ۲. [پای مـرغان پـاپرده‌ای] الشُّنْتُـرَة، الحُطاب. ۳. [سینما، تئاتر] السِّتار، الشّاشَة. ۴. [نمایشنامه] المَنْظَر، المَشْهَد، الفاصِل، الفَصْل. ۵. (مسـ) الخانَة، النُّوْتَة.

پردهٔ اليافـی خون /p.-ye-alyäfi-ye-xun/ (پز) الجُلْطَة، الوَخْمَة ← کبره.

پرده‌بالان /p.-bälän/ (جانـ) غِشائِيّاتُ الأَجْنِحَة.

پرده‌برداری /p.-bardäri/ إزاحَةُ السِّتار، كَشْفُ الحِجاب.

پرده برداشتن /p.-bardaštan/ ← آشکار کردن، فاش کردن.

پردهٔ بکارت /p.-ye-bekärat/ (پز) البَكارَة، الخِتام.

پردهٔ بینی /p.-ye-bini/ (پز) لَحْمِيَّةُ الأَنْف.

پرده‌پاییان /p.-päyiyän/ (جانـ) كَفِّيّاتُ القَدَم، شامِلاتُ الكَفّ.

پردهٔ پنجره /p.-ye-panjere/ سِتارُ أو سِتارةُ الشُّبّاک.

پرده‌پوشی /p.-puši/ المُحاباة، التَّسَتُّر، يَغْنِيْش [عم].

پرده‌پوشی کردن /p.-p.-kardan/ ← پنهان کردن.

پردهٔ تلویزیون /p.-ye-televizyon/ شاشَةُ التِلِيْفِزْيُون.

پردهٔ جنب /p.-ye-janb/ ← (پز) آبشامه.

پردهٔ چشم /p.-ye-cašm/ (پز) غِشاءُ العَيْن.

پردهٔ چوبی /p.-ye-cubi/ الحَصِيْرَةُ الخَشَبِيَّة.

پردهٔ چوبی تاشو /p.-ye-c-ye-täsow/ مَكْتَب بِحَصِيْرَة.

پردهٔ حصیری /p.-ye-hasiri/ حَصِيْرَةُ الشُّبّاک، الشُّعْرِيَّة.

پرده‌دار /p.-där/ الحاجِب، السّاتِر، السّادِن.

پرده‌داری /p.-d.-i/ الحِجابَة، السِّدانَة.

پرده‌دری /p.-dari/ الهُتْكَة ← رسوا کردن.

پرده دریدن /p.-d.-dan/ ا← رسوا کردن.

پردهٔ دل /p.-ye-del/ (پز) الشَّغاف، الخِلْب، السَّيْراء.

پردهٔ دماغ /p.-ye-demäq/ (پز) أُمُّ الدِّماغ.

پرده‌ساز /p.-säz/ النَّجّاد، المُنَجِّد.

پردهٔ صفاق /p.-ye-sefäq/ (پز) البَرِيْتُـون، غِلافُ الأَمْعاءِ المُخاطِيّ.

پردهٔ صماخ */p.-ye-semäx/* (پز) الغِشاءُ الطَّبْلِيّ، طَبْلَةُ الأُذُن.

پردهٔ عنبی */p.-ye-enabi/* (پز) ← عنبیه.

پردهٔ عنکبوتیهٔ دماغ */p.-ye-ankabutiyye-ye-demäq/* (پز) العَنْكَبُوتِيَّة ← میان شامه.

پردهٔ گوش */p.-ye-guš/* (پز) ← پردهٔ صماخ.

پردهٔ مننژ */p.-ye-menanž/* (پز) الدِّماغ ← نرم شامه.

پردهنشین */p.-nešin/* المُخَدَّرَة، المُحَجَّب، المَحْجُوب، المَسْتُور، المَصُونَة، المُخْبِأة، المَوْقُوْنَة.

پردهٔ نقاشی */p.-ye-naqqäši/* الشَّكْل، الرَّسْم.

پردهٔ نقاشی رنگ و روغنی */p.-ye-n.ye-rang-o-rowqani/* الصُّورَة المُلَوَّنَة أو الزَّيْتِيَّة.

پردههای رویانی */p.-hä-ye-ruyäni/* (پز) الأَغْشِيَةُ الجَنِينِيّ.

پردیز */pardiz/* ← پارک.

پردیزه */p.-e/* حَرَمُ الجامِعَة، مَرْجُ الجامِعَة.

پررنگ */por-rang/* الشَّدِيدُ اللَّوْن.

پررو */p.-ru/* المَجّان، الماجِن، صَفِيْق، صَفِيْقُ الوَجْه، الأَصْخَر، المـاسِئ، الوَقِيْح، السَّفِيْقُ الوَجْه، الوَقِح.

پرروده */p.-rudeh/* ← پرحرف، پرگو.

پررودگی */p.-r.-gi/* پرحرفی، پرگویی.

پررویی */p.-ruyi/* ← بیشرمی

پرریختن */par-rixtan/* ← تو لک رفتن.

پرریزی */p.-rizi/* ← تو لک.

پرز */porz/* الخَمْل، الزَّغَب، الزِّغْبِر، الزِّئْبِر، الزُّوْبَر، الهُدْب، الدِّبَب، الغَثَر، الغَفَر، الظِّلُّ من الثَّوْب.

پرزا */por-zä/* الوَلّادَة، الوَلُود.

پرزحمت */p.-zahmat/* المُتْعِب، الكَثِيْرُ المَشَقَّة.

پرزدار */porz-där/* الخَمْلَة، الأَزْغَب، الخَمِيْل.

پرزور */porzur/* القادِر، القَدِيْر ← نیرومند.

پرزیدنت */president/* ← رئیس جمهور.

پرزیوگان */porzivegän/* (جانـ) المِنْطَقِيّات، الشَّرِيْطِيّات، الحَيَواناتُ الطُّحْلُبِيّ.

پرژکتور */porožektor/* ← پروژکتور.

پرژوالسکی */perževälski/* (جانـ) الطَّرْبان ← تارپان.

پرژه */porože/* ← پروژه

پرس */peres/* ۱. الكَبّاس، المِكْباس، المِكْبَس، الضّاغِطَة، المِعْصار، العاصِرَة.

پرس */pors/* [غذا] وَجْبَةُ الأَكْل.

پرسانتاژ */porsäntäž/* ← پورسانتاژ.

پرسبیتری */peresbiteri/* المَشْيَخِيّ، المَشْيَخانِيَّة.

پرسپکتیو */perspektiv/* ۱. الرَّسْمُ المَنْظُورِيّ ۲. المَنْظَر، المَشْهَد. ۳. المَنْظُورِيَّة ← دورنما، منظره.

پرستات */porostät/* (پز) ← پروستات.

پرستار */parastär/* ۱. المُمَرِّض، (نث) المُمَرِّضَة، التَّمَرْجِيّ، التُّومَرْجِي. ۲. الحاضِنَة، القَهْرَمانَة، المُرَبِّيَة، الثَّأْطاء.

پرستارخانه */p.-xäne/* ← انفیرمری.

پرستاری */p.-i/* التَّمْرِيض.

پرستاری کردن */p.-kardan/* ۱. تَمْرِيضاً / مَرَّضَ المَرِيض. ۲. حَضْناً وحِضانَةً / حَضَنَ ـُـ اِحْتِضاناً / اِحْتَضَنَ، تَرْبِيَةً / رَبّى، تَدْلِيْلاً / دَلَّلَ.

پرستش */parasteš/* العِبادَة، التَّعَبُّد، العُبُودَة، العُبُودِيَّة، العَبْدِيَّة، الإِلَهِيَّة، الأُلُوهِيَّة، الأُلُوهَة.

پرستش کردن */p.-kardan/* عِبادَةً وعُبُودَةً وعُبُودِيَّةً / عَبَدَ ـُـ اللّهَ، إلاهَةً وأُلُوهَةً وأُلُوهِيَّةً / أَلِهَ ـَـ، اِسْتِخْلاءً / اِسْتَخْلَى فلانٌ ← عبادت کردن.

پرستشگاه */p.-gäh/* ← عبادتگاه.

پرستنده */parastande/* العابِد.

پرستو */parastu/* (جانـ) الخُطّاف، المِخْطاف، الخُطَّف، السُّنُونُو، عُصْفُورُ الجَنَّة، السَّمامَة، السُّنُونَوَة، البِلْسِك، البُهار.

پرستوک */p.-k/* (جانـ) ← پرستو.

پرستوها */p.-hä/* (جانـ) الخُطّافِيّات.

پرستوی دریایی */p.-ye-daryäyi/* (جانـ) خُطّافُ البَحْر، مِخْطافُ البَحْر، سُنُونُوالماء، الأَبْلَة، الأَخْبَل، الأَطْيَش، الزُّجْم، الخَرْشَنَة.

پرستوی کوهی */p.-ye-kuhi/* (جانـ) المِخْطافُ الجَبَلِيّ، العُوّار.

پرستیدن */parastidan/* ← پرستش کردن.

پرستیژ */prestiž/* اِعْتِبار، هَيْبَة، نُفُوذ، حُظْوَة، تَأْثِير.

پرسخن /por-soxan/ ← پرگوی.
پر سر و صدا /p.-sar-o-sedä/ اللَّجِب، الضَّجُوج، الطَّنّان، الجَعْجاع، الشَّغِب، [نث] الهَمَش.
پرسش /porseš/ السُّؤال، الإسْتِفْهام، العَرْفَة، الإسْتِنْطاق، الإسْتِفْسار.
پرسش کردن /p.-kardan/ ← پرسیدن.
پرسشنامه /p.-näme/ الإسْتِمارَة، الاسْتِمْار، أُرْنِيك، أُوْرْنِيك.
پرسناژ /personaž/ الشَّخْصِيَّة.
پرسنده /porsande/ السّائِل.
پرسنل /personel/ المُوَظَّفِيْن.
پرسوز /por-suz/ ← نالان.
پرسوز و گداز /p.-s.-o-godäz/ ← نالان.
پرسه /parse/ الطَّوَفان، الطَّوّاف.
پرسه زدن /p.-zadan/ تَسَكُّعاً / تَسَكَّعَ ← گشت زدن.
پرس و جو کردن /pors-o-ju-kardan/ ← پرسش کردن، پرسیدن.
پرسود /por-sud/ ← پرمنفعت.
پر سیاوشان /par-e-siyävošän/ شَعْرُ الأرض، لِحْيَةُ الحِمار، كُزْبُرَةُ البِئْر.
پرسیدن /porsidan/ سُؤالاً ومَسْأَلَةً / سَأَلَ ـَ هـ عن كذا و بكذا، إسْتِفْهاماً / إسْتَفْهَمَ منه عن، إسْتِفْساراً / إسْتَفْسَرَ، إسْتِعْلاماً / إسْتَعْلَمَ، / إلْقاءً / أَلْقَى عليه سُؤالاً، طَرْحاً / طَرَحَ ـَ عليه مَسْألَةً، فَتْوشاً / فَتَشَ ـِ عنه، تَوْجِيهاً / وَجَّهَ إليه سُؤالاً، إسْتِيْحاءً / إسْتَوْحَى هـ الشَّيء، إبْتِلاءً / إبْتَلَى الأمْرَ، فَتْياً / فَتَى ـِ هـ.
پرسئوس /perse'us/ (نجـ) الفَرْساوُس.
پرش /pareš/ القَفْز، الوَثْب، الوَثَبان، الوُثُوب، الوَثِيْب، الطَّفْر، الطَّفْرَة، الطَّيَران، الرَّفّ، الفَزَّة، النَّطَّة.
پرش /perš/ (جانـ) الفَرْخ.
پرش ارتفاع /pareš-e-ertefä'/ القَفْزُ العالِي.
پرش با نیزه /p.-bä-neyze/ القَفْزُ بالْعَصا.
پرشتاب /por-šetäb/ ← شتابان، شتابزده.
پر شدن /p.-šodan/ مَلاءً / مَلِئَ ـَ مَلاءَةً / مَلُؤَ ـُ تَمَلُّؤاً / تَمَلَّأَ، إمْتِلاءً / إمْتَلَأَ، تَبَهُّراً / تَبَهَّرَ، تَرَعاً / تَرِعَ ـَ إتِّراعاً / إتَّرَعَ، ثَوْباً و ثَواباً / ثابَ ـُ إثْبِئْجاجاً / إثْبَأَجَ، تَلْعاً / تَلَعَ ـُ تَحَبُّباً / تَحَبَّبَ، حُظُوباً / حَظَبَ ـِ تَحَلُّماً / تَحَلَّمَ ت القِرْبَةُ، إسْتِحارَةً / إسْتَحارَ، تَدَغْدُعاً / تَدَغْدَعَ الجَفْنَةُ، دَغْصاً / دَغِصَ ـَ من الأكْل أو الغَضَب، دَلَخاً / دَلِخَ ـَ الإناءُ، ذَأْطاً / ذَأَطَ ـَ إرْتِفاقاً / إرْتَفَقَ، إزْدِحاماً / إزْدَحَمَ، تَزْكِيراً / زَكَّرَ، تَزَكُّراً / تَزَكَّرَ، زُمُوتاً / زَمَّ ـِ ت القِرْبَةُ، تَزْمِيماً / زَقَّمَ القِرْبَةَ، تَزَنُّراً / تَزَنَّرَ، إنْسِجاراً / إنْسَجَرَ، إسْجِنْفاراً / إسْحَنْفَرت الجَفْنَةُ، طُفُوحاً / طَفَحَ ـَ طَفَحاً / طَفِحَ ـَ، تَطَلُّعاً / تَطَلَّعَ المِكْيال، كَظاظاً وكَظاظَةً / كَظَّ ـُ إكْتِظاظاً / إكْتَظَّ المَسِيْلُ بالماء، إكْتِنازاً / إكْتَنَزَ الشَّيءُ، تَعَجُّجاً / تَعَجَّجَ، غَصَصاً / غَصَّ ـُ إغْتِصاصاً / إغْتَصَّ، إغْناناً / أغَنَّ السِّقاءُ، فَعَماً / فَعِمَ ـَ فَيْضاً / فاضَ ـِ الإناءُ، تَلَزُّؤاً / تَلَزَّأَ الإناءُ، تَمَذُّجاً / تَمَذَّجَ، نَزَقاً / نَزِقَ ـَ الإناءُ، تَنَفُّشاً / تَنَفَّشَ و إنْتِغاشاً / إنْتَغَشَ بكذا، نَهْأً / نَهَأَ ـَ، تَوَزُّؤاً / تَوَزَّأَ الإناءُ.
پر شر /por-šar/ ← شرور.
پر شر و شور /p.-š.-o-šur/ ← شرور.
پرش طول /pareš-e-tul/ القَفْزُ الطَّوِيْل.
پرش کردن /p.-kardan/ [در اسکی] قِفازاً و قَفَزاناً / قَفَزَ ـِ.
پرش‌کننده /p.-konande/ [در اسکی] القَفّاز.
پرشها /peršhä/ (جانـ) الفَرْخِيّات.
پرشیان /paršiyän/ (گیا) ← عشقه.
پرشیر /por-šir/ اللَّبِيْنَ.
پرصدا /p.-sedä/ ← پر سر و صدا.
پرطاقت /p.-täqat/ ← شکیبا.
پرطاووسی /partävusi/ (گیا) الرَّتَم.
پرطمع /por-tama'/ ← طمعکار.
پرعیب /p.-eyb/ ← عیبناک.
پرفایده /p.-fäyede/ النَّفّاع، النَّفُوْع ← پرمنفعت.
پرفراژ /perforäž/ ثَقْب، خَرْم، خَرْز.
پرفروش /por-foruš/ الإقْبالُ عَلَى.
پرفسور /porofesor/ أُسْتاذُ الجامِعَة.
پرفکر /por-fekr/ الفِكِّيْر.
پرفیر /porfir/ حَجَرُ السُّمّاق، رُخامٌ سُمّاقِيّ.
پرفیرین /porfirin/ (شیمـ) فِرْفِيْرِيْن.
پرفیکس /perfiks/ ← پیشاوند، پیشوند.

پرقیچی /parqeyci/ الوُذارَة.

پرکار /por-kär/ العَمّال، الشَّغّال، المُشَمِّر.

پرکامبرین /perekämbrian/ قَبْكَمْبِرِيّ، مُتَعَلِّقٌ بِما قَبْلَ العَصْرِ الكَمْبَرِيّ.

پرکردن /por-kardan/ مَلأً و مِلأةً / مَلأَ ـَ، اِسْتِغْراقاً / اِسْتَغْرَقَ، تَمْلِئَةً / مَلّأَ الإناءَ، إطْفاحاً / أَطْفَحَ، تَطْفِيْحاً / طَفَّحَ، بَرْزاً / بَرَزَ ـِ بَهْزاً / بَهَزَ ـَ تَبْيِيْضاً / بَيَّضَ، إتْآقاً / أَتْأَقَ، إتْراعاً / أَتْرَعَ، إتْعاباً / أَتْعَبَ، إثْغاماً / أَثْغَمَ، إثابَةً / أَثابَ الحوضَ، جَحْدَلَةً / جَحْدَلَ، تَجْزِيْماً / جَزَّمَ القِرْبَةَ، تَجْصِيْصاً / جَصَّصَ، جَفْظاً / جَفَظَ ـُ جُماماً / جَمَّ ـُ و إجْماماً / أَجَمَّ و تَجْمِيْماً / جَمَّمَ و جَنْبَذَةً / جَنْبَذَ المِكْيالَ، [دندان] حَشْواً وحَشْوَةً / حَشا ـُ السِّنَّ أو الضِّرْسَ، [تفنگ] خَشْخَنَةً / خَشْخَنَ السِّلاحَ النّارِيَّ، خَذْرَفَةً وخِذْرافاً / خَذْرَفَ، تَخْنِيْقاً / خَنَّقَ، حَضْرَمَةً / حَضْرَمَ القِرْبَةَ، خَذْلَمَةً / خَذْلَمَ، خَلْقاً / خَلَقَ ـُ الحوضَ، إخْلاقاً / أَخْلَقَ الحوضَ أو الإناءَ، حَمْطَرَةً و حِمْطاراً / حَمْطَرَ، دَحْساً / دَحَسَ ـَ دَحْمَرَةً / دَحْمَرَ، دَسْعاً / دَسَعَ ـَ دَغْساً / دَغَسَ ـَ الوعاءَ، إدْغاصاً / أَدْغَصَ، دَكْساً / دَكَسَ ـُ، دَهْقاً / دَهَقَ ـَ إدْهاقاً / أَدْهَقَ الكأسَ، إدامَةً / أَدامَ الدَّلْوَ، ذَأْطاً / ذَأَطَ ـَ ذَوْطاً / ذاطَ ـُ تَرْبِيْزاً / رَبَّزَ، رَبْساً / رَبَسَ ـُ تَرْبِيْساً / رَبَّسَ، رَعْباً / رَعَبَ ـَ الحوضَ، تَرْعِيْباً وتَرْعاباً / رَعَّبَ، رَمْزاً / رَمَزَ ـِ القِرْبَةَ، زَخْلَفَةً / زَخْلَفَ، زَخْراً / زَخَرَ ـَ زَعْباً / زَعَبَ ـَ زَفْتاً / زَفَتَ ـُ زَكّاً / زَكَّ ـُ زَكَبَ ـُ زَكْباً، زَكْتاً / زَكَتَ ـُ زَكْراً / زَكَرَ ـُ، إزْكاتاً / أَزْكَتَ، تَزْكِيْراً / زَكَّرَ، زَكْماً / زَكَمَ ـُ زَمْجاً / زَمَجَ ـُ زَمْراً / زَمَرَ ـُ زَمْكاً / زَمَكَ ـُ زَمّاً / زَمَّ ـُ تَزْمِيْراً / زَمَّرَ، زَنْداً / زَنَدَ ـُ تَزْنِيْداً / زَنَّدَ السِّقاءَ، زَنْراً / زَنَرَ ـُ إزْهاقاً / أَزْهَقَ، إسْجالاً / أَسْجَلَ الحوضَ، سَكْراً / سَكَرَ ـُ شَحْناً / شَحَنَ ـَ إشْحاناً / أَشْحَنَ، إشْراءً / أَشْرَى الحوضَ، شَمْطاً / شَمَطَ ـُ شَيْعاً / شاعَ ـِ إضْفاقاً / أَضْفَقَ الحوضَ، ضَدّاً / ضَدَّ ـُ القِرْبَةَ، طَبْزاً / طَبَزَ ـُ طَبْعاً / طَبَعَ ـَ الدَّلْوَ، تَطْبِيْعاً / طَبَّعَ، طَحْلاً / طَحَلَ ـُ تَطْلِيْعاً / طَلَّعَ المكيالَ، طَمّاً / طَمَّ ـُ تَعْبِئَةً، عَبّأً و تَعْبِيَةً / عَبّى الشَّيءَ في الوعاءِ، إغْراباً / أَغْرَبَ، إغْراضاً / أَغْرَضَ، إغْراقاً / أَغْرَقَ السُّوْقَ بالبضائع، إغْصاصاً / أَغَصَّ، تَغَمُّداً / تَغَمَّدَ، إفْآماً / أَفْأَمَ الدَّلْوَ، إفْراماً / أَفْرَمَ، فَغْماً / فَغَمَ ـَ إفْعاماً / أَفْعَمَ، تَفْعِيْماً / فَعَّمَ، فَعْماً و فُعُوماً / فَعَمَ ـَ الطِّيبُ فلاناً، إفْغاماً / أَفْغَمَ الإناءَ، إفْهاقاً / أَفْهَقَ، إفاضَةً / أَفاضَ، قَطْباً / قَطَبَ ـُ، قَعْطَرَةً / قَعْطَرَ، كَبْساً / كَبَسَ ـِ البِئْرَ أو النَّهْرَ، إكْثاماً / أَكْثَمَ، إكْراباً / أَكْرَبَ، كَظّاً / كَظَّ ـُ، كَعْباً / كَعَبَ ـَ، تَكْعِيْباً / كَعَّبَ، كَفّاً / كَفَّ ـُ تَكْيِيْتاً / كَيَّتَ الوعاءَ، لَزْءاً / لَزَأَ ـَ، مَزْراً / مَزَرَ ـُ القِرْبَةَ، تَمْزِيْراً / مَزَّرَ، تَمْزِيْناً / مَزَّنَ، مَزْناً / مَزَنَ ـُ نَزْقاً / نَزَقَ ـُ، نَفْجاً / نَفَجَ ـِ إنْهاضاً / أَنْهَضَ، وَكْتاً / وَكَتَ يَكِتُ القَدَحَ، وَكْراً / وَكَرَ يَكِرُ، إيْكاراً / أَوْكَرَ، تَوْكِيْراً / وَكَّرَ الإناءَ.

پرکندن /par-kandan/ نَتْفاً / نَتَفَ ـِ و تَنْتِيْفاً / نَتَّفَ الرِّيْشَ.

پرک هندی /parak-e-hendi/ (گیا) سَنا مُجَنَّح.

پرکین /porkin/ الحَقُود.

پرگار /pargär/ البَرْجَل، البِرْكار، البِيْكار، الدَّوّارَة، الفِرْجار، المِنْساب.

پرگار بازودار /p.-e-bäzudär/ فِرجارٌ ذُوعاتِق، بِركارٌ أُفُقِيّ.

پرگار خارجی /p.-e-xäreji/ فِرْجارُ قِياسٍ خارجيٌّ.

پرگار داخلی /p.-e-däxeli/ فِرْجارُ قِياسٍ داخِلِيٌّ.

پرگار قطرپیما /p.-e-qotr-peymä/ البَرْجَلُ الدّائِر، الوَزْنِيَّة، مِقْياسُ السُّمْك.

پرگرام /porogräm/ ← برنامه، طرح، نقشه.

پرگرد /pargard/ ← پاراگراف

پرگل /porgol/ (گیا) مُتَعَدِّدُ الأَزْهار.

پرگمان /porgomän/ المِزْعام، [نث] المِزْعامَة.

پرگو /porgu/ ← پرگوی.

پرگوشت /p.-gušt/ السَّمِيْن، الكَثِيْرُ اللَّحْم.

پرگوی /p.-g.-i/ كَثِيْرُ الكَلام، الكَلْمانِيّ، التِّكْلام، التِّكْلامَة، المِكْلِمانِيّ، الحِدِّيْث، القُوَلَة، القَوّال، المِكْثار، المِكْثِيْر، اللِّسِن، الأَلْسَن، المُلْسِن، الهَذِر، المِهْذار، البَيْذار، البَيْذارَة، البَقّاق، البَقاقَة، المِبَقّ، البَقْباق، الثَّرْثار، الثَّرْثارَة، الثُّرْثُرَة، [نث] الثّارَة، الحِنْبال، الدِّرْذار، الرَّعّاد، الرَّعّادَة، الزَّغّاف، المِسْفَك، الشّاجِب، الصَّيْدانَة، [نث] العِنْفِص، الفَخْفاخ، [نث] القُراقِرَة، الكَتْكات، اللَّتّات، اللِّقِص، اللَّقّ، المَذْماذ، المِنْتَر، المُنازِق، النَّفَش، الوَقْواقَة، الهَتّاف، الهُذارِم، [نث] الهُذارِمَة، الهِذْرام، الهِذْرِيان، الهَمَذانِيّ، الهَمَرَى،

الهَمّار، الهَمَش، الهَضَبَة، الهَوْب.

پرگویی /p.-guyi/ اللَّغو، اللَّغاء، اللَّمَاظَة، البَغْبَغَة، الدَّرْدَشَة، الهَلْظَمَة، شَقْشَقَةُ اللِّسانِ.

پرگویی کردن /p.-g.-kardan/ إستِبْحاراً / اِسْتَبْحَرَ، تَبَقُّراً / تَبَقَّرَ في الكلامِ، إبْقاقاً / أَبَقّ، تَرْتَرَةً / تَرْتَرَ، بَقْبَقَة / بَقْبَقَ، ثَرْثَرَةً / ثَرْثَرَ، إذْراعاً / أَذْرَعَ في الكلامِ، تَذَرُّعاً / تَذَرَّعَ، رَغْواً / رَغاـ الرَّجُـلُ، تَزْحِيفاً / زَحَّفَ في الكلامِ، تَفَتُّحاً / تَفَتَّحَ في الرَّجُـلِ، فَرْتَنَةً / فَرْتَنَ، تَفَقُّحاً / تَفَقَّحَ، [عم] لَتّاً / لَتَّ ـُ، هَذْرَمَةً / هَذْرَمَ.

پرلود /perlud/ ۱ ← پیش‌پرده. ۲. بَشْرَف.

پرما /parmä/ الخَرّامَة.

پرمالوی /permalloy/ پِرمالُوي، سَبِيكَةٌ عـاليةُ الإنفاذِيَّةِ المَغْنَطِيْسِيَّةِ.

پرمایه /pormäye/ ۱ ← مایه‌دار. ۲ ← دانشمند.

پرمدعا /p.-modda'ä/ الصَّلْف، كَثِيْـرُ الادّعاء، أنـانِيّ، مُغْرُور، المُدَّعِيّ، ، الجَخّاخ، الجَخّاف.

پرمعنی /ma'nä/ ذُومَعْنَى، زَاخِرٌ بالمَعْنَى.

پرمغز /p.-maqz/ ← پرمعنی.

پرمنفعت /p.-manfe'at/ النَّفّـاع، النَّفُـوع، الـرّابِـح، المُرْبِح، المُكْسِب، المُثْمِر.

پرمنگنات /permanganät/ (شیمـ) بُرْمَنْجِنات.

پرمنگنات پوتاسیم /p.-e-potäsyom/ (شیمـ) بِرْمَنْجَناتُ البُوتاسِيُوم.

پرمو /pormu/ الشَّعِر، الأَشْعَر، الشَّعْرانِـيّ، المُشْعَرانِيّ، الأَزَب، الحُسَمِيّ، الضّـافِي، الأَغْثَـى، الأَفْرَع، الهَيْـدَب، الهِدْمِل، الهَلِب، الأَهْلَب، الهِلَّوف.

پرموج /p.-mowj/ المُمَوَّج.

پرمین /permian/ البِرْمِيّ، العَصْرُ البِرْمِيّ.

پرناز /pornäz/ كَثِيْرُ الدَّلال.

پرند /parand/ ۱. الحَرِيْر، الفِرِند، الخِيْم. ۲. الإِثْر، الأُثْر، الأَثِيْر، الذُّرِّيّ، الإفْـرِنْد، الفِرِنْد، الـوَشْي ← آب ۳. ۳. (گیا) ← بید گیاه.

پرندک /parandak/ رابِيَة، أُكْمَة.

پرندگان سوسمارنما /parandegän-e--susmärnemä/ (جانـ) الطُّيُورُ الأَوَّلِيَّة.

پرندگان مهاجر /p.-ye-mohäjer/ (جانـ) القَواطِع.

پرنده /parande/ (جانـ) الطَّيْر، الطّائِر، [نث] الطَّيْرَة.

پرندهٔ آبچر /p.-e-ye-äbcar/ (جانـ) الطّائِرُ المُخَوِّض.

پرندهٔ آشیانه‌باف /p.-ye-äšiyänebäf/ (جانـ) البِرْقِش، أَبُوبَراقِش، الشُّرْشُورُ الأَحْمَر، الظّالِم.

پرندهٔ اقیانوس /p.-ye-oqyänus/ (جانـ) أُمُّ غَزْنايَة، جَلَمُ الماءِ.

پرندهٔ بهشتی /p.-ye-behešti/ (جانـ) ← مرغ بهشتی.

پرنده‌شناس /p.-šenäs/ الطُّيُورِيّ، العالِمُ بالطُّيُورِ.

پرنده‌شناسی /p.-šenäsi/ عِلْمُ الطُّيُور.

پرنده‌ماهی /p.-mähi/ (جانـ) ← ماهی پرنده.

پرندهٔ مگسی /p.-ye-magasi/ (جانـ) الضُّرَيْس.

پرندهٔ مهاجر /p.-e-mohäjer/ (جانـ) الطَّيْرُ القـاطِعُ أو الضّارِب.

پرندهٔ وحشی /p.-ye-vahši/ (جانـ) الطُّورانِيّ.

پرنس /perens/ المَلِک، الأَمِيْر.

پرنسس /perenses/ الأَمِيْرَة، بِنْتُ المَلِک، زَوْجَةُ الأَمِيْر.

پرنسیب /prensip/ المَبْدَأ، المَنْهَج.

پرنمک /por-namak/ المالِح، المَلِيْح، كَثِيْرُ المِلْح.

پرنیان /parniyän/ إِبْرِيْسَم، الحَرِيْر، القَزّ.

پرو /perov/ بُرُوفَة [مصر]، بِرَاوَة [عراق].

پرو /peru/ البِيْرُو.

پروا /parvä/ ۱ ← ترس.

پروار /parvär/ المُدْهِن، الحَيَوانُ السَّمِيْنُ.

پرواری /p.-i/ المُسَمَّن.

پروار کردن /p.-kardan/ عَلْفاً / عَلَفَ ـِ الدّابَّةَ، تَسْمِيْناً / سَمَّنَ، تَبْنِيْناً / بَنَّنَ.

پرواز /parväz/ الطَّيَران.

پرواز جنگی /p.-e-jangi/ (نظ) الطَّيَرانُ الحَرْبِيّ.

پرواز دادن /p.-dädan/ ← پرانیدن، پراندن.

پرواز عادی /p.-e-ädi/ الطَّيَرانُ المَدَنِيّ.

پرواز کردن /p.-kardan/ ← پریدن.

پروا کردن /parvä kardan/ ← ترسیدن.

پروانش /pervänš/ ← (گیا) قَضـاب، عِناقِيَّـة ← گل تلفونی، گل تلگرافی.

پروانگان /parvänegän/ (جانـ) الفَراشِيّات.

پروانگان ابریشم /p.-e-abrišam/ (جانـ) القَزِّيّات.

پروانگان بید /p.-e-bid/ (جانـ) الغَسَقِيّات.
پروانگان روزانه /p.-e-ruzäne/ (جانـ) فَراشاتُ النَّهار.
پروانگان شبانه /p.-e-šabäne/ (جانـ) لَيْلِيّات، غَسَقِيّات.
پروانگان غروب /p.-e-qorub/ (جانـ) الهَوْلِيّات.
پروانگی /parväne-gi/ ← ۲ پروانه.
پروانه /parväne/ (جانـ) ۱. الفَراش، الفَراشَة، أبُودَقِيْق. ۲. الإذْن، الإجازَة، الرُّخْصَة، الجَواز، المَأْذُونِيَّة، حَقُّ الإمْتِياز، الإسْتِمارَة، التَّرْخِيص، تَأْشِيرَة، تَصْرِيح، بِطاقَةُ التَّصْرِيح. ۳. [ماشين‌آلات] المِرْوَحَة.
پروانهٔ ابریشم /p.-ye-abrišam/ (جانـ) القَزِّيَّة.
پروانهٔ بید /p.-ye-bid/ اللَّيْلِيَّة، الغَسَقِيَّة.
پروانهٔ خروج /p.-ye-xoruj/ الفَسْح.
پروانه دادن /p.-dädan/ تَصْرِيْحاً / صَرَّح، تَرْخِيْصاً / رَخَّص.
پروانهٔ عبور /p.-ye-obur/ سَنَدُ المُرور، تَذْكِرَةُ المُرُور.
پروانهٔ فری /p.-ye-feri/ (جانـ) قَتَعُ الإجّاص، حَفّارُ ساقِ التُّفّاح.
پروانه‌واران /p.-värän/ (گيا) القَزِّيّات، القَطانِيّات، الفَراشِيَّة.
پروانهٔ ورود /p.-ye-vorud/ سَنَدُ الدُّخُول، تَذْكِرَةُ الدُّخُول.
پروانهٔ هواپیما /p.-ye-haväpeymä/ رَفّاسَةُ الطّائِرَة.
پروپاچه /par-o-päce/ ← پا.
پروپاگاند /poropägänd/ ← تبليغات.
پروپولایوم /peropoläyom/ رَواقٌ أو مَدْخَلٌ فَخْمٌ إلَى مَبْنَى.
پروتارگل /porotärgol/ (شيمـ) پُرُوتَرْجُول.
پروتاکتینیم /protäktiniom/ ← پروتاکتینیوم.
پروتاکتینیوم /protäktinium/ (شيمـ) البرُوتِكْتِينِيُوم.
پروتست /porotest/ ۱. الإحْتِجاجُ الرَّسْمِيّ، الإحْتِجاج، البُرُوتِسْتُو. ۲. الإحْتِجاجُ على قانون. ۳. إحْتِجاج، إعْتِراض، شَكْوَى.
پروتستان /porotestän/ الإنْجِيلِيّ، پروتِسْتانْتِيّ.
پروتکول /porotokol/ ← پروتوکل.
پروتل /porotel/ (جانـ) العِسْبار.

پروتوپلاسم /porotopläsm/ البُروتُوبلازما.
پروتوزوئا /porotozo'ä/ (جانـ) ← آغازیان، تک‌یاختگان، تک‌سلولیها.
پروتوزوئر /porotozoer/ (جانـ) ← پرتوزوئر.
پروتوژین /porotožin/ البِكْر، البُرُوتُوجِيْن.
پروتوکل /porotokol/ البُرُتُوكُول، المَراسِم.
پروتون /poroton/ (فز) البُرُوتُون.
پروتون منفی /p.-e-manfi/ (فز) ← آنتیپروتون.
پروتیدها /porotidhä/ (شيمـ) هَيُولِيّات.
پروتئین /porot'in/ (شيمـ) البُرُوتِين.
پروتئینها /p.-hä/ (شيمـ) البُرُوتِيْنات.
پروردگار /parvardgär/ الإلاه، إلٰه، مُوجِدُ الكائِناتِ، مَصَوِّرُ الكائناتِ، الفاطِر.
پروردگارا /p.-ä/ اللّٰهُمَّ.
پروردگاری /p.-i/ الرُّبُوبَة، الرُّبُوبِيَّة، الإلّ.
پروردن /parvardan/ رَبّاً / رَبَّ ـُ الصَّبِيَّ، رَبْتاً / رَبَتَ ـِ تَرْبِيَةً / رَبّى، تَرْبِيباً وتَرِبَّةً / رَبَّبَ، تَرَبُّباً / تَرَبَّبَ، تَرْشِيْحاً / رَشَّحَ.
پروردن کائوچو /p.-e-käucu/ الفَلْكَنَة.
پرورده /parvarde/ المُرَبّى، المُتَرَبّي، المَرْبُوب.
پرورش /parvareš/ التَّعْلِيْم، الحِضانَة، التَّرْبِيَة، الأدَب، التَّأدُّب، التَّهَذُّب، التَّأدِيْب، الثَّقافَة، التَّثْقِيْف، التَّنْشِئَة.
پرورش اجتماعی /p.-e-ejtemä'i/ التَّرْبِيَةُ الإجْتِماعِيَّة، التَّنْشِئَةُ الإجْتماعِيَّة.
پرورش اسب /p.-e-asb/ تَرْبِيَةُ الفَرَس.
پرورش حیوانات /p.-e-heyvänät/ تَرْبِيَةُ الحَيَوانات.
پرورش دادن /p.-dädan/ رَبّاً / رَبَّ ـُ، تَرْبِيباً / رَبَّبَ، تَرَبُّباً / تَرَبَّبَ، تَرْبِيَةً / رَبّى، تَرَبِّياً / تَرَبّى، حَضْناً / حَضَنَ ـُ، إحْتِضاناً / إحْتَضَنَ، تَعْلِيْماً / عَلَّمَ، تَوْلِيْداً / وَلَّدَ الوَلَدَ، تَرْشِيْحاً / رَشَّحَ، إصْطِناعاً / إصْطَنَعَ، تَغْذِيَةً / غَذّى، فَلْواً / فَلاـُ الغلامَ، إفْتِلاءً / إفْتَلَى الغلامَ.
پرورش طیور /p.-e-toyur/ إسْتِيْلادُ الطُّيُور.
پرورش کودکان /p.-e-kudakän/ تَرْبِيَةُ الأوْلاد.
پرورشگاه /p.-gäh/ دارُالتَّرْبِيَة، المَأْوَى، رَوْضَةُ الأطْفال، دارُالإيْتام، دارُالحِضانَة.
پرورشگاه ماهی /p.-g.-e-mähi/ المَسْمَك، المَسْمَكَة.

پرورش ماهی /p.-e-mähi/ تَرْبِيَةُ السَّمَک.

پرورشی /p.-i/ التَّعْلِيمِي، التَّهْذِيبِيّ، التَّرْبَوِيّ.

پرورش یافتن /p.-yäftan/ رَبْواً و رُبُوّاً / رَبا ـُ تَـرَبِّياً / تَرَبّى، تَهَذُّباً / تَهَذَّب، نَشْأً و نَشأَةً و نُشُوءاً / نَشَأَ ـَ الطِّفلُ.

پـروژکتـور /porožektor/ المِنْـوار، النَّـوّارَة، جَهـازُ العَرْض.

پـروژه /porože/ المَشْـرُوْعَـة، مُخَطَّطَـة، المَشْـرُوع، المُخَطَّط، المُصَوَّر، خُطَّة.

پروس /porus/ ۱. بُرُوْسِيا. ۲ ← آبی پروس.

پروستات /porostät/ (پز) بَرُوسْتّاتا.

پروسیک /prusik/ (شیمـ) ← اسید سیانیدریک.

پروفسور /porofesor/ ← پرفسور، استاد.

پروفسیونل /profesionel/ ← حرفه‌یی.

پروفیل /profil/ ← برش ۳، قطع، نیمرخ.

پروکـاسیون /provokäsion/ التَّحْرِيض، إثـارَة، إهاجَة، حَثّ.

پروکسید /peroksid/ (شیمـ) پِرُوکْسِيْد، فَوْقَ أُکْسِيْد.

پروکنسول /perokonsul/ البِرُوقُنْصُل.

پروگرام /prognäm/ ← پرگرام.

پـرولتاریـا /poroletäriyä/ بُـرُولِيْتارِيـا، طَبَقَةُ العُمّـال، البُرُولِيْتارِيَة.

پرولتر /poroleter/ بُرُولِيْتارِيّ.

پرومتئم /prometeum/ (شیمـ) ← پرومتئوم.

پرومتئوم /prometeum/ (شیمـ) إيْلِيْنِيُوم.

پرونده /parvande/ المِلَفّ، المِلَفَّـة، فایل، الحـافِظَة، الدُّوسِيَة، الإضْبارَة، الأُضْبُورَة، الضِّبـار، الضِّبارَة، الرِّبْطَة، المَحْضَر، الإضْمامَة.

پرونده‌سازی کردن /p.-säzi-kardan/ تَلْفِيْقاً / لَفَّقَ.

پـرونـدهٔ مکـاتبـاتـی /p.-ye-mokätebäti/ إضْبـارَةُ المُراسِلات.

پـرویـزن /parvizan/ الغِـرْبـال، المُنْخُـل، المِسْحَـل، الخَزْبَة، الهِزْقِل ← غربال، الک.

پرویزنی /p.-i/ (پز) ← استخوان پرویزنی.

پروین /parvin/ (نجـ) النَّجْم، الثُّرَيّا، النَّظْم.

پره /parre/ الدُّوْلاب، المِرْوَحَة، الشُّعاع، الشُّعّ.

پرهٔ آسیا /p.-ye-äsiyä/ فَراشَـةُ الرَّحَى، دُوْلابُ طـاحُون الماء، النّاعِرَة.

پرهٔ بینی /p.-ye-bini/ الأَرْنَبَة، الخَثَمَة، الخِثْرِمَة.

پره‌پاییان /p.-päyiyän/ (جانـ) زِعْنِيفِيّاتُ الأقْدام.

پرهٔ چرخ /p.-ye-carx/ بَزْمَقُ العَجَلَة.

پرهیاهو /por-hayähu/ ← پر سرو صدا.

پرهیز /parhiz/ ۱. الاِحْتِياط، الحِيْطَة، الحَـذَر، الحِذْر، الاِحْتِـراس، التَّحَفُّـظ، الإعْـراض، المُجـانَبَـة، التُّقـاة، المَحِيْد. ۲. الحِمْيَة، الأَزَم، التَّدْبِيْرُ الغَذائِيّ.

پرهیزانه /p.-äne/ الغذاءُ المُعَيَّنُ للمريض.

پرهیز دادن /p.-dädan/ حِمْيَةً / حَمَى ـِ المريض.

پرهیـزکار /p.-kär/ الـزّاهِد، المُتَّقِـيّ، الوَرِع، التَّقِـيّ، الصّالِح، الحَصـان، [نث] الحاصِن و الحَصْنـاء، الخَنُوس، الحَذِر، الحِذْرِيـان، الحاذُوْرَة، الرُّهْبان، الرَّبِيْـط، الزَّکِيّ، السِّتِيْـر، المُتَخَشِّـع، طـاهِـرُالقلـب، الظَّلِيْـف، الظَّلِـف النَّفس، [نـث] الظَّلِفَةُ النَّفس، العَفِيْف، العَـفّ، العَيُوف، المُتَعَفِّف، الفاضِل، الفَضِيْل، ذُوالفَضِيْلَة، [نث] الفاضِلَة، القُرّاء، المُتَقَرِّئ، القـانِت، النَّزْه، النَّزِه، النَّزِيْـه، الوَرِيْع، الوَقّاء، الوَلِيّ، [نث] الوَلِيَّة.

پرهیزکار شدن /p.-šodan/ ← پرهیزکاری کردن.

پرهیـزکاری /p.-i/ الـزُّهْد، الصَّـلاح، التُّقَى، التَّقْـوَى، العِفَّـة، العَفاف، التَّـزَهُّـد، البُتُولَـة، الـدِّيْـن، الرَّهْبَـة، الـرُّهْبانِيَّـة، التَّـرَهُّب، الـرِّعَـة، ضَبْـطُ الشَّهْوَة، الطُّهْـر، الطَّهارَة، الفَضِيْلَة، القُدْس، القَـداسَة، القَشَف، التَّقَشُّف، النُّزْهَة، النَّسْک، النُّسُک، التُّقاة.

پرهیزکاری کردن /p.-i-kardan/ زُهْداً و زَهادَةً / زَهَدَ ـُ و زَهِدَ ـَ في الـدُّنيا، تَزَهُّداً / تَزَهَّد، وَرَعاً و وُرُوعاً / وَرِعَ يَرِعُ ويَوْرَعُ و وَرَعَ يَـرَعُ و وَرُعَ يَوْرُعُ، تَـوَرُّعاً / تَوَرَّعَ مِـن الأمرِ و عنه، اِتِّقاءً / اِتَّقَى، أَبْلاً و أَبالَةً / أَبَلَ ـِ تَأَلُّهاً / تَأَلَّهَ، حَرزاً / حَرزَ ـَ حَصـانَةً / حَصُنَ ـُ ت المـرأةُ، تَرَهُّباً / تَرَهَّبَ، تَقَشُّفاً / تَقَشَّفَ، نَزاهَةً / نَزُهَ ـُ نَزاهَـةً و نَزاهِيَةً / نَزِهَ ـَ نِسْکاً و نُسُوکاً و مَنْسَکاً / نَسَکَ ـُ، نَساکَةً / نَسُکَ ـُ.

پرهیز کردن /parhiz-kardan/ ۱ ← خودداری کردن، دوری کردن. ۲. تَحَمِّياً / تَحَمَّـى المَرِيـض، اِحْتِمـاءً / اِحْتَمَى ممّا يَضُرُّهُ.

پرهیزکننده /p.-konande/ الحَمِيّ.

پرهیزگار /p.-gär/ ← پرهیزکار.

پری /pari/ الجانّ، الجِنّة، الجِنّ، الحُورِيّة.

پری /pori/ الشِّبْع، الإشباع، الطَّفْح، الطُّفُوح، الطِّفاح، البَهْر، الجَبَل، الجُبال، الاِحْتِفال، الدِّحاس، الطِّبْع، طِلاع.

پریاخته /por-yäxte/ (جانـ . گیا) المَتْزَوِيّ.

پریتونیت /peritonit/ (پز) اِلْتِهابُ الصِّفاق.

پری دریایی /pari-ye-daryäyi/ اِبْنَةُ البَحْر ← دختر دریا.

پریدن /paridan/ ق ۱. طَيْراً و طَيَراناً / طارَ ـِ و تَدْوِيماً / دَوَّمَ و زَوْفاً / زافَ ـُ و عَصْياً و مَعْصِيَةً / عَصَى ـِ الطّائِرُ. ۲. وَثْباً و وُثُوباً و وَثَباناً و وِثاباً و وَثِيباً و ثِبَةً / وَثَبَ يَثِبُ، اِنْبِجاساً / اِنْبَجَسَ، تَبَجُّساً / تَبَجَّسَ، زَزْفاً / زَزَفَ ـُ صَوْلاً و صَوْلَةً / صالَ ـُ عليه، طَبْراً / طَبَرَ ـُ طَفْراً و طُفُوراً / طَفَرَ ـِ [عم] فَزّاً / فَزَّ ـُ فُقُوساً / فَقَسَ ـِ قَفْزاً و قَفَزاناً و قِفازاً و قُفُوزاً / قَفَزَ ـِ الغزالُ، قُلُوصاً / قَلَصَ ـِ [عم] قَمْزاً / قَمَزَ ـُ قُماصاً و قِماصاً و قَمْصاً / قَمَصَ ـُ تَقْمِيصاً / قَمَّصَ، نَطِيطاً / نَطَّ ـُ نَقْزاً و نَقَزاناً و نِقازاً / نَقَزَ ـُ نَفْجاً و نَفَجاناً و نُفُوجاً / نَفَجَ ـُ اِنْتِفاجاً / اِنْتَفَجَ، هَفْواً و هَفْوَةً و هَفَواناً / هَفَا ـُ [الكل] تَصْعِيداً / صَعَّدَ، تَبْخِيراً / بَخَّرَ، [چشم، رگ] اِخْتِلاجاً / اِخْتَلَجَ ت عينُه، خَلَجاناً / خَلَجَ ـِ [عقل] طَرْقاً / طَرِقَ ـَ مج الرَّجلُ.

پریروز /pariruz/ أَوَّلُ البارِحَة، الأَمْسُ الأَوَّل. أَوَّلُ الأَمْس.

پریز /priz/ مَنْشَبُ التَّيّار، المَنْشَبُ الكَهْرَبائيّ.

پریستالتیک /peristaltik/ (پز) تَقَلُّصٌ اِسْتِداريّ.

پریسکوپ /periskop/ المِنْفاق.

پریشان /parišän/ ۱. المُضْطَرِب، المُشَوَّش، القَلِق، الهائِج، المُوَسْوَس على، الجائِشَة، الجائِل، المُزْبِد، الشَّعْشاع، المُقْرَيف، المُقْفِر، المُتَضايِق، المَكْرُوب، الواجِف، الهَيْد، الهَيْدان، المَهْفُوت، المَهْمُوم. ۲ ← پراکنده. ۳ ← درهم.

پریشان حسی /p.-hessi/ (پز) العَمَه.

پریشان‌خیال /p.-xiyäl/ مُنْشَغِلُ البال، تائِهُ العَقْل، شارِدُ الذِّكْر، العَكِر، المُعَكَّر، المُضْطَرِب، تائِهُ الفِكْر، سارِحُ الفِكر، السَّهْيان.

پریشان‌خیالی /p.-x.-i/ شُرُودُ الفِكْر، الجَأْش.

پریشان روزگار /p.-ruzegär/ الأَنْكَد، المَنْكُودُ الحَظّ.

پریشان شدن /p.-šodan/ ۱. اِضْطِراباً / اِضْطَرَب، قَلَقاً / قَلِقَ ـُ هَيْماً و هُيُوماً و هِياماً و هَيَماناً و تَهْياماً / هامَ ـِ بَغْصاً / بَغَصَ ـَ خَشَقاناً و خُشُوقاً / خَشَقَ ـِ تَرَخُّشاً / تَرَخَّشَ، اِرْتِخاشاً / اِرْتَخَشَ، تَرَهُّساً / تَرَهَّسَ، اِرْتِهاساً / اِرْتَهَسَ، اِنْزِعاجاً / اِنْزَعَجَ، شَأْزاً / شَئِزَ ـَ شَأْساً / شَئِسَ ـَ اِشْرِيراءً / اِشْرَوْرَى، إِصْفاقاً / أَصْفَقَ النّاسُ، طَيْراً و طَيَراناً / طارَ ـِ ت نَفْسُهُ شعاعاً، اِلْتِداماً / اِلْتَدَمَ، هَوَساً / هَوِسَ ـَ هَوَشاً / هَوِشَ ـَ . ۲. فَساداً / فَسَدَ ـَ تَبَلْبُلاً / تَبَلْبَلَ، تَبَعُّصاً / تَبَعَّصَ، خَثْلَمَةً و خِثْلاماً / خَثْلَمَ ت الأُمور، اِثْتِلاخاً / اِثْتَلَخَ عليهم الأَمْرُ، اِرْتِباكاً / اِرْتَبَكَ الأَمْرُ، تَرَجْرُجاً / تَرَجْرَجَ الشَّيْءُ في محلّه، سَوْطاناً / ساطَ ـِ شَخْساً / شَخَسَ ـَ الأَمْرُ، تَشاخُساً / تَشاخَسَ أمرُ القومِ، شَعَثاً و شُعُوثَةً / شَعِثَ ـَ الشَّعْرُ، عَوْلاً / عالَ ـُ و عَيْلاً / عالَ ـِ أَمْرُهُم، تَفَوُّتاً / تَفَوَّتَ الشَّيءُ، اِلْتِخاخاً اِلْتَخَّ عليهم الأَمْرُ، مَسْمَسَةً و مِسْماساً / مَسْمَسَ الأَمْرُ، اِهْتِزاعاً / اِهْتَزَعَ ← پراکنده شده، در هم شدن.

پریشان‌فکر /p.-fekr/ ← پریشان‌خیال.

پریشان‌فکری /p.-f.-i/ ← پریشان‌خیالی.

پریشان کردن /p.-kardan/ قَلْقاً / قَلِقَ ـُ هـ الهَمُّ، تَشْعِيثاً / شَعَّثَ، تَشْوِيشاً / شَوَّشَ، تَتْيِيهاً / تَيَّهَ و تَتْوِيهاً / تَوَّهَ الفِكْرَ، إزعاجاً / أَزْعَجَ هـ إضْراساً / أَضْرَسَ، تَعْذِيباً / عَذَّبَ، عَكْنَنَةً / عَكْنَنَ عليه، / إعْناتاً / أَعْنَتَ، تَقْسِيماً / قَسَّمَ ت الهُمُومُ فلاناً، تَلْدِيداً / لَدَّدَ هـ و بـه، مَخْوَلَةً / مَخْوَلَ، مَغْثاً / مَغَثَ ـَ الشَّيءَ، مَغْمَغَةً / مَغْمَغَ الأَمْرَ.

پریشانی /p.-i/ الاِضْطِراب، الاِرْتِباك، الرَّبَك، القَلَق، التَّشْوِيش، البَيْص، الخَلَل، البَلْبَلَة، البِلْبال، الذُّهُول، التَّزْجاف، المَسْكَنَة، اِنْشِغالُ البالِ، الضَّغْطَة، الضِّيقَة، الضّائِقَة، الإعْواز، العَوَز، العازَة، الفِتْنَة، المِحْنَة، القِماص، المَغْج، المَوَجان، الهَيْج، الهِياج، الهَيَجان، الهَيْشَة.

پری شاهرخ طلایی /pari-ye-šähroxtaläyi/ (جانـ) الصُّفارِيَّة ← مرغ انجیرخوار.

پریشب /parišab/ لَيْلَةُ أَوَّلِ أَمْسِ.

پریکارپ /perikärp/ (گیا) سِنْف، جُثّ[غلافُ الثَّمَرة].

پریکارد /perikard/ (پز) النِّخاب ← برون شامهٔ دل.

پریمور /primorver/ (گیا) ← پامچال.

پریموس /perimus/ البِرِیمُوس.

پریوست /periyost/ (پز) السِّمْحاق، غِشاءُ العَظْم ← پوشش استخوان.

پریوشان /parivašān/ (گیا) عَرُوْسُ الماءِ.

پریوشان آبی /p.-āb-i/ (گیا) العَرائِسُ الماءِ.

پریون /paryun/ ← جرب، گری.

پز /poz/ وَضع، نَصب، تَرْكِيب، مَدّ، وِضْعَة.

پزا /pazā/ سَرِيْعُ الطَّبْخ.

پزتا /pezetā/ البِيْزِيْتا.

پز دادن /poz-dādan/ ← خودنمایی کردن.

پزشک /pezešk/ الطَّبِيْب، [نث] الطَّبِيْبَة، الطَّبّ، الدُّكْتورُ في الطّبّ، الحَكِيْم، الآسِي، المَأْسُوّ، النَّطاسِيّ، النِّطِّيْس، النِّقْرِس، النِّقْرِيْس.

پزشک اعصاب /p.-e-a'sāb/ طَبِيْبُ الأَمْراضِ العَصَبِيَّة.

پزشک بالینی /p.-e-bālini/ الطَّبِيْبُ السَّرِيْر.

پزشک بیمارستان /p.-e-bimārestān/ الطَّبِيْبُ المُقِيْم.

پزشک بیهوشی /p.-e-bihuši/ الطَّبِيْبُ المُخَدِّر.

پزشک پوست /p.-e-pust/ طَبِيْبُ الأَمْراضِ الجِلْدِيَّة.

پزشک‌خانه /p.-xāne/ المُسْتَوْصَف.

پزشک روانی /p.-e-ravāni/ طَبِيْبٌ نَفْسانِيٌّ.

پزشک زایمان /p.-e-zāymān/ الطَّبِيْبُ المُوَلِّد.

پزشک زنان /p.-e-zanān/ طَبِيْبُ أَمْراضِ النِّساءِ، المُوَلِّد.

پزشک عمومی /p.-e-omumi/ الطَّبِيْبُ العامّ.

پزشک قانونی /p.-e-qānuni/ الطَّبِيْبُ الشَّرْعِيّ.

پزشک قلب /p.-e-qalb/ العالِمُ بالقَلْب، طَبِيْبُ القَلْب.

پزشک کودکان /p.-e-kudakān/ طَبِيْبُ الأَطْفال.

پزشک متخصص /p.-e-motaxasses/ طَبِيْبٌ أَخِصّائِيٌّ.

پزشکی /p.-i/ الطِّبّ، الطِّبابَة، الكَيْس.

پزشکی بالینی /p.-i-ye-bālini/ الطِّبُّ السَّرِيْرِيّ.

پزشکیار /p.-yār/ مُساعِدُ الطَّبِيْبِ، المُضَمِّد.

پزشکی قانونی /p.-qānuni/ الطِّبُّ الشَّرْعِيّ.

پزیسیون /pozisiyon/ ١. المَوْضِع، المَوْقِع. ٢. الوَضْع، الحالَة. ٣. الوَضْعُ الجِسْمانِيّ.

پژمردگی /pažmordegi/ الذُّبْلَة.

پژمرده /pažmorde/ الذّابِل، الذّاوِي، الجُداعُ مِنَ الكَلَإِ، الجَـزْبان، ذاهِبُ اللَّوْن، الجامِس، الخَضِد، الذَّبّان، الشّاحِب، المَلْفُوح، اللَّوِيّ.

پژمرده شدن /p.-šodan/ ذَبْلاً / ذَبَلَ ـُـ ذُبُولاً / ذَبُلَ ـُـ ذَوِيّاً / ذَوَى ـِـ و ذَوِيَ ـَـ خُشُوعاً / خَشَعَ ـَـ الورقُ و نَحْوُهُ، خَضَداً / خَضِدَ ـَـ النَّبْتُ، ذَبّاً و ذَبَباً و ذُبُوباً / ذَبَّ ـِـ جسمُهُ، رُنُوعاً / رَنَعَ ـَـ، اِنْضِماراً / اِنْضَمَرَ، كَبْواً وكُبُوّاً / كَبا ـُـ النَّبْتُ، اِنْكِفاء / اِنْكَفَأَ اللَّونُ، لَوّى / لَوِيَ ـَـ النَّبْتُ، إِمْراراً / أَمَرَّ.

پژمرده کردن /p.-kardan/ إِذْبالاً / أَذْبَلَ هـ، إِذْواءً / أَذْوَى هـ، سَلْقاً / سَلَقَ ـُـ الحَرُّ النَّباتَ.

پژواک /pažvāk/ الصَّدَى، رَجْعُ الصَّدَى، الطَّنّان، الصَّوَّة، اِبْنُ الطَّوْد، اِبْنَةُ الجَبَل.

پژواک‌سنج /p.-sanj/ المِسْماع.

پژوهش /pažuheš/ ١. البَحْث، دِراسَة، المَبْحَث، التَّقَصِّي، الاِسْتِقْصاء، الجِدّ. ٢. (حقـ) اِسْتِئْناف، إِعادَةُ النَّظَر.

پژوهش‌تبعی /p.-e-taba'i/ (حقـ) الاِسْتِئْنافُ الفَرْعِيُّ.

پژوهش خواستن /p.-xāstan/ (حقـ) اِسْتِئْنافاً / اِسْتَأْنَفَ الحكمَ ← استیناف دادن.

پژوهش‌خواسته /p.-xāste/ (حقـ) مُسْتَأْنَفٌ عنه.

پژوهش‌خوانده /p.-xānde/ (حقـ) المُسْتَأْنَفُ عليه أوضِدَّه.

پژوهش‌خواه /p.-xāh/ (حقـ) مُسْتَأْنِفُ الدَّعْوَى.

پژوهش‌خواهی /p.-x.-i/ (حقـ) الاِسْتِئْناف، اِسْتِئْنافُ الدَّعْوى.

پژوهش کردن /p.-kardan/ بَحْثاً / بَحَثَ ـَـ عنه، تَفَحُّصاً / تَفَحَّصَ، تَحْقِيْقاً / حَقَّقَ، تَفْتِيْشاً / فَتَّشَ، تَجَسُّساً / جَسَّسَ، جِدّاً / جَدَّ ـِـ فِي الأَمْرِ، جَسّاً / جَسَّ ـُـ الأَخبارَ، اِسْتِفافاً / اِسْتَفَّ الأُمُورَ، إِعْراضاً / أَعْرَضَ في العلم.

پژوهشگاه /p.-gāh/ المَبْحَث.

پژوهشگر /p.-gar/ المُحَقِّق، المُتَفَحِّص.

پژوهنده /pažuhande/ بَحّاث، بَحّاثَة، مُحَقِّق، مُتَفَحِّص، المُفَتِّش، العالِم، المِنْكَش، المِنْقَب، الجَسّاس، الباحِث، النَّقاب.

پژه /pože/ (گیا) أُشْنَة، طُحْلُب.

پس /pas/ ۱. فَ، ثُمَّ. ۲. بَعْد، الأُخُر، الخَلْف، الإفّ، الغُبّ.

پس آوردن /p.-āvardn/ ← پس دادن.

پساب /p.-āb/ نَفايَةُ المَطابِخ.

پسابش /pasābeš/ (شیمـ) ← پسابیدن.

پسابه /pasābe/ (شیمـ) نَبيذٌ ماسِخ.

پسابیدن /pasābidan/ (شیمـ) إزالَةُ الماء، نَزْعُ الماءِ، التَّجْفيف.

پسابیده /pasābide/ (شیمـ) مَنْزُوعُ الماءِ.

پسادست /pasādast/ ← نسیه.

پس‌افت /pasoft/ ۱ ← ذخیره، اندوخته. ۲. المُتَأَخِّرُ دَفْعَةٌ مِنْ أَقْساطِ الدَّيْنِ عَنِ المَوْعِدِ المُعَيَّن.

پس افتادن /pas-oftādan/ ۱ ← عقب افتادن. ۲ ← بیهوش شدن، غش کردن.

پس افکندن /p.-afkandan/ ← عقب انداختن.

پسالتریون /psālterion/ (مسـ) السِّنْطُور، السِّنْطِير.

پسان پریروز /pasān-pariruz/ ثَلاثَةُ أيّامٍ قَبْلَ يَوْمِ أَمْسِ.

پسان پریشب /p.-parišāb/ ثَلاثَةُ لَيالٍ قَبْلَ مَساءِ لَيْلَةِ أَمْسِ.

پس انداختن /pas-andāxtan/ ۱ ← عقب انداختن. ۲ ← تولیدمثل کردن.

پس‌انداز /p.-andāz/ الذَّخِيرَة، الذُّخْر، الإدِّخار، إحْتِياطِيّ، إدِّخارِيّ، تَوْفِير، اقتصاد، الكَنْز، المُوَفَّر، المُقْتَصَد.

پس‌انداز کردن /p.-a.-kardan/ إدِّخاراً / إدَّخَرَ، تَمْوِيناً / مَوَّنَ، تَضْمِيداً / ضَمَّدَ.

پس‌اندازی /p.-a.-i/ التَّوْفِير، الإدِّخار، التَّخْوِيش.

پساوایی /pasāvāyi/ ← بساوایی.

پساوند /pasāvand/ ← پسوند.

پسپاسه /paspāse/ (گیا) البَسْباسَة.

پس پریروز /pas-pariruz/ أَوَّلُ أَوَّلِ أَمْسِ، يَوْمانِ قَبْلَ أَمْسِ.

پس پریشب /p.-parišab/ لَيْلَتانِ قَبْلَ مَساءِ لَيلَةِ أَمْسِ.

پس‌پسکی رفتن /p.-pasaki-raftan/ نُكُوصاً / نَكَصَ بِ، تَقَهْقُراً / تَقَهْقَرَ.

پس‌پیرار /pas-pirār/ سَنَتانِ قَبلَ السَّنَةِ الماضِيَةِ.

پست /past/ ۱. الدَّنِيّ، الدَّنِيء، الرَّدِيء، اللَّئِيم، السّافِل، السَّفْلَة، السِّفْلَة، الحَقِير، الخَسِيس، دُوْن، الذَّلِيل، السّاقِط، الوَضِيع، البَطّال، آكِلُ الأَسْلاءِ، البَخْس، البَخِيل، الأَبْتَر، التُّحْت، الجَحْجَح، الحَتْل، الأَحْرَد، الحَرِض، الحَرَض، الحِرْضَة، الحُسالَة، الحُشْوَة، الحاكّ، الحَيْس، الخُساسَة، الخُسالَة، الخَسِيل، الخَسِيلَة، المُخَسَّل، الخُشاش، المُدْخَل، المُذْقِع، الدَّمِيم، الرُّعاع، الزِّرِيّ، الزُّغْبُوت، الزَّغْنَفَة، الزِّعْنِفَة، المُزَلَّخ، الزُّمال، الزُّمالَة، السُّتالَة، السُّخالَة، السِّفْساف، السَّقْط، السِّنِت، الشَّرْط، الشَّفَق، الشُّوايَة، الصَّغِير، صَغِيرُ النَّفْس، الصَّلْم، الضَّئِيل، الضَّمْر، الطَّبِع، الطَّغام، الطِّنْجِير، الطِّلِيف، العَثَّة، العَكِص، العِنقاش، العَوَد، الأَغْوَر، الغَثّ، الغَثِيث، المُغَرْبَل، الغُسّ، الغَضِيض، الغَفَى، الغَوْغاء، الفَسْل، الفَسِيل، المَفْسُول، الفِنْطِيس، القِبْز، الأَقْذاء، المُقْرِف، القُزام، القَزْم، القافِسَة، القِلْزِم، القَلْمَعَة، الكُبُنّ، [نث] الكُبُنَّة، الكَتِيت، الكَتِيع، الكُتَع، الكُرَّز، الكُزْرِيّ، الكَرَع، الكَسِيد، الكَغْدَب، [نث] الكَعْدَبَة، كَلِيلُ الظُّفْر، المُلْئِم، اللَّأْمان، اللُّخَمَة، اللُّطَع، اللَّغْو، اللّاقِطَة، لَكاع، اللَّكُوع، اللُّكَع، [نث] اللُّكَعَة، اللُّفاء، المَذْل، المَصّان، المِلْط، النِّبْر، النَّحِيت، النَّذْل، النَّذِيل، النَّقْد، النَّقَز، النُّقْز، النَّكْز، النِّكْس، الهِبْلَع، الهَجِين، الهِرْد، الهَكُوك، الهِنْبِص، المَهِين، المُهان، الوَبْش، الوابِط، الوَتْح، الوَجَم، الوَخْش، الوَذِيَّة، الوَشِيظ، الوَضِيع، الوَغْد، الأَوْكَع، الوَقْب، الوَقِير. ۲. المُنْحَطّ، المُنْخَفِض، الوَطْء، الوَطاء، الوَطِيء، الوَاطِي، الأَوْهَد، الوَهْدَة ← پایین، گود.

پست /post/ ۱. البَرِيد، البُوْسْتَة، البُوسْطَة. ۲. المَنْصِب، عَمَل، مَرْكَزٌ وَظِيفِيّ، مَوْقِع.

پستاب /pastāb/ الشَّفَق.

پست امپرسیونیسم /post-ampresionism/ الإنْطِباعِيَّةُ المُتَأَخِّرَة.

پستان /pestān/ الثَّدْي، الثَّدَى، الضَّرْع، النَّهْد، البِزّ،

الدِّرَة، الضَّرَة، [مرد] الثُّنْدُوَة.

پستان‌بند */p.-band/* الصُّدْرِيّة، الصِّدار، العَنْتَرِيّ.

پستانداران */p.-därän/* (جانـ) الثَّدْيِيـات، اللَّبُونِيّات، الضَّرْعِيّات، الرَّئِيْسِيّات، الحَيَواناتُ الرَّئِيْسِيّة.

پستانداران اوليه */p.-d.-e-avvaliyye/* (جانـ) وَحِيْداتُ المَسْلَك.

پستانداران تخم‌گذار */p.-d.-e-toxmgozär/* (جانـ) وَحِيْداتُ المَسْلِك.

پستانداران عالى */p.-d.-e-äli/* الرَّئِيْسات.

پستاندارشناسى */p.-d.-šenäsi/* عِلْمُ الثَّدْيِيّات.

پستانک */p.-ak/* ۱. المِرْضَعَة، المَصَّـاصَة. ۲. النَّبْل، وَصْلَةٌ بين ماسورتَيْن.

پست‌تر */pasttar/* الأسْفَل، الأقَلّ، أدْنَأ أو أدْنَى من كذا، المُنْحَطُّ عن كذا.

پستچى */postci/* البَرِيْد، ساعِي البَرِيْد، مُوَزِّعُ البَرِيْد.

پستخانه */postxäne/* مَكْتَبُ البَرِيْد، البَرِيْد، السِّكَّة.

پستر */poster/* المُلْصَق.

پست زمينى */post-e-zamini/* ← پست معمولى.

پست سفـارشى */post-e-sefäreši/* بَرِيْدٌ مُسَجَّـل، بَرِيْدٌ مَضْمُون.

پست شدن */past-šodan/* دُنُوءٌ ودَناءَةٌ / دَنَأَ ـَ ودَنُوَ ـُ دَناً ودَنايَةً / دَنِيَ يَدْنَـى، ذُلاًّ وذِلَّةً / وذَلالَةً ومَذَلَّةً / ذَلَّ ـِ تَذَلُّلاً / تَذَلَّل، تَمَسْكُناً / تَمَسْكَنَ، رَداءَةً / رَدُءَ ـُ سُفُولاً وسَفالاً وسُفـالَةً / سَفَلَ ـُ تَسَفُّلاً / تَسَفَّلَ، ضِعَـةً / ووَضاعَةً / وَضُعَ يَوْضُعُ، وَغادَةً / وَغُدَ يَوْغُدُ، رَذالَةً ورُذُولَةً / رَذُلَ ـُ ورَذِلَ ـَ لُؤْماً ومَلأَمَةً / لَؤُمَ ـُ تَفَهَ وتُفُوهاً / تَفِهَ ـَ خَراضَةً وخُرُوضَةً / خَرُضَ ـُ سَكاكَةً / سَكَّ ـُ سَناتَةً / سَنُتَ ـُ سَنَتاً / سَنِتَ ـَ شَقانَةً وشُقُونَةً / شَقُنَ ـُ ضُهُوباً / ضَهِبَ ـَ قَعَطاً / قَعِطَ ـِ قَزامَةً / قَزُمَ ـُ قَلْزَمَةً / قَلْزَمَ، قَمْأً / قَمَأَ ـَ إكْداءً / أكْدَى، لَكْعاً ولَكاعَةً / لَكُعَ ـُ مَدالَةً / مَدُلَ ـُ مَهانَةً / مَهُنَ ـُ نَذالَةً ونُذُالاً / نَذُلَ ـُ هُجْنَةً وهَجانَةً وهُجُـونَةً / هَجُنَ ـُ وَبْطـاً ووُبُوطاً / وَبَطَ يَبِطُ، وُخُوشَةً ووَخاشَةً ووُخُوشاً / وَخُشَ يَوْخُشُ، تَوَعُّقاً / تَوَعَّقَ، وَكاعَةً / وَكُعَ يَوْكُعُ.

پست فطرت */p.-fetrat/* ← بدنهاد. بدذات.

پست فطرتى */p.-f.-i/* ← بدنهادى، بدذاتى.

پست كردن */p.-kardan/* تَدْنِيَةً / دَنَّى نَفْسَه، إذْلالاً / أذَلَّ، اِسْتِذْلالاً / اِسْتَذَلَّ، إرْداءً / أرْدَأَ، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ، تَهْجِيْناً / هَجَّنَ، حَسْلاً / حَسَلَ ـُ حَسْلاً / حَسَلَ ـُ سَوْماً وسُوَاماً / سامَ ـُ هـ خَسْفاً، تَوْخِيْشاً / وَخَّش.

پست كردن */post-kardan/* إرسالاً / أرْسَلَ له رِسـالَةً بالبـريد، وَضْعـاً / وَضَـعَ يَضَعُ الـرِّسـالـةَ في صنـدوق البريد.

پست معمولى */p.-e-ma'muli/* البَرِيْدُ العادِيّ.

پستنک */pestanak/* (گيا) القُبَيْراء.

پستو */pastu/* الخادِعَة.

پست و بلند */past-o-boland//* الحَزْن.

پسته */peste/* الفُسْتُق، النَّجَف، النَّجَفَة.

پستهٔ زمينى */p.-ye-zamini/* (گيا) ← بادام زمينى.

پستهٔ شامى */p.-ye-šämi/* (گيا) ← پستهٔ زمينى.

پستهٔ كوهى */p.-ye-kuhi/* ← پستهٔ زمينى.

پست هوايى */post-e-haväyi/* البَرِيْدُ الجَوِّيّ.

پسته‌يى */peste-yi/* الفُسْتُقِيّ.

پسته‌ييان */p.-yi-än/* البُطْمِيّات.

پستى */posti/* البَرِيْدِيّ.

پستى */pasti/* ۱. الحَقَارَة، الخِسَّة، الخَسَـاسَة، الرَّداءَة، الرَّذالَة، الذُّلّ، الـدَّناءَة، الدَّناوَة، الدَّنايَـة، البُخْل، اللُّؤْم، السُّفْل، السَّفالَـة، الإنْبِطاح، التَّبَطُّح، التَّعْس، التَّعـاسَة، الخِزْي، الخَسْف، الخُنُوع، المُـداجاة، السُّكّ، الشُّطارَة، الضِّعَة، الوَضاعَة، الطُّغُومَة، الطُّغُومِيَّة، الغُضَّة، الغَضاضَة، الغَضِيْضَـة، القَتْر، التَّقْتِيْـر، القَلْـزَمَـة، المَلَق، التَّمَلُّـق، التَّمْلِيْـق، النَّـذالَـة، الهَـوْن، الهَـوَان. ۲. الحَضِيْـض، الإنْحِطاط.

پستيش */postiš/* شَعْرٌ مُسْتَعار.

پس‌خوراند */pas-xoränd/* التَّغْذِيَةُ الإسْتِرْجاعِيَّة.

پس‌خـوراند مثبـت */p.-x.-e-mosbat/* التَّغْذِيَـةُ الإسْتِرْجاعِيَّة المُوجَبَة.

پس‌خوراند منفى */p.-x.-e-manfi/* التَّغْذِيَةُ الإسْتِرْجاعِيَّة السّالِبَة.

پس دادن */p.-dädan/* إرْجاعاً / أرْجَعَ هـ اِرْتِداداً / اِرْتَدَّ الشَّيءَ، تَرْجِيْعاً / رَجَّعَ.

پسدم */pasdam/* الغازُ السَّمِّيُّ المُتَخَلِّف.

پسر /pesar/ الإبْنُ، الوُلْد، الوَلَد، الوَلِيْد، الصَّبِيّ، الغُلام، الإبْنُم، البَوْل، الجَحْش، الصِّبيانِيّ، الطِّشَّة، الفَتَى، المَوْلَى، النَّجل، الوَصِيْف.

پسرخواندگی /p.-xändegi/ التَّبَنِّي.

پسرخوانده /p.-xände/ الإبْنُ بالتَّبَنِّي، إبْنُ دَرْزَة، الحَمِيْل، الدَّعِيّ، المُزَنَّد، المُسْبَع، المُسْنَد، الشَّنِيْق، المُلْزَق، المُلَسَّق، المُلْصَق، اللُّمُوس، الوَضِيْعَة.

پس رفتن /pas-raftan/ تَراجُعاً / تَراجَعَ، تَقَهْقُراً / تَقَهْقَرَ، إخناءَ / أخْنَى، كَشْكَشَةً / كَشْكَشَ ← عقب رفتن.

پس‌رو /p.-row/ ← پیرو.

پس‌روی کردن /p.-ravi-kardan/ ← پیروی کردن.

پسری /pesari/ البُنُوَّة.

پس زدن /pas-zadan/ ← عقب زدن.

پس سر /p.-e-sar/ القَذال.

پس فردا /p.-fardä/ بَعْدَ غَدٍ، بَعْدَ بُكْرَة.

پس فردا شب /p.-f.-šab/ اللَّيْلَةُ بَعْدَ ليلة الغَدِ.

پس فرستادن /p.-ferestädan/ ← پس دادن.

پسکرانه /paskaräne/ المَنْطِقَةُ الخَلْفِيَّة، منطقةٌ واقعة خَلفَ ساحل.

پس کشیدن /pas-kašidan/ ← پس رفتن.

پس کوچه /p.-kuce/ زُقاقٌ ضَيِّق، زُقاقٌ مُغْلَق.

پس گردن /p.-e-gardan/ القَفا، القافِيَة.

پس گردنی /p.-gardani/ ضَرْبَةٌ على القَفا.

پس گرفتن /p.-gereftan/ إسْتِرْجاعاً / إسْتَرْجَعَ، إسْتِرداداً / إسْتَرَدَّ.

پس گیری /p.-giri/ ← پس گرفتن.

پس مانده /p.-mände/ البَقِيَّة، البُقْيا، الفَضْلَة، الفُضالَة، الزُّبَد، النُّفْيَة، سَقَطُ المَتاع، الشُّباعَة، خُثار الطَّعام، الكُدامَة.

پسند /pasand/ الإسْتِحْسان.

پسند کردن /p.-kardan/ ← پسندیدن.

پسندیدگی /p.-idegi/ الزَّيْن.

پسندیدن /p.-didan/ إسْتِحْساناً / إسْتَحْسَنَ، تَصْوِيْباً / صَوَّبَ، إسْتِصْواباً / إسْتَصْوَبَ، إعْجاباً / أُعْجِبَ بِهِ، إسْتِحْباباً / إسْتَحَبَّ، تَحْبِيْذاً / حَبَّذَ، إيْناقاً / آنَقَ، مُوافَقَةً / وَافَقَ، رُضاً ورِضاً ورَضاً ورَضًى ورِضًى ورِضْواناً ومَرْضاةً / رَضِيَ عنهُ وعليه.

پسندیده /p.-ide/ المُسْتَحْسَن، المَقْبُول.

پس نشاندن /pas-nešandan/ ← عقب نشاندن

پس نشستن /p.-nešastan/ ← عقب نشستن

پس نشینی /p.-nešini/ ← عقب نشینی

پسنگک /pasangak/ حَبَّةُ البَرَدِ.

پس وپیش /pas-o-piš/ ← عقب وجلو

پس وپیش رفتن /p.-o-p.-raftan/ ← عقب و جلو رفتن.

پس وپیش سازی /p.-o-p.-sazi/ تَحْرِيْفُ الكَلِمَة.

پس وپیش کردن /p.-o-p.-kardan/ ← جابه جا کردن.

پسوند /pasvand/ اللَّاحِقَة.

پسیتاکوز /pesitäkoz/ (پز) ← تب طوطی.

پسی شیسم /pesišism/ ← روان، روح.

پسی شیک /pesišik/ ← روانی، روحی.

پسیکاستنی /pesikästeni/ (پز) النُّفَه، النُّهَكُ النَّفْسانِيّ، البِسِيْكاسْتِيْنِيا.

پسیکانالیز /pesikänäliz/ ← روانکاوی.

پسیکرومتر /pesikrometr/ المِصْرَد.

پسیکوتراپی /pesikoteräpi/ (پز) ← روان درمانی.

پسیکوز /pesikoz/ ← (پز) بیماری روانی.

پسیکوسوماتیک /pesikosomätik/ (پز) ← روانپزشکی.

پسیکوفیزیولوژی /pesikofizyoloži/ ← فیزیولوژی روانی.

پسیکولوژی /pesikoloži/ ← روانشناسی.

پسیلوسیبین /pesilosibin/ (پز) بِسِيْلُوسِيْبِيْن.

پسی میست /pesimist/ ← بدبین.

پسی میسم /pesimism/ ← بدبینی.

پسین /pasin/ ١. العَقْب، الآخِر، التِّلْو. ٢. المَساء، العَصْر.

پسین فردا /p.-fardä/ بَعْدَ بَعْدَ غَدٍ.

پشت /pošt/ ١. القَفا، الظَّهْر، المَتْن، الأَزْر، الأَبْهَر، الحِزْباء، الحاذ، الدَّبْر، الدُّبُر، السَّاقَة، القُصْب، المَطا. ٢.

الخَلْف، الوَراء، دُوْن، «به ~»: إلى خَلْفٍ، إلى الوَراء.

پشت بام /p.-e-bäm/ السَّطْح، الطَّايَة.

پشت بند /p.-band/ ۱. مَدَد، مُعِيْن، مُتَمِّم، مُكَمِّل، مُتَعاقِب. ۲. [پيوند اتصالی راه آهن] بَلَنْجَةُ الشَّرِيْط الحَدِيْدِيّ.

پشت پا /p.-e-pä/ ۱. ظَهْرُ القَدَم. ۲. ←تی پا. لگد.

پشت پازدن /p.-e-p.-zadan/ ← ۱. تی پازدن، لگد زدن. ۲ ← رها کردن.

پشت پرده /p.-e-parde/ [نمايش، تئاتر] كُولِيْس أو كَوالِيْس المَسرح.

پشت پنجره‌يی چوبی /p.-panjere-yiye-cubi/ شَمْسِيَّةُ الشُّبّاك، شَرِيْحَةُ الشُّبّاك الخَشَبِيَّة.

پشت دری /p.-e-dari/ سَتائِرُ النَافِذَةِ لِمَنْعِ الشَّمْسِ.

پشت دستی /p.-e-dasti/ ۱. الضَّرْبُ على ظَهْرِ اليَد. ۲. قُفّازٌ نَسَوِيّ يُبقي الأصابِعَ عارِيَةً.

پشت رو /p.-o-ru/ القَفا، اللُّبْس عَلَى القَفا.

پشت سكه /p.-e-sekke/ قَفَا السِّكَّة ← خطّ.

پشت كار /p.-kär/ المُلازَمَة، المُثابَرَة، الجِدّ، الاِجْتِهاد، الإمْعانُ في العَمَلِ، الاِهْتِمام، الاِلْتِفات، العِنايَة.

پشت كاردار /p.-e-k-.där/ المُجْتَهِد، المُثابِر، المُواظِب، اللَّجُوج، اللّاج، المَرِس، الدُّعْبُوب.

پشت كار داشتن /p.-e-k.-däštan/ مُثابَرَةً / ثابَرَ على، مُلازَمَةً / لازَمَ الأمْرَ، لُزُوماً ولَزْماً ولَزاماً ولِزاماً ولِزامَةً ولُزْمَةً ولُزْماناً هـ عَكْفاً وعُكُوفاً / عَكَفَ ـِ على الأمرِ، مُواظَبَةً / واظَبَ، مُوابَلَةً / وابَلَ، جِدّاً / جَدَّ ـِ في الأمْرِ، لَهَجاً / لَهِجَ ـَ بالشَّيءِ.

پشت كردن /p.-kardan/ تَوْلِيَةً / وَلّى هـ، إدْباراً / أَدْبَرَ، حَوْقَلَةً وحِيْقالاً / حَوْقَلَ، ضَيْجاً وضُيُوجاً / ضاجَ ـِ عنه، تَفاقُحاً / تَفاقَحَ، فِقاحاً ومُفاقَحَةً / فاقَحَ هـ، كَصْماً وكُصُوماً / كَصَمَ ـُ.

پشتک زدن /poštak-zadan/ تَشَقْلُباً / تَشَقْلَبَ، تَسَقْلُباً / تَسَقْلَبَ، جَبّى جُعَل.

پشت گرم /pošt-garm/ المُعْتَمِد، المُسْتَظْهِر، المُتَّكِل.

پشت گرم شدن /p.-g.-šodan/ ← تكيه كردن، متكی شدن.

پشت گرمی /p.-g.-i/ الاِعْتِماد، الاِتِّكال، الاِتِّكاء، التَّوَكُّؤ، الرُّكُون، الإرْكان، الوُثُوق، اِئْتِمان، اِسْتِئْمان.

پشت گوش انداختن /p.-e-guš-andäxtan/ مُماطَلَةً / ماطَلَ، إهْمالاً / أَهْمَلَ، إعْراضاً / أَعْرَضَ.

پشت مازه /p.-maze/ ۱. ستون فقرات. ۲. راسته.

پشت ميزنشين /p.-e-miz-nešin/ ← كارمند.

پشت نما /p.-nemä/ الشُّفّاف.

پشت نويسی /p.-nevisi/ تَحْوِيْلٌ أو تَظْهِيْرُ الصُّكُوك.

پشت نويسی كردن /p.-n-kardan/ تَظْهِيْراً / ظَهَّرَ الصَّكّ.

پشتو /pešto/ ← تپانچه.

پشتواره /pošt-väre/ الحال، الإضْمامَة، الكارَة، الطِّوِيّ، [هيزم] الإبالَة، الإبالَةُ.

پشتوانه /p.-vane/ قاعِدَةٌ نَقْدِيَّة، رَصِيْدُ العُمْلَة، رَصِيْدُ الأَوْراق النَّقْدِيَّة.

پشت و پناه /p.-o-panäh/ ← پشتيبان.

پشت و رو كردن /p.-o-ru-kardan/ قَلْباً / قَلَبَ ـِ هـ.

پشته /p.-e/ ← تپه.

پشت هم انداختن /p.-e-ham-andäxtan/ الاِحْتِيال، التَّلاعُب ← حيله كردن، تقلّب كردن.

پشت هم انداز /p.-e-ham-andäz/ المُماطِل، المَطُول، مُحْتال، مُتَلاعِب.

پشت هم اندازی /p.-e--h.-a.-i/ دَسِيْسَة، اِحْتِيال، تَلاعُب.

پشتی /p.-i/ ۱ ← ياری. ۲ ← تكيه گاه. ۳. المِخَدَّة، الوُسادَة، الوِساد، المُتَّكَأ، التُّكَأَة، المُتَّكَى، الظَّهْرِيّ، المُرْتَفَق، المِرْفَق، المِرْفَقَة، المِسْنَد، المِصْدَعَة، الطِّبَّة، العَمْد، النِّضِيْدة، النُّمْرُق، النَّمْرَق، النِّمْرِق، النُّمْرُق، النِّمْرِقَة.

پشتيبان /p.-i-bän/ المُعِيْن، العَوْن، الإياد، الرُّكْن، السَّنَد، المِسْنَد، العَضُد، المُعَضِّد، القِوام، القِيام، المُوالِي، الوَلِيّ، الكاهِل، المُساعِد، المُظاهِر، الحافِظ، الواقِي، الحارِس، المُجِيْر، المُعاوِن، الحامي ← ياور، يار.

پشتيبانی /p.-i-bän-i/ المُساعَدَة، الدِّفاع، المُظاهَرَة، الدَّعْم، العَضْد، التَّعْضِيْد، المُعاوَنَة، التَّأْيِيْد، الرِّعايَة، الحِفْظ، النَّظَر، المُوازَرَة، النِّضال، الذَّوْد ← ياری،

کمک.
پشتیبانی کردن /p.-i-bän-i-kardan/ ← یاری کردن، کمک کردن، طرفداری کردن، حمایت کردن.
پشتیبانی متقابل /p.-ye-motaqäbel/ الإسْنادُ المُتَقابِل.
پشکل /peškel/ البَعْر، الرَّوْث، الدِّبْلَة، العُرّة، الفَنا.
پشم /pašm/ الصُّوف، الشَّعَر، الثُّلَّة، السَّدِيْن، النَّفَش.
پشماگند /p.-ägand/ ← پالان.
پشمالو /p.-älu/ الوَبِر، الأَوْبَر، الهَلِب، الأَهْلَب، الأَشْعَر، الشَّعْرانِيّ، المُشْعَرانِيّ.
پشم چین /pašm-cin/ ١. مِقَصُّ صوف الحيوانات، المِجَزّ. ٢. الجَزّاز.
پشم‌دار /p.-där/ الصّائِف.
پشم شیشه‌ای /p.-e-šiše-yi/ الزُّجاجُ المَغْزُوْل.
پشم فروش /p.-foruš/ الصَّوّاف.
پشمک /pašm-ak/ شَعْرُ البَنات، غَزْلُ البَنات.
پشمناک /p.-näk/ ← پشماگند.
پشمی /pašmi/ الصُّوفِيّ.
پشنگک /pašangak/ حَبَّةُ البَرْد.
پشه /paše/ (جانـ) البَعُوض، البَقّ، البَرْغَش، الخَمُوش، الطَّيْثار، النّامُوس.
پشهٔ آنوفل /p.-ye-änofel/ (جانـ) ← آنوفل.
پشه‌بند /p.-band/ الكِلَّة، النّامُوسِيَّة.
پشه‌پران /p.-parän/ ← مگس‌پران.
پشه خاکی /p.-xäki/ (جانـ) النّامُوس الكاذِب، السُّكَيْت، الصَّعْو، الفَسْفَس، القارِص، النُّقْرِص، الهابُوش، الهُسْهُس.
پشه‌خوار /p.-xär/ (جانـ) السُّبَد، الصُّوَع.
پشه‌دار /p.-där/ (گیا) شَجَرَةُ البَقّ.
پشه‌کش /p.-koš/ ← مگس‌پران.
پشهٔ کلم /p.-ye-kalam/ (گیا) القَمَص، القَمَصَة.
پشهٔ مالاریا /p.-ye-mäläriyä/ (جانـ) بَعُوضَةُ المَلاريا ← آنوفل.
پشیز /pašiz/ النِّكْلَة.
پشیز بالان /p.-bälän/ (جانـ) حُرْشُفِيّاتُ الأَجْنِحَة.
پشیمان /pašimän/ النّادِم، النَّدْمان، المُتَنَدِّم، الآسِف، المُتَأَسِّف، التّائِب، السّاقِطُ في يده، السَّدِم، السَّدْمان، مُنْسَحِقُ القَلْب.
پشیمان شدن /p.-šodan/ نَدَماً ونَدامَةً / نَدِمَ ـَ على ما فعل، تَنَدُّماً / تَنَدَّمَ على، عَضّاً وعَضِيْضاً / عَضَّ ـَ على يده، تَأْنِيْباً / أَنَّبَ هـ ضميره، تَوْباً وتَوْبَةً وتابَةً ومَتاباً وتَتْوِبَةً / تابَ ـُ عن مَعْصِيَةٍ، رَغْواً ورُغْوَةً / رَغاـُ، اِرْعِواءً / اِرْعَوَى، سَدَماً / سَدِمَ ـَ، وَخْزاً / وَخَزَ يَخِزُهُ ضميرُهُ، سُقُوطاً ومَسْقَطاً / سُقِطَ مج ـُ في يَدَيْه، إسْقاطاً / أُسْقِطَ مج في يده، عَبَداً وعَبَدَةً / عَبِدَ ـَ، تَعَقُّباً / تَعَقَّبَ من أمرِه، تَفَنُّداً / تَفَنَّدَ من كذا.
پشیمان کردن /p.-kardan/ إنْداماً / أَنْدَمَ هـ، تَتْوِيْباً / تَوَّبَ.
پشیمانی /p.-i/ النَّدَم، النَّدامَة، التَّنَدُّم، المَنْدَم، الأَسَف، التَّوْبَة، تَأْنِيْبُ أو تَقْرِيْعُ الضَّمِير، تَبْكِيْتُ الضَّمِير، الخِزْي، السَّدَم، انْسِحاقُ القَلْب، رَعْوَى، الوَخْز، اليَد.
پطرومیس /peteromis/ (جانـ) البِطْرِمُوس.
پف /pof/ ١ ← فُوت. ٢ ← آماس، ورم.
پف کردن /p.-kardan/ ١ ← فُوت کردن. ٢ ← آماسیدن، ورم کردن.
پف کرده /p.-karde/ المَنْفُوخ، النَّفِيْخ.
پفیوز /pofyuz/ ← دیّوث.
پک /pok/ النَّفَس، اِسْتِنْشاقُ الدُّخان.
پکان /pekän/ (گیا) البَقّان، جَوْزُ البَقّان.
پکتین /pektin/ (شیمـ) البِكْتِيْن ← ژلاتین گیاهی.
پکتینها /p.-hä/ (شیمـ) ← چندقندیها.
پکر /pakar/ مُنْحَرِفُ المِزاج، المُعَكْنَن، المُخْطَف.
پک زدن /pok-zadan/ اِسْتِنْشاقاً / اِسْتَنْشَقَ دُخانَ اللِّفافة أو النَّرْجِيْلة.
پکوپتریس /pekopteris/ [فسیل] مِشْطِيَّةُ الأَوْراق.
پک‌وپز /pak-o-poz/ ریخت، شکل.
پک و پوز /p.-o-puz/ حَوْلُ الفَمْ ← پوزه.
پگاه /pegäh/ الغَداة، الغُدْوَة، الغَدِيَّة، الفَجْر، المِسْطَع، الصَّرِيْم، المُغْرَب، الغُطاط، الأَقْرَح.
پگماتیت /pegmatit/ البِغْماتِيْت.
پل /pol/ الجِسْر، القَنْطَرَة، المِعْبَر، المِعْبَرَة، الحَنِيَّة، الرِّكْس، كُوْبْري، الكُبْري، مَجازَةُ النَّهْر.

پلاتو /pelätu/ ۱ ← کفهٔ ترازو. ۲ ← سینی. ۳ ← جلگه، دشت. ۴ ← صحنهٔ نمایش.
پلاتونیسم /pelätonism/ (فلـ) الأفلاطُونیّة.
پلاتین /pelätin/ (شیمـ) البَلاتِین ← طلای سفید.
پلاتینویید /pelätinoyid/ (شیمـ) البَلاتِینُویْد.
پلاتینیت /pelätinit/ (شیمـ) البِلاتِینِیْت.
پلاخور /paläxor/ (گیا) ← پیچ امین‌الدّوله.
پلاریزاسیون /polärizäsiyon/ (فز) ← اِستِقْطاب.
پلاریزور /polärizor/ (فز) المُسْتَقْطِب.
پلاریسکوپ /polariskop/ (فز) مِکْشافُ الاِستِقْطابِ.
پلاژ /peläž/ الشّاطِئ.
پلاس /paläs/ البَلاس، المَسْح.
پلاس /peläs/ ← میدان.
پلاستها /plasthä/ الجُبَیْلات، الحُبَیْبات.
پلاستهای بی‌رنگ /p.-ye-birang/ الجُبَیْلاتُ البِیْض.
پلاستهای رنگین /p.-ye-rangin/ الجُبَیْلاتُ المُلَوَّنَة.
پلاستهای سبزینه‌دار /p.-ye-sabzine-där/ جُبَیْلاتُ الیَخْضُور، حُبَیْباتُ الیَخْضُور.
پلاستهای نشاسته‌دار /p.-ye-nešäste-d./ الجُبَیْلاتُ النَّشَوِیَّة.
پلاستیک /pelästik/ اللّدائِن، البِلاستِیْک.
پلاسما /peläsmä/ (پز) البِلازْما، مَصْلُ الدَّم، مَصْلُ اللَّبَن، الجِبْلَة.
پلاسنتا /peläsentä/ (پز) المَشِیْمَة ← جفت.
پلاسیدگی /paläsidegi/ ← پژمردگی.
پلاس فروش /paläs-foruš/ البَلّاس.
پلاسیدن /p.-idan/ ← پژمرده شدن.
پلاسیده /p.-ide/ ← پژمرده.
پلاک /peläk/ ۱. صَفِیْحَةٌ مَعْدَنِیّة، لَوْحَـةٌ تَذْکارِیّة، وِسام، رَصِیْعَة. ۲. یَفْطَةُ الباب.
پلاکارد /peläkärd/ لافِتَة.
پلاکت /pläket/ (پز) لُوَیْحَةٌ دَمَوِیّة.
پلاک گردن /peläk-e-gardan/ قُرْصُ هُوِیَّة.
پلاگر /pellägr/ (پز) البَلّاغر، الحُصاف، داءُ الذُّرَة.
پلاگیوسیان /pelägiyosiyän/ البِیْلاجِیُوسِیُّون.
پل الاکلنگی /pol-e-alläkolangi/ جِسْرٌ قَبّان.
پل الواری /p.-e-alväri/ جِسْرٌ مَرْبُوط.
پلان /pelän/ المَبْنَی.
پلانتاریوم /pelänetariyom/ ← آسمان‌نما.
پلانک /pelänk/ البِلانْک.
پلانکتون /pelänkton/ (جانـ) العَوالِق ← دروازی.
پل بازودار /pol-e-bäzudär/ الجِسْرُ الکابُولِيّ.
پل بالارو /p.-e-bälärow/ ← پل متحرّک.
پلت /palat/ (گیا) ← سفیدار.
پلتیک /poltik/ ۱ ← سیاست. ۲ ← کشورداری. ۳ ← حقّه بازی، نیرنگ.
پلتیه /peltiye/ (فز) [اثر پلتیه] ظاهِرَةُ پِلْتِیْیَه.
پل دره‌یی /pol-e-darreyi/ القَنْطَرَة.
پل دماغ /p.-e.-demäq/ (پز) جِسْرُ فَرُولِیُوس، عَجْـزَةُ الدِّماغ.
پل زدن /p.-zadan/ التَّجْسِیْر.
پلزیوزور /peleziyozor/ البِلِیْسِیُوسُور، البَلْصُور.
پلشت /palašt/ العُفُونِيّ.
پلشت‌بر /p.-bar/ مانِعٌ لِلعُفُونَة، مُضادٌّ للفَساد، مُطَهِّر ← آنتی سپتیک.
پلشت‌بری /p.-b.-i/ تَطْهِیْرٌ للجَرْح.
پل شناور /pol-e-šenävar/ ← پل قایقی.
پلغ پلغ /poloqpoloq/ غَلَیانُ القِدْر.
پل قایقی /pol-e-qäyeqi/ جِسْرُ مَراکِب، الکُبْرِيُّ العائِم.
پل قپانی /p.-e-qapäni/ ← پل الاکلنگی.
پلک /pelk/ الجَفْن، الأُسْکُفّ، الشُّفْر، رَمْشُ العَیْن.
پلکان /pellekän/ السُّلَّم، الدَّرَج، المَرْقَی، المِعْـراج، سَلالِمُ البَیْت، المَطْلَع.
پلکان مارپیچی /p.-e-märpici/ سُلَّمُ المِـرْوَحَة، سُلَّمُ المَأذَنِيّ، السُّلَّمُ الحَلَزُونِيّ.
پلکان متحرّک /p.-e-motaharrek/ السُّلَّمُ المِیْکانِیْکِيّ أو الدّائِر.
پلک زبرین /p.-e-zabarin/ الجَفْنُ العِلْوِيّ.
پلک زدن /p.-zadan/ طَرُوفاً / طَرَفَ ـ بعینه.
پلک زیرین /p.-e-zirin/ الجَفْنُ السُّفْلِيّ.
پلکی /p.-i/ الجَفْنِيّ.

پلکیدن /palakidan/ [عم] ← رفت و آمد کردن.
پل گردان /pol-e-gardan/ جِسْرٌ دَوّار.
پلمپ /polomp/ الخَتْم بالرَّصاص.
پلمپ شدن /p.-šodan/ تَرَصُّصاً / تَرَصَّصَ.
پلمپ کردن /p.-kardan/ تَرْصِيْصاً / رَصَّصَ.
پل متحرک /pol-e-motaharrek/ جِسْرٌ يُرْفَع، الصُّلْبَة الرَّأسِيَّة.
پل معلق /p.-e-mo'allaq/ جِسْرٌ مُعَلَّق.
پلمه /palme/ ۱. (شیمـ) لَوْحُ أزْدُواز. ۲. (شیمـ) أزْدُواز.
پل میانگرد /p.-e-miyängard/ ← پل گردان.
پلمینت /pelmint/ [فسیل] البِلْمِنْت.
پل نجات /pol-e-nejät/ قَنْطَرَةُ الصُّرْف.
پلنگ /palang/ (جانـ) النَّمِرُ، النِّمِر، الأرْقَط، الأبْرَد، السَّبَنْتَى، السَّبَنْدَى، الضِّرْجَع، العُسْبُر، الكَلَد، [نث] النِّمِرَة والخَتَعَة والخَيْثَمَة والفَزارَة.
پلنگ افریقایی /p.-e-efriqayi/ (جانـ) الكَتْعَم.
پلنگی رنگ /p.-i-rang/ الأنْمَرَ ← آلاپلنگی.
پلو /polo/ الرُّزُّ الدَّفِيْن، كُشَري.
پلوتون /pluton/ (نجـ) بْلُوتُون.
پلوتونیوم /plutoniyom/ (شیمـ) البْلُوتُونِيُوم.
پلورزی /plurezi/ (پز) ذاتُ الجَنْب ← سینه پهلو.
پل ورلیوس /polo-e-varolius/ (پز) ← پل دماغ.
پلونیا /paloniä/ (گیا) البُوْلُقِيْنِيَّة.
پلونیم /poloniyom/ (شیمـ) البُولُونِيُوم.
پله /pelle/ السُّلَّم، السُّلَّمَة، الدَّرَج، الدَّرَجَة، المِرْقاة، المِزْلَف، العَتَبَة.
پلهٔ برقی /p.-ye-barqi/ سُلَّمٌ آلِيٌّ، سُلَّمٌ دَوّار.
پل هوایی /p.-e-haväyi/ الجِسْرُ الجَوِّيّ.
پلی آمید /poliämid/ (شیمـ) مُتَعَدِّدُ الأمِيْد.
پلیپ /polip/ (پز) السُّلَيْلَةُ المُخاطِيَّة، بُولِيْب.
پلیپبینی /p.-e-bini/ (پز) بُولِيْبٌ أنْفِيّ.
پلیپیهسیاتوفیل /polipiesiyätofil/ (جانـ) المَرْجانُ الكَأسِيُّ الوَرَق.
پلیت /peleyt/ صَفِيْحٌ مُضَلَّع، ألْواحٌ چِيْنكُو.
پلیتیک /politik/ ← پلتیک.
پلیتن /politen/ (شیمـ) پُولِيْثِيْن.
پلید /palid/ ۱ ← چرک، ناپاک. ۲ ← تبهکار.
پلید شدن /p.-šodan/ ← چرک شدن، ناپاک شدن.
پلید کار /p.-kär/ ← تبهکار، بدهکار
پلیدکارشدن /p.-k.-šodan/ ← تبهکارشدن.
پلیدکاری /p.-k.-i/ ← تبهکاری، بدکاری.
پلیدکردن /p.-kardan/ ← چرک کردن، ناپاک کردن.
پلیدی /p.-i/ ۱ ← چرک، ناپاکی. ۲ ← مدفوع.
پلیس /polis/ الشُّرْطِيّ، الشُّرْطَة، الشُّرَطَة، الأتْرُور، التُّرْتُور، الزّائِع، البُوْلِيْس.
پلیس امداد /p.-e-emdäd/ بُولِيْسُ النَّجْدَة، شُرْطَةُ النَّجْدَة.
پلیس راهنمایی /p.-e-rähnamäyi/ بُولِيْسُ المُرُور.
پلیس مخفی /p.-e-maxfi/ البُوْلِيْسُ السِّرِّيّ ← کارآگاه.
پلیسه /pelise/ ← چین.
پلیکان /pelikän/ (جانـ) الحَوْصَل، الحَوْصَلَة، البَجَع، جَمَلُ المْاء.
پلیکانها /p.-hä/ (جانـ) البَجَعِيّات.
پلی کپی /polikopi/ المُسْتَنْسَخ.
پلی کتها /polikethä/ (جانـ) ← پرتاران.
پلی کلینیک /polikelinik/ عِيادَةٌ عامَّة، مُسْتَشْفَى عامّ.
پلیگام /poligäm/ ۱. مُتَعَدِّدُ الزَّوْجات. ۲. (گیا) الضُّرِّي.
پلیگامی /p.-i/ ۱. تَعَدُّدُ الزَّوْجات. ۲. (گیا) الضُّرِّيَّة.
پلیمر /polimer/ (شیمـ) المُكَثَّف، الشَّنِيْط.
پلیمری /p.-i/ (شیمـ) تَكْثِيْف، شِناطَة.
پلیوسن /peliyosen/ العَصْرُ الحدِيثُ القَرِيب، بِلْيُوسِيْنِيّ.
پلئیستوسن /peleistosen/ العَصْرُ البِلِيسْتُوسِيْنِيّ.
پماد /pomäd/ بُوْمادَة.
پمپ /pomp/ مِضَخَّة، المِنْفاخ ← تلمبه.
پمپ بنزین /p.-e-benzin/ مَحَطَّةُ البِتْرول، البانْزِيْن، مِضَخَّةُ الوُقُود.
پمفیگوس /pemfigus/ (پز) الفُقّاع.
پنالتی /penälti/ جَزاء [يُنْزَلُ باللاّعب الرِّياضي لمخالفته قواعد اللُّعبة].

پناه */panāh/* ۱. العَهْد، الكَنَف، الكُنّة، الجَناح، الحِجر، الدَّرْف، السَّحْن، الشَّمَل، الوُقاية، الوِقاء، ۲ ← پناهگاه.

پناه‌بردن */p.-bordan/* أوْياً وإواءً / أوَى ـِ البَيْتَ وإليه، تأوّياً / تأوَّى المكانَ وإليه، إيْواءً / آوَى فلاناً، إئْتِواءً / إئْتَوَى منزلَه وإليه، إسْتِئْواءً / إسْتَوَى هـ إحْتِماءً / إحْتَمَى به، لَجْأً ولُجُوءاً / لَجَأَ ـَ ولَجِأَ / لَجِئَ ـَ والْتِجاءً / إلْتَجأَ وتَلَجُّؤاً / تَلَجَّأَ إليه، أرْزاً وأُرُوزاً / أرَزَ ـِ اليه، إيْلافاً / آلَفَ وتَألُّفاً / تألَّفَ واسْتِئْماناً / إسْتأمَنَ اليه، إسْتِجارةً / إسْتَجارَ به، حَجْأً / حَجَأَ ـَ إليه، إحْتِجاراً / إحْتَجَرَ به، حَدَأً / حَدِيءَ ـَ وحَرَجاً / حَرِجَ ـَ إليه، تَخَفُّراً / تَخَفَّرَ وتَدَرِّياً / تَدَرَّى و اسْتِذْراءً / إسْتَذْرَى بـه، رَبْضاً / رَبَضَ ـِ هـ أو المكانَ، إزْراءً / أزْرَى، إزْفاءً / أزْفَى إليه، إرْكاناً / أرْكَنَ وارْتِكاناً / إرْتَكَنَ على، إزْكاءً / أزْكَى وزُكُوءاً / زَكَأَ ـَ وزُكُوناً / زَكَنَ ـِ وزُنُوءاً / زَنَأَ ـَ إليه، إشْتِكاءً / إشْتَكَى إليه، ضُبُوءاً / ضَبَأَ ـَ على القوم، ضَبْواً / ضَبَا ـُ وضَيْحاً وضُيُوحاً / ضاحَ ـِ وضُوِيّاً / ضَوَى ـِ إليه، مُعاصَرَةً / عاصَرَ هـ إعْتِصاراً / إعْتَصَرَ و تَعَصُّراً / تَعَصَّرَ به، عَصْماً / عَصَمَ ـِ إليه، إعْتِصاماً / إعْتَصَمَ واسْتِعْصاماً / إسْتَعْصَمَ واسْتِعاذَةً / إسْتَعاذَ وتَعَفُّقاً / تَعَفَّقَ به، عَقْداً / عَقَدَ ـِ عُنُقَه إليه، عَقْلاً وعُقُولاً / عَقَلَ ـِ وعَكْداً / عَكَدَ ـِ وإعْكاداً / أعْكَدَ اليه، عَوْذاً وعِياذاً و مَعاذاً ومَعاذَةً / عاذَ ـُ وتَعَوُّذاً / تَعَوَّذَ واسْتِعاذَةً / إسْتَعاذَ به، [به هم] تَعاوُذاً / تَعاوَذَ القومُ، عَوْكاً ومَعاكاً / عاكَ ـُ به، فَرّاً وفِراراً / فَرَّ ـِ، فُزُوعاً / فَزَعَ ـَ إليه، تَفَيُّؤاً / تَفَيَّأَ به، كُرُوزاً / كَرَزَ ـِ إليه، تَكَنُّعاً / تَكَنَّعَ، لَحْجاً / لَحِجَ ـَ ومُلازَمَةً / لازَمَ إليه، تَلَوُّثاً / تَلَوَّثَ ولَوْذاً / لاذَ ـُ ولِواذاً ولِياذاً / لاذَ ـُ ولِواذاً ومُلاوَذَةً / لاوَذَ به، لَوْزاً / لازَ ـُ ولَيْزاً / لازَ ـِ إليه، إسْتِنْصاراً / إسْتَنْصَرَ به، نَوْصاً ونَوَصاناً / ناصَ ـُ وإهْدافاً / أهْدَفَ ووَأْلاً ووَئِيْلاً ووُؤُولاً / وَأَلَ يَئِلُ ومُواءَلَةً ووِئالاً / واءَلَ ووَجْحاً / وَجَحَ يَوْجَحُ إليه، وَحَجاً / وَحِجَ يَوْحَجُ به، إيْزاءً / أوْزَى ووَهَلاً / وَهِلَ يَوْهَلُ إليه ← پناهنده شدن.

پناه دادن */p.-dādan/* إلْجاءً / ألْجَأَ، تأوِيَةً / أوَّى، إيْواءً / آوَى، اكْتِنافاً / إكْتَنَفَ، إجارَةً / أجارَ، أخْذاً وتَأْخاذاً و مَأْخَذاً / أخَذَ ـُ هـ تحت كنفه، ألْهاً / ألَهَ ـَ الخائِنَ، تَحْذِيْراً / حَذَّرَ، تَحْصِيَةً / حَصَّى، حَمْياً وحِمْيَةً وحِمايَةً ومَحْمِيَةً / حَمَى ـِ خَفْراً وخِفارَةً / خَفَرَ ـِ تَخْفِيْراً / خَفَّرَ، تَخَفُّراً / تَخَفَّرَ هـ إضافَةً / أضافَ هـ.

پناهگاه */p.-gāh/* المَلْجَأ، المَأْوَى، المَأْمَن، المَرْجَع، المَأْواة، المَلاذ، المَلاز، المِلْوَذ، المِلْوَذَة، الإضاض، الإياد، المَثِمل، المَثابَة، المَعْجِم، الجُنَّة، المَحْجَأ، المَحْجَر، الاِسْتِحْكام، الحِصار، الحِصْن، المَخْبَأ، المُدَّعَم، المَرْكَأ، العَصَر، المُعْصَر، العَقْل، المَعْقِل، المَعْكِد، العَوَذ، العِياذ، المَعاك، المَفْزَع، المَفْزَعَة، المُنْقَلَب، الكَهْف، الكِنّ، الكِنَّة، الكِنان، اللَّجَأ، المَأل، المُلْحَج، المُلْتَحَد، المَلْحَص، المَناص، المَناض، المَهْرَب، الوَأْل، المَوْئِل، المَوْئِلَة، المَوْأَلَة، الوَجَح، الوَجِيْح، الوَزَر، الوَعِل، الوَغْن، الوَغْل.

پناهگاه زیر زمینی */p.-g.-e-zirzamini/* السِّرْداب الأرْضِيّ.

پناهندگی */panāhandegi/* الاِلْتِجاء، الاِحْتِماء، العَوْذ، العِياذ، اللُّجُوء، اللَّوْذ، اللِّواذ، اللَّواذ.

پناهنده */panāhande/* اللّاجِئ، المُلْتَجِئ، اللّائِذ، الإياد، الحَجِيء، الخَفِيْر.

پناهنده‌سیاسی */p.-ye-siyāsi/* اللّاجِئُ السّياسِيّ.

پناهنده شدن */p.-šodan/* ← پناه بردن.

پنبه */panbe/* (گیا) القُطْن، البِرْس، البُصْر، الدُّغْس، الزِّغْبَل، العُطْب، الكُرْفُس، الكُرْسُفَة، الهَيْنَم، اليَقْن.

پنبهٔاسترلیزه */p.-ye-esterlize/* ← پنبه بهداشتی.

پنبه‌یی */p.-yi/* القُطْنِيّ.

پنبهٔباروتی */p.-ye-bāruti/* (گیا) القُطْنُ المُتَفَجِّر.

پنبهٔبهداشتی */p.-ye-behdāšti/* القُطْنُ الطِّبِّيّ ← پنبه طبّی.

پنبه پاک‌کن */p.-pāk-kon/* [ماشین] المِجْزَد، المِحْلَج، المِحْلَجَة.

پنبه پاک‌کنی */p.-p.-k-i/* الحَلْج، الحِلاجَة.

پنبهٔ پاک نشده */p.-ye-p.-našode/* القُطْنُ الخام.

پنبه‌دار */p.-dār/* القَطِيْن، القاطِن.

پنبه‌دانه */p.-dāne/* (گیا) بُذْرَةُ القُطْن، الفُرْزُع.

پنبهٔروی */p.-ye-ruy/* (شیمـ) أُكْسِيْدُ الزِّنْك.

پنبه‌زار */p.-zār/* المَقْطَن، المَقْطَنَة.

پنبه‌زدن */p.-zadan/* نَدْفاً / نَدَفَ ـُ وتَنْدِيْفاً / نَدَّفَ وحَلْجاً / حَلَجَ ـُ وفَدْكاً / فَدَكَ ـُ وتَفْدِيْكاً / فَدَّكَ واجْتِراداً / إجْتَرَدَ القُطْنَ ← حلاّجی کردن.

پنبه‌زن /p.-zan/ نَدّاف، حَلاّج، لَبُودِيّ.

پنبه‌زنی /p.-z.-i/ النِّدافَة، الحِلاجَة.

پنبه شدن /p.-šodan/ [عم] ← بیهوده شدن.

پنبهٔ طبی /p.-ye-tebbi/ القُطْنُ الطِّبِّيّ.

پنبه‌فرنگی /p.-ye-farangi/ ← پنبه بهداشتی.

پنبه‌فروش /p.-foruš/ القَطّان.

پنبه‌فروشی /p.-f.-i/ القِطانَة.

پنبهٔ کوهی /p.-ye-kuhi/ ← پنبهٔ نسوز.

پنبهٔ‌نسوز /p.-ye-nasuz/ الغَزْلُ السَّعالِيّ، الحَجَرُ الفَتِيْل، أَسْبِسْتُوس.

پنبهٔ‌نسوز پلاتینه /p.-ye-n.-e-pelätine/ الأَسْبَسْتُوْس المُبَلْتَن.

پنبهٔ‌هیدروفیل /p.-ye-hidrofil/ ← پنبهٔ بهداشتی.

پنت /pont/ البُنْط.

پنتاگون /pentägon/ البانْتاغُون.

پنتود /pentod/ (فـز) پِنْتُود، صِمامٌ خُماسِيُّ الإلكترودات.

پنج /panj/ الخَمْس، الخَمْسَة.

پنج انگشت /p.-angošt/ (گیا) الفَنْجَنْكُشت، الإرْثِد، أَثْلَق، ذُو خَمْسَةِ أصابِع، ذُو خَمْسَةِ أوراق، السِّرْساد، شَجَرَةُ إبراهيم، شَجَرَة الفَقْد، عُشْبَةُ القُوَى، الفَقْد، فِلْفِل الصَّقالَبَة، كَفُّ مَرْيَم، الأَغْنَس، البَنْجَنْكَشْت.

پنج انگشتی /p.-a.-i/ خُماسِيُّ الأَصابِع.

پنجاه /panjäh/ الخَمْسُون.

پنجاهم /p.-om/ الخَمْسُون.

پنجاهمین /p.-omin/ الخَمْسُون.

پنجاهه /p.-e/ الخَمْسُون، عيدُ الخَمْسِيْن.

پنج برابر /panj-barābar/ الخُماسِيُّ.

پنج برگی /p.-bargi/ خُماسِيُّ الوَرَقات.

پنج‌پا /p.-pä/ (جانـ) ← خرچنگ.

پنج‌پنج /p.-p.-/ خُماس، مَخْمَس.

پنج‌پهلو /p.-pahlu/ خُماسِيُّ الزَّوايا والأَضْلاع، خُماسِيُّ السُّطُوح.

پنج‌تایی /p.-täyi/ الخُماسِيّ.

پنج‌تیر /p.-tir/ مُسَدَّسٌ ذُو خمس رَصاصات.

پنج جزئی /p.-joz'i/ خُماسِيَّةُ الأَجْزاء.

پنج‌دانه‌یی /p.-däne-yi/ (گیا) خُماسِيُّ البُزُور.

پنجره /panjere/ الشُّبّاك، النّافِذَة، الكُوَّة، الطّاقَة، الكَوّ، الخَوْخَة، خَوْخَةُ السَّقف، الهَوّ.

پنج سطحی /panj-sathi/ خُماسِيُّ السُّطُوح.

پنجشنبه /p.-šanbe/ الخَمِيْس.

پنج‌ضلعی /p.-zel'i/ خُماسِيُّ الضُّلُوع، المُخَمَّس.

پنج قطبی /p.-qotbi/ پِنْتُود، صِمامٌ خُماسِيُّ الإلكترودات.

پنج گلبرگی /p.-golbargi/ (گیا) خُماسِيُّ البَتَلات.

پنج‌گوشه /p.-guše/ المُخَمَّس.

پنجم /p.-om/ الخامِس، الخامِسَة.

پنج مادگی‌دار /p.-mädegi-där/ (گیا) خُماسِيُّ أعْضاء التَّأنِيْث.

پنجمین /p.-omin/ الخامِس، الخامِسَة.

پنجنگشت /p.-angošt/ (گیا) ← پنج انگشت.

پنج گوش /p.-guš/ خُماسِيُّ الزَّوايا.

پنج واحدی /p.-vähedi/ خُماسِيَّةُ الأَجْزاء.

پنج‌وجهی /p.-vajhi/ ← پنج پهلو.

پنجول /panjul/ ← پنجه، چنگال.

پنجه /panje/ كَفُّ الحَيَوان، البُرْثُن، الرّاح.

پنجهٔ آبرفتی /p.-ye-äbrofti/ مِرْوَحَةٌ غِرْيَنِيَّة.

پنجه انداختن /p.-andäxtan/ ← نبرد کردن.

پنجه غاز /p.-qäz/ (گیا) ← قازایاغي.

پنجه کلاغ /p.-kaläq/ (گیا) ← اطریلال.

پنجهٔ کفش /p.-ye-kafš/ القُرْطُوم، قُرْطُومُ الحِذاء.

پنجه گرگ /p.-gorg/ (گیا) رِجْلُ الذِّئب، الرَّصَن.

پنجه‌علی /p.-ali/ (گیا) إبْرَةُ الرّاهِب.

پنجه‌مرغ /p.-morq/ (گیا) ← چمن.

پنجهٔ مریم /p.-ye-maryam/ (گیا) بَخُورُ مَرْيَم ← گل نگونسار.

پنج‌یک /p.-yek/ الخُمْس.

پنچر شدن /pancar-šodan/ فَقْعاً / فُقِعَ ـُ مج.

پنچر کردن /p.-kardan/ فَقْعاً / فَقَعَ ـَ[عم].

پند /pand/ النُّصح، النَّصِيْحَة، العِبْرَة، العِظَة، البَصِيْرَة، التَّذْكِرَة، المَوْعِظَة، الوَعْظَة، الإرْشاد، الحِكْمَة، المَشْوَرَة، المَشُوْرَة، الأُمْحُوضَة، المَثَل، الأُمْثُولَة، القَوْلُ

المَأثور، العَهْد، الرَّأي، الآيَة، النُّخَيْلَة.

پند /pond/ ← پنت.

پندار /pendār/ الظَّـنّ، الحَدْس، التَّخْمِيـن، التَّخَيُّـل، الفَـرْض، الحَسْـب، الحُسْبـان، الاِحْتِمـال، الخَيـال، التَّصَوّر.

پنداری /p.-i/ الفَرْضِيّ.

پنداشت /pandāšt/ ← پندار.

پنداشتن /pandāštan/ ← فرض کردن، گمان کردن.

پند دادن /pand-dādan/ نُصُوحاً / نَصَحَ ـَ لـه، نُصْحاً / نَصَحَ ـَ هـ مُناصَحَةً / ناصَحَ، إشارةً / أشارَ عليه، وَعْظاً / وعِظَةً / وَعَظَ يَعِظُ، تَذْكِيراً / ذَكَّرَ، تَسْدِيَةً / سَدَّى، إسْداءً / أسْدَى إليه النُّصْحَ، خِطابَةً / خَطَبَ ـُ.

پند گرفتن /pand-gereftan/ اِنْتِصاحاً / اِنْتَصَحَ، اِتِّعاظاً / اِتَّعَظَ، اِعْتِباراً / اِعْتَبَرَ به، عَبَراً / عَبَرَ ـَ منـه، اِسْتِيْصاءً / اِسْتَوْصَى به.

پنس /pans/ المِنْتاش، المِنْتاف.

پنس /pens/ پَنِي.

پنکه /panke/ المِرْوَح، المِرْوَحَة.

پنگان /pengān/ ۱ ← ساعت شنی. ۲. الإجّانَة.

پنگوئن /pangoan/ (جانـ) الطُّرْسُـوح، البِطْـرِيْـق، الأَكْتَع.

پنگوئنها /p.-hā/ (جانـ) البِطْرِيْقِيّات.

پنومونی /pneumoni/ (پز) ← سینه پهلو.

پنهان /panhan/ المَخْفِيّ، المُخْتَفِي، الخَفِـيّ، الخَفا، الخافِيَـة، الباطِن، الغَيْـب، الغائِب، المُسْتَتِـر، المَسْتُور، الخَـبء، الخَبِيْئَـة، المَخْبَأ، المَخْبُـوء، الخَبِـيء، السِّـرّ، الباطِنِيّ، الكَمِيْن، الكامِن، المَكْنُون، الكَنِيْن، المَكْتُوم، الثُّقْل، الخِمْر، الدَّفِيْن، الدُّماج، الدَّمَس، المُرَهْمَس من الأُمُور، السِّرق، الهَمْس.

پنهان شدن /p.-šodan/ غِيابَةً وغُيُوبَةً وغِيـاباً وغَيْبُوبَةً / غابَ ـِ الشيءُ، خَفاءً / خَفِيَ ـَ، اِخْتِفاءً / اِخْتَفَى، تَخَفِّياً / تَخَفَّى، تَوارِياً / تَوارَى، تَوَرِّياً / تَوَرَّى، اِخْتِباءً / اِخْتَبَأَ، تَخَبُّؤاً / تَخَبَّأَ، أُفُولاً / أَفَلَ ـِ وأَفِلَ ـَ، خُفُوقاً / خَفَقَ ـُ و إخْفاقاً / أَخْفَقَ النَّجْمُ، بَطْنـاً و بُطُوناً / بَطَنَ ـُ، بَوْصاً / باصَ ـُ تَرْجاً / تَرِجَ ـُ، جَبْأً / جَبَأَ ـَ جَبَأً / جَبِئَ ـَ إجْفاراً / أَجْفَرَ، إجْنـاناً / أَجَنَّ عنه، اِجْتِنـاناً / اِجْتَنَّ، اِسْتِجْناناً / اِسْتَجَنَّ، اِحْتِجاباً / اِحْتَجَبَ، تَحَجُّباً / تَحَجَّبَ، خُجُوءاً / خَجَأَ ـُ خَذْراً / خَذَرَ ـُ اِخْتِداراً / اِخْتَدَرَ، خَدْعاً / خَدَعَ ـَ اِنْخِداعاً / اِنْخَدَعَ، خُمُوراً / خَمَرَ ـُ، خَمَراً / خَمِرَ ـَ عنه، إخْماراً / أَخْمَرَ، خُنُوساً / خَنَسَ ـِ، تَدْبِيْساً / دَبَّسَ، دُخُوساً / دَخَسَ ـُ في كذا، دَسْوَةً / دَساـُ إدِّغاماً / اِدَّغَمَ، تَدَفُّناً / تَدَفَّنَ، اِنْـدِلاساً / اِنْدَلَسَ، تَـدَمُّساً / تَدَمَّسَ، تَـذَرِّياً / تَذَرَّى بالشَّـيء، تَزْوِيَةً / زَوَّى، تَزَوِّياً / تَزَوَّى، اِنْزِواءً / اِنْزَوَى، تَسَتُّراً / تَسَتَّرَ، سَرَقاً / سَرِقَ ـَ ضَزواً وضُزُوّاً / ضَراـُ ضُمُوراً / ضَمَرَ ـُ ضُنُوءاً / ضَنَأَ ـَ طَبْراً / طَبَرَ ـُ، طُسُـوماً / طَسَمَ ـِ، اِنْطِـلاساً / اِنْطَلَسَ الأَمْرُ، طُلُوعاً / طَلَعَ ـُ عنهـم، عُزُوباً / عَزَبَ ـِ، غُرُوباً / غَرَبَ ـُ النَّجمُ، اِغْتِطاءً / اِغْتَطَى، تَغَطِّياً / تَغَطَّى، اِغْتِماماً / اِغْتَمَّ، اِنْقِباءً / اِنْقَبَى، قَنْبَعَةً / قَنْبَعَ في بيته، كُرُوْزاً / كَرَزَ ـِ، مُكارَزَةً / كارَزَ، كُمُوناً / كَمَنَ ـُ تَكَمُّناً / تَكَمَّنَ، اِكْتِمانـاً / اِكْتَمَنَ، اِكْتِمـاءً / اِكْتَمَـى، اِسْتِكْمانـاً / اِسْتَكْمَنَ، اِسْتِكْناناً / اِسْتَكَنَّ، اِكْتِناناً / اِكْتَنَّ، تَكَمِّياً / تَكَمَّى، اِنْكِماءً / اِنْكَمَى، تَكَنِّياً / تَكَنَّى، لَيْهاً / لاهَ ـِ اِمْتِحاءً / اِمْتَحَى، اِنِّماساً / اِنَّمَسَ، وَجْساً / وَجَسَ يَجِسُ، وَدْساً / وَدَسَ يَدِسُ عَلَيَّ الشَّيءُ، تَوْدِيْساً / وَدَّسَ.

پنهان کردن /p.-kardan/ خَفْياً وخُفِيّاً / خَفَى ـِ إخْفاءً / أَخْفَى، تَخْفِيَةً / خَفَّى، خَفاءً / خَفِيَ ـَ تَغْيِيباً / غَيَّبَ، تَأْزِيراً / أَزَّرَ، بَأْراً / بَأَرَ ـَ، إبْطاناً / أَبْطَنَ، ثَمْلاً وثُمُولاً / ثَمَلَ ـُ، إجْباءً / أَجْبَأَ، جَنّاً / و جُنُوناً / جَنَّ ـُ إجْناناً / أَجَنَّ، تَجْنِيْزاً / جَنَّزَ، حَجْباً وحِجاباً / حَجَبَ ـُ تَحْجِيْباً / حَجَّبَ، خَبْأً / خَبَأَ ـَ، إخْباءً / أَخْبَأَ، تَخْبِيَةً / خَبَّى، تَخْبِئَةً / خَبَّأَ، تَخْبِيْئاً / خَبَّأَ، خَبْعاً / خَبَعَ ـَ، خَبْناً وخِباناً / خَبَنَ ـِ، إخْداعاً / أَخْدَعَ، إخْماراً / أَخْمَرَ، خَمْراً / خَمَرَ ـِ تَخْمِيْراً / خَمَّرَ، اِخْتِماراً / اِخْتَمَرَ، خَنْساً / خَنَسَ ـُ هـ عنه، تَدْبِئَةً / دَبَّأَ، إدْخاساً / أَدْخَسَ، دَخْمَرَةً / دَخْمَرَ، دَخْمَسَةً / دَخْمَسَ، مُداراةً / دارَى، دَرْمَسَةً / دَرْمَسَ، دَسّاً ودَسِيْساً / دَسَّ ـُ تَدْسِيْساً / دَسَّسَ، تَدْسِيَةً / دَسَّى، دَغْمَسَةً / دَغْمَسَ، دَغْمَسَةً / دَغْمَسَ، دَفْناً / دَفَنَ ـِ، إدْقالاً / أَدْقَلَ، دَمْساً / دَمَسَ ـِ إدْمـاساً / أَدْمَسَ، دَهْمَسَةً / دَهْمَسَ، رَسّاً / رَسَّ ـُ زَغْـرَغَةً / زَغْرَغَ، زَغْزَغَةً / زَغْزَغَ، تَزْكِيْناً / زَكَّنَ، إسْبالاً / أَسْبَلَ السِّتْرَ على، سَتْراً وسَتَراً / سَتَرَ ـُ، تَسْتِيْراً / سَتَّرَ، سَرّاً /

سَرَّ ـُ إسراراً / أسَرَّ، إضباءً / أضْبَأَ، إضْلالاً / أضَلَّ، تَضْلِيْلاً / ضَلَّلَ، إضْماراً / أضْمَرَ، طَسْماً / طَسَمَ ـُ طَلْساً / طَلَسَ ـُ طَوَى ـِ طَيّاً كَشْحَه على الأمرِ، تَعْرِيْزاً / عَرَّزَ، عَشْعَسَةً / عَشْعَسَ، عَمْساً / عَمَسَ ـُ إغْماساً / أغْمَسَ، تَغْشِيْشاً / غَشَّشَ، غَطْواً و غُطُوّاً / غَطَا ـُ إغْطاءً / أغْطَى، تَغْطِيَةً / غَطَّى، غَمْداً / غَمَدَ ـِ تَغَمُّداً / تَغَمَّدَ، قَلْنَسَةً / قَلْنَسَ، كَبْناً / كَبَنَ ـِ، كَتْماً وكِتْماناً / كَتَمَ ـُ مُكاتَمَةً / كاتَمَ، تَكْتِيماً / كَتَّمَ، اِكْتِتاماً / اِكْتَتَمَ، كُفْراً / كَفَرَ ـِ تَكْفِيْراً / كَفَّرَ، كَمّاً / كَمَّ ـُ كَمْكَمَةً / كَمْكَمَ، كُمُوناً / كَمَنَ ـُ تَكَمِّياً / تَكَمَّى، كَنّاً وكُنُوناً / كَنَّ ـُ تَكْنِيْناً / كَنَّنَ، إكْناناً / أكَنَّ، إلْباساً / ألْبَسَ، تَلْبِيْساً / لَبَّسَ، لَوْطاً / لاطَ ـُ لَيّاً، ولَيّاناً / لَوَى ـِ الأمْرَ عنه، تَمْوِيْهاً / مَوَّهَ الحَقائِقَ، نَدْماً / نَدَمَ ـُ هَذْماً / هَذَمَ ـِ إهْلاجاً / أهْلَجَ، وَدْساً / وَدَسَ يَدِسُ بالشَّيءِ، تَوْرِيَةً / وَرَّى، مُواراةً / وارَى، إيْراطاً / أوْرَطَ، إيْزاراً / أوْزَرَ، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ.

پنهانی /p.-i/ الخَفِيّ، السِّرِّيّ، المُخْتَبِئ، الاخْتِباء، التَّخْبِئَة، الخِفْيَة، الخُلْسَة، تَحتَ المِكْيال، تحتَ طَيِّ الكِتمان، الكُمُون.

پنیر /panir/ الجُبْن، الجُبْنَة.

پنیرآب /p.-äb/ مَصْلُ اللَّبَن.

پنیر تراش /p.-taräš/ المِبْشَرَة.

پنیر خرما /p.-e-xormä/ (گیا) السّاغُو.

پنیر فروش /p.-foruš/ الجَبّان.

پنیرک /panirak/ (گیا) الخُبازَى، الخُشْناء، الخُبّازَة، الخُبّاز، الرُّقْمَة، الخَيْزَق.

پنیرک کاذب /p.-e-käzeb/ (گیا) الحُدال.

پنیرک هندی /p.-e-hendi/ (گیا) حَشِيْشَةُ الدُّهْن ← برگ مخملی.

پنیرکیان /p.-iyän/ (گیا) الخُبّازِيّات.

پنیرک یونانی /p.-e-yunäni/ (گیا) الخَوْزَنَق.

پنیر مایه /p.-mäye/ رَوْبَةُ اللَّبَن، الإنْفِحَة، الإنْفَحْة.

پنیسیلین /penisilin/ البِنِيْسِيلِيْن.

پنی‌سیلیوم /penisilyom/ (پز) البِنِيسِيلِيُوم.

پوان /povän/ ← پون.

پوانسیانا /puänsiänä/ (گیا) شَجَرَةُ العَقْد، عَيْنُ الدِّيک.

پوپل /pupal/ (گیا) الفَوْفَل.

پوت /put/ ۱ ← پود. ۲. البُوْد [وزنٌ روسيٌّ ۳۶ باونداً تقريباً].

پوتاس /potäs/ (شیمـ) ← پتاس.

پوتاسیوم /potäsyom/ (شیمـ) ← پتاسیم.

پوتورو /potoru/ (گیا) النَّبْع.

پوتومتر /potometr/ المِمْصاص.

پوتین /putin/ الجَزْمَة، بَسْطارَة، بُوْت، الحِذاءُ الطَّوِيْل، النَّعْل، بَسْطال.

پوچ /puc/ العَبَث، اللَّغْو، اللَّغاء، اللّاغِي، الهِتْر، الواهِي، السَّخِيْف، اللّاغِيَة، السَّبَب، الغُرُوْر، لامَعْنَى له.

پوچ کردن /p.-kardan/ إبْطالاً / أبْطَلَ، تَبْطِيْلاً / بَطَّلَ.

پوچی /p.-i/ البُطْل البُطْلان، لاشَيْئِيّ، العَدَمِيَّة، الفَساد، التَّزْيِيْف.

پود /pud/ اللُّحْمَة.

پودر /pudr/ البُوْدَرَة، المساحِيْق، لُحْمَة، الذَّرارَة، الهَكِيْک.

پودر جوشکاری /p.-e-juškäri/ صاهِرَةُ اللِّحام.

پودردان /p.-dän/ عُلْبَةُ تجميلٍ صغيرةٌ [تَشتمل على ذَرور للوجه وأحمر للشِّفاة].

پودررختشویی /p.-e-raxtšuyi/ مَسْحُوقُ الغَسِيْل.

پودر زدن /p.-zadan/ تَبَرُّجاً / تَبَرَّجَ باستعمال المَساحِيْق.

پودر کردن /p.-kardan/ سَحْقاً / سَحَقَ ـَ، سَمْسَمَةً / سَمْسَمَ الشَّيءَ.

پودنگ /pudang/ حَجَرُ التَّسْوِيْط.

پودنه /pudne/ (گیا) ← پونه.

پودوفیلوم /podofilom/ (گیا) اليُودُوفِيْلُوم، اللُّفّاح، يَبْرُوح.

پوده رست /puderost/ (گیا) الإغْضِيْن.

پودینگ /puding/ البُوْدِنْغ، حلوى تُعَدّ من دقيق ولبن وفاكهة وسكّر.

پورپورا /purpurä/ (پز) داءُ الفَرافِيْر.

پورت /port/ ۱. ← بندر. ۲. البُوْرْت، ضَرْبٌ من الخمرِ

برتغاليّ الأصلِ.

پورتو /porto/ ← پورت.

پورسانتاژ /pursäntäž/ نِسْبَةٌ مِئَوِيّة، تَحْدِيدُ النِّسْبَةِ المِئَوِيَّة.

پور ملخ /puremalax/ (جانـ) ← پورۀ ملخ.

پوره /pure/ عَصِيْدَة، هَرِيْسَة، حَساءٌ مُرَكَّز.

پورۀ ملخ /p.-ye-malax/ (جانـ) بَيْضَةُ الجَراد.

پوز /puz/ الخَطْم، المَخْطِم، بُوْزُ الحَيَوان، الكَلْحَة.

پوزبند /p.-band/ الفِدام، الفِدامَة، الكِمام، الكِمامَة، الغِمامَة.

پوزبند زدن /p.-b.-zadan/ كَمّاً / كَمَّ ـُ.

پوزخند زدن /p.-xand-zadan/ كَشْراً / كَشَرَ ـِ، تَكْشِيْراً / كَشَّرَ، مُكاشَرَةً / كاشَرَ، تَكَشُّراً / تَكَشَّرَ عن أسنانه.

پوزش /puzeš/ المِعْذار، المَعْذُرَة، المَعْذَرَة.

پوزش خواستن /p.-xästan/ اِعْتِذاراً / اِعْتَذَرَ واسْتِعْذاراً / اِسْتَعْذَرَ إليه، اِرْتِضاحاً / اِرْتَضَحَ منه، اِسْتِمْساحاً / اِسْتَمْسَحَ.

پوزش‌خواهی /p.-xähi/ العُذْر، الاِعْتِذار، العِذْرَة، الاِحْتِجاج.

پوزمالی /puzmäli/ ← تنبيه.

پوزه /puze/ ← پوز.

پوزيترون /positron/ البُوزِتْرُون.

پوزيتيف /pozitif/ ← پوزيتيو، مثبت.

پوزيتيو /pozitiv/ ← مثبت.

پوزيتيويسم /p.-ism/ الوَضْعِيَّة ← اثباتيگرى، تحققى.

پوساندن /pusändan/ إبْلاءً / أبْلَى، إخْلاقاً / أخْلَقَ الثَّوْبَ، هَرْياً / هَرَى يَهْرِي [عم]، تَنْخِيْراً / نَخَّرَ.

پوسپوس /puspus/ مَرْكَبَةُ الجَرّ.

پوست /pust/ الجِلْد، الأَدِيْم، الأَدَم، الأَدَمَة، الإهاب، القِشْر، الغِشاء، البَشَرَة، البُصْر، المِسْلاخ، السُّلا، السُّلْو، القِرْف، القِرْفَة، القِلْف، اللِّبْط، اللِّحاء اللِّيْط، المَسْك، النَّجا، اليَلَب.

پوست انداختن /p.-andäxtan/ تَقَشُّراً / تَقَشَّرَ، اِنْقِشاراً / اِنْقَشَرَ، إلْقاءً / أَلْقَى الجِلْدَ أو القِشْرَ.

پوست بستن /p.-bastan/ تَغَطِّياً / تَغَطَّى وتَكَسِّياً / تَكَسَّى بالجلد.

پوست پلنگى /p.-palangi/ ← آلاپلنگى.

پوست پيرا /p.-pirä/ الدَّبّاغ.

پوست خركن /p.-e-xar-kan/ ← طمعكار.

پوست‌خواران /p.-xärän/ (جانـ) كُرَاشِيّات، سكُولِيْتِيّات.

پوست‌شناسى /p.-šenäsi/ عِلْمُ الجِلْدِ وأمْراضِهِ.

پوست‌فروش /p.-foruš/ الجَلّاد، الفَرّاء، الصَّرّام، الفَرْوَجِيّ.

پوست فروشى /p.-f.-i/ الفِراءَة.

پوست كلفت /p.-koloft/ ← بى‌غيرت.

پوست كلفتان /p.-k.-än/ (جانـ) الجَسْئِيّات.

پوست‌كن /p.-kan/ السَّلّاخ.

پوست كندن /p.-kandan/ قَشْراً / قَشَرَ ـِ تَقْشِيْراً / قَشَّرَ، تَجْلِيْداً / جَلَّدَ الجَزُوْرَ، سَلْخاً / سَلَخَ ـُ كَشْطاً / كَشَطَ ـِ بَذْحاً / بَذَحَ ـَ الجلدَ، بَشْراً / بَشَرَ ـُ اِبْتِشاراً / اِبْتَشَرَ، جَحْساً / جَحَسَ ـَ وجَحْشاً / جَحَشَ ـَ جَحْفاً / جَحَفَ ـَ جَرْداً جَرَدَ ـُ وتَجْرِيْداً / جَرَّدَ العُودَ، جَلْطاً / جَلَطَ ـِ، جَلْفاً / جَلَفَ ـُ سَبْأً وسِباءً ومَسْبَأً / سَبَأَ ـَ الجلدَ، سَحْجاً / سَحَجَ ـَ وتَسْحِيْجاً / سَحَّجَ، سَحْلاً / سَحَلَ ـَ، حَتّاً / حَتَّ ـُ، حَرْصاً / حَرَصَ ـُ، خَشْطاً / خَشَطَ ـُ خَضْرَمَةً / خَضْرَمَ الشَّجَرَةَ، خَفْشاً / خَفَشَ ـِ خَفّاً / خَفَّ ـُ اِخْتِفافاً / اِخْتَفَّ، خَلْزاً / خَلَزَ ـُ العُودَ أو الأديْمَ، خَمْطاً / خَمَطَ ـِ خَوْساً / خاسَ ـُ تَشْبِيْحاً / شَبَّحَ، قَرْفاً / قَرَفَ ـِ، تَقْرِيْفاً / قَرَّفَ، تَقْشِيْطاً / قَشَّطَ، قَلْفَعَةً / قَلْفَعَ، كَشْأً / كَشَأَ ـَ اِلْتِحاءً / اِلْتَحَى الشَّجَرَةَ، اِلْتِفاءً / اِلْتَفَأَ العُودَ، اِمْتِلاعاً / اِمْتَلَعَ الشّاةَ ونحوَها، اِنْتِحاباً / اِنْتَحَبَ الشَّجَرَةَ، نَزْعاً / نَزَعَ ـِ القِشْرَ، تَوْسِيْفاً / وَسَّفَ، وَفْلاً / وَفَلَ يَفِلُ، وَقْساً / وَقَسَ يَقِسُ الجلدَ.

پوست كنده /p.-kande/ ۱. القِشْر، الأَقْشَر، المَقْشُور، المُقَشَّر، السَّلِيْخ، المَسْلُوخ، المُنْسَلِخ، القَشِيْر، القَشِيّ. ۲. صَراحَةً، بِصَراحَةٍ، بِوُضُوح.

پوست كنى /p.-kani/ السَّلْخ، السِّلاخَة، التَّقْشِيْر.

پوسته /puste/ القِشْر، الغِشاء، القِشْرَة، الرُّقَيْقَة، الغِلاف، الغِلالَة، اللُّحاتَة، الفُوْف، الفُوْفَة، القِلْفَة.

پوسته پوسته شدن /p.-p.-šodan/ تَقَشُّراً / تَقَشَّرَ، اِنْقِشاراً / اِنْقَشَرَ، سَأفاً / سَئِفَ ـَ.

پوستۀ خارجى ميوه /p.-ye.-xäreji-ye-mive/ (گيا)

غِلافُ الثَّمَرَةِ الخارِجِيّ.

پوستهٔ زمین /p.-ye-zamin/ أَدِيمُ الأَرْضِ.

پوستهٔ مغزی /p.-ye-maqzi/ (پز) القِشْرَةُ، الدِّمَاغِيَّةُ.

پوستهٔ هسته /p.-ye-haste/ (گیا) غِلافُ الثَّمَرَةِ الدَّاخِلِيّ.

پوستی /pust-i/ الغِشائِيّ، القِشْرِيّ.

پوستی بالها /p.-i-bälhä/ (جان) جِلْدِيّاتُ الأَجْنِحَة.

پوستین /pustin/ الفَرْو، الفَرْوَة، الفِراء، الحَنْبَل، الطِّلْس، المَرْن.

پوستین دوز /p.-duz/ الفَرّاء.

پوستین فروش /p.-foruš/ الفَرّاء.

پوسه پوسه شدن /puse-puse-šodan/ ← پوسته پوسته شدن.

پوسیدگی /pusidegi/ الفَساد، التَّعَفُّن، التَّفَسُّخ، التَّأَكُّل، الرَّثاثَة، النَّخر.

پوسیدگی دندان /p.-ye-dandän/ حَفْرٌ أو حَفَرُ الأَسْنان، تَسَوُّس، تَسْوِيس.

پوسیدن /pusidan/ بَلَى وَبلاءً / بَلِيَ ـَ تَأَكُّلًا / تَأَكَّل، رَثاثَةً ورُثُوثَةً / رَثَّ ـِ سُمُولًا وسُمُولَةً / سَمَلَ ـُ سَمالَةً / سَمُلَ ـُ إشمالًا / أَسْمَلَ، خُلُوقَةً وخَلَقاً / خَلَقَ ـُ خَلِقَ ـَ وخَلُقَ ـُ إخْلاقاً / أَخْلَقَ، نَخَراً / نَخِرَ ـَ نَهَجاً / نَهِجَ ـَ اِهْتِراءً / اِهْتَرَى، [دندان] سَوْساً / سَوِسَ يَسْوَسُ، تَسْوِيساً / سَوَّسَ، تَسَوُّساً / تَسَوَّسَ، حُفُوراً / حَفَرَ ـِ وحَفَراً / حَفِرَ ـَ الضِّرْسُ.

پوسیده /puside/ البالِي، النَّخِر، النَّاخِر، الرَّمِيم، الرُّمام، الخَلَق، الفاسِد، المُتَعَفِّن، الرَّثّ، الرَّثِيث، المَحّ، النَّتِن، المُنَتِّن، المُهْتَرِئ، الهِدْم.

پوسیون /posiyon/ (پز) جَرْوَع.

پوشاک /pušäk/ اللِّباس، اللِّبْس، المَلْبَس، المَلْبُوس، المَلابِس، اللَّبُوس، الثِّياب، الثَّوْب، الكِساء، الكِسْوَة، الكُرّ، البِزَّة، المِئْزار، المِئْزَر، الهُدُوم.

پوشال /pušäl/ القَشّ، التُّجارَة، نُسافَةُ المِنْسَف، الوَقْش، الوَقَص.

پوشالی /p.-i/ مُزَيَّف.

پوشاندن /pušändan/ ← پوشانیدن.

پوشانه /pušäne/ ← نقاب، ماسک.

پوشانیدن /pušänidan/ ۱. تَلْبِيساً / لَبَّسَ، إلْباساً / أَلْبَسَ، كَسْواً / كَسا ـُ هـ ثَوْباً، إكْساءً / أَكْسَى، تَوْشِيَةً / وَشَّى، لَحْفاً / لَحَفَ ـَ تَأْزِيراً / أَزَّرَ، جَمْعاً / جَمَعَ ـَ عليه ثِيابَهُ، تَزْيِيَةً / زَيَّى، سَرْبَلَةً / سَرْبَلَ، طَرْحاً / طَرَحَ ـَ الثَّوبَ عليه. ۲. سَتْراً / سَتَرَ ـُ تَسْتِيراً / سَتَّرَ، إسْتِتاراً / إسْتَتَرَ، تَغَشِّياً / غَشَّى، إغْشاءً / أَغْشَى، غَطْواً وغُطُوّاً / غَطا ـُ غَطْياً / غَطَى ـِ تَغْطِيَةً / غَطَّى، تَجْلِيلًا / جَلَّلَ، جَنْزاً / جَنَزَ ـِ حَجْباً وحِجاباً / حَجَبَ ـُ خَمْراً / خَمَرَ ـُ تَخْمِيراً / خَمَّرَ، دَأْدَأَةً ودِئْداءً / دَأْدَأَ، دَجّاً / دَجَّ ـِ دَجْلًا / دَجَلَ ـُ تَدْجِيلًا / دَجَّلَ، مُداراةً / دارَى، دَغْماً / دَغَمَ ـَ اِدِّلاثاً / اِدَّلَثَ، دُمُوماً / دَمَّ ـِ على الشَّيءِ، تَدْمِيساً / دَمَّسَ، إطْباقاً / أَطْبَقَ، تَطْبِيقاً / طَبَّقَ، سُجُوّاً / سَجا ـُ هـ بكذا، تَسْجِيَةً / سَجَّى هـ [واوى]، إسْجاءً / أَسْجَى الشَّيءَ، تَظْرِيفاً / ظَرَّفَ، تَظْلِيلًا / ظَلَّلَ، إظْلالًا / أَظَلَّ، تَظْبِئَةً / ظَبَّأَ، غَفْراً / غَفَرَ ـِ تَغْفِيراً / غَفَّرَ، تَغْفِيلًا / غَفَّلَ، غُفُولاً وغَفْلَةً وغَفَلاً / غَفَلَ ـُ غَلْفاً / غَلَفَ ـُ تَغْلِيفاً / غَلَّفَ، غَمْتاً / غَمَتَ ـِ غَمْداً / غَمَدَ ـُ غَمْناً / غَمَنَ ـُ تَغْمِيداً / غَمَّدَ / تَغَمُّداً / تَغَمَّدَ، غَمْلًا / غَمَلَ ـُ غَمّاً / غَمَّ ـُ كَفْراً وكُفْراً / كَفَرَ ـُ تَكْفِيراً / كَفَّرَ، تَكَفُّناً / تَكَفَّنَ به، تَكْنِيناً / كَنَّنَ الشَّيءَ، إكْتِناناً / اِكْتَنَّ الشَّيءَ. ۳. مُخامَرَةً / خامَرَ هـ دَفْناً / دَفَنَ ـُ دَرْمَسَةً / دَرْمَسَ، تَدَلُّساً / تَدَلَّسَ، زَحْزَحَةً / زَحْزَحَ الشَّيءَ عن فلان، تَعْمِيَةً / عَمَّى، قَلْنَسَةً / قَلْنَسَ، كَمّاً / كَمَّ ـُ لَطّاً / لَطَّ ـِ عليه، لَطّاً / لَطَّ ـِ كلَّ شيءٍ، إلْطاطاً / أَلَطَّ الأَمْرَ، اِلْتِطاطاً / اِلْتَطَّ الشَّيءَ، تَنْمِيساً / نَمَّسَ عليه الأَمْرَ، تَوْرِيَةً / وَرَّى، مُواراةً / وارَى ← پنهان کردن.

پوشت /pošt/ ۱. الجُيَيْب. ۲. مِنْدِيلُ الجَيْبِ.

پوشسنگ /pušsang/ صَخْرُ السَّقْفِ.

پوشش /pušeš/ الإسْتارَة، السِّتْر، السُّتْرَة، السِّتار، الغِشاء، الغُشاوَة، الغَشاوَة، الغِشايَة، الغُشْوَة، الغُشْيَة، الغاشِيَة، الغِطاء، اللِّباس، الإزْر، الإزار، الجِراب، الجَلال، الدَّأْم، الذَّرا، الذَّرَى، السُّحْبَة، الظُّلَّة، العاطِف، الغُفاء، الغِلاف، الغِمَّة، الكِنّ، الكِنَّة، اللِّحاف، الوَجاج.

پوشش استخوان /p.-e-ostoxän/ ← پریوست.

پوشش سلولزی گیاهان /p.-e-sellulezi --ye-giyahan/ (گیا) البَشَرِين.

پوششی /p.-i/ الغِشائيّ.
پوشکره /puškore/ السّتراتُوسْفُر.
پوشنده /pušande/ السّتّار، مُلْبِس، ساتِر، كاتِم.
پوشه /puše/ المِلَفّ، المِلْفاف، اللِّفافَة، إضْبارَة، مُصَنَّف، الحافِظَة، الصُّرَّة.
پوشیدگی /pušidegi/ اللُّبْس، اللُّبْسَة، اللَّبُوسَة، الاِلْتِباس، الإخْفاء، الاِخْتِباء، التَّخْبِئَة، الكُمُون، الدَّفْن، الهَمْرَج، التَّنَكُّر.
پوشیدن /pušidan/ تَلَبُّساً / تَلَبَّس، لُبْساً / لَبِسَ ـَ الثَّوبَ، كِساً / كَسِيَ ـَ الثَّوبَ، تَغَشِّياً / تَغَشَّى بثوبه، اِتِّزاراً / اِتَّزَرَ بكذا، تَجَلُّلاً / تَجَلَّلَ بالثَّوب، اِجْتِياباً / اِجْتابَ القَميصَ، تَرَدِّياً / تَرَدَّى، اِرْتِداءً / اِرْتَدَى، تَزَيِّياً / تَزَيَّا، تَسَرْبُلاً / تَسَرْبَلَ، تَسَرْوُلاً / تَسَرْوَلَ، تَعَطُّفاً / تَعَطَّفَ الثَّوبَ، تَوَشُّحاً / تَوَشَّحَ، اِتِّشاحاً / اِتَّشَحَ.
پوشیدنی /p.-i/ ← پوشاک.
پوشیده /pušide/ ۱. المَسْتُور، المُسْتَتِر، السَّتْر، السَّتِير، السِّرّ، السِّرِّيّ، الخَفِيّ، الخافِي، الغَيْب، الغائِب، الدَّفِين، المَدْفُون، اللّابِس، الكَمِين، الكامِن، الكَنِين، المَكْنُون، المَكْتُوم، المُضْمَر، الباطِنِيّ، الجَنِين، الغَوِيض، الغُمَّة، الكاسِي، المَكْسِيّ، المَكْسُوف، المُنْكَسِف، اللَّبِك. ۲. المُضْمَت، الغامِض «سخن ~»: كلامٌ غامِضٌ.
پوشیده شدن /p.-šodan/ إلْباساً / أَلْبَسَ واِلْتِباساً / اِلْتَبَسَ عليه الأمْرُ، تَلَبُّساً / تَلَبَّسَ به الأمْرُ، اِنْسِتاراً / اِنْسَتَرَ، اِسْتِبْهاماً / اِسْتَبْهَمَ عليه الأمرُ، عَمًى / عَمِيَ ـَ عليه الأمْرُ، جَنّاً وجُنُوناً / جُنَّ ـُ عنه الشَّيءُ، تَحَذُّراً / تَحَذَّرَ، تَدَأْدُؤاً / تَدَأْدَأَ، شُكُولاً، شَكَلَ ـِ وتَشْكِيلاً / شَكَّلَ الأمْرُ، اِشْتِباهاً / اِشْتَبَهَ عليه الأمْرُ، تَطَبُّقاً / تَطَبَّقَ الشَّيءُ، اِكْتِناناً / اِكْتَنَّ الشَّيءُ، لَبْكاً / لَبِكَ ـُ الأمْرُ، اِلْتِياتاً / اِلْتاتَ عليه الأمْرُ، اِلْتِطاطاً / اِلْتَطَّ، غَباً وغَباوَةً / غَبِيَ ـَ منه الشَّيءُ.
پوشیده کردن /p.-kardan/ إغْشاءً / أَغْشَى واِسْتِبْطاناً / اِسْتَبْطَنَ الأمْرَ، تَشْبِيهاً / شَبَّهَ عليه الأمْرَ، تَدْبِيساً / دَبَّسَ، زَغْزَغَةً / زَغْزَغَ، طَيّاً / طَوَى ـِ الحديثَ، لَيّاً ولَيّاناً / لَوَى ـِ الأمْرَ عنه، تَوْبِيراً / وَبَّرَ عليه الأمْرَ.
پوشینه /pušine/ ← كپسول.
پوطاس /potäs/ (شیمـ) ← پتاس.
پوک /puk/ الأَجْوَف، المُجَوَّف، الأَسَرّ، الكَهْف.
پوک بودن /p.-budan/ جَوَفاً / جَوِفَ ـَ تَجَوُّفاً / تَجَوَّفَ.
پوکر /poker/ پُوكَر.
پوکسینیا /puksiniyä/ (گیا) شحام، مَرَق.
پوکه /puke/ خُلْب.
پول /pul/ العُمْلَة، النَّقْد، النُّقُود، النَّقْدِيَّة، الدَّراهِم، الفُلُوس، قاضِي الحاجات، المَصارِيّ، النّاضّ.
پولاد /puläd/ (شیمـ) الفُولاذ، البُولاد، الصُّلْب.
پولاریزاسیون /polärizäsion/ (فز) ← قطبش.
پولاریزه /polärize/ (فز) ← قطبیده.
پولاریسکوپ /poläriskop/ ← قطبشنما.
پولاریمتر /polärimetr/ (فنر) ← قطبشسنج.
پولپ /pulp/ (گیا) اللُّبّ، اللُّباب، لُبُّ الثَّمرة أو الشَّجَرَة.
پول‌پرست /pul-parast/ ← پولکی.
پول تقلبی /p.-e-taqallobi/ العُمْلَةُ الزّائفة، البَرّانِيّ.
پول توجیبی /p.-e-tujibi/ مَصْرُوفُ الجَيْب، الشُّبْرَقَة.
پول خرد /p.-e-xord/ فَكَّة، خُرْدَة، مُفْرَدات، نَقْدٌ جزئيّ، عُمْلَةٌ جُزئيَّة، فَكَّةُ النُّقُود، الوَرَق، الوُرْق، الفِراطَة.
پولدار /p.-där/ ← ثروتمند.
پول رایج /p.-e-räyej/ النَّقْدُ القانونيّ، عُمْلَةٌ قانونيّة، العُمْلَةُ الرّائجَة، عُمْلَةٌ مُتَداوَلَة، العُمْلَةُ السَّهْلَة.
پول رسمی /p.-e-rasmi/ نقدٌ قانونيّ.
پولساز /p.-säz/ ۱. جامِعُ المال، المُنْهَمِكُ في جمعِ المالِ أو الموفَّقُ في اكتسابِهِ. ۲. شيءٌ يَعودُ إلى صاحبِهِ بربحٍ ماليّ.
پول قلب /p.-e-qalb/ ← پول تقلبی.
پولک /p.-ak/ ۱. الفَلْس، الحَرْشَف، القِشْرَة، السَّهْف. ۲. بَرْقُ الزَّرْكَشَة، التَّرْتِر، التَّلِّي، البَهْرَج، البَهْرَجان، الزَّوَاق.
پولکا /polka/ البُولْكا.
پولک‌بالان /pulak-bälän/ (جانـ) قِشْرِيّاتُ الأَجْنِحَة.
پولک‌دار /p.-där/ المُوَشَّى بالتَّرْتِر، المُبَهْرَج.
پولک‌دوزی /p.-duzi/ ← پولک زدن.

پولک زدن /p.-zadan/ زَرْكَشَةٌ / زَرْكَشَ بالتِّرْتِر.

پولکی /pulaki/ مُحِبُّ المال، قابِلُ الرِّشْوَة، يُباعُ و يُشتَرَى.

پولک فنری /p.-e-fanari/ فَلْكَةٌ نابِضِيَّة.

پولوس /pulos/ عَمُودُ المُحَرِّك.

پولونز /polonez/ ۱. رقصُ مليٌّ لهستانَ، البُولُونيز، رقصةُ البولونيّينَ الشَّعْبِيَّةُ. ۲. قطعةُ موسيقىٰ، البُولُونيز، موسيقى الرَّقصةِ البُولُونيَّةِ.

پولونیم /poloniyom/ (شیمـ) پولونیوم.

پولونیوم /poloniyom/ (شیمـ) البُولُونِيُوم.

پولی /puli/ النَّقْدِيّ، المالِيّ.

پولیاندری /polyändri/ ۱. تَعَدُّدُ الأَزْواج. ۲. (گیا) تَعَدُّد الأَسْدِيَة.

پولیپ /polip/ (پز) ← پلیپ.

پولیتکنیک /politeknik/ مُتَعَدِّدَةُ الفنون، كلّيةُ مُتَعَدِّدَةُ الفنون.

پولیفونی /polifoni/ ۱. تَعَدُّدُ الأصوات. ۲. (مسـ) تَفَرُّعُ الأصواتِ أو النَّغَمات.

پولیگالا /poligälä/ (گیا) المُسْتَدِرّات، جنسُ نباتٍ من الفصيلةِ المُستدِرّة استهرّ بإكثارِهِ الدَّرَّ في الضَّأنِ و البَقَرِ.

پولیمر /polimer/ ← (شیمـ) بسپار.

پولیمریزاسیون /polimerizäsiyon/ (شیمـ) ← بسپاری.

پولیو /polio/ (پز) ← فلج اطفال.

پولیور /poliver/ البَلُوفِر.

پولیومیلیت /poliomielit/ (پز) ← فلج اطفال.

پوم /pom/ الرّاحِيَّة، ضربٌ من لُعبة التِّنِس.

پوما /pomä/ (جانـ) الكُوجَر.

پون /povan/ ۱. النُّقْطَة. ۲. المِيزَة.

پونت /pont/ البُنْط ← پنت.

پوند /pond/ ۱. الباوْند، جُنَيه انكليزي. ۲. الباوْند.

پوندال /pondäl/ (فز) الباوْندال، وَحْدَةُ قُوَّة.

پونز /punez/ دِبْسُ الرَّسْم.

پونه /pune/ (گیا) الفُودَنج، الحَبَق، الفُلَيّا، الفُلَيَّة، الفَلِيحا.

پونهٔ آبی /p.-ye-äbi/ (گیا) فُوتَنْجُ الماء، نَعْنَعُ الماء.

پونهٔ بری /p.-ye-barri/ (گیا) الحَبَقُ البَرِّيّ، الغاغ.

پونهٔ بستانی /p.-ye-bostäni/ (گیا) الحَمْحام.

پونهٔ دشتی /p.-ye-dašti/ (گیا) بَقْلَةُ العَدَس.

پونهٔ لب جوی /p.-ye-lab-e-juy/ (گیا) البَقْلَةُ اليَهُودِيَّة.

پونهٔ نهری /p.-ye-nahri/ (گیا) حَبَقُ الماء.

پویا /puyä/ ۱. الباحِث، مُسْتَقْصٍ، مُفَتِّش. ۲ ← فعّال.

پویایی /p.-yi/ ۱. البَحْث، التَّفْتِيش. ۲ ← فعّاليت.

پویش /puyeš/ ← پوییدن.

پوئم سمفونیک /po'em samfonik/ القَصِيدَةُ السَّمْفُونِيَّة.

پویندگی /puyandegi/ ← پویایی.

پوینستیا /poynsetiä/ (گیا) بِنْتُ القُنْصُل.

پوییدن /puyidan/ ۱. البَحْث، التَّفْتِيش. ۲ ← رفتن. ۳ ← دویدن.

پها /pehä/ یدس، الرَّقْمُ الهيدروجِينيّ.

پهلو /pahlu/ ۱. الجَنْب، الجانِب، الجُنْح، الجانِح، الجَناح، الخاصِرَة، الدُّثّ، الدَّفّ، الدَّفَّة، الشّاكِلَة، الضِّبْن، الضِّلْعَة، الكَشْح. ۲ ← نزد.

پهلوان /pahlavän/ البَطَل، البَهْلَوان، البَسُول، المُصارِع، المُجالِد، الهُمام، الهِرَقْلِيّ، العَجُوز.

پهلوان‌پنبه /p.-panbe/ بَطَلٌ مِنَ القُطْنِ ظاهِرُهُ يُوحَى بالبُطُولة و حقيقتُه عكسُ ظاهره.

پهلوانی /p.-i/ الحَماس، الحَماسَة.

پهلوبه‌پهلو /p.-be-p./ جَنْباً لجَنْبٍ، المُجانِب، المُحاذِي.

پهلو گرفتن /p.-gereftan/ إرْساءٌ / أَرْسَى السَّفِينةُ على الشّاطِئ.

پهلویی /p.-yi/ الجَنْبِيّ، الجانِبِيّ.

پهن /pahn/ العَرِيض، المُمْتَدّ، المَمْدُود، السَّبْلَة، المُفَلْطَح، الوَسَع، الإتِّساع، الرَّحِيب، الواسِع، الوَسِيع، الفَسِيح، العُرْض، السَّطِيح، الثُّجْر، الثَّجِر، الأَجْوَح، المَسْمَح، الأَشْدَح، الشَّرِيح، المُصْفَح، المُصَفَّح، الفِرْطاس، المُفَرْطَح، الفَرْغ، الفَيْهَق، المُنْفَهِق، القَيْسَرِيّ، المَدِيح، الأَنْجَل، المُسْتَهْدِف ← فراخ، گسترده.

پهن /pehen/ ← سرگین.

پهنا /pahnä/ العَرْض.

پهناب /p.-b/ النَّهْرُ العَرِيض، الماءُ العَرِيض أو الرَّحِيب.

پهناور /p.-var/ ← پهن.

پهنرفت /pahn-raft/ حركةُ الهواء الأُفُقيّة.

پهن شدن /p.-šodan/ سِعَةٌ / وَسِعَ يَسَعُ وسَعَةً و وَساعَةً / وَسُعَ يَوْسُعُ، عِرَضاً و عَراضَةً / عَرُضَ ـَ إعراضاً / أَعْرَضَ، اِمْتِداداً / اِمْتَدَّ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، اِنْسِطاحاً / اِنْسَطَحَ، ثَجَراً / ثَجِرَ ـَ تَدَحِّياً / تَدَحَّى، اِسْتِراضةً / اِسْتَرَاضَ، طَحْواً / طَحا ـُ تَطْحِيَةً / طَحَّى، اِسْتِفاضَةً / اِسْتَفاضَ، إصْحاراً / أَصْحَرَ، تَمَطُّعاً / تَمَطَّعَ، اِمْتِهاداً / اِمْتَهَدَ.

پهن كردن /p.-kardan/ تَعْرِيْضاً / عَرَّضَ، تَوْسِيْعاً / وَسَّعَ، سَطْحاً / سَطَحَ، ـَ ، تَسْطِيْحاً / سَطَّحَ، بَسْطاً / بَسَطَ ـُ تَبْطِيْطاً / بَطَّطَ، تَخْثِيْماً / خَثَّمَ، صَفْحاً / صَفَحَ ـَ تَصْفِيْحاً / صَفَّحَ، صَلْطَحَةً / صَلْطَحَ، تَطْحِيَةً / طَحَّى، تَفْجِيْلاً / فَجَّلَ، فَرْطَحَةً / فَرْطَحَ، فَطْحاً / فَطَحَ ـَ تَفْطِيْحاً / فَطَّحَ، فَلْطَحَةً / فَلْطَحَ، مَدّاً / مَدَّ ـُ الشَّيءَ وبالشَّيءِ، تَمْدِيْداً / مَدَّدَ، مَهْداً / مَهَدَ ـَ الفِراشَ، تَمْهِيْداً / مَهَّدَ، نَشْراً / نَشَرَ ـُ الثَّوْبَ، تَنْشِيْراً / نَشَّرَ.

پهن ماهيان /p.-mähiyän/ (جانـ) السَّماكُ المُفَلْطَحَة.

پهنه /pahne/ ۱ پهنا. ۲ ← ميدان، صحنه.

پهنی /pahni/ الوُسْعَة.

پی /pey/ ۱. القاعِدَة، الأُسس، الأَساس، الأَصْل. ۲. الأَثَر. ۳. العَصَب، الطُّنُب، وَتَرُ العَضَلَة.

پياپی /peyäpey/ التَّواتُر، على التَّواتُر، التَّتْرَى، المُتَعاقِب، المُتَتابِع، المُتَوالِي، التِّباع، بالتَّتابُع، بالتَّسَلْسُل، المُتَسَلْسِل، المُطَّرِد، المُطَّرِد، السَّرْد، المُتَواطِد ← پی‌درپی، پيوسته ۱.

پياپی شدن /p.-šodan/ تَوالِياً / تَوالَى، تَتالِياً / تَتالَى ت الأُمورُ، إرْدافاً / أَرْدَفَ، اِرْتِجاعاً / اِرْتَجَعَ، تَطارُقاً / تَطارَق الشَّيءُ.

پياپی كردن /p.-kardan/ تَوْلِيَةً / وَلَّى هـ كذا، إرْدافاً / أَرْدَفَ الشَّيءَ بالشَّيءِ وعليه.

پی اچ /piec/ ← پها.

پياده /piyäde/ ۱. الرَّجْل، الرَّجُل، الرَّجِل، الرَّاجِل، الرَّجِيْل، الرَّجْلان، الرَّجّال، [نث] الرَّجْلَى، البِيادة، سائِر على الأَقْدام، الماشِي، الخَشّ. ۲. بَيْدَقُ الشِّطْرَنْج، حَجَرُ الشِّطْرَنج، البَيْذَق.

پياده رفتن /p.-raftan/ ← پياده‌روی كردن.

پياده رو /p.-row/ الرَّصَف، مَمْشَى، المَشّايَه، تُرُوتْوار، الطُّوار.

پياده روی /p.-ravi/ المَشْي، السَّيْر ← پياده‌روی كردن.

پياده روی كردن /p.-r.-kardan/ رَجَلاً / رَجِلَ ـَ اِرْتِجالاً / اِرْتَجَلَ، مَشْياً وتِمْشاءً / مَشَى ـِ ، تَمَشِّياً / تَمَشَّى.

پياده شدن /p.-šodan/ نُزُولاً / نَزَلَ ـِ الرّاكِبُ.

پيادهٔ شطرنج /p.-ye-šatranj/ ← پياده ۲.

پياده كردن /p.-kardan/ ۱. إنْزالاً / أَنْزَلَ الرّاكِبَ. ۲. [ماشين] فَكّاً / فَكَّ ـُ تَفْكِيكاً / فَكَّكَ.

پياده‌نظام /p.-nezäm/ المُشاة.

پياز /piyäz/ (گيا) البَصَل، كَبْشُ أو سِنُّ القَرَنْفُل، الدُّوفَصَة.

پيازچه /p.-ce/ (گيا) البَصَلُ الأَخْضَر، البُصَيْلَة.

پياز حضرتی /p.-e-hazrati/ (گيا) زَعْفرانُ المُرُوْج، لَخلاح، السُّوْرَنْجان.

پيازدار /p.-där/ البَصَلِيّ.

پياز دريايی /p.-e-daryäyi/ (گيا) إشْراسٌ صاجِي، صاصَلٌ خَيْمِيّ، زَيْطَة.

پياز دشتی /p.-e-dašti/ (گيا) بَصَلُ الحَيَّة، بَصَلُ الفأر، العُنْصُل، الإشْقِيْل، الإسْقِيْل.

پياز سگ /p.-e-sag/ (گيا) خانِقُ الكَلْب، الفَراج.

پياز طرابلس /p.-e-taräblos/ (گيا) البَصَلُ الطِّلْيانيّ أو الأَحْمَر.

پياز عنصل /p.-e-onsol/ (گيا) ← پياز دشتی.

پيازک /p.-ak/ ← پياز مو.

پياز كوهی /p.-e-kuhi/ (گيا) القِرْط.

پياز ليز /p.-e-liz/ (گيا) بَصَلُ الزِّيْر، بَصَلُ الذِّئْب.

پياز مغز /p.-e-maqz/ (پز) النُّخاعُ المُسْتَطِيْل.

پياز مو /p.-e-mu/ بُصَيْلَةُ الشَّعْر، لُبُّ الشَّعْرَةِ أو الرِّيْشَة، بَصَلَةُ الشَّعْرَة.

پياز موش /p.-e-muš/ ← پياز دشتی.

پيازی /p.-i/ البَصَلِيّ.

پياستر /piyästr/ (جانـ) القِرْش.

پئاش /pe'äš/ ← پها.

پياله /piyäle/ ۱. الجَام، الكَأْس، الكاس، القَدَح،

القَصَعة، الرّاوُوق، المَکّوْک. ۲. (گیا) [گیاهـان پیاله‌دار] القَمِع، النُّطاة.

پیاله‌داران /p.därän/ (گیا) البَلُّوطِيّات.

پیالـه‌فروشـی /p.-foruši/ ۱. بَيْعُ الخَمْـرَة. ۲. خَمّارَة، الحانّة.

پیام /piyäm/ نِداء، الخِطاب، البَلاغ، الرِّسـالَة، الرَّسِيْل، الإفادَة، اللِّسان، الألُوک، الألُوکَة.

پیامبـر /p.-bar/ النَّبِـيّ، النَّبِيء، الـرَّسُول، الألُـوک، الألُـوکَة، الـدّارِه، الرَّسِيْـل، السَّلِيْح، النَّـذِيْر، النُّبُـوءَة، الرِّسالَة.

پیامبری /p.i/ النُّبُوّة، الرِّسالَة.

پیام دادن /p.dädan/ إرْسالاً / أرْسَلَ الرِّسالَـةَ، إبْلاغاً / أبْلَغَ.

پیام رسانی /p.-resäni/ الإرْسال.

پیام رسانیدن /p.-resänidan/ ← پیام دادن.

پیانو /piyäno/ (مسـ) البَيان، البَيانُو.

پیانونواز /piyäno-naväz/ العازِفُ عَلَى البِيانُو.

پیانیست /piyänist/ (مسـ) ← پیانونواز.

پی بردن /pey-bordan/ ← آگاه شدن، دریافتن.

پیپ /pip/ الشُّبُک، پِيْپَة، الغَلْيُون.

پیپال /pipäl/ (گیا) تِيْنُ المَعابِد.

پیپال‌یابو /p.yäbu/ (گیا) ← پیپال.

پیپت /pipet/ الأُنْبُوب، الماصَّة.

پیپرال /piperal/ (گیا) الصِّرْوَة، ذَنَبُ الضَّبّ.

پیپرالها /p.hä/ (گیا) الصِّرْوِيّات.

پی‌پیسترل /pipistrel/ (جانـ) خُشّافُ المُتَوَسِّط.

پیت /pit/ الصَّفِيْحَة، عُلْبَةٌ کبيرة مـن الصَّفيحِ أو الحديد، التَّنَکَة.

پیتسیکـاتــو /pitsikäto/ (مسـ) ۱. معـزوفٌ بِنَقْـرِ أوتارِالکمانِ بالأصبعِ. ۲. نغمةٌ معزوفةٌ بهذه الطّريقةِ.

پیتکانتروپ /pitekäntrop/ (جانـ) ← انسان جاوه.

پیتکانتروپوس /pitekäntropus/ (جانـ) ← انسان جاوه.

پیتوسپوروم /pitosporum/ (گیا) الحُبَض.

پیتوسپوراسه‌ها /pitosporäsehä/ (گیا) الحُبَضِيّات.

پیتون /piton/ (جانـ) الأَصَلَة.

پیتیسم /pitism/ ← تورّع.

پیجامه /pijäme/ ← پیژاما.

پیجو /pey-ju/ ۱. الذَّخيـرةُ أو الرَّصـاصَة الخَطّـاطَة. ۲ العنصرُ الاستشفافيّ.

پی‌جور /peyjur/ ← پی‌جوی.

پی‌جـور شدن /p.-šodan/ ← پی‌جوی شـدن، جستجو کردن.

پی‌جوری /p.i/ ← پی‌جویی، جستجو.

پـی‌جوری کـردن /p.-kardan/ ← پی‌جـویی کـردن، جستجو کردن.

پی‌جوی /pijuy/ الفَتّاش، الفاحِص.

پی‌جوی شدن /p.-šodan/ ← جستجو کردن.

پی‌جویی /p.i/ ← ۱. جستجو. ۲. ردیابی.

پی‌جویی کردن /p.-i-kardan/ ← جستجو کردن.

پیچ /pic/ ۱. اللَّولَب، القَلاوُوظ، القَـلاغُوز، البُرْغِيّ. ۲. الدَّوْر، الفَتْـل، البَرْم، الثِّنْـي، الثَّنْيَة، الطَّيَّـة، التَّعْرِيْـج، اللَّفْتَة ← تا، لا. ۳. العَطْفَة، المُنْعَطِـف ← دوراهی. ۳. (گیا) العُلَّيْق، العُلَّيْقى ← پیچک.

پیچاپیچ /picäpic/ ← پیچ پیچ.

پیچاز /picäz/ البِرْجِيْس، لُعْبَةُ البِرْجِيْس.

پیچازی /p.-i/ ۱. نسيجٌ مربّعُ النّقشِ أو مُتصالِبُهُ، قُماشةُ الشّطرنجِ، قماشٌ ذومربّعـاتٍ کالشّطرنجِ. ۲. ذومربّعاتٍ أو تَرابِيْعَ.

پیچ امریکایی /pic-e-emrikäyi/ (گیا) عُنَيْبَةٌ مُتَسَلِّقَة.

پیچ امین الـدولة /p.-e-aminoddowle/ (گیا) سُلْطانُ الجَبَلِ ← پیچک.

پیچان /p.-än/ ۱. اللاّوِي، لافّ، الطّاوِي، الثّـاني. ۲. المُضْطَرِب، قَلِق، مُشَوَّش.

پیچ اناری /p.-e-anäri/ (گیا) التُّکُوْمَة.

پیچان شدن /p.-šodan/ ← پیچیدن [مص ل].

پیچان کردن /p.-kardan/ ← پیچیدن [مص م].

پیچانیدن /p.-änidan/ ← پیچیدن [مص م].

پیچ باغی /p.-e-bäqi/ (گیا) ← پیچ امین الدوله.

پیچ پیچ /p.-p./ الأعْوَج، المُعْوَج، المُلْتَـوِي، الهَمْس، کَثِيْرُ الإلْتِواء، کَثِيرُ الإعْوِجاج، مُعَقَّد، کَثِيْرُ المُنْعَطِفات.

پیچ تلگـرافی /p.-e-telegräfi/ (گیا) ← گل تلفـونی،

پروانش.

پیچ خوردن /p.-xordan/ ← پیچیدن [مص ل].

پیچ خورده /p.-xorde/ ← پیچیده.

پیچ خوش اندام /p.-e-xoš-andäm/ (گیا) الوِسْتارِیا.

پیچ دادن /p.-dädan/ ← پیچانیدن، پیچیدن.

پیچ درختی /p.-e-deraxti/ (گیا) شَجَرُ الدِّبْق.

پیچ دستی /p.-e-dasti/ المِضْباب.

پیچ سربطری بازکن /p.-e-sarbotribäzkon/ البَزال، البَرِّیمَة، الفَتّاحَة، فَتّاحَةُ القَزایِز.

پیچ ساعتی /p.-e-sä'ati/ (گیا) ← گل ساعتی.

پیچش /p.-eš/ ۱. البَرْم، الإبْرام ← پیچیدگی. ۲. (فز) لَیّ، فَتْل.

پیچ شبدر /p.-e-šabdar/ (گیا) الحامُول.

پیچ شستی /p.-e-šasti/ الصَّمُولَةُ بِعُصْفُورَة.

پیچک /picak/ (گیا) ۱. لَبْلاب، سُلْطانُ الجَبَل، الحِلْبِلاب، العَشَقَة، الإثْمان، الحالِق، الأُظْفُورُ النَّباتِيّ، ظُفْرُالقِطّ، حَبْلُ المَساكِین، الدُّوْدِیَّة، زَهْرَةُ العَسَل، السَّلْکُ النَّباتِيّ، العِزْناس، العَنَم. ۲. (گیا) العِطْفَة، وَرَقَةٌ تَحَوَّلَت إلیٰ عِرْقٍ لیفيٍّ یُمَکِّنُ النَّباتَ مِن التَّسَلُّقِ والتَّشَبُّث.

پیچک بستن /p.-e-boston/ (گیا) ← پیچک ژاپونی.

پیچک زمینی /p.-e-zamini/ (گیا) ظُفْرُ القِطّ، رِجْلُ القِطّ، رِجْلُ الهِرّ.

پیچک ژاپونی /p.-e-žäpuni/ (گیا) لَبْلابٌ یا بانيّ، لَبْلابٌ أزْغَب.

پیچک شیرین /p.-e-širin/ (گیا) ← لبلاب کبیر.

پیچک سمی /p.-e-sammi/ (گیا) ← سماق سمّی.

پیچک صحرایی /p.-e-sahräyi/ (گیا)العُضب، العُضبَة.

پیچکیان /p.-iyän/ (گیا) اللَّبْلابِیّات.

پیچ گوشتی /pic-gušti/ مِفَکُّ البَراغي، مِفَکّ، مِفْتاحُ بُوز بَغْبَغان.

پیچ لامپا /p.-e-lämpä/ لَفّافُ الفَتِیْلَة.

پیچ و تاب /p.-o-täb/ ۱. عُقْدَة، اِنْحِناء. ۲. اِضْطِراب، قَلِق، تَعَب، مَشَقَّة.

پیچ و تاب خوردن /p.-o-täbxordan/ ← پیچیدن (مص ل).

پیچ و خم /p.-o-xam/ ← پیچ و تاب ۱.

پیچ و مهره /p.-o-mohre/ المِسْمارُ بِصَمُولَة، مِسْمارُ فَحْل ونَثْیا.

پیچه /p.-e/ ۱. (فز) لَفَّة. ۲. (گیا) ← پیچک، پاپیتال.

پیچی /p.-i/ اللَّوْلَبِيّ.

پیچیدگی /picidegi/ ۱. اللَّيّ، اللَّوْي، التَّطْوِیَة، التَّثْنِیَة، العَسَق. ۲. الإبهام، الغُمُوص، الغُمُوض، الغُمُوضَة، اللَّبْس، اللُّبْسَة، الاِلْتِباس، العَقْد، العُقْدَة، المُشْکِلَة، العُجْمَة.

پیچیدن /picidan/ ۱. [مص م] تَلْوِیَة / لَوَى، إلْواء / أَلْوَى، لَیّاً و لَوْیاً و لُوِیّاً / لَوَى یَلْوِي الحَبْلَ، ثَنْیاً / ثَنَی ـ. ۲. [مص ل] لَوْیاً و لَیّاً و لُوِیّاً / لَوَى یَلْوِي، تَلَوِّیاً / تَلَوَّى الشَّيءُ، اِلْتِواءٌ / اِلْتَوَى، تَفَتُّلاً / تَفَتَّلَ، اِنْفِتالاً / اِنْفَتَل، اِنْطِواء / اِنْطَوَى الشَّيءُ.

پیچیده /picide/ ۱. المَلْوِيّ، المُلْتَوِي، الطَّوَى، المَطْوِيّ، المَثْنِيّ، المُلْتَفّ، المَلْفُوف، الفَتِیْل، المَفْتُول، المَبْرُوم، القَلِیْد، المَقْلُود، الجَعْدِيّ، الأجْعَد، المَوْزُوب، المَجْدُوْل. ۲. الغامِض، المُعْجَم، المُبْهَم، الغَلِق، المُغْلَق، المُعَقَّد، المُشَبَّک، المُرْتَبَک، المُعَرْبَس، العَوِیْص ← دشوار، بغرنج.

پیچیده شدن /p.-šodan/ ۱ ← پیچیدن [مص ل]. ۲. غُمُوضاً / غَمُضَ ـُ الکلامُ، تَعَقُّداً / تَعَقَّدَ، اِنْعِقاداً / اِنْعَقَد، اِسْتِغْلاقاً / اِسْتَغْلَقَ الأمْرُ. اِلْتِیاثاً / اِلْتاثَ الأمْرُ، جَمْحاً و جِماحاً و جُمُوحاً / جَمَحَ ـ الأمْرُ، رَبَکاً / رَبِکَ ـ.

پیچیده کردن /p.-kardan/ ۱ ← پیچیدن [مص م]. ۲ تَلْوِیَةٌ / لَوَّى علیه الأمْرَ، تَعْقِیْداً / عَقَّدَ تَشْوِیْشاً / شَوَّش، رَبْکاً / رَبَکَ ـُ، عَرْبَسَةٌ / عَرْبَسَ، عَرْقَلَةٌ / عَرْقَلَ الأمْرَ

پیخال /pixäl/ ۱← سرگین.

پیدا /peydä/ الواضِح، المَعْلُوم، العَیانِي، المُشاهَد، البَدَهِيّ، البَدِیْهِيّ ← آشکار.

پیدازا /p.-zä/ (گیا) بارِزُ التَّناسُل.

پیدازایان /p.-zäyän/ (گیا) بادِیاتُ الأَسْدِیَة.

پیدا شدن /p.-šodan/ ۱. ← آشکار شدن. ۲. وَجْداً وجِدَةً و وُجُوداً و وِجْداناً و إجْداناً / وُجِدَ مع یَجِدُ، اِنْوِجاداً / اِنْوَجَدَ، تَوَاجُداً / تَوَاجَدَ.

پیدا شده /p.-šode/ اللَّقِیْط، اللُّقْطَة، المَلْفُوط، المُلْتَقَط، اللَّقَى، اللُّقْیَة، اللَّقِیَّة.

پیدا کردن /p.-kardan/ ۱. ← آشکار کردن. ۲. وَجْداً و جِدَةً و وُجُوداً و وِجْداناً و إِجْداناً /وَجَدَ يَجِدُ الضّالَّةَ، كَشْفاً و كاشِفَةً /كَشَفَ ـِ و اِكْتِشافاً / اِكْتَشَفَ، عَثْراً و عُثُوراً /عَثَرَ ـُ على الشَّيء، اِسْتِنْباطاً / اِسْتَنْبَطَ.

پیداگر /p.-gar/ (فز) المِكْشاف.

پیداگر گالنی /p.-g-gäleni/ (فز) المِكْشافُ الغالِيْنِيّ.

پیدایش /p.-yeš/ ۱. التَّكْوِين، الخَلْق، البَرِيَّة، الوِلادَة، المَوْلِد. ۲. الإِيْجاد، النَّشْء، النُّشُوء، النَّشْأَة.

پی در پی /peydarpey/ االمُتَّصِل، المُتَواصِل، غَيْرُ مُنْقَطِع، التَّوالِي، بالتَّعاقُب، على التَّعاقُب، الكُرُور، بالتَّتابُع، التَّتابُع، الوِلاء، «~ آمدند»: جاؤوا وِلاءً على وِلاءٍ ← پیاپی، ۱. پیوسته.

پیر /pir/ ۱. الشَّيْخ، المُتَقَدِّم في العُمْر، المُعَمَّر، كَبِيْرُ السِّنّ، المُسِنّ، الطّاعِنُ في السِّنّ، طَوِيلُ العُمْر. [نث] الشَّيْخَة، والعَجُوز وهَرِمَة. ۲. الوَلِيّ، القِدِّيس.

پیرابین /piräbin/ المِنْفاق ← پریسکوپ.

پیرار /pirär/ قَبْلَ سَنَتَيْن.

پیراستگی /pirästegi/ ← آرایش.

پیراستن /pirästan/ ۱. تَزْيِيْناً /زَيَّنَ، تَبَهْرُجاً / تَبَهْرَجَ المرأةُ، تَدْبِيْجاً/ دَبَّجَ. ۲. هَذْباً /هَذَبَ ـِ وتَهْذِيْباً / هَذَّبَ الشَّجَرَ.

پیراسته /piräste/ المُزَيَّن، المُدبَّج، المُزَوَّق، المُنَمَّق.

پیراشکی /piräški/ المُعَجَّن، فَطِيْرَة، فَطِيْرَة حُلْوَة، فَطِيْرَةٌ بِلَحْم.

پیرامون /pirämun/ ۱. الحَوْل، الحُوْمَة، الدّار، الكفات. ۲. (رض) مُحِيْطُ الجِسْم.

پیرامونی /p.-i/ المُحِيْطِيّ.

پیرامید /pirämid/ ← هرم.

پیرانه‌سر /piräne-sar/ الشَّيْخُوخِيّ.

پیراهن /pirähan/ القَمِيْص.

پیراهن خواب /p.-xäb/ قَمِيْصُ النَّوْم، المَنامَة، النِّيْم.

پیراهن‌دوز /p.-duz/ البَزّاز، الثَّوّاب.

پیراهن سیاهان /p.-siyähän/ ذَوُو الأَقْمِصَةُ السُّوْد.

پیراهن‌فروش /p.-foruš/ ← پیراهن‌دوز.

پیرایش /piräyeš/ الزِّيْنَة، الزُّخْرُف.

پیرایشگری /p.-gari/ التَّطَهُّرِيَّة، البِيورِيْتانِيَّة.

پیرایه /piräye/ ← زیور.

پیرتر /piretr/ (گیا) قُوقَحانُ المُرُوْج، كَرِيْزَنْتَمْ البَرّ، مَنْدِهِيَّة.

پیرچشم /pir-cašm/ ← دوربین.

پیرچشمی /p.-c.-i/ ← دوربینی.

پیردختر /p.-doxtar/ العانِس، التَّرِيْكَة.

پیرزن /p.-zan/ ← پیر [نث].

پیرگ /pirog/ الزَّوْرَقُ الشَّجَرِيّ.

پیرشدن /pir-šodan/ شَيْخاً وشَيْخُوخَةً / شاخَ ـِ تَشْيِيْخاً / شَيَّخَ، كِبَراً ومَكْبَراً / كَبِرَ ـَ في السِّنّ، إِسْناناً / أَسَنَّ، هَرَماً ومَهْرَماً ومَهْرَمَةً / هَرِمَ ـَ، دُثُوراً / دَثَرَ ـُ، درجاً / دَرَجَ ـُ، تَذْكِيَةً / ذَكَّى، رِقَّةً / رَقَّ ـِ ت عظامُهُ، رُجُوعاً / رَجَع ـِ إلى حافرته، زَكّاً / زَكَّ مج ـُ الرَّجُلُ، شَيْباً وشَيْبَةً / شابَ ـِ، طَعْناً / طَعَنَ ـَ في السِّنّ، طَيْراً وطَيَراناً / طارَ ـِ عُرانُه، تَعْجِيْزاً / عَجَّزَت المرأةُ، عُجُوزاً / عَجَزَ ـُ ت المرأةُ، قَشْوَرَةً / قَشْوَرَ، لَبَحاً / لَبِحَ ـَ، تَلْبِيْحاً / لَبَّحَ، لَفْعاً / لَفَعَ ـَ وتَلْفِيْعاً / لَفَّعَ الشَّيْبُ رأسه، إِمْداءً، أَمْدَى، نَهْشَلَةً / نَهْشَلَ، اِنْهِجاماً / اِنْهَجَمَ الرَّجُلُ، هَرَباً / هَرِبَ ـَ، هَضْواً / هَضا ـُ، هُمُوماً وهَمامَةً / هَمَّ ـُ، وَجالَةً ووَجَلاً / وَجُل يَوْجُلُ، وَخْطاً / وَخَطَ يَخِطُ هـ الشَّيْبُ.

پیر کردن /p.-kardan/ إِهْراماً / أَهْرَمَ، تَهْرِيْماً / هَرَّمَ، تَشْيِيْباً / شَيَّبَ هـ.

پیرگیاه /p.-giyah/ الأَخْيُون، رَأْسُ الأَفْعى.

پیرمرد /p.-mard/ ← پیر.

پیرو /peyro/ ۱. التّالِي، التِّلْو، التُّلُوّ، المُتالِي، التَّبَع، التّابِع، اللّازِم، الدّابِر، الذُّنابَة، الرِّدْف، الرَّسُول، المُطِيْع، المِطْواع، الوَشِيْظ، الوَلِيّ، المَوْلَى. ۲. كتابُ تَذْكِير، كتابُ مُتابَعَة، إِلْحاقاً إلى ← ضمیمه.

پیرو /piru/ سروکوهی.

پیرو الکتریسیته /piroelektrisite/ (فز) البِيْرُو كَهْرَبائِيَّة، الكَهْرَبِيَّة الحَرارِيَّة ← تفبرق.

پیروان /peyrovän/ الشِّيْعَة، الأَتْباع.

پیرود /peyrud/ نَهْرٌ تابِعٌ أوتالٍ.

پیروز /piruz/ المَنْصُور، المُنْتَصِر، الظَّفِر، الظّافِر، المُظَفَّر، المِظْفار، الفاتِح، القاهِر، النّاجِح، الفائِز، الغالِب، اليَسُور، اليَسِير.

پیروز شدن /p.-šodan/ ظَفَراً / ظَفِرَ ـَ واظَّفاراً / اِظَّفَرَ به وعليه، فَوْزاً ومَفازاً ومَفازَةً / فازَ ـُ بالأمرِ، اِنْتِصاراً / اِنْتَصَرَ، إحْرازاً / أَحْرَزَ قَصَبَ السَّبَق، اِسْتِحْواذاً / اِسْتَحْوَذَ عَلَى، اِسْتِظْهاراً / اِسْتَظْهَرَ على، اِعْتِزازاً / اِعْتَزَّ، اِسْتَعَزَّ اِسْتِعْزازاً عليه، ضَبْطاً وضَباطَةً / ضَبَطَ ـِ، اِسْتِفْتاحاً / اِسْتَفْتَحَ عليه، فُلُوجاً / فَلَجَ ـِ عليه، إفْلاحاً / أَفْلَحَ، قَضْعاً / قَضَعَ ـَ هـ، قَهْراً / قَهَرَ ـَ هــ، إنْجاحاً / أَنْجَحَ، نِكايَةً / نَكَى ـِ العدوَّ وفيه.

پیروز کردن /p.-kardan/ تَظْفِيْراً / ظَفَّرَ، إظْفاراً / أَظْفَرَ، نَصْراً / نَصَرَ ـُ اللهُ فلاناً / أفازَةً / أفازَ هـ بكذا.

پیروزمند /p.-mand/ ← پیروز.

پیروزی /p.-i/ الاِنْتِصار، النَّصْر، الظَّفَر، الفَتْح، الاِسْتِيْلاء، الفَوْز، النَّجاح، المَجْد، الفَتاحَة، الغَلْب، الغَلَبَة، القَهْر، الإخضاع، الفُلْج، الفُلْجَة، النِّكايَة.

پیروزی یافتن /p.-i-yāftan/ ← پیروز شدن.

پیروقانون /peyro-ve-qānun/ خاضِعٌ للشَّرْعِ، المُوالِي لِلْقانون.

پیروکسن /piroksen/ (شیمـ) البِيْرُوكْسِيْن.

پیروکسیلین /piroksilin/ (شیمـ) البِيْرُوكْسِيْلِيْن.

پیروگالول /pirogāllol/ (شیمـ) ← اسید پیروگالیک.

پیروگالیک /pirogālik/ (شیمـ) ← اسید پیروگالیک.

پیرولینیو /pirolinyo/ (شیمـ) اسید پیرولینیو.

پیرومتر /pirometr/ (فز) ← تفسنج.

پیروی /peyravi/ الاِقْتِداء، التَّبَع، الاِتْباع، التَّتَبُّع، التَّقْلِيد، القَفْو، اِقْتِفاءُ الأَثَر، المُلازَمَة، المُثابَرَة، السَّلَكْ.

پیروی کردن /p.-kardan/ اِقْتِداءً / اِقْتَدَى به، إتْباعاً / أَتْبَعَ هـ، اِتِّباعاً / اِتَّبَعَ، مُتابَعَةً وتِباعاً / تابَعَ هـ على كذا، تَتْبِيْعاً / تَبَّعَ هـ، تَتَبُّعاً / تَتَبَّعَ، مُتالاةً / تالَى، تَقْلِيْداً / قَلَّدَ هـ في كذا، تَأَثُّراً / تَأَثَّرَ هــ، أَثْفاً / أَثَفَ ـِ، تَأَثُّفاً / تَأَثَّفَ، تَأَسِّياً / تَأَسَّى به، اِئْتِماماً / اِئْتَمَّ هـ و به، اِئْتِساءً / اِئْتَسَى بـه، تُلُوّاً / تَلا ـُ، حَذْواً وحِذاءً / حَذا ـُ حَذْوَه، اِحْتِذاءً / اِحْتَذَى، حِكايَةً / حَكَى ـِ، مُحاكاةً / حاكَى، تَقْلِيْداً / قَلَّدَ، رَدْفاً / رَدَفَ ـُ، سَتْلاً / سَتَلَ ـُ، اِنْسِياقاً / اِنْساقَ، مُساوَقَةً / ساوَقَ، شَذْواً / شَذا ـُ، شَطْراً / شَطَرَ ـُ شَطْرَه، مُشايَعَةً / شايَعَ، شَأْناً / شَأَنَ ـَ شَأْنَ فلانٍ، اِقْتِراءً / اِقْتَرَى الأَمْرَ، قَصْداً / قَصَدَ ـِ قَصْدَه، اِقْتِصاصاً / اِقْتَصَّ أَثَرَه، قَفْواً وقُفُوّاً / قَفا ـُ، اِنْقِياداً / اِنْقادَ له، اِقْتِباساً / اِقْتَبَسَ بأبيه، اِقْتِيافاً / اِقْتافَ أَثَرَ فلان، كَسْأً / كَسَأَ ـَ هـ، تَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ بـه، اِمْتِثالاً / اِمْتَثَلَ الطَّرِيْقَةَ، تَمَذْهُباً / تَمَذْهَبَ بالمذهب الفُلانِيِّ، نَحْواً / نَحا ـُ نَحْوَه، تَناسُخاً / تَناسَخَ، اِنْتِهاجاً / اِنْتَهَجَ و اِسْتِنْهاجاً / اِسْتَنْهَجَ سَبِيلَه، هَدْياً / هَدَى ـِ هَدْيَ فُلانٍ، وَكْداً / وَكَدَ يَكِدُ، [از هم] تَعاقُماً / تَعاقَمَ القومُ، تَناحُراً / تناحَرَ القومُ على الطَّرِيقِ و غيره.

پیره‌زن /pire-zan/ ← پیر [نث].

پیره‌مرد /p.-mard/ ← پیر.

پیری /piri/ الشَّيْخُوخَة، الكِبَر، الكَبْرَة، العَجْز، العُجُوز، الشَّيْب، المَشِيْب، أَبُو مالِك، الذُّكاء، الذُّرْوَة، الذَّيْخ، الشُّمْخُرِيْرَة، العِشْوَة، النَّذِيْر، الوَضَح.

پیری پزشکی /p.-pezeški/ (پز) طِبُّ الشَّيْخُوخَةِ.

پیریت /pirit/ (شیمـ) البِيْرِيْت، المَرْقَشِيْتا.

پیریت مس /p.-e-mes/ (شیمـ) ← کالکوپیریت.

پی ریختن /p.-rixtan/ ← پی‌ریزی کردن.

پیریدین /piridin/ (شیمـ) پیریدین، شبهُ قِلْوِيٍّ من زَيْتِ العِظام.

پی‌ریزی /peyrizi/ دَكَّةُ الطَّرِيْق والأَساس، مِيْدَةُ الأَساس.

پی‌ریزی کردن /p.-kardan/ تَأْسِيْساً / أَسَّسَ البِناءَ، تَكْرِيْساً / كَرَّسَ البِناءَ.

پیریسکوپ /piriskop/ ← پریسکوپ.

پیری شناسی /pirišenāsi/ عِلْمُ الشَّيْخُوخَةِ.

پیز /piez/ (فز) وَحْدَةُ الضَّغْط.

پیزر /pizor/ (گیا) ذَنَبُ القِطّ، الحَلْفاء.

پیزری /p.-i/ ۱. (گیا) پیزر. ۲ ← سست.

پیزوالکتریسیته /piezoelektrisite/ (فز) ← بارابرق.

پیژاما /pižāmā/ البِيْجاما.

پیس /pis/ أَبْرَص، الأَبْقَع، الأَخْسَب، الأَنْسَلع، المُوَلَّع، [نث] بَرْصاء.

پیس /piyes/ ← نمایشنامه.

پیست اسکی /pist-e-eski/ المَزْلَجَة.

پیستوله /pistole/ ← تپانچه، پشتو.

پیستوله رنگ کاری /p.-ye-rangkāri/ مُسَدَّسُ الرَّذّ.

پیستون /piston/ (فز) البِسْتُون، الكَبّاس، المِكْبَس.

پیس شدن /pis-šodan/ بَرَصاً / بَرِصَ ـَ. سَلَعاً / سَلِعَ ـَ.

پیس کردن /p.-kardan/ إبْراصاً / أبْرَصَ هـ اللّهُ، تَوْلِيْعاً / وَلَّعَ جَسَدَه.

پیسگی /pisegi/ البَلَق، البُلْقة، البَقَع، البُقْعَة.

پیسواس /pisoäs/ پِسْواس، القَطَن، الصُّلْب.

پیسه /pise/ الأبْلَق، الأرْقَط، البَغْثاء.

پیسه شدن /p.-šodan/ بَلَقاً / بَلُقَ ـُ. اِرْقِطاطاً / اِرْقَطَّ، بَقَعاً / بَقِعَ ـَ. تَدَغُّراً / تَدَغَّرَ الوجهُ.

پیسی /pisi/ البَرَص، دَاءُ الأَسَد، الجُذام، السَّلَع، السُّوْء، التَّلْمِيْع، الوَضَح.

پیش /piš/ ۱. القَبْل، القُبْل، القُبالَـة، دُوْنَ، أمامَ، قُدّام ← جلو. ۲. لَـدُن، لَدَن، لُـدْن، لَـدَى، عِنْدَ، الحَضْـرَة، الحُضُور، الحَضِر، التِّلْقاء ← نزد.

پیش آگهی /p.-ägahi/ الإنْذار.

پیش‌آمـد /p.-ämad/ الحـادِث، الحـادِثَـة، الحُـدْثَـى، الـوَاقِعَة، النّـازِلَة، الاِتِّفـاق، الأمْـر، الشِّدَّة، إصـابَةٌ فـي حادثٍ، الطّـارِق، الطَّيْحَة، الفَجِيْـع، الفادِحَـة، القُحْمَة، النّائِبَة، المُقَدرّ.

پیش آمدگی /p.-ä-eqi/ البُرُوز، النُّتُوء.

پیش آمدن /p.-ämadan/ ۱. تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ، إقْـداماً / أقْدَمَ، رَزِيْفاً / رَزَفَ ـِ وتَـرْزِيْفاً / رَزَّفَ إليه، زَلْفـاً وَزَلَفاً وَزَلِيْفاً / زَلَفَ ـُ، تَبَكُّراً / تَبَكَّرَ. ۲. حُدُوثاً / حَدَثَ ـُ، وُقُوعاً / وَقَعَ يَقَعُ، اِتِّفـاقاً / اِتَّفَقَ له كـذا، حُصُولاً ومَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ له كذا، حَلاًّ وَحَلَلاً وحُلُولاً / حَلَّ ـِ به الأمْرُ، عَرْواً / عَرَا ـُ فلاناً أمرٌ، اِعْتِراءً / اِعْتَرَى، إلْماماً / أَلَمَّ به، عَنْياً / عَنَى ـِ الأمرُ لفلانٍ، نُزُولاً / نَزَلَ ـِ به الأمْرُ، وَهْفاً ووَهِيْفاً / وَهَفَ يَهِفُ له شيءٌ، إلْباباً / أَلَبَّ الشَّيءُ له.

پیش آوردن /p.-ävardan/ تَقْدِيْمـاً / قَدَّمَ، إحْضـاراً / أحْضَرَ، تَقْرِيْباً / قَرَّبَ، تَزْلِيْفاً / زَلَّفَ الشَّيءَ.

پیـش‌آهنگ /p.-ähang/ الكَشّـاف، الكَشّـافَـة، الـرَّائِد، النَّفَضَة، النَّفِيْضَة.

پیش آهنگان /p.-ä.-gän/ الفِتْيانُ الكَشّافَة.

پیش آهنگی /p.-a.-i/ الكِشافَة، الكَشْف.

پیشاب /pišäb/ ← بول، شاش.

پیشاب‌آور /p.-ävar/ المَبْوَلَة، المُدِرّ.

پیشاب چرکین /p.-e-cerkin/ (پز) بِيُورِيَة.

پیشاب خونی /p.-xuni/ (پز) بَوْلُ الدَّم.

پیشاب راه /p.räh/ (پز) ← مثانه.

پیشاب سنج /p.-sanj/ المِقْياسُ البَوْلِيّ.

پیشاب‌شناسی /p.-šenasi/ مَبْحَثُ البَوْل.

پیشاب کردن /p.-kardan/ ← شاش کردن.

پیشابی /p.-i/ البَوْلِيّ.

پیشاپیش /p.-ä.-p./ المُتَقَدِّم، الأمامِيّ.

پیش از رافائلیان /p.-az-räfä'eliän/ قَبْر افائِيْلِيَّة.

پیش از ظهـر /p.-a.-zohr/ الضَّحْوَة، الضُّحَـى، الضَّحْو، الضُّحَيَّة، الضَّحاء.

پیش افتادن /p.-oftädan/ ← پیشی گرفتن.

پیش افتاده /p.-oftäde/ المُتَقَدِّم.

پیش انداختن /p.-andäxtan/ تَقْدِيْماً وتَقْدِمَةً / قَدَّمَ الأمْرَ، تَبْـدِيْئاً / بَدَّأَ عَلَى، إزْلالاً / أزَلَّ، زَلْفاً / زَلَفَ ـُ الشَّيءَ، تَوْجِيَةً / وَحَّى هـ.

پیش‌اندازی /p.-andäzi/ التَّقْدِيم.

پیشانـی /pišäni/ جَبِيْـن، جَبْهَة، نـاصِيَـة، الحاجِـب، الصُّبْر، الصَّلايَة، الطُّرَّة، القُوْرَة، اللِّطاة.

پیشانی‌بند /p.-band/ العَصْبَة، عِصابَةُ الجَبِيْن.

پیشاوند /pišävand/ أداةُ التَّصْدِيْر.

پیشاهنگ /pišähang/ ← پیش‌آهنگ.

پیش‌باز /pišbäz/ الاِسْتِقْبال.

پیش باز رفتن /p.-raftan/ اِسْتِقْبالاً / اِسْتَقْبَلَ.

پیش بخـاری /p.-boxäri/ رَفُّ المُسْتَوْقَـدِ (المُصْطَلَى) أو إطارُه.

پیش بردن /p.-bordan/ ۱. تَسْيِيْراً / سَيَّرَ عَمَلَه أو أُمُوْرَه، إنْجاحاً / أنْجَحَ، تَنْجِيْحاً / نَجَّحَ، تَرْوِيْجاً / رَوَّجَ الشَّيءَ و به. ۲. ← راندن.

پیش‌بند /p.-band/ المِئْزَر، المِئْزار، إتْب، مِئْتَبَة، فُوْطَة، فُـوْطَـةُ المَـدْرَسَـةِ لِلْبَنـات، المِلْـوَذ، صَـدْرِيَّـةُ العَمَـل، [کودکان] المِرْيَلَة.

پیش‌بها /p.-bahä/ ← بیعانه.

پیش‌بین /p.-bin/ الدَّلِيْل، النَّذِيْر، البَعِيْدُ النَّظَر.

پیش‌بینی /p.-b.-i/ التَّوَقُّع، التَّبَصُّر، الاِحْتِياط، الحِيْطَة، التَّحَوُّط، التَّحَفُّـظ، التَّنَبُّؤ، النُّبُـوءَة، التَّكَهُّن، المطَّلَـع، النَّظَر، التَّقْدِيْر.

پیش‌بینی کردن /p.-b.-i-kardan/ اِحْتِیاطاً / اِحْتاطَ للأمْر، تَوَقُّعاً / تَوَقَّعَ، تَبَصُّراً / تَبَصَّرَ، تَكَهُّناً / تَكَهَّنَ، تَنَبُّؤاً / تَنَبَّأَ، إنْذاراً / أَنْذَرَ.

پیش‌بینی هوا /p.-b.-i-ye-havä/ تَنَبُّؤُ الجَوِّيّ.

پیش پا افتاده /p.-e-pä-oftäde/ التّافِه، التَّفِه، المُبْتَذَل، المُمْتَهَن.

پیش‌پرداخت /p.-pardäxt/ ۱. اِسْتِلاف، تَسْلِيف، تَسْبِيق، السُّلْفَةُ المُسْتَدِيمَة، المُسْكان، خالِص الأُجْرَة. ۲. ← بیعانه.

پیش‌پرداخت کردن /p.-p.-kardan/ تَعْجِيلاً / عَجَّلَ له كذا من الثَّمَن.

پیش پرده /p.-parde/ المَسْرَحِيَّةُ التَّمْهِيدِيَّة.

پیشت /pišt/ بِش.

پیشتاز /piš-täz/ طَلِيْعَة، المِغْنَج ← پیش رو.

پیشتر /p.-tar/ سابِقاً.

پیشترین /p.-t.-in/ الأَوَّل، الأَسْبَق.

پیشخانه /p.-xäne/ الرُّواق، السُّدَّة، الرَّوْق.

پیشخدمت /p.-xedmat/ الخادِم، الخَدَّام، الوَصِيف، [نث] المِعْزَبَة.

پیشخدمت کردی خوردی /p.-x.-e-kardixordi/ الوَغْد.

پیشخدمت مخصوص /p.-x.-e-maxsus/ الخُوَيْصَة.

پیش خرید /p.-xärid/ السَّلَم، التَّسْلِيف.

پیش خرید کردن /p.-x.-kardan/ إسْلاماً / أَسْلَمَ في السِّلْعَة، تَسْلِيْفاً / سَلَّفَ.

پیشخور /p.-xor/ إنْفاقُ الدَّخْلِ مُسْتَقْبَلاً.

پیش خوراک /p.-xoräk/ المُشَهِّي، المُقَبِّل.

پیشخور کردن /p.- xor-kardan/ إنْفاقاً / أَنْفَقَ دَخْلَهُ مُسْتَقْبَلاً.

پیش دامن /p.-däman/ المِئْزَر، الفُوْطَة، المِيداعَة، المِيْدَع، المَرْيُول، الوِزْرَة، النُّقْبَة.

پیش درآمد /p.-dar-ämad/ ۱. (مسـ) مَطْلَع، الإسْتِهْلال، بَشْرَفُ مُوسِيْقِيّ، التَّوْشِيْح، مُوَشَّحُ المُوسيقيّ، الدَّوْرُ الموسيقيّ. ۲. (حقـ) التَّقْسِيْم.

پیشدستی /p.-dasti/ ۱. السّابِقَة. ۲. ← بشقاب

پیشدستی کردن /p.-d.-kardan/ مُبادَرَةً / بادَرَ، اِبْتِداراً / اِبْتَدَرَ إلى، مُباداَةً / باداً هـ بالشَّرِّ، تَسْبِيْقاً /سَبَّق.

پیش دندانان /p.-dandänän/ (جانـ) ذَواتُ الأَنْيابِ المُقَدَّمَةِ [فصيلةٌ من الثَّعابِين].

پیشرانه /p.-räne/ الدَّفْع، قُوَّةٌ دافِعَة.

پیش رس /p.-res/ ← زودرس، نارس.

پیش‌رسی /p.-resi/ الإبْكار

پیش رسیدن /p.-r.-dan/ إبْكاراً / أَبْكَرَ.

پیشرفت /p.-raft/ الإرْتِقاء، التَّرَقِّي، الرُّقِيّ.

پیشرفت اجتماعی /p.-r.-e-ejtemä'i/ العُمْران.

پیشرفت کردن /p.-r.-kardan/ رَقْياً ورُقِيّاً / رَقِيَ ـَ، تَرَقِّياً / تَرَقَّى، اِرْتِقاءً / اِرْتَقَى، تَحَسُّناً / تَحَسَّنَ.

پیشرفتگی /p.-egi/ التَّقَدُّم، التَّرَقِّي، الإرْتِقاء.

پیش‌رفتن /p.-raftan/ ← پیش آمدن.

پیشرفته /p.-rafte/ المُتَقَدِّم.

پیشرو /p.-row/ الرّائِد، الهادِي، الطَّلِيْعَة، المُتَقَدِّم، الوارِد.

پیشرو لشکر /p.-r.-e-laškar/ الطَّلِيْعَة، مُقَدَّمَةُ الجَيْش، العَيْن، القادِمَة، السُّلاف، السُّلافَة، المُجَنِّبَة، الحَضِيْرَة، القُدْمُوس، النَّظُوْرَة، النَّظِيْرَة، الماثِر.

پیشروی /piš-ravi/ التَّقَدُّم، القُدُم، التَّرْقِيَة، إنْدِفاع.

پیشروی خیزبه خیز /p.-ye-xiz-be-xiz/ (نظ) تَقَدُّمٌ بِقَفَزاتٍ.

پیشروی کردن /p.-kardan/ ۱. قَدْماً وقُدُوْماً / قَدَمَ ـُ تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ. ۲. اِرْتِقاءً / اِرْتَقَى، رَقْياً ورُقِيّاً / رَقِيَ ـَ. ۳. تَجاوُزاً / تَجاوَزَ.

پیش غذا /p.-qazä/ اللُّهْنَة، اللُّهْجَة، السُّلْفَة.

پیش‌فروش /p.-foruš/ السَّلَم، السَّلَف.

پیش فروش کردن /p.-f.-kardan/ إسْلاماً / أَسْلَمَ في السِّلْعَة.

پیش فروشی /p.-f.-i/ البَيْعُ بالمُقَدَّم.

پیش‌فنگ /p.-fang/ (نظ) سَلامُ السِّلاح، قَدِّمْ سِلاحَك.

پیش‌قدم /p.-qadam/ پیشتاز، پیشرو.

پیش قراول /p.-qarävol/ نفِيْظَة ← دیده‌ور.

پیش قسط /p.-qest/ ← پیش پرداخت.

پیشکار /p.-kär/ ۱. العامِل، الكافِي، الخَوْلِيّ. ۲. ← پیشخدمت.

پیش کرایه /p.-keräye/ مايُدْفَعُ مُقدَّماً من الأُجْرَة.

پیش کسوت /p.-kesvat/ ۱. المُراد. ۲. الشَّیْخ. ۳. الأقْدَم.

پیش کسوتی /p.-k.-i/ الأسْبَقِیّة.

پیشکش /p.-keš/ التَّقْدِمَة، العَطِیَّة، التَّقْـدِیْم، الإهْداء، الهَدِیَّـة، التُّحْفَة، الصِّلَـة، المَهْدِیّ، المُهْـدَی، الجَذْوَی، الحِبْـوَة، الحِبـاء، الحُلْوان، المُکَـرَّس، المَـنّ، النَّحْلَـة، العَرْض، الطُّرْفَة.

پیشکش‌دادن /p.-k.-dädan/ تَقْدِیماً / قَدَّمَ، إتْحافاً / أتْحَفَ هـ الشَّيءَ وبهِ، إطْرافاً / أطْرَف هـ بکذا، تَسْلِیْفاً / سَلَّفَ، حَبْواً / حَبَا ـُ هـ بکذا.

پیش کشی /p.-k.-i/ ← پیش کش.

پیش کله‌تاس /p.-kalle täs/ الأصْلَد، الأصْلَـع، أجْلَه، جَلْهاء، الأجْهَی، الأکْشَف.

پیشکی /pišaki/ سَلَفاً / المُعَجَّل ← قبلاً.

پیشگاه /pišgäh/ الحَضْرَة، الحُضُور.

پیشگاه‌خانه /p.-e-xäne/ ← پیشخانه.

پیشگفتار /p.-goftär/ الـدِّیْبـاجَـة، مُقَـدِّمَـةُ الکِتـاب، التَّقْدِیْم، مَدخَل، المَطْلَع، الفاتِحَة، التَّمْهِیْد.

پیشگو /p.-gu/ النَّذِیْر، الدَّلِیْل، الکاهِن.

پیشگویی /p.-g.-yi/ الکِهانَة، التَّکَهُّـن، النُّبوءَة، النُّبُوَّة، المَطْلَع، فَتْحُ البَخْت، الرَّجْمُ بالغَیْب.

پیشگویی کردن /p.-g.-yi-kardan/ کَهانَةً / کَهَنَ ـَ، تَنَبُّؤاً / تَنَبَّأ، تَکَهُّناً / تَکَهَّنَ، إنْذاراً / أنْذَرَ.

پیش‌گیر /p.-gir/ فُوطَةُ الحَمّام ← لنگ.

پیشگیری /p.-g.-i/ ۱. حَظْر، المَنْع، الصَّوْن، الوِقایَة. ۲. (پز) الوِقایَة، الحَصانَةُ ضدُّالأمراض المُعْدِیَة.

پیش‌مرگ /p.-marg/ مَنْ یَموت في سبیلِ الغَیْر.

پیشمرگان /p.-m.-än/ الشُّرَط.

پیش مـرگ‌شدن /p.-m.-šodan/ التَّضْحِیَةُ فـي سبیلِ الغَیْر، المُوتُ قَبْلاً.

پیش‌مزد /p.-mozd/ مایُدْفَع مُقدّماً من الأُجرة.

پی‌شناس /pey-šenäs/ القائِف ← ردیاب.

پیش‌نویس /piš-nevis/ التَّسْوِیْد، المُسَوَّدَة.

پیـش‌نویس کردن /p.-n.-kardan/ تَسْوِیْداً / سَوَّدَ المَکْتُوبَ.

پیشنهـاد /p.-nehäd/ الاقْتِـراح، الـرَّأي، الإشـارَة، المَشْوَرَة.

پیشنهادات /p.-n.-ät/ الاِقْتِراحات.

پیشنهاد دهنـده /p.-n.-dahande/ المُقْتَرِح، المُقَـدِّمُ العَطا.

پیشنهاد کردن /p.-n.-kardan/ اِقْتِراحاً / اِقْتَرَحَ رَأیاً، تَقْدِیْماً / قَدَّمَ عَرْضاً، اِرْتِئاءً / اِرْتَأی الأمْرَ، عَرْضاً / عَرَضَ ـِ رَأیاً.

پیشنهاد مزایده /p.-e-mozäyede/ المُزایَدَة.

پیشنهـاد مناقصـه /p.-e-monäqese/ العَطا، العَطـاء، ثَمَنٌ معروض.

پیشوا /pišvä/ الزَّعِیْم، القائِد، القُـدّام، الهادِي، القِدَة، القُدْوَة، الإمام، الأُمَّة، الأُسْوَة، السّائِد، السَّیِّـد، الشَّیْخ، المُصْلِح، العَمِیْد، العَلَم، الرّائِد، الدَّلِیْل، الآذِن، الأُرْکُون، دِعامَةُ القَـوْم، رَأْسُ القَوْم، الطُّرْخان، القَیْـذُوم من القَوْم، القُطْب، الکَوْکَب، اللِّواء، المَرْزُبان، الهِبْرِزِيّ، وَجْهُ القَوْم.

پیشواز /pišväz/ ← پیشباز.

پیشواز کردن /p.-kardan/ ← پیشباز رفتن.

پیشواشدن /pišvä-šodan/ أمّاً وإماماً وإمامَةً / أمَّ ـُ القومَ وبهم،، إزْعاماً / أزْعَمَ علی القوم.

پیشواکردن /p.-kardan/ اِسْتِئْماماً / اِسْتَأمَّ هـ، نَصاً / نَصَّ ـُ هـ القومَ سَیِّداً.

پیشوایـی /p.-yi/ الاِمـامَة، الإمَّـة، الزَّعـامَة، السُّـؤْدُد، الخِلافَة، اللُّمَّة، المَرْزَبَة، النِّقابَة، هَیْمَنَة.

پیشوند /pišvand/ ← پیشاوند.

پیشه /piše/ الحِرْفَة، الصَّنْعَة، الصِّناعَـة، المِهْنَة الیَدَوِیَّة ← کار.

پیشـه‌ور /p.-var/ المُحْتَـرِف، الصَّنـاعِـي، العَمِـل، الصَّنع.

پیشه‌ور شدن /p.-v.-šodan/ اِحْتِرافاً / اِحْتَرَفَ.

پیشـی /piši/ الأوْلِیَّـة، السَّبْـق، أسْبَقِیَّـة، القَـدَم، السّالِف.

پیشی‌جستن /p.-jostan/ ← پیشی گرفتن.

پیشی گرفتن /p.-gereftan/ تَقَدُّماً / تَقَدَّم، تَقْدِیْماً / قَدَّمَ، قَدْمـاً وقُدُوْماً / قَدَمَ ـُ القـومَ، سَبْقاً / سَبَقَ ـِ هـ سِباقاً و مُسـابَقَةً / سابَقَ، معـاجَلَةً / عاجَلَ، إعْجالاً / أعْجَلَ هـ، بُدُوْراً / بَدَرَ ـُ فلاناً بـالشَّيء، بِداراً ومبادَرَةً / بادَرَ، اِبْتِداراً / اِبْتَدَرَ إلی، سِیادَةً وسُؤْدُداً وسُوْداً / سادَ ـُ

قِرْنَه، إزرافاً / أَزْرَفَ، أوّلاً / أولَ ـ المُتَباري، مُبادَّةً / بادَّ، إبْكاراً / أبْكَرَ إلى الشَّيء، مُباهَرَةً / باهَرَ هـ الشَّيءَ، بَوْصاً / باصَ ـُ هـ، إتْلاءً / أتْلَى هـ، تَخَطِّياً / تَخَطَّى، إنْدِراعاً / اِنْدَرَعَ في السَّيْر، زَلِيْخاً وزَلَخاناً / زَلَخَ ـِ زَمّاً / زَمَّ ـُ القومَ زَهْقاً وزُهُوقاً / زَهَقَ ـَ، اِنْزِهاقاً / اِنْزَهَقَ، سَلَفاً وسُلُوفاً / سَلَفَ ـُ، مُسالَفَةً / سالَفَ، إسْنافاً / أسْنَفَ، [برهم] تَسارُعاً / تَسارَعَ القومُ إليه، شَأْواً / شَأَى ـَ هـ، شَوْءاً / شاءَ ـُ هـ، [برهم] تشائياً / تَشاءَى الرَّجُلانِ، صَرْياً / صَرَى ـِ الرُّفْقَةَ، عِتْقاً / عَتَقَ ـِ، إعْجازاً / أعْجَزَ، تَعْجِيْلاً / عَجَّلَ، إغْماضاً / أغْمَضَ، مغاوَلَةً / غاوَلَ، فَرْطاً وفُرُوطاً / فَرَطَ ـُ، [برهم] تَفارُطاً / تفارَطَ القومُ إلى الشَّيءِ، فَوْتاً / فاتَ ـُ هـ في كذا، قَوْساً / قاسَ ـُ القومَ، مُكافَتَةً وكِفاتاً / كافَتَ، تَكْلِيْئاً وتَكْلِئَةً / كَلَّأَ إليه في الأمْر، مُرُوْدَةً و مَرادَةً / مَرُدَ ـُ، اِنْتِتالاً / اِنْتَتَلَ، نَجاءً / نَجا ـُ، إنْسالاً / أنْسَلَ القومَ، نَفْذاً ونُفُوذاً ونَفاذاً / نَفَذَ ـُ، نَوْصاً ونَوَصاناً / ناصَ ـُ، تَنَوُّعاً / تَنَوَّعَ في السَّيْر، اِسْتِناعَةً / اِسْتَناعَ في السَّيْر، هَذْياً / هَذَى ـِ، مُهامَشَةً / هامَشَ.

پیشی گیرنده /p.-girande/ السّابِق، السَّبْق، السَّبّاق، العاجِل، البادِر، السَّلْف، الوارِد، العَنّان.

پیشین /pišin/ ۱. السّالِف، السَّلْف، السّابِق، القَدِيْم، الأوَّلِيّ، الأصْلِيّ، البَدائِيّ. ۲. صَدْرُ الشَّيءِ والمَكانِ.

پیشینرود /p.-rud/ النَّهْرُ السّابِق أو المُتَقَدِّم .antecedentriver

پیشینه /pišine/ السّابِقَة، سَوابِق، القَدَم، القُدْمَة.

پیشینیان /pišiniyän/ السَّلَف.

پیغام /peyqäm/ ← پیام.

پیغامبر /p.-bar/ ← پیامبر.

پیغمبر /peygambar/ ← پیامبر.

پیغمبرزاده /p.-zäde/ وَلَدُ النَّبِيِّ، من ذُرِّيَّةِ النَّبِيِّ، اِبْنُ النَّبِيِّ، من ابناء الرَّسول.

پیک /pik/ بَسْتُوني[في لُعْبة الورق].

پیک /peyk/ البَرِيْد، القاصِد، الفَيْج، المِرْسال، القانِب، الوَحْي، حَمامُ الزّاجِل، الرَّسُول.

پیکاپ /pikäp/ ۱. حامِلَةُ الإبرَة الفُونوغرافِيَّة. ۲. لاقِطُ الصَّوْت.

پیکاجل /peykeajal/ رَسُولُ المَنايا.

پیکادر /pikädor/ البِيْكادُور.

پیکار /peykär/ ← جنگ، نبرد.

پیکار با بیسوادی /p.-bä-bisavädi/ مُكافَحَةُ الأُمِّيَّة.

پیکارسک /pikäresk/ التَّشَرُّدِي، ذُو علاقةٍ بنوعٍ من القصّةِ اسبانيِّ الأصلِ، يُصوِّرُ حياةَ المتشرِّين.

پیکار کردن /peykär- kardan/ ← جنگ کردن، نبرد کردن.

پیکارگر /p.-gar/ ← جنگجو.

پیکان /peykän/ نَصْلُ السَّهْم، الحَدَأَة، الحُسْبان، الحُسْبانَة، الزُّجّ، الهادِي، الوَقِيْع.

پیکان‌تراش /p.-taräs/ الباري.

پیکر /peykar/ البَدَن، الجَسَد، الجِسْم، قامَةُ الإنْسان، الهَيْئَة، الهَيْأة. ۲. الصُّورَة، الوَجْه، المَظْهَر، الطَّلْعَة.

پیکرتراش /p.-taräš/ ← مجسمه ساز.

پیکر تراشی /p.-t.-i/ ← مجسمه سازی.

پی کردن /peykardan/ ← ۱. دنبال کر دن. ۲. كَبّاً / كَبَّ ـُ و كَسْفاً / كَسَفَ ـِ البعيرَ.

پیکرنگار /p.-negär/ ← نقّاش.

پیکرنگاری /p.-n.-i/ ← نقّاشی.

پیکره /p.-e/ ← مجسمه.

پیکریک /pikrik/ ← اسید پیکریک.

پیکسی /piksi/ ← خزه گلدار.

پیکلو /pikolo/ ۱. سُرْناي. ۲. بِيْكُولو [نوعٌ من الخَمْر].

پیک نیک /piknik/ الرِّحْلَة.

پیکو /piko/ ← کوه، قلّه.

پیکولو /pikolo/ ← پیکلو.

پیکه /pikoh/ المُضَرَّب.

پی گرد /pey-gard/ (حقـ) المُحاكَمَة، المُقاضاة.

پی گردی /p.-g.-i/ التَّفْتِيْش.

پی گرفتن /p.-gereftan/ ← دنبال کردن.

پیگمان /pigmän/ ← رنگیزه.

پی گم کردن /p.-gom-kardan/ مَحْواً / مَحا يَمْحُو ويَمْحَى و إفْقاداً / أفْقَدَ و إزالَةً / أزالَ الأثَرَ.

پیگمه /pigme/ القَزَم.

پی گیری /pey-giri/ ۱. المُتابَعَة، قِيافَةُ الأثَر، القَفْو و اِقْتِفاءُ الأثَر. ۲. (حقـ) المُلاحَقَة.

پیل /peyl/ المُقاطَعَة، نِطاق، حدود.

پیل /pil/ (فز) العَمُود، البَطّارِيَّة.

پیل آفتابی /p.-e-āftābi/ (فز) خَلِيَّةٌ شَمْسِيَّة.

پیل اتمی /p.-e-atomi/ (فز) العَمُودُ الذَّرِّيّ.

پیل بیکرمات /p.-e-bikromāt/ (فز) خَلِيَّةُ البِيكرُومات.

پیل پا /p.-pā/ داءُ الفِيْل.

پیل ترموالکتریک /p.-e-termoelektrik/ (فز) ← پیل گرمابرقی.

پیل خشک /p.-e-xošk/ (فز) خَلِيَّةٌ جافَّة.

پیل دانیل /p.-e-dāniel/ (فز) خَلِيَّةُ دانِييل.

پیل ساده /p.-e-sāde/ (فز) الخَلِيَّةُ الإِبْتِدائِيَّة.

پیل سلینوم /p.-e-selinom/ (فز) الخَلِيَّةُ السِّلِنْيُومِيَّة.

پیل سیگما /p.-e-sigmā/ (فز) قَمِينُ سِيغْما.

پیل فری /p.-feri/ (فز) عَمُودُ فِرِي.

پیل کادمیوم /p.-e-kādmium/ (فز) خَلِيَّةُ الكادِمِيُوم العِيارِيَّة.

پیل کلارک /p.-e-kelārk/ (فز) خَلِيَّةُ كِلارْك.

پیل گرمابرقی /p.-e-garmābarqi/ (فز) التِرْمُوبِيل، عَمُودُ الحَرارَة.

پیلگوش /pilguš/ (گیا) آذانُ الفِيل.

پیل لکلانشه /p-e-leklānše/ (فز) عَمُودُ لَكْلانْشِيَة.

پیلور /pilor/ (پز) فَمُ المِعْدَة.

پیلوری /pilori/ المُشَهَّرَة.

پیل وستون /p.-e-veston/ (فز) خَلِيَّةُ وِسْتُون.

پیل ولتا /p.-e-voltā/ (فز) العَمُودُ الكَهْرَبائِيّ.

پیله /pile/ ۱. الصُّلَّجَة، الفَيْلَجَة، شَرْنَقَةُ الدُّودَة، جَوْزُ القَزّ. ۲. اللَّجَج، اللَّجاج، اللَّجاجَة، الحِقْد، العِداء.

پیل هسته یی /pil-e-haste-yi/ (فز) ← رئاکتور.

پیله کردن /pile-kardan/ ← لجاجت کردن.

پیله کن /p.-kon/ ← سمج، لجباز.

پیله ور /p.-var/ القَزّاز، العِنْقاش، الباضِع، عَطّار.

پیمان /peymān/ العَهْد، المُعاهَدَة، المِيثاق، الحَلْف، الأَمان، الإِتِّفاق، العَقْد، الاتِّحاد، الإِتِّفاقِيَّة، الآخِيَة، الإِلّ، الإِيْلاف، الحَبْل، الجِلْس، الخُفْرَة، الخَفارَة، الذِّمَّة، الذِّمام، الرِّباب، الرِّبابَة، الشُّكَيْمَة، العِصام، التَّعاقُد، المُقاوَلَة، كُنْتراتُو، كُونكرادة، المِلْح، المَوْثِق، الوَدِيْع، الوِصْر، الوَظِيْفَة، المَوْعِد ← عهد.

پیمان بستن /p.-bastan/ عَهْداً / عَهِدَ ـَ إليه، مُعاهَدَةً / عاهَدَ، تَعاهُداً / تَعاهَدَ القَومُ، عَقْداً / عَقَدَ ـِ هـ على الشَّيء، مُعاقَدَةً / عاقَدَ، تَعاقُداً / تَعاقَدَ القَومُ، وِثاقاً ومُواثَقَةً / واثَق، تَواثُقاً / تَواثَقَ القَومُ، تَحالُفاً / تَحالَفَ القَومُ، مُبايَعَةً / بايَعَ هـ على الشَّيء، اِرْتِباطاً / اِرْتَبَطَ، عَهْناً / عَهَنَ ـُ إليه، تَماسُحاً / تَماسَحَ القَومُ على كذا، مُماسَحَةً / ماسَحَ هـ على كذا، تَناحُباً / تَناحَبَ القَومُ، تَوْصِيَةً / وَصَّى فلاناً بكذا.

پیمان شکستن /p.-šekastan/ نَكْثاً / نَكَثَ ـُ العَهْد، تَناكُثاً / تَناكَثَ القَومُ عُهودَهم، نَقْضاً / نَقَضَ ـُ اليمينَ أو العَهْدَ، فَسْخاً / فَسَخَ ـَ العَقْد، حِنْثاً / حَنِثَ ـَ في يَمِينه، حَوْلاً وحُؤُولاً / حالَ ـُ عن العَهْد، خَفْراً وخُفُوراً / خَفَرَ ـِ العَهْدَ وبه، إِخْفاراً / أَخْفَرَ هـ، خَلْعاً / خَلَعَ ـَ الرِّبْقَةَ عن عُنُقه، قَلْباً / قَلَبَ ـِ له ظَهْرَ المِجَنّ، نَبْذاً / نَبَذَ ـُ العَهْدَ.

پینگ پونگ /pingpong/ پِنْج پُنْج، تِنِس المائِدَة.

پیمان شکن /p.-šekan/ ناكِثُ العَهْد، الغَدّار، الغَدُوْر، الغِدِّيْر، الغادِر، الخائِن.

پیمان شکنی /p.-š.-i/ نَكْثُ العَهْد، الغَدْر، الخِيانَة، الخُلْف، الإِنْتِقاض، الإِنْتِهاك.

پیمان شکنی کردن /p.-š-i-kardan/ ← پیمان شکستن.

پیمان عدم تعرض /p.-e-adam-e-ta'aroz/ مُعاهَدَةُ عَدَمِ الإِعْتِداء.

پیمانکار /p.-kār/ المُقاوِل.

پیمانکاری /p.-k.-i/ المُقاوَلَة.

پیمانگران /p.-garān/ المُعاهِدُون، المُواثِقُون.

پیمان نامه /p.-nāme/ الصَّكّ، التَّعاقُد، العَقْد.

پیمانه /p.-e/ ۱. الكَيْل، المِكْيال، المِكْيَل، الكَيْلَة، المِقْياس، القِياس، المِخْفَد، الدَّيْسَق، العَدْل، الفُرْق، مِيْزانُ النَّظْم. ۲. الكَأْس من الخَمْر.

پیمانه کردن /p.-e-kardan/ كَيْلاً ومَكالاً / كالَ ـِ الحَبَّ وغيره، تَكْيِيْلاً / كَيَّلَ، صَوْعاً / صاعَ ـُ الشَّيء، مُعايَرَةً / عايَرَ.

پیمانی /p.-i/ الإِقْطاعِيّ، الإِلْتِزامِيّ ← قراردادی.

پیمایش /peymāyeš/ الكَيْل، الكِيالَة، القِياس ← اندازه گیری.

پیمایش زمین /p.-e-zamin/ تَخْطِیْطُ الأَراضِي.

پیمایش کردن /p.-kardan/ مِساحَةٌ / مَسَحَ ـَ الأَرْضَ ←اندازه گرفتن.

پیمودن /peymudan/ ۱. اندازه گرفتن. ۲.← طی کردن، در نوردیدن.

پینکی /pinaki/ ← چرت.

پینکی زدن /p.-zadan/ ← چرت زدن.

پینو /pinu/ الأُقط، الكَرِيْز، الكَرِيْص، الكَرِيْض، ← کشک.

پی نوشت /pey-nevešt/ الأَوَارَة.

پینه /pine/ ۱. ← وصله. ۲. الثَّفِنَة، الكَنَب، الكَلْكَلَة.

پینه بستن /p.-bastan/ ثَفَناً / ثَفِنَ ـَ ت يـده، كُنُوباً / كَنَبَ ـُ، كَنَباً / كَنِبَ ـَ، كَلْكَلَةً / كَلْكَلَ، مَجْلاً ومُجُولاً / مَجَلَ ـُ.

پینه بسته /p.-baste/ المُكَلْكَل، الكَنِب، المُكْنِب.

پینه دوز /p.-duz/ ۱. السَّكّاف، الإسكـاف، الجِزَمـاتِيّ، السّارِد، العُتْقِيّ، الكاتِم. ۲. (جانـ) کفشدوز.

پینه کردن /p.-kardan/ ← وصله کردن.

پیوت /peyot/ (گیا) بَيُوت.

پیوتر /piyoter/ ← آفتابه.

پیوتل /peyotel/ (گیا) پیوت.

پیوره /piyore/ (پز) البِيُورَة.

پیوست /peyvast/ ۱. ← پیوستن، پیـوستگی. ۲. المُلْحَق، الضَّم، التّابِع، الإضافِـيّ، المَزِيْد، المُرافِق، في طَيِّ هذا، المُرْفَق.

پیوستگی /p.-egi/ ۱. الوُصْلَـة، الوَصْـل، الصِّلَة، الإيْصـال، التَّـوْصِيْـل، الإتّصال، المُـواصَلَـة، الإتّحـاد، الـوَحْـدَة، الإئتِـلاف، الإلْتِصاق، التَّـلاصُـق، العَـلاقَـة، الرّابِطـة، الإرْتِباط، القِرَان، الإقْتِـران، القَرِيْنَـة، الإدْغام، الإنْـدِماج، الخَلْـط، الدَّرْک، الـدَّرَک، الـرِّفاء، الإطِّـراد، التَّعَلُّـق، المُبـاشَـرَة، التَّمـاس، التَّمَسُّـک، النِّسْبَـة، الانْتِساب، الـوَسِيْلَة. ۲. الإنْتِظام، نَظْم. ۳. (پز) الإرْتِفاق [في التَّشْرِيْح]. ۴. استمرار.

پیوستگی کردن /p.-kardan/ ثُبُوتاً وثَباتاً / ثَبَتَ ـُ على العَمَل، تَثْبِيَةٌ / ثَبّى على الأَمْر، مُداوَمَةٌ / داوَمَ ومُواظَبَةٌ / واظَبَ على الأَمْر.

پیوستن /peyvastan/ ۱. [مص م] وَصْلاً وصِلَـةً وصُلَةً / وَصَلَ يَصِلُ وتَوْصِيْلاً / وَصَّلَ الشَّيءَ بالشَّيءِ، رَبْطاً / رَبَطَ ـُ وإلْحاقاً / أَلْحَقَ هـ بفلانٍ، ضَمّاً / ضَمَّ ـُ وضامَّةً / ضامَّ وإضْطِماماً / إضْطَمَّ هـ إليـه، تَعْشِيقاً / عَشَّقَ الشَّيْئَيْنِ، إلْصاقاً / أَلْصَقَ وإلْزاقاً / أَلْزَقَ الشَّيءَ بالشَّـيءِ، تَقْرِيْناً / قَرَّنَ وقَرْناً / قَرَنَ ـِ الشَّيءَ بالشَّيءِ، حَوْزاً وحِيازَةً / حازَ ـُ وإحْتِيازاً / احْتازَ الشَّـيءَ، إضافَـةً / أَضافَ الشَّـيءَ إلى الشَّيءِ، تَتْبِيْعاً / تَبَّعه وبه، جَلْزاً / جَلَزَ ـِ هـ إلى الشَّيءِ، خَلْطاً / خَلَطَ ـِ هــ به، رَصّاً / رَصَّ ـُ الشَّيءَ، إرْفـاقاً / أَرْفَقَ، شَكّاً / شَكَّ ـُ الشَّيءَ إلـى الشَّيءِ، إلْحاماً / أَلْحَمَ، مُلاحَمَـةً / لاحَمَ الشَّـيءَ بالشَّـيءِ، إلْساماً / أَلْسَمَ هــ الطَّرِيْقَ، تَأْلِيْفاً / أَلَّفَ بينهما، مُدامَجَةً ودِماجاً / دامَجَ هـ عليهم، لَحْكاً / لَحَكَ ـَ الشَّيءَ بالشَّـيءِ، لَزّاً ولَزَزاً ولِزازاً / لَزَّ ـُ الشَّيءَ بـالشَّيءِ، لَفّاً / لَفَّ ـُ ولَيْطاً / لاطَ ـِ ولَوْطاً / لاطَ ـُ ووَصْياً / وَصَى يَصِـي هـ به، مُـوافَقَةً / وافَقَ بين الشَّيْئَيْن. ۲. [مص ل] إتِّصالاً / إتَّصَلَ بالشَّـيءِ، تَوَصُّلاً / تَوَصَّلَ إليه، تَوَاصُلاً / تَوَاصَلَ الشَّخْصانِ، إرْتِباطاً / إرْتَبَطَ، لَحْقاً ولَحـاقاً / لَحِقَ ـَ إليـه، إلْحاقاً / أَلْحَقَهُ، تَـلاحُقاً / تَلاحَقَ، إلْتِحـاقاً / إلْتَحَقَ بـه، لَصْقاً ولُصُـوقاً / لَصِقَ ـَ والْتِصاقاً / إلْتَصَقَ به، مُلاصَقَةً / لاصَقَ، إنْضِماماً / إنْضَمَّ إلى، تَضامّاً / تَضامَّ القومُ، اتِّحاداً / اِتَّحَدَ الشَّيءُ بالشَّيءِ، إقْتِراناً / إقْتَرَنَ بالشَّيءِ، إلْتِحاماً / إلْتَحَمَ الشَّيءُ، إنْضِيافاً / إنْضافَ إليه، تَـلاؤُماً / تَلاءَمَ الشَّيْئان، تَـلاتُباً / تَلاتَبَ القَوْمُ، أَزْياً وأُزِيّاً / أَزَى ـِ إليه، أَطْماً / أَطِمَ ـَ إليه، تُبُوعاً / تَبِعَ ـَ هــ، تُنُوءاً / تَنَأَ ـَ الشَّـيءَ، إدْراكاً / إدَّرَكَ القَومُ، رَدْماً / رُدِمَ مج ـِ الشَّيءُ، تَراصّاً تَراصَّ القَـومُ، إنْزِواءً / إنْزَوَى القَـومُ بعضُهم إلـى بعضٍ، إنْضِـواءً / إنْضَوَى إليـه، عَبَداً وعَبَـدَةً / عَبِـدَ ـَ الشَّيءَ، إعْتِصـامـاً / إعْتَصَمَ، إسْتِعْصاماً / إسْتَعْصَمَ به، مُعاقَرَةً / عاقَرَ الشَّيءَ، عُلُوقاً / عَلِقَ ـَ به، عَنْقَشَةً عَنْقَش به، ضَمْضَمَةً / ضَمْضَمَ الشَّيءَ، لَجَناً / لَجِنَ ـَ به، إلْتِزازاً / إلْتَزَّبه، لُزُوقـاً ولَزْقاً لَزِقَ ـَ إلْتِزاقاً / إلْتَزَقَ به، لَسَماً / لَسِمَ ـَ هـ، لَضْياً / لَضَى ـِ ولِضَىً / لَضِيَ ـَ إليه، لَطّاً / لَطَّ ـِ بالأَمْر، تَلاطُفاً / تَلاطَفَ القومُ، لَظّاً ولَظِيْظاً / لَظَّ ـُ بالشَّيءِ، لَغاً / لَغِيَ ـَ بالشَّيءِ، إلْتِقاءً / إلْتَقَى الجَيْشان أو الشَّيْئـانِ، إلْتِكاداً / إلْتَكَدَ هـ وبه، لَكَأً / لَكِئَ ـَ به، وَصْياً / وَصَى يَصِي الشَّيءُ به، نِزاعاً

و مُنازَعَةً / نازَعَ الشَّيءُ و غيرَه، نَشَباً و نُشُوباً و نُشْبَةً / نَشَبَ ـَ الشَّيءُ في الشَّيء، نَوْطاً و نياطاً / نِيطَ مج يَنُوط به الشَّيءُ، مُواتَنَةً / واتَنَ هـ.

پیوسته /peyvaste/ ۱. غيرُ منْقَطِع، بِلا انْقِطاعٍ، أبَداً، دائِماً، باسْتِمْرارٍ، على التَّوالِي، المُطَّرِد، المُتَتابِع، المُسْتَدِيم، دَوَاماً، التَّمَلِّي، لَزامِ ← پیاپی، پی در پی، همیشگی. ۲. المُتَّصِل، المَوْصُول، اللَّصِق، اللَّصِيق، المُلْصَق، القَرِين، المَقْرُوْن، المُقْتَرِن، المُلْتَئِم، المُتَّحِد، المُنْدَمِج، المُشْتَرَک، الجارِيَة، اللَّزِق، الحَدّ، «خانهٔ او به خانهٔ من پیوسته است»: دارُهُ حَدَّداري.

پیوسته ابرو /p.-abru/ الأَلَفّ.

پیوسته شدن /p.-šodan/ ۱.← پیوستن [مص ل]. ۲.← همواره شدن.

پیوسته کاسبرگ /p.-käsbarg/ (گیا)المُلْتَحِمَةُ السَّبَلات.

پیوسته گلبرگ . /p.-golbarg/ المُلْتَحِمَةُ البَتَلات، المُتَّحِدةُ البَتَلات،، المُتَّحِدَةُ التُّوَيْجات، المُتَّحِدَةُ القُعالات.

پیوسته کردن /p.-kardan/ ۱.← پیوستن [مص ل] ۲ ← پیوستگی کردن.

پیوک /piuk/ [جانـ] ← رشته.

پیوند /peyvand/ ۱.← پیوستگی، بستگی. ۲.←(گیا) التَّطْعِيم ← پیوند زدن. ۲. (پز) الرِّباط، الرّابِطَة.

پیونداتمها /p.-e-atomhä/ (فز) الوَصْلَة /bond(E)/

پیوند اسکنه‌یی /p.-e-eskeneyi/ (گیا) ← پیوند شکافی.

پیوند بدنی /p.-e-badani/ (گیا) ← پیوند مجاورتی.

پیوند پوست /p.-e-pust/ (پز) تَرْقِيْعُ الجِلْدِ.

پیوند پوستی /p.-e-p.-i/ (پز) الرُّقْعَةُ الجِلْدِيَّة.

پیوند تقنینی /p.-e-taqnini/ (حقـ) ← پیوند قانونی.

پیوندحیوانی /p.-e-heyväni/ (پز) التَّطْعِيْم ← جراحی ترمیمی، جراحی پلاستیک.

پیوندخوردن /p.-xordan/ ← جوش خوردن.

پیونددادن /p.-dädan/ ← پیوستن [مص م].

پیوند زدن /p.-zadan/ تَطْعِيماً / طَعَّمَ الشَّجَرَ أو الغُصْنَ.

پیوند زناشویی /p.-e-zanäšuyi/ رِباطُ الزَّوْجِيّ.

پیوند زنی /p.-zani/ ۱. التَّطْعِيم، طُعْمُ النَّبات. ۲. (پز) تَرْقِيْعُ الجِلْدِ.

پیوندشکافی /p.-e-šekäfi/ (گیا) تَطْعِيمٌ بالشَّق.

پیوند شکمی /p.-e-šekami/ (گیا) تَطْعِيْمٌ رُقْعِيٌّ، تَطْعِيْمُ العَيْن.

پیوند غلافی /p.-e-qeläfi/ (گیا) ← پیوند اسکنه‌ای.

پیوندقانونی /p.-e-qänuni/ (حقـ) تَطْعِيْمُ الشَّرْعِيّ أو القانُونِيّ.

پیوند کردن /p.-kardan/ ۱.← پیوستن [مص م]. ۲ ← پیوند زدن.

پیوند لوله‌یی /p.-e-luleyi/ (گیا) تَطْعِيْمٌ مِزْمارِيّ.

پیوندماسوره‌یی /p.-e-mäsureyi/ (گیا) ← پیوندلوله‌یی.

پیوند مجاورتی /p.-e-mojäverati/ (گیا) تَطْعِيْمٌ إدْغامِيّ.

پیوند مریم /p.-e-maryam/ (گیا) المَحْلَب.

پیوندمضاعف /p.-e-mozä'af/ (شیمـ) الوَصْلَةُ المُزْدَوَجَة.

پیوند نامه /p.-näme/ البُرُوْتُوكُول.

پیوند وصله‌یی /p.-e-vasleyi/ (گیا) تَطْعِيْمٌ رُقْعِيّ.

پیوندی /p.-i/ (گیا) نَباتٌ مُطَعَّم.

پیه /pih/ الشَّحْم، السَّمْن، الأَلْيَة، الحَلِيْم، دُهْنُ اللَّحْم، الدِّهْن، الرَّبَح، الزَّغم، الزُّهْم، الغُبْن، المِراع، المُرَعَة، المِلْح، النِّيّ، الوَدَفَة، الوَدَک، الدَّسَم.

پیه آوردن /p.-ävardan/ شَحامَةً / شَحُمَ ـُ، سِمَناً و سَمَانَةً / سَمِنَ ـَ، وَدَكاً / وَدِکَ يَوْدَکُ، دَسَماً و دُسُومَةً / دسِمَ ـَ ← پیه ناک شدن.

پیه انار /p.-e-anär/ (گیا) شَحْمَةُ الرُّمّان.

پیه دار /p.-där/ ۱. الشّاحِم. ۲. الشَّحِم.

پیه سوز /p.-suz/ مِصْباحٌ ذُو فَتِيْل.

پیه شکم /p.-e-šekam/ (پز) الهُرْب، الثَّرْب.

پیه فروش /p.-foruš/ الشَّحّام.

پیه ماهی /p.-e-mähi/ زَيْتُ العَنْبَر.

پیه ناک /p.-näk/ ← ۲. پیه دار.

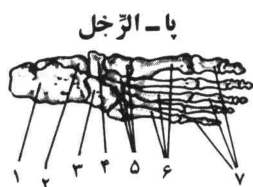
پیه ناک شدن /p.-n.-šodan/ ← پیه آوردن.


پارابلوم

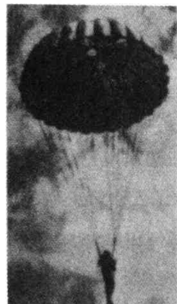

پاتن


پاپیروس

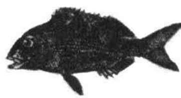
پا ــ الرِّجل



۱ــ استخوان پاشنه: العقب
۲ــ استخوان مچ پا: الرّسغ
۳ــ استخوان طاسی: العظم المکعّب
۴ــ استخوان ناوی: العظم الزّورقی
۵ــ سه استخوان میخی: العظم الإسفینيّ
۶ــ استخوانهای کف پا: عظام المشط
۷ــ استخوانهای بند انگشتان: السّلامیّات


پاراشوت

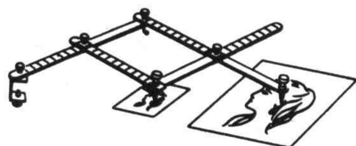

پاگون


پاگر


پالکی

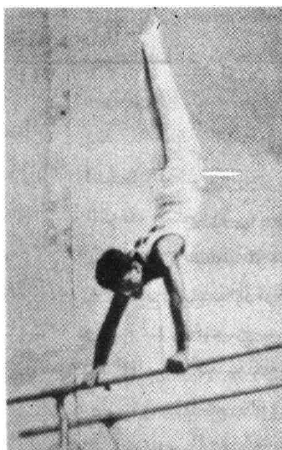

پازن


پاریلا

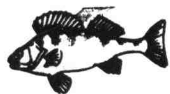

پانتوگراف


پانگولن


پای شیر



پارالل


پرش


پردهٔ گوش


پرطاووسی

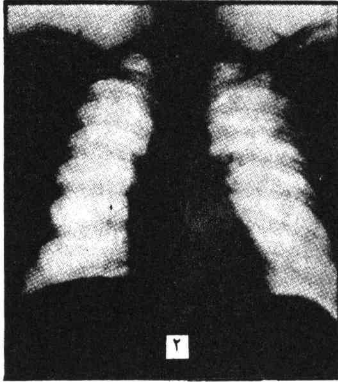

پرستوی دریایی

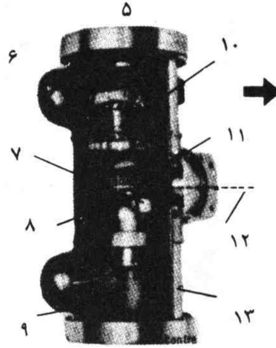

پای خر

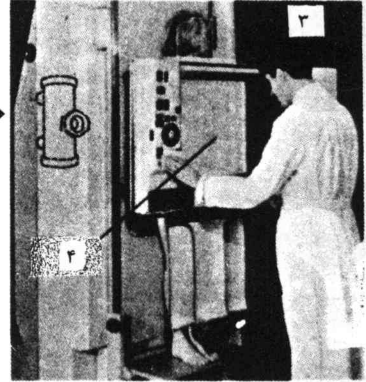

پترودون


پامچال شب

پرتونگاری ـ التّصویر الاشعاعِیّ







١ـ رادیوگرافی ـ پرتونگاری: التّصویر الاشعاعيّ
٢ـ عکس رادیوگرافی که بر صفحهٔ دید نمایان است: صورة إشعاعيّة کما تظهر علی السّتار اللّاصف
٣ـ رادیو اسکپی ـ پرتوبینی: الفحص الاشعاعيّ
۴ـ صفحهٔ دید: ستارلاصف
٥ـ لولهٔ مولّد اشعهٔ ایکس: انبوب مولِّد للأشعّة السّینيّة
۶ـ محلّ اتصال جریان با فشار قوی: مربط التّوتر العالي
٧ـ کاتُد: المهبط
٨ـ لولهٔ فرستندهٔ اشعهٔ ایکس: أُنبوب مرسل للأشعّة السّینیة
٩ـ روغن خنک کننده: زیت التّبرید
١٠ـ قسمت ساکن مولّد: الجزء الثّابت من المحرّک
١١ـ آنُدگردان: مصعد دوّار
١٢ـ مسیر اشعهٔ ایکس: سیر الأشعّة السّینیة
١٣ـ غلاف غیر قابل نفوذ برای محافظت در برابر تشعشع: غمد مصفّح للوقایة من الإشعاع


پری شاهرخ طلایی

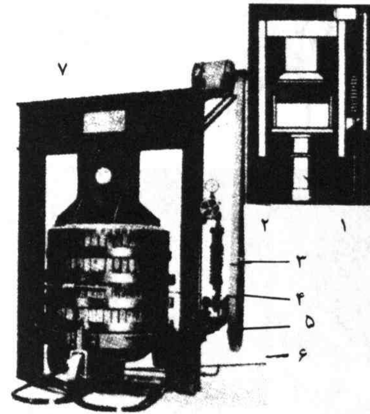

پروانش


پرندهٔ اقیانوس

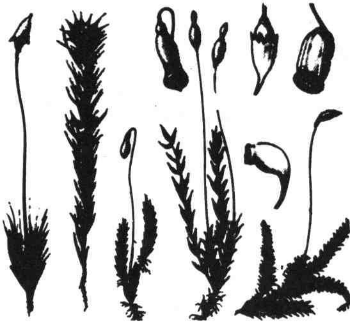

پروتل


پسالتریون

پرس ـ المِکبَس، العاصِرة

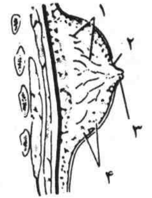


١ـ پیستون: المِکْبَس
٢ـ پرس هیدرولیکی: العَاصِرَة
٣ـ پمپ فشار: مضخّة الضّغط
۴ـ قفس: القفص
٥ـ طشت (لاوک): منضدة العصر القَاعِدَة.
۶ـ پیستون: المِکْبَس
٧ـ تنه: الهیکل


پژه

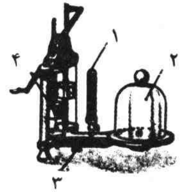

پروژکتور

پستان: الثَّدي



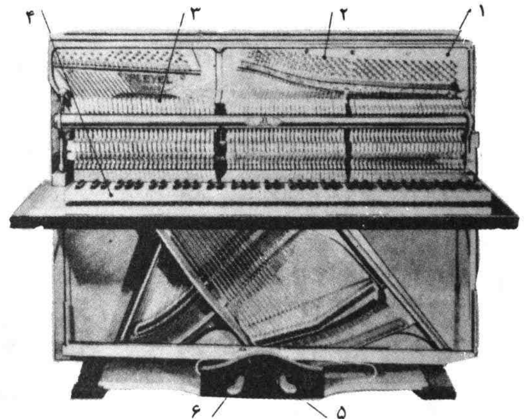
۱ـ بافتهای چربی: وقاب دُهنيّة
۲ـ نوک پستان: الحلمة
۳ـ هالهٔ پستان: الهالة
۴ـ مجاری شیری: القنوات اللبنيّة

پمپ خلأ ـ مِفراغ الهواء



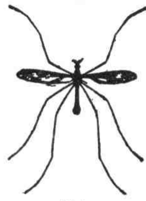
۱ـ فشارسنجی برای سنجش درجهٔ خلأ: مانومتر لقياس درجة الفراغ
۲ـ زنگ خلأ: جرس الفراغ
۳ـ شیر پیچ: صنبور
۴ـ تلمبه: مضخّة

پیانو ـ البيانو



۱ـ قاب: الإطار
۲ـ گوشی ها: الدُسُر
۳ـ چکشها: المطارق
۴ـ شستیها یا کلاویه ها ـ کلیدها: المَلامِس
۵ـ پدال قوی: الدّواسة القويّة
۶ـ پدال ضعیف: الدّواسة الخفيفة

پشه خوار



پشهٔ کلم



پطرموس



پکوپتریس

پلنگ افریقایی



پنگان



پودوفیلوم



پلی پیه سیاتوفیل

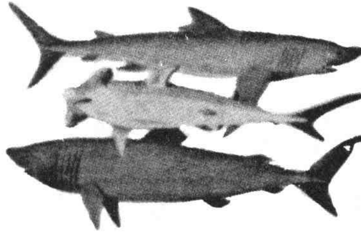
پلمینت



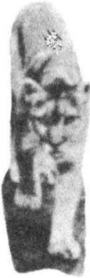
پینوسپوروم



پوکسینیا



پیاستر



پوما



پیپرال



پیسواس



پیوسته کاسبرگ

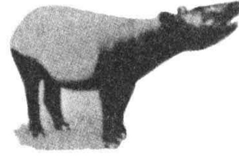


پیچ سربطری بازکن



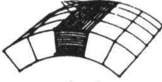
پیریسکوپ


تابوت ماهی


تاپیر


تاپسیا


تاربوفیس


تاج طاق


تارسیه


تاکئومتر


تامول

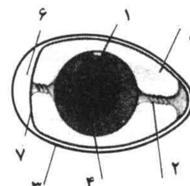

تال

تبریزی ـ الحَوَر



۱ـ ایتالیایی: الإیطاليّ
۲ـ هرمی: الهرميّ
۳ـ سیاه: الأسود
۴ـ سفید: الأبیض

تخم مرغ ـ البَیضَة



۱ـ صفحهٔ نطفه‌ای: النُّدیة
۲ـ دو رشتهٔ مارپیچی و آلبومینی که زردهٔ تخم مرغ را به پوستهٔ خارجی آن وصل می‌کند: الخیوط السّرتیّة
۳ـ پوستهٔ تخم مرغ: القشرة
۴ـ زرده: الصّفار
۵ـ سفیده: الآح
۶ـ محفظهٔ هوا: غرفة الهواء
۷ـ پوسته یا غشاء بیرونی: الغلاف الخارجی


تک شاخ

تداخل امواج ـ التّداخل



۱ـ منبع نور ـ مصدر الضیاء
۲ـ صفحه‌ای که دارای یک سوراخ است: حاجز مثقوب
۳ـ صفحه‌ای که دارای دو سوراخ است: حاجز ذوثقبین
۴ـ امواج نوری: موجات ضوئیّة
۵ـ نوار تداخلی (فرانژ): هدب ضوئیّة قائمة و نیّرة

تخم افشانی ــ انتشار البُزُوز







۱ـ تخم گل حنا ـ المجزاعة
۲ـ تخم کاسنی صحرائی ـ بزرة الهندباء البرّیّة
۳ـ تخم درخت بید ـ بزرة الصّفصاف
۴ـ فندقه دوبالهٔ افرا ـ جناحیّة القیقب
۵ـ سیماهنگ ـ قثّاء الحمار

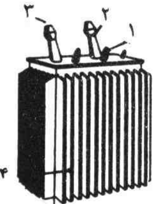

ترموس

ترقوه ـ التَّرقُوَة



۱ـ جناغ سینه: القصّ
۲ـ استخوان کتف: مشط الکتف
۳ـ استخوان بازو: عظم العضد
۴ـ قفسهٔ سینه: القفص الصّدريّ
۵ـ ترقوه: التّرقوة

ترانسفرموتور ـ المُحَوِّل



۱ـ عایقها: عازلات
۲ـ ولتاژ پایین: توتّر منخفض
۳ـ ولتاژ بالا: توتّر عال
۴ـ مخزن: حوض


ترومبون


تریو



ت /t/ ۱ . التّاء، الحرفُ الرّابعُ مـن الألفباءِ الفارسيّةِ وهي بمثابةِ ۴۰۰ في حسابِ الجُمَلِ. ۲. کَ، کِ، ضميرٌ متّصلٌ مفردٌ مخاطـبٌ مضافٌ إليه يَلْحَقُ آخرَ الاسمِ مثـلَ: کتابت: کتابکَ. ۳ . ضميرٌ متّصـلٌ مفردٌ مخاطبٌ للمفعـولِ يَلْحَقُ آخِرِ الفعلِ مثلَ: زَدَت: ضَرَبَکَ.

ت /te/ مِسْطَرَةٌ T، مِسْطَرَةٌ بشکل T.

تآتر /teätr/ ← تئاتر، تماشاخانه.

تا /tä/ ۱ . حَتّى، إلـى أنْ، لِغايَـةِ کَذا، لِحَـدِّ کذا. ۲. ← مانند. ۳ . الفَرْد. ۴ . الثّنْي، الثّنْيَة، الطّيَّة، النّيَّة، الطّيّ، التَّطْبِيـق، الغَضْن، الغَضَـن، التّجَعُّـد، الدَّوْر، الخِنـاث، الرّاحَة، الکَرْمَشَة ← لا، پيچ، چين.

تاب /täb/ ۱. ← توان، توانايي. ۲ . الفَتْل، البَرْم ← پيچ. ۳ . الأُرْجُـوْحَـة، المُطَوِّحَـة، المُـرْجِيْحَـة، المَرْجُـوحَـة، الرُّجّاحَة، الدُّوْداة، الدَّوْدَة.

تاب آوردن /t.-ävardan/ ← تحمل کردن.

تابان /täbän/ ←درخشان.

تابان شدن /t.-šodan/ ← درخشيدن، درخشان شدن، روشن شدن.

تابان کردن /t.-kardan/ ← درخشان کردن.

تابانيدن /t.-idan/ ۱. ← درخشان کردن، روشن کردن. ۲. ← پيچانيدن، پيچيدن [مص م].

تاب بازی /täb-bäzi/ تَأَرْجُح ← تاب خوردن.

تابخانه /t.-xäne/ الشّراق.

تـاب برداشتـن /t.-bar-däštan/ ← تاب خـوردن، پيچيدن [مص ل].

تاب خـوردن /t.-xurdan/ ۱ . تَلَوِّيـاً / تَلَوَّى، اِلْتِـواءً / اِلْتَوَى، تَشادُفاً / تَشادَفَ، تَمايُلاً / تَمايَلَ، شَزَراً / شَزِرَـ ← پيچيدن [مص ل]. ۲ . تَأَرْجُحاً / تَأَرْجَحَ.

تاب دادن /t.-dädan/ ۱. فَتْلاً / فَتَلَ بـ لَيّاً و لَوْياً و لُوِيّاً / لَوَى يَلْوِي ← پيچانيدن، پيچيدن [مص م]. ۲ . هَزّاً / هَزَّ ـُ تَهْزِيْزاً / هَزَّزَ هـ.

تابس /täbes/ ← ضعف، سلّ.

تابستان /täbestän/ الصَّيْف.

تابستانی /t.-i/ الصَّيْفِيّ.

تابـش /täbeš/ ۱. الإشْعاع، شَعـاع، الوَهْـج، الوَهِيـج، الوَهَجَان، الـوَمْض، الوَمِيْض، البَصِيْص، البَهـاء، الزَّخِيْخ، الکَـوْکَبَة، البَـرِيْـق، السَّطْـع، سُطُوعُ النّـور، ۲. (فز) السُّقُوط، سُقُوطُ الضَّوْء علـى سطحٍ ما. ۳. البَرْم، الإبْرام، الفَتْل ← پيچش.

تابش الکترو مغناطيسی /t.-e-elektro-meqnätisi/ (فز) الإشْعاعُ الکَهْرَطِيْسِيّ.

تـابش تکـرنگ /t.-e-takrang/ (فـز) الإشعاعُ الأُحـادِيّ اللَّوْن.

تـابـش جسـم سيـاه /t.-e-jesm-e-siyäh/ (فز) إشْعـاعُ الجِسْمِ الأسْوَدِ.

تابش ساده /t.-e-säde/ الإشْعاعُ البَسِيْط.

تابش‌سنج /t.-sanj/ المِحَزُّ الإشْعاعِيّ.

تـابـش‌شنـاسـی /t.-šenäsi/ (فـز) عِلْـمُ أشِعَّـةِ الضَّـوْء، الأکتينولُوجيا.

تـابـش فـرابنفـش /t.-e-faräbanafš/ (فـز) الإشْعـاعُ الفَوْبَنَفْشِيّ.

تـابـش فـروسـرخ /t.-e-forusorx/ (فـز) الإشْعـاعُ دُوْنَ الأحْمَرِ، الشُّعاعُ تَحْتَ الأحْمَرِ.

تابش کامل /t.-e-kämel/ (فز) الإشْعاعُ التّامّ.

تابش گرمايی /t.-e-garmäyi/ (فز) الإشْعاعُ الحَرارِيّ.

تابش يونَنده /t.-e-yonande/ (فز) الإشْعاعُ المُؤيِّن.

تابع /täbe'/ ۱. المُطِیع، المِطْوَاع، الطَّائِع، التِلْمِیْذ. ۲. (حقـ) التّابِع. ۳. (رضـ) الدّالّة.
تابع خطی /t.-e-xatti/ الدّالّةُ الخَطّیّة.
تابع دوره‌یی /t.-e-dowreyi/ (رضـ) ← تابع متناوب.
تابع صریح /t.-e-sarih/ (رضـ) الدّالّةُ الصَّرِیْحَة.
تابع ضمنی /t.-e-zemni/ (رضـ) الدّالّةُ الضِّمْنِیّة.
تابع غیرجبری /t.-e-qeyr-e-jabri/ (رضـ) الدّالّةُ المُتَسامِیَة.
تابع متناوب /t.-e-motanäveb/ (رضـ) الدّالّةُ المُتَناوِبَة.
تابع مشتق /t.-e-moštaq/ (رضـ) الدّالّةُ المُشْتَقّة.
تابع معکوس /t.-e-ma'kus/ (رضـ) الدّالّةُ العَکْسِیّة.
تابع موجی /t.-e-mowji/ الدّالّةُ المَوْجِیّة.
تابعیت /t.-iyyat/ الجِنْسِیّة، التَّجَنُّس.
تابعیت مشترک /t.-e.-moštarek/ القَومِیّةُ المُشْتَرَکَة.
تابعیت یافتن /t.-yäftan/ تَجَنُّساً / تَجَنَّس.
تابل /täbl/ ← میز.
تابلو /tablo/ لَوْحَة، جَدْوَل، لافِتَة، الأَزْمَة.
تابلو اعلانات /t.-ve.e'länät/ لَوْحَةُ إعْلانات.
تابلو راهنما /t.-ve-rähnemä/ الآذِن.
تابلوی وضعیت /t.-ye-vaz'iyyat/ (نظ) لَوْحَةُ المَوْقِف.
تابناک /täbnäk/ ← درخشان، روشن.
تابناکی /t.i/ ← درخشش، درخشندگی.
تابندگی /täbandegi/ ← درخشش، درخشندگی.
تابنده /täbande/ ← درخشان.
تابو /täbu/ مَحْظُور، مُحَرَّم، معزولٌ أو مُفْرَدٌ جانباً مقدّساً أو نَجِساً أو ملعوناً.
تابوت /täbut/ النَّعْش، صُنْدُوقُ المیّت، الإران، خَشَبَةُ نَقْلِ المَوْتَی، السَّرِیْر، الآلَةُ الحَدْباء، الشَّرْجَعَ.
تاب و تب /täb-o-tab/ الحُرْقَة، الحَرارَة.
تابوت عهد /täbut-e-ahd/ تابُوتُ العَهْدِ.
تابوت ماهی /t.-mähi/ (جانـ) أَبُوصُنْدُوق.
تاب و توان /täb-o-tavän/ الطّاقَة، الجُهْد، النَّهْضَة، الذِّراع، السَّعَةِ، اللَّیْت.
تابه /täbe/ ۱. الطّابَق، الطّیْجَن، المِحْمَصَة. ۲. (فز) حُزْمَة، حُزْمَةٌ مَوْجِیّة، حُزْمَةُ أشِعّة.
تابیدگی /täbidegi/ (فز) تَحَرُّف، تَشَوُّه.

تابیدن /täbidan/ ۱. ← درخشیدن، روشن شدن. ۲ ← پیچیدن [مص لا]. ۳ ← پیچیدن [مص م]، تافتن.
تابیده /täbide/ ← پیچیده.
تاپاله /täpäle/ رَوْثُ البَقَر.
تاپ تاپ /täp täp/ طَقْ طَق.
تاپ تاپ کردن /t.-t.-kardan/ طَقْطَقَةً / طَقْطَقَ.
تاپ توپ /t.-tup/ ← داد و فریاد.
تاپسیا /täpsiyä/ (گیا) سَذاب، الذِّرْیاس.
تاپیر /täpir/ (جانـ) التّابِیْر، السِّناد.
تاپیریان /t.-iyän/ (جانـ) التّابِیْرِیّات، السِّنادِیّات.
تاپیوکا /täpiyukä/ (جانـ) التِّبْیُوکا.
تاتاری /tätäri/ التَّتَرِیّ.
تاتو /tätu/ (جانـ) المُدَرَّع.
تاتوره /täture/ (گیا) الدّاتُوْرَة، البَرْش، الجَوْزُ الماثِل.
تاتی تاتی /tätitäti/ القَطَوان، الدَّوْل، الدَّوْلَة، الدَّلْف.
تاتی کردن /t.-kardan/ دَوْلاً ودَوْلَةً / دالَ ـُ الصَّبِيُّ، دَلْفاً ودَلَفاً ودُلُوفاً ودَلِیْفاً ودَلَفاناً / دَلَفَ ـِ، قَطْواً / قَطَا ـُ.
تأثر /taassor/ الإنفعال.
تأثرآور /t.-ävar/ الشَّجِيّ، مُحْزِن، مُؤثِّر.
تأثیر /ta'sir/ التَّأْثِیْر، الفاعِلِیّة، الوَقْع.
تأثیرکردن /t.-kardan/ تَأْثِیْراً / أَثَّرَ علیه، [درهم] تَفاعُلاً / تَفاعَلَ الشَّیْئان.
تاج /täj/ ۱. الإکْلِیْل، التّاج، العِصابَة، العَمْرَة، التَّکْفِیْر، الهِجار. ۲. العُرْف، الرُّغْثَة، الرُّعْثَة.
تاج‌خروس /t.-xorus/ (گیا) عُرْفُ الدِّیْک، الأَمارِیْطُون، الحِذْرِیّة، العِهْنَة، القَطِیْفَة.
تاج خروس گرد /t.-x.-e-gerd/ (گیا) مُخَلَّدَةٌ کُرَوِیّة.
تاج خروسها /t.-x.-hä/ (گیا) القَطِیْفِیّات.
تاجدار /täjdär/ المُتَوَّج، التّائِج، الأَعْرَف، المُعَصَّب، المُکَلَّل.
تاجرباشی /täjer-bäši/ سِرُّ التُّجار.
تاجریزی /t.-rizi/ (گیا) عِنَبُ الثَّعْلَب، الدُّعْبُب، الفَنا.
تاجریزی پیچ /t.-r.-ye-pic/ (گیا) ثُلْثان، ثُلْثُلان، حُلْو مُرّ، عِنَبُ الذِّئْب.
تاجریزی سیاه /t.-r.-ye-siyäh/ (گیا) عِنَبُ الذِّئْب.
تاجریزی قرمز /t.-r.-ye-qermez/ (گیا) عِنَبُ الثَّعْلَب.

تاج ستون /t.-e-sotun/ بَحْرُ الصَّحْفَة.
تاج طاق /t.-e-täq/ الغَلَق.
تاجک /t.-ak/ (گیا) التُّوَيْج ← تاج گل.
تاجگذاری /t.-gozäri/ التَّتْوِيج.
تاجگذاری کردن /t.-g.-kardan/ تَتْوِيجاً / تَوَّجَ.
تاج گل /t.-e-gol/ (گیا) التُّوَيْج، إكْلِيلُ الزَّهْرَة، زُغْلَةُ الزُّهُور.
تاج الملوک /t.-ol-moluk/ (گیا) خانِقُ الذِّئْب، الأَتْلَة، البِيش، أكُونِيت.
تاجی /täji/ تاجِيُّ الشَّكْل، الإكْلِيلِيّ.
تاخت /täxt/ ← دو، دویدن.
تاخت زدن /t.-zadan/ ← عوض کردن.
تاختن /täxtan/ ۱. ← دویدن. ۲. ← دوانیدن. ۳. ← حمله کردن. ۴. ← غارت کردن.
تاخت وتاز /täxt-o-täz/ ۱. الحَمْلَة، هُجُوم، الغَزْو، الكَرّ. ۲. الإغارَة. ۳. الجَرْي، إرْكاضُ الخَيْل.
تاخت و تاز کردن /t.-o-t.-kardan/ ۱. ← حمله کردن. ۲. ← غارت کردن.
تاخوردگی /tä-xurdegi/ الغَبْنَةُ في الثَّوْب، كَشْكَشَة، الخُنْث، الغَرْض ← چین.
تاخوردن /t.-xurdan/ اِنْعِطافاً / اِنْعَطَفَ ← خم شدن، پیچیدن [مص ل].
تأخیر /ta'xir/ التَّأْخِير، التَّأْجِيل، التَّقاعُس، اللَّبَث، اللُّبْث، اللَّبْث، التَّأَخُّر، التَّعَوُّق، العَتْمَة، الكُلَّة.
تأخیر افتادن /t.-oftädan/ تَأَخُّراً / تَأَخَّرَ، تَسَوُّفاً / تَسَوَّفَ، تَعَوُّقاً / تَعَوَّقَ، اِسْتِيخاراً / اِسْتَأْخَرَ.
تأخیر افکندن /t.-afkandan/ ← تأخیر انداختن.
تأخیر انداختن /t.-andäxtan/ تَأْخِيراً / أَخَّرَ، تَأْجِيلاً / أَجَّلَ، تَسْوِيفاً / سَوَّفَ، مُماطَلَةً / ماطَلَ، تَقاعُساً / تَقاعَسَ، مَطْلاً / مَطَلَ ـُ هـ بحقّه، تَعْطِيلاً / عَطَّلَ، مُصابَرَةً / صابَرَ هـ، مُطاوَلَةً / طاوَلَ، إبْطاءً / أَبْطَأَ عليه بالأمر، تَأْنِيَةً / أَنَّى هـ، عَوْقاً / عاقَ ـُ وتَعْوِيقاً / عَوَّقَ و إعاقَةً / أَعاقَ واعْتِياقاً / اِعْتاقَ هـ عن كذا، إرْجاءً / أَرْجَأَ، أرْجاهاً / أَرْجَهَ، رَكْواً / رَكا ـُ، إرْكاءً / أَرْكَى، إزْجاءً / أَزْجَى، إشْخالاً / أَشْخَلَ، إعْتاماً / أَعْتَمَ، مُعاكَظَةً / عاكَظَ، إكْراءً / أَكْرَى، إنْساءً / أَنْسَأَ الشَّيْءَ وفيه، إنْظاراً / أَنْظَرَ، إيْناءً / آنَى، مُماحَجَةً ومحاجاً / ماحَجَ، مُمادَّةً ومِداداً / مادَّ هـ، مُباطَأَةً / باطَأَهُ.
تأخیر جلسه /t.-e-jalse/ تَأْجِيلُ الاِجْتِماع.
تأخیر دادرسی /t.-e-dädresi/ الدَّفْعُ التَّسْوِيفِيّ.
تأخیر کردن /t.-kardan/ تَأَخُّراً / تَأَخَّرَ، اِسْتِئْخاراً / اِسْتَأْخَرَ، أَجْلاً / أَجِلَ ـَ، تَأَجُّلاً / تَأَجَّلَ، تَعَوُّقاً / تَعَوَّقَ، بُطْأً وبطاءً وبُطُوءاً / بَطُؤَ ـُ، إبْطاءً / أَبْطَأَ، تَباطُؤاً / تَباطَأَ، أرْكاً / أَرَكَ ـُ في الأمر، اِخْتِناساً / اِخْتَنَسَ، تَعْتِيباً / عَتَّبَ، عَتْماً / عَتَمَ ـِ وتَعْتِيماً / عَتَّمَ، إعْتاماً / أَعْتَمَ قِرَى الضَّيفِ، عَكْفاً وعُكُوفاً / عَكَفَ ـِ، تَوانِياً / تَوانَى.
تأدیب /ta'dib/ التَّأْدِيب.
تأدیب کردن /t.-kardan/ تَأْدِيباً / أَدَّبَ.
تار /tär/ ۱. السَّدِيّ، السَّدَى، سَداةُ النَّسِيج، السَّتا، السَّتاة، الحابِل، قِيامُ النَّسِيج، القاتِم. ۲. ← تیره. ۳. ← تاریک. ۴. [در آلات موسیقی زهی] الوَتَر. ۵. (مسـ) آلَةٌ موسيقية ذات أوتار تُشْبِهُ الطَّنْبورَ.
تاراج /täräj/ ← چپاول، غارت.
تاراج کردن /t.-kardan/ ← چاپیدن، چپاول کردن، غارت کردن.
تاراندن /tärändan/ ← پراکنده کردن.
تاربست /tärbast/ (نجـ، فز) الشُّبَيْكَة.
تاربوفیس /tärbofis/ (جانـ) العِزبِد، النّاظِر، أبُو عُيون، الرَّقِيب.
تارپان /tärpän/ (جانـ) الطِّرْبان، جنسُ حِصانٍ في آسيا الغَرْبِيَّةِ ارتَدَّ إلى حالة التَّوحُّش.
تارپون /tärpon/ (جانـ) الطِّرْبُون.
تارترات /tärträt/ (شیمـ) الطِّرْطَرات.
تارتریک /tärtrik/ (شیمـ) ← اسید ترتریک.
تارتنک /tär-tanak/ (جانـ) ← عنکبوت.
تارسیه /tärsiye/ (جانـ) التَّرْسِي.
تارسیه‌ها /t.-hä/ (جانـ) التَّرْسِيّات.
تار عصبی /tär-e-asabi/ (پز) اللُّيَيْفَةُ العَصَبِيَّة.
تار عنکبوت /t.-ankabut/ نَسِيجُ أو بَيْتُ العَنْكَبُوتِ، النُّواس.
تارک /tärak/ الفَرْق، الهامَة، القُلَّة.
تارک دنیا /tärekedonyä/ المُتَقَشِّف، النّاسِك.

تارمی /tärom*i*/ الرِّواق.

تار و پود /tär-o-pud/ سَدَى و اللُّحْمَة.

تارومار /t.-o-mär/ الشَّتّ، الشُّتات، الشَّتِيت، المُبَعْثَر، المَذْحُور.

تارومار شدن /t.-o-m.-šodan/ هَزْماً / هُزِمَ مج ـِ، اِنْهَزَمَ اِنْهِزاماً، اِنْكِشاحاً / اِنْكَشَحَ، تَقَشُّعاً / تَقَشَّعَ، اِنْقِشاعاً / اِنْقَشَعَ، اِرْفِضاضاً / اِرْفَضَّ النّاسُ ← پراكنده شدن.

تارومار كردن /t.-o-m.-kardan/ هَزْماً / هَزَمَ ـِ، تَمْزِيقاً / مَزَّقَ شَمْلَهُم، تَبْدِيداً / بَدَّدَ، كَشْحاً / كَشَحَ ـَ ← پراكنده كردن.

تاريخ /tärix/ التّارِيخ، الأُرْخَة، السِّيْرَة، التَّأْرِيخ «بدون ~»: بِلا تارِيخ.

تاريخ اجرا /t.-e-ejrä/ تارِيخُ النَّفاذ.

تاريخ انقضا /t.-e-enqezä/ تارِيخُ الاِنْتِهاء، تارِيخُ الاِنْقِضاء.

تاريخ پايان /t.-e-päyän/ ← تاريخ انقضا.

تاريخ پرداخت /t.-e-pardäxt/ مَوْعِدُ الدَّفْع.

تاريخ تحويل /t.-e-tahvil/ تارِيخُ التَّسْلِيم.

تاريخ تولد /t.-e-tavallod/ تارِيخُ الوِلادَة، المَوْلِد، المِيْلاد.

تاريخچه /t.-ce/ لَمْحَةٌ تارِيخِيَّة، نُبْذَةٌ تارِيخِيَّة، فَذْلَكَةٌ تارِيخِيَّة، تارِيخُ الشَّخْص.

تاريخچهٔ زندگی /t.-ye-zendegi/ تَرْجَمَةُ الإنْسان، سِيْرَةُ الإنْسانِ أو الشَّخْص.

تاريخدار /t.-där/ المُؤَرَّخ.

تاريخ زدن /t.-zadan/ تَوْرِيخاً / وَرَّخَ، تَأْرِيخاً / أَرَّخ.

تاريخ شروع /t.-e-šoru'/ تارِيخُ المُباشَرَة.

تاريخ طبيعى /t.-e-tabi'i/ عِلْمُ التّارِيخ الطَّبِيعِيّ، عِلْمُ المَوالِيد، التّارِيخُ الطَّبِيعِيّ.

تاريخ معاصر /t.-e-moäser/ التّارِيخُ المُعاصِر.

تاريخنگار /t.-negär/ المُؤَرِّخ.

تاريخى /t.-i/ التّارِيخِيّ.

تارىدوسى /täridavasi/ (جانـ) ← آخوندک.

تاريک /tärik/ الظَّلِم، الظَّلْماء، الظَّلْمَة، المِظْلام، المُظْلَم، الدَّجِي، الدّاجِي، الأَدْجَن، الدَّجْداج، المُعْتَم، الدَّحْمَس، الدَّحْمِس، الدّامِج، الدّامِس، الدَّلْهَم، المُدْلَهِمّ، العاتِي، العَتِيّ، الغَبِش، الأَغْبَش، الكاخ، القاتِن، الهائِع.

تاريک‌چشم /t.-cešm/ الكُمْنَة، الكَمَة.

تاريکخانه /t.-xäne/ الغُرْفَةُ المُظْلِمَة.

تاريک‌روشن /t.-rowšan/ ← تاريک و روشن.

تاريک شدن /t.-šodan/ ظَلْماً / ظَلِمَ ـَ، إظْلاماً / أَظْلَمَ، دَجْواً و دُجُوّاً / دَجا ـُ، دَجْدَجَةً / دَجْدَجَ، دَجْناً و دُجُوناً / دَجَنَ ـُ، دُجْنَةً / دَجِنَ ـَ، دَحْمَسَةً / دَحْمَسَ، دُغُوناً / دَغَنَ ـَ، دَغَناً / دَغِنَ ـَ، تَعْتِيماً / عَتَّمَ، عَساءً و عُسُوّاً / عَسا ـُ، غَسْماً / غَسَمَ ـُ، غَشْياً و غِشايَةً / غَشِيَ ـَ، إغْشاءً / أَغْشَى، غَطْشاً / غَطَشَ ـِ، إغْطاشاً / أَغْطَشَ، اِدْجاناً / أَدْجَنَ، إدْجاءً / أَدْجَى، كَبْواً و كُبُوّاً / كَبا ـُ، اِكْفِهْراراً / اِكْفَهَرَّ، غَسْقاً و غَسَقاً و غَسَقاناً / غَسَقَ ـِ، إغْساقاً / أَغْسَقَ.

تاريک كردن /t.-kardan/ إظْلاماً / أَظْلَمَ، إدْجاءً / أَدْجَى، تَعْتِيماً / عَتَّمَ، إغْطاشاً / أَغْطَشَ.

تاريک و روشن /t.-o-rowšan/ الغَسَق، الغَلَس، الغَبْش، الإغْباش.

تاريک و روشن نجومى /t.-o-r.-e-nojumi/ (نظ) شَفَقٌ فَلَكِيّ.

تاريک و روشن شدن /t.-o-r.-šodan/ غَبْشاً / غَبِشَ ـَ، إغْباشاً / أَغْبَشَ اللَّيْلُ.

تاريكى /täriki/ الظُّلْمَة، الظُّلَمَة، الظَّلام، الظَّلْماء، الدُّجَى، الدَّيْجُور، الدُّجَّة، الدّاجِيَة، الدُّجَن، الدُّجُنَّة، الدُّجْنَة، الدُّجْيَة، الحَرَّة، حَلَك، الحُلْكَة، الحِنْدِس، الخَدَر، الدُّجْمَة، الدُّخَى، الدَّيْسَم، الدَّغَش، الدُّغْشَة، الدَّلَس، الدُّلْسَة، الدُّلامِس، الدُّهْمَة، الرّادِح، السَّدَف، السُّدْفَة، السُّدَف، الصَّيْهَب، الطّاخِيَة، الطَّفَل، الطَّسَم، الطِّلْمِساء، العَتْمَة، العَسَق، العَشْواء، العَشْوَة، العِكْرِم، الغَبَس، الغُبْسَة، الغَدْراء، الغَسَف، الغَسَم، الغَمِيس، الغَمَى، الغَيْهَبان، الغَيْهَم، القَتَمَة، الكافِر، النُّعامَة.

تازدن /täzadan/ ← تا كردن، تو گذاشتن.

تازگى /täzegi/ الجِدَّة، الحَداثَة، الطَّراوَة، اللُّيُونَة، الجُذْمُور.

تازه /täze/ الحادِث، الحَدِيث، الحَدَث، الجَدِيد، حَدِيثُ العَهْد، القَرِيب، البِكْر، التّازَة، الطّازَج، الطَّرِيء، البِدْع، البُسْر، الحَبِر، الصّابِح، الطَّرِيف، الطّارِف، الطَّرِيفَة،

الطَّرْف، الغَبِيْط، الغَضّ، الغَضِيْض، الغَرِيْض، القَشْب، القَشِيْب، الكَدِب، اللَّنج.

تازه به دوران رسیده /t.-be-dowrän-reside/ هَيُّ بنُ بَيِّ، هَيَّانُ بنُ بَيَّان، المِقْمَل، الطَّرِيْف، الحَدِيْث، المُحْدَث النِّعْمَة، حَدِيْثُ النِّعْمَة.

تازه‌روی /t.-ruy/ حَدِيْثُ النَّشْأة، مَسْرور، طَرِيّ، المَحْبُوبُ الجَمِيْل، البِشر، البَشُوش، الطَّلِقُ الوَجْه.

تازه‌رویی /t.-ruyi/ ← خوش‌رویی.

تازه شدن /t.-šodan/ ← نو شدن.

تازه‌سازی /t.-säzi/ ← نوسازی.

تازه‌کار /t.-kär/ ← ناشی.

تازه کردن /t.-kardan/ ← نو کردن.

تازه وارد /t.-väred/ ← الوَارِداتُ الجَدِيْدَة، القادِم، الأتِي.

تازی /täzi/ ۱. العَرَبيّ. ۲. الضِّرْو، الهِبْلَع.

تازیانه /täziyäne/ السَّوْط، المِجْلَدَة، المِجْلَد، المِجْلاد، المِقْرَعَة، المِهْمَزَة، الكُرْباج، الزَّخْمَة، الجَلْدَة، الجِلاز، الجِلازَة، الدِّرَّة، الثَّيْلَة، الجِذْمَة، الرَّبَذِيّ، الصَّرِيْع، العَرَقَة، القِدّ، القَمْشَة، المِيْبَلَة، الوِقام.

تازیانه‌دار /t.-där/ السَّوَّاط.

تازیانه زدن /t.-zadan/ سَوْطاً / ساطَ ـُ جَلْداً / جَلَدَ ـِ هـ بالسَّوْط، حَبْقاً / حَبَقَ ـِ حَلأً / حَلأَ ـَ حَلْتاً / حَلَتَ ـِ هـ سَوْطاً، خَفْقاً / خَفَقَ ـُ هـ بالسَّوْط، رَقْعاً / رَقَعَ ـَ هـ بالسَّوْط، سَحّاً / سَحَّ ـُ سَحْلاً / سَحَلَ ـَ سَلأً / سَلأَ ـَ سَلْقاً / سَلَقَ ـُ شَلْقاً / شَلَقَ ـُ شَمْصاً / شَمَصَ ـُ صَمْحاً / صَمَحَ ـَ و عَفْقاً / عَفَقَ ـِ و عَكّاً / عَكَّ ـُ و غَشَياناً / غَشِيَ ـَ و إغْشاءً / أغْشَى هـ بالسَّوْط، فُشُوغاً / فَشَغَ ـَ و تَفْشِيْغاً / فَشَّغَ هـ بالسَّوْط، قَطْعاً / قَطَعَ ـَ و لَسْباً / لَسَبَ ـِ و لَكْأً / لَكَأَ ـَ و لَكْتاً / لَكَتَ ـُ و مَرْياً / مَرَى ـِ و مَسْطاً / مَسَطَ ـُ و مَشْقاً / مَشَقَ ـُ إمْشاقاً / أمْشَق، مَشْناً / مَشَنَ ـُ و مَلْقاً / مَلَقَ ـُ هـ بالسَّوْط، [به‌هم] تَقارُعاً / تَقارَعَ القومُ.

تازیانه‌زنان /t.-zanän/ ← المُتَسَوِّطُون.

تاژک /täžak/ السُّوط.

تاژک‌داران /t.-därän/ (جان) السُّوطِيّات.

تاس /täs/ ۱. الطّاس، الطّاسَة، السُّلْطانيّ. ۲. الكَعْب، زَهْرُ النَّرْد، زَارُ الطَّاوِلي. ۳. الأمْلَص، الأقْرَع، الأجْرَد، أجْرَوْدِيّ [عم]، الأمْعَر، المَعِر ← كَل.

تاس بازی کردن /t.-bäzi-kardan/ جَمْخاً / جَمَخَ ـَ بالكِعاب.

تاس شدن /t.-šodan/ جَرَداً / جَرِدَ ـَ قَرَعاً / قَرِعَ ـَ تَمَعُّراً / تَمَعَّرَ الشَّعْرُ.

تأسف /taassof/ الأسَف، التَّأسُّف، الحَسْرَة، اللَّهْف، اللَّهْفَة.

تأسف خوردن /t.-xurdan/ أسَفاً / أسِفَ ـَ عليه، تَأسُّفاً / تَأسَّفَ.

تاس‌کباب /täs-kabäb/ الطَّاجِن.

تاس‌ماهی /t.-mähi/ (جان) ← سگ ماهی.

تاسه /täse/ الرَّبْو، البُهْر، الزُّلَّة، النَّهِيْج، الجَوْزَل.

تأسّی /taassi/ ← پیروی.

تأسّی کردن /t.-kardan/ ← پیروی کردن.

تأسیس /ta'sis/ التَّأسِيْس، الإنْشاء، الإحْداث.

تأسیسات /t.-ät/ الإنْشاءات، مُنْشَآت.

تأسیس شدن /t.-šodan/ تَأسُّساً / تَأسَّسَ.

تأسیس کردن /t.-kardan/ تَأسِيْساً / أسَّسَ، إنْشاءً / أنْشَأ، إحْداثاً / أحْدَثَ.

تاشدنی /tä-šodani/ الطُّوِيّ.

تاشو /t.-šow/ المَرِن، الطَّيّ، الثَّنْي.

تاشونده /t.-šavande/ ← تاشو.

تاغ /täq/ (گیا) بَلْبِيْل، عَجْرَم، عَجْرام، بِلْبال، رِمْث، رُطْرِيْط.

تافتن /täftan/ لَيّاً ولُوِيّاً / لَوَى ـِ وتَجْدِيْلاً / جَدَّلَ وجَدْلاً / جَدَلَ ـُ وأزْماً / أرَمَ ـِ وأزْماً وأزُوماً / أزَمَ ـِ وبَرْماً / بَرَمَ ـُ وحَتْياً / حَتَى ـِ وحَلْجاً / حَلَجَ ـُ وحَنْجاً / حَنَجَ ـُ ورَأْماً / رَأَمَ ـَ الحَبْلَ ← بافتن، پیچیدن [مص م].

تافتونی /täftuni/ (گیا) ← کاکتوس.

تافته /täfte/ الفَتِيْل، المَجْدُوْل، التُّفْتا ← بافته.

تاقچه /täqce/ الرَّفّ.

تاقدیس /täqdis/ الحَنِيْرَة، الطَّيَّةُ المُحَدَّبَة.

تاقوت /taqut/ (گیا) ← داغداغان.

تاک /täk/ (گیا) كَرْمُ العِنَب، الكَرْمَة، الحَبَل، الحَبَلَة، الدَّالِيَة.

تاکبان /t.-bän/ حافِظُ الكَرْم، اللّامِص.

تاکتیک /täktik/ التَّكْتِيك، التَّعْبِئَة.

تا کردن /täkardan/ ۱. ثَنْياً / ثَنَى ـِ طَيّاً / طَوَى ـِ الثَّوْبَ، تَثْنِيَة / ثَنَّى، تَجْعِيْداً / جَعَّدَ، خُدْعاً وخَدْعاً / خَدَعَ ـَ، تَطْبِيْقاً / طَبَّقَ، عَضْباً / عَصَبَ ـِ تَغْضِيْناً / غَضَّنَ، عَطْفاً وعُطُوفاً / عَطَفَ ـِ وتَعْطِيْفاً / عَطَّفَ الوِسادَة، قَبْضاً / قَبَضَ ـِ كَشْكَشَةً / كَشْكَشَ، تَكْعِيْباً / كَعَّبَ، هَنْعاً / هَنَعَ ـَ. ۲ ← رفتار كردن.

تاکس /täks/ ← نرخ.

تاکستان /täkestän/ كَرْمُ العِنَب، الكَرْم، الفِرْدَوْس.

تاکسی /täksi/ التَّكْسِي، السَّيّارَة.

تاکسی‌متر /t.-metr/ عَدّادُ التَّكْسِي.

تاکها /täkhä/ (گیا) الكَرْمِيّات.

تاک هند شرقی /t.-e-hend-e-šarqi/ (گیا) الياسَمِيْنُ الزِّنْبَقِيّ، الفُلّ.

تأکید /ta'kid/ التَّأْكِيْد، التَّوْكِيْد، البَرْم، الإبْرام.

تأکید شده /t.-šodeh/ المُؤَكَّد، المُشَدَّد.

تأکید کردن /t.-kardan/ تَأْكِيْداً / أَكَّدَ، تَشْدِيْداً / شَدَّدَ عَلَى.

تاکئومتر /täkeometr/ التّكِيُومِتْر.

تاگها /täghä/ السَّفّاكون [فرقةٌ هنديّة].

تال /täl/ (گیا) التّال.

تالاب /täläb/ البِرْكَة، الغَدِيْر، البِرْك، الرَّجْع، الوَجْد، الوَجِيْل، المَوْجِل، الهَرِيْصَة.

تالار /tälär/ الصّالَة، الصّالُون، البَهْو، القاعَة، إيْوان، الفَسْحَة، رَدْهَةُ الدّار، طَلَلُ الدّار.

تالار پذیرایی /t.-e-paziräyi/ سَلامْلَك، قاعَةُ الضِّيافَة، البَغْكُوكَة، المَنْظَرَة، المَنْدَرَة، رَدْهَةُ الإسْتِقْبال.

تالار دادگاه /t.-e-dädgäh/ صَحْنُ المَحْكَمَة.

تالار رقص /t.-e-raqs/ قاعَةُ الرَّقْص، المَرْقَص، صالَةُ الرَّقْص، المَرْقَصَة.

تالار مطالعه /t.-e-motäle'e/ دارُ المُطالَعَة، كُتُبْخانَة.

تالار ناهارخوری /t.-e-nähär-xuri/ غُرْفَةُ الأَكْل.

تالاموس /tälämus/ المِهادُ البَصَرِيّ.

تالان /tälän/ تالان [وَحْدَةُ وزن].

تالوگ /täluq/ خَطُّ القَعْر.

تألیف /ta'lif/ التَّأْلِيْف، الإنْشاء.

تألیف کردن /t.-kardan/ وَضْعاً ووَضَعاً / وَضَعَ يَضَعُ وتَأْلِيْفاً / أَلَّفَ وجَمْعاً / جَمَعَ ـَ وتَصْنِيْفاً / صَنَّفَ الكتابَ.

تالیکتروم /täliktrum/ (گیا) الثّلِيْب.

تالیوم /täliom/ (شیمـ) التّالِيُوم.

تامبور /tämbur/ (مسـ) ← طبل.

تامپو /tämpo/ المِنْفاخ، المِنْفَخ.

تامپون /tämpon/ ۱. خِتام. ۲. قُطَيْلَةُ قُطْن. ۳. مِخْبَرَة، نَشّافَة.

تام‌تام /tämtäm/ (مسـ) الطَّنْطَن.

تأمل کردن /ta'ammol-kardan/ تَأَمُّلاً / تَأَمَّلَ الأَمْرَ وفيه، تَبَصُّراً / تَبَصَّرَ في الأمْر، تَصَفُّحاً / تَصَفَّحَ الشَّيْءَ، تَفتيشاً / فَتَّشَ هـ، لَعْثَمَةً / لَعْثَمَ فيه، لَعْذَمَةً / لَعْذَمَ في الأمْر، تَمَعُّناً / تَمَعَّنَ في الأمْر.

تام و تمام /tämotamäm/ الكامِلُ.

تامول /tämul/ (گیا) الفَوْفَل، التّامُول، التّانْبُول، التِّنْبُول، الكَوْثَل، الكَوْثَلّ.

تامیا /tämiyä/ (جانـ) العَيْدَنانِيّ.

تأمین /ta'min/ التَّأْمِيْن، ضَمان، الذِّمَّة.

تأمینات /t.-ät/ الأَمْنُ العامّ.

تأمین اجتماعی /t.-e-ejtemä'i/ الكِفالَةُ الإجْتِماعِيَّة.

تأمین خواسته /t.-e-xäste/ (حقـ) الحَجْزُ الإسْتِردادِيّ.

تأمین دادن /t.-dädan/ إيْماناً / آمَنَ هـ.

تأمین کردن /t.-kardan/ تَأْمِيْناً / أَمَّنَ، تَغَطِّياً / تَغَطَّى، تَغْطِيَةً / غَطَّى، تَزْوِيْداً / زَوَّدَ بـ، تَوْفِيْراً / وَفَّرَ، تَمْوِيْناً / مَوَّنَ، عَوْلاً وعِيالَةً وعُؤُولاً / عالَ ـُ إعالَةً / أَعالَ، تَعْيِيْلاً / عَيَّلَ.

تأمین مالی /t.-e-mäli/ تَمْوِيْل.

تان /tän/ ۱. كُما، كُمْ، كُنَّ، ضميرٌ متّصل جمع مخاطب مضاف إليه يَلْحَقُ آخرَ الاسم مثل: كتابتان: كِتابُكُما، كتابُكُم، كتابُكُنّ. ا. ۲. ضمير متّصل جمع مخاطب للمفعول يَلْحَقُ آخرَ الفعل مثل: زدتان: ضَرَبَكُما، ضَرَبَكُم، ضَرَبَكُنّ.

تانبول /tänbul/ (گیا) ← تامول.

تانتال /täntäl/ (شیمـ) التّنالُوم.

تانزانیا /tänzäniyä/ تَنْجانِيْقا.

تانژانت /tänžänt/ (رضـ) المُستَوَى المُماس.

تانک /tänk/ (نظ) الدَّبّابَة.

تانکر /tänker/ الصِّهْرِيْج.

تانگو /tängo/ التّانغو.

تانن /tänen/ ← تنن.

تانیک /tänik/ (شیمـ) ← اسید تانیک.

تاه /täh/ ۱. الثِّني، الثِّنْيَـة، الضِّفر، الإشـن. ۲. الوَتْـر، الفَرْد.

تاوان /tävän/ الغَرامَة، الغُرْم، المَغْرَم، العِوَض، التَّعْويْض عن ضَرَر، الأَرْبـان، الأَرْش، الحَمال، الحَمالَة، التَّـرْضِيَة، المَعَرَّة، المَعْقُلَة، الفِدَى.

تاوان دادن /t.-dädan/ غُرْمـاً وغَرامَةً وَمَغْـرَماً / غَرِمَ ـَ اِغْتِراماً / اِغْتَرَمَ، تَغَرُّماً / تَغَرَّمَ، تَعْوِيْضاً / عَوَّضَ، إعاضَةً / أعاضَ عن الضَّرَر، تَضْمِيْناً / ضَمَّنَ هـ الشَّيءَ.

تاوان گرفتن /t.-gereftan/ اِعْتِياضاً / اِعْتاضَ، تَعَوُّضاً / تَعَوَّضَ، تَضَمُّناً / تَضَمَّنَ.

تاول /täval/ فَقاقِيْعُ مائِيَّةٌ، بُثُـورٌ مائِيَّةٌ، المَجْلَة، النِّفْط، النَّفْطَة، المَكْيَة، الفَقْفُوقَة، النّاقَة، النّافِطَة.

تاول زدن /t.-zadan/ نَفْطاً / نَفِطَ ـَ وَتَنَفُّطاً / تَنَفَّطَ ونَفْغاً ونُفُوغاً / نَفَغَ ـَ وتَنَفُّغاً / تَنَفَّغَ وفَقْفَقَةً / فَقْفَقَ ومَجْلاً ومُجُولاً / مَجَلَ ـُ وإمْجالاً / أَمْجَلَ ومَكاً / مَكِيَ ـَ وانْتِباراً / اِنْتَبَرَتِ اليَدُ.

تاول زده /t.-zade/ النَّفِيْط.

تأویل کردن /ta'vil-kardan/ تَأْوِيْلاً / أَوَّلَ وتَأَوُّلاً / تَأَوَّلَ.

تایپ /täyp/ الآلَةُ الكاتِبَة.

تایـپ کردن /t.-kardan/ ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ علـى الآلَة الكاتِبَةِ، نَسْخاً / نَسَخَ ـَ على الآلَةِ الكاتِبَةِ.

تایپیست /t.-ist/ كاتِبُ القَلَمِ.

تایر /täyer/ الإطار.

تایلند /täyland/ تايْلانْد، سِيام.

تائو /tä'o/ ← تائوئیسم.

تایوان /täyvän/ تَيْوان، فُرْمُوزَة.

تائوئیست /tä'o'ist/ الطّاوِيّ.

تائوئیسم /tä'o'ism/ الطّاوِيَّة.

تأیید /ta'yid/ التَّأْيِيْد، الإثْبات، البَرْم، الإبْرام، التَّأْكِيْد، التَّأَكُّد، التَّحَقُّق، التَّحْقِيْق، التَّصْدِيْق، المُصادَقَة.

تأیید شدن /t.-šodan/ تَأَيُّداً / تَأَيَّدَ.

تأییـد کردن /t.-kardan/ تَأْيِيْداً / أَيَّدَ، إبْـراماً / أَبْرَمَ الحُكْمَ، تَوْكِيداً / وَكَّدَ، تَأْكِيْداً / أَكَّدَ، إيْكاداً أَوْكَدَ، تَثْبِيْتاً / أَثْبَتَ، إقْراراً / أَقَرَّ، تَقْرِيْراً / قَرَّرَ، إيْتاءً / آتَى، تَزْكِيَةً / زَكَّى الشَّهادَةَ، مُصادَقَةً / صادَقَ، تَعْزِيْزاً / عَزَّزَ.

تأییدنامه /t.-näme/ ← تأییدیه.

تأییدیه /t.-iyye/ كِتابُ التَّأْكِيْد، شَهادَةٌ مُصَدَّقَة.

تب /tab/ (پـز) الحُمَّى، الحُمَّـة، السُّخْـن، السُّخُونَـة، السِّباط، اللُّهَيْـم، الصّالِـب، العَجُوز، الـوِرْد، أُمُّ كَلْبَة، أُمُّ مِلْدَم، أُمُّ مِلْدَم، أُمُّ الهِبْرِزِيّ.

تب‌آور /t.-ävar/ الحُمّيّ.

تبادل /tabädol/ التَّبادُل، المُقايَضَة.

تبادل آتش توپخانه /t.-e-ätaš-e-topxäne/ (نظ) تَراشُقُ المِدْفَعِيَّة.

تبادل افکار /t.-e-afkär/ المُداوَلَة، تَبادُلُ الآراء.

تبادل قلیایی /t.-e-qalyäyi/ (شیمـ) التَّبادُلُ القاعِدِيّ.

تبادل نظر /t.-e.-nazar/ المُذاكَرَة.

تبادل یونی /t.-e-yoni/ (شیمـ) التَّبادُلُ الأَيُونِيّ، تَبادُلُ الأَيُونات.

تبار /tabär/ الآل، الأَصْل، النَّسَب، التَّـأْصِيْلَة، الأُرُومَة، المَحْتِـد، السُّـلالَـة، الضِّئْضِـئ، المَضْـرِب، العُنْصُـر، المَعْدِن، القَبِيْلَة، النِّجار.

تب استخوانی /tab-e-ostoxäni/ (پز) ← تب لازم.

تباشیر /tabäšir/ ← الطَّباشِيْر ← طباشیر.

تبـاشیر فـرنگـی /t.-e-farangi/ المَغْنِيْسِيا، المَنْيَـزَة، مانِيْزِي، مَغْنِيْزِي، المَغْنِيْزِيا.

تباشیری /t.-i/ الطَّباشِيْرِيّ.

تباه /tabäh/ الفـاسِـد، الضّائِع، البـالِـي، الفَسِيْـد، المُخْـرَب، المُخَرَّب، المُتْلِـف، الـرَّدِيء، البائِر، البُـور، الحَرِض، الدُّخـامِس، الدّامِق، السَّرِف، الطّـالِح، الأَكْنَعُ من الأُمور، المَذِر، النَّقِس، الهَذِر، الهَدَر.

تباه شـدن /t.-šodan/ فَساداً / فَسَدَ ـُ بُطْـلاً وبُطُولاً وبُطْلاناً / بَطَلَ ـُ، تَلَفاً / تَلِفَ ـَ، خَبَثاً وخُبْثاً / خَبِثَ ـَ رَداءَةً / رَدُؤَ ـُ، اِضْمِحْلالاً / اِضْمَحَلَّ، هَلاكاً وهُلْكاً وهُلُوكاً وتَهْلُوكـاً ومَهْلَكاً وتَهْلُكَـةً / هَلَكَ ـِ، بَيْداً وبَيـاداً وبُيُوداً وبَيْدُودَةً / بادَ ـِ، تَبّاً / تَبَّ ـُ، تِيْهاً / تاهَ ـِ حَـراضَةً

وحُرُوضَةً / حَرُضَ ـُ حَقَباً / حَقِبَ ـَ خَدْعاً / خَدَعَ ـَ خَلَجاً / خَلَجَ ـَ خَمَجاً / خَمِجَ ـِ خَماجَةً وخُمُوجَةً / خَمَجَ ـُ خَمَطاً / خَمِطَ ـَ إختِلالاً / اِختَلّ، سُحُوتاً / سَحَتَ ـِ ضَرَحاً / ضَرِحَ ـَ طَيْحاً / طاحَ ـِ تَعَطُّباً / تَعَطَّبَ، فُجوراً / فَجَرَ ـُ قَضاءَةً / قَضُؤَ ـُ قَلَتاً / قَلِتَ ـَ كَحْياً / كَحَى ـِ نَتَراً / نَتِرَ ـَ نَطَفاً / نَطِفَ ـَ إنْتِقاضاً / إنْتَقَضَ، نَمَساً / نَمِسَ ـَ وَعْثاً / وَعِثَ يَوْعَثُ ووُعوثَةً / وَعُثَ يَوْعُثُ الأَمْرُ، هَمْياً / هَمَى ـِ

تباه شدنی /t.-šodani/ الفانِي.

تباهکار /t.-kär/ ← تبهکار.

تباه کردن /t.kardan/ إفساداً / أَفْسَدَ، تَفْسِيْداً / فَسَّدَ، إتْلافاً / أَتْلَفَ، تَضْيِيْعاً / ضَيَّعَ، إبادَةً / أَبادَ، إرداءً / أَرْدَأَ، إيْداءً / أَوْدَى، إساءَةً / أَساءَ العَمَلَ، أَكْلاً ومَأْكَلاً / أَكَلَ ـُ الشَّيءَ، بَخْتَرَةً / بَخْتَرَ، تَبْذِيْراً / بَذَّرَ، بَغْرَقَةً / بَغْرَقَ، تَبْوِيْراً / بَوَّرَ، ثَأْياً / ثَأَى ـَ حَرْضاً / حَرَضَ ـُ نفسَه، تَحْرِيْضاً / حَرَّضَ، حَرْبَشَةً / حَرْبَشَ العملَ، خَرْبَقَةً وخِزْباقاً العَمَلَ، خُسْراً وخُسْراً وخَساراً وخَسارَةً وخُسْراناً / خَسِرَ ـَ الشَّيءَ، تَخْسِيْراً / خَسَّرَ، تَخْلِيْطاً / خَلَّطَ في الأَمْرِ، إخْلالاً / أَخَلَّ بالشَّيءِ، خَمْجاً / خَمَجَ ـُ إخْناءً / أَخْنَى، دَحْساً / دَحَسَ ـَ هـ تَدْخِيْلاً / دَخَّلَ، تَدْسِيَةً / دَسَّى هـ [ناقص واوى]، دَغْمَسَ دَغْمَسَةً هـ إدْغالاً / أَدْغَلَ، إسْحاتاً / أَسْحَتَ، سَرْفاً / سَرَفَ ـُ الشَّيءَ، تَسْوِيْئاً وتَسْوِئَةً / سَوَّأَ العَمَلَ، إساءَةً / أَساءَ، إسافَةً / أَساف، تَشْوِيْهاً / شَوَّهَ، تَشْيِيْصاً / شَيَّصَ، إضْراحاً / أَضْرَحَ، طَمْساً / طَمَسَ ـِ طَهْشاً / طَهَشَ ـَ العَمَلَ، إطاحَةً / أَطاحَ بـه، تَطْيِيْحاً / طَيَّحَ، طَيْحاً / طاحَ ـِ الأَمْرَ، عَيْثاً وعَيَثاناً وعُيُوثاً / عاثَ ـِ إعطاباً / أَعْطَبَ، فَرْتَكَةً / فَرْتَكَ العَمَلَ، تَفْرِيْطاً / فَرَّطَ، إقْلاتاً / أَقْلَتَ هـ تَلْثِيْقاً / لَثَّقَ، مُلاشاةً / لاشَى، نَقْضاً / نَقَضَ ـُ الأَمْرَ، هَرْمَلَةً / هَرْمَلَ عملَه، إهْقاءً / أَهْقَى، هَيْشاً / هاشَ ـِ تَوْدِيْراً / وَدَّرَ المالَ، إيْعاثاً / أَوْعَثَ الأَمْرَ، تَوْعِيْقاً / وَعَّقَ.

تباه كننده /t.konande/ المُتْلِف، المُفْسِد، المِضياع، الهادِم، المُهْلِك، المُبَدِّد، الأَكّال، الخابِل، القارِض، المِفْواد.

تباهی /t.-i/ ۱. الفَساد، التَّلَف، التّالِف، المُتْلَف، المَتْلُوف، الهَلاك، الهُلْك، الهُلْكَة، الإبادَة، الشَّرَة، الخُبْث، الخَلَل، البَلاء، المِتْبَر، التَّبْذِير، البَوار، التَّواء، التَّأْي، التُّبُور، الحُؤُول، الخَبال، الخَراب، الخُلْقَة، الخَنْبَة، المَخْنَبَة، الدَّخْل، الدَّغَل، الدَّوْقانِيَّة، الدُّوقَة، الرَّذِيْلَة، السَّجَس، الشَّواش، الصَّرْع، المَصْرَع، السُّقُوط، الطَّمْث، الطُّهْلَة، العَتَب، العَدْوَى، العَطَب، العِفاس، العَفَن، العُفُونَة، الغائِلَة، الفَناء، القُضْأَة، المَرَج، النَّتَر، النَّطَف، النَّمَس، الوَخْنَة، الوَكَف. ۲. (فز) الإضْمِحْلال، التَّضاؤُل.

تباهی انداختن /t.-andäxtan/ مَسُوءاً / مَسَأَ ـَ بَيْنَ القَوْمِ، سَأْواً / سَأَا ـُ بينَهم، دَنْقَسَةً / دَنْقَسَ بين القوم، رَسّاً / رَسَّ ـُ بينَهم، نَزْواً / نَزَأَ ـَ ونُمُوساً / نَمَسَ ـِ بينَ القَوْمِ، هَيْثاً وهَيَثاناً / هاثَ ـِ في الشَّيءِ.

تباهی کردن /t.kardan/ إفساداً / أَفْسَدَ، تَفْسِيْداً / فَسَّدَ، إساءَةً / أَساءَ، تَسْوِيْئاً وتَسْوِئَةً / سَوَّأَ، إخلالاً / أَخَلَّ بالشَّيءِ، تَخْلِيْطاً / خَلَّطَ في الأمرِ، فُجُوراً / فَجَرَ ـُ مُفاجَرَةً وفِجاراً / فاجَرَ، إفْجاراً / أَفْجَرَ، دَعارَةً / دَعَرَ ـُ رَبَغاً / رَبِغَ ـَ.

تباین /tabäyon/ (رضـ) التَّبايُن.

تب‌بر /tab-bor/ ۱. ضِدُّ الحُمَّى. ۲. (گیا) قُوْقَحان مُنْيَات، شَجَرَةُ مَرْيَم، كَرْكاش.

تب برفکی /t.-e-barfaki/ (پز) الحُمَّى القُلاعِيّ.

تبخال /tabxäl/ قُبْلَةُ الحُمَّى، الحَلاّ، الحَلَى.

تبخال زدن /t.-zadan/ ثَوَراناً / ثارَ ـُ البُثُورُ بالمحموم، تَقْبِيْلاً / قَبَّلَتِ الحُمَّى الرَّجلَ، حَلاً / حَلِيءَ ـَ.

تب خرگوشی /tab-e-xarguši/ (پز) داءُ التُّلَرِيّات.

تبخیر سطحی /tabxir-e-sathi/ تَبَخُّر، تَصَعُّد.

تبخیر شدن /t.-šodan/ تَصَعُّداً / تَصَعَّدَ.

تب‌دار /tab-där/ المَحْمُوم، السُّخْن، السّاخِن، المُثَمَّن، المَوْعُوك، النَّزِيْف.

تبدل عناصر /tabaddol-e-anäser/ (شیمـ) ۱. تَحَوُّلُ عنصرٍ إلى آخَرَ. ۲. تَحْوِيلُ المَعادِنِ الخسيسةِ إلى ذَهَبٍ وفضَّةٍ.

تبدیل /tabdil/ ۱. التَّبْدِيل، الإبدال، البَدْل، القَلْب، الانْقِلاب، التَّقَلُّب، التَّغَيُّر، الحُؤُول، التَّحَوُّل، التَّحْوِيْل، التَّعْوِيْض، الإنابَة. ۲. (رضـ) التَّحْوِيْل.

تبدیل ارز /t.-e-arz/ الصِّرافَة، الصَّرْف، التَّحْوِيْل.

تبدیل به احسن /t.-be-ahsan/ تَغییرٌ نَحوَ الأَفضَل.
تبدیل عناصر /t.-e-anäser/ (شیمـ) ← تبدل عناصر.
تبدیل کردن /t.kardan/ إبدالاً / أَبْدَلَ، تَبدِيلاً / بَدَّلَ، تَغْییراً / غَیَّرَ.
تبر /tabar/ الفَـأس، البَلْطَـة، التَّمُّ، الطَّبـر، الكَـرزَم، الكِرْزِيم، المِكْشاح.
تب راجعه /tab-e-raje'e/ الحُمَّى الرَّاجِعَة.
تبر تیشه /tabar-tiše/ القُدُوم، الخِلْف.
تبر تیشهٔ بنایی /t.-t.-ye-bannäyi/ القَلْع.
تبرزد /tabarzad/ الطَّبَرْزَد ← نبات.
تبرزین /tabar-zin/ الطَّبَر، الطَّبَرْزِين، الحَدَأة.
تبرشکن /t.šekan/ (گیا) الكَبْراش ← کبراکو.
تبرک جستن /tabarrok-jostan/ تَبَرُّكاً / تَبَرَّكَ، تَبارُكاً / تَبارَكَ به، اِسْتِيماناً، اِسْتَيْمَنَ بكذا.
تبرک کردن /t.-kardan/ تَقْدِيساً / قَدَّسَ، تَيَمُّناً / تَيَمَّنَ بكذا.
تب روزانه /t.-e-rozäne/ (پز) الحُمَّى اليَوْمِيَّة.
تب روماتیسمی /t.-e-romatismi/ (پز) الحُمَّى الـرِّثْيِيَّة، حُمَّى الرُّوماتِزم.
تبریدات /tabridät/ (پز) تَبْرِيدات، تَرْطِيبات.
تبریزی /tabrizi/ (گیا) الحَوْر ← سپیدار.
تبریک /tabrik/ تَهْنِئَة.
تبریک گفتن /t.-goftan/ مُبارَكَةً / بارَكَ له، تَعْيِيداً / عَيَّدَ علیـه، تَهْنِئَةً / هَنَّأَ بـالعید أو بالـزَّواج قائلاً بالـرِّفاءِ والبَنِين، تَـرْفِئَةً / رَفَّأَ، هَنْـأً / هَنَأَ ـَـ، تَقْدِيمـاً / قَدَّمَ التَّهانِيَ.
تبرئه /tabre'e/ التَّبْرِئَة، الإبْراء، البَرَاءَة، الحَلّ، الإباحَة، التَّبْرِير.
تبرئه شدن /t.-šodan/ تَبَرُّءاً / تَبَرَّءَ من التُّهْمَة.
تبرئه کردن /t.-kardan/ تَبْرِئَةً / بَرَّأَ من التُّهْمَةِ، إبْراءً / أَبْرَأَ، تَبْرِيراً / بَرَّرَ، تَزْكِيَةً / زَكَّى.
تبزا /tab-zä/ (پز) مُحِمّ، مُوَلِّدٌ لِلْحُمَّى.
تب زایمانی /t.-e-zäyemäni/ (پز) حُمَّى النِّفاس.
تب زرد /t.-e-zard/ (پز) الحُمَّى الصَّفْراء.
تب سل /t.-e-sel/ (پز) ← تب لازم.
تبسم کردن /tabassom-kardan/ ← لبخند زدن.

تبش /tabeš/ ← گرما، گرمی.
تب‌شناسی /tab-šenäsi/ (پز) عِلْمُ الحُمِّیاتِ، مَبْحَثُ الحُمِّیات.
تب شیر /t.-e-šir/ (پز) حُمَّى الدَّرِّ.
تبصره /tabsere/ التَّنْبِيه.
تب طوطی /tab-e-tuti/ داءُ البَبَّغاء، حُمَّـى البَبَّغاء ← پیستاکوز.
تب عفونی /t.-e-ofuni/ (پز) الحُمَّى العَفِنَة.
تب علوفه‌یی /t.-e-olufeyi/ (پز) حُمَّى القَـشّ، حُمَّى الهَشِيم.
تبعه /taba'e/ ← تابع.
تبعه شدن /t.-šodan/ تَجَنُّساً / تَجَنَّسَ ← تابعیت یافتن.
تبعید /tab'id/ النَّفْي، الطَّرْد، الغُرْبَة، الإبْعاد.
تبعید شدن /t.-šodan/ اِنْتِفاءً / اِنْتَفَى فلانٌ.
تبعید شده /t.-šode/ النَفِيّ، المَنْفِيّ، المُبْعَد.
تبعید کردن /t.-kardan/ نَفْياً / نَفَى ـِ، تَغْرِيباً / غَرَّبَ، سَبْياً وسِباءً / سَبَى ـِ الـرَّجُلَ، إسْتِباءً / إسْتَبَى، شَغْراً وشِغاراً / شَغَرَ ـُ هـ عن بلده.
تبعیدگاه /t.-gäh/ المُنْفَى، مَكانُ النَّفْي.
تبعیدی /t.-i/ المُنْفَى، المَنْفِيّ.
تبعیض /tab'iz/ التَّفْرِقَة، عَدَمُ المساواة بينَ الأفراد.
تبعیض نژادی /t.-e-nežädi/ العُنْصُرِيَّة، العِرْقِيَّـة، التَّفْرِقة العُنْصُرِيَّة، التَّمْيِيزُ العُنْصُرِيّ.
تب کردن /tab-kardan/ حُمّاً / حُمَّ ـُ مج الرَّجلُ، سَبْطاً / سَبِطَ مج، سُخُونَةً وسَخَانَةً وسَخْناً وسُخْناً وسُخْنَةً / سَخُنَ وسَخَنَ ـُ، عَكّاً / عُكَّ ـَ مج.
تب کوفتگی استخوان /t.-e-kuftegi-ye-ostexän/ (پز) أَبُوالرُّكَب، حُمَّى الدُّنْج.
تبلاب /tabläb/ (گیا) الكافُور.
تب لازم /tab-e-läzem/ (پز) حُمَّى الدِّقّ، السُّلّ.
تب لازم‌دار /t.-e-l.-där/ المَدْقُوق.
تب لرز /t.-e-larz/ (پز) ← تب و لرز.
تب لرزدار /t.-l.-där/ المَنْفُوض.
تبلور /tabalvor/ تَبَلْوُر.
تبلیغ /tabliq/ البَثّ، الدِّعايَة.

تبليغات /t.-ät/ الدِّعايَة، الدَّعاوَة، إعْلان.

تبليغات انتخاباتی /t.-e-entexäbäti/ الدِّعايَةُ الإِنْتِخابِيَّةُ.

تبليغات دينی /t.-e-dini/ نَشْرُ الدَّعْوَة.

تبليغات كردن /t.-kardan/ إعْلاناً / أَعْلَنَ دِعائِيّاً.

تبليغاتی /t.-i/ الدِّعائِيّ.

تبليغ كردن /tabliq-kardan/ تَبْشِيراً / بَشَّرَ بِكلامِ اللّهِ.

تب مالاريا /t.-e-mäläriyä/ (پز) حُمَّى المَلاريا.

تب مالت /t.-e-mält/ (پز) الحُمَّـى المُتَمَوِّجَـة، حُمَّى مالِطَة.

تب متموج /t.-e-motamavvej/ (پز) ← تب مالت.

تب متناوب /t.-e-motanäveb/ (پز) الحُمَّى المُتَناوِب.

تب مخملک /t.-e-maxmalak/ (پز) القِرْمِزِيَّة.

تب مطبقه /t.-e-motbeqe/ (پز) الحُمَّـى المِعْدِيَّـة ← تيفوييد.

تب نفاسی /t.-e-nefäsi/ (پز) سُخُـونَةُ النِّفـاس، حُمَّى النِّفاس.

تب نوبه /tab-e-nowbe/ (پـز) حُمَّى الغِبّ، الرّاجِعَـة، الأَجَمِيَّة، النّائِبَة.

تب و لرز /t.-o-larz/ (پز) النُّفْضَة، النُّفـاض، النُّفَضاء، النّافِض، القَعْقاع، الرّاجِف، البُرَداء.

تبهكار /tabahkär/ الفاجِر، الفاسِق، الخَبِيْث، الجاني، الشِّرِيـر، المُؤْذِي، المُبَذِّر، البـاغِز، المُتْلِف، الحَـرامِيّ، الخَرِيـع، الخَرْوَع، الـدِّجِن، الـدَّحَنَة، الـدّاعِر، الـدّاغِر، الدِّغِـل، الدّاغِـل، الرِّبـغ،، الرَّدِئ، الضِّبِيْـس، الطّالـع، الفَجُور، الفَحّـاش، لُزمـانْجِي، المـالِغ، النَّجَـس، [نث] الثُّعامَة، الخَمُوع، العِنْفِص، الوَداح.

تبهكار شدن /t.-šodan/ فُجُوراً / فَجَرَ ـُ فِسْقاً وفُسُوقاً / فَسَقَ ـِ وفَسُقَ ـُ جِنايَةً / جَنَى ـِ إثْماً وأَثَماً وأَثاماً ومَأْثَماً / أَثِمَ ـَ.

تبهكاری /t.-i/ الجِنايَة، الخُبْث، الخَبـاثَة، الشَّرّ، الإثْم، الرَّداءَة.

تبهگن /tabahgen/ المُنْحَلّ، المُتَفَسِّخ، المُنْحَطّ.

تبهگنی /t.-i/ اِنْحِلال، تَفَسُّخ.

تب هميشگی /t.-e-hamišegi/ (پـز) حُمَّى المِـزْدَمِ أو المُطْبِقَةِ أو المُسْتَدِيْمَة.

تبيره /tabire/ الكُوس.

تبيره زن /t.-zan/ الدّارِب.

تبيره زنی /t.-z.-i/ الطَّبالَة ← طبل زنی.

تپاله /tapäle/ بَعْرُ الدَّوابّ.

تپان /tapän/ الواجِـف، النّابِـض، الخافِـق، الوَجّـاب، الوَجّاف ← تپنده.

تپانچه /tapänce/ الفَرْد، الطَّبَنْجَة، الغَدّارَة.

تپانچهٔ خودكار /t.-ye-xodkär/ الفَرْدُ بِمُشْط، الطَّبَنْجَة بِمُشْط.

تپانچه زدن /t.-zadan/ ← سيلی زدن.

تپ تپ /teptep/ الدَّبْدَبَة، الضَّرَبان.

تپش /tapeš/ الاِضْطِـراب، القَلَـق، الضَّجَـر، التَّبَـرُّم، النَّبْض، النَّبَضان، الرَّفّ، ضَرْبُ العِرْقِ أوالقَلْبِ.

تپش قلب /t.-e-qalb/ خَفِقانُ القَلْبِ.

تپق /topoq/ لَغْذَمَة.

تپق زدن /t.-zadan/ تَلَغْذُماً / تَلَغْذَمَ عن الكلامِ.

تپل /topol/ ← چاق.

تپلی /t.-i/ ← چاق.

تپنده /tapande/ ← تپان.

تپه /tappe/ الرُّبْوَة، الرَّبْوَة، الأَكَمَة، التَّلّ، الرّابِيَة، الرَّبْو، الهَضْبَة، التَّلْـة، الرَّيْـع، الرَّيْـم، الأَمَرَة، التَّلْعَـة، الجَبْء، الجُثْـوَة، الجَشّ، الجَلْـس، الجَهْـوَة، الحَثْمَة، الحَـدَب، الحَدَبَة، الحَسَـن، الحَطُوط، الحِفْل، الحَنَكَة، الحَـوْدَلَة، الخَلَّة، الدَّفّ، الذَّرِيْحَة، الرُّبـاة، الرُّباوَة، الرُّسَى، الصُّوَة، الصَّـوَة، الطَّـوْد، الظَّـرِب، العَـزْوَرَة، الغَلْبـاء، الغُمْلُـول، الفُرْدَة، القـارَة، الكُوم، النَّبْكَـة، النَّثْأَة، النُّتُـوء، النَّجَف، النَّجَفَة، الهِدَمْل، الهَدْوَد، الهُذْلُول، اليَفَع، اليَفاع.

تپه دريايی /t.-ye-daryäyi/ شِعْبُ البَحْرِ.

تپه شنی /t.-ye-šeni/ كَثِيْبٌ رَمْلِي.

تپه ماهور /t.-mähur/ أرْضٌ مُتَمَوِّجَة.

تپيدن /tapidan/ خَفْقاً وخُفُوقاً وخَفَقاناً / خَفَقَ ـُ القلبُ، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ العِـرْقُ، اِضْطِراباً / اضْطَرَبَ، وَجِيْفاً / وَجَفَ يَجِفُ القلبُ، بَهْراً / بُهِرَ ـَ مج وانْبِهاراً / اِنْبَهَرَ نَفَسُهُ، إجْهاشاً / أَجْهَشَ إليه نَفْسُهُ، دِقَّةً / دَقَّ ـِ القلبُ، تَرَجْرُجاً / تَرَجْرَجَ، رَفّاً / رَفَّ ـِ القلبُ، وَجِيْباً و وَجَباناً / وَجَبَ يَجِبُ القلبُ، هَفْواً وهُفُوّاً / هَفا ـُ الفُؤادُ.

تتانس /tetänos/ (پز) ← كزاز.

تتبع /tatabbo'/ البَحْث.

تترود /tetrod/ الصِّمامُ الرُّباعِي.

تتمه /tatame/ الفاضِل، الفَضِيْل، الفَضْلَة، التَّكْمِلَة.

تتمهٔ حساب /t.-ye-hesäb// الفَرْق، الباقِـي، رَصِيْدُ الحِساب.

تته پته کردن /tetepete-kardan/ رَتْرَتَةٌ / رَتْرَتَ، رَتَتاً ورَتَّةٌ / رَتَّ ـَ.

تثبیت /tasbit/ التَّثْبِيْت، التَّأْكِيْد.

تثبیت ارزش پول /t.-e-arzeš-e-pul/ تَقْوِيْمُ النُّقُود.

تثبیت شدن /t.-sodan/ تَثَبُّتاً / تَثَبَّتَ، ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ.

تثبیت قیمتها /t.-e-qimathä/ اِسْتِقْرارُ الأَسْعار.

تثبیت کردن /t.-kardan/ تَثْبِيْتاً / ثَبَّتَ، تَرْكِيْزاً / رَكَّزَ.

تثبیت مشاغل /t.-e-mašäqel/ تَثْبِيتُ الأَشْغال.

تثلیث /taslis/ ۱. التَّثْلِيْث. ۲. الثَّالُوث.

تثلیث زاویه /t.-e-zäviye/ (رضـ) تَثْلِيْث، تقسيمُ الزّاوِيَة إلى ثلاثةِ أقسام.

تجارت /tejärat/ التِّجارَة، المَتْجَر.

تجارت آزاد /t.-e-äzäd/ تِجارَةٌ حُرَة، تَبادُلٌ حُرّ.

تجارت اسلحه /t.-e-aslehe/ تِجارَةُ أَسْلِحَة.

تجارت خارجی /t.-e-xäreji/ تِجارَةٌ خارِجِيَّة.

تجارتخانه /t.-xäne/ المَتْجَر، البَيْتُ التِّجارِيّ، الشَّرْكَةُ التِّجارِيَّة، المُؤَسَّسَة، المَتْجَرَة.

تجارت کردن /t.-kardan/ تَجْراً وتِجارَةً / تَجَرَ ـُ إتْجاراً / أَتْجَرَ، مُتاجَرَةً / تاجَرَ، اِتِّجاراً / اِتَّجَرَ، دَجِيْجاً / دَجَّ ـِ الرَّجلُ، تَسَبُّباً / تَسَبَّبَ.

تجارتی /t.-ti/ التِّجارِيّ، المَتْجَرِيّ.

تجاری /t.-i/ ← تجارتی.

تجاوز /tajävoz/ ۱. الاِعْتِداء، الأَذَى، اِنْتِهاكُ الحُـرْمَة، الفُرْط، الكَسْر. ۲. (حقـ) التَّجاوُز.

تجاوز از حد قانون /t.-az-had-de-gänun/ (حقـ) تَجاوُزُ السُّلْطَة.

تجاوز از حد اعتبار بانکی /t.-a.-h.-de-e'tebär-e-bänki/ تَجاوُزُ الاِعْتِماد.

تجاوزکار /t.-kär/ المُهاجِم، البادِئُ بالشَّرّ.

تجاوز کردن /t.-kardan/ ۱. تَجاوزاً / تَجاوَزَ، مُجاوَزَةً / جاوَزَ، اِعْتِداءً / اِعْتَدَى عَلَى، تَعَدِّياً / تَعَدّاه، زَيْداً وزَيَداً وزِيادَةً ومَزِيْـداً وزَيْداناً / زادَ ـِ عن كذا، طَغْيـاً وطُغْياناً / طَغا وطَغِيَ ـَ تَعَسُّفاً / تَعَسَّفَ، تَنْيِيفاً / نَيَّفَ وإنافَةً أَناف على، [به هم] تَعادِياً / تَعادَى القَوْمُ. ۲. اِنْتِهاكاً / اِنْتَهَكَ حُرْمَةَ. اِمْرأَة.

تجاهل /tajähol/ التَّجاهُل، الإغْضاء، التَّغاضِي.

تجاهل العارف /t.-ol-äref/ (بد) تَجاهُلُ العارِف.

تجاهل کردن /t.-kardan/ تَجاهُلاً / تَجاهَلَ، تَغاضِياً / تَغاضَى، إغْضاءً / أَغْضَى، مُقاطَعَةً / قاطَعَ.

تجدد /tajaddod/ التَّجَدُّد.

تجددخواه /t.-xäh/ المُتَجَدِّد.

تجددطلب /t.-talab/ ← تجدّدخواه.

تجدید /tajdid/ ۱. ← التَّجْدِيْـد، الإعادَة، التِّكْـرار، التَّكْرُر. ۲ ← تجدیدی.

تجدید اجاره نامه /t.-e--ejäre-näme/ تَجْدِيدُ عَقْدِ اِيْجار.

تجدید انتخابات /t.-e-entexäbät/ إعادَةُ الاِنْتِخـابِ، تَجْدِيْدُ الاِنْتِخاب.

تجدید بنا /t.-e-benä/ إعادَةُ البِناء.

تجدید بیمه /t.-e-bime/ تَجْدِيْدُ التَّأْمِيْن.

تجدید چاپ /t.-e-cäp/ إعادَةُ الطَّبْع.

تجدید سازمان /t.-e-säzemän/ إعادَةُ التَّنْظِيْم.

تجدید شدن /t.-šodan/ تَجَدُّداً / تَجَدَّدَ.

تجدیدفراش /t.-e-feräš/ التَّزَوُّجُ ثانِيَةً، الزَّواجُ ثانِيَةً.

تجدید قرارداد /t.-e-qarärdäd/ تَجْدِيْدُ العَقْدِ.

تجدید قوا /t.-e-qovä/ تَجَدُّدُ أو تَجْدِيْدُ القُوَى.

تجدید کردن /t.-kardan/ تَجْدِيْداً / جَدَّدَ، تَصْلِيْحاً / صَلَّحَ، إصْلاحاً / أَصْلَحَ، تَقْوِيماً / قَوَّمَ.

تجدیدنظر /t.-nazar/ المُراجَعَة، التَّنْقِيْـح، التَّهْذِيْب، إعادَةُ النَّظَر.

تجدیدنظر اصلاحی /t.-n.-eslähi/ (حقـ) التَّنْقِيْح.

تجدیدنظر کردن /t.-n.kardan/ مُراجَعَةً / راجَعَ، إعادَةً / أعادَ النَّظَرَ في القَضِيَّة.

تجدید نیرو /t.-e-niru/ التَّقْوِيَـة، الإمْداد، المَـدَد، النَّجْدَة.

تجدید هوا /t.-e-havä/ التَّهْوِيَة.

تجدیدی /t.-i/ البايِت في الصَّفّ.

تجربه /tajrebe/ التَّجرِبَة، الخُبر، الخِبرَة، الحُنْكَة، الحُنْكَة، المُزاوَلَة، الإختِبار، العَرْك.

تجربه کردن /t.-kardan/ تَجرِيباً وَتَجرِبَةً / جَرَّبَ، ضِراساً ومُضارَسَةً / ضارَسَ الأُمُورَ، مُكايَصَةً / كايَصَ الأمْرَ أو العَمَلَ، عَجْماً وعُجُوماً / عَجَمَ ـُ هـ.

تجربه کمی /t.-ye-kammi/ (شیمـ) الوَزْن ← آزمایش کردن.

تجربه کننده /t.-konande/ المُجَرِّب ← آزماینده.

تجربی /t.-i/ التَّجرِبِيّ.

تجرد /tajarrod/ العُزُوبَة.

تجرید /tajrid/ ۱. التَّجْرِيد ← انتزاع. ۲. (بد) التَّجْرِيد.

تجزیه /tajziye/ ۱. التَّحْلِيل، الفَحْص، التَّدْقِيق، الإنْفِصال، الإمْتِحان. ۲. (شیمـ) التَّحَلُّل، التَّحْلِيل.

تجزیهٔ آبی /t.-ye-äbi/ (شیمـ) ← ایدرولیز.

تجزیهٔ ادرار /t.-ye-edrär/ ← آزمایش ادرار.

تجزیهٔ ایالت /t.-ye-eyälat/ إنْفِصالُ المُقاطَعَةِ.

تجزیه بـه روش رنگ‌سنجی /t.-be-raveš-e-rangsanji/ (فز) قِياسُ الألْوان.

تجزیه به وسیله بوری /t.-be-vasile-ye-buri/ (فز) تَحْلِيلٌ البُورِيّ، التَّحْلِيلُ بالحِمْلاجِ.

تجزیهٔ حاملها /t.-ye-hämelhä/ تَحْلِيلُ المُتَّجِهاتِ.

تجزیـهٔ حجمی /t.-ye-hajmi/ التَّحْلِيلُ المِحْجامِيُّ أو الحَجْمِيُّ.

تجزیهٔ خون /t.-ye-xun/ آزمایش خون.

تجزیهٔ روشنایی برق /t.-ye-rowšanä-yi-ye--barq/ (فز) التَّحْلِيلُ الكَهْرَبِيّ.

تجزیه شدن /t.-šodan/ تَجَزُّءاً / تَجَزَّءَ، تَقَسُّماً / تَقَسَّمَ، [استان از میهن] سَلْخاً / سَلِخَ ـُ مج.

تجـزیهٔ شیمیـایی چنـدی /t.-ye-šimiyä-yi-ye-candi/ (شیمـ) التَّحْلِيلُ الكَمِّيّ.

تجزیـهٔ شیمیایی چـونی /t.-ye-š.yi-ye-cuni/ (شیمـ) التَّحْلِيلُ الكَيْفِيّ.

تجزیه‌طلب /t.-talab/ (سیا) الإنْفِصالِيّ.

تجزیـه‌طلبان /t.-t.-än/ (سیا) الإنْفِصالِيُّون، القَعَد، الخَوارِج.

تجزیه‌طلبی /t.-t.-i/ (سیا) الإنْفِصالِيَّة.

تجزیهٔ طیفی /t.- ye-teyfi/ (فز) التَّحْلِيلُ الطَّيْفِيُّ.

تجزیـه کردن /t.-kardan/ (شیمـ) تحْلِيْلا / حَلَّلَ المُرَكَّبَ، تَفْسِيْراً / فَسَّرَ هـ.

تجزیهٔ مضاعف /t.-ye-mozä'af/ التَّحْلِيْلُ المُضاعَفُ.

تجزیـهٔ نور /t.-ye-nur/ (فز) الإنْكِسار، إنْحِلالُ أو تَحَلُّلُ النُّوْرِ.

تجزیهٔ نیروها /t.-ye-niruhä/ (فز) تَحْلِيْلُ القُوَى.

تجـزیـه و تحلیـل /t.-va-tahlil/ الفَحْص، التَّحْلِيْل، التَّدْقِيْق.

تجزیـه و تحلیل حـالات روحی /t.-va-t.-hälät-e-ruhi/ التَّحْلِيْل النَّفْسِيّ أو النَّفْسانِيّ.

تجزیه و ترکیب /t.-va-tarkib/ إعْرابُ الكَلام.

تجسد /tajassod/ (شیمـ) تَجَسُّد، تَحَقُّق، تَجْسِيْد.

تجسـس کـردن /tajassos-kardan/ نَقْباً / نَقَبَ ـُ عن الأخبار، تَنْقِيْباً / نَقَّبَ، تَنَقُّباً / نَقَّبَ، بَحْثاً / بَحَثَ ـَ تَفْتِيْشاً / فَتَّشَ ← جستجو کردن.

تجسم /tajassom/ ۱. التَّمْثِيْل، التَّشْخِيْص. ۲. تصوُّرُ فكرةٍ و كـأنّها حقيقةٌ موضـوعة. ۳. الفِكرةُ المتصـوَّرة على هذا النحو.

تجسید /tajsid/ التَّجْسِيْد.

تجلی /tajalli/ ۱. الإيْضاح، التَّوْضِيْح. ۲. [عيد] الغِطاس ← خاج شويان.

تجلیل کردن /tajlil-kardan/ تَعْظِيْماً / عَظَّمَ، تَفْخِيْماً / فَخَّمَ، تَبْجِيْلاً / بَجَّلَ، إجْلالاً / أَجَلَّ.

تجمع /tajammo'/ التَّجَمُّع، انْجماع، اِسْتِجْماع.

تجمع خون /t.-e-xun/ فَرْطُ الدَّم، الاِخْتِقان.

تجمع کردن /t.-kardan/ تَجَمُّعاً / تَجَمَّعَ، إنْجِماعاً / إنْجَمَعَ، اِسْتِجْماعاً / اِسْتَجْمَعَ.

تجمع و تمرکز /t.-va-tamarkoz/ (نظ) تَحَشُّد.

تجمل /tajammol/ الزُّخْرُفَة، أُبْهَة، أُبَهَة، التَّرَف، التُّرْفَة.

تجملی /t.-i/ الزُّخْرُفِيّ.

تجنیس /tajnis/ ۱. (رضـ) التَّجْنِيْس. ۲. (بد) الجِناس.

تجوید /tajvid/ التَّجْوِيْد.

تجویز کردن /t.-kardan/ تَجْوِيْزاً / جَوَّزَ، إجازَةً / أجازَ، إباحَةً / أباحَ، تَحْلِيْلاً / حَلَّلَ، مُصادَقَةً / صادَقَ عَلَى.

تجهیزات /tajhizät/ المُعَدّات، العَتاد، التَّجْهِيْزات.

تجهیـزات نظـامـی */t.-e-nezämi/* (نظ) التَّجْهِيـزاتُ أو المُعَدّاتُ العَسْكَرِيّة.

تجهیز کردن */tajhiz-kardan/* تَجْهِيْزاً / جَيَّشَ ← آماده کردن، بسیج کردن.

تحت */taht/* ← زیر، پایین.

تحتانی */t.-äni/* سُفْلِيّ، أسْفَل، أدْنَى.

تحت‌البحری */t.-ol-bahri/* ← زیر دریایی.

تحت تعقیب */t.-e-ta'qib/* المَطْلُوب، المُلاحِق.

تحـت‌الحمایگـی */t.-ol-hemäyegi/* الحِمـايَةُ الـدَّوْلِيَّـة، الحِمايَة، تَحْتَ الحِمايَةِ، مَحْمِيَّة.

تحت‌الضمانه */t.-oz-zemäne/* تَحْتَ الكِفالَةِ.

تحت فشار */t.-e-fešär/* تَحْتَ تَأْثِيْرِ القَسْرِ.

تحت کنترل */t.-e-kontorol/* ← المُخارَف ← تحت نظر.

تحت‌اللفظی */t..-ol-lafz-i/* الحَرْفِيَّة.

تحت مراقبت */t.-e-moräqebat/* تَحْتَ الحَراسَة.

تحت نظر */t.-e-nazar/* تَحْتَ المُراقَبَةِ.

تحت نظر گرفتن */t.-e-n.-gereftan/* مُراقَبَةً / رَاقَبَهُ.

تحرک */taharrok/* تَحَرُّك، حَـرَكِيَّة، تَحَـرُّكِيَّة، نَشـاط، هِمَّة، عَزِيْمَة.

تحرک یونی */t.-e-yoni/* تَحَرُّكِيَّةُ الأَيُونِيّ.

تحریر */tahrir/* ← نوشتن.

تحریر کردن */t.-kardan/* ← نوشتن.

تحریف */tahrif/* التَّحْرِيْف، الفَساد، التَّشْوِيْه.

تحریف شدن */t.-šodan/* تَحْرِيْفاً / حُرِّفَ مج.

تحریف کردن */t.-kardan/* تَبْدِيْلاً / بَدَّلَ، تَزْوِيْراً / زَوَّرَ، تَحْرِيْفاً / حَرَّفَ، تَشْوِيْهاً / شَوَّهَ.

تحریک */tahrik/* الإثارَة، التَّهْيِيْج، الحَـثّ، الإسْتِحْثاث، التَّحْرِيْض، التَّحْرِيْش، التَّقْوِيَة، الإغْضاب، الهَمْز.

تحریک‌آمیز */t.-ämiz/* المُهَيِّج، المُثِيْر.

تحریک شدن */t.-šodan/* ثَوْراً وثَوَراناً وثُؤُوراً وثَوْرَةً / ثارَ ـُ اِحْتِثاثاً / اِحْتَثَّ، تَحَمُّساً / تَحَمَّسَ، إنْزاعاً / أُوْزِعَ مج به، هَيْجاً وهِياجاً وهَيَجاناً / هاجَ ـِ تَحَرُّكاً / تَحَرَّكَ، اِنْبِعاثاً / اِنْبَعَثَ.

تحـریـک شـده */t.-šodeh/* المَحْثُـوث، المُسْتَحَـثّ، المُحَرَّض.

تحریک کردن */t.-kardan/* تَحْرِيْكاً / حَرَّكَ عَلَى الأَمْرِ، إثارَةً / أثارَ، تَهْيِيْجاً / هَيَّجَ، هَيْجاً وهَيَجاناً وهِياجاً / هاجَ ـِ بَعْثاً وتَبْعاثاً / بَعَثَ ـَ تَحْرِيْضاً / حَرَّضَ، حَثّاً / حَثَّ ـُ وتَحْثِيْثاً / حَثَّثَ وإحْثاثاً / أحَثَّ واسْتِحْثاثاً / اِسْتَحَثَّ هـ عَلَى الأمرِ، حَضّاً / حَضَّ ـُ وتَحْضِيْضاً / حَضَّضَ هـ عَلَى الأَمْرِ، إغْراءً / أغْراه، إنْهاضاً / أنْهَضَ، تَسْلِيْطاً / سَلَّطَ عَلَى، تَحْمِيْساً / حَمَّسَ، إقـامَةً / أقامَ، إغـارَةً / أغارَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، تَهْوِيْشاً / هَوَّشَ، هَزّاً / هَزَّ ـُ تَهْزِيْزاً / هَزَّزَ، حَمْشاً / حَمَشَ ـُ هـ.

تحریم */tahrim/* المَنْع، الحَظْر، التَّحْرِيْم، المُقاطَعَة.

تحریـم اقتصادی */t.-e-eqtesädi/* مُقاطَعَـةٌ اِقْتِصادِيَّـة، التَّحْرِيْم.

تحریم شدن */t.-šodan/* تَحْرِيْماً / حُرِّمَ مج.

تحریم کردن */t.-kardan/* تَحْرِيْماً / حَرَّمَ، مَنْعاً / مَنَعَ ـَ هـ الشَّيءَ ومنه وعنه.

تحسین */tahsin/* ← آفرین.

تحسین کردن */t.-kardan/* تَحْسِيْناً / حَسَّنَ، تَمْجِيْداً / مَجَّدَ، تَحْبِيْذاً / حَبَّذَ ← آفرین گفتن.

تحصن کردن */tahasson-k./* التَّحْصِيْل.

تحصیلات آزادگان */t.-ät-e-äzädegän/* الفُنُونُ العَقْلِيَّةُ.

تحصیلات عالیه */t.-ät-e-äliye/* الدِّراساتُ العُلْيا.

تحصیلات متـوسطه */t.-ät-e-motavassete/* الدِّراسـاتُ الثّانَوِيّة.

تحصیلـدار */t.-där/* العـامِـل، العَشّـار، التَّحْصِيْلْجِـي، المُحَصِّل، الجابِي.

تحصیلداری */t.-d.-i/* جِبايَةُ الأَمْوال، تَحْصِيْلُ الأَمْوالِ.

تحصیل کـردن */t.-kardan/* تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ، تَحْصِيْـلاً / حَصَّلَ العِلْمَ.

تحصیل کرده */t.-karde/* المُعَلَّم، المُثَقَّف، المُطَّلِع.

تحصیلی */t.-i/* الدِّراسِيّ، التَّرْبَوِيّ.

تحفه */tohfe/* الهَدِيَّـة، الجَدْوَى، التَّقْـدِمَة، النّـادِرَة ← هدیه.

تحفه‌دادن */dädan/* ← هدیه دادن.

تحقق */tahaqqoq/* الثَّبات، التَّثَبُّت، التَّحَقُّق، الحُصُول.

تحققی */t.-i/* ← پوزیتیویسم، مذهب تحققی.

تحقق یافتن */t.-yäftan/* تَحَقُّقاً / تَحَقَّقَ، تَثَبُّتاً / تَثَبَّتَ، حُصُولاً ومَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ الأَمْرُ.

تحقير /tahqir/ التَّحْقِير، الاِحْتِقار، الاِسْتِخْفاف، المَهانَة ← خوار كردن.

تحقيرآميز /t.-ämiz/ المُهِيْن.

تحقير كردن /t.-kardan/ تَحْقِيْراً / حَقَّرَ، حَقْراً وحُقْرِيَّةً / حَقَرَ ـِ اِحْتِقاراً / اِحْتَقَرَ، اِسْتِحقاراً / اِسْتَحْقَرَ، اِزْدِراءً / اِزْدَرَى، اِسْتِصْغاراً / اِسْتَصْغَرَ، تَهاوُناً / تَهاوَنَ، اِسْتِهانَةً / اِسْتَهانَ به، ضَالاً / ضَأَلَ ـَ، حَطّاً / حَطَّ ـُ من قَدْره، كَسْراً / كَسَرَ ـِ أَنْفَه، دَوْساً ودِياساً ودِياسَةً / داسَ ـُ.

تحقيق /tahqiq/ ١. الفَحص، البَحْث، التَّقَصّي، التَّحَرِّي، الاِسْتِقْصاء، الدِّراسَة ← پژوهش. ٢. (حقـ) التَّحْقِيق القَضائِيّ ← بازپرسی.

تحقيقات محلى /t.-ät-e-mahalli/ تَحْقِيْقٌ عَمَلِيّ.

تحقيق علمى /t.-e-elmi/ البَحْث، المَبْحَث.

تحقيق كردن /t.-kardan/ تَحْقِيْقاً / حَقَّقَ الأَمْرَ، بَحْثاً / بَحَثَ ـَ عن الشَّيءِ، اِسْتِيْضاحاً / اِسْتَوْضَحَ عن الأَمْرِ، فَحْصاً / فَحَصَ ـَ عنه، تَفَحُّصاً / تَفَحَّصَ، فَتْشاً / فَتَشَ ـِ وتَفْتِيْشاً / فَتَّشَ الأَمْرَ.

تحكم كردن /tahakkom-k./ تَحَكُّماً / تَحَكَّمَ، اِحْتِكاماً / اِحْتَكَمَ فيهم.

تحكيم /tahkim/ ← استوار كردن.

تحكيم روابط /t.-e-ravābet/ تَعْزِيْزُ العَلاقاتِ، تَدْعِيْمُ العَلاقات، تَوْطِيْدُ الصِّلاتِ، تَوْثِيْقُ العَلاقاتِ.

تحليف /tahlif/ ← سوگند.

تحليل /tahlil/ التَّحْلِيْل، الفَحص، التَّدْقِيْق، الفَناء.

تحليل الكتريكى /t.-e-elekteriki/ (فز) التَّحْلِيْلُ الكَهْرَبِيّ.

تحليل بردن /t.-bordan/ إبْلاءً / أَبْلَى، اِسْتِهْلاكاً / اِسْتَهْلَكَ، إفْناءً / أَفْنَى، هَزْلاً / هَزَلَ ـِ تَهْزِيْلاً / هَزَّلَ، إهْزالاً / أَهْزَلَ، أَكْلاً ومَأْكَلاً / أَكَلَ ـُ.

تحليل تدريجى /t.-e-tadriji/ التَّأَكُّل.

تحليل رفتن /t.-raftan/ تَلاشِياً / تَلاشَى، أَكْلاً / أَكِلَ ـَ وتَأَكُّلاً / تَأَكَّلَ، هَـزْلاً وهُزْلاً وهُزالاً / هَزَلَ ـُ هُزْلاً وهَزْلاً وهُزَالاً / هَزِلَ وهُزِلَ مج ـَ اِنْهِزالاً / اِنْهَزَلَ، فَتْراً وفُتُوراً / فَتَرَ ـِ وتَفَتُّراً / تَفَتَّرَ الجِسْمُ، اِنْهِياراً / اِنْهارَ.

تحليل كردن /t.-kardan/ تَحْلِيْلاً / حَلَّلَ.

تحليل كميت /t.-e-kammiyyat/ التَّحْلِيْلُ الكَمِّيّ.

تحليلى /tahlili/ التَّحْلِيْلِيّ.

تحمل /tahammol/ ← شكيبايى.

تحمل‌پذير /t.-pazir/ المُطاق، المُحْتَمَـل، المَحْمُول، يُحْتَمَل ← شكيبا.

تحمل كردن /t.-kardan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ، اِحْتِمالاً / اِحْتَمَلَ، تَعَرُّضاً / تَعَرَّضَ، مُعاناةً / عانَى، مُكابَدَةً / كابَدَ، طَوْقاً وطاقَةً / طاقَ ـُ، إطاقَةً / أَطاقَ، تَجَلُّداً / تَجَلَّدَ، قُوَّةً / قَوِيَ يَقْوَى عَلَى الأَمْرِ، جَشْماً وجَشامَةً / جَشِمَ ـَ وتَجَشُّماً / تَجَشَّمَ الأَمْرَ.

تحمل ناپذير /t.-nä-pazir/ فَوْقَ الطّاقَةِ أو الاِحْتِمـالِ، لايُحْتَمَلُ، لايُطاقُ، صَعْبُ الاِحْتِمال.

تحميل /tahmil/ ١. تَحْمِيْل، تَثْقِيْـل. ٢. (فز) تَضْمِيْـن، تَعْدِيْل.

تحميل برفاز /t.-e-barfāz/ (فز) تَضْمِيْنُ الطَّوْرِ.

تحميل بسامدى /t.-e-basāmadi/ (فز) تَضْمِيْنُ التَّرَدُّدِ.

تحميل دامنه‌يى /t.-e-dämane-yi/ (فز) تَضْمِيْنُ الذُّرْوَة.

تحميل‌زدا /t.-zodä/ (فز) المُسْتَخْلِص، مُزِيْلُ التَّضْمِيْن.

تحميل زدايى /t.-z.-yi/ (فز) إزالَةُ التَّضْمِيْن.

تحميل سرعت /t.-e-sor'at/ (فز) تَضْمِيْنُ السُّرْعَةِ.

تحميل شدن /t.-šodan/ ← سربار شدن.

تحميل قدرت /t.-e-qodrat/ فَرْضُ السُّلْطَةِ.

تحميل كردن /t.-kardan/ تَحْمِيْلاً / حَمَّلَ وتَثْقِيْلاً / ثَقَّلَ عَلَى، حَتْماً / حَتَمَ ـِ وتَحْتِيْماً / حَتَّمَ الشَّيءَ عليه، فَرْضاً / فَرَضَ ـِ لفلانٍ كذا.

تحميلگر /t.-gar/ (فز) المَوْجَةُ القاعِدِيَّةُ، التَّيَّارُ القاعِدِيّ.

تحول /tahavvol/ التَّحَوُّل ← تكامل.

تحويل /tahvil/ ١← تحويل دادن. ٢. (رضـ) التَّحْوِيْل، تَصْغِيْر، اِخْتِصار، تَخْفِيْض.

تحويل دادن /t.-dädan/ تَسْلِيْماً / سَلَّمَ، إعْطاءً / أَعْطَى، مُناوَلَةً / ناوَلَ.

تحويلدار /t.-där/ الصَّرّاف، الخازِن.

تحويل گرفتن /t.-gereftan/ تَسَلُّماً / تَسَلَّمَ، اِسْتِسلاماً / اِسْتَسْلَمَ.

تحيت /tahiyyat/ التَّحِيَّة.

تحيت گفتن /t.-goftan/ تَحِيَّةً / حَيّا.

تحير /tahayyor/ العَجَب، التَّعَجُّب.

تخت /taxt/ ۱. السَّرِيـر، الأَرِيكَة، الكُـرْسِي، التَّخْـت، السُّدَّة، الوِثاب، الكُوشَة، المُتَّكَأ، الشَّرْجَع، النَّضَد. ۲. ← هموار.

تختان /t.-än/ شِقَّةٌ مِـن الأرضِ شِبْهُ مُستويةٍ فـي محاذاة بحر أو بُحيرة أو نهر.

تختانک /t.-ak/ شقَّةٌ صغيرة من الأرض شِبْهُ مستوية ← تختان.

تخت پادشـاهی /t.-e-pädšähi/ سَرِيرُ المَلِـک، السُّدَّة، العَرْش، كُرْسِيُّ المُلْكِ، الأَرِيكَة، تَخْتُ المَلِک.

تختپایی /t.-päyi/ اِنْمِساحُ القَدَم.

تختخواب /t.-e-xäb/ السَّـرِير، تَخْـتُ الـرُّقاد، المَنـام، المَنـامَة، المَهْـد، المِهَاد، الفِـرَاش، النَّضَد، المِنْضَـدَة، المَضْجَع، المُضْطَجَع.

تخت روان /t.-e-ravän/ ۱. الهَوْدَج، كُرْسِـيُّ السُّلْطانِ، المَحْمِل، المِحَفَّة، الجِلال. ۲. [بازی] الجِعِرِّی.

تخت سلطنت /t.-e-saltanat/ ← تخت پادشاهی.

تخت شاهی /t.-e-šähi/ ← تخت پادشاهی.

تخت شیرجه /t.-e-širje/ المَغْطَس.

تخت کردن /t.-kardan/ فَرْطَحَةٌ / فَرْطَحَ ← پهن کردن.

تخت کفش /t.-e-kafš/ خَرَمَةُ نَعْلِ الحِذاء، نَعْلُ الحِذاء.

تختنشینی /t.-nešini/ تَبَوُّء العَرْشِ.

تخته /taxte/ اللَّوح، الخَشَب.

تخته بازی /taxte-bäzi/ اللَّعْبُ بالنَّرْدِ.

تخته پاک کن /t.-päk-kon/ مِمْسَحَة، مَسَاحَـة، كَلَاسَة، المِمْحاة، المِنْجَل، الطَّلَاسَة.

تختهچکش /t.-cakoš/ المِسْواة.

تختهچندلا /t.-candlä/ أَبْلَكاش.

تختهٔ حروف کوب /t.-ye-horufkub/ السَّهْلَة.

تختـه سنگ /t.-sang/ الصَّخْـرَة، الجَلْمَـد، الجُلْمُـود، القَلْعَـة، البَلاطَـة، تَرْبِيْعَـةُ البَـلاط، المِلْطاس، المَنْكَـل، الغَضْب.

تختهٔ سنگی /t.-ye-s.i/ لَوْحُ ازْدُواز.

تختهسیاه /t.-siyäh/ لَوْحُ الكِتابَة، السَّبُّورَة، السُّفُّورَة.

تختهشنی /t.-šen-i/ مِنْضَدَةُ الرَّمْلِ.

تختهشستی /t.-šasti/ لَوْحَةُ المُصَوِّر، لَوْحُ الأَلْوان.

تختهٔ شکستهبندی /t.-ye-šekastebandi/ الجَبِيرَة.

تخته قاپو کردن /t.-qäpu-kardan/ اِسْتِعْماراً / اِسْتَعْمَرَ هـ في المكانِ.

تخته کردن /t.-kardan/ غَلْقُ الحانوتِ.

تختهماله /t.-mäle/ الطَّالُوش.

تختهنرد /t.-nard/ النَّرْد، الطَّاوِلَة، الكُوْبَة.

تخدیر کردن /taxdir-kardan/ تَنْوِيماً / نَوَّمَ، تَبْنِيْجاً / بَنَّجَ.

تخدیر موضعی /t.-e-mowze'i/ (پز) التَّبْنِيْجُ المَوْضِعِي.

تخریب /taxrib/ تَدْمِير، تَهْدِيم، نَقْض، هَدْم، تَخْرِيب.

تخریـب کردن /t.-kardan/ تَخْرِيباً / خَرَّبَ، تَهْـدِيماً / هَدَّمَ، تَدْمِيراً / دَمَّرَ.

تخریبی /t.-i/ التَّخْرِيْبِيّ.

تخشایی /taxšä-yi/ ← قورخانه.

تخصص /taxassos/ التَّخَصُّص، الاخْتِصاص.

تخصصی /t.-i/ التَّخَصُّصِيّ، الإخْتِصاصِيّ.

تخصص یافتن /t.-yäftan/ تَخَصُّصاً / تَخَصَّصَ لِلشَّيءِ وبه وفيه.

تخصیص دادن /taxsis-dädan/ خَصّاً وخُصُوصاً و خُصُوصَةً وخُصُوصِيَّةً وتَخِصَّةً وخِصِّيَّةً وخِصِّيْصَى وخِصِّيْصاءً / خَصَّ ـُ فلاناً بـالشَّيءِ، تَخْصِيْصاً / خَصَّصَ الشَّيءَ اِخْتِصاصاً / اِخْتَصَّ هـ بالشَّيءِ

تخصیص یافتن /t.-yäftan/ خُصُوصاً / خَصَّ ـُ الشَّيءُ، اِخْتِصاصاً / اِخْتَصَّ بالشَّيءِ، تَخَصُّصاً / تَخَصَّصَ بالشَّيءِ.

تخطی کردن /taxatti-kardan/ ← تجاوز کردن.

تخطئه کردن /taxte'e-kardan/ تَخْطِئَةً / خَطَّأَ، تَفْنِيْداً / فَنَّدَ.

تخفیف /taxfif/ ۱. تَخْفِيْف، تَخْفِيْض، الحَسْـم، إعْفاء، تنقيـض، الخَصْـم، الحَطِيْطَـة، السَّمـاح، الإنْقـاص، التَّنْقِيص، التَّنْزِيل، الـوَضِيْعَة، الهُبُوط. ۲. (حقـ) الخَصْم ۳. [مبلغ تخفیف داده شد] المَحْسُوم.

تخفیف جرایم /t.-e-jaräyem/ تَعْدِيْلُ الأحكامِ و غيرها.

تخفیف دادن /t.-dädan/ تَخْفِيْفاً / خَفَّفَ، تَـرْخِيْصاً / رَخَّصَ، تَخْفِيضاً / خَفَّضَ، اِنْقِصاصاً / اِنْقَصَّ، إضْعافاً / أَضْعَفَ، حَسْماً / حَسَمَ ـِ خَصْماً / خَصَمَ ـِ تَلْطِيْفاً / لَطَّفَ القولَ أو الذَّنْبَ.

تخفیف قیمتها /t.-e-qimathä/ تَخْفِيْضُ الأَثْمانِ.

تخفیف گرفتن /t.-gereftan/ طَلَبُ خَفضِ الثَّمَن.

تخفیف مجازات /t.-e-mojäzät/ (حقـ) تَخْفِيفُ العُقُوبَةِ.

تخفیف یافتن /t.-yäftan/ ← کاهش یافتن.

تخلص /taxallos/ ← رهایی.

تخلص کردن /t.-kardan/ تَخَلُّصاً / تَخَلَّصَ.

تخلف /taxallof/ التَّخَلُّف، التَّقْصِير، المُخالَفَة، الكَسْر.

تخلف از قانون /t.-az-qänun/ مُخالَفَةُ القانُونِ، خَرْقُ القانونِ.

تخلف رانندگی /t.-e-ränandegi/ مُخالَفَةُ نِظامِ السَّيْرِ.

تخلف کردن /t.-kardan/ تَخَلُّفاً / تَخَلَّفَ، مُخالَفَةً / خالَفَ، تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ، كَسْراً / كَسَرَ ـِ ونَقْضاً / نَقَضَ ـُ العَهْدَ أو الأمْرَ، خَرْعاً / خَرَعَ ـَ عن صَحْبِه.

تخلیص /taxlis/ (شیمـ) الفَصْلُ بالصَّهْرِ.

تخلیه /taxliye/ إخْلاء، التَّفْرِيغ، الإفْراغ، النَّزْف، الإنْزال، التَّنْزِيل، النُّضُوب، النَّهْك، الإنْتِهاك، الإسْتِنْفاد ← تهی سازی.

تخلیهٔ اماکن /t.-ye-amäken/ إخْلاءُ الأماكِنِ.

تخلیهٔ انباره /t.-ye-anbäre/ تَفْرِيغُ المِرْكَمْ.

تخلیهٔ برقی /t.-ye-barqi/ التَّفْرِيغ.

تخلیهٔ تاجی /t.-ye-täji/ التَّفْرِيغُ التّاجِيّ أو الإكْلِيلِيُّ.

تخلیهٔ جاروبی /t.-ye-järubi/ التَّفْرِيغُ الفِرْجُونِيّ.

تخلیهٔ سرزمینهای اشغالی /t.-ye-sarzaminhä-ye-ešqäli/ الجَلاء.

تخلیه شدن /t.-šodan/ ۱. تَفَرُّغاً / تَفَرَّغَ، تَجَرُّداً / تَجَرَّدَ، فَراغاً و فُرُوغاً / فَرِغَ ـَ مج، إفْراغاً / أُفْرِغَ مج. ۲. [از باد] تَنْفِيساً / نَفَّسَ ← خالی شدن.

تخلیه کردن /t.-kardan/ تَجْرِيداً / جَرَّدَ، تَفْرِيغاً / فَرَّغَ، فَرْغاً / فَرَغَ ـُ عليه، إفْراغاً / أفْرَغَ، إخْلاءً / أخْلَى، تَخْلِيَةً / خَلَّى.

تخم /toxm/ ۱. البَيْضَة، البُيَيْضَة، البُوَيْضَة، البَيْض. ۲. (گیا) البَذْر، البَذْرَة، الحَبَّة، البِزْر، الزَّرِيعَة.

تخم افشاندن /t.-afšändan/ ← بذر افشاندن.

تخم افشانی /t.-afšäni/ ← بذرافشانی.

تخماق /toxmäq/ المِرْدَس، المِيطَدة، المِنْدالَة، المِيْجَنَة.

تخم بادیان /t.-e-bädiyän/ (گیا) الحَبَّةُ الحُلْوَة.

تخم بالنگو /t.-e-balangu/ (گیا) حَبُّ البَقْلَةِ الأُتْرُجِيَّةِ.

تخم بر /t.-bar/ ناقِلَةُ البُيَيْضات.

تخم‌پاشی /t.-päši/ ← بذر افشانی.

تخم‌پاشی کردن /t.-p.-kardan/ ← بذر افشانی کردن.

تخم پنج انگشت /t.-e-panj-angošt/ (گیا) حَبُّ الفَقْدِ.

تخم‌چشم /t.-e-cašm/ شَحْمَةُ العَيْنِ ← مردمک.

تخمدار /t.-där/ الشّايِخ، الكايِس.

تخمدان /t.-dän/ مَبِيضُ الأُنْثَى، المَحْفَظَة، الكِيس، الحَوْصَلَة، لَوْزُ القُطْنِ، المَنْسَل، السُّنْف.

تخم دوزرده /t.-e-do-zarde/ البَيْضَةُ ذاتُ الصَّفارَيْنِ.

تخمراهه /t.-rähe/ (گیا) قَناةُ البُيَيْضاتِ.

تخم ریزی /t.-rizi/ البَيْض، وَضْعُ السَّمَكَةِ البَيْضَ.

تخم شپش و کیک /t.-e-šepeš-va-keyk/ (جانـ) السِّيبان، الصُّئْبان.

تخم شربتی /t.-e-šarbati/ (گیا) حَبُّ الرَّيْحانِ.

تخم‌فروش /t.-foruš/ البَزّار.

تخمک /t.-ak/ البُيَيْضَة ← اوول.

تخمکاری /t.-käri/ ← بذر افشانی.

تخم‌کشی /t.-keši/ إسْتِيْلاد.

تخم‌کن /t.-kon/ ← تخم‌گذار.

تخم‌گذار /t.-gozâr/ البَيُوض، البائِض.

تخم‌گذاری /t.-g.-i/ البَيْض، وَضْعُ البَيْضِ.

تخم‌گشنیز /t.-e-gešniz/ (گیا) الجُلْجُلان.

تخم‌مرغ /t.-e-morq/ البَيْض، البَيْضَة، الكَيْلَة.

تخم‌مرغ آب‌پز /t-e-m.-e-äbpaz/ بَيْضٌ مَسْلُوق، البَيْضُ الجامِد.

تخم مرغ عسلی /t.-e-m.-e-asali/ البَيْضُ البِرِشْت أو نِيمْبِرِشْت.

تخم مرغ فروش /t.-e-m.-foruš/ البَيّاض.

تخم‌مرغ نیمرو /t.-e-m.-e-nimru/ بَيْضٌ مَقْلِيّ.

تخم‌مرغی /t.-e-m.-i/ البَيْضِيّ.

تخمه /toxme/ البُذَيْرَة، السُّلالَة، العِرْق.

تخمه /toxame/ التُّخَمَة، التُّخْمَة، البَشَم، الزَّانَة، دِسْپِپْسِيا.

تخمه‌شدن /t.-šodan/ تَخْماً / تَخِمَ ـَ، اِتِّخاماً / اِتَّخَمَ، بَشَماً / بَشِمَ ـَ من الطَّعام، إبْشاماً / أبْشَمَ، تَنَخاً / تَنِخَ ـَ

زَهَماً / زَهِمَ ـَ. نَطَفاً / نَطِفَ ـَ.

تخمه کردن /t.-kardan/ إتخاماً / أتْخَمَ هـ الطَّعامُ، إبْشاماً / أبْشَمَ هـ.

تخمی /toxmi/ الشَّايِخ ← تخمدار.

تخمیر /taxmir/ ۱. الإخْتِمار، التَّخَمُّر، التَّخْمِير. ۲. (شیمـ) الإخْتِمار.

تخمیر الکلی /t.-e-alkoli/ التَّخَمُّر.

تخمیر شدن /t.-šodan/ إخْتِماراً / إخْتَمَرَ الشَّيءُ.

تخمیرشناسی /t.-šenäsi/ عِلْمُ الخَمائِر، الزِّيمُولُوجِيا.

تخمیر کردن /t.-kardan/ خَمْراً / خَمَرَ ـُ تَخْمِيراً / خَمَّرَ.

تخمیر نوشابه‌ها /t.-e-nušäbehä/ تَخْمِيرُ الخُمُور.

تخمیری /t.-i/ التَّخْمِيريّ، الاخْتِمارِيّ.

تخمین /taxmin/ التَّخْمِين، الظَّنّ، المُقايَسَة، التَّقْدِير ← برآورد ۱، حدس.

تخمین زدن /t.-zadan/ تَخْمِيناً / خَمَّنَ.

تخمینی /t.-i/ التَّقْدِيرِيّ.

تخیل /taxayyol/ ۱. التَّخَيُّل. ۲. المُخَيِّلَة، الخَيَالِيَّة، قُوَّةُ التَّخَيُّل.

تخیل کردن /t.-kardan/ تَخْيِيلاً / خُيِّلَ إليه وله، تَخَيُّلاً / تَخَيَّلَ.

تدابیر /tadäbir/ (نظ) إجْراءات.

تدابیر جنگی /t.-e-jangi/ (نظ) تَنْظِيمُ المُحارِبِين.

تداخل /tadäxol/ ۱. التَّداخُل. ۲. (رضـ. فز) التَّداخُل.

تداخل امواج /t.-e-amväj/ (فز) التَّداخُل.

تداخل سنج /t.-sanj/ المِدْخال، مِقياسُ التَّداخُل.

تدارک /tadärok/ الإعْداد، التَّأَهُّب، التَّوْفِير، التَّوْضِيب.

تدارکات /t.-ät/ (نظ) إمْداد، تَمْوِين، الذَّخِيرَة، التَّرْتِيبات، الإعْدادات.

تدارک دیدن /t.-didan/ تَزَوُّداً / تَزَوَّدَ، إعْداداً / أعَدَّ، تَوْفِيراً / وَفَّرَ، تَعْبِئَةً / عَبَّأَ، حَشْداً / حَشَدَ ـِ تَدْبِيراً / دَبَّرَ.

تداعی /tadä'i/ التَّداعِي.

تداعی افکار /t.-ye-afkär/ تَداعِي الأفْكارِ ← همخوانی اندیشه‌ها.

تداعی معانی /t.-ye-ma'ani/ تَداعِي المَعانِي أو الخواطِرِ أو الأفْكار.

تدافعی /tadäfo'i/ الدِّفاعِيّ.

تدانسان /tedänsän/ حَفْلَةُ شايٍ راقِصَة.

تدبیر /tadbir/ التَّدْبِير، التَّصَرُّف، الرَّأْي، الرَّوِيَّة، التَّرَوِّي، الدُّبُور.

تدبیر کردن /t.-kardan/ تَقْدِيراً / قَدَّرَ وقَدْراً / قَدَرَ ـِ الأمْرَ، تَدْبِيراً / دَبَّرَ الأمْرَ.

تدبیر منزل /t.-e-manzel/ تَدْبِيرُ المَنْزِل.

تدریج /tadrij/ ۱. التَّدْرِيج، الإسْتِدْراج. ۲. التَّدَرُّج.

تدریجاً /t.-an/ تَدْرِيجِيّاً، شيئاً فَشَيْئاً.

تدریجی /t.-i/ التَّدْرِيجِيّ، التَّدَرُّجِيّ، شَيْئاً فَشَيْئاً.

تدریس /tadris/ ← درس دادن.

تدریس مکاتبه‌یی /t.-e-mokätebe-yi/ تَدْرِيسٌ بالمُراسَلَةِ، تَعْلِيمٌ بالمُراسَلَةِ.

تدفین /tadfin/ الدَّفْن، القَبْر.

تدوین /tadvin/ التَّدْوِين.

تدوین کردن /t.-kardan/ تَدْوِيناً / دَوَّنَ الدِّيوانَ.

تذرو /tazarv/ (جانـ) التُّذْرُج ← قرقاول.

تذکر /tazakkor/ الإعْلام، الإخْطار ← آگاهی، یادآوری.

تذکر دادن /t.-dädan/ إخْطاراً / أخْطَرَ، إعْلاماً / أعْلَمَ.

تذهیب /tazhib/ التَّذْهِيب.

تذهیب کردن /t.-kardan/ تَذْهِيباً / ذَهَّبَ.

تر /tar/ ۱. المُنَدَّى، النَّدِيّ، النَّدْيان، المُبْتَلّ، المُبَلَّل، المَبْلُول، الرَّطْب، النَّدِي، اللَّثِيّ. ۲. الغَضّ، الغَضِيض، الطَّرِيء ← تازه.

ترابری /tarābari/ (نظ) تَمْوِينُ النَّقْل، النَّقْل.

تراپوتیک /teräpotik/ عِلْمُ المُداواة، فَنُّ الشِّفاء ← درمان‌شناسی.

تراپیان /teräpiän/ اللّاتَرابِيُّون.

تراپیستها /teräpisthä/ ← تراپیان.

تراتولوژی /terätoloži/ عِلْمُ التَّعاجِيب ← اعجوبه‌شناسی.

تراخم /taräxom/ (پز) الرَّمَدُ الحُبَيْبِيّ، التِّراخُوما، الحَثَر.

تراز /taräz/ ۱. الرَّصِيد، المِيزان، المُسْتَوَى. ۲. المُتَعادِل، المُتَساوِي، المَوْزُون، المُتَوازِن.

تراز آب /t.-e-äb/ الشَّاقُول، مِيزانُ الماءِ.

ترازِ الکلی /t.-e-alkoli/ مِيزانُ الماء.

تراز انرژی /t.-e-enerži/ مُسْتَوَى الطّاقَةِ.

تراز بنا /t.-e-bannä/ زِيْجُ البَنّاءِ، التُّرُ، زِيْقُ البَنّاءِ.

ترازدار /t.-där/ المُسَوِّي، المُقَوِّم.

تراز شده /t.-šode/ السَّهْل، المُمَهَّد.

تراز کردن /t.-kardan/ تَقْوِيْماً / قَوَّمَ الشَّيءَ.

تراز گیر /t.-gir/ ← ترازدار.

تراز گیری /t.-g.-i/ قِياسُ الإرْتِفاع ← ارتفاع سنجی.

ترازمند /t.-mand/ المُوازِن.

ترازنامه /t.-name/ الغِلاق، غِلاقَةُ الحِساب، المِيْزانِيَّة، المِيْزان، المُوازَنَة، البَرْنامَج، البارِنامَج.

ترازنامهٔ برآوردی /t.-n.-ye-bar-ävordi/ المُقايَسَة.

ترازنامهٔ تخمینی /t.-n.-ye-taxmini/ المُقايَسَة.

ترازنامهٔ سالیانه /t.-n.-ye-säliyäne/ المِيْزانِيَّةُ السَّنَوِيَّة.

ترازو /taräzu/ المِيْزان، القِسْط، القِسْطاس، القَذّاف.

ترازودار /t.-där/ الوَازِن، القَبّانِيّ.

ترازوی پیچشی /t.-ye-piceši/ مِيزانُ اِلْتِوائِيّ.

ترازوی سکودار /t.-ye-sakku-där/ المِيْزانُ الطِّبْلِيَّة.

ترازوی فرنگی /t.-ye-farängi/ مِيزانُ رُوْبِرْفال (افْرَنْكِيّ).

ترازوی کهسنج /t.-ye-kehsanj/ مِيزانُ الدِّقَّة.

ترازهوایی /taräz-e-haväyi/ ← تراز بنّاء.

ترازی /t.-i/ ← افقی.

تراز یاب /t.-yäb/ المِعْمَد.

ترازیابی /t.-y.-i/ التَّفْدِيْن.

تراژدی /teräžedi/ المَأْساة، تِراجِيْدِيَّة، الرِّوايَةُ المُحْزِنَة.

تراس /teräs/ السَّطْح.

تراست /teräst/ الشَّرِكاتُ المُجَمَّعَة.

تراست نفت /t.-e-naft/ شَرِكاتُ النِّفط المُجَمَّعة، تُرُوست النِّفْط.

تراش /taräš/ النَّحْت، النُّحاتَة، الشَّطْب.

تراش دادن /t.-dädan/ خَرْطاً / خَرَطَ ـُـ، خَرْبَشَةً / خَرْبَشَ، قَطّاً / قَطَّ ـُـ تَقْطِيْطاً / قَطَّطَ، اِقْتِطاطاً، اِقْتَطَّ ← تراشیدن.

تراشکار /t.-kär/ الخَرّاط، النَّحّاط.

تراشکاری /t.-k.-i/ الخَرْط، الخِراطَة، النَّحاطَة.

تراشه /t.-e/ النُّحاتَة، النُّجارَة، الخُراطَة، الخُراشَة، البَرْوَة، البُرايَة، البُراء، الحُتات، الدُّقاق، الدُّقاقَة، السُّحايَة، القُلامَة، الجُذاذَة، الجُرادَة، مَساحَةُ الخَشَبِ، سُقاطَةُ المِسْحَج، الشُّطْفَة.

تراشیدگی /t.-idegi/ ۱. كَشْط، حَكّ، حَتّ. ۲. المَحْو، اِنْمِحاء.

تراشیدن /t.-idan/ ۱. بَرْياً / بَرَى ـِـ وابْتِراءً / اِبْتَرَى القَلَمَ، خَرْطاً / خَرَطَ ـِـ نَحْتاً / نَحَتَ ـِـ اِنْتِحاتاً / اِنْتَحَتَ، نَجْراً / نَجَرَ ـُـ جَزْفاً / جَرَفَ ـُـ تَجْرِيْفاً / جَرَّفَ، اِجْتِرافاً / اِجْتَرَفَ، جَحْفاً / جَحَفَ ـَـ تَجَرُّفاً / تَجَرَّفَ، حَتّاً / حَتَّ ـُـ حَذْلَمَةً و حِذْلاماً / حَذْلَمَ، حَشْراً / حَشَرَ ـُـ حَضْرَمَةً / حَضْرَمَ، حَكّاً / حَكَّ ـُـ تَرْوِيْساً / رَوَّسَ، اِزْدِمالاً / اِزْدَمَلَ، تَزَيُّناً / تَزَيَّنَ، سَحْواً / سَحَا ـُـ شَذْباً / شَذَبَ ـِـ تَشْذِيْباً / شَذَّبَ، ضَأْياً / ضَأَى ـَـ ضَمْراً / ضَمَرَ و ضَمَرَ ـُـ عَزْكاً / عَزَكَ ـُـ قُحافاً / قَحَفَ ـَـ قَرْطَمَةً / قَرْطَمَ، تَقْطِيْطاً / قَطَّطَ، قَطّاً / قَطَّ ـُـ اِقْتِطاطاً / اِقْتَطَّ، اِنْتِحاضاً / اِنْتَحَضَ، نَحْفاً / نَحَفَ ـَـ العودَ، نَسْراً / نَسَرَ ـِـ الشَّيءَ، وَمْساً / وَمَسَ يَمِسُ الشَّيءَ بالشَّيءِ. ۲. حَلْقاً / حَلَقَ ـُـ رأسَهُ، سَحْواً / سَحا ـُـ الشَّعْرَ، تبرِيْصاً / بَرَّصَ، بَشْراً / بَشَرَ ـُـ جَبْشاً / جَبَشَ ـِـ جَلْطاً / جَلَطَ ـِـ جَلْقاً / جَلَقَ ـِـ جَلْمَحَةً / جَلْمَحَ، جَلْمَطَةً / جَلْمَطَ، جَمْشاً / جَمَشَ ـِـ الرَّأسَ، حَلْتاً / حَلَتَ ـِـ حَمْراً / حَمَرَ ـُـ زَلْقاً / زَلَقَ ـِـ تَزْلِيْقاً / زَلَّقَ، سَبْتاً / سَبَتَ ـُـ سَبْداً / سَبَدَ ـُـ تَسْبِيْداً / سَبَّدَ، سَحْتاً / سَحَتَ ـَـ سَحْقاً / سَحَقَ ـَـ سَلْتاً / سَلَتَ ـُـ تَسْمِيْداً / سَمَّدَ الشَّعْرَ، صَلْمَعَةً / صَلْمَعَ، تَقْرِيْعاً / قَرَّعَ، مَلْطاً / مَلَطَ ـَـ مَوْساً / ماسَ ـُـ و إِيْساءً / أَوْسَى الرَّأْسَ. ۳. مَحْواً / مَحَا يَمْحُو ويَمْحَى وتَمْحِيَةً / مَحَّى ومَحْقاً / مَحَقَ ـَـ الكِتابَةَ ← پاک کردن.

تراشیده /taräšide/ ۱. النَّحِيْت، المَنْحُوت، البَرِيّ، الحَكِيك. ۲. [سر] الحَلِيْق.

تراشیده شدن /t.-šodan/ اِنْتِحاتاً / اِنْتَحَتَ الشَّيءُ.

تراطلسی /taräatlasi/ عابِرُ الأَطْلَسِيّ، مُمْتَدٌ عَبْرَ الأَطْلَسِيّ، واقِعٌ وراءَ الأطْلَسِيّ.

ترابری /tarābari/ ← حمل و نقل.

ترافیک /teräfik/ حَرَكَةُ المُرُوْر، سَيْرُ السَّيّاراتِ.

تراق /taräq/ تَفَقُّع.

تراقاره‌یی /taräqäreyi/ مُمْتَدٌّ عَبْرَ قارَّةٍ.

تراک /taräk/ تَفْجِيرٌ، اِنْفِجار.

تراکاف /taräkäf/ مُذَيِّلز.

تراکافت /t.-t/ الدِّيلَزَة، المَيْزُ الغِشائِيّ.

تراکت /teräkt/ كُراسَةٌ [دِعايَةٍ سياسيّةٍ أو دينيّةٍ].

تراکتور /taräktor/ السّاحِبَة، المِحْـراثُ البُخارِيّ، جَرّار، جَرّارَة.

تراکـم /taräkom/ التَّراكُـم، تَكْديس، تَكَدُّس، تَـزايُد، زَحْمَة، زَحْم، الثَّخن، الثَّخانَة، الثُّخُونَة.

تراکم جمعیت /t.-e-jam'iyyat/ كِثافَةُ السُّكّانِ.

تراکم خون /t.-e-xun/ فَرْطُ الدَّمِ، اِحْتِقان.

تراکـم عبور و مـرور /t.-e-obur-o-morur/ (نظ) كِثـافَةُ السّابِلَةِ.

تراکـم یافتـن /t.-yäftan/ تَراكُمـاً / تَراكَـم، تَكَدُّسـاً / تَكَدَّس، تَزايُداً / تَزايَدَ.

تراکم یـون هیدروژن /t.-e-yon-e-hidrožen/ تَرَكُّـزُ أيُونِ الهِيدرُوجِين.

تراکه /taräke/ المُفَجِّر.

تراکیدن /taräkidan/ تَفْجِيرٌ أو تَفَجُّرٌ بِعُنْفٍ مُفاجِئٍ.

تراگذر /tarä-gozar/ (فز) مُحَوِّلُ الطّاقَةِ.

ترام /teräm/ ۱. ← پود.۲. شاشَـةُ الحَفْر ← شیشه و گراور.

تراموا /terämvä/ الجُمّاز، تِرامْواي، الحافِلَـةُ الكَهْرَبائِيَّة، القاطِرَةُ الكَهْرَبائِيَّة.

ترانزیت /teränzit/ المُرُور، بَيانُ المُرُور ← اجازهٔ عبور.

ترانزیستور /teränzistor/ تِرانْزِسْتُور.

ترانسانـدانتالیسم /teränsändäntälism/ (فلـ) الفَلْسَفَةُ المُتَعالِيَةُ.

ترانسپورت /teränsport/ ۱. نَقْل و تَنْقِيل. ۲. ناقِلَة ← حمل و نقل.

ترانسفورماتور /teränsformätor/ المُحَوِّل ← مبدّل

ترانسفورمیست /teränsformist/ التَّحَوُّلِيّ.

ترانسفـورمیسم /teränsformism/ التَّحَوُّلِيَّـة، مَذْهَـبُ التَّحَوُّلِ.

ترانه /taräne/ ۱. الأُغْنِيَّة، النَّشِيد، النَّشِيدَة، الأُنْشُودَة، التَّرْنِيمَة، الأُهْزُوجَة. ۲. (بد) ← رباعی.

ترانه‌خوان /t.-xän/ زَجِل، زاجِل، مُغَنِّي، مُنْشِد.

ترانه خواندن /t.-xändan/ تَغْنِيَةٌ / غَنَّى، تَرْنِيماً / رَنَّمَ، تَرَنُّماً / تَرَنَّمَ، تَطْرِيباً / طَرَّبَ.

ترانه‌خوانی /t.-xäni/ غِناء، تَرْنِيم.

ترانه‌ساز /t.-säz/ الزَّجّال.

ترانهٔ محلی /t.-ye-mahalli/ أُغْنِيَّةٌ شَعْبِيَّةٌ.

ترانهٔ عامیانه /t.-ye-ämiyäne/ نَشِيْدٌ شَعْبِيٌّ.

تراوا /tarävä/ مُنْفِذ، نَفِيْذ.

تراورتن /teräverten/ التَّرافِرْتِين [حَجَرٌ جِيْرِيّ].

تراورز /teräverz/ ← تراورس.

تراورس /terävers/ لِجاف، القَصْعَـة، الغَلَنْكَة ← حمّال خط‌آهن.

تراوش /tarävoš/ ← ترشّح.

تـراوش خـارجـی /t.-e-xäreji/ النَّضْـح، الإمْتِصـاصُ الخارِجِيّ.

تراوش کردن /t.-kardan/ ← ترشّح کردن.

تراوشی /t.-i/ التَّناضُحِيّ، الإرْتِشاحِيّ.

تراولـرزچک /terävelerz-cek/ شِيْكُ السّـائِحِ، الشَّيْكُ السِّياحِيّ ← چک مسافرتی.

تراویح /tarävih/ [نماز] التَّراوِيْح.

تراویدن /tarävidan/ ← ترشّح کردن.

ترب /torb/ (گیا) الفُجْل.

ترب اسبی /t.-e-asbi/ (گیا) الهَيْضَمان.

تربـانتین /terbäntin/ (گیـا) تِرْبَنْتِيْـن، صَمْغُ البُطْـمِ، الحُضُض.

تربچه /torobce/ (گیا) الفُجْل، فِجل، فَجِيْل.

تربچهٔ شرقی /t.-ye-šarqi/ (گیا) الحارَّة.

تربد /torbod/ (گیا) التُّرْبُد.

ترب دشتی /t.-e-dašti/ (گیا)الهَيْضَمان.

ترب سیاه /t.-e-siyäh/ (گیا) فُجْلٌ حارّ، فُجْلٌ أَسْوَد.

ترب فروش /t.-foruš/ الفَجّال.

ترب کوهی /t.-e-kuhi/ فُجْلُ الخَيْل.

تربیت /tarbiyat/ التَّرْبِيَة، الأَدَب، التَّـأَدُّب، الحِضانَة، التَّعْلِيْم، التَّهْذِيب، التَّثْقِيْب، اللُّطف، اللَّطافَة.

تربیت اجتماعی /t.-e-ejtemä'i/ التَّرْبِيَةُ الاِجْتِماعِيَّة.

تربیت بدنی /t.-e-badani/ التَّرْبِيَةُ البَدَنِيَّة.

تربیت حرفه‌یی /t.-e-herfeyi/ تَرْبِيَةٌ مَهَنِيَّةٌ.

تربیت دینی /t.-e-dini/ تَربِيَةٌ دِينِيَّةٌ.

تربیت زیبایی اندام /t.-e-zibäyi-ye-andäm/ تَربِيَةٌ جَمالِيَّةٌ.

تربیت شدن /t.-šodan/ تَرَبِّياً / تَرَبَّى، تَهَذُّباً / تَهَذَّبَ، تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ.

تربیت شده /t.-šode/ المُهَذَّب، المُتَهَذِّب، المُثَقَّف، المُؤَدَّب، الذَّوق.

تربیت کردن /t.-kardan/ تَربِيَةً / رَبَّى، أدباً / أدَبَ بِـ تأدِيباً / أدَّبَ، تَثقِيفاً / ثَقَّفَ.

تربیت کننده /t.-konande/ المُؤَدِّب.

تربیت کودکان /t.-e-kudakän/ تَربِيَةُ الأولادِ.

تربیتی /tarbiyati/ تَربَوِيّ، التَّأدِيبِيّ، التَّهذِيبِيّ.

تربیت یافته /t.-yäfte/ ← تربیت شده.

تربیع دایره /tarbi'-e-däyere/ تَربِيعُ الدّائِرَةِ.

تربیم /terbiyom/ ← (شیمـ) تربیوم.

تربیوم /terbiyom/ (شیمـ) تِربِيُوم.

ترپانوزوماها /terpänozomähä/ (جانـ) المِثقَبِيّات.

ترپی /torpi/ ← سفره ماهی.

ترپیاز /tarpiyäz/ كُرّاثُ أبُو شُوشَة، قَفلُوط ← موسیر.

ترپیل /torpil/ ← ۱. اژدر. ۲. (جانـ) ← اژدر ماهی.

ترپیلور /t.-or/ ← اژدر افکن.

ترتریک /tartrik/ (شیمـ) ← اسید ترتریک.

ترتیب /tartib/ ۱. التَّرتِيب، النَّظم، التَّنظِيم، النِّظام، الإنتِظام، التَّصَرُّف، النَّسَق، النَّسْق، التَّنسِيق، التَّوضِيب، التَّدبِير. ۲. (رضـ) التَّبدِلَة.

ترتیب اعشاری /t.-e-a'šäri/ (رضـ) النِّظامُ العَشرِيّ.

ترتیب الفبایی /t.-e-alefbäyi/ تَصنِيفٌ أبجَدِيّ، حَسَبُ التَّرتِيبِ الأبجَدِيّ.

ترتیب دادن /t.-dädan/ تَرتِيباً / رَتَّبَ، تَنظِيماً / نَظَّمَ، تَنسِيقاً / نَسَّقَ، تَصنِيفاً / صَنَّفَ، نَظماً و نِظاماً / نَظَمَ ـ.

ترتیب دهنده /t.-dahande/ المُنَظِّم، النّاظِم.

ترتیب یافتن /t.-yäftan/ إنتِظاماً / إنتَظَمَ، تَنَظُّماً / تَنَظَّمَ، إنتِساقاً / إنتَسَقَ ت الأشياءُ.

ترتیبی /t.-i/ التَّرتِيبِيّ.

ترتیزک /tartizak/ (گیا) أبُو خَنجَر، الخَردَلُ البَلَدِيّ.

ترتیزک آبی /t.-e-äbi/ (گیا) أبُوخَنجَر.

ترتیل /tartil/ التَّرتِيل.

ترجمه /tarjeme/ النَّقل، التَّرجَمَة.

ترجمهٔ آزاد /t.-ye-äzäd/ التَّرجَمَةُ الحُرَّة، التَّرجَمَةُ التَّفسِيرِيَّة.

ترجمهٔ تحت اللفظی /t.-ye-taht-ol-lafzi/ التَّرجَمَةُ بالحَرفِ، التَّرجَمَةُ الحَرفِيَّةُ.

ترجمه کردن /t.-kardan/ تَرجَمَةً / تَرجَمَ، نَقلاً / نَقَلَ ـ الكتابَ إلى لغة كذا.

ترجیح /tarjih/ التَّرجِيح، التَّفضِيل، الإيثار ← برتری.

ترجیح دادن /t.-dädan/ تَرجِيحاً / رَجَّحَ و إيثاراً / آثَرَ و تَخيِيراً / خَيَّرَ و تَفضِيلاً / فَضَّلَ عليه، تَفوِيقاً / فَوَّقَ، رُغباً و رَغْباً / رَغِبَ ـ به عن غيره.

ترجیع /tarji'/ [علم النَّفس] الرَّجْعَة.

ترجیع بند /t.-band/ (بد) نوعٌ من الشِّعرِ الفارسيِّ يَنظِمُه الشّاعِرُ بحيثُ يكون عبارةً عن عدّةِ أبياتٍ من بحرٍ واحدٍ وقافيةٍ واحدةٍ ثُم أبياتٍ أخرى من نفسِ البحرِ بقافيةٍ مخالفةٍ و يَفصِلُ هذا القِطَعَ أبياتٌ مُتَّحدةُ الوزنِ دونَ القافيةِ.

ترحم /tarahhom/ ۱. ← بخشیدن، بخشش، رحم کردن. ۲. ← مهربانی.

ترحم کردن /t.-kardan/ ۱. ← بخشیدن، رحم کردن. ۲. ← مهربانی کردن.

ترخون /tarxun/ (گیا) الطَّرخُون، حشِيشَةُ التِّنِّين.

ترخیص کالا /tarxis-e-kälä/ تَخلِيصُ السِّلَع، تَخلِيصُ البَضاعَة.

ترخیص کردن /t.-kardan/ تَخلِيصاً / خَلَّصَ و سَحباً / سَحَبَ ـ من المُستَودَع.

ترخیم /tarxim/ التَّرخِيم.

ترد /tord/ اللَّيِّن، الطَّرِيّ، الهَشّ، الهَشّاش، الهَشِيش، القَصِف، القَصِيف.

تردد /taraddod/ ۱. ← آمد وشد، آمدو شد کردن. ۲. ← دودلی.

تردد کردن /t.-kardan/ ۱. ← دودلی کردن. ۲. ← آمد و شد کردن.

تردست /tardast/ ۱. المُشَعوِذ. ۲. النَّشِيط، التَّرشِيق ← چالاک.

تردستی /tardasti/ الشَّعْوَذة، السِّحر، السِّيمِيا، السِّيمِياء، الألْعابُ السِّحرِيّة، الهُزَيْلَى.

تردستی کردن /t.-kardan/ شَعْوَذَةٌ / شَعْوَذ، مُراوَغَة / راوَغَ، مُوارَبَة / وارَبَ، تَحايُلاً / تَحايَلَ.

تردی /tordi/ النُّعُومَة، الغَيْد، الغَضاضَة، الغُضُوضَة.

تردید /tardid/ ← شک، دودلی.

تردید کردن /t.-kardan/ ← شک کردن، دودلی کردن.

ترس /tars/ الخَوف، الجُبْن، الجَبانَة، الرُّعْب، وَحْشَة، الخِشْي، الخَشْيَة، البَأس، الهَيْبَة، المَهابَة، الرَّهْبَة، الرُّهْبَى، الرُّهْباء، الرَّهَبُوت، الرَّهَبُوتَى، الحَذَر، الإهْتِمام، الرَّوْع، الرَّوْعَة، الفَزَع، المَفْزَع، البَذَع، البَرَق، البَرْقَة، بَلْبال، الهاجِس، الحِذْر، المَحْذُورَة، الحَفْل، الذُّعْر، الذَّعَر، الرُّقْبَة، الرَّيْع، الزُّوُد، الزِّلْزال، الصَّائِحَة، الفَرَق، الفَظاعَة، القَدَع، القَلَق، الكَأْكاء، الكَصِيص، اللَّام، اللَّامَة، اللَّوْم، المُلْحَة، النَّبَحان، النَّبِير، النَّجْدَة، النَّذارَة، التَّوَجُّس، الوَجْس، الوَجَل، الوَشَل، الوَهْرَة، الوَهَل، الوَهْلَة، الهَواجِس، الهَيْزَعَة، الهَلَع، الهَلَل، الهَمّ، الهَوْل.

ترس آور /t.-ävar/ ← ترسناک.

ترسا /t.-ä/ الرَّاهِب، الصَّلِيبِيّ، الأَبِيل، الرِّبِيط، الجُلاذِيّ، [نث] الرَّاهِبَة.

ترساز /tarsäz/ المُسَطَّح، المُمَلَّس.

ترسا شدن /tarsä-šodan/ تَنَصُّراً / تَنَصَّرَ.

ترسان /tarsän/ الفَزِع، الفَزْعان، المُفْزَع، الوَجِل، المُمْتَقِع.

ترساندن /tarsändan/ ← ترسانیدن.

ترساننده /tarsänande/ الهائِل، الرَّعّابَة، الفَزّاعَة، النَّذِير، المُنذِر، الرَّيّابُ من الأمور.

ترسانیدن /tarsänidan/ تَخْوِيفاً / خَوَّفَ، إخافَةً / أخافَ، هَوْلاً / هالَ ـُ، تَهْوِيلاً / هَوَّلَ، تَخْشِيَةً / خَشَّى، تَهْدِيداً / هَدَّد، تَهَدُّداً / تَهَدَّدَ، تَهْيِيباً / هَيَّبَ عليه، تَهَيُّباً / تَهَيَّبَ هـ، رَهْبَةً و رُهباً و رُهْباناً و رَهَباناً / رَهِبَ ـَ هـ، تَرَهُّباً / تَرَهَّبَ، إرهاباً / أرْهَبَ، تَرْهِيباً / رَهَّبَ، إسْتِرْهاباً / إسْتَرْهَبَ، رَعْباً / رَعَبَ ـَ، إرْعاباً / أرْعَبَ، تَرْعِيباً و تَرْعاباً / رَعَّبَ، إنْذاراً و نَذْراً و نَذِيراً و نُذْراً ونُذُراً / أنْذَرَ هـ الأمْرَ أو به، تَحْذِيراً / حَذَّرَ هـ الأمْرَ و منه، وَعِيْداً / وَعَدَ يَعِدُ، إيْعاداً / أوعَدَ، تَوَعُّداً / تَوَعَّدَ، تأبِيساً / أَبَّسَ، بَذْعاً / بَذَعَ ـَ، جَأْفاً / جَأَفَ ـَ تَجْئِيفاً / جَأَّفَ، إجْفالاً / أجْفَلَ، تَجْفِيلاً / جَفَّلَ، حَيْشاً / حاشَ ـِ، تَحَيُّشاً / تَحَيَّشَ، ذَأْباً / ذَأَبَ ـَ، تَذْئِيباً / ذَأَّبَ، إذآماً / أذْأَمَ، ذَعْراً / ذَعَرَ ـَ، إذْعاراً / أذْعَرَ، ذَمْراً / ذَمَرَ ـُ، تَـذَمُّراً / تَذَمَّرَ عليـه، تَرَجُّباً / تَرَجَّبَ، رَغداً و رُغُوداً / رَغَدَ ـُ لي فلانٌ و بَرَق، رَوْعاً و رُؤُوعاً / رَاعَ ـُ إراعَةً / أراعَ، تَرْوِيعاً / رَوَّعَ، زأداً / زَأَدَ ـَ، زَأْماً / زَأَمَ ـَ، زعقاً / زَعَقَ ـَ، إزْعاقاً / أزْعَقَ، زَلْزَلَةً و زِلْزالاً / زَلْزَلَ، شَهْماً / شَهَمَ ـَ، صَوْعاً / صاعَ ـُ، ضَوْعاً / ضاعَ ـُ إعْقاراً / أعْقَرَ، غَيْثَرَةً / غَيْثَرَ، فَأْداً / فَأَدَ ـَ الخوفُ فلاناً، إفْراقاً / أفْرَقَ، تَفْرِيقاً و تَفْرِقَةً / فَرَّقَ، فَزّاً / فَزَّ ـُ، إفْزازاً / أفَزَّ، إسْتِفْزازاً / إسْتَفَزَّ، إفْزاعاً / أفْزَعَ، فَزْعاً / فَزَعَ ـَ تَفْزِيعاً / فَزَّعَ، إفْظاعاً / أفْظَعَ الأمْرُ فلاناً، إكْعاعاً / أكَعَّ، نُذُوءاً / نَذَأَـَ تَنْفِيراً / نَفَّرَ، إنفاراً / أنْفَرَ، نَوْراً / نارَ ـُ وَأْراً وإرَةً / وَأَرَيَئِرُ، وَتْراً وتِرَةً / وَتَرَ يَتِرُ فلاناً / إيْجالاً / أوْجَلَ، تَوْصِيداً / وَصَّدَ، إسْتِيْقاعاً / إسْتَوْقَعَ، تَوَقُّماً / تَوَقَّمَ، إتِّقاءً / إتَّقَى، تَوْهِيلاً / وَهَّلَ، مُهالاةً / هالَى، هَيْداً و هاداً / هادَ ـِ، تَهْيِيداً / هَيَّدَ، [یکدیگر را] تَناذُراً تَناذَرَ القَوْمُ.

ترستوج /tarastuj/ (جانـ) الطَّرَسْتُوج.

ترستوجیها /t.-ihä/ (جانـ) الطَّرَسْتُوجِيّات.

ترسناک /tarsnäk/ المَهِيب، المَخُوف، المَهُوب، الهَيُوب، الهائِل، المَهُول، المُخِيف، المُوحِش، الرَّهِيب، المَرْهُوب، المَحْذُور، الخاشِي، الخَشْيان، المُرْعِب، المُغْوِر، الفَرِق، الفَرُوق، الفارُوق، شَدِيدُ الفَزَع، المُفْزِع، الفَظِع، الفَظِيع، المُفْظِع، الوائِر، الواعِر، يُمَزِّقُ القلبَ.

ترسناکی /t.-i/ الفَظاعَة، الشُّنْعَة، الشَّناعَة.

ترسنده /tarsande/ ← ترسو.

ترسو /tarsu/ الخائِف، الخَوّاف، الخُوَيْف، الجَبان، الجَبّان، الجَبِين، الجُبّأ، الجُبّاء، الرَّهِيب، الأَفَّة، الباجِر، البَرُوق، البُرْک، البارُوک، الجُبَّة، الجِبْس، الجَحِز، الإجْفِيل، الأجْوَف، المُجَوَّف، الحَذُر، الحَذِر، الحِذْريان، الحَيْشان، الخَجُول، الخَرِب، الخِرْبان، الخاف، الذّاعِر، الذُّعور، الرَّعِيب، الرُّعْبُوت، التَّرْعابَة، الرَّعْدِيد، الرِّعْدِيدَة، الرَّعْشِيش، التِّرْعِيد، الرَّعِش، الرَّعْشَن، الرِّعْراع، الرَّعْرَع، الرُّعْرُع، المُرَوَّع، الرَّهْبان، الزِّعِيق،

الزّامّ، الزّمِع، الزّمِل، الزُّمَل، الزُّمَيْل، الزُّمَيْلَة، الزُّمّال، الزُّمّالَة، الزُّوْمَة، الزِّيْنَب، الزِّئم، المَضرُوْع، المَصوُع، الضَّريك، ضَعِيفُ القَلْبِ، المُضاف، الطِّنْجِير، العُوّار، الفَرِيْغ، الفَرق، الفَرُوْق، الفَرَق، الفَرُوق، الفارُوق، الفَرُوْقَة، الفَرُوْقَة، الفرا، الفارِع، الفَزِع، الفُزْعان، المُفْزَع، الفَزّاعَة، الفَشِل، الفَيْلَم، القَبّاع، المُكَرْدِم، الكَزِم، الكاعَ، الكَهْكاهَة، الكَهْكَم، الكاء، الكاءَة، الكَيء، الكَيْأَة، الكَيُول، اللَّغْلاع، اللّاع، النَّأْناء، الأَنْجَب، المَنْجُوف، المَنْخُوت، النَّوْذَج، النَّذْل، النَّفُور، النّاكِل، النّافِه، المُنْهَلِعُ القَلْب، الوابِط، وَجّاب، الوَجْب، الوَجِل، الوَرَع، الوَرَع، الوَقْواق، الوَكْواك، الوَكَل، الوَكِل، الوَهْران، الوَهْراه، المَهْبُوت، الهَبِيْت، الهَجْهاج، الأَهَدّ، الهَداد، الهَدادَة، الهِرْدَبَة، الهُوْهَة، الهَواهِيَة، الهَوّاء، الهَيُوب، الهَيّاب، الهائِب، الهَيّبان، الهَيْدان، اليَراع، اليَراعَة، اليَهْفُوف، [نث] القَرافَة.

ترسو شدن /t.-šodan/ بَخْتاً / بُخِتَ مج ـُ الرَّجلُ، زَمَلاً / زَمِلَ ـَ، تَكْبِيْلاً / كَبَّل، لَوْعاً و لُوْعاً / لاعَ ـُ، لَيَعاناً / لاعَ ـِ، وَبْطاً و وُبُوطاً / وبَطَ يَبِطُ، وُجُوبَةً / وَجُبَ يَوْجُبُ.

ترسویی /t.-yi/ الجُبْن، الجَبانَة.

ترسیدن /tarsidan/ خَوْفاً و مَخافَةً و خِيْفَةً / خافَ ـَ، تَخَوُّفاً / تَخَوَّف، جُبْناً / جَبَنَ ـُ جَبانَةً / جَبُنَ ـُ، هَيْباً و هَيْبَةً و مَهابَةً / هابَ ـَ، اِهْتِياباً / اِهْتابَ، تَهَيُّباً / تَهَيَّبَ، خَشْياً / خَشِيَ ـَ، تَخَشِّياً / تَخَشّى، رَهْبَةً و رُهْباً و رُهْباناً ورَهَباناً / رَهِبَ ـَ، اِهْتِيالاً / اِهْتالَ، مُبالاةً و بِلاءً و بالَةً و بالاً / بالَى هـ و بـه، تَأَزِّياً / تَأَزّى عنه، اِسْتِئْواراً / اِسْتَأْوَرَ منه، تَشَأْثُؤاً / تَشَأْثَأَ، جَبْأً / جَبِئَ ـَ عنه، تَجْزِيْماً / جَزَّمَ عنه، جَشْعاً / جَشِعَ ـَ، جَهْشاً وجَهَشاناً / جَهِشَ ـَ من الشَّيءِ، حَذَراً / حَذِرَ ـَ هـ، اِحْتِراماً / اِحْتَرَمَ هـ، إخْزاءً / أَخْزَى منه، حُفُولاً / حَفَلَ ـِ به، حَفْلاً / حَفَلَ ـِ هـ، تَحْنِيْناً / حَنَّنَ، حَيْشاً / حاشَ ـِ، اِخْتِتاءً / اِخْتَتَأَ منه، خُشُوعاً / خَشَعَ ـَ، ذَأْراً / ذَئِرَ ـَ عنه، اِنْذِعاراً / اِنْذَعَرَ، تَذَعُّراً / تَذَعَّرَ، رَجْباً ورُجُوباً / رَجَبَ ـُ هـ، رَجَباً / رَجِبَ ـَ هـ إرْجاباً / أَرْجَبَ، تَرْجِيْباً / رَجَّبَ، تَرَجُّباً / تَرَجَّبَ، رَجْواً ورُجُوّاً ورَجاءً ورَجاةً ورَجاءَةً ومَرْجاةً / رَجا ـُ هـ، اِرْتِجاءً / اِرْتَجَى الشَّيءَ، رَعْباً / رَعَبَ ـَ، اِرْتِعاباً / اِرْتَعَبَ، زَكْرَكَةً / زَكْرَكَ، اِرْتِياعاً / اِرْتاعَ منه، رَيْعاً / راعَ ـِ منه، رَيْعاً ورُيُوعاً ورِياعاً ورَيَعاناً / راعَ ـِ منه، رَوْعاً ورُؤُوعاً / راعَ ـُ، تَرَوُّعاً / تَرَوَّعَ منه وله، تَرَيُّباً / تَرَيَّبَ منه، زَأْداً / زَئِدَ ـَ، اِزْدِئاماً / اِزْدَأَم، اِنْزِعاقاً / اِنْزَعَق، زَمَعاً / زَمِعَ ـَ، إشْفاقاً / أَشْفَقَ منه، إشافَةً / أَشافَ منه، صَأْصَأَةً / صَأْصَأَ الرَّجلُ، تَصَأْصُؤاً / تَصَأْصَأَ منه، صَعْصَعَةً / صَعْصَعَ منه، تَضْبِيْعاً / ضَبَّعَ، إضافَةً / أَضافَ، طُمُوّاً / طَما ـُ به الخوفُ، طَمْياً / طَمَى ـِ، تَطْهِيْماً / طَهَّمَ منه، اِسْتِطْياراً / أُسْتُطِيْرَ مج، غَرَضاً / غَرِضَ ـَ منه، فَرَجاً / فَرِجَ ـَ، فَرَقاً / فَرِقَ ـَ، فَزَعاً / فَزِعَ ـَ، فَيْشاً / فاشَ ـِ عن الأمْرِ، تَكَعْكُعاً / تَكَعْكَعَ، كَعْواً / كَعا ـُ كَوْءاً وكَأْواً / كاءَ ـُ وكَيْئاً / كاءَ ـِ عنه، كَوْشاً / كاشَ ـُ وكَيْعاً وكَيْعُوعَةً / كاعَ ـِ عنه، لَوْعَةً / لاعَ ـُ، لَيَعاناً / لاعَ ـِ، نَخْباً / نَخِبَ ـَ قلبُه، تَنَفُّجاً / تَنَفَّجَ، نُفُوهاً / نَفَهَ ـَ، وَجَزاً / وَجِرَ يَوْجَرُ من كذا، وَجْساً ووَجَساناً / وَجَسَ يَجِسُ، إيْجاساً / أَوْجَسَ فلانٌ، وَجَلاً ومَوْجَلاً / وَجِلَ يَوْجَلُ ويَيْجَلُ [بقلب الواو ياءً] وياجَلُ [بقلبها ألفاً] ويِيْجَلُ، اِسْتِيْقاعاً / اِسْتَوْقَعَ الأمْرَ، تُقَىً وتَقِيَّةً وتُقاءً / تَقَى ـِ المَرْءُ، وَلَهاً / وَلَهَ يَلِهُ ووَلِهَ يَلِهُ ويَوْلَهُ منه، وَهَلاً / وَهِلَ يَوْهَلُ، هُدُوْناً / هَدَنَ ـِ، هَيْعاً وهَيْعَةً وهُيُوعاً وهَيْعُوعَةً وهَيَعاناً / هاعَ ـِ.

ترسیم در آسمان /tarsim-dar-äsemän/ الكِتابَةُ السَّماوِيَّة، كتابَةٌ تُرْسَم في السَّماء بمادَةٍ مَرْئِيَّةٍ كالدُّخان تَنْفُثُها طائرةٌ.

ترسیم کردن /t.-kardan/ تَصْوِيْراً / صَوَّرَ هـ.

ترسیمی /t.-i/ الوَصْفِيّ.

ترش /torš/ الحامِض، الحِمْض، القاطِع، حادِقُ الطَّعْم، الماضِر، المَضِر.

ترش شدن /t.-šodan/ حَمْضاً / حَمَضَ ـُ، حَمَضاً / حَمِضَ ـَ، حُمُوضَةً / حَمُضَ ـُ.

ترشح /taraššoh/ الرَّشْح، التَّرَشُّح، اِنْسِياب، السَّيَلان، الإفْراز، الاِرْتِشاح، التَّحَلُّب، النَّتْح، النَّضْح، النَّشْع، النَّزازَة، الوَكْف، الوَكِيْف، الوَكَفان.

ترشحات بدن /t.-ät-e-badan/ فُضُولُ الجِسْم.

ترشح شیر /t.-e-šir/ إفرازُ اللَّبَن.

ترشح کردن /t.-kardan/ رَشْحاً ورَشَحاناً / رَشِحَ ـَ تَرَشُّحاً / تَرَشَّحَ و اِرْتِشاحاً / اِرْتَشَحَ الإناءُ، تَحَلُّباً / تَحَلَّبَ، فَرْزاً / فَرَزَ ـُ وإفرازاً / أَفْرَزَتِ الغُدَّةُ وأمثالُها، بَضّاً وبَضِيْضاً

/ بَصَّ ــِ بَصْعاً / بَصَعَ ــَ مَثْمَثَةً / مَثْمَثَ إنـاءُ السُّمْنَ ونحوَه نَتْحاً ونُتُوحاً / نَتَحَ ــِ الدَّسَمُ مـن الإناء، نَزّاً ونَزِيْزاً / نَزَّ ــِ إنزازاً / أنَزَّ، نَزْنَزَةً / نَزْنَزَ، نَضّاً ونَضِيْضاً / نَضَّ ــِ الماءُ، نَضْحاً وتَنْضاحاً / نَضَحَ ــَ الإناءُ، هَزْهَزَةً / هَزْهَزَ.

ترشدن /tar-šodan/ اِبْتِلالاً / اِبْتَلَّ بالماءِ، تَبَلُّلاً / تَبَلَّلَ، رُطُوبَةً ورَطـابَةً / رَطُبَ ــُ، نَدَاً ونَـداوَةً ونُدُوَّةً / نَدِيَ ــَ، إخْضالاً / أخْضَلَ، إخْضِـلالاً / اِخْضَلَّ، إخْضِيْضـالاً / اِخْضَوْضَلَ، اِلْتِثاقاً / اِلْتَثَقَ، اِزْمِغْلالاً / اِزْمَغَلَّ الثَّوبُ.

ترشرو /toršru/ ← خشمگين.

ترشروی شدن /t.-y-šodan/ ← خشمگين شدن.

ترشرويی /t.-y/ ← خشم، خشمگينی.

ترشرويی كردن /t.-y-kardan/ ← خشمگين شدن.

ترش شدن /torš-šodan/ حَمْضاً / حَمَضَ ــُ، حُمُوضَةً / حَمُضَ ــُ حَمَضاً / حَمِضَ ــَ، تَحْمِيْضاً / حَمَّضَ، مَضْراً ومَضَراً و مُضُوراً / مَضَرَ ــُ ومَضُرَ ــُ ومَضِرَ ــَ النَّبِيْذُ أو اللَّبَنُ.

ترشک /t.-ak/ (گيا) الأقْصَلِيْس، الحُمّاض.

ترشک اسفنـاجی /t.-ak-e-esfenäji/ (گيا) الحُمَّيْض، الحُمَّيْضَة.

ترش كردن /t.-kardan/ ۱. إحْماضاً / أحْمَضَ، تَحْمِيْضاً / حَمَّضَ الشَّـيءَ. ۲.← خشمگين شـدن. ۳. حَمَضاً / حَمُضَ ــُت المَعِدَةُ.

ترشكها /toršakhä/ (گيا) الحُمّاضِيّات.

ترشمزه /torš-maze/ ← ترش.

ترش و شيرين /t.-va-širin/ حامِض حُلْو، المِزز، المُزّ.

ترش و شيريـن شدن /t.-va-š.-šodan/ مَزازَةً ومُزُوزَةً / مَزَّ ــَ الطَّعْمُ.

ترشه /torše/ ۱.← (گيا) تـرشک. ۲. الخَمِيْر ← مايه خمير، خمير مايه.

ترشی /torši/ الحُمُوضَة، الطُّرْشِـيّ، الكامَخ، المُخَلَّل، المَكْبُوس بالخَلِ والمِلْح، الصُّقْرَة.

ترشی انداختن /t.-andäxtan/ كَبْساً / كَبَسَ ــِ اللِّفتَ و نحوَه في الخَلّ.

ترشيجات /t.-jät/ المُخَلَّلات.

ترشيح /tarših/ (بد) التَّرْشِيْح.

ترشی خوری /torši-xori/ السُّكُرُّجَة، ا لسُّكُرُّجَة.

ترشيدگی /t.-degi/ ۱. السَّنَخ، السَّناخَة، الـزَّناخَة. ۲. [← دختر] العُنُوسَة.

ترشيده /toršide/ الحامِض، المُحَمَّض.

ترشی شير /torši-ye-šir/ (الحامِض اللَّبَنِيّ).

ترشـی معده /t.-ye-me'de/ حُمُوضَـةُ المَعِدَة، حَمَـضُ المَعِدَة.

ترصيع /tarsi'/ (بد) التَّرْصِيْع.

ترعه /tor'e/ التُّرْعَة، القَنال، الغُبّ.

ترغيب كردن /tarqib-kardan/ إغْراءً / أغْرَى، حَضّاً / حَضَّ ــُ وتَحْضِيضاً / حَضَّضَ هـ على الأمر، حَثّاً / حَثَّ ــُ وتَحْثِيْثاً / حَثَّثَ وإحْثـاثاً / أحَثَّ واِسْتِحْثـاثاً / اِسْتَحَثَّ الرَّجلَ على الأمْرِ، تَطْيِيْباً / طَيَّبَ، تَوْلِيْعاً / وَلَّعَ هـ بفلانٍ.

ترفند /tarfand/ الخُدْعَة.

ترفيع /tarfi'/ التَّرْقِيَة، الرُّقِيّ.

ترفيعات /t.-ät/ التَّرقِيات، التَّوْقِيْعات.

ترفيع دادن /t.-dädan/ تَرْفِيْعاً / رَفَّعَ، تَـرْقِيَةً / رَقَّى، إعْلاءً / أعْلَى، تَعْلِيَةً / عَلَّى، تَشْرِيْفاً / شَرَّف، تَقْدِيْماً / قَدَّمَ.

ترفيع يافتن /t.-yäftan/ تَرَقِّياً / تَرَقَّى.

ترقـه /torqe/ (جانـ) الغَطّـاس، السَّوادِيَّـة، الشُّحْرُوْر، الطُّقْطُوقَة، الطُّرْطُوعَة.

ترق و تروق /taraq-o-toruq/ الطَّقْطَقَة، قَعْقَعَة، قَرْقَعَة.

ترق و تروق كردن /t.-o-t.-kardan/ طَقْطَقَةً / طَقْطَقَ، قَعْقَعَةً / قَعْقَعَ، قَرْقَعَة / قَرْقَعَ.

ترقوه /tarqove/ التَّرْقُوَة.

ترقی /taraqqi/ التَّرَقِّی.

ترقی‌خواه /t.-xäh/ التَّقَدُّمِيّ.

ترقی‌خواهانه /t.-x.-ne/ تَقَدُّمِيّاً.

ترقی‌خواهی /t.-x.-i/ التَّقَدُّمِيَّة.

ترقـی دادن /t.-dädan/ تَرْقِيَـةً / رَقَّى، إعْـلاءً / أعْلَى، تَعْلِيَةً / عَلَّى، تَقْدِيْماً / قَدَّمَ، تَكْبِيراً / كَبَّرَ.

ترقی كردن /t.-kardan/ دُرُوْجاً / دَرَجَ ــِ دَرْجاً / دَرِجَ ــَ تَرَقِّياً / تَرَقَّى، اِرْتِفاعاً / اِرْتَفَعَ في المَنْزِلَةِ.

ترقی معكوس /t.-ye-ma'kus/ الإرْتِداد.

ترقی نـرخها /t.-ye-nerxhä/ اِرْتِفاعُ التَّعْرِفـات، صُعُودُ التَّعْرِفات.

ترک /tark/ ۱← ترک كردن. ۲ ←كلاه خود.

ترک /tarak/ ← درز، شکاف، رخنه.

ترکاندن /tarakändan/ ← ترکانیدن.

ترکانیدن /tarakänidan/ صَدْعاً / صَدَعَ ـَ تَصْدِيعاً / صَدَّعَ، تَطْقِيقاً / طَقَّق، غَرْضاً / غَرَضَ ـِ شَقّاً / شَقَّ ـُ فَقْأً / فَقَأَ ـَ وتَفْقِئَةً / فَقَّأَ الدُّمَّل، لَغْماً / لَغَمَ ـَ، إلْغاماً / أَلْغَمَ، هَدْغاً / هَدَغَ ـَ.

ترک برداشتن /t.-bar-däštan/ ← ترک خوردن.

ترک‌بند /tark-band/ حامِلَةُ الأَمْتِعَة [في الدَّرّاجَة].

ترکتازی /torktäzi/ ← حمله.

ترکتازی کردن /t.-kardan/ ← حمله کردن.

ترک تحصیل /tark-e-tahsil/ التَّناوَة.

ترک خدمت /t.-e-xedmat/ تَرْكُ الخِدْمَة أو الوظيفَة.

ترک‌خوردگی /tarak-xurdegi/ ← ترک‌خوردن.

ترک‌خوردن /t.-xurdan/ تَصَدُّعاً / تَصَدَّعَ، إنْصِداعاً / إنْصَدَعَ، إنْشِقاقاً / إنْشَقَّ، إنْفِلاقاً / إنْفَلَقَ، تَفَلُّقاً / تَفَلَّقَ، إنْقِياضاً / إنْقاضَ وإنْقِيضاضاً / إنْقاضَّ الجِدارُ، تَفَصُّماً / تَفَصَّمَ، إنْهِزاماً / إنْهَزَمَ، إهْتِزاماً / إهْتَزَمَ، إنْهِزاماً / إنْهَزَمَ ت العَصا.

ترک‌دار /t.-där/ المَصْدُوع.

ترک‌دست /t.-e-dast/ الشَّرْث، القَشَف.

ترک‌دنیا /tark-e-donyä/ الرُّهْبانِيَّة، الرَّهْبَنَة.

ترک‌دنیا کردن /t.-e-d.-kardan/ تَرَهُّباً / تَرَهَّبَ.

ترکردن /tar-kardan-/ بَلّاً وبِلَّةً / بَلَّ ـُ تَبْلِيلاً / بَلَّلَ، تَرْطِيباً / رَطَّبَ، إرْطاباً / أرْطَبَ، إنداءً / أَنْدَى، نَدْواً / نَدا ـُ، نَدْياً / نَدَى ـِ تَشْرِيراً / ثَرَّرَ المكانَ، ثَلْجاً / ثَلَجَ ـُ تَخْضِيلاً / خَضَّلَ، إخْضالاً / أَخْضَلَ، دَهْناً / دَهَنَ ـَ تَدْهِيناً / دَهَّنَ، نَضْخاً / نَضَخَ ـَ ونَضْحاً / نَضَحَ ـِ الشَّيءَ بالماءِ وَدْناً ووِداناً / وَدَنَ يَدِنُ، تَوْدِيناً / وَدَّنَ الشَّيءَ.

ترکش /tarkaš/ ١ ـ الجَعْبَة، الكِنانَة. ٢ ـ (نظ) الشُّطِيَّة.

ترک‌کردن /tark-kardan/ تَرْكاً وتِرْكاناً / تَرَكَ ـُ وإتِّراكاً / إتَّرَكَ ومُتارَكَةً وتِراكاً / تارَكَ ← رها کردن.

ترک‌نشین /t.-nešin/ الكِفْل، الرَّدِيف.

ترکه /tarke/ ١ ـ العُوْد، القَضِيْب، الطُّفْطاف، الأُغْلُوج، الفَنَن، المِتْيَخَة. ٢ ـ الرُّعْبُوب، الرُّعْبُوبَة، الرَّعْبِيب، النّاعِمَة من الجواري ← باریک. لاغر.

ترکه /tareke/ التَّرِكَة، المِيراث، الوِرْثَة.

ترک یار و دیار /tark-e-yär-o-diyär/ الهُجْرَة، المُهاجَرَة.

ترکی /torki/ التُّرْكِيّ.

ترکیب /tarkib/ ١. التَّرْكِيب. ٢. المُرَكَّب، المَزِيْج. ٣. البِناء ← ساخت، سبک. ۴. (رضـ) التَّوافُقِيَّة.

ترکیبات آلی /t.-ät-e-äli/ (شیمـ) المُرَكَّباتُ العُضْوِيَّة.

ترکیبات آلی فلزی /t.-ät-e-ä.-ye-felezzi/ (شیمـ) المُرَكَّباتُ العُضْوِيَّةُ المَعْدِنِيَّة.

ترکیبات آمونیوم چهارتایی /t.-ät-e-ämonyom-e-chärtäyi/ (شیمـ) مُرَكَّباتُ الأمُونِيُوم الرُّباعِيَّة.

ترکیبات آهن /t.-ät-e-ähan/ مُرَكَّباتُ الحَدِيْد.

ترکیبات حلقوی کربن /t.-at-e-halqavi-ye-karbon/ (شیمـ) المُرَكَّباتُ الحَلَقِيَّةُ الكَرْبُون.

ترکیبات حلقوی ناجور /t.-at-e-h.-ye-näjur/ (شیمـ) المُرَكَّباتُ الحَلَقِيَّةُ المُتَغایِرَة.

ترکیبات دوتایی /t.-at-e-dotäyi/ (شیمـ) مُرَكَّباتٌ ثُنائِيُّ العُنْصُر.

ترکیبات زنجیره‌یی /t.-at-e-zanjireyi/ (شیمـ) المُرَكَّباتُ السِّلْسِلِيَّة.

ترکیبات شیمیایی /t.-ät-e-šimiyäyi/ (شیمـ) مُرَكَّباتٌ كِيْماوِيَّة.

ترکیبات فرو /t.-ät-e-ferrow/ (شیمـ) مُرَكَّباتُ حَدِيْدُوز.

ترکیبات فریک /t.-ät-e-ferrik/ (شیمـ) مُرَكَّباتٌ حَدِيْدِيّ.

ترکیبات قفسی /t.-ät-e-qafasi/ (شیمـ) المُرَكَّباتُ المُشَبَّكَة.

ترکیبات گرماسخت /t.-ät-e-garmä-saxt/ (شیمـ) مُرَكَّباتُ الصَّلْدِ بالحَرارَة.

ترکیبات گرمانرم /t.-ät-e-g.-narm/ (شیمـ) مُرَكَّباتٌ اللَّدْنِ بالحَرارَة.

ترکیبات مولکولی /t.-ät-e-molokuli/ (شیمـ) مُرَكَّباتٌ جُزَيْئِيَّة.

ترکیب اضافی /t.-e-ezäfi/ (شیمـ) مُرَكَّبٌ إضافِيّ.

ترکیب بند /t.-band/ (بد) نوعٌ من الشِّعرِ الفارسيّ وهو عبارةٌ عن قِطَعٍ شعريّةٍ تُسمّى كُلُّ واحدةٍ بَنْداً ذاتَ بحرٍ

واحِدٍ وقافيةٍ واحدةٍ. وتَنتهي ببيتٍ غيرِ مكرّرٍ، والبندُ الثّاني يُخالفُ بحرَ وعروضَ البندِ الأوّلِ.

ترکیب بین شبکه‌یی /t.-e-beyn-e-šabake-yi/ (شیمـ) مُرَكَّبٌ بَيْفُرَجِيّ.

ترکیب حاملها /t.-e-hämelhä/ تَرْكِيبُ المُتَّجِهاتِ.

ترکیب حرکات /t.-e-harakät/ تَرْكِيبُ الحَرَكاتِ.

ترکیب سرعتها /t.-e-sor'athä/ تَرْكِيبُ السُّرَعات.

ترکیب سیر شده /t.-e-sir-šode/ (شیمـ) مُرَكَّبٌ مُشْبَع.

ترکیب سیر نشده /t.-e-s.-na-š./ (شیمـ) مُرَكَّبٌ غيرُ مُشْبَع.

ترکیب شیمیایی /t.-e-šimiyäyi/ (شیمـ) مُرَكَّبٌ كِيْمِياوِيّ، المَزِيْجُ الكِيْماوِيّ.

ترکیب شدن /t.-šodan/ (شیمـ) تَرَكُّباً / تَرَكَّبَ، دَخَلَ في التَّرْكِيْبِ مع، اِئْتِلافاً / اِئْتَلَفَتِ العَناصِر.

ترکیب کردن /t.-kardan/ (شیمـ) ۱. تَرْكِيْباً / رَكَّبَ، إدْماجاً / أدْمَجَ الشَّيءَ في الشَّيءِ. ۲. تَوْجِيْداً / وَحَّدَ، مُلابَسَةً لابَسَ، إنْشاءً / أنْشَأ، مَزْجاً ومِزاجاً / مَزَجَ ـُـ، خَلْطاً / خَلَطَ ـِ تَخْلِيْطاً / خَلَّطَ، دَغْماً وَدَغْماناً / دَغَمَ ـَـ دَغْماً وَدَغْماناً / دَغِمَ ـَـ اِدْغاماً / أدغَمَ، ضَمّاً / ضَمَّ ـُـ.

ترکیب نیروها /t.-e-niru-hä/ تَرْكِيبُ القُوَى.

ترکیب و تجزیه نیروها /t.-va-tajziye-ye-n.-hä/ تَرْكِيْبُ و تَحْلِيْلُ القُوَى.

ترکیدگی /tarakidegi/ الإنفِجار، الفَلْـق، النَّزوان، فُقُوف الشَّعْرِ أو الجِلْدِ.

ترکیدن /tarakidan/ اِنْفِجاراً / اِنْفَجَرَ، اِنْبِثاقاً / اِنْبَثَقَ، اِنْصِداعاً / اِنْصَدَعَ، تَفَرْقُعاً / تَفَرْقَعَ، فَرْقَعَةً / فَرْقَعَ، فُزُوراً / فَزَرَ ـُـ، تَفَزُّراً / تَفَزَّرَ، اِنْفِزاراً اِنْفَـزَرَ، اِنْقِياضاً / اِنْقاضَ، تَقَيُّضاً / تَقَيَّضَ، تَشَظِّياً / تَشَظَّى، شَرَتاً / شَرِتَ ـَـ واِنْشِراتاً / اِنْشَرَتَ تْ يدُه، فَقْعاً / فَقَعَ ـَـ، تَفَقُّؤاً / تَفَقَّأ، اِنْفِقاءً / اِنْفَقَأ.

ترکی دوزی /torki-duzi/ اللَّفْق.

ترکیه /torkiyye/ التُّرْكِيّا.

ترلیون /terelyon/ تِرِيْلِيُون.

ترم /term/ ۱. (فز) التِّـرْم [وَحْدَةٌ لمقـدارِ الحَرارةِ]. ۲. التِّرْم، الفَصْل.

ترماتدها /termätodhä/ (جانـ) المُثَقَّبات.

ترمز /tormoz/ الفَرْمَلَـة، شَكِيْمُ السَّيّـارَةِ، الكَمّاحَـة، الكَبّاحَة.

ترمز قطار /t.-e-qatär/ كَمّاحَةُ القِطار، العَوّاقة، سِپْنَسَةُ القِطار.

ترمز کردن /t.-kardan/ فَرْمَلَةً / فَرْمَلَ، كَبْحاً / كَبَحَ ـَ السَّيّارَةَ، كَمْحاً / كَمَحَ ـَـ، شَدُّ الكَمّـاحَةَ، ضَغْـطَ على الكَمّاحَةِ.

ترمز گرفتن /t.-gereftan/ ← ترمز کردن.

ترمز ماشین /t.-e-mäšin/ المِكْبَح.

ترمز واگن /t.-e-vägon/ الفَرْمَلَة.

ترمس /tormos/ (گیا) ← لوبیا گرگی.

ترموالکتریسته /termoelektriste/ (فز) كَهْرَبائِيَّةٌ حَرارِيَّة ← گرما برق.

ترموالکتریک /termoelektrik/ (فز) حَرارِيٌّ كَهْرَبِيّ.

ترموپیل /termopil/ (فز) ← پیل گرما برقی.

ترموتراپی /termotoräpi/ مُعالَجَةٌ بالحَرارَةِ.

ترمودینامیک /termodinämik/ (فز) دِيْنـا حَرارِيّ، دِيْنامِيٌّ حَرارِيّ.

ترموس /termos/ الزِّمْزَمِيّة، التُّرْمُوس.

ترموستات /termostät/ تِرْمُوسْتات، مُنَظِّمُ الحَرارَةِ.

ترموسفر /termosfer/ ← دماکره.

ترموسکپ /termoskop/ مِكْشافٌ حَرارِيّ.

ترموسکپی /t.-i/ مِقْياسُ الحَرارَةِ، مِيْزانُ الحَرارَةِ.

ترموشیمی /termošimi/ (شیمـ) كِيْمياءُ الحَرارَةِ.

ترموکوبل /termokubl/ المُزْدَوِجَةُ الحَرارِيّة ← دماسنج گرما برقی.

ترموگراف /termogeraf/ مِرْسامٌ حَرارِيّ.

ترمولوژی /termoloži/ عِلْمُ الحَرارة، مَبْحَثُ الحَرارَةِ.

ترمومتر /termometr/ المِحَرّ.

ترمی /termi/ ← ترم ۱.

ترمیستور /termistor/ (فز) التِّرْمِسْتُور.

ترمیم /tarmim/ إصْلاح، التَّرْمِيْم، التَّعْدِيْل.

ترمیم شدن /t.-šodan/ تَرَقُّماً / تَرَقَّمَ.

ترمیم کابینه /t.-e-käbine/ تَعْدِيْلُ الوِزارةِ أو الوِزارِيّ.

ترمیم کردن /t.-kardan/ تَرْمِيْماً / رَمَّمَ، تَرَمُّماً / تَرَمَّمَ، تَعْدِيْلاً / عَدَّلَ، إصْلاحاً / أصْلَحَ.

ترمیم مالیاتی /t.-e-mäliyäti/ تَعْدِيلُ الضَّرائِبِ.
ترمیم هیئت دولت /t.-e-heyat-e-dowlat/ التَّعْدِيلُ الوِزارِيّ.
ترمینال /terminäl/ ۱. مُنْهٍ، نِهائِيّ. ۲. كاراجُ السَّيّارات.
ترمیون /termiyon/ (فز) التُّرْمِيُون.
ترن /tern/ (جان) الخَرْشَنَة.
ترن /teren/ ← قطار.
ترنا /tornä/ المِخْراق ← دُرنا.
ترنج /toronj/ (گیا) أُتْرُجّ، أُتْرُنْج، تُرُنْج، المُتْك، الكُبّاد.
ترنجان ترکی /t.-e-torki/ (گیا) رَأْسُ التِّنِّيـن ← اژدر باشی.
ترنجبین /taranjäbin/ (گیا) الحاج.
ترنجیدگی /toronjedegi/ القَشْعَرِيرَة، الثَّلَب، الكَصِيص.
ترنجیدن /toronjidan/ تَقَلُّصاً / تَقَلَّص، تَقَبُّضاً / تَقَبَّض، تَكَمُّشاً / تَكَمَّش، اِنْكِماشاً / اِنْكَمَش، اِنْضِماماً / اِنْضَمَّ، أَرْزاً وأُرُوزاً / أَرَزَ ـِ أُزُوحاً / أَزَحَ ـِ، أَزْماً وأُزُوماً / أَزَمَ ـِ أَزْياً وأُزِيّاً / أَزَى ـِ، ثَلْباً / ثَلِبَ ـَ الجلدُ، تَجَعُّداً / تَجَعَّدَ، تَحَزُّقاً / تَحَزَّقَ، حَشَفاً / حَشِفَ ـَ، حُكُوشاً / حَكَشَ ـِ، تَحَمُّصاً / تَحَمَّصَ، تَحَوِّياً / تَحَوَّى، حَيَشاً / حاشَ ـِ، اِخْرِنْشاماً / اِخْرَنْشَمَ، مُراعَزَةً / راعَزَ، اِزْمِئْزازاً / اِزْمَأَزَّ، اِنْزِواءً / اِنْزَوَى، تَزَوِّياً / تَزَوَّى، تَشَمُّراً / تَشَمَّرَ، شَنَجاً / شَنِجَ ـَ، تَضاؤُلاً / تَضاءَلَ، مُعارَزَةً / عارَزَ، تَعَكُّشاً / تَعَكَّشَ، قُزُوزاً / قَزَّ ـِ، تَقَفُّعاً / تَقَفَّعَ، قَلَصاً / قَلِصَ ـَ، اِقْلِعْفافاً / اِقْلَعَفَّ، اِقْمِطْراراً / اِقْمَطَرَّ، تَفَنْسُراً / تَفَنْسَرَ، كَنَعاً / كَنِعَ ـَ، تَكَرْمُشاً / تَكَرْمَشَ، تَكَرْدُساً / تَكَرْدَسَ، كَرازَةً وكُرُوزَةً / كَرَّ ـُ، اِكْتِزازاً / اِكْتَزَّ، إِكْراماً / أَكْرَمَ، اِنْكِفاتاً / اِنْكَفَتَ، اِنْكِلاتاً / اِنْكَلَتَ، كَمْتَرَةً / كَمْتَرَ، كَنْبَثَةً / كَنْبَثَ، كُنُوعاً / كَنَعَ ـَ، كَنَعاً / كَنِعَ ـَ، اِنْبِياصاً / اِنْباصَ، اِنْتِصاصاً / اِنْتَصَّ الشيءُ.
ترنجیده /toronjide/ الثَّلِب، الشَّنِج، الأَشْنَـج، الكَنِع، الكَزّ.
ترنجیده شدن /t.-šodan/ ← ترنجیدن.
ترنجیده کردن /t.-kardan/ تَقْبِيْضاً / قَبَّضَ، إشْناجاً / أَشْنَجَ هـ البَردُ أو الحَرُّ.
ترنگان /torongän/ (گیا) التُّرُنْجان.
ترنگوت /tarangut/ (گیا) حَوْرفُراتِي، مَرْبِيْس، غَرَب.
ترنم /tarannom/ ← آواز خوانی، آوازخواندن.
ترنم کردن /t.-kardan/ ← آوازخواندن.
تروبادور /terubädur/ التِّروبادُورِيّ.
تروپ /trup/ ← دسته، گروه.
تروپوپوز /teropopus/ تُرُوپُوپُوز ← گشتکره.
تروپوسفر /troposfer/ تُرُوپُوسْفِيْر ← گشتکره.
تروپیسم /tropism/ الاِنْتِحاء.
تروتازگی /tar-o-täzegi/ النَّضارَة، النُّضْرَة، النَّضَرَة، البَهْجَة.
تروتازه /t.o-täze/ الطَّرِيء، الطَّرِيّ، الجديد، الطّازَه، الطّازَج، الرُّطْب، الرَّطِب، الرَّطِيْب، النّاضِر، النَّضِر، النَّعْد، الغَرِيْض، الغَضّ، الغَضِيْض، الوَرْث.
تروتازه شدن /t.-o-t.-šodan/ نُضُوراً / نَضَرَ ـُ، نَضارَةً / نَضُرَ ـُ، إنْضاراً / أَنْضَرَ الشيءُ، طَراءَةً / طَرُؤَ ـُ، طَرَى وطَراءً وطَراءَةً وطَراوَةً / طَرِيَ ـَ، بَهاجَةً وبَهاجاً / بَهُجَ ـُ النَّباتُ، اِخْضِيْلالاً / اِخْضالَّ، اِخْضِئْلالاً / اِخْضَأَلَّ.
تروتازه کردن /t.-o-t.-kardan/ إنْضاراً / أَنْضَرَ وتَنْضِيْراً / نَضَّرَ الشيءَ، تَطْرِئَةً / طَرَّأَ هـ.
ترور /teror/ اِغْتِيال، الإرْهاب.
ترورشدن /t.-šodan/ اِغْتِيالاً / أُغْتِيْلَ مج.
ترور کردن /t.-kardan/ اِغْتِيالاً / اِغْتالَ.
تروریست /t.-ist/ الإرْهابِيّ، العُنْصُرُ الإرْهابِي.
تروریسم /t.-ism/ الإرْهاب، التَّرْوِيْع.
تروکاژ /terukaž/ تَزْيِيْف، تَقْلِيْد، تَلْفِيْق.
ترومبوز /terombuz/ ۱. خَثَـر، تَجَمُّدُ الدَّم. ۲. خَثَرَة، دَمَة.
ترومبوکیناز /terombokinäz/ مُخَثِّرَة [مادّةٌ مخثّرةٌ لِلدّم].
ترومبون /terombon/ (مسـ) المُتَرَدِّدَة.
ترومپت /terompet/ (مسـ) البُوْق، النَّفِيْر.
تروور /teruver/ التُّرُوْفِيْرِيّ [شاعرٌ وُسْطائيٌّ].
ترویج /tarvij/ البَثّ.
ترویج کردن /t.-kardan/ بَثّاً / بَثَّ ـُ وتَبْثِيْثاً / بَثَّثَ.
تره /tare/ (گیا) البَقل، البَشَرَة، اللُّفاظ، الرُّكْل، النَّوْء.
تره‌بار /t.-bär/ خُضْرَوات، البَقْل، الخُضَر.
تره تیزک /t.-tizak/ (گیا) الجَرْجِيْر، الجَـرْجار، الحُرْف،

حَبُّ الرَّشاد.

تره تیزک آبی /t.-t.-e-äbi/ (گیا) الرَّشادُ البَرِّيّ، جَرجیرُ أو جَرجارُ الماءِ، الکِنْثار، الفِیْزُونِیْکا.

تره تیزک بری /t.-t.-e-barri/ (گیا) الرَّشادُ البَرِّيّ، الثُّفاء، صِنابُ الماء.

تره تیزک بستانی /t.-t.-e-bostäni/ (گیا) حُرْفُ الحَقْل.

تره تیزک بیابانی /t.-t.-e-biyäbäni/ (گیا) ← تره تیزک صحرایی.

تره تیزک دشتی /t.-t.-e-dašti/ (گیا) الجرْ جِیْرُ البَرِّي.

تره تیزک صحرایی /t.-t.-e-sahrayi/ (گیا) الحُرْفُ البَرِّيّ، الصِّنابُ البَرِّيّ.

تره تیزک وحشی /t.-t.-e-vahši/ (گیا) الأَيْهُقان.

تره زار /t.-zär/ البَقّالَة، البَقِلَةُ من الأرضِ، المَبْقَلة.

ترهٔ فرنگی /t.-ye-farangi/ (گیا) الکُرّاث، حَيُّ العالَم.

تره فروش /t.-foruš/ البَقّال، الزَّکّال.

ترهٔ کوهی /t.-ye-kuhi/ (گیا) الصِّناب.

تری /tari/ الثَّراء، الثَّرَى، النَّدَى، النَّداوَة، البَلَل، التَّبَلُّل، البِلَّة، البَلال، البُلالَة، الرُّطوبَة، الشَّذخَة، الغَمَق، اللَّثّ، اللَّثَق.

تریا /teriyä/ المَقْهَى.

ترياس /triyäs/ حِقْبَةٌ تِرْياسِيَّةٌ أو ثُلاثِيَّةٌ [أقدمُ عصورِ الدّهرِ الوسيطِ].

ترياسيک /teryäsik/ تِرْياسِيّ..

ترياق /teryäq/ التِّرْياق، الدِّرْياق ← پادزهر.

ترياک /teryäk/ ۱. ← ترياق، پادزهر. ۲. الأَفْيُون.

ترياک بر گردان /t.-bar-gardän/ تُرابُ القَيء.

ترياکی /t.-i/ أَفْيُونَجِيّ، مُتَعاطِي الأفيون، الحَشّاش.

تريبولوم /teribolom/ الطِّرْبِيْل، نَوْرَجُ الحِنْطَةِ.

تريبون /teribun/ مِنَصَّة، مِصْطَبَة.

تريبون انتخاباتی /t.-e-entexäbäti/ مِنَصَّةٌ إنتخابِيَّة.

تريبون مطبوعاتی /t.-e-matbu'äti/ مِنَصَّةُ الصِّحافَة.

تريپانوزوم /teripänozom/ (جانـ) المِثْقَب.

تريپانوزومها /t.-hä/ (جانـ) المِثْقَبِيّات.

تريپسين /teripsin/ حُلْوِين.

تريتون /teriton/ (فز) نَواةُ التِّريتيوم.

تريتيوم /terityom/ (شيمـ) التِّرِيْتِيُوم.

تريج /terij/ ← تريز.

تريد /tarid/ التُّرْدَة، التُّرْوَدَة، التَّرُوْدَة، الثَّرِيْد، الخَبِيْز، الصَّيْعَة، الغَوط، المَرِيْس.

تريد کردن /t.-kardan/ ثَرْداً / ثَرَدَ ـ، إثراداً / أثْرَدَ.

تريز /teriz/ الدِّخْرِص.

تريز آستين /t.-e-ästin/ العُبّ.

تريز پيراهن /t.-e-pirähan/ شُبْجَةُ القَمِيْص.

تريسموس /trismus/ (پز) كُزازٌ فَکِّيّ.

تريشين /terišin/ (جانـ) دُوْدَةُ الخِنْزِيْر.

تريشينوز /t.-oz/ (پز) مَرَضُ دُوْدَةِ الخِنْزِيْر.

تريکو /terikow/ سَرْد، زَرَد [نسيجٌ مَسْرُوْد].

تريکين /terikin/ (جانـ) ← تريشين.

تريکينوز /t.-oz/ ← (پز) ← تريشينوز.

تريلوبيت /terilobit/ (جانـ) ثُلاثِيُّ الفُصُوص.

تريليون /terilyun/ ← ترليون.

تری نيتروتولوئن /terinitrotolo'n/ (شيمـ) ثالِثُ نِتْراتِ التُّوْلُوِيْن.

تريو /teriyo/ (مسـ) ثُلاثِيَّة [قطعةٌ موسيقيّةٌ من ثلاثةِ أجزاءٍ].

تريود /teriyod/ تِرايُود، صِمامٌ ثُلاثِيّ.

تريويوم /teriyoyom/ ← تحصيلات آزادگان.

تز /tez/ الأُطْرُوْحَة.

تزايد /tazäyod/ ← افزايش.

تزريق /tazriq/ الحَقْن، الزَّرْق، التَّحْقِين، الحُقْنَة.

تزريق خون /t.-e-xun/ (پز) صَفقُ الدَّم.

تزريق درون پوستی /t.-e-darun-pusti/ (پز) الحُقْنَةُ الجِلْدِيَّة.

تزريق درون رگی /t.-e-d.ragi/ (پز) الحُقْنَةُ الوَرِيْدِيَّة.

تزريق درون سياهرگی /t.-e-d.-siyäh-r./ (پز) الحَقْنَة، الحُقْنَةُ الضِّمْوَرِيْدِيَّة.

تزريق درون عضله‌يی /t.-e-d.-azoleyi/ (پز) الحُقْنَةُ العَضَلِيَّة.

تزريق درون قلبی /t.-e-.d.-qalbi/ (پز) الحَقْنَة، الحُقْنَةُ الضِّمْقَلْبِيَّة.

تزريق درون ماهيچه‌يی /t.-e-d.-mahiceyi/ (پز) ← تزريق درون عضله‌يی.

تزریق شدن /t.-šodan/ حَقْناً / حُقِنَ مج ـِ إحْتِقاناً / إحْتَقَنَ.
تزریق کردن /t.-kardan/ حَقْناً / حَقَنَ ـِ لَقْحاً / لَقَحَ ـَ تَلْقِيْحاً / لَقَّحَ.
تزریق مـویرگی /t.-e-muyragi/ (پز) الحَقْنَةُ أو الحُقْنَةُ الشَّعْرِيّة.
تزلزل /tazalzol/ تَزَلْزُل، تَزَعْزُع ← جنبیدن، جنبش.
تزلزل‌پذیر /t.-pazir/ غَيْرُ مُسْتَقِرّ، مُزَعْزَع، المُتَزَلْزِل.
تزلزل داشتن /t.-dăštan/ تَزَلْزُلاً / تَزَلْزَلَ، تَرَدُّداً / تَرَدَّدَ، قَلَقاً / قَلِقَ ـَ.
تزلزل ناپذیر /t.-nä-pazir/ الثّابِت، الرّاسِخ، المُسْتَقِرّ، المَتِيْن، القَوِيّ.
تزلزل یافتن /t.-yäftan/ ← تزلزل داشتن.
تزویر /tazvir/ ← الكَيْد، المَكِيْدَة.
تزویرساز /t.-säz/ الزَّوِيْر.
تزویر کردن /t.-kardan/ ← فریب دادن.
تزیین /tazyin/ نَمْنَمَة، زَخْرَفَة، تَجْمِيْـل، زِيْنَة، نَقْش، تَزْيِيْن.
تزیین کردن /t.-kardan/ تَجْمِيْلاً / جَمَّلَ، تَزْيِيْناً / زَيَّنَ، زَخْرَفَةً / زَخْرَفَ، نَقْشاً / نَقَشَ ـُ.
تزیینی /t.-i/ زُخْرُفِيّ.
تسامح /tasämoh/ ← سهل انگاری.
تسامح کردن /t.-kardan/ ← سهل انگاری کردن.
تساوی /tasävi/ ۱ ← برابر شدن. ۲ ← برابری.
تسبیح /tasbih/ ۱. السُّبْحَـة، المِسْبَحَة، العِقْـد. ۲. التَّسْبِيْح.
تسبیح خوانی /t.-xäni/ السَّبْحَلَة.
تسبیح گفتن /t.-goftan/ تَسْبِيْحاً / سَبَّحَ اللهَ.
تست /test/ الرّائِز.
تستر /toster/ مِحْمَصَةُ خُبْزٍ كَهْرَبائِيّة.
تستوسترون /testosteron/ التَّسْتُوْسْتِرُوْن، هُـرمونٌ تُفرِزُهُ الخُصْيَةُ.
تستهای ابرازی /test-hä-ye-ebräzi/ رَائِزٌ إبْرازِيّ.
تستهای روانشناسی /t.-hä-ye-ravänšenäsi/ الرّائِزُ العَقْلِيُّ أو الذِّهنيُّ أو الرُّوْحِيُّ.
تسخیر /tasxir/ ← تصرّف.
تسخیر کردن /t.-kardan/ ← تصرّف کردن.
تسریع کردن /tasri'-kardan/ تَعْجِيْلاً / عَجَّلَ الأَمْرَ، تَسْهِيْلاً / سَهَّلَ، تَوْجِيَةً / وَجَّى هـ.
تسطیح /tastih/ التَّسْطِيْح [تـرسیم کره بـر روی سطح مستوی].
تسطیح کـردن /t.-kardan/ ← همـوار کردن، پهـن کردن.
تسکین /taskin/ السَّلْو، السُّلْـو، السُّلْوان، السَّلْـوَى، العَزاء، التَّخْفِيْف، التَّلْطِيْف، التَّهْدِئَة.
تسکین دادن /t.-dädan/ تَسْكِيْناً / سَكَّنَ رَوْعَـه، تَلْطِيْفاً / لَطَّفَ الأَلَمَ، تَبْرِيْداً / بَرَّدَ الأَلَمَ ← آرام کردن.
تسکین یافتن /t.-yäftan/ سُكُوناً / سَكَنَ ـُ، عَزاءً / عَزِيَ ـَ تَعَـزِّياً / تَعَزَّى، هَـدْءاً وهُدُوءاً / هَدَأَ يَهْدَأُ، إنْكِساراً / إنْكَسَرَ.
تسلسل /tasalsol/ ← پیوستگی، پیوستن [مص ل].
تسلسل هندسی /t.-e-hendesi/ ← تصاعد هندسی.
تسلط /tasallot/ السُّلْطَة.
تسلط بر نفس /t.-bar nafs/ ضَبْطُ النَّفْسِ.
تسلط یافتن /t.-yäftan/ حُكْماً وحُكُومَةً / حَكَمَ ـُ تَسَلُّطاً / تَسَلَّطَ عليه، تَوَلِّياً / تَوَلَّى، وِلايَةً / وَلِيَ يَلِي الشَّيءَ أو عليه، عُلُوّاً / عَلاَ ـُ بالأَمْر، تَأَمُّراً / تَأَمَّرَ عليهم.
تسلی /tsalli/ السَّلْو، السُّلْو، السُّلْوان، السَّلْوَى، العَزاء.
تسلیت /tasliyat/ العَزاء، السَّلْوَى، التَّأْسِيَـة، المُؤاساة، التَّعْزِيَة.
تسلیت دادن /t.-dädan/ أسْوَاً وأسْاً / أسا ـُ، تَأْسِيَةً / أسَّى.
تسلیت‌دهنده /t.-dahande/ المُعَزِّي، المُسَلِّي
تسلیت گفتن /t.-goftan/ تَعْزِيَةً / عَزَّى المُصابَ.
تسلیت گویی /t.-guyi/ التَّأْساء.
تسلیت نامه /t.-näme/ كِتابُ التَّعْزِيَة.
تسلیحات /taslihät/ (نظ) ذَخائِر، أَعْتِدَةٌ حَرْبِيَّة.
تسلی دادن /tasalli-dädan/ تَسْلِيَةً / سَلَّى، إسْلاءً / أسْلَى، تَعْزِيَةً / عَزَّى، أسْواً / وأساً / أسا ـُ المحزونَ، تَأْسِيَةً / أَسَّى هـ.
تسلیـم /taslim/ ۱. التَّسْلِيْـم، السَّلَـم، الإسْـلام، الإسْتِسْـلام، الرُّضُـوخ، الطّاعَـة، الإسْتِكـانَة، الإنْقِيـاد،

الکَین ۲. التَّسلِیم، التَّفْوِیض، المُناوَلَة ← واگذاری.

تسلیم شدن /t.-šodan/ تَسْلِیماً / سَلَّمَ وإسْلاماً / أَسْلَمَ إلی العَدُوّ، إسْتِئْساراً / اِسْتَأْسَرَ، عَناءً وعُنُوّاً / عَنَا ـُ خُضُوعاً وخَضْعاً وخُضْعاناً / خَضَعَ ـَ لـه، إسْتِکانَةً / اِسْتَکانَ، کَیْناً / کانَ یَکِیْنُ، إمْتِثالاً / اِمْتَثَلَ، إذْعاناً / أَذْعَنَ إلی، رَضْخاً / رَضَخَ ـِ له، دَوْخاً / داخَ ـُ إعْطاءً / أَعْطَی بیده.

تسلیم کردن /t.-kardan/ تَسْلِیماً / سَلَّمَ وإسْلاماً / أَسْلَمَ هـ، تَفْوِیضاً / فَوَّضَ، إعْطاءً / أَعْطَی، تَقْدِیماً / قَدَّمَ، مُناوَلَةً / ناوَلَ، تَوْصِیلاً / وَصَّلَ وإیْصالاً / أَوْصَلَ الشَّیءَ إلَی، إسْتِئْساراً / اِسْتَئْسَرَ، إیْداعاً / أَوْدَعَ، إلْجاءً / أَلْجَأَ أَمْرَهُ إلی.

تسلیم و ترک نفس /t.-va-tark-e-nafs/ (فلـ) تَصَوُّف، طُمَأْنِینَة.

تسلی یافتن /tasalli-yäftan/ سَلْواً وسُلُوّاً وسَلْوَاناً / سَلَا ـُ سُلِیّاً / سَلِیَ ـَ، تَسَلِّیاً / تَسَلَّی، تَأَسِّیاً / تَأَسَّی، تَعَزِّیاً / تَعَزَّی، تَصَبُّراً / تَصَبَّرَ، دُلُوهاً / دَلَهَ ـَ عنه.

تسمه /tasme/ السَّیْر، الحِزام، الشِّرْعَة، الإسار، الخِطام، القِدّ، الآسِرَة، القُشاط، الکَلْبُ.

تسمه پروانه /t.-parväne/ السَّیْر، سَیْرُ الآلات، سَیْرُ المِرْوَحَة، القِشاط.

تسمه شلاق /t.-šalläq/ رَخْوُ السَّوْط.

تسمیط /tasmit/ (بد) التَّسْمِیْط.

تسمیه /tasmiye/ ← نامگذاری.

تسولفراین /tesolferäyn/ الزُّوْلْفِراین [اتّحاد جمرکيّ].

تسویه /tasviye/ التَّسْوِیَة، التَّصْفِیَة، المُقاصَّة [در حسابهای بانکی].

تسویه حساب /t.-hesäb/ تَصْفِیَةُ الحِساباتِ.

تسویه حساب کردن /t.-h.-kardan/ تَصْفِیَةً / صَفَّی الحسابَ.

تسویه شده /t.-šode/ المُعَدَّل.

تسه تسه /tesetese/ (جانـ) ذُبابَةُ النُّعاس.

تسهیلات /tashilät/ التَّسْهِیْلات.

تشابه /tašäboh/ التَّشابُه ← همانندی.

تشبیه /tašbih/ (بد) التَّشْبِیْه.

تشبیه کردن /t.-kardan/ تَشْبِیْهاً / شَبَّهَ وتَمْثِیْلاً / مَثَّلَ ومُماثَلَةً / ماثَلَ ومُثُولاً / مَثَلَ ـُ فلاناً بفلانٍ.

تشت /tašt/ ← طشت.

تشتک /t.-ak/ ← طشتک.

تشجیع کردن /tašji'-kardan/ تَشْجِیْعاً / شَجَّعَ، تَجْسِیْراً / جَسَّرَ.

تشخص /tašaxxos/ شَخْصِیَّة، هُوِیَّة.

تشخص دادن /t.-dädan/ تَشْخِیْصاً / شَخَّصَ ← شخصیت دادن.

تشخص داشتن /t.-däštan/ إکْتِساباً / اِکْتَسَبَ شَخْصِیَّةً.

تشخیص /tašxis/ ۱. التَّعْیِیْن، التَّمْیِیْز، البَصَر، البَصِیْرَة. ۲. (پز) التَّشْخِیْص.

تشخیص دادن /t.-dädan/ تَمْیِیْزاً / مَیَّزَ، تَعَرُّفاً / تَعَرَّفَ الشَّیءَ، عَیْثَرَةً / عَیْثَرَ الشَّیءَ.

تشخیص مالیات /t.-e-mäliyät/ تَقْدِیْرُ الضَّرائِبِ.

تشخیص هویت /t.-e-hovyiyat/ التَّحْقِیْقُ الذّاتِیَّة.

تشخیصی /t.-i/ التَّمْیِیْزِيّ.

تشدید /tašdid/ الشِّدَّة.

تشدید کردن /t.-kardan/ ۱. ← سخت کردن. ۲. ← استوار کردن.

تشدید هسته‌یی /t.-e-hasteyi/ (فز) الرَّنِیْنُ النَّوَوِیَّة.

تشر /tašar/ العِتاب، المُعتابَة.

تشر زدن /t.-zadan/ مُعاتَبَةً / عاتَبَه، صَیْحاً وصَیْحَةً وصِیاحاً وصَیَحاناً / صاحَ ـِ علیه أو فیه، نَبْراً / نَبَرَ ـِ الرَّجُلَ، زَجْراً / زَجَرَ ـُ، اِنْتِهاراً / اِنْتَهَرَ، تَرْیِیماً / رَیَّمَ وتَوَعُّداً / تَوَعَّدَ علی.

تشریح /tašrih/ ۱. (پز) تَشْرِیْحُ الجُثَّةِ ← کالبد شکافی. ۲. الوَصْف، التَّصْوِیْر، التَّأْوِیْل، الحَدّ، التَّرْجَمَة.

تشریح تطبیقی /t.-e-tatbiqi/ التَّشْرِیْحُ المُقابَل، التَّشْرِیْحُ التَّطْبِیْقِيّ.

تشریح جانوران /t.-e-jänevarän/ (پز) تَشْرِیْحُ المُقابَلَةِ.

تشریح‌دان /t.-dän/ ← کالبد شناس.

تشریح کردن /t.-kardan/ ۱. تَشْرِیْحاً / شَرَّحَ، عَبْراً وعِبارَةً / عَبَرَ ـُ تَعْبِیْراً / عَبَّرَ. ۲. (پز) تَشْرِیْحاً / شَرَّحَ.

تشریحی /t.-i/ ۱. النَّعْتُ الوَصْفِيّ. ۲. (پز) التَّشْرِیْحِيّ.

تشریف آوردن /tašrif-ävardan/ ← آمدن.

تشریفات /t.-ät/ التَّکْلِیْف، الإجْراءات، الشَّکْلِیّات،

العُرْفُ السّياسِيّ.
تشریفات اداری /t.-ät-e-edäri/ الشَّكْلِيَّة، إجراءٌ شَكْلِيّ، الرُّوتِينُ الإدارِيّ.
تشریفات رسمی /t.-ät-e-rasmi/ المَراسِيمُ الرَّسْمِيَّة.
تشریفات قانونی /t.-ät-e-qänuni/ إجْراءاتٌ القانُونِيَّة.
تشریفاتی /t.-ät-i/ الرَّسْمِيّ.
تشریف بردن /t.-bordan/ ← رفتن.
تشریک /tašrik/ المُشارَكَة، اِشْتِراک.
تشریک مساعی /t.-e-masä'i/ المُشارَكَة.
تشریک مساعی کردن /t.-e-m.-kardan/ مُشارَكَةً / شارَكَ في.
تشعشع /taša'šo'/ (فز) الإشْعاع، السَّطْع، السُّطُوع.
تشعشع اتمی /t.-atomi/ (فز) الإشْعاعُ الذَّرِّيّ.
تشعشع نوری /t.-e-nuri/ (فز) الإشْعاعُ الضَّوْئِيّ.
تشک /tošak/ ← دوشک.
تشکر /tašakkor/ الثَّناء، التَّشَكُّر.
تشکر کردن /t.-kardan/ تَشَكُّراً / تَشَكَّرَ له، إثْناءً / أثْنَى وتَثْنِيَةً / ثَنَّى على.
تشکیل /taškil/ التَّشْكِيل، التَّرْكِيب.
تشکیلات /t.-ät/ النِّظام، التَّنْظِيمات.
تشکیلاتی /t.-äti/ التَّنْظِيماتِيّ.
تشکیل جلسه /t.-e-jalse/ اِنْعِقادُ جَلْسَةٍ، عَقْدُ جَلْسَةٍ.
تشکیل دادن /t.-dädan/ تَشْكِيلاً / شَكَّلَ.
تشکیل شدن /t.-šodan/ تَشَكُّلاً / تَشَكَّلَ، اِنْعِقاداً / اِنْعَقَدَ، تَأَسُّساً / تَأَسَّسَ.
تشکیل یافتن /t.-yäftan/ ← تشکیل شدن.
تشمع /tašammo'/ التَّلَيُّف.
تشنج /tašannoj/ التَّشَنُّج، التَّشَنُّجِيَّة، النَّوْبَة، النّازِلَة، الإصابَة، فُجائِيَّة، نَوْبَةٌ عَصَبِيَّة، التَّقَلُّصُ العَضَلِيّ.
تشنج آبستنی /t.-e-äbestani/ (پز) الإرْجاج ← اكلامپسی.
تشنج آرواره /t.-e-ärväre/ (پز) الكُزاز.
تشنج‌آور /t.-ävar/ المُشَنِّج، دَواءٌ مُشَنِّج.
تشنج بالرز /t.-bälarz/ (پز) التَّشَنُّجُ الرَّعْشِيّ.
تشنج زهدان /t.-e-zehdän/ (پز) التَّقَلُّصُ أو التَّشَنُّجُ الرَّحِمِيّ.
تشنج موضعی /t.-e-mowze'i/ (پز) التَّشَنُّج، تَقَلُّصٌ عَضَلِيّ.
تشنج نیرو بخش /t.-e-niru-baxš/ (پز) التَّشَنُّجُ الكَزازِيّ.
تشنجی /t.-i/ (پز) التَّشَنُّجِيّ.
تشنج یافتن /t.-yäftan/ تَشَنُّجاً / تَشَنَّجَ، تَخَلُّجاً / تَخَلَّجَ.
تشنک /tašnak/ اليَأْفُوخ.
تشنک /tašanak/ (گیا) النّاعِمَة، المَرْيَمِيَّة، القَصْعِيْن.
تشنگی /tašnagi/ العَطَش، الظَّمَأ، الظَّماء، الغُلَّة، الغَلِيْل، الغُلّ، الغَلَل، العُطاش، الأُحاح، الأُوار، الجُواد، الجَوْدَة، الجُواز، الحِرَّة، السُّنْسِن، السُّهاف، الشُّرْبَة، شَيْطانُ الفَلا، الشُّفاشِف، الصّارَّة، الغِمْر، الغَيْم، الغَيْن، القَيْظ، اللُّهاب، اللَّهَبان، اللُّهْبَة، اللُّهْثَة، اللُّواب، اللُّوح، النُّوْع، الوِرْد، الهَوْثَة، الهُوام، الهُيام.
تشنه /tašne/ العاطِش، العَطِش، العَطْشان، المِعْطاش، الظَّمْآن، الظّامِئ، المِظْماء، الصَّدِيّ، الصَّدْيان، المِصْداء، الغَلِيْل، المُغْتَلّ، الأُوارِيّ، المَجُود، الحَرّان، الحائِم، السّافِه، الشّافِه، الصّادِي، اللَّهْبان، النَّجْران، النّاهِل، النَّهْلان، النّائِع، الهَجْفان، الهَفْهاف، الهائِف، الهَيْفان، المِهْياف، الأَهْيَم، الهَيْمان، [نث] الظَّمْأى.
تشنه شدن /t.-šodan/ عَطَشاً / عَطِشَ ـَ ظَمَأً وظَماءً وظَماءَةً / ظَمِئَ ـَ صَدًى / صَدِيَ ـَ، أَحّاً وأُحاحاً وأَحِيْحاً / أَحَّ ـُ أَوْماً / آمَ ـُ بَهْصاً / بَهِصَ ـَ، زَنَداً / زَنِدَ ـَ حِرَّةً / حَرَّ ـَ، اِسْتِحْشاشاً / اِسْتَحَشَّ، سَهَفاً وسُهافاً / سَهِفَ ـَ شَرَباً / شَرِبَ ـَ، عَيْماً وعَيْمَةً وعِياماً / عامَ ـِ غُلَّةً / غَلَّ ـَ غُلّاً وغُلَّةً / غُلَّ مج، غَيْناً / غانَ ـِ كَلَباً / كَلِبَ ـَ لَوْحاً ولَوْحاً ولُواحاً ولَواحاً ولُؤُوحاً ولَوَحاناً / لاحَ ـُ، اِلْتِياحاً / اِلْتاحَ، لَهَباً ولَهِيْباً ولُهاباً ولَهَباناً / لَهِبَ ـَ لَهَثاً ولَهاثاً ولَهَثاناً / لَهِثَ ـَ، مَجْراً / مَجَرَ ـُ، اِمْتِساءً / اِمْتَسَى، هُياماً / هامَ ـِ.
تشنه کردن /t.-kardan/ تَعْطِيْشاً / عَطَّشَ، إعْطاشاً / أَعْطَشَ، إظْماءً / أَظْمَأَ، تَظْمِئَةً / ظَمَّأَ، تَصْدِيَةً / صَدَّى، إحْراراً / أَحَرَّ اللّهُ صدرَه، تَأْوِيْماً / أَوَّمَ، تَزْنِيْداً / زَنَّدَ الرَّجلَ.
تشویش /tašviš/ قَلَقُ الفِكْر ← پریشانی.
تشویق /tašviq/ التَّشْوِيْق، التَّشْجِيْع، التَّقْوِيَة.
تشویق کردن /t.-kardan/ تَشْجِيْعاً / شَجَّعَ، إغْراءً /

أغرَی، تَرْغِیْباً / رَغَّبَ، إرْغاباً / أرْغَبَ، تَحْبِیْذاً / حَبَّذَ، تَحْرِیْضاً / حَرَّضَ وحَثّاً / حَثَّ ـُ وإحْثاثاً / أحَثَّ وتَحْثِیْثاً / حَثَّثَ واسْتِحْثاثاً / اِسْتَحَثَّ الرَّجلَ علـی الأمْرِ، تَحْفِیْزاً / حَفَّزَ وتَنْجِیَةً / نَجَّی علی، إطْراراً / أطَرَّ هـ علی الأمْرِ أو به، تَطْیِیْباً / طَیَّبَ، تَقْوِیَةً / قَوَّی قَلْبَهُ، تَنْفِیْساً / نَفَّسَ هـ في الأمْرِ، وُزُوْعاً / وَزَعَ یَزَعُ هـ وبه.

تشویق‌کننده /t.-konande/ المُحَرِّک، المُثِیْر، المُرَوِّج، المُغْرِي، المُحَرِّض، المُشَجِّع.

تشویق‌نامه /t.-näme/ رِسالَةُ التَّقْدِیْر.

تشی /taši/ (جانـ) الشَّیْهَم.

تصاحب /tasähob/ الاِمْتِلاک، المِلْک، وَضْعُ الیَد.

تصـادف /tasädof/ ۱. التَّصـادُم، إصْطِـدام، صُـدْفَـة، مُصـادَفَـة، الإصابَـة، الحـادِث، التَّضـارُب. ۲. الاِتِّفاق، الحادِث، الفُرْصَة، النَّوْبَة.

تصادفات /t.-ät/ الحَوادِث، التَّصادُمات.

تصادفات رانندگی /t.-ät-e-ränandegi/ حَوادِثُ المُرُوْر.

تصادف رانندگی /t.-e-r./ حادِثُ سَیْرٍ، حادِثُ المُرُوْرِ.

تصادف کردن /t.-kardan/ تَصادُماً / تَصادَمَ، تَعارُضاً / تَعارَضَ، صَدْماً / صَدَمَ ـِ مُصادَمَةً / صادَمَ، إصْطِداماً / اِصطَدَمَ، نَدْخاً / نَدَخَ ـَ ← برخورد کردن.

تصادفی /t.-i/ مُصادَفَةً، جُزافِيٌّ، عَرَضِيٌّ، العارِض، عَفْواً، إعْتِباطاً، قَضاءً وقَدَراً، بالقَضاءِ والقَدَرِ.

تصادم /tasädom/ ← تصادف.

تصادم افکار و عقـاید /t.-e-afkär-va-aqäyed/ تَعارُضُ الآراء.

تصادم کردن /t.-kardan/ ← تصادف کردن.

تصاعد /tasä'od/ المُتَوالِیَة.

تصاعد حسابی /t.-e-hesäbi/ (رضـ) المُتَوالِیَةُ الحسابِیَّة.

تصاعد صعودی /t.-e-so'odi/ المُتَوالِیَةُ المُتَزایِدَة.

تصاعد عددی /t.-e-adadi/ (رضـ) ← تصاعد حسابی.

تصاعد نزولی /t.-e-nozuli/ المُتَوالِیَةُ المُتَناقِصَة.

تصاعد هنـدسی /t.-e-hendesi/ المُتَوالِیَةُ الهَنْـدَسِیَّة، سِلْسِلَةٌ هَنْدَسِیَّةٌ.

تصاعدی /t.-i/ التَّصاعُدِيّ.

تصاویـر متحرک /tasävir-e-motaharrek/ الرُّسُـومُ المُتَحَرِّکَة.

تصحیح /tashih/ التَّصْحِیْح، التَّقْوِیْم، الضَّبْط.

تصحیح شدن /t.-šodan/ تَصَحُّحاً / تَصَحَّحَ.

تصحیح کردن /t.-kardan/ تَصْحِیْحاً / صَحَّحَ وضَبْطاً / ضَبَطَ ـُ وتَصْلِیْحاً / صَلَّحَ الکتابَ.

تصحیف /tashif/ التَّصْحِیْف.

تصحیف کردن /t.-kardan/ تَصْحِیْفاً / صَحَّفَ.

تصدق /tasaddoq/ الصَّدَقَة ← صدقه.

تصدق دادن /t.-dädan/ تَصَدُّقـاً / تَصَدَّقَ ← صدقـه دادن.

تصدی /tasaddi/ تَوَلِّي، تَعَهُّد، تَقَلُّد.

تصدیق /tasdiq/ ۱. التَّصْدِیْق، الإقْـرار، الإبْرام، البَرْم، التَّـأْیِیْد، الاِعْتِمـاد، المُوافَقَـة، المُصادَقَـة. ۲. التَّبْریـر، المُؤَیِّد، الوَثِیْقَة ← گواهینامه.

تصدیق رانندگی /t.-e-ränandegi/ إجازَةُ السَّوْقِ، رُخْصَةُ السَّوْقِ، قِیادَةُ سَیّارَة ← گواهینامه رانندگی.

تصدیق شدن /t.-šodan/ تَأْکِیْداً / أُکِّدَ مج، تَصْـدِیْقاً / صُدِّقَ مج.

تصدیق کردن /t.-kardan/ تَصْدِیْقاً / صَدَّقَ، مُصادَقَةً / صادَقَ عَلَی، تَأْکِیْداً / أکَّدَ، تَأْیِیْداً / أیَّدَ، تَوْکِیْداً / وَکَّدَ، إثْباتاً / أثْبَتَ، تَثْبِیْتاً / ثَبَّتَ، إقْراراً / أقَرَّ، تَزْکِیَةً / زَکَّی الشَّهادَةَ، تَبْـرِیْراً / بَرَّرَ، بَـرْماً / بَرَمَ ـُ، إبْـراماً / أبْرَمَ، إعْتِقاداً / إعْتَقَدَ، إعْتِماداً / إعْتَمَدَ، قُبُولاً وقَبُولاً / قَبِلَ ـَ الکلامَ.

تصدیقنامه /t.-näme/ ← تصدیق ۲، گواهینامه.

تصـرف /tasarrof/ المِلْـک، الاِمْتِـلاک، وَضْـعُ الیَـدِ، الاِحْتِلال، الحَوْز، الحِیازَة، الحَوْزَة.

تصرف عدوانی /t.-e-odväni/ شاغِلٌ غَیْرُ شَرْعِيٍّ، إشْغالُ عقارٍ غَیْرُ قانُونيٍّ.

تصرف غیر قانونی /t.-e-qeyr-e-qänuni/ التَّعَسُّف.

تصرف قانونی /t.-e-q./ حَجْزٌ قَضائِيٌّ، الإجْراءُ القانُونيّ.

تصرف کـردن /t.-kardan/ مُلْکاً ومَلْکـاً ومَلَکَةً ومَمْلُکَـةً ومَمْلَکَةً / مَلَکَ ـِ تَمَلُّکاً / تَمَلَّکَ، اِمْتِلاکاً / اِمْتَلَکَ، شُغْلاً، شَغْلاً / شَغَلَ ـَ، إشْغالاً / أشْغَلَ، حَوْزاً وحِیازَةً / حـازَ ـُ واحْتِیـازاً / اِحْتازَ، اِحْتِـلالاً / اِحْتَلَّ المکـانَ، اِسْتِحْواذاً / اِسْتَحْوَذَ علی، نَزْعاً / نَزَعَ ـِ منه مِلْکَه.

تصریح /tasrih/ التَّصْرِیْح، التَّعْرِیْف، التَّحْدِیْد، النَّصّ.

تصریح کردن /t.-kardan/ تَصْرِيحاً / صَرَّحَ، تَقْرِيراً / قَرَّرَ، تَحْدِيداً / حَدَّدَ.
تصعید /tas'id/ (شیمـ) التَّسامِي، التَّصْعِيد.
تصغیر /tasqir/ ← کوچکی.
تصفیه /tasfiye/ التَّصْفِيَـة، التَّكْرِيـر، التَّقْطِير، تَنْقِيَـة، حَلّ، الرَّشْح، التَّعْدِيل.
تصفیهٔ آب /t.-ye-āb/ [دستگاه] وابُورُ المِياه.
تصفیه حساب /t.-hesāb/ تَسْدِيدُ حسابٍ، الدَّفْع.
تصفیه خانه /t.-xāne/ ← پالایشگاه.
تصفیه شدن /t.-šodan/ تَصَفِّياً / تَصَفَّى.
تصفیه شده /t.-šode/ المُكَرَّر، المُتَكَرِّر.
تصفیه کردن /t.-kardan/ ۱. تَصْفِيَةً / صَفَّى، تَكْرِيراً / كَرَّرَ، تَرْوِيقاً / رَوَّقَ، تَرْشِيحاً / رَشَّحَ، تَقْطِيراً / قَطَّرَ الماءَ، تَخْلِيصاً / خَلَّصَ، تَنْقِيَةً / نَقَّى، تَنْظِيفاً / نَظَّفَ، إلْغاءً / أَلْغَى، حَلّاً / حَلَّ ـُ. ۲. [حساب] دَفْعاً / دَفَعَ ـَ تَسْدِيداً / سَدَّدَ، تَحَقُّقاً / تَحَقَّقَ.
تصفیه کننده /t.-konande/ المُصَفِّي.
تصلب /tasallob/ (پز) التَّصَلُّب.
تصلب بافتها /t.-e-bāfthā/ (پز) تَصَلُّبُ الخَلِيّات.
تصلب پوست /t.-e-post/ (پز) الخَزَبُ المُتَصَلِّب.
تصلب پیلـه /t.-e-pile/ (پز) ۱. ضَخْمُ الأَجْفـانِ وغِلَظُها وتَيَبُّسها. ۲. جُسْأَة، جُسُوء، ثَفَن، كَنَب.
تصلب ساده /t.-e-sāde/ (رضـ) الجُسُوءُ البَسِيط.
تصلب شریانی /t.-e-šarayāni/ (پز) التَّصَلُّبُ الشِّرْيانِيّ.
تصلب قطعاتی /t.-e-qeta'ati/ (پز) تَصَلُّبٌ مُتَعَدِّد.
تصلب قلب /t.-e-qalb/ (پز) التَّصلُّبُ القَلْبِيّ.
تصلب ماهیچه /t.-e-mähice/ (پز) التَّصَلُّبُ أو الإنْقِباضُ العَضَلِيّ.
تصمیم /tasmim/ العَـزْم، العَزِيمَـة، الهِمَّة، التَّصْمِيـم، النِّيَّة، الإنْتِواء، القَرار، الهَوْء.
تصمیم قاطع /t.-e-qāte'/ فَصْلُ الخِطاب.
تصمیم قطعی /t.-e-qat'i/ الحَتْم، الجَزْم، قِرارٌ حاسِم.
تصمیم گـرفتن /t.-gereftan/ تَصْمِيماً / صَمَّمَ، عُـزْماً وعَزْماً وَمَعْزِماً وعَزِيمـاً وعَزِيمَةً وعُزْماناً / عَزَمَ ـِ على الأمْر، إصْراراً / أَصَرَّ على الأمْـر، تَقْرِيراً / قَرَّرَ، اِتِّخاذاً / اِتَّخَذَ قِراراً، تَبَنِّياً / تَبَنَّى قِراراً، تَـوْطِيناً / وَطَّنَ نَفْسَـه على، تَوَطُّناً / وَطَّنَ نفسه على الشَّـيءِ، جَزْماً / جَزَمَ ـِ الأمْرَ أو على الأمْـرِ، هَماً / هَمَّ ـُ نَـواةً ونِيَّةً ونِيَةً / نَوَى يَنْوِي، عَمْداً / عَمَدَ ـِ للشَّيءِ وإلـى الشَّيءِ، تَعْوِيلاً / عَوَّلَ على كذا، عَقَدَ النِّيَّةَ على.
تصمیم نهایی /t.-e-nehāyi/ ← تصمیم قطعی.
تصنعی /tasanno'i/ ← ساختگی.
تصنیف /tasnif/ التَّصْنِيف، الزَّجَل ← ترانه.
تصنیفساز /t.-sāz/ الزَّجّال.
تصنیف کردن /t.-kardan/ تَصْنِيفاً / صَنَّفَ الكتاب.
تصور /tasavvor/ ۱. الوَهْـم، التَّصَوُّر، التَّخَيُّـل، الفِكْر، الشّاغِل. ۲ ← اصالت تصوّر.
تصور کردن /t.-kardan/ تَصَوُّراً / تَصَوَّرَ، تَخْيِيلاً / خُيِّلَ مج إليه، تَخَيُّلاً / تَخَيَّلَ، وَهْماً / وَهَمَ يَهِمُ تَوَهُّماً / تَوَهَّمَ الأَمْرَ، تَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ الشَيءَ أو لَهُ الشَيءَ.
تصوری /t.-i/ التَّصَوُّرِيّ، التَّخَيُّلِيّ.
تصوف /tasavvof/ التَّصَوُّف.
تصویـب /tasvib/ التَّصْـدِيـق، التَّقْرِيـر، المُصـادَقَـة، المُوافَقَة، الإسْتِصْواب، الإسْتِحْسان، الإعْتِماد.
تصویب بودجه /t.-e-bodje/ مُصادَقَةٌ عَلَى المِيزانِيَّة.
تصویب شدن /t.-šodan/ تَصْوِيباً / صُوِّبَ مج، اِسْتِصْواباً / أُسْتُصْوِبَ مـج، إقراراً / أُقِرَّ مـج، رَسْماً / رُسِمَ مـج ـُ تَقْرِيراً / قُرِّرَ مج.
تصویـب کردن /t.-kardan/ رَسْماً / رَسَمَ ـُ تَصْـوِيباً / صَوَّبَ، اِسْتِصْـواباً / اِسْتَصْوَبَ، إقْـراراً / أَقَرَّ، إصْـداراً / أَصْدَرَ مَرْسُوماً.
تصویبنامه /t.-nāme/ المَرْسُوم، المَرْسُـومُ الإشْتِراعِيّ، القَرار.
تصویبنـامهٔ هیئـت وزیران /t.-n.-ye-hey'at-e-vazirān/ مَرْسُومٌ وِزارِيّ.
تصویر /tasvir/ ۱. الصُّورَة، الرَّسْم، الإيْقُونَة، التَّزْوِيقَة. ۲. (فز) الصُّورَة. ۳. (رضـ) الإسْقاط، المَسْقِط.
تصویر آینه‌یی /t.-e-āyeneyi/ صُورَةٌ مِرْآوِيَّة.
تصویر افقی /t.-e-ofoqi/ (رضـ) الإسْقاط.
تصویرافکن /t.-afkan/ ← پروژکتور.
تصویر برقی /t.-barqi/ (فز) صُورَةٌ كَهْرَبائِيَّة.
تصویر حقیقی /t.-e-haqiqi/ صُورَةٌ حَقِيقِيَّة.

تصویر قائم /t.-e-qä'em/ (رضـ) المَسْقِطُ أو الإسْقاطُ العَمُودِيّ.
تصویر کردن /t.-kardan/ ← نقاشی کردن.
تصویر مجازی /t.-e-majäze/ صُوْرَةٌ تَقْدِيْرِيّة.
تصویرنگاری /t.-negäri/ الكِتابَةُ الهِيْرُ وغْلِيْفِيّة، الخَطُّ البَرْ باوِيّ.
تصویر نوری /t.-e-nuri/ (فز) صُوْرَةٌ بَصَرِيّة.
تصویری /t.-i/ ← انگاری.
تضاد /tazäd/ (بد) التَّضَادّ.
تضامن /tazämon/ التَّضامُن، التَّكامُل.
تضامنی /t.-i/ التَّضامُنِيّ، مُتَكافِل، مُتَضامِن.
تضرع کردن /tazarro'-kardan/ اِبْتِهالاً / اِبْتَهَلَ، تَسَكْسُكاً / تَسَكْسَكَ إلَيه، تَأْجاً / تَأَجَ ـَ ← زاری کردن.
تضعیف /taz'if/ الإضْعاف، تَضْعِيْف.
تضعیف مکعب /t.-e-moka"ab/ (رضـ) تَضْعِيفُ المُكَعَّبِ.
تضمین /tazmin/ ۱. الكِفالَة، الضَّمانَة، الضَّمان. ۲. (بد) الإسْتِعانَة.
تضمین اجتماعی /t.-e-ejtema'i/ الضَّمانُ الإجْتِماعِيّ.
تضمین احتیاطی /t.-e-ehtiyäti/ الضَّمانُ الإحْتِياطِيّ.
تضمین بانکی /t.-e-banki/ كِفالَةٌ مَصْرَفِيّة.
تضمین بین‌المللی /t.-e-beyn-ol-melali/ الضَّمانَةُ الدُّوَلِيَّة.
تضمین شغلی /t.-e-šoqli/ كِفالَةُ الوَظِيْفَةِ أو العَمَلِ ۲۵۹..
تضمین قانونی /t.-e-qänuni/ كِفالَةٌ قَضائِيّة.
تضمین کردن /t.-kardan/ ۱. ضَمْناً و ضَمَاناً / ضَمِنَ الشَّيءَ و بِه، تَضْمِيْناً / ضَمَّنَ، كَفْلاً و كُفُولاً / كَفِلَ ـَ و كَفُلَ ـُ المالَ و بِه. ۲. (بد) تَضْمِيْناً / ضَمَّنَ الشَّاعِرُ.
تضمین‌نامه /t.-näme/ سَنَدُ الكِفالَة.
تضییع /tazyi'/ ← ضایع کردن، تباه کردن، تباهی.
تضییع کردن /t.-kardan/ ← ضایع کردن، تباه کردن.
تطابق /tatäboq/ ۱. التَّطابُق، المُطابَقَة، تَوافُق، مُوافَقَة، مُلائَمَة. ۲. [فیزیولوژی] تَكَيُّفُ العَيْنِ.
تطابقی /t.-i/ التَّطابُقِيّ.
تطابق یافتن /t.-yäftan/ تَطابُقاً / تَطابَقَ.
تطبیق /tatbiq/ التَّطْبِيْق.
تطبیق قانونی /t.-e-qänuni/ التَّطْبِيْقُ القانُونِيّ.
تطبیق کردن /t.-kardan/ تَطْبِيْقاً / طَبَّقَ.
تطبیقی /t.-i/ القِياسِيّ، التَّطْبِيْقِيّ.
تطمیع کردن /t.-kardan/ تَطْمِيعاً / طَمَّعَ هـ في الأَمْرِ.
تطهیر کردن /tathir-kardan/ تَقْدِيْساً / قَدَّسَ.
تطور /tatavvor/ التَّطَوُّر، التَّنْمِيَة.
تطور بخشیدن /t.-baxšidan/ تَطْوِيْراً / طَوَّرَ، تَنْمِيَةً / نَمَّى.
تطور فکری /t.-e-fekri/ التَّطَوُّرُ العَقْلِيّ.
تطور یافتن /t.-yäftan/ تَطَوُّراً / تَطَوَّرَ.
تظاهر /tazähor/ ← خودنمایی.
تظاهرات /t.-ät/ (سیا) المَسْيَرَة، المُظاهَرات.
تظاهرات کردن /t. ät-kardan/ (سیا) تَظاهُراً / تَظَاهَرَ القومُ، قَوْماً و قَوْمَةً و قِياماً و قامَةً / قامَ يَقُوْمُ بمظاهَرَة.
تظاهر کردن /t.-k./ إدّعاءً بكذا، تَصَنُّعاً / تَصَنَّعَ، تَجاهُراً / تَجاهَرَ بالأمْرِ، تَكَوُّداً / تَكَأَدَ الشَّيءَ.
تظاهرکنندگان /t.-konandegän/ المُتَظاهِرُوْن.
تظلم /tazällom/ ← دادخواهی.
تظلم کردن /t.-kardan/ ← دادخواهی کردن.
تعادل /ta'ädol/ التَّوازِي، التَّوازُن، الإتِّزان، المُوازَنَة، تَعادُل، تَساوِي، تكافُؤ، مُعادَلَة.
تعادل بیتفاوت /t.-e-bitafävot/ تَوازُنٌ مُسْتَمِرٌّ، إتِّزانٌ مُتَعادِل.
تعادل پایدار /t.-e-päydär/ إتِّزانٌ مُسْتَقِرٌّ.
تعادل حرکتی /t.-e-harakati/ إتِّزانٌ دِيْنامِيٌّ أو دِيْنامِيْكِيّ.
تعادل رادیواکتیو /t.-e-rädyo-aktiv/ تَوازُنٌ إشْعاعِيّ.
تعادلشناسی /t.-šenäsi/ عِلْمُ السُّكُون، السُّكُونِيّات، الإسْتاتِيّات.
تعادل شیمیایی /t.-e-šimiyä-yi/ (شیمـ) تَوازُنٌ كِيْمِياوِيّ.
تعادل قوا /t.-e-qovä/ تَوازِي أو تَوازُنُ القُوَى.
تعادل کار و حرارت /t.-e-kär-va-harärat/ مَبْدَأُ التَّعادُل.
تعادل کردن /t.-kardan/ مُعادَلَةً / عادَلَ.
تعادل ناپایدار /t.-e-näpäydär/ إتِّزانٌ غيرُ مُسْتَقِرّ.
تعادلی /t.-i/ التَّوازُنِيّ.

تعارض /ta'äroz/ التّعارُض، التّنازُع، النِّزاع.
تعارض قوانین /t.-e-qavänin/ (حقـ) تَعارُضُ القَوانِین.
تعارف /ta'ärof/ ۱. المُجامَلَة، المُحاسَنَة، التَّكْلِيف. ۲. الهَدِيَّة، الإهْداء ← پیشکش.
تعارف دادن /t.-dädan/ إتْحافاً / أَتْحَفَ، تَقْدِيماً / قَدَّمَ ← پیش‌کش دادن.
تعارف کردن /t.-kardan/ تَكَلُّفاً / تَكَلَّفَ، مُجامَلَةً / جامَلَ هـ.
تعارفی /t.-i/ المَهْدِيّ، المُهْدَى.
تعاقب /ta'ägob/ التَّبع، الإتْباع، التَّتَبُّع، المُتابَعَة.
تعاقب کردن /t.-kardan/ مُتابَعَةً / تابَعَهُ ← پیروی کردن.
تعالی /ta'äli/ ۱ ← بلندی. ۲. [روانشناسی] المُساماة.
تعاون /ta'ävon/ التَّعاوُن.
تعاونی /t.-i/ تَعاوُنِيَّة، التَّعاوُنِيّ.
تعاونی تولید /t.-ye-towlid/ تَعاوُنِيَّةٌ إنْتاجِيَّةٌ، تَعاوُنِيَّةُ المُنْتِجِين.
تعاونی مصرف /t.-ye-masraf/ تَعاوُنِيَّةٌ إسْتِهْلاكِيَّةٌ.
تعبیر /ta'bir/ التَّعْبِير، العَبْر، العِبارَة، التَّفْسِير.
تعبیر خواب /t.-e-xäb/ تَعْبِيرُ الرُّؤيا.
تعبیر خواب کردن /t.-e-x.-kardan/ تَعْبِيراً / عَبَّرَ و عَبْراً و عِبارَةً / عَبَرَـُ الرُّؤيا، تَأْوِيلاً / أَوَّلَ.
تعبیر کردن /t.-kardan/ عَبْراً و عِبارَةً / عَبَرَـُ، تَعْبِيراً / عَبَّرَ، تَعْقِيباً / عَقَّبَ.
تعبیه /ta'biye/ ← تهیه.
تعبیه کردن /t.-kardan/ ← تهیه کردن.
تعجب /ta'äjjob/ التَّعَجُّب، العَجَب، الدَّهْشَة، الهَوْلَة، «~ ی ندارد»: لا غَرْوَ، لا غَرْوَى ← شگفتی.
تعجب‌آور /t.-ävar/ ← شگفت‌انگیز.
تعجب کردن /t.-kardan/ عَجَباً / عَجِبَ ـَ من الأمْرِ و لَهُ، تَعَجُّباً / تَعَجَّبَ، إسْتِعْجاباً / إسْتَعْجَبَ، دَهَشاً / دَهِشَ و دُهِشَ مج ـَ، غَرْواً / غَرا ـُ، فَكَهاً / فَكِهَ ـَ منه، عَمَداً / عَمِدَ ـَ منه، قَضاءً / قَضَى يَقْضِي منه العَجَبَ.
تعجیل /ta'jil/ ← شتاب.
تعداد /te'däd/ المِقْدار، العِدَّة، الطَّلْع، البَصِيص.
تعدد /ta'addod/ التَّعَدُّد.
تعدد زوجات /t.-e-zowjät/ تَعَدُّدُ الزَّوجاتِ أو الأزْواج.
تعدی /ta'addi/ ← ستم.
تعدی کردن /t.-kardan/ تَعَدِّياً / تَعَدَّى، تَجاوُزاً / تَجاوَزَ، مُجاوَزَةً / جاوَزَ الحدود، تَطاوُلاً / تَطاوَلَ عَلَى ← ستم کردن.
تعدیل /ta'dil/ ۱. التَّعْدِيل. ۲. (حقـ) التَّنْقِيح، التَّزْكِيَة، «~ گواهان»: تَزْكِيَةُ الشُّهُود. ۳. (مسـ) التَّعْدِيل.
تعدیل شدن /t.-šodan/ تَعَدُّلاً / تَعَدَّلَ.
تعدیل کردن /t.-kardan/ تَعْدِيلاً / عَدَّلَ، تَسْوِيَةً / سَوَّى، تَغْيِيراً / غَيَّرَ، تَنْوِيعاً / نَوَّعَ، تَلْطِيفاً / لَطَّفَ الحُكْمَ، تَحْوِيراً / حَوَّرَ.
تعدیل لایحهٔ قانونی /t.-e-läyehe-ye-qänuni/ (حقـ) التَّعْدِيل.
تعرض /ta'arroz/ (حقـ) التَّعَرُّض.
تعرض کردن /t.-kardan/ تَعَدِّياً / تَعَدَّى، إعْتِداءً / إعْتَدَى عَلَى.
تعرضی /t.-i/ التَّعَرُّضِيّ.
تعرفه /ta'refe/ التَّعْرِفَة.
تعرفهٔ انتخاباتی /t.-ye-entexäbäti/ وَرَقَةُ إقْتِراحٍ.
تعرفه‌بندی /t.-bandi/ تَصْنِيفُ التَّعْرِفَة، تَبْوِيبُ التَّعْرِفَة.
تعرفهٔ گمرکی /t.-ye-gomroki/ الكَشْف.
تعرق /ta'arroq/ (گیا) النَّتْح [عرق النَّبات].
تعریف /ta'rif/ ۱. التَّعْرِيف، الصِّفَة، التَّحْدِيد، النَّصّ، البَيان، الحَدّ، الشَّرْح، الوَصْف. ۲. الثَّناء، المَدْح، المَدِيح.
تعریف علمی /t.-e-elmi/ التَّعْرِيفُ العِلْمِيّ.
تعریف کردن /t.-kardan/ ۱. تَعْرِيفاً / عَرَّفَ، تَحْدِيداً / حَدَّدَ، تَضْخِيماً / ضَخَّمَ. ۲. مَدْحاً / مَدَحَ ـَ، تَمْدِيحاً / مَدَّحَ، إمْتِداحاً / إمْتَدَحَ ← ستودن، مدح کردن.
تعریف‌نامه /t.-näme/ البيان ← لائحة.
تعزیر /ta'zir/ التَّعْزِير.
تعزیر کردن /t.-kardan/ تَعْزِيراً / عَزَّرَ القاضِي المُذْنِبَ.
تعزیه /ta'ziye/ ۱. التَّعْزِيَة، العَزاء. ۲. رِوايَةُ المُحْزِنَة.
تعزیه‌خوان /t.-xän/ مَنْ يقوم بقراءَةِ العَزاءِ أو إقامتِهِ.
تعزیه‌خوانی /t.-x.-i/ إقامَةُ العَزاءِ ذِكْرى استشهادِ الحسين (ع) و تمثيلُ وقائع كربلاء.

تعزیه‌گردان /t.-gardän/ مُدِيرُ العَزاء.

تعصب /ta'assob/ التَّعَصُّب، العَصَبِيَّة، المَيْل، المُمالأة.

تعصب ورزیدن /t.-varzidan/ تَعَصُّباً / تَعَصَّبَ.

تعطیل /ta'til/ التَّعْطِيل، العُطْلَة، البِطالَة، الفُرْصَة، الفَراغ من العَمَل.

تعطیلات /t.-ät/ العُطْلَة، الفُسْحَة.

تعطیلات تابستانی /t.-e-täbestäni/ العُطْلَةُ الصَّيفِيَّة.

تعطیل رسمی /t.-e-rasmi/ عُطْلَةٌ رَسْمِيَّةٌ.

تعطیل سالانه /t.-e-säläne/ العُطْلَةُ السَّنَوِيَّة.

تعطیل شدن /t.-šodan/ تَعَطُّلاً / تَعَطَّلَ.

تعطیل کردن /t.-kardan/ تَعطِيْلاً / عَطَّلَ، [بنگاه یا تجارتخانه] الإغْلاق.

تعطیلی /t.-i/ ۱. العُطْلَة، الفُرْصَة. ۲. إغْلاق، إقْفال.

تعظیم /ta'zim/ التَّواضُع، الخُضُوع، اِنْحِناءُ الرَّأسِ تَعْظِيماً.

تعظیم کردن /t.-kardan/ تَواضُعاً / تَواضَعَ، خُضُوعاً و خَضْعاً و خُضْعاناً / خَضَعَ ـَ، إنْحناءً / إنْحَنَى رَأسَهُ تَعْظِيْماً.

تعفن /ta'affon/ ← گندیدگی.

تعفین /ta'fin/ الصَّبْغَة، الصِّبْغَة، الخُلاصَة.

تعفین افیون /t.-e-afyun/ ← صِبْغَةُ الأفْيُون.

تعقل /ta'aqqol/ ← ۱. اندیشیدن، فکر کردن. ۲. [فلـ] اصالت تعقّل.

تعقل کردن /t.-kardan/ ← اندیشیدن، فکر کردن.

تعقیب /ta'qib/ ۱. تَعْقِيب، تَعَقُّب، تَفْتِيش، تَحَرِّي، مُلاحَقَة، مُطارَدَة ← پی‌گیری. ۲. (حقـ) المُقاضاة. ۳. (نظ) المُطارَدَة.

تعقیب ضامن /t.-e-zämen/ مُقاضاةُ الضّامِن.

تعقیب قانونی /t.-e-qänuni/ المُلاحَقَةُ القانُونِيَّة.

تعقیب شدن /t.-šodan/ تَعْقِيْباً / عُقِّبَ مج، تَعَقُّباً / تَعَقَّبَ، مُعاقَبَةً / يُعاقَبُ مج.

تعقیب کردن /t.-kardan/ تَعْقِيْباً / عَقَّبَ، تَعَقُّباً / تَعَقَّبَ، مُتابَعَةً / تابَعَ، مُلاحَقَةً / لاحَقَ، مُطارَدَةً / طارَدَ، اِقْتِفاءً / اِقْتَفَى أثَرَه، تُبُوعاً / تَبِعَ ـَ تَقَفُّراً / تَقَفَّرَ الأثَرَ، رَدْفاً / رَدَفَ ـُ هـ.

تعلق /ta'alloq/ ← بستگی.

تعلق داشتن /t.-dästan/ ← بستگی داشتن.

تعلل /ta'allol/ المَطْل، المُماطَلَة، التَّأخُّر.

تعلل کردن /t.-kardan/ ← تأخیر کردن، طفره رفتن.

تعلم /ta'allom/ ← آموزش.

تعلیق /ta'liq/ التَّعْلِيْق، إرْجاء، تَرَقُّبٌ قَلِق.

تعلیقه /t.-e/ ← تعلیقات.

تعلیقات /t.-ät/ الحاشِيَةُ أو الشَّرْحُ على الهامِش.

تعلیل /ta'lil/ البُرْهانُ اللِّمِّي، التَّعْلِيْل.

تعلیم /ta'lim/ ← آموختن [مص م].

تعلیمات اجباری /t.-ät-e-ejbäri/ ← آموزش اجباری.

تعلیمات اکابر /t.-ät-e-akäber/ ← آموزش بزرگسالان.

تعلیمات حرفه‌یی /t.-ät-e-herfe-yi/ ← آموزش حرفه‌یی.

تعلیم دادن /t.-dädan/ ← آموختن.

تعلیم و تربیت /t.-va-tarbiyat/ التَّرْبِيَةُ و التَّعْلِيْمُ، التَّأدِيْب، التَّهْذِيْب ← آموزش و پرورش.

تعلیمی /t.-i/ (مسـ) العُود، المِخْصَرَة.

تعلیم یافتن /t.-yäftan/ تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ، تَثَقُّفاً / تَثَقَّفَ، تَهَذُّباً / تَهَذَّبَ.

تعلیم یافته /t.-yäfte/ المُدَرَّب، المُتَدَرِّب، المُعَلَّم.

تعمد /ta'ammod/ العَمْد، التَّعَمُّد، القَصْد، التَّوَجُّه.

تعمداً /t.-an/ تَعَمُّداً، عَمْداً، قَصْداً.

تعمدی /t.-i/ ← مُتَعَمَّدٌ، مَقْصُودٌ.

تعمید /ta'mid/ ← الصِّبْغَة، المَعْمُودِيَّة، النَّصارَى.

تعمید دادن /t.-dädan/ عَمْداً / عَمَدَ ـِ تَعْمِيْداً / عَمَّدَ الوَلَدَ.

تعمیر /ta'mir/ الرَّمّ، التَّرْمِيْم، المَرَمَّة، العَمْرَة، الإصْلاح.

تعمیرات /t.-ät/ الإصْلاحات.

تعمیر شدن /t.-šodan/ تَرَقُّماً / تَرَقَّمَ، اِلْتِئاماً / اِلْتَأمَ، تَلاؤُماً / تَلاءَمَ.

تعمیر شده /t.-šode/ المُلْتَئِم، المُنْصَلِح.

تعمیرکار /t.-kär/ المَكَنِيّ، العامِلُ مُصْلِح آلات.

تعمیر کردن /t.-kardan/ تَرْمِيماً / رَمَّمَ، إصْلاحاً / أصْلَحَ، لَأْماً / لَأَمَ ـَ و إلْآماً / ألْأمَ ومُلائَمَةً / لاءَمَ، رَأْباً / رَأَبَ ـَ الصَّدْعَ، تَوْضِيْعاً / وَضْعَ الشَّيءَ.

تعمیرگاه /t.-gäh/ شُعْبَةُ إصْلاحِ الأعْطال، مَشْغَلُ إصْلاحٍ، المَرْأب، وَرْشَة.

تعمیری /t.-i/ المُرَمِّم، المُتَرَمِّم، المُصْلِح.

تعمیم /ta'mim/ التَّعْمِيْم.

تعمیم دادن /t.-dädan/ تَعْمِيماً / عَمَّمَ.

تعمیم یافتن /t.-yäftan/ عُمُوماً / عَمَّ ـَ.

تعویذ /ta'viz/ التَّعْوِيْذ، العُوْذَة، الحِرْز، المِجْوَل، التَّحْوِيْطَة.

تعویذ آویختن /t.-ävixtan/ تَعْوِيْذاً / عَوَّذَ هـ، غَزّاً / غَزَّ ـُ.

تعویض /ta'viz/ البَدَل، الإبْدال، التَّبْدِيْل، الاسْتِبْدال، الغِيار، التَّغْيِيْر.

تعویض کردن /t.-kardan/ ← عوض کردن.

تعویق /ta'viq/ التَّأْخِيْر، التَّأْجِيْل، الإرْجاء.

تعویق افتادن /t.-oftädan/ تَأَجُّلاً / تَأَجَّلَ ← تأخير افتادن.

تعویق انداختن /t.-andäxtan/ تَأْجِيْلاً / أَجَّلَ، تَأْخِيْراً / أَخَّرَ، تَسْوِيْفاً / سَوَّفَ، مُماطَلَةً / ماطَلَ.

تعهد /ta'ahhod/ ١. الإلْتِزام، الإلْزام، التَّعَهُّد، الضَّمان، الضَّمانَة، الكَفالَة، العَهْد، التَّعاقُد، التَّأْمِيْن، ٢. الدَّيْن، الذِّمَّة، الواجِب، المَسْؤُوْلِيَّة، المِلْحَة، عِبْءُ الإثْبات. ٣. القَبالَة، السَّنَد، وَثِيْقَةٌ مُسْتَنَدِيَّة.

تعهد اخلاقی /t.-e-axläqi/ اِلْتِزامٌ أَدَبِيّ، المِلْح، المِلْحَة، الحُرْمَة، المُعاهَدَة.

تعهد کردن /t.-kardan/ تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ، إعْهاداً / أَعْهَدَ هـ، ضَمْناً وضَماناً / ضَمِنَ ـَ المالَ، كَفْلاً وكُفُولاً / كَفِلَ ـَ وكَفُلَ ـُ، مُكافَلَةً / كافَلَ، خَوْلاً / خالَ ـُ المالَ، سَوْكَرَةً / سَوْكَرَ.

تعهد کننده /t.-konande/ الضَّامِن، الضَّمِيْن، الكافِل، الكَفِيْل.

تعهدنامه /t.-näme/ السَّنَد.

تعیین /ta'yin/ ١. تَعْيِيْن، تَنْصِيْب، تَوْلِيَة. ٢. حَصْر، تَحْدِيْد، تَضْيِيْق، التَّشْخِيْص، التَّعْرِيْف. ٣. (حقـ) التَّعْيِيْن.

تعیین سرنوشت /t.-e-sarnevešt/ تَقْرِيْرُ المَصِيْر.

تعیین سهام /t.-e-sehäm/ القِسْمَةُ أو التَّقْسِيْمُ إلى حِصَص.

تعیین شدن /t.-šodan/ تَنَصُّباً / تَنَصَّبَ، تَعَيُّناً / تَعَيَّنَ، تَنْصِيْباً / نُصِّبَ مج، تَعْيِيْناً / عُيِّنَ مج، تَوْلِيَةً / وُلِّيَ مج.

تعیین کردن /t.-kardan/ تَعْيِيْناً / عَيَّنَ، نَصْباً / نَصَبَ ـُ تَنْصِيْباً / نَصَّبَ، تَوْظِيْفاً / وَظَّفَ، تَوْلِيَةً / وَلَّى.

تغار /taqär/ المِعْجَن، المِرْكَن، الإجّانَة، المِغْسَل، التِّيْغار.

تغار چوبی /t.-e-cubi/ نِصْفُ البِرْمِيْل، بَسْتِلَّة.

تغ تغ /taqtaq/ الدَّقَّة.

تغ تغ کردن /t.-kardan/ جَلْجَلَةً / جَلْجَلَ، خَشْخَشَةً / خَشْخَشَ.

تغذیه /taqziye/ التَّغْذِيَة، الغَذْو، الإقاتَة.

تغذیهٔ بد /t.-ye-bad/ تَغْذِيَةٌ سَيِّئَةٌ.

تغذیه کردن /t.-kardan/ ١. [مص ل] تَغَذِّياً / تَغَذَّى، اِغْتِذاءً / اِغْتَذَى، اِقْتِياتاً / اِقْتاتَ، تَقَوُّتاً / تَقَوَّتَ. ٢. [مص م] تَغْذِيَةً / غَذَّى.

تغلیظ /taqliz/ تَكْثِيْف، تَكاثُف، تَكَثُّف، تَرْكِيْز.

تغلیظ کردن /t.-kardan/ تَكْثِيْفاً / كَثَّفَ، تَرْكِيْزاً / رَكَّزَ.

تغوط کردن /taqavvot-k./ ← ریدن.

تغ و لغ /taqolaq/ المُتَضَعْضِع.

تغیر /taqayyor/ ١. التَّغَيُّر، الحَوال. ٢ ← خشم.

تغیر کردن /t.- kardan/ خشمگین شدن، پرخاش کردن.

تغییر /taqyir/ ١. التَّغْيِيْر، التَّبْدِيْل، التَّحْوِيْل، الانْقِلاب. ٢. تَبَدُّل، تَغَيُّر. ٣. (رضـ) تَغْيِيْر، تَغَيُّر.

تغییرات فشار هوا /t.-ät-e-fešär-e-havä/ المَمال.

تغییرپذیر /t.-pazir/ المُتَغَيِّر، المُتَبَدِّل، المُتَقَلِّب.

تغییر جزیی /t.-e-jozyi/ التَّعْدِيْل.

تغییر جسمی /t.-e-jesmi/ تَغَيُّرٌ مَرَضِيّ، خَلَل، آفَة، تَغَيُّرٌ مَرَضِيٌّ في نسيجِ عضوٍ.

تغییر حالت /t.-e-hälat/ (فز) الاسْتِحالَة.

تغییر دادن /t.-dädan/ تَغْيِيْراً / غَيَّرَ، تَبْدِيْلا / بَدَّلَ، إبْدالاً / أَبْدَلَ، تَحْوِيْلاً / حَوَّلَ، تَنْوِيْعاً / نَوَّعَ، تَعْدِيْلاً / عَدَّلَ، إغْناساً / أَغْنَسَ الشَّيءَ.

تغییر رژیم /t.-e-režim/ (سيا) تَبْدِيْلُ نِظامِ الحُكْمِ.

تغییر شکل /t.-e-šekl/ الاسْتِحالَة، التَّحَوُّل، الحُؤُوْل.

تغییر شکل دادن /t.-e-š.-dädan/ ١. [مص م] مَسْخاً / مَسَخَ ـَ، تَشْوِيْهاً / شَوَّهَ، تَنْكِيْراً / نَكَّرَ، تَقْنِيْعاً / قَنَّعَ. ٢. [مص ل] تَنَكُّراً / تَنَكَّرَ، تَقَنُّعاً / تَقَنَّعَ.

تغییر شیمیایی /t.-e-šimiyäyi/ (شیمـ) تَغَيُّرٌ كِيمياوِيّ.

تغییر فصل /t.-e-fasl/ التَغَيُّرُ المَوْسِمِيّ.

تغییر فیزیکی /t.-e-fiziki/ (فز) تَغَيُّرٌ طَبِيعِيّ.

تغییر کردن /t.-kardan/ تَغَيُّراً / تَغَيَّرَ، تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ، تَبَدُّلاً / تَبَدَّلَ، نَطْعاً / نُطِعَ مج، إنْتِطاعاً / أُنْتُطِعَ مج، إسْتِنْطاعاً / أُسْتُنْطِعَ مج، حَوْلاً وحُؤُوْلاً / حالَ ـُ، إسْتِحالَةً / إسْتَحالَ، تَقَلُّباً / تَقَلَّبَ، نَسَماً / نَسِمَ ـَ.

تغییر مسیر دادن /t.-e-masir-dädan/ إنْحِرافاً / إنْحَرَفَ.

تغییر مقام /t.-e-maqäm/ (مسـ) ← انتقالٌ مِن نغميّة إلى أُخرى ← مدولاسيون.

تغییرناپذیر /t.-nä-pazir/ ثابِتُ العَهْدِ، لايَتَغَيَّرُ، أُخُوثِقَةٍ.

تغییر نام /t.-e-näm/ (حقـ) تَغْيِيرُ الإسْمِ.

تغییریافتن /t.-yäftan/ ← تغییر کردن.

تف /tof/ اللُّعاب، البُصاق، التُّفال، التَّفَل، التُّفْل، المُجاجَة، مُجاجُ الفَمِ، الرُّجْرِج، الرَّجْرِجَة، الجَلْخ، القُشاء، «~ به تو»: تُفّاً أو تُفّ لَكَ.

تفاضل /tafäzol/ ۱. التَّفاضُل. ۲. (رضـ) الفَضْل.

تفاضل داشتن /t.-däštan/ تَفاضُلاً / تَفاضَلَ.

تفاضل هندسی /t.-e-hendesi/ (رضـ) المُتَّجِه، كَمِّيَّةٌ مُوَجَّهَةٌ أو مُتَّجِهَةٌ.

تفاضلی /t.-i/ التَّبايُنِيّ، الخِلافِيّ.

تفاله /tofäle/ الثُّفْل، نَفايَة، نُفايَة، خُسالَة، الحُثالَة، الفَضْلَة، الفُضالَة، الطُّحْل، الخَبَث، اللُّفاظَة، نَفاء، نِفْيَة.

تفاوت /tafävot/ التَّفاوُت، التَّبايُن، الفَرْق.

تفاوت داشتن /t.-däštan/ تَفاوُتاً / تَفاوَتَ، تَبايُناً / تَبايَنَ.

تفاهم /tafähom/ التَّفاهُم.

تفاهم داشتن /t.-däštan/ تَفاهُماً / تَفاهَمَ مع.

تفاهم یافتن /t.-yäftan/ تَفاهُماً / تَفاهَمَ القومُ.

تفاوت /tafävot/ التَّفاوُت ← اختلاف.

تفاوت فردی /t.-e-fardi/ التَّفاوُتُ الفَرْدِيّ.

تفبرق /tafbarq/ (فز) البِيْرُوكَهْرَبائِيَّة، الكَهْرَبِيَّةُ الحَرارِيَّة.

تفت /taft/ (گیا) السُّكْرَان.

تفتیش /taftiš/ الكَشْف، الإكْتِشاف، التَّحَرِّي، التَّفْتِيْش، التَّقَصِّي.

تفتیش افکار /t.-e-afkär/ [سازمان] دِيوانُ أو مَحْكَمَةُ التَّفْتِيْش.

تفتیش عقاید مذهبی /t.-e-aqäyed-e-mazhabi/ [سازمان] دِيْوانُ التَّفْتِيْش.

تفتیش کردن /t.-kardan/ تَفْتِيْشاً / فَتَّشَ، تَبَحُّثاً / تَبَحَّثَ عن الشَّيءِ.

تفحص /tafahhos/ ← جستجو، کاوش.

تفحص کردن /t.-kardan/ ← جستجو کردن، کاوش کردن.

تفدان /tof-dän/ المِبْصَقَة، البَزّاقَة، المِتْفَلَة.

تفرج /tafarroj/ ← گردش.

تفرجگاه /t.-gäh/ ← گردشگاه.

تفرق /tafarroq/ ← پخش نور.

تفرق اتصال /t.-e-ettesäl/ إنْقِطاع، إنْفِصام، فَقْدُ الإتِّصال، إنْقِطاعُ المُلاصَقَةِ والإتِّصال.

تفرق دورانی /t.-e-davaräni/ تَشَتُّتٌ دَوَرانِيّ.

تفرقه /tafreqe/ التَّفْرِقَة، تَفْرِيْقاً، الفَرْق، الفُرْقان.

تفرقه انداختن /t.-andäxtan/ فَرْقاً وفُرْقاناً / فَرَقَ ـُ بينهما، تَفْرِيْقاً / فَرَّقَ.

تفریت /tefrit/ (جانـ) التُّفْرِيْت.

تفریح /tafrih/ ← گردش.

تفریح کردن /t.-kardan/ ← گردش کردن.

تفریحگاه /t.-gäh/ ← گردشگاه.

تفریحی /t.-i/ المُنْعِش، مُجَدِّدٌ لِلنَّشاط الجسديّ أو العَقْلِيّ.

تفریط /tafrit/ ← زیاده‌روی.

تفریط کردن /t.-kardan/ ← زیاده‌روی کردن.

تفریق /tafriq/ ۱. (رضـ) الطَّرْح، التَّخْرِيْج، تَنْقِيْص، التَّنْزِيْل. ۲. [في حساب المَصارِف] المُقاصَّة. ۳. الطَّلاق.

تفریق کردن /t.-kardan/ (رضـ) ← منها کردن.

تفسنج /tafsang/ (فز) البِيْرُوْمِتْر، المِضْرَم.

تفسیدن /tafsidan/ تَحْمِيَة، تَسْخِيْن.

تفسیر /tafsir/ التَّفْسِيْر، التَّأْوِيْل، الشَّرْح، التَّرْجَمَة.

تفسیر شدن /t.-šodan/ تَفَسُّراً / تَفَسَّرَ.

تفسیر کردن /t.-kardan/ تَفْسِيْراً / فَسَّرَ، تَرْجَمَةً / تَرْجَمَ، تَعْقِيْباً / عَقَّبَ على الحديث، عَكْفاً / عَكَفَ ـِ

الکلامَ، تَنْتِیتاً / نَتَّتَ الخَبَرَ.

تفسیرنویس /t.-nevis/ المُفَسِّر.

تفصیل دادن /tafsil-dädan/ تَفْصِیلاً / فَصَّلَ.

تفضیل /tafzil/ ← برتری.

تفضیل دادن /t.-dädan/ ← برتری دادن.

تفکر /tafakkor/ التَّفَکُّر، التَّأمُّل، الرَّوِیَّة ← اندیشه.

تف کردن /tof-kardan/ بَزْقاً / بَزَقَ ـُ بَسْقاً / بَسَقَ ـُ بَصْقاً / بَصَقَ ـُ تَفْلاً / تَفَلَ ـِ تَنَخُّعاً / تَنَخَّعَ، تَنَخُّماً / تَنَخَّمَ، نَفْثاً / نَفَثَ ـُ نُفُوثاً / نَفَثَ ـِ.

تفکر کردن /tafakkor-kardan/ ← اندیشیدن.

تفکیک /tafkik/ الفَرْق، التَّفْرِیق، الفَرْز، الفَصْل، العَزْل، التَّقْسِیم، التَّصْنِیف، التَّمْیِیز.

تفکیک کردن /t.-kardan/ تَفْرِیزاً / فَرَّزَ، تَقْسِیماً / قَسَّمَ.

تفنگ /tofang/ البارُوْدَة، البُنْدُقِیَّة، البَرُوْدَة، المُعَدَّلَة.

تفنگ بادی /t.-e-bädi/ بُنْدُقِیَّةُ الهَواءِ.

تفنگ بازوکا /t.-e-bäzukä/ البُنْدُقِیَّةُ الصّارُوخِیَّة، البَزُوْکَة.

تفنگ بدون عقب‌نشینی /t.-e-be-dune-aqab-nešini/ بُنْدُقِیَّةٌ عَدِیمُ الرَّفْس.

تفنگ تک تیرانداز /t.-e-taktirandäz/ بُنْدُقِیَّةُ القَنْصِ.

تفنگ ته‌پر /t.-e-tah-por/ البُنْدُقِیَّةُ المُؤَخَّرِیَّة.

تفنگچی /t.-ci/ ← تفنگ‌دار.

تفنگ خودکار /t.-e-xudkär/ الرَّشّاشَة.

تفنگ‌دار /t.-där/ الرّامِي.

تفنگ دوربین‌دار /t.-e-durbindär/ بُنْدُقِیَّةٌ قَنّاصَةٌ.

تفنگ دولول /t.-e-dolul/ البُنْدُقِیَّةُ ذاتُ السَّبَطانَتَیْن، المُزْدَوَجَة.

تفنگ‌ساز /t.-säz/ التُّوفَکْجِيّ، الفُوْنْداقْجِي، السِّلاحِيّ.

تفنگ شکاری /t.-e-šekäri/ بُنْدُقِیَّةُ الرَّشّ.

تفنگ فتیله‌یی /t.-e-fetileyi/ القَرَبِینَة.

تفنگ نارنجک‌انداز /t.-e-näranjakandäz/ بُنْدُقِیَّةٌ فازِ [قاذفةُ الرُّمّاناتِ الیَدَوِیَّةِ].

تفوق /tafavvoq/ ← برتری

تفوق جستن /t.-jostan/ ← برتری یافتن.

تفویض /tafviz/ العَرْض، التَّفْوِیض ← واگذاری.

تفویض قدرت /t.-e-qodrat/ تَفْوِیضُ السُّلْطَةِ.

تفویض کردن /t.-kardan/ تَفْوِیضاً / فَوَّضَ، تَخْوِیلاً / خَوَّلَ، إنْتِداباً / إنْتَدَبَ، مَنْحاً / مَنَحَ ـَ هـ تَصْرِیفاً / صَرَّفَ في الأمْرِ.

تفهیم کردن /tafhim-kardan/ تَفْهِیماً / فَهَّمَ، تَلْقِیناً / لَقَّنَ هـ الکلامَ ← یاد دادن.

تقارب /taqärob/ (رضـ. فز) التَّقارُب.

تقارن /taqäron/ (رضـ) تَساوُق، تَناسُق، تَماثُل.

تقاضا /taqäzä/ الطَّلَب، الطِّلْبَة، المَطْلَب، الإلْتِماس، ادِّعاء، التَّوَسُّل ← درخواست.

تقاضا کردن /t.-kardan/ طَلَباً / طَلَبَ ـُ تَطَلُّباً / تَطَلَّبَ، إلْتِماساً / إلْتَمَسَ، تَوَسُّلاً / تَوَسَّلَ، لَأْظاً / لَأَظَ ولَوْظاً / لاظَ ـُ هـ في التَّقاضِي ← درخواست کردن.

تقاضانامه /t.-näme/ الإسْتِمارَة، الطَّلَبُ النَّمُوذَجِيّ.

تقاضای استرداد /t.-ye-esterdäd/ (حقـ) الإسْتِرْداد.

تقاضای تجدید وقت /t.-ye-tajdid-e-vaqt/ الدَّفْعُ التَّسْوِیفِيّ.

تقاضای عفو /t.-ye-afv/ (حقـ) الإسْتِرْحام.

تقاطع /taqäto'/ التَّقاطُع.

تقاطع راهها /t.-e-rähhä/ تَلاقِي الطُّرُق، مُفْتَرِقُ الطُّرُق.

تقاطع کردن /t.-kardan/ تَقاطُعاً / تَقاطَعَ الخَطّانِ.

تقبل /taqabbol/ ← پذیرش.

تقبل کردن /t.-kardan/ ← پذیرفتن.

تقبیح /taqbih/ ← تقبیح کردن.

تقبیح کردن /t.-kardan/ تَقْبِیحاً / قَبَّحَ، إسْتِقْباحاً / إسْتَقْبَحَ، مُقابَحَةً / قابَحَ، إسْتِهْجاناً / إسْتَهْجَنَ.

تقدس /taqaddos/ القَداسَة، الحُرْمَة، الزَّکاة، الطَّهارَة.

تقدم /taqaddom/ التَّقَدُّم، القَدَم، الإقْتِدام.

تقدم داشتن /t.-dästan/ تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ.

تقدم یافتن /t.-yäftan/ قَدْماً وقُدُوماً / قَدَمَ ـُ تَقْدِیماً / تَقَدَّمَ، إقْداماً / أقْدَمَ، إقْتِداماً / إقْتَدَمَ، إسْتِقْداماً / إسْتَقْدَمَ.

تقدیر /taqdir/ القَدَر، القِسْمَة، قَضاءٌ وقَدَر.

تقدیر کردن /t.-kardan/ ۱. تَقْدِیراً / قَدَّرَ، تَحْبِیذاً / حَبَّذَ الرَّجُلَ، إظْهاراً / أظْهَرَ الإعْجابَ والاسْتِحْسانَ. ۲ ← مقدّر کردن.

تقدیرنامه /t.-näme/ رِسالَةُ التَّقْدِیر.

تقدیس کردن /t.-kardan/ تَقْدِيساً / قَدَّسَ.

تقدیم /taqdim/ التَّقْدِيم، «با ـ احترامات فائقه»: تَفَضَّلُوا بقبولِ فائِقِ تَحيّاتِي.

تقدیم کردن /t.-kardan/ إهْداءً / أَهْدَى، تَقْدِيماً / قَدَّمَ، عَرْضاً / عَرَضَ ـِ، إعْطاءً / أَعْطَى، رَفْعاً / رَفَعَ ـَ إلى.

تقدیمی /t.-i/ التَّقْدِيم، الهَدِيّة، الإهْداء ← پیش‌کش.

تقرب /taqarrob/ التَّقَرُّب ← نزدیکی.

تقرب جستن /t.-jostan/ تَقَرُّباً / تَقَرَّبَ.

تقریباً /taqriban/ تَقْرِيباً، تَقْرِيبِيّاً، الـزُّهاء، النَّحو، بِوَجْهِ التَّقْرِيب، على وَشْكٍ، يَادُوب، بالكادّ.

تقریبی /taqribi/ التَّقْرِيبِيّ.

تقسیط کردن /taqsit-kardan/ تَقْسِيطاً / قَسَّطَ.

تقسیطی /t.-i/ التَّقْسِيط، بالتَّقْسِيطِ.

تقسیم /taqsim/ ۱. (رضـ) القِسْمَـة، التَّقْسِيم، ۲. (بد) التَّقْسِيم. ۳ ← تقسیم‌بندی، تقسیم کردن.

تقسیم اراضـی /t.-e-aräzi/ تَـوْزِيعُ الأَراضِـي، حَرَكَـةُ الإصْلاحِ الزِّراعِيّ.

تقسیم بسیط /t.-e-basit/ القِسْمَةُ البَسِيطَةُ.

تقسیم‌بنـدی /t.-bandi/ الفَـرز، التَّقْسِيم، تَصْنيـف، القِسْمَة ← تقسیم کردن.

تقسیم‌بندی بـرحسب قیمت /t.-b.-barhasb-e-qimat/ قِسْمَةُ التَّعْدِيل.

تقسیم‌بندی کردن /t.-b.-kardan/ ← تقسیم کردن.

تقسیم توافقی /t.-e-taväfoqi/ (رضـ) التَّقْسِيمُ التَّوافُقِيّ.

تقسیم شـدن /t.šodan/ تَقَسُّماً / تَقَسَّمَ، اِنْقِسـاماً / اِنْقَسَمَ، تَجَزُّءً / تَجَزَّأَ، تَوَزُّعاً / تَوَزَّعَ.

تقسیم غیر مستقیم /t.-e-qeyr-e-mostaqim/ الإنْقِسامُ الفَتِيلِيّ.

تقسیم کاهشی /t.-e-käheši/ الانْقِسامُ المُنَصِّف.

تقسیم کردن /t.-kardan/ قَسْماً / قَسَمَ ـِ تَقْسِيماً / قَسَّمَ، تَقاسُماً / تَقاسَمَ، اقْتِساماً / اِقْتَسَمَ، تَجْزِئَةً / جَزَّأَ، مُحاصَّةً / حاصَّ، فَرْزاً / فَرَزَ ـِ تَسـاهُماً / تَساهَمَ القومُ الشَّيءَ، إيزاعاً / أَوْزَعَ المالَ، تَوَزُّعاً / تَوَزَّعَ الشَّيءَ بينهم، تَفْصِيلاً / فَصَّلَ، تَقْسِيطاً / قَسَّطَ، تَفْرِيقاً / فَرَّقَ، تَوْزِيعاً / وَزَّعَ، تَنْوِيعاً / نَوَّعَ، تَأَزُّباً / تَأَزَّبَ، أَطْراً / أَطَرَ ـِ، تَبَدُّداً / تَبَدَّدَ، تَحـاذِياً / تَحاذَى، خَـزْعاً / خَزَعَ ـَ الشَّـيءَ بينهم، تَخَزُّعاً / تَخَزَّعَ، شَطْراً / شَطَرَ ـُ، تَفْلِيحاً / فَلَّحَ، تَمَزُّعاً / تَمَزَّعَ، تَناصُباً / تناصَبَ.

تقسیم مرکب /t.-e-morakkab/ القِسْمَةُ المُرَكَّبَة.

تقسیم مستقیم /t.-e-mostaqim/ الانْقِسامُ اللّافَتِيلِيُّ أو البسيطُ.

تقسیم یاخته‌یی /t.-e-yäxteyi/ اِنْقِسامُ الخَلِيَّةِ.

تقصیر /taqsir/ الإثْم، الجِرْم، الحَرَج ← گناه، کوتاهی کردن.

تقصیرکـار /t.-kär/ المُقَصِّـر، القاصِـر، المَجْقُـوق ← گناهکار.

تقصیر کردن /t.-kardan/ ← کوتاهی کردن.

تقطیر /taqtir/ (شیمـ) ← پالایش.

تقطیر جزء بـه جزء /t.-e-joz'bejoz'/ (شیمـ) التَّقْطِيـرُ التَّجْزِيْئِيّ، تَقْطِيرٌ تفاضُلِيّ.

تقطیر خشک /t.-e-xošk/ (شیمـ) التَّقْطِيرُ الهَدّام.

تقطیر در خلأ /t.-dar-xala'/ (شیمـ) التَّقْطِيرُ في الخَواءِ.

تقطیر کـردن /t.-kardan/ تَقْطِيراً / قَطَّرَ، إسْتِقْطـاراً / إسْتَقْطَرَ، تَصْعِيْداً / صَعَّدَ.

تقطیر مولکولی /t.-e-molokuli/ التَّقْطِيرُ الجُزَيْئِيّ.

تقطیع /taqti'/ ۱ ← تقطیع کـردن. ۲. [تلـویزیـون] تَشْخِيْنٌ مَنْجِيّ [بالتَّيّاراتِ الحَثِّيَة].

تقطیع کردن /t.-kardan/ تَقْطِيعاً / قَطَّعَ وتَفْعِيْلاً / فَعَّلَ الشِّعْرَ.

تقلا /taqllä/ المَشَقَّة، الجَهْد، الجِهادُ العَنِيْف.

تقلا کردن /t.-kardan/ ← کوشش کردن.

تقلب /taqallob/ إحْتِيال، غِشّ، تَدْلِيْس، تَزْوِير، خِداع، الزَّغَل.

تقلب کردن /t.-kardan/ إحْتِيالاً / إحْتالَ على، غَشّاً / غَشَّ ـُ وتَغْشِيْشاً / غَشَّش، اِنْتِحالاً / اِنْتَحَلَ، تَغْـرِيراً / غَرَّرَ، إغْراءً / أَغْرَى، تَدْلِيْساً / دَلَّسَ، تَزْوِيْراً / زَوَّرَ، تَزْيِيْفاً / زَيَّفَ، مُراوَغَةً / راوَغَ، خِدْعاً وخَدْعاً / خَدَعَ ـِ، اِرْتِكاباً / اِرْتَكَبَ، غَبْناً / وغَبَناً / غَبَنَ ـُ، مَكْراً / مَكَرَ ـُ تَصَرُّفاً / تَصَرَّفَ في الأَمْرِ.

تقلبی /t.-i/ تَدْلِيْسِيّ، خِداعِـيّ، زائِف، مُزَوَّر، مَغْشُوش، مُلَفَّق، مُخْتَلَق، المُزَيَّف، الزُّوْر، القَرْضَنِيّ.

تقلیب /taqlib/ [روانشناسی] التَّحْوِيل.

تقلید */taqlid/* التَّقْلِيْد، التَّبَعِيَّة، الاِقْتِداء.

تقلید درآوردن */t.-darävardan/* ← ادا درآوردن.

تقلید کردن */t.-kardan/* اِقْتِداءً / اِقْتَدَى بِ، تَقْلِيْداً / قَلَّدَ، حِكايَةً / حَكَى ـِ الرَّجُـلَ، مُحاكاةً / حاكَى، حَذْواً وحِذاءً / حَذَا ـُ اِحْتِذاءً / اِحْتَذَى، تَشَبُّهاً / تَشَبَّهَ وتَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ وامْتِثالاً / اِمْتَثَلَ به، إتْباعاً / أَتْبَعَ، مُعانَدَةً وعِناداً / عانَدَ، مُمايَرَةً / مايَرَ، بَيّاً / بَوَى ـِ مُواتَنَةً / واتَنَ، أَخْذاً / أَخَذَ ـُ إِخْذَه وبإِخْذِه.

تقلیدی */t.-i/* التَّقْلِيْدِيّ.

تقلیل */taqlil/* ← کاهش.

تقلیل دادن */t.-dädan/* ← کاهش دادن.

تقلیل یافتن */t.-yäftan/* ← کاهش یافتن.

تقوی */taqvä/* التَّقْوَى، الوَرَع.

تقویت */taqviyat/* التَّقْوِيَة، التَّشْدِيْد.

تقویت روابط */t.-e-raväbet/* تَوْطِيْدُ العَلاقات.

تقویت روحی */t.-e-ruhi/* الاِنْتِعاش.

تقویت کردن */t.-kardan/* تَقْوِيَةً / قَوَّى، تَمْكِيْناً / مَكَّنَ، تَعْزِيْزاً / عَزَّزَ، تَشْيِيْعاً / شَيَّعَ هذا بهـذا، شَدّاً / شَدَّ ـُ عَضْداً / عَضَدَ ـُ، دَعْماً / دَعَمَ ـَ.

تقویم */taqvim/* التَّقْوِيْم، النَّتِيْجَة، الرُّوْزنامه، المُناخ.

تقویم نجومی */t.-e-nojumi/* الزِّيْج.

تقیه */taqiyye/* التَّقِيَّة.

تک */tak/* الفَرْد، الفَرِيْد، المُفْـرَد، اليَتِيْم، التَّوّ ← فرد، طاق.

تک */tek/* (گیا) السّاج، دِلْبٌ هِنْدِيّ.

تک */tok/* ← نوک.

تکابه */takäbe/* (شیمـ) أُحـادِيُ الهِيْدْرُكْسِيـد، أُحادِيُ الهَيْدرُوجِيْن.

تکاپو */takäpu/* ← کوشش، جستجو.

تکاپـو کردن */t.-kardan/* ← جستجو کردن، کـوشش کردن.

تک اصلی */t.-e-asli/* (نظ) الجَهْدُ الرَّئِيْسِيّ.

تکالیف مدرسه */takälif-e-madrase/* الفَرْضُ المَدْرَسِيّ.

تکامل */takämol/* ۱. التَّطَوُّر. ۲. نظرِيَّةُ النُّشوء.

تکامل پذیر */t.-pazir/* المُتَطَوِّر.

تکامل تدریجی */t.-e-tadriji/* التَّطَوُّر، التَّحَوُّل.

تکامل عضوی */t.-e-ozvi/* التَّطَوُّرُ العُضْوِيّ.

تکاملی */t.-i/* التَّطَوُّرِيّ، التَّحَوُّلِيّ.

تکامل یافتن */t.-yäftan/* تَطَوُّراً / تَطَوَّرَ، تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ.

تکان */takän/* ← جنبش.

تکان خوردن */t.-xurdan/* ← جنبیدن.

تکان دادن */t.-dädan/* ← جنبانیدن.

تکانه */t.-e/* ۱. دافِع، باعِث، حافِز. ۲. أَثَرُ الدَّفْع، الحَرَكَةُ النّاشِئةُ عن قوّةٍ مفاجِئة. ۳. نَزْوَة، نَبْضَة.

تکاور */takävar/* المُغاوِر ← رنجر.

تک ایذایی */t.-e-izäyi/* (نظ) الهُجُومُ الإحْباطِيّ.

تکبـر */takabbor/* التَّكَبُّـر، الكِبْـر، العِـزَّة، العَظَمَـة، العَظَمُـوت، العُجْـب، العُتُـوّ، العُتِـيّ، الأَنَفَـة، الحَمِيَّـة، الشَّمَم، البَـذْخ، البَزاء، التَّيْر، الجَخْفَة، الخُمْـق، الصَّعَر، الطِّماح، العُنْجُهانِيَة، العُنْجُهانِيَّة، العُنْجُهِيَّة، الغَطْرَسَة.

تک برچه */t.-barce/* (گیا) أُحادِيُ الإثْمار.

تکبر کردن */t.-kardan/* تَكَبُّراً / تَكَبَّرَ، تَكـابُراً / تَكابَرَ، اِسْتِكْباراً، فَخْراً / فَخِرَ ـَ فَخـاراً وفَخارَةً وفَخْراً / فَخَرَ ـَ تَفَخُّراً / تَفَخَّرَ، تَعَظُّمـاً / تَعَظَّـمَ، تعاظُمـاً / تَعاظَـمَ، اِسْتِعْظاماً / اِسْتَعْظَمَ، فَزْعَنَةً / فَزْعَنَ، تَفَرْعُناً / تَفَرْعَنَ، تَأَبُّهاً / تَأَبَّهَ عليه، إزْآءً / أَزْأَى هـ تَأَفُّلاً / تَأَفَّلَ، تَبَهْرُجَةً / تَبَهْرَجَ، بَأْواً / بَأَى ـَ عليهم، بُذْخاً / بَذَخَ ـُ وبَذَخاً / بَذِخَ ـَ الرَّجلُ، بَزْمَخَةً / بَزْمَخَ، بَزْواً / بَزا ـُ عليه، تَوْهاً / تاهَ ـُ تِيْهاً / تاهَ ـِ ثَنْياً / ثَنَى ـِ عِطْفَه، تَجَبُّراً / تَجَبَّرَ، جَخْفاً وجَخِيْفاً / جَخَـفَ ـِ و جَخِـفَ ـَ جَمْخـاً / جَمَـخَ ـَ، اِخْـرِنْشاماً / اِخْرَنْشَمَ، اِخْرِنْطاماً / اِخْرَنْطَمَ، خَمْطاً / خَمِطَ ـَ تَخَنُّباً / تَخَنَّبَ، خُنُوفاً / خَنَفَ ـِ بـأَنفِه، ذَهْواً / ذَهـا ـُ، تَـرَنُّحاً / تَرَنَّحَ عليـه، زَأْياً / زَأَى ـَ زَأْيَ / زَبْيَ ـَ، تَزابِياً / تَزابَى، زِنْباراً وزَنْبَرَةً / زَنْبَرَ، تَزَنْبُراً / تَزَنْبَرَ وتَـزَنُّجاً / تَزَنَّجَ عليه، زَخِيْفاً / زَخَفَ ـَ تَزَنُّخاً / تَزَنَّخَ، زَهْواً وزُهُوّاً / زُهِيَ ـُ مج الرَّجلُ بكذا، إزْهاءً / أَزْهَى، تَشَبُّراً / تَشَبَّرَ، شَمَماً / شَمَّ ـَ شَمْخاً وشُمُـوخاً / شَمَخَ ـَ وتَشَمُّخاً / تَشَمَّخَ بـأَنْفِه، تَشْمِيْخاً / شَمَّخَ أَنْفَهُ وبأَنْفِهِ، تَشامُخاً / تَشامَخَ، شَمْخَرَةً / شَمْخَرَ، تَصَعُّراً / تَصَعَّرَ، طَخامَةً / طَخُمَ ـُ إطْراراً / أَطَرَّ، طَرْطَرَةً / طَرْطَرَ، طُمُوحاً / طَمَحَ ـَ بأَنْفِهِ، طَيْخاً / طاخَ ـِ تَطَيُّخاً / تَطَيَّخَ، تَعَجْرُفاً / تَعَجْرَفَ عليه، عَرَساً / عَرِسَ ـَ تَعَتْرُفاً / تَعَتْرَفَ، تَعَرُّماً / تَعَرَّمَ علينا، غَطْرَسَةً / غَطْرَسَ

على فلانٍ، تَغطْرُساً / تَغطرَس، غَطرَفَةً/ غَطرَفَ، تَغطرُفاً/ تَغطرَفَ، تَفجُّساً / تفجَّسَ عليه، فَيْشاً / فاشَ بِـ، قَنْزَحَةً / قَنْزَحَ، تَقَنْزُحاً / تَقَنْزَحَ، كَمْخاً / كَمَخَ ـَ بأنفه، إكماخاً / أكْمَخَ، تَمَتُّهاً / تَمَتَّهَ، مَجْحاً/ مَجَحَ ـَ، تَمَحُّجاً / تَمَحَّجَ، تَمَدُّخاً / تَمَدَّخَ، مَزْياً / مَزَى بِـ مَشَراً / مَشِرَ ـَ، مَطّاً / مَطَّ ـُ خَدَّه، نَفْخاً / نَفَخَ ـُ شِدْقَيْه، اِنْتِفاخاً / اِنْتَفَخَ فلانٌ، تَنَفُّخاً / تَنَفَّخَ، اِسْتِنْكافاً/ اِسْتَنْكَفَ، تَوْرِيماً/ وَرَّمَ فلانٌ بأنْفِهِ.

تک برگ /tak-barg/ (گيا) أُحادِيُّ الوَرَقة، وَحِيْدُ الوَرَقة.

تک پایه /t.-päye/ (گيا) الوَحِيْدُ الشِّقّ.

تک تک /taktak/ الفُرَادَى، فُرَاداً.

تکثیر /taksir/ ۱ ← تولیدمثل. ۲. الإنْقِسام.

تکثیر سلول به روش میتوز /t.-e-sellul-be-raveš-e-mitoz/ الإنْقسامُ الفَتِيْلِيّ.

تکثیر سلول به روش میوز /t.-e-s.-b.-r.-miyoz/ الإنْقِسامُ المُباشِرُ واللّافَتِيْلِيّ.

تکثیر شدن /t.-šodan/ كَثْرَةً وكَثارَةً / كَثُرَ ـُ.

تکثیر کردن /t.-kardan/ تَكْثِيْراً / كَثَّرَ.

تکثیر گیاهان /t.-e-giyähän/ التَّكاثُر.

تکثیر گیاهان به روش خواباندن /t.-e-g.-be-raveš-e-xäbändan/ (گيا) تَرْقِيْدُ النَّباتِ.

تک جبهه‌یی /tak-e-jabheyi/ (نظ) هُجُومٌ جَبْهَوِيّ.

تک خال /t.-xäl/ آص، واحِدٌ في وَرَقِ اللَّعْب.

تک خوان /t.-xän/ (مسـ) المُغَنّي المُنْفَرِد.

تک دسته‌یی /t.-dasteyi/ (گيا) أُحادِيُّ الأُخُوَّة، أُحادِيُّ الطَّبَقَةِ.

تکذیب /takzib/ التَّكْذِيْب، كِذاباً ومُكاذَبَةً، الجَحْد، الجُحُود، الدَّحْض، التَّفْنِيْد، الرَّدُّ على القول.

تکذیب کردن /t.-kardan/ تَكْذِيْباً / كَذَّبَ القولَ، مُكاذَبَةً وكِذاباً / كاذَبَ، جَحْداً وجُحُوداً / جَحَدَ ـَ هـ، تَخْطِئَةً / خَطَّأَ، نَفْياً / نَفَى بِـ، رَدّاً ومَرَدّاً ومَرْدُوْداً ورِدِّيْدَى / رَدَّ ـُ، دَحْضاً ودُحُوضاً / دَحَضَ ـَ.

تکذیب گواهان /t.-e-govähän/ طَعْنُ الشُّهُودِ.

تکرار /takrär/ الإعادَة، التَّكْرار، التَّكَرُّر، التَّرْداد.

تکرار جرم /t.-e-jorm/ (حقـ) العَوْدُ إلى الأَجْرام.

تکرار شدن /t.-šodan/ تَكَرُّراً / تَكَرَّرَ.

تکرار کردن /t.-kardan/ تَكْرِيْراً وتَكْراراً وتَكِرَّةً / كَرَّرَ، إعادَةً / أعادَ، مُراجَعَةً / راجَعَ، تَرْدِيْداً / رَدَّدَ، مُعاوَدَةً / عاوَدَ، تَأْوِيباً / أَوَّبَ، تَثْنِيَةً / ثَنَّى العَمَلَ، كَرْكَرَةً / كَرْكَرَ، نَثْواً / نَثا ـُ.

تکراری /t.-i/ المُكَرَّر، المُتَكَرِّر، الكَعْل.

تک رو /tak-row/ الوَحْداني.

تک‌روند /t.-ravand/ ← ایزوتروپ.

تک‌روی /t.-ravi/ الفَرْدِيَّة، التَّفَرُّد.

تک‌روی کردن /t.-r-kardan/ إسْتِبْداداً / إسْتَبَدَّ واسْتِئْثاراً / اِسْتَأْثَرَ وافْتِئاتاً / اِفْتَأَتَ وافْتِياتاً / اِفْتاتَ برأيِه.

تکریر /takrir/ ← تصفیه.

تکریربول /t.-e-bowl/ التَّقْطِيْر.

تک‌زا /tak-zä/ مُوْحِد، مُفْرِد، مُفِذّ [تَلِدُ واحداً في كلّ بَطْنٍ].

تک سلولی /t.-selluli/ (جانـ) الوَحِيْدُ الخَلِيَّة ← تک یاخته‌یی. آغازی.

تک سلولیها /t.-s.-hä/ (جانـ) ← آغازیان.

تک سم /tak-som/ (جانـ) حافِرِيّ، ذُو حافِرٍ.

تک سنگ /t.-sang/ المَنْلِيْث.

تک شاخ /t.-šäx/ الحَرِيْش.

تک شانه /t.-šäne/ (گيا) مُتَفاوِتُ الأوْراق.

تک شکل /t.-šakl/ أُحادِيُّ الشَّكْلِ.

تک طولی /t.-e-tuli/ (نظ) هُجُومٌ طُوْلِيّ.

تک فام /t.-fäm/ ۱. أُحادِيُّ اللَّوْن. ۲. أُحادِيُّ الطُّوْلِ المَوْجِيّ.

تک فرعی /t.-e-far'i/ (نظ) الجَهْدُ الثّانَوِيّ.

تکفل کردن /takaffol-kardan/ إعْهاداً / أعْهَدَه ← تعهد کردن، ضمانت کردن.

تکفیر /takfir/ التَّكْفِيْر، الإكْفار.

تکفیر کردن /t.-kardan/ تَكْفِيْراً / كَفَّرَ، إكْفاراً / أكْفَرَ.

تک قندها /tak-qandhä/ (شیمـ) المُونُوسَكَّرِيْد.

تک گانی /t.-gäni/ الزَّواجُ الأُحادِيّ.

تک گلبرگ /t.-golbarg/ (گيا) أُحادِيُّ البَتَلَةِ.

تک لپه‌یی /t.-lappeyi/ (گيا) الوَحِيْدُ الفِلْقَة.

تک لول /t.-lul/ [تفنگ] أُحادِيَّةُ السَّبَطانَة.

تکلم کردن /takallom-kardan/ تَكَلُّماً / تَكَلَّمَ، تَحَدُّثاً /

تَحَدُّث..

تکلیس /taklis/ التَّكْلِيس.

تکلیس کردن /t.-kardan/ تَكْلِيساً / كَلَّسَ الأَجْسامَ.

تکلیف /taklif/ ۱. الفَرْض، الفَرِيضَة. ۲. اليَفْع، إيْفاع ← سنّ بلوغ.

تکلیف شدن /t.-šodan/ إدْراكاً / أَدْرَكَ الوَلَدُ، مُراهَقَةً / راهَقَ، يَفْعاً / يَفَعَ يَيْفَعُ وإيْفاعاً / أَيْفَعَ الغلامُ.

تکلیف کردن /t.-kardan/ تَكْلِيفاً / كَلَّفَ هـ حَمْلاً / حَمَلَ ـِ عليه الأَمْرَ، تَحْمِيلاً / حَمَّلَ هـ الأَمْرَ، إِجْشاماً / أَجْشَمَ وسَوْماً / سامَ ـُ هـ الأَمْرَ.

تکمله /takmele/ التَّكْمِلَة، المُلْحَق، التَّتِمَّة.

تکمه /tokme/ ۱← دگمه. ۲. (گیا) دَرَنَة [في جِذْرٍ] . ۳. بَواسِير.

تک میزبانه /tak-mizbäne/ وَحِيْدُ العائِل.

تکمیل /takmil/ ۱← تکمیل کردن. ۲← تکمیل شدن.

تکمیل شدن /t.-šodan/ تَكَمُّلاً / تَكَمَّلَ، تَكامُلاً / تَكامَلَ، اِكْتِمالاً / اِكْتَمَلَ، سُبُوغاً / سَبَغَ ـُ ← تمام شدن، کامل شدن.

تکمیل کردن /t.-kardan/ إكْمالاً / أَكْمَلَ، تَكْمِيلاً / كَمَّلَ، إتْماماً / أَتَمَّ، اِسْتِكْمالاً / اِسْتَكْمَلَ، اِنْجازاً / أَنْجَزَ، إسْباغاً / أَسْبَغَ، إتْقاناً / أَتْقَنَ، رَسْتَقَةً / رَسْتَقَ.

تکمیلی /t.-i/ التَّكْمِيلِيّ، المُتَمِّم، الإتْمام، التَّتْمِيم، المُلْحَق.

تکنتیم /teknetiom/ (شیمـ) ← تکنتیوم.

تکنتیوم /t./ (شیمـ) تِكْنِيتِيُوم.

تک نواز /tak-naväz/ (مسـ) المُغَنِّي أو العازِفُ المنفردُ.

تکنولوژی /teknoloži/ التِّقانَة.

تکنیسین /teknisiyan/ تِقْنِيّ، فَنِّيّ.

تکنیک /teknik/ التِّقْنِيَة، التِّقْنِيّ، التِّكْنِيك.

تکنیکال /t.-äl/ تِقْنِيّ، فَنِّيّ.

تکنی کالر /teknikäler/ التَّصْوِيْرُ بالأَلْوانِ.

تکنیک نظامی /teknik-e-nezämi/ التِّقْنِيَةُ العَسْكَرِيَّة.

تک وتوک /tak-o-tuk/ المُتَفَرِّق، المُتَقَطِّع، المُتَشَتِّت.

تک هسته‌یی /t.-hasteyi/ أُحادِيُّ النَّواة.

تکه /takke/ (جانـ) البَدَن ← مرال.

تکه /tekke/ ۱. القِطْعَة، الجُزْء، العُضْو، الفِرْق، الحِتَّة، الحُتْرَة، الخِلْفَة، الدُّشْت، الدُّكْلَة، الرِّجْل، الرَّسَل، الرُّقْعَة، الرُّمْعَة، الرُّمْعَة، الزِّيْح، الزِّيْق، السَّيْح، الشُّذْفَة، الشَّرْذِمَة، الشُّرْشِرَة، الشَّظِيَّة، الشُّقْص، الشُّقَّة، الصِّدْع، الصُّرْم، الطُّفاوَة، التُّطْوِيْلَة، العَبَكَة، العُشارَة، العِضَة، العَيْدَف، الفَتْفُوتَة، الفُتاتَة، الفَسْخَة، الفِصّ، الفِلْذَة، القِصْمَة، الكُرّاس، الكُرّاسَة، الكَسْفَة، الكَسِيْفَة، المَلْزَمَة، المِزْزَة، المُزْعَة، النُّسْرَة، الهُزْيَة. ۲← لقمه. ۳. التُّكَّة، الدُّكَّة ← بند شلوار.

تکه تکه /t.-t./ المُقَطَّع، المُمَزَّق، المَزِيق، الجُذاذ، المُلَحَّب.

تکه تکه شدن /t.-t.-šodan/ تَجَزُّؤاً / تَجَزَّأَ، تَمَزُّقاً / تَمَزَّقَ، تَفَتُّتاً / تَفَتَّتَ، تَبَعُّضاً / تَبَعَّضَ، تَحَزُّزاً / تَحَزَّزَ، تَفَرُّصاً / تَفَرَّصَ، تَفَسُّخاً / تَفَسَّخَ، تَفَصْفُصاً / تَفَصْفَصَ، تَفَصُّلاً / تَفَصَّلَ، تَمَزُّعاً / تَمَزَّعَ، تَمَشُّقاً / تَمَشَّقَ، تَهَشُّماً / تَهَشَّمَ، اِنْهِشاماً / اِنْهَشَمَ.

تکه تکه کردن /t.-t.-kardan/ تَقْطِيعاً / قَطَّعَ، جَزْأً / جَزَأَ ـَ، تَجْزِئَةً وتَجْزِيْئاً / جَزَّأَ، تَمْزِيْقاً / مَزَّقَ الثَّوبَ، بَكّاً / بَكَّ ـُ، تَبْتِيْلاً / بَتَّلَ هـ بَتّاً / بَتَّ ـِ، تَبْعِيْضاً / بَعَّضَ، تَجْبِيْلاً / جَبَّلَ، تَجْذِيماً / جَذَّمَ، تَجْزِيْعاً / جَزَّعَ، حَتْحَتَةً / حَتْحَتَ، تَخْذِيماً / خَذَّمَ، خَرْقاً / خَرَقَ ـِ تَخْرِيْقاً / خَرَّقَ، تَخَرُّقاً / تَخَرَّقَ، تَخْزِيْقاً / خَزَّقَ، تَخْصِيْلاً / خَصَّلَ، تَخْضِيْداً / خَضَّدَ، رَغْبَلَةً / رَغْبَلَ، تَسْرِيْماً / سَرَّمَ، سَفْراً / سَفَرَ ـُ شَذْفاً / شَذَفَ ـُ، شَرْحاً / شَرَحَ ـَ، تَشْرِيْحاً / شَرَّحَ، تَشْرِيْطاً / شَرَّطَ، شَرْنَقَةً / شَرْنَقَ، تَشْرِيْزاً / شَرَّزَ، تَشْطِيْباً / شَطَّبَ، شَطْواً / شَطا ـُ، تَشْنِيْقاً / شَنَّقَ، تَعْضِيَةً / عَضَّى، تَفْرِيَةً / فَرَّى، تَفْزِيْراً / فَزَّرَ، تَفْلِيْذاً / فَلَّذَ، تَقْرِيْساً / قَرَّسَ، قَرْصَبَةً / قَرْصَبَ، تَقْصِيْصاً / قَصَّصَ، تَقْصِيماً / قَصَّمَ، تَقْطِيْلاً / قَطَّلَ، تَقْيِيْضاً / قَيَّضَ، تَكْبِيعاً / كَبَّعَ، تَكْسِيْفاً / كَسَّفَ، تَوْشِيْقاً / وَشَّقَ، هَبْراً / هَبَرَ ـُ اللَّحمَ.

تک یاخته /tak-yäxte/ (جانـ) الوَحِيْدُ الخَلِيَّة ← تک سلولی، آغازی.

تک یاختگان /t.-y.-gän/ (جانـ) الأَوَّلِيّات، الأَوالِي ← آغازیان.

تکیدن /takidan/ ۱← دویدن. ۲← لاغر شدن.

تکیه /takye/ ۱. السَّنَد، الدِّعامَة، الاِتِّكال، الاِعْتِماد،

العَمْد، الرَّكِيـزَة، المُرْتَكَز، الرُّكون، الإرْكـان، الوُثوق. ۲. التَّكِيَّة. ۳. [زبانشناسی] نَبْرَةُ الصَّوتِ ← آکسان.

تکیه دادن /t.-dädan/ ۱. [مص ل] ← تکیه کردن. ۲. [مص م] إسْناداً / أَسْنَدَ هـ إلى كذا، مُسانَدَةً / سانَدَ هـ إلى الشَّيء، إزْزاءً / أَرْزَى إليه ظَهْرَه.

تکیه زدن /t.-zadan/ اِتِّكاءً / اِتَّكَأَ على السَّرِير ← تکیه کردن.

تکیه کردن /t.-kardan/ سُنُوداً / سَنَدَ ـُ إليه، إسْتِناداً / إسْتَنَدَ إليه، تَكَأً / تَكِئَ ـَ، اِتِّكاءً / اِتَّكَأَ وتَوَكَّوْا / تَوَكَّأَ عليه، إعْتِماداً / إعْتَمَدَ الشَّيءَ أو عليـه، إدِّعاماً / اِدَّعَمَ، رَكْناً ورُكُـوناً / رَكَنَ ـُ إليـه، إرْكاناً / أَرْكَنَ، إرْتِكـاناً / إرْتَكَنَ، إعْتِصـاءً / إعْتَصَـى على العصـاء، إتِّمانـاً / اِئْتَمَنَ، إسْتِئْماناً / إسْتَأْمَنَ، تَنَكُّباً / تَنَكَّبَ على الشَّيء، إيْزاءً / أَوْزَى ظَهْرَه إلى الحائط، إرزاءً / أَرْزَى إليه ظَهْرَه، إيْكاءً / أَوْكَأَ على الشَّـيء، خُلُوّاً / خَلَا ـُ عليـه، رَكْحاً / رَكَحَ ـَ إليه، إرْتِكاحاً / إرْتَكَحَ إليه، إرْتِكاءً / إرْتَكَى عليه، زُكُوءاً / زَكَأَ ـَ إليه، صَمْداً / صَمَدَ ـُ الأمْرَ، تَعْوِيْلاً ومُعَوَّلاً / عَوَّلَ عليه، تَنَحِّياً / تَنَحَّى له، تَوَسُّداً / تَوَسَّدَ، إلاحَةً / أَلاحَ على الشَّيء.

تکیه گـاه /t.-gäh/ الـرُّكْن، السَّنَـد، العِماد، العُمْـدَة، الدِّعامَة، الدَّسْت، الرِّفْد، المُرْتَفَق، قَضِيبُ السُّلْطَة.

تگرگ /tagarg/ الجَلِيْد، البَـرَد، حَبُّ الغَمـامِ، البَرَدَة، المُـزْنَة، حَـبُّ المُزْنِ، الحُسْبـان، الحُسْبـانَة، الحَلِيْـت، الرُّضاب، السُّقْط، السَّقِيْط، العَـبّ، العَضْرَس، الإغْرِيْض، المَهْو.

تل استار /telestär/ قَمَرٌ تِلْفَزِيُون.

تلاش /taläš/ ۱ ← کوشش. ۲. [مکانیک] الإجْهاد.

تلاش کردن /t.-kardan/ ← کوشش کردن.

تلاش مسیحی /t.-e-masihi/ سَعْيُ النَّصْرانِـيّ، مُحاوَلَةُ المَسِيْحِيّ.

تلاشی /taläši/ ۱. التَّحْلِيْل، الإنْحِلال، التَّحَلُّل. ۲. (فز) إنْحِلال، تَفَسُّخ، تَحَطُّم.

تلافی /taläfi/ التَّلافِـي، الجَزاء، المُجازاة، المُكـافأة، العِوَض، التَّعْوِيْض، الإسْتِـدْراک، النِّقْمَة، الإنْتِقام، الثَّأْر، الإثْآر، الذَّحْل، مُقابَلَةُ المِثْل بالمِثْلِ ← جبران.

تلافی کردن /t.-kardan/ عَوْضاً وعِوَضاً وعِياضاً / عاضَ ـُ، تَعْوِيضاً / عَوَّضَ، مُعاوَضَةً / عاوَضَ، إعاضَةً / أَعاضَ، أَجْراً وإجارَةً / أَجَرَ ـِ إيْجاراً / آجَرَ، مُجازاةً / جازَى، مُكافَأَةً / كافَأَ، تَدارُكاً / تَدارَكَ مافاتَه، ثَأْراً / ثَأَرَ ـَ إثْآراً / أَثْأَرَ، مُقاصَّةً / قاصَّ، مُكايَلَةً / كايَلَ، مِتاناً / ومُماتَنَةً / ماتَنَ هـ / جبران کردن.

تلاقی /taläqi/ التَّماس، المُلامَسَة، التَّصـادُم، تَقاطُع، تصالُب ← برخورد.

تلاقی کردن /t.-kardan/ تَصادُماً / تَصادَمَ، مُقاطَعَةً / قاطَعَ، لِقاءً / لَقِيَ يَلْقَى، لِقاءً ومُلَاقاةً / لاقَى، تَلَقِّياً / تَلَقَّى، اِلْتِقاءً / اِلْتَقَى، تَلَاقِياً / تَلَاقَى، تَصالُباً / تَصالَبَ ← دیدار کردن، برخوردن.

تلخ /talx/ المُرّ، العَلْقَم، الخَمْط.

تلخاب /t.-äb/ (شیمـ) زَيْتُ المِلْحِ.

تلخانه /t.-äne/ (گیا) المُرَيْر.

تلختر /t.-tar/ الأَمَرّ.

تلخ شدن /t.-šodan/ مَرارَةً / مَرَّ ـُ وإمْراراً / أَمَرَّ الشَّيءُ، مَرْمَرَةً / مَرْمَرَ، إسْتِمْراراً / إسْتَمَرَّ، إغْقاءً / أَغْقَى، إمْفاراً / أَمْفَرَ، مَقْراً / مَقِرَ ـَ الشَّيءُ.

تلخک /t.-ak/ (گیا) الحَنْظَل.

تلخ کردن /t.-kardan/ تَمْرِيْراً / مَرَّرَ الشَّيءَ.

تلخه /t.-e/ (گیا) الـزُّوان، الزِّوان، الـزُّوّان، حَبَّةُ البَـرَكَة، المارُوْرَة، المُرَيْراء، الوَغْل.

تلخه گندم /t.-e-ye-gandom/ (گیا) ← تلخه.

تلخی /t.-i/ المَرارَة، العُفُوصَة.

تلخیص کردن /t.-kardan/ ← خلاصه کردن.

تلسکوپ /teleskop/ المِرْصَدَة، المِرْقَب، مِقْرابُ مِرْصَد، التِّلِسْكُوب، المِنْظارُ المُقَرِّب.

تلسکوپ انعکاسی /t.-e-en'ekäsi/ تِلِسْكُوب عاكِس.

تلسکوپ انکساری /t.-e-enkesäri/ تِلِسْكُوب كاسِر.

تلسکـوپ رادیـویـی /t.-e-rädyoyi/ التِّلِسْكُـوبُ اللّاسِلْكِيّ.

تلسکی /teleski/ مِصْعَدُ التَّزَلُّج.

تلف /talaf/ ۱ ← تلف شدن. ۲ ← تلف کردن.

تلفات /t.-ät/ المَـوْتُ الجَمـاعِيّ، الفـاجِعَـة، النَّكْبَـة، المُصِيْبَة.

تلفات سنگین /t.-ät-e-sangin/ خَسائِرُ فادِحَةٌ.

تلف شدن /t.-šodan/ تَلَفاً / تَلِفَ ـَ إتْـلافاً / أُتْلَفَ، عَطَباً / عَطِبَ ـَ إعْتِطاباً / إعْتَطَبَ، إنْمِحاقاً / إنْمَحَقَ، إمِّحاقاً / إمَّحَقَ، اِمْتِحـاقاً / اِمْتَحَقَ، تَمَحُّقاً / تَمَحَّقَ، شَجَباً / شَجِبَ ـَ تَلَهاً / تَلِهَ ـَ الشَّيءُ.

تلفظ /talaffoz/ ← تلفظ کردن.

تلفظ شده /t.-šode/ اللَّفِيْظ، المَلْفُوظ، المَنْطُـوق به، اللُّفاظَة.

تلفظ کردن /t.-kardan/ لَفْظاً / لَفَظَ ـِ ولَفِظَ ـَ تَلَفُّظاً / تَلَفَّظَ.

تلفظی /t.-i/ اللَّفظِيّ، النُّطْقِيّ.

تلف کردن /talaf-kardan/ إتْلافاً / أَتْلَفَ، إفساداً / أَفْسَدَ، إضاعَةً / أَضاعَ، تَضْيِيْعاً / ضَيَّعَ، تَفْرِيْطاً / فَرَّطَ، إسْرافاً / أَسْرَفَ المالَ، تَبْذِيْراً / بَذَّرَ، إتْلاهاً / أَتْلَهَ، تَبْدِيْداً / بَدَّدَ، بَعْزَقَةً / بَعْزَقَ، عَوْراً / عارَـُ الشَّيءَ.

تلفن /telefon/ التِّلِفُون، المِسَرَّة، تِلِيْفُون، الهاتِف.

تلفن‌چی /t.-ci/ عامِلُ الهاتِف.

تلفن زدن /t.-zadan/ هَتْفاً وهُتـافاً / هَتَفَ ـِ ضَـرْباً / ضَرَبَ ـِ.

تلفوتو /telefoto/ التِّلِيْفُوتُو.

تلفون /telefon/ ← تلفن.

تلفون برقی /t.-e-barqi/ التِّلِفُونُ الكَهْرَبِيّ.

تلفون بـی‌سیم /t.-e-bi-sim/ هاتِفٌ لاسِلْكِـيٌّ، تِلِفُونٌ لاسِلْكِيٌّ، رادْيُوفُون.

تلفون گـرام /t.-geräm/ المُسَجِّـل تِيْلِفُون، رِسـالَـةٌ هاتِفِيَّةٌ، مَكْتُوبٌ هاتِفِيّ.

تلفیق /talfiq/ مَذْهَبُ التَّوْفِيْق.

تلق /talq/ ← طلق.

تلق تلق کردن /teleq-teleq-kardan/ جَرْجَرَةً / جَرْجَرَ.

تلقیح /talqih/ تَطْعِيْم ← مایه کوبی.

تلقیح کردن /t.-kardan/ ۱. ← مایه کـوبی کردن. ۲. لَقْحاً / لَقَحَ ـَ إلْقاحاً / أَلْقَحَ، تَلْقِيْحاً / لَقَّحَ، تَقْحِيْطاً / قَحَّطَ النَّخْلَةَ ← بارور کردن.

تلقی کردن /talaqqi-kardan/ تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ، تَناوُلاً / تَناوَلَ، اِعْتِباراً / اِعْتَبَرَ.

تلقین /talqin/ ۱. تَلْقِيْنٌ، إيْحاءٌ. ۲. [روانشناسی] الإيْحاء.

تلقین کردن /t.-kardan/ تَلْقِيْناً / لَقَّنَ، إيْحاءً / أَوْحَى، اِسْتِكْتاباً / اِسْتَكْتَبَ.

تلقینی /talqini/ الإيْحائِيَّة، تَلْقِيْنِيَّة.

تلکس /telex/ الطَّبْعُ البَرْقِيّ، تِيْلِكْس.

تلکه /talake/ مالٌ يُؤْخَذُ عن طـريقِ الاستجداءِ أو المَلَقِ والإرْتِشاءِ.

تلکه کردن /t.-kardan/ أَخْذاً / أَخَذَ ـُ المالَ عن طريقِ الإسْتِجداءِ أو المَلَقِ أو الإرْتِشاءِ.

تلگراف /telegräf/ ۱. [دستگاه] المُبْرِقَـة، التِّلِغْراف. ۲. البَرْقِيَّة، البَرْق، التِّلِغْراف، التِّلْغاف، الإشارَةُ البَرْقِيَّة.

تلگراف آفتابی /t.-e-äftäbi/ التِّلِغْرافُ الشَّمْسِيّ.

تلگراف بـی سیم /t.-e-bisim/ التِّلِغْرافُ الـلّاسِلْكِيّ، رِسالةٌ لاسِلْكِيَّة.

تلگرافچی /t.-ci/ التِّلْغافِيّ، عامِلُ التِّلِغْراف.

تلگرافخانه /t.-xäne/ مَكْتَبُ التِّلِغْراف، البَرْق.

تلگراف رمز /t.-e-ramz/ طابِعَةٌ بَرْقِيَّةٌ، تِلِغْرافٌ رَمْزِيّ.

تلگراف زدن /t.-zadan/ تَلْغَفَةً / تَلْغَفَ، إبْراقاً / أَبْرَقَ، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ تِلِغْرافاً، تَطْيِيْراً / طَيَّرَ البَرْقِيَّةَ، إرْسالاً / أَرْسَلَ بَرْقِيَّةً، بَعْثاً وتَبْعاثاً / بَعَثَ ـَ بِبَرْقِيَّةٍ.

تلگرافی /t.-i/ (گیا) ← پروانش.

تلگرافی /t.-i/ التِّلْغَفِيّ.

تلگرام /telegräm/ البَرْقِيَّة.

تلگرام تلفنی /t.-e-telefoni/ بَرْقِيَّةٌ هاتِفِيَّة.

تلماسه /talmäse/ الكَثِيْب.

تلمبار /talambär/ ← انباشته.

تلمبار شدن /t.-šodan/ ← انباشته شدن.

تلمبار کردن /t.-kardan/ ← انباشتن.

تلمبـه /tolombe/ المِضَخَّـة، الطُّـرُمْبَـة، الطُّلُمْبَـة، البُخَيْخَة.

تلمبهٔ آب /t.-ye-äb/ آلَةٌ رافِعَةٌ لِلْمِياهِ.

تلمبهٔ آبیاری /t.-ye-äbyäri/ وابُورُ الرَّيّ.

تلمبهٔ ارشمیـدس /t.-ye-arašmidos/ طُنْبُورُ الـرَّيّ، الطُّنْبُور.

تلمبهٔ بادی /t.-ye-bädi/ مِضَخَّةٌ هَوائِيَّةٌ.

تلمبهٔ بالابر /t.-ye-bäläbar/ المِضَخَّةُ الرّافِعَة.

تلمبهٔ تنفسی /t.-ye-tanaffosi/ المِضَخَّةُ الماصَّةُ.

تلمبهٔ جبری /t.-ye-jabri/ مِضَخَّةُ الدَّفْقِ الجَبْرِيّ.

تلمبهٔ چگالی /t.-ye-cegäli/ مِضَخَّةُ التَّكْثِيْف.
تلمبه خانه /t.-xäne/ مَبْنَى مِضَخّات.
تلمبهٔ دستی /t.-ye-dasti/ طُلُمْبَةٌ بِمِرْوَحَةٍ.
تلمبه زدن /t.-zadan/ ضَخّاً / ضَخَّ ـُ.
تلمبهٔ گرمایی /t.-ye-garmäyi/ المِضَخَّةُ الحَرارَتِيّ.
تلمبهٔ لاستیک چرخ /t.-ye-lastik-e-carx/ مِنْفاخُ إطاراتِ العَجَلات.
تلمبهٔ مرکز گریز /t.-ye-markaz-goriz/ المِضَخَّةُ النابِذَة.
تلمبهٔ مکشی /t.-ye-makeši/ المِضَخَّةُ الماصَّة.
تلمتر /telemetr/ ← دورسنج.
تلنگر / talangor/ النَّقْف، نَقْرٌ بطَرَفِ الأَصْبَع.
تلنگر زدن /t.-zadan/ نَقْراً / نَقَرَ ـُ، نَقْفاً / نَقَفَ ـُ.
تلنموس /telenomus/ (جانـ) سَلُونَة .
تلوتلو /telotelo/ ۱. الخَيْزَل، الخَيْزَلَى، الخَوْزَرَى. ۲ ← تلوتلو خوردن.
تلوتلوخوردن /t.-xordan/ ۱. تَمايُلاً / تَمايَلَ، تَمَيُّلاً / تَمَيَّلَ، تَرَنُّحاً / تَرَنَّحَ، تَمْيِيْحاً / مَيَّحَ، تَمَيُّحاً / تَمَيَّحَ، تَمايُحاً / تَمايَحَ، حَـرْجَلَةً / حَرْجَـلَ، خَزَلاً / خَزِلَ ـَ، خَطْخَطَةً / خَطْخَطَ في سَيْرِه، تَفَيُّفاً / تَفَيَّفَ، قَوْعاً / قاعَ ـُ، نَوْتاً / ناتَ ـُ، هَرْجَلَةً / هَرْجَلَ، تَهالُكاً / تَهالَكَ في مَشْيِهِ.
تلوتوگراف /telotogräf/ مُبْرِقَةٌ مُصَوِّرَةٌ أو خاطّةٌ.
تلور /tellor/ (شيمـ) تِلُور، تِلُّورِيُوم.
تلویزیون /televizyon/ التِّلِفِزْيُون، التِّلْفـاز، التِّلْفَرَة، المِبْصار، المُباصَرَة، رُؤْيَةُ القاصِي.
تله /tale/ الشَّبَكَة، الشَّرَك، الفَخّ ، المِصْيَدَة، الأُحْبُولَة، الحِبالَة، المَغْباة.
تله بست /t.-bast/ ← چوب بست.
تله پاتی /t.-päti/ التَّخاطُر.
تله تایپ /t.-täyp/ جِهازُ تَسْجِيْلِ البَرْقِيّات، مُبْرِقَةٌ كاتِبَةٌ.
تله دینامیک /t.-dinämik/ نَقْلٌ مَسافِيّ.
تله فتوگرافی /t.-foto-geräfi/ تَصْوِيْرٌ مَسافِيّ.
تله کابین /t.-käbin/ العَرَبَةُ المُعَلَّقَة.
تله متر /t.-metr/ مِقْياسُ المَسافَةِ.
تله موش /tale-muš/ مِصْيَدَةُ الفِئْرانِ.
تلـه‌های انفجـاری /t.-hä-ye-enfejäri/ (نظ) مَصـائِدُ الإنْفِجار، مَشاعِلُ العَثْرَة.
تلیله /talile/ (جانـ) الكَرَوان، الكَرا.
تلیلهٔ صحرایی /t.-ye-sahräyi/ جانـ) الكَرَوانُ الغَيْط.
تلیلهٔ کـوهستانـی /t.-ye-kuhestäni/ (جانـ) الكَـرَوانُ الجَبَلِيّ.
تلیله‌ها /t.-hä/ (جانـ) الكَرَوانِيّات.
تلینا/telina/ الطِّلِّيْنُوس.
تم /tem/ ۱. (مسـ) مَوْضوع، مَبْحَث، مَسْأَلَة. ۲. فِكْرَةٌ رَئِيْسَة [قطعةٌ غنائِيّةٌ أو إيْقاعِيّةٌ يُبْنَى عليها عملٌ موسيقيّ].
تمارض کردن /tamäroz-kardan/ تَمارُضاً / تَمارَضَ.
تمـاس /tamäs/ المَسْحَـة، المُمـاسَّـة، المِسَـاس، المَسِيْـس، المَـسّ، اللَّمْـس، المُـلامَسَـة، التَّمـاسّ، الاِتِّصال.
تماس تلفنی /t.-e-telefoni/ الاِتِّصالُ الهاتِفِيّ.
تماس داشتن /t.-däštan/ تَماسّاً / تَماسَّ، مُواصَلَةً / واصَلَ.
تماس گـرفتن /t.-gereftan/ مُماسَّةً ومِسـاساً / ماسَّ الشَّيءُ الشَّيءَ، تَماسّاً / تَماسَّ، مُلامَسَةً / لامَسَ، إجْراء / أَجْرَى اِتِّصالاً بِـ، إقامَةً / أَقامَ الاِتِّصالَ بِـ، اِتِّصالاً / اِتَّصَلَ بِـ.
تماشا /tamäšä/ المَنْظَر، العِيَان.
تماشاچی /t.-ci/ المُتَفَرِّج، المُشاهِد، المُعايِن، الرّائِي.
تماشـاخانـه /t.-xäne/ المَلْعَب، المَلْهَـى، التِّياتْـرور، المَرْسَح، المَسْرَح، دارُالتَّمْثِيْل.
تماشـاکردن /t.-kardan/ ۱ ← دیدن. ۲ ← گردش کردن.
تماشاگاه /t.-gäh/ المَشْهَد، الفُرْجَة.
تماشاگر /t.-gar/ ← تماشاچی.
تمام /tamäm/ ۱ ← کامل. ۲ ← همه، همگی.
تمام دانـه /t.-däne/ مُضـاعَف، مُضـاعَفُ الصِّبْغِيّـات، مُضـاعَفَـةُ الصِّبْغِيّـات [خَلِيَّـةٌ ذات عـددٍ مضاعـف مـن الصِّبْغِيّات].
تمام شدن /t.-šodan/ تَمّاً وتُمّاً وتَماماً وتُماماً وتِمامَةً / تَمَّ ـِ اِنْتِهاءً / اِنْتَهَى، اِنْقِضاءً / اِنْقَضَى، أَمْراً وأَمارَةً وأَمَرَةً / أَمِرَ ـَ الشَّيءُ، تَبّاً وتَباباً / تَبَّ ـِ الأَمْرُ، دَجْواً ودُجُوّاً / دَجا ـُ اِنْزِرافاً / اِنْزَرَف، سُبُوغاً / سَبَغَ ـُ، تَشْطِيْباً / شَطَّبَ،

نُجُوزاً ونجازاً / نَجَزَ ـِ ونَجَزاً / نَجزَ ـَ الشَّيءُ، نَضْباً / نَضَبَ ـُ نَفَقاً / نَفِقَ ـَ نفاقاً / نَفَقَ ـُ نَفَداً ونَفاداً / نَفَدَ ـَ فَناءً / فَنِيَ وفَنَى ـَ.

تمام عيار /t.-eyär/ كامِلُ العَيارِ.

تمام قد /t.-qad/ بالطُّولِ أو الحَجْمِ الطَّبِيْعِيِّ.

تمام كردن /t.-kardan/ إتماماً / أَتَمَّ، تَتْمِيماً / تَمَّمَ، خَتْماً وخِتاماً / خَتَمَ ـِ العَمَلَ، إخْتِتاماً / إخْتَتَمَ، إكْمالاً / أَكْمَلَ، تَكْمِيلاً / كَمَّلَ عليه، إسْتِكْمالاً / إسْتَكْمَلَ، إفراغاً / أَفْرَغَ، تَفْرِيغاً / فَرَّغَ، إسْتِنفاداً / إسْتَنْفَدَ، جَزْماً / جَزَمَ ـِ إسْباغاً / أَسْبَغَ عليه، تَشْطِيباً / شَطَّبَ، فَرَاغاً وفُرُوغاً / فَرَغَ ـُ و فَرِغَ ـَ نَضْفاً / نَضَفَ ـُ إنْهاءً / أَنْهَى، إسْتِيْفاراً / إسْتَوْفَرَ الشَّيءَ.

تمام نشدنى /t.-našodani/ لايَفْنَى.

تمامى /t.-i/ ← همه، همگى.

تماميت ارضى /t.-iyyat-arzi/ سِيادَةُ الأَراضِي.

تمايز /tamäyoz/ التَّمايُز.

تمايل /tamäyol/ ← گرايش، ميل.

تمـايـلات جنسـى /t.-ät-e-jensi/ الغُلْـومَـة، الشَّهْـوَةُ الجِنْسِيَّة.

تمايل داشتن /t.-däštan/ ← گرايش يافتن.

تمايل يافتن /t.-yäftan/ ← گرايش يافتن.

تمبال /tambäl/ (مسـ) نَقّارِيَّة، طَبْلَة.

تمبر /tambr/ طابِعٌ أَمِيْرِيّ.

تمبر باطله /t.-e-bätele/ الطّابِعُ المُسْتَعْمَل.

تمبر پست /t.-e-post/ طابِعُ البَرِيْد.

تمبر زدن /t.-zadan/ إلْصاقاً / أَلْصَقَ الطّابِعَ.

تمبرشناس /t.-šenäs/ الطَّوابِعِيّ.

تمبرشناسى /t.-š.-i/ هَوايَةُ جَمْعِ طَوابِعِ البَرِيْد.

تمبر جمع كنى /t.-jam'-koni/ ← تمبرشناسى.

تمبر يادگارى /t.-e-yädgäri/ طابِعٌ تَذْكارِيّ.

تمپو /tempo/ (مسـ) السُّرْعَةُ [الواجِبُ اعتمادُها في غناء مقطع أو عَزفه].

تمثـال /temsäl/ ۱. الإيْقُـونَـة، صُـوْرَةُ الشَّخْـصِ. ۲. [روانشناسى] دَمْجُ المرءِ نَفْسَهُ في شخصٍ أو جماعةٍ دَمْجاً يَنْشأُ عنه ارتباطٌ عاطفيٌّ وثيقٌ.

تمجيد /tamjid/ ← تعريف، ستايش.

تمجيد كـردن /t.-kardan/ تَمْجِيْداً / مَجَّدَ، إمْجـاداً / أَمْجَدَ ← ستودن.

تمـدد اعصـاب كـردن /tamaddod-e-a'säb-kardan/ تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، تَمَطِّياً / تَمَطَّى، تَمَطُّعاً / تَمَطَّعَ.

تمدن /tamaddon/ المَدَنِيَّة، الحَضَر، الحَضارَة.

تمديد /tamdid/ التَّمْدِيْد.

تمديد شدن /t.-šodan/ تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ.

تمديـد كردن /t.-kardan/ تَمْدِيْـداً / مَدَّدَ، تَطْـوِيْلاً / طَوَّلَ، إطالَةً / أَطالَ.

تمديد مدت /t.-e-moddat/ مَدُّ الأَجَل.

تمر /tamr/ (گيا) ← تمر هندى.

تمرد /tamarrod/ التَّمَرُّد ← سرپيچى كردن.

تمركـز /tamarkoz/ المَـرْكَزِيَّـة، تَرْكِيْـز، تَـرَكُّز، تَكَثُّـف، تَكْثِيْف.

تمركز ادارى /t.-e-edäri/ المَرْكَزِيَّة.

تمركز دادن /t.-dädan/ تَرْكِيْزاً / رَكَّزَ.

تمركز قدرت /t.-e-qodrat/ ← تمركز قوا.

تمركز قوا /t.-e-qovä/ المَرْكَزِيَّةُ في الحُكْمِ والإدارَة.

تمركز يافتن /t.-yäftan/ تَرَكُّزاً / تَرَكَّزَ.

تمرگيدن /tamargidan/ ← نشستن [موهنانه].

تمر هنـدى /tamr-e-hendi/ (گيا) التَّمْرُ الهِنْدِيّ، الحَوْمَر، الدَّخي، الحَمَر.

تمـريـن /tamrin/ التَّمْـرِيْـن، المُـزاوَلَـة، المُمـارَسَـة، الإسْتِعْمال، العَمَل، التَّمَرُّن، التَّدَرُّب، التَّدْرِيْب، الدُّرْبَة.

تمرينات ورزشى /t.-ät-e-varzeši/ تَمارِيْنُ رِياضِيَّةٌ.

تمرين دادن /t.-dädan/ تَمْرِيْناً / مَرَّنَ هـ علـى الأَمْرِ، تَمْرِيْساً / مَرَّسَ، تَدْرِيْباً / دَرَّبَ، مُراوَضَةً / رَاوَضَ.

تمريـن كردن /t.-kardan/ تَمَرُّناً / تَمَرَّنَ، مُمـارَسَةً / مارَسَ، تَمْرِيْناً / مَرَّنَ، تَدَرُّباً / تَدَرَّبَ به و عليه، مُمارَزَةً / مارَزَ الشَّيءَ، مُكايَصَةً / كايَصَ الأَمْرَ أو العَمَلَ.

تمساح /temsäh/ (جانـ) التِّمْساح، التِّمْسَح.

تمسـاح امريكـايـى /t.-e-emrikäyi/ (جانـ) التِّمْسـاحُ الأَمْرِيْكِيّ.

تمساحها /t.-hä/ (جانـ) التِّمْساحِيّات.

تمساح هندى /t.-e-hendi/ (جانـ) تِمْساحُ الهِنْدِ.

تمسخر /tamasxor/ ← ريشخند.

تمشک /temešk/ (گیا) العَوْسَج، تُوتُ العُلَّیق، فَرَمْبُواز، المُصَع، المُصَعَة، المُصْعَة.

تمشک جنگلی /t.-e-jangali/ (گیا) العُلَّیق، العُلَّیقَی.

تمک /tamak/ (گیا) إبْرَةُ الرّاعِي.

تملق /tamalloq/ ← چاپلوسی.

تملق کردن /t.-kardan/ ← چاپلوسی کردن.

تملک /tamallok/ التَّمَلُّک.

تملول /tamlul/ (گیا) التُّنْبُل، التّانْبُول، التّامُول، التُّنْبُول.

تمنا /tamannä/ ← خواهش، درخواست.

تمنی هال /tamenihäl/ المُنَظَّمَةُ التّامانِیَّةُ.

تمیز /tamiz/ ۱. الطّاهِر، النَّقِيّ، النَّظِیْف، المَکْنُوس. ۲. التَّمْیِیْز ← تشخیص.

تمیز دادن /t.-dädan/ ۱. ← تشخیص دادن. ۲. ← جدا کردن.

تمیز شدن /t.-šodan/ نَظافَةً / نَظُفَ ـُ، نَقاوَةً ونَقاءً ونَقاءَةً ونُقاوَةً ونُقایَةً / نَقِيَ یَنْقَی ← پاک شدن.

تمیز کردن /t.-kardan/ تَنْظِیْفاً / نَظَّفَ ← پاک کردن.

تمیزکننده /t.-konande/ المُنَظِّف، المُطَهِّر.

تمیزی /t.-i/ النَّظافَة، الطُّهْرَة، الوَضاءَة، الوُضُوء ← پاکی، پاکیزگی.

تمیمه /tamime/ التَّمِیْمَة.

تن /ton/ ۱. الطُّنّ، طُولُوناتَة. ۲. (جانـ) التُّنّ.

تن /tan/ الجَسَد، البَدَن، الجِسْم، الجُسْمان، الجُثَّة، الطُّنّ، الجُثْمان، الشَّخْص، الجِرْم، الأُقْنُوم، البِناء، الجِبال، الجَرَز، الرِّبْضَة، الرَّوْق، السَّواد، الشَّبَح، الشِّلا، الشِّلْو، العِرْق، النَّفْر، النَّبِیْل.

تن آسانی /t.-äsäni/ ← خوشگذرانی.

تن آسانی کردن /t.-a.-kardan/ ← خوشگذرانی کردن.

تن آسایی /t.-äsäyi/ ← خوشگذرانی.

تن آسایی کردن /t.-ä.-kardan/ ← خوشگذرانی کردن.

تنازع /tanäzo'/ التَّنازُع.

تنازع بقا /t.-e-baqä/ تَنازُعُ البَقاء.

تناژ /tonäž/ ۱. الرَّسْمُ الطُّنِّيّ. ۲. الطُّنِّیَّة.

تناسب /tanäsob/ ۱. النِّسْبَة، النُّسْبَة، التَّناسُب، المُناسَبَة، المُعَدَّل، التَّلاؤُم. ۲. (رضـ) التَّناسُب.

تناسب داشتن /t.-däštan/ تَناسُباً / تَناسَبَ، تَلاؤُماً / تَلاءَمَ.

تناسخ /tanäsox/ التَّناسُخ، المَسْخ، تَقَمُّصُ الأَرْواح.

تناسل /tanäsol/ التَّناسُل، التَّوَلُّد.

تناسلی /t.-i/ التَّناسُلِيّ.

تناظر /tanäzor/ (رضـ) التَّناظُر.

تنافر کلمات /tanäfor-e-kalemät/ العُقْدَةُ اللَّفْظِیَّة.

تناقض /tanäqoz/ التَّناقُض.

تناقض گوی /t.-guy/ المُناقِض.

تناقض گویی /t.-guyi/ المُناقَضَة.

تناوب /tanävob/ التَّناوُب، الإنْتِیاب.

تناوب داشتن /t.-däštan/ تَناوُباً / تَناوَبَ، إنْتِیاباً / إنْتابَ.

تناوبگر /t.-gar/ ← آلترناتور.

تناور /tanävar/ ← تنومند.

تناور شدن /t.-šodan/ ← تنومند شدن.

تناول کردن /t.-kardan/ ← خوردن.

تنباکو /tanbäku/ (گیا) التِّبْغ، التَّبْغ، التَّبَغ، التُّتُن، التُّنْباک، التُّنْبَک، الدُّخان.

تنبان /tonbän/ التُّبّان.

تن بزرگ /ton-e-bozorg/ الطُّنُّ الإنْکِلِیْزِيّ [ویساوي ۲۲۳۰ باونداً].

تنبک /tonbak/ الدَّرْبَکَّة، الدَّرابُکَّة.

تنبل /tanbal/ ۱. الکَسِل، الکَسْلان، الکَسُول، المِکْسال، التِّنْبَل، البَطِيء، المُتَراخِي، الأَرْوَب، التُّکَأَة، الحَجُون، خُمُّ النَّوْم، الدُّثُور، المِزدَع، الضّاجِع، العاهِن، الفَسْل، الفَسِیْل، القُعَدَة، القُعَدِيّ، القاعِد، القَعُود، المُتَمَعِّط، نَصِیْرُ الهَزِیْمَة، النَّوُوم، الوَخْواخ، المَوْسُون، الوَزَغ، المُهَبَّج، الهَدَف، الهَزْرَة، الهَبَنَّلَة، [نث] الوَهْنانَة، الفَشْل، الفَشِل، الفَشِیْل.

تنبل سه انگشتی /t.-e-se-angošti/ (جانـ) الدّاب، الکَسْلان.

تنبل شدن /t.-šodan/ فَشْلاً / فَشِلَ ـَ، فَسالَةً وفُسُولَةً / فَسُلَ ـُ، کَسَلاً / کَسِلَ ـَ، کَسْراً / کَسِرَ ـَ، کَنْکَنَةً / کَنْکَنَ، هَدْفاً / هَدَفَ ـِ تَکاسُلاً / تَکاسَلَ، تَوانِیاً / تَوانَی، تَوْنِیَةً / وَنَّی، عَرَقاً / عَرِقَ ـَ.

تنبل کـردن /t.-kardan/ إکْسالاً / أَکْسَلَ، تَکْسِیْـلاً / کَسَّلَ.

تنبلهـای دو انگشتـی /t.-hä-ye-do-angošti/ (جانـــ) الدّابّات.

تنبلهـای سـه انگشتـی /t.-hä-ye-se-a./ (جانـــ) ← تنبلهای دوانگشتی.

تنبلی /t.-i/ الکَسَـل، الکَسـالَة، التَّکـاسُـل، الفَشَـل، الفُتُور، الخُمُول، القَصْر، القَصَر، القُصُور، القُصُور الذّاتِيّ، الغَمارَة، الفِشاغ، قُوَّةُ الإسْتِمْرار، الوَکال.

تنبلی کردن /t.-i-kardan/ ← تنبل شدن.

تنبیه /tanbih/ التَّأْدِیْب، التَّأْذِیْب، الجَزاء، المُجازاة.

تنبیه کردن /t.-kardan/ تَأْدِیْباً / أَدَّبَ، تَهْذِیْباً / هَذَّبَ، جَزاءً / جَزَی ـِ مُجازاةً / جازَی، مُعاقَبَةً / عاقَبَ بذنبه وعلیه، تَذْنِیْباً / ذَنَّبَ، أَخْذاً / أَخَذَ ـُ ومُؤاخَذَةً / آخَذَ هـ بِذَنْبِهِ أو علیه، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ بِضَرْبَةٍ، قَرْعاً / قَرَعَ ـَ الوَلَدَ، نَقْماً ونُقُوماً / نَقَمَ ـِ تَنْکِیْلاً / نَکَّلَ به، تَمْثِیْلاً / مَثَّلَ، تَوْقِیْعاً / وَقَّعَ علیه عقاباً.

تنبیهی /t.-i/ التَّأْدِیْبِيّ، التَّهْذِیْبِيّ.

تن‌پرور /tan-parvar/ ← خوشگذران.

تن‌پروری /t.-p.-i/ ← خوشگذرانی.

تن پوش /t.-puš/ البِزَّة.

تنتور /tantur/ (شیمـ) الصِّبْغَة.

تنتـوریـد /t.-e-yod/ (شیمـــ) الصِّبْغَـةُ الیُـوْد، الصِّبْغَـةُ البَنَفْسِجِیَّة.

تنخـواه /tanxäh/ النَّقْـدِیَّـة، النُّقُـود، النَّقْـد، العُمْلَـة، الفُلُوس، المال، الدَّنانِیْر، الدَّراهِم، المَصارِي، النَّضّ.

تنخواه گردان /t.-gardän/ الذَّخِیْرَة، الإعْتِمادُ المالِيّ.

تند /tond/ ۱. ← چالاک، سریع، شتابان، «~ باش»: بَدارِ. ۲. ← تندمزه. ۳. ← تندخوی، خشمگین ← برّاء، تیز.

تنداب /tondäb/ مُنْحَـدَرُ النَّهْر [حیـثُ تَتَـدَفَّـقُ میاهُـه بسرعةٍ].

تندان /tondän/ الجُرْف.

تن دادن /tan-dädan/ ← تن در دادن.

تندبـاد /tond-bäd/ العـاصِفَة، الـزَّعْـزَع، الـزَّعْزَعـان، الصَّرْصَر.

تندخوی /t.-xuy/ ← خشمگین، بدخوی.

تندخوی شدن /t.-x.-šodan/ ← خشمگین شدن.

تندخویی /t.-x.-yi/ خشمناکی. خشمگینی.

تندر /tondar/ الرَّعْـد، البارِقَة، الجَـزْجار، الرَّزّ، الـرُّغاء، الزَّجَل، الزَّمْزَمَة، الصُّعاق، العادَّة، الهَزَج، الهَزِیْم.

تـن در دادن /tan-dar-dädan/ ← پذیرفتن، تسلیم شدن، قبول کردن.

تندرست /t.-dorost/ صَحِیْحُ البِنْیَة، ذُو صِحَّـةٍ، السّالِم، السَّلِیْم، الصَّحِیْح، البَرِيء.

تندرسـت شدن /t.-d.-šodan/ صُحّاً وصِحَّةً وصَحـاحاً / صَحَّ ـِ سَلامَةً وسَلاماً / سَلِمَ ـَ بُرْءاً وبَرْءاً وبُرُوءاً / بَرِئَ ـَ وبَرَأَ ـَ وبَرُءَ ـُ المـریضُ، إفـاقَةً / أفاقَ من مَـرَضِهِ، بَجْلاً وبُجُولاً / بَجَلَ ـُ بَجَلاً / بَجِلَ ـَ شِفاءً / شُفِيَ مج ـِ المریضُ.

تندرستی /t.-d.-i/ الصِّحَّة، الشِّفاء، السَّـلام، السَّلامَة، العافِیَة، البُرْء، البَلَل، الحَوج، الحَیَوِیَّة، قُوَّةُ الجِسم.

تند رفتن /t.-raftan/ إسْراعاً / أَسْرَعَ ← شتافتن.

تندرو /t.-row/ ← سریع، شتابان.

تندروی /t.-ravi/ ← سرعت.

تنـد شـدن /t.-šodan/ ۱. ← تندمزه شدن. ۲. ← خشمگین شدن.

تندگوی /t.-guy/ الهُذْرُبان، الهِذْرِیان، الحَذّاء.

تندمزاج /t.-mezäj/ ← خشمگین، بدخوی.

تندمـزه /t.-maze/ حـادِقُ الطَّعْم، الحـاذِق، الأُجـاج، البـاسِل، الحـارّ، الحِرِّیْـف، الحَـرارَة، الحَمِیَّة، الحَـرّاق، الحامِز، الزَّفِر، الذَّفِر، الفُلْفُلِيّ، المُفَلْفَل، لَذّاع، الذَّرِب.

تندمزه شدن /t.-m.-šodan/ حَرافَةً / حَرُفَ ـُ حَمازَةً / حَمُزَ ـُ.

تندنویس /t.-nevis/ کاتِبُ الإخْتِزال، المُخْتَزِل.

تندنویسی /t.-n.-i/ الإخْتِزال.

تند و تیز /t.-o-tiz/ ← تندمزه.

تنده /t.-e/ ۱. ← سرازیـری، سراشیبـی. ۲. ← نطفه، جوانه.

تندی /t.-i/ ۱. ← سرعـت، شتاب. ۲. ← تیزی. ۳. ← خشم، خشمنـاکی، خشمگینی، خشونـت، درشتی. ۴. ← [مـزه] حَـرافَـةُ المَذاقِ، الحُـزُوْرَة، الحَمْـزَة، [بـوی]

السُعاط، السَعِيْط، الذَفَر، الذَفَرَة.

تندیس /tandis/ ۱. الإيقُونَة. ۲. ← مجسمه.

تنـدی کـردن /tondi-kardan/ ← خشم گرفتن، خشمگین شدن.

تنر /tenor/ (مسـ) العِران.

تنزل /tanazzol/ الإنْخِفاض، التَّنْزِيْل، هُبُوط، الانحطاط ← فرود آمدن، پایین آمدن.

تنزل از حق /t.-az-haq/ (حقـ) التَّنازُل.

تنزل دادن /t.-dädan/ ← فرود آوردن، پایین آوردن.

تنزل رتبه دادن /t.-rotbe-dädan/ تَجْرِيْداً / جَرَّدَهُ من الرُّتَب.

تنزل رتبه یافتن /t.-r.-yäftan/ تَنازُلاً / تَنازَلَ.

تنزل قیمت /t.-e-qimat/ إنْخِفاضُ القِيْمَةِ.

تنزل کردن /t.-kardan/ ← فرود آمدن ۱. پایین آمدن.

تنزیل /tanzil/ التَّنْزِيْل، الرِّباء، الحَسْم.

تنزیل پیـش از سررسید /t.-e-piš-az-sar-resid/ خَصْمُ الكَمْبِيالات.

تنزیل خور /t.-xor/ الرِّبَوِيّ.

تنزیل خوری /t.-x.-i/ الرِّبا، الرِّبَاء.

تنزیل دادن /t.-dädan/ مُراباةً / رَابَى، إرْباءً / أرْبَى.

تنسیق الصفات /tansiq-os-sefät/ (بد) التَّنْسِيْق.

تنظیف کـردن /tanzif-kardan/ ← پاک کردن، تمیز کردن.

تنظیم /tanzim/ التَّنْظِيم، التَّرْتِيْب، التَّعْـدِيْل، التَّسْوِيَة، ضَبْط، صِياغَة.

تنظیم برد /t.-e-bord/ (نظ) تَعْدِيْلُ المَدَى.

تنظیم خانواده /t.-e-xäneväde/ تَنْظِيْمُ النَّسْل.

تنظیم سمت /t.-e-samt/ (نظ) تَعْدِيْلُ الاِتِّجاه.

تنظیم شدن /t.-šodan/ تَنَظُّماً / تَنَظَّمَ، تَسَوِّياً / تَسَوَّى، تَألُّفاً / تَألَّفَ.

تنظیم کردن /t.-kardan/ تَنْظِيْماً / نَظَّمَ، تَرْتِيْباً / رَتَّبَ، تَعْدِيْلاً / عَدَّلَ، تَحْرِيْراً / حَرَّرَ نَصّاً، نَصّاً / نَصَّ ـُ الكلامَ أو الرِّسالَةَ.

تنظیم موج گیـرنده /t.-e-mowj-girande/ (نظ) ضَـرْبَةُ الصِّفْر.

تنفر /tanaffor/ نُفُـور، تَنافُـر، تَنَفُّـر، البُغْض، القَـرَف، العَوْف، إباء، إباءَة.

تنفر داشتن /t.-däštan/ نَفْراً ونُفُوراً ونِفاراً ونَفَراناً / نَفَرَ ـِ تَنَفُّراً / تَنَفَّرَ، كُرْهاً وكَرْهاً وكَراهَةً وكَراهِيَةً ومَكْرُهَةً ومَكْرَهَةً / كَرِهَ ـَ مَقْتاً / مَقَتَ ـُ مُماقَتَةً / ماقَتَ، تَمْقِيْتاً / مَقَّتَ هـ، هَرّاً وهَرِيْراً / هَرَّ ـِ.

تنفس /tanaffos/ ۱. ← تنفس کردن. ۲. ← زنگ تفریح.

تنفس کردن /t.-kardan/ تَنَفُّساً / تَنَفَّسَ.

تنفس مصنوعی /t.-e-masnu'i/ التَّنَفُّسُ الهَوَائِيّ.

تنفسی /t.-i/ التَّنَفُّسِيّ.

تنفیذ /tanfiz/ تَنْفِيْذ، النَفاذ، تَطْبِيْق، إنْجاز.

تنقیه /tanqiye/ حُقْنَةٌ شَرَجِيَّة.

تنقیه کردن /t.-kardan/ ۱. [مص ل] إحْتِقاناً / إحْتَقَنَ المريضُ. ۲. [مص م] حَقْناً / حَقَنَ ـُ المَرِيْضَ.

تنک /tonok/ ۱. ← نازک. ۲. ← رقیق.

تنکار /tenkär/ (شیمـ) تنگار.

تنک کردن /tonok-kardan/ ← رقیق کردن.

تن کوچک /ton-e-kucak/ الطُّنُّ الأمِيْرَكِيّ.

تنکه /tonoke/ البَنْطَلُون القَصِيْر.

تنگ /tang/ ۱. الضَّيِّق، الضَّيْق، الضَّنْـک، الضَّنِيْک، الحَرِج، المَحْصُـور، مُحْكَمُ السَّدّ، الزَّنـاء، الزِّبَن، الـزَّنَن، الغـامِض، اللَّحِـج، اللّاح، اللَّحُـوظ، اللَّحِيْص، اللَّقِـص، الوَصِيْد. ۲. الحِيَاصَة، حِزامُ الدَّابَّة، حِزامُ السَّرْج، البِطان، الثَّفِـر، السَّفِيْـف، السَّفِيْفَة، الصَّفْـر، الصِّفـار، الصَّفِيْـر، الطَّفَر، الوَلَم، الوَلْم. ۳. العِذْل، البُهار.

تنگ /tong/ الإبْرِيْـق، قِنِّيْنَةُ الشَّـرابِ، الإناء، الـدَّوْرَق، الشُّفْشَق، القَشّاشِيَّة، الكُراز، الكُرّاز.

تنگ آمدن /tang-ämadan/ ← تنگ شدن.

تنگ آوردن /t.-ävardan/ ← تنگ گرفتن.

تنگاب /tangäb/ المَرَق، مَرَقَةُ الطَّبْخ.

تنگار /tengär/ البُوْرَق، البَوْرَق.

تنگ چشم /tang-cašm/ ← بخیل، خسیس.

تنگ چشمی /t.-c.-i/ ← بخیلی، خسیسی.

تنگ چشمی کردن /t.-c.-i-kardan/ ← خسّت کردن.

تنگدست /tangdast/ ← فقیر.

تنگدست شدن /t.-šodan/ ← فقیر شدن.

تنگدستی /t.-i/ ← تهیدستی.

تنگدل /t.-del/ ← غمگین.

تنگدل شدن /t.-šodan/ ← غمگین شدن.

تنگستن /tongesten/ (شیمـ) التُّنْغِسْتِيْن.

تنگستیک /tongestik/ (شیمـ) تُنْغِسْتِيّ.

تنگ شدن /tang-šodan/ ضِيْقاً / ضاقَ ـِ، تَضَيُّقاً / تَضَيَّقَ، تَضايُقاً / تَضايَقَ الأَمْرُ عليه وبه، أَزَقاً / أَزِقَ ـِ أَزَقاً / أَزِقَ ـِ، تَأَزُّقاً / تَأَزَّقَ، تَجَحُّماً / تَجَحَّمَ، حَرَجاً / حَرِجَ ـَ زَنَناً / زَنَّ ـِ، زَنَقاً / زَنِقَ ـَ، زُنُوّاً / زَنا ـُ، ضَبَناً / ضَبِنَ ـَ المكانُ، ضَجَراً / ضَجِرَ ـَ وتَعْضِيْلاً / عَضَّلَ المكانُ، قَتَباً / قَتِبَ ـَ، لَحَجاً / لَحِجَ ـَ، تَلَحُّظاً / تَلَحَّظَ، اِلْتِصاباً / اِلْتَصَبَ، لَقَصاً / لَقِصَ ـَ الشَّيءُ.

تنگ کردن /t.-kardan/ إضاقَةً / أَضاقَ، تَضْيِيْقاً / ضَيَّقَ، تَحْرِيْجاً / حَرَّجَ، أَزْقاً / أَزَقَ ـِ، حَصْراً / حَصَرَ ـُ، حَوْصاً و حِياصَةً / حاصَ ـُ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، زَنْأً / زَنَأَ، كَزّاً / كَزَّ ـُ الشَّيءَ.

تنگ گرفتن /t.-gereftan/ تَضْيِيْقاً / ضَيَّقَ، مُضايَقَةً / ضايَقَ، تَضايُقاً / تَضايَقَ، تَحْرِيْجاً / حَرَّجَ عليه، ضَنْكاً / ضَنَكَ ـُ، إحْراجاً / أَحْرَجَ، تَشْدِيْداً / شَدَّدَ عليه في الأَمْرِ، تَعْسِيْراً / عَسَّرَ عليه، تَأَرُّباً / تَأَرَّبَ عليه، أَزْلاً / أَزَلَ ـِ، بَكّاً / بَكَّ ـُ، إجْحاراً / أَجْحَرَ، جَحْناً / جَحَنَ ـَ، إجْحاناً / أَجْحَنَ، تَجْحِيْناً / جَحَّنَ، تَجاشُعاً تَجاشَعَ، إحْتاراً / أَحْتَرَ على أَهْلِهِ، تَحَجُّراً / تَحَجَّرَ عليه، إخْزاءً / أَخْزَى، حَصْراً / حَصَرَ ـُ، اِسْتِدْراكاً / اِسْتَدْرَكَ، تَداوُكاً / تَداوَكَ القومُ، مُذاقَنَةً / ذاقَنَ، تَزْنِئَةً / زَنَّأَ، زُنُوقاً / زَنَقَ ـِ وزَناقَةً / زَنُقَ ـُ وإزْناقاً / أَزْنَقَ وتَزْنِيْقاً / زَنَّقَ على عياله، ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ عليه الحصارَ، ضَغْطاً / ضَغَطَ ـَ عليه في أمره، إضْغاطاً / أَضْغَطَ، ضِغاطاً و مُضاغَطَةً / ضاغَطَ، تَطْفِيْفاً / طَفَّفَ على عياله، تَعْضِيْلاً / عَضَّلَ عليه، عَضْلاً / عَضَلَ ـُ ـه إقْتاراً / أَقْتَرَ على عياله، تَقاحُلاً / تَقاحَلَ القومُ، اِقْمِطْراراً / اِقْمَطَرَّ عليه الشَّيءُ، تَقْيِيْداً / قَيَّدَ، تَناكُداً / تَناكَدَ القومُ، إيْصاداً / أَوْصَدَ على.

تنگنا /t.-nā/ الضِّيْق، المَأْزِق، الوَرْطَة، الحَرَج، الضَّيِّق، المَحْصُور، المَدْسَع، القُمْحَة.

تنگ نظر /t.-nazar/ الضَّنِيْن، القاتِر، المُقْتِر ← بخیل.

تنگ نفس /t.-nafas/ قَصِيْرُ النَّفَس.

تنگ نفسی /t.-n.-i/ ← آسم.

تنگه /t.-e/ المَضِيْق، البُوغاز، المُخْتَنَق، الدَّرْب، المَدْسَع.

تنگی /t.-i/ الضِّيْق، التَّضْيِيْق، الضُّغْطَة، الأَجْل، الأَزْز، الأَزْمَة، الأَزْو، البَيْص، حِيْصَ وبِيْصَ، الزُّنْتَرَة، الزَّناء، الشَّظَف، الشِّياح، القَفَع، الكُلْبَة، الكُنْظَة، الْبُؤْس، الحَرَج، الضَّرَر، الضُّرّ، العُسْر، العُسْرَة، المَعْسَرَة.

تنگی نفس /t.-ye-nafas/ الرَّبْو ← آسم.

تن متریک /tonmetrik/ طَنّ مِتْرِيّ.

تنن /tanen/ عَفْص، دِبْغ، دِباغ.

تنور /tenor/ (مسـ) ۱. أَعلَى أصواتِ الرِّجال. ۲. العِران.

تنور /tanur/ التَّنُّور، الفُرْن، أُتُّون، المَوْقِد، المُسْتَوْقَد، الحَمِيْس، الحَمِيْش، المَخْبَر، المَخْبَرَة، الرَّجَم، السّاعُور، القَمِيْن، القَمِيْنَة، الوَطِيْس.

تنوردار /t.-dār/ الفَرّان.

تنورساز /t.-sāz/ التَّنّار.

تنوره /t.-e/ الوَطِيْس ← دودکش.

تنورهٔ دیو /t.-e-ye-div/ زَوْبَعَةٌ رَمْلِيَّة.

تنوره کشیدن /t.-e-kešidan/ يَطِيْرُ بِحَرَكَةٍ دائِرِيَّة.

تنورهٔ یخچالی /t.-e-ye-yaxcāli/ الطّاحُونُ الجَلِيْدِيّ.

تنوری /t.-i/ الفُرْنِيّ.

تنوع /tanavvo'/ تَنَوُّع.

تنوع دادن /t.-dādan/ تَنْوِيْعاً / نَوَّعَ، تَشْكِيْلاً / شَكَّلَ.

تنومند /tanumand/ الجَسِيْم، الجُسام، السَّمِيْن، البَدِيْن، البادِن، المَجْبُول، [نث] المِجبال، الجَرِيْم، الجَفِس، الجِفْس، الخَزِج، الخَشِيْب، الجَسْر، الدُّحامِس، الدُّحامِل، الدَّخْنَس، الدَّوْسَرِيّ، الرِّبِيْل، الزِّنْبَرِيّ، [نث] السِّبَطْرَة، الشَّخِيْص، الصُّمُلّ، الضِّمْضَم، الضَّخْمُ من الأشياء، ضَخْمُ الجِسْم، الضَّلِيْع، الطِّنِّي، العَتِيْد، العِتْرِس، العَتَرَّس، العِشْوَلّ، العُضْلُب، العَضَلَّب، العُضْلُوب، العُضْلُبِيّ، العَفِيّ، العَلْيان، الغِذْفِل، الغَضَنْفَر، الغُمْلُوج، الغِمْلِيْج، الفُرْزُل، القُنْبُل، القِنَّخْر، القُناخِر، القَوِيّ، الكُبّار، الكُنْدُث، الكُنْدُر، مِلْءُ كِسائِهِ، الهَدَف، الهِمْر، هائِلُ الحَجْم، الضُّخام، الأَضْخَم، كَبِيْرُ الحَجْم.

تنومند شدن /t.-šodan/ جَسامَةً / جَسُمَ ـُ، تَجَسُّماً / تَجَسَّمَ، تَجَسُّداً، تَجَسَّدَ، ضَخامَةً / ضَخُمَ ـُ، إزْباراً / أَزْبَرَ، عَتاداً وعَتادَةً / عَتُدَ ـُ، إفْداءً / أَفْدَى الرَّجلُ.

تنومندی /t.-i/ جَسامَة، ضَخامَة، الكَتَل، العَمَم.

تنویر افکار /tanvir-e-afkär/ إنارَةُ أو تَنْوِيرُ العُقُول.

تنوین /tanvin/ التَّنْوِيْن.

تنه /tane/ البَدَن، الطِّنّ، الجِذْع، الجِزم.

تنها /tanhä/ الفَرْد، الفَـرِيْد، المُفْـرَد، المُنْفَرِد، الفَـرَد، الفُـرُد، الفارد، الأَحَـد، الوَحِيْـد، الـوَحْدانِـيّ، الواحِـد، الوَحِـد، الوَحْـد، « ـ آمـد»: جاءَ وَحْـدَه، اليَتْـيم، بَـسْ، حَسْبُ، الشّاذّ، التَّوّ، الحَرِيْـد، الشَّطِيْر، العَزَب، الأَعْزَب، العازِب، الفَذّ، فَذٌّ بَذٌّ، في حالِ سَبِيْلِهِ، فَقَطْ، قَطْ، لاغير، الهِزاع.

تنها شدن /t.-šodan/ وَحْداً و وَحْدَةً وحِدَةً و وُحُوداً / وَحَدَ يَحِدُ، وَحادَةً و وُحُودَةً / وَحُدَ يَحِدُ، تَوَحُّداً / تَوَحَّدَ، إنْفِراداً / إنْفَرَدَ بـالأَمرِ، يُتْمـاًو يَتْماً / يَتَمَ، يَيْتِـمُ، إسْتِخْلاءً / إسْتَخْلَى بِـه، إنْجِراداً / إنْجَرَدَ، إنْطِواءً / إنْطَوَى على نفسه.

تنها گذاشتن /t.-gozäštan/ فَرْداً / فَرَدَ ـُ هـ، تَفْرِيْداً / فَرَّدَ.

تنهایی /t.-yi/ الوَحْـدَة، الحِدَة، الـوَحْدانِيَّـة، الإنْفِراد، الخَلْـوَة، التَّجَرُّد، العُـزْلَة، العُـزُوْبَـة، العُزْبَـة، العُزُوبِيَّـة، القُعْرَة، الوَحْشَة، اليَتَم، اليُتْم.

تنه زدن /tane-zadan/ شَقّاً / شَقَّ ـُ طريقَـهُ دافعاً النّاس بمَنْكِبه، دَفْعاً ودَفاعاً و مَدْفَعاً / دَفَعَ يَدْفَعُ بالمَنْكِب.

تنه لش /t.-laš/ البَلِيْد، الكَسُول، الثَّقِيْل.

تنی /tani/ ۱. جَسَدِيّ. ۲. نسبٌ صريحٌ أو خـالص، قرابةٌ من جِهةِ الأَبَوَيْن.

تنیا /teniyä/ (جانـ) الشَّرِيْطِيَّة ← کرم کدو.

تنیدن /tanidan/ ← بافتن، تابیدن

تنیس /tenis/ كُرَةُ المَضْرِب.

تنیس روی میز /t.-e-ruy-e-miz/ ← پینگ پنگ.

تو /to/ ۱. أَنْتَ، [نث] أَنْتِ، كَ، [نث] كِ. ۲. ← درون.

توابل /taväbel/ ← دیگ افزار.

توابل فروش /t.-foruš/ التَّبّال.

توارث /taväros/ عِلْمُ الوِراثَة.

توازن /taväzon/ التَّوازُن، المُوازَنَة، الإتّزان، المِيْزانِيَّة.

توازن دادن /t.-dädan/ مُوازَنَةً / وازَنَ، إجْراءً / أَجْرَى تَوازُناً.

توازن قوا /t.-e-qovä/ مُوازَنَةُ القُوَى.

توازن یافتن /t-yäftan/ تَوازُناً / تَوازَنَ.

تواضع /taväzo'/ ← فروتنی.

تواضع کردن /t.-kardan/ ← فروتنی کردن.

توافق /taväfoq/ الوِفـاق، المُوافَقَـة، التَّوافُـق، الإتِّفاق، المُلاءَمَة، التَّطْبِيْق.

توافق کردن /t.-kardan/ توافُقاً / تَوافَقَ، إتِّفاقاً / إتَّفَقَ، وِفاقاً ومُوافَقَةً / وَافَقَ، تَشايُعاً / تَشايَعَ القَوْمُ على الأمرِ، تَدامُجاً / تَدامَجَ القَومُ.

توافق نامه /t.-näme/ الإتِّفاق.

توالت /tovälet/ ۱. التَّجْمِيْل ← آرایش. ۲. تُوالِيْت، دَوْرَةُ المِياهِ، المِرْحاض ← مستراح.

توالت عمومی /t.-e-omumi/ المِبْوَلَة.

توالت کردن /t.-kardan/ ← آرایش کردن.

توالی /taväli/ التَّوالِي، التَّعاقُب، الكُرُوْر ← پی در پی.

توان /tavän/ ۱. الطّاقَة، الطَّوْق، الإطـاقَة، الأَزْر، الأَسْر، البِدَّة، الثَّبات، الرَّيْق، المَتانَـة، المُكْنَة، اللَّوْث، الوسْع. ۲. (رضـ) الأُس، الأُسّ، الـدَّلِيْل، دَلِيْـلُ القُوَّة، القُـدْرَة، الطّاقَة.

توان سوم /t.-e-sevom/ المُكَعَّب.

توانا /tavänä/ القادِر، القَـدِيْر، المُقْتَدِر، [نـث] القادِرَة، القَـوِيّ، الأَصكّ، الأَلْـوَث، الثَّقِيْـل، الحَـوِيْل، الحَيِّـل، الدّامِج، ذُو تَـأْثِيْر، ذُو سَعَة، ذُو مَكانَـة، الزّائِع، الصَّلِيْب، طَوِيْلُ الباع، العَزِيْز، العَمَرَّس، الفَحِيْل، الكَفُوء، المُقِيْت، كُلِّيّ القُدْرَة، نَؤُوش.

توانا شدن /t.-šodan/ قَدارَةً وقُدُوْرَةً / قَدُرَ ـُ قَدَراً / قَدِرَ ـَ على، إقْتِداراً / إقْتَدَرَ عليه، قُوَّةً / قَوِيَ ـَ علـى الأمْر، إسْتِقْواء / إسْتَقْوَى، طَوْقاً / طاقَ ـُ الشَّيءَ، إطاقَةً / أَطاقَ الرَّجلُ الشَّيءَ، إسْتِطاعَةً / إسْتَطاعَ الأَمْرَ، تَطَوُّعاً / تَطَوَّعَ، شَدادَةً وشِدَّةً / شَدَّ ـُ تَمَكُّناً / تَمَكَّنَ من الأمرِ، إسْتِمْكاناً / إسْتَمْكَنَ من الأَمْرِ، إجْلالاً / أَجَلَّ الرَّجلُ، أَلْواً / أَلا ـُ الشَّيءَ، إياداً / آيَدَ، إسْتِرْ باعاً / إسْتَرْبَعَ شيئاً، ضَبْطاً / ضَبَطَ ـُ، عُلُوّاً / عَلاَ ـُ الأَمْرَولَهُ، إقْـراناً / أَقْرَنَ لِـلأَمْرِ، إسْتِقْراناً / إسْتَقْرَنَ لِلأَمْرِ، قَعْسَرَةً / قَعْسَرَ عليه، إقاتَةً / أَقاتَ على الشَّيءِ، كَنْتاً / كَنَتَ ـُ في خَلْقِه، تَوَرُّكاً / تَوَرَّكَ عَلَى الأَمْر.

توانا کردن /t.-kardan/ إقداراً / أَقْدَرَ هـ على كذا، تَقْوِيَةً / قَوّى هـ إطاقَةً / أطاقَ هـ الشّيءَ، إمكاناً / أَمْكَنَ هـ من الشّيءِ، تَمْكِيناً / مَكَّنَ هـ من الشّيءِ، وله في الشّيءِ، تأْجِيداً / أَجَّدَ هـ إيْداءً / آدَى يُؤْدِي هـ عليه، مُؤازَرَةً / آزَرَ هـ عليه، إيْكالاً / آكَلَ هـ فلاناً، مُؤايَدَةً وإياداً / آيَدَ هـ تَظْفِيراً / ظَفَّرَ، تَطْوِيلاً / طَوَّلَ، اِسْتِمْراراً / اِسْتَمَرَّ به على كذا، إيْجاداً / أَوْجَدَ هـ.

توانایی /tavänäyi/ القُدْرَة، الاِقْتِدار، المَقْدُرَة، المَقْدَرَة، المِقْدار، القَدْر، القَدار، القُوَّة، الطّاقَة، الطَّوْق، الإطاقَة، الإمْكان، الإمْكانِيَّة، المُكْنَة، المَكْنَة، المَكِنَة، المَكانَة، الاِسْتِطاعَة، السُّلْطان، السُّلْطَة، الأَزْر، الأَلْو، البَدَد، البَدَّة، الجَبَرُوت، الجَبْلَة، الجِدَة، الجُهْد، الجَهْد، المَجْهُود، الجَيْشان، الحَوْل، الحَوْلَة، الحَيْل، الدَّسِيْعَة، الدَّغْم، الذِّهْن، الرِّيْح، الزُّوْر، السُّوْدَد، السَّطْوَة، الشِّدَّة، الشَّوْكَة، الصَّفْتَة، الصَّوْلَة، الطُّباخ، الطِّباخ، الطُّعْم، الطُّوْل، الطّائِل، الطّائِلَة، الضَّلَع، العَبَدَة، العَتَر، العِزّ، العَزْم، العَزِيْمَة، العُكْدَة، العافِيَة، القِبَل، القَتال الكَتال، المَلَكُوت، النُّفُوذ، النَّهْضَة، الوُسْع، السَّعَة، اليَد، اليَدُ البَيْضاء، اليَمِيْن.

توانایی داشتن /t.dästan/ ← توانا شدن.

توانایی یافتن /t.-yäftan/ ← توانا شدن.

توان برقی /tavän-e-barqi/ (فز) القُوَّةُ الكَهْرَبائِيَّة.

توانستن /tavänestan/ قَدارَةً وقُدُوْرَةً / قَدُرَ ـُـ، قَدَراً / قَدِرَ ـَ على الشّيءِ، اِقْتِداراً / اِقْتَدَرَ على، إمْكاناً / أَمْكَنَ هـ، إطاقَةً / أَطاقَ، اِسْتِطاعَةً / اِسْتَطاعَ.

توان سنج /tavän-sanj/ مِقْياسُ الجَهْدِ.

توانگر /tavängar/ ← دارا.

توانگر شدن /t.-šodan/ ← دارا شدن.

توانگر کردن /t.-kardan/ ← دارا کردن.

توانگری /t.-i/ الثَّرْوَة، الثَّراء، الغِنَى، الغَناء، الغُنْوَة، البُلَّة، البَلَّة، الجَدّ، المَجْزَأ، المَجْزَأَة، الجَناب، الطّائِل، الطُّوْل، القَدارَة، الاِكْتِفاء، الجِدَة، الوُجْد، السَّعَة، الوَفْر، اليَسار، اليُسْر، اليُسُر، المَيْسَرَة، المَيْسُرَة.

توان یابی /tavän-yäbi/ (رضـ) تَرْقِيَةُ الكَمِيَّةِ.

توبا /tubä/ (مسـ) تُوْبَة [بُوق مُوسِيْقِي]

توبرکول /tuberkul/ (پز) ← تکمه.

توبرکولز /tuberculoz/ (پز) ← سل، تب لازم.

توبرکولین /tuberkulin/ (پز) سِلِّيْن [لِقاحُ السّلِّ ويُسمَّى مَصْلَ كوخ].

توبره /tubre/ المِخْلاة، المِكْمَة، التِّزمال، الكَنِيْس، اللَّبِيْد.

توبه /towbe/ التَّوْبَة، الإنابَة، الحَياء.

توبه‌پذیر /t.-pazir/ التَّوّاب.

توبه کار /t.-kär/ التّائِب، الهائِد، الأَوّاب.

توبه کردن /t.-kadan/ تَوْبَةً وتابَةً و مَتاباً وتَتْوِبَةً / تابَ ـُـ من ذَنْبه، أَوْباً وإياباً / آبَ ـُـ إلى اللّه، تَأَثُّماً / تَأَثَّمَ، تَوْباً وتَواباً / ثابَ ـُـ إلى اللهَ، تَحَنُّثاً / تَحَنَّثَ من الشّيءِ، تَحَوُّباً / تَحَوَّبَ، إقْراءً / أَقْرَأَ، قَنْدَسَةً / قَنْدَسَ، هَوْداً / هادَ ـُـ تَهَوُّداً / تَهَوَّدَ.

توبه گران /t.-garän/ التّائِبُون.

توبیخ /towbix/ تَوْبِيْخ، لَوْم، تَأْنِيْب، اللّائِمَة، المَلام، المَلامَة، التَّبْكِيْت.

توبیخ شدن /t.-šodan/ تَوَبُّخاً / تَوَبَّخَ.

توبیخ کردن /t.-kardan/ تَوْبِيْخاً / وَبَّخَ، تَأْنِيْباً / أَنَّبَ، لَوْماً ومَلاماً ومَلامَةً / لامَ يَلُومُ، تَوْكِيْساً / وَكَّسَ فلاناً، تَوْنِيْباً / وَنَّبَ هـ.

توبیخ‌نامه /t.-näme/ رِسالَةُ التَّوْبِيْخ.

توپ /tup/ ۱. الكُرَة، الكُوْرَة، الكُجَّة. ۲. المِدْفَع. ۳. ← توپ پارچه.

توپال /tupäl/ التُّوبال.

توپ الکترونی /t.-e-elekteroni/ (نظـ) مِدْفَعَةُ الإلِكْتِرونات.

توپ بازی /t.-e-bäzi/ كُرَةُ اللَّعْبِ.

توپ بازی کردن /t.-b.-kardan/ كَرْواً / كَرا ـُـ بالكُرَة.

توپ بالیبال /t.-e-bälibäl/ كُرَةُ الطّائِرَة.

توپ بسکتبال /t-e-basketbäl/ كُرَةُ السَّلَّة.

توپ پارچه /t.-e-pärce/ كُوبُون الأَقْمِشَة.

توپ پینگ پنگ /tup-e-pingpong/ كُرَةُ المِنْضَدَةِ.

توپ تنیس /t.-e-tenis/ كُرَةُ التِّنِيْس.

توپچی /t.-ci/ (نظ) الطُّوْبْجِي، المِدْفَعِيّ، القَدّاح.

توپخانه /t.-xäne/ (نظـ) الطُّوْبْجِيَّة، المِدْفَعِيَّة، الجَبَحانَة.

توپخانهٔ دوربرد /t.-x.-ye-durbord/ (نظ) المِدْفَعِيَّةُ بَعِيْدُ

المَدَی.

توپخانهٔ صحرایی */t.-x.-ye-sahrāyi/* (نظ) مِدْفَعِيَّةُ مَيْدانٍ.

توپخانهٔ موشکی */t.-x.-ye-mušaki/* (نظ) المِدْفَعِيَّةُ الصّارُوخِيَّة.

توپ خودکششی */tup-e-xud-kešeši/* (نظ) مِدْفَعُ ذاتُ الحَرَكَةِ.

توپر */tu-por/* أصَمّ، المُصْمَت.

توپ‌رس */tup-res/* (نظ) مَرْمَى المِدْفَع.

توپ زدن */t.-zadan/* ← لاف زدن.

توپ صحرایی */t.-e-sahrāyi/* (نظ) مِدْفَعُ المَيْدانِ.

توپ ضدهوایی */t.-e-zed-de-havāyi/* (نظ) مُضادٌّ للطّائِرات.

توپ فوتبال */t.-e-futbāl/* كُرَةُ القَدَم.

توپ کششی */t.-e-kešeši/* (نظ) مِدْفَعِيَّةٌ مَسْحُوبَة.

توپ کوچک */t.-e-kucak/* البِيْلْيَة.

توپ و تشر */t.-o-tašar/* الهَمْرَة، المَهْمَرَة.

توپوگرافی */topogerāfi/* إراثَة، طُوبُوغِرافِيا، طُوبُغرافِي.

توپولوژی */topoloži/* (رضـ) الطُّوْبُولُوجِيا.

توپ هویتزر */tup-e-hovitzer/* (نظ) مِدْفَعُ قَوْسٍ.

توپی */t.-i/* السِّداد، السِّدادَة، السِّطام، الصِّماد، الصِّمامَة، الصِّمام، الصُّمَّة، الطَّبَّة، مِخْبَس الجَزَرَة، الدِّسام، الرَّبَذَة، الشِّجاب، الصِّبار، العُزغر، العُزْعُرَة، العَزْعَرَة، العِلْهاص، الكُعْثَة، الكُعْدَة، الوفاع، الوَفِيْعَة.

توپی چرخ */t.-ye-carx/* قَبُّ الدُّوْلاب.

توت */tut/* (گیا) التُّوت، الفِرْصاد.

توتالیتر */totāliter/* نِظامٌ كُلِّيَانِيّ.

توت انجیری */tut-anjiri/* (گیا) الجُمَّيْز، الجُمَّيْزَى ← انجیر فرعونی.

توت روباه */t.-rubāh/* (گیا) البَلّان.

توت سرخ */t.-e-sorx/* (گیا) التُّوتُ الأحْمَر.

توت سفید */t.-e-safid/* (گیا) التُّوتُ الأبْيَض، تُوتُ القَزّ.

توت سیاه */t.-e-siyāh/* (گیا) التُّوتُ الأسْوَد، التُّوتُ الشّامِيّ.

توت‌فرنگی */t.-farangi/* (گیا) تُوتُ الأرْضِ، التُّوتُ الإفْرَنْجِيّ، الفَراوْلَة، الشِّيْلَك، الشُّمُول، القِشْطَة، الفاكِهَة، الشُّلِيْك.

توت‌فرنگی درختی */t.-f.-ye-deraxti/* (گیا) قاتِلُ أبِيْه، البِجّ.

توتک */tutak/* التُّوْتِيَّة [كُتْلَةُ الخَلايا الكُرَوِيَّةِ].

توت کوهی */tut-e-kuhi/* التُّوتُ الشَّوْكِيّ أو الوَحْشِيّ.

توتم */totem/* طَوْطَم.

توتمیزم */t.-izm/* ← توتمیسم.

توتمیسم */t.-ism/* طَوْطَمِيَّة.

توته */tute/* (پز) التُّوْتَة.

توتون */tutun/* (گیا) التُّتُن، الدُّخان، الطُّباق، التِّبْغ.

توتون‌فروش */t.-foruš/* دَخاخْنِيّ.

توتون ملایم */t.-e-molāyem/* الدُّخانُ البارِد.

توتونیها */t.-ihā/* التِّيُوتُون [واحدُهُم: التِّيُوتُونِيّ].

توتیا */tutiyā/* ۱. (جانـ) ← خارپوست. ۲ ← سرمه.

توتیای چشم */t.-ye-cašm/* ← سرمه.

توتیای دریایی */t.-ye-daryāyi/* (جانـ) ← خارپوست.

توتیای روی */t.-ye-ruy/* (شیمـ) سُلْفاتُ الزِّنْك، التُّوْتِيا الحَمْراء، سُلْفاتُ الرَّصاص، الزّاجُ الأبْيَض، الخازِصِيْن.

توتیای سبز */t.-ye-sabz/* (شیمـ) الزّاجُ الأخْضَر.

توتیای سفید */t.-ye-sefid/* (شیمـ) الزّاجُ الأبْيَض.

توتیای قرمز */t.-ye-qermez/* (شیمـ) أُكْسِيْدُ النُّحاس.

توتیای کبود */t.-ye-kabud/* ← سرمه.

توتیای معدنی */t.-ye-ma'dani/* حَجَرُ الكُحْلِ.

توجه */tavajjoh/* الإتِّجاه، الإلْتِفات، المَيْل، الهَمّ، الإهْتِمام، العِنايَة، الإعْتِناء، النَّحْو، المُلاحَظَة، المُراقَبَة، المَلْحَظ، النَّظَر، المُبالاة، العَبْء، الإنْتِباه، اليَقَظَة، التَّيَقُّظ، التَّحَفُّظ، الإحْتِراس، الحَذَر، الحِذْر، الحَسْب، الحُسْبان، الإحْتِرام، الإعْتِبار، السَّهَر، الإصْغاء، القَبُول، القابِلِيَّة، الإكْتِراث، الوَعْي.

توجه دادن */t.-dādan/* تَنْبِيْهاً / نَبَّهَ.

توجه داشتن */t.-dāštan/* ← توجه کردن.

توجه کردن */t.-kardan/* عِنايَةً وعُنِيّاً / عُنِيَ مج بـ، إعْتِناءً / إعْتَنَى، إلْتِفاتاً / إلْتَفَتَ إلى، إهْتِماماً / إهْتَمَّ بـه، مُلاحَظَةً ولِحاظاً / لاحَظَ هـ مُبالاةً / بالَى به، أبْهاً / أبَهَ ـ له، أخْذاً / أخَذَ ـُ حِذْرَه، بَأْهاً / بَأَهَ ـَ لـلأمرِ، تَحَجِّياً / تَحَجَّى له، تَحَفُّظاً / تَحَفَّظَ بالشَّيءِ، حَفْلاً وحُفُولاً وحَفِيْلاً

/ حَفَلَ ـِ هــ وبه، اِحْتِفالاً / اِحْتَفَلَ بالأمْر، دَوْراً ودَوَراناً / دارَ ـُ باله إلى ومن، رِعايَةً / رَعَى ـَ رَنًا ورُنُوّاً / رَنا ـُ إليه، شَنَفاً / شَنِفَ ـَ له، صِـداءً ومُصاداةً / صادَى، تَطَلُّعـاً / تَطَلَّعَ، تَصامُماً / تَصامَّ، اِعْتِباراً / اِعْتَبَرَ، إعْطاءً / أعْطَى باله إلَى، عَيْجـاً وعَيْجُوجَةً / عاجَ ـِ به، فِطْنـاً وفَطْناً وفَطَناً وفُطُناً وفِطْنَـةً وفَطَانَةً وفُطُـونَةً وفِطـانِيَةً / فَطُنَ وفَطَـنَ ـُ وفَطِنَ ـَ لِلأمْـرِ و إليه، قَصْداً / قَصَدَ ـُ الرَجـلَ، اِكْتِراثاً / اِكْتَرَثَ له، إلْقاءً / أَلْقَى إليهِ السَمْعَ، وَبْهـاً ووُبُوهاً / وَبِهَ يَوْبَهُ لفلان وبه، إيْباهاً / أوْبَهَ له أو به، وَحْفاً / وَحَفَ يَحِفُ إليه، نَبَهاً / نَبِهَ ـَ للأمْر.

توجیه */towjih/* التَّوْجِيْه، التَّبْرِير.

توجیه کردن */t.-kardan/* تَوْجِيْهاً / وَجَّهَ، تَبْرِيْراً / بَرَّرَ، تَبَرُّراً / تَبَرَّرَ، تَعْلِيْلاً / عَلَّلَ، إيْجازاً / أوْجَزَ.

توجیهی */t.-i/* التَّبْرِيْرِيّ.

توحش */tavahhoš/* البَرْبَرِيَّة.

توحید */towhid/* التَّوْحِيْد.

توخ */tux/* (گیا) ← داغداغان.

تودار */tu-där/* المُتَحَفِّظ.

تودرتو */tudartu/* ← پیچیده.

تودری */tudari/* (گیـا) فُجْلُ وفَجْـلُ الجِمالِ، السَّمّـارَة، تَوْذَرِيْج.

تودلی */tudeli/* [بَره] القُوزي [عراق].

تودماغی */tu-damäqi/* الخُنَّة، الخَنِيْن، الخَنَف، الغُنَّة.

تودماغی حرف زدن */t.-d.-harf-zadan/* إخْناناً / أخَنَّ، خَنْخَنَةً / خَنْخَنَ، خَنِيْناً / خَنَّ ـِ غَنّاً وغُنَّةً / غَنَّ ـَ..

تودور */tudor/* [سبک] التِّيُوْدَر، التِّيُوْدَرِيّ.

توده */tude/* ۱ ← توده مردم. ۲ ← توده شده. ۳. الكُتْلَة، الجِسْـم، الكَوْدَة، الكَـوْمَـة، الكُـدْس، الجَعْو، الحَـوْش، الرَّكْم، الـرُّكام، الزُّقْوَة، الـزُّقْيَة، العَرَم، العُرْمَـة، العَرَمَة، الكَبْتُولَة، النُّضْدَة.

توده‌یی */t.-yi/* الشَّعْبِيّ.

توده‌پسند */t.-pasand/* المَأْلُوف.

توده شدن */t.-šodan/* تَكَدُّساً / تَكَدَّسَ، تَراكُماً / تَراكَمَ.

تـوده شـده */t.-šode/* مُكَـوَّم، المَخْـزُوْن، المُكَـدَّس، المُدَخْرَج.

توده‌شناسی */t.-šenäsi/* فُلْكُلُوْر [فُنُونٌ شَعْبِيَّة].

توده کـردن */t.-kardan/* جَمْعاً / جَمَـعَ ـَ، تَجْمِيْعـاً / جَمَّعَ، تَكْوِيْماً / كَوَّمَ، رَكْماً / رَكَمَ ـُ كَـدْساً / كَدَسَ ـِ تَكْدِيْساً / كَدَّسَ، حَشْداً / حَشَدَ ـِ، تَحْشِيْداً / حَشَّدَ، دَبْلاً / دَبَلَ ـُ تَـدْبِيْلاً / دَبَّلَ، زَقْياً / زَقَى ـِ تَشْـوِيْناً / شَوَّنَ، تَعْـرِيْماً / عَرَّمَ، عَفْشاً / عَفَشَ ـِ، قَنْفَعَةً / قَنْفَعَ، تَكْبِيْباً / كَبَّبَ، تَكْتِيْلاً / كَتَّلَ، كَرْدَسَةً / كَرْدَسَ، تَكْوِيْداً / كَوَّدَ، نَضْداً / نَضَدَ ـِ تَنْضِيْداً / نَضَّدَ.

تودهٔ مردم */t.-ye-mardom/* الأُمَّة، العامَّة، العَوَامّ، سَوَادُ النّـاسِ، السُّـوْقَـة، أخْلاطُ النّـاسِ، البَـوْش، الأوْبـاش، اللَّزَق، النَّبَط، الوَبِيْصَة، الهَمَج، الهَمَجَة، الرِّعاع.

تودهنی زدن */tu-dahani-zadan/* لَطْماً / لَطَمَ ـِ فَمَهُ.

تودهٔ هوا */tude-ye-havä/* الكُتْلَةُ الهَوَائِيَّةُ.

تودیع */towdi'/* إيْداع ← خداحافظی.

تودیـع کردن */t.-kardan/* وَدْعاً / وَدَعَ يَدَعُ، إيْـداعاً / أوْدَعَ ← خداحافظی کردن.

تور */tur/* ۱ ← تور ماهیگیری. ۲. الشَّفّ، تُلُّ الحَرِيْر. ۳. دَوْرَة، دَوَران.

توراستتار */t.-e-estetär/* شَبَكَةُ تَمْوِيْه.

تورب */turb/* تُرْب، خُثّ [تُرابٌ عُضْوِيٌّ قابلُ الإشْتعال.

توربین */turbin/* المُوَلِّدُ الكَهْرَبائِيّ.

توربین آبی */t.-e-äbi/* العَنَفَة، العَنَفَةُ المائِيَّةُ.

توربین بخاری */t.-e-boxäri/* تُرْبِيْنٌ بُخارِيّ.

توربین گازی */t.-e-gäzi/* تُرْبِيْنٌ غازِيّ.

تورپیل */torpil/* اژدر.

تورع */tavarro'/* التَّقْوِيَة ← پیتیسم.

تورق کردن */tavarroq-kardan/* تَصَفُّحاً / تَصَفَّحَ ← ورق زدن.

تور کباب‌پزی */tur-e-kabäb-pazi/* المُصَبَّع.

تورکی */torki/* (جانـ) المُثِيْرَة.

تورکیان */t.-än/* (جانـ) المُثِيْرات.

تورم */tavarrom/* ← آماس، ورم.

تورمالین */tormälin/* حَجَرٌ كَهْرَبائِيّ.

تور ماهیگیری */tur-e-mähigiri/* الشَّبَكَة، شَبَكَةُ السَّمّار، الشُّبّاك، الشُّبَيْكَة، المِصْيَدَة، المِجْزَفَة.

تورم پولی */tavarrom-e-puli/* ← تورّم مالی.

تورم کردن */t.-kardan/* ← ورم کردن.

تورم مالی /t.-e-mäli/ تَضَخُّمٌ نَقْدِيّ، الفَوْرَةُ المالِيَّة.

تورمی /t.-i/ تَضَخُّمِيّ.

تورنسل /turensol/ (شیمـ) صِبْغَةُ عَبّادِ الشَّمْسِ.

تورنفراین /turnferäyn/ نادٍ رياضِيّ.

تور والیبال /t.-e-välibäl/ شَبَكَةُ الطّائِرَة.

توری /tori/ التُّورِيّ [حِزْبٌ سياسِيٌّ بريْطانِيّ].

توری /turi/ ۱ ← تور. ۲ ← توری چراغ.

توری ابریشمی /t.-ye-abrišami/ الكُرَيْشَة.

توری بافی /t.-bäfi/ شُغْلُ المَكُوك.

توریت /torit/ (شیمـ) تُورِيت، سِيلِيكاتُ التُّورِيُوم.

توری چراغ /turi-ye-ceräq/ الرَّتِيْنَة.

توریست /turist/ الجَوّاب.

توریم /turiom/ (شیمـ) ← توریوم.

توریوم /turiom/ (شیمـ) التُّورِيُوم.

توز /tuz/ (گیا) التُّوز.

توزدن /tuzadan/ ۱. تَراجُعاً / تَراجَعَ، إِحْجاماً / أَحْجَمَ عن، نَكْصاً ونُكُوصاً ومَنْكَصاً / نَكَصَ ـِ عن الأمر. ۲ ← تو گذاشتن.

توزیـع /towzi'/ التَّوْزِيـع، القِسْمَة، التَّقْسِيـم، التَّجْزِئَة، التَّفْرِيق.

توزیع آب /t.-e-äb/ تَصْرِيفُ المِياهِ.

توزیع شدن /t.-šodan/ تَوَزُّعاً / تَوَزَّعَ.

توزیع کالا /t.-e-kälä/ التَّصْرِيف.

توزیع کردن /t.-kardan/ تَوْزِيعاً / وَزَّعَ، تَقْسِيماً / قَسَّمَ، قَسْماً / قَسَمَ ـِ تَقْسِيطاً / قَسَّطَ، تَفْرِيقاً / فَرَّقَ ← بخش کردن، تقسیم کردن.

توزیع کننده /t.-konande/ المُقَسِّم، المُوَزِّع.

توس /tus/ (گیا) القان، البَتُولا، البَتُولَة.

توسرخ /tu-sorx/ (گیا) بُرْتُقالٌ بِدَمِهِ، اللَّيْمُونُ الهِنْدِيّ.

توسـری /t.-sari/ القَصْـع [الضَّـرْبُ بِبَسْطِ الكَـفِّ علـى الرَّأْسِ].

توسری‌خور /t.-s.-xur/ [عم] المُهان، المَنْكُوب.

توسری زدن /t.-s.-zadan/ قَصْعاً / قَصَعَ ـَ هـ.

توسعه /towse'e/ التَّوْسِعَة، التَّوْسِيع، التَّوَسُّع، الاِتِّساع، التَّنْمِيَـة، النُّمُوّ، الإنمـاء، التَّطَـوُّر، التَّطْـوِير، التَّكـاثُـر، التَّقَدُّم، الاِنْتِشار ← گسترش.

توسعه دادن /t.-dädan/ تَوْسِيعاً / وَسَّعَ، تَنْمِيَةً / نَمّى، تَكْبِيراً / كَبَّرَ، تَفْسِيحاً / فَسَّحَ المكانَ، تَطْـوِيراً / طَوَّرَ، بَسْطاً / بَسَطَ ـُ ← گسترش دادن.

توسعهٔ رزمی /t.-ye-razmi/ (نظ) تَطْوِيرُ القِتالِيّ.

توسعه یـافتن /t.-yaftan/ اِتِّساعاً / اِتَّسَعَ، اِسْتِيْساعاً / اِسْتَوْسَعَ، وَسْعاً / وَسِعَ يَوْسَعُ، اِنْبِساطاً / اِنْبَسَطَ، تَطَوُّراً / تَطَوَّرَ، اِمْتِـداداً / اِمْتَدَّ، اِنْشِـراحاً / اِنْشَرَحَ، اِسْتِبْحـاراً / اِسْتَبْحَرَ المكانُ ← گسترش یافتن.

توسعه یافته /t.-yäfte/ المَبْسُوط، المُمْتَدّ، المَنْشُور.

توسکا /tuskä/ (گیا) المَغْث، جارُ الماءِ.

توسکانی /tuskäni/ [سبک] التُّوْسْكانِيّ.

توسکاها /tuskä-hä/ (گیا) البَتُولِيّات.

توسکای قشلاقی /t.-ye-qešläqi/ (گیا) الجَلْهَم.

توسل /tavassol/ التَّوَسُّل.

توسل جستن /t.-jostan/ وَسِيْلَةً / وَسَلَ يَسِلُ وتَوْسِيلاً / وَسَّلَ وتَـوَسُّلاً / تَوَسَّلَ إلـى اللّه، تَسَبُّباً / تَسَبَّبَ بـه إليه، اِنْتِجاعاً / اِنْتَجَعَ فلاناً، فَزَعاً / فَزِعَ ـَ إليه.

توسن /towsan/ الشَّمُوس، الشَّمُوص، الشّامِص، الجَوّاد، المِحْران، الحَزْن من الدَّواب، النَّزاق.

توسنی کردن /t.-i-kardan/ شِماساً / شَمَسَ ـُ خِـراناً وحُرُوناً / حَرَنَ ـُـ ت الدّابَّةُ، جَمْحـاً وجِماحاً وجُمُـوحاً / جَمَحَ ـَ الفرسُ، خَرْطاً / خَرَطَ ـُ، اِسْتِناناً / اِسْتَنَّ، عَكَصاً / عَكِصَ ـَ.

توسی /tusi/ الأَطْحَل.

توشـه /tuše/ الـزّاد، الزُّوّادَة، المُـؤْنَـة، المَتاع، أَمْتِعَـة، النَّفَقَة، البَتات، البِيْت، البِيْتَة، الرِّفْض، السُّفْرَة، الوُصْلَة.

توشـه‌دان /t.-dän/ المَزاد، المِـزْوَد، الجِراب، الخُـرْج، الحَقِيْبَـة، التِّجْلاء، الثُّفْـن، الخَبْـر، الخَبْـراء، الرَّبِيْعَـة، الشَّعِيْب، العِجْلَة، الكَظِيْمَة.

توشه دادن /t.-dädan/ تَزْوِيداً / زَوَّدَ هـ.

توش و توان /tuš-o-tavän/ الرَّمَق.

توشیح /towših/ ۱ ← امضا. ۲ ← (بد) التَّوْشِيْح.

توشیح کردن /t.-kardan/ ← امضا کردن.

توصیف /towsif/ التَّوْصِيْـف، البَيان، الشَّرْح، الـوَصْف، التَّصْوِيْر، الرَّسْم.

توصیف حقوقی /t.-e-hoquqi/ (حقـ) الوَصْف.

توصیف قضایی /t.-e-qazäyi/ (حقـ) ← توصیف حقوقی.

توصیف کردن /t.-kardan/ وَصْفاً وصِفَةً / وَصَف، يَصِفُ، تَمْثِيْلاً وتَمْثالاً / مَثَّلَ الشَّيءَ له، تَصْوِيْراً / صَوَّرَ له، نَعْتاً / نَعَتَ ـَ تَضْخِيْماً / ضَخَّمَ هـ. [برای هم] تَناعُتاً / تَناعَتَ هـ الناسُ.

توصیفی /towsifi/ الوَصْفِيّ، النَّعْتِيّ.

توصیه /towsiye/ التَّوْصِيَة.

توصیه کردن /t.-kardan/ إيْصاءً / أَوْصَى، قَضاءً / قَضَى ـِ عليه عهداً.

توصیه‌نامه /t.-näme/ رِسالَةُ التَّوْصِيَةِ، كتابُ التَّوْصِيَةِ.

توضیح /towzih/ ١. التَّعْلِيْل، التَّفْسِيْر، الشَّرْح، العِبارَة. ٢. (حقـ) التَّعْلِيْل.

توضیح خواستن /t.-xästan/ إِسْتِيْضاحاً / اِسْتَوْضَحَ.

توضیح دادن /t.-dädan/ تَوْضِيْحاً / وَضَّحَ، إيْضاحاً / أَوْضَحَ، إظْهاراً / أَظْهَرَ، تَفْسِيْراً / فَسَّرَ، تَعْلِيْلاً / عَلَّلَ، إعْجاماً / أَعْجَمَ، إنارَةً / أَنارَ المَسْئَلَةَ.

توضیحی /t.-i/ الإيْضاحِيّ، البَيانِيّ التَّفْسِيْرِيّ.

توطئه /towte'e/ التَّواطُؤ، التَّآمُر، المُؤامَرَة، الدَّسِيْسَة، المَكِيْدَة.

توطئه کردن /t.-kardan/ تَواطُؤاً / تَواطَأَ، تَآمُراً / تَآمَرَ، تَخْطِيْطاً / خَطَّطَ للتآمُر، دَسّاً ودَسِيْسَى / دَسَّ ـُ عليه، تَدْسِيْساً / دَسَّسَ، اِئْتِماراً / اِئْتَمَرَ بفلانٍ.

توطئه‌گر /t.-gar/ المُتآمِر، الدَّسّاس.

توغ /tuq/ ← عَلَم، درفش.

توف /tuf/ التُّوْف، التُّوْفَة.

توف آتشفشانی /t.-e-ätašfešäni/ التُّوْفُ البُرْكانِيّ.

توف آهکی /t.-e-ähaki/ التُّوْفُ الكَلْسِيّ.

توفال /tufäl/ الشَّرِيْحَةُ الخَشَبِيَّة.

توف بازالتی /tuf-e-bäzälti/ التُّوْفُ البازَلْتِيّ.

توفند /tufand/ إعْصار.

توفیر /towfir/ ← تفاوت.

توفیق یافتن /towfiq-yäftan/ تَوَفُّقاً / تَوَفَّقَ.

توقع /tavaqqo'/ الإنْتِظار، الإسْتِنْظار، الرَّجاء، الرَّجاة، المَرْجاة، الأَمَل، التَّكَهُّن.

توقف /tavaqqof/ التَّوَقُّف، الوُقُوف، المُكُوث، البَقاء، الإنْتِهاء، الزَّوال ← ايست، درنگ.

توقف کردن /t.-kardan/ ← درنگ کَردن.

توقفگاه /t.-gäh/ المَوْقِف، المَزْأَب، العُرْجَة، العَرْجَة.

توقف ممنوع /t.-mamnu'/ مَمْنُوعُ الوُقُوفِ.

توقیع /towqi'/ التَّأْشِيْر، التَّأْشِيْرَة ← مهر کردن.

توقیف /towqif/ تَوْقِيْف، حَجْز، ضَبْط، سَجْن، حَبْس، مَسْك، احْتِفاظ، إعْتِقال.

توقیف اجرا /t.-e-ejrä/ إيقافُ التَّنْفِيْذ.

توقیف اموال /t.-e-amväl/ (حقـ) حَجْزُ الأَمْوال، الحِراسَة.

توقیف اموال منقول /t.-e-a.-e-manqul/ (حقـ) الحَجْزُ الارْتِهانِيّ.

توقیف تأمینی /t.-e-ta'mini/ (حقـ) الحَجْزُ الإسْتِرْدادِيّ.

توقیف دین نزد مدیون /t.-e-deyn-nazd-e-madyun/ الحَجْزُ لَدَى الغَيْرِ.

توقیف شدن /t.-šodan/ تَجَمُّداً / تَجَمَّدَ، اِحْتِجازاً / اِحْتَجَزَ، اِحْتِباساً / اِحْتَبَسَ، اِنْضِباطاً / اِنْضَبَطَ.

توقیف شده /t.-šode/ المَحْجُوز عليه.

توقیف قانونی /t.-e-qänuni/ (حقـ) الإعْتِقال.

توقیف کردن /t.-kardan/ إيْقافاً / أَوْقَفَ، تَوْقِيْفاً / وَقَّفَ، ضَبْطاً و ضَباطَةً / ضَبَطَ ـُ، حَبْساً و مَحْبَساً / حَبَسَ ـِ حَجْزاً و حِجازَةً / حَجَزَ ـُ، حَصْراً / حَصَرَ ـُ، اِحْتِجازاً / اِحْتَجَزَ، قَبْضاً / قَبَضَ ـِ، اِعْتِقالاً / اِعْتَقَلَ.

توقیف کننده /t.-konande/ الحاجِز.

توقیف موقت /t.-e-movaqqat/ الحَجْزُ الاحْتِياطِيّ. الحَبْسُ الاحْتِياطِيّ.

توکا /tukä/ (جانـ) الأُرْطَلان، بُلْبُلُ الشَّعِيْر، الشُّحْرُور، صَعْوُ الحَطَب، السَّوادِيَّة.

توکار /tukär/ المُبَيَّت، مَبْنِيٌّ في داخلِ الجدار.

توکان /tukän/ (جانـ) الطُّوْقان.

توکسمی /toksemi/ ← خونگند.

توکسین /toksin/ (شیمـ، پز) زهرابه.

توکل /tavakkol/ التَّوَكُّل، التُّكْلان، الإعْتِماد.

توکل کردن /t.-kardan/ اِتِّكالاً / اِتَّكَلَ على اللّٰه، تَوَكُّلاً / تَوَكَّلَ على اللّٰه.

توگا /togä/ التُّوْجَة [ثوبٌ رُوْمانِيٌّ فَضْفاض].

توگـذاشتن /tugozäštan/ قَصْراً / قَصَرَ ـِ وتَقْصِيْراً / قَصَّرَ وإِقْصاراً / أَقْصَرَ الثَّوبَ، غَبْناً / غَبَنَ ـُ الثَّوبَ، ثَنْياً / ثَنَى ـِ ← تا زدن.

توگود /tugowd/ المُقَعَّر.

تولارمی /tuläremi/ ← تب خرگوشی.

تولد /tavallod/ الوِلادَة، المِيْلاد، المَوْلِد، نُشُوء.

تولد یافتن /t.-yäftan/ لِدَةً و وِلادَةً وإِلادَةً و مَوْلِداً / وُلِدَ مج يَلِدُ.

تولک /tulak/ التَّقْلِيْش.

تولک رفتن /t.-raftan/ تَقْلِيْشاً / قَلَّشَ، تَحْسِيراً حَسَّرَ الطَّيْرَ، بَدْلاً / بَدَلَ ـُ و تَبْدِيْلاً / بَدَّلَ رِيشَهُ.

تولوئن /tolu'en/ (شيمـ) التُّولِيُووِيْن.

توله /tule/ الجَرْو.

توله سگ /t.-sag/ الجَرْو، القُرْقُوص، العَجُوز.

توله کردن /t.-kardan/ إِجْراءً / أَجْرَى ت الكَلْبَةُ.

تولید /towlid/ ۱. التَّوْلِيْد، التَّكْوِيْن، النُّشُوء، الإِنْتاج، النِتاج، الإِيْجاد. ۲. المُنْتَج.

تولیدات /t.-ät/ الإِنْتاجات، المُنْتجات.

تولیدات داخلی /t.-ät-e-däxeli/ الإِنْتاجاتُ الوَطَنِيَّة.

تولید برق /t.-e-barq/ (فز) تَوْلِيْدُ الكَهْرباء.

تولید روزانه /t.-e-ruzäne/ إِنْتاجٌ يَوْمِيٌّ.

تولید شدن /t.-šodan/ نَتْجاً / نَتَجَ ـِ تَوَلُّدَ / تَوَلُّداً / نَشْأً و نَشْأَةً و نُشُوءاً / نَشَأَ ـَ.

تولید کردن /t.-kardan/ تَوْلِيْداً / وَلَّدَ، إِنْشاءً / أَنْشَأَ، نَتْجاً / نَتَجَ ـِ، إِنْتاجاً أَنْتَجَ، إِحْداثاً / أَحْدَثَ، تَخْلِيْفاً / خَلَّفَ.

تولید کننده /t.-konande/ النّاتِج، المُنْتِج، المُوَلِّد.

تولید مثل /t.-e-mesl/ التَّوَلُّد، التَّناسُل، التَّوالُد.

تولید مثـل کردن /t.-e-m.-kardan/ تَوالُداً / تَوالَدَ و تناسُلاً / تَناسَلَ القومُ، نَسْلاً / نَسَلَ ـُ إِنسالاً / أَنْسَلَ، تَناتُجاً / تناتَجَ ت الماشِيَةُ، إِنْجاباً / أَنْجَبَ.

تولیدی /t.-i/ المُنْتِج، الإِنْتاجِيّ ← تولید کننده.

تولیم /tuliyom/ (شيمـ) ← تولیوم.

تولیوم /tuliyom/ (شيمـ) التُّولِيُوم.

تومار /tumär/ الطُّومار، الطّامُور.

تومان /tumän/ تُومان [تُساوي ۱۰ ريالات].

تومر /tomor/ ← ورم، غدّه.

توموگرافی /tomogräfi/ رَسْمٌ طَبَقِيّ.

تون /tun/ أَتُّون، الأَطِيْمَة، القَمِيْن، القَمِيْنَة.

تونا /tunä/ (جانـ) التُّنّ.

تونالیته /tonälite/ (مسـ) النَّغْمِيَّة.

تونس /tunes/ التُّوْنِس.

تونل /tunel/ النَّفَق، السِّرْداب.

تونیک /tonik/ ۱. نَبْرُ الصَّوتِ ۲. المُقَوِّي، المُنَشِّط. ۳. ← تونیکا.

تونیکا /tunikä/ جِلْباب، رِداءٌ كَهْنُـوتِيّ، قَمِيْـص [كان القُدامَى يَرْتَدُوْنَه].

توهم /tavahhom/ التَّوَهُّم.

توهم کردن /t.-kardan/ تَوَهُّماً / تَوَهَّمَ.

توهمی /t.-i/ التَّوَهُّمِيّ.

توهین /towhin/ الإِنْتِهاک، الإِهانَة، السَّيِّئَة.

توهین بـه مقدسات /t.-be-moqaddasät/ إِنْتِهاکُ القُـدسِيّات، إِنْتِهـاکُ حُرْمَـةِ المَعـابِد، تَـدْنِيْسُ الأَشْيـاءِ المُقَدَّسةِ، الكُفْر، التَّجدِيْف.

توهین کردن /t.-kardan/ إِهانَةً / أَهانَ، تَهاوُناً / تَهاوَنَ، إِسْتِهانَةً / اِسْتَهانَ به، إِسْتِخْفافاً / اِسْتَخَفَّ هـ.

توید /tuid/ التُّوِيْد [نسيجٌ صوفيٌّ خَشِن].

تویـی چرخ /tuyi-ye-carx/ البَطِّيْخَةُ العَجَلَـة، القَبّ، الكُوتشو الدّاخِلِيُّ للدُّولابِ.

ته /tah/ القَعْر، العُمْق، الأَسْفَل، الغَـوْر، الآخِر، الدَّرْک، الدَّرَک، الأُرْوُمَة، الحَوْر، الدّابِر، العَقْب، القاع، الكُراع.

تهاتر /tahätor/ ← پایاپای.

تهاجم /tahäjom/ ← حمله، هجوم.

تهاجم کردن /t.-kardan/ ← حمله کردن.

تهاجمی /t.-i/ التَّهاجُمِيّ.

ته بلیط /tah-belit/ عَقْب، أُرْوُمَة.

ته بنـدی کردن /t.-bandi-kardan/ تَضْبِيْراً / ضَبَّرَ و تَلَمُّجاً / تَلَمَّجَ و تَلَمُّقاً / تَلَمَّقَ بَطْنَهُ.

ته پر /t.-por/ [تفنگ] البُنْدُقِيَّةُ المُؤَخَّرِيَّة.

تهتراز /t.-taräz/ مُسْتَوَىً أَدْنَى.

ته تغاری /t.-taqäri/ بِيْضَةُ القَعْر، الصِّنْو.

تهجی /tahajji/ الهِجاء، التَّهَجِّي، التَّهْجِيَة.

ته چک /tah-cek/ قَسِيمَةُ الدَّفْتَر، عَقْبُ الشَّيْک، أَرُومَةُ الشَّيْک، عُقْبُ دَفْترِ الوُصُولاتِ، كَعْبُ القَسِيمَةِ، الإِيْصال، المُسْتَنَد، الرَّجْعَة، الرُّجْعَة، السَّنَد.

ته چین /t.-cin/ رُزٌ مُطَبَّق.

ته دوزی /t.-duzi/ تَجْلِيْدُ الكُتُب.

تهدید /tahdid/ التَّهْدِيْد، الوَعِيْد، التَّوَعُّد، التَّهْوِيْل، الجَلْجَلَة.

تهدید آمیز /t.-ämiz/ الوَعِيْدِيّ، التَّوَعُّدِيّ.التَّهْدِيْدِيّ.

تهدید شدن /t.-šodan/ تَهَدُّداً / تَهَدَّدَ.

تهدید کردن /t.-kardan/ تَهْدِيْداً / هَدَّدَ، تَهَدُّداً / تَهَدَّدَ، وَعِيْداً / وَعَدَ يَعِدُ، تَوَعُّداً / تَوَعَّدَ، تَهْوِيْلاً / هَوَّلَ عَلَيْهِ بكذا، تَـرْهِيْباً / رَهَّبَ، إرْهـاباً / أرْهَبَ، تَـرَهُّباً / تَرَهَّبَ، رَعْداً و رُعُوداً/ رَعَدَ ـُ لَهُ، إرْعاداً / أَرْعَدَ، إيْعاداً / أَوْعَدَ، إبْراقاً / أَبْرَق، جَخْفاً و جَخِيْفاً / جَخَفَ ـُ، جَخَفاً / جَخِفَ ـَ، جَلْباً و جَلَباً / جَلَبَ ـِ، تَرْغِيَةً / رَغّى، إرْغاءً / أَرْغَى، تَـزْيِيْماً / زَيَّمَ علـى، تَشَذُّراً / تَشَذَّرَ، صَلْصَلَةً / صَلْصَلَ، تَكْشِيْراً / كَشَّرَ عن أَنْيابِهِ، تَوَقُّماً / تَوَقَّمَ هـ.

تهـدید کننـده /t.-konande/ المُهَـدِّد، الإرْهابِـيّ، التَّهْدِيْدِيّ.

ته دیگ /tah-dig/ حَكّـاكُ الطَّبِيْخ، الأَرُزُ المَحْـرُوْق، الأَرِي، القَدِيْح، القُرَّةُ للعَيْنِ، القُرارَة، الكُدادَة.

تهذیب کردن /tahzib-kardan/ تَهْذِيْباً / هَذَّبَ و تَطْهِيْراً / طَهَّرَ و تَقْوِيْماً / قَوَّمَ الأَخْلاق.

ته رفتن /tah-raftan/ ← پایین رفتن.

ته ریش /t.-riš/ لِحْيَةٌ قَصِيْرَةٌ.

ته سفره /t.-sofre/ فُضالَةُ المائِدَةِ، الحُشار، الحُشارَة.

ته سیگـار /t.-sigär/ عُقْـبُ السِّيْجارَة، قِمـع أو قُمْـعُ السِّيْكارَة.

ته شمع /t.-šam'/ عُقْبُ الشَّمْعَة، قِمع أو قُمْعُ الشَّمْعَة.

ته قبض /t.-qabz/ عُقْبُ دَفترِ الوُصُولاتِ، كَعْبُ القَسِيمَةِ، الشُّقَّة، قَسِيمَةُ الدَّفْتَر.

ته کشیدن /t.-kešidan/ ۱ .← تمام شدن. ۲. جَفافاً و جُفُوفاً / جَفَّ ـِ و نَشْفاً / نَشَفَ ـُ و نَضْباً / نَضَبَ ـُ و نُضُوباً / نَضَبَ ـِ الماءُ.

ته مانده /t.-mände/ البَقايا، نَفاءٌ، نَفـاة، نَفِيَة، نَفايَة، نُفايَة، البُلالَة، الخِلْفَة، التُّفْل، التَّفْل، الفَضْلَة، الفُضالَة.

تهمت /tohmat/ التُّهْمَـة، التُّهَمَة، الاِتِّهـام، الرِّيْـب، الرِّيْبَة، الإفْک، الظِّنَّة، الظِّنـانَة، الإدِّعاء، النَّمّ، النَّمِيْمَة، البُهْـت، البُهْتان، البَهِيْتَـة، الوَشْـي، الوِشـايَة، السَّـبّ، الأَلْت، البُجْل، التَّبْلِيَة، التَّغْب، الدَّخَل، الرَّهَق، السِّعَايَة، الطَّنَى، العـاضِهَة، العَضِيْهَـة، الفِرْي، الفَـوْهَة، القَـرَف، القِفْوَة، الوَيْمَة، الهُوْرَة، النَّيْرَب.

تهمت زدن /t.-zadan/ اِتِّهاماً / اِتَّهَمَ، بَهْتاً و بَهَتاً و بُهْتاناً / بَهَتَ ـَ مُباهَتَةً / باهَتَ، فَرْياً / فَرَى ـِ و اِفْتِراءً / اِفْتَرى عليه الكَذِبَ، اِدِّعاءً / اِدَّعَى عليه الكِذْبَ، تَأْبِيْهاً / أَبَّهَ هـ بكذا، إزْناناً / أَزَنَّ هـ إداءً / أداءً، تَبَلِّياً / تَبَلَّى على، بَهَراً / بَهَرَ ـَ هـ بـالبُهْتان، خَطْباً / خَطَبَ ـِ به أو عليه، تَخَرُّصاً / تَخَرَّصَ عليه، تَدْبِيْراً / دَبَّرَ تُهْمَةً / طَوْخاً / طاخَ ـُ هـ مُطاوَخَةً / طاوَخَ هـ بكذا، طَنَفاً / طَنِفَ ـَ عَضْهاً / عَضَهَ ـَ عَضْهاً / عَضِهَ ـَ غَمْزاً / غَمَزَ ـِ به و عليه، اِفْتِئاتاً / اِفْتَأَتَ عليه الباطِـلَ، قَدْحاً / قَدَحَ ـَ في عِـرضِه، قَذْفاً / قَذَفَ ـِ تَقافِياً / تَقافَى، تَلْفِيْقاً / لَفَّقَ التُّهْمَةَ، نَيْرَجَةً / نَيْرَجَ.

ته مداد /tah-medäd/ عُقْبُ قَلَمِ الرَّصاص.

ته نشست /t.-nešast/ ← ته نشین.

ته نشین /t.-nešin/ الرّاسِب، الرُّسُـوب، الثُّفْل، الثُّفالَة، الثافِل، التُّفْل، التَّفْل، الإبْلِيْز، الثُّمالَة، الثَّمِيْلَة، الحُثالَة، الخُثارَة، الدُّرْدِيّ، الغَرِيْن، الطُّحْل، الطَّمْي ← رسوب.

ته نشین شدن /t.-n.-šodan/ رُسُوباً و رَسَباً / رَسَبَ ـُ و رُسُوباً / رَسُبَ ـُ الشَّيءُ فـي الماءِ، سَوْخاً / ساخَ ـُ ← رسوب کردن.

ته نشیـن کردن /t.-n.-kardan/ إرْساباً / أَرْسَبَ هـ تَسْوِيْخاً / سَوَّخَ الشَّيءَ في الماءِ.

ته نشینی /t.-n.-i/ التَّرْسِيْب، الفُضالِيّ.

تهنیت /tahniyat/ التَّهْنِيَة.

تهنیت گفتن /t.-goftan/ تَهْنِيْئاً و تَهْنِئَةً / هَنَّأَ، تَرْحِيْباً / رَحَّبَ، تَحْيِيَةً / حَيّا.

تهور /tahavvor/ الجَسارَة، الجُرْأَة، الجَراءَة، الإقْدام.

تهوع /tahavvo'/ الهَوْع، الغَثْـي ، الغَثَيان، جَيَشـانُ النَّفْس، البَعْثَرَة.

تهوع آور /t.-ävar/ المُقَيِّئ، المُقْرِب.

تهوع کردن /t.-kardan/ ← قی کردن.

تهویه /tahviye/ تَكْييفُ الهَواءِ.
تهویه شدن /t.-šodan/ تَهَوِّياً / تَهَوّی.
تهویه کردن /t.-kardan/ تَهْوِيَةً / هَوَّی.
تهویه مطبوع /t.-matbu'/ ۱. تَكْييفُ الهَواءِ. ۲. مُكَيَّفُ الهَواءِ.
تهی /tohi/ ← خالی.
تهیدست /t.-dast/ ← فقیر.
تهیدست شدن /t.-d.-šodan/ ← فقیر شدن.
تهیدست کردن /t.-d.-kardan/ ← فقیر کردن.
تهیدستی /t.-d.-i/ الفَقْر، الفُقْر، العُسْرَة، الفاقَة، الحاجَة، الحَوْج، الإحْتِياج، العَدَم، الضِّيق، الضِّيقَة، الضَّائِقَة، الشِّدَّة، الأَبْث، البُؤْس، البُؤْسَى، المَبْأَسَة، المَتْرَبَة، الجَحَد، الحَوْبَة، الرَّجْل، السُّكُون، الشَّظَف، الضَّبانَة، الضَّرّاء، الضُّرَّة، الضَّرُورَة، الضَّنْك، الإعْوِزاز، العَوَز، العازَة، العالَة، الفَقْع.
تهی سازی /t.-säzi/ النَّزْف، الإنْزال، التَّنْزِيل ← تخلیه.
تهی شاخان /t.-šäxän/ (جانـ) المُجَوَّفاتُ القُرُون.
تهی شدن /t.-šodan/ ← خالی شدن.
تهی کردن /t.-kardan/ ← خالی کردن.
تهیگاه /t.-gäh/ الكَشْح، الخَصْر، الإطْل، الأَيْطَل، الآفِهَة، الأَوْن، الجَأْبَة، الجَبْأَة، الجَعْباء، الجِعِبّاء، الجِعِبَّی، الجِعِبّاءَة، الجَعْراء، الجِعِرَّی، الجَعْو، الحَقْو، الخَوْش، السُّقْل، الشّاكِلَة، الصُّقْل، الصُّقْلَة، الطُّرَّة، الطِّفْطَفَة، القَرَب، القُصْب، النّاطِقَة، الوَزْبَة.
تهی مغز /t.-maqz/ مَشْعُورُ العَقْل ← نادان.
تهی مغزی /t.-m.-i/ ← نادانی.
تهیه /tahiyye/ ← آمادگی.
تهیه کردن /t.-kardan/ ← آماده کردن.
تهیه‌یی /t.-yi/ الإعْدادِيّ، التَّجْهِيزِيّ.
تهییج کردن /t.-kardan/ ← بر انگیختن، تحریک کردن.
ته ئیسم /te'ism/ ۱.← توحید. ۲. تَسَمُّم بالشّاي.
تی /ti/ المِمْسَح، المِمْسَحَة ← لته.
تئاتر /teätr/ التِّياتْرُو، المَلْعَب، المَلْهَی ← تماشاخانه.
تئاترال /t.-äl/ المَسْرَحِيّ، التَّمْثِيلِيّ.

تیان /tiyän/ القِدْر، المِرْجَل ← پاتیل.
تیپ /tip/ ۱. ← نمونه. ۲. (نظ) اللِّواء.
تیپ پیاده /t.-e-piyäde/ (نظ) لِواءُ مُشاةٍ.
تی پا /tipä/ ← لگد.
تی پا زدن /t.-zadan/ ← لگد زدن.
تیپوگرافی /tipogeräfi/ ۱. الطِّباعَة. ۲. الأُسْلُوب [ترتيبُ أو مظهرُ] المادَّةِ الطِّباعِيَّة.
تیتان /titän/ (شیمـ) التِّيتال، التِّيتانِيُوم.
تیتانات /t.-ät/ (شیمـ) تِيتانات.
تیتانات باریم /t.-ät-e-bäriyom/ (شیمـ) تِيتاناتُ البارِيُوم.
تیتر /titr/ ← عنوان.
تیتر ثانوی /t.-e-sänavi/ عنوان ثانوی.
تیتو /titu/ (جانـ) الطِّيطَوی.
تیر /tir/ ۱. النَّبْل، النَّبْلَة، النُّشّاب، السَّهْم، الأَحَمّ. ۲. الطَّلْقُ النّارِيّ، العِيارُ النّارِيّ ← گلوله. ۳. الرَّشّ، الخُرْدُق ← ساچمه. ۴. [سقف] الرَّكِيزَة، القائِمَة، الدِّعامَة، الجِذْع، خَشَبُ البِناء، الشَّبْحَة، اللّاطَة. ۵. الصّارِي، الصّارِيَة ← دیرک.
تیر آهن /t.-ähan/ العَمُود، الشُّلْمان، كَمَرَةُ الحَدِيْد.
تیراژ /tiräž/ جَرّ، سَحْب، إجْتِذاب، مَطّ، مَدّ، تَمْدِيْد.
تیر انداختن /tir-andäxtan/ رَمْياً ورِمايَةً / رَمَی بـ مُراماةً و رِماءً و تَرْماءً / رامَی هـ تَرامِياً / تَرامَی القَوْمُ، إرْتِماءً / إرْتَمَی الرِّجالُ، نَبْلاً / نَبَلَ ـُ هـ، تَقْوِيساً / قَوَّسَ، تَناشُباً / تَناشَبَ القَوْمُ، أَبْأً / أَبَأَ ـَ هـ بسهم، تَراشُقاً / تَراشَقَ القَوْمُ، تَراضُحاً / تَراضَحَ القومُ بالسِّهام، لَحْفاً / لَحَفَ ـَ هـ سهماً، لَعْطاً / لَعَطَ ـَ بسهم، لَهْطاً / لَهَطَ ـَ إنْتِضالاً إنْتَضَلَ القَوْمُ.
تیرانداز /t.-andäz/ الرّامِي، القَوّاس، النّابِل، النَّبّال، النّاشِب، النَّشّاب، الهَدّاف، النِّشانْجِي، نَشَنْجِيّ، النّابِض، النّازِع.
تیراندازی /t.-andäzi/ الرِّمايَة، النِّبالَة.
تیراندازی در حال ایستاده /t.-a.-dar-häl-e-istäde/ (نظ) الرَّمْيُ في حالةِ الوُقُوف.
تیراندازی در حال درازکش /t.-a.-d.-h.-daräz-keš/ (نظ) الرَّمْيُ في حالةِ الإمْتِداد.

تیراندازی در حال نیم‌نشسته /t.-a.-d.-h.-nimnešaste/ (نظ) الرَّمْيُ في حالةِ البُرُوكِ.

تیراندازی کردن /t.-a.-kardan/ (نظ) إطْلاقاً / أَطْلَقَ النّارَ أو الرَّصاصَ على، ضَرْباً / ضَرَبَ بِـ هـ بالسِّلاحِ النّارِيِّ ← شلیک کردن، تیرانداختن.

تیرانوزوروس /tiranozurus/ (جانـ) التِّيرانُوصُور.

تیرباران /tir-bärän/ الإعْدامُ رَمْياً بالرَّصاصِ، إطلاقُ وابِلٍ من الرَّصاصِ أو القَنابِلِ، سَيْلُ النِّبالِ.

تیرباران کردن /t.-b.-kardan/ إعْداماً / أَعْدَمَهُ رَمْياً بالرَّصاصِ.

تیربار هم محور /t.-bär-e-hammehvar/ (نظ) رَشّاشَةٌ مِحْوَرِيّة.

تیرپایه /t.-päye/ ← تیر ۴.

تیرتخشایی /t.-taxšäyi/ ۱. النّارِيّات. ۲. عَرْضُ أَلْعابٍ نارِيَّةٍ.

تیرتلگراف /t.-e-telegräf/ عَمُودُ التِّلْغْراف.

تیرحمال /t.-e-hammäl/ العارِضَة، العَرْض.

تیرخوردن /t.-xordan/ إصابَةً / أُصِيبَ مع بالسَّهمِ أو الرَّصاصِ.

تیردان /t.-dän/ الجَعْبَة، الجَشِير، الجَفِير، الضِّفِرَة.

تیردستی /t.-e-dasti/ السَّهْمُ اليَدَوِيّ.

تیرراهنما /t.-e-rähnemä/ الآذِن، العَلَم، الأُغْلُومَة، المُلَوِّحَة.

تیررس /t.-res/ المَرْمَى، المِغْلَى، الغَلْوَة.

تیرزدن /t.-zadan/ ← تیرانداختن.

تیرساز /t.-säz/ النَّبّال، النّابِل، النَّشّاب، البَرّاء.

تیرفروش /t.-foruš/ النَّبّال.

تیرقلق گیری /t.-e-qeleq-giri/ (نظ) طَلْقَةُ تَسْدِيد.

تیرک /tirak/ ۱. النُّشّابَةُ الفَطائِرِيّ ۲. الشُّوبَك ← وردنه. ۳← عَمُودُ الخَيْمَة ← دیرک.

تیرکردن /tir-kardan/ ← تحریک کردن.

تیرکش /t.-kaš/ ← تیردان.

تیرکشیدن /t.-kešidan/ الأَلَمُ الشَّدِيد في العضوِ وكأنّه وَخْزُ الإبَرِ.

تیرکمان /t.-kamän/ ← کمان.

تیرکمان آبی /t.-k.-e-äbi/ (گیا) سَهْمُ الماءِ، القُطْبَة.

تیرکوب /t.-kub/ الماشُولَة، مِدَقُّ الرَّكائِزِ أو الخَوازِيق.

تیرکوبی /t.-k-i/ دَقُّ الرَّكائِزِ أو الخَوازِيق.

تیرگی /tiregi/ الظُّلْمَة، الضَّلام، الغُبْرَة، الكُدُورَة، الكَدَر، الكُدْرَة، الدُّخْنَة، الدُّسْمَة، الدُّكْمَة، الدُّكْنَة، الرُّبْدَة، السُّجَس، الطُّهْلَة، الظُّمَى، العَتْمَة، العَتامَة، الغَباشَة، الغُذْمَة، الغَسَم، الغِشّ، الغُمَّى، القَتَمَة، الكَثافَة، الكَمَد، الكَمْد، الكُمْدَة، الكَدَن، الكافِر، الكَلّ، الكَلال، الكَلالَة.

تیرگی روابط /t.-ye-ravābet/ تَعَكُّرُ جَوِّ العَلاقات، تَدَهْوُرُ العَلاقات، تَوَتُّرُ العَلاقات.

تیروزین /tirozin/ (شیمـ) تِيرُوزِين.

تیروکسین /tiroksin/ (شیمـ) دَرَقِين.

تیروئید /tiro'id/ (پز) الجِسْمُ الدَّرَقِيّ.

تیره /tire/ ۱. (جانـ. گیا) الفَصِيلَة. ۲. الطّائِفة، المِلَّة، العَشِيرَة، القَبِيلَة، السِّبْط، الفِرْقَة، البَدَنَة، المُطْفَأ، المَطْفِيّ. ۳. المُعْتَم، المُظْلِم، الأَرْمَد، أَرْبَدُ اللَّوْن، الأَقْتَر، الأَكْمَد، الكَمْد، الكَمَد، الكُمْدَة، الكَدْر، الكُدْرَة، الكَدِر، كاسِفُ الوَجْه، كَئِبٌ أو كَئِيبٌ أو مُكْتَئِبُ اللَّوْن، الدَّلْهَم، السَّجِس، العَكِر، المُعَكَّر، الغَبْراء، الغُبْرَة، الأَدْسَم، الأَدْكَن، الأَدْكَل، الأَدْخَن، الغامِق، القاتِم، الكَثِيف، مُكْفَهِرّ، الكالِح، الكَلّ، الكَلال، الكَلالَة، الأَنْمَس ← تاریک.

تیره‌بخت /t.-baxt/ المَنْحُوس، سَيِّئُ الحَظّ، المِسْكِين، سَيِّئُ الطّالِع، التَّعِس، التَّعِيس ← بدبخت.

تیره بخت شدن /t.-b.-šodan/ ← بدبخت شدن.

تیره بختی /t.-b.-i/ سُوْءُ الحَظِّ ← بدبختی.

تیرهٔ پشت /t.-ye-pošt/ (پز) النُّخاعُ الشَّوْكِيّ، الصُّلْب، العَمُودُ الشَّوْكِيّ.

تیره‌داران /t.-därän/ (جانـ) الفِقارِيّات.

تیره‌دل /t.-del/ الأَسْوَدُ القَلْبِ، القاسِي.

تیره رنگ /t.-rang/ ← تیره ۳.

تیره روز /t.-ruz/ ← بدبخت.

تیره روز شدن /t.-r.-šodan/ ← بدبخت شدن.

تیره روز کردن /t.-r.-kardan/ بدبخت کردن.

تیره روزی /t.-r.-i/ ← بدبختی.

تیره‌شدن /t.-šodan/ كَداراً و كُدْرَةً وكُدُورَةً وكَدارَةً و

كُدُوراً / كَدِرَ ــَ وكَدُرَ، كَدَرَ ـُـ، إكْداراً / أكْدَرَ، تَكَدُّراً / تَكَدَّرَ، اِغْباراً / أغْبَرَ، اِغْبِراراً / اِغْبَرَّ، دُكْنَةً / دَكِنَ ـَ، إدْكاناً / أدْكَنَ، دُخْنَةً / دَخِنَ ـَ، دَسَماً / دَسِمَ ـَ، رُبْدَةً / رَبِدَ ـَ، اِرْبِداداً / اِرْبَدَّ، إرْثاداً / أرْثَدَ الماءُ، إضْباباً / أَضَبَّ اليومُ، طَسامَةً / صَسُمَ ـُ، اِكْفِهْراراً / اِكْفَهَرَّ، كَمَداً / كَمِدَ ـَ، تَعَكُّراً / تَعَكَّرَ، قُتُوناً / قَتَنَ ـِ قَتَماً / قَتِمَ ـَ تَنَغُّصاً / تَنَغَّصَ عيشه.

تیره کردن /t.-kardan/ ظَلْماً / ظَلِمَ ـَ إظلاماً / أظْلَمَ، تَكْدِيْراً / كَدَّرَ، تَكْثِيْفاً / كَثَّفَ، إدْخاناً / أدْخَنَ، إرْناقاً / أرْنَقَ، إعْكاراً / أعْكَرَ، تَعْكِيْراً / عَكَّرَ.

تیره گون /t.-gun/ ← تیره ۳.

تیره و تار /t.-va- tär/ الدَّلْهَم، الأسْوَدَ ← تیره، تاریک .

تیری در تاریکی /tiri-dar-täriki/ الرَّمْيَةُ مِنْ غير رامٍ.

تیز /tiz/ ۱. الماضِي، الصّارِم، القاطِع، الحَدِيْد، الحادّ، المُحَدَّد، الرَّهِيْف، المُرْهَف، المُؤَسَّل، الذَّلِـق، الذُّلُق، الذَّلِيْق، المَسْنُون، المُشحذ، شَحُود، شَحِيْذ، الشَّـدِيْد، القـاصِل، القَصّـال، المِقْصَل، الهَـذّ، الهَذّان، الهَـذُوْر، الهَذُوْم ← بزان. ۲. ← تند مزه. ۳.الصُّراط، العِصار.

تیزاب /tizäb/ (شیمـ) ماءُ الكَذّاب، مـاءُ النّار، حامِضٌ نِتريک.

تیـزاب سلطـانـی /t.-e-soltäni/ (شیمــ) ← اسید نیتریک.

تیـزاب شـوره و نمـک /t.-e-šure-va-namak/ (شیمــ) حامِضٌ نِتْرُو المُورِياتِيْک.

تیزاب صابـون‌پزی /t.-e-säbun-pazi/ (شیمـ) مَحْلُولُ القِلْيِ.

تیزابی /t.-i/ (شیمـ) الأزُوْتِيْک.

تیزان /tizän/ النُّقاعَة، المَنْقُوع، المَغْلِيّ.

تیزبوی /tiz-buy/ الأذْفَر، الصَّيِّک.

تیزبین /t.-bin/ ← کنجکاو.

تیزبینی /t.-b.-i/ ← کنجکاوی.

تیزتـک /t.-tak/ المِئْفَـر، الطِّـفّ، الطَّفّـاح، القـوائِم، الطِّمُومُ والمُتَقاذِفُ من الخيلِ.

تیزدادن /t.-dädan/ ضُـراطاً وضَـرِيْطـاً / ضَرَطَ ــِ، تَضْرِيْطاً / ضَرَّطَ، حَبْقاً وحُباقاً / حَبَقَ ـِ العَنْزُ، لَثأً / لَثَأَ ـَ.

تیزدهنده /t.-dahande/ الضِّرَّوْط، الضَّرُوْط.

تیزرو /t.-row/ ← سریع، شتابان.

تیزشــدن /t.-šodan/ حِدَّةً / حَدَّ ــِ واحْتِداداً / اِحْتَدَّ وتَشَحُّذاً / تَشَحَّذَ السَّيـفُ، صَرامَـةً / صَرُمَ ـُـ، اِنْذِلاقـاً / اِنْذَلَقَ.

تیزفهم /t.-fahm/ ← تیزهوش.

تیزکردن /t.-kardan/ حَدّاً وحَدَداً / حَدَّ ـُ وتَحْـدِيْداً / حَدَّدَ وإحْداداً / أحَدَّ وسَنّاً / سَنَّ ـُ السِّكِّيْـنَ، تَسْنِيْناً / سَنَّنَ، تَأْرِيْباً / أرَّبَ، تَأْسِيْلاً / أسَّلَ، أشْراً / أشَرَ ـِ أسْنانَه، تَأْنِيْفاً / أنَّفَ، جَلْخاً / جَلَخَ ـَ وتَجْلِيْخاً / جَلَّخَ الموسى على الحَجَرِ، حَمْزاً / حَمَزَ ـِ النَّصْلَ، خَـذْرَفَةً وخِذْرافاً / خَذْرَفَ، ذَلْقاً / ذَلَقَ ـُ، تَـذْلِيْقاً / ذَلَّقَ، إذْلاقاً / أذْلَقَ، رَهْفاً / رَهَفَ ــَ وإرْهافـاً / أرْهَفَ، سَـرْسَرَةً / سَرْسَـرَ الشَّفْرَةَ، سُمُوطاً / سَمَطَ ـُ، شَحْثاً / شَحَثَ ـَ، شَحْذاً / شَحَذَ ــَ، إشْحاذاً / أشْحَذَ، تَشْلِيْحاً / شَلَّحَ، تَصْلِيْباً / صَلَّبَ السِّـلاحَ، طَرّاً / طَرَّ ـُ، تَقْيِيْشاً / قَيَّشَ، إمْهـاءً / أمْهَى، اِمْتِهاءً / اِمْتَهَى الشَّفْرَةَ.

تیزگوش /t.-guš/ السَّمُوع، النَّدْس.

تیز نگـریستن /t.-negaristan/ وَزْوَزَةً / وَزْوَزَ النَّظَرَ، إحْداداً / أحَدَّ النَّظَرَ.

تیزهوش /t.-huš/ ← هوشیار.

تیزهوش شدن /t.-h.-šodan/ ← هوشیار شدن.

تیزهوشی /t.-h.-i/ ← هوشیاری .

تیزی /t.-i/ ۱. الحِدَّة، المَضَاء، الصَّرامَة، السَّنّ، الشَّحْذ، الحَلافَـة، الذَّلَق، الـذُّلْقَة، الذَّوْلَـق، الغَرْب. ۲. الحَرافَة، الحُزُوْزَة، الحَمازَة. ۱. الذَّفَر، السُّعاط، السَّعِيْط.

تیس /tis/ (گیا) الصِّرْبَة.

تیشه /tiše/ الفَأْس، المِنْحات، السَّفَن، القَدُوْم، العَتَلَة.

تیشهٔ باغبانی /t.-ye-bäqbäni/ المِغْذَق.

تیشهٔ بنایان /t.-ye-bannäyän/ قَبْعُ البَنّاءِ.

تیشهٔ چوب‌تراشی /t.-ye-cub-taräši/ المِسْفَن.

تیشهٔ سنگ‌تراشی /t.-ye-sang-t./ الدَّبُوْرَة، المِلْطاس، المِلْطَس.

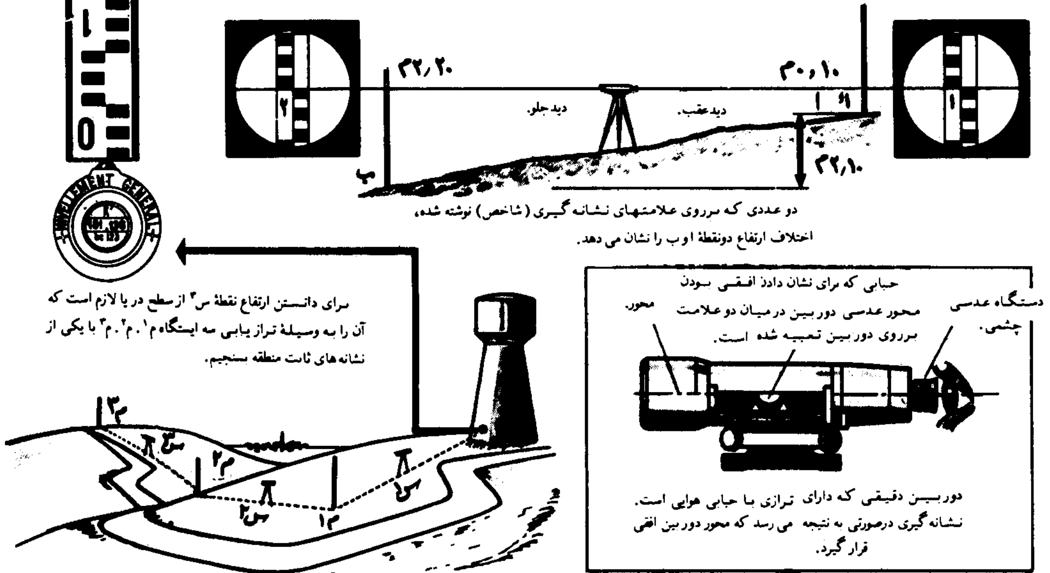
تیشهٔ نجاری /t.-ye-najjäri/ قَدُوْمُ النَّجّارِ.

تیغ /tiq/ ۱. الشَّوْكَة، الشَّـوْک، الحَسَكَة، الحَسَـک ← خار. ۲. المُوْسَى، الشَّفْرَة.

تیغ جوجه تیغی /t.-e-juje-t.-i/ شَوْكَةُ القُنْفُذ.

تیغ جیب‌بر /t.-e-jib-bor/ المِطَرّة.
تیغ خودتراش /t.-e-xod-taräš/ المِخْلَقَة.
تیغ دار /t.-där/ الشّائِک.
تیغ دلاکی /t.-e-dallaki/ المُرْسَی، المُوس، الحَنْفاء.
تیغ ریش‌تراش /t.-e-riš-taräš/ الشَّفْرَة.
تیغ زدن /t.-zadan/ ۱ ← تلکه کردن، أخاذی. ۲. الضَّرْبُ بالسَّیف أو المُوسَی.
تیغ زن /t.-zan/ الحَجّام، المَصّاص.
تیغ ژیلت /t.-e-žilet/ شَفْرَةُ جِیْلِیْت، مُوسَی جِیْلِیْت.
تیغ سرتراشی /t.-e-sar-taräsi/ المِحْلاق، المُوسَی.
تیغ سلمانی /t.-e-slmäni/ المُوسَی المَزْدُوْدَة.
تیغ ماهی /t.-e-mähi/ شَوْکَةُ السَّمَک، حَسَکُ السَّمَک.
تیغه /tiqe/ ۱. السِّلاحُ المَطْوِیّ. ۲. القَطُوع، القاطِع.
تیفوس /tifus/ (پز) التِّیْفُوس، الحُمَّی المُحْرِقَة.
تیفوئید /tifo'id/ (پز) الحُمَّی المِعْدِیَّة، الآهَة.
تیک تیک /tiktik/ التِّکَّة، التَّکْتَکَة.
تیک تیک کردن /t.-kardan/ تَکْتَکَةً / تَکْتَکَ ت السّاعَةُ وغیرها.
تیل /til/ (گیا) العَنْزَع.
تیله /tile/ الدُّحل، کِلَّة، البِلْیَة.
تیله‌بازی /t.-bäzi/ لَعْبٌ بالکِلَّة أو البِلْیَة.
تیم /tim/ فَرِیْقٌ رِیاضِیّ.
تیماج /timäj/ السَّخْتِیان.
تیمارداری /timär-däri/ التَّمْرِیْض ← پرستاری.
تیمارستان /t.-estän/ مُسْتَشْفَی المَجاذِیْبِ أو المَجانِیْن. المارِستان.
تیمارکردن /t.-kardan/ سِیاسَةً / ساسَ ـُ ورَوْضاً ورِیاضَةً ورِیاضاً / رَاضَ ـُ الدَّوابَّ ← پرستاری کردن.
تیمچه /timce/ سُوَیْقَة.
تیم رزمی /tim-e-razmi/ (نظ) مَجْمُوعَةُ المَعْرَکَة.
تیمسار /timsär/ (نظ) الأمِیْر.
تیمم /tayammom/ التَّیَمُّم.
تیمم گرفتن /t.-gereftan/ تَیَمُّماً / یَمَّمَ.
تیمن /tayammon/ التَّیَمُّن.
تیم نجات /tim-e-najät/ (نظ) جَحْفَلُ إنْقاذٍ.
تیموس /timus/ (پز) تُوْتَة، غُدَّةٌ صَعْتَرِیَّة.
تیموکراسی /timokräsi/ التِّیْمُو قْراطِیَّة.
تیمول /timol/ (شیمـ) تِیْمُول [مادَّةٌ تُستخرجُ من الصَّعْتَرِ وتُستخدمُ لمُطَهِّرٍ] ← اسید تیمیک.
تیمین /timin/ (شیمـ) التِّیْمِیْن، الصَّعْتَرِیْن.
تئوبرومین /te'obromin/ (شیمـ) تِیُوبْرُوْمِیْن.
تیوپ /tiyup/ ← تویی چرخ.
تئودولیت /te'odolit/ ← ارتفاع یاب.
تئوری /te'ori/ النَّظَرِیَّة.
تئوریسین /te'orisyan/ المُنَظِّر.
تئوریک /te'orik/ النَّظَرِیّ.
تئوزوفی /te'ozofi/ (فلـ) الثِّیُوصُوفِیَّة.
تئوکراسی /te'okräsi/ تِیُوقْراطِیَّة، تَرَبُّبِیَّة.
تیول /toyul/ الإقْطاع، الإقْطاعِیَّة.
تیول دادن /t.-dädan/ إقْطاعاً / أقْطَعَ هـ الأمیرُ البَلَدَ، مَنْحاً / مَنَحَ ـَ إقْطاعاتٍ.
تیول دار /t.-där/ المَمْنُوحُ إقطاعَةً، مَلّاکٌ کبیرٌ، إقْطاعِیُّ قَرْیَةٍ.
تیول‌داری /t.-d.-i/ إقْطاعِیَّةُ أرْضٍ.
تیهو /tihu/ (جانـ) الطَّیْهُوج، دَجاجَةُ الحِراج، دِیْکُ الخَلَنْج.
تیهوها /t.-hä/ (جانـ) الطَّیْهُوجِیّات.
تئین /te'in/ (شیمـ) شایِیْن [خُلاصَةُ الشّای].

ترازیابی



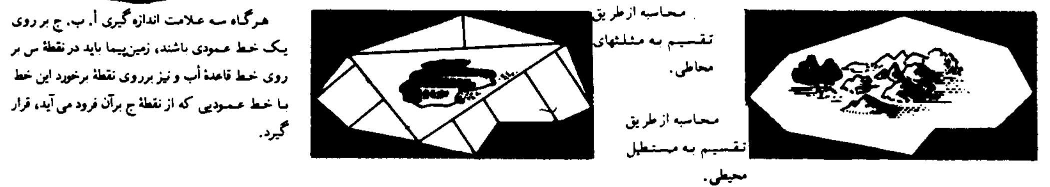
برای بدست آوردن مساحت قطعه زمینی ابتدا خط قاعدهٔ أب را رسم کرده آنگاه از همهٔ زوایای آن قطعه زمین به وسیلهٔ گونیا خطوطی برآن عمود می کنیم و به این وسیله آن قطعه زمین به صورت اشکال هندسی ساده‌ای منقسم می شود که می توان به آسانی مساحت آنها را محاسبه کرد.

حساب مساحتها.

اگر مساحی که از دو منشور هشت ضلعی درست شده است.

سیر اشعهٔ نور در میان دو منشور.

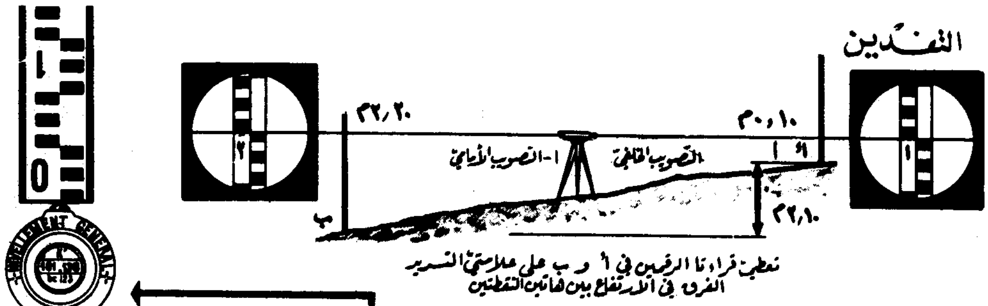
هرگاه سه علامت اندازه گیری أ. ب. ج بر روی یک خط عمودی باشند، زمین‌پیما باید در نقطهٔ س بر روی خط قاعدهٔ أب و نیز برروی نقطهٔ برخورد این خط با خط عمودیی که از نقطهٔ ج برآن فرود می آید، قرار گیرد.



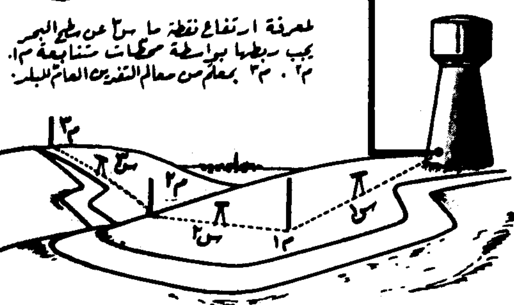
محاسبه از طریق تقسیم به مثلثهای محاطی.

محاسبه از طریق تقسیم به مستطیل محیطی.

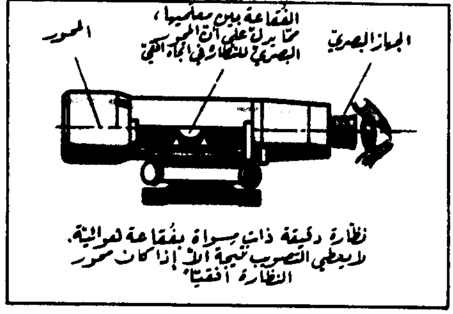
التسديد



تعطي قراءتا الرقمين في أ و ب على علامتي التسديد الفرق في الارتفاع بين هاتين النقطتين



لمعرفة ارتفاع نقطة ما س٣ عن سطح البحر يجب ربطها بواسطة تصويبات متتابعة م١. م٢ . م٣ بمعلم من معالم التسديد العام للبلد.



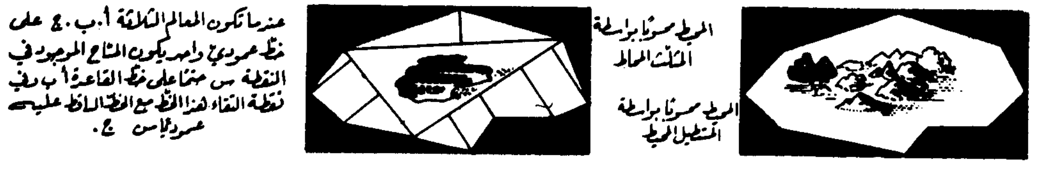
نظارة دقيقة ذات مسواة بفقاعة هوائية. ولا يعطي التصويب نتيجة إلا إذا كان محور النظارة أفقياً

لحساب مساحة قطعة من الأرض يؤخذ خط قاعدي أ ب وتسقط عليه خطوط عمودية من جميع زوايا القطعة بواسطة كوس المساحة. وهكذا تصبح القطعة مقسمة إلى أشكال هندسية بسيطة تسهل حساب مساحتها.

كوس مثاني مؤلف من موشورين ثماني الوجوه

سير الأشعة الضوئية في داخل الموشورين

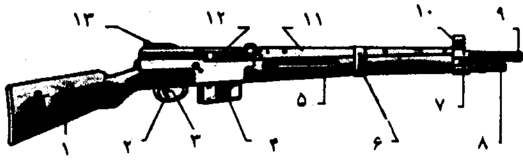
عندما تكون المعالم الثلاثة أ.ب.ج على خط عمودي واحد يكون الشاخص الموجود في النقطة س متعامداً على خط القاعدة أ ب وفي نقطة التقاء هذا الخط مع الخط النازل عليه عمودياً س ج.



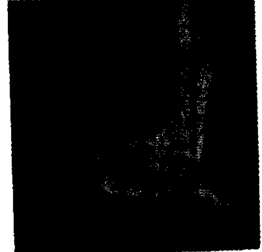
المخطط مصوراً بواسطة المثلث المساعد

المخطط مصوراً بواسطة المستطيل المحيط

تفنگ ـ البُندُقيّة

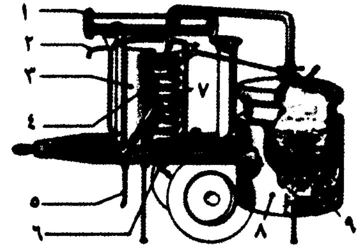


۱ـ قنداق: السّاق
۲ـ حافظ ماشه: الجسر
۳ـ ماشه: الزّناد
۴ـ شانه یا خشاب: المَلقَم
۵ـ روپوش تحتانی: الخشب
۶ـ بست: الجلاز
۷ـ گیرهٔ میلهٔ گاز: القابض
۸ـ جای سرنیزه: الحربة
۹ـ لوله: الماسورة
۱۰ـ مگسک: قمحة التّسدید
۱۱ـ روپوش فوقانی: واقية الید
۱۲ـ گلنگدن: المغلاق المتحرّک
۱۳ـ ستون درجه: المغلاق

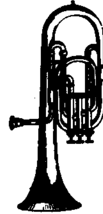

ترن


تریلوبیت

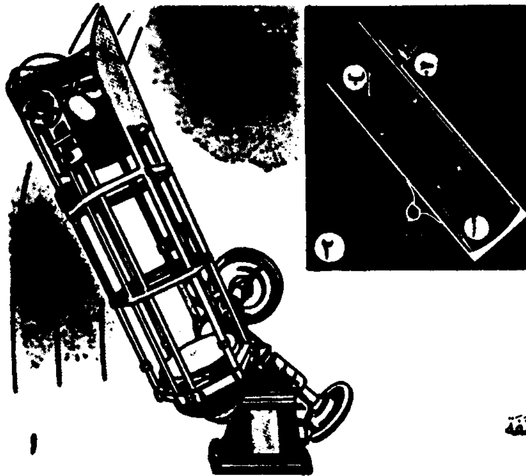
تقطیر با دستگاه انبیق ـ التّقطِیرُ بالأنبِیق



۱ـ دودکش: المِدْخَنة
۲ـ لولهٔ سرریز دستگاه سردکننده: طفح المُبرِّد
۳ـ مایع سرد کننده: السّائل المبرّد
۴ـ شیر تنظیم کنندهٔ درجهٔ الکل: حنفيّة منظّمة لدرجة الکُحُول
۵ـ لولهٔ آب سرد: وصولُ الماء البارد
۶ـ خارج شدن الکل: خروج الکحول
۷ـ لولهٔ مارپیچ سردکننده: الأنبوب الحلزونيّ
۸ـ دیگ: المِرجل
۹ـ مایع یا مادهای که باید تقطیر شود: السّائل أوالمادّة المُراد تقطیرها


تنر

تلسکوپ ـ التِّلِسکُوب



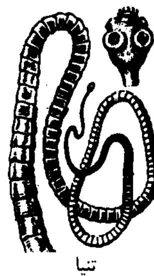
۱ـ تلسکوپ نیوتون: تلسکوب نیوتون
۲ـ تصویری که در آن مسیر اشعهٔ نور نمودار شده است: رسم بیانيّ یظهرفیه سیرالأشعّة
۱ـ آینهٔ نقشگیر: مرآة عدسیّة
۲ـ آینهٔ مسطح: مرآة مسطّحة
۳ـ دیدگر: العینیّة

تلمبه ـ المِضَخّة

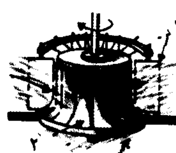


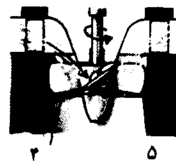


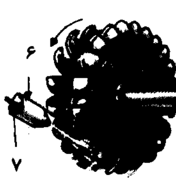
۱ـ تلمبهٔ مرکز گریز: المِضَخّةُ النّابِذَةُ.
۲ـ تلمبهٔ مکشی رانشی: المِضَخّةُ الماصّةُ الدّافِعة.
۳ـ تلمبهٔ رانشی: المِضَخّةُ الدّافِعةُ.
۴ـ تلمبهٔ مکشی: المِضَخّةُ الماصّةُ.


تنیا

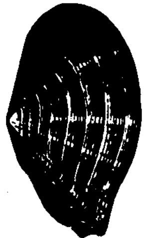
توربین ـ العَنَفة







۱ـ پخش کننده: الموزّع
۲ـ استوانهٔ عمودی گردنده : الدّوّار
۳ـ توربین فرانسیس: عنفة فرنسیس
۴ـ پرههای هادی: سفرة توجّه
۵ـ توربین کپلن: عنفة کبلان
۶ـ سرنگ: المحقنة
۷ـ سوزن تنظیم آب: إبرة تنظیم الصّبیب
۸ـ توربین پلتن: عنفة پلتون


تلینا



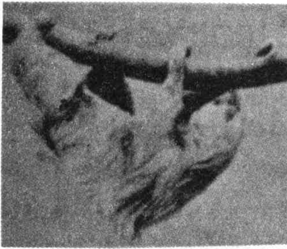
تلیله



تلیلهٔ کوهستانی



تن



تنبل سه انگشتی

تودری



توکا



توکان



تیتو

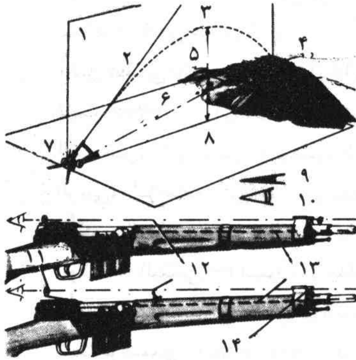


تیرکمان آبی



تیس

تیراندازی ـ الرِّمایَة



١ـ سطح تیر: مستوی الرّمي
٢ـ خط تیر: خطّ الرّمي
٣ـ هدف ـ نقطهٔ برخورد: المحرّک
۴ـ هدف ـ نقطهٔ برخورد: نقطة الإصابة
۵ـ ارتفاع: السّهم
۶ـ خط دید ـ خط هدف: خطّ النّظر.
٧ـ جنگ افزار: السّلاح
٨ـ خط افقی: الخطّ الأفقيّ
٩ـ زاویهٔ هدف: زاویة النّظر
١٠ـ زاویهٔ ارتفاع: زاویة الإرتفاع
١١ـ چشم: الحدقة
١٢ـ خط نشانه: خطّ التّسدید
١٣ـ خط تیر: خطّ الرّمي
١۴ـ مگسک: قمحة التّسدید



ثوم البغل



ثیل

ث /s/ الثّاء، الحرفُ الخامِسُ من الألفباءِ الفارسيَّةِ وهي بمثابة ٥٠٠ في حسابِ الجُمَلِ.

ثآليل عصبی /saälil-e-asabi/ (پز) الوَرَمُ العَصَبِيّ.

ثابت /säbet/ ١. الثّابِت، المُثَبَّت، الماكِن، المَكِيْن، المُتَمَكِّن، الرَّسِيْس، لا يَتَغَيَّر، المُعَيَّن، المَحْدُود، الرَّسِيّ، الرَّصِيْف، الرّاكِد، أَخُو ثِقَة، الجامِد، اللّاتِب، اللّازِب، المَتِيْن، المَتْن، الواتِد، الواثِر، الواتِن، الواثِن، الوَكِيْد، اليَقِيْنِيّ ← استوار، پایدار. ٢. الدّائِم، لَزام، اللُّهْذَب ← هميشگی. ٣. (رض) الثّابت.

ثابت بر قبندی /s.-barqbandi/ (فز) ثابِتُ العازِل.

ثابت بودن بازار /s.-budan-e-bäzär/ ثَباتُ السُّوق.

ثابت بودن قیمتها /s.-b.e-qimathä/ ثَباتُ الأَسْعار.

ثابت بولتسمان /s.-e-boltsmän/ ثابِتُ بُلْتْزمان.

ثابت پلانک /s.-e-pelänk/ (فز) ثابِتُ بِلانْک.

ثابت تباهی /s.-tabähi/ ثابِتُ الفَساد.

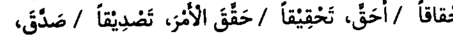
ثابت تلاشی /s.-taläši/ ثابِتُ التَّفَسُّخ أو التَّحَطُّم أو الاِنْحِلال.

ثابت خورشیدی /s.-xoršidi/ الثّابِتُ الشَّمْسِيّ.

ثابت شدن /s.-šodan/ ١. قَراراً وقُرُوراً وقَرّاً وتَقْراراً وتَقِرَّةً / قَرَّ ـَ اِسْتِقْراراً / اِسْتَقَرَّ، تَقارّاً / تَقارَّ الرَّجلُ في المكانِ، ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ في المكـان، اِرْتِكاساً / اِرْتَكَسَ في مكانه، اِرْتِكازاً / اِرْتَكَزَ. ٢. ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ وحَقّاً وحَقَّةً / حَقَّ ـِ ويَقَناً / يَقِنَ يَيْقَنُ الأَمْرُ. ٣ ← پایدار شدن، هميشگی شدن، استوار شدن.

ثابت قدم /s.-qadam/ ثابِتُ الجَأش، ثابِتُ الجَنان.

ثابت کردن /s.-kardan/ ١. إقامَةً / أقامَ الدَّلِيْلَ، إثْباتاً / أَثْبَتَ، تَأْيِيْداً / أَيَّدَ، تَأْكِيْداً / أَكَّدَ، حَقّاً / حَقَّ ـُ الشَّيءَ، إحْقاقاً / أَحَقَّ، تَحْقِيْقاً / حَقَّقَ الأَمْرَ، تَصْدِيْقاً / صَدَّقَ،



تَعْزِيْزاً / عَزَّزَ. ٢. تَثْبِيْتاً / ثَبَّتَ، إقْراراً / أَقَرَّ، تَقْرِيْراً / قَرَّرَ، إلْزاماً / أَلْزَمَ الشَّيءَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، تَطْوِيْداً / طَوَّدَ، رَهْناً / رَهَنَ ـَ الشَّيءَ ← استوار کردن.

ثابت گازها /s.-gäzhä/ ثابِتُ الغاز.

ثابت ماندن /s.-mändan/ تَبَنُّناً / تَبَنَّنَ، تَرَتُّباً / تَرَتَّبَ الشَّيءُ، رَهْناً / رَهَنَ ـَ عَهْناً / عَهَنَ ـُ الشَّيءُ.

ثافسيا /säfsiyä/ (گيا) ← تاپسيا.

ثالسقيس /sälesqis/ (گيا) ← تره تيزک صحرايی.

ثانوی /sänavi/ ← دومين.

ثانيه /säniye/ الثّانِيَة، ١/٦٠ من الدَّقِيْقَة.

ثانيه شمار /s.-šomär/ عَقْرَبُ الثَّوانِي [في ساعة].

ثبات /sabät/ الاِسْتِقْرار، الحَزْم، العَزْم ← استواری.

ثبات /sabbät/ ١. المِرْسَمَة. ٢. المُسَجِّل.

ثبات اقتصادی /sabät-e-eqtesädi/ الاِسْتِقْرارُ الاِقْتِصادِيّ.

ثبات باد سنج /sabbät-e-bäd-sanj/ مِرْسَمَةُ الرِّيْح.

ثبات پولی /sabät-e-puli/ الاِسْتِقْرارُ النَّقْدِيّ.

ثبات تأثرات نوری /s.-e-ta'as-sorät-e-nuri// اِسْتِمْرارُ الأَثَر [في العَين].

ثبات سرعت سنج /sabbät-e-sor'at-sanj/ (فز) مِرْسَمَةُ السُّرْعَة.

ثبات سياسی /sabät-e-siyäsi/ الاِسْتِقْرارُ السِّياسِيّ.

ثبات فشار هوا /sabbät-e-fešär-e-havä/ مِرْسَمَةُ الضَّغْطِ الجَوِّيّ.

ثبات ورزيدن /sabät-varzidan/ ← پايداری کردن.

ثبت /sabt/ التَّسْجِيْل.

ثبت احوال /s.-e-ahväl/ مَكْتَبُ أو إدارةُ تَسْجِيْلِ الإحْصاء، إدارةُ تَسْجِيْلِ أحْوالِ الأَفْراد.

ثبت اختراعات /s.-e-exterā'āt/ مَكْتَبُ بَراءاتِ الاخْتِراع.

ثبت اسناد /s.-e-asnād/ مَكْتَبُ تَسْجِيْل السَّنَدات، إدارةُ تَسْجِيْل الوَثائِق.

ثبت املاک /s.-e-amlāk/ السِّجِلُّ العَقارِيّ، الشُّهْرُ العَقارِيّ، مَكْتَبُ تَسْجِيْل العَقارات.

ثبت شدن /s.-šodan/ تَسَجُّلًا / تَسَجَّلَ.

ثبت شده /s.-šode/ المُسَجَّل، المُقَيَّد.

ثبت عادی /s.-e-ādi/ التَّسْجِيْلُ الإخْتِيارِيّ.

ثبت عمومی /s.-e-omumi/ تَسْجِيْلُ العامّ.

ثبت کردن /s.-kardan/ تَسْجِيْلًا / سَجَّلَ، تَدْوِيْناً دَوَّنَ هـ.

ثبت نام کردن /s.-e-nām-kardan/ تَسْجِيْلًا / سَجَّلَ الإسْمَ.

ثبت و ممیزی املاک /s.-va-momayyeziyeamlāk/ مَكْتَبُ المَساحَة، مَصْلَحَةُ المَساحَة.

ثبتی /s.-i/ المُسَجَّل، التَّوْثِيْقِيّ، الرَّسْمِيّ.

ثبوت /sobut/ ۱. التَّثْبِيْت. ۲. التَّثْبِيْت في فُوتُوغرافِيّ.

ثرب /sarb/ الثَّرْب ← چادرپیه.

ثروت /sarvat/ ← دارایی.

ثروتمند /s.-mand/ ← دارا.

ثروتمند شدن /s.-šodan/ ← دارا شدن.

ثروتمندی /s.-i/ ← دارایی، توانگری.

ثریا /sorayyā/ ۱ ← چلچراغ، لوستر. ۲. (نج) الثُّرَيّا.

ثرید /sarid/ ← ترید.

ثعلب /sa'lab/ (گیا) خُصَى الثَّعْلَب، السَّحْلَب، قاتِلُ أخِيْه.

ثعلبیها /s.-hā/ (گیا) السَّحْلَبِيّات.

ثفل /sofl/ ← تفاله.

ثقل /seql/ (پز) الثِّقْلَة، التُّخْمَة.

ثقل زمین /s.-e-zamin/ الثِّقْل.

ثقل سرد /s.-e-sard (پز) هَيْضَة، كُولِيْرا، هَواءٌ أصْفَر.

ثقل سنج /s.-sanj/ (شیمـ) مِقْياس أو مِيْزانُ الثِّقْلِ النَّوْعِيّ.

ثقل کردن /s.-kardan/ (پز) ثِقَلًا وثَقالَةً / ثَقُلَ ـُ عليه الطَّعامُ، تَخَماً / تَخِمَ ـَ اتِّخاماً / اتَّخَمَ، وَخَماً / وَخِمَ يَوْخَمُ، خَباثَةً / خَبُثَ ـُ ت نَفْسُهُ.

ثقل معده /s.-e-me'de/ (پز) ← ثقل.

ثقه /seqe/ ← اطمینان.

ثلث /sols/ الثُّلْث.

ثلث‌پذیر /s.-pazir/ المُثَلِّث، قابلُ الانقسام إلى ثلاثة أجزاء.

ثلث مال /s.-e-māl/ جاهِزٌ بموجبِ الوَصِيَّة.

ثلج چینی /salj-e-cini/ (پز) ثَلْجٌ صِيْنِيّ.

ثمر /samar/ ← میوه.

ثمربخش /s.-baxš/ ← سودمند.

ثمردادن /s.-dādan/ ۱. إثْماراً / أثْمَرَ. ۲ ← سود دادن، نتیجه دادن.

ثمن بخس /saman-e-baxs/ سَعْرٌ خَسِيْس.

ثنا /sanā/ ← مدح، ستایش.

ثناخوانی /s.-xāni/ الشُّكْر، المَدْح، الثَّناء.

ثناگویی /s.-guyi/ ← ثناخوانی.

ثنایا /sanāyā/ (پز) الثَّنايا ← دندانهای پیشین.

ثنائی /sanā'i/ [شمار] العَدَدُ الثُّنائِيّ، الإحْصاءُ الثُّنائِيّ ← شمار ثنائی.

ثنویت /sanaviyyat/ الإثْنَيْنِيَّة، العَقِيْدَةُ الثُّنائِيَّة، الثُّنائِيَّة.

ثواب /savāb/ ۲. ← پاداش.

ثوابت /savābet/ (نجـ) الثَّوابِت.

ثوابکار /savābkār/ ← نیکوکار.

ثوابکاری /s.-i/ ← نیکوکاری.

ثوم البغل /sum-ol-baql/ (گیا) السَّبُول.

ثیل /sayyel/ (گیا) الرّامِي ← مَرغ.



ج /J/ الْجِيم، الحرفُ السّادسُ من الألفباءِ الفارسيَّةِ وهي بمثابةِ ۳ في حسابِ الجُمَّلِ.

جا /jä/ المَكان، المُقَام، المَوْضِع، المَحَلّ، المَجْلِس، المَقْعَد، الإناء، البَرَاح، البُقْعَة، حَيْث، الحَيِّز، المَرْكَز، السُّقْع، الصُّقْع، المَطْرَح، القَرَار، المَقَرّ، اللَّطاة، الماحُوز، النُّقْطَة.

جاآمدن /J.-ämadan/ ← بهبود يافتن، آرامش يافتن، آرام شدن.

جاافتادن /J.-oftädan/ ۱. ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ مَكانَةً / مَكُنَ ـُ رُسُوخاً / رَسَخَ ـُ، مَتانَةً / مَتُنَ ـُ. ۲ تر ← پخته شدن.

جاافتادگی /J.-oftädegi/ الإدْراک ← پختگی، كمال.

جاافتاده /J.-oftade/ ۱. المُجَرِّب، المُسِنّ، المُكَمَّل. ۲ تر النّاضِج، النَّضِيْج [للطَّبْخ].

جاانداختن /J.-andäxtan/ ۱. وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ وجَعْلًا / جَعَلَ ـَ الشَّيءَ في محلّه. ۲ تر إعادَةُ العَظْم إلى مكانِهِ.

جاانگشتی /j.-angošti/ لَوْحَةُ المَفاتِيْحِ.

جابراندی /jäborändi/ (گيا) الجابُرَنْدِي، پِيْلُوكَرْپُوس.

جابرانه /jäberäne/ بإكْراهٍ، بظلمٍ.

جا باز كردن /jä-bäz-kardan/ فَسْحاً وفُسُوحاً / فَسَحَ ـَ وتَوْسِيْعاً / وَسَّعَ له، إنْحاءً / أنْحَى عن مكانِهِ.

جا به جا شدن /j.-be-j.-šodan/ اِنْتِقالاً / اِنْتَقَلَ، تَنَقُّلاً / تَنَقَّلَ، تَحْوِيْلاً / حَوَّلَ، رَحْلاً وتَرْحالاً ورَحِيْلاً / رَحَلَ ـَ.

جا به جا كردن /j.-be-j.-kardan/ نَقْلًا / نَقَلَ ـُ تَنْقِيْلاً / نَقَّلَ، تَحْوِيْلاً / حَوَّلَ، تَحْوِيْشاً / حَوَّشَ، تَبْدِيْلاً / بَدَّلَ، زَوْحاً وزَواحاً / زاحَ ـُ، إزاحَةً / أزاحَ، جَذْباً / جَذَبَ ـِ تَنْقِيْثاً / نَقَّثَ الشَّيءَ.

جا به جايی /j.-b.-j.-yi/ النُّقْلَة، تَبْدِيْل، تَنَقُّل، تَجَوُّل، اِسْتِبْدال، النَّقْل، الزَّوْح، إزَاحَة.

جا پا /j.-pä/ ← جای پا.

جاثليق /jäsaliq/ الجِثْلِيْق.

جاجيم /jäjim/ مِلْحَفَة، بِساطٌ خفيف يُصنَع من الصُّوف الملوَّن.

جا خالی دادن /jä-xäli-dädan/ إنْطِلاقاً / إنْطَلَقَ بسرعة [فراراً من خطر]، رَوْغاً ورَوَغاناً / راغَ ـُ، تَمَلُّصاً / تَمَلَّصَ، تَجَنُّباً / تَجَنَّبَ.

جا خالی كردن /j.-x-kardan/ إخْلاءً / أخْلَى المكانَ.

جا خوردن /j.-xordan/ ← تعجّب كردن، يكه خوردن.

جا خوش كردن /j.-xoš-kardan/ ← اقامت كردن.

جادادن /j.-dädan/ ۱. ايْواءً / آوَى، تَأْوِيَةً / أوَّى، تَسْكِيْناً / سَكَّنَ، إسْكاناً / أسْكَنَ، إباءَةً / أباءَ هـ منزلاً وفي منزلٍ، إحْلالاً / أحَلَّ، إثْواءً / أثْوَى، دَحْساً / دَحَسَ ـَ الثَّوبَ في الوِعاء، تَرْبِيْضاً / رَبَّضَ، إيْعاباً / أوْعَبَ، إيْعاءً / أوْعَى، اِسْتِيْعاءً / اِسْتَوْعَى. ۲. إخْلاءً / أخْلَى مَكاناً، إنْحاءً / أنْحَى عن مَكانِهِ.

جا دار /j.-där/ المُتَّسِع، الواسِع، الوَسِيْع، الفَسِيْح، الرَّحْب، الرَّحِيْب.

جا دار شدن /j.-d.-šodan/ إتِّساعاً / إتَّسَعَ، فَساحَةً / فَسُحَ ـُ وتَفَسُّحاً / تَفَسَّحَ المكانُ، فَضاءً وفُضُوّاً / فَضا ـُ المكانُ.

جا داری /j.-däri/ الوُسْعَة، الرَّحَب، الرُّحْب، الرَّحابَة.

جا دگمه /j.-dogme/ النَّبِيْقَة.

جادو /jädu/ السِّحْر، العَزِيْمَة، الرُّقْيَة، العُوْذَة، التَّعْوِيْذَة، الطِّلَّسْم، التَّمِيْمَة، الأُخْذَة، التُّوَلَة، الجِبْتِر، الرَّغب، الطِّبّ، المَعاذ، المَعاذَة.

جادو جنبل /j.-janbal/ ← جادو، سحر.

جادو جنبل کردن /j.-j.-kardan/ ← جادو کردن.

جادو کردن /j.-k./ سِحْراً / سَحَرَ ـَ وتَسْحِيْراً / سَحَّرَ هـ تَعْزِيْماً / عَزَّمَ، رَقْياً ورُقِيّاً ورُقْيَةً / رَقَى ـِ هـ تَسَنِّياً/ تَسَنّى هـ تَدْجِيْلاً / دَجَّلَ، طَبّاً / طَبَّ ـُ عَضْهاً وعِضْهَةً وعَضِيْهَةً / عَضَهَ ـَ، نَفْثاً / نَفَثَ ـُ هـ.

جادوگر /j.-gar/ السَّحار، السّاحِر، الرّاقِي، الرَّقّاء، الباطِل، الحابِل، الخاطّ، الرَّعّاب، الطّاغوت، العاضِه، المُعَقِّد، الغُول، النافِث، النَّفّاث، [نث] السَّحّارَة والسّاحِرَة.

جادوگری /j.-i/ السِّحر، التَّعْزِيْم، الرُّقْيَة، الطِّلاوَة، الطُّلاوَة.

جاده /jäde/ الطَّرِيْق، الشّارِع، السَّبِيْل، السِّكَّة، المَحَجَّة، الوارِدَة.

جادهٔ اصلی /j.-ye-asli/ طَرِيْقٌ رَئِيْسِيٌّ.

جادهٔ باجگیر /j.-ye-bäjgir/ طَرِيْقٌ رئيسيٌّ عليه بوابَةُ المُكُوس.

جادهٔ تدارکاتی /j.-ye-tadärokäti/ (نظ) طَرِيْقُ الإدامَة.

جادهٔ خاکی /j.-ye-xäki/ طَرِيْقٌ تُرابِيٌّ، النَّيْسَم.

جادهٔ دو طرفه /j.-ye-do-tarafe/ طَرِيْقٌ ذاتُ دَوْرَةٍ مُزْدَوَجَةٍ.

جادهٔ ساحلی /j.-ye-säheli/ كُوْرْنِيْش.

جاده سازی /j.-säzi/ مَدُّ الطُّرُق.

جادهٔ شوسه /j.-ye-šuse/ طَرِيْقٌ مُعَبَّد.

جاده صاف کن /j.-säf-kon/ المِدْحاة، المِدْحَلَةُ الّتي تمهد الأرض.

جادهٔ فرعی /j.-ye-Far'i/ طَرِيْقٌ ثانَوِيٌّ.

جاده کوب /j.-kub/ المِرْداس [لِرَضِّ حجارة الطَّرِيْق].

جاذب /jäzeb/ الجاذِب، المُمْتَصّ، الخَلّاب، الفَتّان، الفاتِن.

جاذبه /jäzebe/ الجاذِبِيّة، الجَذْبُ المِغْناطِيْسِيّ.

جاذبهٔ برقی /j.-ye-barqi/ (فز) الجاذِبِيَّةُ الكَهْرَبائِيَّة.

جاذبهٔ جزیی /j.-ye-jozyi/ (فز) الجاذِبِيَّةُ الجُزْئِيَّة.

جاذبهٔ زمین /j.-ye-zamin/ الثِّقْل.

جاذبهٔ جنسی /j.-ye-jensi/ الجاذِبِيَّةُ الجِنْسِيَّة، النِّداءُ الجِنْسِيّ.

جاذبهٔ عمومی /j.-ye-omumi/ (فز) الجاذِبِيَّةُ العامَّة.

جاذبهٔ مغناطیسی /j.-ye-meqnätisi/ (فز) الجاذِبِيَّةُ المِغْناطِيْسِيَّة.

جاذبهٔ مویی /j.-ye-muyi/ (فز) الجاذِبِيَّةُ الشَّعْرِيَّة.

جاذبهٔ نصف النهار /j.-ye-nesf-on-nahär/ الهاجِرَةُ المَغْنَطِيْسِيَّة.

جاذبیت /jäzebiyyat/ الجاذِبِيَّة.

جار /jär/ ۱. الثُّرَيّا، النَّجَفَة، الماثِلَة ← لوستر، چلچراغ. ۲. النِّداء، الصُّراخ.

جارچی /j.-ci/ المُنادِي، الصّارِخ، البَشِيْر، النَّذِيْر.

جارختی /jä-raxti/ ← چوب رختی.

جار زدن /jär-zadan/ نِداءً ومُناداةً / نادَى.

جارو /järu/ ۱. (گیا) ← درمنة. ۲. المِكْنَسَة، المِسْفَرَة، المِكْسَحَة، المِخْسَرَة، المِحْوَقَة، المِخَمَّة، المِصْوَلَة، المِقَشَّة، المِقَمَّة، المِنْغَم.

جاروب /j.-b/ ← جارو ۲.

جاروب کردن /j.-b-kardan/ ← جارو کردن.

جار و جنجال /jär-o-janjäl/ الضَّوْضاء، الجَلَب، الجَلْبَة، الإقْلال، الحَيْصَة، الدَّوْشَة، اللَّجَّة، الفَزِيَة، اللَّقْلاق.

جار و جنجال برانداز /j.-o-j.-barandäz/ الجُلُبّان، [نث] الجُلُبّانَة.

جار و جنجال کردن /j.-o-j.-kardan/ جَلْباً وجَلَباً / جَلَبَ ـِ القَوْمُ.

جارو کردن /j.-kardan/ كَنْساً / كَنَسَ ـُ تَكْنِيْساً / كَنَّسَ، كَنْحاً / كَسَحَ ـَ قَمّاً / قَمَّ ـُ، قَشّاً / قَشَّ ـُ قَشْقَشَةً / قَشْقَشَ، قَوْحاً / قاحَ ـُ تَقْوِيْحاً / قَوَّحَ، حَسْراً / حَسَرَ ـُ حَوْقاً / حاقَ ـُ تَصْوِيْلاً / صَوَّلَ، كَبْواً وكُبُوّاً / كَبا ـُ البيتَ.

جاروکش /j.-keš/ الكَنّاس، الكانِس ← سپور، رفتگر.

جاروکشی /j.-k.-i/ الكَنْس، الكَناسَة، القَشِيْش، القُشاشَى.

جارو نرمه /j.-narme/ القَسِيْل.

جاری /järi/ ۱← روان. ۲. المَعْمُولُ به، سارِي المَفْعول، الحالِيّ، الحالِيَّة، الشّائِع، الذّائِع، المُنْتَشِر، الرّاهِنَة. ۳. السِّلْفَة، زَوْجَةُ أخي الزَّوْج.

جاری شدن /j.-šodan/ ← روان شدن.

جاری کردن /j.-kardan/ ← روان کردن.

جاز /jäz/ (مسـ) الجاز.
جازدن /jäzadan/ ۱. إنْتِحالاً / إنْتَحَلَ ← تقلب كردن [در فروش]. ۲ ← جاخوردن، يكه خوردن.
جاسوس /jäsus/ الجَاسُوس، الجَسّاس، الجَسِيس، العَيْن، الرّائِد، السَّمّاع، الفائُور، الدّاسُوس، النّاطِس.
جاسوسى /j.-i/ الجاسُوسِيّة، التَجَسُّس.
جاسوسى كردن /j.-i-kardan/ جَسّاً / جَسَّ ـُ تَجَسُّساً / تَجَسَّسَ على، اِجْتِساساً / اِجْتَسَّ، اِسْتِكْشافاً / اِسْتَكْشَفَ، تَلَصُّصاً / تَلَصَّصَ عليهم.
جاسيگارى /jä-sigäri/ مِنْفَضَة، طَقْطُوقَة، خِوانُ السَّجائِر، طَفّايَة، طَبْلَةُ سَجائِر.
جاشدن /j.-šodan/ ← داخل شدن، گنجيدن.
جاشو /j.-šu/ عامِلُ السَّفِينَة.
جاكتابى /j.-ketäbi/ دُوْلابُ الكُتُب.
جاكردن /j.-kardan/ ← داخل كردن، گنجانيدن.
جاكره‌يى /j.-kareyi/ الزُبْدِيّة.
جاكش /j.-kas/ القَوّاد، الدَّيُّوث، بِمْسارُ الفاحِشَة.
جاكشى /j.-k.-i/ القَوْد، القِيادَة.
جاكشى كردن /j.-k.-i-kardan/ قَوْداً وقِيادَةً / قادَ ـُ عَمَلاً / عَمِلَ ـَ قَوّاداً.
جاگاه /j.-gäh/ (فز) الزَّمْكان، الزَّمانُ والمَكانُ [المُتَّصِلُ الرُّباعِيّ الأبعاد النّاشِئ عن اندماج الزّمان بالأبعاد الثلاثة].
جاگذاردن /j.-gozärdan/ تَرْكاً وتِرْكاناً / تَرَكَ ـُ واتِّراكاً / اِتَّرَكَ ومُتارَكَةً / تارَكَهُ.
جاگذاشته /j.-gozäšte/ الباقِي، المُخَلَّف، المَتْرُوك.
جاگرفتن /j.-gereftan/ ۱. اِسْتِقراراً / اِسْتَقَرَّ في المكانِ، ثَواءً وثُوِيّاً / ثَوَى ـِ وإثْواءً / أثْوَى المكانَ وفيه وبه، أصالَةً / أصُلَ ـُ اِسْتِكْناناً / اِسْتَكَنَّ، كَنْكَنَةً / كَنْكَنَ، اِنْدِساساً / اِنْدَسَّ. ۲. [براى كسى] تَخْصِيصاً / خَصَّصَ في المكانِ.
جاگير /j.-gir/ ۱. المُسْتَكِنّ، المُقِيم، المُتَمَكِّن. ۲. مُحتَلُّ المَكانِ، الحَيِّز.
جاگير شدن /j.-g.-šodan/ ← جا گرفتن.
جاگير كردن /j.-g.-kardan/ تَثْبِيتاً / ثَبَّتَ، اِرْساخاً / أرْسَخَ في الذِّهْنِ، تَرْكِيزاً / رَكَّزَ، إرْكازاً / أرْكَزَ.
جاگيرى /j.-g.-i/ ← جاگرفتن ۱.
جالب /jäleb/ الجاذِب، الجَذّاب.
جالباسى /jälebäsi/ المِشْجَب، الشِّجاب، الشَّمّاعَة، الغِدان.
جالب توجه /jäleb-e-tavajjoh/ الأخّاذ، الهامّ.
جاليز /jäliz/ ← پاليز.
جاليزبان /j.-bän/ ← پاليزبان.
جاليزكارى /j.-kär-i/ الزِّراعَة.
جام /jäm/ ۱. الكَأْس، القَدَح، القَصْعَة، الكاس، الجام، السِّقايَة، الحَكْر، الطّاس، الطّاسَة. ۲. لَوْحُ الزُّجاج. ۳. (گيا) ← جام گل.
جاماندن /jä-mändan/ ۱. تَخَلُّفاً / تَخَلَّفَ عن. ۲. بَقاءً / بَقِيَ ـَ بَقْياً / بَقَى ـِ فَضْلاً / فَضَلَ ـُ وفَضِلَ ـَ ← باقى ماندن.
جامانده /j.-mände/ باقٍ مِنْ. الفَضْل، الفَضْلَه.
جام پيروزى /jäm-e-piruzi/ كَأْسُ النَّصْر.
جام جهانى /j.-e-jahäni/ الكَأْسُ الدُّوَلِيّ.
جامد /jämed/ الجامِد، غَيْرُ سائِلٍ، الجِبْس، الجَمْد، الصُّلْب.
جامع /jäme'/ الشّامِل، العامّ، الكُلِّيّ، العُمُومِيّ.
جامعه /jäme'e/ المُجْتَمَع.
جامعهٔ بشرى /j.-ye-bašari/ الهَيْئَةُ الإجْتِماعِيّة.
جامعه‌شناس /j.-šenäs/ العالِمُ الإجْتِماعِيّ.
جامعه شناسى /j.-š.-i/ عِلْمُ الإجْتِماع.
جامعه شناسى حقوقى /j.-š.-i-ye-hoquqi/ عِلْمُ إجْتِماع الحُقُوق.
جامعهٔ ملل /j.-ye-melal/ عُصْبَةُ أو جَمْعِيّةُ الأُمَم ← سازمان ملل.
جامعيت /jäme'iyyat/ الكُلِّيّة، العُمُومِيّة.
جام گل /jäm-e-gol/ (گيا) الإكْلِيل.
جامگى /jämegi/ الجامَكِيّة ← ماهيانه.
جامه /jäme/ الثِّياب، الثَّوْب، البِزّة، اللِّباس، المَلْبُوس، المَلْبَس، الكِساء، الكِسْوَة، الرِّداء، الحُلّة، السِّرْبال، الجَفاجِف، الجَنان، الوُجُوب، الهِدْمَة.
جامه بافتن /j.-bäftan/ نَسْجاً / نَسَجَ ـُ الثَّوْبَ ← بافتن.
جامه‌بافى /j.-bäfi/ صِناعَةُ نَسْجِ الثِّيابِ.
جامه‌دان /j.-dän/ الحَقِيبَة، المِبْناة، العِكْم.
جامه‌دوز /j.-duz/ الثَّوّاب.

جامه شوی /j.-šuy/ القَصّار ← گازر.

جامهٔ غوک /j.-ye-quk/ ثَوْرُ الماء.

جان /jān/ الرُّوح، النَّفْس، المُهْجَة، البال، الجَخِيْف، الحَوْباء، الزُّغوم، السّاق، العَوِيْص، القَتال، النَّسِيْم، «~ من»: لِأَجْلِ خاطِري.

جان افزا /j.-afzā/ ← جان فزا.

جانان /j.-ān/ المَعْشُوق، العَشِيْق، المَحْبوب، العَزِيْز.

جانانه /j.-āne/ ← جانان.

جانب /jāneb/ ۱. ← سوی. ۲. ← کنار. ۳. ← کرانه.

جانباز /jān-bāz/ الفَدائِي، الأَشْعَث ← فداکار.

جانبازی /j.-b.-i/ الإسْتِماتَة، التَّضْحِيَة ← فداکاری.

جانبازی کردن /j.-b.-i-kardan/ جُوْداً / جادَ ـُ بنفسه ← فداکاری کردن.

جانبدار /jāneb-dār/ الحامِي، المُتَحَيِّز، المُمِدّ ← هوادار.

جانبداری /j.-d.-i/ التَّحَزُّب، المُشايَعَة، الشِّياع، التَّحَيُّز، المُحاباة، التَّفْضِيْل، مَدَد، حِمايَة ← هواداری.

جانبداری کردن /j.-d.-i-kardan/ تَحَزُّباً / تَحَزَّبَ، تَشَيُّعاً / تَشَيَّعَ، مُشايَعَةً / شايَعَ، تَعَصُّباً / تَعَصَّبَ، جَحْفاً / جَحَفَ ـَ مَعَه وله على غيره.

جان بر کف /jān-bar-kaf/ المُسْتَمِيْت.

جان بول /j.-bul/ جُون بُول [الإنكليزيُّ النَّمُوذَجِيّ].

جانبه /jānebe/ ← سوی.

جانبی /jānebi/ ۱. الجَنْبِيّ، الجانِبِيّ. ۲. (پز) الوَحْشِيّ.

جانپناه /jān-panāh/ المَأْمَن، المَلْجَأ، المَعْقِل، الإياد. ۲. (نظ) المَكْمَن، المِتْراس.

جان‌نثار /j.-nesār/ ← فدایی.

جان‌نثاری /j.-n.-i/ ← فداکاری.

جان دادن /j.-dādan/ ← جان کندن، مردن.

جاندار /j.-dār/ ← زنده، جانور.

جانداران /j.-dārān/ الأَحْياء.

جان دارو /j.-dāru/ پادزهر.

جاندانهٔ کودک /j.-dāne-ye-kudak/ ← ملاج.

جان سپردن /j.-sepordan/ ← مردن.

جان سخت /j.-saxt/ ۱. مُقاوِمُ الصُّعُوبات، قَوِيُّ العَزِيْمَة. ۲. بَخِيْل، مُمْسِك، لَئِيْم.

جان‌شناسی /j.-šenās-i/ عِلْمُ الحَياة، عِلْمُ الأَحْياء.

جانشین /jānešin/ الخَلَف، النّائِب، الوارِث، البَدِيْل، الخَلِيْف، الخَلِيْفَة، المَناب، البَدَل، قائِم مَقام، وَلِيُّ العَهْد، العِوَض، العائِض، البُدّ، الكَفِيّ، الوَكِيْل.

جانشین شدن /j.-šodan/ نَوْباً ومَناباً ونِياباً / نابَ ـُ عنه، اِسْتِنابَةً / اِسْتَنابَ هـ خِلافَةً / خَلَفَ ـُ اِخْتِلافاً / اِخْتَلَفَ هـ اِسْتِخلافاً / اِسْتَخْلَفَ، عَقْباً وعُقُوباً وعاقِبَةً / عَقَبَ ـُ هـ ومكانَه، حَلّاً وحَلَلاً وحُلُولاً / حَلَّ ـِ مَحَلَّه، قَوْماً وقَوْمَةً وقِياماً وقامَةً / قامَ يَقُوم مَقامَهُ، مُرادَفَةً / رادَفَ هـ إغْناءً / أَغْنَى عن كذا، تَمْثِيْلاً / مَثَّلَ.

جانشین کردن /j.-kardan/ تَخْلِيْفاً / خَلَّفَ فُلاناً، اِسْتِبْدالاً / اِسْتَبْدَلَ، اِسْتِعاضَةً / اِسْتَعاضَ، جَزاءً / جَزَى ـِ وإجْزاءً / أَجْزَى الأَمْرُ مِنْه أو عنه.

جانشینی /j.-i/ الإسْتِبْدال، الإسْتِعاضَة، الخِلِّيْفَى، النَّوْب، النِّياب، المَناب، الخِلافَة، العُقُوبَة، الحُلُول.

جان‌فزا /jān-fazā/ مُحْيِي الفُؤاد، مُفَرِّح، مُنْشِطُ الرُّوح.

جان‌فشانی /j.-fešāni/ ← کوشش، فداکاری.

جان‌فشانی کردن /j.-f.-kardan/ ← کوشش کردن، فداکاری کردن.

جانکاه /j.-kāh/ مُنَغِّصُ الرُّوح، مُتْعِبُ الرُّوح، مُؤْلِم.

جان کندن /j.-kandan/ اِحْتِضاراً / اِحْتُضِرَ، نَزْعاً / نَزَعَ ـِ مُنازَعَةً / نازَعَ، سَوْقاً / ساقَ ـُ سُؤُوْقاً / ساقَ ـُ المريضُ.

جان گداز /j.-godāz/ مُمِلّ، مُعْجِز، مُضْعِفُ القُوَّة.

جان گرفتن /j.-gereftan/ اِنْتِعاشاً / اِنْتَعَشَ، نَشاطاً / نَشِطَ ـَ.

جانماز /jānamāz/ سَجّادَةُ الصَّلاةِ ← سجّادة.

جانور /jānevar/ (جانـ) الحَيَوان، البَهِيْمَة، الحِيّ، النّاطِق.

جانوران آبی خاکی /j.-ān-e-ābi-xāki/ (جانـ) ذَواتُ العُمْرَيْن ← دوزیستیان.

جانوران اهلی /j.-ān-e-ahli/ (جانـ) الدَّواجِن، الحَيَوانات الدّاجِنَة.

جانوران بی‌دندان /j.-ān-e-bi-dandān/ (جانـ) الدُّرْد ← بی دندانان.

جانوران قارچی /j.-ān-e-qārci/ (جانـ) الجَراثِيْمُ الفُطْرِيَّة.

جانور انگلی /j.-e-angali/ (جانـ) الحَيَوانُ الطُفَيْلِيّ.
جانور اهلی /j.-e-ahli/ (جانـ) الدّاجِن.
جانور پرستی /j.-parasti/ عِبادَةُ الحَيَوانات.
جانور خویی /j.-xuyi/ البَهيْمِيّة، الحَيَوانِيّة.
جانور درنده /j.-e-darande/ الحَيَوان المُفْتَرِس، الوَحْش، الجارِح، الضِّرْضِم.
جانورشناس /j.-šenäs/ العالِمُ الحَيَوانِيّ، العالِمُ بالحَيَوانِ.
جانورشناسی /j.-š.-i/ عِلْمُ الحَيَوانِ، مَعْرِفَةُ الحَيَوانِ.
جانوری /j.-i/ الحَيَوانِيّ.
جانی /jäni/ ۱. المُجْرِم، الجانِي ← جنایتکار. ۲ ← صمیمی.
جاودان /jävedän/ ← جاوید.
جاودانگی /j.-egi/ الخُلُود، الأَزَل، الأَزَلِيّة، الأَبَدِيّة، البَقا، الدَّوْم، الدَّوام، العَبَدَة.
جاودانی /j.-i/ ۱← جاوید. ۲ ← جاودانگی.
جاوشیر /jävšir/ (گیا) الكاوَشِير.
جاوید /jävid/ الخالِد، الخَلِد، الخُلْد، الباقِي، الدّائِم، السَّرْمَد، الأَبَد، الأَبَدِيّ، الأَزَلِيّ، السَّجِّين، الصَّمَد.
جاویدان /j.-än/ ← جاوید.
جاوید شدن /j.-šodan/ خُلُوداً / خَلَدَ ـُ تَخْلِيْداً / خَلَّدَ.
جاویدکردن /j.-kardan/ تَخْلِيْداً / خَلَّدَ، إخْلاداً / أَخْلَدَ، تَأْبِيْداً / أَبَّدَ.
جاه /jäh/ الرُّتْبَة، المَكان، المَكانَة، المَنْزِلَة، الوَجاهَة، الشَّرَف، العُلُوّ، العَلَى، العِلِيّ، الوَجْه، القاه، اليَد.
جاه‌طلب /j.-talab/ الطَّمّاح.
جاه‌طلبی /j.-t.-i/ طُمُوح، حُبُّ الرِّئاسَة.
جاهل /jähel/ ← نادان.
جاهلانه /j.-äne/ ← احمقانه.
جاهلی /j.-i/ الجاهِلِيّ.
جای پا /jä-ye-pä/ المَوْطَأ، المَوْطِئ، مَوْضِعُ القَدَم.
جایخی /j.-yaxi/ حُجْرَةُ التَّجْمِيْدِ في الثَّلّاجَةِ.
جایز /jäyez/ الجائِز، المُمْكِن، المُباح، الحَلال، القانُونِيّ، الشَّرْعِيّ، المَسْمُوح، السّائِغُ من الأُمُور.
جایز شدن /j.-šodan/ جَوازاً / جازَ ـُ وسَوْغاً وسَواغاً وسَوَغاناً / ساغَ ـُ الأَمْرُ.
جایز کردن /j.-kardan/ إجازَةً / أَجازَ، تَجْوِيْزاً / جَوَّزَ، تَسْوِيْغاً / سَوَّغَ الأَمْرَ، إسْتِباحَةً / إسْتَباحَ العَمَلَ.
جایزه /jäyeze/ الجائِزَة، المُكافَأَة، المُكافاة، العَطِيّة، الصِّلَة، الجُعْل، الجِعالَة، النَّيْل، النَّيْلَة، إكْلِيْلُ الفَخْر.
جایزه‌دادن /j.-dädan/ إجازَةً / أَجازَ هـ بأَلْفِ دِرْهَم.
جایگاه /jäygäh/ المَكان، الوَضْعَة، المَعان، المُناخ، المَناخ.
جایگاه سان دیدن /j.-e-sän-didan/ (نظ) الوَشِيْع.
جایگاه مخصوص /j.-e-maxsus/ مَقْصُورَةُ الشَّرَف، مَنَصَّةُ الشَّرَف، المَنَصَّةُ الرَّئِيْسِيّة.
جایگرفتن /j.-gereftan/ تَمَكُّناً / تَمَكَّنَ المكانَ وبه، أُوِيّاً وإواءً / أَوَى ـِ البَيْتَ وإليه.
جایگزین /j.-gozin/ البَدِيْلَة.
جایگزین کردن /j.-g.-kardan/ وَضْعاً ومَوْضِعاً ومَوْضُوعاً / وَضَعَ يَضَعُ وإقْراراً / أَقَرَّ هـ في المكانِ.
جایگزینی /j.-g.-i/ الإبْدال، الإنابَة.
جایگشت /j.-gašt/ (رضـ) التَّبْدِلَة.
جایگیر /j.-gir/ ← جاگیر.
جایگیر کردن /j.-g.-kardan/ ← جاگیر کردن.
جبار /jabbär/ ۱ ← ستمکار. ۲. (نجـ) الجَبّار.
جبر /jabr/ ۱. (رضـ) الجَبْر. ۲. الجَبْر ← جبر و تفویض.
جبران /jobrän/ المُكافَأَة، الإسْتِدْراك، الجَزاء، التَّرْضِيَة، العِوَض، التَّعْوِيْض، القِصاص، الكَفّارَة، التَّكْفِيْر، التَّلافِي.
جبران‌پذیر /j.-pazir/ قابِلٌ للإصْلاح أو المُعالَجَة أو التَّعْوِيْض.
جبران خسارت /j.-e-xasärat/ البَدَل، التَّعْوِيْض، جِعالَة، تَعْوِيْضُ إضْرارٍ.
جبران شدن /j.-šodan/ تَقاصّاً / تَقاصَّ.
جبران کردن /j.-kardan/ تَدارُكاً / تَدارَكَ، تَلافِياً / تَلافَى الخَسارَةَ، تَعْوِيْضاً / عَوَّضَ، إسْتِرْداداً / إسْتَرَدَّ، إصْلاحاً / أَصْلَحَ ضَرَراً، مُقاصَّةً / قاصَّ، تَخْلِيْصاً / خَلَّصَ حَقّاً، إخْلافاً / أَخْلَفَ عليه.
جبران‌ناپذیر /j.-nä-pazir/ ← لا يُعَوَّض، مُتَعَذِّرٌ تَعْوِيضُه أو إصلاحُه.
جبراهنگ /jabrähang/ (گیا) الجَبْلَهَنْج.
جبر کردن /jabr-kardan/ ← مجبور کردن، وادار

کردن، واداشتن.

جبر و اختیار /j.-va-extiyār/ ← جبر و تفویض.

جبر و تفویض /j.-va-tafviz/ الجَبْرُ و التَّفْوِیْض.

جبر و مقابله /j.-va-moqābele/ الجَبْرُ و المُقابَلَة.

جبه /jobbe/ الجُبَّة، الطَّیْلَس، الطَّیْلَسان، الشَّمْلَة، الکِساء، الرِّداء، الحَبْرِیّة، الحَبْرَوِیّة، الطَّرْحَة.

جبهه /jebhe/ ۱. الجَبْهَة. ۲. [هوا] الجَبْهَة.

جبههٔ انسدادی /j.-ye-ensedādi/ الجَبْهَةُ الإنسِدادِیّة.

جبههٔ سرد /j.-ye-sard/ الجَبْهَةُ البارِدَة.

جبههٔ قطبی /j.-ye-qotbi/ الجَبْهَةُ القُطْبِیّة.

جبههٔ گرم /j.-ye-garm/ الجَبْهَةُ الدّافِئَة.

جبههٔ ملی /j.-ye-melli/ الجَبْهَةُ الشَّعْبِیّة.

جت /jet/ ۱. التَّفَجُّر [انبثاقُ الماءِ أو الغازِ أو البخارِ من فَتْحَةٍ ضَیِّقة]. ۲.طائِرَةٌ نَفّاثة، النَّفّاثة، النّافُورِیّة.

جخت /jaxt/ ← اکنون، الآن [عم].

جد /jad/ الجَدّ ← پدربزرگ.

جدا /jodā/ المُنْفَرِد، علی إنْفِراد، الفَرْد، المُنْقَطِع، المَفْصُول، المُنْفَصِل، علی حَیْدَةٍ، المَعْزُول، المَفْرُوز، علی حِدَة، المُقَسَّم، المَقْسُوم، المُجَزَّأ، الفَسِیْط، الفَصِیْص.

جداً /jeddan/ جِدّاً، بِجِدٍّ، باجْتِهادٍ.

جدابرچه /jodā-barce/ (گیا) مُنْفَصِلُ الأخْبِیَةِ أو القُرَیْبات.

جداجدا /j.-j-/ ← جداگانه.

جدا دانه /j.-dāne/ (گیا) الفَقِیْرَة.

جدا سازی /j.-sāzi/ التَّقْسِیْم، التَّجْزِئَة، التَّوْزِیْع، الفَصْل، العَزْل، الفَرْز، الإفْراز، التَّمْیِیْز، التَّمْحِیْص.

جدا شدن /j.-šodan/ تَفارُقاً / تَفارَق، تَفَرُّقاً / تَفَرَّق، مُفارَقَةً / فارَق، اِفْتِراقاً / اِفْتَرَقَ عنه، اِنْفِراقاً / اِنْفَرَق، اِنْفِصالاً / اِنْفَصَلَ عن، مُفاصَلَةً / فاصَل، تَفاصُلاً / تَفاصَلَ الشَّرِیْکانِ، اِنْقِساماً / اِنْقَسَم، تَقَسُّماً / تَقَسَّم، تَجَزُّءً / تَجَزَّأ، تَفَرُّعاً / تَفَرَّعَ الشَّیءُ مِن الشَّیءِ، مُبارَأةً / بارَأ هـ، تَبارُؤاً / تَبارَأ الزَّوْجانِ، إبْتِعاداً / اِبْتَعَدَ، تَباعُداً / تَباعَدَ عن، بَیْناً و بُیُوناً و بَیْنُونَةً / بانَ ـِ عنه، مُبایَنَةً / بایَنَ، تَبایُناً / تَبایَنَ الرَّجُلانِ، جَفاءً و جَفاً و جَفْواً / جَفا ـُ و جَفْراً جَفَرَ ـُ صاحِبَهُ، اِنْجِلاطاً / اِنْجَلَطَ الشَّیءُ عن الشَّیءِ أو منه، جِنافاً / جانَفَ أهْلَه، تَحاجُزاً / تَحاجَزَ القَوْمُ، اِنْدِلاصاً / اِنْدَلَصَ الشَّیءُ من الشَّیءِ، رَجْماً / رَجَمَ ـُ زِهاماً و مُزاهَمَةً / زاهَمَ، مُزایَلَةً / زایَلَ، شُخُوصاً / شَخَصَ ـَ عن قومه، تَشَخُّصاً / تَشَخَّصَ، تَشَذُّراً / تَشَذَّرَ، تَفَرُّقاً / تَفَرَّقَ، شُطُوراً و شُطُورَةً و شَطارَةً / شَطَرَ ـُ عنهم، إشْعاباً / إشْعَبَ و تَشْعِیْباً / شَعَّبَ و اِنْشِقاقاً / اِنْشَقَّ عنه، صَرْماً / صَرَمَ ـِ الصَّدِیقَ، ظُنُوناً / ظَنَّ ـِ طَلاقاً / طَلَقَ ـُ المَرْأةُ من زَوجِها، اِنْعِزالاً / اِنْعَزَلَ عنه، فُرُوداً / فَرَدَ ـِ عن صَحْبِهِ، فِراکاً و مُفارَکَةً / فارَکَ، اِنْفِصاماً / اِنْفَصَمَ منه، فِصاءً و مُفاصاةً / فاصَی هـ، تَفَکُّکاً / تَفَکَّکَ، اِنْفِکاکاً / اِنْفَکَّ، تَفاوُتاً / تَفاوَتَ الأمْرانِ، تَقاطُعاً / تَقاطَعَ، تَقَطُّعاً / تَقَطَّعَ، قَطْعاً و قُطْعاً و قَطْعَةً و قُطاعاً / قَطَعَ ـَ إقْطاعاً / أقْطَعَ القَوْمَ، اِمْتِیازاً / اِمْتازَ، تَمَیُّزاً / تَمَیَّزَ الشَّیءُ، نُزُوزاً / نَزَّ ـِ عنه، تَنافِیاً / تَنافَی، اِنْتِفاءً / اِنْتَفَی، تَساقُطاً / تَساقَطَ.

جداشدنی /j.-šodani/ مُمْکِنٌ فَصْلُهُ، لِلإنْفِصال.

جدا کاسبرگ /j.-kāsbarg/ (گیا) سائِبَةُ السَّبَلات.

جدا کاسبرگها /j.-k.-hā/ (گیا) سائِباتُ السَّبَلات.

جدا کردن /j.-kardan/ قَطْعاً و مَقْطَعاً و تِقِطّاعاً / قَطَعَ ـَ الشَّیءَ، فَرْقاً و فُرْقاناً / فَرَقَ ـُ بَیْنَهما، تَفْرِیْقاً / فَرَّقَ، قَسْماً / قَسَمَ ـِ تَقْسِیْماً / قَسَّمَ، تَجْزِئَةً / جَزَّأ، إفْراداً / أفْرَدَ، مَیْزاً / مازَ ـِ تَمْیِیْزاً / مَیَّزَ، فَرْزاً / فَرَزَ ـُ من الشَّیءِ، إفرازاً / أفْرَزَ الشَّیءَ، تَفْرِیْزاً / فَرَّزَ، فُرُوعاً / فَرَعَ ـَ بَیْنَ القَوْمِ، تَفْرِیْعاً / فَرَّعَ، إبانَةً / أبانَ، إبْعاداً / أبْعَدَ، مُباعَدَةً و بِعاداً / باعَدَ بَیْنَهما، فَصْلاً / فَصَلَ ـِ فَکّاً / فَکَّ ـُ و اِفْتِکاکاً / اِفْتَکَّ الشَّیءَ، مُباداةً / بادَی بَیْنَهما، إجْراذاً / أجْرَذَ، حَجْزاً و حِجازَةً / حَجَزَ ـِ بَیْنَ الشَّیْئَیْنِ، حَدّاً و حَدَداً / حَدَّ ـُ هـ مِن غیره، تَحْیِیْداً / حَیَّدَ، اِخْتِزاعاً / اِخْتَزَعَ و اِخْتِزالاً / اِخْتَزَلَ هـ عن القومِ، تَزْیِیْلاً / زَیَّلَ، إشْتاتاً / أشَتَّ، تَشْتِیْتاً / شَتَّتَ، صَرْیاً / صَرَی ـِ و بَیْنَهم، صَوْعاً / صاعَ ـُ صَیْعاً / صاعَ ـِ و إصاعَةً / أصاعَ، عَزْلاً / عَزَلَ ـِ تَعْزِیْلاً / عَزَّلَ، غَضْراً / غَضَرَ ـِ منه، فَسْطاً / فَسَطَ ـُ فَصّاً / فَصَّ ـُ فَصْیاً / فَصَی ـِ فَلْذاً / فَلَذَ ـِ من المالِ شیئاً، لَزْماً / لَزَمَ ـَ اِمْتِصاخاً / اِمْتَصَخَ، إیْباداً / أوْبَدَ الشَّیءَ.

جداگانه /j.-gāne/ ۱. مُنْفَرِد، وَحِیْد ← جدا. ۲. مُسْتَقِلّاً، علی اِنْفِرادٍ، علی حِدَةٍ، قِطْعَةً قِطْعَةً، علی نحوٍ مُسْتَقِلّ.

جدا گلبرگ /j.-golbarg/ (گیا) سائِبَةُ البَتَلَةِ.

جدا گلبرگها /j.-g.-hä/ (گیا) سائباتُ البَتَلات.
جدال /jedäl/ الجِدال، النِّزاع، المُنازَعَة، المُناقَشَة.
جدال کردن /j.-kardan/ مُجادَلَةً و جِدالاً / جادَلَ، مُناقَدَةً / ناقَدَ، مُناقَشَةً و نِقاشاً / ناقَشَ هـ ← کشمکش کردن.
جدا نشدنی /jodä-našodani/ المُتَلازِم، المُلازِم، غَيْرُ مُنْفَصِل، مالا يَقْبَلُ الإنْفِصالَ، غَيْرُ قابِلِ الإنْفِصالِ.
جدایی /j.-yi/ الإنْفِصال، البُعْد، الفِراق، الوَحْشَة، الفُرْقَة، القَطِيْعَة، الهِجْران، البَيْنُونَة، البَوْنَة، البَيْن، الفَصْل، الإنْقِطاع، الفَرْق، الإفْتِراق، التَّفَرُّق، التَّفْرِيْق، إنْفِراد، مُفارَقَة، إمْتِياز، التَّمَيُّز، الإبْعاد، التَّفْكِيْك، الإنْباء، التَّفاضُل، الهَيْبَة، التَّشْتِيْت، التَّقْيِيْم، النَّوَى، الحِواذ، المَخْبَنَة.
جدایی انداختن /j.-andäxtan/ فَرْقاً و فُرْقاناً / فَرَقَ ـُ و تَفْرِيْقاً / فَرَّقَ و فُرُوعاً / فَرَعَ ـَ و تَفْرِيْعاً / فَرَّعَ و مُباداةً / بادَى و مُباعَدَةً و بِعاداً / باعَدَ و تَفْخِيْذاً / فَخَّذَ و تَعْجِيْهاً / عَجَّهَ و مُمازَّةً / مازَّ و إيْزاعاً / أوْزَعَ بَيْنَهما.
جدل /jadal/ الجَدَل، الجِدال.
جدل کردن /j.-kardan/ تَجادُلاً / تَجادَلَ الرَّجُلانِ في الأمْرِ، مُقاوَلَةً / قاوَلَ، تَعاكُضاً / تَعاكَظَ القَوْمُ.
جدلی /j.-i/ الجَدَّال، الجَدَلِيّ، الجَدِل.
جد و جهد کردن /jed-do-jahd-kardan/ ← کوشش کردن.
جدول /jadval/ ١. الجَدْوَل، الفِهْرِس، البَيان، البَرْنامِج، اللّائِحَة. ٢. الجَدْوَل، النَّقْر، الحَزّ، المِيْثَب.
جدول ارقام /j.-e-arqäm/ جَدْوَلُ أو قائِمَةُ الأرْقام.
جدول‌بندی /j.-bandi/ ١. رَسْمُ الجَدْوَل. ٢. إيْجادُ السّاقِيَة.
جدول‌بندی کردن /j.-b.-kardan/ تَنْظِيْماً / نَظَّمَ مَجْرَى النَّهْرِ، تَقْسِيْماً / قَسَّمَ الأرْضَ، تَرْتِيْباً / رَتَّبَ الجَداوِلَ.
جدول تناوب /j.-e-tanävob/ (شیمـ) جَدْوَلٌ دَوْرِيٌّ [لِلعناصر].
جدول تیر /j.-e-tir/ (نظ) بِطاقَةُ المَدَى.
جدول حقوقها /j.-e-hoquqhä/ جَدْوَلُ الرَّواتِب.
جدول دوره‌یی /j.-e-dowreyi/ (شیمـ) الجَدْوَلُ الدَّوْرِيّ.
جدول زمان‌بندی ساعات فجر و مغرب ایام ماه رمضان /j.-e-zamän-bandi-ye-sä'ät-e-fajr-va-maqreb-e-ayyäm-e-mäh-e-ramazän/ الإمْساكِيَّة.
جدول ستادی /j.-e-setädi/ (نظ) جَدْوَلُ رُكْن.
جدول ضرب /j-e-zarb/ (رضـ) جَدْوَلُ الضَّرْبِ، جَدْوَلُ المُضاعَفَة.
جدول قیمتها /j.-e-qimathä/ التَّعْرِيْفَة.
جدول کش /j.-keš/ مُخَطِّطُ الجَداوِل، المِسْطَر.
جدول مندلیف /j.-e-mendelyef/ جَدْوَلُ مَنْدَلِيْف.
جدول نرخ اسعار و اوزان در بورس /j.-e-nerx-e-as'är-va-owzän-dar-burs/ جَدْوَلُ التَّحْوِيْلِ النُّقُود والأوْزانِ.
جدی /jeddi/ ١. الجادّ، الجِدّ، الجِدِّيّ، جِدِّيّاً، النَّفّاذ، الألُوب، النَّشِيْط. ٢. المُهِمّ، الرَّصانَة، مِنَ الجِدّ.
جدیت /jeddiyyat/ ← سعی، کوشش.
جدیت کردن /j.-kardan/ ← سعی کردن، کوشش کردن.
جدید /jadid/ ١ ← نو، تازه. ٢. الجَدِيْد [بَحْرٌ مِن أبْحُرِ الشِّعرِ الفارسيّ].
جدیدالتأسیس /j.-ot-ta'sis/ مُؤَسَّسٌ حَدِيْثاً.
جدید شدن /j.-šodan/ ← نو شدن.
جذاب /jazzab/ الجَذّاب، الجاذِب، المُغْرِي، المُفَتِّن.
جذابیت /j.-iyyat/ الجاذِبِيَّة.
جذام /jozäm/ البَرَص، داءُ الفِيْلِ، داءُ الأسَدِ، الأساد، الجَهَم.
جذامخانه /j.-xäne/ مُسْتَشْفَى البَرَص.
جذام‌شناسی /j.-šenäsi/ مَبْحَثُ الجُذام.
جذام گرفتن /j.-gereftan/ جَذْماً / جُذِمَ مج ـِ الرَّجُلُ، أرَباً / أرِبَ ـَ.
جذامی /jozämi/ الأجْذَم، المَجْذُوم، المُجَذَّم، الأبْرَص.
جذب /jazb/ الجَذْب، الجَلْب، الإمْتِصاص، الإقْتِطاف، المَصّ.
جذب تابش /j.-e-täbeš/ (فز) إمْتِصاصُ الإشْعاع.
جذب سطحی /j.-e-sathi/ الإمْتِصاص.
جذب شدن /j.-šodan/ إنْجِذاباً / إنْجَذَبَ الشَّيءُ إلى الشَّيءِ.
جذب شده /j.-šode/ المُمَغْنَط، المُمَغْطَس.
جذب کردن /j.-kardan/ جَذْباً / جَذَبَ ـِ اجْتِذاباً /

اِجْتَذَب، إجْذاباً / أَجْذَب، اِقْتِطافاً / اِقْتَطَف، مَصّاً / مَصَّ ـُ اِمْتِصاصاً / اِمْتَصّ، تَمَصُّصاً / تَمَصَّص، جَبْذاً / جَبَذَ ـِ عَنْجاً / عَنَجَ ـِ، تَعْنِيْجاً / عَنَّجَ الشَّيءَ ← كشيدن.

جذب كننده /j.-konande/ المُمَغْنِط.

جذبه /j.-e/ هَزَّةُ الطَّرَبِ أو السُّرُور.

جذر /jazr/ (رضـ) الجَذْر، الجَذْرُ التَّرْبِيْعِيّ.

جذر اصم /j.-e-asam/ (رضـ) الجَذْرُ الأَصَمّ.

جذرگیری /j.-giri/ (رضـ) التَّجْذِيْر.

جذر مكعب /j.-e-moka''ab/ (رضـ) الجِذْرُ التَّكْعِيْبِيّ.

جذر منطق /j.-e-monteq/ (رضـ) الجِذْرُ المُنْطِق.

جذری /j.-i/ الجَذْرِيّ.

جر /jer/ صَوْتُ شَقِّ الشَّيْءِ كالورق والقماش.

جرأت دادن /jor'at-dädan/ تَجْرِيْئاً / جَرَّأَ، تَطْمِيْعاً / طَمَّعَ، تَشْجِيْعاً / شَجَّعَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، تَحْفِيْزاً / حَفَّزَ على، تَجْسِيْراً / جَسَّرَه.

جرأت كردن /j.-kardan/ تَشَجُّعاً / تَشَجَّعَ، جَرَاءَةً وجُرْأَةً وجُرَةً وجَـرَائِيَةً / جَرُؤَ ـُ عليـه، اِجْتِراءً / اِجْتَرَأَ، جَسارَةً وجُسُوراً / جَسَرَ ـُ على الأمرِ، تَجاسُراً / تَجاسَرَ، قَـدْماً وقُدْماً وقُدُوْماً / قَدَمَ ـُ وقَدِمَ ـَ وإقْداماً / أَقْدَمَ على.

جراثقال /jar-re-asqäl/ ← جرّثقيل.

جراح /jarräh/ الجَرّاح، الجِراحِيّ.

جراحت /jerähat/ ← زخم.

جراحت يافتن /j.-yäftan/ ← زخم شدن.

جراحی /jarräh-i/ (پز) الجِراحَة.

جراحی اعصاب /j.-i-ye-a'säb/ (پز) جِراحَةُ الأَعْصابِ.

جراحی بينی /j.-i-ye-bini/ (پز) تَقْوِيْمُ الأَنْفِ.

جراحـی پلاستيـک /j.-i-ye-pelästik/ (پز) الجِـراحَةُ التَّرْقِيْعِيَّة، التَّطْعِيْم.

جراحـی ترميمـی /j.-i-ye-tarmimi/ (پز) ← جراحـی پلاستيک.

جراحی درخت /j.-i-ye-deraxt/ (گيا) جِراحَةُ الأَشْجارِ.

جراحی دندان /j.-i-ye-dandän/ (پز) جِراحَةُ الأَسْنانِ.

جراحی قلب /j.-i-ye-qalb/ (پز) جِراحَةُ القَلْبِ.

جرائد /jarä'ed/ الصُّحُف.

جرب /jarab/ ۱. الجَـرَب، الحِكَّة، القُـرّ، العَرّ، العَـرَر، الخَوَق ← گری. ۲. (پز) الشُّهْدَة.

جرب خشک /j.-e-xošk/ الهَرَص، الهَرَض.

جربدار /j.-där/ الجَرِب، الأَجْـرَب، الجَرْبـان، الأَقْرَع، العَبِد.

جربزه /jorboze/ ← دليری، شجاعت [عم].

جرب گرفتن /jarab-gereftan/ (پز) جَرَباً / جَرِبَ ـَ عَرَراً وعُرُوراً / عَرَّ ـَ.

جرثقيـل /jar-re-saqil/ جَـرّارُ رَفْعِ الأَثْقـالِ، رافِعـاتُ الأَثْقالِ، اللَّـوْلَب، الرّافِعَة، الـوِنْش، المِلْفاف، المِـزْفاع، المِزْفَع.

جرثقيل آبی /j.-re-s.-e-äbi/ المِزْفاعُ المائيّ.

جرثقيل بازويی /j.-re-s.-e-bäzu-yi/ المِزْفاعُ الذِّراعِيّ.

جرثقيل چـرخدار /j.-re-s.-e-carxdär/ المِزْفـاعُ التُّرْسِيّ.

جرثقيل دريک /j.-re-s.-e-derik/ ← جرثقيل بازويی.

جرثقيل هوايی /j.re-s.-e-haväyi/ مِزْفاعٌ عُلْوِيّ.

جرجير /jarjir/ (گيا) أُنْسُ النَّفْس ← شاهی آبی.

جرجيـری بری /j.-e-barri/ (گيا) الثُّفّاء ← تره تيزک برّی.

جر خوردن /jer-xordan/ ← پاره شدن.

جرد /jard/ (جانـ) دِيْكُ البَحْرِ.

جر دادن /j.dädan/ ← پاره كردن.

جرز /jerz/ ← ديوار.

جر زدن /jer-zadan/ ← بهانه آوردن، بهانه جستن، دبه درآوردن.

جرس /jaras/ النّاقُوس.

جرسبان /j.-bän/ الأَبِيْل.

جرعه /jor'e/ الجُرْعَة، الشَّرْبَة، الشُّرْبَة، المَصَّة، الحَسْوَة، الرَّشْفَة، النَّفَس، الغُمْجَة، النُّطْلَة.

جرقـه /jaraqqe/ ۱. الشَّرار، الشَّرَر، الشَّـرَرَة، الشَّرارَة، الجَمْـرَة، الجَمْر، البَصْـوَة، الجُـثْـوَة، الضَّـرَمَة، الطُّفْـل، المُقْتَبِس، المَلَّة، الوابِصَة، الوَبْصَة. ۲. (فز) الشَّرار.

جرقهٔ برقی /j.-ye-barqi/ (فز) شَرارَةٌ كَهْرَبائِيَّة.

جرقه زدن /j.-zadan/ إطْلاقاً / أَطْلَقَ شَرَراً، إحْـداثاً / أَحْدَثَ وإرْسالاً / أَرْسَلَ شَرَراً.

جرگه /jarge/ ← دسته، گروه.

جرم /jerm/ ۱ ← تن، بدن، جسم. ۲. (فز) الكُتْلَة.

جرم /jorm/ الجُرْم، الجَرِيمَة، الجِنـايَة، الجُناح، البَغي، المَعَرَّة.

جرم آسمانی /jerm-e-äsmäni/ الجِرْمُ السَّماوِيّ.

جرم اتمی /j.-e-atomi/ (فز) الكُتْلَةُ الذَّرِيّة.

جرم ایزوتوپی /j.-e-izotopi/ (فز) الوَزْنُ النَّظائِرِيّ.

جرم بحرانی /j.-e-bohräni/ الكُتْلَةُ الحَرِجَة.

جرم حجمی /j.-e-hajmi/ (فز) ← جرم مخصوص.

جرم دماغ /j.-e-demäq/ (پز) المُخّ.

جرم دماغ کبیر /j.-e-d.-kabir/ (پز) الدِّماغ.

جرم سکون /j.-e-sokun/ (فز) كُتْلَةُ السُّكُون.

جرم شناس /jorm-šenäs/ عالِـمٌ في الجَرائِم. عالِـمٌ في شُؤُونِ الأجْرام.

جرم شناسی /j.-š.-i/ عِلْمُ الأجْرام.

جرم کردن /j.-kardan/ جَرِيمَةٌ / جَرَمَ ـِ وإجْراماً / أجْرَمَ واجْتِراماً / اِجْتَرَمَ إليه وعليه.

جـرم گرفتـن /jerm-gereftan/ ١. تَرَسُّبـاً / تَرَسَّبَـتِ الرُّسُوباتُ في القِدْرِ. ٢ ← جرم گیری کردن.

جرم گوش /j.-e-guš/ الصِّمْلاخ.

جرم گیر /j.-gir/ الحَكّاک.

جرم گیر دندان /j.-g.-dandän/ (پز) المِجْرَد.

جرم گیری /j.-g.-i/ الحِكاكَة.

جرم گیری کردن /j.-g.-i-kardan/ حَكّاً/ حَكَّ ـُ الشَّيءَ.

جرم مخصـوص /j.-e-maxsus/ (فـز) الثِّقْلُ النَّـوْعِـيّ، الكِثافَة.

جرم مؤثر /j.-e-mo'asser/ (فز) الكُتْلَةُ الفَعّالَة.

جرم مولکولی /j.-e-molokuli/ (فز) الوَزْنُ الجُزَيْئِيّ.

جرمیل /jarmil/ (گیا) الجَرْمَل.

جرمیلها /j.-hä/ (گیا) الجَرْمَلِيّات.

جروبحث کردن /jar-ro-bahs-kardan/ نِقاشاً ومُناقَشَةً / ناقَشَ، عَتّاً/ عَتَّ ـُ هـ بالمَسْأَلَةِ.

جره باز /jorre-baz/ (جانـ) الزُّرَّق.

جریان /jarayän/ الجَرَيان، الجَـرْي، السَّيْب، التَّداوُل، الحَرَكَة، مَجْرَى، مَدْرَج، السَّيْر، التَّيّار.

جریان اداری /j.-e-edäri/ طَرِيقَةٌ بِيرُوْقراطِيّة.

جریان القایی /j.-e-elqäyi/ (فز) التَّيّارُ المُسْتَحَث.

جریان الکتریکی /j.-e-elekteriki/ (فز) التَّيّارُ الكَهْرَبائِيّ، السَّيّالُ الكَهْرَبِيّ.

جریان برق /j.-e-barq/ (فز) ← جریان الکتریکی.

جـریان بـرق مثبـت /j.-e-b.-e-mosbat/ (فز) التَّيّـارُ المُوْجَب.

جریان برق منفی /j.-e-b.-e-manfi/ (فز) التَّيّارُ السّالِبُ أو الجاذِبُ.

جریان پول /j.-e-pul/ تَعامُلُ النَّقْدِ.

جریان پیوسته /j.-e-peyvaste/ (فز) التَّيّارُ المُتَواصِل.

جریان خون /j.-e-xun/ ← گردش خون.

جریان دریایی /j.-e-daryäyi/ ← جریانهای دریایی.

جریان عادی /j.-e-ädi/ الحَرَكَةُ الرَّتِيبَة.

جریان فوکو /j.-e-fuko/ تَيّارُ فُوكُو.

جریان کار /j.-e-kär/ مَجْرَى عَمَلٍ.

جریـان مستقیم /j.-e-mostaqim/ (فز) ← جریان پیوسته.

جریان متناوب /j.-e-motanäveb/ (فز) التَّيّارُ المُتَناوِب.

جریان نبضنده /j.-e-nabzande/ (فز) تَيّارٌ نابِض.

جریان ورقه‌یی /j.-e-varaqeyi/ الاِنْدِفاقُ الصَّفَحِيّ [في علم السَّوائِل المُتحرّكة.]

جریانهای دریایی /j.-ha-ye-daryäyi/ تَيّاراتٌ مُحِيطِيَّة.

جـریان هـوا /j.-e-havä/ تَيـارُالهَواءِ، مَجْـرَى الهَـواءِ، مَسْحَبُ الهَواء.

جریان یافتن /j.-yaftän/ ← جاری شدن، روان شدن.

جـریـان یکسـو /j.-e-yeksu/ (فـز) التَّيّـارُ الطَّـرْدِيّ أوالمُسْتَمِرّ أوالمُتَواصِل.

جریان یونش /j.-e-yuneš/ (فز) تَيّارُ التَّأيُّن.

جریب /jarib/ الجَرِيـب [وتَبْلُغُ مساحتُـه ۱۰/۰۰۰ متر مربع].

جـریحه‌دار شـدن /jarihe-där-šodan/ ۱ ← زخمی شدن. ۲ ← رنجیده شدن.

جریمه /jarime/ الغَرامَة، المُجازاة.

جریمه دادن /j.-dädan/ غُرْماً وغَـرْماً وغَرامَةً ومَغْـرَماً / غَرِمَ ـَ تَغَرُّماً / تَغَرَّمَ.

جریمه کردن /j.-kardan/ إغْراماً / أغْرَمَ، تَغْرِيماً / غَرَّمَ.

جریمهٔ نقدی /j.-ye-naqdi/ العُقُوبَةُ المالِيَّة، الجَزاء.

جز /joz/ إلّا، غَيْرَ، سِـوَى، خَلا، ماخَـلاَ، عَدَا، مـاعَدا،

حاشا، ماحاشا، السّواء، السِّوَاء، «ـ آن را می‌خواهم»: أَبْتَغِي وَراءَ ذلک.

جز /jez/ ۱. حسيسُ النّارحين يُسكَبُ عليه الماء. ۲. النَّشْنَشَة [وهو صوتُ القَلْي].

جزء /joz'/ قِسْم، جُزْء، النُّبْذَة، شَذْرَة، المُفَرَّق، الفَصْل، العُضْو.

جزا /jazā/ الجَزاء، قِصاص، عِقاب، عُقُوبَة، مُؤَيِّد، الجَناء، العَدْل، القِناوَة.

جزا دادن /j.-dādan/ جَزاءً / جَزَى ـِ مُجَازاةً و جِزاءً / جازَى، مُكافأةً / كافأَ، حَمْداً ومَحْمِداً ومَحْمِدَةً هـ على الشّيء، [به هم] تَقارُضاً / تَقارَضَ الرَّجُلانِ.

جزای قانونی /j.-ye-qānuni/ (حقـ) مُؤَيِّدٌ قانُونيّ.

جزای کیفری /j.-ye-keyfari/ (حقـ) مُؤَيِّدٌ جَزائيّ.

جزایی /j.-yi/ جَزائيّ، قِصاصِيّ، إصْلاحِيّ، العِقابِيّ، العُقُوبِيّ.

جزجز /jezjez/ ← جز و ولز.

جزجز کردن /j.-kardan/ ← جز و ولز کردن.

جزد /jazd/ (جانـ) ← جیرجیرک.

جزر /jazr/ الجَزْر.

جزر کردن /j.-kardan/ جَزْراً / جَزَرَ ـِ البَحْرُ، نَبْراً / نَبَرَ ـُ نَكْزاً / نَكَزَ ـَ.

جزر ومد /j.-o-mad/ المَدُّ والجَزْرُ، الجَزْرُ و المَدُّ.

جز زدن /jez-zadan/ ← زاری کردن.

جزغاله /jezqāle/ الشَّحْمُ المَقْلِيّ أو المَشْوِيّ.

جزم /jazm/ ← استوار، قطعی.

جز و ولز /jez-zo-velez/ النَّشْنَشَة، حَسِيسُ النّارِ، النَّشِيش.

جز و ولزکردن /j.-zo-v.-kardan/ نَشّاً ونَشِيشاً / نَشَّ ـِ اللَّحْمُ، نَشْنَشَةً / نَشْنَشَ تِ القِدْرُ، أزّاً وأزازاً وأزيزاً / أزَّ ـِ القِدْرُ، قَشْقَشَةً / قَشْقَشَ اللَّحْمُ على النّارِ، غَرْغَرَةً / غَرْغَرَ، تَمَلُّلاً / تَمَلَّلَ.

جزوه /jozve/ الكُتَيِّب، الرِّسالَة.

جزوه دان /j.-dān/ الجِزْدان، الرَّبْعَة.

جزیره /jazire/ الجَزِيرَة، البَضِيع.

جزیره نما /j.-nemā/ شِعْبُ البَحْرِ ← تپهٔ دریایی.

جزیه /jezye/ الجِزْيَة، إتاوَة.

جزیه گزار /j.-gozār/ الذِّمِّيّ.

جزئی /joz'-i/ الجُزْئيّ.

جزئیات /joz'-iyyāt/ المُفْرَدات، التَّفاصِيل.

جزئی فروشی /j.-foruši/ القَطّاعِيّ، المُفَرَّق.

جسارت /jesārat/ ← گستاخی.

جسارت کردن /j.-kardan/ ← گستاخی کردن.

جست /jast/ القَفْز، الوَثْبَة ← پرش.

جستجو /j.-o-ju/ اِسْتِقْصاء، البَحْث، الدِّراسَة، الفَحْص، التَّفْتِيش، التَّقَصِّي، الإفْتِقاد، التَّفَقُّد، الإكْتِشاف، المَفْحَص، تَحَرِّي، الطَّلَب، قَصُّ الأثَر، الجَوْس، الإجْتِياس، الرَّوْد، النَّشْد، النِّشْدان.

جستجو کردن /j.-o-j.-kardan/ اِسْتِقْصاءً / اِسْتَقْصَى عن، فَحْصاً / فَحَصَ ـَ وتَفَحُّصاً / تَفَحَّصَ وافْتِحاصاً / اِفْتَحَصَ عنه، اِسْتِعلاماً / اِسْتَعْلَمَ، بَحْثاً / بَحَثَ ـَ وتَبَحُّثاً / تَبَحَّثَ وابْتِحاثاً / اِبْتَحَثَ واسْتِبْحاثاً / اِسْتَبْحَثَ عنه، فَتْشاً / فَتَشَ ـِ وتَفْتِيشاً / فَتَّشَ عنه، تَحَرِّياً / تَحَرَّى، تَنْبِيشاً / نَبَّشَ، تَطَلُّباً / تَطَلَّبَ، تَطَلُّعاً / تَطَلَّعَ إليه، بُغاءً وبُغًى وبُغايَةً وبُغْيَةً / بَغَى ـِ اِبْتِغاءً / اِبْتَغَى، تَبَغِّياً / تَبَغَّى، اِسْتِبْغاءً / اِسْتَبْغَى، تَفَقُّداً / تَفَقَّدَ، اِفْتِقاداً / اِفْتَقَدَ، جَسّاً / جَسَّ ـُ تَجَسُّساً / تَجَسَّسَ، اِجْتِساساً / اِجْتَسَّ، تَأَرِّياً / تَأَرَّى، بَهْشاً / بَهَشَ ـَ عنه، بَوْثاً / باثَ ـُ عنه وإباثَةً / أباثَ هـ وعنه، جَوْساً / جاسَ ـُ اِجْتِياساً / اِجْتاسَ، تَحَسُّباً / تَحَسَّبَ وتَحَسُّساً / تَحَسَّسَ الخَبَرَ، اِسْتِحاثَةً / اِسْتَحاثَ، تَدْنِيَةً / دَنَّى في الأُمُورِ، إدارَةً / أدارَ على الشَّيءِ، رَوْداً ورِياداً / رادَ ـُ تَشَمُّماً / تَشَمَّمَ الأخْبارَ، ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ له الأرْضَ كلَّها، تَطَرُّقاً / تَطَرَّقَ إليه، طَلَباً / طَلَبَ ـُ تَعَجُّساً / تَعَجَّسَ، تَعَرُّفاً / تَعَرَّفَ، تَعْرِيفاً / عَرَّفَ الضّالَّةَ، تَعَسُّناً / تَعَسَّنَ، تَقَسُّساً / تَقَسَّسَ الأخبارَ، تَقَيُّفاً / تَقَيَّفَ، تَلَصُّصاً / تَلَصَّصَ، لَمْساً / لَمَسَ ـُ تَلَمُّساً / تَلَمَّسَ، تَلَمُّزاً / تَلَمَّزَ، اِلْتِماساً / اِلْتَمَسَ، نُجُوثاً / نَجَثَ ـِ عن الأمْرِ، نَشْداً ونِشْداناً / نَشَدَ ـُ الضّالَّةَ، إنْشاداً / أنْشَدَ، نَقْباً / نَقَبَ ـُ وتَنْقِيباً / نَقَّبَ وتَنَقُّباً / تَنَقَّبَ عن كذا، اِنْتِقاراً / اِنْتَقَرَ الشّيءَ أو عنه، نَقْراً / نَقَرَ ـُ وتَنْقِيراً / نَقَّرَ عن، نُقُوشاً / نَقَشَ ـِ عن، تَوَخِّياً / تَوَخَّى، اِسْتِيضاحاً / اِسْتَوْضَحَ عن، تَهَمُّماً / تَهَمَّمَ الشّيءَ.

جستجوگر /j.-o.-j.-gar/ البَحّاث، البَحّاثَة،

الإستِقْصائيّ، الرّائِد، المُكْتَشِف، المُسْتَكْشِف، النّجّاث.

جست زدن /jast-zadan/ قِفـازاً وقَفَزانـاً / قَفَزَ ـِـ ← جستن، جست و خیز کردن.

جستن /jastan/ قِفازاً وقَفَزاناً / قَفَزَ ـِ طَفـراً وطُفُوراً / طَفَرَ ـِ وَثْباً ووُثُوباً و وَثَبـاناً و وِثاباً و وَثِيباً وثِبَةً / وَثَبَ يَثِبُ، إنْتِزاءً / إنْتَزَى على الشَّيءِ، نَطِيْطاً / نَطَّ ـُ نَفْجاً ونَفَجاناً ونُفُوجاً / نَفَجَ ـُ إنْتِفاجاً / إنْتَفَجَ ← پریدن.

جستن /jostan/ ← جستجو کردن.

جست و خیز /jast-o-xiz/ ← پرش.

جست و خیز کردن /j.-o.-x.-kardan/ قِفازاً وقَفَزاناً / قَفَزَ ـِ، قُفُـوساً / قَفَسَ ـِ طُفُـوراً وطَفْراً / طَفَرَ ـِـ حَجْلاً وحَجَلاناً / حَجَلَ ـُ رُشُوحاً / رَشَحَ ـَ تَرَغُّصاً / تَرَغَّصَ، تَرْفِيساً / رَفَّسَ، تَشْلِيْتاً / شَلَّتَ، ضُفُوراً / ضَفِرَ ـَ ضَفْزاً / ضَفَزَ ـُ، نَطِيْطاً / نَطَّ ـُ تَنَطُّطاً / تَنَطَّطَ، تَقَمُّزاً / تَقَمَّزَ، نُفُوزاً ونَفَزاناً / نَفَزَ ـِ وَكْراً ووُكُوراً / وَكَرَ يَكِرُ الظَّبْيُ.

جسد /jasad/ الجَسَد، الجِنازَة، جُثَّـةُ المَيِّت، الجُثْمان، الصَّدَى، العِرض.

جسدسوزی /j.-suzi/ إحْراقُ جُثَثِ المَوْتَى.

جسم /jesm/ الجِسْم، الجُسْمان، البَدَن، الجَسَد.

جسماً /j.-an/ الجَسَدِيّ، جِسْماً، بَدَناً.

جسمانی /j.-äni/ الجَسَـدِيّ، الجُسْـدانِيّ، البَـدَنِـيّ، الطَّبِيْعِيّ.

جسم بسیط /j.-e-basit/ الجِسْمُ البَسِيْطُ.

جسم جامد /j.-e-jämed/ جِسْمٌ صُلْبٌ أو جامِدٌ.

جسم خارجی /j.-e-xäreji/ الجِسْمُ الغَرِيْبُ.

جسم درخشان /j.-e-daraxšän/ جِسْمٌ وَمّاض.

جسم زرد تخمدان /j.-e-zard-e-toxmdän/ الجِسْمُ الأصْفَر.

جسم صلب /j.-e-solb/ الجِسْمُ الصُّلْبُ.

جسمکها /j.-akhä/ الجُسَيْمات ← کورپوسکولها.

جسم مرکب /j.-e-morakkab/ (شیمـ) الجِسْمُ المُرَكَّب.

جسم مرکب آبدار /j.-e-m.-abdär/ (شیمـ) ماءات، هِیْدرات.

جسم مژکی /j.-e-možaki/ الجِسْمُ الهُدْبِيّ.

جسم مهره /j.-e-mohre/ (پز) جِسْمُ الفَقْرَة.

جسمی /j.-I/ ← جسمانی.

جسم یاخته /j.-e-yäxte/ جِسْمُ الخَلِيّة.

جسمیت /j.-iyyat/ ۱. الجَسَدِيّة. ۲. المادِّيّة.

جسور /jasur/ ۱ ← گستاخ. ۲ ← دلیر.

جسورانه /j.-äne/ ۱. بِجَسارَة، بِجُرْأةٍ. ۲. بِتَهَوُّر، بِوَقاحَةٍ.

جسور شدن /j.-šodan/ ← دلیر شدن.

جسور کردن /j.-kardan/ ← دلیر کردن.

جشن /jašn/ الحَفْـل، الحَفْلَة، الإحْتِفـال، المِهْرَجـان، العِيْد، الوَلِيْمَة.

جشن بزرگداشت /j.-e-bozorgdašt/ حَفْلَةُ التَّكْرِيْم.

جشن پیشاهنگی /j.-e-pišähangi/ مَهْرَجانُ الكَشّافَةِ.

جشن تولد /j.-e-tavallod/ عِيْدُ المِيْلادِ السَّنَوِيّ.

جشن سالانه /j.-e-säläne/ العِيْدُ السَّنَوِيُّ التَّذْكارِيّ.

جشن عروسی /j.-e-arusi/ العُـرْس، الفَرَح، حَفْلَـةُ أو وَلِيْمَةُ العُرْس، حَفْلَةُ الزَّواج.

جشن فارغ‌التحصیلی /j.-e-fareq-ot-tahsili/ حَفْلَـةُ تَوْزِيْعِ الشَّهادات [في كُلِّيّةٍ أو جامعة].

جشن گرفتن /j.-gereftan/ إحْتِفالاً / إحْتَفَلَ بِعِيْدٍ.

جشن ملی /j.-e-melli/ الإحْتِفالُ القَوْمِيّ، العِيْدُ القَوْمِيّ.

جشنواره /j.-väre/ المَهْرَجان ← فستیوال.

جشن یادبود /j.-e-yäd-bud/ التِّذْكار.

جعبه /ja'be/ العُلْبَة، الجَعْبَة، الكِنانَة، الصُّنْدُوق، الحُقَّة، البَيْت، السَّحّارَة، الصُّوان، الصِّيان، العَجُوز.

جعبهٔ آبرنگ /j.-ye-äb-e-rang/ مَحْفَظَةُ باسْتِيْل.

جعبه آینه /j.-äyene/ خِزانَةُ العَرْضِ [في مَتْحَفٍ أو مَتْجَر].

جعبه ابزار /j.-abzär/ صُنْدُوقُ أدَوات.

جعبه‌بندی کردن /j.-band-i-kardan/ تَعْلِيْباً / عَلَّبَ السِّلَعَ، تَعْبِئَةً / عَبَّأ بالصُّنْدُوق، صَنْدَقَةً / صَنْدَقَ.

جعبهٔ پانسمان /j.-ye-pansemän/ حَقِيْبَةُ التَّضْمِيْد.

جعبهٔ تعمیر /j.-ye-ta'mir/ عُدَّةُ تَصْلِيْح.

جعبهٔ تقسیم /j.-ye-taqsim/ صُنْدُوقُ التَّـوْصِيْل، عُلْبَـةُ التَّوْزِيْع.

جعبهٔ توالت /j.-ye-towälet/ العَتِيْدَة.

جعبهٔ حروف /j.-ye-horüf/ مِصَـفُّ الأحْـرُف [فـي المَطْبَعَة].

جعبه دنده /j.-dande/ عُلْبَـةُ التَّـوْصِيْلَـة أو السُّـرْعَـة، صُنْدُوقُ السُّرْعَةِ.

جعبه رنگ /j.-rang/ مَخفَظَةُ أصباغِ الرَّسمِ.
جعبه ساز /j.-säz/ الجَعّاب.
جعبه سازی /j.-s.-i/ الجِعابَة.
جعبهٔ سیگار /j.-ye-sigär/ عُلبَةُ السَّجايِر.
جعبه شنی /j.-šeni/ مِنضَدَةُ الرَّمْلِ.
جعبهٔ قلم رنگ /j.-ye-qalam-rang/ مَحْفَظَةُ أصباغِ الرَّسْمِ.
جعبهٔ هوا /j.-ye-havä/ صُندُوقُ النَّفخِ.
جعفری /ja'fari/ (گیا) البَقدُونَس، المَقدُونِس.
جعفری فرنگی /j.-ye-farangi/ (گیا) الكُزبُرَةُ الخَضراء.
جعل /ja'l/ التَّزوِير، التَّلفِيق، الإختِلاق.
جعل اسکناس /j.-e-eskenäs/ تَزيِيفُ العُملَةِ.
جعل امضا /j.-e-emzä/ تَقلِيدُ التَّوقِيعِ.
جعل کردن /j.-kardan/ تَزيِيفاً / زَيَّفَ، تَـزوِيراً / زَوَّرَ، تَغلِيطاً / غَلَّطَ، إفتِعالاً / إفتَعَلَ، تَقلِيداً / قَلَّدَ، إختِلاقاً / إختَلَقَ، تَلفِيقاً / لَفَّقَ الكلامَ، إفتِياتاً / إفتاتَ، إدِّعاءً / إدَّعَى عليه كِذباً، صَوغاً / صاغَ ـُ، نَمشاً / نَمَشَ ـُ الكلامَ، فَكْناً / فَكَنَ ـُ الأمرَ، وَضعاً / وَضَعَ يَضَعُ الحديثَ.
جعلی /j.-i/ الـزُّور، المُـزَيَّـف، المُفتَعِـل، المُصطَنَـع، العِيرَة، المُستَعـار، الصُّورِيّ، الـزّائِف، المُزَوَّر، الـوَهمِيّ، المُلَفَّق، المُختَلَق.
جغ جغ کردن /jeq-jeq-kardan/ جَلجَلَةً / جَلجَلَ، خَشخَشَةً / خَشخَشَ.
جغجغه /jeqjeqe/ خُشخَيشَةُ الأطفال.
جغد /joqd/ (جانـ) البُوم، البُومَة، الهـامَة، أبُو الأبرَد، أبُو الأصبَع، أبُو مـالِك، أبُو الخَراب، أُمُّ قَشعَم، أُوَيـق، البُوه، الحِلَز، الصَّيدَح، الصَّدَى، الصَّيـف، الضُّوع، غُرابُ البَين، الفَيّاد، القُوقَة.
جغد بی کاکل /j.-e-bi-käkol/ (جانـ) البُومَةُ الصَّمعاء.
جغد سانان /j.-sänän/ (جانـ) البُومِيّات.
جغد شاخدار /j.-e-šäxdär/ (جانـ) البُوه.
جغد کاکل دار /j.-e-käkol-där/ (جانـ) البُومَةُ الأذناء.
جغدها /j.-hä/ (جانـ) البُومِيّات.
جغرافی /joqräfi/ ← جغرافیا.
جغرافیـا /joqräfiyä/ الجُغـرافِيَة، الجُغـرافِيا، تَخطِيـطُ البُلدانِ.
جغـرافیـای اقتصـادی /j.-ye-eqtesädi/ الجُغـرافِيَـةُ الإقتِصادِيَّةُ.
جغرافیای انسانی /j.-ye-ensäni/ الجُغرافِيَةُ البَشَرِيَّةُ.
جغرافیای حیوانی /j.-ye-heyväni/ الجُغرافِيَةُ الحَيَوانِيَّةُ.
جغرافیای دیرین /j.-ye-dirin/ الجُغرافِيَةُ القَدِيمَة.
جغرافیای ریاضی /j.-ye-riyäzi/ الجُغرافِيَةُ الرِّياضِيَّة.
جغرافیای زیستی /j.-ye-zisti/ الجُغرافِيا الحَيَوِيَّةُ.
جغرافیای سیاسی /j.-ye-siyäsi/ الجُغرافِيَةُ السِّياسِيَّةُ.
جغرافیای طبیعی /j.-ye-tabi'i/ الجُغرافِيَةُ الطَّبِيعِيَّة.
جغرافیای گیاهی /j.-ye-giyähi/ الجُغرافِيَةُ النَّباتِيَّة.
جغرافیایی /j.-yi/ الجُغرافِيّ.
جغرافی‌دان /joqräfi-dän/ الجُغرافِيّ، العالِم بالجُغرافِيا.
جغه /jeqqe/ ← تاج.
جفا /jafä/ ← ستم.
جفا پیشه /j.-piše/ ← ستمکار.
جفاکار /j.-kär/ ← ستمکار.
جفاکاری /j.-k.-i/ ← ستمکاری.
جفاکردن /j.-kardan/ ← ستم کردن.
جفت /joft/ ۱. (رضـ) الـزَّوجِيّ، الـزَّوج، الشَّفع. ۲ ← همسر. ۳ ← همتا، یار. ۴ ← جفت جنین.
جفت /jaft/ (گیا) عَفص، دِبغ، دِباغ [مادَّةٌ تُؤخَذُ من قِشرِ البَلُّوطِ و ثمرةِ العَفصِ أوسواها].
جفت پایان /joft-päyän/ (جانـ) مُزدَوَجاتُ الأرجُل.
جفـت جنیـن /j.-janin/ مَشِيمَـةُ الجَنِيـن، الخَـلاص، السُّخد.
جفت جنین داران /j.-j.-därän/ (پز) المَشِيمِيّات.
جفت شدن /j.-šodan/ تَزاوُجاً / تَزَاوَجَ الشَّيءُ، إقتِراناً / إقتَرَنَ بالشَّيءِ، إتِّحاداً / إتَّحَدَ.
جفتک /j.-ak/ رَفسُ الدّابَّةِ.
جفتک انداختن /j.-ak-andäxtan/ ← جفتک زدن.
جفتک چـارکش /j.-ak-cärkoš/ الدُّبّـاح، لُعبَةُ النَّطَّـة، التَّجبِيَة.
جفتک زدن /j.-ak-zadan/ رَفساً و رِفاساً / رَفَسَ ـِ الدّابَّةُ، حَجْلاً وحَجَـلاناً / حَجَلَ ـُ حَنجَلَةً / حَنجَلَ، شَبِيباً و شِباباً وشُبُوباً / شَبَّ ـِ الحِصانُ مَرَحاً.
جفت کردن /j.-kardan/ شَفعاً / شَفَعَ ـَ وتَشفِيعاً / شَفَّعَ

العَدَد، تَزْوِيجاً / زَوَّجَ هـ به وإليـه، قَرْناً / قَرَنَ ـِ الشَّيءَ بالشَّيءِ، تَعْشِيقاً / عَشَّقَ الشَّيْئَيْنِ بِبَعْضِهِما.

جفت گیری /j.-gir-i/ الجِمَاع، الوَطء، النَّزْو، السِّفاد.

جفت گیـری کردن /j.-g.-i-kardan/ مُجامَعَةً وجِمـاعاً / جامَعَ، وَطْأً / وَطِئَ يَطَأُ، نَزْواً ونُزُوّاً ونَزَواناً / نَزَا يَنْزُو، غَشْياً وغِشايَةً / غَشِيَ ـَ الحِصانُ الفَرَسَ، سِفاداً / سَفَدَ ـِ وسَفِدَ ـَ، مُسافَدَةً / سافَدَ.

جفته‌نای /j.-e-näy/ (مـس) المِجْوَز.

جفر /jafr/ الجَفْر.

جفنگ /jafang/ حَدِيثُ الخُرَافَةِ، الخَطَل، وَبَشُ الكلام.

جک /jak/ المِرْفاعُ الذِّراعِيّ، الكُرَيْك.

جک صندلی /j.-e-sandali/ المَرْفَع.

جگر /jegar/ الكَبِد، الكِبْد، القَصَبَة، الحَوْث، الحَوْثاء.

جگربند /j.-band/ السُّحارَة.

جگر داشتن //j.-dāštan/ شَجاعَةً / شَجُعَ ـُ، كانَ جَرِيْئاً و مِقْداماً غيرَ هَيّاب.

جگر سفید /j.-e-sefid/ الرِّئَة، الرِّئَةُ الفِشَّة ← شش.

جگرسوز /j.-suz/ ۱. الحارّ، الحَرّاق، الحِرِّيف. ۲. الوَخّاز.

جگرکی /j.-aki/ ۱. بائِعُ الكَبِد. ۲ ← جگری.

جگرگوشه /j.-guše/ ← فرزند.

جگری /j.-i/ ۱. الكَبِدِيّ. ۲. أَحْمَرُ بُنِّـيّ، أَحْمَرُ داكِـن، قِرْمِزِيُّ اللَّوْن، اللَّوْنُ القِرْمِزِيّ.

جگن /jagan/ (گیا) الكَـرِش، الكِرْش، الرَّتَـم، القُنْدُوْل، الوَزّال، السُّعادَى.

جگن‌نیل /j.-e-nil/ (گیا) البَرْدِيّ.

جل /jal/ (جانـ) ← چکاوک.

جل /jol/ ۱ ← پالان. ۲. المِسْح ← گونی.

جلا /jalā/ الجَلْـث، الجَلْو، الصَّقْـل، الصَّقْلَة، اللَّمْعَـة، السَّيْقَل.

جلاد /jallād/ الجَلّاد، السَّيّاف، المَشاعِلِيّ، مُنَفِّذُ الحُكْمِ بالإعْدامِ.

جلا دادن /jalā-dādan/ جَلْواً وجَلاءً / جَلَا ـُ السَّيْفَ و المِرْآةَ، صَقْلاً / صَقَلَ ـُ، تَلْمِيعاً / لَمَّعَ، بَرْدَخَةً / بَرْدَخَ، صَدْءاً / صَدَأَ ـَ السَّيْفَ، إحْداثاً / أَحْدَثَ السَّيْفَ، حِداثاً ومُحادَثَةً / حادَثَ ومَحْصاً / مَحَصَ ـَ السَّيـفَ، تَرْزِيزاً / رَزَّزَ، شَوْفاً / شافَ ـُ الشَّيءَ.

جلا داده /j.-dāde/ الصَّقِيْل، اللَّمّاع.

جلادار /j.-där/ الصَّقِيْل.

جلاگر /j.-gar/ الجَلّاء، الصَّيقَل، الصَّيْقَلِيّ.

جلال /jalāl/ ← شکوه.

جلالت مآب /jalālat-maāb/ ← بزرگوار.

جلا یـافتن /jalā-yāftan/ اِنْجِلاءً / اِنْجَلَى، اِنْصِقـالاً / اِنْصَقَلَ.

جلای وطن کردن /j.-ye-vatan-kardan/ إجْلاءً / أَجْلَى عن بَلَدِهِ.

جلب /jalab/ ۱ ← حقّه باز، حیله‌گر. ۲. (گیا) الجَلاب.

جلبان /jolbān/ (گیا) البِيْقَة ← خلر.

جلبک /jolbak/ (گیا) الأُشْنَة.

جلبک خرمایی /j.-e-xormäyi/ (گیا) الأُشْنَةُ السَّمْراء.

جلب کـردن /jalb-kardan/ جَلْباً وجَلَبـاً / جَلَبَ ـِ اِسْتِدْعاءً / اِسْتَدْعَى، إحْضاراً / أَحْضَرَ، زَغْلَلَةً / زَغْلَلَ النَّظَرَ، اِسْتِرْعاءً / اِسْتَرْعَى الإلْتِفات، لَفْتاً / لَفَتَ ـِ نَظَرَه إلى.

جلبک سبز /jolbak-e-sabz/ (گیا) الأُشْنَةُ الخَضْراء.

جلبک سرخ /j.-e-sorx/ (گیا) الأُشْنَةُ الحَمْراء.

جلبک شنـاس /j.-šenās/ عالِـمٌ في الأَلْجـا أو الأعشاب البَحْرِيّة، عالِمٌ بالفُوقُس.

جلبک شناسی /j.-š.-i/ مَبْحَثُ الأَلْجا أو الفُوقُس.

جلبک کبود /j.-e-kabud/ (گیا) الأُشْنَةُ الزَّرْقاء.

جلبک گنـدمگون /j.-e-gandomgun/ (گیا) ← جلبک خرمایی.

جلبکها /j.-hā/ (گیا) أَلْجا، النَّباتاتُ البَحرِيّةُ الأُشْنِيّة.

جلد /jald/ خَفِيْفُ الحَرَكَةِ، الحَرِك ← چابک.

جلد /jeld/ الجِلْد، الدَّفَّة، غِلافُ الكِتاب.

جلد چتر /j.-e-catr/ غِلافُ المِظَلَّةِ.

جلد شده /j.-šode/ المُجَلَّد.

جلد کردن /j.-karadan/ تَجْلِيْداً / جَلَّدَ، تَغْلِيْفاً / غَلَّفَ، نَطْعاً / نَطَعَ ـَ الدَّفْتَرَ.

جلد هفت تیر /j.-e-haft-tir/ قِرابُ المُسَدَّس.

جلدی /jaldi/ خِفَّةُ الحَرَكَةِ.

جلدی /jeldi/ البَشَرِيّ.

جلزوولز /jelez -o-velez/ ← جزوولز.

جلزوولز كردن /j.-o-v.-kardan/ ← جزوولز كردن.

جلسه /jalse/ الجَلْسَة، القَعْدَة، المَجْمَعَة.

جلسه تشكيل دادن /j.-taškil - dädan/ اِنْعِقاداً / اِنْعَقَدَ والْتِئاماً / اِلْتَأَم المَجْلِس.

جلسهٔ دادگاه /j.-ye-dädgäh/ جَلْسَةُ المُحاكَمَةِ.

جلسهٔ رسمی /j.-ye-rasmi/ الجَلْسَةُ الرَّسْمِيَّـة، اِجْتِماعٌ قانوني.

جلسهٔ علنی /j.-ye-alani/ جَلْسَـةٌ مَفْتُوحَـةٌ، اِجْتِمـاعٌ عَلَنِيّ.

جلسهٔ عمومی /j.-ye-omumi/ الجَمْعِيَّةُ العامَّةُ.

جلسهٔ فوری /j.-ye-fowri/ اِجْتِماعٌ فَوْقَ العادَةِ.

جلسهٔ محرمـانه /j.-ye-mahramäne/ جَلْسَةٌ مَقْفُـولَةٌ أو سِرِّيَّةٌ أو مُغْلَقَةٌ أو غَيْرُ عَلَنِيَّةٍ.

جلف /jelf/ العائِق، المُزَوَّق، الطّائِش، المَطْيُور.

جلف شدن /j.-šodan/ جَلَفاً وجَلافَةً / جَلِفَ ـَ.

جلق /jalq/ جَلْدُ عُمَيْرَة، الاِسْتِمْناء، العادَةُ السِّرِّيَّة.

جلق زدن /j.-zadan/ اِسْتِمْناءً / اِسْتَمْنَى.

جلگه /jolge/ السَّهْل، السَّراء.

جلنبر /jolonbor/ مُرْتَدِي الأسْمالِ أو الألبسةِ القَذِرَة.

جلنگ جلنگ /jeleng jeleng/ الخَشْخَشَة، الطَّنْطَنَـة، وَسْوَسَةُ الحُلِيِّ، الجَلْجَلَة.

جلنگ جلنگ كردن /j.-kardan/ جَلْجَلَةً / جَلْجَلَ، خَشْخَشَةً / خَشْخَش، طَنْطَنَـةً / طَنْطَنَ، دَنْـدَشَةً / دَنْدَش، وَسْوَسَةً / وَسْوَس، شَخْلَلَةً / شَخْلَلَ.

جلو /jolow/ الأمام، القُـدّام، المُقْدِم، المُقَدَّم، مُقـابِل، مُواجِه، دُون، بَيْنَ يَدَي، لَدَى، القُبُـل، الواجِهَة، الوَجْه، صَدْرُ الشَّيءِ، السَّلَف.

جلو افتادن /j.-oftädan/ ← پيش افتادن.

جلوبردن /j.-bordan/ ← پيش انداختن.

جلوخان /j.-xän/ طُوْلُ الواجِهَةِ.

جلودار /j.-där/ الطَّلِيْعَة، رَقِيْبُ الجَيْشِ.

جلو رفتن /j.-raftan/ تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ، سَلَفاً وسُلُـوفاً / سَلَفَ ـُ ← پيش گرفتن.

جلو زدن /j.-zadan/ ← پيش گرفتن.

جل وزغ /jol-vazaq/ (گيـا) ثَـوْرُ الماءِ، الشَّبـا والشَّبـاء، العِرْمـاض، العَرْمَض، العِرْمِـض، الغَلْفَق، الأَغْثَر، العَـذْبَة، العَذْبَة، العَذِبَة، الكَتّان، الطُّلاوَة، المَرْجانِيَّة.

جل وزغ آبی /j.-v.-äbi/ (گيا) السّافِرَة.

جلوس كردن /jolus-kardan/ ← نشستن.

جلوگيـری /jolow-giri/ المَنْع، الاِعْتِراض، المُعـارَضَة، الزَّجْـر، الحَجْز، النَّهْـي، النَّهْو، الـرَّدْع، القَمْع، الكَبْـح، الإعـاقَة، الاِحْتِبـاس، الضَّبْـط، السَّـدّ، العَوْق، العَصْـم، العِصْمَة، الحِمَى، الحَظْر.

جلوگيـری از آبستنی /j.-g.-az-äbestani/ مَنْعُ الحَمْـلِ الاِخْتِيارِيّ.

جلوگيری كردن /j.-g.-kardan/ اِعْتِراضاً / اِعْتَرَضَ له، مَنْعاً / مَنَعَ ـَ هـ نَهْياً / نَهَى يَنْهِي، رَدْعاً / رَدَعَ ـَ زَجْراً / زَجَرَ ـُ قَمْعاً / قَمَعَ ـَ حَظْراً / حَظَرَ ـُ وَقْفاً ووُقُوفاً / وَقَفَ يَقِفُ وإيْقافاً / أوْقَفَ هـ عن كذا، صَدّاً / صَدَّ ـُ ورَدّاً و مَرَدّاً ومَرْدُوداً ورِدِّيْدَى / رَدَّ ـُ هـ عن كذا، مُقاوَمَةً / قاوَمَ، تَأْخِيراً / أَخَّرَ، حَبْساً و مَحْبَساً / حَبَسَ ـِ حَجْراً وحَجْراناً / حَجَرَ ـُ حَجْزاً و حِجـازَةً / حَجَزَ ـِ حَكْماً / حَكَمَ ـُ وتَحْكِيْماً / حَكَّمَ وإحْكاماً / أَحْكَمَ هـ عـن كذا، شَهْماً / شَهَمَ ـَ هـ ضَبْطـاً وضَباطَةً / ضَبَطَ ـُ عَصْماً / عَصَمَ ـِ غَرْضاً / غَرَضَ ـِ قَطْعاً ومَقْطَعاً وتِقِطّاعاً هـ عن حقِّهِ، قَمْعاً / قَمَعَ ـَ وإقْماعاً / أَقْمَعَ، كَبْحاً / كَبَحَ ـَ هـ عن الحاجَةِ، نَهْنَهَةً / نَهْنَهَ فلاناً عن كذا.

جلوه /jelve/ الفُرْجَة، المَشْهَد.

جلوه دادن /j.-dädan/ ← آراستن، زينت دادن.

جلوه كردن /j.-kardan/ بَراعَةً و بُرُوعاً / بَرَعَ ـُ وبَرِعَ وبَرُعَ ـُ، لَمْعاً ولَمَعاناً ولُمُوعاً و لَمِيْعاً وتِلِمّاعاً / لَمَعَ ـَ، نَبْعاً ونُبُوعاً / نَبَغَ ـِـُ الشَّيءُ، نُجُوماً / نَجَمَ ـُ.

جلوه گاه /j.-gäh/ المَظْهَر.

جلوه گر /j.-gar/ ← آشكار، نمايان.

جلوه گر شدن /j.-g.-šodan/ ← نمايان شدن.

جلوه گر كردن /j.-g.-kardan/ ← نمايان كردن.

جلوی /jolovi/ الأمامِـيّ، المُتَقَدِّم، السّـالِف، السّـابِق، الماضِي.

جلی /jali/ ← آشكار، روشن.

جليديه /jalidiyye/ (پز) الجَلِيْدِيَّة ← عدسی چشم.

جليف /jalif/ (گيا) العُكابِيَّة ← برگ بيدی.

جليقه /jeliqe/ الصُّـدْرَة، المُحَشَّـر، صَدِيْـرِيّ، زَخْمَـة،

الصّدار.

جليقهٔ نجات */j.-ye-najät/* سُتْرَةُ الإنْقاذ.

جماد */jamäd/* الجَماد، المَعْدِن، المَعْدِنِيّ.

جماعت */jamä'at/* ← دسته، گروه.

جماع کردن */jemä'-kardan/* جِماعاً ومُجامَعَةً / جامَعَ المَرْأَةَ ← جفت گيرى كردن، گاييدن.

جمال‌شناسى */jamälšenasi/* عِلْمُ الجَمالِ.

جمبورى */jambori/* الجَمْبُورِي [مَهْرَجانٌ قَومِيٌّ أو دُوَلِيٌّ لِلْكَشّافَة].

جمجمه */jomjome/* (پز) الْجُمْجُمَة، القِحْف.

جمجمه‌يى */j.-yi/* الجُمْجُمِيّ، القِحْفِيّ.

جمجمه‌خوانى */j.-xäni/* فِراسَةُ الدِّماغ.

جمجمه‌سنجى */j.-sanji/* مِقْياسُ الجَماجِم.

جمجمه‌شناسى */j.-šenäsi/* عِلْمُ الجُمْجُمَة.

جمجمه‌نگارى */j.-negäri/* وَصْفُ الجُمْجُمَة.

جمست */jamast/* الجَمَشْت.

جمع */jam'/* ۱ ← جمع كردن، گرد كردن، فراهم كردن. ۲ ـ (رضـ) جَمْعُ الأَرْقام، الجَمْع. ۳ ـ (بد) الجَمْع.

جمع‌آورى */j.-ävari/* فراهم كردن، گردآوردن.

جمع آورى قوانين */j.-ä-ye-qavänin/* (حقـ) جَمْعُ القَوانِيْن.

جمع آورى كردن */j.-ä-kardan/* ← فراهم كردن، گردآوردن.

جمعاً */jam'an/* تَماماً، بالكُلِّيَّة.

جمع بستن */j.-bastan/* جَمْعاً / جَمَعَ ـَ الكلمةَ.

جمع‌بندى */j.-bandi/* ← جمع بستن، جمع كردن، گرد كردن، فراهم كردن.

جمع‌بندى كردن */j.-b.-kardan/* ← جمع بستن، جمع كردن، گرد كردن، فراهم كردن.

جمع سالم */j.-e-sälem/* جَمْعُ السّالِمِ أو الصَّحِيْح.

جمع شدگى */j.-šodegi/* القَبْض، التَّقَلُّص، الإنْقِباض، الكَشْكَشَة ← چين خوردگى، چروكيدگى.

جمع شدن */j.-šodan/* ۱ ← فراهم آمدن، گرد آمدن. ۲ ← چروک شدن.

جمع شده */j.-šode/* ۱ ← فراهم آمده، گرد آمده. ۲ ← چروكيده.

جمع‌قله */j.-e-qelle/* ← جَمْعُ القِلَّةِ.

جمع كثرت */j.-e-kasrat/* جَمْعُ الكَثْرَة.

جمع كردن */j.-kardan/* ← فراهم كردن، گرد كردن.

جمع كننده */j.-konande/* فراهم آورنده، گرد آورنده.

جمع مكسر */j.-e-mokassar/* جَمْعُ التَّكْسِيْر.

جمع و تفريق */j.-va-tafriq/* (بد) الجَمْعُ مَعَ التَّفْرِيْق.

جمع و تقسيم */j.-va-taqsim/* (بد) الجَمْعُ مَعَ التَّقْسِيْم.

جمعه */jom'e/* الجُمْعَة، الجُمُعَة، الحَزْبَة، الشّاهِد، المَشْهُود، الأَزْهَر.

جمعه بازار */j.-bäzär/* سُوْقُ يَوْمِ الجُمْعَةِ.

جمعهٔ سياه */j.-ye-siyäh/* الجُمْعَةُ السَّوْداءُ.

جمعيت */jam'iyyat/* ۱ ← گروه. ۲. الْجَمْعِيَّة ← انجمن.

جمعيت خيريه */j.-e-xeyriyye/* الجَمْعِيَّةُ الخَيْرِيَّة، الإسْعافُ العامّ.

جمعيت شناسى */j.-šenäsi/* تَطَوُّرُ السُّكّانِ.

جملگى */jomlegi/* ← همه.

جمله */jomle/* ۱ ← همه. ۲. الجُمْلَة.

جملهٔ استفهامى */j.-ye-estefhämi/* ← جملهٔ پرسشى.

جملهٔ اسميه */j.-ye-esmiyye/* الجُمْلَةُ الإسْمِيَّةُ.

جملهٔ امرى */j.-ye-amri/* الجُمْلَةُ الأَمْرِيَّةُ.

جملهٔ انشايى */j.-ye-enšäyi/* الجُمْلَةُ الإنْشائِيَّةُ.

جمله بندى */j.-bandi/* تَرْكِيْبُ الجُمَلِ والكَلامِ.

جملهٔ بسيط */j.-ye-basit/* ← جملهٔ ساده.

جملهٔ پرسشى */j.-ye-porseši/* ← الجُمْلَةُ الإسْتِفْهامِيَّة.

جملهٔ خبرى */j.-ye-xabari/* الجُمْلَةُ الخَبَرِيَّةُ.

جملهٔ ساده */j.-ye-säde/* ← الجُمْلَةُ البَسِيْطَةُ.

جملهٔ سؤالى */j.-ye-soäli/* ← جملهٔ پرسشى.

جمله فروش */j.-foruš/* ← عمده فروش.

جمله فروشى */j.-f.-i/* ← عمده فروشى.

جملهٔ فعليه */j.-ye-fe'liyye/* ← الجُمْلَةُ الفِعْلِيَّةُ.

جملهٔ مركب */j.-ye-morakkab/* الجُمْلَةُ المُرَكَّبَة.

جملهٔ معترضه */j.-ye-mo'tareze/* الجُمْلَةُ المُعْتَرِضَة.

جمهورى */jomhuri/* حُكُومَةُ الجُمْهُورِيَّةِ، الحُكْمُ الجُمْهُورِيّ، الجُمْهُورِيَّة.

جمهورى‌خواه */j.-xäh/* الجُمْهُورِيّ.

جميع */jami'/* ← همه.

جمیعاً /j.-an/ ← همگی.

جن /jen/ الجِنّ، الجَانّ، الجِنّة، الخابِل، الخَبَل، الخافِي، الخافِياء، الخافِيَة.

جناب /janāb/ الجَناب، صاحِبُ العِزّة، صاحِبُ السّعادَةِ، صاحِبُ الفَخامَة، الفَخامَة.

جنابت /janābat/ الجَنابَة.

جنابعالی /janābe'āli/ جَنابُکم، سَعادَتُکم، صاحِبُ السِّيادَةِ.

جناح چپ /janāh-e-cap/ (سیا) الجَناحُ المُتَطَرِّفُ، اليَسارِيُّون.

جناح راست /j.-e-rāst/ (سیا) الجَناحُ الأَيْمَنُ، اليَمِينِيُّون.

جنازه /janāze/ ۱ ← جسد. ۲ ← تابوت.

جناس /jenās/ (بد) الجِناس.

جناغ /janāq/ ۱. القَصّ. ۲. عَظْمُ اليَدَسِ، تَرْقُوَةُ الطُّيُورِ.

جناغ شکستن /j.-šekastan/ الرِّهانُ بِكَسْرِ القَصِّ.

جناغی /j.-i/ القَصِّيّ.

جنایت /jenāyat/ الجِنايَة، الجَرِيمَة، الإثْم، المَأْثَم، المَأْثَمَة، الذَّنْب، الخَطِيئَة، الخَطِيَّة، الجَرِيرَة، البَغْي، الجَلْب، الخَرِبَة، الخُماشَة، المَعَرَّة.

جنایتکار /j.-kār/ المُجْرِم، المُذْنِب، الجاني.

جنایتکارانه /j.-k.-āne/ ← جنایی.

جنایت کردن /j.-kardan/ جِنايَةً / جَنَى ـِ جَرًا / جَرَّ ـُ عليه جَرِيرَةً، بَغْواً / بَغا ـُ على فلانٍ، اِقْترافاً / اِقْتَرَفَ الذَّنْبَ، بَغَى / بَغا ـَ وبَغْواً / بَغا ـَ.

جنایی /jenāyi/ الجِنائِيّ، جُرْمِيٌّ، إجْرامِيٌّ.

جنب /jonob/ الجُنُب.

جنب /janb/ ۱ ← کنار. ۲. (پز) الجَنْب.

جنبان /jonbān/ المُتَزَعْزِع، الذَّبّ، الرَّجْرَج، الرَّجْرِج ← لرزان.

جنبانیدن /jonbānidan/ تَحْرِيكاً / حَرَّكَ، زَلْزَلَةً / زَلْزَلَ، ذَبْذَبَةً / ذَبْذَبَ الشَّيْءَ، أَبّاً وأَباباً / أَبَّ ـُ أَزّاً وأَزِيزاً / أَزَّ ـُ بَكْبَكَةً / بَكْبَكَ، تَحْتَحَةً / تَحْتَحَ، تَرْتَرَةً / تَرْتَرَ، تَعْتَعَةً / تَعْتَعَ، تَلْتَلَةً / تَلْتَلَ، تَثْوِيراً / ثَوَّرَ، جَلْجَلَةً / جَلْجَلَ، حَشْحَشَةً / حَشْحَشَ، حَصْحَصَةً / حَصْحَصَ، حَطْواً / حَطا ـُ حَلْحَلَةً وحِلْحالاً / حَلْحَلَ، إحاثَةً / أَحاثَ، خَضّاً / خَضَّ ـُ خَضْخَضَةً وخِضْخاضاً / خَضْخَضَ / خَلْجاً / خَلَجَ ـِ خُلُوجاً / خَلَجَ ـِ إخْلاجاً / أَخْلَجَ، دَأْدَأَةً / دِئْداءَ / دَأْدَأَ، إدْراراً / أَدَرَّ، ذَحْجاً / ذَحَجَ ـَ رَجّاً ورَجَّةً / رَجَّ ـُ رَجْرَجَةً / رَجْرَجَ، رَجْفاً ورَجَفاناً ورُجُوفاً ورَجِيفاً / رَجَفَ ـُ إرْجافاً / أَرْجَفَ، رَزْرَزَةً / رَزْرَزَ، رَغْصاً / رَغَصَ ـَ إرْغاصاً / أَرْغَصَ، رَغْصاً / رَغَصَ، تَرْهِيلاً / رَهَّلَ، زَأْزَأَةً / زَأْزَأَ، زَرّاً / زَرَّ ـُ المتاعَ، زَعْزَعَةً / زَعْزَعَ، تَزْوِيلاً / زَوَّلَ، سَهْفاً / سَهَفَ ـَ شَوْصاً / شاصَ ـُ تَشْوِيصاً / شَوَّصَ، طِلْطالاً وطَلْطَلَةً / طَلْطَلَ، عَسْعَسَةً / عَسْعَسَ، فَزْفَزَةً / فَزْفَزَ، قَلْقاً / قَلَقَ ـُ إقْلاقاً / أَقْلَقَ، قَلْقَلَةً / قَلْقَلَ، لَقْلَقَةً / لَقْلَقَ، لَيْصاً / لاصَ ـِ لَصْلَصَةً / لَصْلَصَ، لَخْلَخَةً / لَخْلَخَ، تَلْعِيباً / لَعَّبَ ذَيْلَهُ، تَلْوِيحاً / لَوَّحَ وإلاحَةً / أَلاحَ بيده أو بمنديله، تَلْوِيَةً / لَوَّى ذَيْلَهُ، مَتْلاً / مَتَلَ ـُ مَتْمَتَةً / مَتْمَتَ، مَخْضاً / مَخَضَ ـَ ـُ مَزْمَزَةً / مَزْمَزَ، مَلْتاً / مَلَتَ ـِ نَتْقاً / نَتَقَ ـُ نَجْنَجَةً / نَجْنَجَ، نَخْشاً / نَخَشَ ـَ ـُ نَصّاً / نَصَّ ـُ نَصْنَصَةً / نَصْنَصَ، تَنْضِيضاً / نَضَّضَ، نَغْصاً / نَغَصَ ـَ تَنْغِيضاً / نَغَّضَ، نَفْضاً / نَفَضَ ـُ وتَنْفِيضاً / نَفَّضَ الثَّوْبَ أو الشَّجَرَةَ، إناسَةً / أَناسَ، تَنْوِيعاً / نَوَّعَ، إيْجافاً / أَوْجَفَ، وَغْوَغَةً ووَغْواعاً / وَغْوَغَ القَوْمَ، هَرْهَرَةً / هَرْهَرَ، هَزّاً / هَزَّ ـُ الشَّيْءَ وبالشَّيْءِ، تَهْزِيزاً / هَزَّزَ، هَزْهَزَةً / هَزْهَزَ، هَشْهَشَةً / هَشْهَشَ، هَفْهَفَةً / هَفْهَفَ، إيْقاظاً / أَيْقَظَ، تَيْقِيظاً / يَقَّظَ.

جنب خوردن /jonb-xordan/ ← جنبیدن

جنبش /j.-eš/ ۱. الحَرَكَة، الحَراك، الاِهْتِزاز، الرَّعْش، الرَّعَش، الاِرْتِعاش، الرِّعْدَة ← حرکت، لرزش. ۲. (سیا) النَّهْضَة، النُّهُوض، الاِنْتِفاضَة ← نهضت.

جنبش براونی /j.-e-berāvni/ (فز) حَرَكَةٌ بِراوْنِيَّة، النَّفَشان.

جنبش پذیر /j.-pazir/ مُتَحَرِّك، قابِلٌ لِلتَّحَرُّك، مُتَنَقِّل.

جنبش درمانی /j.-darmāni/ (پز) العِلاجُ بالحَرَكَةِ.

جنب شدن /jonob-šodan/ جَنابَةً / جَنَبَ ـُ.

جنبش شناسی /jonbeš-šenāsi/ الكِينِماتِيكا، عِلْمُ الحَرَكَةِ المُجَرَّدَةِ.

جنبش کردن /j.-kardan/ ← جنبیدن.

جنبش ملت /j.-mellat/ اِنْتِفاضَةُ الشَّعْبِ.

جنبش ناپذیر /j.-nā-pazir/ المُسْتَقِرّ، الثّابِت، غَيْرُ قابِلٍ

لِلتَحَرُّکِ.

جنبش نوسانی /j.-e-navasāni/ (فز) الحَرَکَةُ التَّمَوُّرِيَّة.

جنبل /janbal/ ← جادو، سحر.

جنبنده /jonbande/ الهَزّاز، المُتَذَبْذِب، الرَّجّاف، الجَيّاش، الدّابّة، الزّائِلَة.

جنبه /janbe/ ۱ ← جهت. ۲ ← گنجایش، ظرفیت.

جنبی /janbi/ ← جانبی.

جنبیدن /jonbidan/ إهْتِزازاً / إهْتَزَّ، تَهَزُّزاً / تَهَزَّزَ، تَحَرُّکاً / تَحَرَّکَ، إحْتِراکاً / إحْتَرَکَ، حَراکاً وَحَرَکَةً / حَرَکَ ـُ أزّاً / أزَّ ـُ تَحْتَحَةً / تَحْتَحَ، تَجَلْجُلاً / تَجَلْجَلَ، حَوْلاً وحُؤُولاً / حالَ ـُ إخْتِفاقاً / إخْتَفَقَ، إخْلاجاً / أخْلَجَ، إخْتِلاجاً / إخْتَلَجَ، تَخَلُّجاً / تَخَلَّجَ، خَنْبَشَةً / خَنْبَشَ، تَدَأْدُؤاً / تَدَأْدَأَ، دَوْماً ودَواماً / دامَ ـُ تَذَبْذُباً / تَذَبْذَبَ، ذَماً وذَماءً / ذَمِيَ ـَ رَجَجاً / رَجَّ ورَجَّ مج ـَ إرْتِجاجاً / إرْتَجَّ، تَرَجْحاً / تَرَجَّحَ، رَجْرَجَةً / رَجْرَجَ، تَرَجْرُجاً / تَرَجْرَجَ، رَجْفاً ورَجَفاناً ورُجُوفاً ورَجِيفاً / رَجَفَ ـُ إرْجافاً / أرْجَفَ، تَرَجُّفاً / تَرَجَّفَ، تَرَضْرُضاً / تَرَضْرَضَ، تَرَعُّداً / تَرَعَّدَ، تَرَعُّساً / تَرَعَّسَ، تَرَعُّصاً / تَرَعَّصَ، إرْتِعاصاً / إرْتَعَصَ، رَقْصاً / رَقَصَ ـُ إرْتِکاضاً / إرْتَکَضَ، إرْتِکاکاً / إرْتَکَّ، إرْمِئْزازاً / إرْمَأَزَّ، رَمازَةً / رَمُزَ ـُ رَهْزاً ورَهَزاناً / رَهَزَ ـَ تَرَهُّساً / تَرَهَّسَ، تَرَيُّعاً / تَرَيَّعَ، تَزَأْزُؤاً / تَزَأْزَأَ، زَوْلاً / زالَ ـُ تَزَحْزُحاً / تَزَحْزَحَ عن مکانِه، تَزَرْزُراً / تَزَرْزَرَ، تَزَعْزُعاً / تَزَعْزَعَ، تَشَجُّناً / تَشَجَّنَ، تَشَحُّطاً / تَشَحَّطَ في الشَّيءِ، شَفِيفاً / شَفَّ ـِ صَعَفاً / صَعِفَ ـَ ضَرْباً وضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ إضْطِراباً / إضْطَرَبَ، عَتْراً وعَتَراناً / عَتَرَ ـِ تَقَلْقُلاً / تَقَلْقَلَ، تَکَوُّناً / تَکَوَّنَ، تَلَزْلُزاً / تَلَزْلَزَ، لَمْطاً / لَمَطَ ـُ تَمَزْمُزاً / تَمَزْمَزَ، تَمَوُّجاً / تَمَوَّجَ، مَيَداناً / مادَ ـِ تَمَيُّداً / تَمَيَّدَ، تَمايُداً / تَمايَدَ، مَوْراً / مارَ ـُ إنْتِعاصاً / إنْتَعَصَ، تَنَغْنُعاً / تَنَغْنَعَ، تَنَعُّشاً / تَنَعَّشَ، نَغْشاً ونَغَشاناً / نَغَشَ ـَ إنْتِغاشاً / إنْتَغَشَ، نُغُوضاً ونَغَضاناً / نَغَضَ ـِ تَنَغُّضاً / تَنَغَّضَ، تَنَمُّلاً / تَنَمَّلَ، نَوْساً ونَوَساناً / ناسَ ـُ تَنْوِيساً / نَوَّسَ، نَوْصاً ونَوَصاناً / ناصَ ـُ نَوْضاً / ناضَ ـُ تَنْوِيعاً / نَوَّعَ، وَجْفاً ووَجِيفاً ووُجُوفاً / وَجَفَ يَجِفُ، وُخوصاً / وَخَصَ يَخِصُ، تَوَشْوُشاً / تَوَشْوَشَ، تَوَقُّشاً / تَوَقَّشَ، وَلْداً / وَلَذَ يَلِذُ، هَزْهَزَةً / هَزْهَزَ، هَزْعاً / هَزَعَ ـَ هَمْشاً / هَمَشَ ـِ هَمَشاً / هَمِشَ ـَ هَيْشاً / هاشَ ـِ هَيْجاً وهَيَجاناً وهِياجاً / هاجَ ـِ هَيْداً وهاداً / هادَ ـِ تَهْيِيداً / هَيَّدَ.

جنبیده /jonbide/ المُتَحَرِّک، المُحَرَّک، المُتَزَلْزِل، المُرْتَجّ، المَهْزُوز، الخَضِيض.

جنتلمن /jentelman/ الجِنْتِلْمان.

جنتیانا /jantiyänä/ (گیا) الجَنْطِيانا، الکُوشاد، العُشْبَةُ المُرَّة، دَواءُ الحَيَّة.

جنجال /janjäl/ ← جار و جنجال.

جنجالی /j.-i/ ← آشوبگر.

جنحه /jonhe/ (حقـ) الجُنْحَة، فِعْلٌ جُرْمِيّ.

جندبیدستر /jond-e-bidastar/ (جانـ) القُنْدُز، القُنْدُس ← سگ آبی.

جندگی /jendegi/ البَغْي، البِغاء، الزِّنَى.

جنده /jende/ القَحْبَة، العاهِر، العاهِرَة، الزّانِيَة، البَغِيّ ← روسپی.

جنده‌بازی /j.-bäzi/ الفِسْق، الزِّنَى، الزِّناء.

جنده‌بازی کردن /j.-b.-kardan/ زِنًى وزِناءً / زَنَى ـِ ومُزاناةً وزِناءً / زانَى، فِسْقاً وفُسُوقاً / فَسَقَ ـِ وفَسُقَ ـُ.

جنده‌خانه /j.-xäne/ بَيْتُ الدَّعارَة.

جنرال /jeneräl/ ← ژنرال.

جن‌زده /jen-zadeh/ ← جنّی.

جنس /jens/ ۱. النَّوْع، المَوادّ، الجِنْس. ۲. [زیستشناسی] الجِنْس، الشِّق.

جنس بشر /j.-e-bašar/ الجِنْسُ البَشَرِيّ.

جنس لطیف /j.-e-latif/ الجِنْسُ اللَّطِيف، الجِنْسُ النّاعِم.

جنس وسط /j.-e-vasat/ المُتَوَسِّطُ النَّوْع.

جنسی /j.-i/ التَّناسُلِيّ.

جنسیت /jensiyyat/ الجِنْسِيَّة.

جن شن /jenšen/ (گیا) الجُنْسَة، پَناکِيا، أبُو فَخْذَيْن، الجَذْرُ الآدَمِيّ.

جنگ /jang/ الحَرْب، القِتال، الجِهاد، الکِفاح، المُکافَحَة، الغَزْوَة، المَغْزَى، العِراک، المُعارَکَة، العَرْکَة، المَعْرَکَة، المَعْرُکَة، الوَغْي، الوَغَى، البِراز، المُبارَزَة، أُمُّ قَشْعَم، البَأْساء، المُجالَدَة، المَحْذُورَة، الحَوْزاء، المَحْوَکَة، الرَّوْع، الصَّرَّة، المُصارَعَة، الطَّيْخَة، العَثْرَة،

العَجُوز، العُلْغُول، العَمِيْس، العَوِيْكَة، الغَزاة، الغَشُوم، الكَرِيْهَه، الكُنَاشَة، المَلْحَمَة، النِّزال، المَوْقِعَةُ الحَرْبِيَّة، الوَقِيْعَة، الهَيْج، الهَيْجا، الهَيْجاء.

جنگ /jong/ المَوْسُوعَة.

جنگ اتمی /jang-e-atomi/ الحَرْبُ الذَّرِّيَة.

جنگ اعصاب /j.-e-a'säb/ حَرْبُ أَعْصابٍ.

جنگ‌افزار /j.-afzär/ السِّلاح، السِّلْح، السُّلْحان، السُّلَحَة، الآلَة، البَزّ، البِزَّة، الحِصْن، الحُلَّة، المِخْرَقَة، الزِّكَّة، الشِّبام، الشَّوْكَة، العَجُوز، القِناع، الماذِيّ ← حربه، نبردافزار.

جنگ بین‌المللی /j.-e-beyn-ol-melali/ ← جنگ جهانی.

جنگ پارتیزانی /j.-e-pärtizäni/ ← جنگ چریکی.

جنگ تن به تن /j.-e-tan-be-tan/ قِتالُ الإلْتِحام، المُجالَدَة، المُصارَعَة، المُناهَدَة، المُناجَزَة، المُحاضَرَة، البَداد.

جنگ تن به تن کردن /j.-e-t.-b.-t.-kardan/ تَباداً / تَبادَّ القومُ.

جنگ تدافعی /j.-e-tadäfo'i/ قِتالٌ تَراجُعِيٌّ، حَرْبٌ حِمايَوِيَّة.

جنگجو /j.-ju/ المُبارِز، المُقاتِل، الغازِي، المُجاهِد، المُحارِب، الخَصِيْم، العاتِن، العَتِن، الغَلِث، المُغِيْر، الكُدَم، المُناجِد، النَّجِيْر، النُّحْر.

جنگ جهانی /j.-e-jahäni/ الحَرْبُ العالَمِيَّة.

جنگ چریکی /j.-e-ceriki/ حَرْبُ العِصاباتِ، حَرْبُ الأَنْصار.

جنگ خروس /j.-e-xorus/ مُصَرَعَةُ الدِّيْك.

جنگ خونین /j.-e-xunin/ المَعْرَكَةِ الدَّمَوِيَّة.

جنگ داخلی /j.-e-däxeli/ الحَرْبُ الأَهْلِيَّةُ أو الدّاخِلِيَّة.

جنگ روانی /j.-e-raväni/ الحَرْبُ النَّفْسِيَّة.

جنگ زرگری /j.-e-zargari/ المَعْرَكَةُ الصُّوَرِيَّة.

جنگ سخت /j.-e-saxt/ الحَرْبُ العَوَان.

جنگ سرد /j.-e-sard/ الحَرْبُ البارِدَة.

جنگ سرنیزه /j.-e-sar-neyze/ قِتالٌ بالحِراب.

جنگ شیمیایی /j.-e-šimiyäyi/ الحَرْبُ الكِيْمِيائِيَّة.

جنگ فرسایشی /j.-e-farsäyeši/ حَرْبُ إِسْتِنْزافٍ.

جنگ کردن /j.kardan/ ← جنگیدن.

جنگل /jangal/ الحَرْج، الحَرَج، الحَرْجَة، الحَرَجَة، الحَرْش، الغابَة، الأَيْك، الدَّيْسَة.

جنگلبان /j.-bän/ مُوَظَّف، الأَحْراج، حارِسُ الغابات.

جنگلبانی /j.-b.-i/ الحِراجَة.

جنگل‌برشی /j.-boreši/ أَيْكَةٌ أو غَيْضَةٌ صَغِيْرُ الأَشْجارِ.

جنگل‌سازی /j.-säzi/ زِراعَةُ الغابات.

جنگلکاری مصنوعی /j.-käri-ye-masnu'i/ التَّحْرِيْج.

جنگل مصنوعی /j.-e-m./ الغابَةُ الصِّناعِيَّةُ.

جنگلی /j.-i/ الحَرَجِيّ.

جنگ مختلط /j.-e-moxtalet/ الحَرْبُ البَرْمائِيَّةُ [التَّعاوُنُ بَيْنَ قُوَى بَحريّة وبريّة وجوّية مُهيّأةٌ لِلغَزْوِ].

جنگ مکانیزه /j.-e-mekänize/ الحَرْبُ المُمَكْنَنَةُ أو المُؤَلِّيَةُ.

جنگ میکروبی /j.-e-mikrobi/ حَرْبٌ جُرْثُومِيٌّ.

جنگنده /j.-ande/ ۱ ← جنگجو ۲. طائِرَةٌ مُقاتِلَةٌ.

جنگولک‌بازی /jangulak-bäzi/ ← شلوغ کردن.

جنگهای چریکی /janghä-ye-ceriki/ حَرْبُ العِصابات، حَرْبُ الفِدائِيِّيْن.

جنگهای صلیبی /j.-ye-salibi/ الحُرُوْبُ الصَّلِيْبِيَّة.

جنگی /jang-i/ الحَرْبِيّ، الغَزْوِيّ، الجِهادِيّ.

جنگیدن /j.-idan/ حِراباً ومُحارَبَةً / حارَبَ، قِتالاً ومُقاتَلَةً / قاتَلَ، مُبارَزَةً وبِرازاً / بارَزَ، مُجاهَدَةً / جاهَدَ، مُجالَدَةً / جالَدَ، مُراغَمَةً / راغَمَ، مُصارَعَةً / صارَعَ، ضِراساً ومُضارَسَةً / ضارَسَ، مُعارَكَةً / عارَكَ، إِعْتِراكاً / إِعْتَرَكَ، مُغالَبَةً / غالَبَ، غَلَثاً / غَلِثَ ـَـ مُغامَرَةً / غامَرَ، مُكاتَلَةً / كاتَلَ، كَفْحاً / كَفَحَ ـَـ ومُحافَحَةً / كافَحَ العَدُوَّ، مُكاوَحَةً / كاوَحَ، كَيْداً ومَكِيْدَةً / كادَ ـِـ القومَ، مَغْمَغَةً / مَغْمَغَ، مُنازَعَةً / نازَعَ، مُنازَلَةً / نازَلَ، مُناجَزَةً / ناجَزَ، مُناحَرَةً / ناحَرَ، مُناكَرَةً / ناكَرَ، وَضْعاً، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ السِّلاحَ في العَدوِّ، وِقاعاً ومُواقَعَةً / واقَعَ، مُهايَجَةً وهِياجاً / هايَجَ، [باهم] إِحْتِراباً / إِحْتَرَبَ وتَحارُباً / تَحارَبَ القَوْمانِ، تَبارُزاً / تَبارَزَ، تَعارُكاً / تَعارَكَ الرَّجُلانِ، تَحامُساً / تَحامَسَ وتَزاوُلاً / تَزاوَلَ القومُ، تَسافُحاً / تَسافَحَ الرَّجلُ والمَرْأَةُ، تَضارُساً / تَضارَسَ وتَعاكُظاً / تَعاكَظَ، تَلاحُماً / تَلاحَمَ وتَلاحِياً / تَلاحَى وتَمارُساً / تَمارَسَ، تَماضاً / تَماضَ،

تَناجُزاً / تَناجَزَ وتَناشُباً / تَناشَبَ وتَناوُصاً / تَناوَصَ وتَواطُحاً / تَواطَحَ وتَوَغُّماً / تَوَغَّمَ وتَواغُماً / تَواغَمَ وتَواقُفاً / تَواقَفَ وتَهاكُلاً / تَهاكَلَ القومُ.

جن‌گیر /jen-gir/ الكاهِن، الطَّارِدُ الأَرْواحَ الشِّريرةِ بالرُّقى والتَّعاويذ.

جن‌گیری /j.-g.-i/ الكَهانَة، طَرْدُ الأرواحِ الشِّريـرةِ بالرُّقى والتَّعاويذ.

جنوب /janub/ الجَنُوب، التَّيْمَن.

جنوب‌شرقی /j.-e-šarqi/ الجَنُوبُ الشَّرْقِيّ.

جنوب‌غربی /j.-e-qarbi/ الجَنُوبُ الغَرْبيّ.

جنوبگان /j.-gän/ أَنْتكارِكْتِيكا [قارةٌ غيرُ مَأْهولةٍ تَقَعُ حولَ القطب الجنوبيّ].

جنـوب مغنـاطيسـی /j.-e-meqnätisi/ الجَنُـوبُ المِغْناطِيسِيّ.

جنوبی /j.-i/ الجَنُوبيّ، القِبْلِيّ.

جنون /jonun/ الجُنُون، العَتَـه، وَسْواس، المالِيْخُـولِيا، الخَلَل العَقْلِيّ، الخَبْطَة، الخَفِيَّة، الدَّخْل، الدَّخَل، اليَهَم.

جنون آتش /j.-e-ätaš/ غَيَّةُ الحَرِيْق.

جنون ادواری /j.-e-advàri/ العَتَهُ الذِّهْنِيّ.

جنون الکـل /j.-e-alkol/ الـوَلَعُ بِشُـرْبِ الخُمُور، إدْمـانُ الخَمْر.

جنون جوانی /j.-e-javäni/ جُنُونُ المُراهَقَة.

جنون خود بـزرگ‌بینی /j.-e-xod-bozorg-bini/ جُنُونُ العَظَمَةِ، مَرَضُ العَظَمَة، العَظَمُوت.

جنون دزدی /j.-e-dozdi/ جُنُونُ السَّرِقَةِ.

جنون زودرس /j.-e-zud-ras/ العُتاهُ الباكِر.

جنـون شهـوانـی زن /j.-e-šahaväni-ye-zan/ الشَّبَـق، شَراهَةُ النِّكاحِ في الأُنثى، جِنَّةُ النِّكاح.

جنون شهوانی مرد /j.-e-š.-mard/ إنْعاظٌ دائِمٌ، الشَّبَق، التَّمَوُّر.

جنون عشق /j.-e-ešq/ جُنُونُ الحُبّ.

جنون عصبی /j.-e-asabi/ العَصَابِيَّة.

جنون عظمت /j.-e-azamat/ ← جنون خود بزرگ‌بینی.

جنون ماده‌زدگی /j.-e-mäde-zadegi/ الجِنَّة، الجُنُون.

جنون ناگهانی /j.-e-nägahäni/ نَوْبَةُ جُنُونٍ.

جنون یـأس و سودا /j.-e-ya's-va-sowdä/ ذُهانٌ مَيْسِـيٌّ انْقِباضِيّ.

جنون یافتن /j.-yäftan/ جَنّاً وجُنُوناً / جُنَّ ـُ، تَجَنُّناً / تَجَنَّنَ، اِسْتِجْناناً / أُسْتُجِنَّ، عَتَهاً وعَتْهاً وعَتَـاهاً وعُتاهاً وعَتاهَةً وعَتاهِيَةً / عَتِهَ ـَ وعُتِهَ مج، تَهَوُّساً / تَهَوَّس.

جنی /jenni/ الجِنِّيّ، به جِنَّة، عَلَيه عِفْـرِيْتٌ، بِهِ شَيْطانٌ، المَحْضُور، المُحْتَضَر، الصَّرِيْع، الطَّائِف.

جنیبت /janibat/ الجَنِيْبَة، القَوْد، المُجَنَّب.

جنین /janin/ الجَنِيْن، الحَمِيْل، الغَدَوِيّ.

جنینی /j.-i/ الجَنِيْنِيّ.

جنین افکندن /j.-afkandan/ إجْهاضاً / أَجْهَضَتِ المَرْأَةُ، إسْقاطاً / أَسْقَطَتِ المَرْأَةُ حَمْلَها.

جنین‌زایی /j.-zäyi/ عِلْمُ تَخَلُّقِ الجَنِيْن.

جنین ساقط /j.-e-säqet/ جَنِيْنٌ ساقِطٌ، جَنِيْنٌ جَهِيْضٌ.

جنین‌شناسی /j.-šenäsi/ عِلْمُ الأَجِنَّة.

جنین کاذب /j.-e-käzeb/ جَنِيْنٌ كاذِبٌ.

جنین‌کشی /j.-koši/ قَتْلُ الجَنِينِ داخلَ الرَّحِمِ.

جو /ju/ ← جوی.

جو /jow/ (گیا) الشَّعِيْر، الإِتْب، القَضِيْم، القَضِيْمَة.

جو /jav/ الجَـوّ، الهَاوِيَـة، الأَهْوِيَـة، المَهْوَى، المَهْـواة، السُّمَّهَى.

جـواب /javäb/ الجَـواب، الـرَّدّ، الاسْتِجـابَـة، التَّلْبِيَـة، الجَوَار، الحَلّ ← پاسخ.

جواب دادن /j.-dädan/ مُجاوَبَةً / جاوَبَ، إجابَةً / أَجابَ، رَدّاً ومَرَدّاً ورِدِّيْدَى / رَدَّ ـُ إليه جَواباً، إحارَةً / أَحارَ جَواباً، إنْشاداً / أَنْشَدَ فلاناً وله، مُناكَفَةً / ناكَفَ.

جـواب دنـدان‌شکـن /j.-e-dandän-šekan/ الجَـوابُ المُفْحِم.

جواب‌دهنده /j.-dahande/ المُجِيْب.

جواب‌رد /j.-e-rad/ (حقـ) الرَّدّ.

جواب‌گفتـن /j.-goftan/ ۱ ← جواب دادن. ۲. طَرْداً وطَرَداً / طَرَدَ ـُ وصَرْفاً / صَرَفَ ـِ هـ من الخِدْمَةِ.

جواب‌گو /j.-gu/ المُطالَب ← مسؤول.

جواب منفی /j.-e-manfi/ جَوابٌ سَلْبِيٌّ، جَوابٌ رَفْضٌ.

جواب نامه /j.-e-näme/ المَرْجُوع، المَرْجُوعَة.

جوابیه /javäbiyye/ ۱. كتابٌ جَوابِيٌّ. ۲. رِسالةٌ جَوابِيَّةٌ.

جـوار /jevär/ الجِـوار، الـدُّنُـوّ، الـدَّنـاوَة، القُـرْب ←

همسایگی.

جـواز /javäz/ الجَـوَاز، الإجـازَة، التَّصـرِيـح، الإذْن، الرُّخْصَة، حَقُّ الإمْتِيازِ، المَأْذُونِيَّة، التَّذْكِرَة، البَراءَة.

جواز /joväz/ المِهْراس.

جواز اقامت /javäz-e-eqämat/ جَوازُ الإقامَةِ لِلأجانِبِ.

جواز خروج /j.-e-xoruj/ إجازَةُ الخُرُوجِ.

جواز خرید /j.-e-xarid/ إجازَةُ الشِّراءِ.

جواز دادن /j.-dädan/ تَرْخِيصاً / رَخَّصَ.

جواز ساختمان /j.-e-säxtemän/ رُخْصَةُ بِناءٍ.

جواز سفر /j.-e-safar/ الفَسْح.

جوازعبـور /j.-e-obur/ إجـازَةُ التَّجَوُّل، سَنَـدُ المُـرُوْرِ، تَصْرِيْحُ أو بِطاقَةُ المُرُوْرِ.

جوازفروش /j.-e-foruš/ رُخْصَةُ بَيْعٍ، إجازَةُ بَيْعٍ.

جواز ورود /j.-e-vorud/ إجازَةُ الدُّخُول.

جوال /joväl/ العِدْل، الجُـوالِق، الشُّـوَال، الجُوال، الغِرَارَة، الخَيْش، الخَيْشَة، البَـلاس، الخِشاش، الزِّكِيْبَة، السَّفِيْح، الكَعْد، اللِّبِيْد، المِيْكَع.

جوالدوز /j.-duz/ ۱. المِسَلَّة. ۲. (گیا) الكَتْلَبَة.

جوالق /joväla(e)q/ الجُوالِق.

جوان /javän/ الفَتَى، الشَّابّ، الشَّبّ، الشَّباب، الحَدَث، الفَتِيّ، حَدِيْثُ السِّنّ، البالِغ، المُراهِق، الأمْرَد، الشَّارِخ، الشَّرْخ، النّاهِـد، الجَدَع، الجَذَع، البُسْر، [نـث] الفَتاة و الشّابّة و الثّابّة و الفارِهَة.

جوانبخت /j.-baxt/ ← خوش بخت.

جوان شدن /j.-šodan/ شَباباً / شَبَّ ـِ، إشْباباً / أشَبَّ الغلامُ، إفْتاءً / أفْتَى.

جوان کـردن /j.-kardan/ إشْبابـاً / أشَبَّ اللهُ الصَّبِـيَّ، إعادَةً / أعادَ الشَّبابَ إلى.

جوانمرد /j.-mard/ ۱. الكَرِيْم، الكَرَم، الكُـرّام، الكُرّامَة، السَّخِـيّ، الجَوَاد، الجَـوّاد، الجَيِّد، الخَـذِم، الدُّهْمُـوث، سَبْـطُ اليَدَيْـن، السِّجْـل، السَّمْـح، الصَّفُوح، العـاتِـك، الفَيّاض. ۲. الفارِس، البَطَل.

جوانمرد شدن /j.-m.-šodan/ مُرُوْءَةً / مَرُؤَ ـُ و سَفاطَةً / سَفُطَ ـُ الرَّجلُ.

جوانمـردی /j.-m.-I/ الجُـوْد، الكَرَم، السَّخـاء، الهِمَّـة، الفُتُـوَّة، السَّخَاوَة، الـرُّجُـولَـة، الجُوْدَة، الكُـرْم، الخِيْـر، السَّماحَة، الشَّهامَة، العِتْق، النَّخْوَة، الهِشام.

جوانمرگ /j.-marg/ مَنْ يَمُوتُ شاباً.

جوانمرگ شدن /j.-m.-šodan/ إخْتِضاراً / أُخْتُضِرَ مج و اِغْتِراضاً / أُغْتُرِضَ مج فلانٌ.

جوانه /j.-ne/ (گیا) البُـرْعُم، البُرْعُـوم، الزَّمَعَـة، الأُبْنَة، البـادِرَة، البـارِض، الغُصْنَـة، الغُصَيْـن، فَـرْخُ النَّبـاتِ، القُمْعُولَة، اللُّبْلُوب، النَّبْت، النَّبْتَة، الوَالِيَة، النَّتَش.

جوانـه زایی /j.-ne-zäyi/ (گیا) التَّنـاسُلُ غیـر الجنسيّ بِتَكَوُّنِ بُزُورٍ أو بَراعِمَ.

جوانه زدن /j.-ne-zadan/ (گیا) بَرْعَمَةً / بَرْعَمَ، تَفْرِيْخاً / فَرَّخَ، إفْراخاً / أفْرَخَ و إغْصاناً / أغْصَنَ و تَغْصِيْناً / غَصَّنَ و تَطْفِيْراً / طَفَّرَ و قَمْعَلَةً / قَمْعَلَ النَّباتُ، تَفْـرِيْعاً / فَرَّعَ الشَّجَرُ، وَشْوَسَةً / وَشْوَسَ القُطْنُ، إنْتاشاً / أنْتَشَ و شُقُوقاً / شَقَّ ـُ الزَّرْعَ.

جوانـه زنی /j.-ne-zani/ تَفْرِيْـخُ النَّبات، إنْتـاشُ البُذُور، تَنْبِيْتُ البُذُور.

جوانی /j.-i/ الشَّباب، الشَّبِيْبَة، حَدَاثَـةُ السِّنّ، الصِّباء، الصِّبَا، الصُّبُوَّة، الصِّغَر، الفُتُوَّة، الفَتـاء، الجِراء، الجَرائِيَّة الجَرايَة.

جوانی کردن /j.-i-kardan/ تَصابِياً / تَصابَى، تَصَبِّياً / تَصَبَّى.

جواهـر /javäher/ الجَواهِـر، الجَوْهَـرَة، الحَلْي، الحُلِـيّ، المَصاغ، المَصُوغ، الصِّيْغَة.

جواهرات سلطنتی /j.-ät-e-saltanati/ مُجَوْهَراتٌ مَلِكِيَّةٌ.

جوهر تراش /j.-taräš/ حَكّاكُ الأحْجارِ الكَرِيْمَة.

جواهر تقلبی /j.-e-taqallobi/ حَلْيٌ أو جَواهِرٌ زائِفَة.

جواهر فروش /j.-foruš/ الجَوْهَرِيّ، الجَواهِرْجِيّ.

جواهر نشان /j.-nešän/ المُرَصَّعُ بكذا.

جواهر نشان کردن /j.-n.-kardan/ تَرْصِيْعاً / رَصَّعَ بالجَواهِر.

جواهری /j.-i/ الصّائِغ ← جواهر فروش، زرگر.

جواياک /joväyäk/ (گیا) خَشَبُ القِـدِّيْسِيْن ← درخت مقدس.

جوب /jub/ ← جوی.

جو باریک /jow-e-bärik/ (گیا) شُوْفانٌ بَرِّيّ.

جو برهنه /j.-e-berehne/ (گیا) ← جو دوسر.

جوجه /juje/ (جانـ) الـدّجاجـة، الفُرُوج، الفَـرْخ، الصُّوص، القُوب، الكَتْكُوت، النَّقِف.

جوجه تیغی /j.-tiqi/(جانـ) القُنْفُذ، الدُّلْدُل، الدُّلْدُوْل، المُدَجَّج، القُبَاع، القُبَع، القَداد، الأَنْقَذ، النَّيْص.

جوجه تیغی استرالیایی /j.-t.-ye-ostorāliyāyi/ (جانـ) النُّضْناض، النُّضْناضَة ← اکیدنه.

جوجه دار شدن /j.-dār-šodan/ تَفْرِيْخاً / فَرَّخَ وإِفْراخاً / أَفْرَخ الطَّائِرُ.

جوجـه کباب /j.-kabāb/ الفِراخُ المَطْبُوخَـةُ، الفِراخُ لِلطَّبْخ.

جـوجه کشـی /j.-keši/ الحَضْـن، الاِحْتِضان، تَـزْقِيْـدُ البَيْـضِ، تَفْرِيْـخُ البَيْضِ، الـرَّخْم، إِرْخـامُ البَيْضِ، فَقْـسُ البَيْضِ.

جوجه گیری /j.-giri/ ← جوجه کشی.

جوخه /juxe/ ۱. جُوقَة، حَضِيْرَة، جَماعَة. ۲. (نظ) جَماعَةٌ مُفْرَزَة.

جودانه /jow-dāne/ (گیا) الشُّعِيْرَة.

جودو /jodow/ جُودُو [طَـرِيقَةٌ في التَّـدرِيبِ الرِّيـاضيِّ يابانِيَّةِ الأصلِ].

جودو سر /jow-e-dosar/ (گیا) ← دوسر.

جور /jur/ ← گونه.

جور /jowr/ ← ستم.

جوراب /jurāb/ الجَوْرَب، الكَلْسَة، القَلْشِيْن.

جوراب باف /j.-bāf/ حائِكُ الجَوارِب.

جوراب بافی /j.-b.-i/ حَوْكُ و حِيَاكَةُ الجَوارِب.

جوراب بلند /j.-e-boland/ الجَوْرَبُ الطَّوِيْلُ، الكَلْسات.

جوراب فروش /j.-foruš/ بائِعُ الجَوارِبِ.

جوراب فروشی /j.-f.-i/ مَخْزَنُ بَيْعِ الجَوارِبِ.

جوراب کوتاه /j.-e-kutāh/ الجَوْرَبُ القَصِيْرُ، الشُّرّاب.

جوربـالان /jur-bālān/ (جانـ) الأَرَضـات، مُتَسـاوِيـاتُ الأَجْنِحَةِ.

جور پایان /j.-pāyān/ (جانـ) مُتَساوِياتُ الأَرْجُلِ.

جور دنـدان /j.-dandān/ (جانـ) مُتَجانِـسُ الأَسْنـانِ، مُتَشابِهُ الأَسْنانِ.

جور شدن /j.-šodan/ مُناسَبَةٌ / ناسَبَ، مُلاءَمَةٌ / لاءَمَ هـ الشَّيءُ، مُوافَقَةٌ / وافَقَ.

جور کردن /j.-kardan/ تَرْتِيْباً / رَتَّبَ، تَصْنِيفاً / صَنَّفَ، تَوْفِيْقاً / وَفَّقَ، تَلْبِيْقاً / لَبَّقَ، تَسْهِيْلاً / سَهَّلَ، تَمْهِيْداً / مَهَّدَ.

جور کردن /jowr- kardan/ ← ستم کردن.

جورگانی /jur-gāni/ تَجامُعُ أَزْواجٍ نَسْلِيَّةٍ مُتَساوِيَةٍ.

جور هاگ /j.-hāg/ (گیا) مُتَجانِسُ البُذُورِ.

جورواجور کردن /j.-vā-j.-kardan/ تَنْوِيْعاً / نَوَّعَ.

جورومی /jow-e-rumi/ (گیا) الخَنْدَرُوْس.

جوری /juri/ (گیا) الجُورِيّ.

جوز /jowz/ (گیا) ← گردو.

جوزا /jowzā/ (نجـ) الجَوْزاء.

جوز امریکایی /jowz-e-emrikāyi/ (گیا) ← پکان.

جوز بـویا /j.-e-buyā/ (گیـا) جَوْزُ الطِّيْـبِ، البَنْباسَـة، الصِّبر.

جوز بویاها /j.-e-b.-hā/ (گیا) البَنْباسِيّات.

جوز جادو /j.-e-jādu/ (گیا) هَما مَلِيْس فِرْجِنِيْكا.

جوزالجنان /j.-ol-jenān/ (گیا) الجَنْدَم ← منگوستن.

جوزدشتی /j.-e-dašti/ (گیا) الشُّثَّة.

جوز رومی /j.-e-rumi/ (گیا) الأَغَيْرُوْس.

جوزالزنج /j.-oz-zang/ (گیا) الكُولا، البِرازِيَّة.

جوزق /jowzaq/ (گیا) الجَوْزَق ← غوزه.

جوز کابلی /jowz-e-kāboli/ (گیا) البَلاذُرِيّ، حَبُّ البَلاذُر.

جوز کلاغ /j.-e-kalāq/ و (گیا) صَنَوْبَرَة، كَرْز، صَنَوْبَرِيَّة.

جوز کوثل /j.-e-kowsal/ (گیا) الغَرْدِيْنِيا ← گاردینا.

جوز کولا /j.-e-kulā/ (گیا) ← جَوْزُ الزَّنْج.

جوز گندم /j.-e-gandom/ (گیا) بَهَقُ الحَجَر.

جوز ماثل /j.-e-māsel/ (گیا) الدّاتُوْرَة.

جوزهندی /j.-e-hendi/ (گیا) ← نارگیل.

جوسفید /j.-e-sefid/ (گیا) العَرَبِيّ.

جوش /juš/ ۱. الغَلْي، الغَلَيان، الجَيَشان. ۲. جَوَى ← شور. ۳. (پز) البَثْر، البَثْرَة، الطَّفح، الدُّمَّلُ الصَّغِيْر، الرَّبَّة، العُـدّ، المَكْيَـة، البَقْبُـوقَـة، الحَبَّـة، الحَـرَّة، الحَـرَارَة، الحَطاط، العِنَبَـة، حَبُّ الصِّبا، الـدُّهْنِيَة، تَقَيُّحٌ جِلْـدِيَّةٌ، الفَسْفُوْسَة. ۴. القَصْدِيْر ← لحیم.

جوش آتشفشانی /j.-e-ātšfešāni/ الزّاهِضَةُ البُرْكانِيَّة.

جوش آمدن /j.-āmadan/ ← جوشیدن.

جوش استخوان /j.-e-ostoxān/ اِلْتِحامُ العِظام، الإجار.

جوش اکسیـژن /j.-e-oksižen/ ← جِمْلاجٌ أُکْسِيجِينِيـي اِسِيتِيْلِينِيّ.

جوشان /jušān/ الفائِز، الجائِش، النَّغّار.

جوشانده /j.-de/ المُغْلَى.

جوشاندهٔ بابونه /j.-de-ye-bābune/ مُغْلَى البابُونَج.

جوشاندهٔ گیاهان /j.-de-ye-giyāhān/ مُغْلَى الأعْشابِ و غيرها.

جوشـانیدن /j.-idan/ غَلْياً وغَلَيـاناً / غَلَى ـِ وإغْلاءً / أغْلَى وتَغْلِيَةً / غَلَّى وإفـاحَةً / أفاحَ وتَفْـوِيراً / فَوَّرَ القِدْرَ، إيْغاراً / أوْغَرَ الماءَ.

جوش ترش /juš-e-torš/ (شيمـ) ← اسید ترتریک.

جوش خـوردن /j.-xurdan/ ۱ ← خشمگین شـدن. ۲. اِجْتِباراً / اِجْتَبَرَ العَظْـمُ، اِلْتِئامـاً / اِلْتَـأَمَ، اِلْتِحامـاً / اِلْتَحَمَ، تَلاحُماً / تَلاحَمَ.

جـوش خـوردگـی استخـوان /j.-xurdegi-ye-ostoxān/ جوش استشخوان.

جوش دادن /j.-dādan/ ۱ ← جوشـانیدن. ۲. [فلزات] لَأْماً / لَأَمَ ـَ وتَلْئِيْماً / لَأَّمَ ومُلاءَمَةً / لاءَمَ ولَحْماً / لَحَمَ ـُ مُلاحَمَةً / لاحَمَ، إلْحاماً / ألْحَمَ.

جوش دار /j.-dār/ البَثِر، البَثِيْر، المُبَثَّر.

جوش زدن /j.-zadan/ ۱. هَيْجاً وهَياجاً وهَيَجاناً / هاجَ ـِ «جوش نزن»: هَـدِّي رَوْعَکَ ← خشمگین شدن. ۲. (پز) بَثْراً وبُثُوراً / بَثَرَ ـِ وبَثِرَ ـَ وبَثُرَ ـُ وتَبَثُّراً / تَبَثَّر الـوجهُ أو الجلدُ، عَدْساً / عُدِسَ مج.

جوش سرخ /j.-e-sorx/ (پز) الغُدُّ الوَرْدِيُّ.

جوشسنگ /j.-sang/ قَضَّـة [صخرٌ مـرکّـبٌ من حُطـامِ صُخورٍ].

جـوشـش /j.-eš/ الفَـوْر، الفَـوَران، الغَلَيـان، السَّلْـق، الغَرْغَرَة، البَقْبَقَة، النَّغِيْر.

جوش شیـرین /j.-e-širin/ (شيمـ) البَـوْرَقُ الأرْمَنِيُّ، كَرْبُوناتُ الصُّودا، الصُّودُ التِّجارِيَّة.

جوش صورت /j.-e-surat/ ← جوش ۲.

جوشکار /j.-kār/ اللَّحّام، سَمْکَرِيّ، دَمّاج.

جوش کاربیت /j.-kārbit/ [دستگاه] التِّلْم.

جوشکاری /j.-kāri/ اللِّحام، اللَّحْم، اللِّحامَة.

جوش کوره /j.-kure/ الجُفا، خَبَث، المعدنِ المَصْهُور.

جوشن /jowšan/ ۱. الدِّرْع، الزَّرْد. ۲. (فز) عَمُودُ المَغْنَطِيس [قضيبٌ يَرْبُطُ قطبَي المَغْنَطِيس].

جوشناس /jav-šenās/ ← هواشناس.

جوشناسی /j.-š.-i/ ← هواشناسی.

جوشنده /jušande/ الجائِش.

جـوش و خـــروش /juš-o-xoruš/ الهَيَجـان، الثَّــوَران، الهَوْشَة، الإضْطِراب، التَّعَصُّب، الإنْفِعالُ النَّفْسانِيّ.

جـوش و خـروش زدن /j.-o.-zadan/ هَيْجاً وهَيـاجـاً وهَيَجاناً / هاجَ يَهِيْجُ، تَهَيُّجاً / تَهَيَّجَ، اِهْتِياجاً / اِهْتاجَ.

جوشی /j.-i/ المُتَمَعِّط ← خشمگین، عصبانی.

جوشیـدن /j.-idan/ غَلْياً و غَلَيـاناً / غَلَى ـِ وجَيْشاً وجَيَشاناً وجُيُوشاً / جاشَ ـِ وفَوْراً وفَـوَراناً وفُؤُوراً / فارَ ـُ ت القِدْرُ، أفْـراً وأُفُوراً / أفَرَ ـِ وبَقْبَقَةً / بَقْبَقَ وتَغَـراناً / تَغَرَ ـَ وتَكْتَكَةً / تَكْتَکَ وخَقِيْقـاً / خَقَّ ـِ ودَهْدَقَـةً ودِهْداقـاً / دَهْدَقَ وزُخُوراً / زَخَرَ ـَ وعُکُوباً / عَکَبَ ـُ وغَضَباً ومَغْضَبَةً / غَضِبَ ـَ وغَطِيْطاً / غَطَّ ـِ وغَطْغَطَةً / غَطْغَطَ وغَطْمَطَةً / غَطْمَطَ وغَقّاً وغَقِيْقاً / غَقَّ ـِ وتَغَطْمُطاً / تَغَطْمَطَ و فَوْحاً / فاحَ ـُ وفَيَحاناً / فاحَ ـِ وكَتّاً / کَتَّ ـِ ت القِدرُ، کَتّاً وكَتِيْتاً / كَتَّ ـِ النَّبِيْذُ وغيرهُ، نَتّاً ونَتِيْتاً / نَتَّ ـِ ونَشْجاً ونَشِيْجاً / نَشَجَ ـِ ونَشْنَشَةً / نَشْنَشَ ونَصِيْصاً / نَصَّ ـِ ونَغِيْراً ونَغَراناً / نَغَرَ ـَ ومُنافَتَةً / نافَتَ ونَفْطاً ونَفِيْطاً / نَفَطَ ـِ وتَنَفُّطاً / تَنَفَّطَ وهَدَجَةً / هَدَجَ ـِ وهَدْراً وتَهْداراً / هَدَرَ ـِ الشَّرابُ.

جوشیده /j.-ide/ المَسْلُوق، السَّلِيْق، المُغْلَى، النُّقاعَة، النَّقِيْع، المَنْقُوع ← جوشانده.

جو صحرایی /jow-e-sahrāyi/ (گیا) ← جو دوسر، دوسر.

جوع /ju'/ ← گرسنگی.

جوع البقر /j.-ol-baqar/ (پز) الجُوْعُ البَقَرِيُّ، السُّحات.

جوع الکلب /j.-ol-kalb/ (پز) الجُوْعُ الکَلْبِيُّ.

جوفروش /jow-foruš/ الشَّعِيْرِيّ.

جوکر /joker/ العِفْرِيْت.

جوکی /juki/ اليُوغانِيّ.

جوگندمی /jow-gandomi/ الشَّمَط، الشُّهَب، الشُّهْبَة.

جو گنـدمی شـدن /j.g.-šodan/ شَمَطاً / شَمِطَ ـَ اِشْمِطاطاً / اِشْمَطَّ، اِشْمِيْطاطاً / اِشْماطَّ، اِشْمِئْطاطاً / اِشْمَأَطَّ، اِشْتِهاباً / اِشْتَهَبَ.

جولان کردن /javalän-kardan/ ← گردیدن، گشتن.

جولانگاه /jowlängäh,j.-gäh/ المَجال.

جـولاه /juläh/ الحـائِک، القَـزّاز، النَّسـّاج، المِنْـوال ← بافنده.

جولاهی /j.-i/ الحِیَاکَة ← بافندگی.

جوندگان /javandegän/ (جانـ) القَوارِض، القَواضِم.

جوهـر /jowhar/ ۱. الجَوْهَـر، الکُنْه، المـادَّة، الماهِیَّـة، الهَیُولَی، الخُلاصَـة، الخَوَاص، القَلْب، اللُّبّ. ۲. العِطْر ← اسانس. ۳. المِدَاد، المُدَّة، الحِبْر ← مرکب. ۴ ← جوهر شمشیر، آب ۳، پرند ۲.

جوهر استامپ /j.-e-estämp/ الخَتّامَة، حَبَارَةُ الخَتْم.

جوهر بزاق /j.-e-bozäq/ دِیاشتاز، خَمِیرَةٌ نَباتِیَّةٌ أزْوتِیَّةٌ.

جوهر بوره /j.-e-bure/ (شیمـ) حامِضُ البُورِیک ← اسید بوریک.

جوهر بید /j.-e-bid/ (شیمـ) سالِیْسِیْن [یُوجَدُ في قُشورِ وأوراقِ الصَّفصافِ].

جوهر ترشک /j.-e-torošak/ (شیمـ) حامِضُ أُوکْسالِیْک.

جوهر حسـن لبه /j.-e-hasan-labe/ (شیمـ) ← اسید بنزوئیک.

جوهر خشک کن /j.-xošk-kon/ مِزفَقَةُ المَکْتَبِ.

جوهـر سرکـه /j.-e-serke/ (شیمـ) حـامِضُ خَلِّیْـک ← اسید استیک.

جوهرشبه قلیایی افیون /j.-e-šebh-e-qalyäyiye-afyun/ (شیمـ) نَرْسِیِیْن، شِبْهُ قَلْوِيٌّ في الأفیونِ.

جوهر شمشیر /j.-e-šamšir/ الرُّبَد.

جوهر شوره /j.-e-šure/ (شیمـ) ← اسید ازتیک.

جوهر فرد /j.-e-fard/ الذَّرَّة.

جوهر قرمزدانه /j.-e-qermez-däne/ (شیمـ) اللَّعْل.

جوهر قطران /j.-e-qaträn/ (شیمـ) کَرِزُوْت.

جوهر قهوه /j.-e-qahve/ (شیمـ) کافِیِیْن.

جوهر قیر /j.-e-qir/ (شیمـ) الکَرِیُوْزُوْت.

جوهر گنه گنه /j.-e-ganegane/ (شیمـ) سُلْفاتُ الکِیْنا.

جـوهر گـوگـرد /j.-e-gugerd/ (شیمـ) زیْـتُ الـزَّاجِ، الحامِضُ الکِبْرِیْتِيّ ← اسید سولفوریک.

جوهر لیمو /j.-e-limu/ (شیمـ) حامِـضُ اللَّیْمُون، مِلْحُ اللَّیْمُون، مِلْحُ الطَّرْطِیْر، رُوْحُ اللَّیْمُو، الشُّتْراة، الشُّتْرات.

جوهر مازو /j.-e-mäzu/ (شیمـ) ← تنن.

جوهر مخـدرافیون /j.-e-moxadder-e-afyun/ (شیمـ) نَرْکُوتِیْن، أحدُ شِبْهِ قَلْوِیّاتِ الأفیونِ.

جـوهر مسکـن افیـون /j.-e-mosakken-e-a./ (شیمـ) کُودِیِیْن، شِبْهِ قَلْوِيٌّ في الأفیون.

جـوهر منـوم افیـون /j.-e-monavvem-e-a./ (شیمـ) المُوْرْفِیْن.

جوهر مـورچه /j.-e-murce/ (شیمـ) الحامِـضُ النَّمْلِيّ أو النَّمْلِیْک ← اسید فرمیک.

جوهر نمک /j.-e-namak/ (شیمـ) حامِضُ کُلُورِیْدْرِیْک، ماءُ النّارِ.

جوی /juy/ الجَدْوَل، الدَّبْل، المِیْثَـب، النُّهَیْر، الجَعْفَر، الغَدِیْر.

جویا /juyä/ ←جوینده.

جویا شدن /j.-šodan/ اِسْتِخْباراً / اِسْتَخْبَرَ / واسْتِقْصاءً / اِسْتَقْصَی عـن کذا، اِسْتِعْـلاماً / اِسْتَعْلَمَ، اِسْتِفْساراً / اِسْتَفْسَرَ، تَلَمُّساً / تَلَمَّسَ الشَّيءَ ← پرسیدن، جستجو کردن.

جویبار /juybär/ ← جوی.

جویدن /javidan/ مَضْغاً / مَضَغَ ـُ الطَّعامَ، عَلْکاً / عَلَکَ ـُ لَـوْکاً / لاکَ ـُ اللُّقمـةَ، ضَمْساً / ضَمَسَ ـِ، غَسْناً / غَسَنَ ـُ لَـوْثاً / لاثَ ـُ لَوْفاً / لافَ ـُ، قَطْماً / قَطَمَ ـِ قَضْماً / قَضَمَ ـَ.

جویدنی /j.-i/ اللَّواک، المُضْغَة، المُضَاغَة، المَضاغ.

جویده شده /javide-šode/ المُضاغَة، الضُّغامَة.

جوینـده /juyande/ الطّـالِـب، الطِّلِیْب، النـاشِـد، الباغِي، الفَتّاش، الفاحِص، القاضِم، الرّاد.

جهات اصلی /jehät-e-asli/ ← جهتهای چهار گانه.

جهاد /jehäd/ الجِهاد، العَتْرَة.

جهاد کردن /j.-kardan/ مُجاهَدَةً و جهاداً / جاهَدَ.

جهادگر /j.-gar/ المُجاهِد.

جهاز /jahäz/ ۱. الجَهازُ العَروس، المَهْـر، البَتات، البائِنَة، الدُّوْتّا، السُّعُوف، السَّعَف. ۲. الرَّحْل، المَخْلُوفَة.

جهاز دادن /j.-dädan/ تَجْهِیْزاً / جَهَّزَ عروساً، تَنْحِیْلاً / نَحَّلَ المَرأةَ.

جهان /jahän/ العالَـم، العَلْم، الدُّنْیـا، البَرِیَّـة، الوَرَی،

المَسْكُونَة، أُمُّ دَرَن، أُمُّ دَفار، أُمُّ حُباب.

جهان پهلوان /j.-pahlavän/ البَطَل، بَطَل الأَبْطال.

جهان جانوران /j.-e-jänevarän/ عالَمُ الحَيَوان.

جهاندیده /j.-dide/ الدُّهْرِيّ.

جهان سوم /j.-e-sevom/ العالَمُ الثّالِث.

جهان‌شناسی /j.-šenäsi/ عِلْمُ الكَوْن، القُزْمُغْرافيا، القُزْمُغْرافِيّ.

جهانگرد /j.-gard/ السّائِح، السّيّاح، الرّحّال، الرّحّالة، الرّحُول، الجَوّاب، الجائِب، الجَوّال، المُجَوِّل، المُتَنَقِّل، الدّوّار، المِسْيَح، الأُفُقِيّ، الزّاعِب.

جهانگردی /j.-i/ التَّجَوُّل، التَّجْوال، السِّياحَة، الإِرْتِكاض.

جهانگردی کردن /j.-i-kardan/ سَيْحاً وسَيَحاناً وسِياحَةً وسُيُوحاً / ساحَ ـِ تَجْوِيلاً / جَوَّلَ، تَجَوُّلاً / تَجَوَّلَ، جَوْباً وتَجْواباً / جابَ ـُ واجْتِياباً / إِجْتابَ البِلادَ.

جهانگشا /j.-gošä/ فاتِحُ البِلادِ، فاتِحُ الدُّنيا، مُسَخِّرُ البِلاد.

جهانگشایی /j.-g.-yi/ فَتْحُ البِلاد، الإسْتِيلاءُ عَلَى العالَم.

جهان‌ گیاهان /j.-e-giyähän/ عالَمُ النَّبات.

جهانگیر /jahängir/ فاتِحُ الدُّنيا، مُسَخِّرُ العالَم ← جهانگشا.

جهان نما /j.-namä/ خَرِيطَةٌ جُغْرافِيَّةٌ لِلعالَم.

جهاني /j.-i/ العالَمِيّ، الدُّنْيَوِي، الكَوْنِيّ، الدُّهْرِيّ.

جهانیدن /jahänidan/ إِيْثاباً / أَوْثَبَ، تَنْقِيزاً / نَقَّزَ هـ .

جهت /jehat/ ۱. الجِهَة، الجُهَة، الصَّوب، القِبَل، الهَدْيَة، الهِدْيَة، الطِّيَّة ← سوی. ۲. العِلَّة، السَّبَب، الاِعْتِبار، الأَصْل، الباعِث، الوَجْه.

جهت گیری /j.-giri/ التَّوْجِيه.

جهتهای چهارگانه /j.-hä-ye-chärgäne/ الجِهاتُ الأَرْبَع.

جهت‌یاب /j.-yäb/ مُوْجِداتُ الإتِّجاه.

جهد کردن /jahd-kardan/ ← کوشش کردن، کوشیدن.

جهش /jaheš/ ۱. الوَثْبَة، الوَثْب، القَفْز، القَفْزَة، الطَّفْر، اِنْدِفاع، اِنْطِلاق، ذِهاب، قَذْفَة، دَفْقَة، النَّزْو، النُّزُوّ، النَّزَوان، النَّطَّة، النَّبْضَة، الأَفْز. ۲. الاِفْتِجاء ← موتاسیون.

جهش ملت /j.-e-mellat/ اِنْتِفاضَةُ الشَّعْبِ.

جهل /jahl/ الجَهْل ← نادانی.

جهل بسیط /j.-e-basit/ الجَهْلُ البَسِيطُ.

جهل مرکب /j.-e-morakkab/ الجَهْلُ المُرَكَّب.

جهندگی /jahandegi/ ← جهش.

جهنده /jahande/ الوَثّاب، الواثِب، النّابِض، الضّارِب، الطّافِر، القَفِيز، النّطّاط، المِيثَب، المِثْفَر.

جهنم /jahannam/ جَهَنَّم، الجَحِيم، السَّقَر، الحُطَمَة، اللَّظَى، الهاوِيَة، السَّعِير، السّاهِرَة، دارُ البَوار.

جهنمی /j.-i/ الجَهَنَّمِيّ، الشَّيْطانِيّ.

جهود /johud/ يَهُود، يَهُودِيّ.

جهیدن /jahidan/ ← جستن.

جهیزیه /jahiziyye/ ← جهاز ۱.

جیب /jib/ ۱. الجَيْب، السَّيّالَة.

جیب /jeyb/ ۱ ← گریبان. ۲. (رضـ) الجَيْب ← سینوس.

جیب بر /j.-bor/ النّاشِل، النَّشّال، الطَّرّار.

جیب بری /j.-b.-i/ سِرْقَةُ النَّشْلِ.

جیب بری کردن /j.-b.-i-kardan/ نَشْلاً / نَشَلَ ـِ بِسِرْقَة.

جیب بغل /j.-e-baqal/ الجَيْبُ المَخْفِيّ.

جیب پیشانی /jeyb-e-pišäni/ (پز) جَيْبُ الجَبْهَةِ.

جیب تمام /j.-e-tamäm/ (رضـ) جَيْبُ التَّمامِ ← کسینوس.

جیب زدن /jib-zadan/ سَرَقاً وسَرِقاً وسَرِقَة وسَرَقاناً / سَرَقَ ـِ ما في جَيْبِهِ.

جیب ساعتی /j.-e-sä'ati/ جَيْبُ السّاعَةِ في البَنْطَلُون.

جیب شلوار /j.-e-šalvär/ جَيْبُ البَنْطَلُونِ.

جیب فکی /jeyb-e-fakki/ (پز) الجَيْبُ الفَكِّيّ، جَيْبُ هِيْمُور، تَجْوِيفُ الفَكّ.

جیب کلیوی /j.-e-kolyavi/ (پز) الكَأْس.

جیب متمم /j.-e-motammem/ (رضـ) ← کسینوس.

جیب مقلوب /j.-e-maqlub/ (رضـ) الجَيْبُ المَقْلُوب.

جیپ /jip/ الجِيْب [سيارةٌ عسكريّةٌ أو مدنيّةٌ صغيرةٌ تَتَميّزُ بالبساطةِ والقدرةِ على الاحتمالِ].

جیر /jir/ السُّوَيْدِيّ [جِلْدٌ أو قماش مُزَأبَر]، جِلْدُ شَمْواةٍ.

جیر جیر */jirjir/* الشَّخْشَخَة.

جیرجیرک */j.-ak/* (جانـ) الصَّرّار، الصَّرصَـر، الصُّرْصُر، زِيزُ الحِصَاد، صَرّارُ اللَّيْل، الجُدْجُد.

جیرجیرکردن */j.-kardan/* شَخْشَخَةً شَخْشَخَ.

جیرجیرکها */j.-ak-hä/* (جانـ) الجُدْجُدِيّات.

جیره */jire/* الـوَظِيْفَة، الـوَجِيْبَة، الجَـرايَة، التَّقْنِيْـن، التَّمْوِيْن، ا لمِيْرَة، خَرْجُ الجُنْـدِيّ، سُفْرَةُ الجُنْدِيّ، إقامَةُ الجُنْدِيّ، الإرْتِـزاق، التَّعْيِيْنُ الجُنْـدِيّ، الرِّزْقَـة، الفَرْض، الجَعالَة، القَطِيْعَة، الطُّمَع.

جیرهبندی */j.-bandi/* التَّقْنِيْن.

جیرهبندی کردن */j.-b.-kardan/* تَقْنِيْناً / قَنَّنَ وتَحْدِيْداً / حَدَّدَ الجَعالَة.

جیرهخوار */j.-xär/* مَنْ يَأْخُذُ المُقَـرَّرَ اليوميّ أو الشَّهْرِيّ من الأمتعة.

جیره دادن */j.-dädan/* إجْراءً / أجْرَى عليه الرِّزق.

جیش */jiš/* ← شاش.

جیش کردن */j.-kardan/* ← شاش کردن.

جیغ */jiq/* الصَّيْحَة، الصِّياح، الصَّخَب، الضَّجَّة، الزَّعْقَة، الهَيْعَة، المُصَرْصَر، المُصَرْصَع، المُجَلْجَل.

جیـغ جیغـو */jiqjiqu/* الصَّيّـاح، الصَّخِـب، الصَّخّـاب، النَّعّار، الضَّجّاج، الضَّجُوج، [نث] النَّعّارَة.

جیغ زدن */jiq-zadan/* صَيْحاً وصَيْحَةً وصِياحـاً وصَيَحاناً / صاحَ ـِ صَخَباً / صَخِبَ ـَ نَعِيْراً ونُعاراً / نَعَرَ ـِ ضَجّاً وضَجِيْجاً وضَجاجاً وضُجاجاً / ضَجَّ ـِ تَقْعِيْراً / قَعَّرَ.

جیغ کشیدن */j.-kašidan/* ← جیغ زدن.

جیک جیک */jikjik/* سَقْسَقَةُ العَصافِيْر.

جیک جیـک کردن */j.-kardan/* سَقْسَقَةً / سَقْسَقَ و زَرْزَرَةً / زَرْزَرَ العُصْفُور، شَقْشَقَةً / شَقْشَقَ، زَقْزَقَةً / زَقْزَقَ، صَفْصَفَةً / صَفْصَفَ، صَيْئاً / صُيْئاً / صَأَى يَصْئِي ويَضْأَى الفَرْخُ.

جیک زدن */jik-zadan/* ۱← جیک جیک کردن ۲← سخن گفتن، حرف زدن.

جیم شدن */jim-šodan/* ← گریختن.

جین */jin/* ۱. أجِنّ [مُسْكِرٌ قَوِيّ]. ۲. مِحْلَجُ قُطْن. ۳. اجِيْن [قماشٌ قُطْنِـيٌّ متين]. ۴. الجِيْنِيّ [بَنْطَلُونٌ مَخيطٌ من الجِيْن]. ۵← دوجین.

جیوه */jive/* (شیمـ) الزِّئْبَق، الفَرّار.

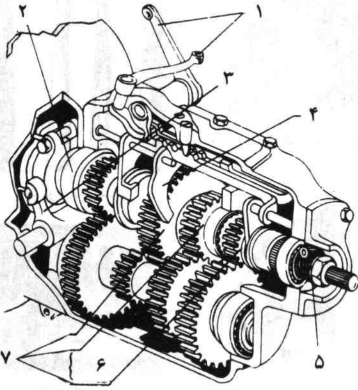
جیوه دار */j.-där/* الزِّئْبَقِيّ.

جیوه زدن */j.-zadan/* زَأْبَقَةً / زَأْبَقَ.

جیوهٔ سفید */j.-ye-sfid/* (شیمـ) زِئْبَقٌ حُلْـو، كَلُومِل، كالُومِيْل.

جیوه یی */j.-yi/* الزِّئْبَقِيّ.

جعبه دنده ـ عُلبَةُ السُّرعَة



۱ـ دستهٔ دنده: مقود السُّرعة
۲ـ یاتاقان کف گرد کلاج: مصدم الوصل
۳ـ دو شاخهٔ کلاج: مقود الوصل
۴ـ خار (ماهک): الشّوکة
۵ـ چرخ دندهٔ کابل شمارگر: مسنّنة سلک العدّاد
۶ـ اتّصال مستقیم: التعشیق المباشر
۷ـ دندهٔ ۱،۲،۳،۴: السُّرعة ۱،۲،۳،۴



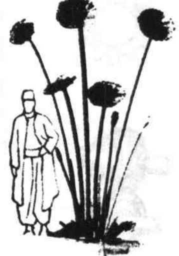
جاوشیر



جرمیل



جفتک چارکش



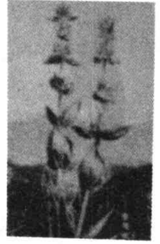
جگن نیل



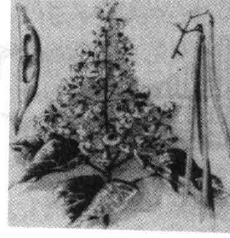
جلبان



جلیف



جنتیانا



جوالدوز



جوجه تیغی استرالیایی

جمجمه ـ الجُمجُمَة



۱ـ حدقهٔ چشم: مقله
۲ـ استخوان پیشانی: الجَبهيّ
۳ـ استخوان پروانه‌ای: الجناح
۴ـ استخوان آهیانه: الجداريّ
۵ـ استخوان گیجگاهی: الصُّدغيّ
۶ـ استخوان پس سری: المؤخَّريّ
۷ـ آستریون: النّجم
۸ـ ماستوئید: الخُشّاء
۹ـ فک اسفل: الفکّ السّفليّ
۱۰ـ فک اعلی: الفکّ العلويّ

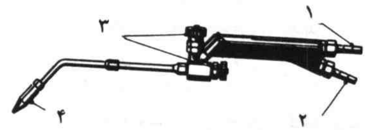


جوزالزّنج

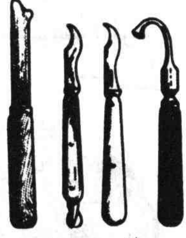


جوزمائل

جوش کاربیت ـ التّلم



۱ـ اکسیژن: الأکسِیجِن
۲ـ استیلن: الأستِیتِیلِین
۳ـ پیچهای تنظیم کننده: المُنَظِّمانِ
۴ـ مشعل: الفَم

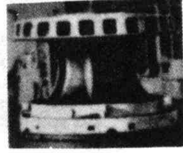

چاقوی پیوندزنی


چای سنت هلن


چای عربستان


چرخ ریسک

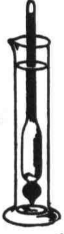

چراغ آویز

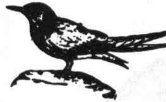

چرخ طناب


چشم بند


چکرنده

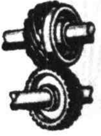

چکچکی


چگالی سنج


چلچلهٔ دریایی

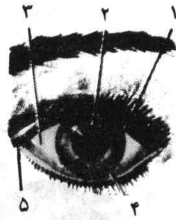

چندنای

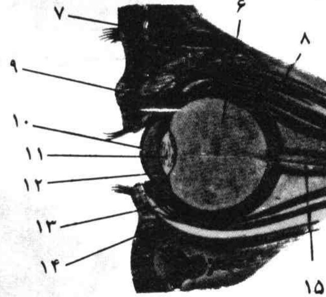





چرخ دنده

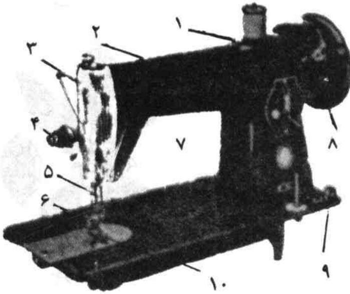
چشم - العَین





١ـ عنبیه: القزحیّة
٢ـ حدقه: الحدقة
٣ـ صلبیه: الصُّلبیّة
۴ـ کنارهٔ قرنیه: حافّة القرنیّة
۵ـ گوشهٔ چشم: الموق
۶ـ مایع زجاجیه: الرّطوبة الزّجاجیّة
٧ـ سینوس پیشانی: الجیب الجبهيّ
٨ـ شبکیه و مشیمیه: الشّبکیّه و المشیمة
٩ـ عضلهٔ بالا برندهٔ پلک بالا: العضلة الرّافعة للجفن العلويّ
١٠ـ قرنیّه: القرنیّة.
١١ـ جلیدیه: البلّوریّة
١٢ـ عنبیه: القزحیّة
١٣ـ صلبیه: الصُّلبة
١۴ـ پلک پایین: الجفن السّفليّ
١۵ـ عصب بینایی: العصب البصريّ

چرخ خیّاطی ـ الْمَکِنَة



١ـ میلهٔ قرقرهٔ اوّل: المسلکة الأوّلیّة
٢ـ تنظیم کنندهٔ دوخت: ضبط طول القطبة
٣ـ شیطانک: رافع الخیط
۴ـ تنظیم کنندهٔ نخ: ضبط شدّ الخیط
۵ـ میل سوزن: ساعد الإبرة
۶ـ سوزن: الإبرة
٧ـ میله ماسوره پرکن: حامل البکرة الثّانویّة
٨ـ تویی ماسوره پرکن: الدّولاب النّاظم
٩ـ تنظیم کنندهٔ نخ ماسوره: ضبط المکّوک
١٠ـ پایه: الکبّاس


چوب شکاف


چینچیلا



چ /c/ الحرفُ السابِعُ من الألفباءِ الفـارسيّةِ وهي لا تُوجَدُ في اللّغةِ العربيّةِ، وهي بمثابةِ ٣ . في حسابِ الجُمَّلِ.

چابک /cäbok/ ← چست، چالاک، زبردست، ماهر.

چابکدست /c.-dast/ ← زبردست، ماهر.

چابکدستی /c.-d.-i/ ← زبردستی، مهارت.

چابکسوار /c.-savär/ فارِسٌ ماهِرٌ، الرّائِض، المُرَوِّض الخَيْلِ.

چابـک شدن /c.-šodan/ ← چالاک شـدن، چست شدن.

چابک کردن /c.-kardan/ ← چالاک کردن، چست کردن.

چابکی /c.-i/ ← چستی.

چاپ /cäp/ الطِّباعَة، الطَّبْع، البَصْمَة، الـوَشم، تَحْرِيْرُ الصُّحُف، نَشْرُ الكُتُب.

چاپ آبی /c.-e-äbi/ الطَّبْعَةُ الزَّرْقاء.

چاپار /cäpär/ ← پیک، پست، پستچی.

چاپار خانه /c.-xäne/ ← پست، پستخانه.

چاپ افست /cäp-e-ofset/ ← افست.

چاپ اول /c.-e-avval/ طَبْعَةٌ أُوْلَى.

چاپ بر آمده /c.-e-barämade/ ← تیپوگرافی.

چاپ برجسته /c.-e-barjaste/ المُصَفَّحة.

چاپ به وسیلهٔ برق /c.-be-vasile-ye-barq/ المُرَشَّبَةُ الطِّباعيّة الكَهْرَبائِيَّة.

چاپچی /c.-ci/ الطّابِع، الطَّبّاع، المَطْبَعِيّ.

چاپ حروفی /c.-e-horufi/ طَبْعُ الأَحْرُف.

چاپخانه /c.-xäne/ المَطْبَع، المَطْبَعَة.

چاپ زن /c.-zan/ ← چاپچی.

چاپ ژلاتینی /c.-e-želätini/ الطَّبْعُ الغَرَوِيّ أو الهُلامِيّ.

چاپ سربی /c.-e-sorbi/ ← چاپ حروفی.

چاپ سطـری /c.-e-satri/ اللَّيْنُـوتِيْـب، المُنَضَّـدَةُ السَّطرِيّة.

چاپ سنگـی /c.-e-sangi/ طَبْـعُ الحَجَر، طِبـاعَـةُ الحَجَرِيّة.

چاپ شدن /c.-šodan/ طَبْعاً / طُبِعَ ـَ مج وانْطِباعاً / اِنْطَبَعَ الكتابُ.

چاپ شده /c.-šode/ المَطْبُوع.

چاپ صفحه‌یی /c.-e-safheyi/ الطِّباعَةُ المُسْتَوِيَة.

چاپ عکسـی /c.-e-aksi/ إرسالُ المـوادِّ المطبوعـةِ أو الصُّوَرِ بِسلْكِيّاً أو بالرّاديو.

چاپ کردن /c.-kardan/ طَبْعاً / طَبَعَ ـَ وإصْداراً أَصْدَرَ الكِتابَ.

چاپ کلیشه‌یی /c.-e-kelišeyi/ طَبْعُ كليشيه.

چاپ گراووری /c.-e-geräveri/ ← چاپ گود.

چاپ گود /c.-e-gowd/ الطِّباعَةُ الغائِرَةُ.

چاپلوس/cäplus/ المُتَمَلِّق، المَلِق، المِمْلاق، المُداهِن، الخَدّاع، المُلاوِع، المُلاوِص.

چاپلوسانه /c.-säne/ بالتَّمَلُّق.

چاپلوسی /c.-i/ التَّمَلُّق، التَّمْلِيْق، المَلَق، المُداهَنَة، اللَّهْوَقَة، التَّزَلُّف، التَّمَسّح، المَشْط.

چاپلوسی کردن /c.-i-kardan/ مَلَقاً / مَلِقَ ـَ وتَمْلِيْقاً / مَلَّقَ ومُمالَقَةً / مالَقَ وتَمَلُّقاً / تَمَلَّقَ هـ وله، مُداهَنَةً / داهَنَ، تَلْيِيْناً / تَلَيَّنَ، بَصْبَصَةً / بَصْبَصَ، خُنُوعاً / خَنَعَ ـَ له وإليه، دَرْقاً / دَرَقَ ـُ رَقْياً ورُقِيّاً ورُقْيَةً / رَقَى ـِ رَقْياً ورُقِّياً / رَقِيَ ـَ هـ، مُصانَعَةً / صانَعَ، مُلاخاةً ولِخاءً / لاخَى، لَهْوَقَةً / لَهْوَقَ، تَلَهْوُقاً / تَلَهْوَقَ، تَمَسْكُناً / تَمَسْكَنَ، مَشْطاً / مَشَطَ ـُ مُمالَثَـةً ومِلاثاً / مالَثَ،

مُمالَخَةٌ ومِلاخاً / مالَخَ هـ مَلْساً / مَلَسَ ـُ هـ بلسانه.

چاپ همسطح /c.-e-hamsath/ ← چاپ صفحه‌یی.

چاپیدن /cäpidan/ ← غارت كردن.

چاتمه /cätme/ (نظ) تَشْبِيْكُ السِّلاحِ.

چاتمه زدن /c.-zadan/ (نظ) تَشْبِيْكاً / شَبَّكَ السِّلاحَ.

چاتمه فنگ /c.-fang/ تَشْبِيْكُ السِّلاحِ، شَبْكِ السِّلاحِ.

چاخان /cäxän/ نَتّاش، بَكّاش ← حقّه باز، شارلاتان، بلوفزن.

چاخچور /cäxcur/ ← چاقچور.

چاد /cäd/ تشاد.

چادر /cädor/ ۱. مِلاءَةُ النِّساء، المُلاءَة، المِلْحَف، المِلْحَفَة، عَباءَةُ النِّساء، الجِلْباب، الجِلِبّاب، الصِّداد، الخِمِرّ، الإزر. ۲. الخَيْمَة، البَيْت، الظُّلَّة، التَّنْدَة، العَرْش، العَرِيْش، المِضْرَب، الفُسطاط، الأُخْدُوْر، الخِباء، الخِفاء، السُّرادِق، الشُّوْذَر، الصُّفَّة، العاطِف، العِطاف، اللِّفاع.

چادر پيه /c.-pih/ (پز) الثَّرْب، الهُرْب.

چادر دوز /c.-duz/ الخَيّام، الخِيَمِيّ.

چادر زدن /c.-zadan/ ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ ونَصْباً / نَصَبَ ـِ الخَيْمَةَ.

چادر شب /c.-šab/ ← مُلاءَةُ السَّرِيْر، الإزْر، الإزار، الشَّرْشَف، مِلْحَفَةٌ كبيرةٌ يُغَطّى بها الفِراش.

چادر نشين /c.-nešin/ ساكِنُ الصَّحْراء، البادِي، البَدَوِيّ، البَدْو ← بيابان نشين.

چادرنشينان /c.-n.-än/ أَهْلُ الوَبَر.

چادر نشينى /c.-n.-i/ البَداوَة، السُّكُونَةُ في الصَّحراء، البَدْو ← بيابان نشينى.

چادر نماز /c.-namäz/ حجابُ النِّساءِ الخاصُّ بالصَّلاة.

چار /cär/ ← چهار.

چار بادار /c.-bädär/ ← چاروا دار.

چار پاره /cär-päre/ ۱. كُلُّ شيءٍ مقسومٍ إلى أربعةِ أقسام. ۲. (بد) وزنٌ شعري خاصّ ثلاثةُ أقسامِ البيت مقفاةٌ والرّابعُ قافيتُهُ تَتْبَعُ قافيةَ القصيدةِ.

چار چنگول /c.-cangul/ الأَفْلَج.

چارق /cäroq/ السُّرْمُوجَة.

چار قد /cär-qad/ الخِمار، البُرْشُم ← روسرى.

چارگون /c.-gun/ (گيا) البَنْشباسَة ← جوزبويا.

چار وادار /c.-vädär/ المُكارِي، سائِقُ دابّةِ الحَمُولَة.

چاره /cäre/ العِلاج، التَّدْبِيْر، المَكْر، الحِيْلَة، البُدّ، الحَلّ، الكَيْد، الدَّواء، المَخْلَص، المَحِيْص، المَحال، السَّبَب، الشُّدْحَة، الطِّباب، المَعْدَى، المَعاث، الغِنَى، الكِيْمِياء، المَعْل، المَنْدُوْحَة، المُنْتَدَح، «او چاره‌يى ندارد»: ماله من غِنًى، «چاره‌يى نيست»: ما باليَدِ حيلةٌ.

چاره انديشى /c.-andiši/ التَّدْبِيْر، الدَّبُور.

چاره پذير /c.-pazir/ قابِلُ العِلاجِ، قابِلُ الإصْلاح.

چاره جو /c.-ju/ الباحِثُ عن العِلاجِ أو الإصْلاح، الصَّيْرَف، الصَّيْرَفِيّ.

چاره جويى /c.-j.-yi/ البَحْثُ عن العِلاج، العِلاج، المُناوَرَة.

چاره جويى كردن /c.-j.-yi-kardan/ اِحْتِيالاً / اِحْتالَ، مُعالَجَةً وعِلاجاً / عالَجَ، كَيْداً ومَكِيْدَةً / كادَ ـِ الشَّيءَ، تَأْسِيَةً / أَسّى، مُساجاةً / ساجَى، مُكاتَلَةً / كاتَلَ، مُماءَنَةً / ماءَنَ في الأَمْرِ.

چاره ساز /c.-säz/ ۱. المُعالِج. ۲. اللّهُ تعالَى.

چاره سازى /c.-s.-i/ العِلاج، الإصْلاح ← چاره جويى.

چاره كردن /c.-kardan/ ← چاره جويى كردن.

چاره گر /c.-gar/ ← چاره جو.

چاره ناپذير /c.-näpazir/ غَيْرُ قابِلِ العِلاج، غَيْرُ قابِلِ الإصْلاح، لا بُدَّ منه، المُحْتَم، لا مَحِيْدَ عنه.

چاشت /cäšt/ ۱. الضُّحَى، الضَّحْو، الضَّحْوَة، الضُّحْيَة، الضَّحاء. ۲. الطَّعامُ الّذي يُؤْكَلُ في الضُّحَى.

چاشت خوار /c.-xär/ الضُّحْيان.

چاشت خوردن /c.-xordan/ تَضَحِّياً / تَضَحّى، ضَحاً و ضَحاءً / ضَحِيَ ـَ.

چاشت دادن /c.-dädan/ تَضْحِيَةً / ضَحّى هـ.

چاشنى /cäšni/ ۱. المَزَّة. ۲. الأَبْزار، الأَبازِيْر، الطَّرْطُور، المُرِّيّ، صَلْصَةُ التَّوابِل. ۳. (نظ) القَدّاحَة، الصّاعِق، الزِّنْدَةُ من البُنْدُقِيَّة.

چاشنى خورى /c.-xuri/ قارِبُ الصَّلْصَةِ.

چاشنى زدن /c.-zadan/ تَطْيِيْباً طَيَّبَ.

چاشنى گير /c.-gir/ الطَّعِم.

چاق /cäq/ ← فربه.

چاقچور /cäqcur/ لِباسٌ كانَتِ النِّساءُ يَلْبَسْنَهُ فوق

مَلابسهنَّ لِيَتَحَجَّبْنَ بِهِ.

چاق شدن /cäq-šodan/ ← فربه شدن.

چاق کردن /c.-kardan/ ← فربه کردن.

چاقو /cäqu/ السِّكِّين، السِّكِّينَة، المِدْيَة، المُدْيَة، البَرّاءَة، المِبْراة، المِطْوَى، المِطْواة، المَطْوَة.

چاقو تیزکن /c.-tiz-kon/ سَنّانُ السَّكاكِين.

چاقو تیزکنی /c.-t.-k.-i/ المِشْحَذ.

چاق و چله /cäq-o-celle/ ← فربه.

چاقو زدن /cäqu-zadan/ طَعْناً / طَعَنَ ـُـَ بالسِّكِّين.

چاقو ساز /c.-säz/ السَّكّان.

چاقوکش /c.-kaš/ الشَّقِيّ [عراق].

چاقوکشی /c.-k.-i/ الشَّقاوَة.

چاقوی پیوند زنی /c.-ye-peyvand-zani/ المِقْراص.

چاقوی جراحی /c.-ye-jarrähi/ مِبْضَعُ الجَرّاح، مِقْوَرَةُ الجَرّاح، سِكِّينُ التَّكْحِيت، المِشْرَط.

چاقوی ضامن دار /c.-ye-zämen-där/ مُدْيَةُ الجَيْب.

چاقی /cäqi/ ← فربهی.

چاک /cäk/ ۱. ← شکاف. ۲. المَفْتَقُ من القَمِيص.

چاک چاک /c.-c./ ← پاره پاره، تکه تکه.

چاک خوردن /c.-xurdan/ ← پاره شدن، شکافتن (مص ل).

چاک دادن /c.-dädan/ ← پاره کردن، شکافتن (مص م).

چاکر /cäker/ ← نوکر.

چاکری /c.-i/ ← نوکری.

چاکری کردن /c.-kardan/ ← نوکری کردن.

چاک زده /cäk-zade/ الخَرِيق.

چاک شدن /c.-šodan/ ← چاک خوردن.

چاک کردن /c.-kardan/ ← چاک دادن.

چاکنای /c.-näy/ (پز) الزَّرْدَمَة، المِزْمار.

چالاب /cäläb/ الفَجْوَةُ الدُّرْدُورِيَّة.

چالاک /cäläk/ ← چست.

چالاک شدن /c.-šodan/ ← چست شدن.

چالاک کردن /c.-kardan/ ← چست کردن.

چالاکی /c.-i/ ← چستی.

چالاکی کردن /c.-kardan/ ← چالاک شدن، چست شدن.

چال کردن /cäl-kardan/ ۱. تَعْمِيقاً / عَمَّقَ ← گود کردن. ۲. ← دفن کردن.

چالگاه /c.-gäh/ مُدَرَّجٌ طبيعيٌّ في جَبَل.

چاله /cäle/ الحُفْرَة ← گودال.

چانه /cäne/ ۱. الذَّقَن، الذِّقْن، الشَّجْر. ۲. الخَمِيْرَة، الرَّغِيْف.

چانه زدن /c.-zadan/ مَكْساً / مَكَسَ ـِ ومِكاساً ومُماكَسَةً / ماكَسَ هـ في البَيْع، مُساوَمَةً وسِواماً / ساوَمَ هـ على السِّلْعَة، تَساوماً / تَساوَمَ الرَّجلان السِّلْعَةَ وفيها، فِصالاً ومُفاصَلَةً / فاصَلَ، تَراوُضاً / تَراوَضَ القومُ في البَيْع والشِّراء، مُساعَرَةً / ساعَرَ، مُشارَطَةً / شارَطَ، مُقاوَلَةً / قاوَلَ، مُناكَفَةً / ناكَفَ هـ في الشِّراء والبَيْع.

چانه زنی /c.-zani/ المَكْس.

چانه کردن /c.-kardan/ تَقْرِيصاً / قَرَّصَ وتَكْتِيلاً / كَتَّلَ ورَغْفاً / رَغَفَ ـَ العَجِيْنَ.

چاودار /cäv-där/ (گیا) الشّالِم، البَرّاكَة، الجاوَدار.

چاووش /cävuš/ نَقِيْبُ القافِلَة.

چاه /cäh/ البِئْر، الجُبّ، الجُوْخَة، الخَفِيَّة، الرَّجَم، العاثُور، العِثار، العَجُوز، الكُرّ، الكَرّ، الوَرْطَة.

چاه آرتزین /c.-e-ärtezyan/ البِئْرُ الأَرْتَوازِيَّة.

چاه زنخدان /c.-e-zanaxdan/ الفَحْصَة.

چاه عمیق /c.-e-amiq/ الجُبّ، الهُوَّة، هُوْتَة، هَوْتَة، الوَهْدَة.

چاهک /c.-ak/ ثُقْبُ البَلّاعَة.

چاه کن /c.-kan/ البَقّار، البَأّار، الغارّ.

چاه کندن /c.-kandan/ بَأْراً / بَأَرَ ـَ وابْتِئاراً / اِبْتَأَرَ.

چاه نفت /c.-e-naft/ النَّفّاطَة.

چاه هوایی /c.-e-haväyi/ الفَجْوَةُ الهَوائِيَّة، المَطَبُّ الهَوائِيّ، جَيْبُ هواء.

چای /cäy/ (گیا) الشّاي.

چای آسویگ /c.-ye-äswig/ (گیا) المُوْنَرْد، نَعْناعٌ أمِيْرَكِيّ.

چای‌خوری /c.-xuri/ ما يُشْرَبُ به الشّاي.

چای سنت هلن /c.-ye-sant-helen/ (گیا) الجَرْمَل.

چای صاف کن /c.-säf-kon/ مِصْفاةُ الشّاي، المِصْفاة، المَصْفَة.

چای عربستانی /c.-ye-arabestäni/ (گیا) القات، الجرابيّة.

چای کم رنگ /c.-ye-kamrang/ الشّايُ الخَفِيْفُ.

چایمان /cäymän/ ← سرماخوردگی.

چای مکزیکی /cäy-ye-mekziki/ (گیا) الزَّرْبَيْح.

چاییدن /cäyidan/ ← سرما خوردن.

چپ /cap/ المَيْسَرَة، الأَيْسَر، اليَسار، اليَسْرَة، اليُسْرَى، الشَّمال، الأَشْأم، المَشْأمَة.

چپار /capär/ الأَعْزَم.

چپانیدن /cpänidan/ ← جا دادن، گنجانیدن.

چپاول /capävol/ ← غارت، تاراج.

چپاولچی /c.-ci/ ← غارتگر.

چپاول کردن /c.-kardan/ ← غارت کردن.

چپاولگر /c.-gar/ ← غارتگر.

چپاولگری /c.-g.-i/ ← غارتگری.

چپ چپ نگاه کردن /cap-cap-negäh-kardan/ شَزْراً / شَزَرَ ـِ الرّجلَ وإليه، «چپ چپ به من نگاه کرد»: نَظَرَ إليَّ ظِلاماً.

چپ چپی /c.-i/ (گیا) ← زغال اخته.

چپ چشم /cap-cešm/ الأَحْوَلَ ← لوچ.

چپ چشمی /c.-c.-i/ ← لوچی.

چپ دست /c.-dast/ الأَعْسَر، يَسارِيّ، يَسْراوِيّ، الأَخْلَف، الأَعْفَک، اللَّفِيْفَة، [نث] العُسْرَى.

چپ دست شدن /c.-d.-šodan/ عَسَراً / عَسِرَ ـَ خَلَفاً / خَلَفَ ـَ.

چپدستی /c.-d.-i/ العَسَر، اللَّفَت.

چپرو /c.-row/ [سیا] ← چپ گرا.

چپ روی /c.-ravi/ [سیا] ← چپ گرایی.

چپ شدن /c.-šodan/ ۱. ← واژگون شدن. ۲. ← لوچ شدن.

چپق /copoq/ الشُّبُک، الغَلْيُون.

چپق دستهدار /c.-e-daste-där/ الشُّبُک، قَصَبَةُ التَّدْخِيْن.

چپ کردن /cap-kardan/ ← واژگون کردن.

چپ گرا /c.-gerä/ اليَسارِيّ.

چپ گرایی /c.-g.-yi/ اليَسارِيّة.

چپو /capow/ ← غارت.

چپوچی /c.-ci/ ← غارتگر.

چپو کردن /c.-kardan/ ← غارت کردن.

چپه /cappe/ ← واژگون.

چپه شدن /c.-šodan/ ← واژگون شدن.

چپه کردن /c.-kardan/ ← واژگون کردن.

چپی /capi/ ۱. ← لوچی. ۲. (سیا) اليَسارِيّ.

چپیدن /capidan/ ← جا گرفتن، گنجیدن.

چپیه /capye/ الكُوْفِيّة.

چپیه عقال /c.-eqäl/ كُوْفِيّة وعِقال.

چتر /catr/ ۱. الجَتْر، الإفْرِيْـزَة، الدَّوْحَة ← سایبان. ۲. (نبـ) التَّوْيج ← تاج گل.

چتر آفتـابی /c.-e-äftäbi/ البارَسُول، الظُّلَّـة، المِظَلَّة، الشَّمْسِيَّة.

چتر بـارانی /c.-e-bäräni/ المَطَرِيَّـة، العالَـة، شَمْسِيَّةُ المَطَر.

چترباز /c.-bäz/ المِظَلّي، البَـرَشُوتِيّ، جُنْـدِيُّ المِظَلّةِ، الهابِطُ بالمِظَلّة، الهابِطُ الجَوِّيّ.

چتر چـوبی /c.-e-cubi/ التَّخْشِيْبَة، النَّجِيْـرَة، المِظَلّةُ الخَشَبِيَّة.

چتر دریایی /c.-e-daryäyi/ (جانـ) ← عروس دریایی.

چتر زنانه /c.-e-zanäne/ البارَسُول.

چتر نجـات /c.-e-nejät/ البَـرَشُوت، المِظَلّـةُ الواقِيَـة، البُرْطُلَة، البُرْطُلّة، المِهْبَطَة.

چتر نگهبانی /c.-e-negahbäni/ التُّرْعامَة.

چتر هوایی /c.-e-haväyi/ الهَوَائِيّ المِظَلّيّ.

چتری /c.-i/ (گیا) الخَيْمَة.

چتریان /c.-iyän/ (گیا) الخَيْمِيّات.

چتکه /cotke/ المِعْداد.

چچم /cacam/ (گیا) الزُّوان.

چخ /cex/ هُتافٌ لِتَزْوِيْعِ الكلبِ.

چخ کردن /c.-kardan/ طَرْداً وطَرَداً / طَرَدَ ـُ الكلبَ.

چخماق /caxmäq/ ۱. السِّلِيْكا، الصَّوّان. ۲. (نظ) الزِّنْد أو الزِّنا والبُنْدُقِيّة.

چدن /codan/ حَدِيْدُ الصَّبِّ أم الظَّهْر، الحَدِيْدُ المَصْبُوب، الفُونْت، الظّهْر.

چدن‌ریزی /c.-rizi/ سَبْکُ المَعادِنِ.

چرا /cerä/ لِمَ، لِمَا، لِماذا، عَلَامَ، عَلَی ما، مابالُ.

چرا /carä/ الرِّعْيَة ← چرا کردن.

چراغ /ceräq/ السِّراج، المِسْرَجَـة، المِصْباح، المِصْبَح، القِنْدِيْل، المَنارَة، النِّبْراس، اللَّمْبَة.

چراغ آویز /c.-e-äviz/ الفانوس.

چراغ اطمینان /c.-e-etminän/ مصباحُ الأَمانِ.

چراغ الکتریکی /c.-e-elekteriki/ ← چراغ برق.

چراغ الکلی /c.-e-alkoli/ وابُورُ السِّبِيرتُو.

چراغانی /c.-äni/ نُوْرُ الـزِّيْنَة، إقامَـةُ الزِّيْنات، الـزِّيْنَةُ بالأَنْوار أو الأَلْوان.

چراغانی کردن /c.-ä.-kardan/ تَزْيِيْناً / زَيَّنَ بالأَنْوارِ أو الأَلوان أو الرُسوم، تَنْوِيْراً / نَوَّرَ، إنارَةً / أَنارَ.

چراغ برق /c.-e-barq/ المِصْباحُ الكَهْرَبيّ، النُّوْرُ الكَهْرَبيّ.

چراغ بونزن /c.-e-bunzen/ مِصْباحُ بَنْزِن.

چراغپایه /c.-päye/ المَسْرَجَة.

چراغ پایین اتومبیل /c.-päyin-e-otomobil/ مَصْباحُ تَحْدِيْدِ الوَضْعِ.

چراغ پیه‌سوز /c.-e-pihsuz/ ← پیه‌سوز.

چراغ تانک /c.-e-tank/ (نظ) باعِثُ الرّامِي لِلدَّبّابَة.

چراغ توری /c.-e-turi/ مِصْباحُ النَّفَسِ.

چراغ جلو اتومبیل /c.-e-jolo-ve-otomobil/ فانُـوسُ السَّيّارَةِ الأَمامِيُّ.

چراغچی /c.-ci/ الضَّوِّيّ، مُضِيءُ المَصابِيْح.

چراغ خطر /c.-e-xatar/ ← چراغ قرمز.

چراغ خواب /c.-xäb/ السَّهّارَة.

چراغ خیابان /c.-e-xiyäbän/ النِّبْراس، المِنْوار، مِصْباحُ الشّارِع.

چراغدان /c.-dän/ المِصْباح، الفانُوس، الهِلّم.

چراغ دریایی /c.-e-daryäyi/ المَنارَة، الفَنار.

چراغ دیواری /c.-e-diväri/ مِصْباحُ الحائِط.

چراغ راهنما /c.-e-rähnamä/ نُوْرُ إرْشادٍ، إشـارَةُ السَّيْرِ الضَّوْئِيَّةُ.

چراغ راهنمایی /c.-e-r.-yi/ إشارَةُ المُرُوْرِ.

چراغ روغنی /c.-e-rowqani/ النَّوّاسَة.

چراغساز /c.-säz/ السَّرّاج.

چراغ سبز /c.-e-sabz/ نُوْرٌ أَخْضَرُ.

چراغ شب /c.-e-šab/ القِنْدِيْل، النَّوّاصَة.

چراغ شعبده /c.-e-ša'bade/ الفانُوش السِّحْرِيّ.

چراغ عقب اتومبیل /c.-e-aqab-e-otomobil/ فانُوسُ السَّيّارةِ الخَلْفِيُّ.

چراغفروش /c.-foruš/ السَّرّاج.

چراغ قرمز /c.-e-qermez/ نُوْرٌ أَحْمَرُ.

چراغ قوسی /c.-e-qowsi/ المِصْباحُ القَوْسِيّ.

چراغ قوه /c.-qovve/ بَطّارِيَّةُ الجَيْبِ، البَطّارِيَّةُ الكَلْوانِيَّة، المِصْباحُ السَّهّارِيّ، القَنْدِيْلُ الكَهْرَبائِيّ.

چراغ گاز /c.-gäz/ نُوْرُ الغـازِ، سَبِيرتـو، وابُورُ سَبِيـرتُو، الكُلُوب، مِصْباحُ النَّفَس.

چراغ مادون قرمز تانک /c.-e-mädun-e-qermez-e-tank/ (نظ) الزُّجاجَةُ السَّوْداءِ.

چراغ ماهتابی /c.-e-mähtäbi/ المِصْبـاحُ اللّاصِـفُ، المِصْباحُ الفَلُوْرِيّ.

چراغ نفتی /c.-e-nafti/ لَمْبَةُ الجاز، النَّفّاطَة.

چراغ نئون /c.-e-neon/ النِّيُون.

چرا کردن /carä-kardan/ ← چریدن.

چراگاه /c.-gäh/ المَرْعَـى، المَرْع، المَـرْعاة، المَـرْج، المَـرْتَع، الكَـلَأ، المَذاد، اللِّيـاق، المَسْـرَح، المَسْرَبَـة، الوَشْق.

چراننده /caränande/ السّائِم، الرّاعِي، الرَّتّاع، الكَلّاف.

چرانیدن /caränidan/ رَعْياً و رِعايَـةً و مَرْعَى / رَعَى ـَ الماشِيَةَ، إرْعاءً / أَرْعَى، سَرْحاً / سَرَحَ ـَ و تَسْرِيْحاً / سَرَّحَ وإرْتاعاً / أَرْتَعَ الدَّوابَّ، سَوْماً / سامَ ـُ، حِفْظاً / حَفِظَ ـَ تَسْعِيْماً / سَعَّمَ، غَرّاً و غِراراً / غَرَّ ـُ.

چرب /carb/ الدَّسِم، الأَدْسَم، الدَّسِيْم، الغَمِر.

چرب‌خونی /c.-xuni/ (پز) تَدَهُّنُ الدَّمِ، إشْحامُ الدَّم.

چرب‌دست /c.-dast/ ← زبردست.

چرب‌دست شدن /c.-d.-šodan/ ← زبر دست شدن.

چرب‌دستی /c.-d.-i/ ← زبردستی.

چرب‌زبان /c.-zabän/ ذَلِقُ اللِّسان ← چاپلوس.

چرب‌زبانی /c.-z.-i/ الذَّلاقَة، البِلَّة ← چاپلوسی.

چرب شدن /c.-šodan/ إسْماناً / أَسْمَنَ، دَسَماً / دَسِمَ ـَ دُسُـومَةً / دَسَمَ ـُ غَمَراً / غَمِرَ ـَ، تَمَـرُّخاً / تَمَرَّخَ

بالدُّهنِ.

چرب کردن /c.-kardan/ تَسمِیْناً / سَمَّنَ، إدْسـاماً / أدْسَمَ، إدْهِیْناناً / اِدْهانَّ، تَدَهُّناً / تَدَهَّنَ بـه، تَزْیِیْتاً / زَیَّتَ، تَزْلِیْقاً / زَلَّقَ، تَزْفِیْراً / زَفَّرَ.

چربـی /carbi/ الشَّحْم، الـدُّهْن، الـدَّسَم، الـدُّسُومَـة، السَّغْن، المُرْغَة، الوَدَک.

چربی‌دار /c.-där/ الشَّحْمِيّ، الدُّهْنِيّ، المُدْهِن.

چربیدن /c.-dän/ رُجْحاناً و رُجُوحاً / رَجَحَ ـُ و تَرَجُّحاً / تَرَجَّحَ المِیزانُ و الرَّأْيُ و القُوَّةُ.

چربی‌فروش /c.-foruš/ الوَدّاک.

چربیکافها /c.-käfhä/ حُلَّلُ الشَّحْمِ.

چـربیهـا و روغنهـا /c.-hä-va-rowqanhä/ الأدْهـانُ و الزُّیُوت.

چرت /cort/ النُّعاس، الوَسْنَة، السِّنَـة، الکَرَی، الهُجُوع، النَّوْم، الحَثـاث، الخَفْقَة، الـدُّکاس، الغَـدَن، التَّغْسِیْلَة، الغِرار، الغَفْوَة.

چرت /cart/ ← یاوه.

چرت زدن /cort-zadan/ نَعْساً و نُعاساً و نَعاساً / نَعَسَ ـَ وَسْناً و وَسْنَةً و سِنَةً / وَ سَنَ یَوْسَنُ، إسْتِیْساناً / إسْتَوْسَنَ، کَرًى، / کَرِيَ ـَ تَکَرِّیاً / تَکَرَّى، تَحْثِیْثاً / حَثَّثَ، تَغْسِیْلاً / غَسَّلَ، غَفْواً و غُفُوّاً / غَفَا ـُ غَفْیَةً / غَفِيَ ـَ إغْفاءً / أغْفَی، هَکْراً / هَکِرَ ـَ تَهْوِیماً / هَوَّمَ، تَهَوُّماً / تَهَوَّمَ.

چرتکه /cortke/ ← چتکه.

چرت گفتن /cart-goftan/ ← یاوه گفتن.

چرت و پرت گفتن /c.-o-part-g./ یاوه گفتن.

چرتی /corti/ الوَسَنِيّ، الکَرْیان، الکَرِيّ، الهَکِر.

چرخ /carx/ الدُّوْلاب، العَجَلَة، العِجْلَة، البَکْرَة.

چرخ آبکش /c.-e-äbkeš/ ← چرخ چاه.

چرخ آسیاب آبی /c.-e-äsiyäb-e-äbi/ النّاعِرَة.

چرخان /carxän/ الدَّوّار.

چرخانیدن /c.-idan/ ← گردانیدن.

چرخ باد /carx-bäd/ ← گردباد.

چرخ ترمز /c.-e-tormoz/ قُبْقابُ الفَرْمَلَةِ الإباضَة.

چرخ چاقوتیزکن /c.-e-cäqutizkon/ المِسَنّ.

چرخ چاه /c.-e-cäh/ النّاعُور، النّـاعُورَة، السّانِیَة، عَـرَبَةُ المِیاه، السّاقِیَة، الحَمامَـة، الخِنْزِیْرَة، الشّادُوْف، العِکْم، القامَة، المَلْوِیْنَة، الوِنْش.

چرخچی /c.-ci/ سائِقُ الکارَّة، سائِقُ عَرَبَةٍ لِلنَّقْلِ.

چرخ خوردن /c.-xordan/ ← گردیدن.

چـرخ خیاطـی /c.-e-xayyäti/ آلَـةُ الخِیاطَـةِ، مَکَنَـةُ الخِیاطَةِ، المِخْیَطَة.

چرخ دادن /c.-dädan/ ← گردانیدن.

چرخدار /c.-där/ مُدَوْلَبَة.

چرخ دستی /c.-dasti/ عَرَبَةُ الیَدِ.

چرخ دنده /c.-dande/ تُرْسُ التَّعْشِیْقِ، عَجَلَـةٌ بِتُرُوْسٍ، السَّقْطَة.

چرخ دندهٔ حلزونی /c.-d.-ye-halazuni/ تُرْسُ التَّعْشِیْق.

چـرخ دندهٔ مـارون /c.-d.-ye-märon/ ← چرخ دنـدهٔ حلزونی.

چرخ دنگ ساعت /c.-dang-e-sä'at/ شُکُوْشُ السّاعَةِ.

چرخ دولاب /c.-e-duläb/ ← چرخ چاه.

چرخ ریسک /c.-risak/ (جانـ) القُرْقُب، القُـرْقُف، بِسُّ المِنْجَل.

چرخ ریسکها /c.-r.-hä/ (جانـ) القُرْقُفِیّات.

چرخ ریسندگی /c.-e-risandegi/ فَلْکَةُ المِغْزَلِ.

چرخزاد /c.-zäd/ الدُّوَیْرِيّ.

چرخ زنجیرخور /c.-e-zanjir-xor/ طارَةُ الجِنْزِیْر، تُرْسُ الجِنْزِیْر.

چرخ‌ساز /c.-säz/ صانِعُ العَجَلاتِ أو العَرَباتِ أو مُصْلِحُها.

چرخ‌سواری /c.-saväri/ ← دوچرخه‌سواری.

چرخش /c.-eš/ ← گردش.

چرخشت /carxošt/ المِعْصَر، المِعْصَرَة، المِعْصار.

چرخ شده /carx-šode/ المَفْرُوْم، المُفَرَّم، المُهَرَّم.

چرخ شیر /c.-e-šir/ المِمْخَضَة، مِمْخَضَةُ اللَّبَنِ.

چرخ طناب /c.-e-tanäb/ المِلْوَی، المَلْوِیْنَة، الـرَّحَوِیَّة، الأُرْغاط.

چرخ طیار /c.-e-tayyär/ ← چرخ لنگر، چرخ معدّل.

چرخ فلک /c.-e-falak/ دُوْلابُ الهَواءِ.

چرخ قرقره /c.-e-qerqere/ القُرْصُ المِیْکانِیْکِيّ.

چرخک /c.-xak/ الحَلّالَة، العِرْناس.

چرخ کردن /c.-karan/ ۱. تَخْییطاً / خَیَّطَ الثَّوْبَ. ۲. ثَرْماً / ثَرَمَ ـِ وفَـرْماً / فَرَمَ ـُ اللَّحْمَ. ۳. خَلْطاً / خَلَطَ ـِ

وتَخْلِيطاً / خَلْطَ اللَّبنَ.

چرخک مهمیز /c.-ak-e-mehmiz/ شَوْكَةُ المِهْماز.

چرخ گلدوزی /c.-e-golduzi/ ← چرخ ملیله‌دوزی.

چرخ گوشت /c.-e-gušt/ الفَرّامَة، المِفْرَمَة.

چرخ لاستیک /c.-e-lästik/ عَجَلَةُ الكاوتشوك.

چرخ لنگر /c.-e-langar/ ← چرخ معدّل.

چرخ ماشین /c.-e-mäšin/ الآلَة.

چرخ معدل /c.-e-mo'addel/ الحَذّافَة، دُولابُ المُوازَنَة.

چرخ ملیله‌دوزی /c.-e-malile-duzi/ المِطْرَزَة.

چرخ نخ‌ریسی /c.-e-nax-risi/ المِسْلَكَة.

چرخنده /c.-ande/ ← گردان.

چرخ و محور /c.-va-mehvar/ المِلْفاف.

چرخه /c.-e/ ١. الإعْصارُ الحَلَزُونِيّ، الزَّوْبَعَة. ٢ ← چرخ نخ‌ریسی.

چرخهٔ برونحاره‌یی /c.-e-ye-borunhäre-yi/ إعْصارٌ مَوْجِيّ، إعْصارٌ حَلَزُونِيّ.

چرخهٔ مدارگانی /c.-e-ye-madärgäni/ الإعْصارُ المَدارِيّ.

چرخهٔ موجی /c.-e-ye-mowji/ ← چرخه برونحاره‌یی.

چرخیدن /c.-idan/ ← گردیدن.

چرسی /carsi/ الحَشّاش.

چرغ /carq/ (جانـ) الصَّقْر، الأَجْدَل، الأَخْطَب، الأَسْفَع، السَّوْذَق، السَّقْر، العاسُوق، القُلام، عَيْنُ حُرّ، الكُرَّز، النَّهْشَل، [نت] الزُّلْماء.

چرغ‌دار /c.-där/ الصَّقّار.

چرغ‌ها /c.-hä/ الصَّقْرِيّات.

چرک /cerk/ ١. القَيْح، الصَّدِيد، المِدَّة، الأُتَيَّة. ٢. الوَسَخ، الوَساخَة، النَّجَس، النَّجاسَة، اللُّوثَة، القَذَر، القَذارَة، الرِّجْس، الرِّجْس، الدَّنَس، الدَّرَن، البَذاذَة، التَّغَب، التَّفَث، الثَّلَب، الحَبَقَة، الدَّثَر، الدَّسَم، الدَّنَن، الرِّجْز، الرِّكْس، الرّان، الرَّيْن، السَّناخَة، الشّائِبَة، الطَّبَع، الطَّمْث، الغِنْيَة، الفُحْش، القَذَع، الكَتَن، الكَوْلَع، النَّذْل، الوَسَب، الوَضَر. ٣ ← چرکین، کثیف.

چرک‌آلود /c.-älud/ ← چرکین.

چرک‌آور /c.-ävar/ المُقَيِّح.

چرکتاب /c.-täb/ غامِقُ اللَّونِ لاتَظْهَرُ عليه الأَوْساخُ، قماشٌ رَصاصِيٌّ أو بُنِّيُّ اللَّون لايَظْهَرُ الوَسَخُ عليه.

چرک‌خواری /c.-xäri/ إبْتِلاعُ القَيْح.

چرک‌دار /c.-där/ ← چرکین.

چرک‌ریزی /c.-rizi/ (پز) ← پیوره.

چرک‌زا /c.-zä/ (پز) المُتَقَيِّح.

چرک‌زایی /c.-zäyi/ (پز) التَّقَيُّح.

چرک چشم /c.-e-cešm/ الرَّمَص، الغُماص.

چرک شدن /c.-šodan/ وَسَخاً / وَسِخَ يَوْسَخُ ويَاسَخُ وييْسَخُ، إتِّساخاً / إتَّسَخَ، تَوَسُّخاً / تَوَسَّخَ، قَذَراً / قَذِرَ ـَ دَسَماً / دَسِمَ ـَ وتَدَسُّماً / تَدَسَّمَ ودَنَساً ودَناسَةً / دَنِسَ ـَ وتَدَنُّساً / تَدَنَّسَ وتَقَذُّعاً / تَقَذَّعَ الثَّوْبُ، رَجاسَةً / رَجِسَ ـَ ورَجُسَ ـُ جَشَراً / جَشِرَ ـَ تَحَشُّناً / تَحَشَّنَ، خَباثَةً / خَبُثَ ـُ أَذًى وأَذاةً / أَذِيَ ـَ دَأْثاً / دَئِثَ ـَ دُؤُوثاً / دَأَثَ ـَ دُثُوراً / دَثَرَ ـُ دَرَناً / دَرِنَ ـَ إدْراناً / أَدْرَنَ، تَدَرُّناً / تَدَرَّنَ، دَكَناً / دَكِنَ ـَ إدْكاناً / أَدْكَنَ، دَمَساً / دَمِسَ ـَ طَبَعاً / طَبِعَ ـَ طَفَساً وطَفاسَة / طَفِسَ ـَ عَبَساً / عَبِسَ ـَ، إعْباساً / أَعْبَسَ، عَلَهاً / عَلِهَ ـَ تَفْتَفَةً / تَفْتَفَ، قَشَفاً / قَشِفَ ـَ وقَشافَةً / قَشُفَ ـُ وتَقَشُّفاً / تَقَشَّفَ، تَقَلُّحاً / تَقَلَّحَ، كَلَعاً / كَلِعَ ـَ تَلَجُّناً / تَلَجَّنَ رأسُهُ، تَنَتُّناً / تَنَتَّنَ، تَنَتُّلاً / تَنَتَّلَ، نَدَلاً / نَدِلَ ـَ ت يده، نَضَفاً / نَضِفَ ـَ، وَسَباً / وَسِبَ يَوْسَبُ، وَصاً / وَصِيَ يَوْصا الثَّوْبُ، وَضَحاً / وَضِحَ يَوْضَحُ، وَضَراً / وَضِرَ يَوْضَرُ، وَكَباً / وَكِبَ يَوْكَبُ التَّمْرُ.

چرک کردن /c.-kardan/ ١. تَدْنِيساً / دَنَّسَ، تَوْسِيخاً / وَسَّخَ، إيْساخاً / أَوْسَخَ، تَقْذِيراً / قَذَّرَ، تَلْوِيثاً / لَوَّثَ، تَتْرِيباً / تَرَّبَ، دَأْثاً / دَأَثَ ـَ إدْراناً أَدْرَنَ، تَقْشِيباً / قَشَّبَ، قَلْعَطَةً / قَلْعَطَ، مَرْمَطَةً / مَرْمَطَ، تَوْضِيراً / وَضَّرَ. ٢. إضْداداً / أَضَدَّ وتَضْدِيداً / ضَدَّدَ الجُرْحُ، قَيْحاً / قاحَ يَقِيحُ وإقاحَةً / أَقاحَ وتَقْيِيحاً / قَيَّحَ وتَقَيُّحاً / تَقَيَّحَ، غَثّاً وغَثِيثاً / غَثَّ ـِ غَذّاً / غَذَّ ـِ إغْذاذاً / أَغَذَّ، نَغَلاً / نَغِلَ ـَ، تَعْمِيلاً / عَمَّلَ الجُرْحُ.

چرک گوش /c.-e-guš/ الصِّمْلاخ، أُفُّ الأُذُن.

چرک‌نویس /c.-nevis/ المُسَوَّدَة، المُسْوَدَّة.

چرکین /c.-in/ ١. الوَسِخ، الدَّنِس، القَذِر، الدَّسِم، النَّجِس، النَّجِيس، النّاجِس، الدَّرِن، القَذِع، الأَفَّة، البَذّ، الباذّ، البَغْثَر، الثّافِر، الثَّفِر، الثَّفْران، الثَّلِب، الخِبْثَة، المِذْران، الذّاعِر، الرَّبَذَة، الرِّجْس، الرَّجِس، الرَّدِيء،

الـرَّذْل، الرَّذِيـل، الـرَّكِيس، الـزَّفِـر، السَّيِّئ، الشّـأف، الأَطْلَـس، العارُور، العـارُورَة، الغَثِيـث، القَشِب، الكَلِـع، اللَّجِـن، الـلَّاطّ، اللُّكَـع، الأَمْـرَغ، النَّضِـف، النَّطِيـف، النَّطِـف، الوَخِـم. ۲. القَيْحِـيّ، الصَّدِيـدِيّ، التَقَيُّحِـيّ، النَّتِن، المُنْتِن.

چرکین شدن /c.-šodan/ ۱ ← چرک شدن ۲ ← چرک کردن ۲.

چرکین کردن /c.-kardan/ ← چرک کردن ۱.

چرم /carm/ الجِلْد، القِشْر، الصِّرْم.

چرم برقی /c.-e-barqi/ الجِلْدُ اللَّمّاعُ أو القِزاز.

چرم تیغ تیزکن /c.-e-tiqtizkon/ مِسَنُّ المُوسَى، قايِشُ المُوسَى، المِشْحَذَة.

چرمساز /c.-säz/ الدَّبّاغ.

چرمسازی /c.-s.-i/ صَناعَةُ الجُلُود.

چرمفروش /c.-foruš/ الصَّرّام.

چرم مصنوعی /c.-e-masnu'i/ جِلْدٌ صِناعِيٌّ.

چرمی /c.-i/ الجِلْدِيّ، مَصنوعٌ مِن الجلدِ.

چرمین /c.-in/ ← چرمی.

چرند /carand/ ← یاوه.

چرند بافتن /c.-bäftan/ ← یاوه گفتن.

چرند گفتن /c.-goftan/ ← یاوه گفتن.

چرنده /carande/ السّائِمَة، الرَّعِيَّة، السّارِح، السّارِحَة.

چروک /coruk/ ← چین.

چروک شـدن /c.-šodan/ شَنَجاً / شَنِجَ ـَ تَشَنُّجاً / تَشَنَّجَ، تَقَبُّضاً / تَقَبَّضَ، اِنْقِباضاً / اِنْقَبَضَ، قُلُوصاً / قَلَصَ ـِ، تَقَلُّصاً / تَقَلَّصَ، اِنْكِماشاً / اِنكَمَشَ وتَكَمُّشاً / تَكَمَّشَ الجِلْدُ، تَجَعُّداً / تَجَعَّدَ، تَغَضُّناً / تَغَضَّنَ، تَقَفُّعاً / تَقَفَّعَ، تَكَرْبُشاً / تَكَرْبَشَ، كَـرَشاً / كَرِشَ ـَ تَكَـرُّشاً / تَكَرَّشَ الجلدُ، كَـزازَةً و كُزُوزَةً / كَزَّ ـُ تَكَفُّتاً / تَكَفَّتَ الثَّوْبُ، تَمَعُّزاً / تَمَعَّزَ وَجْهُهُ، اِسْتِنْشاطاً / اِسْتَنْشَطَ الجِلْدُ.

چروک کردن /c.-kardan/ تَقْلِيصاً / قَلَّصَ / تَقْبِيضاً / قَبَّضَ، تَثْنِيَةً / ثَنَّى، تَقْفِيعاً / قَفَّعَ، تَقْبِيضاً / قَبَّضَ، كَشْكَشَةً / كَشْكَشَ، سَعْسَعَةً / سَعْسَعَ، إيْباساً / أَيْبَسَ.

چروکیدگی /c.-idegi/ ← چین خوردگی.

چروکیده /c.-ide/ الْمُنْقَبِض، الكَزّ، القَبِيض، الضّامِر.

چرونس /cervons/ الرُّوْبَل.

چره کردن /carre-kardan/ جُزُوزاً / جَزَّ ـُ الشّاةَ، تَجْزِيزاً / جَزَّزَ واجْتِزازاً / اِجْتَزَّصُوفَ الغَنَم.

چریدن /caridan/ رَعْياً و رِعايَةً ومَرْعًى / رَعَى ـَ، اِرْتِعاءً / اِرْتَعَى، سَرْحـاً وسُرُوحاً / سَرَحَ ـَ اِعْتِشـاباً / اِعْتَشَبَ، سَوْماً / سامَ ـُ تَبَقُّلاً / تَبَقَّلَ، اِبْتِقالاً / اِبْتَقَلَ، تَبَرُّصاً / تَبَرَّصَ، تَبَلُّصاً / تَبَلَّصَ، اِخْتِفافاً / اِخْتَفَّ، رَوْداً ورَوَداناً / رادَ ـُ، لَعْطاً / لَعَطَ ـَ تَنَمُّصاً / تَنَمَّصَ، تَوَدُّساً / تَوَدَّسَ ت الماشِيَةُ.

چریک /cerik/ الهَوّارَة.

چس /cos/ الفُساء.

چسان /cesän/ ← چگونه.

چسب /casb/ الصَّمْغ، الدِّبْق، الغِـراء، اللِّزاق، لَصاق، دَبُوقاء، الشِّراس.

چسبان /c.-än/ ← چسبنده.

چسبانده /c.-ände/ ← چسبیده.

چسبانیدن /c.-änidan/ إلْصاقاً / أَلْصَقَ، إلْزاقاً / أَلْزَقَ، تَلْزِيقاً / لَزَّقَ، لَحْماً / لَحَمَ ـُ إلْحاماً / أَلْحَمَ، مُلاحَمَةً / لاحَمَ، خَلْطاً / خَلَطَ ـِ هـ به، دَمْدَمَةً / دَمْدَمَ، تَرْسِيعاً / رَسَّعَ، رَصَصاً / رَصَّ ـَ تَرْصِيصاً / رَصَّصَ، ضَبْأً / ضَبَأَ ـَ وضَمْجاً / ضَمَجَ ـُ هـ بالأرضِ، عَطّاً / عَطَّ ـُ هـ بالأرض، عَفْساً / عَفَسَ ـِ، غَرْواً / غَرا ـُ تَغْرِيَةً / غَرَّى، تَكْتِيناً / كَتَّنَ، تَلَبُّداً / لَبَّدَ، إلْباداً / أَلْبَدَ هـ بـالأرضِ، لَحْكاً / لَحَكَ ـَ ومُلاحَكَةً / لاحَكَ وتَلاحُكاً / تَلاحَكَ ولَزّاً / ولَزازاً / لَزَّ ـُ ولَطّاً / لَطَّ ـِ ولَطْماً / لَطَمَ ـِ ولَفّاً / لَفَّ ـُ ولَوْطاً / لاطَ ـُ وإلاطَةً / ألاطَ وتَلْيِيطاً / لَيَّطَ هـ به، وَطْداً / وَطَدَ يَطِدُ الشَّيءَ إليه.

چسب زدن /c.-zadan/ إلْصاقـاً / أَلْصَقَ، تَصْمِيغـاً / صَمَّغَ، تَلْزِيقاً / لَزَّقَ.

چسب کاغذی /c.-e-käqazi/ وَرَقٌ لَزّاق.

چسبناک /c.-näk/ ← چسبنده.

چسبناک شدن /c.-n.-šodan/ لَزَجاً ولُـزُوجاً / لَزِجَ ـَ تَلَزُّجاً / تَلَزَّجَ، دَبَقاً / دَبِقَ ـَ تَـدَبُّقاً / تَدَبَّقَ، تَلَجُّناً / تَلَجَّنَ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، تَمَطُّطاً / تَمَطَّطَ.

چسبناک کردن /c.-n.-kardan/ تَدْبِيقاً / دَبَّقَ.

چسبندگی /c.-andegi/ اللُّزُوجَة، الاِلْتِحـام، الاِلْتِصاق، التَّلاصُق، التَّماسُک، التَّمَسُّک، التَّشَبُّث، الكَتَن.

چسبنده /c.-ande/ لازبٌ، لاصِقٌ، لازِقٌ، لاطِئٌ، اللَّزِج، لَصِق، لَصِيْق، لَزِق، الوَصِيْد، الغَرَوِيّ، الصَّمْغِيّ، الدَّبِق، اللُّعابِيّ، المُتَفَتِّل، المُتَشَبِّث، اللَّث، اللَّوط، الشَّبِث، الصّائِک، الصَّيِک، العَلِک، اللّاتِب، المُسَکَة، المُتَمَسِّک، المَطّاط، المُتَمَغِّط، الهُنْبُغ، الهَلِيْم.

چسبنده شدن /c.-a.-šodan/ ← چسبناک شدن.

چسبیدن /c.-idan/ لَصْقاً ولُصُوقاً / لَصِقَ ـَ والْتِصاقاً / اِلْتَصَقَ به، مُلاصَقَةً / لاصَقَ هـ، تَلاصُقاً / تَلاصَقَ، دَبَقاً / دَبِقَ ـَ بالشَّيءِ، لَحْقاً ولَحاقاً / لَحِقَ ـَ هـ وبـه، اِلْتِحاقاً / اِلْتَحَقَ بـه، لَحْماً / لَحِمَ ـَ بالمكان، تَـلاحُماً / تَلاحَمَ والْتِحاماً / اِلْتَحَمَ به، اِلْتِئاماً / اِلْتَأَمَ، اِنْضِماماً / اِنْضَمَّ، لُزُوقاً / لَزِقَ ـَ والْتِزاقاً / اِلْتَزَقَ به، مُلازَقَـةً ولِزاقاً / لازَقَ هـ، تَخْفِيْشاً / خَفَّشَ بالأرض، تَخْلِيْساً / خَلَّسَ وحَذأً / حَذِئَ ـَ بالمكان، حَلَساً / حَلِسَ ـَ وحَسَداً / حَسِدَ ـَ به، رُتُوخاً / رَتَخَ ـُ ورَسَعاً / رَسِعَ ـَ به، رَصَصاً / رَصَّ ـَ تَراصّاً / تَراصَّ، اِرْتِصـاصاً / اِرْتَصَّ، رَصَعاً ورُصُـوعاً / رَصِعَ ـَ وارْتِصاعاً / اِرْتَصَعَ وارْتِصـاقاً / اِرْتَصَقَ وتَـزَنِيْخاً / رَنَّخَ وتَرْنِيْقاً / رَنَّقَ به، شَبَثاً / شَبِثَ ـَ تَشَبُّثاً / تَشَبَّثَ به، تَشَغْلُقاً / تَشَغْلَقَ، صَفُوداً / صَفَدَ ـِ وصَيْقاً / صاقَ ـِ وصَأْکاً / صَيِکَ ـَ وصَوْکاً / صاکَ ـُ به، صُمُوجاً / صَمَجَ ـِ بالأرض، ظَرَباً / ظَرِبَ ـَ بـه، مُسُوکاً / مَسَکَ ـِ الشَّيءُ، تَمْسِيْکاً / مَسَّکَ هـ، عَـزَقاً / عَزِقَ ـَ وعَسَقاً / عَسِقَ ـَ وعَسَکاً / عَسِکَ ـَ وعِشْقـاً وعَشَقاً ومَعْشَقاً / عَشِقَ ـَ به، تَعَشُّقاً / تَعَشَّقَ، عَنْقَشَةً / عَنْقَشَ واعْتِصـاماً / اِعْتَصَمَ واسْتِعْصاماً / اِسْتَعْصَمَ وغَراةً / غَرِيَ ـَ به، تَغَنُّثاً / تَغَنَّثَ هـ، لُبُوداً / لَبَدَ ـُ ولَثْباً ولُتُوباً / لَتَبَ ـُ ولُزُوباً / لَزَبَ ـُ به، لَزْباً ولُزُوباً / لَزِبَ ـُ الشَّيءُ، لَـزّاً ولَزَزاً ولِزازاً / لَزَّ ـُ القومُ، اِلْتِزازاً / اِلْتَزَّ ولَسَباً / لَسِبَ ـَ ولُسُوقاً / لَسِقَ ـَ ولَوْثاً / لاثَ ـُ ولَيْقاً ولِياقَةً ولِياقاً ولَيَقاناً / لاقَ ـِ به، نَشَباً ونُشُوباً ونُشْبَةً / نَشِبَ ـَ الشَّيءُ في الشَّيءِ، تَنَشُّباً / تَنَشَّبَ فيه، نَوْطاً / ونِياطاً / نِيْطَ مج به الشَّيءُ، عُلُوقاً / عَلِقَ ـَ وتَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ به.

چسبیده /c.-bide/ اللَّصِيْق، المُلْصَق، اللَّزِيْـق، اللَّزِيْز، اللَّزّ، اللَّسِيْق، اللَّسْق، الوَسِيْع.

چست /cost/ الخَفِيْف، خَفِيْفُ اليَد، خَفِيْـفُ الرِّجْل، خَفِيْـفُ الحَرَکَـة، الحَـرِک، النَّشِيْـط، السَّرِيْـع، رَشِيْـقُ الحَـرَکَـة، الأَدِيُّ مـن النّـاس، الجَلِيْـد، جَـمُّ النَّشـاط، الحُـذْلُـوم، الـدَّمْشَـق، الذَّرِيْـع، الـرَّشِيْـق، الـرَّعِـش، الرَّعْشِيْـش، الزَّغْزَغ، الـزَّفّاف، الزُّنْبُـر، الزُّنْبُور، الـزَّوْعَة، السُّکَيْنَة، السَّمْـط، الشُّمْلُول، الشَّوِل، الشَّهِل، المُـزَلِّم، الصّارِم، طَرْفُ العِنان، الطَّيّارُ مـن الخَيْلِ، العَمَرَّط، الفَزّ، [نث] الفَزَّة، القَطْقاط، الکَفْـت، اللَّذْلاذ، اللَّقِف، اللَّقِيْف، المَخْمـاح، المَسْمـــاس، المَضْمـاض، المَعِـــل، [نـث] النَّبْضَة، النَّزّ، النَّزِيْز، النَّزِق، النَّشْنـاش، الوَجْز، الوَحْوَح، [نث] الـوَذِلَة، الوَرِش، الـوَشْوَاش، الوَشْـوَش، الهَبْهاب، الهَبْهَبِيّ، الهَقْهاق، الهَيَّبان.

چست شدن /c.-šodan/ نَشاطَةً / نَشُطَ ـُ نَشْطاً / نَشِطَ ـَ تَجَلُّداً / تَجَلَّدَ، شَطارَةً وشُطُورَةً / شَطَرَ ـُ حَفَداناً / حَفَدَ ـِ دَمْشَقَةً / دَمْشَقَ، رَشاقَةً / رَشُقَ ـُ زَنادَةً / زَنُدَ ـُ زَيابَةً / زابَ ـِ تَشْمِيْراً / شَمَّرَ في الأَمْرِ، شُهُوماً / شَهَمَ ـَ فَزازَةً وفُزُوزَةً / فَزَّ ـُ، کَتَعاً / کَتِعَ ـَ لَذْلَذَةً / لَذْلَذَ، نَدابَةً / نَدُبَ ـُ نَزَقاً / نَزِقَ ـَ نَشْنَشَةً نَشْنَش، تَنَشْنُشاً / تَنَشْنَشَ، وَرَشاً / وَرِشَ يَوْرَشُ، هَبّاً وهُبُوباً وهَبِيْباً وهِباباً / هَبَّ ـِ.

چست کردن /c.-kardan/ تَجْلِيْداً / جَلَّدَ، تَشْطِيْراً / شَطَّرَ.

چستی /c.-i/ الخِفَّة، السُّرْعَة، خِفَّـةُ الحَرَکَةِ، النَّشاط، الـرَّشاقَـة، العَجَلَة، سُـرْعَـةُ الإِنْجاز، الشَّمـاقَة، الشَّهْـم، العارِضَة، القَهْمَزَى، النَّزَق.

چس خور /cos-xor/ بَخِيْل، مُمْسِک.

چس فیل /c.-e-fil/ الفُشار.

چس نفس /c.-nafas/ ← یاوه‌گو.

چس نفسی /c.-n.-i/ ← یاوه‌گویی.

چس و فس /c.-o-fes/ أَشْياءُ تافِهَةٌ.

چسو /c.-u/ الفَسّاء، الحَبِق.

چسونه /c.-une/ ۱ ← چسو. ۲. (جانـ) ← خرچسونه.

چسی /c.-i/ ← لاف.

چسی آمدن /c.-i-āmadan/ ← لاف زدن.

چسیدن /c.-idan/ فَسْواً / فَسا ـُ هَکّاً / هَکَّ ـُ.

چش /coš/ قِفْ [تُقالُ لِلْخَيْلِ بخاصّةٍ].

چشانیدن /cašānidan/ إذاقَةٌ / أَذاقَ.

چشایی /cašāyi/ الذَّوْق، الذّائِقَة.

چشم /*cašm*/ العَيْن، البَصَر، الباصِرَة، النّـاظِر، النّاظِرَة، اللّاحِـظ، اللّاحِظَـة، النَّظَر، الطَّـرْف، البَصّاصَـة، الرَّئْم، الطّارِفَة، الـواقِد، المُقْلَة، «چشم، به چشـم»: تَحْتَ أَمْرِكَ أو أمْرِكُم.

چشم انداختن /*c.-andäxtan*/ ← نگاه کردن.

چشـم‌انـداز /*c.-andäz*/ المَنْظَـر، المَنْظَـرَة، المَـرْأى، الرَّاءَة، المَوْقِع، التَّبَصُّر، البَها، البَهاء، المُطَلّ.

چشم‌انداز افقی /*c.-a.-e-ofoqi*/ المَنْظُورُ الخَطّيّ.

چشم‌انـداز هوایـی /*c.-a.-e-haväyi*/ المَنْظَرُ مِـنْ عَلٍ، المَنْظُورُ الجَوّيّ.

چشمان میشی /*c.-än-e-miši*/ العُيُونُ العَسَلِيَّةُ.

چشم برقی /*c.-barqi*/ (فز) ← نوار برق.

چشم‌بنـد /*c.-band*/ ۱. نَظّـارَةُ الخَيْلِ، الغِمـايَـة. ۲. المُشَعْوِذ.

چشم‌بندک /*c.-b.-ak*/ ← چشم‌بندی ۱.

چشم‌بندی /*c.-b.-i*/ ۱. الغُمَيْضاء، العَيّاف، الإسْتِغِمّايَة. ۲. الشَّعْبَذَة، الشَّعْوَذَة، خِفَّةُ اليَـدِ، خِدَاعُ البَصَرِ، السِّيْمِيا، السِّيْمِياء.

چشم‌بندی کردن /*c.-b.-i-kardan*/ شَعْبَذَةٌ / شَعْبَذَ، شَعْوَذَةٌ / شَعْوَذَ، إغْشاءٌ / أَغْشَى على بَصَـرِه، زَغْبَرَةٌ / زَغْبَرَ.

چشم به راه /*c.-be-räh*/ المُنْتَظِر، المُتَرَقِّب.

چشم به راه شدن /*c.-b.-r.-šodan*/ اِنْتِظاراً / اِنْتَظَرَ، اِسْتِنْظاراً / اِسْتَنْظَرَ، تَرَقُّباً / تَرَقَّبَ، تَطَلُّعاً / تَطَلَّعَ إلى.

چشم به راهی /*c.-b.-r.-i*/ الإنْتِظار، التَّرَقُّب، الإسْتِنْظار.

چشـم پزشـک /*c.-pezešk*/ طَبِيْـبُ العُيُون، الـرَّمَـدِيّ، طَبِيْبُ الرَّمَدِ، الكَحّال.

چشم پزشکی /*c.-p.-i*/ طِبُّ العُيُونِ.

چشم‌پـوشی /*c.-puši*/ الإغْماض، الإغْضاء، التَّغـاضِي، غَضُّ الطَّـرْفِ، السَّماح، الصَّفْـح، التَّسامُـح، التَّساهُـل، التَّجـاوُز والمُجـاوَزَة عـن التَّنـازُل، النَّبْـذ ← چشم‌پوشی کردن.

چشم پوشیدن /*c.-pušidan*/ إغْماضاً / أَغْمَضَ عينَه عن كذا، إغْضاءً / أَغْضَى عينَه، تَغاضِياً / تَغاضَى، تَجاوُزاً / تَجاوَزَ ومُجاوَزَةً / جاوَزَ عن، تَجَوُّزاً / تَجَوَّزَ عن، صَـرْفاً / صَرَفَ ـِ النَّظَرَ عن، تَنازُلاً / تَنازَلَ وتَنَزُّلاً / تَنَزَّلَ عن حقِّه، اِسْتِنْكافاً / اِسْتَنْكَفَ، إهْمالاً / أَهْمَلَ، جَلْهَزَةً / جَلْهَزَ، إحْساناً / أَحْسَنَ إليه وبه، تَحَوُّزاً / تَحَوَّزَ له عن الشَّيءِ، تَخارُجاً / تَخارَجَ عن حقٍّ، تَخَلّياً / تَخَلَّى عن، تَسْمِيْحاً / سَمَّحَ، مُسامَحَةً / سامَحَ، تَسامُحاً / تَسامَحَ، تَساهُلاً / تَساهَلَ، تَسْنِيْحاً / سَنَّحَ عن الأَمْرِ، ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ عنه جَرْوَتَـه أو صَفْحاً، تَعامِياً / تَعَامَى عن كذا، غَضْراً / غَضَرَ ـِ وتَغَضُّراً / تَغَضَّرَ عنه، غَطْرَشَةً / غَطْرَشَ، تَلايُساً / تَلايَسَ عنه.

چشم ترس /*c.-tars*/ الإرْهاب.

چشم تنگ /*c.-tang*/ ۱. ضَيِّقُ العَيْنَيْن. ۲ ← بخيل، خسيس. ۳ ← حسود.

چشم تنگی /*c.-t.-i*/ ۱ ← آزمندی، بخل، خسّت. ۲ ← حسد، حسادت.

چشم‌چـران /*c.-carän*/ المُتَـلاعِب بِنَظَـرِه، المُتَفَـرِّج، الأَلْمَحِيّ، [نث] الطّامِح واللُّفُوت.

چشم‌چرانی /*c.-c.-i*/ تَلاعُبُ النَّظَرِ، التَّفَرُّج، بَصْبَصَة.

چشم‌چرانی کردن /*c.-c.-i-kardan*/ تَلاعُباً / تَلاعَبَ بالنَّظَرِ، تَفَرُّجاً / تَفَرَّجَ.

چشم خروس /*c.-e-xorus*/ (گيا) عَيْنُ الدِّيْك، الشُّشْم.

چشم خوردن /*c.-xordan*/ إصابَةٌ / أُصابَ بالعين.

چشم خورده /*c.-xorde*/ المُصابُ بالعينِ.

چشم‌داشـت /*c.-däšt*/ الإنْتِظـار، الإسْتِنْظار، التَّـوَقُّـع، النَّظِرَة، الرُّبْصَة.

چشم داشتن /*c.-d.-an*/ اِنْتِظاراً / اِنْتَظَرَ، اِسْتِنْظاراً / اِسْتَنْظَرَ، تَـوَقُّعاً / تَوَقَّـعَ، رَصْداً / رَصَدَ ـُ، اِرْتِصاداً / اِرْتَصَدَ، نَظَراً / نَظَرَ ـُ أَمَلاً / أَمَلَ ـُ تَأْمِيْلاً / أَمَّلَ، رَجاءً / رَجاـُ تَعَشُّماً / تَعَشَّمَ.

چشم داشته /*c.-däšte*/ المَنْظُور، المُنْتَظَر.

چشم درد /*c.-dard*/ رَمَدُ العَيْنِ، الرَّمَد.

چشم دریده /*c.-daride*/ ← بی‌حیا، گستاخ.

چشم دوختن /*c.-duxtan*/ تَحْدِيْقاً / حَدَّقَ إليه، مَدّاً / مَدَّ ـُ بَصَرَه إلى كذا، إحْداداً / أَحَدَّ، تَرْنِيْقاً / رَنَّقَ، تَطَلُّعاً / تَطَلَّعَ فيه، فِراسَةً / فَرَسَ ـِ بالعَيْنِ، تَفَرُّساً / تَفَرَّسَ فيه، لَمْحاً / لَمَحَ ـَ الشَّيءَ بالبَصَرِ.

چشم‌رس /*c.-res*/ مَدَى البَصَرِ، مَرْمَى النَّظَرِ، المِيْل.

چشم روشنی /*c.-rowšani*/ هَدِيَّةُ الـزَّوَاج، نُقْطَةُ العُرْس،

الهَدِيّة، نُقُوطُ الزّواج، الجِلْوَة.

چشم روشنی دادن /c.-r.-dädan/ تَنْقِيطاً / نَقَّطَ العَرُوسَ.

چشم زخم /c.-zaxm/ العَيْن، النَّفْس، الشُّفْعَة.

چشم زخم دیدن /c.-z.-didan/ ← چشم خوردن.

چشم زخم رسان /c.-z.-resän/ ← چشم زخم زننده.

چشم زخم رسانیدن /c.-z.-r.-idan/ ← چشم زدن.

چشم زخم زدن /c.-z.-zadan/ ← چشم زدن.

چشم زخم زننده /c.-z.-zanande/ العَيُون، المَعِيُن، المِعْيان، الأَشْوَه، الحافّ، الشُّقَذان، العائِن، النّافِس، الوَبِد، المُتَوَبِّد.

چشم زدن /c.-zadan/ إصابَةً / أُصابَ هـ بالعَيْنِ، بَعَى / بَعَا ـَ وبَغواً / بَعَا ـُ هـ بالعَيْنِ، إخْتِزازاً / إخْتَزَّ هـ ببَصَرِه، شَزْراً / شَزَرَ ـِ شَقْذاً / شَقَذَ ـُ شَقْعاً / شَقَعَ ـَ هـ بعينه، شَيْهاً / شاهَ ـِ تَشْوِيهاً / شَوَّهَ عليه، إشْهاءً / أَشْهَى، شَهَقاً / شَهِقَ ـَ ت عَيْنُه عليه، عَيْناً / عانَ ـِ لَخْجاً / لَخَجَ ـَ لَغْطاً / لَغَطَ ـَ هـ بِعَيْنٍ، لَقْعاً / لَقَعَ ـَ ولَوْطاً / لاطَ ـُ هـ بِعَيْنٍ، لَوْقاً / لاقَ ـُ عينَهُ، نَجْأً / نَجَأَ ـَ هـ نَفْساً / نَفَسَ ـُ تَوَبُّداً / تَوَبَّدَ المالَ.

چشم زده /c.-zade/ ← چشم خورده.

چشم زهر /c.-zahr/ التَّهْدِيد، التَّهَدُّد، التَّوَعُّد، التَّخْوِيف، التَّهْوِيل، الإرْهاب، الهَمْزَة.

چشم زهر گرفتن /c.-z.-gereftan/ تَهْدِيداً / هَدَّدَ، تَهْوِيلاً / هَوَّلَ، مَلْأً ومَلَأَةً ومِلأَةً / مَلَأَ ـَ عينَهُ.

چشم شور /c.-šur/ ← چشم زخم زننده.

چشم شوری /c.-š.-i/ ← چشم زدن.

چشم غره /c.-qorre/ ← تهدید.

چشم غره رفتن /c.-q.-raftan/ ← تهدید کردن.

چشمک /c.-ak/ الغَمْزَة.

چشمک زدن /c.-a.-zadan/ ۱. طُرُوفاً / طَرَفَ ـِ بِعَيْنِه، غَمْزاً / غَمَزَ ـِ هـ بالعَيْنِ أو الجَفْنِ أو الحاجِب، إيماضاً / أَوْمَضَ، بَرْبَشَةً / بَرْبَشَ، غَرْنَقَةً / غَرْنَقَ، مُغاضَنَةً / غاضَنَ عينَه، لَمْزاً / لَمَزَ ـِ بالعَيْنِ. ۲. (نجـ وفز) وَمْضَة، إيماض، تَأَلُّق، تَلَأْلُؤ.

چشمکشمار /c.-a.-šomär/ (فز) عَدّادُ الإيماض.

چشم گربه /c.-gorbe/ عَيْنُ الهِرّ.

چشم گیر /c.-gir/ ← جالب، «چشم گیر نیست»: لایَمْلَأُ العَيْنَ.

چشم مرکب /c.-e-morakkab/ عَيْنٌ مُرَكَّبَة.

چشم مصنوعی /c.-e-masnu'i/ العَيْنُ الصُّنْعِيّ أو الإصْطِناعِيّ.

چشم و چراغ /c.-o-ceräq/ المَحْبُوب، عَزِيزُ الوُجُودِ.

چشم و دل پاک /c.-o-del-päk/ العَفِيْف.

چشم و دل سیر /c.-o-d.-sir/ ← بی‌نیاز، بی‌طمع، توانگر.

چشم و گوش باز /c.-o-guš-bäz/ ← آگاه، دانا.

چشم و همچشمی /c.-o-hamcešmi/ الرَّقابَة.

چشمه /c.-e/ العَيْن، النَّبْع، النُّبُوع، المَنْبَع، اليَنْبُوع، المَشْرَب، المَشْرَبَة، الثَّرَّة، الثَّرارَة، الخَرّارَة، السَّبِيل، السّاهِرَة.

چشمه‌چشمه /c.-e-c.-e/ مُثَقَّب، مُتَخَلْخِل، مُشَبَّک.

چشمه‌سار /c.-e-sär/ ۱. أرضٌ كثيرةُ اليَنابِيع. ۲. ← سرچشمه.

چشمهٔ آب گرم /c.-e-ye-äb-e-garm/ الحَمَّة، عَيْنُ الماءِ الحارّ.

چشنده /cašande/ ← چاشنی گیر.

چشیدن /cašidan/ ذَوْقاً وذَواقاً ومَذاقاً / ذاقَ ـُ واسْتِذاقَةً / اِسْتَذاقَ، تَذَوُّقاً / تَذَوَّقَ الشَّيءَ، تَذاوُقاً / تَذاوَقَ القَومُ الشَّيءَ، طَعْماً وطَعاماً / طَعِمَ ـَ وتَطَعُّماً / تَطَعَّمَ الشَّيءَ، ذَوْقاً وذُؤُوقاً وذُؤُوقَةً ودَواقَةً / ذاقَ ـُ زَلْحاً / زَلَحَ ـَ، تَزَلُّحاً / تَزَلَّحَ، سَطْواً / سَطا ـُ عَسَلاً / عَسَلَ ـِ من الطَّعامِ، تَغَذُّماً / تَغَذَّمَ، قَمْطاً / قَمَطَ ـُ لَسْماً / لَسَمَ ـُ لَوْساً / لاسَ ـُ مَزْءاً / مَرِئَ ـَ، مَزْراً / مَزَرَ ـُ مَزْمَزَةً / مَزْمَزَ، تَمَطُّقاً / تَمَطَّقَ.

چشیدنی /c.-i/ اللُّماظ، اللُّماق، اللُّماک.

چطور /cetowr/ أَنّی، كَيْفَ.

چغاله بادام /caqäle-bädäm/ (گیا) اللَّوْزُ الغَيْرُ الناضِج.

چغاله بادامی /c.-bädämi/ بائِعُ اللَّوزِ الغَيْرِ النّاضِج.

چغلی /coqoli/ ۱. النَّمِيمَة، السِّعايَة. ۲. الشَّكْوَى.

چغلی کردن /c.-kardan/ ۱. سِعايَةً وسَعْياً / سَعَى ـَ. ۲. شَكْوَى وشَكْواً وشَكاةً وشَكاوَةً وشِكايَةً وشَكِيَّةً / شَكا ـُ إليه فلاناً.

چغندر /coqondar/ (گیا) السِّلْق، الشَّوْنَدَر، الصَّوْطَلَة، الشَّمَنْدَر، الشَّمَنْدُور، البَنْجَر.

چغندرکار /c.-kär/ قاطِفُ الشَّمَنْدَر.

چغندرکاری /c.-k.-i/ زِراعَةُ الشَّمَنْدَر.

چغندر وحشی /c.-e-vahši/ (گیا) جارُ النَّهْر، سِلْقُ الماءِ.

چفت /cafi/ ← چفته.

چفت /ceft/ المِزْلاج، الزِّلاج، السُّقّاطَة، السَّقّاطَة، الضَّبّة، الدِّرْبَنْد، الإبْزِيم، البُكْلَة، المِصَكّ، الغال، قُفّازُ القُفْلِ.

چفت فنری /c.-e-fanari/ حَبْلُ السُّقّاطَة، مِزْلاج، سُقّاطَة.

چفت کردن /c.-kardan/ ۱. إغْلاقاً / أَغْلَقَ الباب. ۲. إحْكاماً / أَحْكَمَ.

چفت و زبانه /c.-va-zabäne/ الذَّكَرُ والأُنْثَى، النَّقْرُ وَلِسان.

چفته /cafte/ ← داربست مو.

چفته‌بندی /c.-bandi/ التَّسْنِيد، الدِّعْم.

چقلی /coqoli/ ← چغلی.

چقلی کردن /c.-kardan/ ← چغلی کردن.

چک /cak/ ۱. المِزْواح. ۲. اللَّطْمَة، الكَفّ.

چک /cek/ الصَّكّ، الشِّيك، الحَوالَة، التَّحْوِيلُ المالِيّ، القِطّ.

چکاچاک /cakäcäk/ الشَّخْشَخَة، الشُّخْشَيْخَة، الخُشْخَيْشَة، القَعْقَعَة، صَلْصَلَةُ السُّيوف، صَلِيلُ السِّلاحِ.

چک امضا شده /cak-e-emzä-šode/ شَيْكٌ مُوَشَّر.

چکامه /cakäme/ القَصِيدَة، المَدِيح، المَدِيحَة، الأُمْدُوحَة.

چکامه سرا /c.-sarä/ ← شاعر.

چکان /cakän/ الشُّلْشُل، الشَّلْشَل.

چکانیدن /c.-idan/ تَقْطِيراً / قَطَّرَ، إقْطاراً / أَقْطَرَ، شَرْشَرَةً / شَرْشَرَ، إتْلالاً / أَتَلَّ المائِعَ، تَرْوِيلاً / رَوَّلَ، تَنْقِيطاً / نَقَّطَ الماءَ.

چکاوک /cakävak/ (جانـ) القُبَّرَة، القَنْبَرَة، القُنْبُرَة، الجُثال، الدُّغْوَيْقَة.

چکاوک اروپایی /c.-e-orupäyi/ (جانـ) الشُّنْدُل.

چکاوک خاکستری /c.-e-xäkestari/ (جانـ) القُبَعَة.

چکاوک سیخک‌دار /c.-e-sixak-där/ (جانـ) الزُّهْدَل.

چکاوک صحرایی /c.-e-sahräyi/ (جانـ) الشُّوَالَة.

چکاوک قهوه‌یی /c.-e-qahveyi/ (جانـ) العُلَيْعَلَة.

چکاوکها /c.-hä/ (جانـ) القُبَّرِيّات.

چک باطل /cek-e-bätel/ شَيْكٌ مُتَقادِم.

چک برگشتی /c.-e-bargašti/ شَيْكٌ مَرْفُوض.

چک بی‌محل /c.-bi-mahal/ شَيْكٌ دُونَ تَغْطِيَة.

چک تضمین شده /c.-e-tazmin-šode/ الشَّيْكُ المَضْمُونُ.

چک چک /cekcek/ ← چکه چکه.

چک چک کردن /c.-kardan/ ← چکه کردن.

چکچکی /cekceki/ (جانـ) الأَبْلَق، أَبُو بُلَيْق، القَلَيْعِيّ.

چک در وجه حامل /cek-dar-vajh-e-hämel/ شَيْكٌ لِحامِلِه.

چکرنده /cakarande/ (گیا) الجَكَرْنَدَة.

چک زدن /cak-zadan/ لَطْماً / لَطَمَ ـِ، فَشْخاً / فَشَخَ ـَ لَهْطاً / لَهَطَ ـَ هـ.

چک سفید /c.-e-sefid/ شَيْكٌ على بياض.

چکش /cakoš/ المِطْرَقَة، الشُّكُوش، الشّاكُوش، شاكوس، المِطْرَق، الفِرْطِيْسَة، المِيْتَد، المِتَدَة، المِيْتَأَة، المِيْقَعَة.

چکش آهنگری /c.-e-ähangari/ مِطْرَقَةُ الحَدّادِ، مِطْرَقَةُ الحِدادَةِ.

چکش برق /c.-barq/ المُوَدِّعَة.

چکش پرانی /c.-paräni/ رَمْيُ المِطْرَقَة.

چکش پرچ /c.-e-parc/ البَجّان.

چکش چوبی /c.-e-cubi/ المِيْتَدَة.

چکش خودکار /c.-e-xod-kär/ المِطْرَقَةُ الآلِيَّةُ.

چکش خور /c.-xor/ الطَّرِيق، قابِلُ الانْطِراق.

چکش خوردن /c.-x.-dan/ التَّطَرُّق، الإنْطِراق.

چکش خورده /c.-x.-de/ المَطْرُوق، المَمْطُول، الطَّرِيق.

چکش خوری /c.-x.-i/ الطَّرُوقِيَّة، قابِلِيَّةُ التَّطَرُّق، الإنْطِراق، المَطْرُوقِيَّة.

چکش در /c.-e-dar/ مِقْرَعَةُ البابِ.

چکش دق /c.-e-deq/ مِضْرَب، مِضْرَبُ المِقْراعِ، مِدَقَّةٌ لِضَرْبِ المِقْرَع بها.

چکش دو سر /c.-e-do-sar/ مِطْرَقَةٌ ذاتُ وَجْهَيْن.

چکش دو شاخ /c.-e-do-šāx/ ← چکش میخ کش.

چکش زدن /c.-zadan/ طَرْقاً / طَرَقَ ـُ تَطْرِيْقاً / طَرّقَ.

چکش سرگرد /c.-e-sar-gerd/ مِطْرَقَةٌ بِوَجهٍ كُرَوِيّ، مِطْرَقَةٌ مَلْفُوفَةُ الرَّأسِ.

چکش ضربه‌یی /c.-e-zarbeyi/ المِطْرَقَةُ السّاقِطَةُ.

چکش کاری /c.-kāri/ مَطْلُ المَعادِنِ.

چکش ماهی /c.-māhi/ (جانـ) أبُو شَكُوش، أبُو مِطْرَقَةٍ.

چکش میخ کش /c.-e-mix-keš/ المِطْرَقَةُ المِخْلَبِيَّةُ، الشَّكُوش بِمَشْقِبِيَّةٍ.

چکش نرم /c.-e-narm/ مِطْرَقَةٌ لَيِّنَةٌ.

چکشی /c.-i/ المُصْلَدُ بالطَّرْقِ.

چک کشیدن /cek-kešidan/ سَحْباً / سَحَبَ ـَ شَيْكاً.

چک مسافرتی /c.-e-mosāferati/ الشَّيْكُ السّائِحُ، الشَّيْكُ السِّياحِيُّ.

چکمه /cakme/ حِذاءُ المَطَرِ أو الخَوْضِ، الجَزْمَة.

چکمه دوز /c.-duz/ صانِعُ الحِذاءِ، حائِكُ الخُفِّ.

چکمه دوزی /c.-d.-i/ صِناعَةُ الجَزْمَةِ.

چکنامه /ceknāme/ سَنَدُ تَمْلِيْك.

چکنده /cakande/ الشُّلْشَل، الشُّلْشُل.

چکنده و چکیده /c.-va-cakide/ الاسْتَلاكْتِيْت و الاسْتَلاجْمِيتْ ← استالاکتیت و استالاگمیت.

چک نویس /ceknevis/ الصَّكّاك.

چک و چانه /cak-o-cāne/ الذَّقَن.

چک و چانه زدن /c.-o-c.-zadan/ ← چانه زدن.

چکوسلواکی /cakošlavāki/ تِشْكُوسْلوفاكِيا.

چک وصول شده /cek-e-vosul-šode/ شَيْكٌ مُتَقاصّ.

چکه /cekke/ القَطْرَة، النُّقْطَة، النُّطافَة، الوَكْف، الوَكِيْف، الوَكَفان.

چکه چکه /c.-c./ قَطْرَة، قَطْرَة.

چکه کردن /c.-kardan/ رَشْحاً ورَشَحاناً / رَشَحَ ـَ و إرْشاحاً / أرْشَحَ، إرْتِشاحاً / إرْتَشَحَ الإناءُ، تَحَلُّباً / تَحَلَّبَ الإناءُ من الماءِ، نَثِيْثاً / نَثَّ ـِ الزِّقُّ، نُضُوحاً / نَضَحَ ـَ ونَطْفاً وتَنْطافاً ونَطافَةً ونَطَفاناً ونُطُوفاً ونِطافاً / نَطَفَ ـُ ت القِربةُ، وَكْفاً ووَكِيْفاً ووَكَفاً ووُكُوفاً ووَكَفاناً وتَوْكافاً / وَكَفَ يَكِفُ البيتُ، وَذْفاً / وَذَفَ يَذِفُ الإناءُ.

چکی /caki/ قَطْب، مَقْطُوع.

چکیدن /cakidan/ قَطْراً و قُطُوراً وقَطَراناً / قَطَرَ ـُ وتَقْطُراً / تَقَطَّرَ و تَقاطُراً / تَقاطَرَ الماءُ، تَسَلْسُلاً / تَسَلْسَلَ وشَلْشَلَةً / شَلْشَلَ وتَشَلْشُلاً / تَشَلْشَلَ الماءُ، تَكَوُّراً / تَكَوَّرَ السّائِلُ، نُذُوعاً / نَذَعَ ـِ الماءُ أو العَرَقُ، نَطْفاً وتَنْطافاً ونَطافَةً ونَطَفاناً ونُطُوفاً ونِطافاً / نَطَفَ ـُ ت القِرْبَةُ، تَنَطُّفاً / تَنَطَّفَ الماءُ، تَنَقُّضاً / تَنَقَّضَ الدَّمُ، تَنْقِيْطاً / نَقَّطَ وَشْلاً ووَشَلاناً / وَشَلَ يَشِلُ الماءُ، وَكْفاً ووَكِيْفاً و ووُكُوفاً ووَكَفاناً و تَوْكافاً / وَكَفَ يَكِفُ.

چکیده /cakide/ ۱. القُطارَة. ۲. الخُلاصَة، النُّخْبَة، الخِيْرَة، الصِّفْوَة، الإكْسِيْر.

چگال /cagāl/ الأغَمّ.

چگالش /c.-eš/ ۱. تَكْثِيْف. ۲. تَكاثُف.

چگالنده /c.-ande/ المُكَثِّف.

چگالی /c.-i/ الكَثافَة، التَّكاثُف.

چگالی بخار /c.-i-ye-boxār/ كَثافَةُ البُخارِ.

چگالی برخورد /c.-i-ye-barxord/ كَثافَةُ الإصْطِدامِ.

چگالی جریان /c.-i-ye-jarayān/ كَثافَةُ التَّيارِ.

چگالی‌سنج /c.-i-ye-sanj/ (فز) المِكْثاف، المُسْتَكْثِف، المِسْيَل.

چگالی‌نسبی /c.-i-ye-nesbi/ الكَثافَةُ النِّسْبِيَّةُ.

چگالی نوری /c.-i-ye-nuri/ الكِثافَةُ البَصَرِيَّةُ.

چگونگی /cegunegi/ الكَيْف، الكَيْفِيَّة، الصُّوْرَة، النَّمَط، الطَّرْز، الطِّراز، الطَّرِيْقَة، الشَّكْل، النَّعْت، الصِّفَة، الحالَة، الظَّرْف، الخَلَّة، الخاصِيَّة.

چگونه /cegune/ كَيْفَ، كَيْ.

چل /cel/ ۱ ← چهل. ۲ ← گول، نادان.

چلاق /coläq/ ← فلج، لنگ.

چلاق شدن /c.-šodan/ ← فلج شدن.

چلاق کردن /c.-kardan/ ← فلج کردن.

چلاندن /calāndan/ ← چلانیدن.

چلانده /calānde/ ← چلانیده.

چلاننده /calānande/ العاصِر، الضّاغِط.

چلانیدن /calānidan/ عَصْراً / عَصَرَ ـِ الثَّوْبَ، ضَغْطاً / ضَغَطَ ـَ وإضْغاطاً / أضْغَطَ هـ.

چلانیده /calānide/ مَعْصُور، مَضْغُوط.

چلپاسه /celpäse/ (جانـ) العِظايَة، سـامّ أَبْرَص، الخُنّاز، اللَّجَم.

چلپ چلپ كردن /celep-celep-kardan/ تَنَفُّطاً / تَنَفَّطَ.

چلتوک /caltuk/ (گيا) ← شلتوک.

چلچراغ /celceräq/ الثُرَيّا، الماثِلَة، النَّجَفَة ← لوستر.

چلچله /celcele/ (جانـ) الخُطّاف، المِخْطـاف، الخُطَّف، عُصْفُورُ الجَنَّة.

چلچـهٔ دريايـی /c.-ye-daryäyi/ (جانـ) سُنُونـو المـاءِ، الزُّجَم.

چلچلی /celceli/ الهَوَس، التَّهَوُّس.

چلغوز /calquz/ خُرْءُ الطُّيُور.

چلغوز انداختن /c.-andäxtan/ ذَرْقاً / ذَرَقَ بِـ واِذْراقاً / أَذْرَقَ الطّائِرُ، سَلْحاً / سَلَحَ بـ.

چلنگـر /celengar/ السَّبّـاک، السَّمْكَـرِيّ، الرَّصّـاص، الكَوالِيْني، صانِعُ الأَقْفال، القَفّال.

چلو /colow/ رُز، طَبِيْخ، تِمّن.

چلـوار /celvär/ البَفْـت، البَفْتـا، البَفْتـه، الخَــام، الشَّيْت.

چلواری /c.-i/ ← چلوار.

چلوپزی /c.-pazi/ مَحَلُّ طَبْخِ الأَرُزِ وبَيْعِه.

چلو خورش /c.-xoreš/ الأرُزُ المَطْبُوخُ مَعَ المَرَق.

چلو صـاف كن /c.-säf-kon/ المِصْفاةُ الّتـي يُصَفّى بهـا الأَرُز.

چلو صافی /c.-s.-i/ ← چلوصاف كن.

چلوكباب /c.-kabäb/ الرُّزّ بالكَباب، كَبابٌ على رُزّ.

چلوكبابی /c.-k.i/ المَطْعَمُ المُتَخَصِّص بصُنْعِ چلو كباب.

چلوی /c.-vi/ بائِعُ الأَرُزِ المَطْبُوخ.

چله /celle/ ١. الأيّامُ الأَرْبَعُـونَ للمتصوّفةِ الّذيـنَ يَنْزَوُونَ في زَواياهُمْ مُتَعَبِّدِيْنَ. ٢. اليومُ الأَرْبَعُونَ لِمَوْتِ عزيز. ٣ ← چلهٔ تابستان، چلهٔ زمستان ۴ ← چلهٔ كمان.

چلهٔ تابستان /c.-ye-täbestän/ مَعْمَعانُ الصَّيْفِ، القَيْظ، نِصْفُ أو مُنْتَصَفُ الصَّيْفِ، وَسَطُ أو وَسْطُ الصَّيْف.

چلهٔ زمستـان /c.-ye-zemestän/ مَعْمَعانُ الشِّتـاءِ، صَبْرَةُ الشِّتاء، عَنْبَـرَةُ الشِّتاء، نصفُ أو مُنْتَصَفُ الشِّتـاء، وَسَطُ أو وَسْطُ الشِّتاء.

چلهٔ كمان /c.-ye-kamän/ الوَتَر.

چله نشين /c.-nešin/ فاتحُ البَخْتِ ← مرتاض.

چليپا /calipä/ الصَّلِيْب.

چليپايان /c.-iyän/ (گيا) الصَّلِيْبِيّات.

چليک /celik/ البِرْمِيْل، البَتِيَّة، صَفِيْحَـةُ النَّفْطِ، صَفِيْحَةُ الغاز.

چليک چليک /celikcelik/ قَطْرَة قَطْرَة.

چليک ساز /celik-säz/ صانِعُ البَرامِيْل.

چماق /comäq/ الهَـرَاوَة، الـدَّبُّوس، الـدَّبْـس، العَصـا، العُكاز، الزُّقْلِيَّة، النَّبُّوت.

چماقـداران /c.-därän/ حَمَلَـةُ الهَراواتِ «او چمـاقـدار است»: هُو من حَمَلَةِ الهَراواتِ.

چمباتمـه /combätme/ الجُلُوسُ القُـرْفُصاء، القُـرْفُصَى، القُرْفُصاء.

چمباتمه زدن /c.-zadan/ قَرْفَصَةً / قَرْفَصَ، إقْعاءً / أَقْعَى في جلوسه.

چمچم /comcom/ ← گيوه.

چمچه /camce/ ← كفگير، ملعقه.

چمدان /camadän/ العَيْبَة، الحَقِيْبَة، الشَّنْطَة، الجِزْدان، المِنْباة.

چمن /caman/ (گيـا) المَـرج، الثَّيْل، الثَّيِّـل، جُنَيْنَـة، شِـرْشُ النَّجِيْل، النَّجِيْـل، الرَّوْضَـة، الجَـزُّوْن، الخافُـور، العَنْزَع.

چمن ارزنـی /c.-e-arzani/ (گيـا) التَّيْمُـوثِيَّة، عَصَـوِيَّـةُ المُرُوج.

چمن‌بر /c.-bor/ ← چمن زن.

چمنزار /c.zär/ الرَّوْضَة، المَخْضَرَة.

چمن زن /c.-zan/ جَزّازَةُ العُشْب.

چمن مصنوعی /c.-e-masnu'i/ مَرْجٌ اِصْطِناعِيّ.

چمنی /c.-i/ ١. الخُضَرِيّ. ٢. العُشْبِيّ.

چموش /camuš/ الشَّمُوس، الشُّمُوص، الشَّمّاص.

چميدن /camidan/ ← خراميدن

چنار /canär/ (گيا) الدُّلْب، الصَّنار، الرَّوْبَة، العَيْثام.

چنارستان /c.-estän/ المَدْلَبَة.

چناريان /c.-iyän/ (گيا) الدُّلْبِيّات.

چنان /conän/ كَذلِكَ، هكذا، مثلُ ذلِكَ.

چنانچه /c.-ce/ إنْ، إذْ، إذا.

چنانکه /c.-ke/ كما أنْ، بِحَيْثُ، مِثْلَما.

چنان و چنین /c.-o-conin/ ← چنین و چنان.

چنبر /canbar/ ۱. التَّرْقُوَة. ۲. (رضـ) الطّارَة.

چنبر زدن /c.-zadan/ تَلَوِّياً / تَلَوّى ولَوى / لَوِيَ ـَ وتَطَوُّقاً / تَطَوَّقَ وتَطَوِّياً / تَطَوّى وانْطِواءً / إنْطَوى وتَحَوِّياً / تَحَوّى ورَخْياً / رَخِيَ ـِ ورَخْواً / رَخا ـُ وتَرَخِّياً / تَرَخّى وطَحْناً / طَحَنَ ـَ وتَغَضُّفاً / تَغَضَّفَ وتَقَوُّراً / تَقَوَّرَ وكَوْساً / كاسَ ـُ وانْبِياعاً / إنْباعَ ت الحَيَّةُ.

چنبرساز /c.-säz/ الأطّار.

چنبره /c.-e/ حَوِيَّة الحَبالِ، اللُّفَّة.

چنبره زدن /c.-e-zadan/ ← چنبر زدن.

چنبره زده /c.-e-zade/ الأفْعَوانِيّ.

چنبک /conbak/ ← چمباتمه.

چنبک زدن /c.-zadan/ ← چمباتمه زدن.

چنته /cante/ الحَقِيبَة، العَيْبَة، الشَّنْطَة، الحال، قِمَطْرُ المُسافِر.

چنتهٔ‌چوپان /c.-ye-cupän/ (گیا) ← کیسهٔ کشیش.

چند /cand/ ۱. العِدَّة، قَدْر، البِضْع، ياما، قَدْإيْه. ۲. كَمْ، «چند کتاب خواندهیی»: كَمْ كتاباً قَرَأْتَ.

چندان /c.-än/ ذلكَ القَدْر.

چندبر /c.-bar/ (رضـ) مُضَلَّعٌ غَيرُ مُنْتَظَم.

چندبرگه /c.-barge/ (گیا) مُتَعَدِّدُ الأوْراق.

چندپایان /c.-päyän/ (جانـ) كَثِيراتُ الأرْجُل.

چندپهلو /c.-pahlu/ (رضـ) ← كثيرالأضلاع.

چندتا /c.-tä/ ۱. المُتَعَدِّد، العَدِيد. ۲ ← چند ۲.

چند حفرگان /c.-hofregän/ (جانـ) كَثِيراتُ الفُرُوع.

چندرنگی /c.-rangi/ مُتَعَدِّدُ الألْوانِ.

چندرویه‌یی /c.-ruyeyi/ مُتَعَدِّدُ الجَوانِبِ أو السُّطُوحِ.

چندریختی /c.-rixti/ المُتَعَدِّدُ الأشْكال.

چندزا /c.-zä/ (جانـ) مُتَعَدِّدُ المَوالِيْد.

چندزبانی /c.-zabäni/ الكَثِيْراتُ اللُّغاتِ.

چندزنی /c.-zani/ الضُّرّ، تَعَدُّدُ الزَّوْجات.

چندسطحی /c.-sathi/ مُتَعَدِّدُ السُّطُوح، كَثِيْرُ السُّطُوحِ.

چندش /cendeš/ ← لرزش، لرزه.

چندشکلی /cand-šekli/ التَّأَصُّل.

چندشوهری /c.-šowhari/ الضِّماد، تَعَدُّدُ الرِّجال الأزْواج، تَعَدُّدُ الأزْواجِ الرِّجال.

چندصدا /c.-sedä/ ۱. مُتَعَدِّدُ الأصْوات. ۲. (مسـ) مُتَفَرِّعُ الأصْوات، مُتَعَدِّدُ النَّغَمات.

چندصدایی /c.-s.-yi/ ۱. تَعَدُّدُ الأصْواتِ. ۲. (مسـ) تَفَرُّعُ الأصْواتِ أو النَّغَماتِ.

چندضلعی /c.-zel'i/ (رضـ) المُضَلَّع.

چندضلعی منتظم /c.-z.-ye-montazam/ (رضـ) المُضَلَّعُ المُنْتَظَمُ.

چندقندیها /c.-qandihä/ البِكْتِيْنِيّات.

چندکامیان /c.-kämiyän/ (جانـ) كَثِيْراتُ الأفْواه.

چندگانی /c.-gäni/ ← چند شوهری، چند زنی.

چندمیزبانه /c.-mizbäne/ مُخْتَلِفُ المُضِيْف.

چندوجهی /c.-vajhi/ ← چندسطحی.

چندنای /c.-näy/ المِضْفار.

چندهجایی /c.-hejäyi/ المُتَعَدِّدُ المَقاطِعُ.

چندی /c.-i/ ۱. قَدْرٌ مُبْهَم. ۲. الكَمِّيّ، الكَمِيَّة، المِقْدار.

چندین /c.-in/ ۱. كَثِيْر، وافِر، كُلُّ هـذا القَدْرِ. ۲. كَمْ [الخبريّة].

چنگ /cang/ ۱ ← پنجه. ۲ ← چنگال. ۳. (مسـ) الصَّنْج، الصَّنّاجَة، المِعْزَفَة، المِعْزاف.

چنگال /cangäl/ ۱. الشَّوْكَة، شَوْكَةُ الأكْل. ۲. المِخْلَب، الخِلْب، البُرْثُن، كَفُّ الحَيَوانِ، المِقْطَم. ۳. المِذْراة، المِذْرَى، السِّنّ، الشُّعْبَة، المِعْزَق، المِعْزَقَة.

چنگ زدن /cang-zadan/ ۱ ← چنگول زدن. ۲. عُلُوقاً / عَلِقَ ـَ وتَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ به، عَضماً / عَصَمَ ـِ إليه، إعْصاماً / أعْصَمَ واسْتِعْصاماً / إسْتَعْصَمَ بـه، مُسُوكاً / مَسَكَ ـُ وإمْساكاً / أمْسَكَ وتَمَسُّكاً / تَمَسَّكَ وامْتِساكاً / إمْتَسَكَ واسْتِمْساكاً / إسْتَمْسَكَ به، تَمْسِيْكاً / مَسَّكَ هـ تَحَجُّواً / تَحَجّاً وتَحَـدُّباً / تَحَدَّبَ وحُلُـوساً / حَلَسَ ـِ وحَمَساً / حَمِسَ ـَ وتَرَنُّخاً / تَرَنَّخَ وزُنُوخاً / زَنَخَ ـِ وتَسَمُّطاً / تَسَمَّطَ وشَبَثاً / شَبِثَ ـَ وتَشَبُّثاً / تَشَبَّثَ بـه، تَعَرُّشاً / تَعَرَّشَ وتَعَرْوُشاً / تَعَرْوَشَ بالأمْرِ، عَضّاً وعَضِيْضاً / عَضَّ ـَ الشَّيءَ، عَنْقَشَةً / عَنْقَشَ وتَعَلُّثاً / تَعَلَّثَ وتَكَنُّعاً / تَكَنَّعَ به، تَنَشُّباً / تَنَشَّبَ وإنْتِشاباً / إنْتَشَبَ فيه. ۳. لَتّاً / لَتَّ ـُ العَجِيْنَ. ۴. عَزْفاً وعَزِيْفاً / عَزَفَ ـِ بالصَّنْجِ.

چنگ زن /c.-zan/ الصَّنّاج، الصَّنّاجَة.

چنگ زمین صاف کن /c.-e-zamin-sāf-kon/ المُشط.

چنگ قصابی /c.-e-qassābi/ الكُلّاب، شَنْكَلُ التَّعْلِيق.

چنگک /cangak/ ۱. الكَلّاب، الكُلّاب، الكُلّابَة، الكَلُّوب، البَشْكُور، المِخْطـاف، السِّنْسِنَة، الشُّبّـاث، شَنْكَلٌ ورَزّه، المِقْطَف، الكَبّاشَـة، المِنْشال، المِنْشَل. ۲. الوُصْلَةُ ذاتُ الأسْنانِ.

چنگ‌مریم /cang-e-maryam/ (گیا) بَخُورُ مَريم.

چنگول /c.-ul/ ← چنگال ۲.

چنگول زدن /c.-ul-zadan/ خَلْباً / خَلَبَ ـِـ هـ بظُفْـره، خَمْشاً وخُمُوشاً / خَمَشَ ـُ، خَدْشاً / خَدَشَ ـِ تَخْدِيْشاً / خَدَّشَ، هَبْشاً / هَبَشَ وهَبِشَ ـَ بالمِخْلَبِ.

چنین /conin/ هكذا.

چنین و چنان /c.-o-conān/ كَذا و كَذا، ذَيْتَ ذَيْتَ، ذَيْتَ وذَيْتَ، كَيْتَ وكَيْتَ.

چو /cow/ ← شايعه.

چواندا‌ختن /c.-anadāxtan/ ← شايعه انداختن.

چوب /cub/ الخَشَب، العَصا، الحَصَب، النِّجا، الشُّمْرُوْخ.

چوب اسکی /c.-e-eski/ الزَّلّاجَة، الزَّلّاقَة.

چوب اطلس /c.-e-atlas/ الخَشَبُ الأطْلَسانِيّ.

چوب‌بر /c.-bor/ النَّشّار، ناشِرُ الخَشَبِ، قاطِعُ الخَشَبِ.

چوب برزیل /c.-e-berzil/ خَشَبُ البَرازِيْل.

چوب‌بری /c.-bori/ نَشْرُ الخَشَبِ.

چوب‌بست /c.-bast/ الصِّقالَة، المَحالَـة، عُبُوّاتٌ خَشَبِيَّةٌ لِلبِناءِ.

چوب بلیارد /c.-e-belyārd/ عَصَا البِلْيَرْدُو.

چوب بهاره /c.-e-bahāre/ الخَشَبُ الرَّبِيعِيّ.

چوب‌پا /c.-pā/ العُكّاز، العُكّازَة، عُكّازُ الأعْرَج، الطُّوّالَة.

چوب پاییزه /c.-e-pāyize/ الخَشَبُ الخَرِيْفِيّ.

چوب‌پر /c.-par/ مِكَشَّة.

چوب پرچم /c.-e-parcam/ صارِي أو صارِيَةُ العَلَم.

چوب پرده /c.-parde/ بُرْقُعُ السِّتارَة، عَمُودُ السِّتارَة.

چوب‌پنبه /c.-panbe/ الفِلّ، الفَلِّيْن.

چـوب‌پنبـهٔ سـربطـری /c.-p.-ye-sar-e-botri/ فِلِّيْنَـةُ الزُّجاجَة، سِدادَةُ الزُّجاجَة، الصِّمام، الصِّمَّة.

چـوب‌پنبـهٔ قـلاب مـاهیگیـری /c.-p.-ye-qollāb-e-māhigiri/ غَمّازَةُ صَنّارَةِ صَيْدِ السَّمَك.

چوب پنبه‌کش /c.-p.-keš/ المِبْرام ← در بطری بازکن.

چـوب پیغمبـری /c.-e-peyqambari/ (گیـا) خَشَـبُ الأنْبِياء، خَشَبُ القِدِّيْسِيْن.

چوب‌تراش /c.-tarāš/ الخَرّاط، النَّحّات.

چوب‌تراشی /c.-t.-i/ النُّجارَة.

چوب حمال /c.-e-hammāl/ عَتَبُ البِناءِ.

چوب خشک کن /c.-xošk-kon/ فُرْنُ التَّجْفِيْف.

چوب‌خط /c.-xat/ الحَزّ، المَحَزّ، الفَرْض.

چوب خوردن /c.-xordan/ ← کتک خوردن.

چوبدار /c.-dār/ راعِي المَواشِي.

چوبداری /c.-d.-i/ رِعايَةُ المَواشِي.

چوبدستی /c.-dasti/ العَصا، العَصَايَـة، العُكّاز، العُكّازَة، القَضِيْـب، المِطْواح، القَصَبَـة، النِّجا، الـوِقام، الهـادِي، الهادِيَة، اليَراعَة.

چوب ذرت /c.-e-zorrat/ كُوْزُ الذُّرَة، قَوْلَحَةُ الذُّرَة.

چوب‌رختـی /c.-raxti/ عَلاقَـةُ الثِّياب، دُوْلابُ الهُـدُوْم، الشِّجـاب، التُّخْـت، الغِـدان، الشَّمّـاعَـة، المِشْجَـب، المِشْجَر.

چوب زدن /c.-zadan/ ← کتک زدن.

چوبزی /c.-zi/ نامَ عَلَى الخَشَبِ.

چوب زیربغل /c.-e-zir-e-baqal/ ← چوب پا.

چوب‌سای /c.-sāy/ المِصْقَلَة.

چوب‌سک /c.-sok/ المِهْمَزَة.

چوب سیگار /c.-sigār/ فَمُ السِّيْجارَة، مِبْسَمُ السِّيْجارَة.

چوب شدگی /c.-šodegi/ (پز) تَصَلُّب، تَقَبُّض، تَيَبُّس.

چوب شکاف /c.-e-šekāf/ السِّفِيْن، الإسْفِيْن، الوَشِيْظ.

چوب صندل /c.-e-sandal/ خَشَبُ الصَّنْدَلِ.

چوب فروش /c.-foruš/ الخَشّاب.

چوب فروشی /c.-f.-i/ ۱ . مَحَلُّ بَيْعِ الخَشَبِ. ۲ . حِرْفَةُ بَيعِ الخَشَبِ.

چوب فلک /c.-falak/ الفَلَقَة، الفَلَق، الحَلْقَـة، عَرُوسَةُ الجَلْد.

چوبک /c.-ak/ (گیا) الصّابُونِيَّة، عِرْقُ الحَلاوَةِ.

چوبکاری /c.-kāri/ ← چوبکاری کردن.

چوبکاری کردن /c.-k.-kardan/ ۱ . ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ بالعَصا. ۲ ← سرزنش کردن.

چوب کبریت /c.-e-kebrit/ عُودُ الثِّقابِ، الثِّقاب، الكِبْريْتَة، الشُّخَيْطَة.

چوب لای چرخ گذاشتن /c.-läye-carx-gozäštan/ عَرْقَلَةٌ / عَرْقَلَ، إعاقَةٌ / أعاقَ ← اشکالتراشی کردن.

چوب لباسی /c.-lebäsi/ ← چوب رختی.

چوب ماهون /c.-e-mähun/ خَشَبُ الماهُوغانِي.

چوبهٔ تیر /c.-e-ye-tir/ خَشَبُ البِناءِ.

چوبهٔ دار /c.-e-ye-där/ المِشْنَقَة.

چوبی /c.-i/ ۱. الخَشَبِيّ. ۲. [رقص] الدَّبْكَة.

چوپان /cupän/ الرّاعِي، الغَنّام، السّارِح، القَوّاط، الوَطّاس، الوَقْرِيّ، الهَبْهَبِيّ، الهَيّبان.

چوپانی /c.-i/ راعَوِيّ، الفِلْحِيّ، الفَلّاحِيّ.

چوچو /cowcow/ (جانـ) التُّشاو [كلبٌ صينيُّ الأصل].

چوچوله /cucule/ (پز) البَظْر، بَظْرُ الأُنْثَى.

چوخا /cuxä/ الجُوْخ.

چوگان /cugän/ الصَّوْلَج، الصَّوْلَجان، الصَّوْلَجانَة، الجَحْفَة، الصّاع، الطّابَة، الطَّبْطابَة، كرِيْكِت، المِيْجار، المِيْحار.

چوگان بازی /c.-bäzi/ لَعْبُ الصَّوْلَجانِ، كُرَةُ الصَّوْلَجانِ، الجَحْفَة، لُعْبَةُ الهُكِي.

چوگان بازی سواره /c.-b.-ye-saväre/ پُوْلُو.

چوگان بازی کردن /c.-b.-kardan/ تَجاحُفاً / تَجاحَفَ بالكُرَة.

چول /cul/ ۱ ← بیابان. ۲. المُقْفِر ← ویران.

چون /cun/ ۱. مِثْلُ، كَ. ۲. لِأَن. ۳. لَمّا، إذا، إذْ. ۴. كَيْفَ.

چونه /cune/ ← چانه۲.

چه /ce/ ۱. ما، ماذا، أ. ۲. علامةٌ دالّة على التَّصْغير كَـ «کتابچه: كُتَيِّبٌ».

چهار /cahär/ أَرْبَع، أَرْبَعَة، الطُّوْرَة، الإشتار، الوَخْز، «چهار تا چهار تا آمدند»: جاؤوا وَ خُزاً وَخُزاً.

چهار آبششان /c.-äbšošän/ (جانـ) رُباعِيُّ الخَياشِيْم.

چهار آخشیج /c.-äxšij/ ← چهار عنصر.

چهار ارزشی /c.-arzeši/ (شیمـ) عُنْصُرٌ رُباعِيُّ التَّكافُؤ، ذَرَّةٌ رُباعِيَّةُ التَّكافُؤ.

چهار اندامان /c.-andämän/ ذُو أَرْبَعَةِ أعضاء، رُباعِيُّ الأَعْضاء.

چهار بر /c.-bar/ (رضـ) رُباعِيُّ الأضْلاع أو الجَوانِبِ.

چهار برابر /c.-barābar/ أَرْبَعَةُ أَضْعافٍ.

چهار برابر کردن /c.-b.-kardan/ تَرْبِيْعاً / رَبَّعَ.

چهار برگان /c.-bargän/ رُباعِيّاتُ الأَوْراقِ.

چهار برگه /c.-barge/ (گیا) رُباعِيُّ الأَوْراقِ.

چهار پا /c.-pä/ (جانـ) الدّابَّة، الماشِيَة، البَهِيْمَة، رُباعِيُّ القَوائِم، ذُو أَرْبَعَةِ أَطْراف، الظِّهْر، العَجْماء، الوَضِيْحَة.

چهار پاره /c.-päre/ ← چارپاره.

چهار پایان /c.-päyän/ (جانـ) ذَواتُ الأَرْبَع.

چهار پایه /c.-päye/ الإسْكَمْلَة، الإسْكَمْلِي، الكُرْسِيُّ بِلا ظَهْرٍ، الجَحْش.

چهار پرچمی /c.-parcami/ (گیا) رُباعِيُّ الأَسْدِيَّة.

چهار پهلو /c.-pahlu/ ← چهار بر.

چهار تایی /c.-täyi/ الرُّباعِيّ.

چهار جانبی /c.-jänebi/ (رضـ) رُباعِيُّ الأَضْلاعِ.

چهار جزء تناسب /c.-joz'-e-tanäsob/ ← چهار عامل تناسب.

چهار جزئی /c.-joz'i/ الرُّباعِيّ، رُباعِيُّ التَّجَزُّء.

چهارچرخ /c.-carx/ العَرَبَة، العَجَلَة.

چهارچوب /c.-cub/ الإطار، البِرْواز، الجِتّار، الصِّياغَة، الهَيْكَل، الوَتَرَة، الوَتِيْرَة.

چهارچوب در /c.-c.-e-dar/ رَأْسُ البابِ، طَرِيْدَةُ الباب أو الشُّبّاك، الصّارِيّ، الصّارِيَة.

چهارچوب قلاب‌دوزی /c.-c.-e-qolläb-duzi/ مِنْسَجُ التَّطْرِيْز.

چهارحرفی /c.-harfi/ رُباعِيُّ الأَحْرُف.

چهار دست و پا رفتن /c.-dast-o-pä-raftan/ دَبّاً و دَبِيْباً / دَبَّ ـِ، حَبْواً / حَبا ـُ.

چهار دستان /c.-dastän/ (جانـ) رُباعِيُّ الأَيْدِي.

چهارده /c.-dah/ أَرْبَعَ عَشْرَة، أَرْبَعَةَ عَشَرَ.

چهاردهم /c.-dahom/ ← چهاردهمین.

چهاردهمین /c.-dahomin/ الرّابِع عَشَر.

چهار دیوار /c.-divär/ الجَدِيْر، أَرْبَعَةُ جُدْران، صَحْنُ الدّارِ المُحاط بأربعةِ جُدْران.

چهار راه /c.-räh/ المُرَبَّعَة، مُفْتَرَقُ الطُّرُق، مَلْقَى، مُلْتَقَى

الطُرُق، أَرْبَعَةُ مَفارِق، المُوَصِّلَة.
چهار زانو /c.-zänu/ الأُرْبُعاء، الأُرْبَعاوَى. الرَوْبَعَة، البَرُوك.
چهار زانو نشستن /c.-z.-nešastan/ تَرَبُّعاً / تَرَبَّعَ في مجلِسِه، تربيعاً / رَبَّعَ رِجْلَيْه، اسْتِرباعاً / اِسْتَرْبَعَ في جُلوسِهِ، هَبْنَقَةٌ / هَبْنَق، قُعُوداً و مَقْعَداً / قَعَدَ ـُ الأُرْبُعاء و الأُرْبَعاوَى.
چهار سو /c.-su/ ١ ← چهارراه. ٢. مُفْتَرَقُ الطُرُقِ في السُوق.
چهار شانه /c.-šäne/ الرَبْع، الرَبَع، الرَبْعَة، مَرْبُوعُ القامَة، المَرْبُوع، المَشْبُوح، الكُبْكُب، مُقْتَدِرُ الطُوْل.
چهار شنبه /c.-šanbe/ الأَرْبَعاء.
چهار صد /c.-sad/ أَرْبَعَمائَة.
چهار ضلعى /c.-zel'i/ (رضـ) رُباعِيُّ الأَضْلاع، المُرَبَّع.
چهار طاقى /c.-täqi/ السَقِيفَة، الظُلَيْلَة، النَجِيْرَة.
چهارطبع /c.-tab'/ الطَبائِعُ الأَرْبَع، أَخْلاطُ الجَسَدِ.
چهار طبيعت /c.-tabi'at/ ← چهار طبع.
چهار ظرفيتى /c.-zarfiyati/ (شيمـ) رُباعِيُّ المُكافِئ.
چهارعامل تناسب /c.-ämel-e-tanäsob/ (رضـ) الأَرْبَعَةُ المُتَناسِبَةُ.
چهار عنصر /c.-onsor/ العَناصِرُ الأَرْبَعَةُ.
چهارفصل /c.-fasl/ الفُصُولُ الأَرْبَعَةُ.
چهارگان /c.-gän/ رُباع.
چهار گاه /c.-gäh/ (مسـ) چِهارگاه [عراق].
چهار گوش /c.-guš/ (رضـ) المُرَبَّع، رُباعِيُّ الأَضْلاع أو الجَوانِب، التَرْبِيْعِيّ، الخانَة.
چهار گوشه /c.-g.-e/ المُرَبَّع.
چهارم /c.-om/ الرّابِع.
چهار مزاج /c.-mezäj/ الطَبائِعُ الأَرْبَعُ.
چهارمضراب /c.-mezräb/ (مسـ) چَهار مِضْراب [عراق].
چهار ميخ /c.-mix/ الخازُوق.
چهارميخ شدن /c.-m.-šodan/ المَصْلُوب.
چهارمين /c.-min/ الرّابِع.
چهارنعل /c.-na'l/ النَهْب، القَمْص، الرَكْض.
چهارنعل رفتن /c.-n.-raftan/ تَخْيِيْلاً / خَيَّلَ، بَرْطَعَةً / بَرْطَعَ، سَرْطَعَةً / سَرْطَعَ، تَطْبِيْقاً / طَبَّقَ الفَرَسُ.

چهار وجهى /c.-vajhi/ الرُباعِيُّ السُطُوح.
چهاريک /c.-yek/ الرُبْع، الرّام.
چهچهه /cahcahe/ الغَرَد، التَغْرِيْد، الغِناء، الشَدْو، الصَداح، الصُداح.
چهچهه زدن /c.-zadan/ غَرَداً / غَرِدَ ـَ و تَغْرِيْداً / غَرَّدَ و إغراداً / أَغْرَدَ وتَغَرُّداً / تَغَرَّدَ، شَدْواً / شَدا ـُ الطّائِرُ، نَشْجاً و نَشِيْجاً / نَشَجَ ـِ.
چهره /cehre/ ← روى، صورت.
چهره پرداز /c.-pardäz/ ← نقّاش.
چهره پردازى /c.-p.-i/ ← نقّاشى.
چهره پردازى كردن /c.-p.-i-kardan/ ← نقّاشى كردن.
چهل /cehel/ الأَرْبَعِيْن.
چهلم /c.-om/ الأَرْبَعِيْن.
چهلمين /c.-omin/ ← چهلم.
چى /ci/ ← چه.
چيالک /ciyälak/ (گيا) ← توت فرنگى.
چيپ /cip/ الفِيْشَة [عُمْلَةٌ رَمْزِيَّةٌ تُستخدمُ في القِمارِ].
چيت /cit/ ← ١. (گيا) النَيْرِيَّة ٢. [پارچه] الشَيْت، قُماشٌ قُطْنِيّ.
چيت سازى /c.-säzi/ ← مَعْمَلُ النَسِيْج.
چيدن /cidan/ ١ـ جَزّاً / جَزَّ ـُ وتَجْزِيْزاً / جَزَّزَ واجْتِزازاً / اِجْتَزَّ الصُوفَ، قَصّاً / قَصَّ ـُ تَقْصِيْصاً / قَصَّصَ، نَتْفاً / نَتَفَ ـِ وتَنْتِيْفاً / نَتَّفَ وحَشّاً / حَشَّ ـُ حَصّاً / حَصَّ ـُ وحَفّاً وحِفافاً / حَفَّ ـُ وطَمّاً / طَمَّ ـُ وعَثْماً / عَثَمَ ـِ وعَفْواً / عَفا ـُ وقَصْقَصَةً / قَصْقَصَ ومَوْراً / مارَ ـُ ومَيْراً / مارَ ـِ ونَبْصاً / نَبَصَ ـُ ونَتْساً / نَتَسَ ـُ ونَتْشاً / نَتَشَ ـُ ونَمْصاً / نَمَصَ ـُ الصُوفَ أو الشَعْرَ أو النَبْتَ. ٢. جَنْياً وجِنًى / جَنَى ـِ وقَطْفاً / قَطَفَ ـِ وتَقْطِيْفاً / قَطَّفَ واقْتِطافاً / اِقْتَطَفَ واسْتِعْضاداً / اِسْتَعْضَدَ واهْتِداباً / اِهْتَدَبَ الثَمَرَةَ. ٣. قَلْماً / قَلَمَ ـِ وتَقْلِيْماً / قَلَّمَ الأَظافِيْرَ أو الحَوافِرَ. ۴. لَقْطاً / لَقَطَ ـُ والْتِقاطاً / اِلْتَقَطَ ونَقْراً / نَقَرَ ـُ الطّائِرُ الحَبَّ. ۵. نَظْماً / ونظاماً / نَظَمَ ـِ وتَنْظِيْماً / نَظَّمَ وتَرْتِيْباً / رَتَّبَ وتَرْصِيْعاً / رَصَّعَ ونَصّاً / نَصَّ ـُ ورَصّاً / رَصَّ ـُ وتَرْصِيْصاً / رَصَّصَ ← مرتّب كردن.
چيده /cide/ ١. القَطِيْف، المَقْصُوص، المَجْزُور، النَتِيْف، اللَنْمِيْص. ٢. المُرَتَّب، المُنَظَّم، المَجْمُوع،

المَضمُوم، المَحْصُود.

چیرگی /ciregi/ القَهْر، الغَلَبَة، الغَلْب، التَّغَلُّب، المَغْلَبَة، التَّسَلُّط، السُّلْطان، السِّيادَة، الظَّفَر، المَلَكوت، الدَّوْلَة، الدَّهْر، البَذّ، البَهْر، الصَّفْقَة، الصَّوْلَة، الصُّهدَة، العَنْوَة، النِّكايَة.

چیرگی یافتن /c.-yäftan/ ← چیره شدن.

چیره /cire/ القاهِر، القَهّار، الغالِب، المُتَغَلِّب، الغَلّاب، السّائِد، المُتَفَوِّق، الجَبّار، الجِفْل، الخاصِي، الدَّيّان، المُطَهَّم.

چیره دست /c.-dast/ ← زبردست، ماهر.

چیره‌دستی /c.-d.-i/ ← زبردستی، مهارت.

چیره‌شدن /c.-šodan/ قَهْراً / قَهَرَ ـَ تَقاهُراً / تَقاهَرَ، مُقاهَرَةً / قاهَرَ هـ غَلْباً وغَلَبَةً ومَغْلَباً ومَغْلَبَةً وغُلُبَّى وغِلِبَّى وغُلُبَّةً وغَلابِيَةً / غَلَبَ ـِ وتَغَلُّباً / تَغَلَّبَ عليه، مُغالَبَةً وغِلاباً / غالَبَ، تَسَلُّطاً / تَسَلَّطَ عليه، سَيْطَرَةً / سَيْطَرَ واسْتِيْلاءً / إسْتَوْلَى عليه، ظَفَراً / ظَفَرَ ـَ بـ و عَلَى، عُلُوّاً / عَلا ـُ وإعْتِلاءً / إعْتَلَى، إسْتِعْلاءً / إسْتَعْلَى، إعْلِيْلاءً / إعْلَوْلَى هـ، أيْساً / آسَ ـِ بَذّاً / بَذَّ ـُ بَزْخاً / بَزَخَ ـِ بَزْذَنَةً / بَزْذَنَ، إبْراراً / أبَرَّ عليه، بُرُوعاً / بَرَعَ ـَ هـ إبْراهاً / أبْرَهَ، بَزّاً / بَزَّ ـُ هـ إبْزاءً / أبْزَى بـه، بَطْشاً / بَطَشَ ـُ عليه، بَغْياً / بَغَى ـِ إبْلالاً / أبَلَّ وتَبَوُّغاً / تَبَوَّغَ عليه، بَهْراً / بَهَرَ ـَ وبَهْزاً / بَهَزَ ـَ وبَهْظاً / بَهَظَ ـَ وإثْخاناً / أثْخَنَ هـ أرْباً / أرِبَ ـَ عليه، تَحْرِيماً / حَرَّمَ، إحْكاءً / أحْكَى واسْتِحْواذاً / إسْتَحْوَذَ عليه، مُحايَصَةً وحِياصاً / حايَصَ، دَمْغاً / دَمَغَ ـَ تَدْمِيْغاً / دَمَّغَ، رَيْساً / رَاسَ ـِ رَيْناً ورُيُوناً / رانَ ـِ فلاناً وعليه وبه، إزْكاكاً / أزَكَّ عليه، تَسَدِّياً / تَسَدَّى، سِيادَةً وسُودَداً وسُؤْدُداً وسَيْدُوْدَةً وسُوْداً / سادَ ـُ إشْجاءً / أشْجَى خصمَه، تَشَفِّياً / تَشَفَّى من عَدُوِّه، ضَبْطاً / ضَبَطَ ـُ ضَهْداً / ضَهَدَ ـَ ضَيْماً / ضامَ ـِ تَطَلُّعاً / تَطَلَّعَ، ظَهْراً وظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ واسْتِظْهاراً / اسْتَظْهَرَ عليه، عَزّاً / عَزَّ ـُ اعْتِزازاً / إعْتَزَّ عليه، عَمْتاً / عَمَتَ ـِ تَفَشُّغاً / تَفَشَّغَ، تَفَنُّخاً / تَفَنَّخَ، إقْتِساراً / إقْتَسَرَ، كَأْصاً / كَأَصَ ـَ مُكابَرَةً / كابَرَ، إكْتِفاءً / إكْتَفَى بالأمر، تَكْوِيخاً / كَوَّخَ، كَهْراً / كَهَرَ ـَ مَلْكاً / مَلَكَ ـِ عليه، مَيْلاً وتَمْيالاً ومَيَلاناً ومَيْلُولَةً ومَمالاً ومَمِيْلاً / مالَ ـِ به، نَجْداً / نَجَدَ ـُ تَنْفِيْراً / نَفَّرَ هـ الشَّيءَ و على الشَّيءِ و بالشَّيءِ، نِكايَةً / نَكَى ـِ العَدُوَّ وفيه، إسْتِنارَةً / إسْتَنارَ عليه، وَزْراً / وَزَرَ يَزِرُ، وَغْماً / وَغَمَ يَغِمُ، هَكّاً / هَكَّ ـُ فلاناً.

چیره کردن /c.-kardan/ تَغْلِيْباً / غَلَّبَ هـ عليه، تَسْلِيْطاً / سَلَّطَ، تَظْفِيْراً / ظَفَّرَ، حَمْتاً / حَمَتَ ـِ هـ اللّهُ على خصمِه، إدالَةً / أدالَ هـ من أو على عَدُوِّه، إرْسالاً / أرْسَلَ فلاناً عليه، تَسْخِيْراً / سَخَّرَ هـ عليه.

چیز /ciz/ الشَّيء، الحاجَة، الخَضَض، اللَّسُوب، المادَّة، الهَن، الهَنَة، «چیزی ندارد»: ما عنده خَضَضٌ ولابَضَضٌ.

چیزخور /c.-xor/ ← مسموم

چیز خور کردن /c.-x.-kardan/ ← مسموم کردن.

چیز طبیعی /c.-e-tabi'i/ أمْرٌ بَدِيْهِيٌّ.

چیز فهم /c.-fahm/ الكَيِّس، الفَطِن.

چیزی /c.-i/ أمْرٌ ما، شَيءٌ.

چیستان /cistän/ اللُّغَز، اللُّغْز، اللُّغَز، اللُّغَيْزا، اللُّغَيْزَى، الأُحْجُوَّة، الأُحْجِيَّة، الحُكَيْكَة، الأُدْعِيَّة، الأُدْعُوَّة، الأُغْبِيَّة، الأُلْقِيَّة.

چین /cin/ الثِّني، الثِّنْيَة، المَثْناة، التَّثْنِيَة، الطَّيَّة، الجَعْدَة، التَّجَعُّد، الغَبْنَةُ في ثَوْبٍ، التَّقَلُّص، الإنْكِماش، الكَرْمَشَة، الكَشْكَشَة، اللَّفّ، تَجاعِيْدُ أو تَقاسِيْمُ الوَجْهِ، الخَطّ، أسارِيْرُ الوَجْهِ، الشَّنِج، الغَضْن، الغَضَن. ۲.[زمینشناسی] الطَّيَّة. ۳. الصِّيْن.

چین برگشته /c.-e-bar-gašte/ طَيَّةٌ مُتَّكِئَةٌ.

چین تکشیب /c.-e-takšib/ الطَّيَّةُ الأحادِيَّةُ المَيْل.

چین چین /c.-c./ ← چین‌دار.

چین چینی /c.-c.-i/ ← چین‌دار.

چین جانبی حلق /c.-e-jäneb-iye-halq/ (پز) الغُنْدُبَة.

چینچیلا /cincilä/ (جان) الشِّنْشِيْلَة.

چین خوابیده /cin-e-xäbide/ طَيَّةٌ مُضْطَجِعَة.

چین خوردگی /c.-xordegi/ التَّثْنِيَة، التَّطْوِيَة، التَّقَلُّص، الإنْكِماش، القَبْض، الإنْقِباض، الكَشْكَشَة.

چین خوردگی مغز /c.-x.-ye-maqz/ (پز) تَلْفِيْفَةُ الدِّماغِ، الضُّوج.

چین خوردن /c.-xordan/ تَجَعُّداً / تَجَعَّدَ الثَّوْب، تَقَبُّضاً / تَقَبَّضَ، تَقَلُّصاً / تَقَلَّصَ، تَغَضُّناً / تَغَضَّنَ، إنْكِماشاً / إنْكَمَشَ، كَرَشاً / كَرِشَ ـَ تَكَرُّشاً / تَكَرَّشَ.

چین دادن /c.-dädan/ تَجعِيداً / جَعَّدَ الجلدَ أو الثَّوبَ، وغيرَ هُما، تَثْنِيَةً / ثَنَّى، تَضْلِيعاً / ضَلَّعَ، تَغوِيجاً / عَوَّجَ، تَغْضِيضاً / غَضَّنَ، تَقْفِيعاً / قَفَّعَ.

چین دار /c.-där/ المُجَعَّد، المُتَغَضِّن، المُغَضَّن.

چین شناس /c.-šenäs/ الإختِصاصِيُّ بالصِّينُولوجِيا.

چین شناسی /c.-š.-i/ الصِّينُولُوجِيا.

چین کمونیست /c.-e-comonist/ الصِّينُ الشَّعْبِيَّة.

چین گسله /c.-e-gosale/ اِنْكِسارٌ التِوائِيّ.

چین ملی /c.-e-melli/ الصِّينُ الوَطَنِيَّة.

چیننده /c.-ande/ ۱. الجارِم، القاطِف، اللّاقِط. ۲. مُرَتِّبُ الأشياء.

چین و چروک /c.-o-coruk/ ← چین.

چین و چروک دادن /c.-o-c.-dädan/ ← چین‌دادن.

چینه /cine/ ۱. [زمینشناسی] طَبَقَةُ الأرض، الرِّاق، جِدارٌ طِينِيٌّ. ۲. الحَبَّةُ الّتي تَلْتَقِطُها الطُّيُورُ. ۳. الرَّهْص ← پای بست.

چینه‌بندی /c.-bandi/ التَّطَبُّق، التَّراصُف.

چینه دار /c.-där/ المُحَوَّط، المُسَوَّر.

چینه‌دان /c.-dän/ الحَوْصَل، الحَوْصَلَة، القانِصَة، الأَقِطَة، الجِرِيئة، الجِرِّيَة، الدُّوْلَة، الزّارَة، الزّاوَرَة، النُّغْنُع، النُّغْنُغَة، النّائِطَة، النَّوْطَة.

چینه‌ساز /c.-säz/ الرَّهّاص.

چیه‌سازی /c.-s.-i/ ← چینه‌بندی.

چینهٔ سنگ آهکی /c.-ye-sang-e-ähaki/ طَبَقَةُ الحَجَرِ الجِيرِيّ.

چینهٔ سنگ ماسه‌یی /c.-ye-s.-e-mäsyi/ طَبَقَةُ الحَجَرِ الرَّمْلِيّ.

چینه‌شناس /c.-šenäs/ الطَّبَقاتِيّ.

چینه‌شناسی /c.-š.-i/ عِلْمُ طَبَقاتِ الأرْضِ، دِراسَةُ الطَّبَقاتِ الجِيُولُوجِيَّة.

چین‌همخواب /cin-e-hamxäb/ الطَّيَّةُ المُحَدَّبَةُ المُتَماثِلَةُ المَيْل.

چینی /c.-i/ الصِّينِيّ، الخَزَف، «هنر چینی»: الفَنُّ الصِّينِيّ.

چینی آلات /c.-i-älät/ الصِّينِيّ، الصَّوانِيّ.

چینی بندزن /c.-i-bandzan/ الشَّعّاب.

چینی بند زنی /c.-i.-b.-i/ الشَّعابَة.

چینی‌ساز /c.-i.-säz/ الخَزّاف، الخَزَفِيّ.

چینی‌سازی /c.-i.-s.-i/ ۱. صِناعَةُ الخَزَفِ، صِناعَةُ الأوانِي الصِّينِيَّة. ۲. مَصْنَعُ خَزَفٍ.

چینی فروش /c.-i.-foruš/ بائِعُ الخَزَفِ، بائِعُ الأوانِي الصِّينِيَّة، الخَزّاف، النُّمْرُسِيّ.

چینی فروشی /c.-i.-f.-i/ دُكّانُ بَيْعِ الخَزَفِ أو الأوانِي الصِّينِيَّة.



ح /h/ الْحاء، الحرفُ الثّامِنُ من الألفباءِ الفارسيّةِ وهي بمثابةِ ٨ في حسابِ الجُمَّلِ.

حاج /häj/ ← حاجى.

حاجت /häjat/ ← نياز.

حاج ترخانى /häj-tarxäni/ (گيا) القَبال.

حاجتمند /häjatmand/ ← نيازمند.

حاجتمند شدن /h.-šodan/ ← نيازمند شدن.

حاجتمند كردن /h.-kardan/ ← نيازمند كردن

حاجى /häji/ الحاجّ.

حاجى لك لك /h.-lak lak/ (جان) ١ ← لك لك. ٢. شخصٌ طَوِيْلُ القَدّ.

حاجى لك لك هندى /h.-l.-e-hendi/ (جان) أبُو سُعْن، أزْغَل، مَرْبُو.

حادث شدن /hädes-šodan/ ← رخ دادن، روى دادن.

حادثه /h.-e/ ← روى داد، پيش آمد.

حادثه‌جو /h.-ju/ ← ماجراجو.

حادثه‌جويى /h.-j.-i/ ← ماجراجويى.

حادثهٔ رانندگى /h.-ye-ränandegi/ حادِثُ سيّارة، حادِثُ سَيْرٍ.

حاذق /häzeq/ ← كاردان، ماهر.

حاذق شدن /h.-šodan/ ← ماهر شدن.

حاسد /häsed/ ← حسود.

حاشا /häšä/ ← هرگز.

حاشا كردن /h.-kardan/ مُحاشاةً / حاشا، إنْكاراً / أنْكَرَ.

حاشا وكلا /h.-va-kallä/ ← هرگز.

حاشيه /häšiye/ ١. الحاشِيَة، الهامِش، الحافَة، الطَّرَف، الجانِب، الكَنار، الكِيْنار، الحَرْف، الكُفّة، الكِفاف، حَدُّ الشَّيءِ ← كناره، كرانه، لبه. ٢. حاشِيَةُ الكتابِ، الهامِش، الطُّرَّة. ٣. حاشِيَةُ الثَّوب، الخَرج، الهُدّاب، الهُذب.

حاشيهٔ امنيتى /h.-ye-amniyyati/ (نظ) خَطُّ الأمانِ.

حاشيه دادن /h.-dädan/ تَحْشِيَةً / حشَّى الثَّوبَ.

حاشيه‌دوزى /h.-duzi/ الطِّرازَة.

حاشيه زدن /h.-zadan/ ← حاشيه نوشتن.

حاشيه‌نشين /h.nešin/ المُنْزَوِي.

حاشيه نوشتن /h.-neveštan/ تَحْشِيَةً / حَشَّى وتَذْيِيْلاً / ذَيَّلَ الكِتابَ.

حاشيه‌نويس /h.-nevis/ المُحَشِّي.

حاشيه‌نويسى /h.-nevisi/ التَّحْشِيَة، التَّعْلِيْقُ على الكتابِ.

حاشيه‌يى /h.-yi/ الهامِشِيّ.

حاصل /häsel/ ١. الثَّمَر، الثَّمَرَة، النَّتاج، النَّتِيْجَة. ٢. (رض) الحاصِل.

حاصل تفريق /h.-e-tafriq/ (رض) الباقِي.

حاصل جمع /h.-e-jam'/ (رض) المَجْمُوع.

حاصلخيز /h.-xiz/ الخَصْب، الخَصِب، الخَصِيْب، المُخْصِب، المِخْصاب، المُثْمِر، المِمْراع، الضَّيْعَة، ذُو نَفَش.

حاصلخيز شدن /h.-x.-šodan/ خُصُوبَةً / خَصُبَ ـ المكانُ، إخْصاباً / أخْصَبَ، تَيَسُّراً / تَيَسَّرَتِ الأرْضُ.

حاصلخيز كردن /h.-x.-kardan/ خَصْباً / خَصَبَ ـُ ـ إخْصاباً / أخْصَبَ، تَخْصِيْباً / خَصَّبَ، اِسْتِغْلالاً / اِسْتَغَلَّ الأرْضَ، تَنْعِيْماً / نَعَّمَ.

حاصلخيزى /h.-x.-i/ الخِصْب، القُمْأة، القَمْأة.

حاصل دادن /h.-dädan/ اِغْلالاً / أغَلَّتِ الأرْضُ، نَتْجاً / نَتَجَ ـِ.

حاصل شدن /h.-šodan/ تَحَصُّلاً / تَحَصَّلَ الشَّيءُ.

حاصل‌ضرب /h.-e-zarb/ (رضـ) حاصِلُ الضَّرْبِ.

حاصل ضـرب اسکالر /h.-e-z.-e-eskālar/ (رضـ) المَضْرُوبُ العَدَدِيّ.

حاصل ضـرب برداری /h.-z.-e-bordāri/ (رضـ) مضروبُ كَمِّيَّتَيْنِ مُوَجَّهَتَيْن.

حاصل کردن /h.-kardan/ تحْصِيْلاً / حصَّلَ، حُصُولاً ومَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ عَلَى، إكْسـاباً / أكْسَبَ، إحْرازاً / أحْرَزَ، حَوْزاً و حِيازَةً / حازَ ـُ وإحْتِيازاً / إحْتازَ، إسْتِنْتاجاً / إسْتَنْتَجَ.

حاضـر /hāzer/ الحاضِـر، المَوْجُـود، المُهَيَّا، العَتِيْـد، الحالِيّ، المُسْتَعِدّ، العَيْن، المُتَأهِّب، الجاهِز.

حاضـر به خـدمت /h.-be-xedmat/ (نظ) ← آماده بـه خدمت.

حاضر جواب /h.-javāb/ المُتَوَقِّد، الزُّنْبُر، [نث] الفُتُق.

حاضر جـواب شدن /h.-j.-šodan/ مُحاضَرَةً و حِضاراً / حاضَرَ الجوابَ.

حـاضرجـوابـی /h.-j.-i/ المُحـاضَـرَة، حُضُورُ الـذِّهْـن، الإرْتِجال، الإقْتِراح، النَّقْل.

حاضرالذهن /h.-oz-zehn/ حاضِرُ البَدِيْهَة، سَرِيْعُ الخاطِر.

حاضـر شدن /h.-šodan/ ۱. حُضُوراً / حضَرَ ـُ وحَضِـرَ ـَ المكانَ، تَحَضُّراً / تحَضَّرَ، اِحْتِضاراً / اِحْتَضَرَ المجلسَ، شُهُوداً / شَهِدَ ـَ ۲. تَجَهُّزاً / تَجَهَّزَ ← آماده شدن.

حاضر کردن /h.-kardan/ ۱. إحْضاراً / أحْضَرَ، تَحْضِيْراً / حضَّرَ، إحْتِضاراً / إحْتَضَرَ، إسْتِحْضاراً / اِسْتَحْضَرَ الشَّيءَ، إشْهاداً / أشْهَدَ هـ المجلسَ، إيْجاداً / أوْجَدَ، تَوَرُّداً / تَوَرَّدَ الشَّيءَ. ۲. تَجْهِيْزاً / جَهَّزَ، إعْداداً / أعَدَّ، تَهْيِئَةً / هيَّأَ، تَرْتِيْباً / رتَّبَ.

حاضری /h.-i/ العُجْلَة، على ماقُسِمَ، كَيْفَما اتَّفَقَ.

حافظ ماشه /hāfez-e-māše/ (نظ) جُسَيرُ البُنْدُقِيَّة.

حافظه /h.-e/ الذّاكِرَة، الحافِظَة.

حاکم /hākem/ ۱. ← فرمانروا. ۲ ← قاضی.

حاکم شرع /h.-e-šar'/ صاحِبُ الفَتْوَى.

حاکم کردن /h.-kardan/ تَحْكِيْماً / حَكَّمَ هـ تَعْمِيْلاً / عَمَّلَ هـ على البَلَدِ، تَسْوِيْماً / سَوَّمَ هـ في ماله.

حاکم نشین /h.-nešin/ المُقاطَعَة، المُحافَظَة.

حاکمیت / h.-iyyat/ سِيادَة، إسْتِقلال.

حال /hāl/ الحال، البال، البَتّ، البِكْلَة، الحَوْبَة، الحَاذ، الخَطْب، الخَلَد، الـدِّيْن، ذاتُ البَيْنِ، الطِّبْقَة، الطَّوْر، العَرادَة، العَوْف، القِشْم، القِصَّة، الكَلَل، اللَّبْد، المَزَن، الهَبَل، الهِجْرِيّاء، الهَيْئَة.

حال آمدن /h.-āmadan/ ← فربه شدن.

حـال آوردن /h.-āvardan/ ← شـاد کـردن، شـادمـان کردن.

حالا /hālā/ السّاعَة، الانَ ← اکنون، اینک.

حالب /hāleb/ (پز) الحالِب ← میزه نای.

حالبی /hālebi/ (گیا) ← بوبونیون.

حالت /hālat/ الحال، الحالَة، الشَّأن، الكَيْف، الكَوْن، البِيْئَة، الثِّلْة، الجَدِيْلَة، الحِسَّة، الحاذَة، الحِيْبَة، الطَّوْر، الرِّعَـة، الظَّرْف، العَرادَة، القَعْـدَة، المَكان، الكِيْنَة، الوَضْع، المَوْقِع، المَوْقِف.

حالت استثنایی /h.-e-estesnāyi/ حالَةٌ إسْتِثْنائِيَّة.

حالت اضافی /h.-e-ezāfi/ حالَةُ الجَرّ.

حالت اضطراری /h.-e-ezterāri/ حالَةُ القُوَّةِ القاهِرَة.

حالت دفاعی /h.-e-defā'i/ وَضْعٌ أو حالَةُ الدِّفاعِيَ.

حالت روانی /h.-e-ravāni/ الذُّهان، الهُراس.

حالت عصبی /h.-e-asabi/ العُصاب.

حالت فاعلی /h.-e-fā'li/ حالَةُ الرَّفْع.

حالـت فورس مـاژور /h.-e-fors-māžor/ حالَـةُ القُوَّةِ القاهِرَة.

حالت کولوییدی /h.-e-koloyidi/ غَرَوانِيَّة، غَرَوانِيّ.

حالت مفعولی /h.-e-maf'uli/ حالَةُ النَّصْب.

حالت ندا /h.-e-nedā/ نِدائِيٌّ، صيغةُ المُنادَى.

حال کـردن /hāl-kardan/ ← شاد شـدن، شادمـان شدن.

حال ندار / h.-nadār / ← ناخوش.

حالیا / h.-iyā / ← اکنون، اینک، حالا.

حالی به حـالی شدن /hāli-be-hāli-šodan/ إحْتِيالاً / إحْتالَ، تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ، تَحَمُّضاً / تَحَمَّضَ ← دگرگون شدن.

حالـی به حالـی کردن /h.-b.-h.-kardan/ إحْتِيالاً / إحْتالَ هـ ← دگرگون کردن.

حالی شدن /h.-šodan/ ← فهمیدن.

حالی کردن /h.-kardan/ ← فهمانیدن.

حامل /hämel/ ۱. الحامِل، الحـابِس. ۲. (فز) المَـوْجَةُ الحـامِلَـةُ، التّيّارُ الحـامِـل. ۳. (رضـــ) المُتَّجِه، الكَمّيَّـةُ المُوَجَّهَة.

حامل چک /h.-e-cek/ حامِلُ شِيْك.

حاملگی /h.-egi/ الحَبَل، اللَّقَح ← آبستنی.

حامله /h.-e/ ← آبستن.

حامله شدن /h.-e-šodan/ ← آبستن شدن.

حامله کردن /h.-e-kardan/ ← آبستن کردن.

حامی /hämi/ ۱← پشتیبان ۲. الحامِيّ.

حاوی /hävi/ ← شامل.

حایز /häyez/ ← دارا، شایسته.

حایز شدن /h.-šodan/ حَوْزاً وحِيازَةً / حازَ ـُ إِحْتِيازاً / اِحتازَ، مَلْكاً / مَلَكَ ـِ، تَمَلُّكاً / تَمَلَّكَ.

حایض /häyez/ الحائِض، الطّامِث.

حایض شدن /h.šodan ← قاعده شدن.

حایل /häyel/ الجوال، الحَوَل، الحائِل، الحـاجِز، السَّدّ ← مانع.

حایـل شدن /h.-šodan/ حَوْلاً وحُؤُولاً وحَيْلُـولَةً / حالَ ـُ بينَهما، اِعْتِراضاً / اِعْتَرَض، حَجْباً وحِجـاباً / حَجَبَ ـُ بينَهما، إيزاعاً / أَوْزَعَ بينهما ← مانع شدن.

حب / hab / ۱ ← دانه. ۲ . (پز) ← قرص.

حباب /hobäb/ الحَباب، الفُقّـاعَة، الفَقّاعَة، البَقْلُـوْلَة، القارِحَـة، النُّفّاخَـة، الجُنْدُعَة، الـزَّزِيم، الغُـرّان، الفِصّ، الكُعْدُبَة.

حباب چراغ /h.-e-ceräq/ كُمَّةُ المِصباح، بُرْنيطَةُ اللَّمْبَة.

حبج /habaj/ (گیا) الغَرَف.

حب جاه /hob-be-jäh/ حُبُّ الرِّئاسَة ← جاه‌طلبی.

حبس /habs/ ۱ ← بازداشـت، بازداشـت کردن، زنـدانی کردن، ۲ ← زندان.

حبس ابد / h.-e-abad / ← زندان ابد.

حبس انفرادی /h.-e-enferädi/ ← زندان انفرادی.

حبس البول /h.-ol-bowl/ (پز) ← شاش‌بند.

حبس تأدیبی /h.-e-ta'dibi/ ← زندان تأدیبی.

حبس شدن /h.-šodan/ ← زندانی شدن.

حبس کردن /h.-kardan/ ← زندانی کردن.

حبس ملک /h.-e-melk/ ← وَقْفُ المِلْك.

حبشه /habaše/ ← الحَبَش، إثْيُوبيا.

حب العصافیر /hab-bol-asäfir/ (گیا) السُّنْبُلُ الهِنْدِيّ.

حب الفقد /h.-bol-faqd/ (گیا) السَّيْسَبان.

حبق النهری /habaq-on-nahri/ (گیا) اللُّوسِيْماخُوس.

حب الملوک /hab-bol-moluk/ (گیا) الدَّنْد ← ماهودانه.

حبوبـات /hobubät/ الحُبُـوب، البُقُـول، القَطـانـي، حُبُوبُ الطَّبْخ.

حبه /habbe/ ← دانه.

حبهٔ قند / h.-ye-qand / قِطعَةُ السُّكَّر.

حتماً /hatman/ بـالضَّـرُوْرَة، لابُدّ، لاحِيْلَـةَ، لامَحـالَـة، اليَقْن، اليَقَن، الإيْقان.

حتم داشتن /hatm-däštan/ ← یقین داشتن.

حتمی /hatmi/ الحَتْمِـيّ، الـوَاجِب، الـلّازِم، المُحَتَّـم، لَزام، المَحْمُوم، الجَبْرِيّ، لامَفَرَّ منه، لابُدَّ منه، الواسِل.

حتمی شدن /h.-šodan/ تَحَتُّماً / تَحَتَّمَ وانْحِتاماً / اِنْحَتَمَ الأَمْرُ ← واجب شدن.

حتمی کـردن /h.-kardan/ تَحَتُّماً / تَحَتَّمَ الشَّـيءَ← واجب کردن.

حتمی‌گری /h.-gari/ (فلـ) الحَتْمِيَّة ← دترمینیسم.

حتی /hattä/ حَتّى، إلَى، إلَى حَدِّ.

حج /haj/ الحَجّ، الحِجَّة، المَعاد، المَعادَة.

حجاب /hejäb/ السِّتْر، اللِّثام، البُرْقَع.

حجاب حاجز /h.-e-häjez/ (پز) الحِجابُ الحاجِز.

حجاری /hajjäri/ ← سنگتراشی.

حجاز /hejäz/ (مسـ) الحِجاز.

حجامت /hejämat/ الحِجامَة.

حجامت کردن /h.-kardan/ ۱. [مص م] حَجْماً / حَجَمَ ـُ هـ. ۲. [مص ل] اِحتِجاماً / اِحْتَجَمَ.

حجامتگر /h.-gar/ الحَجّام، الحاجِم، المَصّان.

حجب /hojb/ ← شرم، حیا.

حجت /hojjat/ ← دلیل.

حجت آوردن /h.-ävardan/ ← دلیل آوردن.

حج تمتع /haj-je-tamatto'/ الحَجُّ الأَكْبَر.

حجره /hojre/ الحُجْرَة، غُرْفَة، البَيْت.

حج عمره /haj-je-omre/ الحَجُّ الأَصْغَر، العُمْرَة.

حج گزار /h.-gozär/ الحاجّ.

حج گزاردن /h.-g.-dan/ اِحتِجاجاً / اِحتَجَّ البَيْتَ.

حجم /hajm/ الحَجْم، العَجَر، الفَداء.

حجم بحرانی /h.-e-bohräni/ حَجْمٌ حَرِجٌ.

حجم طبیعی /h.-e-tabi'i/ بُعْدٌ طَبِيْعِيٌّ، حَجْمٌ طَبيْعِيٌّ.

حجم کامل /h.-e-kämel/ حَجْمٌ كامِلٌ، حَجْمٌ طَبيْعِيٌّ.

حجم کاهیده /h.-e-kähide/ الحَجْمُ المُصَغَّر.

حجم متوسط /h.-e-motavasset/ حَجْمُ الوَسَط.

حجم مخصوص /h.-e-maxsus/ (شیمـ) الحَجْمُ النَّوْعِيّ.

حجم مولکولی /h.-e-moloculi/ (شیمـ) الحَجْمُ الجُزَيْئيّ.

حجم هندسی /h.-e-hendesi/ (رضـ) المُجَسَّم.

حد /had/ ۱. الحَدّ، التُّخُم، التَّخْم، أَمَد، مَدَى، بُعْد، الآخِر، النِّهايَة، النِّطاق، الإمْتِداد، الغايَة، الطَّرَف، الشُّؤْبُوب، الطَّوْر، المِصْر، الماصِر ← کرانه، مرز. ۲. المَبْلَغ، الهِنْداز ← اندازه. ۳. [شرعی] الحَدّ. ۴. [منطقی] الحَدّ ← حد تام، حد ناقص. ۵. (رضـ) الحَدّ.

حداقل /h.-de-aqal/ حَدٌّ أَدْنَى، النِّهايَةُ الصُّغْرى ← کمینه، مینیموم.

حداقل دستمزد /h.-de-a.-le-dastmozd/ الأَجْرُ الأَدْنَى.

حداکثر /h.-de-aksar/ الحَدُّ الأَعْلَى، الحَدُّ الأَقْصَى، النِّهايَةُ الكُبْرَى أو القُصْوىَ ← بیشینه، ماکزیموم.

حداکثر بار /h.-de-aksar-e-bär/ حِمْلٌ كُلِّيّ.

حداکثر سرعت /h.-de-a.-e-sor'at/ أَقْصَى السُّرْعَةِ.

حدت /heddat/ ۱. الحِدَّة ← تندی ۲ ← خشم.

حد تام /had-de-täm/ الحَدُّ التّامُّ.

حدت بصری /heddat-te-basari/ حِدَّةُ الإبْصار.

حد زدن /had-zadan/ حَدّاً و حَدَداً / حَدَّ ـُ الرَّجلَ.

حدس /hads/ الحَدْس، التَّقْدِيْر، التَّخْمِيْن ← گمان.

حدس زدن /h.-zadan/ حَدْساً / حَدَسَ ـُ، تَخْمِيْناً / خمَّنَ، تَقْدِيْراً / قَدَّرَ، ظَنّاً / ظَنَّ ـُ حَزْراً ومَحْزِرَةً / حَزَرَ ـِ، خَرْصاً / خَرَصَ ـِ، رَجْماً / رَجَمَ ـُ، تَرْجِيْماً / رَجَّمَ، وَغْماً / وَغَمَ يَغِمُ إلى الشَّيء.

حدشکنی /had-šekani/ التَّجاوُز، مُجاوَزَةُ الحُدُوْدِ.

حد شنودگی /h.-de-šonudegi/ مَشْرِفُ السَّمْع، عَتَبَةُ المَسْمُوعِيَّة ← آستانهٔ شنودگی.

حد فاصل /h.-de-fäsel/ القاطِع، القَطُوع، الحاجِز.

حدقه /hadaqe/ الحَدَقَة، الحِجاظ، القارُوْرَة، الفَصّ.

حد کشسانی /had-de-kešsäni/ حَدُّ المُرُوْنَةِ.

حد متوسط /had-de-motavasset/ المُتَوَسِّط، المُعَدَّل.

حد معقول /h.-de-ma'qul/ المُسْتَوَى المَعْقُول.

حد معمول /h.-de-ma'mul/ المُسْتَوَى المُتَوَسِّط.

حد ناقص /h.-de-naqes/ الحَدُّ النّاقِص.

حد نصاب /h.-de-nesäb/ العَدَدُ القانُونِيّ، النِّصاب، كافٍ.

حدود اختیارات /hodud-e-extiyärät/ (حقـ) الاِخْتِصاص، مَدَى السُّلْطَة، دائِرَةُ النُّفُوذِ والسُّلْطَة.

حد وسط /had-de-vasat/ (رضـ) حَدُّ التَّناسُبِ.

حدیث /hadis/ الحَدِيْث.

حدیده /hadide/ لُقْمَةُ اللَّوْلَبَة.

حذاقت /hezäqat/ ← مهارت.

حذر کردن /hazar-kardan/ ← پرهیز کردن، خودداری کردن.

حذف شدن /hazf-šodan/ حَذْفاً / حُذِفَ مج ـِ.

حذف کردن /h.-kardan/ حَذْفاً / حَذَفَ ـِ إلْغاءً / أَلْغَى، إسْقاطاً / أَسْقَطَ، شَطْباً / شَطَبَ ـُ، طَرْحاً / طَرَحَ ـَ تَطْرِيْحاً / طَرَّحَ، تَرْخِيْماً / رَخَّمَ.

حراج /harräj/ الحَراج، المَزاد، بَيْعُ المَزادِ، البَيْعُ العَلَنِيّ.

حراج کردن /h.-kardan/ بَيْعاً ومَبِيْعاً / باعَ ـِ بالحَرَاجِ أو بالمَزادِ.

حراجی / h.-i / الدَّلّال.

حرارت /hararat/ ← گرما، گرمی.

حرارت اتمی /h.-e-atomi/ الحَرارَةُ الذَّرِّيَّة.

حرارت انحلال /h.-e-enheläl/ (شیمـ) حَرارَةُ الذَّوَبانِ.

حرارت تشکیل /h.-e-taškil/ (شیمـ) حَرارَةُ التَّكْوِيْن، حَرارَةُ التَّكَوُّن.

حرارت خنثاسازی /h.-e-xonsäsäzi/ (شیمـ) حَرارَةُ التَّعادُلِ.

حرارت دادن /h.-dädan/ ← گرم کردن.

حرارت ذوب /h.-e-zowb/ حَرارَةٌ كامِنَةٌ.

حرارت سنج /h.-sanj/ ← گرماسنج.

حرارت غریزی جانوران /h.-e-qarizi-ye-jänevarän/ الحَرارَةُ الحَیَوانِیَّةُ.

حرارت مخصوص /h.-e-maxsus/ (شیمی) الحَرارَةُ النَّوْعِیَّة.

حرارت مرکزی /h.-e-markazi/ تدفِئَةٌ مَرْکَزِیَّةٌ.

حرارت مولکولی /h.-e-molokuli/ الحَرارَةُ الجُزَیْئِیَّة.

حرارت نهایی /h.-e-nahäyi/ ← حرارت ذوب.

حراست /heräsat/ ← نگهداری، نگهبانی.

حراست کردن /h.-kardan/ ← نگهداری کردن.

حراف /harräf/ ← پرگو، وراج.

حرافی /h.-i/ ← پرگویی، وراجی.

حرام /harām/ الحَرام، المحرَم، المَحْرُمَة، الحِرْم، الحَرَم، المُحَرَّم، المَمْنُوع، الرِّجْس، الخُبْث، الخَبِیث، المَنْهِيُّ عنه، الحُجْر، البَسْل، البَسِیْل.

حرام خوار /h.-xär/ اکِلُ الحَرام، المُرَابي، الفایِظْجِي.

حرام خواری /h.-xäri/ اکْلُ الحَرامِ.

حرام خوردن /h.-xordan/ ← حرام خواری

حرامزادگی /h.-zädegi/ النُّغُولَة.

حرامزاده /h.zäde/ اِبْنُ الحَرام، الزَّنِیم، الدَّعِيّ، اِبنٌ غیرُ شرعِيّ، اِبْنُ الزِّنَی، النَّغْل، النَّغِیْل، وَلَدُ الزِّنَی، اِبْنُ الحُرْمَة، اِبنُ غِیَّة، اِبْنُ زَنْیَة، الغَیَّة، المُطَرَّد، اِبْنُ المُعارَضَة، المَنْبُوذ.

حرام شدن /h.-šodan/ حرَاماً / حرُمَ ـُ حَرَجاً / حَرِجَ ـَ علیه الشَّيءُ.

حرام شمردن /h.-šomordan/ اِسْتِحْراماً / اِسْتَحْرَم.

حرامکار /h.-kär/ الحَرامِيّ.

حرام کردن /h.-kardan/ تَحْرِیماً / حَرَّمَ هـ حَظْراً / حَظَرَ هـ علیه، تَحْظِیراً / حَظَّرَ، مَنْعاً / مَنَعَ ـَ هـ اللّهُ، بَسْلاً / بَسَلَ ـُ إبْسالاً / أبْسَلَ، تَحَجُّراً / تَحَجَّرَ هـ علیه، إخراجاً / أخْرَجَ علیه الأمْرَ، تَحْرِیجاً / حرَّجَ الشَّيءَ.

حرام نمک /h.-namak/ ← ناسپاس.

حرامی /harämi/ ← دزد، راهزن.

حربا /herbä/ (جان) ← آفتاب پرست.

حربه /harbe/ ← جنگ افزار.

حرص /hers/ الحِرْص، الطَّمَع، النَّهَم، الجَشَع، البُخْل، الشَّراهَة، الشُّحّ، الشَّرَه، العَشَم، الغَرام، الهَوْع. ← آز، طمع.

حرص خوردن /h.-xordan/ ← خشمگین شدن.

حرص زدن /h.-zadan/ حِرْصاً / حَرَصَ ـِ و حَرِصَ ـَ علی الشَّيءِ، طَمَعاً و طَمَاعاً و طَمَاعِیَةً / طَمِعَ ـَ في الشَّيءِ و به، اِنْتِحاراً / اِنْتَحَرَ القومُ علی الأمرِ، هَلاکاً / هَکَکَ ـَ إلیه و علیه، تَهالُکاً / تَهالَکَ علی الشَّيءِ، سَدَماً / سَدِمَ ـَ بالشَّيءِ ← آزمند شدن.

حرص ورزی /h.-varzi/ ← آزمندی.

حرص ورزیدن /h.-v.-dan/ ← حرص زدن.

حرف /harf/ الحَرْف.

حرف /horf/ (گیا) ← تره تیزک.

حرف افتاده /harf-e-oftäde/ الحَرْفُ السَّاقِط.

حرف بستانی /horf-e-bostäni/ (گیا) حُرْفُ الحَقْل ← تره تیزک بستانی.

حرف بی‌صدا /harf-e-bisedä/ الحَرْفُ الأصَمّ.

حرف تعریف /h.-e-ta'rif/ حَرْفُ التَّعْرِیْفِ.

حرف جر /h.-e-jar/ حَرْفُ الجَرّ.

حرف چاپی /h.-e-cäpi/ الحَرْفُ المَطْبَعِيّ.

حرف حلقی /h.-e-halqi/ الحَرْفُ الحَلْقِيّ.

حرف در گوشی /h.-e-dar-e-guši/ الهَمْس، الهَسِیْس، الوَشْوَشَة.

حرف دندانی /h.-e-dandäni/ الحَرْفُ النَّطْعِيّ.

حرف ربط /h.-e-rabt/ حَرْفُ العَطْفِ.

حرف زدن /h.-zadan/ ← سخن گفتن.

حرف شمسی /h.-e-šamsi/ الحَرْفُ الشَّمْسِيّ.

حرف شنو /h.-šenu/ ← حرف گوش کن.

حرف صدادار /h.-e-sedä-där/ الحَرْفُ الصَّوْتِيّ أو المُتَحَرِّک.

حرف صفیری /h.-e-safiri/ حَرْفُ الصَّفِیْر.

حرف عطف /h.-e-atf/ حَرْفُ العَطْفِ ← حرف ربط.

حرف عله /h.-e-elle/ حَرْفُ العِلَّةِ.

حرف قمری /h.-e-qamari/ الحَرْفُ القَمَرِيّ.

حرف گنگ /h.-e-gong/ الحَرْفُ السَّاکِنُ أو الصَّامِتُ.

حرف گوش کن /h.-guš-kon/ البَارّ، البَرّ.

حرف مفت /h.-e-moft/ الثَّرْثَرَة، الغَلَبَة، العَلْک.

حرف مفت زن /h.-e-m.-zan/ الغَلْباوِي، الثَّرْثار.

حرف ندا /h.-e-nedä/ حَرْفُ النِّداءِ.

حرف نشنو /h.-našnow/ ← خود سر.

حرف نفی /h.-e-nafi/ حَرْفُ النَّفْيِ.

حرف نقطه دار /h.-e-noqte-där/ الحَرْفُ المُعْجَمُ أو المَنْقُوط.

حرفه /herfe/ الفَنّ، المِهْنَةُ اليَدَوِيّة، الشُّغْل، الصَّنْعَة.

حرف و فن /h.-va-fan/ فُنُون و مِهَن.

حرفه‌یی /h.-yi/ المِهَنِيّ، الحِرَفِيّ، الفَنِّيّ، المُحْتَرِف، لُومانْجِي.

حرفهٔ مر /horfe-ye-mor/ (گیا) الأَنْدَلُسِيَّة.

حرقفه /harqafe/ (پز) الحَرْقَفَة.

حرقفی /h.-i/ (پز) الحَرْقَفِيّ.

حرکت /harakat/ الحَرَكَة، الحَراك، التَّحَرُّك، الخَضْخَضَة، العَوِيص، القَلْقَلَة، النَّأمَة، الوَقْشَة، الهَمْرَش، الهَيْث، الهَيْج ← جنبش.

حرکت ارادی /h.-e-erädi/ الحَرَكَةُ الإرادِيَّةُ.

حرکت انتقالی /h.-e-enteqäli/ الحَرَكَةُ الإنْتِقالِيَّةُ.

حرکت انعکاسی /h.-e-en'ekäsi/ الحَرَكَةُ الإنْعِكاسِيَّةُ، الحَرَكَةُ الجُزْئِيَّةُ.

حرکت براونی /h.-e-barävni/ حَرَكَة بَراونيّة أو البَرَونيّة، نَغْشان.

حرکت به طرف قرمز /h.-be-taraf-e-qermez/ الزَّحْزَحَةُ الحَمْراء.

حرکت تقدیمی /h.-e-taqdimi/ (فز) سَبْق، تَقَدُّم.

حرکت توافقی /h.-e-taväfoqi/ الحَرَكَةُ التَّوافُقِيَّةُ.

حرکت دادن /h.-dädan/ تَحْرِيكاً / حَرَّكَ، قَلْقَلَةً / قَلْقَلَ، تَغْتَغَةً / تَغْتَغَ، تَنْضِيضاً / نَضَّضَ، نَشْنَشَةً / نَشْنَشَ الشَّيءَ ← تکان دادن.

حرکت دایمی /h.-e-däyemi/ الحَرَكَةُ الدّائِمَةُ.

حرکت دورانی /h.-e-davaräni/ الحَرَكَةُ الدَّوَرانِيَّةُ.

حرکت ذاتی /h.-e-zäti/ الحَرَكَةُ الذّاتِيَّةُ.

حرکت زیر زمینی /h.-e-zir-zamini/ (نظ) حَرَكَةٌ سِرِّيَّةٌ.

حرکت زیگزاگ /h.-e-zigzäg/ (نظ) التَّنَقُّلُ المُتَمَوِّجُ.

حرکتشناخت /h.-šenäxt/ الكِينِماتِيك ← سینماتیک.

حرکت صعودی /h.-e-so'udi/ حَرَكَةٌ صاعِدَةٌ.

حرکت غیر ارادی /h.-e-qeyr-e-erädi/ الحَرَكَةُ الإضْطِرارِيَّةُ.

حرکت کردن /h.-kardan/ حَرَكاً و حَرَكَةً / حَرُكَ ـُ تَحَرُّكاً / تَحَرَّكَ، ضَرْباً و ضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ، تَخَلْخُلاً / تَخَلْخَلَ من مكانِهِ، زُحُوناً / زَحَنَ ـَ عن مكانِهِ، تَقَلْقُلاً / تَقَلْقَلَ من مكانِهِ، تَنَخُّشاً / تَنَخَّشَ إلى كذا ← تکان خوردن، جنبیدن.

حرکت متشابه التغییر /h.-e-motašäbe-hot-taqyir/ الحَرَكَةُ المُنْتَظَمَةُ التَّسارُعِ.

حرکت متناوب /h.-e-motanäveb/ حَرَكَةٌ مُتَناوِبَةٌ.

حرکت مستدیر /h.-e-mostadir/ حَرَكَةٌ دائِرِيَّةٌ.

حرکت موجی /h.-e-mowji/ الحَرَكَةُ المَوْجِيَّةُ.

حرکت نوسانی /h.-e-navasäni/ المَيْد، المَيَدان، الحَرَكَةُ التَّذَبْذُبِيّة، الحَرَكَةُ المُمْتَدَّةُ الزَّمَن.

حرکت وضعی /h.-e-vaz'i/ ← حرکت دورانی.

حرکت یکنواخت /h.e-yeknaväxt/ الحَرَكَةُ المُنْتَظِمَةُ.

حرکت یومی /h.-e-yowmi/ ← حرکت وضعی، حرکت دورانی.

حرمت /hormat/ الحُرْمَة، القَدْر، الذِّمام، الحَيْشَة.

حرمت خانه /h.-e-xäne/ (حق) حُرْمَةُ المَنْزِلِ.

حرمت گذاردن /h.-gozärdan/ تَكْرِيماً / كَرَّمَ، إكْراماً / أكْرَمَ، تَبْجِيلا / بَجَّلَ.

حرمسرا /haramsarä/ حَرَم، حَرِيم.

حروف چین /horuf cin/ صَفّافُ الأحْرُف، جامِعُ حُرُوفِ الطِّباعة.

حروف چینی /h.- cini/ التَّنْضِيدُ في الطِّباعَةِ.

حروف چینی کردن /h.-c.-kardan/ جَمْعاً / جَمَعَ ـَ وصَفّاً / صَفَّ ـُ وتَنْضِيداً / نَضَّدَ أحْرُفَ الطِّباعَة.

حروف هجا /h.-e-hejä/ حُرُوفُ المَبانِي، حُرُوفُ الهِجاء.

حریر /harir/ ← ابریشم.

حریرباف /h.-bäf/ النَّقّاض ← ابریشم تاب.

حریربافی /h.-b.-i/ نَسْجُ الحَرِيرِ.

حریره /harire/ العَصِيدَة، الحَرِيرَة.

حریص /haris/ ← آزمند، طمعکار.

حریصانه /h.-äne/ بالحِرْصِ.

حریص شدن /h.-šodan/ ← آزمند شدن، طمع کردن.

حریص کردن /h.-kardan/ ← آزمند کردن.

حریف /harif/ ۱. الزَّمیلُ في الحِرفَةِ. ۲. القِرن، الطَّرَف، الفَرِیـق، الخَصم، الضِّدّ، الغَرِیـم، المُزاحِم، المُسَـابِق، التِّرب، النِّدّ، الإزار، العِدّ، العِض.

حریق /hariq/ ← آتش سوزی.

حریم / harim/ پیرامون.

حریم فضایی /h.-e-fazäyi/ المَجالُ الجَوِّيّ.

حزب /hezb/ الحِزْب، الجَمْعِیَّة.

حزب آزادیخواه /h.-e-äzädixäh/ حِزبٌ تَحَرُّرِيّ.

حزب اقلیت /h.-e-aqalliyyat/ حِزبُ الأَقَلِّيَّة.

حزب اکثریت /h.-e-aksariyyat/ حِزبُ الأَكْثَرِيَّة.

حزب تشکیل دادن /h.-taškil-dädan/ تَحَزْبَاً / حَزَّبَ.

حـزب جمهـوری خـواه /h.-e-jomhuri-xäh/ حِـزبٌ جمهوريّ.

حـزب حـاکـم /h.-e-häkem/ الحِـزْبُ الحاکِمُ، حـزبُ الحُکُومَةِ، الحِزبُ الحاکِمُ الحُکُوميّ.

حزب دست چپی /h.-e-dast-e-capi/ الحِزبُ الیَسارِيّ.

حزب دست راستی /h.-e-d.-e-rästi/ الحِزبُ الیَمِینِيّ.

حزب دمکرات /h.-e-demokrät/ الحِزبُ الدِّيمُوقْراطِيّ.

حزب سیاسی /h.-e-siyäsi/ الحِزْبُ السِّیاسِيّ.

حزب طـرفدار زنـان /h.-e-tarafdär-e-zanän/ الحِزبُ النِّسائِيّ.

حزب قانونی /h.-e-qänuni/ الحِزبُ الشَّرْعِيّ.

حزب کارگر /h.-e-kärgar/ حِزبُ العُمّال.

حزب کمونیست /h.-e-komonist/ الحِزبُ الشُّیُوعِيّ.

حـزب محـافظـه کـار /h.e-mohäfeze-kär/ حِـزْبُ المُحافِظِین.

حزب مخالف /h.e-moxälef/ حِزبُ المُعارَضَة.

حزب ملی /h.e-melli/ الحِزبُ الوَطَنِيّ.

حزبی /h.-i/ الحِزبِيّ.

حزبی شدن /h.-i-šodan/ تَحَزُّباً / تَحَزَّبَ.

حزن /hozn/ ← اندوه.

حزن‌آور /h.-ävar/ ← غم انگیز.

حزن انگیز /h.-angiz/ ← غم انگیز.

حزین /hazin/ ← اندوهناک، غمگین.

حس /hes/ الحاسَّة، الرِّکز، المَشْعَر، الغاذّ، النّامَّة.

حساب /hesäb/ ۱. الحِساب، الحَسْب، الحُسْبـان، العَدّ، العَدِید، الدَّین، اللِّزام ← شمارش. ۲. (رضـ) الحِساب.

حساب احتمالات /h.-e-ehtemälät/ حِسابُ الإحْتِمالاتِ.

حساب انتگرال /h.-e-antegräl/ (رضـ) حِسابُ التَّکامُلِ.

حساب باز /h.-e-bäz/ الحِسابُ المَفْتُوحُ.

حساب بانکی /h.-e-bänki/ حِسابٌ مَصْرِفِيٌّ.

حساب بی‌نهایت کوچکها /h.-binahayat-kucakhä/ (رضـ) الحِسابُ اللّانِهائِيُّ الصِّغَر.

حسـاب بـی‌نهـایتیـک /h.-b.-ik/ (رضـ) ← حسـاب بی‌نهایت کوچکها.

حسـاب پـس‌انـداز /h.-e-pas-andäz/ التَّـوْفِیـرُ فـي المَصْرَف، حِسابُ الإدِّخار.

حسـاب تفاضلـی /h.-e-tafäzoli/ (رضـ) ← حساب دیفرانسیل

حساب جاری /h.-e-järi/ الحِسابُ الجارِيُّ.

حساب جـامعه /h.-e-jäme'e/ (رضـ) حِسـابُ التَّمامِ و التَّکامُلِ.

حساب جمل /h.-e-jommal/ حِسابُ الجُمَّلِ ← ابجد.

حسابدار /h.-där/ حِسابِيّ، مُحاسِب، مـاسِکُ الدَّفاتِر، الحاسِب، کاتِبُ الحِسابات.

حسابـداری /h.-d.-i/ ۱. مَسْکُ الحِسابـات، الحِساب، المُحاسَبَة. ۲. دائِرَةُ المُحاسَبَةِ.

حسابـداری کردن /h.-d.-i-kardan/ مَسْکاً / مَسَکَ ــُـ الحِساباتِ أو المُحاسَبَةَ، عَمَلاً / عَمِلَ ــَـ الحِسابَ.

حسابدان /h.-dän/ الحاسِب.

حساب دیفـرانسیل /h.-e-diferänsiyel/ (رضـ) حِسابُ التَّفاضُل.

حسابرس /h.-res/ مُراقِبُ الحِسابات، المُدَقِّق.

حسابرسی /h.-r.-i/ الحِسابات.

حسابرسی کردن /h.-r.-i-kardan/ مُحاسَبَةً / حاسَبَ.

حساب شخصی /h.-e-šaxsi/ الحِسابُ الشَّخْصِيّ.

حساب شدن /h.-šodan/ تَرَقُّماً / تَرَقَّمَ.

حساب فاضله /h.-e-fäzele/ حِسابُ التَّفاضُلِ.

حساب کـردن /h.-kardan/ حَسْباً و حِسـاباً و حُسْبـاناً و حِسْبَةً و حِسـابَةً / حَسَبَ ــُـ مُحاسَبَـةً و حِساباً / حاسَبَ، اِحْتِسابـاً / اِحْتَسَبَ، إحْصـاءً / أَحْصَی، عَقْـداً / عَقَدَ ــ الحاسِبُ.

حسابگر /h.-gar/ ۱. الحَسِيْب، العَدّاد، العادّ، الدَّيّان. ۲. الحاسِب، الكُومْبِيُوتِر، العَقْلُ الألكتروني ← كامپيوتر.

حسابگر عددی /h.-g.-e-adädi/ الحاسِبَةُ الرَّقْمِيَّة.

حسابگر قیاسی /h.-g.-e-qiyäsi/ الحاسِبَةُ بالقِياسِ.

حساب مثلثات /h.-e-mosallasät/ (رض) حِساب المُثَلَّثات.

حساب مشترک /h.-e-moštarak/ الحِسابُ المُشْتَرَک.

حساب واریز نشده /h.-e-väriz-našode/ الحِسابُ المَوْقُوف أو المُعَلَّق.

حسابی /h.-i/ ۱. الكامِل، الماهِر، العاقِل. ۲. الصَّحِيح.

حسادت /hasädat/ ۱ ← حسد، رشک. ۲ ← حسد بردن، رشک بردن.

حسادت کردن /h.-kardan/ حسد بردن. رشک بردن.

حساس /hassäs/ مرْهَفُ الحِسّ، سَرِيْعُ التَّأَثُّر.

حساسه /hassäse/ (گیا) المُسْتَحِيَة.

حساسیت /hassäsiyyat/ (پز) الحَسّاسِيَّة، دِقَّةُ الشُّعُور، الحَاسَّة، الإحساس، التَّأَثُّر، قابِلِيَّةُ التَّأَثُّر، سُرْعَةُ التَّأَثُّر، شِدَّةُ التَّأَثُّر، رِقَّةُ الشُّعُورِ أو الإحساس.

حساسیت ناشی از تزریق سرم /h.-e-näši-az-tazriq-e-serom/ (پز) مَرَضُ المَصْل.

حسب /hasab/ الحَسَب، العُنْصُر، العُنْصَر.

حسد /hasad/ الحَسَد، الحَسادَة، الحِقْد، المَوْجِدَة، الغِيْرَة، داءُ الضَّرائِر ← رشک.

حسد بردن /h.-bordan/ حَسَداً وحَسادَةً / حَسَدَ ـِ تَحْسِيْداً / حَسَّدَ، شَحَناً / شَحِنَ ـَ عليه، غَيْرَةً وغَيْراً وغاراً / غارَ ـَ منه، حَيْقاً / حاقَ ـِ مُحايَقَةً وحِياقاً / حايَقَ هـ شَوْهاً / شاهَ ـُ هـ، نَفَساً / نَفِسَ ـَ عليه، نَأْداً / نَأَدَ ـَ هـ ← رشک بردن.

حسرتخور /hasrat-xor/ ← حسرت کش.

حسرت خوردن /h.-x.-dan/ لَهَفاً / لَهِفَ ـَ وتَلَهُّفاً / تَلَهَّفَ على مافاتَ، اِسْتِحْساراً / اِسْتَحْسَرَ.

حسرت دادن /h.-dädan/ تَحْسِيْراً / حَسَّرَ هـ.

حسرت کش /h.-keš/ اللَّهْفان، اللَّهُوف.

حسرت کشیدن /h.-kešidan/ ← حسرت خوردن.

حسک /hasak/ (گیا) ← خارخسک.

حس کردن /hes-kardan/ شِعْراً / شَعَرَ ـُ وشَعُرَ ـُ، حَسّاً / حَسَّ ـِ وإحْساساً / أَحَسَّ الشَّيءَ وبه، إدراكاً / ادْرَکَ ← احساس کردن.

حسل /hesl/ (گیا) الزُّوْفا، الزُّوْفَى.

حسن /hosn/ ← زیبایی، نیکویی

حسن تعلیل /h.-ta'lil/ (بد) حُسْنُ التَّعْلِيْل.

حسن ظن /h.-e-zan/ حُسْنُ الظَّنِّ.

حسن لبه /hasan-labe/ (گیا) ۱. الأَصْطُرَک، اللُّبْنَى. ۲. المَيْعَة، اللُّبانُ الجاوِيّ.

حسن مطلع /h.-e-matla'/ (بد) حُسْنُ الإبْتِداءِ، بَراعَةُ المَطْلَعِ.

حسن مقطع /h.-e-maqta'/ (بد) حُسْنُ الإنْتِهاءِ، حُسْنُ الخِتام.

حسن نیت /h.-e- niyyat/ النِّيَّةُ الحَسَنَةُ.

حسود /hasud/ الحاسِد، الحَسُود، الحَسّاد، الباثِر، الرّامِق، الرَّمُوق، الشّائِه، النّافِس.

حسودی کردن /h.-i-kardan/ ← حسد بردن.

حسی /hessi/ الحِسِّيّ، المَلْمُوس.

حسینی /hoseyni/ (مس) الحُسَيْن.

حشرات /hašärät/ (جان) الحَشَرات، الدِّيْدان، هَوامُّ الأرضِ، الخِشاش.

حشرات لاشه‌خوار /h.-e -lä-šexär/ (جان) الجِيْفِيّات.

حشرات مردارخوار /h.-e-mordärxär/ (جان) ← حشرات لاشه خوار.

حشرات یکروزه /h.-e-yekruze/ (جان) اليَوْمِيّات.

حشره /hašare/ (جان) الحَشَرَة، الدُّوَيْبَة.

حشره‌خوار /h.-xär/ (جان) آكِلُ الحَشَراتِ.

حشره خواران /h.-x.-an/ (جان) آكِلاتُ الحَشَراتِ، الحَشَرِيّات.

حشره شناس /h.-šenäs/ الحَشَراتِيّ، العالِمُ الإخْتِصاصِيُّ بالحَشَرات.

حشره شناسی /h.-š.-i/ عِلْمُ الحَشَراتِ.

حشره‌کش /h.-koš/ مُبِيْدَةُ الحَشَراتِ.

حشرهٔ یکروزه /h.-ye-yekruze/ (جان) اِبْنَةُ يَوْمٍ، اليَأْفُوف.

حشری /hašari/ ← شهوت ران، شهوانی، شهوت پرست.

حشفه /hašafe/ الحَشَفَة، الكَوْسَل، الكَوْسَلَة.
حشو / hašv/ الإعْتِراض.
حشیش/hašiš/ (گیا) الحَشِیش.
حشیش الحمار /h.-ol-hemär/ (گیا) النَدّ ← علف خر.
حشیش کشیدن /h.-kešidan/ تَـدْخِیناً / دَخَّـنَ الحَشِیْش.
حشیشة الاسنان /hašišat-ol-asnän/ (گیا) الرَّصاصِیَّة ← سیطرج.
حشیشة البیکار/h.-ol-bikär/ (گیا) العَضَبَة.
حشیشة الجبل /h.-ol-jabal/ (گیا) الكُوش.
حشیشة الحمارها /h.-ol-hemär-hä/ (گیا) الأُخْدَرِیّات.
حشیشة الخنازیر/h.-ol-xanäzir/ (گیا) الأَطْرِمالَة.
حشیشة الشرح /h.-oš-šerh/ (گیا) اللُّخْنِیس.
حشیشة الطیور /h.-ot-toyur/ (گیا) حَشِیْشَةُ القَزاز.
حشیشة الطیر/h.-ot-teyr/ (گیا) ← علف مرغ.
حشیشة الغافث /h.-ol-qäfes/ (گیا) الغافِث.
حشیشی /hašiši/ الحَشّاش.
حصار/hesär/ السُّور، السِّیاج ← دیوار.
حصار بهداشتی /h.-e-behdäšti/ النِّطاقُ الصِّحِّیّ.
حصار دار/h.-där/ المُسَیَّج.
حصاری شدن /h.-i-šodan/ تَحَصُّناً / تَحَصَّنَ.
حصبه/hasbe/ (پز) الحُمّی المَعَوِیَّة، التِّیفُود، الآهَة.
حصبهٔ خنازیر /h.-ye-xanäzir/ (پز) حُمْرَةُ الخِنْزِیر.
حصبه دار/h.-där/ المَحْصُوب.
حصبه گرفتن /h.-gereftan/ حَصْباً / حَصِبَ ـَ وحُصِبَ مج وبُدْءاً / بُدِئَ مج الرَّجلُ.
حصول /hosul/ الحُصُول، الحَوْز، الحِیازَة، النَّیْل، الإحْراز، الإدْراک.
حصیر/hasir/ الحَصِیر، الطِّمِیل، البُرْش، الخُصّاف ← بوریا.
حصیر باف / h.-bäf/ ← بوریا باف.
حصیر بافی / h.-b.-i/ ← بوریا بافی.
حصیری /h.-i/ الحَصِیْرِیّ.
حضر تعالی /hazrat-e-äli/ حَضْرَتُكم.
حضرت والا /h.-e-välä/ ← حضر تعالی.
حضور /hozur/ ۱. الحُضُور، الوُجُود، ۲. (حقـ) الحُضُور.
حضور ذهنی /h.-e-zehni/ الذَّوْق، الحَصافَة
حضور یـافتن /h.-yaftan/ حضُوراً و حَضَارَةً / حَضَرَ ـُ شُهُوداً / شَهِدَ ـَ تَقْدِیماً / قَدَّمَ نَفْسَه، تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ بین یدیه، مُثُولاً / مَثَـلَ ـُ ومُثُولاً / مَثُلَ ـُ وتَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ بین یدیه.
حضیض /haziz/ الحَضِیْض.
حظ بردن /haz-bordan/ ← لذّت بردن.
حفـاری /haffäri/ الحَفْـر، النَّقْـب، القَعْـر، التَّنْقِیْـب، التَّجْوِیف، المَنْقُوش، المَحْفُور.
حفاری کردن /h.kardan/ ← حفر کردن، کندن.
حفاظ /hefäz/ الجُنَّة، المَخْبَأ ← مانع.
حفاظت /hefäzat/ مُحافَظَة، الحِفْظ، احْتِفاظ، حَراسة، وِقایَة، حِمایَة، الصِّیانَة، الصَّیْنَة، مَناعَة، العِنایَة، الاعْتِناء، الجِوار، الغَوْث.
حفاظت الکتـرونیکی /h.-e-elekteroniki/ (نظ) حِمایَةٌ اِلکْتِرُونِیَّة.
حفاظت کردن /h.-kardan/ ← محافظت کردن.
حفاظـت مغناطیسـی /h.-e-meqnätisi/ حِفاظَـةٌ مَغْنَطِیْسِیَّة.
حفاری کردن /haffäri-kardan/ حفْراً / حَفَرَ ـِ وتَحْفِیْراً / حَفَّرَ ← کندن.
حفره / hofre/ ۱ ← چاله، گودال. ۲. (پز) الحُقّ، النُّقْرَة، الرَّدْب، التَّجْوِیف.
حفرهٔ استخوان خاصره /h.-ye-ostoxän-e-xäsere/ (پز) صَحْنُ الحُرْقُفَة.
حفرهٔ انقباض /h.-ye-enqebäz/ حُوَیْصَلَةٌ نابِضَة، فَجْوَةٌ انْقِباضِیَّة.
حفرهٔ تابش /h.-ye-täbeš/ ثَقْبٌ إشْعاعِیّ.
حفرهٔ حقه‌یی /h.-ye-hoqqeyi/ (پز) الزِّرّ.
حفرهٔ حلقوی /h.-ye-halqavi/ (پز) التَّاهِب.
حفـرهٔ غـذایـی /h.-ye-qazäyi/ الحُـوَیْصَلَـةُ الهَضْمِیَّـة، الفَجْوَةُ الهَضْمِیَّة.
حفرهٔ گازی /h.-ye-gäzi/ الثُّقْبَةُ الغازِیَّة، الفَجْوَةُ الغازِیَّة.
حفرهٔ گوش /h.-ye-guš/ (پز) صَدَفَةُ الأُذُنِ.
حفریات /hafriyyät/ الحَفْرِیّات.
حفره‌یی/hofreyi/ مُحَوْصَل، ذُو حُوَیْصَلَةٍ أو حُوَیْصَلاتٍ.

حفظ / hefz / نگهداری.

حفظ کردن /h.-kardan/ نگهداری کردن. ۲. حِفْظاً / حَفِظَ ـَ واحْتِفاظاً / اِحْتَفَظ وتَحَفُّظاً / تَحَفَّظَ واسْتِذْکاراً / اِسْتَذْکَرَ واسْتِظْهاراً / اِسْتَظْهَرَ وذِکْراً وتَـذْکاراً / ذَکَرَ ـُ وخَتْماً وخِتاماً / خَتَمَ ـِ الکِتابَ.

حق /hag/ الحَقّ، الذِّمام، الصّواب، العَمَق، «حق با شماست»: الحَقُّ مَعَک.

حقا /haqqä/ إنْصافاً لِكَذا، كَلّا.

حقارت /haqärat/ ← خواری.

حق احتمالی /haqq-e-ehtemäli/ الحَقُّ الاِحْتِمالِيّ.

حق ارتفاق /h.-e-ertefäq/ حَقُّ الاِرْتِفاق، اِرْتِفاقٌ عَقارِيّ.

حق استفاده /h.-e-eštefäde/ حَقُّ الاِسْتِعْمالِ.

حق اشتراک /h.-e-ešteräk/ الاِشْتِراک.

حق الله /h.-ol-läh/ حَقُّ اللّهِ.

حق انتخاب /h.-e-entexäb/ حَقُّ الاِنْتِخاب، حَقُّ الاِنْتِقاء، حُرِّيَّةُ الاِخْتِيار، الخَيار، الإرادَة.

حق انتقال /h.-e-enteqäl/ حَقُّ الإيْلُولَة.

حق انحصاری /h.-e-enhesäri/ الاِمْتِياز.

حقانیت /haqqäniyyat/ ← درستی، راستی.

حق اولویت /haqq-e-owlaviyyat/ حَقُّ الأفْضَلِيَّة.

حق بهره‌برداری /h.-e-bahre-bardäri/ حقُّ الاِنْتِفاع.

حق‌بین /haq-bin/ ← عادل، دادگر.

حق‌پرست / h.-parast / ← خداپرست.

حق تألیف /h.-e-ta'lif/ حَقُّ التَّألِيف، حُقُوقُ التَّألِيف.

حق‌التدریس /h.-ot-tadris/ راتِبُ المُحاضَرَة.

حق تصرف /h.-e-tasarrof/ التَّصَرُّف.

حق تقدم /h.-e-taqaddom/ الأوْلَوِيَّة، الأوْلِيَّة، حَقُّ الأفْضَلِيَّة، الاِمْتِياز، حُقُوقُ الأسْبَقِيَّة.

حق تمبر /h.-e-tambr/ التَّنْفِعَة.

حق حاکمیت /h..-e-häkemiyyat/ حَقُّ السِّيادَة.

حق حیازت /h.-e-hiyäzat/ رهْنُ الحِيازَة.

حق حیازت ملک /h.-e-h.-e-melk/ رَهْنُ حِيازَةِ العِقارِ.

حقد /heqd/ کینه.

حق دادن /haq-dädan/ مَنْحاً / مَنَحَ ـَ هـ حَقّاً.

حق داشتن /h.-däštan/ اِسْتِحْقاقاً / اِسْتَحَقَّ.

حقدار /h.-där/ صاحِبُ الحَقّ.

حق دلالی /h.-e-dalläli/ حَقُّ العُمُولَة، العُمُولة.

حق دیرینگی /h.-e-dirinegi/ (حق) التَّقادُم.

حق رأی / h.-e-ra'y / حَقُّ التَّصْوِيْب.

حق رأی دادن زنان /h.-e-r.-dädane-zanän/ حَقُّ تَصْوِيْبِ النِّساءِ.

حق الزحمه /haqq-oz-zahme/ العُمُولَة، مُكافَأَة ← دستمزد، مزد.

حق السکوت /h.-os-sokut/ ثَمَنُ الإسْکات، ثَمَنُ السُّکُوت.

حق شخصی / h.-e-šaxsi / الحَقُّ الشَّخْصِيّ.

حق شفعه /h.-e-šof'e/ حَقُّ الشُّفْعَةِ.

حق شناس /h.-šenäs/ المُعْتَقِدُ بالحَقّ، العارِفُ باللّهِ، مُؤْدِي الحَقّ، المُعْتَرِفُ بِجَمِيْل.

حق شناسی /h.-š.-i/ عِرْفانُ الجَمِيْل، الاِمْتِنان، المَمْنُونِيَّة، مَعْرِفَةُ الجَمِيْل، الشُّكْر.

حق طبع / h.-e-tab' / ← حق تألیف.

حق طبیعی / h.-e-tabi'i / الحَقُّ الطَّبِيْعِيّ.

حق عبور و مرور /h.-e-obur-o-morur/ حقُّ المُرُور.

حق العمل /h.-ol-amal/ العُمُولَة، قُومِسْيُون، دَلالَة، سَمْسَرَة، العِمالَة، الجَعالَة ← دستمزد، مزد.

حق فردی /h.-e-fardi/ ← حق شخصی.

حق قانونی /h.-e-qänuni/ الحَصَّةُ القَضائِيَّة.

حق القدم /h.-ol-qadam/ مُخَصَّصاتُ العُمْلَةِ.

حق کشی /h.-koši/ اِجْحاف، الضَّرَر.

حق گزار /h.-gozär/ مُبَرِّر، العادِل.

حق گزاری /h.-g-i/ مَعْرِفَةُ الجَمِيْل.

حق گو /h.-gu/ ← راستگو.

حق گویی /h.-g.-i/ ← راستگویی.

حق مالکیت از راه مرور زمان /h.-e-mälekiyyat-az-räh-e-morur-e-zamän/ مَضيُّ المُدَّةِ، التَّقادُم.

حق مخصوص /h.-e-maxsus/ ← حق انحصاری.

حق مسکن /h.-e-maskan/ حَقُّ السَّكَن.

حق مسیل / h.-e-masil / حَقُّ المَسِيْل.

حق الناس /h.-on-näs/ حَقُّ النّاسِ.

حق ناشناس /h.-nä-šenäs/ الكَفُور، المُنْكِرُ لِلْحَقّ.

حق ناشناسی /h.-nä-š.-i/ نُكْرانُ الجَمِيْل.

حق نجات /h.-e-nejät/ تَعْوِيضُ الإنْقاذ.

حق نظارت /h.-e-nezärat/ حَقُّ الرِّقابَةِ، النِّظارَة.

حق وتو /h.-e-vetow/ حَقُّ الرَّفْضِ، حَقُّ الفِيتُو، حَقُّ النَّقْضِ.

حق ورود /h.-e-vorud/ حَقُّ الدُّخُول.

حقوق /hoquq/ ۱. (حقـ) الحُقُوق. ۲. الوَظِيفَة، المَعَاش، الرَّاتِب، المُرَتَّب، الوَجِيبَة، الرِّزْق، الماهِيَّة، الجامَكِيَّة، الجَمْكِيَّة.

حقوق اداری /h.-e-edäri/ الحُقُوقُ الإدارِيَّةُ.

حقوق ارتفاقی /h.-e-ertefäqi/ (حقـ) التَّقْسِيم.

حقوق از کار افتادگی /h.-e-az-kär-oftädegi/ مَعاشُ التَّقاعُدِ الشَّيْخُوخَةِ.

حقوق اساسی /h.-e-asäsi/ (حقـ) الحُقُوقُ الدُّسْتُورِيَّةُ.

حقوق انتفاعی /h.-e-entefä'i/ (حقـ) ← حقوق ارتفاقی.

حقوق بازنشستگی /h.-e-bäz-nešastegi/ المَعاش، مَعاشُ التَّقاعُدِ.

حقوق برون مرزی /h.-e-borunmarzi/ (حقـ) الحُقُوقُ الخارِجِيَّةُ.

حقوق بشر /h.-e-bašar/ حُقُوقُ الإنْسانِ، حُقُوقُ البَشَرِ.

حقوق بگیر /h.-begir/ مَأْجُور.

حقوق بین المللی /h.-e-beyn-ol-melali/ (حقـ) الحُقُوقُ الدُّوَلِيَّةُ، القانُونُ الدُّوَلِيّ.

حقوق پایه /h.-e-päye/ الأُجْرَةُ الأساسِيَّة، أساسُ مَعاشٍ، الرَّاتِبُ الأساسِيّ، المُرَتَّبُ الأساسِيّ.

حقوق ثابت /h.-e-säbet/ راتِبٌ مُحَدَّد.

حقوق جزا /h.-e-jazä/ (حقـ) الحُقُوقُ الجَزائِيَّةُ.

حقوق جنایی /h.-e-jenäyi/ (حقـ) الحُقُوقُ الجِنائِيَّة، التَّشْرِيعُ الجِنائِيّ.

حقوق داخلی /h.-e-däxeli/ (حقـ) حقوق ملّی.

حقوق دان /h.-dän/ عالِمٌ بالحُقُوق، فَقِيهٌ حُقُوقِيّ، رَجُلُ قانون، فَقِيه.

حقوق سیاسی /h.-e-siyäsi/ (حقـ) الحُقُوقُ السِّياسِيَّةُ.

حقوق طبیعی /h.-e-tabi'i/ الشَّرِيعَةُ الطَّبِيعِيَّةُ.

حقوق قضایی /h.-e-qazäyi/ (حقـ) الحُقُوقُ القَضائِيَّةُ، الرُّسُومُ القَضائِيَّةُ.

حقوق کیفری /h.-e-keyfari/ (حقـ) الحُقُوقُ الجَزائِيَّةُ.

حقوق گمرکی /h.-e-gomroki/ العَوائِدُ الجُمْرُكِيَّةُ، المَكْس.

حقوق ماهانه /h.-e-mähäne/ ← حقوق ۲.

حقوق مدنی /h.-e-madani/ (حقـ) الحُقُوقُ المَدَنِيَّةُ.

حقوق ملی /h.-e- melli/ (حقـ) الحُقُوقُ الوَطَنِيَّةُ.

حقوق ویژهٔ سلطنتی /h.-e-viže-ye-saltanati/ المُخَصَّصات.

حقوقی /h.-i/ الحُقُوقِيّ، المَدَنِيّ، التَّشْرِيعِيّ، الإعْتِبارِيّ.

حق الوکاله /haqq-ol-vekale/ إكْرامِيَّةُ المُحامِي، أُجْرَةُ المُحامِي، أَتْعابُ المُحاماة.

حقه /hoqqe/ ۱ ← حیله ۲، فریب، نیرنگ. ۲. (گیا) النُّطاة ← پیاله ۲.۳. (گیا) الجَزو ← غوزه، کپسول. ۴. التَّأْمُورَة ← قوطی. ۵. (پز) الزِّرّ.

حقه‌باز /h.-bäz/ ← فریبکار، حیله‌گر، نیرنگ باز.

حقه‌بازی /h.-b.-i/ ← فریبکاری، حیله‌گری، نیرنگ‌بازی.

حقه‌بازی کردن /h.-b.-i-kardan/ ← فریب دادن، حیله زدن، نیرنگ زدن.

حقه زدن / h.-zadan / ← فریب دادن.

حقهٔ شاه بلوط /h.- ye-šah-balut/ (گیا) التَّفْرُوْق.

حقهٔ گل /h.-ye-gol/ القَنْبُ من الزَّهْرَةِ، القِنابَة، القُنْبُبَة ← کاسه گل.

حقهٔ میوه /h.-ye-mive/ القِمِع، القُمْع، قِمعُ الثَّمَرَة.

حقیر / haqir/ ← خوار.

حقیر شدن / h.-šodan / ← خوار شدن.

حقیرکردن / h.-kardan / ← خوار کردن.

حقیقت /haqiqat/ الحَقِيْقَة، الكُنْه، البَدِيْهِيَّة، الحَقَّة، الصَّواب، ماهِيَّةُ الشَّيء.

حقیقتاً / h.-an / حَقِيْقَةً.

حقیقت امر / h.-e-amr / دَخِيلَةُ الأَمْر.

حقیقت دعوا / h.-e-da'vä / وقائِعُ الدَّعْوَى.

حقیقت مطلب /h.-e-matlab/ حَقِيْقَةُ الأَمْرِ أو الشَّيء.

حقیقی /haqiqi/ الحَقِيْقِيّ، الصَّحِيح، الوَاقِعِيّ، الفِعْلِيّ، الخالِص، الصَّمِيم.

حکاک / *hakkäk* / النَّقّار، الحَفّار.
حکاکی کردن / *h.-i-kardan* / حَفراً/ حَفَرَ ـِ نَقراً / نقَرَ ـُ نَقشاً / نَقَشَ ـُ.
حکایت /*hekäyat*/ الحِکایَة، القِصَّة، الرِّوایَة.
حکایت کردن /*h.-kardan*/ حِکایَةً / حکَی ـِ قَصصاً / قصَّ ـُ واقْتِصاصاً / اِقْتَصَّ، رِوایَةً / رَوَی ـِ تَحدِیثاً / حدَّثَ.
حک کردن /*hak-k.*/ ← حکاکی کردن.
حکم /*hokm*/ ۱. الحُکم، الأَمْرُ المَلَکِـيّ، الفَرْض، الأَمْر، المُذَکِّرَة، الأَمْرُ العالِي ← فرمان، امر، دستور. ۲. الحُکم، القَرار، القَضاء، القَضِیَّة، الفَصل.
حکم /*hakam*/ ← داور.
حکم احالۀ پرونده / *hokm-e-ehäle-ye-parvande* / حُکْمُ الإحالَةِ.
حکم اعدام /*h.-e-e'däm*/ حُکْمُ الإعدام، الحُکْمُ بالإعْدامِ.
حکم بازداشت /*h.-e-bäzdäšt*/ مُذَکِّرَةُ التَّوْقِیْف.
حکمت /*hekmat*/ الحِکْمَة، الحُکْم، الفَلْسَفَة.
حکمت‌آمیز /*h.-ämiz*/ مَمْزُوجٌ بالحِکْمَةِ.
حکمت الهی /*h.-e-elähi*/ عِلْمُ الإلاهِیّات، عِلْمُ اللّاهُوت.
حکمت طبیعی /*h.-e-tabi'i*/ عِلْمُ الطَّبِیْعَة، الطَّبِیْعِیّات، الفِیْزِیاء.
حکم جلب / *hokm-e-jalb* / (حقـ) مُذَکِّرَةُ إحْضار.
حکم حضوری /*h.-e-hozuri*/ (حقـ) الحُکْمُ الحُضُورِيّ.
حکم حکمیت هیئت داوران /*h.-e-hakamiyyat-e-heyat--e-dävarän*/ (حقـ) حُکْمُ الحَکَمِ أو لَجْنَةِ المُحَکِّمِین.
حکم دادگاه جنایی /*h.-e-dädgäh-e-jenäyi*/ (حقـ) الحُکْمُ الجِنائِيّ.
حکم دریافت / *h.-e-daryaft*/ (حقـ) قَرارُ التَّحْصِیْل.
حکم دولت /*h.-e-dowlat*/ القَرار.
حکمران /*h.-rän*/ الحاکِم، الوالِـي، المُتَسَلِّط، الغالِب، السّائِد، المالِک ← فرمانروا.
حکمرانی /*h.-r.-i*/ المُلْک، الحُکم، السُّلْطَة، العَرْش، الحُکُومَة، السِّیادَة، السَّیْطَرَة ← فرمانروایی.
حکمرانی کردن /*h.-r.-i-kardan*/ ← حکومت کردن، فرمانروایی کردن.
حکم رد /*h.-e-rad*/ (حقـ) قَرارُ الرَّفْض.
حکمروا /*h.-ravä*/ ← حکمران، فرمانروا.
حکم غیابی /*h.-e-qiyäbi*/ الحُکْمُ الغِیابِيّ.
حکمفرما /*h.-farmä*/ ← حکمران.
حکمفرمایی /*h.-f.-i*/ ← حکمرانی.
حکم قابل اجرا /*h.-e-qäbel-e-ejrä*/ (حقـ) الحُکْمُ یَشْمِلُ التَّنْفِیْذ.
حکم قطعی /*h.-e-qat'i*/ (حقـ) الحُکْمُ القَطْعِيّ، قرارٌ نِهائِيّ، قَرارُ فَصلٍ قَطْعِيّ، حُکْمٌ بالدَّرَجَةِ الأَخِیْرَة.
حکم کردن /*h.-kardan*/ ۱ ← فرمان دادن. ۲ ← حکومت کردن، فرمانروایی کردن. ۳ ← قضاوت کردن.
حکم موقوف‌الاجرا /*h.-e-mowquf-ol-ejrä*/ (حقـ) الحُکْمُ المَوْقُوفُ التَّنْفِیْذ.
حکم ورشکستگی /*h.-e-varšekastegi*/ (حقـ) الحُکْمُ بالإفلاس.
حکمیت /*hakamiyyat*/ ← داوری.
حکمیت کردن /*h.-kardan*/ ← داوری کردن.
حکومت /*hokumat*/ الحُکُومَة، الدَّوْلَة، الحُکْم، الوِلایَة، سِیادَةُ السُّلْطَة، السُّلْطَةُ التَّنْفِیْذِیَّة، السَّیْطَرَة، القانُون، الدِّیْن.
حکومت استبدادی /*h.-e-estebdädi*/ الحُکْمُ الاسْتِبْدادِيّ، الحُکْمُ المُطْلَق.
حکومت انتقالی /*h.-e-enteqäli*/ الحُکُومَةُ الإنتِقالِیَّة.
حکومت پارلمانی /*h.-e-pärlemäni*/ الحُکُومَةُ النِّیابِیَّة.
حکومت جمهوری /*h.-e-jomhuri*/ الحُکُومَةُ الجُمْهُورِیَّة، الدَّوْلَةُ الجُمْهُورِیَّة.
حکومت خودمختاری /*h.-e-xod-moxtäri*/ الحُکْمُ الذّاتِيّ، الدَّوْلَةُ ذاتُ سِیادَةٍ داخِلِیَّةٍ.
حکومت زنان /*h.-e-zanän*/ دَوْلَةُ الحَرِیْم أو النِّساءِ.
حکومت سرنیزه /*h.-e-sar-neyze*/ حکُومَةُ النّارِ والحَدِیْد.
حکومت کارگران /*h.-e-kärgarän*/ حکُومَةُ العُمّال.
حکومت کردن /*h.-kardan*/ حکْماً وحُکُومَةً / حَکَمَ ـُ رِعایَةً / رَعَی ـَ سِیاسَةً / ساسَ ـُ سِیادَةً وسُؤدداً وسُؤدداً وسَیْدُودَةً وسُوْداً / سادَ ـُ، تَسَلُّطاً / تَسَلَّطَ.
حکومت سلطنتی /*h.-e-saltanati*/ الحُکُومَةُ المَلَکِیَّة.

حکومت مستقل /h.-e-mostaqel/ الدَّوْلَةُ المُسْتَقِلَّةُ.
حکومت مشترک /h.-e-moštarak/ الحُكْمُ الثُّنائِيُّ أو المُشْتَرَک.
حکومت مشروطه /h.-e-mašrute/ الحُكُومَةُ الدُّسْتُورِيَّةُ.
حکومت مطلقه /h.-e-motlaqe/ حُكُومَةُ الفَرْدِ.
حکومت ملی /h.-e-melli/ الحُكُومَةُ الوَطَنِيَّةُ، الدِّيمُقراطِيّ.
حکومت موروثی /h.-e-mowrusi/ الحُكُومَةُ المَلَكِيَّةُ.
حکومت نظامی /h.-e-nezämi/ الحُكْمُ العُرْفِيّ أو العَسْكَرِيّ، الإرْهاب.
حکومت وحشت /h.-e-vahšat/ حُكْمُ الإرْهاب.
حکومتی /h.-i/ الحُكُومِيّ، الأَمِيرِيّ، المِيرِيّ.
حکیم /hakim/ ۱ ← دانشمند. ۲ ← فیلسوف. ۳ ← پزشک.
حکیم الهی /h.-e-elähi/ اللّاهُوتِيّ.
حکیمانه /h.-äne/ كَلامٌ بِحِكْمَةٍ، كالحُكَماءِ.
حکیمباشی /h.-bäši/ رَئِيسُ الأَطِبّاءِ.
حل /hal/ الحَلّ.
حلاج /halläj/ النَّدّاف، اللُّبُودِيّ ← پنبه‌زن.
حلاجی /h.-i/ النِّدافَة ← پنبه‌زنی.
حلاجی کردن /h.-i-kardan/ حَلْجاً / حَلَجَ ـِ تَزْبِيداً / زَبَّدَ القُطنَ.
حلال /haläl/ الحَلال، الحِلّ، الحَلِيـل، المُباح، الطَّلْق، الطَّيِّـب، «این بـرای تـو حلال است»: هـذا طَيِّبٌ لَـکَ، الطَّيِّبَة، الطَّيِّبَة، الشَّرْعِيّ، البَسْل.
حلال‌زاده /h.-zäde/ اِبْنُ الحَلال، النَّجِيب، العَفِيف، اِبْنُ الشَّرْعِيّ، الرِّشْدَة.
حلال شدن /h.-šodan/ حَلّالاً / حَلَّ ـِ.
حلال کردن /h.-kardan/ إحْلالاً / أَحَلَّ، تَحْلِيلاً / حَلَّلَ، اِسْتِحْلالاً / اِسْتَحَلَّ، إباحَةً / أَباحَ، اِسْتِباحَةً / اِسْتَباحَ، طَلْقاً/ طَلَقَ ـُ، بَسْلاً / بَسَلَ ـُ هـ.
حلال گوشت /h.-gušt/ المُحَلَّلُ من الأَنْعام.
حلب /halab/ ← حلبی.
حلبوب /halbub/ (گیا) عَصا هِرْمِس ← سلمه.
حلبی /halabi/ الصَّفِيح، الصُّفِيْحَة، التَّنَک، التَّنَكَة.
حلبی‌ساز /h.-säz/ السَّمْكَرِيّ، السَّنْكَـرِيّ، التَّنَكارِيّ، التَّنَكَجِي.
حلزون /halazun/ (جانـ) الحَلَزُون، البَزّاقَة، القَوْقَع.
حلزون دریایی /h.-e-daryäyi/ (جانـ) الحَلَزُونُ البَحْرِي، أُذُنُ البَحْر، اللُّزَيْقى.
حلزون گوش /h.-e-guš/ (پز) تِيهُ الأُذُن.
حلزونی /h.-i/ الحَلَزُونِيّ.
حلزونیها /h.-i-hä/ (جانـ) الحَلَزُونِيّات.
حل شدن /hal-šodan/ اِنْحِلالاً / اِنْحَلَّ.
حل شدنی /h.-š.-i/ قابِلٌ لِلْحَلّ.
حلق /halq/ (پز) ← گلو.
حلق‌آویز کردن /h.-äviz-kardan/ ← دار زدن.
حلقوم /holqum/ (پز) ← گلو.
حلقوی /halqavi/ ← حلقه‌یی.
حلقه /halqe/ ۱. الدّائِرَة، الدّارَة، البُكْلَة، الرِّبْق ← چنبر. ۲ ← انگشتر. ۳. الدَّوْر، الدَّوْرَة، الحَلْقَة ← سیکل.
حلقهٔ بسکتبال /h.-ye-basketbäl/ الهَدَفُ لِكُرَةِ السَّلَّة.
حلقه بـه گوش /h.-be-guš/ المُطِيْع، العَبْـد، المُنْقاد، الغُلامُ المَمْلُوک.
حلقه‌داران /h.-därän/ (جانـ) الحَلَقِيّات، المَفْصَلِيّات، الحَيَواناتُ المَفْصَلِيَّةُ.
حلقهٔ در /h.-ye-dar/ ← زرفین.
حلقه زدن /h.-zadan/ تَحْلِيقاً / حلَّقَ عليـه، حَوْطـاً و حِيْطَةً و حِيـاطَةً / حاطَ ـُ وإحـاطَةً / أَحاطَ وإحْتِيـاطاً / إِحْتاطَ به، تَحَوِّياً / تَحَوَّى ، تَطْوِيْقاً / طَوَّق، تَلَوِّياً / تَلَوَّى، تَحَلُّقاً / تَحَلَّقَ القَوْمُ.
حلقهٔ زنجیر /h.-ye-zanjir/ الحَلْقَةُ من السِّلْسِلَةِ، الزَّرَدَة.
حلقهٔ ژیمناستیک /h.-ye-žimnästik/ الحَلَقات.
حلقه کربون /h.-ye-karbon/ (شیمـ) حَلْقَةُ الكَـرْبُون، دَوْرَةُ الكَرْبُون.
حلقه کردن /h.-kardan/ تَحْلِيقاً / حَلَّقَ الشَّيءَ.
حلقهٔ گل / h.-ye-gol/ إكْلِيْلُ الـزُّهُورِ، رُغْلَةُ الـزُّهُور، الكُثْنَة.
حلقهٔ لاستیک /h.-ye-lästik/ العَزْقَة، الحِلْبَة، الوَرْدَة.
حلقهٔ مفقوده / h.-ye-mafqude/ الحَلْقَةُ المَفْقُودَةُ.
حلقهٔ مو / h.-ye-mu/ جَعْدَةُ الشَّعْرِ.
حلقهٔ نامزدی /h.-ye-namzadi/ دِبْلَةُ الخُطُوبَةِ.

حلقه‌وار /h.-vär/ ← حلقه‌یی.

حلقه‌یی /h.-yi/ الدّائِريّ.

حلقی /halqi/ الحَلْقِيّ.

حل کردن /hal-kardan/ ۱. حَلّاً / حَلَّ ـُ تَحْلِيْلاً / حلَّلَ، إذابَةً / أذابَ، تَذْوِيباً / ذَوَّبَ، مَيْثاً / ماثَ ـِ الشَّيءَ في الماءِ. ۲. حَلّاً / حَلَّ ـُ المَسألَـةَ، مُعالَجَةً / عالَجَ، تَسْوِيَةً / سَوَّى.

حلم /helm/ بردباری، شکیبایی.

حلمه /halame/ (گیا) الشُّنْجبار، الأنْجَبا.

حل ناشدنی /hal-našodani/ غَيْرُ قابِلٍ لِلْحَلِّ.

حلوا /halva/ الحَلْواء، الحَلْوَى.

حلوا فروش /h.-foruš/ الحَلْوانِـيّ، الحَلّاء، بـائِعُ الحَلْوَى.

حلوایی /h.-yi/ ← حلوافروش.

حلول کردن /holul-kardan/ ← وارد شدن.

حلیم /halim/ ← شکیبا، بردبار.

حماسه /hemase/ الحِماسَة، المَلْحَمَة.

حماسه‌سرا /h.-sarä/ شاعِرُ الحِماسَةِ.

حماسه‌سرایی /h.-s.-yi/ مَلْحَمَة.

حماسی /h.-i/ الحِماسِيّ، المَلْحَمِيّ.

حماقت /hemaqat/ نادانی.

حماقت کردن /h.-kardan/ ← نادانی کردن.

حمال /hammal/ الشَّيّال.

حمـال خـطآهـن /h.-e-xat-te-ähan/ الفَلَنْكَـة، قَصْعَـةُ الشَّرِيطَةِ الحَدِيْدِيّ.

حمالی /h.-i/ الحِمالَة، الشِّيالَة، العِتالَة ← باربری.

حمالی کردن /h.-i-kardan/ إحْتِمالاً / إحْتَمَلَ الشَّيءَ عَلَى ظَهْرِه.

حمام /hammam/ الحَمّام، المُسْتَحَمّ، الدِّيْمـاس ←گرمابه.

حمام آفتاب /h.-e-äftäb/ الحَمّامُ الجافّ، المَشْمَسَة.

حمام بخار /h. -e-boxär/ الحَمّامُ البُخارِيّ، حَمّامُ البُخارِ.

حمام دریا /h.-e-daryä/ حَمّامُ البَحْرِ.

حمام فرنگی /h.-e-farangi/ حَوْضُ الإسْتِحْمامِ ← وان.

حمام کردن /h.-kardan/ تَحْمِيَةً / حَمَّى، إسْتِحْماماً / إسْتَحَمَّ، تَحَمُّماً / تَحَمَّمَ.

حمام گل /h.-e-gel/ حَمّامُ الطِّيْنِ.

حمام گوگرد /h.-e-gugerd/ حَمّامُ الكِبْرِيْت.

حمامی /hammämi/ الحَمّامِيّ.

حمایت /hemäyat/ الحِمايَـة، الأمان، التَّأْيِيْـد، الجِوار، المُحابـاة، الحُسْنَى، الـدِّعامَة، الـدَّعْم، الـذَّرَى، الذَّوْد، الذِّمَّـة، الحِجْر، الـرِّعايَـة، الرِّفْـق، المُساعَـدَة، السَّنْد، الشَّمَل، الصِّيـان، الصِّيانَـة، الصَّوْن، العَصْـم، العِصْمَة، التَّعْضِيْـد، العَهْـد، الغَـوْث، الكَـلْء، الكِـلاء، الكِـلاءَة، الكَنَـف، المَناعَـة، النَّظَر، الـوَقْي، الـوِقَـايَة، الـوُقايَـة، التَّوْقِيَة، الوِقاء، الهَوادَة.

حمایت حیوانات /h.-e-heyvänät/ الرِّفقُ بالحَيَوانِ.

حمایت خانواده /h.-e-xänevade/ حِمايَةُ الأُمُوِيَّةِ، حِمايَةُ الأُسْرَةِ.

حمایت شدن /h.-šodan/ تَأيُّداً / تَأيَّدَ / تَدَعُّماً / تَدَعَّمَ.

حمـایـت کـالاهـای داخلـی /h.-e-kälähä-ye-däxeli/ حِمايَةُ التِّجارَةِ.

حمایت کردن /h.-kardan/ حَمْياً وحِمْيَةً وحِمايَةً ومَحْمِيَةً / حَمَى ـِ، مُحاماةً / حامَى عنه، دَفْعاً ودِفـاعاً ومَدْفَعاً / دَفَعَ ـَ عنه الأذَى، مُـدافَعَةً ودِفاعاً / دافَعَ عنه، تَـأْيِيْداً / أيَّدَ، بَسْطاً / بَسَطَ ـُ عليـه يدَه، تَثْنِيَةً / ثَنَّى، مُحاباةً / حابَى، إجارَةً / أجارَ، دَعْماً / دَعَمَ ـَ هـ تَذْوِيْداً / ذَوَّدَ، ذَبْذَبَةً، ذَبْذَبَ، تَذْرِيَةً / ذَرَّى، ذَبّاً / ذَبَّ ـُ عنه، مُسانَدَةً وسِناداً / سانَـدَ هـ، صَـوْناً وصِيـاناً وصِيـانَةً / صانَ ـُ إصْطِياناً / إصْطانَ، إعانَةً / أعانَ، تَشْذِيْباً / شَذَّبَ عنه، مُشايَعَةً / شايَعَ، تَشَيُّعاً / شَيَّعَ له، كَنْفاً / كَنَفَ ـُ إلْجاءً / ألْجَأَ، مُنـاصَحَةً ونِصـاحاً / ناصَحَ ومُنـاضَلَةً / ناضَلَ ومُنافَحَةً / نافَحَ عنه، وِقايَةً ووَقْيـاً وواقِيَةً / وَقَى يَقِي، تَوْقِيَةً / وَقَّى ← پشتیبانی کردن، نگهداری کردن، یاری کردن.

حمایت کودکان /h.-e-kudakän/ رِعايَةُ الأطْفالِ.

حمایل /hamäyel/ الوُشاح، القِلادَة، النِّجاد.

حمایل بستن /h.-bastan/ تَوْشِيْحاً / وَشَّحَ.

حمایل جوزا /h.-e-jowzä/ (نجـ) نِطاقُ الجَوْزاءِ.

حمایل فنگ /h.-fang/ (نظ) حَمْلاً بِسلاح.

حمایل نظامی /h.-e-nezämi/ (نظ) وُشاح.

حمد /hamd/ ← ستایش.

حمد کردن /h.-kardan/ ← ستایش کردن.

حمض الأمير /hamz-ol-amir/ (گیا) الشَّوْكَةُ المُبارَكَة.

حمل شده /haml-šode/ المَحْمُول.

حمل کردن /h.-kardan/ حَمْلاً / حَمَلَ ـِ الشَّيءَ على ظَهْرِه، إحْتِمالاً / إحْتَمَلَ، نَقْلاً / نَقَلَ ـُ وَزْراً / وَزَرَ يَزِرُ، عَتْلاً / عَتَلَ ـِ الشَّيءَ، كَوْراً / كارَ ـُ الحمّالُ الكارَةَ، تَسَمُّطاً / تَسَمَّطَ، إقْلالاً / أقَلَّ.

حمل و نقل /h.-o-naql/ النَّقْل، الشَّحْن، المُواصَلات، التَّرْحِيْل، المَقْط.

حمل و نقل کردن /h.-o-n.-kardan/ نقْلاً / نَقَلَ ـُ.

حمله /hamle/ ۱. الحَمْلَة، الهَجْمَة، الهُجُوم، المُهاجَمَة، الصَّوْلَة، الكُبْـة، الكَبَّة، الشَّدَّة، الغـارَة، الكَرّ، الكَـرَّة، الكُـرَّى، السَّطْو، الكَبْسـة، الدَّغْـر، الـدُّغْرَى، المُبَـاداَة، الانقِضاض. ۲. النَّوْبَـة، النَّازِلَة، إصابَـة، فُجائِيَّة، النَّـوْبَةُ المَرَضِيَّةُ ← غش.

حمله تب /h.-ye-tab/ (پز) نَوْبَةُ حُمَّى.

حمله عصبی /h.-ye-asabi/ (پز) نَوْبَةٌ عَصَبِيَّةٌ.

حمله کـردن /h.-kardan/ حمْلاً / حَمَلَ ـِ عليه فـي الحَرْبِ، هُجُوماً / هَجَمَ ـُ على، [برهم] مُهاجَمَةً / هاجَمَ و تَهاجُماً / تَهاجَـمَ الرِّجـلانِ، إغارَةً / أغارَ علـى، كَرّاً و كُروراً و تَكْراراً / كَرَّ ـُ علـى العَدُوِّ، بَطْشاً / بَطَشَ ـُ به، مُباطَشَةً / باطَشَ هــ، ثَوْراً و ثَوَراناً و ثُؤُراً و ثَوْرَةَ النّاسُ به و إليه، مُباسَلَةً / باسَلَ، بَشْعاً / بَشِعَ ـَ به، تَبْويباً / بَوَّبَ، [برهم] تشـابُراً / تَشابَـرَ الرِّجلانِ في الحَـرْبِ تَجْصِيْصاً / جَصَّصَ على العَدُوِّ، جَضّاً / جَضَّ ـُ و تَجْضِيْضاً / جَضَّضَ عليه، مُجـاوَزَةً / جاوَزَهـ، تَجـاوُلاً / تَجاوَلَ القـومُ في الحَرْب، حَدْلاً و حُدُولاً / حَدَلَ ـِ عليـه، خُتُوعاً / خَتَعَ ـَ عليهم، خَزّاً و خُزُوراً / خَزَّ ـُ و خُزُوراً / خَزَّ ـِ علـى القوم، دَرْءاً و دُرُوءاً / دَرَأَ ـَ عليـه، دَلْقاً / دلَقَ ـُ عليهـم الغارَةَ، دَهْمَسَةً / دَهْمَسَ هــ زغْزَغَةً / زَغْزَغَ، إسْطاءً / أسْطَى، سُؤُوراً وسَوْرَةً / سارَ ـُ المُقاتِلُ، سِواراً ومُساوَرَةً / ساوَرَ هــ، تَساوُراً / تَساوَرَ القـومُ، إشْتِداداً / إشْتَدَّ علـى قِرْنـه في الحربِ، شَطْأً / شَطَأَ ـَ [برهم] تَشاغُراً / تَشاغَرَ الرَّجلانِ، صُبُوءاً / صَبَأَ ـَ على القـوم، صَوْلاً و صَوَلاناً / صالَ ـُ عليه، صِيالاً وصِيـالَةً ومُصـاوَلَةً / صاوَلَ هـــ [برهـم] تَصاوُلاً / تَصاوَلَ الرَّجُلانِ، ضَبْثاً / ضَبَثَ ـِ به، تَضَرْغُماً / تَضَرْغَمَ عليه، طِراداً ومُطارَدَةً / طارَدَ هــ، [برهم] تَطارُداً / تَطارَدَ القومُ، عُتُوكاً / عَتَكَ ـِ، تَعَدِّياً / تَعَدَّى، إعْتِداء / إعْتَدَى على، عَـرَكاً / عَرِكَ ـَ عَكْـراً وعُكُوراً / عَكَرَ ـِ واعْتِكاراً / إعْتَكَرَ وعَكْشاً / عَكَشَ ـِ عَكْماً / عَكَمَ ـِ وعَجْراً / عَجَرَ ـِ عليه، مُغامَرَةً / غامَرَ هـ، فِتْكـاً وفُتْكاً وفُتُوكاً / فَتَكَ ـِ به، كَبْساً / كَبَسَ ـِ القومُ دارَه، [برهم] مُلاطَةً ولِطاطاً / تَلاطَّ القومُ في الحـربِ، نَبْأً ونُبُوءاً / نَبَأَ ـَ على القـوم، إنْبِياغاً / إنْباغَ المُقاتِلُ، إنْحاءً / أنْحَى على، نَزْءاً / نَزَأَ ـَ [برهم] تَناهُداً / تَناهَـدَ القومُ فـي الحرب، مُـواثَبَةً / واثَبَ هــ [برهم] تَـواثُباً / تَوَاثَبَ القـومُ، إيْقاعاً / أوْقَعَ به، مُهـارَشَةً وهِراشـاً / هارَشَ، تَهَـوُّراً / تَهَوَّرَ، تَهْـوِيْلاً / هَوَّلَ علـى الرَّجلِ.

حملۀ نـاگهانـی /h.-ye-nä-qahäni/ الكَبْسَة، الهَجْمَـةُ فُجْأَةً.

حمله‌ور /h.-var/ المُهاجِم، المِكَرّ، البـاطِش، البَطّاش، العَرِک، البادِئُ بالشَّرّ، العَكّار، المِغْوار، القَفِيْز.

حمله‌ور شدن /h.-v.-šodan/ ← حمله کردن.

حملـۀ هوایـی /h.-ye-haväyi/ الهُجُـومُ الجَوِّيّ، الغـارَةُ الجَوِّيَّة.

حمله‌یـی /hamleyi/ الصَّـرِيْع، المَصْـرُوْع، الوَقِيْـط ← غشی.

حمیت /hamiyyat/ الحَمِيَّة، الحِفْظَة، الحَفِيْظَـة، المَأْقَة ← مردانگی، غیرت.

حنا /hanä/ (گیـا) الحِنّـاء، الحِنّان، الإرْقـان، البَهْـرَم، الرِّقاق، الرَّقُون، السُّلاتَة، الغُلّام، اليَرَنّأ واليُرَنّاء.

حنا بستن /h.-bastan/ تَحْنِئَةً / حَنَّأَ، تَحْنِيَةً / حَنَّى.

حنایی /h.-yi/ الحِنّائِيّ.

حناییها /h.-yi-hä/ (گیا) الحِنّائِيّات.

حنجره /hanjare/ (پز) ← خشک نای، گلو.

حندقوق /handaquq/ (گیا) إكْلِيْلُ المَلِک ← شاه افسر.

حندقوقای بستانی /h.-äye-bostäni/ (گیا) اللُّوطُس.

حندقوق کبود /h.-e-kabud/ (گیا) الكُرْكُمان ← شبدر عطری.

حندقوقی /h.-i/ (گیا) ← شبدر وحشی.

حنظـل /hanzal/ (گیـا) الحَنْظَـل، الخَبِيْثَـة، العِجـاف، العَلْقَم، مُرُّ الصَّحارِي، الهَبْد، اليَهْيَرّ.

حنظل زرد /h.-e-zard/ (گیا) الصَّرابَة.
حنوط /hanut/ الحَنُوط، الحِناط.
حنوط فروشی /h.-foruši/ الحِناطَة.
حوادث /havädes/ ماجَرَيات، تَصارِيفُ الدَّهْر.
حواس /haväs/ الحَواسّ، المَشاعِر.
حواس پـرت /h.-part/ تائِهُ الفِكْـرِ، تالِـهُ العَقْلِ، سـارِحُ الفِكْر.
حـواس پرتـی /h.-p.-i/ سَـرَحانُ الفِكْـرِ، شُرُوْدُ الفِكْـرِ، السَّهْو، حالَةُ الذُّهان.
حـواس پنجگانـه /h.-e-panjgäne/ الحَواسُّ الخَمْـس، المُدْرِكاتُ الخَمْس.
حواشی /haväši/ الحَواشِي.
حواصيـل /haväsil/ (جانـ) الحَـوْصَل، الحَـوْصَلَـة، السَّنْقِيْل.
حواصيـل شبگرد /h.-e-šabgard/ (جانـ) واقُ الشَّجَـرِ، غُرابُ اللَّيْلِ ← مرغ ماهيخوار.
حوالجات /hävälejät/ سَنَدات.
حواله /haväle/ الحَوالَـة، التَّحْوِيْل، السَّنَد، السَّـرَكِي، التَّلاء.
حوالهٔ بانکی /h.-ye-bänki/ الحَوَالَةُ المَصْرَفِيَّةُ.
حوالـهٔ بيش از اعتبـار /h.-ye-biš-az-e'tebär/ المُغَلَّق، المَكْشُوف.
حواله پذير /h.-pazir/ الحَيِّل.
حوالهٔ پستی /h.-ye-posti/ إذْنُ البَرِيْـد، حَوالَةٌ بَرِيْـدِيَّة، الحَوالَةُ المالِيَّةُ.
حواله دادن /h.-dädan/ إحالَةٌ / أَحالَ الغَرِيْمَ بالدَّيْنِ على آخَرَ، تَحْوِيْلاً / حَوَّلَ الصَّكَّ، إتْباعاً / أَتْبَعَ هـ عليه، إتْلاءً / أَتْلَى هـ عليه، إرسالاً / أَرْسَلَ الشَّيءَ.
حواله دهنده /h.-dahande/ المُحَوِّل، المُحِيْل.
حواله كرد /h.-kard/ الحَوالَة، التَّحْوِيْل، إذْنُ التَّحْوِيْل.
حواله كردن /h.-kardan/ ← حواله دادن.
حواله گير /h.-gir/ المُتَنازَلُ إليه.
حوالی /haväli/ الحَوالَى، الجَوانِب، الأَطْراف.
حوت الجن /hut-ol-jen/ (جانـ) القُوبِيُون.
حور /hur/ ← حوری.
حوری /h.-i/ حَوْراءُ الجَنَّةِ.

حوزه /howze/ الحَـوْزَة، النّاحِيَـة، المِنْطَقَة، المَيْـدان، النِّطاق، الدّائِرَة، المَجال، الحَقْل، البَيْضَة.
حوزهٔ استحفاظی /h.-ye-estehfäzi/ القاطِع.
حـوزهٔ انتخابـاتـی /h.-ye-entexäbäti/ دائِرَةُ الإنْتِخاب، الدّائِرَةُ الإنْتِخابِيَّة.
حوزهٔ رأی گيری /h.-ye-ra'i-giri/ دائِرَةُ الإقْتِراح.
حوزهٔ قضائی /h.-ye-qazäyi/ (حقـ) سُلْطَةُ القَضاءِ.
حوزهٔ مغنـاطيسی /h.-ye-meqnätisi/ الحَقْلُ أو المَجـالُ المِغْناطِيْسِي.
حوزهٔ نفتی /h.-ye-nafti/ حَوْضُ النَّفْطِ.
حوصله /howsele/ ← شكيبايی.
حوصله كردن /h.-kardan/ ← شكيبا شدن.
حوض /howz/ الحَـوْض، الصُّهْرِيْـج، الخَزّان، الجُـرْن، البِرْكَة، الثُّبْرَة، النَّصِيْب، النَّضِيْح، المِنْقَر، الوَجْد.
حوض پرورش ماهی /h.e-parväreš-e-mähi/ المَسْمَكَة.
حوض تعميرگاه /h.-e-ta`mirgäh/ حَوْضُ التَّرْمِيْم.
حوضچه /h.-ce/ الأُخْذ، الجُزْمُوز.
حوضخانه /h.-xäne/ السِّرْداب.
حوله /howle/ المِنْشَفَة، المَنْدِيْل، الخَمِيْلَـة، فُوطَة، بِشْكِيْر، النَّشْفَة، النُّشْفَة، القَطِيْلَة.
حومه /howme/ سَوادُ المَدِيْنَةِ، ضَواحِـي المَدِيْنَةِ، سَوادُ البَلَدِ، ظـاهِرُ البَلَدِ، مَشارِفُ المَـدِيْنَةِ، الضّاحِيَة، الـرِّيْف، الرَّبَض، الرُّبَض.
حويج /havij/ (گيا) ← هويج.
حيا /hayä/ ← شرم.
حيات /hayät/ الحَياة، الحِيّ ← زندگی.
حيات بخش /h.-baxš/ واهِبُ الحَياةِ.
حياتی /h.-i/ الحَيَوِيّ. ٢ ← مهم.
حياط /hayät/ الصَّحْن، السّاح، السّاحَة، العَرْصَة، الفِناء، الحَوْش، القاعَة، القاحَة، السَّحْسَحَة، السَّحْسَحَ، السَّرْح، الصَّرْحَـة، العَذِرَة، العِراق، العَرَى، العَرِيْـن، العَقْوَة، اللَّحاظ، المِلْطاط، المَخْنَة، النّالَة.
حياط خلوت /h.-xalvat/ الفِناءُ الخَلْفِيّ.
حيا كردن /hayä-kardan/ ← شرم كردن.
حيثيت /heysiyyat/ الجاه، المَكانَة، الـوَجاهَة، الصِّيْت، الشَّرَف، تَقَيُّد، مُراعاة، إحْتِرام، الكَرامَة، الهَيْبَة، الإعْتِبار.

حیران /heyrān/ ← سرگردان، سرگشته.

حیران شدن /h.-šodan/ ← سرگردان شدن، سرگشته شدن.

حیران کردن /h.-kardan/ ← سرگردان کردن، سرگشته کردن.

حیرت /heyrat/ ← سرگردانی، سرگشتگی، شگفتی.

حیرت‌آور /h.-āvar/ ← شگفت‌آور.

حیرت‌انگیز /h.-angiz/ ← شگفت‌آور.

حیرت‌زده /h.-zade/ ← سرگشته، شگفت‌زده.

حیرت کردن /h.-kardan/ ← شگفتی کردن.

حیض /heyz/ الحَیْض.

حیض شدن /h.-šodan/ حَیْضاً ومَحِیْضاً ومَحاضاً / حاضَ ـتِ المَرأةُ.

حی‌العالم /hay-yol-ālam/ فاوانیا.

حی‌العالم کبیر /h.-yol-ā.-e-kabir/ (گیا) الحُنْدُق.

حیف /heyf/ افسوس، دریغ.

حیف و میل /h.-o-meyl/ التَّبْذِیْر.

حیف و میل کردن /h.-o-m.-kardan/ تَبْذِیْراً / بَذَّرَ ← اسراف کردن.

حیله /hile/ ۱ ← چاره. ۲ ← فریب، مکر، نیرنگ.

حیله‌باز /h.-bāz/ ← نیرنگ‌باز.

حیله‌بازی /h.-bāzi/ ← نیرنگ‌بازی.

حیلهٔ جنگی /h.-ye-jangi/ (نظ) الحِیْلَةُ الحَرْبِیَّةُ.

حیله زدن /h.-zadan/ ← نیرنگ زدن.

حیله‌ساز /h.-sāz/ ← نیرنگ‌باز.

حیله‌کار /h.-kār/ ← نیرنگ‌باز.

حیله‌کاری /h.-k.-i/ ← نیرنگ‌بازی.

حیله کردن /h.-kardan/ ← نیرنگ زدن.

حیله‌گر /h.-gar/ ← نیرنگ‌باز.

حیله‌گرانه /h.-g.-ne/ باِحْتِیالٍ.

حیله‌گری /h.-g.-i/ نیرنگ‌بازی.

حین /hin/ ← وقت، هنگام.

حیوان /heyvān/ ← جانور.

حیوان‌پرستی /h.-parasti/ ← جانورپرستی.

حیوان شناس /h.-šenās/ ← جانور شناس.

حیوان شناسی /h.-š.-i/ جانورشناسی.

حیوان ولگرد /h.-e-velgard/ الضّالّ، الضّائع.

حیوانی /h.-i/ الحَیَوانِیّ.

حیوانیت /h.-iyyat/ الحَیَوانِیّة، البَهِیْمِیّة، الوَحْشِیّة، الطَّبِیْعَةُ الحَیَوانِیّة.



حافظ ماشه



حشرهٔ يکروزه



حرفهٔ مر



حسل

استخوان حرقفی (سرسرينی) ـ الحَرْقَفَه



۱ـ تيزی استخوان حرقفه: قِمّةُ العَظْم الحَرقَفيّ

۲ـ حفرهٔ حرقفه: الحُفرةُ الحَرقَفيّة

۳ـ سطح خلفی حرقفه: السَّطحُ الحَرقَفيّ العَجُزِيّ

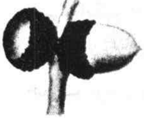
۴ـ گوشهٔ پيوند يا استخوان عانه: زاوية العَظْم العانِيّ

۵ـ استخوان ورک: العَظْم الوَرَكيُّ

۶ـ سوراخ بزرگ زير زهار: الثّقب السّادّ

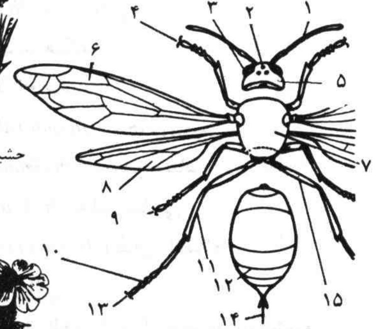


حسن لبه



حقّهٔ شاه بلوط

حشره ـ الحَشَرَة



۱ـ شاخک: القرن الاستشعاری

۲ـ چشمک: العيينة

۳ـ چشم: العين

۴ـ دوپای اوّل: الرّجلان (الزّوج الاوّل)

۵ـ سر: الرأس

۶ـ بال پيشين: الجناح الاماميّة

۷ـ سينه: الصدر

۸ـ بال پسين: الجناح الخلفيّة

۹ـ دوپای دوم: الرّجلان (الزّوج الثّاني)

۱۰ـ ساق: السّاق

۱۱ـ نای ساق: قصبة السّاق

۱۲ـ شکم: البطن

۱۳ـ دوپای سوم: الرّجلان (الزّوج الثّالث)

۱۴ـ نيش: الإبرة

۱۵ـ ران: الفخذ

حشيشة الحمار



حشيشة الشرح

حلقهٔ ژيمناستيک

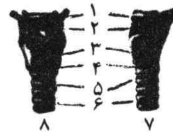


حند قوقای بستانی



حوت الجن

حنجره ـ الحَنجَرَة



۱ـ استخوان لا می: العظم اللاّميّ

۲ـ غشاء تيروئيدی لا می: الغشاء الدّرقيّ اللاّميّ

۳ـ غضروف تيروئيد: الغضروف الدّرقيّ

۴ـ غشاء حلقوی تيروئيدی: الغشاء الحلقيّ الدّرقيّ

۵ـ غضروف حلقوی: الغضروف الحلقيّ

۶ـ نای: قصبة الرّئة

۷ـ تيروئيد از پهلو: الجهة الجانبيّة

۸ـ تيروئيد از روبرو: الجهة الاماميّة



حواصيل شبگرد

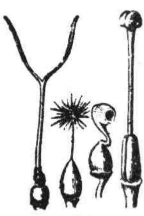


حيّ العالم کبير



حيّ العالم


خامالیوس


خامه


خالیدونیون


خارماهی


خارپوست


خاربشت بی دندان


خبزدو

خوک وحشی امریکایی


خرس دریایی


خشین

خرک


حراطین


خروس کولی


خروس جنگلی


خرچنگ نعلی


خرچنگ دریایی


خرنبوت نبطی

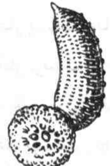

خرگوش وحشی


خرک ماهی


خنفسا


خوک هندی


خرگوش رومی


خیاردریایی


خورشید ماهی


خفاش خون آشام

خرگوش کوهی


خوک آبی


خلد


خطمی فرنگی


حولنجان مصری


خشب‌الانبیا


خرنوب



خ /x/ الْخَاء، الحرفُ التّاسِعُ مِـن الألفباءِ الفارسيّةِ وهي بمثابةِ ۶۰۰ في حسابِ الجُمَّلِ.

خاتم /xätam/ ۱ ← انگشتر. ۲. المُهْر.

خاتم‌ساز /x.-säz/ ← خاتم کار.

خاتم‌سازی /x.-s.-i/ ← خاتم کاری.

خاتـم سليمان /x.-e-soleymän/ (گیا) العَقْداء ← مهر سلیمان.

خاتـم کار /x.-kär/ نَقّـاش، صانِـعُ النُّقُوش، مُعَطِّـمُ الخَشَب.

خاتم کاری /x.-käri/ تَطْعِيمُ الخَشَبِ، الفُسَيْفَساء.

خاتمه /xäteme/ ← پایان.

خاتمه دادن /x.-dädan/ ← پایان دادن.

خاتمه یافتن /x.-yäftan/ ← پایان یافتن.

خاتون /xätun/ بانو.

خاج /xäj/ ۱. الصَّلِيْب. ۲. (گیا) صُلْبانِيَّةٌ مِزْوَدِيَّة، صُلَيْبِيَّةٌ مِزْوَدِيّة، حَشيشةُ الصَّلِيبِ المِزْوَدِيّة.

خاج شویان /x.-šuyän/ الغِطاس.

خاجی /x.-i/ (پز) العَجْز.

خاخام /xäxäm/ الرَّبّان، الحَبْر، الخاخام.

خادم /xädem/ ← نوکر.

خار /xär/ الشَّوْک، الشَّوْکَة، الحَسَـک، الحَسَق، الأَسَلَة، القَذَى، القَذَاة، اللُّدّاغ.

خارا /xärä/ ۱. حَجَرُ الغَرانِيْت، الأَغْبَلَ ← گرانیت. ۲. (گیا) الخَبَق.

خارا شتر /xär-oštor/ (گیا) ← خارشتر.

خارا گوش /xärä-guš/ (گیا) اِفَسَنْتِين، الشَّيْخُ الرُّومِيّ، ذَقَنُ الشَّيْخِ.

خاراندن /xärändän/ حَكّاً / حَکَّ ـُ اِحْتِکاکاً / اِحْتَکَّ، خَدْشاً / خَدَشَ ـِ جَرْشاً / جَرَشَ ـُ حَرْشاً وتَحْراشاً / حَرَشَ ـِ تَشْطِيْباً / شَطَّبَ الجِلْدَ، نَدْغاً / نَدَغَ ـَ.

خارانما /xärä-namä/ شِبْهُ غَرانِيْتِيّ.

خارایی /x.-yi/ غَرانِيْتِيّ.

خاربالان /xär-bälän/ (جانـ) شائِکاتُ الزَّعانِف.

خاربن /x.-bon/ نَبْتَةُ الشَّوْک.

خاربند /x.-band/ ← پرچین.

خارپشـت /x.-pošt/ (جانـ) القُنْفُذ، [نـث] القُنْفُـذَة، الأَطُوم، الـدُّرّاج، الدُّرّام، المُـدَجِّج، المُـدْلِج، الـدُّفِيْف، الشَّيْهَم، [نـث] الصَّمَّة، الضُّـرْب، العُجاهِـن، العَسْعَس، القُبَع، القَداد، كُبْكابُ الشَّـوْک، المَزّاع، الأَنْقَد، الأَنْقَذ، النَّيْص.

خـارپشـت بـی‌دنـدان /x.-p.-e-bi-dandän/ (جانـ) النُّضْناض، النُّضْناضَة ← اکیدنه.

خارپشتها /x.-p.-hä/ (جانـ) الشَّيْهَمِيّات.

خـارپشـت دریـایـی /x.-p.-e-daryäyi/ (جانـ) ← خارپوست.

خار پشت یونانی /x.-p.-e-yunäni/ (جانـ) الأَرْنُوس.

خارپوست /x.-pust/ (جانـ) الإخِيْنُوس، التُّوْتِياء، قُنْفُذُ البَحْرِ، تُوتِياءُ البَحْرِ، رِتْسا، رِيْتْسا، السُّفُور، الكَزْعان.

خارپوستان /x.-p.-än/ (جانـ) الشُّوْكِيّات.

خارتنان /x.-tanän/ (جانـ) الشُّوْكِيّات.

خارتوت /x.-tut/ (گیا) الکِشْمِش.

خارج /xärej/ ۱. الخارج. ۲. [از کشور] بِـلادُ البَرّ. ۳. (مسـ) النَّشاز، «آهنگ ~ از دستگاه موسیقی»: نَغْمَةٌ نَشاز.

خارج از موضوع /x.-az-mowzu'/ خارِجٌ عن المَوْضُوع.

خارج شدن /x.-šodan/ ← بیرون آمدن.

خارج قسمت /x.-qesmat/ (رضـ) خارِجُ القِسْمَةِ ← بهره

۴.

خارج قسمت هوشی /x.-q.-huši/ حاصِلُ الذُّکاء ← آی. کیو.

خارج کردن /x.-kardan/ ← بیرون آوردن.

خارجی /x.-i/ ۱. خارِجِيّ، الأَجْنَبِيّ، الأَعْجَمِيّ، الدَّخِيْل، الغَرِيْب، البَرّانِيّ، الظّاهِرِيّ. ۲. (پز) الوَحْشِيّ.

خار خار /xär-xär/ ← خارش.

خار خسک /x.-xasak/ (گیا) الحَسَک، شَوْكُ الجَمَلِ، ضِرْسُ العَجُوز، ظُفْرَةُ العَجُوز، مُشْطُ الزَّهْراء، المُرّار، المُرَّيْر.

خاردار /x.-där/ الحَسَكِيّ، الشّائِك، الشَّوِك.

خارداران /x.-d.-än/ (جانـ) شَوْكِيّاتُ الجِلْد.

خار درخت /x.-deraxt/ (گیا) العَوْسَج ← تمشک.

خارستان /x.-estän/ مکانٌ کَثِيرُ الشَّوْك، أَرْضٌ شائِکَة.

خارسران /x.-sarän/ (جانـ) شائِکاتُ الرَّأْسِ.

خارسران آغازی /x.-s.-e-äqäzi/ (جانـ) شائِکاتُ الرَّأْسِ الأَوائِلِي.

خارش /xäreš/ ۱. الحُکاک، الحَکّ، الحِکَّة، الأُکال، الإِکْلَة، الجَرَب، جَرَبُ الحَلّاقِيْن، الهَرْش. ۲. (پز) إِکْزِما.

خارشتر /xär-šotor/ (گیا) الإِخْشِيْر، الحَاج، العاقُول.

خارش‌دار /xäreš-där/ الحَکّاک.

خارشک /x.-ak/ ← خارش.

خارشکر /xär-šakar/ (گیا) ← شکر تیغال.

خارش کردن /xäreš-kardan/ ← خاریدن.

خارشیری /xär-širi/ (گیا) شَوْكُ الحَلِيْب، شَوْكُ الحَمِيْر، حَشِيْشَةُ الحَلِيْب.

خارق العاده /xäreq-ol-äde/ فائِقُ الطَّبِيْعَةِ.

خارگرد /xär-e-gerd/ (گیا) ← شکر تیغال.

خار گوسفند /x.-e-gusfänd/ (گیا) شَوْكُ الغَنَم.

خار ماهی /x.-mähi/ (جانـ) أَبُو سَيْف، سَيّافُ البَحْرِ.

خار مسیح /x.-e-masih/ (گیا) ← سیاه تلو.

خار مصری /x.-e-mesri/ (گیا) شَوْكُ النّارِ.

خار مغیلان /x.-e-moqilän/ (گیا) الحَسَک، القَتاد، اللِّخْلاح، شَوْكُ الجِمالِ.

خار مقدس /x.-e-moqaddas/ (گیا) ← باد آورد.

خار و دنده /x.-o-dande/ السَّقّاطَة وظُفْرُها.

خاریدن /xäridan/ إِحْکاکاً / أَحَكَّ، إِسْتِحکاکاً / إِسْتَحَكَّ، تَحَکُّکاً / تَحَکَّكَ، نَهْشاً / نَهِش ـَ.

خازن /xäzen/ ۱ ← خزانه دار. ۲. المُکَثَّف.

خاستگاه /xästgäh/ مَبْدَأ، أصل.

خاشاک /xäšäk/ القَذَى، الشُّظْفَة، الشُّظِيَّة، العَذَبَة، العَذِبَة، الغُوّار.

خاص /xäs/ ← ویژه.

خاصره /xäsere/ (پز) الخاصِرَة، الطِّفْطِفَة.

خاصه /xässe/ ← ویژه.

خاصیت /xäsiyyat/ الخاصِّيَّة، الصِّفَة، العَرَض.

خاصیت دارویی /x.-e-däruyi/ الخَصائِصُ أو الفَوائِدُ الطِّبِّيَّة.

خاضع /xäze'/ ← فروتن.

خاطر /xäter/ الخاطِر، البال، الضَّمِيْر، الواجِس، «به خاطر من»: لِأَجْلِ خاطِرِي.

خاطرات /x.-ät/ مُذَکَّرات.

خاطر جمع /x.-jam'/ المُطْمَئِنّ، المُرْتاح، مُسْتَرِيحُ البال، الواثِق، المُوْقِن، عَلَى يقينٍ مِنْ ← آسوده خاطر.

خاطر جمع شدن /x.-j.-šodan/ إِطْمِئناناً / إِطْمَأَنَّ، إِيْقاناً / أَيْقَنَ، تَيَقُّناً / تَيَقَّنَ، إِسْتِيْقاناً / إِسْتَيْقَنَ، وَثاقَةً / وَثُقَ يَوْثُقُ.

خاطر جمع کردن /x.-j.-kardan/ طَمْأَنَةً / طَمْأَنَ، تَطْمِيْناً / طَمَّنَ، تَأْمِيْناً / أَمَّنَ.

خاطر جمعی /x.-j.-i/ إِطْمِئْنان، الثِّقَة، الوُثُوق، الإِئْتِمان، الأَمانَة.

خاطرخواه /x.-xäh/ العاشِق، المُحِبّ، الصَّمْد.

خاطرخواه شدن /x.-x.-šodan/ ← عاشق شدن.

خاطرخواهی /x.-x.-i/ العِشْق، المَحَبَّة، عِلاقَة.

خاطر نشان /x.-nešän/ ۱. مُبَيَّنٌ، مُشارٌ إِلَيه. ۲. مُؤَکَّد. ۳. مُعْلَم، مُشْعَر.

خاطر نشان کردن /x.-n.-kardan/ ۱. إِشارَةً / أَشارَ إِلَى، إِظهاراً / أَظْهَرَ، تَبْيِيْناً / بَيَّنَ، دَلالَةً ودُلُولَةً ودِلِّيْلَى / دَلَّ ـُ إِلَى أو عَلَى. ۲. إِعْلاماً / أَعْلَمَ، إِشْعاراً / أَشْعَرَ، إِنْذاراً / أَنْذَرَ، إِبْلاغاً / أَبْلَغَ. ۳. تَأْکِيْداً / أَکَّدَ.

خاطره /xätere/ المُذَکَّرَة، الذِّکْرَى.

خاطی /xäti/ ← گناهکار.

خاقان /xäqän/ الخاقان.

خاک /xäk/ التُّراب، التُّرتَب، التُّربَة، التَّرب، التُّرب، التَّرباء، التُّرباء، التَّريب، التَّرْيَب، الثَّرَى، التُّرياء، العَفر، العَفَر، العُفار، العَفاء، البَجْدَة، البَرَى، البَلَد، الجَبُوب، الحَضحاض، الحُضحُض، الدَّيْسَق، الدُّقاع، الدَّقعاء، الرِّمّ، الطِّيس، العَكَر، العَبَر، الكُباب، الكَفْر، الكَيْمُوح، اللَّفاء، الأَوْكَح، الهَيَّبان.

خاک آلود /x.-älud/ التَّرِب، المُتْرِب، المُعَفَّر، العَفِير.

خاک آلود شدن /x.-ä.-šodan/ عَفْراً / عَفِرَ ـَ، اِنعِفاراً / اِنْعَفَرَ، اِعْتِفاراً / اِعْتَفَرَ.

خاک آلود کردن /x.-ä.-kardan/ اِعْتِفاراً / اِعْتَفَرَ، عَفْراً / عَفَرَ ـِ هـ بالتُّرابِ، رَغْماً / ومَرْغَماً ومَرْغَمَةً / رَغَمَ ـَ.

خاک آهک دار /x.-e-ähak-där/ ← خاکاهک.

خاک اره /x.-arre/ الأُشارَة.

خاک انداز /x.-andäz/ مِجرَفَةُ الزُّبالَة، كُرِيك، المِطْرَح، الرِّفْش، القَوّارَة، المِقْوَرَة.

خاکاهک /x.-ähak/ المَرْل، طِيْنٌ جِيْرِيّ.

خاکاهن /x.-ähan/ طِيْنٌ حَدِيْدِيّ.

خاکبازی کردن /x.-bäzi-kardan/ اِبْتِحاثاً / اِبْتَحَثَ.

خاکبرداری /x.-bardäri/ الحَفر، التَّنْقِيْب.

خاک برسر /x.-barsar/ ١. الّذي يُنْزَلُ عَلَى رأسِه التُّرابُ. ٢ ← فرومایه، پست، خوار.

خاک برگ /x.-e-barg/ سَمادُ وَرَقِ الشَّجَرِ.

خاک برگ دار /x.-e-b.-där/ تُرابٌ، وبخاصّةٍ ثَريٌّ ناعِمٌ غنيٌّ بالمادّةِ العُضويّةِ.

خاک چینی /x.-e-cini/ الطِّيْنُ الخَزَفِيّ، صَلْصالٌ صِيْنِيّ، كاوُلِيْن، غَضار، الكَوْلان.

خاک رس /x.-e-ros/ الطِّيْن، الطُّفال.

خاکروبه /x.-rube/ الزُّبالَة، الكُناسَة، الكُساحَة، قَمامَة، قُمامَة، الحُواقَة، الخُمانَة، السُّباطَة، السُّفارَة، القَشّ، القُشاشَة، الكِبا، الكِظامَة.

خاکروبه یی /x.-r.-yi/ الزَّبّال.

خاکریز /x.-riz/ (نظ) ساتِرٌ تُرابِيّ.

خاکریزی /x.-r.-i/ الرَّدْم.

خاکزاد /x.-zäd/ الرَّواسِبُ البَرِّيَّة.

خاک زراعتی /x.-e-zerä'ati/ التُّربَةُ الزِّراعِيَّة.

خاک زغال /x.-e-zoqäl/ ← خاکه زغال.

خاک زغال سنگ /x.-e-z.-sang/ سِقاطُ الكُوك.

خاک سپاری /x.-sepäri/ الدَّفْن.

خاکستر /xäkestar/ الرَّماد، الإِرْمِداد، الرِّمْدِداء، الحُمَم، الخَصِيْف، السَّكَن، الصِّناء، الضِّبْح، الضّابِي، المَخْط، الأَوْرَق.

خاکستر استخوان /x.-e-ostoxän/ رَمادُ العِظامِ، فُوسفاتُ الكالْسِيُومِ الباقِي بَعدَ حَرْقِ العِظام.

خاکستر سیاه /x.-e-siyäh/ دَيْسٌ أَسْوَدُ.

خاکستر کردن /x.-kardan/ تَرْمِيْداً / رَمَّدَ.

خاکستری /x.-i/ الرَّمادِيّ، الأَرْمَد، الرُّمْدَة، الرُّمْكَة، البَرْغَثَة، الأَرْمَك، السِّنْجابِيّ، الأَطْحَل، الطُّحْلَة، الغُثْمَة، الأَغْبَث، الغَبَس، الغُبْسَة، الأَغْبَس، الأَوْرَق.

خاکستری تیره /x.-i-tire/ الأَطْحَل.

خاکستری شدن /x.-i-šodan/ اِرْمِداداً / اِرْمَدَّ وطَحَلاً / طَحِلَ ـَ اِغْبِثاثاً / اِغْبَثَّ واِغْباساً / أَغْبَسَ الشَّيءُ.

خاک سرخ /x.-e-sorx/ الأُكْسِيْدُ الأَحْمَر.

خاکسره /x.-sore/ زَخْفُ التُّرْبَةِ.

خاک سنباده /x.-e-sonbäde/ سُنْباذَج، صَنفَرَة.

خاک سنبه /x.-sonbe/ (جانـ) ← آبدزدک.

خاک شدن /x.-šodan/ تَتَرُّباً / تَتَرَّبَ.

خاک شده /x.-šode/ المَدْفُون، المَطْمُور.

خاک شناس /x.-šenäs/ البِيْدُولُوجِي، الاِخْتِصاصِيُّ بعلمِ التُّربَةِ.

خاک شناسی /x.-š.-i/ البِيْدُولُوجِيا، عِلْمُ التُّربَة.

خاکشیر /xäkšir/ ١. (جانـ) الأَغْوَر، بَلْغط. ٢. (گیا) الخُبَّة، السَّمّارَة.

خاک کردن /xäk-kardan/ ← دفن کردن.

خاک کش /x.-keš/ ← ناوه، زنبه.

خاک گلدانی /x.-e-goldäni/ الطُّفالُ الرَّمْلِيّ.

خاک معدن /x.-e-ma'dan/ التِّبْر.

خاک نرم /x.-e-narm/ الهَبَاء.

خاک نسوز /x.-e-nasuz/ الطِّيْنُ الأُسْوانِيّ.

خاکه /x.-e/ كُلُّ شيءٍ كالتُّرابِ وناعِم، مَسْحُوق.

خاکهای قلیایی /x.-hä-ye-qalyäyi/ الأَتْرِبَةُ القِلْوِيَّة.

خاکهای کمیاب /x.-hä-ye-kamyäb/ العَناصِرُ الأَرْضِيَّةُ

النّادِرَةُ.

خاکهای نادر /x.-hä-ye-näder/ ← خاکهای کمیاب.

خاکه زغال /x.-e-zoqäl/ زُجُوعُ الفَحْمِ.

خاکه گیاه /x.-e-giyäh/ الرِّغام.

خاکی /x.-i/ ۱. التُّرابِيّ. ۲. أَرْبَدُ اللَّوْنِ، الأَغْبَر، الغُبْثَة.

خاگه /xäge/ تَلٌ جَليديٌ بَيْضاوِيُّ الشَّكل.

خاگی /xägi/ بَيْضَوِيّ، اِهْلِيلَجِيّ.

خاگینه /x.-ne/ عُجَّةُ البَيْضِ، العُجَّة.

خال /xäl/ ۱. الخال، الكَلَفَة، كَلَفُ الجِلْد، النُقْطَة، نُقْطَةُ العَنْبَر، الرُّقْطَة، الرَّقْطَة، النُّمْـرَة، النَّمِرَة، البَلَد، الشّامَة، الشِّيَـة، طابِـعُ الحُسْنِ، الـوَشْـم، الوَكْتَـة. ۲. [في ورق اللّعب] الكُوْبَة. ۳ ← دایی.

خال جوش /x.-e-juš/ لِحامٌ نُقْطِيٌّ.

خالخالی /x.-x.-i/ ← خالدار.

خالخالی شدن /x.-x.-i-šodan/ ← خالدار شدن.

خالـدار /x.-där/ الأَخْيَل، المَخِيـل، المَخْيُول، [نـث] الخَيْـلاء، أَكْلَفُ البَشَـرَةِ، المَنْقُوط، المُنَقَّـط، المُرَقَّـط، المُنَمَّـر، الأَنْمَـر، الأَرْقَـط، الأَبْـرَش، الأَبْقَـع، الأَرْقَـش، الأَشْيَم.

خالدار شدن /x.-d.-šodan/ كَلَفاً / كَلِفَ ـَ الوجْهُ، نَمَشاً / نَمِشَ ـَ.

خالدار کردن /x.-d-kardan/ تَرْقِيْطاً / رَقَّطَ، تَرْقِيْشاً / رَقَّشَ.

خال زدن /x.-zadan/ ← خال کوبیدن.

خالص /xäles/ خالِـص، الحُرُّ مِـن كلِّ شـيء، الصَّمِيْم، الصِّرْف، اللُّـبّ، اللُّباب، المُـخُّ من كـلِّ شيء، الصَّـرِيْح، الصَّـرِيْف، الصَّفِـيّ، الصَّفْو، الصَّفْـوَة، الصَّفاة، البَيْـض، الرَّحِيْق، الرّائِق، السَّبِيْک، السّـاذِج، السُّلاف، السُّلافَة، السُّمـاق، الصُّـراح، الصُّـراح، الصُّـرْد، الصُّمـادِحِـيّ، الصَّوْلَج، الصَّوْلَجَة، العاتِـک، العَيْن، القُحّ، القَلْب، الكُحّ، المَحْت، المَمْحُـوض، المُصاص، المُصـامِص، المُهْجَـة، النُّقاخ، النُّصُوح، النَّصِيْح، الهِجان، الوَتَرَة.

خالصانه /x.-äne/ بإخْلاص، بِصِدْق.

خالصجات /x.-jät/ أَمْلاكُ الدَّوْلَة.

خالص شدن /x.-šodan/ خُلُوصاً وخَلاصاً / خَلَصَ ـُ نَقِيَ / نَقِيَ ـَ صَراحَةً وصُرُوحَةً / صَرُحَ ـُ صَفْواً وصَفاءً وصُفُوّاً / صَفا ـُ مُحُوضَةً / مَحُضَ ـُ قُلُوصاً / قَلَصَ ـُ، قَحاحَةً وقُحُوحَةً / قَحَّ ـُ نُصُـوحاً / نَصَحَ ـَ، نُصُـوعاً / نَصَعَ ـَ الشَّيءُ.

خالص کردن /x.-kardan/ إخْلاصاً / أَخْلَصَ، إمْحاضاً / أَمْحَضَ، قَهْداً / قَهَدَ ـَ الشَّيءَ.

خالصـه /x.-e/ الأَمْوالُ الأَمِيْـرِيَّة، الحُكُـومِيّ، الأَمِيْـرِيّ، الصَّوافِيّ.

خال طبیعی /xäl-e-tabi'i/ الحَسَنَة، الوَحْمَة.

خالق /xäleq/ ← آفریدگار.

خالکوب /xäl-kub/ الواشِم.

خالکوبی /x.-k.-i/ الدَّقّ، الوَشْم.

خال کوبیدن /x.-kubidan/ ← خال کوبی کردن.

خال کوبی کردن /x.-kubi-kardan/ وَشْماً / وَشَمَ يَشِمُ وتَوْشِيْماً / وَشَّمَ اليَدَ، دَقّةً / دَقَّ ـِ عَلَى جِلْدِه.

خالو /xälu/ ← دایی.

خاله /xäle/ الخالَة.

خاله سـوسکه /x.-suske/ ← سوسک سیـاه، خبزدو، گوگال.

خالی /xäli/ الخالِـي، الخَلِيّ، الخُلُو، خـالِي الـوِفاض، الفـارِغ، الفَـرِغ، الفَـراغ، الفِـرْغ، الأَفْـرَغ، الأَجْـوَف، المُجَوَّف، الخـاوِي، العارِي، الأَجْـرَد، المُجَرَّد، الأَقْـرَع، المَسْجُور، الشّاغِر، الصِّفْر، الصَّوُّ مـن الأشياء، عَدِيْمُ كذا، الفاضِي، الفَلّ، الفَلْس، الهَواء.

خالیدونیون /xäliduniyun/ (گیا) مامیران.

خالی الذهن /xälezzehn/ خَلِيٌّ أو خالِي البالِ.

خالی شدن /xäli-šodan/ خُلُوّةً / خَلا ـُ إخْلاءً / أَخْلَى إسْتِخْلاءً / إسْتَخْلَى المكانُ، فَراغاً وفُرُوْغاً / فَرَغَ ـَ ـُ وفَرِغَ ـَ شُغُوراً / شَغَرَ ـُ ت المكانُ، خَـواءً و خَوِيّاً / خَوَى ـِ خَوًى وخَيّاً و خَوِيـاً و خَواءَ الأرضُ، صُفُوراً / صَفَرَ ـِ صَفراً صَفِرَ ـَ، إصْفاراً / أَصْفَرَ، خَرَباً وخَرابَةً / خَرِبَ ـَ وخُفُوقاً / خَفَقَ ـِ المكانُ، خَواءً وخَوِيّاً / خَوَى ـِ، خَوًى وخَيّاً وخَوِيّاً وخَواءً وخَوايَةً / خَوِيَ ـَ، إفْضاءً / أَفْضَى المكانُ، فَلَساً / فَلِسَ ـَ من الشَّيءِ، قَرَعاً / قَرِعَ ـَ المكانُ، إقْواءً / أَقْوَى ت الدّارُ، نَـزْفاً / نَزَفَ ـِ وإنْـزافاً / أَنْزَفَ ت البِئْـرُ، [از باد] تَنْفِيساً / نَفَّسَ.

خالی کردن /x.-kardan/ إخْلاءً / أَخْلَى، تَخْلِيَةً / خَلَّى،

إفراغاً / أَفْرَغَ، تَفْرِيْغاً / فَرَّغَ، تَصْفِيْراً / صَفَّرَ، إصفاراً / أَصْفَرَ، تَبْيِيْضاً / بَيَّضَ، إبهاءً / أَبْهَى، تَجْوِيْفاً / جَوَّفَ، دَهْقاً / دَهَقَ ـَ الماءَ، تَجْشِيْراً / جَشَّرَ، مُحاوَلَةً / حاوَلَ، مُراوَغَةً / راوَغَ، تَعْطِيْلاً / عَطَّلَ، إقْواءً / أَقْوَى المكانَ، إفْضاءً / أَفْضَى، تَفْضِيَةً / فَضَّى المكانَ.

خام /xäm/ الخام، النَّيْء، النِّيّ، الغَشِيْم، الغُفْل.

خاما سوقی /xämäsuqi/ (گیا) تِيْنُ الأرض ← انجیر زمین.

خامالاون /xämälävon/ (جانـ) حِزباء ← آفتاب پرست.

خامادریوس /xämädaryus/ (گیا) بَلُّوطُ الأرضِ ← بلوط زمینی.

خامالیوس /xämäliyus/ (گیا) المازَرْيُون.

خاماقطی /xämäaqti/ (گیا) خُمانُ الأرض.

خام بودن /xäm-budan/ نَيْئاً ونُيُوءً ونُيُوءَةً / ناءَ.

خام دست /x.-dast/ ← ناشی.

خام رای /x.-ra'y/ ← نادان.

خامش /xämoš/ ← خاموش.

خام طمع /xäm-tama'/ ← آزمند، طمعکار.

خامل /xämel/ ← گمنام.

خاموش /xämuš/ ۱. الطّافِي، المُطْفَأ، المَطْفِيء، المَطْفِيّ، المُنْطَفِيّ، الخامِد، الهامِد. ۲. السّاكِت، السِّكْت، السِّكِّيْت، السّاكُوت، السّاكُوتَة [للذَّكَرِ والأُنْثَى]، الأَبْكَم، الأَخْرَس، الصّامِت، الصِّمِّيْت، الصَّمُوت، الكاظِم، مَفْقُودُ اللِّسان، الطِّرِّيْق، الكَتُوم، الوَجِم، الواجِم.

خاموش شدن /x.-šodan/ ۱. طَفَأَ / طَفِئَ ـَ النّارُ، إنْطِفاءً / إنْطَفَأَ، خُمُوداً / خَمَدَ ـُـِ، بَوْخاً وبُؤُوخاً / باخَ ـُ، خَبْواً وخُبُوّاً / خَبا ـُ اللَّهَبُ، مَوْتاً / ماتَ ـُ ونَوْماً ونِياماً / نامَ ـَ ت النّارُ، هُمُوداً / هَمَدَ ـُ. ۲. ← ساكت شدن.

خاموش كردن /x.-kardan/ ۱. طَفْأً / طَفَأَ ـَ وطَفُوأً / طَفَا ـُ وإطْفاءً / أَطْفَأَ، إخماداً / أَخْمَدَ، دَمْساً / دَمَسَ ـُ وتَدْمِيساً / دَمَّسَ النّارَ، كَتْماً وكِتْماناً / كَتَمَ ـُ النّارَ، إباخَةً / أباخَ النّارَ، تَأْتَأَةً / تَأْتَأَ، إخْباءً / أَخْبَى، تَغْتِيْماً / غَتَّمَ، فَتْأً / فَتَأَ ـَ، تَهْمِيْداً / هَمَّدَ. ۲. ← ساكت كردن.

خاموشی /x.-i/ ۱. إنْطِفاء، الخُمُود، التَّغْتِيْم، الهُمُود. ۲. السُّكُوت، السُّكات، السَّكْت، الصَّمْت، الصُّمُوت، الصُّمْتَة، الصُّمات، الصَّوْم.

خامه /xäme/ ۱. الزُّبَاد، الزُّبْد، الزُّبْدَة. ۲. ← قلم. ۳. (گیا) القَلَم، حامِلُ السِّمَة، المِرْوَد.

خامه گیر /x.-gir/ فَرّازَةُ الحَلِيْبِ.

خامی /x.-i/ ۱. ← نپختگی. ۲. ← ناشیگری.

خان /xän/ ۱. السَّيِّد، الرَّئِيْس، لقبُ ملوكِ بلادِ تركستان، لقبُ إحترام. ۲. ← دکان، کاروانسرا. ۳. حَلَزُونِيَّةُ السِّبطانَة، سلسلةٌ من الحُزوزِ الحلزونيّةِ في قَناةِ البُنْدُقِيَّة.

خانج /xänaj/ المِزْداة.

خان خانی /xän-xän-i/ إقْطاعِيَّة، نِظامُ الإقْطاع ← ملوک الطّوايفی، فئوداليته.

خان دار /x.-där/ شَخْشَخان.

خاندان /x.-dän/ ← خانواده.

خاندان سلطنتی /x.-d.-e-saltanati/ السُّلالَةُ المَلَكِيَّة، العائِلَةُ الحاكِمَةُ، الدَّوْلَة.

خانزاده /x.-zäde/ ۱. ← آقا زاده. ۲. إبْنُ الخان.

خانقاه /xäneqäh/ الخانقاه، التَّكِيَّة.

خانق الكلب /xäneq-ol-kalb/ (گیا) الفَراج، الخَوْشان.

خانگی /xänegi/ الأَهْلِيّ، العائِلِيّ، البَيْتِيّ، الدّاجِن، الأَلِيْف، المَنْزِلِيّ.

خانگی شدن /x.-šodan/ دَجْواً / دَجَنَ ـُ الحَيَوانُ.

خانگی كردن /x.-kardan/ إدْجاناً / أَدْجَنَ هـ.

خانم /xänom/ السِّتّ، السِّتَّة، السَّيِّدة، خاتُون، الهانِم، الرَّبَّة، حَرَم، عَقِيْلَة، قَرِيْنَة، الحُرْمَة.

خانمان /xänomän/ ۱. ← خانه. ۲. ← خانواده.

خانمان برانداز /x.-bar-andäz/ الضَّرُوس.

خانمان سوز /x.-suz/ الضَّرُوس.

خانمانه /xänomäne/ النُّسْوِيّ، النِّظْلِيّ.

خانمباز /xänom-bäz/ الفاجِر، الزّانِي.

خانمبازی /x.-b.-i/ الفُجُور، الزِّناء.

خانم رئیس /x.-ra'is/ العايِقَة، صاحِبَةُ الماخُورَة.

خانوادگی /xänevädegi/ العائِلِيّ، الأَهْلِيّ، البَيْتِيّ.

خانواده /xäneväde/ الأَهْل، الأُسْرَة، العائِلَة، العَيْل، أَهْلُ البَيْتِ، آل، الإلَة، العِتْرَة، النَّسَب، المُحْفِظات، الرُّكْن، الرَّهْط، السُّلالَة، الصِّنْوَة، العُزْمَة، المَعْشَر،

الکَرِش، الکِرْش، النّادِي، نافِرَة، النَّفْرَة.

خانوار /xänevär/ ← خانواده.

خانه /xäne/ ۱. المَسْکَن، الدّار، الـدّارَة، الدُّوّار، البَیْت، المَنْزِل، المَنْـزِلَة، السُّکْـن، السَّکْن، السَّکَـن، السَّکِنَة، السُّکْنَی، الحُجْـرَة، المِبْیَت، الخَیْمَـة، المَثابَـة، الحارَة، الخانَة، الخِباء، الرَّبْع، التَّرْبِیْعَة، المُرَبَّع، الرَّحْل، السُّقْع، المَغْنَی، الإقامَة، مَحَلُّ الإقـامَة، الکِنّ، النُّجْث، النُّجُث، المِنْسَم، النَّوَی. ۲. [در بازی تخته نرد] الخانَة.

خانـه به دوش /x.-be-duš/ المُشَرَّد، الشَّرِیْـد، اللّاجِئ، المُتَشَرِّد ← آواره.

خانـه به دوش شـدن /x.-be-d.-šodan/ هَیْماً وهُیُـوماً وهِیاماً وهَیَماناً وتَهْیاماً علی وَجْهِهِ.

خانه به دوشی /x.-be-d.-i/ التَّشَرُّد، البَدْو، البَداوَة.

خانه‌تکانی /x.-takäni/ التَّزْعِیْف، التَّنْفِیْض.

خانه‌تکانی کردن /x.-t.-kardan/ تَزْعِیْفاً / زَعَّفَ البَیْتَ.

خانهٔ چوبی /x.-ye-cubi/ کُوْخ، خُصّ.

خانهٔ خالی /x.-ye-xäli/ بَیْتٌ مُخْلَی.

خانه خانه /x.-x./ ذُو مُرَبَّعاتٍ أو تَرابِیْعَ.

خانه خدا /x.-xodä/ رَبُّ الأُسْرَة، رَبُّ البَیْتِ ← صاحب خانه.

خانه خراب /x.-xaräb/ التَّعِس ← بدبخت.

خانه خراب شدن /x.-x.-šodan/ ← بدبخت شدن.

خانه خراب کردن /x.-x.-kardan/ ← بدبخت کردن.

خانه خواب کن /x.-x.-kon/ المُؤْذِي.

خانه خرابی /x.-x.-i/ ← بدبختی.

خانـه‌دار /x.-där/ القَهْرَمـانَة، اللُّـوَنْجِیَّة، رَبَّـةُ المَنْزِل، المُبَیِّتَة.

خانه‌داری /x.-d.-i/ تَدْبِیْرُ المَنْزِل.

خانهٔ دهقانی /x.-ye-dehqäni/ الدُّوّار، حَوْشُ المُزارِعَة.

خانهٔ رعیتی /x.-ye-ra'iyyati/ ← خانهٔ دهقانی.

خانه زاد /x.-zäd/ العَبْدُ المَوْلُودُ بَیْنَ الأُسرةِ، الخادِم.

خانه‌سازی /x.-säzi/ البِناء.

خانه شاگرد /x.-šägerd/ خادِمُ البَیْتِ.

خانهٔ عنکبوت /x.-ye-ankabut/ بَیْتُ العَنْکَبُوتِ، الشُّعّ.

خانهٔ کرایه‌یی /x.-ye-keräyeyi/ بَیْتٌ مَأْجُور.

خانه گریزی /x.-gorizi/ التَّشَرُّد.

خانهٔ مبله /x.-ye-moble/ بَیْتٌ مَفْرُوش.

خانهٔ مسکونی /x.-ye-maskuni/ بَیْتٌ سَکَنٌ.

خانـه‌نشین /x.-nešin/ المُتَقاعِـد، المُعْتَزِلُ الأعْمـالِ، المُنْزَوِي، قَعِیْـدُ البَیْتِ، المُـلازِمُ بَیْتَهُ، الـدّارِیَّة، الـدَّیّار، الخُبَأَة، الضُّجَعَة، الضُّجْعِيّ، اللُّزَجَة من الرِّجال، الأُلَّیْس.

خانه‌نشین شدن /x.-n.-šodan/ لَزْماً ولَزاماً ولُزُوماً ولُزْماناً ولِزامَةً ولُزْمَةً / لَزِمَ ـَ، تَخْفِیْشاً / حَفَّش، خُرُوْقاً / خَرَقَ ـُ في بَیْتِه، تَخْمِیْراً / خَمَّرَ في بَیْتِه، مُخامَرَةً / خامَرَ بَیْتَه، تَدْمِیْناً / دَمَّنَ بابَـه، تَدْنِیْحاً / دَنَّحَ في بَیْتِـه، تَرْسِیْعاً / رَسَّعَ، رَکْناً / رَکِنَ ـَ في المَنزِلِ، تَرْهِیْطاً / رَهَّطَ، عُمُوراً وعَمارَةً وعُمْراناً / عَمَرَ ـُ بَیْتَه، قَبْعـاً وقُبُوعاً / قَبَعَ ـَ في المنزلِ، اِنْزِواءً / اِنْزَوَی في بَیْتِه، تَقَصُّعاً / تَقَصَّعَ البیتَ، کَنْکَنَةً / کَنْکَنَ، تَکَنِّیاً / تَکَنَّی، تَلْسِیْعاً / لَسَّعَ مج الرَّجلُ، لَوْثاً / لاثَ ـُ دارَه، لَیَساً / لَیِسَ ـَ، تَوْتِیْداً / وَتَّدَ فلانٌ في بَیْتِه.

خانه نشیـن کردن /x.-n.-kardan/ إلْزاماً / أَلْزَمَهُ بَیْتَهُ، فَصَلَ المُوَظَّفَ وحَمَلَهُ علی ملازمةِ بَیْتِه.

خانه‌نشینی /x.-n.-i/ حَیاةُ القُعُود.

خانهٔ همسایه /x.-ye-hamsäye/ الدّارُ الوَلِیَّة.

خانهٔ ییلاقی /x.-ye-yeyläqi/ البَیْتُ الخَلَوِيّ.

خاور /xävar/ الشَّرْق، المَشْرِق.

خاوران /x.-än/ ← خاور.

خاور دور /x.-dur/ الشَّرْقُ الأَقْصَی.

خاورشناس /x.-šenäs/ المُسْتَشْرِق.

خاورشناسی /x.-š.-i/ الاِسْتِشْراق.

خاورمیانه /x.-e-miyäne/ الشَّرْقُ الأَوْسَط.

خاور نزدیک /x.-e-nazdik/ الشَّرْقُ الأَدْنَی.

خاور و باختر /x.-o-bäxtar/ الخافِقان.

خاوری /x.-i/ الشَّرْقِيّ.

خاولنجان /xävlenjän/ (گیا) الخُولَنْجان.

خاویـار /xävyär/ (جانـ) الحَفْـش، البَطْرَخ، البَطـارِخ، الخِبْیارِي.

خاویارها /x.-hä/ (جانـ) الحَفْشِیّات.

خائن /xä'n/ الخائِن، غَیْرُ أَمِیْن، الغـادِر، الغُدَرَة، الأَبْعَد، الغُش.

خائنانه /x.-äne/ بِخِیانَةٍ.

خائن شدن /x.-šodan/ ← خیانت کردن.
خایه /xäye/ البَیْضَة، الغُدَّةُ المَنَوِیّة، الخُصْیَة.
خایه‌دان /x.-dän/ کِیْسُ الخُصْیَتَیْن، الصَّفَن، وِعاءُ الخُصْیَة ← کیسه خایه.
خایه مالی کردن /x.-mäli-kardan/ ← چاپلوسی کردن.
خاییدن /xäyidan/ ← جویدن.
خباثت /xabäsat/ خَباثَة، خُبْث، العَفارَة.
خباثت کردن /x.-kardan/ تَخَبُّثاً / تَخَبَّثَ.
خباز /xabbäz/ ← نانوا.
خبازی /x.-i/ ← نانوایی.
خبازی /xobäzi/ (گیا) ← پنیرک.
خبازی بستانی /x.-bostäni/ (گیا) المُلُوخِیّة.
خبث /xobs/ ← خباثت، پستی.
خبر /xabar/ الخَبَر، الحَدِیث، الأثَر، النَّبَأ، الإعْلام، الإخْطار، القَضِیّة، الظُّهْر، القِصّة.
خبرآور /x.-ävar/ حامِلُ الخَبَرِ، المُخْبِر، المُخَبِّر.
خبر آوردن /x.-ä.-dan/ ← خبر دادن.
خبر بد /x.-e-bad/ خَبَرُ الشُّؤْمِ أو السُّوْءِ.
خبربر /x.-bar/ ← سخن چین.
خبر بردن /x.-bordan/ ← سخن‌چینی کردن.
خبربری /x.-bari/ ← سخن چینی.
خبربری کردن /x.-b.-kardan/ ← سخن چینی کردن.
خبر تازه /x.-e-täze/ الخَبَرُ الجَدِیدُ.
خبرچین /x.-cin/ ← سخن چین.
خبرچینی /x.-c.-i/ ← سخن چینی.
خبرچینی کردن /x.-c.-i-kardan/ ← سخن چینی کردن.
خبر دادن /x.-dädan/ إخْباراً / أخْبَرَهُ به، تَخْبِیراً / خَبَّرَ، إعْلاماً / أعْلَمَ، إنْباءً / أنْبَأَ، نَبْأً / نَبَأَ ـَ إعْلاماً / أعْلَمَ، إعْلاناً / أعْلَنَ الأمْرَ وبه، مُعالَنَةً / عالَنَ، تَنْبِیْئاً / نَبَّأَ، تَخابُراً / تَخابَرَ، إنْهاءً / أنْهَى وتَنْهِیَةً / نَهَّى إلیه الخَبَرَ، تَذْرِیَةً / ذَرَّى، شُهُوداً / شَهِدَ ـَ علی کذا، إشْعاراً / أشْعَرَ، تَعْرِیْفاً / عَرَّفَ، عِیانَةً / عانَ ـِ القومَ، إفادَةً / أفادَ، نَاباً مُنابأَةً، مُناداةً / نادَى بالأمْرِ ← آگاه کردن، آگاهی دادن.
خبردار /x.-där/ ۱. ← آگاه. ۲. (نظ) إسْتَعِدْ، الإنْذار، الإعْلان، الإنْتِباه.

خبردار شدن /x.-d.-šodan/ ← خبر شدن، آگاه شدن.
خبردار کردن /x.-d.-kardan/ إنْذاراً / أنْذَرَ، إخْطاراً / أخْطَرَ ← خبر دادن.
خبر داشتن /x.-däštan/ ← خبر شدن، آگاه شدن.
خبردروغ /x.-e-doruq/ الخَبَرُ الکاذِبُ.
خبررسان /x.-resän/ المُبَلِّغ.
خبردهنده /x.-dahande/ ← خبرآور.
خبرشدن /x.-šodan/ خُبْراً وخُبْرَةً ومَخْبَرَةً ومَخْبُرَةً / خَبُرَ ـُ وخَبَرَ ـُ الشَّیءَ وبه، تَخَبُّراً / تَخَبَّرَ، نَهاوَةً / نُهِیَ مج وإنْهاءً / أُنْهِیَ مج وانْتِهاءً / اِنْتَهَى إلیه الخَبَرُ، إسْتِنْباءً / اِسْتَنْبَأَ.
خبرکردن /x.-kardan/ ← خبر دادن.
خبرگزار /x.-gozär/ ← خبرنگار.
خبرگزاری /x.-g.-i/ وِکالَةُ الأنْباء، نُشْرَةُ الأنْباء، وِکالَةُ الأخْبار.
خبرگزاری یونایتدپرس /x.-g.-i-ye-yunäytedperes/ وِکالَةُ یُونایْتِدپرس.
خبرگی /xobregi/ التَّفَوُّق، المَهارَة، البَراعَة.
خبرنگار /xabar-negär/ المُراسِل، الرَّسِیل، المُکاتِب، المُخْبِر، مُراسِلٌ صُحُفِیٌّ، مُخْبِرُ الجَرِیْدَةِ، مُحَقِّقٌ صِحافِیٌّ.
خبرنگار جنگی /x.-n.-e-jangi/ مُراسِلٌ صُحُفِیٌّ حَرْبِیٌّ.
خبره /xobre/ المُتَفَوِّق، البارِع، الخَبِیْر.
خبزدو /xabazdu/ (جانـ) الصُّرْ صُور، القَرَنْبَی، الخُنْطُب، الخُنْظُباء.
خبزدوها /x.-hä/ (جانـ) القَرَنْبِیّات.
خبیث /xabis/ الخَبِیْث، اللَّاطّ، السَّمْعَمَع، السَّمَلَّع، العُفارِیَة، العِفْر، العِفِرّ.
خبیث شدن /x.-šodan/ إخْباثاً / أخْبَثَ، شَآفَةً / شَؤُفَ ـُ.
خبیر /xabir/ ← آگاه.
خپل /xepel/ ← خپله.
خپله /x.-e/ البُحْتُر، البُحْتُرِیّ، الجَحْدَر، الجِحِنْبار، الدُّحادِح، الدَّحْداح، الدَّحْداحَة، الدُّحْدَح، الدَّحِن، الدَّحْنَة، الدُّحَیْدِحَة، المُطَهَّم.
خپله شدن /x.-šodan/ دَحَناً / دَحِنَ ـَ.
ختام /xetäm/ ← پایان.

ختم /xatm/ ← پایان.

ختم جلسه /x.-e-jalse/ اِخْتِتامُ جَلْسَةٍ.

ختم دادگاه /x.-e-dädgäh/ إقْفالُ المُحاكَمَةِ، اِخْتِتامُ المُرافَعَةِ.

ختم شدن /x.-šodan/ ← پایان یافتن.

ختم کردن /x.-kardan/ ← پایان دادن.

ختمی /xatmi/ (گیا) ← خطمی.

ختنه /xatne/ الخَتْن، الخِتان، الخِتانَة، الطَّهارَة، الطُّهُور.

ختنه‌سوران /x.-surän/ العِذار، الإعْذار، العَذِيْر، العَذِيْرَة.

ختنه شدن /x.-šodan/ اِخْتِتاناً / اِخْتَتَنَ، اِخْتِفاضاً / اِخْتَفَضَ ت الجارِيَةُ.

ختنه شده /x.-šode/ الخَتِيْن، المَخْتُون.

ختنه کردن /x.-kardan/ خَتْناً وخِتاناً وخِتانَةً / خَتَنَ ـِ الوَلَدَ، اِخْتِتاناً / اِخْتَتَنَ هـ، تَطْهِيْراً / طَهَّرَ، مُطاهَرَةً / طاهَرَ، عَبْشاً / عَبَشَ ـُ، عُذْراً / عَذَرَ ـِ وإعْذاراً / أَعْذَرَ الغلامَ، عَمْشاً / عَمَشَ ـُ.

ختنه کننده /x.-konande/ المُعَرِّض.

ختنه‌نشده /x.-našode/ الأَقْلَف.

خجالت /xejälat/ ← شرمساری، شرمندگی.

خجالت‌آور /x.-ävar/ ← شرم آور.

خجالت بکش /x.-bekeš/ عارٌ عَلَيکَ، عَيْبٌ عَلَيکَ.

خجالت دادن /x.-dädan/ ← شرمسار کردن، شرمنده کردن.

خجالت‌زده /x.-zade/ شرمسار، شرمنده.

خجالت کشیدن /x.-kešidan/ ← شرمسار شدن، شرمنده شدن.

خجالتی /x.-i/ الخَجُول، مُسْتَحٍ، الخَفِر، الحَشِيْم، المُحْتَشِم، الحَيِيّ، [نث] المِخْفار وقاصِرَةُ الطَّرْف ← کم‌رو.

خجستگی /xojastegi/ ← فرخندگی، مبارکی، میمنت.

خجسته /xojaste/ ← فرخنده، مبارک، میمون.

خجسته شدن /x.-šodan/ ← فرخنده شدن، مبارک شدن، میمون شدن.

خجسته کردن /x.-kardan/ ← فرخنده کردن، مبارک کردن، میمون کردن.

خجل /xajel/ ← شرمنده، شرمسار.

خجلت /xajlat/ ← شرمندگی، شرمساری.

خجلت‌آور /x.-ävar/ ← شرم‌آور.

خجلت‌انگیز /x.-angiz/ ← شرم آور.

خجلت بردن /x.-bordan/ ← شرمسار شدن، شرمنده شدن.

خجلت زده /x.-zade/ ← شرمسار، شرمنده.

خجل شدن /xajel-šodan/ ← شرمنده شدن، شرمسار شدن.

خجل کردن /x.-kardan/ ← شرمسار کردن، شرمنده کردن.

خجول /xajul/ ← خجالتی، شرمسار، شرمنده، کم‌رو.

خد /xad/ ← گونه.

خدا /xodä/ أَللّه، الرَّبّ، اللإيْل، الرُّوحُ الأَعْظَم، عِلَّةُ العِلَل، واجِبُ الوُجُود، النّافِعُ الضّارّ.

خدابیامرز /x.-biyämorz/ المَرْحُوم، المَغْفُورُ لَه.

خداپرست /x.-parast/ العابِد، المُؤْمِن.

خداپرستی /x.-p.-i/ العِبادَة.

خداپسند /x.-pasand/ ← خداپسندانه.

خداپسندانه /x.-p.-ne/ ما يَرْضاهُ اللّهُ، العَمَلُ الجميلُ المُسْتَحْسَن عند اللّهِ.

خداترس /x.-tars/ التَّقِيّ، المُتَّقِيّ، القانِت، المُتَخَشِّع.

خداحافظ /x.-häfez/ اللّهُ الحافِظ، اللّهُ يَحْفَظكُ ← خدا نگهدار.

خداحافظی /x.-h.-i/ الوَداع، التَّوْدِيْع.

خداحافظی کردن /x.-h.-i-kardan/ تَوْدِيْعاً / وَدَّعَ.

خداداد /x.-däd/ ← خدادادی.

خدادادی /x.-d.-i/ الخَلْقِيّ، الفِطْرِيّ، المَوْهَبَة.

خداسازی /x.-säz-i/ مُتَعَلِّقٌ بالعِنايةِ الإلهيَّة أو مقرّرٌ من لَدُنْها، مُنْجَزٌ أو حادثٌ بِفَضْلِ تَدَخُّلِ العِنايةِ الإلهيَّةِ.

خداشناس /x.-šenäs/ المُوَحِّد، العارِفُ باللّه، الرَّبّانِي.

خداشناسی /x.-š.-i/ مَعْرِفَةُ اللّه، البِرّ، الزُّهْد، الدِّيْن، النُّسْک.

خدانشناس /x.-našnäs/ الجاحِد، الكافِر، المُعَطِّل.

خدانگهدار /x.-negahdär/ مَصْحُوباً بالسَّلامَة، خاطِرکُم،

فی حِفظِ اللّه.

خداوند /x.-vand/ ۱. ← پادشاه. ۲. ← خدا.

خداوندگار /x.-v.-gär/ ۱. ← پادشاه. ۲. ← خدا.

خداوندی /x.-v.-i/ ۱. ← پادشاهی. ۲. ← خدایی.

خدایا /x.-yä/ اللّهُمَّ، یا اَللّهُ.

خدایگان /xodäy-gän/ ← پادشاه.

خدایگانی /x.-g.-i/ ۱ ← پادشاهی. ۲← خدایی.

خدایی /xodäyi/ الرَّبّانِیّ، الرُّبُوبَة، الرِّبابَة، الرُّبُوبِیَّة، الأُلُوهَة، الأُلُوهِیَّة.

خدشه /xadše/ ← خراش.

خدشه‌یافته /x.-yäfte/ ← خراشیده.

خدعه /xod'e/ ← فریب، نیرنگ.

خدعه کردن /x.-kardan/ ← فریب دادن، نیرنگ زدن.

خدمات اجتماعی /xadamät-e-ejtema'i/ الخِدَماتُ الاِجْتِماعِیَّة، اِنْعاشٌ اِجْتِماعِیّ، اِسْعافٌ اِجْتِماعِیّ.

خدمت /xedmat/ الخادِمِیَّة، الاِسْتِخْدام، الخِدْمَة.

خدمتانه /x.-äne/ هَدِیَّة، هَدِیَّةُ السُّلْطانِ أو الحاکِم.

خدمت زیر پرچم /x.-e-zir-e-parcam/ خِدْمَةُ العَلَم.

خدمت سربازی /x.-e-sarbäzi/ التَّجْنِیْد.

خدمتکار /x.-kar/ ← نوکر، [نث] ← کلفت.

خدمتکار حمام /x.-k.-e-hammäm/ البَلّان.

خدمتکار خوردی کردی /x.-k.-e-xurdi-kardi/ الضَّنِیْک، العُضْرُط، العُضْرُوْط، اللُّعْمُوظ.

خدمت کردن /x.-kardan/ خَدْماً / خَدَمَ ـُـ تَلْمَذَةً / تَلْمَذَ لَهُ، حَفْداً / حَفَدَ ـِـ دَوْجاً / داجَ ـُـ دِیْناً / دانَ ـِـ، رَفّاً / رَفَّ ـِـ، سَدْناً وسَدانَةً / سَدَنَ ـِـ عَدْساً / عَدَسَ ـِـ مُعاطاةً وعِطاءً / عاطَی وتَغْطِیَةً / غَطَّی هـ، تَقْدِیْماً / قَدَّمَ خِدْمَةً، مَهْناً / مَهَنَ ـُـ هـ نَصْفاً / نَصَفَ ـُـ وإنْصافاً / أنْصَفَ وتَنَصُّفاً / تَنَصَّفَ الرَّجلَ، نَضْفاً / نَضَفَ ـُـ، وَغْداً / وَغَدَ یَغِدُ القومَ.

خدمتگزار /x.-gozär/ ← نوکر.

خدمتگزاری /x.-g.-i/ ← خدمت کردن.

خدمت نظام‌وظیفه /x.-e-nezäm-vazife/ الخِدْمَةُ العَسْکَرِیَّة، الجَهادِیَّة.

خدم و حشم /xadam-va-hašam/ بِطانَةُ الأمِیْر.

خدمه /xadame/ (نظ) طَوائِف.

خدمهٔ هواپیما /x.-ye-havä-peymä/ طاقِمُ الطّائِرَة.

خدیو /xadiv/ الخِدَیْو.

خدیوی /x.-i/ الخِدَیْوِیّ.

خر /xär/ الحِمار، البَعِیْر، العَرْد، العِلْج، العَیْر، الکُسْعَة، النّاخِر، الهُبَع، [نث] الحِمارَة، البَتِرَة، أُمُّ جِلْس، البَیْدانَة، المَراغَة.

خرا /xarä/ (گیا) الخَبَق.

خراب /xaräb/ الخَراب، الخَرِب، الیَباب، الأشْوَه، المُشَوَّه.

خرابات /x.-ät/ الماخُوْر، بَیْتُ الدَّعارةِ و الفِسْق.

خراب شدن /x.-šodan/ ۱. خَرْباً و خَراباً / خَرِبَ ـَـ تَخَرُّباً / تَخَرَّبَ، اِنْهِداداً / اِنْهَدَّ، اِنْهِداماً / اِنْهَدَمَ، تَهَدُّماً / تَهَدَّمَ، تَأَکُّلاً / تَأَکَّلَ، بَوْراً و بَواراً / بارَ ـُـ اِنْحِلالاً / اِنْحَلَّ، حَلّاً و حَلَلاً و حُلُولاً / حَلَّ ـِـ به الدَّمارُ، تَقَیُّضاً / تَقَیَّضَ، اِنْقِیاضاً / اِنْقاضَ، اِنْتِقاضاً / انْتَقَضَ الحائِطُ، هَوْراً / هارَ یَهُورُ، اِنْهِیاراً / اِنْهارَ، تَهَوُّراً / تَهَوَّرَ البِناءُ. ۲. تَعَطُّلاً/ تَعَطَّلَتِ الآلَةُ. ۳. فَساداً و فُسُوداً / فَسَدَ ـُـ و فَسُدَ ـُـ واِنْفِساداً / اِنْفَسَدَ ← تباه شدن.

خراب‌شده /x.-šode/ المَهْدُوْم، المَنْقُوض ← ویران.

خرابکار /x.-kär/ الخارِب، المُخْرِب، مُخَرِّبُ المُخِلِّ بالأمْنِ، المُبِیْد، المُهْلِک، الضُّرُوْس.

خرابکاری /x.-k.-i/ التَّخْرِیْب، تَعْطِیْلُ أو تَدْمِیْر مُنْشَآت.

خرابکاری کردن /x.-i-kardan/ تَخْرِیْباً / خَرَّبَ، تَدْمِیْراً / دَمَّرَ، تَعْطِیْلاً / عَطَّلَ.

خراب کردن /x.-kardan/ ۱. تَخْرِیْباً / خَرَّبَ، خَرْباً / خَرَبَ ـِـ هَدْماً / هَدَمَ ـِـ، تَهْدِیْماً / هَدَّمَ، تَدْمِیْراً / دَمَّرَ، بَوْراً و بَواراً / بارَ ـُـ واِبْتِیاراً / اِبْتارَ، خَفْساً / خَفَسَ ـُـ، دَکّاً / دَکَّ ـُـ، تَسْوِیَةً / سَوَّی البِناءَ بالأرضِ، قَضّاً / قَضَّ ـُـ إقْفاراً / أقْفَرَ المکانَ، اِکْتِساحاً / اِکْتَسَحَ، تَقْوِیْضاً / قَوَّضَ، نَسْفاً / نَسَفَ ـِـ اِنْتِسافاً / اِنْتَسَفَ، نَقْضاً / نَقَضَ ـُـ إنْهاکاً / أنْهَکَ، هَدّاً و هُدُوداً / هَدَّ ـُـ، هَوْراً / هارَ یَهُورُ ← ویران کردن. ۲. إفساداً / أفْسَدَ، إتْلافاً / أتْلَفَ، إساءَةً / أساءَ، عَیْباً / عابَ ـِـ، عَیْثاً و عُیُوثاً و عَیَثاناً / عاثَ ـِـ وَصْماً / وَصَمَ یَصِمُ ← تباه کردن.

خرابه /x.-e/ الخَرِب، المُخَرَّب، الخَراب، المُهَدَّم، المُتَهَدِّم، المُتَضَعْضِع، مَکانُ الوَحْش، النِّقْض ← ویرانه.

خرابی /x.-i/ ۱. الخـرب، الخَراب، التَّخـرِيْب، الهَـدّ، الهَدَد، الهَـدْم، الثَّلَل، الثَّلَّة، الـدَّكّ، الدَّمـار، السُّقوط، الإقْواء، الإقْفار، النَّقْض ← ویرانی. ۲. الفَساد ← تباهی.

خراتین /xarätin/ (جانـ) ← خراطین.

خراج /xaräj/ الخَرْج، الخَراج، الإتاوَة، الجِـزْيَة، ضَرِيْبَةُ الأَمانِ، الأُرْبان، الإرْتفاع، الباج، الباجَة، الطُّعمَة.

خراج /xarräj/ ← ولخرج.

خراج دادن /xaräj-dädan/ إخْراجاً / أَخْرَجَ الرَّجُلُ.

خراجگزار /x.-gozär/ المُخْرِج، دافِعُ الجِزيَةِ و الضَّرائِب.

خراز /xarräz/ الخُرْدَجِيّ.

خرازی /x.-i/ ۱. الخِرازَة. ۲. خُرْدَواتِيّ، حانوتُ بَيْعِ أَدَواتِ الخِياطَة و زَخارِفِ المَلابِس.

خرازی‌فروش /x.-i-foruš/ ← خراز.

خرازی‌فروشی /x.-i-f.-i/ ← خرازی.

خراش /xaräš/ الخَدْش، الجَخْـس، الجَلْط، الخَمْـش، الخُمَاشَـة، السَّحج، التَّسَلُّخ، الشَّطْب، القَطْـف، الكَدْح، الكَدْش، الكَحْت، الكَشْط، التَّكْحِيْت.

خراش دادن /x.-dädan/ ← خراشیدن.

خراشیدگی /x.-idegi/ ← خراش.

خراشیـدن /x.-idan/ خَدْشـاً / خَدَش ـِ، تَخْدِيْشـاً / خَدَّش، مُخادَشَـةً و خِداشاً / خادَش، خَرْشاً / خَرَش ـِ تَخْرِيْشاً / خَرَّش، إخْتِراشاً / إخْتَرَش، مُخارَشَةً و خِراشاً / خارَش، حَكّـاً / حَكَّ ـُـ، جَخْساً / جَخَسَ ـَـ و جَخْشاً / جَخَشَ ـَ الجِلْدَ، جَخْفاً / جَخَفَ ـَ جَرْحاً / جَرَحَ ـَ جَرْفاً / جَرَفَ ـُ و تَجْـرِيْفاً / جَرَّفَ و تَجَرُّفاً / تَجَرَّفَ و إجْتِرافاً / إجْتَرَفَ الطِّيْنَ، جَرْشاً / جَرَشَ ـِ جَلْطاً / جَلَطَ ـِ الجِلْدَ، حَتّاً / حَتَّ ـُ، حَرْشـاً و تَحْراشاً / حَرَش ـِ حَفّاً / حَفَّ ـُ إحْتِفافـاً / إحْتَفَّ، حَفْشـاً / حَفَشَ ـِـ حَمْراً / حَمَرَ ـُـ الأرض، حَمْطاً / حَمَطَ ـِ خَـرْبَشَةً / خَرْبَـش، خَمْشاً / خَمَشَ ـُ تَخْمِيْشاً / خَمَّش، ذَحْجاً / ذَحَجَ ـَ سَحْجاً / سَحَجَ ـَـ تَسْحِيْجاً / سَحَّج، تَشْبِيْحاً / شَبَّح، تَشْطِيْباً / شَطَّبَ، شَكْزاً / شَكَزَ ـُ هـ بإصْبَعِه، شَنْماً / شَنَمَ ـُ الجِلْدَ، تَعْلِيْباً / عَلَّبَ، قَحْفاً / قَحَفَ ـَ، قَحْطاً / قَحَطَ ـَ و تَقْحِيْطاً / قَحَّطَ، قَشّاً / قَشَّ ـُ، تَقْشِيْشاً / قَشَّش، قَشْطاً / قَشَطَ ـِ قَضْعـاً / قَضَعَ ـَـ، قَطْفاً / قَطَفَ ـِـ وَجْهَه، تَقْطِيْفـاً / قَطَّفَ، كَدْشاً / كَدَشَ ـِ، تَكْدِيْحاً / كَدَّحَ الوَجْهَ، مَرْشاً / مَرَشَ ـُ و مَشْناً / مَشَنَ ـُ وَجْهَه، مَهْشاً / مَهَشَ ـَ نَسْراً / نَسَرَ ـِ، وَشْقاً / وَشَقَ يَشِقُ، وَمْساً / وَمَسَ يَمِسُ الشَّيءَ بالشَّيءِ، تَهْبِيْشاً / هَبَّشَ.

خراشیـده /x.-ide/ المَخْكُـوك، مَجْرُوْح، المَجْلُـوط، القَشِيْش، القَطِيْف.

خراشیده شدن /x.-ide-šodan/ خَدْشاً / خُدِشَ مج ـَ تَخْدِيْشاً / خُدِّشَ مج خَـرْشاً / خُرِشَ مج ـِـ، تَخْرِيْشاً / خُـرِّشَ مج، تَسَحُّجـاً / تَسَحَّـجَ، إنْسِحاجـاً / إنْسَحَجَ، إنْسِحالاً / إنْسَحَلَ الشَّيءُ، تَكَدُّحاً / تَكَدَّحَ الجِلْدُ.

خراط /xarrät/ الخَرّاط، القَطّاط.

خراطی /x.-i/ الخَرْط، الخِرَاطَة.

خراطی کردن /x.-i-kardan/ خَرْطاً / خَرَطَ ـِ تَقْطِيْطاً / قَطَّطَ الخَرّاطُ الخَشَبَةَ.

خراطین /xarätin/ (جانـ) الحُبَيْلِيْل.

خرافات /xoräfät/ الخُرافات.

خرافاتی /x.-i/ من يَعْتَقِدُ في الخُرافاتِ.

خرافه /xoräfe/ الخُرافَة، الخَرافَة، الأُحْدُوْثَة.

خرامـان /xorämän/ المُتَبَخْتِـر، المَيْسان، المـائِس، المُخْتـال، الخَطِـر، الجَيّـاض، الخُنْـدُوف، الـدُّرامِـج، الزِّيّاف، المِزفال، الفَيّاد.

خرامـش /xorämeš/ البَخْتَرِيَّـة، التَّبَخْتُرِيَّـة، التَّمايُـل، البَهْنَسَى، الجِيَضّـى، الخَوْزَرَى، الخَـوْزَلَى، المُطَيْطـاء، المُطَيْطَى، الخُطَيّا، الحِيـاكَة، حِيْكَى، الدُّرابِـج، الزَّوْك، الغَيْفـان، الغَيَفـان، القُـدَمِيَّة، الهِبِلّـى، الـزّاهِـريَّـة ← خرامیدن.

خرامنده /xorämande/ ← خرامان.

خرامیدن /xorämidan/ بَخْتَرَةً / بَخْتَرَ، تَبَخْتُراً / تَبَخْتَرَ، إخْتِيالاً / إخْتالَ، تخـايُلاً / تَخايَـلَ، تَخَيُّلاً / تَخَيَّلَ في مَشْيَتِهِ، تَمايُلاً / تَمايَلَ، تَمَيُّلاً، تَمَيَّلَ، مَيْساً و مَيَساناً / ماسَ ـِـ تَمَيُّساً / تَمَيَّس، خَطَـراناً و خَطِيْـراً / خَطَرَ ـِـ تَخَطُّراً / تَخَطَّرَ، إنْثِناءً / إنْثَنَى، تَثَنِّياً / تَثَنَّى في مَشْيِهِ، تَأَطُّراً / تَأَطَّرَتِ المَرْأَةُ، تَبَدُّحاً / تَبَدَّحَ تِ المَرْأَةُ، مُباراةً / يُبارِي ظِلَّ رأسِهِ، تَبَكُّلاً / تَبَكَّلَ و بَهْنَسَةً / بَهْنَس، تَبَهْنُساً / تَبَهْنَسَ في مَشْيَتِـه، بَيْساً / باسَ ـِـ، تَيْحاً / تاحَ ـِـ لَهُ الشَّيءُ، تَجَبُّسـاً / تَجَبَّسَ في مَشْيَتِـه، جَضّاً / جَضَّ ـُـ جَيْضاً / جاضَ ـِـ جَوْظـاً و جَوَظـاناً / جاظَ ـُـ، حَيْكاً و

حَیَکاناً / حاکَ ـِـ حَطْواً / حَطَأَ ـُـ تَخاجُواً / تَخاجَأ، تَخَطُّلاً / تَخَطَّلَ، تَخَلُّجاً / تَخَلَّجَ و تَدَأْدُوّاً / تَدَأْدَأَ، دَرْبَجَة و دِرْباجاً / دَرْبَجَ في مَشْیِه، دَرْقَلَة / دَرْقَلَ، تَدَلِّیاً / تَدَلّی، تَذَبُّلاً / تَذَبَّلَ فـي المَشْي، ذَیَلاً / ذالَ ـِـ رَفَـلاً و رُفُولاً و رَفَلاناً / رَفَلَ ـُـ، إرْفالاً / أرْفَلَ، تَرَفُّلاً / تَرَفَّلَ، اِسْتِرْواحاً / اِسْتَرْوَح، رَوْساً / راسَ ـُـ رَیْساً و رَوَساناً / رَاسَ ـِـ زُیُوفاً / زَافَ ـِـ زَأَکاناً / زَأَکَ ـَـ زَیَکاناً / زَاکَ ـِـ تَعاطُفاً / تَعاطَفَ و عَیْلاً و مَعِیلاً / عالَ ـِـ و تَعَیُّلاً / تَعَیَّلَ في مَشْیِه، تَغَطْرُساً / تَغَطْرَسَ، تَغَطْـرُفاً / تَغَطْرَفَ، تَفَیُّـداً / تَفَیَّدَ، تَفَیْهُقـاً / تَفَیْهَقَ، تَقَـدِّیاً / تَقَدّی، تَکَفُّـؤاً / تَکَفَّأ، إمْـداداً / أمَدَّ، اِمْتِداداً / اِمْتَدَّ، مَرَحاً / مَرِحَ ـَـ مَیْحـاً و مَیْحُوحَة / ماحَ یَمِیحُ، تَمَیُّحاً / تَمَیَّحَ، مَیَـداناً / مادَ ـِـ تَمَیُّداً / تَمَیَّدَ، تَوْذِیْفاً / وَذَّفَ، تَهادِیاً / تَهادَی، هَرْکَلَة / هَرْکَلَ، تَهْکِیْلاً / هَکَّلَ، تَهالُکاً / تَهالَکَ في مَشْیِه.

خربزه /xarboze/ (گیا) البَطِّیْـخُ الأصفَر، الشَّمّـام، عَبْدُ اللّاوِي، عَبْدَلي.

خربق /xarbaq/ (گیا) الخَرْبَق.

خربق زرد /x.-e-zard/ (گیا) الخَرْباق.

خربق سفید /x.-e-sefid/ (گیا) خَرْبَقٌ أبْیَض، الخُرْبُوق.

خربق سیاه /x.-e-siyāh/ (گیا) خَرْبَقٌ أسْوَدُ.

خربق کاذب /x.-e-kāzeb/ (گیا) ← خربق سیاه.

خربقیها /x.-ihā/ (گیا) الخَرْبَقِیّات.

خربنده /xarbande/ الحَمّار، الحامِر.

خرپا /xarpā/ (گیا) حَشِیْشَةُ السُّعال.

خرپشته /xar-pošte/ ۱ ← تپه. ۲ ← خیمه. ۳ ← ایوان.

خرپشتهٔ شیـروانی /xarpošte-ye-širvāni/ لَوْحُ شُـرْفَةِ الجَمَلُون.

خرپف /xorpof/ الشَّخِیْر.

خرپف کردن /x.-kardan/ فَخْفَخَة / فَخْفَخَ.

خرپول /xar-pul/ کَثِیْرُ المالِ.

خرپینوس /xarpinus/ (گیا) الشُّرْم.

خرت و پرت /xert-o-pert/ الأثاثُ التّافِـهُ الضَّئِیل، أثاثٌ زهیدُ الثَّمن.

خرتوخر /xar-tu-xar/ هَرْج و مَرْج، بِلا اِنتظام، الاجتماعُ الغَیرُ المُنَظَّم.

خرج /xarj/ الخَرْج، الإنْفاق، البَذْل.

خرج توپ /x.-e-tup/ (نظ) حَشْوَة.

خـرج چـال کننـده /x.-e-cāl-konande/ (نـظ) حَشْـوَةُ تَوْسِیْع.

خرج در رفته /x.-dar-rafte/ الرِّبْحُ الصّافِي.

خرج کردن /x.-kardan/ إنْفاقاً / أنْفَقَ، صَرْفاً / صَرَفَ ـِـ.

خرجی /xarji/ النَّفَقَة، العَوْل، العِیالَة.

خرجی دادن /x.-dādan/ ۱. إعطاءُ المـالِ للمعیشة. ۲. نفقةٌ علی أهلِ البیت. ۳. إطعامُ النّاسِ أیّامِ التبرّک.

خرجین /xorjin/ الخُرْج، الأوْن.

خرچال /xarcāl/ (جانـ) الحُبازی ← هوبره.

خرچسونه /xarcosune/ (جانـ) ← خبزدو.

خـرچنگ /xarcang/ (جانـ) السَّـرَطـان، أبـو جَلَمْبُـو، الحَنْجَـل، الخُمْخُـم، سَتْکُـوزا، أسَتْکُـوزا، السُّلْطَعـان، السُّلْطَعُون، الکَبُوریا، المَنْع.

خرچنگ دراز /x.-e-darāz/ (جانـ) ← میگو، اربیان.

خرچنگ دریایی /x.-e-daryāyi/ (جانـ) سَرَطانُ البَحْر.

خرچنگ شاهی /x.-e-šāhi/ (جانـ) ← خرچنگ نعلی.

خرچنگ‌قـورباغـه /x.-qurbāqe/ خَطٌّ مُخَـرْبَط [عـم. عراق]، صَعْبُ القِراءَة.

خـرچنگ نعـل‌اسبـی /x.-e-na'l-e-asbi/ (جانـ) ← خرچنگ نعلی.

خرچنگ نعلی /x.-e-na'li/ (جانـ) النُّصْلَة.

خرحمالی /xar-hammāli/ ← بیگاری.

خرحمالی کردن /x.-h.-kardan/ ← بیگاری کردن.

خرخـاکی /x.-e-xāki/ (جانـ) حِمـارُ قَبّان، عَیْـرُ قَبّان، الهَدْبَة.

خرخر /xor-xor/ ← خرناس.

خرخر /xer-xer/ خَشْخَشَة، قَعْقَعَة، صَلِیْل، تَرْتَرَة.

خرخر کردن /xor-xor-kardan/ ← خرناس کشیدن.

خرخر کردن /xer-xer-kardan/ تَخَشْخُشاً / تَخَشْخَشَ، تَقَعْقُعاً / تَقَعْقَعَ، تَتَرْتُراً / تَتَرْتَرَ، تَصَلْصُلاً / تَصَلْصَلَ.

خرخر کننده /xor-xor-konande/ ← خرناس کشنده.

خرخره /xerxere/ زَمّارَةُ الزُّوْر ← حنجره.

خرخیـار /xar-xiyār/ (گیا) قِثّـاءُ الحِمار، الأطْـرِیُون ← سیماهنگ.

خرد /xerad/ ← عقل.

خرد /xord/ ۱← کوچک. ۲ ← پست، خوار. ۳. السُّحق، الدَّق، الدَّقِيْق ← له.

خردخوار /x.-xär/ (جانـ) فاغُوسِيْت صَغيرة، خَلِيَّةٌ أَكَّالَةٌ صغيرة، مِكْرُوفاغ.

خردسازوارگان /x.-säzväregän/ (جانـ) المُتَعَضِّيات المِجْهَرِيَّة.

خردسال /x.-säl/ صَغِيْرُ السِّنّ، القاصِر، الضَّارِع.

خردسالی /x.-säli/ القُصور، الوَلُودِيَّة.

خردسنج /x.-sanj/ المِصْغَر.

خردشدگی اعصاب /x.-šodegi-ye-a'säb/ (پز) الإنْهِيارُ العَصَبِيّ.

خرد شدن /x.-šodan/ ۱. تَكَسُّراً / تَكَسَّرَ، إنْسِحاقاً / إنْسَحَق، تَحَطُّماً / تَحَطَّمَ، إنْحِطاماً / إنْحَطَمَ، إهْتِراءً / إهْتَرَى، تَهَرِّياً / تَهَرَّى، تَهَرُّءً / تَهَرَّأَ، تَهَشُّماً / تَهَشَّمَ، إنْهِشاماً / إنْهَشَمَ ← له شدن. ۲ ← خوار شدن. ۳ ← کوچک شدن.

خردشده /x.-šode/ المُكَسَّر، المَسْحُوق، الفُتات، المُقَطَّع، المُهَشَّم.

خرد کردن /x.-kardan/ ۱. كَسْراً / كَسَرَـِ، تَكْسِيْراً / كَسَّرَ، حَطْماً / حَطَمَـِ، تَحْطِيْماً / حَطَّمَ، هَشْماً / هَشَمَـِ، تَهْشِيْماً / هَشَّمَ، جَرْشاً / جَرَشَـُـِ، خَضْماً / خَضَمَـِ، دَهْكاً / دَهَكَـَ، رَضْخاً / رَضَخَـِ، رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ، رَضْماً / رَضَمَـِ، ضَخْضَخَةً / ضَخْضَخَ، طَحْطَحَةً / طَحْطَحَ، فَتْفَتَةً / فَتْفَتَ، تَفْتِيْتاً / فَتَّتَ، فَرْماً / فَرَمَـُ، تَفْسِيْخاً / فَسَّخَ، فَقْشاً / فَقَشَـُ البَيضةَ، قَرْطاً / قَرَطَـُ، تَقْرِيْطاً / قَرَّطَ، قَصْقَصَةً / قَصْقَصَ، تَقْطِيْعاً / قَطَّعَ، تَمْزِيْعاً / مَزَّعَ، تَمْزِيْقاً / مَزَّقَ، هَرْساً / هَرَسَـُ، وَهْصاً / وَهَصَ يَهِصُ الشَّيءَ ← له كردن. ۲ ← خواركردن. ۳ ← كوچک كردن. ۴ ← ريزريزكردن.

خرد کردن سنگ مثانه /x.-k.-e-sang-e-masäne/ (پز) تَفْتِيْتُ الحَصاةِ.

خردکننده /x.-konande/ السّاحِق، مُفَتِّت، المُقَطِّع.

خردگانه /x.-gäne/ المَشِيْجُ الصَّغِيْرُ.

خردگی /xordegi/ التَّفَتُّت، النَّجْر.

خردل /xardal/ (گيا) ۱. الخَرْدَل، الحُرْف، الثُّفّاء. ۲ ← گاز خردل.

خردل سفید /x.-e-sefid/ (گيا) الخَرْدَلُ الأَبْيَض.

خردل سیاه /x.-e-siyäh/ (گيا) خَرْدَلٌ أَسْوَد.

خردل صحرایی /x.-e-sahräyi/ (گيا) الأَيْهُقان.

خردل فارسی /x.-e-färsi/ (گيا) حُرْفُ السُّطُوحِ.

خردمند /xeradmand/ ← دانا، عاقل.

خردمندانه /x.-äne/ ← عاقلانه.

خردمند شدن /x.-šodan/ ← دانا شدن.

خردمندی /x.-i/ ← دانایی.

خردنگاری /xord-negäri/ ← ميكروگرافی.

خرد و خمیر کردن /x.-o-xamir-kardan/ تَفْتِيْتاً / فَتَّتَ، دَقّاً / دَقَّ ـُ، عَجْناً / عَجَنَ ـِ.

خرده /x.-e/ ← ريزه، ذرّه.

خردهاگ /x.-häg/ (گيا) البُوَيْغ.

خردهاگدان /x.-h.-dän/ (گيا) الكُيَيْس البَوْغِيّ.

خرده‌بار /x.-e-bär/ (فز) شِحْنَةٌ أَوَّلِيَّة.

خرده بورژوازی /x.-e-buržuväzi/ البُورْجْوازِيَّةُ الصَّغِيْرَة.

خرده بین /x.-e-bin/ ← دقيق، كنجكاو.

خرده بینی /x.-e-b.-i/ ← دقّت، كنجكاوی.

خرده پا /x.-e-pä/ ۱. الكاحِل، رُسْغُ القَدَم. ۲. الفَصُّ الأخيرِ من رِجْلِ الحَشَرة. ۳ ← خرده‌مالک.

خرده ریز /x.-e-riz/ أشياءٌ قليلةُ القيمةِ والفائدةِ، أَوْساخ.

خرد هسته /x.-haste/ النَّواةُ الصَّغِيْرَة.

خرده سیاره /x.-e-sayyäre/ الكَوْكَبانِيّ، السُّيَيْر.

خرده شیشه /x.-e-šiše/ حُطامُ الزُّجاج، الزُّجاجَة، الزُّجاجَة.

خرده فرمایش /x.-e-farmäyeš/ الأَوامِر.

خرده فروش /x.-e-foruš/ السُّقِطِيّ، السَّقّاط، المُتَسَبِّب، الخُرْدَجِي، بائِعٌ بالمُفَرَّق، البائِعُ الجُزْئِيّ، التّاجِرُ المُفَرِّق أو القَطّاعِيّ.

خرده فروشی /x.-e-f.-i/ البَيْعُ بالقِطْعَة، بَيْعٌ بالمُفَرَّق، تِجارَةٌ مُفَرَّقَةٌ، الخُرْدَوات، بالتَّفْرِيْق، بالتَّفارِيْق، بالقَطّاعِيّ، القَطّاعِيّ، المُفَرّق، السِلَعِيّ.

خرده‌فروشی کردن /x.-e-f.-i-kardan/ بَيْعاً ومَبِيْعاً / باعَ ـِ بالقَطّاعِيّ.

خرده گرفتن /x.-e-gereftan/ ← عيب كردن.

خرده گیر /x.-e-gir/ ← عيب جو.

خرده گیری /x.-e-g.-i/ ← عیب جویی.

خرده گیری کردن /x.-e-g.-i-kardan/ ← عیب کردن.

خرده مالک /x.-e-mälek/ مَلّاکٌ صَغِیْرٌ.

خردی /xordi/ ۱ ← کوچکی. ۲ ← کودکی، طفولیّت. ۳ ← کمی.

خر رنگ کن /xar-rang-kon/ ← فریبکار.

خرزهره /x.-zahre/ (گیا) الدِّفْل، الـدِّفْلَی، سَمُّ الحِمار، الحَبْن، الوَرْدِیَّة، العَصَل.

خرزهره‌ها /x.-z.-hä/ (گیا) الدِّفْلِیّات.

خرس /xers/ (جانـ) الدُّبّ، [نـث] الدُّبـّة، الدَّیْسَـم، السَّنَّة، الهِجْرِس.

خرس باز /x.-bäz/ مُلاعِبُ الدُّبّ.

خرس بازی /x.-b.-i/ مُلاعَبَةُ الدُّبَبَةِ.

خرس بزرگ /x.-e-bozorg/ (فلـ) الدُّبُّ الأکْبَرُ.

خرس دریایی /x.-e-daryäyi/ (جانـ) دُبُّ البَحْرِ.

خرس سفید /x.-e-sefid/ (جانـ) الدُّبُّ الأبْیَضُ.

خرس قطبی /x.-e-qotbi/ (جانـ) ← خرس سفید.

خرس قهوه‌یی /x.-e-qahveyi/ (جانـ) الدُّبُّ الأسْمَر.

خرسک /x.-ak/ (جانـ) ۱ ← گورکن. ۲. نوعٌ من السَّجادِ الرَّدیءِ الخَشِنِ المَلْمَس.

خرس کوچک /x.-e-kucak/ (فلـ) الدُّبُّ الأصْغَرُ.

خرس گریزلی /x.-e-gerizeli/ (جانـ) الدُّبُّ الأشْمَطُ.

خـرس مـورچـه‌خـوار /x.-e-murce-xär/ (جانــ) ← آردوارک.

خرسند /xorsand/ ۱ ← راضی، قانع. ۲ ← خشنود، شادمان.

خرسنـد شدن /x.-šodan/ ۱ ← راضی شـدن، قانـع شدن. ۲ ← خشنود شدن، شادمان شدن.

خرسند کردن /x.-kardan/ راضی کردن، قانع کردن.

خرسندی /x.-i/ ۱ ← خشنودی، شادی، شادمانی. ۲ ← قناعت، رضایت، رضا.

خرسنگ /xarsang/ الجُلْمُود ← صخره.

خرسها /xershä/ (جانـ) الدُّبِّیّات.

خرشوف /xoršuf/ (گیا) ← کنگر فرنگی.

خرطـوم /xortum/ الخُـرْطوم، الـزُّلُـومَة، المُلَمْلِمَـة، الفِطِّیْسَة.

خرطومداران /x.-därän/ (جانـ) الخُرْطُومِیّات.

خرطومی /x.-i/ خُرْطُومُ مِیاهٍ.

خرف /xaref/ الأبْلَه، البَلِیْد، الهَبِیْت، العَبِیْط، السَّباهِیّ.

خرف شدن /x.-šodan/ خَرَفاً / خَرِفَ ـَ وخَرُفَ ـُ، تَخْرِیْفاً / خَرَّفَ، سَبْهاً / شَبِهَ مج وتَشْبِیْهاً / شُبِّهَ مج، إفْناداً / أفْنَدَ، هَبْتاً / هُبِتَ مج بِـ إهْتاراً / أُهْتَرَ الرَّجلُ.

خرف کـردن /x.-kardan/ إخْرافـاً / أخْرَفَ هــ الکِبَرُ، إهْتاراً / أهْتَرَ هـ الکِبَرُ وغیرُه.

خرفه /xorfe/ (گیا) البَقْلَـةُ الحَمْقاء، الرِّجْلَـة، الحَمْقاء، الفُرْفُح، الکَفْت.

خرفهم /xar-fahm/ تَفْهِیْمُ الأبْلَه.

خرفه‌ها /xorfe-hä/ (گیا) الرِّجْلِیّات.

خرفی /xarefi/ الخَرَف، الإهْتار، السَّبَه، الفَنَد.

خرق عادت /xarq-e-ädat/ الخُرُوْجُ علی العادَةِ المألُوفَة.

خرقه /xerqe/ الخِرْقَة، السِّقاع، الجِدَّة.

خرقه‌پوش /x.-puš/ ← درویش، صوفی.

خرک /xarak/ ۱.الدَّبّابَة، القُفَّیْزَی، الجَحْش، الحَمْراء. ۲ ← خرک پشت‌بام. ۳ ← خرک ویولن.

خرکار /xarkär/ ← پرکار.

خرک پشت‌بام /xarak-e-pošt-e-bäm/ تَسْنِیْمَةُ السَّقْفِ.

خرک ویولن /x.-e-viyolon/ مِشْطُ العُوْدِ أو الکَمانِ.

خرکچی /x.-ci/ الحامِر، الحَمّار، المُکارِي.

خر کردن /xar-kardan/ ← فریفتن، فریب دادن.

خرک‌ماهی /xarak-mähi/ (جانـ) الدُّخس.

خرکـی /x.-i/ ۱.الحِمارِیّ، شَبیـهٌ بالحِمـارِ، ذوعلاقـةٍ بالحِمار. ۲ ← ابلهانه، احمقانه.

خرگاه /xar-gäh/ ← سراپرده.

خرگـوش /x.-guš/ (جانـ) الأرْنَـب، الخَوْشَـب، الخُزَر، الدِّرِمَة، العَجُوز، القَعِیْل، [نث] الأرْنَبَة.

خرگوش رومی /x.-g.-e-rumi/ (جانـ) الدِّمان، الوَبْر.

خرگوشک /x.-g.-ak/ (گیا) آذانُ الأرْنَبِ، لِسانُ الکَلْب، أُذُنُ الأرْنَب، الخُبَّة.

خرگوش کوهی /x.-g.-e-kuhi/ (جانـ) الزَّلَم.

خرگوش وحشی /x.-g.-e-vahši/ (جانـ) القُواع.

خرگوشها /x.-g.-hä/ (جانـ) الأرْنَبِیّات.

خرگه /xargah/ ← خرگاه، سراپرده.

خرم /xorram/ ۱ ← شاد، شادان، شادمان. ۲ ← شاداب. ۳. (گیا) ← بوبونیون.

خرما /xormä/ (گیا) ۱. النَّخل. ۲. التَّمر، الرُّطَب، الحَمْت.

خرماستان /x.-setän/ ← نخلستان.

خرمافروش /x.-foruš/ النَّوّاء، التّامِر، التَّمّار.

خرمالو /x.-lu/ (گیا) القَـوطَة، القُوَيْطَة، الفُقَيْـش، كَرَزُ القُدْسِ، كُرَيْزُ القُدْس.

خرمای هندی /x.-ye-hendi/ (گیا) الدَّوْم.

خرمایی /x.-yi/ اللَّوْنُ الخَمْرِيّ، العَسَلِيّ، الكَسْتَنِي.

خرمگس /xarmagas/ (جانـ) النُّبـر، الصَّيْدَن، النُّعَـر، ذُبابَةُ الإصْطَبْلاتِ.

خرمگسها /x.-hä/ (جانـ) النُّبْرِيّـات، الصَّيْدَنِيّـات، النُّعَرِيّات.

خرمن /xarman/ البَيْدَر، الجُرْن، الحَصِيـد، الحَصِيْدَة، المُحْصَـد، المَحْصُـود، الكُدْس، الكُـدّاس، الكُـداسَـة، العَرَم، العَرَمَة.

خرمن پا /x.-pä/ مُراقِبُ المَحاصِيلِ المَجْمُوعَةِ.

خرمنجا /x.-jä/ ← خرمنگاه.

خرمن کردن /x.-kardan/ بَيْدَرَةً / بَيْدَرَ الحَبَّ، كَـدْساً وكُداساً / كَدَسَ ـِ وتَكْدِيساً / كَدَّسَ الحَصِيْدَ.

خرمن کوب /x.-kub/ النَّوْرَج، المِدْوَس، المِدْرَس، مِدَقَّةُ الحِنْطَةِ، [ماشين] النَّيْرَج، الجِيْلان.

خرمن کوبی /x.-k.-i/ ← خرمن کوبیدن.

خرمن کـوبیدن /x.-kubidan/ دَوْساً ودِياساً ودِياسَةً / داسَ ـُ، إداسَةً / أداسَ، دَرْساً ودِراساً / دَرَسَ ـُ، طَهْياً / طَهَى ـِ السَّنابِلَ.

خرمنگاه /x.-gäh/ البَيْدَر، الجُرْن، الجَـرِيْن، المِجْرَن، المَدَاسَة، الجَنُّور، الشُّغْلَة، المِصْطَح.

خرمن ماه /x.-e-mäh/ الهالَة، دارَةُ القَمَرِ.

خرمهره /xar-mohre/ الخَرَز، الجاجَة، السُّلْس، الوَدْع، الوَدَع.

خرمی /xorrami/ ۱ ← شادی، شادمانی. ۲ ← شادابی.

خرنـاس /xornäs/ الخِرْخِـر، الغَطِيْط، النَّخْـر، النَّخِيْر، الخَنْفَرَة، الشَّخِير، الحَشْرَجَة، كَرِيْرُ الصَّدْرِ.

خرنـاس کشنـده /x.-kešande/ الخَـرّار، الخَطِيْـط، الشَّخْيَر.

خرناس کشیدن /x.-kešidan/ ۱. خَرِيْراً / خَرَّ ـُ خَرْخَرَةً / خَرْخَرَ النّائِمُ، غَطِيْطاً / غَطَّ ـِ نَخِيْراً / نَخَرَ ـِ بَخّاً / بَخَّ ـُ بَخْبَخَةً / بَخْبَخَ في النَّـوم، جَخْفاً وجَخِيْفاً / جَخَفَ ـُ وجَخَفاً / جَخِفَ ـَ، حَشْرَجَةً / حَشْرَجَ، خَطِيْطاً / خَطَّ ـُ خَنْخَنَةً / خَنْخَنَ، خَتْفَرَةً / خَتْفَرَ، خَنْفَرَةً / خَنْفَرَ، زَنْجَرَةً / زَنْجَرَ، شَخّاً / شَخَّ ـُ، شَخْراً وشَخِيْراً / شَخَرَ ـِ تَشْخِيْراً / شَخَّرَ، فَحِيْحاً / فَحَّ ـِ، فَخِيْخاً / فَخَّ ـِ كَخّاً وكَخِيْخاً / كَخَّ ـِ كَرّاً / كَرَّ ـُ صَدْرُه. ۲. قَرِيْراً / قَرَّ ـُ وقَرْقَرَةً / قَرْقَرَ الهِرُّ.

خرناسه /xornäse/ ← خرناس.

خرنوب /xarnub/ (گیا) الخُرْنُوب، الخَرُّوب، الرُّبَّة.

خرنوب الخنزیر /x.-ol-xenzir/ (گیا) أُمُّ كَلْب.

خرنوب نبطی /x.-e-nebti/ (گیا) اليَنْبُوت.

خروار /xarvär/ حِمْلُ الحِمار، وزنٌ يُعادِلُ ۳۰۰ کیلوغرام تقريباً.

خروب /xarrub/ (گیا) ← خرنوب.

خروپف /xorr-o-pof/ ← خرناس.

خروج /xoruj/ ۱ ← بیرون آمدن. ۲ ← شورش.

خـروج از مـرکـز /x.-az-markaz/ (رضـ) الإختِـلافُ المَرْكَزِيّ.

خروج کردن /x.-kardan/ ← شورش کردن.

خروجی /x.-i/ ۱. مَخْرَج. ۲. ضَرِيْبَةُ السَّفرِ.

خر وحشی /x.-e-vahši/ (جانـ) ← گورخر.

خروخر /xorr-o-xor/ ← خرناس.

خروس /xorus/ (جانـ) الـدِّيْک، أبُو اليَقْظَـان، الأُنَيْس، الزّاقِـي، الشُّقَر، الصّارِخ، العُتْـرُسان، العُتْـرُف، العَوْف، اللّافِظَة.

خروس اخته /x.-e-axte/ (جانـ) دِيکٌ مَخْصِـيٌّ مُسَمَّنٌ [لِلأَكْلِ].

خروس جنگلی /x.-e-jangali/ (جانـ) دَجاجَةُ الأَرْض.

خروس جنگی /x.-jangi/ (جانـ) دِيْکُ المُصارَعَةِ.

خروس‌خوان /x.-xän/ السَّحَر.

خروسک /x.-ak/ السُّعالُ الـدِّيْکِيّ، الـذُّباج، الـذُّبَحَة، الشَّهْقَة، الطُّلاطِلَة.

خروس کـولی /x.-kowli/ (جانـ) أبُو طِيْـط، الزُّقْـزاقُ الشّامِيّ.

خروس وزن /x.-vazn/ وَزْنُ الدِّيْكِ.
خروش /xoruš/ ← فریاد.
خروشان /x.-ān/ الهائِج، الزّائِر، الصّارِخ، الصّاخِب.
خروشیدن /x.-idan/ ← فریاد کردن.
خری /xari/ ← گولی، نادانی.
خریت /xariyyat/ ← گولی، نادانی.
خرید /xarid/ الشِّرَی، اِشْتِراء، الشِّراء، المُشْتَرَی، البَیْع، الاِبْتِیاع.
خریدار /x.-ār/ الشّاري، المُشْتَرِي، المُبْتاع، البَیِّع، البائِع، الزَّبُون، العَمِیْل.
خریداری /x.-i/ ← خرید.
خریداری کردن /x.-i-kardan/ ← خریدن.
خرید جزیی /xarid-e-jozyi/ اِشْتِراءٌ بالمُفَرَّق.
خرید قسطی /x.-e-qesti/ اِشْتِراءٌ بالتَّقْسِیْطِ، شِراءٌ بالتَّقْسِیْطِ.
خرید کردن /x.-kardan/ ← خریدن.
خرید کلی /x.-e-kolli/ اِشْتِراءٌ بالجُمْلَةِ.
خریدن /xaridan/ شِرَی وشِراءً / شَرَی بِـ اِشْتِراءً / اِشْتَرَی، بَیْعاً / باعَ بِـ اِبْتِیاعاً / اِبْتاعَ، تَسَوُّقاً / تَسَوَّقَ.
خریدن /xorridan/ هَرِیْراً / هَرَّ بِـ.
خرید نقدی /x.-e-naqdi/ شِراءٌ نَقْداً.
خرید و فروش /x.-o-foruš/ البَیْعَة.
خرید و فروش کردن /x.-o-f.-kardan/ باعَ واشْتَرَی، مُعامَلَةً / عامَلَ، تَبایُعاً / تَبایَعَ، تَسَوُّقاً / تَسَوَّقَ القومُ، بَوْکاً / باکَ ـُ المتاعَ.
خریری /xariri/ (گیا) أَسْطَر اغالُوس، مِخْلَبُ العُقابِ، الحَنْزَرُوت، القَدّاد، مِخْلَبُ العُقابِ الأَبْیَض.
خز /xaz/ (جانـ) الخَزّ، الرَّدَن. ۲ ← ابریشم، حریر.
خزان /xazān/ ← پاییز.
خزانه /xezāne/ الخِزانَة ← کمد، گنجه.
خزانهٔ تفنگ /x.-ye-tofang/ مَخْزَنُ البُنْدُقِیَّة.
خزانه‌دار /x.-dār/ خازِن، أَمِیْنُ الخَزِیْنَة، الخَزِنْدار، أَمِیْنُ المالِ، الخَزّان.
خزانه‌دار کل /x.-d.-kol/ أَمِیْنُ بَیْتِ المالِ.
خزانه‌داری /x.-d.-i/ الخِزانَة، الخَزِیْنَة.
خزانه‌داری کل /x.-d.-i-kol/ بَیْتُ المالِ، خَزِیْنَةُ الأُمَّةِ أو الدَّوْلَةِ.
خزانهٔ دولت /x.-ye-dowlat/ خِزانَةُ الدَّوْلَةِ، بَیْتُ المالِ.
خزانهٔ کرم ابریشم /x.-ye-kerm-e-abrišam/ بَیْتُ الحَضانَةِ لدُوْدَةِ القَزِّ.
خزانهٔ گیاه /x.-ye-giyāh/ شَجَرِیَّة، مَغْرَس، مَشْتَل.
خزانی /xazani/ الخَرِیْفِيّ.
خزانیدن /xazānidan/ إزْحافاً / أَزْحَفَ.
خزباز /xaz-bāz/ (جانـ) الخاقِ باقِ، الخازِباز.
خزدست /x.-e-dast/ المُوْقَة.
خزف /xazaf/ الخَزَف ← سفال.
خزفروش /xaz-foruš/ الخَزّاز، الفَرّاء.
خز گردن /x.-e-gardan/ ذَیْلُ اللَّفاعِ، لِفاعٌ طَوِیْلٌ زَغِبٌ [مِنْ فَرْوٍ].
خزندگان /xazandegān/ (جانـ) الزَّحّافات.
خزنده /xazande/ (جانـ) الزَّحّافة، الزّاحِف، الزَّحّاف، الدّابّ، الدَّبّابَة، الفَرِیْش.
خزنده‌شناس /x.-šenās/ العالِمُ بالزَّحّافات والبَرْمائِیّات.
خزنده‌شناسی /x.-š.-i/ مَبْحَثُ الزَّحّافاتِ والبَرْمائِیّاتِ.
خزه /xaze/ (گیا) الأُشْنَة، الطُّحْلُب، الطُّحْلَب، الطِّحْلِب، حَزازُ الصَّخْرِ، حَشِیْشَةُ البَحْرِ، ثَوْرُ الماء، الشُّبا و الشُّباء، شَیْبَةُ العَجُوزِ، قَشُّ البَحْرِ، الطُّلاوَة.
خزهٔ ایرلند /x.-ye-irland/ (گیا) أُشْنَةُ إِرْلَنْدا.
خزهٔ ایسلند /x.-ye-island/ (گیا) حَزازُ إِیْسلانْدَة.
خزهٔ تورب /x.-ye-turb/ (گیا) ← اسفاگنوم.
خزهٔ دریا /x.-ye-daryā/ (گیا) کِنافَةُ البَحْرِ.
خزه‌شناس /x.-šenās/ العالِمُ بِمَبْحَثِ الأُشْنَةِ، العالِمُ بعِلْمِ الطَّحالِبِ.
خزه‌شناسی /x.-š.-i/ مَبْحَثُ الأُشْنَةِ، عِلْمُ الطَّحالِب.
خزهٔ گلدار /x.-ye-goldār/ (گیا) البِیْکْسِيّ.
خزه‌ها /x.-hā/ (گیا) الطُّحْلِبِیّات.
خزیدن /xazidan/ زَحْفاً وزُحُوفاً / زَحَفَ ـَ، دَبّاً ودَبِیْباً / دَبَّ بِـ اِنْسِیاباً / اِنْسابَ، اِنْسِلالاً / اِنْسَلَّ، تَسَلُّلاً / تَسَلَّلَ، حَبْواً / حَبا ـُ.
خزینه /xazine/ ← خزانه.
خزینه‌دار /x.-dār/ ← خزانه‌دار.
خزینه‌داری /x.-d.-i/ ← خزانه‌داری.

خس /xas/ ۱ ← خار، خاشاک ۲ ← پست، فرومایه.
خسارات /xasärät/ الأضرار، الخَسارات.
خسارات جنگ /x.-e-jang/ أضرارُ الحَرْب.
خسارت /xasärat/ الفقْد، الفِقْدان، الضَّياع، الخَسارَة، الضَّرّ، الضَّرَر، الضَّيْع، الأذَى، الأذِيّة، التَّلَف، الوَكْس، التَّعْويْض المَدَنيّ.
خسارت‌آميز /x.-ämiz/ مُؤْذٍ، الضارّ.
خسارت جانى /x.-e-jäni/ ضَرَرٌ حَياتِيّ (نفسيّ).
خسارت جبران‌ناپذير /x.-e-jobrän-näpazir/ ضَرَرٌ جَسِيْمٌ.
خسارت دهنده /x.-dahande/ الغارِم.
خسارت ديدن /x.-didan/ خُسْراً وخَسْراً وخُسْراً وخَسَراً وخَساراً وخَسارَةً وخُسْراناً / خَسِرَ ـَ، غُرْماً وغَرْماً وغَرامَةً ومَغْرَماً / غَرِمَ ـَ تَضَرُّراً / تَضَرَّرَ، اِنْضِراراً / اِنْضَرَّ، تَعَطُّباً / تَعَطَّبَ، لَحْقاً ولَحاقاً / لَحِقَ ـَ تْهُ الخَسارَةُ، ضِعةً ووَضِيْعَةً / وَضِعَ يَوْضَعُ ووُضِعَ مج وإيْضاعاً / أوْضَعَ في تجارتِهِ، وَكْساً / وُكِسَ مج يَكِسُ وإيْكاساً / أُوْكِسَ مج في تجارتِهِ.
خسارت ديده /x.-dide/ المَضْرُوْر.
خسارت زدن /x.-zadan/ ضُرّاً وضَرّاً / ضَرَّ ـُ تَضْرِيْراً / ضَرَّرَ، تَخْسِيْراً / خَسَّرَ، إتْلافاً / أتْلَفَ.
خسارت زننده /x.-zanande/ الضّارّ، المُضِرّ، المُخَسِّر.
خسارت مالى /x.-mäli/ ضَرَرٌ مالِيٌّ.
خساست /xasäsat/ ← خسيسى.
خست /xessat/ ← خسيسى.
خست كردن /x.-kardan/ ← خسيسى كردن.
خستگى /xastegi/ تَعَب، الضَّعْف، المَلَل، المَلال، الضَّجَر، السَّآمَة، السَّأم، العَيّ، العَيَاء، الكَلّ، الكَلال، الكَلالَة، الاِسْتِرخاء، المَشَقَّة، الفَتْرَة، الفُتُور، التَّبْذِيْر، البَرِيْح، الخَبال، الاِرْتِخاء، الزَّحْف، الضَّنَى، الغَدَن، الغُدْنَة، نَصَب، النُّهْك، الاِنْتِهاك، الاِسْتِنْفاد، التَّوْصِيْم، الوَعْثاء، الوَنَى، الوَناء، الهَطْل.
خستگى‌آور /x.-ävar/ ← خسته كننده.
خستگى اعصاب /x.-ye-a'säb/ (پز) التَّهافُتُ العَصَبِيُّ.
خستگى فلزات /x.-ye-felezzät/ كَلالُ المَعادِنِ.
خستگى ناپذير /x.-näpazir/ لايَتْعَب، لا يَكِلّ، لايَمِلّ، لايَضْعُفُ، لايَهِنُ، لايَنِي.

خسته /xaste/ التَّعِب، التَّعْبان، المُتْعَب، التَّعْبانَة، العَيّ، العَيِيّ، العَيّان، المُعْيَى، الكالّ، الكَلِيْل، المَلّ، المَلُول، المالُولَة، المُمَلُّ مِنَ الحيوانِ، الحَسِيْر، الحَسِر، الأخْلَج، الزَّهْقان، الضَّنِي، المُضْنَى، المُسْتَنْفَد، المُنْهَك، المَنْهُوك، المُوَصَّم، المُهَمَّد، اليَأْفُوفَة.
خسته‌دل /x.-del/ ← اندوهگين، غمگين.
خسته دلى /x.-d.-i/ ← اندوهناكى، غمگينى.
خسته شدن /x.-šodan/ تَعَباً / تَعِبَ ـَ كَلّاً وكِلَّةً وكُلُولاً وكَلالَةً وكَلالاً وكُلُولَةً / كَلَّ ـِ مَلَلاً ومَلالاً ومَلَّةً ومَلالَةً / مَلَّ ـُ ضَجَراً / ضَجَرَ ـَ وتَضَجُّراً / تَضَجَّرَ منه وبه، سَأمَةً وسَأْماً وسَأْمَةً وسَأماً وسَآمَةً / سَئِمَ ـَ إعْياءً / أعْيا، نَصَباً / نَصِبَ ـَ، أيْناً / آنَ ـِ تَبْغِيْلاً / بَغَّلَ، بُلُوحاً / بَلَحَ ـَ، بَوْخاً / باخَ ـُ حُشُوماً / حَشَمَ ـِ تَخاذُلاً / تَخاذَلَ، تَرْيِيْثاً / رَيَّثَ، عَزْفاً وعُزُوفاً / عَزَفَ ـِ عنِ الشَّيءِ، تَفْهِيْراً / فَهَّرَ، كَهْداً وكَهَداناً / كَهَدَ ـَ، نَخْماً / نَخِمَ ـَ، إنْكاعاً / أنْكَعَ، تَوْجِيْباً / وَجَّبَ، إيْكاحاً / أوْكَحَ، وَنْياً ووَنِياً ووَنـاءً ووِنْيَةً ونِيَةً ووَنًى / وَنَى يَنِي، يَتْماً / يَتِمَ يَيْتَمُ.
خسته كردن /x.-kardan/ إتْعاب / أتْعَبَ، إنْصاباً / أنْصَبَ، إسْآماً / أسْأمَ، إعْياءً / أعْيَى، إكْلالاً / أكَلَّ، إمْلالاً / أمَلَّ عليه الأمْرُ، كَدّاً / كَدَّ ـُ إجْهاداً / أجْهَدَ، تَبْرِيْحاً / بَرَّحَ، إضْناءً / أضْنَى، مُضايَقَةً / ضايَقَ، غَتّاً / غَتَّ ـُ نَخْزاً / نَخَزَ ـَ نَخْضاً / نَخَضَ ـَ نَهْكاً ونَهاكَةً / نَهَكَ ـَ ونَهْكاً ونَهَكاً ونَهْكَةً ونَهاكَةً وانْتِهاكاً / اِنْتَهَكَ ت الحُمَّى فلاناً / نَهْنَهَةً / نَهْنَهَ.
خسته كننده /x.-konande/ المُعْيِي، المُتْعِب، المُعِي، الشّاقّ، المُجْهِد، العَنِيْف، المُمِلّ، المَلِيْل، المُضْجِر، العَسِيْر، المُزاحِم، المُضايِق، العُضال، المُكَدِّر، المُنْهِك، الوَعْث.
خس خس كردن /xesxes-kardan/ تَزْيِيْقاً / زَيَّقَ صَدْرُهُ.
خس دشتى /xas-e-dašti/ (گيا) الثُّفاف.
خسر /xosor/ الحَمُ، الحَمْءُ، الحَمَأ.
خسران /xosrän/ ← زيان.
خسرو /xosrow/ ← پادشاه.
خسرودارو /x.-däru/ (گيا) الخَوْلَنْجان.
خسک /xasak/ (گيا) المُرار، حَبُّ العُصْفُر.
خسوف /xosuf/ الخُسُوف ← گرفت.

خسوف شدن /x.-šodan/ خُسُوفاً / خَسَفَ ـِ، وَقْباً / وُقُوباً / وَقَبَ يَقِبُ.

خسيس /xasis/ الحَرِيص، اللَّئِيم، البَخِيل، الباخِل، البَخّال، المَسِيك، المُسْك، المَسّاك، المِسِّيك، المُسَكَة، البَرَم، الجِبْز، الجَبَل، المَجدوفُ اليَدِ، الجامِدُ اليَدِ، الحابِض، المُتَحَزِّق، المُحْرِم، الحَصِير، الحِضرِم، الحِلِّز، الحَزكَل، الخُنْبُق، الرَّئِع، الرَّضّاصَة، الرَّضِيع، الزَّحّار، الزُّحْر، الزِّرم، الزُّغْبُب، المُزَلِّخ، المُزَنِّد، الزِّنْدَق، الزِّنْدَقِيّ، الشُّبْرُم، الشَّحّ، الشُّحاح، الشَّحِيح، الشَّحْشَح، المُتَشَدِّد، الشَّفِق، المُتَشَمِّس، الصَّلْد، الأَصْلَد، الصَّلِيْد، الصَّمْصَم، الصَّنُّور،، الصُّوص، الضَّبُوث، الضُّبْس، الضَّنَن، الضَّنِين، ضَيِّقُ الباعِ، ضَيِّقُ المَجَسّ، المَغزِيّ، العَقِص، العِض، العاكِل، الفِلْز، الفِلِزّ، القِلْزِم، القاتِر، المُقَتِّر، القِشْبَة، مُقْفَلُ اليَدَيْنِ، الكَتِيت، الكَتِيع، الكَدُود، كَزُّ اليَدَيْنِ، الكَيِّص، اللَّكِز، المَحْماح، المَعِر، المِلْزاب، المانِع، المَنّاع، النَّتِن، النَّحّام، النَّكِد، الوابِط، الوَجَم.

خسيس شدن /x.-šodan/ بُخْلاً / بَخُلَ ـُ وبَخَلاً / بَخِلَ ـَ لُؤْماً و مَلأَمَةً و لَامَةً / لَؤُمَ ـُ تَبْلِيْداً / بَلَّدَ، تَرَشاً / تَرِشَ ـَ جُمُوداً وجَمْداً / جَمَدَتْ يدُه، إِجْماداً / أَجْمَدَ، إِجْهاءً / أَجْهَى عليه، حَجَناً / حَجِنَ ـَ عليه بالشَّيء، حَزَقاً / حَزِقَ ـَ، تَحْسِيكاً / حَسَّكَ، حَصَراً / حَصِرَ ـَ، حَضرَمَةً / حَضرَمَ، تَحَضرُماً / تَحَضرَمَ، دَناءَةً / دَنُعَ ـُ دَنَعاً / دَنِعَ ـَ، زَنَقاً / زَنَقَ ـِ وتَزْنِيقاً / زَنَّقَ على أولادِهِ، زَنامَةً / زَنُمَ ـُ شُحّاً / شَحَّ ـِ عليه به، تَشَدُّداً / تَشَدَّدَ، شَفَقاً / شَفِقَ ـَ به، تَشَمُّساً / تَشَمَّسَ، صَلابَةً / صَلُبَ ـُ على المالِ، صَلادَةً / صَلُدَ ـُ، ضَمازَةً / ضَمُزَ ـُ ضِنّاً و ضِنَّةً ومَضَنَّةً وضَنانَةً / ضَنَّ ـِ بالشَّيءِ، ضِيقاً / ضاقَ ـِ إِعْتِصاراً / إِعْتَصَرَ عليه، عَقَصاً / عَقِصَ ـَ، تَعَكُّصاً / تَعَكَّصَ به عليّ، قَرْبَطَةً / قَرْبَطَ، تَقْرِيطاً / قَرَّطَ، قَلْزَمَةً / قَلْزَمَ، إِكْداداً / أَكَدَّ، إِكْتِداداً / إِكْتَدَّ، كَدْياً / كَدَى ـِ إِكْداءً / أَكْدَى، كَزَماً / كَزِمَ ـَ كَصْياً / كَصَى ـِ لَحَزاً / لَحِزَ ـَ تَلَحُّزاً / تَلَحَّزَ، نَفَساً / نَفِسَ ـَ به، تَنَكُّظاً / تَنَكَّظَ عليه، إِيْعاءً / أَوْعَى الرَّجلَ وعليه، وَبْطاً ووُبُوطاً / وَبَطَ يَبِطُ، إِيْجاءً / أَوْجَى عليه، إِيْكاءً / أَوْكَى.

خسيس كردن /x.-kardan/ تَبْخِيْلاً / بَخَّلَ، تَدْنِئَةً / دَنَّأَ، تَضْلِيداً / صَلَّدَ هـ.

خسيسى /x.-i/ البُخْل، اللُّؤْم، المَساكَة، المُسْكَة، المُسُكَة، المِساك، المُساكَنَة، التَّرَس، الرِّضع، القَتْر، التَّقْتِير، الكَزَز، الكَزَم.

خسيسى كردن /x.-kardan/ ← خسيس شدن.

خش /xaš/ الحَزّ.

خشاب/xašāb/ شاجُورُ البُنْدُقِيَّة.

خشب اخضر /xašab-e-axzar/ (گيا) الخُطْبان.

خشب اصفر /x.-e-asfar/ (گيا) الخِطْر.

خشب الأنبيا/x.-ol-anbiyā/ (گيا) عُودُ الأَنْبياءِ.

خشت/xešt/ اللَّبْن، اللَّبِن، لِبْنَة.

خشت زدن /x.-zadan/ تَلْبِيْناً / لَبَّنَ.

خشت زن/x.-zan/ ← خشتمال.

خشت زنى /x.-z.-i/ ← خشت زدن.

خشتک /x.-ak/ [پيراهن] الخَشْتَق، اللَّبِيْن، اللَّبِن، اللِّبْنَة، [شلوار] مَقْعَدَةُ السِروال.

خشتمال/x.-māl/ ← اللَّبّان، المُلَبِّن.

خشت مالى/x.-m.-i/ ← خشت زنى، خشت زدن.

خشتى /x.-i/ ۱. المَبْنِي من اللَّبِن. ۲ ← مربّع، چهارگوش.

خشخاش/xašxāš/ (گيا) الخَشْخاش، أَبُو النَّوم.

خشخاش بستانى /x.-e-bostāni/ (گيا) ← خشخاش سفيد.

خشخاش زرد/x.-e-zard/ (گيا) المامِيْثا.

خشخاش سفيد/x.-e-sefid/ (گيا) الخَشْخاشُ الأَبْيَض.

خشخاش سياه /x.-e-siyāh/ (گيا) الخَشْخاشُ المُنَوِّم، الخَشْخاشُ الأَحْمَر، الخَشْخاشُ الأَسْوَد.

خشخاشيها /x.-i-hā/ (گيا) الخَشْخاشِيّات.

خش خش/xešxeš/ الخَشْخَشَة، الحَفِيف، القَشِيْش، الوَسْوَسَة، الهَسِيْس، الجَفْجَفَة، الشَّخْشَخَة.

خشخش كردن /x.-kardan/ خَشْخَشَةً / خَشْخَشَ، جَلْجَلَةً / جَلْجَلَ، حَفِيْفاً / حَفَّ ـِ، شَخْشَخَةً وشِخْشاخاً / شَخْشَخَ، فَخفَخَةً / فَخفَخَ، كَشّاً وكَشِيْشاً / كَشَّ ـِ، كَشْكَشَةً / كَشْكَشَ.

خشک /xošk/ اليابِس، اليَبْس، اليَبَس، الأَيْبَس، اليَباس، اليَبُوس، الجافّ، الجامِد، الجَدّاء، الخَشِن،

الذّاوِي، الـذّابِل، السّمْهَد، الشّسّ، الشّصِـب، الصّمِيْل، الصّـاوِي، الطّافِحَـة، العاسِـي، العَشَم، العَقـار، القاتِـر، القَحِل، القاحِل، القَشِع، القَفْلَـة، القانِط، الكَزّ، لَحْلَحَة، المَلْفُوح، النّاشِف، النّاضِب.

خشکار /x.-ār/ السّمْراء.

خشکانه /x.-āne/ مُجَفِّف، وِعاءُ التَّجْفِيْف.

خشکانیدن /x.-ānidan/ ← خشک کردن.

خشکبار /x.-bār/ المُجَفَّفات، الفَواكِهُ المُجَفَّفَة.

خشک دست /x.-dast/ ← بخیل، خسیس.

خشک رود /x.-rud/ الوَادِي، الجافّ.

خشک ریشه /x.-riše/ خُشْكَـرِيْشَـة، غِثِيْثَةُ القُـرْحَـةِ، الإِكْرِمَة.

خشکسال /x.-sāl/ ← قحط سال.

خشکسالی /x.-s.-i/ ← قحط سالی، قحطی.

خشک شدن /x.-šodan/ يَبِسا ويُبْسا ويُبُوسَةً / يَبِسَ يَيْبِس، إِيْباساً / أَيْبَسَ، اِتّباساً / اِتَّبَسَ، جَفافاً وجُفوفاً / جَفَّ ـِ تَجَفُّفاً / تَجَفَّفَ، تَجَفْجُفاً / تَجَفْجَفَ، تَرْزاً / تَرَزَ ـِ جَمْداً وجُمُوداً / جَمَدَ ـُ إِخْشـاشاً / أَخَشَّ، شُسُوساً / شَسَّ ـِ ذُبُولاً / وذَبْلاً / ذَبَلَ وذَبُلَ ـُ صُوِيّاً / صَوَى ـِ وتَصْوِيَةً / صَوَّى، ضَمَداً / ضَمِدَ ـَ إِنْضِماراً / إِنْضَمَرَ، تَعْشِيْشاً / عَشَّش، عَشَماً وعُشُـوماً / عَشِمَ ـَ، تَعَشُّماً / تَعَشَّمَ، إِنْقِباضاً / إِنْقَبَضَ، قُحُولَةً / قَحُلَ ـُ قَحَلاً / قَحِلَ ـَ، تَقَحُّلاً / تَقَحَّلَ، تَعَدُّداً / تَعَدَّدَ، قُفُوفاً / قَفَّ ـُ قَماماً / قَمَّ ـِ كَزازَةً / كَزَّ ـُ نُسُوساً / نَسَّ ـِ نَشّاً / ونَشِيْشاً / نَشَّ ـِ الغَدِيـرُ، نَزَفاً / نَزِفَ ـَ ت عبـرَتُهُ، نَشْفاً / نَشِفَ ـَ الثَّوْبُ، نُضُوباً / نَضَبَ ـُ و تَنْضِيْباً / نَضَّبَ الماءُ، هَزْشَفَةً / هَزْشَفَ.

خشک شده /x.-šode/ المُجَفَّف، الضّامِر، القَحِيْط.

خشکشویی /x.-šu-yi/ غَسِيْلٌ بـالنّاشِف، غَسِيْـلٌ على النّاشِف.

خشکشویی کردن /x.-š.-yi-kardan/ تَنْظِيْفاً / نَظَّفَ على النّاشِف.

خشک کار /x.-kār/ زَرْعُ العَفِيْر.

خشک کردن /x.-kardan/ إِيْباساً / أَيْبَسَ، تَيْبِيْساً / يَبَّسَ، تَجْفِيْفاً وتَجْفافاً / جَفَّفَ هـ تَتْمِيْراً / تَمَّرَ، إِجْماعاً / أَجْمَعَ، شَفْشَفَةً / شَفْشَفَ، إِقْتاتاً / أَقْتَنَ، قَحْلاً / قَحَلَ ـَ إِقْحالاً / أَقْحَلَ، تَقْدِيْداً / قَدَّدَ، تَقْيِيْماً / قَمَّمَ، قَهْلاً / قَهَلَ ـَ تَلْوِيْحاً / لَوَّحَ الشَّيءَ بالنّـارِ، نَزْفاً / نَزَفَ ـِ ماءَ البِئْرِ، نَشْفاً / نَشَفَ ـِ تَنْشِيْفاً / نَشَّفَ الماءَ.

خشک کن /x.-kon/ ۱. النَّشّافَـة، المُجَفِّف، بَشْكِيْـرُ الحَمّام. ۲. [مـركّب] النَّشّـاف، الوَرَقُ النَّشّـاش، نَشّافَـةُ الحِبْر.

خشک کننده /x.-konande/ مُيَبِّس، مُجَفِّف.

خشک مغز /x.-maqz/ ← ديوانه.

خشک مغزی /x.-m.-i/ ← ديوانگی.

خشک نای /x.-nāy/ الحَنْجَـرَة، الجُنْجُود، الجُنْجُـور، الزَّرْدَمَة، زَمّارَةُ الزُّوْر، الغَلْصَمَة.

خشک و خالی /x.-o-xāli/ المَحْض، الصِّرْف.

خشکه دادن /x.-e-dādan/ دَفْعٌ بَـدَلُ طعامٍ للعـامِلِ أو الخادِمِ.

خشکی /x.-i/ ۱. اليَبْس، اليَبَـس، اليُبُوسَـة، الجَفاف، الجاسِئا، الشَّصَـب، القَحَل، القُحُولَة، المَحْـل، النَّشَف، الهَيْج. ۲. الأَرْض، البَرّ، البَرِّيّ، اليابِسَة.

خشکی آوردن /x.-āvardan/ ← يبس كردن.

خشکیدگی /xoškideg-i/ ← التَّيَبُّس.

خشکیدن /xoškidan/ ← خشک شدن.

خشکیده /xoškide/ ← خشک شده.

خشکیزایی /xoški-zāyi/ التَّمْعاج.

خشکی زدگی /x.-zadegi/ قَشَفُ اليَدِ، الشَّرْث، الشَّأْف.

خشکی زده /x.-zade/ المُتَقَشِّف، المُقَشَّف، الأَشْرَث.

خشکی مزاج /x.-ye-mezāj/ ← يبوست.

خشم /xašm/ الغَيْـظ، الاِغْتِياظ، الغَضَـب، الخُشُونَـة، الخَشـانَة، الغِلَـظ، الغِلْظَة، الغِـلاظَـة، الحِدَّة، الجَفـاء، الجَفـاءَة، الشِّـدَّة، الأَسَـف، الإِحْنَــة، الأَضَـم، الأَوْكَـة، البَطْـش، الثّائِر، المُجـازَفَة، الجُنُـون، الحَبَل، الحِـدام، الحَرْد، الحُسافَة، الحِشْمَـة، الحِفْظَة، الحَفِيْظَة، الحِلاط، الحُمَيّـا، الحَمِيَّة، الحَنَـق، الخُلْق، الخُلُـق، الـدَّمْدَمَـة، الذُّرار، الـرَّخّ، الزَّخَّة، الزَّعَـل، الزُّكَّة، الزَّمَـك، السَّخَط، السُّخْط، السُّخْمَـة، السَّكْرَة، السَّـوْرَة، الضَّمَد، الطَّيْـرَة، الطَّيْـزُوْرَة، الطَّيْف، الظَّـلام، العادِيَـة، النَّطُوْح، العُنْـف، العَنْف، الاِنْفِعال، القُوَّة، الكَيْد، المَأْقَة، النّارِيَّة، النَّزْوان، النَّفْطان، النِّقْمَة، الـوَجْد، الجِدَة، المَوْجِـدَة، الوِجْدان،

الوَحْر، الوُشْحَة، الهَضِيْمَـة، الهِيَاج، الهَيَجان، الهَائِج ← تندی، درشتی.

خشم آلود /*x.-älud*/ ← خشمگین.

خشم آلودگی /*x.-ä.-e-gi*/ ← خشم.

خشم گرفتن /*x.-gereftan*/ ← خشمگین شدن.

خشمگیـن /*x.-gin*/ الغَضُـوب، الغَضِـب، الغَضْبـان، الغاضِب، سَـرِيْعُ الغَضَب، الغُضَابِـيّ، المَغِيْظ، المُغْتاظ، العَبُوس، العابِس، العَبّاس، عَصَبِيُّ المِزاج، سَيِّئُ الخُلُق، خَشِنُ الأَخْـلاقِ، دَمَوِيُّ المِـزاج، دَمَوِيّ، أَسِـف، أَسِيْف، أَسُـوف، المُبَـرِّح، البـاسِر، البَسِيْـل، البَشِـعُ الـوَجـهِ، التُّغْلُـول، الثَّائِر، الجَبِـل، الجافِـي، الجَهْم، المُتَجَهِّـم، الحَبْلان، الحَبَنْطَـى، المُحْبَنْطِي، حـادُّ أوحَدِيْـدُ الطَّبْعِ، المُحْتَـدّ، المُحْتَـدِمُ غَيْظـاً، الحَـرِب، الحـارِد، الحَـرِد، الحَرْدان، الحَـرِيْر، [نـث] الحَرِيْـرَة، المَحْرُوْر، المُحَـزْوِر، الحِظَـبّ، مُتَحَمِّـس، الحَمِـش، الحَمْقـان، المُحْتَمَـل، الحَنِق، الحانِق، الحَنِيْق، الخُلَقِيّ، الخُنْبُس، الدُّغْصان، أَزْعَن، الرّاغِم، الزَّبِيْع، المُزَرْبِس، الزَّيْز، الزَّعِل، الزَّعْلان، الزّاكّ، الـزَّمِج، الـزِّمِّك، المُـزْمَهِرّ، السّـاخِط، السّـدِم، السِّنَبُوت، السّاهِم، المُسْتاء، الشَّـدِيْد، الشَّرِي، الشُّزَن، الشَّكِس، المُشْمَئِزّ، الشّامِس، [نـث] الشَّوْهاء، الضِّبِس، الضَّدِي، الضَّرِس، الضَّمْضَم، الطِّحِـل، العَرَمْرَم، العَمَرَّد، العَمَرَّس، العَنِيْـف، المُتَغَيِّظ، المِغْـداد، الغَلِيْظ، الغَلِـق، الفُـدْفُد، مُنْفَتِـحُ الـوَرِيْد، المُنْفَعِـل، القَتِـب، القاسِـي، القاطِـب، القَطُوب، القَطِـم، القَوِيّ، المُكْـرَب، كاسِـفُ الوجـه، المُكَشِّر، الكَـظّ، الكَظِيْظ، المُكْفَهِـرّ، الكالِـح، اللَّقِس، اللَّكِس، المُمْتَحِك، المُتَمَقِّط، الأَنْبَس، النَّزِيْق، النَّزِيّ، المُنْتَفِخ، النُّفَطَة، النَّقِر، النَّقِـرَة، الوَعِق، الوَغْقَة، الهَرِش، الهِلُّوف، المُتَهَيِّج، الهائِج.

خشمگین شدن /*x.-šodan*/ غَضَباً ومَغْضَبَةً / غَضِبَ ـَ عليه، مُغاضَبَةً / غاضَبَ فلاناً، إغضاباً / أغْضَبَ، تَغَضُّباً / تَغَضَّبَ عليه، إغاظَةً / أغاظَ، إنْغِياظاً / إنْغاظَ، تَغَيُّظاً / تَغَيَّظَ، إغْتِياظاً / إغْتاظَ، أَبَداً / أَبِدَ ـَ عليه، أَرْياً / أَرَى يَأْرِي، إئْتِزازاً / إئْتَزَّ منه، أَسَفاً / أَسِفَ ـَ عليه، أَضَماً / أَضِمَ ـَ عليه، أَطَماً / أَطِمَ ـَ إيْطاماً / آطَمَ، تَأَطُّماً / تَأَطَّمَ عليه، أَمْداً / أَمَدَ ـَ عليه، أَوْباً / أَوِبَ ـَ إسْتِئْواراً / إسْتَأْوَرَ، بَرْحاً / بَرَحَ ـُ، بَرْطَمَةً / بَرْطَمَ، تَبَرْطُماً / تَبَرْطَمَ، بَسْراً وبُسُوراً / بَسَرَ ـُ بُسُولاً / بَسَلَ ـُ تَبْسِيْلاً / بَسَّلَ وجهَه، بَشَعاً وبَشاعَةً / بَشِعَ ـَ، تَبْوِيْزاً / بَوَّزَ، ثَوْراً وثَوَراناً وثُؤُوراً / ثارَ ـُ ثائِرُهُ، جَعَظاً / جَعِظَ ـَ جَمَأً / جَمِئَ ـَ عليه، جَهامَةً وجُهُومَةً / جَهُمَ ـُ تَجَهُّماً / تَجَهَّمَ هـ وله، حَبَناً / حَبِنَ ـَ عليه، إحْتِداداً / إحْتَدَّ، مُحادَّةً / حادَّ، تَحادّاً / تَحادَّ، اسْتِحْداداً / إسْتَحَدَّ عليه، حَذْلاً وحُذُوْلاً / حَذَلَ ـِ عليه، حَذَأً / حَذِئَ ـَ عليه، حَذًى / حَذِيَ ـَ عليـه، إحْذِيْراراً / إحْذارَّ، حَرَباً / حَرِبَ ـَ حَـرْداً وحَرَداً / حَرَدَ ـِ حَرْداً / حَرِدَ ـَ عليـه، حَرْياً / حَرَى ـِ عليـه، حَسَفاً / حَسِفَ ـَ حَسَكاً / حَسِكَ ـَ عليـه، مُحاشَمَةً / حاشَمَ وتَحْشِيْماً / حَشَّمَ هـ إحْطِيْطاءً / إحْطَوْطَى، تَحَطُّماً / تَحَطَّمَ عليه غَيْظاً، حُلُـوطاً / حَلَطَ ـِ حَلْطاً / حَلِطَ ـَ إحْتِـلاطاً / إحْتَلَطَ عليه، حَمَشاً / حَمِشَ ـَ إحْتِمـاشاً / إحْتَمَشَ، تَحَمُّشاً / تَحَمَّشَ، إسْتِحْماشاً / إسْتَحْمَشَ، إحْتِمالاً / أُحْتُمِلَ مج، حَمَأً / حَمِئَ ـَ حُمِيّاً / حَمِيَ ـَ عليه، حَنَقاً / حَنِقَ ـَ عليه، تَحَوُّباً / تَحَوَّبَ من كذا، خُشُونَةً / خَشُنَ ـُ صدرُه عليه، إخْشِيْشاناً / إخْشَوْشَنَ عليه صدري، خَمَطاً / خَمِطَ ـَ تَخَمُّطاً / تَخَمَّطَ، خُنُوفاً / خَنَفَ ـِ دَغَصاً / دَغِصَ ـَ، مُداغَصَةً / داغَصَ، ذَأْراً / ذَئِرَ ـَ ذَبَراً / ذَبِرَ ـَ عليه، تَـذَمُّراً / تَذَمَّرَ، تَـرَبُّداً / تَرَبَّدَ، إرْبِـاساً / أَرْبَسَ، ازْزِيْماماً / إزْزَمَّ، تَرَشُّقاً / تَرَشَّقَ في الأمر، مُراغَزَةً / راغَزَ، مُراغَمَةً / راغَمَ / تَرَغُّماً / تَرَغَّمَ عليه، تَزَبُّباً / تَزَبَّبَ، إزْباداً / أَزْبَدَ، زِبْزاباً وزَبْزَبَةً / زَبْزَبَ، زَخِيْخاً / زَخَّ ـِ زَعَلاً / زَعِلَ ـَ من الشَّـيءِ، إزْمِئْجاجاً / إزْمَأَجَّ، زَمَجاً / زَمِجَ ـَ زِنْباراً وزَنْبَرَةً / زَنْبَرَ، تَزَنْبُراً / تَزَنْبَرَ، زَنَفاً / زَنِفَ ـَ تَـزَنُّفاً / تَزَنَّفَ، سَخْراً وسُخْرِيّاً / سَخَرَ ـَ سَخَطاً / سَخِطَ ـَ سُخْطاً / سَخِطَ ـَ تَسَخُّطاً / تَسَخَّطَ هـ تَسَخُّماً / تَسَخَّمَ عليه، إسْطاءً / أَسْطَى عليه، سَكَراً / سَكِرَ ـَ عليه، سُؤُوراً وسَوْرَةً / سارَ ـُ شِراساً ومُشارَسَةً / شارَسَ هـ شَرَىً / شَرِيَ ـَ شِراءً ومُشاراةً / شارَى هـ تَشَـرِّياً / تَشَرَّى، إسْتِشْراءً / إسْتَشْرَى، تَشَـزُّراً / تَشَزَّرَ، مُشـازَرَةً وشِزاراً / شازَرَه، إشْتِعالاً / إشْتَعَلَ غَضَباً، إسْتِشْلاءً / إسْتَشْلَى، إسْتِشاطَةً / إسْتَشاطَ غَضَباً، إشْتِياطاً / إشْتاطَ عليه، شَوْطاً / شاطَ ـُ به الغَضَبُ، إضْناناً / أَضَنَّ عليه، إضْداداً / أَضَدَّ، ضَدًى / ضَدِيَ ـَ عليـه، ضَرَساً / ضَرِسَ ـَ ضَرَماً / ضَرِمَ ـَ عليه، تَضَرُّماً / تَضَرَّمَ عليه، ضَغْناً / ضَغِنَ ـَ عليه، طَخْخاً / طَخَّ

ـَ طَيْراً وطَيَراناً / طارَ ـِ طائِرُهُ، عَبَداً وعَبَدَةً / عَبِدَ ـَ عليه، عَبْساً وعُبُوساً / عَبَسَ ـِ وجهَه، تَعَبُّساً / تَعَبَّسَ، تَعْبِيساً / عَبَّسَ، عِتاباً ومُعاتَبَةً / عاتَبَ، عَضْلَبَةً / عَضْلَبَ، عَطَباً / عَطِبَ ـَ عليه، عَمَداً / عَمِدَ ـَ عليه، عُنْفاً وعَنافَةً / عَنُفَ ـُ به و عليه، تَعْنِيفاً / عَنَّفَ، تَغَيُّظاً / تَغَيَّظَ، غَذْمَرَةً / غَذْمَرَ، غَشْمَرَةً / غَشْمَرَ، تَغَشْمُراً / تَغَشْمَرَ عليه، تَغَطْرُساً / تَغَطْرَسَ، غَلَقاً / غَلِقَ ـَ إغناطاً / أغْنَظَ، قَتَباً / قَتِبَ ـَ قَتامَةً / قَتَمَ ـُ تَقْرِيعاً / قَرَّعَ، قُطُوباً / قَطَبَ ـِ كَدَراً وكُدْرَةً وكَدَراً وكُدُورَةً وكَدارَةً وكُدُراً / كَدِرَ ـَ وكَدَرَ ـُ وكَدُرَ ـُ عليه، تَكَدُّراً / تَكَدَّرَ، تَكْرِيشاً / كَرَّشَ، كَشْراً / كَشَرَ ـِ له، تَكْشِيراً / كَشَّرَ، اِكْفِهْراراً / اِكْفَهَرَّ، كَلَباً / كَلِبَ ـَ كُلُوحاً وكُلاحاً / كَلَحَ ـَ وجهُهُ، إكْلاحاً / أكْلَحَ، تَكَلُّحاً / تَكَلَّحَ وَجهُهُ ، كُمُوساً / كَمَسَ ـُ اِكْتِيئاء / اِكْتَوْتَى، اِلْتِحاطاً / اِلْتَحَطَ، تَلَغُّداً / تَلَغَّدَ، اِلْتِهاباً / اِلْتَهَبَ عليه، مَأْساً / مَأَسَ ـَ عليه، مَرْمَرَةً / مَرْمَرَ، مَرْزاً / مَرَزَ ـُ، مَعَضاً / مَعِضَ ـَ من الأمرِ، اِمْتِعاضاً / اِمْتَعَضَ منه، تَمَقُّطاً / تَمَقَّطَ، تَمَيُّزاً / تَمَيَّزَ غَيْظاً، نَتّاً ونَتِيْتاً / نَتَّ ـِ من الغَيْظِ، إنْتِعاصاً / إنْتَعَصَ، تَنَغُّراً / تَنَغَّرَ، نَفْتاً ونَفِيْتاً / نَفَتَ ـِ إنْتِفاخاً / إنْتَفَخَ على فلانٍ أوت أوْ داجُهُ، نَفْطاً ونَفِيْطاً / نَفَطَ ـِ نَقْراً / نَقَرَ ـَ عليه، نُقُوماً / نَقَمَ ـِ لكذا، تَنْكِيساً / نَكَّسَ، نَمَراً / نَمِرَ ـَ تَنْمِيراً / نَمَّرَ، تَنَمُّراً / تَنَمَّرَ، إنْهالاً / أنْهَلَ، وَبَداً / وَبِدَيَوْبَدُ عليه، وَجْداً وجِدَةً ومَوْجِدَةً ووِجْداناً / وَجَدَ يَجِدُ عليه، إيْجافاً / أوْجَفَ، وَحَراً / وَحَرَ يَحِرُ ويَوْحَرُ ويَيْحَرُ عليه، وَرَماً / وَرِمَ يَرِمُ أنفُ فلانٍ، وَزْياً / وَزَى يَزِي، وَغْراً / وَغَرَ يَغِرُ ووَغَراً / وَغِرَ يَوْغَرُ، صَدْرُهُ على فلانٍ، تَوَغُّراً / تَوَغَّرَ، وَغْماً / وَغَمَ يَغِمُ، تَوَغُّماً / تَوَغَّمَ عليه، اِتِّقاداً / اِتَّقَدَ، تَوْلِيَةً / وَلَّى عن فلانٍ بوُدِّه، وَمَداً / وَمِدَيَوْمِدُ عليه، وَأْباً / وَئِبَ يَوْأَبُ، هَزْمَرَةً / هَزْمَرَ، هَرْمَسَةً / هَرْمَسَ وجهُهُ، هَضْماً / هَضَمَ ـِ فلاناً.

خشمگين كردن /x.-kardan/ إغْضاباً / أغْضَبَ، مُغاضَبَةً / غاضَبَ، غَيْظاً / غاظَ ـِ إغاظَةً / أغاظَ، مُغايَظَةً / غايَظَ، تَغْيِيظاً / غَيَّظَ، تَأْبِيساً / أَبَّسَ، إيْسافاً / آسَفَ، بَرْطَمَةً / بَرْطَمَ، إثْغاماً / أثْغَمَ، تَحْرِيباً / حَرَّبَ، إحْشاباً / أحْشَبَ، حَشْماً / حَشَمَ ـُ إحْشاماً / أحْشَمَ، إحْفاظاً / أحْفَظَ، إحْلاطاً / أحْلَطَ، اِحْتِمالاً / اِحْتَمَلَ هـــ الأمْرُ، حَمْساً / حَمَسَ ـُ إحْماساً / أحْمَسَ، تَحْمِيساً / حَمَّسَ، حَمْشاً / حَمَشَ ـُ إحْماشاً / أحْمَشَ، تَحْمِيشاً / حَمَّشَ، حَنْشاً / حَنَشَ ـِ إحْنــاقاً / أحْنَقَ، تَحْنِيقاً / حَنَّقَ، إذغاصاً / أذْغَصَ، إذْآراً / أذْأَرَ، إذْراءً / أذْرَأَ، إرْغاماً / أرْغَمَ، تَرْغِيَةً / رَغَّى، زَأْتاً / زَأَتَ ـَ زَفْتاً / زَفَتَ ـُ، تَزْنِيداً / زَنَّدَ، إسْخاطاً / أسْخَطَ، تَسْخِيماً / سَخَّمَ هـــ الأمْرُ، إشْكاعاً / أشْكَعَ، عَنْشاً / عَنَشَ ـُ غَطْرَسَةً / غَطْرَسَ، إغْلاقاً / أغْلَقَ، قَطْباً / قَطَبَ ـُ، تَكْدِيراً / كَدَّرَ، إلْماطاً / ألْمَطَ هـــ عليه، مَحْتاً / مَحَتَ ـَ، إمْعاضاً / أمْعَضَ، تَمْعِيضاً / مَعَّضَ، مَقْطاً / مَقَطَ ـُ، نَمْراً / نَمَرَ ـُ إيْئاباً / أوْأَبَ، تَوْرِيماً / وَرَّمَ أنفَ فلانٍ، إيْغاراً / أوْغَرَ، إيْكاباً / أوْكَبَ.

خشمگيني /x.-i/ العَبْس، العُبُوس، العُبُوسَة، السُّخَط، السُّخْط، الأجِيْم، البَسْل، الجَهامَة، الجُهُومَة، الجَهْن، الشُّكاسة، سُوْءُ الخُلُقِ، الشُّتامَة، الزَّعَل، الضَّجِر، الصَّرَّة، الغِشّ، التَّقْطِيْب، الإمْتِعاض، المَظاظَة، الوَغْقَة.

خشمناك /xašmnāk/ ← خشمگين.

خشمناك شدن /x.-šodan/ ← خشمگين شدن.

خشمناكي /x.-i/ ← خشمگيني.

خشن /xašen/ الخَشِن، الأبَحّ، المَبْحُوح، الجَاسِيْ، الجافِي، الجِلْف، الحَزْن، الحَرِش، الأحْرَش، الحَسَكَة، الخَشِب، الخَشِيْن، الأزْبَر، الأزْعَب، الشُّثْن، الأشْرَس، الضِّرْس، الفَظّ، الغَلِيْظ، الفِجّ، المَعْد، النَّطِع، الوَطْب.

خشن شدن /x.-šodan/ خُشْنَةً وخَشانَةً وخُشُونَةً ومَخْشَنَةً / خَشُنَ ـُ تَخَشُّناً / تَخَشَّنَ، اِخْشِيْشاناً / اِخْشَوْشَنَ، غِلَظاً وغَلْظَةً وغُلْظَةً وغِلاظَةً / غَلُظَ ـُ وغَلَظَ ـُ جَفاءً وجَفاءَةً / جَفا يَجْفُو، جَسْأً وجُسُوءاً وجُسْأَةً / جَسَأَ ـَ ت اليدُ مِنَ العَمَلِ، اِخْشِيْشاباً / اِخْشَوْشَبَ، فَجاجَةً / فَجَّ ـُ قَضَضاً / قَضَّ ـَ وإقْضاضاً / أقَضَّ المَضْجَعُ، كَذّاً / كَذَّ ـُ.

خشن كردن /x.-kardan/ تَخْشِيْناً / خَشَّنَ، إزْباراً / أزْبَرَ.

خشنود /xošnud/ ۱ ← راضي. ۲ ← شاد، شادمان.

خشنود شدن /x.-šodan/ ۱ ← راضي شدن. ۲ ← شاد شدن، شادمان شدن.

خشنود كردن /x.-kardan/ ۱ ← راضي كردن. ۲ ← شاد كردن، شادمان كردن.

خشنودي /x.-i/ ۱ ← رضا، رضايت. ۲ ← شادي، شادماني.

خشونت /xošunat/ الخُشُونَة، الجَفاء، الجَفاءَة، الغِلاظَة، الحُرْشَة، الحَرَاشَة، السَّماجَة، الفَظاظَة، الكَيَج، الجَحْش ← درشتی.
خشونت کردن /x.-kardan/ مُخاشَنَةٌ / خاشَنَ، مُغالَظَةٌ / غالَظَ، فِظاظاً ومُفاظَّةٌ / فاظَّ هـ، قِساحاً ومُقاسَحَةٌ / قاسَحَ هـ، هَيْصاً / هاصَ ـِ.
خشین /xašin/ (جانـ) الجُحَم.
خصب /xesb/ ← فراخ سالی، فراوانی.
خصلت /xeslat/ ← خوی، عادت.
خصم /xasm/ ← دشمن.
خصمانه /x.-äne/ بالعَداوَة.
خصوص /xosus/ خصوصاً، مَخْصُوصاً، بِخُصُوص.
خصوصاً /x.-an/ لا سِيَّما، بِخاصَّةٍ، عَلَى الأَخَصّ.
خصوصی /x.-i/ خاصَّةٌ، خاصّ، شَخْصِيّ، الخُصُوصِيّ.
خصوصیات /xosusiyyät/ الخَصائِص، الجُزْئِيّات.
خصوصیت /xosusiyyat/ ۱. مَيْزَة، الخـاصَّة. ۲. الخُلَّة، الصَّداقَة.
خصومت /xosumat/ ← دشمنی.
خصومت‌آمیز /x.-ämiz/ ← خصمانه.
خصومت کردن /x.-kardan/ ← دشمنی کردن.
خصی /xasi/ ← اخته.
خصی کردن /x.-kardan/ خِصاءً وخَصْياً / خَصَى ـِ.
خضاب /xezäb/ الخِضاب.
خضاب کردن /x.-kardan/ ۱. [مص ل] تَخَضُّبـاً / تَخَضَّبَ، اِخْتِضاباً / اِخْتَضَبَ. ۲. [مص م] خَضْباً / خَضَبَ ـِ، تَخْضِيْباً / خَضَّبَ.
خضوع /xozu'/ ← فروتنی.
خضوع کردن /x.-kardan/ ← فروتنی کردن.
خط /xat/ ۱. (رضـ) الخَطّ. ۲. السَّطْر، الخَطّ، الكِتـابَة، القَلَم. ۳ ← رگه. ۴. قَفا العُمْلَة [پشت سکه].
خط آتش /x.-te-ätaš/ (نظ) خَطُّ النّار.
خط آهن /x.-te-ähan/ شَرِيْطُ سِكَّةِ الحَدِيْدِ، قَضِيْبُ سِكَّةِ الحَدِيْد.
خـط آهـن سـرتـاسـری /x.-te-ä.-e-sartäsari/ الخَـطُّ الطَّوّالِيّ.
خطا /xatä/ ۱. الخَطِيْئَـة، الخَطِيَّـة، الخَطَأ، الـذَّنْـب، الجَرَم، الجُـرْم، الجُناح، الحَزْبَـة، الغَيّ، الغِيَّة، الغَـوايَة، الفَرْطَة، الفَلْتَة، الهَفاء، الهَفْوَة. ۲. (رضـ) غَلَط، الخَطأ.
خطاب /xetäb/ الخِطاب، المُخاطَبَة.
خطاب کردن /x.-kardan/ مُخاطَبَةٌ / خاطَبَ، تَخاطُباً / تَخاطَبَ مَعَ.
خطـابـه /x.-e/ الخِطـاب، الخُطْبَـة، الـوَعْـظ، العِظَـة، المَوْعِظَة، المُحَاضَرَة.
خطابی /x.-i/ الخِطابِيّ.
خطاپوش /xtä-puš/ الغافِر.
خـط اتحـاد /xat-te-ettehäd/ (مســ) عَـلامَـةُ الـرَّبْـطِ المُوسِيْقِيَّة.
خط اتصال /x.-te-ettesäl/ (مســ) خطُّ اِتِّحادٍ.
خط اریب /x.-te-orib/ خَطٌّ مائِلٌ.
خط استاندارد داخلی /x.-te-estándärd-e-däxeli/ خَطٌّ عِيارِيٌّ داخِلِيٌّ.
خط استوا /x.-te-estevä/ خَطُّ الاِسْتِواء.
خـط استوای فلکـی /x.-te-e.-ye-falaki/ خَطُّ الاِسْتِـواءِ السَّماوِيّ.
خط استوای مغنـاطیسی /x.-te-e-ye-meqnätisi/ خَطُّ الاِسْتِواءِ المِغْناطِيْسِيّ.
خطاط /xattät/ الخَطّاط ← خوش‌نویس.
خطاطی /x.-i/ فَنُّ الخَطّ.
خط افقی /x.-e-ofoqi/ الأُفُقِيّ.
خطاکار /xatä-kär/ المُخْطِئ، مُذْنِب، الخاطِئ، المُجْرِم، الضّالّ، المُدان، الواهِم، المُهَفِّك.
خطاکاری /x.-k.-i/ ← خطا کردن.
خطا کردن /x.-kardan/ خَطَأً / خَطِئَ ـَ إخْطاءً / أَخْطَأَ، غَلَطاً / غَلِطَ ـَ، إذْناباً / أَذْنَبَ، إثْماً وأَثَماً وأَثـاماً ومَأثَماً / أَثِمَ ـَ بَغَى / بَغا ـُ وبَغْواً / بَغاـُ، إحْناناً / أَحَنَّ، زَلَلاً / زَلَّ ـِ، ضَلّاً وضَلالاً وضَلالَةً / ضَلَّ ـِ، طَيْشاً / طاشَ ـِ السَّهْمُ عن الغَرَض.
خطا گرفتن /x.-gereftan/ تَخَطُّواً، تَخَطَّأَ.
خطای چشم /x.-ye-cašm/ خِدَاعُ البَصَر.
خطای عمدی /x.-ye-amdi/ خَطَأٌ مَقْصُودٌ.
خط باز /xat-te-bäz/ (رضـ) الخَطُّ المَفْتُوحُ.
خط بسته /x.-te-baste/ (رضـ) الخَطُّ المُغْلَقُ.

خطبه /xotbe/ الخُطْبَة ← خطابه.

خطبه خوان /x.-xän/ الخَطّاب ← خطیب، سخنران.

خطبه خواندن /x.-x.-dän/ خِطابَةٌ / خَطَبَ ـُ.

خط بی‌زاویه /xat-te-bi-zäviye/ (رضـ) خَطُّ اللّاانْحراف.

خط بین‌المللی تاریخ /x.-te-beyn-ol-melali-ye-tärix/ خَطُّ تَغْيِيْرِ تاريخِ اليَوْمِ.

خط پایان /x.-te-päyän/ نِهايَةُ خَطّ.

خط پیوند /x.-te-peyvand/ الشُّرْطَةُ القَصِيْـرَة، الصِّلَة، الوُصْلَة.

خط تراش /x.-taräš/ المِكْشَط، العُقّابِيّة.

خط تصویری /x.-te-tasviri/ ← خطّ هیروگلیفی.

خط تغییر روز /x.-te-taqyir-e-ruz/ ← خط بین‌المللی تاریخ.

خط تقاطع /x.-taqäto'/ خَطُّ التَّقاطُع.

خط تیر /x.-e-tir/ خَطُّ الرَّمْيِ.

خط جامع المیاه /x.-te-jäme'-ol-miyäh/ مِحْوَرُ الوادِي.

خط جدایی /x.-te-jodäyi/ خَطُّ الفَصْلِ.

خط چهره /x.-te-cehre/ اللَّمْحَة ← خطوط چهره.

خط خطی /x.-x.-i/ المُخَطَّط.

خط خورده /x.-xurde/ المَشْطُوب.

خط‌دار /x.-där/ المُسَيَّر، المُخَطَّط.

خط دفاع /x.-te-defä'/ خَطُّ الدِّفاعِ أو التَّحْصِيْنِ.

خط دوراهی /x.-te-do-rähi/ الخَطُّ الجانِبِيّ.

خطر /xatar/ الخَطَـر، الهَـلاک، الهَلْکَـة، التَّهْلُکَـة، المَحْذُور، القُطُوْع، الهَوْرَة.

خط‌الرأس /xat-tor-ra's/ (نظ) خَطُّ الرَّأْسِ.

خط راست /x.-te-räst/ الخَطُّ المُسْتَقِيْم.

خطرناک /xatarnäk/ خَطِيْر، خَطُوْرَة، الخَطِر، المُهْلِک، المُخْطِر، مُخازِف، غَيْرُ مَأْمُون، الكَرِيْث، الكارِث.

خطرناک شدن /x.-šodan/ خَطَراً وخُطُورَةً / خَطَرَ ـُ.

خط زدن /xat-zadan/ ۱ ← خط کشیدن. ۲ ← حذف کردن.

خط ژئودزی /x.-te-že'odezi/ خَطُّ جِيُودِيْسِيّ.

خط ساحل /x.-te-sähel/ خَطُّ السّاحِلِ.

خط ساحلی /x.-te-s.-i/ خَطٌّ ساحِلِيٌّ.

خط سد دشمن /x.-te-sad-de-došman/ (نظ) خَطُّ الصَّدِّ.

خط سفید بطن /x.-te-sefid-e-batn/ الخَطُّ الأَبْيَـضُ البَطْنِيُّ.

خط سیر /x.-te-seyr/ المَجْرَى.

خط شعاعی /x.-te-šoä'i/ ← نیم خط.

خط شکسته /x.-te-šekaste/ ۱. الجارِي [مکتوبٌ بأَحْرُفٍ متّصلة]، مخطوطةٌ کُتِبَتْ بأَحْـرُفٍ متّصلةٍ. ۲. (رضـ) ← خط منکسر.

خط‌شناس /x.-šenäs/ الخَبِيْرُ بالخَطِّ.

خط شناسی /x.-š.-i/ دِراسَةُ الخَطِّ.

خط طول /x.-te-tul/ خَطُّ الطُّوْلِ.

خط طیف /x.-te-teyf/ ← خطوط طیف.

خط طیفی دوتایی /x.-te-t.-i-ye-dotäyi/ الخَطُّ الطَّيْفِيُّ الثُّنائِيُّ.

خط عقب‌نشینی /x.-te-aqab-nešini/ (نظ) خَطُّ الرَّجعَةِ.

خط عزیمت /x.-te-azimat/ (نظ) خَطُّ الشُّرُوْعِ.

خط عمودی /x.-te-amudi/ الخَطُّ العَمُودِيّ، العَمُود.

خط فاصل /x.-te-fäsel/ خَطُّ التَّحْدِيْدِ.

خط فرعی /x.-te-far'i/ خَطٌّ جانِبِيٌّ.

خط قاطع /x.-te-qäte'/ القاطِع.

خط قائم /x.-te-qäem/ الخَطُّ القائِمُ.

خط‌القعر /x.-tol-qa'r/ (نظ) خَطُّ القَعْرِ.

خط کرانه /x.-te-keräne/ ← خطّ ساحل.

خط‌کش /x.-keš/ المِسْطَرَة، المِخْطاط.

خط‌کش ریاضی /x.-k.-e-riyäzi/ قُطَاعُ الدّائِرَة.

خط‌کش صاف کن /x.-k.-e-säf-kon/ المِسْواة.

خط‌کش فلزی /x.-k.-e-felezzi/ مِسْطَرَةٌ فُولاذِيَّةٌ.

خط‌کش لگاریتم /x.-k.-e-logäritm/ ← خط‌کش محاسبه.

خط‌کش محاسبه /x.-k.-e-mohäsebe/ المِسْطَـرَةُ الحاسِبَةُ.

خط‌کشی /x.-keši/ ← خط‌کشی کردن.

خط کشیدن /x.-kešidan/ خَطّاً / خَطَّ ـُ.

خط‌کشی کردن /x.-keši-kardan/ تَخْطِيْطاً / خَطَّطَ، تَسْطِيْراً / سَطَّرَ.

خط گوتیک /x.-te-gutik/ الخَطُّ القُوطِيّ.

خط مایل /x.-te-mäyel/ خَطٌّ مايِلٌ.

خط متقاطع /x.-te-motaqäte'/ خَطٌّ مُسْتَعْرِض أو مُعْتَرِض.

خط مستقیم /x.-te-mostaqim/ الخَطُّ المُسْتَقِيم.

خط مشی /x.-te-maši/ الخُطَّة، الطَّرِيقَة.

خط مقدم جبهه /x-te-mogaddam-e-jebhe/ (نظ) خَطُّ النّار.

خط مماس /x.-te-momäs/ (رضـ) المُماس، الظِّلُّ الهِنْدِسِيّ.

خط مماس بر منحنی /x.-te-m.-bar-monhani/ (رضـ) الشُّعاعُ المُوَجَّه.

خط منحنی /x.-te-m./ المُنْحَنِي، خَطٌّ بَيانِيّ.

خط منحنی پیچ /x.-te-m.-ye-pic/ الخَطُّ الحَلَزُونِيّ.

خط منکسر /x.-te-monkaser/ الخَطُّ المُنْكَسِر.

خط منکسر محدب /x.-te-m.-e-mohaddab/ المُكَسَّرُ المُحَدَّب.

خط منکسر مقعر /x.-te-m.-e-moqa"ar/ المُنْكَسِرُ المُقَعَّر.

خطمی /xatmi/ (گیا) الخِطْمِيّ، الخِطْمِيَّة، الغَسُول.

خط میخی /xat-te-mixi/ النَّقْشُ المِسْمارِيّ، الخَطُّ الإسْفِينِيّ أو المِسْمارِيّ.

خطمی درختی /xatmi-ye-deraxti/ (گیا) خِطْمِيٌّ سُورِيّ، خِطْمِيٌّ مَلَكِيّ.

خطمی صحرایی /x.-ye-sahräyi/ (گیا) أَبُو طِيْلُون، العِضْرِس.

خطمی فرنگی /x.-ye-farangi/ (گیا) السُّبْت، شَحْمُ المُرُوج، خُبَّيْزَةٌ وَرْدِيَّة، جَوْخَم، وَرْدُ الزَّوانِي.

خطمی مجلسی /x.-ye-majlesi/ (گیا) أُنْجُرَةٌ هِنْدِيّ، وَرْدُ الصِّين.

خط ناظم /at-te-näzem/ الخَطُّ المُتَعامِدُ.

خط نسخ /x.-te-nasx/ خَطُّ النَّسْخ.

خط نشانه /x.-te-nešäne/ خَطُّ النَّظَر.

خطور کردن /xotur-kardan/ خُطُوراً / خَطَرَ ـُـ خَلْجاً وخُلُوجاً وخَلَجاناً / خَلَجَ ـِـ في صَدْرِه، لَوْحاً / لاحَ يَلُوحُ في فكره، لَعْجاً / لَعَجَ ـَـ وهَجْساً / هَجَسَ ـِـ الشيءُ في صَدْرِ.

خطوط تراز /xotut-e-taräz/ الخُطُوطُ الكِفافِيَّة.

خطوط تلفنی /x.-e-telefoni/ الخُطُوطُ الهاتِفِيَّة.

خطوط چهره /x.-e-cehre/ مَلامِحُ الوَجْهِ، تَقاطِيعُ الوَجْهِ، مَعارِفُ الوَجْهِ.

خطوط طیف /x.-e-teyf/ خُطُوطُ الطَّيْفِ.

خطوط عرض /x.-e-arz/ خُطُوطُ العَرْضِ.

خطوط موازی /x.-e-movazi/ الخُطُوطُ المُتَوازِيَة.

خط و نشان کشیدن /x.-o-nešän-kešidan/ ← تهدید کردن.

خطه /xette/ ← کشور، سرزمین.

خط هم میل /xat-te-ham-mil/ المُتَساوِي التَّصَوُّب.

خط هم دما /x.-te-ham-damä/ خَطُّ تَساوِي درجةِ الحَرارَةِ الأَرْضِيَّة، خَطُّ التَّحاوُر.

خط هوایی /x.-te-haväyi/ الخَطُّ الجَوِّيّ.

خط هیروگلیف /x.-te-hiroglif/ الخَرْطُوش، الهِيْرُوغْلِيْفِيّ.

خطی /x.-i/ الخَطِّيّ، المَخْلُوط.

خطیب /xatib/ الخَطِيْب ← سخنران.

خطیر /xatir/ ← خطرناک.

خفاش /xoffäš/ (جانـ) الخُفّاش، طَيْرُ اللَّيلِ، الوَطْواط.

خفاش خون‌آشام /x.-xun-äšäm/ (جانـ) المَصّاص، العَلُوق.

خفاشها /x.-hä/ (جانـ) الخُفّاشِيّات.

خفت /xeffat/ ← سبکی، خواری.

خفتان /xaftän/ القُفْطان.

خفت دادن /xeffat-dädan/ ← سبک کردن، خوار کردن.

خفتن /xoftan/ ← خوابیدن.

خفته /xofte/ ← خوابیده.

خفقان /xafaqän/ ← تپش، تپش قلب.

خفگی /xafegi/ الإخْتِناق، الخَنْق، الخَنَق.

خفگی گیاه /x.-ye-giyäh/ (گیا) الإخْتِناق.

خفنگ /xafang/ الرَّقَم.

خفه /xafe/ الخَنِيق، المَخْنُوق، المُخْتَنِق، الفَطِيْس.

خفه شدن /x.-šodan/ إخْتِناقاً / إخْتَنَق، إنْخِناقاً / إنْخَنَق، جَرَضاً / جَرِضَ ـَـ غَصَصاً / غَصَّ ـُـ بالطَّعام.

خفه کردن /x.-kardan/ خَنْقاً وخَنِقاً / خَنَقَ ـُ جَرْضاً / جَرَضَ ـُ، تَخْنِيْقاً / خَنَّق، إجْراضاً / أَجْرَض، إغْصاصاً / أَغَصَّ، تَذْرِيعاً / ذرَّعَ، ذَبْحاً وذَباحاً / ذَبَحَ ـَ زَتْوا / زَتَأَ ـَ زَرْداً / زَرَدَ ـُ زَرْدَبَةً / زَرْدَبَ، زَغْطاً / زَغَطَ ـَ زَمْتاً / زَمَتَ ـُ زَنْأً / زَنَأَ ـَ سَأْباً / سَأَبَ ـَ سَأْتاً / سَأَتَ ـَ سَأْداً وَسَأْداً / سَأَدَ ـَ ظَأْتاً / ظَأَتَ ـَ تَقْطِيساً / قَطَّس، كَتْماً وكِتْماناً / كَتَمَ ـُ النَّفَس.

خفه کننده /x.-konande/ الخانِق، الزَّراد.

خفیف /xafif/ ← سبک، خوار.

خفیف شدن /x.-šodan/ ← خوار شدن، سبک شدن.

خفیف کردن /x.-kardan/ ← خوار کردن، سبک کردن.

خل /xol/ مُخْتَلُّ العَقْلِ، المَخْلُول، غَرِيبُ الأَطْوار، شاذُّ الطَّبْعِ أو الأَطْوارِ، المُصاب ← احمق، دیوانه.

خلأ /xala'/ الفَراغ، الفِزْغ.

خلاب /xaläb/ ← گل و لای.

خلاش /xaläš/ ۱ ← خاشاک. ۲. المُسْتَنْقَع.

خلاص /xaläs/ ← رهایی.

خلاص شدن /x.-šodan/ ← رها شدن، رهایی یافتن.

خلاص کردن /x.-kardan/ ← رها کردن، رهایی دادن.

خلاصه /xoläse/ ۱. المُخْتَصَر، الإخْتِصار، الخُلاصَة، المُلَخَّص، المُقْتَضَب، بِوَجْهِ الإجْمال، الإجْمال، المُجْمَل، المُوْجَز، الوَجِيز. ۲. اللُّبّ، اللُّباب، الصِّرف، المُجَرَّد، السُّلالَة ← خالص. ۳. النُّخْبَة، الخِيْرَة، الصِّفْوَة، زُبْدَةُ الشَّيء ← برگزیده.

خلاصه پرونده /x.-parvande/ خُلاصَةُ السِّجِلّ.

خلاصه حساب /x.-hesäb/ خُلاصَةُ الحِساب.

خلاصه سند /x.-sanad/ المُلَخَّص.

خلاصه قضیه /x.-gaziyye/ مُذَكِّرَةُ المُحامِي.

خلاصه کردن /x.-kardan/ إخْتِصاراً / إخْتَصَرَ، تَلْخِيْصاً / لَخَّصَ، وَجْزاً / وَجَزَ يَجِزُ، إيْجازاً / أَوْجَزَ، جَمْلاً / جَمَلَ ـُ إجْمالاً / أَجْمَلَ، تَقْصِيْراً / قَصَّرَ، إقْصاراً / أَقْصَرَ الكلامَ، تَحْصِيْلاً / حَصَّلَ الكلامَ.

خلاصه مذاکرات /x.-mozäkerät/ وَقائِعُ الجَلْسَة.

خلاصی /xaläsi/ ← رهایی.

خلاصی یافتن /x.-yäftan/ ← رها شدن، رهایی یافتن.

خلاصی دادن /x.-dädan/ ← رها کردن، رهایی دادن.

خلاف /xeläf/ ۱ ← جنایت، گناه، ناحق. ۲. (حقـ) المُخالَفَة.

خلافت /xeläfat/ الخِلافَة، الإمامَة.

خلافت کردن /x.-kardan/ ← خلیفه شدن.

خلافکار /xeläf-kär/ الخَلِيْفَة ← تبهکار.

خلافکاری /x.-k.-i/ المُخالَفَة.

خلاف کردن /x.-kardan/ عَسْفاً / عَسَفَ ـِ تَعَسُّفاً / تَعَسَّفَ.

خلاف گویی /x.-guyi/ الخِلاف، الإخْتِلاف.

خلافی /x.-i/ خِلافٌ قانُونِيٌّ.

خلال بادام /xeläl-e-bädäm/ شُعْرِيَّةُ اللَّوْز.

خلال دندان /x.-e-dandän/ الخِلال، خِلالَةُ الأَسْنانِ، الخِلَّة، سَلَّاكَةُ الأَسْنان.

خلال نارنج /x.-e-näranj/ شَعْرِيَّةُ قِشْرِ البُرْتُقالِ.

خلانیدن /xalänidan/ ← فرو کردن.

خلبان /xalabän/ طَيّار، مَلّاح، جَوِّيّ، مَلّاحُ طائِرَة، مَلّاح، المُرْشِد، القَلاوُوز.

خلبانی /x.-i/ المِلاحَة.

خلجان /xalajän/ ← تپش.

خلخال /xalxäl/ الخَدَمَة، الحَجْل، الحِجل، الوَضَح، المِجْوَل.

خلد /xold/ (جانـ) الطُّوْبِيْن، جُلْذٌ أُوْرُوبِيّ، جُلْذ ← موش کور، انگشت برک.

خلر /xollar/ (گیا) الجُلْبان، الجُلُبّان، القُرْطُمان، البِسِلّى، البَخْرَة، البِنِقَة.

خلسه /xalse/ النَّشْوَة.

خلش /xaleš/ الوَخْز، الوَخْزَة، الشَّكَّة، النَّخْسَة.

خلط /xelt/ الخِلْط، البَلْغَم، النُّخامَة، النُّخاعَة، القُشاعَة، النُّفاثَة، النُّفْث.

خلع /xal'/ الخَلْع، النَّزْع، العَزْل.

خلع /xol'/ الخُلْع.

خلعت /xel'at/ الخِلْعَة.

خلعت دادن /x.-dädan/ خَلْعاً / خَلَعَ ـَ عليه ثَوباً.

خلع تصرف کردن /x.-e-tasarrof-kardan/ تَجْرِيْداً / جَرَّدَ هـ من المِلْكِ.

خلع درجه کردن /x.-e-daraje-k./ تَجْرِيْداً / جَرَّدَ هـ من

الرُّتَبِ العَسْكَرِيَّة.

خلع سلاح /x.-e-selāh/ نَزْعُ السِّلاح.

خلـع سلاح كـردن /x.-e-s.-kardan/ نَزْعـاً / نَزَعَ ـِ السِّلَاحَ، تَجْرِيْداً / جَرَّدَ هـ من السِّلاح.

خلع كردن /x.-k./ خَلْعاً / خَلَعَ ـَ نَزْعاً / نَزَعَ ـِ عَزْلاً / عَزَلَ ـِ عن مَنْصَبٍ سامٍ، إِنْزالاً / أَنْزَلَ هـ عن العرشِ.

خلع يد /x.-e-yad/ اِسْتِمْلاك، اِنْتِزاعُ المَسْـؤُولِيَّة، رَفْعُ اليد.

خلف /xalaf/ ١ ← جانشين. ٢ ← فرزند.

خلف وعده /xolf-e-va'de/ الخُلْف.

خلف وعده كردن /x.-e-v.-kardan/ إِخْلافاً / أَخْلَفَ هـ ماوَعَدَه، بَرْقَلَةً / بَرْقَلَ، خَوْساً / خاسَ ـُ بالوَعْدِ، خَيْساً / خاسَ ـِ الوَعْدَ وبالوَعْدِ.

خلف وعده كننده /x.-e-v.-konande/ الخَلِيْف.

خلفى /xalfi/ ← عقبى.

خلق /xalq/ ١ ← آفرينش. ٢. الشَّعْب، القَوْم، الوَبِيْصَة ← ملّت، تودهٔ مردم.

خلق /xolq/ ← خوى.

خلقت /xelqat/ ← آفرينش.

خلق كردن /xalq-kardan/ ← آفريدن.

خلقى /x.-i/ القَوْمِيّ، الشَّعْبِيّ.

خلل /xalal/ ← تباهى، فساد.

خلل پـذير /x.-pazir/ الفانِي، الفـاسِد، الفَسِيْد ← تباه شدنى.

خلنج /xalanj/ (گيا) ← خلنگ.

خلنگ /xalang/ (گيا) الخَلَنْج، السُّمَيْسِم.

خلنگها /x.-hā/ (گيا) الخَلَنْجِيّات.

خلواره /xolvāre/ المُلّى.

خلوت /xalvat/ الخَلْوَة، الـوَحْشَة، العُـزْلَة، الإنْفِـراد ← تنهايى.

خلوتخانه /x.-xāne/ المَخْدَع، المُخْدَع، الحُجْرَة، الزّاوِيَة.

خلوتسرا /x.-sarā/ ← خلوت خانه.

خلوت كردن /x.-kardan/ خُلُوّاً وخَلاءً / خَلَا ـُ به إِخْلاءً / أَخْلَى به، اِخْتِلاءً / اِخْتَلَى به وإليه ومعه، اِنْفِراداً / اِنْفَرَدَ بنَفْسِهِ.

خلوت نشين /x.-nešin/ المُنْزَوِيّ، المُتَوَحِّد.

خلوص /xolus/ ← پاكى، سادگى.

خله /xale/ المُرْدِيّ.

خليج /xalij/ الخَلِيْـج، الجُـوْن، الجَوْن، رِجْـلُ البَحْـرِ، الخَوْر.

خليدن /xalidan/ ← فرو رفتن.

خليفه /xalife/ ١. الخَلِيْفَة، الإمام. ٢. المُطْران، المَطْران، الجاثَلِيْق، الجِثْلِيْق.

خليفه شـدن /x.-šodan/ خِلافَـةً وخِلِّيْفَى / خَلَفَ ـُ إمامَةً وأَمّاً وإماماً / أَمَّ ـُ.

خليفه كر دن /x.-kardan/ خِلافَـةً وخِلِّيْفَى / خَلَفَ ـُ تَخْلِيْفاً / خَلَّفَ هـ .

خليفه گرى /x.-gari/ المَطْران، المُطْرانِيَّة، الأُسْقُفِيّ.

خم /xom/ الدَّنّ، الحِبـاب، الحِلْف، الخَـرْس، الخِرْص، الرّاقُود، بِنْتُ الخابِيَة.

خم /xam/ ← كج.

خمار /xomār/ الخُمار.

خمار /xammār/ ← مى فروش.

خمارآلود /xomār-ālud/ ← مى زده.

خمارآلوده شدن /x.-ā.-e-šodan/ ← مى زده شدن.

خمارخانه /x.-xāne/ ← ميكده.

خمارى /x.-i/ ← مى زدگى.

خمان /xomān/ (گيا) ← آقطى.

خمانيدن /xamānidan/ ← خم كردن، كج كردن.

خمپاره /xompāre/ مِـدْفَعُ الهـاوَن، الرَّجْـم، القَذِيْفَـة، المَقْذُوف.

خمپاره‌انداز /x.-andāz/ هاوَنُ عُقْدَة، القاذُوْف.

خمپاره‌انداز دستى /x.-a.-e-dasti/ مِدْفَعُ الهُوْن.

خم دادن /xam-dādan/ ← كج كردن، خم كردن.

خمره /xomre/ الخُمْرَة، الدَّنّ، الخابِيَة، الزِّلَعَة.

خمرهٔ آب /x.-ye-āb/ زِيْرُ الماءِ.

خمرهٔ رنگرز /x.-ye-rangraz/ المِمْصَل.

خمره‌يى /x.-yi/ الدَّنِّيّ.

خم ساز /xom-sāz/ الدَّنّان.

خم شدگى /xam-šodegi/ ← خميدگى، كجى.

خم شدن /x.-šodan/ ← كج شدن.

خم شدنى /x.-š.-i/ الطَّوِيّ، لَيِّن، لَدْن ← نرم.

خم فروش /xom-foruš/ الدُّنّان، الخَرّاس، الخَرّاص.
خم کردن /xam-kardan/ ← کج کردن.
خم گر /xomgar/ ← خم فروش.
خمی /xami/ ← خمیدگی، کجی.
خمیازه /xamyäze/ الثّأب، الثُّوَباء، التّثاؤُب.
خمیازه کشیدن /x.-kešidan/ ثَأباً / ثَئِبَ ـَ وثُئِبَ مج وتَثاؤُباً / تَثاءَبَ وتَثَأُّباً / تَثَأَّبَ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ.
خمیدگی /xamidegi/ ← کجی.
خمیدن /xamidan/ ← کج شدن.
خمیده /xamide/ ← کج.
خمیده شدن /x.-šodan/ ← خم شدن، کج شدن.
خمیر /xamir/ العَجِين، العَجِينَة، الخَمِيرَة، الفَطِير، الوَخِيفَة.
خمیر ترش /x.-torš/ ← خمیر مایه.
خمیردندان /x.-dandän/ مَعْجُونُ الأسنانِ، عَجِينَةُ الأسنانِ.
خمیرریش /x.-riš/ مَعْجُونُ الحِلاقَةِ.
خمیرشدن /x.-šodan/ تَعَجُّناً / تَعَجَّنَ الشَّيءُ، اِخْتِماراً / اِخْتَمَرَ العَجِينُ.
خمیرشیشه /x.-e-šiše/ فَرِيتَة.
خمیرکاغذ /x.-e-käqaz/ رُبُّ الوَرَقِ.
خمیرکردن /x.-kardan/ عَجْناً / عَجَنَ ـِ واعْتِجاناً / اِعْتَجَنَ الدَّقيقَ، خَمْراً / خَمَرَ ـُ وتَخْمِيراً / خَمَّرَ وإخْماراً / أخْمَرَ العجينَ، جَبْلاً / جَبَلَ ـُ، دَهْكاً / دَهَكَ ـَ الشَّيءَ، لَتّاً / لَتَّ ـُ الدَّقيقَ.
خمیرگیر /x.-gir/ العَجّان.
خمیرمایه /x.-mäye/ الخَمِيرَة، الخَمِير، الفَرْزَدَق، الفِتاق.
خمیره /x.-e/ ۱ ← سرشت. ۲ ← خمیرمایه.
خمیری /x.-i/ العَجِينِيّ.
خن /xan/ عَنْبَرُ السَّفِينَةِ.
خنازیر /xanäzir/ (پز) ← اسکروفول.
خنازیر پوست /x.-e-pust/ (پز) العُقْدَةُ الخَنازِيرِيَّة.
خنازیر روده‌بند /x.-e-rude-band/ (پز) التَّدَرُّنُ المَسارِيقائِيّ.
خنازیری /x.-i/ الغُدَبِيّ، خَنازِيرِيّ.
خناق /xonäq/ (پز) الخُناق، الخانُوق، دِفْتيريا، الاِخْتِناقُ الدَّمَوِيّ، الذُّباح، الذُّبّاح، الذُّبَحَة، الذِّبَحَة، الطُّلاطِلَة ← آنژین، خروسک، دیفتری.
خنثاسازی /xonsä-säzi/ ۱. المُحايَدَة، المُعادَلَة. ۲. التَّحْيِيد.
خنثی /x./ الخُنْثَى، المُخَنَّث.
خنثی کردن /x.-kardan/ ۱. مُضادَّةً / ضادَّ، إضْداداً / أضَدَّ، إفْساداً / أفْسَدَ تَأْثِيرَه أو قُوَّتَهُ. ۲. (نظ) الإحْباط.
خنجر /xanjar/ الخَنْجَر، الخِنْجَر، الحَرْبَة، المِخْرَص.
خنجرک /x.-ak/ (گیا) الأُقْطُبان.
خنجری /x.-i/ (گیا) إبْرَةُ آدم، اليُكَّة ← یوکالیفیه.
خندان /xandän/ الضّاحِک، الضَّحُوک، الضَّحّاک، الضُّحَكَة، البَسّام، الكُهْلُول، الوَضّاح.
خندانیدن /x.-idan/ إضْحاكاً / أضْحَكَ.
خنداننده /x.-ande/ الضُّحْكَة، الضُّحَكَة.
خندروس /xandrus/ (گیا) ← جو رومی.
خندریلی /xandarili/ (گیا) خُنْدَرِيلِيّ.
خندق /xandaq/ الخَنْدَق، الجَرّ.
خندق کندن /x.-kandan/ خَنْدَقَةً / خَنْدَقَ الخَنْدَقَ.
خندنده /xandande/ ← خندان.
خنده /xande/ الضِّحْک، الضَّحِک، الضِّحْكَة.
خنده‌آور /x.-ävar/ المُضحِک، الأُضْحُوكَة، المَضْحَكَة، الضُّحْكَة، الهَزْلِيّ، الفُكاهِيّ، الفَيْكَهان.
خنده‌دار /x.-där/ ← خنده‌آور.
خنده رو /x.-ru/ هَشُّ الوَجْه، طَلْقُ المُحَيّا، الفَكِه، الفاكِه، البَشُوش، الزَّهْراوِيّ، الشَّرِح، البُهْلُول، الهَيْنَع، الهَيْنَعة ← خندان.
خندیدن /xandidan/ ضِحْكاً وضَحِكاً / ضَحِکَ ـَ، بَسْماً / بَسَمَ ـِ وتَبَسُّماً / تَبَسَّمَ وابْتِساماً / اِبْتَسَمَ، صُداداً وصَدِيداً / صَدَّ ـِ، طِخْطاحاً وطَخْطَحَةً / طَخْطَحَ، تَفَرُّزاً / تَفَرَّزَ، كَدْكَدَةً / كَدْكَدَ، كَشْراً / كَشَرَ ـِ إليه، اِنْكِلالاً / اِنْكَلَّ، تَكَلُّحاً / تَكَلَّحَ، كَهْراً / كَهَرَ ـَ، اِسْتِلْجاجاً / اِسْتَلَجَّ، هَزْراً / هَزَرَ ـِ.
خنفسا /xonfasä/ (جانـ) الخُنْفُساء، الخِنْفِس، الخُنْفُساءَة، الوَذَحَة، أبُو عُوَيْف.
خنک /xonak/ البارِد، الرَّطِب، الرَّطِيب، البَلِيل، الثَّلِج،

المُثَلَّج، المَثْلُوج، الهَفْهَف، الهَفْهَاف ← سرد.

خنکسازی /x.-säzi/ التَّبْرِيْد.

خنک شدن /x.-šodan/ تَبَرُّداً / تَبَرَّدَ.

خنک کردن /x.-kardan/ تَبْرِيْداً / بَرَّدَ الشَّيءَ.

خنده کننده /x.-konande/ المُبَرِّد، المُهْبِطُ الحَرَارَة.

خنکی /x.-i/ البُرُوْدَة ← سردی.

خنگ /xeng/ ← کودن.

خنگ شدن /x.-šodan/ ← کودن شدن.

خنگی /x.-i/ ← کودنی.

خنیاگر /xonyägar/ ← آوازخوان، خواننده.

خنیاگری /x.-i/ ← خوانندگی.

خو /xu/ ← خوی، عادت.

خواب /xäb/ ۱. النَّوْم، المَنـام، النُّوَام، السِّنَـة، الكَرَى، الرُّقـاد، الرُّقُود، الضُّجُـوع، الاِضْطِجاع، الحُلْـم، الحُلُم، الهُجُـوع، البَـرْد، السُّبـات، اللَّـذّ، الغَـدَن، الغُمْـض، الغِمَاض، المَضْماض، النُّحْب، الهَبْعَة. ۲. الرُّؤْيا. ۳ ← پُرز.

خواب آشفته /x.-e-äšofte/ نَوْمُ الوَرِش.

خواب آلودگی /x.-äludegi/ ۱. (پز) السُّبات. ۲. الوَخَم.

خواب آلوده /x.-älude/ النُّؤُوْم، النُّوَمَة، النُّـوِيم، النَّوّام، النَّعْسـان، النّـاعِـس، الـوَسِن، الـوَسْنـان، الـوَخْمـان، المُوَخَّم، الجَثّامَة، الجُثَمَة.

خواب آلوده شدن /x.-ä.-šodan/ تَوَخِيْماً / وَخُمَ.

خوابآور /x.-ävar/ المُنَوِّم، المَنْوَمَة، المُخَدِّر، المُنَعِّس، [داروی ~] المُرَقِّد.

خـوابآور مصنـــوعـی /x.-ä.-e-masnu'i/ المُنَـوِّمُ المَغْنَطِيْسِيّ، النَّوْمُ أو التَّنْوِيْمُ المَغْنَطِيْسِيّ.

خواباندن /xäbändan/ ۱ ← خوابانیدن. ۲. (گیا) تَرْقِيْدُ النَّباتِ.

خوابانیدن /xäbänidan/ ۱. تَنْوِيْماً / نَوَّمَ، إنامَةً / أنامَ، تَنْيِيْماً / نَيَّمَ، إنعاساً / أنْعَسَ، تَنْعِيْساً / نَعَّسَ، إرْقاداً / أرْقَدَ، تَرْقِيْداً / رَقَّدَ، تَهْجِيْداً / هَجَّدَ، إهْجاداً / أهْجَدَ، إهْجاعاً / أهْجَعَ فلاناً، إخْماداً / أخْمَدَ، سَدْحاً / سَدَحَ ـَ هـ، إناخَةً / أناخَ وسَطْحاً / سَطَحَ ـَ وتَسْطِيْحاً / سَطَّحَ الناقَة، قَمْعاً / قَمَعَ ـَ و إقْماعاً / أقْمَعَ الثَّوْرَةَ. ۲. إنْجازاً / أنْجَزَ على الجَرِيْحِ ← بستری کردن.

خواب تعبیر کن /x.-ta'bir-kon/ ← خواب گزار.

خواب جامه /x.-jäme/ ← لباس خواب.

خواب خرگوشی /x.-e-xarguši/ ← فراموشی، غفلت.

خوابدار /x.-där/ مُزَأْبَر، ذُوزِئْبَر.

خواب دیدن /x.-didan/ حُلْماً / حُلُماً / حَلَمَ ـُ طَيْفاً / طافَ ـِ هـ الخيالُ وبه.

خوابرفتگی /x.-raftegi/ الخَدَر، الخَتَر.

خوابرفتگی یافتن /x.-r.-yäftan/ ← خوابیدن۲.

خواب رفتن /x.-raftan/ ← خوابیدن.

خواب زمستـانی /x.-e-zemestäni/ الإسْبات، الإشْتـاء، رُقادُ الشِّتاء.

خواب سنگین /x.-e-sanqin/ التَّسْبِيْخ.

خواب شناسی /x.-šenäsi/ مَبْحَثُ النَّوْم.

خواب شیطانی /x.-e-šeytäni/ غَلْثُ الحُلُم.

خواب قیلوله /x.-e-qeylule/ هَجْدُ القَيْلُولَة.

خـواب کردن مصنـوعـی /x.-kardan-e-masnu'i/ ← خواب مغناطیسی.

خوابگاه /xäbgäh/ المَنام، المَنامَة، غُرْفَةُ النَّوْم، المَرْقَد، المَضْجَع، المَبِيْت، عَنْبَرُ النَّوْم.

خـوابگاه دانـشآمـوزان /x.-e-dänešämuzän/ المَنام، المَنامَة.

خـوابگاه دانشجـویـان /x.-e-dänešjuyän/ مَسْكَـنُ الطُّلّاب.

خواب گردی /xäb-gardi/ ← خوابیده گردی.

خوابگزار /x.-gozär/ مُعَبِّرُ الرُّؤْيا.

خواب مغناطیسی /x.-e-meqnätisi/ التَّنْوِيْم.

خواب نامه /x.-näme/ كِتابُ تَعْبِيْرِ الرُّؤْيا.

خوابنما /x.-namä/ مَنْ ظَهَـرَ له أحَدُ أوليـاءِ الدِّيـنِ في النَومِ ويُلْهِمُه مطلباً.

خوابنما شدن /x.-n.-šodan/ ظَهَرَ لَهُ في النَّوْمِ كذا.

خواب نیمروز /x.-e-nimruz/ ← خواب قیلوله.

خواب و خوراک /x.-o-xoräk/ النَّوْمُ و الأكْل.

خواب و خیال /x.-o-xiyäl/ خِدَاعُ الحَوَاسّ.

خوابیدگی /xäbidegi/ ← خواب رفتگی.

خوابیدن /xäbidan/ ۱. نَوْماً ونِياماً / نامَ ـَ رَقْداً ورُقُوداً ورُقاداً / رَقَدَ ـُ تَراقُداً / تَراقَدَ، هُجُوعاً وتَهْجاعاً / هَجَعَ ـَ تَهْجِيْعاً / هَجَّعَ، هُجُوداً / هَجَدَ ـُ إهْجاداً / أهْجَدَ،

تَهْجِيْداً / هَجَّدَ، هُبُوعاً وهَبْعاً / هَبَعَ ـَ ضَجْعاً وضُجُوعاً / ضَجَعَ ـَ، اِنْضِجاعاً / اِنْضَجَعَ، اِضِّجاعاً / اِضَّجَعَ، اِضطِجاعاً / اِضْطَجَعَ، نَعْساً / نَعَسَ ـُ، بُرُوداً وبُراداً / بَرَدَ ـُ، تَهَناً / تَهِنَ ـَ حَوْقَلَةً وحِيْقالاً / حَوْقَلَ، تَرْنِيْقاً / رَنَّقَ النَّوْمُ في عَيْنِه، سُبُوتاً / سَبَتَ ـِ سُبُوخاً / سَبَخَ ـِ إسْدافاً / أَسْدَفَ، غَفَقَةً / غَفَقَ ـِ غَفْواً وغُفُوّاً / غَفا ـُ إغْفاءً / أَغْفَى، تَكَرِّياً / تَكَرَّى، طَخْواً / طَخا ـُ مَضْمَضَةً ومَضْماضاً / مَضْمَضَ، تَهْوِيْداً / هَوَّدَ. ۲. تَخَدُّراً / تَخَدَّرَ، تَبَسُّراً / تَبَسَّرَ ومَذَلاً / مَذِلَ ـَ وإمْذالاً / أَمْذَلَ وامْذِلالاً / اِمْذَلَّ ونَمَلاً / نَمِلَ ـَ ت اليَدُ. ۳. [ـ بازار] ← کساد شدن.

خوابیده */xäbide/* ۱. النّائِم، الرّاقِد، الهاجِع، الهاجِد، الكَرْيان، الكَرِيّ، الهاجِل، المُسْتَغْرِقُ في النَّومِ. ۲. [بازار] الكاسِد، الكَسِيْد ← کساد شده.

خوابیده گردی */x.-gardi/* السَّرْنَمَة.

خواجه */xäje/* ۱. الخَواجا ← بزرگ، سرور. ۲. دولتمند. ۳. الخَصِيّ، الطَّواشِيّ، أغا، المَسْلُول ← اخته.

خواجه کردن */x.-kardan/* خِصاءً / خَصَى ـِ تَطْوِيْشاً / طَوَّشَ.

خوار */xär/* الذَّلِيْل، الحَقِيْر، الحَيْقَر، الصَّغِيْر، الصّاغِر، الصُّغار، الرَّذْل، الرَّذِيْل، السّافِل، المَهِيْن، المُهان، الهَيِّن، المُتَبَذِّل، الأَلْمَد، الأَلْمَدان، المُبْتَذَل، [نث] النُّفَّة، النُّنْيَة، المُخْتَتِي، الخاسِئ، الخَسِيء، الأَخْضَع، الخَيْضَع، الدّاعِر، الدَّمِيْم، الرّاغِمُ الأَنْف، الرَّوْبَع، الزَّمَقَة، السَّفْساف، الشَّقْذ، الشَّكِم، الصِّلْم، الضَّرَع، الضَّرُوْع، الضّائِن، الضُّوَرَة، الطِّلْيَف، العَثَّة، الغامِض، الغَضِيْض، القَتَعَة، القَرْوَد، المُقَرْزَم، القَلِيْل، القَمِيء، الكُنَّع، المُكَرْدَح، المُكَرْدَم، اللّاقِطَة، اللَّكُوع، النَّذْل، النَّذِيْل، النَّسِيّ، النُّقَز، الوَقِيْر، الهِبْلَع، الهِنْبِص، اليَسِيْر ← پست، حقیر، فرومایه.

خواربار */xär-bär/* القُوْت، المُؤْنَة، المَؤُوْنَة، المُؤَن، الزّاد، الزُّوّادَة، المَيْر، المِيْرَة، التَّمْوِيْن، المُهِمّات، المَوادُّ الغَذائِيَّة، العَوْل، الغِيْرَة، الكَتال.

خواربارآور */x.-b.-ävar/* ← خواربار رسان.

خواربار دادن */x.-b.-dädan/* ← خواربار رسانیدن.

خواربار رسان */x.-b.-resän/* المَيّار.

خواربار رسانیدن */x.-b.-r.-idan/* مَوْناً ومَؤُوْنَةً / مانَ يَمُونُ، تَمْوِيْناً / مَوَّنَ، مَيْراً / مارَ يَمِيْرُ، مُمايَرَةً / مايَرَ، إمارَةً / أَمارَ عِيالَه، غَيْراً / غارَ ـِ.

خواربار فروش */x.-b.-foruš/* البَقّال، السَّمّان، البَدّال.

خواربار فروشی */x.-b.-f.-i/* مَتْجَرٌ بَقّالِيَّة.

خوارسازی */xär-sāzi/* التَّحْقِيْر.

خوار شدن */x.-šodan/* ذُلّاً وذِلَّةً وذَلالَةً ومَذَلَّةً / ذَلَّ ـِ حَقارَةً وحَقَراً / حَقُرَ ـُ، حَقْراً / حَقِرَ ـَ هَوْناً وهَواناً ومَهانَةً / هانَ ـُ مَهانَةً مَهُنَ ـُ تَصاغُراً / تَصاغَرَ، دُوْناً ودَوْناً / دانَ ـُ دِيْناً / دانَ ـِ خِسَّةً وخَساسَةً وخُسُوسَةً / خَسَّ ـَ أَيْساً / آسَ ـِ بَوْطاً / باطَ ـُ تَحَوُّناً / تَحَوَّنَ، اِخْرِمّاساً / اِخْرَمَّسَ، اِخْرِنماساً / اِخْرَنْمَسَ، اِخْرِمّاصاً / اِخْرَمَّصَ، اِنْخِراعاً / اِنْخَرَعَ، خِزْياً وخَزَى / خَزِيَ ـَ إخْساناً / أَخْسَنَ، خَسَأً / خَسِئَ ـَ خُشُوعاً / خَشَعَ ـَ تَذْبِيْحاً / ذَبَّحَ، دُخُوراً / دَخَرَ ـَ دَخْراً / دَخِرَ ـَ دَرْبَخَةً / دَرْبَخَ له، دَرْدَبَةً ودِرْداباً / دَرْدَبَ، دَغْماً / دَغِمَ ـَ دُنُوحاً / دَنَحَ ـَ تَدْنِيْحاً / دَنَّحَ، دَيْثاً / داثَ ـِ دَواخاً / داخَ ـُ ودَيْخاً / داخَ ـِ دَيْصاً ودَيَصاناً / داصَ ـِ إدْقاعاً / أَدْقَعَ، تَداؤُلاً / تَذاءَلَ، رَغْماً ومَرْغَماً ومَرْغَمَةً / رَغَمَ ـَ، رَغْماً / رَغِمَ ـَ أَنْفُ فلانٍ، رَيْخاً ورَيَخاناً ورُيُوخاً / راخَ ـِ سُقُوطاً / سَقَطَ ـُ من عيني، شَقاذَةً / شَقُذَ ـُ تَضاؤُلاً / تَضاءَلَ، ضَرَعاً / وضَراعَةً / ضَرِعَ ـَ إليه، تَضَعْضُعاً / تَضَعْضَعَ، تضاعُفاً / تَضاعَفَ، اِنْضِغاطاً / اِنْضَغَطَ، طَفافَةً / طَفَّ ـُ طَوْشاً / طاشَ ـُ اِعْتِرافاً / اِعْتَرَفَ، عَناءً وعُنُوّاً / عَنا ـُ له، فَيْجاً / فاجَ ـِ قُتُوعاً / قَتَعَ ـَ قَعْطاً / قَعِطَ ـَ قَمأً / قَمأَ ـَ، قَماءَةً / قَمُؤَ ـُ قَمأً / قَمِئَ ـَ قُنُوتاً / قَنَتَ ـُ، قُنُوعاً / قَنَعَ ـَ اِسْتِقادَةً / اِسْتِقاد، كُبُوعاً / كَبَعَ ـَ لِيْناً ولَياناً / لانَ ـِ نَذالَةً ونُذُولَةً / نَذَلَ ـُ تَوَجُّناً / تَوَجَّنَ، تَوَحُّناً / تَوَحَّنَ، وَضِياً / وَضَى يَضِي، ضِعَةً ووَضاعَةً / وَضُعَ يَوْضُعُ، هُبُوطاً / هَبَطَ ـِ هَكَعاً / هَكِعَ ـَ.

خوارکردن */x.-kardan/* إذْلالاً / أَذَلَّ، اِسْتِذْلالاً / اِسْتَذَلَّ، تَذْلِيْلاً / ذَلَّلَ، حَقْراً وحِقارَةً ومَحْقَرَةً وحُقْرِيَّةً / حَقَرَ ـِ إحْقاراً / أَحْقَرَ، تَحْقِيْراً / حَقَّرَ، اِحْتِقاراً / اِحْتَقَرَ، إهانَةً / أَهانَ، تَهْوِيْناً / هَوَّنَ، رَذْلاً / رَذَلَ ـُ إرْذالاً / أَرْزَلَ، اِسْتِرْذالاً / اِسْتَرْذَلَ، إصْغاراً / أَصْغَرَ، إخْفافاً / أَخَفَّ، اِمْتِهاناً / اِمْتَهَنَ دِيْناً / دانَ ـِ أَبْساً / أَبَسَ ـِ هـ و به، تَأْبِيْساً / أَبَّسَ، تَأْوِيْقاً / أَوَّقَ، تَجَمْهُراً / تَجَمْهَرَ عليه،

تَحْسِيراً / حَسَّرَ، خَثَماً / خَثَمَ ـُ، خَذْءاً / خَذَأَ ـَ، إِخْذاءً / أَخْذَأَ، خَـزْياً / خَزِيَ ـِ، خَسْفاً / خَسَفَ ـِ، تَخْسِيْلاً / خَسَّلَ، خَسْلاً / خَسَلَ ـُ، إِخْصاصاً / أَخَصَّ به، تَخْصِيْلاً / خَصَّلَ، خَضْناً / خَضَنَ ـُ، إِخْناعاً / أَخْنَعَ، خَيْساً / خاسَ ـِ، دَخْدَخَةً / دَخْدَخَ، إِدْخاراً / أَدْخَرَ، دَعْكَلَةً / دَعْكَلَ، دَعْكَنَةً / دَعْكَنَ، إِدْقاعاً / أَدْقَعَ، تَدْيِيْثاً / دَيَّثَ، دَوْخاً / داخَ ـُ، إِداخَةً / أَداخَ، تَدْوِيْخاً / دَوَّخَ، تَدْيِيْخاً / دَيَّخَ، دَوْساً / داسَ ـُ، دَهْساً / دَهَسَ ـَ، تَدْيِيْناً / دَيَّنَ، ذَأْماً / ذَأَمَ ـَ، رَدْساً / رَدَسَ ـِ، رَغْماً ومَرْغَماً ومَرْغَمَةً / رَغَمَ ـَ، إِرْغاماً / أَرْغَمَ، تَرْغِيْماً / رَغَّمَ، إِرْغاءً / أَرْغَى، تَرْغِيَةً / رَغَّى، تَرْفِيْلاً / رَفَّلَ، تَرْنِيْخاً / رَنَّخَ، تَرْيِيْخاً / رَيَّخَ، زَرْياً وزِرايَةً / زَرَى ـِ، تَزَرِّياً / تَزَرَّى، زَلْقاً / زَلَقَ ـِ، زَهْداً / زَهَدَ ـَ، تَزاهُداً / تَزاهَدَ، إِزْهافاً / أَزْهَفَ، تَزَهُّفاً / تَزَهَّفَ، زَهْواً / زَهاـُ، تَزْيِيْفاً / زَيَّفَ، سَخْتاً / سَخَتَ ـَ، سَخْراً وسُخْرِيّاً / سَخَرَ ـَ، سَوْماً وسُواماً / سامَ ـُ هـ خَسْفاً، تَضْئِيْلاً / ضَأَّلَ، ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ عليهم الـذِّلَّةَ، إِضْراعاً / أَضْرَعَ، تَضْرِيْعاً / ضَرَّعَ، تَضَارُعاً / تَضَارَعَ، مُضارَعَةً / ضارَعَ، ضَعْضَعَةً / ضَعْضَعَ، تَضْمِيْراً / ضَمَّرَ، إِضْهاداً / أَضْهَدَ، تَطْوِيْعاً / طَوَّعَ، تَعْبِيداً / عَبَّدَ، إِعْثاراً / أَعْثَرَ، غَمْصاً / غَمَصَ ـِ وغَمِصَ ـَ، غَمْطاً / غَمَطَ ـِ وغَمِطَ ـَ، قَتْعاً / قَتَعَ ـَ، تَقاتُعاً / تَقاتَعَ، قَثْماً / قَثَمَ ـُ، قَرْعاً / قَرَعَ ـَ صِفاتَه، قَصْعاً / قَصَعَ ـَ تَقْطِيْناً / قَطَّنَ، إِقْعاطاً / أَقْعَطَ، قَمْأً / قَمَأَ ـَ، إِقْماءً / أَقْمَأَ، كَأْصاً / كَأَصَ ـَ، كَبْتاً / كَبَتَ ـِ، تَكْوِيْحاً / كَوَّحَ، تَلْحِيْباً / لَحَّبَ، إِلْصاقاً / أَلْصَقَ بالرَّغامِ، إِلْهاداً / أَلْهَدَ به، مَصْداً / مَصَدَ ـُ، مَعْكاً / مَعَكَ ـَ، تَمْعِيْكاً / مَعَّكَ، تَمْيِيْثاً / مَيَّثَ، نَزْراً / نَزَرَ ـُ، إِيْباقاً / أَوْبَقَ، وَذْءاً / وَذَأَ يَذَأُ، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ، تَوْضِيْعاً / وَضَّعَ، هَبْتاً / هَبَتَ ـِ، إِهْداراً / أَهْدَرَ كَرامَةَ فلانٍ، هَزْهَزَةً / هَزْهَزَ.

خواری /xāri/ الذُّلّ، الحَقارَة، الإِحْتِقـار، الهُوْن، الهَوْن، الهَـوان، الهَـوَن، المُهـانَة، الصَّغار، الصَّغـارَة، الصُّغْـر، البَيْضاء، المَثْلَبـة، الجَبْهَة، الخَـزْبَة، الخِـزْي، الخَسْف، الخَنـاعَة، الخُنـوع، الخَنَع، الخُنْعَـة، الدَّوْقَعَـة، الرُّغْـم، الرَّغْم، الإِزْدِراء، الزِّرايَة، الشَّقـاوَة، الضَّرَع، العَمْو، العَار، العَيْب، الغُصَّـة، الغَضاضَـة، الغَضِيْضَة، المَغَضَّـة، اللَّفْج، الضَّعَة، اليَد.

خواست /xāst/ ← خواهش، اراده، میل.

خواستار /x.-ār/ ۱. الطّالِب ← خواهان. ۲ ← خواستگار.

خواستارشدن /x.-ār-šodan/ ← خواستن.

خـواستـاری /x.-āri/ ۱← خـواهـش، طلـب. ۲ ← خواستگاری.

خواستبرگ /x.-barg/ (حقـ) ← احضارنامه، احضاریه.

خواستگار /x.-gār/ الخاطِب، الخَطِيْب، الخِطْب.

خواستگاری /x.-g.-i/ الخِطِّيْبَى.

خواستگـاری کردن /x.-g.-kardan/ خَطْباً / خَطَبَ ـُ إِخْتِطاباً / إِخْتَطَبَ المـرأةَ، طَلَباً / طَلَبَ ـُ الـزَّواجَ أو يَدَ المرأةِ، ذِكْراً وتَذْكاراً / ذَكَرَـُ فُلانَةً.

خواستن /x.-an/ إرادَةً / أرادَ، طَلَباً / طَلَبَ ـُ، طِلاباً ومُطالَبَةً / طالَـبَ هـ بكذا، سُؤالاً وسَـأْلَةً وسَآلَةً ومَسْـأَلَةً وتَسْآلاً / سَأَلَ ـَ وتَساؤُلاً / تَساءَلَ القومُ، شَيْئـاً ومَشِيْئَةً ومَشاءَةً / شاءَ ـَ، اِلْتِمـاساً / اِلْتَمَسَ، اِبْتِغاءً / اِبْتَغَى، تَحَوُّجاً / تَحَوَّجَ إلى الشَّيءِ، مُحاوَلَةً / حاوَلَ، رَوْماً ومَراماً / رَامَ ـُ، مُراوَدَةً ورِواداً / راوَدَ، رَوْداً ورِياداً / رَادَ ـُ، رُغْباً ورَغْباً ورَغْبَةً / رَغِبَ ـَ فيه، شَهْواً / شَهَا ـُ وشَهِيَ يَشْهَى، اِشْتِهاءً / اِشْتَهَى، تَشَهِّيـاً / تَشَهَّى، مُـزاوَلَةً / زَاوَلَ، مُعالَجَةً / عالَجَ، عَنْياً وعِنايَةً / عَنَى ـِ بما قاله كذا، غَزْواً / غَزَا ـُ، فَتْواً / فَتَا ـُ، فَتْياً / فَتَى ـِ، قَصْداً / قَصَدَ ـِ، تَنَعُّماً / تَنَعَّمَ، تَنَفُّلاً / تَنَفَّلَ منه الشَّيءَ، نَوْشاً / ناشَ ـُ، اِنْتِياشاً / اِنْتاشَ، وَحَماً / وَحِمَ يَحِمُ ويَوْحَمُ، [از هم] تَهادّاً / تَهَادَّ القومُ، هَمّاً / هَمَّ ـُ بالشَّيءِ، هَوًى / هَوِيَ يَهْوَى.

خواستنی /x.-i/ المَحْبُوب، الطَّلِيْب.

خواسته /xāste/ ۱. المَطْلُوب، الطَّلَب، الطِّلْب، الطِّلْبَة، السُّؤْل، السُّـؤْلَة، المُـراد، القَصْد، المَقْصُـود، الحاجَـة، البُغاء، الإِبْتِغاء، البُغايَة، المُبْتَغَى، الرَّغَب، المَرْغُوب فيه، الرُّغامَة، الرَّوْم، المَـرَام، الشُّلَّة، الكَيْف، الغَرَض، الغِزْوَة، اللّازِم، المَعَسّ، المال، الوَطَـر، الوَيْس، الهَوَى، الهَوِيّ. ۲. (حقـ) مُدَّعًى به.

خواص /xavās/ ۱. الأَقْرِباء. ۲. الخَواصّ، الخُصّان، خِيارُ القومِ، أكابِرُ القومِ. ۳.الخَصائِص، الصِّفات، الخَواصّ.

خوان /xān/ ۱ ← سفره. ۲ ← طبق.

خوانا /x.-ā/ خَطٌّ واضِحٌ، المَقْرُوء.

خوانایی /x.-āyi/ الوُضُوحُ في القِراءَةِ.

خوانچه /xānce/ المائِدَة، الصِّيْنِيَّةُ الصَّغِيْرَة.

خواندن /xändan/ ١. قَرْءاً وقِراءَةً وقُرْآناً / قَرَأَ ـَ واِقْتِراءً / اِقْتَرَى الكتـابَ، تِلاوَةً / تَلاـُ، مُطـالَعَةً / طالَـعَ، دَرْساً ودِراسَةً / دَرَسَ ـُ ومُدارَسَـةً ودِراساً / دارَسَ، إدْراساً / أدْرَسَ، تَدارُساً / تَدارَسَ، ذَبْراً / ذَبَرَـِ تَـذْبِيراً / ذَبَّرَ، شَذْواً / شَذاـُ، اِسْتِشفافاً / اِسْتَشَفَّ، تَصَفُّحاً / تَصَفَّحَ، تَمَنِّياً / تَمَنَّى، نَدْباً / نَدَبَ ـُ هـ للأمْرِ أو إلى الأمْرِ، إنْشاداً / أنْشَدَ الشِّعْـرَ، هِجاءً / هَجاــُ. ٢. دُعْواً ودَعْـوَةً ودُعاءً ودَعْوَى / دَعاـُ، اِسْتِـدْعاءً / اِسْتَدْعَـى، اِسْتِحْضاراً / اَسْتَحْضَرَ، إحْضاراً / أحْضَرَ ← فراخواندن، دعوت كردن. ٣. تَغَنِّياً / تَغَنَّى تَغْنِيَةً / غَنَّى، تَلْحِيناً / لَحَّنَ، زَنِيماً وزَنَماً / زَنِمَ ـَ، تَـزْنِيماً / زَنَّمَ المُطربُ، تَـزْنِيَةً / زَنَّى، صَدْحاً وصُداحاً / صَدَحَ ـَ، غَرَداً / غَرِدَ ـَ وتَغْرِيْداً / غَرَّدَ وإغْراداً / أغْرَدَ وتَغَرُّداً / تَغَرَّدَ ← آواز خواندن. سرود خواندن.

خواندنی /x.-i/ المَقْرُوء، قابِلُ القِراءَةِ.

خوانده /xände/ ١. المَقْرُوء، المَقْرِيّ. ٢. (حقـ) المُدَّعَى عليه.

خوانسالار /xän-sälär/ طَبّاخ، رَئِيْسُ المائِدَةِ.

خوانندگی /xänandegi/ ← خواندن ٣، آواز خواندن.

خواننـدگی كـردن /x.-kardan/ ← خوانـدن ٣، آواز خواندن.

خواننده /xänande/ ١. القارِئ، المُطـالِع. ٢. المُطرِب، المُغَنِّـي، [نـث] المُغَنِّيَـة، المُرَنِّـم، المُـرَتِّـل، العـازِف، الصّادِح، الصَّدّاح، الصَّيدَح، الصَّيدَحِيّ.

خـواهـان /xähän/ ١. الطّـالِـب، الطَّلِيـب، الطُّلّـب، المُطالِب، الطَّلُوب، السّائِل، السَّـأّال، الرّاغِب، الرَّغُوب، التّائِق، الحافِي، الرّاد، المُشْتَهِي، المُتَقاضِي، النّاشِد. ٢. (حقـ) المُدَّعي بالحَقِّ المَدَنِيّ، مُرافِع، مُقَدِّمُ العَرِيْضَةِ.

خواهر /xähar/ الأُخْت، الشَّقِيْقَة.

خواهرخواندگی /x.-xändegi/ التّآخِي.

خواهـرخوانـده /x.-xände/ الأُخْتُ الغَيـرُ الحقيقيَّةُ عـن طريقِ التّآخِي.

خواهرزاده /x.-zäde/ المَوْلَى.

خواهرزن /x.-zan/ أُخْتُ المَرْأةِ.

خواهرشوهر /x.-šowhar/ أُخْتُ الزَّوْجِ، أُخْتُ الزَّوْجَةِ.

خواهرشيری /x.-e-širi/ الأُخْتُ في الرَّضاعَة.

خواهركشی /x.-koši/ قَتْلُ الأُخْت.

خواهری /x.-i/ أُخْتِيّ.

خواهـش /xäheš/ الطَّلَب، الطِّلْبَـة، المَطلَب، السُّـؤال، الإرادَة، الرَّغْبَة، المَيْل، الدُّعاء، التَّمَنِّي، الأَرَب، المَأْرَب، الأُمْنِيَّـة، البُغْيَة، المَحْـدِس، الحَوْج، الخـاطِـر، الدَّهْـر، الرَّجاء، التَّـرَجِّي، الشَّيْئَة، المَشِيْئَة، المَشِيَّـة، الكَيْف، الضِّلْع، اللُّبانَة، المُنْيَة، النَّفْـس، الهَبالَة، الهِمَّة، الهَوَى، التَّوَسُّل، ◆~ می كنم◆: تَفَضَّلْ.

خواهـش كردن /x.-kardan/ طَلَباً / طَلَبَ ـُ إليـه ومنه، رَجاءً ورَجْواً ورَجاةً ومَرْجاةً ورَجاوَةً ورَجاءَةً / رَجاـُ، تَرَجِّياً / تَرَجَّى، تَوَسُّلاً / تَوَسَّلَ، اِلْتِماساً / اِلْتَمَسَ، تَمَنِّياً / تَمَنَّى ← درخواست كردن.

خواهشگر /x.-gar/ الشَّفِيْع، السَّأّال، الذَّرِيْع.

خواهشگری /x.-g.-i/ الشَّفاعَة.

خواهشمند /x.-mand/ الرّاجِي، المُلْتَمِس.

خواهناخواه /xah-nä-xäh/ رَغْمُ أنْفِه، طَوْعاً وكُرْهاً، أرادَ أو لَمْ يُرِد، أرَدْتَ أو لم تُرِد.

خواهندگی /xähandegi/ ← خواهش.

خواهنده /xähande/ ← خواهان.

خواهی نخواهی /xähi-naxähi/ أرَدْتَ أو لَمْ تُرِدْ.

خوب /xub/ الخَيْـر، الجَيِّد، الحَسَـن، الزَّيْـن، الزَّيّـان، الصَّيِّـب، الحُسان، الشُّـوْر، الصّالِـح، الطَّلِيْل، الطّـاب، الطُّياب، الكُوَيِّس، الكَيِّس، المَلِيْح، الهَجْر.

خوب‌پروازان /x.-parväzän/ (جانـ) الجُوْجُئِيّات.

خوبرو /x.-ru/ ← زيبا.

خوبرويی /x.-r.-yi/ ← زيبايی.

خوب شدن /x.-šodan/ ١. صَلاحاً وصُلُـوحا / صَلَحَ ـُ الشَّيءُ، صَـلاحَةً / صَلُحَ ـُ ← نيكو شدن. ٢ ← درمان يافتن، شفا يافتن.

خوب شـدنی /x.-šodai/ الشّافِـي، الشِّفائِيّ ← درمان پذير.

خوب كردن /x.-kardan/ ١. إصْلاحاً / أصْلَحَ ← نيكو كردن. ٢ ← درمان كردن، شفا دادن.

خوبـی /x.-i/ ١. الخَيْـر، الخَيْرِيَّـة، الصَّلاح، الصُّنْـع، الإحْسان، المَعْرُوف، العِرْفـان، البِرّ، المَحْمَدَة، المَنْقَبَة، النَّفْع، السَّيْب، الهانَّة، الهَلْس ← نيكويی. ٢ ← زيبايی.

خوبی كردن /x.-i-kardan/ إحْساناً / أحْسَنَ، تَكَرُّماً /

تَکَرَّم، صَنْعاً / صَنَعَ ـَ إليه معروفاً / مَنّاً / مَنَّ ـُ عليه، إيلاءً / أَوْلَى هـ مَعْروفاً.

خوپذیر /xu-pazir/ سَريعُ الإنْقِياد.

خود /xod/ ۱. ضميرٌ مشـتـركٌ بين المتكلّمِ والمخـاطب والغائب، «کتـاب خود را گـرفتم»: أخـذتُ کتابـي «کتاب خود را گـرفت»: أخَذَ كتابَـه. ۲. الذّات، النّفْس، الـوُجُود، الشّخْص، ذاتِيّاً، شَخْصِيّاً.

خود /xud/ ← کلاهخود.

خودآرایـی کردن /xod-äräyi-kardan/ تَبَرُّجاً / تَبَرَّجَ، تَهَنْدُماً / تَهَنْدَم، تَدَمْشُقاً / تَدَمْشَقَ، تَبَهْرُجاً / تَبَهْرَجَ ت المرأةُ، تَبَخْتُراً / تَبَخْتَرَ، اِخْتِيالاً/ اِخْتالَ، تَهْوِيلاً / هَوَّلَ ← زینت کردن.

خودآزاری /x.-äzäri/ إيذاءُ الذّاتِ.

خودآگاه /x.-ägäh/ الوَاعِي.

خودآگـاهی /x.-ä.-i/ الوَعْي، الإدْراک، اليَقْظَـة، التّأثُّر، الإسْتِشْعار.

خودآموز /x.-ämuz/ مُتَعَلِّمٌ ذاتِيّاً أو من غير معلِّم.

خودالقایی /x.-elqäyi/ الحَثُّ الذّاتِيّ.

خودباخته /x.-bäxte/ الفَزِع، الوَهِل، المُرَوَّع، المُرْتاع.

خودبـارور سازی /x.-bärvar-säzi/ الإلْقاحُ أو الإخْصـابُ الذّاتِيّ.

خودباوری /x.-bävari/ العُجْب، الغُرور.

خودبـری /x.-bori/ البَتْـرُ الذّاتِـيّ، الإنْجِداعُ أو الجَـدْعُ الذّاتِيّ.

خودبزرگ بینی /x.-bozorg-bini/ العَظَمَة، الكِبْر.

خود به خود /x.-be-x./ من تِلْقاءِ نفسِهِ.

خود به خودی /x.-be-x.-i/ التِّلْقائِيّ.

خودبیـن /x.-bin/ المُعْجِبُ بـذاتِهِ، المُخْتـال، المُتَكَبِّر، المَغْـرور، المُغْتَـرُّ بنفْسِـه، الأنُـوف، الأبِـيّ، المُتَـرَفِّـع، المُزْدَري، شايِـفٌ نَفْسَهُ أو روحَهُ، المُتَعَجْرِف، الفِطْـرِيس، المَنْفُوخ، [نث] الغِنْفِص.

خودبیـن شدن /x.-b.-šodan/ اِغْتِراراً / اِغْتَرَّ بنفْسِـه، تَعَجْرُفاً / تَعَجْرَفَ، طُمُوحاً / طَمَحَ ـَ بأنفه، تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ.

خودبینـی /x.-b.-i/ العُجْب، الإغْتِـرارُ بالنّفْـسِ، الغُرور، الكِبْـر، الكِبْرِيـاء، الأثَرَة، الإسْتِئْثـار، الأنـانِيَّة، الخُيَـلاء، الخِيْلَة، الزَّهْـو، الشَّحَم، النُّعْرَة، النُّعَرَة، النَّفْـخ، النُّفْخَة، النّفْس، الأنَفَة، العِزَّة، الشَّمَم، التِّيه.

خودپرست /x.-parast/ ← خودخواه

خودپرستی /x.-p.-i/ ← خودخواهی.

خودپسـنـد /x.-pasand/ المُعْجَـبُ بذاتِـهِ، المُخْتـال، مُتَكَبِّر، مُتَغَطْرِس، الأنانِيّ، الغِطْرِيـس، الخال، الزُّنانِيّ، السّامِـد، السَّوْذَقِـيّ، الأشْوَز، الفاتِـن، اللّامِـح، العَيّال، التّائِهُ عُجْباً، الصَّعـار، الكَيْصَى، المُسْتَهْكِم ← خودبین، خودخواه.

خودپسند شدن /x.-p.-šodan/ إعْجاباً / أُعْجِبَ بنَفْسِه و بما عنده، اِسْتِطْباباً / اِسْتَطَبَّ، اِزْدِهاءً / اِزْدَهَى، كَمْخاً / كَمَخَ ـَ وإكْماخاً / أكْمَخَ بأنْفِه.

خودپسـنـدی /x.-p.-i/ حُبُّ أو مَحَبَّـةُ الذّاتِ، الإعْجـابُ بالنّفْـسِ، مَدْحُ النّفْسِ، مَحَبَّـةُ النّفْسِ، الغُـرُور، الصَّلَف، الأنـانِيَّـة، الغَطْـرَسَـة، الغَطْـرَفَـة، الأُمَّهَـة، المَـرَح ← خودبینی، خود خواهی.

خودپیوند /x.-peyvand/ مَطْعُومٌ ذاتِيّ.

خودتراش /x.-taräs/ مُوسَى الأمان.

خودتراش برقی /x.-t.-barqi/ ← ریش تراش برقی.

خودجذبی /x.-jazbi/ اِمْتِصاصٌ ذاتِيّ.

خودخوار /x.-xär/ (جانـ) مُتَغَضٍّ ذَاتِيُّ التَّغْذِيَة.

خودخواری /x.-x.-i/ ذَاتِيُّ التَّغْذِيَة.

خود خواه /x.-xäh/ المُحِبُّ ذاتَه ← خودبین، خودپسند.

خود خـواه شدن /x.-x.-šodan/ ← خودبیـن شدن، خودپسند شدن.

خود خواهی /x.-x.-i/ ← خودبینی، خودپسندی.

خود خـواهی کـردن /x.-x.-i-kardan/ ← خودپسـنـد شدن.

خودخـور /x.--xor/ المُؤَنِّـبُ الضَّمِير، آكِـلُ النَّفْسِ مـن الغَيْظ.

خود خوری /x.-x.-i/ تَأنِيبُ الضَّمِيرِ، الوَخْز.

خودخوری کردن /x.-x.-i-kardan/ أكْلاً ومَأكَلاً / أكَلَ ـُ النَّفْسَ من الغَيْظِ، أكَلَ رُوْحَهُ.

خوددار /x.-där/ رابِطُ الجَـأْشِ، الأبِيّ، الكـاف، المَنِع، الكَتُوم، الأغْيَط.

خودداری /x.-d.-i/ الإحْجام، الإمْتِنـاع، ضَبْطُ النَّفْـسِ، الكَـفّ، الإمْسـاک، الإبـاء، الحَزْمَـة، الحِكْمَـة، الحِلْـم،

الصَّوم، الصِّيام، العَفاف، القَزّ، القَشَف، تَقَشُّف، تَنَعُّم، نُكرانُ الذّاتِ.

خودداری کردن /x.-d.-i-kardan/ إمْتِناعاً / إمْتَنَعَ وتَمَنُّعاً / تَمَنَّعَ عن كذا، إباءً و إباءَةً / أَبَى ـِ وتَأبِّياً / تَأبّى، إحْتِرازاً / إحْتَرَزَ وتَحَرُّزاً / تَحَرَّزَ منه، إعْراضاً / أَعْرَضَ عنه، حَذَراً / حَذِرَ ـَ هـ تَحَذُّراً / تَحَذَّرَ منه، إمْساكاً / أَمْسَكَ من الأمر، إستِمْساكاً / إسْتَمْسَكَ عن الأمر، إثْناءً / أَثْنَى عن، جَأْجَأَةً / جَأْجَأَ، إجازَةً / أَجازَ عنه، إحْتِجاراً / إحْتَجَرَ من كذا، إنْحِجازاً / إنْحَجَزَ، إحْجاماً / أَحْجَمَ عن كذا، حِذاراً ومُحاذَرَةً / حاذَرَ هـ تَحَرُّساً / تَحَرَّسَ واحْتِراساً / إحْتَرَسَ منه، تَحْرِيماً / حَرَّمَ، إحْتِفاظاً / إحْتَفَظَ، تَحَفُّظاً / تَحَفَّظَ عن الشَّيء ومنه، إحْتِماءً / إحْتَمَى، تَحَمِّياً / تَحَمَّى منه، ادِّراءً / إدَّرَى هـ مُرابَأةً / رابَأَ هـ إرْتِداعاً / إرْتَدَعَ، صَبْراً / صَبَرَ ـِ نفسَه، صَدْفاً / صَدَفَ ـِ وتَصَدُّفاً / تَصَدَّفَ عن، صَدّاً وصُدُوداً / صَدَّ ـُ واصْطِداداً / إصْطَدَّ عن، صَوْماً وصِياماً / صامَ ـُ عن الأمر، تَصاوُناً / تَصاوَنَ من العيوبِ، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ عنه، تَطَرُّساً / تَطَرَّسَ عنه، عَجْفاً وعُجُوفاً / عَجَفَ ـِ نفسَه عن، إسْتِعْذاباً / إسْتَعْذَبَ عن، إسْتِعْصاماً / إسْتَعْصَمَ، عَفّاً وعَفافاً وعِفَّةً وعَفافَةً / عَفَّ ـِ عن كذا، تَعَفُّفاً / تَعَفَّفَ، عَفْواً / عَفا ـُ عنه، إسْتِعْفاءً / إسْتَعْفَى، قَدْعاً / قَدِعَ ـَ، إنْقِداعاً / إنْقَدَعَ، إقْراعاً / أَقْرَعَ عنه، قُصُوراً / قَصَرَ ـُ وتَقْصِيراً / قَصَّرَ عن، تَقاعُساً / تَقاعَسَ، قُفُوحاً / قَفَحَ ـَ عن، قُمُوداً / قَمَدَ ـِ قَوْعاً / قاعَ ـُ تَكْذِيباً / كَذَّبَ عن أَمْرٍ أرادَهُ، كَفّاً وكِفافَةً / كَفَّ ـُ عن، تَكافّاً / تَكافَّ عن الأمرِ، إكْتِلاءً / إكْتَلَأَ، تَماسُكاً / تَماسَكَ، مَلْكاً مُلْكاً ومَلَكَةً ومَمْلِكَةً ومَمْلُكَةً / مَلَكَ ـِ نَفْسَه أو حَواسَّهُ، تَمالُكاً / تَمالَكَ عن كذا، نُزُوعاً / نَزَعَ ـِ ونَفْراً / نَفَرَ ـِ وإنْقاراً / أَنْقَرَ وإنْقِراعاً / إنْقَرَعَ و إنْقاراً / أَنْقَرَ عن، نُكُوراً / نَكَرَ ـِ إنْتِزاعاً / إنْتَزَعَ ونُكُوصاً / نَكَصَ ـِ ونُكُوفاً / نَكَفَ ـِ عنه، نَكَفاً / نَكِفَ ـَ منه أو عنه، إسْتِنْكافاً / إسْتَنْكَفَ، نُكُولاً / نَكَلَ ـُ عن كذا، نَكَلاً / نَكِلَ ـَ من كذا، وَجْماً ووُجُوماً / وَجَمَ يَجِمُ من الأمرِ، وَراعَةً / وَرَعَ يَرِعُ وتَوَرُّعاً / تَوَرَّعَ عن كذا / وَقْعاً / وَقَعَ يَقَعُ من كذا أو عن كذا، تَوَقُّفاً / تَوَقَّفَ عن كذا، تُقًى وتَقِيَّةً وتُقاةً / تَقَى ـِ إتِّقاءً / إتَّقَى هـ.

خودرأی /x.-ra'y/ المُسْتَبِدُّ بِرَأْيِه، الشّاذّ، العَنِيد، صُلْبُ الرَّأْي، المُؤْتَمِر، السُّكاكة، المِعْزال، الغَشَمْشَم، الفُوَيْت.

خودرأیی /x.-ra'-yi/ الإسْتِبْداد بالرَّأْي.

خودرأیی کردن /x.-r.-yi-kardan/ إسْتِبْداداً / إسْتَبَدَّ بفكره.

خودرو /x.-ru/ (گیا) البَرِّيّ، نَباتٌ بَرِّيّ.

خودرو /x.-row/ نَقْلِيَّةٌ آلِيَّةٌ ← اتومبیل.

خودرو آبی خاکی /x.-r.-ve-äbi-xäki/ البَرْمائِيُّ من الآلِيّات.

خودرو شنی‌دار آبی خاکی /x.-r.-ve-šenidär-e-ä.-x./ (نظ) ساحِبَةٌ بَرْمائِيَّةٌ.

خودریخت /x.-rixt/ ذَاتِيُّ التَّشَكُّلِ.

خودزا /x.-zä/ مُتَوَلِّدٌ ذاتِيّاً، تَوَلُّدٍ بِذاتِيّ.

خودزاوری /x.-zävari/ ← سلف‌سرویس.

خودزایی /x.-zäyi/ التَّوَلُّدُ الذّاتِيّ.

خودزنی /x.-zani/ مُحاوَلَةُ الإنْتِحار، مُحاوَلَةُ قَطْعِ العضو أو جَرْحِ الجسم.

خودساخته /x.-säxte/ العِصامِيّ.

خودسازی /x.-säzi/ المِطالَة.

خودستا /x.-setä/ الأنانِيّ، الصَّلِف، الفَخّاجَة، العِنْفِص، الهَبَنْك.

خودستایی /x.-s.-yi/ الصَّلَف، الأنانِيَّة، الإباء، البَزاء، التَّباهِي، المُباهاة، الطِّماح، الفَخْفَخة ← خودبینی، خودپسندی، خودخواهی.

خودستایی کردن /x.-s.-yi-kardan/ صَلَفاً / صَلِفَ ـَ تَصَلُّفاً / تَصَلَّفَ، تَمَدُّحاً / تَمَدَّحَ، إفْتِخاراً / إفْتَخَرَ، تَبَجُّحاً / تَبَجَّحَ، تَبَلْتُعاً / تَبَلْتَعَ، جَخْفاً وجَخَفاً وجَخِيفاً / جَخَفَ ـِ وجَخِفَ ـَ طَرْطَرَةً / طَرْطَرَ، تَعَنْفُصاً / تَعَنْفَصَ، فَخْفَخَةً / فَخْفَخَ، إكْتِيتاءً / إكْتَوْتَى.

خودسر /x.-sar/ المُتَهَوِّر، المُعانِد، العاصِي، العَنِيد، صَعْبُ المِراس.

خودسرانه /x.-s.-äne/ كَيْفِيّ.

خودسری /x.-s.-i/ العِناد، المُعانَدَة، العِصيان، الإلْتِواء، التَّمَرُّد.

خودسری کردن /x.-s.-i-kardan/ إسْتِبْداداً / إسْتَبَدَّ بفكره.

خودسوزی /x.-suzi/ حَرْقُ النَّفْسِ.

خودشکافی /x.-šekäf-i/ ← خودبری.

خودشیرینی /x.-širini/ التَّحَبُّبُ إلى، إسْتِعْطاف، إسْتِرضاء.

خودشیرینی کردن /x.-š.-kardan/ تَحَبُّباً / تَحَبَّبَ إلى، إسْتِعْطافاً / إسْتَعْطَفَ، إسْتِرضاءً / إسْتَرْضَى.

خودفروز /x.-foruz/ ذاتِيُّ التَّأَلُّق.

خودفروش /x.-foruš/ ← روسپی.

خودفروشی /x.-f.-i/ ← روسپیگری.

خودکار /x.-kär/ ۱. آلِيّ، ذاتِيُّ الحَرَكَةِ، تِلْقائِيّ. ۲. القَلَمُ الجافّ.

خودکافت /x.-käft/ إنْحلالٌ ذاتِيٌّ، الإنْهِضامُ الذّاتِيّ.

خودکامگی /x.-kämegi/ الإسْتِبْداد، السُّلْطَةُ المُطْلَقَة، التَّحَكُّم.

خودکامه /x.-käme/ المُسْتَبِدّ، دِكْتاتُور، الحاكِمُ بأمْرِه، المِغْزال.

خودکششی /x.-kešeši/ (نظ) ذاتِيَّةُ الحَرَكَةِ.

خودکشی /x.-koši/ ۱. الإنْتِحار، قَتْلُ الذّاتِ. ۲. عَمَلٌ زائِدٌ، سَعْيٌ كَثيرٌ.

خودکشی کردن /x.-k.-kardan/ إنْتِحاراً / إنْتَحَرَ، إماتَةً / أماتَ وتَمْويتاً / مَوَّتَ وقَتْلاً وتَقْتالاً / قَتَلَ ـُ إهْلاكاً / أهْلَكَ نَفْسَه.

خودکفا /x.-kafä/ مُكْتَفٍ بذاتِهِ.

خودکفایی /x.-k.-i/ الإكْتِفاء.

خودکفایی ملی /x.-k.-yi-melli/ الإكْتِفاءُ القَوْمِيّ.

خود کم‌بینی /x.-kam-bini/ مُرَكَّبُ النَّقْص ← عقدهٔ حقارت.

خودگانی /x.-gäni/ الإخْصابُ الذّاتِيّ، التَّماشُج.

خودمانی /x.-e-mäni/ المَألُوف، الدّارِج، الحَميم، اللُّبّ، اللُّبَّة، القَريبُ المُلازِم، قَريبٌ لَزِم.

خودمانی شدن /x.-e-m.-šodan/ إسْتِنامَةً / إسْتَنامَ إليه، إسْتِئْناساً / إسْتَأْنَسَ به و إليه.

خودمختار /x.-moxtär/ المُسْتَقِلّ، مُستقلٌ ذاتِيّاً.

خودمختار شدن /x.-m.-šodan/ إسْتِقْلالاً / إسْتَقَلّ.

خودمختاری /x.-m.-i/ الإسْتِقْلالُ الذّاتِي أو الإدارِيّ، الحكمُ الذّاتِيّ، تَقْريرُ المَصِير.

خودنما /x.-namä/ المُتَعَظِّم، المُتَكَبِّر، المُعْتَدُّ بِنَفْسِه.

خودنمایی /x.-n.-yi/ حُبُّ الظُّهُورِ أو التَّظاهُر، التَّعاظُم، التَّفاخُر، التَّكَبُّر، العَظَمَة، العَظَمُوت، التَّكَلُّف، الكِبَر، الزَّهْو، التِّيه، الإدِّعاء، التَّوْرِيَة، عَنْجَهِيَّة، الفَخْفَخَة ← خودستایی.

خودنمایی کردن /x.-n.-yi-kardan/ زَهْواً وزُهُوّاً وزُهاءً / زَهاـُ إزْهاءً / أزْهَى، تِيْهاً / تاهَ ـِ وتَوْهاً / تاهَ ـُ عُجْباً، تَطَوُّساً / تَطَوَّس، مُباراةً / يُبارِي ظِلَّ رأسِهِ.

خودنویس /x.-nevis/ قَلَمُ الحِبْر.

خودی /x.-i/ ← خودمانی.

خوراک /xoräk/ ← غذا.

خوراک آب‌پز /x.-e-äb-paz/ السَّلِيْقَة.

خوراک دادن /x.-dädan/ ← غذا دادن.

خوراک فروش /x.-foruš/ الطَّعامِيّ.

خوراکی /x.-i/ ۱ ← غذا. ۲. الغَذائِيّ، المَأْكُول.

خورانیدن /xoränidan/ ۱. تأْكِيْلاً / أكَّل، إيْكالاً / آكَلَ، مُواكَلَةً / آكَلَ، إطْعاماً / أطْعَمَ، إبْلاعاً / أبْلَعَ تَبْلِيْعاً / بَلَّعَ، قَوْتاً وقِياتَةً / قاتَ يَقُوتُ، إقاتَةً / أقاتَ، تَقْوِيْتاً / قَوَّتَ، تَزْقِيْماً / زَقَّمَ، إزْقاماً، أزْقَمَ، إهْجاءً / أهْجَأَ هـ الشَّيءَ، تَغْذِيَةً / غَذَّى ← غذا دادن. ۲. (فز) التَّلْقِيْم، التَّغْذِيَة.

خورپای /xor-päy/ الهِلْيُوسْتات.

خور تابگیری /x.-täbgiri/ التَّشْمِيس، التَّشَمُّس.

خورجین /xorjin/ الجِراب، الخُرْج.

خورد /xord/ ← خوراک، غذا.

خوردگی /x.-egi/ إئْتِكال، تَأَكُّل.

خوردگی یافتن /x.-e.-yäftan/ تَأَكُّلاً / تَأَكَّلَ الشَّيءُ.

خوردن /xordan/ أكْلاً ومَأْكَلاً / أكَلَ ـُ تَغَذِّياً / تَغَذَّى، تَناوُلاً / تَناوَلَ، إقْتِياتاً / إقْتاتَ، تَقَوُّتاً / تَقَوَّتَ، إلْتِقاماً / إلْتَقَمَ، تَلَقُّماً / تَلَقَّمَ، خَضْماً / خَضَمَ ـُ دَبْشاً / دَبَشَ ـِ رَمّاً ومَرَمَّةً / رَمَّ ـِ رَوْساً / رَاسَ ـُ زَلّاً / زَلَّ ـُ عَذْفاً / عَذَفَ ـِ تَعَذُّفاً / تَعَذَّفَ، تَلَمُّجاً / تَلَمَّجَ، إلْتِماطاً / إلْتَمَطَ، لَوْزاً / لازَ ـُ لَوْفاً / لافَ ـُ لَيْفاً / لافَ ـِ لَهْداً / لَهَدَ ـَ تَلْهِيْداً / لَهَّدَ، تَلَهْذُماً / تَلَهْذَمَ، نَدْفاً / نَدَفَ ـُ وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ يدَه في الطَّعام.

خوردنی /xordani/ ۱ ← خوراکی ۱، غذا. ۲ ← خوراکی ۲.

خورده /xorde/ ۱. المَأْكُول، المَبْلُوع، الأَكِيْل. ۲ ←

سابیده.

خورده شدن /x.-šodan/ أَكْلاً و أُكالاً / أَكِلَ ـَ العُودُ أوت الأَسنانُهُ، اِئْتِكالاً / اِئْتَكَلَ.

خورش /xoreš/ الإدام، الأُكْلَة.

خورشت /x.-t/ ← خورش.

خورش‌خوری /x.-xori/ طَبَقٌ غَويط.

خورشید /xoršid/ الشَّمس، العَيْن، الغَـزالَة، أُمُّ شَمْلَة، الشَّرَق، بَـراحِ، البَيْضاء، حَناذِ، ذُكاءُ، السِّـراج، الصَّقْعاء، الضِّح، العَجُوز، الغَوْرَة، المَهاة، يُوح، يُوحَى.

خورشید گرایی /x.-geräyi/ (گیا) الإنْتِحاءُ الشَّمْسِ.

خورشید گرفتگی /x.-gereftegi/ الكُسُوف، الإنْكِساف.

خـورشید گـرفتـن /x.-gereftan/ اِنْكِسافـاً / اِنْكَسَفَ الشَّمْسُ.

خورشیدماهی /x.-mähi/ (جانـ) الحُمْرُوْر، الحُسْرُم.

خورشید نیمشب /x.-e-nimšab/ شَمْسُ مُنْتَصَفِ اللَّيلِ.

خورشیدی /x.-i/ الشَّمْسِيّ.

خور طیفنگار /xor-teyfnegär/ مِرْسَمَةُ الطَّيْفِ الشَّمْسِيّ.

خورند /xorand/ ← درخور، شایسته، مناسب.

خورندگی /x.-egi/ ۱. تَأكُّل، حَـتّ، أَكْسَدَة، ۲. تَآكُل، تَحاتّ، تَأَكْسُد.

خورنـده /xorande/ الآكِل، الأَكِيْـل، الأَكّال، الطّـاعِم، الطَّعِم، الكاوِي.

خورنگار /xor-negär/ الهِلْيُوغْراف.

خورنگاه /xorangäh/ الخَوَرْنَق.

خوره /xore/ آكِلَة، الأُكِلَة، الجُذام، داءُ الأَسَدِ.

خوش /xoš/ ۱. الحَسَن، الجَيِّد، العَذْب، الرَّوْح، «روزی ~»: يَومٌ رَوْحٌ، الرَّوْحَة، «شبی ~»: ليلةٌ رَوْحَة ← نيكو. ۲ ← شاد، شادمان.

خوش آب و هوا /x.-äb-o-havä/ طَيِّبُ الماءِ والهَواءِ.

خـوش آمد گفتـن /x.-ämad-goftan/ تَأهِيْـلاً / أَهَّلَ، مُؤاهَلَةً / آهَلَ، تَأَهُّلاً / تَأَهَّلَ، اِحتِفالاً / اِحْتَفَلَ بالرَّجلِ، مَرْحَبَةً / مَرْحَبَ الرَّجلَ، تَرْحِيْباً وتَرْحاباً / رَحَّبَ، تَرَحُّباً / تَـرَحَّبَ، تَـأْدِيَـةً / أَدَّى السَّـلامَ، «خوش آمـديد»: أهـلاً وسَهْلاً، على الرُّحْبِ والسَّعَة.

خوش‌آواز /x.-äväz/ الحَسَنُ الصَّوْت، الجَيِّدُ الغِناء، عَذْبُ الصَّوتِ، النَّغُوم، القَرّاء، الرَّخِيْم، الرَّخِم.

خوش‌آوازی /x.-ä.-i/ تَـرْخِيْمُ الصَّـوْتِ، حُسْنُ الصَّـوْتِ، عُذُوبَةُ الصَّوْتِ، جُودةُ الغِناءِ.

خوش‌آهنگ /x.-ähang/ ← خوش آواز.

خوش‌آهنگی /x.-ä.-i/ تَرْخِيْمُ الصَّوْتِ.

خوش‌آینـد /x.-äyand/ الطَّيِّـب، المَطْبُوع، المَقْبُـول، الأَرِيْض، الواعِد.

خوشا /xošä/ زِه، طُوْبَى، ما أَحْسَنَ.

خوشـاب /xošäb/ ۱. طـازَج، طَرِيّ، مُمْتَلِـئُ مـاءً. ۲. الخُشاف.

خوش اخلاق /xoš-axläq/ طَيِّبُ الخُلْقِ، طَيِّـبُ النَّفْسِ، البـارّ، المُتَخَـذْرِف، المُتَخَطْرِف، المَشْمُـول، ذُو نَفَـس، الغِطَمّ، الأَلْيَس، الماذ، المُهَذَّب، الهَشْهاش، الأَرْمَش.

خوش اخلاق شدن /x.-a.-šodan/ خَلاقَةً / خَلُقَ ـُ أَنساً وأَنَسَةً / أَنِسَ ـَ بَشْواً / بَشا ـُ اِخْلِيْلاءً / اِخْلَوْلَى، تَلايُساً / تَلايَس.

خوش اخلاقی /x.-axläqi/ حُسْنُ السُّلُوك.

خوش ادا /x.-adä/ الحَسَنُ الحَرَكات.

خوش اقبـال /x.-eqbäl/ البَخِيْت، المُبْخَـت، المَبْخُوت، المَجْدُوْد، ذُو حَظّ.

خوش الحان /x.-alhän/ ← خوش‌آواز.

خوش اندام /x.-andäm/ رَشِيْقُ القَوام، الـرَّشِيْق، حَسَنُ القَـدِّ، الهِنْـدام، الأَجْهَر، المُخْتَلِـق، المُسَـوَّم، العَطِـل، الأَغَرّ، الغُرانِق، المُكَسَّم، المَيّاس، الهَيِيْء، الهَيِّئ.

خوش انـدامی /x.-a.-i/ الرَّشـاقَة، حُسْنُ القَـدِّ والمَنْظَرِ، الجَهادَة، الجُهْر، الجُهْوُرَة.

خوشباش /x.-bäš/ ← تبریک.

خوش باطن /x.-bäten/ حَسَنُ السِّيْرَة، حَسَنُ الطَّوِيَّة.

خوش باطنی /x.-b.-i/ حُسْنُ السِّيْرَة.

خوش‌باور /x.-bävar/ الأُذُن، سَرِيْعُ التَّصْدِيْق، المِيْقان.

خوش‌باوری /x.-b.-i/ سُرْعَةُ التَّصْدِيْق.

خـوش‌بخـت /x.-baxt/ السَّعِيْـد، المَسْعُـود، المُسْعَـد، البَخِيْـت، المَبْخُـوت، ذُو حَـظّ، المَجـدُوْد، الحَظِيْـظ، المَحْظُـوظ، المَـرْزُوْق، المُـوَفَّق، المُتَـوَفِّـق، المُيَسَّـر، المَيْسُور، المُتَيَسِّر، المَبْسُوط، العائِش، المَغْبُوط.

خوشبختانه /x.-b.-äne/ مِنْ حُسْنِ الحَظِّ، لِحُسْنِ الحَظِّ.

خوشبخت شدن /x.-b.-šodan/ سَعْداً وسُعُوداً / سَعَدَ ـَ

وسَعادَةً / سَعُدَ ـُ وسَعْداً / سَعِدَ ـَ إقبالاً / أقْبَلَ ت عليه الدُّنيا، إيْساراً / أيْسَرَ، تَوَفُّقاً / تَوَفَّقَ.

خوشبخت کردن /x.-b.-kardan/ إسْعاداً / أسْعَدَ هـ.

خوشبختی /x.-b.-i/ السَّعادَة، الإقْبال، السَّعْد، الحَظّ، البَخْت، صَفْو وصَفاءُ العَيْشِ، السَرّاء، الجَدّ، التَّرْحاب، الرِّزق، القُبُول، القَبُول، النَّعِيم، التَّوْفِيق، اليُسر، اليُمْن، المَيْمَنَة.

خوش برخورد /x.-bar-xord/ حَسَنُ البِشر، الأليْف، الأنِيس.

خوش‌برش /x.-boreš/ حَسَنُ الخِياطَةِ.

خوشبو /x.-bu/ طَيِّبُ الرّائِحَة، ذَكِيُّ الرّائِحَة، العَطِر، العَبِق، العَمّار، النَّقِيص، النَّقِيْصَة.

خوش بودن /x.-budan/ ← شاد شدن، شادمان شدن.

خوشبو شدن /x.-bu-šodan/ عَطَراً / عَطِرَ ـَ، تَطَيُّباً / تَطَيَّبَ، شُذُوّاً / شَذَا ـُ عَرْفاً وعَرافَةً / عَرَفَ ـِ إقْداءً / أقْدَى.

خوشبو کردن /x.-b.-kardan/ تَعْطِيْراً / عَطَّرَ، تَطْيِيْباً / طَيَّبَ، طَيْباً / طابَ ـِ، تَمْسِيْكاً / مَسَّكَ، تَعْرِيْفاً / عَرَّفَ، تَخْلِيْقاً / خَلَّقَ، شَذْواً / شَذَا ـُ.

خوشبویی /x.-b.-yi/ طِيْب، طِيْبُ الرّائِحَة، العَبَق.

خوش‌بیان /x.-bayān/ حُلْوُ الحَدِيْث.

خوش‌بین /x.-bin/ المُتَفائِل، المُسْتَبْشِر.

خوش‌بین شدن /x.-b.-šodan/ إسْتِبْشاراً / إسْتَبْشَرَ، تَفاؤُلاً / تَفاءَلَ.

خوش‌بینی /x.-b.-i/ التَّفاؤُل، التَّيَمُّن، إسْتِبْشار.

خوش‌پوش /x.-puš/ حَسَنُ اللِّباس، الشِّيْك، الأنِيْق، القِيامَة، العَنْدُوْر.

خوش‌پوشی /x.-p.-i/ الشِّياكَة، الأناقَة.

خوش‌تراش /x.-tarāš/ حَسَنُ النَّحت، جَيِّدُ التَّقْلِيْم، الأرْشَق.

خوش‌ترکیب /x.-tarkib/ ← خوش اندام.

خوش‌جنس /x.-jens/ ← خوش باطن.

خوش‌جنسی /x.-j.-i/ ← خوش باطنی.

خوشحال /x.-hāl/ ← شاد، شادمان.

خوش حالت /x.-hālat/ ← حَسَنُ الحالَة.

خوشحال شدن /x.-hāl-šodan/ ← شاد شدن، شادمان شدن.

خوشحال کردن /x.-h.-kardan/ ← شاد کردن، شادمان کردن.

خوشحالی /x.-h.-i/ ← شادی، شادمانی.

خوش حساب /x.-hesāb/ الأمِيْنُ في معاملاته، الصّادِقُ في حسابه.

خوش حسابی /x.-h.-i/ الأمانَةُ في المعاملات، الصِّداقَةُ في الحسابِ.

خوش خدمت /h.-xedmat/ حَسَنُ الخِدْمَةِ، حَسَنُ العَمَل.

خوش خدمتی /x.-xedmati/ حُسْنُ الخِدْمَةِ، حُسْنُ العَمَل.

خوشخرام /x.-xorām/ البَخْتَرِيّ، البِخْتِيْر، الهِرَكْل، الهِرَكْلَة، الهَرْكَلَة، الهِركُول، الهِرْكِيْل، [نث] البَخْتَرِيَّة.

خوش خط /x.-xat/ حَسَنُ الخَطّ.

خوش خط وخال /x.-xat-to-xāl/ المُزَرْكَش، الجَمِيْلُ الرُّسوم، الحَسَنُ النُّقُوش، البَرّاقُ المَظْهَر.

خوش خطی /x.-x.-ti/ حُسْنُ الخَطّ.

خوش خلق /x.-xolq/ خوش خو، خوش اخلاق.

خوش خلقی /x.-x.-i/ خوش خويی، خوش اخلاقی.

خوش خو /x.-xu/ ← خوش اخلاق.

خوش خوان /x.-xān/ ← خوش آواز.

خوش خوراک /x.-xorāk/ حَسَنُ الطَّعام.

خوش خوش /xoš-xoš/ قَلِيْلاً قَلِيْلاً، بالتَّدْرِيْج.

خوش خوشک /x.-x.-ak/ ← خوش خوش.

خوش خوی /x.-xuy/ ← خوش اخلاق.

خوش خويی /x.-xu-yi/ ← خوش اخلاقی.

خوش خيال /x.-xiyāl/ الخال.

خوش خيم /x.-xim/ ← خوش اخلاق.

خوشدل /x.-del/ ← شاد، شادمان.

خوشدلی /x.-d.-i/ ← شادی، شادمانی.

خوشدلی کردن /x.-d.-i-kardan/ ← شادشدن، شادمان شدن.

خوش ذات /x.-zāt/ ← خوش باطن.

خوش ذوق /x.-zowq/ المُذَوِق، حَسَنُ الذَّوْقِ.

خوش ذوقی /x.-z.-i/ حُسْنُ الذَّوْقِ، اللَّباقَة.

خوش رفتار /x.-raftär/ السُّلُوكِيّ، المَسْلَكِيّ ← مهربان.
خوش رفتار شدن /x.-r.-šodan/ ← مهربان شدن.
خوش رفتاری /x.-r.-i/ حُسْنُ السُّلُوک، رِفْق ← مهربانی.
خوش رفتاری کردن /x.-r.-kardan/ ← مهربانی کردن.
خوش رقصی /x.-raqsi/ ← خوش خدمتی.
خوش رنگ /x.-rang/ حَسَنُ اللَّوْنِ، الزّاهِر، الزّاهِي.
خوش رنگی /x.-r.-i/ حُسْنُ اللَّوْنِ.
خوش رو /x.-ru/ ۱.← زیبا. ۲. هَشُّ الوَجْهِ، طَلْقُ المُحَيّا، البَاسِم، المُبْتَسِم، البَشُوش، المَرِح، الضّاحِک، البَشِير.
خوش رویی /x.-r.-yi/ ۱ ← زیبایی. ۲. نُوْرُ الـوَجْهِ، البَشاشَة، البَشّ، السَّفاطَة.
خوش رویی کردن /x.-r.-yi-kardan/ بَشّاً و بَشاشَةً / بَشَ ـَ طُلُوقَةً و طَلَاقَةً / طَلُقَ ـُ و تَطَلُّقاً / تَطَلَّق و إِنْطِلاقاً / إِنْطَلَقَ وَجْهُهُ، بَسْماً / بَسَمَ ـِ و تَبَسُّماً / تَبَسَّمَ، إِبْتِساماً / إِبْتَسَم.
خوش ریخت /x.-rixt/ ← خوش اندام.
خوش زبان /x.-zabän/ حُلْوُ الحَدِيـثِ، الفَصِيحُ اللِّسانِ، الحَسَنُ الكلام، الحَدِث، اللَّذّ، الظَّرِيف.
خوش زبانی /x.-z.-i/ حَلاوَةُ الحَدِيْثِ، فَصـاحَةُ اللِّسان، حُسْنُ الكَلامِ.
خـوش سابقـه /x.-säbeqe/ الحَسَـنُ السّابِقَـةِ، النَّقِـيُّ العِرْض.
خوش ساخت /x.-säxt/ حَسَنُ الصُّنْعِ، حَسَنُ الأُسْلُوبِ، حَسَنُ الشَّكْلِ.
خوش سخن /x.-soxän/ ← خوش زبان.
خوش سخنی /x.-s.-i/ ← خوش زبانی.
خوش سلیقگی /x.-saliqegi/ اللِّياقَة.
خوش سلیقه /x.-saliqe/ المُذْوِق ← باسلیقه.
خوش سیما /x.-simä/ ← زیبا.
خوش صحبت /x.-sohbat/ ← خوش زبان.
خوش صحبتی /x.-s.-i/ ← خوش زبانی.
خوش صدا /x.-sedä/ ← خوش آواز.
خوش صورت /x.-surat/ ← زیبا.
خوش طالح /x.-täleh/ ← خوش بخت.
خوش طبع /x.-tab'/ طَيِّبُ النَّفْسِ.
خوش طبعی /x.-t.-i/ طِيْبَةُ النَّفْسِ.

خوش طعم /x.-ta'm/ ← خوشمزه.
خوش طینت /x.-tinat/ ← خوش اخلاق.
خوش ظاهر /x.-zäher/ الحَسَنُ الظّاهِرِ.
خوش قامت /x.-qämat/ ← خوش قد و بالا.
خوش قدم /x.-qadam/ المُبارَکُ القَدَمِ، المَيْمُون.
خوش قـد و بالا /x.-qad-o-bälä/ الرَّشِيْق، القَـوِيْم، الهِنْـدام، الأَمِيْم، الـرَّعْراع، الـرَّعْرَع، الـرُّعْرُع، العَطِـل، الهَيِيْء، الهَيِّئ ← خوش اندام، خوش هیکل.
خوش قد وبـالا شـدن /x.-q.-o-b.-šodan/ رَشاقَةً / رَشُقَ ـُ.
خوش قلب /x.-qalb/ طَيِّبُ القَلْـبِ، طَيِّبُ السَّـرِيْرَة، سَلِيْمُ النِّيَّة، خالِصُ الطَّوِيَّة، كَرِيْمُ الأَخْلاقِ، السّاذَج.
خوش قلبی /x.-q.-i/ سَلامَـةُ النِّيَّةِ، طِيْبَةُ السَّـرِيْرَة، خُلُوصُ الطَّوِيَّة.
خوش قواره /x.-qaväre/ ← خوش اندام.
خوش قول /x.-qowl/ المُحافِظُ على المَواعِيْدِ، الوَفِيّ، المُوَقِّت.
خوش قولی /x.-q.-i/ المُحافَظَةُ على المَـواعِيْد، الوَفاءُ بالعَهْدِ.
خوش قیافه /x.-qiyäfe/ ← خوش اندام.
خوش کردار /x.-kerdär/ ← نیکوکار.
خوش کلام /x.-kaläm/ ← خوش زبان.
خوش کلامی /x.-k.-i/ ← خوش زبانی.
خوشگذران /x.-gozarän/ العَيّاش، المُنَعَّم، المُتَنَعِّم، المُتْرَف، المُحِـبُّ للرّاحَـةِ، الخَلِيْع، المُسْبَـع، الكَسُول، المُتَهَتِّک.
خوشگذرانی /x.-g.-i/ التَّرَف، التُّرْفَة، الرَّفـاه، الرَّفاهَة، الرَّفـاهِيَّة، حُبُّ الـرّاحَةِ، الأَوْن، البَذْخ، البَـذَخ، البِطْنَة، الدَّعَـر، الدَّعـارَة، الرِّبِيْلَـة، السَّبْغَة، القَصْـف، القُصُوف، المَقْصَف، الكَسَل، النَّعْمَة.
خوشگذرانـی کردن /x.-g.-kardan/ تَرَفاً / تَرِفَ ـَ تَتَرُّفاً / تَتَرَّفَ، رَفْهاً و رُفُوها / رَفَهَ ـَ، تَرَفُّهاً / تَرَفَّهَ، تَرْفِيْهاً / رَفَّهَ عن نفسِه، تَناعُماً / تَناعَمَ، تَنَعُّماً / تَنَعَّمَ، سُبُوخاً / سَبَخَ ـِ مُؤُوداً / مَأَدَ ـَ تَوَدُّعاً / تَوَدَّعَ.
خوش گفتار /x.-goftär/ ← خوش زبان.
خوشگل← /x.-gel/ زیبا.

خوشگل شدن /x.-g.-šodan/ ← زیبا شدن.

خوشگلی /x.-g.-i/ ← زیبایی.

خوش گوار /x.-govär/ ← خوش طعم.

خوش گو /x.-gu/ ←خوش زبان.

خوش گوشت /x.-gušt/ (پز) بَنْكِرْياسُ العِجْلِ أو الجَمَلِ.

خوش لباس /x.-lebäs/ الأَنِيْق.

خوش لباسی /x.-l.-i/ الإناقَة.

خوش لحن /x.-lahn/ ← خوش آواز.

خوش لهجه /x.-lahje/ ← خوش زبان.

خوش محضر /x.-mahzar/ الظَّرِيْف.

خوشمزگی /x.-mazegi/ ۱. لَذاذَة، لَذَاذ، الحَلاوَة. ۲. المَـزاح، الفُكاهَـة، التَّفْكِيْـه، الهَـزْل، الهِزَار، المُجُـون، الخَلاعَة، التَّنْكِيْت، الإتْيانُ بالنُّكَتِ ← شوخی.

خوشمزگی کردن /x.-m.-kardan/ شوخی کردن.

خوشمـزه /x.-maze/ اللَّـذِيْذ، اللَّـذّ، الطَّعِم، طَيِّـبُ المَذاقِ، ذَكِيّ الطَّعْمِ، الشَّهِـيّ، السَّائِغ، الطَّيِّب، الفَكِه، القَدِيّ.

خوشمزه شدن /x.-m.-šodan/ لَذاذاً و لَذاذَةً / لَذَّ ـَ، حَلَاوَةً و حُلْواناً / حَلَا ـُ و حَلُوَ ـُ و حَلِـيَ ـَ إطْعاماً / أَطْعَمَ، فَكَهاً / فَكِهَ ـَ، قَدْواً / قَدَا ـُ و قَدّى و قَدَاةً و قَدَاوَةً / قَدِيَ يَقْدَى الطَّعـامُ، مَرْءاً / مَرَأَ ـَ و مَراءَةً / مَرُءَ ـُ و مَـرِئَ ـَ الطَّعامُ.

خوشمزه کردن /x.-m.-kardan/ تَحْلِيَةً / حَلَّى، حَلَاوَةً و حُلْواناً / حَلَا ـُ هـ.

خوش مشرب /x.-mašrab/ اللَّطِيْف، الأَنِيْس.، العِشْرِيّ.

خـوش مشربـی /x.-m.-i/ اللُّطْـف، الأُنْس، الإيْنـاس، المُؤانَسَة.

خوش معـاشرت /x.-mo'äšerat/ الوَدّ، الـوُدّ، الوَدُوْد، الوَدِيْد، الأَنِيْس.

خوش معامله /x.-mo'ämele/ الحَسَنُ التَّعامُلِ، المَلِيء، الأَمِينُ في حسابه.

خوش منش /x.-maneš/ ۱. الطَّيِّب، حَسَنُ الطَّبْعِ ۲ ← سازگار. ۳ ← شاد، شادمان.

خوش منشی /x.-m.-i/ ۱. الطِّيْبَة، حُسْنُ الطَّبْعِ. ۲ ← سازگاری. ۳ ← شادی، شادمانی.

خوش منظر /x.-manzar/ ← زیبا.

خوش نام /x.-näm/ حَسَنُ الصِّيْت، مَشْهُـور، الطَّيِّبُ الذِّكْر، الحَمِيْد، حَمِيْدُ أو حَسَنُ أومَحْمُودُ السُّمْعَة.

خوشنامی /x.-n.-i/ حُسْنُ السُّمْعَة، السُّمَا.

خوش نشیـن /x.-nešin/ الَّـذي يَحِلُّ فـي كلّ مكـانٍ يَسْتَطِيْبُه.

خوش نغمه /x.-naqme/ ← خوش آواز.

خوش نفس /x.-nafs/ ← خوش باطن.

خوش نفسی /x.-n.-i/ ← خوش باطنی.

خوش نقش /x.-naqš/ حَسَنُ النَّقْشِ.

خوش نما /x.-namä/ الحَسَنُ الظَّاهِر، جَمِيْلُ المَظْهَرِ، المُزَوَّق.

خوش نوا /x.-navä/ ← خوش آواز.

خوش نواز /x.-naväz/ جَمِيْلُ العَزْفِ.

خوش نویس /x.-nevis/ الخَطَّاط، الحَسَنُ الخَطِّ.

خوش نویسی /x.-n.-i/ الخَطّ، التَّحاسِيْن.

خوش نهاد /x.-nehäd/ ← خوش باطن.

خوش نیت /x.-neyyat/ الحَسَنُ النِّيَّة، حائِز، بنيَّة حَسَنَة.

خوش و بش کردن /x.-o-beš-kardan/ هَشَاشَةً و هَشاشاً / هَشَّ ـِ، تَرْحِيْباً / رَحَّبَ مُبْتَسِماً.

خوش وخرم /x.-o-xorram/ ← شاد، شادان.

خوش و خنـدان /x.-o-xandän/ هَشٌّ بَـشٌّ ← شاد، شادان.

خوش وقـت /x.-vaqt/ المَحْظُـوظ، المَسْرُور، الفَـرِح، المُبْتَهِج، المَبْسُـوط، قَرِيْرُ العَيْـنِ، الرَّاضِـي، الطَّرِب ← شاد، شادمان.

خـوش وقت شـدن /x.-v.-šodan/ وَقَـعَ عنده مَـوْقِـعَ الرِّضَى، نَعْمَةً و مَنْعَماً / نَعَمَ ـَ به عَيْنـاً، ثُلُوجاً / ثَلَجَ ـُ و ثَلَجاً / ثَلِجَ ـَ و إثْـلاجاً / أَثْلَجَ ت النَّفْسُ بـه، اِسْتِحْباباً / اِسْتَحَبَّ، اِسْتِحْساناً / اِسْتَحْسَن ← شاد شدن، شادمان شدن.

خوش وقت کردن /x.-v.-kardan/ إقْراراً / أَقَرَّ عَيْنَه ← شاد کردن، شادمان کردن.

خوش وقتـی /x.-v.-i/ الإرْتِياح، البَهْجَـة، الاِبْتِهاج ← شادی، شادمانی.

خوشه /xuše/ (گیا) ۱ ← خوشهٔ انگور ۲ ← خوشهٔ خرما. ۳ ← خوشهٔ گندم. ۴. (نجـ) بُرْجُ السُّنْبُلَة.

خوشهٔ انگور /x.-ye-angur/ (گیا) العُنْقُود، القِطف، الخُصْلَة، الخَصْلَة.

خوشه چین /x.-cin/ قاطِفُ العَناقِیْد، اللَّقّاط، اللّاقِط.

خوشه چینی /x.-c.-i/ لَقْطُ أو اِلْتِقاطُ الحَقْلِ.

خوشه چینی کردن /x.-c.-i-kardan/ اِلْتِقاطاً / اِلْتَقطَ اللَّقَطَ، تَعْفِیْراً / عَفَّرَ.

خوشهٔ خرما /x.-ye-xormä/ (گیا) العُثْکُول، عِثْکال، البَلَح، طَلْعُ النَّخل، سُباطَةُ البَلَح، القُرْط، الزُّباطَة، الزِّباطَة، قِنْوُ البَلَحِ، العِذق، الکِباسَة، الیَقَن.

خوشه گلی /x.-goli/ (گیا) العِنْهَة.

خوشه گلیها /x.-g.-hä/ (گیا) العِنْهِیّات.

خوشهٔ گندم /x.-ye-gandom/ (گیا) السُّنْبُلَة، السَّبَلَة، السُّنْبُل، السَّبَل، السُّبُولَة، اللُّقّاط، القُوْمَة.

خوشهٔ مرکب /x.-ye-morakkab/ (گیا) عُنْقُودٌ زَهْرِيّ.

خوش هوا /x.-havä/ ← خوش آب و هوا.

خوش هیکل /x.-heykal/ ← خوش قد و بالا.

خوشه یی /x.-yi/ العُنْقُودِيّ.

خوشی /x.-i/ ۱ ← شادی، شادمانی. ۲. المُتْعَة، التَّمَتُّع، الإِسْتِمْتاع، السَّعادَة، الطُّوبَى، النَّفْع، الخَیْر، النُّعْم، النَّعْمَة.

خوشی کردن /x.-i-kardan/ ۱ ← شاد شدن، شادمان شدن. ۲ ← تَنَعُّماً / تَنَعَّمَ، مَرَحاً / مَرِحَ ـَ ← خوشگذرانی کردن.

خوش یمن /x.-yomn/ مَیْمُونُ الطّائِر.

خوشیهای زندگی /x.-hä-ye-zendegi/ نِعَمُ الحَیاة.

خوض کردن /x.-kardan/ خَوْضاً و خِیاضاً / خاضَ ـُ إِزْجافاً / أَزْجَفَ القومُ بالشَّيء و فیه ← فرو رفتن.

خوف /xowf/ ← ترس.

خوفناک /x.-näk/ ← ترسناک.

خوک /xuk/ (جانـ) الخِنْزِیْر، الخَنْزَوان، الأَخْزَر، الدَّوْبَل، القَبّاع، [نث] الخِنْزِیْرَة، الغُفْر.

خوک آبی /x.-e-äbi/ (جانـ) عِجْلُ البَحْرِ، الفُقْمَة.

خوک آبی ها /x.-ä.-hä/ (جانـ) الفُقْمِیّات.

خوک بان /x.-bän/ مُرَبّي الخَنازِیْر.

خوکچه /x.-ce/ (جانـ) ← خوک هندی.

خوک خاکی /x.-e-xäki/ (جانـ) أَبُو أَظْلاف.

خوکدانی /x.-dän-i/ اِسْطَبلٌ خاصٌ بالخَنازِیْر.

خوک دریایی /x.-e-daryä-yi/ (جانـ) خِنْزِیْرُ البَحْرِ، سَمَکُ یُوْنُس ← دلفین.

خو کردن /xu-kardan/ ← عادت کردن.

خوک گینه /xuk-e-gine/ (جانـ) ← خوک هندی.

خوک مالزی /x.-e-mälezi/ (جانـ) البابِیرُسَّة، البابِیْرُوْسَّة.

خوک وحشی /x.-e-vahši/ (جانـ) خِنْزِیْرُ النَّهْر، الهِلَّوْف، الحَلُّوف، [نث] الرَّتّ ← گراز.

خوک وحشی امریکایی /x.-e-vahši-ye-emrikäyi/ (جانـ) البِکارِيّ. المِخْلاح.

خوک هندی /x.-e-hendi/ (جانـ) خِنْزِیْرُ الهِنْد، الأَرْنَبُ الهِنْدِيّ أو الرُّومِيّ، الکابِیاء، الکُوْبای، خِنْزِیْرُ الماءِ.

خوگر /xu-gar/ ۱. الأَلِیْف، الأَلُوف، الأَهِل، الدّارِب. ۲. المُعْتاد، المُتَعَوِّد، المُعَوَّد.

خوگر شدن /x.-g.-šodan/ ← خو گرفتن، عادت کردن.

خوگرفتن /x.-gereftan/ ← عادت کردن.

خولنجان /xulanjän/ (گیا) الخَلَنْجان، الخَوْلَنْجان.

خولنجان مصری /x.-e-mesri/ (گیا) السُّعادَى، السُّعْد.

خون /xun/ الدَّم، المُهْجَة، ماءُ اللَّحْم، السَّدِیْن، الطَّلّ، النّاجُود، النُّعْمان، النّامُور.

خون آشام /x.-äšäm/ ← خونخوار.

خون آلود /x.-älud/ ← خونین.

خون آلود شدن /x.-ä.-šodan/ ← خونین شدن.

خون آلود کردن /x.-ä.-kardan/ ← خونین کردن.

خون آلودگی /x.-ä.-egi/ التَّلَوُّثُ بالدَّم.

خون آمدن /x.-ämadan/ دَمًى و دُمِیاً / دَمِيَ ـَ.

خون آوردن /x.-ävardan/ إِدْماءً / أَدْمَى، تَدْمِیَةً / دَمَّى.

خونابه /x.-äbe/ مَصْلُ الدَّمِ، الوَکْس.

خونابه یی /x.-ä.-yi/ المَصْلِيّ.

خونبار /x.-bär/ مُقْطِرُ الدَّمِ، ما یَقْطُرُ منه الدَّمُ.

خون بند /x.-band/ (پز) قاطِعُ النَّزْفِ، الرَّقُوء.

خون بستگی /x.-bastegi/ (پز) ۱. الجُلْطَةُ الدَّمَوِیَّة. ۲.

السِّداد.

خونبها /x.-bahä/ الدِّيَـة، العَقْل، العَفْـوَة، الغِوَر، الغِيَرَة.

خونبها دادن /x.-b.-dädan/ فِدَىً و فِداءً / فَدَى ـِ الرَّجلَ، اِفْتِداءً / اِفْتَدَى، [يكديگـر را] تَفادِياً / تَفادَى القومُ، وَدْيـاً و دِيَةً / وَدَى يَدِي القاتـلُ القَتيلَ، تَغْيِيْراً / غَيَّرَ.

خونبها گرفتن /x.-b.-gereftan/ إفْداءً / أفْدَى فلاناً الأسِيْرَ، فِداءً و مُفاداةً / فادَى الرَّجلَ، اِتِّداءً / اِتَّدَى.

خون چكان /x.-cakän/ ← خونبار.

خونچه /xonce/ ← خوانچه.

خون حيض /xun-e-heyz/ الطَّمْث.

خونخوار /x.-xär/ مَصّاصُ الدَّمِ، الدَّمَوِيّ، القَتّال، السَّفّاح، الفَظِيْع، السَّفّاک، الفاتِک، القاتِل، المُتَعَمِّد.

خونخوارى /x.-x.-i/ اِمْتِصاصُ الدِّماء.

خونخواه /x.-xäh/ المُنْتَقِم.

خونخـواهى /x.-x.-i/ النَّقْمَة، الإنْتِقام، الإثْـآر، الثَّأر، الوِتْر، الوَتِيْرَة، الحُواسَة، الذَّحْل، المِتْرَة.

خونخواهى كردن /x.-x.-i-kardan/ اِنْتِقاماً / اِنْتَقَمَ.

خون خوردن /x.-xordan/ ۱. شِرْباً وشُرْباً ومَشْرَباً وتَشْراباً / شَرِبَ ـَ الدَّمَ. ۲ ← غصه خوردن.

خون دادن /x.-dädan/ إدْماءً / أدْمَى، تَدْمِيَةً دَمَّى.

خون دماغ /x.-damäq/ رُعاف، فَصْدُ الأنْف.

خون دمـاغ شدن /x.-d.-šodan/ رَعْفاً / رَعِفَ ـَ الدَّمُ، رَعْفاً ورُعـافاً / رَعَفَ ـُ الرَّجـلُ، تَفَصُّداً / تَفَصَّدَ الدَّمُ، اِنْفِصاداً / اِنْفَصَدَتْ أنْفُهُ.

خون‌روش /x.-raveš/ ← خون‌روى.

خون‌روى /x.-ravi/ النَّزْف ← خونريزى ۲.

خون‌ريختن /x.-rixtan/ ← كشتن.

خونريز /x.-riz/ ← خونخوار.

خـونريـزى /x.-r.-i/ ۱. سَفْـکُ الدِّمـاء، السَّفاح، إراقَـةُ الدِّماء، اللَّحَمَة، القَتْل، إعْدامُ الحَياة، المَذْبَحَة. ۲. (پز) النَّزِيْف، نَزْفُ الدَّمِ، الفَيَضانُ الدَّمَوِيّ.

خونريزى زهدان /x.-r.-i-ye-zehdän/ (پز) ذَنَنُ الرَّحِم.

خونريزى شش /x.-r.-ye-šoš/ (پز) نَفْثٌ دَمَوِيّ، نَزْفٌ رِئَوِيّ، نَفْثُ الدَّم.

خونريزى كردن /x.-r.-i-kardan/ ۱. سَفْكاً / سَفَکَ ـُ الدَّمَ، تَمْنِيَةً / مَنَّى وإمْناءً / أمْنَى وإراقَةً / أراقَ الدَّمَ ← كشتن. ۲. دَمًى ودُمِيّاً / دَمِيَ ـَ الجُـرْحُ، فَوْحاً / فاحَ ـُ وفَيَحاناً / فاحَ ـِ ت الشَّجَّةُ. ۳. (پز) نَزْفاً / نَزَفَ ـِ دَمُ فلانٍ، إنزافاً / أنْزَفَ، نَزْفاً / نُزِفَ مج ـِ دَمُهُ.

خونريزى ماهانه /x.-r.-i-ye-mähäne/ ← حيض.

خونريزى مغزى /x.-r.-i-ye-maqzi/ (پز) النَّزِيْفُ المُخِّي.

خونزا /x.-zä/ مُوَلِّدُ الدَّم.

خون‌زى /x.-zi/ حَيَوانٌ طُفَيْلِيٌّ دَمَوِيٌّ يَعِيْشُ في الدَّمِ.

خون‌ساز /x.-säz/ مُدَمِّي، مُكَوِّنُ الدَّم.

خون‌سازى /x.-s.-i/ تَكَوُّنُ الدَّمِ، التَّدْمِيَة، تَكْوِيْنُ الدَّم.

خونسـرد /x.-sard/ بـارِدُ المِـزاج، بـارِدُ الـدَّم، هـادِئُ الأعْصاب، الزّاهِدُ في الشَّيء، لَيِّنُ العَرِيْكَة.

خونسردى /x.-s.-i/ بُرُوْدَةُ المِزاجِ أو الدَّم.

خون‌سنـج /x.-sanj/ هِيْمُـوجُلُـوبِنُومِتْـر، مِقْيـاسُ الهِيْمُوجُلُوبِن.

خون‌سنجى /x.-s.-i/ قِياسُ كَمِيَّةِ الدَّم.

خون سياوشان /x.-e-siyävošän/ (گيا) دَمُ الأخَوَيْن، دَمُ الغَزال، أُذُنُ القِسِّيْس، لُوْفُ الحَيَّةِ، العَنْدَم، القاطِر.

خون سياوشان مغربى /x.-e-s.-maqrebi/ التِّنِّين.

خون‌شناس /x.-šenäs/ العالِمُ بِمَبْحَثِ الدَّمِ.

خون‌شناسى /x.-š.-i/ مَبْحَثُ الدَّمِ.

خونک /x.-ak/ (گيا) الأَسَل.

خون كردن /x.-kardan/ ۱ ← كشتن. ۲ ← قربانى كردن.

خون گرفتن /x.-gereftan/ ۱. نَزْفاً / نَزَفَ ـِ وإنْزافاً / أنْزَفَ واسْتِنْزافـاً / اِسْتَنْـزَفَ الدَّمَ، فَصْـداً وفِصـاداً / فَصَدَ ـِ المريضَ. ۲ ← خونخواهى كردن.

خون گرم /x.-garm/ ۱. الحَيَوانُ دافِئُ الدَّمِ. ۲ ← مهربان.

خون گرمى /x.-g.-i/ ← مهربانى.

خونگند /x.-gand/ (پز) تَعَفُّنُ الدَّمِ، خَمَجُ الدَّم.

خونگير /x.-gir/ الحَجّام، الفَصّاد.

خونگيـرى /x.-g.-i/ حِجـامَة، إنـزاف، نَزْف، اِسْتِنْـزاف، الفَصْد، الفِصاد ← خون گرفتن.

خون‌مردگى /x.-mordegi/ (پز) القَرَت، الكَدْم.

خونى /x.-i/ ۱ ← خونين. ۲ ← قاتل.

خونين /x.-in/ الدَّمِـيّ، الدَّمَوِيّ، مُلَطَّـخٌ بالـدَّمِ، مُلَوَّثٌ

بالدَّمِ، الضَّرِیج.

خونین شدن /x.-in-šodan/ دَمّی / دَمِیَ ـَ الجُرْحُ، تَضَرُّجاً / تَضَرَّجَ.

خونین کردن /x.-in-kardan/ تَدْمِیَةٌ / دَمّی وإدْماءٌ / أدْمَی الجُرْحَ، ضَرْجاً / ضَرَجَ ـُ وتَضْرِیجاً / ضَرَّجَ هـ بالدَّمِ، تَبْصِیراً / بَصَّرَ هـ، رَمْلاً / رَمَلَ ـُ وتَرْمِیلاً / رَمَّلَ الثَّوْبَ بالدَّمِ.

خونین جگر /x.-in-jegar/ ← خونین دل.

خونین دل /x.-in-del/ المَغْمُوم، الحَزِیْن.

خوی /xuy/ ← عادت، خصلت، سرشت.

خوی /xoy/ ← عرق.

خوید /xid/ الزَّرْع، القَصِیْل.

خویش /xiš/ ۱ ← خود. ۲ ← خویشاوند.

خویشان /x.-än/ ← خویشاوندان.

خویشاوند /xišävand/ القَرِیْب، النَّسِیْب، المَوْلَی.

خویشاوندان /x.-än/ الأَقْرِبـاء، الأَقارِب، الأَهْـل، الآل، أَطْرافُ الرَّجُـل، الضِّبْنَةُ من الرَّجِلِ، الضُّبْنَةُ مـن الرَّجلِ، العِزْوَة.

خویشاوند شدن /x.-šodan/ مُناسَبَةٌ / ناسَبَ، إنْتِساباً / إنْتَسَبَ إلَی، مُؤاصَرَةٌ / آصَرَ هـ.

خویشاوندی /x.-i/ النَّسَب، النَّسـابَة، النِّسْبَة، القَـرابَة، القُرْبَی، القُرْبَـة، المَقْرَبَة، المَقْرُبَة، صِلَةُ القَـرابَةِ، إتِّصالُ الـدَّمِ، السَّبَب، الأُدْمَـة، الآصِـرَة، الإلّ، الإلَّة، الحِجْـر، الحُشْمَة، الحُوَیْساء، الحُواسَة، الحُـواشَة، الدَّمّ، الدَّناوَة، الـذِّنابَـة، الـرَّحِم، السُّمَّـة، السُّهْمَـة، الشُّبْکَة، العِـزْوَة، العَصَبِیَّة، العاطِفَة، اللُّحْمَة، الواشِجَة، الوَلاء، الوِلایَة.

خویشاوندی دور /x.-i-ye-dur/ القَرِیْبُ مِنْ دَرَجَةٍ بَعِیدةٍ.

خویشاوندی سببی /x.-i-ye-sababi/ المُصاهَرَة، قَرِیْبٌ جُنُب.

خویشاوندی نسبی /x.-i-ye-nasabi/ النَّسَب.

خـویشتـن /xištan/ ۱ ← خـود، خـویـش. ۲. الـذّات، الشَّخْصِیَّة.

خویشن‌بین /x.-bin/ ← خودبین.

خویشتن‌بینی /x.-b.-i/ ← خودبینی.

خویشتن‌دار /x.-där/ ← خوددار.

خویشتن‌داری /x.-d.-i/ ← خودداری.

خـویشتن‌داری کـردن /x.-d.-i-kardan/ ← خودداری کردن.

خویشی /x.-i/ ← خویشاوندی.

خیابان /xiyäbän/ الشّارِع.

خیابان اصلی /x.-e-asli/ الشّارِعُ الرَّئِیْسِیّ.

خیابان‌بندی /x.-bandi/ إحْداثُ الطُّرُق.

خیابان تجارتی /x.-e-tejärati/ الشّارِعُ التِّجارِیّ.

خیابان فرعی /x.-e-far'i/ الشّارِعُ الصَّغِیْر.

خیابان یکطرفه /x.-e-yektarafe/ سَیْرٌ ذُو اتِّجاهٍ واحِدٍ.

خیار /xiyär/ ۱. (گیا) القِثّاء، القَثَد، الخِیار، المِقْثَی. ۲. (حقـ) الخَیار.

خیار ترشی /x.-torši/ (گیا) خِیارُ القَشَّةِ.

خیار چنبر /x.-canbar/ (گیا) خِیارُ الشَّنْبَر، القَتَّة، القِثّاء، الفَقُّوس، الفَقُوص.

خیار دریایی /x.-e-daryäyi/ (گیا) قِثّاءُ البَحْرِ، خِیارُ البَحْرِ.

خیار دشتی /x.-e-dašti/ (گیا) الأَطْرِیُون.

خیارستان /x.-estän/ المَقْثَأَة.

خیار شنبر /x.-šanbar/ (گیا) ۱ ← خیار چنبر. ۲. (گیا) ← فلوس.

خیار شور /x.-šur/ الخِیارُ المُمَلَّح.

خیارک /x.-ak/ (پـز) الدُّبَـل، الدُّمَّـلُ البـاطِنِیّ، حَبْـلُ الدُّمَّل.

خیار وحشی /x.-e-vahši/ (گیا) ←خیار دشتی.

خیاریان /x.-iyän/ (گیا) القِثّائِیّات.

خیاریان دریایی /x.-i.-e-daryäyi/ (گیا) قِثّائِیّاتُ البَحْرِ.

خیاط /xayyät/ الخَیّاط، التَّرْزِي، الطَّرْزِيّ، القَرارِي.

خیاط خانه /x.-xäne/ حانُوتُ الخَیّاطِ، الدَّرْز.

خیاطی /x.-i/ الخِیاطَة ← دوزندگی.

خیاطی کردن /x.-i-kardan/ خَیْطاً / خاطَ ـِ.

خیال /xiyäl/ الخَیال، الخَیالَة، التَّخَیُّـل، التَّصَوُّر، الظَّنّ، الوَهْـم، الفِکْر، الفِکْرَة، الخاطِـر، الرُّؤْیَة، الرُّؤْیـا، الزَّوْل، الشَّبَح، الطَّیْف، الفَـرْض، الهَجْس، الهاجِس، الهَـوِیْس ← گمان.

خیالات /x.-ät/ الخَیالات.

خیالاتی /x.-ä.-i/ ← خیال اندیش.

خیال‌اندیش /x.-andiš/ کَثِیْرُ الخَیالِ، خَیالِيّ، مُتَخَیِّل.

خیال اندیشی /x.-a.-i/ المُثلویّة، الأمْثِلیّة، أضغاثُ أحْلام.

خیال باطل /x.-e-bätel/ الضَّلال، الغُرور، الخَدیعَة، الخِداع، الغِشّ.

خیال باف /x.-bäf/ ← خیال اندیش.

خیال بافی /x.-b.-i/ ← خیال اندیشی.

خیال کردن /x.-kardan/ خَیْلاً وخالاً وخِیْلَةً وخَیَلاناً وخَیْلُولَةً ومَخِیْلَةً ومَخالَةً / خالَ ـَ، تَخَیُّلاً / تَخَیَّلَ، اِسْتِخالَةً / اِسْتَخالَ، خُیِّلَ مج إلیه کذا، وَهْماً / وَهَمَ یَهِمُ، تَوَهُّماً / تَوَهَّمَ، ظَنّاً / ظَنَّ ـُ، تَصَوُّراً / تَصَوَّرَ، / تَهَیُّئاً / تَهَیَّأَ له، فَرَضَ ـِ الأمرَ، تَقْدِیْراً / قَدَّرَ ← گمان کردن.

خیالی /x.-i/ الخَیالِیّ، التَّخَیُّلِیّ، الوَهْمِیّ، المَوْهُوم، المِثالِیّ، الفَرْضِیّ، التَّقْدِیْرِیّ، المَعْنَوِیّ، الخِداعِیّ، الخَدّاع، التَّصَوُّرِیّ.

خیانت /xiyänat/ الخِیانَة، الغَدْر، الغِشّ، الألْس، الجَنْدَب، الجُنْدَب، الجِنْدَب، الخَتْر، العَمْلَة، النُّمِّیّ.

خیانت به کشور /x.-be-kešvar/ الخِیانَةُ العُظْمَی.

خیانت در امانت /x.-dar-amänat/ خِیانَةُ الأمانَةِ.

خیانت در سفید مهر /x.-d.-sefid-mohr/ خِیانَةُ التَّوْقِیْعِ علی بَیاضٍ.

خیانت‌آمیز /x.-ämiz/ ← خائنانه.

خیانتکار /x.-kär/ الخائِن، الخَوان، الغَدّار، الغادِر، الخاتِر، الخَتّار، الدّاغِلَة، الخُنْبُث، طَوِیْلُ الیَدِ.

خیانتکارانه /x.-k.-äne/ ← خائنانه.

خیانت کردن /x.-kardan/ خَوْناً / وخِیانَةً / خانَ ـُ، اِخْتِیاناً / اِخْتانَ، تَخَوُّناً / تَخَوَّنَ، غَدْراً وغَدَراناً / غَدَرَ ـِ وغَدِرَ ـَ الرَّجلَ وبه، تَأرِیَةً / أرّی، ألْساً / ألَسَ ـِ، خَبْخَبَةً وخِبْخاباً / خَبْخَبَ، خَتْراً / خَتَرَ ـِ، اِخْتِراعاً / اِخْتَرَعَ، خَتْلاً وخَتَلاناً / خَتَلَ ـِ، مُخاتَلَةً / خاتَلَ، مُخالَبَةً وخِلاباً / خالَبَ، خُنُوعاً / خَنَعَ ـَ وإخْناءً / أخْنَی وخَوْساً / خاسَ ـُ به، مُدالَسَةً ودِلاساً / دالَسَ، إدْهاناً / أدْهَنَ، مُداهَنَةً ودِهاناً / داهَنَ، مُراوَغَةً / راوَغَ، إسْلاماً / أسْلَمَ العَدُوَّ، غُلُولاً / غَلَّ ـُ، ولَساً ولَسَ یَلِسُ الرَّجلَ.

خیر /xeyr/ ۱. الخَیْر ← نیکویی، خوبی. ۲. لا ← نه.

خیّر /xayyer/ الخَیِّر، الخَیِّرَة ← نیکوکار، خیرخواه.

خیرات /xeyrät/ الإحْسان، الصَّدَقَة، هِباتُ بِرّ.

خیرات کردن /x.-kardan/ إحْساناً / أحْسَنَ.

خیرات و مبرات /x.-o-mabarrät/ الصَّدَقَة، الحَسَنَة، الإحْسان، الزَّکاة.

خیراندیش /xeyr-andiš/ ← خیرخواه.

خیر اندیشی /x.-a.-i/ ← خیرخواهی.

خیرپیش /x.-piš/ حَظٌّ سَعِیْد.

خیرخواه /x.-xäh/ صاحِبُ الأیادِي البِیْض، الخَیِّر، الکَرِیْم ← خیّر، نیکوکار.

خیرخواهانه /x.-x.-äne/ خَیْرِیٌّ.

خیرخواهی /x.-x.-i/ فِعْلُ الخَیْرِ، الإحْسان، البِرّ، اللُّطْف، اللَّطافَة، المَصْلَحَة، الوَلاء، التَّوْصِیَة.

خیر دیدن /x.-didan/ ← سودبردن.

خیر رسانیدن /x.-resänidan/ ← سود رسانیدن.

خیرگی /xiregi/ ← سرگشتگی.

خیرگی چشم /x.-ye-cešm/ سَدَرُ النَّظَرِ، البَرَق.

خیرو /xiru/ (گیا) الخِطْمِیّ، الخِطْمِیَّة، البَهْمَنُ الأحْمَرُ.

خیره /xire/ ۱← سرگشته، متحیّر. ۲← لجوج، لجباز، سرکش. ۳← بیهوده. ۴← تیره، تاریک.

خیره‌سر /x.-sar/ ← سرسخت، لج باز، لجوج.

خیره‌سری /x.-s.-i/ ← سرسختی، لج بازی.

خیره سری کردن /x.-s.-i-kardan/ ← سرسختی کردن، لج بازی کردن.

خیره شدن /x.-šodan/ ۱. بُرُوْقاً / بَرَقَ ـُ، بَرَقاً / بَرِقَ ـَ البَصَرُ، شُخُوصاً / شَخَصَ ـَ وسَدَراً وسَدارَةً / سَدِرَ ـَ بَصَرُه، جَهَراً / جَهِرَ ـَ وحَرَجاً / حَرِجَ ـَ ت العَیْنُ، خُسُوءاً / خَسَأَ ـَ البَصَرُ. ۲. تَحْدِیْقاً / حَدَّقَ، إکْلاءً / أکْلأَ بَصَرَهُ فی الشَّیء، تَحْجِیْماً / حَجَّمَ هـ بِعَیْنَیْهِ، حَمْلَقَةً / حَمْلَقَ فیه، بَحْلَقَةً / بَحْلَقَ، تَخَیُّلاً / تَخَیَّلَ هـ، تَزْنِیْراً / زَنَّرَ بِعَیْنِهِ، تَرْنِیْقاً / رَنَّقَ، إسامَةً / أسامَ إلیه وشُخُوصاً / شَخَصَ ـَ بِبَصَرِهِ إلیه، شَنْفاً / شَنَفَ ـِ إلیه، إطْماحاً / أطْمَحَ بَصَرَهُ إلیه، فِراسَةً / فَرَسَ ـِ بالعَیْنِ، تَفَرُّساً / تَفَرَّسَ فیه، تَفْصِیْصاً / فَصَّصَ، فَنْجَرَةً / فَنْجَرَ عَیْنَیْهِ، مُلاوَصَةً / لاوَصَ إلیه ← زل زدن.

خیره کردن /x.-kardan/ خَطْفاً / خَطِفَ ـَ واخْتِطافاً / اِخْتَطَفَ البَصَرَ، زَغْلَلَةً / زَغْلَلَ النَّظَرَ.

خیری /xiri/ (گیا) المَنْثُور ← شب بو.

خیری اصفر /x.-ye-asfar/ (گیا) المَنْثُوْلا.

خیریت /xeyriyyat/ ۱ ← خوبی، نیکویی. ۲← سلامت. ۳← رستگاری.

خیز /xiz/ الوَثب، الطَّفر، الهَجْشَة، الجَيَشان، الـزُّخُور، الإرْتِفاع، القَفْز.

خیزآبی /x.-e-äbi/ (پز) أوْدِيماهِسْتِيرِيائِيّ.

خیزآب /x.-äb/ ← موج.

خیزان /x.-än/ ۱. قافِزاً / واثِباً. ۲. واقِفاً.

خیزانیدن /x.-änidan/ ← بلند کردن ۲.

خیز برداشتن /x.-bardäštan/ قَفْزاً وقَفَزاناً وقِفازاً وقُفُوزاً / قَفَزَ ـِ وَثْباً ووُثُوباً ووَثَبـاناً ووثاباً ووَثِيبـاً وثِبَةً / وَثَبَ يَثِبُ، طَفْراً وطُفُوراً / طَفَرَ ـِ تَـزْفِيْساً / زَفَّس، تَشْلِيْتاً / شَلَّتَ، نَفْجاً ونَفَجاناً ونُفُوجاً / نَفَجَ ـُ اِنْتِفاجاً / اِنْتَفَجَ ← جستن.

خیـزران /xeyzarän/ (گیـا) الخَيْـزُران، أَسَـلُ الهِنْـدِ، العُنْطُوس، الغابُ الهِنديّ، القَنا، النِّصِيّ، الوَدَفَة.

خیزش /xizeš/ ← خیز، خیز برداشتن.

خیزنده /xizande/ ← خیزان.

خیزیدن /xizidan/ ۱ ← خیز برداشتن. ۲← بلند شدن ۳.

خیس /xis/ المُبْتَلّ، المُبَلَّـل، الرَّطْب، النَّـدِيّ، العُصْرَة، مُثْرٍ، اللَّثِي ← ترا.

خیسانده /x.-änande/ النّاقِع، المُرَطِّب.

خیسانیـدن /x.-änidan/ نَقْعاً / نَقَعَ ـَ، تَنْقِيْعاً / نَقَّعَ، اِنْقاعاً / أَنْقَعَ، إغراقاً / أَغْرَقَ، تَغْرِيْقاً / غَرَّقَ، بَشْبَشَةً / بَشْبَش، سَقْسَقَةً / سَقْسَق، سَغْسَغَةً / سَغْسَغ، تَفْصِيْداً / فَصَّدَ الحَبَّ، تَلْوِيْثاً / لَوَّثَ، مَرْثاً / مَرَثَ ـُ مَرْساً / مَرَسَ ـُ الدَّواءَ، مَثّاً / مَثَّ ـُ، مَغْثاً / مَغَثَ ـَ الدَّواءَ فـي الماءِ، وَدْناً ووِداناً / وَدَنَ يَدِنُ الشَّيءَ.

خیسانیـده /x.-änide/ النَّقُـوع، النُّقـاعَة، المُـرَطَّـب، المَوْدُوْن، الوَدِيْن.

خیس خوردگی /x.-xordegi/ النَّقْع.

خیس خوردن /x.-xordan/ اِنْتِقاعاً / اِنْتَقَعَ.

خیس شدن /x.-šodan/ رُطُوبَةً ورَطابَةً / رَطِبَ ـَ ورَطُبَ ـُ تَرَطُّباً / تَرَطَّبَ، إبْلالاً / أَبَلَّ، اِبْتِلالاً / اِبْتَلَّ، تَبَلُّلاً / تَبَلَّلَ.

خیس کـردن /x.-kardan/ اِرْطابـاً / أَرْطَبَ، تَـرْطِيْباً / رَطَّبَ، بَلّاً وبِلَّةً وبَلَلاً / بَلَّ ـُ وتَبْلِيْلاً / بَلَّلَ هـ بالماءِ، تَنْدِيَةً / نَدَّى، سَـأْسَأَةً / سَأْسَـأَ، سَغْسَغَةً / سَغْسَغَ، نَغْنَغَـةً / نَغْنَغَ.

خیسه /x.-e/ (جانـ) المُتَطاوِل.

خیسیدن /x.-idan/ ← خیس شدن.

خیش /xiš/ المِحْراث، الفَدّان.

خیشخانه /x.-xäne/ الغَرْد.

خیش زدن /x.-zadan/ ← شخم زدن.

خیط شدن /xit-šodan/ ← شرمنده شدن.

خیط کردن /x.-kardan/ ← شرمنده کردن.

خیک /xik/ الزِّقّ، الـزُّفْر، المِشْـأَب، المِساد، السُّلْـح، الطُّوَى، العَجُوز، المَطْرَة.

خیکچه /x.-ce/ الذِّراع، الزُّكْرَة.

خیک‌ساز /x.-säz/ الزَّقّاق.

خیک‌فروش /x.-foruš/ الزَّقّاق.

خیکی /x.-i/ ← چاق، فربه.

خیلا /xilä/ (جانـ) الهِيْلِيّة [عِظايَةٌ أَمِيْرَكِيَّةٌ ضَخْمَةٌ].

خیلی /xeyli/ كَثِيْرٌ، بِكَثْرَة، بالكَوْمِ ← بسیار، فراوان.

خیم /xim/ خوی، عادت، سرشت.

خیمه /xeyme/ الخَيْمَـة، الفُسطاط، البَيْـت، الخَيْشَـة، الرُّوق، الصِّوَان، الحَفَض ← چادر.

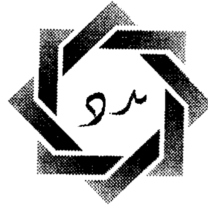
خیمه زدن /x.-zadan/ إخْياماً / أَخْيَمَ الخَيْمَةَ، تَخَيُّماً / تَخَيَّمَ، تَخْيِيْماً / خَيَّمَ، إخْباءً / أَخْبَى الخَباءَ، إخـامَةً / أَخامَ، دَأْباً / دَأَبَ ـَ الخَيْمَةَ ← چادر زدن.

خیمه شب بازی /x.-šab-bäzi/ خَيالُ الظِلِّ، قَرَه گُوز.

خیمه‌گاه /x.-gäh/ المُخَيَّم، مَكانُ نَصْبِ الخَيْمَةِ.

خیو /xiyu/ اللُّعاب، البُصـاق، التُّفَال، الـرُّيَق، الـرِّيال، الرِّيالَة، الرُّوَال، المُجَاج، المُجَاجَة ← تف، آب دهان.

خیومایه /x.-mäye/ اللُّعابِيْن.



د /d/ الدّال. الحَرْفُ العاشِرُ مِنَ الألِفباءِ الفارِسيَّةِ وهي بِمَثابَةِ ۴ في حِسابِ الجُمَّلِ.

داء الثعلب /dä-os-sa'lab/ (پز) السَّعفَة.

داء الجوع /dä-ol-ju'/ (پز) الجُوْعُ الكَلْبِيُّ أو البَقَرِيُّ.

داتوره /däture/ (گيا) داتُورَة.

داتورين /däturin/ داتُورِيْن [شِبْهُ قِلْوَى سامٌ مِنْ نَباتِ الدّاتُورَة].

داخل /däxel/ ← درون.

داخل شدن /d.-šodan/ دُخُولاً / دَخَلَ ـُ المكانَ و فيهِ، تَدَخُّلاً / تَدَخَّلَ، إدِّخالاً / إدَّخَلَ، إنْدِخالاً / إنْدَخَلَ، تَداخُلاً / تَداخَلَ بَعْضُهُ في بَعْضٍ، وُلُوجاً و لِجَةً / وَ لَجَ يَلِجُ البيتَ والشَّيءُ في غيرِهِ، تَوَلُّجاً / تَوَلَّجَ في الشَّيءِ، تَبَطُّناً / تَبَطَّنَ الشَّيءَ، تَجَوُّفاً / تَجَوَّفَ، خُبُوعاً / خَبَعَ ـَ فيهِ، تَخْدِيْداً / خَدَّدَ عليهِ، إنْخِراطاً / إنْخَرَطَ في المكانِ خُشُوشاً وخَشاشاً / خَشَّ ـِ، إنْخِشاشاً / إنْخَشَّ في الشَّيءِ، خُشُوفاً / خَشَفَ ـِ فيهِ، إنْخِشافاً / إنْخَشَفَ في الشَّيءِ، إنْدِراجاً / إنْدَرَجَ في الشَّيءِ و تَحْتَهُ، إنْدِساساً / إنْدَسَّ الشَّيءُ في الشَّيءِ، دُقُولاً / دَقَلَ فيهِ، دُمُوجاً / دَمَجَ ـِ، إنْدِماجاً / إنْدَمَجَ الشَّيءُ في الشَّيءِ، تَسَرُّباً / تَسَرَّبَ القومُ فيهِ، سَلْكاً وسُلُوكاً / سَلَكَ ـُ المكانَ، إنْسِلاكاً / إنْسَلَكَ في الشَّيءِ، شَيْماً / شامَ ـِ في الشَّيءِ، إشْتِياماً / إشْتامَ في الشَّيءِ، تَشَيُّماً / تَشَيَّمَ فيهِ، طَعْناً / طَعَنَ في الشَّيءِ، إغْتِرازاً / إغْتَرَزَ فيهِ، غَسّاً / غَسَّ ـُ، إنْغِلاقاً / إنْغَلَقَ وغُلُولاً / غَلَّ ـُ وتَغْلِيْلاً / غَلَّلَ في الشَّيءِ، غَلْغَلَةً / غَلْغَلَ وتَغَلْغُلاً / تَغَلْغَلَ واغْتِماساً / إغْتَمَسَ وغُوْراً وغُؤوراً وغِياراً / غارَ ـُ وغَوْطاً / غاطَ ـُ وغَيْطاً / غاطَ ـِ فيهِ، إفْلاءً / أفْلَى وافْتِلاءً / إفْتَلَى القومَ، قُمُوعاً / قَمَعَ ـَ، قُنُوباً / قَنَبَ ـِ في الشَّيءِ، كُرُوزاً / كَرَزَ ـِ إنْزِراقاً / إنْزَرَقَ فيه، نُزُولاً ومَنْزِلاً بالمَكانِ أو فيهِ، إنْماساً / إنْمَسَ وتَوْشِيْعاً / وَشَّعَ ووُغُولاً / وَغَلَ يَغِلُ فيه، هَذْفاً / هَذَفَ ـُ إليه، تَهامُشاً / تَهامَشَ القَوْمُ.

داخل شونده /d.-šavande/ داخِل، وَلّاج، وَلَجَة.

داخل كردن /d.-kardan/ دُخُولاً / دَخَلَ ـُ بِهِ، تَدْخِيْلاً / دَخَّلَ، إدْخالاً / أدْخَلَ، دَرْجاً / دَرَجَ ـُ هـ في الشَّيءِ، إدْراجاً / أدْرَجَ هـ فيهِ، إيْلاجاً / أوْلَجَ، تَبْوِيْئاً / بَوَّأ هـ المكانَ وفيهِ، خَرْطاً / خَرَطَ ـِ هـ في الأمْرِ، خَشّاً / خَشَّ ـُ الشَّيءَ، في الشَّيءِ، إدْراعاً / أدْرَعَ، إدْقالاً / أدْقَلَ هـ فيه، دَغْماً / دَغَمَ ـَ الشَّيءَ في الشَّيءِ، إدْغاماً / أدْغَمَ هـ في غيرِه، دَمْجاً / دَمَجَ ـُ الشَّيءَ في الشَّيءِ، إدْماجاً / أدْمَجَ و دَمْقاً / دَمَقَ ـِ و إدْماقاً / أدْمَقَ وسَلْكاً وسُلُوكاً / سَلَكَ ـُ الشَّيءَ في الشَّيءِ، تَسْلِيْكاً / سَلَّكَ هـ إشامَةً / أشامَ وغَلّاً / غَلَّ ـُ وتَغْلِيْلاً / غَلَّلَ وغَلْغَلَةً / غَلْغَلَ و إيْعاباً / أوْعَبَ و إيْغالاً / أوْغَلَ هـ في كذا.

داخله /d.-e/ الدّاخِلِيّ.

داخلى /d.-i/ ۱. الدّاخِلِيّ. ۲. الإنْسِيّ.

داخلى و خارجى /d.-i-va-xäreji/ دُوَلِيَّةٌ و داخِلِيَّةٌ.

داد /däd/ ۱. نَعْرَة، نَعِيْر، صُراخ، صَرِيخ، صارِخَة، صَرْخَة، صِياح، صَيْحَة، صَيْح، ضَجَّة، ضَجِيج، نِداء، مُناداة، زَعْق، زَعِيْق، زَعْقَة، عَجّ، عَجِيْج، عِياط، هَيْعَة. ۲. ← دادگرى.

دادار /dädär/ ← خدا.

داداش /dädäš/ ← برادر.

دادائيسم /dädä'ism/ الدّادِيَّة.

دادخواست /däd-xäst/ (حقـ) العَرِيْضَة، مَعْرُوض، دَعْوَى، طَلَب.

دادخواست پژوهشى /d.-x.-e-pažuheši/ (حقـ)

عَرِيضَةُ الإِسْتِئْناف.

دادخـواست جنـائی /d.-x.-e-jenä'i/ (حقـ) دَعْـوَى جِنائِيَّة.

دادخواست دادن /d.-x.-dädan/ مُقاضاةٌ / قاضى فُلاناً.

داد خوانده /d.-xände/ (حقـ) المُشْتَكَى عَلَيهِ.

دادخواه /d.-xäh/ (حقـ) الشّاكِـي، المُشْتَكِي، شَكِيّ، مُفازِع.

دادخواهـی /d.-x.-i/ ١. مَظْلِمَة، تِبـاعَة، خُبـاسَة. ٢. (حقـ) دَعْوَة، دَعْوَى، مُرافَعَة، خِصـام، خُصُومَة، مُقاضاة، شَكْوَى، نِزاعٌ قَضائِيّ.

دادخواهـی کردن /d.-x.-i-kardan/ شَكْوَى و شَكْـواً وشَكاةً وشَكاوَةً / شَكَا ـُ و إِشْتِكاءً / إِشْتَكَى وتَشَكِّياً / تَشَكَّى إليه مِـن كذا، رَفْعاً / رَفَعَ ـَ وتَـرافُعاً / تَرافَعَ الخَصْمانِ إلى الحاكِـم، مُرافَعَةً / رافَعَ هُـ إلـى الحاكِم، إقامَةً / أَقامَ الدَّعْوَى عَلَى، مُخاصَمَةً وخِصاماً / خاصَمَهُ، مُقاضاةً / قاضَى فُلاناً، تَظَلُّماً / تَظَلَّمَ، إِنْتِصافاً / إِنْتَصَفَ فُلانٌ.

دادرس /d.-res/ (حقـ) حاكِم، القاضِي

دادرسان /d.-r.-än/ (حقـ) أَعْضاءُ المَحْكَمَة، مَحْكَمَة.

دادرس بخش /d.-r.-baxš/ (حقـ) قاضِي الصُّلْح.

دادرس دادگاه استان /d.-r.-e-dädgäh-e-ostän/ (حقـ) قاضِي الإِسْتِئْناف.

دادرس دادگـاه بخـش /d.-r.-e-d.-e-baxš/ (حقـ) قاضِي الصُّلْح.

دادرس کشیک /d.-r.-e-kešik/ (حقـ) قاضِـي الأُمورِ المُسْتَعْجِلَةِ.

دادرسی /d.-r-i/ (حقـ) حُكْم، قَضاء، قَضَـى، شَرِيْعَة، دِين، دَيْنُونَة، إقامَةُ العَدْلِ.

دادرسی ارتـش /d.-r.-i-ye-arteš/ (حقـ) المَحْكَمَـةُ العُرْفِيَّة أو العَسْكَرِيَّة، مَجْلِسٌ عَسْكَرِيّ.

دادرسی کردن /d.-r.-i-kardan/ حُكْماً و حُكُـومَةً / حَكَمَ ـُ بالأَمْرِ وللرَّجُـلِ أو عليه و بَيْنَهم، مُحاكَمَةً / حاكَمَ، مُقاضاةً / قاضَى، إقامَةً / أَقامَ العَدْلَ، إنْصافاً / أَنْصَفَ الخَصْمَيْنِ، نَظَراً / نَظَرَ ـُ بَيْنَ النّاسِ.

داد زدن /d.-zadan/ نَعِيْراً ونُعاراً / نَعَرَ ـِ صَيْحاً وصَيْحَةً وصِياحاً وصَيَحاناً / صاحَ ـِ صُراخاً وصَرِيْخاً / صَرَخَ ـُ تَصْوِيْتاً / صَوَّت، صَوْتاً / صاتَ ـُ صَخَباً / صَخِبَ ـَ ضِجاجاً ومُضاجَّةً / ضاجَّ، مُناداةً / نادَى، زَعْقاً / زَعَقَ ـَ عَجّاً وعَجِيْجاً / عَجَّ ـِ تَعْيِيطاً / عَيَّطَ، هَتْفاً وهُتافاً / هَتَفَ ـِ فُلانٌ بِفُلانٍ.

داد زننده /d.-zanande/ نَعّار، صَيّاح.

دادستان /d.-setän/ (حقـ) مُـرافِع، مُفَـوَّض، مُعْتَمَد، مُدَّعِي العُمُومِيّ، رَئِيْسُ النِّيابَةِ.

دادستان اداری /d.-e-edäri/ (حقـ) النِّيابَةُ الإدارِيَّة.

دادستان دیوان کشور /d.-s.-e-divän-e-kešvar/ (حقـ) ← دادستان کل.

دادستان کـل /d.-s.-e-kol/ (حقـ) النّـائِبُ العـامّ، المُحامِي العامّ، رَئِيْسُ النِّيابَةِ العامَةِ، المُدَّعِي العامّ.

دادسـتـان نظامـی /d.-s.-e-nezämi/ (حقـ) النِّيابَـةُ العَسْكَرِيَّة.

دادستانی /d.-s.-i/ النِّيابَةُ العامَّةُ.

دادستانی کل /d.-s.-i-kol/ نِيابَةٌ عامَّة.

دادسرا /d.-sarä/ النِّيابَةُ العُمُومِيَّة، نِيابَةٌ عامَّة.

داد کردن /d.-kardan/ ← دادگری کردن.

داد کشیدن /d.-kešidan/ ← داد زدن.

دادگاه /d.-gäh/ مَحْكَمَة، دارُالقَضاء، دِيْـوان، مَجْلِس، مِنَصَّةُ القَضاءِ.

دادگاه اداری /d.-e-edäri/ مَجْلِسُ التَّأدِيْـب، مَحْكَمَةٌ إدارِيَّةٌ.

دادگاه استان /d.-e-ostän/ مَحْكَمَةُ الإستينافِ.

دادگاه استینـاف /d.-e-estinäf/ مَحْكَمَةُ النَّقْـض، مَحْكَمَةُ الإِسْتِئْنافِ.

دادگاه استینافی /d.-e-.-e-i/ مَحْكَمَةُ الاسْتِئْنافِيَّة.

دادگاه اطفال /d.-e-atfäl/ مَحْكَمَةُ الأَحْداثِ.

دادگاه بخش /d.-e-baxš/ مَحْكَمَةُ الجُزْئِيَّـة، مَحْكَمَةُ صُلْح.

دادگاه بدوی /d.-e-badvi/ مَحْكَمَةُ دُنْيا.

دادگاه بیـن‌المللی /d.-e-beyn-ol-melali/ مَحْكَمَةُ العَدْلِ الدُّوَلِيَّة.

دادگاه پژوهش /d.-e-pažuheš/ مَحْكَمَةُ الإسْتِئْناف.

دادگـاه تخلفـات راهنمـایـی /d.-e-taxallofät-e-

rähnamäyi/ مَحْكَمَةُ مُخالِفاتِ المُرور.

دادگاه تصفیه و امور ورشکستگی -/d.-e-tasfiye-va omur-e-waršekastegi/ مَحْكَمَةُ التَّفالِيس.

دادگاه تمیز /d.-e-tamiz/ مَحْكَمَةُ التَّمْيِيز.

دادگاه جنایی /d.-e.-jenäyi/ مَحْكَمَةُ الجِنايات.

دادگاه جنحه /d.-e-jonhe/ مَحْكَمَةٌ إصلاحِيَّةٌ، مَحْكَمَةُ الجُنَح.

دادگاه جهانی /d.-e-jahäni/ ← دیوان دادگستری بین‌المللی.

دادگاه دادگستری بین‌المللی -/d.-e-dädgostari-ye beyn-ol-melali/ ← دیوان دادگستری بین‌المللی.

دادگاه داوری بین‌المللی /d.-e-dävari-ye-b.-ol-m./ مَحْكَمَةُ التَّحكيمِ الدُّوَلِيَّةِ.

دادگاه رسیدگی به حالات شخصی -/d.-e-residegi-be hälät-e-šaxsi/ مَحْكَمَةُ الأَحْوالِ الشَّخْصِيَّةِ.

دادگاه شهرستان /d.-e-šahrestän/ مَحْكَمَةٌ إبْتِدائِيَّةٌ.

دادگاه صلح /d.-e-solh/ مَحْكَمَةُ تَوْفِيق.

دادگاه عادی /d.-e-ädi/ مَحْكَمَةٌ عادِيَّةٌ.

دادگاه عالی /d.-e-äli/ المَحْكَمَةُ العُلْيا.

دادگاه علنی /d.-e-alani/ مَحْكَمَةٌ عَلَنِيَّةٌ.

دادگاه عمومی /d.-e-omumi/ مَحْكَمَةٌ ذاتُ صلاحيةٍ عامَّةٍ.

دادگاه کشوری /d.-e-kešvari/ مَحْكَمَةٌ مَدَنِيَّةٌ.

دادگاه مدنی /d.-e-madani/ ← دادگاه کشوری.

دادگاه ملی /d.-e-melli/ مَحْكَمَةٌ وَطَنِيَّةٌ.

دادگاه نظامی /d.-e-nezämi/ مَجْلِسٌ عَسْكَرِيٌّ، القَضاءُ العَسْكَرِيّ، المَجْلِسُ العُرْفِي.

دادگاه نهائی /d.-e-nehä'i/ مَحْكَمَةُ الصَّلاحيةِ النِّهائِيَّة.

دادگاه نوجوانان /d.-e-now-javänän/ مَحْكَمَةُ الأَحْداث.

دادگاه ویژه /d.-e-viže/ مَحْكَمَةٌ مُخْتَصَّةٌ.

دادگر /dädgar/ عادِل، عَدْل، عَدِل، قِسْط، مُقْسِط. سُوَى، وَسَط.

دادگری /d.-i/ عَدْل، عَدالَة، قِسْط، مِيزان، نَصَف، نِصْف، نَصَفَة، سَوِيَّة، تَجَرُّد.

دادگری کردن /b.-i-kardan/ إقْساطاً / أَقْسَطَ، عَدْلاً و عَدالَةً وَمَعْدِلَةً / عَدَلَ بِـ إنْصافاً / أَنْصَفَ.

دادگستری /d.-gostari/ سُلْطَةُ القَضاءِ أي الحُكْم.

دادن /dädan/ إعْطاءٌ / أَعْطَى ومُعاطاةً وعِطاءً / عاطَى، إيْتاءً / آتَى و مَنْحاً / مَنَحَ ـِ ـَ هُ الشَّيءَ، وَهْباً و هِبَةً / وَهَبَ يَهَبُ المالَ فُلاناً ولِفُلانٍ، نَوَالاً ونَوْلاً / نالَ يَنُولُ وتَنْوِيلاً / نَوَّلَ وإنالَةً / أَنالَ ومُناوَلَةً / ناوَل هُ الشَّيءَ، إنْعاماً / أَنْعَمَ عَلَى، حَثْماً / حَثَمَ ـُ لَهُ الشَّيءَ، حَذْواً / حَذَا ـُ هُ شَيئاً، دَفْعاً / دَفَعَ ـَ إليه الشَّيءَ، تَسْلِيماً / سَلَّمَ هُ مالاً، طَلْقاً / طَلَقَ ـِ الشَّيءَ الرَّجُلَ، إغْشاءً / أَغْشَى هُ، لَفْتاً / لَفَتَ ـِ هُ بكذا، إنْطاءً / أَنْطَى هُ، نَفْحاً / نَفَحَ ـَ هُ بشيءٍ.

دادنامه /däd-näme/ الوَرَقَةُ الَّتي يُكْتَبُ عَلَيها حُكْمُ المَحْكَمَةِ.

دادنی /dädani/ مُمْكِنٌ أو واجِبٌ دَفْعُهُ. الشَّيءُ الَّذي يَسْتَحِقُّ الإعْطاءَ أو الإهْداءَ.

دادوبیداد /däd-o-bidäd/ ← داد و فریاد.

دادوستد /d.-o-setad/ مُبادَلَة، تَبادُل، تَعامُل، مُعامَلَة، عَمَلِيَّة، صَفْقَة، تِجارَة، مَتْجَر، شَرْوَة، الأَخْذُ والعَطاء.

دادوستد کردن /d.-o-s.-kardan/ مُعامَلَةً / عامَلَ، تَعامُلاً / تَعامَلَ، تَعاطِياً / تَعاطَى، تَبادُلاً / تَبادَلَ، مُبادَلَةً / بادَلَ، مُقايَضَةً / قايَضَ، أَخَذَ وأَعْطَى.

داد و فریاد /d.-o-faryäd/ ضَوْضاء، ضَوْضَى، جَلَبَة، جَلَب، صَخَب، صِياح، شَوْشَرَة، تَهْوِيش، هُتاف، ضَجَّة، ضَجِيج، شَغَب، عِراك، غَذْمَرَة، لَجَب.

داد و فریاد کردن /d.-f.-kardan/ عَرْبَدَةً / عَرْبَدَ، جَلْباً / جَلَبَ ـِ إجْلاباً / أَجْلَبَ، تَجْلِيباً / جَلَّبَ، ضَجّاً وضَجِيجاً وضُجاجاً / ضَجَّ ـِ صَيْحاً وصَيْحَةً وصَيَحاناً / صاحَ ـِ صَخَباً / صَخِبَ ـَ تَبْوِيشاً / بَوَّشَ، جَعْجَعَةً / جَعْجَعَ، جَلْبَقَةً / جَلْبَقَ، زَيْطاً وزِياطاً / زاطَ ـِ تَزْيِيطاً / زَيَّطَ، ضَأْضَأَةً وضِئْضاءً / ضَأْضَأَ ولَغْطاً ولِغاطاً / لَغَطَ ـَ وتَلْغِيطاً / لَغَّطَ القومُ، تَهْوِيشاً / هَوَّشَ، هَيْطاً / هاطَ يَهِيطُ، مُهايَطَةً وهِياطاً / هايَطَ.

داد و فریاد کن /d.-o-f.-kon/ صَيّاح، عَجّاج، جَعْجاع، زَيّاط، هَمَرَى.

دادوقال /d.-o-qäl/ ← داد و فریاد.

داده آمایی /däde-ämäyi/ إعْدادُ المُعْطَيات.

داده‌ها /d.-hä/ (رضـ) المُعْطَيات.

دادی /dädi/ (گیا) الدّاذِي.

دادیار /dädyär/ (حقـ) وكيلُ النِّيابَةِ العامَّةِ. النّائبُ العامّ.

دادی رومی /dädi-ye-rumi/ (گیـا) أُوْفـارِيْقُـون، أَنْدُرُوسامُن.

دادیها /d.-hä/ (گیا) الدّاذِيّات.

دار /där/ مِشْنَقَة.

دارا /därä/ ۱ ← دارنده. ۲. غَنِيّ، الغانِي، ثَرِيّ، المُثْرِي، ثَرْوان، ذُوسَعَة، مُتَنَعِّـم، ذُومالٍ، كَثيرُالمالِ، وافِـرُالمالِ، رَأْسَمالِـيّ، مُوسِر، مُيَسِّـر، ذُواليَسار، مُكْثِر، آبِـل، أَثْرَى، مَبْثُـور، مُتْرِب، تَلِـيّ، ثامِـر، خَظِيْـظ، سادِح، سَمِيْـن، طائِل، عَرِيْضُ البِطانِ، مُقْتَدِر، مُقْرِش، القانِي، المُقْتَنِي، مَغْـن، مَوِّل، مَيِّـل، مالِـيّ، مُـلاء، مَلِيء، وَرّاق، واسِـعُ النِّعْمَة، مُوسِع، هَرْط.

دارابی /däräbi/ (گیا) فَراسِكِيْن.

دارا شدن /därä-šodan/ ۱. مَوْلاً ومُؤُوْلاً / مالَ ـُـ إمالَةً / أَمالَ، تَمَوُّلاً / تَمَوَّلَ، تَمْوِيْلاً / مَوَّلَ، اِسْتِمالَةً / اِسْتَمالَ، غِنَىً وغَناءً وغُنْيـاناً / غَنِيَ ـَـ تَغَنِّياً / تَغَنَّى، تَغـانِياً / تَغانَى، اِسْتِغْناءً / اِسْتَغْنَى، ثَرَى / ثَرِيَ ـَـ ثَراءً / ثَرا ـُـ إبْهاراً / أَبْهَرَ، إتْراباً / أَتْرَبَ، تَتْرِيْباً / تَرَّبَ، إثْماراً / أَثْمَرَ، اِجْتِباراً / اِجْتَبَرَ، اِسْتِجْباراً / اِسْتَجْبَرَ، جَحْدَلَةً / جَحْدَلَ، إجْداناً / أَجْدَنَ، إخْرافاً / أَخْرَفَ، إخْطاظاً / أَحَظَّ، إدْباراً / أَدْبَرَ، إزْعاجاً / أَزْعَجَ، تَرَفُّهاً / تَرَفَّهَ، غَرَقاً / غَرِقَ ـَـ إقْعاساً / أَقْعَسَ، قَنْطَرَةً / قَنْطَرَ، اِقْتِناءً / اِقْتَنَى، إكْثاراً / أَكْثَرَ، كُنُوباً / كَنَبَ ـُـ إمْتاعاً / أَمْتَعَ عن كذا، تَمَشُّراً / تَمَشَّرَ، مَأَلاً / مَئِلَ ـَـ تَنَشْنُشاً / تَنَشْنَشَ مالِيـاً، وُجْداً وجِدَةً / وَجَدَ يَجِدُ، إيْراقاً / أَوْرَقَ، إيْساعاً / أَوْسَعَ، إتِّساعاً / اِتَّسَعَ، إيْساراً / أَيْسَرَ. ۲. مُلْكاً و مَلَكَةً و مَمْلُكَةً / مَلَكَ ـِـ الشَّيءَ، تَمَلُّكاً / تَمَلَّكَ، اِمْتِلاكاً / اِمْتَلَكَ.

دارا فزین /däräfzin/ ← نرده.

دارا کردن /därä-kardan/ تَمْوِيْلاً / مَوَّلَ، إغْناءً / أَغْنَى، تَغْنِيَةً / غَنَّى، إيْجاداً / أَوْجَدَ، تَوْسِيْعاً / وَسَّعَ وإيْساعاً / أَوْسَعَ اللّهُ عليـهِ، اِجْتِباراً / اِجْتَبَرَ واِسْتِجْباراً / اِسْتَجْبَرَ ورَغْجاً / رَغَجَ ـَـ وإزْعاجاً / أَزْعَجَ هُـ، إغْماراً / أَغْمَرَ عليه.

دارالایتام /därolitäm/ مَيْتَم.

دارایی /däräyi/ ۱. المـال، غِنَـى، غَنـا، ثَـرْوَة، ثَـرا، رَأْسْمال، يُسْر، يُسُر، يَسار، مَيْسُـرَة، مُلْك، مَلَك، مَلَكَة، مَلَكُوت، مَلَكِيَّـة، أَثال، بَضِيْضَة، تُراث، حَضِيْضَـة، خَيْر، ذاتُ اليَـدِ، رِزْق، عَـرَض، عَيْن، قَـدارَة، اِقْتِـدار، قُنْيَـة، قِنْيَة، نَضْـرَة، نَعْماء، نُعْمَـى، نَعِيْم، وَجْـد، جِدَة، وُجْـد، وُسْعَة، سَعَة، وَفْر، هَيْل، هَيْلَمان. ۲. [اداره] الماليَّة.

داربست /därbast/ ۱. سَقّالَةُ البِناء، زَافِرَةُ البِناءِ، صِقالَة. ۲. العَرْش، عَرِيْش، تَعْرِيْشَة، جَثْر، تَكْعِيْبَة، دِعام، دِعامَة، زِفْن، مِشْماک.

داربی /därbi/ الدِّرْبِيّ [سِباقُ خَيلٍ يُجْـرَى كُلَّ عامٍ قُرب لندن].

دارالتأدیب /därotta'dib/ الإصْلاحِيَّة.

دارالتـربیـه /d.-ot-tarbiye/ صَـلاحِيَّـةُ الأَحْـداث، دارُالتَّأْدِيْب.

دارالترجمه /d.-ot-tarjame/ دارُالتَّرْجَمَة.

دارالتعلیم /d.-ot-ta'lim/ ← آموزشگاه.

دارتو /därtu/ (شیمـ) ← درد ۲.

دارچین /därcin/ (گیا) دارُ صِيْنِيّ، سَلِيْخَة، قِرْفَة.

دارچین چینی /d.-e-cini/ (گیا) الدّار صُوْص.

دارچین سرندیب /d.-c-e-sarandib/ (گیا) الدّارصِيْنِيّ.

دارچین سفید /d.-c.-e-sefid/ (گیا) البَيْلَم.

دارچینی‌ها /d.-c.-hä/ (گیا) القِرْفِيّات.

دار حلقه /d.-halqe/ عُقْلَة.

دار زدن /d.-zadan/ شَنْقاً / شَنَقَ ـُـ.

دار شیشعان /d.-e.-šiša'än/ (گیا) ← شیشعان.

دارکوب /d.-kub/ (جانـ) نَقّار، قَرّاع، لَوّاء، أَبُولَوَيّ.

دارکوب‌سانان /d.-k.-sänän/ (جانـ) النَّقّارِيّات.

دارکوبیها /d.-k.-ihä/ (جانـ) ← دارکوب سانان.

دارالمجانین /där-ol-majänin/ دارُالمَجاذِيْب.

دارمرز /där-marz/ النُّطاقُ الشُّجَرِيّ.

دارالمعلمین /d.-ol-moallemin/ ← دانشسرا.

دارندگی /därandegi/ ← دارایی.

دارنده /därande/ ذُو، ذا، ذي، ذات، صاحِـب، حائِز، وَلِيُّ الشَّيءِ.

دارو /däru/ (پز) الدَّواء، عَقّار، إساء، سِفاء، عِفاف.

دارواش /därväš/ (گیا) حَضال، عَنَم، هَدال.

دارواشها /d.-hä/ (گیا) الحَضالِيّات.

داروخانه /däruxäne/ أجْزائِيَّة، أجْزاخانه، صَيْدَلِيَّة.
دارودسته /där-o-daste/ جَمْعِيَّةٌ مَيّالَـةٌ لِشَخْصٍ واحِدٍ، مَجْمُوعَة.
داروساز /däru-säz/ أجْزاجِيّ، صَيْدَلِيّ، صَيْدَلانِيّ، بائِعُ الدَّواءِ.
داروسازی /d.-s.-i/ صَيْدَلَة، عِلْمُ الأقْرَاباذِيْن، عِلْمُ تَرْكِيْبِ الأدْوِيَة.
داروش /däruš/ (گیا) المِقْساس.
داروشناس /däru-šenäs/ صَيْدَلانِيّ، صَيْدَلِيّ.
داروشناسی /d.-š.-i/ صَيْدَلَة، أقْراباذِيْن، أقْرَباذِيْن.
داروغه /däruqe/ رَئِيْسُ العَسَس.
داروفروش /däru-foruš/ صَيْدَلانِـيّ، صَيْدَلِـيّ، عَطّار، دِبْس.
داروفروشی /d.-f.-i/ ۱. صَيْدَلَة. ۲ ← داروخانه.
دارالوکاله /där-ol-vekäle/ مَكْتَبُ المُحامِي.
دارونددار /däronadär/ المُمْتَلَكات، بِقَضِّهِم و قَضِيْضِهِم.
داروهای آرام‌بخـش /däru-hä-ye-äräm-baxš/ عَقاقِيْـر مُهْدِئَة.
داروی بیهوشی /d.-ye-bihuši/ بِنْج، كُلوروفُرم، مَشْمُوم، مُنَوِّم.
داروی کرم /d.-ye-kerm/ دَواءُ طارِدِ الدِّيْدانِ.
داروینیست /därvinist/ دَرْوِيْنِيّ.
داروینیسم /därvinism/ دَرْوِيْنِيَّة.
داروی هاضمه /däru-ye-häzeme/ الهاضُوم.
دارویی /d.-yi/ دَوائِيّ.
داریه زنگی /däriye-zangi/ رِقّ، دُفّ، طار.
داس /däs/ مِحْصَـد، مِنْجَل، مِقْضَـل، سَيْفُ الحِصـاد، مِقْضـاب، مِقْضَـب، مِحَشّ، مِحَشَّـة، مِخْضَـر، مِخْلَـب، شَرْشَرَة، مِشْوَل.
داستان /dästän/ حِكايَة، قِصَّة، قُصِيْصَة، قَصَص، رِوايَة، حَدِيْث، أُسْطُورَة، مَثَل، خُرافَة، خُزَعْبَل، خُزَعْبَلَة.
داستان پلیسی /d.-e-polisi/ رِوايَة بُوْلِيْسِيَّة.
داستان تمثیلی /d.-e-tamsili/ المَثَل.
داستان‌سرا /d.-sarä/ قَصّاص، قاصُّ الأخْبار.
داستان‌سرایی /d.-s.-yi/ رِوايَة، حِكايَة، قَصَص.
داستان شب /d.-e-šab/ سَمَر، سَمْرَة.
داستان کوتاه /d.-e-kutäh/ أُقْصُوصَة.
داستان کودکان /d.-e-kudakän/ أُحْدُوْثَة، حَدُوْثَة.
داستان گفتـن /d.-goftan/ رِوايَةٌ / رَوَى ـِ حِكـايَةٌ / حَكَى ـِ، قَصصاً / قَصَّ ـُ.
داستان‌گو /d.-gu/ مُحَدِّث، حاكِي، راوِي.
داستان‌نویس /d.-nevis/ كاتِبُ رِوايَةٍ، رِوائِيّ، قِصَصِيّ.
داستان‌نویسی /d.-n.-i/ كِتابَةُ الرِّوايَةِ أو القِصَّةِ.
داستانی /d.-i/ خُرافِيّ، أساطِيْرِيّ، أسْطُورِيّ، خُزَعْبَلِيّ.
داسخاله /däs-xäle/ مِشْذَب، مِعْضَد، مِعْضاد.
داس و چکش /d.-va-cakoš/ مِنْجَل و مِطْرَقَة.
داسه /d.-e/ شُعَاعُ السُّنْبُلَة، حَسَكُ السُّنْبُلَة، شِعاع، شُعَ، سَفا، مُرْق، مُرُوْق.
داش /däš/ ← برادر.
داشبرد /däšbord/ الحاجِبَة، لَوْحَةُ أجْهِزَةِ القِياس.
داشتن /däštan/ عِنْدِي، لِي.
داش مشدی /däš-mašdi/ ← لوطی.
داعیه /da'iye/ داعِيَة، مَدْعاة، مَجْلَبَة، مُسَبِّب.
داغ /däq/ ۱. سُخْن، ساخِن، حارّ، حامِي. ۲. دَاغ، وَسْم، سِمَة، عَلامَة، نار، كَيّ، كَيَّـة، كَدْمَة، بَصْوَة، جَمْرَة، بَصَّةُ النّار، يَسَرَة. ۳. المِكْواة، المِيْسَم.
داغان /däqän/ (عم) مُفَتَّت، مُقَطَّع، مُتَفَرِّق.
داغان شدن /d.-šodan/ (عم) تَفَتُّتاً / تَفَتَّت، اِنْفِتاتاً / اِنْفَتَّ تَقَطُّعاً / تَقَطَّعَ، تَفَرُّقاً / تَفَرَّقَ.
داغان کردن /d.-kardan/ تَفْتِيْتاً / فَتَّتَ، تَقْطِيعاً / قَطَّعَ، تَفْرِيْقاً / فَرَّقَ.
داغ به دل یخ گـذاشتن /däq-be-del-e-yax-gozäštan/ [عم] ۱. إحْزاناً / أحْزَنَهُ، غَمّاً / غَمَّ ـُ و هَمّاً / هَمَّ ـُ و إيْلاماً / آلَمَهُ. ۲. العَمَلُ غيرُ النّاجِح، العَمَلُ غيرُ المُؤثِّر في شخصٍ آخَر.
داغدار /d.-där/ ← داغدیده.
داغداغان /däqdäqän/ (گیا) مَيْس، نَشَم.
داغدیدگی /däq-didegi/ فَقْد، فُقْدان، ثَكْل.
داغ دیدن /d.-didan/ ثُكْلاً و ثَكْلاً و ثَكَلاً / ثَكِلَ ـَ إبْنَهُ.
داغدیده /d.-dide/ ثَكْلَى، ثاكِل.
داغ شدن /d.-šodan/ ۱. حَرّاً و حَرَّةً و حُرُوراً و حَرارَةً / حَرَّ ـُ، سُخْناً و سُخُونَةً / سَخَنَ ـُ. ۲. اِتِّساماً / اِتَّسَمَ، اِكْتِواءً /

اِکْتَوی.

داغ شده /d.-šode/ مَکْوِيّ، مُکْتَوِي، مَوْسُوم.

داغ فتیله‌یی /d.-fetileyi/ (پز) کَيّ، مِیْسَم، مُکْسَة.

داغ کردن /d.-kardan/ ۱. تَحْمِيَةٌ / حَمَّى، إحْماءٌ / أَحْمَى، تَسْخِيْناً / سَخَّنَ، إسْخاناً / أَسْخَنَ، حَمّاً / حَمَّ ـُ إحماماً / أَحَمَّ، تَحْمِيماً / حَمَّمَ، تَصْلِيَةٌ / صَلَّى، إصْلاءٌ / أَصْلَى. ۲. وَسْماً و سِمَةٌ / وَسَمَ يَسِمُ وكَيّاً / كَوَى ـِ هـ تَسْوِيماً / سَوَّمَ و رَضْناً / رَضَنَ ـُ الـدّابَّة، دَمْغاً / دَمَغَ ـُ عَلْباً / عَلَبَ ـُ تَعْلِيْباً / عَلَّبَ، هَقْعاً / هَقَعَ ـَ الفَرَسَ.

داغ نخود /d.-e-noxod/ الحِمَّصَة.

دافع /däfe'/ الدّافِع.

داکتیلوسکوپی /däktiloskopi/ ← انگشت‌نگاری.

داگرئوتایپ /däger'otäyp/ التَّصْوِيْرُ الدَّغْرِيّ.

دالان /dälän/ دِهْلِيْز، كُنَّةُ البابِ، نِجـافُ البابِ، مَشّايَة، مَمْشَى.

دالاندار /d.-där/ بَوّاب، حارِسُ الرِّباط، حارِسُ القَصْرِ ← سرایدار.

دالان هوایی /d.-e-haväyi/ المَمَرُّ الجَوِّي.

دالایی‌لاما /däläyi-lämä/ الدّالاي لاما.

دالبر /dälbor/ بُمْباغ.

دالتن /dälton/ ← قانون دالتن.

دالتونیسم /däitonism/ دَلْتُونِيَّة، عَمَيٌ لَوْنِيّ.

دالیهٔ سودا /däliye-ye-sowdä/ (گیا) مَلْغى.

دام /däm/ ۱. شُبّـاك، شَبّـاك، شَبَك، شَبَكَـة، فَـخّ، مِصْيَد، مِصْيَدَة، شَرَك، حِبالَـة، أُحْبُول، أُحْبُولَة، بَيْضاء، زُجْبَة، مِصْلَى، مِصْلاة، طِبْقَة، طِـرْق، طُرْق، طُعْم، عاثِر، مَغْواة، أُغْوِيَّة، قِشْعامَة، كـابُول، كُفَّة، مَلْمُوءَة، أُنْشُوبَة. ۲. رَصَد، مِرْصـاد، كَمِيْن. ۳. حَيَوانٌ أَهْلِـيّ. ۴. [بی‌بـی در ورق‌بازی] سَيِّدَة. ۵. الدّاما.

داما /dämä/ الدُّمَّة.

داماد /dämäd/ صِهْر، خَتَن، خَتِيْن، عَرِيْس، زَوْجُ الإبْنَة، شَرِيْک، وَلِيّ، مَوْلَى.

داماد شدن /d.-šodan/ أَخْذاً / أَخَذَ ـُ وَجْهَ العَـرُوْسَةِ، مُصاهَرَةً / صاهَرَ القومَ و في القومِ، إصْهاراً / أَصْهَرَ بالقَوْمِ و إلَيْهِم و فيهِم.

داماد و عروس /d.-va-arus/ العَرِيْس و العَرُوْسَة.

دامادی /d.-i/ مُصاهَرَة، خُتُون، خُتُونَة.

دامپروری /däm-parvari/ تَـرْبِيَـةُ الحَيَـوانـات، عِلْـمُ الدَّواجِن.

دامپزشک /d.-pezešk/ الطَّبِيْبُ البَيْطَرِيّ، بَطِـر، بَيْطار، مُبَيْطِر.

دامپزشکی /d.-p.-i/ الطِّبُّ البَيْطَرِيّ، بَيْطَرَة.

دامدار /d.-där/ تاجِرُ الحَيَواناتِ المُسْتَأْنِسَةِ.

دامداری /d.-d.-i/ رِعايَـةُ الحَيَوانات، تَـرْبِيَةُ الحَيَـوانات، عِلْمُ الدَّواجِن.

دام‌گستر /d.-gostar/ الحابِل.

دامن /däman/ ۱. حِجْر، ثِبان، رِفْلُ الثَّـوبِ، ذَيْلُ الثَّوْبِ، جُوْنِلَّةٌ فَوْقانِيَّة، دِخْرِصَة، نِطاق، نُقْبَة. ۲. تَنُّورَة.

دامن به کمر زدن /d.-be-kamar-zadan/ تَشَمُّراً / تَشَمَّرَ، تَشْمِيْراً / شَمَّرَ الثَّوبَ، تَشْنِيْعاً / شَنَّعَ.

دامن‌دار /d.-där/ الذّائِل.

دامن زدن /d.-zadan/ تَشْعِيْلاً / شَعَّلَ و إشْعالاً / أَشْعَلَ و إلْهاباً / أَلْهَبَ النّارَ أو نارَ الفِتْنَةِ.

دامن کشانیدن /d.-kešänidan/ جَرّاً / جَرَّ ـُ و تَجْرِيْراً / جَرَّرَ و جَرْجَرَةً / جَرْجَرَ ذَيْلَهُ.

دامن‌کشـان رفتن /d.-kešän-raftan/ ذَيْلاً / ذالَ ـِ تِ الجارِيَةُ، رَفْلاً و رُفُولاً و رَفَلاناً / رَفَلَ ـُ.

دامن‌گیر شدن /d.-šodan/ حَيْقاً و حُيُوقاً و حَيَقاناً / حاقَ ـِ بِهِ، إحاقَةً / أَحاقَ بِهِ. «هر کـار بدی که بکنی ~ خودت می‌شود»: مَهْما أَسَأْتَ يَحِيْقُ بِـكَ. «این بلایی که دامنگیر من شده امکان هر کاری را از من گرفته است»: هذه البَلِيَّةُ الّتي أَصابَتْني أو حاقَتْنِي سَلَبَتْ مِنّي أيَّ عَمَلٍ.

دامنه /dämane/ ۱. طَرَف، حـاشِيَة، أَطْـراف. ۲. سَفْحُ الجَبَلِ. ۳. (فز) سِعَة.

دامنه‌دار /d.-där/ وَاسِع، واسِعُ النِّطاق، واسِعَةُ المَدَى.

دامنی /dämani/ نَسِيْجٌ لِصُنْعِ التَّنانِيْر.

دامیه /dämiye/ ۱. ضامَة. ۲. رُقْعَةٌ و رَقْعَةُ الضّامَة.

دانا /dänä/ عاقِل، عَقُـول، عالِم، عَلّام، عَـلّامَة، تِعْلِمَة، حَكِيْم، عارِف، عَرُوْف، خُبْر، خَبِـر، خَبِيْر، فَهّامَة، فَهِيْم، فَهِم، أَرِيْـب، أَرِب، بَلْتَع، بَلَنْتَـع، بَيِّن، ثـابِتُ الحَصـاة، جَزْل، جِبْل، حَصِف، حَصِيْف، مَحْنُوك، حَفِيّ، الدّاهِي، الدّاهِيَة، ذُوْدَهـاء، ذُوْطَعْم، ذَكِيّ، ذَهِن، رَبِيْـس، رِكْز،

رَمِيز، زَرِير، زُوْنَة [نث]، سُرْشُـور، ساكِنُ الطّائِرِ، سِياسِيّ، شَبِيْـع، شَهْـر، شَهْـم، مَشْهُـوم، الصّـاحِـي، صُحْصُـح، صُحْصُوح، ضَـرْب، ضَرْبَـة [نث]، طَبِيْـب، ضِرّ، ضُـراف، ضُرّاف، عَجْمِيّ، عِمِّيْت، غُطْـرُوْف، غِطْرَوْف، فَطِن، فَقُه، فَقِيْه، قارِح، كَيِّس، لَبِيْب، لاتِح، لَوْذَعِيّ، أَلْمَع، أَلْمَعِيّ، مَحْـت، مُمَيِّز، نَبْـرِيْس، نَبَـل، نَبِيْل، نَبَلَـة، نَبِه، نَبِيْـه، نَجِيْب، نَطْس، نَطُس، نِطَاسِـيّ، نُطاس، نَطِيْس، نِقاب، نِقْح، نَكِر، نُكْر، ناقِه، مَنْهاة، مُتَوَقِّد، مُوَقَّر، وَزْنَة [نث].

دانا شدن /d.-šodan/ فَهامَةٌ / فَهُمَ ـُـ فَهَماً / فَهِمَ ـَـ خُبُورَةٌ و خَبارَةٌ / خَبُرَ ـُـ كَيْساً و كِياسَةٌ / كاسَ ـِـ أَرابَةٌ و إِرْباً / أَرُبَ ـُـ أَرَباً / أَرِبَ ـَـ أَصِياً / أَصِي ـِـ إِبْياهاً / أَوْبَهَ لِفُلانٍ و بِهِ، بَأْهاً / بَأَهَ ـَـ للأَمْرِ، ثَقْفاً و ثَقافَةً / ثَقِفَ ـَـ و ثَقُفَ ـُـ تَحَذْلُماً / تَحَذْلَمَ، رَوْصاً / رَاصَ ـُـ لَبَباً و لَبابَةً / لَبَّ ـِـ نَبالَةً / نَبُلَ ـُـ نَطاسَةً / نَطُسَ ـُـ نَطَساً / نَطِسَ ـَـ.

دانا كردن /d.-kardan/ إفهاماً / أَفْهَمَهُ، إعْلاماً / أَعْلَمَهُ، إِزْكاناً / أَزْكَنَهُ.

دانايى /d.-yi/ حِكْمَة، عَقْـل، مَعْرِفَـة، كَيْس، فِطْنَـة، فَطانِيَّة، نُبْـه، نَباهَة، جُوْدَة الرَّأي، خُبْـر، خِبْرَة، اخْتِبار، دُرْبَة، دِرايَـة، دَهاء، ذَكـاء، إِرْب، حَصافَـة، حِلْم، قَلْـب، أَلْمَعِيَّة، إِلْمام، لَوْذَعِيَّة، مَحال، نُبْل، نَوْقَة.

دان‌دان كردن /dän-dän-kardan/ ← دانه كردن.

دانس /däns/ ← رقص.

دانستن /dänestan/ عِلْماً / عَلِمَ ـَـ و اِعْتِلامـاً / اِعْتَلَمَ الشَّيءَ، عِرْفَةً و عِرْفانـاً و عِرِفّاناً و مَعْرِفَةً / عَرَفَ ـِـ الشَّيءَ، تَعَرُّفاً / تَعَرَّفَ بِهِ، اِطّلاعاً / اِطَّلَعَ عَلَى الأمْرِ، طُلُوعاً / طَلَعَ ـُـ الأَمْرَ، فَهْماً و فَهـامَةً و فَهامِيَةً / فَهِمَ ـَـ، إِدْراكاً / أَدْرَكَ، إِحْصاءً / أَحْصَى الشَّيءَ، إِيْناساً / آنَسَ الأَمْرَ، دَرْياً / دَرَى ـِـ هـ، دِرْياً و دِرْيـاناً و دِرايَةً / دَرَى ـِـ بِهِ، ذَهْناً / ذَهَنَ ـَـ و عِلْقاً / عَلِقَ ـَـ و عَهْداً / عَهِدَ ـَـ و تَفَطُّناً / تَفَطَّنَ الأَمْرَ، وَقْفاً و وُقُوفاً / وَقَفَ يَقِفُ على الأَمْرِ.

دانستنى /d.-i/ قابِلٌ لِلإِدْراك.

دانستنى‌ها /d.-i-hä/ المَعْلُومات، البَياناتُ الحَقِيْقِيَّة.

دانسته /däneste/ ١. المَعْرُوْف، المَعْلُـوم، المَعْهُود. ٢. عَمْداً، تَعَمُّداً، عَنْ عِلْمٍ، مَخْصُوصاً.

دانسى‌متر /dänsimetr/ مِكْثاف، مِقْياسُ الكَثافَة.

دانسينگ /dänsing/ مَرْقَص.

دانش /däneš/ عِلْم، فَهْـم، مَعْرِفَة، فِقْه، حُكْـم، حِكْمَة، دِرايَة، رِكْزَة، مِلْح.

دانش‌آموخته /d.-ämuxte/ مُخَرَّج، خِرِّيْج.

دانش‌آموز /d.-ämuz/ ←تِلْمِيْذ، مُعَلَّم، مُتَعَلِّـم، مُدَرَّس، مُحَصِّل.

دانش‌آموز دانشكـدهٔ افسرى /d.-ä.-e-däneš-kade-ye-afsari/ التِّلْمِيْذُ في مَدرسةٍ حَرْبِيَّةٍ.

دانش‌آموز دبستان /d.-ä.-e-dabestän/ تِلْمِيْذٌ اِبْتِدائيّ.

دانش‌آموز دبيرستان /d.-ä.-e-dabirestän/ تِلْمِيْذٌ ثانَوِيّ.

دانش‌آموز شبـانه‌روزى /d.-ä.-e-šabäne-ruzi/ تِلْمِيْذٌ داخِلِيّ.

دانش‌آموز غيرشبانه‌روزى /d.-ä.-e-qeyr-e-š.-r/ التِّلْمِيْذُ الخارِجِيّ.

دانش پايه /d.-päye/ رُتْبَة، مَرْتَبَة، صَفّ ← كلاس.

دانش‌پژوه /d.-pažuh/ طالِبُ العِلْمِ، الرّاغِبُ في العِلْمِ.

دانشجو /d.-ju/ الطّالِب.

دانش‌دوستى /d.-dusti/ مَحَبَّةُ الفَضِيْلَة.

دانش‌سرا /d.-sarä/ مَدْرَسَةُ المُعَلِّمِيْنَ.

دانش‌سراى دختران /d.-s.-ye-doxtarän/ دارُ المُعَلِّماتِ.

دانش‌سراى عالى /d.-s.-ye-äli/ دارُ المُعَلِّمِيْنَ العالِيَةُ أو العُلْيا.

دانش‌سـراى مقدمـاتى /d.-s.-ye-moqaddamäti/ دارُ المُعَلِّمِيْنَ الاِبْتِدائِيَّةُ.

دانشكده /däneškade/ كُلِّيَّة، مَدْرَسَةٌ عالِيَةٌ.

دانشكدهٔ افسـرى /d.-ye-afsari/ الكُلِّيَّـةُ العَسْكَرِيَّـة، الكُلِّيَّةُ الحَرْبِيَّةُ.

دانشكدهٔ الهيـات و معارف اسـلامى /d.-ye-elähiyyät-va-maäref-e-eslämi/ كُلِّيَّـةُ الإلهِيّـاتِ و المَعـارِفِ الاسلامِيَّة.

دانشكدهٔ بهداشت /d.-ye-behdäšt/ كُلِّيَّةُ الصِّحَّةِ.

دانشكدهٔ پزشكى /d.-ye-pezeški/ كُلِّيَّةُ الطِّبِّ.

دانشكدهٔ پليس /d.-ye-polis/ كُلِّيَّةُ الشُّرْطَةِ.

دانشكدهٔ جنگ /d.-ye-jang/ مَدْرَسَةُ القِتال.

دانشكدهٔ جنگلـدارى /d.-ye-jangaldäri/ كُلِّيَّةُ تَـدْبِيرِ الغاباتِ و المَوارِدِ الطَّبِيْعِيَّة.

دانشكدهٔ حقوق /d.-ye-hoquq/ كُلِّيَّةُ الحُقُوق.

دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی /d.-ye-h.-va-olum-e-siyäsi/ كُلِّيَّةُ الحُقُوق و العُلومِ السِّياسِيَّةِ.

دانشکدهٔ داروسازی /d.-ye-däru-säzi/ كُلِّيَّةُ الصَّيْدَلَة.

دانشکدهٔ دامپزشکی /d.-ye-däm-pezeški/ كُلِّيَّةُ الطِّبِّ البَيْطَرِيِّ.

دانشکدهٔ دندانپـزشکی /d.-ye-dandän-p./ كُلِّيَّةُ طِبِّ الأسْنانِ.

دانشکدهٔ صنعتی /d.-ye-san'ati/ كُلِّيَّةُ العُلُومِ التِّقْنِيَّة.

دانشکدهٔ علوم /d.-ye-olum/ كُلِّيَّةُ العُلُومِ.

دانشکدهٔ علوم اداری و مدیریت بازرگانی /d.-ye-olum-e-edäri-va-modiriyyat-e-bäzargäni/ كُلِّيَّةُ العُلُومِ الإدارِيَّة و مُدِيرِيَّةِ التِّجارَة.

دانشکـدهٔ علوم اقتصـادی /d.-ye-olum-e- eqtesädi/ كُلِّيَّةُ العُلُومِ الاقتصادِيَّةِ.

دانشکدهٔ علوم تـربیتی /d.-ye-o.-e- tarbiyati/ كُلِّيَّةُ التَّرْبِيَةِ.

دانشکدهٔ فنی /d.-ye-fanni/ كُلِّيَّةُ الهَنْدَسَةِ.

دانشکدهٔ کشاورزی /d.-ye-kešävarzi/ كُلِّيَّةُ الزِّراعَة.

دانشکدهٔ مهندسی /d.-ye-mohandesi/ كُلِّيَّةُ الهَنْدَسَة.

دانشکدهٔ هنرهای زیبا /d.-ye-honarhä-ye-zibä/ كُلِّيَّةُ الفُنونِ الجَمِيلَةِ.

دانشگاه /dänešgäh/ الجامِعَة.

دانشگاه جنگ /d.-e-jang/ الجامِعَةُ الحَرْبِيَّة.

دانشگاه ستاد /d.-e-setäd/ مَدْرَسَةُ أرْكانِ الحَرْبِ.

دانشگاه صنعتی /d.-e-san'ati/ الجامِعَةُ الصِّناعِيَّةِ.

دانشگاه ملی /d.-e-melli/ الجامِعَةُ الأهْلِيَّةُ.

دانشگاهی /d.-i/ ۱. الجامِعِيّ. ۲. الأُسْتاذُ في الجـامِعَةِ. ۳. مُوَظَّفُ الجامِعَةِ.

دانشمند /dänešmand/ عالِـم، عالِمَـة [نث]، عَلِيـم، عَلّامَـة، تِعْلامَة، فاضِـل، فاضِلَة [نث]، فَضِيـل، مِفْضال، حَكِيـم، فَقِيه، بَحْـر، باقِـر، بُؤْبُـؤ، حِبْر، ذُوبَجْلَـة، رَسّ، ساحِـر، كاتِـب، مَثِيل، مَـزّ، مَزِيـز، أمَزّ، نَطْـس، نَطُس، نِطاسِيّ، نِطِّيس، نُور.

دانشمندانه /d.-äne/ ← عالمانه.

دانشمند شدن /d.-šodan/ صَيْراً / صارَ ـِ عالِماً، حِكْمَةً / حَكُمَ ـُ، نَطاسَةً / نَطُسَ ـُ مَثالَةً / مَثُلَ ـُ مَزازَةً / مَزَّ ـَ.

دانشنامه /dänešnäme/ شَهادَةٌ عـالِيَة، إجـازَةٌ عِلْمِيَّة، دِبْلُوما. شَهادَة، إجازَة.

دانشنامهٔ دکتری /d.-ye-doktori/ شَهادَةُ الدُّكْتُوراه.

دانشنامهٔ لیسـانس /d.-ye-lisäns/ شَهادَةُ اللِّيسـانس، شَهادَةُ بَكالُوريا، شَهادَةُ الإجازَة.

دانشیار /dänešyär/ المُعِيْد.

دانگ /däng/ النُّهْد.

دانگی /d.-i/ التَّساهُم.

دانمارک /dänmärk/ دانْمَرك.

دانمارکی /d.-i/ دانْمَرْكِيّ.

دانه /däne/ ۱. حَبّ، حَبَّـة، بَزْر، بِـزْرَةُ الثَّمَرَة، بَـذْرَة، بَلْبُوعَة، ثافِل، زَرِيْعَة. ۲. نُقْطَة. ۳. خَرَز، حَبَّة ← مهره. ۴. الحَرَارَة، طَفْحٌ جِلْدِيّ. جُدَر، حَلَأ، ناقَة.

دانـهٔ پنجنگشـت /d.-ye-panjangošt/ (گیـا) حَـبُّ العَصافِير.

دانهٔ تسبیح /d.-ye-tasbih/ حَبَّةُ السُّبْحَة.

دانه‌خور /d.-xor/ (جانـ) آكِلُ الحَبّ.

دانه‌دار /d.-där/ ذُوالبَذْر.

دانه دانه شدن /d.-d.-šodan/ تَحْبِيْباً / حُبِّبَ مج، إحْباباً / أُحِبَّ مج.

دانه دانه کردن /d.-d.-kardan/ تَحْبِيْباً / حَبَّبَ، إحْباباً / أحَبَّهُ.

دانهٔ سعد سلطـانی /d.-ye-sa'd-e-soltäni/ (گیا) حَبُّ الزُّلَم.

دانه‌فروش /d.-foruš/ بَزّار.

دانه کـردن /d.-kardan/ فَصْلاً / فَصَلَ ـِ النَّواةَ عـن الفاكِهَةِ.

دانه‌کوب /d.-kub/ مِرْقاق.

دانهٔ هل /d.-ye-hel/ حَبُّ الهالِ.

داودی /dävudi/ (گیا) الأراوَلَة.

داور /dävar/ ۱. القاضِي، مُنْصِف، حَكَم، مُحَكَّم، حاتِم، فَيْصَل، لَزِم، لِزام، وافِه. ۲. الحَكَمُ في الرِّياضَة.

داورگان /d.-gän/ مُحَكَّمُون ← هیئت ژوری.

داوری /d.-i/ قَضـاء، حَكَم، مَحْكَـم، تَحْكِيْم، حُكْـم، دَيْنُونَة، فِتاحَة، الفَصْلُ في الخُصُومات، لِزام.

داوری کردن /d.-i-kardan/ قَضاءً / قَضَـى ـِ بَيْـن

الخَصْمَيْن، حُكْماً وحُكُومَةً / حَكَمَ ـُ بالأمْرِ ولِلرّجلِ أو عليهِ وبَيْنَهُم، فَصْلاً / فَصَلَ ـِ الخُصُومَةَ أو خـلافاً بـالتَّحْكِيم، فَرْقاً وفُـرْقاناً / فَرَقَ ـُ بَيْـنَ الخُصُوم، نَظَراً / نَظَرَ ـُ بَيْنَ النّاسِ.

داوطلب /dävtalab/ طالِب، مُلْتَمِس، مُتَطَوِّع.

داوطلب امتحان /d.-e-emtehän/ المُمْتَحَن.

داوطلبانه /d.-äne/ إرادِيّ، إخْتِيارِيّ.

داوطلب شدن /d.-šodan/ تَبَرُّعاً / تَبَرَّعَ، تَطَوُّعاً / تَطَوَّع.

داير /däyer/ مَثْبُوت، مُثْبَت، مُقَرَّر.

داير شدن /d.-šodan/ تَأَسُّساً / تَأَسَّسَ، إنشاءً / أُنْشِئَ مج.

داير كردن /d.-kardan/ تَأْسِيساً / أَسَّسَ، إنشاءً / أَنْشَأَ.

دايره /däyere/ ۱.(هنـ) دائِرَة. ۲. العَقْد، الحَلْقَـة. ۳. إدارة، دائِرَة، مَصْلَحَـة، شُعْبَـة، مُـؤَسَّسَـة. ۴. مِنْطَقَـة. الدّائِرَة. ۵. (مسـ) دَفّ، دُفّ، رِقّ.

دايرهٔ آب /d.-ye-äb/ مَصْلَحَةُ المِياه.

دايرهٔ آگهی /d.-ye-ägahi/ شُعْبَةُ الإعْلاناتِ.

دايرهٔ استخدام /d.-ye-estexdäm/ مَكْتَبُ الاِسْتِخْدام.

دايرهٔ اطلاعات /d.-ye-ettelä'ät/ مَصْلَحَةُ الاِسْتِعْلامات، شُعْبَةُ الاِسْتِخْباراتِ.

دايرهٔ اعتدال /d.-ye-e'tedäl/ دائِرَةُ السَّمْتِ الإعْتِدالِيَّةُ.

دايرهٔ انتشار /d.-ye-entešär/ مَكْتَبُ الإصْدارِ.

دايرهٔ انقلاب /d.-ye-enqeläb/ دائِرَةُ السَّمْتِ الاِنْقِلابِيَّةُ.

دايرهٔ حسابداری /d.-ye-hesäbdäri/ مَكْتَبُ المُحاسَبَةِ، شُعْبَةُ المُحاسَبَةِ.

دايره زدن /d.-zadan/ ۱. تَدْفِيقـاً / دَفَّقَ. ۲. تَحَلُّقاً / تَحَلَّقَ، الوُقُوفُ بِشَكلِ دائِرَة.

دايره زنگی /d.-zangi/ طارّ، طارَة، دَفّ، دُفّ، بَنْدِير.

دايرهٔ صغير /d.-ye-saqir/ الدّائِرَةُ الصُّغْرَى أو الصَّغِيْرَة.

دايرهٔ طول /d.-ye-tul/ دائِرَةُ خَطِّ الطُّوْلِ، دائِرَةُ مُنْتَصِفُ النَّهارِ.

دايرهٔ عظيمه /d.-ye-azime/ الدّائِرَةُ الكُبْرَى أو الكبيرةُ أو العَظِيْمَةُ أو العُظْمَى.

دايرهٔ كارآگاهی /d.-ye-kär-ägähi/ دائِرَةُ التَّحَرِّي.

دايرهٔ متقاطعه /d.-ye-motaqäte'e/ دائِرَةُ السَّمْتِ.

دايرهٔ محاطی /d.-ye-mohäti/ الدّائِرَةُ المُحاطَة.

دايرهٔ محيطی /d.-ye-mohiti/ الدّائِرَةُ المُحِيْطَة.

دايرهٔ مركزی /d.-ye-markazi/ المَكْتَبُ الرَّئِيْسِيّ.

دايرةالمعارف /däyera-tol-ma'äref/ المَوْسُوعَةُ العِلْمِيَّةُ، دائِرَةُ المَعارِفِ.

دايرهٔ ميل /d.-ye-meyl/ دائِرَةُ المَيْلِ.

دايرهٔ نصف‌النهار /d.-ye-nesf-on-nahär/ ← دايرهٔ طول.

دايگی /däyegi/ رِضاع، لِبان، مُظاءَرَة.

دايگی كردن /d.-kardan/ مُظاءَرَةً / ظاءَرَتِ المَرأةُ.

دائم /dä'm/ ۱ ← دائمی. ۲ ← هميشه، همواره.

دائماً /d.-an/ ← هميشه.

دائم‌الخمر /d.-ol-xamr/ مُدْمِنُ الخَمْرِ، سِكِّيْر.

دائمی /d.-i/ ۱. خَلَد، خالِد، دائِم. اَبَـدِيّ، أَزَلِيّ، مُؤَبَّد، الباقِي إلى الأبَد، واصِب، لِزام. ۲. (گيا) مُعَمِّر.

دائمی شدن /d.-i-šodan/ تَأَبُّداً / تَأَبَّدَ، خُلُوداً / خَلَدَ ـُ دَوْماً ودَواماً ودَيْمُومَةً / دامَ ـُ لَزْماً و لَزامـاً و لُزُوماً ولُزْماناً ولِزامَةً ولُزَمَةً / لَزِمَ ـَ الشّيءُ.

دائمی كردن /d.-i-kardan/ تَأْبِيْداً / أَبَّدَهُ، إدامَةً / أدامَ، تَخْلِيْداً / خَلَّدَ وإخْلاداً / أَخْلَدَهُ.

دايناسور /däynäsor/ (جانـ) الدَّيْنُوصُور.

دايه /däye/ ۱. الدّايَة، المُرْضِعَة، مُـرْضِع، ظُؤْرَة، رَبِيْبَة، مُرَبِّيَة، مُرَبّ، تَأْطاء. ۲. قابِلَة، مُوَلِّدَة.

دايه گرفتن /d.-gereftan/ مُظاءَرَةً / ظاءَرَ.

دايی /däyi/ الخال.

دب اصغر /dob-be-asqar/ (نجـ) بَناتُ النَّعْشِ الصُّغْرَى.

دباغ /dabbäq/ دَبّاغُ الجُلُودِ.

دباغت /dabäqat/ ← دباغی.

دباغ‌خانه /dabbäq-xäne/ مَدْبَغَةُ الجُلُود، مَنِيْئَة.

دباغی /d.-i/ دِباغَةُ الجُلُود، دِباغَة.

دباغی كردن /d.-i-kardan/ دَبْغاً ودِباغَةً ودِباغاً / دَبَغَ ـُ وتَدْبِيْغاً / دَبَّغَ وإيْداماً / آدَمَ وأَفْقاً / أَفَقَ ـِ ومَأْساً / مَأَسَ ـَ الجِلدَ.

دب اكبر /dob-be-akbar/ (نجـ) بَناتُ النَّعْشِ الكُبْرَى.

دبدبه /dabdabe/ ۱← دهل، نقاره. ۲← شكوه، عظمت.

دبر /dobor/ السّافِلَة، حَمّاء.

دبران /dabarän/ (نجـ) النَّظْم.

دبستان /dabestän/ مَدْرَسَةٌ اِبْتِدائِيَّة.

دبش /debš/ ۱. العَفِص. ۲ ← کامل.

دبق /debq/ (گیا) طِبْق، مِقْساس.

دبنگ /dabang/ ← احمق، کودن.

دبوس /dabus/ دَبُّوس.

دبه /dabbe/ دَبّة، مَسْمَنَة، مُذْهُن، بَطّة.

دبه‌خایه /d.-xäye/ آدَر.

دبه درآوردن /d.-dar-ävardan/ ۱. نَدَماً ونَدامَةً / نَدِمَ ـَ وتَنَدُّماً / تَنَدَّمَ، تَراجُعاً / تَراجَعَ عن التَّعَهُّدِ. ۲. تَمانُعاً / تَمانَعَ في اللَّعِبِ.

دبه‌ساز /d.-säz/ بَطّاط.

دبه کردن /d.-kardan/ ← دبه در آوردن.

دبیت /dabit/ نوعٌ مِن القُماشِ المُسْتَعْمَلِ لِلْبِطانَة.

دبیر /dabir/ ۱. المُعَلِّم، مُدَرِّس. ۲. کاتِب، مُنْشِئ، مُحَرِّر، سِکْرِتیْر، کاتِمُ السِّرّ، کاتِبُ السِّرّ.

دبیر اول /d.-e-avval/ الکاتِبُ الأوَّل، السِّکْرِتیْرُ الأوَّلُ.

دبیر اول سفارت /d.-e-a.-e-sefärat/ السِّکْرِتیْرُ الأوَّلُ لِلسِّفارَة، الکاتِبُ الأوَّلُ لِلسِّفارَة.

دبیرخانه /d.-xäne/ سِکْرِتارِیَة، دِیْوانُ السِّکْرِتیْر، دِیْوانُ الأوْراق، أمانَةُ السِّرّ.

دبیر دبیرستان /d.-e-dabirestän/ مُدَرِّس ثانَوِيٌّ.

دبیر دوم /d.-e-dovvom/ السِّکْرِتیْرُ الثّانِي.

دبیر دوم سفارت /d.-e-d.-e-sefärat/ الکاتِبُ الثّانِي لِلسِّفارَة، السِّکْرِتیْرُ الثّانِي لِلسِّفارَة.

دبیرستان /dabirestän/ المَدْرَسَةُ الثّانَوِیَّة، مَدْرَسَةُ التَّجْهِیْز.

دبیرستان نظام /d.-e-nezäm/ الثّانَوِیَّةُ العَسْکَرِیَّة.

دبیر کل /dabir-e-kol/ السِّکْرِتیْرُ العامّ.

دبیر کل سازمان ملل متحد /d.-e-k.-e-säzemän-e-melal-e-mottahed/ السِّکْرِتیْرُ العامُّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة، الأمِیْنُ العامّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.

دبیری /d.-i/ ۱. التَّدْرِیْسُ في المَدارِسِ الثّانَوِیَّة. ۲. سِکْرِتارِیَة.

دپارتمان /depärtemän/ القِسْم، الفَرْع.

دپرسیون /depresiyon/ الإنْهِیارُ العَقْلِيُّ.

دپوی قطار /depo-ye-qatär/ طَرِیقُ المِزْآبِ لِلْقِطارات.

دترمینیسم /determinism/ الحَتْمِیَّة.

دتکتور /detektor/ المِکْشاف.

دجال /dajjäl/ الدَّجّال.

دچار /docär/ ← گرفتار. مبتلا.

دچار شدن /d.-šodan/ ← گرفتار شدن.

دخالت کردن /dexälat-kardan/ مُداخَلَةً / داخَلَ، تَدَخُّلاً / تَدَخَّلَ، اِرْبِساساً / اِرْبَسَّ في أمْرِه. ‖~ بی جاکردن: تَطَفُّلاً / تَطَفَّلَ.

دخانیات /doxäniyyät/ التَّبْغ، أنْواعُ الطُّباقِ الّتي يُدَخِّنُها النّاس.

دخت /doxt/ ← دختر.

دختر /d.-ar/ بِنْت، اِبْنَة، صَبِيَّة، فَتاة، جارِيَة، سَلِیْلَة، ضَوْنَة، عُرْوَة، کَرِیْمَةُ الرَّجُل، مُهْتَجِنَة.

دخترانه /doxtaräne/ أُنْثَوِيّ.

دخترباز /doxtar-bäz/ مُلاحِقُ البَنات.

دخترباز‌ی /d.-b.-i/ مُلاحَقَةُ البَنات.

دختربچه /d.-bacce/ غُلامَة.

دختربرادر /d.-e-barädar/ بِنْتُ الأخ.

دخترترشیده /d.-e-toršide/ العانِس.

دخترخاله /d.-xäle/ بِنْتُ الخالَة.

دخترخوانده /d.-xände/ بِنْتُ الزَّوْجِ أوالزَّوْجَةِ مِنَ الزَّواجِ السّابِقِ، الإبْنَةُ المُتَبَنِّيَة.

دختر خواهر /d.-xähar/ بِنْتُ الأُخْت.

دختردایی /d.-däyi/ بِنْتُ الخال.

دختردریایی /d.-e-daryäyi/ حُوْرِيَّةُ الماء، خَیْلان، بِنْتُ أو اِبْنَةُ البَحْر.

دخترعمو /d.-amu/ بِنْتُ العَمّ.

دخترک /d.-ak/ بُنَيَّة.

دختری /d.-i/ ← بکارت، دوشیزگی.

دخل /daxl/ ۱. الدَّخْل ← دخالت کردن. ۲ ← درآمد ۱.

دخل و خرج /d.-va-xarj/ النَّفَقاتُ والوارِدات.

دخمسه /daxmase/ الخِداع، الخُدْعَة، التَّضْلِیْل.

دخمه /daxme/ قَبْر، ضَرِیْح.

دخو /daxu/ ۱ ← دهخدا. ۲ ← احمق، گول.

دخول /doxul/ ← داخل شدن.

دخیل /daxil/ دَخِیْل، اللّاجِئ، نَجِیْث.

دخیل بستن /d.-bastan/ تَعْلِیْقاً / عَلَّقَ نَذْراً بِضَرائِح

العَتَباتِ المُقدَّسَةِ.

دد /dad/ الحَيَوانُ المُفْتَرِس.

د.د.ت /dedete/ دِ.دِتِ [مُبِيْدُ الحَشَراتِ والهَوامِّ]، D.D.t.

ددر /dadar/ [عـم] خـارِجُ البَيْتِ، الشّـارِعُ و السُّـوْقُ والزُّقاق.

ددر رفتن /d.-raftan/ [عـم] الخُرُوجُ مِـنَ البَيْتِ إلـى الشّارِعِ والزُّقاقِ ← بيرون رفتن.

ددری /d.-i/ ١. الطِّفْلُ الّذي تَعَوَّدَ الخُـروجَ من البَيْتِ إلى الشّارِعِ والزُّقاق. ٢. مُوْمِس ← روسپی.

دديگر /dodigar/ ثانِياً.

در /dor/ ← مرواريد.

در /dar/ ١. في. ٢. الباب، المَدْخَل، تُـرْعَة، بَلَق، رِتاج، وِلاج، واسِط

درآخر /d.-äxer/ فِي النِّهايَةِ.

درآغاز /d.-äqäz/ في البَدْءِ.

درآغوش كشيدن /d.-äquš-kešidan/ مُعانَقَةٌ وعِنـاقاً / عانَقَ هـُ ضِراراً ومُضارَّةً / ضارَّهـُ.

درآمد /darämad/ ١. المَحْصُـول، الحَصِيْلَة، دَخْـل، مَدْخُـول، عائِد، إيْراد، وارِد، رِبْـح، غَنِيْمَة، رَيْع، مَـأْكَل، غَلَّة، مُسْتَغَلّ، حَرِيْثَة، طُعْمَـة، هُباشَة، مَكْسِب، مَكْسِبَة، كَسْب، إكْتِساب. ٢. شروع، اِبْتِداء. ٣. (مسـ) بُدْءُ العَزْفِ.

درآمدخالص /d.-e-xäles/ الدَّخْلُ الصّافِي.

درآمدداخلی /d.-e-däxeli/ الدَّخْلُ الدّاخِلِيّ.

درآمدساليانه /d.-e-säliyäne/ وارِدٌ سَنَوِيٌّ.

درآمدسرانه /d.-e-saräne/ دَخْلُ الفَرْدِ.

درآمدملی /d.-e-melli/ دَخْلٌ قَوْمِيٌّ.

درآمدن /dar-ämadan/ ١ ← داخل شدن. ٢. خُرُوجاً / خَرَجَ ـُ طُلُـوعاً / طَلِعَ ـَ مِـن البِلادِ. ٣. طُلُوعاً ومَطْلَعاً / طَلَعَ ـُ. ۴. تَنَبُّتاً / تَنَبَّتَ، نَبْتاً ونَباتاً / نَبَتَ ـُ البَقْلُ.

درآمـدنـاخـالـص /darämad-e-nä-xäles/ الـوارِداتُ الإجْمالِيَّةُ.

درآمـدهای متفـرقـه /d.-hä-ye-motafarreqe/ إيْراداتٌ سايِرَةٌ أو مُتَنَوِّعَةٌ.

درآميختن /dar-ämixtan/ ١. [مـص ل] إخْتِلاطـاً / إخْتَلَطَ، تَخالُطاً / تَخالَطَ، اِمْتِزاجاً / اِمْتَزَجَ بِهِ، تَمازُجاً / تَمازَجَ، كَرْفَأَةً / كَرْفَأَ القَوْمُ. ٢. [مص م] خَلْطاً / خَلَطَ ـِ و تَخْلِيْطاً / خَلَّطَ الشَّيءَ بالشَّـيءِ، مُخالَطَةً / خالَطَ هـُ مَزْجاً ومِزاجاً / مَزَجَ ـِ و مُمازَجَةً / مازَجَهُ، تَسْوِيْطاً / سَوَّطَ الشَّيءَ.

درآوردن /d.-ävardan/ ١. إدْخالاً / أدْخَلَ ← داخل كردن. ٢. إخْراجاً / أخْرَجَ، إطْلاقاً / أطْلَقَ. ٣. مَلْخاً / مَلَخَ ـَ وامْتِلاخاً / اِمْتَلَخَ وتَمَلُّخاً / تَمَلَّخَ وانْتِـزاعاً / اِنْتَزَعَ واقْتِلاعاً / اِقْتَلَعَ واجْتِذاباً / اِجْتَذَبَهُ. ۴. إنْباتاً / أنْبَتَ ت الأرضُ النَّباتَ.

درآويختن /dar-ävixtan/ تَعْلِيْقاً / عَلَّقَ، تَشَبُّثاً / تَشَبَّثَ، إمْساكاً / أمْسَكَ، لَحْصاً / لَحَصَ ـَ في الأمْرِ، لَجَناً / لَجِنَ ـَ بِهِ.

درآهنين /dar-e-ähanin/ بابُ الحَدِيْدِ.

دراج /dorräj/ (جانـ) دُرّاج، أبُوضَبَّة، دَيْلَم.

دراز /daräz/ مَدِيْـد، مُمْتَدّ، مَمْـدُود، طَوِيْـل، طُوّال، طُـوّال، مُسْتَطِيْل، بـاسِـق، بُطـارِق، خُراجِـل، خِبِـق، خُرانِف، زُخْرِيّ، سابِغ، سابِغَة، سُباطِر، سَحِيْق، سَحُوق، سَطِيْـع، سَفاسِـق، سَفَنَّـج، مُسَقَّـف، سَلِب، سَلَنْطَـع، سَنْطَلَـة، سِنْطِيْل، شِجـاب، شَجْـب، أشْفَع، شِمْحـاط، شَمْحَــط، شَمْحُـوط، شُمْطُــوط، شَمْطِيْـط، شَمِــق، شَمَقْمَـق، شِنـاق، شَـوْذَب، شَيْحـان، شَيْظَـم، صَغـل، صَقْب، صَرِيْـك، ضَمْر، ضَمُر، طَرْطُور، طِرْمـاح، طَرِمّاح، أعْـطّ، عُمُدّان، عَمَـرَّد، عُمْرُوْد، عِمْـرِط، عُمْرُط، فـارِع، مُفْـرِع، مِلْواح، لَهْـوف، مَتّـاح، مـاتِع، مُمَحَّـل، مَحْـن، مَزْمَرِيْت، مَزْمَرِيْـس، مُمَغَّط، أمَقّ، نُطْنُط، وارِف، هِجَف، هِلْقام، هَمَيْسَع.

درازا /d.-ä/ اِمْتِداد، طُوْل، إخْداثِيّ.

درازبالا /d.-bälä/ مَمْشُوقُ القامَةِ.

درازپا /d.-pä/ (جانـ) أبُوساق، أبُومِغْزَل.

درازپايان /d.-päyän/ (جانـ) طَـوِيْلاتُ الأرْجُـلِ، طِوالُ السّاقِ.

درازتر /d.-tar/ أطْوَل.

درازدست /d.-dast/ المُعْتَدِي، المُتَعَدّي، البادِئُ بالشَّرِّ.

درازدستی /d.-d.-i/ اِعْتِداء، تَعَدّي، مُبادأَةٌ بالشَّرِّ.

درازروده /d.-rude/ ← وراج.

دراز شدن /d.-šodan/ طَوْلاً / طالَ ـُـ اِسْتِطالَـةً / اِسْتَطـالَ، اِمْتِـداداً / اِمْتَـدَّ، بَسْقـاً / بَسَـقَ ـُـ

تَبَسُّقاً←تَبَسَّق، حَرْجَلَةً وحِرْجالاً / حَرْجَلَ، خَدْباً / خَدِبَ ـَ اِرْتِفاعاً / اِرْتَفَعَ، اِسْبِطْراراً / اِسْبَطَرَّ، اِنْسِعاباً / اِنْسَعَبَ، شُبُوحاً / شَبَحَ ـَ ظَلّاً وظُلُولاً / ظَلَّ ـَ مُتُوعاً / مَتَعَ ـَ تَمَطُّطاً / تَمَطَّطَ، اِمِّعاطاً / اِمَّعَطَ، اِمِّغاطاً / اِمَّغَطَ، اِمْتِغاطاً / اِمْتَغَطَ، وَفاءً / وَفَى يَفِي.

درازقد /d.-qad/ ← درازبالا.

دراز کردن /d.-kardan/ تَطْوِيلاً / طَوَّلَ، إطالَةً / أطالَ، اِسْتِطالَةً / اِسْتَطالَ، مَدّاً / مَدَّ ـُ تَمْدِيداً / مَدَّدَ، تَبْسِيقاً / بَسَّقَ، جَلْخاً / جَلَخَ ـَ شَبْحاً / شَبَحَ ـَ مَتّاً / مَتَّ ـُ تَمْتِيعاً / مَتَّعَ، إمْتاعاً / أمْتَعَ، مَغْطاً / مَغَطَ ـَ الشَّيءَ اللَّيِّنَ، مَلْداً / مَلَدَ ـُ.

درازکش /d.-keš/ ۱. اِسْتِلْقاء، رُقاد، رُقُود، اِضْطِجاع، نَحْواء. ۲. (نظ) اِمْتَدْ، اِمْتَدْهَدَف خُذْ.

درازکشیدن /d.-kešidan/ اِسْتِلْقاءً / اِسْتَلْقَى، اِضْطِجاعاً / اِضْطَجَعَ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، تَمَطُّطاً / تَمَطَّطَ، رَقْداً ورُقُوداً ورُقاداً / رَقَدَ ـُ تَجَوُّراً / تَجَوَّرَ على الفِراشِ، سُدُوحاً / سَدَحَ ـَ تَسَطُّحاً / تَسَطَّحَ، تَسَلُّقاً / تَسَلَّقَ، طَحِيّاً / طَحَى ـَ.

درازکشیده /d.-keširde/ المُسْتَلْقي، مُضْطَجِع، راقِد.

درازگردن /d.-gardan/ طَوِيلُ العُنُقِ، تَلِيْع، غَمَلَّط، غُمْلُوط.

درازگوش /d.-guš/ (جانـ) ← خر.

درازنا /d.-nä/ مُسْتَطِيْل.

درازی /d.-i/ طُوْل، طَوَل، طَوال، ذَرْع، طَوار، مَقَق.

دراژه /dräže/ ← قرص.

دراعه /dorrä'e/ مِدْرَعَة.

درافتادن /dar-oftädan/ مُشاجَرَةً / شاجَرَهُ، مُشاحَنَةً / شاحَنَهُ، مُشادَّةً / شادَّ (كلاميَّةً).

دراگو /derägo/ [اصل حقوقی] مَذْهَبُ دِراكُوفِيّ.

درام /deräm/ الدِّراما.

دراماتیک /d.-ätik/ مَأسَوِيّ.

درانداختن /darandäxtan/ ۱ ← انداختن. ۲. إيْقاعاً / أوْقَعَ هُـ في المُجادَلَةِ والمُناظَرَة.

درانیدن /daränidan/ ← دریدن [مص م].

درای /daräy/ جَرَس، ناقُوس.

درایت /deräyat/ ← آگاهی، دانایی، دانستن، دریافتن.

درایوین سینما /deräyvin-sinamä/ سِيْنِما صَيْفِيَّة.

درب /darb/ ۱ ← در. ۲ ← دروازه.

درباختن /dar-bäxtan/ ← باختن.

دربار /darbär/ بَلاط، بَلاطُ المَلِك، مَجْلِسُ المَلِك، سُدَّةُ المُلْك.

درباریان /d.-iyän/ بِطانَةُ الأَمِيْر، أُسْرَةُ المَلِك وحاشِيَتُهُ.

دربان /darbän/ حاجِب، بَوّاب، دَرْبان، آذِن، تَرّاع، حَدّاد، سادِن، فَيْتَق.

دربانی /d.-i/ بِوابَة، حِجابَة.

دربایستها /darbäyesthä/ الضَّرُوْرِيّات.

دربچه /darbce/ نافِذَة، بابٌ صَغِيْرٌ.

دربرابر /darbaräbar/ ۱ ← روبه رو. ۲ ← بِمَثابَةِ، بِمَنْزِلَةِ.

دربردن /dar-bordan/ [جان] ← گریختن، نجات یافتن.

دربرکردن /d.-bar-kardan/ ← پوشیدن.

دربرکشیدن /d.-b.-kešidan/ ← درآغوش کشیدن.

دربرگرفتن /d.-b.-gereftan/ شَمْلاً وشُمُولاً / شَمِلَ ـَ اِشْتِمالاً / اِشْتَمَلَ، إحاطَةً / أحاطَ بِهِ، ضَمْناً و ضَماناً / ضَمِنَ ـَ تَلْفِيْعاً / لَفَّعَ، وَعْياً / وَعَى يَعِي.

دربست /darbast/ [ماشین] إخْتِصاصِيّ [مصر]، خَوض [عراق].

دربند /dar-band/ زُقاق، مُغْلَق.

دربه در /darbedar/ شَرِيْد، مُتَشَرِّد، مُشَرَّد، تائِه، لاجِئ، هائِمٌ علی وَجْهِهِ، الفاقِدُ وَطَنَه، أفّاق، جَوّال، مُجَوِّل، جَوّاب.

دربه درشدن /d.-šodan/ شَرْداً وشُرُوداً وشِراداً / شَرَدَ ـُ تَشَرُّداً / تَشَرَّدَ، تَيْهاً وتَيَهاناً / تاهَ ـِ.

دربه در کردن /d.-kardan/ إشْراداً / أشْرَدَ، تَشْرِيْداً / شَرَّدَ، تَتْيِيهاً / تَيَّهَ، إتاهَةً / أتاهَ هُـ، تَطْرِيْداً / طَرَّدَ وتَنْفِيْراً / نَفَّرَهُ.

دربه دری /d.-i/ تَشَرُّد، تِيْه، تَيَهان، ضَلال.

دربی /derbi/ دَرْبِي [سِباقُ خيلٍ يُجْرَى كُلَّ عامٍ قُرْبَ لُندن].

درپایان /dar-päyän/ ← درآخر.

درپرده /d.-parde/ ← پوشیده، پنهان.

درپوش /d.-puš/ فِدام، فِدامَة، كِظامَةُ البابِ.

درپوش خارجی /d.-p.-e-xäreji/ غِطاء.

درپوش داخلی /d.-p.-e-däxeli/ سِدادَة.

درج /darj/ ۱. إدْخالُ شَيءٍ في شَيءٍ آخَرَ. ۲. كتابةُ شيءٍ و دَرْجُهُ في كتابٍ أو جَريْدة.

درجا /darjä/ (نظ) رَاوِحْ.

درجا زدن /d.-zadan/ ۱. طَرْقاً / طَرَقَ ـُ الجُنْـديُّ قَدَمَه في الأرض بإيْقاعٍ اِسْتِعداداً. ۲ ← ایستادن، متوقّف شدن.

درج شدن /darj-šodan/ إنْدِراجاً / اِنْدَرَجَ في كذا.

درج کردن /d.-kardan/ ۱. إدْخالاً / أدْخَلَ الشَّيءَ في شَيءٍ آخَرَ. ۲. كِتابَةً / كَتَبَ ـُ شَيئاً في كتابٍ، إدْراجاً / أدْرَجَهُ في كتابٍ أو جريدةٍ.

درجه /daraje/ دَرَجَة، نُمْرَة، مَنْزِلَة، مَقام، مَرْتَبَة، قَدْر، باب، بابَة، صَفّ، طَبَقة، طَوْر، مَرْحَلَة، مِيْزان، واسِلَة.

درجه‌بندی /d.-bandi/ التَّدْريْج.

درجه‌بندی رئومور /d.-b.-ye-re'umur/ مِقْياس رِيُومُر [لدرجات الحَرارَة].

درجه‌بندی سلسیوس /d.-b.-ye-selsius/ مِقْياس مِئْوِيّ، سَلْسِيُوسِيّ.

درجه بندی صد بخشی /d.-b.-ye-sad-baxši/ ← درجه‌بندی سلسیوس.

درجه‌بندی فارنهایت /d.-b.-ye-färenhäit/ مِقْياس فارِنْهايْتِيّ.

درجه‌بندی کردن /d.-b.-kardan/ تَدْرِيْجاً / دَرَّجَ.

درجه‌بندی کلوین /d.-b.-ye-kelvin/ مِيْزانُ كَلْفِن.

درجه‌بندی مطلق /d.-b.-ye-motlaq/ ← درجه‌بندی فارنهایت.

درجه‌بندی هشتاد قسمتی /d.-b.-ye-haštäd-qesmati/ ← درجه‌بندی رئومور.

درجهٔ حرارت /d.-ye-harärat/ دَرَجَةُ الحَرارَة.

درجهٔ دادگاهها /d.-ye-dädgähhä/ دَرَجَةُ القَضاءِ.

درجه‌دار /d.-där/ (نظ) ضابِطُ صَفّ.

درجهٔ رطوبت /d.-ye-rotubat/ دَرَجَةُ الرُّطُوبَةِ.

درجه سه /d.-se/ دَرَجَةٌ عادِيَةٌ.

درجهٔ صفر /d.-ye-sefr/ دَرَجَةُ الصِّفْرِ.

درجه گرفتن /d.-gereftan/ ۱. أَخْذاً / أَخَذَ ـُ رُتْبَةً. ۲. تَجْرِيْداً / جَرَّدَهُ من الرُّتَبِ، أَخْذاً / أَخَذَ ـُ مِنْهُ رُتْبَةً.

درجه یک /d.-yek/ دَرَجَةٌ مُمْتازَةٌ، عالِ العالِ.

درخت /deraxt/ (گیا) الشَّجَر، تُوَلَة، عِقَّيْر، أَلْوَى.

درخت آهن /d.-e-ähan/ (گیا) الوَزْف.

درخت ابریشم /d.-e-abrišam/ (گیا) زُغْبِيَّة.

درخت پر /d.-e-par/ (گیا) ← سماق.

درخت پشه /d.-e-paše/ (گیا) شَجَرَةُ البَقّ، دَرْدار.

درخت پولکی /d.-e-pulaki/ (گیا) شَجَرَةُ الحَرْشَفِيَّةِ أو القِشْرِيَّة، لِيبِدُودَنْدرُون.

درخت پیه /d.-e-pih/ (گیا) ← درخت دنبه.

درخت تکمه /d.-e-tokme/ (گیا) ← چنار.

درختچه /d.-ce/ (گیا) ← بوته.

درخت خار /d.-e-xär/ (گیا) طَلْح.

درخت خیار /d.-e-xiyär/ (گیا) مَغْنُولِيَّة.

درخت دنبه /d..-e-donbe/ (گیا) شَجَرَةُ الشَّحْمِ

درخت رنگ /d.-e-rang/ (گیا) البَطْباطُ النِّيْلِيّ.

درخت‌زار /d.-zär/ ← درختستان.

درخت زندگی /d.-e-zendegi/ (گیا) التُّوْيا.

درختستان /d.-estän/ مَشْجَر، شَجْراء، غابَة، أَجَمَة، جَزْعَة، غَبَرَة.

درخت سقز /d.-e-saqqez/ (گیا) ← بنه.

درخت سلیمان /d.-e-soleymän/ (گیا) الأَرْز.

درخت سنبه /d.-sonbe/ (جانـ) السُّرْفَة.

درخت شمشیر /d.-e-šamšir/ (گیا) مُضاض.

درخت‌شناس /d.-šenäs/ شَجّار.

درخت طناب هندی /d.-e-tanäb-e-hendi/ (گیا) أَبْرُومَة.

درخت قاطر /d.-e-qäter/ (گیا) دَمُ التِّنِّيْن.

درخت قطران /d.-e-qaträn/ (گیا) الأَرْز.

درخت قهوهٔ سودانی /d.-e-qahve-ye-sudäni/ (گیا) البِرازِيَّة، طَرْطُور.

درخت‌کاری /d.-käri/ غَرْسُ الأَشْجارِ، زَرْع، زِراعَة.

درخت‌کاری کردن /d.-k.-kardan/ غَرْساً / غَرَسَ ـِ و إغْراساً / أَغْرَسَ الشَّجَرَ، تَشْجِيْراً / شَجَّرَ.

درخت کاغذ مصری /d.-e-käqaz-e-mesri/ (گیا) ← پاپیروس.

درخت لاله /d.-e-läle/ (گیا) شَجَرَةُ الزَّنْبَق، لِيرِوُدِنْدْرُون.

درخت لعل /d.-e-la'l/ (گیا) اللَّعْل.

درخت ماری /d.-e-märi/ (گیا) الكَتْلَبَة.

درخت مسواک /d.-e-mesväk/ (گیا) أَراك.

درخت معبد /d.-e-ma'bad/ (گیا) مَعْبَلَة.

درخت مقدس /d.-e-moqaddas/ (گیا) عُودُ الأَنْبِياء، خَشَبُ القِدِّيسِين.

درخت موم /d.-e-mum/ (گیا) نَقُوس.

درخت نان /d.-e-nän/ (گیا) جاكا، شَجَرَةُ الخُبْزِ، أَرْتُوكَرْبُس.

درخت نوئل /d.-e-no'el/ (گیا) التَّنُّوب.

درختی /d.-i/ شَجَرِيّ.

در خروجی /d.-e-xoruj/ مَخْرَج.

درخشان /daraxšän/ بَرّاق، مُنِير، نَيِّر، نَوِّر، نُورِيّ، نائِر، مُضِيء، مُشْرِق، شَرِيق، أَجُوج، مُتَأَجِّج، مُتَأَلِّق، بَلِيج، بَهِر، بَهِيّ، الباهِي، بَهِيج، دارَة، دَرِّيّ، دُرِّيّ، دَلِيص، رَفّاف، زَفْراق، أَزْهَر، زاهِر، الزّاهِي، السّاطِع، سَنِيّ، شَفّاف، صَبِيح، أَصْلَج، طَلِيق مِن الأَوْجُه، مُتَلَأْلِئ، لَمِع، لَمَعان، لَمّاع، لامِع، لَمُوع، ماصِع، وابِص، وَبّاص، وَضّاح، وَقّاد، مُتَوَقِّد، وَهّاج، واهِر، هَفّاف، هَفْهاف، مُهَفْهَف.

درخشان شدن /d.-šodan/ ← درخشیدن.

درخشان کردن /d.-kardan/ تَنْوِيراً / نَوَّرَ، إنارَةً / أَنارَ، إضاءَةً / أَضاءَ، تَلْمِيعاً / لَمَّعَ، دَلْمَصَةً / دَلْمَصَ، تَسْطِيعاً / سَطَّعَ هـ.

درخشش /daraxšeš/ ← درخشندگی.

درخشندگی /daraxšandegi/ إشْراق، ضِياء، بَرِيق، تَلَأْلُؤ، لَأْلأَة، تَأَلُّق، أَلْقَة، أَلْق، بَصِيص، بَهاء، خَطْفَة، رَوْنَق، زَخِيخ، زُهْرَة، سَناء، إشْعاع، تَشَعُّع، كَوْكَبَة، لَأْلأَة، لَصْف، لُمْعَة، لَمَعان، نُضْرَة، إنْتِشار، وَمْض، وَمِيض، وَهَج، وَهِيج، هَشاشَة.

درخشنده /daraxšande/ ← درخشان.

درخشیدن /daraxšidan/ ضَوْءاً وضِياءً / ضاءَ ـُ، إضاءَةً / أَضاءَ، تَضْوِئَةً / ضَوَّأَ البَدْرُ، بَرْقاً وَبَرِيقاً / بَرَقَ ـُ، إبْراقاً / أَبْرَقَ ت السَّماء، إنارَةً / أَنارَ، تَنْوِيراً / نَوَّرَ، لَوْحاً / لاحَ ـُ، إلاحَةً / أَلاحَ البَرْقُ أو النَّجْمُ، لَأْلأَةً / لَأْلأَ، تَلَأْلُؤاً / تَلَأْلأَ، شَرْقاً وشُرُوقاً / شَرَقَ ـُ، إشْراقاً / أَشْرَقَ، شَعّاً وشَعاعاً / شَعَّ ـِ، شَعْشَعَةً / شَعْشَعَ، تَشَعُّعاً / تَشَعَّعَ، إشْعاعاً / أَشَعَّ، أَصّاً / أَصَّ ـِ، تَأَكُّلاً / تَأَكَّلَ، أَلِيقاً / أَلَقَ ـِ، تَأَلُّقاً / تَأَلَّقَ، اِئْتِلاقاً / اِئْتَلَقَ، بُزُوغاً وبَزْغاً / بَزَغَ ـُ الشَّمْسُ، بَصّاً وبَصِيصاً / بَصَّ ـِ، بَوْجاً وبَوَجاناً / باجَ ـُ، تَبْوِيجاً / بَوَّجَ، تَبَوُّجاً / تَبَوَّجَ، اِنْبِياجاً / اِنْباجَ، جَثْجَثَةً / جَثْجَثَ، خَفْقاً وخُفُوقاً وخَفَقاناً / خَفَقَ ـِ، دَرْءاً ودُرُوءاً / دَرَأَ ـَ، دَلِيصاً / دَلَصَ ـِ، إرْشاماً / أَرْشَمَ، رَعْجاً / رَعَجَ ـَ، رَفّاً / رَفَّ ـِ لونُهُ، تَرَقْرُقاً / تَرَقْرَقَ، رَمْحاً / رَمَحَ ـَ، رَيْقاً / راقَ ـِ، زَخّاً وزَخِيخاً / زَخَّ ـِ الجَمْرُ، زُهُوراً / زَهَرَ ـَ، زَهْراً وزَهارَةً وزُهُورَةً / زَهِرَ ـَ، اِزْدِهاراً / اِزْدَهَرَ، زَهَلاً / زَهِلَ ـَ، زَهْواً وزُهُوّاً وزُهاءً / زَها ـُ، سُفُوراً / سَفَرَ ـُ، إسْفاراً / أَسْفَرَ، سُطُوعاً / سَطَعَ ـَ، سَناءً / سَنَا ـُ البَرْقُ وغيرُهُ، سَهَراً / سَهِرَ ـَ، إشْراءً / أَشْرَى، إشْماعاً / أَشْمَعَ السِّراجُ، إشامَةً / أَشامَ، صَباحَةً / صَبُحَ ـُ الوَجْهُ، صَبَحاً وصُبْحَةً / صَبِحَ ـَ، ضِحْكاً وضَحِكاً / ضَحِكَ ـَ السَّحابُ، طَحْواً / طَحَا ـُ القَمَرُ، طُرُوراً / طَرَّ ـُ، عَرْتاً / عَرَتَ ـِ، عَمَلاً / عَمِلَ ـَ، اِفْتِراراً / اِفْتَرَّ، تَكَلُّحاً / تَكَلَّحَ، لَصْفاً ولَصِيفاً ولُصُوفاً / لَصَفَ ـُ لَوْنُهُ، لَغْلَغَةً / لَغْلَغَ، تَلَغْلُغاً / تَلَغْلَغَ، لَمْحاً ولَمَحاناً وتَلْماحاً / لَمَحَ ـَ، لَمْعاً ولَمَعاناً ولُمُوعاً ولَمِيعاً وتِلِمّاعاً / لَمَعَ ـَ، تَلَمُّعاً / تَلَمَّعَ، اِلْتِماعاً / اِلْتَمَعَ، تَلَوِّياً / تَلَوَّى، إلْهاباً / أَلْهَبَ، مُحُوصاً ومَحِيصاً / مَحَصَ ـَ، نَوْضاً / ناضَ ـُ، إيْشاماً / أَوْشَمَ البرقُ و ت السَّماءُ، وَقْداً ووُقُوداً ووَقَداناً وقِدَةً / وَقَدَ يَقِدُ، تَوَقُّداً / تَوَقَّدَ، اِتِّقاداً / اِتَّقَدَ، وَمْضاً ووَمِيضاً ووَمَضاناً / وَمَضَ يَمِضُ و إيْماضاً / أَوْمَضَ البرقُ و غيره، هَبْهَبَةً / هَبْهَبَ النَّجْمُ أو السَّرابُ، هَفّاً وهَفِيفاً / هَفَّ ـِ، اِهْتِفافاً / اِهْتَفَّ، اِهْتِلالاً / اِهْتَلَّ الوجهُ والسَّحابُ، تَهَلُّلاً / تَهَلَّلَ.

درخواست /darxäst/ ۱. الطَّلَب، طِلْبَة، اِلْتِماس، حاجَة، سُؤال، مَسْأَلَة، رَجاء، تَرَجِّي، تَوَسُّل، أَرَب، مَخْدِس. ۲. الطَّلَب. ۳. اِسْتِمارَة ← تقاضانامه.

درخواست خسارت /d.-e-xasärat/ طَلَبُ تَعْوِيضٍ عن الإضْرار.

درخواست دادن /d.-dädan/ تَقْدِيماً / قَدَّمَ طَلَباً.

درخواست کردن /d.-kardan/ طَلَباً / طَلَبَ ـُ مِنْهُ، سُؤالاً ومَسْأَلَةً / سَأَلَ ـَ، اِلْتِماساً / اِلْتَمَسَ إليه، تَحْلِيفاً / حَلَّفَ، اِسْتِحْلافاً / اِسْتَحْلَفَ، عَشّاً / عَشَّ ـُ، قُنُوعاً / قَنَعَ ـَ، مُناشَدَةً ونِشاداً / ناشَدَ هـ الأَمْرَ وبِهِ، اِنْتِفالاً / اِنْتَفَلَ

الشَّيءَ منه، نَوْصـاً ونَوَصاناً / ناصَ ـُ هُـ، تَوْخِيَةٌ / وَخَّى الأمْرَ.

درخواست لغـو حکم /d.-e-laqv-e-hokm/ طَلَبُ قَبـولِ الالْتماس.

درخواست نامه /d.-näme/ ← درخواست ۳.

درخور /darxor/ لائِق، مُناسِب، جَدِير، مُلائِم، قابِل، ذُو أَهْلِيَّة، مُؤَهَّل لِكَذا، مُسْتَوْجِـب، مَحْقُوق، خَلِيق، سَدِيْد، مُساعِف، صالِح، كُفُوٌّ و كُفُؤٌ لكذا.

درخور بـودن /d.-budan/ مُوافَقَـةٌ / وافَقَ، مُنـاسَبَةٌ / ناسَبَ.

درخور شدن /d.-šodan/ تَأَهُّلاً / تَأَهَّلَ، جَدَارَةٌ / جَدُرَ ـُ وخُلُوقَةٌ / خَلُقَ ـُ بكذا، لَباقَةٌ / لَبُقَ ـُ و لَبَقاً / لَبِقَ ـَ بِهِ، لَيْقاً ولِياقَةً ولَياقاً ولَيَقاناً / لاقَ يَلِيْقُ بِهِ.

درخور کردن /d.-kardan/ تَأْهِيْلاً / أَهَّلَ، مُؤاهَلَةٌ / آهَلَ.

درد /dard/ ۱. أَلَم، وَجَـع، أَيْلَمَة، بَـوَى، دَخْل، شِـدَّة، ضَنْوَه، عَذاب، غَمْرَة، مَضَض، وَذْيَة. ۲. مَرَض.

درد /dord/ ۱. الدُّرْدِيّ، راسِـب، ثُفْل، ثِفـالَة، ثُمْلَـة، ثُمـالَة، حُثْفُـل، حُثال، حُثـالَة، عَكَـر، عَكارَة، كَـدَر. ۲. (شيمـ) طَرْطِير، دُرْدِيّ.

درد آمدن /dard-ämadan/ ← درد گرفتن.

دردآور /d.-ävar/ وَجِيْع، مُوْجِع، مُؤْلِم، مِضّ.

درد آوردن /d.-ä.-dan/ تَأْلِيْماً / أَلَّمَ، إِيْلاماً / آلَمَ، إِيْجاعاً / أَوْجَعَ، مَضّاً ومَضِيْضاً / مَضَّ ـُ، إِمْضاضاً / أَمَضَّ.

دردا /d.-ä/ وَا، آه، أَسَفا، واحَسْرَتاه.

در دادن /dar-dädan/ ← رها کردن.

در داده /dar-däde/ ۱. الزَّاد [مقدارُ الطَّاقَةِ الَّتي تُزَوِّدُ بها آلَةٌ ما]. ۲. الزَّاد [المـادَّةُ أو المَعْلُوماتُ الَّتـي تُزَوِّدُ بِهـا آلَة حاسبة].

دردار /dardär/ ذُوغِطاءٍ، بَوَّاب.

دردانه /dordäne/ ۱. حَبَّةُ اللُّؤْلُؤ. ۲. الإبْنُ الوَحِيْد.

درد بـی‌درمـان /dard-e-bi-darmän/ دَاءٌ مُعْضِـلٌ، داءٌ دَنِفٌ، داءٌ عَياء، ذَرَب.

درد ترسی /d.-tarsi/ رُهابُ الأَلَم.

درد تنـدکـن /d.-tondkon/ مُعَجِّـلُ المِخـاضِ، مُعَجِّـلُ الوِلادَةِ.

درد دل کردن /d.-e-del-kardan/ تَوَجُّعاً / تَوَجَّعَ، تَشَكِّياً / تَشَكَّى، بَثّاً / بَثَّ ـُ الشَّكْوَى، تَناجِياً / تَناجَى.

دردزا /d.-zä/ مُحْدِثُ أو مُسَبِّبُ الأَلَم.

درد زایمـان /d.-e-zäymän/ مَخَــاض، طَلْـقُ الـوِلادَةِ، مَخاضَة.

دردزایی /d.-zäyi/ تَوَلُّدُ الوَجَع، تَكَوُّنُ الأَلَمِ أو حُصُولُه.

درد زده /d.-zade/ ← دردمند، مریض.

دردسر /d.-e-sar/ زَعَج، اِنْزِعاج، قَلَق، تَعَب، مَلَل، شِقَّة، مَشَقَّة، عَناء، ثِقْلَة، ثَقَلَة، غَضْن، غَضَن، كَدَر، كُلْفَة.

دردسر دادن /d.-e-s.-dädan/ تَصْدِيْعاً / صَدَّعَ خاطِرَهُ، إِزْعالاً / أَزْعَلَ، إزعاجاً / أَزْعَجَ، مُضايَقَةٌ / ضايَقَ، تَكْدِيْراً / كَدَّرَهُ.

درد قی‌آور /dord-e-qey-ävar/ الطَّرْطِيْرُ المُقَيِّئ.

درد کردن /dard-kardan/ ← درد گرفتن.

درد کشیدن /d.-kešidan/ أَلَماً / أَلِمَ ـَ تَأَلُّماً / تَأَلَّمَ، تَوَجُّعاً / تَوَجَّعَ، وَجَعاً / وَجِعَ يَوْجَعُ.

درد گرفتن /d.-gereftan/ تَأَلُّماً / تَأَلَّمَ، أَلَماً / أَلِمَ ـَ تَوَجُّعاً / تَوَجَّعَ، وَجَعاً / وَجِعَ يَوْجَـعُ، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ الجُرْحُ أو الضِّرْس، تَـأَلُّساً / تَأَلَّـسَ، زَعَلاً / زَعِلَ ـَ من الشَّيءِ، شَكَعاً / شَكِعَ ـَ، شَكْواً و شَكْوَى و شَكاةً و شَكاوَةً و شِكايَةً / شَكا ـُ مَضَضاً و مَضاضَةً و مَضِيْضاً / مَضَّ ـَ من الشَّيءِ و لَه، وَتَغاً / وَتِغَ يَوْتَغُ، تَوَصُّباً / تَوَصَّبَ، تَهَوُّهاً / تَهَوَّهَ.

دردم /dardam/ فَوْراً، فِي‌الحالِ.

درد مفاصل /dard-e-mafäsel/ داءُ المَفاصِلِ.

دردمند /d.-mand/ أَلِم، فاجِع، فَجِيْع، زَعْلان، شَكِع.

دردمند شدن /d.-šodan/ ← درد گرفتن.

دردمند کردن /d.-kardan/ تَأْلِيْماً / أَلَّمَ، إِيْلاماً / آلَمَهُ، شَكْواً و شَكْوَى و شَكاةً و شَكاوَةً و شِكايَةً / شَكا ـُ تَفْجِيْعاً / فَجَّعَ، إِزْماضاً / أَرْمَضَ هُـ الشَّـيءُ، غَسْلاً / غَسَلَ ـُ مَضّاً و مَضِيْضاً / مَضَّ ـَ هُـ مَظّاً / مَظَّ ـَ هُـ، إيْتاغاً / أَوْتَغَ هُـ.

دردمندی /d.-i/ ۱ ← بیماری، مرض. ۲ ← اندوه، غصه.

دردمیدن /dar-damidan/ ← فوت کردن.

دردناک /dard-näk/ أَلِيْم، مُؤْلِم، مُوْجِع، وَجِيْع، فَجُوع، فاجِع، جارِح، رَصِيْن، سَخِيْن، قارِص، مُرّ، مَضّ، وَخّاز.

دردی /dord-i/ ← درد ۱.

در رفت /darraft/ خَرَج.

در رفتگـی استخـوان /darraftegi-ye-ostoxān/ خَلْـع، اِنْفِساح.

در رفتگی مفصل /d.-ye-mafsal/ مَلْخُ المِفْصَل.

در رفتن /dar-raftan/ ۱ ← گريختن. ۲.اِنْطِلاقاً / اِنْطَلَق ت القَذِيفَةُ. ۳. فَلْتاً / فَلَتَ ـِ إفلاتاً / أَفْلَتَ، تَفَلُّتاً / تَفَلَّتَ، مَلَصاً / مَلِصَ ـَ الشَّيءُ من يدِه، تَمَلُّصاً / تَمَلَّصَ، اِنْمِلاصاً / اِنْمَلَصَ، تَمَلُّساً / تَمَلَّسَ، اِنْمِلاساً / اِنْمَلَسَ. ۴.اِنْفِلاتاً / اِنْفَلَتَ، ويَتْماً / يَتِمَ يَيْتَمُ مِن الأمْرِ.

در رفته /d.-rafte/ ۱. الدَّاخِل. ۲. مُنْقَص [في الحسابِ].

در رو /darrow/ مَفَـرّ، مَخْرَج، مَخْلَـص، مَهْرَب، نَفَـذ، مَنْفَذ.

درز /darz/ ۱. شَقّ، خَصاص، تَمْزِيـق، شَقّ دقيقٌ، فَرَج، فُرْجَة، فُتْحَة، فَجْوَة، سَرْبَـة، سَلْع، شَأْف، شَدْخ، شَرْث، شَرْخ، صَـدْع، صِير، ضُمُـور، فَطْر، فَلْـح، فَلْق، قَشْـف، قَلْع، كَسْر، نَمَش. ۲. (تشـ) حَجَج، تَدارِيزُ العِظام.

در زدن /dar-zadan/ طَرْقاً / طَرَقَ ـُ البابَ، ضَـرْباً / ضَرَبَ ـِ و قَرْعاً / قَرَعَ ـَ ودَقّاً / دَقَّ ـُ البابَ، نَقْراً / نَقَرَ ـُ على البابِ.

درز کردن /darz-kardan/ تَسَرُّباً / تَسَرَّبَ الخَبَرُ.

درز گرفتن /d.-gereftan/ دَرْزاً / دَرَزَ ـُ خَيْطاً / خاطَ ـِ.

درز گيری /d.-giri/ ← درز گرفتن.

درزه /darze/ [زمين شناسی] صَدْعٌ طَفيفٌ في صَخْرٍ.

درزی /darzi/ تَرْزِي، طَرَزِيّ، خَيّاط، خائِط.

درس /dars/ ۱. دَرْس. ۲. عِبْرَة، عِظَة ← پند.

درست /dorost/ ۱. صَـوْب، صَواب، صَـوِيْب، صـائِب، مُصِيْب، صَحّ، صَحِيْح، مَضْبُوط، أُصْلِيّ، أَصِيْل، حَقِيْقِيّ، حَقّ، حُرّ، مَبْـرور، مُحْكَم، قَوِيْم، مُقَـدَّم، قَيِّم، مُسْتَقِيْم، عَدْل، عـادِل، مُعَدَّل، مُعْتَدِل، زَلَمَـة، سَدِيْـد، نَوال. ۲. سَـلامَة، الخُلُـوُّ مِن العُيُـوب، سَلِيْـم، سالِـم، بِلا عَيْـبٍ، في الأَمْنِ، مَصُون. ۳. كامِل، تامّ، ثاقِل، سَوِيّ. ۴. أُخُوثِقَة، مُعْتَمَد، أَمِيْن، مُتْقَن.

درست اعتقاد /d.-e'teqād/ حَنِيْف.

درست شدن /d.-šodan/ صُحّاً و صِحَّةً و صَحَاحاً / صَحَّ ـِ الخَبَرُ، ثَباتاً و ثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ الأمْرُ عندَه، صَلاحاً و صُلُوحاً و صَلاحِيَةً / صَلُحَ ـُ و صَلَحَ ـُ، قَوْماً / قامَ ـُ اِسْتِقـامَةً / اِسْتَقامَ الأَمْرُ، اِنْتِظاماً / اِنْتَظَمَ، تَنَظُّماً / تَنَظَّمَ، تَناظُماً / تَناظَمَ، سَـدَداً و سَداداً / سَدَّ ـِ، سِوًى / سَوِيَ يَسْوَى، اِلْتِئاماً / اِلْتَأَمَ، تَلاؤُماً / تَلاءَمَ، اِتِّطاءً / اِتَّطَأَ الأَمْرُ، تَهادُناً / تَهادَنَ.

درستكار /d.-kār/ بَـرّ، بـارّ، صـالِح، صِـدِّيْـق، أَمِيْـن، مُعْتَمَد، حَقّانِيّ، عادِل، نَزِيْه، عَفِيْـف، طاهِرُ الذِّمَّة، نَقِيُّ الظَّرْف.

درستكاری /d.-k.-i/ بِرّ، صَلاح، أَمان، اِسْتِقامَةُ الأَخْلاقِ.

درست كردار /d.-kerdār/ ← درستكار.

درست كردن /d.-kardan/ ۱. جَعْلاً / جَعَلَ ـَ و اِجْتِعالاً / اِجْتَعَلَ الشَّيءَ، صُنْعاً / صَنَعَ ـَ، عَمَلاً / عَمِلَ ـَ، فَعْلاً / فَعَلَ ـَ إِجْراءً / أَجْرَى، إِيْجاداً / أَوْجَدَ، تَدْرِيْماً / دَرَّمَ هـ، دَرْماً / دَرَمَ ـُ هـ. ۲. تَصْحِيْحاً / صَحَّحَ الخَطَأَ، إِصْلاحاً / أَصْلَحَ، تَصْلِيْحاً / صَلَّحَ المَسْأَلَةَ، تَسْوِيَةً / سَوّاهـ تَقْوِيْماً / قَوَّمَ، تَعْدِيْلاً / عَدَّلَ، تَدارُكاً / تَدارَكَ الأَمْرَ، اِسْتِدْراكاً / اِسْتَدْرَكَ، تَرْتِيْباً / رَتَّبَ، تَرْمِيْماً / رَمَّمَ، رَمّاً و مَرَمَّةً / رَمَّ ـُ الأَمْرَ أوالبِناءَ، تَشْكِيْلاً / شَكَّلَ، ضَبْطاً و ضَباطَةً / ضَبَطَ ـِ تَكْيِيْفاً / كَيَّفَ، تَلافِياً / تَلافَى، تَمْهِيْداً / مَهَّدَ الأَمْرَ، تَوْضِيْباً / وَضَّبَ، تَوْفِيْقاً / وَفَّقَ الأَمْرَ، وَقْياً و وُقِيّاً / وَقَى يَقِي الأَمْرَ، تَهْذِيْباً / هَذَّبَ.

درسته /doroste/ ← كامل، تمام.

درستی /d.-i/ ۱. صِدْق، صَواب، حَقِيْقَة، صِحَّـة، أَمانَة، نَزاهَة، نَزَه، تَنَزُّه. ۲. عَدْل، تَعْدِيْل، اِعْتِدال، قَوام، تَقْوِيْم، اِسْتِقامَة، سَدَد، سِداد، اِنْتِصاب، إِتْقان، تَقانَة.

درس خوان /dars-xān/ مِدْراس.

درس خوانـدن /d.-x.-dan/ دَرْساً و دِراسَـةً / دَرَسَ ـُ الكِتابَ، تَدارُساً / تَدارَسَ القومُ الكتابَ، تَخَرُّجاً / تَخَرَّجَ، تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ، مُعارَضَةً و عِراضاً / عارَضَ هـ.

درس خوانده /d.-x.-de/ مُعَلَّم، مُتَعَلِّم، مُـدَرَّس، مُثَقَّف، مُهَذَّب.

درس دادن /d.-dādan/ تَعْلِيْماً / عَلَّمَ، تَدْرِيْساً / دَرَّسَ، إِدْراساً / أَدْرَسَ، قَرْأً و قِراءَةً و قُرْآناً / قَرَأَ ـُ عليهِ الدَّرْسَ، إِلْقاءً / أَلْقَى الدَّرْسَ.

درس عبرت /d.-e-ebrāt/ ۱. العِبْرَة، العِظَة، مِثالٌ رادِع، مَثَل، مَوْعِظَة. ۲. نَكال.

درسی /d.-i/ الدِّرْسِيّ.

درشت /dorošt/ ۱. العَظِيم، ضَخم، جَأب، أخرَش، ضُراك، فُرزُل. ۲. غَلِيظ، خَشِن، أخشَن، خَشِين، جِلف، الجافِي، فَظّ، إزرَب، أنبَخ، حُباجِر، شَأز، شَأس، شَرز، شَرزَة، شَزن، شَزنَة، عَبِيل، عَبَن، عَبَنّى، عَنِيف، قُمُدّ، كِيح، هِزَبر، هِضَبّ.

درشت اندام /d.-andäm/ ← درشت جثه.

درشت بافت /d.-bäft/ خَشِنُ النَّسِيج.

درشت جثه /d.-josse/ عَظِيم، ضَخم، فَيل، فَيلمانِيّ، كُندُث، كُندُر، هِجَفّ.

درشت خوی /d.-xuy/ خَشِنُ الطَّبع، خَشِين، أخشَن، سَيِّءُ الخُلق، عُتُلّ، فَظّ، فِلز، فِلِزّ، فُلُزّ.

درشت خوی شدن /d.-x.-šodan/ شُوءاً / ساءَ يَسُوءُ خُلقُهُ، فَظاظاً و فَظاظَةً / فَظّ ـُ.

درشت خویی /d.-x.-i/ فَظاظَة، فَظاظ، سُوءُ الخُلق.

درشت شدن /d.-šodan/ خُشُونَةً / خَشُنَ ـُ صَلابَةً / صَلُبَ ـُ و صَلِبَ ـَ غَلاظَةً / غَلُظَ ـُ بُؤساً / باسَ ـُ تَوزاً / تازَ ـِ تَيزاً / تازَ ـِ حَشراً / حَشِرَ ـَ حَدارَةً / حَدُرَ ـُ خَشَباً / خَشِبَ ـَ شَآسَةً / شُؤُسَ ـُ إغبالاً / أغبَلَ، عَززاً / عَزِزَ ـِ قَعسَرَةً / قَعسَرَ، قَمادَةً / قَمُدَ ـُ إكناباً / أكنَبَ الشَّيءُ أوِ اليَدُ، مُجُوناً / مَجَنَ ـُ.

درشت گو /d.-gu/ خَشِنُ الكَلامِ، غَلِيظُ الكَلامِ، بَذِيّ، فَظّ.

درشت گویی /d.-g.-yi/ بَذاءَة، غِلظَة.

درشت ماسه سنگ /d.-mäse-sang/ صَخرٌ رَملِيٌّ [ذُوحُبَيباتٍ خَشِنَةٍ].

درشت ملکول /d.-molokul/ جُزَيءٌ ضَخم.

درشت نمایی /d.-namäyi/ التَّكبِير [قُوَّةُ المِجهَرِ أوِ التِّلِسكُوبِ عَلَى التَّكبِيرِ].

درشت نی /d.-ney/ (پز) قَصَبَة.

درشت نی ساق پا /d.-n.-saq-e-pä/ (پز) ساعِدَةُ السّاق.

درشتی /d.-i/ ۱. فَظاظَة، عُنف، شِدَّة، جَفاء، جَفاءَة، جَفوَة، فِي الكَلامِ، خُرق، عَجرَفَة، نَتر. ۲. غِلَظ، غِلظَة، غِلاظَة، خُشُونَة، خَشانَة، صَلابَة، جاسِئ، شَرز، شَرزَة، شَزَن، شُزُونَة، قَردَسَة، كَيح.

درشتی کردن /d.-i-kardan/ فَظاظَةً و فُظَظاً / فَظّ ـَ تَفاظّاً / تَفاظَّ الرَّجُلانِ، غِلَظاً و غُلظَةً و غِلَظَةً و غِلاظاً / غَلُظَ ـُ إغلاظاً / أغلَظَ و تَغلِيظاً / عَنُفَ هـُ تَعنِيفاً / عَنُكَ، قِساحاً و مُقاسَحَةً / قاسَحَ هُ هَيصاً / هاصَ ـِ.

درشکه /doroške/ عَجَلَة، عَرَبَة، مَركَبَة، كَرُوسَة، فَيتُون.

درشکه‌چی /d.-ci/ حُوذِيّ، سائِقُ العَرَبَة، عَرَبَجِيّ.

درشکه ساز /d.-säz/ عَرّاب.

درصد /darsad/ النِّسبَةُ المِئَوِيَّة، فِي المِئَةِ.

درصد تولید /d.-e-towlid/ نِسبَةُ الإنتاجِ.

درفش /darafš/ ۱. العَلَم، الرّايَة، اللِّواء، بَيرَق، دِرَفس، بَند، تُكنَة، سَنجَق، عَجُوز. ۲. إشفَى، مِخرازُ الجِلدِ، مِثقَب، مِبزَل، مِبزَلَة، مِسرَد، سِراد، سَرِيد.

درفشان /dorafšän/ ← درخشان.

درقی /daraqi/ (پز) ← تیروئید، غدهٔ درقی.

درک /dark/ حِسّ، إحساس، حَساس، شُعُور، تَأَثُّر، تحقيق، إدراك، اِستِدراك.

درک /darak/ الدَّرَك.

در کردن /dar-kardan/ ۱ ← بیرون کردن، خارج کردن. ۲. إطلاقاً / أطلَقَ القَذِيفَةَ أوِ المِدفَعَ ← شلیک کردن.

درک شده /dark-šode/ مَفهُوم، مُدرَك.

درک کردن /d.-kardan/ إدراكاً / أدرَكَ المَسأَلَةَ.

درک کننده /d.-konande/ المُدرِكَةُ من الرِّجالِ.

درک مطلب /d.-e-matlab/ اِستِيعابُ المَوضُوعِ.

در کوهی /dor-re-kuhi/ مَرو.

در کوهی بنفش /d.-re-k.-ye-banafš/ جَمَشت.

در کوهی کبود /d.-re-k.-ye-kabud/ الكُوارتزُ الأزرَق.

در گاشت /dar-gäšt/ (رض) الإنتِروبيا.

درگاه /dargäh/ ۱. عَتَبَةُ البابِ السُّفلَى. ۲. الحَضرَة، بَلاط.

درگاهی /d.-i/ عَتَبَة، أُسكُفَّةُ الشُّبّاكِ، جَلسَةُ الشُّبّاكِ، شُذفَة.

درگذشت /dargozašt/ وَفاة، مَوت، مَنَى، مَنِيَّة.

در گذشتن /d.-an/ ۱ ← عبور کردن، گذشتن. ۲ ← ترک کردن. ۳ ← عفو کردن. ۴. مَوتاً / ماتَ ـُ فَوتاً / فاتَ ـُ مُوافاةً / وافَى هُ القَدَرُ / أوِ الأجَلُ، تَوَفِّياً / تُوُفِّيَ، اِستِئثاراً / اِستَأثَرَ اللّهُ بِهِ، ثَواءً و ثُوِيّاً / ثَوَى ـِ شَولاناً و شَولاً / شالَ ـُ ت نَعامَتُهُ، فُطُوساً / فَطَسَ ـِ فَيظاً و فَيظاناً و فُيُوظاً و فَيظُوظَةً / فاظَ ـِ فَيقاً / فاقَ ـِ بنفسِهِ،

قَضاءُ / قَضى ـِ الرَّجلُ نَحْبَهُ أو أجَلَهُ، قَضاءٌ / قُضِيَ مج ـِ إنْقِضاءٌ / إنْقَضى أجَلُهُ، لِقاءٌ / لَقِيَ يَلْقَى حَتْفَه، مُضُوّاً / مَضَى ـِ ومَضا ـُ سَبيلَهُ أو لِسَبيلِهِ، نَضْباً / نَضَبَ ـُ عُمْرُهُ، هُوِيّاً / هَوَى يَهْوِي الرَّجُلُ.

در گذشته /darguzašte/ مُتَوَفّى، مَرْحُوم، فَقِيْد.

در گوشی صحبت کردن /dar-e-guši-sohbat-kardan/ مُهامَسَةٌ / هامَسَ، مُهاجَسَةٌ / هاجَسَ، مُهالَسَةٌ / هالَسَ.

درگیر /dargir/ ← گرفتار.

درگیر شدن /d.-šodan/ ۱ ← گرفتار شدن. ۲. تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ بِهِ، تَناشُباً / تَناشَبَ.

درگیری /d.-i/ مُجابَهَة، تَناشُب، تَعَلُّق.

درم /deram/ ← درهم.

درمالی /darmāli/ إحْتِكاكُ ذَكَرِ الرَّجلِ بِفَرْجِ الأُنْثَى.

درمان /darmān/ دَواء، مُداوَاة، مُعالَجَة، عِلاج، شِفاء، طِبّ، طِباب.

درمان اشتغالی /d.-ešteqāli/ (پز) المُعالَجَةُ بالعَمَلِ، المُداواةُ بالإنْشِغال.

درمان با تب /d.-bā.-tab/ (پز) المُعالَجَةُ بالحُمّى.

درمان با شوک /d.-b.-šok/ (پز) المُعالَجَةُ بالصَّدَماتِ (الكَهْرَبائِيّة).

درمان برقی /d.-barqi/ (پز) ← المُعالَجَةُ الكَهْرَبائِيّة.

درمان‌پذیر /d.-pazir/ الشّافِي، الشِّفائِيّ.

درمان پیش گیری /d.-pišgiri/ عِلاجٌ وِقائِيّ.

درمان حرفه‌یی /d.-herfeyi/ ← درمان اشتغالی.

درماندگی /darmandegi/ ۱. عَياء، قُصُور، ضَعْف، عَجْز، مَسْكَنَة، عَدَمُ القُدْرَة، خُنْعَة، فَنَد، تَبْدِيْد. ۲. إفْلاس، تَفْلِيس.

درماندن /darmāndan/ ← درمانده شدن.

درمان شدن /darmān-šodan/ ← درمان یافتن.

درمانده /darmānde/ ۱. العاجِز، الضَّعِيْف، عَيّ، عَيّان، عَيِيّ، أكْسَح، مَهِيْضُ الجَناح. ۲. مُفْلِس، مُعْسِر.

درمانده شدن /d.-šodan/ عَجْزاً / عَجِزَ ـَ عن كذا، عَيّاً و عَياءً / عَيَّ يَعَيُّ و عَيِيَ ـَ بأمْرِهِ وعن أمْرِهِ، حَصَراً / حَصِرَ ـَ عن الشَّيءِ، شِقاءً و مُشاقاةً / شاقَى الشَّيءَ، ضِيْقاً / ضاقَ ـِ بِهِ ذَرْعاً.

درمانده کردن /d.-kardan/ إعْجازاً / أعْجَزَهُ، إعْياءً / أعْياهُ، تَعايِياً / تَعاياهُ الأمْرُ أو عليه، إعْضالاً / أعْضَلَ بِهِ، غَتّاً / غَتَّ ـُ تَفْهِيْهاً / فَهَّهَ.

درمان روانی /darmān-ravāni/ (پز) ← درمان روحی.

درمان روحی /d.-ruhi/ (پز) العِلاجُ أو الطِّبُّ النَّفْسِيّ.

درمان‌شناس /d.-šenās/ العَلِيمُ بالمُداواة، الخَبِيْرُ بالمُداواة.

درمان‌شناسی /d.-š.-i/ عِلْمُ المُداواة، فَنُّ الشِّفاء، إسْكُولَابِيّ.

درمان کردن /d.-kardan/ مُعالَجَةٌ / عالَجَ، مُداواةٌ / دَاوَى، تَدَاوِياً / تَدَاوَى المريضُ، تَصْحِيْحاً / صَحَّحَ، طَبّاً / طَبَّ ـُ تَطْبِيْباً / طَبَّبَ، طِباباً ومُطابَّةً / طابَّ هُ، شِفاءٌ / شَفَى ـِ اللّهُ فُلاناً من مرضِهِ، إشْفاءٌ / أشْفَى، مُعافاةً / عافَى، إغْفاءٌ / أغْفَى، أَسْياً / أَسَى ـِ المَرَضَ أو المريضَ، تأْسِيَةٌ / أسَّى، إبْراءً / أبْرَأَ، مُسافاةٌ / سافَى هُ [واوى].

درمانگاه /darmāngāh/ مُسْتَوْصِف، مَصَحَّة، مَصَحّ، مُسْتَشْفَى النَّقاهَة، العِيادَةُ الطِّبِّيّة.

درمان موضعی /darmān-mowze'i/ (پز) مَسّ.

درمان ناپذیر /d.-nāpazir/ عُضال.

درمان یافتن /d.-yāftan/ صَحّاً وصِحَّةً وصَحاحاً / صَحَّ ـِ إسْتِصْحاحاً / إسْتَصَحَّ، شِفاءٌ / شُفِيَ مج ـِ تَشَفِّياً / تَشَفَّى، إسْتِشْفاءٌ / إسْتَشْفَى بكذا، بُرْءاً وبُرُوءاً / بَرِئَ ـَ وبَرَأَ ـَ وبَرُؤَ ـُ المريضُ، طِيْباً وطِيْبَةً / طابَ ـِ إفاقَةً / أفاقَ واسْتِفاقَةً / إسْتَفاقَ مِنْ مَرَضِهِ، نُفُوضاً / نَفَضَ ـُ مِنْ مَرَضِهِ، نُقُوهاً / نَقَهَ ـُ وإنْتِقاهاً / إنْتَقَهَ من مَرَضِهِ.

درمانی /d.-i/ عِلاجِيّ.

درم خرید /deram-xarid/ الغُلامُ أو الجارِيَةُ الّتي تُشْتَرَى بالمال.

درمخفی /daremaxfi/ البابُ المُسْتَتِر.

درمنه /dermane/ (گیا) شِيْح.

درمنهٔ سفید /d.-ye-sefid/ (گیا) ثَغام.

درمیان /dar-miyān/ مابَيْنَ، بَيْنَ.

درنا /dornā/ (جانـ) كُرْكِيّ، رَهْو.

درناسانان /d.-sānān/ (جانـ) بَلَشُونِيّات.

درنتیجه /dar-natije/ نَتِيْجَةً.

درندگان /darandegān/ (جانـ) الضَّوارِي من الحَيَوانات.

درندگی /darandegi/ بَطْش، اِفْتِراس، شِراسَة.

درنده /darande/ مُفْتَرِس، فَرّاس، الضّارِي، ضَرِو، ضَرِيّ، وَحْشِيّ.

درنده خوی /d.-xuy/ الضارِي، شَرِس، إلْق، شَدِيْدُ الوَطْأة.

درنده‌خو شدن /d.-xu-šodan/ تَوَحُّشاً / تَوَحَّشَ.

درنده خویی /d.-xuyi/ وَحْشِيَّة، ضَراوَة، حِدَّة.

درنزد /dar-nazde/ عِنْدَ.

درنگ /derang/ بُطْء، تَأخُّر، لُبث، لُبْث، تُـؤاد، تُؤَدَة، تَلُّوْنَـة، رَكْزَة، رَيْـث، لُبْثَة، لُوْثَـة، نُسْأَة، إهْمـال، وَتِيْرة، وَقْفَة.

درنگ کردن /d.-kardan/ بُطْأً و بِطاءً / بَطُؤَ ـُ إبْطاءً / أبْطَأَ، تَبَطُّؤاً / تَبَطَّأ، تَبـاطُؤاً / تَباطَأَ، تَـأْخِيْراً / أخَّرَ، اِسْتِئْخاراً / اِسْتَأْخَرَ، أجْلاً / أجِلَ ـَ تَأْجِيْلاً / أجَّلَ، لُبْثاً ولُباثاً ولَبِيْثَةً ولَبـاثَةً ولَبَثاناً / لَبِثَ ـَ وتَلَبُّثاً / تَلَبَّثَ، مَكْثاً ومُكُوثاً / مَكَثَ ـُ بالمكانِ، تَمَكُّثاً / تَمَكَّثَ، تَثَبُّتاً / تَثَبَّتَ و اِسْتِثْباتاً / اِسْتَثْبَتَ في الأمْرِ، تَوَقُّفاً / تَوَقَّفَ في المكانِ، وَقْفاً ووُقُوفاً / وَقَفَ يَقِفُ، أتْماً / أتِمَ ـَ أرُوحاً / أرَحَ ـِ تَأسُّراً / تَأسَّرَ عَلَيه، إتْتِلاءً / اِتْتَلَى، تَأنِيَةً / أنّى، اِسْتِئْناءً / اِسْتَأنَى و تَأنِّياً / تَأنَّى، وتَأوُّناً / تَأوَّنَ في الأمْرِ، بُجُوماً / بَجَمَ ـِ، تَبَنُّناً / تَبَنَّنَ، تُنُوءاً / تَنَأَ ـَ، تَحَوُّزاً / تَحَوَّزَ، مُداوَمَةً / داوَمَ في الشَّيءِ، اِسْتِـدامَةً / اِسْتَدَامَ العَمَلَ أوالأمْرَ، مُداعَكَةً / داعَكَهُ، مُدالَكَةً / دالَكَهُ، تَرْسِيْلاً / رَسَّلَ في القِـراءَةِ، رَهْدَنَةً / رَهْدَنَ، تَرْوِيماً / رَوَّمَ، رَيْثاً / راثَ ـِ تَرَيُّثاً / تَرَيَّثَ، تَـرَبُّعاً / تَرَبَّعَ، زُحُـوناً / زَحَنَ ـَ، سُجُوماً / سَجَمَ ـِ عن الأمْـرِ، سُخُولاً وسَخالاً / سَخَلَ ـَ تَسْوِيْفاً / سَوَّفَ، مُصابَرَةً / صابَرَهُ، تَصَقُّراً / تَصَقَّرَ بموضعِ كذا، طَلْواً / طَلاَ ـُ، تَفَخُّذاً / تَفَخَّذَ، تَقَبُّضاً / تَقَبَّضَ على الأمْرِ، عَتْماً عَتَمَ ـِ، تَعْتِيْماً / عَتَّمَ، إعْتاماً / أعْتَمَ، تَعَجُّساً / تَعَجَّسَ، عَجَلاً وعَجَلَةً / عَجِلَ ـَ، تَعْرِيْجاً / عَرَّجَ، مُعارَةً و عِراراً / عارَّ في المكانِ، تَعْصِيْلاً / عَصَّلَ، تَغَدُّراً / تَغَدَّرَ، غُبُوراً / غبَرَ ـُ، غِبّاً وغُبُوباً / غَبَّ ـِ في الأمْرِ، تَكَتُّماً / تَكَتَّمَ، لَأْياً / لَأَى ـَ، تَلَبُّناً / تَلَبَّنَ، تَلَثْلُثاً / تَلَثْلَثَ بالمكانِ، تَلَدُّناً / تَلَدَّنَ، تَلْدِيْناً / لَدَّنَ في الأمر، إلْداداً / ألْدَبِهِ، لَعْثَمَةً / لَعْثَمَ في الأمْرِ، تَلَعْثُماً / تَلَعْثَمَ وتَلَعْسُماً / تَلَعْسَمَ وتَلَعْذُماً / تَلَعْذَمَ في الأمْـرِ، تَلَكُّواً / تَلَكَّأَ عن الأمْـرِ، لَوْثاً / لاثَ ـُ في الأمْرِ، لَوَثاً / لَوِثَ ـَ في الأمـرِ، تَلَوُّماً / تَلَوَّمَ في الأمْرِ، تَمَرُّغاً / تَمَرَّغَ عليـه، تَمَهُّلاً / تَمَهَّلَ، اِنْتِظاراً / اِنْتَظَرَ العَمَلَ، تَنَظُّراً / تَنَظَّرَهُ.

درنگ کننده /d.-konande/ بَطِيء، ماكِث، لَبِث، أجِيْل، آلِي، رَيِّث، عُوَق، وَقّاف.

درنگی /d.-i/ ← درنگ.

درنگی کردن /d.-i-kardan/ ← درنگ کردن.

درنوردیدن /darnavardidan/ ← طَيّاً / طَوَى ـِ البِلادَ، قَطْعاً / قَطَعَ ـَ المَسافَةَ، جَـوْباً و تَجْواباً / جابَ ـُ البِلادَ، جَوْزاً و جُؤُوزاً وجَـوازاً و مَجازاً / جازَ ـُ المكـانَ، اِجْتِيازاً / اِجْتازَ، اِنْتِهاجاً / اِنْتَهَجَ.

درو /derow/ حَصْد.

دروا /darwä/ (فز) المُعَلَّق.

دروازه /darväze/ ۱. البَوّابَـة، رِتاج، رَتَـج، دَرْب، باب، سُدَّة، بَلَق. ۲. [كُرةُ القَدَم] الهَدَف.

دروازه‌بان /d.-bän/ ۱. حارِس، حارِسُ بـابِ القلعة أوباب المدينةِ، حارِسُ البَوّابَةِ. ۲. حارِسُ المَرْمَى [كُرةُالقَدَمِ].

دروازی /darväzi/ (جانـ) عَوالِق.

دروایی /darväyi/ تَعَلُّق.

دروپ /drup/ (گيا) ثَمَرَةٌ مُفْرَدَةُ النَّواةِ.

درود /dorud/ سَلام، تَحِيَّة، عَمار.

درود فرستادن /d.-ferestädan/ ← درود گفتن.

درودگر /dorudgar/ نَجّار، دُعْمِيّ، فَتِيْق، نُهام، نُهامِيّ.

درودگری /d.-i/ نِجارَة.

درود گفتن /dorud-goftan/ تَسْلِيْماً / سَلَّمَ عَلَى، تَحِيَّةً / حَيّا، تَصْلِيَةً / صَلَّى عَلَيهِ، وَعْماً / وَعَمَ يَعِمُ الدِّيارَ.

در ورودی /darevorudi/ مَدْخَل.

دروزرا /derozerä/ (گيا) نَيْدَمان، نَذْيان، وَرْدُ الشَّمْس.

دروزراها /d.-hä/ (گيا) النَّيْدَمانِيّات.

دروغ /doruq/ كِذْب، كِـذاب، أُكْذُوْبَـة، تَكْذُوْبَـة. كَذِب، كُذْبَـى، كُذّاب، كُـذْبان، مَكْـذُبَة، إفْـك، أُفِيْكَة، بُهت، بُهْتان، بـاطِل، بُطْـل، بُطْلان، إثْـم، إزْل، أَلْس، أُمْنِيَّـة، بَسـابِس، بُقّارَى، بُـوْق، مُبَـوِّق، بَنـاتُ عِبْرِ، خُـزَعْبِلات، خُـلابِس، خَلْـط، خَيْـس، زَنْـق، زُوْر، زُخْـرُف، زَهْـو، أُسْـرُوْجَـة، سَـراب، سُمَّـة، سُمَيْهـاء، سُمَيْهَـى، شُقَّـر، شُمْرُوْخَة، صُقـارَى، طَفانِيْن، عُثْر، عَثَر، عاضِهَـة، فِرْيَة، اِفْتِراء، قَتّ، مَقْتُوت، تَلْفِيْقَة، مَيْن، مَنْجُوش، نَمْلَة، وَلْع،

هِتْر، بِهْيَرّ.
دروغباف /d.-bāf/ ← دروغگو.
دروغ بافتن /d.-b-tan/ ← دروغ گفتن
دروغ بافی کردن /d.-b.-i-kardan/ ← دروغ گفتن.
دروغ بستن /d.-bastan/ اِفْتِعالاً / اِفْتَعَلَ عَلَيهِ كِذْباً، اِفْتِراءً / اِفْتَرَى عليه الكِذْبَ، عَبْطاً / عَبَطَ بِـ اِعْتِباطاً / اِعْتَبَطَ الكِذْبَ عَلَيهِ، اِخْتِلاقاً / اِخْتَلَقَ الكِذْبَ عَلَيهِ.
دروغ پرداز /d.-pardāz/ ← دروغگو.
دروغ پردازی /d.-p.-i/ ← دروغ گفتن.
دروغ ریخت /d.-rixt/ ← كاذِبُ الشَّكْلِ.
دروغ گفتن /d.-goftan/ ← كَذْباً و كَذِبَةً وكِذاباً وكِذّاباً / كَذِبَ بِـ تَكَذُّباً / تَكَذَّبَ، تَكاذُباً / تَكاذَبَ القَوْمُ، إفكاً و أُفوكاً / أَفَكَ بِـ تَأْفِيكاً / أَفَّكَ، أفْقاً / أَفَقَ ـِ عليه، بَرْقَلَةً / بَرْقَلَ، اِبْتِشاكاً / اِبْتَشَكَ، تَنْبِيقاً / بَنَّقَ الشَّيءُ، تَبَوُّقاً تَبَوَّقَ، بَهْتَرَةً / بَهْتَرَ، تَرَهاً / تَرِهَ ـَ، خَذْباً / خَذَبَ ـُ هُـ، خَرْصاً / خَرَصَ ـُ اِخْتِراصاً / اِخْتَرَصَ، خَرْطاً / خَرَطَ ـِ خَرْقاً / خَرَقَ ـِ الحديثَ، خُرُوقاً / خَرَقَ ـُ في بَيْتِهِ، تَخَرُّقاً / تَخَرَّقَ الكِذْبَ، تَخْرِيقاً / خَرَّقَ الكِذْبَ، خَطْرَبَةً وخِطْراباً / خَطْرَبَ، خَلْقاً / خَلَقَ ـُ الإِفْكَ، تَخَلُّقاً / تَخَلَّقَ الكِذْبَ، خَيْساً / خاسَ ـِ دَجْلاً / دَجَلَ ـُ، تَرْمِيغاً / رَمَّغَ، تَرْمِيقاً / رَمَّقَ الكلامَ، رَهَقاً / رَهِقَ ـَ، زُغُوفاً / زَغَفَ ـَ في حديثِهِ، تَزْنِيداً / زَنَّدَ، تَزْوِيراً / زَوَّرَ عليهِ، تَزَوُّراً / تَزَوَّرَ، زُهُوفاً / زَهَفَ ـَ إزهافاً / أَزْهَفَ، زَهْواً و زُهُوّاً / زَهاـُ، تَزَيُّداً / تَزَيَّدَ في الحديثِ، تَسَدُّجاً / تَسَدَّجَ، سَمْهَجَةً / سَمْهَجَ كلامَه، شَوْباً / شابَ ـُ، عَثْراً و عُثُوراً / عَثَرَ ـُ، عَضْهاً وعِضْهَةً و عَضِيهَةً / عَضَهَ ـَ إعْضاهاً / أَعْضَهَ، غَمْصاً / غَمَصَ ـِ و غَمِصَ ـَ عليه، فُجُوراً / فَجَرَ ـُ تَفَكُّناً / تَفَكَّنَ، قَتّاً / قَتَّ ـُ، تَقَوُّلاً / تَقَوَّلَ عليهِ قَولاً، تَلَسُّناً / تَلَسَّنَ عليه، لَغْباً / لَغَبَ ـَ القومَ، مُتُوعاً / مَتَعَ ـَ بِـهِ، مَجِيْجاً / مَجَجَ ـَ في حديثِهِ، مَحْجاً / مَحِجَ ـَ، مَخْرَقَةً / مَخْرَقَ، مَذاذَةً / مَذَّ ـُ، مَلْذاً / مَلَذَ ـُ، مُوذاً / ماذَ ـُ، مَيْناً / مانَ ـِ تَمايُناً / تَمايَنَ القومُ، تَمْوِيهاً / مَوَّهَ، نَيْرَبَةً / نَيْرَبَ، وَشْياً و شِيَةً / وَشَى يَشِي الكلامَ، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ الحديثَ، وَلْعاً وولَعاناً / وَلَعَ يَلَعُ، اِهْتِبالاً / اِهْتَبَلَ، هَتّاً / هَتَّ ـِ جاءَ بِأُذُنَي عِناقٍ.
دروغگو /d.-gu/ كاذِب، كَذّاب، كَذُوب، كَذُوبَة، كاذِبَة [نث]، كُذُبَة، كَذْبان، كَيْذُبان، تِكِذّاب، مَكْذَبان، مَكْذَبانَة، آفِك، أَفّاك، أفُوك، أفِيك، مُفْتَرِي، بَهّات، مُبْطِل، أثِيم، أَلّاق، أَبُوبَناتِ عِبْر، باجِر، بَشّاك، خابِن، خَرّاص، خَرّاط، خَسّاق، خَصّاف، خَلُوب، دَجّال، زُهْدُون، مُزَوِّق، زُراقَة، زُغْمِيّ، زَغّاف، سَدّاج، سَرّاج، سَفُوك، شُمُّهَى، سَنَبُوت، شَهْوَق، صَبّاغ، صاقِع، صَوّاغ، صَيّاغ، صَيِّغ، مُطْنِب، عابِط، عادِر، غَمُوص، فَرّاش، قَلّاع، قَمُوصُ الحنجرة، مَلْسُون، لَمُوص، مَحّاج، مَذِيذ، مَذّاع، مَرّاج، مَرّاش، ماسِح، تَمَسَّح، مِمْسَح، مَطّاح، مائِن، مَيّان، نَسّاج، وَشّاء، والِع، هِلَّوْف، هِلَّوْفَة، هَثْهاث.
دروغگویی /d.-yi/ ← دروغ گفتن.
دروغ مصلحت آمیز /d-e-maslahatāmiz/ كِذْبَةٌ بَسِيطَةٌ.
دروغنما /d.-namā/ ← دروغیاب.
دروغی /d.-i/ ← تَصَنُّعِيّ، مُصْطَنَع، كاذِب.
دروغیاب /d.-yāb/ مِكْشافُ الكِذْبِ.
درو کردن /derow-kardan/ حَصْداً أوحِصاداً / حَصَدَ ـُ الزَّرْعَ، اِحْتِصاداً / اِحْتَصَدَ الزَّرْعَ، حَسْفاً وحُسافاً / حَسَفَ ـُ الزَّرْعَ.
دروگر /d.-gar/ حاصِد.
درون /darun/ باطِن، بَطْن، داخِل، دَخِيْلَة، دُخْلَة، جَوْف، جُراجِر، جَنان، جَوْكُلِّ شَيءٍ، شَحْو، شَحْوَة، ضِمْن، ضَمِير، قَلْب، كَبِد، لُبّ، وَلِيْجَة.
درونبر /d.-bar/ (گیا) غِلافُ الثَّمَرَةِ الدّاخِلِيّ.
درونبوم /d.-bum/ داخِلِيَّةُ البِلادِ.
درون پرده /d.-parde/ (پز) السَّلَى.
درون پوست /d.-pust/ (پز) الجَذْعِيَّةُ الدّاخِلِيَّةُ.
درون پوش /d.-puš/ (پز) البِطانَة، الغِشاءُ المُبَطِّن، لِلأَوْعِيَةِ الدَّمَوِيَّةِ.
درون تراوا /d.-tarāvā/ (پز) باطِنيُّ الإفرازِ.
درونج /darunag/ (گیا) خانِقُ النَّمِرِ.
درون دگرگونی /darun-degarguni/ باطِنيُّ الإنسِلاخِ.
درون دل /d.-del/ (پز) شَغاف، بِطانَةُ القَلْبِ.
درون راند /d.-rānd/ الإنْتِضاح، التَّحالُ أو التَّنافُذُ الدّاخِلِيُّ.
درون رگی /d.-ragi/ (پز) ضِمْوَرِدِيّ.
درون روی /d.-ruy/ مُتَنابِتَة، باطِنيُّ النُّمُوِّ.

درون رویندگان /d.-ruyandegän/ (گیا) العاشِمِیّات.
درون‌ریز /d.-riz/ (پز) ← درون تراوا.
درون‌ریزشناسی /d.-r.-šenäsi/ (پز) عِلْمُ الغُدَدِ الصُمّ.
درون‌زا /d.-zä/ (گیا) داخِلِيّ.
درون‌زاد /d.-zäd/ باطِنِيُّ النُمُوّ.
درون‌سوز /d.-zuz/ باطِنِيُّ الإحْتِراق.
درون‌شامهٔ دل /d.-šäme-ye-del/ (پز) غِشاءُ القَلْبِ الدّاخِلِيُّ، شَغافُ القَلْبِ ← غشاء درونی قلب.
درونک /darunak/ (گیا) ← درونج.
درونگانی /darungäni/ الزّواجُ اللُحْمِيّ.
درون گرای /darun-geräy/ المُنْطَوِي.
درونگرایی /d.-gerayi/ الإنْطِواءُ الذّاتِيّ، الإنْكِفاءُ على الذّاتِ [عِلْمُ النَفْسِ].
درون گشا /d.-gošä/ (گیا) مُباطِن.
درون‌لا /d.-lä/ البَوْغُ الدّاخِلِيّ.
درون لنف /d.-lanf/ السّائِلُ المائِيّ في الأُذُنِ الدّاخِلِيّة.
درون مایه /d.-maye/ الجِبِلّةُ الدّاخِلِيّةُ.
درون هشته /d.-hešte/ مُكْتَنَفَة.
درون همسری /d.-hamsari/ الزّواجُ اللُحْمِيُّ.
درونی /d.-i/ داخِلِيّ، جَوّانِيّ، قَرار.
درون‌یابی /d.-yäbi/ التَّوْلِيد، إسْتِيفاء.
درویش /darviš/ ۱. الدِّرْوِيش، الصُوفِيّ، زاهِد. ۲ ← فقیر.
درویش شدن /d.-šodan/ ۱. دَرْوَشَةً / دَرْوَش، تَزَهُّداً / تَزَهَّدَ. ۲ ← فقیر شدن.
درویشی /d.-i/ ۱. زُهْد، دَرْوَشَة. ۲ ← فقر.
دره /darre/ الوادِي، فُجّة، وَهْدَة، هُوّة، شِعْب، عَرَض، عَقيق، عُمْق، غُبّ، لَهْب، نَفْناف، وِلاج.
درهٔ طولی /d.-ye-tuli/ الوادِي الطُولِيّ.
درهرحال /dar-har-hal/ عَلَى أيِّ حالٍ، في أيِّ شَكْلٍ.
درهرصورت /d.-h.-surat/ ← در هر حال.
درهٔ عرضی /darre-ye-arzi/ الوادِي المُسْتَعْرِض.
درهم /derham/ الدِّرْهَم، قَرْقُوف، نَضّ، نَقْد.
درهم /darham/ ۱. مُخَلَّط، مُخْتَلِط، مَخْلُوط، مَمْزُوج، مَزِيج، مُضْطَرِب، مُشَوَّش، مَشُوب، شَمِيط، شَعْث، لَبْك، لَبْكَة، لَبِك، مَلْبُوك، مُلْتَبِك، واشِج، هَشْهاث. ۲. عابِس، مُكْفَهِرّ.
درهم‌آمیختگی /d.-ämixtegi/ إخْتِلاط، إمْتِزاج، اللِّباس، لُبْس.
درهم‌آمیختن /d.-ämixtan/ ۱ ← درهم شدن. ۲ ← درهم کردن.
درهم آمیخته /d.-ämixte/ ← درهم.
درهم برهم /d.-barham/ ۱ ← درهم. ۲. مُخْتَلّ، مُشَوَّش، خِلْط، مِلْط، شِذَرَ مِذَر، أشْرَم، مُتَحَشِّف.
درهم برهم شدن /d.-b.-šodan/ ۱ ← درهم شدن ۱. ۲. تَشَوُّشاً / تَشَوَّش عليهِ الأمْرُ، إضْطِراباً / إضْطَرَبَ، إلْتِباساً / إلْتَبَسَ، إشْتِراكاً / إشْتَرَكَ الأمْرُ، فَساداً / فَسَدَ ـُ تَعَزْقُلاً / تَعَزْقَل، تَعَصُّباً / تَعَصَّبَ، مَرَجاً / مَرِجَ ـَ الأمْرُ.
درهم برهم کردن /d.-b.-kardan/ ۱ ← درهم کردن. ۲. كَرْكَبَةً / كَرْكَبَ، تَشْوِيشاً / شَوَّش، تَشْوِيباً / شَوَّبَ، مَرْجاً / مَرَجَ ـُ الأمْرَ.
درهم برهمی /d.-b.-i/ ۱ ← درهم آمیختگی. ۲. خَلَل، تَشْوِيش، كَرْكَبَة، خَبْل، إرْتِباك، هَرَج، هَرْد.
درهم شدن /d.-šodan/ ۱. إخْتِلاطاً / إخْتَلَطَ، إمْتِزاجاً / إمْتَزَجَ، إخْتَلَطَ الحابِلُ بالنابِلِ، مُداخَلَةً / داخَلَ ت الأشْياءُ، تَداخُلاً / تَداخَلَ / شُبُوكاً / شَبَكَ ـِ ت الأُمورُ، إشْتِجاراً / إشْتَجَرَ، شَخْساً / شَخَسَ ـَ شَعَثاً وشُعُوثَةً / شَعِثَ ـَ تَشْمِيطاً / شَمَّطَ القَوْمُ، شَوْباً / شابَ ـُ الشَّيءُ الشَّيءَ، شَواشاً / شاشَ ـُ فُشُوّاً / فَشا ـُ لَبْكاً / لَبِكَ ـُ الأمْرُ. ۲. قَطْباً وقُطُوباً / قَطَبَ ـِ تَقْطِيباً / قَطَّب، عَكْزاً / عَكِزَ ـَ تَقَبُّضاً / تَقَبَّض.
درهم کردن /d.-kardan/ خَلْطاً / خَلَطَ ـِ تَخْلِيطاً / خَلَّطَ، مَزْجاً ومِزاجاً / مَزَجَ ـُ تَلْبِيساً / لَبَّس عَلَيهِ الأمْرَ، تَضْرِيباً / ضَرَّبَ الشَّيءَ بالشَّيءِ، خَبْصاً / خَبَصَ ـِ تَخْبِيصاً / خَبَّص، شَغْشَغَةً / شَغْشَغَ، شَمْجاً / شَمَجَ ـُ وشَمْطاً / شَمَطَ ـُ وتَشْمِيطاً / شَمَّطَ هـ شَوْباً / شابَ ـُ الشَّيءَ بالشَّيءِ، ضَغْثاً / ضَغَثَ ـَ الحديثَ، عَبْثاً / عَبَثَ ـِ الشَّيءَ بالشَّيءِ، عَبْكاً / عَبَكَ ـُ الشَّيءَ بالشَّيءِ، تَغْرِيماً / عَرَّمَ هـ غَذْمَرَةً / غَذْمَرَ، غَلْثاً / غَلَثَ ـِ غَلْغَلَةً / غَلْغَلَ الشَّيءَ في الشَّيءِ، إغْماداً / أغْمَدَ، تَفْنِيناً / فَنَّنَ الشَّيءَ بالشَّيءِ، فَوْداً / فادَ ـُ وفَيْداً / فادَ ـِ الشَّيءَ بالشَّيءِ، قَرْفاً / قَرَفَ ـُ هـ لَبْكاً / لَبَكَ ـُ تَلْبِيكاً / لَبَّكَ هـ لَخْبَطَةً /

لَخْبَطَ، لَکّاً / لَکَ ـُـ هُ، تَلْوِیثاً / لَوَّثَ الأَمْرَ، لَوْخاً / لاخَ ـُـ لَهْوَجَةٌ / لَهْوَجَ، مَـزجاً / مَرَجَ ـُـ مَرْجاً الشَّيءَ بـالشَّيءِ، مَغْمَغَةٌ / مَغْمَغَ، وَشْعـاً / وَشَـعَ یَشَعُ، تَـوْلِیفـاً / وَلَّفَ، هَمْرَجَةٌ / هَمْرَجَ، تَهْوِیشاً / هَوَّشَ.

درهم کشیدن /d.-kešidan/ تَقْلِیصاً / قَلَّصَ، تَقْبِیضاً / قَبَّضَ.

درهٔ معلق /darre-ye-mo'allaq/ وَادٍ مُعَلَّقٍ. ← فراز دره.

درهم و برهم /darham-o-barham/ ← درهم برهم.

درهٔ نشستی /darre-ye-nešasti/ وادِي الخَسْفِ.

درهٔ نشستـی بـزرگ /d.-ye-n.-bozorg/ وادِي الخَسْـفِ الکَبِیرِ.

دریا /daryā/ بَحْر، یَـمّ، أُسْتُم، بَضِیـع، حَنْبَل، خِضَـمّ، خُضـارَة، خَضِیر، خِضْـرِم، دَأْماء، رَجّـاس، رَجّاف، زُفَـر، سَـدِر، طَغَـم، عَیْلَـم، قَمِیس، قِمْیَـس، لافِظَـة، مِلْـح، مَهْرَقان، مُهْرُقان، مَنْقَع، نَوْفَل، هَقَمّ.

دریابار /d.-bār/ ← ساحل، کناردریا.

دریابندر /d.-bandar/ ← بندر.

دریابیک /d.-bik/ أَمِیرُ البَحْرِ، الأَمِیرال.

دریاچه /d.-ce/ بُحَیْرَة.

دریاچهٔ شور /d.-ce-ye-šur/ بُحَیْرَةٌ مِلْحِیَّةٌ.

دریاچهٔ طـوقی /d.-c.-ye-towqi/ بُحَیْرَةٌ قَوْسِیَّـةٌ، بُحَیْرَةٌ مُقْتَطَعَة.

دریادار /d.-dār/ أَمِیرُ البَحْرِ.

دریاداری /d.-d.-i/ مُدِیرَةُ القُوَّةِ البَحْرِیَّة، بَحْرِیَّة.

دریارو /d.-row/ صالِحٌ لِلْإِبْحار.

دریازدگی /d.-zadegi/ بُحار.

دریازن /d.-zan/ ← دزد دریایی.

دریازنی /d.-z.-i/ قَرْصَنَة.

دریاسالار /d.-sālār/ أَمِیرُ البَحْرِ، أَمِیرال، مُشِیرٌ بَحْرِيّ.

دریاسالار ناوگان جنگی /d.-s.-e-nāvgān-e-jangi/ قائِدُ الأُسْطُول.

دریاسالاری /d.-s.-i/ ۱. أَمِیرَالِیَّة. ۲. دِیوانُ البَحْرِیَّة.

دریاستیز /d.-setiz/ مُتَقَرْصِن، قائِدُمَرْکَبِ القَرْصَنَةِ.

دریاستیزی /d.-s.-i/ تَقَرْصُن.

دریافـت /daryāft/ ۱. عِلْـم، فَهْم، إدراک، اِسْتِـدْراک، بَصَر، شُعُور. ۲. قُبُول، أَخْذ، وُصول، تَناوُل، اِسْتِلام.

دریافت شدن /d.-šodan/ اِنْقِباضاً / اِنْقَبَضَ المالُ.

دریافت شده /d.-šode/ مَقْبُوض، مُسْتَلَم.

دریافـت کردن /d.-kardan/ ۱ ← گرفتن. ۲. إدْراکاً / أَدْرَکَ المَسْأَلَةَ، عَقْلاً / عَقَلَ ـِـ فَهْماً / فَهِمَ ـَـ عِلْماً / عَلِمَ ـَـ الأَمْرَوبِـهِ، شُعُوراً / شَعَرَ ـُـ بالشَّيءِ، عِرْفـاناً / عَرَفَ ـِـ تَعَرُّفاً / تَعَرَّفَ، تَأَثُّراً / تَأَثَّرَ، إلْماماً / أَلَمَّ بکذا، إیْناساً / آنَسَ، بَصَراً وبَصارَةً / بَصُرَ ـُـ وبَصِـرَ ـَـ هُـ وبِهِ، اِسْتِنْبـاطـاً / اِسْتَنْبَطَ، حَسّاً / حَسَّ ـِـ الشَّيءَ و بالشَّيءِ، إحْسـاساً / أَحَسَّ، ذَهْناً / ذَهَنَ ـَـ الأَمْرَ، ذَهَناً / ذَهِنَ ـَـ الشَّيءَ، رَأْیاً ورُؤْیَةً ورَاءَةً ورِئْیاناً / رَأَى یَرَى، زَکَناً / زَکِنَ ـَـ الأَمْرَ، طَبْناً / طَبَنَ ـِـ الشَّيءَ ولَـهُ وبِـهِ، إطاقَـةً / أَطـاقَ بالأَمْـرِ، فُطْنـاً وفَطَناً وفُطُنـاً وفِطْنَةً وفَطـانَةً / فَطِنَ ـَـ وفَطَنَ ـُـ وفَطُـنَ ـُـ للأَمْرِو إلَیـه، تَفَطُّناً / تَفَطَّنَ لَـهُ، فَقْهاً / فَقِهَ ـَـ تَفَقُّهاً / تَفَقَّهَ، لَحْناً / لَحِنَ ـَـ الکلامَ، لَقَساً / لَقِسَ ـَـ بالأَمْرِ، نَباهَةً ونَبَهاً / نَبِـهَ ـَـ وتَنَبُّهـاً / تَنَبَّـهَ وانْتباهـاً / اِنْتَبَـهَ لِلأَمْـرِ، اِسْتِنْتاجاً / اِسْتَنْتَجَ الأَمْرَ، وَبْهـاً ووُبُوهاً / وَبِهَ یَوْبَهُ لِفُلانٍ وبِهِ، وُجُوداً / وَجَدَ یَجِدُ، اِسْتِیْعـاباً / اِسْتَوْعَبَ الحـدیثَ، وَعْیاً / وَعَى یَعِي وأَوْعَى الحـدیثَ، وَفْقاً / وَفِقَ یَفِقُ الأَمْرَ، وَقْفاً ووُقُوفاً / وَقَفَ یَقِفُ على الأَمْرِ.

دریافـت کننده /d.-konande/ قابِض، مُتَسَلِّـم، مُسْتَلِم، مُرْسَلٌ إلَیهِ.

دریافتن /d.-an/ ← دریافت کردن.

دریافتنی /d.-ani/ مَحْسُوس، مُحَسّ.

دریافتـی /d.-i/ حَصِیلَـةُ المالِ، دَخْـل، إیْراد، مُسْتَلَـم، مُتَحَصَّلات.

دریاکنار /daryā-kenār/ ۱. السّاحِل، سـاحِلُ البَحْرِ. ۲. شاطِئٌ رَمْلِيّ، مِنْطَقَةٌ ساحِلِیَّةٌ.

دریاگرفتگی /d.-gereftegi/ هُدام.

دریاماران /d.-mārān/ الحَیّاتُ المائِیَّةُ.

دریامیانی /d.-miyāni/ أوقیانُوسِيّ. بَحْرِيّ.

دریانورد /d.-navard/ بَحْرِيّ، بَحّار، مَلّاح.

دریانوردی /d.-n.-i/ مِلاحَة، إبْحار، سَلْکُ البَحْرِ، سُلُوکُ البَحْرِ، رُکُوبُ البَحْرِ.

دریای آزاد /d.-ye-āzād/ بَحْرٌ حُرٌّ (مَفْتُوحٌ).

دریاهای آزاد /d.-hā-ye-ā/ البِحارُ المَکْشُوفَة.

دریای خزر /d.-ye-xazar/ بَحْرُالخَزَرِ، بَحْرُ قَزوِین.

دریای روم /d.-ye-rum/ بَحْرُ الرُّوْم.

دریای سرخ /d.-ye-surx/ البَحْرُ الأَحْمَر.

دریای سفید /d.-ye-sefid/ ← دریای مدیترانه.

دریای سیاه /d.-ye-siyāh/ البَحْرُ الأَسْوَد.

دریای مدیترانه /d.-ye-mediterāne/ بَحْرُ الرُّوْم، البَحْرُالأَبْيَض، البَحْرُ المُتَوَسِّط.

دریایی /d.-yi/ البَحْرِيّ.

دریچه /darice/ البابُ الصَّغِيْرَةُ، نافِذَةُ المَنْزِلِ، بَلْف، خَوْخَة، صِمام، كَوّ، كَوَّة، هَوّ.

دریچهٔ آتش /d.-ye-ātaš/ (نظ) مَزاغِلُ النّار.

دریچهٔ آدم رو /d.-ye-ādam-row/ فَتْحَةُ الدُّخُول.

دریچهٔ آئورتی /d.-ye-āorti/ صِمامُ الوَتِيْنِ أو الأَوْرِطِيّ.

دریچهٔ اطمینان /d.-ye-etminān/ صِمامُ الأَمْنِ أو الأمان.

دریچهٔ ثابت /d.-ye-sābet/ صِمامُ أَمْنٍ ذُو ثِقْلٍ ثابِتٍ.

دریچهٔ خودکار /d.-ye-xodkār/ صِمامُ أَمْنٍ ذُو رافِعَةٍ.

دریچهٔ دولختی /d.-ye-do-laxti/ الصِّمامُ أو المِصْراعُ القَلَنْسِيُّ أو التّاجِيُّ.

دریچهٔ دید /d.-ye-did/ (نظ) شَقُّ الرُّؤْيَة.

دریچهٔ سه‌لختی /d.-ye-se-laxti/ صِمامٌ ثُلاثِيُّ الشُّرُفاتِ.

دریچهٔ کنترل بنزین /d.-ye-kontorol-e-benzin/ صِمامُ الخُناقِ [في الأُتُمُبِيْل].

دریچهٔ نای /d.-ye-nāy/ (پز) اللَّهاة.

دریدگی /daridegi/ ۱. مَزْق، تَمَزُّق، شَقّ، فَتْق، فَلْع، تَهَتُّك، وَهْي، وَهْيَة، هَتْأ، هُتُوء. ۲. وَقاحَة، قِحَة، عَدَمُ حَياءٍ، جُرْأَة، جَراءَة، ذَأْب، سَفَه، سَفاهَة، سَلاطَة، صَفاقَة.

دریدن /daridan/ مَزْقاً ومَزْقَةً / مَزَقَ ـِ الثَّوْبَ، تَمْزِيْقاً / مَزَّقَ، خَرْقاً / خَرَقَ ـِ وتَخْرِيْقاً / خَرَّقَ واخْتِراقاً / اِخْتَرَقَ الثَّوْبَ ونحوَه، تَقْطِيْعاً / قَطَّعَ، هَتْكاً / هَتَكَ ـِ وتَهْتِيْكاً / هَتَّكَ السِّتْرَ، شَقّاً / شَقَّ ـُ، بَذْعاً / بَذَعَ ـَ، بَعْجاً / بَعَجَ ـَ بَقْراً / بَقَرَ ـَ إِبْقاراً / أَبْقَرَ المَرْأَةَ عَن جَنْبَيْها، جَوْباً / جابَ ـُ الثَّوْبَ، خَدْشاً / خَدَشَ ـِ، تَخْدِيْشاً / خَدَّشَ، خَزْفاً / خَزَفَ ـِ هُـ تَخْزِيْقاً / خَزَّقَ، فَتْقاً / فَتَقَ ـُ وتَفْتِيْقاً / فَتَّقَ الثَّوْبَ، فَرْياً / فَرَى ـِ إِفْراءً / أَفْرَى، تَفْرِيَةً / فَرَّى، تَفْسِيْخاً / فَسَّخَ، فَلْقاً / فَلَقَ ـِ وتَفْلِيْقاً / فَلَّقَ، قَيْضاً / قاضَ يَقِيْضُ الشَّيءَ، مَشْقاً / مَشَقَ ـُ الثَّوْبَ، تَهْبِيْباً / هَبَّبَ الثَّوْبَ.

دریده /daride/ ۱. مُمَزَّق، مَزِق، مُقَطَّع، خَرِيْق، خِرَق، مَشْقُوق، فَتِيْق، مَفْتُوق، مُخَزَّق، قِدّ، مُهْتَرِئ، هَلاهِيْل، مُهَلْهَل. ۲. قَلِيْلُ الحَياءِ، سَلِيْط، تِلِم ← گستاخ.

دریده شدن /d.-šodan/ تَمَزُّقاً / تَمَزَّق، تَهَتُّكاً / تَهَتَّكَ، اِنْهِتاكاً / اِنْهَتَكَ، تَفَتُّقاً / تَفَتَّقَ، اِنْفِتاقاً / اِنْفَتَقَ، تَفَسُّخاً / تَفَسَّخَ، تَهَرُّءاً، تَهَرَّءَ.

دریغ /dariq/ نَدَم، نَدامَة، تَنَدُّم، مَنْدَم، حَسْرَة، حُزْن، أَسَف، غَمّ، لَهْف.

دریغا /d.-ā/ وا، واهَ وواهاً لَهُ وبِهِ، واحَسْرَتاه، وا أَسَفاه، يا أَسَفا، آأَسَفا، يا لَهْفَ، يا لَهْفاه، يا لَهْفِي، يا لَهْفَة.

دریغ خوردن /d.-xurdan/ تَلَهُّفاً / تَلَهَّفَ عليهِ، تَلْهِيْفاً / لَهَّفَ نَفْسَهُ، أَسَفاً / أَسِفَ ـَ تَأَسُّفاً / تَأَسَّفَ على، حَسَراً / حَسِرَ ـَ على الشَّيءِ، تَحَسُّراً / تَحَسَّرَ الرَّجُلُ، نَدَماً / ونَدامَةً / نَدِمَ ـَ تَنَدُّماً / تَنَدَّمَ على، تَبَلُّداً / تَبَلَّدَ، تَحَرُّقاً / تَحَرَّقَ، تَحَكُّراً / تَحَكَّرَ عليه، تَفَكُّناً / تَفَكَّنَ عليه، تَهَكُّماً / تَهَكَّمَ على الأمرِ الفائِت.

دریغ خورنده /d.-xurande/ لَهْفان، لَهِيْف، أَفّاف، حَسِير، حَسْران، حَسِيْر.

دریغ داشتن /d.-dāštan/ ←مُضایقه کردن.

دریک /derik/ مِزفاع، رَافِعَة.

دریل /dereyl/ مِثْقاب.

دری وری /dari-vari/ القال والقِيْل ← چرند و پرند.

دری وری گفتن /d.-v.-goftan/ [عم] جَمْجَمَةً / جَمْجَمَ، تَجَمْجُماً / تَجَمْجَمَ.

دریوزگی /daryuzegi/ ← گدایی.

دریوزگی کردن /d.-kardan/ ← گدایی کردن.

دریوزه /daryuze/ ← گدا.

دز /doz/ جَرْعَة، أَخْذَةٌ [مِنْ دَواءٍ]، مِقْدار، قَدْر، كَمِيَّة.

دزد /dozd/ لِصّ، سارِق، سَرّاق، سَرُوْق، مُخْتَلِس، حَرامِيّ، خارِب، خُطّاف، خِمْع، دائِص، سالِب، سَلّاب، سَلّال، سالّ، سِنِمّار، شَصّ، صافِر، صِلْت، طَرّار، أَطْلَس، طَوِيْلُ اليَد، العادِي، قِرْضاب، قاطِعُ الطُّرُق، قَمّاط، أَمْرَط، مِمْطَل، نَشّال، هِطْل، هَطْلَس، هَطَلّس.

دزدانه /d.-āne/ في صُورةِ لِصٍّ، بِتَلَصُّصٍ.

دزد بازار /d.-bāzār/ ۱. مكانٌ تَكْثُرُ فيه سِرْقَةُ ما في

الجُیُوب. ۲ ← هرج ومرج، شلوغی.
دزد دریایی /d.-e-daryäyi/ قُرصان، لِصُّ البَحْرِ، بَیْسَرِيّ.
دزد ریگ /dozdrig/ الوَغْث.
دزد زده /dozd-zade/ مَنْهُوب.
دزد شدن /d.-šodan/ لَصاً و لَصاصاً و لُصُوصِیَّةً / لَصَّ ـَ، تَلَصُّصاً / تَلَصَّصَ، تَرَأْبُلاً / تَرَأْبَلَ القومُ.
دزدکی /d.-aki/ خُفْیَةً، خُلْسَةً، بِتَلَصُّصٍ.
دزدکی رفتن /d.-a.-raftan/ تَسَرُّباً / تَسَرَّبَ، تَسَخْلُباً / تَسَخْلَبَ، تَسَلُّلاً / تَسَلَّلَ، ذَهاباً / ذَهَبَ ـَ خُفْیَةً.
دزدگیر /d.-gir/ ۱.شُرْطِيٌّ، سـائِقُ السّارِق. ۲. مُنَبِّهُ السَّرِقَةِ [في السَّیّارةِ].
دزده رود /d.-e-rud/ غَدِیْر.
دزدی /d.-i/ لُصُوصِیَّة، سَرِقَة، إخْتِلاس، قَطْعُ الطُّرُقِ، اِبْتِزاز، سَلَّة، إسْلال، اِغْتِصابُ الأَمْوالِ.
دزدی /d.-i/ مَسْرُوق، سُراقَة، سَرِق، سَرِقَة، مَسْلُوب.
دزدی ادبی /d.-i-ye-adabi/ اِنْتِحال، سِرْقَـةُ التَّأْلِیْفِ أو الکُتُبِ.
دزدی دریایی /d.-i-ye-daryäyi/ سِرْقَةُ البِحارِ، قَرْصَنَة.
دزدیدن /dozdidan/ لَصّاً / لَصَّ ـُ تَلَصُّصاً / تَلَصَّصَ، سَرْقاً و سَـرِقَةً / سَرَقَ ـِ هـُ و مِنْـهُ الشَّيءَ، اِسْتِـراقاً / اِسْتَرَقَ، تَسَـرُّقاً / تَسَرَّقَ، خَلْسـاً و خِلِّیْسَی / خَلَسَ ـِ، اِخْتِلاساً / اِخْتَلَسَ، مُخالَسَةً و خِلاساً / خالَسَهُ الشَّيءَ، أَلْساً / أَلَسَ ـِ المالَ، بَـزّاً و بِزِّیْزَی / بَزَّ ـُ هـُ، اِبْتِزازاً / اِبْتَزَّمِنْهُ الشَّـيءَ، اِجْتِراشاً / اِجْتَرَشَ الشَّيءَ، اِخْتِطافاً / اِخْتَطَفَ، دَمْقاً / دَمَقَ ـُ رَمْثاً / رَمَثَ ـُ هـُ، اِسْتِباعاً / اِسْتَبَعَ، سَلْباً / سَلَبَ ـُ، اِسْتِـلاباً / اِسْتَلَبَ، تَشْلِیْحاً / شَلَّحَ، عَداءً و عَدَواناً / وعُدْواناً / عَدا ـُ عَلَی الأَمْتِعَة، غِیالاً وغَیالَةً و غُؤُولاً / غالَ ـُ، قَطْعاً / قَطَعَ ـَ الطُّرُقَ، إلْماعاً / أَلْمَعَ بالشَّيءِ و علیه، مَشْعاً / مَشَعَ ـَ وامْتِشاقاً / اِمْتَشَقَ الشَّيءَ، نَشْلاً / نَشَلَ ـُ.
دزدیده نگاه کردن /dozdide-negäh-kardan/ اِسْتِراقاً / اِسْتَرَقَ النَّظَرَ.
دزدی کردن /dozdi-k./ ← دزدیدن.
دزنفکته /dezenfekte/ المُطَهَّر ← گندزدوده.
دژ /dež/ قَلْعَة، حِصْـن، حِصار، مَـلاذ، مَعْقِل، بُـرْج، بارِجَة، أُجُـم، مِتْرَس، مِتْراس، جَوْسَق، مُـراغَم، صَیْصَة، صِیْصِیَة، قَرْن، أَکْبَد، لَجَأ.
دژبان /d.-bän/ البُوْلِیْـسُ الحَرْبِيّ، جُنْـدِيُّ الإنْضِباط، شُرْطِيٌّ عَسْکَرِيّ.
دژبانی /d.-b.-i/ مَخْفَرُ الشُّرْطَةِ العَسْکَرِیَّةِ.
دژخیم /dožxim/ جَلّاد.
دژکوب /dežkub/ کَبْشُ الحَرْبِ.
دژم /dožam/ ← اندوهگین، غمگین.
دسامبر /desämbr/ الکانُونُ الأوَّلُ، دِیْسَمْبِر، دَیْسَنْبَر.
دست /dast/ ۱. الیَد، عَجُوز.« ~ ت درد نکند» : عاشَتْ یَداکَ، سَلِّمَـتْ یَداکَ ۲. طَقْم، طاقِـم. « یک ~ فنجان»: طَقْمُ فِنجانِ شاي. ۳. [في الشِّطْرَنج ومِثْلِـه] الدَّسْت. ۴. القُدْرَة. ۵ ← نوع، جور. ۶. الأُسْلُوب.
دست آخر /d.-e-äxer/ ← در آخر.
دست آورد /d.-ävard/ ← دستاورد.
دست آوردن /d.-ä.-an/ نَیْلاً و نالاً ونالَةً / نالَ یَنِیْلُ وَ یَنالُ مَطْلُوبَهُ، إحْرازاً / أَحْرَزَ، حُصُولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ عَلَی، کَسْباً / کَسَبَ ـِ، اِکْتِساباً / اِکْتَسَبَ، إفادَةً / أَفادَ عِلْماً أوْمالاً، فَوْزاً / فازَ ـُ.
دست آوری /d.-ä.-i/ نَیْل، نَوال، إدْراک.
دست آویز /d.-äviz/ ← دستاویز.
دستار /dastär/ عِمامَة، عِمَّة، عِصـابَة، عِصاب، خِمار، تـاجُ العَرَبِ، أُزْنَـة، إزْر، خَبِیْبَة، سِـبّ، سِیْدارَة، مِشْـوَذ، صِمادَة، عِطاف، مِقْعَط، مِقْعَطَة، مِکْوَرَة.
دستارچه /d.-ce/ مِنْدِیْل، العِمامَةُ الصَّغِیْرَةُ، مَنْدِیْل.
دست اره /dast-arre/ المِنْشارُ الیَدَوِيّ.
دست از پا درازتر /d.-az-pä-däräztar/ ← نا امید.
دستاس /dastäs/ رَحَی، رَحایَة، جـارُوْش، جارُوْشَة، مِجَشّ، مِجَشَّة، غَرِیْبَة، فَیْلَخ، کَبْداء، مِرْداس، مِرْدَس.
دست افزار /dast-afzär/ الأَداة، الآلَةُ الیَدَوِیَّةُ.
دست افشاندن /d.-afšändan/ ۱. رقصیدن. ۲. إهْمال، تَرْک.
دستان /dastän/ ۱. نَغْمَة، نَشِیْـد، لَحْن. ۲. غِیْلَة، اِغْتِیال، خِداع، خُدْعَة، مَکْر، تَزْوِیْر، حِیْلَة، دَلْس.
دست انداختن /dast-andäxtan/ ← مسخره کردن. ۲. وَضْعاً / وَضَعَ یَضَعُ یَدَه علی.

دست انداز /d.-andäz/ کُوبِشَة.

دست اندازی /d.-a.-i/ مُخالَفَة، تَجاوُز، مُجاوَزَة، تَعَدّي، تَخَطّي، هُجُوم، هُجُومِيّ.

دست اندازی کردن /d.-a.-i-kardan/ تَطاوُلاً / تَطاوَلَ، تَعَدِّياً / تَعَدّى، اِعْتِداءً / اِعْتَدَى، تَجاوُزاً / تَجاوَزَ، مُخالَفَةً / خالَفَ.

دستاورد /d.-ävard/ غَنِيْمَة، مُحَصِّلَة، نائِل، غَلَّة.

دستاوردها /d.-hä/ مُنْجَزات.

دستاویز /d.-äviz/ ۱. سَبَب، وَسِيلَة، ذُرْعَة، ذَرِيْعَة، عُرْوَة، وَدَج. ۲. حُجَّة، عُذْر. ۳. سَنَد، مُسْتَنَد، وَثِيْقَة.

دست باف /d.-bäf/ ۱. قُماشَةٌ تُنْسَجُ باليَد. ۲. ناسِجٌ يَدَوِيّ.

دست بالا /d.-e-bälä/ الحَدُّ الأَقْصى.

دست بالان /d.-bälän/ (جانـ) المُجَنَّحاتُ الأَيْدِي.

دستبرد /d.-bord/ ← دزدی.

دست برداشتن /d.-bardäštan/ ← دست کشیدن.

دستبرد زدن /d.-bord-zadan/ ← دزدی کردن.

دست بستن /d.-bastan/ تَقْيِيْداً / قَيَّدَ اليَدَيْن.

دست بسته /d.-baste/ ۱. مَغْلُول، مُغَلَّل، مُقَيَّد. ۲. (نظ) مَخْفُوراً.

دست بند /d.-band/ ۱. سِوَار، أُسْوار، قُلْب، سَوْذَق، دُمْلُج، دِمْلَج. ۲. صِفاد، كَبْل، قَيْد، كَلَبْش.

دست بند زدن /d.-b.-zadan/ صَفْداً وصُفُوداً / صَفَدَ، تَصْفِيْداً / صَفَّدَ، إصْفاداً / أَصْفَدَ، تَقْيِيْداً / قَيَّدَهُ بالحديدِ.

دست بوس /d.-bus/ مُقَبَّلُ اليَدِ.

دست بوسی /d.-b.-i/ تَقْبِيْلُ اليَدِ اِحْتِراماً.

دست بوسیدن /d.-b.-idan/ تَقْبِيْلاً / قَبَّلَ اليَدَ اِحْتِراماً.

دست به دامن شدن /d.-be-däman-šodan/ ← متوسّل شدن.

دست به دست دادن /d.-be-d.-dädan/ ۱. مُصافَحَةً / صافَحَ العَرُوسَ و العَرِيْسَ. ۲ ← دست به دست کردن.

دست به دست کردن /d.-be-d.-kardan/ تَعاطِياً / تَعاطَى القَومُ الشَّيءَ، اِعْتِواراً / اِعْتَوَرَ و تَعاوُراً / تَعاوَرَ و تَعَوُّراً / تَعَوَّرَ القومُ الشَّيءَ.

دست به سر کردن /d.-be-sar-kardan/ ← دور کردن، رد کردن.

دست به سرو روی چیزی کشیدن /d.-be-sar-o-ruye-cizi--kešidan/ ۱ ← آرایش کردن. ۲ ← تعمیر کردن.

دست به سر روی کسی کشیدن /d.-be-s.-o-r.-kasi-k/ ← نوازش کردن

دست به کار شدن /d.-be-kär-šodan/ ← مشغول شدن، شروع کردن.

دست به یقه شدن /d.-be-yaqqe-š/ ← گلاویز شدن.

دست به یکی /d.-be-yeki/ مُتَّحِد.

دست به یکی کردن /d.-b.-y.-kardan/ اِتِّحاداً / اِتَّحَدَ.

دست پاچگی /d.-päcegi/ عَجَلَة، تَسَرُّع، إِرْباك، اِرْتِباك، ذُهُول.

دست پاچه /d.-päce/ عَجُول، مُتَسَرِّع، مُشَوَّش، مُضْطَرِب، مُتَلَّه، مَتْلُوه، مَتْوُول، مُخَبَّل، ذاهِل، مُنْذَهِل، مُرْتَبَک، زاهِل.

دست پاچه شدن /d.-p.-šodan/ قَلَقاً / قَلِقَ ـَ إِرْتِباكاً / اِرْتَبَکَ، اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ، تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ.

دست پاچه کردن /d.-p.-kardan/ إِقْلاقاً / أَقْلَقَ، تَحْيِيْراً / حَيَّرَ، بَلْبَلَةً / بَلْبَلَ، إِذْهالاً / أَذْهَلَ، تَلْبِيْشاً / لَبَّشَ.

دست پخت /d.-poxt/ ما يُطْبَخُ بالْيَدِ.

دست پرور /d.-parvar/ مُرَبّى.

دست پیش گرفتن /d.-e-piš-gereftan/ ← سبقت گرفتن. «دست پیش می گیرد که پس نیفتد». سَبَقَ كَي لايَتَقَهْقَرَ، أَتَغَدّى به قَبلَ أنْ يَتَعَشّى بِي.

دست تنگ /d.-tang/ فَقِيْر، مُعْدِم، عَلَى الحَدِيْدَةِ، مُعْسِر.

دست تنگی /d.-tanhä/ فَقْر.

دست تنها /d.-tanhä/ وَحْدَه، بِمُفْرَدِه، وَحِيْد، بِلاشَرِيْک، بِلامُعِيْن.

دستجات /d.-e-jät/ جَماعات، مَجْمُوعات.

دستجات آوندی /d.-e-j.-e-ävandi/ أَرْبِطَةُ الوِعائِيَّة.

دست چپ /d.-e-cap/ يَدُ الشِّمالِ، اليَدُ اليُسْرَى.

دست چپی /d.-e-c.-i/ اليَسارِيّ.

دست چپیها /d.-e-c.-i-hä/ الجَناحُ المُتَطَرِّف، اليَسارِيُّون.

دست چین /d.-cin/ ۱.الفاكِهَةُ المَقْطُوفَة. ۲. المَقْطُوف المُخْتار، نُخْبَة.

دست چیـن کردن /d.-c.-kardan/ نَخْباً / نَخَبَ ـُ اِنْتِقاءً / اِنْتَقَى، اِخْتِياراً / اِخْتارَ، اِنْتِخـاباً / اِنْتَخَبَ، اِصْطِفاءً / اِصْطَفَى.

دست خالی /d.-xäli/ خالي الوِفاض.

دست خط /d.-xat/ مَخْلُوط، خَطّ، بِخَطِّ اليَد.

دست خـط همایـونی /d.-x.-te-homäyuni/ مَرْسُومٌ مَلَكِيٌّ.

دست خوش /d.-xoš/ ۱. عُرْضَةٌ، فـي مَعْرِضٍ، تحْتَ رَحْمَةِ كذا، تابِع. ۲. المَنْحَةُ التي يَمْنَحُها الرّابِحُ في القِمارِ لِشَخْصٍ آخَرَ، مَكْرَمَة.

دست دادن /d.-dädan/ ۱. مُصافَحَةً / صافَحَ، مُبايَعَةً / بايَعَ، تَقـابُضاً / تَقابَضَ الرّجُلانِ، قِبـاضاً و مُقابَضَةً / قابَضَ هـُ مُماسَحَةً / ماسَحَ و مُضابَعَـةً و ضِباعاً / ضابَعَهُ. ۲. إعْراضاً / أعْرَضَ.

دست داشتن /d.-dästan/ ۱. تَسَلُّطاً / تَسَلَّطَ، قَدْراً و قُدْرَةً و مَقْدُرَةً / قَدَرَ ـِ. ۲. مُداخَلَةً / داخَلَ في العَمَلِ.

دست درازی /d.-deräzi/ تَعَرُّض، اِعْتِـداء، تَطاوُل، صَوْل.

دست درازی کردن /d.-d.-kardan/ تَعَدِّياً / تَعَدَّى، تَطاوُلاً / تَطاوَلَ، تَجاوُزاً / تَجاوَزَ.

دست دست کردن /d.-d.-k/ ← تأخير كردن.

دست دوز /d.-duz/ بالخِياطَةِ اليَدَوِيَّةِ.

دست دوزی /d.-d.-i/ الخِياطَةُ اليَدَوِيَّةُ.

دست دوم /d.-e-dovvom/ وَقْعُ السُّـوْقِ، مُسْتَعْمَل، نِصْفُ عُمْر.

دست راستی /d.-e-rasti/ اليَمِينِيّ.

دسـت راستیهـا /d.-e-r.-hä/ الجَنـاحُ الأيْمَـن، اليَمِينِيُّون.

دست رس /d.-res/ ۱. قُدْرَة ← توانـایی. ۲. سَهْلُ الوُصولِ إلَيهِ.

دست رسـی /d.-r.-i/ ۱.إدْراک، بُلُوغ. ۲. قُدْرَة ← توانایی.

دست رسی یافتن /d.-r.-i-yäftan/ ← دست یافتن.

دست رنج /d.-ranj/ ← مزد.

دست‌زدن /d.-zadan/ ۱. مَسّاً ومَسِيساً ومِسِّيسَى / مَسَّ ـُ لَمْساً / لَمَسَ ـِ و مُلامَسَةً / لامَسَهُ. ۲ ← كف زدن. ۳. إقْبالاً / أقْبَلَ عَلَى الأمْرِ، تَصَدِّياً / تَصَدَّى.

دست‌ساز /d.-säz/ مَصْنُوعٌ باليَد.

دست‌سیاه /d.-e-siyäh/ اليَدُ السَّوْداء.

دست‌شستن /d.-šostan/ ← دست كشيدن ۲. صرف نظر كردن.

دستشویـی /d.-šuyi/ ۱. مِغْسَـل، مَغْسَلَة، مُغْتَسَـل، مِيضَأَة، مِيضـاءَة، مِيضَة. ۲. دَوْرَةُ المِياهِ، مَطْهَـرَة، خَلاء، مِرْحاض، مُسْتَراح.

دست‌فـروش /d.-foruš/ البائِعُ المُتَجَـوِّل، بائِعُ سِلَـعِ البَسِطَةِ.

دست‌فروشی /d.-f-i/ بَيْعُ الكِشْة، بَيْعُ التَّجَوُّلِ.

دست‌فنگ /d.-fang/ (نظ) أرْضاً سِلاح.

دستک /d.-tak/ يُدَيَّة.

دست‌کـاری /d.-käri/ ۱. التَّجْوِيـر. ۲. تَغْيِيرُ الشَّـيءِ وتَرْمِيمُهُ وإصْلاحُهُ.

دست کاری کردن /d.-k-kardan/ مُعالَجَةً / عالَجَ باليَدِ.

دست کج /d.-kaj/ ← دزد، جيب‌بر.

دستکش /d.-keš/ قُفّاز، خِتاع، جُوَنْتِي.

دستکش بوکس /d.-k.-e-boks/ قُفّازُ المُلاكَمَةِ، مِلْكَمَة.

دستکش‌های حفـاظتی /d.-k.-hä-ye-hefäzati/ قُفّازاتٌ واقِيَةٌ.

دستکش مساحی /d.-k.-e-massähi/ مِسْطَرَةُ الإرْتِفاعِ.

دست کشیدن /d.-kešidan/ ۱ ← دست مـاليدن. ۲. اِنْصِرافاً / اِنْصَرَفَ عن كـذا، إعْراضاً / أعْرَضَ وإقْـلاعاً / أقْلَعَ وتَخَلِّيـاً / تَخَلَّى عنـه، سَحْباً / سَحَبَ ـَ اليدَ مـن الأمْرِ، اِنْسِحاباً / اِنْسَحَبَ مِنْ عَمَلٍ، كَفّاً وكِفافَةً / كَفَّ ـُ واِنْكِفافاً / اِنْكَفَّ عن الأمْرِ، تَنازُلاً / تَنازَلَ وتَنَزُّلاً / تَنَزَّلَ عن حَقِّـهِ، إتْباراً / أتْبَرَ عن الأمْـرِ، اِحْتِساباً / اِحْتَسَبَ واِرْتِداداً / اِرْتَدَّ عَنْهُ، ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ عنه جَرْوَتَهُ، طِيْباً وطِيْبَةً / طابَ ـِ ـتْ نَفْسُهُ عـن الشَّيءِ، إعْتـاماً / أعْتَمَ، فَتَأً / فَتِئَ ـَ عنه، إفْراجاً / أفْرَجَ، قَدَعاً / قَدِعَ ـَ تَقَعُّداً / تَقَعَّدَ وتَقاعُداً / تَقاعَدَ وإنْداراً / أنْدَرَ عَنِ العَمَلِ، اِنْتِهاءً / اِنْتَهَى وتَناهِياً / تَناهَى عَن كذا.

دست کم /d.-e-kam/ الحَدُّ الأدْنَى، عَلَى الأقَلِّ.

دست کوتاه کردن */d.-kutäh-kardan/* ← بازداشتن، منع کردن.

دستگاه */dastgah/* ۱. الآلَة، الجَهاز. ۲. (مسـ) المَقام.

دستگاه اداری */d.-e-edäri/* جَهازٌ إداريٌ.

دستگاه اشکی */d.-e-aški/* (پز) الجَهازُ الدَّمْعِيُ.

دستگاه اعصاب */d.-e-a'sab/* (پز) ← دستگاه عصبی.

دستگاه اکلیلی */d.-e-eklili/* (پز) نظامُ الشَّرايِيْنِ التَّاجِيّ.

دستگاه بافندگی */d.-e-bäfandegi/* مِنْسَج، الحَفّ.

دستگاه بخور */d.-e-boxur/* نَفّاثَة.

دستگاه برش */d.-e-boreš/* مِقْطاع.

دستگاه پاراسمپاتیک */d.-e-päräsampätik/* (پز) الجَهازُ العَصَبِيُ نَظيرُ الوُدّيّ، الجَهازُ العَصَبِيُ نَظيرُ السَّمْبَتاوِي.

دستگاه پخش */d.-e-paxš/* النّاشِرَة، أداةُ الإنْتِشارِ تُسْتَعْمَلُ في صناعةِ السُّكَّروغَيْرِها.

دستگاه پرس */d.-e-peres/* مِكْبَس، كَبّاس.

دستگاه تبلیغاتی */d.-e-tabliqäti/* جِهازُ الدِّعايَة.

دستگاه تراش */d.-e-taräš/* مِخْرَط، مِخْرَطَة، مَشْقَبِيَّة، بُلْط.

دستگاه تقسیم */d.-e-taqsim/* رَأْسُ تَقْسيمٍ زاوِيّ، رَأْسُ ثَقْبٍ زاوِيّ.

دستگاه تلفن */d.-e-telefon/* جَهازُ الهاتِف.

دستگاه تنظیم وات */d.-e-tanzim-e-wät/* مُنَظِّمُ الحَرَكَة.

دستگاه تنفس */d.-e-tanaffos/* جِهازُ التَّنَفُّس.

دستگاه تکثیر */d.-e-taksir/* الآلَةُ النّاسِخَة.

دستگاه توافقی */d.-e-taväfoqi/* الحُزْمَةُ التَّوافُقِيَّة.

دستگاه جنبش */d.-e-jonbeš/* الجَهازُ المُحَرِّكَة.

دستگاه جوش اکسیژن */d.-e-juš-e-oksižen/* ← جوش اکسیژن.

دستگاه چاپ */d.-e-cäp/* مِطْبَع، مِطْبَعَة.

دستگاه خراطی */d.-e-xarräti/* بُلْط.

دستگاه دولت */d.-e-dowlat/* الجِهازُ الحُكُومِيّ.

دستگاه راست لوزی */d.-e-räst-lowzi/* نظامُ المُعَيَّنِ المُسْتَقِيم.

دستگاه روغن کشی */d.-e-rowqan-keši/* المِعْصار، مِعْصَر، مِعْصَرَة.

دستگاه رویش */d.-e-ruyeš/* الجَهازُ النّامِيَةُ.

دستگاه سمپاتیک */d.-e-sampätik/* الجُمُوعُ السَّمْبَتاوِي، الجُمْلَةُ الوُدِّيَّة.

دستگاه عصاری */d.-e-assäri/* ← دستگاه روغن کشی.

دستگاه عصبی */d.-e-asabi/* (پز) الجَهازُ العَصَبِيُ.

دستگاه عصبی نباتی */d.-e-a.-ye-nabäti/* الجَهازُ العَصَبِيُ النَّباتِيُ.

دستگاه عصبی مرکزی */d.-e-a.-ye-markazi/* الجَهازُ العَصَبِيُ المَرْكَزِيُ.

دستگاه فرستنده */d.-e-ferestande/* جِهازُ الإرْسالِ.

دستگاه کج لوزی */d.-e-kaj-lowzi/* نِظامٌ بِلَّوْرِيٌ أُحادِيُ المَيْل.

دستگاه کج وجهی */d.-e-k.-wajhi/* نِظامٌ بِلَّوْرِيٌ ثُلاثِيُ المَيْل.

دستگاه گردش خون */d.-e-gardeš-e-xun/* (پز) الجَهازُ الدَّمَوِيّ.

دستگاه گوارش */d.-e-goväreš/* (پز) الجَهازُ الهَضْمِيُ.

دستگاه گیرنده */d.-e-girande/* جِهازُ الإسْتِقْبالِ.

دستگاه لنفاوی */d.-e-lanfävi/* الجَهازُ اللِّنْفاوِيّ.

دستگاه لوزوجهی */d.-e-lowz-vajhi/* نِظامٌ بِلَّورِيٌ مُعَيَّنِيٌ.

دستگاه ماهیچه‌یی */d.-e-mähiceyi/* الجَهازُ العَضَلِيُ.

دستگاه متری */d.-e-metri/* النِّظامُ المِتْرِيُ.

دستگاه مربعی */d.-e-morabba'i/* النِّظامُ الرُّباعِيُ [في البِلَّوْرات].

دستگاه مسدسی */d.-e-mosaddasi/* النِّظامُ السُّداسِيّ.

دستگاه مکعبی */d.-e-moka''abi/* النِّظامُ المُكَعَّبِيُ.

دستگاه نامتقارن */d.-e-nä-motaqären/* نِظامٌ لاتَماثُلِيّ.

دستگاه هاضمه */d.-e-häzeme/* (پز) ← دستگاه گوارش.

دستگاههای اطلاعاتی */d.-hä-ye-ettelä'äti/* مُعَدّاتٌ فَنِّيَّةٌ.

دستگاههای تبلور */d.-hä-ye-tabalvor/* أَنْظِمَةٌ بِلَّوْرِيَّةٌ.

دست گردان */d.-gardän/* اِسْتِدانَةٌ مُؤَقَّتَةٌ.

دست گرفتن */d.-gereftan/* ← مسخره کردن.

دست‌گیر کردن */d.-gir-kardan/* قَبْضاً / قَبَضَ ـِ عَلَيهِ،

ضَبطاً وضباطَةً / ضَبَطَ ـِ هـُ، حَوْشاً / حاشَ ـُ اللِّصَّ.

دستگیره /d.-gire/ ۱. مِقْبَضُ البابِ، أُكْرَةُ البابِ، سَعْدانَة. ۲. مِمْحاة.

دستگیری /d.-giri/ عَوْن، إعانَة، مَعُونَة، مُعاوَنَة، مُساعَدَة، مَدَد، إمْداد، نُصْرَة، نُصر، غَوْث، نَجْدَة.

دستگیری کردن /d.-g.-kardan/ إعانَةً / أعانَ، تَعْوِيناً / عَوَّنَ، مُعاوَنَةً / عاوَنَ، مُساعَدَةً / ساعَدَ، تَجْبِيراً / جَبَّرَ الفَقِيْرَ، غَوْثاً / غاثَ ـُ وإغاثَةً / أغاثَ هُ، إلْقاءً / ألْقَى القَبْضَ عَلَى، نَجْداً / نَجَدَ ـُ هُ مُناجَدَةً / ناجَدَ، إنْجاداً / أنْجَدَ.

دستمال /dastmäl/ مَحْرَمَة، مِنْدِيل، مِنْدَل، مِنْشَفَة.

دستمال‌سر /d.-e-sar/ شَبَكَةُ الرَّأسِ.

دستمال سفره /d.-sofre/ فُوطَةُ المائِدَةِ.

دستمال کاغذی /d.-käqazi/ مَحارِمُ وَرَقٍ.

دستمال گردن /d.-gardan/ كَرافَتَّة، رِباطُ الرَّقَبَةِ.

دست‌مالی /dast-mali/ ← دست‌مالی کردن.

دست مالیدن /d.-m.-dan/ لَمْساً / لَمَسَ ـِ هـ، مَسْحاً / مَسَحَ ـَ شَوْصاً / شاصَ ـُ مَسّاً ومَسِيْساً ومِسِّيْسَى / مَسَّ ـُ تَمْسِيْداً / مَسَّدَ الشَّيءَ، مُساجاةً / ساجَى الشَّيءَ، [واويّ].

دست مالی شده /d.-mäli-šode/ مَسِيس، مَلْمُوس.

دست مالی کردن /d.-m.-kardan/ تَحْسِيساً / حَسَّسَ، تَعْيِيْثاً / عَيَّثَ، تَلَمُّساً / تَلَمَّسَ، اِسْتِعْمالاً / اِسْتَعْمَلَ الشَّيءَ وابْتَذَلَهُ.

دست‌مایه /d.-mäye/ ← سرمایه.

دست مزد /d.-mozd/ الأُجْرَة، الأجْر، جُعْل، عِمالَة، رِزْق.

دستنبو /dastanbu/ (گیا) شَمّام، يَبْرُوح، قاوُون، قَوُّون.

دست نخورده /dast-naxurde/ غَيرُ مُعالَج، خام، عَذْراء، بِكْر، طاهِر، عُذْرِيّ.

دست نشانده /d.-nešände/ عَمِيْل، أجِيْر، تابِع، الدَّوْلَةُ التّابِعَةُ في سِياسَتِها لِدَوْلَةٍ كَبِيْرَة.

دست نگاه داشتن /d.-negäh-dästan/ ← توقّف کردن، ایستادن.

دست‌نماز /d.-namäz/ وُضُوء، تَوَضُّؤ.

دست‌نماز گرفتن /d.-n.-gereftan/ تَوَضُّأً / تَوَضَّأَ، اِغْتِسالاً / اِغْتَسَلَ.

دست نوشت /d.-nevešt/ ← دست‌خط.

دست‌نویس /d.-nevis/ خَطِّيّ، كِتابِيّ، مَخْطُوط.

دست نویس کردن /d.-n.-kardan/ خَطّاً / خَطَّ ـُ مَخْطُوطَةً.

دست و پا در پوست گردو گذاشتن /d.-o-pä-dar-pust-e-gerdu gozäštan/ ← گرفتار کردن.

دست و پا زدن /d.-o-p.-zadan/ ← کوشش کردن، تلاش کردن.

دست و پا کردن /d.-o-p.-kardan/ تَهالُكاً / تَهالَكَ في الأمْرِ.

دست و پا گم کردن /d.-o-p.-gom-k/ ← دست پاچه شدن.

دست و پنجه نرم کردن /d.-o-panje-narm-k/ تَقاتُلاً / تَقاتَلُوا، اِقْتِتالاً / اِقْتَتَلُوا، مُصارَعَةً / صارَعَ، مُعافَسَةً وعِفاساً / عافَسَهُ.

دست و دل باز /d.-o-del-bäz/ سَخِيّ، مُبَذِّر، مُسْرِف، بَسِيْطُ الكَفِّ، نَدِيُّ الكَفِّ، طُلْق أو طَلَقُ اليَدَيْنِ، بَحْبُوح، كَرِيْمُ الطَّبْعِ، رَحْبُ الصَّدْرِ.

دست و دل باز شدن /d.-o-d.-b-šodan/ سَخاً وسَخاءً وسَخاوَةً وسُخُوَّةً / سَخُوَ، سَخَى / سَخِيَ ـَ.

دستور /dastur/ ۱. الأمْر، آمِرَة، طَلَب، مَنْشُور، فَرْض، وَصِيَّة، وَصايَة، كِتاب. ۲. أصْل، قاعِدَة، قانُون، نامُوس، قِياس، شَرْع، شَرِيْعَة. ۳. (نظ) إيْعاز، أمْرٌ عَسْكَرِيٌّ. ۴. نَحْو، عِلْمُ النَّحْو. ۵. (رض) ← فرمول.

دستور انتقال /d.-e-enteqal/ ← دستور تحویل.

دستور تحویل /d.-e-tahvil/ (حقـ) أمْرُ الوَفاء.

دستور جلسه /d.-e-jalse/ جَدْوَلُ الجَلْسَةِ.

دستور دان /d.-dän/ نَحْوِيّ.

دستور دادن /d.-dädan/ أمْراً وإمارَةً وآمِرَةً / أمَرَ ـُ وإيْماراً / آمَرَهُ، تَقْدِيْماً وتَقْدِمَةً / قَدَّمَ إليه بكذا، رَسْماً / رَسَمَ ـُ لَهُ كذا، إيْصاءً / أوْصَى هُ بِهِ.

دستورات صادره /d.-ät-e-sädere/ التَّعْلِيْماتُ الصّادِرَةُ.

دستور صبحگاهی /d.-e-sobhgähi/ (نظ) أوامِرُ قِسْمِ الثّانِي.

دستور العمل /d.-ol-amal/ ← دستورکار.

دستور عملیات /d.-e-amaliyyät/ (نظ) أَمْرُ حَرَكَاتٍ.

دستور کار /d.-e-kär/ جَدْوَلُ الأَعْمالِ.

دستور واگذاری /d.-e-vägozäri/ ← دستور تحویل.

دستوری /d.-i/ إجازة، إِذْن، خُرْصَة، هَوادَة.

دستوری خواستن /d.-i-xästan/ اِسْتِئْذاناً / اِسْتَأْذَنَ هـ في كذا، اِسْتِئْناساً / اِسْتَأْنَسَ.

دست و گریبان شدن /d.-o-garibän-šodan/ ← گلاویز شدن.

دسته /daste/ ۱ ← گروه. ۲. عُرْوَة، مَقْبِض، مِقْبَض، قَبْضَة، مَسْكَة، دَسْتَه، دَسْتَجَة، بِكْلَة، الأُذُنُ مِن الإِناءِ، الوَغْلَةُ مِن الإِبْرِيقِ و نحوِ هما، ۳. باقَة، طَنّ، حُزْمَة، جُزْزَة، ضِغْث، طاقَة، إِضْمامَة.

دستها بالا /risthä-bälä/ سُلَّمُ سِلاحَكَ.

دستهٔ بازیگران /daste-ye-bäzigaran/ الفِرْقَةُ التَّمْثِيلِيَّةُ.

دسته‌بندی /d-bandi/ ۱. اِنْقِسام، قِسْمَة، تَصْنِيفُ الأَنْواعِ، فَرْز، نَقْد. ۲. التَّواطُوء. ۳. (نظ) تَزْهِيط.

دسته‌بندی کردن /d.-b.-kardan/ تَصْنِيفاً / صَنَّفَ، تَفْنِيداً / فَنَّدَ، تَعْدِيداً / عَدَّدَ، تَنْوِيعاً / نَوَّعَ، تَفْصِيلاً / فَصَّلَ.

دستهٔ پیاده /d.-ye-piyäde/ فَصِيل.

دستهٔ پیستون /d.-ye-piston/ ذِراعُ التَّوْصِيلِ.

دستهٔ توپخانه /d.-ye-tupxäne/ رَعِيل.

دستهٔ جلو /d.-ye-jolow/ ۱. لِجام. ۲. مِكْبَح.

دسته جمعی /d.-jam'i/ جَمَاعِيّ، مُشْتَرَك.

دستهٔ چک /d.-ye-cek/ دَفْتَرُ شِيْكات.

دسته‌دار /d.-där/ ذُوعُرْوَة.

دستهٔ در /d.-ye-dar/ ← دستگیره ۱.

دسته دسته /.d.-d/ ← گروه گروه.

دستهٔ عینک /d.-ye-eynak/ إطارُ النَّظّارَة.

دستهٔ کارد /d.-ye-kard/ نِصاب.

دسته کردن /d.-kardan/ حَزْماً / حَزَمَ ـ الشَّيءَ، إِضْغاثاً / أَضْغَثَ الشَّيءَ.

دسته کلید /d.-kelid/ حُزْمَةُ مَفاتِيْح، فِيْشَةُ المَفاتِيْحِ.

دسته گل /d.-gol/ باقَة، ضُحْبَةُ زُهُور، زُغْلَة، إِضْمامَة، طاقَة، كُرُوْنَة، كَرُوْنَة.

دستهٔ گل بـه آب دادن /d.-g.-be-äb-dädan/ ← خرابکاری کردن، عَمَلَها [عم عراق].

دستهٔ موزیک /d.-ye-muzik/ فِرْقَةُ المُوسِيْقَى.

دستهٔ موزیک نظامی /d.-ye-m.-e-nezämi/ جُوقَةُ مُوسِيقَى عَسْكَرِيَّةٌ.

دستهٔ نوازندگان /d.-ye-naväzandegän/ الفِرْقَةُ المُوسِيْقِيَّةُ.

دسته هاون /d.-hävan/ مِدَقّ، مُدُقّ، مِدَقَّة، جَوْلَة، مِرْفَس، مَسْحَنَة، فِهْر، مِهْزَع، يَدُالهُوْنِ.

دستی /dast-i/ يَدَوِيّ، يَدِيّ.

دست‌یابی /d.yäbi/ قَنْو، قُنْوَة، اِقْتِناء، اِسْتِيْلاء.

دست‌یار /d.-yär/ مُعِيْن، مُعاوِن، مُساعِد.

دست یاری /d.-y.-i/ خِدْمَة، مُساعَدَة، مَعُونَة، إِمْداد.

دست یافتن /d.-yäftan/ ۱. نَيْلاً ونالاً ونالَةً / نالَ يَنِيْلُ ويَنالُ مَطْلُوبَهُ، حُصُولاً ومَحْصُولاً / حَصَلَ على، تَحْصِيْلاً / حَصَّلَ على، إصابَةً / أَصابَ، إِحْرازاً / أَحْرَزَ، حَوْزاً وحِيازَةً / حازَ ـُ اِحْتِيازاً / اِحْتازَ، حَوَايَةً وحَيّاً / حَوَى ـِ اِحْتِواءً / اِحْتَوَى هـ وعَلَيهِ، وُجْداً وجِدَةً ووُجُوداً و وِجْداناً وإِجْداناً / وَجَدَيَجِدُ مَطْلُوبَه، إِدْراكاً / أَدْرَكَ. ۲. ظَفَراً / ظَفِرَ ـَ بـ تَسَلُّطاً / تَسَلَّطَ على، اِسْتِيْلاءً / اِسْتَوْلَى على الشَّيءِ، سَيْطَرَةً / سَيْطَرَ، غَلْباً وغَلَبَةً ومَغْلَباً ومَغْلَبَةً / غَلَبَ بـ تَغَلُّباً / تَغَلَّبَ، اِغْتِلاباً / اِغْتَلَبَ، إِيْراباً / آرَبَ عَلَيه، تَطَرُّقاً / تَطَرَّقَ إليه، تَعَبْعُباً / تَعَبْعَبَ الشَّيءَ، غُنْماً / غَنِمَ ـَ.

دستی دستی /d.-i-d.-i/ ۱ ← بیهوده. ۲. عَمْداً، تَعَمُّداً، قَصْداً.

دسر /deser/ نَقْل، عُقْبَة، حَلاوَةٌ بَعْدَ الأَكْلِ.

دسیسه /dasise/ دَسِيْسَة، اِحْتِيال، تَحَايُل، تَدْبِيْرُ المَكائِدِ، مَقْلَب، مَكِيْدَة.

دسیسه سازی /d.-säz-i/ التَّوَاطُوْ.

دسیسه کار /d.-kär/ دَسّاس، مُدَبِّرُ المَكايِد.

دسیسه کردن /d.-kardan/ دَسّاًوِدِسِّيْسَى / دَسَّ ـُ عليه، كَيْداً / كادَيَكِيْدُ واِحْتِيالاً / اِحْتالَ لَهُ، تَدْبِيْراً / دَبَّرَ مَكِيْدَةً، مَحْلاً ومِحالاً / مَحَلَ ـَ و مَحِلَ ـَ ومَحُلَ ـُ.

دسی گرم /desi-geram/ دِسِيْغَرام، عُشْرُ غَرام.

دسی لیتر /d.-litr/ دِسِيْلِيْتر، عُشْرُ لِيْتر.

دسیم /desim/ عُشْرُ فَرَنک.

دسی متر /desimetr/ عُشْرُم، عُشْرُ المِتْر، الدِّسِيمِتْر.

دشارژ /dešärž/ ۱. تَنْزِيلُ حِمْل. ۲. طَلَق. ۳. تَفْرِيغٌ كَهْرَبائِيّ.

دشت /dašt/ ۱. البادِيَة، صَحْراء، بَرِّيَّة، بَيْداء، سَهْل، دَشْت، دَسْت، فَلَا، فَلَاة، قَفْر، قَفْرَة، قاع، أَيْهَم، دَهْناء، سَبْتاء، صَفْصَف، غامِر. ۲. إسْتِفْتاحُ التّاجِرِ أَوَّلَ البَيْع.

دشت آبرفتی /d.-e-äbrofti/ سَهْلٌ طَمِيمِيٌّ أو غَرِينِيٌّ.

دشتبان /d.-bän/ ناطِر، ناطُور، حارِسُ المَرْعَى، غَيْطانِيّ.

دشتبانی /d.-b.-i/ نِطارَة.

دشت سیلابی /d.-e-seyläbi/ الرِّقَّة [سَهْلٌ ناشِئٌ عن الأتْرِبَةِ الَّتي تُخَلِّفُها مياهُ الفَيَضانِ].

دشت کردن /d.-kardan/ إسْتِفْتاحاً إسْتَفْتَحَ التّاجِرُ في البَيْع، إسْتِلامُ المالِ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ في اليَوْم.

دشتگون /d.-gun/ السَّهْب.

دشتی /d.-i/ ۱. صَحراوِيّ، بَرِّيّ. ۲. إسْمُ لَحْنٍ مِنْ أَلْحانِ المُوسيقى الفارِسِيَّة.

دشت یخابرفتی /d.-e-yaxäbrofti/ سَهْلُ الغَسْل [سَهلٌ حَصَوِيٌّ رَمْلِيٌّ رَسَّبَتْهُ مَجارِي المِياهِ الذّائِبَةِ من الرُّكاماتِ الجَلِيدِيَّة].

دشدیسگی /dašdisegi/ تَشَوُّه.

دشدیسه /dašdise/ مُشَوَّه.

دشمن /došman/ خَصْم، خَصِيم، خَصِم، خِصْم، عَدُوّ، العادِي، ضِدّ، حَرْب، حَقُود، رَهْط، شَنْآن، شَنائِيَة، شَنِف، ضَغِن، قِتْل، ماحِل، مُعارِض، مُعْتَرِض، غَرِيم، المَغْضُوبُ عَلَيه، لَدُود، لَدِيد، أَلَدّ، لادّ، لَطّ.

دشمنانه /došmanäne/ بالعَداوَة، بالخُصُومَة.

دشمن خونی /došman-e-xuni/ القِتْل.

دشمن روی /d.-ruy/ بَغِيض.

دشمن کام /d.-käm/ ← بدبخت.

دشمن کامی /d.-k.-i/ ۱← بدبختی. ۲. الشَّماتَة.

دشمنی /d.-i/ عُدْوان، عَداء، عَداوَة، خِصام، خُصُومَة، نِزاع، بُغْض، بِغْضَة، بَغْضاء، تَبْل، جَدَل، جِدال، حُسافَة، حَسَكُ الصَّدْر، حَسَكَة، حُساكَة، حَفِيظَة، حِقْد، حَقِيدَة، حِقْلِد، حَوِير، دَغْث، دِفْرارَة، دُوكَة، دَخْل، شَأْفَة، شَحْناء، شَحْنَة، مُشاحَنَة، شَنَآن، شَناءَة، طائِلَة، عِلاط، عَلاقَة، غُلْظَة، غِلّ، فُتاحَة، فِرْك، كُرْه، كَراهَة، شاحَة، لَدَد، لِزاز، مِئْرَة، مِحال، مَقْت، نِزار، نَزاعَة، مَنْزَعَة، نُمِّيّ، مُناهَدَة، نائِرَة، إرَة، أَوْتَر، وَشِيمَة، وَغْر، هَوْع.

دشمنی افکندن /d.-i-afkandan/ إغراءً / أَغْرَى العَداوَةَ بَيْنَهُم.

دشمنی کردن /d.-i-kardan/ عَدَاً / عَدِيَ ـَ لَهُ، مُعاداةً / عادَى، تَعادِياً / تَعادَى القَوْمُ، خَصْماً وخِصاماً وخُصُومَةً / خَصَمَ ـِ هُ، إخْتِصاماً / إخْتَصَمَ، تَخاصُماً / تَخاصَمَ، مُخاصَمَةً وخِصاماً / خاصَمَهُ، إبْغاضاً / أَبْغَضَ، تَباغُضاً / تَباغَضَ القَوْمُ، تَبَغُّضاً / تَبَغَّضَ إليهِ، تَضادّاً / تَضادَّ القَوْمُ، مُؤاحَنَةً / آحَنَ هُ مُباذَأَةً وبِذاءً / باذَأَهُ بَوْقاً وبُؤُوقاً / باقَ ـُ فُلانٌ، مُشاقَقَةً وشِقاقاً / شاقَّ هُ، تَشاقُقاً / تَشاقَقَ القَوْمُ، مُجادَعَةً وجِداعاً / جادَعَ هُ تَجادُعاً / تَجادَعَ القَوْمُ، مُجادَلَةً وجِدالاً / جادَلَ، تَجادُلاً / تَجادَلَ الرَّجُلانِ في الأَمْرِ، تَجاذُلاً / تَجاذَلَ القَوْمُ، مُجاساةً وجِساءً / جاسَى هُ مُجالَحَةً / جالَحَ هُ بالشَّيءِ، حِقْداً / حَقَدَ ـِ وتَحَقُّداً / تَحَقَّدَ عَلَى، تَحاقّاً / تَحاقَّ القَوْمُ، مُحاكَرَةً / حاكَرَهُ، مُحاكَمَةً / حاكَمَهُ، مُحايَقَةً وحِياقاً / حايَقَ هُ خَزْواً / خَزَا ـُ هُ، خَوْزاً / خازَ ـُ هُ مُخاوَتَةً / خاوَتَ هُ مُداعَكَةً / داعَكَ هُ تَداعُكاً / تَداعَكَ القَوْمُ، مُراغَمَةً / راغَمَ ومُزاحَرَةً وزِحاراً / زاحَرَو مُزاعَمَةً وزِعاماً / زاعَمَ ومُزاهَمَةً وزِهاماً / زاهَمَ هُ مُشاحَنَةً / شاحَنَ، تَشاحُناً / تَشاحَنَ القَوْمُ، مُشارَّةً / شارَّهُ مُشارَزَةً وشِرازاً / شارَزَهُ تَشارُساً / تَشارَسَ القَوْمُ، تَشاغُباً / تَشاغَبَ الرَّجُلانِ، مُشاقَّةً وشِقاقاً / شاقَّ ومُشامَسَةً وشِماساً / شامَسَ وشَنْأً وشَنْآناً / شَنَأَ ـَ، ومُشانَأَةً وشِناءً / شانَأَهُ تَشانُؤاً / تَشانَأَ القَوْمُ، مُشاوَسَةً / شاوَسَ هُ مُصاتَّةً وصِتاتاً / صاتَّ ومُصاخَبَةً وصِخاباً / صاخَبَ هُ تَضارُساً / تَضارَسَ القَوْمُ، تَضاغُناً / تَضاغَنَ الرَّجُلانِ، طَسّاً / طَسَّ ـُ ومُعاتَّةً / عاتَّ ومُعارَزَةً / عارَزَو مُعارَمَةً / عارَمَ ومُعاصاةً / عاصَى ومُعاقَرَةً / عاقَرَهُ مُعاظَّةً وعِظاظاً / عاظَّ، مُعاقَمَةً / عاقَمَ هُ عَلَقاً / عَلِقَ ـَ بِهِ، مُغالَظَةً / غالَظَ، مُغانَظَةً / غانَظَ، قِلَى وقَلاءً ومَقْلِيَةً / قَلَى يَقْلِي و قَلِيَ يَقْلَى، قَلاً وقَلاءً / قَلا ـُ، تَقَلِّياً / تَقَلَّى إلَيه، تَقالِياً / تَقالَى القَوْمُ، تَقاوُماً / تَقاوَمَ الرَّجُلانِ،

مُكابَرَةٌ / كابَرَ ومُكاسَحَةٌ / كاسَحَ هـ كَشْحاً / كَشَحَ ـ لَهُ بالعَداوةِ، مُكاشَحَةٌ وكِشاحاً / كاشَحَ هُ بالعَداوةِ، تَكاظّاً / تَكاظَّ القومُ، لَجَجاً و لَجاجاً ولَجاجَةٌ / لَجَّ ـِ ومُلاجَّةٌ / لاجَّ، إلْحاداً / أَلْحَدَ الرَّجلُ، تَلاحِياً / تَلاحَى القومُ، إلْداداً / أَلَدَّ ومُلادَّةً ولِداداً / لادَّهُ مُماحَكَةٌ / ماحَكَ هُ، مُماحَلَةٌ ومِحالاً / ماحَلَ هُ، تَماحُلاً / تَماحَلَ القومُ، تَمارّاً / تَمارَّ القَوْمُ مابَيْنَهُم، مُماضَغَةٌ / ماضَغَ هُ القِتالَ والخُصُومَةَ، مُماقَتَةٌ / ماقَتَهُ، تَمَقُّتاً / تَمَقَّتَ إليه، تَماقُتاً / تَماقَتَ القومُ، مُناحَرَةٌ / ناحَرَهُ تَناحُراً / تَناحَرَ القومُ على كذا، تَنازُعاً / تَنازَعَ القومُ في الشَّيءِ، مُناصَبَةٌ / ناصَبَهُ، تَنَصُّباً / تَنَصَّبَ لِفُلانٍ، تَناغُراً / تَناغَرَ القومُ، مُنافَحَةٌ / نافَحَ، تَنافُداً / تَنافَدَ القومُ، مُنافَرَةٌ / نافَرَهُ تَناكُراً / تَناكَرَ القومُ، مُناواةٌ / ناوَى، مُناوَأةٌ ونِواءً / ناوَأَهُ، مُواهَسَةٌ / واهَسَ، مُهاوَدَةٌ / هاوَدَ.

دشنام /došnām/ ← فحش.

دشنام دادن /d.-dādan/ ← فحش دادن.

دشنه /dašne/ خَنْجَر، خِنْجِر، مُدْيَة، حَرْبَة.

دشنه دار /d.-dār/ حَرّاب.

دشنه ساز /d.-sāz/ حَرّاب.

دشوار /došvār/ ← سخت.

دشوار شدن /d.-šodan/ ← سخت شدن.

دشوار كردن /d.-kardan/ ← سخت كردن.

دشوارى /d.-i/ ← سختى.

دعا /do'ā/ ۱← دُعاء، دَعْوَة، سُبْحَة، صَلاة، طَلْبَة، طَهَف، مَلَق، هَيْنَمَة. ۲. حِرْز، عُوذَة، حِجاب.

دعا كردن /d.-kardan/ دَعْواً ودَعْوَةً ودُعاءً ودَعْوَى / دَعا ـُ لَهُ، صَلاةٌ / صَلَّى بِـ، نَأْجاً / نَأَجَ ـَ الإنسانُ.

دعاگو /d.-gu/ الدّاعِي.

دعانويس /d.-nevis/ سَحّار، مُلّا.

دعوا /da'vā/ ۱. خِصام، مُخاصَمَة، شِقاق، خِلاف، نِزاع، تَنافُر، مُقاضاة، مُداعاة، خِناقة، عِراك، مُناهَدَة. ۲. (حقـ) قَضِيَّة، دَعْوَى قَضائِيَّة.

دعواى تبعى /d.-ye-taba'i/ (حقـ) قَضِيَّةٌ فَرْعِيَّةٌ.

دعواى جنائى /d.-ye-jenā'i/ (حقـ) قَضِيَّةٌ جِنائِيَّةٌ.

دعواى حقوقى /d.-ye-hoquqi/ (حقـ) الدَّعْوَى المَدَنِيَّةُ.

دعوا كردن /d.-kardan/ مُنازَعَةٌ / نازَعَ، مُخاصَمَةٌ / خاصَمَ، تَشاجُراً / تَشاجَرَ، مُخانَقَةٌ / خانَقَ، تَخانُقاً / تَخانَقَ.

دعواى مدنى /d.-ye-madani/ (حقـ) قَضِيَّةٌ مَدَنِيَّةٌ.

دعوت /da'vat/ دُعاء، دَعْوَة، نِداء، عُزُومَة، رَتْوَة.

دعوت كردن /d.-kardan/ دَعْوَةٌ ومَدْعاةٌ / دَعا ـُ هُ إلَى وليمةٍ، مُناداةٌ / ناداهُ.

دعوتگر /d.-gar/ المُنادِي، الدّاعِي، الدّاعِيَة.

دعوت نامه /d.-nāme/ بِطاقَةُ دَعْوَة.

دغا /daqā/ ۱← حيله، مكر، فريب. ۲ ← حيله گر، فريبكار.

دغدغه /daqdaqe/ خَوْف، قَلَق، اِضْطِراب، تَشْوِيش الخاطِر.

دغل /daqal/ ۱← حيله، مكر، فريب. ۲ ← حيله گر، فريبكار.

دغلباز /d.-bāz/ ← حيله گر، فريبكار.

دغلكار /d.-kār/ ← دغلباز.

دغلى /d.-i/ ← فريبكارى، مكارى.

دف /daf/ بَنْدِير، دُفّ، مِزْهَر، غِرْبال.

دفاع /defā'/ (حقـ) ۱. دِفاع [في القَضاء]، مُرافَعَة، مُحاماة، حِمايَة، وَقايَة، نِضال، جَناح، جِنْح. ۲. الارتِكاسُ الدِّفاعِيّ ← مكانيسم دفاع، سازوكار دفاع.

دفاع خوانده /d.-e-xānde/ شَهادَةُ نَفْيٍ.

دفاع قطعى /d.-e-qat'i/ الدَّفْعُ القَطْعِيُّ.

دفاع كردن /d.-kardan/ تَرافُعاً / تَرافَعَ المُحامِي أمامَ المَحْكَمَةِ، مُدافَعَةٌ / دافَعَ ومُحاماةٌ / حامَى عن، مُناضَلَةٌ ونِضالاً / ناضَلَ هُ، مُكافَحَةٌ وكِفاحاً / كافَحَ عنه، مُجاحَسَةٌ وجِحاساً / جاحَسَ ومُجاحَشَةٌ وجِحاشاً / جاحَشَ عن نَفسِهِ وعن غيرِه، مُجاحَفَةٌ / جاحَفَ عنه، دَرْهاً / دَرَهَ ـَ عَنْهُم، ذَبّاً / ذَبَّ ـُ عَنْه، تَذْوِيداً / ذَوَّدَ، مُراجَمَةٌ / راجَمَ، مُراماةٌ ورِماءً وتَرْماءً / رامَى عن قَوْمِهِ، تَشْعِيباً / شَعَّبَ عن الرَّجلِ، تَغْبِيباً / غَبَّبَ عَنْهُم، مُلادَّةٌ / لادَّ ومُضُوحاً / مَضَحَ ـَ ومُنافَحَةٌ / نافَحَ ومُناضَحَةً ونِضاحاً / ناضَحَ عَنْهُ.

دفاع كننده /d.-konande/ مُدافِع، مُناضِل، ذَبّاب، ذَوّاد.

دفاع ملى /d.-e-melli/ الدِّفاعُ الوَطَنِيُّ.

دفاع منفى /d.-e-manfi/ الدِّفاعُ السَّلْبِيُّ.

دفاعیه /d.-iyye/ بَيانُ الدِّفاعِ.

دفتر /daftar/ ۱. دَفْتَر، كَشْكُول، كُرّاس، كُرّاسَة، دِيْوان، مُصْحَف، رَسِيْل. ۲. مَكْتَب، إدارَة.

دفتر ازدواج و طلاق /d.-e-ezdeväj-va-taläq/ مَكْتَبُ المَأْذُونِ

دفتر اسناد رسمی /d.-e-asnäd-e-rasmi/ ← دفتر ثبت.

دفتر اطلاعات /d.-e-ettelä'ät/ مَكْتَبُ الإسْتِعْلاماتِ.

دفتر بایگانی /d.-e-bäygäni/ سِجِلّات.

دفتر بغلی /d.-e-baqali/ ← دفترچه بغلی.

دفتر تشریفات /d.-e-tašrifät/ سِجِلُّ التَّشْرِيْفاتِ.

دفتر تلفن /d.-e-telefon/ دَليلُ بَلَدٍ.

دفتر ثبت /d.-e-sabt/ ۱. سِجِلّ، دَفْتَرُ المُسْتَنَداتِ الرَّسْمِيَّةِ. ۲. مَكْتَبُ زواجٍ و طَلاقٍ رَسْمِيٍّ.

دفتر ثبت احوال /d.-e-s.-e-ahväl/ الشُّهْر.

دفتر ثبت املاک /d.-e-s.-e-amläk/ السِّجِلُّ العَقارِيّ.

دفتر چرک‌نویس /d.-e-cerk-nevis/ دَفْتَرُ المُسَوَّدَةِ.

دفترچه /d.-ce/ دَفْتَرٌ صَغِيْرٌ.

دفترچهٔ بانکی /d.-ce-ye-bänki/ دَفْتَرُ مَصْرَفٍ.

دفترچهٔ بسیج اقتصادی /d.-ce-ye-basij-e-eqtesädi/ دَفْتَرُ الإسْتِهْلاكِ.

دفترچهٔ بغلی /d.-ce-ye-baqali/ يَوْمِيَّة، دَفْتَرُ جَيْبٍ، مُفَكِّرَة.

دفترچهٔ بیمه /d.-ce-ye-bime/ دَفْتَرُ التَّأْمِيْنِ.

دفترچهٔ تعاونی /d.-ce-ye-ta'ävoni/ دَفْتَرُ المُؤَسَّساتِ التَّعاوُنِيَّةِ.

دفترچهٔ خاطرات /d.-ce-ye-xäterät/ مُذَكِّرَةُ يَوْمِيّاتٍ، دَفْتَرُ الذِكْرَياتِ، دَفْتَرُ مُذَكِّراتٍ.

دفتر حضور و غیاب /d.-e-hozur-o-qiyäb/ سِجِلُّ الحُضُورِ.

دفترخانه /d.-xäne/ ۱. ديوانُ المَلِكِيّ، ۲. إدارَةُ المُحاسِباتِ. ۲ ← دفتر ثبت، ۲، محضر.

دفتردار /d.-där/ الحاسِب، مُحاسِب، رَئِيْسُ الدِّيْوانِ.

دفترداری /d.-d.-i/ تَدْوِيْن، مُحاسَبَة، دَفْتَر، مَسْكُ الدَّفاتِرِ التِّجارِيَّةِ.

دفترداری دوبل /d.-d.-ye-dubl/ حِسابُ الزَّنْجِيْر، دُوْبْيا.

دفترداری کردن /d.-d.-i-kardan/ مَسْكاً / مَسَكَ ـ

دَفتراً.

دفتر دریافتها /d.-e-daryäfthä/ سَرْكي التَّسْلِيمِ، كِتابُ الوُصُولاتِ.

دفتر روزانه /d.-e-ruzäne/ الدَّفْتَرُ اليَوْمِيَّة، رُزْنامَة.

دفتر رونوشتها /d.-e-runeveštthä/ دَفْتَرُ الخِطاباتِ.

دفتر رئیس جمهور /d.-e-ra'is-jomhur/ مَكْتَبُ الرِّئاسَةِ الجُمْهُورِيَّةِ.

دفتر فرمانده /d.-e-farmände/ ضَبْط.

دفتر فرماندهٔ گروه /d.-e-f.-ye-goruh/ سِجِلُّ تَزْهِيْط.

دفتر کار /d.-e-kär/ مَكْتَب.

دفتر کل /d.-e-kol/ دَفْتَرُ الأُسْتاذِ، يَوْمِيَّةُ التّاجِرِ.

دفتر مخصوص /d.-e-maxsus/ دَفْتَرُ الزِّياراتِ، دِيْوان، مَكْتَب.

دفتر مشق /d.-e-mašq/ كُرّاسٌ مَدْرَسِيٌّ، كَشْكُولٌ مَدْرَسِيٌّ.

دفتر نخست‌وزیر /d.-e-noxost-vazir/ مَكْتَبُ رِئاسَةِ الوُزَراءِ.

دفتر نقدی /d.-e-naqdi/ دَفْتَرُ الصُّنْدُوقِ.

دفتر نماینده /d.-e-namäyande/ الدَّفْتَرُ الّذي تُسَجَّلُ فيه خلاصَةُ الرَّسائِلِ الوارِدَةِ أو المُرْسَلَةِ إلى إدارةٍ أو مُؤَسَّسَةٍ.

دفتر یادبود /d.-e-yäd-bud/ دَفْتَرُ الزِّياراتِ، سِجِلُّ التَّخْلِيْدِ.

دفتر یادداشت /d.-e-yäddäšt/ مُذَكِّرَة، وَرَقُ الخِطاباتِ، دَفْتَرُ المُلاحَظاتِ.

دفتر یادداشت روزانه /d.-e-y.-e-ruzäne/ اليَوْمِيَّة.

دفتریار /d.-yär/ مُساعِدُ الكاتِبِ العَدْلِ، مُساعِدُ المُوَثِّقِ العامِّ.

دف زدن /daf-zadan/ تَدْفِيْفاً / دَفَّفَ.

دف‌زن /d.-zan/ دَفّاف.

دف‌زنی /d.-z.-i/ حِرْفَةُ الدَّفّاف.

دف ساز /d.-säz/ دَفّاف.

دفع /daf'/ ۱ ← دفع کردن. ۲. إبْراز، اِطْراح، إفْراز. ۳. (فز) دَفْع. ۴. [الکتریسیته] التَّنافُر.

دفع کردن /d.-kardan/ رَدّاً ومَرَدّاً ومَرْدوداً ورِدِّيْدَى / رَدَّ ـُ هُـ عن كذا، دَفْعاً ودَفاعاً ومَدْفَعاً / دَفَعَ ـَ هُـ، تَنْحِيَةً / نَحّى هُـ، إخْراجاً / أخْرَجَ، ألّاً / ألَّ ـُ هُـ، تَنْكِيْلاً / نَكَّلَ

وإنكالاً / أنْكَلَ هـ عَن.

دفع کننده /d.-konande/ دَفّاع، دَفُوع.

دفع مغناطیسی /d.-e-meqnätisi/ التَّنافُرُ المَغْنَطِيْسِيّ.

دفعه /daf'e/ دَفْعَة، مَرَّة، دَوْر، طَوْر، ضَرْبَة.

دفعی /daf'i/ ← ناگهانی.

دف فروش /d.-foruš/ دَفّاف.

دفلی /defli/ (گیا) ← خرزهره.

دفن شدن /dafn-šodan/ اِنْدِفاناً / اِنْدَفَنَ الشَّيءُ.

دفن شده /d.-šode/ دَفِن، دَفِيْن، دَفِيْنَة، مَدْحُوح، مَرْكُوز.

دفن کردن /d.-kardan/ قَبْراً / قَبَرَ ـِ وإقْباراً / أَقْبَرَ هُـ دَفْناً / دَفَنَ ـُ ولَحْداً / لَحَدَ ـَ وإلْحاداً / أَلْحَدَ وتَحْسِيْباً / حَسَّبَ المَيِّت، دَحّاً / دَحَّ ـُ دَخْساً / دَخَسَ ـُ دَمْساً / دَمَسَ ـُ وتَدْمِيساً / دَمَّسَ هُـ رَسّاً / رَسَّ ـُ المَيِّتَ، رَكْزاً / رَكَزَ ـِ هُـ، رَمْساً / رَمَسَ ـِ وإرْماساً / أَرْمَسَ المَيِّتَ، طَمْراً / طَمَرَ ـُ وتَطْمِيْراً / طَمَّرَ الشَّيءَ، تَغْطِيَة / غَطَّى و فَأْراً / فَأَرَ ـَ الشَّيءَ، إنْقاعاً / أَنْقَعَ المَيِّتَ، مُواراةً / وَارَى المَيِّتَ التُّرابَ، هَدْناً / هَدَنَ ـِ.

دق /deq/ (پز) ← سل.

دقت /deqqat/ دِقَّة، ضَبْط، إحْكام، إتْقان، تَبَصُّر، تَرَوِّي، مُبالاة، اِكْتِراث، رِعايَة، مُراعاة، عِنايَة، اِعْتِناء، اِهْتِمام، اِنْتِباه، اِلْتِفات، كَيْس، كِياسَة، عَزْقَلَة، تَثَبُّت.

دقت اندازه گیری /d.-e-andäze-giri/ دِقَّةُ القِياسِ.

دقت کردن /d.-kardan/ تَدْقِيْقاً / دَقَّقَ في الحسابِ و غيرِه، تَنَظُّراً / تَنَظَّرَ، اِنْتِظاراً / اِنْتَظَرَ، اِسْتِنْظاراً / اِسْتَنْظَرَ، تَأَمُّلاً / تَأَمَّلَ، تَوْجِيْهاً / وَجَّهَ اِلْتِفاتَهُ إلَى، اِلْتِفاتاً / اِلْتَفَتَ إلَى، اِنْتِباهاً / اِنْتَبَهَ إلَى، اِكْتِراثاً / اِكْتَرَثَ، مُبالاةً / بالَى بالأَمْرِ، إذْعاناً / أَذْعَنَ هُـ رَمْقاً / رَمَقَ ـُ تَرْمِيْقاً / رَمَّقَ وغَوْراً وغُؤُوراً وغِياراً / غارَ ـُ في الأَمْرِ.

دق الباب /daq-qol-bäb/ طَرْقُ البابِ.

دق دلی خالی کردن /deq-qe-deli-xäli-kardan/ صَبّاً / صَبَّ ـُ نَقْمَتَهُ عَلَى.

دقطامون /daqtämun/ (گیا) دُقْتَمُون.

دق کردن /deq-kardan/ ۱. سَلّاً / سُلَّ مج ـُ. ۲. مَوْتاً / ماتَ يَمُوتُ من الغُصَّةِ والحُزْنِ.

دقمصه /daqmase/ ← دردسر.

دقیق /daqiq/ ۱. دَقِيْق، صَحِيْح، صَحّ، مَضْبُوط، مُحْكَم. ۲. نَيِّق، دقيقُ النَّظَر، حاذِق، ذَكِيّ، مُلاحِظ، مُراقِب، حَنْبَلِيّ، نَكِد، نَكِفِيّ، مُناكِف.

دقیق شدن /d.-šodan/ تَدْقِيْقاً / دَقَّقَ في الأَمْرِ.

دقیقه /d.-e/ الدَّقِيْقَة.

دقیقه شمار /d.-e-šomär/ عَقْرَبُ الدَّقائِقِ.

دکادانها /dekädänhä/ الشُّعَراءُ الرَّمْزِيَّة.

دکاگرم /dekägeram/ عَشَرَةُ غَراماتٍ.

دکالیتر /dekälitr/ دِيْكالِيْتر.

دکامتر /dekämetr/ دِيْكامِتْر.

دکان /dokkän/ دُكّان، الحان، الحانَة، الحانُوت، الخان، مَخْزَن، مُسْتَوْدَعُ البَضائِعِ.

دکان باز /d.-e-bäz/ المُنْشَأَةُ المَفْتُوحَةُ.

دکان بسته /d.-e-baste/ المُؤَسَّسَةُ المُقْفَلَةُ.

دکاندار /d.-där/ دُكّانِيّ، حانُوتِيّ، حانِيّ.

دکاوه /dekäve/ مُقامِرٌ خَسْرانٌ.

دکتر /doktor/ الدُّكْتُور.

دکترا /d.-ä/ دُكْتُوراه.

دکترای افتخاری /d.-ä-ye-eftexäri/ الدُّكْتُوراةُ الفَخْرِيَّة.

دکترس /doktores/ دُكْتُورَة، طَبِيْبَة.

دکتری /doktori/ ← دکترا.

دکترین /doktorin/ مَذْهَب، عَقِيْدَة.

دکر /dekor/ ← دکور.

دکستروز /dekstroz/ ← گلوکز.

دکسترین /dekstrin/ الدِّكْسْتِرِيْن ← صمغ نشاسته.

دک شدن /dak-šodan/ تَمَلُّصاً / تَمَلَّصَ.

دک کردن /d.-kardan/ دَفْعاً ودِفاعاً و مَدْفَعاً / دَفَعَ ـَ هـ.

دکل /dakal/ السّارِيَة، الصّارِي، أُسْطُوانَة، دَقَل، دَوْقَل.

دکلاماسیون /deklämäsiyon/ إنْشاد، خَطابَة، كَلامٌ مُفَخَّمٌ.

دکلته /dekolte/ دِيْكُولْتِيه، مُقَوَّرُ الصَّدرِ أو الظَّهْرِ.

دکل مخابرات /d.-e-moxäberät/ سارِيَةُ الإشاراتِ.

دکلمه /deklame/ إنْشاد، تَفْخِيْمُ الكَلامِ.

دکلمه کردن /d.-kardan/ إنْشاداً / أَنْشَدَ الشِّعْرَ، تَفْخِيْماً / فَخَّمَ الكَلامَ.

دکلوره /dekolore/ مُنْصَلّ، مُزالُ اللَّوْنِ.

دکلوره کردن /d.-kardan/ تَنْصِيل، إزالَةُ اللَّوْن.

دکمه /dokme/ ← دگمه.

دکوپاژ /dekopāž/ تَقْطِيعُ النَّصِ السِّينَمائِيِّ إلى مَشاهِدَ.

دک و پوز /dak-o-puz/ ← دک و دهن

دک و دهن /d.-o-dahan/ الرَّأْسُ والفَم.

دکور /dekor/ ۱. زُخْرُف، زِينَة، حِلْيَة. ۲. دِيكُور، مَشْهَدٌ مَسْرَحِيّ.

دکوراتور /dekorātur/ ← دکرساز.

دکورساز /dekor-sāz/ مُزَخْرِف، مُزَوِّق.

دکوراژه /dekurāže/ اليائِس، قَنُوط، فاقِدٌ لِلأَمَل.

دکوراسیون /dekorāsiyon/ زَخْرَفَة، تَزْيِين.

دکومانتر /dokumānter/ مُسْتَنَدِيّ، وَثائِقِيّ.

دکه /dakke/ ۱. دُكّانٌ صَغِيرٌ. ۲. ← سکو.

دگر /degar/ الآخَر.

دگرخوار /d.-xār/ عُضْوِيُّ التَّغْذِيَة.

دگردیس /d.-dis/ مَسْخِيّ، إنْسِلاخِيّ، مُتَحَوِّل.

دگردیسی /d.-d.-i/ الإنْسِلاخ.

دگررَوانی /d.-ravāni/ (شیمـ) تَسَيُّلُ القَوامِ الهُلامِيِّ بالرَّجّ.

دگرریخت /d.-rixt/ ناقِصُ الشَّكْل.

دگرشکل /d.-šekl/ صِبْغِيّاتٌ وِراثِيَّةٌ مُتَضادَّةُ الصِّفات.

دگرشیبی /d.-šibi/ تَنافُرُ الأَصْواتِ، نَشاز.

دگرگانی /d.-gāni/ الإقْتِران [التَّوالُدُ باتِّحادِ الأَمْشاجِ].

دگرگون /d.-gun/ مُتَغَيِّر، مُنْقَلِب، مَقْلُوب.

دگرگـون شدن /d.-g.-šodan/ تَغَيُّراً / تَغَيَّرَ، تَقَلُّبـاً / تَقَلَّبَ، إنْقِلاباً / إنْقَلَبَ، قَلاباً / قَلَبَ ـِ الشَّيءُ، تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ، تطَوُّراً / تطَوَّرَ، تَبَدُّلاً / تَبَدَّلَ، إحْتِيالاً / إحْتالَ و إسْتِحالَةً / إسْتَحالَ الشَّيءُ، خَمَراً / خَمِرَ ـَ وتَدَوُّهاً / تَدَوَّهَ الشَّيءُ، ذَمْتاً / ذَمَتَ ـِ شَعَثـاً وشُعُوثَةً / شَعِثَ ـَ الأَمْرُ، صُهُوباً / صَهَبَ ـَ، إعْتِكـاساً / إعْتَكَسَ الشَّيءُ، تَغَوُّلاً / تَغَوَّلَ الأَمْرُ، إلْتِياحاً / إلْتاحَ، نَسْماً / نَسَمَ ـِ نَسَماً / نَسِمَ ـَ.

دگرگون کردن /d.-g.-kardan/ قَلْباً / قَلَبَ ـِ و إقْلاباً / أَقْلَبَ و بَدْلاً / بَدَلَ ـُ الشَّـيءَ، تَحْوِيلاً / حَوَّلَ، تَغْيِيراً / غَيَّرَ، إبْدالاً / أَبْدَلَ، إحْتِيالاً / إحْتالَ الشَّيءَ، دَوْلَةً ودَوْلاً / دالَ ـُ هـ تَشْوِيهاً / شَوَّهَ، تَصْرِيفاً / صَرَّفَ الأُمورَ، تَصْيِيراً / صَيَّرَ هـ كذا و إلـى كذا، عَكْساً / عَكَسَ ـِ، تَغْنِيساً / غَنَّسَ و نَطْعاً / نَطَعَ ـَ الشَّيءَ.

دگرگـونی /d.-g.-i/ ۱. القَلْب، إنْقِـلاب، تَغْيِير، تَغَيُّـر، تَبَدُّل، إنْتِقال، تَحَوُّل، حَوِيل، حَـوال، شَزَر، مَسْخ، تَمْوِيهُ الأَخْبارِ أو الحَقائِق. ۲ ← دگردیسی. ۳ ← [زمین‌شناسی] التَّحَوُّل.

دگرگونـی مجاورتی /d.-g.-i-ye-mojāverati/ تَحَوُّلٌ بالتَّلامُسِ.

دگروار /d.-vār/ (شیمـ) الشَّكْلُ المُتَآصِل.

دگرواری /d.-v.-egi/ (شیمـ) التَّآصُل.

دگروشی /d.-vaši/ إنْفِعال، تَوَتُّر، إلْتِواء.

دگری /d.-i/ ← دیگری.

دگماتیسم /dogmātism/ عَقَدِيَّة، دُغْماتِيَّة.

دگماتیک /dogmātik/ عَقَدِيّ [منسوبٌ إلى العُقْدَةِ].

دگمه /dogme/ ۱. الزِّرّ، الدُّجَة. ۲. زِرُّ الجَرَسِ الكَهْرَبِيّ.

دگمه‌دار /d.-dār/ ذُو زِرّ.

دگمه سردست /d.-sardast/ زِرُّكُمّ القَمِيص، زِرارُ الكُمّ.

دگمه قابلمه‌یی /d.-qāblame-yi/ ← زِرٌّ طَبّاق، الطَّبّاقَة.

دگمه‌یی /d.-yi/ زِرِّيّ.

دگنک /daganak/ ← چماق.

دل /del/ قَلْب، فُؤاد، صَـدْر، ضَمِير، بال، تَأْمُـور، تامُور، ثَوْب، جَأْش، حَـوْباء، خَلَد، رِباط، رُوع، عَقِيـدَة، مُهْجَة، ناقُور.

دل‌آزردگی /d.-āzordegi/ ۱. اِضْطِراب. ۲. أَلَم.

دل‌آزرده /d.-āzorde/ ۱. مُضْطَرِب. ۲. مُتَأَلِّم.

دل‌آشوب /d.-āšub/ (گیا) إزْبِد، أُغْنُس.

دل‌آگاه /d.-āgāh/ بَصِير.

دلار /dolār/ رِيالٌ أَمِيرِكانِيّ، دُلَر.

دلارا /delārā/ مَحْبُوب، مَعْشُوق، جَمِيل.

دلارام /delārām/ ← دلبر، دلربا.

دلازار /delāzār/ ۱. المُؤْذِي لِلْقَلْـب، مُكَدِّرُ الخـاطِرِ. ۲. المَعْشُوقُ الظّالِم.

دل‌افسرده /del-afsorde/ ← غمگین، دلتنگ.

دلاک /dallāk/ الحَلّاقُ الصِّحِّيّ.

دلاکی /d.-i/ حَلْقُ الشَّعْرِ.

دلال /dallāl/ سِمْسار، دَلّال، وَسِيط، سِفْسِيـر، مُرَوِّج،

مُبَرْطِش.

دلال ازدواج /d.-e-ezdevāj/ مُزَوِّج، وَسِيطُ الزَّواجِ.

دلالت /dalālat/ دَلالَة، أمارَة، عَلامَة.

دلالت كردن /d.-kardan/ دَلالَةً و دُلُولَةً و دِلِّيلَى / دَلَّ ـُ إلى الشَّيءِ و عليه، هُدًى و هَدْياً و هِدْيَةً و هِدايَةً / هَدَى يَهْدِي إلى، إيماءً / أَوْمَأَ إلَى.

دلال سهام /dallāl-e-sahām/ سِمْسارُ بُورْصَة.

دلال محبت /d.-e-mahabbat/ القَوَّاد، سِمْسارُ الفاحِشَةِ.

دلال معـــامـــلات ملكـــى /d.-e-mo'āmelāt-e-melki/ سِمْسارُ عَقاراتٍ مَبْنِيَّةٍ.

دلاله /d.-e/ دَلَالَة، دَلَالَةُ الزَّواجِ.

دلالى /d.-i/ ← ١. سَمْسَرَة، دِلالَة. ٢. عِمالَة، دِلالـة [ما جَعَلْتَهُ للدَّلَّالِ من الأُجْرَةِ]، قُومِسْيُون، عَمُولَة.

دلالى كردن /d.-i-kardan/ سَمْسَرَةً / سَمْسَرَ.

دل‌انگيز /del-angiz/ مُفْرِح، مَطْلُوب، مَرْغُوب.

دلاور /d.-āvar/ ← دلير، شجاع.

دلاور شدن /d.-ā.-šodan/ ← دلير شدن، شجاع شدن.

دلاورى /d.-ā.-i/ ← دليرى، شجاعت.

دلاويز /d.-āviz/ ← ١. مَطْلُوبٌ، مَرْغُوبٌ. ٢. مُعَطِّر.

دل‌باختگى /d.-bāxtegi/ ← عشق، عاشقى.

دل باختن /d.-bāxtan/ ← عاشق شدن.

دل‌باخته /d.-bāxte/ ← عاشق.

دل‌باز /d.-bāz/ مَكانٌ وَسِيعٌ و ذُو صَفاءٍ.

دل‌بخواه /d.-bexāh/ الجائِر، الإسْتِبْدادِيّ.

دل‌بخواهى /d.-b.-i/ حُرِّيَّةُ الإخْتِيار.

دل‌بر /d.-bar/ ← معشوق، دل‌ربا.

دلبرجيا /dalbergiyā/ (گيا) شَنَفُ الدِّيكِ.

دل برداشتن /del-bardāštan/ ← دل كندن.

دل بردن /d.-bordan/ ← دل‌ربايى كردن.

دل‌برى /d.-bari/ ← دل‌ربايى.

دل‌بستگى /d.-bastegi/ مَحَبَّة، حُـبّ، تَعَلُّق، عَـلاقَة، اِهْتِمام، مُبالاة.

دل‌بستگى يافتن /d.-b.-yāftan/ ← دل بستن

دل بستن /d.-bastan/ عُلُوقاً / عَلِقَ ـَ و تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِهِ، اِهْتِماماً / اِهْتَمَّ بالأمْرِ، تَوْزِيناً / وَزَّنَ نَفْسَهُ على كذا، وَلَعاً و وُلُوعاً / وَلَعَ يَلَعُ و وَلِعاً / وَلِعَ يَوْلَعُ بِهِ.

دل‌بسته /d.-baste/ ← ١. المُغْرَمُ بِهِ، المُوْلِـعُ، عاشِق، مُوَلَّهٌ بشَخْصٍ أو بِشَيءٍ، مُتَعَلِّق. ٢. مُهْتَمّ، مُنْشَغِل.

دل‌بند /d.-band/ جاذِب، مَحْبُوب، مَعْشُوق، اِبْنٌ عَزِيزٌ.

دلبوث /dalbus/ ١. (گيا) أُرِيْد.

دل به دريا زدن /d.-be-daryā-zadan/ اِقْتِحاماً / اِقْتَحَمَ الأمْرَ، مُغامَرَةً / غامَرَ.

دل به دست آوردن /d.-be-dast-āvardan/ ← خوشحال كردن.

دل‌به‌هم‌خوردگى /d.-be-ham-xordegi/ تَهَوُّعاً / تَهَوَّعَ.

دل‌پذير /d.-pazir/ ١. مَلِيْح، حَسَـنُ المَنْظَر، مَعْشُـوق، مَحْبُـوب، جَيِّد، مُسْتَحْسَـن. ٢. مَقْبُـول، مَرْغُـوبٌ فيـه، مُوافِقُ المَيْلِ، هَنِيْءٌ، هَنِيّ، السّارّ.

دل‌پسند /d.-pasand/ مَطْلُوب، مَقْبُـول، مَرْغُـوبٌ فيهِ، مَلِيْح، حَسَن، رائِع، أرْوَع، عَجِيْب، عُجَاب، مُعْجِب.

دل‌پسند شدن /d.-pasand-šodan/ رُغْباً و رَغْبَةً / رُغِبَ مج ـَ رَوْعاً / راعَ ـُ الأمْرُ، طِيْباً و طِيْبَةً / طابَ ـِ.

دل‌پيچه /d.-pice/ مَـرَضُ الإسْهال، مَغَـص، حَـوْص، جَخْفَة، جُساد، حَصْو، قُضاع، تَقْطِيْع.

دل‌پيچه گرفتن /d.-p.-gereftan/ تَمَغُّصاً / تَمَغَّصَ بَطْنُهُ.

دلتا /deltā/ ← ١. دَلْتا. ٢. أشِعَّةُ دَلْتا، الأشِعَّةُ الدّالِيَّةُ.

دلتايى /d.-yi/ دَلْتائِيّ.

دل‌تنگ /d.-tang/ حَزِيْـن، حَزْنـان، مَحْزُوْن، مَغْمُـوم، مُغْتَـمّ، مُغِمّ، مَلُـول، ذُومَلَـلٍ، ضَجُـور، ضَجِر، ضُجْـرَة، آسِيْـف، أسِـف، زَلِـق، زَلِز، مُسَحَّـد، مُسْتـاء، مُشْمَئِـزّ، مُنْقَبِضُ النَّفْسِ أو القَلْـبِ، كَئِب، كَئِيْب، كَأْبـاء، مُكْتَئِب، مُتَكَدِّر، مَكْشُوراً، كَسِيْـرُ الخاطِر، كاسِـفُ البال، كَضِيْظ، كَظِيْم، كَمِد، كَمِيْد، كامِد، مَذِق، مَذِل.

دل‌تنگ شدن /d.-t.-šodan/ اِغْتِماماً / اِغْتَمَّ، حَـزَناً / حَزِنَ ـَ لَهُ و عَلَيهِ، تَضَجُّراً / تَضَجَّرَ، ضَجَراً / ضَجِرَ ـَ، مَلَلاً / مَلَّ ـَ، سَآمَةً / سَؤُمَ ـُ سَأْمـاً و سَآمَةً / سَئِمَ ـَ الشَّيءَ و مِنْهُ، اِسْتِئْناساً / اِسْتَأْنَس، بَرَماً / بَرِمَ ـَ بِهِ، تَبَرُّماً / تَبَرَّمَ، اِخْتِلاطاً / اِخْتَلَطَ و زَلَقاً / زَلِقَ ـَ، اِضْطِـراباً / اِضْطَرَبَ و عَرَضاً / عَرِضَ ـَ مِنْـهُ، غَلَقاً / غَلِقَ ـَ، فَـزْهَدَةً / فَزْهَدَت نَفْسُهُ، قَذَراً / قَذِرَ ـَ قَلَقاً / قَلِقَ ـَ، كَأْداً / كَأَدَ ـَ، كَأْباً و كَأْبَةً وكَآبَةً / كَئِبَ ـَ، اِكْتِئاباً / اِكْتَأَبَ، كَشَعاً / كَشِعَ ـَ لَعْلَعَةً / لَعْلَعَ مِنْ كُلِّ شَـيءٍ، لَيَعاناً / لاعَ ـِ و إلاعَةً / أَلاعَ

المَرْءُ، اِسْتِيْحاشاً / اِسْتَوْحَشَ، هَيْعَةٌ و هاعاً / هاعَ ـِ من الشّيءِ.

دل تنگ کردن /d.-t.-kardan/ غَمّاً / غَمَّ ـُ و إغماماً / أغَمَّ و إخزاناً / أخْزَنَ و إبْراماً / أبْرَمَ و تَكْدِيْراً / كَدَّرَ و إكْماداً / أكْمَدَ هُـ، إقْذاراً / أقْذَرَ جَلِيْسَهُ، إشْكاعاً / أشْكَعَ هُـ.

دل تنگی /d.-t.-i/ غَمّ، غُمَّة، حُزن، مَلَـل، مَلال، ضَجَر، سَآمَة، اِنْقِباضُ القَلْبِ أو الصَّدْرِ، كَآب، كَآبَة، كَآبَة، كَأداء، أبابَة، أفَف، الحَنِيْنُ إلَى الوَطَنِ، اِشتِياء، شَجَب، شُجُوب، شَجَن، ضَرَح، كَدَر، كَمَد، وَحْشَة، هَنَق.

دل تنگی کـردن /d.-t.-i-kardan/ ← دل‌تنگ شدن، غمگین شدن.

دلجویی /d.-ju-yi/ تأسِيَـة، مُؤاسات، تَعْـزِيَة، تَـذْلِيْل، تَسَلّي.

دلجویی کردن /d.-j.-yi-kardan/ جَبْراً و جُبُوراً و جِبارَةً / جَبَرَ ـُ القَلْـبَ، تَعْزِيَةً / عَزّى، تَسَلِّياً / تَسَلّى، تَـذْلِيْلاً / ذَلَّلَ، أخْذاً / أخَذَ يَـأْخُذُ بِخاطِرِه، اِحْتِنـاكاً / اِحْتَنَكَ و سَحْراً / سَحَرَ ـَ هُـ.

دل‌چرکین /d.-cerkin/ ← رنجیده.

دل‌چرکینی /d.-c.-i/ ← رنجش، رنجیدگی، کدورت.

دل‌چسب /d.-casb/ ← دل‌پسند.

دل‌چوب /d.-cub/ الجِلْب.

دل‌خراش /d.-xaräš/ مُؤْلِم، مُزْعِج، جارِحُ القَلْبِ.

دل‌خسته /d.-xaste/ ← غمگین، رنجیده.

دل‌خواه /d.-xäh/ ۱. مَرغُوبُ القَلْبِ، مَحْبُوب. ۲. مَطْلُوب، أمَل.

دل‌خور /d.-xor/ مَلُول، مَغْمُوم، مُتَألِّم.

دل‌خور شدن /d.-x.-šodan/ ← رنجیدن.

دل‌خور کردن /d.-x.-kardan/ ← رنجانیدن.

دل‌خوری /d.-x.-i/ ← رنجش.

دل‌خوش /d.-xoš/ ← شادمان.

دل‌خوشی /d.-x.-i/ ← شادمانی.

دل‌خون /d.-xun/ ← اندوهگین، غمگین.

دل‌دادگی /d.-dädegi/ ← عاشقی، عشق.

دل‌داده /d.-däde/ ← عاشق.

دل‌دار /d.-där/ ← معشوق.

دل‌داری /d.-d.-i/ تَأْسِيَة، مُؤاساة، سُلْو، سُلْوان، سَلْوَى، عَزاء، تَعْزِيَة.

دل‌داری دادن /d.-d.-i-dädan/ تَسْلِيَةً / سَلّى، إسْلاءً / أسْلَى، تَعْـزِيَةً / عَزّى، جَبْـراً و جُبُوراً و جِبـارَةً / جَبَرَ ـُ القَلْبَ، أسْواً و أسّاً / أساـُ، تَـأْسِيَةً / أسّى، أخْذاً / أخَذَ يَأْخُذُ بِخاطِرِه، مُؤانَسَةً / آنَسَ هُـ، تَسْكِيْناً / سَكَّنَ الرَّوْعَ، تَنَقُّثاً / تَنَقَّثَ هُـ تَهْدِئَةً / هَدَّأ رَوْعَهُ، مُواساةً / واسَى هُـ.

دلدل /doldol/ (جانـ) شَيْهَم.

دل‌دل /deldel/ ← دودلی.

دل‌دل کردن /d.-kardan/ ← دودلی کردن.

دل‌ربا /d.-robä/ خَـلّاب، خالِـب، فاتِـن، فَتّان، آخِـذُ بالقُلُوبِ، جَـذّاب، مَعْشُوق، مَحْبُوب، أخّاذ، آسِـر، بارِعَةُ الجَمال، حَسَن، حَسْناء، جَمِيْل، غانِيَة، لَعُوب.

دل‌ربایـی /d.-r.-yi/ سَلْـبُ القَلْبِ، اِخْتِـلابُ القَلْـبِ، اِجْتِذابُ القَلْـبِ، فِتْنَة، اِفْتِتان، أنـاقَة، اِنْجِـذاب، جَذْب، اِجْتِذاب.

دل‌ربایـی کردن /d.-r.-yi-kardan/ جَذْبـاً / جَذَبَ ـِ و اِجْتِذاباً / اِجْتَذَبَ القَلْبَ، خَلْباً / خَلَبَ ـِ العَقْلَ، اِخْتِلاباً / اِخْتَلَبَ ت قَلْبَهُ، سَلْباً / سَلَبَ ـُ، دَلّاً و دَلالاً / دَلَّ ـِ و دَلّلاً / دَلَّ ـَ، تَـدَلُّلاً / تَدَلَّـلَ، تَغَنُّجاً / تَغَنَّجَ، تَحْيِيْراً / حَيَّرَ، تَوْلِيْهاً / وَلَّهَ، إيْلاهاً / أوْلَهَ، طَبْياً / طَبَى ـِ هُـ، اِسْتِمالَةً / اِسْتَمالَ قَلْبَهُ، اِسْتِهْواءً / اِسْتَهْوَى.

دل‌رحم /d.-rahm/ ← مهربان.

دل‌رحمی /d.-r.-i/ ← مهربانی.

دل ریختـن /d.-rixtan/ [مـص ل] ← تـرسیـــدن، هراسیدن.

دل‌ریش /d.-riš/ مَجْرُوْحُ القَلْبِ، مَحْزُوْن.

دل‌زدگی /d.-zadegi/ سَآمَة، مَلال، مَلالَة، نُوْه، الاِنْتِهاءُ عن الشّيءِ.

دل‌زدگی یافتن /d.-z.-yäftan/ مَلَلاً و مَلالاً و مَلَّةً و مَلالَةً / مَلَّ ـَ سَآمَةً و سَأْمَةً و سَأْماً و سَآماً و سَآمَةً / سَئِمَ ـَ الشّيءَ و مِنهُ، اِنْتِهاءً / اِنْتَهَتْ نَفْسُهُ عنهُ، نَوْهاً / ناهَ ـُ ت النَّفْسُ عن الشّيءِ.

دل‌زنـده /d.-zende/ نَشِيْـط، طَـرُوب، فَكِـه، فـاكِـه، ضَحُوک، دَعِب، دَعّاب، داعِب، هُلَيهِلِيّ.

دلستان /d.-setän/ ← دل‌ربا، دل‌بر.

دل‌سرد /d.-sard/ ۱. بِـلارَغْبَة، غَيْـرُ مَيّالٍ لِلْعَمَـلِ. ۲. مَيْئُوسٌ أو مَيْـؤُوسٌ مِنْهُ، مَأْيُوس، قـانِط، مَقْطُوعُ الـرَّجاء،

کَسِیْرُ الخاطِرِ.

دل‌سرد شدن /d.-s.-šodan/ ۱. هُمُوداً / هَمَدَ ـُـ و بُرُودَةً / بَرَدَ ـُـ ت الهِمَّةُ، وَهْناً / وَهُنَ يَوْهُـنُ عَزِيْمَتُهُ. ۲ ← ناامید شدن، نومید شدن.

دل‌سرد کردن /d.-s.-kardan/ ۱. تَبْرِيْداً / بَرَّدَ و إِخْماداً / أَخْمَدَت الهِمَّةَ، تَثْبِيْطاً / ثَبَّطَ و إِيْهاناً / أَوْهَنَ العَزْمَ. ۲ ← ناامید کردن، نومید کردن.

دل‌سردی /d.-s.-i/ عَـدَمُ الرَّغْبَـةِ، عَدَمُ المَيْـلِ. ۲ ← ناامیدی، نومیدی.

دل‌سوختگی /d.-suxtegi/ ← غمگینی، غمناکی.

دل‌سوختـن /d.-suxtan/ ۱ ← غمگین شـدن. ۲ ← غمگین کردن.

دل‌سوخته /d.-suxte/ ← غمگین.

دل‌سوز /d.-suz/ شَفُـوق، شَفِيْـق، مُشْفِق، عـاطِـف، عَطُوف، ذُوحَنانٍ، رَحِيْم، رَحُوم.

دل‌سوزی /d.-s.-i/ شَفَقَة ← مهربانی.

دل‌سوزی کـردن /d.-s.-i-kardan/ شَفَقـاً / شَفِقَ ـَـ و إِشْفاقاً / أَشْفَقَ عليه ← مهربانی کردن.

دل‌شاد /d.-šād/ ← شادمان.

دل‌شدگی /d.-šodegi/ ۱← عاشقی. ۲ ← دیوانگی.

دل‌شده /d.-šode/ ۱← عاشق. ۲ ← دیوانه.

دل‌شکستگی /d.-šekastegi/ ← إِنْكِسارُ القَلْـبِ، خَيْبَةُ الأَمَلِ، كَمَد، كَأْب، كَآبَة، كَآبَة.

دل شکستن /d.-šekastan/ كَسْراً / كَسَرَ ـِـ قَلْبَهُ ← رنجانیدن.

دل شکسته /d.-šekaste/ كَسِيْرُ القَلْبِ، مَكْسُـورُ القَلْبِ، مُنْسَحِقُ القَلْبِ، كَمِد، كَمِيْد، كامِد.

دل شکسته شدن /d.-š.-šodan/ إِنْكِساراً / إِنْكَسَرَ قَلْبُهُ ← رنجیدن.

دل‌شوره /d.-šure/ إِضْطِراب.

دل‌فریب /d.-farib/ ۱. خَلّاب، خالِب، مَقْبُـول، جالِبُ القَلْبِ. ۲ ← دل‌بر، دل‌ربا.

دل‌فریبـی /d.-f.-i/ ۱. جَلْبُ القُلُـوبِ، جَذْب، إِخْتِـلابُ القَلْبِ. ۲ ← دل‌بری، دل‌ربایی.

دلفین /dolfin/ (جانـ) ۱. الدُّلْفِيْن، خِنْزِيْرُ البَحْرِ، تُخَس، دُخَس. ۲. [نجـ] الدُّلْفِيْن، الصَّلِيْب.

دلق /dalq/ جُبَّةٌ صُوفِيَّةٌ يَلْبَسُها الصُّوفِيُّونَ.

دلقک /dalqak/ مُهَـرِّج، مَسْخَة، سْتَـرِيّ، أُضْحُوكَـة، بُهْلُول، بِلْياتْشُو.

دلقک‌بازی /d.-bāz-i/ ← مسخره‌بازی.

دل‌کش /del-kāš/ ← دل‌ربا.

دل کندن /d.-kandan/ تَرْكاً وتِرْكاناً / تَرَكَ ـُـ هـُ.

دلکو /delko/ وَشِيْعَةُ دَلْكُو.

دل‌گران /del-gerān/ ← رنجیده، غمگین.

دل‌گران شدن /d.-g.-šodan/ ← رنجیدن.

دل‌گران کردن /d.-g.-kardan/ ← رنجانیدن.

دل‌گرانی /d.-g.-i/ ← رنجیدگی.

دل گرفتن /d.-gereftan/ ← رنجیدن، غمگین شدن.

دل‌گرم /d.-garm/ ← امیدوار.

دل‌گرم شدن /d.-g.-šodan/ ← امیدوار شدن.

دل‌گـرم کـردن /d.-g.-kardan/ ← امیـدوار کـردن، دل‌گرمی دادن.

دل‌گرمـی /d.-g.-i/ ۱ ← امیدواری. ۲. ثِقَة، وُثُـوق، إِعْتِماد، عِوَل، تَعْوِيْل، مُعَوَّل.

دل‌گرمی دادن /d.-g.-i-dādan/ تَأْمِيْناً / أَمَّنَ، طَمْأَنَةً / طَمْأَنَ، تَنْشِيْطاً / نَشَّطَ، إِنشاطاً / أَنْشَطَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، تَشْجِيْعاً / شَجَّعَ، تَطْمِيْعـاً / طَمَّعَ، إِطْمـاعاً / أَطْمَعَ، تَجْرِئَةً / جَرَّأَ.

دل‌گشا /d.-gošā/ مُنْشِط، مُفَرِّح، بَهِـج، بَهِيْج، مُبْهِج، مُسِرّ.

دلگی /dalegi/ نَهَم، بِطْنَة.

دلگی کردن /d.-kardan/ تَقْشِيْشاً / قَشَّشَ، قَشّاً / قَشَّ ـُـ، نَهْماً / نَهَمَ ـِـ ونَهَماً ونَهامَةً / نَهِمَ ـَـ ونُهِمَ مج.

دل‌گیر /d.-gir/ ۱ ← دل‌تنگ، غمگین. ۲ ← رنجیده.

دل‌گیـر شـدن /d.-g.-šodan/ ۱ ← غمگیـن شـدن، دل‌تنگ شدن. ۲ ← رنجیدن.

دل‌گیـر کـردن /d.-g.-kardan/ ۱ ← غمگین کردن، دل‌تنگ کردن. ۲ ← رنجانیدن.

دل‌مردگی /d.-mordegi/ ← دل‌تنگی.

دل‌مرده /d.-morde/ ← دل‌تنگ، غمگین.

دل‌مـرده شـدن /d.-m.-šodan/ ← دل‌تنگ شـدن، غمگین شدن.

دلمه /dalame/ خاثِر، مُخَثَّر، مُجَمَّد، مُـرَوَّب، مُختَقِن، مُتَجَمِّع، مُزدَحِم، قَرِت.

دلمه /dolme/ مَحْشُوّ، مَحْشِيّ.

دلمه شدن /dalme-šodan/ خَثْراً وخُثُوراً وخَثَراناً / خَثَرَ ـُ وخَثَراً / خَثِرَ ـَ وخَثـارَةً وخُثُورةً / خَثُرَ ـُ وتَخَثُّراً / تَخَثَّرَ الدَّمُ، قَرْتاً وقُرُوتاً / قَرَتَ ـِ الدَّمُ.

دلمه کردن /d.-kardan/ تَخْثِيراً / خَثَّرَ وتَرْوِيباً / رَوَّبَهُ.

دل‌نازک /del-näzok/ رَقيقُ القَلْـبِ، شَفُوق، شَفِيـق، عَواطِفِيّ، أوّاه، أَسِيف.

دل‌نازکی /d.-n.-i/ رِقَّةُ القَلْبِ، حِنَّة.

دل‌نشین /d.-nešin/ ← دل‌پسند، دل‌چسب.

دل‌نگران /d.-negarän/ ← دل‌واپس.

دل‌نگرانی /d.-n.-i/ ← دل‌واپسی.

دل نواز /d.-naväz/ ۱ ← مهربان. ۲ ← معشوق.

دل نهادن /d.-nahädan/ ← دل‌بستن.

دلو /dalv/ ۱. الـدَّلْو، دالِيَـة، سَطْـل، سِقاء، سَجْـل، مِـدْلَجَة، جَـرْدَل، جَرّاف، رَكْـوَة، قـادُوس، مَغْد، مَغْـد، مِنْزَفَة، نَيْطَل. ۲. [نجـ] بُرْجُ الدَّلْو.

دل‌واپس /del-vä-pas/ ← نگران.

دل‌واپسی /d.-vä-p.-i/ ← نگرانی.

دله /dale/ ۱ ← ولگرد. ۲ ← پرخور، شکمو. ۳ ← دزد. ۴ ← (جانـ) دَلَق، اِبْنُ مُقْرِض.

دله‌دزد /d.-dozd/ السّارِق، المُخْتَلِس وبِخاصَّـةٍ بِمَقادِيْرَ صَغِيْرَة.

دله‌دزدی /d.-d.-i/ ← دله‌دزدی کردن.

دله دزدی کردن /d.-d.-i-kardan/ سَرَقاً وسَرْقاً وسَرِقَةً / سَرَقَ ـِ اِخْتِلاساً / اِخْتَلَسَ.

دله‌های کیسه‌دار /dalehä-ye-kise-där/ (جانـ) جَثِيْلاتُ الذَّنَب.

دلهره /delhore/ ← اضطراب، نگرانی.

دلیجان /delijän/ دِلِيْجِنْس.

دلیر /delir/ ← شجاع.

دلیرانه /d.-äne/ ← شجاعانه.

دلیر شدن /d.-šodan/ ← شجاع شدن.

دلیر کردن /d.-kardan/ ← شجاع کردن.

دلیری /d.-i/ ← شجاعت.

دلیری کردن /d.-i-kardan/ اِسْتِجْراءً / اِسْتَجْرَأَ، بَهْساً / بَهَسَ ـَ، تَحَوُّساً / تَحَوَّسَ، عَنْتَرَةً / عَنْتَرَ.

دلیزاد /delizäd/ المُصّاخ.

دلیل /dalil/ دَلِيْل، إشارَة، حُجَّة، بُرْهـان، عِلَّة، شاهِد، سُلْطان، بَيـان، بَيِّنَة، رَمْـز، مُوْجِـب، باعِـث، الدّاعِـي، سَبَـب، أَصْل، مَبْصَـر، مَبْصَـرَة، بَصِيْـرَة، ثَبَت، جَـدَل، جِدال، رَجْعَة، نَحْب، مُناسَبَة، ناقِرَة، وَجْه.

دلیل آوردن /d.-ävardan/ تَدْلِيْلاً / دَلَّلَ على المَسْأَلَةِ، تَعْلِيْلاً / عَلَّلَ، اِعْتِلالاً / اِعْتَلَّ، مُحاجَّةً وحِجاجاً / حاجَّ هُـ اِحْتِجاجاً / اِحْتَجَّ بالشَّـيءِ، إقامَةً / أقامَ الحُجَةَ أو الدَّلِيْلَ، مُداعاةً / داعَى، إدْلاءً / أَدْلَى بِحُجَّتِهِ، تَعْيِيْناً / عَيَّنَ السَّبَبَ، فَلْسَفَةً / فَلْسَفَ، تَفَلْسُفاً / تَفَلْسَفَ، سَرْداً وسِراداً / سَرَدَ ـُ الشَّواهِدَ.

دلیل اقوی /d.-e-aqvä/ مَفْهُومُ الأَوْلَوِيَّة.

دلیل قاطع /d.-e-qät'/ بُرْهانٌ قاطِعٌ، بَيِّنَةٌ حاسِمَةٌ.

دلیل قانـع‌کننده /d.-e-qäne'-konande/ حُجَّةٌ مُقْنِعَةٌ، بَيِّنَةٌ مُقْنِعَةٌ.

دلیل مخالفت /d.-e-moxälefat/ مَفْهُومُ المُخالَفَة.

دلیل موافقت /d.-e-moväfeqat/ مَفْهُومُ المُوافَقَة.

دم /dam/ ۱. نَفَس، نَسْمَة، نَسَم، شَهِيْق. ۲. حَدُّ السِّكِّيْنِ أو السَّيْفِ، غُراب. ۳. كَتْمَةُ الهَواءِ.

دم /dom/ ذَنَب، ذَنَبَـة، ذُنُبّى، ذِنِبّـى، ذُنابَـى، ذَيْل، خَصِيْل، مُزَخ.

دم آهنگری /dame-e-ähangari/ الكِيْر.

دما /damä/ دَرَجَةُ الحَرارَة.

دم‌الاخوین /dam-ol-axaveyn/ (گیا) ذُؤْنُون.

دماپای /damä-päy/ ← ترموستات.

دمادم /damädam/ ← پیاپی.

دمار /damär/ هَلاک.

دم اسب /dom-asb/ (گیـا) ذَنَبُ الخَيْـل، دَمْعُ أَيُّـوب، أَمْذَرِيان، أُمْشُوخ، أُمْشُوخ، كُنْباث، شَيّالَة.

دم اسب باتلاقی /d.-a.-e-bätläqi/ (گیا) ذَيْلُ الحِصانِ.

دم اسبی /d.-a.-i/ تَمْشِيْطَةُ ذَنَبِ الحِصانِ.

دماسنج /damäsang/ مِحْرار، مِحَرّ.

دمـاسنـج بیشینـه و کمینـه /d.-e-bišine-va-kamine/ مِحْرارُ القُصْوَى والدُّنْيا.

دماسنج گرمابرقی /d.-e-garmä-barqi/ المُزْدَوِجَةُ الحَرارِيَّةُ.
دماغ /demäq/ (پز) أُمُّ الرَّأسِ، فَرْخُ الرَّأسِ.
دماغ /damäq/ (پز) الأَنْف ← بینی.
دماغ پخ /d.-pax/ أَفْطَسُ الأَنْفِ.
دماغ پخ /d.-e-p./ أَنْفٌ أَفْطَسُ.
دماغ چاق بودن /damäq-cäq-budan/ [عم] سَلامَةً وسَلاماً / سَلِمَ ـَ صُحّاً وصِحَّةً وصَحَاحاً / صَحَّ ـِ.
دماغ سربالا /d.-sar-bälä/ أَشَمُّ الأَنْفِ.
دماغ سربالا /d.-e-s.-b.-/ أَنْفٌ أَشَمّ.
دماغ سوختن /d.-suxtan/ ۱. [مص ل] ← شرمنده شدن. ۲. [مص م] ← شرمنده شدن.
دماغ سوخته /d.-suxte/ ← شرمنده.
دماغ عقابی /d.-oqäbi/ مَعْقُوفُ الأَنْفِ.
دماغ عقابی /d.-e-o./ الأَنْفُ المَعْقُوفُ.
دماغه /d.-e/ أَنْفُ الجَبَلِ، رَأس، لِسانُ الأَرْضِ، قَيْدُوْمٌ من الجَبَلِ، شِناخ.
دماغی /demäqi/ مُخِّيّ، دِماغِيّ.
دماکره /damä-kore/ طَبَقَةٌ حَرارِيَّةٌ [في الجَوّ].
دماگرایی /d.-geräyi/ اِنْتِحاءٌ حَرارِيّ.
دماگوژی /demägoži/ دَهْماوِيَّة، غَوْغائِيَّة.
دمانگار /damä-negär/ المِرْسامُ الحَرارِيّ، تِرْمُومِترٌ ذَاتِيُّ التَّسْجِيل.
دمانگاشت /d.-negäšt/ ← دمانگار.
دمای اشتعال /d.-ye-ešte'äl/ دَرَجَةُ حَرارَةِ الإِشْتِعالِ.
دمای تبدیل /d.-ye-tabdil/ نُقْطَةُ التَّحَوُّلِ.
دمای بحرانی /d.-ye-bohräni/ (فز) دَرَجَةُ الحَرارَةِ الحَرِجَةِ.
دمای صفر مطلق /d.-ye-sefr-e-motlaq/ الصِّفْرُ المُطْلَق.
دمای کاهیده /d.-ye-kähide/ دَرَجَةُ الحَرارَةِ المُخَفَّضَةِ.
دمای مطلق /d.-ye-motlaq/ (فز) دَرَجَةُ الحَرارَةِ المُطْلَقَةِ.
دمای مؤثر /d.-ye-mo'sser/ دَرَجَةُ الحَرارَةِ الفَعّالَةِ.
دم‌بخت /dam-e-baxt/ بِنْتٌ آنَ وَقْتُ زِواجِها.
دم برآوردن /d.-barävardan/ ۱ ← نفس کشیدن. ۲ ← سخن گفتن، صحبت کردن.
دم‌برگ /dom-barg/ (گیا) عُنُق، عِلاقَة، مِعْلاق.
دم بریده /d.-boride/ ۱. مَقْطُوعُ الذَّنَبِ، أَبْتَر، مَبْتُور، أَزْعَر. ۲ ← حیله‌گر، فریبکار.
دمبک /dombak/ دنبک.
دمبل /dambel/ الدَّمْبَل، الدَّمْبَلاس.
دمبل صفحه‌یی /d.-e-safhe-yi/ الدَّمْبَلُ القُرْصِيّ.
دمبل قالبی /d.-e-qäleb-i/ ← دمبل.
دمبلچه /dombalece/ (پز) العُصْص، ثَعْلَبَة، قِبّ.
دمبلچهٔ پرندگان /d.-ye-parandegän/ قَصَرَة، زِمِكّي.
دم‌به‌دم /dam-be-dam/ آناً فآناً، لَحْظَةً بِلَحْظَةٍ.
دم‌پایی /d.-päyi/ البابُوج، خُفّ، مُزّ، شِبْشِب، كَوْث، بَنْتُفِلي، قَشُوب.
دم‌پایی چوبی /d.-p.-cubi/ القَبْقاب.
دم پر /dom-par/ عِراقُ رِيْشَةِ الطّائِر.
دمپینگ /damping/ الإِغْراق.
دمتیک /demotik/ ۱. الشَّعْبِيّ. ۲. خَطٌّ دِيْمُوطِيّ.
دم جنبانک /dom-jonbänak/ (جانـ) ذُعَرَة، أَبُوفَصادَة، فَتّاح، سَكْعَكَع، أُمُّ سَكَعْكَع، زِيْطَة، أُمُّ صُعَيْدَة، عُصْفُورُ الشَّوْكِ، قُوَيْع، خاطِفُ ظِلِّهِ، رَفْراف.
دم جنبانک‌ها /d.-j.-hä/ (جانـ) ذُعَرِيّات.
دمخور /dam-xor/ ← همدم، سازگار.
دمدار /d.-där/ الغَمّ، غامّ، مُغِمّ.
دمدار /dom-d./ مُذَنَّب، ذَنَبِيّ، مُذَيَّل، ذائِل، ذَيْلِيّ، ذُوذَنَب.
دمداران /d.-d.-än/ (جانـ) ذَواتُ الأَذْنابِ.
دم دراز /d.-deräz/ مِذْنَب.
دمدست /damedast/ قَرِيْبٌ مِن اليَدِ.
دمدم /domdom/ الدُّمْدُم.
دمدما /damdamä/ قُرْب، حُدُود، حَوالَي.
دمدمی /damdami/ ← دمدمی‌مزاج.
دمدمی مزاج /d.-mezäj/ مُتَلَوِّن، قُلَّب، قَلُوب، قَلّاب، وِدَنِيّ، مُتَقَطِّع، مُخَزِّع.
دمدمی مزاجی /d.-m.-i/ جِماح، هَوًى، كَيْف.
دمده /demode/ عَتِيْق، قَدِيْمُ الزِّيّ.
دمر /damar/ ۱. النَّوْم عَلَى الوَجْهِ، الكَبّ. ۲. مَقْلُوبٌ عَلَى وَجْهِهِ ← واژگون.
دمر خوابیدن /d.-xäbidan/ إِكْباباً / أَكَبَّ وانْكِباباً /

اِنْكَبَّ عَلَى وَجْهِهِ.

دمر كردن /d.-kardan/ ← واژگون كردن، وارو كردن.

دمرو /damaru/ سَطِيْح، مُسَطَّح ← واژگون.

دم روباه /dom-rubäh/ (گيا) ذَنَبُ الثَّعْلَب، ذَيْلُ الثَّعْلَب.

دم روباه چمنی /d.-r.-e-camani/ (گيا) الثَّفّ.

دم زدن /dam-zadan/ أَخْذاً / أَخَذَ يَأْخُذُ نَفَسَهُ، تَنَفُّساً / تَنَفَّسَ.

دم زرگران /d.-e-zargarän/ ← دمهٔ زرگران.

دم زنی /d.-zani/ تَنَفُّس.

دم ساز /d.-säz/ أَنِيْـس، مُصاحِـب، مُوافِـق، بِطانَـة، مُجالِس، وَلِيْجَة.

دم سنج /d.-sanj/ مِقْياسُ التَّنَفُّسِ.

دم سنجی /d.-s.-i/ قِياسُ التَّنَفُّسِ.

دمسيس /damsis/ (گيا) أَرِيْغارُون، شَيْخُ الرَّبِيعِ.

دمش /dameš/ ۱ ← دميدن. ۲ ← نَفَس.

دمغ /damaq/ ← شرمسار، خجل، سرشكسته.

دم فروبـردن /dam-foru-bordan/ شَهِيْقـاً و تَشْهاقـاً وشُهَاقاً / شَهَقَ ـِ وشَهِـقَ ـَ نَشْقاً / نَشِقَ ـَ، تَنَشُّقاً / تَنَشَّق، اِسْتِنْشاقاً / اِسْتَنْشَقَ الهَواءَ أوالرّائِحَةَ.

دم فروبستن /d.-f.-bastan/ ← خاموش شـدن، ساكت شدن.

دم قيچی /d.-qeyci/ قُرَاضَة، القُصاصَة.

دمكرات /demokrät/ ← دموكرات.

دمكراسی /demokrasi/ ← دموكراسی.

دم كردن /dam-kardan/ تَخْدِيْراً / خَدَّرَ.

دم كسی را ديـدن /d.-e-kasi-rä-didan/ ← راضـی كردن، خشنود كردن.

دم كش /d.-keš/ ← دم كنی.

دم كشيدن /d.-kešidan/ تَخَدُّراً / تَخَدَّرَ.

دم كنی /d.-koni/ قِطْعَةٌ قُماشِيَّةٌ سَمِيْكَةٌ تُـوْضَعُ على الرُّزّ وقتَ طَبْخِهِ.

دم گربه‌يی /dom-gorbeyi/ (گيا) الهُرَيْرَة [الإزْهِرار].

دم گرفتن /dam-gereftan/ الإشْتِراكُ في الإلقاءِ مَعاً.

دم گل /domgol/ عُنُق، مِغْلاق، رُجَيْلَة، زِناد.

دمل /domal/ الدُّمَّل، خُرَاج، حَبَّة، جِبْن، زَامِح، سَعْفَة، سَلْعَة، طُلُوع، غَلْغَمُونِيّ، فَلْغَمُونِيّ.

دم لابه /dom-läbe/ ← چاپلوسی.

دم لابه كردن /d.-läbe-kardan/ لَهْوَقَةً / لَهْوَقَ، تَلَهْوُقاً / تَلَهْوَقَ، تَزَلُّفاً / تَزَلَّفَ ← چاپلوسی كردن.

دمل چركی /domal-e-cerki/ الطُّفْحُ الدُّمَلِيّ.

دم مرگ /dam-e-marg/ عَلَى آخِرِ الرَّمَقِ، عَلَى آخِرِ رَمَقٍ من الحَياةِ.

دمنده /damande/ نافِخ.

دم نگار /dam-negär/ سِپِيْرُوْغِراف، راسِمَةُ التَّنَفُّسِ.

دم نگاری /d.-n.-i/ تَرْسِيْمُ التَنَفُّسِ.

دم واپسين /d.-e-väpasin/ الـرَّمَقُ الأَخِيْـرُ، نَشْغَـة، حُشَاش، حُشاشَة.

دموتی /demoti/ ← هيروگليفی، خط هيروگليفی.

دم و دستگـاه /dam-o-dastgäh/ ۱ ← شكـوه. ۲ ← اسباب.

دموكرات /demokrät/ الدِّيْمُقْراط.

دموكراتی /d.-i/ الدِّيْمُقْراطِيّ.

دموكراتيک /d.-ik/ الدِّيْمُقْراطِيَّة.

دموكراسی /demokräsi/ دِيْمُقْراطِيّ.

دموگرافی /demogräfi/ دِيْمُوغْرافِيا.

دمونستراسيون /demonsträsiyon/ مَسْيَرَة، مُظاهَرَة.

دمه /dame/ دَمَق، بُخار.

دمهٔ آهنگـری /d.-ye-ähangari/ مِنْفـاخ، مِنْفَخ، كِيْـرُ الحَدَّادِ، كُوْر، زِقّ.

دمه‌دار /d.-där/ بُخارِيّ، مُشَبَّعٌ بالبُخارِ.

دمهٔ زرگـری /d.-ye-zargari/ بُـوْرِيُّ الصَّائِغِ، بِـرَاج، التَّلام، جِمْلاج.

دميدن /damidan/ ۱. نَفِيْخاً / نَفَخَ ـِ بِفِيْـهِ، تَنْفِيْخاً / نَفَّخَ، فَخِيْخاً وفَخّاً / فَخَّ ـِ وهُبُوباً وهَبِيْباً وهَبّاً / هَبَّ ـُ تِ الرِّيْحُ، نَقْراً / نَقَرَ ـُ في الصُّورةِ ونحوه. ۲. اِنْفِلاقاً / اِنْفَلَقَ وتَنَفُّساً / تَنَفَّسَ الصُّبْحُ.

دمينو /domino/ ← دومينو.

دنب /donb/ ← دم.

دنبال /donbäl/ تُلُوّ، تَبَـع، التَّالِـي، تابِـع، تَعَقُّب، إِفّ، مُطارَدَة، مُلاحَقَة.

دنبالچه /d.-ce/ (پز) عُصْعُص، عَصْعَـص، عُصْعُوص ← دمبلچه.

دنبال روی /d.-ravi/ تَعقُّب، اِقْتِـداء، مُتابَعَة، مُـلازَمَة، تَتَبُّع، قِيافَةُ الأثَر، قَفْو، اِقْتِفاءُ الأثَر.

دنبال روی کردن /d.-r.-kardan/ ← دنبال کردن.

دنبال کردن /d.-k./ تَبِعَ تَبعاً وتَباعاً وتَباعَةً / تَبِعَ ـَ، اِتَّباعاً / اِتَّبَعَ، مُتابَعَةً / تابَعَ، تَتَبُّعاً / تَتَبَّعَ، تَتابُعاً / تَتابَعَ، قَفْواً / قَفَا ـُ أَثَرَهُ واقْتِفاءً / اِقْتَفَى، تَقَفِّياً / تَقَفَّى، تَعَقُّباً / تَعَقَّبَ، تَعقِيْباً / عَقَّبَ، مُعاقَبَةً / عاقَبَ، تَلْواً وتُلُوّاً / تَلَا ـُ ومُتالاةً / تالَى و تَتَلِّياً / تَتَلَّى و تَأبِيْناً / أَبَّنَ وتَفْناً / تَفَنَ ـِ هـ حَذْوَهُ / حَذَا ـُ اِحْتِذاءً / اِحْتَذَى بِهِ، تَحَرِّياً / تَحَرَّى الأمْرَ، دَبْراً / دَبَرَ ـُ وتَـدَبُّراً / تَدَبَّرَهُ، [یکدیگـر را] تَدارُكاً / تَدارَكَ، مُدارَكَةً ودِراكاً / دارَكَ هـ، مُداوَمَةً / داوَمَ على، مُساتَلَةً / ساتَلَ، مُطارَدَةً / طارَدَ، تَعَظُّلاً / تَعَظَّلَ في أثَرِه، اِقْتِداءً / اِقْتَدَى، قَرْواً / قَرَا ـُ الأمْـرَ، قَسّاً / قَسَّ ـُ تَقَسُّساً / تَقَسَّسَ، قَصّاً وقَصَصاً / قَصَّ ـُ أثَـرَهُ، اِقْتِصاصاً / اِقْتَصَّ، تَقَصُّصاً / تَقَصَّصَ أثَـرَهُ، تَقَصِّياً / تَقَصَّاهُ، قَفْراً / قَفَرَ ـُ وتَقَفُّراً / تَقَفَّرَ واقْتِفاراً / اِقْتَفَرَ الأثَرَ، اِقْتِفاءً / اِقْتَفَى هـ تَقَوُّفاً / تَقَوَّفَ أثَـرَهُ، تَقْيِيْفاً / قَيَّفَ، تَكـاتُعاً / تَكاتَعَ الشَّخْصانِ، مُلاحَقَةً / لاحَقَهُ، تَلَاحُقاً / تَلَاحَقَ، اِسْتِمراراً / اِسْتَمَرَّ، مُنافاةً / نافَى هـ، اِسْتِنْهاجاً / اِسْتَنْهَجَ فُلانٌ طَرِيقَ فُلانٍ، مُوالاةً ووِلاءً / وَالَى الشَّيءَ تَهاطُلاً / تَهاطَلَ القَوْمُ.

دنباله /d.-e/ ذَنَب، ذَيْل، مُؤَخَّر، سـاقَة، عَجْب، عَجْس، عُجْس، كُسْء.

دنباله دار /d.-e-där/ ذُوذَنَبٍ.

دنباله داران /d.-e-d.-än/ ذَواتُ الأذْنابِ.

دنباله‌دار کردن /d.-e-d.-kardan/ تَذْنِيْباً / ذَنَّبَ.

دنباله رو /d.-e-row/ المُتالِي ومُعَاقِب، مُتابِع.

دنبالهٔ لشکر /d.-e-ye-laškar/ السَّاقَة.

دنبک /donbak/ طَبْلَة.

دنبلان /donbalän/ (گیا) بَداة، جَبْأة.

دنبلان کوهی /d.-e-kuhi/ (گیا) شَحْمَةُ الأرْضِ، كَمْأة، طَرْطُوفَة.

دنبه /donbe/ اللِّيَّة، الأَلْيَة.

دنبه فروش /d.-foruš/ الأَلَّاء.

دندان /dandan/ سِنّ، ضِرْس، أزْم، مِبْزَم، حاكَّة، رَحَى، عاجِمَة، مِقْطَم.

دندان آسیاب /d.-e-äsiyäb/ طاحِنَة، طـاحِس، ضِرْس، أُرْم.

دندان پزشک /d.-pezešk/ طَبِيْبُ الأَسْنانِ.

دندان پزشکی /d.-p.-i/ طِبُّ الأَسْنانِ.

دندان پیشیـن /d.-e-pišin/ النَّاب، ثَنِيَّـة، أَزُوم، آزِم، آزِمَة، قاطِع، عارِضَة.

دندان تیزکردن /d.-tiz-kardan/ ← طمع کردن.

دندان درد /d.-dard/ أَلَمُ الأَسْنانِ، ضُراس.

دندان روی جگـرگذاشتـن /d.-ru-ye-jegär-gozäštan/ ← تحمّل کردن.

دندان زدن /d.-zadan/ عَضّاً وعَضِيْضاً / عَضَّ ـَ هـ وبِهِ وعَلَيهِ.

دندان ساز /d.-säz/ صانِعُ الأَسْنانِ الاِصْطِناعِيَّةِ.

دندان سازی /d.-s.-i/ ۱. صُنْعُ الأَسْنانِ الاِصْطِناعِيَّة. ۲. مَعْمَلُ الصَّانِعِ الأَسْنانِ.

دندان شکن /d.-šekan/ کاسِرُ الأَسْنانِ.

دندان شیر /d.-e-šir/ (گیا) أَسْنانُ السِّباعِ.

دندان شیری /d.-e-š.-i/ سِنُّ اللَّبَنِ.

دندان عاریه /d.-e-ariye/ أَسْنانُ العِيْرَة، طَقْمُ أَسْنانٍ.

دندان عقل /d.-e-aql/ ناجِذ، ضِرْسُ العَقْلِ.

دندان قروچه /d.-qoruce/ صَرِيْر، قَعاقِع.

دندان قروچه کردن /d.-q-kardan/ عَلْكاً / عَلَكَ ـُ نابَيْه، قَرْعاً / قَرَعَ ـَ سِنَّهُ، تَحَدُّماً / تَحَدَّمَ عَلَيه غَيْظاً، حَرْجاً / حَرَجَ ـُ أنْيابَهُ، حَرْقـاً وحَرِيْقاً و حُرُوقاً / حَرَقَ ـِ نابَهُ عَلَيهِ، صَرْفاً / صَرَفَ ـُ و صَلْقاً / صَلَقَ ـُ نابَهُ، إصْلاقاً / أَصْلَقَ، قَرْقَضَةً / قَرْقَضَ على أَسْنانِهِ.

دندان کش /d.-keš/ قَلَّاع.

دندان کشیـدن /d.-kešidan/ خَلْعاً / خَلَعَ ـَ سِنّاً، اِقْتِلاعاً / اِقْتَلَعَ هـ.

دندان کن /d.-kan/ كَلَّابَة.

دندان کنـدن /d.-kandan/ ۱ ← دندان کشیـدن. ۲. اليَأْسُ مِن الطَّمَعِ.

دندان گرد /d.-gerd/ كَلِيْلُ الظُّفْرِ ← حریص، طمعکار

دندان گرازی /d.-goräzi/ أَفْقَم، أبُوصَبَّة.

دندان گرفتن /d.-gereftan/ ← گاز گرفتن.

دندان گیر /d.-gir/ جَدِيْرٌ بالاسْتِفادَةِ.

دندان مصنوعی /d.-e-masnu'i/ أسنانُ العِيَرَةِ ← دندان عاریة.

دندان موشی /d.-muši/ سُنَيْنِيّ.

دندان نمودن /d.-nemudan/ تَكَشُّراً / تَكَشَّرَ، تَكْشِيْراً / كَشَّرَ.

دندان نیش /d.-e-niš/ النّاب.

دندانه /d.-e/ سِنّ، شُعْبَة.

دندانهٔ پیچ /d.-e-ye-pic/ سِنُّ اللَّوْلَب، حَزّ.

دندانهٔ چرخ /d.-e-ye-carx/ تِرْس، سِنُّ الدُّوْلاب.

دندانه دار /d.-e-där/ مُسَنَّن، مُشَرْشَر.

دندانه دار کردن /d.-e-d.-kardan/ شَرْشَرَةً / شَرْشَرَ، تَسَنُّناً / سَنَّنَ، تَحْزِيْزاً / حَزَّزَ، حَزّاً / حَزَّ، اِحْتِزازاً / اِحْتَزَّ.

دندانه دندانه /d.-e-d.-e/ مُسَنَّن، مُشَرْشَر.

دندانه‌یی /d.-e-yi/ سِنِّيُّ الشَّكْلِ.

دندانی /d.-i/ سِنِّيُّ الشَّكْلِ.

دندانی نوکان /d.-i-nowkän/ (جانـ) مَشْرُوماتُ المَناقِيْر.

دنده /dande/ ۱. ضِلْعَ، جانِـح، جانِحَة. ۲. مُبَدِّلُ المُحَرِّك، ناقِلُ الحَرَكَةِ.

دندهٔ آزاد /d.-ye-äzäd/ (پز) الضِّلْعُ السّائِبَةُ.

دندهٔ حقیقی /d.-ye-haqiqi/ (پز) ضِلْعٌ ثابِتٌ.

دندهٔ خلاص /d.-ye-xaläs/ اللّاتَعْشِيْـق، فَكُّ تَعْشِيْـق المُسَنَّناتِ.

دندهٔ خودکار /d.-ye-xud-kär/ تُرْسُ الحَرَكَةِ العَكْسِيَّةِ أو الخَلْفِيَّة.

دندهٔ شناور /d.-ye-šenävar/ ← دندهٔ آزاد.

دندهٔ عقب /d.-ye-aqab/ گِز، خَلْف، صُنْـدُوْقُ التَّوْصِيْلَةِ المِفْرَقِيَّةِ.

دنده عوض کردن /d.-avaz-kardan/ نَقْلاً / نَقَلَ ـ سُرْعَةَ الأُتُمْبِيل.

دندهٔ کاذب /d.-ye-käzeb/ (پز) ضِلْعٌ سائِبٌ.

دندهٔ کمک /d.-ye-komak/ لُوكِر [عم عراقی].

دنگ /dong/ سَهْم.

دنگ /da(e)ng/ مِدَقُّ الرُّزّ ← خرمن کوب.

دنگ /dang/ وَشُ الآذانِ. الهَوِي.

دنگ و فنگ /d.-o-fang/ [عم] التَّجَمُّل.

دنگی /dongi/ ← دانگی.

دنیا /donyä/ عالَم، مَسْكُونَة، مَعْمُور، الفانِيَة، عاجِلَة، أُمُّ حُباب، أُمُّ دَرَن، أُمُّ دَفْـر، خُنُور، خَنْـوَّر، خَيْتَعُور، دَاحَـة، دَفارِ، غَرُوْر، لُعاعَة، لافِظَة.

دنیاپرست /d.-parast/ ← دنیادار.

دنیاپرستی /d.-p.-i/ مَحَبَّةُ العالَمِ.

دنیادار /d.-där/ رَجُلُ الدُّنْيا.

دنیاداری /d.-d.-i/ مَحَبَّةُ العالَم.

دنیادوست /d.-dust/ ← دنیادار.

دنیادوستی /d.-d.-i/ ← دنیاداری، دنیاپرستی.

دنیادیده /d.-dide/ رَحّال، ضَرِس، سائِح.

دنیایی /d.-yi/ عالَمِيّ، زَمَنِيّ، دُنْيَوِيّ.

دنیه /deniye/ الدُّنِيْر.

دو /do/ إثْنان، إثْنَتان.

دو /do/ عَدْو، رَكْض.

دوآب /do-äb/ مَجْمَع، نُقْطَةُ اِلتقاءِ النَّهْرَيْن.

دوآبشَشان /d.-ä.-šošän/ مُزْدَوِجاتُ الخَيشُومِ.

دوآتشه /d.-ätaše/ ۱. كُلُّ طعامٍ يُطْبَخُ على النّارِ مَرَّتَيْن. ۲. مايُقَطَّرُ مَرَّتَيْنِ.

دوا /davä/ ← دارو.

دوات /davät/ مِحْبَرَة، الدَّواة، دَوايَة، النُّوْن.

دواتمی /do-atomi/ ثُنائِيُّ الذَّرَّة.

دواخانه /daväxäne/ ← داروخانه.

دوار /davvär/ (فز) الدَّوّار.

دوارزشی /do-arzeši/ (شيمـ) ثُنائِيُّ التَّكافُؤ.

دوازده /daväzdah/ اِثْناعَشَر، اِثْنَتا عَشَرَة.

دوازده سطحی /d.-sathi/ اِثْناعَشَرِيُّ السُّطُوح.

دوازده ضلعی /d.-zel'i/ اِثْنا عَشَرِيُّ الأَضْلاع.

دوازده گوشه‌یی /d.-guševi/ إثْنا عَشَرِيُّ الأَضْلاع.

دوازدهم /d.-om/ الثّانِي عَشَر.

دوازدهمی /d.-omi/ ← دوازدهم.

دوازدهمین /d.-omin/ ← دوازدهم.

دوازده وجهی /d.-vajhi/ الثُّنْعَشَرِيُّ الأَضْلاعِ.

دوازدهه /d.-e/ الإثْنا عَشَرِيُّ، عِفَج، عَفَج.

دواساز /davä-säz/ ← داروساز.

دواسازی /d.-s.-i/ ← داروسازی.

دو اسبه */do-asbe/* بِعَجَلَةٍ، بِسُرْعَةٍ.

دو استقامت */do-ve-esteqämat/* سِباقُ الضّاحِيَةِ.

دواشناس */davä-šenäs/* ← داروشناس.

دوافروش */d.-foruš/* ← داروفروش.

دوافروشی */d.-f.-i/* ← داروفروشی.

دوا کردن */d.-kardan/* ← درمان کردن، معالجه کردن.

دوال */daväl/* السَّيْر، الأَسِرَة.

دوال پا */d.-pä/* أُخْبُوط، الدَّوْل.

دواله */d.-e/* (گیا) ← پیچک.

دوالی */d.-i/* (پز) ← واریس.

دوالیسم */duvälism/* الإِثْنَيْنِيَّة.

دوام */daväm/* ۱. دَوْم، دَوَام، البَقاء، ثَبات، دَيْمُومَة، مُواصَلَة، اِتِّصال، اِسْتِمْرار. ۲. مَتانَة، « ـِ پارچه»: مَتانَةُ القُماش.

دوامدادی */do-ve-emdädi/* سِباقُ البَرِيْد.

دوام آوردن */daväm-ävardan/* ۱ ← دوام یافتن. ۲. بَقاءٌ / بَقِيَ ـَ وبَقْياً / بَقى ـِ ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ.

دوام یافتن */d.-yäftan/* دَوْماً ودَواماً / دامَ ـُ الشَّيءُ، مُداوَمَةً / داوَمَ، اِسْتِدامَةً / اِسْتَدامَ، جَرْياً / جَرَى ـِ لَهُ الشَّيءُ، شُفُوفاً / شَفَّ ـِ لَهُ الأَمْرُ، اِتِّصالاً / اِتَّصَلَ العَمَلُ، ظَلّاً وظُلُولاً / ظَلَّ ـَ، عَهْناً / عَهَنَ ـُ الشَّيءُ، قِناءً ومُقاناةً / قانَى لَهُ الشَّيءُ، إيْصاباً / أَوْصَبَ الشَّيءُ أو فُلانٌ عَلَى الأَمْرِ، وَقْطاً / وَقَطَ يَقِطُ ووَكْظاً / وَكَظَ يَكِظُ على الأَمْرِ.

دوان */davän/* ← دونده.

دوانیدن */d.-idan/* إغْداءٌ / أَغْدَى الرَّجُلَ، اِسْتِغْداءٌ / اِسْتَغْدَى الفَرَسَ، تَجْرِيَةٌ / جَرَّى، إجْراءٌ / أَجْرَى، إرْقاصاً / أَرْقَصَ الدّابَّةَ، رَكْضاً / رَكَضَ ـُ هـ تَخْيِيلاً / خَيَّلَ، صَلْتاً / صَلَتَ ـُ الفَرَسَ.

دوای ثبوت */davä-ye-sobut/* ← هیپوسولفیت.

دوای جگر */d.-ye-jegar/* غافِث.

دوای ظهور */d.-ye-zohur/* مُظَهِّر، عامِلُ تَظْهِير.

دوباره */do-bäre/* ۱. مِنْ جَدِيدٍ، مَرَّتانِ، مُكَرَّر، ثانِياً، ثانِيَةً، مَرَّةً ثانِيَةً، أَيْضاً. ۲. أَعِدْ.

دوباره کاری */d.-b.-käri/* اِزْدِواجٌ في التَّصَرُّفِ، اِزْدِواجٌ في القَيْدِ.

دوباره کاری کردن */d.-b.-k.-kardan/* اِزْدِواجاً / اِزْدَوَجَ في التَّصَرُّفِ، تَشْكِيْلاً / شَكَّلَ اِزْدِواجاً.

دو بالان */d.-bälän/* (جانـ) ذَواتُ الجَناحَيْنِ.

دو باله */d.-bäle/* مُزْدَوَجُ الجَناحِ.

دو با مانع */do-ve-bä-mäne'/* سِباقُ اجْتِيازِ المَوانِعِ.

دو با یک */do-bä-yek/* الاِثْنانُ [في النَّرْدِ أو وَرَقِ اللَّعِبِ].

دو برابر */do-barähar/* ضِعْفُ الشَّيءِ، مُضاعَف، مُضَعَّف.

دو بخشی */d.-baxši/* (گیا) تَوْأَمِيّ.

دو برابر شدن */d.-barähar-šodan/* مُضاعَفَةٌ / ضاعَفَ.

دو برابر کردن */d.-b.-kardan/* إِضْعافاً / أَضْعَفَ ومُضاعَفَةً / ضاعَفَ الشَّيءَ.

دو برادران */d.-barädarän/* (جانـ) عَجْز، زُمّاج، زُمَّج.

دو برگان */d.-bargän/* (گیا) ذَواتُ وَرَقَتَيْنِ.

دو برگه */d.-barge/* (گیا) ذُو وُرَيْقَيْنِ.

دو برگه‌یی */d.-b.-yi/* ثُنائِيُّ الوَرَقاتِ.

دو بطنی */d.-batni/* ثِنْبَطْنِيّ.

دوبل */dubl/* ← دو برابر.

دوبلاژ */dubläž/* دَبْلَجَةُ فِيلم.

دوبله */duble/* فِيْلمٌ مُدَبْلَجٌ.

دوبله کردن */d.-kardan/* دَبْلَجَةٌ / دَبْلَجَ الفِيْلمَ.

دوبه‌دو */do-be-do/* ← دو تا دو تا.

دو بـه هـم زدن */d.-be-ham-zadan/* إغْراءٌ / أَغْرَى العِداوَةَ، نَمّاً / نَمَّ ـِ بَيْنَ القَوْمِ، تَغْثِيْناً / غَثَّنَ على القَومِ، تَقْرِيْشاً / قَرَّشَ بَيْنَهم.

دو به هـم زن */d.-b.-h.-zan/* المُفْتَرِي، الواشِي، أَزّاج، مُثَرِّب، نَمّام.

دو به هم زنی */d.-b.-h.-z.-i/* ← دو به هم زدن.

دو به هم زنی کردن */d.-b.-h.-z.-i-kardan/* ← دو به هم زدن.

دوبی */dobey/* الدُّوْبَيّ.

دو بیتی */do-beyti/* شِعْرٌ ذُو أَرْبَعِ أَشْطارٍ بِحَيْثُ تكُونُ قافِيَةُ الأَشْطارِ الأُوْلَى والثّانِيَةِ والرّابِعَةِ واحدةً أما الثّالِثةِ فَمُخالِفَةٌ، والفرقُ بَيْنَها و بينَ الرُّباعيِّ في الوَزْنِ.

دوبین */d.-bin/* أَحْوَل، أَعْوَر، عَوْراء [نث].

دوبینی */d.-b.-i/* حَوْل، شَفْع.

دو پا */d.-pä/* مالَهُ قَدَمانِ.

دو پار /d.-pär/ مُزْدَوِج، مُؤَلَّفٌ مِنْ جُزْأَيْن.

دوپاره سران /d.-päre-särän/ (جانـ) مَشْقُوقاتُ الرُّؤُوس.

دو پایه /d.-päye/ (گیا) مُنْفَصِلُ الجِنسِ، ثُنائِيُّ المَسْكَن.

دو پشته /d.-pošte/ ← دو ترکه.

دو پلر [اصل] /dopler/ (فز) ظاهِرَةُ دُوپْلِر.

دو پهلو /do-pahlu/ ← مبهم، پوشیده.

دوپیس /d.-piyes/ فُسْتانٌ مِن قِطْعَتَيْن.

دو پیکر /d.-peykar/ (نجـ) جَوْزاء، تَوْأَمان.

دوتا /d.-tä/ ۱. مُزْدَوِج، إثْنان. ۲. ← دولا.

دوتا دوتا /d.t.d.t./ مَثْنَى، ثُناء، اِثْنانِ اِثْنان.

دوتا شدن /d.t.-šodan/ ۱ ← دولا شدن. ۲. تَثَنِّياً / تَثَنَّى، اِنْثِناءً / اِنْثَنَى الشَّيءُ.

دوتا کردن /d.-t.-kardan/ ۱ ← دولا کردن. ۲. تَثْنِيَةً / ثَنَّى هـُ.

دوتایی /d.-t.-yi/ المُثَنَّى، ثُنائيّ.

دو تخمه /d.-toxme/ ← دو رگه.

دو ترکه‌سوار /d.-tarke-savär/ رِدْف، رَدِيف، رُدافَى، زَمِيل، زِمْل.

دو ترن /doteron/ ← دو تون.

دو تریوم /doteriyom/ (شیمـ) الدِّيُوتريُوم، الهِيْدروجِيْن الثَّقِيل.

دوتسیا /dutsiyä/ (گیا) الدُّتْزِيَة.

دوتو /do-tu/ ← دولا.

دوتون /doton/ الدِّيُوترُون.

دو جانبه /do-jänebe/ مُتَبادَل، ثُنائِيُّ الطَّرَف، ذُو جانِبَيْن.

دو جداره /d.-jedäre/ مُصَفَّح.

دو جداره کردن /d.-j.-kardan/ تَصْفِيْحاً / صَفَّحَ.

دو جزئی /do-joz'i/ ذُو قِسْمَيْن، ثُنائيّ.

دو جمله‌یی /d.-jomlehyi/ الثُّنائيُّ الحُدودِ في الجَبْر.

دوجمله‌یی نیوتن /d.-j.-ye-niyoton/ (رضـ) ← قضیهٔ دوجمله‌یی.

دو جنسی /d.-jensi/ خُنْثَى، ثُنائِيُّ الجِنسِ.

دوجین /dujin/ حُزمةٌ مُؤَلَّفَةٌ من (۱۲) عدد، الإثْنا عَشَرِيّة، دَسْتَه.

دوچار /docär/ مُصاب ← دچار، گرفتار.

دوچاری /d.-i/ ۱. حُزْن، أَسَى، أَلَم. ۲. ← بَلْوَى.

دوچرخه /do-carxi/ بِسْكِلِيْت، دَرّاجَة، عَجَلَة، كَرّاجَة.

دوچرخه‌سوار /d.-c.-savär/ الدَّرّاج.

دوچرخه‌سواری /d.-c.-s.-i/ رُكُوبُ الدَّرّاجَةِ الهَوائِيَّة.

دوچرخهٔ موتوری /d.-c.-ye-motori/ المُوتُوسِيكل، الدَّرّاجَةُ البُخارِيَّةُ أو النّارِيَّة.

دو چشمه /d.-cešme/ ← دو چشمی.

دو چشمی /d.-c.-i/ ۱. ثُنائيُّ العَيْنَيْن. ۲. ثُنائيُّ العَيْنِيَّتَيْن، ذُو عَيْنِيَّتَيْن.

دو چندان /d.-candän/ ← دو برابر.

دو حجره‌یی /d.-hojreyi/ ثُنائيّ الخِباء.

دو حرفی /d.-harfi/ ثُنائيُّ الحُرُوف.

دو چهارصد متر /d.-ve-cohärsadmetr/ سِباقُ الأَرْبَعِمائةِ مِتر.

دوخ /dux/ (گیا) حَلْفاء، وَزّال.

دوخت /duxt/ قُطْبَةُ الخِياطَة.

دوخت زدن /d.-zadan/ خَرْزاً / خَرَزَ ـُ.

دوختن /d.-an/ خَيْطاً / خاطَ ـِ هـُ وتَخْيِيْطاً / خَيَّطَ واخْتِياطاً / اِخْتاطَ وجَأْياً / جَأَى ـَ وخَوْصاً وحِياصاً / حاصَ ـُ وحَوْكاً وحِياكاً وحِياكَةً / حاكَ ـُ الثَّوبَ، دَرْزاً / دَرَزَ ـُ هـُ رَتْقاً / رَتَقَ ـِ وقَطْراً / قَطَرَ ـُ الثَّوبَ، لَجْماً / لَجَمَ ـُ تَلْفِيْقاً / لَفَّقَ الشُّقَّتَيْن، لَهْطاً / لَهَطَ ـَ ونَصْحاً ونِصاحَةً / نَصَحَ ـَ وتَنَصُّحاً / تَنَصَّحَ الثَّوبَ، نَكْزاً / نَكَزَ ـُ الشَّيءَ.

دوخت و دوز /d.-o-duz/ الخِياطَة.

دوخته /d.-e/ مَخِيْط، مَخْيُوط، مُخَيَّط.

دود /dud/ دَخَن، دُخان، دُخّان، أُوار، دُخّ، عُثان، عِثْن، عَجاج، عَجاجَة، عَرَن.

دود از سر بر آمدن /d.-az-sar-barämadan/ ← تعجب کردن.

دو دانه /d.-däne/ (گیا) ذُوْ بَزْرَيْن.

دود چراغ خوردن /dud-e-xeräq-xordan/ ← درس خواندن، مطالعه کردن.

دودخان /d.-xän/ المَنْفَذُ البَرْكانِيّ.

دودخانی /d.-x.-i/ نافِثَة، مَنْفَذٌ بَرْكانِيٌّ صَغِيْر.

دود دادن /d.-dädan/ تَبْخِيْراً / بَخَّرَ ـُ سبیل کسی را،

← آزار دادن، اذیت کردن.
دودزا /d.-zā/ (نظ) مُدْخِن.
دود زدن /d.-zadan/ ۱ ← دود کردن [چراغ]. ۲ ← دود زده شدن.
دود زده /d.-zade/ دَخِن، عَثِن.
دود زده شدن /d.-z.-šodan/ دَخَناً / دَخِنَ ـَ اللَّحْمُ و غَيرُهُ، دَوَداً / دَادَ ـَ الطَّعامُ أو غيرُهُ.
دو دستان /do-dastān/ (جانـ) ذَواتُ اليَدَيْنِ.
دو دستگی /d.-dastegi/ اِخْتِلافُ الرَّأْيِ، عَدَمُ إتِّفاقٍ واتِّحادٍ.
دود کردن /dud-kardan/ دَخْناً ودُخُوناً ودُخاناً / دَخَنَ ـُ وتَدْخِيناً / دَخَّنَ ت النّارُ.
دودکش /d.-keš/ دَاخِنَة، مَدْخَنَة، شُنَيْشَةُ المِدْخَنَةِ أو المِدْفَأ، وَطِيس.
دودکش جن /d.-k.-e-jen/ هَرَمٌ غضارِيٌّ مُتَوَّجٌ بصَخْرةِ حمايةٍ.
دود گرفتگی /d.-gereftegi/ الكَتَن.
دو دل /do-del/ مُتَرَدِّد، مُرَدِّد، مُتَرَدِّدُ الفِكْرِ، سَرِيعُ الشَّكِّ، نَوّاس، مُتَذَبْذِب، مُذَبْذَب، بِرَأْيَيْنِ، ذُو رَأْيَيْنِ، حائِر، مُرَوْحَن.
دو دل شدن /d.-d.-šodan/ تَرَدُّداً / تَرَدَّدَ في الجَوابِ، شَكّاً / شَكَّ ـُ في الأمْرِ، إرْتِياباً / إرْتابَ، تَوَقُّفاً / تَوَقَّفَ في الأمْرِ، وَقْفاً ووُقُوفاً / وَقَفَ يَقِفُ في المَسْأَلَةِ، تَذَبْذُباً / تَذَبْذَبَ، تَرَقُّصاً / تَرَقَّصَ، تَلَثْلُثاً / تَلَثْلَثَ في الأمْرِ، إمْتِراءً / إمْتَرَى، تَصَتُّعاً / تَصَتَّعَ، تَكَرْكُراً / تَكَرْكَرَ في أمْرِهِ، تَمَرُّغاً / تَمَرَّغَ في الأمْرِ، تَمْيِيطاً / مَيَّطَ بَيْنَهُما، تَمْيِيلاً / مَيَّلَ بين الأمْرَيْنِ.
دو دلی /d.-d.-i/ تَرَدُّد، تَرْداد، ذَبْذَبَة، تَذَبْذُب، نَوْس، خَطَران، تَخَطُّر، وَسْواس، شَكّ، رَيْب، رِيبَة، تَوَقُّف، تَقَلُّبُ الأفْكار، أَلْس، أمْت.
دو دلی کردن /d.-d.-i-kardan/ ← دو دل شدن.
دودم /d.-dam/ ← دو لبه.
دودمان /d.-damān/ (جانـ) مُزْدَوِجاتُ التَّنَفُّسِ.
دودمان /dudemān/ سِلْسِلَةُ النَّسَبِ، ذُرِّيَّة، نَسل، سُلالَة، نَسَب، عِرْق، نِجار، نَجْر، أصْل، مَحْتِد، بُنْك، بِنْج، ضِنْضِئ.
دو دندانه /do-dandāne/ ثُنائِيُّ السِّنِّ، ذُو سِنَّيْنِ.
دودو /dodo/ (جانـ) الدُّوْدُو.
دوده /dude/ ۱ ← دودمان. ۲. هِبابُ الدُّخانِ، سِناخ، شُحْوار، كَتَن.
دودهٔ پیه /d.-ye-pih/ النُّوْوُر.
دوده‌یی /d.-yi/ السُّلالِيّ.
دودی /d.-i/ داخِن، مُدْخِن، مُدْمِنُ التَّدْخِينِ.
دودی رنگ /d.-i-rang/ دُخْنَة.
دودی کردن /d.-i-kardan/ ۱. تَدْخِيناً / دَخَّنَ. ۲. تَدْخِيناً / دَخَّنَ [يُعالِجُ السَّمَكَ أو اللَّحْمَ بالتَّعْرِيضِ لِلدُّخانِ].
دودیگر /do-digar/ ← دوم.
دور /dowr/ ۱. نَوْبَة ← دوره. ۲. فَلَك، مَدار، دَوْر، جَوْلَة، شَوْط. ۳. الدَّوْر [في المَنْطِق].
دور /dur/ بَعِيد، بَعِد، بَعِيدُ المَدَى، باعِد، بُعاد، القاصِي، أقْصَى، أخِر، باسِطَة «گردنهٔ ~ و درازی را پیمودیم: سِرْنا عَقَبَةً باسِطَةً»، بَطِين، جُنُب، ساحِق، أسْحَق، سَحِيق، سَفِر، ساقِب، شَطِير، شاحِط، شاسِع، شَسِيع، شَطِين، شَعْب، الشّاعِي، الصَّرِع، طَرَح، قَذَف، قُذُف، قَذِيف، مَتُوح، النّائِي، نَزُوح، نَزِيع، نَفَح، أنْطّ «سفر ~ و دراز: سَفَرٌ أنْطُّ»، نَفْناف.
دورادور /d.-ā-d./ عَنْ بُعْدٍ.
دور افتاده /d.-oftāde/ نَفِيّ، مَنْفِيّ، مَنْبُوذ، لَفِيظ، مَلْفُوظ، مَرْمِيٌّ بِهِ، نَبَه.
دورالومن /durāluman/ الدُّورالُيومِين.
دوران /dowrān/ ← دوره.
دوران /davarān/ الدَّوَران.
دوران اول /dowrān-e-avval/ الدَّهْرُ القَدِيم.
دوران بحرانی /d.-e-bohrāni/ أزْمَة، حِقْبَةٌ حاسِمَةٌ.
دوران تحصیل /d.-e-tahsil/ أيّامُ المَدْرَسَةِ.
دوران چهارم /d.-e-cahārom/ العَصْرُ الحَدِيثُ الأقْرَبُ، بِلِسْتُوسِينِيّ.
دورانداختن /dur-andāxtan/ طَرْحاً / طَرَحَ ـَ، نَبْذاً / نَبَذَ ـِ رَمْياً ورِمايَةً / رَمَى ـِ الشَّيءَ و بالشَّيءِ، شَطْأً / شَطَأَ ـَ الشَّيءَ، وَجْناً / وَجَنَ يَجِنُ بالشَّيءِ.
دورانداختنی /d.-ā.-i/ اللَّغْو، لُقاطَة.
دوران دوم /dowrān-e-dovvom/ الدَّهْرُ الوَسِيط.

دورانديش /dur-andiš/ حازِم، حَـزِيْم، عاقِـل، مُختاط، بَعيدُ النَّظَـرِ، ضابِط، شـائح، حَصِف، حَصِيْـف، ذُوطَعْم، زُرار، أَشهَد.

دورانديشي /d.-a.-i/ حَزْم، حَصافَة، إِرْتياء، حَقّ، تَرَمُّز.

دورانديشـي كردن /d.-a.-i-kardan/ حَزْماً و حَـزامَةً / حَزُمَ ـُ و تَحَزُّماً / تَحَزَّمَ و إِحْتِزاماً / إِحْتَزَمَ و تَعَمُّقاً / تَعَمَّقَ و إِمْعاناً / أَمْعَنَ في الأَمْرِ، تَبَوُّعاً / تَبَوَّعَ في الشَّيء، حَصافَةً / حَصُفَ ـُ إِحْتِياصاً / إِحْتاصَ، إِحْتِياطاً / إِحْتاطَ، إِحْتِياقاً / إِحْتاقَ عَلَى الشَّيءِ، إِدارَةً / أَدارَ الرَّأْيَ.

دوران سوم /d.-e-sevvom/ العَصْرُ الثُّلْثِيّ.

دوران‌نما /davarän-namä/ جِيْرُوسْكُوب ← ژيروسكوپ.

دوران نـوري /d.-e-nuri/ دَوَرانٌ بَصَـرِيٌّ، دَوَرانُ مُسْتَـوى الإِسْتِقْطاب.

دوران‌هـاى زميـن شنـاسـي /dowrän-hä-ye-zamin-šenäsi/ الحِقَبُ الهَلَكِيَّة.

دوران هرج و مرج /d.-e-harj-o-marj/ عَصْرُ الفَوْضَى.

دوراهي /do-rähi/ مَفْرَقُ الطُّرُقِ، عَطْفَة، مُنْعَطِف، مَلْقًى، مُلْتَقًى، حَوْذَة، مَزْلَقان، لَفَّة.

دوربرداشتن /dowr-bar-däštan/ ← سرعت گرفتن.

دوربين /dur-bin/ ۱ ← دوربين عكـاسي. ۲. مِنْظَر، مِنْظار، نـاظُور، نَظّـارَة، مِبْصار، تِلْقـاز. ۳. طَويـلُ أو بَعِيْدُ النَّظَرِ، طَوِيْلُ البَصَرِ.

دوربين برجسته‌نما /d.-b.-e-barjaste-namä/ المِجْساد.

دوربين تلويزيون /d.-b.-e-televizyon/ كامِيرا تِلِفِزْيُونِيَّة.

دوربين دو چشمـه /d.-b.-e-do-cešme/ نـاظُورٌ ثُنـائِيُّ العُيُونِ.

دوربين روز /d.-b.-e-ruz/ ناظُورٌ نَهارِيٌّ.

دوربين شبانه /d.-b.-e-šabäne/ ناظُورٌ لَيْلِيٌّ.

دوربين عكاسي /d.-b.-e-akkäsi/ مُصَوِّرَة، كَمِرَةُ التَّصْوِيْرِ الضَّوْئِيّ.

دوربين مساحي /d.-b.-e-massähi/ التّاكِيْمِتْر.

دوربيـن مهندسـي /d.-b.-e-mohandesi/ مِزْواةُ مَسّـاحِ الأَراضِي، قائِمُ المَسّاحِ.

دوربين نجومي /d.-b.-e-nojumi/ نَظّارَةُ الرَّصْدِ الفَلَكِيُّ.

دوربيني /d.-b.-i/ طُوْلُ البَصَر، مُباصَرَة، طَمَس.

دورترين /d.-tarin/ أَبْعَد، آخِر، غايَة، أَمَد.

دورجي /doraji/ ذُوْصَفَّيْن.

دور چرخيـدن /dowr-carxidan/ دَوْراً و دَوَراناً / دارَ ـُ إِسْتِدارَةً / إِسْتَدارَ، إِدارَةً / أَدارَ الشَّيءَ، دَوْماً و دَوَاماً و دَيْمُومَةً / دامَ ـُ، تَدْوِيْماً / دَوَّمَ.

دوردست /dur-dast/ المَكانُ البَعِيْـد، قَصِيٌّ، القـاصِي، النّائِي.

دوررس /dur-ras/ بَعِيْدُ المَدَى.

دورزدن /dowr-zadan/ دَوْراً و دَوَراناً / دارَ ـُ إِدارَةً / أَدارَ، إِسْتِدارَةً / إِسْتَدارَ، جُوْلاً و جُؤُولاً و جَوَلاناً و جِيْلاناً / جالَ ـُ في المَكـانِ، طَوْفـاً و طَوَافـاً و طَوَفـاناً / طافَ ـُ بالمكانِ.

دورزننده /d.-zanande/ دائر، مُتَكَرِّر.

دورزني /d.-zani/ دَوْرَة، جِيْلَة.

دورسازي /dur-säzi/ إِبْعاد، نَقْل، إِزالَة.

دورسنج /d.-sanj/ مِقْياسُ البُعْدِ.

دورشدن /d.-šodan/ بُعْداً / بَعُدَ ـُ و بَعَداً / بَعِدَ ـَ، إِبْعاداً / أَبْعَدَ، إِبْتِعاداً / إِبْتَعَدَ عنه، تَبَعُّداً / تَبَعَّدَ مِنْهُ، قَصاً / قَصِيَ يَقْصَى المكانُ، قُصُـواً و قُصُوّاً و قَصاً و قَصاءً / قَصا ـُ المكانُ تَقَصِّياً / تَقَصَّى، قِصاءً و مُقاصاةً / قاصاهُ [واويّ]، غَرْباً / غَرَبَ ـُ تَغْرِيْباً / غَرَّبَ، تَغَرُّباً / تَغَرَّبَ، غَيْباً و غَيْبَةً و غِياباً و غُيُوباً و مَغِيْباً / غابَ ـِ عنه، إِتْناناً / أَتْنَ، بَرَحاً و بَراحاً / بَرِحَ ـَ المكانَ و منه، مُبـارَحَةً و بِـراحاً / بارَحَ المكانَ، تَبَسُّطاً / تَبَسَّطَ، تَباطُناً / تَباطَنَ المكانُ، تَبايُناً / تَبايَنَ الأَمرانِ، جَفاءً و جَفاوَةً / جَفا ـُ و تَجَنُّباً / تَجَنَّبَ و تَجانُباً / تَجانَبَ و مُجانَبَـةً و جِناباً / جانَبَ و إِسْتِجْناباً / إِسْتَجْنَبَ هـُ، تَحَشِّياً / تَحَشَّى عنـه و منه، تَحَلْحُـلاً / تَحَلْحَلَ عن مكانِهِ، إِنْحِياشاً / إِنْحاشَ عَنْهُ و مِنْهُ، تَحَيُّزاً / تَحَيَّزَ عنه، خُسُوءاً / خَسَأَ ـَ تَخَوُّقاً / تَخَوَّقَ عنه، دُحُوراً / دَحَرَ ـَ تَراخِياً / تَراخَى عنه، مُراغَمَةً / راغَمَهُ، رَيْماً / رَامَ ـِ المكانَ و منه و عنه، زُبُونا / زَبَنَ ـِ زُحُولاً / زَحَلَ ـَ عن مكانِهِ، تَـزَحُّلاً / تَزَحَّلَ و تَـزَحْلُفاً / تَزَحْلَفَ الـرَّجلُ عن مكانِهِ، زُلُوقاً / زَلَقَ ـِ عَن مَـوْضِعِه، زَوْحاً و زَواحاً / زاحَ ـُ عن مكانِهِ، زُيُوحاً و زَيَحاناً / زاحَ ـِ إِنْزاحاً / أَنْزَحَ، زَهْلاً / زَهَلَ ـَ عنه، تَزَيُّلاً / تَزَيَّلَ عن المكانِ، سُحُوراً / سَحَرَ ـَ عنه، سُحْقاً / سَحِقَ ـَ و إِسْحـاقاً / أَسْحَقَ و إِنْسِحـاقاً / إِنْسَحَقَ فلانٌ، إِسْـدافاً / أَسْدَفَ عنـه، سَفْراً / سَفَرَ ـُ

تَسَلُّماً / تَسَلَّمَ منه، شَحَطاً / شَحِطَ ـَ، شَسْعاً و شُسُوعاً / شَسَعَ ـَ، شَقاذَةً / شَقُذَ ـُ إضحاءً / أَضْحَى عن الأمْرِ، ضَوْجاً / ضاجَ ـُ عن كذا، طَلَباً / طَلِبَ ـَ طُلُوعاً / طَلَعَ ـُ عَنهُم، طَيّاً / طَوَى ـِ كَشْحَهُ عَنِّي، تَعادِياً / تَعادَى، عُزُوباً / عَزَبَ ـِ، إعزاباً / أَعْزَبَ، تَعَنُّزاً / تَعَنَّزَ عنه، تَفَرُّجاً / تَفَرَّجَ و انْفِراجاً / اِنْفَرَجَ الغَمُّ، إفراشاً / أَفْرَشَ عنه، اِفْرِنْقاعاً / اِفْرَنْقَعَ و تَقَضُّعاً / تَقَضَّعَ عنه، تَقَلُّصاً / تَقَلَّصَ، اِنْقِلاعاً / اِنْقَلَعَ، إقْناباً / أَقْنَبَ الرَّجُلُ، كُتُوعاً / كَتَعَ ـَ في الأرضِ، تَكارُماً / تَكارَمَ عن الأمْرِ، لَحْلَحَةً / لَحْلَحَ القومُ، تَمَتُّهاً / تَمَتَّهَ، مُثُولاً / مَثَلَ ـُ، تَماحُلاً / تَماحَلَ المكانُ، تَمَغْدُداً / تَمَغْدَدَ، تَمَقُّقاً / تَمَقَّقَ، اِسْتِمْيازاً / اِسْتَمازَ و مَيْطاً و مَيَطاناً / ماطَ ـِ عنه، [از يكديگر] تمايُطاً / تمايَطَ القَوْمُ، نَأْى / نَأَى ـَ عنه، تَنائِياً / تَناءَى، اِنْتِئاءً / اِنْتَأَى عَن، نَبْوَةً و نُبُوّاً و نُبِيّاً / نَبا ـُ، تَنَحِّياً / تَنَحَّى عن موضِعِه، نَزْحاً و نُزُوحاً / نَزَحَ ـَ، اِنْتِزاحاً / اِنْتَزَحَ عن ديارِه، تَنازُحاً / تَنازَحَ، اِنْتِزاعاً / اِنْتَزَعَ الشَّيءُ، اِنْشاعاً / اَنْشَعَ عنه، تَنَصُّحاً / تَنَصَّحَ منه، نَطَطاً / نَطَّ ـَ و تَنَطْنُطاً / تَنَطْنَطَ الشَّيءُ، تَنَعْنُعاً / تَنَعْنَعَ و اِنْفاضاً / أَنْفَضَ عنه، اِنْتِفاءً / اِنْتَفَى، تَنَكُّباً / تَنَكَّبَ عنه، نَوْءاً و تَنْواءً / ناءَ يَنُوءُ، نَيْطاً / ناطَ ـِ و اِنْتِياطاً / اِنْتاطَ الشَّيءُ، نَواءً / نَوَى ـِ مِنْ مكانٍ إلى آخِرَ، إنْواءً / أَنْوَى.

دورشمار /dowr-šomär/ عَدّادُ دَورات.

دوركردن /dour-kardan/ إبْعاداً / أَبْعَدَ، تَبْعِيداً / بَعَّدَ، مُباعَدَةً و بِعاداً / باعَدَ، اِسْتِبْعاداً / اِسْتَبْعَدَ، إقْصاءً / أَقْصَى، طَرْداً / طَرَدَ ـُ و تَطْرِيداً / طَرَّدَهُ، اِطِّراداً / اِطَّرَدَ، نَفْياً / نَفَى ـِ و دَفْعاً و دِفاعاً و مَدْفَعاً / دَفَعَ ـَ هُ تَدافُعاً / تَدافَعَ، رَدّاً و مَرَدّاً و مَرْدوداً و رِدِّيْدَى / رَدَّ ـُ هُ عن كذا، بَدّاً / بَدَّ ـُ هُ عن الشَّيءِ، بَسّاً / بَسَّ ـُ عنه القَوْمَ، إبْعاطاً / أَبْعَطَ هُ، بَهْزاً / بَهَزَ ـَ و إبْهازاً / أَبْهَزَهُ عنه، إبْهاماً / أَبْهَمَ هُ عن الأمْرِ، إتْراراً / أَتَرَّهُ، إجْزاعاً / أَجْزَعَ، إجْفاءً / أَجْفَى هُ عن المكانِ، جَنْباً / جَنَبَ ـُ و إجْناباً / أَجْنَبَ و تَجَنُّباً / تَجَنَّبَ و مُجاوَلَةً / جاوَلَ هُ جَهْضاً / جَهَضَ ـَ و إجْهاضاً / أَجْهَضَ هُ عن كذا، حَجْزاً و حِجازَةً / حَجَزَ ـِ هُ حَصْباً / حَصَبَ ـِ هُ عن كذا، حَصْفاً / حَصَفَ ـُ و إحْصافاً / أَحْصَفَ هُ عن كذا، حَمْضاً / حَمَضَ ـُ الشَّيءَ عن كذا، حَوْزاً / حازَ ـُ و حَوْقَلَةً و حِيْقالاً / حَوْقَلَ و خَجّاً / خَجَّ ـُ هُ تَخْطِيَةً / خَطَّى الشَّيءَ عنه، دَتّاً / دَتَّ ـُ هُ إدْحاضاً / أَدْحَضَ و إدْحاقاً / أَدْحَقَ و دَرْءاً و دَرْأَةً / دَرَأَ ـَ هُ مُدارَسَةً و دِراساً / دارَسَ الكُتُبَ، مُدالَظَةً و دِلاظاً / دالَظَ هُ تَدْوِيْراً / دَوَّرَ و إدارَةً / أَدارَ عن، مُراخاةً / راخاهُ، مُرافَضَةً / رافَضَ هُ عنه، زَجْراً / زَجَرَ ـُ و زَحّاً / زَحَّ ـُ و زَحْلاً / زَحَلَ ـَ هُ عن، إزْحالاً / أَزْحَلَ هُ إليه، زَحْناً / زَحَنَ ـَ هُ عن المكانِ، زَرّاً / زَرَّ ـُ، زَلْقاً / زَلَقَ ـِ هُ عن مَوْضِعِهِ، زَيْحاً / زاحَ ـِ و زَوْحاً / زاحَ ـُ هُ مُزاحَكَةً و زِحاكاً / زاحَكَ هُ عن نفسِهِ، زَيْلاً / زالَ ـِ و إزالَةً / أَزالَ و تَزْوِيْلاً / زَوَّلَ هُ عن مكانِهِ، زَيّاً / زَوَى ـِ عنه الشَّيءَ، سَحْراً / سَحَرَ ـَ هُ عن الشَّيءِ، إسْحاقاً / أَسْحَقَ و سَخْلاً / سَخَلَ ـَ هُ شَحْطاً / شَحَطَ ـَ و إشْحاطاً / أَشْحَطَ هُ عنه، شَحْناً / شَحَنَ ـَ إشْحاناً / أَشْحَنَ، إشْذاذاً / أَشَذَّ و إشْذاءً / أَشْذَى هُ عن الشَّيءِ، شُسُوعاً / شَسَعَ بِهِ، إشْساعاً / أَشْسَعَ الشَّيءَ، تَشْفِيْظاً / شَفَّظَ، إشْقاحاً / أَشْقَحَ هُ صَدّاً / صَدَّ ـُ هُ عن كذا، صَرْفاً / صَرَفَ ـِ هُ إضْراحاً / أَضْرَحَ الرَّجلَ عنه، طَخّاً / طَخَّ ـُ و طَخْواً / طَخا ـُ و طَرْداً / طَرَدَ ـُ و إطْراراً / أَطَرَّهُ طَرْفاً / طَرَفَ ـُ هُ عن الشَّيءِ، طَهْراً / طَهَرَ ـَ إظْلافاً / أَظْلَفَ هُ عنه، تَظْلِيْفاً / ظَلَّفَ، إعْباداً / أَعْبَدَ فلاناً، مُعاداةً / عادَى و إعْزاباً / أَعْزَبَ و عَزْلاً / عَزَلَ ـِ، و إغْراباً / أَغْرَبَ هُ، تَغْرِيْباً / غَرَّبَ، تَغْمِيْراً / غَمَّرَ بالشَّيءِ، إغْناءً / أَغْنَى عنه كذا، تَغْيِيْباً / غَيَّبَ، تَفْجِيَةً / فَجَّى، إفْحاصاً / أَفْحَصَ هُ عنه، فَرْجاً / فَرَجَ ـِ و تَفْرِيْجاً / فَرَّجَ اللهُ الهَمَّ عنه، قَضْعاً / قَضَعَ ـَ و قَمْداً / قَمَدَ ـُ هُ قَنْطاً / قَنَطَ ـُ هُ من كذا، كَدْشاً / كَدَشَ ـِ و كَدْعاً / كَدَعَ ـَ و تَكَدْكُداً / تَكَدْكَدَهُ، كَرْداً / كَرَدَ ـُ العَدُوَّ، مُكارَدَةً / كارَدَهُ، كَشْحاً / كَشَحَ ـَ القَوْمَ، مُكافَأَةً و كِفاءً / كافَأَ هُ عنه، تَكْوِيْفاً / كَوَّفَ، لَتّاً / لَتَأَ ـَ هُ في صَدْرِهِ، لَكْداً / لَكَدَ ـُ هُ، لَكْماً / لَكَمَ ـُ و لَمْزاً / لَمَزَ ـِ هُ، تَمْحِيْصاً / مَحَّصَ و مَخْواً / مَخا ـُ و تَمْخِيَةً / مَخَّى هُ عن الأمْرِ، مَهْزاً / مَهَزَ ـَ هُ بِيدِهِ، إمازَةً / أَمازَ الشَّيءَ، مَيْطاً / ماطَ ـِ هُ و بِهِ، إماطَةً / أَماطَ و إنْآثاً أَنْأَثَ و إنْآءً / أَنْأَى و نَأْشاً / نَأَشَ و نَحْياً / نَحَى ـَ و تَنْحِيَةً / نَحَّى و نَحْنَحَةً / نَحْنَحَ و نَدْهاً / نَدَهَ ـَ و إنْزاحاً / أَنْزَحَ و تَنْزِيْهاً / نَزَّهَ هُ إنْشاصاً / أَنْشَصَ هُ عن بَيْتِهِ أو بَلَدِهِ، نَطْراً / نَطَرَ ـُ هُ عنه، نَفْحاً / نَفَحَ هُ، إنْفاراً / أَنْفَرَ، تَنْفِيْراً / نَفَّرَ،

تَنْفِيلاً / نَفَّلَ عن كذا، نَفْياً / نَفَى يَنْفِي عنه، نُفُوزاً و نِقازاً و نَقَزاناً / نَقَزَ ـِ هـُ عنه، تَنْكِيباً / نَكَّبَ و إِنْجاءً / أَوْجاً و أَوْجَى الشَّيءَ أو هـُ عنه، وَذْراً / وَذَرَيَذِرُ و تَوْدِيراً / وَدَّرَ و وَزْءاً / وَزَأَ يَزَأُ و يَوْزَأُ و وَزْعاً / وَزَعَ يَزَعُ هـُ وَطْشاً / وَطَشَ يَطِشُ هـُ عن فُلانٍ، تَوْطِيشاً / وَطَّشَ القومَ عنه، إِيْفاضاً / أَوْفَضَ و وَكْزاً / وَكَزَ يَكِزُهـُ، وَكْطاً / وَكَطَ يَكِطُ هـُ هَزْراً / هَزَرَ ـِ هَضْراً / هَضَرَ ـِ هَيْداً و هاداً / هادَ ـِ، تَهْيِيداً / هَيَّدَ.

دوركردن /dowr-kardan/ ← دورگرفتن.

دوركننده /dur.-konande/ طارِد، مُبْعِد، دَحُور، دَرِيء.

دورگرد /dowr-gard/ دائر، دَوّار.

دورگرديدن /d.-gardidan/ دَوْراً و دَوَراناً / دارَ ـُ إِدارَةً / أَدارَ، طَوْفـاً و طَوَافاً و طَوَفـاناً / طافَ ـُ بالمكـانِ و حَوْلَه، هَوْساً / هاسَ ـُ حَوْلَ الشَّيءِ.

دور گرفتن /d.-gereftan/ حَوْطاً وحِيْطَةً وحِياطَةً / حاطَ ـُ و إِحاطَةً / أَحاطَ و اِحْتِياطاً / اِحْتاطَ و حَدْقاً / حَدَقَ ـِ و إِحْداقـاً / أَحْدَقَ بِـهِ، حَصْراً / حَصَرَ ـُـ و مُحاصَـرَةً / حاصَرَهـُ اِسْتِدارَةً / اِسْتَدارَ بِهِ، تَطْوِيْقاً / طَوَّق، تَخْفِيْفاً / خَفَّفَ، حَفّاً / حَفَّ ـُ الرَّجلَ و بِهِ وحَوْلَهُ، اِحْتِفافاً / اِحْتَفَّ بِهِ وحَوْلَهُ، حَوْقاً / حاقَ ـُ و إِحاقَةً / أَحاقَ بِهِ، اِكْتِنافاً / اِكْتَنَفَ.

دورگه /do-rage/ مُجَنَّس، مُخْتَلِطُ الجِنْس، أَكْـدَش، خِلاسِيّ، بَغْل، مُوَلَّد.

دورگه شـدن /d.-r.-šodan/ هُجْنَةً و هَجـانَةً وهُجُـونَةً / هَجَنَ ـُ.

دورنشيني /dur-nešini/ التَّغَيُّبِيَّة، التَّغَيُّـبُ المُتَطاوِل، تَغَيُّبُ المالِكِ تَغَيُّباً مُتَطاوِلاً عن أَمْلاكِهِ.

دورنگ /do-rang/ ۱. ذُوْلَوْنَيْن. ۲ ← دورو.

دورنگي /d.-r.-i/ ← دورويي.

دورنما /dur-namä/ مَنْظَرٌ عامٌ، مَنْظَرَة، بانُوراما.

دورنماساز /d.-n.-säz/ مُهَنْدِسُ المَناظِر.

دورنماى شهر /d.-n.-ye-šahr/ مَعالِمُ المَدِيْنَةِ.

دورنماى مسلسل /d.-n.-ye-mosalsal/ البَانُوراما.

دورنمايي /d.-n.-yi/ بانُورامِيّ، شامِلُ الرُّؤْيَةِ.

دورو /do-ru/ مُنافِـق، بِوَجْهَيْـنِ، المُرائي، مُـراءٍ، جارٍ، مُخاتِل، فَجْفاج، نَفّاج، قَذِيْفَة، مَذّاق، مُماذِق.

دوروبر /dowr-o-bar/ ← پيرامون، دور، دوره ۲.

دور و دراز /dur-o-daräz/ ← طولانى.

دورو دراز شدن /d.-o-d.-šodan/ ← طولانى شدن.

دوروور /dowr-o-var/ ← پيرامون.

دورويه /do-ruye/ ذُووَجْهَيْنِ.

دورويي /do-ruyi/ رِئاء، رِيَـاء، مُرَاءَاة، خَـدِيْعَة، نِفـاق، خِداع، خَتْل، مُخاتَلَة، رِماق.

دورويي كردن /d.-r.-kardan/ مُنافَقَةً و نِفـاقاً / نافَقَهُ، تَوْرِيَةً / وَرَّى عن كذا.

دوره /dowre/ ۱. الدَّوْر، الدَّوْرَة، الدَّوْرَق، الفُرْصَة، عُصْر، عَهْد، التَّـارِيْخ، الزَّمَن، زَمـان، أَجَل، مُدَّة، جَيْـل، حَدّ، حِقْبَة، عِدَّان، قَرْن. ۲. مُحِيْط الجِسْمِ، دائرَة، مِنْطَقَة.

دورهٔ اتم /d.-ye-atom/ عَصْرُ الذَّرَّة.

دورهٔ ازت /d.-ye-azot/ دَوْرَةُ النِّتْرُوْجِيْن [في الكَوْنِ].

دورهٔ بيـن يخچـالى /d.-ye-beyn-e-yaxcäli/ دَوْرٌبَيْنَجَلِيْدِيّ.

دورهٔ پسماند /d.-ye-pasmänd/ دَوْرُ التَّخَلُّفِيّ.

دورهٔ تبـاهـى /d.-ye-tabähi/ العُمْـرُ النِّصْفِـيّ، الـزَّمَـنُ الدَّوْرِيّ لِتَفَكُّكِ نِصْفِ ذَرّاتِ مادَّةٍ ذاتِ نشاطٍ إِشْعاعِيٍّ.

دورهٔ تحصيلى /d.-ye-tahsili/ بَرْنامَجُ التَّلْمَذَةِ أو الدِّراسَةِ أو التَّعْلِيْم.

دورهٔ تناوب /d.-ye-tanävob/ دَوْرُ التَّناوُب.

دورهٔ تيرگى /d.-ye-tiregi/ العُصُورُ المُظْلِمَةُ.

دورهٔ چرخ /d.-ye-carx/ إِطارُ العَجَلَةِ

دورهٔ ذغـالـى /d.-ye-zoqäli/ العَصْـرُ الكَرْبُـونِيّ، العَصْـرُ الفَحْمِيّ.

دورهٔ راهنمايى /d.-ye-rahnamäyi/ المَرْحَلَةُ الإِعْدادِيَّةُ.

دورهٔ سيلورى /d.-ye-siluri/ العَصْرُ السِّيْلُورِيّ.

دورهٔ قـاعدگـى /d.-ye-qä'edegi/ فَتْـرَةُ الطَّمْثِ، فَتْـرَةُ الحَيْض.

دورهٔ كارآموزى /d.-ye-kär-ämuzi/ دَوْرُ التَّدْرِيْب.

دوره كردن /d.-kardan/ ۱. إِعادَةً / أَعـادَ النَّظَرَ بِـ مُراجَعَةً / راجَعَ لِدَرْسٍ. ۲ ← دور گرفتن.

دوره گرد /d.-gard/ جَـوّال، مُجَوِّل، مُتَجَـوِّل، مُتَنَقِّـل، طائِف، طَوّاف، مَقّاسَةٌ مِنَ النِّساءِ، النَّوَر.

دوره گردى /d.-g-i/ تَجْوال، جَوَلان، تَنَقُّـل، بَيْعُ الكِشَّةِ،

بَيْعُ التَّجَوُّلِ.

دوره گردی کردن /d.-g-i-kardan/ دَوْراً و دَوَراناً / دارَ ـُ علی القَهاوِي لِيَبِيْعَ.

دورهٔ متوسطه /d.-ye-motavassete/ التَّعْلِيْمُ الثّانَوِيُّ.

دورهٔ نقاهت /d.-ye-naqāhat/ دَوْرُ النَّقاهَة.

دورهٔ نمایندگی مجلس /d.-ye-namāyandegi-ye-majles/ الدَّوْرَةُ النِّيابِيَّةُ.

دوره‌های یخچالی /d.-ye-yaxcāli/ الأَعْصارُ الجَلِيْدِيَّة.

دورهٔ یخبندان /d.-ye-yaxbandān/ ← دورهٔ یخچالی.

دورهٔ یخچالی /d.-ye-yaxcāli/ العَصْرُ الجَلِيْدِيّ.

دوره‌یی /d.-yi/ دَوْرِيّ.

دوری /duri/ ۱. بُعْدَة، بُعْد، تَباعُد، إبْعاد، بَوْص، حَضَوْضَى، جِواذ، زَحْزَح، زَوْرَة، سُحْق، مَساف، مَسافَة، سِيْفَة، شَحْط، شُسُوع، شِطَّة، شِطاف، شُقَّة، شُوْهَة، ضَرْح، عادِيَة، عَدَاء، عُدَواء، عِران، عُفْر، غَرْب، غَرْبَة، قُذُف، قَصْو، قَصاء، قَيْد، مَدّ، مَدَى، نَوَى، نِيَّة، هَوْب. ۲. فُرْقَة، فِراق، اِفْتِراق، هِجْران، قَطِيْعَة، بَوْن، بَوْنَة، بُوْهَة، جِواذ، مَخْبَنَة، صُرْم، عَزْل، إنْباء. ۳. اِجْتِناب، مُجانَبَة، تَجَنُّب، جَنابَة، مَحِيْد، حَذَر، اِحْتِياط، حِيْطَة، إعْراض، نُفُور.

دوری /dowri/ طَبَق، صَحْن، سُكُرُّجَة، صَحْفَة، قَرْوانَةُ الأَكْلِ، ماعُون.

دوری افتادن /duri-oftādan/ تَوَاضُعاً / تَوَاضَعَ مابَيْنَنا.

دوریخت /do-rixt/ ۱. مُزْدَوِجُ الهَيْئَةِ أو الشَّكْلِ. ۲. ثُنائِيُّ التَّبَلُّرِ.

دوریختی /d.-r.-i/ (جانـ گیا) إزْدِواجُ الهَيْئَةِ أو الشَّكْلِ.

دوریک /dorik/ [سبک] الدُّوْرِيّ.

دوری کردن /duri-kardan/ مُباعَدَةً / باعَدَ، اِبْتِعاداً / اِبْتَعَدَ، تَباعُداً / تَباعَدَعن، إجْناباً / أَجْنَبَ، اجْتِناباً / إجْتَنَبَ، تَجَنُّباً / تَجَنَّبَ، تَجانُباً / تَجانَبَ، مُجانَبَةً / جانَبَ إعْراضاً / أَعْرَضَ، مُعارَضَةً / عارَضَ، قُصُوّاً / قَصا ـُ و تَقَصِّياً / تَقَصَّى عن القَوْم، أَنَفاً / أَنِفَ ـَ الشَّيءَ و من الشَّيءِ، مُبايَنَةً / بايَنَهُ، جَفاءً و جَفاءَةً / جَفا يَجْفُو، مُجافاةً / جافَى، تَجافِياً / تَجافَى، تَحَشِّياً / تَحَشَّى مِن، تَحاشِياً / تَحاشَى عَنْ، تَحامِياً / تَحامَى الشَّيءَ، اِنْحِيازاً / إنْحازَ عَنه، مُحايَدَةً / حايَدَ، تَحايُصاً / تَحايَصَ و تَخامُصاً / تَخامَصَ و دُخُولاً / دَخَلَ ـُ ورُغْباً ورَغْبَةً / رَغِبَ ـَ عنه، تَرَفُّعاً / تَرَفَّعَ، شُذُوّاً / شَذا ـُ عنه، شُطُوفاً / شَطَفَ ـِ عن الشَّيءِ، شِعاباً و مُشاعَبَةً / شاعَبَ صاحِبَهُ، صَدّاً و صُدُوداً / صَدَّ ـِ عنه، صَدْفاً / صَدَفَ ـِ وتَصَدُّفاً / تَصَدَّفَ عنه، طَلَباً / طَلَبَ ـُ طَيّاً / طَوَى ـِ كَشْحَهُ عنه، عَجْفاً وعُجُوفاً / عَجَفَ ـِ و تَعَفُّفاً / تَعَفَّفَ عنه، تَفادِياً / تَفادَى، مُقاطَعَةً / قاطَعَ و إقْطاعاً / أَقْطَعَ وإِلْتِداداً / إلْتَدَّعنه، مُنَاآةً / ناءَى الرَّجُلَ، نَبْأً / نَبَأَ ـَ الشَّيءَ، مُنابأةً / نابأَ القَوْمَ، نَفْراً / نَفَرَ ـِ وتَنَكُّباً / تَنَكَّبَ عنه، تَوَرُّعاً / تَوَرَّعَ، تَوَلِّياً / تَوَلَّى و تَوْلِيَةً / وَلَّى الشَّيءَ و عنه.

دوزانو نشستن /do-zānu-nešastan/ تَعَقُّلاً / تَعَقَّلَ الرَّجُلَ.

دو زاویهٔ متبادله /do-zāviye-ye-motabādele/ الزّاوِيَتانِ المُتَناظِرَتانِ.

دوزاویهٔ متقابل به رأس /d.-z.-ye-motaqābel-be-ra's/ الزّاوِيَتانِ المُتَقابِلَتانِ بِرَأْسَيْهِما.

دوزاویهٔ متقابله /d.-z.-ye-m.-e/ ←دوزاویهٔ متقابل به رأس.

دو زاویهٔ متمم /d.-z.-ye- motammem/ الزّاوِيَتانِ المُتَتامَّتانِ.

دو زاویهٔ مجاور /d.-z.-ye-mojāver/ الزّاوِيَتانِ المُجاوِرَتانِ.

دو زاویهٔ مکمل /d.-z.-ye-mokammel/ الزّاوِيَتانِ المُتَكامِلَتانِ.

دوزایان /dozāyān/ (جانـ) ثُنائِيُّ حاصِلِ الحَمْلِ، ثُنائِيُّ الجَنِيْنِ.

دوز بازی /duzbāzi/ جَلْگه [عم عراقی].

دوزبانه /do-zabāne/ ← دوزبانی.

دوزبانی /d.-z-i/ ثُنائِيُّ اللُّغَةِ.

دوزخ /duzax/ جَهَنَّم، جَحِيْم، هاوِيَة، حُطَمَة، نار، سَقَر، دارُالبَوار، عَجُوز.

دوزخی /d.-i/ جَهَنَّمِيّ، جَحِيْمِيّ.

دوزندگی /duzandegi/ ۱. الخِياطَة، تَرْزِي، حِياصَة، نِصاحَة. ۲. الدُّرْز، حانُوتُ الخَيّاطِ.

دوزنده /duzande/ خَيّاط، تَرْزِيّ، طَرْزِيّ، بَزّاز، مُخْتَرِص، دَرْزِيّ، ناصِح، نَصّاح.

دوزنه /do-zane/ مُضارّ.

دوزوکلک /duz-o-kalak/ مَقْلَب، مَكِيْدَة، تَدْبِيْرُ المَكايِدِ.

دوزیستی /do-zisti/ البَرْمائيّ، قازِب.

دوزیستیان /d.-z.-yän/ البَرمائِيّات، ذَواتُ العُمْرَيْنِ، قَوازِب.

دوزیمتر /dozimetr/ مِقْياسُ التَّقْدِير.

دوساله /do-säle/ (گیا) مُحْوِل.

دوست /dust/ صَدِيق، صِدِّيق، صاحِب، رَفِيق، صَحِيب، خَلِيل، خِلّ، خُلَّة، الأخ، أخو، أخُو، الأخا، جَلِيس، حَبِيب، حِبّ، حُباب، حَمِيم، خِدْن، خَدِين، خالِصَة، خِلْص، خُلْصان، خِلْم، خَمِيل، دَخْمَة، دِمْج، رِدْء، سِجْر، سَجِيس، ضِمْد، ضامِد، عَشِير، نَدِيم، مُنادِم، وَدُود، وِلْف، وَلِيّ، مَوْلَى، وَمِيق.

دوستانه /d.-äne/ وُدِّيّ، وُدادِيّ، حُبِّيّ، بالحُسْنَى، بالمَعْرُوف.

دوستباز /d.-bäz/ خُدَنَة، أخْدَن.

دوستدار /d.-där/ عاشِق، مُحِبّ، حُبّ، الهاوِي، هَوِيّ، وَدِيد، وَدُود، وُدّ، رَضِيّ، وَلِيّ.

دوستداشتن /d.-däštan/ حُبّاً و مَحَبَّةً / حَبَّ ـِ و إحْباباً / أحَبَّهُ، تَحاباً / تَحابَّ القَومُ، وُدّاً ووُدادةً و مَوَدَّةً ومَوْدِدَةً و مَوْدُودَةً / وَدَّ يَوَدُّهُ، وِداداً و مُوادَّةً / وادَّ، تَوادّاً / تَوادَّ الحَبِيبانِ، وِلايَةً / وَلِيَ يَلِي هُ هَوًى / هَوِيَ ـَ أنَقاً و أناقَةً / أنِقَ ـَ وتَأنُّقاً / تَأنَّقَ هُ رَأماً / رَئِمَ ـَ الشَّيءَ، شَهْوَةً / شَهَا ـُ هُ عَجَباً / عَجِبَ ـَ إليه، إعْزازاً / أعَزَّ، تَعْزِيزاً / عَزَّزَ، عَلَقاً وعُلُوقاً وعِلْقاً و عَلاقَةً / عَلِقَ ـَ إسْتِلْطافاً / إسْتَلْطَفَ، لَهاً / لَهِيَ ـَ بِهِ، مَيْلاً و تَمْيالاً و مَيَلاناً و مَيْلُولَةً ومَمالاً و مَمِيلاً / مالَ يَمِيلُ إلى الشَّيءِ، وَجْداً / وَجَدَ يَجِدُ بِفُلانٍ، وَجْداً / وُجِدَ يُوجَدُ بِهِ، تَوَجُّداً / تَوَجَّدَ بِهِ، وَلَعاً ووُلُوعاً / وَلَعَ يَلَعُ بِهِ، وَلَعاً / وَلِعَ يَوْلَعُ، مِقَةً ووَمْقاً / وَمِقَ يَمِقُ هُ وماقاً و مُوامَقَةً / وامَقَ هُ، تَوامُقاً / تَوامَقَ القَوْمُ، هَيْماً و هُيُوماً و هِياماً وهَيَماناً وتَهْياماً / هامَ ـِ بكذا.

دوست داشتنی /d.-d.-i/ مَحْبُوب، عَزِيز.

دوست شدن /d.-šodan/ حُبّاً / حَبَّ ـِ، مُصادَقَةً / صادَقَ، صُحْبَةً وصِحابَةً / صَحِبَ ـَ، مُصاحَبَةً / صاحَبَ و تَصاحُباً / تَصاحَبَ مع، إصْطِحاباً / إصْطَحَبَ، مُرافَقَةً / رافَقَ، مُتارَبَةً / تارَبَ و مُرازَنَةً / رازَنَ هُ.

دوست کامی /d.-kämi/ نَخْب.

دوستی /d.-i/ مَحَبَّة، حُباب، رِفْقَة، صَداقَة، خُلَّة، خُلالَة، وَلاء، وُدّ، وُداد، مِودَّة، أُلْفَة، ثَمَرَةُ القلبِ، جُمْعَة، رَخَم، رَسْلَة، رَغْبَة، زَمانَة، سَبَب، صُحْبَة، صَحابَة، ضَمانَة، ضَنانَة، عَلاقة، عَنْوَة، عَهْد، مَيْل، وُجْد.

دوستی کردن /d.-i-kardan/ حِباباً و مُحابَّةً / حابَّ هُ تَحَبُّباً / تَحَبَّبَ إليه، مُصاحَبَة و صِحاباً / صاحَبَ و مُصادَقَةً / صادَقَ هُ تَصادُقاً / تَصادَقَ الرَّجلانِ، مُوادَّةً / وادَّ، تَوَدُّداً / تَوَدَّدَ إلَيهِ مُوالاةً ووِلاءً / وَالَى الرَّجلَ، مُخادَنَةً و خِداناً / خادَنَ هُ مُخالَصَةً / خالَصَ، مُخالَّةً / خالَّهُ، تَخالاً / تَخالَّ الرَّجُلانِ، مُخالَمَةً / خالَمَهُ، إزْفاءً / أزْفَأَهُ مُساجَرَةً / ساجَرَهُ، مُشايَعَةً / شايَعَ هُ تَصافِياً / تَصافَى القَومُ.

دوسر /dosar/ (گیا) هُرْطُمان، شُوفان، خَرْطال، دَوْسَر، زُمَيْر، سِنْف، قُرْطُمان.

دوسرعت /do-ve-sor'at/ سِباقُ السُّرْعَةِ.

دوسره /d.-sare/ ذُوطَرَفَيْنِ، ذُواتِّجاهَيْن.

دوسلولی /d.-selluli/ ثُنائيُّ الخِباء.

دوسیه /dosye/ ← پرونده.

دوش /duš/ ۱. كَتِف، مَنْكِب، عاتِق، مَطْنَب، مُذَمَّر. ۲. دُوش، دُشّ، مِنْضَح، مِنطَل، مِشَنّ.

دوشاب /dušäb/ دِبْس، سَقْر.

دوشاب فروش /d.-foruš/ صَقّار.

دوشاخ زبانان /do-šax-zabänän/ (جانـ) سِقّايات، ضِبابِيّات، مَشْقُوقاتُ الألْسِنَةِ.

دوشاخه /d.-š.-e/ مِذْرَى، مِذْراة، مِذْرَة، مِعْزَق، مِعْزَقَة، مِفْقَلَة.

دوشاخهٔ برق /d.-š.-e-ye-barq/ فِيْشَةُ الكَهْرَباء.

دوش انداز /duš-andäz/ رِداءَة.

دوشادوش /d.-ä-d/ جَنْباً إلى جَنْبٍ.

دوشانه یی /do-šäne-yi/ (گیا) مُزْدَوِجَةُ التَّرْيِيش.

دوش به دوش /duš-be-duš/ ← دوشادوش.

دوشس /dušes/ دُوقَة.

دوش فنگ /duš-fang/ (نظ) تَنَكُّبُ سِلاحَكَ.

دوشک /došak/ مَرْتَبَة، حَشِيَّة، تُوشَك، دَوْشَك، طَرّاحَة، مَطْرَح، فِراش، فَرْشَة، نَضِيدَة.

دوشک بادی /d.-e-bädi/ فَرْشَةُ هَواءٍ.

دوشک پشمی /d.-e-pašmi/ فَرْشَةُ صُوفٍ.

دوشکچه /d.-ce/ دِثار، وِسادَةٌ رَقِيْقَةٌ.

دوشک فنری /d.-e-fanari/ فَرْشَةٌ ذَاتُ نَوابِض.

دوشک کاهی /d.-e-kähi/ الحَشِيَّةُ مِنْ قَشٍّ.

دوشکستی /do-šekasti/ اِنْكِسارٌ مُزْدَوِجٌ.

دوشکل /d.-šekl/ ثُنائِيُّ الصُّوْرَة.

دوشکلی /d.-š.-i/ أنـانْتِيُوتـرُوْبِيّة، وُجُـودٌ بِلَّورِيٌّ ثُنـائِيُّ الصُّوْرَة.

دوشنبه /do-šanbe/ يَومُ الاِثْنَيْن، اِثْنَيْن، ثِنْي.

دوشنده /dušande/ حـالِب، حَلُـوب، حَـلَّاب، حَلَّابَـة، [نث]، هاشِم.

دوشیدن /dušidan/ حَلْباً / حَلَـبَ ـُـ الشَّاةَ ونَحْـوَهـا، اِحْتِلاباً / اِحْتَلَبَ، شَفْشَفَةً / شَفْشَفَ الضَّرْعَ، نَفْداً / نَفَدَ ـُـ اللَّبَنَ، هَطْفاً / هَطَفَ ـِـ.

دوشیزگی /dušizegi/ بَكارَة، بُكُـورِيَّة، عُـذْرَة، بَتُولِيَّـة، بِنْتُ سَعدٍ.

دوشیزه /dušize/ بِكْر، عَـذْراء، عُذْرِيّ، بَتُـول، بَتُولِـيّ، جارِيَـة، آنِسَة، فَتـاة، غادَة، بِنْت، اِبْنَـة، صَبِيَّة، خَـرِيد، خَرِيْدَة، خَرُوْد، بَيْضَةُ الصَّيْف.

دوصحرانوردی /do-ve-sahrä-navardi/ سِبـاقُ المَسافاتِ الطَّوِيْلَةِ.

دوصد /d.-sad/ ← دویست.

دوطرفه /d.-tarafe/ ← دوجانبه.

دوظرفیتی /d.-zarfiyyati/ (شیمـ) ثُنائِيُّ المُكافِئ.

دوعصبیان /d.-asabiyän/ (جانـ) ذَواتُ العَصَبَيْن.

دوغ /duq/ مَخِيْض، شَنِيْنَة.

دوغاب گچ و آهک /d.-äb-e-gac-va-ähak/ بَيـاضُ الحائِط.

دوغ با /d.-bä/ مَضْلِيَّة، مَضِيْرَة.

دوفلزی /do-felezzi/ ← سیستم دوفلزی.

دوقبضه /do-qabze/ مَضْمُون، مُسَجَّل.

دوقس /doqos/ (گیا) جَزَرُ الرُّعاةِ.

دوقسمتی /do-qesmati/ ثُنائِيُّ الخِباءِ.

دوقطبه /d.-qotbe/ الثُّنائِيُّ الاِسْتِقْطاب.

دوقطبی کردن /d.-qotbi-kardan/ [احزاب] اِسْتِقطاباً / اِسْتَقْطَبَ الأَحْزابَ.

دوقلو /doqolu/ التُّوْأَم [پسر]، التُّوْأَمَة [دختر].

دوقلوزا /d.-zä/ دَحِيْق.

دوقلوزاییدن /d.-zäyidän/ إتْآماً / أَتْأَمَ الحامِلُ.

دوقندهها /do-qande-hä/ سُكَّرِيَاتٌ ثُنائِيَّة.

دوک /duk/ ١. مِغْـزَل، نَصْلُ المِغْـزَل، مِرْدَن، مِبْـرَم، حَلَّالَـة، سُرسُـور، مَشْقَبِيَّة، عِـرْناس، عَمُـود، مِفْتَل. ٢. الدُّوْق.

دوکارد /do-kärd/ جَلَم.

دوکاره /do-käre/ (شیمـ) حَمْقَلِيّ.

دوکامیان /d.-kämiyän/ ذَواتُ الفَمَيْن.

دوکپهیی /do-kaqqe-yi/ (جانـ) ذُوصَدَفَيْن.

دوکپهییها /d.-k.-yi-hä/ (جانـ) رَقِيْقِيَاتُ الخَياشِيْم.

دوکدان /duk-dän/ العُلْبَةُ الَّتي يُوْضَعُ فِيها المِغْزَلُ.

دوکفهیی /do-kaffeyi/ (جانـ) ← دوکپهیی.

دوکوهان /d.-kuhän/ (جانـ) جَمَلٌ ذُوسَنَمَيْن.

دوکی /duki/ مِغْزَلِيّ.

دوگانگی /do-gänegi/ ← دوتایی.

دوگانه /d.-gäne/ المُزْدَوَج، مُرَكَّـبٌ مِن جُزْئَيْن، مُـرَكَّبٌ مِن نَوْعَيْن و ← دوتا، دوتایی.

دوگانه پرستی /d.-g.-parasti/ الاِثْنَيْنِيَّة.

دوگانی /d.-gäni/ المُضَارَّة.

دوگله /d.-gole/ حامِلُ زَهْرَتَيْن.

دوگوش /d.-guš/ ثُنائِيُّ الزَّوايا.

دول /dul/ الذَّكَر.

دولا /dol(l)ä/ مُثَنًّى، ثُنائِيّ، مُزْدَوِج، أَحْجَن، مَعْقُوف.

دولاب /duläb/ ١. دُوْلاب، دالِيَة، ساقِيَة، سـانِيَة، ناعُور، ناعُورَة، عَنَقَة، مَنْجُور. ٢. (پز) **البُوال** ← دیابت.

دولابچه /d.-ce/ النِّمْلِيَّة.

دولاچنگ /dol(l)ä-cang/ (مسـ) اللَّمْحَةُ المُوْسِيْقِيَّة.

دولار /dolär/ ← دلار.

دولا شدن /dol(l)ä-šodan/ تَثَنِّيـاً / تَثَنَّـى، اِنْثِنـاءً / اِنْثَنَى، اِثِّناءً / اِثَّنَى، اِنْطِواءً / اِنْطَوَى، اِطِّواءً / اِطَّوَى، اِنْعِطافـاً / اِنْعَطَفَ، تَعَطُّفـاً / تَعَطَّفَ، اِنْحِنـاءً / اِنْحَنَى، تَحَنِّياً / تَحَنَّى، تَلَوِّياً / تَلَوَّى، تَحَجُّناً / تَحَجَّنَ، اِنْخِضاداً / اِنْخَضَدَ، إخْناثاً / أَخْنَثَ، تَخَوُّداً / تَخَوَّدَ، اِنْئِياداً / اِنْآدَ الشَّيءُ، اِنْئِطاراً / اِنْأَطَرَ، رَكْعاً ورُكُوعاً / رَكَعَ ـَـ، تَقَوُّساً / تَقَوَّسَ، تَلَوُّصاً / تَلَوَّصَ.

دولا کردن /dol(l)ä-kardan/ ثَنْياً / ثَنَى ـِ، تَثْنِيَةً / ثَنَّى، عَطْفاً وعُطُوفاً / عَطَفَ ـِ الشَّيءَ، حِنايَةً / حَنَى ـِ، حَنْواً / حَنَا ـُ، لَيّاً ولَوْياً ولُوِيّاً / لَوَا يَلْوِي، طَيّاً / طَوَى ـِ، تَحْدِيباً / حَدَّبَ، تَحْنِيثاً / حَنَّثَ، حَجْناً / حَجَنَ ـُ، تَحْجِيناً / حَجَّنَ، تَرْقِيداً / رَقَّدَ، إرْقاداً / أَرْقَدَ، صَوْعاً / صاعَ ـُ هُ، تَغْضِيناً / غَضَّنَ، قَوَساً / قَوِسَ ـَ، تَقْوِيساً / قَوَّسَ، اِسْتِقْواساً / اِسْتَقْوَسَ، وَضْناً / وَضَنَ يَضِنُ الشَّيءَ.

دولایه /doläye/ مُصَفَّح.

دولایه کردن /d.-kardan/ تَصْفِيحاً / صَفَّحَ.

دولایی /doläyi/ ذُوطِيَّتَيْنِ أو طَبَقَتَيْنِ أو طاقَيْنِ.

دولبه /dolabe/ ذُوحَدَّيْنِ.

دول بی‌طرف /doval-e-bi-taraf/ دُوَلُ عَدَمِ الانْحِياز.

دولپه‌یی‌ها /dolappeyihä/ ذَواتُ الفَلْقَتَيْنِ.

دولت /dowlat/ ١ ← دارایی. ٢. الدَّوْلَة، الحُكُومَة.

دولت ائتلافی /d.-e-e'teläfi/ حُكُومَةٌ اِئْتِلافِيَّةٌ.

دولت جمهوری /d.-e-jomhuri/ دَوْلَةٌ جُمْهُورِيَّةٌ.

دولت چندحزبی /d.-e-cand-hezbi/ حُكُومَةٌ اِئْتِلافِيَّةٌ.

دولت‌سرا /d.-sarä/ ← قصر، کاخ.

دولت‌مرد /d.-mard/ رَجُلُ الدَّوْلَةِ.

دولت‌ملی /d.-e-melli/ الحُكُومَةُ الوَطَنِيَّةُ.

دولتمند /d.-mand/ ← دارا.

دولتمند شدن /d.-m.-šodan/ ← دارا شدن.

دولته /devalte/ ١. (گیا) ذُوصِمامَيْنِ، ذُومِصْراعَيْنِ. ٢. (جانـ) ذُوصَدَفَتَيْنِ.

دولتهای غیرمتعهد /dowlat-hä-ye-qeyr-e-mota'hhed/ الدُّوَلُ المُحايِدَة.

دولتهای متعهد /d.-hä-ye-m./ الدُّوَلُ المُوالِيَةُ.

دولتی /d.-i/ حُكُومِيّ، دَوْلِيّ، إداريّ، أَمِيرِيّ، مِيرِيّ.

دولسیمر /dulsimer/ (مسـ) القانُون.

دولک /dolak/ القُلَّة.

دول متخاصم /doval-e-motaxäsem/ دُوَلٌ مُتَنازِعَةٌ.

دولو /dolu/ الإثْنان [في النَّردِ أو وَرَقِ اللَّعِبِ].

دولول /do-lul/ ذاتُ أُنْبُوبَيْنِ.

دولومیت /dolomit/ الدُّولُومِيت.

دوم /dov(v)om/ الثَّانِي، الثَّانِيَة.

دوم /dowm/ (گیا) خَزَم، بِنْصِر.

دوما /dumä/ الدُّوما، المَجْلِسُ التَّشْرِيعِيّ في الرُّوسِيا القَيْصَرِيَّة.

دوماراتن /do-ve-märäton/ سِباقُ المَرَثُون.

دومحوره /do-mehvare/ ثُنائِيُّ المِحْوَرِ، ذُومِحْوَرَيْنِ.

دومرتبه /d.-martebe/ ← دوباره.

دومنشوری /d.-manšuri/ مَنْشُورٌ أو مَوْشُورٌ ثُنائِيٌّ.

دوموتوره /d.-motore/ ذُومُحَرِّكَيْنِ.

دوموی /d.-muy/ أَشْمَط، المَلْهُوزُ من الرِّجالِ.

دوموی شدن /d.-m.-šodan/ إشْماطاً / أَشْمَطَ، إشْمِطاطاً / اِشْمَطَّ.

دومی /dowv(v)omi/ الثَّانَوِيّ، الثَّانَوِيَّة، الثَّانِي، الثَّانِيَة، آخَر.

دومین /d.-n/ ← دومی.

دومینو /domino/ [لُعْبَةُ] الدُّومِينُو.

دومینیکیان /dominikiyän/ دُومِينِيكانِيُّون.

دومینیون /dominiyon/ الدُّومِينِيُون، أراضٍ خاضِعَةٍ لِسَيْطَرَةِ سَيِّدٍ إقْطاعِيّ، بَلَدٌ خاضِعٌ لِحُكْمِ دَوْلَتَيْنِ أو أَكْثَرَ.

دومینیون مشترک /d.-moštarek/ سِيادَةٌ مُشْتَرَكَةٌ [من جانِبِ دَوْلَتَيْنِ أو أَكْثَرَ].

دون /dun/ ساقِط، سافِل، وَنِيء.

دوناتیان /donätiyän/ الدُّوناتِيُّون.

دونای /do-näy/ المِجْوَز.

دون پایه /dun-päye/ ١. الغابِر «مردمان ~ : غُبَّرُ النَّاسِ». ٢. الأَدْنَى، شَخْصٌ ذُومَرْتَبَةٍ أَدْنَى [في هَيْئَةٍ مُنَظَّمَةٍ في مَراتِبَ مُتَسَلْسِلَةٍ].

دوندگان /davandegän/ (جانـ) الرَّواكِض.

دوندگی /davandegi/ ← كوشش، فعالیت.

دوندگی کردن /d.-kardan/ ← كوشش كردن. فعالیت كردن.

دونده /davande/ عَدَّاء، رَكّاض، رَكُوض، مِرْكاض، راكِض، جَرّاء، الجارِي، مِحْضار، مِحْضِير.

دون‌ژون /donžoan/ خِلْبُ نِساءٍ.

دون کیشوت /don-kišot/ دُون كِيشُوت.

دون همت /dun-hemmat/ وَضِيع، صَغِيرُ النَّفْس.

دونیم سنگین /do-ve-nim-sangin/ سِباقُ المَسافاتِ المُتَوَسِّطَةِ.

دونیم کردن /d.-n.-kardan/ تَوْسِيطاً / وَسْط، شَطْراً / شَطَرَ ـُ، تَشْطِيراً / شُطْرَ الشَّيء، شَقْصاً / شَقَصَ ـُ الشَّيءَ.

دونین /devonien/ العَصْرُ الدِّيفُونِيّ.

دوونین /devunien/ ← دونین.

دو و میدانی /do-va-meydäni/ سِباقاتُ المِضْمارِ والمَيدانِ.

دوهزاروپانصدمتر /d.-ve-hezär-o-pänsad-metr/ سِباقُ الأَلْفِ وخَمْسِمائَةِ مِتْر.

دوهشتصدمتر /d.-ve-haštsad-m./ سِباقُ الثَّمانِمائَةِ مِتْر.

دوهواییان /d.-haväyiyän/ (جانـ) ذَواتُ التَّنَفُّسَيْن.

دویدن /davidan/ عَدْواً وعَدَواناً وتَعْداءً وعَدَاً / عَدَا ـُ جَرْياً وجَرَياناً وجِرْيَةً / جَرَى ـِ رَكْضاً / رَكَضَ ـُ حَتْواً / حَتَا ـُ، رَطْلاً / رَطَلَ ـُ زَجّاً / زَجَّ ـُ سَأْواً / سَأَا ـُ إسْراعاً / أَسْرَعَ، سَعْياً / سَعَى ـَ، سَيْباً / سابَ ـِ انْسِياباً / انْسابَ، شَدّاً / شَدَّ ـُ طَيْراً وطَيَراناً وطَيْرُورَةً / طارَ ـِ إلَيهِ، كَرْسَعَةً / كَرْسَعَ، كَوْدَأَةً / كَوْدَأَ، مَطْراً / مَطَرَ ـُ الحِصانُ، وَثْماً / وَثَمَ يَثِمُ، وَفْضاً / وَفَضَ يَفِضُ، وَكْزاً / وَكَزَ يَكِزُ فُلانٌ.

دویست /devist/ مِائَتَيْن، مِأتانِ.

دویستم /d.-om/ المِئَتانِ.

دویستمی /d.-omi/ ← دویستم.

دویستمین /d.-omin/ ← دویستم.

دوئل /du'el/ مُثاقَفَة.

دوئل کردن /d.-kardan/ مُثاقَفَةً وثِقافاً / ثاقَفَهُ.

دویی /doyi/ ۱. ثُنائِيَّة، اِزْدِواجِيَّة ← دوتایی. ۲. خِلاف، نِزاع ← دوگانگی.

دوئیت /do'iyyat/ ← دویی.

ده /dah/ عَشْر، عَشَرَة، وَتِيْرَة.

ده /deh/ قَرْيَة، دَسْكَرَة، كَفْر.

دهاتی /dehäti/ فَلّاح، قَرَوِيّ، فِلْحِيّ، رِيْفِيّ.

دهان /dahän/ فُوْه، فاه، فِيْه، فُو، فُوْهَة، فَم، فَمّ، مَبْسِم، بُقّ، بُوْز، ثَغْر، حَنَک، ساعِل، فَرِير، لَثْغَة.

دهان اژدر /d.-aždar/ ۱. فاغِرُالفَم. ۲.(گیا) مُفَغَّر.

دهان بند /d.-band/ فِدام، فِدامَة، لِثام.

دهان بند زدن /d.-b.-zadan/ فَدْماً / فَدَمَ ـِ تَفْدِيماً / فَدَّمَ، إفْداماً / أَفْدَمَ، لَثْماً / لَثِمَ ـَ تَلَثُّماً / تَلَثَّمَ، اِلْتِثاماً / اِلْتَثَمَ، غَمّاً / غَمَّ ـُ.

دهان به دهان افتادن /d.-be-d.-oftädan/ مُفاوَهَةً / فاوَهَ هُـ .

دهان بین /d.-bin/ هَوِي، مُتَقَلِّبُ الأَطْوارِ.

دهان تن /d.-tan/ (جانـ) ثَقْبُ الفَمِ لِحَيَوانٍ وَحِيدِ الخَلِيَّةِ.

دهان دره /d.-dare/ ثَأْب، ثُؤَباء، تَثاؤُب.

دهان دره کردن /d.-d.-kardan/ ثَأْباً / ثَئِبَ ـَ و ثُئِبَ مج، تَثاؤُباً / تَثاءَب، تثاوُباً / تَثاوَب، فَغْراً / فَغَرَ ـُ فَمَهُ.

دهان دریده /d.-daride/ بَذِيءُ اللِّسانِ.

دهان شوی /d.-šuy/ غَرْغَرَة، مَضْمَضَة.

دهان گردان /d.-gerdän/ (جانـ) حَلَقِيّاتُ الأَفْواه، جِلَكِيّات، ماصّات.

دهان گشاد /d.-gošäd/ أَفْوَه، فَوْهاء [نث].

دهان لق /d.-laq/ فُرَج، مِذْياع، ذَغْذاع، مَن لايَكْتُمُ السِّرّ.

دهانه /d.-e/ ۱. فُوْهَة، فُوَّهَة، فَتْحَة، فَمّ، فَم. ۲ ← دهنه.

دهانهٔ آتش فشان /d.-e-ye-ätaš-fešän/ فُوَّهَةُ البُرْكانِ.

دهانهٔ رود /d.-e-ye-rud/ ضاجِع، ضاجِعَة، فُرْضَة، فُوَّهَة.

دهانهٔ سینوس خیشومی /d.-e-ye-sinus-e-xeyšumi/ (پز) شَقّ.

دهانی /d.-i/ الفَمِيّ.

ده پا /dah-pä/ (جانـ)خَذّاق.

ده پایان /d.-p.-yän/ (جانـ) فَمِيّاتُ الأَرْجُل، عُشارِيّاتُ الأَرْجُل.

دهخدا /dehxodä/ مُخْتارُ القَرْيَةِ.

دهری /dahri/ دَهْرِيّ، جاهِل.

دهستان /dehestän/ كُوْرَة، مِخْلاف.

ده سطحی /dah-sathi/ ← ده وجهی.

دهش /deheš/ عَطاء، جُوْد، سَخاء، كَرَم، هِبَة، وَهْب، إيْهاب، مَنْح، مِنْحَة، إياس، حُبْوَة، رِفْد، طَوْل، نَوْفَل، نَوال.

ده ضلعی /dah-zel'i/ عُشارِيُّ الضُّلوع.

ده فرمان /d.-farmän/ الوَصايا العَشر، العَشْرُ الكَلَماتِ.

دهقان /dehqän/ زَرّاع، زارِع، مُزارِع، دُهْقان.

دهکده /dehkade/ قَرْيَة، ضَيْعَة، دَسْكَرَة، كَفْر، نَجْع.

ده کور /deh-kure/ قَصَبَةٌ مُنفَرِدَةٌ.
دهگان /dahgān/ عَشار.
دهگانه /d.-e/ عَشَرَة.
دهل /dohol/ كُوس، طَبْل، نُقارِيّة، نُقَيْرَة، دَرَبُكَّة.
دهل زدن /d.-zadan/ طَبْلاً / طَبَلَ ـُ تَطْبِيلاً / طَبَّلَ.
دهل زن /d.-zan/ طَبّال.
دهليز /dehliz/ دِهْلِيز، مَشّايَة، مَمْشَى.
دهليز قلب /d.-e-qalb/ (پز) أُذَيْنُ القَلْبِ، أُذَيْنَة.
دهليز گوش /d.-e-guš/ (پز) دِهْلِيزُ السَّمْعِ.
دهم /dahom/ عاشِر.
دهمی /d.-i/ ← دهم.
دهمين /d.-in/ ← دهمی.
دهن /dahan/ ← دهان.
دهناد /dahnād/ التَّرْتِيب، التَّنْظِيم، ضَبْط، إنْضِباط.
دهن باز /dahan-bāz/ (گيا) ← كبابةُ شكافته.
دهن بسته /d.-baste/ (گيا) ← كبابةُ شكافته.
دهن دره /d.-dare/ ← دهان دره.
دهنده /dahande/ المُعْطِي، مانِح، واهِب.
دهن سوز /d.-suz/ أُجاج.
ده نشين /deh-nešin/ قَرَوِيّ.
دهن كجی كردن /dahan-kaji- kardan/ تَلْعِيباً / لَعَّبَ وَجْهَهُ اِشْمِئْزازاً، تَعْوِيْجاً / عَوَّجَ فَمَهُ عَلَيه، لَمْصاً / لَمَصَ ـُ.
ده گوشه /dah-guše/ العَشْرَز، مُعَشَّرُ الزَّوايا.
دهن لق /dahan-laq/ دهان لق.
دهمست /dahmast/ (گيا) الغار.
دهنه /dahane/ لِجام، شَكِيمَة،، قَرْطَمَة، حَكَمَة، عِنان، بَرْوَةُ أو سَيْرُ اللِّجام.
دهنه زدن /d.-zadan/ إلْجاماً / أَلْجَمَ الدّابَّـةَ، شَكْماً / شَكَمَ ـُ الجَوادَ.
دهنی /dahani/ ← دهانی.
ده وجهی /dah-vajhi/ العُشارِيُّ الأَوْجَه.
دهه /d.-e/ وَتِيْرَة، عَشَرَةُ سَنَواتٍ، عَقْد.
ده هزار /d.-hezār/ عَشَرَةُ آلافٍ.
ده يک /d.-yek/ عُشْر، عَشِيْر، عُشارَة.
دی /di/ ← ديروز، ديشب.
دی /dey/ الشَّهْرُ العاشِرُ من السَّنَةِ الهِجْرِيّةِ الشَّمْسِيَّةِ.

ديا باز /diyābāz/ الدِّيابِيْز.
ديابت /diyābet/ (پز) بُوال، مَـرَضُ أوداءُ البَوْلِ السُّكَّرِيّ، الدِّيابِيْتْس.
ديابت انسيپيد /d.-e-ansipid/ (پز) ← ديابت بی مزه.
ديابت بی مزه /d.-e-bi-maze/ (پز) بِيْلَةٌ تَفِهَة، دِيابِيْطس تَفِه، دِيابِط تَفِهَة.
ديابت شيرين /d.-e-širin/ (پز) ← ديابت، مرض قند.
ديا پازن /diyāpāzon/ مِعْيارُ النَّغَم.
ديا پازون /d.-/ ← ديا پازن.
دياپدز /diyāpedez/ تَسَعُّب، إنْسِلال.
ديا ترمی /diyātermi/ العِلاجُ بالإنْفاذِ الحِرارِيّ.
دياتومه /diyātome/ (گيا) الدِّياتُوم.
دياتوميت /diyātomit/ (گيا) ←دياتومه.
ديار /diyār/ بَلَد.
ديار /dayyār/ دَيّار، أَرْيَم.
ديا ستاز /diyāstāz/ الدِّياشتاز.
ديا ستول /diyāstol/ ← فشار خون.
ديافـراگم /diyāfrāgm/ (پز) ١. الحِجابُ الحـاجِز . ٢ . حِجابُ آلَةِ التَّصْوِيْر. سِجاف.
ديا فيز /diāfiz/ (پز) جِسْمُ العَظْمِ.
دی اكسيد /dioxid/ (شيمـ) ثانِي أُكْسِيد.
دی اكسيـد ازوت /d.-e-azot/ (شيمــ) ثانِـي أُكْسِيـد النِّتْرُوْجِيْن.
دی اكسيد سولفور /d.-sulfur/ (شيمـ) ثانِـي أُكْسِيد الكِبْرِيْت.
دی اكسيد كربن /d.-karbon/ ثانِي أُكْسِيدُ الكَرْبُون.
دياكودا /diyākodā/ شَرابُ دِياكود.
ديا كيلون /diyākilon/ دِياخِيلون، لَزَقَةُ الرَّصاص.
دياگراف /diyāgrāf/ المِرْسام.
دياگرام /diyāgrām/ ← نمودار.
دی الكتريک /dielekterik/ العازِلُ الكَهْرَبائِيّ.
ديا لكتيک /diyālektik/ الدِّيالِكْتِيْك، الجَدَلِيَّةُ الهِيْغِلِيَّة.
ديا لوگ /diyālog/ المُحاوَرَة، الحِوار.
ديا ليز /diyāliz/ (شيمـ) الدِّيْلَزَة، المَيْزُ الغِشائِيّ.
ديا ليزگر /diālizgar/ المائِزَة.
ديامانيه تيک /diyāmāniyetik/ عَكْسِيُّ الانْجِذاب.

دیا مغناطیسی /diyämeqnatisi/ الدّایا مِغْنَطِیْسِیَّة.

دیانت /diyänat/ دِیانَة، تَدَیُّن.

دیبا /dibä/ دِیْباج.

دیبا باف /d.-bäf/ الدَّبّاج.

دیباچه /d.-ce/ دِیْباجَةُ أو فاتِحَةُ أو مُقَدِّمَةُ أو صَدْرُ الكِتابِ، الخُطْبَةُ مِن الكِتاب، حُسْنُ الإِبْتِداءِ.

دیباچه نوشتن /d.-ce-neveštan/ تَصْدِیْراً / صَدَّرَ.

دیبا فروش /d.-foruš/ دَبّاج.

دیبسا غوس ها /dibsäqoshä/ الدِّبْساسِیّات.

دیپلم /diplom/ دِبْلُوما، بَکالُورِیا، إجازَة، مُوَحَّدَة.

دیپلمات /d.-ät/ الدِّبْلُوماسِیّ.

دیپلماتیک /d.-ätik/ دِبْلُوماسِیّ.

دیپلماسی /d.-äsi/ الدِّبْلُوماسِیّ، الدِّبْلُوماسِیَّة.

دیپلومات /d.-ät/ ← دیپلمات.

دیپلوماسی /d.-äsi/ ← دیپلماسی.

دیپلمه /d.-e/ بَکَلُورِیُوس.

دید /did/ ۱. النَّظَر، البَصَر، شَوْف، رُؤْیَة، مَرْأی، مَنْظَر. ۲. حَزْر، مَحزَرَة، تَخْمِیْن.

دیدار /d.-är/ لِقَاء، لُقْیان، لُقْیا، اللُّقَی، اللُّقْي، التِّلْقاء، المُلاقاة، التَّلاقِي، المُلْتَقَی، عِیـان، مُعَایَنَة، زِیارَة، مَزار، مُشاهَدَة، مُقابَلَة، مَرْآة، مَرْأی، رُئِیّ، طَلْعَة، عَوْد، عِیادَة، الإفْتِقاد، تَفَقُّد.

دیدار کردن /d.-är-kardan/ زَوْراً و زِیارَةً و مَزاراً / زارَ ـ و إزْدِیاراً / اِزْدارَ هـُ تَزَاوُراً / تَزَاوَرَ القَوْمُ، تَلاقِیاً / تَلاقَی و الْتِقاءً / اِلْتَقَی القَوْمُ، مُـلاقاةً / لاقَی، مُقابَلَةً / قابَلَهُ، مُواجَهَةً / وَاجَهَهُ، إلْماماً / أَلَمَّ، اِلْتِماماً / اِلْتَمَّ، حَوْفاً / حافَ ـ و مُساحَنَةً / ساحَنَهُ، وَأْطاً / وَأَطَ یَئِطُ القَومَ.

دیدار کننده /d.-är-konande/ زائِر، زَوّار، لَقِيّ.

دیدارگاه /d.-är-gäh/ المَلْقَی.

دید زدن /d.-zadan/ ۱← دیدن. ۲. تَثْمِیْناً / ثَمَّنَ، تَزْوِیْراً / زَوَّرَ، تَقْدِیْراً / قَدَّرَ، تَخْمِیْناً / خَمَّنَ، حَزْراً و مَحْزِرَةً / حَزَرَ ـِ الشَّيءَ.

دید زن /d.-zan/ مُقَدِّر، مُثَمِّن.

دیدسنج /d.-sanj/ مِبْصار.

دید گاه /d.-gäh/ مَشْهَد، مَنْظَر، فُرْجَة، مَرْقَب.

دید گانی /d.-gäni/ عِلْمُ البَصَرِیّات.

دیدگر /d.-gar/ عَیْنِیَّة، عَدَسَةُ المِجْهَر.

دیدن /didan/ رُؤْیَةً و رَأْیـاً و رَأْیَةً و رَاءَةً و رِئْیـاناً / رَأی ـَ الشَّيءَ، اِسْتِرْیاءً / اِسْتَرْأی، بَصَراً و بَصارَةً / بَصِرَ ـَ هـُ إبْصاراً / أَبْصَرَ، تَباصُراً / تَباصَرَ القَـومُ، نَظَراً و مَنْظَراً و مَنْظَرَةً و تَنْظاراً و نَظَراناً / نَظَرَ ـُ هـُ و إلَیه، شُهُوداً / شَهِدَ ـَ و مشاهَدَةً / شاهَدَ و مُعایَنَـةً و عِیاناً / عایَنَ هـُ تَعَیُّناً / تَعَیَّنَ، لِقاءً و لِقاءَةً و لِقایَةً و لُقَیّاً و لِقِیّاً و لُقْیاناً و لُقْیَةً و لُقَی / لَقِيَ ـَ هـُ، لَقْواً / لَقا ـُ و تَلَقِّیاً / تَلَقَّی الشَّيءَ، لَحْظاً و لَحَظاناً / لَحَظَ ـَ فُـلاناً و إلی فُلانٍ، مُـلاحَظَةً / لاحَظَ، إیْناساً / آنَسَ، تَأْنِیساً / أَنَّسَ، إدْراکاً / أَدْرَکَهُ بِبَصَرِه، رَمْقاً / رَمَقَ ـُ و شَوْفاً / شافَ ـُ هـ [عم]، اِطِّلاعاً / اِطَّلَعَ، عَیْثَرَةً / عَیْثَرَ الشَّيءَ، تَفَرُّجاً / تَفَرَّجَ علی، لَمْقاً و لُمُوقاً / لَمَقَ ـُ هـُ بِبَصَرِه.

دیدن کردن /d.-kardan/ زَوْراً و زِیارَةً و مَزاراً / زارَ ـُ هـُ عَوْداً و عِیاداً و عِیـادَةً و عُوادَةً / عادَ ـُ المَـرِیضَ، تَفَقُّداً / تَفَقَّدَ و اِفْتِقاداً / اِفْتَقَدَ المریضَ، إلْماماً / أَلَمَّ، اِلْتِماماً / اِلْتَمَّ، شَقّاً / شَقَّ ـُ عَلَی المریضِ [عم].

دیدنی /d.-i/ عِیانِـيّ، مُشاهَد، مَنْظُـور، مَرْئِيّ، قـابِلُ النَّظَر.

دید و بازدید /did-o-bäz-did/ زِیارَة، مُلاقاة.

دید و شنودی /d.-o-šonudi/ سَمْعِیْبَصَرِيّ.

دیده /dideh/ العَیْن، اللّاحِظ.

دیده بـان /d.-bän/ عَیْـن، رَقِیْب، حـارِس، دَیْدَبـان، دَیْدَب، نـاطُور، مُراقِـب، مُشْرِف، رائِد، کَشّـاف، راصِد، رَبِيء، رَبِیْئَة، شَیِّفان، ماثِر، وَغْوَع.

دیده بان شدن /d.-b.-šodan/ عِیانَةً / عانَ ـِ عَلَی القَومِ.

دیده بانی /d.-d.-i/ رَصَد، نِظارَة.

دیده شده /d.-šode/ مَنْظُور، مَرْئِيّ، رَأْي.

دیده ور /d.-var/ ← دیده بان.

دیر /deyr/ دَیْـر، صَوْمَعَـة، صَوْمَـع، کَنِیْسَة، مَنْسِـک، خَلْوَةُالمُتَعَبِّد، عَجُوز، قَلّایَة، قِلِّیَّة.

دیر /dir/ بَعِیْد، تَأَخُّرٌ في الوقتِ، زَمانٌ بَعِیدٌ.

دیر باز /d.-bäz/ وَقْتٌ طَوِیْلٌ، زَمانٌ بَعِیـدٌ و طَوِیْلٌ، الزَّمانُ السّابِقُ السّالِفُ.

دیر باور /d.-bävar/ شَکّاک.

دیر باوری /d.bävari/ الشَّکّ.

دیر پای /d.-päy/ خالِد، دائِم، مُزمِن.
دیر تر /d.-tar/ مُؤَخَّر.
دیر رس /d.-ras/ المُتَأَخِّر.
دیر فرست /d.-ferest/ [تلگراف]، مُؤَجِّلُ الإذاعَة.
دیر فهم /d.-fahm/ ثالِم، كَلِيل.
دیرک /dirak/ الصّارِي، الصّارِيَة، قائِمَة، سَقْب، سَقِيبَة، مِسْماك، آلَة، سِطاع، صَقْب، طَرِيقَة، عَرْس.
دیرکتور /direktur/ ← مدیر، رئیس.
دیرکرد /dir-kard/ تَأْخِير، التَّوانِي.
دیرکردن /d.-kardan/ أَجْلاً / أَجِلَ ـَ تَأَخُّراً / تَأَخَّرَ، تَعَوُّقاً / تَعَوَّق، بُطْأً وبِطاءً وبُطُوءاً / بَطُؤَ ـُ إبْطاءً / أَبْطَأَ، تَباطُؤاً / تَباطَأَ، تَبَطُّؤاً / تَبَطَّأَ، تَراخِياً / تَراخَى، تَعْتِيباً / عَتَّبَ، إعْتاماً / أَعْتَمَ، تَلَكُّأً / تَلَكَّأَ، لَوْثاً / لَوِثَ يَلْوَثُ في الأَمْرِ، اِلْتِياثاً / اِلْتاثَ في العَمَلِ، تَوانِياً / تَوانَى.
دیرکسیون /direksiyon/ ۱← الجِهَة. ۲. (فز) الاتِّجاه.
دیرگداز /dir-godäz/ مُقاوِمٌ لِلصَّهْرِ.
دیرنشین /deyrnešin/ الدَّيّار، دَيْرانِيّ، نُهام.
دیروز /diruz/ أَمْسِ، الأَمْس، بارِحَة، بارِح.
دیرهضم /dir-hazm/ ثَقِيلُ الهَضْمِ.
دیری /d.-i/ تَأَخُّر، فَوات، وَقْت، تَأْخِير، بُطْء.
دیریاب /d.-yäb/ صَعْبُ الوُصُول.
دیریا زود /d.-yä-zud/ آجِلاً أَمْ عاجِلاً.
دیریژابل /dirižäbl/ مُنْطادٌ مُسَيَّر.
دیرین /dirin/ قَدِيم، قُدام، عَتِيق، عَهِيد، مُزْمِن، أَزَلِيّ، عِدّ، قُدْمُوس، هِدْمِل.
دیرین اقلیم‌شناسی /d.-eqim-šenäsi/ عِلْمُ الحَفْرِيّاتِ الإقْلِيمِيَّة.
دیرین بوم‌شناسی /d.-bum-š./ عِلْمُ البَيْئَةِ القَدِيمَةِ.
دیرین جانورشناسی /d.-jänevar-š./ عِلْمُ الحَيَوانِ الإحاثِيّ.
دیرین زیست‌شناسی /d.-zist-š./ عِلْمُ الحَفْرِيّاتِ البِيُولُوجِيَّة.
دیرین زیوی /d.-zive/ الدَّهْرُ القَدِيم، حُقَبُ الحَياةِ القَدِيمَةِ.
دیرین‌شناس /d.-šenäs/ العالِمُ البَلِيُونْتُولُوجِي أوالإحاثِيّ.
دیرین‌شناسی /d.-š.-i/ الإحاثَة.
دیرینگی /d.-egi/ تَقادُمُ العَهْد، القِدَم، أَزَلِيَّة.
دیرین گیاه‌شناسی /d.-giyäh-šenäsi/ عِلْمُ النَّباتِ الإحاثِيّ.
دیرینه /d.-e/ ← دیرین.
دیز /diz/ (مسـ) رافِعَة، عَلامَةُ الرَّفْعِ.
دیزل /dizel/ الدِّيزِل.
دیزی گلی /diziyegeli/ البُرْمَة، حَلَّةُ فَخّار.
دیژیتال /dižitäl/ زَهْرَةُ الكَشاتِبِين، قُمْعِيَّة.
دیژیتالین /dižitalin/ دِجِتالِين.
دیس /dis/ طَبَقٌ كَبِير، صَحْنٌ كَبِير. ۲ ← مانند.
دیسانتری /disänteri/ الدُّوسَنْطارِيا، الزُّنْتارِي.
دیسپروزیم /disperoziyom/ (شیمـ) ← دیسپروزیوم.
دیسپروزیوم /disperoziyum/ (شیمـ) الدِّسْبِرُوزِيُوم.
دیستروفی عضلانی /distrofi-ye-azoläni/ (پز) خَلَلٌ اِغْتِذائِيّ.
دیسک /disk/ ۱.(پز) طَبَق. ۲. [ورزش] قُرْص. ۳. [گاوآهن] فاتِحَة.
دیسیپلین /disiplin/ ← انضباط.
دیشب /dišab/ عَشِيَّةُ أَمْس، مَساءُ أَمْس.
دیشلمه /dišlame/ الشّايُ المُرّ.
دیفتری /difteri/ (پز) خُناق، خانُوق، دِفْتِيرِيا، ذُباج، الخُناق الغِشائِيّ.
دیفتونگ /diftong/ ۱.مُصَوِّتٌ مُزْدَوج. ۲. اِلْتِقاءُ مُصَوِّتَيْنِ.
دیفرانسیل /diferänsiyel/ حِسابُ التَّفاضُلِ.
دیفرنسیال /diferensiyäl/ التُّرْسُ التَّفاضُلِيّ.
دیفره /difere/ ← دیرفرست.
دیکتاتور /diktätor/ الدِّكْتاتُور، مُسْتَبِدّ.
دیکتاتوری /d.-i/ دِكْتاتُورِيّ، دِكْتاتُورِيَّة، حُكْمٌ إسْتِبْدادِيّ، الحُكْمُ المُطْلَق.
دیکتافون /diktäfon/ دِكْتافُون، مِمْلاة.
دیکته /dikte/ إمْلاء، أُمْلِيَّة، إسْتِكْتاب، تَلْقِين.
دیکته کردن /d.-kardan/ تَمْلِيَة / مَلّى وإمْلاءً / أَمْلَى عَلَيه، إمْلالاً / أَمَلَّ هـ أو عليه الكِتاب، تَكْتِيباً / كَتَّبَ، إكْتاباً / أَكْتَبَ، اِسْتِكْتاباً / اِسْتَكْتَبَ، تَنْقِيلاً / نَقَّلَ على، إلْقاءً / أَلْقَى عليه القَوْلَ.
دیکسیونر /diksiyoner/ المُعْجَم، القامُوس.

دیکوتیل /dikotil/ (جانـ) المِجْلاح.

دیگ /dig/ قِدْر، خِلْقِين، مِرْجَل، أُمُّ البَيْضاء، البَيْضاء، تَنْجَرَة، جَوْنـاء، جِلْـة، دَهْماء، صَـرْماء، عَجُوز، قَـزَان، قَطانَة، نَقْرَة.

دیگ‌افزار /d.-afzär/ تابِـل، تَوْبَل، بِزْر، بَهـار، شِمْط، شَمَط، فُوه، قِزْح.

دیگ افزار فروش /d.-a.-foruš/ قَزّاح.

دیگ بخار /d.-e-boxär/ مِغْلاة، غَـلّايَة، مِرْجَـلٌ بُخارِيّ، مِحَمّ، قَزان.

دیگ پایه /d.-päye/ ← دیگ‌دان.

دیگ جن /d.-e-jen/ الثَّقْبُ الجَلِيْدِيّ.

دیگ چال /d.-cäl/ الفَجْوَةُ الدُّرْدُورِيّة.

دیگچه /d.-ce/ القِدْر.

دیگ‌دان /d.-dän/ أُثْفِيّة، مِنْصَب، عُنَّة، وَطِيْدَة.

دیگر /digar/ غَيْر، آخَر، الثّانِي.

دیگرگون /d.-gun/ ← دگرگون.

دیگرگونی /d.-g.-i/ ← دگرگونی.

دیگری /d.-i/ الثّانِي، الآخَر، غَيْر.

دیگ‌ساز /dig-säz/ المُبْرِم.

دیگ گیره /d.-gire/ الجِعال.

دیلاق /deyläq/ زُغْزُوع. ← دراز، بلند.

دیلم /deylam/ رافِعَـة، كُذْيَـة، عَتَلَة، مُخْـل، قَرْصَـة، سِماك، هَيْب.

دیلماج /dilmäj/ ← مترجم.

دیم /deym/ بَخْسِيّ، بَعْل، زَرِيْع، عَثْر، عِذْي، لَحَق.

دیمی /deymi/ ۱ ← دیم. ۲. البَعْلِيّ، الجَزَوِيّ.

دین /din/ ۱. دِيْن، شَرْع، شَرِيْعَـة، مِلّة، صِبْغَة، عَمَر. ۲. (فز) الدِّيْن.

دینار /dinär/ دِيْنار، أَبَحّ، سَكِّيّ، عَيْن، نَصّ، مَنْقُوش.

دینام /dinäm/ دِيْنَمُو، دِيْنامُو، مُوَلِّدٌ كَهْرَبِيّ.

دینامو /d.-o/ ← دینام.

دینامومتر /d.-o-metr/ الدِّيْنامُومِتْر.

دینامیت /dinämit/ الدِّيْنامِيْت، نَسّاف.

دینامیسم /dinämism/ دِيْنامِيَّة، نَشاطِيَّة، فَعّالِيَّة.

دینامیک /dinämik/ دِيْنامِيّ، دِيْنامِيْكِيّ ← نیروشناسی

دین‌دار /din-där/ دَيِّن، تَقِيّ، مُتَدَيِّن.

دین‌دارکردن /d.-d.-kardan/ تَدْيِيْناً / دَيَّنَ.

دین‌داری /d.-d.-i/ تُقًى، تَقْوَى، تَدَيُّن، دِيانَة، بِرّ، صَلاح.

دینوتریوم /dinoterium/ (جانـ) الـدِّيْنُوثِيْرِيُـم [حيوانٌ مُنقرِضٌ].

دینی /dini/ الدِّيْنِيّ.

دیو /div/ مارِد، عِمْلاق، غُوْل، عِفْرِيْت، بَلاز.

دیو آلبالو /d.-älbälu/ (گیا) زُغْزُور ← ولیک.

دیوار /divär/ جَذْر، جِدار، حائِط، حِيْط، حِيْطَة، بُنْيان، حِصار، حِظار، حَظِيْرَة، سُوْر، سِياج، طَوْف، قاطِع.

دیوار آب‌ششان /d.-äb-šošän/ (جانـ) رُتْبَةٌ مِـن رَقِيقاتِ الخَياشِيمِ الّتي تَرْتَبِطُ أَرْبِطَةُ خَياشِيمِها بالنَّسِيجِ الضّامّ.

دیوار ساختن /d.-säxtan/ تَسْوِيْراً / سَوَّرَ البَيْتَ.

دیوار شیشه‌یی /d.-e-šišeyi/ حاجِزٌ زُجاجِيٌّ.

دیوار صوتی /d.-e-sowti/ الجِدارُ الصَّوْتِيّ.

دیوار کشیدن /d.-kešidan/ تَحْوِيْطاً / حَوَّط، تَسْوِيْراً / سَوَّرَ.

دیوار کوب /d.-kub/ الكَبُولِي، الدِّعامَة، الكابُولِيّ.

دیواره /d.-e/ شَبِيهٌ بالجِدار، سِتارَةٌ من الحَجَر.

دیوارهٔ شفاف /d.-e-ye-šaffäf/ (پز) البَرْزَخ.

دیواری /d.-i/ الجِدارِيّ.

دیوان /divän/ الدِّيْوان، دِيْوانُ شِعْر.

دیوان تمیز /d.-e-tamiz/ (حقـ) مَحْكَمَةُ النَّقْض.

دیوان‌خانهٔ تمیز /d.-xäne-ye-t./ (حقـ) مَحْكَمَةُ التَّمْيِيز.

دیوان خراج /d.-e-xeräj/ الإراجَة.

دیـوان دادگستری بیـن‌المللـی /d.-e-dädgostari-ye-beyn-ol-melali/ مَحْكَمَةُ العَدْلِ الدُّوَلِيَّة.

دیوان عالی کشور /d.-e-äli-ye-kešvar/ مَحْكَمَةُ النَّقْضِ والإبْرام.

دیوان کشور /d.-e-k./ ← دیوان تمیز، دیوان عالی کشور.

دیوانگـی /divänegi/ جِنَّـة، الجُنُون، مَجَنَّـة، مَـسّ، وَسْواس، إِخْتِـلاطُ العَقْل، خَلَـلٌ عَقْلِيّ، أَلْـس، الأُلاس، ثُوْر، جِـنّ، حُمَيّا، حَمِيَّة، خَبْـل، خُبْل، خُطْـف، دَخْل، دَغْجاء، ذُباب، سُعْـر، سُعْر، سُعار، شُغْـبَة، شَماقَة، طَيْـف، عَتْعَتَة، عُـرَّة، عارِض، عَرَض، لُـوْثَة، أَوْلَع، أَوْلَـق، هائِج، هَياج، يَهَم.

دیوان لاهه /divan-e-lähe/ مَحْكَمَةُ العَدْلِ الدُّوَلِيَّة.

دیوانه /divāne/ مَجْنُون، مَجْنُونَة [نث]، جِنّيّ، فَتِين، مَفْتُون، مَجْذُوب، مَأْلُوس، مَأْلُوق، مُؤَوْلَق، مِيْلَق، مُخْتَضَر، مَخْصُور، أَخْبَل، خَبِل، مُخْتَلّ، مَخْلُول، مُتَخَبِّل، مَخْفُوع، مَخْفُوق، أَخْوَى، مُدْعَق، مَزْيُوح، سَمِر، مَسْعُور، شَغْنُون، مَشْفُوع، مُصْحَب، مَصْرُوع، صَرِيع، صَعْران، مَطْرُور، مَطْرُوق، طائِش، العاتِي، مُعَتَّه، عَدِيمُ التَّمْيِيز، عَدِيم، مَغْضُوب، مَغْنُون، غَلِث، كَلِب، كَلِيب، مَكْلُوب، مَلْحُوس، مَلْمُوم، مَمْسُوس، مُوَسْوَس، وَغْد، مَهْبُوت، مُهَبَّل، هَجْرَع، مَهْزُوع، مُهَوَّس، هائِج، مُتَهَيِّج، خَفِيفُ العَقْلِ، مُخْتَلُّ العَقْلِ، مَسْلُوبُ العَقْلِ، ذاهِبُ العَقْلِ، مَشْعُورُ العَقْلِ.

دیوانه‌خانه /d.-xāne/ مُسْتَشْفَى المَجانِين.

دیوانه شدن /d.-šodan/ جَنّاً وجُنُوناً / جُنّ مج ـُ تَجَنُّناً / تَجَنَّنَ، إسْتِجْناناً / اُسْتُجِنّ مج الرَّجلُ، فِتْنَةً / فُتِنَ مج بِـ إفْتِتاناً / أُفْتُتِنَ بِهِ، سَفَهاً / سَفِهَ ـَ خَبَلاً / خَبِلَ ـَ إخْتِبالاً / أُخْتُبِلَ مج فلانٌ، مُخالَطَةً / خُولِطَ مج، إخْتِلاطاً / إخْتَلَطَ عَقْلُه، إخْتِلالاً / إخْتَلَّ عَقْلُهُ، إخْتِواءً / إخْتَوَى فُلانٌ، دَخَلاً / دُخِلَ مج في عقله و دَخِلَ ـَ ذَبّاً وذَبَباً وذُبُوباً / ذُبّ مج ـِ الرَّجلُ أو البَعِيرُ، سَعَراً / سَعِرَ ـَ إنْصِراعاً / إنْصَرَعَ، إنْصِعاراً / إنْصَعَرَ، طَيْراً وطَيَراناً / طارَ ـِ عَقْلُهُ، عَرَضاً / عُرِضَ مج ـِ فُلانٌ، كَلَباً / كَلِبَ ـَ وكَلاباً / كُلِبَ مج، إسْتِكْلاباً / إسْتَكْلَبَ، مَسّاً / مُسَّ ـَ هُـ الشَّيْطانُ، إيلاقاً / أُولِقَ مج، إهْبالاً / أُهْبِلَ، هَوَساً / هَوِسَ ـَ يَهَماً / يَهِمَ يَيْهَمُ.

دیوانه کردن /d.-kardan/ تَجْنِيناً / جَنَّنَ، إجْناناً / أَجَنَّ، تَجَنُّطاً / تَجَنَّطَ هُـ أَلْقاً وإلْقاً / أَلَقَ ـِ هُـ اللّٰهُ، خَبْلاً / خَبَلَ ـُ وتَخْبِيلاً / خَبَّلَ هُـ، إخْناناً / أَخَنَّ وتَهْبِيلاً / هَبَّلَ وتَهْوِيساً / هَوَّسَهُ.

دیوانه‌وار /d.-vār/ بِجُنُون.

دیوانی /divāni/ شَرْعِيّ.

دیوباد /div-bād/ العاصِفَةُ الغُبارِيَّةُ.

دیوپا /d.-pā/ (گیا) الشَّبَث.

دیوپتر /dioptr/ كاسِر [سَطْحٌ فاصِلٌ بينَ شَيْئَيْنِ مُخْتَلِفَتَي الإنْكِسار].

دیوپتری /d.-i/ الدِّيُوبْتِر [وَحْدَةُ قِياسِ قُوَّةِ العَدَسَةِ].

دیوپتریک /d.-ik/ (فز) الإنْكِسارِيّات.

دیوث /dayyus/ دَيُّوث، قَوّات، دُوَيْثِيّ، أَلْيَس، كَشْخان، مِمْذَل.

دیوثی /d.-i/ القِيادَة.

دیوخار /div-xār/ (گیا) غَرْقَد.

دیوخاران /d.-x.-ān/ (گیا) الغَرْقَدِيّات.

دیود /diod/ الصِّمامُ الثُّنائِيّ.

دیود بلور /d.-e-bolur/ الصِّمامُ الثُّنائِيُّ البِلَّوْرِيّ.

دیوراما /diorāmā/ الدِّيُوراما.

دیوریت /diorit/ دِيُورِيْت.

دیو سفید /div-sefid/ (گیا) اللُّبانَة.

دیوک /divak/ (جانـ) الطُّبُوع.

دیو گندم /div-gandom/ (گیا) البُهْمَى.

دیونه /diyone/ (جانـ) خانِقُ الذُّبابِ.

دیوئر /dio'er/ [بطری] إناءُ دِيْوار.

دیویزیون /diviziyon/ ← لشکر، تیپ.

دیه /diye/ دِيَة، ثَأْر، ثُؤْرَة، كَفّارَة، تَكْفِير، سَنَق، غِوَر، غِيْرَة، عَفْوَة، عَقْل، مَعْقَلَة.

دیه دادن /d.-dādan/ وَدْياً و دِيَةً / وَدَى يَدِي القاتِلُ القَتِيلَ، غَيْراً / غارَ ـِ.

دیه گرفتن /d.-gereftan/ ثَأْراً / ثَأَرَ ـَ القَتِيلَ و بالقَتِيل، إثّاراً / أَثَّأَرَ و إتّاراً / إتَّأَرَ مِنْهُ، إتِّداءً / اِتَّدَى، مُوَاداةً / وادَى هُـ.

دیهیم /deyhim/ التّاج.


داتوره

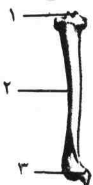

دادی


دادی رومی


دارچین سرندیب


دالیهٔ سودا

درشت نی ـ القَصَبَة



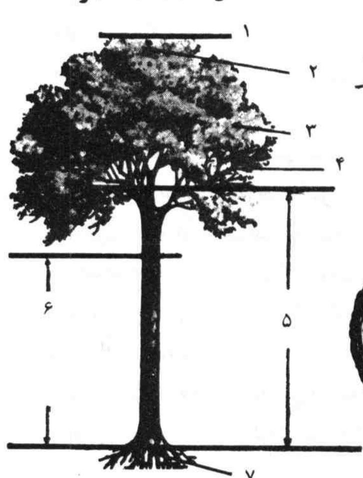
۱ـ خاردرشت نی: شَوكة القَصبَة
۲ـ تنهٔ درشت نی: جسم القَصَبَة
۳ـ قوزک داخلی: الكعب الأُنسيّ


درخت سنبه


درخت ابریشم


درخت پشه

درخت ـ الشّجَرَة





۱ـ نوک درخت: القمّة
۲ـ مجموعهٔ شاخه‌ها و برگهایی که نوک درخت را تشکیل می‌دهند: مجموعة الاغصان و الأوراق الّتي تكون قمّة الشَّجَرة
۳ـ برگها: الأوراق
۴ـ شاخه: الغصن
۵ـ ساقه: السّاق
۶ـ تنهٔ درخت و آن قسمت از ساقه است که از شاخه خالی باشد: الجذع و هو جزء السّاق الخالي من الفروع.
۷ـ ریشه‌ها: الجذور
۸ـ لایهٔ چوب پنبه‌ای: الخشب الكاذب
۹ـ مغز: اللُّب
۱۰ـ پوست: القِشرة

دست :اليَد



۱ ـ زند زیرین ۱. عظم الساعد
۲ ـ زند زبرین ۲. عظم الكعبرة
۳ ـ استخوانهای مچ ۳. عظام المعصم
٤ ـ استخوانهای کف دست ٤. عظام المشط
۵ ـ بندهای اوّل انگشتان ۵. السلاميّات الأولى
٦ ـ بندهای دوّم انگشتان ٦. السلاميّات المتوسطة
۷ ـ بندهای سوم انگشتان ۷. السلاميّات الأخيرة


درخت قهوهٔ سودانی

درخت آهن

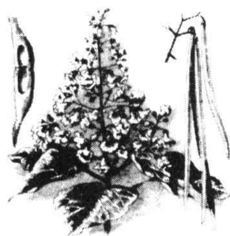
درخت قاطر

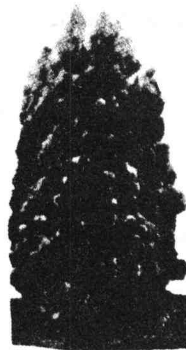

درخت لعل

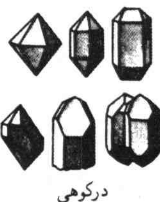

درخت معبد


درخت موم


درخت نوئل


درخت ماری


درخت زندگی



درکوهی



دروزرا



دسته پیستون

دقطامون



دله

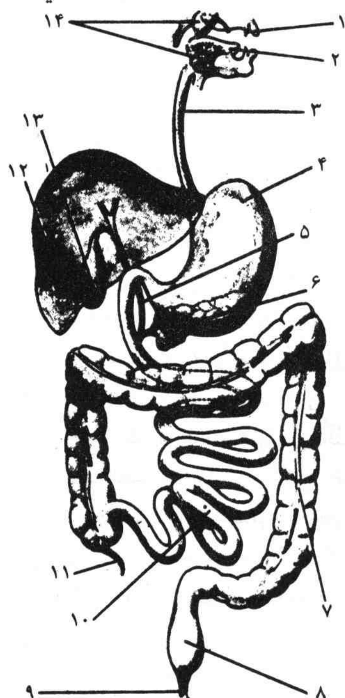


دوم



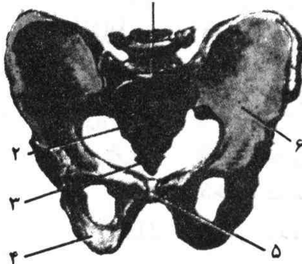
دماسنج بیشینه و کمینه

دستگاه گوارش ـ الجَهاز الهَضمِيّ



۱ـ دندانها: الأسنان
۲ ـ زبان: اللّسان
۳ ـ سرخنای: المریء
۴ ـ معده: المعده
۵ـ مجرای صفرا: القناة الصّفراويّة
۶ـ لوزالمعده: البنكرياس
۷ـ رودهٔ بزرگ: المعا الغليظ
۸ـ راست روده: المستقيم
۹ـ مخرج: الشّرج
۱۰ـ رودهٔ کوچک: المعا الدّقيق
۱۱ ـ آپاندیس. آویزه: الزّائدة الدّوديّة
۱۲ـ جگر: الكبد
۱۳ـ کیسهٔ صفرا: الحويصلة الصّفراويّة
۱۴ ـ غدّه‌های بزاقی: الغدد اللّعابيّة

دنبالچه ـ العُصعُص



۱ـ سراستخوان خاجی: طنف العجز
۲ـ استخوان خاجی (عجز): عظم العجز
۳ـ دنبالچه: ا لعصص
۴ـ استخوان ورک: عظم الورک
۵ـ التصاق زهاری یا عانه‌ای: الارتفاق العاني
۶ـ حفرهٔ حرقفی: الحفرة الحرقفيّة

دهان ـ الفم

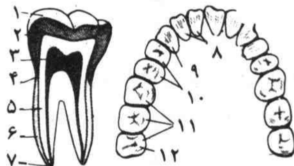
۱ـ لب: الشّفة
۲ ـ کام: الحَنَک
۳ـ شراع الحنک: القائمة المقدّمة
۴ـ زبان کوچک: اللّهاة
۵ـ گلو: البُلعوم
۶ـ لوزتین: اللّوزتان
۷ـ زبان: اللّسان
۸ـ دندانها: الأسنان

دیاپازن



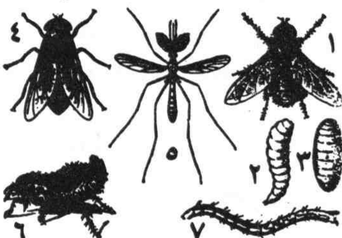
دیژیتال

دندان ـ الضِّرس

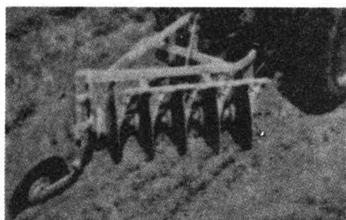


۱ـ تاج: التّاج
۲ـ مینا: المینا
۳ـ مغز دندان: اللبّ
۴ـ گردن: العنق
۵ـ عاج: العاج
۶ـ سیمان: المادّة الصّخريّة
۷ـ ریشه: الجذر
۸ـ دندانهای پیشین: القَواطع
۹ـ نیشها: الأنیاب
۱۰ـ دندانهای آسیاب پیشین: الطَّواحِنُ الأماميّة
۱۱ـ دندانهای آسیاب پسین: الطَّواحِنُ الخَلفيّة
۱۲ـ دندان عقل: ضِرسُ العقل

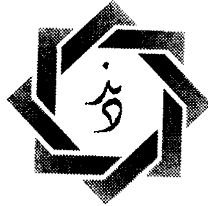
دوبالان ـ ذَواتُ الجَناحَينِ



۱. مگس گوشت خوار.	۱. ذبابة اللحم
۲. کرم حشرهٔ آن.	۲. یرقانتها
۳. نوچهٔ آن.	۳. خادرتها
۴. سگ مگس.	٤. النُعَر
۵. پشه.	٥. البعوضة
۶. کیک.	٦. البرغوث
۷. کرم حشرهٔ آن.	۷. یرقانته .



دیسک



ذ /z/ الذّال. الحرفُ الحادي عَشرَ من الالفباءِ الفارسيّةِ وهي بمثابةِ ۷۰۰ في حسابِ الجُمّلِ.

ذات /zāt/ ۱ ← صاحب. دارای. ۲. الذّات، كُنْهُ الشّيء، جَوْهَرُ الشّيءِ، المادّة، الهَيُولَى، أُقْنُومٌ لاهُوتِيّ.

ذات الجنب /z.-ol-janb/ (پز) ← سينه پهلو.

ذات الجنب ديافراغمانی /z.-ol-j.-diyāfrāqmāni/ (پز) اِلْتِهابٌ حَوْلِ الجَنْبَةِ [جدارُ الصّدر].

ذات الجنب غشائی /z.-ol-j.-qešā'i/ (پز) اِلْتِهابُ البَلُورا والتّأمُور.

ذات الجنب كاذب /z.-ol-j.-kāzeb/ (پز) ذَاتُ الجَنبِ الخَفِيفَة، اِلْتِهابُ البَلورا الخفيف.

ذات الحلق /z.-ol-halaq/ (پز) المُحَلِّقَة، ذاتُ الحَلَق.

ذات الرية /z.-or-riye/ (پز) ← سينه پهلو.

ذاتی /z.-i/ (فلـ) الذّاتِيّ، جَوْهَرِيّ، الفِطْرِيّ، الطّبِيعِيّ، الآلِي، الأَصِيْل، شَخْصِيّ، هَيُولِيّ، هَيُولانِيّ.

ذافنی /zāfni/ (گيا) الغار.

ذاكر /zāker/ الذّاكِر، المُتَذَكِّر.

ذاكره /z.-e/ ← حافظه.

ذائقه /zā'eqe/ ← چشايی.

ذباله /zobāle/ ← آشغال.

ذباله‌دان /z.-dān/ ← آشغالدان.

ذبح كردن /z.-kardan/ ← سر بريدن.

ذبح شده /z.-šode/ الذّبِيح، الذّبِيحَة، السّحِيْط.

ذخائر /zaxā'er/ مَخْزُونات، الذّخائر.

ذخائر جنگی /z.-jangi/ اِحْتِياطاتُ الحَرْبِ.

ذخر /zoxr/ ← ذخيره.

ذخيره /zaxire/ المُـدَّخَر، المَخْـزُون، المُقْتَنَـى، المَكْنُوز، مالٌ إحتياطيٌّ، المَوجُودُ في المَتْجَر، الحُوَيْزاء، البُؤْرَة، رَدِيْف، الكَرِيْص. ← اندوخته.

ذخيره سازی /z.-sāzi/ اِدّخار، احتياط.

ذخيره كردن /z.-kardan/ اِدّخاراً / اِدَّخَرَ. خَزْناً / خَزَنَ ـُ تَخْزِيْناً / خَزَّنَ، ذَخْراً / ذَخَرَ ـَ كَنْزاً / كَنَزَ ـِ اِكْتِنازاً / اِكْتَنَزَ، بَأْراً / بَأَرَ ـَ الشّيءَ، إخْفاءً / أَخْفَى، تَمَوُّناً / تَمَوَّنَ.

ذخيره كننده /z.-konande/ الذّاخِر، مُجَمِّع، الجامِع.

ذخيره شده /z.-šode/ ← ذخيره.

ذرات آلفا /zarrāt-e-ālfā/ (فز) ← ذرهٔ آلفا.

ذرات بتا /z.-e-betā/ (فز) ← ذرهٔ بتا.

ذرات زير اتمی /z.-zir-e-atomi/ (فز) ← زير اتمی.

ذرات عنصری /z.-e-onsori/ (فز) ← ذرهٔ عنصری.

ذرات هسته‌يی /z.-hasteyi/ (فز) ← ذرهٔ هسته‌يی.

ذراريح /zarārih/ (جانـ) ← آله كلو.

ذراع /zerā'/ ۱. الذِّراع ← آرنج، بازو. ۲. الذِّراع [مِن المَقايِيس].

ذرت /zorrat/ (گيا) الذُّرّة.

ذرت بو داده /z.-e-bu dāde/ الفِشار ← چس فيل.

ذرت جارويی /z.-e-jāruyi/ (گيا) الذُّرّةُ الرَّفِيْعَةُ.

ذرت حلبی /z.-e-halabi/ (گيا) حَشِيْشُ الفَرَسِ.

ذرت خوشه‌يی /z.-e-xušeyi/ (گيا) نِجْرُو، سَرْغُو، الذُّرّةُ الصَّيفِيَّةُ، المِكْنِس.

ذرت سفيد /z.-e-sefid/ (گيا) الذُّرّةُ البَيْضاءُ.

ذرت فرنگی /z.-e-farangi/ (گيا) ← ذرّت خوشه‌يی.

ذرخش /zaraxs/ البَرْق.

ذرع /zar'/ الهِنْدازَة.

ذرگانی /zargāni/ (شيمـ) خَصائِصُ مُتَرابِطَة.

ذره /zarre/ ۱. الذَّرّة، هَباءَة، أَطَمَـة، كُرَيّة. ۲. (فز)

مُلْكُولة، جُزَيء.

ذرهٔ آلفا */z.-ye-älfä/* (فز) الدَّقِيْقَةُ الأَلْفِيَّة، دَقِيْقَةُ أَلْفا.

ذرهٔ بتا */z.-ye-betä/* (فز) الدَّقِيْقَةُ البائِيَّة، دَقِيْقَةُ بِيْتا.

ذرهٔ بنیادی */z.-ye-bonyädi/* (فز) الدَّقِيْقَةُ الأَوَّلِيَّة أو الأساسِيَّة.

ذره بین */z.-bin/* المُكَبِّرَة، النَّظّارَةُ المُعَظِّمَةُ، العَدَسَة، عَدَسَةٌ مُكَبِّرَةٌ.

ذره بین ساده */z.-b.-säde/* ← ذرّه بین.

ذره بین مرکب */z.-b.-morakkab/* ← میکروسکپ.

ذره بینی */z.-b.-i/* مِجْهَرِيّ، مِكْرُسْكُوبِي.

ذره ذره */z.-z./* ← تکه تکه، پاره پاره، کم کم.

ذرهٔ عنصری */z.-ye-onsori/* (فز) ← ذرّهٔ بنیادی.

ذرهٔ نسبیتی */z.-ye-nesbiyyat/* (فز) جُسَيْمٌ نِسْبِي.

ذرهٔ هسته یی */z.-ye-hasteyi/* (فز) الذَّرَّةُ النَّوَوِيَّة.

ذره یی */z.-yi/* (فز) النَّوَوِيّ.

ذریره */zarire/* (گیا) الذَّرُوْر، الذَّرِيْرَة.

ذغال */zoqäl/* ← زغال.

ذق ذق کردن */zoq zoq-kardan/* اِلْتِهاباً / اِلْتَهَبَ الجُرْحُ.

ذق زدن */zeq-zadan/* ← گریه کردن.

ذکاوت */zakävat/* حِدَّةُ الفَهْمِ، المَهارَة.

ذکر */zekr/* ۱. الوِرْد، الذِّكْر. ۲ ← یادآوری.

ذکر خیر */z.-e-xeyr/* إحْياءُ الذِّكْرِ.

ذکر شده */z.-šodeh/* المَذْكُور.

ذکر کردن */z.-kardan/* ۱← یاد کردن. ۲. إیْراداً / أَوْرَدَ الكلامَ أو البُرهانَ، اِقْتِباساً / اِقْتَبَسَ، رِوايَةً / رَوَى ـِ عَنْهُ ← بیان کردن.

ذل */zol/* ← خواری.

ذلالت */zalälat/* ← خواری.

ذلت */zellat/* ← خواری.

ذلیل */zalil/* الذَّلِيْل، الحَقِيْر، الغامِض ← خوار.

ذلیل شدن */z.-šodan/* ذُلّاً / ذَلَّ ـِ، هُوْناً و هَواناً و مَهانَةً هانَ ـُ ← خوار شد.

ذلیل کردن */z.-kardan/* إِذْلالاً / أَذَلَّ، إِيْباقاً / أَوْبَقَ.

ذم */zam/* ← نکوهش.

ذم شبیه به مدح */z.-me-šabih-be-madh/* (بد) تَأْكِيْدُ الذَّم بِمايُشْبِهُ المَدْحَ.

ذم کردن */z.-kardan/* ← نکوهش کردن.

ذم موجه */z.-e-movajjah/* (بد) اِسْتِتْباع.

ذمه */zemme/* ۱← ضمانت، کفالت. ۲. العَهْد ← پیمان.

ذمی */zemmi/* مايَكُونُ في عَهدٍ و ضمانِ شَخْصٍ. الشَّخْصُ الّذي أُعْطِيَ لَه العَهْدُ والأمانُ.

ذنب الضب */zanab-oz-zab/* (گیا) الصِّرْوَة ← پیپرال.

ذوائب برنیس */zavä'eb-e-bernis/* (نجـ) الذَّوّابَة.

ذوب */zowb/* الذَّوَبان. الإنْصِهار.

ذوب آهن */z.-ähan/* مَصانِعُ الحَدِيْد.

ذوبان */zavabän/* ← ذوب.

ذوبحرین */zu-bahreyn/* (بد) ← مُلَوَّن.

ذوب شدن */z.-šodan/* ذَوْباً و ذَوَباناً / ذابَ ـُ، مَيْعاً / ماعَ ـِ و اِنْمِياعاً / اِنْماعَ السَّمَنُ ونَحْوُهُ، تَمَيُّثاً / تَمَيَّثَ، هَيْعاً / هاعَ ـِ ← آب شدن، گداخته شدن، گداختن [مص ل].

ذوب شده */z.-šode/* المُذاب، المَصْهُور، صَهِيْر ← آب شده. گداخته.

ذوب فلزات */z.-e-felezzät/* صَهْرُ الفِلِزّاتِ.

ذوب کردن */z.-kardan/* إذابَةً / أَذابَ، تَذْوِيْباً / ذَوَّبَ، إسالَةً / أَسالَ، مَيْعاً / ماعَ ـِ صَهْراً / صَهَرَ ـَ، إمارَةً / أَمارَ، اِمْتِياثاً / اِمْتاثَ ← آب کردن، گداختن [مص م].

ذوحیاتین */zu-hayäteyn/* (جانـ) البِرْمائِيَّة ← دوزیستیان.

ذوزنقه */z.-zanaqe/* ۱. (هنـ) شِبْهُ مُرَبَّع، مُرَبَّع مُنْحَرِف. ۲. (پز) عِلْبا، عَضَلَةٌ مُرَبَّعَةٌ مُنْحَرِفَةٌ في العَمودِ الفَقْرِيّ.

ذوزنقهٔ غیر متساوی الساقین */z.-z.-ye-qeyr-e-motasäve-s-säqeyn/* (هنـ) المُعَيَّنُ المُنْحَرِف، شِبْهُ المُنْحَرِف.

ذوزنقهٔ قائم الزاویه */z.-z.-ye-qä'em-oz-zaviye/* (هنـ) مُرَبَّع مُنْحَرِف قائم الزّاوية.

ذوزنقهٔ متساوی الساقین */z.-z.-ye-motasäve-s-säqeyn/* (هنـ) مُرَبَّع مُنْحَرِف مُتَساوِي السّاقَيْن.

ذوسنطاریا */zusentäriyä/* (پز) ← اسهال خونی.

ذوق */zowq/* التَّذَوُّق، السَّلِيْقَة، الطَّبْع، الذَّوْق، المَيْل،

المَشرَب، رِقّةُ الطَّبع.

ذوقافیتین /zu-qāfiyateyn/ (بد) ذُو القافِیَتَیْنِ، التَّشریع.

ذوق زده /zowq-zade/ ← شادمان.

ذوق کردن /z.-kardan/ تَنَشُّطاً / تَنَشَّطَ، إظهاراً / أظهَرَ البَشاشَةَ.

ذو وجهین /zu-vajheyn/ (بد) مُحْتَمَلُ الضِّدَّیْن.

ذو وزنین /z.-vazneyn/ (بد) ← ملوّن.

ذهاب /zahāb/ ← رفتن.

ذهن /zehn/ الذِّهن، الذّاکِرَة، حافِظَة، الرُّوع.

ذهن گرایی /z.-garāyi/ ذِهنِیّة.

ذهنی /z.-i/ الذِّهنِیّ.

ذی حق /zi-haq/ صاحِبُ الحَقّ، مُستَفِید.

ذی روح /z.-ruh/ ← جاندار.

ذی عقل /z.-aql/ ← عاقل.

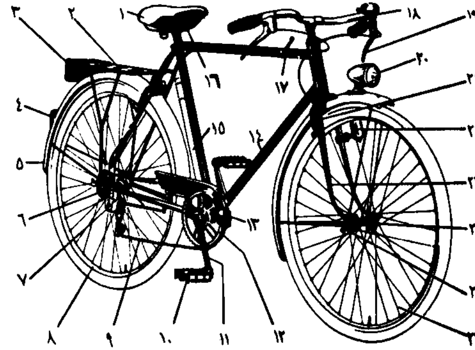
ذی قیمت /z.-qimat/ ← گرانبها.

ذیل /zeyl/ ۱. الذَّیل. ۲. أسفَل، حاشِیَة. ۳. تَتِمّة، تَکمِلَة.

ذی نفع /zi-naf'/ مُهتَمٌّ صاحِبُ العِلاقَة.

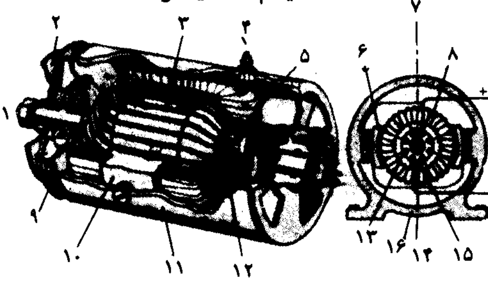
ذی نفع بودن /z.-n.-bodan/ هَمّاً / هَمَّ ـُ إهْماماً / أهَمَّ، اِهتِماماً / اِهتَمَّ بِهِ، عَناءً وعُنُوّاً / عَنَا ـُ.

دوچرخه ـ الدّرّاجة

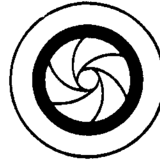


۱ـ زین: السّرج
۲ـ ترک بند: حاملة الأمتعة
۳ـ کیف آچار: المِحفَظة
۴ـ چراغ عقب: المِصباح التّخلفيّ
۵ـ گلگیر: واقیة الوَحل
۶ـ دندۀ خودرو: مسنّنة ذات ۳ سرعات
۷ـ دنده: مُبَدِّل السّرعة
۸ـ رینگ: الجِتار
۹ـ زنجیر: السّلسلة
۱۰ـ رکاب. پنجه رکاب: الدّوّاسة
۱۱ـ قامه: ساعد الدّوّاسه
۱۲ـ صفحۀ زنجیر: قُرص السّلسلة
۱۳ـ قاب زنجیر: الحوض
۱۴ـ تنه: الإطار
۱۵ـ تلمبه: المِنْضَخ
۱۶ـ پایۀ زین. فنرزین: مِنْصَبة السّرج
۱۷ـ دستۀ دنده: قَبضة مُبَدِّل السّرعة
۱۸ـ فرمان: المِقْوَد
۱۹ـ دستۀ ترمز: قبضة الکابح
۲۰ـ چراغ: المصباح
۲۱ـ ترمز: الکابح
۲۲ـ دینام: المُنَوِّب
۲۳ـ دوشاخه: الشّوكة
۲۴ـ توپی شفت: البِطّیخه
۲۵ـ پیچ خروسک: حزقة فراشیّة
۲۶ـ پرّه: قَضِیب

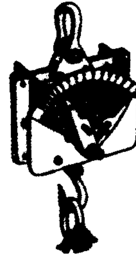
دینام ـ الدّینامو



۱ـ دینام: الدّینامو
۲ـ قرقرۀ چرخش: بَکَرة الإدارة
۳ـ آرمیچر یا القاگیر: المُتَحرِّض
۴ـ نوک تحرّک: المَرْبَط
۵ـ کامو تاتور: المُجَمِّع
۶ـ جرم قطبی (القاگیر): الکُتلة القطبیّة (المُحرِّض)
۷ـ خطّ خنثی: الخطّ المحاید
۸ـ القاگیر (گردنده): الدّوّار
۹ـ پرّه‌های تهویه: جُنَیحات التّهویة
۱۰ـ القاگر: نَواة المُتَحرِّض
۱۱ـ بدنه: الهیکل
۱۲ـ جارو: المِنفَرة
۱۳ـ جرم قطبی: الکُتلة
۱۴ـ بدنه: الهیکل
۱۵ـ جارو: المِنفَرة
۱۶ـ کاماتاتور: المُجَمِّع



دیافراگم



دینامومتر



جمجمۀ دینوتریوم



ذرّت خوشه‌یی



ذرّت سفید

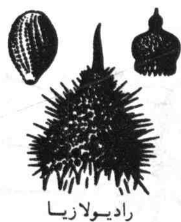

راب دریایی


راتل


راج امریکایی


راج کوهی

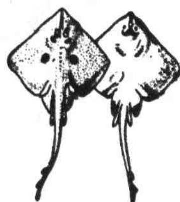

راسوی امریکایی


رادیولا زیا


راس هندی


رافیا


راکون


رایا


رتم


ردنکوت


رنگ‌ریز

روشنایی: الاضاءة













۱ـ شمعدان ـ شمعدان
۲ـ چراغ نفتی ـ مصباح غاز البترول
۳ـ چراغ استیلن ـ مصباح اسیتیلن
۴ـ چراغ برق ـ مصباح کهربائيّ
۵ـ چراغ مهتابی ـ نورلا صف
۶ـ چراغ قوّهٔ دستی ـ عُلْبة مصباح کهربائيّ
۷ـ روشنایی با گاز ـ إنارة بالغاز


رکسیا


روزماری


روبیان


ریگ ماهی


رخ


روناالا


ریزوفوراسه


ریش بز


ریوند


رینکوپس



ر /r/ الرّاء. الحرفُ الثّانِي عَشَرَ من الالفباءِ الفارِسيّةِ وهي بمثابةِ ۲۰۰ في حسابِ الجُمَّلِ.
رآکتور /reäktor/ ← رئاکتور.
رآکسیون /reäksiyon/ ← واکنش.
رآلیسم /reälism/ ← رئالیسم.
را /rä/ علامةُ المَفعولِ بِه المُباشر المعرفة.
راب /räb/ (جانـ) البَزّاق، الحَلَزون.
راب دریایـی /r.-e-daryäyi/ (جانـ) قِثّاءُ البَحرِ، خِيـارُ البَحرِ.
راب دریاییها /r.-d.-hä/ (جانـ) قِثّائيّاتُ البَحرِ.
رابط /räbet/ الرّابِـط، الواصِل، المُـوَصِّل، المُـوْصِل، العاطِف.
رابطه /r.-e/ اِتّصال، اِرْتباط، رِباط، عَلاقَة، صِلَةُ القَرابَة.
رابطه برقـرار كردن /r.-e-bar-qarär-kardan/ إقامَةٌ / أقامَ الاِتّصالَ بِـ إجْراءٌ / أجْرَى اِتّصالاً بِـ.
رابطهٔ تلفنی /r.-e-ye-telefoni/ اِتّصالٌ هاتِفِيٌ.
رابطه داشتن /r.-e-däštan/ اِرْتِباطاً / اِرْتَبَطَ، مُواظَبَةٌ / واظَبَ، مُداوَمَةٌ داوَمَ، مُراوَدَةٌ / راوَدَ.
رابطهٔ دوستانه /r.-e-ye-dustäne/ رابِطَةُ الصَّداقَةِ.
رابطهٔ نـامشروع /r.-e-ye-nä-mašru'/ اِرْتِباطٌ جُـرْمِيٌّ، خِيانَةٌ زَوْجِيّةٌ.
رابط هوایی /r.-e-haväyi/ مِجَسٌّ جَوِّيٌ.
رابها /räb-hä/ (جانـ) البَزّاقِيّات.
راپرت /räport/ ← گزارش.
راپسودی /räpsodi/ (مسـ) الرّابْسودِي.
راتاج /rätäj/ (گیا) اليَنْبُوت.
راتان /rätän/ (گیا) أسَـلُ الهِنْدِ، الرُّوْطان.
راتانیا /rätäniyä/ (گیا) رَتانِيَة، كَرامِيْرِيَه.
راتبه /rätebe/ ← مقرری.
راتل /rätel/ (جانـ) الرّاتِـل، أبُوكِيْـم، آكِلُ العَسَـلِ، الشُّنْصَر.
راتیانج /rätiyänaj/ (گیا) ← راتیانه.
راتیانه /rätiyäne/ (گیا) راتِنْـج، راتِيْنَج، لِبانَةٌ شـامِيّةٌ، قَلَفونِيّة.
راج /räj/ (گیا) عُوْدُ الخَيْرِ، رَبَل، بَهْشِيّة.
راج اربو /r.-e-orbu/ (گیا) عُبَيْراء.
راج امریکایی /r.-e-emrikäyi/ (گیا) المَتَّة.
راج کوهی /r.-e-kuhi/ (گیا) شُرَابَةُ الرّاعِي.
راجه /räje/ الرّاجاه.
راجها /räjhä/ (گیا) البَهْشِيّات.
راحت /rähat/ الرّاحَة، الـرَّواحَة، المُرْتاح، المُسْتَـرِيْح، الآمِن، ناعِمُ البال، الهُـدُوْء، السَّهْل، المُطمَئِنّ، الهَنِيء، المُتَيَسِّر، المُتَحَيِّن، الرّخاخ، السُّبات، المُبَحْبَح.
راحت بـاش /r.-bäš/ (نظ) ۱. اِنْصِراف [حـالت]. ۲. اِنْصَرِف.
راحت شدن /r.-šodan/ اِسْتِراحَةٌ / اِسْتَرَاحَ، اِرْتِياحاً / اِرْتاحَ، سَبْتاً / سَبَتَ يُـ.
راحت طلب /r.-talab/ الخامِل.
راحت طلبی /r.-t.-i/ الخُمُول.
راحت كردن /r.-kardan/ إراحَةٌ / أراحَ، تَرْوِيْحاً / رَوَّحَ، تَرْيِيْحاً / رَيَّحَ، تَسْرِيْحاً / سَرَّحَ عَنْهُ.
راحة الحلقوم /r.-ol-holqum/ مَلْبَن، مَلْبَنٌ تُرْكِيٌ، راحَةُ الحُلْقُوم.
راحتی /r.-i/ ۱. سُهُولَـة، هَوْن، هُذْنَة، هُـدُوْن، سُكُون، سَـرّاء، رَغْد، رَغَـد، رَغادَة، نُعْـم، نَعْمَـة، نَعِيْم، خَفْـضُ العَيْش، بُحْبُوحَة العَيْشِ. ۲. ← صندلی راحتی.

راحتی بخش /r.-i-baxš/ المُرِيح.

راد /räd/ كَرِيم، سَخِيّ، رَحْب، رَحْبُ الصَّدْرِ، نَدِيُّ الكَفِّ، هُمام، أَبِي، صاحِبُ هِمَّةٍ.

رادار /rädär/ الرّادار.

رادارهای هوایی /r.-hä-ye-haväyi/ مِجَسّاتٌ جَوِّيَّة.

رادع /räde'/ العائِق، العائِقَة، المانِع.

رادمرد /räd-mard/ كَرِيم، جَواد، سَخِيّ.

رادن /rädon/ (شیمـ) ← رادون.

رادون /rädon/ (شیمـ) الرّادُن [غازُ الرّادِيُوم].

رادی /rädi/ كَرَم، سَخاوَة، جُود، إباء.

رادیات /rädyät/ ← رادیاتور.

رادیات‌ساز /r.-säz/ ۱. مُعَمِّرُ مُبَرِّداتِ السَّيّارات. ۲. صانِعُ مُبَرِّدات السَّيّارات.

رادیات‌سازی /r.-s.-i/ ۱. تَعْمِيرُ مُبَرِّداتِ السَّيّاراتِ، صِناعَةُ مُبَرِّداتِ السَّيّاراتِ. ۲. مَصْنَعُ مُبَرِّدات، مَحَلُّ تَعْمِيرِ مُبَرِّداتِ السَّيّاراتِ.

رادیاتور /rädyätor/ المُبَرِّد، رَدْيَتُور.

رادیان /rädyän/ ۱. نُقْطَةُ تَلاقِي النَّيازِك. ۲. زاوِيَةُ نِصْفِ قُطْرِيَّة.

رادیکال /rädikäl/ ۱. (شیمـ) الشِّقّ. ۲. أَساسِيّ، أَصْلِيّ، نَصِيرُ الإصلاحاتِ الأَساسِيَّةِ، الرّادِيكالِيّ. ۳. (رضـ) ← ریشه ۶.

رادیکال اسید /r.-e-asid/ (شیمـ) شِقٌّ حامِضِيٌّ.

رادیکالیزم /r.-izm/ ← رادیکالیسم.

رادیکالیسم /r.-ism/ إصْلاحٌ نَقْدِيٌّ، الرّادِيكالِيَّة.

رادیو /rädyo/ المِذْياع، الرّادِيُو.

رادیواکتیو /r.-aktiv/ (فز) إشْعاعِيُّ النَّشاط.

رادیو اکتیوایی /r.-a.-äyi/ (فز) النَّشاطُ الإشْعاعِيُّ، الفاعِلِيَّةُ الإشْعاعِيَّةُ.

رادیو اکتیوایی القایی /r.-a.-äyi-ye-elqäyi/ (فز) نَشاطٌ إشْعاعِيٌّ مُسْتَحَثٌّ، الفاعِلِيَّةُ الإشْعاعِيَّةُ بالحَثّ.

رادیو اکتیوایی مصنوعی /r.-a.-äyi-ye-masnu'i/ (فز) نَشاطٌ إشْعاعِيٌّ اصطناعِيٌّ، الفاعِلِيَّةُ الإشْعاعِيَّةُ الصِّناعِيَّةُ.

رادیو اکتیویته /r.-a.-ite/ (فز) الإشْعاعِيَّة، النَّشاطُ الإشْعاعِي، الإشْعاعُ الذّاتِي.

رادیوترapi

رادیوتراپی /r.-teräpi/ المُعالَجَةُ بالرّادِيُوم ← پرتودرمانی.

رادیو تلسکوپ /r.-teleskop/ ← تلسکوپ رادیویی.

رادیو تلگرام /r.-telegräm/ رِسالَةٌ لاسِلْكِيَّة.

رادیو ریزسنج /r.-rizsanj/ رادِيُو مِيكْرُومِتْر.

رادیوس /rädiyus/ ۱. (جانـ) إحْدَى العُصِيِّ الغُضْروفِيَّةِ في زَعانِفِ الأَسْماكِ. ۲. (پز) كُعْبُرَة.

رادیوساز /r.-säz/ ۱. صانِعُ الرّادِيُو، عامِلُ الرّادِيُو. ۲. مُعَمِّرُ الرّادِيُو، مُصْلِحُ الرّادِيُو.

رادیوسازی /r.-s.-i/ ۱. صِناعَةُ الرّادیو. ۲. مَصْنَعُ الرّادِيُو.

رادیوسکپی /r.-skopi/ ← پرتو بینی.

رادیو سوند /r.-sond/ مِسْبارٌ لاسِلْكِيّ ← گمانهٔ رادیویی.

رادیوگراف /r.-geräf/ الصُّورَةُ المِشْعاعِيَّةُ.

رادیوگرافی /r.-g.-i/ تَصْوِيرٌ مِشْعاعِيٌّ، التَّصْوِيرُ الإشْعاعِيّ ← پرتو انگاری.

رادیوگرام /r.-geräm/ ۱. بَرْقِيَّةٌ لاسِلْكِيَّةٌ. ۲. صُورَةٌ إشْعاعِيَّةٌ.

رادیولاریا /rädyoläriyä/ (جانـ) الرّادِيُولارِيا.

رادیولگ /rädyo-log/ ← پرتوشناس.

رادیولوژی /r.-loži/ الطِّبُّ الإشْعاعِيُّ، ← پرتوشناسی.

رادیولوژیست /r.-ložist/ ← پرتوشناس.

رادیوم /rädyom/ (شیمـ) الرّادِيُوم.

رادیومتر /rädyometr/ المِشَعّ ← پرتوسنج، شعاع سنج.

راز /räz/ السِّرّ، الخافِيَة، الدَّخِيْلَة، الباطِن، الخَفِيّ، البَجِيث، المَبْناة، ذاتُ الصَّدْرِ، الشُّقْر، العَرّ، الطَّوِيَّة، الغامِضَة، اللُّغِيم، النَّجِيث، النَّبِيْثَة، النَّجْو، النَّجْوَى، النَّجِيّ، النَّسِيف، الهَثْلَمَة، الهَثْمَلَة.

رازپوشی /r.-puši/ ← رازداری.

رازپوشی کردن /r.-p.-kardan/ كَتْماً وكِتْماناً / كَتَمَ ـُ و مُكاتَمَةً / كاتَمَ ونَمْساً / نَمَسَ ـِ السِّرّ.

رازدار /r.-där/ كاتِمُ السِّرّ، الأَمِين، المُتَحَفِّظ، الخُبَأَة، المِدْفان، النّامُوس، مَوْضِعُ السِّرّ، الكَتُوم، الكَمِيّ، الكُتَمَة، الحَصُور.

رازداری /r.-däri/ تَكَتُّم، مُكاتَمَةُ السِّرّ، كِتْمانُ السِّرّ.

رازقی /räzeqi/ (گیا) فُلّ، یاسِمِین زَنْبَقِيّ.

رازک /räzak/ (گیا) حَشِيْشَةُ الدِّينار، جُنْجُل.

رازگشایی /räz-gošäyi/ إباحَةُ السِّرّ.

راز گفتن /r.-goftan/ تَساراً / تَسارَّ القَوْمُ، مُسارَّةً و سِراراً / سارَّ هـ تَناجِياً / تَناجَى القَوْمُ، نَمْساً / نَمَسَ ـُ و مُنامَسَةً / نامَسَ هـ مُهامَسَةً / هامَسَ، تَهامُساً / تَهامَسَ الرَّجُلانِ، تَباثّاً / تَباثَّ القَوْمُ الأَسْرارَ، مُساوَدَةً / ساوَدَ، مُساوَفَةً / ساوَفَ هـ تَضاوُءاً / تَضاوَأَ الرَّجلانِ، مُعامَسَةً / عامَسَهُ، مُفاتَقَةً و فِتاقاً / فاتَقَ، تَكاشُفاً / تَكاشَفَ القَوْمُ، تَناسُفاً / تَناسَفَ الرَّجُلانِ الكلامَ، هَتْلَمَةً / هَتْلَمَ، هَتْمَلَةً / هَتْمَلَ، مُهالَسَةً / هالَسَ.

رازگویی /z.-guyi/ نَجْوَى.

رازنگهدار /z.-negahdär/ ← رازدار.

رازور /räzvar/ الصُّوفِيّ، الباطِنِيّ ← میستیک.

رازوری /r.-i/ التَّصَوُّف، المَذْهَبُ الباطِنِي ← میستیسیسم.

رازونیاز /räz-o-niyäz/ نَجْوَى، مُناجاة، النَّجْواء.

رازونیاز کردن /r.-o-n.-kardan/ مُناجاةً و نِجاءً / ناجَى، مُناسَمَةً و نِساماً / ناسَمَهُ.

رازی /räzi/ الرّازِي.

رازیانج /räziyänaj/ (گیا) ← رازیانه.

رازیانج شامی /r.-e-šämi/ (گیا) البادِيان، اليانَسُون، الأَنِيسُون.

رازیانه /räziyäne/ (گیا) الرّازِيانَج، البَسْباس، الشَّمَر، الشُّمْرَة، الشَّمار، الشُّومار، الشُّوْمَر، الإِيْنانَة.

رازیانهٔ آبی /r.-ye-äbi/ (گیا) الأُشْنان، الحُرْض، الشُّمْرَةُ البَحْرِيَّة.

رازیانهٔ دریایی /r.-ye-daryäyi/ (گیا) ← کاکله.

رازیانهٔ رومی /r.-ye-rumi/ (گیا) ← انیسون، رازیانج شامی.

رازیانهٔ کاذب /r.-ye-käzeb/ (گیا) ← شوید.

راژ /räž/ ← هاری.

رأس /ra's/ ← سر.

رأس چندوجهی /r.-e-cand-vajhi/ (هنـ) رَأْسُ كَثِيرِ السُّطُوح.

رأس زاویه /r.-e-zäviye/ (هنـ) رَأْسُ الزّاوِيَةِ.

رأس کثیرالاضلاع /ra's-e-kasir-ol-azlä'/ (هنـ) رَأْسُ المُضَلَّع.

رأس مثلث /r.-e-mosallas/ (هنـ) رَأْسُ المُثَلَّثِ.

رأس مخروط /r.-e-maxrut/ (هنـ) رَأْسُ المَخْرُوْطِ.

راست /räst/ ۱. [مقابل چپ] اليَمِيْـن، الأَيْمَن، اليُمْنَى، الوَحْشِيّ. ۲. [مقابل کج] المُسْتَقِيْم، السَّوِيّ، المُسْتَوِي، المُعْتَدِل. ۳. القائم، القَوِيْم، القَيِّـم، الواقِف، المُنْتَصِب، المُعْتَدِل، المُسْتَقِيْـم، المُلْتَئِب، العَمُودِيّ، عَلَـى طُول، رأساً ← ایستاده. ۴. الصَّواب، الصَّوْب، الحَـقّ، الصّادِق، الصَّحِيْح، الحَقِيْقِيّ، الزَّلَمَـة، السَّدِيْد، النَّوال. ۵. (مسـ) الرَّشت.

راستا /r.-ä/ ۱. المُسْتَقِيْم. ۲. الاِمْتِداد.

راستا حسینی /r.-ä-hoseyni/ البَساطَة، السَّذاجَة ← راست ۴، درست، ساده.

راستبالان /r.-bälän/ (جانـ) مُسْتَقِيْماتُ الأَجْنِحَةِ.

راستبر /r.-bar/ (هنـ) ← مربّع مستطیل.

راست پا /r.-pä/ ← ایستاده ۱، راست ۳.

راست پهلو /r.-pahlu/ (هنـ) ← مربّع مستطیل.

راست تخمک /r.-toxmak/ (گیا) مُسْتَقِيْمُ البُذَيْرَة.

راست حسینی /r.-hoseyni/ ← راستا حسینی.

راست حفرگان /r.-hofregän/ (جانـ) مُسْتَقِيْمـاتُ قناةِ الهَضْمِ. ذَواتُ قناةٍ مُسْتَقيمةٍ لِلْهَضْمِ.

راست روده /r.-rude/ (پز) المُسْتَقِيْم.

راست ساز /r.-säz/ المُقَوِّم.

راست شدن /r.-šodan/ ۱. اِعْتِدالاً / اِعْتَدَلَ، اِسْتِقامَةً / اِسْتَقامَ، تَقَوُّماً / تَقَوَّمَ، اِسْتِواءً / اِسْتَوَى، إِسْداداً / أَسَدَّ، اِسْمِهْراراً / اِسْمَهَرَّ الشَّيءُ، اِنْصِياتاً / اِنْصاتَ. ۲. قَوْماً وقَوْمَةً و قِيامَةً و قامَةً / قامَ يَقُومُ، اِنْتِصاباً / اِنْتَصَبَ، وَقْفاً و وُقُوفاً / وَقَفَ ـِ. ۳. نَعْظاً و نَعَظاً و نُعُوظاً / نَعَظَ يَنْعَظُ وإِنْعاظاً / أَنْعَظَ القَضِيْبُ.

راست کردن /r.-kardan/ ۱. تَقْوِيْماً / قَوَّمَ، تَعْدِيْلاً / عَدَّلَ، تَثْقِيْفاً / ثَقَّفَ، إِتْراصاً / أَتْرَصَ، عَدْلاً / عَدَلَ ـِ مَهْلاً / مَهَلَ ـَ الشَّيءَ. ۲. إِقامَةً / أَقامَ المائِلَ، إِيْقافاً / أَوْقَفَ.

راستگر /r.-gar/ (فز) المُقَوِّم، أداةٌ لِتَحْوِيلِ التَّيّارِ المُتَرَدِّدِ إلى تَيّارٍ طَرْدِيّ.

راستگرای /r.-geräy/ اليَمِيْنِيّ.

راستگر برقکافه‌یی /r.-gar-e-barqkäfeyi/ (فز) مُقَوِّمٌ الِكْتِرولِيْتِيّ.

راستگر بلوری /r.-g.-e-boluri/ (فز) مُقَوِّمٌ بِلَّوْرِيٌّ.

راستگری /r.-g.-i/ (فز) التَّقْوِيم، تَحْوِيلُ تَيَّارٍ مُتَرَدِّدٍ إلى تَيَّارٍ طَرْدِيٍّ.

راست گفتن /r.-goftan/ صِدْقاً و مَصْدُوقَةً و تَصْداقاً / صَدَقَ ـُ تَصادُقاً / تَصادَقَ، مُلاغَفَةً / لاغَفَ هـ.

راستگو /r.-gu/ صادِق، صَدُوق، صَدِيق، صِدْق، مِصْداق، بارّ، لَحْت.

راست گوشه /r.-guše/ (هنـ) قائِمُ الزّاوِيَة.

راستگویی /r.-guyi/ الصِّدْق، البِرّ.

راست نما /r.-nomä/ (رضـ) مُحْتَمَل، مُرَجَّح.

راست نمایی /r.-n.-i/ (رضـ) إحْتِمال، إحْتِمالِيَّة، أرْجَحِيَّة.

راسته /räste/ ١. طَرِيقٌ مُسْتَقِيمٌ. ٢. النّاحِيَة، المَحَلَّة. ٣. سُوقٌ مُسْتَقِيمٌ، الصَّفُّ الجانِبِيّ. ۴. [گوشت] شَرِيحَةٌ طَرِيَّةٌ مِنْ خاصِرَةِ البَقَرِ، قِطْعَةٌ مِنْ لَحْمِ خاصِرَةِ البَقَرِ. ۵. (جانـ. گیا) الصَّفّ، الرُّتْبَة.

راستی /rast-i/ ١. إسْتِواء، إعْتِدال، إسْتِقامَة، قَوام، عَدْل، تَعْدِيل، تَقْوِيم. ٢. إنْتِصاب، إسْتِقامَة، قَوام. ٣. صِدْق، صِحَّة، بِرّ، حَقِيقَة، سَلامَةُ النِّيَّة، نَصِيحَة، مِنْ جِدٍّ، جِدِّيّ. ۴. صَواب، إخْلاص، سَدَد، سَداد.

راستین /r.-in/ صَدِيق، حَقِيقِيّ، واقِعِيّ.

راسخ /räsex/ راسِخ، ثابِت، مُسْتَقِرّ، ماكِن، مَكِين، مُتَمَكِّن، ثابِتُ العَزْم. ← استوار ١.

راسخت /räsoxt/ (شیمـ) أنْتِيمُون أحْمَر.

راسخ شدن /räsex-šodan/ ← استوار شدن.

راس فارسی /räs-e-färsi/ (گیا) العَوْسَج.

راسن /räsan/ (گیا) بَقْلَةُ الرِّماح، الجِناحُ الرُّومِيّ.

راسو /räsu/ (جانـ) سُرْعُوب، اِبْنُ عِرْس، اِبْنُ مِقْرَض، باقِع، سُنْعُب، ظَرِبان، ظَرِبّاء، فَأْرُ الخَيْل، نِمْسٌ مِسْكِيّ.

راسوها /r.-hä/ (جانـ) السُّرْعُوبِيّات.

راسوی امریکایی /r.-ye-emrikayi/ (جانـ) الظِّرِبْل.

راس هندی /räs-e-hendi/ (گیا) الحُضَض.

راش /räš/ (گیا) الزّان، الشَّرْيان.

راشیتیسم /räšitism/ (پز) كُساح، خَرَع، خَراعَة، فُسُولَة، تَعَقُّدُ المَفاصِل.

راشیتیک /räšitik/ (پز) كَسِيح، مُقْعَد، مُخْرَع، عَقِد.

راشیان /räšiyän/ (گیا) ← راشیها.

راشیها /räšihä/ (گیا) سُومَلِيّات.

راضی /räzi/ الرّاضِي، القانِع، القَنِع، القَنُوع، القَنْعان، مُكْتَفٍ، مُبارَك، القابِل.

راضی شدن /r.-šodan/ رِضاً و رِضاءً و رُضْواناً ومَرْضاةً / رَضِيَ ـَ مِنْهُ كذا، تَراضِياً / تَراضَى القَوْمُ، قَنَعاً / قَنِعَ ـَ بالشَّيْء، قَناعَةً / قَنَعَ ـُ اِقْتِناعاً / اِقْتَنَعَ بكذا، اِكْتِفاءً / اِكْتَفَى بكذا، تَسْلِيْماً / سَلَّمَ بالأمْر، اِرْتِياحاً / اِرْتاحَ لِلأمْرِ و إلَيْهِ، اِمْتِثالاً / اِمْتَثَلَ، حَمْداً و مَحْمَداً و مَحْمَدَةً / حَمِدَ ـَ هـ اِحْتِساباً / اِحْتَسَبَ بِهِ، تَعَصُّباً / عَصَّبَ بالشَّيْء، اِكْتِناتاً / اِكْتَنَتَ الرَّجُلُ.

راضی کردن /r.-kardan/ إرْضاءً / أرْضَى، تَرَضِّياً / تَرَضَّى، تَرْضِيَةً / رَضَّى، إقْناعاً / أقْنَعَ، تَقْنِيعاً / قَنَّعَ، جَبْراً / جَبَرَ ـُ الخاطِرَ، تَسَنِّياً / تَسَنَّى، فِناءً ومُفاناةً / فانَى، إقْناءً / أقْنَى، هَدْناً / هَدَنَ ـِ.

راغب /räqeb/ راغِب، مَيّال.

راغب شدن /r.-šodan/ رُغْباً و رَغْبَةً / رَغِبَ ـَ فِيْهِ، اِرْتِغاباً / اِرْتَغَبَ، تَراغُباً / تَراغَبَ.

راغب کردن /r.-kardan/ إرْغاباً / أرْغَبَ، تَرْغِيْباً / رَغَّبَ هـ في الشَّيْء.

رافیا /räfiyä/ (گیا) الرّافِيَة.

راک اندرول /räkandrol/ [رقصة] الرُّوك انْدرُوْل.

راکت /räket/ ١. المِضْرَب، المِيْجار، الطَّبْطابَة، مِضْرَبُ التِّنِس، مِضْرَبُ الكُرَة. ٢. (نظ) راكِت.

راکد /räked/ ١. راكِد، ثابِت، هادِئ، مُسْتَقِرّ، الباقِي في مَكانِهِ، جامِد، مُجَمَّد، ساكِر، «آب ~»: الصّائم من الماءِ، الماءُ الدّائم. ٢. [بازار] كاسِد، كَسِيْد.

راکد شدن /r.-šodan/ ١. رُكُوداً / رَكَدَ ـُ الماءُ، نَقْعاً و نُقُوعاً / نَقَعَ ـَ الماءُ، تَرابُطاً / تَرابَطَ الماءُ في المكانِ، نَوْماً و نِياماً / نامَ ـَ الماءُ، تَناهِياً / تَناهَى الماءُ. ٢. كَساداً و كُسُوداً / كَسَدَ و كَسُدَ ـُ ونَعْساً / نَعَسَ ـَـ ت السُّوقُ و تَناعُساً / تَناعَسَ.

راکد کردن /r.-kardan/ إرْكاداً / أرْكَدَهُ، تَجْمِيْداً / جَمَّدَ. ٢. إكْساداً / أكْسَدَ.

راکع /räke'/ الرّاكِع، الجاثِي.

راکون /räkun/ (جانـ) الرّاكُون، الرّاتُون.

راكونها /r.-hä/ (جانـ) الرّاكُونيّات.

راگبی /rägbi/ ← رگبی.

رال /räl/ (پز) خَرْخَرَة، غَرْغَرَة، خَشْرَجَة.

رام /räm/ ۱. مُطِيع، مُتطَبِّع، طَوْعُ العِنان، طَيِّع، مِطْواع، ذَلِيْل، ذَلُول، هـادِئ، مُسْتَأْنِس، سَهْل، سَهْـلُ الإنقِياد، سَلِس، أنِيْس، ألِيْـف، لَيِّنُ العَـرِيْكَة، مِـذْعان، ضَـرِع، ضَرِع، كُتَـع، مُلْحَب، ألْمَـد، ألْمَدان، أنِـف. ۲. [جانـور] داجِن، بَيْتِيّ. ۳. [مشروب] الرُّوْم ← روم.

رامان /rämän/ [اثر] (فـز) ظاهِرَةُ «راهْمان». تَفَـرُّقُ أشِعَّةِ الضَّوْءِ بفعلِ جُزَيْئات.

رامش /rämeš/ ۱. راحَة، فَراغ، سُكُـون، دَعَة، وَداعَة. ۲. لَحْنُ السُّرورِ و الطَّرَبِ.

رام شدن /räm-šodan/ ذُلّاً / ذَلَّ ـِ إسْتِيْناساً / إسْتَأْنَسَ و ألْفاً / ألِفَ ـَ و دُجُوناً / دَجَنَ ـُ الحَيَوانُ، إعْطاءً / أعْطَى البَعِيْرُ، خَرَداً / خَرِدَ ـَ الغُلامُ، دُعُوساً / دَعَسَ ـَ إزْماخاً / أزْمَخَ الرَّجُلُ، سَلاسَةً / سَلُسَ ـُ سَلَساً و سَلاسَةً و سُلُوساً / سَلِسَ ـَ، قُنُوتاً / قَنَتَ ـُ.

رام شدنی /r.-š.-i/ قَوُوْد، أقْوَد، قَيْد، قَيِّد، مِطْواع، لَيِّن، لَيْن، سَهْلُ الانْقِياد، سَلِسُ القِياد، سَهْلُ المِراس.

رامشگر /rämešgar/ مُطْرِب ← خواننده، نوازنده.

رامشگری /r.-i/ ← خوانندگی، نوازندگی.

رام كردن /räm-kardan/ رَوْضاً و رِياضاً و رِياضَةً / رَاضَ ـُ تَذْلِيْلاً / ذَلَّلَ، تَطْوِيْعاً / طَوَّعَ، تَأْلِيْفاً / ألَّفَ، تَسْلِيْساً / سَلَّسَ، تَخْيِيْساً / خَيَّسَ، دَعْساً / دَعَسَ ـَ دَعْكَلَةً / دَعْكَلَ، دَعْكَنَةً / دَعْكَنَ، تَشْزِيْباً / شَزَّبَ، ضَرْعاً / ضَرَعَ ـُ فَرَسَهُ، تَضْمِيْراً / ضَمَّرَ، تَطْبِيْعاً / طَبَّعَ الحَيَوانَ، تَلْحِيْباً / لَحَّبَ، هَزْهَزَةً / هَزْهَزَ.

رام كننده /r.-konande/ الرّائِض، المُرَوِّض.

رام نشدنی /r.-našodani/ صَعْبُ المِراسِ.

رامی /rämi/ ۱. الرُّوْمِـيّ [لعبةٌ بـورقِ الشَّدَّة]. ۲. (گيا) الرّامِي.

راميزه /rämize/ شُعَيْبَة.

ران /rän/ فَخِذ، وِرْك، وَرِك، وَرْ.

راند /ränd/ ← راندوو.

راندگی /rändegi/ دَفْع، رَدّ، صَدّ، نَفْي، إبْعاد، إقْصاء.

راندمان /rändemän/ المَرْدُوْدُ بالسّاعَةِ، الإنْتاجُ بالسّاعَةِ.

راندن /rändan/ ۱. طَرْداً / طَرَدَ ـُ و تَطْـرِيْداً / طَرَّدَ و إطْراداً / أطْرَدَهُ، دَفْعاً / دَفَعَ ـَ تَدْفِيْعاً / دَفَّعَ و مُدافَعَةً و دِفاعاً / دافَعَ، رَدّاً و مَرَدّاً و مَرْدُوداً و رِدِّيْدَى / رَدَّ ـُ، إقْصاءً / أقْصَى، إبْعاداً / أبْعَدَ، تَبْعِيْداً / بَعَّدَ، زَجْراً / زَجَرَ ـُ تَزْجِيَةً / زَجَّى، إزْجاءً / أزْجَى، إزْدِجاءً / إزْدَجَى، زَجْواً / زَجَا ـُ إيْتاءً / آتَى يُؤْتِى إلَيه الشَّيءَ، أثْفاً / أثَفَ ـِ، تَأْنِيْباً / أنَّبَ، تَبْراً / تَبَرَ ـُ تَفْناً / تَفَنَ ـِ و تَفْياً / تَفَى ـِ، جَعْظاً / جَعَظَ ـَ حَفْشاً / حَفَشَ ـِ تَحْلِيْئاً و تَحْلِئَةً / حَلَّأَ الماشِيَةَ، حَنْشاً / حَنَشَ ـِ إخْراجاً / أخْرَجَ، خَسْأً / خَسَأَ ـَ الكلبَ و غيرَه، خَوْتاً / خاتَ ـُ دَأْباً / دَأَبَ ـَ دَحْباً / دَحَبَ ـَ دُحُوراً / دَحَرَ ـَ دَحْقاً / دَحَقَ ـَ دَحْماً / دَحَمَ ـَ دَخْماً / دَخَمَ ـَ دِراءً و مُدارَأَةً / دارَأَ، دَسْراً / دَسَرَ ـُ دَسْعاً / دَسَعَ ـَ دَعْباً / دَعَبَ ـَ دَعْتاً / دَعَتَ ـَ دَغْساً / دَعَسَ ـَ دَعّاً / دَعَّ ـُ دَكْماً / دَكَمَ ـُ تَداكُماً / تَداكَمَ القَوْمُ، دَهْتاً / دَهَتَ ـَ، ذَأْباً / ذَأَبَ ـَ ذَأْماً / ذَأَمَ ـَ ذَبّاً / ذَبَّ ـُ تَذْبِيْباً / ذَبَّبَ، ذَحْواً / ذَحا ـُ ذَعْتاً / ذَعَتَ ـَ، ذَعْجاً / ذَعَجَ ـَ ذَوْداً و ذِياداً / ذادَ ـُ رَجْماً / رَجَمَ ـُ رَكْضاً / رَكَضَ ـُ مُراماةً و رِماءً و تَرْماءً / رامَى، زَبْناً / زَبَنَ ـُ، تَزابُناً / تَزابَنَ القَـوْمُ، تَزْجِيْلاً / زَجَّلَ، زَحْزَحَةً / زَحْزَحَهُ عَن مَكانِهِ، زَنْحاً / زَنَحَ ـَ زَنْخاً / زَنَخَ ـُ شَحْناً / شَحَنَ ـَ إشْحاناً / أشْحَنَ، إشْحاطاً / أشْحَطَ، إشْراداً / أشْرَدَ، تَشْظِيْظاً / شَظَّظَ، إشْقـاحاً / أشْقَحَ، شَمْزاً / شَمَزَ ـُ صَيْحَةً وصِياحاً / صاحَ ـِ عَلَيهِ، ضَرْحاً / ضَرَحَ ـَ ضِراحاً و مُضارَحَةً / ضارَحَ، ضَفْزاً / ضَفَزَ ـُ تَضـافُناً / تَضافَنَ القَومُ، إطْراحاً / اِطَّرَحَ، طَفْراً / طَفَرَ ـَ تَطْفِيْفاً / طَفَّفَ به مَوضعَ كذا، تَطْلِيْعاً / طَلَّعَ، فَذّاً / فَذَّ ـُ قَضْعاً / قَضَعَ ـَ قَمْداً / قَمَدَ ـُ كَخْماً / كَخَمَ ـِ تَكْدِيْداً / كَدَّدَ، كَدْساً و كُداساً / كَدَسَ ـِ كَـدْشاً / كَدَشَ ـِ كَـدْعاً / كَدَعَ ـَ مُكارَدَةً / كارَدَ، كَسْعاً / كَسَعَ ـَ كَشْحاً / كَشَحَ ـَ القَومَ، كَشّاً / كَشَّ ـِ كَصْماً / كَصَمَ ـِ، كَصْلاً / كَصَلَ ـُ، كَفّاً / كَفَأَ ـَ لَشّاً / لَشَّ ـُ لَظّاً / لَظَّ ـُ لَعْناً / لَعَنَ ـَ، إلقاءً / ألْقَى عَنْهُ، لَكْداً / لَكَدَ ـُ لَكْماً / لَكَمَ ـُ لَمْزاً / لَمَزَ ـِ نَتْلاً / نَتَلَ ـُ نَخْنَخَةً / نَخْنَخَ، نَدْهاً / نَدَهَ ـَ نَطْحاً / نَطَحَ ـِ نَكْعاً / نَكَعَ ـَ وَذْءاً / وَذَأَ يَذَأُ، وَزْءاً / وَزَأَ يَزَأُويَوْزَأُ، وَزْعاً / وَزَعَ يَزَعُ، وَكْزاً / وَكَزَ يَكِزُ، وَكْظاً / وَكَظَ يَكِظُ، وَهْزاً / وَهَزَ يَهِزُ، هَبْهَبَةً / هَبْهَبَ، هَزْراً / هَزَرَ ـِ هَصْراً / هَصَرَ

ـ. ۲. سَوْقاً و سِياقاً / ساقَ ـُ الماشيةَ، اِسْتِياقاً / اِسْتاقَ الغَنَمَ و نحوَها، سَيْراً و سِيَرَةً و تَسْياراً و مَساراً و مَسِيرَةً الشَّيءَ و بِه، إِسارَةً / أَسارَ، تَسْيِيراً / سَيَّرَ، تَلْتَلَةً / تَلْتَلَ الدَّابَّةَ، إِثْفاراً / أَثْفَرَ الحمارَ أو البَغْلَ، اِجْتِيالاً / اِجْتالَ، حَذْواً و حِذاءً و حُداءً / حَدا ـُ، حَشّاً / حَشَّ ـُ حَفْزاً / حَفَزَ ـِ اِحْتِيازاً / اِحْتازَ، تَحْوِيزاً / حَوَّزَ، حَوْشاً / حاشَ ـُ زَجْواً / زَجا ـُ، تَزْجِيَةً / زَجّى، إِزْجاءً / أَزْجَى، دَزْراً / دَزَرَ ـُ، اِزْدِباءً / اِزْدَبَى، طَرّاً / طَرَّ ـُ الماشِيَةَ، كَرْداً / كَرَدَ ـُ مُهاداةً و هِداءً / هادَى، وَسِيْقاً / وَسَقَ يَسِقُ.

راندوو /rändevu/ مَوْعِد، تَواعُد، مَلْقَى، مُلْتَقَى.

رانده /rände/ طَرِيد، مَطْرُود، مُبْعَد، مَنْفِيّ، مَطْرُوح، مُطَّرَح، مُلْقَى، مُخْرَج، رَجِيم، لَعِين، رَفِيض، مَرْفُوض، نَبِيذ، مَنْبُوذ، الدَّرِيء.

رانش /räneš/ الطَّفْوِيَة، قابِلِيَّةُ الطَّفْو.

رانگا /rängä/ نُحاسَةُ المِطْبَعَة.

رانندگی /ränandegi/ حَرَكَةُ المُرور، حَوْذ، سَوْق، سِياقَة، سَيْر، قِيادةُ السَّيّارات.

رانندگی کردن /r.-kardan/ قِيادَةً / قادَ يَقُودُ السَّيّارَةَ.

راننده /ränande/ سَوّاق، قائِدُ السَّيّارَة، عَرَبَجِي، حَوْذِيّ، مُدِيرُ الدَّفَّةِ، دُوماني، دُومانْجِي، مُوَجِّه، سائِقُ العَرَبَة، قائِد.

راننده اتوبوس /r.-ye-otobus/ كُمْسارِيّ.

رانندهٔ قطار /r.-ye-qatär/ الفَرْمَلْجِيّ.

رانندهٔ لوکوموتیو /r.-ye-lokomotiv/ أُسْطَى وابُور.

رانه /räne/ ۱. اِنْدفاعُ تَيّارِ النَّهْرِ أو المُحيط. ۲. ثَلْجٌ (أو مَطَرٌ أو سَحابٌ أو غبارٌ أو دُخانٌ) تَذْرَوْهُ الرِّياحُ عِنْدَ سَطْحِ الأَرْضِ.

رانی /räni/ (پز) الفَخْذِيّ.

راوق /rävoq/ مِصْفاةُ الماءِ و الحَلِيْب.

راوک /rävok/ ← راوق.

راوند /rävand/ (گیا) الرَّوَنْد.

راوی /rävi/ الحاكِي، الرّاوِي، الرّاوِيَة.

راوید /rävid/ (گیا) النّاعِمَة، المَرْيَمِيَّة، القَصْعِين.

راه /räh/ طَرِيق، سَبِيل، صِراط، مَسْلَک، نَهْج، مَجْرَى، وَجْه، جُدَّة، مَجاز، مَجازَة، جِباک، خَدّ، مَخْرَفَة، مَخْلَفَة، دَرَج، دَمْجَة، دُمَّة، رَصَد، مَرْكَل، سَبَب، سَبِيبَة، شَرْع، شَرَى، عَتُوب، مِعْجاز، مَغْدَى، مَقَدّ، نَحْو، مَنْسِم، هَدْيَة، وارِد، يَد، مِيْعاس. ۲ ← روش.

راه‌آب /r.-äb/ جَنابِيَّة.

راه‌آب باز کن /r.-ä.-bäz-kon/ المِكْبَسَةُ الدّافِعَةُ.

راه آبی /r.-ä.-i/ الخَطُّ المائِيّ.

راه آمدن /r.-ämadan/ ← سازش کردن.

راه‌آهن /r.-ähan/ سِكَّةُ الحَدِيد، خَطُّ سِكَّةِ الحَدِيد.

راه اسفالته /r.-esfälte/ طَرِيقٌ مُبَلَّط.

راه افتادن /r.-oftädan/ ← روان شدن، رفتن.

راه انداختن /r.-andäxtan/ ۱. إدارَةً / أدارَ. ۲. تَشْغِيْلاً / شَغَّلَ. ۳. تَسْيِيراً / سَيَّرَ المُحَرِّکَ أو السَّيارةَ. ۴. إمْشاءً / أمْشَى، تَمْشِيَةً / مَشَّى.

راهب /räheb/ راهِب، دَيّار، دِيْرانِيّ، جُلْذِيّ ← ترسا.

راه بتنی /r.-e-betoni/ طَرِيقٌ خَرَسانِيّ.

راهبر /r.-bar/ ۱ ← راهنما. ۲. الجِسْر.

راه بردن /r.-bordan/ ۱. تَمْشِيَةً / مَشَّي. ۲ ← فهمیدن.

راهب شدن /räheb-šodan/ تَرَهُّباً / تَرَهَّبَ.

راه‌بندان /räh-bandan/ إزْدِحامُ السَّيْرِ.

راهپیمایی /r.-peymäyi/ ۱. مَشْي، المَشْيُ عَلَى الأَقْدام، السَّيْرُ عَلَى الأَقْدامِ، مَسِير. ۲. (نظ) مَسِيرَة.

راهپیمایی کردن /r.-p.-kardan/ إجْراءُ مَسِيرَةٍ، تَنْفِيْذُ مَسِيرَةٍ.

راه پیمودن /r.-peymudan/ ← راه رفتن.

راه خاکی /r.-e-xäki/ طَرِيقٌ تُرابِيّ.

راه دادن /r.-dädan/ إعْطاءً / أَعْطاهُ الإذْنَ بالدُّخُولِ و الخُرُوجِ.

راهدار /r.-där/ ۱. مُحافِظُ الطَّرِيقِ، حارِسُ الطَّرِيق، الشُّرْطِي. ۲. مَكّاس. ۳. مُخَطَّط.

راهداری /r.-d.-i/ ۱. مُحافَظَةُ الطَّرِيق. ۲. مَكْس.

راه دریایی /r.-e-daryäyi/ طَرِيقٌ بَحْرِيَّة.

راه راست /r.-e-räst/ مَحَجَّةُ الصَّوابِ.

راه‌راه /r.-r./ مُخَطَّط، مُسَيَّح، مُزَيَّح، مُضَلَّع، مُحَبَّک مِن الثِّيابِ، خَطّ، سَيْح، قَلَم.

راه‌راهی /r.-r.-i/ ← راه‌راه.

راه‌راه کردن /r.-r.-kardan/ تَخْطِيْطاً / خَطَّطَ، تَسْيِيراً / سَيَّرَ، تَزْيِيْحاً / زَيَّحَ.

راه رفتن /r.-raftan/ سَيْراً و تَسْياراً و مَسِيْراً و مَسِيْرَةً و

سَیْرُورَة / سارَ ـِ ذَهاباً و ذُهُوباً و مَذْهَباً / ذَهَبَ ـَ مَشْیاً و تِمْشاءً / مَشَی ـِ مُماشاةً / ماشَی، تَماشِیاً / تَماشَی الرَّجُلانِ، تَمْشِیَةً / مَشَّی، دَرَجاناً / دَرَجَ، سَلْکاً و سُلُوکاً / سَلَکَ ـُ الطَّرِیقَ، نَهْجاً / نَهَجَ ـَ الطَّرِیقَ، تَلْتَلَةً / تَلْتَلَ المُسافِرُ، حُبُوجاً / حَبَجَ ـِ لَحْباً / لَحَبَ ـَ الطَّرِیقَ، وَطْداً / وَطَدَ یَطِدُ.

راهرو /r.-row/ المَشّایَة، مَمْشَی، دِهْلِیز، مَجاز، وَلَجَة، مَوْلِج، مَدْخَل.

راه زدن /r.-zadan/ ← راهزنی کردن.

راه زمینی /r.-e-zamini/ طَرِیقٌ بَرِّيٌّ، الخَطُّ البَرِّيّ.

راهزن /r.-zan/ سَلّاب، سالِب، قاطِعُ الطَّرِیق، لِصّ، حَرامِيّ، رَصَدِيّ، نَهّاب.

راهزنی /r.-z.-i/ اللُّصُوصِیَّة، قَطْعُ الطَّرِیق.

راهزنی کردن /r.-z.-i-kardan/ قَطْعاً و مَقْطَعاً و تِقِطّاعاً / قَطَعَ ـَ الطَّرِیقَ، إغارَةً / أغارَ عَلَی المُسافِرِینَ، سَرَقاً و سَرِقاً و سَرَقَةً و سَرِقَةً و سَرَقاناً / سَرَقَ ـِ بِقَطْعِ الطَّرِیقِ العامِّ.

راه زیرزمینی /r.-e-zirzamini/ النَّفَق.

راهساز /r.-säz/ مُهَنْدِسُ الطَّرِیق.

راهسازی /r.-s.-i/ ← راهسازی کردن.

راهسازی کردن /r.-s.-i-kardan/ هَنْدَسَةً / هَنْدَسَ الطَّرِیقَ، صَنْعاً و صُنْعاً / صَنَعَ ـَ الطُّرُقَ.

راهسنج /r.-sanj/ أُودُومِتْر.

راه شوسه /r.-e-šuse/ طَرِیقٌ مُعَبَّدٌ، الخَطُّ البَرِّيّ.

راه شیری /r.-e-širi/ (نجـ) المَجَرَّة، الطَّرِیقُ اللَّبَنِیَّة، دَرْبُ التَّبّانَة.

راه فرعی /r.-e-far'i/ بُنَیّاتُ الطَّرِیقِ، الشّاکِلَة.

راهک /rähak/ (پز) فَمُ الجَسْتَرُولَة، فَتْحَةُ المَغْنِي البِدائيّ.

راه‌گذر /räh-gozar/ ۱ ← راهگذر. ۲ ← گذرگاه.

راه روستایی /r.-e-rustäyi/ طَرِیقٌ رِیفِيّ.

راه میان‌بر /r.-e-miyän-bor/ طَرِیقٌ مُسْتَعْجِل، تَخْرِیمَة.

راهنامه /r.-näme/ رَهْنامَج، کِتابُ السَّفَرِ، راهْنامَج.

راهنما /r.-nomä/ ۱. دَلِیل، دالّ، بَذْرَقَة، رائِد، دالَّة، نِقْرِس، نِقْرِیس، بِرْیِت، مِسْدَع، مِسْلَع. ۲. إمام، قائِد، زَعِیم، مُرْشِد، رَشِید، هادِي، مُقَدَّم. ۳. [تیر راهنما]ـ الأذِن، مُلَوِّحَة، سِیمافُور. ۴. جُذاذَة، فِیْشَة ← نشانه. ۵ ← چراغ راهنما.

راهنمای رساله /r.-n.-ye-resäle/ المُشْرِفُ عَلَی الرِّسالَةِ، المُشْرِفُ عَلَی الأُطْرُوحَةِ.

راهنمای شناور /r.-n.-ye-šenävar/ عامَة، طافِیَة.

راهنمایی /r.-n.-i/ إرْشاد، دَلالَة، رُشْد، هُدَی، هِدایَة، قِیادَة، قَوْد، تَوْجِیه، ضِیاء.

راهنمایی خواستن /r.-n.-i-xästan/ إسْتِرْشاداً / إسْتَرْشَدَ لِلأمْرِ.

راهنمایی شدن /r.-n.-i-šodan/ هُدًی و هَدْیاً و هِدایَةً / هَدَی ـِ و إهْتِداءً / إهْتَدَی الرَّجُلَ، رُشْداً / رَشَدَ ـُ رَشَداً و رَشاداً / رَشِدَ ـَ.

راهنمایی کردن /r.-n.-i-kardan/ هُدًی و هَدْیاً و هِدایَةً / هَدَی ـِ إرْشاداً / أرْشَدَهُ إلَی کَذا و وعَلَیهِ و لَهُ، تَرْشِیداً / رَشَّدَهُ إلَی کَذا و عَلَیهِ و لَهُ، دَلّاً و دِلالَةً و دِلِّیلَی / دَلَّ ـُ تَسْدِیداً / سَدَّدَ، إعْثاراً / أعْثَرَ هُ عَلَی أصْحابِهِ، إقْبالاً / أقْبَلَهُ الطَّرِیقَ، تَنْمِیطاً / نَمَّطَ لَهُ عَلَی الشَّيءِ، إنارَةً / أنارَ و تَنْوِیراً / نَوَّرَ عَلَی فُلانٍ.

راهنمون /r.-nomun/ ← رهنمون.

راهنورد /r.-navard/ ← رهنورد.

راه هوایی /r.-e-haväyi/ خَطٌّ جَوِّيٌّ.

راهی /r.-i/ ذاهِب، سالِکٌ لِلطَّرِیق، سائِر.

راه یافتن /r.-yäftan/ ۱. إسْتِطْراقاً / إسْتَطْرَقَ. ۲ ← نفوذ کردن.

راهی شدن /r.-i-šodan/ ← روانه شدن.

راهی کردن /r.-i-kardan/ ← روانه کردن.

رأی /ra'y/ ۱. رَأْي، مُعْتَقَد، إعْتِقاد، عَقِیدَة، فِکْر، تَدْبِیر، قَوْل، قَرار، قَسْم ← فکر، عقیده. ۲. عَزْم، قَصْد، نِیَّة ← اراده. ۳. صَوْتٌ فِي إنْتِخابٍ، تَصْوِیبٌ لِلإنْتِخاب.

رایا /räyä/ (جانـ) الشُّفْنِینُ البَحْرِيُّ.

رأی اعتماد /r.-ye-e'temäd/ التَّأْیِید.

رأی اکثریت /r.-ye-aksariyyat/ رَأْيُ الأکْثَرِیَّةِ.

رایج /räyej/ رائِج، مُتَداوَل، دارِج، سائِر، جارِي، شائِع، مُنْتَشِر، دَوْلَة.

رایج شدن /r.-šodan/ رَوْجاً و رَواجاً / راجَ ـُ تَداوُلاً / تَداوَلَ.

رایج کردن /r.-kardan/ تَرْوِیجاً / رَوَّجَ السِّلْعَةَ و الدَّراهِمَ،

إدالَـةً / أدالَ، تَسْيِيْـراً / سَيَّـرَ المَثَـلَ، إزْجـاءً / أَزْجَـى الدَّراهِمَ.

رأی دادگاه /ra'y-ye-dädgäh/ (حقـ) حُكْم، قَضـاء، قَضَى، قرارٌ فَصْلٍ في دَعْوَى.

رأی دادن /r.-dädan/ ۱. نُطْقاً / نَطَقَ ـِ بالحُكْم. ۲. تَصْوِيْباً / صَوَّبَ، اِقْتِراعاً / اِقْتَرَعَ، اِنْتِخاباً / اِنْتَخَبَ.

رأی دهنده /r.-dahande/ ناخِب، مُنْتَخِب.

رای زدن /räy-zadan/ تَشاوُراً / تَشاوَرَ، تَداوُلاً / تَداوَلَ.

رایزن /r.-zan/ مُسْتَشار، مُشِير، ناصِح، أَمِيْر.

رایزن امور مالی /r.-z.-e-omur-e-mäli/ مُسْتَشارٌ مالِيٌّ.

رایزن سلطنتی .r.-z.-e-saltanati/ مُسْتَشارٌ مَلَكِيٌّ.

رایزن فرهنگی /r.-z.-e-farhangi/ مُسْتَشارٌ ثَقافِيٌّ.

رایزنی /r.-z.-i/ إسْتِشارَة، شُوْرَى.

رایزنی پزشکی /r.-z.-i-ye-pezeški/ الإسْتِشارَةُ الطِّبِّيَّة.

رایزنی قانونی /r.-z.-i-ye-qänuni/ الإسْتِشارَةُ القانُونِيَّةُ.

رایزنی کردن /r.-z.-i-kardan/ اِئْتِماراً / اِئْتَمَرَ بِفُلانٍ.

رأی عمومی /ra'y-e-omumi/ إسْتِفْتاءٌ عامٌّ.

رایگان /räygän/ ۱. مَجّان، مَجّـانِيّ، خَضِـر. ۲. الهَدْر، تَلَف، بُطْل، باطِل، بِطْر، طَلَّف.

رایگانی /r.-i/ ← رایگان.

رأی گیری /ra'y-giri/ تَصْوِيب، اِنْتِخـاب، اِقْتِراع، عَمَلِيَّةُ التَّصْوِيب.

رائولت /rä'ult/ (فز) قانُونُ راوُلْت.

رأی هیئت منصفه /ra'y-e-hey'at-e-monsefe/ (حقـ) حُكْمُ المُحَلِّفِ أَوْ لَجْنَةِ المُحَلِّفِيْنَ.

رب /rob/ رُبّ.

ربا /rebä/ رِبا، رِباء، رِبْح، عَيْن، فايِظ، لَوْط، لِياط.

رباب /robäb/ (مسـ) رَباب، رَبابَة.

رباخوار /rebä-xär/ رابي، مُرابٍ، فايِظْجِي، رِبَوِيّ.

رباخواری /r.-x.-i/ رِبا، رِباء، مُراباة.

ربا دادن /r.-dädan/ مُراباةً / رَاباهُ.

رباط /rebät/ ۱ ← بندا، رشته. ۲. (پز) رابِط، وَتَر، الرِّباط.

رباط آشیل /r.-e-äšil/ (پز) ← وتر آشیل.

رباط حفره پشت زانو /r.-e-hofre-ye-pošt-e-zänu/ (پز) ← رباط رکبی.

رباط داسی‌شکل /r.-e-däsi-šekl/ (پز) رِبـاطٌ مِنْجَلِيٌّ الشَّكْل.

رباط رکبی /r.-e-rokbi/ (پز) الوَتَرُ المَأْبِضِيّ، الوَتَرَة.

رباط زانو /r.-e-zänu/ (پز) الرَّضَفَة.

رباط زیر زبان /r.-e-zir-e-zabän/ (پز) الوَتَرَة.

رباط گردنی خلفی /r.-e-gardani-e-xalfi/ ← وتر بزرگ گردن.

رباطی /r.-i/ (پز) رُباطِيّ.

رباعی /robä'i/ رُباعِيّ.

ربایش /robäyeš/ ۱. جَذب، سَحْـب، نَشْط، دَغْـرَة ← ربودن. ۲. (فز) جاذِبِيَّة.

ربایش تابشی /r.-e-tabeši/ (فز) جَذْبٌ إشْعاعِيّ.

ربایندگی /robäyandegi/ ← ربایش.

رباینده /robäyande/ جاذِب، جَذّاب، سالِب، مُخْتَلِس، خَطِيْف، خَطّاف، خُلَّب، خَلّاب، مُمَغْنِط، زُقَفَة.

ربح /rebh/ ۱.رَبا، رِباء، فائِدة. ۲. التَّأْثِيْل.

ربح دادن /r.-dädan/ تَرْبِيْحاً / رَبَّحَ، إرْباحاً / أَرْبَحَ.

ربح ساده /r.-e-säde/ الفائِدَةُ البَسِيْطَةُ.

ربح مرکب /r.-e-morakkab/ الفائِدَةُ المُرَكَّبَةُ.

رب‌دوشامبر /robdošämbr/ رُوْب دِشَمْبر، نَشِيْر.

ربط /rabt/ رَبْط، اِرْتِباط، عِلاقَة، صِلَة.

ربط دادن /r.-dädan/ رَبْطاً / رَبَطَ ـِ وَصْلاً و صِلَةً / وَصَلَ ـِ تَوْصِيْلاً / وَصَّلَ.

ربط یافتن /r.-yäftan/ اِرْتِباطاً / اِرْتَبَطَ، اِتِّصالاً / اِتَّصَلَ، مُواصَلَةً / واصَلَ.

رب گوجه‌فرنگی /rob-be-gowje-farangi/ الكَتْشاب، صَلْصَةُ طَماطِم، صالْصَة.

رب‌النوع /rabbonnow'/ اِلهة، مَعْبودَة.

ربودن /robudan/ ۱. خَطْفاً / خَطَفَ ـِ خَطْفاً / خَطِفَ ـَ تَخْطِيْفاً / خَطَّفَ، تَخَطُّفاً / تَخَطَّفَ، اِخْتِطافاً / اِخْتَطَفَ، سَلْباً / سَلَبَ ـُ اِسْتِـلاباً / اِسْتَلَبَ، خَلْسـاً و خِلِّيْسَى / خَلَسَ ـِ تَخَلُّس، تَخالُساً / تَخالَسَ، اِخْتِلاساً / اِخْتَلَسَ، بَزّاً / بَزَّ ـُ هـ الشَّيءَ، اِبْتِزازاً / اِبْتَزَّ، اِجْتِراشاً / اِجْتَرَشَ، اِجْتِحافاً / اِجْتَحَفَ، اِجْتِلاطاً / اِجْتَلَطَ، اِخْتِتاءً / اِخْتَتَأَ، اِخْتِداقاً / اِخْتَدَفَ، خَلْجاً / خَلَجَ ـِ تَخَلُّجاً / تَخَلَّجَ، خَوْتاً / خاتَ ـُ تَخَـوُّتاً / تَخَوَّتَ، اِخْتِواءً / اِخْتَوَى، اِخْتِيـاتاً / اِخْتاتَ، إذاعَةً / أَذاعَ بالشَّيءِ، زَفْقاً / زَفَقَ ـُ زَلْعاً / زَلَعَ

ـُ طَرَأ / طَرَ ـُ المالَ، غَلاً / غَلَ ـُ اِسْتِفْلاتاً / اِسْتَفْلَتَ الشَّيءَ مِنْ يَدِهِ، قَطْفاً / قَطَفَ ـِ تَقْطِيفاً / قَطَّفَ، اِقْتِطافاً اِقْتَطَفَ، اِلْتِماعاً / اِلْتَمَعَ، تَلَمُّعاً / تَلَمَّعَ، اِمْتِخاطاً / اِمْتَخَطَ، مَرْجاً / مَرَجَ ـُ اِمْتِراشاً / اِمْتَرَشَ الشَّيءَ مِنْ يَدِهِ، اِمْتِراطاً / اِمْتَرَطَ، مَشْعاً / مَشَعَ ـَ اِمْتِشاقاً / اِمْتَشَقَ، اِمْتِشاناً / اِمْتَشَنَ، اِمْتِصاخاً / اِمْتَصَخَ، مَعْداً / مَعَدَ ـَ اِمْتِعاداً / اِمْتَعَدَ، مَغْلاً / مَغَلَ ـَ اِمْتِلازاً / اِمْتَلَزَ، اِمْتِلاطاً / اِمْتَلَطَ، اِمْتِلاعاً / اِمْتَلَعَ، نَتْراً / نَتَرَ ـُ نَدْلاً / نَدَلَ ـُ اِنْتِزاعاً / اِنْتَزَعَ. ۲ ← دزدیدن

ربوده /robude/ مَسْلُوب، مَسْرُوق، مَأْخُوذ، مَسْحُوبٌ مِنْ مكانِهِ، خَلِيس، خَلِيسَة.

ربون /rabun/ الأُرْبان ← بیعانه.

رپتسیون /repetesiyun/ مُراجَعَة، تَكْرار، مُرور، التَّجارِبُ التَّمْهِيْدِيّة.

رپرتاژ /reportāž/ تَحْقِيقٌ صُحُفِيٌّ.

رپرتوار /repertoār/ فِهْرِسْت، جَدْوَل.

رپورتاژ /reportāž/ ← رپرتاژ.

رپورتر /reporter/ مُخْبِرٌ صُحُفِيٌّ، مُتَخَصِّصٌ بالرِيبُورْتاج.

رتاتیو /rotātiv/ مِطْبَعَة.

رتبه /rotbe/ رُتْبَة، دَرَجَة، مَنْزِلَة، مَقام، باب، بابَة.

رتبه دادن /r.-dādan/ تَشْرِيفاً / شَرَّفَهُ، مَنْحاً مَنَحَ ـَ هُ رُتْبَةً.

رتبه گرفتن /r.-gereftan/ أَخْذاً / أَخَذَ ـُ رُتْبَةً.

رتبه کارمندی /r.-ye-kārmandi/ مَرْتَبَةُ المُوَظَّف.

رتم /ratam/ (گیا) رَتَم، وَزّال.

رتوش /rotuš/ تَهْذِيب، تَنْقِيح، تَنْمِيق.

رتیفرها /rotiferhā/ (جانـ) الدَّوّارات.

رتیل /roteyl/ (جانـ) رُتَيْلاء، خَنْدَرَق، أَبُـو شَبَت، شَبَت، أَبُوالبَيْض.

رتیلها /r.-hā/ (جانـ) الرُّتَيْلات.

رج /raj/ صَفّ ← رده ۱.

رجاله /rajjāle/ ۱. المُشاة. ۲ ← پست، فرومایه.

رج‌بندی /raj-bandi/ رَصّاً / رَصَّ ـُ تَكْدِيساً / كَدَّسَ.

رجحان /rojhān/ رُجْحان، تَفَوُّق، أَفْضَلِيَّة، زِيادَة.

رجحان دادن /r.-dādan/ إرْجاحاً / أَرْجَحَ، تَـرْجِيْحاً / رَجَّحَ، تَفْوِيْقاً / فَوَّقَ.

رجحان یـافتن /r.-yāftan/ رُجْحاناً و رُجُـوحاً / رَجَحَ ـُ فَوْقاً و فَواقاً / فاقَ ـُ.

رجز /rajaz/ رَجَز.

رجزخوان /r.-xān/ الرّاجِز.

رجز خواندن /r.-x.-dan/ ← رجزخوانی کردن.

رجزخوانـی کردن /r.-x.-i-kardan/ ۱. رَجْزاً / رَجَزَ ـُ و اِرْتِجازاً / اِرْتَجَزَ و تَـرَجُّزاً / تَرَجَّـزَ. ۲. مُفاخَـرَةً / فاخَـرَ، مُساماةً / سامَى، مُشارَقَةً / شارَقَ.

رجعت کردن /rej'at-kardan/ ← برگشتن.

رجوع کردن /roju'-k./ ← برگشتن.

رحل /rahl/ الرَّحْلَة.

رحلت کردن /rehlat-kardan/ ← مردن.

رحم /rahm/ ← مهربانی.

رحم /rahem/ (پز) الرَّحِم، بَيْتُ الوِلْد، القَمِيْص، الرَّغْس، السَّقْي ← زهدان.

رحم‌بند /r.-band/ فِرْزَجَة («كَعْكَعَة» تُقْحَمُ في المَهْبَل لِمَنْعِ الحَمْل أو لِتَصْحيحِ وَضْعِ الرَّحِمِ).

رحمت /rahmat/ ← مهربانی.

رحم‌دل /rahm-del/ ← مهربان.

رحم کردن /r.-kardan/ ۱ ← مهربانی کردن. ۲ ← عفو کردن.

رحیم /rahim/ ← مهربان.

رخ /rox/ ۱ ← چهره. روی. ۲. [شطرنج] الرُّخ، القَلْعَة. ۳. (جانـ) الرُّخ، الكُنْدُور، الأَنُوق، الرَّخَمَة.

رخام /roxām/ رُخام، مَرْمَر.

رخام‌تراش /r.-tarāš/ الرَّخّام.

رخام گچی /r.-gaci/ مَرْمَر، بَشْتَر، هَيْصَم.

رخت /raxt/ ۱ ← لباس. ۲ ← کالا.

رخت بستن /r.-bastan/ ۱ ← سفر کردن. ۲ ← مردن.

رخت‌خواب /r.-e-xāb/ الفَرْش، المِثال، فَرْشَة، حَشِيَّة.

رخـت‌خواب‌پیـچ /r.-e-x.-pic/ المُغَلِّـفُ لِلشَّراشِـف، المُغَطّي لِلبطانِيّات.

رخت‌شوی /r.-šuy/ الغَسّال، [نث] غَسّالَة.

رخـت‌شوی‌خـانـه /r.-š.-xāne/ المَغْسِلَة، المَقْصَـر، المَقْصَرَة.

رختشویی /r.-šuyi/ غَسْلُ المَلابِس.

رخت‌کن /r.-kan/ خَلْوَةُ الحَمّام، المُشَلَّح.

رخت‌مال /r.-māl/ الجَنْدَرَة.

رخت و پخت /r.-o-paxt/ ۱ ← لباس، پوشاک. ۲ ← کالا.

رخداد /roxdād/ ← روی‌داد.

رخ‌دادن /r.-dādan/ ← روی دادن.

رخسار /roxsār/ ← چهره، روی.

رخساره /r.-e/ ۱ ← روی. ۲. [زمینشناسی] هَيْئَة، طَلْعَة، سِيماء.

رخشان /raxsān/ ← تابان، روشن، درخشان.

رخشان کره /r.-kore/ كُرَةٌ ضَوْئِيَّةٌ.

رخشندگی /raxšandegi/ ← روشنی، درخشندگی.

رخشنده /raxšande/ ← تابان، درخشان، درخشنده.

رخصت /roxsat/ رُخصَة، إجازَة، إذْن، سَماح، دُسْتُور، خُرْصَة، سَراح.

رخصت خواستن /r.-xāstan/ تَرَخُّصاً / تَرَخَّصَ في كذا، إسْتِئْذاناً / إسْتَأْذَنَ.

رخصت دادن /r.-dādan/ تَرْخِيصاً / رَخَّصَ لَهُ كذا أو في كذا، إجازَةً / أجازَ، إباحَةً / أباحَ ← اجازه دادن.

رخنه /rexne/ ۱. مَنْفَذ، ثَقْب، ثَلْم، ثُلْمَة، ثُغْرَة، ثَغْر، وَصْوَص، وَصْواص. ۲. شَقٌّ في الحائِط، فُتْحَة، خَرْق، صَدْع، فَجْوَة، خَلَل، تَمْزِيق. ۳. نُفُوذ، دُخُول، إخْتِراق.

رخنه ایجاد کردن /r.-ijād-kardan/ خَرْقاً / خَرَقَ ـُ البِناءَ وفي البِناء، إخْتِراقاً / إخْتَرَقَ الشَّيءَ، ثَلْماً / ثَلَمَ ـِ ثَغْراً / ثَغَرَ ـَ.

رخنه کردن /r.-kardan/ ← نفوذ کردن.

رخوت /rexvat/ ← سستی.

رخوت تابستانی گیاهان /r.-e-tābestani-ye-giyahān/ (گیا) الخُمُودُ الصَّيْفِيّ.

رد /rad/ ۱. رَدّ، إرْجاع، تَحْوِيل، دَفْع. ۲. صَدّ، رَفْض، نَفْي، سَلْب، نَبْذ، طَرْح. ۳. إنْكار، نُكْر، نُكْران، نَكِير، جَحْد، جُحُود، مُناقَضَة. ۴. أثَر، مَسْحَة ← ردّپا.

ردا /redā/ رِداء، شَمْلَة، طاق، طَرْحَة، عِطاف، لَوْط.

رد پا /raddepā/ أثَر، إثْر، جُرَّة، مِدَق، نِقْبَة.

رد پا گرفتن /r.-gereftan/ قَفْواً وقُفُوّاً / قَفَا ـُ وإقْتِفاءً / إقْتَفَى وتَتَبُّعاً / تَتَبَّعَ الأثَرَ.

ردخور /r.-xor/ مَرْدُوْدٌ، قابِلٌ لِلرَّدِ. « ـ ندارد »: لامَفَرَّ مِنْهُ، مَحْتُومٌ.

رد شدن /r.-šodan/ ۱ ← عبور کردن، گذشتن. ۲. رَدّاً / رُدَّ ـُ مج، طَرْداً / طُرِدَ ـُ مج، إرْجاعاً / أُرْجِعَ مج، إنْتِفاءً / إنْتَفَى. ۳. رُسُوباً ورَسَباً / رَسَبَ ـُ التِلْمِيْذُ ← رفوزه شدن، مردود شدن.

رد شهود /r.-de-šohud/ (حقـ) طَعْنُ الشُهُودِ.

ردالصدر علی العجز /r.-dos-sadre-alal-ajoz/ (بد) رَدُّ الصَّدْرِ عَلَى العَجُزِ.

رد صلاحیت دادگاه /r.-de-salāhiyyat-e-dādgāh/ (حقـ) الرَّدّ.

ردالعجز علی الصدر /r.-dol-ajoze-alas-sadr/ (بد) رَدُّ العَجُزِ عَلَى الصَّدْرِ.

ردف /redf/ (بد) الرِّدْفُ.

ردالقافیه /raddolqāfiye/ (بد) تَكْرارُ قافِيَةِ المِصْراعِ الأوَّلِ من بيتِ المَطْلَعِ في آخِرِ البيتِ الثّانِي.

رد کردن /r.-kardan/ ۱. رَدّاً ومَرَدّاً ومَرْدُوْداً ورِدِّيْدَى / رَدَّ ـُ عَلَيهِ الشَّيءَ، إعادَةً / أعادَ، إرْجاعاً / أرْجَعَ. ۲. صَرْفاً / صَرَفَ ـِ هُ، دَرْءاً ودَرْأَةً / دَرَأَ ـَ، صَدّاً / صَدَّ ـُ هُ عـنِ كذا، مُناءاةً / ناءَى عَنْهُ الشَّرَّ، تَنْكِيْلاً / نَكَّلَ وإنْكالاً / أنْكَلَ هُ عَنْهُ. ۳. دَفْعاً / دَفَعَ ـَ ورَدّاً / رَدَّ ـُ القَوْلَ، إعْتِراضاً / إعْتَرَضَ عَلَى، طَعْناً / طَعَنَ ـُ في قَوْلِهِ، مُعارَضَةً / عارَضَ ومُناقَضَةً / ناقَضَ كلامَهُ، دَحْضاً ودُحُوضاً / دَحَضَ ـَ وتَدْحِيْضاً / دَحَّضَ وإدْحاضاً / أدْحَضَ ودَمْغاً / دَمَغَ ـُ الحُجَّةَ. ۴. نَفْياً / نَفَى ـِ إنْكاراً / أنْكَرَ، تَنَكُّراً / تَنَكَّرَ، جَحْداً وجُحُوداً / جَحَدَ ـَ، كُفْراً وكُفْراناً وكُفُوراً / كَفَرَ ـُ بِكذا. ۵ ← گذرانیدن. ۶ ← رفوزه کردن، مردود کردن.

رد گرفتن /r.-gereftan/ ← ردپا گرفتن.

ردالمطلع /raddolmatla'/ (بد) تكرارُ أحَدِ المِصْراعَيْنِ مِن بَيْتِ المَطْلَعِ في بَيْتِ المَقْطَعِ.

ردنکوت /redankot/ الرِّدِنْكُوت.

رد و بدل /raddobadal/ تَنْقِيْل، تَعْوِيض، مُعاوَضَة.

رد و بدل کردن /r.-kardan/ تَعْوِيْضاً / عَوَّضَ، إعاضَةً / أعاضَ، مُعاوَضَةً / عاوَضَ، عَوْضاً وعِوَضاً وعِياضاً / عاضَ ـُ.

ردوکسیون /redoksiyon/ ← کاهش.

رده /rade/ ۱. الصَّفّ، السّاف، السَّطْر. ۲. (جانـ) الشُّعْبَة.

رده‌بندی /r.-bandi/ تَصْنِیف، تَنْوِیق، تَنْسِیق، تَفْصِیل.
رده‌بندی کردن /r.-b.-kardan/ تَصْنِیْفاً / صَنَّفَ، تَنْسِیْقاً / نَسَّق، تَنْوِیْقاً / نَوَّقَ الشَّيءَ.
رده‌ها /r.-hā/ مُسْتَوَیات.
ردی /radi/ ← پست.
ردیاب /rad-yāb/ ۱. قَصّاص أو مُقْتَصّ الأثَر، قَوّاف، قائِف. ۲. الجَسّاس [کاشف الکتریکی].
ردیابی /r.-y.-i/ ۱. اِقْتِفاءُ الأَثَر، کَشْفُ الأَثَر، القِیافَة. ۲. (نظ) اِسْتِمْکان.
ردیابی کردن /r.-y.-i-kardan/ ← ردپا گرفتن.
ردیزه /rādize/ الطُّوَیْئِفَة.
ردیف /radif/ ۱. صَفّ، مَصَفّ، سَطْر، خَطّ، سِلْسِلَة، سِیاق، صِنْف، مُنَضَّد. ۲. مَنْزِلَة، مَقام، رُتْبَة، مَرْتَبَة، طَبَقَة.
ردیف‌بندی /r.-bandi/ ← رده‌بندی.
ردیف‌بندی کردن /r.-b.-kardan/ ← رده‌بندی.
ردیف شدن /r.-šodan/ رَصْفاً / رُصِفَ مج ـُ تَصافُفاً / تَصافَّ، تَرَصُّفاً / تَرَصَّفَ، تَنَضُّداً / تَنَضَّدَ.
ردیف‌کاری /r.-kāri/ التَّنْبِیه.
ردیف کردن /r.-kardan/ صَفّاً / صَفَّ ـُ الشَّيءَ، رَصْفاً / رَصَفَ ـُ نَضْداً / نَضَدَ ـِ تَنْضِیْداً / نَضَّدَ.
رذالت /razālat/ ← فرومایگی، پستی.
رذل /razl/ ← فرومایه. پست.
رز /roz/ (گیا) الوَرْد.
رز /raz/ (گیا) ← انگور، تاک، مو.
رزت /rozet/ وُرَیْدَة [عُقْدَةٌ بِشَکْلِ وَرْدَةٍ].
رزرپین /rezerpin/ (پز) رِیسِرْبِیْن.
رزرو /rezerv/ ۱. تَحَفُّظ، حَجْز. ۲. اِحْتِیاطِيّ، مُدَّخَر.
رزرو بلیط /r.-e-belit/ حَجْزُ التَّذاکِر.
رزرو کردن /r.-kardan/ حَجْزاً / حَجَزَ ـِ.
رزق /rezq/ ← روزی.
رزق دادن /r.-dādan/ ← روزی دادن.
رزم /razm/ حَرْب، قِتال، هَیْج، هَیْجا، هَیْجاء.
رزم انفرادی /r.-e-enferadi/ (نظ) مِهْنَةُ المَیْدانِ.
رزمجو /r.-ju/ مُجاهِد، مُحارِب، مُقاتِل.
رزم شبانه /r.-e-šabāne/ (نظ) قِتالٌ لَیْلِيٌّ.
رزمگاه /r.-gāh/ ← میدان جنگ.
رزمناو /r.-nāv/ الطَّرادَة، الطَّرّاد، الدّارِعَة، مُدَرَّعَة.
رزمنده /r.-ande/ المُقاتِل.
رزمی /r.-i/ مَلْحَمِيّ.
رزنانس /rezonās/ رَنِیْن، صَدَی، رَجْع.
رزورسین /rezorsin/ الرِّیْزُورسِین، الرِّیْزورسِیْنُول.
رزورسینول /rezorsinol/ ← رزورسین.
رزوناتور /rezonātor/ المِرْنان.
رزه /raze/ رَزَّة، لَزَّة، لَزّ، حَلْقَةُ الباب، ضَبَّة، زِلاج، مِسْمار، تِرْباس.
رزیستانس /rezistāns/ (فز) المُقاوَمَة.
رزین /rezin/ ۱ ← صمغ، سقز. ۲ ← لاستیک.
رزینهای اوره‌یی /r.-hā-ye-ureyi/ (پز) رَاتِیْنْجات الیُورِیْئِیْن.
رژانس /režāns/ [سبک] رِیْجانْس، طَرازُ رِیْجانس.
رژنراسیون /reženerāsiyon/ ۱. تَجَدُّد. ۲. تَجْدِیْد، إحْیاء، بَعْث.
رژه /reže/ (نظ) اِسْتِعْراضُ الجُنْدِ، عَرْضُ الجُنْدِ، مُناوَرَة، مُحاوَتَه، مُحاوَلَة.
رژیسور /režisur/ ۱ ← مدیر. ۲. قَیِّمٌ عَلَی مَسْرَح.
رژیم /režim/ ۱. النِّظام، الحُکْم. ۲. الحِمْیَة، النِّظامُ الغَذائِيّ، التَّدْبِیْرُ الغَذائِيّ.
رژیم ارباب و رعیتی /r.-e-arbāb-va-ra'iyati/ نِظامُ الإقْطاعِ.
رژیمان /režiman/ ← گروه، هنگ.
رژیم جمهوری /r.-e-jomhuri/ النِّظامُ الجُمْهُورِيّ.
رژیم حکومتی /r.-e-hokumati/ النِّظامُ السِّیاسِيّ.
رژیم درمانی /r.-e-darmāni/ (پز) النِّظامُ الصِّحِّيّ.
رژیم دموکراسی /r.-e-demokrāsi/ النِّظامُ الدِّیْمُقْراطِيّ.
رژیم سرمایه‌داری /r.-e-sarmāye-dāri/ النِّظامُ الرَّأْسُمالِيّ.
رژیم غذایی /r.-e-qazāyi/ ← رژیم ۲.
رژیم غذایی دادن /r.-e-q.-dādan/ عَیَّنَ لَهُ الطَّبِیْبُ نِظاماً غذائیّاً خاصّاً، عَیَّنَ له حِمْیَةً.
رژیم کمونیستی /r.-e-komonisti/ النِّظامُ الشُّیُوعِيُّ.
رژیم گرفتن /r.-gereftan/ قَرَّرَ لِنَفْسِهِ نِظاماً غذائیّاً خاصّاً.

رس /ros/ دِلغان، غَرِيْن، غِرْيَن.

رسا /rasā/ ۱. مُـرْتَفِع، عـالِي، مَسْمُـوع. ۲. البَيِّن مِنَ الكلام، البَلِيْغ.

رسالت /resālat/ الرِّسالَة، النُّبُوَّة.

رسالـة /resāle/ ۱. رِسـالَة، خِطـاب، رَسِيْل، لِسـان، تَحْرِيْر، وَحْي، نُبْذَة. ۲. كِتاب، كُتَيِّب. ۳. أُطْرُوْحَة، رِسالَةُ الدُّكْتُورا.

رسام /rassām/ ← نقّاش.

رسانا /rasānā/ (فز) المُوَصِّل.

رساناى برقى /r.-ye-barqi/ (فز) مُوَصِّلٌ كَهْرَبائِيّ.

رسانايى /r.-yi/ (فز) الإيْصالِيَّة، التَّوْصِيْل.

رسانايى گرما /r.-yi-ye-garmā/ (فز) التَّوْصِيْلُ الحَرارِيّ.

رسـانايـى ويـژهٔ برقـى /r.-yi-ye-viže-ye-barqi/ (فز) المُوَصِّلِيَّةُ الكَهْرَبائِيَّةُ.

رسانايى ويـژهٔ گرمايى /r.-yi-ye-v.-ye-garmāyi/ (فز) المُوَصِّلِيَّةُ الحَرارِيَّة.

رساننده /resānande/ البالِغ.

رسانه /rasāne/ وسائِلُ الإعْلام.

رسانه‌هاى گروهى /r.-ye-goruhi/ ← رسانه.

رسانيدن /resānidan/ ۱. إيْصالاً / أَوْصَلَ، تَـوْصِيْلاً / وَصَّلَ الشَّيءَ إلى فُـلانٍ، نَوْلاً ونَوالاً / نالَ يَنُولُ، إنـالَةً / أَنالَهُ ولَه الشَّيءَ، إتْباعاً / أَتْبَعَهُ الشَّيءَ، تَسْلِيْماً / سَلَّمَهُ. ۲. إبْلاغاً / أَبْلَغَ، تَبْلِيْغاً / بَلَّغَ هُـ إلَيْهِ. ۳. إلْهاماً / أَلْهَمَ، وَغْزاً / وَغَزَيَغِزُ، وتَوْغِيْزاً / وَغَّزَ، وإيْغازاً / أَوْغَزَ إليهِ في كذا. ۴. إيْداءً / آدَى يُؤْدِي هُـ إلـى المكانِ، إفْضاءً / أَفْضَى بِهِ إلى كذا. ۵. إنْضاجاً / أَنْضَجَ.

رسايى /resāyi/ ۱. كَمال، بُلُوغ. ۲. اِمْتِداد، مَدَى.

رسپيراتـور /respirātor/ ۱. التَّنَفُّسِيّ. ۲. كَمّامَة (قِناعٌ للتَّنَفُّسِ الاصْطِناعِيّ).

رست /rast/ (رضـ) الإحْداثِيُّ الرَّأْسِيّ (الصّادِيّ).

رست /rost/ ← رُس.

رست آهكى /r.-e-āhaki/ صَلْصالِيٌّ جِيْرِيّ.

رست آهنى /r.-e-āhani/ صَلْصالِيٌّ حَدِيْدِيّ.

رستاخيز /rastāxiz/ ← قيامت.

رست چربى‌زا /rost-e-xarb-i-zā/ تُرابُ القَصّارِ.

رست‌دار /r.-dār/ طِيْنِيّ.

رستگار /rastgār/ النّاجِـح، النّاجِي، الفالِـح، المُفْلِح، الزّالِج، الرَّشِيْد.

رستگار شـدن /r.-šodan/ نُجْحاً ونَجـاحاً / نَجَحَ ـَـ إِسْتِفْلاحاً / إسْتَفْلَحَ، إفْلاحاً / أَفْلَحَ، تَوَفُّقاً / تَوَفَّقَ.

رستگار كردن /r.-kardan/ تَنْجِيْحاً / نَجَّحَهُ.

رستگارى /r.-i/ نَجاح، نُجْح، فَلاح، تَـوْفِيْق، فُلْج، رُشْد، يُسْر، يُسُر، يَسار.

رست ماسه‌يى /rost-e-māse-yi/ صَلْصالِيٌّ رَمْلِيٌّ.

رسـت متـورق /r.-e-motavarreq/ أَرْجِيْلِيْـت، صَخْـرٌ صَلْصالِيٌّ.

رستن /rostan/ ← روييدن.

رستن /rastan/ ← رها شدن، رهايى يافتن.

رستى /rost-i/ طِيْنِيّ.

رست نسوز /r.-e-nasuz/ صَلْصالٌ حَرارِيٌّ.

رستنگاه /rostangah/ المَنْبِت.

رستنى /rostani/ نَبات، عُشْب، نَباتِيّ.

رستوران /resturān/ مَطْعَم، مَطْبَخ، لُوْكانْدَةُ الأَكْل.

رسته /roste/ مَزْرُوْع، مُنْبَت، نامِي، مُخْضَر.

رسته /raste/ ۱. ناجِي، طَلِيْـق، مُنْقَذ، مُحَرَّر. ۲. صَف، سُوْق، رَزْدَق، زَوْج، سِماط، طَبَقَة، الصِّرْم.

رسد /rasad/ ← دسته.

رسم /rasm/ ۱. رَسْم، عَـلامَة، أَثَـر. ۲. طَرِيْقَة، وَجْه، أُسْلُوب، كَيْفِيَّة، عُـرْف، اِصْطِلاح، نَحْو، العادَةُ المَـرْعِيَّة، العادَة، شِيْمَة. ۳. الرَّسْم، صُورَةُ الشَّيءِ، هَيْئَة.

رسماً /rasman/ رَسْمِيّاً، أُصُولِيّاً، مِـنْ جِدٍّ، جِدِّيّ، بِصِفَةٍ رَسْمِيَّةٍ.

رسم فنى /rasm-e-fanni/ الرَّسْمُ الفَنِّيّ.

رسم كردن /r.-kardan/ ← نقاشى كردن.

رسم نوين /r.-e-novin/ حَدَث، بِدْعَة.

رسمى /r.-i/ الرَّسْمِيّ. ▪كار ـ ▪: العَمَلُ الرَّسْمِيُّ. ▪كارمند ـ ▪: الرَّجلُ الرَّسْمِيُّ، القانُونِيّ، المُنْتَظِم.

رسميت /r.-iyyat/ الرَّسْمِيَّة، الرَّسْمِيّ.

رسميت دادن /r.-iyyat-dādan/ مَنْـحَ الإجْتِماعَ صِفَـةً رَسْمِيَّةً.

رسميت يافتن /r.-iyyat-yāftan/ اِكْتَسَبَ الإجْتِماعُ صِفَةً أوسِمَةً رَسْمِيَّةً.

رسمی‌شدن /r.-i-šodan/ تَصَنُّفاً / تَصَنَّفَ.

رسمی کردن /r.-i-kardan/ تَصْنِيْفاً / صَنَّفَ، وتَثْبِيْتاً / ثَبَّتَ المُوَظَّفَ، مُصادَقَةً / صادَقَةً عَلَى.

رسن /rasan/ حَبْل، طَنَاب، غَزْل، جُمَالَة، خَطِيْر، أَخْلَج، رِبْق، سِبّ، سَبَب، شَنَق، مِطْوَل، عَرْس، عِكام، مِرار، مَرّ، ماقِط، أَوْجَن.

رسن‌باف /r.-bäf/ حَبّال، سَلّاب.

رسنده /rasande/ البالِغ، الواصِل.

رسن‌فروش /rasan-foruš/ حَبّال، عَرّاس.

رسو /resu/ (گیا) الأَرْطَى.

رسوا /rosvä/ الفَضِيْح، المَفْضُوح، المُفْتَضَح، اللَّعِيْن، المُتَهَتِّك، مَهْجُوّ، رَدِيءُ السُّمْعَة، سَيِّئُ السُّمْعَة، مُنْثَلِمُ الصِّيْت أو السُّمْعَة، النَّكِيْث.

رسوا سازی /r.-säzi/ الفَضاحَة، الفُضُوحَة، وِشايَة.

رسوا شدن /r.-šodan/ اِفْتِضاحاً / اِفْتَضَحَ، اِنْفِضاحاً / اِنْفَضَحَ، اِنْكِشافاً / اِنْكَشَفَ، تَكَشُّفاً / تَكَشَّفَ، تَهَتُّكاً / تَهَتَّكَ، اِنْهِتاكاً / اِنْهَتَكَ، اِسْوِداداً / اِسْوَدَّ وَجْهُهُ، اِسْتِخْزاءً / اِسْتَخْزَى، اِرْتِحاضاً / اِرْتَحَضَ، اِسْواءً / أَسْوَى، شَنْعاً / شَنِعَ ـَ، تَشَوُّراً / تَشَوَّرَ.

رسوا کردن /r.-kardan/ فَضْحاً / فَضَحَ ـُ تَفْضِيْحاً / فَضَّحَ، مُفاضَحَةً / فاضَحَ، هَتْكاً / هَتَكَ ـِ تَهْتِيْكاً / هَتَّكَ، هَجْواً وهِجاءً وتَهْجاءً / هَجَا يَهْجُو، كَشْفاً وكاشِفَةً / كَشَفَ ـِ سَيِّئاتِهِ، تَسْوِيْداً / سَوَّدَ وَجْهَهُ، بَرْخاً / بَرَخَ ـَ ثَلْماً / ثَلَمَ ـِ الصِّيْتَ أو السُّمْعَةَ، خَزْياً / خَزَى ـِ إِخْزاءً / أَخْزَى، تَجْرِيْساً / جَرَّسَ بِهِم، ذَأْماً / ذَأَمَ ـَ شَوِيّاً / سَوَى ـِ تَسْمِيْحاً / سَمَّحَ، وتَسْمِيْعاً / سَمَّعَ بِهِ، شَرّاً / شَرَّ ـُ تَشْرِيْراً / شَرَّرَ، شَقْحاً / شَقَحَ ـَ هُ اللّٰهُ، إِشْقاحاً / أَشْقَحَ، تَشْنِيْراً / شَنَّرَ عَلَيهِ، شَنْعاً / شَنَعَ ـَ تَشْنِيْعاً / شَنَّعَ عَلَيهِ، شَهْراً وشُهْرَةً / شَهَرَ ـَ هُ بكذا، تَشْهِيْراً / شَهَّرَهُ بكذا، إِصاتَةً / أَصاتَ بِفُلانٍ، عَرّاً / عَرَّ ـُ، طَعْناً / طَعَنَ ـُ فيه وعليه، قَدْحاً / قَدَحَ ـَ في عرضِهِ، لَحْياً / لَحَى ـَ تَلْدِيْداً / لَدَّدَ، لَعْناً / لَعَنَ ـَ، لَوْكاً / لاكَ ـُ عِرضَهُ، مَرْزاً / مَرَزَ ـُ تَنْدِيْداً / نَدَّدَ، نَقِيْصَةً / نَقَصَ ـُ [یکدیگر را] تَفاضُحاً / تَفاضَحَ.

رسوا کننده /r.-konande/ الفَضُوح، الفَضّاح، الهَجَوِيّ، المُزْرِي، النّاعِي.

رسوایی /r.-yi/ فَضِيْحَة، مَفْضَحَة، فِضاح، خِزْي، عار، ذُلّ، هَوْن، هَوان، شَيْن، خَجَل، هَتِيْكَة، شَنار، شُهْرَة، كاشِفَة، مَهانَة، فِتْنَة، ثَلْب، تُوَبَة، جُرْسَة، خَرْبَة، سَبّ، عَرّ، مَعَرَّة، وَيْبَة، مَوْبَة، وَصْم، وَصْمَة، وَيْلَة.

رسوایی‌آور /r.-yi-ävar/ الفاضِح.

رسوب /rosub/ الرّاسِب، الرّاسِبَة، الرُّسُوب، الدُّرْدِيّ، العَكَر، الغَرِيْن، الطِّمْي، الثُّفْل، الطُّحْل، الثُّفالَة، الثُّمالَة، الثُّمْلَة، الثَّمِيْلَة، التُّفانَة، الثُّقْن، الثُّقْنَة، خُثارَةُ الشَّيْءِ، خُثالَة.

رسوبات‌بادی /r.-ät-e-bädi/ إِرْساباتٌ هَوائِيَّة.

رسوب‌شناسی /r.-šenäsi/ عِلْمُ الرَّواسِب.

رسوب‌شیمیایی /r.-e-šimiyäyi/ (شیمـ) رُسابَة، رَسُوب، راسِب، مادَّة مُرَسِّبَة.

رسوب کردن /r.-kardan/ تَرَسُّباً / تَرَسَّبَ، تَسَوُّخاً / تَسَوَّخ في الطِّيْن.

رسوبی /r.-i/ الرُّسُوبِيّ. «اراضی»: الأَتْرِبَةُ الرُّسُوبِيَّة. الفُضالِيّ.

رسوخ /rosux/ ← استواری، نفوذ، رخنه.

رسوخ کردن /r.-kardan/ ← نفوذ کردن، رخنه کردن.

رسول /rasul/ الرَّسُول ← پیامبر.

رسولای‌زغالی /rasuläye-zoqäli/ (گیا) الأَغارِيْقُون.

رسوم /rosum/ أَدَبُ السُّلُوک أو المُعاشَرَة.

رسومات /r.-ät/ الرَّسْم.

رسیتاتیف /resitätif/ إِلْقاءٌ مُلَحَّن [وبخاصَّةٍ في المُغَنّاة].

رسید /resid/ إِيْصال، مُذَكِّرَة، وَصْل.

رسیدگی /residegi/ ۱. (الفَحْص، الرَّقابَة، المُراقَبَة، الاِلْتِفات، التَّعَهُّد، التَّفَقُّد، إِنْعامُ النَّظَر، نَظَرُ الدَّعْوَى. ۲. نُضْج، كَمال، بُلُوغ. ۳. الخِدْمَة.

رسیدگی کردن /r.kardan/ تَحْقِيْقاً / حَقَّقَ الأَمْرَ أو الدَّعْوَى، فَتْشاً / فَتَشَ ـِ تَفْتِيْشاً / فَتَّشَ عنه، اِهْتِماماً / اِهْتَمَّ بِشُؤُونِهِم، فَحْصاً / فَحَصَ ـَ عَنْهُ، تَفَحُّصاً / تَفَحَّصَ، اِفْتِحاصاً / اِفْتَحَصَ، إِمْعاناً / أَمْعَنَ وتَمَعُّناً / تَمَعَّنَ، تَفَقُّداً / تَفَقَّدَ، نَظَراً / نَظَرَ ـُ في الأَمْرِ، تَنَظُّراً / تَنَظَّرَ، اِنْتِظاراً / اِنْتَظَرَ، اِسْتِنْظاراً / اِسْتَنْظَرَ، تَأَمُّلاً / تَأَمَّلَ، مُناظَرَةً / ناظَرَ العَمَلَ، مُراجَعَةً / راجَعَ الحِساباتِ، عِنايَةً وعُنِيّاً / عُنِيَ ـِ مج بِهِ، مُعاجاةً / عاجَى الشَّيْءَ.

رسیدن /residan/ ۱ بُلُوغاً / بَلَغَ ـُ المَكانَ أو الشَّيْءَ،

وُصولاً ووُصْلَـةً وصِلَةً / وَصَلَ يَصِـلُ هُـ والَيْـهِ، تَوَصُّـلاً / تَوَصَّلَ، واتِّصالاً / اِتَّصَلَ إلَيْهِ، لَحْقـاً ولَحاقاً / لَحِقَ ـَ هُ، إلْحاقاً / أَلْحَقَ بِهِ، اِلْتِحاقاً / اِلْتَحَقَ بِهِ، إدْراكاً / أَدْرَكَ، وادِّراكاً / اِدَّرَكَ الشَّيءَ، اِنْتِهاءً / اِنْتَهَى إلى كذا، دَفْعاً / دَفَعَ ـَ إلى ـَ فُلانٍ، تَأَدِّياً / تَأَدَّى إليهِ الأمْرُ، بَنْقاً / بَنَقَ ـُ تَبْنِيقاً / بَنَّقَ الشَّيءَ إلَيـهِ، إتْباعاً / أَتْبَعَهُ، تُمّاً وتُمـاماً و تَمامَةً / تَمَّ ـِ إلى مَوْضِعِ كـذا، تَخَلُّساً / تَخَلَّسَ شَيْئاً، خُلُوصاً وخَـلاصاً / خَلَصَ ـُ إليـه، مُراضَخَةً / راضَخَ مِنْهُ شَيْئاً، صَـدْراً ومَصْدراً / صَدَرَ ـُ إلى المكانِ، إصـابَةً / أَصابَ الشَّيءَ، صَيْراً وصَيْرورَةً / صارَ ـِ إلَى فُلانٍ، طُلُوعاً / طَلَعَ ـُ المكانَ، إفْضاءً / أَفْضَى إلَيْهِ، هَبْشاً / هَبَشَ ـُ [به يكديگـر] تَدارُكاً / تَدارَكَ وادّارَكَ القَومُ. ۲. نَضْجاً / نَضِجَ ـَ. ۳ ← رسیدگی کردن.

رسیدنی */r.-i/* آتٍ.

رسیده */reside/* ناضِج، نَضِيْج (لِلدُّمَّل).

رسیده شدن */r.-šodan/* نَضْجاً / نَضِجَ ـَ، أَنْيـاً وإنًى / أَنَى ـِ الثَّمَرُ، ثُمُوراً / ثَمَرَ ـُ الشَّيءَ.

رسیده کردن */r.-kardan/* تَنْضِيْجاً / نَضَّجَ الشَّيءَ.

رش */raš/* الباع.

رشاد */rašād/* (گیا) ← تره‌تیزک.

رشادت */rašādat/* ← دلیری.

رشتن */reštan/* فَتْلاً / فَتَلَ ـِ وتَفْتِيْلاً / فَتَّلَ الحَبْلَ، غَزْلاً / غَزَلَ ـُ اِغْتِزالاً / اِغْتَزَلَ، سَمْهَجَةً / سَمْهَجَ الحَبْلَ، كَفْناً / كَفَنَ ـِ الصُّوفَ.

رشته */rešte/* ۱. حَبْل، وِضْر، آصِرَة، صِلَة، رابِطَة، رابِط، رِباط، جِـزاق، رِبْق، زَدَن ← رسن، بنـد، ریسمان. ۲. خَيْط، غَـزْل، سِلْكَة، عِـرْق، نِصاح ← نخ. ۳. المَغْزُول، المَفْتُول. ۴. الطّاقَة. ۵. [آش] الشُّعَيْرَة، الإطْرِيَة. ۶. (رض) المُتَتالِيَة، المُتَتابَعَة. ۷. (جانـ) الفِرْتِيت، العِرقُ المَدِيْنِيُّ wormguinea (E). ۸. المُتَسَلْسِلَة، سِلْسِلَة ← سری.

رشته پایان */r.-pāyān/* (جانـ) هُدّابِيّاتُ الأَرْجُلِ.

رشتهٔ پنبه */r.-ye-panbe/* تِيْلَةُ القُطْنِ.

رشتهٔ تحصیلی */r.-ye-tahsili/* الفَرْع.

رشتهٔ عصبی */r.-ye-asabi/* اللِّيْفَةُ العَصَبِيَّةُ.

رشتهٔ فرنگی */r.-ye-farangi/* الشَّعْرِيَّة.

رشته کوهها */r.-kuh-hā/* سِلْسِلَةُ جِبالٍ.

رشد */rošd/* ۱. الرُّشد، إدْراک، نُضْج. ۲. نُمُوّ، نَمِيّ، نَماء، اِرْتِقاء، نُشُوء، نَشْء، تَنْبِيْت، اِنْتاش. ۳. (حقـ) الرُّشْد.

رشد اجتماعی */r.-e-ejtemā'i/* التَّنْشِئَةُ الاِجْتماعِيَّةُ.

رشداقتصادی */r.-e-eqtesādi/* التَّنْمِيَةُ الاِقْتِصادِيَّة.

رشدفکری */r.-e-fekri/* التَّطَوُّرُ العَقْلِيّ.

رشدکردن */r.-kardan/* ۱. تَرَعْرُعاً / تَرَعْرَعَ، وتَطْبِيْخاً / طَبَّخَ الصَّبِـيُّ، نَشْأً ونُشُوءاً ونَشْأَةً ونَشَـاءً ونَشاءَةً / نَشَأَ ـَ شُبُوباً / شَبَّ ـِ الطِّفْلُ. ۲. نُمُوّاً ونَمْياً ونَمِيّاً ونَماءً ونَمِيَّةً / نَمايَنْمُو، ورباءً ورَبُوّاً / رَبا ـُ المالُ، أثاثاً وأُثُوثاً وأثاثَةً / أَثَّ ـِ النَّباتُ والشَّعْرُ، زَكـاءً وزُكُوّاً / زَكا ـُ، وزَكَى / زَكِيَ ـَ الزَّرْعُ، تَزْكِيَةً / زَكَّى.

رشد ملی */r.-e-melli/* الوَعْيُ القَوْمِيّ.

رشک */rašk/* (جانـ) صِئْبان، سِيْبان، بَيْضُ القَمْلِ، أُعْوَر، بَناتُ دَرْزَة، نِمْنِمَة، نَماة.

رشک */rašk/* حَسَد، غِيْرَة، أُضَم، داءُ الضَّرائِر.

رشک‌آور */r.-āvar/* مَحْسُودٌ عَلَيْهِ، مَرْغُوبٌ فيهِ.

رشک بردن */r.-bordan/* حَسْداً / حَسَدَ ـُ، غَبْطاً / غَبَطَ ـِ غَيْرَةً وغَيْراً وغاراً / غارَ ـَ، [بریکدیگر] تَغايُراً / تَغايَرَ، تَحاسُداً / تَحاسَدَ.

رشکک */raškak/* (گیا) المُرَقِّقَة.

رشک ورزی */rašk-varzi/* الغِبْطَة، الغِيْرَة.

رشک ورزیدن */r.-v.-dan/* ← رشک بردن.

رشوه */rešve/* رُشْـوَة، أرْش، إتـاوَة، بَرْطَلَـة، بِـرْطِيـل، جَعالَة، حُلْوان، دُبال، إسْلال، سِماد، طُعْم.

رشوه‌خوار */r.-xār/* مُشْتَـرَى بـالـرَّشْـوَة، ذُواِسْتِعْـدادٍ لِلرِّشْوَة، المُرْتَشِي، المُبَرْطَل.

رشوه‌خوری */r.-x.-i/* رَشْـو، إرْشاء، اِرْتِشـاء، بَرْطَلَـة، الاِسْتِعْدادُ لِلرِّشْوَة.

رشوه دادن */r.-dādan/* رَشْواً / رَشا ـُ، مُراشاةً / راشَى، إتاوَةً / أتا ـُ، بَرْطَلَةً / بَرْطَلَ، مُجـاعَلَةً وجِعالاً / جاعَلَ، حَلْواً / حَلا ـُ القاضِيَ، إدْلاءً / أَدْلَى إلى الحاكِمِ بِرَشْوَة، صِناعاً ومُصانَعَةً / صانَعَ، مُلاخاةً ولِخاءً / لاخَى بِهِ.

رشوه دهنده */r.-dahānde/* الرّاشِي، المُبَرْطِل،

رشوه‌ستان */r.-setān/* ← رشوه‌خوار.

رشوه گرفتن */r.-gereftan/* اِرْتِشاءً / اِرْتَشَى، بَرْطَلَةً / بَرْطَلَ.

رشوه‌گیر /r.-gir/ ← رشوه‌خوار.

رشوه‌گیری /r.-g.-i/ ← رشوه‌خواری.

رشید /rasid/ الرَّشِيد، الرّاشِد، المُدرِک، بالِغُ سِنِّ الرُّشْدِ.

رصدبندی /rasad-bandi/ الرَّصَدُ الفَلَكِيّ.

رصدخانه /r.-xäne/ مَرْصَد، مِرْصادٌ، فَلَكِيٌّ، مَرْقَب، الرَّصَد.

رصدخانهٔ پالومار /r.-x.-ye-pälomar/ مَرْصَدُ بالومار.

رصدخانهٔ گرینویچ /r.-x.-ye-gerinvic/ مَرْصَدُ غِرِينْتِش.

رصدکردن /r.-kardan/ رَصْداً ورَصَداً / رَصَدَ ـُ، رُقُوباً ورَقابةً ورِقْباناً ورَقْبَةً / رَقَبَ ـُ النَّجْمَ.

رصدگاه /r.-gäh/ ← رصدخانه.

رصدگیری /r.-giri/ الرَّصَدُ الفَلَكِيّ.

رصدنشین /r.-nešin/ الفَلَكِيّ، العالِمُ بِعلْمِ الفَلَكِ.

رضا /rezä/ ← رضایت.

رضادادن /r.-dädan/ ← راضی شدن.

رضامندی /r.-mandi/ ← رضایت.

رضایت /r.-yat/ ۱. رِضاء، رَضْوَة، رُضَى، رُضْوان، مَرْضاة، تَراضِي، قَنَع، قَناعَة، اِقْتِناع، قَبُول، غِنَى، غُنْيَة، اِكْتِفاء، عُتْبَى، وَجه. ۲. (حقـ) الرِّضاء.

رضایت‌آمیز /r.-ämiz/ مَقْرُونٌ بالرِّضا.

رضایت‌بخش /r.-baxš/ مُشْبِع، كـافِي، واجِبُ الـرِّضا، طِبْقُ المَرام، مَقْبُول، مُرْضِي، مُقْنِع.

رضایت بخشی /r.-b.-i/ إرْضاء، إقْناع، إغْنـاء، كِفايَة، هَجْراء.

رضایت خواستن /r.-xästan/ اِسْتِرْضاءً / اِسْتَرْضَى، تَرَضِّياً / تَرَضَّى، رِضاءً ومُراضاةً / رَاضَى الرَّجُلَ، اِسْتِعْتاباً / اِسْتَعْتَبَ.

رضایت دادن /r.-dädan/ (حقـ) رُضاً ورِضَىً ورُضْـواناً ورِضْواناً ومَرْضاةً / رَضِيَ ـَ عَنْهُ وعَلَيْهِ.

رضایت داشتن. /r.-däštan/ ← راضی شدن.

رضایت ضمنی /r.-e-zemni/ الرِّضاءُ الضِّمْنِيّ.

رضایت نامه /r.-näme/ ۱. شَهادَةُ حُسْنِ السَّيْرِ والسُّلُوک، مُوافَقَةٌ خَطِّيَّةٌ.

رطب /rotab/ ۱ الرُّطَب، المَهْو.

رطل /ratl/ الرَّطْل.

رطوبت /rotubat/ رُطُوبَة، نُدُوَّة، نَداوَة، نَدَى، بَلَل، تَبَلُّل، اِبْتِلال، طَراوَة، رَبِيلَة.

رطوبت‌پذیر /r.-pazir/ المُنْفِذ، النَّفِيْذ.

رطوبت پس دادن /r.-pas-dädan/ تَرطِيباً / رَطَّبَ.

رطوبت‌جو /r.-e-jav/ كَمِيَّةُ الرُّطُوبَةِ في الهَواءِ.

رطوبت‌سنج /r.-sanj/ المِرْطاب، المِرْطَب، المُسْتَرْطِب، المُسْتَرْطِبَة.

رطوبت کشیدن /r.-kešidan/ نَدًى ونَداوَةً ونُدُوَّةً / نَدِيَ يَنْدَى، اِبْتِلالاً / اِبْتَلَّ.

رطوبت‌گیر /r.-gir/ مُسْتَرْطِب، اِسْتِرطابِيّ (ماصٌّ لِلرُّطُوبَة ومُحْتَفِظٌ بِها).

رطوبت‌مطلق /r.-e-motalq/ الرُّطُوبَةُ المُطْلَقَةُ.

رطوبت‌مفصلی /r.-e-mafsali/ السّائِلُ المُزَلِّق.

رطوبت‌ناپذیر /r.-näpazir/ كَتِيم، غَيْرُ مُنْفِذٍ لِلْماءِ.

رطوبت‌نسبی /r.-e-nesbi/ الرُّطُوبَةُ النِّسبِيَّةُ.

رطوبت‌نما /r.-namä/ مِنْظارُ الرُّطُوبَة.

رطوبی /rotubi/ ← مرطوب، نمناک.

رعاد /ra''äd/ (جانـ) ← ماهی رعّاد.

رعایا /ra'äyä/ رَعِيَّة، سُوْقَة.

رعایت /re'äyat/ الرِّعايَة، الحِراسَـة، الحِفْظ، المُراعاة، المُلاحَظَة، المُراقَبَة.

رعایت شده /r.-šode/ المَرْعِيّ.

رعایت کردن /r.-kardan/ مُراعاةً / راعَى الأَمْرَ، مُحافَظَةً / حافَظَ عَلَيهِ، مُلاحَظَةً / لاحَظَ، إيْجاباً / أَوْجَبَ لَهُ حَقَّهُ، تَحَفُّظاً / تَحَفَّظَ بِالشَّيءِ، لَحْظاً و لَحَظاناً / لَحَظَ ـَ.

رعد /ra'd/ رَعْد، جَلْجَلَة، زَمْزَمَة، هادَّة، هَزَج ← تندر.

رعدآسا /r.-äsä/ كالرَّعْدِ.

رعد وبرق /r.-o-barq/ العاصِفَةُ الرَّعْدِيَّةُ.

رعدوبرق زدن /r.-o-b.-zadan/ رَعْداً و رُعُوداً / رَعَدَ ـُ السَّحابُ.

رعشه /ra'še/ ۱. رَعْشَة، اِرْتِعاش، رُعـاش، اهْتِزاز، هَزَّة، رَجْفَة، رَجَّة. ۲. (پز) تَمَيُّح، خَطَران، لَقْـوَة، ضَوْط، شَلَلٌ وَجْنِيّ.

رعشه‌دار /r.-där/ ۱. مُـرتَعِش، مُهْتَـزّ. ۲. (پز) مُصِيـبٌ بالخَطَرانِ.

رعنا /ra'nä/ ۱. ظَرِيْف، ۲. الرَّشِيْق. حَسَن، جَمِيْل.

رعنايى /r.-yi/ ١. رَشاقَةُ القَوام. ٢ ← زيبايى.
رعيت /ra'iyyat/ الرَّعِيَّة، السُّوقَة، عامَّةُ النّاسِ، عامَّةُ الشَّعْبِ.
رعيتى /r.-i/ ← كشاورزى.
رغبت /raqbat/ رَغْبَة، مَيْل، نَزْعَة، إرادَة، هَوَى.
رغبت كردن /r.-kardan/ رُغْباً و رَغْبَةً / رَغِبَ ـَ الشَّيءَ وفيهِ، إرْتِغاباً / اِرْتَغَبَ فيهِ.
رغم /raqm/ رَغْم، كَراهَة.
رف /raf/ رَفّ، صُفَّة، كُوَّةٌ في الجِدارِ.
رفاقت /refāqat/ الصَّداقَة، التَّصادُق، المُرافَقَة، الزَّمْل.
رفاقت كردن /r.-kardan/ زَمْلاً / زَمَلَ ـُ، مُزامَلَةً / زامَلَ، مُرافَقَةً / رافَقَ، تَصادُقاً / تَصادَقَ.
رفاه /rafāh/ الرَّفاه، سِعَـةُ العَيْش، الـرَّاحَة، الخُصُلَـة، السَّعادَة، السُّبْغَة، الظِّلّ.
رفاهيت /r.-iyat/ ← رفاه.
رفتار /raftār/ ١. السُّلُـوك، أُسْلُوب، أُسْلُـوبُ العَمَـل، طَرِيْقَة، سِيْرَة، فَعْلَة، عَمْلَة، مُعـامَلَة، قِدْيَة، هَدْء، هَدْي، هِدْيَة، هُدْيَة. ١. سُلُوك، تَصَرُّف [روانشناسى].
رفتار كردن /r.-kardan/ ١ سَلْكاً وسُلُـوكاً / سَلَكَ ـُ تَصَرُّفاً / تَصَرَّف، مُعامَلَةً / عامَلَ، عَمَلاً / عَمِلَ ـَ.
رفتارگراى /r.-gerāy/ السُّلُوكِيّ.
رفتارگرايى /r.-gerāyi/ السُّلُوكِيَّة.
رفتگر /roftegar/ كَنّاس، زَبّال، كانِس، قَشّاش، مُكَنِّسُ الشَّوارِعِ.
رفتگرى /r.-i/ قُمامَة، كُناسَة، قِشاشَة.
رفتن /raftan/ ١. ذَهاباً وذُهُوبـاً ومَذْهَباً / ذَهَبَ ـَ سَيْراً وسِيْرَةً وتَسْياراً ومَسـاراً ومَسِيْرَةً / سارَ ـِ مُضُـوّاً ومُضِيّاً / مَضَى يَمْضِي ومَضا يَمْضُو، رَوَاحاً ورَوْحاً / راحَ ـُ تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ، وتَوْجِيْهاً / وَجَّهَ إلَيهِ، قَصْداً / قَصَدَ ـِ الرَّجُلَ و لَهُ وإلَيْهِ، نَحْواً / نَحاينْحُو، جَرْياً وجَـرَياناً وجِرْيَةً / جَرَى ـِ اِنْصِرافاً / اِنْصَرَفَ، اِنْطِلاقاً / اِنْطَلَقَ، رُتُوءاً / رَتَأَ ـَ رَدَجاناً / رَدَجَ ـِ، رَدْياً ورَدَياناً / رَدَى ـِ تَزَحُّفاً / تَزَحَّفَ، زُيُوحاً وزَيَحاناً / زاحَ ـِ، صَدْراً ومَصْدراً / صَدَرَ ـُ إليهِ، غُبُوراً / غَبَرَ ـُ، غَرْباً / غَرَبَ ـُ مُصُوحاً / مَصَحَ ـَ الشَّيءُ، نِزاعاً / نَزَعَ ـِ إلى الشَّـيءِ، وَدْساً / وَدَسَ يَدِسُ، هَـزْواً / هَزَا ـُ [با يكديگر] تَسايُراً / تَسايَرَ الرَّجلانِ، مُجاراةً وجِراءً / جارَى، تَجارِياً / تَجارَى. ٢ ← مردن.
رفتن /roftan/ كَنْساً / كَنَسَ ـُ تَكْنِيْساً / كَنَّسَ، مَسْحاً / كَسَحَ ـَ تَنْظِيْفاً / نَظَّفَ، خَمّاً / خَمَّ ـُ، تَقْشِيْشاً / قَشَّشَ ← جاروكردن.
رفتنى /raftani/ ١. الذّاهِب. ٢ ← مردنى. ٣. الزّائِل.
رفت وآمد /raft-o-āmad/ ذَهاب وإياب، تَرَدُّد.
رفت وآمدكردن /r.-o-ā.-kardan/ ١. تَرَدُّداً / تَرَدَّدَ إلى المَكانِ، إرْتِياداً / إرْتادَالمكانَ، إخْتِـلافاً / اِخْتَلَفَ إلى المَكانِ، نَوْباً ومَنـاباً ونِياباً / نابَ يَنُوبُ، وإنـابَةً / أَنابَ، اِنْتِياباً / اِنْتابَ إلى، دَغْجَلَةً / دَغْلَجَ، تَقَوُّضاً / تَقَوَّضَ. ٢. مُعاشَرَةً / عاشَرَ، مُخالَطَةً / خالَطَ، مُلابَسَةً / لابَسَ.
رفت وروب /roft-o-rub/ ← جارو كردن، رُفتن.
رفته /rafte/ ١. ذاهِب، ماضٍي. ٢. مُتَوَفَّى. ٣. مَفْقُود.
رفته /rofte/ مُكَنَّس.
رفته‌رفته /rafterafte/ بِبُطْء، بالتَّدْرِيْج، في مَهْل.
رفراندوم /referāndom/ إسْتِفْتاءُ الشَّعْبِ، الإسْتِفْتاءُ العامّ.
رفرم /refrom/ الإصْلاح، التَّغْيِير.
رفرنس /refrens/ ١ رَقْمُ الإحالَةِ.
رفرى /referi/ حَكَمٌ في مُباراةٍ رياضِيَّةٍ.
رفع /raf'/ ١ ← بلند كردن. ٢ ← رفع كردن.
رفعت /raf'at/ الرِّفْعَة، السَّناء، عُلُـوُّ القَدْر، السُّمُوّ، عُلُوُّ الشَّأْنِ.
رفـع تحميـل /raf'-e-tahmil/ إزالَـةُ التَّضْمِيْـن (E) de-modulation.
رفع كردن /r.-kardan/ إزالَةً / أَزالَ، تَنْحِيَةً / نَحّاهُ، نَحْياً / نَحَى يَنْحَى ويَنْحِي.
رفـع ورجوع كـردن /r.-o-roju'-kardan/ ← اصلاح كردن.
رفق /refq/ رِفْق، لِيْن، نُعُـومَة، تَساهُل، لُطْـف، مَحَبَّة، مَوَدَّة.
رفلكتور /reflektor/ (فز) العاكِس.
رفلكس /refleks/ إنْعِكاس، عَمَلٌ لاإرادِيّ، إرْتِكاس.
رفو /rofu/ ← رفو كردن.
رفوزه /rofuze/ الرّاسِب، المَرْفُوض في الإمْتِحانِ.
رفوزه شدن /r.-šodan/ رُسُوباً ورَسَباً / رَسَبَ ورَسُبَ ـُ في الإمْتِحانِ.

رفوزه كردن /r.-kardan/ تَرْسِيْباً / رَسَبَ التِلْمِيْذُ في الاِمْتحانِ.

رفوكارى /rofu-kāri/ ← رفو كردن.

رفو كردن /r.-kardan/ رَفْواً / رَفاـُ الثَّوْبَ، رَفأً / رَفأَ ـَ رَتْقاً / رَتَقَ ـُ.

رفوگر /r.-gar/ الرَّفّاء.

رفوگرى /r.-g.-i/ ← رفو كردن.

رفيع /rafi'/ مرتفع، رَفِيْع.

رفيق /rafiq/ رَفِيْـق، صَدِيْـق، زَمِيْـل، نَـدِيْم، سَمِيْـر، مُسامِر، صاحِب، مُصاحِب، قَـرِيْن، بِطانَة، ضَمِيْم، وِلْف، وَلِيْف، إلْف.

رفيق‌باز /r.-bāz/ مُحِبُّ الصُّحْبَةِ، صِدِّيْق.

رفيق‌بازى /r.-b.-i/ حُبُّ الصُّحْبَةِ.

رفيق شـدن /r.-šodan/ صُحْبَةً وصِحـابَةً / صَحِبَ ـَ مُصاحَبَةً / صاحَبَ، تَصـاحُباً / تَصاحَبَ، اِصْطِحـاباً / اِصْطَحَبَ، مُرافَقَةً / رافَقَهُ.

رفيق نيمه راه /r.-e-nime-rāh/ مُخْلِصٌ فـي أيّامِ الـرَّخاءِ فَقَطْ.

رفيقه /r.-e/ خَلِيْلَة، رَفِيْقَة، سُرِّيَّة، حَظِيَّة.

رقابـت /reqābat/ مُراقَبَـة، تَرَقُّـب، مُنافَسَـة، تَنافُـس، مُناظَـرَة، مُساجَلَـة، مُباراة، مُسـابَقَة، سِبـاق، مُزاحَمَـة، مُماتَنَة.

رقابـت بازرگـانى /r.-e-bāzargani/ التَّنافُـسُ التِّجارِيُّ، المُضارَبَةُ التِّجارِيَّةُ.

رقابـت كردن /r.-kardan/ مُنافَسَةً / نافَسَ، تَنـافُساً / تَنافَسَ، مُباراةً / بارَى، مُسابَقَة / سابَقَ، مُناظَرَةً / ناظَرَ، مُساجَلَةً / ساجَلَ، مُزاحَمَةً / زاحَمَ، مُضارَبَةً / ضارَبَ، تَسابُقاً / تَسابَقَ، مُعارَضَـةً وعِراضاً / عارَضَ، مُناضَلَةً / ناضَلَ، تَناضُلاً / تَناضَلَ القَوْمُ، تَحَدِّياً / تَحَدَّى، تَواهُقاً / تَواهَقَ القَوْمُ في الأمْرِ، مُراناةً / رانَى، تَسامِياً / تَسامَى، مُكارَمَةً / كارَمَ فُلانـاً، مُماهَرَةً / ماهَرَ، مُـواءَمَةً ووِئاماً / واءَمَهُ.

رقابت مكارانه /r.-e-makkarāne/ الإغْراق ← دمپينگ.

رقاص /raqqās/ الرَّقّاص، الخَطّار، الزَّفّان.

رقاص ساعت /r.-e-sā'at/ رَقّاصُ السّاعَةِ، بَنْدُوْل.

رقاصک /r.-ak/ ← رقاص ساعت، فندول، پاندول.

رقاصه /r.-e/ الرّاقِصَة، الغازِيَة.

رقاصى /r.-i/ ← رقصيدن.

رقاصى كردن /r.-i-kardan/ ← رقصيدن.

رقت /reqqat/ ١. الرِّقَّـة، اللُّطْف، النُّعُـومَة. ٢. الرَّأْفَـة، المَحَبَّة.

رقت‌آور /r.-āvar/ مُحْزِن، مُثِيْرُ الشُّجُونِ، أَلِيْـم، المُؤلِم، المُبْكِي، المُبَكِّي.

رقت آوردن /r.-āvardan/ رِقَّةً / رَقَّ ـِ لَهُ، رَثْياً ورِثاءً ورِثايَةً ومَرْثاةً ومَرْثِيَةً / رَثَى ـِ لَهُ.

رقت‌انگيـز /r.-angiz/ الحَنُـون، الشَّجِـيّ، مُـؤَثِّـرٌ فـي العَواطِفِ.

رقت‌بار /r.-bār/ ← رقّت‌انگيز.

رقص /raqs/ الرَّقْص.

رقصانيدن /raqsānidan/ إرْقاصاً / أَرْقَصَ، تَـرْقِيْصاً / رَقَّصَ، تَنْفِيْزاً / نَفَّزَتِ المَرْأَةُ وَلَدَها.

رقص شترى /raqs-e-šotori/ اَلدَّبْكَة.

رقص شكم /r.-e-šekam/ هَزُّ الخَصْرِ.

رقص محـور /r.-e-mehvar/ مُبـادَرَةُ الاِعْتِدالَيْـنِ، تَقَـدُّمُ الاِعْتِدالَيْنِ.

رقص ملى /r.-e-melli/ رَقْصٌ شَعْبِيٌّ.

رقصيدن /raqsidan/ رَقْصاً / رَقَصَ ـُ تَرَقُّصاً / تَرَقَّصَ، دَعْكَسَةً / دَعْكَسَ، رَقْزاً / رَقَزَ ـُ زَفْناً / زَفَنَ ـُ زُفُوناً / زَفَنَ ـِ.

رقم /raqam/ رَقَم، نُمْرَة، عَدَد، عَلامَة، خَطّ.

رقم‌بندى /r.-bandi/ تَصْنِيْفاً / صَنَّفَ.

رقم زدن /r.-zadan/ ١ ← نوشتن. ٢ ← نقّاشى كردن.

رقمزده /r.-zade/ ١. مَكْتُوب، مُحَرَّر. ٢. مَنْقُوش.

رقمزن /r.-zan/ ١ ← نويسنده. ٢ ← نقّاش.

رقم‌نـويسى /r.-nevisi/ التَّنْوِيْـت (التَّدوِيـنُ بمجموعَـةٍ خاصّةٍ من العلاماتِ أو الرُّمُوزِ).

رقمى /r.-i/ الرَّقَمِيّ.

رقومى /roqumi/ العَدَدِيّ، الرَّقَمِيّ.

رقيب /raqib/ ١. حارِس، رَقِيْـب، مُنْتَظِر، مُـواظِب. ٢. مُسابِق، مُزاحِم، خَصْم، خَصِيْـم، مُنافِس، جُعَل، مُناظِر، حُدَيّا، سَجِيْل، مُضارِب.

رقيق /raqiq/ رَقِيْق، لَطِيْف، خَفِيْف، ناعِم.

رقیق شدن */r.-šodan/* رِقّة / رَقَّ ـِ.

رقیق کردن */r.-kardan/* إرْقاقاً / أَرَقَّ، تَرْقِيْقاً / رَقَّقَ، تَخْفِيْفاً / خَفَّفَ، شُفُوفاً وشَفِيْفاً وشَفَفاً / شَفَّ ـِ، تَشْفِيْفاً / شَفَّفَ، إماعَةً / أَماعَ، تَمْيِيْعاً / مَيَّعَ، تَمْوِيْهاً / مَوَّهَ.

رقیقه */r.-e/* (گیا) الكُنْدُش.

رک */rok/* صَرِيْح، صُرَاح، خالِص، صَحِيْح، قَطْعاً، بَتاتاً.

رکاب */rekāb/* دَوّاسَة، مِدْوَس، الغَرْز.

رکاب دوچرخه */r.-e-docarxe/* الدَّوّاسَة، المِدْوَس، پِدال.

رکابی */r.-i/* (پز) غُضَيْ... الأُذُن.

رکاکت */rakākat/* رَكاكَة، ضَعْف.

رکبی */rakbi/* (پز) مَأْبِضِيّ.

رکتوم */rektom/* (پز)← راست‌رود.

رکسیا */reksiā/* (گیا) الرِّزِيْز.

رک‌گو */rok-gu/* صَرِيْح، صَرِيْحُ اللَّهْجَة، حُرُّ الفِكْر.

رک‌گویی */r.-g.-yi/* صَراحَة، خُلُوص، حُرِيَّةُ الفِكْر.

رکلام */reklām/* ← اعلان ۲، آگهی ۲.

رکن */rokn/* عَمُود، عُنْصُر، قُطْب، عُمْدَة، عِماد.

رکن دو */r.-e-du/* (نظ) إسْتِخْبارِيّة.

رکود */rokud/* الرُّكُود، التَّجْمِيْد، الجُمُود.

رکود اقتصادی */r.-e-eqtesādi/* رُكُودٌ إقْتِصادِيٌّ.

رکود قیمتها */r.-e-qimathā/* تَجْمِيْدُ الأسْعار.

رکورد */rekurd/* الرَّقَمُ القِياسِيُّ.

رکورد شکستن */r.-šekastan/* تَحْطِيْماً / حَطَّمَ الرَّقَمَ القِياسِيَّ في الرِّياضَةِ أو الإنْتاج.

رکوع کردن */roku'-kardan/* رَكْعاً ورُكُوعاً / رَكَعَ ـَ.

رکیک */rakik/* رَكِيْك، شاذّ، الكَلامُ السَّخِيْفُ القَبِيْح، مُسْتَهْجَن.

رگ */rag/* العِرْق، الوَرِيْد، الضّارِب، الوِعاءُ الدَّمَوِيّ.

رگباد */r.-bād/* العاصِفَة، رِيْحٌ شَدِيْدَةٌ.

رگبار */r.-bār/* مَطْرَة، مَطَرَة، رَشَّةُ مَطَر، هَمْرَةٌ من المَطَر، رَخَّةُ مَطَر، هَتْن، وَبْل، وابِل، داجِنَة، غَيْبَة.

رگبار اشعهٔ کیهانی */r.-b.-e-ase'e-ye-keyhāni/* رَشّاتُ الأشِعَّةِ الكَوْنِيَّة.

رگبار تگرگ */r.-b.-e-tagarg/* المُزْنَة.

رگبالان */r.-bālān/* (جانـ) عَصَبِيّاتُ الأجْنِحَة.

رگبال ماننده‌ها */r.-bāl-mānandhā/* (جانـ) أشْباهُ عَصَبِيّاتِ الأجْنِحَة.

رگ برگ */r.-barg/* (گیا) عَيْر، عَيْرُ وَرَقَةِ النَّبات، ضِلْعُ وَرَقَةِ النَّبات.

رگ بندی */r.-bandi/* تَعَرُّق، تَعْرِيْق، تَجْزِيْع.

رگ به رگ */r.-be-r./* الوَثْء، لَيُّ المَفْصِل أو الْتِواؤُهُ فُجاءَةً وبِعُنْف.

رگ به رگ شدگی */r.-be-r.-šodegi/* وَثْء، وَثاءَة، قَصْع، فَكْش.

رگ به رگ شدن */r.-be-r.-šodan/* وَثْأً ووَثَأً ووُثُوءاً / وَثِئَ يَوْثَأُ ووُثِئَ مـج ت يَدُهُ، خَلْعاً / خَلَعَ ـَ، قَصْعاً / قَصَعَ ـَ المَفْصَلُ.

رگ به رگ کردن */r.-be-r.-kardan/* وَثْأً / وَثَأَ يَثَأُ وإيْثاءً / أَوْثَأَ يَدَهُ، فَسْخاً / فَسَخَ ـَ لَيّاً ولَوْياً ولُوِيّاً / لَوَى ـِ يَدَهُ.

رگبی */rogbi/* الرُّكْبِيّ.

رگ بیرون بر */rag-e-birun-bar/* (پز) الصّادِرُ مِنَ الأعْصاب.

رگ جان */r.-e-jān/* الوَدَج، الوِداج، حَبْلُ الوَرِيْد.

رگ جهنده */r.-e-jahande/* العِرْقُ الضّارِبُ.

رگچه */r.-ce/* العُرَيْق.

رگدار */r.-dār/* ← رگه‌دار.

رگ زدن */r.-zadan/* فَصْداً / فَصَدَ ـِ وتَفْصِيْداً / فَصَّدَ العِرْق.

رگ‌زن */r.-zan/* الفَصّاد.

رگ‌زنی */r.-z.-i/* الفِصاد.

رگ‌شناسی */r.-šenasi/* مَبْحَثُ الأوْعِيَةِ الدَّمَوِيَّةِ واللِّنفاوِيَّة.

رگل */regl/* ← حیض، عادت، قاعدگی.

رگلاتور */regolātor/* ← رگولاتور.

رگلاژ */reglāž/* ضَبْط، تَغْيِيْر.

رگلت */reglet/* الرُّقَيْقَةُ الخَشَبِيَّةُ (قطعةٌ خَشَبِيَّةٌ رَقِيقةٌ تَفْصِلُ ما بينَ السُّطُور).

رگلمان */reglemān/* نِظام، تَنْظِيْم، قانُون.

رگ میان‌بر */rag-e-miyān-bar/* (گیا) الضِّلْع.

رگولاتور */regolātor/* المُنَظِّم.

رگولاتور ولتاژ */r.-e-voltāž/* مُنَظِّمُ القُوَّةِ الكَهْرَبائِيَّةِ

المُحَرِّكَةِ.

رگه /rage/ ۱. كُلُّ شَيءٍ شَبِيهٍ بِعُروقِ البَدَنِ، الرَّيْخ. ۲. [معدن] عِرْقٌ مَعْدِنٍ.

رگهای اوراک /raghä-ye-owräk/ (پز) الأَفاعِي.

رگه‌بندی /rage-bandi/ التَّعَرُّق.

رگه‌دار /r.-där/ المُعَرَّق، المُجَزَّع.

رگهٔ دیواری /r.-ye-diväri/ مَمَرٌّ أو طَرِيقٌ مُرْتَفِعٌ (عَبْرَ أَرْضٍ مُنْخَفِضَةٍ أو سَبْخَةٍ).

رگهٔ کور /r.-ye-kur/ عِرْقٌ مَعْدِنِيٌّ لايَبْرُزُ فوقَ سَطْحِ الأَرْضِ.

رگه مانند /r.-mänand/ مُتَطَبِّق، مُتَراصِف.

رگی /ragi/ وِعائِيّ.

رل /rol/ ۱. عَجَلَةُ التَّوْجِيهِ، مِقْوَدُ السَّيّارَة، ضِمانُ السَّيّارَة، دِرِوِيْلُ السَّيَّارَة. ۲. دَوْر، عَمَل.

رل بازی کردن /r.-büzi-kardan/ إنْتِحالُ الشَّخْصِيَّةِ.

رله /rele/ ۱. مُقَوٍّ (جِهازٌ يُتِيحُ لِطاقةٍ ضَعِيفَةٍ أَنْ تُعْطِيَ طاقةً أَقْوَى). ۲. مُرَحِّل (أداةٌ لِنَقْلِ بَرنامجٍ إذاعِيٍّ مِنْ مَحَطَّةٍ بِقُوَّةٍ أَكْبَرَ). ۳. التَّرْحِيل.

رم /rom/ ← روم.

رم /ram/ نَفْرَة، إكْراه، فِرار.

رماتیسم /romätism/ (پز) ← روماتیسم.

رمال /rammäl/ دَجّال، عَرّاف، كاهِن، مُتَكَهِّن، الحازِي طاغُوت ← فالگیر.

رمالی /r.-i/ العِرافَة، عِلْمُ الرَّمْلِ ← فالگیری.

رمالی کردن /r.-i-kardan/ عِرافَةٌ / عَرَفَ ـُ تَحَزِّياً / تَحَزَّى، تَكَهُّناً / تَكَهَّنَ.

رمان /romän/ قِصَّةٌ خَيالِيَّةٌ، رِوايَةٌ خَيالِيَّةٌ، القِصَّة.

رمانتیسم /romäntism/ الرُّومانْتِيكِيَّة. الرُّومانطِيقِيَّة.

رمانتیک /romäntik/ رُومانْطِيقِيّ، رُومانْتِيكِيّ.

رمانس /romäns/ ۱. أُغْنِيَةٌ عاطِفِيَّةٌ. ۲. اللُّغاتُ الرُّومانسِيَّةُ.

رمانسک /romänesk/ الرُّومانِيسك.

رمانیدن /ramänidan/ تَنْفِيراً / نَفَّرَ، إنْفاراً / أَنْفَرَ، تَهْرِيباً / هَرَّبَ، إبْعاداً / أَبْعَدَ، جَفْلاً / جَفَلَ ـُ الطّائِرَ، إجْفالاً / أَجْفَلَ، تَجْفِيلاً / جَفَّلَ، إجْزاعاً / أَجْزَعَ، إحْتِواشاً / إحْتَوَشَ، دَعْقاً / دَعَقَ ـَ إشْماساً / أَشْمَسَ، تَفْخِيذاً / فَخَّذَ عَنْهُ القَوْمَ، فَزّاً / فَزَّ ـُ، إفْزازاً / أَفَزَّ، إسْتِفْزازاً / إسْتَفَزَّ، نَوْراً / نارَ ـُ وإنارَةً / أَنارَ الظَّبْيَ وغَيْرَهُ، إيْثاراً / أَوْ أَرَهُ.

رمز /ramz/ رَمْز، شِعار، إشارَة، إيْماء، سَنْبَل، سِرّ، خافِيَة، رَمَز، رُمْز.

رمز پیام /r.-e-payäm/ (نظ) عَلامَةُ النِّداءِ.

رمز تلگرافی /r.-e-telegräfi/ إصْطِلاحٌ تِلِغْرافِيّ.

رمز خوانی /r.-xäni/ فَكُّ الرَّمْزِ، حَلُّ الشِّفْرَة.

رمزنویسی /r.-nevisi/ الكِتابَةُ بالشِّفْرَة، الكِتابَةُ اللُّغَزِيَّة أو الشِّفْرِيَّة.

رمزی /r.-i/ رَمْزِيّ، مُلْتَبِس، مُلْغَز.

رمش /rameš/ النُّفُور، الجُفُول، الهُرُوب، النِّفار.

رمق /ramaq/ ۱. بَقِيَّةٌ من الحياةِ. ۲. القُدْرَةُ، الإسْتِطاعَةُ.

رم کردن /ram-kardan/ ← رمیدن.

رمل /ramal/ الرَّمَل.

رمل /raml/ الرَّمْل.

رمل انداختن /r.-andäxtan/ ← رمّالی کردن.

رمل‌انداز /r.-andaz/ ← رمّال.

رمل فروش /r.-foruš/ الرَّمّال.

رمل کش /r.-keš/ الرَّمّال.

رمندگی /ramandegi/ النَّفَر، الجُفُول، الشُّرُد، الجَفْل، التَّنَفُّر، الأَبَد.

رمنده /ramande/ النُّفُورُ مِنَ الدَّوابِّ، الشَّرُود، الجَفْلان، الجافِل، الجَفّال، النّافِر، الحَيُوص.

رمه /rame/ ← گله.

رمیدگی /ramidegi/ ← رمندگی.

رمیدن /ramidan/ نَفَراناً / نَفَرَ ـِ، تَنَفُّراً / تَنَفَّرَ، إسْتِنْفاراً / إسْتَنْفَرَت البَهِيمةُ، جُفُولاً / جَفَلَ ـِ إجْفالاً / أَجْفَلَ، شَرْداً وشُرُوداً وشِراداً وشِراداً / شَرَدَ ـُ أُبُوداً / أَبَدَ ـُ ت الدّابَّةُ، أَبْداً / أَبِدَ ـَ، نَدّاً ونُدُوداً / نَدَّ ـِ زِماراً وزَمَراناً / زَمَرَ ـِ الظَّبْيُ، [ازیکدیگر] تَنادّاً / تَنادَّ القومُ.

رمیده /ramide/ نَفُور، جَفُول، شَرُود، خائِف.

رنتگن /rontgen/ (فز) أَشِعَّةُ رُونْتْجِن.

رنج /ranj/ أَلَم، عَذاب، تَعَب، مَتْعَب، مَتْعَبَة، أَذَى، مِحْنَة، بَلِيَّة، عَناء، وَجَع، كَبَد، مَشَقَّة، شِدَّة، جَهْد، كُلْفَة، أُبْلَة، أَلْبَة، أَوَد، بَأْساء، بَدّ، بُرَحاء، جَشَم، خَبال، دَيْلَم، شَخْز، شَقاء، ضَرّاء، ضَرَّة، ضَرُورَة، ضُغْطَة، ضِنْوَة،

عَنِيّـة، غُمْـرَة، غَضْـن، غَضَـن، مُقـاسـاة، قَفَع، كـابِـد، مُكابَدَة، كَدْح، كَدّ، كُرْه، كَصِيص، كِظاظ، كَلال، كَهْد، كَوَفـان، كُوفان، لُهْثَة، مُـرُوْنَة، مَضَض، نَحْـس، مَنْصَبَة، نَكْب، نَكْبَة، وَبْنَة، وَعْثاء، نَصَب.

رنج‌آور /r.-ävar/ الأَلِيـم، المُؤْلِـم، المُتْعِب، المُـؤْذِي، الضّائِق، الرَّصِيْن، المَضّ، الكَأْداء.

رنجانیدن /r.-änidan/ ← رنج دادن.

رنجبر /r.-bar/ ۱. الكادِح، الكَدُوْد، المُكافِح. ۲. العامِلُ، شَغّال.

رنج بردن /r.-bordan/ ← رنج کشیدن.

رنج دادن /r.-dädan/ إيْلاماً / آلَمَهُ، إيْجاعاً / أَوْجَعَهُ، تَكْدِيْراً / كَدَّرَ، تَصْدِيْعاً / صَدَّعَ، إعْناءً / أَعْنَى، تَعَنِّياً / تَعَنَّى، إكْماداً / أَكْمَدَ، تَكَدُّداً / تَكَدَّدَ، مَضّاً ومَضِيْضاً / مَضَّ ـُ الجرحُ فُلاناً، إمْضاضاً / أَمَضَّ، لَعْجاً / لَعَجَ ـَ، إدْآباً / أَدْأَبَ، نَشْباً / نَشَبَ ـُ ـهُ الأَمْرُ، إبْراحاً / أَبْرَحَ بِهِ، ذَبْذَبَةً / ذَبْذَبَ، كَسْراً / كَسَرَ ـِ خاطِرَهُ، إنْصاباً / أَنْصَبَ، فَنّاً / فَنَّ ـُ، تَمَغُّصاً / تَمَغَّصَ هـ الشَّيءُ، مُشاكاةً وشِكاءً / شاكَى هـ، زَعْجاً / زَعَجَ ـَ، إزْعاجاً / أَزْعَجَ.

رنج دهنده /r.-dahande/ ← رنج‌آور.

رنج دیدن /r.-didan/ ← رنج کشیدن.

رنج دیده /r.-dide/ ← رنج کشیده، رنجور.

رنجر /renJer/ المُغاوِر ← تکاور، نیروی کوماندو.

رنجش /ranJeš/ كَـدَر، تَكْـدِيْر، إسـاءَة، أَذَى، اِسْتِيـاء، اِمْتِعاض، زَعَل، اِنْزِعاج، شَكْوَى ← رنجیدگی.

رنجش‌آور /r.-ävar/ مُكَدِّر، مُسِيْئ.

رنج کش /ranJ-keš/ ← رنجبر.

رنج کشیدن /r.-kešidan/ تَأَلُّماً / تَأَلَّمَ، أَلَماً / أَلِمَ ـَ وَجَعاً / وَجِعَ يَوْجَعُ، تَوَجُّعاً / تَوَجَّعَ، تَعَذُّباً / تَعَذَّبَ، تَعَباً / تَعِبَ ـَ، كَدّاً / كَدَّ ـُ عَناءً / عَنِيَ ـَ، مُعـاناةً / عانَى الشَّيءَ، تَعَنِّياً / تَعَنَّى فيهِ، مُكابَدَةً وكِباداً / كابَدَهُ، تَكَبُّداً / تَكَبَّدَ، جَهْداً / جَهَدَ ـَ، حَرْثاً / حَرَثَ ـُ ضِناءً ومُضاناةً / ضانَى الأَمْرَ، مَضَضاً / مَضَّ ـَ من الشَّيءِ، تَعَمُّلاً / تَعَمَّلَ لِكذا، مُقـاساةً / قاسَى الشَّـيءَ، تَكَـؤُّداً / تَكَأَّدَ الأَمْرَ، اِكْتِراباً / اِكْتَرَبَ، اِنْكِراباً / اِنْكَرَبَ، تَكَلُّفاً / تَكَلَّفَ الأَمْرَ.

رنج کشیده /r.-kešide/ ← رنجور ۱.

رنجور /r.-ur/ ۱. كابِد، مُكابِـد، مَنْكُوب، جَهْدان، عَنِيّ، حَسِر، حَسِيْـر، دَئِب، مُدَرَّب، كَـظّ، نَجِيْد، مُـوَصَّب. ۲. عَلِيْل، مُعَـلّ، مَعْلُول، مَرِيْـض، مُتَأَلِّـم، ذُوأَلَم. ۳. ضَجِر، مَلّ، مَلُول.

رنجور شدن /r.-šodan/ ۱. تَعَباً / تَعِبَ ـَ، نَصَباً / نَصِبَ ـَ، دَأَباً / دَئِبَ ـَ، إكْهاداً / أَكْهَدَ، لَغْباً ولُغُوباً / لَغَبَ ـُ نَجَداً / نَجِدَ ـَ نَحْماً / نَحِمَ ـَ نَصْلاً / نَصِلَ ـَ تَوَصُّماً / تَوَصَّمَ، تَوْصِيْماً / وَصَّمَ الرَّجُلَ. ۲ ← بیمار شدن.

رنجور کردن /r.-kardan/ ۱. إتْعاباً / أَتْعَبَ، كَدّاً / كَدَّ ـُ تَوْصِيْماً / وَصَّمَ، إفْجاعاً / أَفْجَعَ، تَبْرِيْحاً / بَرَّحَ بِهِ الأَمْرُ نَصْباً / نَصَبَ ـُ هـُ الهَمُّ، تَأَوُّداً / تَأَوَّدَ، إكْداهاً / أَكْدَهَ هـُ العَمَلُ، كَظاظاً وكَظاظَةً / كَظَّ ـُ هـ الأَمْرُ، إكْهاداً / أَكْهَدَ، إنْهاكاً / أَنْهَكَ، اِنْتِهاكاً / اِنْتَهَكَ هـُ العَمَلُ. ۲. إسْقاماً / أَسْقَمَ، تَسْقِيْماً / سَقَّمَ، إعْلالاً / أَعَلَّ ← بیمار کردن.

رنجوری /r.-i/ ۱. نَكَد، كَدَر، تَعَب، نَصَب، بَرِيْح، كِلَّة. ۲. العِلَّة، المَرَض ← بیماری.

رنجه /ranje/ ← رنجور ۱.

رنجه کردن /r.-kardan/ ← رنجور کردن.

رنجیدگی /ranjidegi/ تَكَـدُّر، كَدَر، أَذَى، سُخْـط ← رنجش.

رنجیدن /ranjidan/ تَأَذِّياً / تَأَذَّى، اِسْتِئْذاءً / اِسْتَأْذَى، اِسْتِياءً / اِسْتاءَ مِنْهُ، تَضَرُّراً / تَضَرَّرَ، تَأَثُّراً / تَأَثَّرَ مِنْ كذا، تَكَدُّراً / تَكَدَّرَ، اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ، كَدَراً وكُدُورَةً / كَدَرَ ـُ وكَدُرَ ـُ وكَدِرَ ـَ عَلَى فُـلانٍ، ضَجَراً / ضَجِرَ ـَ وتَضَجُّراً / تَضَجَّرَ مِنْهُ، أَخْذاً / أَخَذَ ـُ على خـاطِرِه، بَرَماً / بَرِمَ ـَ تَبَرُّماً / تَبَرَّمَ، سَأَمَةً و سَأَماً و سَآمَةً و سَأْماً و سَآمَةً / سَئِمَ ـَ تَضايُقاً / تَضايَقَ مِنْهُ، مَعَضاً / مَعِضَ ـَ واِمْتِعاضاً / اِمْتَعَضَ مِنَ الأَمْرِ ← رنج کشیدن، رنجور شدن ۱.

رنجیده /ranjide/ ۱. مُسْتاء، مُتَأَذِّي، مُتَضَرِّر، مُتَضايِق، زَعِل، زَعْلان.

رنجیده شدن /r.-šodan/ ← رنجیدن.

رند /rend/ مُحتال، ماهِر، مُسْتَهْتِر، ذَكِيّ، عِزْبِيْد.

رندانه /r.-äne/ بِمَهارَة، بِذِكاء، باحْتِيال.

رنده /rande/ المِبْشَرَة، المِحَكَّـة، المِبْرَش، المِسْحـاج، الأَرْنَدَج، اليَرَنْدَج، لُقْمَةُ الفارة.

رندهٔ تراز /r.-ye-taräz/ فَأْرَةُ الكَشْفِ.

رنده شده /r.-šode/ مَنْشُور، مَبْشُور، مُقَطَّع.

رنده کردن /r.-kardan/ نَشْراً / نَشَرَ ـِ نَحْتاً / نَحَتَ ـِ و نَحِتَ ـَ سَحْلاً / سَحَلَ ـَ بالمِسْحَل.

رندهٔ نجاری /r.-ye-najjäri/ مِسْحَلُ النَّجّار، فَأْرَةُ النَّجّار، المِنْجَر، المِسْحاج، المِسْحَج، المِسْحَجَة.

رندی /rendi/ إِحْتيال، مَهارَة، إِسْتِهْتار.

رنسانس /ronesäns/ نَهْضَة، عَصْرُ النَّهْضَة. «هنر ~»: فَنُّ النَّهْضَة.

رنگ /rang/ اللَّوْنُ، الصِّباغ، الصِّبْـغ، الصِّبْغَة، البَوْص، الجِـرْم، الـدِّهـان، السِّبْر، السَّحْنـاء، السَّحْنَـة، اللِّيـط، اللِّياط، النُّقْبَة.

رنگ /reng/ المُوسيقَى، اللَّحْنُ الخاصُّ بالرَّقْصِ.

رنگ آمیزی /rang-ämizi/ تَلْـوِيـن، صَبْغ، الصِّبـاغَـة، نِقاشَة، سِناج.

رنگ آمیـزی حفـاظـی /r.-ä.-ye-hefäzi/ تَلَـوُّنٌ وِقـائِيٌّ [تَمْوِيهِيّ].

رنگ آمیزی کردن /r.-ä.-kardan/ ← رنگ کردن.

رنگارنگ /r.-ä-rang/ المُتَلَوِّن، مُتَعَدِّدُ الأَلْوانِ، المُلَوَّن، المُبَـرْقَـش، النَّقِيـش، المَنْقُـوش، الأَرْبَـش، الأَرْبَـص، الأَرْمَش، المُلَمَّع، مُخْتَلِفُ الأَلْوانِ.

رنگارنگ شدن /r.-ä-r.-šodan/ تَلَوُّناً / تَلَوَّنَ، تَبَرْقُشاً / تَبَرْقَش.

رنگارنگ کردن /r.-ä-r.-kardan/ تَلْوِيناً / لَوَّنَ، تَلْمِيعاً / لَمَّعَ، بَرْقَشَةً / بَرْقَش، نَقْشاً / نَقَشَ ـُ تَنْقِيشاً / نَقَّشَ.

رنگ باختن /r.-bäxtan/ شُحُوبَةً وشُحُـوباً / شَحَبَ ـُ و شَحُبَ ـُ و شُحِبَ مـج، إِصْفِراراً / اِصْفَرَّ، تَغَيُّراً / تَغَيَّرَ اللَّوْنُ، نَطْعاً / نَطِعَ و أُنْتُطِعَ و اُسْتُنْطِعَ مج لَوْنُهُ، إِمْتِقاعاً / اُمْتُقِعَ مج.

رنگ باخته /r.-bäxte/ ← رنگ پریده.

رنگ به رنگ /r.-be-r./ ۱ ← رنگارنگ. ۲. مُنَوَّع، مُتَقَلِّبُ الأَطْوار.

رنگ به رنگ شدن /r.-be-r.-šodan/ ← رنگ باختن.

رنگ پذیـری حفاظـی /r.-paziri-ye-hefäzi/ ← رنگ آمیزی حفاظی.

رنگ پریدگی /r.-paridegi/ الشُّحُوب، الصُّفار.

رنگ پریده /r.-paride/ الشّاحِـب، مُغَيَّرُ اللَّوْنِ، بـاهِتُ اللَّـوْنِ، شاحِـبُ الوَجْـهِ أَوِ اللَّوْنِ، الأَصْفَـر، كَفِيءُ اللَّـوْنِ، النّافِض، المُمْتَقِع.

رنگ تیره /r.-e-tire/ اللَّوْنُ القاتِم، القاتِم.

رنگدانه /r.-däne/ ← رنگیزه.

رنگدانه‌هـای تنفسی /r.-d.-hä-ye-tanaffosi/ الأَصْباغُ التَّنَفُّسِيَّةُ.

رنگرز /r.-raz/ الصَّبّاغ، الصّابِغ.

رنگرزی /r.-r.-i/ الصِّبـاغَة، الصَّبْـغ، التَّلْوِيـن ← رنگ آمیزی.

رنگرزی کردن /r.-r.-i-kardan/ ← رنگ کردن.

رنگ رو /r.-e-ru/ لَوْنُ بَشَرَةِ الإِنْسانِ.

رنگ روشن /r.-e-rowšan/ اللَّوْنُ الزّاهِي، الزَّهِيّ، اللَّوْنُ النّاضِر.

رنگ روغنی /r.-e-rowqani/ اللَّوْنُ الزَّيْتِيُّ.

رنگ ریز /r.-riz/ (جانـ) الزِّرْياب.

رنگ زا /r.-zä/ مُوَلِّدُ الصِّبْغ.

رنگ زدن /r.-zadan/ ← رنگ کردن.

رنگ زدن /reng-z./ عَزْفاً و عَزِيفاً / عَزَفَ ـِ.

رنگ زن /rang-zan/ ← رنگرز.

رنگ شدن /r.-šodan/ ۱. تَلَوُّنـاً / تَلَوَّنَ، اِصْطِبـاغاً / اِصْطَبَغَ. ۲ ← فریب خوردن.

رنگ شده /r.-šode/ مُلَوَّن، مَصْبُوغ، مَنْقُوش، صِبْغ ← رنگی.

رنگ شناسی /r.-šenäsi/ عِلْمُ الأَلْوانِ.

رنگ کاری /r.-käri/ نَقْش، تَلْوِين، تَزْيِين، نِقاشَة.

رنگ کردن /r.-kardan/ ۱. تَلْوِيناً / لَوَّنَ، صَبْغاً و صِبَغاً / صَبَغَ ـِ تَصْبِيغاً / صَبَّغَ الثَّوْبَ، نَقْشاً / نَقَشَ ـُ تَنْقِيشاً / نَقَّشَ، خَضْباً / خَضَبَ ـِ تَخْضِيباً / خَضَّبَ، ثَمْغاً / ثَمَغَ ـَ إِشْراقاً / أَشْرَقَ الثَّوْبَ، دَمّاً / دَمَّ ـُ تَدْمِيماً / دَمَّمَ، ضَفْواً / ضَفا ـُ تَنْوِيضاً / نَوَّضَ الثَّوْبَ بالصِّبْغِ. ۲. ← فریب دادن، گول زدن.

رنگ وارنگ /r.-vä-r./ ← رنگارنگ.

رنگ و بو /r.-o-bu/ ۱. اللَّـوْنُ و الرّائِحَـةُ. ۲. الشَّأْنُ و الشَّوْكَة، جاه و جلال.

رنگ و روغن /r.-o-rowqan/ وَرْنِيش، صِقال، بَرْنِيق.

رنگ و روغن زدن /r.-o-r.-zadan/ طَلْياً / طَلَى ـِ دَهْناً و دَهْنَةً / دَهَنَ ـُ تَدْهِيناً / دَهَّنَ.

رنگهای آزو */r.-hä-ye-äzu/* صِباغاتٌ آزُوِيَّة.
رنگهای اسیدی */r.-hä-ye-asidi/* أَصْباغٌ حامِضِيَّة.
رنگهای اصلی */r.-hä-ye-asli/* الأَلْوانُ الأَصْلِيَّةُ أو الأَساسِيةُ.
رنگهای بیفام */r.-hä-ye-bifäm/* أَكْرُوماتِيّ، أَلْوانٌ لاصِبْغِيَّة.
رنگهای خمی */r.-hä-ye-xomi/* أَصْباغُ الرّاقُود.
رنگهای طیف */r.-hä-ye-teyf/* أَلْوانُ الطَّيْفِ.
رنگهای فامدار */r.-hä-ye-fämdär/* كُروماتِيّ، أَلْوانٌ صِبْغِيَّةٌ.
رنگهای قطرانی */r.-hä-ye-qaträni/* الأَصْبِغَةُ القارْفَحْمِيَّةُ.
رنگهای قلیایی */r.-hä-ye-qalyäyi/* أَصْباغٌ قاعِدِيَّةٌ.
رنگهای مکمل */r.-hä-ye-mokammel/* الأَلْوانُ المُتَتامَّة.
رنگی */r.-i/* المَصْبُوغ، الصِّبْغ، المُلَوَّن، المُتَلَوِّن.
رنگیزه */r.-ize/* الصِّبْغ، الخِضْب، الخِضاب، المادَّةُ المُلَوِّنَةُ في أَنْسِجَةِ أو خَلَايا الحَيَواناتِ و النَّباتاتِ.
رنگین */r.-in/* ← رنگی.
رنگینپار */r.-in-pär/* الحُبَيْبَةُ الصِّبْغِيَّةُ.
رنگینپوستان */r.-in-pustän/* المُلَوَّنُون.
رنگینتن */r.-in-tan/* الكُرُومُوزُوم.
رنگینتن ایکس */r.-in-t.-e-iks/* الصِّبْغِيَّةُ السِّينِيَّةُ.
رنگینتن جنسی */r.-in-t.-e-jensi/* صِبْغِيَّةُ الجِنْسِ.
رنگینتن غیرجنسی */r.-in-t.-qeyr-e-j./* الصِّبْغِيَّةُ العادِيَّةُ.
رنگینکره */r.-in-kore/* جَوُّ الشَّمْسِ.
رنگین کمان */r.-in-kamän/* قَوْسُ قُزَح، قَوْسُ السَّحابِ، الطَّيْف، القُسْطان، النَّدْأَة.
رنیم */reniom/* (شیمـ) ← رنیوم.
رنیوم */reniom/* (شیمـ) رِينِيُوم.
رو */ru/* ← روی، صورت، چهره.
رو آمدن */r.-ämadan/* ۱ ← بالا آمدن. ۲ ← ترقّی کردن.
رو آوردن */r.-ävardan/* ← روی آوردن.
روا */ravä/* ۱. جائِز، مُباح، مَسْمُوحٌ بِهِ، حَلال، مُسْجَل، سائِغ، طَلْف، شَرْعِيّ، قانُونِيّ. ۲ ← سزاوار.
روابط */raväbet/* الرَّوابِط، الصِّلات، العَلاقات.
روابط بازرگانی */r.-e-bäzargäni/* العِلاقَةُ التِّجارِيَّةُ، عِلاقاتٌ تجارِيَّةٌ.
روابط تجاری */r.-e-tejäri/* ← روابط بازرگانی.
روابط جنسی */r.-e-jensi/* عِلاقاتٌ جِنْسِيَّةٌ.
روابط حسنه */r.-e-hasane/* حُسْنُ الرَّوابِط.
روابط خصوصی */r.-e-xosusi/* الصِّلاةُ الشَّخْصِيَّةُ.
روابط زناشویی */r.-e-zanäšuyi/* الرَّوابِطُ الزَّوْجِيَّةُ.
روابط عمومی */r.-e-omumi/* عِلاقاتٌ عامَّةٌ، شُئُونٌ عامَّةٌ.
روا بودن */ravä-budan/* جَوازاً / جازَ ـُ.
رواج */raväj/* رَواج، نَفاق، شُيُوع، نَشْر، اِنْتِشار، بَسْط.
رواج دادن */r.-dädan/* تَروِيْجاً / رَوَّجَ، إنْفاقاً / أَنْفَقَ البِضاعةَ، تَنْفِيقاً السِّلْعَةَ، تَصْرِيْفاً / صَرَّفَ العُمْلَةَ، إدالَةً / أَدالَ العُمْلَةَ، نَشْراً / نَشَرَ ـُ.
رواج یافتن */r.-yäftan/* رَوْجاً و رَواجاً / رَاجَ ـُ الأَمْرُ، نَفاقاً / نَفَقَ ـُ البَيْعُ أوتِ السُّوقُ، دَرّاً / دَرَّ ـِ ت السُّوقُ، اِنْبِياعاً / إنْباعَ ت البِضاعَةُ.
روا داشتن */ravä-däštan/* جَوازاً / جازَ ـُ، إجازَةً / أَجازَ، إباحَةً / أَباحَ، تَجْوِيْزاً / جَوَّزَ، تَسْوِيْغاً / سَوَّغَ.
روا دانستن */r.-dänestan/* إذْناً و أَذِيْناً / أَذِنَ ـَ لَهُ بالشَّيءِ، إجازَةً / أَجازَ، تَجْوِيْزاً / جَوَّزَ، إباحَةً / أَباحَ، سَماحاً و سَماحَةً / سَمَحَ ـَ بالأَمْرِ.
روا دید */r.-did/* الجَوَاز، السَّماح، التَّأْشِيْرَة ← ویزا.
روا دیدصادرکردن */r.-d.-säder-kardan/* تَأْشِيْراً /أَشَّرَعَلَى.
روا شدن */r.-šodan/* جَوازاً / جازَ ـُ و سَوْغاً و سَواغاً و سَوَغاناً / ساغَ ـُ الأَمرُ.
رواق */raväq/* السَّماوَة، السَّماء، الرُّواق، الإيْوان.
رواقیون */r.-iyyun/* الرَّواقِيُّون.
روا کردن */ravä-kardan/* إجازَةً / أَجازَ الشَّيءَ، وَفاءً / وَفَى يَفِي و إيْفاءً / أَوْفَى بالحاجَةِ، نَجْزاً / نَجَزَ ـُ و تَنْجِيْزاً / نَجَّزَ الحاجَةَ، تَحْلِيْلاً / حَلَّلَهُ، تَسْوِيْغاً / سَوَّغَ الأَمْرَ، تَسْبِيْلاً / سَبَّلَهُ.
روال */raväl/* ← روشن.
روان */ravän/* ۱. الجارِي، السّائِل، السَّيّال، الفائِض، المُسْتَمِرّ، المُتَدَفِّق، المِذار، المائِع، السّاكِب، السّائِح، المُنْهَمِر، السَّلْسَبِيْل، السَّهْل، الرَّسْل، السّائِر، المُعِين، المِسْياح، الطَّحُوم، الهامِع، الهَمُوع، البَجْس، البَجِيْس،

الرَّذُوم. ۲. الرُّوح، النَّفس، الجَنان، النَّفسُ النّاطِقة، النَّقِيبَة، المُهجَة، الحَوْباء، الرَّعوم، العَوِيص.

روانابِ /r.-äb/ ماءُالمَطَرِ أوالثَّلْجِ الذّائِبِ الجاري فَوقَ سَطحِ الأرضِ.

روانامه /ravänäme/ بَراءَةُالإعْتِمادِ، أمْرٌ بالتَّنْفِيذِ.

روان برق /ravänbarq/ (فز) الدِّينا مِيكا الكَهْرِبائِيَّة.

روان پزشک /r.-pezešk/ (پز) طَبِيبُ الأمْراضِ العَقْلِيَّة.

روان پزشکی /r.-p.-i/ (پز) طِبُّ النَّفسِ، الطِّبُّ الرُّوحانِيّ، الطِّبُّ النَّفْسانِيّ.

رواندِاختن /ru-andäxtan/ [عم] ← درخواست کردن.

رواندار /r.-andäz/ الغِطاء.

روان درمانی /ravän-darmäni/ (پز) عِلاجٌ نَفسانِيّ.

روان سنجی /r.-sanji/ التَّكَهُّنُ النَّفسِيُّ.

روان شدن /r.-šodan/ جَرْياً و جَرَياناً و جَرْيَةً / جَرَى ـِ الماءُ و نحوُهُ، سَيْلاً و سَيَلاناً و مَسِيلاً و مَسالاً / سالَ ـِ الماءُ، تَسايُلاً / تَسايَلَ الشَّيءُ، فَيْضاً و فُيُوضاً و فَيَضاناً / فاضَ ـِ سَيْراً و تَسْياراً و مَسِيراً و مَسِيرَةً و سَيْرُورَةً / سارَ ـِ تَفَجُّراً / تَفَجَّرَ الماءُ أو الدَّمْعُ و نحوُهما، سُجُوماً و سِجاماً / سَجَمَ ـُ اِنْسِجاماً / اِنْسَجَمَ الماءُ، بَجْساً / بَجَسَ ـُ و اِنْبِجاساً / اِنْبَجَسَ و تَبَجُّساً / تَبَجَّسَ الماءُ، سُرًى و سُرْيَةً و سِرايَةً و سَرَياناً و مَسْرًى / سَرَى ـِ الدَّمُ في العِرقِ، مَيْعاً / ماعَ ـِ الشَّيءُ، اِنْمِياعاً / اِنْماعَ، تَمَيُّعاً / تَمَيَّعَ، اِنْتِشاراً / اِنْتَشَرَ، ذَوْباً و ذَوَباناً / ذابَ ـُ دَمْعُهُ، اِهْرِيراقاً / اِهْرَوْرَقَ الماءُ أوالدَّمُ أوالدَّمْعُ، دَرّاً / دَرَّ ـِ، دَفْقاً / دَفَقَ ـُ، تَدَفُّقاً / تَدَفَّقَ، اِنْدِفاقاً / اِنْدَفَقَ، أزْباً / أزَبَ ـِ الماءُ، بَذْعاً / بَذَعَ ـَ الماءُ، تَبَشْبُساً / تَبَشْبَسَ الماءُ، بَضّاً و بُضُوضاً و بَضِيضاً / بَضَّ ـِ الماءُ، تَبَعُّثاً / تَبَعَّثَ الشَّيءُ، اِنْبِعاثاً / اِنْبَعَثَ الدَّمُ، اِنْبِياعاً / اِنْباعَ الماءُ، بَوْلاً / بالَ ـُ الماءُ، تَوْراً / تارَ ـُ الماءُ، تَيْعاً و تَيَعاناً / تاعَ ـِ السّائِلُ، اِنْثِعاباً / اِنْثَعَبَ و ثَوْراً و ثَوَراناً و ثُؤوراً و ثَوْرَةً / ثارَ ـُ و تَوْعاً / ثاعَ ـُ الماءُ، تَحْيِيضاً / حَيَّضَ، تَحَيُّضاً / تَحَيَّضَ، رَذْماً / رَذَمَ ـُ الشَّيءُ، اِسْتِرْسالاً / اِسْتَرْسَلَ الشَّيءُ، تَرَشْرُشاً / تَرَشْرَشَ الماءُ، تَرَقْرُقاً / تَرَقْرَقَ السّائِلُ، تَرَيُّعاً / تَرَيَّعَ الماءُ، زُرُوباً / زَرَبَ ـِ الماءُ، سَحّاً و سُحُوحاً / سَحَّ ـُ و تَسَحُّحاً / تَسَحَّحَ و تَسَحْسُحاً / تَسَحْسَحَ الماءُ و غيرُهُ، تَسَرُّباً / تَسَرَّبَتِ العَيْنُ، اِنْسِراباً / اِنْسَرَبَ الماءُ، تَسَرُّداً / تَسَرَّدَ الدَّمْعُ، اِنْسِعاباً / اِنْسَعَبَ الشَّيءُ، تَسَعُّباً / تَسَعَّبَ الشَّيءُ، إسْلاساً / أسْلَسَ، تَسَلْسُلاً / تَسَلْسَلَ الماءُ، سَيْباً / سابَ ـِ و اِنْسِياباً / اِنْسابَ الماءُ، تَسَيُّعاً / تَسَيَّعَ الماءُ، شَخْباً و مَشْخَباً / شَخَبَ ـُ اللَّبَنُ، اِنْشِطاباً / اِنْشَطَبَ الماءُ، تَشَلْشُلاً / تَشَلْشَلَ و تَشَنُّناً / تَشَنَّنَ و ضَخّاً / ضَخَّ ـِ الماءُ، ضُرِيّاً / ضَرَى ـِ العِرْقُ بالدَّمِ، طِبْطاباً و طَبْطَبَةً / طَبْطَبَ الوادِي، عِزّاً و عِزَّةً و عَزازَةً / عَزَّ ـِ و اِعْتِلاماً / اِعْتَلَمَ و تَعَيُّطاً / تَعَيَّطَ و عَيْناً و عَيَناناً / عانَ ـِ و اِنْفِجاجاً / اِنْفَجَّ و تَفَشُّلاً / تَفَشَّلَ الماءُ، اِنْفِصاداً / اِنْفَصَدَ الدَّمُ و غيرُهُ، مَداداً / مَدَّ ـِ النَّهرُ، مُرُوشاً / مَرَشَ ـِ و مُشُولاً / مَسَلَ ـِ و مُعُونَةً / مَعُنَ ـُ و تَمَعُّناً / تَمَعَّنَ الماءُ، مَوْراً / مارَ ـُ السّائِلُ على وَجْهِ الأرضِ، تَنَبُّباً / تَنَبَّبَ و نُبُوضاً / نَبَضَ ـِ و نَضّاً و نَضِيضاً / نَضَّ ـِ و نَطْفاً و تَنْطافاً و نَطافَةً و نَطَفاناً و نُطُوفاً و نِطافاً / نَطَفَ ـِ الماءُ، نَعِيراً و نُعاراً / نَعَرَ ـَ العِرْقُ بالدَّمِ، نُفُوذاً و نَفاذاً / نَفَذَ ـُ لِوَجْهِهِ، نَهْراً / نَهَرَ ـَ الماءُ، وُزُوباً / وَزَبَ يَزِبُ، تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ جِهَةَ كذا، وَدْياً / وَدَى يَدِي الشَّيءُ، وَشْلاً و وَشَلاناً / وَشَلَ يَشِلُ الماءُ، هَذْباً / هَذَبَ ـِ اِهْتِزازاً / اِهْتَزَّ الماءُ في جَرَيانِهِ، إهْماعاً / أهْمَعَ الدَّمْعُ و نحوُهُ.

روانشناس /r.-šenäs/ عالِمُ النَّفسِ، عالِمٌ نَفسانِيّ.

روانشناسی /r.-š.-i/ عِلْمُ النَّفسِ، عِلْمُ الرُّوحِ، مَعْرِفَةُ النَّفسِ، السَّيْكُولُوجيا.

روان شناسی آموزشی /r.-š.-i-ye-ämuzeši/ عِلْمُ النَّفسِ التَّربَوِيّ.

روان شناسی تجربی /r.-š.-i-ye-tajrebi/ عِلْمُ النَّفسِ التَّجْرِبِيُّ.

روان شناسی کودک /r.-š.-i-ye-kudak/ عِلْمُ النَّفسِ الأطْفالِ.

روانکاو /r.-kav/ الطَّبِيبُ النَّفسانِيّ.

روانکاوی /r.-k.-i/ التَّحْلِيلُ النَّفسانِيُّ.

روان کردن /r.-kardan/ إجْراءُ / أجْرَى و تَجْرِيَةً / جَرَّى الماءَ، تَسْيِيلاً / سَيَّلَ، إسالَةً / أسالَ، اِسْتِدْراراً / اِسْتَدَرَّ، تَسْيِيراً / سَيَّرَهُ، إراقَةً / أراقَ، مَسْلاً / مَسَلَ ـُ الماءَ، سَكْباً و تَسْكاباً / سَكَبَ ـُ، إدْفاقاً / أدْفَقَ الماءَ، صَبّاً / صَبَّ ـُ إبْتاتاً / أبَتَّ الأمْرَ، بَجْساً / بَجَسَ ـُ و تَبْجِيساً / بَجَّسَ و بَعْثاً / بَعَثَ ـَ الماءَ، تَحْيِيضاً / حَيَّضَهُ، تَسْجِيراً / سَجَّرَ،

إسراباً / أسْرَبَ الماءَ، سَغباً / سَعَبَ ـُ الشَّيءَ، تَسْعِيْباً / سَعَّبَ الشَّيءَ، تَسْيِيْحاً / سَيَّحَ وإسلاساً / أسْلَسَ الشَّيءَ، فَجْراً / فَجَرَ ـُ الماءَ، إنْفاذاً / أنْفَذَ الأمْرَ، مَرْياً / مَرَى ـِ الدَّمَ و نَحوَه، تَمْضِيَةً / مَضَّى الأمْرَ، إماعَةً / أماعَ الشَّيءَ.

روان نگاری /r.-negäri/ الرَّسْمُ البَيانِيُ النَّفْسِيُّ.

روانه /r.-e/ ۱. إنْفاذ، إرْسال. ۲. سائِر، ذاهِب. ۳. نَهر، نُهَيْر، جَدْوَل.

روانه شدن /r.-e-šodan/ تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ و تَوْجِيْهاً / وَجَّهَ إلى، اِنْصِرافاً / اِنْصَرَفَ، اِنْطِلاقاً / اِنْطَلَقَ، غُدُوّاً / غَدا ـُ اِنْتِقالاً / اِنْتَقَلَ، ذَهاباً و ذُهُوباً و مَذْهَباً / ذَهَبَ ـَ رَحْلاً و رَحِيْلاً و تَـرْحالاً / رَحَلَ ـَ اِرْتِحالاً / اِرْتَحَلَ، تَغْـرِيْباً / غَرَّبَ، لَحْلَحَةً / لَحْلَحَ، تَلَحْلُحاً / تَلَحْلَحَ، سُفُوراً / سَفَرَ ـُ.

روانه كردن /r.-kardan/ إرْسالاً / أرْسَلَ، إصْداراً / أصْدَرَ، تَصْدِيْراً / صَدَّرَ، إذْهاباً / أذْهَبَ، تَسْفِيْراً / سَفَّرَ، تَسْرِيْحاً / سَرَّحَ القَوْمَ، سَمْهَجَةً / سَمْهَجَ الشَّيءَ، إسْماءً / أسْماهُ إلى بَلْدَةِ كذا، تَسْوِيْماً / سَوَّمَ و صَرْفاً / صَرَفَ ـِ هُ، تَنْفِيْذاً / نَفَّذَ و إنْفاذاً / أنْفَذَ إلى ← فرستادن.

روانى /raväni/ ۱. جَـرَيان، جَـرْي، سَيَـلان، سُيُولَـة، سَلاسَة، سِياق، دَفْق، اِنْدِفاق، تَدَفُّق. ۲. نَفْسِيّ، نَفْسانِيّ، رُوْحِيّ. ۳. [بيمار] السَّيْكُوباتيّ.

روايت /reväyat/ ۱. نَقْل، قَصُّ الأخبـار، رِوايَة. ۲. قِصَّة، حَدِيْث، كَلام.

روايت كردن /r.-kardan/ رِوايَةً / رَوَى ـِ و أثْـراً و أثارَةً و أُثْرَةً / أثَرَ ـِ الحـديثَ، نَقْلاً / نَقَلَ ـُ عن قـائِلِهِ، تَحْدِيْثاً / حَدَّثَ، تَرَوِّياً / تَرَوَّى الحديثَ، قَصصاً / قَصَّ ـُ عليهِ.

روبارو /rubäru/ ← روبه‌رو.

روبارويى /r.-yi/ القِبَل.

روباره /rubäre/ ۱. الجُفاء. ۲. خَبَثُ البَراكِيْن.

روباز /ru-bäz/ ۱. المَكْشُوف. بِـلاحِجاب. ۲. مَفْتُوحَـةُ السَّقْفِ، كُلُّ شَيءٍ مَفْتُوحُ القِسْمِ الأعْلَى منه.

روبالش /r.-bäleš/ وَجْهُ المِخَدَّةِ.

روبان /rubän/ الشَّرِيْط.

روبـانيـان /r.-iyän/ (جانــ) السَّـاحِلِيّـات، الـدِّيْـدانُ السَّاحِلِيَّة.

روبـانيـــان دگـرگـــونـه /r.-i.-e-degargune/ (جانــ) السَّاحِلِيّاتُ المُتَغايِرَةُ.

روباه /rubäh/ (جانـ) ثَعْلَب، ثُعْلُبان، ثَعْلَبَـة [نث]، ثُعال، ثُعالَـة [نث]، أبُـو الحُصَيْن، أبُو الحِصْـن، الثُّرْغُـل [نث]، الحَبْتَـر، الخُنْثُعَة، الـدِّرّان، الدُّؤالَـة، الـدَّيْسَم، الـرَّوّاغ، التَّتْفُل، العَقْف، السُّمابِسِم، السَّمْسَـم، العَجُوز، الوَعْواع، الهِجْرِس، الهَيْطَل.

روباهان /r.-än/ (جانـ) الثَّعْلَبِيّات.

روباه‌پردار /r.-e-pardär/ (جانـ) خُفّاشُ الفاكِهَةِ.

روباه‌تربك /r.-torbak/ (گيا) عِنَبُ الثَّعْلَبِ.

روباه‌خاكسترى /r.e-xäkestäri/ (جانـ) الثَّعْلَبُ السِّنْجابِيُّ.

روباه سرخ /r.-e-sorx/ (جانـ) ثَعْلَبُ أمْرِيْكَة.

روبسته /rubaste/ المُحَجَّب.

روبل /rubl/ رِيال مُسْكُوبِيّ.

روبند /ruband/ البُرْقُع، الخِمار، النِّقـاب، قِناعُ التَّسَتُّر، القِناع، البُـرْنُسِ، السِّلْس، الصِّقاع، الكَنْبُـوش، يَشْمَك، الحِجاب، الحاجِب، الجَرّاف، السُّقاع، السّاتِر.

روبند زدن /r.-zadan/ تَقَنُّعاً / تَقَنَّعَتِ المَرْأةُ.

روبنده /r-e/ ← روبند.

روبوسى /rubusi/ العِناق.

رو به راه /ru-be-räh/ مُهَيّاً، مُعَدّ، مُرَتَّب ← آماده.

رو به راه شدن /r.-b.-r.-šodan/ إسْتِعْداداً / إسْتَعَدَّ، تَهَيُّؤاً / تَهَيَّأ، تَرَتُّباً / تَرَتَّبَ ← آماده شدن.

رو به راه كردن /r.-b.-r.-kardan/ ← إعْداداً / أعَدَّهُ، تَهْيِئَةً / هَيَّأ، تَرْتِيْباً / رَتَّبَ.

رو به رو /r.-b.-ru/ أمامَ، قُدّام، التِّجاه، التُّجّاه، دُوْنَ، إزاء، تِلْقاء، قِبْلَة، مُقـابِل، قُبـالَة، حَذْو، حِـذَة، حِذاء، مُحـاذٍ، أمَم، حَوال، حِيال، زَمَم، بِسِجاح «ــ ى او نشستم: قَعَدْتُ بِسِجاحَهُ»، صَدَد، مَيْـدَى «خانهٔ من ــ ى خانهٔ او است: داري بِمَيْدَى دارِهِ»، مِيْدَاء «اين ــ ى آن است: هذا مِيْداءُ ذاكَ»، تِـلـقاء، نَحْو، وِجـاه، مُواجَهَـة، الجِهَـةُ المُقابِلَـةُ، وِجْهَة، وَجْهاً لِوَجْهٍ، وَجْهاً بِوَجْهٍ.

رو به روشدن /r.-b.-r.-šodan/ مُواجَهَةً / واجَهَ، مُقابَلَةً / قابَلَهُ وَجْهاً بِوَجْهٍ، مُلاقاةً و لِقاءً / لاقَى و مُعارَضَةً و عِراضاً / عارَضَـهُ، إسْتِقْبالاً / إسْتَقْبَلَ الشَّيءَ، تَحَـدِّياً / تَحَدَّى، تَصَدُّواً / تَصَدّاً و تَصَدُّداً / تَصَدَّدَ و تَصَدُّفاً / تَصَدَّفَ لَهُ، تَصَدِّياً / تَصَدَّى، مُصاقَبَةً وصِقاباً / صاقَبَهُ، مُكافَأةً و كِفاءً / كافَأهُ، مُكافَحَةً و كِفاحاً / كافَحَهُ، نَحْراً / نَحَرَ ـَ الشَّيءَ،

مُناصاةٌ و نِصاءٌ / ناصَی و مُناوَحَةٌ / ناوَحَهُ، مُناهَدَةٌ / ناهَدَ، مُناهَضَةٌ / ناهَضَهُ، مُوازَنَةٌ / وازَنَ و مُوازَنَةٌ و وِزاناً / وَازَنَ و مُوازاةٌ / وازاهُ [ناقص یائی]، مُواکَفَةٌ / واکَفَهُ، [با یکدیگر] تَواجُهاً / تَوَاجَهَ الرَّجُلانِ أوالْمَنْزِلان، تَقابُلاً / تَقابَلَ الرَّجُلانِ أو الشَّیْئانِ، تَحاذِیاً / تَحاذَی القَوْمُ، تَصادُفاً / تَصادَفَ الرَّجُلانِ.

رو به روکردن /r.-b.-r.-kardan/ مُقابَلَةٌ / قابَلَ الشَّيءَ بالشَّيءِ، مُواجَهَةٌ / واجَهَ و مُقارَحَةٌ / قارَحَهُ بالأمْرِ.

رو بیاسه /rubiyäse/ (گیا) ← روناسیها.

روبیان /rubiyan/ (جانـ) جَمْبَرِيّ، بُرْغُوثُ البَحْرِ.

روبیدلوم /rubidium/ (شیمـ) رُوبِیْدِیُوم.

رو پوست /ru-pust/ البَشَرَة.

رو پوش /r.-puš/ ۱. الغِشاء، الغِلاف، القِشْر، الغِطاء، الدِّثار، المِشْمال، المِشْمَلَة، لِحاف، مِلْحَف، مِلْحَفَة، المِئْزَر، الإزار، الرِّداء، العَباءَة، المِرْداة، المِرْدَی، اللِّفاع، المِلْوَذ، الهِدْمَة.

روپوش زنانه /r.-p.-e-zanäne/ النُّفاض، المِیْدَعَة.

رو پوش لوله /r.-p.-e-lule/ الحاضِن.

روپوشی /r.-p.-i/ ← روپوشیدن.

روپوشیدن /r.-p.-idan/ ۱. اِخْتِفاءٌ / اِخْتَفَی. ۲. تَحَجُّباً / تَحَجَّبَ، تَقَنُّعاً / تَقَنَّعَ.

روپیه /rupiye/ الرُّوبِیَّة.

روتاری /rotäri/ ۱. الدَّوّار. ۲. نادِي الرُّوتارِيّ.

روتاسیون /rotäsiyon/ ۱. الدَّوران. ۲. المُناوَبَةُ بینَ المَحاصِیل.

روتختی /ru-taxti/ غِطاءُ السَّرِیر، مَفْرَشُ السَّرِیر، کِبْرِتایَة، فَرْشَةُ التَّخْت.

روتشکی /r.-tošaki/ الحَبْس.

روتنیوم /rutenium/ (شیمـ) رُوتِیْنِیُوم.

روتول /rotul/ ۱. (پـز) داغِصَة، رَضْفَة [العَظْمُ المُدَوَّرُ المُتَحَرِّکُ في رَأْسِ الرُّکْبَةِ]. ۲. مِفْصَلٌ کُرَوِيٌّ.

روتیل /rutil/ رُوتِیل، ثانِي أُکْسِیدِ التِّیتانِیُومِ المُحَمَّرُ البِلَّوْرات.

روح /ruh/ ← روان ۲.

روحانی /r.-äni/ رُوحِيّ، رُوحانِيّ.

روح بخش /r.-baxš/ المُقَوِّي، المُنَبِّه، المُنَشِّط.

روح پلید /r.-e-palid/ رُوحٌ شِرِّیر.

روح دادن /r.-dädan/ تَنْشِیطاً / نَشَّطَ، نَعْشاً / نَعَشَ ـ هُ اللّهُ، تَنْعِیشاً / نَعَّشَ، إنْعاشاً / أنْعَشَ.

روحشناسی /r.-šenäs-i/ التَّحَرِّي النَّفْسانِيُّ، فَرْعٌ مِنْ عِلْمِ النَّفْسِ یَبْحَثُ في التَّخاطُروما أشْبَهَهُ.

روحی /r.-i/ نَفْسِي، نَفْسانِيّ، رُوحِيّ ← روانی ۲.

روحیه /r.-iyye/ الرُّوح، الرُّوحُ المَعْنَوِیَّة.

رود /rud/ النَّهْر، الجَعْفَر، الدَّغَل، الدُّغَیْلَة، العَرَج، الغَدِیر.

رودادن /r.-dädan/ [عم] تَجْرِیئاً / جَرَّأَهُ، تَجْسِیراً / جَسَّرَهُ، تَشْجِیعاً / شَجَّعَهُ.

رودار /r.-där/ جَسُور، جَرِيء.

روداشتن /r.-däštan/ جُرْأَةٌ / جَرُؤَ ـ جَسارَةٌ / جَسَرَ ـ تَجَرُّؤاً / تَجَرَّأَ.

رودبار /rudbär/ الخَنْدَق ← رود.

رودبکیا /rudbekiä/ (گیا) الرُّدْبَکِیَّة.

رود پیچ /rudpic/ تَمَعُّج، تَعَرُّج، التَّلَوِّي.

رودخانه /rudxäne/ ۱. مَجْرَی النَّهْرِ. ۲ ← رود.

رودخانه‌یی /r.-yi/ النَّهْرِيّ.

رودربایستی /rudarbäyesti/ ← رودربایستی کردن.

رودربایستی کردن /r.-kardan/ إظْهاراً / أظْهَرَ الکُلْفَةَ.

رودزیا /rodeziya/ رُوْدِیْسِیا.

رودست /rudast/ مافَوْقَ الیَدِ.

رودست خوردن /r.-xordan/ ← فریب خوردن.

رودست زدن /r.-zadan/ مُزایَدَةٌ / زایَدَ، رَفَعَ الثَّمَنَ في المُزایَدَةِ.

رودسته /rudaste/ (مسـ) المَلْمَس.

رودسنگ /rudsang/ مَجْرَی حَجَرِيٌّ، سَیْلٌ مِنَ الحَصاةِ والحَجَرِ یَنْحَدِرُ مِنْ مکانٍ مُرْتَفِعٍ.

رودشاخه /r.-šäxe/ فَرْعٌ مِنْ نَهْرٍ، تُرْعَةٌ فَرْعِیَّةٌ.

رودک /rudak/ الرَّوْذَق.

رودگیری /rudgiri/ أسْرُنَهْرِيٌّ

رودل /rudel/ التُّخْمَة، الإمْتِلاء، الإنْقِباض.

رودوپسین /rodopsin/ رُودُوْبْسِیْن، الأُرْجُوانُ البَصَرِيّ، حُمْرَةُ العَیْنِ.

روده /rude/ (پـز) المِعَی، المَعْي، المِعاء، المُصْران،

المَصِير، الحَشَى، الحَشَا، الحاوِيَـة، الخَوَران، السَّلَب من الذَّبِيْحَةِ، الطَّلَق، العَصَل، القِتْب، القُصْب، الوَذَمَة.

رودۀ اثنـی‌عشـر /r.-ye-esnä-ašar/ (پـز) ← رودۀ دوازدهه.

رودۀ اولیـه /r.-ye-avvaliyye/ (پـز) المَعْـيُ البَـدائيُّ الأرْكِنْتِرُوْن.

رودۀ ایلئون /r.-ye-ile'on/ (پز) المِعَى اللَّفائِفِيُّ.

رودۀ باریک /r.-ye-bärik/ (پز) المِعَى الدَّقِيْق.

رودەبرشدن /r.-bor-šodan/ اِنْفِجاراً / اِنْفَجَرَ ضِحْكاً.

رودەبند /rude-band/ (پز) المَساريق، البَرِيْتُون.

رودەبندی /r.-b.-i/ (پـز) المَسـارِيْقِيّ. «سـرخـرگ ~ : الشَّرْيانُ المَسارِيْقِيّ».

رودۀتهی /r.-ye-tohi/ المِعَى الصَّائِم.

رودۀ دراز /r.-ye-deräz/ المِعَى اللُّفِيْفِيُّ أو اللَّفائِفِيُّ.

روده دراز /r.-d./ ← ورّاج، پر حرف.

روده درازی /r.-d.-i/ ← ورّاجی، پرحرفی.

رودەدرازی کردن /r.-d.-i-kardan/ إشهاباً / أَشْهَبَ ← ورّاجی کردن، پرحرفی کردن.

رودۀدوازدهـه /r.-ye-daväzdahe/ (پـز) المِعَـى الإثْنَـى عَشَرِيّ.

رودەشناسی /r.-šenäsi/ (پز) مَبْحَثُ الأمْعاءِ.

رودۀفراخ /r.-ye-faräx/ (پز) المِعَى الغَلِيْظ، الأَمَرّ.

رودۀ کور /r.-ye-kur/ (پز) المِعَى الأعْوَر، الـزَّائِدَةُ الدُّودِيَّة، المِمْرَغَة.

رودەیی /r.-yi/ المَعَوِيّ.

رودیوم /rodium/ (شیمـ) الرُّوْدِيُوم.

روراند /ru-ränd/ صُخُورٌ مُغْتَرِبَةٌ.

رواندگی /r.-r.-egi/ ضَغْط، هُوَالدَّفْـعُ الأُفُقِيُّ عَلَى جِدارٍ مامِنْ جَراءِ كَتْلِ التُّرابِ أوالماءِ.

روروک /rowrovak/ مَشَّايَـةُ الأطْفالِ، دَرّاجَـة، سَكُوتَـة، الحال، المِدْحاة.

روز /ruz/ نَهار، يَـوْم، جَوْن، عَصْـر، عام، عَيـام، وَضَاح، هُدَى.

روزآفتابی /r.-e-äftäbi/ نَهارٌ مُشْمِسٌ.

روزاد /ruzäd/ فَوْتَرَوِيّ.

روزادی /r.-i/ التَّخَلُّفُ المُتَعاقِب.

روزانه /ruzäne/ اليَوْمِيّ، يَوْمِيّاً، المُياوَمَة، يَوْمِيَّة، نَهارِيّ.

روز اول مه /r.-e-avval-e-meh/ ← روز کارگر.

روز بارانی /r.-e-bärâni/ يَوْمٌ مُمْطِرٌ.

روز برفی /r.-e-barfi/ يَومٌ صاقِعٌ.

روزبه روز /r.-be-r./ يَوْماً بعدَ يَوْمٍ

روز پذیرایی /r.-e-pazirayi/ يَوْمُ الاِسْتِقْبالِ.

روز تعطیلی /r.-e-ta'tili/ يَوْمُ العُطْلَةِ.

روز تولد /r.-e-tavallod/ عِيْدُ المِيْلادِ.

روز جهانـی قدس /r.-e-jahäni-ye-qods/ يَوْمُ القُـدْسِ العالَمِيُّ.

روزخورشیدی /r.-e-xoršidi/ اليَومُ الشَّمْسِيّ.

روز درختکـاری /r.-e-deraxtkäri/ يَـوْمُ الشَّجَـرَةِ، عِيْـدُ الشَّجَرَةِ.

روز شمار /r.-šomär/ ← تقویم، گاهنامه.

روز شمـاری کـردن /r.-š.-i-kardan/ حَسْبـاً وحِسـابـاً وحُسْباناً و حِسْبَـةً و حِسابَةً / حَسَبَ ـُ وإحْصاءً / أحْصَى الأيّامَ.

روزعروسی /r.-e-arusi/ يَوْمُ العُرْسِ.

روز کارگر /r.-e-kargar/ عِيْدُ العُمّالِ، عِيْدُأَوّلِ مايُو.

روزکور /r.-kur/ أَخْفَش، أَجْهَر.

روزکور شدن /r.-k.-šodan/ خَفَشاً / خَفِشَ ـَ.

روزکوری /r.-k.-i/ الخَفَش، عَمْيُ النَّهارِ، عَمَى نَهارِيّ.

روزگار /ruzegär/ دَهْر، زَمان، زَمَن، وَقْـت، عَصْر، عُصُر، عَهْد، حِيْن، أُبْض، بُطْأَى، جِيْـل، حَرْس، حُقْب، حُقُب، خُدَعَة، مُخْبِّل، رِجْل، الأَزْنَمُ الجَذَع، سُبات، سَمَر، سَمِيْر، عَنْك، عِجاف، لَمَّة، مَنُون، نَحْب، أَوْجَس.

روزگار قدیم /r.-e-qadim/ الدَّهْرُ القَدِيمُ، الهِدَمْلَة.

روزمادر /r.-e-mädar/ عِيْدُ الأُمِّ.

روزماری /rozmäri/ (گیا) نَدَى البَحْرِ.

روزمره /ruz-marre/ روزانه.

روزمزد /r.-mozd/ عامِلٌ يَوْمِيٌّ.

روزن /rowzan/ ← روزنه

روزنامه /ruznäme/ جَرِيْـدَة، صَحِيْفَة، الـدَّفْتَرُ اليَـوْمِيَّة، الجُرْنال، الجَرِيْدَةُ اليَوْمِيَّةُ.

روزنامۀ رسمی /r.-ye-rasmi/ جَرِيْدَةٌ رَسْمِيَّةٌ.

روزنامۀ سیاسی /r.-ye-siyäsi/ جَرِيْدَةٌ سِياسِيَّةٌ.

روزنامه فروش /r.-foruš/ بائِعُ الصُّحُفِ، صَحّاف، بائِعُ الجَرائِدِ.

روزنامه نگار /r.-negär/ صُحُفِيّ، صِحَافِيّ، صَحّاف.

روزنامه نگاری /r.-n.-i/ الصَّحافَة.

روزنامه نویس /r.-nevis/ ← روزنامه نگار.

روزنامه نویسی /r.-n.-i/ ← روزنامه نگاری.

روز نجومی /r.-e-nojumi/ اليومُ النُّجُومِيّ.

روزن داران /rowzan-därän/ (جانـ) مُنَخْرَبات.

روزنکرویتسیان /rozenkroytsiän/ الرُّوزِنْكِرُو شِيُّون.

روزنه /rowzane/ الكُوَّة، الكَوّ، الثَّقْب، الـرَّوْزَنَة، النّافِذَة، المَنْفَـذ، الفُرْجَـة، الفُتْحَـة، المَخْـرَج، الخَرق، المَثْغَـر، الرَّوْشَن، المَزْغَل، السَّمّ، السِّمّ، الوَصْوَص، الوَصْواص، الهَوّ.

روزنهٔ امیـد /r.-ye-omid/ بَـرِيْقُ الأمَـل، بـارِقَةُ الأمَـلِ، بَصِيصٌ مِنَ الأمَلِ.

روزنهٔ دید /r.-ye-did/ (نظـ) شَقُّ الرُّؤْيَة.

روزه /ruze/ صَوْم، صِيام.

روزهای سرنـوشت ساز /ruz-hä-ye-sarneveštsäz/ أيّامٌ مَصِيرِيَّةٌ.

روزه خور /ruze-xor/ الفاطِر.

روزه خوردن /r.-x.-dan/ فِطْراً و فُطُوراً / فَطَرَ ـُ.

روزه‌دار /r.-där/ الصّائِم.

روزه گرفتـن /r.-gereftan/ صَوْمـاً و صِيامـاً / صامَ ـُ ضُرُوساً / ضَرَسَ ـِ الرَّجُلُ.

روزی /ruzi/ مَعاش، مَعِيْشَة، رِزْق، مُرْتَـزَق، أُكْل، أُكُل، مُؤْنَة، مَؤُونَة طُعْمَة، نِعْمَة، بَرَكَة، بِلَّة، جَدّ، حَنان، رَحْمَة، رَيْحان، طائِر، مَعْرُوف، غَدَن، غُدْنَة، غُفَّة، كُرْكُمان.

روزی بخور و نمیر /r.-ye-bexor-o-namir/ الرَّمَقُ والرُّمْقَةُ مِن العَيْشِ، الرِّماق، الرُّمامَة، البُلْغَة، الكَفَفُ مِن الرِّزْقِ.

روزی خواستن /r.-xästan/ إسْتِرْزاقاً / إسْتَرْزَقَهُ.

روزی دادن /r.-dadan/ رَزْقاً / رَزَقَ ـُ هُ، إطْعاماً / أطْعَمَ اللّهُ فُلاناً، إقاتَةً / أقاتَ القَوْمَ و عَلَيْهِم، عَوْسـاً وعَوَساناً / عاسَ ـُ عِيالَهُ.

روزی رسان /r.-resän/ رَزّاق.

روزی گذران /r.-ye-gozarän/ كَفِيْت، كُفَيـة ← روزی بخور و نمیر.

روزین /rozin/ راتِيْنَجُ القَلْفُونِيَّة.

روژگونه /rož-e-gune/ الحُمْرَة.

روژ لب /r.-e-lab/ الحُمْرَة ← ماتیک.

روس /rus/ ۱. الرُّوس. ۲. الرُّوسِيّ.

روسپی /ruspi/ زانِيَة، بَغِـيّ، فاحِشَـة، عاهِـرَة، عاهِـر، فاجِـرَة، قُحْبَة، التِّـرِعَة، الخَـرِيْع، رَمّـازَة، سَوْأَة، شـاذَّة، قاذُوْرَة، مُومِس، مُومِسَة، واضِعَة، هَجُول، هَلُوك، هُنْبُغ، هَوْجَل، هَيْغَرَة، هَيْنَع، هَيْنَعَة.

روسپی شـدن /r.-šodan/ قُحُوبَـةً / قَحُبَ ـُ و قِحـاباً و مُقاحَبَةً / قاحَبَ و إيْماساً / أوْمَسَ وسَغْياً / سَغَى ـَ تِ الأَمَةُ.

روسپیگری /r.-gari/ دَعارَة.

روستا /rustä/ رِيْف، رُسْتـاق، رَسْداق، رَسْـدَق، رُزْداق، ضَيْعَة، مَزْرَعَة، حانُوت، أبْعادِيّة، بِطانَة، دُوّار، فِلْح.

روستانشینان /r.-nešinän/ سُكّانُ الرِّيْفِ.

روستانشینی /r.-nešini/ الحَضَر.

روستایی /r.-yi/ قَرَوِيّ، رِيْفِـيّ، فَلّاح، قـارِي، حَضَرِيّ، فِلْحِيّ، زارِع، زَرّاع، أرْضِيّ، خَلَوِيّ.

روسری /ru-sari/ خِمـار، مِقْنَعَة، مِقْنَـع، قِناع، مِعْجَـر، غِطـاءُ الـرَّأس، إشـارَب، بُرْشُـم، سِـبّ، شَبَكَـةُ الـرَّأسِ، صَوْقَعَة، طَرْحَة، عَصَا، مِعْقَب، عَمَر، عَمْرَة، كِوارَة.

روسفید شدن /r.-sefid-šodan/ إبْيِضاضاً / إبْيَضَّ وَجْهُهُ.

روسی /rusi/ رُوسِيّ، مُسْكُوبِيّ.

روسیاه /ru-siyäh/ أسْوَدُ الوَجْهِ. ۲ ← گناهکار.

روسیاه شدن /r.-s.-šodan/ إسْوِداداً / إسْوَدَّ وَجْهُهُ.

روش /raveš/ طَرِيْقَـة، أسْلُوب، سُلُـوك، قاعِـدَة، نَمَط، وَتِيْرَة، طِراز، دَأْب، مَذْهَب، مَأْخَذ، كَيْفِيَّة، مِعْيار، ضَرْب، نَوْع، آيِيْن، خُطَّـة، سِياسَة، تَدْبِيْر، مِلَّـة، صِيْغَة، دُسْتُور، نَحْو، طِـرْز، نَسَق، شاكِلَـة، شَكْل، عُرْف، عـادَة، شِيْمَة، هَيْئَة، سُنَّة، سِيْـرَة، وَجْه، سَبِيْل، نِظام، مِنْـوال، العادَةُ المَرْعِيَّة، خَلَّـة، خَصْلَة، نَمُوذَج، أُنْمُوذَج، مِثـال، مَنْهَج، مِنْهاج، أبابَـة، أُخْذ، بَبّ، بَبّان، جَدِيْلَة، إجْـرائِيّ، إجْرِيّا، إجْـرِيّاء، جِهـاز، دُجْمَة، دِيْـن، سَنِيْنَة، سُـرْبَة، سَمْـت، سَنَـن، سَنِيْنَـة، شَكِيْكَة، شِنْشِنَـة، مَصْفَـق، إصْطِـلاح، طِرْقَة، طَقْس، مَغْبَأ، مَعْدِل، مَعـاث، مَعاك، غِرار، قِذْيَة، قُزْحَة، مَرَن، أُنْمَط، مِنْسَم، وادِي، هُدْيَة.

روش آبشار /r.-e-äbšär/ طَرِيْقَةُ الشّاغُور.

روش اطاقهـای سربـی */r.-e-otäqhä-ye-sorbi/* طَرِيقَـةُ الغُرَف.

روش بارف */r.-e-bärf/* طَرِيقَةُ «بارْف».

روش برتیون */r.-e-bartiyun/* نِظامُ بَرْتِيْيُون.

روش جــاری عملیـــاتـــی */r.-e-järi-ye-amaliyyäti/* (نظ)سِياقاتُ العَمَلِ الثّابتة.

روش کار */r.-e-kär/* طَرِيقَةُ العَمَلِ.

روشل */rošel/* ← نمک روشل.

روش مجاورتی */r.-e-mojäverati/* طَرِيقَةُ التَّلامُس.

روش مدرن */r.-e-modern/* طِرازٌ حَدِيثٌ.

روشن */rowšan/* ۱. نَيِّر، نِور، مُتَنَوِّر، نائِر، شَفّاف، زاهِر، بَيْض، صَفِـيّ، صافِـيّ، رائِق، باهِـر، بَهار، بَهْـر، جَلْواء، دُلامِص، سارِج، فَرِيْج، قَرَاح، قَزِيْح، مِداد، نَهِر. ۲. ظاهِر واضِـح، جَلِيّ، صَـرِيْـح، عِيان، بـائِن، نـاصِع، نَصِيْـع، مُفصِح، مَقْرُوْء ← آشكار. ۳. مُشْتَعِل، مَوْقُود، مُتَّقِد، والِع، مُحْتَدِم. ۴. قَطْعِيّ، نَهائِيّ.

روشنایــی */r.-äyi/* نُـوْر، ضِيـاء، ضُوْء، إضـاءَة، وَمْـض، وَمِيْض، تَأَلُّق، غُرَّة، وَضَح، دَيْسَق.

روشن بین */r.-bin/* نافِذُ البَصِيْرَة، عَقْلٌ نَيِّر.

روشن‌بینی */r.-b.-i/* حَصافَة ← دانایی، روشنفکری.

روشنتابی */r.-täbi/* تَلَأْلُؤ، تَأَلُّق.

روشندل */r.-del/* ۱ ← دانا، آگاه. ۲ ← نابینا، کور.

روشندلی */r.-d-i/* ۱← دانایی، آگاهی. ۲ ← کوری.

روشنزا */r.-zä/* (گیـا) بادِيَـةُ الـزُّهْـر، النَّباتُ البَـزْرِيّ أو الزَّهْرِيّ.

روشن‌سازی */r.-säzi/* ۱. إيْضاح، تَوْضِيْـح، بَيان، تِبْيان، تَعْبِير، شَرْح. ۲. إنارَة، تَنْوِير، إضاءَة.

روشن شدن */r.-šodan/* ۱. إضاءَةٌ / أضاءَ، تَنَوُّراً / تَنَوَّرَ، إنْواراً / أنْوَرَ الشَّـيءُ، اِسْتِنارَةً / اِسْتَنارَ، إشْـراقاً / أشْرَقَ، اِنْجلاءً / اِنْجَلَى، تَجَلِّياً / تَجَلَّى، صَفْواً وصُفُـوّاً وصَفاءً / صَفا ـُـ خُلُوصـاً وخَلاصـاً / خَلَصَ ـُـ بُرُوْجـاً / بَرَجَ ـُـ الشَّيءُ، اِنْبِلاجاً / اِنْبَلَجَ، دَرّاً / دَرَّ ـِـ السِّراجُ، ذَلْقاً / ذَلِقَ ـَـ ذَلَقاً وزَهْـواً وزُهُوّاً / زَها ـُـ السِّـراجُ، صَباحَةً / صَبُحَ ـُـ الوَجْهُ، تَصَـدُّعاً / تَصَدَّعَ واِنْصِـداعاً / اِنْصَدَعَ، فَيْصـاً / فـاصَ ـِـ الشَّـيءُ، إقْلاعـاً / أقْلَعَ وإلاحَـةً / ألاحَ الشَّيءُ، تَمَحُّصاً / تَمَحَّصَ تِ الظُّلُماتُ، اِنْمِحاصاً / اِنْمَحَصَ، تَنَقِّياً / تَنَقَّى. ۲. بَياناً وتِبْيـاناً / بانَ ـِـ الأمْـرُ، تَبَيُّناً / تَبَيَّنَ، اِتِّضاحـاً / اِتَّضَحَ، وُضُوحـاً وضَحَةً / وَضَحَ يَضِـحُ الأمْرُ أو الكَلامُ، إفْصاحاً / أفْصَحَ الأمْرُ، ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَـ ولَـوْحاً / لاحَ ـُـ ونُجُوداً / نَجَدَ ـُـ ونُصُـوعاً / نَصَعَ ـَـ الأمْرُ ← آشكار شدن. ۳. شُعْلاً / شَعَلَ ـَـ و تَشَعُّلاً / تَشَعَّلَ واِشْتِعـالاً / اِشْتَعَلَتِ النّارُ، تَـأَبُّتاً / تَأَبَّتَ الجَمْـرُ، تَآجّاً / تَآجَّ وجَحْماً وجَحْماً وجُحُـوماً / جَحِمَ ـَـ و إجحـاماً / اَجْحَمَ و أجْماً و أجِيْماً / أجَمَ ـِـ وتَأَجُّجاً / تَأَجَّجَ وتَأَجُّماً / تَأَجَّمَ واِئْتِجاجاً / اِئْتَجَّ وثُقُوباً وثَقابَةً / ثَقَبَ ـُـ وحَبْحَبَةً / حَبْحَبَ ودَرْءاً ودُرُوءاً / دَرَأَ ـَـ و زُهُـوراً / زَهَرَ ـَـ وتَسَعُّراً / تَسَعَّرَ وتَسَفُّـراً / تَسَفَّرَ وشُبُوباً / شَبَّ ـِـ وتَشَبُّباً / تَشَبَّبَ وضَرَماً / ضَرِمَ ـَـ وتَغَضُّباً / تَغَضَّبَ ولَأْلأَةً / لَأْلَأَتَلأْلُؤاً / تَلَأْلَأَ وتَلَذُّعاً / تَلَذَّعَ ولَهْلَبَةً / لَهْلَبَ والْتِهاباً / اِلْتَهَبَ وإيْجاحاً / أوْجَحَ و وَرْياً و رِيَةً / وَرَى يَرِي و تَـوَقُّداً / تَوَقَّـدَ واتِّقاداً / اِتَّقَدَ و وَهَجـاً و وَهِيْجاً و وَهَجاناً / وَهَجَ يَهِيْجُ و تَـوَهُّجاً / تَوَهَّـجَ وهَجِيْجاً / هَجَّتِ النّارُ.

روشنفکر */r.-fekr/* مُثَقَّف، مُهَذَّب.

روشنفکر شدن */r.-f.-šodan/* اِسْتِنارَةً / اِسْتَنارَ الشَّعْبُ أو العَقْلُ.

روشنفکر کردن */r.-f.-kardan/* إنارَةً / أنارَالعَقْلَ.

روشنفکری */r.-f.-i/* حُرِّيَّةُ الفِكْرِ.

روشن کردن */r.-kardan/* ۱. إنارَةً / أنارَ، تَنْـوِيْراً / نَوَّرَ، تَضْوِئَةً / ضَوّاً و إضاءَةً / أضاءَ المِصْباحَ والبَيْـتَ، إشْراقاً / أشْرَقَتِ الشَّمْسُ المَكانَ، تَرْوِيقاً / رَوَّقَ، تَسْطِيْعاً / سَطَّعَ، اِصْطِباحـاً / اِصْطَبَحَ، تَصْفِيَـةً / صَفَّى، إلْمـاحاً / ألْمَحَ الشَّيءَ، مَحْصاً / مَحَصَ ـَـ تَمْحِيْصاً / مَحَّصَ، تَنْقِيَةً / نَقَّى. ۲. إبانَـةً / أبانَ، تَبْيِيْنـاً / بَيَّنَ، إيْضـاحاً / أوْضَحَ، تَوْضِيْحاً / وَضَّحَ، بَياناً وتِبْياناً / بانَ ـِـ المُشْكِلَةَ، فَسْراً / فَسَرَ ـُـ تَفْسِيْراً / فَسَّرَ، صَـرْحاً / صَرَحَ ـَـ إصْراحـاً / أصْرَحَ، تَصْـرِيْحاً / صَرَّحَ، جَلْـواً وجَلاءً / جَلا ـُـ الأمْرَ و تَجْلِيَةً / جَلَّى فُلاناً وعن فلانٍ الأمْرَ، سَنّاً / سَنَّ ـُـ وصَدْعاً / صَدَعَ ـَـ الأمْرَ، تَضْحِيَةً عن الأمْرِ، إعْجاماً / أعْجَمَ ← آشكار کردن. ۳. شَعْلاً / شَعَلَ ـَـ، إشْعالاً / أشْعَلَ، تَشْعِيْـلاً / شَعَّلَ، إضْراماً / أضْرَمَ، تَضْرِيْماً / ضَرَّمَ، إلْهاباً / ألْهَبَ، تَلْهِيْباً / لَهَّبَ، تَـوْقِيْداً / وَقَّدَ، إيْقـاداً / أوْقَدَ، تَـوَقُّداً / تَوَقَّدَ، اِسْتِيْقاداً / اِسْتَوْقَدَ، تَأْجِيْجاً / أجَّجَ النّارَ، تَأْجِيْماً /

أَجَّمَ النارَ، تَأْرِيثاً / أَرَّثَ وتَأْرِيجاً / أَرَّجَ النارَ، تَأْرِيشاً / أَرَّشَ الحَرْبَ أو النارَ، أَرْاً / أَرَّ ـُ النارَ، تَأْرِيَةً / أَرَّى وإثْقاباً / أَثْقَبَ وتَثَقُّباً / تَثَقَّبَ وجَحْماً / جَحَمَ ـَ وإحْداماً / أَحْدَمَ وحَشْأً / حَشَأَ ـَ و حَصْباً / حَصَبَ ـِ و حَضْباً / حَضَبَ ـِ و حَضْجاً / حَضَجَ ـُ و إحْماشاً / أَحْمَشَ و إحْياءً / أَحْيا و تَذْكِيَةً / ذَكَّى و إذْكاءً / أَذْكَى واسْتِذْكاءً / إسْتَذْكَى النّارَ، إذْلاقاً / أَذْلَقَ السِّراجَ، زَنْداً / زَنَدَ ـُ وتَزْنِيداً / زَنَّدَ النّارَ، إزْهاراً / أَزْهَرَ النّارَ وغيرَها، إسْدافاً / أَسْدَفَ و إسْراجاً / أَسْرَجَ السِّراجَ، سَعْراً / سَعَرَ ـُ و إسْعاراً / أَسْعَرَ وتَسْعِيراً / سَعَّرَ، شَبّاً / شَبَّ ـُ وشُبُوباً / شَبَّ ـُ النّارَ، إصْباحاً / أَصْبَحَ السِّراجَ، صَقْراً / صَقَرَ ـُ وقَبْساً / قَبَسَ ـِ واقْتِراحاً / اِقْتَرَحَ، نَجْشاً / نَجَشَ ـُ النّارَ، نَفْخاً / نَفَخَ ـُ النّارَ أو فيها، إيْباصاً / أَوْبَصَ و إيْراءً / أَوْرَى وتَوْلِيعاً / وَلَّعَ و إيْهاجاً / أَوْهَجَ، تَهْجِيجاً / هَجَّجَ النّارَ. ۴. إشْعالاً / أَشْعَلَ وتَشْعِيلاً / شَعَّلَ وتَشْغِيلاً / شَغَّلَ السَّيّارَةَ.

روشنه /rowšane/ فُرْجَةٌ أو أرضٌ فضاءٌ في غابةٍ.

روشنی /rowšani/ ۱. نُور، ضَوْء، ضِياء، إضاءَة. ۲. الوُضُوح، الجَلاء، الإتِّضاح، صَفْو، صَفا، البَهْر، رَوَاق، زُهْرَة، نَهَر. ۳. صَراحَة.

روشنی‌بخش /r.-baxš/ مُضِي، مُشْرِق، نَيِّر، مُنِير.

روشنی خاکستری /r.-xäkestari/ الضَّوْءُ الأَرْضِيّ.

روغن /rowqan/ الزَّيْت، الدُّهْن، دَهانَة، سَمْن، إدام، دَلُوك، دَسَم، وَدَك، مُزْغَة.

روغن آفتابگردان /r.-e-äftäb-gardän/ زَيْتُ عُبّادِ الشَّمْسِ.

روغن استخوان /r.-e-ostoxän/ زَيْتُ العِظام.

روغن بادام /r.-e-bädäm/ زَيْتُ أو دُهْنُ اللَّوْز، مُسْتَحْلَبُ اللَّوْز.

روغن برزک /r.-e-barzak/ زَيْتُ بِزْرِ الكَتّانِ.

روغن ترمز /r.-e-tormoz/ زَيْتُ المِكْبَح.

روغن تلخ /r.-e-talx/ زَيْتُ الخَرْدَلِ.

روغن جلا /r.-e-jalä/ بَرْنِيق، جَمَلَكَة، مَحْلُولُ اللُّك.

روغن جوشیده /r.-e-jušide/ زَيْتُ بِزْرِ الكَتّانِ المَغْلِي.

روغن چراغ /r.-e-ceräq/ زَيْتُ خِرْوَع.

روغن حیوانی /r.-e-heyväni/ الزَّيْتُ الحَيَوانِيّ.

روغن خشکان /r.-e-xoškän/ الزَّيْتُ الجَفُوف.

روغن‌دار /r.-där/ مُدْهِن.

روغن داغ کن /r.-däq-kon/ الكَفْت.

روغن‌دان /r.-dän/ المُدْهَن، المِزْيَتَه، المَسْمَنَة.

روغن دمیده /r.-e-damide/ زَيْتٌ مُغَلَّظ بنفع الهواءِ.

روغن دنده /r.-dande/ زَيْتُ المُسَنَّنات.

روغن‌زدن /r.-zadan/ ← روغن مالیدن، روغن مالی کردن.

روغن زیتون /r.-e-zeytun/ زَيْتُ الزَّيْتُون، سَلِيط.

روغن‌ساز /r.-säz/ مِعْصَرَةُ الزَّيْتِ.

روغن‌سازی /r.-s.-i/ ۱. ضَغْطُ الزَّيْت. ۲. [دستگاه] مِعْصَرَةُ الزَّيْت.

روغن‌سوزی /r.-suzi/ ۱. إحْراقُ الزَّيْتِ. ۲. تَزْيِيتُ الآلَة.

روغن‌شکن /r.-šekan/ المُحَلِّلُ الدُّهْنِيّ.

روغن‌فروش /r.-foruš/ سَمّان، بائِعُ السَّمْنِ، دَهّان.

روغن فوزل /r.-e-fuzel/ الزَّيْتُ الكُحُولِيّ.

روغن قطران /r.-e-qaträn/ دُهْنُ القَطْرانِ.

روغن‌کاری /r.-käri/ تَزْيِيت. تَشْحِيمُ السَّيّاراتِ و الآلاتِ.

روغن‌کاری شدن /r.-k.-šodan/ تَشْحِيماً / شُحِّمَ مج، تَزْيِيتاً / زُيِّتَ مج، تَوَزُّناً / تَوَزَّنَ.

روغن‌کاری کردن /r.-k.-kardan/ تَشْحِيماً / شَحَّمَ، تَزْيِيتاً / زَيَّتَ، تَزْلِيقاً / زَلَّقَ.

روغن کتان /r.-e-katän/ دُهْنُ الكَتّانِ.

روغن کرچک /r.-e-karcak/ زَيْتُ الخِرْوَع.

روغن‌کشی /r.-keši/ ← روغن‌گیری، روغن‌سازی.

روغن کلاچ /r.-e-keläj/ زَيْتُ المُطلِق.

روغن کنجد /r.-e-konjed/ دُهْنُ السِّمْسِم، سِيْرَج، شَيْرَج، شِيْرِج.

روغن گرفتن /r.-gereftan/ اِسْتِخْراجُ الزَّيْتِ.

روغن گریس کاری /r.-e-geris-käri/ زَيْتُ التَّزَلُّق.

روغن‌گیری /r.-giri/ ← روغن‌سازی.

روغن ماشین /r.-mäšin/ زَيْتُ أو شَحْمُ التَّزْلِيق، زَيْتُ تَزْلِيقِ المُحَرِّك.

روغن‌مالی /r.-mäli/ الدِّهان، المَرْخ.

روغن مالیدن /r.-m.-dan/ ← روغن‌مالی کردن.

روغن مالیدنی /r.-m.-d.-i/ المَرُوخ، الدَّلُوك.

روغن‌مالی شده /r.-mali-šode/ مَمْسُوحٌ بالدُّهْنِ، المَسِيح.

روغن‌مالی کردن /r.-m.-kardan/ تَدْهِيناً / دَهَنَ، دَلْكاً / دَلَكَ ـُ تَـدَلُّكاً / تَدَلَّكَ، تَـدْلِيكاً / دَلَّكَ، تَمْسِيْداً / مَسَّدَ، مَـرْخاً / مَرَخَ ـَ وتَمْـرِيْخاً / مَرَّخَ جَسَدَهُ بـالدُّهْنِ، تَمَرُّخـاً / تَمَرَّخَ، ضَمْخـاً / ضَمَخَ ـُـ وتَضْمِيْخاً / ضَمَّخَ جَسَدَهُ بالطِّيْـبِ، دَسْماً / دَسَمَ ـِ البَعِيْـرَ، طَلْياً / طَلَى ـِ القَطْرانَ أو بالقَطْـرانِ، طَلّاً / طَلَّ ـُ هُ بالـدُّهْنِ، مَسْحاً / مَسَحَ ـَ بالزَّيْتِ أو الدُّهْنِ مَرْعاً / مَرَعَ ـَ بالدُّهْنِ.

روغن‌ماهی /r.-e-mähi/ زَيْتُ السَّمَكِ.

روغن‌معدنی /r.-e-ma'dani/ الزَّيْتُ الأبْيَض.

روغن‌منداب /r.-e-mandäb/ زَيْتُ بِزْرِ الشُّلْجَم.

روغن‌مو /r.-e-mu/ المَثَاث.

روغن‌موم /r.-e-mum/ مَرْهم [مُؤَلَّفٌ مِنْ زَيتٍ و شَمْعٍ].

روغن‌نباتی /r.-e-nabäti/ السَّمْنُ النَّباتِيّ، فِيْجِيْتالِيْن.

روغن نخلة الزيت /r.-e-naxla-toz-zeyt/ دُهْنُ النَّخِيْل.

روغن‌وال /r.-e-wäl/ زَيْتُ البال.

روغنهای اسانس /r.-hä-ye-esäns/ زُيُوتٌ عِطْرِيَّةٌ.

روغنهای اصلی /r.-hä-ye-asli/ زُيُوتٌ عِطْرِيَّةٌ.

روغنهای ثابت /r.-hä-ye-säbet/ زُيُوتٌ نَباتِيَّةٌ ثابِتَةٌ.

روغنهای چرب /r.-h.-ye-carb/ زُيُوتٌ دُهْنِيَّةٌ.

روغنهای حیوانی /r.-h.-ye-heyväni/ شُحُومٌ حَيَوانِيٌّ.

روغنهای فرار /r.-h.-ye-farrär/ زُيُوتٌ طَيّارةٌ أو مُتَطايِرَةٌ.

روغنهای کانی /r.-h.-ye-käni/ الزُّيُوتُ المَعْدِنِيَّة.

روغنهای مصنوعی /r.-h.-ye-masnu'i/ زُيُوتٌ إصْطِناعِيٌّ.

روغن هلندی /r.-e-holandi/ ثانِي كلوريدِ الإيْثِيْلِيْن.

روغنی /r.-i/ دُهْنِـيّ، زَيْتِـيّ، مَزِيْـت، سَمِيْـن، وَدِک، وَدُوک، وَدِيْک.

روفتن /ruftan/ كَنْساً / كَنَسَ ـُ وكَسْحاً / كَسَحَ ـَ و كَشْحاً / كَشَحَ ـَ وجَشّاً / جَشَّ ـُ وخَمّاً / خَمَّ ـُ البيتَ.

روفرشی /rufarši/ ١. قُماشَةٌ تَمُدُّ فَوقَ السَّجّادةِ خَوفاً من فعلِ الشَّمْـسِ، المِحْبَس. ٢. ← جِذاءٌ مَـرِيْحٌ يُلْبَـسُ في البَيْتِ، مَدَاس.

روکار /ru-kär/ واجِهَـةُ البِنـاءِ، مَظْهَرُ البِنـاءِ، مَسـاحَـةُ المُسَطَّح.

رو کردن /r.-kardan/ ١. ← روی آوردن. ٢. ← آشکار کردن.

روکش /r.-keš/ قِشْر، غِلاف، طِلاء، وَجْـه، المِفْرَش الّذي يُفْرَشُ على شيءٍ، وِشّ، دِهان.

روکش‌دار /r.-k.-där/ مُصَفَّـح، مُغَشّى بِصَفـائِحَ مَعْدِنِيَّـةٍ مُمَوَّهَة.

روکش‌سازی /r.-k.-säzi/ التَّلْبِيْس.

روکش کـردن /r.-k.-kardan/ تَصْفِيْحاً / صَفَّحَ، طَلْيـاً / طَلَى ـِ تَمْوِيْهاً / مَوَّهَ، تَغْشِيَةً / غَشّى بصَفائِحَ مَعْدِنِيَّةٍ.

روکشی /r.-k.-i/ التَّلْبِيْس بِطَبَقَةٍ خارِجِيَّةٍ، الطِّلاء، تَمْوِيه.

روکفش /r.-kafš/ الكَلُوش.

روکوکو /rokoko/ الرُّكُوك.

روکوب /ru-kub/ زُخْرُفَةٌ خَرَزِيَّةٌ [في الثَّوب].

روگردانیدن /r.-gardänidan/ ← روی گردانیدن.

روگرفتن /r.-gereftan/ تَقَنُّعاً / تَقَنَّعَ ت المَرْأةُ، إخْتِماراً / إخْتَمَرَ، تَخَمُّراً / تَخَمَّرَ.

روگیری /r.-giri/ ← رو گرفتن.

رول /rol/ لَفِيْفَة.

رولت /rulet/ ١. دُوَيْلِيْب. ٢. الرُّوْلِيْت. ٣. بَكْرَةُ التَّذْهِيْب. ۴. بَكْرَةُ العُكّاز، دُحْرُوجَة.

رولت گوشت /r.-e-gušt/ فَطِيْرَة.

رولور /revolver/ المُسَدَّس.

رولوسیون /revolusion/ ١. الدَّوَران. ٢. ثَوْرَة، إنْقِلاب، تَغَيُّرٌ كامِلٌ.

روم /rom/ الرُّوم ← رام ٣.

روماتیسم /rumätism/ رُوماتِزْم، رَثْيَة، داءُ المَفاصِلِ.

روماتیسم‌شناسی /r.-šenäsi/ عِلْمُ الرَّثْيَةِ، عِلْمُ الرُّوماتِزم.

روماتیسم کمر /r.-kamar/ الزُّلْخَة.

روماتیسمی /r.-i/ رَثْيِيّ، رُوماتِزْمِيّ.

رومان /romän/ رِوايَةٌ خَيالِيَّةٌ ← رمان.

رومانتیسم /romäntism/ ← رمانتیسم.

رومانتیک /romäntik/ ← رمانتیک.

رومانس /romäns/ ← رمانس.

رومانسک /r.-k/ ← رومانسک.

رومانی /rumäni/ رُوْمانِيا.

رومبا /rumbä/ رُوْمبا [رَقْصَةٌ كوبِيَّةُ الأصْلِ].

رومبلی /ru-mobli/ الغِطاءُ الإنْزِلاقِيّ.

رومی /rumi/ رُوْمِيّ، رُوْمانِيّ.

رومیزی /rumizi/ غِطاءُ المائِدَةِ، مَفْرَشُ الطّاوِلَة، مِفْرَش.

روناس /runäs/ (گیا) الفُوَّة.

روناسیها /r.-ihä/ (گیا) الفُوِّیّات.

رونالا /runälä/ (گیا) شَجَرَةُ المُسافِر.

روند /ravand/ مَجْرَى، أُسْلُوب، سُلُوک.

روند /rond/ ۱. الجَوْلَة، الشَّوْط [في المُلاکَمَة]. ۲. مُکَمَّل، مُتَمَّم، صحیحٌ تقریباً، صَریح، کامِل.

روندکار /ravand-e-kär/ سَیْر، مَجْرَى عَمَلٍ.

روندگی /ravandegi/ ذَهاب، سُرْعَة، حَرَکَة.

رونده /ravande/ الماشِي، الرّاجِل، ذاهِب، ذَهُوب، زائِل.

رونق /rownaq/ جَمال، بَهاء، تَلَأْلُؤ، ضَوْء.

رونق گرفتن /r.-gereftan/ إیْساراً / أَیْسَرَوتَیَسَّراً / تَیَسَّرَ أُمُورُهُ.

رونما /ru-namä/ جِلْوَة، نُقُوطُ الزَّواج.

رونوشت /ru-nevešt/ صُورَة، نُسْخَة، النُّسْخَةُ الثّانِیَة، شاهِدَة، الصُّورَةُ المَکْتُوب، مُبَیَّضَة، تَبْیِیضَة، ~ برابر اصل است: النُّسْخَةُ طِبْقُ الأَصْلِ.

رونوشت مسجل /r.-e-mosajjal/ صُورَةٌ رَسْمِیَّةٌ.

رونویس /ru-nevis/ النُّسْخَة.

رونویس شده /r.-n.-šode/ مَنْسُوخ، مَنْقُول.

رونویس کننده /r.-n.-konande/ النّاسِخ، النَّسّاخ، النّاقِل.

رونویسی /r.-n.-i/ النَّسْخ، النَّقْل.

رونویسی کردن /r.-n.-i-kardan/ نَسْخاً / نَسَخَ ـَ وانْتِساخاً / اِنْتَسَخَ ونَقْلاً / نَقَلَ ـُ واکْتِتاباً / اِکْتَتَبَ الکِتابَ.

رونهادن /r.-nehädan/ ← روی آوردن، رفتن.

روی /r.-y/ ۱. صُورَة، وَجْه، واجِهَة، جَبْلَة، جَحْوَة، مَحْیَر، مُحَیّا، خَدّ، خُدَّة، دِیباجَه، شَکْل، صَحِیفَة، صَفْحَة، طَلْعَة، عارِض، عارِضَة، عِذار، عِذْفَة، مَعارِف، غُرَّة، قَسَمَة، قِسِمَة، نُقْبَة، وُجْنَة، وِش. ۲. سَطْح، مُسَطَّح، وُجْه، ظَهْرُ الشَّيْءِ، أَعْلَی. ۳. زِنْک، تُوتِیا، خارْصِین.

روی /ruye/ عَلَی، فَوْقَ.

روی آوردن /r.-i-ävardan/ تَوْجِیهاً / وَجَّهَ وتَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ واتِّجاهاً / اِتَّجَهَ إِلَیهِ، قَبْلاً / قَبَلَ ـُ المکانَ، إقْبالاً / أَقْبَلَ عَلَیه، قُصُوداً / قَصَدَ ـِ إلیهِ، إکْباباً / أَکَبَّ عَلَی الشَّيءِ، أَمّاً / أَمَّ ـُ وتَأْمِیماً / أَمَّمَ وتَأَمُّماً / تَأَمَّمَ وإئْتِماماً / اِئْتَمَّ، جَأْشاً / جَأَشَ ـَ وتَحامُلاً / تَحامَلَ وإسْعافاً / أَسْعَفَ إلیه، طُلُوعاً / طَلَعَ ـُ عَلَیهِم، تَعَرُّضاً / تَعَرَّضَ هُ و لَهُ، عَوْکاً / عاکَ ـُ غَوْزاً / غازَ ـُ قُدُوماً / قَدِمَ ـَ عَلَی الأَمْرِ، تَلَبُّطاً / تَلَبَّطَ إلیه، تَلَهِّیاً / تَلَهَّی بِهِ، نَحْواً / نَحایَنْحُو نَحْوَ فُلانٍ، اِنْحاءً / أَنْحَی عَلَیهِ، وَقْباً / وَقَبَ یَقِبُ، وَکْداً / وَکَدَ یَکِدُ المکانَ، إهابَةً / أَهابَ بِصاحِبِهِ، تَیَمُّماً / یَمَّمَ کذا.

رؤیا /ro'yä/ رُؤْیا، حُلْم، مَنام، خَیالَة.

رویا /ruyä/ نابِت، النّامِي.

رویارویی /ruyäruyi/ مُجابَهَة.

رویان /ruyän/ (جانـ. گیا) ← جنین.

روی اندودن /ruy-andudan/ کَلْفَنَة، غَلْوَنَة.

رویانیدن /ruyänidan/ إنْباتاً / أَنْبَتَ ت الأَرْضُ النَّباتَ، إبْقالاً / أَبْقَلَ ت الأَرْضُ النَّباتَ، إحْیاءً / أَحْیا اللّهُ الأَرْضَ، رَغْرَغَةً / رَغْرَغَ هُ اللّهُ.

رؤیت /ro'yat/ الرُّؤْیَة.

رؤیت دو چشمی /r.-e-do-cašmi/ الإبْصارُ بالعَیْنَیْنِ.

روی داد /ruy-däd/ حُدُوث، حَدَث، حُدْثَی، وُقُوع، حُصُول، حادِثَة، حادِث، واقِعَة، واقِع، وَقْع، عارِض، ماجَرَی، خَبَر، مُصِیبَة، طارِئَة، نائِبَة، مُلِمَّة، نَبَأ، ناشِئ.

روی دادن /r.-dädan/ حُدُوثاً / حَدَثَ ـُ ووُقُوعاً / وَقَعَ یَقَعُ الأَمْرُ، إلْماماً / أَلَمَّ بِهِ کذا، جَرْیاً وجِراءً / جَرَی ـِ الأَمْرُ، حُصُولاً ومَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ لَهُ کذا، خُطُوراً / خَطَرَ ـِ ت الحَوادِثُ، حَلّاً وحَلَلاً وحُلُولاً / حَلَّ ـِ بِهِ الأَمْرُ، سُنْحاً، سُنُحاً و سُنُوحاً / سَنَحَ ـَ صَدْراً وصُدُراً / صَدَرَ ـُ الأَمْرُ، طَرْءاً و طُرُوءاً / طَرَءَ ـَ الشَّيءُ، عَرْضاً / عَرَضَ ـِ لَهُ، عَرْواً / عَرا ـُ و اِعْتِراءً / اِعْتَرَی ونَوْباً ونَوْبَةً / نابَ یَنُوبُ وانْتِیاباً / اِنْتابَ هُ أَمْرٌ، إیهافاً / أَوْهَفَ الشَّيءُ.

روی زدن /r.-zadan/ ← رواناختن.

رویش /ruyeš/ نَماء، نَمِيّ، نُمُوّ، إنْبات، اِنْتاش، اِخْضِرار.

رویگر /ruygar/ صَفّار.

روی گردان /ruy-gardän/ مُخالِف، مُعْرِض.

روی گردان شدن /r.-g.-šodan/ ← روی گردانیدن.

روی گردانی /r.-g.-i/ ← روی گردانیدن.

روی گردانیدن /r.-gardänidan/ إعْراضاً / أعْرَضَ و صُفُوحاً / صَفَحَ ـَ عنه، تَوْلِيَةً / وَلّى الشَّيءَ وعَن الشَّيءِ، ضَرْباً و تَضْراباً / ضَرَبَ ـِ عنه صَفحاً، ضَرْباً و ضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ عن الأمْرِ، إضْراباً / أضْرَبَ و إدْباراً / أدْبَرَ عَنْهُ، جَفْراناً / جَفَرَ ـُ، جَفاءً و جَفاً و جَفْواً صاحِبَهُ، إحْباطاً / أحْبَطَ و تحامُلاً / تَحامَلَ و حَنّاً / حَنَّ ـِ و حَوْداً / حادَ ـُ عنه، خَتْماً و خِتاماً / خَتَمَ ـِ عَلَيكَ بابَه، ذَأْراً / ذَئِرَ ـَ الشَّيءَ، تَذَبُّلاً / تَذَبَّلَ، تَرَغُّصاً / تَرَغَّصَ، تَزَهُّفاً / تَزَهَّفَ و إزدِهافاً / إزْدَهَفَ عنه، سِجاماً / سَجَمَ ـِ منه، إشكاتاً / أشْكَتَ عنه، إشاحَةً / أشاحَ وَجْهَهُ أو بِوَجْهِهِ عنه، صَدّاً و صُدُوداً / صَدَّ ـِ و صُدُوفاً / صَدَفَ ـِ عنه، تَصَدُّفاً / تَصَدَّفَ لَه، عَشْواً / عَشا ـُ و تَفَيُّشاً / تَفَيَّشَ عن الأمرِ، تَقَطِّياً / تَقَطّى بِوَجْهِهِ عَنه، قُفُوحاً / قَفَحَ ـَ و إلْتِفاتاً / إلْتَفَتَ و لَوْصاً / لاصَ ـُ و لَيْصاً / لاصَ ـِ و تَلَهِّياً / تَلَهّى و مَيْلاً / مالَ يَمِيلُ و نُفُوراً / نَفَرَ ـِ عنه، تَنَكُّباً / تَنَكَّبَ هُ، تَواكُفاً / تَوَاكَفَ.

رویه /raviyye/ ← روش.

رویه /ruye/ ۱. سَطْح، وَجْه، مَتْن، الصَّفْحَةُ من كُلّ شيءٍ. ۲. غُشْوَة، غشاوَة، غِطاء، جِراب، غِلاف.

رویهٔ پوست /r.-ye-pust/ بَشَرَةُ الجِلْدِ.

رویه سایی /r.-säyi/ ۱. قَشْر. ۲. تَقَشُّر.

رویه کشیدن /r.-kešidan/ تَنْجِيداً / نَجَدَ الفَرْشَ.

رویهٔ لباس /r.-ye-lebäs/ وَجْهُ الثَّوبِ، ظِهارَةُ الثَّوبِ، بِطانَة.

روی هم /rui-ham/ جَمْعاً، مَجْمُوعاً.

روی هم رفته /r.-h.-rafte/ عَلَى العُمُومِ، بِوَجْهِ الإجْمالِ، الكُلُّ في الكُلِّ، كُلّاً، مِنْ حَيْثِ المَجمُوعِ.

رویهٔ مغز /ruye-ye-maqz/ (پز) ← غشاء دماغی.

روییدن /ruyidan/ نَبْتاً و نَباتاً / نَبَتَ ـُ البَقْلُ، تَنَبُّتاً / تَنَبَّتَ، نُمُوّاً / نَمايَنْمُو، نَمْياً و نَمِيّاً و نَماءً و نَمِيَّةً / نَمى يَنْمِي، طُرُوراً / طَرَّ ـِ و كَنْأً / كَنَأَ ـَ النَّبْتُ.

رویینه /ruyine/ (گیاه) قَضِيبُ الذَّهَبِ.

رویینه مال /ruyine-mäl/ الجَرّاد.

ره /rah/ ← راه.

ره آورد /r.-ävard/ عُراضَة، لُهْنَة ← سوغات.

رها /rahä/ طَلْق، طِلْق، طَلِيق، مُطْلَق، حُرّ، مُحَرَّر، مُخَلَّص، نَقَذ، خَلِيّ، مُنَجّى، مَحْلُول، سائِب، فالِت، مَفْكُوك، عَتِيق، مُعْتَق، مَعْتُوق.

رها سازی /r.-säz-i/ عِتْق، تَحْرِير.

رها شدن /r.-šodan/ خُلُوصاً و خَلاصاً / خَلَصَ ـُ، تَخَلُّصاً / تَخَلَّصَ مِنْهُ، إسْتِخْلاصاً / إسْتَخْلَصَ، نَجاءً و نَجاةً و نُجُوّاً و نَجايَةً / نَجا ـُ إسْتِنْجاءً / إسْتَنْجَى منه، طَلَقاً / طَلِقَ ـَ إنْطِلاقاً / إنْطَلَقَ، تَحَرُّراً / تَحَرَّرَ، تَبَرُّؤاً / تَبَرَّءَ منه، تَحَصُّلاً / تَحَصَّلَ من المُناقَشَةِ كذا، زُبُوقاً / زَبَقَ ـِ تَسَغْسُغاً / تَسَغْسَغَ من الأمْرِ، سَلامَةً / سَلِمَ ـَ من الأمْرِ، فَراغاً و فُرُوغاً / فَرَغَ ـُ، فُصِيّاً / فَصى ـِ وإفْصاءً / أفْصَى و تَفَصِّياً / تَفَصّى من الأمْرِ، فُلُوتاً / فَلَتَ ـِ إفْلاتاً / أفْلَتَ، إنْفِلاتاً / إنْفَلَتَ، تَفَلُّتاً / تَفَلَّتَ منه، إفْلاصاً / أفْلَصَ، لَوْزاً / لازَ ـُ تَمْلِيزاً / مَلَّزَ و تَمَلُّزاً / تَمَلَّزَ و تَمَلُّساً / تَمَلَّسَ و تَمَلُّصاً / تَمَلَّصَ و إمْلِيساساً / إمْلاسَّ و إنْمِلاساً / إنْمَلَسَ مِنَ الأمْرِ، نَصْلاً / نَصَلَ ـُ و تَنَصُّلاً / تَنَصَّلَ مِن كذا، نَقَذاً / نَقِذَ ـَ إيْعاباً / أوْعَبَ الأمْرَ.

رها شده /r.-šode/ ← رها.

رها کردن /r.-kardan/ ۱. تَرْكاً و تِرْكاناً / تَرَكَ ـُ و مُتارَكَةً و تِراكاً / تارَكَ و وَدْعاً / وَدَعَ يَدَعُ و تَوْدِيعاً / وَدَّعَ فُلاناً، هَجْراً و هِجْراناً / هَجَرَ ـُ إهْجاراً / أهْجَرَ، مُهاجَرَةً / هاجَرَ، إعْراضاً / أعْرَضَ و صَفْحاً / صَفَحَ ـَ عنه، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ يَدَه عن فلانٍ، مُفارَقَةً / فارَقَ، إبْقاءً / أبْقَى و إبْهالاً / أبْهَلَهُ، بَيْناً و بَيْنُونَةً / بانَ ـِ عنه، مُبايَنَةً / بايَنَهُ، تَوْباً و تَوْبَةً / تابَ ـُ عن عَمَلٍ، جَشْراً / جَشَرَ ـُ جَفْراً / جَفَرَ ـُ ما كان عنه، إنْحِجازاً / إنْحَجَزَ عنه، خَذْلاً و خِذْلاناً / خَذَلَ ـُ فُلاناً و عنه، مُخاذَلَةً / خاذَلَ، إخْلالاً / أخَلَّ بالمكانِ و بِمَرْكَزِه و نحوهما، تَخْلِيَةً / خَلّى، تَخَلِّياً / تَخَلّى مِنْهُ و عَنْهُ، ذَهاباً و ذُهُوباً و مَذْهَباً / ذَهَبَ ـَ و إرْتِداداً / إرْتَدَّعنه، رَفْضاً / رَفَضَ ـِ و مُرافَعَةً / رافَعَه، زُهْداً و زَهادَةً / زَهَدَ ـُ و زَهِدَ ـَ زَوْحاً و زَواحاً / زاحَ ـُ إنْزِياحاً / إنْزاحَ، مُزايَلَةً / زايَلَ، إسْجالاً / أسْجَلَ القومَ، تَسْوِيغاً / سَوَّغَ الشَّيءَ لَهُ، إسْواءً / أسْوَى و سَيْباً / سابَ ـِ و تَسْيِيباً / سَيَّبَ و تَسْيِيحاً / سَيَّحَهُ، صُرْماً / صَرَمَ ـِ فُلاناً، إطْمِئْناناً / إطْمَأَنَّ عنه، طِيْباً / طابَ ـِ نَفْسُهُ عن الشَّيءِ، تَطْلِيقاً / طَلَّقَ قَوْمَهُ، تَطالُقاً / تَطالَقَ القَبِيْلانِ، إعْذاباً / أعْذَبَ و تَعْرِيجاً / عَرَّج عنه، تَعْرِيَةً / عَرّى، تَعافِياً / تَعافَى الشَّيءَ،

عَدواً و عُدواناً / عَدَا ـُ الأمْرَوعن الأمْرِ، تَعْدِيَةً / عَدَّى عن الأمْرِ، غِداراً و مُغادَرَةً / غادَرَ، غُفُولاً و غَفْلَةً و غَفَلاً / غَفَلَ ـُ عنه، إفْراجاً / أَفْرَجَ عن المكان، مُفارَكَةً و فِراكاً / فارَكَهُ، قَبْضاً / قَبَضَ ـِ عن الشَّيءِ، إقْلاعاً / أَقْلَعَ عن كذا، تَكَفُّفاً / تَكَفَّفَ عن الأمْرِ، نَبْذاً / نَبَذَ ـِ الأمْرَ، تَنَحِّيَةً / تَنَحّى عنه، تَنازُعاً / تَنازَعَ، نُزُولاً و مَنْزِلاً / نَزَلَ ـِ عـن الأمرِ أو الحقِّ، نَسْواً / نَسا ـُ عَمَلَه، اِنْتِهاءً / انْتَهَى و تَناهِياً / تَناهَى عن كذا، وَذْراً / وَذَرَ يَذِرُ الشَّيءَ [و لايُسْتَعْمَلُ مِنه بهذا المعنى الأخير سِوى المضارعِ و الأمْرِ]، تَواكُلاً / تَواكَلَهُ القَوْمُ، وَنْياً و وَنِيّاً و وناءً و وِنْيَةً و نِيَةً و وَنَى / وَنَى يَنِي و إهْمالاً / أَهْمَلَهُ. ۲. تَحْرِيراً / حَرَّرَ، نَقْذاً / نَقَذَ ـُ و إنْقاذاً / أَنْقَذَ و اِسْتِنْقاذاً / اِسْتَنْقَذَ و تَنَقُّذاً / تَنَقَّذَ و تَنْجِيَةً / نَجَّى و إنْجاءً / أَنْجَى و نَجْواً / نَجا ـُ و تَخْلِيصاً / خَلَّصَ و تَخَلُّصاً / تَخَلَّصَ هُ من كذا، تَطْلِيقاً / طَلَّقَ و إطْـلاقاً / أَطْلَقَ و إخْلاءً / أَخْلَى سَبيلَه، تَخْلِيَةً / خَلَّى، مُخالاةً / خالَى و تَبْرِيئاً / بَرَّأَهُ، إبْقاءً / أَبْقَى عَلَى حَياتِـهِ، اِسْتِذابَةً / اِسْتَذابَهُ، إرْسالاً / أَرْسَلَهُ، رَمْياً و رِمايَةً / رَمَى ـِ بِحَبْلِهِ عَلَى غـارِبِهِ، سَرْحاً / سَرَحَ ـَ تَسْلِيماً / سَلَّمَهُ من خَطَرٍ، تَسْوِيماً / سَوَّمَ و إعْتاقاً / أَعْتَقَهُ، إعانَةً / أعانَ و تَعْرِيَةً / عَرَّى هُ من الأمْرِ، فَكّاً / فَكَّ ـُ الأَسِيرَ، تَفْلِيصاً / فَلَّصَ و إفلاتاً / أَفْلَتَ و فَلْتاً / فَلَتَ ـُ هـُ، كِفايَةً / كَفَى يَكْفِي هـ الشَّرَّ، اِنْتِياشاً / اِنْتاشَ هـ من كذا.

رهاننده */rahänande/* المُنْجِي، مُنْقِذ، مُحَرِّر، مُخْلِص.

رها نیدن */rahänidan/* ← رها کردن.

رهایش */rahäyeš/* ← رهایی.

رها یی */rahäyi/* ۱. الحُرِّيَّة، تَحَرُّر، تَحْـرِيْر، نَقْذ، إنْقاذ، خَلاص، إسْتِخْـلاص، تَخَلُّص، تَخْلِيْـص، مَخْلَص، نَجـاة، نَجاء، نَجْو، بُدّ، بَراءَة، حَلّ، إطْـلاق، فِدَى، فِدْيَة، فِداء، فَلَت، إفْلات، تَثْرِيْب. ۲. هَجْر، تَرْک.

رها یی دادن */r.-dädan/* ← رها کردن.

رهایی یافتن */r.-yäftan/* ← رها کردن.

رها یی یافته */r.-yäfte/* ← رها.

رهبانیت */rohbäniyyat/* رُهْبانِيَّة، رَهْبَنَة.

رهبر */rahbar/* زَعِيْم، إمـام، قائِد، مُقَـدِّم، مُرْشِـد، هادِي، سائِد، سَيِّـد، رَئِيْس، رَيِّس، عَلَم، دِعـامَةُ القَوم، خَتِع، خُتَع.

رهبرشدن */r.-šodan/* اِنْقِياداً / اِنْقادَ، اِقْتِياداً / اِقْتادَ.

رهبر ملی */r.-e-melli/* زَعِيمٌ شَعْبِيٌّ.

رهبری */r.-i/* زَعامَة، رِئاسَة، قِيـادَة، قَوْد، عَمَلُ القائِدِ، خِلافَة، هَيْمَنَة.

رهبری ارکستر */r.-ye-orkestr/* قِيادَةُ فِرْقَةٍ مُوسِيْقِيَّة.

رهبری کردن */r.-kardan/* تَقْوِيْداً / قَوَّدَ، اِقْتِياداً / اِقْتادَ، قِيادَةً / قادَ يَقُودُ، هُدًى و هَدْيـاً و هِدْيَةً و هِدايَةً / هَدَى يَهْدِي و إرْشاداً / أَرْشَدَهُ، حُكْماً و حُكُومَةً / حَكَمَ ـُ و سِياسَةً / ساسَ ـُ القَوْمَ.

رهرو */rahro/* سالِک، مُسافِر، سائِح.

رهزن */rahzan/* ← راهزن.

رهسپار */rahsepär/* الماضِي، الذّاهِب.

رهسپار شدن */r.-šodan/* مُضُوّاً و مُضِيّاً / مَضَى يَمْضِي و مَضَا يَمْضُو، ذَهاباً و ذُهُـوباً و مَذْهَباً / ذَهَبَ ـَ، سَيْراً و تَسْياراً و مَسِيْرَةً و مَسِيْراً و سَيْرُورَةً / سارَ ـِ مُرُوراً و مَمَرّاً / مَرَّ ـُ، رَواحاً / راحَ ـُ بَراحاً و بَرَحاً / بَرِحَ ـَ المَكانَ و مِنْهُ مُبارَحَةً / بارَحَ، مُزايَلَةً / زايَلَ، تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ و تَوْجِيْهاً / وَجَّهَ إلى، شُخُوصاً / شَخَصَ ـَ من البَلَدِ، شَطْفاً / شَطَفَ ـُ اِنْطِلاقاً / اِنْطَلَقَ.

رهسپاری */r.-i/* ذَهاب، مَضِيّ، رَحِيْل، اِرْتِحال، سَيْر، مُرُوْر.

رهفرش */rah-farš/* سَطْحٌ مَرْصُوف.

رهفرش کردن */r.-f.-kardan/* رَصْفاً / رَصَفَ ـُ، تَبْلِيْطاً / بَلَّطَ.

رهگذر */r.-gozar/* ۱. ← گذرگاه. ۲. اِبْنُ السَّبِيْل، عابِرُ الطَّرِيْق، عابِر، مارّ.

رهن */rahn/* رَهْن.

رهن دادن */r.-dädan/* رَهْناً / رَهَنَ ـَ فُلانـاً، إرْهاناً / أَرْهَنَ، عَرْبَنَةً / عَرْبَنَ.

رهن قراردادی */r.-e-qarär-dädi/* الرَّهْنُ الاِتِّفاقِيّ.

رهن قضایی */r.-e-qazäyi/* الرَّهْنُ القَضائِيّ.

رهن کردن */r.-kardan/* اِرْتِهاناً / اِرْتَهَنَ الشَّيءَ مِنْهُ.

رهن گذار */r.-gozär/* الرّاهِن.

رهـن ملکـی */r.-e-melki/* رَهْنٌ عَقـارِيّ أو رَسْمِيّ، رَهْنِيَّة.

رهنمودها */rahnemudhä/* تَعْلِيمات، تَوْجِيْهات.

رهنمون /rahnemun/ الهادِي، دَليل، مُرْشِد.

رهنمونی /r.-i/ الهِدايَة، الدَّلالَة.

رهنمونی کردن /r.-i-kardan/ هُدًى و هَدْياً و هِدْيَةً و هِدايَةً، / هَدَى يَهْدِي، دَلالَةً / دَلَّ ـُ إلى الشَّيءِ و عَلَيه، إرْشاداً / أرْشَدَهُ، إعْتِرافاً / إعْتَرَفَ بِهِ.

رهن نامه /rahn-näme/ صَكُّ الرَّهْنِ.

رهنورد /rahnavard/ مُسافِر، سَريْع، قاصِد.

رهنی /rahni/ بالرَّهْنِ، بالإرْتِهان.

رهوار /rahvär/ رَهْوان، هِمْلاج.

رهواری /r.-i/ رَهْوَجَة.

رهیدن /rahidan/ ← رها شدن.

رهین /rahin/ المَرْهُون، الرَّهِيْن.

ریا /riyä/ الرِّئاء، الرِّياء.

ریاست /riyäsat/ رِئاسَة، رِياسَة، زَعامَة، إدارَة، إمامَة، صَدارَة، نِقابَة، إمارَة، تَحَكُّم، مَرْزَبَة، هَيْمَنَة. «~ جلسه را به عهده گرفت»: تَرَأَّسَ جَلْسَةً.

ریاست جمهوری /r.-e-jomhuri/ الرِّئاسَةُ الجُمْهُورِيَّة.

ریاست طلب /r.-talab/ طالِبُ الرِّئاسَة.

ریاست طلبی /r.-t.-i/ طَلَبُ الرِّئاسَةِ، نَباوَه.

ریاست کردن /r.-kardan/ رِئاسَةً / رَأَسَ ـَ رِئاسَةً / رُؤُسَ ـُ تَـرَؤُّساً / رَؤُسَ ـُ تَـرَؤُّساً / تَرَأَّسَ، إرْتِئـاساً / إرْتَأَسَ.

ریاست مجلس /r.-e-majles/ رَئِيْسُ المَجْلِسِ.

ریاضت /riyäzat/ إماتَـةُ الشَّهوات، تَقَشُّـف، إمْساكُ النَّفْسِ، قَهْرُ الجَسَدِ.

ریاضت کش /r.-keš/ النّاسِك.

ریاضت کشیدن /r.-k.-idan/ نُسْكاً و نُسُوكاً و نَسْكَةً و مَنْسَكاً / نَسَكَ ـُ تَنَسُّكاً / تَنَسَّكَ، تَزَهُّداً / تَزَهَّدَ، تَعَبُّداً / تَعَبَّدَ، إماتَةً / أماتَ شَهَواتِهِ، تَقَشُّفاً / تَقَشَّفَ.

ریاضی /riyäzi/ رِياضِيّ.

ریاضیات /r.-yyät/ الرِّياضِيّات، العِلْمُ الأوْسَط، الحِكْمَةُ الوُسْطَى، عِلْمُ التَّعالِيْم.

ریاضیات خالص /r.-y.-e-xäles/ ← ریاضیات محض.

ریاضیـات شهودی /r.-y.-e-šohudi/ الرِّيـاضِياتُ الحَدْسِيَّة.

ریاضیـات عملی /r.-y.-e-amali/ ← ریاضیـات کاربسته.

ریاضیات کـاربسته /r.-y.-e-kär-baste/ الرِّيـاضِيّاتُ التَّطْبِيْقِيَّة.

ریاضیات محض /r.-y.-e-mahz/ الرِّياضِيّاتُ التَّجْرِيْدِيَّة.

ریاضی دان /r.-dän/ الرِّياضِيّ.

ریاکار /riyä-kär/ المُرائي، مُنافِق، بِـوَجْهَيْن، دَهِيّ، دَسُوس، دَسِيْس، مَذّاق، مُماذِق.

ریا کاری /r.-k.-i/ رِئاء، رِياء، تَصَنُّـع، تَظاهُر، تَـوْرِيَة، نِفاق، مُنافَقَة.

ریا کاری کردن /r.-k.-i-kardan/ مُراءاةً و رِئاءً / راءَى، مُنافَقَةً و نِفاقاً / نافَقَه.

رئاکتور /reäktor/ الرّاكِس، رادُّ الفِعْل، مُفاعِل.

رئاکتور اتمی /r.-e-atomi/ المُفاعِلُ الذَّرِّيّ.

رئاکتور بـا آب تحت فشـار /r.-bä-äb-e-taht-e-fešär/ مُفاعِلٌ ذَرِّيٌّ يُبَرَّدُ بالماءِ المَضْغُوطِ.

رئاکتور بـا آب جوش /r.-bä-äb-e-juš/ مُفاعِـلٌ ذَرِّيٌّ يُلَطَّفُ بالماءِ.

رئاکتور هسته یی /r.-e-hasteyi/ العَمُودُ الذَّرِّيّ.

ریال /riyäl/ الرِّيال.

رئالیست /reälist/ الواقِعِيّ.

رئالیسم /reälism/ الواقِعِيَّة.

ریتم /ritm/ إيْقاع، وَزْن.

ریجنسی /rijensi/ طَرازُ الوِصايَة.

ریحان /reyhän/ (گیا) رَيْحان، حَوْک، بادَرُوْج.

ریحان سلیمان /r.-e-soleymän/ (گیا) حَبَقُ سُلَيْمان.

ریحان کوهی /r.-e-kuhi/ (گیا) صَوْمَر.

ریحان وحشی /r.-e-vahši/ (گیا) رَأْسُ العُصْفُور.

ریحان یهودی /r.-e-yahudi/ رَيْحانُ الکافُورِ.

ریخ /rix/ ← ریغ.

ریخت /rixt/ صِيْغَة، طِرْز، وَضْع.

ریختزایی /r.-zäyi/ التَّکَوُّنُ التَّشَکُّلِيّ.

ریخت شناسی /r.-šenäsi/ ← عِلْمُ التَّشَکُّلِ.

ریختگی /rixtegi/ ← ریخته گری.

ریختن /rixtan/ [مص ل] صَبّاً و صَبِيْباً / صَبَّ ـِ و تَصَبُّباً / تَصَبَّبَ و إنْصِباباً / إنْصَبَّ و إصْطِباباً / إصْطَبَّ و فَراغاً / فَرَغَ ـُ و رَيْقاً / رَاقَ ـِ و سُکُـوباً / سَکَبَ ـُ و إنْسِکـاباً /

اِنْسَکَبَ، ثُجُوجاً / ثَجَّ ـِ وانْثِجاجاً / اِنْثَجَّ و دُفُوقاً / دَفَقَ ـِ و تَدَفُّقاً / تَدَفَّقَ و اِنْدِلالاً / اِنْدَلَّ واِنْدَهَقَ الماءُ، اِنْسِجالاً / اِنْسَجَلَ و اِنْسِجاماً / اِنْسَجَمَ الدَّمْعُ أو الماءُ، سَحّاً و سُحُوحاً / سَحَّ ـُ و اِنْسِحاحاً / اِنْسَحَّ و سُحُولاً / سَحَلَ ـَ الماءُ، سُفُوحاً / سَفَحَ ـُ سَفَحاناً / سَفَحَ ـُ اِسْتِناناً / اِسْتَنَّ و اِنْصِباباً / اِنْصابَ و اِنْضِخاخاً / اِنْضَخَّ الماءُ. اِنْفِضاخاً / اِنْفَضَخَ ت الدَّلْوُ، اِنْکِباباً / اِنْکَبَّ، اِنْکِثاباً / اِنْکَثَبَ و اِنْکِلاتاً / اِنْکَلَتَ الماءُ، اِنْثِلالاً / اِنْثَلَّ، هَمْراً / هَمَرَ ـِ و اِنْهِماراً / اِنْهَمَرَ الماءُ. ۲. تَلَقُّفاً / تَلَقَّفَ الحائِطُ، تَهَوُّراً / تَهَوَّرَ ← ویران شدن. ۳. اِنْمِراطاً / اِنْمَرَطَ و اِنْمِراقاً / اِنْمَرَقَ و اِنْمِیاراً / اِنْمارَ الشَّعْرُ. ۴. [مص ل] صَبّاً / صَبَّ ـُ و فَرْغاً / فَرَغَ ـُ و إفراغاً / أفْرَغَ وتَفْرِیغاً / فَرَّغَ و إراقَةً / أراقَ و أرْیاً / أرَی یَأْرِي، أنّاً / أنَّ ـُ و ثَجّاً / ثَجَّ ـُ الماءَ، اِنْثِیالاً / اِنْثالَ علیه التُّرابُ، حَثْحَثَةً / حَثْحَثَ الوَرَقَ عَنِ الشَّجَرِ، دَفْقاً / دَفَقَ ـُ و تَدْفِیقاً / دَفَّقَ الماءَ، دَهْقاً / دَهَقَ ـَ و رَقْرَقَةً / رَقْرَقَ، زَغْلاً / زَغَلَ ـَ و إزْغالاً / أزْغَلَ و إسْبالاً / أسْبَلَ و سَجْلاً / سَجَلَ ـُ و تَسْجِیلاً / سَجَّلَ و سَجْماً و سُجُوماً و سَجَماناً / سَجَمَ ـِ تِ العَیْنُ أو السَّحابَةُ الماءَ، تَسْجِیماً / سَجَّمَ و سَحّاً / سَحَّ ـُ و سَفْحاً / سَفَحَ ـَ و سَفْکاً / سَفَکَ ـِ و سَکْباً و تَسْکاباً / سَکَبَ ـُ و صَوْباً / صابَ ـُ و تَصْوِیباً / صَوَّبَ و ضَخّاً / ضَخَّ ـُ و اِفْتِضاضاً / اِفْتَضَّ الماءَ، کَبْواً و کُبُوّاً / کَبا یَکْبُو و کَثْباً / کَثَبَ ـُ و تَمْقِیساً / مَقَّسَ و نَطْفاً و تَنْطافاً و نَطافَةً و نَطَفاناً و نُطُوفاً و نِطافاً / نَطَفَ ـِ الماءُ، نَکْباً / نَکَبَ ـُ هُ، هَرْقاً / هَرَقَ ـَ و إهْراقاً / أهْرَقَ و تَهْرِیقاً / هَرَّقَ و هَمْراً / هَمَرَ ـِ الماءَ. ۳. سَبْکاً / سَبَکَ ـِ و تَسْبِیکاً / سَبَّکَ، الفِضَّةَ، صِیغَةً و صِیاغَةً و صَیْغُوغَةً / صاغَ ـُ الشَّيءَ.

ریختنی /rixtani/ السّائِلُ القابِلُ لِلصَّبِّ.

ریخت و پاش /rixt-o-päš/ ۱. نَثْر، بَعْثَرَة. ۲. نَثِیر، مَنْثُور، مُبَعْثَر.

ریخته /r.-e/ مُنْسَکِب، مُنْصَبّ، فَضِیض، صَبِیب، مَصْبُوب، مَسْکُوب، سَکْب، سَکُوب، سَفِیک، زَالّ.

ریخته پاش /r.-e-päš/ ← ریخت و پاش ۲.

ریخته شدن /r.-e-šodan/ ← ریختن ۱. [مص ل].

ریخته شده /r.-e-šode/ ← ریخته.

ریخته گر /r.-e-gar/ سَبّاکُ المَعادِنِ، صَوّاغ.

ریخته گری /r.-e-g.-i/ ۱. صَبُّ أو سَکْبُ المَعادِنِ، صِیاغَة، صَوْغ، صِیغَة. ۲. مَصْنَعُ صَبِّ أو سَکْبِ المَعادِنِ.

ریخ زدن /rix-zadan/ ← ریغ زدن.

ریدمان /rideman/ ← ریدن.

ریدن /ridan/ إحْداثاً / أحْدَثَ، تَغَوُّطاً / تَغَوَّطَ، إبْداءً / أبْدَی، تَزَوْرُقاً / تَزَوْرَقَ، جَعْساً / جَعَسَ، خُزُوقاً / خَزَقَ ـِ خُرْءاً / خَرِئَ ـَ.

ریز /riz/ ۱. صَغِیر، دَقِیق، نُبْلَة. ۲. الجَرْد.

ریزابه /r.-äbe/ الرّافِد.

ریزان /r.-än/ ماطِر، سَیّال، مِدْرار، مُنْهَمِر، هامِع.

ریز بین /r.-bin/ مُجْهِر، مِکْرُسْکُوب ← میکروسکپ.

ریز بینی /r.-b-i/ ← مِجْهَرِيّ.

ریز خارا /r.-xärä/ مِیکْروغرانِیْت.

ریز دانه /r.-däne/ مِیکْرُوْ لِیْت [حَصاةٌ صَغیرةٌ جِدّاً].

ریز ریز /rizriz/ مُهَشَّم، رَضِیض، فَتِیْت.

ریز ریز شدن /r.-šodan/ اِرْتِضاضاً / اِرْتَضَّ، تَفَتُّتاً / تَفَتَّتَ، تَکَسُّراً / تَکَسَّرَ، تَهَشُّماً / تَهَشَّمَ، اِنْهِشاماً / اِنْهَشَمَ، تَحَطُّماً / تَحَطَّمَ، اِنْحِطاماً / اِنْحَطَمَ، رَفْتاً / رَفَتَ ـِ تَسَحُّقاً / تَسَحَّقَ، تَرَفُّتاً / تَرَفَّتَ، تَرَفُّضاً / تَرَفَّضَ الشَّيءُ.

ریز ریز شده /r.-šode/ ← ریز ریز.

ریزریز کردن /r.-kardan/ رَضّاً / رَضَّ ـُ وتَرْضِیضاً / رَضَّضَ الشَّيءَ، تَقْطِیعاً / قَطَّعَ، تَکْسِیراً / کَسَّرَ، حَطْماً / حَطَمَ ـِ تَحْطِیماً / حَطَّمَ، رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ، رَضْحاً / رَضَحَ ـَ رَضْخاً / رَضَخَ ـَ النَّوَی أو الحَصَی، رَفْتاً / رَفَتَ ـِ، شَبْرَقَةً / شَبْرَقَ، تَفْتِیتاً / فَتَّتَ، فَتْفَتَةً / فَتْفَتَ، فَرْتَکَةً / فَرْتَکَ، فَرْماً / فَرَمَ ـُ تَفْرِیَةً / فَرَّی وقَرْطاً / قَرَطَ ـُ وتَقْرِیطاً / قَرَّطَ الشَّيءَ، تَکْتِیعاً / کَتَّعَ اللَّحْمَ، تَکْتِیفاً / کَتَّفَ الشَّيءَ، تَمْزِیقاً / مَزَّقَ، وَثْماً / وَثَمَ یَثِمُ، وَعْکاً / وَعَکَ یَعِکُ الشَّيءَ، هَشْماً / هَشَمَ ـِ تَهْشِیماً / هَشَّمَ، هَیْضاً / هاضَ ـِ.

ریزسنج /riz-sanj/ مِصْغَر.

ریزش /r.-eš/ صَبّ، اِنْصِباب، سَکْب، اِنْسِکاب، دَفْق، اِنْدِفاق، تَدَفُّق، هَرْق، إهْراق، سُقُوط، وُقُوع.

ریزش کردن /r.-eš-kardan/ اِنْقِیاصاً / اِنْقاصَ الرَّمْلُ أو الجِدارُ، اِنْقِیاضاً / اِنْقاضَ الحائِطُ أو الکَثِیبُ.

ریزش مو /r.-eš -e-mu/ تَساقُطُ الشَّعْر، مَرَط، حـاصَّة، صَقَع.
ریزشهای اتمی /r.-eš -hä-ye-atomi/ الغُبارُ الذَّرِّيّ.
ریزو پودا /rizopodä/ (جانـ) ← ریشه پایان.
ریز و فور /rizofor/ (گیا) ← ریز و فوراسه.
ریزوفوراسه /rizoforäse/ (گیا) القَرام.
ریزوفوراسه‌ها /r.-hä/ (گیا) القَرامِیّات.
ریزوم /rizom/ (گیا) ← ریشه‌وار.
ریزه /rize/ دَقیقَة، دُقاق، دُقاقَة، فِتـات، فَتِیتَة، حُطامَة، فُتاتَة، فَتْفُوتَة، کِسْـرَة، کُسارَة، کُسار، جُزْء، ذَرَّة، هَباءَة، جُذاذَة، حِتَّة، حُتْرَة، حُتات، حُـتٌّ، حَمَک، دَشْت، رَتْم، رُفات، شَظِیَّـة، شُطْفَة، فَشْخَـة، فِلْقَة، قُشْعُـوم، قِصْمَة، نُقایَة، هُزْیَة، مُهْتَرِي، هَسِیس.
ریزه ر یزه کردن /r.-r.-kardan/ ← ریز ریز کردن.
ریزه‌کاری /r.-käri/ ← ریزه کاری کردن.
ریزه‌کاری کردن /r.-k.-kardan/ تَعَنُّداً / تَعَنَّدَ في صَنْعَتِهِ، تَفَنُّقاً / تَفَنَّقَ في الأمرِ.
ریزه میزه /r.-mize/ حَطِیْط، جِنْتار، دِمَّـة، زُنْبُر، قَهْرَم، عَتَّة، مِذْل، مُعَقْرَب، مُقَرْزَم، قَزَم.
ریس /ris/ (گیا) أَبْهَل.
ریسک /risk/ مُخاطَرَة، مُجازَفَة.
ریسک کردن /r.-kardan/ مُجازَفَةً / جازَفَ، مُخاطَرَةً / خاطَرَ.
ریسمان /rismän/ حَبْل، مُحَبَّل، مِقْـوَد، قِیاد، رِسَمان، رَسَن، خَیْط، رِشاء، شَطَن، شَنَق، عُنَّة، غَزْل، وَتَر، وِقام.
ریسمان‌باف /r.-bäf/ ← ریسمان تاب.
ریسمان بنایان /r.-e-bannäyän/ الزِّیْج، الـزِّیْق، الإمام، مِطْمار، التُّرّ.
ریسمان‌تاب /r.-täb/ غَزّال، فَتّال، سَلّاب، بَرّام.
ریسمان‌تابی /r.-t.-i/ فِتالَة.
ریسمان‌ریسی /r.-risi/ ← ریسمان تابی.
ریسندگی /risandegi/ غَزْل، فَتْل، بَرْم، نَسْج، حِیاکَة.
ریسنده /risande/ غَزّال، غازِل، عَصّاب.
ریسه /rise/ ۱. الضَّعْفُ بسببِ النَّحِیْب، غَشْوَة. ۲. نَسَق، نَمَط. ۳. المَشْرَة، الثّالُوس.
ریسه‌دار /r.-där/ (گیا) المَشْرِیَّة.
ریسه‌داران /r.-d.-än/ (گیا) المَشْرِیّات.
ریسه رفتن /r.-raftan/ ضُعْفاً / ضَعُفَ ـُ بسبب النَّحِیْب، غُشْیاً و غَشَیاناً / غُشِيَ مج علیه.
ریسه‌یی /r.-yi/ (گیا) ← ریسه‌دار.
ریسیدن /risidan/ ← رشتن.
ریش /riš/ ۱. ذَقْن، لِحْیَة. ۲. الجُرْح.
ریش بز /r.-boz/ (گیا) لِحْیَةُ المَعْزَی، عَلْد.
ریش‌بزها /r.-b.-hä/ (گیا) عَلْدِیّات.
ریش بـزی /r.-b.-i/ ذَقَـنُ التَّیْسِ، عُثْنُـون، سَکْسُوکَـة، سَبَلَة، لِحْیَةٌ صَغِیْرَةٌ.
ریش تراش برقی /r.-taräš -e-barqi/ مُوسَی کَهْرَبائِیَّة.
ریشخند /r.-xand/ ← مسخره
ریشخند کردن /r.-x.-kardan/ ← مسخره کردن.
ریشخند شده /r.-šode/ سُخْرَة، مَسْخَرَة [عم]، هُزْأَة.
ریشخند کننده /r.-konande/ ← مسخره کننده.
ریش‌دار /r.-där/ ← ریشو.
ریش ریش /r.-r./ ۱. مِزَق، مَزِق، مَزِیْق، مُمَزَّق، الشَّنِع. ۲. سَبِف، سَبِفَة [ناحن].
ریش ریش شدن /r.-r.-šodan/ ۱. شَنَعاً / شَنِعَ ـَ وتَشَنُّعاً / تَشَنَّعَ وتَمَزُّقاً / تَمَزَّقَ وانْمِزاقاً / اِنْمَزَقَ وتَنَسُّراً / تَنَسَّرَ وتَفَزُّزاً / تَفَزَّزَ وانْفِزاراً / اِنْفَزَرَ الثَّوْبُ. ۲ ← ریشه زدن. ۲.
ریش ریش کردن /r.-r.-kardan/ مَزْقاً ومَـزْقَةً / مَزَقَ ـِ وتَمْزِیْقاً / مَزَّقَ و فَزْراً / فَزَرَ ـُ الثَّـوْبَ، هَلْهَلَةً / هَلْهَلَ، شَنْعاً / شَنَعَ ـَ الخِرْقَةَ.
ریش سفید /r.-sefid/ مُعْتَمَد، عُمْدَة، مُخْتار.
ریش شدن /r.-šodan/ ← زخم شدن، زخمی شدن.
ریشک /r.-ak/ جُذَیْر.
ریش کردن /r.-kardan/ زخم کردن، زخمی کردن.
ریش کوسه شدن /r.-kuse-šodan/ کَوْسَجَةً / کَوْسَجَ.
ریشو /r.-u/ کَثُّ اللِّحْیَة، ذُوْلِحْیَة، مُلْتَحِي، طَوِیْلُ الذَّقَن، طَوِیلُ اللِّحْیَة.
ریشه /riše/ ۱. (گیا) عِرْق، أَصْل، جَذْر، أَرُوْم، أُرُوْمَة، أَرُوْمَة، إِرْف، إِزْر، أُسْطَقِـس، أُسْطُقُس، إِسْطَقِـس، خِیْم، دابِـر، شَأْفَة، شِرْس، عُنْصُر، غَلْغَل، غَیاب. ۲. [در لباس و قالی] هُدْب، هُـدّابُ الثَّوْب، ۳. أَصْل، نُجـار. ۴. مَصْدَر، مَنْشَـأ. ۵. جِذْر. ۶ (شیمـ) ← رادیکال ۱.

ریشهٔ اصلی /r.-ye-asli/ جِنْث.

ریشهٔ افشان /r.-ye-afšän/ (گیا) الجِذْرُ المُتَشَعِّبُ أو المُتَفَرِّع.

ریشهٔ ایرسا /r.-ye-irasä/ (گیا) ← زنبق.

ریشه پایان /r.-päyän/ (جانـ) شُعاعِیّات، جِذْرِیّات.

ریشهٔ پشتی /r.-ye-pošti/ جِذْرٌ ظَهْرِيٌّ.

ریشهٔ پیچنده /r.-ye-picande/ (گیا) الحالِق.

ریشهٔ جلویی /r.-ye-joloyi/ جِذْرٌ بَطْنِيٌّ.

ریشه چه /r.-ce/ جَذْر.

ریشه‌خوار /r.-xär/ آكِلُ الجُذُور.

ریشهٔ خون /r.-ye-xun/ (گیا) الدَّمَوِيّة.

ریشه‌دار /r.-där/ ۱. ذُوجِذْر، لِيْفِيّ، لِيْفـائِيّ، مُشَرَّش، أَعْرَق. ۲. مُتَمَكِّن، مُتَأَصِّل، راسِخ، مُزْمِن، عَرِيْق، أَصِيْل، المُتَعَصِّي، المُسْتَعْصِي، قَـرارِيّ، مُحَنَّـك. ۳. هُذْبِـيّ، مُهَذَّب.

ریشه دار شـدن /r.-d.-šodan/ ۱ ← ریشه زدن ۱. ۲. رُسُوخاً / رَسَخَ ـُ إعْراقاً / أَعْرَقَ، تَأَصُّلاً / تَأَصَّلَ، تَوَطُّداً / تَوَطَّدَ.

ریشه دار کردن /r.-d.-kardan/ تَرْسِيْخاً / رَسَّخَ، إرْساخاً / أَرْسَخَ، تَأْصِيْلاً / أَصَّلَ.

ریشه دوانی /r.-daväni/ تَشْرِيْشُ الجُذُور.

ریشه دوانیدن /r.-d.-dan/ ← ریشه زدن ۱.

ریشهٔ دوم عدد /r.-ye-dovom-e-adad/ (رضـ) الجِذْرُ التَّرْبِيْعِيّ، جِذْرُ العَدَدِ، جِذْرٌ مُرَبَّعٌ.

ریشه ده /r.-deh/ مَجْذُور.

ریشه‌روی /r.-ruy/ (گیا) نامٍ على الجُذُورِ.

ریشه‌زا /r.-zä/ مُوَلِّدٌ لِلْجُذُورِ.

ریشه زایی /r.-z.-yi/ تَوْلِيْدُ الجُذُورِ.

ریشه زدن /r.-zadan/ ۱. تَجْذِيْراً / جَذَّرَ، تجذِيْراً / جَذَّرَ، تَعْرِيْقاً / عَرَّقَ وإعْراقاً / أَعْرَقَ وتَعَرُّقاً / تَعَرَّقَ وإسْتِعْراقاً / إسْتَعْرَقَ الشَّجَـرُ، إصالَـةً / أَصُلَ ـُ تَأَصُّـلاً / تَأَصَّـلَ، تَشْرِيْساً / شَرَّسَ، رُسُوخاً / رَسَخَ ـُ أَصْلُهُ، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ الجِذْرُ. ۲. تَشَقُّقاً / تَشَقَّقَ ماحَوْلَ أَظْفارِهِ، شَأْفاً / شَئِفَ ـَ ت أَصابِعُه، تَسَعُّفاً / تَسَعَّفَ ت يدُه.

ریشهٔ سوم /r.-ye-sevom/ (رضـ) جِذْرٌ مُكَعَّبٌ.

ریشه‌شناسی /r.-šenäsi/ عِلْمُ الاشتقاق، أتِيْمُولُوجيا.

ریشهٔ عرضی /r.-ye-arzi/ ← ریشهٔ نابجا.

ریشهٔ فرعی /r.-ye-far'i/ جُذَيْر.

ریشه کردن /r.-kardan/ ← ریشه زدن.

ریشه کن شدن /r.-kan-šodan/ إنْقِراضاً / إنْقَرَضَ، إسْتِئْصالاً / أُسْتُئْصِلَ مج، إقْتِـلاعاً / إقْتَلَعَ، بَيْداً وبَيَاداً وبُيُوداً وبَيْدُوْدَةً / بادَ ـِ نَزْعاً / نُزِعَ مج ـِ.

ریشه کن کردن /r.-k.-kardan/ إسْتِئْصالاً / إسْتَأْصَلَ شَأْفَتَهُ، إبادَةً / أَبادَ، قَلْعاً / قَلَعَ ـَ تَقْلِيْعاً / قَلَّعَ، إقْتِلاعاً / إقْتَلَعَ، نَزْعاً / نَزَعَ ـِ إزالَةً / أَزالَ، إنْتِزاعاً / إنْتَزَعَ هـ قَطْعاً / قَطَعَ ـَ دابِـرَهُ، جَثّاً / جَثَّ ـُ اِجْتِثـاثاً / اِجْتَثَّ، اِقْتِتاتاً / إقْتَتَّ، قَتّاً / قَتَّ ـُ واقْتِثـاثاً / اِقْتَثَّ الشَّجَرَ، إسْتِيْعاباً / إسْتَوْعَبَ.

ریشه گیری /r.-giri/ (رضـ) التَّجْذِيْر، إسْتِخراجُ الجُذُورِ.

ریشهٔ لیفی /r.-ye-lifi/ ← ریشهٔ افشان.

ریشهٔ نابجا /r.-ye-näbejä/ الجِذْرُ العَرَضِيّ.

ریشهٔ ناخن /r.-ye-näxon/ داحِس، دَاحُوس، دُحاس.

ریشهٔ نان /r.-ye-nän/ (گیا) جِطْباب، حُومـانَة، ذُو ثَلاثَةِ أَلْوان.

ریشه‌نما /r.-nämä/ الشُّبْجِذْر، شِبْهُ الجِذْرِ.

ریشه‌وار /r.-vär/ (گیا) زِيْزُوْم، جُذْمُور.

ریشهٔ هوایی /r.-ye-haväyi/ (گیا) الجِذْرُ الهَوائِيّ.

ریشه‌یی /r.-yi/ (گیا) الجَذْرِيّ.

ریع /rey'/ رَيْع، نُمُوّ، بُذارَة، إزْدِيادُ الشَّيءِ، فَضْل.

ریع کردن /r.-kardan/ رَيْعاً ورُيُوعاً و رِياعاً و رَيَعاناً / راعَ ـِ وتَرْيِيْعاً / رَيَّعَ وإراعَةً / أَراعَ الطَّعامُ أو الزَّرْعُ.

ریغ /riq/ تُرْط، ثُلْط.

ریغ زدن /r.-zadan/ ثَلْطاً / ثَلَطَ ـِ الحيـوانُ و الصَّبِيُّ، خَلْتاً / خَلَتَ ـِ بِسَلْحِهِ.

ریغماسو /riqmäsu/ ضَعِيْف، سَقِيْم.

ریغو /r.-u/ ضَعِيف، واهِن، سَقِيْم.

ریگ /rig/ رَمْل، رَضْراض، زَلَط.

ریگ‌زار /r.-zär/ رَمْلِيّ، مُرْمِل.

ریگ ماهی /r.-mähi/ (جانـ) إسْقَنْقُوْر، سَقَنْقُور.

ریل /reyl/ قَضِيْبٌ [من قُضْبانِ السِّكَّةِ الحَدِيْدِيَّة]، السِّكَّةُ الحَدِيْدِيَّة، خَطُّ سِكَّةِ الحَدِيْد.

ریل کشیدن /r.-kešidan/ وَضْعاً / وَضَعَ يَضَـعُ خُطُوطَ

سِكَّةِ الحَديدِ.

ریم /rim/ ← چرک.

ریم آهن /r.-āhan/ نُحاس، خَبَث، فُسالَة، تُوبال، قِلْفِع.

ریمیا /rimiyā/ ← شعبده.

رینکوپس /rinkops/ (جانـ) أَبُو مِقَصّ، عُجْهُوم.

رینگ /ring/ ۱.الحِتار ← طوقه. ۲. [بوکس] الحَلْبَة.

رینوپیتکوس /rinopitkus/ (جانـ) طَنْج، هَوْبَر.

رینیت /rinit/ (پز) ← زکام.

ریواس /rivās/ (گیا) رِيْباس، راوَنْد، رِوَنْد.

رئوستا /reosta/ (فز) مُعَدِّلَة.

رئوس مطالب /ro'us-e-matāleb/ عَناصِرُ مَوْضُوعٍ، خُطُوطٌ عَرِيْضَةٌ.

رئومور /re'umur/ ← درجه‌بندی رئومور.

ریون /reyyon/ رَايُون.

ریوند /rivand/ (گیا) رَاوَنْد، رِوَنْد.

ریوی /riyavi/ رِئَوِيّ.

ریه /riye/ الرِّئَة.

رئیس /ra'is/ رَئِيْس، عَمِيْد، أَمِيْـر، مُدِيْر، ناظِـر، زَعِيْم، عامِل، ساعِـد، هامَة، دِعامَةُ القَوْم، صَـدْر، شَيْخ، شَيْخَة [نـث]، أُرْخُون، أَرْكُـون، بـاش، مُتَـوَّج، رَبّ، طِرْخـان، عَسُوب، قَيْدُومٌ من القوم، كَوْ، مَرْزُبان.

رئیس اتحادیه /r.-e-ettehādiyye/ نَقِيْب.

رئیس اداره /r.-e-edāre/ مُدِيْرُ الـدَّائِرَة، رَئِيْسُ الإدارَةِ أو الدَّائِرَة.

رئیس ادارهٔ آموزش و پرورش /r.-e-e.-ye-āmuzeš-va-parvareš/ رَئِيْسُ دائِرَةِ التَّرْبِيَةِ والتَّعْلِيْم.

رئیس ادارهٔ پست خانه /r.-e-e-ye-post-xāne/ مَأْمُورُ البُوسْتَة، مَأْمُورُ البَرِيْد.

رئیس انجمن شهر /r.-e-anjoman-e-šahr/ رَئِيْـسُ المَجْلِسِ البَلَدِيّ.

رئیس ایستگاه /r.-e-eistgāh/ رَئِيْسُ المِحَطَّة.

رئیس ایستگاه راه‌آهن /r.-e-e.-rāhāhan/ ناظِـرُ مِحَطَّةِ سِكَّةِ الحديد.

رئیس بانک /r.-e-bānk/ حاكِمُ المَصْرَف.

رئیس بخش /r.-e-baxš/ رَئِيْسُ المَصْلَحَة، مُـدِيرُ الفَرْع، مُدِيرٌ إقْلِيْمِيٌّ، مُدِيرُ مِنْطَقَة.

رئیس پلیس /r.-e-polis/ ناظِرُ الشُّرْطَة، مُفَوَّضُ شُرْطَةٍ.

رئیس پیش‌آهنگی /r.-e-piš-āhangi/ رَئِيْسُ فِرْقَةِ الكَشَّافَة.

رئیس تشریفات /r.-e-tašrifāt/ تَشْرِيْفـاتِيّ، رئيـسُ الحَفَلاتِ الرَّسْمِيَّة، مُدِيرُ المَراسِيْم.

رئیس جلسه /r.-e-jalase/ رَئِيْسُ الجَلْسَة.

رئیس جمهور /r.-jomhur/ الرَّئِيْسُ الجُمْهُورِيّة.

رئیس حساب‌داری /r.-e-hesābdāri/ رَئِيْسُ المُحاسَبَةِ.

رئیس خانواده /r.-e-xānevāde/ رَبُّ الأُسْرَة.

رئیس داد گاه /r.-e-dādgāh/ رَئِيْسُ المَحْكَمَةِ.

رئیس دادگاه بخش /r.-e-d.-e-baxš/ مَأْمُورُ ذُو سُلْطَةٍ قَضائِيَّةٍ.

رئیس دانشکده /r.-e-dāneškade/ عَمِيْدُ الكُلِّيَّةِ.

رئیس د انشگاه /r.-e-dānešgāh/ مُدِيرُ الجـامِعَةِ، رَئِيْسُ الجامِعَة، عَمِيْدُ الجامِعَةِ

رئیس دبیر خانه /r.-e-dabir-xāne/ أَمِيْنُ السِّرِّ، أَمِينُ سِرِّ الإدارة، مُدِيرُ ذاتِيَّةِ المُوَظَّفِيْنَ.

رئیس دفتر /r.-e-daftar/ رَئِيْسُ المَكْتَبِ.

رئیس دولت /r.-e-dowlat/ رَئِيْسُ الدَّوْلَةِ.

رئیس دیوان عالی کشور /r.-e-divān-e-āli-ye-kešvar/ قاضِي القُضاةِ.

رئیس دیوان محاسبات /r.-e-d.-e-mohāsebāt/ رَئِيْسُ دِيْوانِ المُحاسَبَةِ.

رئیس ستاد /r.-e-setād/ رَئِيْسُ أَرْكانِ الحَرْبِ.

رئیس سندیکا /r.-e-sandikā/ نَقِيْب.

رئیس شدن /r.-šodan/ رِئاسَةً / رَأَسَ ـِ القَوْمَ، رِئاسَةً / رَؤُسَ ـُ، تَرَؤُّساً / تَرَأَّسَ، اِرْتِئاسَةً / اِرْتَأَسَ، أَمَّاً و إماماً و إمامَةً / أَمَّ ـُ القَوْمَ وبِهِم، تَشَيُّخاً / تَشَيَّخَ، سِيادَةً و سُؤْدَداً وسُؤْدُداً وسَيْدُوْدَةً و سُوْداً / سادَ ـُ قَوْمَـهُ، نُكُوباً / نَكَبَ ـِ عَلَى قَوْمِهِ.

رئیس شعبه /r.-e-šo'be/ مُدِيرُ الفَرْعِ.

رئیس شهربانی /r.-e-šahrbāni/ حِكِمْدارُ البُولِيْسِ.

رئیس شهربانی کل کشور /r.-e-s.-ye-koll-e-kešvar/ مُدِيْرُ الأَمْنِ العامّ، مُدِيرُ الشُّرْطَةِ العامّ.

رئیس قطار /r.-e-qatār/ رَئِيْسُ حَرَكَةِ القِطارِ.

رئیس قوم /r.-e-qowm/ أَنْفُ القَوْم، سَيِّـدُ القَوْم، صَدْرُ

القَوْمِ.

رئیس کارگزینی /r.-e-kārgozini/ مُدِیرُ شُؤُونِ المُوَظَّفِیْنِ.

رئیس کانون وکلا /r.-e-kānun-e-vokalā/ نَقِیبُ المُحامِیْنَ.

رئیس کتابخانه /r.-e-ketābxāne/ أَمِیْنُ المَکْتَبَةِ.

رئیس کردن /r.-kardan/ رَآسَةً / رَأَسَ ـَ و تَرْئِیْساً / رَأَّسَ وتَسْوِیْداً / سَوَّدَ الرَّجلَ.

رئیس کلانتری /r.-e-kalāntari/ مَأْمُورُ البُولِیْسِ، مُدِیْرُ قِسْمِ الشُّرْطَةِ.

رئیس کلانتری بخش /r.-e-k.-ye-baxš/ مَأْمُورُ المَرْکَزِ.

رئیس کل شهربانی /r.-e-koll-e-šahrbāni/ قُوْمِنْدَانُ البُوْلِیْس.

رئیس کمیسیون /r.-e-komisyun/ رَئِیْسُ اللَّجْنَةِ.

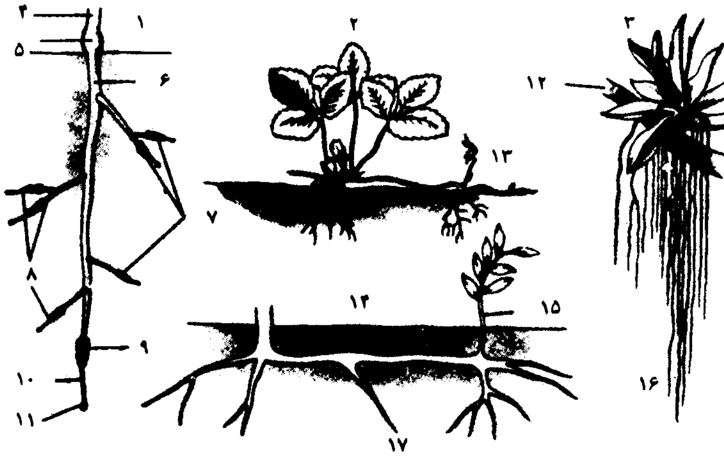
رئیس گروه /r.-e-goruh/ ۱. رَئِیْسُ زُمْرَة. ۲. رَئِیْسُ القِسْمِ [في الجامِعَةِ].

رئیس مجلس شورای ملی /r.-e-majles-e šowrā-ye-melli/ رَئِیْسُ مَجْلِسِ النُّوابِ.

رئیس مدرسه /r.-e-madrese/ ناظِرُ المَدْرَسَةِ، ناظِرَةُ المَدْرَسَةِ [نث].

رئیس هیئت امنا /r.-e-hey'at-e-omanā/ أَمِیْنُ السِّرِّ.

ریشه ـ الجِذْر



۱ ـ ریشهٔ اصلی: جذر وتديّ

۲ـ ریشهٔ افشان: جذر متفرّع

۳ـ روبند، ریشهٔ نابجای هوایی: برقع

۴ـ ساقه: الساق

۵ـ منطقهٔ یقه: العنق

۶ـ منطقهٔ انشعاب ریشه‌های فرعی: المنطقة البهشيّة

۷ و ۸ـ ریشه‌های فرعی: الجذَيرات

۹ـ منطقهٔ تارهای کشنده: منطقة الشُّعيرات

۱۰ـ منطقهٔ نموّ: منطقه النّموّ

۱۱ـ کلاهک: القلنسوة

۱۲ـ تکیه‌گاه: القاعده

۱۳ـ ریشهٔ نابجا: جذر عرضی

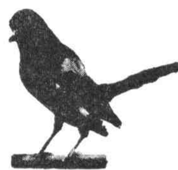
۱۴ ـ ریشهٔ افقی: جذر مُوقّ

۱۵ـ ساقهٔ نو رسته: شَطْء

۱۶ ـ گیاهی که به روی گیاه دیگر قرار گرفته ولی طفیلی نیست: نَبتَة مُقَعَدة

۱۷ـ ریشه‌ها: الجذور


زاغچه


زاغ دشتی


زاغ کبود


زالزالک آبی


زامیه


زاویه سنج

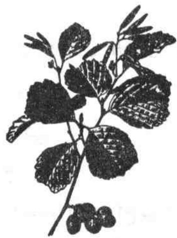
زبان ـ لسان



۱ـ اپیگلوت، ناپیند: لسان المِزمار
۲ـ زبان کوچک: اللَّهاة
۳ـ گلو: فتحة الحلقوم
۴ـ لوزه: لوزة الحلق
۵ـ شراع الحنک: القائمة المقدّمة
۶ـ شیارنهائی: الخطّ النّهائیّ
۷ـ پرزهای پیاله‌ای: الحلیمات الکأسیّة
۸ـ شیار میانی: الخطّ المتوسّط


زبان در قفا


زراوند


زردار


زرنب


زردک ریگی


زرزور


زغال اخته ژاپنی


زغن

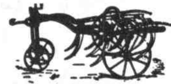

زباد

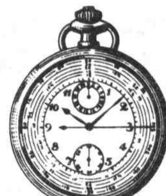

زریر


زنبق آمازونی


زنبق رشتی


زنبق کبود


زمین صاف کن


زمان‌سنج

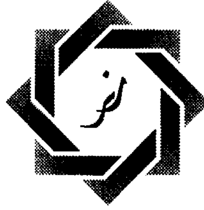

زنبق افریقایی


زنبور خوار


زنبق طرابلسی


زنبق عنکبوت


زنجبیل سگ



ز /z/ الزّاء. الحرفُ الثّالثَ عَشرَ مـن الالفباءِ الفارسيّةِ وهي بمثابةِ ٧ في حسابِ الجُمَّلِ.

زاپاس /zäpäs/ ← يدکی.

زاج /zäj/ (شیمـ) الزّاج.

زاج آهن /z.-e-ähan/ (شیمـ) ← زاج سبز.

زاج بلور /z.-e-bolur/ (شیمـ) ← زاج سفید.

زاج پتاسیم /z.-e-potäsiyom/ (شیمـ) ← زاج سفید، زاج معمولی.

زاج زرد /z.-e-zard/ (شیمـ) الزّاجُ الأصْفَر.

زاج سبز /z.-e-sabz/ (شیمـ) سُلْفـاتُ الحَدیـدِ، الزّاجُ الأخْضَر.

زاج سرخ /z.-e-sorx/ (شیمـ) الزّاجُ الأحْمَرُ.

زاج سفید /z.-e-safid/ (شیمـ) شَبَّةُ زِفْـرَة، الشَّـبّ، شَبّة، حَجَرُ الشَّبّ، الزّاجُ الأبْيَض.

زاج سنگ /z.-e-sang/ (شیمـ) حَجَرُ الشَّبّ.

زاج سوخته /z.-e-suxte/ (شیمـ) حَجَرُ الشَّبِّ المُحْتَرِق.

زاج سور /zäjsur/ الخُرْس.

زاج سیاه /zäj-e-siyäh/ (شیمـ) ← زاج سبز.

زاج کبود /z.-e-kabud/ (شیمـ) ← کات کبود.

زاج کروم /z.-e-korom/ (شیمـ) شَـبُّ الكُرُوم، أخْضَـرُ الكُرُوم.

زاج کفشگر /z.-e-kafšgar/ (شیمـ) ← زاج سبز.

زاج معمولی /z.-e-ma'muli/ (شیمـ) ← زاج سفید.

زاج مکلس /z.-e-mokallas/ (شیمـ) ← زاج سوخته.

زاجها /z.-hä/ (شیمـ) شَبّات.

زاد /zäd/ ١. السُّفْرَة ← سفره. ٢. الزّاد، طَعامُ المُسافِر.

زادروز /zädruz/ مَوْلِد، عِيْدُ المِيْلاد.

زادگان /zädgän/ النَّسْل، ذُرِّيَّة.

زادگاه /zädgäh/ المَوْلِد، المَنْشَأ، المَوْطِن، الوَطَن، مَسْقَطُ الرَّأس.

زادبوم /zädbum/ ← زادگاه.

زادن /zädan/ ← زاییدن.

زادوولد /zädovalad/ تَناسُل، الوِلادة، الوِلادات.

زادوولد کردن /z.-kardan/ نَسْلاً / نَسَلَ ـُ لِدَةً و وِلاداً و وِلادَةً وإلادةً و مَوْلِداً / وَلَدَ يَلِدُ، تَـوالُداً / تَوالَـدَ وإتِّلاداً / إتَّلَدَ و تَناسُلاً / تَناسَلَ و تَناجُلاً / تَناجَلَ القَوْمُ، تَناتُجاً / تَناتَجَ الماشِيَةُ.

زاده /zäde/ ١ ← فرزند. ٢. مُكْتَشَف، ظاهِر.

زار /zär/ ١ ← ناتـوان، ضعیف. ٢. لاحقةٌ مكانِيّـة تُؤدّي معنى الكثرة: لاله زار.

زارزار گـریستـن /zarzar-garistan/ نَحْباً و نَحِيْبـاً / نَحَبَ ـِ.

زارع /züre'/ ← کشاورز.

زاری /zäri/ نَحِيْب، أنِيْـن، اِسْتغاثَـة، تَضَرُّع، البُكـاء، البُكَى، عَجْز، ضَعْف، حِقارة.

زاری کردن /z.-kardan/ نَحْباً و نَحِيْباً / نَحَبَ ـِ اِنْتِحاباً / اِنْتَحَبَ، تَضَرُّعاً / تَضَرَّعَ، اِبْتِهالاً / اِبْتَهَلَ، تَعْوِيْلاً / عَوَّلَ، نَوْحاً و نُواحاً و نِياحاً و نِياحَةً و مَناحاً / ناحَ ـُ تَلَبُّطاً / تَلَبَّطَ وتَلّاً / تَلَّ ـُ و تَسَكْسُكاً / تَسَكْسَكَ و وُشُولاً / وَشَلَ يَشِلُ إليهِ.

زاغ /zäq/ ١. (جانـ) الـزّاغ، غُرابُ الـزَّرْع، غُرابُ القَيْـظ، الغُداف، اِبنُ بَرِيْح. ٢ ← کبود.

زاغ پیسه /z-pise/ (جانـ) ← کلاغ پیسه.

زاغ چشم /z.-cašm/ أزْرَقُ العَيْنَيْن.

زاغچه /z.-ce/ (جانـ) زَمِّت، أبُوقَلَمُون.

زاغ دشتی /z.-e-dašti/ (جانـ) العَقْعَق، الفاجِع.

زاغ سیاه /z.-e-siyäh/ (جانـ) ← زاغ.

زاغ سیاه چـوب زدن /z.-s.-cub-zadan/ تَلَصُّصاً / تَلَصَّصَ عَلَيهِم. ← جاسوسی کردن.

زاغ کبود /z.-e-kabud/ (گیا) الزُّرْياب، الزُّرَيْق، أبُوزُرَيْق، الدُّرْباب، الأنِيس، القِيْق.

زاغول /zäqul/ ← زاغ چشم.

زاغه /zäqe/ كُوخ، عُشّ.

زاغهٔ مهمات /z.-ye-mohemmät/ مَشْجَب، مَشاجِب.

زاغه نشینان /z.-nešinän/ سُكّانُ العُشَشِ.

زاغی /zäqi/ (جانـ) ← زاغچه.

زال /zäl/ ۱. الشَّيْخ، أشْيَب، أبْـرَص، أحْسَب ← پیرمرد. ۲. الحَيْزَبُو، الحَيْزَبُون ← پیرزن.

زال تنی /z.-tani/ المَهَق ← البینیسم.

زالزالک /zälzälak/ (گیا) الزُّعْرُور.

زالزالک آبی /z.-e-äbi/ (گیا) جازَةُ الماءِ.

زالزالک گل /z.-e-gol/ (گیا) ← ولیک.

زالزالک وحشی /z.-e-vahši/ (گیا) ← ولیک.

زالو /zälo/ (جانـ) العَلَق، دُوْدَةُ العَلَق، العَلَقَة، السُّلْعَة.

زالو انداختن /z.-andäxtan/ إعْلاقاً / أعْلَقَ.

زالو سانان /z.-sänän/ (جانـ) عَلَقِيّات.

زالوی اسبی /z.-ye-asbi/ (جانـ) عَلَقَةُ الخَيْلِ.

زالی /zäli/ ← زال تنی.

زاماسکه /zämäske/ مَعْجُون.

زامبوسکه /zämbuske/ ← زاماسکه.

زامیه /zämiye/ (گیا) الزّامِيَة.

زانو /zänu/ الرُّكْبَة، الحِجْر، الحِضْن، أُمُّ كَيْسان.

زانوبند /z.-band/ وِسامُ رَبْطَةِ السّاقِ البِريْطانِيّ.

زانو زدن /z.-zadan/ جُثُوّاً / جَثا ـُ جُثِيّاً / جَثى ـِ جُثْماً و جُثُـوماً / جَثَمَ ـِ عَلى رُكبَتَيْه، اِبْتِـراكاً / اِبْتَرَک، رَبْضاً و رُبُوضاً و رِبْضَةً / رَبَضَ ـِ و بُرُوكـاً و تَبْراكاً / بَرَکَ ـُ البعيرُ.

زانویـی /z.-yi/ قَفِيـزُ المَواسِيـر، وُصْلَـةُ بـرْشام، كُـوْعُ الماسُوْرَة، سَيْفُونُ المَجارِير، مَثْعَب.

زاورا شدن /zäverä-šodan/ تَـرْكـاً وتِرْكـانـاً / تَرَکَ ـُ المكانَ المَألُوف.

زاورا کردن /z.-kardan/ جَعَلَهُ تَرَکَ المكانَ المَألُوف.

زاوری /zävari/ الخِدْمَة.

زولانه /zäveläne/ المِقْطَرَة.

زاویه /zäviye/ ۱. (هنـ) الـزّاوِيَة. ۲ ← کنج، گـوشه. ۳. صَوْمَعَةُ المُتَعَبِّد، مَنْسَک.

زاویهٔ انحراف /z.-ye-enheräf/ (هنـ) زاوِيَةُ الاِنْحِرافِ.

زاویهٔ انخفاض /z.-ye-enxefäz/ (هنـ) زاوِيَةُ الاِنْخِفاض.

زاویهٔ انعکاس /z.-ye-en'ekäs/ (هنـ) زاوِيَةُ اِنْعِكاس ← زاویهٔ بازتاب.

زاویـهٔ انعکـاس نـور /z.-ye-e.-nur/ (هنـ) ← زاویـهٔ انعکاس.

زاویهٔ بازتاب /z.-ye-bäztäb/ (هنـ) ← زاویهٔ انعکاس.

زاویهٔ برجسته /z.-ye-barjaste/ (هنـ) ← زاویهٔ محدّب.

زاویهٔ برگشته /z.-ye-bargašte/ (هنـ) ← زاویهٔ مقعّر.

زاویهٔ بصری /z.-ye-basari/ (هنـ) زاوِيَةُ الإبْصار.

زاویه پیما /z.-peymä/ ← زاویه سنج.

زاویهٔ تابش /z.-ye-täbeš/ (هنـ) زاوِيَةُ السُّقُوط أو الوُرُوْد.

زاویهٔ تماس /z.-ye-tamäs/ (هنـ) زاوِيَةُ التَّماسّ.

زاویهٔ چنـدوجهی /z.-ye-cand-vajhi/ (هنـ) زاوِيَـةٌ مُتَعَدِّدَةُ السُّطُوح.

زاویهٔ حاده /z.-ye-häddeh/ (هنـ) الزّاوِيَةُ الحادَّةُ.

زاویهٔ حد /z.-ye-had/ (هنـ) زاوِيَةُ حَرِجَة.

زاویهٔ خارجه /z.-ye-xärejeh/ (هنـ) الزّاوِيَةُ الخارِجِيَّة.

زاویهٔ خط با صفحه /z.-ye-xat-bä-safhe/ (هنـ) الزّاوِيَةُ بَيْنَ الخَطِّ والمُسْتَوَى.

زاویـهٔ خـط بـا منحنـی /z.-ye-x.-b.-monhani/ (هنـ) الزّاوِيَةُ بَيْنَ الخَطِّ والمُنْحَنِي.

زاویهٔ داخله /z.-ye-däxele/ (هنـ) زاوِيَةُ المَوْقِع.

زاویهٔ دو سطحـی /z.-ye-do-sathi/ (هنـ) زاوِيَـةُ بَيْـنَ مُسْتَوِيَيْنِ. زاوِيَةٌ زَوْجِيَّةٌ.

زاویهٔ دو منحنی /z.-ye-do-monhani/ (هنـ) الزّاوِيَةُ بَيْنَ المُنْحَنِيَيْنِ.

زاویهٔ دو وجهی /z.-ye-do-vajhi/ (هنـ) الزّاوِيَةُ الزَّوْجِيَّةُ.

زاویهٔ رأس /z.-ye-ra's/ (هنـ) ← دو زاویـهٔ متقابـل بـه رأس.

زاویهٔ ساعتی /z.-ye-sä'ati/ زَاوِيَةُ السَّاعَةِ.

زاویه سنج /z.-sanj/ مِقْياسُ الـزَّوايا، مِنْقَـل، مِنْقَلَة،

المِزْواة، مِقْياسُ الأبْعاد، تِيُوْدُولِيْت.

زاویه سنجی /z.-s.-i/ قِياسُ الزَّوايا.

زاویهٔ شکست /z.-ye-šekast/ زاوِيَةُ الانْكِسارِ.

زاویهٔ صلب /z.-ye-solb/ (هنـ) الزّاوِيَةُ المُجَسَّمَة.

زاویهٔ ظلی /z.-ye-zelli/ زاوِيَةُ الظِّلِّ، الظِلّ.

زاویهٔ فضائی /z.-ye-faza'i/ (هنـ) زاوِيَةٌ مُجَسَّمَةٌ.

زاویهٔ قائمه /z.-ye-qā'eme/ (هنـ) الزّاوِيَةُ القائِمَةُ.

زاویهٔ قطبش /z.-ye-qotbeš/ (فز) زاوِيَةُ الاِسْتِقْطاب.

زاویهٔ کروی /z.-ye-koravi/ (هنـ) زاوِيَةٌ كُرَوِيَّةٌ.

زاویه کش /z.-kaš/ ← نقاله.

زاویهٔ کنج /z.-ye-konj/ (هنـ) ← زاویهٔ چند وجهی.

زاویهٔ محاطی /z.-ye-mohati/ (هنـ) الزّاوِيَةُ المُحَوَّطَةُ.

زاویهٔ محدب /z.-ye-mohaddab/ (هنـ) الزّاوِيَـةُ المُحَدَّبَةُ ← زاویهٔ برجسته.

زاویهٔ مرکزی /z.-ye-markazi/ (هنـ) الزّاوِيَةُ المَرْكَزِيَّةُ.

زاویهٔ مسطحه /z.-ye-mosattahe/ (هنـ) زاوِيَةٌ مُسْتَوِيَة.

زاویهٔ مقدسه /z.-ye-moqaddase/ ضَرِيْحُ قِـدِّيْسٍ، مَزار، مقام.

زاویهٔ مقعر /z.-ye-moqa''ar/ (هنـ) الزّاوِيَـةُ المُقَعَّرَةُ ← زاویهٔ برگشته.

زاویهٔ منفرجه /z.-ye-monfareje/ (هنـ) الزّاوِيَةُ المُنْفَرِجَةُ.

زاویهٔ میل /z.-ye-meyl/ (هنـ) زاوِيَةُ المَيْل.

زاویـهٔ مـی‌نیمـم انحـراف /z.-ye-minimom-e-enherāf/ (هنـ) زاوِيَةُ الحُيُودِ الأدْنَى.

زاویه‌نشین /z.-nešin/ المُنْزَوِي.

زاویه‌نشینی /z.-n.-i/ الاِنْزِواء.

زاویهٔ نیـم سطح /z.-ye-nim-sath/ (هنـ) ← دو زاویهٔ مکمّل.

زاویـهٔ نیـم صفحـه /z.-ye-n.-safhe/ (هنـ) ← زاویـهٔ نیم‌سطح، دو زاویهٔ مکمّل.

زاویه‌یاب /z.-yāb/ قائِمُ المَسّاحِ، المِزْواة ← پانتومتر.

زاویه‌یاب فرمـاندهی /z.-y.-e-farmandehi/ (نظ) مِنْقَلَةُ تَوْجِيْهٍ.

زاویه‌یاب نجومی /z.-y.-e-nojumi/ دائِرَةُ الاتِّجاهِ.

زاهد /zāhed/ الـزّاهِد، الـزَّهِيْد، النـاسِـک، العابِـد، المَوْلَوِيّ، الرّابِط ← عابد، پرهیزگار.

زاهد شدن /z.-šodan/ تَزَهُّداً / تَزَهَّدَ، نِسْكـاً ونُسُوكاً و مَنْسَكاً / نَسَکَ ـُ نَساكَةً / نَسُکَ ـُ.

زایان /zāyān/ ← زاینده.

زایانیدن /zāyānidan/ تَوْلِيْداً / وَلَّدَت القابِلَةُ المَرأةَ.

زایجه /zāyeje/ النَّجْم، الطّالِع، طالِعُ المَوْلُود، الزّايِرْجَة.

زائد /zā'ed/ الزّائِد، الـزِّيادَة، الفَضْلَـة، كَثِيْر، فـائِض، الوَشِيْظَة.

زائده /zā'ede/ ۱. (پز) نُتُوء.

زائدهٔ اخرمـی /z.-ye-axrami/ (پـز) النُّتُوءُ أو النـاتِـئ الأخْرَمِيّ.

زائدهٔ اعور /z.-ye-a'var/ (پز) ← رودهٔ کور.

زائدهٔ پستانی /z.-ye-pestāni/ (پز) ۱. الحَلَمَة. ۲. النُّتُوءُ الحَلَمِيّ لِلْعَظْمِ الصُدْغِيّ.

زائدهٔ تاج خروسی /z.-ye-tāj-xorusi/ (پز) قُنْزَعَةُ العَظْمِ الغِرْبالِيّ.

زائدهٔ حلمی /z.-ye-halami/ (پز) ← زائدهٔ پستانی.

زائدهٔ خاری /z.-ye-xāri/ (پز) ← زائدهٔ شوکی.

زائدهٔ خنجری /z.-ye-xanjari/ (پز) النُّتُوءُ الخَنْجَرِيّ.

زائدهٔ دندانی /z.-ye-dandāni/ (پز) النّاتِئُ السِّنِّي.

زائدهٔ دنده‌یی شکل /z.-ye-dandeyi-cekl/ (پز) النّاتِئُ ضِلْعِيُّ الشَّكْلِ.

زائدهٔ سریری /z.-ye-sariri/ (پز) النُّتُوءُ السَّرِيْرانِيّ.

زائدهٔ شب‌پـره‌یی /z.-ye-šab-pareye/ (پز) نُتُـوءُ العَظْمِ الإسْفِيْنِيّ.

زائدهٔ شوکی /z.-ye-šowki/ (پز) النُّتُوءُ الشَّوْكِيّ.

زائدهٔ عرضی /z.-ye-arazi/ (پز) النّاتِئُ المُعْتَرِض.

زائدهٔ غرابی /z.-ye-qorābi/ (پز) النّاتِئُ الغُرابِيّ.

زائدهٔ غلافـی /z.-ye-qelāfi/ (پـز) النُّتُـوءُ الغَمْـدِيّ أو المَهْبَلِيّ.

زائدهٔ قلابی /z.-ye-qollābi/ (پز) ناتِئُ العَظْمِ الكَلّابِيّ.

زائدهٔ کـاسه چشمـی /z.-ye-kāse-cašmi/ (پز) النُّتُـوءُ الجَناحِيّ.

زائدهٔ کبدی /z.-ye-kabedi/ (پز) الزّائِدَةُ الكَبِدِيّة.

زائدهٔ کلیه /z.-ye-kolye/ (پز) الكُظْر.

زائدهٔ مـاستوییـد /z.-ye-māstoyid/ (پـز) الذِّفْـرَى، الخُشّاء، الحاجَّة.

زائدۀ منقاری /z.-ye-menqāri/ (پز) النّاتِئُ المِنْقارِيّ.
زائدۀ نیزه‌یی /z.-ye-neyzeyi/ (پز) ۱. النّاتِئُ الإبْرِيُّ لِعَظْمِ الزَّنْدِ. ۲. النّاتِئُ الإبْرِيُّ الخُشّائِيّ.
زائدۀ وجنه‌یی استخوان پیشانی /z.-ye-vajneyi-ye-ostexān-e-pišāni/ (پز) النُّتُوءُ العارِضِيُّ الوَجْهِيّ.
زائدۀ وجنه‌یی استخوان گیجگاهی /z.-ye-v.-o.-e-gijgāhi/ (پز) النُّتُوءُ العارِضِيُّ الصُّدْغِيّ.
زائدۀ وجنه‌یی استخوان فک زبرین /z.-v.-o.-e-fak-ke-zabarin/ (پز) النُّتُوءُ العارِضِيُّ الفَكِّي.
زائدۀ هرمی /z.-ye-herami/ (پز) نُتُوءُ العَظْمِ الهِرَمِيّ.
زائدۀ هلالی /z.-ye-helāli/ (پز) نُتُوءُ العَظْمِ الهِلالِيّ.
زایش /zāyeš/ وَلادَة، الوِلْدَة، مَوْلِد، الوَضع.
زایشگاه /z.-gāh/ مُسْتَشْفَى الـوِلادَةِ، دارُالـوِلادَة، دارُالتَّوْلِيد، دارُالنِّفاس.
زائل /zā'el/ الزّائِل، المُنْعَدِم، مُبْتَعِد، غَيْرُ ظاهِر ← نابود.
زائل کردن /z.-kardan/ ← محو کردن، نابود کردن.
زایمان /zāymān/ الوَلادَة، الوَضع، النِّفاس، مَخاض.
زایمان آسان /z.-e-āsān/ وِلادَةٌ سَهْلَةٌ.
زایمان بدون درد /z.-e-bedun-e-dard/ مَخاضٌ دُوْنَ أَلَمٍ.
زایمان زودرس /z.-e-zud-ras/ مَخاضٌ قَبْلَ الأوانِ.
زایمان طبیعی /z.-e-tabi'i/ وِلادَةٌ طَبِيْعِيَّةٌ.
زایمان ناگهانی /z.-e-nāgahāni/ وِلادَةٌ فُجائِيَّةٌ.
زاینده /zāyande/ الوَلُود، الطَّلّاس.
زائو /zā'u/ الماخِض، الواضِع، الواضِعَة، الوالِدَة، النُّفَساء، النُّفَساء، نَفَسَة، الرُّبَى.
زاییدن /zāyidan/ لِدَةً و وِلادَةً و وِلاداً و إلاداً و مَوْلِداً / وَلَدَتْ تَلِدُ، وُضْعاً و تَضْعاً / وَضَعَتْ تَضِعُ نِفاساً / نَفِسَت ـِ و نُفِسَتْ مج المَرأةُ، تَنْفِيْساً / نَفَّسَت، نَسْلاً / نَسَلَ ـِ الوَلَدَ، مَخاضاً / مَخِضَتْ ـَ و مُخِضَتْ مج و تَمَخُّضاً / تَمَخَّضَتْ الحامِلُ، نَتْجاً / نَتَجَتْ ـِ و إنْتاجاً / أَنْتَجَتْ البَهِيْمَةُ، رَزْماً / رَزَمَتْ ـُ الأُمُّ بِهِ، رَمَعاناً / رَمَعَتْ ـَ المَرْأةُ بالصَّبِيِّ، زَحِيْراً وزُحاراً و زُحارَةً / زَحَرَتْ ـَ المَرأةُ بالوَلَدِ، تَزَحُّراً / تَزَحَّرَتْ عَن الوَلَدِ، زَكْماً / زَكَمَتْ ـُ بِهِ أُمُّهُ، طُفُوحاً / طَفَحَتْ ـَ المَرأةُ بالوَلَدِ، قُرُوءاً / قَرَأَتْ ـَ الحامِلُ، لَتْأً / لَتَأَتْ ـَ بِهِ أُمُّهُ، لَهْطاً / لَهَطَتْ ـَ الأُمُّ بِهِ، نَجْلاً / نَجَلَتْ ـُ الوَلَدَ، نُصُوعاً / نَصَعَتْ ـَ الأُمُّ بِهِ، إيْتاناً / أَوْتَنَتِ المَرأةُ.

زاییده شدن /zāyide-šodan/ تَوَلُّداً / تَوَلَّد.
زاییده شده /z.-šode/ الوَلِيْد.
زباد /zabād/ (جانـ) قِطُّ الزَّبادِ، الزَّبادَة.
زبادها /z.-hā/ (جانـ) الزَّبادِيّات.
زباله /zobāle/ الزُّبالَة، كُساحَة، كُناسَة ← آشغال.
زباله‌دان /z.-dān/ المَزْبَلَة، المَطْرَح، القُمَّة، السُّباطَة ← آشغالدان.
زباله‌کش /z.-kaš/ الزَّبّال، عَرَبَةُ الزُّبالَةِ.
زبان /zabān/ ۱. اللِّسان، اللِّسْن، الخـازِن، خَزّانُ الإنسانِ، الـزُّبّان، الأشْـأم، الذَّبْـذَب، الذَّبْـذَبَة، الـذُّبَر، الشّاهِـد، الشُّبْدِع، الصّاقُـور، العَصا، اللَّقْلَـق، المِذْرَب، المِـذْوَد، المِسْحَـل، المِغْـلاق، المِفْصَـل، المِقْـوَل، المَنْمُول، المِنْبَر. ۲. الكَلام، اللُّغَة، اللَّحَن. ۳. (گیا) قُنْبُع، عَصْفَة.
زبان‌آور /z.-āvar/ ۱. فَصِيْح، الفَصُـوح، الفَضح، بَلِيْـغ، البَلْغ، اللِّسِن، الألْسَن، الذَّلِيْـق، الذَّلِق، طَلِيْقُ اللِّسانِ، طَلْقٌ و طَلُـقٌ و طُلُقُ اللِّسان، البَيِّن، المِنْطِيْـق، المِقْوَل، التِّقْـوالَة، حُلْـوُ الحَديـثِ، عَذْبُ البَيـانِ، حَسَنُ البَيـانِ، حَسَنُ الحَـديْثِ، البَسِيْط، الأذْرَع، المِسْطَـع، المِسْهَج، المِسْهَـك، السَّهّـاک، المِصْـدَع، المِصْطَـع، مِصْقَـع، المِعَنّ، المُفَوَّه، الكاهِن، الكَلْمانِيّ، المُلْسِن، اللِّظْلاظ، اللَّيْث، البَلْتَعِيّ، الوَغْوَع. ۲. الشّاعِر.
زبان‌آور شدن /z.-ā.-šodan/ بَلاغَةً / بَلُغَ ـُ فَصاحَةً / فَصُحَ ـُ لَسَناً / لَسِنَ ـَ إلْساناً / ألْسَنَ، بَلاتَةً / بَلُتَ ـُ.
زبان‌آوری /z.-a.-i/ البَلاغَـة، الفَصاحَـة، اللَّسَن، ذَلاقَـةُ اللِّسـانِ، طَـلاقَـةُ اللِّسـانِ، جَزالَـةُ المَنْطِـقِ، لَمـاظَـه، السَّلاسَة، العارِضَة.
زبان‌باز /z.-bāz/ مُتَمَلِّق، دَجّـال، مُدَّعِـي، المَلِق، ذُو لِسانَيْن، مَلْسُون، مُراوِغ، هَجّاس.
زبان بازاری /z.-e-bāzāri/ لُغَةُ السُّوقَة.
زبان بازی /z.-bāzi/ التَّوْرِيْب، التَّوْرِيَة، المُغالَطَةُ الكَلامِيَّة، رَوَغان، مُراوَغَة، التَّمَلُّق، المُمالَقَة، المَلَق.
زبان‌بازی کردن /z.-b.-kardan/ تَمَلُّقاً / تَمَلَّقَ، مُمالَقَةً / مالَقَ، مَلَقاً / مَلِقَ ـَ لَهُ، مُغالَطَةً / غالَطَ بالكَلامِ، تَوْرِيْباً / وَرَّبَ عنه، تَوْرِيَةً / وَرّى عن كذا، تَلَوُّناً / تَلَوَّنَ في أقوالِهِ أو كلامِهِ.

زبان بسته /z.-baste/ ۱. السّاكِت، الصّامِت، الأكْمَة، الأخْرَس، مَعْقُودُ اللّسان، فاقِدُ النُّطْق، أعْجَم، عَجْماء. ۲. البَهِيمَة.

زبان بومی /z.-e-bumi/ اللُّغَةُ الوَطَنيُّ.

زبان پس‌قفا /z.-pas-qafä/ (گیا) ← زبان در قفا.

زبان تر کردن /z.-tar-kardan/ ← سخن گفتن.

زبانچه /z.-ce/ (گیا) ← زبانک.

زبان حال /z.-e-häl/ لِسانُ الحالِ.

زبان‌دان /z.-dän/ ۱. فَصِيح، بَلِيْغ. ۲. مُتَرجِم. ۳. لُغَوِيّ. ۴. العارِفُ باللُّغات.

زبان‌دانی /z.-däni/ مَعْرِفَةُ اللُّغَةِ.

زبان‌دراز /z.-daräz/ ۱ ← گستاخ. ۲ ← وراج، پرحرف.

زبان‌دراز شدن /z.-d.-šodan/ ← گستاخ شدن.

زبان‌درازی /z.-d.-i/ ← وراجی، پرحرفی.

زبان در قفا /z.-dar-qafä/ (گیا) العائِق.

زبان ریختن /z.-rixtan/ ← زبان‌بازی کردن.

زبان‌زد /z.-zad/ الحديثُ الّذي يَـدُورُ عَلَى ألْسِنَةِ النّاسِ. مَوْضُوعُ السّاعَةِ الّذي يَتَحَدَّثُ فيهِ النّاسُ في كُلِّ مَكانٍ.

زبان زدن /z.-zadan/ لَحْساً / لَحِسَ ـَ لَعْقاً و لُعْقَةً و لَعْقَةً / لَعِقَ ـَ.

زبان زرگری /z.-e-zargari/ الرِّطانة، الرِّطَيْنَى.

زبان زنده /z.-e-zende/ لُغَةٌ حَيَّةٌ.

زبان‌سوز /z.-suz/ ← زبان گز.

زبانشناس /z.-šenäs/ عالِمُ اللُّغَةِ.

زبانشناسی /z.-š.-i/ عِلْمُ اللُّغَةِ.

زبان عامیانه /z.-e-ämiyäne/ اللُّغَةُ العامِيَّةُ، اللّاغِيَة.

زبان عمومی /z.-e-omumi/ لِسانٌ عامٌّ.

زبانک /z.-ak/ ۱. (گیا) لُسَيْن. ۲. (گیا) عُصَيْفَة. ۳ ← سرپوش چاک صوت.

زبان کـوچک /z.-e-kucak/ (پز) لِسـانُ المِزمـار، لَهاة، الضُّبَيْلَة، طُلاطِلَه، المُرَيْطَى.

زبان گرفتگی /z.-gereftegi/ ← کندزبانی.

زبان‌گرفتگی یافتن /z.-g.-yäftan/ ← کندزبان شدن.

زبان‌گرفته /z.-gerefte/ کندزبان.

زبان‌گز /z.-gaz/ الحامِز، الحاذِق، الحِرِّيف ← زبان‌سوز.

زبان‌گز شدن /z.-g.-šodan/ حَمازَةً / حَمُزَ ـُ حُـذُوقاً / حَذَقَ ـِ لَذْعاً / لَذَعَ ـَ اللِّسانَ، حَرافَةً / حَرُفَ ـُ.

زبان‌گزی /z.-g.-i/ الحَمازَة، الحَمْزَة، حَرافَة، حُذُوق.

زبان گنجشـک /z.-gonješk/ (گیـا) لِسانُ العُصْفُـور، المُرّان، شَجَرُ البَقّ.

زبان مادری /z.-e-mädari/ اللُّغَةُ الأمّ، لُغَةُ المَوْلِدِ.

زبان محلی /z.-e-mahalli/ اللَّهْجَة، اللَّحْن، اللَّغْوَة، لُغَة خُصُوصِيَّة.

زبان مرده /z.-e-morde/ لُغَةٌ مَيِّتَةٌ.

زبان‌نفهم /z.-nafahm/ ← احمق، گول، نادان.

زبانـه /zabäne/ ۱. اللِّسان، لُسَيْـن، زائدةٌ لُسَينِيَّة. ۲. (جف) لِسانُ أرْضٍ.

زبانهٔ آتش /z.-ye-ätaš/ ← شعله.

زبانهٔ ترازو /z.-ye-taräzu/ لِسانُ المِيْزانِ، إبْـرَةُ المِيْزانِ، الطَّيّار.

زبانهٔ زنگ /z.-ye-zang/ لِسانُ الجَرَسِ، مِدَقَّة.

زبانهٔ سگک /z.-ye-sagak/ الإبْزام.

زبانهٔ قفل /z.-ye-qofl/ لِسانُ القُفْلِ.

زبانه کشیدن /z.-kešidan/ ← شعله‌ور شدن.

زبانهٔ کفش /z.-ye-kafš/ لِسانُ الحِذاءِ.

زبانـهٔ کلید /z.-ye-kalid/ لِسانُ المِفْتاح، سِـنُّ المِفْتاح، لُقْمَةُ المِفْتاح، مِسْلاط.

زبانهٔ گوش /z.-ye-guš/ (پز) الوَتَد، الوَتَدَة.

زبانه‌های خورشیدی /z.-hä-ye-xoršidi/ شُواظٌ شَمْسِيّ.

زبانه‌یی /z.-ye/ المُلَسَّن.

زبانـی /zabäni/ ۱. اللِّسانِـيّ. ۲. اللُّغَوِيّ. ۳. باللِّسـان، بالكَلام، شَفَهِيّ، شَفَوِيّ، مَنْطُوق.

زبده /zobde/ لُبّ، لُباب، المُخّ، المُجْمَل.

زبر /zabar/ الفَتْحَة، الفَتْح، النَّصْبَة، النَّصْب.

زبر /zebr/ الخَشِن، خَرِش، أخْرَش، الخَـشُّ مِن الأشياء، الشَّثْن.

زبرا /zebrä/ (جانـ) حِمارُ الزَّرَد.

زبرجد /zabarjad/ الزَّبَرْجَد، الزَّبَرْدَج.

زبردست /zabardast/ ← ماهر.

زبردستی /z.-i/ ← مهارت.

زبر شـدن /zebr-šodan/ خُشُونَـةً / خَشُنَ ـُ خَشَباً / خَشِبَ ـَ زَبَراً / زَبِرَ ـَ خَرَشاً / خَرِشَ ـَ جَشْأً و جُشُوءاً و

جُشأةٌ / جَسَأَ ـَ جَسْواً و جُسُوّاً / جَسَاَ ـُ جُسُوّاً و جَسّی / جَسِيَ ـَ قَضَضاً / قَضَّ ـَ و إقْضاضاً / أقَضَّ علیه المَضْجَعُ، شَثَناً / شَثِنَ ـَ و شَثَلاً / شَثِلَ ـَ و شُثُولَةً / شَثُلَ ـُ ت أصابِعُهُ.

زبر کردن /z.-kardan/ تَخْشِيْناً / خَشَّنَ هـ، إقْضاضاً / أقَضَّ اللّهُ مَضْجَعَهُ.

زبروزرنگ /z.-o-zarang/ ← چابک، چالاک، زیرک.

زبره‌سنگ /z.-e-sang/ تراكِيْت.

زبری /z.-i/ الخَشانَة، الخُشُونَة، الحَرَش، الجُشأة، الزِّبَر، الكَيَح.

زبرین /zabarin/ الفَوْقانِيّ.

زبزب /zabzab/ الزُغْزُور.

زبطانه /zabatäne/ السُّباطانَة ← فوتک.

زبل /zebel/ ← زرنگ.

زبو /zebu/ ← گاو کوهان‌دار.

زبون /zabun/ مَهِيْن، مُهان، مُمْتَهَن، مُحْتَقَر، الرَّذْل، الرَّذِيْل، السّافِل، الزَّرِيّ ← پست، خوار.

زبون شدن /z.-šodan/ مَهانَةً / مَهُنَ ـُ هُوْناً و هَوَاناً و مَهانَةً / هانَ يَهُونُ، حَقَراً / حَقِرَ ـَ حَقارَةً / حَقُرَ ـُ ذُلّاً و ذِلَّةً و ذَلالَةً و مَذَلَّةً / ذَلَّ ـِ فَيْجاً / فاجَ ـِ رَذالَةً و رُذُوْلَةً / رَذُلَ ـُ و رَذِلَ ـَ.

زبون کردن /z.-kardan/ تَحْقِيْراً / حَقَّرَ، اِمْتِهاناً / اِمْتَهَنَ، إذْلالاً / أذَلَّهُ، تَذْلِيْلاً / ذَلَّلَهُ، اِسْتِذْلالاً / اِسْتَذَلَّ، رَذْلاً / رَذَلَ ـُ.

زبونی /z.-i/ ذِلَّة، حَقارة، سَفالَة، رَذالَة.

زپرتی /zeperti/ ← ناتوان.

زجاجیه /zojäjiyye/ (پز) الرُّطُوبَةُ الزُّجاجِيَّة، الجِسْمُ الزُّجاجِيّ.

زجر دادن /zajr-dädan/ ← شکنجه دادن.

زجر کشیدن /z.-kešidan/ ← شکنجه شدن.

زحل /zohal/ (نجـ) زُحَل.

زحمت /zahmat/ ← رنج.

زحمت دادن /z.-dädan/ ← رنج دادن.

زحمت‌کش /z.-keš/ ← رنجبر.

زحمت کشیدن /z.-kešidan/ ← رنج کشیدن.

زخم /zaxm/ الجِراحَة، الجُرْح، الكَلْم، القَرْحَة، طَعْن، وَخْز، الخُماشَة، الصُّمْغَة، الكَنْمَة، الكَدْش.

زخم /zoxm/ زَنَخ، زَخَم، الغَمَر.

زخم اثناعشر /z.-e-esnäašar/ (پز) قَرْحَةُ العَفَج.

زخم‌بند /z.-band/ رِباط، عِصابَة، ضَمّادَة ← باند، نوار زخم.

زخم‌بندی /z.-bandi/ ضِمادُ الجُرْح، تَضْمِيْد.

زخم‌بندی کردن /z.-b.-kardan/ ضَمْداً / ضَمَدَ ـِ تَضْمِيْداً / ضَمَّدَ، رَبْطاً / رَبَطَ ـِ الجُرْحَ، عَصْباً / عَصَبَ ـِ الجُرْحَ.

زخم خوردن /z.-xordan/ ← زخمی شدن.

زخم خورده /z.-xordeh/ ← زخمی

زخمدار /z.-där/ ← زخمی.

زخم‌زبان /z.-e-zabän/ الكَلامُ القَبِيْحُ الجارِحُ المُؤذِي.

زخم‌زبان زدن /x.-e-z-zadan/ لَذْعاً و تَلْداغاً / لَدَغَ ـَ هـ بكلمةٍ. لَذْعاً / لَذَعَ ـَ لَسْعاً / لَسَعَ ـَ هـ بلسانِهِ، رَشْقاً / رَشَقَ ـُ هـ بِلِسانِهِ، عَلْقاً / عَلَقَ ـُ هـ، لَسْباً / لَسَبَ ـِ هـ بلسانِهِ، نَخْزاً / نَخَزَ ـَ هـ بكلمةٍ، نَدْساً / نَدَسَ ـُ و نَدْغاً / نَدَغَ ـَ و نَسْغاً / نَسَغَ ـَ هـ بكلمةٍ. [به هم] تَراشُقاً / تَراشَقَ و تَماظّاً / تَماظَّ القَوْمُ.

زخم زدن /z.-zadan/ ← زخمی کردن.

زخم شدن /z.-šodan/ جَرْحاً جَرِحَ ـَ قَرْحاً / قَرِحَ ـَ تَقَرُّحاً / تَقَرَّحَ، تَقْرِيْحاً / قَرَّحَ ← زخمی شدن.

زخم عمیق /z.-e-amip/ جُرْحٌ خارِقٌ.

زخم کردن /z.-kardan/ تَقْرِيْحاً / قَرَّحَ العَمَلُ يَدَهُ، قَرْحاً / قَرَحَ ـَ جَرْحاً / جَرَحَ ـَ ← زخمی کردن.

زخم معده /z.-e-me'de/ قَرْحَةُ المِعْدَة.

زخمه /zaxme/ ← مضراب.

زخمه زدن /z.-zadan/ ← مضراب زدن.

زخمی /zaxmi/ جَرِيْح، مَجْرُوح، الجِراحِيّ، القَرِح، المُقَرَّح، المُتَقَرِّح، المَكْلُوم، الكَلِيْم، مَطْعُون، مُصاب، الحَلِز، العَقِيْر.

زخمی شدن /z.-šodan/ جَرْحاً / جَرِحَ ـَ قَرْحاً / قَرِحَ ـَ تَقْرِيْحاً / قَرَّحَ، تَقَرُّحاً / تَقَرَّحَ، كَلْماً / كَلِمَ ـِ هـ، اِعْتِباطاً / اِعْتَبَطَ، وَثاءَةً / وَثُؤَ يَوْثُؤُ.

زخمی کردن /z.-kardan/ جَرْحاً / جَرَحَ ـَ تَجْرِيْحاً / جَرَّحَ، قَرْحاً / قَرَحَ ـَ تَقْرِيْحاً / قَرَّحَ، إقْراحاً / أقْرَحَ،

کَلْماً / کَلَمَ ـِ سَبّاً / سَبَّ ـُ هـ سَلْقاً / سَلَقَ ـُ هـ عَقْراً / عَقَرَ ـِ کَدْساً و کُداساً / کَدَسَ ـِ تَوْقِيْراً / وَقَّرَ فُلاناً.

زدای /zodāy/ ← زداینده.

زدایش /zodāyeš/ ← زدودن.

زداینده /zodāyande/ ۱. مُنَظِّف، الماحِي. ۲. صاقِل.

زدگی /zadagi/ ۱ ← پارگی [در لباس]. ۲ ← گندیدگی [در میوه].

زدگی یافتن /z.-yāftan/ ← زده شدن.

زدن /zadan/ ۱. ضَرْباً و تَضْراباً / ضَرَبَ ـِ تَضْرِيْباً / ضَرَّبَ، لَطْماً / لَطَمَ ـِ صَفْقاً / صَفَقَ ـِ بَخْتاً / بَخَتَ ـُ إبْداعاً / أبْدَعَ بِـهِ، جَلْتاً / جَلَتَ ـِ هـ خَبْطاً / خَبَطَ ـِ اِخْتِباطاً / اِخْتَبَطَ خَفْقاً / خَفَقَ ـِ هـ بالسَّوط، زَنْأً / زَنَأَ ـَ زَبْناً / زَبَنَ ـُ زَكْأً / زَكَأَ ـَ صَحْناً / صَحَنَ ـَ صَفْزاً / صَفَزَ ـُ عَزْقاً / عَزَقَ ـُ غَسْلاً / غَسَلَ ـُ تَفْلِيْحاً / فَلَّحَ، لَبْخاً / لَبَخَ ـَ لَجْفاً / لَجَفَ ـُ لَحْجاً / لَحَجَ ـَ لَخْفاً / لَخَفَ ـَ لَدْماً / لَدَمَ ـِ لَفْحاً / لَفَحَ ـَ فُلانـاً بالسَّيْفِ، لَكْأً / لَكَأَ ـَ بالسَّوطِ فُلاناً، لَمْزاً / لَمَزَ ـِ مَخْطاً / مَخَطَ ـُ هـ بيده، مَسْناً / مَسَنَ ـُ هَبْتاً / هَبَتَ ـِ هَبْطاً / هَبَطَ ـِ هَمْزاً / هَمَزَ ـِ تَوَجُّؤاً / تَوَجَّأَ هـ بالشَّيءِ، وَطْشاً / وَطَشَ يَطِشُ، وَهْطاً / وَهَطَ يَهِطُ، لَطَشَه [عـم]. ۲. ـ [شير] مَخْضاً مَخَضَ ـُ اللَّبَـنَ. ۳. ضَرْبـاً وضَرَبـاناً / ضَرَبَ ـِ العِرْقُ أوالقَلْبُ، نُبُوضاً ونَبَضاناً / نَبَضَ ـِ العِرْقُ. / خَفَقاناً / خَفَقَ ـِ خَبْطاً / خَبَطَ ـِ ورَكْزاً / رَكَزَ ـِ وشَواصاً / شاصَ ـُ العِرْقُ ← تپیدن. ۴. نَفْشاً / نَفَشَ ـُ وتَزْبِيْداً / زَبَّدَ القُطْنَ.

زدوار /zadvār/ (گیا) جَذْوار، زَدْوار.

زدوبند /zad-o-band/ اِخْتِيال.

زدوخورد /z-o-xord/ التَّضـارُب، القِتال، المُحـارَبَـة، الحَرْب، المُشاجَرَة، الشِّجار، العِراك، المَعْرَكَة، المَوْقِعَة، المُنازَعَة، النِّزاع، مُكافَحَـة، الكِفاح، المُهارَشَة، الهِراش، المُناهَدَة، النِّزال، المُناوَشَة، الخِباط، الخِناقَة.

زدوخورد کـردن /z.-o-x.-kardan/ مُضارَبَـةً وضِراباً / ضارَبَ هـ تَضـارُباً / تَضارَبَ القَوْمُ، شِجـاراً ومُشاجَرَةً / شاجَرَ، تَشاجُراً / تَشاجَرَ القَوْمُ، تَلاطُماً / تَلاطَمَ، صِماداً ومُصامَدَةً / صامَدَ، ضِباحاً ومُضابَحَةً / ضابَحَ، اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ القَوْمُ، تَكايُراً / تَكايَرَ الرَّجُلانِ، مُـلابَخَةً ولِباخاً / لابَخَ، مُنازَةً ونِزازاً / نازَّ، مُناطَبَةً / ناطَبَ، مُناوَشَةً / ناوَشَ

العَدُوَّ.

زدودگی /zodudegi/ المَحْـو، العَفْو، العَفَـا، الـدَّرْس، الدُّرُوْس.

زدود /zodud/ (شيمـ) تَنْظِيْف.

زدودن /zodudan/ ۱ ← پاک کردن. ۲ ← صیقل دادن.

زدوده /zodude/ ۱. المُنَظَّف. ۲. المُمَحَّی. ۳. المَصْقُول.

زده /zade/ ۱. المَضْرُوْب، المَدْقُوق. ۲ ← پاره [در پارچه]. ۳ ← گندیـده [در میوه]. ۴. عُمْلَةٌ مَشْكُـوكَةٌ. ۵. المَسْرُوق. ۶. المُتَنَفِّر، الكارِهُ مِن الطَّعام.

زده شدن /z.-šodan/ تَخْماً / تَخِمَ ـَ أجَماً / أجَمَ ـِ الطَّعامَ وغَيْرَه، أجْماً / أجِمَ ـَ هـ.

زر /zar/ (شيمـ) الذَّهَب، الزُّخْـرُف، الزِّبْرِج، صُفْر، نُضار، نَضِيْر.

زرادخانه /zarrād-xāne/ التَّرْسانَة.

زراعت /zera'at/ ← کشاورزی.

زراعت حفاظی /z.-e-xefāzi/ مَحْصُولٌ واقٍ [يَقِي التُّـرْبَةَ مِن التَّعْرِية].

زراعت دیم /z.-e-deym/ ← دیم.

زراعت شیمیایی /z.-e-šimiyāyi/ زِراعَةٌ فَوقَ الماءِ.

زراعت کار /z.-kār/ ← کشاورز.

زراعت کردن /z.-kardan/ ← کشاورزی کردن.

زراعتی /z.-i/ الزِّراعِـيّ. «کار ـ»: عَمَلٌ زِراعِـيٌّ. الأرْضِيّ، العِقارِيّ.

زرافه /zarrāfe/ (جانـ) الزَّرافَة

زرافه‌ها /z.-hā/ (جانـ) الزَّرافِيّات.

زراندود /zar-andud/ مُذَهَّب، الذَّهِيْب، مُمَوَّهٌ بالذَّهَب.

زراندود کردن /z.-a.-kardan/ تَذْهِيْباً / ذَهَّبَ وإذْهاباً / أذْهَبَ هـ تَمْوِيْهاً / مَوَّهَ بماءِ الذَّهَبِ، تَمَوُّهاً / تَمَوَّهَ، طَلْياً / طَلَی ـِ هـ بالذَّهَب.

زراوند /zarāvand/ (گیا) الزَّراوَنْد.

زراوندها /z.-hā/ (گیا) الزَّراوَنْدِيّات.

زربفت /zarbaft/ قُماشٌ مُزَرْكَشٌ بالذَّهَب.

زرت /zorrat/ (گیا) ← ذرت.

زرچوب /zar-cub/ ۱. صَفْراءُ الخَشَـب. ۲. الخَشَبُ الأصْفَر.

زرخریـد /z.-xarid/ العَبْـد، الرِّقّ، المَمْلُـوک، القِـنّ،

عَبْدُالأَرض، اِبْنُ الأَرض، الجارِيَة، الأَمَة.
زرخیز /z.-xiz/ أَرْضٌ كَثيرةُ النَّفعِ، أَرْضٌ خَصِبَةٌ.
زرد /zard/ أَصْفَر، الصُّفْراء.
زرداب /zardäb/ الصُّفْراء، المِرَّة، المَرارَة.
زردابی /z.-i/ الصَّفْراوِيّ.
زردار /zar-där/ (گیا) المَغْث، جارُالماءِ.
زردالو /zardälu/ (گیا) المِشْمِش.
زردالوی شیرین هسته /z.-ye-širin-haste/ (گیا) ← قیسی.
زردپوست /zard-post/ ذُوالعِرقِ الأَصْفَر.
زردپی /z.-pey/ (پز) الرُّباط.
زردچوبه /z.-cube/ (گیا) كُرْكُم، بَقْلَةُ الخَطاطِيْف، الهُرْد.
زردروی /z.-ruy/ ۱. أَصْفَرُ الوَجْهِ. ۲ ←شرمنده.
زردرویی /z.-r-i/ ۱. صُفْرُ الوَجْهِ. ۲ ←شرمندگی.
زردزخم /z.-zaxm/ (پز) قُوْباء، قُوْبَة، حَزاز، جَرَبُ الحَلّاقِيْن.
زردشتی /zardošti/ المَجُوسِيّ، الزَّرادُشْتِيّ، الزَّرادُشْتِيَّة.
زردشتیان /z.-yän/ المَجُوس.
زرد شدن /zard-šodan/ صُفْرَةٌ / صَفِرَ ـ واصْفِراراً / اِصْفَرَّ واصْفِيْراراً / اِصْفارَّ الشَّيءُ.
زردک /zardak/ (گیا) الجَزَر.
زردک بیابانی /z.-e-biyäbäni/ (گیا) الجَزَرُ الأَبْيَض.
زردک ریگی /z.-e-rigi/ (گیا) الشَّقاقِل.
زردک صحرایی /z.-e-sahräyi/ (گیا) ← زردک بیابانی.
زرد کردن /zard-kardan/ ۱. تَصْفِيْراً / صَفَّرَ الشَّيءَ. ۲ ← ترسیدن.
زردک وحشی /zardak-e-vahši/ (گیا) ← زردک ریگی
زرد مرغک /zard-morqak/ (گیا) حَوْذانٌ إِسْيَوِيٌّ.
زردمه /zardame/ لِسانُ المِزْمار، زَرْدَمَة.
زردنبو /zardanbu/ [عم] أَصْفَرُ الوَجْهِ.
زردوز /zarduz/ ۱. مُطَرِّزُ الأَقْمِشَةِ بالذَّهَبِ. ۲. المُطَرِّز، المُقَصِّب، الزَّرْكَش.
زردوزی /z.-i/ التَّطْرِيْز، التَّقْصِيْب، الوَشْي، الزَّرْكَشَة.
زردوزی کردن /z.-i-kardan/ تَطْرِيْزاً / طَرَّزَ، تَقْصِيْباً / قَصَّبَ وزَرْكَشَةً / زَرْكَشَ الثَّوْبَ.
زرده /zarde/ ۱. صَفارٌ أوصُفْرُ البَيْضِ، مُحّ، الماح، الذَّهَب، العِزقِيْل. ۲ ← زرداب.
زردی /zardi/ ۱. صُفْرَة، صَفَر، صَفار، اِصْفِرار، الهَيْج. ۲. (پز) ← یرقان.
زردیان /z.-än/ (پز) ← یرقان.
زرزر /zerzer/ ← ورّاجی.
زرزر کردن /z.-kardan/ ← ورّاجی کردن.
زرزور /zorzur/ (جانـ) الزُّرْزُر.
زرشک /zerešk/ (گیا) البَرْبارِيْس، الإِثْرارَة، البَرْبَرِيْس.
زرشکی /z.-i/ الأُرْجُوان، الأُرْجُوانِيّ.
زرشکیان /z.-iyän/ (گیا) البَرْبارِيْسِيّات.
زرفین /zorfin/ ۱. المِزْلاج، المِزْلاخ، اللَّزّ، الزُّرَّة، الحَمامَة. ۲. (جانـ) الحَلْقَة.
زرفینک /z.-ak/ (گیا) عُضْوُ التَّأْنِيْث، حامِلَةُ البُيَيْضَة.
زرق و برق /zarq-o-barq/ البَهْرَج، الرِّواق، التَّلِيّ.
زرق و برق‌دار /z.-o-b.-där/ المُزَوَّق، الزّاهِي.
زرک /zarak/ ← زرورق.
زرکش /zar-keš/ ۱. المُطَرَّزُ بالذَّهَبِ. ۲. الزَّرْكَش.
زرکش کردن /z.-k.-kardan/ زَرْكَشَةً / زَرْكَش، تَقْصِيْباً / قَصَّبَ.
زرکشیده /z.-kešide/ الزَّرْكَش، المُطَرَّزُ بالذَّهَب.
زرکوب /z.-kub/ ۱. ساحِقُ الذَّهَبِ، المُذَهِّب. ۲. المُذَهَّب.
زرکوبی کردن /z.-k.-i-kardan/ التَّذْهِيْب.
زرگر /z.-gar/ الصّائِغ، الصَّيّاغ، الصَّوّاغ، التِّلْم.
زرگری /z.-g.-i/ ۱. الصِّياغَة. ۲ ← زبان زرگری.
زرگری سخن گفتن /z.-g-i-soxan-goftan/ رِطانَةً / رَطَنَ ـُ لَهُ.
زرگری کردن /z.-g.-i-kardan/ صِيْغَةً وصِياغَةً / صاغَ ـُ الذَّهَبَ والفِضَّةَ.
زرگون /zargun/ ۱ ← زرد. ۲ ← (گیا) الزَّرَجُون. ۳ ← می.
زرمباد /zorombäd/ (گیا) ← زرنباد.
زرنب /zaranb/ (گیا) الطُّقْسُوس ← سرخدار.
زرنباد /zoronbäd/ (گیا) الزُّرُنْباد، جِدْوار، زَدْوار.
زرنگ /zarang/ ۱. الشّاطِر، النَّشِيْط، رَشِيْقُ الحَرَكَة، النَّشْناش، النَّشْنَش، النَّشْنَشِيّ، السَّعْتَرِيّ، الشَّوِل،

الشُّهل ← چابک، چالاک، چست. ۲ ← زیرک.

زرنگار /zarnegār/ ۱. مُذَهَّب. مُنَقَّش بالذَّهَب. ۲. مُذَهَّب.

زرنگ شدن /zarang-šodan/ ۱. شَطارَةً / شَطَرَ ـُـ تَشْهيلاً / شَهَّلَ [عـم]، نَشْنَشَةً / نَشْنَش، تَنَشْنُشاً / تَنَشْنَش. ۲ ← زیرک شدن.

زرنگی /z.-i/ ۱. شَطـارَة، النَّشاط، نَشْنَشَـة، تَشْهيـل، تَشهُّل. ۲ ← زیرکی.

زرنگی کردن /z.-i-kardan/ تَشَطُّراً / تَشَطَّرَ، نَشـاطاً / نَشِطَ ـَ.

زرنیخ /zarnix/ (شیمـ) الزِّرْنِيْخ.

زرورق /zarvaraq/ رُقاقَةُ ذَهَبٍ، الوَرَقُ المُطَلَّى بالذَّهَب.

زره /zereh/ الدِّرْع، الجَـوْشَن، التُّرس، الـزَّرد، الجُبَّة، المُسَـرَّد، الشُّلَّة، القَتِيْـر، قِناع، قِنْـع، الكافِـر، اللأْمَـة، اللَّبُوس، النُّجْث، النَّقِيْذَة.

زره‌پوش /z.-puš/ (نظ) العَرَبَةُ المُدَرَّعَة، العَرَبَةُ المُصَفَّحَة، عَرَبَةٌ نِصفِ المُجَنْزَرَة، الدّارِعَة، المُدَرَّع، المُصَفَّح.

زره پوشانیدن /z.-pušānidan/ تَدْريْعاً / دَرَّعَ.

زره‌پوش کردن /z.-p.-kardan/ تَدْرِيْعاً / دَرَّعَ، تَصْفِيْحاً / صَفَّحَ.

ز ره پوشیـدن /z.-pušidan/ تَدَرُّعـاً / تَدَرَّعَ، إدْراعـاً / أَدْرَعَ، إدِّراعاً / إدَّرَعَ.

زره‌دار /z.-dār/ الدّارِع، المُدَرَّع.

زره‌ساز /z.-sāz/ الزَّرّاد، السَّرّاد.

زره‌سازی /z.-s.-i/ الزِّرادَة، السِّرادَة.

زرهٔ مغناطیسـی /z.-ye-meqnātisi/ دِرْعٌ مِغْنَطِيْسِيٌّ، جِوَالٌ مغنطِيْسِيٌّ.

زرهی /z.-i/ (نظ) المُدَرَّع، الدُّرُوع، الدِّرْع.

زرهی کردن /z.-i-kardan/ تَصْفِيْحاً / صَفَّحَ.

زری /zari/ ← زربفت.

زری دوزی /z.-duzi/ زَرْكَشَةٌ / زَرْكَش، تَقْصِيْباً / قَصَّبَ.

زریر /zarir/ (گیا) الزَّرِيْرَة، زَعْفَرانُ الجَبَل.

زرین /zarrin/ الذَّهَبِيّ، كَالذَّهَب، مَصْنوعٌ مِن الذَّهَب.

زرینه /z.-e/ ← زرین.

زشت /zešt/ القَبِيْـح، قَبِيْحُ المَنْظَـر، كَـرِيْهُ المَنْظَـر، الشَّنِيْـع، الشَّنِـع، الأَشْنَـع، الكَـرِيْـه، الكَـره، الفاحِش، الفَحِيْش مِنَ الأمـور، المُنْكَر، السَّيِّئ، السُّوْآء، الفَظِـع، الفَظِيْـع، المُفْظِـع، النُّكْـراء، النُّكُـر، المَكْـرَه، الرَّذِيْلَـة، كَثِب، كَثِيبُ المَنْظَـر، الأَشْوَه، الإمْـر، البَشِع، البَشِيْع، جَبِيْـلُ الوَجْـهِ، الجابِـئ، الجَهْم مِـنَ الوُجُـوه، الحَوْلَوَل، الخُنـابِس، الدَّمِيْم، الذَّمِيْم، المَـذْمُوم، سَمِج، سَمِيْـج، الشُّتام والشُّتـامَـة، الشُّقْـح، الشَّقِيْح، المُشَيَّـأ، الطُّنْفِـس، المَعَـرَّة، العِضْـل، المُعْضِـل، المُقْـرِف، الكَصِيْـص، الكَهْمَـس، الكَوْلَـح، المَسِيْـخ، المَمْسُـوخ، المَمْقُوت، المَقِيْت، النَّبْز، المُسْتَهْجَن، الهَـذْلُوغَة، جَهْمُ الـوَجْـهِ، البَسِيْـل، الشَّتِيْم، الكُشـامِـر، اللُّهْلُـه، [نـث] القَبِيْحَة، الجَحْمَرِش، الرِّسْحاء، الجَهْبَلَة.

زشت‌خوی /z.-xuy/ ← بدخوی. بداخلاق.

زشت‌خویی /z.-x.i/ ← بدخویی، بداخلاقی.

زشت‌روی شدن /z.-ruy-šodan/ ← زشت شدن.

زشت‌رویی /z.-r.-i/ ← زشتی.

زشت‌شدن /z.-šodan/ قُبْحاً وقَباحَـةً وقُبُوحَةً / قَبُحَ ـُـ كَراهَةً وكَراهِيَةً / كَرُهَ ـُـ شَناعَةً / شَنُعَ ـُـ شَتامَةً / شَتُمَ، دَمامَةً / دَمَّ ـُـ بَرْقَحَةً / بَرْقَحَ وتَبَرْقُحاً / تَبَرْقَحَ وتَبَسُّلاً / تَبَسَّلَ وَجْهُهُ، جَهامَـةً وجُهُومَةً / جَهُمَ ـُـ حَرزاً وحُرُوزاً / حَرَزَ ـُـ وَجْهُهُ، رَثـاثَةً ورُثُوثَةً / رَثَّ ـِـ ت هَيْأَتُـهُ، شَقاحَةً / شَقُحَ ـُـ صَخْراً / صَخِرَ ـَ وَجْهُهُ، إفْغاءً / أَفْغَى، بَذَذاً و بَذاذَةً وبَذاذَةً / بَذَّ ـَ، بُغْضاً / بَغَضَ ـُـ وبَغِضَ ـَ، بَغاضَةً / بَغُضَ ـُـ بَلْسَمَةً / بُلْسِمَ مج، رَذالَةً ورُذُلَةً / رَذُلَ ـُـ رَذلاً / رَذِلَ ـَ سَماجَةً وسُمُوجَةً / سَمُجَ ـُـ، سَواءً وسَوْءاً / ساءَ ـُـ تَشَوُّهاً / تَشَوَّهَ الشَّيءُ، فَحْشاً / فَحَشَ ـُـ القَوْلُ أوالفِعْلُ، فَحاشَةً / فَحُشَ ـُـ الأَمْرُ، نَبَساً / نَبِسَ ـَ.

زشت‌شمردن /z.-šemordan/ إسْتِقْباحاً / إسْتَقْبَحَ، إسْتِهْجاناً / إسْتَهْجَنَ، تَهْجِيْناً / هَجَّنَ، مُشايَنَةً / شايَنَ هـ.

زشت‌کردن /z.-kardan/ تَقْبِيْحاً / قَبَّحَ، تَشْوِيهاً / شَوَّهَ، تَفْظِيْعاً / فَظَّعَ الأَمْرَ، شَيْناً / شانَ ـِ هـ، تَشْنِيْعاً / شَنَّعَ الأَمْرَ تَسْمِيْجاً / سَمَّجَ هـ، تَبْلِيْماً / بَلَّمَ هـ خَرْشَمَةً / خَرْشَمَ هـ شَقْحاً / شَقَحَ ـَ هـ اللهُ، عَظواً / عَظَا ـُـ وعَظْياً / عَظَى ـِ هـ، تَوْئِيْماً / وَأَّمَ، تَهْوِيْلاً / هَوَّلَ الأمْرَ.

زشت‌گویی /z.-guyi/ هَجْو، هِجاء.

زشتی /z.-i/ قُبْح، قَباحَة، شُوْهَـة، شَوَه، تَشَوُّه، تَشْوِيْه، مَسْـخ، الفُحْش، السَّيِّئَـة، الشَّنـاعَـة، الشُّنْعَة، الشَّيْـن،

البَشـاعَة، البَـذَر، الذِّرَبَـی، الذَّمّ، الشَّتـامَة، الشَّمِيـط، الغَـرّة، المَعَرَّة، العَـوَر، الغَمِيصَة، الغُمُـوضَـة، الكَدانَـة، الكُشْأَة.

زعفران /za'farān/ (گیا) زَعْفَـران، الإِزقان، الأَيْـدَع، الجادِيّ، الجِساد، الجَسَـد، الدُّلْهَقان، الرّادِن، الـرَّقُون، الرِّقـان، الرَّيْهُقـان، السَّجَنْجَل، العَنْبَـر، الغُمْر، الغُمْـرَة، القُمُحان، القُمْحُلان، النّاجُود، الوَرْد..

زعفران‌باغی /z.-e-bāqi/ (گیا) ← زعفران زرد.

زعفران‌رومی /z.-e-rumi/ (گیا) ← زعفران سفید.

زعفران‌زرد /z.-e-zard/ (گیا) الزَّعْفَرانُ الأَصْفَر.

زعفران‌سفید /z.-e-sefid/ (گیا) الزَّعْفَرانُ الأَبْيَض.

زعفران‌طلایی /z.-e-talāyi/ (گیا) ← زعفران زرد.

زغارکرمه /zaqār-kerme/ (جانـ) ← کرم خاکی.

زغال /zoqāl/ الفَحْم، الكَرْبُـون، الحُمَم، السُّخام، الجَوْنَة.

زغال اخته /z.-axte/ (گیا) الصَّخِير، القَرانِيا.

زغال اختهٔ ژاپنی /z.-a.-ye-žāponi/ (گیا) الأَكُوبَة.

زغال اخته‌ها /z.-a.-hā/ (گیا) القَرانِيّات.

زغال استخوان /z.-e-ostoxān/ زغال حیوانی.

زغال چوب /z.-e-cub/ فَحْمُ الخَشَب.

زغال حیوانی /z.-e-heyvāni/ الفحمُ الحَيَوانِيّ.

زغال‌خیز /z.-xiz/ كَرْبُونِيّ، مُحْتَوِعَلَى الكَربونِ أو الفَحْمِ.

زغال‌زنده /z.-e-zende/ كَرْبُونٌ مُنَشَّط.

زغال‌سنگ /z.-sang/ ۱. الفَحْمُ الحَجَرِيُّ، الفَحْمُ العُضْوِيُّ، الكَرْبُون.

زغال‌سنگ چاق /z.-s.-e-caq/ فَحْمٌ قارِيٌّ أوحُمَرِيٌّ. فَحْمٌ بِتْيُومِينِيٌّ.

زغال‌سنگ خالص /z.-s.-e-xāles/ أَلْفَحْمُ الصُّلْب، فَحْمُ الأَنْتراسِيت، أَنْتراسِيت.

زغال‌سنگ معمـولی /z.-s.-e-ma'muli/ ← زغال سنگ چاق.

زغال‌سنگ نارس /z.-s.-e-nāres/ ← زغال نارس.

زغالش /zogāleš/ كَرْبَنَة، تَفَحُّم.

زغال فعال /z.-e-fa'āl/ ← زغال زنده.

زغال فروش //z.-foruš/ الفَحّام.

زغال قرع /z.-e-qar'/ كَرْبُونٌ غازِيٌّ، فَحْمُ المُعَوَّجات.

زغال‌قهـوه‌یی /z.-e--qahveyi/ اللِّيجنيت، الفَحْمُ البُنِّيّ ← لیگنیت.

زغال قیری /z.-e-qiri/ ← زغال سنگ معمولی.

زغال کردن /z.-kardan/ تَفْحِيماً / فَحَّمَ.

زغال نارس /z.-e-nares/ فَحْمٌ خُثِّيٌّ. لِبْد، خُثّ.

زغالی /z.-i/ ۱. فَحْمِيک، كَرْبُونِيک.

زغن /zaqan/ (جانـ) حِدَأَة، حِدّايَة، الـزُّمّت ، الشُّوحَة، غُرابٌ أَغْصَم.

زغنبوت /zaqnabut/ زَقْنَبُوت [عم عـراقی] ← کوفت کاری.

زفاف /zefāf/ الزِّفاف، لَيْلَةُ العُرْس.

زفت /zeft/ الزِّفْت.

زفت /zoft/ ← بخیل.

زفت رومی /zeft-e-rumi/ قار. أَسْفَلْت.

زقوم /zaqqum/ (گیا) ← سنجد.

زکات /zakāt/ الزَّكاة، التَّزْكِيَة، الزُّهد، الماعُون.

زکات دادن /z.-dādan/ تَزْكِيَةً / زَكّى المالَ، تَـزَكِّياً / تَزَكّى.

زکام /zokām/ (پز) الـزُّكام، الزُّكْمَـة، النُّطاع، الـدُّنَة، الشُّطْـأَة، الطُّشاش، الطُّشَـة، النُّمـام، اللُّبْطَة، المُـلاء، المُلاءَة، النَّزْلَةُ الوافِدَة.

زکام براثرحساسیت /z.-bar-asar-e-hassasiyyat/ (پز) زُكامٌ حَسّاسِيّ.

زکام حاد /z.-e-hād/ (پز) الصُّناک.

زکام‌دار /z.-dār/ ← زکام زده.

زکام‌دار کردن /z.-d.-kardan/ إِزْكاماً / أَزْكَمَ، إِضْناكاً / أَضْنَكَ، زَكْماً / زَكَمَ ـُ هـ.

زکام دارویی /z.-e-dāruyi/ (پز) زُكامٌ داوِئِيٌّ.

زکام‌زدگی /z.-zadegi/ الزُّكْمَة، الخَبْطَة.

زکام زده /z.-zade/ المَـزْكُوم، المَخْبُـوط، الخَبِيـط، المَنْزُول، المَجْشُور، المَفْغُوم، المَلْآن، المَمْلُوء.

زکام شدن /z.-šodan/ زَكْماً / زُكِمَ ـُ مج، خُباطاً / خُبِطَ مج، دَنّاً / دُنَّ مج ـُ تَرْشِيحاً / رَشَّحَ، شُطاءً / شُطِيءَ مج، ضَنْكاً / ضُنِكَ مج ـُ طَشّاً / طَشَّ مج ـُ كَزّاً / كُزَّمج ـُ لَبْطاً / لُبِطَ بِهِ مج ـِ مَلْأً ومَلاءَةً / مُلِئَ مج ـَ نَزْلَةً / نَزَلَ ـِ.

زکام علامتی */z.-e-alämati/* (پز) ← زُکامٌ عَرَضِيٌّ.

زگیل */zegil/* (پز) ثُؤْلُول، ثُؤْلُولَة، الثُّغْرُور، الجَدَر، الجُدَر، زائِدةٌ جِلْدِيَّة، سَنْطَة، الدُّرْنَة، وَرَمٌ حَلَمِيٌّ.

زلال */zoläl/* الزُّلِيْلُ مِنَ الماءِ، القَرَاح، القَرِيْح، الصَّافِي.

زلالیه */z.-iyye/* (پز) الرُّطُوبَةُ المائِيَّةُ.

زلاند */zeländ/* زِيْلانْد.

زلاندنو */z.-e-now/* زِيْلانْدُ الجَدِيْدُ.

زل زدن */zol-zadan/* حَدْقاً / حَدَقَ ـِ وتَحْدِيْقاً / حَدَّقَ وإحْداداً / أَحَدَّ إلَيْهِ النَّظَرَ، بَحْلَقَةً / بَحْلَقَ وحَمْلَقَةً / حَمْلَقَ فِيْهِ، تَفْصِيْصاً / فَصَّصَ بِعَيْنِهِ ← خیره شدن.

زلزله */zelzele/* ← زمین لرزه.

زلزله‌خیز */z.-xiz/* عُرْضَةٌ لِلزَّلْزَلَةِ.

زلزله‌زدگان */z.-zadegän/* مَنْكُوبُوالزَّلْزالِ.

زلزله‌سنج */z.-sang/* السَّيْسْمُوغْراف، مِقْياسُ الزَّلازِل.

زلزله‌شدن */z.-šodan/* ← زمین‌لرزه شدن.

زلزله‌شناس */z.-šenäs/* سِيزْمُولُوجِيّ، إخْتِصاصِيٌّ في عِلْمِ الزَّلازِل.

زلزله‌شناسی */z.-š.-i/* السِّيزْمُولُوجِيَّة، عِلْمُ الزَّلازِل.

زلزله‌نگار */z.-negär/* مِرْسَمَةُ الزَّلازِل، سِيزْمُوجْراف.

زلزله‌نگاری */z.-n.-i/* سِيزْمُوجْرافِيّ.

زلف */zolf/* ذُؤابَة، الطُّرَّة، الخُصْلَة، الجَبِيْن، خَصْلَةُ الشَّعْر، الصُّدْغ، القُصَّة، القُنْزُعَة، القِنْزِعَة، الكُشَّة، النُّغْفَة.

زلف عروس */z.-e-arus/* (گیا) الأَمارِيْطُون، العِهْنَة ← تاج خروس.

زلوبیا */zolubiyä/* لُقْمَةُ القاضِي، زَلابِيَة.

زله */zelle/* (گیا) السُّلَّة.

زله کردن */zelle-kardan/* تَنْكِيْداً / نَكَّدَ، تَضْيِيْقاً / ضَيَّقَ، تَعْسِيْراً / عَسَّرَ.

زمام */zemäm/* الزِّمام، العِنان، مِقْوَدُ الجَمَل، العِذار، صُرْع.

زمامدار */z.-där/* ۱. رَئِيْسُ القَوْم. ۲. السِّياسِيّ ← حاکم، پادشاه. شاه. پیشوا.

زمامداری */z.-d.-i/* الوِلايَة، الحُكْم، السُّلْطان، سُلْطَة، تَسَلُّط، الدِّيْن.

زمان */zaman/* الزَّمان، الزَّمَن، الوَقْت، حِيْن، المُدَّة، عِنْدَ، الأَوْن، التَّارَة، الحِقْبَة، القَرْن، النَّحْب، الهَتْء، الهَتْأَة، الهَتِيء، الهِنْو، اليَوْم.

زمان آینده */z.-e-äyande/* الزَّمانُ المُسْتَقْبَل.

زمان اتمی */z.-e-atomi/* الوَقْتُ الذَّرِّيّ.

زمان ارسال پیام */z.-e-ersäl-e-payäm/* وَقْتُ الإنْشاءِ.

زمان استانده */z.-e-estande/* الوَقْتُ القِياسِيُّ أو الإمامِيُّ، الوَقْتُ المِعْيارِيّ.

زمان‌بندی */z.-bandi/* التَّوْقِيْت.

زمان‌بندی کردن */z.-b.-kardan/* تَوْقِيْتاً / وَقَّتَ.

زمان تقویمی */z.-e-taqvimi/* الوَقْتُ التَّقْوِيْمِيّ.

زمان جهانی */z.-e-Jahäni/* ← زمان عمومی.

زمان حال */z.-e-häl/* زَمانُ الحالِ.

زمان‌سنج */z.-sanj/* الكُرُونُومِتْر.

زمان‌شمار */z.-šomär/* السّاعَة، المِيْقَت.

زمان شمسی */z.-e-šamsi/* الزَّمَنُ الشَّمْسِيُّ.

زمان شمسی حقیقی */z.-e-š.-ye-haqiqi/* ← زمان شمسی ظاهری.

زمان شمسی ظاهری */z.-e-š.-ye-zäheri/* الوَقْتُ الشَّمْسِيُّ الفِعْلِيُّ أو الظّاهِرِيُّ.

زمان شمسی متوسط */z.-e-š.-ye-motavasset/* مُتَوَسِّطُ الزَّمَنِ الشَّمْسِيِّ.

زمان عبور ستون */z.-e-obur-e-sotun/* وَقْتُ المُرُوْر.

زمان عرفی */z.-e-orfi/* الوَقْتُ الوَطَنِيُّ، الوَقْتُ المَدَنِيُّ، الوَقْتُ الأَهْلِيُّ.

زمان عمومی */z.-e-omumi/* تَوْقِيْتٌ عالَمِيٌّ، تَوْقِيْتُ غِرِينْتِشِ المُتَوَسِّطُ.

زمان گذشته */z.-e-gozašte/* الزَّمانُ الماضِي.

زمان گرینیچ */z.-e-gereinic/* ← زمان عمومی.

زمان محلی */z.-e-mahalli/* وَقْتٌ مَحَلِّيٌّ.

زمان نجومی */z.-e-nojumi/* الزَّمَنُ النَّجْمِيُّ.

زمان‌نگار */z.-negar/* كُرُونُوغْراف، مُوَقِّتَةٌ مُسَجِّلَة.

زمانه */z.-e/* ← روزگار.

زمانی */z.-i/* أَحْياناً.

زمخت */zomoxt/* ← درشت.

زمخت شدن */z.-šodan/* ← درشت شدن.

زمختی */z.-i/* ← درشتی.

زمرد /zomorrod/ الزُّمُرُّد، الزُّمُرُّذ.

زمرد خاوری /z.-e-xāvari/ الزُّمُرُّدُ الشَّرقِيُّ.

زمرد کبود /z.-e-kabud/ الزَّبَرْجَد.

زمردی /z.-i/ الزُّمُرُّدِيّ.

زمزمه /zamzame/ دَنّ، دَنِين، طَنِين، تَرَنُّم، زَنّ.

زمزمهٔ باد /z.-ye-bād/ عَزِيفُ الرِّيحِ.

زمزمه کردن /z.-kardan/ نَغَماً / نَغِمَ ـَ نَغْمَاً / نَغَّمَ، تَرَنُّماً / تَرَنَّمَ، دَنِيناً / دَنَّ ـِ تَدْنِيناً / دَنَّنَ، طَنّاً وطَنِيناً / طَنَّ ـِ تَطْنِيناً / طَنَّنَ، زَنِيناً / زَنَّ ـِ هَزَجاً / هَزِجَ ـَ وتَهْزِيجاً / هَزَّجَ، لَوْثاً / لاثَ يَلُوثُ مِنَ الكلام.

زمستان /zemestān/ الشِّتاء.

زمستان خوابی /z.-xābi/ الإسبات، سُباتُ الشِّتاءِ.

زمستانی /z.-i/ الشِّتَوِيّ.

زمین /zamin/ الأرض، الأَرْضِيَّة، التُّراب، التُّرْبَة، التُّرْب، التُّرُب، التُّرْباء، التُّرَيْب، الثَّرَى، البَسِيطَة، الجَدالَة، الجَماد، الشَّاهِدَة، العَجُوز، الغَبْراء، اللَّطاة، النَّفْعاء.

زمین باتلاقی /z.-e-bātlāqi/ أَرْضٌ مُسْتَنْقَعٌ.

زمین بازی /z.-e-bāzi/ المَلْعَب.

زمین بایر /z.-e-bāyer/ أَرْضٌ جَرْداء.

زمین‌بوسی /z.-busi/ إنْبِطاح، تَبَطُّح، تَقْبِيلُ الأرضِ إِحْتِراماً.

زمین‌پیما /z.-peymā/ المَسَّاح، الماسِح.

زمین‌پیمایی /z.-p.-yi/ مَسْحُ الأَرْضِ، مِساحَةُ الأَراضِي. عِلْمُ المِساحَةِ.

زمین تمرین /z.-e-tamrin/ سَاحَةُ التَّدْرِيبِ.

زمین خزه /z.-xaze/ زَخْفُ التُّرْبَةِ، سَفْيُ التُّرْبَةِ.

زمین خوردن /z.-xordan/ ← افتادن.

زمین‌دار /z.-dār/ مَلَّاكُ عَقارات، مالِكُ الأَرْضِ الزِّراعِيَّةِ.

زمین‌داران /z.-d.-ān/ مُلَّاكُ الأَطْيانِ.

زمین‌داری /z.-d.-i/ إقْطاعِيَّةُ أرض.

زمین دیس /z.-dis/ المُجَسَّمُ الأرْضِيُّ، الشَّكْلُ الأرْضِيّ.

زمین‌ریخت /z.-rixt/ الجِيُومُور فُولُوجِيا.

زمین زدن /z.-zadan/ ← افتادن.

زمین زراعتی /z.-e-zerā'ati/ أَرْضٌ زِراعِيَّةٌ.

زمین زراعی /z.-e-zerā'i/ ← زمین کشاورزی.

زمین ساخت /z.-sāxt/ عِلْمُ تَشَكُّلِ الصُّخُور، التَّكْتُونِيَّة.

زمین ساختی /z.-s.-i/ تِكْتُونِيّ [مُتَشَكِّلٌ بِتَحَرُّكاتِ القِشْرَةِ الأَرْضِيَّةِ].

زمین سنبه /z.-sonbe/ (جانـ) الحَرَّاثَة ← آبدزدک.

زمین‌سنجی /z.-sanji/ الجِيُودِيسِيا.

زمین‌شناس /z.-šenās/ السِّمْسار.

زمین‌شناسی /z.-š.-i/ الجِيُولُوجِيَّة، عِلْمُ طَبَقاتِ الأرضِ، عِلْمُ الأرْضِ، عِلْمُ الهَلَك.

زمین شنی /z.-e-šeni/ أرْضٌ رَمْلِيَّةٌ.

زمین شیمی /z.-šimi/ كِيْمِياءُ الأَرْضِ.

زمین صاف کن /z.-sāf-kon/ مِسْلَفَة، شَوْف.

زمین فیزیک /z.-fizik/ ← ژئوفیزیک.

زمین کشاورزی /z.-e-kešāvarzi/ الإكارَة.

زمین‌کوب /z.-kub/ المِدَكّ، المِدَكَّة، المِنْدالَة، المِيْطَدَة، المِرْصافَة.

زمین‌گرایی /z.-gerāyi/ الإسْتِتْراضِيَّة، الإنْتِحاءُ الأَرْضِيّ.

زمین‌گیر /z.-gir/ ۱. القَعِيد، الكَسِيح، المُقْعَد، المَعْضُوب، العاجِز، الحَرِيض، [نث] الجَزُور. ۲. المَفْلُوج، الإفْلِيج.

زمین‌گیر شدن /z.-g.-šodan/ إقْعاداً / أُقْعِدَ مج، حَرَضاً / حَرِضَ ـَ فَلَجاً وفَلْجَةً / فَلِجَ ـَ زَمَناً وزُمْنَةً / زَمِنَ ـَ ضَمَناً وضَمانَةً / ضَمِنَ ـَ.

زمین‌گیر کردن /z.-g.-kardan/ إقْعاداً / أَقْعَدَهُ، إزْماناً / أَزْمَنَ هـُ اللهُ، عَضْباً / عَضَبَ ـِ هـُ المَرَضُ.

زمینلاد /z.-lād/ البَرُّ الرَّئِيسِيّ.

زمین‌لرزه /z.-larze/ زَلْزَلَة، زِلْزالُ الأرْضِ، الهَزَّة، الرَّجْفَة.

زمین‌لرزه شدن /z.-l.-šodan/ تَزَلْزُلاً / تَزَلْزَلَ ت الأرضُ، زِلْزالاً / زُلْزِلَ مج.

زمین لغزه /z.-laqze/ إنْهِيالٌ أرْضِيٌّ، مَوْرٌ أو انْزِلاقُ الأرضِ.

زمین ممنوعة /z.-e-mamnu'e/ أَرْضُ الحَرامِ.

زمین‌وار /z.-wār/ جِيُود.

زمینه /z.-e/ ۱. القاعِدَة، المُرْتَكَز، الأَساس. ۲. المَتْن. ۳. المُخَطَّط. ۴. المَيْدان، الحَقْل، المَجال.

زمینه‌سازی /z.-e-sāzi/ التَّوْطِئَة، الإعْداد، التَّمْهِيد.

زمینی /z.-i/ أَرْضِيّ، بَرِّيّ.

زن /zan/ ۱. المَرْأَة، الرَّجْلَة، الأُنْثَى، الضَّعِيف، بَيْضَةُ الخِدْرِ، الشَّوِيَّة، الحُشْمَة، الحُقَّة. ۲. الزَّوْجَة، القَرِينَة،

الحَلِيلَة، الأَهْلَة، الحُرمَة، العَقِيلَة، القِعاد، الوَلِيّة، أَهْلُ الرَّجُل.

زنا /zenä/ زِنًى، زِناء، فِسق، بِغاء، خُبْث، دَعارَة، فَحْشاء، فاحِشَة، مُعارَضَة، عِراض، سِفاح.

زنا /zonä/ (پز) داءُ المِنْطَقَة.

زنار /zonnär/ الشَّرِيطُ الذي يَشُدُّهُ القِسِّيسُ إلى وَسَطِهِ.

زنازاده /zenäzäde/ إبْنُ زِنْيَة.

زناشويي /zanäšuyi/ زَواج، نِكاح، زِيجَة، القِران، الإقْتِران، الشَّبْر.

زناشويي آزمايشي /z.-ye-äzmäyši/ زَواجٌ إخْتِيارِيٌّ أو تَجْرِبِيٌّ.

زناشويي عرفي /z.-ye-orfi/ زَواجٌ عُرْفِيٌّ أو مَدَنِيٌّ.

زناشويي غير شرعي /z.-ye-qeyr-e-šar'i/ المُساكَنَة.

زناكار /zenä-kär/ الزّانِي، الفاسِق، العاهِر، العَهِر، الفاجِر، [نث] الزّانِيَة، الزّناءَة، الفاجِرَة، البَغِيّ، الزَّمْخَرَة، الزَّمّارَة، التُّزنى، الشَّلّاقَة، الفَرْتَنَى.

زناكارى /z.-k.-i/ البَغْي، البُغاء، الزِّنَى، الفَجار.

زنا كردن /z.-kardan/ زِنًى وزِناءً / زَنَى بِـ فُجُوراً وفَجْراً / فَجَرَ ـُ فِسْقاً وفُسُوقاً / فَسَقَ ـِ وفَسُقَ ـُ إفْجاراً / أفْجَرَ، فِجاراً ومُفاجَرَةً / فاجَرَ المَرْأَةَ، بِغاءً / بَغَى ـِ المَرْأَةُ، بِغاءً / باغَى ت المَرْأَةُ، عَهْراً وعُهُوراً وعَهارَةً وعُهُورَةً / عَهَرَ ـَ وعَهَراً / عَهِرَ ـَ إلَيْها، خَباثاً وخَباثِيَةً / خَبَثَ بِـ مُخاضَنَةً / خاضَنَ المَرْأَةَ، سِفاحاً ومُسافَحَةً / سافَحَ، تَسافُحاً / تَسافَحَ الرَّجلُ والمَرأَةُ، تَشَكُّلاً / تَشَكَّلَ ت المَرْأَةُ، طَنْأً وطُنُوءاً / طَنَأَ ـَ غَصْباً / غَصَبَ بِـ فُرُوتاً / فَرَتَ بِـ هَنَغاً / هَنَغَ ـَ إيْماساً / أوْمَسَ ت المَرْأَةُ.

زنانه /zanäne/ نِسائِيّ، نُسْوِيّ.

زنانه دوز /z.-duz/ خَيّاطٌ أو خَيّاطَةٌ لِلسَّيِّدات.

زنانه دوزى /z.-d.-i/ الخِياطَةُ لِلنِّساءِ.

زنانه كردن /z.-kardan/ تَأنِيثاً / أنَّثَ.

زن بابا /zan-bäbä/ ← زن پدر.

زن باز /z.-bäz/ الزِّير، العَلّ، مُحِبٌّ لِلْمَرْأةِ.

زن بازى /z.-b.-i/ حُبُّ النِّساءِ كَثِيراً.

زن برادر /z.-barädar/ زَوْجَةُ الأخ، سِلْفَة.

زنبق /zanbaq/ (گيا) الزَّنْبَق.

زنبق آمازونى /z.-e-ämäzuni/ (گيا) النَّضِير.

زنبق افريقايى /z.-e-efriqäyi/ (گيا) الفَغْر.

زنبق رشتى /z.-e-rašti/ (گيا) الفاتِنَة.

زنبق زرد /z.-e-zard/ (گيا) سَوْسَنٌ أصْفَر.

زنبق سفيد /z.-e-sefid/ (گيا) الأزاذ، الدَّحْداح.

زنبق طرابلسى /z.-e-taräblosi/ (گيا) الزَّيْنَب.

زنبق عنكبوت /z.-e-ankabut/ (گيا) الحِلَّزَة، الفَغْم.

زنبق كبود /z.-e-kabud/ (گيا) الإيْرِسا.

زنبقيها /z.-ihä/ (گيا) الزَّنْبَقِيّات.

زنبور /zanbur/ (جانـ) زُنْبُور، دَبْرَة، دَبُّور، نُعَرَة.

زنبورخوار /z.-xär/ (جانـ) الأخْضَر، الوَزوار، القارِيَة.

زنبورخوار سبزرنگ /z.-x.-e-sabz-rang/ (جانـ) القارِيَةُ الخُضَيْراءُ.

زنبور زرد /z.-e-zard/ (جانـ) الدَّبْر.

زنبور سرخ /z.-e-sorx/ (جانـ) زُنْبُور.

زنبور طلايى /z.-e-taläyi/ (جانـ) الدُّودَةُ البَيْضاءُ.

زنبور عسل /z.-e-asal/ (جانـ) النَّحْل، الجَثّ، الجارِسَة، ذُبابُ العَسَل، الرّاهِيَة، الشَّثَّة، العَسّالَة، اللُّوب، المُجَح.

زنبور عسلها /z.-e-a.-hä/ (جانـ) النَّحْلِيّات.

زنبور گاوى /z.-e-gävi/ (جانـ) ← زنبور سرخ.

زنبورك /z.-ak/ لَوْلَب، زُنْبَرَك، زَنْبَلِك، صُلْبُ الياي ← فنر.

زنبورها /z.-hä/ (جانـ) الزُّنْبُورِيّات.

زنبه /zanbe/ المِحَفَّة، الحَمّالَة.

زنبهٔ آجركشى /z.-ye-äjor-keši/ المِلْبَن.

زن به مرد /zan-be-mard/ دَيُّوث، قَوّاد، خُنْثَى، الهَدِم.

زنبيل /zanbil/ الزِّنْبِيل، الزَّبِيل، الزِّبِّيل ← سبد.

زنبيل باف /z.-bäf/ الخَوّاص، المُعَيِّب.

زنبيل بافى /z.-b.-i/ عَمَلُ المُعَيِّب.

زن پدر /zan-pedar/ زَوْجَةُ الأب، الرّابَّة.

زنجبيل /zanjabil/ (گيا) زَنْجَبِيل، جَنْزَبِيل.

زنجبيل سگ /z.-e-sag/ (گيا) عَصا الرّاعِي.

زنجبيل شامى /z.-e-šämi/ (گيا) رَغْراغُ أيُّوب، الرّاسَن.

زنجبيلها /z.-hä/ (گيا) الزَّنْجَبِيلِيّات.

زنجره /zanjare/ (جانـ) الزِّيز، صَرّارُ اللَّيْل، زِيزُ الحِصاد.

زنجرهها /z.-hä/ (جانـ) الزِّيزِيّات.

زنجفيل /zanjafil/ (گيا) ← زنجبيل.

زنجیر /zanjir/ السِّلْسِلَة، الزِّنْجِير، الجِنْزِير، الغُلّ، القَيْد، الكَبْل، الآصِرَة، الزَّرَدَة، الحَلْقَة، الصَّفْد، الصِّفاد، الوِثاق، الرِّباط.

زنجیر چرخ /z.-e-carx/ سِلْسِلَةُ دَوالِيبِ السَّيّاراتِ.

زنجیر دندانه‌دار /z.-e-dandäne-där/ شَرِيطٌ حَدِيدِيٌّ.

زنجیرساز /z.-säz/ السَّرّاد.

زنجیر کردن /z.-kardan/ سَلْسَلَةً / سَلْسَلَ، إيثاقاً / أوْثَق، تَقْيِيداً / قَيَّدَ، صَفْداً وصُفُوداً / صَفَدَ ـِ تَصْفِيداً / صَفَّدَ، إصْفاداً / أصْفَدَ، شَكْلاً / شَكَلَ ـُ تَشْكِيلاً / شَكَّلَ، كَبْلاً / كَبَلَ ـِ تَكْبِيلاً / كَبَّلَ.

زنجیر مساحی /z.-e-massähi/ سِلْسِلَةُ المَسّاح.

زنجیره /zanjire/ ١. (رض) سِلْسِلِيّ، مُتَسَلْسِل، سِلْسِلَة. ٢. (پز) الزِّنْجَر، الزِّنْجِير، الزِّنْجِيرَة.

زنجیره‌یی /z.-yi/ السَّرْد.

زنخ /zanax/ ← چانه.

زنخدان /z.-dän/ ← چانه.

زند /zand/ (پز) الزَّنْد، السّاعِد.

زن دادن /zan-dädan/ تَزْوِيجاً / زَوَّجَ، إنْكاحاً / أنْكَحَ، تَأهِيلاً / أهَّلَ فُلاناً، بَيْتاً / باتَ ـِ الرَّجُلَ.

زن‌دار /z.-där/ المُتَزَوِّج، المُزَوَّج، المُقْتَرِن.

زندان /zendän/ السِّجْن، الحَبْس، الحَصْر، الحَصِير، السِّجِّين، الحاصِل، المُعْتَقَل، المَوْبِق، المِحْبَس، المَحْبَسَة، التَّخْشِيبَة، المُخَيَّس، المُدَمَّس، الجَعْجاع، الكَوْكَب.

زندان ابد /z.-e-abad/ سِجْنٌ مُؤَبَّدٌ.

زندان انفرادی /z.-e-enferädi/ السِّجْنُ المُنْفَرِدُ أو الإنْفِرادِيُّ، حَبْسٌ مُنْفَرِدٌ.

زندان با اعمال شاقه /z.-bä-a'mäl-e-šäqe/ لُوْمان.

زندان‌بان /z.-bän/ السَّجّان، حارِسُ السِّجْنِ، الحَدّاد.

زند اسفل /zand-e-asfal/ (پز) كُرْسُوع.

زندان تأدیبی /zendan-e-ta'dibi/ سِجْنُ الإصْلاحِ، إصْلاحِيَّة.

زندان موقت /z.-e-movaqqat/ سِجْنٌ مُوَقَّتٌ، تَخْشِيبَة، سِجْنُ التَّوْقِيف.

زندانی /z.-i/ سَجِين، مَسْجُون، مَحْبُوس، حَبِيس، مُعْتَقَل، مُكبَّل، طَلِيس، مَنْكُود.

زندانی سیاسی /z.-i-ye-siyäsi/ السَّجِينُ السِّياسِيُّ.

زندانی شدن /z.-i-šodan/ سَجْناً / سُجِنَ ـُ مج، حَبْساً / حُبِسَ ـِ مج، تَأطُّراً / تَأطَّرَ الرَّجُلُ بالمكانِ، إرْبِثاثاً / إرْبَثَّ، عَكّاً / عُكَّ ـُ مج.

زندانی کردن /z.-i-kardan/ سَجْناً / سَجَنَ ـُ، حَبْساً / حَبَسَ ـِ تَحْبِيساً / حَبَّسَ، إحْتِباساً / إحْتَبَسَ، إمْساكاً / أمْسَكَ، تَأبِيساً / أبَّسَ، أخْذاً وتأخاذاً ومَأخَذاً / أخَذَ ـُ أصْراً / أصَرَ ـِ بَزّاً / بَزَّ ـُ جَدْعاً / جَدَعَ ـَ، إجْداعاً / أجْدَعَ، إحْصاراً / أحْصَرَ، تَخْيِيساً / خَيَّسَ، رَبْداً / رَبَدَ ـُ رَطْماً / رَطَمَ ـُ زَبْقاً / زَبَقَ ـُ، تَضَبُّطاً / تَضَبَّطَ، طَلْساً / طَلَسَ ـُ تَطْلِيَةً / طَلَّى، عَكْظاً / عَكَظَ ـِ عَكْلاً / عَكَلَ ـِ قَرْماً / قَرَمَ ـُ، قُصُوراً / قَصَرَ ـُ كَتْلاً / كَتَلَ ـُ تَكْلِيئاً وتَكْلِئَةً / كَلَّأَ، إيْداعاً / أوْدَعَهُ السِّجْنَ.

زن دایی /zan-däyi/ زَوْجَةُ الخالِ.

زند زبرین /zand-e-zabarin/ (پز) عَظْمُ الزَّنْدِ العُلْوَى، عَظْمُ الزَّنْدِ الإنْسِيِّ، السّاعِد، الكاع.

زند زیرین /z.-e-zirin/ (پز) الكُعْبُرَة، الكُعْبَرِيّ.

زندقه /zandaqe/ الزَّنْدَقَة.

زندگانی /zendegäni/ ← زندگی.

زندگی /zendegi/ العَيْش، العِيْشَة، الحَياة، العُمْر، العُمُر، البال، الحِيّ، الرِّياش، الرِّيْش، الشِّبْر، النّامَّة.

زندگی آرام /z.-ye-äräm/ حَياةٌ هادِئَةٌ.

زندگی اجتماعی /z.-ye-ejtema'i/ الحَياةُ الإجْتِماعِيَّةُ.

زندگی خانوادگی /z.-ye-xänevädegi/ حَياةُ الأُسْرَةِ.

زندگی خصوصی /z.-ye-xosusi/ حَياةٌ خاصَّةٌ.

زندگی زناشویی /z.-ye-zanäšuyi/ الحَياةُ الزَّوْجِيَّةُ.

زندگی کردن /z.-kardan/ ١. عَيْشاً ومَعاشاً ومَعِيْشَةً وعِيْشَةً / عاشَ ـِ حَياةً / حَيِيَ ـَ، غِنًى ومَغْنًى / غَنِيَ ـَ [~ با کسی] مُعايَشَةً عايَشَ هـ. ٢. إرْتِزاقاً / إرْتَزَقَ.

زندگینامه /z.-näme/ السِّيْرَة.

زن دوست /zan-dust/ ← زن باز.

زن دوستی /z.-d.-i/ ← زن بازی.

زن دوم /z.-e-dovvom/ زَوْجَةٌ ثانِيَةٌ.

زنده /zende/ الحَيّ، الحايِي، الحَيَّة، الكائِن، الحادِث، المَوْجُود، الجُنْدار، الرُّوحانِيّ، النّاطِق، النَّسَمَة، عَلَى قَيْدِ الحَياةِ.

زنده بودن /z.-budan/ حَياةٌ / حَيِيَ ـَ عَيْشاً و مَعاشاً و مَعِيْشَةً و عِيْشَةً / عاشَ ـِ .

زنده به گور /z.-be-gur/ مَوْؤُوْدَة، وَئِيْد، وَئِيْدَة.

زنده به گوركردن /z.-b.-g.-kardan/ وَأْداً / وَأَدَ يَئِدُ البِنْتَ.

زنده چوب /z.-cub/ خَشَبُ النُّسْغِ.

زنده دل /z.-del/ نَشِيْط، جَمُّ النَّشاط، نَيِّرُ الضَّمِيْرِ، مُشْرِقُ القَلْبِ، خَمِس، زَهْراوِيّ، طافِحٌ بِشْراً، الطَّرُوْب.

زنده دل شدن /z.-d.-šodan/ نَشْطاً / نَشِطَ ـَ .

زنده دلی /z.-d.-i/ نَشاط، حَيَوِيَّة، تَجَدُّدُ أو تَجْدِيْدُ القَلْبِ، الشَّماقَة.

زنده‌زا /z.-zä/ وَلُود، وَلُودٌ لِلأَحْياءِ.

زنده شدن /z.-šodan/ حَياةً / حَيِيَ و حَيَّ ـَ اِنْبِعاثاً / اِنْبَعَثَ مِنَ المَوْتِ.

زنده كردن /z.-kardan/ إحْياءً / أَحْيَى، إعْطاءً / أَعْطَى الحَياةَ، إعاشَةً / أَعاشَ، تَعْيِيْشاً / عَيَّشَ، بَعْثاً و تَبْعاثاً / بَعَثَ ـَ المَيْتَ، إنْشاراً / أَنْشَرَاللّهُ المَوْتَى.

زنديق /zendiq/ الزِّنْدِيْق.

زنديق شدن /z.-šodan/ تَزَنْدُقاً / تَزَنْدَقَ.

زنزبيل /zanzabil/ (گيا) الزَّنْجَبِيْل.

زن سالاری /zan-säläri/ حُكُومَةُ النِّساءِ، سِيادَةُ النِّساءِ السِّياسِيَّة.

زنش /zaneš/ ضَرَبات.

زن‌صفت /zan-sefat/ خَنِث، مُخَنَّث، أَنِيْث، مُتَنَسْوِن، هَوانِمِيّ، مَرِق.

زن صفتی /z.-s.-i/ نَسْوَنَة، مُماثَلَةُ النِّساءِ.

زن عمو /z.-amu/ زَوْجَةُ العَمِّ.

زن غير قانونی /z.-e-qeyr-e-qänuni/ اِمْرَأَةٌ غَيرُ شَرْعِيَّةٍ.

زن قانونی /z.-e-q/ زَوْجَةٌ شَرْعِيَّةٌ.

زنكش /z.-koš/ قاتِلُ زَوْجَتِهِ.

زنكشی /z.-k.-i/ قَتْلُ الزَّوْجَةِ.

زنگ /zang/ ۱. ناقُوس، جَرَس. ۲← زنگار. ۳. (گيا) العاهَةُ النَّباتِيَّة، الآفَة، حُمْرَةُ الشَّجَر. ۴. (گيا) فُطْرُ السُّخام sphaeriaceae(E). ۵. السُّواد smut(E). ۶. [آوازی در گوش] الهَوِيّ. ۷. الزَّنْج.

زنگ آهن /z.-e-ähan/ (شيمـ) أُكْسِيْدُ الحَدِيْدِ، الصَّدَأ، الجُوْة، السَّهَك، القِشْب.

زنگ اخبار /z.-e-exbär/ ← زنگ برقی.

زنگار /z.-är/ (شيمـ) أُكْسِيْدُ النُّحاسِ، أُكْسِيْد، الصَّدَأ، الزِّنْجار، جِنْزار، جِنْزارَة، زِنْجارُ النُّحاسِ، الدِّرَب، طُزْلُق، زان، مِشْماة، النُّقْبَة.

زنگار گرفتن /z.-gereftan/ تَأَكْسُداً / تَأَكْسَدَ، تَصَدُّءً / تَصَدَّءَ.

زنگار گرفته /z.-gerefte/ الصَّدِيءُ، القَشِب ← زنگ زده.

زنگار مس /z.-e-mes/ (شيمـ) زِنْجارُ النُّحاس.

زنگار معدنی /z.-e-ma'dani/ (شيمـ) ← زاج سبز.

زنگاری /z.-i/ فِي لَوْنِ الصَّدءِ الأَخْضَر، البِرْسِيْمِيّ.

زنگ افاف /z.-e-efef/ جَرَسُ السَّمّاعَةِ.

زنگبار /z.-bär/ زِنْجِبار.

زنگباری /.i.-b.-i/ ← زنگی.

زنگ برقی /z.-e-barqi/ جَرَسٌ كَهْرَبِيٌّ.

زنگ تفريح /z.-e-tafrih/ الفُسْحَةُ بَيْنَ ساعاتِ الدَّرْسِ، جَرَسُ الفُرْصَة.

زنگ خطر /z.-e-xatar/ النَّفِيْر، جَرَسُ الخَطَرِ أو التَّحْذِيْرِ.

زنگ خوردن /z.-xordan/ زنگ زدن ۲.

زنگداران /z.-därän/ (جانـ) جُلْجُلِيّات.

زنگ دستی /z.-e-dast-i/ جَرَسُ يَدٍ.

زن گرفتن /zan-gereftan/ نِكاحاً و نَكْحاً / نَكَحَ ـِ تَزَوُّجاً / تَزَوَّجَ، أَهْلاً وأُهُولاً / أَهَلَ ـِ تَأَهُّلاً / تَأَهَّلَ، اِقْتِراناً / اِقْتَرَنَ بالمَرْأَةِ، عَقْداً / عَقَدَ ـِ عَلَى المَرْأَةِ، اِسْتِبْناءً / اِسْتَبْنَى فُلانٌ، بَيْتاً / باتَ ـِ غِنًى / غَنِيَ ـَ الرَّجُلُ.

زنگ زدگی /zang-zadegi/ أُكْسَدَة، التَّأَكْسُد، التَّصْدِئَة، صَدَأ، صَداءَة.

زنگ زدن /z.-zadan/ ۱. [مصـم] دِقَّةٌ / دَقَّ ـُ وقَرْعاً / قَرَعَ ـَ الجَرَسَ، جَرْساً / جَرَسَ ـِ طَرْقاً / طَرَقَ ـُ. ۲. [مص ل] دَقٌّ مع الجَرَسْ، طَرِقَ الجَرَسُ، طَنّاً و طَنِيْناً / طَنَّ ـِ وتَطْنِيْناً / طَنَّنَ الجَرَسَ. ۳. أُكْسَدَةً/ أَكْسَدَ، تَأَكْسُداً / تَأَكْسَدَ، تَأَكُّلاً / تَأَكَّلَ، تَصْدِئَةً / صَدَّءَ، تَصَدُّءً / تَصَدَّءَ، صَدَءً / صَدِئَ ـَ أَكْلاً / أَكَلَ ـُ هـ الصَّدَءُ، جَرَباً / جَرِبَ ـَ السَّيْفُ، دُثُوراً / دَثَرَ ـُ السَّيْفُ، تَطْوِيْساً / طَوَّسَ المعدنُ، قَشَباً / قَشِبَ ـَ الحَدِيدُ. ۴. (گيا) تَغْوِيْهاً / غَوَّهَ النَّباتُ.

زنگ زده /z.-zade/ صَدِيء، مُصْدَأ، مُصَدِّي، الأَصْدَأ،

القَشِیب.

زنگ سرب /z.-e-sorb/ (شیمـ) أُکسِیدُ الرّصاصِ.

زنگ گندم /z.-e-gandom/ الخُرْم.

زنگوله /zangule/ الصُّنجَة، جُلْجُل، جَرَس صَغِیر، ناقُوس.

زنگی /zangi/ زِنجِيّ.

زنگی دارو /z.-däru/ (گیا) لِسانُ الفَرَسِ، کَفُّ النَّسْرِ.

زنندگی /zanandegi/ الشَّناعَة، الفَظاعَة، الفَظاظَة ← زشتی.

زننده /zanande/ ۱. الضّارِب، الضَّرِیب، الضَّرُوب، الضَّرّاب، اللّادِم، الخابِط. ۲. الضّارِب، النّابِض. ۳. قَبِیحُ المَنْظَر، سَيِّء، قَبِیح، کَرِه، کَرِیه، غَیرُ مَقْبُول، الغَلِیظ، الفَظّ، المُقْرِف ← زشت.

زن‌نما /zannomä/ المُخَنَّث.

زنهار /zenhär/ ← زینهار

زنی /zane/ أُنُوثَة، زَوْجِیَّة.

زنیان /zenyän/ (گیا) کَمُّون حُلْو، یانَسُون، آنِیسُون.

زنیت /zaniyyat/ ← زنی.

زوار در رفته /zavär-dar-rafte/ ← فرسوده، سست.

زوال پذیر /zaväl-pazir/ الزّائِل، الفانِي.

زوال پذیرفتن /z.-paziroftan/ ← نابود شدن.

زوال ناپذیر /z.-nä-pazir/ غَیرُفانٍ، غَیرُ زائِلٍ.

زوبین /zubin/ المِزْراق.

زوبین انداز /z.-andäz/ (نظ) الخُطّاف.

زوج /zowj/ ۱ ← شوهر. ۲. العَدَدُ الزَّوْجِيّ، الزَّکا ← جفت. ۳. (فز) الإزدِواج. ۴. (فز) المُزْدَوَجَة.

زوج سمان /z.-somän/ (جانـ) مُزْدَوَجاتُ الأَصابِع.

زوجه /z.-e/ ← همسر، زن.

زود /zud/ مِنْ فَوْرِه، عَلَی الفَوْرِ، عَلَی أَثَرٍ، سَوْفَ.

زودازود /z.-äzud/ ← فوری.

زود آشنا /z.-äšnä/ سَرِیعُ التَّعَرُّفِ.

زودافت /z.-oft/ مُبْتَسِرُ السُّقُوطِ، ساقِط.

زودباش /z.-bäš/ هَيَّ، هَیّاهَیّا، أَسْرِعْ.

زودباور /z.-bävar/ سَرِیعُ التَّصْدِیق، ساذَج، بَسِیط، سادَة، وِدَنِيّ، الیَقْن.

زودباوری /z.-b.-i/ سُرْعَةُ التَّصْدِیق.

زودپز /z.-paz/ قِدْرُ الضَّغْطِ.

زودجوش /z.-juš/ الأَلُوف.

زودرس /z.-ras/ الباکُور، البَکُور، البَکِیر، مُبْکِرُ النُّضُوج.

زودرسی /z.-r-i/ (گیا) الإبْکار.

زود رنج /z.-ranj/ سَرِیعُ التَّأَثُّرِ، قابِلٌ لِلتَّأْثِیرِ، حَسّاس، الغَضُوب، سَرِیعُ الغَضَبِ، خُلُقِيّ، شَکِس، ضَیِّقُ الخُلْق، نَزِق، الکَیْص، نَکِد.

زود رنجی /z.-r.-i/ سُرْعَةُ التَّأَثُّرِ و التَّأَلُّم، شَکاسَة.

زودشکن /z.-šekan/ سَرِیعُ العَطَبِ، سَرِیعُ الإنْکِسار، القَصِم، القَصِیم.

زود گذر /z-gozar/ سَرِیعُ الزَّوالِ، مُوَقَّت، الزّائِل، المُضِيّ، مُضُوّ، فَوات، الفائِت، المارّ، العابِر، الجائِز، القاطِع، الوَقْتِيّ، اِبْنُ یَوْمِهِ، الطَّیّار، الفانِي، العَرَض، العارِض، المُزائِل.

زود هضم /z.-hazm/ سَهْلُ الهَضْمِ.

زودی /z.-i/ وُشْک، وَشْکان، سُرْعَة.

زور /zur/ ۱. القُوَّة، قُدْرَة، اِقْتِدار، مَقْدُرَة، اِسْتِطاعَة، ضَغْط، عافِیَة، مُکْنَة، مَکْنَة، شِدَّة، عَزْم، عَزِیمَة، جَهْد، مَشَقَّة، حَیْل، أَزْر، مَتانَة، کَبْس، بَتْع، بأْس، لَکَّة، وَطْأَة ← توانایی. ۲. شِدَّة، حِدَّة، سَوْرَة، جَرَّة، عَنْوَة، قَسْر، إعْنات، إرْغام، بَطْش، غَصْب، باطِل ← ستم.

زورآزما /z.-äzmä/ شُجاع، بَطَل، ذُوبأْس، رِیاضِيّ.

زور آزمایی کردن /z.-ä.-i-kardan/ مُغالَبَةٌ / غالَبَ، مُصارَعَةٌ / صارَعَ.

زورآور /z.-ävar/ کَثِیرُ القُوَّة، ضَلِیع ← نیرومند.

زور آوردن /z.-ävardan/ ۱ ← زور دادن، فشار دادن. ۲ ← ستم کردن.

زور بازو /z.-e-bäzu/ قُوَّة، مَقْدُرَة.

زور خانه /z.-xäne/ النّادِي القَدِیمُ لِلرِّیاضَةِ.

زور دادن /z.-dädan/ ← فشار دادن.

زور زدن /z.-zadan/ ضَغْطاً / ضَغَطَ ـَ ←فشار دادن.

زورزورکی /z.-zuraki/ ← زورکی.

زورق /zowraq/ الزَّوْرَق، الجَرْم، الماعُون، الفُلُوکَة، البُوْصِيّ.

زورق موتوری /z-e-motori/ زَوْرَقٌ مُوطَرِيّ.

زورکی /zuraki/ بالضَّغْطِ، بالقُوَّة، مَغْلُوبٌ عَلَیهِ.

زور گفتن /zur-goftan/ ← ستم کردن.

زورگو /z.-gu/ ← ستمگر.

زورگویی /z.-g.-i/ ← ستم، ستمکاری، ستمگری.

زورمند /z.-mand/ ← نیرومند.

زورمند شدن /z.-šodan/ ← نیرومند شدن.

زورمندی /z.-m.-i/ ← نیرومندی.

زوزه /zuze/ هَرِیْر، عُواء، وَعْوَعَة، نُباح.

زوزه کشیدن /z.-kešidan/ عَوَى ـِ / عُواءً و عَيّاً وعَوّةً و عَوِيَّةً، وَعْوَعَةً و وَعْواعاً / وَعْوَعَ، هَرِيْراً / هَرَّ ـِ نَبْحاً وَنُبُوحاً ونَبِيْحاً ونُباحاً ونِباحاً وتَنْباحاً / نَبَحَ ـَ تَطْنِيْباً / طَنَّبَ.

زوفا /zufā/ (گیا) الزُّوْفا، الـزُّوْفَى، أُشْنانُ داود، حَشِيْشَةُ الزُّوْفَى.

زولوبیا /zulubiyā/ ← زلوبیا.

زه /zeh/ ۱. الوَتَـر، الرِّبْذِي، الشِّناق، القُنّـاب، المِشْوار، الهِجار. ۲. (مسـ) الوَتَر. ۳← زهوار. ۴. النَّزّ (E) seepage.

زهاب /zehāb/ النَّزّ، المَفْجَر، المَفْجَرَة، الكُباء.

زه‌انداختن /zeh-andāxtan/ وَتْراً و تِرَةً / وَتَرَ يَتِرُ و ايْتاراً / أَوْتَرَالقَوْسَ.

زهتاب /z.-tāb/ الفَتّال.

زهدان /z.-dān/ (پز) الرِّحِم، الرَّحْم، بَيْتُ الوِلْد، المَحبِل.

زهدانچه /z.-d.-ce/ (پز) عُيَيْبَة، قُرَيْبَة.

زهدانی /z.-d.-i/ رَحِمِيّ.

زهر /zahr/ السِّمّ السَّمْسَم، القَشَب، القِشْب، الأَلْب، الثُّمال، الجُحـال، الذُّأفان، الـذُّراب، الذُّعاف، الـذُّغف، الذُّفـاف، الذِّيْفان، الـذُّوَاف، الرَّجِيْن، الشُّبـم، الكَشْرَة، اللُّبَت، اليَهْيَرّ.

زهرآگین /z.-āgin/ سَمّي.

زهرآگین شدن /z.-agin-šodan/ سمّي شدن

زهر آگین کردن /z.-ā.-kardan/ سمّي کردن.

زهرآلود شدن /z.-ālud-šodan/ ← سمّي شدن.

زهرآلودکردن /z.-a.-kardan/ ← سمّي کردن.

زهرآلودگی /z.-ā.-egi/ التَّسَمُّم.

زهرآلوده /z.-ā.-e/ ← سمّي.

زهرابه /z.-ābe/ التُّكْسِيْن، السُّمِّيْن، الذِّيْفان.

زهرابه‌زا /z.-ā-zā/ مُوَلِّدٌ سُموماً toxicogenic(s).

زهرباد /z.-bād/ ← دیفتری، خناق.

زهرچشم /z.-cešm/ النَّظْرَةُ المَسْمُومَةُ.

زهرچشم گرفتن /z.-c.-gereftan/ ← ترسانیدن.

زهرخند /z.-xand/ اِبْتِسامَةٌ صَفْراءُ.

زهردار /z.-dār/ ← سمّي.

زهرشناس /z.-senāš/ ← سم‌شناس.

زهرشناسی /z.-š-i/ ← سم‌شناسی.

زهره /zahre/ (پز) المِرّاة، المَرَارَة، الصُّفْراء.

زهره /zohre/ (نجـ) زُهَرَة.

زهره آب شدن /zahre-āb-šodan/ ← ترسیدن.

زهره ترک شدن /z.-tarak-š./ ← ترسیدن.

زهره ترک کردن /z.-t.-kardan/ ← ترسانیدن.

زهره‌دان /z.-dān/ (پز) حُوَيْصَلَةٌ صَفْراوِيَّةٌ.

زه‌زدن /zeh-zadan/ ← خسته شدن، ناتوان شدن.

زه‌کشی /z.-keši/ نِظامُ الصَّرْف، الصَّرف، تَصْرِيْفُ المِياهِ، تَصْرِيْفُ المَجارِيْر.

زه‌کشی شجری /z.-k.-ye-šajari/ الصَّرْفُ الشَّجَرِيّ.

زه‌کشی کردن /z.-k.-kardan/ تَصْرِيْفاً / صَرَّفَ، نَزْحاً / نَزَحَ ـَ و أَنْزَحَ البِئْرَ، نَزْفاً / نَزَفَ ـِ وإِنْزافاً / أَنْزَفَ وإسْتِنْزافاً / إسْتَنْزَفَ الماءَ، تَصْفِيَةً / صَفّى.

زهوار /z.-vār/ حافَّةُ الشَّـيءِ المُسْتَدِيْر، الطَّرَفُ مِـنْ كُلِّ شَيءٍ.

زهی /zehi/ بَخٍ بَخٍ، مَرْحَى.

زی /zi/ ← سوی، جانب.

زیا /ziyā/ (جانـ) حَيَواناتُ مَنْطِقَةٍ أو حِقْبَةٍ ما. fauna(E).

زیاچه /z.-ce/ (جانـ) ← میکرب.

زیاد /ziyād/ ← بسیار، فراوان.

زیاد آمدن /z.-āmadan/ فَضْلاً / فَضَلَ ـُ و فَضِلَ ـَ بَقاءً / بَقِيَ ـَ.

زیادتی /z.-ati/ ← فزونی، بسیاری، فراوانی.

زیاد شدن /z.-šodan/ ← فراوان شدن.

زیاد شمردن /z.-šemordan/ إسْتِكْثاراً / إسْتَكْثَرَ.

زیاد کردن /z.-kardan/ ← فراوان کردن.

زیاده /z.-e/ زِيادَة، وَفْـرَة، كَثْرَة، مَزِيْد، مُتَجـاوَز، الطَّلْف ← فراوانی، افزونی.

زیاده‌رو /z.-e-row/ مُتَطَرِّف، المُطْرِف، الفاحِش، مُتَجاوِزُ الحَدِّ، المُفْرِط، النّاهِک، النَّهِيْک.

زیاده‌روی /z.-e-ravi/ إفراط، إسراف، فَرْط، تَبذِير، مُبالَغَة، تَجاوُزٌ عَنِ الحَدّ مُحاوَزَةُ الحَدّ، مُغالاة، غُلُوّ، غُلْوان، غُلَواء، تَخطِّي، إسهاب، شَطَط، تَطَرُّف، تَهَوُّر، فَداحَة، نَهْک.

زیاده‌روی کردن /z.-r.-kardan/ إفراطاً / أفْرَطَ، تَفرِيطاً / فَرَّط، سَرَفاً / سَرِفَ ـَ إسْرافاً / أَسْرَفَ في كذا، مُبالَغَةً و بلاغاً / بالَغَ في الأَمْر، تَجاوُزاً / تَجاوَزَ، مُجاوَزَةً / جاوَزَ الحَدَّ، مُغالاةً / غالَى، غُلُوّاً / غَلاـُ في، تَزايُداً / تَزايَدَ في قَوْلِهِ أو فِعْلِهِ، تَطَرُّفاً / تَطَرَّفَ، إثْخاناً / أثْخَنَ في الأَمْر، اِحْتِقالاً / اِحْتَقَلَ في الشَّيء، تَخَطِّياً / تَخَطَّى، إدراعاً / أَذْرَعَ في الشَّيء، إغذاراً / أَغْذَرَ في الشَّيء، إغراباً / أغْرَبَ، إغْراقاً / أغْرَقَ في الأَمْر، إقْعاثاً / أَقْعَثَ في مالِهِ، تَمادِياً / تَمادَى، مُنافَسَةً و نِفاساً / نافَسَ في الشَّيء.

زیادی /ziyädi/ ١. ← فراوانی، بسیاری. ٢. زائِد، إضافِيّ، باقِي، فاضِل، مُبْقِيٌّ عَلَيْهِ، مُسْتَبْقِيّ، كَبِيس، كُسُور.

زیارت کردن /ziyärat-kardan/ ١. زَوْراً و زِيارَةً و مَزاراً / زارَـُ. ٢ ← دیدار کردن.

زیارتگاه /z.-gäh/ المَزار، المَرْقَد.

زیارتنامه /z.-näme/ دُعاءُ الزِّيارَة.

زیاگان /ziyägän/ (جانـ) الحَيَوِيّات biota(E).

زیان /ziyän/ ضَرَر، خَسارَة، تَلَف، مَضَرَّة، ضَرّ، ضَيْر، أذًى، غُرْم، غَرامَة، مَغْرَم، خُسْر، خُسْران، ضَياع، ضَيْع، فُقْدان، فَقْد، التَّلْب، شَرُّالسُّوْء، شِرَّة، مَعَرَّة، عَطَب، مُغابَنَة، نَحْس، لَوْلاء، وَبال، وَخَم، وَكْس، هُجْنَة.

زیان‌آور /z.-ävar/ ضارّ، مُضِرّ، مُؤْذٍ، مُخَسِّر، سَيِّئ، رَدِيّ، مَثْواة، خَطِر، مُخْطِر، مُزْرِي، فَحِيش، وَبِيل، وَخِيم.

زیان‌بخش /z.-baxš/ غَيْرُ صِحِّيّ.

زیان جسمی /z.-e-jesmi/ أذًى جَسَدِيٌّ، ضَرَرٌ جَسَدِيٌّ.

زیان دیدن /z.-didan/ ← زیان کردن.

زیان دیده /z.-dide/ ← زیانکار.

زیان زدن /z.-zadan/ ١. ضَرّاً / ضَرَّـُ هُ و بِهِ، إضْراراً / أضَرَّهُ، تَضْرِيراً / ضَرَّرَهُ، إخْساراً / أخْسَرَ، تَخْسِيراً / خَسَّرَ، أَوْفاً و آفَةً و أُوُوفاً / آفَ ـَ، إلْحافاً / ألْحَفَ بِهِ، لَحْماً / لَحَمَ ـُ. ٢. (حقـ) إيْذاءً / آذَى.

زیانکار /z.-kär/ مُضَرَّر، ضَرِير، مَضْرُور، خاسِر، خَيْسَرَى، خَنْسَر، خَنْسَرِيّ، مِهْزَر.

زیانکاری /z.-k.-i/ ضَرَر، خُسْران، تَباب.

زیان کردن /z.-kardan/ تَضَرُّراً / تَضَرَّرَ، اِنْضِراراً / اِنْضَرَّ خَسْراً و خُسْراً و خَسارَةً و خَساراً و خُسْراناً / خَسِرَـَ التّاجِرُ، إخْساراً / أخْسَرَ الرَّجُلُ نَفْسَهُ، تَبّاً و تَبَباً و تَباباً و تَبِيْباً / تَبَّ ـُ، ضَعَةً و وَضِيْعَةً / وَضِعَ يَوْضَعُ و إيْضاعاً / أَوْضَعَ في تِجارَتِهِ، غُرْماً و غَرامَةً و مَغْرَماً / غَرِمَ ـَ.

زیب /zib/ ← زینت.

زیبا /zibä/ جَمِيْل، حُلْو، حَسَن، حُسّان، حَسَنُ الوَجْهِ، حَسَنُ المَنْظَر، بَشِيْرُ الوَجْهِ، وَجِيْه، مَلِيْح، حاسِن، حَسِيْن، زَيْن، زَيّان، لَطِيْف، ظَرِيْف، بَهِيّ، قَسِيْم، وَسِيْم، صَبُوح، صَبِيْح، صَبْحان، أنِق، أنِيْق، نَضِيْر، ناضِر، نَضِر، رِبَرِج، بَرّاقَة، بَهار، زاهِي، مَشْبُور، أشْجَح، شار، شُعْشُع، شَوْر، شَيِّر، صَدِيْع، صَيِّر، طِرْز، طَلّ، طَلَّة، أغَرّ، غُرانِق، غُرْنُوق، غَرِيّ، غَسّانِيّ، غَضّ، غِطْراف، غِطْرِيْف، غُطْرُوف، غِطْرَوف، غُلُج، غُنْدُر، غُنْدُور، فارِع، مِلْهَب، مَزْن، مَسِيْح، وَضّاح، وَضِيء، هَيِيْء، هَيِّيْء، [نث] جَمِيْلَة، جَمْلاء، حَسَنَة، حَسْناء، غانِيَة، البَهِيْج، مِبْهاج، ثُرَّة، حَمامَة، عَبْقَر، عَبْهَرَة، عابِيَة، فارِهَة، قَسِيْمَة، بَهِيَّة.

زیبا اندام /z.-andäm/ الرَّشِيْق، [نث] الوَشِيْقَة، الوَذِلَة، الوَذِيْلَة.

زیباروی /z.-ruy/ ← زیبا.

زیباسازی /z.-säzi/ تَجْمِيْل.

زیباشدن /z.-šodan/ حُسْناً / حَسُنَ ـُ، جَمالاً / جَمُلَ ـُ، تَجَمُّلاً / تَجَمَّلَ، مَلاحَةً و مُلُوحَةً / مَلُحَ ـُ، حَلاوَةً / حَلِيَ ـَ، أنَقاً / أنِقَ ـَ، بَهاجَةً و بَهاجاً / بَهُجَ ـُ، بَهاءً / بَهاـُ و بَهِيَ ـَ و بَهُوَـُ، سَرَجاً / سَرَجَ ـَ، صَباحَةً / صَبُحَ ـُ الوَجْهُ، طَلالَةً / طَلَّ ـَ، قَسامَةً / قَسُمَ ـُ، نُضُوراً / نَضَرَـُ، نَضارَةً / نَضُرَـُ، إنْضاراً / أنْضَرَ اللَّوْنُ، نَقًى / نَقِيَ ـَ، وَجاهَةً / وَجُهَ يَوْجُهُ، وَساماً و وَسامَةً / وَسُمَ يَوْسُمُ، وُضُوءاً و وَضاءَةً / وَضُؤَ يَوْضُؤُ، هَيْئَةً وهَياءَةً / هاءَ ـَ.

زیباشناسی /z.-šenäsi/ ← زیبایی شناسی.

زیبا کردن /z.-kardan/ تَجْمِيْلاً / جَمَّلَ، تَحْسِيْناً / حَسَّنَ، تَحْلِيَةً / حَلَّى، تَظْرِيْفاً / ظَرَّفَ، تَأْنِيْقاً / أنَّقَ، تَبْهِيْجاً / بَهَّجَ، تَسْرِيْجاً / سَرَّجَ، تَزْيِيْناً / زَيَّنَ، تَقْيِيْناً /

قَیِّن، هَنْدَمَةٌ / هَنْدَم.

زیبایی /z.-yi/ جَمال، حُسْن، مَلاحَة، حَلاوَة، زَیْن، بَهْجَة، أَناقَة، الأَنَق، نُضْرَة، نَضْرَة، نَضارَة، بَهاء، وَسامَة، طِیْبَة، قَسام، قَسامَة، قَسِمَة، أُجْلَی، بَشارَة، رَناء، رَوْقَة، رُواء، سِبْر، سِیْمِیا، سِیْمِیاء، شارَة، شَوار، شَوْرَة، شَوَه، صَباوُوت، طَلالَة، طُلاوَة، عِتْق، هِنْدام، هَنْدَمَة، مَیْسَم.

زیبایی اندام /z.-yi-ye-andäm/ کَمالُ الجِسْم، کَمالُ الأَجْسام.

زیبایی‌شناسی /z.yi-šenäsi/ عِلْمُ الجَمالِ.

زیبق /zibaq/ (شیم) الزِّئْبَق.

زیبندگی /zibandegi/ لَباقَة، لَبَق، لِیاقَة، رَوَع، جَمال، الجَدارَة.

زیبنده /zibande/ لَبِق، لائِق، مُناسِب، جَمِیْل.

زیپ /zip/ الزِّمامُ المُنْزَلِق.

زیتون /zeytun/ (گیا) الزَّیْتُون.

زیتون بری /z.-e-barri/ (گیا) زَیْتُونُ البَرِّ، الأَتْم.

زیتون‌تلخ /z.-e-talx/ (گیا) ← آزاد درخت.

زیتون دشتی /z.-e-dašti/ (گیا) العُتْم، العُتُم.

زیتون فروش /z.-foruš/ الزَّیّات.

زیتون مراکشی /z.-e-maräkeši/ (گیا) الأَرْجان، الفُسْتُقُ البَرِّيّ، لَوْزُالبَرْبَر.

زیتون وحشی /z.-e-vahši/ (گیا) زَیْتُونُ البَرِّ، العُتْم.

زیتونیان /zeytuniyän/ (گیا) الزَّیْتُونِیّات.

زیتونی /zeytuni/ الزَّیْتُونِيّ.

زیر /zir/ ۱. تَحْتَ، دُوْنَ. ۲. (مس) الزِّیْر. ۳. الکَسْرَة.

زیرا /zirä/ لِأَنْ، مِنْ أَجْلِ، لِأَجْلِ.

زیراب /ziräb/ کُساحَةُ المَراحِیْض.

زیراتمی /zir-atomi/ (فز) دُوْذَرِّيّ، دُوْنُ الذَّرِّيّ.

زیراقیانوسی /z.-oqiyänusi/ تَحْمُحِیْطِيّ.

زیرانداز /z.-andäz/ ← دوشک.

زیربار رفتن /z.-e-bär-raftan/ خُضُوعاً و خَضْعاً و خُضْعاناً / خَضَعَ ـَ، رَضْخاً / رَضَخَ ـِ لَهُ.

زیربغل /z.-e-baqal/ الإِبْط، باطِنُ الکَتِفِ، البَاط.

زیربغل گرفتن /z.-e-b.-gereftan/ تَأَبَّطَ الشَّيءَ.

زیربغلی /z.-e-b.-i/ إِبْطِيّ.

زیربنا /z.-benä/ القاعِدَة.

زیر پایی /z.-päyi/ کُرْسِيُّ القَدَمَیْنِ، مِسْنَدُ القَدَمَیْنِ.

زیر پرچم /z.-e-parcam/ تَحْتَ الرّایَةِ.

زیر پوست /z.-e-pust/ (پز) أَدَمَة، الجِلْدُ الحَقِیقِيُّ.

زیر پوستی /z.-p.-i/ (پز) تَحْجِلْدِي.

زیر پوش /z.-puš/ مَلابِسُ تَحْتانِیَّة، فانِلَّة، فَنَلَّة، فَنِلَّة، فانِیْلَة، غِلالَة، صِدار، عَنْتَرِي، غُلَّة، مِعْرَق، غِطایَة.

زیر پوشش /z.-pušeš/ مُغَطّی.

زیرپیراهن /z.-pirähan/ ← زیر پوش.

زیر جامه /z.-jäme/ ← زیر پوش.

زیرچاپ /z.-e-cäp/ تَحْتَ الطَّبْعِ.

زیر چانه ای /z.-cäneyi/ (مس) الذّاقِنَة.

زیر چشمی /z.-cešmi/ ۱. نَظَرٌ بِطَرْفِ العَیْنِ. ۲. النَّظَرُ شَزْراً.

زیرخاک /z.-xäk/ التَّحْتُرْبَة.

زیر خاکی /z.-x.-i/ تَحْتُرْبِيّ.

زیر دامن /z.-dämän/ جُوْنِلَّةٌ تَحْتانِیَّة.

زیر دریایی /z.-daryäyi/ ۱. الغَوّاصَة. ۲. تَحْبَحْرِيّ.

زیر دریایی اتمی /z.-d.-ye-atomi/ غَوّاصَةٌ ذُرِّیَّة.

زیر دست /z.-e-dast/ المَرْؤُوس، الحَقِیْر، الذَّلِیْل، التّابِع، الأَحَطّ، الأَوْطأ.

زیر دنده یی /z.-dandeyi/ تَحْضِلْعِيّ.

زیر رست /z.-rost/ الغِطاءُ الحَيّ [السُّفْلَی]، النّامِي تَحْتَ الأَشْجارِ الکَبِیرة.

زیرزبانی /z.-zabäni/ تَحْلِسانِيّ.

زیرزمین /z.-zamin/ تَحْتَ الأَرْضِ.

زیر زمینی /z.-z.-i/ السِّرْداب، سَرَب، قَبْو، نَفَق.

زیر ساخت /z.-säxt/ أَساس.

زیرسازی /z.-säzi/ تَأْسِیس(E) foundation

زیرسازی کردن /z.-s.-kardan/ طَلَی طَبَقَةَ الأَساسِ.

زیرسبیلی /z.-sebili/ إِهْمال، إِغْماض، إِغْضاء، غَضُّ النَّظَرِ عَنْ.

زیرسبیلی رد کردن /z.-s.-rad-kardan/ تَغافُلاً / تَغافَلَ، إِغْماضاً / أَغْمَضَ و إِغْضاءً / أَغْضَی و غَضّاً و غِضاضاً و غَضاضَةً / غَضَّ ـُ و تَغاضُضاً / تَغاضَضَ عَنْهُ.

زیرسری /z.-sari/ وُسادَةُ السَّرِیْر.

زیر سوپاپ /z.-supäp/ الإِصْبَعُ الغَمّاز، غَمّازَةُ الصِّمام.

زیر سیگاری /z.-sigāri/ مِنْفَضَة، مِكْتَفَة، طَقْطُوقَة.

زیرشلواری /z.-šalvāri/ سِروالة، شُورْت، كالْسون، خِصار.

زیرفشار /z.-fešār/ تَحْتَ الضَّغْطِ.

زیر قرمز /zir-e-qermez/ دُو أَحْمَر، دُونَ الأَحْمَر، تَحْتَ الأَحْمَر.

زیر قطبی /z.-qotbi/ مُجاوِرٌ لِلْمَنْطِقَةِ القُطْبِيَّةِ الشَّمالِيَّةِ. مُتَعَلِّقٌ بالأَصْقاعِ الواقِعَةِ جَنوبيّاً المِنْطَقَةِ القُطْبِيَّةِ الشَّمالِيَّة أو حادِثٌ فِيْها.

زیرک /zirak/ الكَيِّس، الدّاهِي، الدّاهِيَة، ذُودَهاء، دَهِيّ، حاذِق، ذَكِيّ، فَطِن، فَطْن، فَطِيْن، فَطانِيَّة، نَبَل، لَبِق، لَبِيْب، وَقّاد، نَبِه، نَبِيْه، نابِه، ظَرِيْف، ظُراف، ظُرّاف، فَهِيم، أَرِيْب، ماهِر، عاقِل، ثاقِبُ الفِكْرِ، ذَكِيُّ الفُؤادِ، إِزْب، باقِعَة، بِلّ، ثَقاف، ثَقِيْف، جَدَع، حَمِيْز، حَوِيْط، خِتاع، خازِر، خِشاش، دُولَة، ذَيْمُرِيّ، رَبِيْز، أَرْشَج، زافِرَة، مُزَلَّم، سُرسُور، مُسَلِّل، سِمْط، شَطِيْر، شَعْشاع، شَعِيْع، شَهْم، ضِرّ، صَيْرَم، طَبْن، عَباقِيَة، عَذِق، عِض، عِضْل، عِفْرِيْت، عُفارِيَة، عِفِرِّيْن، عِفْرِيَة، عَمِيْت، عِمِّيْت، كِفِرِّيْن، لاتِح، لَحِن، لَقِيْف، لَوْذَع، لَوْذَعِيّ، مَتْع، مَزْر، مَنْكُور، نَبْرِيْس، نَدْب، نَدُس، نَدْم، نَزّ، نَزِيْر، نَكِر، نَكْر، نُكْر، نامُوس، نَيْطَل، وَعِيّ، مُتَوَقِّد، هَجْهاج، يَلْمَعِيّ، يَهْفُوف، [نث] نَبْلَة، نُكْر، نَكْراء.

زیر کردن /zir-kardan/ سَحَقاً / سَحَقَ ــَ فُلانٌ فُلاناً بالسَّيّارَة، دَهْساً / دَهَسَ ـُ القِطارُأو العَرَبَةُ.

زیرک شدن /zirak-šodan/ كَيْساً و كِياسَةً / كاسَ ـِ تَكَيُّساً / تَكَيَّسَ، دَهاءً / دَهَى ـَ دَهْى / دَهِيَ ـَ تَدَهِّياً / تَدَهَّى، فَطانَةً، و فُطُونَةً / فَطَنَ ـَ، ذَكاءً / ذَكَى ـَ، ظَرْفاً و ظَرافَةً / ظَرُفَ ـُ، أَبْهاً / أَبَهَ ـَ لَهُ و بِهِ، أَدَباً / أَدُبَ ـُ، بَرازَةً / بَرَزَ ـُ، تَبَلْتُعاً / تَبَلْتَعَ، تَبْناً و تَبانَةً / تَبِنَ ـَ ثَقْفاً و ثَقْفاً / ثَقِفَ ـَ ذَهَناً / ذَهِنَ ـَ إلى الشَّيءِ، رَبازَةً / رَبُزَ ـُ، تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ في الأَمْرِ، شَطارَةً، / شَطَرَ ـُ، طَبَناً و طَبانَةً / طَبِنَ ـَ فَزْعَنَةً / فَزْعَنَ، لَبَقاً / لَبِقَ ـَ و لَباقَةً / لَبُقَ ـُ مَتاعَةً / مَتُعَ ـُ، تَمَرُّناً / تَمَرَّنَ، مَزانَةً / مَزُنَ ـُ مَهْراً و مُهُوراً و مَهاراً و مَهارَةً / مَهَرَ ـُ الشيءَ و فيه و بِهِ، نَدابَةً / نَدُبَ ـُ، نَداسَةً / نَدُسَ ـُ نَدَساً / نَدِسَ، نَدامَةً / نَدُمَ ـُ نَزّاً / نَزَّ ـِ الفُؤادُ، نَكارَةً و نُكْراً / نَكِرَ ـَ، يَقَظاً / يَقِظَ يَيْقَظُ.

زیر ک کردن /z.-kardan/ تَكْيِيْساً / كَيَّسَ، تَدْهِيَةً / دَهَّى، تَفْطِيْناً / فَطَّنَ، تَحْذِيْقاً / حَذَّقَ.

زیرکنیم /zirconiom/ (شیمـ) ← زیر کونیوم.

زیر کونیوم /zirconiom/ كـُ(شیمـ) الزِّرْكُونِيُوم.

زیرکی /ziraki/ كَيْس، كِياسَة، فِطْنَة، دَهاء، دُها، ذَكاء، ظَرْف، ظَرافَة، عَقْل، فَهْم، أَرَب، إِرْب أُرْب، أَلْمَعِيَّة، بَصِيْرَة، ثَقافَة، حِجا، حِدَّة، جُنْكَة، جُنْك، حِيْلَة، تَحايُل، خِداع، ذَهْن، رَواغ، رُوَيْغَة، زَكانَة، شَطارَة، شَهْم، شُهُومَة، قَعَر، كِيْمِياء، لَقانَة، لَقانِيَة، لَحَن، مَضاء، مَكْر، مَهارَة، نُبْه، نَباهَة، نَبالَة، نُبْل، نَدَس، نِظار، نِظارَة، نُكْر، نَكْراء.

زیرکی کردن /z.-kardan/ ← زیرک شدن.

زیرگرفتن /zir-qereftan/ ← زیر کردن.

زیرلب /zir-e-lab/ عَمْس، غَمْغَمَة، «زیر لب سخن گفت: يَتَكَلَّمُ هَمْساً».

زیرلفظی /z.-lafzi/ بَخْشِيْشُ القَبُولِ [عراق].

زیر نقب /z.-naqb/ نَفَقٌ تَحْتَ مَوْقِعٍ مِنْ مَواقِعِ العَدُوِّ.

زیرنویس /z.-nevis/ هامِش، حاشِيَة.

زیرنویسی /z.-n.-i/ تَحْشِيَة.

زیرنویسی کردن /z.-n.-kardan/ تَحْشِيَةً / حَشَّى الكِتابَ.

زیروبم /z.-o-bam/ ← نَبْرُ الصَّوْتِ.

زیرو رو شدن /z.-o-ru-šodan/ ← واژگون شدن.

زیرو رو کردن /z.-o-r.-kardan/ ← واژگون کردن.

زیرو زبر شدن /z.-o-zabar-šodan/ ← واژگون شدن.

زیرو زبر کردن /z.-o-z.-kardan/ ← واژگون کردن.

زیره (گیا) /zire/ كَمُّون، سَنُّوت، سِنَّوْت،

زیرهٔ رومی /z.-ye-rumi/ (گیا) النَّقْدَة، آنِسون، آنِيْسُون.

زیرهٔ سیاه /z.-ye-siyāh/ (گیا) كَرَوِيا، كَراوِيا، الحَبَّةُ السَّوْداء، الكَمُّونُ الأَرْمَنِيّ، شُونِيْز، شَهْنِيْز، قاقُلَّى.

زیرین /zirin/ التَّحْتانِيّ، السُّفْلِيّ.

زیزفون /zizofun/ (گیا) الزَّيْزَفُون.

زیز فونیان /z.-iyān/ (گیا) الزَّيْزَفُونِيّات.

زیست /zist/ الحَياة، العَيْش، العِيْشَة.

زیستتابی /z.-tābi/ التَّفَسْفُرِ الأَحْيائِيّ.

زیست سنجی /z.-sanji/ قِياسُ الحَياةِ.

زیست شناس /z.-šenās/ الأَحْیائِيّ.

زیست شناسی /z.-š.-i/ عِلْمُ الحَیاة، عِلـمُ الأَحْیاء، عِلْمُ الطَّبِیْعَةِ الحَیَوِیَّةِ.

زیست شناسـی اجتماعی /z.-š.-i-ye-ejtemā'i/ عِلْمُ الحَیاةِ الاِجْتماعِیَّةِ.

زیستشنـاسـی فضـائی /z.-š.-i-ye-fazā'i/ بَیُـولُـوجِیـةُ الفَضاء.

زیستشیمی /z.-šimi/ الکِیْمیاءُ الحَیَوِیَّة.

زیستفیزیک /z.-fizik/ فِیْزِیاء أَحْیائِیَّة.

زیستکره /z.-kore/ المُحِیْطُ الحَیَوِيّ.

زیستگرد /z.-gard/ الفِیْنُولُوجیا.

زیست گروه /z.-goruh/ الطِّرازُ الأَحْیائِيُّ.

زیستن /z.-tan/ ← زندگی کردن.

زیگ /zig/ ← زیرک شدن. ۱. الزِّیْج. ۲. (جانـ) الدُّعْوَیْقَة.

زیگزاگ /zigzāg/ أَمْت [تَعَرُّج بارتفاعٍ و انخفاض].

زیگورات /zigurāt/ الزُّکُوْرَة.

زیلو /zilu/ الزِّلِّیَّة.

زیلو ساز /z.-sāz/ اللَّوّاف.

زیماز /zimāz/ الزِّیْماز، الکُحُولاز.

زین /zin/ سَرْج، بَرْذَعَة، بَرْذَعَة.

زین پوش /z.-puš/ المِفْرَشَة.

زینت /zinat/ زِیْنَة، زُخْرُفَة، زُها، زِبْرِج، حِلْیَة.

زینت آلات /z.-ālāt/ جَواهِر، حُلِيّ، مَصَاغ، صِیْغَة.

زینت بخش /z.-baxš/ زِیْنِيّ، زُخْرُفِيّ.

زینت کـردن /z.-kardan/ ۱. [مص م] زَیْنـاً / زانَ ـِ تَزْیِیناً / زَیَّنَ، تَحْلِیَةً / حَلَّى، تَجْمِیْلاً / جَمَّلَ، زَخْرَفَةً / زَخْرَفَ، زَرْکَشَةً / زَرْکَش، إزانَةً / أَزانَ، إزْیاناً / أَزْیَنَ، وَشْیاً و شِیَةً / وَشَى یَشِي، تَحْسِیْناً / حَسَّنَ، تَوْشِیَةً / وَشَّى، نَمْنَمَةً / نَمْنَمَ، تَنْمِیْقاً / نَمَّقَ، بَهْرَجَةً / بَهْرَجَ، دَبْجاً / دَبَجَ ـُ تَـدْبِیْجاً / دَبَّجَ، حَبْراً / حَبَرَ ـُ تَـزْوِیْقاً / زَوَّقَ، تَزَیُّقاً / تَزَیَّـقَ، تَصْنِیْعاً / صَنَّعَ، تَشْوِیْسـاً لَهُ أَمْراً، تَشْوِیْراً / شَوَّرَ، تَشْوِیْفاً / شَوَّفَ المَرأَةَ، تَطْوِیْساً / طَوَّسَ، تَقْرِیْحاً / قَرَّحَ، لَحْطاً / لَحَطَ ـَ وَصْفـاً و صِفَةً / وَصَفَ یَصِفُ. ۲. [مص ل] تَزَیُّناً / تَزَیَّنَ، اِزْدِیاناً / اِزْدانَ، اِزَّیَاناً / اِزَّیَنَ، اِزْیِنّاناً / اِزْیَنَّ، اِزْیِیْناناً / اِزْیانَ، تَحَلِّیاً / تَحَلَّى، تَزَتُّتاً / تَزَتَّتَ العَرُوْسُ، تَمَرُّغاً / تَمَرَّغَ، تَأَلُّقاً / تَأَلَّقَ ت المَرْأَةُ.

زینت یافتن /z.-yāftan/ تَزَیُّناً / تَزَیَّنَ، اِزْدِیاناً / اِزْدانَ، تَحَلِّیاً / تَحَلَّى.

زینت یافته /z.-yāfte/ مُزَیَّن، مُزْدان، مُـزَوَّق، مُزَخْرَف، مُنَمَّق.

زینتی /z.-i/ زُخْرُفِيّ.

زین ساز /zin-sāz/ سَرّاج، سُرُوجِيّ، صانِعُ السُّرُوجِ.

زین سازی /z.-s.-i/ السِّراجَة.

زینک /zink/ (شیمـ) زِنْک، خارِصِین.

زین کردن /zin-kardan/ إسْراجاً / أَسْرَجَ الفَرَسَ.

زین ویراق /z.-o-yarāq/ طَقْمُ الحِصان، عُدَّةُ الحِصان.

زینه /zine/ المَمال /gradient(E)/.

زینـهار /zinhār/ ۱. أَمـان، أَمانـَة، عَهْد، تَعَهُّـد، ضَمانـَة، آخِیَّة، إلّ، حَبْل، خَفارَة، ذِمام، تَلا، الجِوار. ۲. حَذارِ مِنْ کذا.

زینهارخوار /z.-xār/ ← عهدشکن.

زینهارخواری /z.-x.-i/ ← عهدشکنی.

زینهارخـواستن /z.-xāstan/ جَواراً / جارَ ـُ واِسْتِجارَةً / اِسْتَجارَ فُلانٌ فُلاناً.

زینهارخواه /z.-xāh/ الجار، الأَمِن.

زینـهار دادن /z.-dādan/ ۱. إذْماماً / أَذَمَّ فُلاناً، إجارَةً / أَجارَ، إتْلاءً / أَتْلَى هـ الذِّمَّةَ. ۲. تَحْذِیْراً / حَذَّرَ، تَحْرِیْزاً / حَرَّزَ، تَنْبِیْهاً / نَبَّهَ.

زینهاردار /z.-dār/ الأَمِیْن، المُتَعَهِّد ← وفادار.

زینهارداری /z.-d.-i/ ← وفاداری.

زینهارگرفتن /z.-gereftan/ إذْماماً / أَذَمَّ لِفُلانٍ عَلَى فُلانٍ.

زینهارنامه /z.-nāme/ السِّجِلّ، السُّجُلّ.

زینهاری /z.-i/ الذِّمِّيّ.

زیور /zivar/ زِیْنَة، زِیـان، حِلْیَة، زُخْـرُف، زِبْرِج، شَـوار، خَضاض، خَضاضَة.

زیورآلات /z.-ālāt/ الجَواهِر، المَصاغ.

زئوستر /zo'oster/ (گیا) الغَمْرَة.

زیوشناسی /ziv-šenāsi/ عِلْمُ البِیْئَةِ.

زئولوژی /zo'oloži/ ← جانورشناسی.

زئولیت /ze'olit/ الزِّیُولِیْت.

زیوه /zive/ الشُّبْحَیَوان، شِبْهُ الحَیَوانِ.


زوفا

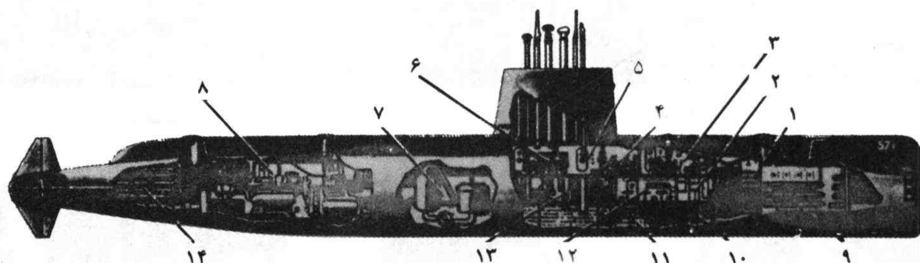

زنجبیل شامی


زنگی دارو


زنیان


زیتون مراکشی

زیردریایی اتمی ـ غَوّاصة ذَرّيّة



۱ـ مرکز تجهیزات: مرکز النّوتيّة
۲ـ راهرو: الممشی
۳ـ اطاق غذاخوری افسران: غرفة طعام الضّابط
۴ـ اطاق ناخدا: حجرة القاعد
۵ـ اطاق پریسکوپ (دوربین اطراف بین): حجرة البریسکوب
۶ـ مقرّفرماندهی: مرکز القیادة
۷ـ رآکتور: جهاز التّفاعل الذّرّيّ
۸ـ موتور خانه: حجرة الآلات
۹ـ اطاق اژدرها: حجرة الطّربیدات
۱۰ـ انبار: المخزن
۱۱ـ انبارهها(اکوموﻻتورها): انبارهها
۱۲ـ اطاق غذاخوری: غرفة الطّعام
۱۳ـ مرکز کنترل: مرکز المراقبة
۱۴ـ اطاق اژدرها: حجرة الطّربیدات


زیزفون


زئوستر


زیگ

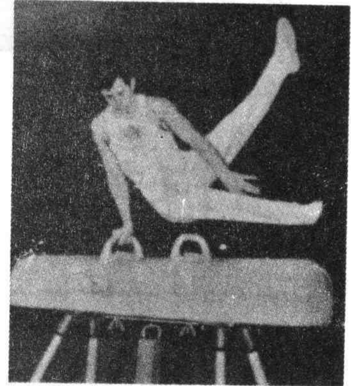
۱ــ ژیمناستیک



۲ــ بارفیکس



۳ــ پارالل



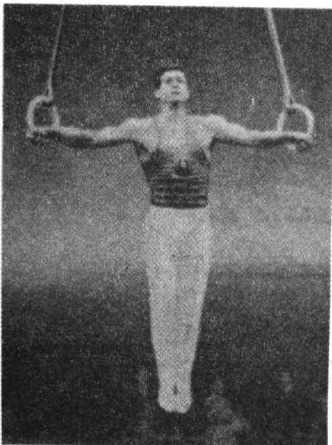
۴ــ خرک





۴ــ خرک

۱ـ الجُمباز
۲ـ العُقلة الثّابتة
۳ـ المتوازیان
۴ـ حصان الحلق. حِصان القربوس
۵ـ الحلَقات





۵ــ دار و حلقه



ژنکو



ژیرول

ژ

ژ /ž/ الحَرفُ الرّابِعَ عَشَرَ مِنَ الألفباءِ الفارسيّةِ و هي بمثابةِ ٧ في حسابِ الجُمَّلِ.

ژاپن /žäpon/ اليابان.

ژاپنی /ž.-i/ اليابانِيّ. «هنر ژاپنی»: الفَـنُّ اليابانِيّ. «زبان ژاپنی»: اليابانِيّة.

ژاژخای /žäž-xäy/ ← بيهوده گوی، ياوه گويی.

ژاژخايی /ž.-x.-i/ ← ياوه گويی.

ژاکت /žäkat/ الجاكِتّة، سُتْرَة، سُتْرِيّ.

ژاکوبن /žäkoben/ راهِبٌ دُومِينِيكِيّ.

ژاگوار /žagvär/ (جانـ) اليَغْوَر، جَغْوَر.

ژالاب /žäläb/ (گيا) الجَلاب ٢← جلب.

ژاله /žäle/ ← شبنم.

ژامبون /žämbon/ جانْبُون، جَمْبُون.

ژاندارم /žändärm/ جُنْدِيُّ الدَّرَک.

ژاندارمری /žändärmeri/ الدَّرَک، مَخْفَرُ الدَّرَک.

ژانر /žänr/ مَذهَبٌ أو أُسْلُوبٌ في الـرّسمِ يُتَّخَذُ مِنَ الحياةِ اليَوْمِيَّةِ.

ژانسنيسم /žänsenism/ اليَنْسِينِيَّة.

ژانويه /žänviye/ يَنايِر، الكانُونُ الثّانِي.

ژاول /žävel/ ← آب ژاول.

ژتون /žeton/ نَقْدٌ صُورِيّ، ماركَةُ العابِ القِمار، فِيْشَة.

ژرژت /žoržet/ الكِريب جُورجِيْت.

ژرسه /žerse/ جَرْسِيّ [نَسيجٌ صوفـيٌّ أو قُطْنيٌّ أو حَريْريٌّ يُنْسَبُ إلى جزيرة جَرْسي].

ژرف /žarf/ ← عميق، گود.

ژرفا /žarfä/ ← عمق، گودی.

ژرفاسنج /ž.-sanj/ المِغماق، البَلْدَة.

ژرفاسنجی /ž.-s.-i/ قِياسُ الأعْماقِ، السَّبْر.

ژرفاياب صوتی /ž.-yäb-e-sowti/ مِقْياسُ العُمْقِ الصَّوْتِيُّ.

ژرفای ظاهری /ž.-ye-zäheri/ العُمْقُ الظّاهِرِيُّ أو المَرئِيُّ.

ژرف‌بين /žarf-bin/ دَقيقُ النَّظَر، النَّظّار، بَعيدُ الغَوْر.

ژرف‌بينی /ž.-b.-i/ غَوْرٌ في الأُمُورِ، تَعَمُّق، إمْعان.

ژرفزيوی /ž.-zivi/ أعْماقِيّ، مُتَعَلِّقٌ بأعْماقِ المُحِيْطِ.

ژرفنا /ž.-nä/ العَمِيْق.

ژرف‌نگر /ž.-negar/ ← ژرف‌بين، تيزبين.

ژرف‌نگری کردن /ž.-n.-i-kardan/ تَعْمِيْقاً / عَمَّقَ النَّظَرَ في الأُمورِ، غَوْصاً و غِياصاً و غِياصَةً و مَغاصاً / غاصَ ـُ عَلَى المَعانِي، تَفْتِيْشاً / فَتَّشَ هـ.

ژرف‌ياب /ž.-yäb/ ← ژرفاسنج.

ژرمانيوم /žermäniom/ الجَرْمانِيُوم.

ژرمکش /žermkoš/ ← ژرميسيد.

ژرمن /žerman/ ألمانِيّ، جرمانِيّ. ٢. جِرْمانِيا.

ژرميسيد /žermisid/ مُبِيْدُ الجَراثِيْم.

ژست /žest/ قِيافَة.

ژست دادن /ž.-dädan/ تَنْظِيمُ جَلْسَـةِ الفَردِ مُقـابلَ آلـةِ التَّصْوير.

ژست گرفتن /ž.-gereftän/ أخَذَ قِيافَةً.

ژل /žel/ (شيمـ) الجَلّ.

ژلاتين /želätin/ غِراءُ السَّمَكِ، الجِيْلاتِيْن، هُلام، بَلُوطَة.

ژلاتين انفجاری /ž.-e-enfejäri/ هُلامٌ مُتَفَجِّر.

ژلاتين گياهی /ž.-e-giyähi/ البِكْتِيْن.

ژله /žele/ عَصِيْرٌ مُخَثَّر، مُجَمَّدَة.

ژمبوز /žambuz/ (گيا) تُفّاحُ الوَرْدِ.

ژمول /žemmul/ (گيا) بُرَيْعِم، عَجُر.

ژن /žen/ الإرْثَة، المُوَرِّثَة.

ژنتيک /ženetik/ وِراثِيّات، عِلْمُ الوِراثَة، عِلْمِيٌّ وِراثِيّ.

ژنتیو /ženetiv/ ۱. حالـةُ المُضاف اليـه، حالـةُ الجَرّ. ۲. اِضافِيّ، جَرّي.

ژنده /žende/ ← كهنه.

ژنده‌پوش /ž.-puš/ ← کهنه‌پوش.

ژنده‌پوشی /ž.-p-i/ ← کهنه‌پوشی.

ژنده‌شدن /ž.-šodan/ ← کهنه شدن.

ژندگی /ž.-gi/ ← کهنگی.

ژنراتور /ženerätur/ المُوَلِّدُ الكَهرَبائيّ.

ژنراتیو /ženerätiv/ التَّوَلُّدِيّ.

ژنرال /ženeräl/ (نظ) جِنِرال.

ژنرال آجودان شاه /ž.-äjudän-e-šäh/ (نظ) كَبِيْرُ ياوَرانِ المَلِك.

ژنرالیسم /ženrälism/ القِيادَةُ العامَّةُ لِلْجَيْشِ.

ژنژیویت /žanzivit/ (پز) اِلْتِهابُ اللِّثَة.

ژنکو /žanko/ شَجَرَةُ المَعْبَد، المَعْبَلَة.

ژنوتیپ /ženotip/ الطِّرازُ العِرْقِيّ.

ژنی /ženi/ ۱. القَرِيْحَة، الـذَّوْق، النُّبُوغ، الاِسْتِعداد. ۲. الدّاهِيَة، النابِغَة.

ژوبین /žubin/ رُمْح، مِزْرَاق.

ژوپن /župon/ تَنُّورَةٌ داخِلِيَّةٌ.

ژوپیتر /župiter/ جُوبِيْتِر.

ژوت /žut/ شَوْكُ الغَنَمِ.

ژوت آمریکایی /ž.-e-ämrikäyi/ (گیا) شَوْكُ الغَنَمِ.

ژوت منچوری /ž.-e-mäncuri/ (گیا) شَوْكُ الغَنَمِ.

ژوراسیک /žuräsik/ العَصْرُ الجُوراسِيّ.

ژوراسیک پایین /ž.-e-päyin/ اللِّياس.

ژورای سفید /žurä-ye-sefid/ اليُوراسِيُّ أو الجُـوراسِيُّ أو الجُورِيُّ الأَبْيَض.

ژورای سیاه /ž.-ye-siyäh/ اليُـوراسِيُّ أو الجُـوراسِـيُّ أو الجُورِيُّ الأَسْوَد.

ژورای قهوه‌ای /ž.-ye-qahveeyi/ اليُوراسِيُّ أو الجُوراسِيُّ أو الجُورِيُّ البُنِّي.

ژورنال /žurnäl/ ۱ ← روزنامه. ۲ ← مجلّه.

ژورنالیست /žurnälist/ ← روزنامه‌نگار.

ژورنالیسم /žurnälism/ ← روزنامه‌نگاری.

ژوری /žuri/ ۱ ← هیئت منصفه. ۲. ← داورگان.

ژوکر /žoker/ الجُوكِر.

ژول /žul/ (فز) الجُول.

ژولپ /žulep/ الجُلّاب.

ژولیدن /žulidan/ ← ژولیده شدن، درهم شدن.

ژولیده /žulide/ شَعِث، أَشْعَث، مُضْطَـرِب، مُشَوَّش، رَثُّ الهَيْئَة، مُخْتَلّ، غَيْرُ مُنَظَّم، المَعْكُوش، المَنْكُوش.

ژولیده شدن /z.-šodan/ شَعَثاً و شُعُوثَةً / شَعِثَ ـَ. تَشَعُّثاً / تَشَعَّثَ الشَّعَرُ، تَشَوُّشاً / تَشَوَّش، تَفَرُّقاً / تَفَرَّق.

ژولیده کردن /ž.-kardan/ تَشْعِيْثاً / شَعَّثَ، تَشْوِيْشاً / شَوَّش، تَفْرِيْقاً / فَرَّق.

ژونگلور /žonglur/ المُغَنِّيُّ أو الشّاعِرُ المُتَرَحِّل.

ژونن /žunon/ يُونُون.

ژونون /žunon/ ← ژونن.

ژوئن /žuan/ يُونِيُو، يُونيه، حِزِيْران.

ژوئیه /žuyye/ يُولِيَة، اليُوْلِيُو، تَمُّوز.

ژیپس /žips/ الجِبْس، جَصّ.

ژیراسیون /žiräsiyon/ دَوَرانٌ [حَولِ مِحْوَرٍ].

ژیروسکوپ /žiroskop/ ← دوران نما.

ژیرول /žyrol/ (گیا) الإناء [جنسٌ مِن الفُطُورِ].

ژیکلور /žiklor/ نَضّاحَة.

ژیگولت /žigolet/ أُنَيْقَة.

ژیگولو /žigolo/ أُنَيْق.

ژیلت /žilet/ صُدْرَة، صِدار، صَدْرِيَّة.

ژیمنازیوم /žimnäziom/ الجِمْنازِيُوم.

ژیمناست /žimnäst/ الجِمْنازِيّ.

ژیمناستیک /žimnästik/ الجِمْنازِيَّة.

ژیمناستیک‌باز /ž.-bäz/ ← ژیمناست.

ژیمناستیکی /ž.-i/ الجِمْنازِيّ.

ژئوپولیتیک /že'opolitik/ عِلْمُ سِياسَةِ الطَّبِيْعِيَّة.

ژئوتروپیسم /že'otropism/ ← زمین گرایی.

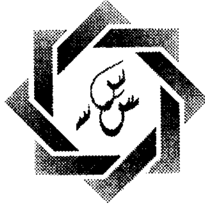
ژئودزی /že'odezi/ جِيُودِيْسِيّ.

ژئوفیزیک /že'ofizik/ جِيُوفِيْـزِيا، فِيْزِيـاءُ الأَرْضِ، عِلْمُ طَبِيْعَةِ الأَرض.

ژئوفیزیکی /že'ofiziki/ جِيُوفِيْزِيائِيّ.

ژئولوژی /že'oloži/ الجِيُولُوجِيَّة ← زمین‌شناسی.

ژئوئید /že'o'id/ ← زمین‌وار.



س /s/ السِّيـن. الحَـرْفُ الخـامِـسَ عَشَـرَ مِـنَ الألفبـاءِ الفارِسيَّةِ، وَهِي بِمَثابَةِ ٦٠ في حِسابِ الجُمَّلِ.
سا /sä/ لاحِقَةٌ لِلْمُشابَهَةِ و النَّظِيْرِ، مثل: مَهسا [كالقَمَر].
ساباط /säbät/ السّاباط، دَهْلِيْز.
سابر /säber/ السَّيْف، الحُسام.
سابق/ /säbeq/ الماضِي، سابِق، سالِف.
سابقاً /s.-an/ سابِقاً / مُسَبَّقاً، في الماضِي، قَبْلاً، آنِفاً.
سابقه /s.-e/ سابِقَة، اَقْدَمِيَّـة، القِدَم. «او در اين كار ~ دارد»: لَهُ قِدَمٌ في هذا الأمْر.
سابقه‌دار /s.-e-där/ ذُوسَوابِق، ذُو سابِقَة.
سابقه‌هاى بد /s.-e-hä-ye-bad/ أوْراقٌ صَفْراء.
سابقى /s.-i/ سالِف، مُتَقَدِّم.
سابل /säbel/ (جانـ) الدُّوْدَةُ البَحْرِيَّةُ.
سابوتاژ /säbotäž/ إفْسادُ العَمَلِ، تَخْرِيْبُ العَمَلِ أو آلاتِ العَمَلِ عَمْداً، تَخْرِيْبٌ مَقْصُود.
سابين /säbin/ (گيا) ← ابهل، سرو كوهى.
ساپوديلا /säpodilä/ (گيا) السُّبُوتَة.
ساپوديلاها /s.-hä/ (گيا) السُّبُوتِيّات.
ساتن /sätan/ ساتان، أطْلَس.
ساتورن /säturn/ الزُّحَل.
ساتورنى /säturni/ (جانـ) طاوُوسِيَّة.
ساتى /säti/ السُّوتِية، إحْراقُ الأرْمَلَـةِ الهِنْدوسِيَّةِ نَفْسَها في مَحْرَقَةِ زَوْجِها المُتَوَفَّى عَلامَةً عَلَى إخْلاصِها لَهُ.
ساج /säj/ (گيا) السّاج.
ساچمه /säcme/ خُرْدُق، رَشُّ الصَّيْدِ.
ساچمه خوردن /s.-xordan/ إصابَةٌ / أُصِيْبَ مج بـالخُرْدُق.
ساحت /sähat/ السّاحَة، بَراح.
ساحر /säher/ السّاحِر، الرّاقِي، رَقّاء.
ساحل /sähel/ ساحِل، شاطِئ، الشَّطّ، شَطْء، مِجْداح، جُـدّ، جِـدَّة، خَـرِيـص، سِيْف، شَـرِيْـر، ضَفِيْـر، ضِفَّـة، طَفْطاف، عَدان، عِراق، عَيْفَة، مُكَـلَّأ، مِلْطاط، المَهْرَقان، المُهْرُقان.
ساحل چپ /s.-e-cap/ الضِّفَّةُ اليُسْرَى.
ساحل راست /s.-e-räst/ الضِّفَّةُ اليُمْنَى.
ساحل طلا /s.-e-talä/ ساحِلُ الذَّهَبِ.
ساحل عاج /s.-e-äj/ ساحِلُ العاجِ.
ساحل گرفتن /s.-gereftan/ مُساحَلَةٌ / ساحَلَ.
ساحلى /s.-i/ ساحِلِيّ.
ساخارين /säxärin/ (شيمـ) سَكَّرِيْن.
ساخت /säxt/ ١. أُسْلُوب، شَكْل، تَرْتِيْب، تَرْكِيْب، طَرَز، إنْشاء، بِناء، بُنْيان، عَتاد. ٢. صُنْع، مَصْنُوع، مَحْصُول.
ساختار /s.-är/ البِناء.
ساختگـى /s.-egi/ ١. مَصْنُوع، مُصْطَنَـع، صَناعِـيّ، تَصَنُّعِيّ، زُوْر، مُـزَوَّر، مُخْتَلَق، وَضْـع، مَوْضُـوع، مُزَيَّـف، زَيْف، صُـوْرِيّ، عِيْرَة، مُسْتَعار، مَغْشُوش، مُقَلَّـد، كاذِب، مُفْتَعَل، مُلَفَّق. ٢. (حقـ) الصُّـوْرِيّ. «معاملهٔ ساختگـى يا صورى يا ظاهرى»: البَيْعُ الصُّوْرِيّ.
ساختمان /s.-emän/ ١. بِناء، بُنْيان، بِنايَة، بُنْيَة، عِمارَة، عُمْران، مَبْنَى، وَضْع، وَصِيْلَة. ٢. تَرْكِيْب.
ساختمان رياضى /s.-e-riyäzi/ البِنْيَةُ الرِّياضِيَّة، التَّرْكِيْبُ الرِّياضِيّ.
ساختمـان كردن /s.-kardan/ بَنْياً و بِناءً و بُنْيـاناً و بِنْيَةً وبِنايَةً / بَنَى ـِ البَيْـتَ، اِبْتِناء / اِبْتَنَى بَيْتاً، تَـأْسِيْساً / أَسَّسَ البِناءَ، عَمْراً / عَمَرَ ـُ الدّارَ، تَعْمِيْراً / عَمَّرَ.
ساختمانى /s.-e-i/ بِنائِيّ، إنْشائِيّ.

ساختمان یادبود /s.-e-yād-bud/ نَصبٌ تَذْكارِيّ.

ساختن /s.-an/ ۱. بَنْياً و بِناءً و بُنْياناً و بِنْيَةً و بِنايَةً و بَنَى / بَنَى ـِ البَيْتَ، اِبْتِناءً / اِبْتَنَى بَيْتاً، تَعْمِيراً / عَمَّرَ، تَبْيِيتاً / بَيَّتَ البَيْتَ، شَيْداً / شادَ ـِ وتَشْيِيداً / شَيَّدَ البِناءَ . ۲. صَنْعاً / صَنَعَ ـَ الشَّيءَ، عَمَلاً / عَمِلَ ـَ فَعْلاً / فَعَلَ ـَ إيجاداً / أَوْجَدَ، تَدْرِيماً / دَرَّمَ هـ تَسْوِيَة / سَوَّى، إنتاجاً / أَنْتَجَ الشَّيءَ. ۳. جَعْلاً / جَعَلَ ـَ و اِجْتِعالاً الشَّيءَ و تَصْبِيراً / صَبَّرَ. ۴. اِفْتِعالاً / اِفْتَعَلَ، اِخْتِلاقاً / اِخْتَلَقَ، تَدْبِيراً / دَبَّرَ تُهْمَةً، تَلْفِيقا / لَفَّقَ الكلامَ. ۵. فَطْراً/ فَطَرَ ـُـِ و اِفْتِطاراً / اِفْتَطَرَ، خَلْقاً و خِلْقَةً / خَلَقَ ـُ هـ، اِخْتِراعاً / اِخْتَرَعَ، إنْشاءً / أَنْشَأَهُ. ۶← سازش کردن.

ساخت و پاخت /s.-o-pāxt/ تَوْطِئَة، تَواطُؤ، مُؤامَرَة، تَآمُر.

ساخت و پاخت کردن /s.-o-p.-kardan/ تَواطَؤ، تامُر.

ساخته /s.-e/ ۱. مَبْنِيّ، بُنْيَة، مَشِيد، مُشَيَّد. ۲. مَصْنُوع الصَّنِيع، مُخْتَلَق، مَخْلُوق، مَعْمُول، مَشْغُول، مَجْعُول، مُبْدَع. ۳ ← ساخته و پرداخته.

ساخته شدن /s.-e-šodan/ اِعْتِمالاً / اِعْتَمَلَ، اِنْعِمالاً / اِنْعَمَلَ، عَمَلاً / عُمِلَ مج ـَ.

ساخته و پرداخته /s.-e-va-pardāxte/ مُزَيَّن، مُنْتَظَم، مُجَهَّز، مُهَيَّأ، مُخْتَلَق، مُلَفَّق.

ساداوران /sādāvarān/ السّادَرْوان.

سادگی /sādegi/ ۱. بَساطَة، سَذاجَة، بِدُونِ زِينَةٍ. ۲. سَلَامَةُ النِّيَّةِ، خُلُوص، صَفاء، سُرْعَةُ التَّصْدِيقِ، غَرارَة.

ساده /sāde/ ۱. بَسِيط، العادِي، سادَة، مُجَرَّد، خالِص، سَهْل، صافٍ. ۲. ساذَج، مُغَفَّل، سَلِيمُ النِّيَّـةِ أو القَلْبِ، سَلِيم، جاهِل، أَبْلَه، أَمَنَة، عَدِيمُ الحِيْلَةِ، غَيْرُ مُؤْذٍ.

ساده دل /s.-del/ سَلِيمُ الطَّوِيَّةِ أو القَلْبِ أو النِّيَّةِ، خَفِيفُ العَقْلِ، جاهِل، أَبْلَه.

ساده دلی /s.-d.-i/ البَلاهَة، سَذاجَة.

ساده کردن /s.-kardan/ ۱. تَسْهِيلاً / سَهَّلَ، إخْلاءً / أَخْلَى، تَنْقِيَةً / نَقَّى. ۲. (رض) بَسْطاً / بَسَطَ ـُ العَمَلِيّاتِ الجَبْرِيَّةِ مِنْ ضَرْبٍ و جَمْعٍ و غَيْرِهِما، اِخْتِزالاً / اخْتَزَلَ الكَسْرَ في الحِسابِ، حَطّاً / حَطَّ ـُ الحاسِبُ الكَسْرَ.

ساده لوح /s.-lowh/ سَلِيمُ النِّيَّةِ، سَلِيمُ القَلْبِ، ساذَج، مُغَفَّل، أَبْلَه، أَحْمَق، بارِد، بَلِيد، غِرّ، خام، صافي الضَّمِير، سَرِيعُ التَّصْدِيقِ، غَشِيم، مُوْتانُ الفُؤادِ، عَبِيط، هَبِيت، لَقِن، يَقِن، يَقَنَة، مِيْقان، آلَةٌ صَمّاء.

ساده لوحانه /s.-l.-āne/ بِسَذاجَةٍ.

ساده لوحی /s.-l.-i/ غَرارَة، سَذاجَة.

ساده نویسی /s.-nevisi/ التَّرَسُّل.

سادیست /sādist/ السّادِيّ.

سادیسم /sādism/ السّادِيَّة، جُنُونُ إيذاءِ النّاسِ.

سادیک /sādik/ سادِي.

سار /sār/ ۱ ← سر: مِثْلَ سبکسار أَيْ سبکسر. ۲. لاحِقَةٌ تُعْطِي مَعْنَى مِثْل و شِبْه، دیوسار [کالغُولِ]. ۳. لاحِقَةٌ تُعْطِي مَعْنَى المَكانِ مثلَ: کوهسار. ۴. (جانـ) زُرْزُر، زُرْزُور، سَمَرْمَر، غَطّاس.

سار آبی /s.-e-ābi/ (جانـ) الدُّنْقُلَة، جُنْقُلَة.

ساراباند /sārābānd/ السَّرَبَنْدَة.

ساربان /sār-bān/ جَمّال، راعِي الإبِل، حادِي، حَدّاء، هَجّان.

ساردین /sārdin/ سَرْدِين، الصُّحْناء و الصِّحْناءَة و الصُّحْناة و الصُّحْنَى، صِير.

ساردین سازی /s.-sāzin/ ۱. صِناعَةُ السَّرْدِين. ۲. مَصْنَعُ السَّرْدِين.

سارسل /sārsel/ حَذَف.

سارسیاه /s.-siyāh/ (جانـ) الشُّحْرُور.

سارسیاهها /s.-s.-hā/ الشُّحْرُورِيّات.

سارکپت /sārkopt/ (جانـ) عَلّ.

سار کنه‌خوار افریقایی /s.-e-kane-xār-e-efriqāyi/ (جانـ) أُمُّ شُبْقُونَة، النَّغاف.

سارکوم /sārkom/ السَّرْقُوم، السَّرَطان.

سارگاس /sār gās/ (گیا) السَّرْجَس.

ساروج /sāruj/ صارُوج، طِين، مَلاط، مُؤنَة.

ساروج شنی /s.-e-šeni/ أَبْرَق، خَرَسانَة.

ساروج کردن /s.-kardan/ لَوْطاً / لاطَ يَلُوطُ الحَوْضَ والحائِطَ.

ساروس /sāros/ (نجـ) السّاهُور، السّارُوس.

ساروق /sāruq/ سُفْرَة، سِماط، بُقْجَة.

سارها /sār-hā/ (جانـ) الزُّرْزُورِيّات.

ساری /sāri/ (جانـ) ۱. زُرْزُور ← سار. ۲. السّارِي [ثَوْبٌ

تَرْتَدِيهِ الهِنْدِيّات].

ساریق */säriq/* (جانـ) ← ساریگ.

ساریگ */särig/* (جانـ) سَرِيغ.

ساز */säz/* ۱. نَغْمَة. ۲. المِعْزَف، المِعْزَفَة، آلَةُ الطَّرَبِ.

سازا */säzä/* مُكَوِّن، مُقَوِّم.

ساز تنها */säz-e-tanhä/* المَعْزُوفَة.

سازج هندی */säzaj-e-hendi/* (گیا) ساذَجٌ هِنْدِيٌّ، مَلَسْتُومَة.

ساز دهنی */säz-dahani/* الشَّفَوِيّة.

ساز زدن */s.-zadan/* عَزْفاً و عَزِيفاً / عَزَفَ ـِ تَعْزِيفاً / عَزَّفَ، لَعْباً و لَعِباً و تَلْعاباً / لَعِبَ ـَ عَلَى القانُونِ و غَيْرِهِ مِنْ آلاتِ الطَّرَبِ.

ساز زن */s.-zan/* عازِف، المُغَنِّي.

سازسلو */s.-e-selow/* ← ساز تنها.

سازش */s.-eš/* ۱ ← سازگاری. ۲. تَوَاطُؤ، مُوَاطَأَة، تَخامُر. ۳. الصُّلْح، هُدْنَة. ۴. (قا) التَّوْفِيق. ۵. عبارة [في الجَبْرِ].

سازش دادن */s.-eš-dädan/* ← آشتی دادن، صلح دادن.

سازشکار */s.-eš-kär/* المُتَوافِق، المُصالِح، المُتَوَاطِئ.

سازشکارانه */s.-eš-k.-äne/* بالتَّطَاوطُؤ، بالتَّوافُق.

سازش کردن */s.-eš-kardan/* ۱ ← سازگاری کردن. ۲. تَخامُراً / تَخامَرُوا، تَواطُؤاً / تَوَاطَأُوا.

سازش ناپذیر */s.-eš-näpazir/* لَدُود، لايَقْبَلُ المُصالَحَةَ.

ساز شناس */s.-šenäs/* العارِفُ بأنْواعِ الآلاتِ الموسيقِيّةِ.

سازشناسی */s.-senäsi/* مَبْحَثُ الآلاتِ المُوسِيقِيّةِ.

سازشنامه */s.-eš-näme/* كِتابُ الصُّلْحِ، وَثِيقَةُ المُصالَحَةِ.

ساز کردن */s.-kardan/* ۱ ← آماده کردن. ۲ ← آهنگ کردن، عزم کردن.

سازگار */s.-gär/* ۱. مُوافِق، مُطابِق، لائِق، مُتَلائِم، المُناسِب، مُنْسَجِم، مُساعِف، صِحِّيٌّ، نَجِيع. ۲. قانِع، مِزْوَل.

سازگار شدن */s.-g.-šodan/* ۱ ← سازگاری کردن. ۲. وَفْقاً / وَفِقَ يَفِقُ، مُوافَقَةً / وافَقَ، مُناسَبَةً / ناسَبَ، مُلاءَمَةً / لاءَمَ هـ الشَّيءَ، تَواؤُماً / تَوَاءَمَ الشَّخْصانِ أو الشَّيْئانِ، قِماءً و مُقامَأَةً / قامَأَ هـ قِماءً و مُقاماةً / قامَى هـ [واوي و يائي]، وَأْماً / وَأَمَ يَؤْأَمُ هـ و وِئاماً و مُواءَمَةً / واءَمَ هـ.

سازگار کردن */s.-g.-kardan/* تَوْفِيقاً / وَفَّقَ الأَمْرَ، مُوافَقَةً / وافَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، مُناسَقَةً / ناسَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ.

سازگاری */s.-g.-i/* وَفْق، تَوافُق، التَّوَفُّق، تَوْفِيق، مُوافَقَة، اِتِّفاق، مُناسَبَة، اِئْتِلاف، اِتِّحاد، حُسْنُ السُّلُوك، مُدامَجَة، رِفاء، اِنْسِجامُ الأَصْواتِ والأَشْياءِ، مُطابَقَة، تَطْبِيق، لِيَم، لِئْم، تَلاؤُم، وِئام، مُواءَمَة، هَداد.

سازگاری کردن */s.-g.-i-kardan/* مُوافَقَةً / وافَقَ، تَوافُقاً / تَوافَقَ القومُ، اِتِّفاقاً / اِتَّفَقَ، مُماشاة / ماشاه و تَمَشِّياً / تَمَشَّى، مُجاراة / جارَى، تَجارِياً / تَجارَى الرِّجْلانِ، مُسايَرَةً / سايَرَ، إجْراءً / أَجْرَى تَسْوِيَةً، اِتِّحاداً / اِتَّحَدَ، رَفْأً / رَفَأَ ـَ هـ رِفاءً و مُرافاةً / رافَى هـ قِناءً و مُقاناةً / قانَى هـ اِلْتِئاماً / اِلْتَأَمَ الشَّيْئانِ، لُطْفاً / لَطَفَ ـُ هُ، مُلاطَفَةً / لاطَفَ، مُمازَجَةً / مازَجَ، مُوادَعَةً و وِداعاً / وادَعَ هـ مُهادَنَةً / هادَنَ، مُهاوَدَةً / هاوَدَ، مُهاواةً / هاوَى، مُواءَمَةً / واءَمَ، مُوانَحَةً / وانَحَ هـ.

ساز گزینی */säz gozini/* (مسـ) عِلْمُ القِياسِ بآلاتِ الطَّرَبِ.

سازمان */säzemän/* ۱. مُنَظَّمَة، مُؤَسَّسَة، جَمْعِيَّة، مَجْمَع، هَيْئَة، هَيْأَة. ۲. نِظام، تَرْتِيب، قانُون.

سازمان آب */s.-e-äb/* مَرْفَقُ مِياهِ الشُّرْبِ.

سازمان اداری */s.-e-edäri/* إدارَة.

سازمان امنیت */s.-e-amniyyat/* دائِرَةُ المَباحِثِ، مُخابَرات.

سازمان بازرگانی بین‌المللی */s.-e-bäzargäni-ye-beyn-ol-melali/* مُنَظَّمَةُ التِّجارَةِ الدُّوَلِيّةِ.

سازمان برق */s.-barq/* مَرْفَقُ الكَهْرَباءِ.

سازمان برنامه */s.-e-barnäme/* مُدِيرِيَّةُ المِيزانِيّةِ العامَّةِ.

سازمان بندی */s.-bandi/* تَجَحْفُل.

سازمان بهداشت جهانی */s.-e-behdäšt-e-jahäni/* مُنَظَّمَةُ الصِّحَّةِ العالَمِيَّةِ.

سازمان بین المللی آوارگان */s.-e-beynol-melali-ye-*

/äväregän مُنَظَّمَةُ اللّاجِئِينَ الدُّوَلِيَّة.

سازمان‌بین‌المللی‌کار /s.-b.-ol-m.-ye-kär/ مُنَظَّمَةُ العَمَلِ الدُّوَلِيَّة.

سازمان بین المللی هواپیمایی کشوری /s.-b.-ol-m.-ye-haväpeymäyi-ye-kešvari/ مُنَظَّمَةُ الطَّيَرانِ الدُّوَلِيَّة.

سازمان پیش آهنگی /s.-e-pišähangi/ الکَشْفِيَّة.

سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی /s.-e-peymän-e-äsiyä-ye-jonub-e-šarqi/ مُنَظَّمَةُ مُعاهَدَةِ جَنوبِ شَرْقِيِّ آسیا.

سازمان پیمان خاورمیانه /s.-e-p.-e-xävaremiyäne/ ← سازمان پیمان مرکزی، سنتو.

سازمان پیمان مرکزی /s.-e-p.-e-markazi/ ← سنتو.

سازمان تبلیغات /s.-e-tabliqät/ مَصْلَحَةُ الدِّعایَة، قِسْمُ الدِّعایَة.

سازمان تربیت بدنی /s.-e-tarbiyat-e-badani/ مُنَظَّمَةُ رِعایَةِ الشَّبابِ.

سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد /s.-e-tarbiyati-va-elmi-va-farhangi-ye-melal-e-mottahed/ مُنَظَّمَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَةِ لِلتَّرْبِيَةِ والعِلْمِ و الثِّقافَةِ، الیُونِسْکو ← یونسکو.

سازمان تعاونی /s.-e-ta'ävoni/ نِظامٌ نِقابِيّ.

سازمان حفاظت /s.-e-hefäzat/ مُنَظَّمَةُ الأَمانِ.

سازمان خواربار و کشاورزی جهانی /s.-e-xär-bär-va-kešävarzi-ye-jahäni/ مُنَظَّمَةُ الطَّعامِ الزِّراعَةِ ← اف. آ. او.

سازمان دادن /s.-dädan/ ۱. تَشْکِيلُ الهَيْئَةِ، تَأْسِيسُ الجَمْعِيَّةِ. ۲. تَنْظِيم، تَرْتِيب ← سامان دادن.

سازماندهی /s.-dehi/ تَشْکِيل.

سازمان رزمی /s.-e-razmi/ نِظامُ المَعْرَکَةِ.

سازمان کشورهای امریکایی /s.-e-kešvarhä-ye-emrikäyi/ مُنَظَّمَةُ الوِلاياتِ المُتَّحِدَةِ الأَمِيرَکِيَّة.

سازمان ملل متحد /s.-e-melal-e-mottahed/ مُنَظَّمَةُ أو هَيْئَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَةِ.

سازمان همکاری بین المللی /s.-e-hamkäri-ye-beyn-ol-melali/ إدارَةُ التَّعاوُنِ الدُّوَلِيّ.

سازمانی /s.-i/ بُنْيانِيّ ← اساسی، اداری.

سازمان یونسکو /s.-e-yonesko/ مُنَظَّمَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَةِ لِلتَّرْبِيَةِ و العِلْمِ و الثَّقافةِ، اليُونِسْکُو.

سازند /säzand/ تَکْوِين، تَکَوُّن، تَشْکِيل، تَأْلِيف.

سازندگی /säzandegi/ إخْتِراع، إبْداع، صُنْع، جَعْل.

سازنده /säzande/ ۱. صانِع، مُسْتَصْنِع، فاعِل، عامِل، مُوْجِد، مُکَوِّن، جُلاذِيّ، جُلْذِيّ، ناتِج، مُنْتِج، مُسْتَنْتِج. ۲. بارِئ، خالِق. ۳. بَدِيع، مُبْدِع، مُخْتَرِع. ۴. بَنّاء، البانِی، مِعْمار.

سازواره /säzväre/ کائِنٌ حَيّ، المُتَعَضّي.

سازواری /säzväri/ تَکَيُّف، التَّلاؤُم، تَهايُؤ، تَهْيِئَة، مُهايَأَة.

سازواری‌پذیر /s.-pazir/ قابِلٌ لِلْمُهايَأَة، مُتَکَيِّف، سَهْلُ التَّکَيُّف.

سازواری سنج /s.-sanj/ مِقْياسُ تَکَيُّفِ العَيْنِ.

سازوبرگ /säz-o-barg/ عُدَّة، جَهاز، أُهْبَة، الأَثْلَة، الأَثْلَة، أَدِيّ، ذَخِيرَةُ الحَرْبِ، سِلاح، عَتاد، عُتَدَة، نُبالَة، هُبَة.

سازوکار /säz-o-kär/ آلِيَّة، تَرْکِيبَة.

سازوکار دفاع /s.-o-k.-e-defä'/ الإرْتِکاسُ الدِّفاعِيّ ← مکانیسم دفاع، دفاع.

سازه /säze/ (رضـ) العامِل، المَضْرُوبُ أو المَضْرُوبُ فيه.

سازهای بادی /säz-hä-ye-bädi/ (مسـ) آلاتُ النَّفْخِ المُوسِيقِيَّة.

سازهای زبانه /s.-hä-ye-zabäne/ (مسـ) الآلاتُ ذاتُ لِسانِ المِزْمارِ.

سازهای زهی /s.-hä-ye-zehi/ (مسـ) الآلاتُ الوَتَرِيَّةُ.

سازهای قمیشی /s.-hä-ye-qamiši/ (مسـ) ← سازهای زبانه‌دار.

سازهای ضربی /s.-hä-ye-zarbi/ (مسـ) ← سازهای کوبی.

سازهای کوبی /s.-hä-ye-kubi/ (مسـ) آلاتُ النَّقْرِ المُوسِيقِيَّة.

سازهای هوایی /s.-hä-ye-haväyi/ (مسـ) ← سازهای بادی.

سازی /säzi/ آلِيّ.

ساس /säs/ (جانـ) بَقُّ الفِراشِ، فَسْفَس، فُسافِس، بَعُوض، ضَمْج، فاسِیاء، فاسِيَة.

ساس آبی /s.-e-äbi/ (جانـ) بَقُّ الماءِ.
ساسات /säsät/ مِفتاحُ الهَواء.
ساسافراس /säsäfräs/ (گیا) السّاسَفراس.
ساسالیوس /säsäliyus/ (گیا) ← سیسالیوس.
ساس درختی /säs-e-deraxti/ (جانـ) الأَرْق.
ساس گلابی /s.-e-goläbi/ (جانـ) بَبرُ الکُمَّثرَی.
ساسون /säsun/ طَیَّة.
ساسون گرفتن /s.-gereftan/ ثَنْیاً / ثَنَی ـِ الثَّوبَ ثُمَّ خاطَهُ لِیَضِیْقَ أو یَقْصُرَ، غَبْناً / غَبَنَ ـِ الثَّوبَ.
ساسها /säs-hä/ (جانـ) فاسِیائِیّات، البَبْرِیّات.
ساطور /sätur/ السّاطُور، مِسْحَل، مِعْضاد.
ساعات اضافی /sä'ät-e-ezäfi/ ساعاتٌ إضافِیَّةٌ.
ساعات بیکاری /s.-e-bikäri/ وَقْتُ فَضاءٍ.
ساعات کار /s.-e-kär/ ساعاتُ العَمَلِ.
ساعت /sä'at/ ساعَة، مَطْوَة، اللَّوْقَة.
ساعت آبی /s.-e-äbi/ السّاعَةُ المائِیَّة.
ساعت آفتابی /s.-e-äftäbi/ ساعَةٌ شَمْسِیَّةٌ، مِزْوَلَة.
ساعت الکتریکی /s.-e-elekteriki/ السّاعَةُ الکَهْرَبائِیَّة.
ساعت برقی /s.-e-barqi/ ← ساعت الکتریکی.
ساعت بغلی /s.-e-baqali/ ← ساعت جیبی.
ساعت بیکاری /s.-e-bikäri/ وَقْتُ الفَراغِ.
ساعت تابستانی /s.-e-täbestäni/ ← ساعت فصلی.
ساعت تعطیلی /s.-e-ta'tili/ مَوْعِدُ الإغلاقِ.
ساعت جیبی /s.-e-jibi/ ساعَةُ جَیْبٍ.
ساعتچی /s.-ci/ ۱ ← ساعت‌ساز. ۲ ← ساعت‌فروش.
ساعت دسته کوک /s.-e-daste-kuk/ السّاعَةُ المِدْوَرِیَّة.
ساعت دیواری /s.-e-diväri/ ساعَةُ الحائِطِ.
ساعت رملی /s.-e-ramli/ ← ساعت شنی.
ساعت رومیزی /s.-e-rumizi/ ساعَةُ الطّاوِلَةِ، السّاعَةُ المِنْضَدِیَّة.
ساعت زنگی /s.-e-zangi/ ساعَةٌ دَقّاقَةٌ.
ساعت ریگی /s.-e-rigi/ ← ساعت شنی.
ساعت‌ساز /s.-säz/ ساعاتِیٌّ، صانِعُ السّاعاتِ، مُعَمِّرُ السّاعاتِ.
ساعت‌سازی /s.-s.-i/ ۱. صَناعَةُ السّاعاتِ، تَعْمِیرُ السّاعاتِ. ۲. مَصْنَعُ السّاعاتِ، مَحَلُّ تَعْمِیرِ السّاعاتِ، دُکّانُ السّاعاتِیّ.
ساعت‌شمار /s.-šomär/ عَقْرَبُ السّاعاتِ.
ساعت شماطه‌دار /s.-e-šammate-där/ مُنَبِّه، ساعَةٌ مُنَبِّهَةٌ.
ساعت شنی /s.-e-šeni/ ساعَةٌ رَمْلِیَّة، بِنْکام.
ساعت شوم /s.-e-šum/ ساعَةُ نَحْسٍ.
ساعت صفر /s.-e-sefr/ ساعَةُ الصِّفْرِ.
ساعت طاقچه‌یی /s.-e-täqceyi/ ← ساعت رومیزی.
ساعت ظلی /s.-e-zelli/ ← ساعت آفتابی.
ساعت‌فروش /s.-foruš/ ساعاتِیٌّ، بائِعُ السّاعاتِ.
ساعت‌فروشی /s.-f.-i/ بَیْعُ السّاعاتِ.
ساعت فصلی /s.-e-fasli/ تَوْقِیْتٌ صَیْفِیٌّ.
ساعت کار /s.-e-kär/ وَقْتُ العَمَلِ.
ساعت ماسه‌یی /s.-e-mäseyi/ ← ساعت شنی.
ساعت مچی /s.-e-moci/ ساعَةُ الیَدِ، ساعَةُ مِعْصَمٍ، السّاعَةُ النَّجْمِیَّةُ.
ساعد /sä'ed/ السّاعِد، الزَّنْد.
ساعدبند /s.-band/ السّاعِدَة.
ساعی /sä'i/ السّاعِي، ناهِض، مُجْتَهِد.
ساغر /säqar/ قَدَح، کَأس.
سافن /säfen/ (پز) السّافِن.
ساق /säq/ السّاق، قَصَبَةُ الرِّجْلِ، خَدَمَة.
ساقدوش داماد /s.-duš-e-dämäd/ شَبِیْن، إشْبِیْنُ العَرِیْسِ.
ساقدوش عروس /s.-d.-e-arus/ شَبِیْنَة، إشْبِیْنَةُ العَرُوسِ.
ساق زر /s.-zar/ (گیا) الصُّولِیداجَة، عَصا الذَّهَبِ.
ساقط شدن /säqet-šodan/ ← افتادن.
ساقط کردن /s.-kardan/ افکندن، انداختن.
ساقه /säqe/ ساقُ النَّباتِ، شَمْرُوخ.
ساقه آغوش /s.-äquš/ مُعانِقٌ أو مُطَوِّقٌ لِلسّاقِ.
ساقهٔ بالارونده /s.-ye-bäläravande/ السّاقُ العارِشَةُ.
ساقهٔ برگ /s.-ye-barg/ سُوَیْقَة.
ساقهٔ پر /s.-ye-par/ عِراقُ الرِّیْشَةِ.
ساقه‌چه /s.-ci/ ساقٌ جَنِیْنِیَّةٌ.
ساقه‌دار /s.-där/ مُسَوَّق، مُعَنَّق.
ساقهٔ زیرزمینی /s.-ye-zir-zamini/ السّاقُ الأرْضِیَّةُ ←

ریزوم.

ساقهٔ زیرین */s.-ye-zirin/* ← ریزوم.

ساقهٔ غده‌یی */s.-ye-qoddeyi/* السّاقُ العُسْقُولِيّة.

ساقهٔ گل */s.-ye-gol/* الزِّنْد.

ساقهٔ لشکر */s.-ye-laškar/* ساقَةُ الجَيْشِ.

ساقهٔ مغز */s.-ye-maqz/* (پز) قَمْعُ الدِّماغِ، ساقُ الدِّماغِ.

ساقه‌یی */s.-yi/* سُوَيْقِيّ، عُنَيْقِيّ.

ساقی */sāqi/* السّاقِي، سَقّاء.

ساقیگری */s.-gari/* السِّقايَة.

ساقی‌نامه */s.-nāme/* نَوْعٌ مِنَ الشِّعْرِ يُوَجِّهُ الشّاعِرُ فِيْهِ الخِطابَ إلى السّاقِي.

ساک */sāk/* جَعْبَة، حَقِيْبَة، كِيس، خَرِيْطَة.

ساکارات */sākārāt/* (شیمـ) السُّكْرات.

ساکاروز */sākāroz/* (شیمـ) السُّكْرُوز.

ساکارید */sākārid/* سَكارِيْد.

ساکاریمتر */sākārimetr/* ا← قندسنج.

ساکارین */sākārin/* السُّكَّرِيْن.

ساکت */sāket/* ساكِت، سَكْت، السِّكُوت، السِّكِّيْت، خامِد، صامِت، صِمِّيْت، بارِدُ الطَّبْعِ، طِرِّيْق، كاظِم، هامِد.

ساکت شدن */s.-šodan/* سُكُوتاً و سُكاتاً / سَكَتَ ـُ صَمْتاً و صُماتاً و صُمُوتاً / صَمَتَ ـُ إصْماتاً / أصْمَتَ الرَّجُلُ، بَكامَةً / بَكُمَ ـُ تَبَكُّماً / تَبَكَّمَ الكلامُ عَلَيْهِ، أُطُوماً / أَطَمَ ـِ إبْلاماً / أَبْلَمَ الرَّجُلُ، ثَجُواً / ثَجا ـُ جَزْماً / جَزَمَ ـِ عَلَى الأَمْرِ و تَجْزِيْماً / جَزَّمَ، خَرَداً / خَرِدَ ـَ خَرَساً / خَرِسَ ـَ خَرْمَدَةً و خِرْماداً / خَرْمَدَ، إخْرِمّاساً / إخْرَمَّسَ، إخْرِمّاصاً / إخْرَمَّصَ، إخْرِنْماصاً / إخْرَنْمَصَ، خُفُوتاً / خَفَتَ ـُ الصَّوْتُ، إخْماداً / أخْمَدَ، دَرْبَصَةً / دَرْبَصَ، دَرْمَسَةً / دَرْمَسَ، إرْطاماً / أرْطَمَ الرَّجلُ، إرْماماً / أرَمَّ القَوْمُ، سَجْناً / سَجَنَ ـُ لِسانَهُ، سُمُوْطاً / سَمَطَ ـُ إسْماطاً / أَسْمَطَ الرَّجلُ، تَسْمِيْطاً / سَمَّطَ، إطْراقاً / أَطْرَقَ، إسْتِعْجاماً / إسْتَعْجَمَ، إعْتِصاماً / إعْتَصَمَ و إسْتِعْصاماً / إسْتَعْصَمَ بِالصَّمْتِ، فَحْماً / فَحَمَ ـَ فَحْماً و فُحاماً و فُحُوماً / فَحِمَ مج و فَحِمَ ـَ إفْحاماً / أُفْحِمَ مج، إقْراداً / أَقْرَدَ، قَطاعَةً / قَطُعَ ـُ الرَّجُلُ، إقْتِناناً / إقْتَنَّ، كَرْسَمَةً / كَرْسَمَ، كَزْماً / كَزَمَ ـُ كُظُوماً / كَظَمَ ـُ إسْتِمْطاراً / إسْتَمْطَرَ، إمْساكاً / أمْسَكَ عَنِ الكلامِ، إسْتِنْصاتاً / إسْتَنْصَتَ، نُطُوّاً / نَطا ـُ عَنْهُ، وَجْماً و وُجُوماً / وَجَمَ يَجِمُ فُلانٌ، هُجُوماً / هَجَمَ ـُ هُمُوْداً / هَمَدَ ـُ تْ أصواتُهُم.

ساکت کردن */s.-kardan/* سَكْتاً / سَكَتَ ـُ هـ تَسْكِيْتاً / سَكَّتَ، إسْكاتاً / أسْكَتَ، إصْماتاً / أصْمَتَ و تَصْمِيْتاً / صَمَّتَ هـ إخْراساً / أخْرَسَ، خَطْماً / خَطَمَ ـِ هـ بالكلامِ، إخْماداً / أخْمَدَ، إسْماطاً / أسْمَطَ هـ إنْصاتاً / أنْصَتَ، إضْراساً / أضْرَسَ هـ عَقْداً / عَقَدَ ـِ لِسانَهُ، تَعْقِيْماً / عَقَّمَ هـ قَطْعاً / قَطَعَ ـَ لِسانَهُ، إفْخاماً / أفْخَمَ هـ تَكْنِيْناً / كَنَّنَ، تَهْدِيْئاً / هَدَّأَ، إهْماداً / أهْمَدَ، تَهْمِيْداً / هَمَّدَ.

ساکت‌کننده */s.-konande/* مُفْحِم، مُسْكِت.

ساکسفن */sāksofon/* (مسـ) السَّكْسِيَّة.

ساکن */sāken/* ۱. أهْل، ساكِن، مُقِيْم، مُسْتَوْطِن، القاطِن، وادِع ۲. ساكِن، قارّ، هادِئ، الرّاهِي، الرَّهْو، السّاجِي.

ساکن شدن */s.-šodan/* ۱. سَكْناً و سُكْنَى / سَكَنَ ـُ تَسَكُّناً / تَسَكَّنَ الدّارَ، تَساكُناً / تَساكَنَ القومُ الدّارَ و فيها، إقامَةً / أقامَ، تَوَطُّناً / تَوَطَّنَ المَكانَ، قَراراً و قُرُوراً / قَرَّ ـِ في المَكانِ، إسْتِقْراراً / إسْتَقَرَّ، أَتْماً / أَتَمَ ـُ بالمَكانِ، إضْراباً / أضْرَبَ، ۲. سُكُوناً / سَكَنَ ـُ المُتَحَرِّكُ، قَراراً و قُرُوراً و قَرّاً و تَقْراراً و تَقِرَّةً / قَرَّ ـِ إقْراراً / أقَرَّ الرَّجُلُ، تَقَرُّراً / تَقَرَّرَ، إسْتِقْراراً / إسْتَقَرَّ، خُشُوعاً / خَشَعَ ـَ الشَّيءُ، تَدَأْدُؤاً / تَدَأْدَأَ، إرْتِكازاً / إرْتَكَزَ الشَّيءُ، سُجُوّاً و سَجاءً / سَجا ـُ كَنّاً و كُنُوناً / كَنَّ ـُ [عم]، نَبَذاً / نَبِذَ ـَ الشَّيءُ، قُطُوناً / قَطَنَ ـُ في المَكانِ و بِهِ، إلْقاءً / أَلْقَى عَصا التَّرْحالِ، هَدْأً و هُدُوءاً / هَدَأَ يَهْدَأُ، هَدْأً و هُدُوءاً / هَدَأَ يَهْدَأُ، هُدُوناً / هَدَنَ ـِ.

ساکن کردن */s.-kardan/* ۱. إسْكاناً / أسْكَنَ، تَسْكِيْناً / سَكَّنَ، إعْماراً / أعْمَرَ هـ المَكانَ. ۲. تَسْكِيْناً / سَكَّنَ المُتَحَرِّكَ، رَكْزاً / رَكَزَ ـِ تَرْكِيْزاً / رَكَّزَ، دَأْدَأَةً و دِئْداءً / دَأْدَأَ هـ طَمْأَنَةً / طَمْأَنَ الشَّيءَ، تَقْطِيْناً / قَطَّنَ هـ بالمَكانِ، إهْداءً / أهْدَأَ، تَهْدِئَةً / هَدَّأَ، تَهْدِيْناً / هَدَّنَ.

ساکی */sāki/* السّاكِي.

ساگو */sāgo/* ساغو [دَقِيقُ النَّخْلِ، لُبُّ نَخْلِ الهِنْدِ].

سال */sāl/* ۱. سَنَة، عام، حَوْل، حِجَّة، حِقْبَة. ۲. عُمْر، سِنّ.

سالاد /sälād/ سَلَطَة، كامِخ، صَلْصَلَة.
سالادالیویة /sälād-oliviye/ سَلَطَةُ مايُونز.
سالادخوری /s.-xori/ إناءُ السَّلَطَةِ.
سالار /sälär/ عَلَم، سَيِّدُ القَوْمِ.
سالاری /s.-i/ النِّقابَة.
سال اعتدالی /säl-e-e'tedäli/ ← سال فلکی.
سال انحرافی /s.-e-enherāfi/ سَنَةٌ شَمْسِيَّةٌ شاذَّةٌ.
سالانه /s.-äne/ سَنَوِيّ، عامِيّ، حَوْلِيّ.
سال به سال /s.-be-s./ سَنَةٌ بَعْدَ سَنَةٍ، سَنَواتٌ مُتَوالِيَةٌ.
سال تحصیلی /s.-e-tahsili/ العامُ الدِّراسِيّ، السَّنَةُ الدِّراسِيَّة، السَّنَةُ المَدْرَسِيَّةُ.
سال تحویل /s.-tahvil/ تَحْوِيلُ السَّنَةِ.
سال جاری /s.-e-järi/ السَّنَةُ الحالِيَّةُ، العامُ الحالِي.
سالچینه /s.-cine/ طَبَقَةُ تَرَسُّبٍ حَوْلِيّ، رَقِيقَةٌ حَوْلِيَّةٌ.
سالخوردگی /s.-xordegi/ كِبَر، كَبْرَة، هَرَم، عَجْز، عُجُوز، شَمْخَرِيرَة.
سالخورده /s.-xorde/ مُسِنّ، مُعَمَّر، هَرِم، سَنِه، شَيْخ، عاجِز، عَجُوز، طَوِيلُ العُمْرِ، كَبِيرُ السِّنّ، مُجْفِل و جَفُول [نث]، دَرْدَ بِيس، دُهْرِيّ، ذِقْن، طاعِنٌ في السِّنّ، طَلّ، العَشَبَة، عَفَنْش، مُتَعاوِنَة، فاكّ، الفانِي، فانِيَة [نث]، قَحْبَة، قَحُوم، مُتَقَدِّمٌ في العُمْرِ، قَضْمَم، قَعْوَس، قِلْحامَة، قَنْسَرِيّ، الكُدام، لِهْم، هَجْهاج، هِرْدَبَة، هِلَّوف، هِلَّوْفَة، هِمِلّ.
سالخورده شدن /s.-x.-šodan/ تَشْيِيخاً / شَيَّخ، شَيْخاً و شُيُوخَةً و شُيُوخِيَّةً و شَيْخُوخَةً و شَيْخُوخِيَّةً / شاخَ ـِ تَشَيُّخاً / تَشَيَّخ، هَرَماً و مَهْرَماً و مَهْرَمَةً / هَرِمَ ـَ بُلُوغاً / بَلَغَ ـُ من العُمْرِ عَتِيّاً، كِبَراً و مَكْبَراً / كَبِرَ ـَ في السِّنّ، إدْلِهْماماً / اِدْلَهَمَّ الرَّجُلُ، طَعْناً / طَعَنَ ـَ في السِّنّ، إعْجاناً / اَعْجَنَ، عَسْواً و عُسُوّاً و عُسِيّاً و عَساءً و عَسْوَةً / عَسا ـُ الشَّيْخُ، تَعْوِيداً / عَوَّدَ، قُحُوبَةً / قَحَبَ ـُ الرَّجُلُ، تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ الشَّيْخُ.
سالخورده کردن /s.-x.-kardan/ تَهْرِيماً / هَرَّمَ، إهْراماً / أهْرَمَ.
سال خورشیدی /s.-e-xoršidi/ سَنَةٌ شَمْسِيَّةٌ.
سال دیده /s.-dide/ ← سالخورده.
سالروز /s.-ruz/ الذِّكْرَى السَّنَوِيَّة.
سالسپاری /sälsepäri/ (گیا) حَشِيشَةُ المَغْرِبِيَّةِ.
سال شمسی /s.-e-šamsi/ سَنَةٌ شَمْسِيَّةٌ.
سال شمسی حقیقی /s.-e-š.-ye-haqiqi/ ← سال اعتدالی، سال فلکی.
سال عرفی /s.-e-orfi/ السَّنَةُ المَدَنِيَّة.
سال فلکی /s.-e-falaki/ السَّنَةُ الفَلَكِيَّةُ.
سال قمری /s.-e-qamari/ سَنَةٌ قَمَرِيَّةٌ.
سالک /sälek/ السّالِك.
سالک /sälak/ حَبَّةُ حَلَب، دُمَّلُ الشَّرْقِ.
سال کبیسه /säl-e-kabise/ سَنَةٌ كَبِيسَةٌ.
سالگرد /s.-gard/ الذِّكْرَى السَّنَوِيَّةُ.
سال گردش /s.-gardeš/ تَحْوِيلُ السَّنَةِ.
سال گرفتن /s.-gereftan/ عَمَلاً / عَمِلَ مج ـَ لَهُ مَجْلِسَ التَّأْبِين.
سالم /sälem/ ۱. سالِم، السَّلِيم، صَحِيح، صِحِّيّ، مَصَحَّة، ذُو صِحَّة، المُعافِي، طَيِّب، أمِين، في الأمْنِ، نَجِيع. ۲. سالِم، خالٍ مِنْ عَيْبٍ، جَيِّد.
سال مالی /säl-e-mäli/ سَنَةٌ مالِيَّةٌ.
سالم‌سازی /sälem-säzi/ تَطْهِير.
سالم شدن /s.-šodan/ سَلامَةً و سَلاماً / سَلِمَ ـَ مِن عَيْبٍ وآفَةٍ، صُحّاً و صِحَّةً و صَحاحاً / صَحَّ ـِ بُرُوءاً و بَراءً و بَراءَةً / بَرِئَ ـَ مِنَ العَيْبِ.
سالمند /säl-mand/ ← سالخورده.
سالمندی /s.-m.-i/ ← سالخوردگی.
سالمونلوز /sälmonelloz/ (پز) ← شبه حصبه.
سال میلادی /s.-e-milädi/ سَنَةٌ مِيلادِيَّةٌ.
سالن /sälon/ صالُون، قاعَة، صالَة، رَدْهَةُ البَيْتِ، بَهْو.
سالن آرایش /s.-e-äräyeš/ صالُونُ الحِلاقَةِ، صالَةُ الحِلاقَةِ.
سالنامه /säl-näme/ ۱ ← رُوزنامَة، رُزْنامَة، تَقْوِيم ← سالنما. ۲. مُذَكِّرَةٌ سَنَوِيَّة.
سالن انتظار /sälon-e-entezär/ قاعَةُ الإنْتِظارِ.
سالن پذیرایی /s.-e-paziräyi/ قاعَةٌ أو رَدْهَةُ الإسْتِقْبال.
سالن نجومی /s.-e-nojumi/ السَّنَةُ النُّجُومِيَّة.
سالن سخنرانی /s.-e-soxanräni/ قاعَةُ المُحاضَرات.
سالن سینما /s.-e-sinamä/ صالَةُ السِّيْنَما.

سالنما /säl-namä/ تَقْوِيمٌ، رُوزْنامَة.

سالن مد /sälon-e-mod/ بَيْتُ الأَزْياءِ.

سالن ناهارخوری /s.-e-nähär-xori/ صالَةُ المَطْعَمِ، قاعَةُ المَطْعَمِ أو الطَّعامِ.

سال نو /säl-e-now/ الأَجَدُّ مِنَ الأَعْوامِ.

سال نوری /s.-e-nuri/ السَّنَةُ الضَّوْئِيَّةُ.

سالواره /s.-väre/ سَناهِيَة، دَفْعَةٌ سَنَوِيَّة.

سالوس /sälus/ ۱. مَكْر، حِيْلَة، تَمَلُّق، بَنْد. ۲. مُتَمَلِّق، مُتَلاعِب.

سالوس كردن /s.-kardan/ ← فريب دادن.

سالون /sälon/ ← سالن.

سال هجرى /s.-e-hejri/ سَنَةٌ هَجْرِيَّةٌ.

سالیابى /s.-yäbi/ التَّأْرِيخ، المُؤَارَخَة، تَحْدِيدُ تارِيخِ شَيْءٍ.

سالیانه /s.-yäne/ سَنَوِيّ.

سالیسیلات /sälisilät/ (شیمـ) صَفْصَافات.

سالیسیلیک /sälisilik/ (شیمـ) حامِضُ السَّالِيسِيلِيك.

سالیسین /sälisin/ الصَّفْصافِيَّة.

سامار /sämär/ (گیا) جَناحِيَّة.

ساماریم /sämäriyom/ (شیمـ) سَمَرْيُوم.

ساماریوم /sämäriyom/ (شیمـ) ← ساماریم.

سامان /sämän/ ۱. النِّظام، اِنْتِظام. ۲. أَدَواتُ المَنْزِلِ، لَوازِمُ الحَياةِ، المَتاع، العَتاد، عُتَدَة.

سامان دادن /s.-dädan/ تَرْتِيباً / رَتَّبَ، تَنْظِيماً / نَظَّمَ، تَنْزِيلاً / نَزَّلَ.

سامان یافتن /s.-yaftan/ اِنْتِظاماً / اِنْتَظَمَ الشَّيْءُ أَوِ الأَمْرُ.

سامبا /sämbä/ سامْبا.

سامورایى /sämuräyi/ السَّمُوراي.

سان /sän/ ۱. طَرْز، قاعِدَة، قانُون، دُسْتُور. ۲. شَبِيه، نَظِير. ۳. (نظ) الاِسْتِعْراضُ أو عَرْضُ الجُنْدِ، مُناوَرَةٌ حَرْبِيَّة.

ساناتوریوم /sänätoriyom/ ← سناتوریوم.

سانتاكلوز /säntäkloz/ (گیا) سَنْتاكْلُوز، بابا نُوئِيل.

سانتر /säntr/ ← مركز، وسط، میان.

سانترال /sänträl/ ۱. مَرْكَزِيّ، أَصْلِي. ۲. مَرْكَزُ الهاتِفِ. ۳. المُقَسِّم.

سانتریک /säntrik/ (جانـ) شُكُّبُ البَحْرِ.

سانتونین /säntonin/ (شیمـ) السَّنْتُونِين.

سانتى گراد /sänti-geräd/ السَّنْتِيغْراد.

سانتى گرام /s.-geräm/ السَّنْتِيغْرام.

سانتى لیتر /s.-litr/ السَّنْتِيلِيتر.

سانتیم /säntim/ السَّنْتِيم.

سانتیمانتال /säntimäntäl/ عاطِفِيّ.

سانتى متر /sänti-metr/ السَّنْتِيمِتْر.

سانتى متر مربع /s.-m.-e-morabba'/ سَنْتِيمِتْر مُرَبَّع.

سانتى متر مكعب /s.-m.-e-moka''ab/ سَنْتِيمِتْر مُكَعَّب.

سانحه /sänehe/ حادِثٌ مُؤْسِفٌ أو مُفاجِئ أو غَيْرُ مُتَوَقَّعَة، مُصِيبَة، كارِثَة.

ساندویچ /sändevic/ شَطِيرَة، سَنْدَوِيش، سَنْدِوِيج.

سان دیدن /sän-didan/ اِسْتِعْراضاً / اِسْتَعْرَضَ الجَيْشَ، عَرْضاً / عَرَضَ ـ الجُنْدَ.

سانس /säns/ جَلْسَة، دَوْرَة، مَشْهَد.

سانسكریت /sänskerit/ سَنْسْكَرِيتِيَّة.

سانسكریتى /s.-i/ السَّنْسْكَرِيتِيّ.

سانسور /sänsur/ رَقابَة، مُراقَبَةُ المَطْبُوعاتِ، اِنْتِقاد.

سانسورچى /s.-ci/ مُراقِبُ الصُّحُفِ، نَقّاد.

سانسور كردن /s.-kardan/ مُراقَبَةٌ / راقَبَ الصُّحُفَ أو المَطْبُوعاتِ.

سانسور مطبوعات /s.-e-matbu'ät/ رَقابَةٌ عَلَى المَطْبُوعاتِ.

سانگیناریا /sänginäriyä/ (پز) ← ریشهٔ خون.

سانیكولا /sänikulä/ (گیا) السَّكَب.

ساواک /sävák/ ← سازمان امنیت.

ساوانا /sävänä/ سافَنا، إِقْلِيمٌ مَدارِيٌّ ذُو أَعْشابٍ خَشِنَةٍ.

ساوسنگ /säv sang/ نُوقاكِيُولايت.

ساویت /sävit/ ← سویت.

ساهر /säher/ (گیا) ذَيْلُ الكَلْبِ.

سایا /säyä/ كاشِط، حاكّ، مادَّةٌ كاشِطَةٌ.

سایبان /säyebän/ خَيْمَة، سَقِيفَة، تَسْقِيفَة، الظِّلال، الظِّلالَة، ظِلَّة، مَظَلَّة، شَمْسِيَّة، سُرادِق، مِضْرَب، فُسْطاط، اِفْرِيزَة، بُرْطُلَة، تَنْدَة، النُّزْعامَة، خُصّ، دَوْحَة، شَرَعَة، صُفَّة، إِطْنابَة، عُشَّة، كِنّ، كِنَّة، كِنان.

سایبان زدن /s.-zadan/ سَرْدَقَةٌ / سَرْدَقَ المَكانَ.

سایش /säyeš/ التَّفَتُّت، اِنْدِثار.

سایند /säyand/ التَّجْوِيَة.

سایه /säye/ ظِلال، ظِلّ، فَيء، تُبّع، ثَمَل، دَرْف، سَمْوَأَل، شَبَح، كَنَف، «او زیر ~ فلانی است: هُوَ في ظِلِّ فلانٍ».

سایه افکندن /s.-afkandan/ تَظْلِيلاً / ظَلَّلَ، إظْلالاً / أَظَلَّ، إلْقاءُ / أَلْقَى عَلَيْهِ ظِلَّه، تَفْيِئَة / فَيَّأَ.

سایه‌پرورده /s.-parvarde/ ← نازپرورده.

سایهٔ تمام /s.-ye-tamäm/ ظِلُّ التَّمام.

سایه‌دار /s.-där/ ۱. ظَلِيل، مُظِلّ، مُظَلَّل، ظُلَّة، وارِف، ذُو ظِلّ. ۲. الحَرْفُ المَطْبَعِيُّ المُظَلَّل.

سایه‌روشن /s.-rowšan/ الجَلاء و القَتَمَة.

سایه‌زنی /s.-zani/ التَّظْلِيلُ في الرَّسْمِ.

سائی /sä'i/ (جانـ) السّايي.

ساییدگی /säyidegi/ سَحْق، صَقْل، لَمْس، حَكّ، مَسّ، تَحاتّ، حَلّ، جَلْط، سَجْح، تَسَلُّخ، نَسْل، تَنْسِيل.

ساییدن /säyidan/ حَكّاً / حَكَّ ـُ الشَّيءَ بالشَّيءِ، أَكْلاً و مَأْكَلاً / أَكَلَ ـُ هُـ بَرْداً / بَرَدَ ـُ بَرْياً / بَرَى يَبْرِي بالحَكِّ، جَحْفاً / جَحَفَ ـَ هُـ جَرْشاً / جَرَشَ ـِ حَرْقاً / حَرَقَ ـُ هُـ بالمِبْرَدِ، رَضّاً / رَضَّ ـُ هُـ رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ، رَهْداً / رَهَدَ ـَ هـ سَحْجاً / سَحَجَ ـَ تَسْحِيجاً / سَحَّجَ هُـ سَحْناً / سَحَنَ ـَ الخَشَبَة، فَرْكاً / فَرَكَ ـُ الثَّوبَ، وَمْساً / وَمَسَ يَمِسُ الشَّيءَ بالشَّيءِ، تَدْقِيقاً / دَقَّق، إدْقاقاً / أَدَقَّ، دَقّاً دَقَّ ـُ. ۲. سَحْقاً / سَحَقَ ـَ، تَسْحِيقاً / سَحَّق، طَحْناً / طَحَنَ ـَ و تَطْحِيناً / طَحَّنَ الشَّيءَ و جَعَلَه ناعِماً، كَشْكَشَة، كَشكَش، لَطْثاً / لَطَثَ ـُ هـ، مَهْكاً / مَهَكَ ـَ الشَّيءَ و تَمْهِيكاً / مَهَّک، هَرْساً / هَرَسَ ـُ هَكّاً / هَكَّ ـُ لَمْساً / لَمَسَ ـِ هُـ مَسّاً و مَسِيساً و مِسِّيسَى / مَسَّ ـَ، مُسُوحاً / مَسَحَ ـَ بالشَّيءِ، دَلْكاً / دَلَكَ ـُ الشَّيءَ، رَمْشاً / رَمَشَ ـِ هـ بِيَدِه، رَمْغاً / رَمَغَ ـَ الشَّيءَ، مَسْياً / مَسَى ـِ الشَّيءَ. ۴. صَقْلاً و صِقالاً / صَقَلَ ـُ.

ساییده /säyide/ ناعِم، مَسْحُوق، مُنْسَحِق، مَطْحُون، مَدْقُوق، مُنْدَقّ، مَسْحُوج، مَجْلُوط، فَرِيك، مَفْرُوك، مَلْمُوس، مُقَطَّع، الدَّرْمَك، مَهْرُوش، مَحْكُوك.

ساییده شدن /s.-šodan/ حَكّاً / حَكَّ مج ـُ الشَّيءُ بالشَّيءِ، أَكْلاً و مَأْكَلاً / أُكِلَ مج ـُ إئْتِكالاً / إئْتَكَلَ، تَنَسُّراً / تَنَسَّرَ الثَّوبُ، تَسَحُّجاً / تَسَحَّجَ و إنْسِحاجاً / إنْسَحَجَ، سُحُوقَةً / سَحُقَ ـُ الثَّوبُ، إسْحاقاً / أَسْحَقَ، إنْسِحاقاً / إنْسَحَقَ، إنْدِقاقاً / إنْدَقَّ، إنْسِحالاً / إنْسَحَلَ. ۳. تَماسّاً / تَماسَّ الجِرْمانِ.

ساییده کردن /s.-kardan/ ← ساییدن ۲.

سائیگا /sä'igä/ (جانـ) أُرْوُس.

سائی‌میری /sä'imiri/ (جانـ) سايْمِيرِي.

سبابه /sabbäbe/ السَّبّابَة، مُشِيرَة.

سبات /sobät/ ۱. (پز) سُباتِيّ، شَرَيانٌ سُباتِيّ. ۲. نُوام، سُبات.

سبات سنگین /s.-e-sangin/ إغْماء، سُبات.

سباتی /s.-i/ شَرَيانٌ سُباتِيّ.

سبب /sabab/ سَبَب، عِلَّة، باعِث، الدّاعِي، الدّاعِيَة، أَجَل، أساس، مَبْدَأ، سَبِيل، مُوجِب، وَدَج، وَسِيلَة.

سبب شدن /s.-šodan/ تَسْبِيباً / سَبَّبَ الأمْرَ، إحْداثاً / أَحْدَثَهُ، إيراثاً / أَوْرَثَهُ كذا، إيجاداً / أَوْجَدَ.

سبحه /sobhe/ المِسْبَحَة.

سبد /sabad/ زَنْبِيل، زِنْبِيل، زَبِيل، سَفَط، سَبَت، سَلَّة، سَلّ، ثَوج، جَرّ، مِخْصَن، مِحْمَل، الحُنْجُود، الحُنْجُور، خِرْص، خَصَفَة، دُرْج، مِسْمَد، مِشَنَّة، قَوْصَرَة، مِقْطَف، القَفِير، قَفَص، قُفَّة، مِنْثَلَة، مِنْجَف، مِيضانَة.

سبدباف /s.-bäf/ السَّلّال.

سبدبافی /s.-b.-i/ ← سبدسازی.

سبدساز /s.-säz/ السَّفّاط، سَلّال، قَوّاط.

سبدسازی /s.-s.-i/ صِناعَةُ السِّلَةِ.

سبدفروش /s.-foruš/ سَلّال، السَّفّاط.

سبدی /s-i/ مُمَلَّد، مُؤَلَّفٌ أو مَصْنُوعٌ مِنْ أمالِيدَ مَجْدُولَةٍ أو مَكْسُوٍّ بها، مَصْنُوعٌ مِنْ قَشٍّ.

سبز /sabz/ خَضِر، أَخْضَر، خَضِير، يَخْضُور، غَضِير.

سبزبال /s.-bäl/ (جانـ) زَقْزاقٌ شامِيٌّ.

سبز چمنی /s.-e-camani/ أَخْضَرُ حَشِيشِيّ.

سبز روشن /s.-e-rowšan/ أَخْضَرُ زَيْتِيّ.

سبز شدن /s.-šodan/ خُضْرَةً / خَضِرَ ـَ، إخْضِراراً / إخْضَرَّ، إخْضِيراراً / إخْضارَّ، إخْضِيضاباً / إخْضَوْضَبَ الشَّجَرُ، إخْضِيضاراً / إخْضَوْضَرَ.

سبزقبا /s.-e-qabä/ (جانـ) أَخْضَر، خُضَيْرِيّ، الخُضارِيّ، قارِيَة.

سبزک /s.-ak/ (جانـ) ← سبزقبا.

سبز کردن /s.-kardan/ إخضاراً / أخضَرَ، تَخضِيراً / خَضَّرَ هـ.

سبزمغزپستهیی /s.-maqz-e-pesteyi/ الفُستُقِيّ.

سبزه /s.-e/ ۱. أخضَر، خُضرَة، نَبات، نَبت، نَبتَة، مَرْج، عُشب. ۲. أسمَرُ البَشَرَة، أسفَعُ اللَّون، أغفَر.

سبزهزار /s.-e-zär/ الأرضُ الخَضراءُ النَّضِيرَةُ.

سبزی /s.-i/ ۱. خُضرَة، نَضرَة ← سرسبزی. ۲. نَباتِيّ. ۳. خُضرَة، خُضار، بَقلَة، نَبتَة.

سبزیجات /s.-i-jät/ خُضار، خُضَر، بُقول، أبقال.

سبزی خوردن /s.-i-xordan/ ← سبزی ۲.

سبزی فروش /s.-i-foruš/ بَقّال، خَضّار، خُضَرِيّ، بائِعُ الخَضار أو الخَضرَوات، فامِيّ.

سبزی کاری /s.-i-käri/ زَرعُ الخَضراواتِ.

سبزینه /s.-ine/ كُلُورُوفِيل، خَضِير، يَخضُور، خَضِيب.

سبقت /sebqat/ سَبْق، أسبَقِيّة، تَقَدُّم، أوّلِيّة، تَجاوُز.

سبقت جستن /s.-jostan/ سَبْقاً / سَبَقَ ـِ إلى كذا، قَدْماً و قُدُوماً / قَدَمَ ـُ، تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ القَوْمَ.

سبقت گرفتن /s.-gereftan/ تَجاوُزاً / تَجاوَزَ، تَبْوِيصاً / بَوَّصَ، تَأْياً / تَأى ـَ هـ، إسْتِلافاً / إسْتَلَفَ، تَسَلُّفاً / تَسَلَّفَ، تَشاحّاً / تَشاحَّ القَوْمُ في الأمْرِ، مُرُوصاً / مَرَصَ ـِ إلى الشَّيء.

سبقت گیرنده /s.-girande/ السَّبّاق، زَغّاف، لِهْمِيم.

سبقت ممنوع /s.-mamnu'/ مَمْنُوعُ التَّجاوُز.

سبک /sabk/ ۱. طَرْز، طِراز، نَمَط، أسلُوب، نِظام، نَسَق، قاعِدَة، طَرِيقَة، زِيّ، طَقْس، نَمُوذَج، أُنْمُوذَج، مِنْهَج، مِنهاج، هِدْيَة، هَيْئَة. ۲. طِراز، أسلُوب، الفَنّ. «~ های سخن»: أفانِينُ القَوْل.

سبک /sabok/ ۱. الخَفِيف، خِفّ، هِفّ، تافِه، عَشعاس، قِلْو، وَخْواح، وَشْواش، وَشْوَش، هِزْلاج، هَيَّبان. ۲. خَفِيف، خِفّ، شَوْل، شَوْلَة [نث]، طَيّاش، هَتّاف، هِرْد، هِفّ، شَمْشُمان، شَمْشَمانِيّ، شَماسِم، يَأْفُوف. ۳. الخَفِيف، السَّرِيع، الذَّفِيف، زَهِق، سَمام، وَشْواش، وَشْوَش.

سبکبار /s.-bär/ ۱. خَفِيفُ الوَزْنِ. ۲. خالِي البالِ.

سبک بازگشت ادبی /sabk-e-bäzgašt-e-adabi/ الإتِّباعِيَّةُ في الأدَبِ و الفَنّ.

سبکبالان /sabokbälän/ (جانـ) الجَواثِم.

سبکپا /s.-pä/ خَفِيفُ الرِّجْلِ، سَرِيعُ الجَرْي.

سبکدست /s.-dast/ الماهِر، سَرِيع، خَفِيفُ اليَدِ، الأخَذّ، بَشَكَى اليَدَيْن، سَدِك.

سبکدست شدن /s.-d.-šodan/ خَفّاً و خِفَّةً / خَفَّ ـِ ت يَدُهُ، رِبْحاً / راحَ ـَ ت يَدُهُ لِكَذا.

سبکروح /s.-ruh/ مَسْرُور، بَحْبُوح، البَشَكَى [نث]، حامِز، سَكِينَة، شُعْشُع، شَعْل، قُلْقُل.

سبکسر /s.-sar/ ۱. سَفِيه، عَدِيمُ العَقْلِ، سَخِيفُ العَقْلِ، خَفِيفُ العَقْلِ. ۲. ذَلِيل، حَقِير، بِلاوَقار، مُفْلِس، عائِق، عَيُوق، مُتَكَيِّس، الماس، مِنْداس [نث]، نَزِق.

سبکسر شدن /s.-s.-šodan/ ← سبکسری کردن.

سبکسری /s.-s.-i/ سُخْفُ العَقْلِ، سَخافَةُ العَقْلِ، خِفَّة، إسْتِخْفاف، بَلَه، بَلاهَت، رُعُونَة، طَيْش، نَزَق.

سبکسری کردن /s.-s.-i-kardan/ بَلَهاً و بَلاهَةً / بَلِهَ ـَ جَخْفاً و جَخِيفاً / جَخَفَ ـُ و جَخَفاً / جَخِفَ ـَ، سُخْفاً و سَخافَةً / سَخُفَ ـُ.

سبکسنگین کردن /s.-sangin-kardan/ تَشْخِيصُ وَزْنِ الشَّيءِ، تَقْيِيمُ السِّعْر.

سبک شدن /s.-šodan/ خَفّاً و خِفَّةً / خَفَّ ـِ الشَّيءُ، خَجَفاً / خَجِفَ ـَ، رَهَقاً / رَهِقَ ـَ خَسّاً / خَسَّ ـِ هَفّاً و هَفِيفاً / هَفَّ ـِ الشَّيءُ.

سبک شمردن /s.-šomordn/ إسْتِخْفافاً / إسْتَخَفَّهُ، تَهْوِيناً / هَوَّنَ، إسْتِهانَةً / إسْتَهان بِهِ، إسْتِحْماقاً / إسْتَحْمَقَهُ، مُهاضاةً / هاضَى.

سبک عقل /s.-aql/ ← سبکمغز.

سبک عقل شدن /s.-a.-šodan/ ← سبکمغز شدن.

سبک عقل گردانیدن /s.-a.-gardänidan/ إخْفافاً / أخَفَّ هُ، تَسْخِيفاً / سَخَّفَ هـ.

سبک عقلی /s.-ä-i/ ← سبکمغزی.

سبک کردن /s.-kardan/ تَخْفِيفاً / خَفَّفَ هُ، إسْتِخْفافاً / إسْتَخَفَّ فُلاناً، إضْعافاً / أضْعَفَ، تَلْطِيفاً / لَطَّفَ.

سبک کلاسیک /sabk-e-keläsik/ الإتِّباعِيَّةُ في الأدَبِ و الفَنّ.

سبک گرفتن /sabok-gereftan/ إسْتِخْفافاً / إسْتَخَفَّ الشَّيءَ.

سبک‌مغز /s.-maqz/ أبْلَه، غَبِيّ، أحْمَق، ضَعِيفُ العَقْلِ، خَفِيفُ العَقْلِ، سَخِيف، خَرِف، مَجْنُون، مَعْتُوه، أخْرَق، رَقِيْع، شَعْنُون، مَطْيُوْر، طائِش، طَيّاش، عالِه [نث]، مُغَفَّل، فَرَاشَة، فُرْفُر، فُرْفُور، مَلْحُوس، مَمْسُوس، نَزِق، هَبِيْل، أهْبَل، مَهْبُول، مُهْتَر، هَجْهاج، هِفّ، مَهْفُوف، يَهْفُوف.

سبک‌مغز شدن /s.-m.-šodan/ خَفّاً و خِفّةً / خَفَّ ـِ طَيْشاً / طاشَ ـِ سُخْفاً و سَخافَةً / سَخُفَ ـُ خَرَفاً / خَرِفَ ـَ و خَرُفَ ـُ بَلَهاً و بَلاهَةً / بَلِهَ ـَ عَتَهاً و عُتْهاً و عُتاهاً و عَتاهَةً و عَتاهِيَةً / عُتِهَ مج و عَتَهَ ـَ نَزَقاً و نُزُوقاً / نَزِقَ ـَ الرَّجُلُ، إهْتاراً / أُهْتِرَ مج و أهْتَرَ، هَفْواً و هُفُوّاً / هَفا ـُ الفُؤادُ.

سبک‌مغزی /s.-maqzi/ سَفَه، سُخْف، السَّخافَة، حُمْق، حَماقَة، خَرَف، شَرَه، خِفَّةُ العَقْل، عُتْه، عَتَه، عَتاهَة، لَحَم، نَزَق، هُتْر، طَيْش، طَيَشان.

سبک وزن /s.-vazn/ ← سبک ۱.

سبکی /s.-i/ ۱. الخِفَّة، شَفَف، هَشر، هَمْرَجَة. ۲. الخِفَّة، خَطَل، طَيْرَة، طَيْرُوْرَة، هَيْعَرَة. ۳. خِفَّة، عَجَلَة، سُرْعَة، الخَطَوْطَى، هَمْرَجَة.

سبو /sabu/ جَرَّة، حُبّ، الحِباب، خابِيَة، زِيْر، مَقَرَّة، قُداف.

سبوس /sabus/ ۱. (گیا) الخَرْطال. ۲ ← سبوسه.

سبوساز /sabu-säz/ الجَرّار.

سبوس با /sabus-bä/ الخَزِيْر، الخَزِيْرَة.

سبوسه /sabuse/ ۱. رَدَّة، نُخالَة، حُثالَة، حُثال، حُفالَة، خَرِيْشُ الطَّحِيْن، بِسِنّ، نُشارَة. ۲ ← شورهٔ سر.

سبوفروش /sabu-foruš/ الجَرّار.

سبیل /sebil/ الشّارِب، سَبَلَة سَوْدَل، شَنَب. «~ کسی را دود دادن» ← تنبیه کردن. «~ کسی را چرب کردن» ← رشوه دادن. «زیر ~ی در کردن»: صَرْفاً / صَرَفَ ـِ النَّظَرَ عَنْ، غَضّاً و غِضاضاً و غَضاضَةً / غَضَّ ـُ النَّظَرَ عنْ.

سبیل چخماقی /s.-e-caqmäqi/ شارِبٌ عَنْتَرِيَّةٌ.

سبیل چخماقی /s.-c./ ذُو شارِبٍ عَنْتَرِيَّة.

سبیلو /s.-lu/ ذُوشارِبَيْنِ كَبِيْرَيْنِ.

سپاس /sepäs/ شُكْر، شَكُور، حَمْد، مِنَّة، لُطْف.

سپاسگذار /s.-gozär/ حامِد، حَمُود، شاكِر، مَمْنُون، مُمْتَنّ، مُعْتَرِفٌ بالحَقّ.

سپاسگذاری /s.-g.-i/ حَمْد، شُكْر، شُكْران، مَمْنُونِيَّة، اِمْتِنان.

سپاسگذاری کردن /s.-g.-kardan/ حَمْداً و مَحْمَداً و مَحْمِدَةً / حَمِدَ ـَ هـ، شُكْراً وشُكْراناً / شَكَرَ ـُ وشُكُوراً / شَكَرَ ـُ لَهُ، مُشاكَرَةً / شاكَرَهُ، تَشَكُّراً / تَشَكَّرَ لَهُ، اِمْتِناناً / اِمْتَنَّ.

سپال /sepäl/ (گیا) ← کاسبرگ.

سپالوئید /sepälo'id/ كَأْسِيُّ الشَّكْلِ.

سپاه /sepäh/ عَسْكَر، جَيْش، عَرَمْرَم، فَيْلَق، مَدَد.

سپاه بهداشت /s.-e-behdäšt/ كَتائِبُ الصِّحَّةِ.

سپاه ترویج و آبادانی /s.-e-tarvij-va- äbädäni/ كَتائِبُ الإرْشادِ والإعْمار.

سپاه دانش /s.-e-däneš/ كَتائِبُ التَّعْلِيْمِ.

سپاه رستگاری /s.-e-rastegäri/ جَيْشُ الخَلاصِ.

سپاه صلح /s.-e-solh/ جَيْشُ السَّلامِ.

سپاهی /s.-i/ العَسْكَرِيّ.

سپاهیان انقلاب /s.-iän-e-enqeläb/ كَتائِبُ الثَّوْرَة.

سپتامبر /septämbr/ أيْلُول، سِبْتَمْبَر.

سپتیسمی /septisemi/ ← خونگند.

سپتیسیسم /septisism/ شُكُوكِيَّة، اِرْتِيابِيَّة.

سپتیک /septik/ شُكُوكِيّ، اِرْتِيابِيّ.

سپر /separ/ ۱. تُرْس، جُنان، جُنانَة، جُنَّة، مِجَنّ، دِرْع، جَرْد، جَرّاف، مِجْنَب، جَوْب، مِجْوَب، مِجْوَل، السِّتْر، عَجُوز، قَرّاع، قَرَعَة، كَتِيْف، لَأْي. ۲ ← سپر اتومبیل.

سپر آب‌شُشان /s.-äb-šošän/ (جانـ) مُدَرَّقاتُ الخَياشِيْمِ.

سپر اتومبیل /s.-e-otomobil/ مِصَدّ، طاسَةُ التَّصادُمِ.

سپر انداختن /s.-andäxtan/ ← تسلیم شدن.

سپرانو /sopräno/ ← سوپرانو.

سپردار /s.-där/ التَّرّاس، تارِس.

سپردار کردن /s.-d.-kardan/ تَدْرِيْع.

سپردن /sepordan/ تَسْلِيْماً / سَلَّمَ إلى، إيْداعاً / أوْدَعَ، اِسْتِيْداعاً / اِسْتَوْدَعَ، تَفْوِيْضاً / فَوَّضَ إلَيهِ، إلْجاءً / ألْجَأَ أمْرَهُ إلى، وَكْلاً ووُكُولاً / وَكَلَ يَكِلُ إلَيهِ الأمْرَ، مُناوَلَةً / ناوَلَهُ الشَّيءَ، تَرْكاً وتِرْكاناً / تَرَكَ ـُ إلَيهِ الأمْرَ.

سپرده /seporde/ مُوْدَع، تَغْطِيَة، الوَدِيْعَة، وَدِيْعَةٌ مالِيَّةٌ.

سپردهٔ بانکی /s.-ye-bänki/ وَدِيعَةٌ مَصْرَفِيَّة.
سپردهٔ ثابت /s.-ye-säbet/ ← سپردهٔ درازمدت.
سپردهٔ درازمدت /s.-ye-deräz-moddat/ وَدِيعَةٌ ذاتُ أَجَلٍ طَوِيلٍ.
سپردهٔ کوتاه مدت /s.-ye-kutäh-m./ وَدِيعَةٌ ذاتُ أَجَلٍ قَصِيرٍ.
سپردیس /separdis/ (پز) ← تیروئید.
سپرز /seporz/ الطِّحال.
سپرزی /s.-i/ الطِّحالِيّ.
سپرساز /s.-säz/ ۱. التَّرّاس. ۲. صانِعُ المِصَدِّ أوطاسَةِ التَّصادُمِ. ۳. مُعَمِّرُ المِصَدِّ أو طاسَةِ التَّصادُمِ.
سپرسازی /s.-s.-i/ ۱. التِّراسَة. ۲. صِناعَةُ المِصَدِّ. ۳. دُكانُ صانِعِ المِصَدِّ.
سپرشکمان /s.-šekamän/ (جانـ) مُدَرَّقاتُ البُطُونِ.
سپر کردن /s.-kardan/ [کسی را] جَعَلَهُ حائِلاً، جَعَلَهُ دِرْعاً.
سپرماهی /s.-mähi/ (جانـ) سَمَكُ التُّرْسِ، تُرْس.
سپری /s.-i/ تَمام، كامِل، اِنْتِهاء، مَحْو، فَوْت، فَوات.
سپری شدن /s.-i-šodan/ تُمّاً وتُماماً وتَمامَةً / تَمَّ بِـ اِنْتِهاء / اِنْتَهَى، تَناهِياً / تَناهَى الوَقْتُ، اِنْقِضاء / اِنْقَضَى الشَّيءُ، حَوْلاً وحُؤُولاً / حالَ ـُ الحَوْلُ، خُلُوّاً وخَلاءً / خَلاً الشَّهْرُ ـُ زَوِيلاً وزَوَلانا / زالَ ـُ، سَلَفاً وسُلُوفاً / سَلَفَ ـُ اِنْصِراماً / اِنْصَرَمَ، غُبُوراً / غَبَرَ ـُ مَرّاً ومُرُوراً و مَمَرّاً / مَرَّ ـُ فَوْتاًوفَواتاً / فاتَ ـُ الأَمْرُ، مُضُوّاً ومُضِيّاً / مَضَى يَمْضِي ومَضايَمْضُو.
سپری شده /s.-i-šode/ غابِر، الماضِي، المُنْقَضِي، المُنْتَهِي.
سپری کردن /s.-i-kardan/ إتْماماً / أَتَمَّ، إنْهاءً / أَنْهَى، إفْناءً / أَفْنَى، قَضاءً / قَضَى يَقْضِي المُدَّةَ.
سپس /sepas/ ۱. فَـ، ثُمَّ، بَعْد، إذْ، حِينَئِذٍ، بَعْدَ ذلك، مِنْ بَعْد، بَعْدَئِذٍ، بالتّالِي، بـالنَّتِيجَةِ. ۲. الأَخَرَة، الأُخْرَة، خَلْف.
سپس /seps/ (جانـ) الدَّسّاسَة.
سپست /sepest/ (گیا) ← یونجه.
سپستان /sepestän/ (گیا) الدِّبْق، مُخاطَة.
سپکتروسکوپ /sepekteroskop/ ← طیفنما.
سپل /sapal/ الخُفّ، جِذاء، رَحَى.
سپلشت /sepelešt/ ۱. حادِثَةٌ سَيِّئَة. ۲. دُون، حَقِير.
سپلشک /sepelešk/ ← سپلشت.
سپندان /sepandän/ (گیا) الخَرْدَل، حُرْفُ السُّطُوح.
سپوتنیک /sputnik/ سِپُوتْنِيك [أوَّلُ قَمَرٍ صَناعِيّ].
سپوختن /sepuxtan/ إغْرازاً / أَغْرَزَ الإبْرَةَ في الشَّيءِ.
سپور /sopur/ كَنّاسُ الطُّرُق.
سپوروزوئا /soporozo'ä/ (جانـ) البَوْغِيّ، واحِدُ البَوْغِيّات.
سپورفیت /soporofit/ النّابِتُ البَوْغِيّ.
سپوس /sopus/ ۱ ← سبوس. ۲. (پز) النُّخالِيَّة.
سپهبد /sepahbod/ (نظ) الفَرِيقُ الأَوَّل، مُشِير.
سپهر /sepehr/ جَوّ، جَلَد، السَّماء، الفَلَك.
سپهسالار /sepah-sälär/ قائِدُ الجَيْشِ، الإمْبِراطُور.
سپیا /sepiä/ (جانـ) ← ماهی مرکب.
سپیداج /sepidäj/ (جانـ) الحَذّاق ← ماهی مرکب.
سپیدار /sepidär/ (گیا) حَوْر، البُوْقِيْصا.
سپیدارها /s.-hä/ (گیا) البُوْقِيْصِيّات.
سپید پرده /sepid-parde/ سِتارٌ أَبْيَض.
سپیدرگ /s.-rag/ (پز) الوِعاءُ اللِّنْفاوِيّ.
سپیدرگهای کیلوس /s.-r.-hä-ye-keylus/ (پز) عُرُوقُ الكَيْلُوس.
سپید گندمه /s.-gandome/ (گیا) السَّبَط.
سپیده /sepide/ ← سفیده.
سپیده دم /s.-dam/ سَحَر، سَحَرِيّ، سَحَرِيَّة، فَجْر، فَلَق، الخَيْطُ الأَبْيَض، سَدَف، ضَوءُ الفَجْرِ، شُرُوقُ الشَّمْسِ، طُلُوعُ النَّهارِ، غَلَس.
سپیده دمان /s.-d.-än/ ← سپیده‌دم.
سپیده دمیدن /s.-damidan/ لَوْحاً / لاحَ ـُ الفَجْرُ والنَّهارُ.
سپیریلیوم /sepiriliyom/ (جانـ) حُلَيْزِين، حُلَيْزِينٌ بَكْتِيرِيّ.
سپینت /sepint/ (مسـ) السِّبِيْنِت [آلَةٌ موسيقيَّةٌ قديمَةٌ تُشْبِهُ البِيانَ].
ستاتیستیک /setätistik/ ← آمار.
ستاتیک /setätik/ ۱. إسْتاتِيّ، إسْتاتِيكِيّ، ساكِن،

راکد. ۲. عِلْمُ الإِسْتاتِيكا، عِلْمُ السُّكُونِ.

ستاد */setäd/* القِيادَة، أَرْكانُ حَزْب.

ستاد رهبری خلق */s.-e-rahbari-ye-xalq/* القِيادَةُ العامَّة.

ستاد فرماندهی */s.-e-farmändehi/* القِيادَة.

ستاد کل */s.-e-kol/* المَقَرُّ العامّ، أَرْكانُ العامَّةِ.

ستاد کل فرماندهی ارتش */s.-e-k.-le-farmändehi-ye-arteš/* القِيادَةُ العامَّةُ لِلْقُوّاتِ المُسَلَّحَة.

ستادیا */setädiä/* المِقْياسُ البُعْدِيّ.

ستادیوم */setädium/* مَلْعَبٌ مُدَرَّجٌ ← استادیوم.

ستارگان ابری */setäregän-e-abri/* (نجـ) سَدِيم.

ستارگان بستایی */s.-e-bastäyi/* (نجـ) ← ستارگان دوتایی.

ستارگان تپنده */s.-e-tapande/* (نجـ) ← ستارگان متغیر.

ستارگان دریایی */s.-e-daryäyi/* (جانـ) كَواكِبُ البَحْرِ.

ستارگان دوتایی */s.-e-dotäyi/* (نجـ) نُجومٌ ثُنائِيَّة.

ستارگان سحابی */s.-e-sahäbi/* (نجـ) ← ستارگان ابری

ستارگان متغیر */s.-e-motaqayyer/* (نجـ) نُجُومٌ مُتَغَيِّرَةٌ.

ستارگان مزدوج */s.-e-mozdavaj/* (نجـ) نُجُومٌ مُزْدَوَجَةٌ.

ستاره */setäre/* كَوْكَب، كَـوْكَبَة، نَجْم، سابِحَـة، شاهِد، شِهاب.

ستارهٔ بامداد */s.-ye-bämdäd/* (نجـ) ← زهره، ناهید.

ستارهٔ بیت لحم */s.-ye-beyt-e-lahm/* نَجْمُ بَيْتَ لَحْم.

ستاره‌پرست */s.-parast/* عابِدُ النُّجُومِ.

ستاره‌پرستی */s.-p.-i/* عِبادَةُ النُّجُوم.

ستارهٔ پنج‌پر */s.-ye-panj-par/* النَّجْمَةُ المُخَمَّسَةُ.

ستارهٔ داود */s.-ye-dävud/* نَجْمُ داوُد.

ستارهٔ دریایی */s.-ye-daryäyi/* (جانـ) كَوْكَـبُ البَحْرِ، صَلِيبُ البَحْرِ، قِنْدِيلُ البَحْرِ.

ستارهٔ دنباله‌دار */s.-ye-donbäledär/* (نجـ) المُـذَنَّب، المُذَنَّبَة، نَجْمٌ بِذَنَبٍ أَوْ بِذَيْلٍ.

ستارهٔ رادیویی */s.-ye-rädiyoyi/* نَجْمُ أَوْ نَجْمَةُ الـرّادِيو، كَوْكَبُ الرّادِيو.

ستارهٔ زمین */s.-ye-zamin/* طَلْق، تالْك.

ستارهٔ سردوشی */s.-ye-sarduši/* دَبُّورَة.

ستاره‌سنجی */s.-sanji/* عِلْمُ القِياساتِ الفَلَكِيَّة.

ستارهٔ سینما */s.-ye-sinamä/* نَجْمُ السِّينَمـا، كَوْكَـبُ السِّينَما، نَجْمَةُ الشّاشَةِ، نَجْمُ الشّاشَةِ.

ستارهٔ شام */s.-ye-šäm/* نَجْمُ المَساءِ.

ستاره‌شناس */s.-šenäs/* مُنَجِّم، نَجّام، الفَلَكِيّ، يازَرْجِي.

ستاره‌شناسی */s.-š.-i/* تَنْجِيم، نِجامَة، عِلْمُ النُّجُومِ، عِلْمُ الفَلَكِ، عِلْمُ الهَيْئَة، عِلْمُ الطَّوالِعِ، يازِرْجَة، يَزَرْجَة.

ستاره‌شناسی کردن */s.-š.-kardan/* تَنْجِيماً / نَجَّمَ.

ستارهٔ صبح */s.-ye-sobh/* (نجـ) الطّارِق.

ستارهٔ غول‌پیکر */s.-ye-qul-peykar/* نَجْمُ عِمْـلاق ← غول پیکران.

ستارهٔ قطبی */s.-ye-qotbi/* (نجـ) نَجْمُ أَوْ نَجْمَـةُ القُطْبِ، كَوْكَبُ الشَّمالِ

ستارهٔ کوتوله */s.-ye-kutule/* نَجْمُ قَزَم ← کوتوله‌ها.

ستاره وشان */s.-vašän/* كُوَيْكِبات.

ستاره‌نگاری */s.-negäri/* جُغْرافِيَّةُ النُّجُوم.

ستاره‌نما */s.-namä/* ← کوازار.

ستاره‌یی */s.-yi/* نَجْمِيّ، كَوْكَبِيّ.

ستاک */setäk/* الغُصْنَة، مَطّا، مَطْو.

ستان */setän/* ۱. لاحِقَةٌ مَكانِيَّة: بوستان. ۲. لاحِقَةٌ زَمانِيَّة: تابستان. ۳. النّائِمُ عَلَى القَفا، مُسْتَلْقِي، السَّدِيح.

ستاندن */setändan/* ← گرفتن.

ستایش */setäyeš/* مَدْح، المِـدْحَة، مَدِيح، ثَنـاء، حَمْد، حَمْدَلَـة، شُكْر، سُبْح، تَسْبِيـح، تَسْبِحَة، سَبْحَلَـة، دِيْنَة، ذُكْر، إِطْراء، قَرِيظ، تَقْرِيظ، تَنْوِيه.

ستایش کردن */s.-kardan/* ۱. حَمْداً ومَحْمِداً ومَحْمِدَةً / حَمِدَ ـَـ هـ، تَحْمِيداً / حَمَّدَاللّه، شُكْراً وشُكُوراً وشُكراناً / شَكَرَ ـُـ الرَّجُـلَ ولَهُ، إِثْناءً / أَثْنَى عَلَى، تَسْبِيحاً / سَبَّحَ، تَمْجِيداً / مَجَّدَ. ۲ ← ستودن.

ستایشگر */s.-gar/* شاكِر، مادِح، المُثْنِي، حَمّاد، حَمِيد، حَمُود.

ستبر */setabr/* ضَخْم، ضُخام، غَلِيـظ، الغُلاظ، سَمِين، خَشِن، بَجِيل، جَبِل، أَخْرَش، سِبَحْل، سَمِيک، سَنْدَرِيّ، شَأْز، شَـأْس، شَثْن، شَزْن، ظُـرُب، عَبْل، عَبِيـل، عَبَنّ، عَبَنّى، العَجْـرَد، العَجْرَم، عِلْيـان، كُمْثُر، كُمـاتِر، كِنْـج، لَهُوف، مُنْتَفِخ، الهَبْرَج، هِجَفّ، هُجـاهِج، هِزَبْر، هِلْقام،

مَلّان، مُمْتَلِئُ الجِسْمِ.

ستبر شدن /s.-šodan/ تَضَخُّماً / تَضَخَّمَ الشَّيءُ، غِلْظَةً وغِلَظاً وغِلاظَةً / غَلَظَ ـِ، غَـلاظَةً / غَلُظَ ـُ اِسْتِغْـلاظاً / اِسْتَغْلَظَ وبَجالَـةً وبُجُولاً / بَجُلَ ـُ الشَّـيءُ، تَجَبُّناً / تَجَبَّنَ الرَّجلُ، خَنْزَرَةً / خَنْزَرَ، شَخاصَةً / شَخُصَ ـُ تَطْهِيماً / طَهَّمَ، عُبُولاً وعَبالَةً وعَبَلاً / عَبُلَ ـُ الرَّجلُ، عَثَلاً / عَثِلَ ـَ الشَّيءُ، عُرُوداً / عَرَدَ ـُ الشَّـيءُ، فَخامَةً / فَخُمَ ـُ كَثّاً / كَثَّ ـِ الشَّيءُ.

ستبر كردن /s.-kardan/ تَضْخِيماً / ضَخَّمَ هُ، دَمْخَلَةً / دَمْخَلَ هُ، تَطْهِيماً / طَهَّمَ.

ستبرى /s.-i/ خُشُونَـة، سِمَن، غِلَـظ، غِلْظَة، غِـلاظَة، ضَخامَة، جاسِئا، شُزُونَة، كَيَح.

ست خديجه /sett-e-xadije/ (گيا) البَدَشكان.

ستر /seter/ سِتِير [مِتْر مُكَعَّب].

ستراتوپوز /seträtopoz/ سِتْراتُوپُوز، الفاصِلُ الطَّبَقِيّ.

ستراتوس /seträtus/ الرَّهَج.

ستراتوسفر /seträtosfer/ ← پوشكره.

ستراتوكومولوس /seträkumulus/ القَرِد.

ستراديان /seterädiän/ زاوِيَةٌ مُجَسَّمَةٌ.

سترئوسكوپ /setere'oskop/ ← برجسته‌نما.

ستريوشيمى /seteriošimi/ ← شيمى فضايى.

ستردگى /setordegi/ دُثُـور، إنْدِثـار، اِمِّحـاء، دَرْس، دُرُوس.

ستردن /setordan/ ۱. إزالَةً / أزالَ الشَّعْرَ، قَصّاً / قَصَّ ـُ الشَّعْرَ، دَهْلَقَةً / دَهْلَقَ الجِلْدَ، إسْباداً أَسْبَدَ الشَّعْرَ، قَشْراً / قَشَرَ ـِ وتَقْشِيراً / قَشَّرَهُ، مَرْطاً / مَرَطَ ـُ وتَمْرِيطاً / مَرَّطَ الشَّعْرَ. ۲. تَنْظِيفاً / نَظَّفَ، تَطْهِيراً / طَهَّرَ. ۳. إزالَةً / أزالَ الأَثَرَ، دَرْساً / دَرَسَ ـُ الرَّسْمَ، مَحْياً / مَحَى يَمْحَى ويَمْحِي ومَحْواً / مَحَا يَمْحُو الشَّيءَ، طَمْساً / طَمَسَ ـِ الشَّيءَ، حَتّاً / حَتَّ ـُ الشَّيءَ عَنِ الثَّوْبِ، حَكّاً / حَكَّ ـُ الشَّيءَ.

سترده /setorde/ ۱. مُزال، مَمْحُـوّ، مُمَحّى، مُمْحَـى، الحَلِيق، مُنْطَمِس، العـافِي، المُغْتَفِي. ۲. أرْضٌ مَقْطُوعَةُ الشَّجَرِ [في غابَةٍ].

ستروبوسكوپ /setroboskop/ سِتْرُوْبُوسْكُـوپ، مِنْظارٌ دُوّامِيٌّ يُرْمَى بِهِ الجِسْمُ الدّائِرُ بِنَفْسِ السُّرْعَةِ وكَأَنَّهُ ساكِنٌ.

سترولها /seterolhä/ الإِسْتِيرولات.

سترون /setarvan/ عُقْر، عاقِر، عَقِيم.

سترونسيوم /setronsiom/ (فلز) سْتْرُنْشِيُوم.

سترون شدن /setarvan-šodan/ عَقْماً وعُقْماً / عَقَمَ ـُ ت المَرْأَةُ أو الرَّحِمُ، عَقماً / عَقُمَ ـُ، عَقماً / عَقِمَ ـَ.

سترون كردن /s.-kardan/ ۱. تَعْقِيماً / عَقَّمَ، إعْقاماً / أَعْقَمَ. ۲. إيْغاراً / أَوْغَرَ ← استريليزه كردن.

سترونى /s.-i/ عُقْر، عَقّارَة، عَقْم.

سترونيدها /setero'idhä/ (جانـ) سْتِيْرُوِيْدات.

ستريكنوس /setriknus/ (گيا) جَوْزُ القَيءِ.

ستريكنين /setriknin/ سِتْرِكْنِيْن ← استريكنين.

سترئوتايپ /setere'otäyp/ رَوْسَمٌ طِبـاعِيّ، نَمَطِـيّ، شْتِيرِيُوتَيْب.

سترئوسكوپ /setere'oskop/ مِجْسام، اِسْتِرِيُوسْكُوب ← مجسم‌نما.

سترئوفونى /setere'ofoni/ شْتِيرِيُوفُـون [جهازُ إسْتِعادَةِ الصَّوتِ المُجَسَّم].

ستگوزور /setegozor/ (جانـ) الأَسْطَغُور.

ستل /setel/ بَلاطَةٌ أو عَمُودٌ حَجَرِيٌّ تَحْمِلُ نَقْشاً تَذْكارِيّاً.

ستم /setam/ الظُّلْم، الظُّـلامَة، المَظْلِمَة، ظِـلام، جَوْر، أَذَى، أَذِيَّـة، إجْحاف، تَعَـدِّي، إثْم، إسْتِبْـداد، الباطِـل، بَغْي، الجُنْـدُب، الجِنْدَب، حُـوب، حَيْف، رِجْـس، زُغْم، زَهْو، شَطَـط، صَغار، صُغْـر، الضُّجاج، ضَمَـد، اِضْطِهاد، تَضْيِيقُ الخِناقِ، ضَيْـم، طَسَم، طاغِيَة، طُغْيـان، طَغْوَى، ظَأْب، عُتُوّ، عُتِيّ، عَسْف، تَعَسُّـف، غَبْن، غَشْمَرِيَّة، فُرْط، قَسْوَة، قَساوَة، الوَتْر، الوِتْر، وَغْم، وَلُوْدِيَّة، هَضِيْمَة.

ستم ديدن /s.-didan/ ← ستم كشيدن.

شْتِيرِيُوتَيْب.

ستم ديده /s.-dide/ ظَلِيم، مَظْلُوم، مِنْضام، مُسْتَضام، مُضْطَهَد، هَضِيم.

ستمكار /s.-kär/ ← ستمگر.

ستمكارانه /s.-k.-äne/ إسْتِبْدادِيّ.

ستمكارى /s.-k.-i/ ←ستم.

ستمكارى كردن /s.-k.-i-kardan/ ← ستم كردن.

ستم كردن /s.-kardan/ ظُلْماً ومَظْلَمَةً / ظَلَمَ ـِ مُظالَمَةً وظِلاماً / ظالَمَ هـ، تَظالُماً / تَظالَمَ القَوْمُ، جَوْراً / جارَ ـُ عَلَيهِ، عَـدْواً وعَداءً وعُدُوّاً وعُدْوَى و عُـدْواناً / عَدَا ـُ عَلَيهِ،

إغداءً / أَعْدَى عَلَيهِ، اِعْتِداءً / إعْتَدَى عَلَيهِ، تَعَدِّياً / تَعَدَّى عَلَيهِ، بَغْياً / بَغَى ـِ عَلَيهِ، [به يكـديگر] تعادِياً / تَعادَى وتَباغِياً / تَباغَى القَوْمُ، تَأَزُّباً / تَأَزَّبَ عَلَيهِ، بَخْساً / بَخَسَ ـَ النَّاسَ، بَوْذاً / باذَ ـُ اِنْبِياقاً / اِنْباقَ بِفُلانٍ، إجْحافاً / أَجْحَفَ، إجْنافاً / أَجْنَفَ الرَّجُلَ، حَذْلاً وحُذُولاً / حَذَلَ ـِ عَلَيهِ، حَكْراً / حَكَرَ ـِ هُـ حَكْشاً / حَكِشَ ـَ حَكْشاً / حَكَشَ ـُ هـ تَحامُلاً / تَحامَلَ، حَيْفاً / حافَ ـِ عَلَيهِ، مُداعَةً ودِعـاعاً / داعَ هـ دَجْلاً / دَجَلَ ـُ هـ تَذَنُّباً / تَذَنَّبَ عَلَيهِ، رَهَقاً / رَهِقَ ـَ إرْهاقاً / أَرْهَقَ الظُّلْمَ، رَيْخاً ورَيَخاناً ورُيُـوخاً / رَاخَ ـِ سَطّاً / سَطَّ ـُ هـ إساءَةً / أَساءَ إلَيهِ، شِراساً ومُشارَسَةً / شارَسَ هُـ شَطَطاً / شَطَّ ـَ شَطّاً / شَطَّ ـُ تَشْطِيباً / شَطَّبَ، تَشْطِيطاً / شَطَّطَ، ضَأْزاً / ضَأَزَ ـَ ضَبْعاً / ضَبَعَ ـَ هـ، تضابُعاً / تَضَابَعَ القَوْمُ، ضَهْداً / ضَهَدَ ـَ هُ وإضْطِهاداً / إضْطَهَدَ بِـهِ وإضْطَهَدَهُ، ضَيْماً / ضامَ ـِ إسْتِضامَةً / إسْتَضامَهُ، طَغْيـاً وطُغْياناً / طَغَى ـَ تَطاغِياً / تَطَاغَى القَوْمانِ، تطاوُلاً / تَطاوَلَ عَلَيهِ واسْتِطالَةً / إسْتَطالَ عَلَيهِ، ظَـأْباً / ظَأَبَ ـَ تَعَجْـرُفاً / تَعَجْرَفَ، عَدَلاً / عَدِلَ ـَ عَلَيهِ، إعْتِساراً / إعْتَسَرَ هـ عَسْفاً / عَسَفَ ـِ، تَعَسُّفاً / تَعَسَّفَ هـ إعْتِسافاً / إعْتَسَفَ فُلاناً، عَشاً و عَشاوَةً / عَشِيَ ـَ عَلَيـهِ، تَعْمِيهاً / عَمَّهَ فـي ظُلْمِ فُلانٍ، تَغَبُّشاً / تَغَبَّشَ هـ غَشْماً / غَشَمَ ـِ تَغَشُّماً / تَغَشَّمَ هـ غَشْمَرَةً / غَشْمَرَ، تَغَشْمُراً / تَغَشْمَرَ فُـلاناً، تَغَلُّجاً / تَغَلَّجَ عَلَيهِ، [به يكديگر] تفاجُراً / تَفاجَرَ الرَّجُلانِ، قَسْطاً / قَسَطَ ـُ قُسُـوطاً / قَسَطَ ـِ كَـدْكَدَةً / كَدْكَدَ عَلَيهِ، كَمْهَلَةً / كَمْهَلَ هُ، إلْغافاً / أَلْغَفَ هُـ إلْهاداً / أَلْهَدَ هُ، تَمادُخاً / تمادَخَ عَلَيهِ، نَبْواً ونَبْوَةً / نَبا ـُ بِهِ فُلانٌ، نَحْساً / نَحَسَ ـَ هُ، وَتْـراً وتِرَةً / وَتَرَ يَتِرُ فُلانـاً، هَزْهَرَةً / هَزْهَرَ، هَضْماً / هَضَمَ ـِ هَمْطاً / هَمَطَ ـِ.

ستم كشيدن */s.-kešidan/* إحْتِمالاً / إحْتَمَلَ الظُّلْمَ، تَظَلُّماً / تَظَلَّمَ، اِظّلاماً / اِظَّلَمَ، اِنْظِلاماً / اِنْظَلَمَ، عَدْواً / عُدِيَ مج عَلَيهِ.

ستم كشيده */s.-kešide/* ← ستم ديده.

ستمگر */s.-gar/* ظالِـم، ظَلُوم، الظِّلِّيْـم، ظَلَّام، جـائِر، جَوْر، جَبَّار، جَبّـارَة، مُجْحِف، الجافِي، البـاغِي، مُسْتَبِدّ، مُعْتَدٍ، بـاخِس، مُتْرَف، جَنِـف، حاجِز، حـائِف، خَبّاس، شَـدِيْدُ الـوَطْأَةِ، مُضْطَهِـد، ضـائِم، الطّاغِـي، الطّاغِيَـة، طاغُوت، عِتْرِيس، العاتِي، عَـدِيْمُ الرَّحْمَةِ، عَدِيْمُ الشَّفَقَةِ، عَسّـاف، عَسُـوف، مُتَعَيِّـد، غابِـش، غـاشِـم، الغَشّـام، الغَشَمْشَم، الغَشُـوم، غَطَمَّش، غَـوِيّ، فِرْعَـوْن، قَبْقاب، القَـرُوْف، قـاسِـط، مُسْتَكْبِر، مُكـابِـر، كِنـاب، مُتَمَـرِّد، المازِي، مائِل.

ستمگرى */s.-g.-i/* ←ستم.

ستن */seten/* سِتِيْن [وَحْدَةُ قِياسِ القُوَّة].

ستوار */sotvär/* المُسْتَعْصِي، مَتِيْن، شَدِيدُ التَّماسُك.

ستوارى */s.-i/* إسْتِعْصاء، مَتانَة، تَماسُك.

ستوان */sotvän/* (نظ) المُلازِم.

ستوان دو */s.-do/* (نظ) المُلازِمُ الثّانِي.

ستوانيار */s.-yär/* (نظ) نائِبُ ضابِط.

ستوانيار پليس */s.-y.-e-polis/* (نظ) مُفَوَّض.

ستوان يک */s.-yek/* (نظ) المُلازِمُ الأوَّل.

ستوپا */setupä/* الإسْطَبَّة.

ستودن */sotudan/* مَدْحاً / مَدَحَ ـَ هُـ، تَمْدِيْحاً / مَدَّحَ، اِمْتِداحاً / اِمْتَدَحَ، مِداحاً ومُمـادَحَةً / مادَحَ، تَمادُحاً / تَمادَحَ القَوْمُ، حَمْداً ومَحْمِداً ومَحْمِدَةً / حَمِدَ ـَ هُ، تَحامُداً / تَحامَدَ القَومُ، إثْناءً / أَثْنَى عَلَيهِ، إسْتِحْساناً / إسْتَحْسَنَ، تَمْجِيْداً / مَجَّدَ، إمْجاداً / أَمْجَدَ، تَعْظِيْماً / عَظَّمَ، تَفْخِيْماً / فَخَّمَ، تَبْجِيْلاً / بَجَّلَ، تَثْبِيَةً / ثَبَّى هُ، تَذْرِيَةً / ذَرَّى هُ، زَنْحاً / زَنَحَ ـَ هُ، إشادَةً / أَشادَبِذِكْرِهِ، إطْراءً / أَطْرَأَ، تَغْنِيَةً / غَنَّى، تَغَنِّياً / تَغَنَّى بِهِ، تَقْـرِيْضاً / قَرَّضَ، تَقـارُضاً / تَقارَضَ النّاسُ الثَّنـاءَ، تَقارُظاً / تَقارَظَ الرَّجُلانِ، إكْباراً / أَكْبَرَهُ، تَكَلُّماً / تَكَلَّمَ في أو عَلَى شَخْـصٍ، مَذْهاً / مَذَهَ ـَ هـ، مَزْناً / مَزَنَ ـُ هـ تَنْوِيْهاً / نَوَّهَ بِهِ، إيْصاءً / أَوْصَى بِهِ، تَوْصِيَةً / وَصَّى بِهِ، هَتْفـاً وهُتَافاً / هَتَفَ ـِ بِـهِ أو بِذِكْرِهِ، هَرَفاً / هَرَفَ ـِ بِفُلانٍ.

ستودنى */s.-i/* عَجِيْب.

ستوده */sotude/* حَمِيْد، مَحْمُود، حَمُـود، حَمْد، حَمْدَة [نث]، مَمْدُوْح، مُمَجَّد، فاضِل، ذُوفَضْلٍ.

ستور */sotur/* مـاشِيَة، رَكُـوب، مَطِيَّـة، رَاوِيَة، سَـرْب، المال، نَعَم.

ستوربان */s.-bän/* السّائِس.

ستون */sotun/* ۱. عَمُود، عُمْدَة، عِماد، دِعـام، دِعامَة، دِعْمَة، قـائِمَة، أُسْتُـون، أُسْطُوانَة، رُكْـن، آسِيَة، خـانَة،

حَقْل، رَسَّة، رَكيزَة، سارِيَة، سَنَد، شَجْب، صَلْبَة، ظِئْر، لِقْن، اللَّابِطَة، وَطِيدَة. ۲. (نظ) سِلاحٌ مِنَ الجَيْشِ.

ستون بدهکار [در دفتر حساب] /s.-e-bedehkär/ (حقـ) الخُصُوم.

ستون بندی /s.-bandi/ تَرْتِيبٌ تَرادُفِيّ.

ستون پنجم /s.-e-panjom/ الطّابُورُالخامِس، الرَّتْلُ الخامِس.

ستون تقطیر /s.-e-taqtir/ عَمُودٌ مُجَزِّئ، بُرْجُ تَجْزِئَة.

ستون روزنامه /s.-e-ruznäme/ عَمُودُ الصَّحِيفَة، جَدْوَل، خانَة.

ستون فقرات /s.-e-faqarät/ (پز) ← ستون مهره‌ها.

ستونک /s.-ak/ عَمُودٌ صَغِيرٌ.

ستون مهره‌ها /s.-e-mohrehä/ (پز) العَمُودُ الفَقْرِيّ أوالشَّوْكِيّ، خَرَزُ أوسِلْسِلَةُ الظَّهْرِ، السِّيساء، شُرْخُوب، صُلْب.

ستونهای بازالتی /s.-hä-ye-bäzälti/ الأَعْمِدَةُ البازَلْتِيَّةُ المَوْشُورِيَّة.

ستون هجومی /s.-e-hojumi/ رَتْلُ إقْتِحام.

ستونی /s.-i/ عَمُودِيّ.

ستون یادبود /s.-e-yädbud/ النُّصُبُ التَّذْكارِيّ.

ستوه /sotuh/ «به ـ آمدن»: مَلَّ مَلَلاً ومَلالاً ومَلَّةً ومَلالَةً / مَلَّ ـَ الشَّيءَ ومِنَ الشَّيءِ، تَعِبَ تَعَباً / تَعِبَ ـَ، عَجَزَ عَجْزاً / عَجَزَ ـِ عَنْ كَذا. «به ـ آمدن»: إمْلالاً / أَمَلَّ، تَعْجِيزاً / عَجَّزَ، إعْجازاً / أعْجَزَ، إسْآماً / أسْأَمَ، إتْعاباً / أتْعَبَ، تَطْيِيخاً / طَيَّخَ، إعْراضاً / أعْرَضَ فلاناً، نَخْضاً / نَخَضَ ـَ هـ، نَحْزاً / نَحَزَ ـَ هـ.

سته /sete/ (گیا) عِنَبِيَّة.

ستئاتیت /sete'ätit/ حَجَرٌ صابُونِيٌّ، حَجَرُ الطَّلْق ← سنگ صابون.

ستئارین /sete'ärin/ شِتِيارِين، دُهْنِين.

ستیز /setiz/ ← ستیزه.

ستیزکردن /s.-kardan/ ← ستیزه کردن.

ستیزندگی /s.-andegi/ ← ستیزه‌جویی.

ستیزه /setize/ ۱. لِجاجَة، مُحاوَرَة، مُجادَلَة، مُخاصَمَة، خِصام، خُصُومَة، مِرْيَة، مُشادَّةٌ كَلامِيَّةٌ، حُكْلَة. ۲. قِتال، مُقاتَلَة، نِزاع، مُنازَعَة، كِفاح، مُكافَحَة، نِضال، مُناضَلَة، جِهاد، مُجاهَدَة، مُشاحَنَة، عِراك، تَناجُز، مُناجَزَة، مُناكَفَة، مُناهَدَة.

ستیزه‌جو /s.-ju/ ۱. مُخاصِم، خَصِيم، خَصِم، مِلْحاح، لَجُوج، مُتَمَرِّد، عَنِيد، مُجادِل، مِجْدال، مِجْدَل، مِحْجاج، مُتَشاحِن، شَكِس، شَكِيس، شُكَلِيّ، مُقاوِح، مُكابِر، لَدُود، لَدِيد، أَلَدّ، مَحِك، ماحِك، مُماحِك، الماحِل، نَحْر، نَحِير، نِقْر، نَقِيش. ۲. مُقاتِل، مُنازِع، مُناضِل، غَضُوب.

ستیزه‌جویی /s.-j.-yi/ مُجادَلَة، مُغالَبَة، مُنازَعَة، نِزاع، لِجاجَة، خِصام، نِضال، مُماحَكَة، مُشادَّة، نِقْرَة، ناقِرَة، مُناقَرَة، مُهاتَرَة.

ستیزه کردن /s.-kardan/ ۱. مُقاتَلَةً / قاتَلَ، مُجاهَدَةً / جاهَدَ، مُناضَلَةً / ناضَلَ. ۲. مُخاصَمَةً وخِصاماً / خاصَمَ هـ، تَخاصُماً / تَخاصَمَ، مُنازَعَةً / نازَعَ، تَنازُعاً / تَنازَعَ، مُشاجَرَةً / شاجَرَ، تَشاجُراً / تَشاجَرَ، لَجَجاً ولَجاجاً و لَجاجَةً / لَجَّ ـِ، مُلاجَّةً / لاجَّ، إلْحاحاً / أَلَحَّ، مُجادَلَةً / جادَلَ، مُحاجَّةً / حاجَّ، إيْذاءً / آذَى، أرْكاً / أرَكَ ـُ مُجالَدَةً / جالَدَ، تَحَكُّلاً / تَحَكَّلَ، [با یکدیگر] تَخاذّاً / تَخادَّ القَوْمُ، مُخانَقَةً / خانَقَ، تَخانُقاً / تَخانَقَ مَعَ، مُخاوَصَةً / خاوَصَ هـ، مُداوَرَةً ودِواراً / داوَرَ هـ مُشاتَمَةً / شاتَمَ، تَشاحُناً / تَشاحَنَ، شِراءً ومُشاراةً / شارَى، مُشاكَسَةً / شاكَسَ، مُشاكَلَةً / شاكَلَ، مُصامَدَةً / صامَدَ، مُغازَّةً / غازَّ، مُغالَبَةً / غالَبَ، مُقاوَحَةً / قاوَحَ، مُقاوَلَةً / قاوَلَ، مُكابَرَةً / كابَرَ، مُكافَحَةً / كافَحَ، لِحاءً ومُلاحاةً / لاحَى هـ، لَدّاً / لَدَّ ـُ مُلادَّةً / لادَّ، تَلاقِياً / تَلاقَى القَوْمُ، مُحُوكاً / مَحِكَ ـَ، مَحْكاً / مَحَكَ ـَ هـ، إمْحاكاً / أمْحَكَ، تَمَحُّكاً / تَمَحَّكَ، [با یکدیگر] تَماحُكاً / تَماحَكَ الخَصْمانِ، تَمادِياً / تَمادَى في اللَّجاجَة، مُماراةً ومِراءً / مارَى هـ تَمارِياً / تَمارَى الرَّجُلانِ، مَشّاً / مَشَّ ـُ هـ مِضاضاً / ماضَّ هـ، مُماظَّةً ومِظاظاً / ماظَّ هـ مُماغَثَةً ومِغاثاً / ماغَثَ هـ، تَماهُكاً / تَماهَكَ القَوْمُ، مُنابَذَةً / نابَذَ، مُناطاةً / ناطَى هُ، مُناقَرَةً / ناقَرَهُ، مُناقَشَةً / ناقَشَهُ، مُناكَفَةً / ناكَفَهُ، مُهاتَرَةً / هاتَرَهُ.

ستیغ /setiq/ قِمَّة، هامَة، ذُرْوَة.

ستینی، شمار /settini/ ← شمارستینی.

سجاده /sajjäde/ السَّجّادَة، كَرّ.

سجاف /sejāf/ السِّجاف، بُرْصُلُ القُماش، حاشِيَةُ القُماش.
سجده /sajde/ السَّجْدَة.
سجده کردن /s.-kardan/ سُجُوداً / سَجَدَ ـُ تَجْبِيَةً / جَبّى.
سجده کننده /s.-konande/ ساجِد، السَّجّاد.
سجع /saj'/ سَجْع، تَسْجِيعُ الكَلام.
سجع گفتن /s.-goftan/ سَجْعاً / سَجَعَ ـَ تَسْجِيعاً / سَجَّعَ.
سجل /sejel/ سِجِل.
سجل احوال /s.-ah'vāl/ سِجِلّاتُ الأَحْوالِ المَدَنِيَّةِ.
سحابی [فرضیه] /sahābi/ ← فرضيةُ سحابی، لاپلاس [فرضيه]
سحابی پیچاپیچ /s.-ye-picāpic/ سَدِيمٌ حَلَزُونِيٌّ.
سحابی جبار /s.-ye-jabbār/ السَّدِيمُ الجَبّار.
سحابی مارپیچی /s.-ye-mārpici/ ← سحابی پیچاپیچ.
سحابیها /s.-hā/ سَدِيم، غَيْمَةٌ سَدِيمِيَّةٌ.
سحر /sahar/ سَحَر.
سحر /sehr/ سِحْر، طِلَسْم، طِلَّسْم، تُوَلَة، ذُهُول، طِبّ.
سحرآمیز /s.-āmiz/ جَذّاب، مَمْزُوجٌ بالسِّحْرِ.
سحرخیز /sahar-xiz/ بِكِّير.
سحرخیزی /s.-x.-i/ النُّهُوضُ في الصَّباحِ الباكِرِ.
سحرگاه /s.-gāh/ وَقْتُ السَّحَرِ.
سحری /s.-i/ سُحُور، طَعامُ السَّحَرِ.
سحری خوردن /s.-i.-xordan/ تَسَحُّراً / تَسَحَّرَ المُسْلِمُ.
سخاوت /saxāvat/ السَّخاء، السَّخاوَة، جُود، كَرَم.
سخاوتمند /s.-mand/ سَخِيّ، جَواد، كَرِيم، الكُرّام و الكُرّامَة.
سخت /saxt/ ۱. شَدِيد، الشَّدّ، الشِّدَّة، مُشْكِل، مُشْكِلَة، غامِض، الصَّعْب، الشّاقّ، قَوِيّ، مُؤْلِم، بُؤْس، مُبَرِّح، البَوْقُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، مُبْهَم، مُتْعِب، ثَقِيل، الجِرْياض، جاسِئ، الجَلْد، جَلْدَة، جامِع، لايُحْتَمَل، حارٌّ مِنَ العَمَلِ، مُخَنْبَط، خابِنٌ، مُتَخَشِّب، خَشِن، الخائِد، دَزِق، الدُّغْمِيّ، مُرْتَبِك، إِرْزَبّ، رَعُون، أَرْوَنانِيّ، الزِّبِرّ، مُتَزَمِّت، السِّجِيل، السِّجِّين، السَّخْت، السِّخْتِيت، السُّرُوف، المِسْعَر، السَّمْهَد، الشَّأْز، الشّأْس، الأَشْدَف، الشَّرْز، الشَّرِزَة، الشَّزْن، الشَّزَنَة، الشَّسّ، الشَّصِيب، الشَّمِرّ، الأَشْوَس، الأَشْهَب، صارِم، الصَّلَب، الصُّلْب، صَلِيب، الصَّعْد، الصَّلْتان، الصِّلْخاد والصِّلَّخْد والصِّلْخِد و الصِّلْخَدِيّ، الصَّلِيْدُ مِنَ الأَشْياءِ، الصَّلْدِم، الصّائِمُ مِنَ الأَشْياءِ، الضّائِم، لايُطاقُ، الظِّلِيف، مُعْجَم، المُتَعَذِّر، العِزْيَدُ، المُعْرَنْبِس، العَرِدوالعُرُد، العُرُدّ، العَرَمْرَم، عَسِر، عَسِير، المَعْسُور، العَصِيبُ مِنَ الأُمُورِ، الأَعْصَل، مُتَعَصٍ، مُسْتَعْصٍ، العُضال، مُعْضِل، مُعَمِّسٌ مِنَ الأُمُورِ، العَنِيف، عَوِيص،، غَلِق، مُغْلَق، الغُمّى، القاحِزُ مِنَ الأُمُورِ، المُقْحِزُ مِنَ الأُمورِ، القُحْمَة، قارِص، القَسْب،، القَنْسَر، قِنِط، الكَأْداء، الكُلاح، الكَلْدَح، الكَلْدَم، الكُمْتُر، اللَّأْم، اللَّزْن، المِلَمُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، اللِّهز، المَحْتُ مِنَ الأَشْياءِ، مُرّ، مَزّ، الأَمَزّ، المَزِيز، مَرِيس، ناشِف، النَّكِيثَة، النَّكِير، النُّكْر، الوَبِيل، الوَغْث، الوَغْر، الوَعِر، الوَعِير، الوَكِيد، الوَكِيع، الهِزْر، الهائِل، الهَضْب. ۲. غَلِيظ، غالِظ، اليابِس، مُتَيَبِّس، باسِل، جَزْماس، جِرْمِس، مُحْصَف، عُتُلّ، العَلْب، العَلِب، العَلْد، قَرّاع، القاسِي، قَسِيّ، ضَهْيَد، هَضّ.
سخت اندام /s.-andām/ الرَّجُلُ الغَلِيظُ، الشَّدِيدُ عَصَبُ الخَلْقِ، الضُّبار، ضُراك.
سخت بافت /s.-bāft/ مُحْكَمُ النَّسِيجِ، الوَثِيج.
سخت بالپوشان /s.-bālpušān/ (جانـ) مُغْمَدَاتُ الأَجْنِحَةِ.
سختپا /s.-pā/ الجاسِئ.
سختپایی /s.-p.-yi/ جُسُوءَة، جَساءَة.
سختپوستان /s.-pust-ān/ (جانـ) القِشْرِيّات.
سختپوستان پهن /s.-p.-ān-e-pahn/ (جانـ) قِشْرِيّاتٌ صَدَفِيَّةٌ.
سختپوست شناس /s.-p.-šenās/ خَبِيرٌ بالحَيَواناتِ القِشْرِيَّةِ أو السَّرَطانِيَّةِ.
سختپوست شناسی /s.-p.-š.-i/ مَبْحَثُ الحَيَواناتِ القِشْرِيَّةِ أو السَّرَطانِيَّةِ.
سخت پی /s.-pey/ (پز) وَتَر، طُنُب.
سخت جان /s.-jān/ ۱. الثّابِتُ عِنْدَ الشَّدائِدِ، القَوِيّ. ۲. قاسِي القَلْبِ، ظالِم. ۳. ← خَسِيس.
سخت چوب /s.-cub/ خَشَبٌ صَلْدٌ [مِنَ الأَشْجارِ

النُّفضِيَّة].

سخت دل /s.-del/ شَدِيدُ القَلْبِ، قَسِيُّ القَلْبِ، غَلِيظ، فَظّ، جاهِض، حَمِيز، مَزِير.

سخت دل شدن /s.-d.-šodan/ قَسْواً وقَسْوَةً وقَساوَةً وقَساءَةً / قَسا ـُ قَلْبُهُ، مَزارَةً / مَزُرَ ـُ.

سخت شامه /s.-šāme/ (پز) الأُمُّ الجافِيَة.

سخت شامه‌یی /s.-š.-yi/ الأُمُّ الجافِيّ.

سخت شدن /s.-šodan/ ١. اِشْتِداداً / اِشْتَدَّ، شَكْلاً / شَكَلَ ـُ الأَمْرُ، إِشْكالاً / أَشْكَلَ الأَمْرُ، تَشْكِيْلاً / شَكَّلَ واشْتِكالاً / اِشْتَكَلَ واسْتِشْكالاً / اِسْتَشْكَلَ الأَمْرُ، صُعُوبَةً / صَعُبَ ـُ الأَمْرُ، إِصْعاباً / أَصْعَبَ الأَمْرُ، تَصَعُّباً / تَصَعَّبَ، اِسْتِصْعاباً / اِسْتَصْعَبَ الأَمْرُ، تَعاسُراً / تَعاسَرَ الأَمْرُ، تَعَسُّراً / تَعَسَّرَ واسْتِعساراً / اِسْتَعْسَرَ الأَمْرُ عَلَيهِ، شَقّاً ومَشَقَّةً / شَقَّ ـُ عَلَيهِ الأَمْرُ، عُسْراً وعَسَراً ومَعْسُوراً / عَسِرَ ـَ الأَمْرُ، عُسْراً وعَسارَةً / عَسُرَ ـُ الأَمْرُ، تَأْصِيَةً / أَصَّى الأَمْرُ، بُؤْساً وبَئِيْساً وبُؤُوساً وبُؤْسَى / بَئِسَ ـَ الخَطْبُ، تَبْرِيْقاً / بَرَّقَ بِهِ الأَمْرُ، إِثْعالاً / أَثْعَلَ الأَمْرُ، جِدّاً / جَدَّ ـِ بِهِ الأَمْرُ، جَلَداً وجَلادَةً وجُلُودَةً ومَجْلُوداً / جَلُدَ ـُ حَزْباً / حَزَبَ ـُ هُـ الأَمْرُ، تَحَمُّساً / تَحَمَّسَ، إِخْيالاً / أَخْيَلَ عَلَيهِ الشَّيءُ، ذَمّاً / ذَمَّ ـَ الأَمْرُ عَلَيهِ، رَوْناً / رانَ ـُ الأَمْرُ، تَسَأْسُؤاً / تَسَأْسَأَت الأُمُورُ، تَشْبِيْهاً / شَبَّهَ الشَّيءُ، شُخُوراً / شَخَرَ ـَ عَلَيهِ الأَمْرُ، إِسْتِشْراءً / اِسْتَشْرَى الأَمْرُ، تَشَزُّناً / تَشَزَّنَ، شَصَباً / شَصِبَ ـَ الأَمْرُ، شَطّاً / شَطَّ ـُ هـ الأَمْرُ، تَصاعُداً / تَصاعَدَ هـ الشَّيءُ، صَمّاً وصَمَماً / صَمَّ ـَ الأَمْرُ، تَعْبِيْراً / عَبَّرَ بِهِ الأَمْرُ، تَعَجُّهاً / تَعَجَّهَ الأَمْرُ، تَعَذُّراً / تَعَذَّرَ عَلَيهِ الأَمْرُ، تَعَزْقُلاً / تَعَزْقَلَ، تَعَزُّزاً / تَعَزَّزَ عَلَيهِ الشَّيءُ، إِسْتِعْصاءً / اِسْتَعْصَى، تَعَصِّياً / تَعَصَّى، إِعْتِصاءً / اِعْتَصَى، عَضْلاً / عَضَلَ ـُ الأَمْرُ، إِعْضالاً / أَعْضَلَ الأَمْرُ، عِظَماً وعَظامَةً / عَظُمَ ـُ الأَمْرُ عَلَيهِ، تَعَقُّداً / تَعَقَّدَ وانْعِقاداً / اِنْعَقَدَ الأَمْرُ، إِعْتِقاداً / اِعْتَقَدَ الشَّيءُ، تَعَكُّشاً / تَعَكَّشَ الأَمْرُ، تَعَكُّظاً / تَعَكَّظَ أَمْرُه وعَلَيهِ الأَمْرُ، إِعْكالاً / أَعْكَلَ عَلَيهِ الأَمْرُ، عَناءً وعُنُوّاً / عَنا ـُ عَلَيهِ الأَمْرُ، عَوَزاً / عَوِزَ ـَ الأَمْرُ، إِعْتِياصاً / اِعْتاصَ الأَمْرُ عَلَيهِ، تَعايِياً / تَعايا عَلَيهِ الأَمْرُ، اِسْتِغْلاقاً / اِسْتَغْلَقَ الأَمْرُ، اِسْتِفْحالاً / اِسْتَفْحَلَ الأَمْرُ، تَفاقُماً / تَفاقَمَ، قَرْتاً / قَرَتَ ـُ هـ الأَمْرُ، قَرْثاً / قَرَثَ ـُ هُـ الأَمْرُ، نَكارَةً / نَكُرَ ـُ الأَمْرُ، تَنَكُّظاً / تَنَكَّظَ الأَمْرُ عَلَيهِ، تَكَوُّداً / تَكَأَّدَ هُـ الأَمْرُ، تَكاوُداً / تَكاءَدَ هُـ الأَمْرُ، كِبَراً وكُبْراً وكَبارَةً / كَبُرَ ـُ عَلَيهِ الأَمْرُ، كَرْباً / كَرَبَ ـُ هُـ الأَمْرُ، لَأْطاً / لَأَطَ ـَ عَلَيهِ، اِلْتِحاصاً / اِلْتَحَصَ الأَمْرُ، لَطْثاً / لَطَثَ ـُ هُـ الأَمْرُ، مُلاعَجَةً / لاعَجَ هُـ الأَمْرُ، لَعَصاً / لَعِصَ ـَ الأَمْرُ، تَلَقُّصاً / تَلَقَّصَ، اِلْتِواءً / اِلْتَوَى عَلَيهِ الأَمْرُ، اِلْتِياثاً / اِلْتاثَ، تَلَيُّساً / تَلَيَّسَ، تَوَعُّراً / تَوَعَّرَ الأَمْرُ عَلَى فُلانٍ، تَوَكُّظاً / تَوَكَّظَ عَلَيهِ الأَمْرُ. ٢. غُلْظَةً وغَلَظاً وغِلاظَةً / غَلَظَ ـِ غَلاظَةً / غَلُظَ ـُ صَلابَةً / صَلُبَ ـُ تَصَلُّباً / تَصَلَّبَ وتَصْلِيْباً / صَلَّبَ الشَّيءُ، جَسْأً وجُسُوءاً وجُسْأَةً / جَسَأَ ـَ جُمُوداً وجَمْداً / جَمَدَ ـُ تَجَمُّداً / تَجَمَّدَ، حَدارَةً / حَدُرَ ـُ، حَمارَةً / حَمُزَ ـُ حَنْبَطَةً / حَنْبَطَ، خُشْنَةً وخَشانَةً وخُشُونَةً ومَخْشَنَةً / خَشُنَ ـُ، تَخَشُّناً / تَخَشَّنَ، صُلُوداً / صَلَدَ ـِ وإِصْلاداً / أَصْلَدَت الأَرْضُ، ضَرابَةً / ضَرُبَ ـُ، ضَمادَةً / ضَمُدَ ـُ الشَّيءُ، تَضَمُّداً / تَضَمَّدَ الشَّيءُ، عَتْراً وعَتَراناً / عَتَرَ ـِ عَزْزاً / عَزَزَ ـِ عَزَزاً / عَزِزَ ـَ الشَّيءُ، عَرَساً / عَرِسَ ـَ الشَّيءُ، إِعْتِراماً / اِعْتَرَمَ وانْعِصاباً / اِنْعَصَبَ الشَّيءُ، عَصّاً وعَصَصاً / عَصَّ ـَ عِياصاً وعَوَصاً / عَوِصَ ـَ الشَّيءُ، قُسُوبَةً / قَسَبَ ـُ قَساحَةً وقُسُوحَةً / قَسَحَ ـُ قُسُوّاً وقَساوَةً / قَسا ـُ قَعْسَرَةً / قَعْسَرَ الشَّيءُ، كَأْناً / كَأَنَ ـَ الرَّجُلُ، مَتانَةً ومُتُونَةً / مَتَنَ ـُ وَبْلاً ووَبالاً ووُبُولاً ووَبالَةً / وَبُلَ يَوْبُلُ الشَّيءُ، تَوَتُّراً / تَوَتَّرَ الشَّيءُ، تَوَعُّراً / تَوَعَّرَ الرَّجُلُ، تَوَقُّحاً / تَوَقَّحَ الشَّيءُ، وَكاعَةً / وَكُعَ يَوْكُعُ الشَّيءُ.

سخت کردن /s.-kardan/ ١. تَصْعِيْباً / صَعَّبَ، تَصَعُّباً / تَصَعَّبَ، تَعْسِيْراً / عَسَّرَ الأَمْرَ، شَبْكاً / شَبَكَ ـِ الشَّيءَ، تَشْبِيكاً / شَبَّكَ، شَرْبَكَةً / شَرْبَكَ، تَشْوِيْشاً / شَوَّشَ، عَرْبَسَةً / عَرْبَسَ، عَرْقَلَةً / عَرْقَلَ الأَمْرَ، تَعْقِيْداً / عَقَّدَ الأَمْرَ، تَلْوِيَةً / لَوَّى عَلَيهِ الأَمْرَ، تَوْخِيْماً / وَخَّمَ الشَّيءَ. ٢. تَغْلِيْظاً / غَلَّظَ هُ، تَصْلِيْباً / صَلَّبَ الشَّيءَ، تَجْمِيْداً / جَمَّدَ، تَيْبِيْساً / يَبَّسَ، تَصْلِيْداً / صَلَّدَ هُـ، إِقْساءً / أَقْسَى / تَقْسِيَةً / قَسَّى الشَّيءَ.

سخت کوش /s.-kuš/ السّاعِي، كَثِيْرُ السَّعْي، مُجْتَهِد.

سخت گرفتن /s.-gereftan/ ← سخت گیری کردن.

سختگیر /s.-gir/ القاسِي عَلَى الآخَرِينَ، دَقِيْق، شَدِيْد، مُتَشَدِّد، حَرِيْص، بَطّاش، العاتِي، النَّكِد، النَّكَد.

سخت گیری /s.-g.-i/ شِدَّة، عُنْف، بَطْشَة، صَرامَة، ضَغْط، مُضايَقَة، تَعَدّي.

سخت‌گیری کردن /s.-g.-i-kardan/ شِداداً ومُشادَّةً / شادَّ هـ تَصَلُّباً / تَصَلَّبَ مَعَهُ، مُصاعَبَةً / صاعَبَ هُ، تَضْيِيقاً / ضَيَّقَ عَلَيهِ، ضَغْطاً / ضَغَطَ ـَ عَلَيهِ في أَمْرِهِ، مُجاحَفَةً / جاحَفَ هُ، تَحَطُّطاً / تَحَطَّطَ عَلَيهِ، مُداجَلَةً / داجَلَ هـ مُداهاةً ودِهاءً / داهَى هـ تَزْنِيئاً / زَنَّأَ عَلَيهِ، مُساطاةً وسِطاءً / ساطَى هـ [ناقص]، مُصاءَكَةً / صاءَكَ هُ، مُصارَّةً / صارَّهُ، ضَبْثاً / ضَبَثَ ـِ هـ عَتْرَفَةً / عَتْرَفَ لَهُ، قَسْواً وقَسْوَةً وقَساوَةً وقَساءَةً / قَسا ـُ مَعَهُ وعَلَيهِ، تَقَصُّداً / تَقَصَّدَ، تَلْحِيصاً / لَحَّصَ في كذا، لِحاءً ومُلاحاةً / لاحَى هـ.

سخت مغناطیس /s.-meqnätis/ ← آهنربا.

سخته /saxte/ ۱. مَوْزُون. ۲. كَتِيم [طَبَقَةٌ طِينِيَّةٌ صَلْدَة].

سختی /saxt-i/ ۱. شِدَّة، شِـقّ، شِقَّة، مَشَقَّة، صُعُـوبَة، مِحْنَة، بَـلاء، بَلِيَّة، بَلْـوَى، بِلْوَة، عُسْـر، عُسْرَة، مَعْسَـرَة، عُسْرَى، تَعَب، أَتْو، أَجَل، أَدِيد، أَزْز، الأَزْبَة، الأَزْمَة، أَزُوم، أَلْبَـة، أُمُّ الرُّقُـوب، أُمُّ أَوْدَك، أَوْد، آلَـة، المُـؤْيِد، أَيْلَمَـة، بَأْس، بَـأْساء، بُؤْس، بُؤْسَـى، البُجْر، البُجْرِيّ، البُجْـرِيَّة، البَرْح، البُـرَحاء، بَرِيـح، تَبْرِيـح، بَزْل، باسِقَـة، البَلْبال، البَلْبالَـة، باهِظَة، بـائِجَة، بَيْص، بـائِقَة، التُرْد، التُـرَّهَة، التُوْلَـة، التُوَلَـة، جَوْحَـة، جَشَم، جَهْـد، حِيْص وبِيْـص، حِبْل، حادِثَـة، حاقَّة، حَقَّة، الجَوْلَـق، حَيْلَق، حُمْقُوس، حافَة، حَـوْلَوَل، خَتِيع، خَرَبَة، خَرْسـاء، خَيْفَق، الخِنْسِر، الخِنْسِيْـر، خَنْظَـل، دُؤْلُـول، دَبْـل، دَبـول، دِخْنِـس، دَرْدَبِيْـس، دَفْـر، دِلْمِـس، دُلامِـس، دامِكَـة، الـدُّهْـر، الدُّهَيْم، الـدُّهَيْماء، داهِيَة، دَيْلَم، ذاتُ الـرَّواعِدِ، ذَرْبَى، رَبِيْس، رَتَب، الرَّوْسَب، الرُّوْسَم، الرَّقِم، بِنْتُ الرَّقِم، رُوْن، أَزْمَع، زَبِيْر، زَعْزاعَة، زَلْـزال، زُنام، السِّبْد، شُدَّى، الشُّزْر، شَزَن، شُذُوْنَة، شِصْب، الشُّصْـو، الشُّصِيْبَة، شَظَف، شَقا، شَقاء، الصَّعَـد، الصُّعَداء، صَعُـود، الصِّلّ، صُـمّ، صَنَمَة، صَيْخَة، الضَّـرّاء، الضَّرَّة، ضُغْطَـة، ضَيْق، ضِيْقَـة، أُطْوَر، مُطْفِيءُ الـرَّضْف، طَلِيْف، عَثْـر، عِتْرِيْس، عَجُـوز، عَرارَة، مَعَـرَّة، عَـرَقُ القِرْبَـة، عَـرِيْـم، عَزّاء، عَسْكَـرَة، عَظِيْمَـة، مُعْظَمَة، عَلُـوق، عَمَرَّد، عَمَرَّط، عَمـاس، عَناق، عَنـاقَة، العَنْقاء، عَناء، عَنْيَـة، عَوْبَط، العَوْص، العَوْصـاء، عَوِيْص، العَوْطَب، غِشْمِيْر، الغاشِيَة، غَضْن، غَضَن، غِلْظَة، غَمْرَة، الغُمُوض، الغَمّاء، الغُمَّى، غائِلَـة، الغُوْل، أُغْوِيَّة، الغِياظ، فاضِـة، فاقِعَة، فَلِيْقَة، قـاحِزَة، القَرْدَسَة، قَسْـوَة، قِنْطِيْر، كَأْداء، كَبَـد، كارِثَة، كُـرْه، كِظاظ، كُلْبَة، كُلْفَـة، تَكْلِفَة، الكَهْد، الـلَّأْواء، اللَّأْي، لَحاص، لُـزْبَة، لَزَز، لَـزْن، لَكَّة، لَمَّـة، لَوْلاء، اللُّهَيْـم، لَيْث، مَـؤُوْنَة، مَيْـط، نَثْر، نَجْـدَة، نَخْـب، نَسِيْـم، نُصْـب، نَطْلاء، نَيْطَـل، نـاقِـر، نِقْـرِس، النُّكْب، النُّكْبَة، نَكَظَـة، نَكْمَة، نُوْبَة، وَبـال، وَبَلَة، وَعْثاء، الـوَكَف، وامِـة، وَيْلَة، هِتْـر، هـازِمَة، هَنـاة. ۲. إِحْكام، صَلابَـة، صُعُوبَـة، خُشُونَـة، جِدَّة، قَسـاوَة، شِدَّة، أَسْـر، بَسْـل، بَطْـش، جَلَـد، الحَمازَّة، الحَمـاس، الحَمـاسَة، سَـوْرَة، سَـوْط، الشُّـؤْبُـوب، الشُّـزْز، الشُّـزْزَة، الشُّـزَن، الشُّزُونَة، صُلُـوْدَة، عِزّ، كُزَز، كَزازَة، المِـراس، مِراسَة. ۳. الغُلْظَة، تَخَشُّب، تَيَبُّس، يُبُوسَة. ۴. صَلابَة، صَلادَة.

سختیدن /saxtidan/ تَصْلِيْداً / صَلَّدَ.

سختی دیدن /saxti-didan/ ← سختی کشیدن.

سختی رسانیدن /s.-resänidan/ سختگیری کردن.

سختی سنج /s.-sanj/ مِقْياسُ الصَّلادَةِ النِّسْبِيَّة.

سختی کشیـدن /s.-kešidan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ التَّعَـبَ، حَلّاً / حَلَّ ـِ بِهِ الشَّـدائِدَ، تَأَزُّماً / تَأَزَّمَ، إِبْآساً / أَبْأَسَ، بُلُوغاً / بَلِغَ ـُ الرَّجُلُ، عَناءً / عَنِيَ ـَ.

سختی کشیـده /s.-kešide/ مُجَـرَّب، مَظْلُوم، مُـدَرَّب، عَنِيّ، كَظّ.

سخن /soxan/ قَوْل، المَقـال، المَقالَـة، نُطْق، مَنْطِـق، كَلِمَـة، كِلْمَة، كَـلام، حَدِيْـث، حِدِّيْثَـى، لَفْظ، تَلَفُّـظ، خِطاب، دِجْمَة، عِبارَة، قِصَّة، لِسْن، النِّقِيَة، النَّقِيَّة.

سخن‌آور /s.-ävar/ ← سخنور.

سخن‌بافی کردن /s.-bäfi-kardan/ ← یاوه‌گویی کردن.

سخن‌پـراکنـی /s.-paräkani/ الإذاعَـة، البَـثُّ فـي اللاّسِلْكِيّ، إِلقاءُ الكَلام.

سخن‌پراکنی کردن /s.-p.-kardan/ إِذاعَةً / أَذاعَ، سَفْكاً / سَفَكَ ـُ القَوْلَ، مَثّاً / مَثَّ ـُ الحَدِيْثَ.

سخن‌پرداز /s.-pardäz/ ← سخنور.

سخن‌پردازی /s.-p.-i/ ← سخنوری.

سخن‌چین /s.-cin/ السّاعِـيّ، الواشِيّ، وَشّـاء، النَّمّام، نَـمّ، غَمّاز، غَمّـازَة [نث]، آبِـر، أَسّـاس، البَذُور، مُبَلِّـغ، حَكِّـيّ [نث]، حَمّـالَةُ الحَطَـبِ [نـث]، خَبّاص، دَبُـوب، دَيْبُوب، دَرّاج، دَغْـذاع، زَرّاع، مَزْعِـيّ، مُنْسِفِي، الشُّـوّالَة

[نث]، صَقّار، ضَفّاز، غِرْبال، قَتّان، مُفْتَري، فانُوس، فاعِيَة [نث]، قَتّات، قِتِّيتَى، قَتْوَة [نث]، قَتّاث، قَسّاس، اللَّمّاز، لَمُوص، لَفُوت [نث]، لِقْلاق، مَأْس، مَؤُوس، مَحّال، مِذار [نث]، مَشّاء، النَّيْرَب، النَّيْرَج، نَشْيان، ناقِلُ الأَخْبار، نامُوس، نَمّاس، نَمِل، نامِل، مِنْمَل، مُنْمِل، وَقّاع، هَبَنَّك، الهُمَزَة، هَمّام، مُهَيْنِم.

سخن‌چینی /s.-c.-i/ نَمِيم، نَمِيمَة، نَمَم، وَشايَة، سِعايَة، مِثْبَر، مِثْبَرَة، مَأْتاة، مَأْتِيَة، دَسِيسَة، الدَّقْرارَة، عَجُوز، فِتْنَة، مُقْتَى، لَقْلَقَةُ الكَلام، نَيْرَب، نَسِيسَة، نَقْث، نَقِيصَة، نُقْلَة، نَمْش، النَّمْلَة، النُّمْلَة، نَمِيلَة، وَهْس، وَيْمَة.

سخن‌چینی کردن /s.-c.-i-kardan/ سِعايَةً وسَعْياً / سَعَى ـَ بِفُلانٍ، تَوْشِيَةً / وَشَّى بِهِ، وَشْياً ووِشايَةً / وَشَى يَشِي بِهِ إِلَى المَلِكِ، نَمّاً / نَمَّ ـِ الحَدِيثَ، أَبْراً وإِباراً وإِبارَةً / أَبَرَ ـِ بَيْنَ النّاسِ، تَبْلِيغاً / بَلَّغَ وإِبْلاغاً / أَبْلَغَ عَنْهُ، حِكايَةً / حَكَى ـِ عَلَيهِ، حَمْلاً / حَمَلَ ـِ الحَطَبَ الرَّطْبَ، إِدْغالاً / أَدْغَلَ بِهِ، تَرْقِيْشاً / رَقَّشَ الرَّجُلَ، إِزْهافاً / أَزْهَفَ، تَضْرِيباً / ضَرَّبَ بَيْنَهُم، عَضْهاً وعِضْهَةً وعَضِيهَةً / عَضَهَ ـَ غَمْزاً / غَمَزَ ـِ بالرَّجُلِ وعَلَيهِ، قَتْوَاً / قَتا ـُ لَقْلَقَةً / لَقْلَقَ الكَلامَ، مَشاءً / مَشَى ـِ بالنَّمِيمَةِ، نُمُولاً / نَمَلَ ـِ إِنْمالاً / أَنْمَلَ، نَمَساً / نَمِسَ ـَ بِفُلانٍ، نَوْرَجَةً / نَوْرَجَ في الكَلامِ، نَيْسَبَةً / نَيْسَبَ بَيْنَهُما، نَيْرَجَةً / نَيْرَجَ، نَيْرَبَةً / نَيْرَبَ.

سخندان /s.-dän/ ← سخن‌شناس.

سخندانی /s.-d.-i/ ← سخن‌شناسی.

سخنران /s.-rän/ خَطِيب، مُحاضِر، ناطِق، أَدِيب.

سخنرانی /s.-r.-i/ خُطْبَة، خِطابَة، مُحاضَرَة، إِلْقاءُ الكَلامِ.

سخنرانی افتتاحیه /s.-r.-i-ye-eftetähiyye/ خُطْبَةُ إِفْتِتاحٍ.

سخنرانی علمی /s.-r.-i-ye-elmi/ خُطْبَةٌ أو خِطابَةٌ عِلْمِيَّة.

سخنرانی کردن /s.-r.-i-kardan/ خُطْبَةً وخَطْباً وخَطابَةً / خَطَبَ ـُ إِلْقاءً / أَلْقَى خُطْبَةً، حِضاراً ومُحاضَرَةً / حاضَرَ فُلانٌ.

سخن‌رسان /s.-resän/ ← سوفلور.

سخن‌سرا /s.-sarä/ ← سخنور.

سخن‌سرایی /s.-s.-yi/ ← سخنوری.

سخن‌سنج /s.-sanj/ ← سخن شناس.

سخن‌سنجی /s.-s.-i/ ← سخن شناسی.

سخن‌شناس /s.-šenäs/ مُتَحَدِّث، أَدِيب، نَقّاد، ناقِد، قَصّاص.

سخن‌شناسی /s.-š.-i/ تَحَدُّث، نَقْد، شاعِرِيَّة.

سخن‌شنو /s.-šenow/ مُطِيع، قابِلُ التَّرْبِيَةِ.

سخن گفتن /s.-goftan/ تَحْدِيثاً / حَدَّثَ فُلانٌ عَنْ فُلانٍ، تَحَدُّثاً / تَحَدَّثَ عَنْهُ وبِهِ وإِلَيهِ، حِداثاً ومُحادَثَةً / حادَثَ هـ، تَكْلِيماً و كِلّاماً / كَلَّمَ هـ مُكالَمَةً / كالَمَ هـ تَكَلُّماً و تِكِلّاماً / تَكَلَّمَ كَلِمَةً و بِكَلِمَةٍ، نُطْقاً و مَنْطِقاً و نُطُوقاً / نَطَقَ ـِ لَفْظاً / لَفَظَ ـِ بالكَلامِ، جَرْساً / جَرَسَ ـِ حِكايَةً / حَكَى ـِ فَوْهاً / فاهَ ـُ و تَفَوُّهاً / تَفَوَّهَ بِكذا، تَفاوُهاً / تَفاوَهَ القَوْمُ بِكذا، مُلاسَنَةً / لاسَنَ هـ، لَغْواً / لَغَا يَلْغُو بِكذا، تَنْخِيراً / نَخَّرَهُ، مُناسَمَةً ونِساماً / ناسَمَ هـ، نَغْواً / نَغَا يَنْغُو و نَغْياً / نَغَى يَنْغِي وإِنْغاءً / أَنْغَى إِلَيهِ.

سخنگو /s.-gu/ ١. مُتَحَدِّث، أَدِيب، شاعِر، مُفَوَّه، الكِلِّيم، مُتَكَلِّمٌ بالنِّيابَةِ عَنْ غَيْرِه، لِسانُ القَومِ. ٢. مُذِيع، ناشِر.

سخنگوی دولت /s.-g.-ye-dowlat/ المُتَحَدِّثُ الرَّسْمِيُّ بِاسْمِ الدَّوْلَةِ.

سخنگوی رسمی /s.-g.-ye-rasmi/ مُتَحَدِّثٌ رَسْمِيٌّ.

سخن ناشنو /s.-nä-šenow/ المُتَمَرِّد، غَيْرُ مُطِيعٍ، غَيْرُ مُنْقادٍ، الَّذي لايَقْبَلُ التَّرْبِيَةَ.

سخنور /s.-var/ ناطِق، مُنْطِيق، فَصِيح، لَسِنٌ، أَلْسَن، طَلَقُ اللِّسانِ، أَدِيب، بَلِيغ، شاعِر، مُتَحَدِّث، كِلْمانِيّ، تِكْلام، تِكْلامَة، مِكْلِمانِي، الأَفْوَه، فَيِّه، مُفَوَّه، سِرْطِم.

سخنوری /s.-v.-i/ فَصاحَة، بَلاغَة، خَطابَة، طَلاقَةُ اللِّسانِ، لَسَن، شاعِرِيَّة.

سخی /saxi/ سَخِيّ، كَرِيم، جَواد، الخِضْرِم.

سد /sad/ ١. سَدّ، سِكْر، الرَّدْم، ثَمِيلَة، زَنْد، مُسَنّاة، صِرار، عَرَمَة، عَرِمَة، نَجَفَة. ٢. حاجِز، عائِق.

سد آبسنگی /s.-de-äbsangi/ حاجِزٌ مَرْجانِيّ.

سداب /sodäb/ (گیا) سَذاب، الخُفْت، خُنْثُف، خِيْل، دِرْياس.

سداب بز /s.-e-boz/ (گیا) المُدِرَّة، المَكْنانَة، سَذابُ التَّيْسِ.

سداب کوهی /s.-e-kuhi/ (گیا) الذُّفراء.

سدابیان /s.-iyän/ (گیا) السَّذابِيّات.

سد بستن /sad-bastan/ سَدّاً / سَدَّ ـُ النَّهرَ أو نَحْوَهُ.

سدبندی /s.-bandi/ السَّدّ، بِناءُ السَّدّ.

سد پتاسیل /s.-de-potänsiyel/ حاجِزٌ جُهْدِيٌّ.

سد حرارتی /s.-de-harärati/ حاجِزٌ حَرارِيٌّ.

سد خاکی /s.-de-xäki/ سَدٌّ تُرابِيٌّ.

سد دریچه‌یی /s.-de-dariceyi/ عَيْنُ القَنطَرَة، بابُ القَنطَرَة.

سدر /sedr/ (گیا) ۱. سِدْر، سِدْرَة، الأَرْز، شِذّان. ۲. السَّيْدَر [نوعٌ مِنَ الخُمور].

سدر دشتی /sedr-e-dašti/ (گیا) الضّالّ.

سدر فروش /s.-foruš/ السَّدّار.

سد سازی /sad-säzi/ ← سدبندی.

سد صندوقی /s.-de-sanduqi/ ← سد موقت.

سد صوتی /s.-de-sowti/ ← دیوار صوتی.

سد غلطان آتش /s.-de-qaltän-e-ätaš/ سَدٌّ دَوّارٌ.

سد کردن /s.-kardan/ سَدّاً / سَدَّ ـُ، دَسْماً / دَسَمَ ـُ هـُ.

سد لیتز [گرد] /sedlits/ مَسْحُوقُ سِيْدْلِز.

سد لیس /sedlis/ ← سد لیتز.

سد موقت /sad-de-movaqqat/ سَدُّ إنْصاب.

سد هسته‌یی /s.-de-haste-yi/ حاجِزٌ نَوَوِيّ.

سدیگر /sedigar/ الثّالِث.

سدیم /sodyom/ (شیمـ) الصُّودِيُوم، شَذّام.

سر /sar/ الـرَّأس، جُمْجُمَة، دِمـاغ، مِرداس، مِـرْدَس، هـامَـة، «از ـ ش هم زیاد است»: هذا أَجْدَرُ مِنْ لِياقَتِهِ. «ـ سالـم به گـور نبرد»: مـاماتَ حَتْـفَ أَنْفِهِ. «ـ ش به سنگ خـورد»: اِعْتَبَـرَ، اِتَّعَـظَ. «ـ ش می‌شود»: يَفْهَمُ. «ـ ش را خورد»: ۱. فلانٌ رَأى مَوْتَ فُلانٍ وعاشَ بَعْدَهُ. ۲ ← پرگویی کرد. «ـ کسی را زیر آب کردن» ← نابود کردن. «ـ کسی را شیره مـالیدن» ← فریـب دادن، گول زدن. «ـ یَ توی سرها در آورد»: دَخَلَ المُجْتَمَعَ.

سر /ser/ ۱. سِرٌّ، غامِضَة، خافِيَة. ۲. خَدِرٌ، مُخَدَّر، خَدْلان.

سر آستین /sar-ästin/ قُنُّ القَمِيْص.

سر آشپز /s.-äšpaz/ رَئِيْسُ الطَّبّاخِيْن.

سرآغاز /s.-äqäz/ تَمْهِيْد، مُقَدِّمَة.

سرآمد /s.-ämad/ الحائِزُ عَلـى الدَّرَجَةِ المُمْتـازَة، مِثال، مِثالِيّ، نَمُوذَج، أُنْمُوذَج.

سر آمدن /s.-ämadan/ اِنْقِضاءٌ / اِنْقَضَى، إتْماماً / أتَمَّ، اِنْصِراماً / اِنْصَرَمَ الزَّمانُ، بُلُوغاً / بَلَغَ ـُ إلى النِّهايَةِ.

سر آوردن /s.-ävardan/ الإيْصالُ إلى النِّهايَةِ.

سرا /sarä/ دار، بَيْت، سَراي، مَنْزِل.

سراب /saräb/ آل، سَراب، أَباب، أَبْقَع، خَيْتَعُور، خَيْدَع، مَسْرُوح، مُضِلّ، عَسْعاس، عَساقِل، عَساقِيْل، لَعْلَع، وَهَر، هَبْهاب، هال، يَلْمَع، يَهْيَرّ.

سراپا /saräpä/ مِنَ الـرَّأْسِ حَتّى القَـدَمِ، هَيْئَة، تَمـام، كُلّ، جَمِيْع، القَدُّ و القَوام.

سراپا مسلح /s.-mosallah/ شاكِي السِّلاحِ.

سراپرده /saräparde/ الخَيْمَة، السِّتارَة، الخِباء، صِوان، فُسْطاط، سُرادَق.

سراتـودوس /serätodus/ (جانـ) ذاتُ النَّفَسَيْـنِ، دَبِيْبُ الحُوْتِ.

سراتوفیلوم /serätofilum/ (گیا) حامُول الماءِ.

سراج /sarräj/ السَّرّاج.

سراجی /s.-i/ السِّراجَة.

سراچه /saräce/ مُصَغَّرُ سَرا، مَنْزِلٌ صَغِيْرٌ.

سرازیـر /saräzir/ مـائِل، مُنْحَـدِر، مَقْلُوب، مُتَـدَفِّـق، مُنْهَمِر.

سرازیر شدن /s.-šodan/ ۱. اِنْحِدار ← سراشیب شدن. ۲. هَمْراً / هَمَرَ ـُ، اِنْهِماراً / اِنْهَمَرَ، اِنْصِباباً / اِنْصَبَّ، اِنْسِكاباً / اِنْسَكَبَ، مَيْلاً / مالَ ـِ إلـى الأَسْفَلِ، دَفْقاً / دَفَقَ ـُ و تَدَفُّقاً / تَدَفَّقَ، اِنْدِفاقاً / اِنْدَفَقَ الماءُ، دَرّاً / دَرَّ ـِ الحَلِيْبُ، طَغْواً و طُغُوّاً و طُغْواناً / طَغا ـُ السَّيْلُ، نَهْراً / نَهَرَ ـَ الماءُ.

سـرازیر کـردن /s.-kardan/ اِسْتِمالَـةٌ / اِسْتَمالَ ← سراشیب کردن.

سرازیـری /s.-i/ ۱. مَيْل، اِنْحِـدار، صَبَب. ۲. هَبُوْط، مُنْحَدَر، دَحْدُوْرَة، أُحْدُوْرَة، مُصِيْب، صَبَب.

سراسر /saräsar/ كُلّ، جَمِيْع، تَمام.

سراسیمگی /saräsimegi/ اِضْطِراب، تَشْوِيْـش، تَهافُت، بَلْبَلَة.

سراسیمـه /saräsime/ ۱. مُشَوَّش، مُضْطَـرِب، هائِج،

وَلْهان، وَالِه، مُبَلْبَل، مَتْؤول، زَاهِل، سادِر، قَلِق، وَهْران، مَوْهُور. ۲. بِعَجَلَةٍ، بِسُرْعَةٍ.

سراسیمه شدن /s.-šodan/ اِضْطِراباً / اِضْطَرَب، وَلَهاً / وَلَهَ يَلِهُ و وَلِهَ يَلِهُ و يَوْلَهُ، تَوَلُّهاً / تَوَلَّهَ، تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ، ذُهُولاً / ذَهِلَ ـَ، اِنْذِهالاً / اِنْذَهَلَ، زَهْوَكَةً / زَهْوَكَ القَومُ، فَزازَةً و فُزُوزَةً / فَزَّ ـِ.

سراسیمه کردن /s.-kardan/ تَوْلِيهاً / وَلَّهَ وإيْلاهاً / أَوْلَهَ فُلاناً، تَحْيِيراً / حَيَّرَ هـ، تَعَنُّتاً / تَعَنَّتَ الرَّجُلَ، إلْقاءً / أَلْقَى الرُّعْبَ في القَلْبِ.

سراشیب /sarāšib/ ۱. مائِل، مُنْحَدَر. ۲ ← سراشیبی.

سراشیب شدن /s.-šodan/ تَحَدُّراً / تَحَدَّرَ، اِنْحِداراً / اِنْحَدَرَ.

سراشیب کردن /s.-kardan/ اِسْتِمالَةً / اِسْتَمالَهُ، إمالَةً / أَمالَهُ.

سراشیبی /s.-i/ ۱. مَيْل، مَيَلان، اِنْحِدار، صَبَب. ۲. مُنْحَدِر، مُتَحَدِّر، صَبَب، مُصِيب، جُرف، زُكْحُ الجَبَلِ، شِير، نَفْنَف.

سراغ /sorāq/ أَثَر، عَلامَة.

سراغ گرفتن /s.-gereftan/ اِسْتِقْصاءً / اِسْتَقْصَى، اِسْتِعْلاماً / اِسْتَعْلَمَ.

سرافراز /sar-afrāz/ ← سربلند.

سرافراز شدن /s.-a.-šodan/ ← سربلند شدن.

سرافراز کردن /s.-a.-kardan/ ← سربلند کردن۲.

سرافرازی /s.-a.-i/ ← سربلندی.

سرافرازی کردن /s.-a.-i-kardan/ اِفْتِخاراً / اِفْتَخَرَ، اِعْتِزازاً / اِعْتَزَّ، تَكَبُّراً / تَكَبَّرَ، اِبْتِجاحاً / اِبْتَجَحَ، اِبْتِهاءً / اِبْتَهَى بِهِ.

سرافکندگی /s.-afkandegi/ خَجَل، خِزْي، تَوَاضُع.

سرافکنده /s.-afkande/ النّاكِس، خَجِل، مُتَواضِع.

سرافکنده شدن /s.-a.-šodan/ خَجَلاً / خَجِلَ ـَ، خِزْياً و خَزًى / خَزِيَ ـَ، اِتِّئاباً / اِتَّأَبَ مِنْهُ، طَوْشاً / طاشَ ـُ، اِسْتِخْياءً / اِسْتَخْيَى.

سرافکنده کردن /s.-a.-kardan/ تَخْجِيلاً / خَجَّلَ، إخْجالاً / أَخْجَلَ، خَزْياً / خَزَى ـِ هـ، مُخازاةً / خازَى و إخْزاءً / أَخْزَى هـ.

سرافیم /serāfim/ السّارُوفِيم.

سرافین /serāfin/ السّارُوفِيم [أَحَدُ مَلائِكَةِ الطَّبَقَةِ الأُوْلَى الحَارِسِينَ عَرْشَ اللّهِ في المُعْتَقَدِ اليَهُودِيِّ القَدِيمِ].

سرامیک /serāmik/ ۱. خَزَفِيّ. ۲. الخِزافَة.

سرامیک کار /s.-kār/ الخَزّاف.

سرانجام /sar-anjām/ اِنْتِهاء، آخِر، في النِّهايَة، غايَة، عاقِبَةُ الأَمْرِ، أَرَب، مَآل، عُقْبان، نَتِيْجَة.

سران کشورهای اسلامی /s.-ān-e-kešvar-hā-ye-eslāmi/ زُعَماءُ أو رُؤساءُ البِلادِ الإسْلامِيَّة.

سرانگشت /s.-angošt/ بَنانَة، التُّرْبَة، التُّرْبَة.

سرانه /s.-āne/ فَرداً فَرداً، ضَرِيبَةٌ تُؤْخَذُ مِنْ كُلِّ نَفَرٍ بالنِّسْبَةِ الوَاحِدَة.

سرایت /serāyat/ عَدْوَى، اِخْتِراق، نُفُوذ، هَمِيم.

سرایت دادن /s.-dādan/ إعْداءً / أَعْدَى هـ مِنْ خُلْقٍ أو عِلَّةٍ فِيْهِ.

سرایت کردن /s.-kardan/ سُرًى و سُرْيَةً و سِرايَةً و سَرَياناً و مَسْرًى / سَرَى ـِ، دَبّاً و دَبِيباً / دَبَّ ـِ السُّقْمُ في الجِسْمِ، تَأْثِيراً / أَثَّرَ، فَشْواً و فُشِيّاً / فَشا ـُ و تَفَشِّياً / تَفَشَّى المَرَضُ، اِنْتِقالاً / اِنْتَقَلَ المَرَضُ، إقْرافاً / أَقْرَفَ هـ المَرَضُ، غَلْغَلَةً / غَلْغَلَ، تَغَلْغُلاً / تَغَلْغَلَ.

سرایت کننده /s.-konande/ السّارِي، الدَّبّاب.

سرایدار /sarāydār/ حاجِب، بَوّاب، حارِسُ البَوّابَةِ.

سرایش /sarāyeš/ تَنْغِيم، إنْشاد، عَزْف، غِناء، نَغْمَة.

سراینده /sarāyande/ مُغَنٍّ، مُنْشِد، عازِف، مُنَغِّم.

سراییدن /sarāyidan/ إنْشاد، غِناء.

سرب /sorb/ رَصاص، أُسْرُف، آنُك، رَزاز، سَكْب.

سربار /sar-bār/ ۱. النَّوْط، العَلاوَة. ۲. طُفَيْلِيّ، مُزاحِم.

سربار شدن /s.-b.-šodan/ ۱. صارَ عِبْأً عَلَى عاتِقِهِ ← تحمیل شدن.

سرباز /s.-bāz/ ۱. الجُنْدِيّ، العَسْكَرِيّ. ۲. الأَعْرَج، [في وَرَقِ اللَّعِبِ].

سرباز پیاده /s.-b.-e-piyāde/ (نظ) الماشِي.

سربازخانه /s.-b.-xāne/ مُعَسْكَر، مَرْكَزُ الجُنْدِ، ثُكْنَةُ الجُنُودِ، قِشْلاق، قِشْلَة.

سرباز خدمت منقضی /s.-b.-e-xedmat-monqazi/ (نظ) جُنْدِيٌّ مُسَرَّح.

سرباز دریایی /s.-b.-e-daryāyi/ (نظ) جُنْدِيٌّ بَحْرِيٌّ ←

ناوی.

سرباز ذخیره /s.-b.-e-zaxire/ (نظ) الرَّدِیف.

سربازرس /s.-bäz-res/ مُفَتِّش أوَّل، باشْمُفَتِّش.

سرباز زدن /s.-b.-zadan/ اِمْتِناعاً / اِمْتَنَعَ، إباءَةً / أَبَی ـَ الشَّيءَ، تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ، تَأَزُّحاً / تَأَزَّحَ عَنِ الأَمْرِ، قُموداً / قَمَدَ ـِ نُكُوفاً / نَكَفَ ـِ عَن كذا، نَكَفاً / نَكِفَ ـَ مِنْهُ أو عَنْهُ.

سرباز زننده /s.-b.-zanande/ أَبِيّ، أَبْيان، مُتَمَرِّد.

سرباز صرف /s.-bäz-e-serf/ جُنْدِيّ.

سرباز فراری /s.-b.-e-farāri/ الجُنْدِيُّ الفارّ، الفارّ.

سرباز گرفتن /s.-b.-gereftan/ تَجْنِيْداً / جَنَّدَ.

سرباز گمنام /s.-b.-e-gomnäm/ الجُنْدِيُّ المَجْهُولُ.

سرباز گیری /s.-b.-giri/ التَّجْنِيْد.

سرباز وظیفه /s.-b.-e-vazife/ الجُنْدِيُّ المُكَلَّفُ، المُجَنَّد.

سرباز نیروی هوایی /s.-b.-e-niru-ye-havāyi/ جُنْدِيُّ طَيَّار.

سربازی /s.-b.-i/ الجُنْدِيَّة.

سربازی کردن /s.-b.-i-kardan/ تَجَنُّداً / تَجَنَّدَ.

سربال /sarbäl/ (پز) الكُرْدُوس.

سربالا /sar-bälä/ مُرْتَفِع، تَلّ.

سربالایی /s.-b.-yi/ ۱. اِرْتِفاع. ۲ ← سربالا.

سربخش /s.-baxš/ ← سخاوتمند.

سربدار /sorb-där/ الرَّصاصِيّ.

سربر /serber/ (گیا) السَّحام.

سربرآوردن /sar-bar-ävardan/ ۱ ← سر بلند کردن. ۲ ← سربر زدن.

سربرتافتن /s.-b.-täftan/ تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ، عَصْياً و مَعْصِيَةً / عَصَى ـِ.

سربرداشتن /s.-b.-dāštan/ ۱ ← سر بلند کردن. ۲. ثَوْراً و ثَوَراناً و ثُؤُوراً / ثارَ ـُ قَوْماً و قَوْمَةً و قِياماً / قامَ يَقُومُ، تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ.

سربردن /s.-bordan/ ← تندرفتن.

سربرزدن /s.-bar-zadan/ طُلُوعاً و مَطْلِعاً / طَلَعَ ـُ بَزْغاً و بُزُوغاً / بَزَغَ ـُ اِنْبِثاقاً / اِنْبَثَقَ.

سربرنده /s.-borande/ جَلّاد، الظَّلّام.

سر برهنه /s.-berehne/ عارِي الرَّأْسِ، حاسِرُ الرَّأْسِ، مَكْشُوفُ الرَّأْسِ.

سربریدن /s.-boridan/ ذَبْحاً و ذَبَحاناً / ذَبَحَ ـَ هُ، جَزْراً و جِزاراً / جَزَرَ ـِ و اِجْتِزاراً / اِجْتَزَرَ الشّاةَ، نَحْراً / نَحَرَ ـَ هـ تَضْحِيَةً / ضَحَّى، حَنْجَرَةً وحِنْجاراً / حَنْجَرَ هـ ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ عُنُقَهُ، قَطْعاً / قَطَعَ ـَ الرَّأْسَ، ثَغْباً / ثَغَبَ ـِ الشّاةَ، سَحْتاً / سَحَتَ ـَ الرَّجُلَ، سَدْحاً / سَدَحَ ـَ و سَدْعاً / سَدَعَ ـِ هـ، عَقْراً / عَقَرَ ـِ هُ، غَرْغَرَةً / غَرْغَرَ، هَبْهَبَةً / هَبْهَبَ.

سربریده /s.-boride/ الذَّبِيْح، الذَّبِيْحَة، الضَّحِيَّة، الأَضْحاة، الأُضْحِيَّة، السَّحِيطُ.

سربسته /s.-baste/ ۱. مَقْفُول، مُغْطَى، مُغَطًّى. ۲. المُخْتَفِي، مَخْفِيّ، مُلْتَبِس، مُبْهَم، مُجْمَل، مُغْلَق، مُعْجَم، مُعَمًّى، لُغْز، مُلْغَز.

سربسته گفتن /s.-b.goftan/ لَغْزاً / لَغَزَ ـُ فِي الكَلامِ، مُلاغَزَةً / لاغَزَهُ، إِلْغازاً / أَلْغَزَ فِي الكَلامِ، تَعْرِيْضاً / عَرَّضَ.

سرب سیاه /sorb-e-siyäh/ رَصاصٌ أَسْوَد، أُسْرُب.

سرب طبیعی /s.-e-tabi'i/ ← سرب معدنی.

سربطری /sar-botri/ سِدادَة، سِدَادَة، سِطام ← توپی.

سرب فروش /sorb-foruš/ الرَّصّاص.

سربلند /sar-boland/ أَبِيّ، فَخُور، مُفْتَخِر، مَرْفُوعُ الرَّأْسِ، مُعْتَزّ، عالِي الهامَةِ، شامِخُ الرَّأْسِ.

سربلند شدن /s.-b.-šodan/ فَخْراً وَفَخاراً و فَخارَةً و فِخِّيْرَى و فِخِّيْراءَ / فَخَرَ ـَ اِفْتِخاراً / اِفْتَخَرَ، تَكَبُّراً / تَكَبَّرَ، اِعْتِزازاً / اِعْتَزَّ، شَرافَةً وشَرَفاً / شَرُفَ ـُ، اِبْيِضاضاً / اِبْيَضَّ وَجْهُهُ.

سربلند کردن /s.-b.-kardan/ ۱. رَفْعاً / رَفَعَ ـَ الرَّأْسَ. ۲. إِكْباراً / أَكْبَرَهـُ تَكْبِيْراً / كَبَّرَ هـُ تَمْجِيْداً / مَجَّدَهـُ تَشْرِيْفاً / شَرَّفَ هـُ.

سربلندی /s.-b.-i/ فَخْر، فُخْرَة، رِفْعَة، شَرَف، جَلال، سَناء، اليَدُ البَيْضاء، مَجْد، فَضْل، شَرَف، عِزّ، صَباؤُوت، صَبأُوت، كَعْب.

سرب مدادی /sorb-e-medädi/ ← سرب سیاه.

سرب معدنی /s.-e-ma'dani/ غالِيْنا، كِبْرِيْتِيْدُ الرَّصاصِ الطَّبِيْعِيّ.

سربند /sar-band/ كِظامَةُ الباب، سِيْدارَة.

سربودن [از کسی] /sar-budan/ هُوَأَفْضَلُ مِنْ فُلانٍ.

سربه راه /s.-be-räh/ هادِئ، مُطِيْع، سَهْلُ الاِنْقِيادِ، نَعِيْمُ البالِ، المُلَحَّب، مِذْعان، مِزْوَل، طَوْعُ العِنانِ، غَيْرُ مُؤْذٍ،

لَیِّنُ العَریکَة، وَدیع.

سربه زنگاه /s.-e-b.-zangāh/ حَزّ، وَقت.

سربه زیر /s.-b.-zir/ المُطِیع.

سر به سر /s.-b.-s./ ۱ ← سراسر. ۲ ← برابر.

سر به سر شدن /s.-b.-s.-šodan/ ← برابر شدن، مساوی شدن.

سربه سر گذاشتن /s.-b.-s.-gozāštan/ مُشاکَسَةً / شاکَسَ، مُعاکَسَةً / عاکَسَ، مُکایَدَةً / کایَدَ، مُماساةً / مَاساهُ، تَحْنِیساً / حَنَّسَ هـُ.

سربه مهر /s.-b.mohr/ مَمْهُور، مَخْتُوم، غَیْرُ مَلْمُوس.

سربه نیست /s.-b.-nist/ مَعْدُوم.

سر به نیست شدن /s.-b.-n.-šodan/ ← نابود شدن.

سربه نیست کردن /s.-b.-n.-kardan/ ← نابود کردن.

سر به هوا /s.-b.-havā/ المُغْرَمُ باللَّعِبِ، المُهْمَل، مُمازِح.

سربی /sorbi/ الرَّصاصِيّ.

سربینه /sarbine/ مِشْجَبُ الحِمّامِ، المُشْلَح.

سرپا /sar-pā/ قائِمٌ بِـذاتِهِ، مُسْتَقِـلّ، مُنْتَصِب، واقِـف، ناهِض.

سرپاسبان /s.-pāsbān/ رَئِیسُ الشُّرطَةِ.

سرپانتین /serpāntin/ سِرْبَنْتِین، حَجَرُ الحَیَّة.

سرپایی /sarpāyi/ ۱. صَنْدَل، نَعْل، غِـرْفَة. ۲. (پز) تَطْبِیبٌ آنِي.

سرپاییان /sarpāyiyān/ (جانـ) ← پابرسران.

سرپایینی /s.-payini/ صَبَب، اِنْحِدار ← سرازیری.

سرپر /s.-por/ إلْغامٌ فُوهِيّ.

سرپرست /s.-parast/ ۱. رَئِیسُ دائِرَة، مُدِیر. ۲. ناظِر، رائِي، حارِس، الحامِي، المُراقِب، المُشْرِف. ۳. رَبُّ الأُسْرَة أو العَیْلَـةِ أو العائِلَـةِ، قِـوامُ العائِلَـة، قَیِّـم، مُعِیل، عـائِل، عائِلَة. ۴. إمام، وَلِيُّ أمْرٍ، مُفَوَّض، مُجِیز، مُهَیْمِن. ۵. وَلِيٌّ شَرْعِيٌّ، وَکِیل، وَصِيّ.

سرپرست کل /s.-p.-e-kol/ المُشْرِفُ العامّ، المـُراقِبُ العامّ.

سرپرستی /s.-p.-i/ ۱. رِئاسَة. ۲. مُلاحَظَـة، إشْراف، مُواظَبَـة. ۳. القِوامَـة، قِیامَـة، وِلایَة. ۴. اِنْتِدابٌ سیـاسِيٌّ أوْدَوَلِيٌّ. ۵. وِلایَةٌ شَرْعِیَّة، وَصایَة.

سرپرستی صغیر /s.-p.-i-ye-saqir/ (حقـ) الحِضانَة.

سرپرستی کردن /s.-p.-i-kardan/ ۱. رِئاسَةً / رَأَسَ ـِ القَومَ، تَرَؤُّساً / تَرَأَّسَ العَمَلَ. ۲. مُناظَرَةً / ناظَرَ العَمَلَ، مُشارَفَةً / شارَفَهُ. ۳. تَعْیِیلاً / عَیَّلَ عَیالَهُ، قَـوْتاً و قِیاتَةً / قاتَ یَقُوْتُ هـُ إقاتَةً / أقاتَ. ۴. تَوَلِّیاً / تَوَلَّی الأمْرَ، هَیْمَنَةً / هَیْمَنَ عَلَی.

سرپزشک /s.-pezešk/ رَئِیسُ الأطِبّاءِ.

سرپستانک /s.-pestānak/ حَلَمَة.

سرپنجگی /s.-panjegi/ ۱ ← توانایی. ۲ ← دلاوری.

سرپنجه /s.-panje/ أعْلَی الأصـابِعِ، قَبْضَةُ الیَـدِ، القُوَّة، القُدْرَة.

سرپوش /s.-puš/ غِشاء، غُشْـوَة، غَشاوَة، غِطـاء، طَبَق، طِباق، غِفارَة، غُفْرَة.

سرپوش بومن /s.-p.-buman/ مَخْفَظَةُ بُومان.

سرپوش چاک صوت /s.-p.-e-cāk-e-sowt/ (مسـ) لِسانُ المِزْمارِ.

سرپوش شنوایی /s.-p.-e-šanavāyi/ کَبْسُولَةٌ سَمْعِیَّةٌ.

سرپوش معده /s.-p.-e-me'de/ البَـوّاب، فَمُ المِعْـدَةِ التَّحتانِيّ.

سرپوشیده /s.-pušide/ ۱. مُغَطَّـی الرَّأسِ، مَسْتُـور، مُحَجَّبَة. ۲. مَسْقُوْف.

سرپیچ لامپ /s.-pic-e-lāmp/ بَرِیْزَةٌ کَهْرَباء.

سرپیچی /s.-p.-i/ تَمَرُّد، عَدَمُ إمْتِثـال، العِصْیان، عِناد، مُعانَدَة، نَبْذُ الطّاعَةِ.

سرپیچی کردن /s.-p.-i-kardan/ تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ، عَصْیاً و مَعْصِیَةً / عَصَی ـِ هـ مُعاصاةً / عاصَی هـُ، عَنْداً و عُنُوداً / عَنَدَـُ، نَبْذاً / نَبَذَ ـِ الطّاقَةَ.

سرپیشخدمت /s.-pišxedmat/ رَئِیسُ النُّدُل.

سرتاپا /s.-tā-pā/ ← سراپا.

سرتاسر /s.-tā-s./ کُلّ، جَمِیْع.

سرتافتن /s.-tāftan/ ← سربرتافتن.

سرتسلیم فرو آوردن /s.-e-taslim-foru-āvardan/ ← اطاعت کردن.

سرتق /serteq/ لَجُوج، مُصِرّ.

سرتیپ /sar-tip/ (نظـ) اللِّواء، العَمِیْـد، عَمُود، أمِیْـرُ اللِّواء، أمِیْرألاي، زَعِیْم.

سرتراشی /s.-tarāši/ الحِلاقَة.

سرجوش /s.-juš/ زَبَد، الجُفالَة، رِیْمَـة، طُباخَة، عِفاوَة، فَوارَة، لُغام.

سرجوخه /s.-juxe/ أَنْباشِي.

سرچسب /s.-casb/ مِشْبَک، إِبْزِیم، کُلّاب.

سرچشمـه /s.-cešme/ ۱. نَبْع، یَنْبُـوع، مَنْبَع، مَنْهَـل، مَعْدِن، رَأْسُ النَّبْـعِ، ساهـور. ۲. مَنْشَأ، مَصْـدَر، مَأْخَـذ، أَصْل، بَجْدَة، عُنْصر، مَعْدِن، مَنْبِت.

سرحال /s.-e-häl/ مَسْرُور، نَشِیط.

سرحد /s.-had/ زِمَام، حَدّ.

سرحسابدار /s.-hesäbdär/ مُحاسِبٌ رَئِیْسِيّ.

سرحلقه /s.-halqe/ رَئِیْسُ القَوْمِ.

سرخ /sorx/ ۱. الحُمْرَة. ۲. أَحْمَر، الأَحْمَـرِيّ، مِثْلَق، بـاجِر، جَـوْن، مَـدْعُوم، شُقَجِـيّ، یَحْمُـور، عَقار، فَـدَن، أَقْرَف، قَرْف، قَرِف، مُوَرَّد، وَرْدِيّ، یانِع.

سرخاب /sorxäb/ الحُمْرَة، دِمام.

سرخـاب زدن /s.-zadan/ إِسْتِعْمالاً / إِسْتَعْمَلَتْ أَحْمَـرَ التَّجْمِیْل.

سرخ باد /sorx-bäd/ (پز) ← باد سرخ.

سرخ بید /s.-bid/ (گیا) صَفْصاف أُرْجُوانِيّ.

سرخ پوستان /s.-pustän/ الهُنُودُ الحُمْرِ.

سرخ تیره /s.-e-tire/ کَلَف، کُلْفَة، کُمَیْت.

سرخجه /sorxeje/ (پز) حَصْبَة، وَرْدِیَّة، شَوْکُ الوَرْدِ.

سرخجهٔ خـوکها /s.-ye-xukhä/ حُمْرَةُ الخِنْزِیْـر، حَصْبَةُ الخَنازِیْر.

سـرخجهٔ کـاذب /s.-ye-käzeb/ (پـز) حَصْبَةُ المـانِیَّـة، حُصَیْبَة.

سرخجـه گرفتـن /s.-gereftan/ حَصْباً / حُصِبَ ـج و حَصِبَ ـ الرَّجُلُ.

سرخ چـوب /s.-cub/ (گیا) السُّکُـوْیَةُ الحَمْـراء، الجَبّارَةُ الحَمْراء.

سرخدار /sorx-där/ (گیا) الزَّرْنَب، الطُّقْسُوس.

سرخدارچینی /s.-d.-e-cini/ (گیا) القُشَع.

سرخداریان /s.-d.-iyän/ (گیا) طَقْسُوسِیّات.

سرخدانگان /s.-dänegän/ فِیْتُولَکِیّات، صَبّاغِیّات.

سرخر /sarxar/ مُزاحِم، وَقِح.

سرخ رست /sorx-rost/ طَفَلٌ أَحْمَر.

سرخرطومیها /sar-xortumihä/ (جانـ) خُنافِسُ الفَواکِه.

سرخ رگ /sorx-rag/ الشِّرْیان.

سرخ ژاسب /s.-žäsb/ حَجَرُ الدَّم.

سرخس /saraxs/ (گیا) السَّرْخَس، خُنْشار، دِیْشار.

سرخس آبی /s.-e-äbi/ (گیا) القَرِیْطَة.

سرخس تیغی /s.-e-tiqi/ (گیا) ← بس پایک.

سرخ سرب /sorx-sorb/ کُروکُـوِیْت، کُرُوْماتُ الـرَّصاصِ الطَّبِیْعِیَّة.

سـرخس شـاخ گوزنـی /saraxs-e-šäx-gavazni/ (گیا) قَرْنُ الأَرْوَس.

سرخس ماده /s.-e-mädde/ (گیا) سَرْخَسٌ أُنْثَی، خِنْشار.

سرخس نر /s.-e-nar/ (گیا) سَرْخَسٌ مُذَکَّر.

سرخ شدن /sorx-šodan/ تَوَرُّداً / تَوَرَّدَ، اِحْمِراراً / اِحْمَرَّ، اِحْمِیْراراً / اِحْمارَّ، ثَقابَةً / ثَقُبَ ـُ اللَّونُ، زَمْهَرَةً / زَمْهَرَ، اِزْمِهْراراً / اِزْمَهَرَّ، قَرَفاً / قَرِفَ ـَ الشَّيءُ، إِکْذاءً / أَکْذَی الشَّيءُ، مَکَراً / مَکِرَ ـَ الشَّيءُ، یُنْعاً و یُنُوعاً / یَنَعَ یَیْنَعُ. ۲. شَوْطاً / شاطَ ـُ، تَشَیُّطاً / تَشَیَّطَ، اِشْتِواءً / اِشْتَوَی، اِنْشِواءً / اِنْشَوَی اللَّحْمُ. ۳. غَضَباً و مَغْضَبَةً / غَضِبَ ـَ اِحْمِراراً / اِحْمَرَّ، شَوْطاً / شاطَ ـُ بِهِ الغَضَبُ. ۴. خَجَلاً / خَجِلَ ـَ.

سرخ شده /s.-šode/ سرخ کرده.

سرخک /s.-ak/ الحُمَّی القِرْمِزِیَّة.

سرخ کـردن /s.-kardan/ ۱. تَحْمِیْراً / حَمَّرَ الشَّـيءَ، تَضْرِیْجاً / ضَرَّجَ الثَّوبَ. ۲. تَحْمِیْراً / حَمَّرَ اللَّحْمَ، تَحْمِیْساً / حَمَّسَ الحَبَّ، تَحْمِیْصاً / حَمَّصَ الحَبَّ، شَیّاً / شَوَی اللَّحْمَ، تَشْیِیْطاً / شَیَّطَ، إِشاطَةً / أَشاطَ، طَجْناً / طَجَنَ ـُ تَطْجِیْناً / طَجَّنَ، قَلْیاً / قَلَی یَقْلِي اللَّحْمَ.

سرخ کـرده /s.-karde/ شَـيٌّ، شَوْي، مَشْـوِيّ، مُحَمَّـر، مُحَمَّص، مَقْلُوٌّ بالسَّمْنِ أو بالزَّیْتِ، مَقْلِيّ، مُقَلَّی، مُقَمَّر.

سرخک کاذب /sorxak-e-käzeb/ (پز) ← سرخجه.

سرخگل /sorx-gol/ الطِّیْنُ الأَحْمَر.

سرخلق /sar-e-xolq/ ← خوشحال.

سرخ ماهی /sorx-mähi/ (جانـ) الغُزْنار، الطِّرِیْغَلا.

سرخنای /s.-näy/ مَرِيء، غُضْرُوط، المَدْسَع.

سرخـود /sar-xod/ مُطْلَـقُ السَّرَاح، بِـلا اِسْتِشارَة، مِـنْ عَقْلِهِ.

سرخود گذاردن /s.-x.-gozärdan/ إطْلاقاً / أطْلَقَ عِنانَهُ، إلْقاءً / أَلْقَى الحَبْلَ عَلَى الغارِبِ.

سرخور /s.-xor/ ۱. باقٍ لِبَعْدِ الوَفاةِ، يَتِيـمُ المَوْلِد، مَوْلُودٌ بَعْدَ وَفاةِ والِدِهِ. ۲. الّذي تَمُوتُ زَوْجَةُ قَبْلَهُ.

سرخوردگی /s.-xordegi/ عَدَمُ التَّوْفِيْقِ، خَيْبَة.

سرخوردن /sar-xordan/ تَزَحْلُقاً / تَزَحْلَقَ مِنَ المَكانِ، زُلُوجاً / زَلِجَ ـَ تَزَلُّجاً / تَزَلَّجَ، زَلَقاً / زَلِقَ ـَ تَزَلُّقاً / تَزَلَّقَ، اِنْزِلاقاً / اِنْزَلَقَ، دَفْدَفَةً / دَفْدَفَ، تَعَثُّراً / تَعَثَّرَ.

سرخوردن /sar-x./ ← نومید شدن.

سرخورده /s.-xorde/ غَيْرُ مُوَفَّقٍ، خائِب، هائِف، هَيْفان.

سرخوری /sor-xori/ اِنْزِلاق، تَزَلُّج.

سرخوش /sar-xoš/ ۱. فَرْحان، نَشِيـط، طَيِّبُ النَّفْس، مَسْرُور، مَبْسُـوط، جَذِل، فَكِه، فاكِـه، ضَحُوک. ۲. ثَمِل، سَكْران، مُخَدَّر، نَشْوان.

سرخی /sorxi/ حُمْرَة، حَمار، إحْمِرار، قُلْبَة.

سرد /srd/ بَرْد، بـارِد، بُراد، ثَلِـج، خارِم، خَصِـر، عارِم، غاسِق، غَساق، قارّ، قَرِيْر، مَقْرُوْر.

سرداب /sardäb/ السِّرْداب، تُزْمُسَة، ثَغَب.

سردابه /s.-e/ ← سرداب.

سردادن /sar-dädan/ ← شروع كردن، آغاز كردن.

سـردادن /sor-dädan/ زَحْلَفَـةً / زَحْلَـفَ، إزْلالاً / أَزَلَّـه، زَلَقاً / زَلَقَ ـِ هـ تَزْلِيْقاً / زَلَّقَ هـ إزْلاقاً / أَزْلَقَ.

سردار /sar-där/ قـائِدُ الجَيْشِ، رَئِيـس، رائِس، سَيِّـد، مالِک، سِرْدار، الدِّحْيَة.

سرداور /s.-dävar/ فَيْصَل.

سردبير /s.-dabir/ رَئِيْسُ التَّحْرِيْر.

سردبير مجله /s.-d.-e-majalle/ مُحَرِّرُ المَجَلَّةِ.

سردبيری /s.-d.-i/ رِئاسَةُ التَّحْرِيْر.

سردخـانه /sard-xäne/ مِنْشَأَةُ التَّبْرِيْـدِ، مُسْتَوْدَعٌ مُبَرِّدٌ، تَبْرِيَة، مَثْلِجَة.

سردر /sar-dar/ طَنَف، واجِهَـةُ البِناءِ و غَيْـرُهُ، مُسْتَقْبَل، واجِهَة، نِجاف.

سردر آوردن /s.-darävardan/ ۱ ← آگاه شدن، آگـاهی يافتن. ۲. إطْلالاً / أَطَلَّ.

سردرختی /s.-deraxti/ ثَمَرُ الشَّجَرَة.

سردرد /s.-dard/ (پز) صُداع، أَلَمُ الرَّأْسِ، غَوْل.

سردرد دار /s.-d.-där/ الصَّدِيْع، مَصْدُوْع.

سردرد گـرفتن /s.-d.-gereftan/ صَدْعـاً / صُدِعَ مـج ـَ الرَّجُلُ، تَصْدِيْعاً / صُدِّعَ مج.

سردرگم /s.-dar-gom/ مُضْطَرِب، مُتَحَيِّر، مُحَيَّـر، تائِه، شَغْواء، مُنْتَشِرَة، الصَّعِق.

سردرگم شدن /s.-d.-g.-šodan/ هَيْماً و هُيُومـاً و هِياماً و هَيَماناً و تَهْياماً / هامَ ـِ عَلَى وَجْهِـهِ، تَيْهاً و تَيَهاناً / تاهَ ـِ تَحْيِيْراً / حَيَّرَ، شَدْهاً / شُدِهَ ـَ مج، شَرْداً و شُرُوداً و شِراداً / شَرَدَ ـُ الفِكْرُ، تَـوَرُّطاً / تَوَرَّطَ، اِسْتِيْـراطاً / اِسْتَوْرَطَ، هَوَساً / هَوِسَ يَهْوَسُ القَومُ.

سردرگم كردن /s.-d.-g.-kardan/ تَهْيِيْماً / هَيَّمَ، تَتْيِيْهاً / تَيَّهَ، تَحْيِيْراً / حَيَّرَ، بَلْبَلَةً / بَلْبَلَ، إدْهـاشاً / أدْهَشَ، شَدْهاً / شَدَهَ ـَ هُـ تَعْقِيْداً / عَقَّدَ، إقلاقاً / أقْلَقَ، تَهْوِيْساً / هَوَّسَ هُ.

سرشير /s.-šir/ الزُّبْد، الزُّبْدَة.

سردرگمـی /s.-d.-g.-i/ حَيْـرة، تِيْه، الشَّـدْه، الشَّـدَه و الشُّدْه.

سردسازی /sard-säzi/ التَّبْرِيْد.

سردست /sar-dast/ سُوَار القَمِيْصِ، كُمّ.

سردسته /s.-daste/ رَئِيْسُ عِصابَة، رَئِيْـسُ زُمْرَة، رئيسُ القَوْمِ، نَقِيْب، مُرْشِد، دَلِيْل، قائِد.

سردستی /s.-dasti/ مُؤَقَّت، مُوَقَّت، مَوْقُوت.

سردسير /sard-sir/ مَصِيْف، الصَّرْد. «نواحی ~»: الصُّرُودُ مِنَ البِلادِ.

سردشـدن /s.-šodan/ بَرْداً / بَـرَدَ ـُ بُـرُودَةً / بَرُدَ ـُ خَصَراً / خَصِرَ ـَ اليَومُ، شَنْباً / شَنِبَ ـَ اليَومُ.

سردفتر /sar-daftar/ المَأْذُوْن، رَئِيْسُ الدِّيْـوانِ، مُوَثِّق، مُسَجِّلُ العُقُودِ الرَّسْمِيَّة.

سردفتر اسنـاد رسمی /s.-d.-e-asnäd-e-rasmi/ كاتِبُ العُقُودِ الرَّسْمِيَّةِ، مُوَثِّق، الكاتِبُ العَدْلِ.

سردفتردار /s.-d.-där/ الأُسْتاذ.

سرد كردن /sard-kardan/ تَبْرِيْداً / بَرَّدَ هـ، إخْصاراً / أَخْصَرَ هـ تَسْمِيْناً / سَمَّنَ الشَّيءَ.

سردماغ /sar-damäq/ مُرْتاح، مُسْتَرِيْح، جَذِل، مُفَرْفَش، مَبْسُوط، سَكْرانُ قَلِيلاً.

سـردمـدار /s.-damdär/ ۱. صـاحِـبُ الخـانِقـاه. ۲ ←

سردسته، سرکرده، سرگروه.

سردوانیدن /s.-davānidan/ مُماطَلَةٌ / ماطَلَهُ.

سردوزی /s.-duzi/ لَفْق، خِياطَة.

سردوزی کردن /s.-d.-kardan/ لَفْقاً / لَفَقَ ـِ الثَّوْبَ، خَيْطاً / خاطَ ـِ لَفْقاً.

سردوشی /s.-duši/ أَسْبَلِيطَة، شارَةٌ عَسكَرِيَّةٌ، نَوْتَةٌ عَسْكَرِيَّة، أَزْبلَة، أَزابِل.

سردی /sardi/ بُرُودَة، قُرّ، قِرَّة، خَصَر.

سرديزه /sardize/ جُنَيْس.

سردی مزاج /sard-i-ye-mezāj/ الإِبْرِدَة.

سرراست /sar-rāst/ ۱. مُسْتَقِيم، في خَطٍّ مُسْتَقِيمٍ، تَوّاً، دُغْرِي. ۲. عَدْل، عادِل.

سرراهی /s.-e-rāhi/ لُقْطَة، لَقِيط، المَلْقُوط، مَنْبُوذ، حَمِيل، لَقِيَّة.

سررسيد /s.-resid/ أَجَل، نَجْم، اِنْتِهاء، انْقِضاء، خاتِمَة، أَزْفَة.

سررسيدن /s.-r.-an/ ۱. أَيْناً / آنَ يَئِينُ، حَيْناً و حَيْنُونَةً / حانَ الوَقْتُ ـِ قُرْناً و قُرْباناً / قَرُبَ ـُ و أَزَفاً و أُزُوفاً / أَزِفَ ـَ و دُنُوّاً و دَناوَةً / دَنا يَدْنُو الوَقْتُ. ۲. بَغْتاً / بَغَتَ ـَ و مُباغَتَةً / باغَتَ هُ، مَجِيئاً / جاءَ يَجِيءُ هُ بَغْتَةً، حُضُوراً و حَضارَةً / حَضَرَ ـُ فُجْأَةً، طَرْءاً و طُرُوءاً / طَرَأَ ـَ عَلَيْهِم، طُلُوعاً و مَطْلِعاً / طَلَعَ ـُ عَلَيْهِم، إِغْراراً / أَغَرَّ، اِسْتِغْراراً / اِسْتَغَرَّ، مُفاجَأَةً / فاجَأَ، وَصْلاً / وَصَلَ يَصِلُ فُجْأَةً، نُتُوءاً / نَتَأَ ـَ عَلَى القَوْمِ، أَخَذَ عَلَى غِرَّة.

سررشته /s.-rešte/ طَرِيقَةُ العَمَلِ، المَهارَةُ في عَمَلٍ.

سررشته‌دار /s.-r.-dār/ ۱ ← دفتردار. ۲ ← حسابدار. ۳. خَبِير. ۴. الجابِي.

سررشته‌داری /s.-r.-d.-i/ (نظ) الأُمُورُ الإِدارِيَّةُ [۱ . الإِعاشَةُ و الرَّواتِبُ. ۲. النَّقْلِيَّة].

سررفتن /s.-raftan/ طَفْحاً و طُفُوحاً / طَفَحَ ـَ فَيْضاً و فَيَضاناً و فُيُوضاً و فُيُوضَةً و فَيْضُوضَةً / فاضَ ـِ.

سرزدن /s.-zadan/ ۱. قَطْعاً / قَطَعَ ـَ الرَّأسَ. ۲. تَفَقُّداً / تَفَقَّدَ، زِيارَةً و مَزاراً و زَوْراً و زُواراً و زُوارَةً / زارَ ـُ هُ، اِفْتِقاداً / اِفْتَقَدَ. ۳ ← طلوع کردن. ۴. صُدُراً / صَدَرَ ـُ عَنْهُ، نَتْجاً / نَتَجَ ـِ الشَّيءُ، نُجُوماً / نَجَمَ ـُ كذا عَنْ كذا، نَشأً و نَشْأَةً / نَشَأَ ـَ و نُشُوءٌ.

سرزده /s.-zade/ فُجائِيّ و دُونَ عِلْم ← ناگهانی.

سرزمين /s.-zamin/ ناحِيَه، البَلَد، اِقْلِيم، قُطْر.

سرزندگی /s.-zendegi/ حَياة.

سرزنده /s.-zende/ نَشِيط، مَسْرُور، خَفِيفُ الرُّوحِ، أَلُوب، لَوْط.

سرزنده شدن /s.-z.-šodan/ نَشاطاً / نَشِطَ ـَ، وَرَشاً / وَرِشَ يَوْرَشُ، هَبّاً و هُبُوباً و هِبِيباً و هِباباً / هَبَّ ـِ.

سرزنش /s.-zaneš/ اللَّوْم، اللُّوَم، لائِمَة، لَوْمَى، مَلام، مَلامَة، تَوْبِيخ، عِقاب، عَتْب، عِتاب، مُعاتَبَة، مُعابَرَة، تَعْيِير، تَأْنِيب، بَسْل، تَبْكِيت، تَثْرِيب، الثَّلْب، ذَمّ، ذَمامَة، زَجْر، عَزْر، تَعْزِير، عَذْل، عَذِيمَة، تَعْنِيف، قَدْح، اِنْتِهار، التَّوْكِيس.

سرزنش شدن /s.-z.-šodan/ اِلْتِئاماً / اِلْتَأَمَ.

سرزنش کردن /s.-z.-kardan/ لَوْماً و مَلاماً و مَلامَةً / لامَ ـُ تَلْوِيماً / لَوَّمَ، إِلامَةً / أَلامَ، تَلاوُماً / تَلاوَمَ، عَتْباً و عِتاباً و عِتِّيبَى / عَتَبَ ـِ هـ، عَتّاً / عَتَّ ـُ هـ بالكَلامِ، عِتاباً و مُعاتَبَةً / عاتَبَ، تَعاتُباً / تَعاتَبَ القَوْمُ، عَذْلاً / عَذَلَ ـِ هـ عَذْماً / عَذَمَ ـِ هـ تَعْذِيلاً / عَذَّلَ هـ [یکدیگر را] تَعاذُلاً / تَعاذَلَ القَوْمُ، تَعْيِيراً / عَيَّرَ، مُعايَرَةً / عايَرَ، تَعايُراً / تَعايَرَ القَوْمُ، تَقْبِيحاً / قَبَّحَ عَلَيهِ فِعْلَهُ، تَوْبِيخاً / وَبَّخَ، تَأْبِيساً / أَبَّسَ، تَأْبِيناً / أَبَّنَ، أَتّاً / أَتَّ ـُ هـ أَخْذاً / أَخَذَ ـُ هُ بِذَنْبِهِ أَوْ عَلَيهِ، أَشْباً / أَشَبَ ـِ هـ تَأْنِيباً / أَنَّبَ هـ بَسْلاً / بَسَلَ ـُ هـ تَبْكِيتاً / بَكَّتَ هـ تَبْكِيعاً / بَكَّعَ هـ، بَكْعاً / بَكَعَ ـَ هـ، ثَرْباً / ثَرَبَ ـِ المَرْءَ، تَثْرِيباً / ثَرَّبَ ـِ المَرْءَ، تَثْرِيباً / ثَرَّبَ هُ و عَلَيهِ و إِثْراباً / أَثْرَبَ فُلاناً، ثَلْباً / ثَلَبَ ـِ هـ جَخْفَلَةً / جَخْفَلَ هـ اِحْتِساباً / اِحْتَسَبَ عَلَيهِ عَمَلَهُ، إِخْفافاً / أَخَفَّ هـ تَرْقِيشاً / رَقَّشَ الرَّجلَ، زِباداً و مُزابَدَةً / زابَدَ هـ، زُرْياً و زِرايَةً و مِزْرِيَةً و مَزْراةً / زَرَى ـِ و تَزَرِّياً / تَزَرَّى عَلَيهِ عَمَلَهُ، زِراءً و مُزاراةً / زارَى هـ تَسْوِئَةً / سَوَّأَ عَلَيهِ عَمَلَهُ، عَيْباً / عابَ ـِ فُلاناً / تَعْيِيباً / عَيَّبَ و تَعَيُّباً / تَعَيَّبَ الرَّجُلَ، [یکدیگر را] تَعايُباً / تَعايَبَ القَوْمُ، عَبْهَلَةً / عَبْهَلَ الصَّدِيقَ، عَزْراً / عَزَرَ ـِ الشَّيءَ، عَزْراً / عَزَرَ ـِ هـ تَعْزِيراً / عَزَّرَ هـ تَعْنِيفاً / عَنَّفَ هُ، تَعْوِيراً / عَوَّرَ عَلَيْهِ أَمْرَهُ، غَتّاً / غَتَّ ـُ هـ بالكَلامِ، قِداحاً و مُقادَحَةً / قادَحَ هـ تَقْرِيعاً / قَرَّعَ هُ، قَشْباً / قَشَبَ ـُ هـ، لَحْواً / لَحا ـُ هـ لَحْياً / لَحَى ـَ هـ لِحاءً و مُلاحاةً / لاحَى هـ، نَتْشاً /

نَتَش ـُـ هُـ إنحاهُ / أنْحَى عَلَيه، نَعْياً و نَعِيّاً و نُعياناً / نَعَى يَنْعِي عَلَيهِ عَمَلَهُ، تَوْكِيساً / وَكَّسَ هُ، وَكْعاً / وَكَعَ يَكَعُ هُـ تَوْنِيباً / وَنَّبَ هُـ.

سرزنش كننده /s.-z.-konande/ لائِم، لَوّام، لُوَمَة، عِتْب، عـاذِل، العُذَلَـة، العَذُول، العَـذُوم، الشَّمْت، الشُّمْتـان، اللّاحِي.

سرس /seres/ (پز) سِيرِيز.

سرساعت /sar-e-sä'at/ رَأْسُ ساعَة.

سرسام /sarsäm/ ١. بُحْران، هَذَيانُ المَرَضِ. ٢. بِرْسَام، الاِلْتِهابُ السَّحائيّ.

سرسامآور /s.-ävar/ مُسَبِّبُ الهَذَيانِ، مُوْجِبُ الإزْعاجِ.

سرسام گرفتن /s.-gereftan/ إصابَةٌ / أصابَ بالدَّوْخَةِ أو الدَّوّامَةِ.

سرسـامى /s.-i/ ١. بُطاحِـيّ، هَذَيـانِيّ. ٢. المَبْطُوح، الهاذِي.

سرسبز /sar-sabz/ خَضِر، خَضُـور، نَضِر، نَضِير، نـاضِر، طَرِي، طازَج، رَغْرَع، رُغْرُع، رَغْراع، وارِف.

سرسبـز شدن /s.-s.-šodan/ إخْضِراراً / إخْضَرَّ، نَضْراً / نَضِرَ ـَ الشَّجَرُ و غَيْرُهُ وإنْضاراً / أنْضَرَ، غَضاضَةً و غُضُوضَةً / غَضَّ ـَ نَعَماً / نَعِمَ ـَ العُوْدُ، وَرْفاً و وَرِيْفاً و وُرُوْفـاً و رِفَةً / وَرَفَ يَرِفُ و تَوْرِيْفاً / وَرَّفَ وإيْرافاً / أوْرَفَ النَّباتُ.

سرسبزى /s.-s.-i/ خُضْرَة، نَضْرَة، نَضارَة، وَرْف، نُعُومَة.

سرسپردگى /s.-sepordegi/ ← سرسپردن.

سرسپـردن /s.-sepordan/ إطاعَـة، إسْتِلام، اسْتِسْـلام، إنْقِياد.

سـرسپـرده /s.-seporde/ مُطِيْـع، مُسَلِّـم، مُسْتَسْلِـم، مُذْعِن، مُنْقاد.

سرستون /s.-sotun/ صَحْفَةُ العَمُودِ، تـاجُ العَمُودِ، رَأْسُ العَمُودِ.

سرسخت /s.-saxt/ لَجُوج، لاجّ، حَزُوْن، عَنِيْـد، مُعانِد، مُداعِک، شَدِيْدُ الشَّكِيْمَـةِ، شاذّ، صَعْب، صَعْبُ المِراسِ، صُلْبُ الرَّأْيِ، مُتَعَنِّت، غَلِيْظُ الرَّقَبَة، مُقاوِح، مُكابِر، لَدُوْد، مُمْتَحِک.

سرسختـى /s.-s.-i/ لَجـاجَة، عِنـاد، مُعـانَدَة، إصْـرار، عِصْيان، الاِسْتِبْدادُ بالرَّأْيِ، تَشَبُّث، تَمَسُّک، عُمِيَّة، يَهْيَرّ.

سـرسختى كـردن /s.-s.-i-kardan/ لَجَجـاً و لَجاجَـةً و لَجاجـاً / لَجَّ ـِ اِسْتِبْداداً / اِسْتَبَدَّ بِفِكْـرِه، شُمُوسـاً و شِماساً / شَمَسَ ـُ صُعُـوبَةً / صَعُبَ ـُ الـرَّجُلُ، تَعَنُّتاً / تَعَنَّتَ، عُنُوداً / عَنَدَ ـِ و عَنِدَ ـَ و عَنُدَ ـُ الرَّجُلُ، مُقاوَحَةً / قاوَحَ، مُقاوَلَةً / قاوَلَ، مُكابَرَةً / كابَرَ، لَضْماً / لَضَمَ ـِ هـ مُهاواةً و هِواءً / هاوَى.

سرسرا /s.-sarä/ البَهْو، مَدْخَلُ القَصْرِ المَسْقُوفِ.

سرسره /sorsore/ زُلَّخَة، الزُّحْلُوفَة، الزُّحْلُوقَة، الزَّحْلِيْق.

سـرسـرهٔ تعميـرات كشتـى /s.-ye-ta'mirät-e-kešti/ رَصِيْفُ إنْزالِ [أو إنْشاءِ] مُنْحَدِرٍ.

سرسرى /sar-sar-i/ بَرّارِيّ، مُرَمَّق، سَطْحِيّ، بِلافائِدَةٍ.

سرسلامتى /s.-salämati/ تَعْزِيَة، مُؤاساة.

سرسلسله /s.-selsele/ جَدٌّ أعْلَى.

سرسنجى /s.-sanji/ المِرْآسِيَة.

سرسنگين /s.-sangin/ غَيْرُ مُكْتَرِثٍ، مُكَدَّر، مُتَكَدِّر.

سرسيلندر /s.-silandr/ قَلَنْسُوَةُ المُحَرِّكِ.

سرشاخ /s.-šäx/ تَصارُعُ شَخْصَيْنِ دُوْنَ أنْ يَكُوْنَ في قَصْدِ أحَدِهِما أنْ يَلْقَى الآخَرَ عَلَى الأرْضِ.

سـرشـاخ شـدن /s.-s.-šodan/ ١. تَصـارُعـاً / تَصـارَعَ المُصارِعانِ. ٢ ← پرخاش كردن، درگير شدن.

سرشاخه /s.-š.-e/ قُضابَة، قُلامَة.

سرشار /s.-šär/ مَمْلُوّ، مُمْتَلِئ، الطّافِح.

سرشت /serešt/ ١. خَلْق، خِلْقَة، فِطْـرَة، طَبِيْعَة، طِيْنَة، طَبْـع، أصْل، إيْلَـة، بِنْيَـة، بِكْلَـة، بَوِى، تِقْـن، الجِبِلَـة، الجُبْلَـة، الجَبَلَـة، المَحْتِـد، مَخْبَـر، حَمْـأة، خَشِيْبَـة، دَسِيْعَـة، ذَواق، ذَوْق، سَجْحَـة، السَّجِيْحَـة، السَّلِيْعَـة، السَّلِيْقَة، السُّنْـة، السُّوس، الشَّـرِيَّة، الشَّكِيْمَـة، الشِّمال الشَّمالَـة، الشَّمِيْلَة، الشَّنْشِنَـة، شِيْمَة، شِمْـة، الصِّبْغَة، الضَّرِيْبَة، طِباع، طِيْن، العَرِيْكَـة، الغَرِيْزَة، الكَوْر، الكِيان، المُشاش، نَحْـت، نُحات، النَّحِيْتَـة، النَّجِيْرَة، النَّجِيْـزَة، نُحـاس، النُّخَيْلَة، نـاسُوت، النَّسِيْسَـة، نَقِيْبَة، النَّكِيْثَـة، النُّمِّيّ، النُّمِيَّة. ٢. الخُلُق، الإجْـرِيّا، الإجْرِيّاء، الإجْـرِيَّة، السَّجِيَّة.

سرشتن /serštan/ ١. خَلْطاً / خَلَطَ ـِ و تَخْلِيْطاً / خَلَّطَ، مَزْجاً و مِـزاجاً / مَزَجَ ـُ تَـرْكِيْباً / رَكَّبَ، لَفْتاً / لَفَتَ ـِ الشَّيءَ. ٢. تَخْمِيْراً / خَمَّرَ، عَجْناً / عَجَنَ ـِ الدَّقِيْقَ، لَمْكاً / لَمَکَ ـُ العَجِيْنَ.

سرشته /serešte/ مَعْجون، مَجْبول، مَخْلوط، مُخَمَّر، مَخْلوق.

سرشدن /ser-šodan/ خَدَراً / خَدِرَ ـ العُضْوُ، ابْتِساراً / ابْتَسَرَ رِجْلَهُ.

سرشک /serešk/ دَمْع.

سرشکستگی /sar-šekastegi/ هَون، هَوَان، إحْتِقار، حالَةُ الخَجَلِ.

سرشکسته /s.-šekaste/ خَجْلان، خَجِل، خَجُول.

سرشکن کردن /s.-šekan-kardan/ مُحاصَّةً / حاصَّ، اِقْتِساماً / اِقْتَسَمَ، تَقاسُماً / تَقاسَمَ.

سرشمار /s.-šomär/ مُحْصِي عَدَدِ السُّكّانِ.

سرشماری /s.-š.-i/ تَعْدادُ الأَنْفُسِ، إحْصاءُ السُّكّانِ أو النُّفوسِ.

سرشماری کردن /s.-š.-kardan/ إحْصاءً / أَحْصَى سُكّانَ بَلَدٍ، عَدّاً و تَعْداداً / عَدَّ ـ سُكّانَ بَلَدٍ.

سرشماری همگانی /s.-š.-i-hamegani/ الإحْصاءُ العامّ لِلسُّكّانِ.

سرشناس /s.-šenäs/ مَعْرُوف، مَشْهُور، اِبْنُ جَلا، القَشْطَة، قِشْدَة، دُوايَة، الرُّغْوَة، رُغاوَى، رَغِيْدَة.

سرشیر /s.-šir/ شِيْراز، صُفْوَة، الطُّفْرَةُ مِنَ اللَّبَن، كُدادَة، نَخِيْسَة.

سرشیر گرفتن /s.-š.-gereftan/ قَشْطاً / قَشَطَ ـِ القِشْدَةَ.

سرشیشه /s.-šiše/ فَمُ القِنِّيْنَة.

سرطان /saratän/ (پز) السَّرَطان.

سرطان پستان /s.-e-pestän/ (پز) سَرَطانُ الثَّدْي.

سرطان پوست /s.-e-pust/ (پز) سَرَطانُ الجِلْدِ.

سرطان خون /s.-e-xun/ (پز) سَرَطانُ الدَّم، اللُّوكِيْمِيا، اِبْيِضاضُ الدَّمِ.

سرطان دهان /s.-e-dahän/ (پز) قَرْحَةٌ آكِلَةٌ، سَرَطانُ الفَمِ.

سرطان رحم /s.-e-rahem/ (پز) سَرَطانُ الرَّحِم.

سرطان ریه /s.-e-riye/ (پز) سَرَطانُ الرِّئَةِ.

سرطان زا /s.-zä/ مُكَوِّنٌ أو مُوَلِّدُ السَّرَطانِ، مُسَرْطِن.

سرطان زایی /s.-z.-yi/ تَوَلُّدُ السَّرَطانِ، حُصُولُ أو تَكَوُّنُ السَّرَطانِ، تَحْدِيْثُ السَّرَطانِ، تَوْلِيْدُ السَّرَطانِ.

سرطان سریشمی /s.-e-serišomi/ (پز) السَّرَطانُ الغَرَوانِيّ، وَرَمٌ غَرَوانِيٌّ.

سرطان شناسی /s.-šenäsi/ مَبْحَثُ السَّرَطان.

سرطانی /s.-i/ ۱. السَّرَطانِيّ. ۲. مَرِيْضٌ بالسَّرَطانِ.

سرطنابداران /sar-tanäbdärän/ (جانـ) الرَّأْسَجَبْلِيّات.

سرعت /sor'at/ سُرْعَة، عَجَلَة، حَثّاث، حَثْحُوث، خِبِقّى، خَذْمان، خِطَل، خَطْوَطَى، خَطَفَى، خَيَطَفَى، شَمِيْع، قَبَض، قِذاف، وَجّ، وَحَى، وِشاك، هَزْلَجَة، هَرَع، هُراع.

سرعت اولیه /s.-e-avvaliyye/ السُّرْعَةُ الإبْتِدائِيَّةُ.

سرعت بحرانی /s.-e-bohräni/ سُرْعَةٌ حَرِجَةٌ.

سرعت پیما /s.-peymä/ ← سرعت سنج.

سرعت حد /s.-e-had/ السُّرْعَةُ الحَدِّيَّةُ.

سرعت زاویه یی /s.-e-zäviyeyi/ السُّرْعَةُ الزّاوِيَةُ.

سرعت سطحی /s.-e-sathi/ سُرْعَةٌ مِساحِيَّةٌ.

سرعت سنج /s.-sanj/ عَدّادُ السُّرْعَةِ، مُبَيِّنُ السُّرْعَةِ، مِعْجَل ← شتاب نما.

سرعت سیر /s.-e-seyr/ القِذاف.

سرعت صوت /s.-e-sowt/ سُرْعَةُ الصَّوْتِ.

سرعت گرفتن /s.-gereftan/ إسْراعاً / أَسْرَعَ، وَشْكاً و وَشاكَةً / وَشُكَ يَوْشُكُ الأَمْرُ.

سرعت گریز /s.-e-goriz/ سُرْعَةُ الإفْلاتِ.

سرعت متوسط /s.-e-motavasset/ ← سرعت میانگین.

سرعت مجاز /s.-e-mojäz/ حَدُّ السُّرْعَةِ، السُّرْعَةُ القُصْوَى.

سرعت میانگین /s.-e-miyängin/ السُّرْعَةُ المُتَوَسِّطَةُ.

سرعت نسبی /s.-e-nesbi/ السُّرْعَةُ النِّسْبِيَّةُ.

سرعت نما /s.-namä/ ← شتاب سنج.

سرعت نور /s.-e-nur/ سُرْعَةُ الضَّوْءِ.

سرعمله /sar-amale/ ← سر کارگر.

سرفراز /s.-faräz/ ← سربلند، سرافرار.

سرفراز شدن /s.-f.-šodan/ ← سربلند شدن

سرفرمانده /s.-farmände/ القائِدُ الأَعْلَى.

سرفرازی /s.-f.-i/ ← سربلندی.

سرفرماندهی /s.-f.-i/ القِيادَةُ العُلْيا.

سرفرو آوردن /s.-foru-ävardan/ اِنْقِياداً / اِنْقَيَدَ، إطاعَةً / أَطاعَ، طَأْطَأَةً / طَأْطَأَ رَأْسَهُ.

سرفنتیل /s.-e-fentil/ كُمَّةُ الصِّمامِ.

سرفه /sorfe/ سُعْلَة، سُعَال، جُشار، سَعْرَة، كُحَّة، لَبْطَة،

هُکاع.

سرفهٔ خشک /s.-ye-xošk/ کَحْکَحَة.

سرفه کردن /s.-kardan/ سُعالاً / سَعَلَ ـُ أَحّاً و أُحاحاً و أَجِيْحاً / أَحَّ ـُ قَحْباً و قُحاباً / قَحَبَ ـُ تَقَحِيْباً / قَحَّبَ، نَحْزاً / نَحِزَ ـَ نَحْماً و نَحِيْماً / نَحَمَ ـِ.

سرقات شعر /saraqāte-še'r/ السَّرَقاتُ الشِّعْرِيَّةُ.

سرقت /serqat/ ← دزدی.

سرقت ادبی /s.-e-adabi/ تَقْلِيْدٌ أَدَبِيّ، تَزْوِيْرٌ أَدَبِيّ.

سرقت کردن /s.-kardan/ ← دزدی کردن.

سرقت مسلحـانه /s.-e-mosallahāne/ سِرْقَةٌ بـاسْتِعْمالِ السِّلاحِ.

سرقفلـی /sar-qofli/ خُلُوُّ الـرَّجُلِ، سَـرْقُفْلِيَّة، تَعْـوِيْضُ إِخْلاءٍ، بَدَلُ إِخْلاءٍ.

سرقلیان /s.-qelyān/ حَجَرُ غَلْيُونِ التَّدْخِيْنِ.

سرک /s.-ak/ زِيادَةُ وَزْنِ شَـيءٍ أَوْ قِيْمَتِهِ بـالنِّسْبَةِ لِشَـيءٍ آخَرَ.

سرکاپ /sarkāp/ قَلَنْسُوَةُ القَبِّ.

سرکار /sar-kār/ ۱. لَقَبُ إِحْتِرامٍ لِلـرَّجُلِ أَوْ لِلسَّيِّدَةِ، ۲. لَقَبٌ رَسْمِيٌّ لِلضُّبّاطِ، رَئِيسُ العَمَلِ.

سرکـارگر /s.-k.-gar/ مُقَدَّمٌ أَو رَئِيـسُ العُمّالِ، مُـلاحِظُ العَمَلِ، عَـرِيْف، رَئِيْسُ فَعَلَـة، مُعَلِّم، أَسْطَـى، و أُوْسْطَى و أُسْطَى دَرِيْسَة [عم].

سرکتاب /s.-ketāb/ طالِعُ الكِتابِ.

سرکتاب بـاز کردن /s.-k.-bāzkardan/ فَتْحاً / فَتَحَ ـَ البَخْتَ، تَبْصِيْراً / بَصَّرَ.

سرکردگی /s.-kardegi/ النَّقابَة.

سرکردن /ser-kardan/ تَخْدِيْراً / خَدَّرَ.

سرکـردن /sar-kardan/ ۱ ← سازگـاری کردن. ۲. ← تمام کردن.

سرکـرده /s.-karde/ رَئِيْـسُ العَشِيْرَةِ، رَيِّـس، زَعِيْـم، كَوْكَب، سَيِّد، نَقِيْب، وَجْهُ القَوْمِ، قائِد، قَيْل.

سرکش /s.-keš/ العاصِي، عَصِي، مَغْـرور، عَنِيْد، مُعانِد، مُتَمَرِّد، مِـرِّيْد، مـارِد، الباغِـي، جِبِّيْر، جَمُـوح، جامِـح، حَرُوْنٌ مِن الدَّوابّ، خَرُوْطٌ مِـن الدَّوابِّ، مُخالِف، زِبْنِيَّة، سَوْأة [نث]، شِغَّيْـر، شامِس، شَمُوس، شَمّـاس، صَعْب، صَعْبُ المَراسِ، صَفُوح [نث] ضَغِـنٌ مِنَ الخَيْلِ، مُتَطاوِل، العاتِـي، عِكَبّ، فِـرْعَون، قَلَطِيّ، لَكِيْـس، مَرِيْـد، أَلْوَد، نَعّار.

سرکشـی /s.-k-i/ تَمَـرُّد، عِصْيان، طُغْيـان، مُخالَفَـة، شِماس.

سرکشیدن /s.-k.-i-dan/ شُرْباً ومَشْرَباً و تَشْراباً / شَرِبَ ـَ الماءَ، جَرْعاً و اِجْتَرَع / جَرَعَ ـَ واِجْتِراعاً / اِجْتَرَعَ الماءَ، حَسْواً / حَسَا ـُ و تَحَسِّياً / تَحَسَّى و اِحْتِساءً / اِحْتَسَى المَرَق، اِبْتِلاعاً / اِبْتَلَعَ، تَجَرْجُراً / تَجَرْجَرَ الماءَ، رَشْفاً و رَشِيْفاً و تَرْشافاً / رَشَفَ ـِ و رَشْفاً و رَشَفاناً / رَشِفَ ـَ الماءَ و نَحْوَهُ تَرْشِيْفاً / رَشَّفَ الماءَ، تَسَفُّطاً / تَسَفَّطَ الحَسَاءَ، عَبّاً / عَبَّ ـُ الماءَ عَبّـاً و عُبُوباً / غَبَّ ـِ الماءَ [عـم]، قُحافاً / قَحَفَ ـَ و اِقْتِحافاً / اِقْتَحَفَ ما في الإناءِ، قَصْعاً / قَصَعَ ـَ كَرْبَعَةً / كَرْبَعَ، مَزْمَزَةً / مَزْمَزَ الشَّرابَ، مَقْطاً / مَقَطَ ـُ الشَّيءَ، مَقْعاً / مَقَعَ ـَ الشَّرابَ.

سرکشی کردن /s.-k.-i-kardan/ مُرُوداً / مَرَدَ ـُ تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ عَلَى النّـاسِ، عَصْياً و مَعْصِيَةً / عَصَى ـِ مُخـالَفَةً / خالَفَ، حُرُونـاً و حِرَاناً / حَرَنَ و حَرُنَ ـُ ، عُنُوداً / عَنِدَ و عَنَدَ ـُ اِسْتِعْناداً / اِسْتَعْنَدَ، طَغْياً و طُغْياناً / طَغَى ـَ فُلانٌ، تَطاغِياً / تَطاغَى القَوْمانِ، شَيْطَنَةً / شَيْطَنَ، بُعُولَةً و بَعالَةً / بَعَلَ ـَ عَلَيـهِ، تَجَبُّراً / تَجَبَّرَ، خِلاءً / خَلَأَ ـَ ت النّـاقَةُ، سَنْراً / سَنِرَ ـَ تَشاغُباً / تَشاغَبَ الرَّجُلُ ، شَقّاً / شَقَّ ـُ عَصَا الطّاعَةِ، طُمُوحاً و طِماحاً / طَمَحَ ـَ ت الدّابَّةُ، عُتُوّاً و عُتِيّاً / عَتَا ـُ تَعَتِّياً / تَعَتَّى، فِسْقاً و فُسُوقاً / فَسَقَ ـُ لَوَداً / لَوِدَ ـَ. ۲. مُشارَفَةً / شارَفَ و إِشْرافاً / أَشْرَفَ عَلَى العَمَلِ، مُباشَرَةً / باشَرَ، مُحافَظَةً / حافَظَ عَلَى، اِعْتِناءً / اِعْتَنَى بِهِ.

سرک کشیدن /s.-ak-kešidan/ يَخْتَلِسُ النَّظَرَ مِنْ خِلالِ ثَقْبٍ يَنْظُرُ بِحَذَرٍ أَو مَكْرٍ، مُشارَفَةً / شارَفَ و إِشْرافاً / أَشْرَفَ عَلَى المَكانِ، إِطْلالاً / أَطَلَّ، لَوْحاً / لاحَ يَلُوْحُ الشَّيءَ.

سرکلانتر /s.-kalāntar/ رَئِيْسُ الشُّرْطَةِ.

سر کلانتری /s.-k.-i/ دائِرَةُ الشُّرْطَةِ.

سرکنسول /s.-konsul/ القُنْصُلُ العامّ.

سرکنسولگری /s.-k.-gari/ ۱. القُنْصُلِيَّةُ. ۲. مَقَرُّ القُنْصُلِ العامّ.

سرکوب کردن /s.-kub-kardan/ قَمْأً / قَمَأَ ـَ الـرَّجُلَ و غَيْرَهُ، قَمْعاً / قَمَعَ ـَ هــ، رَدْعاً / رَدَعَ ـَ العُصاةَ، زَجْراً /

زَجَرَ ـُ هُ، قَهْراً / قَهَرَ ـَ كَبْحاً / كَبَحَ ـَ هُ، تَنْبِيهاً / نَبَّهَ هُ، هَوْساً / هاسَ ـُ.

سركوبى /s.-k.-i/ قَمْع، كَبْح، رَدْع، سِياسَة، تَنْبِيه.

سركوپيتكوس ديانا /serkopitekusdiyänä/ (جانـ) الإِبْلَنْج.

سركوفت /s.-kuft/ طَعْنَة، تَوْبِيخ، اللَّوم، مَلامَة، عَتْب، عِتاب، مُعاتَبَة.

سركوفت زدن /s.-k.-zadan/ شَماتاً و شَماتَةً / شَمِتَ ـَ بِهِ، طَعْناً و طَعَناناً / طَعَنَ ـُ في الرَّجُل و عَلَيهِ، تَلْوِيماً / لَوَّمَ، تَعْيِيراً / عَيَّرَهُ، تَقْبِيحاً / قَبَّحَ عَلَيهِ فِعْلَه، هَتَّ هُ بِكذا.

سركوفت زننده /s.-k.-zanande/ الطَّاعِن، لائِم، الشُّمْت، الشُّمْتان.

سركوفت شدن /s.-k.-šodan/ إلْتِياماً / إلْتَامَ.

سركوفت شهوات /s.-k.-e-šahavät/ الكَبْت.

سركه /serke/ خَلٌّ، سَكَر.

سركه انداختن /s.-andäxtan/ تَخْلِيلاً / خَلَّلَ، إخْتِلالاً / إخْتَلَّ.

سركه ساز /s.-säz/ الخَلّال.

سركه فروش /s.-foruš/ الخَلّال.

سركيسه كردن /sar-kise-kardan/ ← اخاذى كردن.

سركيف /s.-e--keyf/ ← خوشحال.

سرگذشت /s.-gozašt/ حادِثَة، واقِعَة، شَرْحُ حال، ماجَرى، حِكايَة، قِصَّة، سِيرَة، تَرْجَمَةُ إنسانٍ.

سرگرد /s.-gord/ (نظ) رائِد.

سرگردان /s.-gardän/ حَيْران، حائِر، المِحْيار، مُتَحَيِّر، مُحْتار، والِه، وَلْهان، مَبْهُوت، هائِمٌ عَلَى وَجْهِهِ، هَيُوم، مُسْتَهام، تائِه، التَّيْهان، تَيّاه، ضالّ، أَرُوب، أَفّاق، مُتَلَّة، مَثْلُوه، جَوّاب، مُخَبَّل، خادِر، دَجِر، دَجْران، دَهْشان، داهِل، مُنْذَهِل، مُرْتَبِك، مُتَرَدِّد، مُرَدَّد، رَوْبان، زَمِع، سادِر، سَدِر، سَكِع، شاخِص، شارِد، مُشَوَّشُ الفِكْرِ، عَجُول [نث]، عَرِس، عَلْهان، أعْمَه، عَمْهاء [نث]، الكامِة، كُمَيْهِي، مَهْفُوف، مُتَهَوِّک، هَوّاک، مُتَهَيِّع.

سرگردان شدن /s.-g.-šodan/ حَوْراً و حُؤُوراً و مَحاراً و مَحارَةً / حارَ ـُ، حَيْراً و حَيْرَةً و حَيَراناً / حارَ يَحارُ في أَمْرِهِ، إخْتِياراً / إحْتارَ، تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ، هَيْماً و هُيُوماً و هِياماً و هَيَماناً و تَهْياماً / هامَ ـِ، تَيْهاً و تَيَهاناً / تاهَ ـِ ضَلالاً و ضَلالَةً / ضَلَّ ـِ تَوَلُّهاً / تَوَلَّهَ، أَلَهاً / أَلِهَ ـَ، بَرَتاً / بَرِتَ ـَ بُرُوقاً / بَرَقَ ـُ و بَرَقاً / بَرِقَ ـَ فُلانٌ، إبْلاداً / أَبْلَدَ، تَبْلِيداً / بَلَّدَ، بَلَقاً / بَلِقَ ـَ بَهْتاً و بَهَتاً / بَهِتَ ـَ و بَهُتَ ـُ و بُهِتَ مج، تَبْلاً / تَبَلَ ـُ هُ إتْلاهاً / أَتْلَهَ هُ، خَرَقاً / خَرِقَ ـَ دَجَراً / دَجِرَ ـَ الرَّجُل، دَخْراً / دَخِرَ ـَ دَلْهاً و دَلَهاً و دُلُوهاً / دَلِهَ ـَ الرَّجُل، تَدَلُّهاً / تَدَلَّهَ، دَلَىَ / دَلِيَ ـَ، دَهَشاً / دَهِشَ ـَ، دَوْهاً / داهَ ـُ دَبْذَبَةً / دَبْذَبَ، ذَعْراً / ذَعِرَ ـَ تَرَبُّحاً / تَرَبَّحَ، تَرْنِيقاً / رَنَّقَ الرَّجُلُ، رَوْباً و رُؤُوباً / رَابَ ـُ الرَّجُلُ، إسْتِراعَةً / إسْتَراعَ، تَرَيُّعاً / تَرَيَّعَ، زَلَهاً / زَلِهَ ـَ زَمَعاً / زَمِعَ ـَ مِنْهُ، سَكْعاً / سَكَعَ ـَ، سُمُوهاً / سَمَهَ ـَ الرَّجُلُ، إنْشِداهاً / إنْشَدَهَ، تَشَرُّداً / تَشَرَّدَ، إضْطِراباً / إضْطَرَبَ، طَوْحاً / طاحَ ـُ طَيْحاً / طاحَ ـِ عَتْهاً و عُتْهاً و عُتَاهاً و عَتاهَةً و عَتاهِيَةً / عَتِهَ ـَ و عُتِهَ مج، عَرَساً / عَرِسَ ـَ مِن الشَّيءِ، عَرْشاً / عَرِشَ ـَ الرَّجُلُ، عَلَهاً / عَلِهَ ـَ تَعامُهاً / تَعامَهَ، تَعَوُّثاً / تَعَوَّثَ، عَيْراً / عارَ ـِ فَراً / فَرِيَ ـَ، تَقَمُّعاً / تَقَمَّعَ، تَكَنُّماً / تَكَنَّمَ، تَكَمُّهاً / تَكَمَّهَ في الأَرْضِ، كَوَهاً / كَوِهَ ـَ الرَّجُلُ، تَلَبُّطاً / تَلَبَّطَ، إلْتِباطاً / إلْتَبَطَ، تَلَدُّداً / تَلَدَّدَ، مَتَهاً / مَتِهَ ـَ، تَمَتُّهاً / تَمَتَّهَ، تَنَجْنُجاً / تَنَجْنَجَ، نُمُوهاً / نَمَهَ ـَ نَمَهاً / نَمِهَ ـَ، إنْهِياكاً / إنْهاكَ، إهْتِداءً / إهْتَدَى، هَوَساً / هَوِسَ ـَ، تَهَوُّكاً / تَهَوَّكَ.

سرگردان كردن /s.-g.-kardan/ تَحْيِيراً / حَيَّرَ، تَبْهِيتاً / بَهَّتَ، إبْطاراً / أَبْطَرَ، بَهَراً / بَهَرَ ـَ الشَّيءُ فُلاناً، دَلْهاً / دَلَهَ ـَ هُ، تَدْلِيهاً / دَلَّهَ، دَهْشاً / دَهَشَ هُ، إدْهاشاً / أَدْهَشَ و تَدْهِيشاً / دَهَّشَ و تَدْوِيهاً / دَوَّهَ هُ، تَطْوِيحاً / طَوَّحَ، تَطْيِيحاً / طَيَّحَ، لَخْفَنَةً / لَخْفَنَ، تَلْدِيداً / لَدَّدَ، إيْلاهاً / أَوْلَهَ، تَوْلِيهاً / وَلَّهَ الرَّجُلَ، تَوَهُّراً / تَوَهَّرَ.

سرگردانى /s.-g.-i/ حَيْرَة، تَحَيُّر، حَيْر، حِيَر، حَوْر، بَرَق، بَطَر، بَهِيتَة، خَبْل، خَرَق، دَهْشَة، إرْتِباک، تَرْداد، الشَّدْه و الشَّدَه، الشُّدْه، شُرُود، ضَلال، الضِّلَّة، تَضْلِيل، عَجَب، مُرُوق، تَنْبِيه.

سرگرفتن /s.-gereftan/ ۱. نَبْعاً و نُبُوعاً و نَبَعاناً / نَبَعَ ـُ و نَبِعَ ـَ و نَبُعَ ـُ الماءُ، نَبْغاً و نُبُوغاً / نَبَغَ ـِ الماءُ، إنْبِجاساً / إنْبَجَسَ ← فوران كردن. ۲. آغاز شدن، شروع شدن.

سرگرم /s.-garm/ مَشْغُول، مُنْشَغِل، مُكِبّ، مُنْكَبٌّ عَلَى.

سرگرم شدن /s.-g.-šodan/ إشْتِغالاً / إشْتَغَلَ، تَسَلِّياً / تَسَلَّى، سَلْواً و سُلُوّاً و سُلْواناً / سَلاَ ـُ و سُلِيّاً / سَلِيَ ـَ عَنْهُ،

لَهياً و لِهْياً / لَهَا يَلْهُوعَن الشَّيءِ، تَلَهيّاً / تَلَهَّى، تَلاهِياً / تَلاهَى، اِلْتِهاءٌ / اِلْتَهَى بكذا، لَهاً / لَهِيَ يَلْهَى عَنهُ، تَعَلُّلاً / تَعَلَّلَ بِكذا، شُغْلاً / شُغِلَ مج ـَ عَنهُ بكذا، تَشَغُّلاً / تَشَغَّلَ وتَشاغُلاً / تَشاغَلَ بكذا.

سرگرم کردن /s.-g.-kardan/ شُغْلاً / شَغَلَ ـَ وإشْغالاً / أَشْغَلَ هـُ بكذا، تَشْغِيْلاً / شَغَّلَ هـُ تَعْلِيْلاً / عَلَّلَ هُ بِكذا، تَسْلِيَةً / سَلَّى، إسْلاءً / أَسْلَى، إلْهاءً / أَلْهَى، مُلاهاةً / لاهَى، تَلْهِيَةً / لَهَّى بِهِ.

سرگرم کننده /s.-g.-konande/ مُلْوٍ، مُسَلٍّ.

سرگرمی /s.-g.-i/ شُغْل، أُشْغُلَة، مَشْغَلَـة، لَهْو، مَلْهًى، تَسْلِيَة، مَسْلاة، سُلْوَة، تَرْفِيْـهٌ عَنِ النَّفْسِ، الدَّد، الدَّدان، الدَّدَن، غِيَّة، غَوِيَّة، لَعِب، هَوِيَّة.

سرگـروه /s.-goruh/ رَئِيْـسُ القَـوْمِ أو الطَّائِفَـةِ، كَبِيـرُ مَجْمُوعَةٍ.

سرگروهبان /s.-g.-bän/ (نظ) رَئِيْسُ عُرَفاء.

سرگزیرت /s.-gazit/ الجِزيَة، خَراج.

سرگشاده /s.-gošäde/ مَكْشُوفُ الغِطاء.

سرگشتگی /s.-gaštegi/ ← سرگردانی.

سرگشته /s.-gašte/ ← سرگردان.

سرگشته شدن /s.-g.-šodan/ ← سرگردان شدن.

سرگشته کردن /s.-g.-kardan/ ← سرگردان کردن.

سرگل /s.-gol/ خِيار، خِيْرَة، زَبَد، رُغْـوَة، رَيْع، رَيْعان، رَأْسُ الشَّيءِ، مُخ، لُعاعَةُ الإناءِ.

سرگله /s.-galle/ سَرِيْبَة، الوَكِيْع.

سرگو /sorgo/ (گیا) ذُرَّةٌ بَيْضاء.

سرگیجه /sar-gije/ الدُّوار، الدُّوام، أرْض، دَرْخة، دَوْخَة، رَنْح، هُدَام.

سرگیجه گـرفتن /s.-g.-gereftan/ دَوْراً و دَوَراناً / دَارَ ـُ رَأْسُهُ، دَوْراً و دَوَراناً / دِيْرَ مج ـُ بِهِ، إصابَةً / أَصابَهُ الدُّوارُ، إدامَةً / أُدِيْمَ بِهِ مج، دَوْخاً / داخَ ـُ الرَّجُلُ، مَيْداً و مَيَداناً / مادَ يَمِيْدُ، هَدْماً / هُدِمَ مج ـِ الرَّجُلُ في البَحْرِ.

سرگیـن /sergin/ بَعْـر، رَوْث، السِّرْجِـن و السِّرْجِيْـن، سِـرْقِيْن، جِلَّـة، خِثْي، الخَثْـوَة، خَـذْق، دَجال، دِمَـال، دَمال، دَمان، ذَرْق، ذَنَن، رَجْع، رَجِيْـع، زُبْل، زِبْلَة، عُرّ، عُرَّة، فِشْل، مِسْكَة، وَرْص، الهَيْص، الهَيْصَمِيَّة.

سرگین انداختن /s.-andäxtan/ سَلْحاً / سَلَحَ ـَ، تَغَوُّطاً / تَغَوَّطَ، خَثْياً / خَثَى ـِ الثَّـوْرُ، خُذُوْقاً / خَذَقَ ـِ الطَّائِرُ، خُزُوقاً / خَزَقَ ـِ كَتّاً / كَتَّ ـِ بِسَلْحِهِ، مُحُوصاً / مَحَصَ ـَ بِسَلْحِهِ، هَرّاً / هَرَّ ـِ بِسَلْحِهِ.

سرگین غلتان /s.-qaltän/ ← سرگین گردان.

سرگین کش /s.-keš/ الزَّبّال.

سرگیـن گردان /s.-gardän/ (جانـ) جُعَل، أبُـوجُعْران، جُعْران، خَنَن، مُدَحْرِج، الدُّعَک، أَقْبَح.

سرگین گـردان خجک /s.-g.-e-xajak-där/ (جانـ) الفالِيَة.

سرگین گردانها /s.-g.-hä/ (جانـ) الجُعَلِيّات.

سرلشکر /sar-laškar/ لِوَاء، أَمِيْرُ اللِّواءِ، فَرِيْق.

سرلوحه /s.-lowhe/ الدِّيْباجَة، لَوْحَةُ الإسْمِ، غايَةُ التَّاجِرِ، لافِتَه، يافِطَة.

سرلوله /s.-lule/ صُنْبُور، حَنَفِيَّة.

سرم /serom/ مَصْل.

سرما /sarmä/ بُرُوْدَة، بَرْد، ثَأْد، حَلِيْـب، خَصَر، زَمْهَرِيْر، شَبَم، شَبا، شَباء، صَرْد، صَقْعَـة، عَرَى، عَضْرَس، غُراب، القُرّ، قِرَّة، قَرْس، مَرْد، نَفْل، وَخْصَة.

سرماپا /sarmäpä/ كِرْيُوسْتات.

سرمـاخورد گـی /sarmä-xofdegi/ (پز) نَـزْلَة، النُّـزال، زُكام، زُكْمَة، رَشْح، إنْفُلُوَنْزا.

سرماخوردن /s.-xordan/ (پز) نَزْلاً و نَزْلَةً / نَزِلَ ـَ زُكْماً / زُكِمَ مج ـُ إصابَةً / أُصِيْبَ (مـج) بالزُّكـامِ، اِسْتِهْواءً / اِسْتَهْوَى.

سرماخورده /s.-xorde/ مُصِيْبٌ بالزُّكامِ.

سرمـا درمانـی /s.-darmäni/ (پز) الاِسْتِبْـراد، المُداوَةُ بالتَّبْرِيْد.

سرماریزه /s.-rize/ صَقِيْع، القَسّ.

سرمازایی /s.-zäyi/ فِيْزِياءُ الحَرارَةِ المُنْخَفِضَة.

سرمازدگی /s.-zadegi/ ضَرْبُ البَرْدِ.

سرمازده /s.-zade/ مُؤْذًى بالصَّقِيْع، مَقْـرُوْر، ضَربٌ مِنَ النَّباتِ.

سرمازده شدن /s.-z.-šodan/ ضَرْباً و تَضْراباً / ضَرِبَ ـِ هـُ البَرْدُ، ضَرَباً / ضَرِبَ ـَ.

سرماسنج /s.-sanj/ كِرْيُومِتْر.

سرمایه /sarmäye/ رَأْسُ المالِ، الرَّأْسْمال، اِعْتِمادٌ مالِيّ،

البِضاعَة، خَمِيْرَة.
سرمایهٔ احتیاطی /s.-ye-ehtiyāti/ المالُ الإحْتِياطِيّ.
سرمایه‌دار /s.-dār/ رَأْسمالِيّ، مالِيّ، ثَرِيّ، صاحِبُ رَأْسِمال.
سرمایه‌داری /s.-d.-i/ الرَّأْسْمالِيَّة.
سرمایه‌گذار /s.-gozār/ مُسْتَغِلّ، مُسْتَثْمِر، مُثَمِّر، مُوَظِّف.
سرمایه‌گذاری /s.-g.-i/ تَشْغِيلُ رُؤُسِ الأَمْوالِ، إسْتِثْمارُ رُؤُوسِ الأَمْوالِ، الرَّسْمَلَة، تَوْظِيفُ المالِ، تَأْثِيلُ المالِ، تَشْغِيْلُ المالِ، تَثْمِيْرُ المالِ.
سرمایه‌گذاری دراز مدت /s.-g.-i-ye-derāz-moddat/ تَوْظِيفٌ لِأَجَلٍ طَوِيْلٍ.
سرمایه‌گذاری کردن /s.-g.-i-kardan/ إسْتِغْلالاً / إسْتَغَلَّ المالَ، تَشْغِيْلاً / شَغَّلَ المالَ، تَوْظِيفاً / وَظَّفَ و تَأْثِيلاً / أَثَّلَ و تَثْمِيراً / ثَمَّرَ و تَرْبِيْعاً / رَبَّعَ المالَ.
سرمایه‌گذاری کوتاه مدت /s.-g.-i-ye-kutāh-moddat/ تَوْظِيفٌ لِأَجَلٍ قَصِيْرٍ.
سرم پادمیکربی /serom-e-pādmikrobi/ المَصْل.
سرمته /sar-e-matte/ لُقْمَةُ ثَقْبٍ.
سرمد /sarmad/ ← جاوید.
سرمدی /s.-i/ ← جاوید.
سرم خون /serom-e-xun/ مَصْلُ الدَّمِ.
سرم راستگویی /s.-e-rāstguyi/ البِنْتُوتال.
سرمست /sar-mast/ سَكْران، مَسْرُوْر، مَذْهُوش، مَغْرُور، نَشْوان، طَرُوب، مُتَكَبِّر، الأَشِر، الأَشْران.
سرمست شدن /s.-m.-šodan/ بَطَراً / بَطِرَ ــَ غَرَاً و غِراراً / غَرَّ ــُ.
سرمستی /s.-m.-i/ غُرُوْر، تَكَبُّر، بَطَر.
سرمستی کردن /s.-m.-i-kardan/ بَطَراً / بَطِرَ ــَ أَشَراً / أَشِرَ ــَ إِتْرافاً / أَتْرَفَ.
سرمشق /s.-mašq/ ۱. دَسْتُورُ العَمَلِ، قُدْوَة، نَمُوذَج، أُنْمُوذَج، مِثال، مَثَل، أُرْنِيْک، مَسْطَرَة، قِطاط، قاعِدَة. ۲. عِبْرَة. ۳. التَّناشِيْر، مَشْق، نُقْلَة.
سرمشق دادن /s.-m.-dādan/ تَمْثِيلاً / مَثَّلَ، إعْطاءً / أَعْطَى مَثَلاً.
سرم شناس /serom-šenās/ خَبِيْرٌ بالمُصُولِ، عالِمٌ بالأَمْصال.
سرم‌شناسی /s.-š.-i/ مَبْحَثُ المَصْلِ، عِلْمُ المُصُول.
سرمک /sarmak/ سَرْمَج، السَّرْمَق، رُغْل.
سرمقاله /sar-maqāle/ مَقالٌ إفْتِتاحِيٌّ، المَقالُ الرَّئِيْسِيُّ، المَقالَةُ الإنْشائِيَّة، كَلِمَةُ التَّحْرِيْر.
سرممیز /s.-momayyez/ مُراقِبٌ عامّ.
سرمنزل /s.-manzel/ مَقْصِد، مَعَاد، مَصِيْر.
سرموزه /s.-muze/ المُوْق، سُرْمُوجَة.
سرمه /sorme/ كُحْل، كِحال، بَرُوْد، حُلاوَة، حَلاءَة، اللُّماک، اللُّمْک.
سرمه‌دان /s.-dān/ مِكْحَلَة.
سرمهٔ سفید /s.-ye-sefid/ شِشْم، كُحْل أَبْيَض.
سرمه کشیدن /s.-kešidan/ كَحْلاً / كَحَلَ ــَ العَيْنَ أو فُلاناً، تَكَحُّلاً / تَكَحَّلَ، إكْتِحالاً / إكْتَحَلَ ت المَرأَةُ، تَكْحِيْلاً / كَحَّلَ العَيْنَ.
سرمهندس /sar-mohandes/ رَئِيْسُ مُهَنْدِسِيْنَ.
سرمه‌یی /sormeyi/ الكُحْلِيّ.
سرمی /seromi/ المَصْلِي.
سرنا /sornā/ الصُّرْنايَة، سُرْناي.
سرناد /sernād/ (مســ) سِرِيْناد.
سرنامه /sarnāme/ عُنْوانُ الكِتابِ، الدِّيْباجَة.
سرنامهٔ حکم /s.-ye-hokm/ (حقــ) الدِّيْباجَة.
سرناوی /sar-nāvi/ (نظ) نائِبُ عَرِيْفٍ بَحْرِيّ.
سرنج /soranj/ (شیمــ) الأَسْرِيْقُون.
سرنخ /sar-e-nax/ رَأْسُ الشُّلِيْلَةِ. « ~ گم کردن»: ضَيَّعَ رَأْسَ الشُّلِيْلَةِ.
سرند /sarand/ مِنْسَف، مِنْسَفَة، غِرْبال، مِنْفَض، مِهَزَّة.
سرندکردن /s.-kardan/ غَرْبَلَةً / غَرْبَلَ، نَخْلاً / نَخَلَ ــُ الدَّقِيْقَ.
سرنشین /sar-nešin/ مُسافِر، راكِب.
سرنگ /sorang/ المِحْقَنَة، المِحْقَن، حُقْنَة، طُرُمْبَة، بُخَيْخَة، مِضَخَّةٌ صَغِيْرَة.
سرنگون /sar-negun/ مَقْلُوب، المِكْباب.
سرنگون شدن /s.-n.-šodan/ إنْقِلاباً / إنْقَلَبَ، انْكِباباً / إنْكَبَّ، إنْتِحاساً / إنْتَحَسَ، تَدَلُّثاً / تَدَلَّثَ.
سرنگون کردن /s.-n.-kardan/ قَلْباً / قَلَبَ ــِ كَبْكَبَةً /

كَبْكَبَ، كَبّاً / كَبَّ ـُ.

سرنگونی /s.-n.-i/ ← سرنگون شدن.

سرنگهدار /ser-negahdär/ ← رازدار.

سرنگهداری /s.-n.-i/ ← رازداری.

سرنوشت /sar-nevešt/ قضا، القَدَر، مُقَدَّر، قِسْمَة، مَقْسِم، نَصِيب، حَظّ، بَخْت، مُتَاح، مِتْياح، جَبْر، مَصِير، طالِع، مَنّى، مَنِيَّة.

سرنوشت‌ساز /s.-n.-säz/ حاسِمٌ مَصِيرِيّ.

سرنیزه /s.-neyze/ سِنان، نَصْل، حَرْبَة، الخارِق، سَنْجَة، شَنْكِي، شِهاب، صُمُلَّة، عالِيَة، النِّبْراس، نَجِيض.

سرنیزه‌ساز /s.-n.-säz/ الحَرّاب.

سرو /sarv/ (گیا) السَّرْو.

سروان /sarvän/ نَقِيب، يُوزباشِي.

سرو تراپی /seroteräpi/ اِسْتِمْصال [مُعالَجَةٌ بالمَصْلِ].

سرو ترکستانی /sarv-e-torkestäni/ (گیا) الزُّرْنَب.

سروته /sar-o-tah/ مَقْلُوب، بَطْناً لِظَهْرٍ، ظَهْراً لِبَطْنٍ.

سروخاکی /sarv-e-xäki/ (گیا) رِجْلُ الذِّئْب.

سرو خمره‌یی /s.-e-xomreyi/ التُّوبا.

سرود /sorud/ نَشِيد، نَشِيدَة، أُنْشُودَة، غِناء، أُغْنِيَّة، تَرْنِيمَة، تَرْتِيلَة، نَأْمَة، أُهْزُوجَة.

سرودخوان /s.-xän/ مُلَحِّن، العازِف.

سرودخوانی /s.-x.-i/ نَغْم، تَرْتِيل، تَرْنِيم، تَشْنِيف، عِثاث.

سرود دینی /s.-e-dini/ التَّرْنِيمَةُ دِينِيَّةٌ.

سرودشناس /s.-šenäs/ عالِمٌ بِدِراسَةِ التَّراتِيل.

سرودشناسی /s.-š.-i/ دِراسَةُ التَّراتِيل.

سرود ملی /s.-e.-melli/ النَّشِيدُ الوَطَنِيّ، السَّلامُ الوَطَنِيّ.

سرود خواندن /s.-xändan/ تَرْنِيماً / رَنَّمَ، تَرَنُّماً / تَرَنَّمَ، تَغْنِيَةً / غَنَّى، تَغَنِّياً / تَغَنَّى، شَدْواً / شَدا ـُ، صَدْحاً و صُداحاً / صَدَحَ ـَ، عَزْفاً و عَزِيفاً / عَزَفَ ـِ، تَعْزِيفاً / عَزَّفَ، نَغْماً / نَغِمَ ـَ، تَهْزِيجاً / هَزَّجَ، تَهْكِيماً / هَكَّمَ فُلاناً و لِفُلانٍ.

سرودن /s.-an/ إنْشاداً / أَنْشَدَ، إنشاء / أَنْشَأَ القَصِيدَةَ أو المَقالَةَ.

سروده /s.-e/ مَنْظُوم، شِعْر.

سرودهای عامیانه /s.-hä-ye-ämiyäne/ أغانِي شَعْبِيَّة.

سرور /sorur/ ← شادی، شادمانی.

سرور /sarvar/ الرَّبّ، السَّيِّد، السَّيِّد مَوْلَى، قُطْب، عَمُود، هُمام، خَواجا، خَواجَة، ثَقَل، رَباعَة، الرَّتّ، زَوِير، شَخِيص، شَهْم، عُراعِر، عُصْفُور، عَقِيلَة، عَير، عَين، غِطْراف، غِطْرِيف، قَدّام، قَرِيع، مَقْرُوع، قِرْم، الكابِر، النَّظُورَة، وخواح.

سرورانگیز /sorur-angiz/ مُفْرِح، سارّ.

سرورشدن /sarvar-šodan/ سِيادَةً و سُؤْدُداً و سُوداً / سادَ ـُ.

سرور کردن /s.-kardan/ تَسْوِيداً / سَوَّدَ هـ القَومُ، تَرْبِيباً / رَبَّبَ هـ، تَعْصِيباً / عَصَّبَ هـ.

سروری /s.-i/ سِيادَة، سُود، السُّؤْدُد، عَرارَة، لُمَّة.

سروزمینی /sarv-e-zamini/ (گیا) رِجْلُ الذِّئْب.

سروزیت /seruzit/ (شیمـ) سِيرُوسِيت، كَرْبُونات الرَّصاص.

سرو سامان /sar-o-sämän/ نَظْمٌ و تَرْتِيبٌ.

سر و سامان دادن /s.-o.-s.-dädan/ تَنْظِيماً / نَظَّمَ، تَنْسِيقاً / نَسَّقَ، تَرْتِيباً / رَتَّبَ.

سر و سر داشتن /sar-o-ser-däštan/ ← رابطه برقرار کردن، رابطه داشتن.

سروش /soruš/ ← فرشته.

سروصدا /sar-o-sedä/ ضَوْضاء، ضَوْضَى، جَلَبَة، ضَجِيج، حَسّ، دَرْبَكَة، دَوْشَة، دَوْكَة، اِضْطِراب، هَيْصَة، هَيْط.

سرو صدا کردن /s.-o-s.-kardan/ ضَجّاً و ضَجِيجاً و ضُجاجاً / ضَجَّ ـِ، إجْلاباً / أَجْلَبَ، تَجْلِيباً / جَلَّبَ، بَرْبَرَةً / بَرْبَرَ، تَصْوِيتاً / صَوَّتَ، زَيْطاً و زِياطاً / زاطَ ـِ، تَزْيِيطاً / زَيَّطَ، ضَفْضَفَةً / ضَفْضَفَ القَومُ، لَغْطاً و لَغِيطاً / لَغَطَ ـَ، تَلْغِيطاً / لَغَّطَ، إلْغاطاً / أَلْغَطَ، هَيْطاً / هاطَ يَهِيطُ.

سرو صورت دادن /s.-o-surat-dädan/ إصْلاحاً / أَصْلَحَ، تَأْدِيباً / أَدَّبَ، تَقْوِيماً / قَوَّمَ.

سروقت /s.-vaqt/ ← سراغ.

سروکار /s.-o-kär/ عَمَل، مُعامَلَة.

سروکار داشتن /s.-o.-k.däštan/ مُعامَلَةً / عامَلَهُ.

سرو کله زدن /s.-o-kalle-zadan/ مُناقَشَةً / ناقَشَ،

مُجادَلَةٌ / جادَلَ، مُشاجَرَةٌ / شاجَرَهُ.
سرو کوهی /sarv-e-kuhi/ (گیا) عَرْعَر، سَرْوٌ جَبَلِيٌّ، أَبْزازُ العَذْراء، دِفْران، سَنْدَرُوس.
سرو کیسه کردن /sar-o-kise-kardan/ ← اخاذی کردن.
سرولبنان /sarv-e-lobnän/ (گیا) أَرْزُلُبْنان.
سرو مر /sor-o-mor/ مَسْرُور، مَبْسُوط، سَمِين، مُرْتاح.
سرون /sorun/ (فز) أنتن.
سروناز /sarv-e-näz/ (گیا) سَرْوٌ شائِع.
سرو مکانیسم /servomekänism/ آلِيَّةٌ مُوَآزِرَة، آلِيَّةُ مُضاعَفَةِ الحَرَكَةِ، آلِيَّةُ تَحَكُّمٍ أُوتُوماتِيّ.
سرویان /sarviyän/ (گیا) السَّرْوِيّات.
سرویس /servis/ ۱.خِدْمَة، خَدَمات. ۲.شُعْبَةُ إِصْلاحِ الأَعْطالِ، غَسْلٌ وتَشْحِيمٌ. ۳.سَيّارَةُ خَدَماتِ النَّقْلِ. ۴.طَقْم، طَقْمُ الأَطْباقِ.
سرویس اداری /s.-e-edäri/ الدَّوامُ الإدارِيّ.
سرویس دادن /s.-dädan/ ۱. تَقْدِيماً / قَدَّمَ الخَدَماتِ. ۲.إرْسالاً / أَرْسَلَ السَّيّارَةَ إلى الغُسْلِ والتَّشْحِيمِ.
سرویس کردن /s.-kardan/ ۱. تَقْدِيماً / قَدَّمَ الخَدَماتِ. ۲.غَسَلَ و شَحَمَ السَّيّارَةَ.
سره /sare/ حُرّ، خالِص، نَقِيّ، بَحْت.
سره دریایی /sorre-ye-daryäyi/ (جان) سُرَّةُ البَحْرِ.
سرهم بندی /sar-e-ham-bandi/ تَرْمِيق، سَطْحِيّ، طَصْلَقَة.
سرهم‌بندی کردن /s.-e-h.-b.-kardan/ تَرْمِيقاً / رَمَّقَ، تَرْمِيقاً / رَمَّقَ، كَلْفَتَةٌ / كَلْفَتَ العَمَلَ، طَصْلَقَةٌ / طَصْلَقَ العَمَلَ، قَلْفَطَةٌ / قَلْفَطَ العَمَلَ، لَهْوَجَةٌ / لَهْوَجَ العَمَلَ.
سرهنگ /sarhang/ (نظ) مَيْرُ الآی، أَمِيرُ آلاي.
سرهنگ تمام /s.-tamäm/ (نظ) عَقِيد.
سرهنگ دو /s.-do/ (نظ) العَقِيدُ الثّانِي، المُقَدَّم، قائمَقام.
سرهنگ ژاندارمری /s.-e-žändärmeri/ (نظ) مُقَدَّمُ الدَّرَكِ عَقِيدُ الدَّرَكِ.
سرهنگ ستاد /s.-e-setäd/ عَقِيدُ الرُّكْنِ.
سرهنگ شهربانی /s.-e-šahrbäni/ ← پاسیار.
سری /sari/ الرَّأْسِيّ.
سری /seri/ سِلْسِلَة، صَفّ، طابُور، قِسْم، مَجْمُوعَة، المُتَسَلْسِلَة.
سری /serri/ سِرِّي، مَكْتُوم.
سریال /seriyäl/ مُسَلْسَل، مُتَسَلْسِل، مُتَتابِع، جُزْءاً جُزْءاً / القِصَّةُ الَّتي تُنْشَرُ جُزءاً جُزْءاً في حَلَقاتٍ.
سریالیزم /seriyälizm/ السِّرِيالِيَّة.
سریانی /soryäni/ سُرْيانِيّ.
سریت عظیم الجثه /serit-e-azim-ol-josse/ (جان) القَرِينُ الجَبّارِ [حَيَوانٌ مُنْقَرِضٌ].
سریش /seriš/ (گیا) إِشْراس، شِرَاس، شَرِيس، شَرِيش، الشُّراس، أَسارِيقُون، بَرْواق، بَرْوَق، فِرْس.
سریشم /serišom/ غِراء، غَرَا، لِزاق.
سریشم پنبه /s.-e-panbe/ غُرَيّاء.
سریشم سگ ماهی /s.-e-sag-mähi/ غِراءُ السَّمَكِ.
سریشم ماهی /s.-e-m./ ← سریشم سگ ماهی.
سریع /sari'/ ۱. سَرِيع، سُراع، مُسْرِع، السَّرِع، السُّرْعان، فَوْرِيّ، العَجِل، العَجُول، العَجِيل، عَجْلان، المُسْتَعْجِل، الحَثُوث، الحَثِيث، مِحْضار، الحامِي، خَفِيفُ الحَرَكَة، خَشُوع، دَرُوج، دِفِقّى، ذَرِيع، ذَفِيف، رَكُوض، الزّافِي، سُفانِج، سُماسِم، سَمام، السُّمْسُمان والسُّمْسُمانِيّ، شُمْلُول، ضَرِيج، العاهِن، غَدَوْدَنِيّ، قَطْقاط، نِأّاج، وَشْواش، وَشْوَش، وَشِيك، هَباب، هَبْهَب، هَبْهَبِيّ، الهَنْهاث، هُذْرُوف، هِزْلاج، مُتَهَوِّر. ۲. عَلَى عَجَلٍ، بِعَجَلَةٍ.
سریعاً /s.-an/ عَلَى عَجَلٍ، بِعَجَلَةٍ.
سریع السیر /s.-os-seyr/ سَرِيعُ السَّيْرِ.
سریع شدن /s.-šodan/ تَسَرُّعاً / تَسَرَّعَ.
سریم /serium/ (شیم) ← سریوم.
سرین /sorin/ العَجُز، عَجِيزَة، كَفَل، اِسْت، أَلْيَة، بُوص، الحَقِيبَة، دُبُر، رِدْف، سافِلَة، عَزْلاء، قَعْدَة، مَقْعَدَة، وَرْه، وَرْك.
سرینی /s.-i/ العَجُزِيّ.
سریوم /seriyum/ (شیم) سِيرِيُوم.
سزا /sezä/ ۱. أُجْرَة، الجَزاء، قِصاص. ۲. لائِق ← سزاوار.
سزار /sezär/ قَيْصَر.

سزارين /sezäriyan/ الوِلادَةُ القَيْصَرِيّة، الشَّقُّ القَيْصَرِيّ.
سزارين كردن /s.-kardan/ عَمَلِيّةٌ قَيْصَرِيّةٌ.
سزاوار /sezävär/ لائِق، خَلِيْق، جَدِيْر، أهْـل، مُسْتَأْهِل، الحَقِيْـق، مَحْقُوق، مُسْتَحِـق، أرِيْـض، أوْلَى، المَجْـدَرَة، حَجِيّ، حَجِـيء، مَحْجاة، مَحْرَى، حَرَى، حَـرِي، حَرِيّ، مَخِيْل، صَـواب، العَسِيُّ بالأمْـرِ، قَمِن، قَمِيْن، مُنـاسِب، مُسْتَوْجِب.
سزاوارتر /s.-tar/ أوْلَى، أحَقّ، أحْرَى، أخْلَق.
سزاوار شـدن /s.-šodan/ حَقّاً / حُقَّ مـج ـُ لَـهُ كَذا، اِسْتِحْقاقاً / اِسْتَحَقَّ الأمْرَ، اِسْتِئْهالاً / اِسْتَأْهَلَ، اِسْتِيْجاباً / اِسْتَوْجَبَ الشَّيءَ، اِنْبِغاءً / اِنْبَغَى.
سزاوار كردن /s.-kardan/ إيْهالاً / آهَلَ و تَأْهِيْلاً / أهَّلَ هُـ لِلأمْرِ، اِسْتِئْهالاً / اِسْتَأْهَلَهُ، اِسْتِحْقاقاً / اِسْتَحَقَّهُ، رِضاً و رِضاءً ورِضْواناً ومَرْضاةً / رَضِيَ ـَ هُـ لَهُ.
سزاوارى /s.-i/ سِيْزِيُوم.
سزيوم /seziyom/ (شيمـ) سِيْزِيُوم.
سس /sos/ مايُنِز، طَرَطُور.
سس /sos/ (گيا) ← افتيمون.
سسالى /sasäli/ (گيا) ساسالي، الشُّـزْعُوبُ المَخْزَنِيُّ، بَقْلُ الشِّعالِ.
سست /sost/ ۱. رُخْو، لَيِّن، المُسْتَرْخِـي، المُتَراخِي، المُتَرانِـي، الوانِي، مَرْخِـيّ، السّاجِي، خَفِيْج، الـرَّخاخ، مُرَخْرَخ، رَخْـف، رَطْلٌ مِنَ الرِّجال، رَقِيْـق، رِمْث، لَدْس، هَدِن، الهَـشّ، هَشِيْش، الهـاضِم، هِلْـم، هِلْمَة [نـث]، هُمّـال. ۲. ضَعِيْـف، ضَعْفـان، ضَعْفانَـة [نـث]، كَسِـل، كَسْلان، كَسُول، مِكْسال، فَشِـل، فَشِيْل، بَلْغَمِيُّ المِزاجِ، ثَبِط، حُوَبَـة، حائِر، حَسِيْر، خَدِر، خَرِع، خَـرِيْع، خَسِع، الخِزْراف، الخِزْرافَةُ مِنَ الرِّجالِ، خَشِل، الخَفِج، الخَفِيْج، دُعَـك، مُدْنَـى، رَوْبَـع، رَذِيّ، رازِقِـيّ، الرُّمُـق، رَمَكَـة، رَهِيْش، مُـرَيِّش، زَكّ، زُمَّح، زُمّـال، زُمّالَة، زَمِـل، زُمَل، الـزُّمَيْـل، الـزُّمَيْلَـة، سَهْلُ المِـراس، صَـدِيْـغ، ضـارِع، مُتَضَعْضِع، ضَغْبُوس، ضائِن، مَغْضُوب، عُوّار، عَلِيْل، عَيْنٌ ذابِلَةٌ، غـابِن، غُسّ، فاتِـرُ الهِمَّةِ، فَنِيْخ، فَهّ، فَهّـة [نث]، فَهِيْه، مُفْحَم، قَشْوان، مُتَكَسِّر، كاعّ، كَلّ، كَلِيْل، كَهْكاه، كَهْكاهَـة، قُعَدَة، قُعَدِيّ، قَـؤُود، قَوُود، قَيْد و قَيِّـد، أقْوَد، لاغِب، لاغِبَة [نث] لَغْب، لَغُـوب، لَفْلاف، لَفْلَف، مَرِيْض، مَنِيّ، مَلِيْـخ، نَخْوار، النَّعّ، نَقِيْـر، وابِط، وَبـاط، وَخْواخ، وَخْمان، مُوَخَّم، وَرَع، وَغْل، الوانِي، واهِن، واهِنَة و وَهْناء [نث]، وَهُون، مَـوْهُون، الواهِي، هابِـط، هِذاء، هَكُوك، الهَيْلَع، هَيِّن، مَهِيْـن، اليَراع. ۳. الخَبِيْسُ مِنْ كُـلِّ شَيْءٍ، رُكـاك، رَكِيْـك، مَـزْهُـوْدٌ مِـنَ الأُمُـورِ، السَّفْسـافُ مِـن الأعْمالِ، الضُّعْضاعُ مِن الأشْياءِ كُلِّها، الضَّعْضَع، القَضِيْفُ مِنَ الأشْياءِ، الواهِي، الهِزج. ۴. بَطِيءٌ.
سست اراده /s.-eräde/ ضَعِيْفُ الرَّأْيِ والعَزْمِ، فاشُوش.
سست اندام /s.-andäm/ مُسْتَرخِي الخَلْقِ، غَزِل.
سست رأى /s.-ra'y/ ضَعِيْـفُ الإرادَة، ضَعِيْفُ الـرَّأْيِ، واثِلُ الـرَّأْيِ، أحْمَق، الضُّعِيْط، ضَفّاط، ضَفِيْـط، ضِفِطّ، ضَجُوج، فاشُوش، فَيْل، فَيْلَة [نث].
سست رأيى /s.-r-yi/ ضَعْفُ الرَّأْيِ، جَهْل، ضَفْطَة.
سسترومـه /sestrume/ (گيـا) الشُّرْجَبـان والشُّرْجُبـان والشُّرخات.
سست شدن /sost-šodan/ ضَعافَةٌ وضَعافِيَةٌ / ضَعُفَ ـُ و ضُعْفاً / ضَعَفَ ـُ كَسَلاً / كَسِلَ ـَ رَخاءً ورَخاوَةً / رَخُوَ ـُ الشَّيءُ، رَخاءً / رَخِيَ ـَ رَخـاً ورِخْوَةً / رَخِيَ ـَ الشَّيءُ، اِسْتِرْخاءً / اِسْتَرْخَى، اِرْتِخاءً / اِرْتَخَى، تَراخِياً / تَراخَى، فَتَراً / فَتِرَ ـَ تَفَتُّراً / تَفَتَّرَ الشَّيءُ، تَفْتِيْراً / فَتَّرَ في الأمْرِ، فَشَلاً / فَشِلَ ـَ كَـلّاً و كِلَّةً وكُلُولاً وكَلالَـةً وكُلُولَةً / كَلَّ ـِ وَنْياً و وَنِيّاً ووناءً و ونِيَةً و وَنَى / وَنَى يَنِي و وَنِيَ يَوْنَى، تَوانِياً / تَوانَى، وَهْنـاً و وَهَناً / وَهَنَ يَهِنُ و وَهُنَ يَـوْهُنُ و وَهَناً / وَهِنَ يَـوْهَنُ، تَـوَهُّناً تَـوَهَّن، وَهْيـاً / وَهَى و وَهِـيَ يَهِي الشَّيءُ، بَجْراً / بَجِرَ ـَ عَنِ الأمْرِ، بَرْداً / بَرَدَ ـُ بُرُوداً وبُرَاداً / بَرَدَ ـُ الرَّجُلُ، تَـرْتَرَةً / تَرْتَـرَ، ثَبَطاً / ثَبِطَ ـَ، تَجَلُّفاً / تَجَلَّفَ، إجْلالاً / أجَلَّ الرَّجُلُ، تَخَنْدُساً / تَخَنْدَسَ الرَّجلُ، خَذْواً / خَذاءً اِنْخِراراً / اِنْخَرَّ، خَرَعاً / خَرِعَ ـَ اِنْخِراعاً / اِنْخِراعاً / اِنْخَرَعَ الشَّيءُ الرَّجُلُ، تَخْفِيْشاً / خَفَّشَ البَدَنُ، خَنابَةً / خَنُبَ ـُ خَنَباً / خَنِبَ ـَ خُؤُوراً / خارَ ـُ فُلانٌ، خَوَراً / خَوِرَ ـَ الرَّجُلُ و تَخْوِيْراً / خَوَّرَ، خَوًى وخَيّاً و خَوِيّاً و خَواءً و خَوابَةً / خَوِيَ ـَ دَوْناً و دُوْناً / دانَ ـُ رَخَخاً / رَخَّ ـَ اِرْتِخاخاً / اِرْتَخَّ الرَّجلُ، رُزُوحاً و رَزاحاً / رَزَحَ ـَ الرَّجُلُ، رَشْرَشَـةً / رَشْرَشَ الشَّـيءُ، رَكّاً ورِكَّـةً ورَكاكَـةً / رَكَّ ـِ رَكْرَكَةً / رَكْرَك، اِرْمِقاقاً / اِرْمَقَّ الشَّيءُ، رَنْخـاً ورُنُوخاً / رَنَخَ ـُ تَرْنِيْقاً / رَنَّقَ جِسْمُهُ أورَأْيُهُ، رَهَلاً / رَهِلَ ـَ، تَرَهُّلاً /

تَرَهَّلَ، رَهْيَأَةً / رَهْيَأَ، زَكّاً / زُكَّ مج ـُ الرَّجُلُ، زَمَلاً / زَمِلَ ـَ الرَّجُـلُ، إسْباطاً / أَسْبَطَ، إنْسِراقاً / إنْسَرَقَ، سِواكاً / ساكَ ـُ صَداعَةً / صَدُغَ ـُ ضَآلَةً و ضُؤُولَةً / ضَؤُلَ ـُ ضَأْياً / ضَأَى ـَ ضَراعَةً / ضَرَعَ ـُ ضَرَعاً و ضَراعَةً / ضَرِعَ ـَ عِزّاً و عِزَّةً و عَزازَةً / عَزَّ ـُ غَدَناً / غَدِنَ ـَ غَرَناً / غَرِنَ ـَ فَسَلاً / فَسِلَ ـَ إنْفِضاجاً / إنْفَضَجَ الأَمْـرُ، فناخَـةً / فَنُخَ ـُ تَفْتِيشاً / فَتَّشَ في الأَمْـرِ، فَهاهَةً / فَهَّ ـُ قَلازَةً / قَلُزَ ـُ الرَّجُلُ، كَسْراً / كَسِرَ ـَ إنْكِساراً / إنْكَسَرَ الشَّيءُ، كَهامَةً و كُهُوماً / كَهُمَ ـُ وكَهِمَ ـَ الرَّجُـلُ، تَكَهْكُهاً / تَكَهْكَهَ عَنْهُ، لَثْلَثَةً / لَثْلَثَ، لَيّاً ولُـوِيّاً / لَوَى ـِ عَنِ الأَمْـرِ، إمْذِلالاً / إمْذَلَّ الـرَّجُلُ، تَمَـرُّضاً / تَمَرَّضَ، تَمـارُضاً / تَمارَضَ في أَمْرِهِ، تَنَأْنُؤاً / تَنَأْنَأَ، نَعـاعَةً / نَعَّ ـُ وَبْطـاً و وُبُوطاً / وَبَطَ يَبِطُ في جِسْمِـهِ، وَباطَةً / وَبُطَ يَوْبُطُ، وَبَطاً / وَبِطَ يَوْبَطُ، وَرْعَةً و وَراعَـةً و وُرْعَةً و وَراعاً و وُرُوعَةً و وُرُوعـاً و وُرْعاً / وَرَعَ يَرَعُ و وَرَعَ يَـوْرَعُ، تَوْصِيمـاً / وَصَّـمَ الرَّجُـلُ، وَطْوَطَـةً / وَطْوَطَ، وَقْوَقَةً / وَقْوَقَ الرَّجُلُ، وَهَطاً / وَهَطَ يَهِطُ الرَّجُلُ، وَهَلاً / وَهِلَ يَوْهَلُ، إهْتِجاماً / أُهْتُجِمَ مج الرَّجلُ، هَذَفاً / هَذَفَ ـِ هُـدُوناً / هَدَنَ ـِ هُشُـوشَةً / هَشَّ ـِ هَشـاشَةً وهُشُوشاً / هَشَّ ـَ تَهْشِيشاً / هَشَّشَ، هَرَمـاً ومَهْرَماً و مَهْرَمَةً / هَرِمَ ـَ هُـزْلاً وهُزالاً / هَزَلَ ـُ هَزلاً / هَزِلَ ـَ إهْتِماجـاً / إهْتَمَجَ الـرَّجُلُ، هَنْبَتَـةً / هَنْبَتَ، هَنْتَبَـةً / هَنْتَبَ في أَمْرِهِ، هُوْناً وهَواناً ومَهانَةً / هانَ ـُ يَدْياً / يَدِيَ يَيْدَى.

سست عنصر */s.-onsor/* ضَعِيفُ النَّفْسِ.

سست کردن */s.-kardan/* إضْعافاً / أَضْعَفَ هُ، تَضْعِيفاً / ضَعَّفَ هُ، تَفْتِيراً / فَتَّرَهُ، إفْتاراً / أَفْتَرَ الشَّيءَ، إرْخاءً / أَرْخَى، مُراخاةً / راخَى الشَّيءَ، وَهْناً / وَهَنَ يَهِنُ، إيْهاناً / أَوْهَنَ، تَوْهِيناً / وَهَّنَ، إيْهاءً / أَوْهَى، إيْناءً / أَوْنَى، إتْباباً / أَتَبَّ هُ، تَأْياً / تَأَى ـَ هُ، تَجْدِيباً / جَدَّبَ هُ، إخْماداً / أَخْمَدَ الهِمَّةَ، تَخْوِيراً / خَوَّرَ هُ، تَخْوِيعاً / خَوَّعَ هُ، خَيّاً / خَوَى ـِ هُ، تَذْلِيقاً / ذَلَّقَ هُ، تَـزْعِيظاً / زَعَّظَ هُ عَن كَذا، تَرَقُّقاً / تَرَقَّقَ، تَـرْنِيخاً / رَنَّخَ هُ، تَـرْيِيخاً / رَيَّخَ هُ، تَرْيِيشاً / رَيَّشَ السُّقْمُ فُـلاناً، ضَعْضَعَةً / ضَعْضَعَ الرَّجُلَ، فَتّاً / فَتَّ ـُ في ساعِدِهِ، فَخّاً / فَخَّ ـُ الشَّيءَ، تَفْشِيخاً / فَشَّخَ، قَضْفاً / قَضَفَ ـِ الشَّيءَ، كَفْخاً / كَفَخَ ـَ هُ، إمْناناً / أَمَنَّ هُ، إمْهاناً / أَمْهَنَ هُ، تَوْصِيماً / وَصَّمَ فُلاناً، إيْهاطاً / أَوْهَطَ، إيْهاماً / أَوْهَمَ فُلاناً، إيْهاءً / أَوْهَى، إهْتِجاماً / إهْتَجَمَ المَرَضُ و نَحْوُهُ فُلاناً، هَدّاً و هُدُوداً / هَدَّ ـُ إهْزاماً / أَهْزَمَ هُ، تَهْمِيداً / هَمَّدَ، إهْماداً / أَهْمَدَ الهِمَّةَ.

سست گرفتن */s.-gereftan/* تَهاوُناً / تَهاوَنَ و إسْتِهانَةً / إسْتَهانَ بالأَمْرِ، إسْتِخْفافاً / إسْتَخَفَّ بالأَمْرِ.

سستی */s.-i/* ۱. لَيْنَة، نُعُـومَة، رَخـاوَة، يُسْر. ۲. ضَعْف، إنْحِـلال، فَتَر، فَتْـرَة، فُتُور، رُخْـوَة، التَّـراخِي، إرْتِخـاء، إسْتِرْخـاء، كَسَل، تَكـاسُل، وَنَى، وَنـاء، التَّوانِـي، وَهْن، أَمْت، الإنْـيُ، بَلادَة، تَلَّـة، جُمُود، خَـدَر، خُمُول، خَـوَر، رَخَخ، الـرَّسْلَة، الرَّثْيَة، الـرَّثْيِيَّة، رَقَق، رَكّ، رِكَّة، رَكـاكَة، الرُّكُـوكَة، رَهْكَـة، سُخْف سَخـافَة، سُقْـم، عَجْز، عِـزال، عُهْدَة، عَيْب، مَعَاب، غَثاثَة، غَـدَن، غُدْنَة، غَمارَة، مُغْمَر، غَمِيـزَة، غِيْرَة، فُسُـولَة، القَـدَع، تَكَسُّـرُ الجِسْمِ، لَخْمَـة، لُغُوبَة، لَوَث، اللُّوثَة، نَتْر، نُحُـول، وَتِيْرَة، تَوْسِيم، تَوْصِيم، الوَكْـف، وَكال، وَنّ، هَبْتَة، هَطْـل، يَتَم. ۳. قَصَر، قُصُور، القَصار، إهْمال، تَهامُل، التَّوانِي. ۴. تَأَخُّر، بُطْء، مُماطَلَة.

سستی‌آور */s.-i-āvar/* مُضْعِف.

سستی کردن */s.-i-kardan/* تَقْصِيراً / قَصَّرَ فـي الأَمْرِ، فُتُوراً / فَتَرَ ـُ عن العَمَلِ، تَوانِياً / تَوانَى في العَمَلِ، تَوْنِيَةً / وَنَّى، تَهاوُناً / تَهاوَن بِعَمَلِهِ، تَأَخُّراً / تَأَخَّرَ، تَأْنِيَةً / أَنَّى ـِ تَرْياً / تَرَى ـِ في الأَمْـرِ، حُكُوفاً / حَكَفَ ـِ إخْلالاً / أَخَلَّ بالأَمْرِ، مُساوَلَةً / ساوَلَ، ضَجْعاً و ضُجُوعاً / ضَجَعَ ـَ في الأَمْرِ، تَمادُخاً / تَمادَخَ عَنْهُ، تَوَؤُّداً / تَوَأَّدَ في الأَمْرِ، يَتْماً / يَتِمَ يَيْتَمُ.

سس */ses/* (گيا) الحامُول.

سس صغير */s.-e-saqir/* (گيـا) الأَفْتَمُوم، الأَفْتَمُـون، الأَفْتِيْمُون.

سسک */seck/* (جانـ) بانَة، سُكْسُكَـة، جُشْنَة، دِغْوَيْقَة، صَعْوَة، نِمْنِمَة، وَصْع، وَصَعَة.

سسک حرامزاده */s.-e-harām-zāde/* (جانـ) العُزَيْزاء.

سسـک کـاکـل سيـاه */s.-e-kākol-siyāh/* (جانـ) أَبُو قَلَنْسُوَة، الشَّمّاس.

سش */seš/* (جانـ) ← ماهي مركب.

سطاخيس */satāxis/* (گيا) السَّطاقِس.

سطبر */setabr/* ← ستبر.

سطح */sath/* ۱. سَطْح، ظَهْرُ الشَّيءِ، المُسْتَوَى، مُسَطَّح.

۲. (هنـ) السَّطْح، وَجْه.
سطح آب /s.-e-äb/ مُسْتَوَى المِياهِ.
سطح اتصال /s.-e-ettesäl/ نُقْطَةُ الِتِقاءِ.
سطح افقی /s.-e-ofoqi/ سَطْحٌ أُفُقِيٌ.
سطح الکتریکی /s.-e-elekteriki/ (فز) الجُهْدُ الكَهْرَبائِيّ.
سطح اندازه‌گیری /s.-e-andäze-giri/ مُبَيِّن، دَلِيل، مُؤَشِّر.
سطح ایستابی /s.-e-istäbi/ سَطْحُ الماءِ الباطِنِيّ.
سطح بسیط /s.-e-basit/ ← سطح گسترا.
سطح پیما /s.-peymä/ مِمْساح، مِقْياسُ المُسَطَّحات.
سطح تراز /s.-e-taräz/ سَطْحٌ مُسْتَوٍ.
سطح جانبی /s.-e-jänebi/ سَطْحٌ جانِبِيّ.
سطح خط‌ساخته /s.-e-xatsäxte/ سَطْحٌ مُسَطَّرٌ أوْ مُحَزَّزٌ.
سطح دوار /s.-e-davvär/ السَّطْحُ الدَّوّارُ.
سطح دریا /s.-e-daryä/ مُسْتَوَى سَطْحِ البَحْرِ.
سطح رخ /s.-e-rox/ سَطْحُ الإنْشِقاقِ.
سطح زندگانی /s.-e-zendegäni/ مُسْتَوَى المَعِيشَةِ.
سطح سوزان /s.-e-suzän/ السَّطْحُ الكاوِي.
سطح شیبدار /s.-e-šibdär/ ← سطح مورب.
سطح فکر /s.-e-fekr/ مُسْتَوَى عَقْلِيّ، مُسْتَوَى ذِهْنِيّ.
سطح قطبش /s.-e-qotbeš/ مُسْتَوَى الإسْتِقْطابِ.
سطح کانونی /s.-e-känuni/ مُسْتَوَى بُؤْرِيّ.
سطح گسترا /s.-e-gostarä/ السَّطْحُ المُتَبَسِّطُ.
سطح مایل /s.-e-mäyel/ سَطْحٌ مائِل.
سطح متوسط دریا /s.-e-motavasset-e-daryä/ مُتَوَسِّطُ مَنْسُوبِ سَطْحِ البَحْرِ.
سطح محدّب /s.-e-mohaddab/ السَّطْحُ المُحَدَّب.
سطح محوری /s.-e-mehvari/ سَطْحٌ مِحْوَرِيٌ.
سطح مستوی /s.-e-mostavi/ سطح تراز.
سطح مقعر /s.-e-moqa"ar/ السَّطْحُ المُقَعَّر.
سطح موج /s.-e-mowj/ صَدْرُ المَوْجَة، الجَبْهَةُ المَوْجِيَّةُ.
سطح مورب /s.-e-movarrab/ مُسْتَوٍ مائِل.
سطحه /s.-e/ مِنَصَّة، رَصِيف.
سطح هم‌فشار /s.-e-ham-fešär/ سَطْحٌ مُتَساوِي الضَّغْطِ الجَوِّيّ.
سطحی /s.-i/ سَطْحِيّ.
سطر /satr/ السَّطْر.
سطرآرا /s.-ärä/ مِسْطَرَة.
سطربندی /s.-bandi/ تَخْطِيط.
سطر جداکن /s.-jodä-kon/ رَقِيقَة.
سطرکا /setarkä/ (گیا) الأَصْطُرَك.
سطل /satl/ سَطْل، دَلْو، جَرْدَل، قادُوس، نَطّالَة.
سطوح، قانون /sotuh/ ← قانون سطوح.
سطوح درجهٔ دوم /s.-e-daraje-ye-dovvom/ السُّطُوحُ التَرْبِيعِيَّةُ أوْ ثُنائِيَّةُ الدَّرَجَةِ.
سعادت /saädat/ السَّعادَة، حَظّ، صَفاء، طُوبَى، غِبْطَة، نَعِيم، تَوْفِيق، هَناء، مَيْمَنَة.
سعادتمند /s.-mand/ سَعِيد، بَخِيت، مُبْخَت، مَبْخُوت، مَغْبُوط، حَظِيظ، مَحْظُوظ، حَظِّيّ.
سعادتمند شدن /s.-m.-šodan/ سَعادَةً / سَعَدَ ـَ و سَعِدَ مج، حَظّاً / حَظَّ ـَ و حُظَّ مج و إحْظاظاً / أَحَظَّ.
سعادتمند کردن /s.-m.-kardan/ إسْعاداً / أَسْعَدَ.
سعانین /sa'änin/ الشَّعانِين.
سعایت کردن /sa'äyat-kardan/ سَعْياً و سِعايَةً / سَعَى ـَ بِفُلانٍ عِنْدَ الأَمِيرِ، وَشْياً و وِشايَةً / وَشَى يَشِي بِهِ إلى المَلِكِ، بَيْعاً / باعَ ـِ هُـ مِنَ السُّلْطانِ، نَمّاً / نَمَّ ـِ عَلَيهِ، أَثْواً و إثاوَةً / أَثاـَ أَثْياً و إثايَةً / أَثَى ـِ هُـ و بِهِ و عَلَيهِ، بَثْواً / بَثاـُ بِهِ عِنْدَ السُّلْطانِ.
سعتر /sa'tar/ (گیا) الصَّعْتَر.
سعد /so'd/ (گیا) السُّعْد.
سعدان /sa'dän/ (گیا) السَّعْدان، حَلَمَة.
سعد خوراکی /s.-e-xoräki/ (گیا) ← سعد سلطانی.
سعد سلطانی /s.-e-soltäni/ (گیا) الزُّلَم.
سعد کوفی /s.-e-kufi/ (گیا) سُعْدٌ عَطِرٌ.
سعفه /sa'fe/ (پز) ← زرد زخم.
سعفهٔ شهدیه /s.-ye-šahdiyye/ (پز) الشُّهْدَة.
سعفهٔ مخاطیه /s.-ye-moxätiyye/ (پز) ← کچلی.
سعفهٔ نخالیه /s.-ye-noxäliyye/ (پز) ← شورهٔ سر.
سعی /sa'y/ سَعْي، هَمّ، اِهْتِمام، جِدّ، جَهْد، وُكْد.
سعی کردن /s.-kardan/ سَعْياً / سَعَى ـَ لِـلأمْرِ، جِدّاً / جَدَّ ـِ و إجْداداً / أَجَدَّ في الأمْرِ، جَهْداً / جَهَدَ ـَ في الأمْرِ، اِهْتِماماً / اِهْتَمَّ، اِجْتِهاداً / اِجْتَهَدَ.

سغ /saq/ سَقف، سَقفُ الحَلْقِ، نَصِيْل، نِطَع.

سغ زدن /s.-zadan/ نَقْراً / نَقَرَـُ بِلِسانِهِ.

سفارت /sefärat/ السِّفارَة.

سفارتخانه /s.-xäne/ دارُ السِّفارَةِ، المُفَوَّضِيَّة، السِّفارَة.

سفارت کردن /s.-kardan/ سِفارَةٌ / سَفَرَـِ.

سفارش /safäreš/ تَوْصِيَة، إيْصاء، عَهْد، طَلَب، أمْر.

سفارشات /s.-ät/ وَصايا.

سفارش دادن /s.-dädan/ تَوْصِيَةٌ / وَصَّى وإيْصاءً / أَوْصَى بِعَمَلٍ.

سفارش شده /s.-šode/ مُوَصًّى بِهِ، مُشَارٌ بِهِ، مسَجَّل، مُسَوْكَر، مَوْصُوف.

سفارش کردن /s.-kardan/ تَوْصِيَةٌ / وَصَّى وإيْصاءً / أَوْصَى بِفُلانٍ أو فُلاناً بِكذا، عَهْداً / عَهِدَـَ إلَيْهِ، قَضاءً / قَضَى ـِ عَلَيهِ عَهْداً.

سفارش کننده /s.-konande/ المُوْصِي، المُوَصِّي.

سفارش نامه /s.-näme/ رِسالَةُ تَوْصِيَةٍ.

سفارشی /s.-i/ ١. المَضْمُونُ مِنَ الرَّسائلِ والطُّرُودِ البَرِيْدِيَّة، مُسَجَّل، ٢. تَحْتَ الطَّلَبِ، بِالطَّلَبِ.

سفارشی کردن /s.-i-kardan/ إرْسالاً / أَرْسَلَ هـ مُسَجَّلاً أوْ مَضْموناً.

سفاگنوم /sefägnum/ (گیا) ← اسفاگنوم

سفال /sofäl/ خَزَف، فَخّار، آجُرّ، طُوب، قِرْمِيْد، خَشَف.

سفال چینی /s.-e-cini/ خَزَفٌ صِيْنِيٌّ.

سفالریت /sefälerit/ (شیمـ) كِبْرِيْتِيْدُ الزِّنْكِ.

سفال‌ساز /sofäl-säz/ ← سفال گر.

سفال‌سازی /s.-s.-i/ ← سفال گری.

سفال‌فروش /s.-foruš/ الفَخّارِيّ.

سفالگر /s.-gar/ خَزّاف، خَزَفِيّ، فَخّارِيّ، فاخُورِيّ.

سفالگری /s.-g.-i/ الخِزافَة.

سفالی /s.-i/ فَخّارِيّ، بَرْمَة، لَيَّة.

سفت /seft/ ١. صُلْب، صَلِيْب، صَلْد، صَلُود، صَلِيْد، مُحْكَم، ثَخِيْن، القاسِي، جاسِئ، قَرّاع، قَسْب، قَسِيّ، قِنِط، كَلْدَح، الكُمْتُر، جَذِل، جِزْماس، جِزْمِس، مُحَنْبَط، الدَّوْسَر، مَشْدُود، ضَهِيْد، المَعْز، ناشِف، مُتَوَتِّر، وَعِر، وَعِيْر. ٢. غَلِيْظ، مُكَثَّف، ثَخِيْن، يابِس، مُتَيَبِّس، مُتَخَشِّب، عَقِيد.

سفت شدن /s.-šodan/ صَلابَةٌ / صَلُبَ ـُ و صَلِبَ ـَ تَصَلُّباً / تَصَلَّبَ، صُلُوداً / صَلَدَ ـِ، إصْلاداً / أَصْلَدَتِ الأرْضُ، إشْتِداداً / إشْتَدَّ، ثِخْناً و ثَخانَةً و ثُخُونَةً / ثَخُنَ ـُ، جَذْلاً / جَذَلَ ـِ الشَّيءُ، جُذُولاً / جَذَلَ ـُ الشَّيءُ، جَسْأً و جُسُوءاً وجُسْأَةً / جَسَأَ ـَ تِ اليدُ مِنَ العَمَلِ، جَسْواً و جُسُوّاً / جَسا ـُ حَمازَةً / حَمُزَ ـُ حَنْبَطَةً / حَنْبَطَ، ضَرابَةً / ضَرُبَ ـُ ضَمَداً / ضَمِدَ ـَ الشَّيءُ، عَلْباً / عَلَبَ ـُ و عَلَباً / عَلِبَ ـَ الشَّيءُ، عَلَداً عَلِدَ ـَ الشَّيءُ، عَصّاً و عَصَصاً / عَصَّ ـَ الشَّيءُ، قُسُوبَةً / قَسَبَ ـُ الشَّيءُ، قَساحَةً و قُسُوحَةً / قَسُحَ ـُ الشَّيءُ، قَساوَةً / قَسا ـُ الشَّيءُ، مَعَزاً / مَعِزَ ـَ الشَّيءُ، تَوَتُّراً / تَوَتَّر، وَكاعَةً / وَكُعَ يَوْكُعُ الشَّيءُ. ٢. غِلَظاً و غُلْظَةً و غِلاظَةً / غَلُظَ ـُ و غَلَظَ ـِ، إسْتِغْلاضاً / إسْتَغْلَظَ، عَقْداً / عَقَدَ ـِ العَسَلُ، تَعَقُّداً / تَعَقَّدَ، إنْعِقاداً / إنْعَقَدَ، ثِخْناً و ثَخانَةً و ثُخُونَةً / ثَخُنَ ـُ.

سفت کردن /s.-kardan/ تَصْلِيْباً / صَلَّبَ، تَصْلِيْداً / صَلَّدَ هـ إحْكاماً / أَحْكَمَ، شَدّاً / شَدَّ ـُ، تَحْجِيْراً / حَجَّرَ، تَقْسِيَةً / قَسَّى الشَّيءَ، إتْرازاً / أَتْرَزَ الشَّيءَ، حَبْكاً / حَبَكَ ـِ هُ، تَحْبِيْكاً / حَبَّكَ، شَرْعاً / شَرَعَ ـَ و تَشْرِيْعاً / شَرَّعَ و إشْراعاً / أَشْرَعَ الحَبْلَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، نَشْطاً / نَشَطَ ـُ العُقْدَةَ. ٢. تَغْلِيْظاً / غَلَّظَ، تَعْقِيْداً / عَقَّدَ، إعْقاداً / أَعْقَدَ، تَجْمِيْداً / جَمَّدَ، تَيْبِيْساً / يَبَّسَ.

سفتن /softan/ ثَقْباً / ثَقَبَ ـُ و تَثْقِيْباً / ثَقَّبَ هُ.

سفته /softe/ مَثْقُوب.

سفته /sefte/ تَحْوِيْل، شُفْتَجَة، كَمْبِيالَة.

سفته‌باز /s.-bäz/ تاجِرُ الحَوَالات، مُوَظَّفُ الأمْوالِ و المَضارِب.

سفته‌بازی /s.-b.-i/ المُضارَبَة.

سفتهٔ صوری /s.-ye-suri/ كَمْبِيالَةٌ [سُفْتَجَةٌ] صُورِيَّة.

سفتهٔ عندالمطالبه /s.-ye-end-al-motälebe/ كَمْبِيالَةٌ تَحْتَ الأمْرِ.

سفتی /sefti/ ١. تَصَلُّب، الصَّلابَة، صُلُودَة، قَسْوَة، كَزَز، كَزازَة. ٢. غِلَظ، غِلْظَة، غِلاظَة، تَخَشُّب، تَيَبُّس، يُبُوسَة.

سفر /safar/ السَّفَر، سِياحَة، رِحْلَة، أدِيّ، نِزالَة.

سفراس /sefräs/ (گیا) السَّفْرَس.

سفراسها /s.-hä/ (گیا) السَّفْرَسِيّات.

سفربه‌خیر /safar-be-xeyr/ عَلَى الطّائِرِ المَيْمُونِ.

سفر تفریحی /s.-e-tafrihi/ رُحْلَة.
سفر دریایی /s.-e-daryäyi/ سَفَرُ البَحْرِ.
سفر فضایی /s.-e-fazäyi/ ← فضانوردی.
سفر کرده /s.-karde/ رَحّال، رَحّالَة، سائِح.
سفر کردن /s.-kardan/ سُفُوراً / سَفَرَ ـِ سِفاراً و مُسافَرَةً / سافَرَ إلى بَلَدٍ كَذا، رَحْلاً و رَحِيْلاً و تَرْحالاً / رَحَلَ ـَ تَرَحُّلاً / تَرَحَّلَ، تَنَقُّلاً / تَنَقَّلَ، بُرُوداً و بُراداً / بَرَدَ ـُ مَضْجَعُهُ، إبْلالاً / أَبَلَّ فِي الأَرْضِ، جُشُوراً / جَشَرَ ـُ إجْتِياباً / إجْتابَ البِلادَ، دَشِيْشاً / دَشَّ ـِ فِي الأَرْضِ، طَحْواً / طَحا ـَ، غُلُولاً / غَلَّ ـُ، غَمْضاً / غَمَضَ ـُ الرَّجُلُ فِي الأَرْضِ، غِياباً و غَيْبُوبَةً / غابَ ـِ عَنْ بِلادِهِ، فَلْواً / فَلاَ ـُ نِزالَةً / نَزَلَ ـِ.
سفرنامه /s.-näme/ الرِّحْلَة.
سفره /sofre/ سُفْرَة، سِماط، خُوان، مائِدَة، مَيْدَة، أَبُو جامِع، طاوِلَة، وَضَم.
سفره کردن [شکم کسی را] /s.-kardan/ شَقّاً / شَقَّ ـُ بَطْنَهُ.
سفره ماهی /s.-mähi/ (جانـ) الشِّفْنِيْن البَحْرِيّ، أَبُو مِهْماز، أُمُّ الشُّعُور، سَفَن، قُوبَع، لِمّا، لِيا، وَرَنْک.
سفره ماهیها /s.-m.-hä/ (جانـ) الشُّفْنِينِيّاتُ البَحْرِيَّةُ.
سفسطه /safsate/ مُغالَطَةٌ كَلامِيَّةٌ.
سفسطه کردن /s.-kardan/ سَفْسَطَةً / سَفْسَطَ.
سفلگی /seflegi/ حِقارَة، ذِلَّة، هَوان.
سفله /sefle/ حَقِيْر، ذَلِيْل.
سفلیتیک /seflitik/ الشَّخْصُ المُصابُ بِمَرَضِ الزُّهَرِيِّ.
سفلیس /seflis/ الزُّهَرِيّ، السِّفْلِس، التَّشْوِيْش.
سفلیس‌شناس /s.-šenäs/ خَبِيْرٌ بِمَرَضِ السِّفْلِس.
سفلیس‌شناسی /s.-š.-i/ مَبْحَثُ السِّفْلِس، عِلْمُ أَمْراضِ الزُّهَرِيِّ.
سفلیسی /s.-i/ السِّفْلِسِيّ، الشَّخْصُ المُصابُ بِمَرَضِ الزُّهَرِيِّ.
سفید /sefid/ ۱. الأَبْيَض، البَيْضاء [نث]، البَيْض، النّاغِم، الجَوْن، الأَحَمّ، الحُوّارَى، الخَلْص، الدَّيْسَق، المُغْرَب، الأَغَرّ، الغَرِيْض، الأَقْفَع، اللِّهاق، اللِّهَق، لَوْنٌ طَحِيْنِيّ، اللِّياح، اليَقَن، اليَلَق. ۲. (مس) البَيْضاء.
سفیداب /sefidäb/ الإسْفِيْداج.
سفیداب روی /s.-e-ruy/ أَبْيَضُ الزِّنْک.
سفیداب سرب /s.-e-sorb/ سِبِيْداج، الإسْبِيْداج، الإسْفِيْداج.
سفیداب شیخ /s.-e-šeyx/ إسْفِيْداج، سِبِيْداج.
سفیداب قلع /s.-e-qal'/ سِبِيْداج، إسْبِيْداج.
سفیداج /sefidäj/ ← سپیداج.
سفیدار /sefidär/ (گیا) ← سپیدار.
سفیدال /sefidäl/ ۱. (گیا) ← سفیدار. ۲. (گیا) أَلْقات.
سفیدبخت /sefid-baxt/ سَعِيْد، مَحْظُوظ.
سفیدپوست /s.-pust/ أَبْيَضُ الجِلْدِ، مِن العِرْقِ الأَبْيَض، أَشْقَر، شَقْراء.
سفیدپوستی /s.-p.-i/ بَياضُ الجِلْد، شَقَر، شُقْرَة.
سفیدچهره /s.-cehre/ أَبْيَضُ البَشْرَةِ.
سفیدخار /s.-xär/ (گیا) شِنْداب، القُرْصُع، القِرْصَعْنِي، القِرْصَعْنَة.
سفیدرو /s.-ru/ ۱. أَبْيَضُ الوَجْهِ، مُضِيءُ الوَجْهِ. ۲. سَعِيْد.
سفید شدن /s.-šodan/ إبْيِضاضاً / إبْيَضَّ، إغْبالاً / أَغْبَلَ الشَّيءُ، غَرَراً و غُرَّةً و غَرارَةً / غَرَّ ـَ، فَقْعاً / فَقِعَ ـَ، قَمَراً / قَمِرَ ـَ الشَّيءُ، تَلَهُّفاً / تَلَهَّفَ الشَّيءُ، نُعُوجاً / نَعَجَ ـَ اللَّوْنُ، نَعَجاً / نَعِجَ ـَ اللَّوْنُ، يُقُوقَةً / يَقَّ يَيَقُّ.
سفیدک /s.-ak/ داءُ البُيَيْضِيّاتِ.
سفیدکار /s.-kär/ مُبَيِّضُ الجُدْران، مُكَلِّسُ البَيْتِ، مَرّاش.
سفیدکاری /s.-k.-i/ تَبْيِيْض، لَوْط، مَلْط، مِراشَة.
سفیدکاری کردن /s.-k.-i-kardan/ تَبْيِيْضاً / بَيَّضَ الحائِطَ و تَكْلِيْساً / كَلَّسَ و تَشْيِيْداً / شَيَّدَ.
سفید کردن /s.-k./ تَبْيِيْضاً / بَيَّضَ، تَعْفِيْراً / عَفَّرَ الشَّيءَ.
سفیدگر /s.-gar/ صَفّاح، سَمْكَرِيّ.
سفیدگری /s.-g.-i/ تَبْيِيْضُ النُّحاسِ.
سفیدمو /s.-mu/ الشّائِب.
سفید و سیاه شدن /s.-o-siyäh-šodan/ بَلَقاً / بَلِقَ ـَ و بَلُقَ ـُ و إبْلاقاً / أَبْلَقَ و إبْلِقاقاً / إبْلَقَّ و إبْلِيْقاقاً / إبْلاقَّ و إبْلِيْلاقاً / إبْلَوْلَقَ.
سفیده /s.-e/ المُحّ، المُحَّة، آح، أَلْبُومِيْن، بَياضُ البَيْضِ، زُلالُ البَيْضِ، غِرْقِل، قِنْقِيْ.

سفیدهٔ چشم /s.-ye-cešm/ بَیاضُ العَیْنِ، صُلْبَةُ العَیْنِ.

سفیدی /s.-i/ بَیاض، دَسَق، الکِنْة، هِجانَة، اللُّهْبَة.

سفیر /safir/ السَّفِیْر.

سفیر پاپ /s.-e-päp/ القاصِدُ الرَّسُولِیّ.

سفیرکبیر /s.-kabir/ السَّفِیْر.

سفینکس /safineks/ السَّفِیْنِکس.

سفینه /safine/ سَفِیْنَةُ الفَضاء.

سق /saq/ لُنْد، لُغْدُود.

سقا /saqqä/ سَقّاء، جِمَلِیّ.

سقاخانه /s.-xäne/ مَسْقاة، السِّقایَة، سَبِیْل.

سقائک /s.-'ak/ (جانـ) دُعَـرَة، فَتّـاح، سَکَعْکَـع، أبُوفَصادَة، أُمُّ صُفَیْدَة.

سقایی /s.-yi/ السِّقایَة.

سقایی کردن /s.-yi-kardan/ سَقْیاً / سَقَی ـِ.

سقز /saqqez/ صَمْغُ الشَّجَرَة، عُلاک، عِلْک، لُبان، لِبانَة.

سق زدن /saq-zadan/ الأکْل، أکْلُ الخُبْزِ الیابِسِ خاصَّةً.

سقز لادن /saqqez-e-lädan/ لادِن، عِلْکُ اللُّبان.

سقز هندی /s.-e-hendi/ غُوتاپِرْکا، صَمْغٌ هِنْدِيّ.

سقط جنیـن /seqt-e-janin/ إجْهـاض، طِرْح، سِقْـط، تَقْعِیْر.

سقط جنین کردن /s.-e-j-kardan/ إجْهاضاً / أجْهَضَ، إسْقاطـاً / اَسْقَطَتِ المَرأةُ، خِـداجاً / خَدَجَ ـُـ ت المَرأةُ وَلَدَها، تَسْبِیْطاً / سَبَّطَ ت الحامِلُ بِوَلَدِها.

سقط شدن /saqat-šodan/ ← مردن.

سقط شده /seqt-šode/ جَهِیْض، سِقْط، غَیْض.

سقط‌فروش /saqat-foruš/ السَّقَطِيّ، السَّقّاط.

سقط‌فروشی /s.-f.-i/ ۱. بَیْعُ السَّقَطِ. ۲. دُکّانُ السَّقَطِيّ.

سقف /sapf/ السَّقْـف، السَّقِیْـف، الطّاق، الـرَّفِیْـف، السَّمْک، العَرْش، الغَما، الغِماء، الغَمَی.

سقف‌بندی /s.-bandi/ ← سقف زدن.

سقف درشکه /s.-e-doroške/ کَبُوتُ العَرَبَةِ.

سقف دهان /s.-e-dahän/ حَنَک، سَقْفُ الحَلْقِ.

سقف زدن /s.-zadan/ سَقْفاً / سَقَفَ ـُ البَیْتَ، تَسْقِیْفاً / سَقَّفَ، تَلْقِیْماً / لَقَّمَ السَّقْفَ، غَمْواً / غَمَا ـُ و غَمْیاً / غَمَی ـِ و تَغْمِیَةً / غَمَّی البَیْتَ.

سقف‌ساز /s.-säz/ السَّقّاف.

سقف‌سازی /s.-s.-i/ ← سقف زدن.

سقف کاذب /s.-e-käzeb/ سَقْفٌ مُعَلَّقٌ.

سقمونیا /saqmuniyä/ (گیا) السَّقَمُونِیا، سَوْقَم.

سقمولیمس /saqmolimos/ الشَّوْکَةُ الصُّفْراءُ، القُرْنُون.

سقنقور /saqanqur/ (جانـ) الإسْقَنْقُور، السَّقَنْقُور.

سقنقوریها /s.-ihä/ (جانـ) إسْقَنْقُورِیّات، سَقَنْقُورِیّات.

سقوط /soqut/ سُقُوط، سَقْطَة، اِنْخِفاض، هَبْطَة، هُبُوط، اِنْهِیار، نُزُول، اِنْحِطاط، وَقْع، وُقُوع، وَقْعَة.

سقوط آزاد /s.-e-äzäd/ نُزُولٌ حُرّ.

سقوط پلـک /s.-e-pelk/ (پز) اِنْسِـدالُ الجَفْنِ، هُبُـوطُ الجَفْنِ الشَّلَلِيّ، الإطْراق، الإغْضاء.

سقوط جفن /s.-e-jafn/ (پز) ← سقوط پلک.

سقوط دولت /s.-e-dowlat/ اِنْقِلاب، إقالَةُ الحُکُومَةِ.

سقوط شعر /s.-e-ša'r/ ← ریزش مو.

سقوط شهـر /s.-e-šahr/ اِسْتِـلامُ المَدِیْنَـةِ، اِحْتِـلالُ المَدِیْنَةِ.

سقوط کردن /s.-kardan/ سُقُوطـاً و مَسْقَطاً / سَقَطَ ـُ اِنْهِیاراً / اِنْهارَ، اِنْحِطـاطاً / اِنْحَطَّ، اِنْخِفـاضاً / اِنْخَفَضَ، هَبْطاً / هَبَطَ ـُ.

سقوط کننده /s.-konande/ السَّقّاط.

سقـوط مژگـان /s.-e-možgän/ (پـز) المَعَط، تَمَعُّـطُ الأهْدابِ، مَرَطُ الأجْفانِ و الحَواجِبِ.

سک /sok/ مِهْماز، شَوْکَة.

سکالوپ /sakälop/ الأسْقَلُوب.

سکان /sokkän/ ۱. أهْل. ۲. ← سکان کشتی.

سکانت /sekänt/ القاطِع.

سکاندار /sokkändär/ مُوَجِّهُ الدَّفَّة، السُّکّانِيّ.

سکاندیوم /sekändiyum/ (شیمـ) سِکانْدِیُوم.

سکان کشتی /sokkän-e-kešti/ دَفَّةُ المَرْکَـبِ، دُوْمان أو دُمانُ المَرْکَبِ، سُکّان.

سکبا /sekbä/ السِّکْباج.

سکبینج /sakbinaj/ سَکْبِیْنَج، اَنْجُذانُ العَجَم.

سکته /sekte/ (پز) فُجْـأة، السَّکْتَة، نُقْطَة، ضَرْبَـةُ الدَّم، سُباه، فُضْیَة، فالِج، الهَمْدَة.

سکتهٔ بلغمی /s.-ye-balqami/ (پز) سَکْتَةٌ مَصْلِیَّة.

سکته خونی /s.-ye-xuni/ (پز) ← سکتهٔ دموی.

سکتهٔ دموی /s.-ye-damavi/ (پز) سَكْتَةٌ دَمَوِيّة.
سکته ریوی /s.-ye-riyavi/ (پز) الفُجاءة.
سکته قلبی /s.-ye-qalbi/ (پز) سَكْتَةٌ قَلْبِيّة.
سکتهٔ کامل /s.-ye-kämel/ (پز) سَكْتَةٌ كامِلَة.
سکته کردن /s.-kardan/ سَكْتاً / سُكِتَ مج ـُ إصابَةً / اصابَتْهُ السَّكْتَةُ.
سکتهٔ مایی /s.-ye-mäyi/ ← سکتهٔ بلغمی.
سکتهٔ مغزی /s.-ye-maqzi/ (پز) السَّكْتَةُ الدِّماغِيَّة.
سکتهٔ ناقص /s.-ye-näqes/ (پز) سَكْتَةٌ ناقِصَةٌ، سَكْتَةٌ دِماغِيَّة، نُقْطَة، فالِج نِصْفِيّ، شَلَلٌ جُزْئِيٌّ أو رَجْفِيٌّ، شَلَلٌ وَجْنِيّ، ضُوط، لَقْوَة.
سکته‌یی /s.-yi/ سَكْتِيّ.
سکرآور /s.-ävar/ المُسْكِر.
سکرات مرگ /sakarät-e-marg/ غَمَراتُ المَوْتِ.
سکرت /sekret/ ← پنهان.
سکرتر /sekreter/ سِكِرْتِير، كاتِمُ السِّرِّ، كاتِبُ السِّرِّ، الأمِينُ السِّرِّ.
سکرتین /sekretin/ المُفْرَزِين [هُرمونٌ مِعَوِيٌّ يَحُثُّ البَنْكِرياسَ و الكَبِدَ عَلَى الإفْراز].
سکرجه /sokarraje/ السُّكُرُّجَة و السُّكُرُّجَة.
سک زدن /sok-zadan/ ١. نَخْساً / نَخَسَ ـُ الدّابَّةَ. ٢. تَحْرِيكاً / حَرَّكَ، إغْواءً / أغْوَى.
سکس /seks/ ١. جِنْس، جِنْسِيَّة. ٢. جِنْسُ المَرْأة.
سکس اپیل /s.-appil/ الجاذِبِيَّةُ الجِنْسِيَّةُ، النِّداءُ الجِنْسِيُّ.
سکساول /saksävol/ (گیا) ← تاغ.
سکستان /sakstän/ آلَةُ السُّدْس، السُّدْسِيَّة.
سک‌سک /sok-sok/ اِخْتِلْ و اِظْهَر.
سکسکه /sekseke/ الفُوَاق، الفُواق، حَزُّوقَة، فَهْقَة.
سکسکه کردن /s.-kardan/ فُواقاً / فاقَ ـُ.
سکسی /seksi/ جِنْسِيّ.
سکسیون /seksiyon/ فَصْل، شُعْبَة، قِسْم، جُزْء.
سکنجبین /sekanjebin/ سَكَنْجَبِين.
سکندری /sekandari/ كَبْوَة، السُّقُوط، عَثْرَةٌ فَوْقَعَة.
سکندری خوردن /s.-xordan/ عَثْراً و عَثِيراً و عِثاراً / عَثَرَ ـِ و عَثِرَ ـَ و عَثُرَ ـُ كَبْواً و كُبُوّاً / كَبايَكْبُو عَلَى وَجْهِهِ.

سکو /sakku/ ١. مَصْطَبَة، مِسْطَبَة، صُفَّة، دُكَّة، طَلَلُ الدّار. ٢. مُنْحَدَر [في قاعِ نَهْرٍ أو بَحْرٍ حَيْثُ يُشَكِّلُ الوَحَلُ أو الرَّمْلُ كُتْلَةً].
سکوت /sokut/ سَكْتٌ، سُكات، سُكُوت، الصَّمْت، الصُّمْتَة، صُمُوت، صَوْم.
سکوت رادیویی /s.-e-rädiyoyi/ صَمْتٌ اِلِكْتِرُونِيّ.
سکوت کردن /s.-kardan/ سُكُوتاً و سُكاتاً / سَكَتَ ـُ سُمُوطاً / سَمَطَ ـُ صَمْتاً و صُمُوتاً و صُماتاً / صَمَتَ ـُ تَصْمِيتاً / صَمَّتَ، ضَزْباً و تَضْراباً / ضَزَبَ ـِ بِذَقَنِهِ الأرْضَ، صُمُوزاً / ضَمَزَ ـِ إطْراقاً / أطْرَقَ، فَحْماً / فَحَمَ ـَ إفْحاماً / أُفْحِمَ مج، إمْساكاً / أمْسَكَ عَنِ الكلامِ، وَجْماً و وُجُوماً / وَجَمَ يَجِمُ.
سکولا /sekulä/ السَّيْلَة.
سکون /sokun/ سُكُون، خُمُود، هُجُوع، سَهْو.
سکونت کردن /sokunat-kardan/ إقامَةً / أقامَ، سَكَناً و سُكْنَى / سَكَنَ ـُ الدّارَ و فِيها، عَمْراً / عَمَرَ ـُ بِالمَكانِ، قُطُوناً / قَطَنَ ـُ في المَكانِ و بِهِ.
سکویا /sekoyä/ (گیا) السُّكُويَة، الجَبّارَة.
سکوی پرتاب /sakku-ye-partäb/ (نظ) قاعِدَةُ الإطْلاقِ.
سکوهای پرتاب تیر /s.-hä-ye-p.-e-tir/ (نظ) دَكّاتُ الرَّمْي، مَساطِب.
سکوی توپ /s.-ye-tup/ (نظ) مَوْضِعُ مِنَصَّةِ المِدْفَعِ.
سکوی تیراندازی تانک /s.-ye-tir-andäzi-ye-tänk/ مَسْطَبَة، رُمْبات.
سکوی راه‌آهن /s.-ye-räh-ähan/ رَصَف، رَصِيفُ المَحَطَّةِ.
سکه /sekke/ سِكَّة، السَّبِيكَة، نَقْد، نَقْدٌ مَعْدِنِيّ، عُمْلَةٌ مَعْدِنِيَّة، وَرَق، وُرْق، عَيْن، رَقِين، دِرْهَمٌ ضَرْبٍ، رَقِين.
سکهٔ پاپ /s.-ye-päp/ (گیا) حَشِيشَةُ القَمَرِ.
سکهٔ تقلبی /s.-ye-taqallobi/ زَيْف، زائِف، مَغْشُوش، بَرّانِيّ، دِرْهَمٌ زائِف، بَهْرَج.
سکه زدن /s.-zadan/ سَكّاً / سَكَّ ـُ النُّقُودَ، ضَرْباً و تَضْراباً / ضَرَبَ ـِ الدَّراهِمَ، طَبْعاً / طَبَعَ ـَ الدِّرْهَمَ، تَدْنِيراً / دَنَّرَ الدِّينارَ.
سکه زن /s.-zan/ سَكّاك، الضَّرّاب.
سکه زنی /s.-z.-i/ سَكُّ النُّقُودِ.

سکه شناس /s.-šenās/ العارِفُ بالنُّقُود.
سکه‌شناسی /s.-š.-i/ عِلْمُ المَسْکُوکات، عِلْمُ النُّمِّیّات.
سکهٔ طلا /s.-ye-talā/ عُمْلَةٌ ذَهَبِیَّةٌ، نَقْدٌ ذَهَبِیٌّ.
سکهٔ مسی /s.-ye-mesi/ الفَلْس.
سکهٔ نقره /s.-ye-noqre/ نَقْدٌ فِضّة.
سگ /sag/ (جانـ) کَلْب، کَلْبَة و جَوْلَة [نث]، الحـامِي، أَرْشَم، عَجُوز، عَوّاء، مُعاوِيَة [نث]، وازِع.
سگ آبی /s.-e-ābi/ (جانـ) کَلْبُ الماءِ، الثَّعْلَبُ الماءِ، القُنْدُر، القُنْدُس، هِرَکْل.
سگ اسپانیولی /s.-e-espaniyuli/ (جانـ) السَّبَنْیَلِيّ.
سگ اسکیمو /s.-e-eskimu/ (جانـ) النَّشاو.
سگال /segāl/ فِکْر، فِکْرَة، تَفْکِیر.
سگالیدن /segālidan/ تَفْکِیر، المَشُورَة.
سگان‌سگان /segān segān/ ثُلاثَ.
سگ انگور /sag-angur/ (گیـا) عِنَبُ الثَّعْلَـب، عِنَـبُ الذِّئْب، ثِلْثان، دُعْبُب، رَبْرَق، فَناة.
سگ باز /s.-bāz/ الکالِب.
سگبان /s.-bān/ الکَلّاب.
سگ بوکسه /s.-e-bokse/ (جانـ) الدِّرْواس.
سگ تازی /s.-e-tāzi/ (جانـ) السَّلاقِيّ، سَلُوقِيّ، سَلُوف، ضَرو، هِجْرَع.
سگ توله /s.-tule/ الجِرْو، وَلَدُ الکَلْبِ.
سگ جان /s.-jān/ ← سخت‌جان ۱.
سگ‌دار /s.-dār/ الکَلّاب.
سگ‌دان /s.-dān/ بَیْتُ الکِلاب.
سگ دریایی /s.-e-daryāyi/ (جانـ) کَلْبُ البَحْـرِ، قَرْش، کُوْسَج.
سگ دست /s.-dast/ قَنْطَرُوس، جَرْصُون.
سگ دو /s.-do/ کَثْرَةُ الفَعّـالِیَةِ وقِلَّةُ النَّتِیْجَـة، الجَرْي و التَّعَبُ بِدُوْنِ فائِدَةٍ.
سگرمه /segerme/ جَبْهَة، خُطُوطُ الجَبْهَةِ.
سگ روباه /sag-rubāh/ (جانـ) الثَّعْلَبُ الأَزْرَق.
سگ زبان /s.-zabān/ (گیا) آذانُ الأَرْنَـبِ، آذانُ الغَزالِ، آذانُ الشّاةِ، لِسانُ الکَلْبِ.
سگ سانان /s.-sānān/ (جانـ) الکَلْبِیّات.
سگ شکاری /s.-e-šekāri/ (جانـ) ضِرو، الضّـارِي، ثَغْم، ثَمْثَم، عُزْبُح.
سگک /sagak/ الإبْزِیْم، الإبْزِیْن، البُکْلَة، المِشْبک.
سگ کش /sag-koš/ (گیا) زَنْجَبِیْل الکِلابِ.
سگ کن /s.-kan/ (گیا) ← مهر گیاه.
سگ گاوی /s.-e-gāvi/ (جانـ) ← سگ بوکسه.
سگ گزیده /s.-gazide/ مَصْرُوْع، کَلِب.
سگ ماهی /s.-māhi/ (جان) حَفْش، خَمَـل، أَبُو زَمّارَة، غَرّاء.
سگ ماهیان /s.-m.-yān/ (جانـ) خَفْشِیّات، اللّامِعات.
سگ مگس /s.-magas/ (جانـ) عَنْتَرَة، شَعْراء، نُعَرَة.
سگ نگهبان /s.-e-negahbān/ (جانـ) دِرْباس.
سگ ولگرد /s.-e-velgard/ الکَلْبُ الضّالّ.
سگی /s.-i/ کَلْبِيّ.
سل /sel/ (پز) سُـلّ، سُلال، إیاس، بَحَـر، جَوَى، دِزن، تَدَرُّن، سُحاف، هُزال، هُلاس، هَلْس.
سل /sol/ (مسـ) صُوْل.
سلاح /selāh/ سِلاح.
سلاح اتمی /s.-e-atomi/ الأَسْلِحَةُ الذَّرِّیَّةُ.
سلاحدار /s.-dār/ السِّلاحْدار.
سلاح گرم /s.-e-garm/ سِلاحٌ نارِيٌّ.
سلاحهای شیمیایی /s.-hā-ye-šimiyāyi/ الأَسْلِحَةُ الکِیْمِیائِیَّةُ.
سلاحهای هستـه‌یی /s.-hā-ye-haste-yi/ الأَسْلِحَةُ النَّوَوِیَّةُ أو الذَّرِّیَّةُ.
سلاحهای هیـدرژنی /s.-hā-ye-hidroženi/ الأَسْلِحَةُ الهِیْدْرُوجِیْنِیَّةُ.
سلاح هسته‌یی /s.-e-haste-yi/ سِلاحٌ نَوَوِيٌّ.
سلاخ /sallāx/ ذَبّاح.
سلاخ‌خانه /s.-xāne/ المَسْلَخ.
سلاخی /s.-i/ السِّلاخَة.
سـل ارزنی حـاد /sel-e-arzani-ye-hād/ (پز) السُّـلُّ الجاوَرْسِيُّ (دُخْنِيّ) الحادُّ.
سلاست /salāsat/ اِنْسِجامُ الکَلامِ.
سلاستروس /selāstrus/ الجِرابِیَّة.
سلاله /solāle/ نَجْل، نَسْل.
سلام /salām/ سَلاَم، تَحِیَّة، عَمَار.

سلامت /salāmat/ السَّلامَة.

سلامت عقل /s.-e-aql/ تَوازُنُ أو اِتِّزانُ العَقْلِ.

سلامتی /s.-i/ صِحَّة، عافِيَة.

سلام رساندن /salām-resāndan/ تَبْلِيْغُ التَّحِيَّةِ، تَسْلِيْم.

سلام رسمی /s.-e-rasmi/ سَلامٌ رَسْمِيٌّ.

سلام کردن /s.-kardan/ تَسْلِيْماً / سَلَّمَ عَلَى، تَحِيَّةً / حَيَّى.

سلام نظامی /s.-e-nezāmi/ (نظ) سَلامٌ عَسْكَرِيٌّ، تَعْظِيْم، تَحِيَّةٌ عَسْكَرِيَّةٌ.

سلانه سلانه /sallāne-sallāne/ بِهُدُوْءٍ، بِتَمَهُّلٍ.

سلب /salb/ نَفْي.

سلب تابعیت /s.-e-tabe'iyyat/ التَّجْرِيْدُ مِنَ الجِنْسِيَّةِ.

سلب تابعیت کردن /s.-e-tabe'iyyat-kardan/ (حقـ) التَّشْرِيْد.

سلب حق /s.-e-haq/ (حقـ) سُقُوطُ الحَقِّ.

سلب شدن /s.-šodan/ سَلْباً / سُلِبَ مج ـُ.

سلب کردن /s.-kardan/ سَلْباً / سَلَبَ ـُ الشَّيءَ.

سلب مالکیت /s.-e-mālekiyyat/ نَزْعُ المِلْكِيَّةِ، تَجْرِيْدٌ مِنَ المِلْكِيَّةِ، اِسْتِمْلاك.

سلب مالکیت کردن /s.-e-m.-kardan/ نَزْعاً / نَزَعَ ـِ المِلْكِيَّةَ، تَجْرِيْداً / جَرَّدَ مِنَ المِلْكِيَّةِ.

سلبی /salbi/ (گیا) ← مریم گلی.

سل پردهٔ سفاق /sel-e-parde-ye-sefāq/ (پز) سُلُّ بِرِيْتُون [غِشاءٌ بَطْنِيٌّ].

سلت /solt/ (گیا) ← جو دوسر.

سلتز /seltez/ ← آب سلتز.

سلحشور /salahšur/ مُقاتِل، مُحارِب، مُبارِز، الغازِي، مُغِيْر.

سل روده /sel-e-rude/ (پز) السَّرَطانُ المِعَوِيّ.

سل ریوی /s.-e-riyavi/ (پز) سُلٌّ رِئَوِيٌّ.

سلزیه /selziye/ (گیا) السُّلْج.

سلسله /selsele/ ۱. سِلْسِلَة. ۲. (رضـ) مُتَسَلْسِلَة، مُتَتالِيَة.

سلسلهٔ آحاد /s.-ye-āhād/ (رضـ) نِظامُ الوَحَداتِ.

سلسلهٔ اعصاب /s.-ye-a'sāb/ الجِهازُ العَصَبِيُّ.

سلسلهٔ اعصاب مجهول /s.-ye-a.-e-majhul/ الأعْصابُ السِّمْباتَوِيَّةُ.

سلسله جنبان /s.-jonbān/ مُحَرِّك، باعِث، سَبَب، وَسِيْلَة.

سلسله کوه /s.-kuh/ سِلْسِلَةُ جِبالٍ.

سلسلهٔ متری /s.-ye-metri/ النِّظامُ المِتْرِيُّ ← سیستم متری.

سلسله مراتب /s.-marāteb/ مَرْتَباتُ التَّسَلْسُلِ، تَسَلْسُل.

سلسله نسب /s.-nasab/ سِلْسِلَةُ النَّسَبِ، سُلالَة.

سل سواره /sel-e-savare/ (پز) سِلٌّ مُسْتَعْجِلٌ.

سل سینه /s.-e-sine/ (پز) سِلٌّ تَدَرُّنِيٌّ، التَّدَرُّنُ الرِّئَوِيُّ.

سل‌شناسی /s.-šenāsi/ مَبْحَثُ السِّلِّ.

سلطان /soltān/ سُلْطان، الأَمِيْر، الخان.

سلطان‌الجبل /s.-ol-jabal/ (گیا) صَرِيْمَةُ الجَدْي.

سلطان شدن /s.-šodan/ تَسَلْطُناً / تَسَلْطَنَ.

سلطان‌نشین /s.-nešin/ السَّلْطَنَة «سلطان‌نشین مسقط»: سَلْطَنَةُ عُمان أو مَسْقَط.

سلطنت /saltanat/ مُلْك، حُكْم، سُلْطَة، دِيْن، مَرْتَبَة، عَرْش.

سلطنت‌طلب /s.-talab/ المَيّالُ إلى الحُكُومَةِ المَلَكِيَّةِ، المَلَكِيّ.

سلطنت‌طلبی /s.-t.-i/ مَلَكانِيَة، تَحَزُّبٌ لِلْمَلَكِيَّة.

سلطنت کردن /s.-kardan/ حُكْماً وحُكُومَةً / حَكَمَ ـُ فِي البِلادِ، تَسَلُّطاً / تَسَلَّطَ عَلَى.

سلطنت مشروطه /s.-e-mašrute/ مَلَكِيَّةٌ دُسْتُوْرِيَّةٌ.

سلطنت مطلقه /s.-e-motlaqe/ المَلَكِيَّةُ المُطْلَقَةُ.

سلطنتی /s.-i/ المَلَكِيّ.

سل غدد لنفاوی /sel-e-qodad-e-lanfāvi/ (پز) الخَنازِير.

سلف /salaf/ الإسْلاف.

سلف /solf/ حُثالَة، ثُفْل، دُرْدِيّ، عَكَر، عَكارَة.

سلف /self/ ذاتِيّ، ذاتِيَّة.

سلفات /solfāt/ (شیمـ) ← سولفات.

سلف خریدن /salaf-xaridan/ تَسْلِيْفاً / سَلَّفَ.

سلف‌دان /selef-dān/ مِتْفَلَة، مِبْصَقَة، بَزّاقَة.

سلف‌سرویس /self-servis/ الخِدْمَةُ الذّاتِيَّةُ.

سلف فروختن /salaf-foruxtan/ تَسْلِيْفاً / سَلَّفَ.

سلف‌فروشی */salaf-foruši/* تَسْلِیْف.

سل فیبروئید */sele-e-fibro'id/* (پز) دَرَنٌ لِیْفِيّ، سِلٌّ لِیْفِيٌّ.

سلکتور */selektur/* المُقَسِّم.

سلمانی */salmäni/* ۱. الحَلّاق، دَلّاک، مُزَیِّن، ماشِط.

سلمبه و قلمبه */solombe-va-qolombe/* ضَخِم، سَمِیْن.

سلم‌فروش */salam-foruš/* بائِعٌ عَلَى المَکْشُوف.

سلم‌فروشی */s.-f.-i/* بَیْعٌ عَلَى المَکْشُوفِ.

سلمه */salme/* (گیا) سَرْمَق، حُلْبُوب، خَوْخُ الماءِ، رُغْل، عَصَاهِزْمِس، قَطَف.

سلمه‌ها */s.-hä/* (گیا) السَّرْمَقِیّات.

سلنه */selene/* سالِیْنَة، إلاهَةُ القَمَرِ عِنْدَالإغرِیْق.

سلنیت */selenit/* (شیمـ) السَّلِیْنِیْت.

سلنیم */seleniyom/* ← سلنیوم.

سلنیوم */seleniyom/* السَّلَنْیُوم.

سلو */solo/* الغُصْن.

سلور */selur/* (جانـ) جِرِيّ.

سلوفان */selufan/* سِلُوفان.

سلوک */soluk/* سُلُوک، أَدَب، تَأَدُّب، ظَرْف.

سلوک کردن */s.-kardan/* سَلْکاً وسُلُوکاً / سَلَکَ ـُ.

سلول */sellul/* ۱. الخَلِیَّة. ۲. [زندان] زِنْزانَة.

سلول جنسی */s.-e-jensi/* مَشِیْج.

سلولز */selluloz/* (شیمـ) ← سلولوز.

سلول کروی */sellul-e-koravi/* ← گوک.

سلول نر و ماده */s.-e-nar-va-mäde/* الحَیَوانُ المَنَوِيّ.

سلول نطفهٔ ماده */s.-e-notfe-ye-mäde/* البُیَیْضَة.

سلول نور برقی */s.-e-nur-barqi/* خَلِیَّةٌ کَهْرَضَوْئِیَّةٌ.

سلولوز */sellulos/* (شیمـ) سِلْیُولُوز، خَلِیُوز.

سلولوئید */sellulo'id/* باغَة، خَلْیُود، سِلْیُولُوِیْد.

سله */salle/* سَلَّة، سَلّ، جُوْنَة.

سله */selle/* (گیا) السُّلَّة.

سله سفید */s.-ye-sefid/* (گیا) التُّمْلِیْلَة، المُنْتِنَة، فُساءُ الکِلابِ.

سلیس */salis/* سَلِس، الجارِي، لِسانٌ طَلْق.

سلیس شدن */s.-šodan/* سَلَساً وسَلاسَةً وسُلُوساً / سَلِسَ ـَ اِنْسِجاماً / اِنْسَجَمَ الکلامُ.

سلیطه */salite/* سَلِیْطَة، الخِبِقّاء، عَذْقانَة، فَحْلَة، المِشان.

سلیقه */saliqe/* ذَوْق، حَصافَة، سَلِیْقَة، طَبِیْعَة، فِطْرَة.

سلیمانی */soleymäni/* ← سنگ سلیمانی.

سم */sam/* سُمّ، شَبِم، لُبّ، یَهْیَرّ.

سم */som/* الحافِرُ مِنَ الدَّوابّ، ظِلْف، جِذاء.

سماجت کردن */semäjat-kardan/* سَماجَةً وسُمُوجَةً / سَمُجَ ـُ اِلحافاً / أَلْحَفَ السّائِلُ، إلْحاحاً / أَلَحَّ، نَجْذاً / نَجَذَ ـِ صَمْحاً / صَمَحَ ـَ هُ في المَسأَلَةِ.

سماروغ */samäruq/* (گیا) الکَمْءُ، الکَوْکَب.

سماروغ‌ها */s.-hä/* (گیا) الکَمْئِیّات.

سماروغ‌فروش */s.-foruš/* الکَمّاء.

سماع */samä'/* السَّماع.

سماعی */s.-i/* السَّماعِيّ.

سمافور */semäfor/* المُلَوِّحَة، الأُنْصُوبَة.

سماق */somäq/* (گیا) سُمّاق، تُمْتُم، عَبْرَب، لَشّ.

سماق چینی */s.-e-cini/* (گیا) الإیْلَنْطُس.

سماق سمی */s.-e-sammi/* (گیا) سُمّاقٌ جُحالِيّ.

سماق کاذب */s.-e-käzeb/* (گیا) ← سماق هرز.

سماق مکیدن */s.-makidan/* إضاعَةً / أَضاعَ وَقْتَهُ سُدًى، اِنْتِظاراً / اِنْتَظَرَ مُضْطَجِراً.

سماق هرز */s.-e-harz/* سُمّاقٌ کاذِبٌ، عَبْرَب.

سماقی */s.-i/* السُّمّاقِيّ.

سماک اعزل */semäk-e-a'zal/* (نجـ) السِّماکُ الأَعْزَل.

سماک رامح */s.-e-rämeh/* (نجـ) السِّماکُ الرّامِح.

سمالتین */semältin/* الإسْمَلْتِیْت.

سمانتیک */semäntik/* عِلْمُ دَلالاتِ الأَلْفاظِ وتَطَوُّرِها.

سماور */samävar/* السَّماور، السَّمُوفَر.

سماورساز */s.-säz/* صانِعُ السَّماور، مُعَمِّر السَّماوَر.

سماورسازی */s.-s.-i/* ۱. تَعْمِیْرُ السَّماوَر، صِناعَةُ السَّماوَر. ۲. مَصْنَعُ السَّماوَر، مَحَلُّ تَعْمِیْرِ السَّماوَر. ۳. دُکّانُ صانِعِ السَّماوَرِ أو مُعَمِّرِ السَّماوَر.

سمباده */sombäde/* ← سنباده.

سمبل */sambol/* ← سمبول.

سمبل */sambal/* تَرْمِیْق، طَضْلَقَة، العَمَلُ غَیْرُ المُتْقَنِ الَّذي یُعْمَلُ عَلَى عَجَلٍ ودُوْنَ رَوِیَّةٍ.

سمبل کردن /s.-kardan/ قَضَاءُ / قَضَى يَقْضِي العَمَلَ بِدُونِ كُلْفَةٍ، إِجْراءٌ / أَجْرَى الأَمْرَ بِشَكْلٍ سَطْحِيٍّ، كُلْفَةٌ / كَلَّفَتَ العَمَلَ، تَرْمِيقاً / رَمَّقَهُ، لَهْوَجَةٌ / لَهْوَجَ العَمَلَ، تَنْيِيئاً / نَيَّأَ الأَمْرَ.

سمبل گرایی /sambol-gerāyi/ النَّزْعَةُ الرَّمْزِيَّةُ في الفَنِّ.

سمبول /sambol/ الرُّمْزُ، الرَّمَزُ.

سمبولیست /s.-ist/ الرَّمْزِيُّ.

سمبولیسم /s.-ism/ الرَّمْزِيَّةُ.

سمبولیک /s.-il/ رَمْزِيٌّ.

سمپات /sampāt/ مُتَعاطِف.

سمپاتی /s.-i/ تَعاطُف، وُدّ.

سمپاتیک /s.-ik/ وُدِّيٌّ، سِمْبَتاوِيٌّ، المُتَعاطِف، المُحِبّ، مُتَعَلِّقُ الخاطِر.

سم‌پاش /sam-pāš/ المِرْذاذ، رَذّاذ، رَشّاشَةُ السُّمُومِ والأَدْوِيَةِ، مُسَدَّسُ البُوَيَة.

سم‌پاشی /s.-p.-i/ نَشْرُ السُّمُوم، رَشّ.

سم‌پاشی کردن /s.-p.-i-kardan/ نَشْراً / نَشَرَـ السُّمَّ.

سمپوزیوم /sampozyom/ نَدْوَة.

سمت /samt/ وُجْهَة، جُهَة، اِتِّجاه، وُجْه، طَرَف، ناحِيَة، جانِب، صَوْب، نَحْو، رَجَا، رَجاء، ضِيف، كَنَف، مَنْكِب، لِقْن.

سمت /semat/ مَكان، مَكانَة، مَرْكَز، مَنْزِلَة.

سمت چپ /samt-e-cap/ يَسار، الجِهَةُ اليُسْرَى.

سمت‌الرأس /s.-or-ra's/ سَمْتُ الرَّأْسِ، أَوْج.

سمت راست /s.-e-rāst/ يَمِين.

سمت‌القدم /s.-ol-qadam/ سَمْتُ القَدَمِ.

سمت‌النظیر /s.-on-nazir/ سَمْتُ القَدَمِ.

سمج /semej/ مُلِحّ، مِلْحاح، الجَخْمَرِش [نث]، مِلْطاظ.

سم‌دار /sam-dār/ ← سَمّي.

سم‌دار /som-dār/ ذُوالحافِر.

سم‌داران /s.-d.-ān/ الحافِرِيّات.

سمسار /semsār/ السِّمْسار، دَلّال.

سمسار شدن /s.-šodan/ سَمْسَرَةٌ / سَمْسَرَ.

سمساری /s.-i/ ١. سَمْسَرَة. ٢. حانُوتُ الدَّلّالِ أو السِّمْسارِ.

سم شکافته /som-e-šekāfte/ مَشْقُوقُ الظِّلْف.

سم‌شناس /sam-šenās/ السُّمُومِيّ، الاِخْتِصاصِيُّ بِعِلْمِ السُّمُوم.

سم‌شناسی /s.-š.-i/ عِلْمُ السُّمُوم.

سمعک /sam'ak/ سَمّاعَةُ الطَّرْشان.

سمفونی /samfoni/ السَّمْفُونِيَّة.

سمنامبولیسم /somnāmbulism/ رَوْبَصَه، سَرْنَمَة، نَيْدَلَة.

سمنت /sement/ الإِسْمَنْت ← سیمان.

سمنتوس /sementus/ القَوانَة.

سمندر /samandar/ (جانـ) سَمَنْدَر، سَمَنْدَل، سَمَيْدَر، جِرْذَوْن، سُرْفُوت، عَرُوسُ الشِّتاءِ.

سمندر آبی /s.-e-ābi/ (جانـ) سَمَنْدَلُ الماءِ.

سمندریها /s.-i-hā/ (جانـ) السَّمَنْدَلِيّات.

سمنو /samanu/ سُكَّرُ شَعِيرٍ.

سمنه /somne/ (گیا) كِيْسُ الرّاعِي، خَسُّ النَّعْجَة.

سمنهٔ افریقایی /s.-ye-efriqāyi/ (گیا) الطُّهَف.

سمور /samur/ (جانـ) سَمُّور، دَلَق، سِنْسار، نِمْسٌ مِسْكِي.

سمور آبی /s.-e-ābi/ (جانـ) كَلْبُ الماءِ، قُضاعَة.

سمور دریایی /s.-e-daryāyi/ (جانـ) ← سمور آبی.

سمورسیبریایی /s.-e-sibriyāyi/ (جانـ) سَمُّورُ سِيبِيرِيا.

سموریان /s.-iyān/ (جانـ) السَّمُّورِيّات.

سمی /sammi/ السّامّ، السّامَّة، مُسِمّ.

سمیت /s.-yyat/ تَسَمُّم.

سمی شدن /s.-šodan/ تَسَمُّماً / تَسَمَّمَ الشَّيءُ.

سمی کردن /s.-kardan/ سَمّاً / سَمَّ ـُ وتَسْمِيماً / سَمَّمَ ه، إِحْقاداً / أَحْقَدَ، قَشْباً / قَشَبَ ـُ الطَّعامَ بالسُّمِّ، تَقْشِيباً / قَشَّبَ ه، إِيْغاراً / أَوْغَرَ.

سمیلاتور /semilātor/ مُشَبِّهات.

سمینار /seminār/ السِّمِينار.

سن /sen/ ١. السِّنّ. ٢. (جانـ) فاسِياء، فاسِيَة. ٣. المَسْرَح، خَشَبَةُ المَسْرَح.

سنا /sanā/ (گیا) السَّنا، الخَشَبُ المُرّ، الكاسِيَة.

سنا /senā/ مَجْلِسُ الأَعْيانِ، مَجْلِسُ الشُّيُوخِ.

سناتور /senātur/ شَيْخ، سِناتُور.

سناتور انتخابی /s.-e-entexābi/ شَيْخٌ أو عَيْنٌ مُنْتَخَبٌ.

سناتور انتصابی /s.-e-entesäbi/ شَيْخٌ أو عَيْنٌ مُنتَصَبٌ.

سناتوریوم /sanätoryom/ مِصَحَّة.

سناریست /senärist/ سِيناريّ.

سناریو /senärio/ السِّيناريُو.

سناریونویس /s.-nevis/ ← سناریست.

سناریونویسی /s.-n.-i/ كِتابَةُ السِّيناريُو.

سنان /senän/ سِنان، نَصْلُ الرُّمْحِ، الطِّرير.

سنای اسکندریه /sanä-ye-eskandariyye/ ← سنای حجازی.

سنای بدلی /s.-ye-badali/ (گیا) عُشْبَةُ الدَّبّاغِيْنَ.

سنای بری /s.-ye-barri/ (گیا) السَّنا البَرِّيّ، البَشْمَة، الشُّشم، القُلْقُل، البَلَيْع، عَيْنُ لَخلَح.

سنای بلدی /s.-ye-baladi/ (گیا) العَيْنُون.

سنای حجازی /s.-ye-hejäzi/ (گیا) ← سنای اسکندریه.

سنای زهری /s.-ye-zahri/ (گیا) ← بدلی.

سنای مکی /s.-ye-makki/ (گیا) سَنَمَكِيّ، سَنامَكَّة.

سنای هندی /s.-ye-hendi/ (گیا) شَرْوَنَةٌ إفْرِيْقِيَّة.

سنباده /sonbäde/ سُنْباذَج، صَنْفَرَة، سَنْفَرَة، سَفَن.

سنباده زدن /s.-zadan/ صَنْفَرَةٌ / صَنْفَرَ، سَفْناً / سَفَنَ ـ الشَّيءَ.

سنبک /sonbak/ السُّنْبُک.

سنبل /sanbol/ ←سمبل، سمبول.

سنبل /sonbol/ (گیا) سُنْبُل، خُزام.

سنبل آبی /s.-e-äbi/ (گیا) لِسانُ البَحْرِ، جارُ النَّهْرِ.

سنبل ایرانی /s.-e-iräni/ (گیا) ← سنبل برّی.

سنبل بری /s.-e-barri/ (گیا) قَسْطَلُ الأرْضِ.

سنبل ختایی /s.-e-xatäyi/ (گیا) ← گل فرشته.

سنبل رومی /s.-e-rumi/ نَرْدِيْن، نارْدِيْن، سُنْبُل رُومِيّ.

سنبل زرد /s.-e-zard/ الأَلُوسَن، حَشِيْشَةُ اللَّجْأة، حَشِيْشَةُ السُّلَحْفاة.

سنبل الطیب /s.-ot-tib/ (گیا) سُنْبُلُ الطِّيْب، نارْدِيْن، حَشِيْشَةُ الهِرّ أو القِطَّة، بَقْلَةُ الهِرّ.

سنبل الطیب‌ها /s.-ot-t.-hä/ (گیا) النّارْدِيْنِيّات.

سنبلک /s.-ak/ (گیا) سُنَيْبُلَة، عُنَيْقِيْدٌ زَهْرِيّ.

سنبل کردن /sanbal-kardan/ ← سمبل کردن.

سنبل کوهی /sonbol-e-kuhi/ حشَّةُ القِطَّة، جُرَيْسَة، فُو ← سنبل الطیب.

سنبل وحشی /s.-e-vahši/ (گیا) خُزام، سُنْبُلٌ بَرِّيّ.

سن بلوغ /sen-ne-boluq/ سِنُّ الرُّشْدِ، البُلُوغ، سِنُّ التَّكْلِيْف.

سنبله /sonbole/ السُّنْبُلَة، سُنَيْبُلَة، عُنَيْقِيْدٌ زَهْرِيٌّ.

سنبلهٔ آبی /s.-ye-äbi/ (گیا) لِسانُ البَحْرِ.

سنبلهٔ پاییز /s.-ye-päyiz/ (گیا) ← گل حضرتی، گل حسرت.

سنبل هندی /s.-e-hendi/ (گیا) سُنْبُلٌ هِنْدِيٌّ.

سنبوسه /sanbuse/ السَّنْبُوسَق والسَّنْبُوسَک، فَطِيْرَةٌ مَحْشُوَّةٌ بِلَحْم.

سنبه /sonbe/ كَبّاس، مِكْبَس، مِدَکّ، مِـدَکُّ البُنْدُقِيَّةِ والمِدْفَع.

سنبه زدن /s.-zadan/ تَرْصِيْصاً / رَصَّصَ، دَكّاً / دَکَّ ـُ رَصّاً / رَصَّ ـُ.

سنبهٔ نشان /s.-ye-nešän/ سُنْبُکُ تَعْلِيْمِ المَرْكَز.

سنپاتیک /sanpätik/ ← سمپاتیک.

سنت /sonnat/ ۱. سُنَّة، شَرِيْعَة، أَثَـر، طَرِيْقَة، أُسْلُوب، السِّيْرَة، فِطْـرة، طَبِيْعَة. ۲. خَتْن، خِتـان، خِتانـة، طُهْر، طَهارَة، طُهُور.

سنت /sent/ السَّنْت.

سنت گرایی /sonnat-geräyi/ التَّقْلِيْدِيَّة.

سن تمیز /sen-ne-tamiz/ سِنُّ التَّمْيِيْز.

سنتو /sento/ ← حِلْفُ سِنْتُو ← سازمان پیمان مرکزی.

سنتور /santur/ (مسـ) السَّنْطُور والسَّنْطِيْر.

سنتور چوبی /s.-e-cubi/ الخَشَبِيَّة.

سنتوری /s.-i/ بُرَيْنِيْطَةُ الشُّبّاکِ أو البابِ، كُرَيْنِيْش.

سنتونین /santonin/ (شیمـ) ← سَنْتُونِيْن.

سنتی /sonnati/ تَقْلِيْدِيّ.

سنج /sanj/ صَنْج، صُنُوج، صَناجَة، ساجات.

سنجاب /sanjäb/ (جانـ) سُنجاب، قَرْقَذان.

سنجاب پرنده /s.-e-parande/ (جانـ) الثَّعْلَبُ الطّائِرُ، يَهْيَرّ.

سنجاب نخل /s.-e-naxl/ (جانـ) الجُلْهُم.

سنجابیها /s.-i-hä/ (جانـ) السِّنْجابِيّات.

سنجاق /sanjäq/ دَبُّوس، مِقْمَعَة.

سنجاق ته‌گرد /s.-e-tah-gerd/ دَبُوس، مَغْرَز.
سنجاق سر /s.-e-sar/ مِتَكّ، دَكّاكَة، فُرْشِينَة، دَبُوس شَعْر.
سنجاق سینه /s.-e-sine/ مِشْبَكُ صَدْر، بُرُوش، دَبُوس صَدْر.
سنجاق قفلی /s.-qofli/ دَبُوس إِنْكِلِيزِيّ.
سنجاقک /s.-ak/ (جانـ) يَعْسُوب، التُّبَّع.
سنجاق کراوات /s.-e-kerävät/ دبُوس رَبْطَةِ رَقَبَة.
سنجاقکها /s.-ak-hä/ (جانـ) اليَعْسُوبِيّات.
سنجاق‌گیر /s.-gir/ وِسادةُ الدَّبابِيس.
سنجاق گیس /s.-e-gis/ دَكّاكَة، مِتَكّ.
سنجد /senjed/ (گیا) زَقُّوم، بَلَحُ الصَّحْراءِ، الغُبَيْراء، هَلَج، هَلِيج.
سنجد تلخ /s.-e-talx/ (گیا) الآزادَرِخْت.
سنجد تلخیان /s.-t.-iyän/ (گیا) الأزادَرَخْتِيّات.
سنجد صحرایی /s.-e-sahräyi/ (گیا) أبُوفـايس، شَوْكُ القَصّار.
سنجدیها /s.-i-hä/ (گیا) العَسَلِيّات.
سنج زدن /sanj-zadan/ صَنْجاً وصُنُوجاً / صَنَجَ ـُ.
سنج زن /s.-zan/ الصَّنّاج، الصَّنّاجَة.
سنجش /sanješ/ وَزْن، وِزانَة، زِنَة، القِيـاس، مُقايَسَة، معارَضَة، مُقابَلَة، مُقارَنَة، تَنْظِير.
سنجش حجمی /s.-e-hajmi/ التَّحْلِيلُ الحَجْمِيّ.
سنجه /sanje/ السُّنْجَة.
سنجیدگی /sanjidegi/ تَأنٍي، تَمَهُّل، تَدَبُّرُ الأَمْر.
سنجیدن /sanjidan/ ۱. وَزْناً وزِنَةً / وَزَنَ يَزِنُ الشَّيءَ، كَيْلاً ومَكالاً / كالَ ـِ الشَّيءَ بالشَّيءِ، تَقْبِيناً / قَبَّنَ، رَوْزاً / رازَ ـُ الحَجَرَ. ۲. تَقْيِيماً / قَيَّمَ. ۳. قَيْساً / قاسَ يَقِيسُ الشَّيءَ بَغَيْرِهِ أو عَلَى غَيْرِهِ وقِياساً ومقايَسَةً / قايَسَ الشَّيءَ بكذا أوإلى كَذا، مُعايَرَةً / عايَرَ، مُعارَضَةً / عارَضَ الشَّيءَ بالشَّيءِ، مُقابَلَةً / قابَلَه، تَقْدِيراً / قَدَّرَ كذا بِكذا، عَبْراً / عَبَرَ، تَعْبِيراً / عَبَّرَالدَّراهِمَ.
سنجیده /sanjide/ مَوْزُون، مُكال.
سنجیده شدن /s.-šodan/ اِتِّزاناً / اِتَّزَنَ.
سند /sanad/ سَنَد، مُسْتَنَـد، وَثِيقَة، صَـكّ، بُوْلَيْسَة، بُـوْلِيْصَـة، رُجْعَـة، مَـرْجَع، الحُجَّـة، ذِكْـرُالحَـقِّ، عَقْـد، الوَصِيْرَة، وَصْل.
سند /sond/ المِيْل.
سنداژ /sondäž/ ← سونداژ.
سنداصلی /sanad-e-asli/ وَثِيْقَةٌ أَصْلِيَّةٌ.
سندان /sendän/ سِنْـدان، سِنْدال، زُبْـرَة، مَسْطَبَـة، مِضطَب، عَلاة.
سندان دودماغه /s.-e-dodamäqe/ السِّنْدانُ المُحَدَّدُ.
سندان گـوش /s.-e-guš/ (پز) ← سندانـی، استخوان سندانی.
سندانـی /s.-i/ (پـز) السِّنْـدان، العُظَيْمَةُ الثّـانِيَـةُ مِـن العُظَيْماتِ الثَّلاثِ في الأُذُنِ الدّاخِلِيَةِ.
سندبدهی /s.-e-bedehi/ سَنَد، صَكٌّ بِدَيْن.
سندبهادار /s.-e-bahädär/ سَنَد.
سندبیمه /s.-e-bime/ صَكُّ التَّأْمِيْن.
سندثبـت شده /s.-e-sabt-šode/ مُسَجَّل، مُـدَوَّنٌ في السِّجِلّ.
سندجعلی /s.-e-ja'li/ سَنَدٌ صُورِيٌّ، وَثِيْقَةٌ مُزَوَّرَةٌ.
سندخطی /s.-e-xatti/ الوَثِيْقَة.
سند در وجه حامل /s.-dar-vajh-e-hämel/ سَنَدٌ لِحامِلِهِ.
سندر /sandar/ (گیا) البَتُّولا، البَتُّولَة.
سن درختی /sen-e-deraxti/ (جانـ) الأَرْق.
سندرسمـی /sand-e-rasmi/ وَثِيْقَـةٌ رَسْمِيَّةٌ، وَثِيقـةٌ قانُونِيَّةٌ، صَكٌّ مُوَثَّقٌ.
سندروس /sandarus/ (گیا) السَّنْدَرُوس.
سندروس بلـوری /s.-e-boluri/ (گیا) زَيْـتُ بَزْرِالكَتّـانِ، كُوْبال.
سندروم /sendrom/ (پز) تَناذُر [تَزامُـنُ أَعْراضِ مَرَضٍ مِنْ الأَمْراضِ].
سندزدن /sond-zadan/ تَمْيِيْلاً / مَيَّلَ الطَّبِيْبُ المَرِيْض.
سندساز /sanad-säz/ مُلَفِّقُ الوَثِيْقَةِ.
سندسازی /s.-s.-i/ تَلْفِيْقُ الوَثِيْقَةِ.
سندسازی کردن /s.-s.-i-kardan/ تَلْفِيْقاً / لَفَّقَ وَثِيْقَةً.
سندسردستی /s.-e-sardasti/ سَنَدٌ بَسِيْطٌ.
سندعنـدالمطالبـه /s.-e-end-al-motälebe/ القَسِيْمَةُ الضّامِنَة.

سندفروش /s.-foruš/ شَرْطِيَّة، عَقْدُ البَيْع.
سندقرضه /s.-e-qarze/ سَنَدٌ أو وَثِيقَةٌ بِدَيْن.
سندمالكيت /s.-e-malekiyyat/ المُسْتَنَدُ أو الوَثِيقَةُ أو العَقْدُ المِلْكِيَّةُ، صَكُّ العِقارِ، وِصر، وَصِير، حُجَّة.
سندمالي /s.-e-māli/ القَسِيمَة.
سندملک /s.-e-melk/ الصَّحِيفَةُ العَقارِيَّة.
سندنويس /s.-nevis/ الصَّكّاک.
سندواگذاري /s.-e-vāgozāri/ عَقْدُ التَّنازُل.
سنده /sende/ الرَّوْث، الغائِط.
سنده سلام /s.-salām/ ← گل مژه.
سنديان /sendiyān/ (گيا) البَلْخ، بَلُّوط.
سنديت /sanadiyyat/ صِحَّة، صِحَّةُ الإخْتِبار، صِدْقُ الإخْتِبارِ، شَرْعِيَّةٌ.
سنديكا /sandikā/ النِّقابَة.
سنديكاليست /s.-list/ النِّقابِيّ.
سنديكاليسم /s.-lism/ النِّقابِيَّة.
سنديكاي كارگران /s.-ye-kārgarān/ نِقابَةُ العُمّال.
سنديكاي كشاورزان /s.-ye-kešāvarzān/ نِقابَةُ مُزارِعِيْن.
سنديكايي /s.-yi/ نِقابِيّ.
سنسكريت /sanskerit/ ← سانسكريت.
سنسيويرا /sansivirā/ الحَرَق.
سنفوني /sanfoni/ ← سمفوني.
سنفيتون /sanfitun/ (گيا) أُذُنُ الحِمارِ، كُنْسُوْدَة.
سن قانوني /sen-ne-qānuni/ السِّنُّ القانُونِيَّة.
سنقر /sonqor/ (جانـ) السُّنْقُر، السُّنْقُور، مُرْزَة.
سنقرپادراز /s.-e-pādarāz/ (جانـ) الحُمَيْمِيْق.
سنقرخاكستري /s.-e-xākestari/ (جانـ) العُقَيْب.
سنقركوهي /s.-e-kuhi/ (جانـ) ← سنقر خاكستري
سنكب /sankob/ السَّكْتَةُ القَلْبِيَّة.
سنكروترون /senkrotron/ السِّنْكْرُوْتْرُوْن.
سنكروس /senkrus/ (گيا) حَبُّ العَجايِز.
سنگ /sang/ ۱. حَجَر، حَصاة، حَصْوَة، أَمَر، حَصَب، حُصْحُص، زَبْر، نَبَل، نَقَل، أَوْكَح. «تيرش به ـ خورد: لَمْ يُصِبِ الهَدَفَ.» ۲.(پز) حَصاة.
سنگ آتش /s.-e-ātaš/ ← سنگ چخماق.
سنگ آتش زنه /s.-e-ā.-zane/ ← سنگ چخماق.
سنگ آذرين /s.-e-āzarin/ الفِلْدِشبار والفِلْدِشباة.
سنگ آسماني /s.-e-āsmāni/ رَجْم، حَجَرٌ جَوِّي.
سنگ آسيا /s.-e-āsiyā/ حَجَرُ الرَّحَى، جَرْجارَة.
سنگ آفتاب /s.-e-āftāb/ حَجَرُالبَرْق.
سنگ آواري /s.-e-āvāri/ صَخْرٌ حُتاتِيّ.
سنگ آهک /s.-e-āhak/ حَجَرٌ كَلْسِيّ.
سنگ آهک اسفالتي /s.-e-ā.-e-esfālti/ حَجَرٌ جِيْرِيٌ أَسْفَلْتِيّ.
سنگ آهک ذغالدار /s.-e.-ā.-e-zoqāldār/ حَجَرٌ جِيْرِيٌ حاوٍ لِلْكَرْبُون.
سنگ آهن‌ربا /s.-e-āhan-robā/ حَجَرُالمِغْناطِيْس، حَجَرُالحَدِيْد، حَجَرُ الهُنُود.
سنگ آهن مرداب /s.-e-āhane-mordāb/ رِكازُحَدِيدِ المُسْتَنْقَعات.
سنگاپور /sangāpur/ سَنْغافُورا.
سنگارد /sangārd/ مَسْحُوقُ الصُّخُور.
سنگ ارمني /sang-e-armani/ لازُوَرْد.
سنگ اسپنگ /s.-e-espang/ حَصاةُ الإسْفَنْج، حَجَرُ الإسْفَنْج.
سنگال /senegāl/ سِنْغال.
سنگال /sangāl/ ۱. تَقْسِيَة، تَحْجِير. ۲. تَصَلُّب، تَحَجُّر.
سنگ امتحان /sang-e-emtehān/ ← سنگ محک.
سنگ انداختن /s.-andāxtan/ رَجْماً / رَجَمَ ـُ رَمْياً / رَمَى يَرْمِي هُ بالحِجارَة، رَدْهاً / رَدَهَ ـَ هُ بِحَجَرٍ، رَدْساً / رَدَسَ ـِ القَومَ.
سنگ اندازي /s.-andāzi/ رَجْم، رَمْيُ الحِجارَة، رَدْس.
سنگ باباقوري /s.-e-bābāquri/ ← سنگ سليماني.
سنگباران /s.-bārān/ الرَّجْمُ المُتَواصِل.
سنگ بركان /s.-e-borkān/ غَضارٌ مُنَظِّفُ الصُّوفِ، خَزَفٌ مُنَظِّف.
سنگ برقي /s.-e-barqi/ ← سنگ آفتاب.
سنگبستر /s.-bastar/ صُخُورٌ طَبَقِيَّةٌ مُتَراصِفَة.
سنگ بلور /s.-e-bolur/ حَجَرُ البِلَّوْر.
سنگ پا /s.-e-pā/ حَجَرُ الحَمّام، نُسْفَة، نَسَفَة، النَّسِيْفَة، نُشْفَة، حَجَرُ الخَفّانِ أو الرَّخْفَةِ.

سنگ پرستو /s.-e-parastu/ حَجَرُ الخَطاطِيْفِ، حَجَرُ اليَرَقَانِ.

سنگ پشت /s.-pošt/ (جانـ) ← لاک‌پشت.

سنگ پشتهای بی‌لاک /s.-p.-hä-ye-bi-läk/ ١ الرَّقِّيّات.

سنگ پنبه /s.-e-panbe/ أَسْبِسْتُوس، ساري مَسْتَرَة، حَجَرُ الفَتِيْل.

سنگ پوز /s.-puz/ رَأس [بُروزٌ أرْضِيٌّ يَمْتَدُّ في البَحْرِ].

سنگپوش /s.-puš/ الثَّرَى، الطَّبَقَةُ السَّطْحِيَّةُ مِن المَوادِّ الصَّخْرِيَّةِ المُفَكَّكَةِ.

سنگ ترازو /s.-e-tarāzu/ سَنْجَةُ المِيزانِ، عَيار.

سنگتراش /s.-taräš/ نَحّاتُ الأَحْجارِ، الحَجّار، نَحّاتُ التَّماثِيْلِ، قَطّاع.

سنگتراشی /s.-t.-i/ ١. نَحْت، القِطاعَة. ٢. دُكّانُ النَّحاتَة.

سنگ تفنگ /s.-e-tofang/ ← سنگ چخماق.

سنگ توتیا /s.-e-tutiyä/ حَجَرُ التُّوتِيا، حَجَرُالكُحْلِ.

سنگ جهنم /s.-e-jahannam/ نِتْراتُ الفِضَّة، حَجَرُ جَهَنَّم، حَجَرُ التُّوتِيا.

سنگ جهودان /s.-e-johudän/ حَجَرُ اليَهُودِ، حَجَرُالزَّيْتُونِ.

سنگ چاقوتیزکن /s.-e-cäqu-tiz-kon/ حَجَرُ السَّكاكِيْنِ.

سنگ چخماق /s.-e-caxmäq/ صَوّان، صَوّانَة، حَجَرُ النّارِ، حَجَرُالزِّناد، حَجَرُالأَصَمّ، قَدّاح، قَدّاحَة، سِلِيْكا، شُطْف، ظِرّ، ظُرَر.

سنگچین /s.-cin/ أرْضٌ مُسَوَّرَةٌ بِأَحْجارٍ غَيْرِ مُنْتَظِمَةٍ. الحائِطُ الّتي تُقامُ مِن صَفِّ الأَحْجارِ بَعْضُها فَوقَ بَعْضٍ.

سنگچین کردن /s.-c.-kardan/ تَسْوِيْراً / سَوَّرَالأَرْضَ بِالأَحْجارِ، رَصْفاً / رَصَفَ ـُ الحِجارَةَ، تَحْجِيْراً / حَجَّرَ.

سنگچینی /s.-c.-i/ تَحْجِيْراً / حَجَّرَ.

سنگ‌چینی /s.-e-c.-i/ حَجَرٌلَبَنِيٌّ ← كائولن.

سنگ حمام /s.-e-hammäm/ حَجَرُالحَمّامِ.

سنگ خارا /s.-e-xärä/ جِرانِيْت.

سنگ خروس /s.-e-xorus/ حَجَرُ الدِّيكِ.

سنگ خزفی /s.-e-xazafi/ حَجَرُ الشَّعْرِ.

سنگخوراک /s.-xärak/ قَطا، دَيْلَم، دِلْهَم، الكُنْو، وَجّ، هَوْذَة.

سنگدان /s.-dän/ قانِصَةُ الطَّيْرِ، قَوْنَصَةُ الطّائِرِ، الدَّوْلَة، لاقِطَة، قاسِي القَلْبِ، القَسِيّ، جامِدُالقَلْبِ، شَدِيْدُ الوَطْأَةِ، العاتِي، العَتِيّ، عَدِيْمُ الرَّحْمَةِ أو الشُّعُورِ أو الشَّفَقَةِ، فَظّ، مُتْزِع.

سنگدل شدن /s.-d.-šodan/ قَسْواً وقَسْوَةً وقَساوَةً وقَساءَةً / قَسا ـُ قَلْبُهُ.

سنگدل کردن /s.-d.-kardan/ إقْساءً / أقْسَى قَلْبَ فُلانٍ.

سنگدلی /s.-d.-i/ صَلابَة، قَساوَة، قَسْوَة، قَساوَةُ القَلْبِ بَأْس، عَدَمُ الرَّحْمَةِ.

سنگ دیگ /s.-e-dig/ ← سنگ هر کاره.

سنگر /sangar/ مَعْقِل، حِصْن، حِرْز، مِتْرَس، مِتْراس، خَنْدَق، قَلْعَة، لَجَأ، وَزَر.

سنگر آتش /s.-e-ätaš/ شُقَّةُ النّارِ، نُقْطَةُ الرَّمْيِ.

سنگر انفرادی /s.-e-enferädi/ خَنْدَقٌ شُقِّيّ.

سنگر بتونی /s.-e-betoni/ مَنْعَة.

سنگر بستن /s.-bastan/ ← سنگربندی کردن.

سنگربندی /s.-bandi/ اِسْتِحْكام، حِصْن، تَحْصِيْن، تَقْوِيَة.

سنگربندی کردن /s.-b.-kardan/ تَحْصِيْناً / حَصَّنَ، إحْصاناً / أحْصَنَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، تَمْنِيْعاً / مَنَّعَ.

سنگ رستی /sang-e-rosti/ المُنَضَّد.

سنگر گرفتن /sangar-gereftan/ تَحْصِيْناً / حَصَّنَ، تَحَصُّناً / تَحَصَّنَ.

سنگ روشنایی /sang-e-rowšanäyi/ حَجَرُالنُّورِ ← فسفر.

سنگ روی /s.-e-ruy/ حَجَرُالصُّفْرِ.

سنگرویان /s.-ruyän/ (گیا) صَخْرِيّات.

سنگ روی یخ شدن /s.-e-ru-ye-yax-šodan/ ← خیط شدن، شرمنده کردن، کنف کردن.

سنگ روی یخ کردن /s.-e-r.-ye-x.-kardan/ ← خیط کردن، شرمنده کردن، کنف کردن.

سنگریزه /s.-rize/ الحَصَى، الحَصْباء، أُرَم، بِنْتُ الأَرْضِ، رَضْراض، زَلَط، زِلّة، صَيْراء، القَضّ، القَضَض، القِضّ، وَثِيْمَة، الوَقْع، الوَقَع، وَقَل.

سنگزا /s.-zä/ مُكَوِّنُ الحَصَى.

سنگزایی /s.-zä-yi/ نَشْأَةُ الصُّخُورِ.

سنگ زخم /s.-e-zaxm/ حَجَرٌ أعْرابِيٌّ، حَجَرُ العاج.

سنگ زدن /s.-zadan/ رَجْماً / رَجَمَ ـُ هُ، مُراجَمَةً / راجَمَ هـ، مُخاسَاَةً / خاسَأَ هُـ، رَدْءاً / رَدَأَ ـَ هُـ بِحَجَرٍ، مُرادَسَةً / رادَسَ هُـ، رَدْياً ورَدَياناً / رَدَى ـِ هُـ بِحَجَرٍ، مُراضَخَةً / راضَخَ هُـ، رَمْساً / رَمَسَ ـُ هـ بِحَجَرٍ، رَمْشاً / رَمَشَ ـُ هُـ بالحَجَرِ.

سنگ زرد /s.-e-zard/ ← زرنيخ.

سنگ زيتون /s.-e-zeytun/ حَجَرُ الزَّيْتِ، حَجَـرُ الزَّيْتُونِ، حَجَرُاليَهُودِ.

سنگ ساب /s.-säb/ حَجَرُالأساكِفَةِ.

سنگ ساختمان /s.-e-säxtemän/ ← سنگ آسيا.

سنگسار شده /s.-sär-šode/ الرَّجِيْم.

سنگسار كردن /s.-s.-kardan/ رَجْماً / رَجَمَ ـُ هـ.

سنگسارى /s.-s.-i/ رَجْم، رَمْيٌ بالحِجَارَة.

سنگ ساى /s.-säy/ ← سنگ ساب.

سنگ سرب /s.-e-sorb/ حَجَرُالرَّصاصِ.

سنگ سردر /s.-e-sar-dar/ أُسْكُفَّةُ البابِ، عَتَبَـة البابِ العُلْيا.

سنگ سرمه /s.-e-sorme/ أَنْتِيْمُون، أُثْمُد، إِثْمِد.

سنگ سليمانى /s.-e-soleymäni/ الجَزْع، عَقِيْقٌ يَمانِيٌّ، حَجَرُ أنا غاطِس.

سنگ سماق /s.-e-somäq/ الحَجَرُ أو الرُّخامُ السُّماقِيُّ.

سنگ سماک /s.-e-somäk/ ← سنگ سماق.

سنگ سنباده /s.-e-sonbäde/ سُنْباذَج، سَفَن، صَنْفَرَة.

سنگ سودا /s.-e-sowdä/ ← سنگ پا.

سنگ سياه /s.-e-siyäh/ ← سنگ ماسه.

سنگ سيليسى /s.-e-silisi/ الظِّرّ، الظِّرَر.

سنگ شجرى /s.-e-šajari/ ← مرجان.

سنگ شكن /s.-šekan/ ۱. (گيا) كاسِرُ الحَجَرِ. ۲. خُنْزُرَة، كاشور، مِلْطاس.

سنگ‌شناس /s.-šenäs/ العالِمُ بالصُّخُورِ.

سنگ‌شناسى /s.-šenäsi/ عِلْمُ الصُّخُورِ.

سنگ شير /s.-e-šir/ حَجَرُ اللَّبَنِيُّ، حَجَرُالأَسْوَدُ.

سنگ شيشه‌گران /s.-e-šiše-garän/ ← سنگ ماسه.

سنگ صابون /s.-e-säbun/ حَجَرٌ صابُونِيٌّ، حَجَرُالطَّلْقِ.

سنگ صفرا /s.-e-safrä/ الحَجَرُ الصَّفْراوِيّ.

سنگ عقاب /s.-e-oqäb/ حَجَرُالباهِتِ، حَجَرُالعُقابِ.

سنگ‌فرش /s.-farš/ الطَّرِيْقُ أو المَكـانُ المُحَجَّرُ، مُعَبَّد، مُمَهَّد، مُبَلَّط، مَفْرُوْش، مَرْصُوف.

سنگفرش بيابانى /s.-f.-e-biyäbäni/ مَرْصُوفٌ صَحْراوِيّ.

سنگفرش كردن /s.-f.-kardan/ تَحْجِيْراً / حَجَّرَ، رَصْفاً / رَصَفَ ـُ بالحِجارَة، تَفْرِيْشاً / فَرَّشَ وتَبْلِيْطاً / بَلَّطَ الأَرْضَ، تَزْخِيْماً / رَخَّمَ، تَزْلِيْطاً / زَلَّطَ، تَصْفِيْحاً / صَفَّحَ، تَعْبِيْداً / عَبَّدَ، تَمْهِيْداً / مَهَّدَ الطَّرِيْقَ.

سنگ فروش /s.-foruš/ حَجّار.

سنگ فسفات /s.-e-fofät/ ← فسفريت.

سنگ فندک /s.-e-fandak/ الوَثِيْمَة.

سنگ قبر /s.-e-qabr/ بَلاطَةُ الضَّرِيْحِ، رُجْمَة، شاهِدَة.

سنگ قبطى /s.-e-qebti/ حَجَرٌ قِبْطِيٌّ.

سنگ قپان /s.-e-qapän/ رُمّانَةٌ أو سَنْجَةُ مِيْزانِ القَبّانِ.

سنگ قـلاب /s.-qolläb/ مِقْـلاع، مِعْكـام، مِعْجـان، مِخْذَفَة.

سنگ قمر /s.-e-qamar/ حَجَرُالقَمَرِ، رَغْوَةُ القَمَرِ.

سنگ قيمتى /s.-e-qeymati/ حَجَرٌ كَرِيْمٌ.

سنگ كارد /s.-e-kärd/ ← سنگ ساب.

سنگ كردن /s.-kardan/ جِذْعاً / خَدَعَ ـَ هُ في المُعامَلَةِ.

سنگكره /s.-kore/ القِشْـرَةُ الأَرْضِيَّةُ، الغِـلافُ اليابِـس، اليابِسَة [الجُزْءُ اليابِسُ مِنَ الأَرْضِ].

سنگ كليه /s.-e-kolye/ (پز) داءُ الحَصاةِ.

سنگ گازران /s.-e-gäzorän/ ← سنگ قبطى.

سنگ گچ /s.-e-gac/ جِبْس، جِصّ.

سنگ گوگرد /s.-e-gugerd/ حَجَرُ الكِبْرِيتِ.

سنگ لاجورد /s.-e-läjvard/ اللّازَوَرْد.

سنگلاخ /s.-läx/ صَخِر، صَخْرِيّ، جَـرَل، جَرْوَل، جَسْ، جَلْمَدَة، حَزِيْز، حَزْنَة، طَـرِيْر، قُضَّة، أَمْعَز، مَعْزاء، مَنْقَلَة، وَجْن، واجِن.

سنگلاخ شدن /s.-l.-šodan/ إِصْخاراً / أَصْخَرَ المَكانُ، جَرَلاً / جَرِلَ ـَ المَكانُ.

سنگ لوح /s.-e-lowh/ أُزْدُواز.

سنگ ماسـه /s.-e-mäse/ حُثّ، حَجَـرٌ رَمْلِيّ، صَلْصـالٌ رَمْلِيّ.

سنگ ماه /s.-e-mäh/ حَجَرُالقَمَرِ.

سنگ ماهى /s.-e-mähi/ حَجَرُالحُوْتِ.

سنگ مثانه */s.-e-masäne/* (پز) حَصَى المَثانَةِ، حَصاةٌ بَوْلِيَّةٌ.

سنگ محک */s.-e-mehak/* حَجَرُالمِحَكِّ.

سنگ مرمر */s.-e-marmar/* ← مرمر.

سنگ معدن */s.-e-ma'dan/* ← کانه.

سنگ مغاکی */s.-e-maqäki/* ← سنگهای مغاکی.

سنگ مغناطیس */s.-e-meqnätis/* حَجَرُالهُنُودِ، حَجَرُالحَدِيْدِ، حَجَرُالمِغْناطِيْسِ.

سنگ مغنی */s.-e-maqni/* ← سنگ برکان.

سن گندم */sen-e-gandom/* (جانـ) ← سن.

سنگ نشانه */sang-e-nešäne/* رُجْمَة، مَعْلَمٌ مِنَ الحِجارَةِ.

سنگ نگاره */s.-negäre/* کِتابَةٌ مَنْقُوشَةٌ، البِتْرُوْغْراف، نَقْشٌ عَلَى صَخْرٍ ← سنگ نوشته.

سنگ نگاری */s.-n.-i/* البِتْرُوْغْرافِيا.

سنگ نوشته */s.-nevešte/* ← سنگ نگاره.

سنگ‌نویس */s.-nevis/* الطِّباعَةُ الحَجَرِيَّةُ، نَقْر.

سنگ نیسه */s.-e-nise/* حَجَرُالنَّيْقِيِّ.

سنگواره */s.-väre/* اُحْفُور.

سنگواره‌سازی */s.-v.-säzi/* اِسْتِحْفار، اِسْتِحْجار، تَحْجِيْر.

سنگهای آتش‌فشانی */s.-hä-ye-ätašfešäni/* ← سنگهای آذرین.

سنگهای آذرین */s.-hä-ye-äzarin/* الصُّخُورُ النّارِيَّةُ.

سنگهای ارگانیک */s.-hä-ye-orgänik/* الأَحْجارُ الآلِيَّةُ.

سنگهای اسیدی */s.-hä-ye-asidi/* صُخُورٌ حامِضِيَّةٌ.

سنگهای برمغاکی */s.-hä-ye-barmaqäki/* صُخُورُ الأَغْوارِ [المُتَوَسِّطَةُ العُمْقِ]، الصُّخُورُ المُتَوَسِّطَةُ.

سنگهای بلور لایه */s.-hä-ye-bolur-läye/* ← سنگهای دگرگونه.

سنگهای بلورین برگه */s.-hä-ye-b.-in-barge/* ← سنگهای دگرگونه.

سنگهای ته‌نشستی */s.-hä-ye-tahnešasti/* الصُّخُورُ الرُّسُوبِيَّةُ.

سنگهای خروجی */s.-hä-ye-xoruji/* صُخُورٌ مُنْبَثِقَةٌ.

سنگهای خنثی */s.-hä-ye-xonsä/* صُخُورٌ وَسِيْطَةٌ، صُخُورٌ تَعادُلِيَّةٌ أو مُتَوَسِّطَةٌ.

سنگهای دگرگونه */s.-hä-ye-degargune/* الصُّخُورُ المُتَحَوِّلَةُ.

سنگهای رسوبی */s.-hä-ye-rosubi/* ← سنگهای ته‌نشستی.

سنگهای قلیایی */s.-hä-ye-qalyäyi/* صُخُورٌ قاعِدِيَّةٌ.

سنگهای قیمتی */s.-hä-ye-qimati/* الأَحْجارُ الكَرِيْمَةُ.

سنگهای گرده گوسفندی */s.-hä-ye-gorde-gusfandi/* صُخُورٌ غَنَمِيَّةٌ.

سنگهای مغاکی */s.-hä-ye-maqäki/* صُخُورٌ پِلُوتُونِيَّةٌ، صُخُورٌ جَوْفِيَّةٌ نارِيَّةٌ أو صُهارِيَّةٌ.

سنگهای نفوذپذیر */s.-hä-ye-nofuzpazir/* صُخُورٌ مُنْفِذَةٌ.

سنگهای نفوذناپذیر */s.-hä-n.-nä-p./* صَخْرٌ كَتِيْمٌ أو أَصَمُّ.

سنگهای نفوذی */s.-hä-ye-nofuzi/* صَخْرٌ كَظِيْمٌ أو مُتَدَخِّلٌ.

سنگ هر کاره */s.-e-har-käre/* حَجَرُاليَرامِ.

سنگی */s.-i/* الحَجَرِيّ.

سنگ یاسم */s.-e-yäsm/* ← یشم.

سنگین */sangin/* ۱. ثَقِيْل، الثِّقال، الثُّقال، باهِظ، ثُرَنْطَى، الجَثِم، الجَثِيْم، مُرْبِک، رَزِيْن، رَصِيْن، رَغِيْب، زَمِيْت، زِمِّيْت، سَمِيْن، أَصَمّ، فادِح، مَجْر، وَقِيْذ، وَخِيْم، وَخِم، وَخُوم، هُدّاب، هِدّان، هِدَمْل، أَهْرَس، هُنْجُل. ۲. وَقُور، مُنِيْف، مُتَأَنّي، مُتَمَهِّل، مَهُوب، مَهِيْب.

سنگین دست */s.-dast/* الدَّهْوَرِيّ مِن الرِّجالِ.

سنگین شدن */s.-šodan/* ۱. ثِقَلاً وثَقالَةً / ثَقُلَ ـُ الشَّيءُ، اِسْتِثْقالاً / اِسْتَثْقَلَ، وَزْناً وزِنَةً / وَزَنَ يَزِنُ الشَّيءُ، وَزانَةً / وَزُنَ يَوْزُنُ الشَّيءُ، تَبَسُّقاً / تَبَسَّقَ، جَشَماً / جَشِمَ ـَ جَفاءً وجَفاءَةً / جَفاـُ عَلَيهِ كذا، دُؤُوْثاً / دَأَثَ ـَ الشَّيءُ، رَجاحَةً / رَجَحَ ـَـُ اِرْتِجاحاً / اِرْتَجَحَ، رَزانَةً / رَزُنَ ـُ شِدَّةً / شَدَّ ـُ الشَّيءُ، غَضْفَرَةً / غَضْفَرَ، لَعَثاً / لَعِثَ ـَ كَبّاً / كَبَّ ـُ الشَّيءُ، تَوْخِيْماً / وَخَّمَ، وَباطَةً / وَبُطَ يَوْبُطُ، وَبَطاً / وُبِطَ مج يُوْبَطُ، هَوْلاً / هالَ يَهُوْلُ هـ الأَمْرُ. ۲. وَقارَةً ووَقاراً / وَقُرَ يَوْقُرُ الرَّجُلُ، رَصانَةً / رَصُنَ ـُ.

سنگین کردن */s.-kardan/* إِثْقالاً / أَثْقَلَهُ، تَثْقِيْلاً / ثَقَّلَ، تَثاقُلاً / تَثاقَلَ، إِيْقاراً، أَوْقَرَ هـ لِطَى / لَطِيَ ـَ هـ بذلک، لَهْداً / لَهَدَ ـَ هـ الحِمْلُ، تَلْهِيْداً / لَهَّدَ هـ مَجْراً / مَجَرَ ـَ

هـ نَشْطاً / نَشَطَ ـُ هـ وَطْداً / وَطَدَ يَطِدُ الشَّيءَ، تَوْهيزاً / وَهَّزَهـ.

سنگینکره /s.-kore/ جَوْفُ الأَرْضِ، الكُرَةُ الباطِنِيَّةُ الثَّقِيلَةُ.

سنگینی /s.-i/ ۱. ثِقْل، الثِّقَل، وَزْن، أَوْق، بَعاع، ثُفْن، جَشَم، حَبالَة، دَلّ، رَصانَة، سَمْت، عِبْء، العَبالَّة والعَبالَة، عالَة، عَبْو، كُبَّة، المَؤُونَة، نِدْح، وَبَلَة، وِزْر، وَطْأَة، وَكَف. ۱. وَقار، مَكانَة، رَزانَة، حَنان، تَأَنّي، تَمَهُّل، هَيْبَة، مَهابَة.

سنگینی کردن /s.-i-kardan/ أَوْداً وأُوُوداً / آدَ ـُ هُ الحِمْلُ، عَوْلاً / عالَ ـُ وعَيْلاً / عالَ يَعِيلُ الشَّيءُ فُلاناً، نَوْءاً وتَنْواءً / ناءَ يَنُوءُ بِهِ الحَمْلُ، إناءَةً / أَناءَهُ الحَمْلُ.

سنوزوئیک /senozo'ik/ عَصْرُالحَياةِ الحَدِيثَةِ.

سن یائسگی /sen-ne-yä'esegi/ سِنُّ اليَأْسِ.

سنی شدن /sonni-šodan/ تَسَنُّناً / تَسَنَّنَ.

سنیور /seniyor/ سَيِّد، سَيِّدٌ إِقْطاعِيٌّ.

سو /su/ نَحْو، جانِب، ناحِيَة، جِهَة، وَجْه، إِلْيَة، جِنْح، الجِذْفار، الحُذْفُور، جُجْز، حُجْرَة، الحَرا، حَراة، دَرْف، دَفّ، دَفَّة، سَبِيب، شَرَى، شُزُن، شاكِلَة، صَدَف، صَفْح، صِقْع، الصِّير، صُبْع، ضِبْن، ضَفا، ضِلْعَة، ضِيف، كَنَف، طَبَّة، عُرْض، عَفْو، لِقْن، الهُذَيَة، هَوَ.

سوءاستفاده /su'-e-estefäde/ تَعَسُّف، إساءَةُ إِسْتِعْمالٍ، سُوءُالإسْتِعْمالِ، نَهْک، إِنْتِهاک.

سوءاستفاده کردن /s.-e-e.-kardan/ إساءَةً / أساءَ الإِسْتِعْمالَ، إِسْتِغْلالاً / إِسْتَغَلَّ، مُدالَسَةً / دالَسَ، مُخادَعَةً / خادَعَ.

سوء تعبیر /s.-e-ta'bir/ تَحْرِيفُ الكَلامِ.

سوء تغذیه /s.-e-taqziye/ سُوءُ التَّغْذِيَةِ، تَغْذِيَةٌ سَيِّئَةٌ.

سوء تفاهم /s.-e-tafähom/ سُوءُ تَفاهُمٍ.

سوء پیشینه /s.-e-pišine/ سُوءُ السّابِقَةِ.

سوء سابقه /s.-e-säbeqe/ ← سوء پیشینه.

سوءظن /s.-e-zan/ شُبْهَة.

سوء قصد /s.-e-qasd/ عُدْوان، مُحاوَلَةُ الإعْتِداءِ.

سوء قصد کردن /s.-e-q.-kardan/ إعْتِداءً / إعْتَدَى عَلَى حَياةِ فُلانٍ.

سوء مدیریت /s.-e-modiriyyat/ سُوءُ إدارَةٍ.

سوء نیت /s.-e-niyyat/ نِيَّةٌ سَيِّئَةٌ، النَّغَل.

سوء هاضمه /s.-e-häzeme/ تُخَمة، سُوءُ الهَضْمِ، تَلَبُّكُ المِعْدَة، دِسْپِپْسِيا.

سوا /savä/ ۱. مَفْصُول، مُنْفَصِل، مُجَزَّأ، مَقْسُوم، مُقَسَّم، مَفْرُوز، مَعْزُول. ۲. غَيْر، سِوَى.

سواد /saväd/ عِلْم. «~ ش نم کشیده»: هُوَ قَلِيلُ العِلْمِ، هُوَ ضَحِلُ المَعْلُومات، هوغَثُّ المَعْلُوماتِ.

سوار /savär/ فارِس، الرّاكِب، رَكِيب، خَيّال، مُمْتَطِي.

سوار خوبی /s.-xubi/ الفُرُوسِيَّة، رُكُوبُ الخَيْلِ أو البَراعَةِ فِيهِ.

سوار شدن /s.-šodan/ رُكُوباً ومَرْكَباً / رَكِبَ ـَ الدّابَّةَ و عَلَى الدّابَّةِ، إرْتِكاباً / إرْتَكَبَهُ، إمْطاءً / أَمْطَى الدّابَّةَ، إمْتِطاءً / إمْتَطَى، دَأْماً / دَأَمَ ـَ هـ، تَدَثُّراً / تَدَثَّرَ الشَّيءَ، إدْراكاً / أَدْرَكَ القِطارَ، [بر هم] تَدافُقاً / تَدافَقَ القَوْمُ، رَحْلاً ورَجِيلاً وتَرْحالاً / رَحَلَ ـَ هـ، رَمْياً / رَمَى يَرْمِي بأَزْواقِهِ عَلَى الدّابَّةِ، إعْتِراشاً / إعْتَرَشَ الدّابَّةَ، معاظَلَةً / عاظَلَ الشَّيءَ، إغْتِرازاً / إغْتَرَزَ، إقْلِيْلاءً / إقْلَوْلَى الدّابَّةَ، اِسْتِواءً / اِسْتَوَى عَلَى ظَهْرِ دابَّتِهِ.

سوارکار /s.-kär/ فارِس، خَيّال، رَكّابُ الخَيْلِ، صَبائِحِيّ، فَنْجَرِي.

سوارکاری /s.-k.-i/ الفُرُوسِيَّة.

سوار کردن /s.-kardan/ إرْكاباً / أَرْكَبَ، تَرْكِيباً / رَكَّبَ هـُ الفَرَسَ، إمْطاءً / أَمْطَى هـُ الدّابَّةَ.

سواره /s.-e/ سوار.

سواره نظام /s.-e-nezäm/ خَيّالَة، الجُنُودُ الفُرْسان، سَوارِيّ.

سواری /s.-i/ الفُرُوسِيَّة، رُكُوب، رَكْبَة.

سواستیکا /sevästikä/ الصَّلِيبُ المَعْقُوفُ ← صلیب شکسته.

سواسوا /savä-savä/ ۱. مُنْفَصِل، مُخْتَلِف، مُسْتَقِلّ. ۲. مُنْفَصِلاً، بالإنْفِصال.

سوا شدن /s.-šodan/ شُطُوراً و شُطُورَةً و شَطارَةً / شَطَرَ ـُ عَنهم، إنْفِصالاً / إنْفَصَلَ، تَقاطُعاً / تَقاطَعَ، إبْتِعاداً / إبْتَعَدَ، تَباعُداً / تَباعَدَ عَنْ.

سوا کردن /savä-kardan/ ۱. مَيْزاً / مازَ يَمِيزُهُ، تَمْيِيزاً / مَيَّزَ الشَّيءَ، فَرْزاً / فَرَزَ ـِ هـُ عَنْ غَيْرِه، عَزْلاً / عَزَلَ ـِ هُ عَنْ

کذا، فَصْلاً / فَصَلَ ـِ تَنْحِيَةً / نَحّاهُ، حَجْزاً و حِجازَةً / حَجَزَ ـُ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ. ۲. نَخْباً / نَخَبَ ـُ هُ، إِنْتِخاباً / إِنْتَخَبَ، إِنْتِقاءً / اِنْتَقَى.

سؤال /so'äl/ ۱. سُؤال، إِسْتِجْواب. ۲. كَفَف، إِسْتِعْطاء، تَسَوُّل.

سؤال پیچ کردن /s.-pic-kardan/ مُحاصَرَةً / حاصَرَهُ بالأَسْئِلَةِ.

سؤال کردن /s.-kardan/ سُؤالاً و مَسْأَلَةً / سَأَلَ ـَ هُ عَنْ كذا و بِكذا، طَرْحاً / طَرَحَ ـَ عَلَيهِ سُؤالاً.

سوائی /savä'i/ فَصْل، إِنْفِصال، تَفْرِيق.

سوبژکتیو /subžektiv/ ذاتِيّ، شَخْصِيّ.

سوب سید /subsid/ عَلاوات.

سوبلمه /sublame/ (شیمـ) السُّلَيْمانِيّ.

سوپ /sup/ الصُّبَّة، شُوب، الحَساء، الشُّورْبَة، شُرْباً، مَرَقَة، سَلِيقَة، مَسْلُوقَة.

سوپاپ /supäp/ الصِّمام.

سوپاپ الکتریکی /s.-e-elekteriki/ الصِّمامُ الكَهْرَبائِيّ.

سوپاپ اطمینان /s.-e-etminän/ ← سوپاپ ایمنی.

سوپاپ ایمنی /s.-e-imeni/ صِمامُ الأَمْنِ أو الأَمانِ.

سوپاپ گاز /s.-e-gäz/ خافِتُ صَوتِ العادِمِ.

سوپ خوری /sup-xori/ السُّلْطانِيَّة.

سوپر /super/ فَوْق، أَعْلَى، أَكْبَر، أَعْظَم.

سوپرانو /sopräno/ (مسـ) نَغْمَةُ النَّدِيّ، السُّپْرانو.

سوپرسونیک /super-sonik/ فَوقَ السَّمْعِيّ.

سوپرفسفات /s.-fosfät/ سُوپَرفَسْفات.

سوپرفسفات آهک /s.-f.-e-ähak/ سُوپَرفَسْفاتُ الكِلْس.

سوپرلوکس /s.-luks/ مُكَيَّف [اتوبیس]، أُتُوبِيس مُكَيَّف.

سوپرمارکت /s.-märket/ السُّوقُ المَرْكَزِيَّة.

سوپرهترودین /s.-heterodin/ فَوقَ الهِيتِرُوْدايْن.

سوپریور /superiyor/ أَعْلَى، فَوْقانِيّ.

سوت /sut/ صَفْر، صَفِير، تَصْفِير، صَفّارَة، صُفار، مُكاء.

سوت پاسبان /s.-e-päsbän/ صَفّارَةُ الخَفِيرِ.

سوت خطر /s.-e-xatar/ صَفّارَةُ الإِنْذارِ أو التَّحْذِيرِ.

سوت زدن /s.-zadan/ تَصْفِيراً / صَفَّرَ، صَفِيراً / صَفَرَ ـِ مُكاءً و مَكْواً / مَكا ـُ.

سوت سوتک /s.-s.-ak/ ← سوت.

سوتک /s.-ak/ ← سوت.

سوت کردن /s.-kardan/ رَمْياً / رَمَى ـِ إِلْقاءً / أَلْقَى، مَحْواً / مَحايَمْحُو و يَمْحَى.

سوت و کور /s.-o-kur/ بِدُوْنِ نُوْر، مُظْلَم، بِدُوْنِ جَلاءٍ، بِلاضَجِيْج.

سوخ /sux/ (گیا) البَصَلَة.

سوخاری /suxäri/ سُوْخارِي، خُبْزٌ سُوْخارِي.

سوخت /suxt/ ۱. إِحْتِراق، الصَّلَى. ۲. وُقُود، وِقاد، وَقِيْد، سَجُور.

سوختاما /suxtämä/ المُفَحِّم ← کاربوراتور.

سوختامایی /s.-yi/ التَّفْحِيْم.

سوخت پاش /suxt-päš/ نَضّاحَة ← ژیکلور.

سوخت شدن /s.-šodan/ إِمّحاءً / إِمَّحَى، إِمْتِحاءً / إِمْتَحَى، فَناءً / فَنِيَ و فَنَى يَفْنِي.

سوخت شده /s.-šode/ هالِك. «وام سوخت شده»: دَيْنٌ هالِكٌ.

سوخت کردن /s.-kardan/ مَحْواً / مَحَا يَمْحُو و يَمْحَى، إِفْناءً / أَفْنَى.

سوختگی /s.-egi/ حُرْق، وَقْد، وُقُود، إِيْقاد، تَوَقُّد، إِشْتِعال، كَيّ، كَوْي، سَلْق، اِلْتِهاب.

سوختگی و پختگی /suxtegi-va-poxtegi/ الحُرْقُ [في الجِسْمِ بِسَبَبِ مِنْ ماءٍ حارٍّ].

سوختگیری /suxt-giri/ التَّزَوُّدُ بالوَقُودِ، التَّزْوِيْدُ بالوَقُوْدِ.

سوختگیری کردن /s.-g-kardan/ تَزَوُّداً / تَزَوَّدَ بالوَقُوْدِ.

سوختگیری هوایی /s.-g.-ye-haväyi/ الإِرْضاعُ الجَوِّيّ.

سوختن /suxtan/ ۱. [مص ل] إِحْتِراقاً / إِحْتَرَقَ، تَحَرُّقاً / تَحَرَّقَ، إِشْتِعالاً / إِشْتَعَلَ، تَزَلُّعاً / تَزَلَّعَ، تَشَيُّطاً / تَشَيَّطَ الشَّيءُ، إِمْتِهاشاً / إِمْتَهَشَ الشَّيءُ. ۲. [مص م] ← سوزاندن.

سوخته /suxte/ ۱. حَرِيق، مُحْتَرِق، مَكْوِيّ، مُكْتَوِي، ضَرِيم. ۲. مُصابٌ بِمِحْنَةٍ.

سوختهای کانی /suxt-hä-ye-käni/ وَقُوداً أُحْفُورِيّ.

سوخته دل /s.-e-del/ ۱. مُعَذَّب، مُتَأَلِّم، اللَّهِيْب. ۲. عاشِق.

سوختنی /suxtani/ قابِلُ الإِلْتِهاب، قابِلُ الإِحْتِراقِ، مُلْتَهِب، قابِلٌ أو سَرِيعُ إِحْتِراقٍ داخِلِيّ.

سوخت و ساز /suxt-o-säz/ أَيض، تَفاعُلٌ حَيَوِيٌّ، الإضداء.

سوخه /s.-e/ (گیا) ← سوخ.

سود /sud/ ۱. نَفع، نافِقة، النُّفيْعَة، إنْتِفاع، مَنْفَعَة، فائِدَة، رِبْح، الرِّبا، الرِّباء، عائِدَة، ثَمَر، ثَمَرَة، الجَدا، الجَداء، جَدْوَى، حَرِيثَة، خاصِيَّة، رَجْع، الرَّجْعَة، رادَّه، مَرَدَّة، إرْتِفاع، مَصْلَحَة، ضُحَى، طُباخ، طائِل، غَرَض، غُنْم، غَنِيمَة، مَغْنَم، كَسْب، مَكْسَب. ۲. (شیمی) صُودا.

سودآور /s.-ävar/ رابِح، مُرْبِح، مُكْسِب، مُثْمِر.

سودا /sowdä/ ۱. مالِنْخُوليا، مالِيخُوليا، سَوْداء، مَلَنْخُوليا. ماءُ الصُّودَا.

سودا زده /s.-zade/ هائِم، هَيْمان، مَجْنُون، عاشِق، مُلْتاع، مُلَوَّع.

سوداگر /s.-gar/ بَيّاع، بائِع، تاجِر، شَرِيٌّ، صَفّاق.

سوداگری /s.-g.-i/ تِجارَة، مَتْجَر.

سودان /sudän/ السُّودان.

سودائی /sowdä'i/ مَسْؤُود، مُصابٌ باالمَلَنْخُوليا.

سود بخش /sud-baxš/ مُفِيد، مُرْبِح.

سود بردن /s.-bordan/ رِبْحاً و رَبَحاً و رَباحاً / رَبِحَ ـَ في تِجارَتِهِ، إنْفاعاً / أَنْفَعَ الرَّجُلُ، إنْتِفاعاً / إنْتَفَعَ بِهِ و مِنْهُ، إسْتِنْفاعاً / إسْتَنْفَعَ، إفادَةً / أَفادَ، إسْتِفادَةً / إسْتَفادَ مِنْ، إرْتِفاقاً / إرْتَفَقَ بِهِ، شُفُوفاً / شَفَّ ـِ التّاجِرُ، تَشْفِيَةً / شَفَّى الرَّجُلَ، إغْتِياراً / إغْتارَ، كِسْباً / كَسَبَ ـِ مالاً، إكْتِساباً / إكْتَسَب، تَكَسُّباً / تَكَسَّبَ، تَمَتُّعاً / تَمَتَّعَ بِكَذا.

سود بر سود /s.-bar-s./ فائِدَةٌ مُرَكَّبَةٌ.

سود پرست /s.-parast/ الوُصُولِيّ.

سود پرستی /s.-p.-i/ الوُصُولِيَّة.

سود تجارتی /s.-e-tejärati/ (شیمی) ← سود ۲.

سودجو /s.-ju/ مادِّيّ.

سودجویی /s.-j.-i/ مُعاوَمَة، جَلْب، إجْتِلاب، إكْتِساب، إسْتِفادَة، إسْتِثْمار، إسْتِغْلال.

سود خالص /s.-e-xäles/ الرِّبْحُ الصّافِي، صافِي الرِّبْح.

سودخواهی /s.-xähi/ ← سودگری [مذهب].

سود دادن /s.-dädan/ فَيْداً / فادَ ـِ ت لَهُ فائِدَةٌ، إفادَةً / أفادَ، تَرْبِيحاً / رَبَّحَ هـ، إرْباحاً / أَرْبَحَ هـ، نَفْعاً / نَفَعَ ـَ هُ بِكَذا، تَنْفِيعاً / نَفَّعَ هـ، رَفْقاً / رَفَقَ ـُ هُ، إرْفاقاً / أَرْفَقَ، تَشْدِيَةً / سَدَّى، إسْداءً / أَسْدَى إلَيْهِ، غِياراً / غارَ ـِ تَكْسِيباً / كَسَّبَ و إكْساباً / أَكْسَبَ فُلاناً مالاً أو عِلْماً، مَيْحاً / ماحَ ـِ هـ.

سود ده آبه /s.-e-dah-äbe/ ← سود رختشویی.

سود ربا /s.-e-rebä/ الفائِدَةُ الرِّبَوِيَّةُ.

سود رختشویی /s.-e-raxtšuyi/ صُودُ الغَسِيل.

سود رسان /s.-resän/ النَّفّاع، نَفُوع.

سود رسانیدن /s.-resänidan/ إفادَةً / أَفادَ هـ، نَفْعاً / نَفَعَ ـَ هـ بِكَذا، تَكْسِيباً / كَسَّبَ و إكْساباً / أَكْسَبَ فُلاناً مالاً أو عِلْماً، إرْفاقاً / أَرْفَقَ هـ ← سود دادن.

سود ساده /s.-e-säde/ رِبْحٌ بَسِيطٌ.

سود سوزآور /s.-e-suz-ävar/ (شیمی) الصُّودُ الكاوِيَةُ.

سود سهام /s.-e-sahäm/ قَسِيمَةُ رِبْحٍ، حِصَّةُ رِبْحٍ، رَبِيحَة.

سود شخصی /s.-e-šaxsi/ الشَّخْصِيَّة.

سود قانونی /s.-e-qänuni/ الفائِدَةُ القانُونِيَّةُ.

سود کردن /s.-kardan/ ← سود بردن.

سود کلی /s.-e-kolli/ الرِّبْحُ الإجْمالِيّ.

سودگری [مذهب] /s.-gari/ مَذْهَبُ المَنْفَعَةِ.

سود محرق /s.-e-mohreq/ ← سود سوزآور.

سود مرکب /s.-e-morakkab/ رِبْحٌ مُرَكَّبٌ.

سودمند /s.-mand/ ۱. رابِح، مُرْبِح، مُفِيد، نافِع، رافِقٌ مِن الأُمُور، نُفاعَة، مُرْتَفَق. ۲. صِحِّيّ، مَصَحَّة، نَجِيع، ناجِع، مُؤَثِّر.

سودمندی /s.-m.-i/ إرْتِفاع، إنْتِفاع، فائِدَة، نَفْع.

سودن /sudan/ ← ساییدن، مالیدن.

سود ناخالص /sud-e-nä-xäles/ دَخْلٌ إجْمالِيّ، رِبْحٌ إجْمالِيّ، رِبْحٌ غَيرُ صافٍ.

سوده /sude/ ← ساییده.

سوده رخ /s.-rox/ مَصْقَل [سَطْحٌ صَخْرِيٌّ أَمْلَس].

سوده گر /s.-gar/ الحَكّاك.

سودیاب /sud-yäb/ المُنْتَفِع.

سودیوم /sodyom/ (شیمی) ← سدیم.

سور /sur/ ۱. (گیا) شَجَرَةُ الحَياةِ. ۲. السُّور، حِصار. ۳. إحْتِفال، ضِيافَة، وَلِيمَة، عُرْس، لَذَّة، مَلَذَّة.

سور /sever/ مُتَشَدِّد، جِدِّي، مُوَقَّر.

سوراخ /suräx/ ۱. ثَقب، ثُقبَة، فُتحَة، فُرجَة، نَقر، نُقرَة، ثُلمَة، حُفرَة، نَقب، نُقبَـة، بُؤرَة، ثَلب، جَـوْبَة، تَجْـويف، خُرت، خَـرْق، مَخْرَج، خُـرْم، سِمّ، شَـقّ، عُيَيْنَة، قَعْـرَة، نُخْـرُوب، نَفَـذ، مَنفَـذ، وَخْـز، وَقْـب. «ـ دعا را گم كرده است»: أَضـاعَتْ رِجْلُهُ طَرِيـقَ الصَّوابِ. ۲. جُحْرُ الحَيَوانِ، جُحْران. ۳. سوراخ شده.

سوراخ بينی /s.-e-bini/ خَيْشُوم.

سوراخ سوراخ /s.-s./ مُخَرَّم، مُثَقَّب.

سوراخ سوراخ شدن /s.-s.-šodan/ تَثَقُّباً / تَثَقَّب، نَقَباً / نَقِبَ ـَ، تَنَقُّباً / تَنَقَّب، تَخَرُّقاً / تَخَرَّق.

سوراخ سوزن /s.-e-suzan/ خُرْبُ الإبْرَة.

سوراخ شدن /s.-šodan/ تَثَقُّباً / تَثَقَّب، إنْثِقاباً / إنْثَقَب، نَقَباً / نَقِبَ ـَ تَنَقُّباً / تَنَقَّب، ثَلَماً / ثَلِمَ ـَ تَثَلُّماً / تَثَلَّم، إنْثِلاماً / إنْثَلَم، إنْفِخاتاً / إنْفَخَتَ الشَّيءُ.

سوراخ شده /s.-šode/ مَثقُوب، نَقِيب، مَخْرُوت، الخَلِيْل، مَخْلُول، فَضِيْض.

سوراخ كردن /s.-kardan/ ثَقباً / ثَقَبَ ـُ الشَّيءَ، تَثْقِيباً / ثَقَّب، تَثَقُّباً / تَثَقَّبَ هـُ، ثَلْماً / ثَلَمَ ـِ وتَثْلِيماً / ثَلَّمَ هُ، نَقْباً / نَقَبَ ـُ الحـائِطَ، تَنْقِيباً / نَقَّبَ الشَّـيءَ، نَقراً / نَقَرَ ـُ الشَّيءَ، خَرْقاً / خَرَقَ ـِ هـ، إخْتِراقاً / إخْتَرَق، بَزْلاً / بَزَلَ ـُ الشَّيءَ، تَبـزِيْلاً / بَزَّلَ الشَّـيءَ، ثَلْباً / ثَلَبَ ـِ الشَّيءَ، خَرْزاً / خَرَزَ ـُ الجِلْدَ، خَرْداً / خَرَدَ ـِ الشَّيءَ، خَرْباً / خَرَبَ ـُ الشَّيءَ، خَرْتاً / خَرَتَ ـُ الأُذُنَ، خَرْماً / خَرَمَ ـِ الشَّيءَ، تَخْرِيماً / خَرَّمَ الشَّيءَ، خَرْماً / خَرَمَ ـِ هـُ، تَخْزِيماً / خَزَّمَ الشَّيءَ، خَلّاً / خَلَّ ـُ، تَخْوِيْشاً / خَوَّش، تَذْبِيْحاً / ذَبَّح، ذَبْحاً / ذَباحاً / ذَبَحَ ـَ الشَّيءَ، سَرْداً / سَرَدَ ـُ الشَّيءَ، إسْراداً / أَسْرَدَ الشَّيءَ، تَسْرِيْداً / سَرَّدَ الشَّيءَ، تَعْيِيْناً / عَيَّنَ، غَرْزاً / غَرَزَ ـِ، تَغْرِيْزاً / غَرَّزَ، إغْرازاً / أَغْرَزَ الشَّوْكَةَ في، غَزْراً / غَزَّـ هُ بالإبْرَة، تَفْجِيماً / فَجَّمَ، فَخْتاً / فَخَتَ ـَ السَّقفَ، فَقْراً / فَقَرَـُ، تَفْقِيْراً / فَقَّرَ، قَضّاً / قَضَّ ـُ الشَّيءَ، تَقْوِيْراً / قَوَّرَ، إقْتِواراً / إقْتَوَرَ الشَّيءَ، نَخْـرَبَةً / نَخْرَبَ، نَفْذاً و نُفُوذاً و نَفاذاً / نَفَذَ ـُ نَقْفاً / نَقَفَ ـُ الفَرْخُ البَيْضَةَ، وَزْماً / وَزَمَ يَزِمُ الشَّيءَ، تَوْسِعَةً / وَسَّعَ، إيْساعاً / أَوْسَعَ الخَرْقَ في المَعْدِنِ.

سوراخ كليد /s.-e-kelid/ ثَقْبُ المِفْتاحِ.

سوراخ كن /s.-kon/ ۱. خارِق، نافِـذ، ثاقِب. ۲. زُنْبَة، خَرّامَة، آلَةُ تَخْرِيْم.

سوراخ و سنبه /s.-o-sonbe/ (عم) الأَطْراف، كُلُّ جَوانِبِ الأُمُورِ ← گوشه و كنار.

سوراخی /s.-i/ نُقرَة، حُفْرَة، تَجْوِيف.

سورتمه /surtme/ مَرْكَبَةُ جَلِيْد، مِزْلَج.

سورچران /sur-carän/ الطُّفَيْل.

سورچرانی /s.-c.-i/ التَّطَفُّل، إصابةُ طَعـامِ بالتَّطَفُّلِ عَلَى الآخَرِيْنَ.

سورچی /surci/ ← درشكه‌چی.

سوردادن /sur-dädan/ إيْلاماً / أَوْلَمَ، تَضْيِيفاً / ضَيَّفَ هُ، تَقْدِيماً / قَدَّمَ لَهُ الضِّيافَةَ، أَدْباً / أَدَبَ ـِ إيْداباً / آدَبَ.

سوردين /surdin/ المِخْفاف.

سوررئاليست /sur-re'älist/ السُّرْيالِيّ، الفَوْواقِعِيّ.

سوررئاليسم /s.-re'älism/ السُّرْيالِيَّة، الفَوْواقِعِيَّة.

سورسات /surosät/ ← توشه، زاد، خواربار.

سورشارژ /suršärž/ إثْقالٌ بالتَّحْمِيْل.

سورگو /sorgo/ (گيا) ← ذرت خوشه‌يی.

سورنجان /suranjän/ (گيا) خَمِيْـرَةُ العَطّارِ، سُـوْرَنْجان، أَصابِعُ هِرْمِز أو هِرْمِس، حافِرُ المُهْرِ.

سورنجان پاييزی /s.-e-päyizi/ (گيا) الخَمَل.

سورنجانها /s.-hä/ (گيا) السُّوْرَنْجانِيّات.

سورنگ /sorang/ ← سرنگ.

سوره /sure/ السُّوْرَة.

سوريه /suriyye/ السُّوريّة.

سوز /suz/ ۱. حُرْقَة، حَرارَة، إلْتِهاب، وَرَم. ۲. صَبابَة، شَوْقٌ شَدِيْدٌ، غَيْرَة.

سوزآور /s.-ävar/ (شيمـ) الكاوِي.

سوزاک /s.-äk/ (پز) السَّيَلان، زُهَرِيّ، تَعْقِيْبَة.

سوزان /s.-än/ ۱. حَرّاق، حارّ، مُحْـرِق، مُحْتَرِق، حُراق، مُلْهِب، مُتَلَهِّب، مُلْتَهِب، مُشْتَعِل، وَقّاد، مُتَوَقِّد، مُضْطَرِم، مُتَّقِـد، حَمِيْت، الكـاوِي، لاذِع، لَفُوح، لافِـح. ۲. لَذّاع، لاذِع، أَجّاج، حِرِّيْف، لاسِع. ۳ ← سطح سوزان.

سوزاندن /suzändan/ حَرْقاً / حَرَقَ ـُ هـُ بالنّارِ، إحْراقاً / أَحْرَقَ و تَحْرِيْقاً / حَرَّقَ و إحْتِراقاً / إحْتَرَقَ هـُ بالنّارِ، إلْتِهاباً / إلْتَهَب، كَيّاً / كَوَى يَكْوِي بالنّارِ، خَشْخَشَةً / خَشْخَشَ تْهُ النّارُ، إشاطَةً / أَشاطَ، تَشْيِيْطاً / شَيَّطَ، تَشْيِيْعاً / شَيَّعَ

هـُ بالنّارِ، عَرْضاً / عَرَضَ ـِ هـُ عَلَى النّارِ، لَذْعاً / لَذَعَ ـَ ت النّارُ الشّيءَ، لَفْحاً و لَفَحاناً / لَفَحَ ـَ ت النّارُ فُلاناً، تَلْوِيْحاً / لَوَّحَ الشّـيءَ بالنّارِ، لَـوْعاً / لاعَ يَلُوعُ ت الشّمْـسُ وَجْهَهُ، إمْعاضاً / أمْعَضَ الشّيءَ، مَهْشاً / مَهَشَ ـَ هـ .

سوزانی /suzäni/ قابِليّةُ الإحْتِراقِ، الإحْتِراقِيةُ.

سوزانیدن /suzänidan/ ← سوزاندن.

سوزبرف /suz-e-barf/ عاصِفَةٌ ثَلْجِيّةٌ.

سوزدل /s.-e-del/ لَـوْعَة، حُـزْن، غَمّ، حُـرْقَةُ الحُـزْنِ وَ الهَوَى والوَجْدِ.

سوزدن /su-zadan/ إنارَةٌ / أنارَ خَفِيْفَةً ← سوسوزدن.

سوزرن /suzeran/ ۱. سَيِّدٌ (إقْطاعِيّ) أعْلَى. ۲. المُتَسَلِّطَة.

سوززدن /suz-zadan/ إيْمالاً / أوْلَمَ شَدِيْداً، تَألُّماً / تَألَّمَ، مُواخَزَةً / وَاخَزَ، مُلاذَعَةً / لاذَعَ.

سوزسـرما /s.-e-sarmä/ البَـرْدُ الشّدِيْـدُ، شِدّةُ البَـرْدِ، قَرْس، قَرِيْس، قارِس.

سوزش /s.-eš/ ۱. حَرْق، حُرْقَة، تَحَرُّق، اِلْتِهاب، إشْعال، أزِيْز، لَذْع، لَعْـج، المَضاض، مَضْماض. ۲. لَوْعَةُ [الهَوَى]، الغَلِيْل.

سـوزش درونـی /s.-eš-e-daruni/ إحْتِـراقٌ داخِلـيّ، المِنْصَح، المِنْصَحَة.

سوزمانی /suz-mäni/ ← کولی.

سوزن /suzan/ ۱. إبْرَة، خِيَـاط، مِخْيَط، عَجُـوز. ۲ ← سوزن راه آهن.

سوزناک /suz-näk/ مُحْرِق.

سوزنبـان /suzanbän/ مُحَوِّلُ اِتِّجـاهِ السِّكّةِ الحَـدِيْدِيّـة، مُحَـوِّل، مُلَوِّح، عـامِلُ المُنَـاوَرَة، مِحْوَلِجـيّ و أشْرَجـيّ، مِفْتاحْجِيّ [عم].

سوزنبند /s.-band/ قامِطَة، مِلْزَمَة، مِشْبَک، ماسِک.

سـوزن چخـاق تفنگ /s.-e-caxmäq-e-tofang/ إبْـرَةُ البُنْدُقِيّةِ.

سوزن چوپان /s.-e-cupän/ (گيا) مُشْطُ الزُّهْراء.

سوزن خیاطی /s.-xayyäti/ إبْرَةُ الخِياطَةِ.

سوزندان /s.-dän/ مِئْبَر، مِئْبار، أبّارَة، مِئْبَرَة.

سوزن درمـانی /s.-darmäni/ الوَخْـزُبالإبْـرَةِ [لِمُعالَجَـةِ المَرَضِ أوْتَخْفِيفِ الألَمِ].

سوزندگی /suzandegi/ الإحْتِراق، الإحْراق.

سوزن دوزی /suzan-duzi/ وَشْي أوْ تَوْشِيَةُ الثَّوْبِ.

سوزنـدوزی کردن /s.-d.-kardan/ وَشْياً وشِيَةً / وَشَى يَشِي ثَوْباً، تَوْشِيَةً / وَشّى.

سوزنـده /suzande/ مُحْـرِق، حارّ، مُحْتَـرِق، الحَرّاقَـة، الحِراق، حام، لاذِع، الكاوِي.

سـوزن راه‌آهـن /suzan-e-räh-ähan/ اِتّجـاهُ السّكّـةِ الحَدِيْدِيّةِ، صِيْنِيّة.

سوزن زدن /s.-zadan/ ۱. غَرْزاً / غَرَزَ ـِ بالإبْرَة، غَرْزاً / غَرَّ ـُ هُ بالإبْرَة، نَخْساً / نَخَسَ ـُ نَكْزاً / نَكَزَ ـُ وَخْزاً / وَخَزَ يَخِزُهُ. ۲. زَرْقاً / زَرَقَ ـُ حُقْنَةَ الدَّواءِ.

سوزنساز /s.-säz/ الأبّار.

سوزنفروش /s.-foruš/ الأبّار، الإبَرِيّ.

سوزنک /s.-ak/ (پز) ← سوزاک.

سوزنکاری /s.-kari/ ← سوزن دوزی.

سوزنگر /s.-gar/ الأبّار.

سوزن ماهیان /s.-mähiyän/ (جانـ) خُصْلِيّاتُ الخَياشِيْمِ.

سوزن مغناطیسی /s.-e-meqnätisi/ إبْرَةٌ مَغْنَطِيْسِيّةٌ.

سوزنی /s.-i/ قُماشٌ حَرِيْـرِيٌ كانُوا قَدِيْماً يَفْرُشُـوْنَهُ تَحْتَ السّماوَرِ أوْ تَحْتَ المَلابِسِ في الحَمّامِ.

سوز و ساز /suz-o-säz/ الصَّبْرُو التَّحَمُّلُ أمامَ المَصائِبِ.

سوز و گداز /s.-o-godäz/ لَوْعَة، حُرْقَة.

سوژا /sožä/ (گيا) ← سويا.

سوژه /sože/ مَوْضُوع، مَضْمُون، مَبْحَث، أساسُ البَحْثِ.

سوس /sus/ (گيا) ← شيرين بيان.

سوس /sos/ ← سُس.

سوسـک /susk/ (جانـ) خُنْفُس، خُنْفُسـاء، خُنْفُسَـة، خَضْـراءُ الدِّمَـن، خَنْفَساءُ الـزِّبْلِ، بِنْـتُ وَرْدان، صَرْصـار، صَرْصُور، مَنْدُوسَة، كَبْرَتَل.

سوسـک آبزی /s.-e-äbzi/ (جانـ) بُرْغُـوثُ الماءِ، إلْـفُ الماءِ.

سـوسک حمـام /s.-e-hammäm/ (جانـ) ← سوسک گرمابه.

سوسک دشتی /s.-e-dašti/ (جانـ) الجُخادِب.

سوسک سرخ /s.-e-sorx/ (جانـ) بَناتُ وَرْدان.

سوسک سیاه /s.-e-siyäh/ (جانـ) الصُّرْصُور.

سوسک شکارچی /s.-r-šekärci/ (جانـ) بُوْقُ النَّخْلِ.

سوسک طلایی */s.-e-talāyi/* (جانـ) ناصِعَة، الزُّقْنُبُوت.

سوسک گرمابه */s.-e-garmābe/* (جانـ) صَرْصُور، صِرصار، خَرَبْصِيْصَة [نث].

سوسک گوزنی */s.-e-gavazni/* (جانـ) قِرْنُ الأَيِّل، الغُنْطُب و الغُنْطُبان.

سوسکهای چهاربندی */s.-hā-ye-cahār-bandi/* (جانـ) ← رُباعِيَّةُ الأَجْزاء.

سوسمار */susmār/* (جانـ) عِظَايَة، ضَبٌّ، ضَبَّة [نث]، أَبُوحِسْل، مُسْبِل، هَيْقَل.

سوسمار آبی */s.-e-ābi/* (جانـ) التِّمْساح.

سوسمار آسیایی */s.-e-āsiyāyi/* (جانـ) الجَحْل.

سوسماران درختی */s.-ān-e-deraxti/* (جانـ) الجِرْذَونِيّات، عَيْدَ شُونِيّات.

سوسماران کرم زبانی */s.-ān-e-kerm-zabāni/* (جانـ) دُوْدِيّاتُ الأَلْسِنَةِ.

سوسمار پردار */s.-e-pardār/* (جانـ) التِّنِّين.

سوسمار درختی */s.-e-deraxti/* (جانـ) الجِرْذَون، العَيْدَشُون.

سوسمار سمی */s.-e-sammi/* (جانـ) الثُّغْبَة.

سوسمار ماهی */s.-māhi/* (جانـ) سِكْل، الشَّال.

سوسمارها */s.-hā/* (جانـ) العِظائِيّات.

سوسن */susan/* (گیا) سُوْسَن، الإِيْرسا، هَوْبَر.

سوسن آزاد */s.-e-āzād/* (گیا) ← سوسن سفید.

سوسن آسمانگونی */s.-e-āsmānguni/* (گیا) ← سوسن چینی.

سوسن الوان */s.-e-alvān/* (گیا) زَنْبَقٌ رَشِيْقٌ.

سوسن باتلاقی */s.-e-bātlāqi/* (گیا) عُوْدُ الوَجّ.

سوسن باغی ژاپنی */s.-e-bāqi-ye-žāponi/* (گیا) الرَّنس.

سوسنبر */s.-bar/* (گیا) صَعْتَر، سَعْتَر، زَعْتَر، كُسْد، نَمّام.

سوسن بری */s.-e-barri/* (گیا) الذُّرْفَة.

سوسن چینی */s.-e-cini/* (گیا) زَنْبَقٌ صِيْنِيّ.

سوسن ختایی */s.-e-xatāyi/* (گیا) ← سوسن چینی.

سوسن خوش اندام */s-e-xoš-andām/* (گیا) سوسن الوان.

سوسن ده زبان */s.-e-dah-zabān/* (گیا) ← سوسن سفید.

سوسن رشتی */s.-e-rašti/* (گیا) الفاتِنَة.

سوسن زرد */s.-e-zard/* (گیا) عُوْدُ الوَجّ.

سوسن ژاپنی */s.-e-žāponi/* (گیا) ← سوسن زرد.

سوسن سرخ */s.-e-sorx/* (گیا) الهَوْبَر.

سوسن سفید */s.-e-sefid/* (گیا) الدُّحْداح.

سوسن کبود */s.-e-kabud/* (گیا) ← سوسن چینی.

سوسن کوهی */s.-e-kuhi/* (گیا) ← راسَن، الجِناحُ الرُّوْمِيّ.

سوسن لاجوردی */s.-e-lājvardi/* (گیا) ← سوسن چینی.

سوسنی‌ها */s.-i-hā/* (گیا) السُّوْسَنِيّات.

سوسوار */susvār/* (جانـ) مِمَصّ، مِرْشَف [أُنْبُوبٌ يُمَكِّنُ الحَشَراتِ مِنْ اِرْتِشافِ السَّوائِلِ].

سوسوزدن */susu-zadan/* لَوْحاً / لاحَ يَلُوحُ وإلاحَةً/ أَلاحَ و تَلأْلُؤاً / تَلأْلأَ و إِيْماضاً / أَوْمَضَ النَّجْمُ.

سوسه */suse/* (جانـ) سُوْسَة، الأَنْثُونُوم.

سوسیالیست */sosyāl-ist/* الإِشْتِراكِيّ.

سوسیالیستی */s.-i.-i-/* الجَماعِيَّةُ في الاِقْتِصادِ السِّياسِيّ.

سوسیالیسم */s.-ism/* الإِشْتِراكِيَّة.

سوسیالیسم صنفی */s.-i-e-senfi/* الإِشْتِراكِيَّةُ النِّقابِيَّة.

سوسیالیسم مسیحی */s.-i-e-masihi/* الإِشْتِراكِيَّةُ المَسِيْحِيَّة.

سوسیته */sosite/* مُجْتَمَع، جَماعَة، جَمْعِيَّة.

سوسیس */sosis/* مُرْتَدِلّا، سَلَامَة، مَقَانِق، لُقانِق، سُجُق، مُنْبار.

سوسیولوژی */sosioloži/* عِلْمُ الاِجْتِماع.

سوسیسون */sosisson/* سُجُق.

سوش */suš/* أُرُوْمَة، جِذْل، جِذْمَة.

سوغات */sowqāt/* طُرْفَة، هَدِيَّة، تُحْفَة، عُراضَة، لُهْنَة.

سوف */suf/* (جانـ) الزَّنْدَر.

سوفار */sufār/* الفُوْق، فُقْوَة.

سوفسطایی */sufestā'i/* سِفْسَطِيّ، سُوْفِسْطائِيّ، مُتَفَلْسِف.

سوفسطائیه */s.-yye/* السُّوْفِسطائِيَّة.

سوفلر */suflor/* ← سوفلور.

سوفلور /suflur/ ← مُلَقِّنُ المُمَثِّل.
سوف ماهیان /suf-mähiyän/ (جانـ) الفَرْخِيّات.
سوفورا /sofurä/ (گیا) صُفَيْراء.
سوفیست /sofist/ سَفْسَطِيّ، مُغالِط.
سوفیسم /sofism/ سَفْسَطَة، أُغْلُوطَة.
سوفیکس /sufiks/ لاحِقَة ← پسوند، پساوند.
سوق‌دادن /sowq-dädan/ سَوْقاً و سِياقاً و سِياقَةً ومَسَاقاً / ساقَ ـُ، زَخْماً / زَخَمَ ـَ هُ، دَفعاً ودِفاعاً و مَدْفَعاً / دَفَعَ ـ هُ بِشِدَّةٍ.
سوک /suk/ جانِب، طَرَف، زاوِيَة.
سوکمیسیون /sukomisyun/ لَجْنَةٌ فَرْعِيَّةٌ.
سوگ /sug/ مُصِيْبَة، مَأْتَم، عَزاء، حُزْن، المَناحَة.
سوگلی /sugoli/ المَرْأَةُ المُخْتارَةُ، العَزِيْزَة.
سوگنامه /sug-näme/ كِتابُ التَّعْزِيَةِ، نَعْوَة.
سوگند /sowgand/ قَسَم، مُقْسَم، يَمِيْن، حَلْف، حِلْفان، أَلْت، إلّ، الأَلْوَة، الإِلْوَة، أَلِيَّة، إِيْم، أَيْمُنُ، دَعْوَة، شَهادَة، عَهْد، مِلْح، مُنا شَدَة، هَيْم. «ـ به خدا»: باللّهِ، واللّهِ، تاللّهِ، أَيْمُنِ اللّهِ، أَيْمُ اللّهِ.
سوگندخوار /s.-xär/ الحَلّاف، الحَلّافَة.
سوگند خوردن /s.-xordan/ إِقْساماً / أَقْسَمَ بِاللّهِ، تَقاسُماً / تَقاسَمَ القَوْمُ، حِلْفاً / حَلَفَ ـِ تَحالُفاً / تَحالَفَ القَوْمُ، تَأْدِيَةً / أَدّى اليَمِيْنَ، تَأَذُّناً / تَأَذَّنَ المَرْءُ، تَأَلِّياً / تَأَلّى، إِيْلاءً / آلى، إِبْراراً / أَبَرَّ اليَمِيْنَ، بَلَتاً / بَلِتَ ـَ، إِبْلاءً / أَبْلَى يَمِيْناً أوالله، حَلْطاً / حَلَطَ ـُ سَبْطاً / سَبَطَ ـُ عَلَيهِ يَمِيْناً، سَحْجاً / سَحَجَ ـَ الأَيْمانَ، سُمُوطاً / سَمَطَ ـُ عَنِ اليَمِيْنِ، سَمْهَجَةً / سَمْهَجَ اليَمِيْنَ، تَعْقِيْداً / عَقَّدَ اليَمِيْنَ، تَقْدِيْماً وتَقْدِمَةً / قَدَّمَ يَمِيْناً، نَفْلاً / نَفَلَ ـُ الرَّجُلَ.
سوگند دادن /s.-dädan/ إِسْتِقْساماً / إِسْتَقْسَمَ هُ بِاللّهِ، إِسْتِحْلافاً / إِسْتَحْلَفَ هـ، تَحْلِيْفاً / حَلَّفَ، إِحْلافاً / أَحْلَفَ هـ، إِسْتِيْماناً / إِسْتَيْمَنَ هُ، أَلْتاً / أَلَتَ ـِ ه يَمِيْناً، إِبْلاتاً / أَبْلَتَ هُ يَمِيْناً، إِبْلاءً / أَبْلَى هُ عُزْماً و مَعْزَماً و عَزِيْماً وعَزِيْمَةً و عُزْماناً / عَزَمَ ـِ عَلَيهِ، مَقْطاً / مَقَطَ ـُ هُ بالأَيْمانِ، نَشْداً و نِشْداناً / نَشَدَ ـُ هُ اللّهَ أوبِهِ، مُناشَدَةً و نِشاداً / ناشَدَ هُ، تَنْفِيْلاً / نَفَّلَ هُ، تَوْزِئَةً و تَوْزِيْئاً / وَزَّأَ فُلاناً.

سوگند راست /s.-e-räst/ اليَمِيْنُ الحاسِمَةُ.
سوگنددروغ /s.-e-doruq/ يَمِيْنُ الصَّبْرِ، يَمِيْنٌ غَمُوسٌ.
سوگند شکستن /s.-šekastan/ حِنْثاً / حَنِثَ ـَ، نَكْثاً / نَكَثَ ـُ اليَمِيْنَ.
سوگند شکن /s.-šekan/ الحانِث، النّاكِث.
سوگندنامه /s.-näme/ ۱. كِتابُ القَسَمِ، شَهادَةُ القَسَمِ، العُهْدَة. ۲. شِعْرٌ فيهِ قَسَمٌ.
سوگند وفاداری /s.-e-vafädäri/ يَمِيْنُ الأَمانَةِ أو الطّاعَةِ.
سوگوار /sugvär/ نَوّاح، نـائح، نادِب، نَـدّاب، مُصاب، ذُومَأْتَم، مُحْزِن، حَزِيْن، حَزْنان، الباكِي، حادّ.
سوگوار شدن /s.-šodan/ تَحَزُّناً / تَحَزَّنَ لِمُصِيْبَتِهِ.
سوگواری /s.-i/ مَأْتَم، التَّعْـزِيَة، التَّأْساء، نَـدْب، مَنْدَب، رَثْي، رِثاء، حِدَاد، حُزْن، تَعْدِيْدُ المَيْتِ، المَعادَة.
سوگـواری کردن /s.-i-kardan/ نَدْباً / نَدَبَ ـُ المَيِّتَ، رَثْياً و رِثاءً و رِثايَةً و مَرْثاةً و مَرْثِيَةً / رَثَى ـِ المَيْتَ، رَثْواً / رَثَا ـُ المَيْتَ.
سولفات /sulfät/ (شیمـ) السُّلْفات.
سـولفات آمـونیـاک /s.-e-ämuniyäk/ (شیمـ) سُلْفـاتُ النُّشادِرِ.
سولفات آهن /s.-e-ähan/ (شیمـ) الزّاجُ الأَخْضَرُ.
سـولفات بـاریـوم /s.-e-bäriyom/ (شیمـ) كِبْرِيْتـاتُ البارِيُوم.
سولفات زنگ /s.-e-zang/ (شیمـ) كِبْرِيْتاتُ الزِّنْك.
سولفات سود /s.-e-sud/ (شیمـ) كِبْرِيْتاتُ الصُّودا.
سولفات فر /s.-e-fer/ (شیمـ) كِبْرِيْتاتُ الحَدِيْد.
سولفات کنین /s.-e-kenin/ (شیمـ) كِبْرِيْتاتُ كِيْنِيْن.
سولفات کوئیور /s.-e-ku'ivr/ (شیمـ) کات ← کبود.
سـولفـات منیـزی /s.-e-manyazi/ (شیمـ) كِبْـرِيْتـاتُ المَغْنِيْسِيا.
سـولفـات سـدیـم /s.-e-sodyom/ (شیمـ) كِبْـرِيْتـاتُ الصُّودْيُوم.
سولفات سرب /s.-e-sorb/ (شیمـ) سُلْفاتُ الرَّصاصِ.
سولفـات کلسیوم /s.-e-kalsiyom/ (شیمـ) ← سنگ گچ.
سولفات مس /s.-e-mes/ (شیمـ) الزّاجُ الأَزْرَقُ.
سولفاته /s.-e/ (شیمـ) مُسَلْفَت، مُكَبْرَت.

سولفامیدها /sulfämidhä/ (شیمـ) سُولْفامِیدات.
سولفژ /solfež/ (شیمـ) ← سرایش.
سولفور /sulfur/ (شیمـ) ← سولفید.
سولفور آهن /s.-e-ähan/ (شیمـ) المَرْقَشِیْتا.
سولفور پلمپ /s.-e-polomp/ (شیمـ) ← گالن.
سولفور روی /s.-e-ruy/ (شیمـ) رِکازُالزِّنْک.
سولفور سرب /s.-e-sorb/ (شیمـ) ← گالن.
سولفورو /sulfuro/ کِبْرِیْتِيّ.
سولفوره /sulfur-e/ (شیمـ) مُکَبْرَت.
سولفوریک /s.-ik/ (شیمـ) حامِضُ الکِبْرِیْتِیْک ← اسید سولفوریک.
سولفیت /sulfit/ (شیمـ) کِبْرِیْتِیْت.
سولفید /sulfid/ (شیمـ) کِبْرِیْتِیْد، کِبْرِیْتُور.
سولفیدریک /s.-rik/ (شیمـ) حامِضُ الکِبْرِیْتِیْک.
سولو /solo/ الغُصْن ← سلو.
سولنوید /solenoyid/ المِلَفُّ اللَوْلَبِيُّ.
سوم /sevvom/ ثالث، ثالِثاً، الثّالِثَة.
سوماترا /sumäträ/ سُوماتْرا.
سومالی /sumäli/ صُوْمالِيّ.
سومین /sevvomin/ الثّالِث، الثّالِثَة.
سونا /sunä/ حَمّامٌ تُرْکِيٌّ.
سونات /sonät/ (مسـ) السُّوناتَة.
سونار /sonär/ السُّونار.
سوند /sond/ مِسْبار، مِزْجاس.
سونداژ /sondäž/ سَبْر، اِسْتِبار، إزْجاس.
سونش /suneš/ البُرادَة، حُکاکَة.
سونیک /sonik/ صَوْتِيّ.
سوویت /sovyet/ السُّوفِیات.
سوویتی /s.-i/ السُّوفِیاتِيّ. «اتحاد جماهیر شوروی سوویتی سوسیالیستی»: الإتِّحادُ السُّوفِیاتِيّ. U.R.S.S
سوهان /suhän/ مِبْرَد، مِبْرَش، المِبْشَرَة، مِخْرَق، سَفِن، المِصْقَل، المِصْقَلَة.
سوهان آهنگر /s.-e-ähangar/ مِبْرَدُ الحَدّادِ.
سوهان تخت /s.-e-taxt/ مِبْرَدٌ أَفْطَسُ.
سوهان چوب‌ساب /s.-e-cub-säb/ مِبْرَدٌ لِلْخَشَبِ.
سوهان چهارگوش /s.-e-cahär-guš/ مِبْرَدٌ مُرَبَّعُ المَقْطَعِ.
سوهان درشت /s.-e-dorošt/ مِبْرَدٌ خَشِنٌ.
سوهان دم‌موشی /s.-e-dom-e-muši/ مِبْرَدٌ مُثَلَّثٌ.
سوهان زدن /s.-zadan/ بَرْداً / بَرَدَ ـُ الحَدِیْدَ، نَحْتاً / نَحَتَ ـِ و نَحِتَ ـَ العُوْدَ.
سوهان سه‌پهلو /s.-e-se-pahlu/ مِبْرَدٌ قَطِیْفَة.
سوهانکار /s.-kär/ مُقَطِّعُ المَعادِنِ، الشَّخْصُ الّذي عَمَلُهُ تَقْطِیْعُ أو بَرْدُ المَعادِنِ.
سوهانکاری /s.-k.-i/ تَقْطِیْعُ المَعادِنِ، بَرْدُ المَعادِنِ.
سوهان گرد /s.-e-gerd/ مِبْرَدٌ دائِرِيُّ المَقْطَعِ.
سوهان ناخن /s.-e-näxon/ مِبْرَدُ الأظْفارِ.
سوهان نرم /s.-e-narm/ مِبْرَدٌ دَقِیْقٌ.
سوهان نیمگرد /s.-e-nim-gerd/ مِبْرَدُ نِصْفِ دائِرَة.
سوی /suy/ جُهَة، الوُجْه، الوُجْهَة، جانِب، نَحْو، ناحِیَة، الصَّوْب، حَدّ، أَوْب، جَذْلاء، الجَدِیْلَة، الجَدِیَّة، جِیْزَة، حَجا، جِذْفار، جِذْفُور، الشُّطْر، شَعْب، شِقّ، شَفَق، صَفْح، صَفْق، طِیَّة، عَرَى، قِبَل، قَبِیْل، قُتْر، القَذَف، القُذْف، القُذْفَة، کِسْر، کَنَف، کَنَفَة، النَّبْذَة، النُّبْذَة، نادِیَة، هُذْیَة.
سویا /soyä/ (گیا) الصُّوْجَة.
سویت /sovyet/ مَجْلِسُ السُّوفِیّات.
سویت /suvit/ (مسـ) ۱. مَجْمُوعَةُ قِطَعِ راقِصَةٍ. ۲ ← سُوئیت.
سویچ /suvic/ قاطِعُ التَّیّارِ، زِرّ.
سوئد /su'ed/ السُّوِیْد.
سویدا /soveydä/ السُّوَیْداء.
سویدای دل /s.-ye-del/ حَبَّةُ القَلْبِ، اللُّمْظَة.
سوئد جدید /su'ed-e-jadid/ سُوِیْدُ الجَدِیْد.
سوئیس /suvis/ سُوِیْسرا.
سویه /suye/ ۱. وَضْع، سَمْت، جِهَة، صَوْب، وَجْه. ۲. سُلالَة، نَسَب.
سویه‌شناسی /s.-šenäsi/ عِلْمُ الأنْسابِ.
سوئیت /su'it/ شِقَّة.
سه /se/ ثَلاث، ثَلاثَة.
سه اتمی /s.-atomi/ ثُلاثِيُّ الذَّرّات.
سه ارزشی /s.-arzeši/ ← سه ظرفیتی

سهام /sahäm/ سَنَداتٌ مالِيَّةٌ.

سهام اراضی /s.-e-aräzi/ أَسْهُمُ الأَراضِيّ.

سهام بانکی /s.-e-bänki/ أَسْهُمٌ مَصْرَفِيَّةٌ.

سهام بی‌نام /s.-e-bi-näm/ سَنَدٌ، سَهْم، حِصَّة.

سهام‌دار /s.-där/ حامِلُ أَسْهُم، مُساهِم، مالِكُ أَسْهُم.

سهام‌داران /s.-därän/ حَمَلَةُ الأَسْهُم.

سهام مالی /s.-e-mäli/ أَسْهُمٌ مالِيَّةٌ.

سهام معمولی /s.-e-ma'muli/ أَسْهُمٌ عادِيَّةٌ.

سهام ممتاز /s.-e-momtäz/ أَسْهُمٌ مالِيَّةٌ مَضْمُونَةٌ.

سهام مؤسسین /s.-e-mo'assesin/ أَسْهُمُ أو حِصَصُ التَّأْسِيس.

سه‌بار /se-bär/ ثَلاثاً، ثَلاثَ مَرّاتٍ.

سه‌بر /s.-bar/ ثُلاثِيُّ الجَوانِبِ.

سه‌برابر /s.-baräbar/ ثَلاثُ أَضْعافٍ، ثَلاثَةُ أَضْعافٍ.

سه‌برابر کردن /s.-b.-kardan/ تَثْلِيثاً / ثَلَّثَ.

سه‌برچه‌یی /s.-barceyi/ (گیا) ثُلاثِيُّ المَساكِنِ.
«تخمدان سه برچه‌یی»: مَبِيضٌ ثُلاثِيُّ المَساكِنِ.

سه‌برگه /s.-barge/ (گیا) ثُلاثِيُّ الوَرَقاتِ.

سه‌بعدی /s.-bo'di/ ثُلاثِيُّ الأَبْعاد.

سه‌پایه /s.-päye/ ۱. الأُثْفِيَّة، السَّهْوَة. ۲. ثُلاثِيُّ الأَرْجُلِ.

سه‌پایهٔ پیش‌بخاری /s.-p.-ye-piš-boxäri/ أُثْفِيَّةُ النّارِ.

سه‌پایهٔ نقاشی /s.-p.-ye-naqqäši/ مِنَصَّةُ التَّصْوِيرِ، مُسْتَنَد.

سه‌پر /s.-par/ ۱. ذُوثَلاثِ شُعَبٍ. ۲. (گیا) ثُلاثِيُّ الفُصُوصِ، ثُلاثِيُّ النُّورِيّاتِ أي البَتَلاتِ.

سه‌تار /s.-tär/ طِنْبار، طُنْبُور.

سه‌تایی /s.-täyi/ الثُّلاثِيّ.

سه‌جزئی /s.-joz'i/ ثُلاثِيُّ التَّجَزّي.

سه‌جمله‌یی /s.-jomleyi/ (رضـ) ثُلاثِيُّ الحُدُوْد.

سه‌چرخه /s.-carxe/ دَرّاجَةٌ ثُلاثِيَّةٌ.

سه‌خامه‌یی /s.-xämeyi/ (گیا) ثُلاثِيُّ الأَقْلامِ.

سه‌دانه‌یی /s.-däneyi/ ثُلاثِيُّ البُزُورِ.

سه‌دوری /s.-dowri/ ثُلاثِيُّ الأَدْوارِ.

سه‌دیگر /s.-digar/ ثالِث.

سه‌راهی /s.-rähi/ تَقاطُعُ طَرِيْقٍ.

سه‌رنگ /s.-rang/ ثُلاثِيُّ الأَلْوان.

سه‌رویه /s.-ruye/ ثُلاثِيُّ السُّطُوحِ.

سهره /sehre/ (جانـ) أَبُوبُراقِش، البِـرْقِش، الشُّـرشور، بُراقِش، الحَسُّون، الدُّغْناش، الكُعْتَر، نَقّارُ الشَّوكِ.

سهرهٔ اروپایی /s.-ye-orupäyi/ (جانـ) ذَبْحُ النَّبِيِّ، زُغَيْم، خُضَيْر، خُضَيْرِيّ، النُّقّاد و النُّقّاذ.

سهرهٔ خانگی /s.-ye-xänegi/ (جانـ) التُّفاحِيّ.

سهره‌ها /s.-hä/ (جانـ) الشُّرْشُورِيّات.

سه‌زبانه /se-zabäne/ ثُلاثِيُّ الأَلْسُنِ أو اللُّغـاتِ.

سه‌سر /s.-sar/ ثُلاثِيُّ الرُّؤُوسِ.

سه‌سه /s.-s./ ثُلاث.

سه‌شاخه /s.-šäxe/ ذُو ثَلاثِ شُعَبٍ.

سه‌شکلی /s.-šekli/ الثُّلْشَكْلِيَّة.

سه‌شنبه /s.-šanbe/ الثُّلاثاء.

سه‌طرفه /s.-tarafe/ ثُلاثِيُّ الأَضْلاعِ.

سه‌طلاق /s.-taläq/ الطَّلاقُ الثَّلاثِ.

سه‌طلاقه /s.-taläqe/ مُطَلَّقَةٌ بالثَلاثِ.

سه‌ظرفیتی /s.-zarfiyyati/ (شیمـ) ثُلاثِيُّ التَّكافُؤ.

سه‌غلافی /s.-qeläfi/ (گیا) ← سه برچه‌یی

سه‌فاز /s.-fäz/ (فز) ثُلاثِيُّ الأَدْوارِ.

سه‌کانونی /s.-känuni/ ثُلاثِيُّ الأَطْرافِ البُؤْرِيَّةِ.

سه‌کنج /s.-konj/ ← سه‌گوش.

سه‌گام /s.-gäm/ (مسـ) الثُّلاثِيَّة.

سه‌گانه /s.-gäne/ تَثْلِيْث.

سه‌گاه /s.-gäh/ (مسـ) السِّيْكاه، سه‌گاه [عراق].

سه گرزنی /s.-garzani/ ذُو ثَلاثِ مِدَقّاتٍ.

سه‌گوش /s.-guš/ مُثَلَّث، ثُلاثِيُّ الزَّوايـا، ثُلاثِيُّ الفُصُوصِ، دالِيّ، كُوس.

سهل /sahl/ يَسَر، سَهْل.

سه‌لا /s.-l-lä/ ثُلاثِيُّ الطَّبَقاتِ أو الطَّيّاتِ.

سه‌لاچنگ /s.-l-lä-cang/ (مسـ) ثُلاثِيَّةُ الأَسْنانِ.

سهل‌انگار /s.-engär/ المَطّال، لَيِّـنُ العَرِيكَةِ، عَـدِيْمُ أو قَلِيْلُ الإهْتِمام.

سهل‌انگاری /s.-e.-i/ التَّقْصِيْر، الإهْمال، الوَغْل.

سهل‌انگاری کردن /s.-e.-i-kardan/ مُماطَلَةً / ماطَلَ، تَسامُحاً / تَسامَحَ القَومُ، مُكابَلَةً / كابَلَ هـ، بَسْأً و بُسُوءاً / بَسَأَ ـ بِهِ، نَوْماً و نِياماً / نامَ يَنامُ عَنْ حاجَتِهِ.

سه‌لپه‌یی /s.-laqqeyi/ ثُلاثِيُّ الفُصُوص.

سه‌لختی /se-laxti/ ثُلاثِيُّ الأَطْرافِ أو النُّتُوءاتِ.

سهم /sahm/ ۱. سَهْم، نَصِيْب، حِصَّة، قِسْمَة، مَقْسَم، قِطْعَة، جُزْء، شِرْک، بُدّ، بُداد، قُرْعَة، قِسْط، قِطّ، نِهْد، وَزِيْعَة. ۲. (حقـ) النَّصِيْب. ۳. (هنـ) السَّهْم.

سه‌مادگی /se-mädegi/ ثُلاثِيُّ المِدَقّات.

سه‌محوری /s.-mehvari/ ثُلاثِيُّ المِحْوَر.

سهم‌دار /sahm-där/ مُساهِم.

سهمگین /sahm-gin/ مُهِيْب، مُرْعِب، مُخِيْف، مُرِيْع، هائِل، مُهَوْل، شَنِع، شَنِيْع، فَظِيْع.

سهم‌مشاع /s.-e-mosä'/ ← سهم مشترک.

سهم‌مشترک /s.-e-moštarak/ الشّائِع.

سهمناک /s.-näk/ مُفْزِع.

سهمی /s.-i/ (رضـ) القَطْعُ المُكافِيء.

سهمیوار /s.-i-vär/ (رضـ) الجِسْمُ المُكافِئ الدَّوَرانِيّ.

سهمیه /s.-iyye/ نَصِيْب، حِصَّةٌ نِسْبِيَّةٌ، حِصَّة، تَخْصِيْص.

سهو /sahv/ غَلَط، خَطَأ، غَفَل، غَفْلَة، زَلَل، غِرَّة، فَلْتَة، لَغْو، لَغاً.

سه‌وجهی /se-vajhi/ ← سه زاویه.

سهولت /sohulat/ يُسْر، يَسار، سُهُوْلَة.

سه‌هجایی /se-hejäyi/ ثُلاثِيُّ المَقاطِع.

سهیل /soheyl/ (نجـ) سُهَيْل.

سهیم /sahim/ ۱. القَسِيْم، الشَّرِيْک، القَرِيْع. ۲. المُساهِم ← سهام‌دار.

سهیم شدن /s.-šodan/ سِهاماً و مُساهَمَةً / ساهَمَ هُـ الشَّيءَ و فِيْهِ، اِشْتِراكاً / اِشْتَرَكَ في الأَمْر.

سهیم کردن /s.-kardan/ إشهاماً / أَسْهَمَ لَهُ في كذا.

سی /si/ ۱. الثَّلاثُون. ۲. (مسـ) سِي.

سیاتوسکا /siyätuskä/ (گیا) حَبُّ الشُّوْمِ، عَوْسَجٌ أَسْوَدُ.

سیاتیک /siyätik/ (پز) عِرْقُ النَّسا.

سیاتیک بزرگ /s.-e-bozorg/ (پز) ← سیاتیک.

سیاتیک کوچک /s.-e-kucak/ (پز) عِرْقُ النَّسا الصَّغِيْر.

سیاح /sayyäh/ السّائح، جَوّاب.

سیاحت /siyähat/ السِّياحَة.

سیاحت کردن /s.-kardan/ تَجْوِيْلاً / جَوَّلَ، تَجَوُّلاً / تَجَوَّلَ، طَعْناً / طَعَنَ ـَ في الأَرْض.

سیاحتنامه /s.-näme/ الرِّحْلَة.

سیاخاک /siyä-xäk/ الشِّرْنُوزم، التُّرْبَةُ السَّوْداء.

سیار /sayyär/ (نجـ) مُتَحَرِّک، مُتَنَقِّل.

سیارات /s.-at/ (نجـ) الكَواكِبُ السَّيّاراتُ.

سیارکان /sayyärakän/ ۱. (نجـ) كُوَيْكَبات. ۲ ← فرضیهٔ سیارکان.

سیارگان سفلی /s.-e-soflä/ (نجـ) السَّيّاراتُ السُّفْلَى.

سیارگان علوی /s.-e-olvä/ (نجـ) السَّيّاراتُ العُلْيا.

سیاره /sayyäre/ (نجـ) سَيّار، الكَوْكَبُ السَّيّارَة، المُتَحَيِّرَة.

سیاس /sayyäs/ السِّياسِيّ.

سیاست /siyäsat/ السِّياسَة، تَأْدِيْب، قَصاص، الإيّالَة، الإيالَة.

سیاست اقتصادی /s.-e-eqtesädi/ سِياسَةُ الإقْتِصادِ.

سیاست اقتصادی نوین /s.-e-e.-ye-novin/ سِياسَةُ الإقْتِصادِ الجَدِيْدَةُ.

سیاست بازارآزاد /s.-e-bäzär-e-äzäd/ سِياسَةُ السُّوْقِ الحُرَّة.

سیاست بی‌طرفی /s.-e-bi-tarafi/ سِياسَةُ عَدَمِ الإنْحِياز.

سیاست بین‌المللی /s.-e-beyn-ol-melali/ السِّياسَةُ الدُّوَلِيَّةُ.

سیاست تشنج‌زدایی /s.-e-tašannoj-zodäyi/ سِياسَةُ الوِفاق.

سیاست تعلیم و تربیت /s.-e-ta'lim-o-tarbiyat/ السِّياسَةُ التَّرْبَوِيَّةُ.

سیاست خارجی /s.-e-xäreji/ سِياسَةٌ خارِجِيَّةٌ.

سیاست داخلی /s.-e-däxeli/ السِّيَاسَةُ الدّاخِلِيَّةُ.

سیاست درهای باز /s.-e-dar-hä-ye-bäz/ سِياسَةُ الإنْفِتاح.

سیاست عدم تمرکز /s.-e-adam-e-tamarkoz/ الإقْلِيْمِيَّة.

سیاست کردن /s.-kardan/ ۱. سِياسَةً / ساسَ ـُ، تَدْبِيْراً / دَبَّرَ الوالِي أَقْطاعَهُ. ۲. إجْراءً / أَجْرَى عَلَيهِ قِصاصاً.

سیاستمدار /s.-madär/ السِّياسِيّ.

سیاستمدارانه /s.-m.-äne/ بالسِّياسَةِ.

سیاستمداری /s.-m.-i/ سِيَاسَة، إيالَة.

سیاست مدن /s.-e-modon/ ← سیاست مدینه.

سیاست مدینه /s.-e-madaniyye/ السِّیاسَةُ المَدَنِیَّةُ.

سیاست موازنه /s.-e-movāzene/ تَوازُنُ القُوَی [بَیْنَ الدُّوَلِ].

سیاسی /siyāsi/ السِّیاسِيّ.

سیاقة الا عداد /siyāqat-ol-a'dād/ (بد) التَّعْدِیْد.

سیال /sayyāl/ مائِعٌ، سَیّال، سائِب.

سیال /siāl/ السِّیال[الْقِشْرَةُ السَّطْحِیَّةُ (الغرانیتِیَّة) مِنَ الغِلافِ الصَّخْرِيّ].

سیاله /sayyāle/ تَیّار، جارٍ، سارٍ.

سیالهٔ برق /s.-ye-barq/ السّائِلُ الکَهْرَبِيُّ.

سیام /siyām/ ۱. تایْلانْد. ۲. (گیا) الرّامِي، قُنَّبُ سیام.

سیامی /s.-i/ التّایِيّ.

سیانور /siyānur/ (شیمـ) سِیانِیْد، سیانُور، مِلْحُ حامِضُ الهِیْدرُو سیانِیْک.

سیانوز /siyānoz/ (پز) الیَرَقانُ الأزْرَقُ.

سیانوز روده /s.-e-rude/ (پز) الزُّراقُ المِعَوِيُّ.

سیانوژن /siānožen/ السِّیانُوجِیْن.

سیانیدا /siyānidā/ (جانـ) الشُّقّار، البُهار.

سیانیدریک /siyānidrik/ (شیمـ) حامِضُ الهِیْدْرُوسیانِیک.

سیاه /siyāh/ ۱. الأَسْوَد، السَّواد، البَهِیْم، الأَتْحَم، الجَوْن، الأَحْتَم، خَزایِنِي، جِدادِيّ، الحَلِک، الأَحَمّ، الأَخْوَزِيّ، الحُوزِيّ، الحَش، الأَخْطَم، الدِّبس، دَجِيّ، الدّاجِيّ، ، الدُّلام، دَلْهَم، الأَدْهَم، الدُّهام، أَسْحَم، المَسْحُوم، الأَسْخَم، الأَسْحُمان، السُّخامِيّ، الأَسْدَف، الظَّلام، المُظْلِم، الغِرْبِیْب، الفَحِیْم، الفَحْمِيّ، الأَکْفَح، الیَحْمُوم. ۲. (مسـ) السَّوْداء.

سیاه بخت /s.-baxt/ سَیِّءُ الحَظِّ، قَلِیْلُ البَخْت، عانِس.

سیاه بختی /s.-b.-i/ سُوْءُ الحَظِّ، قِلَّةُ البَخْتِ.

سیاه بو /s.-bu/ بَخُورُ الأَکْرادِ، أَنْدَراسِیُون.

سیاه پوست /s.-pust/ مِنَ العِرْقِ الأَسْوَدِ، الزِّنْجِيّ.

سیاه پوستان /s.-p.-ān/ السُّود، الزُّنُوج.

سیاه پوستی /s.-p.-i/ سَوادُ الجِلْدِ.

سیاه تخمه /s.-toxme/ (گیا) ← شونیز.

سیاه تلو /s.-talu/ شُبْهان، صامُور.

سیاه تند /s.-e-tond/ فَحِیْم، فاحِم.

سیاه توسکا /s.-tuskā/ (گیا) الإمْلِیْس.

سیاه چال /s.-čāl/ مُطْبَق، دِیْماس، جُبّ، مَطْمُوْرَة، سِجْنٌ مُظْلَمٌ و ضَیِّقٌ.

سیاه چرده /s.-čarde/ ← سبزه، گندمگون.

سیاه دانه /s.-dāne/ (گیا) حَبَّةُ البَرَکَةِ، الحَبَّةُ السَّوْداءُ، شُونِیْز.

سیاه درخت /s.-deraxt/ (گیا) عَوْسَج، شَوْکَةُ الصَّبّاغِیْنَ.

سیاه رگ /s.-rag/ وَرِیْد، حَبْل، عِرْق، أَجْوَف.

سیاه رگ زبرین /s.-r.-e-zebarin/ (پز) الأَجْوَفُ العِلْوِيّ.

سیاه رگ زیرین /s.-r.-e-zirin/ (پز) الأَجْوَفُ السُّفْلَی.

سیاه روز /s.-ruz/ ← سیه روز، بدبخت.

سیاه روی /s.-ruy/ ← سیه روی.

سیاه زخم /s.-zaxm/ (پز) جَمْرَةٌ فَحْمِیَّةٌ أو خَبِیْثَةٌ، فَرْخُ جَمْر، الحُمَّی الخَبِیْثَةِ.

سیاه سرفه /s.-sorfe/ (پز) السُّعالُ الدِّیْکِيُّ، الشَّهْقَة.

سیاه سنگ /s.-sang/ بازَلْت، نَسَف، نَشَف.

سیاه سوخته /s.-suxte/ المَلْفُوحُ بِأَشِعَّةِ الشَّمْسِ.

سیاه شدن /s.-šodan/ سَواداً / سَوِدَ ـَ تَسَوُّداً / تَسَوَّدَ الرَّجلُ، اِسْوِداداً / اِسْوَدَّ، اِسْوِیْداداً / اِسْوادَّ، جَوْناً و جُوْنَةً / جانَ ـُ حَمَماً / حَمَّ ـَ تَحَمُّماً / تَحَمَّمَ، حُلُوکاً و حُلُوکَةً / حَلَکَ ـُ الشَّيءُ، حَلَکاً / حَلِکَ ـَ الشَّيءُ، اِحْلِیْلاکاً / اِحْلَوْلَکَ الشَّيءُ، دَجْواً و دُجُوّاً / دَجا ـُ اللَّیْلُ، دُهْمَةً / دَهِمَ ـَ، تَدَهُّماً / تَدَهَّمَ، اِدْهِیْماماً / اِدْهَمَّ الشَّيءُ اِدْهِیْماماً / اِدْهامَّ الشَّيءُ، سُحْمَةً / سَحِمَ ـَ سُحُومَةً / سَحُمَ ـُ، إظْلاماً / أَظْلَمَ، فُحُومَةً / فَحُمَ ـُ اِقْتِماماً / اِقْتَمَّ.

سیاه قلم /s.-qalam/ النِّلّ.

سیاه قلم زدن /s.-q.-zadan/ تَنْلِیْلاً / نَلَّلَ، زَخْرَفَةً / زَخْرَفَ بالنِّلِّ.

سیاهک /s.-ak/ (گیا) سُوادِیّات، فَصِیْلَةٌ مِنَ الفُطُورِ الدِّعامِیَّةِ تَنْتَسِبُ إلیها فُطُورُ سَواد الحُبُوب.

سیاه کاج /s.-kāj/ (گیا) اللّارِکس.

سیاهکان /siāhakān/ الأَقْزامُ الزِّنْجانِیَّةُ لِإفْرِیْقِیَّةُ.

سیاه کردن /siāh-kardan/ تَسْوِیْداً / سَوَّدَ الشَّيءَ، إحْماماً / أَحَمَّ هُـ تَحْمِیْماً / حَمَّمَ الشَّيءَ، تَدْسِیْماً / دَسَّمَ الشَّيءَ، إدْغاماً / أَدْغَمَ الشَّيءَ، تَدْهِیْماً / دَهَّمَ،

تَسْحِیماً / سَحَّمَ، تَسْخِیماً / سَخَّمَ، تَفْحِیماً / فَحَّمَ، تَقْتِیماً / قَتَّمَ، تَهْبِیباً / هَبَّبَ.

سیاه کهربایی /s.-e-kahrobäyi/ أَدْهَم، أَسْوَدُ حالِک.

سیاه گوش /s.-guš/ (جانـ) تُفَّه، عَنَـاقُ الأَرْضِ، وَشَق، تُمَیْلَة، عُنفُط، عُنجُل، فُنْجُل.

سیاه مست /s.-mast/ سَکْرانُ مُرْتَخٍ.

سیاهه /s.-e/ فاتُورَة، قـائِمَة، الجَرْد، جَرِیـدَة، جَرْدَة، صَحِیفَة، بَیان، بَرْنامَج، کَشْف، فِنْداق.

سیاههٔ خرید /s.-e-ye-xarid/ فاتُورَةُ شِراءٍ.

سیاههٔ فروش /s.-e-ye-foruš/ کَشْفُ بَیْعٍ، فاتُورَةُ بَیْعٍ.

سیاهی /s.-i/ سَوَاد، بِهمَة، تُحْمَة، حُتْمَة، حَلَک، حُمَّة، دُجْنَـة، دَیْسَـم، دَلام، دُهْمَة، سَحَـم، سُحْمَـة، سُخَـام، سَخَـم، سُخْمَة، ظُلْمَـة، غَسَـف، غَسَـم، غَیْهَب، قُتْمَـة، قَتَمَة، قَتام، لَوْثَة، لَطْخَة.

سیاهی چشم /s.-i-ye-cešm/ (پز) سَوَادُ العَیْنِ، الحَدَقَة.

سیاهی رفتن [چشم] /s.-i-raftan/ إِظْلاماً / أَظْلَمَتِ العَیْنُ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ أو الجُوعِ، مَتَشاً / مَتِشَ ـَ ت عَیْنُهُ، مَدَشاً / مَدِشَ ـَ ت عَیْنُهُ.

سیاهـی لشکر /s.-i-ye-laškar/ رُعاع، وَشِیْظَة. «~ در فیلم»: رُعاعُ التَّمْثِیلِ.

سیب /sib/ (گیا) التُّفّاح.

سیب آدم /s.-e-ädam/ (پـز) جَـوْزَةُ الرَّقَبَـةِ، خَـرْقَـدَة، قَرْدَحَة.

سیب آکاژو /s.-e-äkäžu/ (گیا) الأَنَقْرْدِیَّة.

سیب بلسم /s.-balsam/ (گیا) تُفّاحُ العَجائِب.

سیبرنتیک /sibernetik/ السُّبْرانِیَّة، عِلْمُ الضَّبْطِ.

سیبری /sibri/ سِیْبِریا، سِیْبِرِیَة.

سیب زمینی /sib-zamini/ (گیا) بَطّاطا، بَطاطِس.

سیب زمینی ترشی /s.-z.-ye-torši/ (گیا) جِذْر، تُرْتُوف، کَنْکَر.

سیب زمینی شیرین /s.-z.-ye-širin/ (گیا) بَطاطَا حُلْوَة.

سیب زمینی هندی /s.-z.-ye-hendi/ (گیا) الغَیْطَلَان.

سیب ژاپنی /s.-e-žäponi/ (گیا) أَکِیـدُنْیا، إیکـي دُنیا، مُشْمَلَةٌ یا بانِیَّةٌ.

سیبستان /s.-estän/ المَتْفَحَة.

سیبک /s.-ak/ رُمّانَةُ الفَرامِیلِ، دَرَنَة.

سیبل /sibl/ (نظ) الهَدَف، البُرْجاس، رُقْعَة.

سیبیا /sibiyä/ (جانـ) السِّیْباء.

سیپرینیده ها /siprinidehä/ (جانـ) البَجْنِیّات.

سیترات /siträt/ (شیمـ) سِتْرات، لَیْمُونات.

سیترون /sitron/ (گیا) اللَّیْمُونُ الحامِضُ.

سیتریک /sitrik/ (شیمـ) حامِضُ السِّتْرِیْک، حامِضُ اللَّیْمُوْن.

سیترین /sitrin/ أُتْرُجِيُّ اللَّوْنِ.

سیتو /sito/ ← سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی.

سیتواسیون /situväsion/ مَوْضِعٌ، مَوْقِع.

سیتو پلاسم /sitopeläsm/ جِبْلَة.

سیتو لوژی /sitoloži/ عِلْمُ الخَلایا.

سیخ /six/ ۱. سَفُّود، سِیخ، مَخْـرُوق، جِلال، مِنْخَس، مِفْأَد، مِنْضاخ. ۲. مُنْتَصِب، مُنْتَفِش، مُتَنَفِّش، ناعِظ.

سیخانـک زدن /s.-änak-zadan/ ۱. نَخْساً / نَخَسَ ـُ الدّابَّة. ۲. حَثّاً / حَثَّ یَحُثُّ ه.

سیخ بخاری /s.-e-boxäri/ مِحْرَاکُ النّارِ، مِسْعَر، بَشْکُور.

سیخ تنور /s.-e-tanur/ البَشْکُول.

سیخ زدن /s.-zadan/ ۱. سَفْداً / سَفَدَ ـُ اللَّحْمَ، ضَمّاً / ضَمَّ ـُ اللَّحْمَ بالسَّفُّودِ. ۲. تَحْرِیْکاً / حَرَّکَ.

سیخ شدن /s.-šodan/ ۱. تَنَفُّشاً / تَنَفَّشَ و اِنْتِفـاشاً / اِنْتَفَشَ و قَـوْماً و قَوْمَـةً و قِیاماً و قـامَةً / قامَ یَقُـومُ شَعْرُهُ، اِنْتِصاباً / اِنْتَصَبَ شَعْرُهُ. ۲. نَعْظاً و نُعُوظاً / نَعَظَ ـَ و اِنْعاظاً / أَنْعَظَ القَضِیْبُ.

سیخک /s.-ak/ الصِّیْصَة، الصِّیْصِیَة، صِئْصِئَـة، دابِرَةُ الطّائِر، شَوْکَة، عِجازَة.

سیخک زدن /s.-ak-zadan/ ← سیخانک زدن.

سیخ گردان /s.-e-gardän/ المِدْوار.

سیدا /sidä/ (گیا) الخَوْزَنَق.

سیدر /sidar/ السَّیْدَر، شَرابٌ کُحُولِـيٌّ یُصْنَعُ مِن عَصِیرِ بَعْضِ أَنْواعِ التُّفّاحِ.

سیر /sir/ ۱. (گیا) ثُـوْم. «از ~ تا پیـاز» کُلُّ الأَشْیـاءِ. ۲. مُمْتَلِي، مُشْبَع، شَبْعان، شَبِع، فَرِث، کَشِيء، کَضِیْظ، النّاهِي. ۳. مَغْلُوقٌ مِنه ← بیزار. ۴. مِقْیاسُ وَزْنٍ یَبْلُغُ ۷۵ جِراماً. ۵. لاحِقَةٌ مَکانِیَّةٌ کَسَرْدسِیْر.

سیراب /siräb/ سَقِيّ، طَرِيّ، رَطِب، رَیّـان، رَیّا، [نث]،

مُرتَوٍ، جازِم، نَهْلان، النّاهِي، مُشَبَّعٌ بالماءِ، مُتَشَرِّب.

سیراب شدن /s.-šodan/ تَرْوِيَةٌ / رَوِّى، رِيّاً و رِوًى / رَوِيَ ـَ مِنَ الماءِ، تَرَوِّياً / تَرَوَّى، إِرْتِواءً / إِرْتَوَى مِنَ الماءِ، تَسَقِّياً / تَسَقَّى، شَرَباً / شَرِبَ ـَ تَشَرُّباً / تَشَرَّبَ، تَشَبُّعاً / تَشَبَّعَ، بَضْعاً و بُضُوعاً و بَضاعاً / بَضَعَ ـَ من الماءِ، فَأْماً / فَئِمَ ـَ من الماءِ، تَكَلُّساً / تَكَلَّسَ من الماءِ، تَنَدِّياً / تَنَدَّى الظَّمْآنُ، نَضْحاً و نُضُوحاً / نَضَحَ ـَ الشَّرابَ، نُقُوعاً / نَقَعَ ـَ بالماءِ.

سیراب شده /s.-šode/ مَسْقِيٌّ، مَرْوِيٌّ.

سیراب کردن /s.-kardan/ سَقْياً / سَقَى ـِ هُ، مُساقاةً / ساقَى هُ شَيْئاً [يائيّ]، إِرْواءً / أَرْوَى القَوْمَ، تَرْوِيَةً / رَوَّى النَّباتَ، تَشْبِيعاً / شَبَّعَ، إِشْباعاً / أَشْبَعَ، تَشْرِيباً / شَرَّبَ، إِخْصاءً / أَخْصَأَ هُ، إِراضَةً / أَراضَ القَوْمَ، زَكّاً / زَكَّ ـُ هُ الماءُ، إِفْآماً / أَفْأَمَ هُ، تَفْئِيماً / فَأَّمَ هُ، إِنْصاحاً / أَنْصَحَ هُ، نَضْحاً / نَضَحَ ـِ عَطَشَهُ، إِنْهالاً / أَنْهَلَ العَطْشانَ.

سیرابی /s.-i/ ۱. الرِّيّ، رِيَّة، رَبْغ، مَنْقَع. ۲. الكِرْش، الكَرِش.

سیرابی فروش /s.-i-foruš/ سَقّاط، كَرْشانِيّ.

سیرایی /siräyi/ ← سیریی.

سیرت /sirat/ سِيرَة، الطَّرِيقَة، أَخْذ، هَدْء، هَدْي.

سیر ترشی /sir-torši/ طُرْشِيّ الفُوم، مُخَلَّلُ الفُوم.

سیر تکامل /seyr-e-takämol/ نَشْءٌ، نُشُوء، تَطَوُّر، تَحَوُّل، نُمُوّ، إِرْتِقاء.

سیر جنگلی /sir-e-jangali/ كُرّاثُ الدِّبِّ، ثَوْمُ الغَزالِ.

سیر خرس /s.-e-xers/ (گیا) ← سیر جنگلی.

سیر زرد /s.-e-zard/ (گیا) الحَزْمَل.

سیر سیرک /sirsirak/ (جانـ) الزِّيْز.

سیر شدن /sir-šodan/ ۱ شَبَعاً / شَبِعَ ـَ، تَشَبُّعاً / تَشَبَّعَ، طَعْماً / طَعِمَ ـَ أَتْلاً و أَتَلالاً و أَتَلاناً / أَتَلَ ـِ مِنَ الطَّعامِ، فَرْثاً / فَرِثَ ـَ كَتْماً / كَتِمَ ـَ تَكَشُّؤاً / تَكَشَّأَ مِنَ الطَّعامِ، إِكْتِضاضاً / إِكْتَظَّ مِنَ الطَّعامِ تَنَطُّعاً / تَنَطَّعَ، تَوَزُّؤاً / تَوَزَّأَ، هَجْأً و هُجُوءاً / هَجَأَ يَهْجَأُ جُوعَهُ. ۲. مَلَلاً و مَلالاً و مَلَّةً و مَلالَةً / مَلَّ ـَ الشَّيْءَ و مِنْهُ، سَأْمَةً و سَأْماً و سَأْمَةً و سَآمَةً / سَئِمَهُ ـَ الشَّيْءِ و مِنْهُ، بَشَماً / بَشِمَ ـَ مِنَ الشَّيْءِ، طَفْحاً و طُفُوحاً / طَفَحَ ـَ مِنْهُ، تَضايُقاً / تَضايَقَ ←بیزار شدن.

سیر صعودی /seyr-e-so'udi/ حَرَكَةٌ صاعِدَةٌ.

سیر قهقرایی /seyr-e-qahqaräyi/ تَراجُع، إِنْسِحاب، إِنْحِطاط.

سیرک /sirk/ سِرْك، السِّيْرك.

سیرک /sirak/ (گیا) حَشِيْشَةُ الثُّوم.

سیر کردن /sir-kardan/ ۱. تَشْبِيْعاً / شَبَّعَ، إِشْباعاً / أَشْبَعَ، تَضْلِيْعاً / ضَلَّعَه مِنَ الطَّعامِ و الشَّرابِ، كَظّاً / كَظَّ ـُ الطَّعامُ الرَّجُلَ، نَفْخاً / نَفَخَ ـُ هُ الطَّعامُ. ۲. إِغْناءً / أَغْنَى هُ.

سیر کردن /seyr-k./ سَيْراً و تَسْياراً و مَسِيْراً و مَسِيْرَةً و سَيْرُورَةً / سارَ ـِ إِخاقَةً / أَخاقَ في الأَرْضِ، إِرْبِساساً / إِرْبَسَّ و إِرْضاضاً / أَرَضَّ الرَّجُلُ، ضَرْباً و ضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ في الأَرضِ، ضُنُوءاً / ضَنَأَ ـَ في الأَرْضِ، طَعْناً / طَعَنَ ـَ طُمُوراً / طَمَرَ ـِ إِغارَةً / أَغارَ، مُسُوحاً / مَسَحَ ـَ في الأَرضِ، إِمْتِصاعاً / إِمْتَصَعَ، مُطُوراً / مَطَرَ ـِ في الأَرضِ، إِنْقاباً / أَنْقَبَ في الأَرْضِ.

سیر مونی /sirmuni/ إِشْباع ← سیری.

سیرن /siren/ السِّيْرانَة.

سیر نزولی /seyr-e-nozuli/ حَرَكَةٌ نازِلَةٌ.

سیروز /siroz/ (پز) التَّلَيُّف ← تشمع.

سیروس /siros/ الطُّخْرُور، الطَّخاف.

سیروستراتوس /sirosträtus/ السَّمْحاق.

سیروکومولوس /sirokumulus/ النِّمِر.

سیرونیمبوس /sironimbus/ الرَّهَج.

سیره /seyre/ ← سهره.

سیری /siri/ ۱. شِبْع، بِطْنَة، كِظَّة، المِلْأَة. ۲. سَأْمَة، مَلال، مَلَّة، تَعَبٌ، كَلال.

سیری ناپذیر /s.-nä-pazir/ نَهِم، لايَشْبَعُ، سَحِيْت.

سیزاب /sizäb/ عَيْنُ القِطّ، قُرَّةُ العَيْنِ، لَبْلابُ المَجُوسِ.

سیزده /sizdäh/ ثَلاثَ عَشَرَة، ثَلاثَةَ عَشَرَ.

سیزده به در /s.-be-dar/ عَيْدُشَمِّ النَّسِيْمِ.

سیزدهم /s.-om/ الثّالِثَ عَشَرَ، الثّالِثَةَ عَشَرَةَ.

سیزدهمین /s.-omin/ ← سیزدهم.

سیسالیوس /sisälius/ ← انگدان.

سیستم /sistem/ نِظام، مَنْظُومَة، أُسْلُوب، طَرِيْقَة.

سیستم استخدامی /s.-e-estexdämi/ المَلاك.

سیستم پولی /s.-e-puli/ نِظامُ النَّقْدِ الدُّوَلِيّ، نِظامُ

العُمْلَةِ.

سیستم دو فلزی /s.-e-do-felezi/ نِظامُ المَعْدِنَیْن.

سیستم رادیورله /s.-e-radiyorele/ نِظـامُ إرْحـالٍ لاسِلْكِيّ.

سیستم زنجیره یی /s.-e-zanjireyi/ نِظامُ السَّلْسِلَةِ.

سیستم سرمایه‌داری /s.-sarmäyedäri/ النِّظـامُ الرَّأْسْمالِيّ.

سیستم فئودالی /s.-fe'odäli/ النِّظامُ الإقْطاعِيّ.

سیستم متریک /s.-e-metrik/ النِّظـامُ المِتْـرِي ← دستگاه متری.

سیستمهای پشتیبانی خدمات رزمی /s.-hä-ye-poštibäni-ye-xadamät-e-razmi/ ←(نظ) أنْظِمَةُ خِـدْمَةِ مَیْدان.

سیستم هدف‌یابی /s.-e-hadaf-yäbi/ تَحْصِیلُ الهَدَفِ.

سیستم یک فلزی /s.-e-yek-felezi/ أُحادِیَّةُ المَعْدِنِ.

سیستول /sistol/ (پز) الإنْقِباض.

سیسرک /sisarak/ (جانـ) الصُّرْصَر.

سیسموگراف /sismogeräf/ السِّیْسمُوغراف.

سیسمولوژی /sismoloži/ عِلْمُ الزَّلازِل.

سیسمومتر /sismo-metr/ ← زلزله‌سنج.

سیسمونی /sismuni/ هَدِیَّةُ التَّوَلُّدِ.

سیسنبر /sisanbar/ (گیا) ← سوسنبر.

سیسوئید /siso'id/ (هنـ) مُنْحَنَى سَهْمِيّ مُشْتَوٍ، مُنْحَنَى لَبْلابِيّ.

سی‌سی /sisi/ س.م [سَنْتِیمِتْر مُكَعَّب].

سیسیل /sisil/ صِقِلِّیَة.

سی‌سی یو /sisiyu/ سی‌سی‌یو.

سیصد /sisad/ الثَّلاثُمائَةِ.

سیصدم /s.-om/ في المَرْحَلَةِ الثَّلاثِمائَة.

سیصدمین /s.-omin/ ← سیصدم.

سیفلیتیک /siflitik/ (پز) سِفْلِسِيّ.

سیفلیس /siflis/ (پز) سفلیس.

سیفون /sifon/ السِّیْفُون، ثَجّاج، مَثْعَب، مِمَصّ.

سیک /sik/ ۱. السِّیْخ. ۲. السِّیْخِيّ.

سیکاد /sikäd/ (گیا) ← سیکاس.

سیکاس /sikäs/ (گیا) السِّیْکاس.

سیکاسها /s.-hä/ (گیا) السِّیْکاسِیّات.

سیکران /sikarän/ (گیا) السِّیْکَران.

سیکل /sikl/ ۱. الـدَّوْر، الدَّوْرَة، الحَلْقَـة. ۲. شاهِـدَةُ المُتَوَسِّطَةِ.

سیکل ازت /s.-e-azot/ دَوْرَةُ الأَزُوْتِ.

سیکلامن /siklämen/ بَخُور مَرْیَم.

سیکل کربون /s.-e-karbon/ دَوْرَةُ الكَرْبُون.

سیکلوپس /siklops/ (جانـ) سِیْکْلُوب [عِملاقٌ أُسْطُورِيّ بِعَیْنٍ واحِدَةٍ].

سیکلوپی /siklopi/ سِیْکْلُوبِيّ.

سیکلوترون /siklotron/ السِّیْکْلُوتْرُوْن.

سیکلون /siklon/ ← دوچرخه.

سیکلوئید /siklo'id/ ← چرخزاد.

سیگار /sigär/ سِیْجارَة، سِیْکـارَة، دُخَیْنَة، لِفافَـةُ تَبْغٍ وَشِیْغَة.

سیگار برگ /s.-e-barg/ سِیْجارُزَنُوبِیـا، دُخْنَة، سِیْجارُ إسْپانِیُولِيّ.

سیگارت /sigärt/ سِیْکارَة، لَفافَةُ تَبْغٍ.

سیگارفروش /sigär-foruš/ دَخاخِنِيّ، بائِعُ السَّکایِر.

سیگار فروشی /s.-f.-i/ ۱.بَیْعُ السَّکـایِر. ۲. حانُـوتُ الدَّخاخِنِيّ.

سیگارکش /s.-keš/ ← سیگاری ۱.

سیگار کشیدن /s.-kešidan/ تَدْخِیْناً / دَخَّنَ، تَدَخُّناً / تَدَخَّنَ فُلانٌ.

سیگاری /s.-i/ ۱. مُتَدَخِّنُ السِّیْجارَة. ۲← سیگارفروش.

سیگما /sigmä/ سِیْغْما.

سیل /seyl/ السَّیْل، مَـدّ، ثَجِیْج، تَیّـارٌ شَدِیْـدٌ، دُفاع، ساجِر، عُباب، غَمْر، قُحَاف.

سیل /sil/ (جانـ) ۱. الفُقْمَة، عِجْـلُ البَحْرِ. ۲. الجُدَّةُ المُوازِیَة [دَر زمینشناسی].

سیل‌آسا /seyl-äsä/ عَرَمْرَم، مُتَدَفِّـق، هَتُون، هاتِن، هَتّان.

سیلاب /seyläb/ ← سیل.

سیلاب /siläb/ مَقْطَعٌ هِجائِيّ.

سیلان /seylän/ سَیْلان.

سیلان /sayalän/ سُیُولَة، سَیَلان.

سیلان ابیض /s.-e-abyaz/ (پـز) السَّيَلانُ الأبْيَـضُ أو المَهْبَلِيُّ.

سیلان بزاق /s.-e-bozäq/ (پز) التَّلَعُّب.

سیلان خون /s.-e-xun/ (پز) ← خونروی.

سیلان دم /s.-e-dam/ (پز) ← خونروی.

سیلان منی /s.-e-mani/ (پز) السَّيَلانُ المَنَوِيُّ.

سیل برگردان /seyl-bar-gardän/ مُسَنّاة.

سیل‌بند /s.-band/ سُدّة، سَدّاد.

سیل‌خیز /s.-xiz/ مَسِيل.

سیل‌زده /s.-zade/ مَغْمُورٌ بالماءِ.

سیلزی /silezi/ السِّيلِيزِيّ.

سیلفه /silfe/ (جانـ) الدَّرَقَة.

سیلک /silk/ حَرِير، إبْرِيْسَم.

سیلگیر /seyl-gir/ ← سیل‌برگردان.

سیلن /silen/ (گیا) النَّمْنُومَة، السِّلِيْنُوس.

سیلندر /silandr/ أُسْطُـوانَـةٌ في مـاكِيْنَـةِ السَّيّـارَة، الخِزانَة، الأُسْطُوانَة.

سیلو /silo/ هُرْي، شُوْنَة، مَخْزَنُ الغَلّـة، صُومَعَةُ القَمْحِ أو الغِلالِ.

سیلورین /silurian/ السِّيْلُورِيّ ← دورهٔ سیلورین.

سیلوئت /silu't/ المُسَلْوَتَة، المُظَلَّلَة.

سیلی /sili/ لَطْمَة، قَلَم، صَفْعَة، كَفّ، عَلْقَة.

سیلی زدن /s.-zadan/ لَطْماً / لَطَمَ ـِ هـ تَلْطِيْماً / لَطَّمَ و لِطاماً و مُلاطَمَةً / لاطَمَ هـ صَفْعاً / صَفَعَ ـَ هـ مُصَافَعَةً / صافَعَ هـ تَصافُعاً / تَصافَعَ القَـوْمُ، ذَحّاً / ذَحَّ ـُ هـ سَقْعاً / سَقَعَ ـَ سَفْعاً / سَفَعَ ـَ هـ بِيَدِهِ، سَفْقاً / سَفَقَ ـُ وَجْهَهُ، طَرّاً / طَرَّ ـُ الرَّجُلَ، فَشْخاً / فَشَخَ ـَ ولَخّاً / لَخَّ ـُ هـ، لَخْماً / لَخَمَ ـُ هـ مُلاخَمَةً ولِخاماً / لاخَمَ هـ لَدْماً / لَدَمَ ـِ هـ، لَطْساً / لَطَسَ ـُ هـ.

سیلیس /silis/ (شیمـ) السِّلِيْكا.

سیلیسی /s.i/ (شیمـ) سِلِيْكُونِيّ.

سیلیسیم /silisiom/ (شیمـ) سِلِيْسِيُوم، سِلِيْكُون.

سیلیسیوم /silisiom/ (شیمـ) ← سیلیسم.

سیلیک /silik/ (شیمـ) صَوّانِيّ.

سیلیکات /silikät/ (شیمـ) السِّلِيْكات.

سیلیکات روی طبیعی /s.-e-ruye-tabi'i/ (شیمـ) حَجَرُ التُّوْتِيا.

سیلیکوز /silikoz/ التَّسَمُّمُ السِّلِيْكِيُّ.

سیلیکول /silikul/ خُرَيْدَ لِيَّة.

سیلیکون‌ها /silikon-hä/ السِّلِيْكُوْنات.

سیم /sim/ ۱. الفِضَّة، اللُّجَيْن، اللُّجَّة. ۲. سِلْك، سِلْكٌ مَعْدَنِـيٌّ. «به ~ آخر زده»: هُوَ لأُيبـالِي في الأُمُورِ، هُـوَ غَيْرُ مُقَيَّدٍ. ۳. (جانـ) شِيْم، الشَّلْبَة.

سیم /siyom/ في المَرْحَلَةِ الثَّلاثِيْنَ.

سیما /simä/ ۱. هَيْئَـة، هَيْـأة، صُورَة، وَجْـه، طَلْعَـة، عَلامَة، خِلْقَة، مُحَيّا، مَنْظَر. ۲. سِيما [القِشْرَةُ العَمِيْقَةُ مِنَ الغِلافِ الصَّخْرِيِّ].

سیماب /simäb/ زِئْبَق، زَاوُوق، فَرّار.

سیمابی /s.-i/ زِئْبَقِيّ.

سیماچه /simäce/ ← ماسک.

سیمان /simän/ السِّمِنْت، إسْمَنْت، سِمِنْتو، تُرابَة.

سیمانکار /s.-kär/ حَصّاص.

سیمانکـاری /s.-k.-i/ التَّغْبِيْدُ بـالإسْمَنْتِ [لِـلأَرْضِ]، التَّبْيِيْضُ بالإسْمَنْتِ [لِلْجِدارِ].

سیمان مخلـوط کن /s.-maxlut-kon/ مازِجُ أو خـالِطُ الإسْمِنْتِ.

سیمان مسلح /s.-e-mosallah/ الإسْمَنْتُ المُسَلَّح.

سیمانی /s.-i/ الإسْمَنْتِيّ، مَصْنُوعٌ مِنَ الإسْمِنْت.

سیماهنگ /simähang/ (گیا) قِثّاءُ الحِمارِ، أَطْرِيُون، تُمْلُول، الصّاب.

سیم‌بر /sim-bor/ مِقْراضُ الأَسْلاكِ.

سیم‌پیچ /s.-pic/ المِلَفّ.

سیم‌پیچی /s.-p.-i/ بُكْرَةُ السِّلْكِ.

سیم تله /s.-e-tale/ (نظ) سِلْكُ عَثْرَة.

سیم چین /s.-cin/ مِقْراضُ السِّلْكِ.

سیم‌خاردار /s.-e-xärdär/ سِلْكٌ شائِكٌ، حَسَك.

سیم رابط /s.-e-räbet/ سِلْكٌ رابِطٌ.

سیم فشارقوی /s.-e-fešär-e-qavi/ سِلْكٌ عالِي الجُهْدِ، سِلْكٌ عالِي التَّوَتُّرِ.

سیم کش /s.-keš/ واصِلُ أَشْرِطَةِ الهاتِفِ والكَهْرَباءِ.

سیم‌کشی /s.-k.-i/ شَبَكَةُ الأَسْلاكِ، سَحْـبُ الأَشْرِطَةِ والأَسْلاكِ.

سیم کشیدن /s.-kešidan/ ۱. سَحْباً / سَحَبَ ـ و مَدّاً / مَدَّ ـ الأَشْرِطَةَ و الأَسْلاکَ. ۲. تَعَفُّناً / تَعَفَّنَ و عَفَناً و عُفُونَةً / عَفِنَ ـ الجَرْحُ.

سیمگیر /s.-gir/ (مسـ) أَنْفُ العُوْدِ.

سیمهای خاردار /s.-hä-ye-xärdär/ الأَسْلاکُ الشَّائِکَة.

سیم هواکش /s.-e-haväkeš/ سِلْکُ التَّنْفِیس.

سیمی /s.-i/ وَتَرِيّ.

سیمیا /simiyä/ السِّیْمِیا و السِّیْمِیاء.

سیمین /simin/ فِضِّيّ.

سیمین /siyomin/ ← سیم.

سین آنتروپ /sinäntrop/ إِنْسانُ بِکِیْن.

سیناپس /sinäps/ نُقْطَةُ الاِشْتِباکِ [العَصَبِيّ].

سینراما /sinerämä/ ← سینه راما.

سینرر /sinerer/ (گیا) أُخْوِین.

سینما /sinamä/ السِّیْنَما، سِنَما.

سینما اسکوپ /s.-eskop/ ← سینما سکوپ.

سیناتوگرافی /s.-togräfi/ عِلْمُ الحَرَکَةِ المُجَرَّدَة.

سینما تیک /s.-tik/ الکِیْنِماتِیْک ← حرکتشناخت.

سینماسکوپ /s.-skop/ سِیْنَما سکوب، سِیْنَما الشَّاشَةِ العَرِیْضَةِ.

سینمایی /s.-yi/ السِّیْنَمائِيّ.

سینود /sinod/ السُّنُوْدُس.

سینوزیت /sinuzit/ (پز) اِلْتِهابُ الجَیْب.

سینوس /sinus/ (پز) الجَیْب.

سینوس آئورتی /s.-e-ä'orti/ (پز) جَیْبُ الأُوْرْطَی.

سینوسفالها /sinosefälhä/ (جانـ) کَلْبِیّاتُ الرُّؤُوْس، قُرْدُوْجِیّات [فَصِیْلَةٌ مِنَ القُرُوْد].

سینه /sine/ (پز) صَدْر، البَرْک، بِرْکَة، تابُوت، جَأْش، مَجَسّ، مَجَسَّة، جَمَم، مَجَمّ، جُؤْجُؤ، جَوْشَن، کَلْکَل.

سینهبند /s.-band/ ۱. صُدْرِیَّة، شِمار، حَمّالَة [لِثَدْیِ المَرْأَةِ]. ۲. صُدَیْرِيّ، مَرْیُول، مَرْیَلَة [لِلصَّبِيّ].

سینه به سینه /s.-be-s./ مَأْثُور.

سینه بیخ /s.-bix/ (گیا) اللُّبانَة.

سینه پهلو /s.-pahlu/ (پز) اِلْتِهابُ الرِّئَةِ، ذاتُ الرِّئَةِ، اِلتِهابُ البَلْیُورا، ذاتُ الجَنْبِ، بِرْسام، الجُناب، داءُ الصَّنادِیْد، ذاتُ الدَّفِّ، شَوْصَة.

سینه پهلوی سلی /s.-p.-ye-seli/ (پز) اِلْتِهابُ الرِّئَةِ الدَّرَنِيّ.

سینه چاک /s.-cäk/ ۱. مُتَأَلِّم، مُعَذَّب، مُصاب. ۲. عاشِق.

سینهخیز /s.-xiz/ (نظ) زَحْف، اِنْسِیاب.

سینهخیز رفتن /s.-x.-raftan/ (نظ) زَحْفاً و زَحَفاناً و زُحُوفاً / زَحَفَ یَزْحَفُ، سَیْباً / سابَ ـ، اِنْسِیاباً / اِنْسابَ.

سینه درد /s.-dard/ ۱. مَرَضُ الرِّئَتَیْنِ. ۲. ذُبْحَةٌ صَدْرِیَّةٌ.

سینه راما /sine-rämä/ سِیْنِراما [طَرِیْقَةُ العَرْضِ الثُّلاثِیَّةِ عَلَی الشَّاشَةِ].

سینهزن /sine-zan/ اللّاطِمُ عَلَی صَدْرِهِ حُزْناً فِي أَیّامِ العَزاءِ.

سینهزنی /s.-z.-i/ اللَّطْمُ عَلَی الصَّدْرِ حُزْناً.

سینه سپر کردن /s.-separ-kardan/ صارَ دِرْعاً [لِلْقَوْمِ].

سینه سرخ /s.-sorx/ أَبُوالحِنّاء، أَبِي الحِنّ.

سینه صاف کردن /s.-säf-kardan/ نَحْماً و نَحِیْماً / نَحَمَ ـ، نَحْنَحَةً / نَحْنَحَ.

سینه قوزی /s.-quzi/ أَبْزَی.

سینهکش /s.-keš/ مُنْحَدَر.

سینهمال /s.-mäl/ ← سینهخیز

سینه مال رفتن /s.-m.-raftan/ ← سینهخیز رفتن.

سینی /sini/ صِیْنِیَّة، فاثُور، طَبَق، صَحْفَة.

سینیک /sinik/ ۱. کَلْبِيّ [مُتَعَلِّقٌ بالمَذْهَبِ الکَلْبِيّ]. ۲. کَلْبِیَّة.

سیویل /sivil/ مَدَنِيّ، غَیْرُ عَسْکَرِيّ، غَیْرُ رَسْمِيّ.

سیویلیزه /sivilize/ مُتَمَدِّن، مُثَقَّف، مُتَحَضِّر.

سیه /siyah/ ← سیاه.

سیه جسم /s.-jesm/ جِسْمٌ أَسْوَدُ [یَصْدُرُ عَنْهُ عِنْدَ التَّوَهُّجِ طَیْفٌ مُتَّصِلٌ].

سیهروز /s.-ruz/ ← بدبخت.

سیهروی /s.-ruy/ ۱. أَسْوَدُ الوَجْهِ، أَدْکَن. ۲. الفَضِیْح، مَفْضُوح، رَدِيءُ السُّمْعَةِ، سَیِّئُ السُّمْعَة.

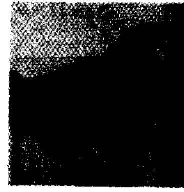
سیهرویی /s.-r.-yi/ ۱. سَوادُ الوَجْهِ، دُکْنَة. ۲. مَثْلَبَة، عَیْب، فَضاحَة.

سیهفام /s.-fäm/ دَکِنٌ، أَدْکَن، أَسْوَدُ الوَجْهِ.

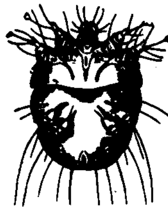
سی یک /si-yek/ جُزْءٌ مِنْ ثَلاثِیْنَ.



سابودیلا



سارآبی

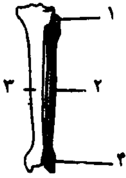


سارکپت



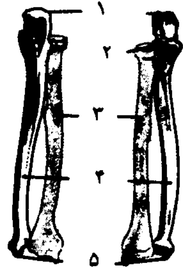
سارکنه‌خوارافریقایی

ساق ـ الساق



۱ـ زائدهٔ نیزه‌ای: النُّتوء الإبریّ
۲ـ طرف بیرونی نازک نی: الخارجيّ
۳ـ درشت نی: الظُّنبوب
۴ـ قوزک بیرونی: الكعب الخارجيّ

ساعد ـ الساعد



ـ زائدهٔ آرنجی: النّتوء المرفقيّ
ـ زائدهٔ منقاری: النّتوء الإكليليّ
ـ زنداعلی: الكعبرة
ـ استخوان ساعد یا زند اسفل: عظم الساعد
ـ زائدهٔ نیزه‌ای: النّتوء الإبريّ



ساس درختی



ساسافراس



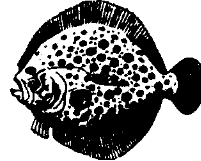
ساکسفن



سانتریسک



سامار



سپرماهی



سانتیکولا



سراتوس

سرخنای ـ المَرِيء



۱ـ شاخکهای صوتی: الأنابيب الصّوتيّة
۲ـ شیپور استاش: قناةأوستاكيوس
۳ـ زبان کوچک: اللّهاة
۴ـ زبان: اللّسان
۵ـ گلوگاه: البلعوم
۶ـ نایبند. دریچهٔ نای: لسان المزمار
۷ـ نای: قصبة الرّئة
۸ـ حنجره: الحنجرة



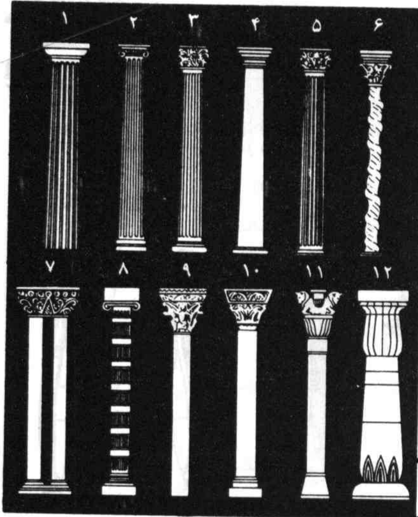
ستریکنوس

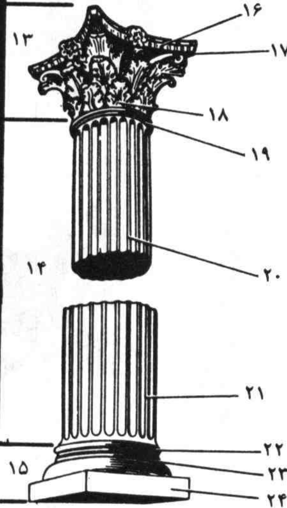


انواع ساقه‌ها. ۱ــ ساقهٔ زیرزمینی مهرسلیمان (ریزوم). ۲ــ زعفران و پیاز آن (سوخ زعفران). ۳ــ بیرون آمدن ساقه در وقت جوانه زدن (ساقهٔ جوانهٔ کرچک). ٤ــ ساقهٔ زیرزمینی سیب‌زمینی (ساقهٔ غده‌ای). ۵ــ ساقهٔ خزندهٔ توت‌فرنگی. ٦ــ ساقهٔ راست گندم (ماشوره). ۷ــ ساقهٔ پیچندهٔ گیاه انگلی کشوت و مکنده‌های آن. ۸ــ ساقهٔ پیچکِ دارای بافتهای نگاهدارندهٔ کم. ۹ــ ساقهٔ پیچندهٔ رازک. ۱۰ــ ساقهٔ راست درخت خرما (تنه). ۱۱ــ ساقهٔ پیچندهٔ لبلاب.

السوق: ۱. ساق خاتم سليمان الأرضيّة (ريزوم)؛ ۲. الزعفران وبصلته؛ ۳. المزروع عند الانتاش؛ ٤. ساق البطاطا الأرضيّة (عسقول)؛ ۵. ساق توت الأرض الزاحفة؛ ٦. ساق القمح المنتصبة؛ ۷. ساق الكشوث ذات المصّات؛ ۸. ساق العشقة ذات الأظافير؛ ۹. ساق حشيشة الدينار الملتفّة؛ ۱۰. ساق النخل المنتصبة (جذع)؛ ۱۱. ساق اللبلاب الملتفّة.

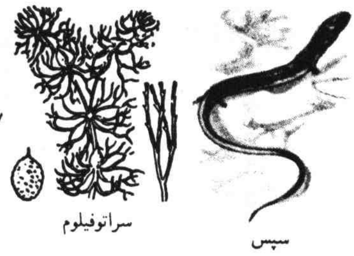
ستون— العمود





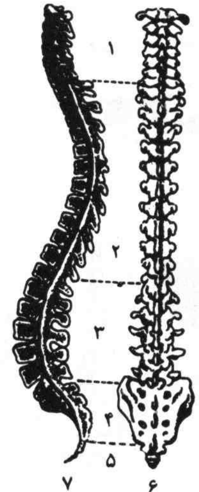
۱ـ دوریک: دوريّ
۲ـ یونیک: ایوني
۳ـ کرنتی: کورنتي
۴ـ توسکانی: تسکانی
۵ـ مرکّب: مرکّب
۶ـ پیچ خورده (گیسو): مفتول
۷ـ مزدوج: مزدوج
۸ـ حلقه‌دار: ذوحلقات
۹ـ رومی: رومانيّ
۱۰ـ بیزانسی: بیزنطيّ
۱۱ـ ایرانی: فارسيّ
۱۲ـ مصری: مصري

۱۳ـ سرستون: التّاج
۱۴ـ تنهٔ ستون: السّاق
۱۵ـ پایهٔ ستون: القاعدة
۱۶ـ روی سرستون: سطح التّاج
۱۷ـ نقش مارپیچی (حلزونی): النّقش الحلزونيّ
۱۸ـ برگ کنگر: ورقة أقَنْثا
۱۹ـ نقش برجسته: النقش النّاتیء
۲۰ـ گچ بری باریک ستون: الضّلع
۲۱ـ شیار (بریدگی طولی در ستون): التّجویف
۲۲ـ گچ بری بزرگ هلالی ته ستون: الحلقة
۲۳ـ گچ بری مقعرته ستون: الفرضة
۲۴ـ قطعهٔ مربعی زیرستون: المربّع


سراتوفیلوم

سپس

ستون مهره‌ها— العمود الفَقْريّ



۱ـ هفت مهرهٔ گردنی: ۷ فقرات عنقيّة
۲ـ دوازده مهرهٔ پشتی: ۱۲ فقرة ظهريّة
۳ـ پنج مهرهٔ کمری: ۵ فقرات قطنيّة
۴ـ ناحیهٔ خاجی (استخوان عجز): العجز
۵ـ ناحیهٔ دنبالچه‌ای: العصعص
۶ـ نمای بیرونی از پشت: المظهر الخارجيّ الخلفيّ
۷ـ برش طولی ستون فقرات از نیمرخ: قطاع المظهر الجانبيّ

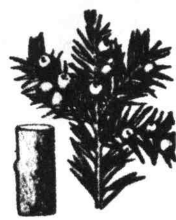

سرخدار چینی


سفراس


سقمولیمس

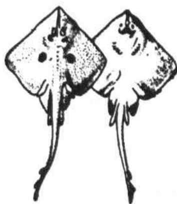

سطرکا


سروخاکی


سروترکستانی


سَرگو


سفید

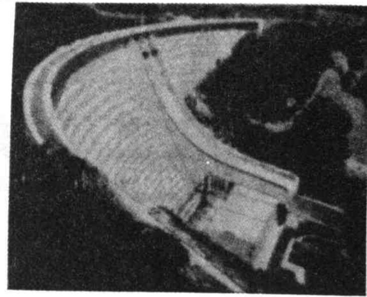

سفره ماهی

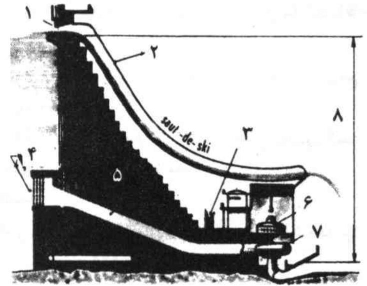

سقّائک


سسک حرامزاده

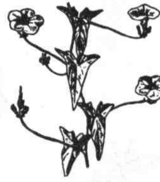

سریت عظیم‌الجثّه

سد ـ السّدّ





۱ـ در متحرّک جلوی آب (دریچهٔ تخلیه): السِّکر
۲ـ تخلیه کنندهٔ آبهای زائد: مفرغ الفیضان
۳ـ ترانسفورماتور: المحوّل
۴ـ شبکه: شباک
۵ـ در متحرّک جلوی لولهٔ جریان آبها: السِّکر انبوب مجری المیاة
۶ـ مولّد جریان متناوب (آلترناتور): المُنَوِّب
۷ـ توربین: العَنَفة
۸ـ ارتفاع ۱۲ متر: الارتفاع: ۱۲ متراً



سقمونیا



سگ آبی



سگ بوکسه



سگ ماهی



سمندرآبی



سلور



سگ مگس



سن درختی



سن



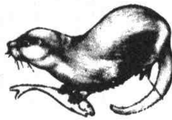
سنجاب پرنده



سنجاب نخل



سنقر خاکستری



سمورآبی

سم ـ الحافِر





۱ـ دو شاخه: النّسر
۲ـ دیواره: الجدار
۳ـ پستانک: الحامیة
۴ـ سنبک: السُّنبک
۵ـ گویک: الجمع
۶ـ پاشنهٔ سم: الدّابرة
۷ـ چاله: الثغرة
۸ـ کف: الصّحن



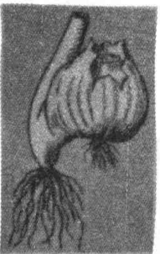
سنگ شکن



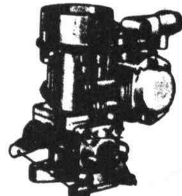
سوزن مغناطیسی



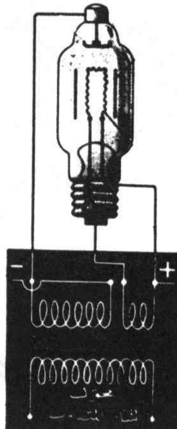
سنفیتون



سوخ



سوختاما



سوپاپ الکتریکی

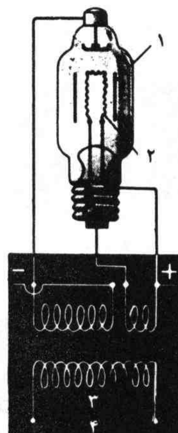


سوسک آبزی



سوسک دشتی

سوپاپ الکتریکی ـ الصِّمامُ الأَمِن



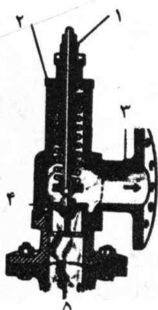
۱ـ پوشش کاتود که نگاهبان گرما است. (شوفاژ کاتود): قمیص مهبطيّ حافظ الحرارة
۲ـ کاتود: المهبطة
۳ـ مبدّل (ترانسفورماتور): محوّل
۴ـ جریان متناوب: التّیار المتناوب


سوسمار درختی


سویا


سوسک طلایی

سوپاپ ایمنی ـ صِمامُ الأَمَان



۱ـ پیچی که فشار فنر را کنترل می‌کند: لولب یمکّن من ضبط انضباط النّابض
۲ـ فنری که با فشار معیّنی در دیگ توازن می‌یابد: نابض یتوازن مع ضغط معیّن في المرجل
۳ـ رها شدن بخار هنگامی که از مقدار فشار معیّنی تجاوز کند: انطلاق البخار عند ما یتعدّی ضغطاً معیّناً
۴ـ سوپاپ: الصّمام
۵ـ بخار متراکمی که از دیگ وارد می‌شود: بخار تحت الضّغط آتٍ من المرجل


سوسمارسمی

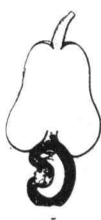

سوفورا


سیاه توسکا


سیب زمینی هندی


سهرهٔ اروپایی


سیانیدا


سیب آکاژو


سهرهٔ خانگی


سیب ژاپنی


سیترون


سیدا


سیکران


سیل


سیلفه


سیلن


سیم



۱. **ش** /š/، الشِّيـن. الحَرْفُ السّـادِسَ عَشَـرَ مِن حُـرُوفِ الهجاءِ وهي بِمثابَـةِ ۳۰۰ في حِسابِ الجُمَّل. ۲. هـ، ها، ضميرٌ متّصـلٌ مفردٌ غائِبٌ مضـافٌ اليه يَلْحَقُ آخِـرَ الإسمِ. مثلَ كتابش: كتـابُهُ، كتابُها. ۳. ضميرٌ متّصلٌ مفردٌ غائِبٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرَ الفِعْلِ. مثـلَ: زدش: ضَرَبَهُ، ضَرَبَها. ۴. عَلامَةُ المَصْدَرِ تَلْحَقُ آخِرَ مَصْـدَرِ فِعْلِ الأمْرِ. مثلَ: بخشش: الجُودُ، العَطاءُ.

شاباش /šäbäš/ هي مُخَفَّفَةٌ من «شادباش: كُن مَسْرُوراً»، النُّقُودُ الّتـي تُعطَى لِلْمُغَنّي أو الـرّاقِصَةِ أو الّتي تُنْثَـرُ عَلَى رأسِ العَرُوسِ والعَرِيسِ أثناءَ الزّفافِ.

شابيزک /šäbizak/ (گيا) ← مهرگياه.

شاپو /šäpo/ ← كلاه شاپو.

شاپور /šäpur/ ← شاهپور.

شاپوری /š.-i/ السّابِرِيّ.

شات /šät/ لَقْطَةٌ تَصْوِيرِيَّةٌ.

شاتون /šätun/ ذِراعُ التَّوْصِيلِ.

شاخ /šäx/ ۱ ← شاخه. ۲. القَرْن، نَطْحَة، رَوْق، مِذرَى.

شاخابه /š.-äbe/ الخَلِيْجُ، الشُّرْم.

شاخ به شاخ شدن /š.-be-š.-šodan/ تَشابُكاً / تَشابَكَ في حَالَةِ العِراكِ، تَعَلُّقاً / تَعَلَّقا الشَخْصانِ بِبَعْضِهِما أثْناءَ تَضارِبِهِما.

شاخ حجام /š.-e-hajjäm/ المِحْجَم، المِحْجَمَة.

شاخدار /š.-där/ ۱. ذُوْ قُرُوْن، ذُو قَـرْن، أقْرَن. ۲. ذَاتُ أغْصانٍ.

شاخ درآوردن /š.-dar-ävardan/ ۱. نُمُوُّ القَرْنِ في رَأسِ الحَيَوانِ. ۲ ← تعجب كردن.

شاخ زدن /š.-zadan/ نَطْحاً / نَطَحَ ـِ الثَّورُ و نَحْـوُه، مُناطَحَةً ونِطاحاً / ناطَحَ هـ تَذْكِيْماً / ذَكَّمَ هـ شَصْراً / شَصَرَ ـُ هـ الثَّورُ بِقَرْنِهِ.

شاخسار /š.-sär/ الغُصْن.

شاخ شـاخ /š.-š./ قِطْعَـةٌ قِطْعَةٌ، قِسْـم قِسْم، مُتَفَـرِّق، مُنْشَعِب.

شاخشانه /š.-šäne/ ۱. عَظْمُ الكَتِفِ. ۲. (عم) التَّهْدِيْد، التَّخْوِيْف.

شاخشانه كشيدن /š.-š.-kešidan/ (عم) تَخْوِيْفاً / خَوَّفَهُ، تَهْدِيْداً / هَدَّدَه. مُشاكَلَةً / شاكَلَ، مُشاكَسَةً / شاكَسَ.

شاخ شدن /š.-šodan/ اِجْتِراءً / اِجْتَرَأَ، تَشَجُّعاً / تَشَجَّعَ.

شاخص /šäxes/ ۱ ← ساعت آفتـابی. / ۲. المُؤَشِّرَة، الخَطُّ المُنْحَنِي ← نمودار.

شـاخص اقتصـادی /š.-e-eqtesädi/ دَلِيْلٌ اِقْتِصـادِيٌّ، الأرْقامُ القِياسِيَّةُ.

شـاخص پهنسـری /š.-e-pahnsari/ الشّـاخِصُ قَصِيـرُ الرَّأسِيِّ.

شاخص توليد /š.-e-towlid/ دَلِيْلُ الإنْتاجِ.

شاخص جمجمه /š.-e-jomjome/ الدَّلِيْلُ الجُمْجُمِيُّ.

شاخص درازسری /š.-e-deräz-sari/ الدَّلِيْلُ الرَّأسِيُّ.

شاخص سر /š.-e-sar/ الدَّلِيْلُ الرَّأسِيُّ.

شاخص ميـانسری /š.-e-miyän-sari/ الدَّلِيْلُ مُتَـوَسِّطُ الرَّأسِيِّ.

شاخصها /š.-hä/ أشْباحُ الدَّلالَةِ.

شاخص هزينهٔ زندگی /š.-e-hazine-ye-zendegi/ دَلِيْلُ كُلْفَةِ العَيْشِ.

شاخ فراوانی /š.-e-faräväni/ ← كورنوكوپيا.

شاخک /š.-ak/ قَرْنُ الحَشَرَة.

شاخـک حساس /š.-ak-e-hassäs/ حَسّاسَـة، مَشْعَر، مَلْمَس.

شاخـک حشرات /š.-ak-e-hašarāt/ مَلْمَسُ الحَشَرات، لامِسَة، القَرْنُ الإسْتِشْعارِيّ.

شاخک‌داران /š.-ak-dārān/ (جانـ) ذَوُوفَكَّيْنِ مُعَدِّيَيْن.

شاخ کردن /š.-kardan/ (عم) إعْداداً / أعَدَّ لِلْحَرْبِ.

شاخک نخی /š.-ak-e-naxi/ الخَيْطِيّ.

شـاخک‌هـای حسی حشـرات /š.-ak-hā-ye-hessi-ye-hašarāt/ قُرُونُ الإسْتِشْعار.

شاخ و برگ دادن /š.-o-barg-dādan/ تَفْصِيْلاً / فَصَّلَ.

شاخه /šāxe/ ۱. الغُصن، الغُصْنَة، فَنَـنْ، خِطْر، فِنْد. ۲. الشُّعْبَة، شَعْب، الشَّجَن، الشُّجْنَة، قُرْحَة.

شاخه‌بر /š.-bor/ ← شاخه‌زن.

شاخهٔ خوابانده /š.-ye-xābānde/ عَكِيْس، تَرْقِيْدَة.

شاخه خواباني /š.-xābāni/ عَكْس، الإرْقاد، تَكْبِيْس.

شاخه‌دار /š.-dār/ الأفْنَى.

شاخه زدن /š.-zadan/ تَفْرِيْعاً / فَرَّعَ الشَّجَرَ.

شاخه‌زن /š.-zan/ المِشْذَب.

شاخه شاخه شدن /š.-š.-šodan/ تَفَرُّعاً / تَفَرَّعَ، تَشَعُّباً / تَشَعَّبَ.

شاخـه شاخـه كردن /š.-š.-kardan/ تَشْعِيْباً / شَعَّبَ، تَفْرِيْعاً / فَرَّعَ.

شاخه‌نشينان /š.-nešinān/ (جانـ) الصَّدّاحات.

شاخی /šāx-i/ القَرْنِيّ.

شاد /šād/ مَسْرُوْر، سَـرُوْر، فَرِح، فَرْحان، فـارِح، طَرِب، طَرُوْب، مِتْشِيْـر، أَنِق، بَجّـاج، باجِـل، بَحْبُوح، مُبـارَك، مَبْسُوط، البَشُـوش، بَشّاش، اَبْلَـج، اَبْلَد، بَهِـج، مُبْتَهِج، بَهْش، تِمرَة، تِمْراحَة، جَـذِل، يَحبُور، مَحْظُوظ، مُحْتَمَل، الرّاضِـي، أزْوَنان، الـزَّعِل، الـزَّعْلان، الـزُّغْلُول، إزْعِيْـل، سَعِيْـد، السَّعْدان، شَـرِح، شَزِن، طَيِّـبُ النَّفس، عَكْـب، مُفَرْفَش، قَرِيْرُ العَيْن، قُلْقُـل، مَرِح، مِرْيَح، أمْشَر، نَشِيْط، النّاشِط، نَشْوان، مُتَنَعِّم، وَذِلَـة [نث]، هَشّ بَشّ، مُتَهَلِّل، هُلَيْهَلِيّ.

شاداب /šādāb/ رَيّان، غَـضّ، غَضِيْض، نـاضِر، نَضِيْـر، نَضِر، غَضِر، غَضِيْر، المُرْتَوِي، مِنْشَط، وارِف.

شاداب شدن /š.-šodan/ غَضاضَةً و غُضُوضَةً / غَضَّ ـَ تَغَضِيْضاً / غَضَّضَ النَّباتُ، نَضْراً / نَضِرَ ـَ الشَّجَرُ و غَيْرُهُ، فَراهَةً / فَرُهَ ـُ وفَرَهاً / فَرِهَ ـَ.

شاداب كردن /š.-kardan/ تَنْضِيْراً / نَضَّرَ الشَّيءَ.

شادابی /š.-i/ النُّضْرَة، النَّضارَة.

شادان /šādān/ ← شاد.

شادروان /šādorvān/ الرَّفْرَف.

شـادروان /šādravān/ المَغْفُـورلَـه، الفَقِيْـدُ السَّعِيْـد، المَرْحُوم.

شاد شدن /šād-šodan/ سُرُراً / سُرِّمج ـُ بِكَذا، اِسْتِسْراراً / اِسْتَسَرَّ، فَرَحاً / فَرِحَ ـَ بَشّاً وبَشاشَةً / بَشَّ ـَ بِالشَّيءِ، أشاشاً و أشاشَةً / أشَّ ـَ أُفُولاً / أفِلَ ـَ أُنساً / أَنَسَ ـِ إنساً / أَنِسَ ـَ بِه، أَنَقاً و أناقَةً / أَنِقَ ـَ بَجْحاً / بَجَحَ ـَ بِه، اِبْتِجاحاً / اِبْتَجَحَ، بَجْلاً و بُجُولاً / بَجَلَ ـُ و بَجَلاً / بَجِلَ ـَ اِنْبِساطاً / اِنْبَسَطَ، بَشْـراً و بُشُوراً / بَشَرَ ـُ بِـه، إبْشاراً / أبْشَرَ، اِسْتِبْشاراً / اِسْتَبْشَرَ، بَلَجاً / بَلِجَ ـَ بِه، بَهَجاً و بَهْجَةً / بَهِجَ ـَ الشَّخْصُ، بَهاجَةً / بَهِجَ ـَ بِهِ وَلَهُ، اِبْتِهاجاً / اِبْتَهَجَ بِه، تَبَهُّجاً / تَبَهَّجَ، تَبـاهُجاً / تَباهَجَ بِـه، اِسْتِبْهاجاً / اِسْتَبْهَجَ بِهِ، بَهْشاً / بَهَشَ ـَ بِالشَّيءِ، ثُلُوجاً / ثَلَجَ ـُ و ثَلَجاً / ثَلِجَ ـَ و إثْـلاجاً / أثْلَجَ ت النَّفْسُ بِـهِ، جَذَلاً / جَذِلَ ـَ اِجْتِذالاً / اِجْتَذَلَ، حَبَراً و حُبُوراً / حَبِرَ ـَ حَجْأً / حَجَأَ ـَ بِهِ، دَيْصاً و دَيَصاناً / دَاصَ ـِ تَرَصُّعاً / تَرَصَّعَ، رَفّاً / رَفَّ ـِ إلَى كَذا، رَواحـاً و راحاً و راحَةً و رِياحَـةً و رَؤُوحاً و أرْيَحِيَّةً / راحَ ـَ لِلأمْرِ، اِرْتِياحاً / اِرْتاحَ لِلأمْرِ و إلَيهِ، زَعَلاً / زَعِلَ ـَ سَواءً / سَوِيَ ـِ تَشْبِيْراً / شَبَّرَ، اِنْشِراحاً / اِنْشَرَحَ صَدْرُهُ، شَزَناً / شَزِنَ ـَ تَشَمُّقاً / تَشَمَّقَ الـرَّجُلُ، طِيْباً و طـاباً وطِيْبَةً و تَطْيـاباً / طابَ ـِ ت نَفْسُـهُ، اِغْتِباطاً / اِغْتَبَطَ، اِغْتِباطاً / أُغْتُبِطَ مج، غَطْرَسَةً / غَطْرَسَ، تَفَرُّجاً / تَفَرَّجَ بِكذا، تَكَيُّفاً / تَكَيَّفَ، نَشَطاً / نَشِطَ ـَ تَنَشُّطاً / تَنَشَّطَ، نَعْمَةً و مَنْعَماً / نَعِمَ ـَ بِهِ عَيْناً، تَنَيُّحاً / تَنَيَّحَ، وَرَشاً / وَرِشَ يَوْرَشُ، تَوَقُّداً / تَوَقَّدَ، وَقْعاً / وَقَعَ ـَ عِنْدَهُ مَـوْقِعَ الرِّضَىٰ، هَبْصاً / هَبَصَ ـِ هَـزَقاً / هَزِقَ ـَ هَشاشـاً و هَشاشَةً / هَشَّ ـِ اِهْتِشـاشاً / اِهْتَشَّ لِكذا، هَلاً / هَلَّ ـُ هَنَأً / هَنِئَ ـَ بِهِ، تَهَنُّؤاً / تَهَنَّأَ بِهِ، هَيْشاً / هاشَ ـِ.

شادكام /š.-kām/ مَسْرُوْر، مُوَفَّق، مُبارَك.

شادكـردن /š.-kardan/ سُرُوراً و مَسَـرَّةً و سُرّاً و سُـرَّى و تَسِرَّةً / سَرَّ ـُ هـ إسْراراً / أسَرَّ، تَسْرِيْراً / سَرَّرَ، تَفْرِيْحاً / فَرَّحَ، إفْراحاً / أفْرَحَ، بَشْراً و بُشُوراً / بَشَرَ ـُ هـ بِالشَّيءِ، إبْشاراً / أبْشَرَهُ، تطَرُّباً / تَطَرَّبَ، إبْجاحاً / أبْجَحَ هـ الأمْرُ،

بَسطاً / بَسَطَ ـُ الـرَّجُلَ، إبطاراً / أبطَرَ، إبْلاجاً / أبْلَجَ و بَهجاً / بَهَجَ ـَ هـ، إبهاجاً / ابْهَجَ هُ، إنْعـاماً / أنْعَمَ هُ، إثلاجاً / أثْلَجَ صَدرَ فُلانٍ، إجْذالاً / أجْذَلَ هُ، حَبْراً وحَبْرَةً / حَبَرَ ـُ إحباراً / أحْبَرَهُ، زَخْراً / زَخَرَ ـَ الـرَّجلَ، إسْعالاً / أسعَلَ هُ، تَطْيِيباً / طَيَّبَ خاطِرَهُ، إقْراراً / أقَرَّ عَيْنَهُ، قَمْياً / قَمَى ـِ هـ تَكْيِيفاً / كَيَّفَ، إمْراحاً / أمْرَحَ، إنشاطاً / أنْشَطَ هـ تَنْشِيطاً / نَشَّطَ هُ، تَأنِيناً / أنَّنَ، تَأنُناً / تَأنَّنَ هـ تَهْشِيشاً / هَشَّشَ، تَهنِئةً / هَنَّأ.

شادکننده /š.-konande/ السّارّ ← شادی‌آور.

شادمان /š.-män/ ← شاد.

شادمان شدن /š.-m.-šodan/ ← شاد شدن.

شادمان کردن /š.-m.-kardan/ ← شاد کردن.

شادمانه /š.-m.-e/ بالسُّرُورِ، بِالْفَرَحِ والإبْتِهـاجِ، في حالَةِ الفَرَحِ.

شادمانی /š.-m.-i/ ← شادی.

شادمانی کردن /š.-m.-i-kardan/ ← شادی کردن.

شادنه /šädane/ حَجَرُ الدَّمِ، حَجَرُ الطُّورِ.

شادی /šädi/ سُرّ، سُرُوْر، مَسَرَّة، سَـرَّاء، سارُوراء، فَرَح، فَرْحَة، طَرَب، أُنس، أنَق، بَشـاشَة، بَسْط، إنْبِساط، بِشْر، بَغْز، بـاغِز، بَلَج، البَهْجَـة، الإبتِهاج، جَذَل، حَبْـرَة، حَبَر، حِبْر، حَبْـور، حَظّ، خاطِـر، خِفَّةُ الطَّـرَب، خَنِيْف، دَدَن، رُضىً، الـرُّضْوان، المَـرْضاة، التَّرْفِيْـهُ عَنِ النَّفْـسِ، رُناء، راح، راحَـة، رَوْح، اِرْتِيـاح، رَواحَـة، مُـرايَحَـة، السَّلْـوَة والسُّلْـوَة، السُّلْـوّ، تَسْلِيَـة، شِمـاع، شِمـاعَـة، مَشْمَعَـة، شَماقَة، طَلالَة، غِبْطَـة، القَفْش، لألاء، لَذَّة، مَلَذَّة، لَعِب، لَهْو، مَثالَة، مَرَح، نازِيَّة، وُجد، هَزَق، هِزَّة، تَهَلُّل، هَناء.

شادی‌آور /š.-ävar/ المَسَرَّة، هَزِج.

شادی کردن /š.-kardan/ فَرَحاً / فَرِحَ ـَ، إبْتِهـاجاً / إبْتَهَجَ، طَرَباً / طَرِبَ ـَ مَرَحاً / مَرِحَ ـَ جَذَلاً / جَذِلَ ـَ و اِجْتِذالاً / اِجْتَذَلَ، تَحَتُّماً / تَحَتَّمَ لِكذا، خَفّـاً وخِفَّةً وَ خُفُوفاً / خَفَّ ـِ عَرْصاً / عَرَصَ ـِ عَرَصاً / عَرِصَ ـَ أفْراً و أُفُوراً / أفَرَ ـِ تَهَلُّلاً / تَهَلَّلَ.

شاذ /šäz/ نادِر، قَلِيْلُ الوُجُودِ.

شاذ گـردانیدن /š.-gardänidan/ شَذّاً / شَذَّ ـُ هـ تَشْذِيذاً / شَذَّذَهـ.

شار /šär/ (فز) الدَّفْق، التَّدَفُّق.

شـارالکتـرون‌هـا /š.-e-elekteron-hä/ (فـز) الحُـزْمَـة الكَهْرَبائِيَّة.

شارب /šärb/ الشّارِب، السَّوْذَل.

شاربن /šärbon/ (پز) ← سیاه زخم.

شارتروز /šärtruz/ الشَّرْتَرُوزِيّة، شَرابٌ مُسْكِرٌ أخْضَرُ اللَّوْنِ أوْ أصْفَرُهُ.

شارتشغشعی /š.-e-taša'šo'i/ دَفْقٌ إشْعاعِيٌّ.

شارت و شورت /šärt-o-šurt/ ← سروصدا، داد و فریاد.

شارت و شـورت کردن /š.-o-š.-kardan/ ← داد و فریاد کردن، سروصدا کردن.

شارح /šäreh/ الشّـارِح، المُفَسِّر، المُبَيِّـن، تُرْجُمـان، مُتَرْجِم.

شار روشنـایی /šär-e-rowšanäyi/ التَّدَفُّـقُ الضِّيائِيُّ أو الضَّوْئِيّ.

شارژ /šärž/ ۱. حَمْل، عِبْء. ۲. شِحْنَة كَهْرَبِيَّةٌ. ۳. تَكالِيْفُ مَصارِفِ العِمارَة.

شارژ پرداختن /š.-pardäxtan/ دَفْعاً / دَفَعَ ـَ تَكـالِيْفَ مَصارِفِ العِمارَة.

شارژ دافر /šärž-e-däfer/ ← شارژ دفر.

شارژ دفر /šärž-e-dafer/ مُوَظَّفٌ سِياسِـيٌّ، نائِبُ الوَزِيْرِ المُفَوَّض.

شارژ کردن /š.-kardan/ تَشْغِيْلاً / شَغَّلَ، شَحْناً / شَحَنَ ـَ البَطّارِيَّةَ.

شارسنج /šär-sanj/ مِقْياسُ الدَّفْقِ المِغْنَطِيْسِيّ.

شارلاتان /šärlätän/ دَجّال.

شارلاتانی کردن /š.-i-kardan/ دَجْلاً / دَجَلَ ـُ.

شـار مغناطیسـی /šär-e-meqnätisi/ دَفْـقٌ أو تَدَفُّـقٌ مِغْنَطِيْسِيٌّ.

شارنوترون /š.-e-notron/ تَدَفُّقٌ نِيُوتْرُونِيّ.

شار نورانی /š.-e-nuräni/ الحُزْمَةُ الضَّوْئِيَّةُ.

شارهرتزی /š.-e-hertzi/ الحُزْمَةُ الهِرْتْزِيَّة.

شاستـرسون /šästarsun/ (گیا) بَهْمَـنٌ أحْمَر، وَشَعَـةٌ حَمْراء، وَالبِيْرِيانُ أحْمَر.

شاسی /šäsi/ ۱ ← شاسی اتومبیل. ۲. الوِقاءُ البارِد.

شاسی اتـومبیل /šäsi-ye-otomobil/ شَسِيُّ الأتُمُبِيْل، هَيْكَلُ سَيّارَة.

شاش /šāš/ شَخّ، شُخَاخ، بَوْل.
شاش‌بند /š.-band/ (پز) الإزرِيام، الأُسْر.
شاش‌بنـد شدن /š.-band-šodan/ اِحْتِباساً / اِحْتَبَسَ البَوْلُ، إِحْصاراً / أُحْصِرَ مج و أُحْصِرَ بغائِطِهِ أو بَوْلِهِ و أُحْصِرَ عَلَيهِ غائطُه أو بَـوْلُهُ، اِحْتِقاناً / اِحْتَقَنَ المَريـضُ و أطماً / أُطِمَ مج ـَ عَلَيهِ.
شاشدان /š.-dān/ مِبْوَلَة، الأَصِيص.
شاشو /š.-u/ البَوّال، بُوَلَة.
شاشی /š.-i/ البَوْلِيّ.
شاشیدن /š.-idan/ بَوْلاً / بالَ ـُ تَبْوِيلاً / بَوَّلَ، شَخّاً / شَخَّ ـُ، إِزَالَةً / أَزالَ الضُّرُوْرَة، سَبْسَبَةً / سَبْسَبَ البَولَ، وَشْغاً / وَشَغَ يَشِغُ بِبَوْلِهِ.
شاطر /šāṭer/ الخَبّاز، الشَّخْـصُ الّذي يَرْمي الخُبْـزَ في التَّنُّورِ.
شاطرا /šāterā/ (گیا) إِيْراقْلِيّة، السَّطاقِس، العِنْهَة.
شاعر /šā'er/ الشّاعِر، ناظِم.
شاعران متـافیزیکی /š.-ān-e-metafiziki/ الشُّعَراءُ المِيْتافِيْزِيْقائِيَّةُ أو ماورائِيَّةُ.
شاعرانه /š.-āne/ الشِّعْرِيّ.
شاعری /š.-i/ شاعِرِيّة.
شاغل /šāqel/ ۱. مُوَظَّف. ۲. عامِل، عَمِل.
شاغل شدن /š.-šodan/ تَوَظُّفاً / تَوَظَّفَ في.
شاغول /šāqul/ شاقُـول، شاغُول، حَبْلُ القَلْـع، مِيْزانُ الحائِطِ، فادِن، مِطْمَر.
شاغولی /š.-i/ رَأْسِيّ.
شاق /šaq (q)/ قاسٍ، شاقّ.
شاکی /šāki/ شاكٍ، المُشْتَكِي، مُقَدِّمُ العَرِيْضَةِ.
شاکی شدن /š.-šodan/ ← شکایت کردن.
شاگرد /šāgerd/ التِّلْمِيْذ.
شاگردان مسیح /š.-ān-e-masih/ الحَوارِيُّون.
شاگـردانه /š.-āne/ النُّقُودُ الّتـي يَدْفَعُها المُشْتَـري هِبَةً لِصَبِيِّ الدُّكّانِ، الرّاشِن.
شاگردراننده /š.-rānande/ مُساعِدُ السّائِق، سِكِن (عم).
شاگرد شوفر /š.-šufer/ ← شاگرد راننده.
شاگرد مغازه /š.-maqāze/ عامِلُ المَتْجَرِ أو الحانُوتِ.
شاگردی کردن /š.-i-kardan/ تَتَلْمُذاً / تَتَلْمَذَ لَهُ، تَلْمَذَةً / تَلْمَذَ لِمُعَلِّمِهِ.
شال /šāl/ ۱. الشّال. ۲ ← شال گردن.
شالک /šālak/ (گیا) ← تبریزی.
شال گردن /šāl-gardan/ شالّ، لِفاع، تَلْفِيْعَـة، لَفَاحَة، تَلْفِيْحَة، كُوفِيَّة، مِنْدَل.
شالوده /šālude/ أساس، قاعِدَةُ البِنـاءِ، قاعِدَةُ العِمارَة، خُطَّة.
شالی /šāli/ شلتوک.
شالیزار /š.-zār/ حَقْلُ الأَرُز، المَرَزَّة.
شالی‌کاری /š.-kāri/ ← شالیزار.
شام /šām/ عَشاء، عِشي، غَـداء، فَوْرَة، الهِدْأَة، «~ شب ندارد»: مَالَهُ هِدأَةُ لَيْلَةٍ.
شام آخر /š.-e-āxer/ العِشاءُ الأَخِيْرُ.
شاماک /šāmāk/ ← شاماکچه.
شاماکچه /š.-ce/ إِثب، أُصْدَة، جِيْد، السُّبْجَة.
شامپانی /šāmpāni/ شَمْپانیا، شَمْبانیا.
شامپو /šāmpo/ شامْبُو.
شامپیون /šāmpiyon/ بَطَل، شُجاع، مُبارِز، مُدافِع.
شام خوردن /š.-xordan/ عَشاً و عَشاوَةً / عَشِيَ ـَ العِشاءَ، تَعَشِّياً / تَعَشَّى.
شام دادن /š.-dādan/ عَشْواً و عَشْياً / عَشا ـُ هـ، إِعْشاءً / أَعْشَى، تَعْشِيَةً / عَشَّى هـ.
شامگاه /š.-gāh/ ۱. مَساء، أَصِيْل، أَوَّلُ اللَّيْـلِ، المَقْصَر، المَقْصَرَة. ۲. (نظ) تَحِيَّةُ العَلَمِ مَساءً.
شامل /šāmel/ المُحْتَوِي، المُشْتَمَل.
شامـل شدن /š.-šodan/ تَضَمُّناً / تَضَمَّنَ، اِشْتِمالاً / اِشْتَمَلَ عَلَى، حَـوايَةً و حَيّاً / حَوَى ـِ، اِحْتِواءً / اِحْتَوَى الشَّيءَ، إِجْماراً / أَجْمَرَ الأَمْـرُ القَومَ، سِرايَـةً و سَرَيـاناً / سَرَى ـِ عَلَيهِ الأَمْرُ، إِطْفافاً / أَطَفَّ، لَمّاً / لَمَّ ـَ بِهِ، وَأْياً / وَأَى يَئِي الشَّيءَ، وَعْياً / وَعَى يَعِي، إِيْعاءً / أَوْعَى.
شاموا /šāmvā/ الشِّمْواة.
شامـورتی /šāmurti/ الخَدِيْعَة، الشَّعْـوَذَة، الاِحْتِيال ← حقه‌بازی.
شامه /šāme/ ۱. شَمّ، شامَّة، الأَنْف. ۲. غِشاءٌ في الحَيَوانِ و النَّباتِ.
شامهٔ جنب /š.-ye-janb/ (پز) ← آبشامه.

شامهٔ شش /š.-ye-šoš/ (پز) ← آبشامه.

شامهٔ گشنگیری /š.-ye-gošngiri/ غِشاءُ التَّلقِيْح.

شامهٔ یاخته /š.-ye-yäxte/ (پز) غِشاءُ الخَلِيَّة.

شان /šän/ ۱. هُما، هُم، هُنَّ، ضَميرٌ مُتَّصِلٌ جَمعٌ غائِبٌ، مضافٌ اليـه يَلْحَقُ آخِـرَ الإسْمِ مثل: کتـابشان: کتـابُهما، کتابُهم، کتـابُهنّ. ۲. ضَميرٌ متَّصلٌ جمـعٌ غائبٌ لِلمفعول يَلْحَقُ آخِرَ الفِعْلِ مثل: زدشان: ضَرَبَهُما، ضَرَبَهُم، ضَرَبَهُنَّ.

شأن /ša'n/ ۱. شَأْن، البال، خَطْب، رِعَـة، عَوْف، قِصَّة، أُقْصُوصَة، لِبْـد، هَبَل. ۲. مَنْزِلَـة، مَقام، طَبَقَـة، إعْتِبار، مَكان، رِفْعَة.

شانتاژ /šäntäž/ مَكْر، حِيْلَة.

شانزده /šänzdah/ سِتَّ عَشْرَة، سِتَّةَ عَشَرَ.

شانزدهم /š.-om/ سادِسَ عَشَرَ.

شانزدهمین /š.-om.-in/ ← شانزدهم.

شانس /šäns/ حَظّ، طالِع، إقْبال، نَصِيْب، الجَدّ.

شانس آوردن /š.-ävardan/ إحْرازاً / أَحْرَزَ حَظّاً، نَيْلاً و نالاً و نالَةً / نالَ يَنِيْلُ و يَنالُ.

شانس‌دار /š.-där/ الجُدّ، جَدِيْد.

شانسون دوژست /šänson-do-žest/ أَناشِيْدُ البُطولَة.

شانسی /šänsi/ ۱. یا نَصِيْب. ۲. بالنِّصِب. ۳. إتِّفاقِيّ، بالصُّدْفَة.

شانکر /šänker/ (پز) قُرْحَةُ السِّفْلِس.

شانکر سخت /š.-e-saxt/ (پز) قُرْحَةُ السِّفْلِسِ المُتَصَلِّبَةُ.

شانکر نرم /š.-e-narm/ (پز) قُرْحَةُ السِّفْلِسِ البَدْنِيَّةُ.

شانه /šäne/ ۱. مُشط، المِمْشَط، مِرْجَل، مِدْراة، مِدْرَى مِسْرَح، مِسْـرَحَة، مِشْقَـأ، مِشْقَأة، مِشْقـاء، فاق، مِكْـد، مِكَدّ. ۲. كِتْف، كَتِف، عـاتِق، مَنْكِب. ۳. مِذْرَى، مِذْراة، مِذرَة، جِفْراة، مِصْخَفَة، مِغْـرَق، مِغْرَقَة. ۴ ← شانهٔ زمین صاف‌کن. ۵ ← شانهٔ جولاهان. ۶ ← شانهٔ خرمن. ۷ ← شانهٔ عسل.

شانـه آب‌ششان /š.-äb-šošän/ (جانـ) جِنْسُ حَيَـواناتٍ بَحْرِيَّةٍ مِنَ الرِّخْوِيّاتِ المَعِدِياتِ ذاتِ الخَياشِيْمِ المُشْطِيَّةِ.

شانه‌بند /š.-band/ كِتاف، قَيْدُ التَّكْتِيْف.

شانه‌به سر /š.-be-sar/ (جانـ) هُدْهُد، هُدَاهِد.

شانه‌به‌سرها /š.-be-sar-hä/ (جانـ) الهُدْهُدِيّات.

شانهٔ جولاهان /š.-ye-julähän/ الحَفّ.

شانه خالی کردن /š.-xäli-kardan/ تَخَلُّصاً / تَخَلَّصَ مِنْ، تَمَلُّصاً / تَمَلَّصَ، مُحَاوَلَةً / حَاوَلَ، مُراوَغَةً / راوَغَ.

شانهٔ خـرمن /š.-ye-xarman/ عَوْكَشَة، العَضـم، خَشَبَةٌ ذاتُ أَصابِعَ تَذَرّى بها الحِنطَةُ و نحوها.

شانه‌داران /š.-därän/ (جانـ) المُشْطِيّات.

شانـه زدن /š.-zadan/ إمْتِشاطـاً / إمْتَشَطَ، تَمَشُّطـاً / تَمَشَّطَ، تَمْشِيْطاً / مَشَّطَ الشَّعْرَ، مَشْطاً / مَشَطَ ـُ الشَّعْرَ، تَرْجِيْـلاً / رَجَّلَ الشَّعْـرَ، إدْراءً / إدَّرَى، تَرْطِيْـلاً / رَطَّلَ الشَّعْرَ، إزْفاءً / أَزْفَأَ، إشْقاءً / أَشْقَى شَعْرَهُ، كَدْحاً / كَدَحَ ـَ رَأْسَهُ بالمِشْطِ، كَدّاً / كَدَّ ـُ الرَّأْسَ.

شانهٔ زمیـن صاف‌کن /š.-ye-zamin-säf-kon/ مُشْط، مِسْلَفَة، سِـنُّ المِسْلَفَة، زَحّـافَةُ الأَرْضِ، مِشْقَـن، مَلّاقَـة، مِمْلَقَة، مِكَمّ.

شانه‌ساز /š.-säz/ المَشّاط.

شانه شده /š.-šode/ المَشِيْط.

شانهٔ عسل /š.-ye-asal/ قُرْصُ عَسَلِ النَّحْلِ.

شانه کامان /š.-kämän/ (جانـ) المُشْطِيّات.

شانه کردن /š.-kardan/ ← شانه زدن.

شانهٔ نساجان /š.-ye-nassäjän/ الشَّوْكَة.

شانهٔ ونوس /š.-ye-venus/ (گیا) مُشْطُ الزُّهْراء.

شاه /šäh/ شاه، مَلِـك، مَلْك، مَلِيْـك، سُلْطان، أَمِيـر، آكِل، جَبّـار، رَبِيْب، شاهِد، عَـزِيْز، عاهِل، عَيْـر، فَيْتَق، قَدّام، وَحَى.

شاه افسر /š.-afsar/ (گیا) إكْلِيْلُ المَلِك.

شاهانه /š.-äne/ مَلَكِيّ، مُلُوكِيّ، سُلْطانِيّ، شاهانِيّ.

شاهباز /š.-bäz/ الشّاهباز، خائِتَة، خاطِيَة، لُوَيْحِق.

شاهبانگ /š.-bang/ (گیا) الشّاهْبانـج، بَرْنُوف، بَنَفْسَجُ الكِلابِ.

شاه بلوط /š.-balut/ (گیا) كَسْتَنا، كَسْتَنَـة، شاهْبَلُّوط، أَبُو فَرْوَة، القَسْطَل و القَسْطَلان، القَسْطَلَة، البَهْش، بَلُّوطُ الفِلِّيْن، بَلُّوطُ القَرْف.

شاه بلوط آبی /š.-b.-e-äbi/ (گیا) كَمْأَةُ الماءِ، مُرار.

شاه بلوط اسبی /š.-b.-e-asbi/ (گیا) شاهْبَلُّوطُ الحِصانِ، قَسْطَلَةُ الحِصانِ، القَسْطَلَةُ المُرَّة.

شاه بلوط بری /š.-b.-e-barri/ (گیا) ← شاه‌بلوط هندی.

شاه بلوط خوک /š.-b.-e-xuk/ (گیا) ← شاه‌بلوط هندی.

شاه بلوط صحرایی /š.-b.-e-sahräyi/ (گیا) ← شاه بلوط هندی.

شاه بلوط هندی /š.-b.-e-hendi/ (گیا) شاهْبَلُّوطُ الحِصانِ.

شاه بندر /š.-bandar/ الشّاه بَنْدَر.

شاه بیت /š.-beyt/ بَیْتُ القَصِیْدَةِ.

شاه‌پر /š.-par/ قَوادِمُ الطَّیْرِ.

شاه‌پرک /š.-parak/ ← پروانه.

شاه‌پسند /š.-pasand/ (گیا) لَویْزا، فَرْفَحِیْن، رِغْيُ الحَمام، بَرْبِیْنا.

شاه‌پسند درختی /š.-p.-e-deraxti/ (گیا) المُلْتَوِیَة، حَشَفَة.

شاه‌پسند طبی /š.-p.-e-tebbi/ (گیا) رِغْيُ الحَمامِ المَخْزَنِيّ، بارِسْطارِیُون، حَشِیْشَةُ الأَوْجاعِ.

شاه‌پسندیان /š.-p.-iyän/ (گیا) أَرْنَدِیّات.

شاهپور /š.-pur/ إِبْنُ المَلِکِ.

شاهتره /š.-tare/ بَقْلَةُ المُلُوک، شاهْتَرَج.

شاه‌توت /š.-tut/ (گیا) تُوتٌ أَحْمَرُ أَوْ شامِيٌّ.

شاه‌تیر /š.-tir/ عِرْقُ خَشَبٍ، مُوْرِیْنَةُ خَشَبٍ.

شاه حسینی /š.-hoseyni/ (گیا) التّامُول، التّانْبُول، التَّنْبُول.

شاهد /šähed/ شاهِد، بَیِّنَة، بُرهان.

شاهد آوردن /š.-ävardan/ ضَرْباً / ضَرَبَ بِـ المَثَلَ.

شاهدانگان /šäh-däne-gän/ (گیا) القِنَّبِیّات.

شاهدانه /š.-däne/ (گیا) کَتّان، شَهْدانِج، أَبَق، بَنْج، حَشِیْشَة، شَرانِق، قُنَّبْر.

شاهدانهٔ چینی /š.-d.-ye-cini/ (گیا) الجُلْجُل، تِیْل.

شاهدانهٔ صحرایی /š.-d.-ye-sahräyi/ (گیا) ← کنف.

شاهدانهٔ کانادایی /š.-d.-ye-känädäyi/ ← شاهدانهٔ هندی، شاهدانه.

شاهدانهٔ هندی /š.-d.-ye-hendi/ (گیا القِنَّب الهِنْدِيّ.

شاهد بودن /šähed-budan/ مُشاهَدَةً / شاهَدَ الجَرِیْمَةَ.

شاهدخت /šäh-doxt/ ← شاهزاده خانم.

شاهراه /š.-räh/ شارِع، جادَّة، أُمُّ الطَّرِیْق، مَجَبَّة، خَطّ، مُرْتَکَم، السُّجُح، السُّجُح، سِکَّةٌ سُلْطانِیَّة، طَرِیْقٌ رَئِیْسِيٌّ، طَرِیْقٌ نافِذٌ، قارِعَةُ الطَّرِیْقِ، اللّاعِنَة، النّعامَة، نَهْج، ناهِج.

شاهرخ /šäh-rox/ (گیا) الکُنْدُور.

شاهرگ /š.-rag/ الوَرِیْد، حَبْلُ الوَرِیْد، سُباتِيّ، وَدَج، وِداج.

شاهزادگی /š.-zädegi/ إمارَة.

شاهزاده /š.-zäde/ أَمِیْر، إِبْنُ المَلِکِ، دُوْق، پِرِنْسِس.

شاهزاده خانم /š.-z.-xänom/ أَمِیْرَة، دُوْقَة، پِرِنْسِیْسَة.

شاه شدن /š.-šodan/ تَمَلُّکاً / تَمَلَّکَ عَلَی القَوْمِ.

شاه شطرنج /š.-e-šatranj/ الشّاه، المَلِک..

شاه فنر /š.-fanar/ زُنْبُرَکٌ رَئِیْسِيٌّ.

شاهکار /š.-kär/ تُحْفَةٌ أَدَبِیَّةٌ أَوْ مَعْنَوِیَّة، رائِعَة، مَفْخَرَة.

شاه کردن /š.-kardan/ تَمْلِیْکاً / مَلَّکَ وإِمْلاکاً / أَمْلَکَ هُ عَلَی، تَسْلِیْطاً / سَلَّطَ و سَلْطَنَةً / سَلْطَنَ هُ، تَسْوِیْراً / سَوَّرَ فلاناً.

شاه‌کشها /š.-koš-hä/ قَتَلَةُ المَلِک.

شاه‌کشی /š.-k.-i/ قَتْلُ المَلِک.

شاه کلید /š.-kelid/ مِفْتاحٌ لِعِدَّةِ أَقْفالٍ رَئِیْسِيّ، فَشّاشَةُ الأَقْفال.

شاه‌لوله /š.-lule/ أُنْبُوبٌ رَئِیْسِيٌّ.

شاه‌مات /š.-mät/ شاه مات.

شاه‌ماهی /š.-mähi/ (جانـ) سُلْطان إبراهیم، بُرْبُونِيّ، بُورِيّ، رِنْجَة، رِنْکَة.

شاهنشاه /šähanšäh/ مَلِکُ المُلُوک، شاهانْشاه.

شاهنشاهی /š.-i/ الإِمْبِراطُورِیَّة، قَیْصَرِيّ.

شاه‌نشین /šäh-nešin/ الصُّفَّة، مِحْراب.

شاهی /š.-i/ ۱. أَمِیْرِيّ، مَلَکِيّ، شاهِيّ، هَمَیُوْنِيّ، هَمایُوْنِيّ، المُلُوکِيّ. ۲. مَمْلَکَة، المُلْک، سَلْطَنَة، حُکُومَةٌ مَلَکِیَّة، خِدَیْوِیَّة، کِبْرِیاء، وَلاء، وِلایَة. ۳. (گیا) ← تره‌تیزک.

شاهی آبی /š.-äbi/ (گیا) جَرجار، جَرْجِیْرُ الماءِ، أُنْسُ النَّفْسِ.

شاهی اشرفی /š.-ye-ašrafi/ (گیا) ← گل ستاره‌یی.

شاهی فرنگی /š.-ye-farangi/ ← کک کوج خوراکی.

شاهین /šähin/ ۱. (جانـ) أَجْدَل، حُرّ، أَخْیَل، الشّاهِیْن، یُؤْیُؤ. ۲. شاهِیْن، لِسانُ المِیْزانِ، عُودُ المِیْزانِ، قَبُّ المِیْزانِ، مِنْجَم، نَقِیْب.

شاهین سفیدسر /š.-e-sefid-sar/ (گیا) الرَّخْماء.

شاهین شکاری /š.-e-šekāri/ (جانـ) الكَوْنج.

شایان /šāyān/ ← شایسته.

شاید /šāyad/ لَعَلَّ، عَـلَّ، عَسَى، رُبَّما، رُبَّ، قَـدْ، مِنَ المُمْكِن.

شـایستگـی /šāyestegi/ أَهْلِيَّـة، إسْتِئْهـال، صَـلاح، صَلَاحِيَّة، إسْتِحْقـاق، قابِلِيَّة، جِدارَة، مَقْـدُرَة، إسْتِطاعَة، إقْتِـدار، لَيْق، لِيـاقَة، لَبَـق، لَباقَـة، أَدَب، تَأَدُّب، صِفَـةٌ مُؤَهِّلَـة، إسْتِعْداد، فَضْـل، فَضِيْلَة، كَفـاء، كَفاءَة، مَـزِيَّة، مازِيَّة، مَيْل، مُناسَبَة، نَهْضَة، مُوافَقَة.

شایستگی داشتن /š.-dāštan/ ← شایسته شدن.

شایستگی یافتن /š.-yāftan/ ← شایسته شدن.

شایسته /šāyeste/ أَهْلٌ لِكَـذا، ذُو أَهْلِيَّة، مُؤَهَّـلٌ لِكذا، مُسْتَوْجِـب، مُسْتَأْهِل، أَوْلَـى، مَحْقُوق، أَحَـقّ، مُسْتَحَقّ، حَقِيْـق، حَقّ، لائِق، جَـدِيْـر، مَجْـدُور، مَجْدَرَة، خَلِيْـق، مِئَنَّة، بَهِـيّ، الباهِي، الحَجِـيء، جَلِيْل، حَـرَى، حَرِيّ، سَنِيّ، مُشْـرِق، صاحِبُ فَضـل، صَواب، عَلَـى الطِّبْطاب، طِبْقُ المَرام، طابَق، العِبْـر، «فلانى در هر كارى ~ است»: فُلانٌ عِبْرٌ لِكُلِّ عَمَلٍ، المَغساة، عَسِيٌّ بِالأَمْرِ، القَرَف، «او ~ فلان چيز اسـت»: هُوَ قَرَفٌ بِكذا، قَمِن، قَمِيْـن، مُناسِب، النَّوال، «ـَ تست كه چنيـن كنى»: نَوالُكَ أَنْ تَفْعَـلَ كَذا، مُوافِق.

شایسته‌تر /š.-tar/ أَجْدَر، أَوْلَى، أَحَقّ، أَحْرَى.

شایسته بودن /š.-budan/ شايسته شدن.

شایستـه شدن /š.-šodan/ تَأَهُّلاً / تَأَهَّـلَ، إسْتِئْهالاً / إسْتَأْهَلَ الشَّيءَ، جَدارَةً / جَدُرَ ـُ بِكـذا، خُلُوقَةً / خَلُقَ ـُ بِكَذا، إسْتِيْجاباً / إسْتَوْجَبَ، إسْتِحْقاقاً / إسْتَحَقَّ، لَيْقاً و لِياقَـةً لَياقاً و لَيَقـاناً / لاقَ يَلِيْقُ بِهِ، مُنَـاسَبَةً / ناسَـبَ، صَلاحاً و صُلُوحـاً و صَلاحِيَةً / صَلُحَ ـُ و صَلَحَ ـَ، مُوافَقَةً / وافَق، حَجًـى / حَجِيَ ـَ بِهِ، تَـرَشُّحاً / تَرَشَّحَ الـرَّجلُ و لِلأَمْر.

شایستـه کردن /š.-kardan/ تَأهِيْلاً / أَهَّلَ هـ لِـلأَمْرِ، إيْهالاً / آهَلَ هــ لِلأَمْـرِ، جَذراً / جَدَرَ ـُ هـ إخْجـاءً / أَخْجَى هـ بِكَذا، رُضاً و رِضـاءً و رُضواناً و مَرْضاةً / رَضِيَ ـَ هـ لَهُ.

شایع /šāye'/ شائِع، مُشاع، مُتَداوَل، خِساس، مُشْتَرَك، مُتَفَرِّق، دَوَل، دُوْلَة، ظاهِر.

شایعات /š.-āt/ إشاعات، تَقَوُّلات، الدّائِرَةُ عَلَى الأَلْسِنَةِ.

شایعات بـی‌اساس /š.-āt-e-bi-asās/ الإشاعاتُ العـارِيَةُ مِنَ الصِّحَّةِ.

شایع شدن /š.-šodan/ شَيْعاً و شُيُوعاً و مَشـاعاً و شَيَعاناً و شَيُوعَةً / شاعَ ـِ ذَيْعاً و ذُيُوعـاً و ذَيْعُوعَةً و ذَيَعاناً / ذاعَ ـِ إنْتِشاراً / إنْتَشَرَ، فَيْضاً و فُيُوضاً و فَيَضاناً / فاضَ ـِ الخَبَرُ.

شایع کردن /š.-kardan/ شَيْعاً و شُيُوعاً و مَشاعاً و شَيَعاناً و شَيُوعَةً / شاعَ ـِ و إشاعَةً / أَشاعَ و إذاعَةً / أَذاعَ و إعْلاناً / أَعْلَنَ الخَبَرَ، تَنْدِيْداً / نَدَّدَ بالشَّيء.

شایعه /šāye'e/ إشاعَة، خَبَر، خَبَرِيَّة، رِوايَة.

شایعه پراکنی /š.-parākani/ بَثُّ الدِّعاياتِ.

شایعه‌ساز /š.-sāz/ ناشِرُ الإشاعاتِ.

شایگـان /šāygān/ ١. يَلِيْـقُ بِالمَلِـك، مُناسِـب، لائِق، ثَمِيْن. ٢. القافِيَـةُ المُحكمةُ و هي ذاتُ نَـوعَيْنِ، شـايگان خفى (إيْطاءٌ خَفِيٌّ) و شايگان جلـى (إيْطاءٌ جَلِيٌّ). شايگان خَفي أي القافِيَـةُ المُنْتَهِيَةُ بالحُرُوفِ الأَصْلِيَّـةِ مع الحُروفِ الـزّائِدَةِ مثـل: «بتر» و «تـر». شـايگـان جلى أي القـافيـةُ المُنْتَهِيَةُ بأَلـف و نون أَصْلِيَّتَيْنِ مَع الف و نـون دالَّيْنِ على الجَمعِ مثل: «نيكان» و «دامان».

شب /šab/ لَيْل، مَسَاء، عَشِيَّة، سَدَف، سَمَر، عَصْر، فأْو.

شب به‌خیر /š.-be-xeyr/ عِمْ مَسَاءً.

شب‌خوش /š.-xoš/ مَسَاءُ الخَيْرِ، لَيْلَةٌ سَعِيْدَةٌ.

شبان /šobān/ الرّاعِي.

شبانگـاه /šabān-gāh/ مَساء، العَشِـيّ، العَشِيَّة، رَواح، قَصْر.

شبانه /šābāne/ اللَّيْلِيّ.

شبانه‌روز /š.-ruz/ لَيْلاً و نَهاراً.

شبانه‌روزی /š.-r.-i/ بَنْسِيُون، مَثْوَى.

شبانی /šobāni/ راعَوِيّ، رَعَوِيّ، فِلْحِيّ، فَلاَحِيّ.

شباویز /šabāviz/ (جانـ) ← مرغ حق.

شباهـت /šebāhat/ مُشابَهَـة، شِبْه، شَبَـه، مُضاهـاة، مُماثَلَـة، تَجانُـس، مُحاكاة، مُقـابَلَة، مُضَـارَعَة، شـاكِل، صُورَة، لاحَة، مَلامِحُ الوَجْهِ، نُسْبَة.

شباهت داشتن /š.-dāstan/ مُشابَهَةً / شابَهَ، إشْباهاً / أَشْبَهَ، مُضاهاةً / ضاهَى.

شباهنگ /šabāhang/ (نجـ) الشِّعْرَى.

شببند در /šab-band-e-dar/ المِزْلاج، المِـزْلاخ، زِلاج، مِصَكّ، مِغْلاق، مِغْلاق، مِغْنَك، قُفْل، كَلُوْن.
شب‌بـو /š.-bu/ (گيا) شَـبٌّ أو نَوّارُ أو وَرْدُ اللَّيْـل، مَثْيُولا، مَنْثورُ.
شب‌بـوى انگليسـى /š.-b.-ye-engelisi/ (گيا) ← علف سير.
شـب‌بوى بـاغـى /š.-b.-ye-bägi/ (گيا ← شب‌بـوى سلطانى.
شب‌بوى خـانمى /š.-b.-ye-xänemi/ (گيا) ← شب‌بوى هراتى.
شب‌بوى درختى /š.-b.-ye-deraxti/ (گيا) ← شب‌بوى سلطانى.
شـب‌بوى دريـايـى /š.-b.-ye-daryäyi/ (گيا) مِشماخٌ بَحْرِيٌّ.
شب‌بـوى زرد /š.-b.-ye-zard/ (گيـا) خَيْـرِيّ، البَهـا، العُصَيْفَرَة.
شب‌بوى سلطانى /š.-b.-ye-soltäni/ (گيا) الخِمْخِم.
شب‌بوى هراتى /š.-b.-ye-heräti/ (گيا) جُولِيانا.
شب‌پره /š.-pare/ (جانـ) الخُفّاش، أشْرَف.
شب‌پره‌يى /š.-p.-yi/ (پز) العَظْمُ الإسْفِينِيُّ.
شبت /šebet/ (گيا) ← شويد.
شب‌تاب /šab-täb/ (جانـ) ← كرم شب‌تاب.
شبچراغ /š.-ceräq/ ۱. مِصْباحُ اللَّيْلِ. ۲. كُلُّ شَيءٍ يَتَلَألَأُ في أثْناءِ اللَّيْلِ.
شبچره /š.-care/ النُّقْلُ و الفَاكِهَـةُ و مايَأكُلُهُ النّـاس أثْناء جُلُوسِهِم في سَهْرَة.
شبح /šabah/ الشَّبَح، الشَّبْـح، خَيال، خَيالَـة، طَيْف، السَّدْف، شِقُّ المَيْت.
شب‌خسب /šab-xosb/ (گيا) ← اقاقيا.
شب‌خواب /š.-xäb/ ۱. الرَّجُلُ الّذي يَنامُ مَعَ بائِعَةِ الهَوَى. ۲. بائِعَةُ الهَوَى الّتي تَنامُ مَعَ رَجُلٍ.
شب‌خوابى /š.-x.-i/ بَيْتُوتَةُ بائِعَةِ الهَوَى مَعَ رَجُلٍ و بَيْتُوتَةُ الرَّجُلِ مَعَ بائِعَةِ الهَوَى.
شبدر /šabdar/ (گيا) بِرْسِيم، نَفَل، شَبْذَر، قُرْط.
شبدر آبى /š.-e-äbi/ (گيا) الإطْرِيْفَل.
شبدر اسكندريه‌يى /š.-e-eskandariyyeyi/ (گيا) النَّفَلُ الإسْكَنْدَرانِيّ.
شبدر بيابانى /š.-e-biyäbäni/ (گيا) حَنْدَقُوقٌ بَرِّيٌّ.
شبدر تـرشک /š.-e-toršak/ (گيا) حُمّـاض، حَمِيْضَة، حَمْضِيْض.
شبدر چمنى /š.-e-camani/ (گيا) ← شبدر.
شبدر خوشبو /š.-e-xošbu/ (گيا) حَنْدَقُوقٌ بُسْتانِيٌّ.
شبدر زرد /š.-e-zard/ (گيا) الحَنْدَقُوقَى، أكْلِيْلُ المَلِك.
شبدر صحرايى /š.-e-sahräyi/ (گيا) رِجْلُ الأرْنَب.
شبدر عطرى /š.-e-etri/ (گيا) الكُرْكُمان.
شبدر گل‌قرمز /š.-e-gol-qermez/ (گيا) ← شبدر.
شبدر معطر /š.-e-mo'attar/ (گيا) ← شَبْدَرٌ عِطْرِيٌّ.
شبدر وحشـى /š.-e-vahši/ الحَنْدَقُـوق، أمْفَلُود، ذَرَق، قَرْنُ الغَزال.
شبرم /šabram/ ←(گيا) الشُّبْرُم، شُرْنُب، جَلِيْف.
شبرم دشتى /š.-e-dašti/ (گيا) الجَثْجاث.
شبرنگ /šab-rang/ ۱. أسْوَدُ اللَّوْنِ كـاللَّيْلِ. ۲. فُسْفُور، شَرِيطٌ فُسْفُورِيّ.
شبرو /š.-row/ لَيْلِيّ، اِبْنُ لَيْلِها، الهَمّاس، الهَمُوس.
شبروى /š.-ravi/ السُّرَى، السَّرَيان، سُرْيَة، هَساهِس.
شبروى كردن /š.-r.-kardan/ سُرَى و سُـرْيَةٌ و سِـرايَةٌ و مَسْرًى و سَرْياً و سَرَياناً / سَرَى ـِ، جَوْشاً / جاشَ ـُ.
شب‌زنده‌دار /š.-zende-där/ السُّهْران، السُّهَرَة، السُّهّار، سَهْـرَجِـيّ، يَقِـظ، يَقْظـان، مُسْتَيْقِـظ، مُتَيَقِّـظ، بَعِـث، مُتَهَجِّد، سَنَخْنَح، كَلُوْءُ العَيْن.
شب‌زنده‌دارى /š.-z.-d.-i/ أرَق، اِمْتِناعُ النَّوم.
شب‌زنده‌دارى كردن /š.-z.-d.-i-kardan/ سَهَراً / سَهِرَ ـَ، هُجُوداً / هَجَدَ ـُ، إحْياءً / أحْيا اللَّيْل.
شبستان /šabestän/ صَحْنُ المَسْجِدِ و الكَنِيْسَةِ.
شبكار /šab-kär/ عامِلٌ مَسائِيٌّ.
شبكارى /š.-k.-i/ عَمَلٌ مَسائِيّ.
شب‌كلاه /š.-koläh/ طاقَةُ النَّوْمِ، قَلَنْسُوَة، بُرْنُس.
شب‌كور /š.-kur/ ۱. أعْشَى. ۲. (جانـ) وَطْـواط، خُفّاش، خُشّافُ اللَّيْلِ.
شب‌كـور شدن /š.-k.-šodan/ عَشاً و عَشاوَةً / عَشِيَ ـَ دَوْشاً / دَوِشَ ـَ كَمَهاً / كَمِهَ ـَ.
شب‌كورى /š.-k.-i/ عَشاء، عَشاوَة، العَمَى اللَّيْلِيّ.

شبکه /šabake/ الشَّبَكَة، مَنْظُومَة، سِلسِلَة.

شبکهٔ ارتباطی /š.-ye-ertebati/ شَبَكَةُ مُوَاصِلاتٍ.

شبکهٔ اعصاب /š.-ye-a'sab/ (پز) الضَّفِيرَة.

شبکهٔ برق سراسری /š.-ye-barq-e-sarāsari/ شَبَكَةُ الكَهْرَباءِ الوَطَنِيَّةُ [العامَّةُ].

شبکهٔ پراش /š.-ye-parāš/ مُحَزَّزَةُ الحُيُودِ.

شبکهٔ تبلور /š.-ye-tabalvor/ نَسَقٌ بِلُورِيٌّ.

شبکهٔ جاسوسی /š.-ye-jāsusi/ عِصابَةٌ جاسُوسِيَّةٌ، شَبَكَةُ تَجَسُّسٍ.

شبکه‌دار /š.-dār/ شَبَكِيٌّ، شَبَكِيَّة.

شبکهٔ راهها /š.-ye-rāh-hā/ شَبَكَةُ طُرُقٍ.

شبکهٔ سازمانی /š.-ye-sāzemāni/ مُنَظَّمَة، هَيْئَة.

شبکهٔ فاضل‌آب /š.-ye-fāzel-āb/ شَبَكَةُ مَجارٍ.

شبکهٔ قاچاقچیان /š.-ye-qācāqciyān/ عِصابَةُ المُهَرِّبِيْنَ.

شبکهٔ کنترل /š.-ye-kontorol/ شَبَكَةُ التَّحَكُّمِ.

شبکهٔ لوله‌کشی /š.-ye-lule-keši/ شَبَكَةُ الأنابِيْبِ.

شبکیه /šabakiyye/ (پز) الشَّبَكِيَّة.

شبگرد /šab-gard/ عاسٌ، عَسّاس، عَسُوس، عَسَس، شِحْنَة، مِخْشَف، خَفِيْر، دَوْرِيَّة، طَوْف، طائِف، ناطُور.

شبگردسانان /š.-g.-sānān/ (جانـ) سُبَدِيّات.

شبگردی /š.-i/ ← شبگردی کردن.

شبگردی کردن /š.-kardan/ عَوْساً و عَوَساناً / عاسَ ـُ هَوْساً / هاسَ ـُ.

شب‌گز /šab-gaz/ أَرْغَشُ الطَّيْرِ، أَرْغَشُ عَجَمِيٌّ.

شب‌مانده /š.-mande/ البائِت، بَيُوت.

شب‌نامه /š.-nāme/ الإعْلاماتُ اللَّيْلِيَّةُ.

شب‌نشینی /š.-nešini/ حَفْلَةٌ ساهِرَةٌ، السَّهْرَة.

شبنم /š.-nam/ نَدَى، الأَرِيْز، سَقِيْط، طَلّ، كَوْكَب، لَثَق، لَثَى، أَمْلَح.

شب‌نما /š.-namā/ فُسْفُور.

شبنم انگبینی /š.-nam--e-angabini/ المِغْثِر، المُغْثُور.

شبنم نخود /š.-n.-e-noxod/ حامِضٌ لَيْمُونِيٌّ، حامِضٌ سِتْرِيك.

شبوط /šabut.šabbut.šobbut/ (جانـ) الشَّبُّوط، سابُوط.

شبوطیان /šabbutiān/ (جانـ) الشَّبُّوطِيّات.

شبه /šabah/ السَّبَج، سِبَر.

شبه‌استوانه /šebhe-ostovāne/ ←شِبْهُ أُسْطُوانِيٍّ.

شبه‌انسان /š.-e-ensān/ شَبِيْهٌ بِالإنْسانِ.

شبه‌بلور /š.-e-bolur/ بِلُورانِيَّة، بِلُورانِيّ، بِلَّوْرِيُّ الشَّكْلِ.

شبه‌جزیره /š.-e-jazire/ بُحَيْثُ جَزِيْرَة، شِبْهُ جَزِيْرَة.

شبه‌حصبه /š.-e-hasbe/ شَبِيْهٌ بِحُمَّى التِّيْفُوئِيْد، بارا تِيْفُوئِيْدِيّ، البارا تِيْفُوئِيد، الحُمَّى نَظِيرَةُ التِّيْفِيَّة.

شبه‌دایره /š.-e-dāyere/ دُوَيْرِيّ، شَبِيْهٌ بالدّائِرَة.

شبه‌ذوذنقه /š.-e-zuzanaqe/ (هنـ) المُعَيَّنُ المُنْحَرِفُ.

شبه‌سیارات /š.-e-sayyārāt/ ← سیّارکان.

شبه‌ظل /š.-e-zel/ شِبْهُ الظِّلّ.

شبه‌فروش /šabah-foruš/ السَّبّاج.

شبه‌فلزات /š.-e-felezzāt/ (شیمـ) شِبهُ الفِلِزّاتِ، شِبْهُ المَعادِنِ.

شبه‌قلیا /š.-e-qalyā/ (شیمـ) شِبْهُ قِلْوِيّ.

شبه‌قلیاها /š.-e-qalyā-hā/ (شیمـ) أَشْباهُ القِلْي.

شبه‌کره /š.-e-kore/ كُرَوانِيّ، شِبْهُ الكُرَة.

شبه‌لوزی /š.-e-lowzi/ شَبِيْهُ المُعَيَّن.

شبه‌مثلث /š.-e-mosallas/ (هنـ) سَنْبُوسَكَة.

شبه‌مخروط /š.-e-maxrut/ (هنـ) شِبْهُ مَخْرُوْط، مَخْرُوْطِيّ.

شبه‌منشور /š.-e-manšur/ (هنـ) شِبْهُ مَوْشُورِيّ.

شبهه /šobhe/ الشُّبْهَة، تَرَدُّد، تَوَقُّف، حَوْجاء.

شبی /šabi/ اللَّيْلِيّ.

شبیار /šabyār/ (گیا) الصَّبِر.

شبیخون /šabixun/ البَيات.

شبیخون زدن /š.-zadan/ إغارَةٌ / أَغارَ في اللَّيْلِ، تَبْيِيْتاً / بَيَّتَ العَدُوَّ، دُغُوشاً / دَغَشَ ـَ عَلَيهِ، تَمْسِيَةٌ / مَسَّى القَوْمَ.

شبیه /šabih/ شَبِيْه، شَكْل، مِثْل، مَثَل، مُماثِل، شِقُّ الرَّجُلِ، ضِهِيٌّ، مُضارِع، ضِرْع، مُجانِس، مُناظِر.

شبیه‌خوانی /š.-xāni/ سِبايَة، تَعْزِيَة ← تعزیه‌خوانی.

شبیه شدن /š.-šodan/ مُشابَهَةٌ / شابَهَ، مُشاكَلَةٌ / شاكَلَ، مُماثَلَةٌ / ماثَلَ، تماثُلاً / تَماثَلَ، مُثُولاً / مَثَلَ ـُ فُلاناً، مُضارَعَةٌ / ضارَعَ، حِكايَةٌ / حَكَىَ ـِ هُ، مُحاكاةٌ / حاكَى.

شپش /šepeš/ (جانـ) قَمْل، قَمْلَة، بَناتُ دَرْزَة، حَمَك، راعِيَة، الفَزْع، الفَرَع، نِمَّة.

شپش انسان /š.-e-ensān/ (جانـ) قَمْلَةُ الإنسانِ.
شپش بدن /š.-e-badan/ ← شپش تن.
شپش تن /š.-e-tan/ (جانـ) قَمْلُ الجِسم، قَمْلَةُ الجَسَدِ، قُمْقام.
شپش زهار /š.-e-zehār/ (جانـ) قَمْلُ العانَةِ.
شپش‌سانان /š.-sānān/ (جانـ) القَمْلِيّات.
شپش سر /š.-e-sar/ (جانـ) قَمْلُ الرَّأسِ.
شپشک /š.-ak/ (جانـ) قَمْلُ النَّباتِ.
شپشک مرغ /š.-ak-e-morq/ (جانـ) فاش، قَمْلُ الطُّيُورِ.
شپشو /š.-u/ قَمِل، مُقمِّل.
شپشه /š.-e/ سُوس، طَبُّوع، العَلّ، أنْتُونُوم.
شپشهٔ آرد /š.-e-ye-ārd/ (جانـ) بَقٌّ دَقِيْقِيٌّ.
شپشهٔ جهندهٔ گیاهی /š.-e-ye-jahande-ye-giyahi/ (جانـ) البَيسِيْل.
شپشهٔ چوب /š.-e-ye-cub/ (جانـ) سُوْسَةُ الخَشَبِ.
شپشهٔ دانه /š.-e-ye-dāne/ (جانـ) سُوسُ الحُبُوب.
شپشه زدن /š.-e-zadan/ تَسْوِيساً / سَوَّسَ الحَبُّ وغَيْرُهُ.
شپشه زده /š.-e-zade/ مُسَوَّس، مَيْرُوْق، مَرْيُوق.
شپشهٔ گندم /š.-e-ye-gandom/ (جانـ) سُوْسَةُ القَمْحِ.
شپشهٔ مو /š.-e-ye-mu/ (جانـ) قَمْلُ العانَةِ.
شپشه‌ها /š.-e-hā/ (جانـ) سُوْسِيّات.
شپلاق /šapalāq/ لَطْم، لَطْمَة ← سیلی.
شتاب /šetāb/ ۱. عَجَـل، عَجَلَة، إسْتِعجـال، سُرْعَـة، تَسَـرُّع، أَشْک، بَهْـدَلَة، جِـدّ، جَثاث، رِغْشَـة، الرَّوْجَـة، أَزِيْـب، زَخْم، أَزَفـى، أُزْهُوقَـة، شَعِيْع، ضَفَـف، عَجْرَفَـة، غِرار، قَبَض، قَهْمَزَى، إمْلِيْص، نَكْظ، نَكْظَة، نِهاض، وَج، وَحَى، الـوَشْز، الوَشْز، الـوُشْک، الوَشْكان، وَفْـز، وَفَض، هَرَع، هُرَاع، هَزْلَجَة. ۲. (فز) تَسارُع، عَجَلَة، تَعْجِيْل.
شتابان /šetābān/ سَرِيْع، سُراع، سَرِع، سَرْعان، مِسْرَع، مُسْـرِع، مُتَسَـرِّع، مُتَعَجِّـل، العَجِل، عـاجِـل، عَجُـوْل، عَجِيْـل، عَجْلان، عَجّـال، عِجَّـول، آزِف، الأَفِد، مِتْلَـب، بـادِر، تَيّـار، مُجْلَعِـبّ، مُجْتَمِـع، مُحْصِــف، مِحْصَـف، خُذْرُوف، خَطِيْف، خَفِيْف، دَيْفَـق، دِلاث، دَمْشَق، ذَرِيْع، ذَرّاف، الـرَّغْشَـنْ، الـرَّغْشِيْـش، رِخْلِيْـل، زَرّاف، أَزَفّ، زَقْزاق، أُزْمُولَـة، زَهِق، سَرِيْح، السُّرَط، مُسْعـام، سُفانِج، طَحُوم، عَجْرَد، عَمَلَّس، مُغْنِق، عـاهِن، قَطْقاط، قَيْناب، غَدَوذَنِيّ، كَفِيْت، كِمْش، كَمِيْش، لَهِيْع، مَلِيْق، النَّجِيّ، نَـزِق، الهَبْهاب، الهَبْهَـب، الهَبْهَبِـيّ، هُذْرُوف، هِـزْلاج، وَحِيْم، وَحِيّ، الوَذْواذ، وَشِيْک، يَأْفُوف، مَيْلَق.
شتابان شدن /š.-šodan/ ← شتافتن، شتاب کردن.
شتابانیدن /šetābānidan/ تَعْجِيْلاً / عَجَّلَ، إسْتِعْجالاً / إسْتَعْجَلَ، إعْجالاً / أَعْجَلَ، إسْتِحْثاثاً / إسْتَحَثَّ، إيْزافاً / آزَفَ هـ، إبْتِداراً / إبْتَدَرَ فلانـاً بكَذا، بَسْراً / بَسَرَ ـُ هـ تَجْفِيلاً / جَفَّلَ هُ، إجْهاشاً / أَجْهَشَ، إحْفاداً / أَحْفَدَهـ مُخالَسَةً وخِلاساً / خالَسَ هـ إذْهاقاً / أَذْهَقَه، تَرْعِيْظاً / رَعَّظَ هـ عن كذا، زَأْفاً / زَأَفَ ـَ هـ إزْعافاً / أَزْعَفَهُ، رَهْصاً / رَهَصَ ـَ هُـ تَلَهْوُجاً / تَلَهْوَجَ، إشْماراً / أَشْمَرَ، تَشْمِيْراً / شَمَّرَه، شَمْصاً / شَمَصَ ـُ هُـ الشَّيءُ، إشْماصاً / أَشْمَصَ، إطْفاراً / أَطْفَرَ هُـ تَعْطِيَةً / عَطّى هُـ قَرْصَفَةً / قَرْصَفَ، إكْماشاً / أَكْمَشَ فلاناً، تَكْمِيْشاً / كَمَّشَ هُـ إكْناشاً / أَكْنَشَ هـ عَنِ الأَمْـرِ، إنْتِئاشاً / إنْتَأَشَ هُـ الشَيءُ، نَزْراً / نَزَرَ ـُ هُ، نَكْعاً / نَكَعَ ـَ هُ عن الأمْرِ، تَـوْحِيَةً / وَحّى هُ، تواحِياً / تَواحَى القَومُ، إسْتِيْحاءَ / إسْتَوْحَى هُ، وَزْفاً / وَزَفَ يَزِفُ هُ، إيْفازاً / أَوْفَزَ، مُـوافَزَةً / وافَزَ هـ وَغْقاً / وَعِقَ يَعِقُ عَلَيهِ.
شتاب ثقل /š.-e-seql/ تَسارُعُ الجاذِبِيَّةِ.
شتاب حرکت /š.-e-harekat/ (رضـ) العَجَلَة.
شتابروی /š.-ravi/ ← سرعت.
شتاب زاویه‌یی /š.-e-zāviyeyi/ تَسارُعٌ زاوِيٌّ.
شتابزدگی /š.-zadegi/ عَجَلَة، تَسَرُّع، اِنْـدِفاع، رَجَفان، زُوّاف، تَطَـوُّح، طَيْش، طَيَشـان، قَبَـض، مَغْمَغَة، نَـزَق، تَهَوُّر.
شتاب زده /š.-zade/ مُتَسَرِّع، عَجُـول، مُنْدَفِـع، زَمُوع، زَمِيْع، ضَجِـر، مُتَضَجِّر، طَيّاش، قَلِـق، مَدُوْخ، مُغـامِس، هَلُوع، مُتَهَوِّر.
شتاب زده کردن /š.-z.-kardan/ ← شتابانیدن.
شتابسنج /š.-sanj/ مِقْياسُ التَّسارُعِ، عَدّادُ السُّرْعَة.
شتابکاری /š.-kāri/ ← شتابزدگی.
شتاب کردن /š.-kardan/ ← عَجَلاً وعَجَلَةً / عَجِلَ ـَ تَعْجِيْلاً / عَجَّلَ، تَعَجُّلاً / تَعَجَّلَ، إسْتِعْجالاً / إسْتَعْجَلَ، سُرْعَةً وسَرَعاً وسِـرْعاً وسَرَاعَةً / سَرِعَ ـَ وسَرُعَ ـُ، إسْراعاً / أَسْرَعَ، مُسارَعَةً / سارَعَ، تَسارُعاً / تَسارَعَ، تَسَرُّعاً / تَسَرَّع

اليه، أُزُوجاً / أَزَجَ ـُ في مَشْيِهِ، إِتْزِزاراً / إِتْتَزَّ، أَزْفاً وأُزُوفاً /
أَزِفَ ـَ الرَّجلُ، أَفْداً / أَفِدَ ـَ أَلّاً ـُ / أَلَّ ـُ في سَيْرِه، إِيْنافاً
/ آنَفَ أَمْرَهُ، بُدُوراً / بَدَرَ ـُ إلى الشَّـيءِ، مُبادَرَةً وبِداراً /
بادَرَ إلى الشَّـيءِ، إِبْتِداراً / إِبْتَدَرَ الشَّيءِ، تَبادُراً / تَبادَرَ
القَومُ، بَزْبَزَةً / بَزْبَزَ، بَسْبَسَةً / بَسْبَسَ، بَشْكاً / بَشَكَ ـِ
إِنْبِعاثاً / إِنْبَعَثَ في السَّيْـرِ، بُلُوْقاً / بَلَقَ ـُ بَكْراً / بَكَرَ ـَ
إلى الشَّيءِ، بَلْهَسَةً / بَلْهَسَ وبَهْدَلَةً / بَهْدَلَ الرَّجلُ، تَيْعاً
وتَيَعاناً / تاعَ ـِ إليه، جِدّاً / جَدَّ ـِ فِيهِ، جَذّاً / جَذَّ ـُ في
سَيْرِهِ، إِنْجِـذاباً / إِنْجَذَبَ فـي السَّيْرِ وبِهِ السَّيْرُ، جَـرْياً /
جَرَى ـِ إلى كذا، جَرْهَدَةً / جَرْهَدَ، إِجْرِهْداداً / إِجْرَهَدَّ
في السَّيرِ، تَجـاسُراً / تَجاسَرَ القَوْمُ فـي مَشْيِهِم، جَعْماً /
جَعِمَ ـَ إلى الشَّيءِ، تَجْلِيْزاً / جَلَّزَ الرَّجلُ، إِجْماراً / أَجْمَرَ،
جَمْزاً / جَمَزَ ـِ حَثْحَثَةً / حَثْحَثَ، حُدُوساً / حَدَسَ ـِ في
السَّيْرِ، حَذْذاً/ حَذَّ ـَ في سَيْرِه، حُذُوماً وحَذَماناً / حَذَمَ ـِ
حَذْلَمَةً وحِذْلاماً / حَذْلَمَ، تَحَذْلُماً / تَحَذْلَمَ، حَصْحَصَةً /
حَصْحَصَ، حَطْحَطَـةً / حَطْحَطَ الـرَّجُلُ، حَفْـداً وحُفُوداً
وحَفَداناً / حَفَدَ ـِ واحْتِفاداً / إِحْتَفَدَ في العَمَلِ، تَحَفُّزاً /
تَحَفَّزَ في مَشْيَتِـهِ، حُلُوطاً / حَلَطَ ـِ وحَلَطاً / حَلِطَ ـَ في
الأَمْرِ، خُتُوعاً / خَتَعَ ـَ فُلانٌ، خَـذْرَفَةً وخِذْرافاً / خَذْرَفَ،
خَشْفاً / خَشَفَ ـُ في السَّيْرِ، إِخْصافاً / أَخْصَفَ، خَطَفاناً /
خَطَفَ ـِ، تَخْطِيْفاً / خَطَّفَ، خَفْداً وخَفَـداناً / خَفَدَ ـُ
خُفُوفاً وخَفّاً وخِفَّةً / خَفَّ ـِ تَخْوِيداً / خَوَّدَ، مُداغَصَةً /
داغَصَ الرَّجلُ، دَفْدَفَةً ودِفْدافاً / دَفْدَفَ، تَدْفِيْفاً / دَفَّفَ
الرَّجلُ، إِنْدِلاثاً / إِنْدَلَثَ، دَلِيْفاً / دَلَفَ ـِ إليه، إِدْلِيْلاءً /
إِدْلَوْلَى، دَمْشَقَةً / دَمْشَقَ في الأَمْرِ، دُمُوماً / دَمَّ ـِ إِذْآباً /
أَذْأَبَ في السَّيْرِ، ذَحْواً / ذَحا ـُ ذَفّاً وذَفَفاً وذِفافاً / ذَفَّ ـِ
في الأَمْرِ، ذَمَياناً / ذَمَى ـِ إِرْغافاً / أَرْغَفَ، رَفْعاً / رَفَعَ ـَ
في سَيْرِهِ، رَقْعاً / رَقَعَ ـَ فـي السَّيْرِ، إِرْقالاً / أَرْقَلَ، رَمْعاً
ورَمَعاناً / رَمَعَ ـَ الرَّجلُ، إِرْمِغْلالاً / إِرْمَغَلَّ، إِزْنافاً / أَزْنَفَ
الرَّجلُ، تَزْوِيْجاً / زَوَّجَ الشَّيءَ وبِهِ، زَهَقاً / زَهِقَ ـَ تَزَبِّياً /
تَزَبَّى في سَيْرِهِ، زَفّاً وزُفُوفاً وزَفِيْفاً / زَفَّ ـِ زَلِيْجاً / زَلَجَ ـِ
الرَّجلُ، زَهَفاً / زَهِفَ ـَ لِلشَّيءِ، إِزْهاقاً / أَزْهَقَ في السَّيْرِ،
مُسابَقَةً وسِباقاً / سابَقَ إلى الشَّيءِ، سَتْواً / سَتا ـُ الرَّجلُ،
سَنْدَرَةً / سَنْدَرَ، إِنْسِلاباً / إِنْسَلَبَ، إِنْسِياباً / إِنْسابَ،
تَشَذُّراً / تَشَذَّرَ الرَّجلُ إلى الأَمْرِ، شَعِيعاً / شَعَّ ـِ شِغْشاغاً
وشَغْشَغَةً / شَغْشَغَ في الأَمْـرِ، تَشَمُّراً / تَشَمَّرَ الـرَّجُلُ،
شِمْلالاً وشَمْلَلَةً / شَمْلَلَ، شَيْطاً وشِياطَةً / شاطَ ـِ في
الأَمْرِ، طَهْقاً / طَهَقَ ـَ طَيْراً وطَيَراناً / طارَ ـِ الطّائِرُ إلى
كذا، عَجْرَمَةً / عَجْرَمَ، تَعَطِّياً / تَعَطَّى، عَمْلَسَةً / عَمْلَسَ
في سَيْرِه، غَذْواً / غَذا ـُ إِغْذاذاً / أَغَذَّ السَّيْرَ، إِغارَةً /
أَغارَ، غَلْغَلَةً / غَلْغَلَ، تَغَلْغُلاً / تَغَلْغَلَ، مُغامَسَةً / غامَسَ
في الأَمرِ، فَـرّاً وفِراراً / فَرَّ ـِ فُـرُوطاً / فَرَطَ ـُ تَفَغْفُعاً /
تَفَغْفَعَ، إِنْقِبـاضاً / إِنْقَبَضَ فـي الأَمْرِ، قَبـانَةً / قَبَنَ ـُ
إِقْتِحاماً / إِقْتَحَمَ الأَمْـرَ والشَّيءَ، قَـرْصَفَةً / قَرْصَفَ هُ،
تَقَرْصُفاً / تَقَرْصَفَ، قَزْماً / قَزَمَ ـُ الأَمْرَ، قَطْرَبَةً / قَطْرَبَ
الرَّجـلُ، تَقَلْقُلاً / تَقَلْقَلَ، تَقَهْـوُساً / تَقَهْوَسَ، إِكْـراباً /
أَكْرَبَ في سَيْـرِهِ، تَكَرْتُحاً / تَكَرْتَحَ فـي مَشْيَتِهِ، تَكَفُّتاً /
تَكَفَّتَ و إِكْمـاشاً / أَكْمَشَ فـي السَّيْرِ وغَيْـرِهِ، تَكَمُّشاً /
تَكَمَّشَ، إِنْكِماشاً / إِنْكَمَشَ في أَمْـرِهِ، لَحْباً / لَحَبَ ـَ
لَعْطاً / لَعَطَ ـَ إِلْغافاً / أَلْغَفَ، تَلَمُّزاً / تَلَمَّزَ في السَّيْرِ،
تَمَرُّعاً / تَمَرَّعَ، مَزْعاً / مَزَعَ ـَ الظَّبْيُ ونحوُهُ، مُطُوراً ومَطْراً
/ مَطَرَ ـُ الفَرَسُ، مَطْواً / مَطايَمطُو، مَغْلاً / مَغَلَ ـَ أَمْرَهُ،
مَغْمَغَةً / مَغْمَغَ، تَمَلُّلاً / تَمَلَّلَ في المَشْـيِ، مَلْمَلَةً /
مَلْمَلَ، نَجِيْجاً / نَجَّ ـِ نَجاءً / نَجا ـُ نَحْباً / نَحَبَ ـُ في
الأَمْرِ، تَنَزُّعاً / تَنَزَّعَ إِلَيهِ، نَزَقاً / نَزِقَ ـَ نَفْراً / نَفَرَ ـِ إلى
الشَّيءِ، نَقْثاً / نَقَثَ ـُ في الأَمْـرِ، نَهْضاً ونُهُوضاً / نَهَضَ ـَ
إلى عَدُوِّهِ، وَأْلاً و وَئِيْلاً و وُؤُولاً / وَأَلَ يَئِيلُ ومُواءَلَةً و وِئالاً / و
اءَلَ إلى المَكانِ، إِيْباشاً / أَوْبَشَ، وَجّاً / وَجَّ ـُ إِيْجافاً /
أَوْجَفَ، وَحْفاً / وَحَفَ يَحِفُ إلى كـذا، تَوْحِيْفاً / وَحَّفَ،
وَحْياً و وَحَى و وَحاءً / وَحَى يَحِي، إِيْحاءً / أَوْحَى العَمَلَ،
تَوَحِّياً / تَوَحَّى، وَذْوَذَةً / وَذْوَذَ، وَزِيْفاً / وَزَفَ يَزِفُ، إِيْزافاً
/ أَوْزَفَ، تَوْزِيْفاً / وَزَّفَ، إِيْساداً / أَوْسَدَ في السَّيْرِ، وَشْزاً /
وَشَزَ يَشِزُ، وَشْقاً / وَشَقَ يَشِقُ الرَّجُـلُ، وَشْكاً و وَشاكَةً /
وَشُكَ يَوْشُكُ، تَوْشِيْكاً / وَشَّكَ، إِيْغالاً / أَوْغَلَ في السَّيْرِ،
إِيْفاداً / أَوْفَدَ الرَّجلُ، وَقْعاً / وَقَعَ يَقَعُ إلى كذا، تَوَهُّساً /
تَوَهَّسَ، تَواهُساً / تَواهَسَ، إِهْباذاً / أَهْبَذَ الرَّجلُ، هَبْصاً /
هَبَصَ ـِ إِهْتِباصاً / إِهْتَبَصَ في المَشْيِ، إِهْتِبالاً / إِهْتَبَلَ
في سَيْرِهِ، هَجْباً / هَجَبَ ـِ إِسْتِهداجاً / إِسْتَهْدَجَ، هَذْباً
وهَذابَةً / هَذَبَ ـِ تَهْذِيْباً / هَذَّبَ، مُهاذَبَةً / هاذَبَ،
هُذُوْفاً / هَذَفَ ـِ هَـذْرَفَةً / هَذْرَفَ، هَرَعاً / هَرِعَ ـَ
هَرْوَلَةً / هَرْوَلَ إِلَيهِ، هَـزْعاً / هَزَعَ ـَ تَهَـزُّعاً / تَهَزَّعَ،
إِهْتِزاعاً / إِهْتَزَعَ، هَسْعاً / هَسَعَ ـَ هَطْهَطَةً / هَطْهَطَ،

هَفواً وهَفوَةً وهَفَواناً / هَفَاـُ هَلْقاً / هَلَقَ ـِ هَمْلَقَةً / هَمْلَقَ، إهْنافاً / أهْنَفَ الرَّجلُ، تَهْنِيفاً / هَنَّفَ، تَهْيِيراً / هَيَّرَ، تَهْيِيكاً / هَيَّكَ.

شتاب کننده /šetab-konande/ ← شتابان.

شتابگر /š.-gar/ مُعَجِّل، مُسَرِّع، مُسارِع.

شتابگر خطی /š.-g.-e-xatti/ مُسارِعٌ خطِّيٌّ ← ليناک.

شتابگر ذرات /š.-g.-e-zarrät/ مُسارِعُ الجُسَيْماتِ النَّوَوِيَّةِ.

شتابندگی /šetäbandegi/ ← سرعت.

شتابنده /šetäbande/ ← شتابان.

شتابنما /šetäb-namä/ عَدّادُ المَسافات.

شتافتن /šetäftan/ ← شتاب کردن.

شتر /šotor/ (جانـ) جَمَل، بَعِير، إبِل، رِكاب، سَرْب، سَنَخ، سَنَن، شَحّاط، لِقاح، نَعَم، ناقة وعَجوز [نث].

شتربان /š.-bän/ جَمّال، ضَفّاط، هَجّان.

شتر بی کوهان /š.-e-bi-kuhän/ (جانـ) ← لاما.

شترخار /š.-xär/ (گیا) الإخْشِيْر.

شتر دریایی /š.-e-daryäyi/ (جانـ) جَمَلُ البَحْرِ.

شتر دوکوهان /š.-e-do-kuhän/ (جانـ) بُخالِيٌّ، الطِّبْز، قُرْعُوش، قِرْمِل، يَغْلُول.

شترکش /š.-koš/ جَزّار.

شترکشی /š.-k.-i/ الجِزارَة.

شترگاوپلنگ /š.-gäv-palang/ (جانـ) الزَّرافَة.

شترگلو /š.-galu/ مِمَصُّ البَلُّوعَة.

شترمرغ /š.-morq/ (جانـ) نَعام، نَعامَة، الظَّلِيْم، بِنْتُ أُدْحِيَّة، خَصْفاء، رَغْلَة، رَمْداء، زَفُوف، أَصْمَع، عُلْجُوم، عالِـة، قَوْنَع [نث]، نِقْنِق، وَجّ، هَدَجْدَج، هِـزْد، هَوْدَج، الهَيْق، الهَيْقَل، يَراعَة [نث].

شترمرغ استرالیایی /š.-m.-e-ostoräliyäyi/ (جانـ) الشُّبْنَم.

شترمرغان استرالیایی /š.-m.-än-e-o./ (جانـ) شُبْنَمِيّات.

شترمرغ امریکایی /š.-m.-e-emrikäyi/ (جانـ) الرَّوْحاء.

شترمرغ سانان /š.-m.-sänän/ (جانـ) نَعامِيّات.

شتلی /šatali/ بَخْشِيْشُ المُقامِرِ الرّابِح.

شته /šate/ (جانـ) أَرَق، أَرَقان، يَـرَقان، دُوْدَةُ النَّدْوَةِ القَسَلِيَّةِ، فِلُكْسِرا.

شته‌ها /š.-hä/ (جانـ) الأَرَقِيّات، دُخْمُورِيّات.

شجاع /šojä'/ شُجاع، شَجِيْع، الجَسّار، جَسُور، جاسِر، جَرِيء، جَرِيْئَة، بَيِّس، بَئِيْس، باسِل، بَطَل، بَطّال، بُهْمَة، ثابِتُ الجَأْشِ، ثابِتُ الجَنانِ، ثَبْت، ثَبِيْت، جَبْر، الجَدَع، مُجازِف، مِجْشَب، مُجَلِّع، حِضَج، حَلْبَس، حُلابِس، أَحْمَس، حَمِيْس، الحَمِس، الحَمْساء [نث]، أَحْوَس، خُشاش، خَوّات، دِرْواس، دِلْف، الدَّوّاس، ذُكْر، ذَمِر، ذَمْر، ذِمِرّ، ذُوبَأْس، ذُوصَوْلَة، أَرْوَع، رَبِيْس، رابِطُ الجَأْش، رَبِيْطُ الجَأْش، أَزْعَن، رَوْق، زُفَر، زَمِيْع، السَّبَنْتَى، السَّبَنْدَى، سَبَهْلَل، سادِر، سَغْتَرِيّ، سَمَيْدَع، سَنْدَر، شَدِيْد، أَشْرَس، شَطْس، أَشْوَس، المُشِيْج، مَصْدَق، صَرِيْح، صارِم، إصْلِيْت، صَلْتان، الصَّلْخاد والصِّلْخَد والصَّلْخِد والصَّلْخَدِيّ، أَصْمَح، صِمْصِم، صَمِع، صَمَّة، صِنْدِيْد، مُصاب، ضَبِيْر، ضِرْغام، ضِرْغامَة، ضَرِيّ، ضَمْضَم، ضَنَن، طائِش، الفَتّار، عَجَرْد، عَدِيْمُ الخَوْفِ، عُفْر، عَمَرَّط، عَمَلَّس، عَمِيْت، عَنْتَر، مُغامِر، غَمُوس، مِغْوار، فاتِک، فَتَى، فُرانِس، فُلَت، فَلَتان، مُسْتَقْتِل، قُحَمَة، قَدُوس، قَدِم، قُدُم، قُدْم، مِقْدام، مِقْدامَة، قَدُوم، القَسْوَرُ والقَسْوَرَةُ مِنَ النّاسِ، قَوِيُّ القَلْبِ، كَرْدَم، مُكالِب، كَلَج، كَمِيّ، مِلْحَس، مِلْدَم، المِلْطاط، لاعَة، أَلْيَث، أَلْيَس، مُسْتَمِيْت، نِبْراس، نَكَل، نَهُوک، نَهِيْک، وارِد، وَرْد، واقِعَة، مُوَقًّى، وَكِيْل، أَوْهَج، مُسْتَهْتِر، هَجّام، هُذام، هَفْهُوف، هُمَام، الأَهْوَج، مُتَهَوِّر، أَهْيَس، يَأْفُوف.

شجاعانه /š.-äne/ بِشَجاعَةٍ.

شجاعت /šojä'at/ شَجاعَة، شَهامَة، بَأْس، بَسالَة، البَطْش، البَطالَة، البُطُولَة، مُجازَفَة، الجُرْأَة، الجَراءَة، الجَسارَة، جَسَرَة، الحُمَيّا، الحَمِيَّة، دُرْبَة، اِنْدِفاع، ذَمارَة، رُجُولَة، رُجُولِيَّة، الطَّيْش، الطَّيَشان، عُذْرَة، فُتُوَّة، فُرُوسِيَّة، قَدَم، قُدُم، قُدْمَة، إقْدام، قَلْب، قُوَّةُ القَلْبِ، اللَّبَح، مُرُوْءَة، مُرُوَّة، نَجْدَة، نَخْوَة، نَزَق، هِمَّسَة، تَهَوُّر.

شجاع شدن /šojä'-šodan/ شَجاعَةً / شَجُعَ ـُ تَشَجُّعاً / تَشَجَّعَ، شَهامَةً وشُهُومَةً / شَهُمَ ـُ جُرْأَةً وجَراءَةً وجُرَةً وجَرائِيَةً / جَرُءَ ـُ عَلَى الشَّيءِ، إجْتِراءً / اِجْتَرَأَ، جَسارَةً وجُسُوراً / جَسَرَ ـُ عَلَى عَدُوِّهِ، بَطالَةً وبُطُولَةً / بَطُلَ ـُ تَبَطُّلاً تَبَطَّلَ، بَسالاً وبَسالَةً / بَسُلَ ـُ بَأْساً / بَؤُسَ ـُ ثَباتَةً

وثُبُوتَةً / ثَبُتَ ـُ حَماسَةً / حَمُسَ ـُ الرَّجُلُ، حَمْساً / حَمِسَ ـَ حَوَساً / حَوِسَ ـَ تَسْوِيداً / سَوَّدَ، صَمَعاً / صَمِعَ ـَ ضَمازَةً / ضَمُزَ ـُ عَذراً وعُذْرَةً / عَذَرَ ـُ كَماشَةً / كَمُشَ ـُ لَيَساً / لَيِسَ ـَ نَجْدَةً ونَجادَةً / نَجُدَ ـُ نَهاكَةً / نَهُكَ ـُ.

شجاع کردن /š.-kardan/ تَشْجِيعاً / شَجَّعَ، تَجْسِيراً / جَسَّرَهُ تَجْرِئَةً / جَرَّأَهُ شَيَّعَ وتَشْيِيعاً ومُشايَعَةً / شايَعَ، تَضْفِيتاً / ضَفَّتَ الرَّجلَ، ضَمْضَمَةً / ضَمْضَمَ الرَّجلَ.

شجره /šajare/ ← شجره‌نامه.

شجرالمصطکی /šajar-ol-mastaki/ (گيا) مُصْطَكا، مُصْطَكَى.

شجرهٔ ابراهیم /š.-e-ye-ebrāhim/ (گيا) القُرْصُعُ والقِرْصَعْنَي والقِرْصَعْنَة.

شجرةالبراغیث /šajara-tol-barāqis/ (گيا) الطُّبّاق.

شجرةالبق /š.-tol-baq/ (گيا) النَّزْوَنْد.

شجرةالحیات /š.-tol-hayāt/ (گيا) التُّوَيا.

شجرهٔ سلیمان /šajare-ye-soleymān/ (گيا) ← مهرگیاه.

شجرةالشمع /šajara-toš-šam'/ (گيا) اللُّبايَة.

شجرةالطحال /š.-tol-tahāl/ (گيا) صَرِيمَةُ الجَدْي.

شجرةالکافور /š.-tol-kāfur/ رَيْحانُ الكافُور.

شجرهٔ لعل /šajare-ye-la'l/ (گيا) اللَّعل.

شجرهٔ مریم /š.-ye-maryam/ ← گل نگونسار.

شجره‌نامه /š.-nāme/ شَجَرَةُ النَّسَب، سِلْسِلَةُ النَّسَب، سُلالَة، تَأْصِيلَة.

شجری /šajari/ مُتَفَرِّع، مُشَجَّر، شَجَرِيُّ التَّفَرُّع.

شحنه /šehne/ شُرْطِيّ.

شخار /šaxār/ (شيم) القِلْي.

شخار خاکستر /š.-e-xākestar/ (شيم) پُوتّاسا، قِلْي.

شخص /šaxs/ إِنسان، رَجُل، تِنّ، جَثاء، سَواد، طَلَى، ظَلَم، عَيْن، عِيان.

شخصاً /š.-an/ رَأْساً.

شخص‌بازی /š.-e-bāzi/ شَخْصِيَّةٌ مَسْرَحِيَّةٌ أوروائِيَّة.

شخص ثالث /š.-e-sales/ شَخصٌ ثالِثٌ، غَير.

شخص حقوقی /š.-e-hoquqi/ شَخْصٌ إعْتِبارِيٌّ.

شخص حقیقی /š.-e-haqiqi/ شَخْصٌ طَبِيْعِيٌّ.

شخصی /š.-i/ ١. ذاتِيّ، شَخصِيّ، شَخْصِيَّة. ٢. مِلّاكِيّ، خُصُوصِيّ، خاصّ، شَخْصِيّ.

شخصیت /š.-iyyat/ شَخْصِيَّة، ذاتِيَّة، هُوِيَّة.

شخصیت بخشیدن /š.-i.-baxšidan/ ← شخصیت دادن.

شخصیت حقوقی /š.-i.-e-hoquqi/ شَخْصِيَّةٌ إِعْتِبارِيَّةٌ.

شخصیت حقیقی /š.-i.-haqiqi/ شَخْصِيَّةٌ طَبِيْعِيَّةٌ.

شخصیت دادن /š.-i.-dādan/ تَشْخِيصاً / شَخَّصَ.

شخصیت داشتن /š.-i.-dāštan/ تَشَخُّصاً / تَشَخَّصَ، إكْتِساباً / إكْتَسَبَ شَخْصِيَّةً.

شخم /šoxm/ حَرْث، حِرَاثَةُ الأَرْض.

شخم زدن /š.-zadan/ حَرْثاً / حَرَثَ ـِ، أَكْراً / أَكَرَ ـُ تَأَكُّراً / تَأَكَّرَ الأَرْضَ، خَبْراً / خَبَرَ ـُ الأَرْضَ، تَخْطِيطاً / خَطَّطَ الارضَ بِالمِحْراث، تَفْتِيقاً / فَتَّقَ الأَرْضَ، مَوْناً / مانَ ـُ مَيْناً / مانَ ـِ الأَرْضَ، نَجْلاً / نَجَلَ ـُ الأَرْضَ.

شدت /šeddat/ ١. شِدَّة، حِدَّة، أَزْمَة، أَدّ، حُمَيّا، سَوْرَة، سَوْط. ٢. (فز) الشِّدَّة.

شدت جریان برق /š.-e-jarayān-e-barq/ الشِّدَّةُ في الكَهْرَباء.

شدت جریان مغناطیس /š.-e-j.-e-meqnātis/ شِدَّةٌ المَغْنَطِيْسِيَّة.

شدت رادیوآکتیو /š.-e-rādiyo-aktiv/ نُشاط.

شدت روشنایی /š.-e-rošanāyi/ ← شدت نورانیت.

شدت صوت /š.-e-sowt/ شِدَّةُ الصَّوْت.

شدت عمل /š.-e-amal/ (حقـ) التَّشْدِيْد.

شدت میدان /š.-e-meydān/ شِدَّةُ المَجال.

شدت میدان برقی /š.-e-m.-e-barqi/ شِدَّةُ المَجالِ الكَهْرَبائِيّ.

شدت میدان مغناطیسی /š.-e-m.-e-meqnātisi/ شِدَّةُ المَجالِ المَغْنَطِيْسِيّ.

شدت نورانیت /š.-e-nurāniyyat/ شِدَّةُ الإِضاءَةِ أو الإِسْتِضاءَة.

شدن /šodan/ ١← صَيْراً وصَيْرورَةً ومَصِيراً / صارَ ـِ إِصْباحاً / أَصْبَحَ، إِمْساءً ومُمْسَى / أَمْسَى، تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ، إِضْحاءً / أَضْحَى، أَيْضاً / آضَ ـِ غُدُوّاً / غَدا ـُ. ٢←

رفتن. ۳. اِنْتِهاءٌ / اِنْتَهی.
شدنی /š.-i/ عَمَلِيّ، مَيْسُور، مُتَيَسِّر، سَهْلُ النَّيْل، إجْرائِيّ، مَعْکُور.
شدیت /šedit/ شَدِّيت (مُتَفَجِّرٌ يُعْرَفُ باسْمِ مَحلِّهِ في فَرَنْسا).
شدید /šadid/ الشَّدِيد، قَوِيّ، السُّخت.
شدید شدن /š.-šodan/ تَشَدُّداً / تَشَدَّدَ، تَشادُداً / تَشادَّ، اِشْتِداداً / اِشْتَدَّ، تَقَوِّياً / تَقَوَّى.
شدید کردن /š.-kardan/ شَدّاً / شَدَّ، تَشْدِيداً / شَدَّدَ، تَقْوِيَةً / قَوّاهُ.
شر /šar/ شَرّ، البائِقَة، الغائِلَة، غَيْدَرَة.
شراب /šaräb/ خَمْر، خَمْرَة، رَاح، مُدام، مُدامَة، شَراب، مَشْروبٌ رُوْحِيّ، صَهْباء، نَبِيْذ، أُمُّ الخَبائِث، أمُّ الخَلّ، أمّ شَمْلَة، تِرْياق، تِرْياقَة، بِنْتُ الحان، بِنْتُ الْكَرْمِ، الكَرْمَة، اِبْنَةُ الكَرْم، بِنْتُ العُنْقُود، جادِيّ، جِرْيال، جِرْيالَة، جَفْنَة، حُمْق، حُمَيْقاء، الحُمَيّا، حانِيَة، دِرْياق، رَأْف، رَهِيْق، رَيْنَة، زَرَجُون، سِباء، سُخام، سَعْن، سِقايَة، سَكَر، سَلْسَبِيْل، سَوِيْقُ الكَرْم، سَيابَة، شَمُول، طِلَّة، طابَة، عَجُوز، عُقار، الغَرَب، قُرْقُوف، قَهْوَة، كَأْس، لَذَّة، لَذِيذ، مُجَاجُ العِنَب، مازِيّة، ماءُ الحَياة، ناجُود، ناطِل.
شراب انداختن /š.-andäxtan/ تَخْمِيرُ الخُمُور.
شرابخوار /š.-xär/ ← میخوار.
شرابخواری /š.-xär-i/ ← میخواری.
شرابساز /š.-säz/ المُخَمِّر.
شرابشناس /š.-šenäs/ عالِمٌ بِالْخَمْرِ وطَرِيْقَةُ صُنْعِها.
شرابشناسی /š.-š.-i/ عِلْمُ الخَمْرِ وطَرِيْقَةُ صُنْعِها.
شراب صافی /š.-e-säfi/ خَمْرَةٌ سائِغَةٌ.
شراب عسل /š.-e-asal/ المِيْد.
شراب فروش /š.-foruš/ خَمّار، خَمُوْرجِيّ، النَّبّاذ، تاجِر، خَرّاس، سَبّاء.
شراب کهنه /š.-e-kohne/ عَتِيْقَة، مُعَتَّقَة.
شرابه /šarräbe/ كُلْفَةُ المَلابِس، خَرَج.
شرابی /šaräbi/ الشَّرابِيُّ اللَّوْنِ.
شرارت /šarärat/ شَرارَة، شَرّ، خُبْث، خَباثَة، إثْم، جِنايَة، شَيْطَنَة، عَفْرَتَة.
شراره /šaräre/ شَرار، جَمْرَة، ضَرَمَة، نار، لَظَى، دالِب، ذَكا، طِفْل.
شرافت /šaräfat/ شَرَف، شَرافَة، عِزّ، مَجْد، رِفْعَة، أَنَفَة، ذِمار، كَرامَة، كَعْب، نُبْل، نَبالَة، نَباهَة.
شرافتمند /š.-mand/ الشَّرِيْف، مُحْتَرَم.
شرافتمندانه /š.-m.-äne/ مَكْرُمَةً، شَرَفاً
شرافت نفس /š.-e-nafs/ عِزَّةُ النَّفْسِ.
شراکتی /šeräkati/ إسْهامِيّ.
شرانگیز /šar-angiz/ ← فتنهانگیز.
شرانگیزی /š.-a.-i/ ← فتنهانگیزی.
شرایط /šaräyet/ حال، حالَة، وَضْع، شُرُوط.
شرایط جوی /š.-e-javvi/ شُرُوْطٌ مُناخِيَّةٌ.
شرایط قانونی /š.-e-qänuni/ شُرُوْطٌ قانُونِيَّةٌ.
شرایط موجود /š.-e-mowjud/ الظُّرُوْفُ الرّاهِنَةُ.
شربت /šarbat/ ۱. شَراب، شَرْبات. ۲. المَذِيْق.
شربت آلبالو /š.-e-älbälu/ شَرابُ الكَرَز، عَصِيْرُالكَرَز.
شربت اپیکا /š.-e-epikä/ عَصِيْرُأو شَرابُ عِرْقِ الذَّهَبِ.
شربت پرتقال /š.-e-portoqäl/ شَرابُ البُرْتُقالِ.
شربت خوابآور /š.-e-xäb-ävar/ جَرْعَةٌ مُنَوِّمَةٌ.
شربت سرفه /š.-e-sorfe/ ← شربت سینه.
شربت سوس /š.-e-sus/ شَرابُ عِرْقِ السُّوسِ.
شربت سینه /š.-e-sine/ دَواءُ السُّعالِ.
شربت قند /š.-e-qand/ قَطْر.
شربرانگیختن /šar-bar-angixtan/ ← فتنه انگیختن.
شربرانگیز /š.-bar-angiz/ ← فتنه انگیز.
شربین /šarbin/ (گیا) اللّارَکْس، الأَرْزِيّة.
شرپنل /šerapnel/ قَذِيْفَةُ شَظايا.
شرتیپرتی /šertiperti/ ← شلخته.
شرجو /šar-ju/ ← شرور.
شرجی /šarji/ ← شَرْجِيّ.
شرح /šarh/ شَرْح، بَيان، تَبْيان، إيْضاح، تَوْضِيْح، تَفْسِير، تَفْصِيْل.
شرح حال /š.-häl/ تارِيْخُ شَخْص، سِيْرَة، تَرْجَمَة.
شرح دادن /š.-dädan/ شَرْحاً / شَرَحَ ـ الأَمْرَ، تَشْرِيْحاً / شَرَّحَ، تَأْوِيْلاً / أَوَّلَ، تَبْيِيْناً / بَيَّنَ، إبانَةً / أَبانَ، تَرْجَمَةً / تَرْجَمَ، تَصْوِيْراً / صَوَّر، تَفْسِيْراً / فَسَّرَ، تَفْصِيْلاً / فَصَّلَ، نَعْتاً / نَعَتَ ـ هُ، وَصْفاً و صِفَةً / وَصَفَ يَصِفُ، تَوْضِيْحاً /

وَضَّحَ، إيضاحاً / أَوْضَحَ.

شرر /šarar/ ← اخگر، شراره.

شرربار /š.-bār/ ۱. مُطلِقُ شَـرَاراً. ۲. مُوْمِض، مُتَـأَلِّق. مُتَلَأْلِئ.

شرزه /šarze/ غَضْبان، شَرِس.

شرشرآب /šor-šor-e-āb/ خَرِيْرُالماءِ.

شرشر کردن /š.-š.-kardan/ خَرِيْراً / خَرَّ ـِ الماءُ، طَبْطَبَةً / طَبْطَبَ الماءُ.

شرط /šart/ شَرْط، البابَة، خَطَر، دَعامَة، وَظِيْفَة.

شرط اساسی /š.-e-asāsi/ شَرْطٌ أَساسِيٌّ، شَرْطٌ أَوَّلِيٌّ.

شرط بستن /š.-bastan/ ← شرطبندی کردن.

شرطبند /š.-band/ مُخَاطِر، مُراهِن.

شرطبندی /š.-b.-i/ رِهَان، مُخَاطَرَة، إطِّراد.

شرطبندی کردن /š.-b.-i-kardan/ مُشارَطَـةً / شارَطَ هُـ، تَشـارُطاً / تَشارَطَ الرِّجـلانِ، إخْطاراً / أَخْطَرَ لَهُ، تَخاطُراً / تَخاطَرُوا عَلَى كذا، تَراهُناً / تَراهَنُوا، مُراهَنَةً / راهَنَ، مُنَاحَبَةً / ناحَبَهُ، تَواجُباً / تَواجَبَ القومُ، وِضاعاً ومُواضَعَةً / واضَعَ هُـ.

شرط ترجیحی /š.-e-tarjihi/ شَرْطُ التَّفْضِيْلِ.

شرط ضمانت /š.-e-zamānat/ شَرْطُ الضَّمانِ.

شرط کردن /š.-kardan/ شَرْطاً / شَرَطَ ـِ عَلَيـهِ الأَمْرَ، إشْتِراطاً / إشْتَرَطَ لَهُ كـذا، تَشَرُّطاً / تَشَرَّطَ هــ، أَخْذاً وتَأْخاذاً ومَأْخَذاً / أَخَذَ ـُ عَلَى نَفْسِـهِ كذا، تَعْيِيْناً / عَيَّنَ، تَقْرِيْراً / قَرَّرَ.

شرطی /š.-i/ شَرْطِيّ، مَشْرُوْط.

شرع /šar'/ الشَّرْع.

شرعی /š.-i/ شَرْعِيّاً، قانُونِيّاً، شَرْعِيّ، شَرْعِيَّة، مَشْرُوْع.

شرف /šaraf/ شَرَف، العُلُوّ، مَجْد، البَيْت، وَجاهَة.

شرفیاب شدن /š.-yāb-šodan/ تَشَرُّفاً / تَشَرَّفَ.

شرفیاب کردن /š.-y.-kardan/ تَشْرِيْفاً / شَرَّفَ.

شرق /šarq/ الشَّرق.

شرقشناس /š.-šenās/ المُسْتَشْرِق ← خاورشناس.

شرقشناسی /š.-š.-i/ الإسْتِشْراق ← خاورشناسی.

شرقی خالص /š-i-ye-xāles/ شَرْقِيٌّ صَمِيْمٌ.

شرک /šerk/ شِرْک، الزِّجْر.

شرکت /šerkat/ ۱. مُشارَكَـة، مُحَاصَّة، مُقـاسَمَة. ۲. شِرْكَة، شَرِكَة.

شرکت بازرگانی /š.-e-bāzar-gāni/ شِرْكَةٌ تِجارِيَّةٌ.

شرکت بامسؤولیت محدود /š.-bā-mas'uliyyat-e-mahdud/ شِرْكَةٌ مُغْفَلَةٌ، شِرْكَةٌ ذاتُ مَسْؤُوْلِيَّةٍ مَحْدُودَةٍ.

شرکت بیمه /š.-e-bime/ شِرْكَةُ تَأْمِيْنٍ.

شرکت تضامنی /š.-e-tazāmoni/ شِرْكَةُ تَضامُنٍ.

شرکت تعاونی /š.-e-ta'āvoni/ نِقابَةٌ تَعـاوُنِيَّةٌ، جَمْعِيَّةٌ تَعاوُنِيَّةٌ.

شرکت تعاونی اعتبارات روستایی /š.-e-t.-ye-e'tebārāt-e-rustāyi/ تَعاوُنِيَّةُ إعْتِمادٍ زِراعِيٍّ.

شرکت تعاونی تولیدی /š.-e-t.-ye-towlidi/ تَعاوُنِيَّةُ الإنْتاجِ.

شرکت تعاونی مسکن /š.-e-t.-ye-maskan/ تَعاوُنِيَّةُ بِناءِ مَساكِن.

شرکت تعاونی مصرف /š.-e-t.-ye-masraf/ تَعاوُنِيَّـةُ الإسْتِهْلاک.

شرکت خصوصی /š.-xosusi/ شِرْكَةٌ خاصَّةٌ.

شرکت دادن /š.-dādan/ إشْراكاً / أَشْرَكَهُ فـي أَمْرِهِ، شَرْجاً / شَرَجَ ـُ هُـ في الأَمْرِ.

شرکت زراعتی /š.-e-zerā'ati/ شِرْكَةُ مُزارَعَةٍ.

شرکت ساختمانی /š.-e-sāxtemāni/ شِرْكَةٌ عَقارِيَّةٌ.

شرکت سهامی /š.-e-sahāmi/ شِـرْكَةُ مُسـاهَمَـة أو سَهامِيَّة، شِرْكَةُ مُحاصَّة.

شرکت کردن /š.-kardan/ شِرْكاً وشِرْكَةً وشَرِكَةً / شَرِكَ ـَ هُ، مُشـارَكَةً / شارَكَ هــ إشْتِراكـاً / إشْتَرَكَ مَعَـهُ، مُقاسَمَةً / قاسَمَ، إقْتِساماً / إقْتَسَمَ، تَقاسُماً / تَقاسَمَ، تَداوُلاً / تَداوَلَ القَومُ في الأَمـرِ، تَذاكُراً / تَذاكَرَالقَوْمُ في الأَمْرِ، ضَرْباً وضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ في الأَمرِ.

شرکت کشتیرانی /š.-e-keštirāni/ شِرْكَةُ المِلاحَةِ.

شرکت مسافربری /š.-e-mosāfer-bari/ شِرْكَةُ الخُطُوطِ المُنْتَظِمَة.

شرکت ملی /š.-e-melli/ شِرْكَةٌ وَطَنِيَّةٌ.

شرکت نامه /š.-nāme/ المُذَكِّرَة.

شرکت نسبی /š.-e-nesbi/ شِرْكَةٌ بالنِّسْبَةِ المِئَوِيَّةِ لِرَأْسِ المالِ.

شرکت نفت /š.-e-naft/ شِرْكَةُ نَفْط.

شرکت واحداتوبوسرانی /š.-e-vāhed-e-otubusrāni/ مَصْلَحَةُ نَقْلِ الرُّكّابِ.

شرکت هواپیمایی /š.-e-havāpeymāyi/ شِرْكَةُ مِلاحَةٍ جَوِّيَةٍ.

شرم /šarm/ ۱. حَياء، خَجَل، بَغْدَدَة، حِشْمَة، إحْتِشام، خَفَر، رَتَم، رِهْشَة، غِدار، لِباس، ماءُ الوَجْه، مَوْئِبَة. ۲. آلَةُ التَّناسُل.

شرم آلودگی /š.-āludegi/ ← شرمندگی.

شرم آلوده /š.-ālude/ ← شرمنده.

شرم‌آور /š.-āvar/ مُخْجِل، المُخْزِي، سَوْءَة، مَساءَة، شائِن، عَوْرَة، مَعِيب، مُعَيَّب.

شرم حضور /š.-e-hozur/ إسْتِحْياء.

شرم داشتن /š.-dāštan/ ← شرم کردن.

شرم‌زده /š.-zade/ ← شرمنده.

شرمسار /š.-sār/ ← شرمنده.

شرمسار شدن /š.-s.-šodan/ ← شرمنده شدن.

شرمسار کردن /š.-s.-kardan/ ← شرمنده کردن.

شرمساری /š.-s-i/ ← شرمندگی.

شرم کردن /š.-kardan/ حَياءً / حَيِيَ ـَ منه، إسْتِحْياءً / إسْتَحْيا، خَجَلاً / خَجِلَ ـَ و ← شرمنده شدن.

شرمگاه /š.-gāh/ عَوْرَة، مَعارِي الجِسْم، عَانَة، أَعْضاءُ التَّناسُل، خَرْبَة.

شرمگین /š.-gin/ ← شرمنده.

شرمگین شدن /š.-g.-šodan/ ← شرمنده شدن.

شرمگین کردن /š.-g.-kardan/ ← شرمنده کردن.

شرمندگی /šarmandegi/ حَياء، الخَجَل، بَغْدَدَة، تُؤَبَة، إحْتِشام، خِشْو، إخْتِشاء، خَفَر، رِقَّة، شَوْرَة.

شرمنده /šarmande/ المُسْتَحْيِي، خَجْلان، خَجِل، مَخْجُول، خَزْيان، مَخْزِيّ، حَيِيّ، خَرِيد، خَرِيدَة [نث]، خَرُود، خَشِيّ، مُخْتَشِي، خَفِر، شَقِذ، قَدِعَة، قَدُوع، مَكْسُوف، مَوْجُون.

شرمنده شدن /š.-šodan/ حَياءً / حَيِيَ ـَ منه، إسْتِحْياءً / إسْتَحْياهُ ومِنْهُ، خَجَلاً / خَجِلَ ـَ مِنْهُ، خَزَى وخِزْياً / خَزِيَ ـَ مِنْهُ، إتِّئاباً / إتَّأَبَ مِنْهُ، إحْتِشاماً / إحْتَشَمَ عَنْهُ ومِنْهُ، إحْمِراراً / إحْمَرَّ خَجَلاً، تَحَوُّشاً / تَحَوَّشَ القومُ عَنْهُ، إخْتِثاثاً / إخْتَثَّ، خَثَراً / خَثِرَ ـَ الرَّجلُ، خَجاً / خَجِئَ ـَ خَجَى / خَجِيَ ـَ خَزَداً / خَرِدَ ـَ، إخْتِشاءً / إخْتَشَى، خَفَراً / خَفِرَ ـَ، تَخَفُّراً / تَخَفَّرَ، خُموراً / خَمَرَ ـُ مِنْهُ، خَمَراً / خَمِرَ ـَ، دَيْثاً / داثَ ـِ رَجْباً / رَجَبَ ـُ مِنْهُ، رَجْناً / رَجَنَ ـُ فلاناً، رِقَّةً / رَقَّ ـِ، تَزاوُكاً / تَزاءَكَ مِنْهُ، تَزاوُكاً / تَزاوَكَ، تَزايُلاً / تَزايَلَ عَنْهُ، تَشَوُّراً / تَشَوَّرَ الرَّجلُ، تَصَحُّباً / تَصَحَّبَ مِنْهُ، صُبُوءاً / صَبَأَ ـَ مِنْهُ، ضَنَأً / ضَنِئَ ـَ مِنْهُ، طَنَأً وطُنُوءاً / طَنَأَ ـَ إنْقِداعاً / إنْقَدَعَ عن الشَّيءِ، إقْتِناءً / إقْتَنَى الحَياءَ، كَأْكَأَةً / كَأْكَأَ، إنْكِسافاً / إنْكَسَفَ، وَأْباً وإبَةً / وَأَبَ يَئِبُ مِنْ فلانٍ.

شرمنده کردن /š.-kardan/ مُحاياةً وحِياءً / حاياهُ إخجالاً / أَخْجَلَ، تَخْجِيلاً / خَجَّلَ هـ خَزْياً / خَزَى ـِ إخْزاءً / أَخْزَى هـ حَشْماً / حَشَمَ ـُ هـ إحْشاماً / أَحْشَمَ وتَحْشِيماً / حَشَّمَ هُ، خَثْراً / خَثَرَ ـُ الرَّجُلَ، إخْفاراً / أَخْفَرَ، تَخْفِيراً / خَفَّرَ هـ، تَسْوِيداً / سَوَّدَ هُ، قَبْضاً / قَبَضَ ـِ هـ الأمْرُ.

شرنگ /šarang/ ← زهر، سم.

شرور /šarur/ شَرِير، شِرِّير، البارِجَة، جُباجِب، خَبِيث، شَقْوَة، الضِّبِيس، الفُلَت، الفَلَتان، أَمْرَش، نَجِس، هَجْهاج.

شروع /šoru'/ إفْتِتاح، فاتِحَة، أَوَّل، البَدْء، الإبْتِداء، مُبادَأَة، إسْتِهلال، مُسْتَهَلّ.

شروع شدن /š.-šodan/ بَدْأً / بُدِئَ مج ـَ.

شروع کردن /š.-kardan/ شَرْعاً وشُرُوعاً / شَرَعَ ـَ الأمْرَ، بَدْأً / بَدَأَ ـَ إبْتِداءً / إبْتَدَأَ وتَبَدُّءً / تَبَدَّأَ هـ وبِهِ، إفْتِتاحاً / إفْتَتَحَ وإسْتِفْتاحاً / إسْتَفْتَحَ، أَخْذاً / أَخَذَ ـُ جَعْلاً / جَعَلَ ـَ يَفْعَلُ كَذا، طَعْناً / طَعَنَ ـَ في الشَّيءِ، طَفَقاً وطُفُوقاً / طَفِقَ ـَ يَفْعَلُ كذا، عِلْقاً / عَلِقَ ـَ يَفْعَلُ كذا، تَنْسِيماً / نَسَّمَ في الأمْرِ، إنْشاءً / أَنْشَأَ، وُقُوعاً / وَقَعَ يَقَعُ في العَمَلِ.

شروع کننده /š.-konande/ مُبْتَدِئ، بادِئ.

شری /šeri/ الشَّرِيّ [خَمْرٌ أسْبانِيَّةُ الأصْلِ].

شریان /šarayān/ الشُّرْيان.

شریان‌بند /š.-band/ مِرْقَأَة، ضاغِطَةُ الشَّرايِين.

شریان تحت ترقوه‌یی /š.-e-taht-e-tarqoveyi/ (پز) النّاجِر.

شریان سباتی /š.-e-sobāti/ (پز) الوداج.

شریانی /š.-i/ شَرَيانِيّ.

شریعت /šari'at/ الشَّرِيعَة، قانُون، نامُوس.

شریعت‌گزار /š.-gozär/ الشّارِع، صاحِبُ الشَّرِيعَة، سانُّ الشَّرِيعَةِ.

شریعت‌گزاردن /š.-g.-dan/ تَشرِيْعاً / شَرَّعَ الأَمْرَ.

شریعت‌مدار /š.-madär/ المُقَدَّس.

شریف /šarif/ شَرِيْف، إبْنُ أَصْل، أَصِيْل، مَجِيْد، باسِق، شَهْم، طَرْف، طَرِيْقَة، عَزِيْزُ النَّفْسِ، عَرِيْضُ الجاهِ، غُرَّة، نَجِيْب، النُّخْوار، وَجِيْه، نَبْل، نَبِيْل، نَبِه، نابِه، نَبِيْه.

شریف شدن /š.-šodan/ شَرافَةً وشَرَفاً / شَرُفَ ـُ، مَجْداً / مَجَدَ ـُ نَجابَةً / نَجُبَ ـُ الوَلَدُ، سَراوَةً وسَرْواً / سَرُوَ ـُ غَرارَةً / غَرِرَ ـَ غَرّاً وغِراراً / غَرَّ ـُ تَشْرِيْفاً / شَرَّفَ، تَمْجِيْداً / مَجَّدَهُ.

شریک /šarik/ شَرِيْك، الشِّرْك، مُشارِك، سَهِيْم، مُقاسِم، بَضِيْع، خَلِيْط، شَقِيْص، مُتَشايِع، قَرِيْع، مَوْلَى.

شریک جرم /š.-e-jorm/ مُتَواطِئ.

شریک جرم شدن /š.-e-j.-šodan/ مُواطَأَةً / وَاطَأَ، تَواطُؤاً / تَواطَأَمع.

شریک شدن /š.-šodan/ شِرْكاً وشَرِكَةً وشِرْكَةً / شَرِكَ ـَ هُ فِي الأَمْرِ، مُشارَكَةً / شارَكَ هُ، تَشارُكاً / تَشارَكَ الرَّجلانِ، إشهاماً / أَشْهَمَ فِي الشَّيءِ، سِهاماً ومُساهَمَةً / ساهَمَ هُ الشَّيءَ وفِيْهِ.

شریک کردن /š.-kardan/ إشْراكاً / أَشْرَكَ هُ فِي الأَمْرِ، تَشْرِيْكاً / شَرَّكَ بَيْنَ القَومِ، إسْهاماً / أَسْهَمَ لَهُ في كذا.

شست /šast/ إبْهامُ اليَدِ، إبْهامُ الرِّجْلِ.

شستشو /šostešu/ غُسْل، غَسِيْل، إغْتِسال، حَمّام، إسْتِحمام، طُهْرَة، تَشْطِيْف، تَنْقِيَة.

شستشوشناسی /š.-šenasi/ عِلْمُ الحَمّامات.

شستشو کردن /š.-kardan/ ← شستن.

شستشوی مغزی /š.-ye-maqzi/ غُسْلُ الدِّماغ.

شستشویی /š.-yi/ الإسْتِحْمامِيّ، الحَمّامِيّ.

شستن /šostan/ غُسْلاً / غَسَلَ ـِ هُ، إغْتِسالاً / إغْتَسَلَ، تَغْسِيْلاً / غَسَّلَ، تَبْيِيْضاً / بَيَّضَ القُماش، تَحْمِيْماً / حَمَّمَ، تَحْمِيَةً / حَمَّى، حَوراً وحُوُوراً / حارَ ـُ الثَّوبَ، رَحْضاً / رَحَضَ ـَ الثَّوبَ، رَشّاً وتَرْشاشاً / رَشَّ ـُ، شَطْفاً / شَطَفَ ـُ الثَّوبَ، تَصْوِيْلاً / صَوَّلَ، تَطَهُّراً / تَطَهَّرَ، تَطْهِيْراً / طَهَّرَ، تَمَسُّحاً / تَمَسَّحَ بالماءِ، مَضْمَضَةً و مَضْماضاً / مَضْمَضَ الإناءَ والثَّوبَ وغَيْرَهما، مَلْقاً / مَلَقَ ـُ الثَّوبَ أوالإناءَ، مَهْصاً / مَهَصَ ـَ الثَّوْبَ، مَوْصاً / ماصَ ـُ الثَّوبَ، إسْتِنْجاءً / إسْتَنْجَى، نَسْكاً / نَسَكَ ـُ الثَّوبَ، تَوَضُّؤاً / تَوَضَّأَ، تَوْضِئَةً / وَضَّأَهُ بالماءِ.

شستی /š.-i/ قابِلٌ لِلْغَسْلِ.

شست وشوی /šostošuy/ ← شستشو.

شسته /šoste/ غَسِيْل، مَغْسُول، نَظِيْف، طَهِيْر، رَحِيْض.

شسته شدن /š.-šodan/ إنْغِسالاً / إنْغَسَلَ الشَّيءُ.

شسته ورفته /š.-vo-rofte/ مَكْنُوس.

شستی زنگ /šasti-ye-zang/ زِرُّالجَرَسِ الكَهْرَبِيّ.

شش /šeš/ سِتٌّ، سِتَّة.

شش /šoš/ (پز) رِئَة، رِيّة، سُحْر.

شش اتمی /šeš-atomi/ سُداسِيُّ الذَّرّات.

شش انگشتی /š.-angošti/ أَغْنَش، ذُوسِتَّةِ أَصابِعَ.

شش باله‌یی /š.-bäleyi/ سُداسِيُّ الأَجْنِحَة.

شش بالی /š.-bäli/ ← شش باله‌یی.

شش بخشی /š.-baxši/ سُداسِيُّ الأَجْزاءِ.

شش‌بر /š.-bar/ ← شش گوشه، شش ضلعی.

شش برابر /š.-baräbar/ سِتَّةُ أَضْعافٍ.

شش برابر کردن /š.-b.-kardan/ تَسْدِيْداً / سَدَّسَ العَدَدَ.

شش بنیانی /š.-bonyäni/ سُداسِيُّ التَّكافُؤ.

شش پا /š.-pä/ (جانـ) سُداسِيَّةُ الأَرْجُلِ.

شش پایی /š.-p.-yi/ (جانـ) سُداسِيَّةُ الأَرْجُلِ.

شش پرتویی /š.-partovi/ ← شش شعاعی ۲

شش تایی /š.-tä-yi/ السُّداسِيّ.

شش جزئی /š.-joz'i/ ← شش بخشی.

شش جهت /š.-jehat/ الجِهاتُ السِّتّ.

شش حرفی /š.-harfi/ سُداسِيُّ الحُرُوفِ.

شش حلقه‌یی /š.-halqe-yi/ ← شش جزئی.

شش دانگ خواندن /š.-däng-xändan/ (مسـ) التَّطْوِيْح.

شش رو /š.-ru/ (هنـ) شش سطحی.

شش زاویه‌یی /š.-zäviye-yi/ (هنـ) ← شش گوشه.

شش سطحی /š.-sathi/ (هنـ) سُداسِيٌّ أو مُسَدَّسُ السُّطوح.

شش سنجی /šoš-sanji/ قِياسُ سِعَةِ الرِّئَةِ.

شش سو /*šeš-su*/ ← شش سطحی.
شش شاخ /*š.-šäx*/ (گیا) قِرْصَعْنَة.
شش شاخکان /*š.-šäxakän*/ (جانـ) المَرجاناتُ الزُّهْرِيّة.
شش شش /*š.-š.*/ السُّداس.
شش شعاعی /*š.-šoä'i*/ ۱. ذُوْسِتَّةِ أَشِعَّةٍ ← شش پرتوی. ۲. (جانـ) سُداسِيَّةُ الفُرُوْع.
شش ضلعی /*š.-zel'i*/ (هنـ) المُسَدَّس.
شش کاربنی /*š.-kärboni*/ هِكْسِيْن.
شش گلی /*š.-goli*/ (گیا) سُداسِيُّ الأَزْهار.
شش گلبرگی /*š.-gol-bargi*/ (گیا) سُداسِيَّةُ البَتَّلاتِ.
شش گوشه /*š.-guše*/ (هنـ) سُداسِيٌّ أَوْ مُسَدَّسُ الأَرْكانِ.
شش گیاه /*šoš-giyäh*/ (گیا) حَشِيْشَةُ الرِّئَةِ.
شش لا /*šeš-lä*/ سُداسِيُّ الطَّبَقاتِ.
ششلول /*š.-lul*/ مُسَدَّس، بُنْدُقِيَّةُ رَصاص، فَرْد.
ششلیک /*šešlik*/ ضَرْبٌ مِنْ لَحْمٍ مَشْوِيٍّ بالسَّفُّودِ، كبابٌ مُزَيَّن.
ششم /*šešom*/ السّادِس، ساتّ.
شش ماهه /*šeš-mähe*/ ۱. نِصْفُ سَنَةٍ. ۲. نِصْفُ سَنَوِيٍّ.
ششم بزرگ /*š.-om-e-bozorg*/ (مسـ) السُّداسِيَّة.
شش میله‌یی /*š.-mile-yi*/ (گیا) سُداسِيُّ الأَسْدِيَة.
ششمین /*š.-omin*/ ← ششم.
شش و بش /*š.-o-beš*/ شِش بِش.
شش وتدی /*š.-vatadi*/ (بد) السُّداسِيُّ التَّفاعِيْل.
شش وجهی /*š.-vajhi*/ (هنـ) ← شش سطحی.
ششی /*šoš-i*/ رِئَوِيّ.
ششی و آئورتی /*š.-i-va-ä'orti*/ (پز) رِئَوِيٌّ وَتِيْنِيٌّ.
ششی و پوستی /*š.-i-va-pusti*/ (پز) رِئَوِيٌّ جِلْدِيٌّ.
ششی و معدی /*š.-i-va-me'di*/ (پز) رِئَوِيٌّ مَعِدِيٌّ.
شصت /*šast*/ السِّتُّون [لِلذَّكَرِ والأُنْثَى].
شصت تیر /*š.-tir*/ الرَّشاش.
شصتم /*š.-tom*/ السِّتُّون.
شصتمی /*š.-tomi*/ ← شصتم.
شصتمین /*š.-tomin*/ ← شصتم.
شطرنج /*šatranj*/ الشِّطْرَنج، كُوْبَة. «اسب ~»: الفَرَس. «پیادهٔ ~»: الجُنْد. «رخ ~»: القَلْعَة. «شاه ~»: المَلِك. «فیل ~»: الفِيل. «وزیر ~»: الوَزِيْر.
شطرنجباز /*š.-bäz*/ لاعِبُ شِطْرَنْج.
شطرنجبازی /*š.-b.-i*/ لَعْبُ الشِّطْرَنْج.
شطیم /*šetim*/ (گیا) السَّنْط.
شعار /*še'är*/ عَلامَـة، رَسْم، شِعار، مَشْعَر، شِعـارُ المُلْك، أُرْمَة، أَرْمَة.
شعار دادن /*š.-dädan*/ هَتْفاً وهُتافاً / هَتَفَ ـِ.
شعاع /*šo'ä'*/ ۱. شُعاعُ الشَّمْسِ، العَيْن. ۲. (رضـ) شُعاع، نِصْفُ القُطْر. ۳. (فز) شُعاع، شُعاعَة.
شعاع انحنا /*š.-e-enhenä*/ نِصْفُ قُطْرِ الإنْحِناءِ.
شعاع بازتافته /*š.-e-bäz-täfte*/ الشُّعاعُ المُنْعَكِس.
شعاع بردار /*š.-e-bordär*/ ← شعاع حامل.
شعاع تابش /*š.-e-täbeš*/ الشُّعاعُ السّاقِطُ.
شعاع ترکش /*š.-e-tarkeš*/ تَشْظِيَّة.
شعاع حامل /*š.-e-hämel*/ البُعْدُ القُطْبِيّ.
شعاع سنج /*š.-sanj*/ المِشَعّ.
شعاع عادی /*š.-e-ädi*/ شُعاعٌ عادِيّ.
شعاع غیرعادی /*š.-e-qeyr-e-ä.*/ شُعاعٌ غَيْرُ عادِيّ.
شعاع کره /*š.-e-kore*/ (هنـ) شُعاعُ الكُرَة.
شعاع منعکس /*š.-e-mon'akes*/ ← شعاع بازتافته.
شعاعی /*š.-i*/ شُعاعِيّ، السُّرْعَةُ المُوَجَّهِيَّة.
شعاعی‌ها /*š.-i-hä*/ (جانـ) ← ریشه پایان.
شعبده /*šo'bade*/ شَعْوَذَة، أَلْعابُ خِفَّةِ اليَدِ، هُزَيْلَى.
شعبده‌باز /*š.-bäz*/ مُشَعْوِذ، الحاوِي، حاوٍ إفْرَنْكِي، سَحّارٌ إفْرَنْكِي، مُزَعْبَراتِيّ، أُلْعُبان.
شعبده بـازی کردن /*š.-b.-i-kardan*/ شَعْوَذَةٌ / شَعْوَذَ، زَغْبَرَةٌ / زَغْبَرَ.
شعبه /*šo'be*/ ۱. شُعْبَـة، شَعْب، فَـرْع، قِسْم، شَجَـن، قُزْحَة. ۲. الدّائِرَة، المَصْلَحَة.
شعبهٔ بانک /*š.-ye-bänk*/ فَرْعُ مَصْرَفٍ.
شعبهٔ برق /*š.-ye-barq*/ مَصْلَحَةُ الكَهْرَباءِ.
شعر /*še'r*/ شِعْر، نَظْم، نَظِيْم، مَنْظُوم، قَرِيْض.
شعر آزاد /*š.-e-äzäd*/ شِعْرٌ مُرْسَل.
شعرباف /*š.-bäf*/ شُوَيْعِر، شُعْرُور.
شعربند تنبـانی /*š.-e-band-e-tonbäni*/ شِعْرٌ هَـزْلِيٌّ أو مُضْحِكٌ مُحَطَّمُ الوَزْنِ عادَةً.
شعر عامیانه /*š.-e-ämiyäne*/ الزَّجَل.

شعر غنایی /š.-e-qenä'i/ الشِّعْرُ الوِجْدانِيُّ.

شعر گفتن /š.-goftan/ شُعُوراً / شَعَرَ ـُ نَظْماً / نَظَمَ ـِ و تَنْظِيْماً / نَظْمَ الشِّعْرَ، قَصْداً / قَصَدَ ـِ و تَقْصِيْداً / قَصَّدَ و إقْصاداً / أَقْصَدَ الشّاعِرُ.

شعری /še'rü/ (نجـ) الشِّعْرَى ← شباهنگ.

شعله /šo'le/ شُعْلَة، شُعْلُول، لُهاب، لَهَبٌ، لَهِيْب، لَهْبَة، لَهْلُوبَة، سَعِيْـر، لِسانُ النّارِ، أَجِيْج، أَجِيْـم، أُوار، جُحْمَة، شُـواظ، الشِّهاب، ضِـرام، عُشْوَة، قَبَـس، قِراط، قُـرْط، لَظَى، لِياق، مارِج.

شعلهٔ احیاگر /š.-ye-ehyägar/ لَهَبٌ مُخْتَزِلٌ.

شعلهٔ اکسانیده /š.-ye-oksänide/ لَهَبٌ مُؤَكْسِدٌ.

شعلهٔ بوری /š.-ye-buri/ لَهَبُ جِمْلاج.

شعله پوش /š.-puš/ وِقايَةُ أو مانِعَةُ الوَمِيْضِ.

شعله زدن /š.-zadan/ ← شعله‌ور شدن.

شعلهٔ کمرنگ /š.-ye-kamrang/ ← شعلهٔ مردابی.

شعلهٔ مردابی /š.-ye-mordäbi/ الوَهَجُ المُسْتَنْقِعِيّ.

شعله‌ور /š.-var/ مُشْتَعِل، شَعِيْل، مُحْتَـدِم، مُتَّقِد، وَقّاد، مُتَوَقِّد.

شعله‌ور شدن /š.-var-šodan/ لَهْباً ولَهِيْباً ولُهاباً ولَهَباناً / لَهِبَ ـَ ت النّارُ، تَلَهُّباً / تَلَهَّبَ ت النّارُ، اِلْتِهاباً / اِلْتَهَبَ، اِحْتِداماً / اِحْتَدَمَ ت النّارُ، تَلَسُّناً / تَلَسَّنَ الجَمْرُ، ضَرَماً / ضَرِمَ ـَ، اِضْطِراماً / اِضْطَرَمَ ت النّارُ، تَضَرُّماً / تَضَرَّمَ، لَظًى / لَظِيَ ـَ، تَلَظِّياً / تَلَظَّى، اِلْتِظاءً / اِلْتَظَى، اِشْتِعالاً / اِشْتَعَلَ، وَقْـداً ووُقُوداً ووَقَدانـاً وقِدَةً / وَقَدَ يَقِـدُ الشَّيءُ، اِتِّقاداً / اِتَّقَدَت وتَوَقُّداً / تَوَقَّدَت واسْتِيْقاداً / اِسْتَوْقَدَت النّارُ، أَجِيْجاً / أَجَّ ـُ ت وتَأَجُّجاً / تَأَجَّجَت، تَأَرُّثاً / تَأَرَّثَ ت النّارُ، حَضْأً / حَضَأَ ـَ ت النّارُ، ذُكُـوّاً وذَكاً وذَكاءً / ذَكا ـُ اِسْتِذْكاءً / اِسْتَذْكَى ت النّارُ، زُلُوعاً / زَلَعَ ـُ ت النّارُ، زُلُوغاً / زَلَغَ ـَ ت النّارُ، تَسَعُّراً / تَسَعَّرَ الحَطَبُ، اِسْتِعاراً / اِسْتَعَرَ، شَبّاً وشُبُوباً / شَبَّ ـُ، تَفَوُّداً / تَفَأَّدَت النّارُ، فُؤُوراً وفَوَراناً / فارَ ـُ ت النّارُ، تَلَفُّعاً / تَلَفَّعَ ت النّارُ، تَنَسُّماً / تَنَسَّمَ الجَمْرُ إيباصاً / أَوْبَصَ ت النّارُ، وَهْجاً ووَهِيْجاً ووَهَجاناً / وَهَجَ يَهِجُ وتَوَهُّجاً / تَوَهَّجَ ت النّارُ، هَجِيْجاً / هَجَّ ـُ ت النّارُ.

شعله‌ور کردن /š.-v.-kardan/ شَعْلاً / شَعَلَ ـَ إشْعالاً / أَشْعَلَ، تَشْعِيْلاً / شَعَّلَ، إلْهاباً / أَلْهَبَ، تَلْهِيْباً / لَهَّبَ النّارَ، تَوْقِيْداً / وَقَّدَ وتَوَقُّداً / تَوَقَّدَ واسْتِيْقاداً / اِسْتَوْقَدَ النّارَ، تَـأْجِيجاً / أَجَّجَ، حَـرْثاً / حَرَثَ ـُ النّـارَ، تَحْمِيَةً / حَمَّى، تَذْكِيَةً / ذَكَّى، إذْكاءً / أَذْكَى، تَسْفِيْراً / سَفَّرَ، تَصْقِيْراً / صَقَّرَ النّارَ، تَوْرِيْثاً / وَرَّثَ النّارَ، تَهْجِيْجاً / هَجَّجَ وتَهْيِيْجاً / هَيَّجَ النّارَ.

شعوبیه /šo'ubiyye/ الشُّعُوبِيَّة.

شعور /šo'ur/ رُشْد، عَقْـل، صَواب، الفَهْـم، الإحساس، الإدْراک، قَرِيْحَة، نُهَى، نُطْق.

شعور مغفـول /š.-e-maqful/ العَقْـلُ البـاطِن، الـوَعْـيُ الباطِن.

شغال /šaqäl/ (جانـ) ابنُ آوَى، حِطْل، دَأْل، دُئِل، دُؤُل، دَأْلان، زَغْبَر، شَغْبَر، شَوْطُ بَراحِ، نَوْفَل، وَعٌ، وَعْوَع.

شغل /šoql/ شُغْل، حِرْفَة، مِهْنَة، عَمَل، مَنْصِب، خِدْمَة، مَرْكَز، شَأْن، صَنْعَة، وَظِيْفَة.

شغل آبرومندانه /š.-e-äberumandäne/ مِهْنَةٌ شَرِيْفَة.

شغل آزاد /š.-e-äzäd/ مِهْنَةٌ حُرَّة.

شغل دولتی /š.-e-dowlati/ الوَظِيْفَة.

شغل شریف /š.-e-šarif/ كَسْبٌ شَرِيْفٌ.

شغل موقتی /š.-e-movaqqati/ وَظِيْفَةٌ مُؤَقَّتَةٌ.

شفا /šafä/ شِفاء، بُرْء، بُرُوء، بِلّ، نَقَهٌ، نُقُوه، نَقْهَة، نَقاهَة.

شفابخش /š.-baxš/ الشّافِي.

شفا دادن /š.-dädan/ شِفاءً / شَفَى ـِ اللّهُ فُلاناً، مُعافاةً / عافَى، إعْفاءً / أَعْفَى، إبْراءً / أَبْرَأَ هُـ مِنْ عِلَّتِهِ، نَقْهاً / نَقَهَ ـَ هـ اللّهُ.

شفاعت /šafä'at/ التَّشَفُّع، الشَّفاعة.

شفاعت خواستن /š.-xästan/ تَشَفُّعاً / تَشَفَّعَ إلَيهِ.

شفاعت کردن /š.-kardan/ شَفاعاً وشَفاعَةً / شَفَعَ ـَ لَهُ أو فِيْهِ، ذَرْعاً / ذَرَعَ ـَ لَهُ عِنْدَهُ. ذَرَعاً / ذَرِعَ ـَ لَهُ عِنْدَ فُلانٍ و إلى فُلانٍ، مَيْحاً / ماحَ ـِ هُـ عِنْدَ الحاكِمِ.

شفاعتگر /š.-gar/ الشَّفِيْع.

شفاف /šaffäf/ الشَّفّاف، زُجاجِيَّة.

شفاف شدن /š.-šodan/ شُفُوفاً وشَفِيْفاً وشَفَفاً / شَفَّ ـِ الشَّيءُ.

شفاف کردن /š.-kardan/ إشْفافاً / أَشَفَّ هـ.

شفافی /š.-i/ ← شفافیت.

شفافیـت /š.-iyyat/ ١. شَفَف. ٢. صَفْو، صَفـاء، رَواق، جَلاء، وُضُوح، اِتِّضاح.

شفاهی /šefāhi/ شَفَوِيّ، شَفَهِيّ، لَفْظِيّ، بالكَلامِ، باللِّسانِ.

شفا یافتن /š.-yaftan/ تَشَفِّياً / تَشَفَّى، إسْتِشفاءً / إسْتَشفَى، شِفاءً / شُفِيَ مج ــِ، صُحّاً وصِحَّةً وصَحَاحاً / صَحَّ ــِ، إسْتِصْحاحاً / إسْتَصَحَّ، بَلّاً وبُلُولاً وبَلَلاً / بَلَّ ــِ مِن مَرَضِهِ و إسْتِبْلالاً / إسْتَبَلَّ، ثَوْباً وثُؤُوباً وثَوَباناً / ثابَ ــُ و إثواباً / أَثْوَبَ المَرِيضُ، تَعافِياً / تَعافَى، نُفُوضاً / نَفَضَ ــُ المَرِيضُ مِنْ مَرَضِهِ.

شفا یافته /š.-yäfte/ بارِئٌ، بَرِيءٌ مِنَ المَرَضِ أو الجُرْحِ، ناقِه، نَقِه.

شفت /šaft/ (گیا) العِنَبِيَّة.

شفتالو /šaftälu/ (گیا) بَرْقُوق، خَوْخ.

شفترک /šeftarak/ (گیا) الخُبَّة.

شفته /šefte/ أَبْرَق، خَرَسانَة، خَرَسان.

شفتهٔ طبیعی /š.-ye-tabi'i/ كُتْلَةٌ مُخْتَلِطَة، صُخُورٌ رَضِيْخِيَّةٌ أوْ فُتاتِيَّةٌ.

شفته کاری /š.-käri/ مِيْدَةُ الأساس.

شفق /šafaq/ الشَّفَق.

شفقت /šafaqat/ شَفَقَة، رَحْمَة، مَرْحَمَة، رَأْفَة، حَنَان، حَنَّة، حِنِيَّة، نَظْرَة.

شفق جنوبی /šafaq-e-jonubi/ الشَّفَقُ الجَنُوبِيّ.

شفق شمالی /š.-e-šemäli/ الشَّفَقُ الشِّمالِيُّ.

شفق قطبی /š.-e-qotbi/ شَفَقٌ قُطْبِيّ.

شفوی /šafavi/ الشَّفَهِيّ، الشَّفَوِيّ.

شفیره /šafire/ (جانـ) الخادِرَة.

شفیع /šafi'/ شَفِيْع، واسِطَة، وَسِيط.

شق /šeq/ الشِّقّ.

شق /šaq/ ← سیخ ۲.

شقاقل /šaqäqol/ (گیا) الأشْقاقُل، جَزَرٌ إقْلِيطِيٌّ.

شقاقل بری /š.-e-barri/ (گیا) هِرَقْلِيَّةٌ نافِعَةٌ، سَفَنْدِلْيُون، غَيْطَل.

شقاقل مصری /š.-e-mesri/ (گیا) جَزَرٌ بَرِّيّ.

شقاقلوس /šaqäqlus/ (پز) ← موت موضعی.

شقایق /šaqäyeq/ (گیا) شَقِيْق.

شقایق الأعمی /š.-ol-a'mä/ (گیا) الخَشْخاش الأَعْمَى.

شقایق پرپر /š.-e-parpar/ (گیا) ← شقایق فرنگی.

شقایق پیچ /š.-e-pic/ (گیا) ياسَمَنُ البَرِّ، شَراج، قَلْماتِيْس.

شقایق فرنگی /š.-e-farangi/ (گیا) الفاوانِيا، عُودُ الصَّلِيْب.

شقایق نعمان /š.-e-no'män/ (گیا) شَقِيْقُ النُّعْمانِ، زَهْرَةُ الرِّيْح.

شقایق نعمانی وحشی /š.-n.-i-ye-vahši/ (گیا) السَّكَب.

شقایق‌ها /š.-hä/ (گیا) الشَّقِيْقِيّات.

شقراق /šeqerräq/ (جانـ) الخُضارِيّ، قارِيَة.

شق شدن /šaq-šodan/ ← سیخ شدن

شق و رق /š.-o-raq/ (عم) مُنَظَّم ← صاف، هموار.

شقه /šaqqe/ ← پاره، نیمه.

شقه کردن /š.-kardan/ شَقّاً / شَقَّ ــُ الشَّيءَ.

شقی /šeqqi/ صُدْغِيّ.

شقیقه /šaqiqe/ الصُّدْغ.

شک /šak/ شَكّ، شُبْهَة، إشْتِباه، الرَّيْب، الرِّيْبَة، الإرْتِياب، حِكّ، حِكَّة، حَوْجاء، حَيْرَة، خَطَران، تَخَطُّر، دَخْل، تَذَبْذُب، تَرَدُّد، الزَّيْغ، عَبْط، غَيْب، قَسْم، تَقَلُّبُ الأفْكار، مَرَض، مِرْيَة، وَسْواس، وَسْوَسَة، وَقْفَة، تَوَقُّفٌ لِرَيْبَة، وَهْم، هُوْرَة.

شکار /šekär/ صَيْد، الجِيْفَة، طَرِيْدَة، فَرِيْسَة، قَنِيْص، قَنْص، وَقِيْصَة، هَجِيْمَة.

شکارچی /š.-ci/ صَيّاد، صائِد، قَنّاص، قانِص، قَنِيْص، جَزّاف، لَطّا، نجّاش.

شکار شدن /š.-šodan/ صَيْداً / صِيْدَ مج ــِ إصْطِياداً / إصْطِيْدَ مج، قَنْصاً / قُنِصَ مج ــُ إقْتِناصاً / أُقْتُنِصَ مج.

شکار کردن /š.-kardan/ صَيْداً / صادَ ــِ هـ إصْطِياداً / إصْطادَ، قَنْصاً / قَنَصَ ــُ، تَقَنُّصاً / تَقَنَّصَ واقْتِناصاً / إقْتَنَصَ هـ، حَبْلاً / حَبَلَ ــُ الصَّيْدَ، حَنْشاً / حَنَشَ ــِ الصَّيْدَ، تَرَبُّلاً / تَرَبَّلَ، فَرْساً / فَرَسَ ــِ إفْتِراساً / إفْتَرَسَ.

شکارگاه /š.-gäh/ المَصِيْد، المَصِيْدَة، مَصاد، أُخْذَة، مَرْبَعُ الصَّيْدِ.

شکاری /š.-i/ الضّارِي.

شکاریان روزانه /š.-iyän-e-ruzäne/ جَوارِحُ النَّهار، كَواسِرُ النَّهارِ.

شکاریان شبانه /š.-i.-e-šabäne/ جَوارِحُ اللَّيلِ، كَواسِرُ

اللَّیل.

شکاف /šekāf/ فُتحَة، شَـقّ، الشُّقَّة، بِـذْح، ثَلْم، ثُغْـرَة، ثَقْب، ثَلْم، ثُلْمَـة، حَزّ، مَحَزّ، الأُخْقُوق، الإخْقِيـق، خَلَل، رَأْب، سَلْع، شَدْخ، شَرْخ، شَـرْط، شَرْم، الشُّعْب، صَدْع، فَتْق، فَجْوَة، فَرْج، فَرْجَة، تَفْرِجَة، فَرّ، فُرْضَة، فِرْزَة، فَطْر، فَلْح، فِلْع، فَلْق، قَلْع، كَسْـر، مَجاز، مَمَرّ، مَزْق، نُخْروب، نُقْبَة، وَضم، الوَقْر، الوَقْرَة، وَهْدَة، هُوَّة.

شکاف امینی /š.-e-amini/ ثُغْرَةٌ أَمْنِيَّة.

شکاف برداشتن /š.-bar-dāštan/ تَشَقُّقاً / تَشَقَّق الخَشَبُ.

شکافت /šekāft/ شَقّ، حَزّ.

شکافت‌پذیر /š.-pazir/ قابلٌ لِلإنْشِطار.

شکافتگی /š.-egi/ شَـقّ، إنْفِلاق، تَفَلُّـق، بِذْح، ثَـأْي، وَهْي، وَهْيَة، هَتّ، هُتُوء.

شکافتن /šekāftan/ ۱. [مص م] تَشْقِيقاً / شَقَّق، شَقّاً / شَقَّ ـُ الشَّيءَ، تَمْزِيقاً / مَزَّق، صَدْعاً / صَدَعَ ـَ هـ، بَذْحاً / بَذَحَ ـَ الشَّيءَ، بَطْراً / بَطَرَ ـِ الشَّيءَ، بَطّاً / بَطَّ ـُ الجُرْحَ، بَغْزاً / بَغَزَ ـَ هـ بالسِّكِّين، بَقْراً / بَقَرَ ـَ هـ، تَرْبَنَةً / تَرْبَنَ، ثَغْراً / ثَغَرَ ـَ، ثَلْماً / ثَلَمَ ـِ وتَثْلِيماً / ثَلَّمَ الإناءَ، جَـوْباً وتَجْواباً / جابَ ـُ الصَّخرةَ، حَزّاً / حَزَّ ـُ واحْتِزازاً / اِحْتَزَّ العُودَ، خَجّاً وخُجُوجاً / خَجَّ ـُ الشَّـيءَ، تَخْدِيداً / خَدَّدَ، خَزْباً / خَرَبَ ـُ الشَّيءَ، خَزْبَقَةً وخِزْباقاً / خَزْبَقَ هـ، خَرْتاً / خَرَتَ ـُ هـ، خَزْعاً / خَزَعَ ـَ الشَّيءَ واخْتِراعاً / اِخْتَرَعَ، خَرْقاً / خَرَقَ ـِ هـ تَخْرِيماً / خَرَّمَ هُ، خَلْباً / خَلَبَ ـُ هـ، ذَبْحاً وذَبـاحاً / ذَبَحَ ـَ و تَـذْبِيحاً / ذَبَّحَ، زَلْغاً / زَلَغَ ـَ الشَّيءَ، تَسْجِيناً / سَجَّنَ، تَسْلِيعاً / سَلَّعَ هـ، شَبْحاً / شَبَحَ ـَ هـ، شَجّاً / شَجَّ ـِ الرَّأسَ، شَدْخاً / شَدَخَ ـَ الرَّأسَ، شَرْشَرَةً / شَرْشَرَ، تَشْرِيطاً / شَرَّطَ الجِلْدَ، شَرْماً / شَرَمَ ـِ هـ، تَشْرِيماً / شَرَّمَ، شَطْباً / شَطَبَ ـُ شَقّاً / شَقَّ ـَ الشَّيءَ، شَلْقاً / شَلَقَ ـُ هـ، ضَرْجاً / ضَرَجَ ـُ الشَّيءَ، تَضْرِيجاً / ضَرَّجَ هُ، صَوْحاً / صاحَ ـُ تَصْوِيحاً / صَوَّحَ، عَبْطاً / عَبَطَ ـِ الشَّيءُ الشَّـيءَ، اِعْتِباطاً / اِعْتَبَطَ الشَّيءُ الشَّيءَ، عَجْراً / عَجَرَ ـِ الشَّيءَ، عَقّاً / عَقَّ ـُ الثَّوبَ و نَحْوَه، فَتْقاً / فَتَقَ ـِ الشَّيءَ، تَفْتِيقاً / فَتَّقَ، فَدْعاً / فَدَعَ ـَ هـ، تَفْرِيراً / فَرَّرَ الشَّيءَ، تَفْرِيضاً / فَرَّضَ، تَفْرِيَةً / فَرَّى، إفْراءً / أفْرَى، فَزْراً / فَزَرَ ـُ هُ، فَضّاً / فَضَّ ـُ فَطْراً / فَطَرَ ـُ تَفْطِيراً / فَطَّرَ الشَّيءَ، فَقْأً / فَقَأَ ـَ الدُّمَّلَ، تَفْقِيئاً / فَقَّأَ الدُّمَّلَ، فَقْساً / فَقَسَ ـِ البَيْضَةَ و فَقْشاً / فَقَشَ ـُ، فَلْجاً / فَلَجَ ـُ و تَفْلِيجاً / فَلَّجَ و فَلْخاً / فَلَخَ ـَ الشَّيءَ، فَلْعاً / فَلَعَ ـَ الشَّيءَ، تَفْلِيعاً / فَلَّعَ هـ، فَلْقاً / فَلَقَ ـِ تَفْلِيقاً / فَلَّقَ، تَفْلِيلاً / فَلَّلَ، فَلّاً / فَلَّ ـُ اِقْتِداحاً / اِقْتَدَحَ، تَقْدِيراً / قَدَّدَ الشَّـيءَ، قَيْضاً / قاضَ ـِ الشَّـيءَ، كَسْراً / كَسَرَ ـِ العُودَ، لَتْخاً / لَتَخَ ـُ الشَّيءَ، مَخْـراً و مُخُوراً / مَخَرَ ـُ الأرْضَ، نَتْقاً / نَتَقَ ـُ الشَّيءَ، هَتْكاً / هَتَكَ ـِ تَهْتِيْكاً / هَتَّكَ. ۲. [مص ل] ← شکافته شدن.

شکافته /šekäfte/ مَشْقُوق، مُمَزَّق، الصَّـدِيع، مَصْدُوْع، فَتِيـق، مَفْتُوق، فَلِيـق، مَفْلُوق، بَطِـر، بَقِيـر، مُدَهْمَـق، الطَّرِير، عَبِيط، فَصِيخ، فَلِيـل، مَقْسُوم، أَشْرَث، مُتَقَشِّف، كَلِع.

شکاف هسته‌یی /šekäft-e-haste-yi/ الإنْشِطارُ النَّوَوِيّ.

شکافته شدن /šekäfte-šodan/ تَشَقُّقاً / تَشَقَّق، اِنْشِقاقاً / اِنْشَقّ، اِنْصِداعاً / اِنْصَدَعَ الشَّيءُ، تَصَـدُّعاً / تَصَدَّعَ، تَبَزُّلاً / تَبَزَّلَ و اِنْبِزالاً / اِنْبَزَلَ الشَّيءُ، اِنْبِضاعاً / اِنْبَضَعَ، اِنْبِعاجاً / اِنْبَعَجَ، اِنْبِعاقاً / اِنْبَعَق، اِنْجِياباً / اِنْجابَ الثَّوْبُ، اِنْخِراعاً / اِنْخَرَعَ، اِنْخِراقاً / اِنْخَرَق، اِنْخِراماً / اِنْخَرَمَ، تَسَلُّعاً / تَسَلَّعَ الشَّيءُ، تَشَـدُّخاً / تَشَدَّخَ، اِنْشِـداخاً / اِنْشَدَخَ، اِنْشِراماً / اِنْشَرَمَ، تَشَظِّياً / تَشَظَّى، شَرَثاً / شَرِثَ ـَ و اِنْشِراثاً / اِنْشَرَثَ ثَ يَدُهُ، اِنْصِياحاً / اِنْصاحَ، اِنْضِراجاً / اِنْضَرَجَ و ضَـرَحاً / ضَـرِحَ ـَ الشَّـيءُ، اِنْضِراحاً / اِنْضَرَحَ، اِنْطِياداً / اِنْطادَ، عَبْطاً / عَبَطَ ـِ الشَّيءُ و اِعْتِبـاطاً / اِعْتَبَطَ، اِنْعِقاقاً / اِنْعَقَّ، اِنْفِئاءً و اِنْفِياءً / اِنْفَأَى الشَّيءُ، تَفَتُّقاً / تَفَتَّقَ، اِنْفِتاقاً / اِنْفَتَقَ، تَفاجِياً / تَفاجَى، اِنْفِراقاً / اِنْفَرَقَ و تَفَرِّياً / تَفَرَّى الشَّيءُ، تَفَطُّراً / تَفَطَّرَ، اِنْفِطاراً / اِنْفَطَرَ، اِنْفِقاءً / اِنْفَقَأَ الشَّيءُ، اِنْفِقاعاً / اِنْفَقَعَ، تَفَكُّكاً / تَفَكَّكَ الشَّيءُ، تَفَلُّجاً / تَفَلَّجَ و تَفَلُّعاً / تَفَلَّعَ و اِنْفِلاعاً / اِنْفَلَعَ، تَفَلُّقاً / تَفَلَّقَ، اِنْفِـلاقاً / اِنْفَلَقَ، اِنْقِداداً / اِنْقَدَّ الثَّوبُ و نَحوُهُ، تَقَصُّماً / تَقَصَّمَ، قَوْضاً / قاضَ ـُ الشَّيءُ، اِنْقِياضاً / اِنْقاضَ الجِدارُ، اِنْقِيضـاضاً / اِنْقاضَّ الجِدارُ، اِغْزاقاً / أغْزَقَ الشَّيءُ، تَمَـزُّقاً / تَمَزَّقَ، تَهَتُّكاً / تَهَتَّكَ، اِنْهِتاكاً / اِنْهَتَكَ.

شکاف خوردن /šekāf-xordan/ ← شکافته شدن.

شکاف دادن /š.-dādan/ ← شکافتن ۱.

شکاف درجه /š.-e-daraje/ فُرْضَة.
شکاف روزنه /š.-e-rowzane/ (گیا) الفُتَیْحَة، الفُوَیْهَة.
شکافنده /š.-ande/ الفالِق، الشّاق، المُمَزِّق.
شکاک /šakkäk/ شاکّ، مُرْتاب.
شکاکیت /š.-iyyat/ الشُّکُوکِیَّة.
شکایت /šekäyat/ شَکْـوَة، شِکـایَة، شَکِیّـة، شَکْـوَی، مَظْلِمَة، ظَلامَة، عَرْضُ حال.
شکـایت کـردن /š.-kardan/ شَکْـواً و شَکْوَی و شَکـاوَةً و شِکایَةً / شَکـاـ شَکْیاً / شَکَی ـِ تَشْکِیاً / تَشَکَّی و اِشْتِکاء / اِشْتَکَی إلَیهِ، تَظَلُّماً / تَظَلَّمَ، مُقاضاةً / قاضَی فلاناً إلی الحاکِم، تَأَفُّفاً / تَأَفَّفَ، تَذَمُّراً / تَذَمَّرَ، تَضَجُّراً / تَضَجَّرَ، تَمَـزْمُراً / تَمَزْمَـرَ، تَنَصُّفاً / تَنَصَّفَ، إنْتِصـافاً / إنْتَصَفَ، اِسْتِنْصافاً / اِسْتَنْصَفَ، تَوَجُّداً / تَوَجَّدَ الأمْرَ، تَوَجُّعاً / تَوَجَّعَ.
شکایت کننده /š.-konande/ الشّاکِي، الشُّکِيّ.
شکایت نامه /š.-näme/ وَرَقَةُ شَکْوَی.
شک بردن /šak-bordan/ ← شک کردن.
شک‌دار /š.-där/ شاکّ، مُرْتاب.
شکر /šakar/ السُّکَّر، سُکَّرٌ ناعِم.
شکراب /š.-äb/ ۱. الماءُ الَّـذي يُذابُ فيـهِ السُّکَّرُ، مـاءُ السُّکَّرِ. ۲. سُوءُ تَفاهُـمٍ بَسيطٍ بينَ شَخْصَيْنِ، الجَفـاءُ بَيْنَ المَحْبُوبَيْنِ (عم).
شکرانه /šokräne/ ۱ ← سپاس. ۲ ← سپاسگذاری.
شکرپنیـر /šakar-panir/ نَـوعٌ من الحَلْـوَی يُصْنَعُ مِـن السُّکَّرِودقيقِ الأُرْز.
شکرتیغال /š.-tiqäl/ (گیا) الصُّمَغَة.
شکردان /š.-dän/ السُّکَّرِيَّة.
شکرسرب /š.-e-sorb/ خَلاَةُ الرَّصاصِ.
شکرسرخ /š.-e-sorx/ سُکَّرٌخام.
شکرسفید /š.-e-sefid/ البَوْرَق، بُرْت.
شکرفروش /š.-foruš/ بائِعُ السُّکَّرِ.
شکرکردن /šokr-kardan/ ← سپاسگزاری کردن.
شکرگزار /š.-gozär/ ← سپاسگزار.
شکرگزاری /š.-g.-i/ ← سپاسگزاری.
شکرنرم /šakar-e-narm/ سُکَّرٌ ناعِمٌ.
شکری /š.-i/ السُّکَّرِيّ.
شکرینه /š.-ine/ ناطِف، القُبّاط.
شکست /šekast/ کَسْرَة، إنْکِسار، هَزْم، هَـزِيمَة، إنْهِزام، هِزِّيمَـى، حُبُوط، إخْفـاق، خَيْبَة، دابِـرَة، فَشَل، نَقْـض، نَکْث.
شکست پـذیر /š.-pazir/ يُغْلَب، يُقْهَر، مُمْکِـنٌ قَهْرُهُ أو التَّغَلُّبُ عَلَيهِ.
شکست خوردن /š.-xordan/ إنْهِزاماً / إنْهَزَمَ، إنْکِساراً / إنْکَسَرَ الجَيْـش، إنْخِذالاً / إنْخَذَلَ، إنْخِفـاقاً / إنْخَفَقَ، فَشَلاً / فَشِلَ ـَ فـي عَمَلِهِ، تَفَلُّلاً / تَفَلَّل و إقْباناً / أقْبَنَ، کَسْفاً / کَسِفَ ـَ إکْصاصاً / أکَصَّ، إنْکِفاء / إنْکَفَأ القومُ، تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ الجَيْش، هَبّاً و هُبُوباً / هَبَّ ـُ في الحَرْبِ.
شکست خـورده /š.-xorde/ هَـزِيم، مُنْهَـزِم، مَکْسُـور، مَغْلُـوب، مَقْهُـور، مَخْذُول، مُنْخَـذَل، مَبْهُـوظ، مُخْضَـع، مَدْحُور، مَغْمُور، الفَلّ، فُلّى، مَکْدُود، کاعِي.
شکست دادن /š.-dädan/ کَسْراً / کَسَرَ ـِ العَسْکَرَ، قَهْراً / قَهَرَ ـَ هُ، هَزْماً / هَزَمَ ـِ تَهْزِيْماً / هَزَّمَ، غَلْباً و غَلَبَةً و مَغْلَباً و مَغْلَبَةً و غِلُبّى و غُلُبَّة و غلابِيَةً / غَلَبَ ـِ و إغْتِلاباً / إغْتَلَبَ هُ، فَلّاً / فَلَّ ـُ القَوْمَ، نِکايَةً / نَکَی يَنْکِي العَدُوَّ و فيهِ، إسْتِيْلاءً / إسْتَوْلَی عَلَيهِ.
شکستگی /šekastegi/ کَسْر، تَکْسِيـر، إنْکِسار، کِسْـرَة، صَدْع، شَـق، ثَرْد، حَطْـم، تَحَطُّم، خُنْـث، خَوَر، شَجَّـة، فَطْر، قَصْف، قَصَم، وَناء، هُتامَة، هَدّ، هَرَم، الهَضَض.
شکستگی عرضی /š.-ye-arzi/ الإنْکِسارُ المُسْتَعْرِض.
شکستن /šekastan/ ۱. [مص م] کَسْواً / کَسَرَ ـِ هـ تَکْسِيراً / کَسَّرَ و تَکَسُّراً / تَکَسَّرَ الشَّيء، أصْراً / أصَرَ ـِ هـ أصّاً / أصَّ ـُ هـ أضّاً / أضَّ ـُ الشَّيء، بَـزماً / بَزَمَ ـِ الشَّيء، تَبْراً / تَبَرَ ـِ الشَّـيء، جَذّاً / جَذَّ ـُ هـ جَشّاً / جَشَّ ـُ هُ، حَطْماً / حَطَمَ ـِ الشَّيء، تَحْطِيْماً / حَطَّمَ الإناءَ، خَضْداً / خَضَدَ ـِ العُوْدَ، دَغْـدَغَةً / دَغْدَغَ، دَهْـدَقَةً و دِهْداقاً / دَهْدَقَ هـ، دَهْساً / دَهَسَ ـَ هـ، رَدْياً و رَدَياناً / رَدَی ـِ الشَّيء، رَضْخاً / رَضَخَ ـِ النَّوَی أو الحَصَی، شَدْخاً / شَدَخَ ـَ و تَشْدِيْخاً / شَدَّخَ الرَّأس، شَقْحاً / شَقَحَ ـَ الشَّيء، شَقّاً / شَقَّ ـُ طَخْطَخَةً / طَخْطَخَ، طَوْساً / طاسَ ـُ الشَّيء، فَتّاً / فَتَّ ـُ و تَفْتِيْتاً / فَتَّتَ، فَـدْخاً / فَدَخَ ـَ الشَّيء، فَدْعاً / فَدَعَ ـَ هُ، فَدْغاً / فَدَغَ ـَ هُ، فَرْقَعَةً / فَرْقَعَ، فَزْراً / فَزَرَ ـُ هـ فَقْساً / فَقَسَ ـِ البَيْضَةَ و فَقْشاً /

فَقِشَ ـُ فَلْقاً / فَلَقَ ـِ تَفْلِيقاً / فَلَّقَ، قَصْفاً / قَصَفَ ـِ و تَقْصِيفاً / قَصَّفَ الشَّيءَ، قَصْقَصَةً / قَصْقَصَ، قَصْماً / قَصَمَ ـِ الشَّيءَ و تَقْصِيماً / قَصَّمَ، قَضّاً / قَضَّ ـُ الحائِطَ، قَضْقَضَةً / قَضْقَضَ الشَّيءَ، كَدْهاً / كَدَهَ ـَ تَكْدِيهاً / كَدَّهَ هـ، مَقْساً / مَقَسَ ـُ الشَّيءَ، نَقْضاً / نَقَضَ ـُ البِناءَ أو العَهْدَ، تَناقُضاً / تَناقَضَ، تَنَقُّضاً / تَنَقَّضَ، إنْتِقاضاً / إنْتَقَضَ، نَقْفاً / نَقَفَ ـُ هامَةَ الرَّجلِ، إنْتِكاثاً / إنْتَكَثَ، وَثْماً / وَثَمَ يَثِمُ الشَّيءَ، وَصْماً / وَصَمَ يَصِمُ العُودَ أوالعَظْمَ، وَطْساً / وَطَسَ يَطِسُ هـ، وَهْزاً / وَهَزَ يَهِزُ، وَهْساً / وَهَسَ يَهِسُ الشَّيءَ، وَهْطاً / وَهَطَ يَهِطُ هـ، هَتْهَتَةً / هَتْهَتَ، إهْتِماماً / أهْتَمَ الشَّيءَ، هَدّاً و هُدُوداً / هَدَّ ـُ البِناءَ، إهْتِراعاً / إهْتَرَعَ العُودَ و نَحْوَه، هَدْغاً / هَدَغَ ـَ، هَزْءاً / هَزَأَ ـَ هَزْعاً / هَزَعَ ـَ تَهْزِيعاً / هَزَّعَ، هَسّاً / هَسَّ ـُ هَشْماً / هَشَمَ ـِ تَهْشِيماً / هَشَّمَ، هَصْراً / هَصَرَ ـِ إهْتِصاراً / إهْتَصَرَ، هَضْماً / هَضَمَ ـِ، هَضّاً / هَضَّ ـُ هَضْماً / هَضَمَ ـِ إهْتِضاضاً / إهْتَضَّ، هَضْهَضَةً / هَضْهَضَ، هَمْزاً / هَمَزَ ـِ الشَّيءَ، هَمْساً / هَمَسَ ـِ الشَّيءَ، هَوْساً / هاسَ ـُ هَيْضاً / هاضَ ـِ. ۲. [مص ل] ← شکسته شدن.

شکست ناپذیر /šekast-nä-pazir/ لايُغْلَبُ، لايُقْهَرُ، حَصِين، قَوِيّ، مَنِيع.

شکستن دیوار صوتی /šekastan-e-divär-e-sowti/ إخْتِراقاً / إخْتَرَقَ جِدارَ الصَّوتِ.

شکستن محاصره /š.-e-mohäsere/ فَكُّ الطَّوْقِ.

شکست نور /šekast-e-nur/ (فز) الإنْكِسار.

شکستنی /š.-ani/ قابِلٌ لِلْحَطْمِ، قابِلٌ لِلْكَسْرِ، سَرِيعُ العَطْبِ أو الْكَسْرِ، قَصِف، قَصِيف، قَصِم، قَصِيم، هَشّ، هَشاش، هَشِيش.

شکسته /šekaste/ ۱. مُكَسَّر، مَكْسُور، مُنْكَسِر، كَسِير، مُحَطَّم، حَطِيم، أجَذّ، جُذاذ، جَشِيش، مَجْشُوش، أحْجَن، مَدْشُوش، مُدَهْمَق، رَثِم، الرِّثام، رَفِيض، أعْقَف، مَعْقُوف، فَصِيم، فَضِيخ، فَضِيض، فَلِيل، كُدامَة، مَهِيض، مَنْقُوض، هَشِيش، هَشِيم، هَصِيص، هَضِيم. ۲. هَرِم ← فرتوت.

شکسته بسته /š.-baste/ مُكَسَّر.

شکسته‌بند /š.-band/ مُجَبِّر، جابِرُ العِظامِ.

شکسته‌بندی /š.-b.-i/ ۱. جَبْر، جِبارَة، تَجْبِير. ۲. جِبارَة، مِهْنَةُ مَنْ يَجْبُرُ العَظْمَ.

شکسته‌بندی کردن /š.-b.-i-kardan/ جَبْراً و جُبُوراً و جِبارَةً / جَبَرَ ـُ و تَجْبِيراً / جَبَّرَ العَظْمَ.

شکسته خاطر /š.-xäter/ كَئِب، كَئِيب، مُكْتَئِب، حَزِين، مَغْمُوم، مُضْطَرِب، مُضْنًى بالْهُمُوم.

شکسته دل /š.-del/ كَسِيرُ القَلْبِ، مَغْمُوم، مَأيُوس.

شکسته شدن /š.-šodan/ تَكَسُّراً / تَكَسَّرَ، إنْكِساراً / إنْكَسَرَ، تَشَقُّقاً / تَشَقَّقَ، إنْشِقاقاً / إنْشَقَّ، تَجَذُّذاً / تَجَذَّذَ الشَّيءُ، تَجَزُّءاً / تَجَزَّءَ، تَحَطُّماً / تَحَطَّمَ، إنْحِطاماً / إنْحَطَمَ الشَّيءُ، خَرَعاً / خَرِعَ ـَ الشَّيءُ، تَخَضُّداً / تَخَضَّدَ، إنْخِضاداً / إنْخَضَدَ الشَّيءُ، إنْدِقاقاً / إنْدَقَّ، إرْتِضاضاً / إرْتَضَّ، تَرَفُّتاً / تَرَفَّتَ الشَّيءُ، تَرَفُّضاً / تَرَفَّضَ الشَّيءُ، تَزَلُّعاً / تَزَلَّعَ و تَشَدُّخاً / تَشَدَّخَ الشَّيءُ، إنْشِداخاً / إنْشَدَخَ، شَظًى / شَظِيَ يَشْظَى، تَشَظِّياً / تَشَظَّى، تَعَرُّضاً / تَعَرَّضَ، إنْغِفاءً / إنْغَفَى الشَّيءُ، تَفَتُّتاً / تَفَتَّتَ، إنْفِتاتاً / إنْفَتَّ، إنْفِثاثاً / إنْفَثَّ، إنْفِصاماً / إنْفَصَمَ، إنْفِضاخاً / إنْفَضَخَ الشَّيءُ، إنْفِضاضاً / إنْفَضَّ، إنْفِطاراً / إنْفَطَرَ، تَفَطُّراً / تَفَطَّرَ، إنْقِصاداً / إنْقَصَدَ العُودُ و نَحْوُهُ، إنْقِصافاً / إنْقَصَفَ الشَّيءُ، إنْقِصاماً / إنْقَصَمَ الشَّيءُ، فَقْعاً / فَقَعَ ـُ و إنْفِقاعاً / إنْفَقَعَ الشَّيءُ، تَقَصُّداً / تَقَصَّدَ، إنْقِصاداً / إنْقَصَدَ، إنْقِصافاً / إنْقَصَفَ، تَقَصُّماً / تَقَصَّمَ الشَّيءُ، إنْقِصاماً / إنْقَصَمَ، إنْقِضاضاً / إنْقَضَّ الشَّيءُ، تَقَيُّضاً / تَقَيَّضَ، إنْقِياضاً / إنْقاضَ، تَقَضْقُضاً / تَقَضْقَضَ الشَّيءُ، تَكَدُّهاً / تَكَدَّهَ، إنْهِجاماً / إنْهَجَمَ، إنْهِزاعاً / إنْهَزَعَ الشَّيءُ، إنْهِشاماً / إنْهَشَمَ الشَّيءُ، إنْهِصاراً / إنْهَصَرَ، إنْهِضاضاً / إنْهَضَّ وإنْهِياضاً / إنْهاضَ الشَّيءُ.

شکسته نفسی /š.-nafsi/ تَواضُع، رِقَّةُ الجانِبِ، أدَب، تَأدُّب، ضُجْعَة.

شکسته نفسی کردن /š.-n.-kardan/ وَضْعاً و ضِعَةً و وُضُوعاً / وَضَعَ يَضَعُ نَفْسَه، كَسْراً / كَسَرَ ـِ نَفْسَه، إذْلالاً / أذَلَّ نَفْسَه.

شکفت /šekoft/ (شیمـ) إزْهار.

شکفتگی /šekoftegi/ تَفَتُّحُ الْبُرْعُمَةِ، إزْدِهار.

شکفتن /šekoftan/ ← شکفته شدن.

شکفته /šekofte/ مُفَتَّحَة، الفَغْر، الفَغْرَة.

شکفته شدن /š.-šodan/ تَفَتُّحاً / تَفَتَّحَ البُرْعُمَةُ، بَرْعَمَةً

/ بَرْعَمَ، اِنْطِلاقاً / اِنْطَلَقَ وَجْهُهُ، اِنْضِراجاً / اِنْضَرَجَ الزَّهْرُ، فُغُورَةٌ / فَغَرَ ـُ الوَرْدُ، اِنْفِغاراً / اِنْفَغَرَ الزَّهْرُ، تَفَغُّماً / تَفَغَّمَ الوَرْدُ، تَفَقُّحاً / تَفَقَّحَ الزَّهْرُ.

شک کردن /šak-kardan/ شَکّاً / شَکَّ ـُـ فِي الأمْرِ و تَشَکُّکاً / تَشَکَّکَ، إرابَةً / أرابَ الرَّجُلُ، اِرْتِياباً / اِرْتابَ، تَرَيُّباً / تَرَيَّبَ بِهِ، تَوَسْوُساً / تَوَسْوَسَ، مُخالَجَةً / خالَجَ هـ شَکٌّ، تَخالُجاً / تَخالَجَ في صَدْرِهِ، مُخامَرَةً / خامَرَهُ، إدْواءً / أدْوَأَ هـ، اِرْتِئاءً / اِرْتَأى هـ و تَرَدُّداً / تَرَدَّدَ، اِرْتِکاکاً / اِرْتَکَّ فِي الأمْرِ، اِشْتِباهاً / اِشْتَبَهَ، اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ في أُمُورِهِ، تَطَرُّقاً / تَطَرَّقَ اِلَيْهِ الشَّکُّ، إعْواراً / أعْوَرَ الرَّجُلُ، تَمَرُّغاً / تَمَرَّغَ و تَمارِياً / تَمارَى فيهِ، اِمْتِراءً / اِمْتَرَى فيهِ، وَقْفاً و وُقُوفاً / وَقَفَ يَقِفُ فِي المَسْألَةِ.

شکل /šekl/ ۱. شَکْل، شاکِلَة، صُورَة، هَيْئَة، هَيْأة، قِيافَة، بِيئَة، جُهْر، رَسْم، سِبْر، شارَة، صِيغَة، ضَرْب، طِرْز، الطَّوْر، کَسْم، تَکْوِين، وَضْع. ۲. مِثْل، نَظِير، شَبِيه. ۳. (رض) رَقْم، عَدَد.

شکلات /šokolät/ الشُّوکُولاتَة، شَکُولاتَة.

شکل پذیر /šekl-pazir/ لَدْن.

شکل پذیری /š.-p.-i/ لَدانَة، لُدُونَة.

شکلک درآوردن /š.-lak-dar-ävardan/ عَجْواً / عَجا ـُ وَجْهَهُ، تَعْجِيَةً / عَجَّى وَجْهَهُ و تَزْوِيَةً / زَوَّى، لَمْصاً / لَمَصَ ـُ فلاناً.

شکل نگاری /š.-negäri/ الکِتابَةُ التَّصْوِيرِيَّة.

شکل گرفتن /š.-gereftan/ تَشَکُّلاً / تَشَکَّلَ الشَّيءُ.

شکم /šekam/ بَطْن، جَوْف، حَشْوَر، غَفْر، غَيْهَبان، قَبْقَب، کِرْش، مَأْنَة، مُصْران، مَصارِين، نِقاب. «~ از عذاب درآورد»: أکَلَ بِنَهْم. «~ خود را صابون زدن»: تَرَجّى.

شکم اول /š.-e-avval/ بِکْرِيَّةُ الوِلادَة.

شک ماهیان /šak-mähiyän/ (جانـ) الصّابُوغِيّات.

شکم بند /šekam-band/ مِشَدّ، بُوشْتُو.

شکمبه /šekambe/ کِرْش، کَرِش، رُمّانَةُ الدّابَّةِ، سَلْبٌ مِنَ الذَّبِيحَة، وَذَمَة.

شکم پاوران /š.-pävarän/ (جانـ) ← شکم پایان.

شکم پایان /š.-päyän/ (جانـ) المَعْدِيّاتُ أومَعْدِيّاتُ الأرْجُل.

شکم پرست /š.-parast/ ← شکمو.

شکم پرستی /š.-p.-i/ بِطْنَة، نَهَمٌ، شَراهَة.

شکم پرستی کردن /š.-p.-i-kardan/ نَهْماً و نَهامَةً / نَهِمَ ـَ و نُهِمَ مج في الأکْلِ، نَهْماً / نَهَمَ ـِ.

شکم پرکن /š.-porkon/ غَذاءُ مَلْإ البُطُون.

شکم پیچه /š.-pice/ حَوْص، قُضاع، القُطْع، تَقْرِيطُ البَطْن.

شکمچه /š.-če/ بُطَيْن، تَجْوِيف.

شکم دادن /š.-dädan/ اِنْحِناء / اِنْحَنَى، نَتْأً و نُتُوءاً / نَتَأَ ـَ، اِرْتِفاعاً / اِرْتَفَعَ، اِنْتِفاخاً / اِنْتَفَخَ.

شکم درد /š.-dard/ (پز) بَطَن، الحُجاف، حَفْنَة، حَقْوَة، حَوْص، قُداد، تَقْرِيطُ البَطْن، قَضْع، قُضاع، قُطْع، مَغْص، مَغِيص.

شکم درد گرفتن /š.-d.-gereftan/ بَطَناً و بِطْنَةً / بَطِنَ مج ـَ و بَطانَةً / بُطِنَ مج ـُ الرَّجُلُ، حَقْواً / حُقِيَ مج ـَ، قَدّاً / قُدَّ مج ـُ الرَّجُلُ، تَقْرِيطاً / قَرَّطَ ث بَطْنَهُ، قَضْعاً / قُضِعَ مج ـَ الرَّجُلُ، لَوَى / لَوِيَ يَلْوَى تِ المَعْدَةُ، مَغْداً / مُعِدَ مج ـَ.

شکم روش /š.-raveš/ الهَيْضَة، إسْهال، سَهْلَة، ذَرَبُ البَطْنِ، لِين.

شکم روش یافتن /š.-r.-yäftan/ إسْهالاً / أسْهَلَ، مَشْياً و تِمْشاءً / مَشَى يَمْشِي بَطْنُهُ، هَرّاً و هُراراً / هَرَّ ـِ.

شکمک /šekamak/ الجَشْتَرُوْلَة، غاشْتَرُوْلَة، حُوَيْصِلَةٌ فُوْهِيَّة.

شکم گنده /š.-gonde/ بَطِين، کَبِيرُ البَطْنِ، أبُوکِرْش، أکْرَش، مُکْرِش، أبْجَر، شَرِه، هُنْبُض.

شکمو /šekamu/ بَطِن، اِبْنُ بَطْنِهِ، بَطِين، مِبْطان، أکُول، مُتَحَسِّف، رَهُوس، غُذَم، فَجْعان، قَحْطِيّ، لَهِم، لَهُوم، نَهِم، نَهِيم.

شکمی /š.-i/ بَطْنِيّ.

شکن /šekan/ ۱. ثَنِيَّةُ القُماش، ثَنِيَة. ۲. قَلْعَطَة، ثَنِيَّةُ الطُّرَّة، تَجَعُّدُ الشَّعْر. ۳. (فز) الکَسّارَة. ۴. قاطِعُ الدّارَة أوالدّائِرَة، مِفْتاحُ قَطْعِ الدّارَة.

شکنجه /šekanje/ تَعْذِيب، عَذاب، أَلَمٌ، بَأْس، بَئِيس، حَرَّة، حُرْقَة، رُجْز، رِجْس، رَغْب، سَحْت، صَيْحَة، غَرام، فِتْنَة، کابِد، لَغْن، لَوْعَة، مَضَض، نَکال.

شکنجه دادن /š.-dädan/ تَعْذِيباً / عَذَّبَ، إيْذاءً / آذَى،

نُکُولاً / نَکَّلَ ـِ بِهِ، تَنْکِیْلاً / نَکَّلَ بِهِ، تَبْرِیْحاً / بَرَّحَ بِهِ الأَمْرُ، دَمّاً / دَمَّ ـُ فلاناً، تَشْرِیْزاً / شَرَّزَ، ضَهْداً / ضَهَدَ ـَ هـُ إضهاداً / أَضْهَدَ هـُ و بِهِ و اِضْطِهاداً / اِضْطَهَدَ هـُ تَلْعِیْنا / لَعَّنَ، تَلْوِیْعاً / لَوَّعَ، نَهْکاً / نَهِکَ ـَ هـ إنهاکاً / أَنْهَکَ هُـ.

شکنجه شدن *š.-šodan/* تَعَذُّباً / تَعَذَّبَ.

شکنجه‌گر *š.-gar/* الجَلّاد، مُشَرِّز.

شکند *šekand/* (شیمـ) تَفَکُّک.

شکن در شکن *šekan-dar-šekan/* تَثَنٍّ، ثَنِیَّةٌ فـي ثَنِیَّةٍ، تَعَرُّجات.

شکنندگی *šekanandegi/* سُرْعَةُ الْکَسْرِ، سُرْعَةُ العَطْبِ، هُشُوشَة.

شکننده *šekanande/* ۱. کاسِر، مُکَسِّر، الکَسّار، مُحَطِّم، حَطّام، کـادِه، قاصِـف. ۲. قَصِیْم، قَصِـم، هَشّ، سَهْـلُ المُکَسَّر، قاصِف، مِقْصاف، قَصِیْف.

شکوفا *šokufā/* المُزْدَهِر.

شکوفا شدن *š.-šodan/* اِزْدِهاراً / اِزْدَهَرَالشَّيءُ.

شکوفایی *šokufāyi/* اِزْدِهار.

شکـــوفـایـــی اقتصـــادی *š.-ye-eqtesādi/* الإزْدِهـارُ الاقْتِصادِيُّ.

شکوفه *šekufe/* نُوّار، نَـوْر، زَهْر، زَهْـرَة، بُرْعُمَـة، إِنْط، زُخارِيُّ النَّبات، فُقّاح، فَقْحَة.

شکوفهٔ خرما *š.-ye-xormā/* الطَّلْعُ مِنَ النَّخْلِ.

شکوفه‌دار *š.-dār/* زاهِر، مُزْهِر.

شکوفه کردن *š-kardan/* ۱. اِزْهاراً / أَزْهَرَ، تَوْرِیْداً / وَرَّدَ الشَّجَرُ، تَفَتُّحاً / تَفَتَّحَ، تَحْنِیْناً / حَنَّنَ. ۲ ← استفراغ کردن، قی کردن.

شکوه *šekve/* ۱ ← شکایت، گله. ۲ ← ناله.

شکوه *šokuh/* مَجْد، أُبَّهَة، أَبْهَة، عَظَمَة، حُرْمَة، سَطْوَة، کِبْر، فَخـامَة، بَها، بَهـاء، بَهْجَة، حُسْن، حَنـان، جِیْشَة، رَوْنَق، الرَّوْع، زَهْو، سِیْمِیا، سِیْمِیاء، طِراف، کَساء.

شکوه کردن *šekve - kardan/* ← گله کردن.

شکوهمند *šokuh-mand/* وَقُور، ذُوجَلال، مَدْخ، مادِخ، مَدِیْخ، مِدِّیْخ، عَظِیْم، مَجِیْد.

شکوهمندی *š.-m.-i/* وَقار، جَلال، عَظَمَة، مَجْد.

شکیبا *šakibā/* صَبُور، صابِر، صَبّار، حَلِیْـم، آنِي، بَذِیْم، ثاقِل، جَلْد، جَلُود، جَلِیْـد، حَمُول، رَحِیْبُ الصَّدْرِ، رَحْبُ الصَّدْرِ، رَزِیْـن، راسِب، رَسُوب، رَصِیْن، رَقِیْـق، السَّمْح، السَّمِیْح، شَـدِیْدُ الحُجْزَة، صاغِـر، طَوِیْلُ الأَنـاةِ أوالرُّوْح، عَرُوف، عَزِيّ، نَجِیْح، وَقُور.

شکیبا شـدن *š.-šodan/* تَصَبُّراً / تَصَبَّرَ عَلَـی الشَّيءِ، حِلْماً / حَلُمَ ـُ الرَّجُلُ، حَمْلاً / حَمَلَ ـِ عَنْهُ.

شکیبا کـردن *š.-kardan/* إِصْباراً / أَصْبَرَهُ، عَجْفـاً و عُجُوْفاً / عَجَفَ ـِ نَفْسَهُ.

شکیبایـی *š.-yi/* الصَّبْر، الإصْطِبـار، اِحْتِمال، تَحَمُّـل، أَناة، إِنًی، تُؤاد، جَلَد، خُشُوع، مُدالَکَة، أُرْجَحِیَّة، رَزانَة، السَّمْح، السَّمـاحَة، صَـرِیْر، الطّـاقَة، الطَّـوْق، الإطاقَـة، طُوْلُ الأَناة، عُزْف، عَزاء، عِزْوَة، مَعـاک، مُقاساة، مُکابَدَة، کُلاع، نَجاحَة، نُجْح، وَقار.

شکیبایـی کردن *š.-yi-kardan/* صَبْراً / صَبَرَ ـِ عَلَی، تَصَبُّراً / تَصَبَّرَ، اِصْطِباراً / اِصْطَبَرَ عَلَی الشَّيءِ، تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ، اِئْتِساءً / اِئْتَسَی، جَلَداً و جَلادَةً و جُلُودَةً و مَجْلُوداً / جَلُدَ ـُ، تَجَلُّداً / تَجَلَّدَ، سَوْفاً / سافَ ـُ عَلَیهِ، تَسْوِیْفاً / سَوَّفَ فُلانٌ، تَطْوِیْلاً / طَوَّلَ بالَهُ عَلَی، عِـزْفَةً و عِزْفاناً و عِرْفاناً و مَعْرِفَةً / عَرَفَ ـِ لِلأَمْـرِ، اِعْتِرافاً / اِعْتَرَفَ لِلأَمْرِ، عَزاءً / عَزا ـُ، تَعَزِّیاً / تَعَزَّی عَنْهُ، اِعْتِصـاماً / اِعْتَصَمَ و اِسْتِعْصاماً / اِسْتَعْصَمَ بالصَّبْرِ، إِغْضاءً / أَغْضَی عَلَی الأَمْرِ أو عَلَی القَذَی، إِغْماضاً / أَغْمَضَ عَلَی کذا، مُکابَدَةً / کابَدَ و تَکَبُّداً / تَکَبَّدَ، اِنْتِظاراً / اِنْتَظَرَ، اِسْتِنْظاراً / اِسْتَنْظَرَ.

شگال *šagāl/* (جانـ) ← شغال.

شگرد *šegerd/* أُسْلُوب، طَرِیْقَة.

شگرف *šegarf/* عَجِیْب، طَرِیْف، نادِر.

شگفت *šegeft/* ۱ ← شگفتی. ۲ ← شگفت انگیز.

شگفت آمدن *š.-āmadan/* ← شگفتی کردن.

شگفت آور *š-āvar/* ← شگفت انگیز.

شگفت آور شدن *š.-ā-šodan/* ← شگفت انگیز شدن.

شگفتا *š.-ā/* واهَ و واهاً لَهُ و بِهِ، عَیْثَی، یا لَلْعَجَبِ.

شگفـت انگیـز *š.-angiz/* عَجِیـب، عَجِیْبَـة، العَجْبـاء، عُجاب، أُعْجـوُبَة، تِعْجـابَة، غَـرِیْب، بَـدِیْع، مُحَیِّـر، الإدّ، الإدَّة، أَنِیْق، مُؤْنِق، آیَة، بابِیَّة، بُجْل، بَدِيء، بَرَح، تُحْفَة، حُـوْلَة، مُخَیِّـل، مُـذْهِـش، رائِع، زَوْل، طارِف، طَـرْف، طَرِیْـف، طَرِیْقَة، طَلّ، طَلَّـة، طَلِیْل، طَمّ، مُعْضِـل، غَزو، فَلِیْق، فَنْک.

شگفت انگیز شدن /š.-a-šodan/ رَوعاً / رَوعَ ـَ طَلالَةً / طَلَّ ـَ الشَّيءُ، نَيهاً / ناهَ ـِ الشَّيءُ، غَرابَةً / غَرُبَ ـُ فَناكَةً / فَنَكَ ـُ الشَّيءُ.

شگفت انگیز کردن /š.-a.-kardan/ تَأنيقاً / أنَّقَ الشَّيءَ، إيناقاً / آنَقَ الشَّيءَ.

شگفتی /š.-i/ التَّعَجُّب، العَجَب، الحَيرَة، بِدع، بَهر، ضُحک، فِتنَة، فَرا، هُولَة.

شگفتی کردن /š.-i-kardan/ إعجاباً / أُعجِبَ بِـهِ مج، تَعَجُّباً / تَعَجَّبَ مِنه، أنَقاً و أناقَةً / أنِقَ ـَ بِهِ ولَهُ، إبهاراً / أبهَرَ، إزهافاً / أزهَفَ بِالشَّيءِ، ضَحَكاً / ضَحِكَ ـَ الرَّجلُ، اِعتِباراً / اِعتَبَرَمِنهُ، غَطرَسَةً / غَطرَسَ بالشَّيءِ، غَزواً / غَراـُ تَفَكُّهاً / تَفَكَّه مِنهُ، فَكَهاً / فَكِهَ ـَ مِنهُ، قَضاءً / قَضَى ـِ مِنهُ العَجَبَ، هَكَراً / هَكَرَ ـِ وهَكَراً / هَكِرَ ـَ مِنْ كَذا.

شگون /šogun/ التَّفاؤُل بالخَيرِ، الفَألُ الحَسَنُ، الطّالِع.

شگون داشتن /š.-dāštan/ يُمناً و مَيمَنَةً / يَمَنَ يَيمَنُ و يَمِنَ يَيمَنُ و يَمُنَ يَيمُنُ.

شل /šol/ ۱. لَيِّن، رَخو، مَرِخ، مُرَخـرَخ، رَهِل، مُتَرَهِّل، مُهَدَّل. ۲. عاجِز، ضَعِيف.

شل /šal/ أعرَج، أشَلّ، بَطِيء، أحنَف، ظالِع، قَزِل.

شلاق /šallāq/ سَوط، جَلْدَة، مِقرَعَة، قَمشَة، كُرباج.

شلاق زدن /š.-zadan/ سَوطاً / ساطَ ـُ هـُ، جَلداً / جَلَدَ ـِ هـُ بالسِّياطِ، غَشياناً / غَشِيَ ـَ هـُ بالسَّـوطِ، مَشقاً / مَشَقَ ـُ إمشاقاً أَمشَقَ هُ بالسَّوطِ.

شلاق زنی /š.-zani/ جَلْد.

شلاقی /š.-i/ (عم) بِسُرعَةٍ، سَرِيعاً.

شلاک /šelāk/ اللَّكّ المُصَفّى، الشِّيلاک.

شلال /šelāl/ دَرزَة، غُـرزَة، خِيـاطَةٌ مُتَبـاعِـدَة، قُطبَـةُ خِياطَة، مُلَّةُ الخِياطَة، شِرَاجَة، سِراجَة.

شلال زدن /š.-zadan/ تَشلِيلاً / شَلَّلَ، شَلّاً / شَلَّ ـُ الثَّوبَ، لَجماً / لَجَمَ ـُ الثَّوبَ.

شلپ شلوپ /šelep-šolup/ سَأساَة.

شلپ شلوپ کردن /š.-š.-kardan/ سَأسَأةً / سَأسَأ.

شلتوک /šaltuk/ شَلْتَة [عراقي].

شلجمی /šaljami/ قَطع، قِطعٌ مُكافِئ.

شلختگی /šelaxtegi/ عَدمُ التَّـرتِيبِ بالهِنـدام، إهمال، عَدَمُ النَّظمِ، عَدَمُ التَّقَيُّد.

شلخته /šelaxte/ غَيرُ مُهَندَم، مُخَربَط، مُتَحَشِّف.

شل شدن /šal-šodan/ شَلَلاً / شَلَّ ـُ عُرُوجاً و مَعرَجاً / عَرَجَ ـُ خَبَلاً / خَبِلَ ـَ ت يَـدُه، رَخاوَةً / رَخُوَ ـُ و رَخاً ورَخوَةً / رَخِيَ ـَ وارتِخاءً / اِرتَخى، اِستِرخاءً / اِستَرخَى، اِنحِلالاً / اِنحَلَّ، تَفَكُّكاً / تَفَكَّكَ.

شلغم /šalqam/ (گیا) لِفت، سَلْجَم، شَلْجَم.

شلغم بیابانی /š.-e-biyābāni/ (گیا) الإشْخاص، الرُّخل، رُوتاباغا.

شلغم روغنی /š.-e-rowqani/ (گیا) ← شلغم بیابانی.

شلغم صحرایی /š.-e-sahrāyi/ (گیا) فُجَيلَةُ الشَّطِّ.

شلغم فرنگی /š.-e-farangi/ (گیا) ← سیب‌زمینی ترشی.

شلغم قمری /š.-e-qomri/ ← شلغم.

شلغمی /š.-i/ لِفتِيُّ الشَّكلِ، خُذرُوفِيّ.

شلکا /šelkā/ الرَّدغَة، رَاسِبٌ مِنْ طِينٍ في قَعرِ المُحِيطِ.

شل کردن /šāl-kardan/ إشلالاً / أشَلَّ هـ إعـراجاً / أعرَجَ هـُ اللّهُ، خَبلاً / خَبَلَ ـُ يَدَهُ.

شل کردن /šol-kardan/ مُراخاةً / راخَى، إرخاءً / أرخَى، رَخرَخَةً / رَخرَخَ، حَلّاً / حَلَّ ـُ هـُ إطلاقاً / أطلَقَ، تَفشِيخاً / فَشَّخَ، تَمرِيقاً / مَرَّقَ.

شل کن سفت کن درآوردن /š.-kon-seft-kon-dar-āvardan/ تَضارُباً / تَضارَبَ في الأحوالِ.

شل گرفتن /š.-gereftan/ تَساهُلاً / تَساهَلَ، تَقصِيراً / قَصَّرَ في الأمرِ.

شلم /šelem/ فَوزٌ ساحِق [في وَرَقِ اللَّعبِ].

شلم شوربا /šalam-šurbā/ مَغشُوش، مُشَوَّش، مُضطَرِب.

شلمک /šalmak/ (گیا) جاوَدار، دَنقَة، الزُّوان، الزُّوان، سَكَرَة، سِنف، شالِم، شَولَم، شَيلَم.

شلنگ تخته انداختن /šelang-taxte-andāxtan/ هَزجَلَةً / هَزجَلَ، تَقَمُّزاً / تَقَمَّزَ في مَشيَتِهِ، مَدّاً / مَدَّ ـُ في المَشيِ، مَطواً / مَطايَمطُو.

شلوار /šalvār/ سِـروال، سِـرَوَل، سِرْوِيـل، سَـراوِيـل، شِروال، بَنطَلُون، إزار، إزْر، حَقْوَة، خِصـار، دِقرار، رِجل، شِنتِيان.

شلوار زیر /š.-e-zir/ بَنطَلُونٌ تَحتانِيّ.

شلوار کوتاه /š.-e-kutāh/ تُبّان، سَراويلُ قَصِيرَة، وَثْر، بَنْطَلُون قَصِير.
شلوغ /šoluq/ مُزْدَحِم، مُمْتَلِئ، غاصّ بِكَذا.
شلوغ پلوغ /š.-poluq/ ← شلوغ.
شلوغ شدن /š.-šodan/ إزْدِحاماً / إزْدَحَمَ بكذا، غَصصاً / غَصَّ ـَـُ اِغْتِصاصاً / اِغْتَصَّ المَكانُ، اِمْتِلاءً / اِمْتَلأَ المَكانُ.
شلوغ کاری /š.-kāri/ فَوْضَى، تَشْوِيش، اِزْدِحام.
شلوغ کردن /š.-kardan/ ضَجّاً و ضَجِيجاً و ضُجاجاً / ضَجَّ ـِ جَلَباً / جَلَبَ ـُ إجْلاباً / أَجْلَبَ و تَجْلِيباً / جَلَّبَ، دَرْبَكَةً / دَرْبَكَ القومُ، شَغْباً / شَغِبَ ـَ.
شلوغی /š.-i/ زَحْمَة، زِحام، اِزْدِحام، دُرْبَكَة، كُبَّة، لِكاك.
شل و ول /šol-o-vel/ رَخْو، الواهِي، مُعَبْعَب، مُنْتَفِخ، طَهْف، مائِعٌ مِنَ النّاسِ.
شله /šolle/ ← آش.
شلی /šali/ ظَلَع، عَرَج، عَرَجان.
شلی /šoli/ اِرْتِخاء، اِسْتِرخاء.
شلیاق /šalyāq/ (نجـ) الشِّلْياق.
شلیدن /šalidan/ ← لنگیدن.
شلیک /šellik/ طَلْقَة.
شلیک کردن /š.-kardan/ إطلاقاً / أَطْلَقَ النّارَ أو الرَّصاصَ عَلَى، قَذْفاً / قَذَفَ ـِ بِقَذِيفَةٍ، تَقْوِيساً / قَوَّسَ.
شلیل /šalil/ (گیا) الزُّلَيْق.
شلینگ /šeling/ ← شیلینگ.
شما /šomā/ أَنْتُما، أَنْتُم، أَنْتُنَّ.
شمار /šomār/ عَدِيد، عَدٌّ، حَسْب، بَصِيص، حَصِيص. «به ـ آمده»: أُحْتُسِبَ مج. «به ـ آورده»: إحْتَسَبَهُ.
شمار ثنائی /š.-e-sanā'i/ العَدُّ الثُّنائِيّ، الإحْصاءُ الثُّنائِيّ.
شماردن /šomārdan/ ← شمردن.
شمارستینی /šomār-e-settini/ ← شمار شصتی.
شمارش /šomāreš/ عَدٌّ، عَدَدٌ، تَعْداد، حِساب، حَسْب، حُسْبان، إحْصاء.
شمار شصتی /šomār-e-šasti/ العَدُّ السِّتِّينِيّ.
شمارش کردن /šomāreš-kardan/ ← شمردن.
شمارش گر /š.-gar/ ← شمارگر.
شمارش معکوس /š.-e-ma'kus/ عَدَدٌ تَنازُلِيٌّ.
شمارگر /šomār-gar/ عَدّاد، الحاسِب ← کنتور.
شمارگر آب /š.-g.-e-āb/ العَدّادُ المائِيُّ.
شمارنده /šomārande/ العَدّاد.
شمارندهٔ بلوری /š.-ye-boluri/ العَدّادُ البِلَّورِيّ.
شمارندهٔ درخششی /š.-ye-daraxšeši/ (فز) عَدّادُ الإيماض.
شماره /šomāre/ عَدَد، رَقْم، حَسَب.
شماره بندی /š.-bandi/ تَرْقِيم.
شمارهٔ تلفن /š.-ye-telefun/ رَقْمُ التِّلِيفُون.
شماره زدن /š.-zadan/ تَرْقِيم.
شماره زن /š.-zan/ آلَةُ التَّرْقِيم.
شماره زنی /š.-z.-i/ تَرْقِيم.
شماره کردن /š.-kardan/ ← شمردن.
شماره گذاری /š.-gozāri/ تَنْمِير، تَرْقِيم، تَعْداد.
شماره گذاری کردن /š.-g.-kardan/ تَرْقِيماً / رَقَّمَ الأشياءَ، تَنْمِيراً / نَمَّرَ.
شماره گیر تلفن /š.-gir-e-telefon/ قُرْصُ الهاتِفِ.
شماطه‌دار /šammāte-dār/ ← ساعت شماطه دار.
شمال /šemāl/ شِمال، الشَّمْأَل، أَشْأَم.
شمال شرقی /š.-e-šarqi/ شِمالٌ شَرْقِيّ.
شمال غربی /š.-e-qarbi/ شِمالٌ غَرْبِيّ.
شمالگان /š.-gān/ المِنْطَقَةُ القُطْبِيَّةُ الشَّمالِيَّة.
شمال مغناطیسی /š.-e-meqnātisi/ الشَّمالُ المَغْنَطِيسِيُّ.
شمالی /š.-i/ شِمالِيّ.
شمایل /šamāyel/ تِمْثال، صُورَة، اِيقُونَة، قُونَة، نَصَمَة.
شمایل گردان /š.-gardān/ مَدّاح.
شمپانزه /šampānze/ (جانـ) البَعام، شِمْبانْزِي.
شم تاکتیکی /šam-me-tāktiki/ حِسُّ التَّعْبَوِي.
شمخال /šamxāl/ الهَرْكُوبَة.
شمد /šamad/ مِلْحَفَة، المَلاءَة.
شمردن /šemordan/ عَدّاً و تَعْداداً / عَدَّ ـُ الدَّراهِمَ، تَعْدِيداً / عَدَّدَ، إحْصاءً / أَحْصَى، حِساباً و حُسباناً و حَسْباً / حَسَبَ ـُ الشَّيءَ، كَتّاً / كَتَّ ـُ الأشْياءَ، تَوَفِّياً / تَوَفَّى عَدَدَ القَوْمِ.

شمرده */šemorde/* عَدِيْد، مَعْدُوْد.

شمش */šemš/* السَّبِيْكَة، تِبْر، نَسِيْكَة، نَضْرَة.

شمشاد */šemšād/* (گيا) الشُّمشاد، بَقْس.

شمشاد پيچ */š.-e-pic/* (گيا) ← پيچ امين الدولة.

شمشاد رسمى */š.-e-rasmi/* (گيا) مُضَاضٌ يابانيّ.

شمشاد ژاپنى */š.-e-žāponi/* (گيا) ← شمشاد رسمى.

شمشاديان */š.-iyān/* (گيا) البَقْسِيّات.

شمشه */šemše/* مِسْطَرَةُ البَنّائِيْن، قِدّة.

شمشير */šamšir/* سَيْف، حُسام، صارِم، الصَّمْصام و الصَّمْصامَة، إران، بَتّار، باتِر، باتِك، البَتُول، البَتِيْل، البَتِيْلَة، بارِق، باضِع، أبْيَض، جُراز، جُنْثِيّ، أَحْدَب، حَذّاء، الحَذِم، حِذْيَم، مِحْذَم، حُرْقَة، حَشْحاس، مَخْطُوط، مُخْتَفِد، حالُوقَة، خَذِم، مِخْذَم، الحارُوْقَة، مِخْراق، خارِق، خاشِف، خَشِيْف، مِخْصَل، رِداء، سَبّابُ العَراقِيْب، سَلُوف، شَطْبَة، صَمُوت، صَيْلَم، العَجْز، عَجُوز، عَضْب، عِطاف، مِعْطَف، غَدِيْر، مِغْوَل، قُرْطُبَى، مِقْصَع، مِقْصَل، مِقْضَب، قَضَم، مِقْطَع، لَئِيْم، لُجّ، نَثِيْل، المُنْصُل، المُنْصَل، نَهِيْك، الوِشاح، الوِشاحَة، وِقام.

شمشيرباز */š.-bāz/* مُبارِز.

شمشير بازى */š.-bāz-i/* المُسايَفَة، مُبارَزَة، لَعِبُ السَّيْفِ، مُثاقَفَة، لُعْبَةُ الشِّيْش.

شمشير بازى كردن */š.-bāz-i-kardan/* لَعْباً و لَعِباً و تَلْعاباً / لَعِبَ ـَ بالسَّيْفِ، مُلاعَبَةً / لاعَبَ، مُثاقَفَةً / ثاقَفَ.

شمشيردار */š.-dār/* سَيّاف، السّائِف.

شمشير زدن */š.-zadan/* سَيْفاً / سافَ ـِ هـ، تَسَيُّفاً / تَسَيَّفَ، مُسايَفَةً / سايَفَ هـ، تَسايُفاً / تَسايَفَ الرِّجالُ، بَكْتاً / بَكَتَ ـُ هـ، تَبالُطاً / تَبالَطَ المُتَقاتِلُوْنَ بالسُّيُوفِ، جَحْفاً / جَحَفَ ـَ هـ بالسَّيْفِ، جَلْداً / جَلَدَ ـِ هـ بالسَّيْفِ، مُجالَدَةً و جِلاداً / جالَدَ هـ بالسَّيفِ، اِجْتِلاداً / اِجْتَلَدَ القَومُ بِالسُّيُوفِ، تَجالُداً / تَجالَدَ القَومُ بالسُّيُوفِ، خَبْطاً / خَبَطَ ـِ القَوْمَ بِسَيْفِهِ، خَزْنَفَةً / خَزْنَفَ هـ بالسَّيْفِ، خَفْعاً / خَفَعَ ـَ هـ بالسَّيْفِ، خَلْجاً / خَلَجَ ـِ هـ بالسَّيْفِ، خَلْفاً / خَلَفَ ـُ هـ بالسَّيْفِ، صَلْتاً / صَلَتَ ـُ هـ بالسَّيْفِ، تصالُتاً / تَصالَتَ الرِّجالُ، اِعْتِصاءً / اِعْتَصَى بالسَّيْفِ، عُلُوّاً / عَلا ـُ هـ بالسَّيْفِ، كَبْحاً / كَبَحَ ـَ هـ بالسَّيْفِ، كَدْشاً / كَدَشَ ـِ هـ كَسْأً / كَسَأَ ـَ هـ بالسَّيْفِ، كَشْأً / كَشَأَ / كَسَأَ ـَ هـ بالسَّيْفِ، تَلْجِيْباً / لَجَّبَ و تَلْجِيْباً / لَحَّبَ و لَحْباً / لَحَبَ ـَ هـ بالسَّيْفِ، لَفْحاً / لَفَحَ ـَ هـ بالسَّيْفِ، مَشْقاً / مَشَقَ ـُ هـ وَلْقاً / وَلَقَ يَلِقُ هـ بالسَّيْفِ.

شمشير زن */š.-zan/* سَيّاف، سائِف، مِسْياف، جَلّاد، مُصارِع، مُخْتَرِف، مُجالِد، مَصِع.

شمشير زنى */š.-z.-i/* شمشير زدن.

شمشير ساز */š.-sāz/* صانِعُ السُّيُوفِ، طَبّاع، مَطّال.

شمشير سازى */š.-s.-i/* ١. صِناعَةُ السُّيُوفِ. ٢. مَصْنَعُ السُّيُوف.

شمشير كشيدن */š.-kešidan/* سَلّاً / سَلَّ ـُ، اِسْتِلالاً / اِسْتَلَّ سَيْفاً، تَجْرِيْداً / جَرَّدَ السَّيْفَ، دَلْقاً / دَلَقَ ـُ و إدْلاقاً / أدْلَقَ السَّيْفَ، شَهْراً / شَهَرَ السَّيْفَ ـَ و تَشْهِيْراً شَهَّرَ السَّيْفَ، إصْلاتاً / أصْلَتَ السَّيْفَ، تَلْوِيْحاً / لَوَّحَ بِسَيْفِهِ، اِمْتِشاقاً / اِمْتَشَقَ السَّيْفَ.

شمشيرگر */š.-gar/* ← شمشيرساز.

شمشيرماهى */š.-māhi/* (جانـ) أبُوسَيْف، سَيّافُ البَحْرِ، سَيْف.

شمشيرماهيان */š.-m.-yān/* (جانـ) السَّيْفِيّات.

شمشيرى */š.-i/* السَّيْفِيّ، السَّيْفانِيّ.

شمع */šam'/* ١. الشَّمْع، العَسْو. ٢. قائِمَة، صَلْبَة، سِنادَة، ظِئْرَة، كِتْف، كَلْب، الدِّعامَةُ تُبْنَى إلى جانِبِ حائِطٍ لِيُدْعَمَ بها. ٣. شَمْعَة، شَمْعَةُ الإشْعال، بُوجِيْه، بُوجِيُ الأُتُمْبِيْل.

شمع جديد */š.-e-jadid/* الشَّمْعَة.

شمعدان */š.-dān/* شَمْعَدان، ماثِلَة، تَوْر، فُنْيار، مَنارَة.

شمعدانى */š.-d.-i/* (گيا) جِيْرانِيُوم، غُرْنُوق، غُرْنُوقِيّ.

شمعدانيان */s.-d.-i-yān/* (گيا) الغُرْنُوقِيّات.

شمعدانى دريايى */s.-d.-i-ye-daryāyi/* (گيا) الماحُوز.

شمعدانى دهن اژدر */š.-d.-i-ye-dahan-aždar/* (گيا) عَيْهُونُ العِطْر.

شمعدانى عطرى */š.-d.-i-ye-atri/* (گيا) إبْرَةُ الرّاعِي، جِراب، العِطْر.

شمعدانى گل‌درشت */š.-d.-i-ye-gol-dorošt/* (گيا) غُرْنُوقٌ كَبِيْرُ الزَّهْرِ، جِيْرانِيُومٌ كَبِيْرُ الزَّهْرِ.

شمعدانى معطر */š.-d.-i-ye-mo'attar/* (گيا) إبْرَةُ الرّاعِي.

شمع زدن */š.-zadan/* دَعْماً / دَعَمَ ـَ، صَلْباً / صَلَبَ ـُ

تَصْلِيباً / صَلَّبَ.

شمع‌ساز /*š.-säz*/ الشَّمّاع.

شمع‌سازی /*š.-s.-i*/ الشِّماعَة.

شمع‌فروش /*š.-foruš*/ الشَّمّاع.

شمعک /*šam'ak*/ شمع ۲.

شمع‌کش /*š.-koš*/ المِطْفَأة.

شمع گچی /*š.-e-gaci*/ شَمْعَة، عُودُ شَمْعٍ.

شمع متر /*š.-e-metr*/ مِتْرُشَمْعَة.

شمیز /*šomiz*/ ← پوشه.

شمین /*šamin*/ (گیا) حامُولُ الماءِ.

شن /*šen*/ رَمْلٌ.

شنا /*šenä*/ سِباحَة، سَبْح، عَوْم.

شناخت /*šenäxt*/ العِلْم، مَعْرِفَة.

شناختن /*š.-an*/ عِلْماً / عَلِمَ ـَ الشَّيءَ، عِرْفَةً و عِرْفاناً و عِرِفّاناً و مَعْرِفَةً / عَرَفَ ـِ تَعَرُّفاً / تَعَرَّفَ، اِعْتِرافاً / اِعْتَرَفَ الشَّيءَ، اِسْتِعْرافاً / اِسْتَعْرَفَ الشَّيءَ، تَعارُفاً / تَعارَفَ القومُ، مُشابَتَةً / ثابَتَ المَسْأَلَةَ، إثْباتاً / أَثْبَتَ الشَّيءَ، تَخَبُّراً / تَخَبَّرَ الأَمْرَ، تَرْصِيناً / رَصَّنَ الشَّيءَ مَعْرِفَةً، زَكَناً / زَكِنَ ـَ الشَّيءَ، عَهْداً / عَهِدَ ـَ هـ تَوَسُّماً / تَوَسَّمَ هـ.

شناخته /*šenäxte*/ مَعْلُوم، مَشْهُور، مَعْرُوف، مَعْهُود.

شناخته شدن /*š.-šodan*/ اِتِّصافاً / اِتَّصَفَ بِكذا، عِرْفَةً و عِرْفاناً و عِرِفّاناً و مَعْرِفَةً / عُرِفَ مج ـِ.

شنازی /*šenäzi*/ (جانـ) السَّوابِح.

شناسا /*šenäsä*/ عالِم، فَهِيم.

شناساگر شیمیایی /*š.-gar-e-šimiyäyi*/ (شیمـ) الدَّلِيل، مادَّةٌ تُسْتَعْمَلُ لإظهارِ حالةِ مَحْلُولٍ ما مِنْ طَرِيقِ تَغَيُّرِ اللَّوْن.

شناساندن /*šenäsändan*/ تَعْرِيفاً / عَرَّفَ هـ الأَمْرَ، تَعْلِيماً / عَلَّمَهُ، تَنْدِيداً / نَدَّ الشَّيءَ.

شناسایی /*šenäsäyi*/ ۱. مَعْرِفَة، تَعارُف، اِعْتِراف، خُبْر، خِبْرَة، دِرايَة، إلْمام. ۲. تَعَسُّس.

شناسایی دژوره /*š.-ye-dežure*/ الاِعْتِرافُ الشَّرْعِيّ.

شناسایی دفاکتو /*š.-ye-defäkto*/ الاِعْتِرافُ الواقِعِيّ، الاِعْتِرافُ بالواقِع.

شناسایی دوربرد /*š.-ye-durbord*/ اِسْتِطْلاعٌ بَعِيدُ المَدَى.

شناسایی رادیویی /*š.-ye-rädiyoyi*/ اِسْتِطْلاعٌ لاسِلْكِيّ.

شناسایی رزمی /*š.-ye-razmi*/ اِسْتِطْلاعٌ بالقُوَّة.

شناسایی کردن /*š.-kardan*/ جَسّاً / جَسَّ ـُ تَجَسُّساً / تَجَسَّسَ، اِجْتِساساً / اِجْتَسَّ.

شناسنامه /*šenäsnäme*/ هُوِيَّة، جِنْسِيَّة، صَكُّ جِنْسِيَّة، بِطاقَةُ الشَّخْصِيَّةِ أَوْ الهُوِيَّةِ أو العائِلَة، وَرَقَةُ الهُوِيَّة، تَذْكِرَةُ هُوِيَّةٍ أو تَحْقِيقُ الشَّخْصِيَّة.

شناکردن /*šenä-kardan*/ سَبْحاً و سِباحَةً / سَبَحَ ـَ في الماءِ، عَوْماً / عامَ ـُ في الماءِ، ضَرْباً و ضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ في الماءِ، عَمْجاً / عَمَجَ ـِ في الماءِ، تَمَهُّراً / تَمَهَّرَ.

شناگر /*š.-gar*/ سَبّاح، سَبُوح، عَوّام، عائِم.

شناگران /*š.-g.-än*/ (جانـ) حُوَيْتِيّات، الخَيْلانِيّات ← آب بازان ۱.

شناگری /*š.-g.-i*/ عَوْم، سِباحَة.

شناور /*š.-var*/ طَوْف، الطّافِي، سابِح، السَّبّاح، عائِم، عائِمَة، عَوّامَة، مُبْحِر، رُوْمِس.

شناوری /*š.-v.-i*/ طَفْو، عَوْم.

شناور ساختن /*š.-v.-säxtan*/ تَعْوِيماً / عَوَّمَ هـ.

شناور شدن /*š.-v.-šodan*/ عَوْماً / عامَ ـُ طَفْواً و طُفُوّاً / طَفا ـُ.

شناورها /*š.-v.-hä*/ أَطْواف.

شنای پروانه /*š.-ye-parväne*/ سِباحَةُ الفَراشَة.

شنای پشت /*š.-ye-pošt*/ السِّباحَةُ عَلَى الظَّهْر.

شنای قورباغه /*š.-ye-qurbäqe*/ سِباحَةُ الضَّفادِع.

شنای کرال /*š.-ye-keräl*/ كُرُوْل.

شنبلید /*šanbalid*/ (گیا) أَصابِعُ هِرْمِس.

شنبلیله /*šanbalile*/ (گیا) الحُلْبَة، غارِيْقا.

شنبه /*šanbe*/ السَّبْت.

شن‌پاش /*šen-päš*/ صَنْدُوقُ رَمْلٍ، مِرْمَلَة، مَخْزَنٌ في قاطِرَةِ السِّكَّةِ الحَدِيدَةِ أَوْ نَحْوِها يُسْقَطُ مِنهُ الرَّمْلُ على قُضْبانِ السِّكَّةِ مَنْعاً لِلاِنْزِلاق.

شن‌پاشی /*š.-p.-i*/ ذَرُّ الرَّمْلِ عَلَى.

شنت /*šant*/ مُجَزِّئُ التَّيّارِ الكَهْرَبائِيّ.

شنجار /*šanjär*/ (گیا) ← شنگار.

شنجرف /*šanjarf*/ زِنْجَفْر.

شن‌دان /*šen-dän*/ مِرْمَلَة.

شن‌ریزی /š.-riz-i/ ← شن‌پاشی.

شن‌ریزی کردن /š.-r.-i-kardan/ ذَرّاً / ذَرَّ ـُ الرَّمْلَ.

شن‌زار /š.-zär/ رَمْلِيٌ، مُرْمِل.

شن‌زی /š.-zi/ الرَّمْلِيّ.

شنفتن /šenoftan/ (عم) ← شنیدن.

شن‌کش /šenkeš/ مِدَمَّة، مِلَمّ، هَوْجَن، شَوْكَة، مِضْخَفَة، كُبّاشَة.

شنگ /šang/ ← شنگول.

شنگ /šeng/ (گیا) الأُمْزور، لِحْيَةُ التَّيْس.

شنگار /šengär/ (گیـا) شِنْجـار، رِجْلُ الحَمـام، شَجَـرَةُ الدَّمِ، كَحْلاء، كُنْهان.

شنگ ترەیی /šeng-e-tareyi/ (گیا) السُّلْسَفِيْل.

شنگ‌چمنی /š.-e-camani/ (گیا) لِحْيَةُ التَّيْس.

شنگرف /šangarf/ ۱. الـزُّنْجُفر، الـزُّنْجَفْـر. ۲. (جانـ) الثُّعْبانِيَّة.

شنگل و منگل /šangol-o-mangol/ ← دزد، راهزن.

شنگ وحشی /šeng-e-vahši/ (گیا) الفُوْمِيّ.

شنگول /šangul/ ۱. ظَرِيْف، مَرِح. ۲ ← زیبا.

شنل /šenel/ مَشْلَح، حَزْمَلَة، بُرْنُس.

شنوا /šanavä/ سَمِيْع، مُسْتَمِع، سَمّاع، المُصْغِي.

شنواندن /š.-ndan/ إسْماع / أَسْمَعَ، تَسْمِيْعاً / سَمَّعَ هـ الحَدِيْث.

شنوانی /š.-ni/ صَوْتِيّ، سَمْعِيّ.

شنوایی /š.-yi/ ۱. سَمْع، سِماع، إسْتِماع، تَسَمُّع، نَصْت، نُصْتَة، إصْغاء ۲. مِسْمَع ← گوش.

شنوایی سنجی /š.-yi-sanji/ المِسْماع، مِقْياسُ السَّمْع.

شنوایی نگاشت /š.-yi-negäšt/ مُخَطَّطٌ بَيانِيٌّ لِلسَّمْع.

شنود /šonud/ الإسْتِماع، القُـدْرَةُ عَلَى السَّمْعِ أو حـاسَّةُ السَّمْع.

شنودگی /šanudegi/ المَسْمُوعِيَّة.

شنودنی /šonudani/ ← شنیدنی.

شنونده /šanavande/ سامِع، سَمِيع، مُسْتَمِع، الصّاغِي، المُصْغِي.

شنی /šeni/ ۱. رَمْلِيّ. ۲. [تانک] سُرْفَة.

شنی‌دار /š.-där/ مُسَرَّفَة.

شنیدن /šanidan/ سَمْعاً / سَمِعَ ـَ الصَّـوْتَ، إسْتِماعاً / إسْتَمَعَ، إيْناساً / آنَسَ الصَّوْتَ، فَوْهاً / فاهَ ـُ الرَّجُلُ بِكذا، وَجْساً / وَجَسَ يَجِسُ ت الأُذُنُ، إيْجاساً / أَوْجَسَ و وَغْياً / وَغَى يَعِي ت الأُذُنُ.

شنیدنی /š.-i/ مَسْمُوع، مُمْكِـنٌ سَماعُهُ بِـوُضُوحٍ، قـابِلُ الإسْتِماع.

شنیده /šanide/ مَسْمُوع.

شو /šow/ إسْتِعْراضٌ مَسْرَحِيّ، حَفْلَةٌ مَسْرَحِيَّةٌ.

شوالیه /šoväliye/ ۱. فارِس. ۲. نَجِيْب، أَصِيْل.

شوت /šut/ شُوْت.

شوخ /šux/ ۱ ← چرک. ۲. مَزّاح، مازِح، هَـزِل، هازِل، هَزّال، دَعّـاب، دَعّابَة، دَعِـب، دُعْبُب، دُعْبُوب، فـاتِک، فاكِـه، فَيْكَهان، لَعُوب، أُلْعُبـان، لِعَبِيّ، ماجِـن، هَكُوك، هَكَوَّك.

شوخ چشم /š.-cašm/ بِلاحَياءٍ، بِلاخَجَلٍ.

شوخ چشمی /š.-c.-i/ عَدَمُ الحَياءِ.

شوخ طبع /š.-tab'/ الفَكِه، مُمازِح، مَرِح.

شوخ طبع شدن /š.-tab'-šodan/ فَكَهاً / فَكِهَ ـَ خَرَماً / خَرِمَ ـَ.

شوخـی /š.-i/ مَـزْح، مُزاح، مُـزاحَة، الفُكـاهَة، هُـزْل، هُزالَة، مَجانَة، خُزْعالَـة، دُعابَة، مُداعَبَة، شِماع، مَشْمَعَة، ضِحْـک، عَبَث، لِعْـب، لَعِب، مُلْحَـة، أُمْلُـوحَة، تَنْكِيْـت، نَهْضَة، هِزار.

شـوخـی خارج از نـزاکـت /š.-i-ye-xärej-az-nezäkat/ مِزاح.

شوخـی کردن /š.-i-kardan/ مُزاحاً / مَزَحَ ـَ مُمازَحَةً و مِزاحاً / مازَحَ هـ هَزْلاً / هَزَلَ ـِ في كلامِهِ، مُهـازَلَةً / هازَلَ، مُحالاةً / حالَى هـ دَعْباً / دَعَبَ ـَ هـ مُداعَبَةً و دِعابـاً / داعَبَ هـ تَداعُبـاً / تَداعَـبَ القَوْمُ، شِمـاعاً و مُشامَعَةً / شامَعَ هـ ضِحْكاً و ضَحِكاً / ضَحِکَ ـَ مَعَهُ، مُطايَبَةً / طايَبَ هـ تَطايُباً / تَطايَبَ القومُ، عَبَثاً / عَبِثَ ـَ الرَّجلُ، تَغْرِيْضاً / غَرَّضَ، فَكاهاً / فَكَهَ ـَ مُفاكَهَةً / فاكَهَ هـ لَعْباً و لِعباً و تَلْعاباً / لَعِبَ ـَ تَلاعُباً / تَلاعَبَ، تَلَعُّباً / تَلَعَّبَ، مُلاغاةً / لاغَى، مُجُوناً و مُجْنـاً و مَجانَةً / مَجَنَ ـُ تَمَجُّناً / تَمَجَّنَ، مُمـاجَنَةً / ماجَنَـهُ، مُسُوءاً / مَسَأَ ـَ مُمالَثَةً و مِلاثاً / مالَثَ هـ مُهاشاةً / هاشَى.

شور /šowr/ شُوْر، مَشْوَرَة، رَأْي، نَصِيْحَة.

شور /šur/ ۱. مِلح، مالِحُ الطَّعم، مـالِح، مُمَلَّح، أُجاج. ۲. ضَوْضـاء، ضَوْضَى، شَـوْشَرَة، ضَجَّـة، صُراخ. ۳. هَيَجان، جَوَى، غَيْظ، اِغْتِياظ. ۴. فِتْنَة، فَساد.

شورا /šurä/ مُلُوحَة، دَرَجَةُ المُلُوحَة.

شورا /šowrä/ شُوْرَى، مَجْلِس.

شورانگیز /šur-angiz/ مُثِيْرٌ لِلْفِتْنَةِ و الإضْطِراب.

شوراندن /šurändan/ إثارَةً / أثارَ النّاسَ، تَـأْرِيْجاً / أرَّجَ الرَّجلَ، تَأْرِيْشاً / أرَّشَ بَيْنَهُم، تَأْلِيْباً / ألَّبَ النّاسَ عَلَيه.

شورای اداری /šowrä-ye-edäri/ مَجْلِسُ الإدارَة.

شورای استانداری /š.-ye-oständäri/ مَجْلِسُ مُحافَظَةٍ.

شورای امنیت /š.-ye-amniyyat/ مَجْلِسُ الأمْن.

شورای انقلاب /š.-ye-enqeläb/ مَجْلِسُ قِيادَةِ الثَّوْرَة.

شورای ایالتی /š.-ye-eyälati/ مَجْلِسُ المُدِيْرِيَّة.

شورای پزشکی /š.-ye-pezeški/ اِسْتِشارَةٌ طِبِّيَّة.

شورای خصوصی /š.-ye-xosusi/ مَجْلِسٌ اِسْتِشارِيٌ.

شورای شهرستان /š.-ye-šahrestän/ مَجْلِسٌ إقْلِيْمِيّ.

شورای عالی /š.-ye-äli/ المَجْلِسُ الأعْلَى.

شورای عمومی /š.-ye-omumi/ جَمْعِيَّةٌ عامَّةٌ.

شورای قضایی /š.-ye-qazäyi/ هَيْئَةُ القَضاء.

شورای وزیـران /š.-ye-vazirän/ مَجْلِسُ الـوُزَراء، دَسْتُ الوِزارَة.

شوربا /ur-bä/ شَوْرَبَة، شُوْربا، شُرْبَة، صُبَّة، حَسا، حَساء، حَسْو، حَسِيَّـة، سَلِيْقَة، مَسْلُـوقَة، ضَيـاح، قَدِيْـح، مَرَق، مَرَقَة.

شورچشم /š.-cašm/ سَـيِّءُ العَيْنِ و النَظْـرَة، مُصِيْـبٌ بِالْعَيْنِ، الشَّيُوه.

شـورچشم شـدن /š.-c.-šodan/ صـارَ شَدِيْـدَ الإصابَـةِ بالعَيْن، حُفُوفاً / حَفَّ ـِ الرَّجلَ.

شورش /šureš/ الثَّـوْرَة، قَوْمَـة، قِيـام، نَهْضَة، نُهُـوض، اِنْقلابٌ اِجْتِمـاعِيّ، الخُرُوج عَلَـى السُّلْطَةِ، رَهَـج، شَغَب، عِصْيان، فِتْنَة، الفِسْق، تَمَرُّد، هَياج.

شور شدن /šur-šodan/ مَلاحَةٌ و مُلُـوحَةٌ / مَلُحَ ـُ الماءُ و إمْلاحاً / أمْلَحَ، أُجُوجاً / أجَّ ـُ الماءُ.

شورش کـردن /šureš-kardan/ ثَوَرانـاً / ثـارَ ـُ الجُنْـدُ، خُرُوجاً / خَرَجَ ـُ الشَّعْبُ عَلَى السُّلْطـانِ، طَغْياً و طُغْياناً / طَغَا و طَغِيَ ـَ، عَصْياً و مَعْصِيَةً / عَصَى ـِ مُعاصاةً / عاصَى، اِسْتِعْصاءً / اِسْتَعْصَى عَلَى، نَهْضاً و نُهُوضاً / نَهَضَ ـَ عَلَى، تَجَبُّراً / تَجَبَّرَ، هَيْجاً و هَياجـاً و هَيَجاناً / هاجَ ـِ، هَوْشاً / هاشَ يَهُوْش القَوْمُ.

شورشی /š.-i/ ثَوْرِيّ، ثـائِر، ثَوْرَوِيّ، خُـرَجَة، العـاصِي، مُتَمَرِّد.

شورشیان /š.-iyän/ ثُوّار.

شور کردن /šur-kardan/ تَمْلِيْحاً / مَلَّحَ السَّمَكَ.

شور کردن /šowr-kardan/ اِسْتِشارَةً / اِسْتَشارَ.

شورگن /šurgen/ (شیمـ) الهالُوجِيْن، مُوَلِّدُ المِلحِ.

شورو /ševro/ جِلْدُ الجَدْي.

شورو شیرین /šur-o-širin/ مُوَيْلِح.

شورو غوغا /šur-o-qowqä/ الضَّوْضاء، الضَّوْضَى.

شوروی /šowravi/ الإتِّحادُ السُّوفِيْتِيّ.

شوره /šure/ ۱. (شیمـ) با رُودٌ أبْيض، مِلْحُ البارُود، نِتْراتُ البُوتاسِيُوم. ۲ ← شورهٔ سر.

شوره‌پز /š.-paz/ (شیمـ) صانِعُ نِتْراتِ البُوتاسِيُوم، صانِعُ المِلْحِ الصَّخْرِيّ.

شوره‌پزی /š.-p.-i/ ۱. صِناعَةُ المِلْـحِ الصَّخْرِيّ. ۲. مَصْنَعُ المِلْحِ الصَّخْرِيّ.

شوره‌زار /š.-zär/ السَّبِـخ، السَّبْخَة، السَّبَخَـة، مِلْحِـيّ، أسافَة، عِزق، النُّشْناشَة، النِّشِيْشَة، هَوكَة، هَوّاكَة.

شوره‌زار شدن /š.-z.-šodan/ إسْباخاً / أسْبَخَ ت الأرْضُ.

شوره‌سازی /š.-säzi/ (شیمـ) النَّتْرَتَة.

شورهٔ سر /š.-ye-sar/ حَزاز، قِشْرَة الرَّأْس، اِبْـرِيَة، تِبْرِيَة، سَكَبَة، نُبّاغ، نُباغَة، نُخالَة، هِبْرِيَة، هُبارِيَة.

شورهٔ شیلی /š.-ye-šili/ (شیمـ) نِتْراتُ الصُّودْيُوم، سَمادٌ كِيْمِيائِيّ.

شورهٔ قلمی /š.-ye-qlami/ (شیمـ) نِتْراتُ البُوتـاسا، مِلْحُ البارُود.

شوره گز /š.-gaz/ (گیا) الأثْل، غَضا.

شوره گیاه /š.-giyäh/ (گیا) التُّرْمَدَة.

شوره‌یی /šureyi/ (شیمـ) نِتْرِيك، أزُوتِيْك ← تیزابی.

شوری /šuri/ مَلاحَة، مُلُوحَة.

شـوریدگـی /šuridegi/ ۱. اِخْتِـلاط، اِضْطِراب، هَيـاج، بَيْص، اِرْتِكاض، هَمْرَجَة، هَمَرَّج. ۲. جُنُون.

شوریدگی دل /š.-ye-del/ البَغْثَرَة ← تَهَوع.

شوریدن /šuridan/ ← شورش کردن.
شوریده /šuride/ ۱. مُضطَرِب، مُنقَلِب، مُتَحَمِّس، ثائِر. ۲. مَجْنُون، ذاهِبُ العَقْلِ.
شوریده دل شدن /š.-del-šodan/ تَهَوُّعاً / تَهَوَّعَ نَفْسُه، غَثْياً و غَثَياناً / غَثَى ـِ ت النَّفْسُ، غَنَثاً / غَنِثَ ـَ ت نَفْسُهُ، غَيْناً / غان ـِ ت النَّفْسُ.
شوریده شدن /š.-šodan/ تَشَوُّشاً / تَشَوَّشَ الأَمْرُ، بَوْكاً / باكَ ـُ أَمْرُهُم.
شوسه /šuse/ طَرِيقٌ مَرْصُوفٌ، طَرِيقٌ مُعَبَّدٌ.
شوشکه /šuške/ ← شمشیر.
شوشه /šuše/ مَنْشُور، مَوْشُور.
شوفاژ /šufäž/ شُوفاج، تَدْفِئَة.
شوفاژ الکتریک /š.-elektrik/ تَدْفِئَةٌ كَهْرَبائِيَّة.
شوفاژ سانترال /š.-sänträl/ تَدْفِئَةٌ مَرْكَزِيَّة.
شوفر /šufer/ سائِقُ السَّيّارَة ← راننده.
شوق /šowq/ شَـوْق، حُرْقَـة، حَـرارَة، صَبا، حَمـاس، حَماسَة.
شوق انگیز /š.-angiz/ مُشَوِّق، مُثِيرٌ لِلشَّوْقِ.
شوک /šok/ صَدْمَة.
شوکا /šukä/ (جانـ) شَمْواة، فادِر، وَعْـلُ الغابَةِ، نَبّاح، يَحْمُور.
شوکـت /šowkat/ شَوْكَـة، قُوَّة، قُـدْرَة، عَظَمَة، جـاه، سُلْطان، الكَوفان، الكُوفان.
شوکران /šowkarän/ (گیا) شَوْكَران، شَيْكَران، سَيْكَران، إِبْرَةُ العَجُوز، طَخْماء، كُزْبُرَةُ الثَّعْلَب.
شوکران آبی /š.-e-äbi/ (گیا) قاتِلُ البَقَر.
شوکران آتنی /š.-e-äteni/ (گیا) ← شوکران.
شوکران باغی /š.-e-bäqi/ (گیا) ← شوکران صغیر.
شوکران سقراط /š.-e-soqrät/ (گیا) ← شوکران.
شوکران صغیر /š.-e-saqir/ (گیا) كُزْبُرَةُ الثَّعْلَب، كَرَفْسُ الكِلاب.
شوکران کبیر /š.-e-kabir/ (گیا) ← شوکران.
شوکران یونانی /š.-e-yunäni/ ← شوکران.
شوم /šum/ نَحْس، نَجِس، النَّجِيس، مَنْحُوس، مُناحِس، مَشْؤُوم، جـارُود، جارُودَة، جـارُوف، مَحْسُوس، حُسُـوم، حالِـق، حالُوقَة، شَكِيـس، طَيْرَة، عارُوم، عـازُورَة، قَرّار، القاشُـور و القاشُورَة مِنَ الـرِّجالِ، لاحُوس، لَعِيْـن، نَعّاب، نَقّاق.
شومن /šow-man/ عَرِيفُ الحَفْلِ.
شومی /šumi/ شُؤْم، المَشْأَمَة، نَحْس، أَوْق، حُساس، دابِرَة، ذُباب، شِمال، شِمالَة.
شومی آوردن /š.-ävardan/ شَأْمَةً / شَؤُمَ ـُ عَلَيْهِم، أَوْقاً / آقَ ـُ عَلَيهِ.
شومیز /šomiz/ ← شمیز.
شونیز /šuniz/ (گیا) شُونِيز، الحَبَّةُ السَّـوْداء، حَبَّةُ البَرَكَةِ أو البَرَكات.
شووینیسم /šovinism/ الشُّوفِينِيَّة.
شوهر /šowhar/ بَعْل، زَوْج، حَلِيْل، عِرْس، جار، شَيخُ المَرأَةِ، عَشِيْر، قَبِيْل، قَرِيْن، كَفِيْح، لِباس.
شوهر خواهر /š.-xähar/ زَوْجُ الأُخْتِ، خَتَن، طِهْر.
شوهر دادن /š.-dädan/ تَزْوِيجاً / زَوَّجَ.
شوهردار /š.-där/ مُتَزَوِّج، مُقْتَرِن.
شوهر داری /š.-d.-i/ إِدارَةُ الأَحْوالِ الزَّوْجِيَّة.
شوهر کردن /š.-kardan/ تَزَوُّجاً / تَزَوَّجَ.
شوهر مادر /š.-mädar/ زَوْجُ الأُمِّ، رابٌّ.
شوی /šuy/ ← شوهر.
شوید /šević/ (گیا) الشِّبِتّ، الشِّبِتُ.
شویدی /š.-i/ (گیا) هَلْيُون.
شویدی پیچ /š.-i-ye-pic/ (گیا) هَلْيُونٌ عارِش.
شـویـدی سـرخسـی /š.-i-ye-saraxsi/ (گیا) هَلْيُـونٌ سَرْخَسِيّ.
شویدی مارپیچ /š.-i-ye-märpic/ (گیا) هَلْيُونٌ أَجْعَد.
شویدی معطر /š.-i-ye-mo'attar/ (گیا) هَلْيُونٌ أَجْعَد.
شویش /šuyeš/ (شیمـ) نَضُّ التُّرْبَةِ، غُسْلُ التُّرْبَةِ.
شوینده /šuyande/ الغَسّال، الغَسّالَة.
شهاب /šehäb/ الشُّهاب.
شهاب آذرگوی /š.-e-äzarguy/ شِهابٌ وَهّاجٌ.
شهاب ثاقب /š.-e-säqeb/ النَّيْزَك.
شهابسنگ /š.-sang/ نَيْزَكٌ جَوِّيٌّ، حَجَرٌ نَيْزَكِيٌّ.
شهابوار /š.-vär/ الجُسَيْمُ النَّيْزَكِيّ.
شهادت /šahädat/ ۱. الشَّهادَة. ۲. (حقـ) القَوْل.
شهادت خواستن /š.-xästan/ تَشَهُّداً / تَشَهَّدَ، طَلَباً /

طَلَبَ ـُ شهادَةَ شَخْصٍ ما، اِسْتِدعاءٌ / اِسْتَدْعَىٰ لِلشَّهادَةِ.

شهادت دادن /š.-dädan/ شهادَةٌ / شَهِدَ ـَ، شُهُوداً / شَهِدَ تَأْدِيَةٌ / أَدَّى الشَّهادَةَ، إدْلاءٌ / أَدْلَى بِشَهادَتِهِ.

شهادتگاه /s.-gäh/ مَشْهَد.

شهادتنامه /š.-näme/ شَهادَة، وَثِيْقَةُ إثْبات، رُخْصَة، إجازَة.

شهباز /šahbäz/ الشّاه باز.

شهبانو /š.-bänu/ مَلِكَة، سُلْطانَة، اِمْبِراطُورَة.

شهد /šahd/ شَهْد، مُجَاجُ النَّحْلِ، عَسَل، أرْي.

شهد گیاهی /š.-e-giähi/ (گیا) المِغْثِر، المُغْثُور.

شهر /šahr/ بَلَد، بَلْدَة، مَدِيْنَة، مِصْر، جُنْد.

شهر بانی /š.-bäni/ شُرْطَة، شُرَط، شِحْنَة، ضَبْط، بُولِيس، مُفَوَّضِيَّة.

شهربانی کل کشور /š.-b.-ye-kol-le-kešvar/ الأَمْنُ العام، الشُّرطَةُ المَرْكَزِيَّة.

شهرت /šohrat/ سُمْعَة، سَمْع، شُهْرَة، اِشْتِهار، ذِكْر، ذِكْرَة، صِيْت، سِيْرَة، مَقام.

شهرت پرست /š.-parast/ مُحِبُّ الشُّهْرَة.

شهرت دادن /š.-dädan/ شَهْراً / شَهَرَ ـَ هُ بِكَذا، تَشْهِيْراً / شَهَّرَ، إذاعَةً / أَذاعَ، تَعْرِيْفاً / عَرَّفَهُ.

شهرت یافتن /š.-yäftan/ اِشْتِهاراً / اِشْتَهَرَ، طَيْراً و طَيَراناً و طَيْرُورَةً / طارَ ـِ الصِّيْتُ، نَباهَةً / نَبَهَ ـُ و نَبُهَ ـُ اِفْتِضاحاً / اِفْتَضَحَ الأَمْرُ.

شهردار /šahr-där/ رَئِيْسُ أو مُدِيْرُ البَلَدِيَّة.

شهرداری /s.-d.-i/ البَلَدِيَّة.

شهر دانشگاهی /š.-e-däneš gähi/ مَدِيْنَةٌ جامِعِيَّةٌ.

شهرسازی /š.-säzi/ عُمْرانُ المُدُن، تَخْطِيْطُ المُدُن، تَمْصِيْرُ البُلْدانِ.

شهرستان /š.-estän/ قَضاء، مُدِيْرِيَّة، ناحِيَة، مَنْطَقَة، قُطْر، اِقْلِيْم، مِصْر، قِسْم، سَنْجَق.

شهر صنعتی /š.-e-san'ati/ مَدِيْنَةٌ صِناعِيَّةٌ.

شهرفرنگ /š.-e-farang/ صُنْدُوقُ الدُّنْيا، صُنْدُوقُ الفُرْجَة.

شهر کارگری /š.-e-kargari/ مَدِيْنَةُ العُمّالِ.

شهر نشین /š.-nešin/ ← شهری.

شهرنشینان /š.-n.-än/ أَهْلُ المَدَرِ، أَهْلُ الحَضَرِ، بَنُومَدْراء.

شهرنشین شدن /š.-n.-šodan/ حَضارَةً / حَضَرَ ـُ فُلانٌ.

شهرنشینی /š.-n.-i/ الحَضارَة، حَضَر، تَمَدُّن.

شهروند /š.-vand/ مُواطِن.

شهری /š.-i/ البَلَدِيّ، مَدَنِيّ، حاضِر، حَضِر، حَضَرِيّ، مُخْتَضِر، هاجِرِيّ.

شهریار /š.-iyär/ المَلِك، حاكِمُ المَدِيْنَة، كَبِيْرُ البَلَدِ.

شهریاری /š.-i.-i/ المَمْلَكَة.

شهریور /šahrivar/ الشَّهْرُ السّادِسُ مِنَ السَّنَةِ الهِجْرِيَّةِ الشَّمْسِيَّةِ الإيْرانِيَّةِ.

شهریه /šahriyye/ أُجْرَةٌ شَهْرِيَّة، أُجْرَةُ التَّعْلِيْمِ أو التَّرْبِيَةِ، رُسُوم، أُجُور.

شهسوار /šahsavär/ بَطَل، فارِس ← شواليه.

شهسواری /š.-s.-i/ نِظامُ الفُرُوسِيَّةِ [فِي القُرُونِ الوُسْطَى].

شهوانی /šahaväni/ ← شهوت ران.

شهوت /šahvat/ شَهْوَة، شاهِيَة، شَبَق، غُلْمَة، مَلَذَّة، نَزْه.

شهوت انگیز /š.-angiz/ مُثِيْرُ الشَّهْوَة.

شهوت پرست /š.-parast/ ← شهوت ران.

شهوت پرستی /š.-p.-i/ ← شهوت رانی.

شهوت ران /š.-rän/ شَهْوان، شَهْوانِيّ، الشَّهّاء، شَبِق، داعِر، دَعِر، غَلِم، غِلِّيْم، فاسِق، ماجِن، نَزِيْز.

شهوت رانی /š.-räni/ شَهْوَة، شَبَق، غُلْمَة، فُجُور، دِعارَة، دَعَرَة، فَحْشاء، فاحِشَة، فِسْق، نَزَّة.

شهوت رانی کردن /š.-r.-kardan/ شَبَقاً / شَبِقَ ـَ، غَلَماً و غُلْمَةً / غَلِمَ ـَ، اِغْتِلاماً / اِغْتَلَمَ.

شهید /šahid/ الشَّهِيْد، الشَّهِيْدَة [نث].

شهید شدن /š.-šodan/ إشْهاداً / أُشْهِدَ مج، اِسْتِشْهاداً / أُسْتُشْهِدَ مج، قَتْلاً / قُتِلَ في سبيل اللهِ مج ـُ، تَرَباً و مَتْرَباً / تَرِبَ ـَ نَحْرُهُ.

شهید کردن /š.-kardan/ اِسْتِشْهاداً / اِسْتَشْهَدَ، إشْهاداً / أَشْهَدَ، هـُ قَتْلاً / قَتَلَ ـُ هـُ.

شیاد /šayyäd/ بَكّاش، مُحْتال، خَدّاع، مَكّار، مُزَوِّر، المُرائِي، خَفّاق، عَجّاص، فَجْفاج، نَفّاج.

شیادی /š.-i/ الاِحْتِيال.

شیار /šiyär/ ۱. خَدّ، خُدَّة، أُخْدُود، شَقّ، تَلَم، ثَلْم، حَزّ، شَقُّ المِحْراث، نَقْر. ۲. (پز) التَّلْفِيْف.

شیار انداز دستی /š.-andāz-e-dasti/ مِكَدَّةٌ يَدَوِيَّةٌ.
شیار دادن /š.-dādan/ شیار کردن.
شیاردار /š.-dār/ مُخَدَّد.
شیار کردن /š.-kardan/ زَرْعاً و زِراعَةً / زَرَعَ ــَ حَرْثاً / حَرَثَ ــُ الأَرْضَ، خَدّاً / خَدَّ ــُ الأَرْضَ، شَقّاً / شَقَّ الأَرْضَ ــُ تَقْوِيراً / قَوَّرَ، مَخْراً و مُخُوراً / مَخَرَ ــُ الأَرْضَ.
شیاف /šiyāf/ تَحْمِيلَةُ المُسْتَقِيمِ، لَبُوسٌ لِلْمُسْتَقِيمِ.
شیاف مهبل /š.-e-mahbal/ تَلْبِيسَةٌ لِلْمَهْبَلِ، صُوفَة.
شیان /šiyān/ (گیا) دَمُ التِنِّين.
شیب /šib/ مَيْل، مَيَلان، اِنْحِدار، حُدُور، مُنْحَدَر.
شیب پیما /š.-peymā/ ← شیب سنج.
شیب تمام /š.-e-tamām/ زَاوِيَةُ الصَّدْعِ الرَّأْسِيَّة.
شیب دادن /š.-dādan/ تَمْيِيلاً / مَيَّلَ، إمَالَةً / أَمَالَ إلى.
شیب دار /š.-dār/ مُمَال.
شیب سنج /š.-sanj/ مِمْيال، مِقْياسُ التَّدَرُّج.
شیب معکوس /š.-e-ma'kus/ (نظ) سَفْحٌ خَلْفِيّ.
شیب وضد شیب /š.-o-zed-de-š./ السُّفُوحُ الخَلْفِيَّة و الإمامِيَّة.
شیپسی /šipsi/ مِخْرَزُ المُنَضِّد.
شیپور /šeypur/ بُوق، صُور، نَفِير، النَّاقُور، بُورِيّ، شَبُّور.
شیپور استاش /š.-e-estāš/ (پز) قَناةُ أُوسْتاكِيُوس.
شیپور اموات /š.-e-amvāt/ (گیا) بُوقُ المَوْتَى.
شیپور بیداری /š.-e-bidāri/ (نظ) تَبْوِيقُ الإسْتِيقاظ.
شیپور جمع /š.-e-jam'/ (نظ) إشارَةُ التَّجَمُّع، تَبْوِيقُ التَجَمُّع.
شیپورچی /š.-ci/ بَوَّاق، بُرُوجِيّ.
شیپور خبر /š.-e-xabar/ الشُّياع.
شیپور رحمی /š.-e-rahemi/ (پز) قَناةُ فالوب.
شیپور زدن /š.-zadan/ تَبْوِيقاً / بَوَّقَ.
شیپوری /š-i/ البُوقِيّ، بُوقِيُّ الشَّكْل.
شیخ /šeyx/ شَيْخ، مُسِنّ، مُرْشِد.
شیخ نشین /š.-nešin/ الإمارَة.
شیخوخیت /šeyxuxiyyat/ شَيْخُوخَة، شَيْخُوخِيَّة.
شیدا /šeydā/ ۱. وَلْهان، وَالِه، هـائِم، هَيْمان، مُسْتَهام، مُسْتَهْتَر، مُوْلَع. ۲ ← دیوانه. ۳ ← عاشق.
شیدایی /š.-yi/ ۱. وَلَه، هَياج، هُيَام، تَحَيُّر. ۲ ← دیوانگی. ۳ ← عاشقی.
شیر /šir/ ۱. (جانـ) أَسَدو أَسَدَة[نث]، الحَيْدَر، الحَيْدَرَة، إبْنُ الأَجْلَى، أَبُوالحـارِث، اَبُوالأَشْبال، آبِي، بـاسِل، بَهْنَس، بَهْوَر، جَأْب، المُتَجَبِّر، أَجْبَه، مُجَهْجَة، جِرْياض، جَسَّاس، حادِر، حارِث، حَطّام، حَطُوم، مِحْطَم، حَمْزَة، الحـامِي، مُحَنْجَـر، حَوَّاس، خَبَّاس، خَبُـور، الخابِس، مُخَثْعَم، خادِر، خَزْرَج، خُشام، مِخْشَف، خَطَّار، مُتَخَمْط، خُنـابِس، اَخْنَـس، خِنَّوس، الخُنـافِس، خَوان، خـائِنُ العَيْن، مُـدَرَّب، دِرْباس، دِرْواس، دَلَهْمَس، دُماجِس، دَوَّاس، دَوْسَـر، دَوْكَس، الـدَّاهِـي، زُفَـر، الزِّنْبَـر، زائِف، زَيَّاف، أَزْبَد، مُتَـزَبِّد، رابِض، رَبَّاض، رُزَم، راصِـد، مُزْمِل، مُـزَمِّل، راهِـب، مَرْهُـوب، رِئبال، رِئبـال، سَبْع، سَبْـر، أَسْحَر، السِّـرحان و السِّرحـانَة [نث]، السَّـاري، سَنْدَرِيّ، سَوّار، السَّيْحد، مُشِبّ، أَشْدَخ، شُـرابِث، اَصْبَح، مُصْحِر، صَعْب، صَلْـدِم، صُمادِح، صَمَّة، أَصْهَب، أَصْيَـد، صَيَّاد، ضَبُوث، اَضْبَـط، ضَرْضَـم، الضِّرْغام و الضِّـرغامَـة [نث]، الضِّرْغَـم، ضُرام، الضَّيْغَم، الضَّيْغَمِـيّ، ضَمْضَم، عـابِس، عَبَّـاس، العِثْـرِس و العَثَـرِّس، عَجُـوز، العـادِي، عِـرْس، عَـرِس، عُزْوَة، عَـزَّام، عَمـاس، عَمُـوس، عائِث، مُعِيْـد، عَوْف، العَيُوث، أَغْثَر، الغـادِي، غَضْب، غَضَنْفَر، غَطَمَّش، غَيَّـال، فَدَوْكَـس، فَـرَّاس، فُـرانِس، قَبَّـاب، المُتَقَـدِّي، قَسْوَر، قَسْـوَرَة، قَشْعَم، قاطِـب، قَعَّاس، كَرِيْـه، الكَفّات، كَلْب، أَكْلَـف، كَهْمَس، لابِـد، كَبْأَة، لَبُـؤَة و لَبْوَة [نـث]، لَحَاسَـة، لَحِم، لائِث، لَيْث، نَـأَّج، نَهَّات، نَهَّـاس، نَهَّام، مُنِيْخ، وَرْد، وَهَّـاس، الهِبْرِزِيّ، هَجَّـام، هَدِبَ، الهـادِي، هَرْثَمَة، هُـرّ، هَرّاس، هَرِس، مِهْراع، هِرْمـاس، هَرامِسَة، هَرْوَت، الهَـزهار، هَرِيْـت، الهِزَبْر، الهِـزَبْر، هُزابِـر، هُزَع، هَـزّاع، مِهْزَع، هَيْـزَم، هُصَـر، هُصَـرَة، هَصُور، هَصُـورَة، هـاصِـر، مِهْصـار، مِهْصَر، هَصّـار، الهَيْصـار، والهَيْصَـر، الهَيْصَـم، هاضُـوم، هِلْقـام، هَمُـوس، هَمْهام، هَمْهُـوم، هِمْهِيم، الهُنْبُغ، هَـوَّام، مَهِيْب. ۲. حَلِيْب، حَلَـب، لَبَن، مُسْتَحْلَـب، خِيْس، بَصْبـاص، بَياض، دَرّ، دَرَّة، رِسْـل، عِزْق، عَـرَق، مَغْس، وَضَـح. ۳. حَنَفِيَّـةُ الماءِ، صَمّـام، صُنْبُورَة، صُنْبُور، بُزَال. ۴. وَجْهُ العَمْلَة، وَجْهُ السِّكَّة.
شیر آب /š.-e-āb/ ← شیر ۳.
شیر آتش نشانی /š.-e-ātaš-nešāni/ حَنَفِيَّةُ حَرِيْق.

شیرآور /š.-ävar/ مُدِرٌّ لِلْحَلِیْبِ.

شیر آهک /š.-e-ähak/ لَبَنُ الجِیْر.

شیرابه /š.-äbe/ ←شیرهٔ گیاهی.

شیرازه /širäze/ تَحْبِیْکُ الکِتابِ أَوْ الدَّفْتَرِ.

شیرازه بندی کردن /š.-bandi-kardan/ تَحْبِیْکاً / حَبَکَ الکِتابَ.

شیر اطمینان /šir-e-etminän/ صِمامُ الأَمانِ.

شیرافکن /š.-afkan/ ← دلیر.

شیر برنج /š.-berenj/ رُزٌّبلَبَنٍ، رُزٌّبالحَلِیْبِ.

شیر بریده /š.-e-boride/ لَبَنٌ رائِبٌ.

شیر بها /š.-bahä/ المَهْرُ المُقَدَّمِ.

شیر پنیر /š.-panir/ بَقْلَةُ اللَّبَن، عاقِدُ اللَّبَنِ.

شیرتیغه یی /š.-e-tiqeyi/ صِمام بَوّابِيّ.

شیرجه /š.-jeh/ القَفْزُ إلى الماءِ، غَطْسَة، غَوْصَة.

شیرجه رفتن /š.-j.-raftan/ غَطْساً / غَطَسَ ـِ و غَـوْصاً و غِیاصاً و غِیاصَةً و مَغاصاً / غاصَ ـُ.

شیر چای /š.-cäy/ الشّاي باللَّبَنِ.

شیر خروجی /š.-e-xoruji/ أُنْبُوبُ تَنْفِیْسٍ.

شیر خشت /š.-e-xešt/ المَنُّ المُسْهِل.

شیرخشک /š.-e-xošk/ حَلِیْبٌ مُجَفَّفٌ.

شیرخوار /š.-xär/ رَضِیْع، رَبِیْب.

شیر خوارگاه /š.-x.-gäh/ أُمُومَة، دارُ الحَضانَةِ.

شیر خوارگی /š.-x.-egi/ رَضْع، رَضاع، رَضاعَة، لِبان.

شیر خوردن /š.-xordan/ ضُرُوعاً / ضَرَعَ ـُ الـرَّضِیْعُ، اِلْتِباناً / اِلْتَبَنَ.

شیرخوری /š.-xori/ المِلْبَنَة.

شیردار /š.-där/ اللّابِن، لَبِیْن.

شیر دادن /s.-dädan/ إرْضاعاً / أَرْضَعَ، تَرْضِیْعاً / رَضَّعَ.

شیردان /š.-dän/ ۱. إبْرِیقُ اللَّبَن، مِـذْلَجَةُ اللَّبَن، قِسْطُ اللَّبَن. ۲. إنْفِحَة، إنْفَحَة، مِنْفَحَةُ التَّجْبِیْـن، کِرْشُ الطَّبْخِ، کِرشَة، غَنْمِيّ.

شیردریایی /š.-e-daryäyi/ (جانـ) أَسَدُ البَحْرِ.

شیر دندان /š.-dandän/ (گیا) الیَغْضِیْد.

شیردوشـه /š.-duše/ مِلْبَن، مِحْلَـب، الحِلاب، سَمْـراء، مِکْرَص.

شیرده /š.-deh/ لَبِنَة، لَبُـون، لَبُونَـة، رَضّاع، رَضُـوعَة، رَغُوث.

شیر زن /š.-zan/ فارِسَة، بَطَلَة.

شیر زنه /š.-zane/ المِمْخَض، المِمْخَضَة، إبْرِیْج، نِحْي.

شیرسنج /š.-sanj/ مِیْزانُ اللَّبَن.

شیرشدن /š.-šodan/ جَسارَة و جُسُوراً / جَسَرَ ـُ إجْتِراءً / اِجْتَرَأَ.

شیرشناور /š.-e-šenävar/ صِمامٌ یُشَغِّل بِعَوّامَةٍ.

شیرصافکن /š.-säfkon/ المِلْبَن.

شیرفروش /š.-foruš/ لَبّان، بائِعُ الحَلِیْب.

شیرفهم کردن /š.-fahm-kardan/ التَّفْهِیْمُ بِصُعُوبَةٍ.

شیرقلاب /š.-qolläb/ إبْزِیْم.

شیرقهوه /š.-qahve/ قَهْوَةٌ باللَّبَنِ.

شیرکاکائو /š.-käkä'u/ کاکاوُ باللَّبَنِ.

شیرکردن /š.-kardan/ تَجْسِیْراً / جَسَّرَ، تَشْجِیعاً / شَجَّعَ، تَجْرِیْئاً / جَرَّأَ.

شیرکشویی /š.-e-kešowyi/ صِمامٌ کُرَوِيّ.

شیـرگنجشـک /š.-gonješk/ (جانـ) صُـرَد، شِقِـرّاق، الشَّرَقْراق و الشِّرِقْراق و الشُّرَقْرَق، خُضارِيّ، أَخْطَب.

شیرگنجشک حبشی /š.-g.-e-habaši/ (جانـ) الأَخْیَل.

شیرگنجشکها /š.-g.-hä/ (جانـ) صُرَدِیّات، شِقِرّاقِیّات.

شیرگیا /š.-giyä/ (گیا) الأُفْرْبِیُون، الفُرْبِیُون.

شیرلان /š.-län/ المَأْسَدَة.

شیرماهی /š.-mähi/ (جانـ) فِیْلُ البَحْرِ، فَظّ.

شیرماهیان /š.-m.-yän/ (جانـ) الخَیْلانِیّات.

شیرمایه /š.-mäye/ الإنْفَحَة.

شیرمرغ /š.-morq/ (گیا) السُّرَّة، صاصَل.

شیروا /š.-vä/ المَضِیْرَة.

شیروانی /širväni/ جَمَلُون.

شیر و خورشید /š.-o-xoršid/ الأَسَدُ والشَّمْسُ.

شیرو خورشیـد سرخ /š.-o-x.-e-sorx/ الأَسَدُوالشَّمْـسُ الحَمْراءُ.

شیره /šire/ ۱. عُصـار، عُصارَة، عَصِیْـر، عَصِیْرَة، شِیْـرَةُ الحَلْوَى، مُجاجَة، ماء. ۲. مُلَخَّص، خُلاصَة.

شیرهٔ پرورده /š.-ye-parvarde/ (گیا) نُسْغٌ کـامِل، نُسْغٌ هابِط.

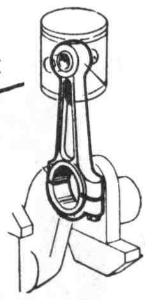
شیره پز /š.-paz/ الدَّبّاس.

شیره تریاک /š.-ye-taryäk/ عَصِیْرَةُ التِّرْیاقِ.
شیرهٔ خام /š.-ye-xäm/ نُسْغٌ باهِلٌ أو ناقِصٌ أو صاعِدٌ.
شیره خانه /š.-xäne/ ۱. المَنْطَلَة. ۲. ← شیره کش خانه.
شیره خانه‌چی /š.-x.-ci/ صاحِبُ حانَة.
شیرهٔ خشخاش /š.-ye-xašxäš/ أفْیُون، صَمْغ الخَشْخاشِ.
شیرهٔ روده /š.-ye-rude/ عُصارَةُ المِعَوِیّة.
شیره فروش /š.-foruš/ الدَّبّاس.
شیره کش /š.-keš/ دَبّاس. ۲ ← شیره‌یی.
شیره کش خانه /š.-k.-xäne/ خَمّارَةُ التِّرْیاق، حانَة، مَحْشَشَة، غُرْزَةُ تَدْخِیْنِ الحَشِیْش.
شیره کشی /š.-k.-i/ التَّقْطِیْر.
شیره کشیدن /š.-kešidan/ ۱. عَصَراً / عَصَرَ الشَّیء، تَعْصِیراً / عَصَّرَ الشَّیء. ۲. اسْتِخْلاصاً / اِسْتَخْلَصَ الشَّیء، تَلْخِیْصاً / لَخَّصَ الشَّیء، أخْذاً / أخَذَ یَأخُذُ خُلاصَتَهُ، إسْتِخْلاباً / اِسْتَحْلَبَ، اِسْتِدْراراً / اِسْتَدَرَّهُ إضْناءً / أضْنَى، إنْهاکاً / أنْهَکَ. ۳. تَدْخِیْناً / دَخَّنَ الحَشِیْشَ.
شیرهٔ گیاهی /š.-ye-giyähi/ لَبَنُ النَّبات، ماوِیَّة، مائِیَّة، زَوْم، نُسْغ، صُعْرُوْر، لَثَأ، اللَّثَی، نَسَل.
شیرهٔ معده /š.-ye-me'de/ العَصِیْرُ المَعْدِیّ، عُصارَةٌ مَعْدِیَّةٌ.
شیرهٔ معصفر /š.-ye-mo'asfar/ زَیْتُ العُصْفُر.
شیرهٔ هسته /š.-ye-haste/ السّائِلُ الشَّفّافُ أو شِبْهُ الشَّفّافِ فِي نَواةِ الخَلِیَّةِ..
شیرهٔ یاخته‌یی /š.-ye-yäxteyi/ عَصِیْرٌ خَلَوِیّ.
شیره‌یی /š.-yi/ المُدْمِنُ لِلأفْیُون.
شیری /š.-i/ ۱. أسَدِیّ ← ۲. لَبَنِیّ
شیریا خط /š.-yä-xat/ طُرَّة أمْ یا ظ .
شیری کردن /š.-i-kardan/ ضَرْغَمَةٌ / ضَرْغَمَ.
شیریکطرفه /š.-e-yektarafe/ صِمامٌ غَیْرُ مُرْجِع.
شیرین /širin/ حُلْو، حَلاوَة، الحَلِیّ، حَمِیْت، عَذْب.
شیرین بیان /š.-bayän/ ۱. (گیا) سُوْس، عِرْقُ السُّوس. ۲. المَعْسُول.
شیرین بیان چینی /š.-b.-e-cini/ (گیا) سُوْس شَوْکِیّ.
شیرین بیان صحرایی /š.-b.-e-sahrayi/ (گیا) سُوْس کاذِب.

شیرینجک /š.-jak/ المِغْثِر، المُغْثُور.
شیرین زبان /š.-zabän/ فَصِیْح، بَلِیْغ.
شیرین زبانی /š.-z.-i/ بَلاغَة، فَصاحَة.
شیرین شدن /š.-šodan/ حَلْواً / حَلاَ، حَلاوَةً / حَلُوَ، إحْلِیلاءً / اِحْلَوْلَی.
شیرینک /š.-ak/ ۱. (پز) ← زردزخم. ۲. (گیا) حَضَال.
شیرین کار /š.-kär/ ۱. مُتَلاعِب، حَسَنُ الفِعال. ۲. ← شعبده‌باز.
شیرین‌کاری /š.-k.-i/ ۱. التَّلاعُب، حُسْنُ الفِعال. ۲← شعبده‌بازی.
شیرین کردن /š.-kardan/ تَحْلِیَةً / حَلَّی الشَّیء، إحْلاءً / أحْلَی الشَّیء، تَسْکِیْراً / سَکَّرَ الشَّیء، تَحْلِیَةً / حَلَّی، تَعْسِیْلاً / عَسَّلَ، عَسْلاً / عَسَلَ الطَّعامَ.
شیرینکها /širinakhä/ (گیا) حَضالِیّات.
شیرینی /širini/ ۱. حَلاوَة، عُذُوبَة، مَطْقَة، صُقْرَة. ۲. حَلْوَی، حَلْواء، الحُلْو، حَلاوَة، حُبُوبُ العَنْبَر، کَعْک.
شیرینی پز /š.-paz/ حَلْوانِیّ، حَلْوائِیّ.
شیرینی پزی /š.-p.-i/ ۱. طَبْخُ الحَلْوَی. ۲← شیرینی فروشی ۲.
شیرینی خوران /š.-xorän/ ۱. مَراسِیْمُ الخُطْبَة. ۲. حَلَوِیّات الخُطْبَة.
شیرینی خوری /š.-xori/ صَحْنُ الحَلْوَی.
شیرینی‌ساز /š.-säz/ حَلْوانِیّ، حَلْوائِیّ.
شیرینی فروش /š.-foruš/ حَلْوانِیّ، بائِعُ الحَلَوِیّات، شَوْلَقِیّ.
شیرینی فروشی /š.-f.-i/ ۱. بَیْعُ الحَلْوَی. ۲. مَعْرَضُ الحَلَوِیّات.
شیز فرنی /šizoferni/ (پز) فُصام.
شیست /šist/ المُنَضَّد.
شیستسانی /š.-säni/ شِسْتِیّ، شَبِیْهٌ بِالشُّسْت.
شیست قیری /š.-qiri/ الطَّفَلُ الصَّفْحِیُّ الزَّیْتِیُّ.
شیشعان /šiša'än/ (گیا) شَمْعِیَّة، الدّارُ شِیْشَعان، جَوْلَق، عُوْدُ البَرْق، القُنْدُول، القِنْدَوْل، وَزّال.
شیشعان‌ها /š.-hä/ (گیا) الشَّمْعِیّات.
شیشک /šišak/ خَرُوْفٌ عُمْرُهُ سَنَةٌ واحِدَةٌ.
شیشکی /šišaki/ عَفْطَة (عراق)، طَزّ (مصری).

شیشکی بستن /š.-bastan/ ضُراطاً و ضَرِیْطاً / ضَرَطَ بِ إضراطاً / أضْرَط بالرَّجلِ، تَضْرِیْطاً / ضَرَّطَ بِهِ.
شیشلیک /šišlik/ ←ششلیک.
شیشه /šiše/ زُجاج، زَجاجَة، قِنِّیْنَـة، قِزاز، قِزازَة، أَسَر، طابَق، لَوْح، نِهَى، نُهاء.
شیشه‌یی /š.-yi/ الزُّجاجِيّ.
شیشهٔ آبداده /š.-ye-ābdāde/ زُجاجٌ مُقَسّی.
شیشهٔ آتشخوار /š.-ye-ātašxar/ ←شیشهٔ پیرکس.
شیشهٔ آتشفشانی /š.-ye-ātašfešāni/ حَجَرُ المِیْنا.
شیشهٔ اتومبیل /š.-ye-otomobil/ حاجِبُ الرِّیْح.
شیشهٔ اسفنجی /š.-ye-esfanji/ الزُّجـاجُ الإسْفَنْجِيّ، الزُّجاجُ الزَّبَدِيّ.
شیشهٔ اطمینان /š.-ye-etminān/ زُجاجُ الأَمانِ.
شیشه بر /š.-bor/ زَجّاج.
شیشهٔ پیرکس /š.ye-pireks/- البیْرِکس.
شیشهٔ ریسیده /š.-ye-riside/ الزُّجاجُ المَغْزُوْل.
شیشه‌ساز /š.-sāz/ الزَّجّاج.
شیشهٔ ساعت /š.-ye-sāa't/ (فز) زُجاجَةُ ساعَةٍ.
شیشه‌سنگ /š.-ye-sang/ بِلَورٌ لِلْمَرایا والنَّوافِذِ الكَبِیْرَة.
شیشهٔ شیرکودک /š.-ye-šir-e-kudak/ الرَّضّاعَة.
شیشهٔ عدسی /š.-ye-adasi/ عَدَسَة، عَدَسِیَّة.
شیشهٔ عکاسی /š.-ye-akkāsi/ الصُّوْرَةُ السَّلْبِیَّة.
شیشه فروش /š.-foruš/ زَجّاج، الزُّجاجِيّ، قِمِراتِيّ.
شیشهٔ فلینت /š.-ye-felint/ الزُّجاجُ الصَّوّانِيّ أو الظِّرّانِيّ.
شیشهٔ کراون /š.-ye-kerāvn/ الزُّجاجُ التّاجِيّ.
شیشه‌گر /š.-gar/ قِمِراتِيّ، زَجّاج.
شیشه‌گری /š.-g.-i/ الزِّجاجَة.
شیشهٔ لوحی /š.-ye-lowhi/ بِلَورٌ لِلْمَرایا والنَّوافِذِ الكَبِیْرِة.
شیشهٔ لیفی /š.-ye-lifi/ ← شیشهٔ ریسیده.
شیشهٔ مات /š.-ye-māt/ زُجاجٌ أَغْبَش، زُجاجٌ مُصَنْفَر.
شیشهٔ محلول /š.-ye-mahlul/ الذَّوْبُ الزُّجاجِيّ، الزُّجاجُ المائِيّ.
شیشهٔ معدنی /š.-ye-ma'dani/ ← شیشهٔ آتشفشانی، عقیق سیاه.
شیشهٔ منفی /š.-ye-manfi/ السّالِبُ في التَّصْوِیْر.
شیشـهٔ ورقـی /š.-ye-varaqi/ الـزُّجـاجُ الصَّفْحِـيّ أو الصَّفِیْحِيّ.
شیطان /šeytān/ ۱. شَیْطـان، إبْلِیْس، بـاطِل، بَـلأز، بَهْمُوث، جَـلأز، جِمّ، مَحّـال، خابِـل، مَخْزِيّ، خَنّـاس، سَمَعْمَع، شَیخُ النّـار، طاغُوت، قازّ، لَعِیْـن، وَسْواس. ۲. مُتَمَرِّد، شِرِّیْر، خَبِیْث، شَقْوَة، نَجِس.
شیطانک /š.-ak/ (مسـ) أَنْفُ العُوْد.
شیطانی /š.-i/ إبْلِیْسِيّ.
شیطانی شدن /š.-i-šodan/ اِحْتِلاماً / اِحْتَلَمَ، تَحَلُّماً / تَحَلَّمَ، تَنَوُّماً / تَنَوَّمَ، اِسْتِنامَةً / اِسْتَنامَ.
شیطانی کردن /š.-i-kardan/ تَشَیْطُناً / تَشَیْطَنَ الوَلَدُ.
شیطرج /šitaraj/ (گیـا) حَشِیْشَةُ الأَسْنـانِ، مِسْـواكُ الرّاعِي، عُصاب، رَصاصِیَّة.
شیطرج‌ها /š.-hā/ (گیا) الرَّصاصِیّات.
شیطنت /šeytanat/ شَیْطَنَة، عَفْـرَتَة، شَقـاوَة، عَرْبَـدَة، تَمَرُّد، عِصْیان، دَجْل، عَكْب، فُسُوق.
شیطنت کردن /š.-kardan/ تَشَیْطُناً / تَشَیْطَنَ، تَعَفْرُتاً / تَعَفْرَتَ، دَجْلاً / دَجَلَ ـُ.
شیعی /ši'i/ شِیْعِيّ.
شیعی شدن /š.-šodan/ تَشَیُّعاً / تَشَیَّعَ الرَّجلُ.
شیفتگی /šiftegi/ غَرام، صَبابَة، شَغَف، هَوَس، خَبَل.
شیفته /šifte/ والِه، وَلَه، الوَلْهان، مَوْلَه، مُوَلَّه، مَجْذُوْب، مُنْجَـذِب، مُحِبٌّ لِكَـذا، مُغْرَم، عـاشِق، مُتَحَیِّـر، مُوْلَـع، مُسْتَهْتِر بالشَّيءِ، أَهْوَس، مُهَوَّس، مَهْوُوْس، هَیْمان.
شیفته شدن /š.-šodan/ وَلَهاً / وَلَهَ یَلِهُ، تَـوَلُّهاً / تَوَلَّهَ، فَتْناً وفُتُوناً / فُتِنَ مج بِـ، اِفْتِناناً / أُفْتُتِنَ مج بِـهِ، شَغَفاً / شُغِفَ مج ـِ بِـهِ، إغْراماً / أُغْرِمَ مج بالشَّـيءِ، إیْلاعاً / أُولِعَ مج بالشَّيءِ، لَهَجاً / لَهِجَ ـَ بالشَّيءِ، تَسَبِّیاً / تَسَبَّى فُلانٌ لِفُلانٍ، اِسْتِهْتاراً / أُسْتُهْتِرَ مج بكَـذا، اِسْتِهامَةً / أُسْتُهِیْمَ مج فُؤادُهُ، تَهَوُّساً / تَهَوَّسَ، اِنْهِواساً / اِنْهَوَسَ.
شیفته کردن /š.-kardan/ تَوْلِیْهاً / وَلَّهَ الرَّجُلَ، شَغَفاً / شَغَفَهُ ـُ الحُبُّ، إغْراماً / أَغْرَمَهُ، إیْلاعاً / أَوْلَعَهُ، فَتْناً و فُتُوناً / فَتَنَ ـِ تَفْتِیْناً / فَتَّنَ، اِفْتاناً / أَفْتَنَ، جَذْباً / جَذَبَ ـِ واجْتِذاباً / اِجْتَذَبَ هُـ إلَیْهِ، سَبْیاً و سِباءً / سَبَى ـِ فلاناً، اِسْتِباءً / اِسْتَبَى العَقْلَ، اِسْتِهْواءً / اِسْتَهْوَى هُـ .
شیفر /šifr/ ← رقم، عدد، نمره، علامت، رمز.
شیفون /šifon/ خِرْقَة، رَثّ.

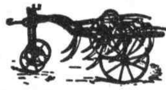
شیقر /šeyqar/ (گیا) غَنَم، الحَصال.
شیق ماهی /šiq-māhi/ (جانـ) الشِّيْق، أبُومَرِيْنا.
شیک /šik/ ۱ ← شیک پوش. ۲. جَمِيْل، ظَرِيْف، لَطِيْف.
شیک پوش /š.-puš/ شِيْك، حَسَنُ الهِنْدام، الأنِيْق.
شیک پوشی /š.-p.-i/ شِياكَة، إناقَة.
شیلات /šilāt/ ۱. إنْكِسـاراتٌ و فَتَحاتٌ مِـنَ البَحْرِ فـي اليابِسَـةِ تُتَّخَذُ مَنـاطِقَ لِصَيْـدِ الأسْماكِ. ۲. شِركَـةُ صَيْدِ الأسْماكِ.
شیلم /šeylam/ (گیا) السَّكْرَة، دَنْقَة.
شیلنگ /šilang/ خُـرطُـومُ الماءِ، أنْبُـوبٌ مَطّـاطِـيٌّ، النَّرْبِيْدَج، قَناة، مَرْبِيْج [عراق].
شیله پیله /šilepile/ (عم) مَكْر، خُدْعَة.
شیلی /sili/ شِيْلِه.
شیلینگ /šiling/ الشِّلِن.
شیمناب /šimnāb/ (شیمـ) الكِيْمیائِيُّ الخالِص.
شیمی /šimi/ كِيْمِيا، كِيْمِياء.
شیمی آلی /š.-ye-āli/ (شیمـ) الكِيْمِياءُ العُضْوِيَّة.
شیمیایی /š.-yāyi/ كِيْمِيائِيّ، كِيْمِيّ.
شیمی پزشکی /š.-pezeški/ (شیمـ) كِيْمِياءُ الطِّبّ.
شیمی تطبیقی /š.-ye-tatbiqi/ (شیمـ) كِيْمِياءُ تَطْبِيْقِيَّة.
شیمی حیاتی /š.-ye-hayāti/ (شیمـ) الكِيْمِياءُ الحَيَوِيَّة.
شیمیدان /š.-dān/ عالِمٌ في الكِيْمِياء، كِيْمِيائِيّ.
شیمی درمانی /š.-darmāni/ (پز) المُعالَجَةُ الكِيْمِيائِيَّة.
شیمی ساخت /š.-sāxt/ (شیمـ) المادَّةُ الإصْطِنـاعِيَّةُ أو الصُّنعِيَّـةُ [مـادَّةٌ مُنْتَجَـةٌ بِطَـرائِقِ الإصْطِنـاعِ أو الصُّنـعِ الكِيْمِيائِيّ].
شیمیست /šimist/ ← شیمیدان.
شیمی صنعتی /šimi-ye-san'ati/ (شیمـ) كِيْمِيـاءُ صِناعِيَّة.
شیمی علمی /š.-ye-elmi/ (شیمـ) ← شیمی تطبیقی.
شیمی غیر آلی /š.-ye-geyr-e-āli/ (شیمـ) ← شیمی کانی.
شیمی فضایی /š.-ye-fazāyi/ (شیمـ) الكِيْمِيـاءُ المُجَسَّمَة.
شیمی فیزیک /š.-fizik/ (شیمـ) الكِيْمِياءُ الفِيْـزِيائِيَّة، كِيْمِيفِيْزِيائِيَّة.
شیمی کانی /š.-ye-kāni/ (شیمـ) كِيْمِياءُ غَيْرُ عُضْوِيّة.
شیمی کیهانی /š.-ye-keyhāni/ (شیمـ) الكِيْمِيـاءُ الكَوْنِيَّة.
شیمی گرمایی /š.-garmāyi/ الكِيْمِياءُ الحَرارِيَّة.
شیمی معدنی /š.-ye-ma'dani/ (شیمـ) ← شیمی کانی.
شیمی نجومی /š.-nojumi/ (شیمـ) ← شیمی کیهانی.
شینتو /šinto/ شِنْتو.
شینتوئیسم /šinto'ism/ شِنْتُوِيّ.
شیوا /šiva/ ۱. فَصِيْح، بَلِيْغ. ۲. شِيْفا.
شیوایی /š.-yi/ فَصاحَة، بَلاغَة.
شیوع /šoyu'/ شُيُـوع، رَواج، تَداوُل، اِنْتِشـار، عُمُـوم، شُمُول، ظُهُور، فَشْي، فَشْو.
شیوع دادن /š.-dādan/ شَيْعاً / شاعَ ـِ بالخَبَر، إشاعَةً / أشاعَ، إذاعَةً / أذاعَ، إعْلاناً / أعْلَنَ.
شیوع یافتن /š.-yāftan/ شَيعاً و شُيُوعاً و مَشاعاً و شَيَعاناً و شَيْعُوعَةً / شاعَ ـِ الخَبَرُ، ذَيْعاً و ذُيُوعـاً و ذَيْعُوعَةً و ذَيَعاناً / ذاعَ ـِ الخَبَرُ، اِنْتِشاراً / اِنْتَشَرَ، فَشْواً و فُشُوّاً و فُشِيّاً / فَشا ـُ تَفَشِّيـاً / تَفَشَّى المَرَضُ، شَمْـلاً و شُمُولاً / شَمِلَ ـَـ و شَمُلَ ـُ و عُمُوماً / عَمَّ ـُ الشَّيءُ.
شیون /šivan/ نَوْح، نُـوَاح، نِياح، نَوْحَة، صُـراخ، عَوْل، عَوِيْل، أنِيْن، نَدْب، مَنْدَب، وَلْوَلَة.
شیون کردن /š.-kardan/ نَوْحاً و نِياحاً و نُـواحاً و نِياحَةً و مَناحاً / ناحَ ـُـ المَيِّتَ أو عَلَيهِ، تَعْـوِيْلاً / عَوَّلَ، إعْوالاً / أعْوَلَ، نَحْباً و نَحِيباً / نَحَبَ ـِ اِنْتِحاباً / اِنْتَحَبَ، وَلْوَلَةً / وَلْوَلَ، وَهْوَهَةً / وَهْوَهَ في صَوْتِهِ.
شیوه /šive/ طَرْز، نِظام، طَرِيْقَة، أسْلُـوب، آيِيْن، مَأْخَذ، دَأْب، شَكْل، صِبْغَة، صِفَة، اِصْطِلاح، صُورَة، عُرْف.
شیونودکسا /šinodoksā/ (گیا) الشُّرْفَث.
شیوهٔ نگارش /š.-ye-negāreš/ قَلَمُ نَصّ، أُسلُوبُ الكِتابَةِ.
شیهه /šihe/ صَهِيْل، صُهال، حَمْحَمَة.
شیهه کشیدن /š.-kešidan/ صُهالاً و صَهِيْلاً / صَهَلَ ـَ الفَرَسُ، حَمْحَمَـةً / حَمْحَمَ، زَمْـزَمَةً / زَمْزَمَ ت الخَيْـلُ، شَخْراً و شَخِيْراً / شَخَرَ ـِ هَطْهَطَةً / هَطْهَطَ الفَرَسُ.


شاتون


شانهٔ ونوس


شاطرا


شاخهٔ خوابانده


شانهٔ زمین صاف‌کن


شش گیاه


شاهرخ


شبوط


شاهین شکاری


شلغم بیابانی


شوکا


ششم بزرگ


شش شاخ


شترمرغ استرالیایی


شقراق


شپشهٔ جهندهٔ گیاهی


شاهین سفیدسر

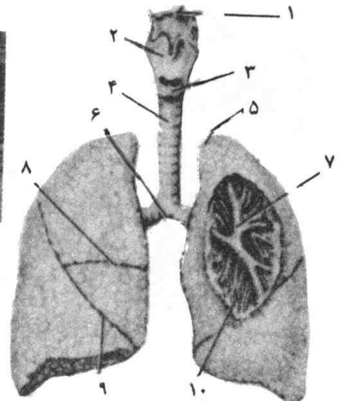

شترگلو


شیر گنجشک حبشی


شمارگرآب


شفیره

شش ـ الرِّئة

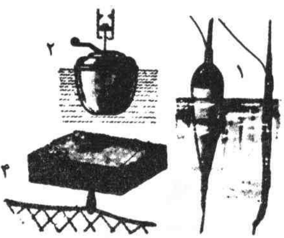


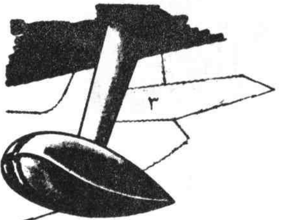
۱ـ استخوان لامی: العظم اللاّمِيّ
۲ـ غضروف تیروئید: الغضروف الدَّرَقيّ
۳ـ غضروف حلقی: الغضروف الحلقيّ
۴ـ نای: القصبة
۵ـ تارک شش: قمّة الرّئة
۶ـ محل تقسیم نای به دو نایژه: المفرق العصبي
۷ـ شبکهٔ نایژکهای لپ بالا: الشّعبة الفصیّة العلیا
۸ـ شیار کوچک: الفرجة الصّغری
۹ـ شیار بزرگ: الفرجة الکبری
۱۰ـ شبکهٔ موی رگهای لپها ولپکهای شش: الشّجرة الفصیّة

شیق ماهی


شمع‌کش

شناور ـ العَوّامَة

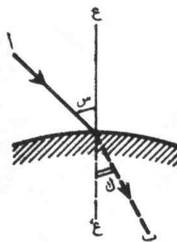




۱ ـ قسمت شناور قلاّب ماهیگیری: عوّامة سنّارة الصّید
۲ـ قسمت شناور سوختاما (کربوراتور): عوّامة المُفَحِّم
۳ـ قسمت شناور هواپیمای دریایی: عوّامة الطّائرة المائیّة
۴ـ قسمت شناور تور ماهیگیری: عوّامة شبکة الصّید


شمشیرماهی

شکست نور ـ الاِنْکِسار



أس: شعاع تابش: الشّعاعُ السّاقط
س: زاویهٔ تابش ـ زاویة السّقوط
ک ب: شعاع شکسته ـ الشّعاع المنکسر
ک: زاویهٔ شکست ـ زاویة الانکسار
ع عَ: خط عمود ـ العمود

شکار ـ الصيد

شکار به وسیلهٔ سگ شکاری (تازی)



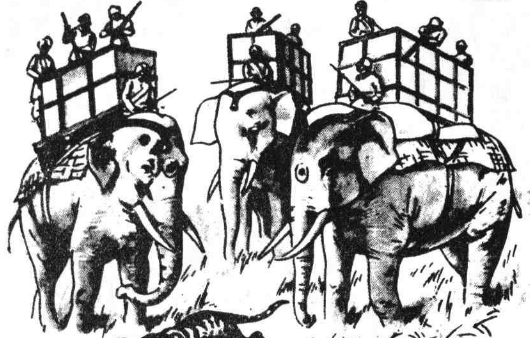
بواسطة كلب الصيد



صيد المستنقعات ـــ شکار در مردابها.



صيد القترة: شکار از پشت کومه



صيد البَبر ـــ شکار ببر



شکار به وسیلهٔ آینه برای فرود

الصيد بواسطة مرآة القنابر

الصيد تحت الماء ـــ شکار در زیر آب





صيد الوعول ـــ شکار بز کوهی



الصيد بواسطة كلاب المطاردة

شکار به وسیلهٔ سگان شکاری.



صيد اليمام (رمي المطشّة)

شکار کبوتر به وسیلهٔ پرتاب راکت



ص /s/ ، الصّاد، الحرفُ السّابعَ عَشَرَ من الألفباءِ الفارِسيَّةِ وهي بمثابةِ ۹۰ في حسابِ الجُمَّلِ.

صابون /säbun/ (شيمـ) صابُون، غاسُول، غَسُول، غِسْل.

صابون اصلاح /s.-e-esläh/ صابُونُ الحِـلاقَةِ ← صابون ريش تراشى.

صابون‌پز /s.-paz/ ← صابون‌ساز.

صابون پـزشكى /s.-e-pezeški/ صابُونٌ طِبِّـيٌّ، صابُونٌ مُطَبَّب.

صابون‌پزى /s.-pazi/ ← صابون‌سازى.

صابون توالت /s.-e-tovälet/ صابُونُ الزِّينَة.

صابون حمام /s.-e-hammäm/ صابُونُ الحَمّام.

صابون حيوانى /s.-e-heyväni/ الصّابُونُ الحَيَوانِيّ.

صابون دستشـويى /s.-e-dastšuyi/ صابُـونُ المَغْسَلَةِ، صابُونٌ مُمَسَّكٌ.

صابون ريش‌تراشى /s.-e-riš-taräši/ صابُونُ الحِلاقَةِ ← صابون اصلاح.

صابون زدن /s.-zadan/ تَصْبِيناً / صَبَّنَ، صَوْبَنَةً / صَوْبَنَ يُصَوْبِنُ، غُسْلاً / غَسَلَ ـِ بالصّابُونِ.

صابون ساز /s.-säz/ صَبّان، صانِعُ الصّابُونِ.

صابـون سازى /s.-s.-i/ ۱. صِناعَةُ الصّـابُونِ. ۲. مَعْمَلُ صابُون، مَصْبَنَة، مَصْنَعُ الصّابُونِ.

صابون طبى /s.-e-tebbi/ ← صابون پزشكى.

صابون عطرى /s.-e-atri/ صابُون مُمَسَّك أو مُعَطَّر.

صابون عفريت /s.-e-efrit/ (گيا) الكُزْسُفِيَّة.

صابون فروش /s.-foruš/ بائعُ الصّابُونِ، الصَّبّان.

صابون فلزى /s.-e-felezzi/ صابُونٌ مَعْدِنِيٌّ.

صابونى /s.-i/ (گيا) الصّابُونِيَّـة، الكُنْدُش، عِرْقُ الحَلاوَة، أُشْنانُ الصَّبّاغِين.

صابونى شدن /s.-i-šodan/ تَصَبُّناً / تَصَبَّنَ.

صابونيه /s.-iyye/ (گيا) ← صابونى.

صابونى‌ها /s.-i-hä/ (گيا) الصّابُونِيّات.

صابئى /säbe'i/ الصّابِئ.

صابيان /säbiyän/ الصّابِئَة، الصّابِئُون.

صاج /säj/ الصّاج.

صاحب /säheb/ الصّاحِب، المالِك، الخال.

صاحـب اختيار /s.-extiyär/ مُخَيَّر، غَيْرُ مُسَيَّـر، مُطْلَقُ التَّصَرُّفِ، مُطْلَقُ التَّفْوِيض.

صاحب اقتدار /s.-eqtedär/ ← قدرتمند.

صاحب امتياز /s.-emtiyäz/ مُلْتَزِم، صاحِبُ الامتياز.

صاحب تجربه /s.-tajrebe/ مُجَرِّب.

صاحب تميز /s.-tamiz/ ← خردمند.

صاحب جاه /s.-jäh/ ← صاحب مقام.

صاحب جمع /s.-jam'/ مأمـورُ الأموالِ المَنْقُولَةِ، مَـأمورُ الأموالِ غَيرِ المَنْقُولَةِ.

صاحب حساب /s.-e-hesäb/ صاحِبُ حِسابٍ.

صاحب خانه /s.-xäne/ صاحِبُ البَيْتِ.

صاحب خبر /s.-xabar/ ← آگاه.

صاحب خرد /s.-xerad/ ← خردمند.

صاحب دل /s.-del/ العارِف، الصُّوفِيّ، السّالِك.

صاحب دولت /s.-dowlat/ ← دولتمند.

صاحب ديوان /s.-diväm/ ← وزير.

صاحب زمان /s.-zamän/ صاحِبُ العَصْر، صاحِبُ الزَّمانِ.

صاحب شدن /s.-šodan/ مُلْكاً و مَلَكَةً و مَمْلِكَةً / مَلَكَ ـِ الشَّيءَ، تَمَلُّكاً / تَمَلَّكَ، اِمْتِلاكاً / اِمْتَلَكَ، اِحْتِكاماً / اِحْتَكَمَ على كـذا، اِسْتِحْواذاً / اِسْتَحْوَذَ عَلَى، اِسْتِيْلاءً / اِسْتَوْلَى.

صاحب کردن /s.-kardan/ إمْلاكاً / أَمْلَكَ و تَمْلِيْكاً / مَلَّكَ هُـ الشَّيءَ.

صاحب عزا /s.-azä/ ← عزادار.

صاحب قران /s.-qerän/ حَسَنُ الطّالِع، ذُوفَأْلٍ حَسَنٍ.

صاحب کار /s.-kar/ آجِر، مَخْدُوْم.

صاحب گاراژ /s.-gäräž/ صاحِبُ مَرْأَب.

صاحب مجلس /s.-majles/ ← میزان.

صاحب مرده /s.-morde/ الأَمْوالُ المَفْقُودَةِ المالِک.

صاحب مقام /s.-ma'äm/ الوَجِه، ذُووَجْهٍ، المَكِيْن.

صاحب منزلت /s.-manzelat/ ← صاحب مقام.

صاحب منصب /s.-mansab/ ← افسر.

صاحب نظر /s.-nazar/ ذُوتَدْبِيْرٍ، ذُو نَظَرٍ، نِقاف، نَقّاف.

صاحب هتل /s.-hotel/ صاحِبُ فُنْدُقٍ.

صادر /säder/ الصّادِر، مُنْبَثِق.

صادرات /s.-ät/ الصّادِرات، تَصْدِيْرات.

صادرات مرئی /s.-e-mar'i/ صادراتٌ مَنْظُورةٌ.

صادرات نامرئی /s.-e-nä-m./ صادراتٌ غَيرُ مَنْظُورةٍ.

صادر شدن /s.-šodan/ صَدْراً و صُدُراً / صَدَرَ ـُ الحُكْمُ.

صادر کردن /s.-kardan/ إصْداراً / أَصْدَرَ، تَصْدِيْراً / صَدَّرَ البِضاعَةَ.

صادر کردن حکم /s.-kardan-e-hokm/ إصْدارُ حُكْمٍ.

صادره /s.-e/ الصّادِر.

صادقانه /sädeqäne/ بِشَرَفٍ.

صادق بودن /sädeq-bodan/ كانَ أَمِيْناً.

صاع /sä'/ الصُّوْع، الصُّوْعَة.

صاعقه /sä'qe/ الصّاعِقَة، الحُسْبانَة، الطّاغِيَة.

صاعقـه زدن /s.-zadan/ صَعْقاً / صَعَقَ ـَ إصْعـاقاً / أَصْعَقَ، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ بِصاعِقَةٍ.

صاف /säf/ ١. خالِص، بَحْت، صِـرْف، الصّافِي، نَظِيْف، ناصِع، نَصِيْع، سُماق، زُلالٌ مِـن كُلِّ شَيءٍ، زَلِيْل، رائِق. ٢. واضِح، جَلِيّ، صَـرِيْح. ٣. مَلِص، مَلِيْص، زَلِـق، مَلِس، أَمْلَس، صَلِق، سَهْل، بَسِيْط.

صافش /s.-eš/ تَصْفِيَة، تَرْشِيْح.

صاف شدن /s.-šodan/ ١. صَفْواً و صَفاءً و صُفُوّاً / صَفَا ـُ الماءُ أو الجَوُّ، صَحْـواً و صُحُوّاً / صَحَا ـُ صَحَا / صَحِيَ يَصْحَى اليومُ، رَوْقاً / راقَ ـُ الشَّرابُ، تَسَطُّحاً / تَسَطَّحَ، اِنْبِطاحاً / اِنْسَطَحَ، اِنْبِساطاً / اِنْبَسَطَ، نُعُومَةً / نَعُمَ ـُ لِيْناً و لَياناً ولِيْنَةً / لانَ يَلِيْنُ، وَثارَةً / وَثُرَ يَوْثُرُ، صَلاقَةً / صَلُقَ ـُ.

صاف کار /s.-kär/ مُصَلِّحُ صَفائحِ السَّيّاراتِ.

صاف کاری /s.-k.-i/ تَصْلِيْحُ صَفائحِ السَّيّاراتِ.

صاف کردن /s.-kardan/ ١. تَصْفِيَةً / صَفّى، تَـرْوِيْقاً / رَوَّقَ، تَنْقِيَةً / نَقّى، تَخْلِيْصاً / خَلَّصَ، تَرْشِيْحاً / رَشَّحَ، تَقْطِيْراً / قَطَّرَ الماءَ، تَمْحِيْصاً / مَحَّصَ، مَحْصاً / مَحَصَ ـَ مَصْلاً / مَصَلَ ـُ اللَّبَنَ. ٢. تَنْعِيْماً / نَعَّمَ، تَمْلِيْساً / مَلَّسَ، تَمْلِيْقاً / مَلَّقَ، تَزْلِيْقاً / زَلَّقَ. ٣. سَطْحاً / سَطَحَ ـَ تَسْوِيَةً / سَوّى، تَسْطِيْحاً / سَطَّحَ، تَوْهِيْداً / وَهَّدَ، تَمْهِيْداً / مَهَّدَ، مَهْداً / مَهَدَ ـَ الفِـراشَ، تَوْطِئَةً / وَطَّأَ، تَزْحِيْفاً / زَحَّفَ وسَلْفاً / سَلَفَ ـُ و تَمْلِيْقاً / مَلَّقَ الأَرْضَ. «سینه ~» ← صرفه کردن.

صاف کن /s.-kon/ ← صافی.

صاف کنی /s.-k.-i/ ← صافی.

صافن /säfen/ (پز) الصّافِن.

صاف و پوست کنده /säf-o-pust-kande/ الصَّرِيْح ← آشکار.

صاف و ساده /s.-o-säde/ ← ساده دل.

صاف و صوف /s.-o-suf/ ١ ← هموار، صاف ٣. ٢. مُرَتَّب، مُنَظَّم.

صافه /s.-e/ مُرَشِّح، مُصَفّي.

صافی /s.-i/ [دستگاه] ١. فِلْتَر، مِصْفـاة، رَاوُوْق، راشِح، مُرَشِّح، ثِـدام، مِبْزَل، مِبْزَلَة، مِشْخَـل، مِشْخَلَة، مِشْعَل، غَلَـل، مِنْطَب، مِنْطَبَـة. ٢. صَفْـو، صَفاء، رَوَاق، وُضُـوح، اِتِّضاح، جَلاء. ٣. فَلْتَة، مِنْ غَيرِ تَدَبُّرٍ، نَصِيْحَة.

صافی فشاری /s.-i-ye-fešäri/ مِكْبَسُ التَّرْشِيْح.

صافی کردن /s.-i-kardan/ ← صاف کردن.

صالبیه /sälebiyye/ (گیا) ← مریم گلی.

صالح /säleh/ ← نیکوکار.

صامر یوما /sämeryumä/ (گیا) حَشِيْشَةُ العَقْرَب، الإكْرار.

صانع /sän'/ ١ ← سازنده. ٢ ← صنعتگر.

صائب رأی /sä'b-ra'y/ أَسَدّ، ذُو نَظَرٍ، ذُو تَدْبِيْرٍ.

صبا /sabä/ رِيْحُ الصَّبا.

صباره /sabbäre/ (گیا) ← صبر.

صبح /sobh/ صُبح، صَباح، غَدَاة، فَلَق، ذُكاء، سَطِيْع، سِغرارَة، سَفَر، شَقّ، عُطاس، فُرْقان، فَلَج.
صبحانه /s.-äne/ طَعامُ الإفطار، غَداء، فَطُور، إفْطار، فِطار، رَيُون، تَزوِيْقَة، أُكْلَةُ الصَّباح، صُبْحَة، تَصْبِيْح، تَصْبِيْحَة.
صبحانه‌خوار /s.-xär/ غَدْيان، غَدْيا.
صبحانه خوردن /s.-xordan/ فَطُوراً وفِطْراً / فَطَرَ ـِ إفطاراً / أَفْطَرَ، تَغَدِّياً / تَغَدّى، غَدَاً / غَدِيَ ـَ تَزَوُّقاً / تَزَوَّق، اِصْطِباحاً / اِصْطَبَحَ، أَكْلاً / أَكَلَ ـُ أُكْلَةَ الصَّباحِ.
صبحانه دادن /s.-dädan/ تَغْدِيَةٌ / غَدّى.
صبح به خير /sobh-be-xeyr/ عِمْ صَباحاً، صَباحُ الخَيْرِ، أَنْعَمَ اللّهُ صَباحَكَ.
صبح به خير گفتن /s.-b.-x.-gftan/ تَصْبِيْحاً / صَبَّحَ.
صبحدم /s.-dam/ ← بامداد.
صبح زود /s.-zud/ الصُّبْحُ المُبَكِّر.
صبح کاذب /s.-e-käzeb/ الطّالِع، ذَنَبُ السِّرْحانِ.
صبح کردن /s.-kardan/ إصْباحاً / أَصْبَحَ.
صبحگاه /s.-gäh/ ۱ ← بامداد، صبحگاهان. ۲. (نظ) العَرَضاتُ الصَّباحِيَّةُ.
صبحگاهان /s.-g.-än/ غَدْوَة، غَدَاة، صَباح، فَجْر.
صبحگاهی /s.-g.-i/ ۱← بامداد.
صبر /sabr/ ۱ ← بردباری، شکیبایی. ۲. (گیا) مَقِر، أَلْوَة، الباهِرَة، الصَّبِر.
صبر آمدن /s.-ämadan/ ← عطسه زدن.
صبر زرد /s.-e-zard/ (گیا) السُّوْلَع.
صبر سقوطری /s.-e-saqutari/ (گیا) الصَّبْرُ السُّقُوطَرِيّ.
صبر کردن /s.-kardan/ ← شکیبایی کردن.
صبوحی /sabuhi/ الصَّبُوح.
صبور /sabur/ ← شکیبا، بردبار.
صبوری کردن /s.-i-kardan/ ← شکیبایی کردن.
صحابه /sahäbe/ أَصْحاب، مُلازِمُون.
صحاف /sahhaf/ مُجَلِّدُ الكُتُبِ، سَحّاء، نَطّاع.
صحافی /s.-i/ تَجْلِيْدُ الدَّفاتِرِ أو الكُتُبِ، نِطاعَة.
صحافی کردن /s.-i-kardan/ حَبْكاً / حَبَكَ ـِ الكِتابَ، تَجْلِيْداً / جَلَّدَ الكِتابَ.
صحبت /sohbat/ ← گفتگو. «~ ش رانکن»: بَلْهَ، دَعْ، أُتْرُكْ.
صحبت کردن /s.-kardan/ تَكَلُّماً / تَكَلَّمَ، تَكْلِيْماً / كَلَّمَ، مُحادَثَةً / حادَثَ، تَحادُثاً / تَحادَثَ، مُخاطَبَةً / خاطَبَ، تَخاطُباً / تَخاطَبَ مَعَ ← گفتگو کردن.
صحت /sehhat/ ۱. الصِّحَّة، سَلامَةُ البَدَنِ ← صحت مزاج. ۲. الصِّدْق.
صحت آب گرم /s.-e-äb-e-garm/ طابَتْ جِمَّتُكَ.
صحت ادعا /s.-e-edde'ä/ صِحَّةُ الإدِّعاء.
صحت امضاء /s.-e-emzä'/ تَصدِيْقُ الأَثَر.
صحت خواب /s.-e-xäb/ نَوْماً سَعِيْداً.
صحت بخش /s.-baxš/ صِحِّيّ.
صحت داشتن /s.-däštan/ صُحّاً و صِحَّةً و صَحاحاً / صَحَّ ـِ الخَبَرُ.
صحت مزاج /s.-e-mezäj/ ۱. صِحَّةُ البَدَنِ، سَلامَةُ البَدَنِ. ۲. شَهادَةُ السَّلامَةِ الصِّحِّيَّة.
صحت یافتن /s.-yäftan/ شِفاءً / شُفِيَ مج بـِ، صُحّاً و صِحَّةً و صَحاحاً / صَحَّ ـِ، تَصَحُّحاً / تَصَحَّحَ بكذا.
صحرا /sahrä/ بادِيَة، صَحْراء، بَرِيَّة، قَفْر، قَفْرَة، مَلَا ← بیابان.
صحرانشین /s.-nešin/ بَدْو، أَهْلُ البادِيَة، بَدْوِيّ، ساكِنُ البادِيَة.
صحرانشینی /s.-n.-i/ بَداوَة، بَدْو.
صحرای افریقا /s.-ye-efriqä/ الصَّحْراءُ الإفْرِيْقِيَّةُ.
صحرائی /s.-'yi/ وَحْشِيّ، بَرِّيّ، آبِد ← بیابانی.
صحن /sahn/ ← بشقاب.
صحن خانه /s.-e-xäne/ فِناءُ الدّارِ، حُرُّ الدّارِ، طُوْرُ الدّارِ، رَحْبَة، ساح، بُدْحَة، رُكْح، رُكْحَة.
صحنه /s.-e/ مَشْهَد، مَسْرَح، سِتارُ المَسْرَحِ الدّاخِلِيُّ.
صحنه آرا /s.-ärä/ مُزَخْرِف، مُزَخْرِفُ المُحْتَرِفُ.
صحنه پرداز /s.-pardäz/ ← صحنه آرا.
صحنهٔ جنگ /s.-ye-jang/ مَسْرَحُ الحَرْبِ.
صحنه‌ساز /s.-säz/ مُمَثِّل.
صحنه‌سازی /s.-s.-i/ التَّواطُؤ.
صحنه گردان /s.-gardän/ القَيِّمُ عَلَى المَسْرَحِ.
صحنهٔ نمایش /s.-ye-namäyeš/ مَرْسَحٌ أو مَسْرَحُ التِّياتْرو.
صحه گذاشتن /sehhe-gozäštan/ تَأْيِيْداً / أَيَّدَ، مُؤايَدَةً /

آیَدَهُ.

صحیح /s.-sahih/ ← درست.

صحیح کردن /s.-kardan/ تَصحِيْحاً / صَحَّحَ، إصْحاحاً / أَصَحَّ.

صحیفه /sahife/ الصَّحِيْفَة، الطّامُور.

صخره /saxre/ الصَّخْرَة، مِجْدال، جَلْمَـد، رَداة، سَهْوَة، كُذيَة.

صخره‌یی /s.-yi/ صَخْرِيّ.

صد /sad/ مِائَة، مِئَة.

صدا /sedä/ صَوْت، الصَّدَى، نِداء، مُنـاداة، دُعا، جَرْس، جِسّ، صَرِيْف، صَرِيْر، تَزْيِيْق، عَقِيْرَة.

صدابندی /s.-bandi/ عَزْلُ الصَّوْتِ.

صداپیچ /s.-pic/ تَرَدُّدُ الصَّدَى، دَوِيّ، تَرْجِيْعُ الصَّوْتِ.

صدا دادن /s.-dädan/ صدا کردن ۱.

صدادار /s.-där/ صَوْتِـيّ، ذُو صَوْتٍ، ذُوصَـدَى، مُجْهَر، جَهِيْر، جَهْوَرِيّ، جَرِش، أَجَشّ.

صدارت /sedärat/ ۱. الصَّدارَة، تَقَدُّم. ۲ ← وزارت.

صدارت‌طلب /s.-talab/ ۱. طالِبُ المَراتِـبِ العالِيَةِ. ۲. المُتَصَدِّر.

صدارس /sedä-ras/ مَسْمَع، مَدَى السَّمْعِ أو الصَّوْتِ.

صدا زدن /s.-zadan/ ← صدا کردن ۲.

صداسنج /s.-sanj/ المِصْوات.

صداشناس /s.-šenäs/ عالِمٌ بالأَصْواتِ.

صداشناسی /s.-š.-i/ عِلْمُ السَّمْعِيّـاتِ، فُنُلوغيـا، عِلْمُ الأَصْواتِ المَلْفُوظَةِ.

صداع /sodä'/ ← سردرد.

صداع شقی /s.-e-šaqqi/ (پـز) صُداعُ نِصْـفُ الـرَّأْسِ، الشُّقِيْقَة.

صداع شمسی /s.-e-šamsi/ (پز) الصُّداعُ الشَّمْسِيُّ.

صداقت /sadäqat/ ← راستی، درستی.

صدا کردن /sedä-kardan/ ۱. صَيْحاً و صَيْحَةً و صِيـاحاً و صَيَحاناً / صاحَ ـِ تَصْـوِيْتاً / صَوَّتَ، صَـوْتاً / صاتَ ـُ إصاتَةً / أَصاتَ، صُراخاً و صَرِيْخاً / صَرَخَ ـُ إصْطِراخاً / اِصْطَرَخَ، تَغْنِيَةً / غَنَّى، صَرِيْراً / صَرَّ ـِ الشَّـيءُ، نَدْهاً / نَدَهَ ـَ الرَّجُلَ، هَتْفاً و هُتافاً / هَتَفَ ـِ تِ الحمامَةُ. ۲. مُناداةً / نادَى، صَيْحـاً و صَيْحَةً و صِياحاً و صَيَحـاناً / صاحَ ـِ بِهِ، صِياحاً و مُصايَحَةً / صايَحَ هُـ تَغْيِيْظاً / غَيَّظَ على، هَتْفاً و هُتافاً / هَتَفَ ـِ بِهِ.

صدا کرکن /s.-kar-kon/ (مسـ) السُّوْرِدِيْن [آلَةٌ مُوسِيقِيَّةٌ مُماتَةٌ].

صدا گرفتگی /s.-gereftegi/ جُشَّةُ الصَّوْتِ، بُحَّةُ الصَّوْتِ، بَحّ.

صدا گرفتن /s.-gereftan/ بَحّاً و بَحَحاً و بُحُوحاً و بَحاحاً و بُحُوحَةً و بَحاحَةً / بَحَّ ـَ الصَّوْتُ.

صدا گرفته /s.-gerefte/ أَبَحّ، مَبْحُوح.

صدا نویس /s.-nevis/ مُسَجِّلُ الأَصْواتِ، كاتِبُ الأَصْواتِ، فُونُوغْرافِيْست.

صدای آهسته /s.-ye-äheste/ صَوْتٌ واطِئٌ.

صدای پا /s.-ye-pä/ دَبْدَبَة، وَقْعُ الأَقْدامِ.

صدای در /s.-ye-dar/ دَقّ، طَرْق، دَقَّة، قَرْعَة، خَبْطَة.

صدای دورگه /s.-ye-do-rage/ صَوْتٌ مُحَشْرَجٌ.

صدای رسا /s.-ye-rasä/ صَوْتٌ مَسْمُوعٌ، صَوْتٌ عالٍ.

صدای زنگ /s.-ye-zang/ دَقَّةُ الجَرَسِ، قَرْع.

صدای زنگ خطر /s.-ye-z.-e-xatar/ دَقَّةُ جَرَسِ الخَطَرِ.

صدای گرفته /s.-ye-gerefte/ أَبَحّ، أَجَشّ.

صدای گوش‌خراش /s.-ye-guš-xaräš/ مُصَـرْصَـر، صَرْصَرِيّ، صَوْتٌ حادٌّ، مُصَرْصَع.

صدائی /sedä'i/ صَوْتِيّ، لَفْظِيّ.

صدبخشی /sad-baxši/ مِئَـوِيّ، سَنْتِيْغِـرادِيّ ← سانتیگراد.

صد برابر /s.-baräbar/ مِئَةُ ضِعْفٍ.

صد برابر کردن /s.-baräbar-kardan/ جَعْلاً / جَعَلَ ـَ هُـ مِئَةَ ضِعْفٍ.

صدبرگ /s.-barg/ (گیا) ← گل سرخ.

صدپا /s.-pä/ (جانـ) الحَرِيْش، المِئِيْنِيَّة.

صدپر /s.-par/ (گیا) ← گل سرخ.

صدتایی /s.-täyi/ المِئَوِيّ.

صدتومانی /s.-tumäni/ (گیا) فاوَنيا.

صدد /sadad/ الصَّدَد، الشَّأْن، اِعْتِبار، مَيْل، قَصْد.

صد درجه‌یی /sad-darejeyi/ ← صدبخشی.

صددرصد /s.-dar-s./ قَطْعـاً، يَقِيْناً، مِئَـةٌ في المِئَـةِ، كامِلاً، تَماماً.

صدر /sadr/ الصَّدْر، أَوَّلُ الشَّيءِ.
صدراعظم /s.-e-a'zam/ ← نخست‌وزیر
صدر مجلس /s.-e-majles/ المِحْراب.
صدرنشین /s.-nešin/ المُتَصَدِّر، المُتَصَدِّرُ في المَجْلِسِ.
صدرنشینی /s.-n.-i/ التَّصَدُّر، التَّصَدُّرُ في المَجْلِسِ.
صدر هیئت رئیسه /s.-e-hey'at-e-ra'ise/ رَئِيسُ اللَّجْنَةِ التَّنْفِيذِيَّةِ الدَّائِمَةِ.
صدسال سیاه /sad-säl-e-siyäh/ أبداً، كَلّا.
صدساله /s.-s.-e/ مِئَوِيّ.
صدف /sadaf/ (جانـ) صَـدَف، صَدَفَـة، مَحَار، مَحَـارَة، ثَعْثَع، عِرْقُ اللُّؤْلُؤ، قَوْقَع، نَقِير، وَدَع.
صدف ارغوانی /s.-e-arqaväni/ (جانـ) المُرَيِّق.
صدف حلزونی /s.-halazuni/ (جانـ) الصَّدَفَةُ الحَلَزُونِيَّةُ، إسْتِرْدِيَة.
صدف خوراکی /s.-e-xoräki/ (جانـ) أُمُّ الخُلُول، الفُلْك.
صدف‌داران /s.-därän/ (جانـ) الصَّدَفِيَّات.
صدف دوکفه‌یی /s.-e-do-kaffeyi/ (جانـ) الصَّدَفَةُ ذاتِ المِصْرَعَيْنِ.
صدف‌سنج /s.-sanj/ مِقْياسُ الأَصْداف.
صدف شکم‌پا /s.-e-šekam-pä/ (جانـ) الدُّلّاع، الدَّوْلَع.
صدف‌شناس /s.-šenäs/ عـالِـمٌ بِعِلْمِ المَحـارِيّـاتِ أو الرَّخَوِيّات.
صدف‌شناسی /s.-š.-i/ عِلْمُ الأَصْـدافِ، عِلْمُ أَصْـدافِ الحَيَواناتِ الرِّخْوَة، عِلْمُ المَحارِيّاتِ أو الرَّخَوِيّات.
صدف فرفری /s.-e-ferferi/ (جانـ) أَبُو دِينار.
صدف مـروارید /s.-e-morvärid/ (جانـ) ١ ← صدف، گوش‌ماهی. ٢. (جانـ) المَحار، أُسْتِرِيديا، حَيَوانٌ صَدَفِيٌّ.
صدفی /s.-i/ الصَّدَفِيّ.
صدق و صفا /sedq-o-safä/ إخْلاص، صَراحَة.
صدقه /sadaqe/ الصَّدَقَة.
صدقـه خواسـتـن /s.-xästan/ إسْتِجْداءٌ / إسْتَجْدَى، اِجْتِداءٌ / اِجْتَدَى.
صدقه‌خور /s.-xor/ فَقِيرٌ يَعِيشُ عَلَى الصَّدَقاتِ.
صدقـه دادن /s.-dädan/ تَصَدُّقـاً / تَصَدَّق، إحْسـاناً / أَحْسَنَ إلَيه، إعْطاءً / أَعْطاهُ الحَسَنَةَ، اِئْتِجاراً / اِئْتَجَرَ.
صدگان /sadgän/ مِآت، مِئات.
صدم /sadom/ في المَرْحَلَةِ المِئَةِ.
صدمه /sadame/ صَدْمَة، أَذًى، أَذِيَّة، ضَـرَر، ضَرّ، وَقْعَة، وَقِيعَة.
صدمـه دیدن /s.-didan/ اِحْتِمالاً / اِحْتَمَلَ الصَّـدْمَةَ، صَدْماً / صُدِمَ مج بِـ، ضَرْباً / ضُرِبَ مج بِـ ← ضربه خوردن.
صدمه زدن /s.-zadan/ ١. إيذاءً / آذاهُ، إضْراراً / أَضَرَّهُ. ٢. صَدْماً / صَدَمَ بِـ و مُصادَمَةً / صادَمَهُ [یکدیگر را] تَصادُماً / تَصادَمَ و اِصْطِداماً / اِصْطَدَمَ الفارِسانِ ← ضربه زدن.
صدمه زننده /s.-zanande/ مُسِيءٌ، مُؤْذٍ.
صدمه کشیدن /s.-kešidan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ المَشَقَّةَ ← رنج کشیدن، صدمه دیدن.
صدمین /sadomin/ في المَرْحَلَةِ المِئَةِ.
صدور /sodur/ ١. إصْدار، صُدُور. ٢. (فز) اِنْبِعاث.
صدور ثانـوی الکترون‌ها /s.-e-sänavi-ye-elekteronhä/ (فز) الاِنْبِعاثُ الثّانَوِيُّ لِلإلِكْتِرُوناتِ.
صدور حکم /s.-e-hokm/ (حقـ) إصْدارُ قَرارٍ.
صدور حواله /s.-e-haväle/ إصْدارُ سَنَدٍ.
صدور فرمان /s.-e-farmän/ إصْدارُ مَرْسُومٍ.
صدور قرار /s.-e-qarär/ إصْدارُ قَرارٍ.
صدور کالا /s.-e-kälä/ شانه زدن.
صدور کثرت از وحدت /s.-e-kasrat-az-vahdat/ نَظَرِيَّةُ الصُّدورِ أو الفَيْضِ في خَلْقِ العالَمِ.
صدور یافتن /s.-yäftan/ ← صادر شدن.
صدوقیان /saduqiyän/ الصَّدُوقِيُّون.
صدهزار /sad-hezär/ مِئَةُ أَلْفٍ، الكَرَّة.
صدی چند /s.-i-cand/ مُعَدَّلٌ مِئَوِيّ، نِسْبَةٌ مِئَـوِيَّةٌ، جُزْءٌ بِالنِّسْبَةِ إلى المِئَةِ.
صدیک /s.-yek/ بالمِئَة، واحِدٌ بالمائَةِ.
صراحت /sarähat/ صَراحَة، صُرُوحَة، وُضُوح، جَلاء.
صراحی /sorähi/ الصُّراحِيَّة.
صراف /sarräf/ صَرّاف، نُقُـود، نَقّاد، سِمْسـارُ الصَّرْفِ، صَيْرَف، صَيْرَفِيّ، قَلّاس، بَدّال.
صرافان بورس /s.-e-burs/ وُكَلاءُ الصَّرْفِ.
صرافی /s.-i/ صَرْفُ النُّقُـود، صِرافَة، مَصْرِف، مُصـارَفَة، كَمْبْيُو.
صرافی کردن /s.-i-kardan/ صَرْفاً / صَرَفَ بِـ الـدَّنانِيرَ،

تَصْرِیفاً / صَرَّفَ، اِصْطِرافاً / اِصْطَرَفَ.

صرع /sar'/ الصَّرْع، سُقُوط، هَسْتِیْرِیَة.

صرع بازتابی /s.-e-bäz-täbi/ الصَّرعُ المُنْعَكِس.

صرع‌دار /s.-där/ مَصْرُوع.

صرع‌دار شدن /s.-d.-šodan/ صَرْعاً / صُرِعَ مج ـَ الرَّجُلُ.

صرع ذاتی /s.-e-zäti/ الصَّرْعُ الذّاتِيّ.

صرع قاعدگی /s.-e-qä'edegi/ الصَّرْعُ الطَّمْثِيّ أو الحَيْضِيّ.

صرع قشری /s.-e-qešri/ الصَّرْعُ القِشْرِيّ.

صرعی /s.-i/ ← صرع‌دار.

صرف /sarf/ ١. الصَّرْف، عِلْمُ الصَّرْفِ، عِلْمُ الاِشْتِقاق. ٢. بَذْل، إنْفاق، إعْطاء، اِسْتِهْلاک. ٣ ← سود.

صرف /serf/ ١. الخالِص، الصِّرْف. ٢. فَقَطْ.

صرفاً /s.-an/ صِرْفاً.

صرف داشتن /sarf-dästan/ ← سود داشتن.

صرف شدن /s.-šodan/ ١. صَرْفاً / صُرِفَ مج ـِ المالُ ← مصرف شدن. ٢. صَرْفاً / صُرِفَ مج ـِ ت الكَلِمَةُ.

صرف فعل /s.-e-fe'l/ صَرْفُ أو تَصْرِيفُ الفِعْلِ.

صرف کردن /s.-kardan/ ١. صَرْفاً / صَرَفَ ـِ المالَ ← مصرف کردن. ٢. صَرْفاً / صَرَفَ ـِ و تَصْرِيفاً / صَرَّفَ الكَلِمَةَ أو الفِعْلَ.

صرف‌نظر /s.-e-nazar/ تَجاوُزاً و مُجاوَزَةً عَنْ، تَرْک، تَنازُل، «~ از»: بِغَضِّ النَّظَرِ عَنْ، بِقَطْعِ النَّظَرِ عَنْ، بِخِلاف، عَدَا.

صرف‌نظر کردن /s.-e-n.-kardan/ صَرْفاً / صَرَفَ ـِ النَّظَرَ عَنْ، اِنْصِرافاً / اِنْصَرَفَ، كَفّاً / كَفَّ ـُ عَنْ، اِمْتِناعاً / اِمْتَنَعَ، مُجاوَزَةً / جاوَزَ و تَجاوُزاً / تَجاوَزَ و تَخارُجاً / تَخارَجَ و صَفْحاً / صَفَحَ ـَ و إعْراضاً / أعْرَضَ عنه، تَنازُلاً / تَنازَلَ و تَنَزُّلاً / تَنَزَّلَ عن حَقٍّ، نَكْباً و نُكُوباً / نَكَبَ ـُ و تَنْكِيباً / نَكَّبَ و تَنَكُّباً / تَنَكَّبَ عنه.

صرفه /s.-e/ ← سود.

صرفه‌جو /s.-ju/ مُدَبِّر، مُقْتَصِد، إقْتِصادِيّ.

صرفه‌جویی /s.-j.-yi/ إقْتِصاد، قَصْد، تَدْبِير، وَفْر، تَوْفِير، تَقَشُّف.

صرفه‌جویی کردن /s.-j.-yi-kardan/ قَصْداً / قَصَدَ ـِ إقْتِصاداً / اِقْتَصَدَ، اِدِّخاراً / اِدَّخَرَ، تَوْفِيراً / وَفَّرَ، تَقَشُّفاً / تَقَشَّفَ، تَأْثِيلاً / أثَّلَ.

صرفه داشتن /s.-dästan/ ← سود داشتن.

صرفی /sarfi/ الصَّرْفِيّ، عالِمُ الصَّرْفِ.

صریح /sarih/ ١ ← آشکار. ٢. قَطْعِيّ، نَهائِيّ.

صریحاً /s.-an/ ← آشکارا.

صریح شدن /s.-šodan/ صَراحَةً و صُرُوحَةً / صَرُحَ ـُ اِنْصِراحاً / اِنْصَرَحَ.

صریح‌اللهجة /s.-ol-lahje/ ← رک‌گو.

صعتر /sa'tar/ (گیا) تُرْمُس.

صعتر هندی /s.-e-hendi/ (گیا) ← ریحان.

صعود /so'ud/ ١. صُعُود، طُلُوع ← بالا رفتن. ٢. صُعُودُ المَسِيحِ إلى السَّماءِ، عِيْدُ الصُّعُودِ.

صعود کردن /s.-kardan/ صُعُوداً / صَعِدَ ـَ المكانَ، طُلُوعاً / طَلَعَ ـُ و طَلِعَ ـَ اِرْتِفاعاً / اِرْتَفَعَ، اِرْتِقاءً / اِرْتَقَى، عُرُوجاً و مَعْرَجاً / عَرَجَ ـُ عَلَى الشَّيْءِ و فيه، عُلُوّاً / عَلا ـُ المكانَ و بِهِ، عَلْياً و عُلِيّاً / عَلَى ـِ السَّطْحَ، اِعْتِلاءً / اِعْتَلَى.

صعود نقطهٔ جوش /s.-e-noqte-ye-juš/ رَفْعُ دَرَجَةِ غَلَيانِ السّائِلِ.

صعوه /sa've/ صَعْوَة، نِمْنِمَة، دِعْوِيْقَة.

صغرسن /seqar-e-sen/ سِنُّ القُصُورِ.

صغرسن گرفتن /s.-e-s.-gereftan/ طَلَباً / طَلَبَ ـُ اِنْخِفاضَ العُمْرِ.

صغری و کبری /soqrä-vo-kobrä/ قَضِيَّتا القِياسِ، مُقَدِّمَةٌ مَنْطِقِيَّةٌ.

صغری و کبری چیدن /s.-vo-k.-cidan/ تَكَلُّماً / تَكَلَّمَ شَذَراً و مَذَراً.

صغیر /saqir/ (حقـ) القاصِر.

صغیر گوزی /s.-guzi/ (گیا) الزُّبْد.

صف /saf/ الصَّفّ، رَزْدَق، طَبَقَة، طابُور، سِماط.

صف‌آرایی /s.-äräyi/ مَصاف، عَرْضُ الصُّفُوفِ.

صفا /safä/ صَفاء، نَقاوَة، نَقا، رَوْنَق، طَهارَة.

صفا آوردن /s.-ävardan/ إيْجادُ السُّرورِ و الصَّفاءِ. «~ آوردید»: مَرْحَباً بِكَ.

صفابخش /s.-baxš/ سارّ، مُفَرِّح، لَطِيف، بَهِيْج.

صفات ثبوتیه /sefät-e-sobutiyye/ الصِّفاتُ المُوجِبَة.

صفات سلبیه /s.-e-solbiyye/ الصِّفاتُ السّالِبَةُ.

صفا دادن /safä-dädan/ ۱. جَلْواً و جَلَاءً / جَلَاـُ، صَقْلاً و صِقالَةً / صَقعلَ ــُ الشَّيءَ. ۲. تَطْهِيراً / طَهَّرَهُ. ۳. حَلْقاً و تَحْلاقـاً / حَلَقَ ــِ و تَحْلِيْقاً / حَلَّقَ وإِحْتِـلاقاً / إِحْتَلَقَ الرَّأسَ، إزالَةً / أَزالَ شَعْرَ رَأسِهِ ووَجْهِهِ.

صفاق /sefäq/ (پز) الصِّفاق.

صفاق احشائی /s.-e-ahšäyi/ (پز) الصِّفاقُ الأَحْشائِيُّ.

صفاق جداری /s.-e-jedäri/ (پز) الصِّفاقُ الجِدارِيّ.

صفاقی /sefäqi/ (پز) الصِّفاقِيّ.

صفا کردن /safä-kardan/ تنَزُّهاً / تَنَزَّهَ، ذَهَبَ إلى نُزْهَةِ طَرَبٍ.

صفای باطن /s.-ye-bäten/ صفَاءُ النَّوايا.

صف بستن /saf-bastan/ مُصافَّةً / صافَّ، تَصـافّاً / تَصافَّ النّاسُ، اِصْطِفاناً / اِصْطَفَّ القَومُ.

صف‌بندی /s.-bandi/ تَصافّ.

صفت /sefat/ وَصْف، صِفَة، نَعْت، صُورَة، مَثَل.

صفت اشاره /s.-e-ešäre/ صِفَةُ الإشارَةِ.

صفت عددی /s.-e-adadi/ الصِّفَةُ العَدَدِيُّ.

صفت مبهم /s.-e-mobham/ الصِّفَةُ التَّنْكِيْرِيَّة.

صفت ملکی /s.-e-melki/ صِفَةٌ مِلْكِيَّةٌ.

صفت ممیز /s.-e-momayyez/ الخاصِّيَّة.

صفت وصفی /s.-e-vasfi/ صِفَةٌ وَصْفِيٌّ.

صفت ویژه /s.-e-viže/ خاصَّة، صِفَةٌ مُمَيِّزَةٌ.

صفحه /safhe/ ۱. الصَّفْحَة، صَحِيْفَة، طِـرْس، وَجْهٌ من الكِتابِ، وِش، الكِتاب. ۲. سَطْح، سَطْحٌ مُسْتَوٍ. ۳. مَسْرَحُ المِيْكْرُوسْكُوب.

صفحهٔ ارتعاش /s.-ye-erte'äs/ مُسْتَوَى الاهْتِزازِ.

صفحهٔ استوائی /s.-ye-estevä'i/ مُسْتَوَى إِسْتِوائِيّ.

صفحه‌بند /s.-band/ مُنَظِّمُ الصَّفحاتِ الكِتابِ.

صفحه‌بندی /s.-b.-i/ تَنْظِيمُ الصَّفحاتِ لِلْكِتـابِ، تَرْقِيْمُ نَمَّرَ صَفَحاتِ الكِتابِ.

صفحه‌بنـدی کردن /s.-b.-i-kardan/ تَرْقِيْمـاً / رَقَّمَ صَفَحاتِ الكِتابِ، تَنْمِيْراً / نَمَّرَ صَفَحاتِ الكِتابِ.

صفحهٔ تلویزیون /s.-ye-televizyon/ شاشَةُ التِلِيْفِزِيُون.

صفحه زدن /s.-zadan/ تقْلِيْباً / قَلَّبَ صَفَحاتِ الكِتابِ، تَصَفُّحاً / تَصَفَّحَ.

صفحهٔ ساعت /s.-ye-sä'at/ قُرْصُ السّاعَةِ، وَجْهُ السّاعَةِ، مِيْنا، مِيْناءُ السّاعَةِ.

صفحهٔ شطرنج /s.-ye-šatranj/ لَوْحَةُ أورُقْعَةُ الشَّطْرَنْجِ.

صفحهٔ شـمـاره‌گیر تلفـن /s.-ye-šomare-gir-e-telefon/ قرْصُ الهاتِفِ أو التِّلِفُون، دَايْل، مِزْوَلُ التِّلِفُون.

صفحهٔ قطبش /s.-ye-qotbeš/ مُسْتَوَى الإسْتِقْطابِ.

صفحهٔ کانونی /s.-ye-kanuni/ مُسْتَوَى بُؤْرِيّ.

صفحه گـذاشتن /s.-gozäštan/ ۱. وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ الأُسْطُوانَةَ. ۲ ← دروغ گفتن، بُهتان زدن.

صفحـهٔ گـرام /s.-ye-geräm/ اسْطُـوانَــةُ الفُنُغْـراف أوغِرامافُون أو الحاكِي. قُرْص.

صفحهٔ گرامافون /s.-ye-gerämäfon/ ← صفحهٔ گرام.

صفحهٔ گردنده /s.-ye-gardande/ المائِدَةُ الدَّوّارَة.

صفحه‌گیر /s.-gir/ طَوْقُ المَطْبَقَة.

صفحهٔ مارپیچ /s.-ye-märpic/ الصَّفْحَةُ الحَلَزُونِيَّةُ.

صفحـهٔ ممـاس /s.-ye-momas/ السَّطْـحُ المُمـاسِ، المُسْتَوَى المُماسُ.

صفحهٔ نصف‌النهار /s.-ye-nesf-fon-nahär/ سَطْحُ نِصْفِ النَّهارِ.

صف دادن /s.-dädan/ صَفّاً / صَفَّ ــُ وتَصْفِيْفاً / صَفَّفَ الجَيْشَ، رَتَلاً / رَتِلَ ـَ هُ، قَطْراً / قَطِرَ ـُ، تَقْطِيْراً / قَطَّرَ الإبِلَ.

صفر /sefr/ (رضـ) الصِّفْر.

صفرا /safrä/ (پز) الصَّفْراء.

صفرابر /s.-bor/ غَذاءٌ أوْ دَواءٌ مُزِيْلُ الصَّفْراءِ.

صفراوی /s.-vi/ صَفْراوِيّ المِزاجِ.

صفرائی /s.-'i/ الصَّفْراوِيّ.

صف‌شکن /s.-šekan/ ← دلير، دلاور.

صف کردن /s.-kardan/ ← صف دادن.

صف کشیدن /s.-kešidan/ ← صف بستن.

صف گرفتن /s.-gereftan/ ← صف بستن.

صفه /soffe/ مَسْطَبَة، سَطْحُ البَيْتِ، بَهْو، تَرَسِيْنَة.

صفیره /safire/ (گیا) صُفَيْراء.

صقلاب /soqläb/ (گيا) الصُّقْلاب.

صقلابی‌ها /s.-ihä/ (گيا) الصُّقْلابِيّات.

صلاح /saläh/ صَلاح، حِيْلَة، تَدْبِيْر، عِبَش.

صلاح دانستن /s.-dänestan/ ← مصلحت ديدن.

صلاح‌دید /s.-did/ تَقْدِیْر، رَأْي، نَظَر، حِیْلَة، تَـدْبِیْر ← صواب‌دید.

صلاح دیدن /s.-didan/ ← مصلحت دیدن.

صلاحیت /s.-iyat/ أَهْلِیَّة، كَفاء، كَفاءَة.

صلاحیت انتخاب /s.-iyat-e-entexäb/ أَهْلِیَّةٌ إِنْتِخابِیَّةٌ.

صلاحیت تدریس /s.-iyat-e-tadris/ أَهْلِیَّةُ التَّعْلِیْم.

صلاحیت دادگاه /s.-iyat-e-dädgäh/ إِخْتِصاص المَحْكَمَة، صَلاحِیَّةُ المَحْكَمَة.

صلاحیت‌دار /s.-iyat-där/ آلُ خِبْرَة، خَبِیْر، إِخْتِصاصِيّ، إِخْصائِيّ، صالِحٌ لِلنَّظَرِ.

صلاحیت‌دار شدن /s.-iyat-där-šodan/ تَأَهُّلاً / تَأَهَّلَ، تَأَهُّباً / تَأَهَّبَ.

صلاحیت قانونی /s.-iyat-e-qänuni/ (حقـ) الأَهْلِیَّـةُ القانُونِیَّة، صَلاحِیَّة، صِفَة.

صلاحیت یافتن /s.-iyat-yäftan/ ← صلاحیت‌دار شدن.

صلایه /salaye/ الصَّلایَة، مَداک، فِهْرَة.

صلبیه /solbiyye/ (پز) صُلْبَة.

صلح /solh/ صُلْح، سَلام، سِلْم، سُكُـون، سَكِیْنَة، لِئْم، تَلاؤُم، وِفاق، هُدْنَة، هُدُون، هُوْنَة.

صلح بین‌المللی /s.-e-beyn-ol-melali/ السَّلامُ الدُّوَلِيّ.

صلح پایدار /s.-e-päydär/ السَّلامُ الدّائِمُ.

صلح‌پردازی /s.-pardäzi/ ← صلح‌طلبی.

صلح‌جو /s.-ju/ سِلْمِيّ.

صلح جهانی /s.-e-jahäni/ السَّلامُ أو السِّلْمُ العالَمِيُّ.

صلح دادن /s.-dädan/ إِصْلاحاً / أَصْلَحَ بَيْنَهُم، مُصالَحَةً / صالَحَهُم، سُمُوماً / سَمَّ ـِ بَیْنَهُم، مُلاءَمَةً / لاءَمَ وَتَوْفِیْقاً / وَفَّقَ بَیْنَ القَوْم.

صلح دهنده /s.-dahande/ مُصْلِح، مُصالِح، مُزِیْـلُ الخِصام.

صلح‌طلب /s.-talab/ مُصالِح، المُسالِـم، مُحِبُّ السِّلْم، سِلْمِيّ، مُحْرِم.

صلح‌طلبی /s.-t.-i/ سِلْمِیَّة، المُسـالَمَة، حُـبُّ السِّلْم، لاعُنْفِیَّة.

صلح کردن /s.-kardan/ مُسالَمَةً / سالَمَهُ، تَسـالُماً / تَسالَمَ القَوْمُ، مُصالَحَةً / صالَحَهُ، تَداملاً / تَدامَلَ القَوْمُ، رَفْأً / رَفَأَ ـَ بَیْنَهُم، مُهادَنَةً / هادَنَ.

صلح موقتی /s.-e-movaqqati/ هُدْنَةٌ مُوَقَّتَةٌ.

صلح‌نامه /s.-näme/ مُعاهَدَةُ السِّلْم.

صلوات فرستادن /salavät-ferestädan/ تَصْلِیَةً / صَلَّى.

صله /sele/ صِلَة، عَطِیَّة، جائِزَة، إِحْسان، العائِدَة.

صلهٔ رحم کردن /s.-ye-rahem-kardan/ بَلّاً وبَلالاً / بَلَّ ـُ رَحِمَهُ.

صله دادن /s.-dädan/ وَصْلاً وصِلَةً / وَصَلَ يَصِلُ وَوَتْلاً / وَتَلَ يَتِلُ هُـ.

صلیب /salib/ الصَّلِیْب.

صلیب آهن /s.-e-ähan/ الصَّلِیْبُ الحَدِیْدِيّ.

صلیب جنوبی /s.-e-jonubi/ (نجـ) نُعَيْم، الصَّلِیْـبُ الجَنُوبِيّ.

صلیب سرخ /s.-e-sorx/ الصَّلِیْبُ الأَحْمَرُ.

صلیب شکسته /s.-e-šekaste/ الصَّلِیْبُ المَعْقُوف.

صلیب شمالی /s.-e-šemäli/ (نجـ) كَوْكَبَـةُ صَلِیْـبِ الشَّمالِ.

صلیب کشیدن /s.-kešidan/ صَلْباً / صَلَبَ ـُ و تَصْلِیْباً / صَلَّبَ هُـ، تَعْلِیْقاً / عَلَّقَ هُـ على الصَّلِیْب.

صلیبی /salibi/ الصَّلِیْبِيّ.

صماخ /semäx/ (پز) الصِّماخ، السِّماخ.

صماخی /s.-i/ (پز) الصِّماخِيّ.

صماخی چکشی /s.-i-ye-cakoši/ (پـز) الطَّبْلِـيُّ المِطْرَقِيّ.

صماخی صدفی /s.-i-ye-sadafi/ (پز) طَبْلِيٌّ صَدَفِيٌّ.

صماخی فکی /s.-i-ye-fakki/ (پز) طَبْلِيٌّ فَكِّـيٌّ [متعلّق بالصِّماخ والفَكّ].

صمغ /samq/ صَمْغ، تَرْبَنْتِیْنا، لَثاً.

صمغ‌آلو /s.-e-älu/ ← صمغ.

صمغ آلوچه /s.-e-ä.-ce/ ← صمغ.

صمغ آمونیاک /s.-e-ämonyäk/ ← قَنَوشَق، قَنـاوَشَق، فَسُوخ، فاشُوخُ البَخُور.

صمغ‌آور /s.-ävar/ ← نَباتٌ صَمّاغٌ.

صمغ استری /s.-e-esteri/ صَمْغُ الإِسْتِر.

صمغ‌البلاد /s.-ol-beläd/ لِزاقُ الحَجَر، لِزاقُ الرُّخام.

صمغ ثعلب /s.-e-sa'lab/ سَحْلَب.

صمغ خشاب /s.-e-xešäb/ ← صمغ عربی.

صمغ دادن /s.-dädan/ اِصْماغاً / أَصْمَغَتِ الشَّجَرَةُ.
صمغ زیتون /s.-e-zeytun/ أُصْطُرَک.
صمغ سرخ /s.-e-sorx/ الجَمْع.
صمغ سنگالی /s.-e-sangäli/ السَّيال.
صمغ صنوبر /s.-e-sanowbar/ حضُض.
صمغ طلح /s.-e-talh/ حذُل، حَذال.
صمغ عربی /s.-e-arabi/ (گیا) الصَّمْغُ العَربِيّ، قَتات، هَراس، السَّنْطُ الأَبْيَض.
صمغفروش /s.-foruš/ علّاک.
صمغ کاج /s.-e-käj/ صمْغُ الصَّنَوْبَر، راتِيْنَج.
صمغ گیلاس /s.-e-giläs/ ← صمغ.
صمغ لاک /s.-e-läk/ لکّ.
صمغ لامی /s.-e-lämi/ لبّايَة.
صمغ نشاسته /s.-e-nešäste/ دکْسْتَرِين [مـادّةٌ صَمْغِيَّةٌ تُسْتَخْرَجُ من النّشا].
صمغ هندی /s.-e-hendi/ (گیا) تُفّاحُ الفِيْل.
صمغی /s.-i/ الصَّمْغِيّ.
صمیم /samim/ خالِص، مَحْض، جُلْجُلان.
صمیمانه /s.-äne/ بِصِدْق، صَمِيْمِيّ، بإخلاص، قَلْبِيّ.
صمیم قلب /s.-e-qalb/ سوَادُ القَلْب، جُلْجُلانِ القَلْب.
صمیمی /s.-i/ الصَّمِيْمِـيّ، صِدِّيـق، حَمِيْم، صـادِق، مُخْلِص، صَرِيْح.
صمیمیت /s.-iyyat/ صداقَة، صُحْبَة، وَلاء.
صمیمی شدن /s.-i-šodan/ اِخْلاصاً / أَخْلَصَ لَهُ الحُبّ، صِدْقاً ومَصْدُوقَةً وتَصْداقاً / صَدَقَ ـ ومُصادَقَةً / صادَقَ هـ المَوَدَّة، مَحْضاً / مَحَضَ ـ فُلاناً الوُدّ.
صنایع /sanäye'/ الصِّناعات.
صنایع خارجی /s.-e-xäreji/ المَنْتُوجاتُ الأَجْنَبِيَّة.
صنایع داخلی /s.-e-däxeli/ المَنْتُوجاتُ الوَطَنِيَّة.
صنایع دستی /s.-e-dasti/ صِناعَةٌ مَنْزِلِيَّة.
صنایع سبک /s.-e-sabok/ الصِّناعاتُ الخَفِيْفَة.
صنایع سنگین /s.-e-sangin/ الصِّناعاتُ الثَّقِيْلَة.
صنایع شیمیایی /s.-e-šimiyäyi/ صِناعَةٌ كِيْمِيائِيَّة.
صنایع فلزات /s.-e-felezzät/ صِناعَةُ المَعادِن.
صنایع لفظی /s.-e-lafzi/ الصَّنائِعُ اللَّفْظِيَّة.
صنایع نفت /s.-e-naft/ صِناعَةٌ نَفْطِيَّة.

صندل /sandal/ صَنْدَل، نَعْل، غِزْفَة.
صندلها /s.-hä/ (گیا) الصَّنْدَلِيّات.
صندلِ سرخ /s.-e-sorx/ (گیا) صَنْدَلٌ مَرْجانِيّ.
صندل سفید /s.-e-sefid/ (گیا) صَنْدَلٌ أَبْيَض.
صندل لیمویی /s.-e-limuyi/ (گیا) صَنْدَلٌ لِيْمُونِيّ.
صندلی /s.-i/ الكُرْسِيّ.
صندلی اتومبیل /s.-i-ye-otomobil/ كُرْسِيُّ السَّيّارَة.
صندلی بچه /s.-i-ye-bacce/ الكُرْسِيُّ العالِي.
صندلی پایه بلند /s.-i-ye-päye-boland/ كُرْسِيٌّ رافِعٌ.
صندلی تاشو /s.-i-ye-tä-šo/ كُرْسِيُّ قُماش.
صندلی چرخدار /s.-i-ye-carx-där/ الكُرْسِيُّ المُدَوْلَب، كُرْسِيُّ المُقْعَدِيْن.
صندلی حصیری /s.-i-ye-hasiri/ كُرْسِيُّ قَشّ.
صندلی دستهدار /s.-i-ye-daste-där/ كُرْسِيٌّ بِمَسانِد، كُرْسِيٌّ ذُوذِراعَيْن.
صندلی راحتی /s.-i-ye-rähati/ كُرْسِيُّ مَضْجَع.
صندلی غلطکدار /s.-i-ye-qaltak-där/ كُرْسِيُّ أُسْطُوانات.
صندلی گرد /s.-i-ye-gerd/ كُرْسِيّ بِلّي.
صندلی گردان /s.-i-ye-gardän/ كُرْسِيٌّ مُتَحَرِّك.
صندلی گهوارهیی /s.-i-ye-gahväreyi/ كُرْسِيٌّ هَزّاز.
صندلی نیی /s.-i-ye-neyi/ كُرْسِيُّ خَيْزُران.
صندوق /sanduq/ صُنْدُوق، تابُوت، صُوان، صِيان.
صندوق آرا /s.-e-ärä/ ← صندوق رأی.
صندوق آهنی /s.-e-ähani/ خِزْنَـةُ أو خِزانَـةُ أوخَزِيْنَـةُ الحَدِيد.
صندوق اعانات /s.-e-e'änät/ صُنْدُوقُ الإِعانَةِ أو العَطايا أو الإِغاثَة.
صندوق امانات /s.-e-emänät/ صُنْدُوقُ الـوَدائِعِ والأَمانات.
صندوق انتخابات /s.-e-entexäbät/ صُنْدُوقُ الاِقْتِراع، صُنْدُوقُ الاِنْتِخاب.
صندوق بازنشستگی /s.-e-bäz-nešastegi/ صُنْدُوقُ التَّقاعُد.
صندوق بانک /s.-e-bänk/ صُنْدُوقُ المَصْرَف.
صندوق بیمه /s.-e-bime/ صُنْدُوقُ ضَمان.

صندوق بین‌المللی پول /s.-e-beyin-ol-melali-ye-pul/ صُنْدُوقُ النَّقْدِ الدُّوَلِيّ.

صندوق پس‌انداز /s.-e-pas-andäz/ التَّوْفِيْرُ أو الإِدِّخار، حُصّالَةُ النُّقُود، كَنْزِيَّة.

صندوق پست /s.-e-post-/ صُنْدُوْقُ البَرِيْدِ.

صندوق پول /s.-e-pul/ صُنْدُوْقُ النُّقُودِ.

صندوق پیشنهادات /s.-e-pišnahädät/ صُنْدُوْقُ الإِقْتِراحاتِ.

صندوقچه /s.-ce-/ الصُّنْدُوْقَة، دُرْج.

صندوق‌خانه /s.-xäne/ الخادِعَة.

صندوق‌دار /š.-där/ مُحاسِب، أَمِيـنُ الصُّنْدُوْقِ أوالمالِ، صَرّاف.

صندوق رای /š.-e-ra'y/ صُنْدُوْقُ الآراءِ أو الإِقْتِراحِ.

صندوق زباله /š.-e-zobäle/ صُنْدُوقُ القُمامَة.

صندوق ساز /š.-säz/ صانِعُ الصَّنادِيْق.

صندوق سازی /š.-s.-i/ ١. صِناعَةُ الصَّنـادِيْق. ٢. مَعْمَلُ الصَّنادِيق.

صندوق صماخ /š.-e-semäx/ طَبْلَةُ الأُذُن.

صندوق عقب اتومبیلی /š.-e-aqab-e-otomobil/ الصُّنْدُوقُ الخَلْفِيُّ السَّيّارِة.

صندوق ماهی /š.-mähi/ (جانـ) أَبُوصُنْـدُوق، النَّجْم.

صندوق‌ملل‌متحد‌برای‌کودکان /š.-e-melale-e-mottahed-baräye-kudakan/ أَلْيُونِيْسِيْف.

صندوق نسوز /s.-e-nasuz/ الصُّنْدُوقُ المُقاوِمِ لِلْحَرِيْق.

صندوق وام /s.-e-wäm/ مَصْرَفُ أَقْراضٍ أوقُرُوضٍ.

صندوق‌وام‌های عمرانی /s.-e-wämhä-ye-omräni/ صُنْدُوقُ سُلْفَةِ التَّنْمِيَةِ والبِناءِ.

صندوقه /s.-e/ ١. القَحّافَـة، صُنْدُوقِـيّ. ٢. جزْءٌغـائِرٌ مُزَخْرَفٌ في سَقْفٍ.

صندوقهٔ سینه /s.-eye-sine/ ← قفسهٔ سینه.

صنعت /san'at/ صِناعَة.

صنعت‌دار /s.-där/ صاحِبُ المَصْنَع.

صنعت‌داری /s.-d.-i/ الصِّناعِيَّة.

صنعت کار /s.-kär/ ← صنعتگر

صنعتگر /s.-gar/ فَنّان، الحِـرَفِيّ، الصّانِع، صِنـاعِيّ، صَنْع، عامِلٌ صِناعِيٌّ.

صنعت‌گری /s.-g-i/ عمَلُ الصّانِعِ، عَمَلُ الحِرَفِيّ، حالَةُ الصّانِع.

صنعت مادر /s.-e-mädar/ الصِّناعَةُ الأَساسِيَّةُ.

صنعت ماشین‌سازی /s.-e-mäšinsäzi/ صِناعَةٌ سَيّاراتِيٌّ.

صنعت معادن /s.-e-ma'äden/ صِناعَةُ المَناجِم.

صنعت نفت /s.-e-naft/ صِناعَةٌ نَفْطِيَّةٌ.

صنعتی /s.-i/ فَنِّيّ، إِصْطِلاحِيّ، صِناعِيّ.

صنعتی شدن /s.-i-šodan/ تَصَنُّعاً / تَصَنَّعَ.

صنعتی کردن /s.-i-kardan/ ت/ صَنَّعَ البَلَدَ، تَحْوِيْلاً / حوَّلَ إلى عَمَلٍ صِناعِيّ.

صنف /senf/ ١.نِقابَةٌ حِـرْفَةٍ. ٢. صِنْف ← دسته، نَوْع، جِنْس.

صنوبـر /sanowbar/(گیا) الصَّنَـوْبَر، شَجَـرَةُ الرّاتِيْنَـج، تَنُّوبٌ صَنَوْبَرِيّ، اللُّبان، شُوح.

صنوبر آراسته /s.-e-äräste/ (گیا) التَّنُّوبُ الجَمِيْلُ.

صنوبر ابیض آمریکی /s.-e-abyaz-e-ämriki/ (گیا) ← صنوبر کانادایی.

صنوبر اصیل /s.-e-asil/ (گیا) التَّنُّوبُ الفاخِرُ.

صنوبر ایقوسیا /s.-e-iqusiyä/ (گیا) صَنَوْبَرٌ بَرِّيٌّ، يَرْز.

صنوبر حلب /s.-e-halab/ (گیا) صَنَوْبَرٌ حَلَبِيٌّ.

صنوبر سفید /s.-e-sefid/ (گیا) التَّنُّوبُ الأَبْيَض.

صنوبر سیاه /s.-e-siyäh/ (گیا) التَّنُّوبُ الأَسْوَدُ.

صنوبر شانه‌یی /s.-e-šäneyi/ (گیا) التَّنُّوبُ المِشْطِيّ.

صنوبر شرقی /s.-e-šarqi/ إ(گیا) الصَّنَوْبَرُ الشَّرْقِيُّ.

صنوبرصغیر /s.-e-saqir/ (گیا) التَّنُّوب.

صنوبرکانادایی /s.-e-känädäyi/ (گیا) صَنَوْبَـرٌ أَبْيَضُ أَمْرِيْكِيّ.

صنوبرقرمز /s.-e-qermez/ (گیا) التَّنُّوبُ الأَحْمَرُ.

صنوبر نقره‌یی /s.-e-noqreyi/ (گیا) ← صنوبر شانه‌یی.

صنوبر هندی /s.-e-hendi/ (گیا) أَرْزُحَمَلايـا، أَرْزُالهِنْد، شَجَرَةُ الجِنّ.

صنوبری /s.-i/ صَنَوْبَرِيّ.

صنوبری‌ها /s.-i-hä/ (گیا) الصَّنَوْبَرِيّات.

صواب دید /saväb-did/ صَلاح، تَجْوِيز، مَشْوَرَة، إِرْشاد، إِسْتِحْسان.

صوت /sowt/ (فز) الصَّوْت، الصّات.

صوت شناخت /s.-šenäxt/ عِلْمُ الصَّوْتِ.

صوت‌شناسی /s.-šenäsi/ ← صوت شناخت.

صوتی /sowti/ سَمْعِيّ، صَوْتِيّ.

صورت /surat/ ۱ ← چهره روی. ۲. وش، وَجه، صَفْحَة. ۳. صُوْرَة، شِبْـه، شَبَه. ۴. جَدْوَل، بَيان، قـائِمَة، فِهْرِس، بَرْنامَج، جَرِيْدَة. ۵. البَسْط، صُوْرَةُ الكَسْرِ.

صورت اسامی /s.-e-asämi/ لائِحَةٌ أو قائِمَةُ الأسْماءِ.

صورت بدهی /s.-e-bedehi/ كَشْفٌ بالدَّيْنِ.

صورت حساب /s.-hesäb/ فاتُوْرَة، فاتُور، بيانُ المَطلُوبِ، اللّائِحَة، الفِنْداق.

صورت‌برداری /s.-bardäri/ الجَرْد.

صورت برداشتن /s.-bardäštan/ قِياماً / قامَ ـُ بالجَرْدِ.

صورت بستانکاری /s.-e-bestänkäri/ رَصِيدٌ دائِنٌ.

صورت بستن /s.-bastan/ تَصَوُّراً / تَصَوَّرَ، تَشَكُّلاً / تَشَكَّلَ.

صورت‌پذیر /s.-pazir/ مُمْكِنٌ إنْجازُهُ أو إحْرازُهُ.

صورت پرداخت /s.-e-pardäxt/ كَشْفٌ بالدَّفْعِ، بَيانٌ بالدَّفْعِ.

صورت‌پرست /s.-parast/ من عُشّاقِ المُحَيّا.

صورت‌پرستی /s.-p.-i/ عِشْقُ المُحَيّا.

صورت جلسه /s.-jalse/ مَحْضَر، مَحْضَرُ وَقائعِ الجَلْسَةِ، مَحْضَرُ ضَبْطِ جَلْسَةٍ، مَضْبَطَةُ مَجْلِسٍ أو جَلْسَةٍ.

صورت حساب /s.-hesäb/ كَشْفُ حِسابٍ، قائِمَةُ الحِسابِ، جَدْوَلٌ حِسابِيٌّ.

صورت خرید /s.-e-xarid/ فاتُورَةُ شِراءٍ.

صورت دادن /s.-dädan/ عَمَلاً / عَمِلَ ـَ إجْراءً / أجْرَى.

صورت دارایی /s.-e-däräyi/ قائِمَةُ الجَرْدِ.

صورت ظاهر /s.-e-zäher/ وَجْه، مَظْهَر، مَنْظَر، لائِحَة، طَلْعَة، جُهْر، هَيْئَة، قِيافَة، اِتِّضاح، وُضُوح، ظُهُور.

صورت غذا /s.-e-qazä/ قائِمَةُ الطَّعامِ.

صورت فروش /s.-e-foruš/ كَشْفُ بَيْعٍ.

صورت فلکی /s.-e-falaki/ بُرْج، كَوْكَبَة.

صورت قانونی /s.-e-qänuni/ صِيغَةٌ قانُونِيَّةٌ.

صورت قیمتها /s.-e-qimathä/ قائِمَةُ الأسْعارِ.

صورت کسر /s.-e-kašr/ بَسْطُ الكَسْرِ، صُوْرَةُ الكَسْرِ.

صورت کسرمتعارفی /s.-e-k.-e-mota'ärefi/ (رض) البَسْط.

صورتگر /s.-gar/ رَسّام، مُزَوِّق ← نقّاش.

صورت گرفتن /s.-gereftan/ جَرْياً وجَرَياناً وجِرْيَةً / جَرَى ـِ حُدُوْثاً / حَدَثَ ـُ وُقُوعاً / وقَعَ يَقَعُ، حُصُولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ له كَذا.

صورتگری /s.-gari/ ← نقاشی.

صورت مجلس /s.-majles/ مَحْضَرُ ضَبْطٍ.

صورت مجلس سیاسی /s.-m.-e-siyäsi/ البْرُوْتُوكُول.

صورت مجلس کردن /s.-m.-kardan/ كَتْباً / كَتَبَ ـُ مَحْضَرَ ضَبْطٍ أو مَحْضَراً.

صورت مسأله /s.-e-mas'ale/ صُوْرَةُ المَسْأَلَةِ الحِسابِيَّةِ.

صورت موجودی /s.-e-mowjudi/ قائِمَةُ الجَرْدِ.

صورت نجومی /s.-e-nojumi/ ← صورت فلکی.

صورت نرخها /s.-e-nerxhä/ تَعْرِيْفَةُ الأثْمانِ.

صورت نگار /s.-negär/ ← نقّاش.

صورت نگاری /s.-n.-i/ ← نقّاشی.

صورت نگاشت /s.-negäšt/ مُصَوَّرٌ تَوْضِيْحِيٌّ.

صورتی /s.-i/ وَرْدِيّ.

صوری /suri/ صُوْرِيّ، ظاهِر، شَكْلِيّ.

صوف /suf/ (جانـ) ← ماهی صوف.

صوفی /sufi/ الصُّوْفِيّ، مُتَصَوِّف.

صوفی شدن /s.-šodan/ تَصَوُّفاً / تَصَوَّفَ.

صوفی کردن /s.-kardan/ تَصْوِيْفاً / صَوَّفَ الرَّجلَ.

صوفیگری /s.-gari/ التَّصَوُّف.

صوفیه /s.-yye/ الصُّوْفِيَّة.

صومعه /sowme'e/ صَوْمَع، صَوْمَعَة، دَيْرُ الرُّهْبانِ، خَلْوَةُ المُتَعَبِّد، تَأْمُور، تامُور، دَسْكَرَة، عَجُوز، قَلِيَّة، قُوس، مُمْسَى.

صومعه‌نشین /s.-nešin/ راهِب، ناسِك، نادِرُ العِفَّةِ، دَيّار، دِيْرانِيّ.

صهیون /sehyun/ صِهْيَوْن.

صهیونی /s.-i/ صِهْيُونِيّ.

صهیونیت /sehyuniyyat/ الصِّهْيُونِيَّة.

صهیونیست /sehyunist/ الصِّهْيُونِيّ.

صهیونیسم /sehyunism/ صِهْيُونِيَّة.

صیاد /sayyäd/ ← شکارچی.

صیاد مروارید /s.-e-morvärid/ ثَیِّن.
صیانت کردن /siyänat-kardan/ ← نگهداری کردن.
صیحه /seyhe/ صیْحَة، صَرْخَة.
صیحه زدن /s.-zadan/ صیْحاً وصَیْحَةً وصِیاحاً و صَیَحاناً / صاحَ ـِ.
صید /seyd/ ← شکار.
صید شدن /s.-šodan/ ← شکار شدن.
صید کردن /s.-kardan/ ← شکار کردن.
صیدگاه /s.-gäh/ ← شکارگاه.
صیدماهی /s.-e-mähi/ اِصْطِیادُ السَّمَکِ.
صیغه /siqe/ ۱. الصِّیغَة، شَکْـل، نَوْع. ۲. مُتْعَة، زواجٌ مُؤَقَّت، تَمَتُّع، زِواجُ المُتْعَةِ، حَظِیَّـة، مَحْظِیَّة، سُرِّیَّة. «چه ~ یی است»: أَيُّ شَيءٍ هذا.
صیغهٔ امر /s.-ye-amr/ صیغَةُ الأَمْرِ، أَمْرِيّ.
صیغهٔ تمنا /s.-ye-tamannä/ صِیغَةُ التَّمَنّي.
صیغه خواندن /s.-xändan/ ← صیغه کردن.
صیغه ساختن /s.-säxtan/ صوْغاً / صاغَ ـُ الکَلِمَةَ.
صیغه سازی /s.-säzi/ صوْغُ الکَلِمَةِ.
صیغه شدن /s.-šodan/ تزَوُّجاً / تزَوَّجَتْ بالمُتْعَةِ.
صیغه کردن /s.-kardan/ تزْویجاً / زوَّجَها بالمُتْعَةِ.
صیغهٔ عقد /s.-ye-aqd/ عَقْدُ نِکاحٍ.
صیغهٔ مجهول /s.-ye-majhul/ الصِّیغَةُ المَجْهُولُ.
صیفی /seyfi/ ۱. الصَّیْفِيّ. ۲. الزِّراعَةُ الصَّیْفِیَّةُ.
صیفی کاری /s.-käri/ الزِّراعَةُ الصَّیْفِیَّةُ.
صیقل /seyqal/ ۱. الصَّقّال. ۲. جلْي، جَلْو، صَقْل.
صیقل دادن /s.-dädan/ ← صیقل کردن.
صیقل کاری /s.-käri/ جلْو، صِقال.
صیقل کردن /s.-kardan/ صقْلاً وصِقالاً / صقَلَ ـُ، جَلْیاً / جلَی ـِ السَّیْـفَ ونَحْوَهُ، حَطّاً / حطَّ ـُ الجِلْـدَ، خَشْباً / خشَبَ ـِ السَّیْفَ، دَوْساً ودِیاسَةً / داسَ ـُ السَّیْفَ، شَوْفاً / شافَ ـُ الشَّيءَ، تَشْویفاً / شوَّفَ الشَّيءَ، قَشْباً / قشَبَ ـُ ومَقْیاً / مقی ـِ السَّیْفَ وَنَحْوَهُ.
صیقلی /s.-i/ صیْقِیْل، مَصْقُول، مَجْلُوّ، جَلِيّ، قَشِیب.
صیقلی شدن /s.-i-šodan/ اِنْصِقالاً / اِنْصَقَلَ، اِنْجِلاءً / اِنْجَلَی.



ض /z/ الضّاد. الحـرفُ الثّامِنَ عَشَـرَ مِنْ حُـروفِ الهجاءِ وهي بِمثابَةِ ۸۰۰ في حسابِ الجُمَّلِ.

ضابط /zäbet/ الضّابِـط، الحافِظ، الحـامي، الحـاكِم، القائِد، العامِل.

ضابط دادگاه /z.-e-dädgäh/ مُحْضِرُ المَحْكَمَةِ.

ضابطه /z.-e/ ۱ ← قاعده، قـانون. ۲. الضّابِط، الحُكْمُ الكُلّيُّ يَنطَبِقُ عَلى جُزْئيّاتِهِ.

ضابطين عدليه /z.-in-e-adliyye/ الضّابِطَةُ العَدْلِيّة.

ضامن /zämen/ ۱. الضّامِن، الكَفِيْل، الكـافِل، المُلْتَزِم، المُتَعَهِّد، الـرَّهْن، الضَّمِيْـن، الأذِن، الأَذِيْن، الحَمِيْـل، الحَوِيْـل، الجَرِيّ، الـزَّعِيْم، الغَـرِيْر، القَبِيْـل. ۲. مِفْتاحُ الأمانِ.

ضامن تفنگ /z.-e-tofang/ مِفْتاحُ أمانِ البُنْدُقِيَّةِ.

ضامن چاقو /z.-e-cäqu/ ضامِنُ السِّكِّيْنِ.

ضامن دادن /z.-dädan/ إعْطاءً / أعْطَى كَفِيْلاً، تَقْدِيماً / قَدَّمَ كَفِيْلاً.

ضامن‌دار /z.-där/ ذاتُ مِفْتاحِ أمانٍ.

ضامن شدن /z.-šodän/ كَفْلاً وكُفُولاً / كَفَلَ ـِ وكَفِـلَ ـَ وكَفُلَ ـُ بِهِ وبالمالِ، إكْفالاً / أكْفَلَ هُ إيّاهُ، زَعامَةً / زَعَمَ ـُ بِهِ، إكْتِيـاناً / إكْتانَ عَلَيْـهِ وبِهِ، أصْبَـحَ ضامِنـاً أو كَفِيْلاً لِصَدِيْقِهِ.

ضامن كردن /z.-kardan/ تَضْمِيْناً / ضَمَّنَ، تَزْعِيْماً / زَعَّمَهُ.

ضامن گرفتن /z.-gereftan/ أخَذَ مِنْهُ كَفِيْلاً.

ضايـع /zäye'/ الضّائِع، المُهْمَـل، البالِـي، الفاسِـد، التّالِف.

ضايعات /z.-ät/ خَسارات، تَلَفات.

ضايع شدن /z.-šodan/ ضِياعاً / ضاعَ ـِ تَلَفاً / تَلِفَ ـَ تَعَطُّباً / تَعَطَّبَ، سَوْءاً / ساءَ ـُ و سَيْعاً وسُيُوعاً / ساعَ ـِ الشَّيءُ، ضَـلالَةً وضَـلالاً وضَلّاً / ضَلَّ ـِ هَلاكـاً وهُلْكاً وهُلُوكاً وتَهْلُوكاً ومَهْلَكاً وتَهْلَكَةً / هَلَكَ ـِ فَساداً وفُسُوداً / فَسَدَ ـُ وفَسَدَ ـِ هَمْياً / هَمَى ـِ.

ضايع كردن /z.-kardan/ تَضْيِيْعاً / ضَيَّعَ، إتْلافاً / أتْلَفَ، إفْساداً / أفْسَدَ، إبْطالاً / أبْطَلَهُ، هَدْراً / هَدَرَ ـِ و إهْداراً / أهْدَرَ، إسْداءً / أسْدَى، إسْرافاً / أسْرَفَ فِي، تَبْذِيْراً / بَذَّرَ الأمْوالَ، تَبْوِيْراً / بَوَّرَ، تَعْطِيْلاً / عَطَّلَ، إهْجالاً / أهْجَلَ المالَ.

ضبط /zabt/ ۱ ← نگهداری. ۲ ← بایگانی.

ضبط اموال /z.-e-amväl/ حَجْزُ الأمْوالِ، الحَجْز.

ضبط صوت /z.-e-sowt/ المُسَجِّلَة.

ضبط كردن /z.-kardan/ ۱. ضَبْطاً وضَباطَةً / ضَبَطَ ـُ حَبْساً ومَحْبَساً / حَبَسَ ـِ حَجْزاً وحِجـازَةً عليه المالَ أو العِقارَ. ۲. تَقْيِيْداً / قَيَّدَ، تَسْجِيْلاً / سَجَّلَ الحـديثَ أو الأغْنِيَةَ ونَحْـوَهما. ۳. تَمَلُّكاً / تَمَلَّكَ على، إسْتِمْـلاكاً / إسْتَمْلَكَ، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ يَدَه على.

ضبط كننده /z.-konande/ ۱. الحاجِز، مُـوَقِّعُ الحَجْزِ. ۲. مُسَجِّلُ الحديثِ أو الأغْنِيَةِ.

ضبط و ربط /z.-o-rabt/ التَّرْتِيْب، النَّظْم.

ضبط وقايع /z.-e-vaqäye'/ تَدْوِيْنُ الوَقائِع.

ضجه /zajje/ ضَجَّة، ضَجِيْج، صِياح، إضْطِراب.

ضجه زدن /z.-zadan/ ضَجِيْجاً / ضَجَّ ـِ أرَجاً / أرِجَ ـَ النّاسُ.

ضخامت /zaxämat/ ضَخامَة، كِبَرُ الحَجْمِ، كَثْرَةُ السِّمْنَةِ، سُمْك، سَماكَة ← كلفتی.

ضخيم /zaxim/ ضَخْم، أضْخَم، كَبِيْر، الهُجاهِج.

ضخيم‌دوزی /z.-duzi/ خِياطَةُ الألْبِسَةِ السَّمِيْكَةِ والغَلِيْظَةِ

كَأَلْبِسَةِ الشِّتاءِ والمَعاطِفِ.

ضخیم شدن /z.-šodan/ ضَخامَةً وضِخَماً / ضَخُمَ ـُ.

ضخیم کردن /z.-kardan/ تَضْخِيماً / ضَخَّمَ، تَسْمِيكاً / سَمَّكَ الشَّيءَ.

ضد /zed/ ۱. ضِدّ، ضَدِيد، صِتّ. ۲. مُخالِف، عَدُو.

ضد آب /z.-de-äb/ المُصَلِّد.

ضد آماس /z.-de-ämäs/ مُضادٌّ لِلالْتِهابِ.

ضد اختلاج /z.-de-exteläj/ مُضادٌّ لِلتَّشَنُّجِ.

ضد استفراغ /z.-de-esteffräq/ ← ضدّ قی.

ضد اسکوربوت /z.-de-eskorbut/ ضِدُّ الحَضَرِ، ضِدُّ الإسقازبُوط.

ضد اسهال خونی /z.-de-eshäl-e-xuni/ شافٍ مِنَ الدِّيسِنْطِرِيا.

ضد اطلاعات /z.-de-ettelä'ät/ دائِرَةُ الإسْتِخْباراتِ، المُخابَراتُ المَرْكَزِيَّة، الإسْتِخْباراتُ المَرْكَزِيَّة.

ضد انعقاد /z.-de-en'eqäd/ مانِعُ التَّخَثُّرِ.

ضد بیگانه /z.-de-bigäne/ ضِدُّ الأجانِبِ.

ضد بیماری آمیزشی /z.-de-bimäri-ye-ämizeši/ مُضادٌّ لِلأمْراضِ الزُّهَرِيَّة. شافٍ مِنَ الأمْراضِ الزُّهَرِيَّة.

ضد پادتن /z.-de-pädtan/ مُضادٌّ لِلْجِسْمِ المُضادّ.

ضد تانک /z.-de-tänk/ مُضادٌّ لِلدَّبّابات.

ضد تب /z.-de-tab/ مُقاوِمٌ لِلْحُمّى.

ضد تشنج /z.-de-tašannoj/ مُضادٌّ لِتَشَنُّجٍ.

ضد تعریق /z.-de-ta'riq/ مانِعُ العَرَقِ.

ضد تورم /z.-de-tavarrom/ مُقاوِمُ التَّضَخُّمِ.

ضد تهوع /z.-de-tahavvo'/ مُضادٌّ لِلتَّهَوُّعِ.

ضد جاسوسی /z.-de-jäsusi/ [اداره] دائِرَةُ الإسْتِخْباراتِ المُضادَّة.

ضد جرب /z.-de-jarab/ ضِدّ الجَرَبِ، شافٍ مِنَ الجَرَبِ.

ضد حصبه /z.-de-hasbe/ المُضادُّ لِلْحَصْبَة.

ضد خواب /z.-de-xäb/ مانِعُ النَّوْمِ، مُسَهِّر، مُؤَرِّق.

ضد خونریزی /z.-de-xun-rizi/ مُضادٌّ لِلنَّزِيفِ الدَّمَوِيّ.

ضد درد /z.-de-dard/ مُفْقِدُ الألَمِ، مُسَكِّن.

ضد دیاستاز /z.-de-diyästaz/ مُضادُّ دِياسْتاز، أَنْتِيدِياسْتاز.

ضد دیفتری /z.-de-difteri/ مُضادٌّ لِلْخُناقِ، مُضادٌّ لِلدِّيفْتِيرِيا.

ضد راشیتیسم /z.-de-räšitism/ مُضادُّ الكُساحِ.

ضد رطوبت /z.-de-rotubat/ مُقاوِمُ الرُّطُوبَة.

ضد زهر /z.-de-zahr/ مُضادُّ السَّمِّ.

ضد سفلیس /z.-de-seflis/ ضِدُّ السِّفْلِس.

ضد سل /z.-de-sel/ مانِعٌ لِلسُّلِّ، مانِعُ سَيْرِ السُّلِّ.

ضد سیاه‌سرفه /z.-de-siyäh-sorfe/ مُضادٌّ لِلسُّعالِ الدِّيكِيّ، ضِدُّ الشَّهْقَة.

ضد شدن /z.-šodan/ تَضادّاً / تَضادَّ الأمْرانِ.

ضد صفرا /z.-de-safrä/ مُضادٌّ لِلصَّفْراء.

ضد ضربه /z.-de-zarbe/ مُقاوِمُ الصَّدَماتِ.

ضد طاعون /z.-de-tä'un/ ضِدُّ الطّاعُونِ.

ضدعفونی /z.-de-ofuni/ التَّطْهِير ← گندزدایی.

ضدعفونی شده /z.-de-o.-šode/ المُعَقَّم.

ضدعفونی کردن /z.-de-o.-kardan/ تَعْقِيماً / عَقَّمَ، تَطْهِيراً / طَهَّرَ بالبُخارِ، تَبْخِيراً / بَخَّرَ ← گندزدایی کردن.

ضدعفونی کننده /z.-de-o.-konande/ المُعَقِّم.

ضد فاشیست /z.-de-fäšist/ عَدُوٌّ لِلفاشِسْتِيَّة أو لِلْفاشِيَّة.

ضد قارچ /z.-de-qärc/ ضِدُّ الفُطْرِ.

ضد قی /z.-de-qey/ مانِعُ القَيْءِ.

ضد کردن /z.-kardan/ مُضادَّةً / ضادَّهُ.

ضد کرم /z.-de-kerm/ طارِدٌ لِدِيدانِ الأمْعاءِ.

ضد کزاز /z.-de-kozäz/ مُضادٌّ لِلْكُزازِ.

ضد کلیسا /z.-de-kalisä/ المُناوِئُ لِلْكَنِيسَة.

ضد کم‌خونی /z.-de-kam-xun-i/ مُضادٌّ لِفَقْرِ الدَّمِ.

ضد کوفتی /z.-de-kufti/ ضِدُّ السِّفْلِس.

ضد گرما /z.-de-garmä/ مانِعُ الحُمّى، خافِضُ الحَرارَة.

ضد مالاریا /z.-de-mäläriyä/ مُضادٌّ لِلْمَلارِيا.

ضد مایه /z.-de-mäye/ المَصْلُ المُضادُّ.

ضد مخمر /z.-de-moxammar/ مُضادُّ التَّخَمُّرِ.

ضد مدر /z.-de-moder/ المُقَلِّلُ لِلْبَوْلِ.

ضد مسیح /z.-de-masih/ عَدُوٌّ لِلْمَسِيحِ.

ضد ملی /z.-de-melli/ عَدُوٌّ لِلْمُواطِنِينَ، عَدُوٌّ لِلشَّعْبِ.

ضد نقرس /z.-de-neqres/ مُضادُّ النِّقْرِس.

ضد ورم /z.-de-varam/ ← ضد آماس.

ضد و نقیض /z.-do-naqiz/ ۱. الطِّباقُ والمُقابَلَة،

التّناقُض. ۲. المُتَناقِض.
ضد و نقیض گفتن /z.-do-n.-goftan/ تَناقُضاً / تَناقَضَ.
ضد و نقیض گویی /z.-do-n.-guyi/ التّناقُض.
ضد ویتامین /z.-de-vitämin/ مُضادُّ الفِيْتامِيْن.
ضد هاری /z.-de-häri/ ضِدُّ الكَلَب.
ضد هوایی /z.-de-havāyi/ مُضادٌّ لِلطّائِراتِ.
ضدیت /z.-de-iyyat/ مُضادّة، مُعارَضَة، اِعْتِراض، تَضادّ، مُخالَفَة.
ضد یخ /z.-de-yax/ مُقاوِمُ التَّجَمُّدِ.
ضراب /zarräb/ سَكّاك ← سکه‌زن.
ضرابخانه /z.-xäne/ دارُ الضَّرْبِ، دارُ المَسْكُوكاتِ، ضَرْبْخانَة.
ضرب /zarb/ ۱. (رضـ) ضَرْبُ الأعْداد، عَمَلِيَّةُ الضَّرْبِ، الضَّرْب، المُضاعَفَة. ۲. (مسـ) الدَّرْبَكَّة. ۳. [في العَروض] الضَّرْب، الجُزْءُ الأخيرُ مِنَ المِصْراعِ الثّاني مِن البَيْتِ.
ضرب‌الأجل /z.-ol-ajal/ مُدَّةُ العَفْوِ ← سررسيد.
ضربان /zarabān/ ۱. الضَّرْب. الأَزّ. ۲. [في الصَّوْت] خَفَقان، ضَرْبَة، خَبْطَة، نَبْضَة.
ضربان قلب /z.-e-qalb/ (پز) ضَرْبُ القَلْبِ، خَفَقانُ القَلْبِ، خَفْق، نَبْض، دَقّاتُ القَلْبِ.
ضربان نبض /z.-e-nabz/ نَبْضُ العِرْقِ.
ضربانی /z.-i/ النَّبْضِيّ، الخَفَقِيّ.
ضربت /zarbat/ ضَرْبَة، صَدْمَة، صَدْع، طَعْن، كَدْمَة، كَدْهَة، وَثْء، وَثاءَة، وَخْز.
ضربت خوردن /z.-xordan/ ضَرْباً / ضُرِبَ مج ـَ بالسَّيْفِ، وَثْأً ووُثوءاً / وَثِئَ يَوْثَأُ ووُثِئَ مج ـُ يَدُهُ.
ضربت دیده /z.-dide/ ← ضرب دیده.
ضربت زدن /z.-zadan/ ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ هُ ← ضربه زدن.
ضرب خوردگی /z.-xordegi/ ← ضرب دیدگی.
ضرب خوردن /z.-xordan/ ← ضرب دیدن، صدمه دیدن.
ضرب خورده /z.-xorde/ ← ضرب دیده.
ضرب‌در /z.-dar/ علامَةُ الضَّرْبِ ×.
ضرب دیدگی /z.-didegi/ حالَةُ الشَّيْءِ المَضْروبِ.
ضرب دیدن /z.-didan/ ضَرْباً / ضُرِبَ مج ـِ صَدْماً / صُدِمَ مج ـِ اِحْتِمالاً / اِحْتَمَلَ الصَّدْمَةَ ← صدمه دیدن.
ضرب دیده /z.-dide/ مَضْرُوب، مُصاب، رَضِيض، مَرْضُوض، مَصْدُوم.
ضرب زدن /z.-zadan/ ۱ ← ضربه زدن. ۲. (مسـ) دَقّاً / دَقَّ ـُ الدَّرْبَكَّةَ.
ضرب شده /z.-šode/ مَسْكُوك.
ضرب شست /z.-e-šast/ ۱. ضَرْبَةُ المُعَلِّم. ۲. القِطْعَةُ المُمْتازَةُ.
ضرب کردن /z.-kardan/ (رضـ) ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ العَدَدَ بالعَدَدِ أو عَدَداً في آخَرَ. ۲. سَكّاً / سَكَّ ـُ النَّقْدَ أو الذَّهَبَ.
ضرب‌المثل /z.-ol-masal/ المَثَل، مَثَلٌ مَأْثُور، الحِكْمَة.
ضرب‌المثل زدن /z.-ol-m.-zadan/ ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ المَثَلَ.
ضرب‌المثل شدن /z.-ol-m.-šodan/ أَصْبَحَ مَثَلاً مَأْثُوراً.
ضرب‌المثل کردن /z.-ol-m.-kardan/ ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ هُ مثلاً، تَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ بالشَّيْءِ.
ضرب و جرح /z.-o-jarh/ ضُرُوبٌ و جُرُوحٌ.
ضربه /z.-e/ ضَرْبَة، ضَرْب، صَدْمَة، طَعْنَة، هَزَّة، قَبْضَةُ اليَدِ، دَقَّة، طَرْقَة، قُرْعَة، خَبْطَة.
ضربه خفه‌کن /z.-e-xafe-kon/ مُمْتَصُّ الصَّدَماتِ، مُخَمِّدُ الإِرْتِجاجِ.
ضربه زدن /z.-e-zadan/ ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ لَطْماً / لَطَمَ ـِ نَقْراً / نَقَرَ ـُ دَقّاً / دَقَّ ـُ رَضّاً / رَضَّ ـُ لَبْخاً / لَبَخَ ـَ نَقْفاً / نَقَفَ ـُ هَرْساً / هَرَسَ ـُ.
ضربهٔ فنی /z.-e-ye-fanni/ ضَرْبَةٌ فَنِّيَّةٌ.
ضربهٔ کشنده /z.-e-ye-košande/ ضَرْبَةٌ قاضِيَةٌ.
ضربه‌گیر /z.-e-gir/ المُخْمِد.
ضربی /z.-i/ [طاق] عَقْدٌ بَرْمِيْلِيٌّ.
ضرر /zarar/ ضَرَر، خُسْر، خُسْران، خَسارَة، مَغْرَم، أذَى، أذِيَّة، ضَياع، هُجْنَة ← زیان.
ضرر خوردن /z.-xordan/ ← زیان کردن.
ضرر دیدن /z.-didan/ ← زیان کردن.
ضرر رسان /z.-resän/ ضارّ، مُؤْذٍ، مُخَسِّر، وَبِيْل.
ضرر رسانیدن /z.-r.-idan/ ضَوْراً / ضارَ ـُ وضَيْراً / ضارَ ـِ هُ الأَمْرُ ← زیان زدن.
ضرر زدن /z.-zadan/ ← زیان زدن.

ضرر کردن /z.-kardan/ ← زیان کردن.

ضرر کشیدن /z.-kešidan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ ضَرَراً، وَكْساً / وُكِسَ مـج يَكِسُ التّاجِرُ فـي تِجارَتِهِ، إيكـاساً / أَوْكَسَ و أُوْكِسَ مالُهُ.

ضرر کننده /z.-konande/ الخاسِر، خَسْرَان، مُتَضَرِّر.

ضرر و زیان /z.-o-ziyān/ خَسارَة، غَبْن.

ضرورت /zarurat/ ضَرُورَة، لُزُوم، مُوْجِب، اِقْتِضاء، حَوْج، حاجَة، اِحْتِياج.

ضرورت داشتن /z.-dāštan/ كانَ ضَرورِيّاً، كانَ مُهِمّاً.

ضـرورت شعـری /z.-e-še'ri/ الضَّـرُورَةُ فـي الشِّعْـرِ [أن يَرتكب فيه الشّاعِرُ مالا يَجُوزُ في النَّثرِ].

ضروری /zaruri/ ضَرُورِيّ، لازِم، واجِب، لَـزام، لابُدَّمِنْهُ، ضَرْبَةُ لازِمٍ أو لازِب، جَوْهَرِيّ، حَيَوِيّ.

ضروریات زنـدگی /z.-yyāt-e-zendegi/ ضَرُورَاتُ العَيْشِ أو الحَياةِ.

ضروری بودن /z.-budan/ كانَ مُهِمّاً، كانَ ضَرُورِيّاً.

ضروری کردن /z.-kardan/ قَضاءً / قَضيَ ـِ عَلَيهِ الأَمْرَ.

ضریب /zarib/ ۱. مُعامِـل، عامِل، مُعايِـر، مُسَمّى. ۲. (رضـ) أُسّ، دَلِيل ← اكسيوزان. ۳. المُعامِلُ فيالجَبْرِ.

ضریب احتمالات /z.-e-ehtemālāt/ مُعامِلُ الاِحْتمالات.

ضریب ارتجاع /z.-e-ertejā'/ مُعامِلُ الإِرْتِداد.

ضریب اصطکاک /z.-e-estekāk/ مُعامِلُ الاِحْتِكاك.

ضریب القاگری /z.-e-elqāgari/ ← ضريب خود القائی.

ضریب انباشتگی /z.-e-anbāštegi/ نِسْبَةُ التَّرابُط.

ضریب انبساط /z.-e-enbesāt/ مُعامِلُ التَّمَدُّدِ.

ضریب انبساط حجمی /z.-e-e.-e-hajmi/ مُعامِلُ التَّمَدُّدِ الحَجْمِيّ.

ضریب انبسـاط خطی /z.-e-e.-e-xatti/ مُعامِـلُ التَّمَدُّدِ الطُّولِيّ.

ضریب انبساط سطحی /z.-e-e.-e-sathi/ مُعامِلُ التَّمَدُّدِ السَّطْحِيّ.

ضریب انتفاع /z.-e-entefā'/ مُعامِلُ الاِنْتِفاع.

ضـریب انکسـار /z.-e-enkesār/ (فـز) مُعامِـلُ أودَليـلُ الاِنْكِسار.

ضریب انگلی /z.-e-angali/ مُشْعِرُ الطُّفَيْلِيّ.

ضریب ایمنی /z.-e-imeni/ مُعامِلُ الضَّمانِ أوالأَمان.

ضریب بینی /z.-e-bini/ مُشْعِرٌ أَنْفِيّ.

ضریب تباهی /z.-e-tabāhi/ ← ضريب تلاشی.

ضریب تکثیر /z.-e-taksir/ ضَرْب، مُضاعَفَة.

ضریب تلاشی /z.-e-talāši/ ثابِتُ الاِنْحِلال.

ضریب تنه /z.-e-tane/ مُشْعِرُ البَدَنِ أوالجِذْعِ.

ضریب توزیع /z.-e-towzi'/ مُعامِلُ التَّوْزِيع.

ضریب جذب /z.-e-jazb/ مُمْتَصِّيَّة، قُوَّةُ الاِمْتِصاص.

ضریب چاقی /z.-e-cāqi/ مُشْعِرُ السِّمَنِ.

ضریب چسبندگی /z.-e-casbandegi/ مُعامِلُ اللُّزُوجَةِ.

ضریب حدقی /z.-e-hadaqi/ مُشْعِرٌ حَجاجِيّ.

ضـریب خـودالقـائی /z.-e-xud-elqā'i/ مُعـامِلُ الحَـثِّ الذّاتِيّ.

ضریب دیفرانسیل /z.-e-diferānsiyel/ مُعامِلُ التَّفاضُلِ.

ضریب سختپایی /z.-e-saxtpāyi/ مُعامِلُ الجُسُوءَة.

ضریب سری /z.-e-sari/ مُشْعِرٌ رَأْسِيّ.

ضـریب سـری حدقـی /z.-e-s.-hadaqi/ مُشْعِرٌ رَأْسِـيّ حَجاجِيّ.

ضریب شکست /z.-e-šekast/ مُعامِلُ أودَليلُ الاِنْكِسارِ.

ضریب صدور /z.-e-sodur/ قُدْرَةٌ اِبْتِعاثِيَّةٌ أواِصْدارِيَّةٌ.

ضریب صورت /z.-e-surat/ مُشْعِرٌ وَجْهِيّ.

ضریب ضربه /z.-e-zarbe/ ← ضريب ارتجاع.

ضریب طحالی /z.-e-tehāli/ مُشْعِرٌ طِحالِيّ.

ضریب فشردگی /z.-e-fešordegi/ نِسْبَةُ التَّرابُط.

ضریب قدرت /z.-e-qodrat/ عامِلُ القُدْرَةِ.

ضریب قلبی /z.-e-qalbi/ مُشْعِرٌ قَلْبِيّ.

ضریب کجنمایی /z.-e-kajnamāyi/ ثابِتُ الاِنْحِرافِ.

ضریب کشسانی /z.-e-kešsāni/ مُعامِلُ المُرُونَة.

ضـریب کشسـانـی برینشـی /z.-e-k.-e-berinši/ ← ضريب سختپايی.

ضریب کشسانی حجمی /z.-e-k.-e-hajmi/ مُعامِلُ تَغَيُّرِ الحَجْمِ.

ضریب کشش /z.-e-kešeš/ مُعامِلُ المُرونَة.

ضریب کشیدگی /z.-e-kešidegi/ مُعايِرُ الحَجْم.

ضریب مالش /z.-e-māleš/ مُعامِلُ الاِحْتِكاكِ.

ضریب مقاومت /z.-e-moqāvemat/ مُعامِلُ المُقاوَمَةِ.

ضریب ناروانی /z.-e-nāravāni/ مُعامِلُ اللُّزُوجَة.

ضریب نفوذ /z.-e-nofuz/ عامِلُ الاخْتِراقِ.

ضریب همبستگی /z.-e-hambastegi/ مُعامِلُ الارتِباطِ المُتَبادِلِ.

ضریب یانگ /z.-e-yäng/ مُعامِلُ یَنْج [لِقیاسِ المُرُونَةِ].

ضریح /zarih/ الضَّرِیح، القَبْر.

ضریع /zari'/ (پز) الضَّرِیْع [الجِلْدةُ عَلَی العَظْمِ تحتَ اللَّحْمِ].

ضریع غضروف /z.-e-qozruf/ (پز) غِلافُ الغُضْرُوْفِ.

ضریعی /z.-i/ السِّمْحاقِيّ.

ضعف /za'f/ ۱. ضَعْف، عَجْز، عَيّ، عَیَاء، سُخْف، سَخَافَة، ضَآلَة، ضُؤُوْلَة، تَضَاؤُل. ۲. (پز) ضَعْف.

ضعف‌آور /z.-ävar/ مُضْعِف.

ضعف آوردن /z.-a-dan/ ← ضعف کردن.

ضعف اعصاب /z.-e-a'säb/ (پز) الإنْهِيارُ العَصَبِيُّ.

ضعف باصره /z.-e-bäsere/ (پز) ضَعْفُ البَصَرِ.

ضعف بنیه /z.-e-bonye/ الضَّعْفُ البَدَنِيّ.

ضعف پیری /z.-e-piri/ هَرَم، الوَهْنُ نتیجةَ کِبَرِسنّ.

ضعف تألیف /z.-e-ta'lif/ (بد) ضَعْفُ التَّأْلِيْفِ.

ضعف روانی /z.-e-raväni/ (پز) النَّفَهُ، النَّهَکُ النَّفْسانِيُّ، السَّیْکاسْتِیْنِیا.

ضعف شدید /z.-e-šadid/ (پز) الضَّعْفُ الشَّدِیْدُ.

ضعف شنوایی /z.-e-šanaväyi/ (پز) ضَعْفُ السَّمْعِ.

ضعف عضلات /z.-e-azolät/ (پز) الوَهْنُ العَضَلِيّ.

ضعف عضلانی /z.-e-azoläni/ (پز) ← ضعف عضلات.

ضعف عقل /z.-e-aql/ ضَعْفُ العَقْلِ.

ضعف عمومی بدن /z.-e-omumi-ye-badan/ (پز) العَجْز.

ضعف فکری /z.-e-fekri/ ضَعْفُ الفِکْرِ.

ضعف قوا /z.-e-qovä/ (پز) ضَعْفُ القُوَی البَدَنِيّةِ.

ضعف کردن /z.-kardan/ تَسَلُّطاً / تَسَلَّطَ عَلَیهِ الضَّعْفُ، غَمْیاً / غُمِيَ مج ـِ و إغماءً / أُغْمِيَ علیه، تَلَغْلُعاً / تَلَغْلَعَ جُوْعاً ← غش کردن. بیهوش شدن.

ضعیف /za'if/ ضَعِیْف، واهِي، وانِـي، سَقِیْم، نَحِیْـل، ناحِـل، مَحْلُولُ الظَّهْـر، خافِـت، خَرِع، خَـرِیْع، خَسِـع، شاسّ، ضَئِیْـل، ضائِن، طَمْلَة، عَشَّة، قاصِرُ أوقَصِیْـرُ البَدِ، هافِت ← سست.

ضعیف شـدن /z.-šodan/ ضُعفاً / ضَعُفَ ـُ و ضَعـافَةً و ضَعافِیَةً / ضَعُفَ ـُ وَهْناً / وَهَنَ یَهِنُ و وَهِنَ یَوْهَن، وَهْناً / وَهُنَ یَوْهَنُ، وَهْیاً / وَهَی یَهِي و وَهِيَ یَهِي، نُحُولاً / نَحَلَ ـُ ونَحِلَ ـَ و نَحُلَ ـُ هُزْلاً و هُزَالاً / هَزَلَ ـُ رِقَّةً / رَقَّ ـِ تَعَباً / تَعِبَ ـَ ضَآلَـةً و ضُؤُوْلَةً / ضَؤُلَ ـُ تَضَـاءُلَ، ضُمُوراً / ضَمَرَ ـُ و ضَمُرَ ـُ ضَناکَةً / ضَنُکَ ـُ کَـلّاً و کِلَّةً و کَلالاً و کُلُولاً و کَلالَـةً و کُلُولَةً / کَلَّ ـِ إغیاءً / أَعْیَی، تَلَغْلُعاً / تَلَغْلَعَ الرَّجلُ.

ضعیف کردن /z.-kardan/ وَهْناً / وَهَنَ یَهِنُ، إیْهـاناً / أوْهَنَ، تَوْهِیْناً / وَهَّنَ، إضعافاً / أَضْعَفَ، إثْخاناً / أَثْخَنَتْهُ الجِراحُ، تَسْخِیْلاً / سَخَّلَ، ضَعْضَعَةً / ضَعْضَعَهُ، تَفْتِیْراً / فَتَّرَ، إفْتاراً / أَفْتَرَ، مَنّاً / مَنَّ ـُ تَأْمِیْناً / أَمَّنَ و تَمَنُّناً / تَمَنَّنَ الرَّجُـلَ، إنْحالاً / أَنْحَلَ، إنْحـافاً / أَنْحَفَ، هَدّاً و هُدُوداً / هَدَّ ـُ.

ضلع /zel'/ (هنـ) ضِلْع، ساق، جانِب، جِهَة.

ضلعی /z.-i/ جانِبِيّ، جَنْبِيّ.

ضماد /zemäd/ الکِماد، الکِمادَة، اللَّبْخَة، لَـزْقَةٌ عِلاجِیّةٌ، لَزُوْق، لازُوْق، اللُّصُوص.

ضماد انداختن /z.-andäxtan/ ← ضماد گذاشتن.

ضماد خردل /z.-e-xardal/ لَصْقَةُ الخَرْدَل.

ضمـاد ضـد ورم /z.-e-zed-de-varam/ کِمـادٌ مُضـادٌّ لِلالْتِهابِ.

ضماد گذاشتن /z.-gozäštan/ إکْماداً / أَکْمَدَ و تَکْمِیْداً / کَمَّدَ، وَضْعاً / وَضَعَ یَضَعُ علیهِ الکِمادَةَ.

ضماد گرم /z.-e-garm/ نَطُوْل، اللَّصْقَةُ الحارَةُ.

ضماد لب /z.-e-lab/ الضِّمان، الخَفارَة.

ضمان اجرا /z.-e-ejrä/ ← ضمانت اجرا.

ضمان احتیاطی /z.-e-ehtiyäti/ الضَّمانُ الاِحْتِیاطِيّ.

ضمانت /zamänat/ ضِمان، ضَمـانَة، کَفالَـة، ذِمَّة، ذَمّ، ذَمامَة، ذِمام، عُهْدَة، عَهْد، عِهْدان، تَعَهُّد، تَأْمِیْن، تَلاء.

ضمانت اجرا /z.-ejrä/ مُؤَیِّد، مُثَبِّت.

ضمانت دادن /z.-dädan/ إعْطاءً / أَعْطَی ضَمانَةً، تَقْدِیْماً / قَدَّمَ کَفالَةً.

ضمانت شخصی /z.-e-šaxsi/ کَفالَةٌ شَخْصِیَّةٌ.

ضمانت شده /z.-šode/ مَضْمُون، مَکْفُول.

ضمانت قانونی /z.-e-qänuni/ الکَفالَةُ القانُونِیَّةُ.

ضمانت قضائی /z.-e-qazäyi/ الکَفالَةُ القَضائِیَّةُ.

ضمانت کردن /z.-kardan/ ضَمْناً و ضَماناً / ضَمِنَ ـَ و تَضْمِيناً / ضَمَّنَهُ، كَفْلاً و كُفُولاً / كَفَلَ ـُ و كَفِلَ ـَ الرَّجُلَ و بالرَّجُلِ، إكْفالاً / أكْفَلَ و تَكْفِيلاً / كَفَّلَهُ إيّاهُ، تَكَفُّلاً / تَكَفَّلَ لَهُ بِكذا، تَوَكُّلاً / تَوَكَّلَ بالأمْرِ، إزْعاماً / أزْعَمَهُ المالَ، سَوْكَراً / سَوْكَرَ، عَقْداً / عَقَدَ ـِ لَهُ الشَّيءَ، إعْهاداً / أعْهَدَهُ، تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ لَهُ، قَبالَةً / قَبِلَ ـَ بِهِ، تَكافُلاً / تَكافَلَ القَوْمُ.

ضمانت گرفتن /z.-gereftan/ حُصُولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ و أخْذاً / أخَذَ يَأْخُذُ كَفالَةً.

ضمانت نامه /z.-näme/ كِتابُ الضَّمانِ، سَنَدُ الكَفالَةِ.

ضمانت نامهٔ رسمی /z.-n.-ye-rasmi/ كَفالَةٌ رَسْمِيَّةٌ.

ضمانت نقدی /z.-e-naqdi/ كَفالَةٌ نَقْدِيَّةٌ.

ضمانتی /z.-i/ ضَمانَتِيّ، كَفالَتِيّ.

ضمان درک /z.-e-darak/ ضَمانُ الدَّرَكِ.

ضمان رهن /z.-e-rahn/ ضَمانُ الرَّهْنِ.

ضمان عقدی /z.-e-aqdi/ الضَّمانُ الاِتِّفاقِيُّ.

ضمان غصب /z.-e-qasb/ ضَمانُ الغَصْبِ.

ضمن /zemn/ ضِمْن، فِي نِطاقِ.

ضمناً /z.-an/ ضِمْناً.

ضمنی /z.-i/ ضِمْنِيّ، مُضَمَّن، مَفْهومٌ ضِمناً، مُضْمَر، عَرَضِيّ.

ضمه /zamme/ ضَمَّة، ضَمّ.

ضمه دادن /z.-dädan/ ضَمّاً / ضَمَّ ـُ الحَرْفَ.

ضمیر /zamir/ ۱. ضَمِير، مُضْمَر. ۲. وُجْدان، ضَمِير.

ضمیر اشاره /z.-e-ešäre/ ضَمِيرٌ إشارِيّ.

ضمیر خودآگاه /z.-e-xud-ägäh/ العَقْلُ الواعِي.

ضمیر شخصی /z.-e-šaxsi/ ضَمِيرٌ شَخْصِيّ.

ضمیر ملکی /z.-e-melki/ ضَمِيرٌ مَجْرُوْر.

ضمیر موصول /z.-e-mowsul/ ضَمِيرٌ مَوْصُول.

ضمیر ناخودآگاه /z.-e-nä-xud-ägäh/ العَقْلُ اللّاواعِي.

ضمیری /z.-i/ الضَّمِيرِيّ.

ضمیمه /zamime/ مُلْحَقٌ بِهِ، لَحَق، تابِع، مَزِيد، إضافِيّ، ذَيْل، تَذْيِيل، مُرْفَقٌ بِهذا.

ضمیمهٔ دودی /z.-ye-dudi/ (پز) ← آپاندیس.

ضمیمه شدن /z.-šodan/ اِنْضِماماً / اِنْضَمَّ، اِلْتِحاقاً / اِلْتَحَقَ بكذا، اِتِّصالاً / اِتَّصَلَ.

ضمیمه کردن /z.-kardan/ ضَمّاً / ضَمَّ ـُ هُ إلَيهِ، إضْماماً / أضَمَّ، مُضامّاً / ضامَّهُ، اِضْطِماماً / اِضْطَمَّ، إلْحاقاً / أَلْحَقَ، إضافَةً / أضافَ، إدْخالاً / أدْخَلَ، إرْفاقاً / أرْفَقَ بِكذا، رَتْواً / رَتا ـُ هُ إليهِ.

ضیافت /ziyäfat/ وَلِيْمَة، مَأْدُبَة، حَفْل.

ضیافت دادن /z.-dädan/ تَضْيِيفاً / ضَيَّفَهُ ← مهمانی دادن.


صامریوما


صدپا


صدف شکم پا

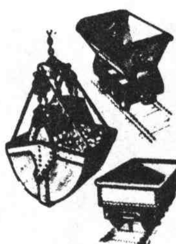

صدف دوکفه‌یی


صدف حلزونی


صدف مروارید

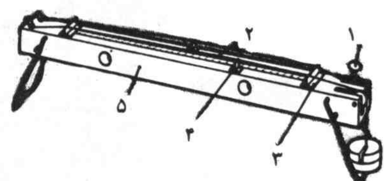

صفیره


صمغ ثعلب


صندوقه


صندوق ماهی

صداسنج ـ المِضوَات



۱ـ کلید کشش سیمها: مفتاح الشّدّ

۲ـ سیمها: الأوتار

۳ـ خرک ثابت: مِسند ثابت

۴ـ خرک متحرّک: مِسند متحرّک

۵ـ جعبهٔ چوبی: صندوق خشبیّ


صغیرگوزی


طاوس نر آسیایی


طاوسی


طاوسی سفید

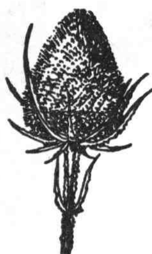

طرخون رومی


طریغلا


طوطی ماهی


طریفلن


طوطی دم دراز


طوسک

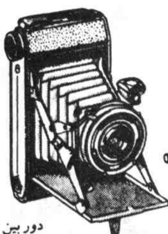

طیطوی

عــکــســبــرداری.

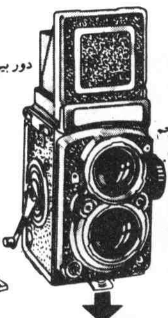
نمونه هایی از دوربین های مختلف



دوربین جعبه ای.



دوربین فانوسی یا کروکی.



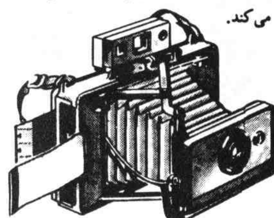
دوربین رفلکس دوابژکتیو.



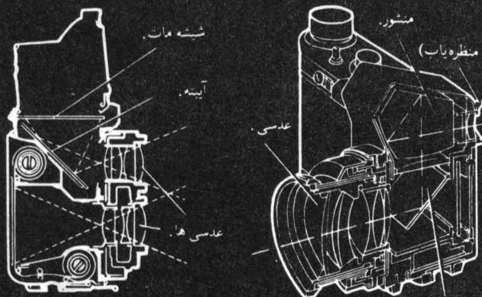
دوربینی با حجم کوچک ۲۴×۳۶.



دوربین رفلکس یک ابژکتیو.



دوربین پولاروید که طی چند ثانیه عکس را آماده می کند.

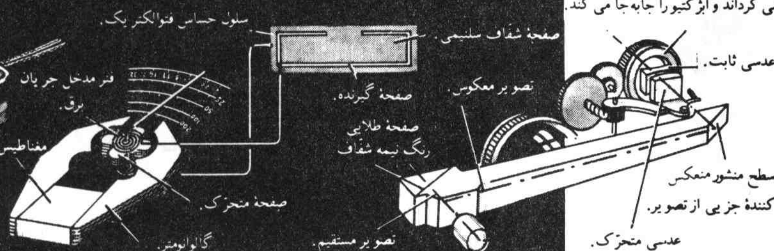


مقطع دوربین رفلکس دو ابژکتیو (یکی از ابژکتیوها برای تنظیم کادر و فاصله و دیگری برای تصویر است) عکس به وسیلهٔ آیینهٔ ابژکتیو ۱ تنظیم کادر بر روی شیشهٔ مات منعکس می شود.

مقطع دوربین رفلکس یک ابژکتیو (دراین دوربین ها ابژکتیو هم برای تنظیم کادر و فاصله است و هم برای تصویر) عکس به وسیلهٔ آیینهٔ منعکس کننده درو بزر دیده می شود.

نورسنج



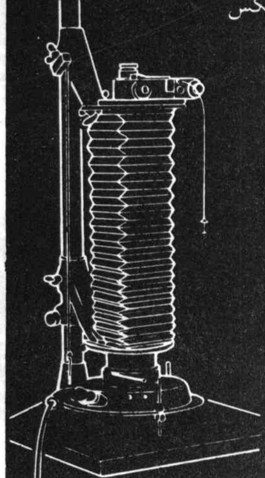


مسافت یاب

پیچ میزان، جهت یاب عدسی را می گرداند و ابژکتیو را جابه جا می کند.

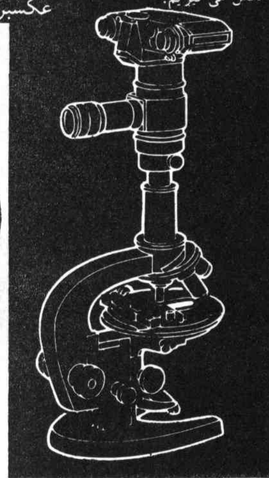
بزرگ کردن عکس

برای بزرگ کردن عکس کروکی را بلند و طولانی کرده، دوربین را در یک طرف و ابژکتیو را در طرف دیگر آن نصب می کنیم

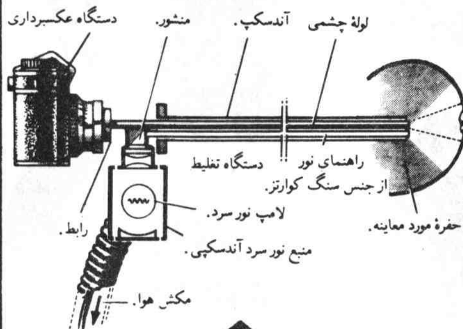


عکسبرداری با میکرسکپ

برای عکسبرداری با میکرسکپ دوربین را به وسیلهٔ رابطی بر روی میکرسکپ وصل می کنیم و با استفاده از چشمی دستگاه رابط عکس می گیریم.



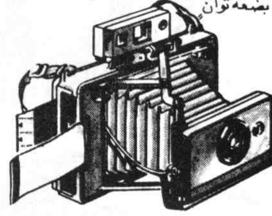
عکسبرداری طبی



پس از معاینه دستگاه فتوگرافی «رفلکس» به آندسکپ متصل می شود.

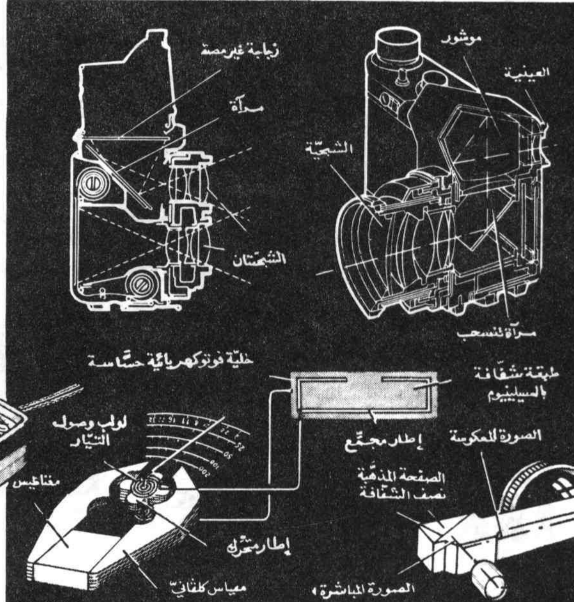


التصوير الشمسيّ



قطاع آلة «رفلكس» ذات شبحيّتين (إحداهما للتصويب والثانية للتصوير) يحصل ضبط الصورة على زجاجة غير مصقولة بعد عكس الصورة بواسطة مرآة شبحيّة التصويب

قطاع آلة «رفلكس» ذات شبحيّة واحدة تصلح للتصويب والتصوير: عندئذ تنسحب المرآة العاكسة

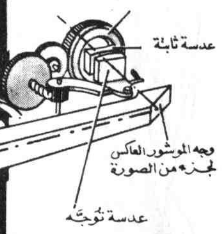


معيار النور



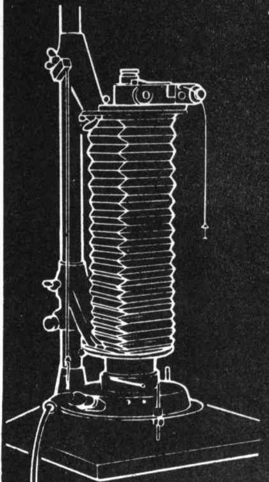
مقياس البعد

تدير مخرّشة الضبط اتّجاه العدسة وتحرّك الشبحيّة



يحصل تكبير الصورة بإطالة المنفخ. وقد ثبّتت الآلة في طرف منه وثبّتت الشبحيّة في الطرف الآخر

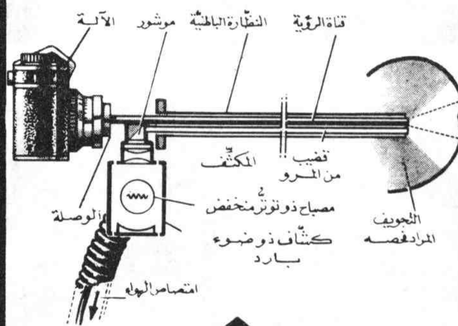
تكبير الصورة



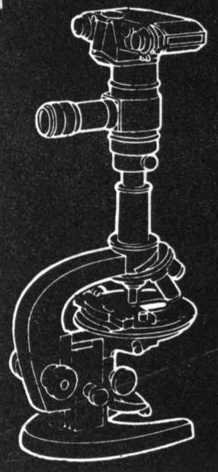
الآلة مثبّتة على الميكروسكوب بواسطة وصلة تمكّن عينيّتها من ضبط الصورة

التصوير المجهريّ

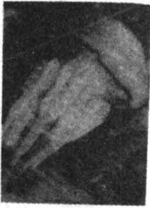
التصوير الطبّيّ



بعد الفحص توصل آلة فوتوغرافيّة «رفلكس» بالنظّارة الباطنيّة




عصای اسقفی


عروس دریایی


عنکبوت کرکی


عرعر سوری


عرعر رفیع


عدس تلخه


عاقرقرحا


عسل حوار


عصفر


عروسک مرغابی


عقرب ماهی


عنبربو


علوک


عقاب دریایی


عکریش


عودالوَج


عود الصلیب


عقاب البحر


عقاب طلایی


عقاب مارخوارآسیا


عنبر ماهی



ط /t/ الطّاء، الحَرْفُ التّـاسِعَ عَشَرَمِنْ حُـرُوفِ الهِجاءِوَهي بِمثابَةِ ۹ في حِسابِ الجُمَّلِ.

طارم /tāram/ القُبَّة ۱← خرگاه، سراپرده. ۲ ← طارمی.

طارمی /t.-i/ الدَّرابَزُون، الدَّرابَزِين.

طاس /tās/ ۱. طاسُ الحَمّامِ، الأجّـانَة. ۲. أَقْرَع، أَصْلَع، صَلِيْع، أَحْلَس، أَجْلَح، صَلْد. ۳. زَهْرُ النَّرد، الدَّوّار، الدُّوّار.

طاس انداختن /t.andāxtan/ إلْقاءُ الزَّهْرِ.

طاس ريختن /t.-rixtan/ ← طاس انداختن.

طاس شدن /t.-šodan/ صَلَعاً / صَلِعَ ـَ الـرَّجلُ، تَصَلُّعاً / تَصَلَّعَ الرَّأْسُ، قَـرَعاً / قَرِعَ ـَ وسَلَخاً / سَلِخَ ـَ الـرجلُ، جَلَحاً / جَلِحَ ـَ.

طاسی /t.-i/ صَلَع، سَلَخ، سَعْفَة، صَقَحَة، صَقَع، صُقْع.

طاسی پيری /t.-i-ye-piri/ صَلَعٌ شَيْخُوخِي.

طاسی کوفتی /t.-i-ye-kufti/ صَلَعٌ سِفْلِسِيّ.

طاسی مادرزادی /t-i-ye-mādar-zādi/ صَلَعٌ خِلْقِيّ.

طاعت /tā'at/ ۱. طاعَة، إطاعَة ۲. عِبادَة، طاعَة.

طاعت کردن /t.-kardan/ ۱ ← فرمانبرداری کردن. ۲ ← عبادت کردن.

طاعـون /ta'un/ (پـز) الطّاعُـون، آفَة، جـارِف، جائحَـة، زَقْمَة، ضَرْبَة، دَبْل، ذُباب، كُبَّة.

طاعون اسبی /t.-e-asbi/ (پز) طاعُونُ الخَيْلِ.

طاعون چارپايان /t.-e-cārpāyān/ (پز) طاعُونُ المَواشِي، المَوَتان.

طاعون خوکی /t.-e-xuki/ (پز) طاعُونُ الخَنازِيْر.

طاعون خيارکی /t.-e-xiyāraki/ (پز) طاعُونٌ بَشَرِيّ.

طاعون ريوی /t.-e-riyavi/ (پز) طاعُونٌ رِئَوِيّ.

طاعون زده /t.-zade/ مَطْعُون، طَعِين.

طاعون سياه /t.-e-siyāh/ (پز) الطّاعُونُ الأَسْوَدُ.

طاعون ششی /t.-e-šoši/ (پز) الطّاعُونُ الرِّئَوِيّ.

طاعون غده‌يی /t.-e-qoddeyi/ (پز) الطّاعُونُ الدَّبْلِيّ.

طاعون قلع /t.-e-qal'/ طاعُونُ القَصْدِيْرِ.

طاعون گاوی /t.-e-gāvi/ (پز) طاعُونُ الماشِيَةِ، التِّيْفُوس.

طاعون گرفتن /t.-gereftan/ طَعْناً / طُعِنَ مج ـَ فُلانٌ.

طاعون مـرغان /t.-e-morqān/ (پز) طاعُـونُ الدُّوَيْكِيّاتِ، طاعُونُ الدَّجاجِ.

طاعونی /t.-i/ الطّاعُونِيّ، وَبائِيّ.

طاق /tāq/ ۱. طاق، قَوْس، قَنْطَرَة، عَقْد، بـاكِيَة، البائِكَةُ في فنِّ البِناء، خَشْخاشَة. ۲. وَتْـر، فَرْد، وَحِيْد، تَوّ، أَلِيْف، فَرْدَة، وَلِيْف.

طاق‌باز /t.-bāz/ مُسْتَلْقٍ عَلَى ظَهْرِهِ.

طاق باز خوابيدن /t.-b-xābidan/ اِسْتِلْقاءٌ / اِسْتَلْقَى.

طاق بستن /t.-bastan/ ← طاق زدن.

طاق بندبند /t.-e-dandband/ عَقْدٌ مُوَتُّور.

طاق بيضی /t.-e-beyzi/ عَقْدٌمَزْجُونِيّ.

طاق پل /t.-e-pol/ قَوْسُ القَنْطَرَة.

طاق پهن /t.-e-pahn/ عَقْدٌ مُسْتَقِيْمٌ.

طاق پيروزی /t.-e-piruzi/ ← طاق نصرت.

طاقـت /tā'at/ الطّـاقَة، قُـوَّة، قُـدْرَة، تَحَمُّل، اِحْتمـال، وُسْع، جَلَد، صَبْر، قِبَل، قَوام، مُنَّة.

طاقت آوردن /t.-āvardan/ اِحْتِمالاً / اِحْتَمَلَ، تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ، مُعاناةً / عانَى.

طاقت بردن /t.-bordan/ تَضْيِيْقاً / ضَيَّقَ عَلَيهِ.

طاقت داشتن /t.-dāštan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ، قَدْراً و قُدْرَةً / قَدَرَ ـِ على الشَّيءِ.

طاقـت رفتن /t.-raftan/ اِنْحِلالاً / اِنْحَلَّ قُـواهُ، ضَيْقاً / ضاقَ ـِ صَدْرُهُ.

طاقت فرسا /t.-farsä/ القاسِي، عَنِيف، شَـدِيد، مُتْعِب، جَهِيد، فَوْقَ الطَّاقَةِ أوالاِحْتِمال.

طاقچه /täqce/ صُفَّة، رَفّ، رَوْشَن، مِشكاة، كُنَّة.

طاق‌دار /täq-där/ مُقَنْطَر، ذُوقَوْس، ذُو رُفُوفٍ.

طاق‌رومی /t.-e-rumi/ عَقْدٌ غُوطِي.

طاق زدن /t.-zadan/ قَنْطَرَةٌ / قَنْطَرَ، عَقْداً / عَقَدَ ــ البِنَاء، إقامَةٌ / أقامَ يُقِيمُ السَّقْفَ، بِناءٌ / بَنَى ــِ القَوْسَ.

طاق زمین /t.-zamin/ طَيَّةٌ مُحَدَّبَةٌ ضَخْمَةٌ.

طاق ضربی /t.-zarbi/ عَقْدٌ بَرْمِيلِيّ، عَقْدٌ مَخْمُوس، قَبْو.

طاق ضربی نعل اسبی /t.-zn-ye-na'l-asdi/ ← طاق نعلی.

طاق متمایل /t.-e-motamäyel/ عَقْدُ رَقَبَةِ الإوَزّة.

طاق نصرت /t.-e-nosrat/ قَوْسُ النَّصْرِ.

طاق نعلی /t.-e-na'li/ عَقْدُ نَعْلِ الفَرَسِ.

طاق نما /t.-namä/ طاقٌ تَزْيِينِيّ، باكِيَة.

طاق نیم دایره‌یی /t.-e-nim-däyereyi/ عَقْدٌ نِصْفُ دائِرِيّ.

طاق و جفت بازی کردن /t.-o-joft-bäzi-kardan/ تَخاسِياً / تَخاسَى الرَّجُلانِ.

طاقه /t.-e/ طُوْل، قِطْعَة.

طاق یا جفت /t.-yä-joft/ جَوْز أوْفَرْد.

طالار /tälär/ ← تالار

طالب /täleb/ الطَّالِب، الزَّاعِم.

طالبی /t.-i/ بِطِّيخٌ شامِيٌّ، شَمّام، دُمَيْرِيّ.

طالـع /tale/ ١. طـالِع، سَعْـد، نَصِيب، حَـظّ، رِزْق. ٢. الطَّالِع [في اصْطلاحِ المُنَجِّمِين].

طالـع بين /t.-bin/ مُنَجِّم، عَـرّاف، نَجّام، فاتِـحُ البَخْتِ، بَصّار، دَجّال.

طالع بینی /t.-bini/ فَتْحُ البَخْتِ، لِهانَة.

طالع بینی کردن /t.-b.-kardan/ ← طالع دیدن.

طالع دیدن /t.-didan/ تَنْجِيماً / نَجَّمَ، حَسْباً و حِساباً / حَسَبَ ـُ طالِعَ الإنْسـانَ، حَسْباً و حِساباً / حَسَبَ ـُ النَّجْمَ لِيَرَى حَظَّهُ مِن الحَياةِ.

طالع شناسی /t.-šenäsi/ تَنْجِيم.

طاوس /tävus/ (جانـ) الطّاوُوس، طَوْس، صَرّاخ.

طاوس نرآسیایی (جانـ) /t.-e-nar-e-äsiyäyi/ القُبَيْط

طاوسی /t.-i/ (گیا) الرَّتَم.

طـاوسـی اسپـانیـولـی /t.-i-ye-espänyoli/ (گیـا) ← طاوسی.

طاوسی پاکوتاه /t.-i-ye-pä-kutäh/ ← طاوسی رنگ.

طاوسی رنگ /t.-i-räng/ (گیا) جِنِسْتاتُ الصَّبّاغِيْنَ.

طاوسی سفید /t.-i-ye-sefid/ (گیا) وَزّال، جَنْدَح.

طاوسی صحرایی /t.-i-ye-sahräyi/ (گیا) ← طاوسی.

طاول /täval/ نَفْطَة، بَثْرَة.

طاول زدن /t.-zadan/ تَنَفُّطاً / تَنَفَّطَ، تَبَثُّراً / تَبَثَّر، تَقَرُّحاً / تَقَرَّحَ.

طاول طاعونی /t.-e-tä'uni/ جَمْرَة، دُمَّلَة.

طاولی /t.-i/ بَثْرِيّ، مُبَثَّر.

طائفـه /ta'efe/ طـائِفَة، سِبْـط، عَشِيْرَة، قَبِيْلَـة، بَدَنَـة، جِيْل.

طائفه‌یی /t.-yi/ قَبِيْلِيّ، عَشِيْرِيّ.

طبابت /tebäbat/ ← پزشکی.

طباخ /tabbäx/ ← آشپز.

طباخی /t.-i/ ← آشپزی.

طب استحفاظی /teb-be-estehfäzi/ الوِقايَة.

طباشير /tabäšir/ الطَّباشِيْر.

طباشير فرنگی /t.-e-farangi/ ← منیزی.

طبـاشيـر فـرنگـی مكلـس /t.-e-f.-mokallas/ اكسيـدُ المَغْنِيسْيُوم.

طباشيرهندی /t.-e-hendi/ (گیا) أَسَلُ الهِنْدِ.

طباق /tebäq/ الطِّباق، تَكافُؤ.

طبال /tabbäl/ الطَّبّال.

طبالی /t.-i/ ← طبل زنی.

طب پیش گیری /teb-be-piš-giri/ (پز) الطِّبُّ الوِقائِيّ.

طب تجربی /t.-be-tajrebi/ (پز) الطِّبُّ التَّجْرِيْبِيّ.

طب جالینـوسی /t.-be-jälinusi/ الطِّبُّ الجالِيْنُـوسِيّ، مَذْهَبُ جالينوسِ الطِّبِّيّ.

طب حیاتی /t.-be-hayäti/ مَذْهَبُ الرُّوحانِيَّةِ [القائِلُ بأنَّ الرُّوحَ مَصـدرُ الظَّواهِرِ الطَّبِيْعِيَّـة و المَرَضِيَّـةِ]، الأرْواحِيَّة، إحْيائِيَّة، حَياتِيَّة، مَذْهَبُ حَيَوِيَّةِ المادَّةِ.

طبرخون /tabarxun/ (گیا) ١ ← عناب. ٢ ← سرخ بید.

طب سوزنی /teb-be-suzani/ ← سوزن درمانی.

طبع /tab'/ ١. السَّجِيَّة، الطَّبْع، خَلْـق، الطِّيْنَة، شِمال، شِمالَة، شَمِيْلَة. ٢ ← چاپ.

طبع آزمایی /t.-äzmäyi/ اِمْتِحانُ القَريْحَةِ الشِّعْرِيَّة.

طبع آزمایی کردن /t.-ä.-kardan/ اِمْتِحاناً / اَمْتَحَنَ القَرِيْحَةَ الشِّعْرِيَّة.

طبعاً /tab'an/ ← طبيعتاً.

طب فضائی /tebbefazä'i/ (پز) الطِّبُّ الفَضائيّ.

طبق /tebq/ الطِّبْق، مُطابِـق، وِفْق. ¤ درخواست شما: إجابَةً لِطَلَبِكُم.

طبق /tabaq/ ۱. الطَّبَق، الطِّرِيان. ۲. (گیا) حامِلٌ زَهْرِيّ.

طبقات بالا /t.-ät-e-bälä/ عِلِّيُّون، طَبَقَةُ الأَشْرافِ.

طبقـات پسـت /t.-ät-e-past/ سَفَلَـةُ النّـاسِ، أَخْـلاطُ النّاسِ، بَوْش، أَوْباش، رَعاع، هَمَـجُ الرَّعاع، أَوْغاد، وَبَش، أُباشَة، غَوْغاء، غاغَة، زَعانِفُ القَوْمِ، طَغامُ النّاسِ.

طبقات طیفی /t.-ät-e-teyfi/ الرُّتَباتُ الطَّيْفِيَّة.

طبقاتی /ät-i/ الطَّبَقاتِيّ.

طب قانونی /teb-be-qänuni/ (پز) الطِّبُّ الشَّرْعِيّ.

طبق دستور /tebq-e-dastur/ حَسَبَ التَّعْلِيْماتِ.

طبق زدن /tabaq-zadan/ مُساحَقَةٌ و سِحاقاً / ساحَقَ.

طبق زنی /t.-zani/ سِحاق، لِياطَةُ الأُنْثَى.

طبق عادت /tebq-e-ädat/ تَبَعاً لِلْعادَةِ.

طبق فاکتور /t.-e-faktor/ حَسَبَ الفاتُورَةِ.

طبق قانون /t.-e-qänun/ وِفقاً لِلْقانُونِ.

طبق کـش /tabaq-keš/ سَـرْدُوج [عم عـراقـی]، حامِـلٌ يَحْمِلُ جَهازَ العَروسِ عَلَى طبقٍ.

طبق گل /t.-e-gol/ (گیا) القُرْص، اِغْرِيض.

طبق مقررات /tebq-e-moqarrarät/ طِبْقُ الأَنْظِمَةِ.

طبقه /tabaqe/ ۱. الطّابِـق، طَبَقَة، دَوْر، شُقَّـة، سافٌ، سافَة. ۲. الطَّبَقَة، فِئَـة، جِيْل، ثُلَّـة، أَصْحاب. ۳. دَرَجَة، رُتْبَة، باب، بـابَة، صَفّ. ۴. الطَّبَقَة، جِنْس، فَصِيْلَـة، بابٌ في تصنيف الأحياءِ يَأْتِي بَعدَ الشُّعْبِةِ و قَبْلَ الرُّتْبَةِ. ۵. طاق، طَبَقَةٌ من الأرضِ.

طبقهٔ اجتماعی /t.-ye-ejtemä'i/ طَبَقَةٌ اِجْتِماعِيَّةٌ.

طبقهٔ برگردان /t.-ye-bar-gardän/ طَبَقَةٌ عاكِسَةٌ.

طبقه‌بندی /t.-bandi/ تَصْنِيف، تَبْوِيب، تَفْنِيْد.

طبقه‌بندی شده /t.-b.-šode/ مُبَوَّب.

طبقه‌بندی کردن /t.-b.-kardan/ تَبْوِيْباً / بَوَّبَ الأَشْياءَ، تَصْنِيْفاً / صَنَّفَ، تَفْنِيْداً / فَنَّدَ، تَعْدِيْداً / عَدَّدَ.

طبقـه‌بنـدی منـدلیـف /t.-b.-ye-mendelyof/ جَـدْوَلُ مِنْدِلْيُف.

طبقهٔ پـایین /t.-ye-päyin/ الطّـابِقُ السُّفْلِـيّ من الـدّارِ، سَدْرُوْن، بَدْرُوم.

طبقـهٔ پـر درآمـد /t.-ye-por-dar-ämad/ فِئَـةُ الـدَّخْـلِ المُرْتَفِعِ.

طبقهٔ حاکم /t.-ye-häkem/ الطَّبَقَةُ الحاكِمَةُ.

طبقهٔ روشنفکر /t.-ye-rowšanfekr/ المُثَقَّفِيْن.

طبقـهٔ زاینـدهٔ گیـاه /t.-ye-zäyande-ye-giyäh/ (گیـا) القُلْب.

طبقهٔ عالی /t.-ye-äli/ الطَّبَقَةُ العُلْيا.

طبقهٔ فوقانی /t.-ye-fowqäni/ بِناءٌ فَوْقِيّ. بِنْيَةٌ فَوْقِيَّةٌ.

طبقهٔ کـارگر /t.-ye-kärgar/ الطَّبَقَةُ العُمّـالِيَّة، الطَّبَقَـةُ العامِلَةُ، البْرُولِيْتارِيا، فِئَةُ العُمّالِ.

طبقـهٔ کم درآمـد /t.-ye-kam-dar-ämad/ فِئَـةُ الدَّخْـلِ الضَّعِيْفِ.

طبقهٔ مـالکین /t.-ye-mälekin/ الطَّبَقَةُ المالِكَـةُ، طَبَقَةُ المَلّاكِيْنَ.

طبقهٔ متوسط /t.-ye-motavasset/ الطَّبَقَةُ الوُسْطَى.

طبقهٔ نسوج زنده /t.-ye-nosuj-e-zende/ (گیا) القُلْب.

طبقهٔ هم کف /t.-ye-hamkaf/ طابِقٌ أَرْضِيّ، دَوْرٌ مَسْرُوْق.

طب کیمیـاوی /teb-be-kimiyävi/ مُعـالَجَةٌ كِيْمِيـاوِيَّـة، كِيمـاوِيَّة [تَطْبِيْـبٌ بالمَـوادِ الكِيْماوِيَّـةِ]، كِيْمِياءُ الطِّـبِّ، الطِّبُّ الكِيْمياوِيّ.

طبل /tabl/ طَبْل، كُوس، دَبْداب، عَيْر، لَهْو.

طبل باس /t.-e-bäs/ (مسـ) الطَّبْلَةُ العُظْمَى.

طبل تنـور /t.-e-tenor/ (مسـ) الطَّبْلَـةُ الصّادِحَـة، طَبْلَةٌ تِيْنُور.

طبل جانبی /t.-e-janebi/ الطَّبْلَةُ المُطَوَّقَة.

طبلچی /t.-ci/ ← طبل زن.

طبل دار /t.-där/ طَبّال.

طبل زدن /t.-zadan/ قَرْعاً / قَرَعَ ـ الطَّبْلَ، طِبْلاً / طَبَلَ ـُ تَطْبِيْلاً / طَبَّلَ، ضَـرْباً / ضَرَبَ ـِ الطَّبْـلَ، دَرْبَكَةٌ / دَرْبَكَ.

طبل زن /t.-zan/ طَبّال، دارِب.

طبل‌زنی /t.-z.-i/ قَرْعُ الطُّبُول، طِبالَة.

طبل‌زه‌دار /t.-e-zeh-där/ ← طبل جانبی.
طبلک /t.-ak/ الطُّبْلَة.
طبل‌نواز /t.-nawäz/ ← طبل زن.
طبل نوازی /t.-n.-i/ ← طبل زنی.
طبله /t.-e/ رَبْعَة، قَسِيمَة.
طبله کردن /t.-e-kardan/ إنْتِفاخاً / إنْتَفَخ الجِدارُ.
طبلهٔ گوش /t.-e-ye-guš/ (پز) الطُّبْلَةُ [في الأُذُن].
طب میکـانیکی /teb-be-mikäniki/ الطِّبُّ المِيكـانِيكِيّ، الطِّبُّ الآلِيّ، المُداواةُ الآلِيّة، المُداواةُ المِيكانِيكِيّة.
طب مناطـق حاره /t.-be-manäteq-e-härre/ طِبُّ البِلادِ الحارّة.
طبی /t.-bi/ طِبِّيّ.
طبیبانه /tabibäne/ التَّمَثُّل بأعْمالِ الطَّبِيب.
طبیب جراح /tabib-e-jarräh/ الجَرّاح، الطَّبِيبُ الجَرّاحُ.
طبیب دیوانگان /t.-e-divänegän/ (پز) الطَّبِيبُ العَقْلِيّ.
طبیب عمومی /t.-e-omumi/ (پز) الطَّبِيبُ العامّ.
طبیب قانونی /t.-e-qänuni/ (پز) الطَّبِيبُ الشَّرْعِيُّ.
طبیعت /tabi'at/ ۱. الطَّبِيعَة، كِيان، خَلْق، خِلْقَة، فِطْرَة. ۲. خَلِيقَة، خُلْـق، سَجِيّة، طَبْـع، طَبِيعَة، فِطْـرَة، النُّوز، سُنّة، جَبَلَة، جِبِلّة، إجْرِيّا وإجْـرِيّاء، حَوْزَة، سُوس، شَرِيّة، شِيمَة، شِنْشِنَة، صِبْغَـة، عَرِيكَـة، كُور، نُحـاس، نَقِيبَة.
طبیعتاً /t.-an/ طَبِيْعِيّاً.
طبیعت بی‌جان /t.-bi-jän/ طَبِيْعَةٌ مَيِّتَةٌ.
طبیعت‌گرا /t.-gerä/ طَبِيْعِيّ [نَصِيرُ مَذْهَبِ الطَّبِيعَةِ].
طبیعت‌گرایان /t.-g.-yän/ طَبِيْعِيُّون.
طبیعت‌گرایی /t.-g.-yi/ طَبِيْعِيّة [مَذْهَبُ الطَّبِيعَةِ].
طبیعت مرده /t.-e-morde/ ← طبیعت بی‌جان.
طبیعی /tabi'i/ ۱. خَلْقِيّ، طَبِيْعِيّ. ۲. عادِيّ، مُنْتَظَم.
طبیعی‌دان /t.-dän/ الطَّبِيْعِيّ.
طبیعیون /t.-yyon/ ← طبیعت‌گرایان.
طپانچه /tapänce/ مُسَدَّس.
طپانچه خوردن /t.-xordan/ لَطْماً / لُطِمَ مج ـِ.
طپانچـه زدن /t.-zadan/ لَطْماً / لَطَـمَ ـِ، مُـلاطَمَـةً / لاطَمَهُ.
طپانچهٔ الکترونی /t.-ye-elekteroni/ مِدْفَعَةُ إلِكْتِرُونات.
طپانیدن /tapänidan/ ← تپانیدن.
طحال /tehäl/ (پز) الطِّحال.
طحال درد گرفتن /t.-dard-gereftan/ طَحْلاً / طُحِلَ مج ـُ الرَّجُلُ.
طحالی /t.-i/ الطِّحالِيّ.
طراثیث /taräsis/ (گیا) الطُّرْثُوث.
طراح /tarräh/ مُصَمِّم، واضِعُ تَصامِيْـم، مُخَطِّط، واضِع، رَسّام.
طراح سؤال /t.-e-so'äl/ واضِعُ الأسْئِلَةِ.
طراح لباس /t.-e-lebäs/ مُبْدِعُ الأزْياءِ، مُصَمِّمُ الأزْياء.
طراح مد /t.-e-mod/ مُصَمِّمُ الأزْياءِ.
طراحی /t.-i/ تَخْطِيْط، رِسامَة.
طراحی اقتصادی /t.-i-e-eqtesädi/ تَخْطِيْطٌ إقْتِصادِيٌّ.
طراحی کردن /t.-i-kardan/ تَصْمِيْماً / صَمَّمَ، تَخْطِيْطاً / خَطَّطَ، هَنْدَسَةً / هَنْدَسَ.
طرار /tarrär/ ماكِر، لِصّ، قاطِعُ الطَّرِيْق، خادِع، نَشّال.
طراز /teräz/ ۱.زِيْنَـة، زُخْرُفَـة، زِيْنَةُ الثَّـوْبِ. ۲. مِيْزانُ البِناءِ. ۳ ← طبقه، نوع. ۴. المُسَوّى، مُخَدَّم.
طراز کردن /t.-kardan/ تَسْوِيَة، تَسْطِيْح.
طراوت /tarävat/ طَراوَة، نَضارة، حَداثَة.
طرب افزا /tarab-afzä/ مُفَرِّح.
طرب انگیز /t.-angiz/ باعِثُ السُّرُورِ والطَّرَبِ، هَزِج.
طربنـاک /t.-näk/ مَسْـرُور، مَبْسُوط، نَشِيْـط، مِطْـراب، مِطْرابَة.
طربناک کردن /t.-kardan/ إطْراباً / أطْرَبَ هُـ.
طرح /tarh/ ۱.خُطَّـة، مَشْرُوْع، تَصْمِيْـم، ~ی را پیاده کرد یا ~ی تهیه کرد: نَقْدَ خُطَّـةً، أُنْمُوذَج، نُمُوذَج، مِثال، أُسْلُوب، نَهْج، كُرُوْكِيّ، رَسْمٌ تَخْطِيْطِيّ. ۲. رَسْم، صُوْرَة.
طـرح آییـن‌نـامـه /t.-e-äyin-näme/ تَهْيِئَـةُ و تَخْطِيْـطُ المَشارِيْع.
طرح اولیـه /t.-e-avvaliyye/ المَشْرُوْعُ الأوّلِـيّ، ~ را ريخت: رَسَمَ المَشْرُوْعَ الأوَّلِيَّ.
طرح در دسـت اقدام /t.-e-dar-dast-e-eqdäm/ مَشْرُوْعٌ في طَوْرِ التَّحْضِيْر.
طرح در دسـت تهیه /t.-e-d.-d.-e-tahiyye/ ← طرح در دست اقدام.

طرح ریختن /t.-rixtan/ ← طرح‌ریزی کردن.

طرح‌ریز /t.-riz/ واضِعُ الخُطَّةِ، مُخَطِّط، مُصَمِّم، واضِع تَصامِیْم.

طرح‌ریزی /t.-rizi/ تَخْطِیْط، تَصْمِیْم.

طرح‌ریزی اقتصادی /t.-r.-eqtesädi/ التَّخْطِیْط.

طرح ریختن /t.-rixtan/ خَطّاً / خَطَّ ـُ إخْتِطاطاً / إخْتَطَّ و تَخْطِیْطاً / خَطَّطَ و إعْداداً / أعَدَّ خُطَّةً.

طرح‌ریزی کردن /t.-rizi-kardan/ رَسَمَ ـُ المَشْرُوْعَ، شَرْعاً / شَرَعَ ـَ مَشْرُوْعاً، هَنْدَسَةً / هَنْدَسَ و تَصْمِیْماً / صَمَّمَ المُخَطَّطاتِ، وَضْعاً / وَضَعَ یَضَعُ الأساسَ أو المَشْرُوْعَ، إخْتِطاطاً / إخْتَطَّ.

طرح ساده /t.-e-säde/ رَسْمٌ نَظَرِيٌ.

طرح شده /t.-šode/ مَرْسُوم، مُدَبَّر.

طرح قانونی /t.-e-qänuni/ مَشْرُوْعُ القانُونِ.

طرح کردن /t.-kardan/ ۱ ← طرح‌ریزی کردن. ۲. طَرْحاً / طَرَحَ ـَ عَلَیهِ مَسْألَةً.

طرح گل‌دار /t.-e-gol-där/ أُنْمُوزَجٌ مُزَرْکَش.

طرخون /tarxun/ (گیا) حَشِیْشَةُ التِّنِّیْن.

طرخون رومی /t.-e-rumi/ (گیا) عاقِرْقَرْحا.

طرد /tard/ طَرْد، سَرَاج.

طرد کردن /t.-kardan/ طَرْداً / طَرَدَ ـُ إبْعاداً / أبْعَدَ، تَشْرِیْداً / شَرَّدَ، دَحْراً و دُحُوراً و مَدْحَرَةً / دَحَرَ ـَ ثَبْراً / ثَبَرَ ـُ هُ.

طرز /tarz/ ۱.أُسْلُوب، نَمَط، مِنْوال. ۲. صِبْغَة، نَوْع، شَکْل.

طرز استعمال /t.-e-este'mäl/ ← طریقهٔ استعمال.

طرز عمل /t.-e-amal/ خُطَّةُ العَمَلِ.

طرزکار /t.-e-kär/ مَصْنَعِیَّة.

طرطیر /tartir/ زُبْدَةُ الطَّرْطِیْر.

طرطیریکی /t.-iki/ الطَّرْطِیْرِيّ.

طرف /taraf/ ۱. نَحْو، ناحِیَة، وُجْهَة، جِهَة، وَجْه، صَوْب، طَبَّة، قِبَل ← سوی. ۲. جَنْب، جانِب، جانِح، جُنْح، جَناح، سَمْت، جِذْفار، حُذْفُور، رَجَا، رَجاء، دَفّ، دَفَّة، صَفْح، کَنَف، مَنْکِب، ناحِیَة، ضِیْف، لِقْن ← کناره، کرانه. ۳. خَصْم، مُنازِع، طَرَف، فَرِیْق.

طرفاء /tarfä'/ (گیا) العَبْل.

طرف اعتماد /taraf-e-e'temäd/ مُعْتَمَد، جَدِیْرٌ بالثِّقَةِ أو الإعْتمادِ.

طرف بستن /tarf-bastan/ ← سود بردن.

طرفدار /taraf-där/ الحامِي، النّاصِر، نَصِیْر، مُؤَیِّد، مُساعِد، مُعاون، المُحابِي، مُتَحَزِّب، مُتَحَیِّز، مُشایِع، مُتَشَیِّع، شِیْع، مُغْرِض، مُمالِئ، مُوالِي.

طرفداران دمکراسی /t.-d.än-e-demokräsi/ نُصَراءُ الدِّمُقْراطِیَّة.

طرفداران کارگران /t.-d.-a.-e-kärgarän/ نُصَراءُ العُمّالِ.

طرفداری /t.-d.-i/ تَحَیُّز، مُحاباة، تَحَزُّب، هَوادَة، جَحْف، مَحْسُوبِیَّة، مُراعاةُ الخَواطِر، شِیاع، مُشایَعَة، تَعَصُّب، عَصَبِیَّة، تَفْضِیْل، تَمْیِیْز، مَیْل، مُمالاة.

طرفداری کردن /t.-d.-i-kardan/ تَحَیُّزاً / تَحَیَّزَ، مُحاباةً / حابَی، مُحازَبَةً / حازَبَهُ، تَحَزُّباً / تَحَزَّبَ لَهُ، جَحْفاً / جَحَفَ ـَ مَعَهُ و لَهُ عَلَی غَیْرِه، مُشایَعَةً / شایَعَ، تَشَیُّعاً / تَشَیَّعَ، تَعَصُّباً / تَعَصَّبَ لَهُ و مَعَهُ، غَضْراً / غَضَرَ ـِ عَلَیهِ، مُکاهَنَةً / کاهَنَ، مِلأةً / مَلأَ ـَ هُ علی الأمْرِ، مُمالاةً و مِلاءً / مالأَهُ، مَیْلاً / مالَ یَمِیْلُ مَعَ، مُوافَقَةً / وافَقَ.

طرف دعوی /t.-e-da'vä/ طَرَفٌ فی الدَّعْوَی، مُخاصِم.

طرف دیگر /t.-e-digar/ ← طرف مقابل.

طرف شدن /t.-šodan/ مُقابَلَةً / قابَلَ، إنْحِیازاً / إنْحازَ.

طرف صحبت /t.-e-sohbat/ مُخاطَب.

طرف قرارداد /t.-e-qarär-däd/ (حقـ) الطَّرَف.

طرف گفتگو /t.-e-goftogu/ المُخاطَب.

طرف مخاصمه /t.-e-moxäseme/ الطَّرَفُ الخَصْمِ.

طرف مخاطبه /t.-e-moxätebe/ ← طرف گفتگو.

طرف معامله /t.-e-mo'ämele/ الفَرِیْقُ الآخَرُ، الطَّرَفُ الآخَرُ.

طرف مقابل /t.-e-moqäbel/ الفَرِیْقُ الآخَرُ، الطَّرَفُ الآخَرُ.

طرف مکاتبه /t.-e-mokätebe/ المُراسِل.

طرفین دعوی /t.-eyn-e-da'vä/ الخَصْمانِ، المُرافِعانِ.

طرفین متداعبین /t.-eyn-e-motadä'ebeyn/ طَرَفا المُداعَبَةِ.

طرفین متعاهدین /t.-eyn-e-mota'ähedeyn/ أطْرافٌ مُتَعاقِدَة.

طرقه /torqe/ (جانـ) دُجّ، شُمّن، مُغَرِّد، دُنْقُلَة.

طره /torre/ ذُؤابَة، قُصَّة، مَقْصوص، خُصْلَة، جَعْدَةُ شَعْرٍ، شَعْوَة، صُـدْغ، غُرْفَـة، غُسْنَـة، غُسْناة، قُنْزَعَـة، قِنْزِعَـة، كُشَّة.

طريغلا /teriqlä/ (جانـ) الطَّرِّيخ.

طريفلن /terifolon/ (گيا) إطْرِيفَل.

طريق /tariq/ ۱ ← راه. ۲ ← روش.

طريقـه /t.-e/ طَـرِيقَة، طَـرِيق، طَـرْز، مَـذْهَب، نَسَـق، أُسْلُوب، طِرْقَة.

طريقـهٔ استعمال /t.-e-ye-este'mäl/ طَرِيقَـةُ الاِسْتِعْمالِ، تَعْلِيماتُ الاِسْتِعْمال.

طريقهٔ اطاقهـاى سربى /t.-ye-otaqhä-ye-sorbi/ طَرِيقَةُ القِيْعانِ الرَّصاصِيَّة.

طريقهٔ سيانور /t.-ye-siyänur/ (شيمـ) عَمَلِيَّةُ السِّيانِيْد، طَرِيقَةُ السِّيانُور.

طريقهٔ مجاورت /t.-ye-mojaverat/ طَرِيقَةُ التَّلامُس.

طـريقهٔ ملغمـهسـازى /t.-ye-malqame-säzi/ عَمَلِيّاتُ المَلْغَمَةِ.

طريقهٔ ورز /t.-ye-varz/ عَمَلِيَّةُ أو طَرِيقَةُ التَّسْوِيط.

طشت /tašt/ طَسْـت، طِشْـت، طَسّ، بِتَيَّـة، مِـرْكَـن، مِغْسَل، لَكَن.

طشتساز /t.-säz/ الطَّسّاس.

طشتسازى /t.-s.-i/ الطِّساسَة.

طشت فروش /t.-foruš/ الطَّسّاس.

طشتک /t.-ak/ أَبْزَن، الطِّسْة.

طشتک گرى /t.-gari/ الطِّساسَة.

طعام /taäm/ غِذاء، مَيْر، مِيْرَة، عُلاس ← غذا.

طعامدار /t.-där/ الطّاعِم، طَعِم.

طعام دادن /t.-dädan/ إطْعامـاً / أَطْعَمَ الـرَّجُلَ ← غذا دادن.

طعم /ta'm/ طَعْم، مَذاق، مَقْطَم.

طعم داشتن /t.-däštan/ تَذَوُّقاً / تَذَوَّق.

طعمه /to'me/ طُعْمَة، طُعْم، فَرِيْسَة، عُقْر.

طعمهٔ ماهى /t.-ye-mähi/ طُعْمُ السَّمَک.

طعنآميز /ta'n-ämiz/ سُخْرِيّ، تَهَكُّمِيّ.

طعنه /t.-e/ اِنْتِقادٌ هَزْلِيّ، تَهَكُّم، أُهْكُومَة، مُعايَرَة، تَعْيِير، تَنْبِيط.

طعنـهآميـز /t.-e-ämiz/ هُـزْئِيّ، اِسْتِهْـزائِيّ، سُخْـرِيّ، تَهَكُّمِيّ.

طعنه زدن /t.-e-zadan/ طَعْنـاً و طَعَنانـاً / طَعَـنَ ـُ فـي الرَّجلِ و عليهِ، تَطاعُناً / تَطاعَنَ الخَصْمانِ، ذَمّاً و مَذَمَّةً / ذَمَّ ـُ اِزْدِراءً / اِزْدَرَى، عَتْباً و عِتاباً / عَتَبَ ـِ فُلاناً، تَعْرِيْضاً / عَرَّضَ، اِغْتِماراً / اِغْتَمَرَ هُ تَقْرِيْعاً / قَرَّعَ، قَدْحاً / قَدَحَ ـَ في عِرْضِهِ، لَـذْعاً و تَلْداعاً / لَذَعَ ـَ هُـ بِكَلِمَةٍ، تَلْقِيْحاً / لَقَّحَ عَلَيهِ، لَوْماً و مَـلاماً و مَلامَةً / لامَ يَلُومُ، تَنْبِيطاً / نَبَّطَ عَلَى، تَنْدِيْداً / نَدَّدَبِهِ، تَنـاضُلاً / تَناضَلَ القَـوْمُ، وَخْزاً / وَخَزَ يَخِزُ هُـ .

طعنهزن /t.-e-zan/ طَعّان، مِطْعَن، مِطْعان، لائم، مُعِيْب، لَسّابَة.

طغرا /toqra/ الطُّغْراء، طُغْرَى، طُغَرَى.

طغراساز /t.-säz/ طُغْرائِيّ.

طغرانويس /t.-nevis/ طُغْرائِيّ.

طغيـان /toqyän/ ۱.طُغْيـان، عِصْيـان، قَـوْمَـة، نَهْضَـة، ثَوَران، شُبُوب. ۲. فَيْض أو فَيَضانُ الماءِ في البَحْرِ أو النَّهْرِ.

طغيان كردن /t.-kardan/ ۱. طَغْياً و طُغْيـاناً / طَغَى ـَ فَتْناً و فُتُوناً / فَتَنَ ـِ الرَّجُلَ، إثارَةً / أثارَ، اِحْتِداداً / اِحْتَدَّ، ثَوْراً و ثَوَراناً / ثارَ ـُ . ۲. فَيْضاً و فَيَضاناً و فُيُـوضاً و فُيُوضَةً / فاضَ ـِ النَّهْرُ، زَخْراً و زُخُوراً و تَزْخاراً / زَخَرَ ـَ البَحْرُ، تَزَخُّراً / تَزَخَّرَ، طُمُوّاً / طَمَا ـُ الماءُ، طَوْفاً / طافَ ـُ النَّهْرُ.

طغيانگر /t.-gar/ الطّاغِي، الجَبّار.

طفره /tafre/ مُماطَلَة، تَسْـوِيف، تَباطُؤ، مُحـاوَلَة، حِيْلَة، رَوَغان، مُراوَغَة، رُوَيْغَة، تَمَلُّص، تَلَكُّؤ.

طفره رفتن /t.-raftan/ تَباطُؤاً / تَباطَأَ عَنْ قَصْدٍ، مُماطَلَةً / ماطَلَ، تَسْوِيْفاً / سَوَّفَ، تَأْخِيْراً / أَخَّرَ، رَوْغاً و رَوَغاناً / راغَ ـُ كَيْئاً / كـاءَ ـِ عـن الأمْرِ، تَلَكُّـؤاً / تَلَكَّأَ، تَمَلُّصـاً / تَمَلَّصَ، نُكُولاً / نَكَلَ ـُ عـن كذا، نَكَلاً / نَكِلَ ـَ مـن كذا، تَهَرُّباً / تَهَرَّبَ مِنْ واجِبٍ.

طفلک /teflak/ طُفَيْل.

طفوليت /tofuliyyat/ ← كودكى.

طفيلى /tofeyli/ ۱. طُفَيْلِـيّ، إمَّع، اِمَّعَـة، حَضِـر، داره، راشِن، ضَيْفَن، لَعْمُوظ، أوْشَن. ۲ ← انگل.

طفيلى شدن /t.-šodan/ تَطْفِيْلاً / طَفَّلَ و تَطَفُّلاً / تَطَفَّلَ

الرَّجُلَ، رَشْناً و رُشُوناً / رَشَنَ ـُ.

طفیلی شناس /t.-šenās/ عالِمٌ بالطُفَيْلِيّاتِ.

طفیلی شناسی /t.-š.-i/ عِلْمُ الطُفَيْلِيّات.

طق طق کردن /taqtaq-kardan/ طَقّاً / طَقَّ ـِ.

طلا /talā/ الذَّهَب، صُفْر، عَسْجَـد، غَرَب، نُضار، نَضِيْر، نَضْر.

طلا خیز /t.-xiz/ مُنْتِجٌ لِلذَّهَبِ.

طلا ساز /t.-sāz/ ← زرگر.

طلا سازی /t.-s.-i/ ← زرگری.

طلا شویی /t.-šuyi/ غَرْبَلَةُ الذَّهَب.

طلاق /talāq/ الطَّلاق، بُضْع، بَيْنُونَة.

طلاق باین /t.-bāyen/ طَلاقٌ بائِنٌ.

طلاق بدعی /t.-e-bed'i/ طَلاقٌ بِدْعِيٌّ.

طلاق خلع /t.-e-xol'/ طَلاقُ الخُلْعِ.

طلاق دادن /t.-dādan/ إطْلاقاً / أَطْلَقَ المَرْأَةَ، تَطْلِيْقاً / طَلَّقَ الرَّجلُ إمْرَأَتَهُ، تَسْرِيْحاً / سَرَّحَ زَوْجَتَهُ.

طلاق دهنده /t.-dahande/ مِطْلاق، طَلّاق.

طلاق رجعی /t.-e-raj'i/ طَلاقٌ رَجْعِيٌّ.

طلاق ظهار دادن /t.-e-zehār-dādan/ مُظاهَرَةً و ظِهاراً / ظاهَرَ.

طلاق عده /t.-e-edde/ طَلاقُ العِدَّةِ.

طلاق گرفتن /t.-gereftan/ طَلاقاً / طَلَقَ ـِ ت المَرأةُ مِنْ زَوْجِها، بَيْناًو بُيُوناً و بَيْنُونَةً / بانَ ـِ تْ عَنْهُ.

طلاق مبارات /t.-e-mobārāt/ طَلاقُ المُباراةِ.

طلاق مغلظه /t.-e-moqallaze/ ← طلاق رجعی.

طلاق نامه /t.-nāme/ كِتابُ أو وَرَقَةُ الطَّلاقِ.

طلا کار /talākār/ مُذَهَّب.

طلا کاری /t.-k.-i/ تَذْهِيْب.

طلا کاری کردن /t.-k.-i-kardan/ تَذْهِيْباً / ذَهَّبَ.

طلا کوب /t.-kub/ مُرَكَّبٌ عليه كذا، مُذَهَّب ← زرکوب.

طلا کوبی /t.-k.-i/ التَّذْهِيْب.

طلا گرفتن /t.-gereftan/ تَذْهِيْباً / ذَهَّبَ.

طلای ابیض /t.-ye-abyaz/ ذَهَبٌ أَبْيَضُ.

طلای انفجاری /t.-ye-enfejāri/ الذَّهَبُ المُتَفَرْقِع.

طلای پشتوانـهٔ اسکناس /t.-ye-poštvāne-ye-eskenās/ رَصِيْدُ الذَّهَب.

طلای خالص /t.-ye-xāles/ ذَهَبٌ مَحْضٌ.

طلای خام /t.-ye-xām/ ذَهَبٌ خام.

طلای سبز /t.-ye-sabz/ الذَّهَبُ الأَخْضَر.

طلای سفید /t.-ye-sefid/ ذَهَبٌ أَبْيَض، البَلاتِيْن.

طلای سیاه /t.-ye-siyāh/ ← نفت.

طلای ناب /t.-ye-nāb/ ذَهَبٌ خالِصٌ إبْرِيْز.

طلایه /talāye/ طَلِيْعَةُ الجَيْش، دَيْدَب، دَيْدَبان.

طلایه بان /t.-bān/ قائِدُ المُقَدِّمَةِ، رَئِيْس طَلائِعِ الجَيْشِ.

طلایه دار /t.-dār/ ← طلایه بان.

طلائی /talā'i/ ذَهَبِيٌّ.

طلب /talab/ طَلَب، هَبالَة.

طلب کار /t.-kār/ دائِن، غَرِيْم.

طلب کاری /t.-k.-i/ مُطالَبَة.

طلب کردن /t.-kardan/ إسْتِدْعاءً / إسْتَدْعَى، سُؤالاً و سَأَلَةً و مَسْأَلَةً / سَأَلَ ـَ طَلَباً / طَلَبَ ـُ أَنْفاً / أَنَفَ ـِ هـ بُغاءً و بُغًى و بُغـايَةً و بُغْيَةً / بَغَى ـِ الشَّـيءَ تَتَبُّعاً / تَتَبَّعَ الأَمْرَ، خَشْماً / خَشَمَ ـُ الشَّيءَ، رَوْزاً / رازَ ـُ مـاعِنْدَهُ، إرْتِياداً / اِرْتادَ الشَّيءَ، إسْعاءً / أَسْعَى القَوْمُ بِهِ، تَشَمُّماً / تَشَمَّمَ الأَمْرَ، غَوْراً / غارَ ـُ القَوْمَ، تَقَسُّساً / تَقَسَّسَ الشَّيءَ.

طلبیدن /t.-idan/ ←طلب کردن.

طلح /talh/ (گیا) السَّمُر.

طلسم /telesm/ طِلَّسم، تَمِيْمَة، عَزِيْمَـة، عُوْذَة، تَعْوِيْذَة، رُقْيَة، حِجاب، حِرْز، رَصَد، طَهَف.

طلسم شده /t.-šodan/ مَسْحُور.

طلسم شکستن /t.-šekastan/ إبْطالُ مَفْعُولِ الطِّلَّسمِ.

طلسم کردن /t.-kardan/ طَلْسَمَةً / طَلْسَمَ السّاحِرُ.

طلق /talq/ طَلْق، كَوْكَبُ الأَرْضِ، تَلْك.

طلقی /t.-i/ طَلْقِيٌّ.

طلوع /tolu'/ طُلُوع، شُرُوق، بُـزُوغ، اِنْفِلاق، شَقْشَقَةُ النَّهار.

طلوع کردن /t.-kardan/ بُزُوْغاً و بَزْغاً / بَزَغَ ـُ ت الشَّمْسُ، طُلُوعاً و مَطْلِعاً / طَلَعَ ـُ شَرْقاً و شُرُوقاً / شَرَقَ ـُ، إشْراقاً / أَشْرَق، لَـوْحاً / لاحَ ـُ النَّجْمُ، اِنْفِـلاقاً / اِنْفَلَقَ الصُّبحُ، بُلُوجاً / بَلَجَ ـُ و إبْلاجاً / أَبْلَجَ و اِبْتِلاجاً / اِبْتَلَجَ، اِنْبِلاجاً / اِنْبَلَجَ، تَبَلُّجاً / تَبَلَّجَ، زُلُوعاً / زَلَعَ ـُ و زُلُوعاً / زَلَعَ ـَ ت الشَّمْسُ، شَقَّ ـُ النَّهارُ، شَقْشَقَةً / شَقْشَقَ، اِنْشِقـاقاً /

اِنْشَقَّ.

طلوع کننده /t.-konande/ الطّالِع، طَلُّوع، جاشِر.

طلوعگاه /t.-gäh/ مَطْلَع.

طلیعه /tali'e/ مُقَدِّمَةُ الجَيْشِ، طَلِيْعَةُ الجَيْشِ، عَيْن، بَغِيَّة.

طمع /tama'/ طَمَع، ذَرَع، حِرْص، شَرَه، شَراهَة، بُخْل، نَهَم، قُنُوع.

طمع بریدن /t.-boridan/ قَطْعاً قَطَعَ ـَ طَمَعَهُ.

طمع کار /t.-kär/ طَمَّاع، مِطْماع، بَخِيْل، حَرِيْص حَقِيْق، حَلِس، بَطِيْن، جَشِع، زَعِم، سَدِک، شَهْوان، شَهْوانِيّ، لَكِز، نَهُوم، مُولَع بِحَشْدِ المالِ، هُلَع، شَرِه، شَرْهان.

طمع کاری /t.-k.-i/ جَشَعٌ طَمَعٌ ← طمع.

طمع کردن /t.-kardan/ طَمَعاً و طَماعَةً / طَمُعَ ـُ طَمَعاً و طَماعاً و طَماعِيَةً / طَمِعَ ـَ فِيهِ أو بِهِ، حِرْصاً / حَرَصَ ـِ على الشَّيءِ، اِحْتِراساً / اِحْتَرَسَ، تَجَشُّعاً / تَجَشَّعَ، حَجَاً / حَجِئَ ـَ و حَجًى / حَجِيَ ـَ بالشَّيءِ جَعَماً / جَعَمَ ـَ وجَعَماً / جَعِمَ ـَ في الشَّيءِ، تَجَعُّماً / تَجَعَّمَ و رَغْناً / رَغَنَ ـَ و زَعْماً / زَعِمَ ـَ فيهِ، شَرَهاً و شَراهَةً / شَرِهَ ـَ شَغَماً / شَغِمَ ـَ سَدَكاً / سَدِکَ ـَ بِهِ، سَدَماً / سَدِمَ ـَ عليه، صَلَباً / صَلِبَ ـَ على المالِ، عَبَداً و عَبَدَةً / عَبِدَ ـَ على الشَّيءِ فيهِ، إعْوالاً / أَعْوَلَ، إغْيالاً / أَغْيَلَ، غَراءً و غَرًا / غَرِيَ ـَ غَرِيَ مج، كَلَباً / كَلِبَ ـَ فيهِ، اِسْتِكْلاباً / اِسْتَكْلَبَ على الأَمْرِ، كُنُوعاً / كَنَعَ ـَ فيهِ، لَكًى / لَكِيَ ـَ بِهِ، إلْهاجاً / أَلْهَجَ بالأَمْرِ، لَهْواً / لَهَا ـُ بالشَّيءِ.

طناب /tanäb/ حَبْل، شَنَق، مَرّ، وَتَر.

طناب باز /t.-bäz/ اللّاعِبُ على الحَبْلِ.

طناب بازی /t.-b.-i/ طَفْرُ الحَبْلِ.

طناب بازی کردن /t.-b.-i-kardan/ لَعْباً / لَعِبَ يَلْعَبُ طَفْرَ الحَبْلِ.

طناب باف /t.-bäf/ حَبّال.

طناب بند بازی /t.-e-band-bäzi/ حَبْلُ البَهْلَوانِ.

طناب پشتی /t.-e-pošti/ (پز) الحَبْلُ الظَّهْرِيُّ.

طناب پیچ کردن /t.-pic-kardan/ شَدّاً / شَدَّ ـُ هُ بالشَّطَنِ أو بالحَبْلِ، حَبْلاً / حَبَلَ ـُ هُ، شَطْناً / شَطَنَ ـُ هُ.

طناب تـاب خوری /t.-e-täb-xori/ عِلاقَة، عَلّاقَة، حَبْلُ التَّعْلِيْق.

طناب جانبی نخاع شوکی /t.-e-jänebi-ye-noxä'-e-šowki/ (پز) الحَبْلُ الجانِبِيُّ لِلنُّخاعِ الشَّوْكِيّ.

طناب خلفی نخاع /t.-e-xalfi-ye-noxä'/ (پز) الحَبْلُ الخَلْفِيُّ لِلنُّخاعِ، الحَبْلُ الظَّهْرِيُّ لِلنُّخاعِ.

طناب دار /t.-e-där/ أُنْشُوطَةُ الشَّنْقِ، خِناق.

طناب داران /t.-d.-än/ (جانـ) الحَبْلِيّات.

طناب داران نخستین /t.-än-e-noxostin/ (جانـ) عَدِيْماتُ الجُمْجُمَة، ناقِصاتُ الجُمْجُمَة.

طناب رخت شویی /t.-e-raxt-šuyi/ حَبْلُ الغَسِيْلِ، حَبْلُ التَّنْشِيْر.

طناب صماخی /t.-e-semäxi/ (پز) الحَبْلُ الطَّبْلِيُّ.

طناب صوتی /t.-e-sowti/ (پز) الحَبْلُ الصَّوْتِيّ، الوَتَرُ الصَّوْتِيّ.

طناب عصبی /t.-e-asabi/ (پز) الحَبْلُ العَصَبِيُّ، خَيْطٌ عَصَبِيٌّ.

طناب فولادی /t.-e-fuládi/ القَلْس.

طناب قدامی نخاع /t.-e-qoddämi-ye-noxä'/ (پز) الحَبْلُ الأَمامِيُّ لِلنُّخاعِ.

طناب منوی /t.-e-manavi/ (پز) الحَبْلُ المَنَوِيُّ.

طناب نافی /t.-e-näfi/ (پز) الحَبْلُ السُّرِّيّ.

طنابهای نخاع شوکی /t.-hä-ye-noxa'-e-šowki/ أَحْبالُ النُّخاعِ الشَّوْكِيّ.

طنابی /t.-i/ حِبالِيّ.

طناب یدک کش /t.-e-yadak-keš/ جَرّازَةُ أو لِسانُ المَرْكَبِ، حَبْلُ القَطْرِ.

طناز /tannäz/ ← دلربا.

طنازی /t.-i/ ← دلربایی.

طنازی کردن /t.-i-kardan/ ← دلربایی کردن.

طنبور /tanbur/ (مسـ) الطُّنْبُور، طِنْبار، بُزُق، جُنْک.

طنبور زدن /t.-zadan/ نَقْراً / نَقَرَ ـُ الطُّنْبُورَ.

طنز /tanz/ سُخْرَة، طَنْز، سُخْرِيَّة، تَهَكُّم، فُكاهَة، فَكِيْهَة، أُهْكُوْمَة.

طنز آمیز /t.-ämiz/ هِجائِيّ.

طنز پرداز /t.-pardäz/ طَنّاز، ساخِر.

طنزپردازی /t.-p.-i/ فُكاهَة، سُخْرِيَّة، طَنْز.

طنز گفتن /t.-goftan/ فَكْهاً و فَكاهَةً / فَكِهَ ـَ سُخْراً و

سُخْراً و سُخْرَةً و مَسْخَراً بِهِ و منه، طَنْزاً / طَنَزَ ـُ بِه.

طنزنویس /t.-nevis/ ← طنز پرداز.

طنین /tanin/ طَنِين، رَنِين، طَنْطَنَة، جَلْجَلَة، مُجَلْجَل.

طنین انـداختن /t.-andäxtan/ طَنّاً و طَنِيْناً / طَنَّ ـِ و تَطْنِيْناً / طَنَّنَ، طَنْطَنَةً / طَنْطَنَ، جَرْساً / جَرَسَ ـِ.

طنین انداز /t.-andäz/ طَنَّان، رَنَّان، الـدَّواي، مُجَلْجَل، مُطْرِب، جَهُورِيّ، فِيْه رَوْكاء، مُلَعْلَع.

طنین انـداز شدن /t.-a.-sodan/ رَنِيْناً / رَنَّ ـِ طَنّـاً و طَنِيْناً / طَنَّ ـِ تَطْنِيْناً / طَنَّنَ، دَوِيّاً / دَوَى ـِ.

طنین گوش /t.-guš/ (پز) طَنِيْنُ الأُذُنَيْنِ.

طواف /taväf/ الطَّواف، الدَّوَران.

طواف کردن /t.-kardan/ تَطَوُّفاً / تَطَوَّفَ بالمَكانِ، تَطَيُّفاً / تَطَيَّفَ، تَطْيِيفاً / طَيَّفَ، حُدُوراً / حَدَرَ ـِ بِه، تَحْفِيْفاً / حَفَّفَ حَوْلَه، حَوْماً / حامَ ـُ تَصْفِيْقاً / صَفَّقَ حَوْلَ الشَّيءِ.

طواف کننده /t.-konande/ الطّاف، طَوّاف.

طوافگاه /t.-gäh/ المَطاف.

طور /towr/ الطَّوْر ← روش، نوع.

طوس /tus/ (گیا) اللُّبان.

طوسـک /t.-ak/ (گیا) مُشْـطُ الرّاعِـي، شَوْكُ الـدُّرّاجِ، التُّنْفُل.

طوسی /t.-i/ رَمادِيّ.

طوطی /tuti/ (جانـ) البَبْغاء، البَبَغاء، البَبَغاة، البَبَّغاء.

طوطی دم دراز /t.-ye-dom-daräz/ (جانـ) الدُّرَّة.

طـوطی سـانـان /t.-sänän/ (جانــ) البَبَّغاوات، فَصِيلَـة البَبَّغاوِيّة.

طوطی مـاهی /t.-mähi/ (جانـ) أَبُومِصْقـار، دُوَّةُ البَحْر، الحَرِيْت.

طوطی ماهیان /t.-m.-yän/ (جانـ) بَناتُ مِصْقار.

طوطی واری /t.-väri/ حِفْظِيّ.

طوفان /tufän/ الطُّوفان، العاصِـف، العاصِفَة، إعْصار، زَوْبَعَة، بَحْرِيَّـةٌ أَوْبَرِّيَّةٌ، زَعْبُوبَة، إضْطِـرابُ البَحْرِ، مَسْهَک، فَيْض، فَيَضان، نَوْء، نَوّ.

طوفـان پیچنده /t.-e-picande/ تُورْنادُو، إعْصـارٌ قَمْعِيّ، إعْصارٌ دُوّامِيّ.

طوفان تندری /t.-e-tondari/ عاصِفَةٌ رَعْدِيَّةٌ.

طـوفـان چـرخنــدهٔ مـدارگـانـی /t.-e-carxande-ye-madärgäni/ ← چرخهٔ مدارگانی.

طوفان خفیـف دریایی /t.-e-xafif-e-daryäyi/ عاصِفَة، رِيْحٌ هَوْجاء.

طوفان خیز /t.-xiz/ مِنْطَقَةٌ كَثِيْرَةُ الزَّوابِع.

طوفان زا /t.-zä/ مُهَيِّجُ العَواصِفِ.

طوفان زاد /t.-zäd/ طُوفانِيّ، سَيْلِيّ.

طوفان زده /t.-zade/ مَعْصُوف، مُصابٌ بالعاصِفَةِ.

طوفان شدن /t.-šodan/ ← طوفانی شدن.

طوفان شدید دریایی /t.-e-šadid-e-daryäyi/ إعْصار.

طوفان کردن /t.-kardan/ ۱. عَصْفاً و عُصُوفاً / عَصَفَ يَعْصِفُ ت الرِّيْحُ. ۲. عَمِلَ ـَ عَمَلاً هاماً.

طوفان مغناطیسی /t.-meqnätisi/ عاصِفَةٌ مِغْنَطِيسِيَّة.

طوفان نما /t.-namä/ مُخَطَّطٌ لِحَرَكَةِ العاصِفَةِ

طوفانی /t.-ni/ رَيِّح، شَدِيْدُ الرِّيْحِ.

طوفانـی شدن /t.-ni-šodan/ هَيْجاً و هَياجـاً و هَيَجاناً / هاجَ ـِ البَحْرُ، طَغْواً و طُغُوّاً و طَغْواناً / طَغَا ـُ البَحْرُ، هُبُوباً و هَبِيْباً و هَبّاً / هَبَّ ـُ ت العاصِفَةُ، لَجَباً / لَجِبَ ـَ.

طوف دادن /t.-dädan/ إطافَةً / أَطافَ هـُ في المَكانِ.

طوف کردن /t.-kardan/ إطافَةً / أَطافَ بِهِ و عَلَيهِ.

طوف کننده /t.-konande/ الطّاف، الطَّوّاف.

طوق /towq/ طَوْق، طائِق، هِجار.

طوق دار /t.-där/ مُطَوَّق، مُطَوَّقَة.

طوق دندان /t.-e-dandän/ سِنْخُ السِّنّ.

طوقه /t.-e/ الحِتار.

طوقهٔ چاه /t.-e-ye-cäh/ خَرَزَةُ البِئْرِ، حاجِز، رَاعُونَة.

طوقی /t.-i/ (جانـ) ← قمری، فاخته.

طول /tul/ طُوْل، طَوَل، طَوَال، طِيْل، طِيْلَة.

طول اتصال /t.-e-ettesäl/ طُوْلُ الوُصْلَةِ.

طولانی /t.-äni/ طَوِيْل، مَدِيْد، مُطْنِب، مُسْهِب، عَمِيق.

طولانی شدن /t.-äni-šodan/ طُوْلاً / طالَ ـُ اِمْتِداداً / اِمْتَدَّ، دُحُوقاً / دَحَقَ ـَ.

طولانی کردن /t.-äni-kardan/ تَطْوِيْلاً / طَوَّلَ، إطالَةً / أَطَالَ، إطْناباً / أَطْنَبَ في الوَصْفِ، مَدّاً / مَدَّ ـُ، تَمْدِيْداً / مَدَّدَ، إسْهاباً / أَسْهَبَ الكلامَ و في الكلامِ.

طول جغرافیایی /t.-e-joqräfiyäyi/ الطُّوْلُ الجُغْرافِيّ.

طول خط /t.-e-xat/ (رضـ) طُوْلُ الخَطّ.

طول دادن /t.-dädan/ إطالَةٌ / أطالَ، تَطْوِيْلاً / طَوَّلَ، إطْناباً / أطْنَبَ، إسْهاباً / أَسْهَبَ مَدّاً / مَدَّ ـُ و تَمْدِيْداً / مَدَّدَ.

طول کشیدن /t.-kešidan/ طُوْلاً / طالَ ـُ تَطاوُلاً / تَطَاوَلَ، إسْتِطالَةٌ / إسْتَطَالَ، إمْتِداداً / إمْتَدَّ، مَلّاً / مَلَّ ـَ عليه السَّفَرُ، إمْلالاً / أمَلَّ عَلَيهِ الأمْرُ.

طول موج /t.-e-mowj/ (فز) طُوْلُ المَوْجَة، الطُّوْلُ المَوْجِيُّ.

طول نجومی /t.-e-nojumi/ خَطُّ الطُّولِ السَّماوِيِّ.

طول نقطه /t.-e-noqte/ الإحْداثِيُّ السِّيْنِيُّ.

طول و عرض نقطه در مختصات ریاضی /t.-o-arz-e-noqte-dar-moxtassat-e-riyäzi/ (رضـ) الإحْداثِيّاتُ الهَنْدَسِيَّةُ.

طوله /tuleh/ (جانـ) سَبَنْدِ يُلُس.

طول‌یاب /tul-yäb/ المِزْواة ← تئودولیت.

طومار /tumär/ طُوْمار، دَرْج، لَفِيْفَة.

طویل /tavil/ طَوِيْل، طُوال.

طویله /t.-e/ مَرْبَطُ الدَّوابِّ، الإسْطَبْل.

طهارت کردن /tahärt-kardan/ تَطَهُّراً / تَطَهَّرَ.

طهارت گرفتن /t.-gerefatn/ تَطَهُّراً / تَطَهَّرَ، تَشَطُّفاً / تَشَطَّفَ.

طی /tay/ خِلال، «در ~ مدّت چندین سال: خِلالُ مُدَّةِ سَنَواتٍ عِدَّةٍ».

طیاره /tayyäre/ طائِرَة، سَفِيْنَةٌ هَوائِيَّةٌ.

طیپوگرافی /tipogräfi/ ← چاپ برآمده، تیپوگرافی.

طیطوی /titavä/ (جانـ) طَيْطَوَى، وَيْبَة.

طیف /teyf/ ۱. طَيْف، ۲. زَوْل، شَبَح.

طیف اتصالی /t.-e-ettesäli/ ← طیف پیوسته.

طیف اتمی /t.-e-atomi/ طَيْفٌ ذَرِّيٌّ.

طیف الکترونی /t.-e-elekteroni/ الطَّيْفُ الإلِكْتِرُونِيُّ.

طیف برقاطیسی /t.-e-barqätisi/ الطَّيْفُ الكَهْرَمَغْنَطِيُّ.

طیف بریده /t.-e-boride/ طَيْفٌ مُنْقَطِعٌ، طَيْفٌ غَيْرُ مُتَّصِلٍ.

طیف بین /t.-bin/ ← طیف‌نما.

طیف بینی /t.-b.-i/ المِطْيافِيَّة، عِلْمُ الطَّيْفِ.

طیف پیوسته /t.-e-peyvaste/ طَيْفٌ مُسْتَمِرٌّ، طَيْفٌ مُتَّصِلٌ.

طیف جذبی /t.-e-jazbi/ طَيْفُ الإمْتِصاصِ.

طیف جرقه‌یی /t.-e-jaraqqeyi/ طَيْفٌ شَرارِيٌّ.

طیف جرمی /t.-e-jermi/ طَيْفُ الكُتْلَةِ.

طیف خالص /t.-e-xäles/ طَيْفٌ النَّقِيُّ.

طیف خطی /t.-e-xatti/ ← طَيْفٌ خَطِّيٌّ.

طیف خورشیدی /t.-e-xoršidi/ ← طیف‌شناسی.

طیف‌سنج /t.-sanj/ مِقْياسُ الطَّيْفِ.

طیف سنجی جرمی /t.-s.-e-jermi/ مِقْياسُ طَيْفِ الكُتْلَةِ.

طیف سنج درخششی /t.-s.-e-daraxšeši/ مِقْياسُ الطَّيْفِ الوَمَضانِيُّ.

طیف شکافت /t.-šekäft/ طَيْفُ الإنْشِطارِ.

طیف شمسی /t.-e-šamsi/ طَيْفٌ شَمْسِيٌّ.

طیف شیمیایی /t.-e-šimiyäyi/ طَيْفٌ كِيْمِياوِيٌّ.

طیف صدوری /t.-e-soduri/ طَيْفُ الإنْبِعاثِ، طَيْفُ الإرْسالِ.

طیف عادی /t.-e-ädi/ طَيْفٌ عادِيٌّ.

طیف قوسی /t.-e-qowsi/ طَيْفٌ قَوْسِيٌّ.

طیف گرمایی /t.-e-garmayi/ طَيْفٌ حَرارِيٌّ.

طیف مرئی /t.-e-mar'i/ الطَّيْفُ المَرْئِيُّ.

طیف مغناطیسی /t.-e-meqnätisi/ الطَّيْفُ المَغْنَطِيُّ.

طیف منشوری /t.-e-manšuri/ الطَّيْفُ المَنْشُورِيُّ، الطَّيْفُ المَوْشُورِيُّ.

طیف مولکولی /t.-molokuli/ الطَّيْفُ الجُزَيْئِيُّ.

طیف نشری /t.-e-našri/ ← طیف نواری.

طیف نگار /t.-negär/ مِرْسَمَةُ الطَّيْفِ.

طیف نگار جرمی /t.-n.-e-jermi/ مِطْيافٌ كُتْلِيٌّ.

طیف نگاره /t.-n.-e/ مِرْسَمَةُ الطَّيْفِ.

طیف نگاشت /t.-negäšt/ مِطْياف، سِبِكْتُرُوْسْكُوب.

طیف‌نما /t.-namä/ المِرْقَبُ الطَّيْفِيُّ، مِطْياف، سِبِكْتُرُوْسْكُوب، مِنْظارُ الطَّيْفِ.

طیف‌نمای راست‌بین /t.-n.-ye-räst-bin/ مِطْيافُ الرُّؤيَةِ المُباشَرَةِ [المُستقيمةِ].

طیف نواری /t.-e.-naväri/ طَيْفٌ شَرِيْطِيٌّ، طَيْفٌ خَطِّيٌّ.

طیف نور سفید /t.-e-nur-e-sefid/ طَيْفُ الضَّوْءِ الأبْيَضِ.

طیف نورسنج /t.-n.-sanj/ مِقْياسُ الإسْتِقطابِ الطَّيْفِيِّ.

طیف نوری /t.-n.-i/ طَيْفٌ ضَوْئِيٌّ.

طی کردن /tay-kardan/ طَيّاً / طَوَى ـِ البِلادَ، قَطْعاً و مَقْطَعاً و تِقِطّاعاً / قَطَعَ ـَ الطَّرِيقَ، جَوْزاً و جُؤُوزاً و جَوازاً و مَجازاً / جازَ ـُ اِجْتِيازاً / اِجْتازَ، جَواباً و تَجْواباً / جابَ ـُ البِلادَ، خَرْقاً / خَرَقَ ـِ و فَرْياً / فَرَى ـِ الأَرْضَ، تَبْعاً / تاعَ ـِ الطَّرِيقَ، إرْقالاً / أَرْقَلَ المَفازَةَ. ۲. إمْضاءً / أَمْضَى، قَضاءً / قَضَى يَقْضِي.

طیلسان /teylesän/ رِداء، الطّاق، رُوَيْزِيٌّ.

طیموس /timus/ (پز) الغُدَّةُ التِّيْمُوسِيَّة.

طین احمر /tin-e-ahmar/ ← گل سرخ.

طین ارمنی /t.-e-armani/ ← گل ارمنی.

طین اقریطس /t.-e-aqrites/ أَقْرَقَرْطُون، قَرِيطُون، طِيْنُ بَلَدِ مَصْطَكِيّ.

طین اندلسی /t.-e-andalosi/ طِيْنُ قِيْمولِيا.

طین بحیره /t.-e-boheyre/ طِيْنُ البُحَيْرَة.

طینت /tinat/ خِلْقَة، جِبِلَّة، طَبِيْعَة، فِطْرَة، طَبْع.

طین جلود /t.-e-jolud/ طِيْنُ الجُلُودِ.

طین حر /t.-e-hor/ ← گل سرشویی، طین اندلسی.

طین حکمت /t.-e-hekmat/ ← گل حکمت.

طین شاموس /t.-e-šämus/ طِيْنُ شامُوس، كَوْكَبُ الأرضِ.

طین قبرسی /t.-e-qebresi/ الطِّيْنُ القُبْرُسِيُّ.

طین کرمی /t.-e-karmi/ طِيْنُ الكَرْمِيّ، أنْبالِيطِس، فَرْماقِيْطِس.

طین مختوم /t.-e-maxtum/ ← گل مختوم.



ظ /z/ الظّاء. الحَرفُ العِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الهجاءِ، وهي بِمَثابَةِ ٩٠٠ في حسابِ الجُمّلِ.

ظالم /zalem/ ← ستمكار، ستمگر.

ظالمانه /z.-äne/ ظُلْماً، جَوْراً، تَعْسِيفاً، قَساوةً، اِسْتِبْدادِيٌ، تَعَسُّفِيٌ.

ظالم كشى /z.-koši/ قَتْلُ المُسْتَبِدّ.

ظاهر /zäher/ ١. الظّاهِر، الواضِح، البَيِّن، المُبِيْن. ٢. [فلـ] الظّاهِر، مايَبْدُو مِنَ الشَّيءِ فـي مُقابِلِ ماهُوَ عَلَيهِ في ذاتِهِ.

ظاهراً /z.-an/ ظاهِراً، فـي الظّاهِـر، ظاهِـرِيّاً، صُـوْرَةً، صُوْرِيّاً، شَكْلِياً، بِوُضُوحٍ، بِجَلاءٍ.

ظاهربين /z.-bin/ ← ظاهرپرست.

ظاهربينان /z.-b.-än/ أَهْلُ الظّاهِرِ، العامّةُ الّذينَ يَكْتَفُونَ بِظاهِرِ الشَّيءِ ولايَغُوصُونَ إلى باطِنِهِ.

ظاهربينى /z.-b.-i/ ← ظاهرپرستى.

ظاهرپرست /z.-parast/ الخارِجانِيّ، الظّاهِرانِيّ.

ظاهرپرستان /z.-p.-an/ ← ظاهربينان.

ظاهرپرستى /z.-p.-i/ الخارِجانِيّة، الظّاهِرانِيّة.

ظاهرساز /z.-saz/ المُتَظاهِر، المُتَكَلِّف.

ظاهرسازى /z.-s.-i/ التَّظاهُر، التَّكَلُّف، التَّصَنُّع، الإظْهار.

ظاهرسازى كردن /z.-s.-i-kardan/ تَظاهُراً / تَظاهَرَ، تَكَلُّفاً / تَكَلَّفَ.

ظاهرشدن /z.-šodan/ ١. ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ ضِحَةً و وُضُوحاً / وَضَحَ يَضِحُ، تَوَضُّحاً / تَوَضَّحَ، إتِّضاحاً / إتَّضَحَ، بَياناً وتِبْياناً / بانَ ـِ بُدُوّاً و بَداءً و بَدْواً و بَداءَةً / بَدا ـُ تَبَدِّياً / تَبَدّى، بَرَزاً / بَرَزَ ـُ و بَرِزَ ـَ ← آشكار شدن. ٢. نُجُوماً / نَجَمَ ـُ إنْجاماً / أَنْجَمَ، هَلّاً / هَلَّ ـُ الشَّهْرُ، إهْلالاً / أَهَلَّ الهِلالُ، بَزْغاً و بُزُوْغاً / بَزَغَتْ ـُ الشَّمْسُ.

ظاهر كردن /z.-kardan/ ١. إظْهاراً / أظْهَرَ، تَظاهُراً / تَظاهَرَ بالشَّيءِ، تَبْييناً / بَيَّنَ، إبْداءً / أَبْدَى، تَوْضِيْحاً / وَضَّحَ. ٢. [عكس، فيلم] تَظْهِيْراً / ظَهَّرَ الصُّوْرَةَ، تَحْمِيْضاً / حَمَّضَ الصُّوْرَةَ أو الفِلْمَ.

ظاهرنما /z.-namä/ ← متظاهر.

ظاهر و باطن /z.-o-bäten/ بَواطِنُ و ظَواهِرُ.

ظاهرى /z.-i/ ظاهِرِيّ، سَطْحِيّ، صُوْرِيّ، شَكْلِيّ. ٢. خارِجِيّ، بَرّانِيّ. ٣ ← ظاهربين، ظاهرپرست.

ظرافت /zaräfat/ الظَّرْف، الظَّرافَة، اللَّباقَة. ٢. الدِّقَّة. ٣ ← زيبايى، خوشگلى.

ظرف /zarf/ ١. إناء، وِعاء، ظَرْف، صَحْن، حُقّ، حُقَّة، تَأْمُور، تامُور، ماعُون، دَيْسَق، مِصْر. ٢. الظَّرْف، اِسْمُ الزَّمانِ أو المَكانِ الَّذي يَقَعُ فِيهِ الفِعْلُ ← ظرف زمان، ظرف مكان.

ظرف دوار /z.-e-dewär/ إناءُ دِيْوار.

ظرف زمان /z.-e-zaman/ ظَرْفُ زَمانٍ.

ظرف سفالى /z.-e-sofäli/ وِعاءٌ خَزَفِيٌّ، بَرْنِيَّة.

ظرف شويى /z.-šuyi/ [ماشين] غَسّالَةُ الصُّحُونِ.

ظرف مكان /z.-e-makän/ ظَرْفُ مَكانٍ.

ظرفيت /z.-iyyat/ ١. وُسْعَة، الحُمُولَة. ٢. (شيمـ) تَكافُؤ.

ظرفيت الكتريكى /z.-i.-e-electeriki/ الوُسْع.

ظرفيت انباره /z.-i.-e-anbäre/ سَعَةُ المِرْكَم.

ظرفيت باركيرى /z.-i.-e-bargiri/ مَحْمُولُ المَرْكَبِ، حُمُولَةُ المَرْكَبِ.

ظرفيت تنفسى /z.-i.-e-tanaffosi/ السَّعَةُ التَّنَفُّسِيّ.

ظرفيت حرارتى /z.-i.-e-hararati/ ← ظرفيت گرمايى.

ظرفيت حياتى /z.-i.-e-hayäti/ السَّعَةُ الحَيَوِيّة.

ظرفیت داشتن /z.-i.-dāštan/ سَعَةٌ / وَسِعَ يَسَعُ ويَسِعُ، اِتّساعاً / اِتَّسَعَ.

ظرفیت کلی شش /z.-i.-e-kolli-e-šoš/ سَعَةُ الرِّئَةِ.

ظرفیت گرمایی /z.-i.-e-garmayi/ السَّعَةُ الحَرارِيَّةُ.

ظرفیت مشارکتی /z.-i.-e-mošārekati/ تَكافُؤٌ إِسْهامِيٌّ.

ظرفیت مشارکتی موزون /z.-i.-e-m.-mowzun/ تَكافُؤٌ إِسْهامِيٌّ مُتَّسِقٌ.

ظرفیت یونی /z.-e-yuni/ تَكافُؤٌ أيُونِيٌّ.

ظروف شیشه‌یی /zoruf-e-šišeyi/ أَوانٍ زُجاجِيَّةٌ.

ظروف مرتبطه /z.-e-mortabete/ الأَوانِي المُتَّصِلَةُ والمُتَوازِيَةُ السَّوائِلِ.

ظریف /zarif/ ۱. الظَّرِيف، الظُّراف، الظُّرّاف، حَسَنُ الطَّبْعِ، حَسَنُ الذَّوْقِ، دقيقُ النَّظَرِ ← نکته‌سنج. ۲. الزُّلْزُول، السُّفْسِير، الشُّعِيل، الغِطْراف، الغِطْرِيف، الغُطْرُوف، الغِطْرَوف، الخَفِيف، الجَمِيل ← زیبا، خوشگل. ۳ ← زیرک.

ظریف شدن /z.-šodan/ تَظَرُّفاً / تَظَرَّفَ، تَظارُفاً / تَظارَفَ.

ظفر /zafar/ الظَّفَر، الإنْتِصار.

ظفردادن /z.-dādan/ إظْفاراً / أَظْفَرَهُ، تَظْفِيراً / ظَفَّرَه، إفازَةً / أفازَ.

ظفرمند /z.-mand/ مُظَفَّر.

ظفریافتن /z.-yāftan/ ظَفَراً / ظَفَرَ ـِ فَوْزاً / فازَ ـُ.

ظل /zel/ ۱ ← سایه. ۲. الظِلّ ← تانژانت.

ظل تمام /z.-le-tamām/ ظِلُّ التَّمامِ ← کتانژانت.

ظلم /zolm/ ← ستم.

ظلمانی /zolamāni/ ← تاریک، تیره.

ظلمت /zolmat/ ← تاریکی.

ظلم دیدن /zolm-didan/ ← ستم کشیدن ستم دیدن.

ظلم دیده /z.-dide/ ← ستمدیده.

ظلم کردن /z.-kardan/ ← ستم کردن.

ظن /zan/ الشَّكّ، الرَّيْب، الظَّنّ ← گمان، شک.

ظن بردن /z.-bordan/ ظَنّاً / ظَنَّ ـُ شَكّاً / شَكَّ ـُ اِرْتِياباً / اِرْتابَ.

ظن غالب /z.-ne-qāleb/ أغْلَبُ الظَّنِّ.

ظنین /zanin/ ۱. الظَّنّان، السَّيِّئُ الظَّنِّ ← بدگمان. ۲. المَظْنُون، المُتَّهَم.

ظنین شدن /z.-šodan/ ← ظن بردن.

ظواهر /zavāher/ الأَشْكالُ أو المَظاهِرُ الخارِجِيَّة، الأُمورُ الظّاهِرِيَّة.

ظهر /zohr/ الظُّهْر، وَسَطُ أو نِصْفُ أو مُنْتَصَفُ النَّهارِ، الظُّهَيْرَة، الغائِرَة، القائِلَة، المَصْخَدَة.

ظهر شدن /z.-šodan/ نَصْفاً / نَصَفَ ـِ وتَنْصِيفاً / نَصَّفَ و اِنْتِصافاً / اِنْتَصَفَ النَّهارُ.

ظهرنویس /zahr-nevis/ مُظَهِّر، مُحَوِّل، مُحِيلُ الصَّكّ.

ظهرنویسی /z.-n.-i/ التَّظْهِير، تَظْهِيرُ الصُّكُوكِ المالِيَّة.

ظهرنویسی کردن /zn-n.-i-kardan/ تَظْهِيراً / ظَهَّرَ شَيْكاً.

ظهور /zohur/ الظُّهُور، الطُّلُوع، نَشْء، نُشُوء، نَشْأَة، اِنْبِعاث، اِنْبِثاق، إيضاح.

ظهور کردن /z.-kardan/ ج ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ.



ع، الغَيْن، الحَرْفُ الحادِي والعِشْرونَ من الألفباءِ الفارِسيَّةِ وهي بِمثابَةِ ٧٠ في حسابِ الجُمَّلِ.

عابد /äbed/ عابِد، ناسِک، قانِت، قُرّاء، دَوْرَقِيّ.

عابدانه /ä.-äne/ كالعابِدِينَ، بِتَزَهُّدٍ و تَقَدُّسٍ، بالتَّعَبُّدِ، تَعَبُّدِيّ.

عابد شدن /ä.-šodan/ تَعَبُّداً / تَعَبَّدَ، نِسْكاً و نُسُوكاً و مَنْسَكاً / نَسَکَ ـُ، نَساكَةً / نَسُکَ ـُ.

عاج /äj/ ١. عاج، سِنُّ الفِيْل، ضَجاج. ٢. (گيا) التَّيْغَة. ٣ ← عاج دندان.

عاج تراش /ä.-taräš/ خَرّاطُ العاجِ.

عاج دندان /ä.-e-dandän/ العاجِيْن، عاجُ الأسْنانِ.

عاجز /äjez/ العاجِز ← ناتوان.

عاجزانه /ä.-äne/ بِتَواضُعٍ، بِتَذَلُّلٍ، بِضَعَةٍ.

عاجز شدن /ä.-šodan/ عَجْزاً / عَجِزَ ـِ عن كذا ← ناتوان شدن.

عاجز کردن /ä.-kardan/ إعْجازاً / أعْجَزَهُ ← ناتوان کردن.

عاج سياه /ä.-e-siyäh/ أسْوَدُ العاجِ.

عاج فروش /ä.-foruš/ عَوّاج.

عادت /ädat/ عادَة، شِيْمَة، شِنْشِنَة، خِلْقَة، خِيْم، خَصْلَة، خُلُق، خَلِيْقَة، طَبْع، سَجِيَّة، طَبِيْعَة، سِيرَة، سُنَّة، عُرْف، آيِيْن، إِخْذ، أَوْب، بُطْحَة، بابَة، إجْرِيّا، إجْرِيّاء، الإجْرِيَّة، جَرِيّاء، خُطَّة، خَلَّة، دَأْب، دَسِيْعَة، دَهْر، دَيْدَن، دِيْن، زِيْر، سَلِيْقَة، سَجِيْحَة، سَجْحَة، شَكِيْمَة، شَمِيْلَة، شِنْشِنَة، ضَرِيْبَة، طِبّ، طُرْقَة، عِزْبَد، عَرِيْد، عَرِيْكَة، فَعْلَة، قَرْوَى، قَرْواء، كِيان، لِيْط، أُمْدُوْد، مَرِن، مِزاج، مَرَن، مَلَكَة، مُطْر، مُطْرَة، مِطْرَة، مَطَرَة، نَكِيْثَة، أُهْجُورَة، إهْجِيْراء، إهْجِيْري، هِجِّيْر، هِجِّيْرَة، هِجِّيْرَى، هِجْرِيّاء، هَدْء، هُدَيَّة.

عادات /ädät/ ١. الأخْلاق، العادات. ٢. العاداتُ و الأعْراف.

عادت پذير /ädat-pazir/ مُتَقَبِّلُ عادةِ غَيْرِه، مُتَعَوِّد.

عادتاً /ä.-an/ عادِيّاً.

عادت ثانويه /ä.-e-sänaviyye/ العادَةُ الثّانَوِيَّة.

عادت دادن /a.-dädan/ تَعْوِيْداً / عَوَّدَ و تَدْرِيْباً / دَرَّبَ هُـ و تَمْرِيْناً / مَرَّنَ و تَغْطِيْباً / عَطَّبَ هُـ على الشَّيءِ، تَوْدِيْكاً / وَدَّکَ هُـ.

عادت زنانه /ä.-e-zanäne/ الحَيْض.

عادت شدن /ä.-šodan/ حَيْضاً و مَحِيْضاً و مَحاضاً / حاضَ ـِ تَحَيُّضاً / تَحَيَّضَتِ المَرْأَةُ.

عادت کردن /ä.-kardan/ عَوْداً / عادَ ـُ هُـ إعادةً / أعادَ الأمْرَ، اِسْتِعادَةً / اِسْتَعادَ، تَعَوُّداً / تَعَوَّدَ، إعْتِياداً / إعْتادَ، أَخْذاً / أَخَذَ يَأْخُذُ على عادةٍ، دَأْباً / دَأَبَ ـَ الشَّيءَ، دَرَباً و دُرْبَةً / دَرِبَ ـَ بِهِ، تَدَرُّباً / تَدَرَّبَ عليه، مَرانَةً وَمُرُونَةً / مَرَنَ ـُ وجهُهُ على الأمْرِ، مُرُوناً / مَرَنَ ـِ و تَمَرُّناً / تَمَرَّنَ عَلَى، تَأَقْلُماً / تَأَقْلَمَ، جُرُوناً / جَرَنَ ـُ على الأمْرِ، ذَأْراً / ذَئِرَ ـَ بالأمْرِ، سُمُوداً / سَمَدَ ـِ في العَمَلِ، تَمَرُّساً / تَمَرَّسَ بِهِ، تَمَرُّناً / تَمَرَّنَ على الأمْرِ، تَمَلُّكاً / تَمَلَّكَتْهُ العادةُ، نَوْباً و مَناباً و نِياباً / نابَ ـُ إلى الشَّيءِ.

عادت ماهانه /ä.-e-mähäne/ ← عادت زنانه، حيض.

عادت معمول /ä.-e-ma'mul/ عادَةٌ سائِدَةٌ.

عادت نهادن /ä.-nehädan/ سَنّاً / سَنَّ ـُ، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ سُنَّةً، بَدْعاً و بِدْعَةً / بَدَعَ ـَ.

عاد کردن /äd-kardan/ قَسْماً / قَسَمَ ـِ.

عادل /ädel/ العادِل، الحَقّانِيّ.

عادل شدن /ä.-šodan/ اِنْصافاً / أنْصَفَ.

عادلانه /ä.-äne/ بِعَدلٍ، بانْصافٍ، بِعدالَةٍ، مَقْبُول،

مَعْقول.
عادی /ādi/ العادِيّ، مَألُوف، اعْتِيادِيّ، شائع، طَبِيْعِيّ، بَسِيط، مُتَبادِل، دارِج، رَتِيْب، اِصْطِلاحِيّ، عُرْفِيّ، عامِّيّ، نَمَطِيّ، مَأْخُوذٌ بِهِ، مَعْمُولٌ بِهِ.
عادی شدن /ā.-šodan/ هَدْأ و هُدُوءاً / هَدَءَ ـَ ت الأحْوالُ.
عادی کردن /ā.-kardan/ تَهْدِيْئاً / هَدَّءَ الأحْوالَ.
عار /ār/ ننگ.
عار داشتن /ā.-dāštan/ ← ننگ داشتن.
عارض /ārez/ ۱. العارِضَة، الحادِثَة، العارِض. ۲ ← روی، چهره. ۳. (قا) مُقَدِّمُ العَرِيْضَة.
عارض شدن /ā.-šodan/ ۱. عَرْضاً / عَرَضَ ـِ لَهُ عارِضٌ. ۲. مُقاضاةً / قاضَى، رَفْعاً / رَفَعَ ـَ الدَّعْوَى عَلَى ← شکایت کردن.
عارضه /ā.-e/ ۱. العارِضَة، العارِض، الحادِث، الطّارِئ. ۲ ← بیماری.
عارضی /ā.-i/ عَرَضِيّ، عَرَض، غَيْرُ الجَوْهَر، اِتِّفاقِيّ.
عارف /āref/ العارِف.
عارفانه /ā.-āne/ عِرْفانِيّ. «او زندگی ~ یی دارد»: لَهُ حياةٌ عِرْفانِيَّةٌ.
عاری /āri/ خُلْوٌاً مِنْ، مُجَرَّدٌ مِن، الخالِي، فَراغ، فِرْغ. «~ از»: عاطِلٌ مِن كذا، خالٍ مِنْهُ.
عاریت /āriyat/ (حقـ) العارِيَة، بَغْو.
عاریتی /ā.-i/ (حقـ) المُسْتَعار، العارَة، العارِيَة، عِيْرَة، كاذِب.
عاری شدن /āri-šodan/ تَجَرُّداً / تَجَرَّدَ مِنْ كذا.
عاریه /āriye/ العارِيَة، عارَة، مُسْتَعار، مُعار، مُقْتَرَض.
عاریه برای استعمال /ā.-barāye-este'māl/ عارِيَةُ الاِسْتِعْمال.
عاریه برای مصرف /ā.-b.-masraf/ عارِيَةُ الإسْتِهْلاك.
عاریه دادن /ā.-dādan/ إعارَةً / أعارَ، إقْراضاً / أقْرَضَ، مُعاوَرَةً / عاوَرَ و إبْغاءً / أبْغَى هُـ الشَّيءَ.
عاریه گرفتن /ā.-gereftan/ اِقْتِراضاً / اِقْتَرَضَ، اِسْتِعارَةً / اِسْتَعارَ الشَّيءَ، بَغْواً / بَغا ـُ و بَغَى / بَغا ـَ هُـ.
عازم /āzem/ العازِم، عَزّام، الماضِي، ذاهِب، راحِل، قاصِد.
عازم شدن /ā.-šodan/ عُزْماً و مَعْزَماً و عَزِيْماً و عَزَمَةً و عَزِيْمَةً و عُزْماناً / عَزَمَ ـِ الأمْرَ و عليهِ، تَعَزُّماً / تَعَزَّمَ و اِعْتِزاماً / اِعْتَزَمَ الأمْرَ و عليهِ، تَيْمِيْماً / يَمَّمَ، قَصْداً / قَصَدَ ـِ نَحْواً / نَحاَيَنْحُو.
عاشق /āšeq/ عاشِق، عَشِيْق، عَشّاق، مُحِبّ، رَفِيْق، هائِم، هَيْمان، الهاوِي، الهَوِي، مَشْغُوفٌ بِهِ، مَشْغُوف، مُتَعَلِّق، راغِب، مائِل، مَفْتُون، تِبْع، مُنْخَدِب، سَكَب، صَبّ، مُغْرَم، كَلِف، مَنْهُومٌ بِكذا، وَلِع، وَلُوع، مُوْلَعٌ بِكذا، وَلَه، والِه، مُوَلَّه، أهْوَس، مُهَوَّس، مَهْوُوس.
عاشقانه /ā.-āne/ عِشْقِيّ، حُبِّيّ، غَرامِيّ، غَزَلِيّ.
عاشق پیشه /ā.-piše/ ← مُحِبّ، عاشِق.
عاشق شدن /ā.-šodan/ عِشْقاً و عَشَقاً و مَعْشَقاً / عَشِقَ ـَ هُـ إحْباباً / أحَبَّهُ، عُلُوقاً و عِلْقاً و عَلَقاً و عَلاقَةً / عَلِقَ ـَ فُلاناً و بِهِ، تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِهِ، شَعَفاً / شَعِفَ ـَ و شُعِفَ مج بِحُبِّهِ، شَغْفاً / شَغَفَ ـَ هُـ الحُبُّ، شَغْفاً / شُغِفَ مج ـَ بِهِ، تَصابِياً / تَصابَى، تَصَبِّياً / تَصَبَّى المَرْأةَ، إغْراماً / أُغْرِمَ مج بِهِ، اِفْتِناناً / اِفْتَنَّ، كَلَفاً / كَلِفَ ـَ بالمَرْأةِ، وَلَعاً و وَلُوعاً / وَلِعَ يَوْلَعُ و يَلَعُ، إيْلاعاً / أُوْلِعَ و تَوَلُّعاً / تَوَلَّعَ بِهِ، تَهَوُّساً / تَهَوَّسَ، اِنْهِواساً / اِنْهَوَسَ، هَيْماً و هُيُوماً و هِياماً و هَيَماناً و تَهْياماً / هامَ يَهِيْمُ بِهِ، هَوًى / هَوِيَ يَهْوَى هُـ اِسْتِهْواءً / اِسْتَهْوَى.
عاشق کش /ā.-koš/ ۱. قاتِلُ الحُبِّ أو الغَرام. ۲. المَحْبُوبُ الّذي لا يَسْتَجِيْبُ لِعاشِقِهِ.
عاشق کشی /ā.-k.-i/ ۱. قَتْلُ الحُبِّ أو الغَرامِ. ۲. عَدَمُ اِسْتِجابَةِ المَحْبُوبِ لِمَحْبُوبِهِ.
عاشقی /ā.-i/ مَحَبَّة، حُبّ، عِشْق، هِوايَة، هَوًى، غَرام، مَعَزَّة، وُجْد، هُيام، شَغَف، اِفْتِنان.
عاصی شدن /āsi-šodan/ عَصْياً و مَعْصِيَةً / عَصَى ـِ سَيِّدَهُ، مُعاصاةً / عاصاهُ، تَعَصِّياً / تَعَصَّى عَلَيهِ، اِسْتِعْصاءً / اِسْتَعْصَى هُـ ضِيْقاً / ضاقَ ـِ نُفُوذاً و نَفْذاً و نَفاذاً / نَفَذَ ـُ صَدْرُهُ و تَنْفِيْذاً / نَفَّذَ الرَّجُلُ القَومَ، مَلَلاً و مَلالاً و مَلَّةً و مَلالَةً / مَلَّ ـَ.
عاصی کردن /ā.-kardan/ إجْباراً / أجْبَرَهُ على العِصْيانِ، تَمْلِيْلاً / مَلَّلَهُ، تَضْيِيْقاً / ضَيَّقَ صَدْرَهُ.
عاطفه /ātefe/ ۱. ← مهربانی. ۲. العاطِفَة، عَطْف، حُبّ، مَحَبَّة، عَلاقَة، حُنُوّ، شُعُور.
عاطفهٔ مادری /ā.-ye-mādari/ العاطِفَةُ الأُمُومِيَّة.

عاطفی /ätefi/ العاطِفِيّ.

عاطل شدن /ätel-šodan/ تَعَطُّلاً / تَعَطَّلَ.

عاطل کردن /ä.-kardan/ تَعْطِيْلاً / عَطَّلَ الشَّيءَ.

عافیت /äfiyat/ ۱. العافِيَة، الصِّحّة. ۲. النَّجاة، السَّلامَة.

عافیت دادن /ä.-dädan/ مُعافاةً و عِفاءً و عافِيَةً / عافاهُ اللّهُ.

عاق /äq/ العَقّ.

عاقبت /äqebat/ عاقِبَة، نِهـايَة، مُنْتَهَى، غايَـة، نَتِيْجَة، عُقْبـان، آخِرُ الأمْـرِ، أَرَب، مَآل، تَبِعَـة، صَيْرورَة، مَصِيـر، غِبّ.

عاقبت‌انـدیش /ä.-andiš/ مُتَدَبِّـر، المُفَكِّرُ في عَـواقِبِ الأُمُورِ، نافِذُ البَصِيْرَة.

عاقبت‌اندیشی /ä.-andiši/ التَّدَبُّر، نَفاذُ البَصِيْرَة.

عاقبت به خیر /ä.-be-xeyr/ مَنْ جُعِلَتْ عاقِبَةُ أَمْرِهِ خَيْراً، الفائِز، مُفْلِح، حَمِيْد، سَلِيْمُ العاقِبَةِ.

عاقبت به خیر شدن /ä.-b.-x.-šodan/ جُعِلَتْ عاقِبَةُ أَمْرِهِ خَيْراً.

عاقبت به خیر کردن /ä.-b.-x.-kardan/ جَعَلَ اللّهُ عاقِبَةَ أَمْرَهم خَيْراً.

عاقبت‌نگر /ä.-negar/ بَعِيْدُ النَّظَر، الشَّيْئان.

عاقد /äqed/ المَأْذُون.

عاقرقرحا /äqerqarhä/ (گیا) عاقِرْقَرْحا، تاغِنْدَشت، عُوْدُ القُرْح، غِزْدِيْب، كافُورِيَّة.

عاق کردن /äq-kardan/ طَرْداً وطَرَداً / طَرَدَ ـُ وجَحْداً و جُحُوداً / جَحَدَ ـَ هُـ، خَلْعاً / خَلَعَ ـَ وإِنْكاراً / أَنْكَرَ اِبْنَهُ، تَبَرُّءً / تَبَرَّءَ مِنْهُ.

عاقل /äqel/ العاقِـل، الحَكِيْم، مُدْرِك، مُمَيِّز، الـذَّهِيّ، نَجِيْح، نَجُود [نث].

عاقلانه /ä.-äne/ تَعَقُّلِيّ.

عاقـل شدن /ä.-šodan/ تَعْقِيْلاً / عَقَّلَ الغُـلامُ، عَقْلاً / عَقِلَ ـَ اِقْتِبالاً / اِقْتَبَلَ الرَّجلُ، ثَقْفاً وثَقافَةً / ثَقِفَ ـَ وثَقُفَ ـُ زَرراً / زَرَّ ـَ لَقانَةً / لَقُنَ ـَ.

عاقل کردن /ä.-kardan/ تَعْقِيْلاً / عَقَّلَهُ، تَصْيِيْراً / صَيَّرَهُ عاقِلاً.

عاقل مرد /ä.-mard/ الكَهْل.

عاقله زن /ä.-e-zan/ الكَهْلَة.

عاقول /äqul/ (گیا) الحاج.

عالَم /älam/ العالَم، الدُّنْيا، الدَّهْر، الخَلْق.

عالِم /älem/ العالِم، العَرِيْف.

عالم اجرام /älam-e-ajräm/ عالَمُ الأَجْرام.

عالم اجسام /ä.-e-ajsäm/ عالَمُ الأَجْسام.

عالم ارواح /ä.-e-arväh/ عالَمُ الأَرْواحِ.

عالم افروز /ä.-afruz/ مُضِيئُ الدُّنْيا.

عالمانه /älemäne/ عِلْمِيَّة.

عالمتاب /älam-täb/ مُضِيئُ الدُّنْيا.

عـالم جـانوران، گیـاهان، جمـادات /ä.-e-jänevarän-giyähän-jamädät/ مَمْلَكَةُ الحَيَوانِ أو النَّباتِ أو الجَمادِ.

عالم شدن /älem-šodan/ صَيْراً / صارَ ـِ عالِماً، نَطاسَةً / نَطُسَ ـُ الرَّجلُ.

عالم صغیر /älam-e-saqir/ ۱. العالَمُ الصَّغِيْر. ۲. الإنْسان.

عالم کبیر /ä.-e-kabir/ العالَمُ الكَبِيْرُ، الكَوْن.

عالم گیر /ä.-gir/ الفاتِح، فاتِحُ الدُّنْيا.

عالم نما /älem-namä/ مُتَحَذْلِق، مُدَّعِي العِلْمِ.

عالمیان /älamiyän/ المُجْتَمَعُ البَشَرِيّ.

عالی /äli/ العالِي، الـرَّفِيْع، مُرْتَفَع، السّـامِي، السَّمِيّ، بـاذِخ، شَوْذَب، فـاخِر، مُفْتَخَـر، فَخْـم، مَجِيْد، نَجِيْـب، نَفِيْس.

عالی تبار /ä.-tabär/ ← والاتبار.

عالی‌تر /ä.-tar/ أَعْلَى، فائِق، أَرْفَع.

عالی جناب /ä.-jenäb/ رَفِيْعُ المَقام.

عالی رتبه /ä.-rotbe/ رَفِيْعُ المَقامِ، رَفِيْعُ القَـدْرِ، عالِي الشَّأْنِ.

عالی‌قدر /ä.-qadr/ جُلّال، جِلّ، جَلِيْل، جَحْفَل.

عالی مقام /ä.-maqäm/ راقٍ، عالٍ، سامٍ ← والامقام.

عالی نژاد /ä.-nežäd/ ← والاتبار.

عالی نسب /ä.-nasab/ ← والاتبار.

عالی همت /ä.-hemmat/ سامِي المَبادِئ، طَمُوح.

عام /äm/ كُلِّيّ، عُمُوم، عامّ، شامِل.

عامداً /ämedan/ عارِفاً، عَنْ عَمْدٍ، عَمْـداً، عَنْ قَصْدٍ، عَنْ تصميمٍ سابِقٍ.

عامل /ämel/ ۱. عامِل، عُنْصُر ← سبب، علّت. ۲. عَمِيْل، مُهَيِّج. ۳. (رضـ) العـامِل، المَضْروبُ أو المَضْـروبُ فيه ←

سازه، فاکتور.
عامل آمین /ä.-e-ämin/ (شیمـ) مَجْمُوعَةٌ أَمِينِيَّة.
عامل اصلی /ä.-e-asli/ العُنْصُر.
عامل اول /ä.-e-avval/ العامِلُ الأساسِيُّ.
عامل ترکننده /ä.-e-tar-konande/ العامِلُ المُبَلِّل، المادَّةُ المُبَلِّلَة.
عامل تقسیم /ä.-e-taqsim/ الإمام.
عامل تولید /ä.-e-towlid/ (رضـ) عامِلُ الإنْتاج.
عامل ضرب /ä.-e-zarb/ العامِل ← فاکتور، سازه.
عامل گرینیارد /ä.-e-grinyärd/ مُرَكَّباتُ غِرِينْيارد.
عامل مشترک /ä.-e-moštarek/ (رضـ) ← عامل تقسیم.
عاملهای جوی /ä.-hä-ye-javvi/ العَوامِلُ الجَوِّيَّة.
عاملیت /ämeliyyat/ العامِلِيَّة.
عام‌المنفعه /äm-ol-manfa'e/ المَنْفَعَةُ العامَّة، النَّفْعُ العامّ.
عامه /äme/ العُمُوم، عامَّةُ النّاس، الأُمَّة، الجُمْهُور، السُّوقَة.
عامه‌پسند /ä.-pasand/ المَقْبُولُ لَدَى العامَّةِ.
عامی /ämi/ العامِيّ، الجاهِل، نَبَطِيّ.
عامیانه /ä.-äne/ العامِّيّ، دارِج، مَأْلُوف، العامِّيَّة، كالعَوامّ.
عایدات /äyedät/ إيرادات، مُتَحَصَّلات، عَوايِد، مُسْتَغَلّ، مَحْصُول.
عاید شدن /äyed-šodan/ رِبْحا و رَبَحاً و رَباحاً / رَبِحَ ـ كَسْباً / كَسَبَ ـِ مالاً، إنْتِفاعاً / إنْتَفَعَ.
عایدی /äyedi/ الإيراد، مَكْسَب، غَلَّة، دَخْل.
عایدی خالص /ä.-ye-xäles/ إيرادٌ صافٍ.
عایدی سالیانه /ä.-ye-säliyäne/ إيرادٌ سَنَوِيٌّ.
عایدی مادام‌العمر /ä.-ye-mädäm-ol-omr/ إيرادٌ مَدَى الحَياةِ.
عایق /äyeq/ (فز) عازِل، مانِعُ الإتِّصالِ أو التَّسَرُّبِ.
عایق برق /ä.-e-barq/ (فز) الحاجِزُ الكَهْرَبائِيُّ.
عایق‌سازی /ä.-säzi/ عَزْل، مَنْعُ الإتِّصالِ و التَّسَرُّبِ.
عایق‌کاری /ä.-käri/ (فز) العَزْل، إنْعِزال.
عایق کردن /ä.-kardan/ عَزْلاً / عَزَلَ ـِ مَنْعاً / مَنَعَ ـَ الإتِّصالَ و التَّسَرُّبَ.
عایق گرما /ä.-e-garmä/ غَيْرُ مُوَصِّلٍ لِلْحَرارَةِ.
عایق مغناطیسی /ä.-e-meqnätisi/ (فز) الحاجِزُ المَغْنَطِيسِيُّ.
عائله /ä'ele/ العَيِّل، عَيْلَة، جَرَبَّة، ضِنْوَة.
عائله‌مند شدن /ä.-mand-šodan/ عَيْلاً و عَيُولاً / عالَ ـِ.
عبا /abä/ العَباء، العَباءَة، عَبايَة، جِفاء، شَمْلَة، كُرّ.
عبادت /ebädat/ العِبادَة، العُبُودِيَّةُ لِلّٰهِ، دِيْنَة، نُسْك.
عبادت کردن /e.-kardan/ عِبادَةً و عُبُودِيَّةً و عُبُودَةً و مَعْبَداً و مَعْبَدَةً / عَبَدَ ـُ اللّٰهَ، تَعَبُّداً / تَعَبَّدَ، تَزَهُّداً / تَزَهَّدَ.
عبادتگاه /e.-jäh/ مَعْبَد، مُتَعَبَّد، هَيْكَل.
عبادتی /e.-i/ تَعَبُّدِيّ.
عبارت /ebärat/ عِبارَة، جُمْلَة، فِقْرَة.
عبارت‌پرداز /e.-pardäz/ مُزَيِّنُ الكَلامِ.
عبارت‌پردازی /e.-p.-i/ تَزْيِينُ الكَلامِ.
عبارت جبری /e.-e-jabri/ (رضـ) الطَّرَف.
عبارت جبری چندجمله‌یی /e.-e-j.-ye-cand-jomleyi/ (رضـ) الطَّرَف الكَثِيْرَةُ الحُدُودِ.
عبارت‌سازی /e.-säzi/ التَّعْبِيْر [بِواسِطَةِ الأَلْفاظِ]، الصِّياغَة [طريقةُ التَّعْبِيْرِ في كَلِماتٍ، إخْتِيارُ الكَلِماتِ و إسْتِخْدامِها].
عبارت کردن /e.-kardan/ تَعْبِيْراً / عَبَّرَ.
عبارتی /e.-i/ العِبارِيّ.
عبد /abd/ غُلام، غُرَّة.
عبرانی /ebräni/ ← عبری.
عبرت /ebrat/ عِبْرَة، عِظَة، أُمْثُولَة، مَثَل، مِثال، أُسْوَة، قُدْوَة، نَكال.
عبرت‌آمیز /e.-ämiz/ عِبْرِيّ، مِثالِيّ.
عبرت‌انگیز /e.-angiz/ مُثِيْرٌ لِلْعِبْرَة، مُعْتَبَر.
عبرت‌پذیر /e.-pazir/ مُعْتَبَر، مُتَّعِظ.
عبرت گرفتن /e.-gereftan/ عَبَراً / عَبِرَ ـَ مِنْهُ، إتِّعاظاً / إتَّعَظَ، إعْتِباراً / إعْتَبَرَ.
عبری /ebri/ عِبْرانِيّ، يَهُودِيّ، عِبْرِيّ، لُغَةُ اليَهُود.
عبری‌گری /e.-gari/ العِلْمُ باللُّغَةِ و الدِّراساتِ العِبْرِيَّة.
عبودیت کردن /obudiyyat-kardan/ عِبادَةً و عُبُودِيَّةً و عُبُودَةً و مَعْبَداً و مَعْبَدَةً / عَبَدَ ـُ اللّٰهَ، إطاعَةً / أَطاعَ.
عبور /obur/ عُبُور، مَرّ، مُرُور، إجْتِياز، قَطْع، نُفُوذ، نَفاذ،

اِختِراق.

عبور دادن /o.-dädan/ تَنْفِيْذاً / نَفَذَ، إنْفاذاً / أَنْفَذَ، إجازَةً / أجازَ و تَجْوِيْزاً / جَوَّزَ هُ سَلْكاً و سُلُوكاً و تَسْلِيْكاً / سَلَّكَ و إسْلاكاً / أسْلَكَ هُ المَكانَ و فِيْهِ، تَمْرِيْقاً / مَرَّقَ الرَّجُلَ.

عبور كردن /o.-kardan/ عَبْراً و عُبُوراً / عَبَرَ ـُ جَوْزاً و جُؤُزاً و مَجازاً / جازَ ـُ المَكانَ و بالمَكانِ، اِجْتِياباً / اِجْتابَ، مَرّاً و مُروراً و مَمَرّاً / مَرَّ ـُ جَسْراً / جَسَرَ ـُ اِجْتِساراً / اِجْتَسَرَ، جَوْباً و تَجْواباً / جابَ ـُ و اِجْتِياباً / اِجْتابَ البِلادَ، اِخْتِراقاً / اِخْتَرَقَ الشَّيءَ، سَلْكاً و سُلُوكاً / سَلَكَ ـُ المَكانَ، تَعْدِيَةً / عَدَّى، فَوْتاً و فَوَاتاً / فاتَ ـُ قَطْعاً و قُطُوعاً / قَطَعَ ـَ النَّهْرَ، مَدِيْداً / مَدَّ ـِ فِي السَّيْرِ، مَدّاً / مَدَّ ـُ فلانٌ في سَيْرِهِ، مَيْشَةً / ماشَ ـِ الأرْضَ، نَفْذاً و نُفُوذاً و نَفاذاً / نَفَذَ ـُ.

عبورگاه /o.-gäh/ مَعْبَر ← گذرگاه.

عبور ممنوع /o.-mamnu'/ مُرُوْرٌ مَمْنُوع.

عبور و مرور /o.-o-morur/ حَرَكَةُ المُرُوْرِ.

عبوس /abus/ عَبُوس، عَبّاس، كالِح، مُكَشِّر، ثَقِيْلُ الظِلِّ.

عبوس شدن /a.-šodan/ اِكْفِهْراراً / اِكْفَهَرَّ وَجْهُهُ، تَقْطِيْباً / قَطَّبَ وَجْهَهُ، عَبْساً و عُبُوساً / عَبَسَ ـِ.

عتاب كردن /etäb-kardan/ ← سرزنش كردن.

عتبه /atabe/ عَتَبَة، الحَضْرَة، أُسْكُفَّة، لِجاف، المَسامَة، سُدَّة.

عتيقه /atiqe/ ۱. العَتِيْقَة، البالِيَة، القَدِيْمَة. ۲. الآثارُ القَدِيمةُ، العادِيّات، الأشْياءُ الأثَرِيةُ.

عتيقه‌شناس /a.-šenäs/ الدّارِسُ لِلعادِيّاتِ أو الأشْياءِ الأثَرِيَّةِ.

عتيقه‌فروش /a.-foruš/ بائِعُ الآثارِ القَدِيْمَة.

عتيقه‌فروشى /a.-f.-i/ مَخْزَنُ بَيْعِ الآثارِ القَدِيمَة.

عجالتاً /ejälatan/ ۱. فَوْراً، عَلَى الفَوْرِ. ۲. فِعْلاً ← اكنون.

عجائب خانه /aja'eb-xäne/ أَنْتِيْكْخانَة.

عجائب سبعه /a.-e-sab'e/ ←عَجائِبُ الدُّنيا السَّبْعُ.

عجب /ajab/ ۱. التَّعَجُّب. ۲. الجَمِيْل، الرّائِع.

عجبا /a.-ä/ ← شگفتا.

عجب داشتن /a.-däštan/ تَعَجُّباً / تَعَجَّبَ، تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ.

عجله /ajale/ ← شتاب.

عجله كردن /a.-kardan/ ← شتاب كردن.

عجله‌كننده /a.-konande/ ← عجول.

عجمى /ajami/ أعْجَم، أعْجَمِيّ، عَجَمِيّ، طِمْطِم، طُمْطُمانِيّ، طِمْطِمِيّ.

عجوزه /ajuze/ عَجُوزَة، شَيْخَة.

عجول /ajul/ عَجُول، عَجِل، مُتَعَجِّل.

عجولانه /a.-äne/ بِعَجَلَةٍ.

عجيب /ajib/ عَجِيْب، غَرِيْب، غَرِيْبُ الأطْوارِ، شاذُّ الطَّبْعِ.

عجيب و غريب /a.-o-qarib/ مُعْجِب، مُعَجِّب، العَجِيْبُ و الغَرِيْبُ ← عجيب.

عجيب و غريب شدن /a.-o-q.-šodan/ غَرابَةً / غَرُبَ ـُ.

عداد /edäd/ ۱. نَظِيْر. ۲. عَدَد ← شمار.

عدالت /adälat/ عَدالَة، عَدْل، قِسْط، مِيْزان، إنْصاف.

عدالت اجتماعى /a.-e-ejtemä'i/ المُساواةُ الاِجْتِماعِيَّةُ، العَدَالَةُ الاِجْتِماعِيَّةُ.

عدالتخواه /a.-xäh/ عادِل، قِسْط.

عدالت كردن /a.-kardan/ عَدْلاً و عَدالَةً و عُدُولَةً و مَعْدِلَةً / عَدَلَ ـِ مُعادَلَةً / عادَلَ، إنْصافاً / أنْصَفَ، قِسْطاً / قَسَطَ ـِ، إقْساطاً / أقْسَطَ.

عداوت /adävat/ ← دشمنى.

عداوت كردن /a.-kardan/ ← دشمنى كردن.

عدد /adad/ عَدَد، نِمْرَة، رَقْم، حَسَب، حَصِيْص.

عدد اتمى /a.-e-atomi/ العَدَدُ الذَّرِّيّ.

عدد اسيدى /a.-e-asidi/ القِيْمَةُ الحَمْضِيَّةُ.

عدد اصلى /a.-e-asli/ عَدَدٌ أصْلِيٌّ.

عدد اصم /a.-e-asam/ العَدَدُ غَيْرُ الجَذْرِيّ.

عدد اعشارى /a.-e-a'šäri/ العَدَدُ العَشْرِيّ.

عدد اف /a.-e-ef/ الرَّقْمُ البُؤْرِيّ.

عدد اول /a.-e-avval/ عَدَدٌ أوَّلِيّ.

عدد پنج‌رقمى /a.-e-panj-raqami/ عَدَدٌ خُماسِيُّ الأرْقام.

عدد تام /a.-e-täm/ عَدَدٌ تامٌّ.

عدد ترانسفينى /a.-e-teränsfini/ عَدَدٌ لانِهائِيٌّ.

عدد ترتيبى /a.-e-tartibi/ العَدَدُ التَّرْتِيْبِيّ.

عدد توزيعى /a.-e-towzi'i/ التَّوْزِيْعِيّ.

عدد جبری /a.-e-jabri/ العَدَدُ الجَبْرِيّ.
عدد جرمی /a.-e-jermi/ العَدَدُ الكُتْلِيّ.
عدد جفت /a.-e-joft/ ← عدد زوج.
عدد حسابی /a.-e-hesäbi/ عَدَدٌ حَقِيْقِيٌّ، العَدَدُ الحِسابِيُّ.
عدد حقیقی /a.-e-haqiqi/ ← عدد حسابی.
عددخوانی /a.-xäni/ عَدِّيَّةٌ لَفظِيَّةٌ.
عدد درست /a.-e-dorost/ عَدَدٌ صَحِيْحٌ.
عدد زائد /a.-e-zä'ed/ العَدَدُ الزَّائِدُ.
عدد زرین /a.-e-zarrin/ العَدَدُ الذَّهَبِيُّ.
عدد زوج /a.-e-zowj/ عَدَدٌ زَوْجِيٌّ، عَدَدٌ شَفْعِيٌّ.
عدد شمارشی /a.-e-šomäreši/ ← عدد صحیح.
عدد صحیح /a.-e-sahih/ عَدَدٌ صَحِيْحٌ، العَدَدُ الصَّحِيْحُ.
عدد طاق /a.-e-täq/ عَدَدٌ وَتْرِيٌّ.
عدد طبیعی /a.-e-täbi'i/ العَدَدُ الطَّبِيْعِيُّ.
عدد غیراول /a.-e-qeyr-e-avval/ عَدَدٌ مُرَكَّبٌ.
عدد غیرمتناهی /a.-e-q.-e-motanähi/ عَدَدٌ دائِرٌ.
عدد غیرمقید /a.-e-q.-e-moqayyad/ ← عدد مجرّد، عدد مطلق.
عدد فردی /a.-e-fardi/ العَدَدُ الوَتْرِيّ.
عدد کثیر الاضلاعی /a.-e-kasir-ol-azlä'i/ عَدَدٌ مُضَلَّعِيٌّ، عَدَدٌ كثيرُ الأَضْلاعِيّ.
عدد کسری /a.-e-kasri/ عَدَدٌ كَسْرِيٌّ، العَدَدُ الكَسْرِيُّ.
عدد کوب /a.-kub/ نَمّارَة، مِرْقَم.
عدد متعالی /a.-e-mota'äli/ العَدَدُ المُتَسامِي.
عدد متناهی /a.-motanähi/ عَدَدٌ مَحْدُوْدٌ.
عدد مثبت /a.-e-mosbat/ عَدَدٌ مُوْجَبٌ، الكَمِّيَّةُ المُوْجَبَة.
عدد مثلثی /a.-e-mosallasi/ عَدَدٌ مُثَلَّثِيٌّ.
عدد مجذور /a.-e-majzur/ ← عدد مربّعی.
عدد مجرد /a.-e-mojarrad/ ← عدد مطلق.
عدد مجهول در تناسب /a.-e-majhul-dar-tanäsob/ الرّابِعُ المُناسِب.
عدد مختلط /a.-e-moxtalet/ عَدَدٌ مُرَكَّبٌ.
عدد مخمسی /a.-e-moxammasi/ عَدَدٌ خُماسِيٌّ، عَدَدٌ مُخَمَّسٌ.
عدد مربعی /a.-e-morabba'i/ عَدَدٌ مُرَبَّعٌ.
عدد مرکب /a.-e-morakkab/ العَدَدُ المُرَكَّبُ.
عدد مطلق /a.-e-motlaq/ عَدَدٌ مُبْهَم، عَدَدٌ مُطْلَق.
عدد مقید /a.-e-moqayyad/ عَدَدٌ مُمَيَّز، عَدَدٌ مادِّيٌّ، عَدَدٌ أَصَمّ.
عدد مکعب /a.-e-moka"b/ العَدَدُ المُكَعَّبُ.
عدد منطق /a.-e-monteq/ العَدَدُ الجَذْرِيّ.
عدد منفی /a.-e-manfi/ العَدَدُ السّالِبُ.
عدد موجی /a.-e-mowje/ الرَّقَمُ المَوْجِيّ.
عدد موهومی /a.-e-mowhumi/ عَدَدٌ تَخَيُّلِيّ.
عدد ناقص /a.-e-näqes/ عَدَدٌ ناقِص.
عددنویسی /a.-nevisi/ عَدِّيَّةٌ وَضْعِيَّةٌ، كِتابَةُ الأَعْدادِ.
عددوار /a.-vär/ عَدَدِيّ، لا مُوَجَّه كَمِّيَّة عَدَدِيّة، كَمِّيَّةٌ لا مُوَجَّهَةٌ.
عدد وصفی /a.-e-vasfi/ العَدَدُ الوَصْفِيُّ.
عددهای متباین /a.-hä-ye-motabäyen/ الأَعْدادُ الأَوَّلِيَّةُ بالتَّضايُف.
عددهای مشترک /a.-hä-ye-moštarek/ الأَعْدادُ المُشْتَرِكَةُ.
عددی /adadi/ رَقْمِيّ، عَدَدِيّ.
عدس /adas/ (گیا) عَدَس، بُلْسُن، بُلْس.
عدس آبی /a.-e-äbi/ (گیا) عَدَسُ الماءِ.
عدس آبیها /a.-ä.-hä/ (گیا) عَدَسِيّاتُ الماءِ.
عدس‌پلو /a.-polow/ كُشَرِي، مُجَدَّرَة.
عدس تلخه /a.-talxe/ (گیا) الإِيْدُوصارُوْن.
عدسک /a.-ak/ (پز) العَدَسَة.
عدسه /a.-e/ ← عدسی.
عدسی /a.-i/ عَدَسَة، عَدَسِيَّة، شَحِيَّة.
عدسی آپلانتیک /a.-i-ye-äplänetik/ عَدَسَةٌ لازَيْغِيَّةٌ.
عدسی آکروماتیک /a.-i-ye-äkromätik/ عَدَسَةٌ لالَوْنِيَّةٌ، عَدَسَةٌ أَكْروماتِيَّةٌ.
عدسی استوانه‌یی /a.-i-ye-ostoväneyi/ عَدَسَةٌ أُسْطُوانِيَّةٌ.
عدسی الکترونی /a.-i-ye-elekteroni/ عَدَسَةٌ إِلِكْتِرُونِيَّةٌ.
عدسی ایستانبرقی /a.-i-ye-istänbarqi/ عَدَسَةٌ إِلِكْتِرُوْسْتاتِيَّة.
عدسی بینایی /a.-i-ye-binäyi/ (پز) عَدَسَةُ العَيْن.

عدسی تخت /a.-i-ye-taxt/ عَدَسَةٌ مُسْتَوِيَةٌ.

عدسی تخت کاو /a.-i-ye-t.-käv/ عَدَسَةٌ مُقَعَّرَةٌ مُسْتَوِيَةٌ.

عدسی تخت کوژ /a.-i-ye-t.-kuž/ عَدَسَةٌ مُحَدَّبَةٌ مُسْتَوِيَةٌ.

عدسی تک‌فام /a.-i-ye-tak-fäm/ عَدَسَةٌ لالَوْنِيَّة، عَدَسَةٌ أَكْرُوماتِيَّة.

عدسی جامی /a.-i-ye-jämi/ عَدَسَةٌ مُقَعَّرَةٌ مُسْتَوِيَةٌ.

عدسی چشم /a.-i-ye-cašm/ (پز) عَدَسَةُ العَيْنِ، العَدَسِيَّة ← عدسی بینایی.

عدسی چشم رامسدن /a.-i-ye-c.-e-rämsden/ عَيْنِيَّةُ رامْسْدِن.

عدسی چشمی مثبت /a.-i-ye-c.-iye-mosbat/ عَيْنِيَّةٌ مُوجَبَةٌ أو مُحَدَّبَةٌ.

عدسی چشمی منفی /a.-i-ye-c.-iye-manfi/ عَيْنِيَّةٌ مُقَعَّرَةٌ.

عدسی چشمی هوجن /a.-i-ye-c.-iye-hujen/ عَيْنِيَّةٌ هَيْچِنْز.

عدسی دوربین /a.-i-ye-durbin/ الشَّيْئِيَّة.

عدسی دورگیر /a.-i-ye-durgir/ عَدَسَةُ التَّصْوِيرِ عَن بُعْدٍ، عَدَسَةُ تَصْوِيرٍ مُقَرِّبَةٌ.

عدسی دوکانونه /a.-i-ye-do-känune/ عَدَسَةٌ ثُنائِيَّةُ البُؤْرَة.

عدسی دوکاو /a.-i-ye-do-käv/ عَدَسَةٌ مُقَعَّرَةُ الوَجْهَيْنِ أومُزْدَوَجَةُ التَّقَعُّرِ.

عدسی دوکوژ /a.-i-ye-do-kuž/ عَدَسَةٌ مُزْدَوَجَةُ التَّحَدُّبِ أو مُحَدَّبَةُ الوَجْهَيْنِ.

عدسی ساده /a.-i-ye-säde/ عَدَسَةٌ بَسِيطَةٌ.

عدسی شیئی /a.-i-ye-šey'i/ عَدَسَةٌ شَيْئِيَّةٌ أوجِسْمِيَّةٌ.

عدسی ضخیم /a.-i-ye-zaxim/ عَدَسَةٌ مُكَثَّفَةٌ.

عدسی کاو /a.-i-ye-käv/ عَدَسَةٌ مُقَعَّرَةٌ.

عدسی کروی /a.-i-ye-koravi/ عَدَسَةٌ كُرَوِيَّةٌ.

عدسی کوژ /a.-i-ye-kuž/ عَدَسَةٌ مُحَدَّبَةٌ.

عدسی کوژکاو /a.-i-ye-k.-käv/ عَدَسَةٌ مُحَدَّبٌ مُقَعَّر.

عدسی گشاد زاویه /a.-i-ye-gošäd-zäviye/ عَدَسَةٌ مُتَّسِعَةُ الزّاوِيَة.

عدسی لب پهن /a.-i-ye-lab-pahn/ عدسی منفی، عدسی مُتَباعد.

عدسی لب نازک /a.-i-ye-l.-näzok/ ← عدسی مثبت، عدسی متقارب.

عدسی متقارب /a.-i-ye-motaqäreb/ عَدَسَةٌ لامَّةٌ أو مُجَمِّعَةٌ.

عدسی مجاورتی /a.-i-ye-mojäverati/ عَدَسَةٌ مُلامِسَةٌ.

عدسی محدب‌الطرفین /a.-i-ye-mohaddab-ot-tarafeyn/ ← عدسی دوکوژ.

عدسی مرکب /a.-i-ye-morakkab/ عَدَسَةٌ مُرَكَّبَةٌ.

عدسی مغناطیسی /a.-i-ye-meqnätisi/ عَدَسَةٌ مَغْنَطِيسِيَّةٌ.

عدسی مقعرالطرفین /a.-i-ye-moqa''ar-ot-tarafeyin/ عدسی دوکاو.

عدسی منشوری /a.-i-ye-manšuri/ عَدَسَةٌ مَوْشُورِيَّة.

عدسی میدانی /a.-i-ye-meydäni/ عَدَسَةُ المَجال.

عدسی میکرسکپ /a.-i-ye-mikroskop/ عَيْنِيَّة.

عدسی نازک /a.-i-ye-näzok/ عَدَسَةٌ رَقِيقَةٌ.

عدسی نزدینه /a.-i-ye-nazdine/ عَدَسَةٌ قَرِيبَةُ المَدَى.

عدسی واگرا /a.-i-ye-vä-gerä/ عَدَسَةٌ مُفَرِّقَةٌ.

عدسی هم‌گرا /a.-i-ye-ham-g./ عَدَسَةٌ لامَّةٌ أو مُجَمِّعَةٌ.

عدسیه /a.-iyye/ ← عدسی.

عدل /adl/ ۱. عَدْل، قِسْط، نَصَف، نِصْف، نَصَفَة، سِوَى، سَوِيَّة، قَوام. ۲. إبّالَة، بالَة، رِزْمَة، رِدْء، حُزْمَةُ البَضائِعِ.

عدل‌بندی /a.-bandi/ حَزم، رَزْم، تَعْبِئَة.

عدل‌بندی کردن /a.-b.-kardan/ رَزْماً / رَزَمَ يَرْزُمُ على شَكْلِ بالَةٍ، تَرْزِيماً / رَزَّمَ الثِّياب، صَرّاً / صَرَّ يَصُرُّ، حَزْماً / حَزَمَ ـِ هُـ .

عدم /adam/ فَناء، اِنْعِدام، عَدَم.

عدم اجرا /a.-e-ejrä/ عَدَمُ التَّنْفِيْذ.

عدم احساس /a.-e-ehsäs/ لاأَلَمِيَّة، لاانْفِعالِيَّة.

عدم استعمال /a.-e-este'mäl/ عَدَمُ الإسْتِعْمالِ.

عدم اشتها /a.-e-eštehä/ (پز) خَلْفَة، فَقْدُ الشَّهْوَةِ إلى الطَّعامِ.

عدم اطاعت /a.-e-etä'at/ عِصْيان، تَمَرُّد، مُخالَفَة.

عدم اطلاع /a.-e-ettelä'/ عَدَمُ وُجُودِ إشْعارٍ.

عدم اطمینان /a.-e-etminän/ عَدَمُ اليَقِيْنِ.

عدم اعتماد /a.-e-e'temäd/ اِفْتِقارٌ إلى الثِّقَةِ، عَدَمُ

الیَقین، اِرْتِیاب، لاثِقَة.

عدم انجـام وظیفه */a.-e-anjäm-e-vazife/* التَّخَلُّفُ عَنْ واجِبٍ.

عدم انحلال */a.-e-enheläl/* لاانْحِلالِیَّة، لاذَوَبانِیَّة.

عدم اهلیـت */a.-e-ahliyyat/* عَـدَمُ الصَّلاحِیـةِ، عَـدَمُ الأَهْلِیَّةِ.

عدم برابری */a.-e-barābari/* عَدَمُ التَّکافُؤِ.

عدم بویایی */a.-e-buyäyi/* الإقْتِهاء.

عدم پذیرش */a.-e-pazireš/* عَدَمُ القَبُولِ.

عدم تأثر */a.-e-ta'ssor/* عَدَمُ الاحساسِ، عَدَمُ التَّأَثُّرِ.

عدم تساوی */a.-e-tasävi/* عدم مساوات.

عدم تشخیص */a.-e-tašxis/* عَدَمُ التَّمْییزِ.

عدم تقارن */a.-e-taqäron/* عَدَمُ التَّناسُقِ.

عدم تکافو */a.-e-takäfu/* عَدَمُ الکِفایَةِ.

عدم تمایل */a.-e-tamäyol/* نُفُور، کَراهِیَّة.

عدم تمرکز */a.-e-tamarkoz/* اللّا مَرْکَزِیَّة.

عدم تـوازن */a.-e-tavāzon/* اِخْتِلال، اِخْتِـلالُ التَّوازُنِ، عَدَم تَوازُنٍ.

عدم توافق */a.-e-tavāfoq/* اِخْتِلاف، عَدَمُ اِتِّفاقٍ.

عدم توانایی */a.-e-tavānāyi/* عَدَمُ القُدْرَةِ، عَجْز، قُصُور.

عدم توجه */a.-e-tavajjoh/* عَدَمُ الاِهْتِمام.

عدم ثبات */a.-e-sabāt/* عَدَمُ الاِسْتِقْرارِ.

عدم حضور */a.-e-hozur/* غِیاب.

عدم رسمیت */a.-e-rasmiyyat/* عَدَمُ القانُونِیَّةِ.

عدم رعـایت */a.-e-re'äyat/* عَدَمُ مُراعـاةِ، إهْمال، عَدَمُ المُلاحَظَةِ، إغْفالُ الأَوامِرِ أو الأُمُورِ.

عدم شایستگی */a.-e-šäyestegi/* عَدَمُ الأَهْلِیَّةِ.

عدم صـلاحیت */a.-e-salähiyyat/* عَدَمُ الأَهْلِیَّـةِ، عَدَمُ صَلاحِیَةِ، عَدَمُ الاِخْتِصاصِ.

عدم صلاحیت دادگاه */a.-e-s.-e.dädgäh/* عَدَمُ صَلاحِیَةِ المَحْکَمَةِ.

عدم صلاحیت قـانونی */a.-e-s.-e-qänuni/* عَدَمُ الأَهْلِیَّةِ القانُونِیَّةِ.

عدم عنبیه */a.-e-anabiyye/* (پز) اِنْقِباضُ الحَدَقَةِ.

عدم قابلیـت تقسیم */a.-e-qäbeliyyat-e-taqsim/* عَدَمُ قابِلِیَّةِ القِسْمَةِ.

عدم قبـول */a.-e-qabul/* نُکْـر، نُکْران، نَکِیْـر، إنْکـار، رَفْض، رَدْل.

عدم قدرت */a.-e-qodrat/* عدم توانایی.

عدم کفایت */a.-e-kefäyat/* ← عَدَمُ الکِفایَةِ.

عدم مساوات */a.-e-mosävät/* عَدَمُ المُساواتِ.

عدم منی */a.-e-mani/* عَدَمُ النُّطْفَةِ، لانُطْفَـة، عَدَمُ دَفْقِ المَنِيِّ، هَرَبُ المَنِيِّ.

عدم مـوافقت */a.-e-movāfeqat/* عَدَمُ اِمْتِثـالٍ، خِلاف، اِخْتِلاف، اِخْفاق.

عدن */adan/* عَدَن.

عدوان */odvän/* تَعَدِّي، ظُلْم، عَداوَة.

عدوانی */o.-i/* عُدْوانِيّ.

عدول کـردن */odul-kardan/* رُجُوعـاً ومَرْجِعـاً ومَرْجِعَـةً ورُجْعَى ورُجْعـاناً / رَجَعَ بِـ اِنْحِیازاً / اِنْحازَ عنـه، عَدْلاً وعُدُولاً / عَدَلَ بِـ عَوْداً وعَوْدَةً ومَعاداً / عادَ ـُ لِکَذا أو إلَى کَذا.

عدید */adid/* کَثِیْرُ العَدَدِ.

عذاب */azäb/* أَلَم، وَجَع، شِدَّة، غَمْرَة، مُقاساة، مُکابَدَة.

عذاب دادن */a.-dädan/* تَعْذِیْباً / عَذَّبَ، إیْلاماً / آلَمَ، اِنْهاکاً / أَنْهَکَ، تَلْوِیْعاً / لَوَّعَ.

عذاب کشیدن */a.-kešidan/* تَعَذُّباً / تَعَذَّبَ، تَـأَلُّماً / تَأَلَّمَ.

عذر */ozr/* العُذْر، حُجَّة، تُکَأَة.

عذرآور */a.-ävar/* عَذِیْر، مُعْتَذِر.

عذر آوردن */o.-ävardan/* إعْذاراً / أَعْذَرَ، اِعْتِذاراً / اِعْتَذَرَ عن فِعْلِهِ ومن فِعْلِهِ، اِعْتِلالاً / اِعْتَلَّ بکذا، تَعَلُّلاً / تَعَلَّلَ.

عذر بدتر از گناه */o.-e-badtar-az-gonäh/* عُذْرٌواهٍ.

عذر خواستن */o.-xästan/* ← معذرت خواستن.

عذرخواه */o.-xäh/* مُعْتَذِر، عَذِیْر.

عذرخواهی */o.-xähi/* ← معذرت‌خواهی.

عذرخواهی کردن */o.-x.-kardan/* ← معذرت خواستن.

عذر موجه */o.-e-movajjah/* عُذْرٌ شَرْعِيٌّ.

عذر ناموجه */o.-e-nä-m./* عُذْرٌ غَیْرُ شَرْعِيٍّ.

عراده */arräde/* العَرّادَة.

عراق */eräq/* الجُمْهُورِیَّةُ العِراقِیَّةُ.

عربـده‌جو */arbade-ju/* مُعَرْبِـد، عِرْبِیْد، صـارِخ، زَبِیْع،

زَیّاط، مَجِک، ماجِک، مَحْکان، مُماجِک، نَزّاء، نَزِيّ.
عربده‌جـویی کردن /a.-j.-yi-kardan/ عَرْبَدَةً / عَرْبَدَ، مَحْكاً / مَحَکَ ـَ ومَحَكاً / مَحِکَ ـَ وتَمَحُّكاً / تَمَحَّکَ، تَزَبُّعاً / تَزَبَّعَ، زَيْطاً وزِياطاً / زاطَ ـِ.
عربستان /arabestän/ المَمْلَكَةُ العَرَبِيَّةُ السُّعُودِيَّة.
عرب‌شناس /arab-šenäs/ المُسْتَعْرِب.
عربی /a.-i/ ۱. العَرَبِيّ. ۲. اللُّغَةُ العَرَبِيَّة.
عر زدن /ar-zadan/ ← نعره کشیدن.
عرشه /arše/ ظَهْرُ المَرْكَبِ أو السَّفِينَةِ، سَطْحُ المَرْكَب.
عرصه /arse/ ۱ ← حیاط. ۲. مَساحَةُ الأَرْضِ ← میدان.
عرصهٔ بین‌المللی /a.-e-beyn-ol-melali/ الصَّعِيدُ الدُّوَلِيّ.
عرض /araz/ العَرَض.
عرض /arz/ العَرْض.
عرض جغرافیایی /a.-e-joqräfiyäyi/ العَرْضُ الجُغْرافِيُّ.
عرض حال /a.-e-häl/ عَرِيضَة، مَعْرُوض، رَفِيْعَة، مُطالَبَة، طَلَب، اِلْتِماس.
عرض حال دادن /a.-e-h.-dädan/ إقامَةً / أقامَ الدَّعْوَى، رَفْعاً / رَفَعَ ـَ الدَّعْوَى عَلَى، مُداعاةً / داعَى.
عرض زمین مرکزی /a.-e-zamin-e-markazi/ عَرْضٌ مَرْكَزِيّأَرْضِيّ.
عرض کـردن /a.-kardan/ رَفْعاً ورُفْعـاناً / رَفَعَ ـَ إلى، عَرْضاً / عَرَضَ ـِ عَلَى، تَبْيِيْناً / بَيَّنَ، تَوْضِيْحاً / وَضَّحَ.
عرض گرایی /araz-geräyi/ عَرَضِيَّة.
عرض نجومی /arz-e-nojumi/ خَطُّ العَرْضِ السَّماوِيّ.
عرض نقطه /a.-e-noqte/ الإحْداثِيُّ الرَّأْسِيُّ لِلنُّقْطَة.
عرضه /arze/ ۱. عَرْض، بَسْط، تَقْـدِيم، إبْراز. ۲. تَعَرُّض، تَعْرِيض.
عرضه /orze/ عُرْضَة، هِمَّة، قُدْرَة، طاقَة، لِياقَة، قابِلِيَّة.
عرض‌های اسبی /arz-hä-ye-asbi/ عُرُوضُ الخَيْل.
عرض‌های بالا /arz-hä-ye-bälä/ العُرُوضُ العالِيَةُ.
عرض‌های میانه /arz-hä-ye-miyäne/ العُرُوضُ الوُسْطَى.
عرضه داشتن /arze-däštan/ تَقْدِيماً / قَدَّمَ عَرْضاً، عَرْضاً / عَرَضَ ـِ.
عرضه داشتن /orze-d./ لَيْقاً ولِياقَةً ولَيَـاقاً ولَيَقاناً / لاقَ يَلِيْقُ.
عرضه‌سنج /arze-sanj/ مِقْياس [مُدَّةِ] التَّعْرِيْض.
عرضه شده /a.-šode/ مُقَدَّم، مَعْرُوْض.
عرضه کردن /a.-kardan/ عَرْضاً / عَرَضَ ـِ المَتاعَ لِلبَيْع، إراءَةً / أرَى، تَقْدِيْماً / قَدَّمَ، إبْرازاً / أبْرَزَ، طَرْحاً / طَرَحَ ـَ إلقاءً / أَلْقَى، إنْسالاً / أنْسَلَ هُـ لِكذا، طِلاعاً ومُطالَعَةً / طالَعَ هُـ بالأمْرِ، تَنْجِيْفاً / نَجَّفَ الشَّيءَ.
عرضه‌کننده /a.-konande/ عارِض، باسِط، مُقَدِّم.
عرضه و تقاضا /a.-va-taqäzä/ العَرْضُ والطَّلَبُ.
عرضی /arazi/ العَرَضِيّ.
عرعـر /arar/ ۱. شَهِيْق، نَهْق، نَهِيـق، نُهاق، سَحِيْـل، سُحال، زَفْرَة. ۲. (گیا) الاِيْلَنْطُس، شَجَرَةُ السَّماءِ، شَجَرَةُ اللّهِ.
عرعر چینی /a.-e-cini/ (گیا) شَجَرَةُ الشَّحْمِ.
عرعر رفیع /a.-e-rafi'/ (گیا) اللَّزّاب.
عرعر سوری /a.-e-suri/ (گیا) الدِّفْران.
عرعر کردن /a.-kardan/ نَهْقاً ونَهِيْقاً ونُهاقـاً وتَنْهاقاً / نَهَقَ ـِ وشَنْهَقَةً / شَنْهَقَ وشَهِيْقاً وتَشْهاقاً / شَهِقَ ـَ وشَهَقَ ـَ الحِمارُ، زَعِيْطاً / زَعَطَ ـَ زَفِيْراً / زَفَرَ ـِ وشَخْراً وشَخِيْراً / شَخَرَ ـِ وصَحْراً وصُحاراً / صَحَرَ ـَ الحِمارُ.
عرعرها /a.-hä/ (گیا) سَمْرُوْبِيّات.
عرعریان /a.-iyän/ (گیا) ←عرعرها.
عرف /orf/ عُرْف، عادَة.
عرفاً /o.-an/ عُرْفاً.
عرفان /erfän/ عِرْفان، مَعْرِفَةُ اللهِ تَعالَى.
عرفانی /e.-i/ العِرْفانِيّ.
عرف شرع /orf-e-sar'/ العُرْفُ في الشَّرْعِ.
عرف عملی /o.-e-amali/ العُرْفُ العَمَلِيّ.
عرف قولی /o.-e-qowli/ ← عرف لفظی.
عرف لفظی /o.-e-lafzi/ العُرْفُ القَوْلِيّ.
عرفی /o.-iy/ عُرْفِيّ.
عرق /araq/ ۱. عَرَق، صَبِيْب، دَم، بَصِيْع، حَمِيْم، رَجِيْع، رَشْح، رَشِيْح، رَفِيْض، صِيْق، عَصِيْـم، نَبِيْع، نَتْح، نَجَد، نَسِيْغ، نَسِيْم، نَضِيْح، وَكْف، هَجْم. ۲. عَرَق، عَرَقِيّ، خَمْر ← مِی، شراب.
عرق‌آور /a.-ävar/ مُعَرِّق.
عرق انگلیسی /a.-e-engelisi/ عَرَقٌ دُخْنِيَّةٌ.

عرق بادرنجبویه /a.-e-bädaranjbuye/ ماءُ البادَرَنجبُویَة، ماءُ التُّرُنجان.

عرق بادیان /a.-e-bädiyän/ المَرَشکِیْن.

عرق بهار /a.-e-bahär/ ماءُ الزَّهْرِ.

عرق بهارنارنج /a.-e-bahär-närenj/ ماءُ الزَّهْرِ.

عرق بید /a.-e-bid/ ماءُ الصَّفْصاف.

عرق بیدمشک /a.e-bid-e-mošk/ ماءُ الصَّفصاف، ماءُ الخِلاف.

عرق پودنه /a.-e-pudne/ ماءُ نَعْنَعِ الحَقْلِ.

عرق چوب /a.-e-cub/ نَفْطُ الخَشَبِ، رُوْحُ الخَشَبِ، کُحُولُ المِثِیْل.

عرق چین /a.-cin/ عَرّاقِیّة، طاقِیّة، سِنْدَأْوَة.

عرق‌خور /a.-xor/ شارِبُ الخَمْرِ، خِمِّیْر، سِکِّیْر، مُدْمِنُ خَمْرٍ.

عرق خوردن /a.-xordan/ شُرْباً وشِرْباً ومَشْرَباً وتَشْراباً / شَرِبَ ـَ الخَمْرَةَ.

عرق خونی /erq-e-xuni/ عِرْقٌ دَمَوِيّ.

عرق ریختن /araq-rixtan/ ← عرق کردن.

عرق‌ریزی /a.-rizi/ تَعَرُّق.

عرق سوز /a.-suz/ الطَّفْحُ الحَرارِيّ.

عرق فروش /a.-foruš/ بائِعُ الخُمُور.

عرق فروشی /a.-f.-i/ ۱. بَیْعُ الخَمْرِ. ۲. حانُوتُ الخَمّارِ.

عرق کردن /a.-kardan/ تَعَرُّقاً / تَعَرَّق، عَرَقاً / عَرِقَ ـَ بَثْواً / بَثَا ـُ تَحَلُّباً / تَحَلَّبَ بَدَنُـه، إسْتِحْماماً / اِسْتَحَمَّ، رَشْحاً / رَشَحَ ـَ الجَسَدُ، تَصَبُّباً الرَّجُلُ عَرَقاً، صَأْکاً / صَئِکَ ـَ الرَّجـلُ، ضَحّاً وضَحاءً / ضَحِيَ ـَ إفْرازاً / أَفْرَزَ العَرَقَ، تَفَصُّداً / تَفَصَّدَالرَّجلُ عَرَقاً، إنْتاعاً / أَنْتَعَ، نَجَداً / نَجِدَ ـَ نَضْحاً وتَنْضاحاً / نَضَحَ ـَ الجَسَدُ.

عرق‌کش /a.-keš/ جِهازُ تَقْطِیْر، مِقْطَر.

عرق‌کشی /a.-k.-i/ تَقْطِیْر، اِسْتِقْطار.

عرق گرفتن /a.-gereftan/ اِسْتِقْطاراً / اِسْتَقْطَرَ.

عرق گز /a.-gaz/ دُخْنِيّ، جاوَرْسِيّ [مصحوبٌ بنِقاطٍ شَبِیهةٍ بحَبِّ الدُّخن أوالجاوَرْس].

عرق گوگرد /a.-e-gugerd/ (شیمـ) حُوَیْمِضٌ کِبْرِیْتِيٌّ.

عرق‌گیر /a.-gir/ حِلْس، مِعْرَق.

عرق مرگ /a.-e-marg/ عَرَقُ النِّزاعِ.

عرق النساء /erq-on-nasä/ (پز) الإباض.

عرق نعناع /araq-e-na'na'/ ماءُ النَّعْناعِ.

عروج کردن /oruj-kardan/ عُرُوجاً ومَعْـرَجاً / عَرَجَ ـُ صُعُوداً وصُعُداً و صَعَداً / صَعِدَ ـَ اِرْتِقاءً / اِرْتَقَی، تَرَقِّیاً / تَرَقَّی، رَقْیاً ورُقِیّاً / رَقِيَ ـَ.

عروس /arus/ ۱. عَرُوْس، عَرُوْسَة، هَدِيّ، هَدِیَّة. ۲. کَنَّة، إمْرَأَةُ الإبْنِ، زَوْجَةُ الإبْنِ.

عروس دریایی /a.-daryäyi/ (جانـ) رِئَةُ البَحْـرِ، رِئَةُ البَحْرِ، مَدْوَسَة.

عروسک /a.-ak/ عَرُوسَة، دُمْیَة، بِنْت. اللُّعْبَة.

عروسک بازی /a.-ak-bäzi/ اللَّعْبُ باللُّعَبِ الأَطْفالِ.

عروسک پشت پرده /a.-ak-e-pošt-e-parde/ (گیا) ← کاکنج.

عروسک‌خیمه‌شب‌بازی /a.-ak-e-xeyme-šab-bäzi/ دُمْیَةٌ مُتَحَرِّکَةٌ [بالأسْلاکِ أو الیَدِ]

عروسک مرغابی /a.-ak-morqäbi/ (جانـ) الدُّهْبَل.

عروس وداماد /a.-o-dämäd/ العَرُوْسان.

عروسی /a.-i/ ۱. عُرْس، عُـرُس، زَواج، زِیْجَة، زِفـاف، قِران، نِکاح. ۲. حَفْلَةُ العُرْسِ.

عروسی رفتن /a.-i-raftan/ ذَهاباًوذُهُوباً ومَذْهَباً / ذَهَبَ ـَ إلی حَفْلَةِ العُرْسِ.

عروسی کردن /a.-i-kardan/ نِکاحـاً ونَکْحاً / نَکَحَ ـِ إعْراساً / أَعْرَسَ، أهْلاً وأُهُولاً / أَهَلَ ـِ الرَّجـلُ، تَزَوُّجاً / تَزَوَّجَ، تَأَهُّلاً / تَأَهَّلَ، إقْتِراناً / اِقْتَرَنَ بالمَرْأةِ.

عروض /aruz/ عَرُوْض.

عروضی /a.-i/ عَرُوْضِيّ.

عروق جذابهٔ کیلوس /oruq-e-jazzäbe-ye-kilus/ (پز) ← سپیدرگهای کیلوس.

عریان شدن /oryän-šodan/ ← لخت شدن.

عریان کردن /o.-kardan/ ← لخت کردن.

عریض /ariz/ عَرِیْض، مُفَرْطَح ← پهن.

عریض شدن /a.-šodan/ عِرَضاً وعَرَاضَةً / عَرُضَ ـُ.

عریض کردن /a.-kardan/ تَوْسِیْعاً / وَسَّعَ، تَعْـرِیْضاً / عَرَّضَ، إعْراضاً / أَعْرَضَ، اِتِّساعاً / اِتَّسَعَ.

عریضه /a.-e/ عَرِیْضَة، مَعْرُوْض.

عریضه نگار /a.-e-negär/ ← عریضه نویس.

عریضه نگاری /a.-e-n.-i/ كِتابَةُ العَرائِضِ.

عریضه نویس /a.-e-nevis/ عَرضَحالْچِي [عم عراقی].

عزا /azä/ مَأْتَم، حُزْن، حِداد.

عزادار /a.-där/ صاحِبُ المَأْتَم، حَزِيْن، حَزْنان، حادٌّ عَلَى، نَوّاح، نائِح.

عزاداری /a.-däri/ مَيْتَم، مَأْتَم، إقامَةُ مَراسِمِ العَزاءِ، رَثْي، رِثاء، نَدْب، مَناحَة، حِداد.

عزاداری کردن /a.-d.-kardan/ إعْوالاً / أَعْوَلَ، نَوْحاً ونُواحاً ونِياحاً ونِياحَةً ومَناحاً / ناحَ يَنُوحُ، نَدْباً / نَدَبَ يَنْدُبُ، إقامَةً / أقامَ مَراسِمَ العَزاءِ، تَفَجُّعاً / يَتَفَجَّعُ عَلَى.

عزا گرفتن /a.-gereftan/ ۱. ← عزاداری کردن. ۲. [عم] عَبْساً وعُبُوساً / عَبَسَ ـِ.

عزایم خوان /azäyem-xän/ السّاحِر، مُشَعْوِذ.

عزب /azab/ عَزَب، أَعْزَب، عَزِيْب، عازِب، تارِكُ الزَّواجِ، الخالِي، خَلِيّ، [نث] خَلِيَّة، صارُور، صارُوراء، صارُوْرَة، صَرارَة، صَرُور، صَرُوْرَة.

عزب شدن /a.-šodan/ عُزْبَةً وعُزُوبَةً / عَزَبَ ـُ تَعَزُّباً / تَعَزَّبَ.

عزب ماندن /a.-mändan/ عُزْبَةً وعُزُبَةً / عَزَبَ ـُ.

عزت /ezzat/ عِزَّة، عِرْض، شَرَف، مَجْد، ظِلّ، عِذْق، عَيْن، كَوْفان، كُوْفان.

عزت کردن /e.-kardan/ تَبْجِيْلاً / بَجَّلَ، تَعْظِيْماً / عَظَّمَ.

عزت گذاشتن /e.-gozäštan/ تَشْرِيْفاً / شَرَّفَ.

عزت نفس /e.-e-nafs/ أَنَفَة، نَفْس، مَأْقَة.

عزرائیل /ezrä'il/ مَلَكُ المَوْتِ، رُوْح، قابِضُ الأرْواحِ، عِزْرائِيل.

عزل /azl/ عَزْل، إقالَة.

عزلت /ozlat/ عُزْلَة.

عزلت گرفتن /o.-gereftan/ اِنْعِزالاً / اِنْعَزَلَ عَن، تَعَزُّلاً / تَعَزَّلَ، اِعْتِزالاً / إعْتَزَلَ، اِنْتِباذاً / اِنْتَبَذَ فُلانٌ عَنِ القَوْمِ، اِنْزِواءً / اِنْزَوَى.

عزلت گزین /o.-gozin/ مُعْتَزِل، مُنْزَوٍ، المُنْزَوِي.

عزل شدن /azl-šodan/ اِنْعِزالاً / اِنْعَزَلَ عن مَنْصِبِهِ.

عزل کردن /a.-kardan/ عَزْلاً / عَزَلَ ـِ هُ عن مَنْصِبِهِ، خَلْعاً / خَلَعَ ـَ نَزْعاً / نَزَعَ ـِ هُ عن عَمَلِهِ، إخْلاءً / أَخْلَى طَرَفَهُ.

عزم /azm/ ۱. عَزْم، إرادَة، قَصْد، هِمَّة. ۲. ← گشتاور.

عزم جبر /a.-e-jabr/ عَزْمُ القُصُورِ الذّاتِيِّ، عَزْمُ العَطالَةِ.

عزم دوقطبی /a.-e-do-qotbi/ عَزْمٌ ذي القُطْبَيْنِ.

عزم زاویه‌یی /a.-e-zaviyeyi/ العَزْمُ الحَرَكِيُّ الزّاوِي، كَمِيَّةُ التَّحَرُّكِ الزّاوِي.

عزم لختی /a.-e-laxti/ عَزْمُ القُصُورِ الذّاتِي، عَزْمُ العَطالَةِ.

عزم مغناطیسی /a.-e-meqnätisi/ العَزْمُ المِغْنَطِيْسِيّ.

عزم مقدار حرکت /a.-e-meqdär-e-harakat/ عَزْمُ كَمِّيَّةِ التَّحَرُّكِ.

عزم نیرو /a.-e-niru/ عَزْمُ القُوَّةِ.

عزیز /aziz/ عَزِيْز، شَرِيْف، عَظِيْم، القُرَّةُ لِلْعَيْنِ.

عزیزداشتن /a.-däštan/ تَعْزِيْزاً / عَزَّزَ، إعْزازاً / أَعَزَّ.

عزیز شدن /a.-šodan/ تَعَزُّزاً / تَعَزَّزَ، عِزّاً و عِزَّةً وعَزازَةً / عَزَّ ـُ نَوالاً ونَوْلاً / نالَ يَنُولُ حُظْوَةً لَدَيْهِ أو في عَيْنَيْهِ.

عزیز کردن /a.-kardan/ تَعْزِيْزاً / عَزَّزَهُ.

عزیمت /azimat/ ۱. العَزْم، الإرادَة، التَّصْمِيْمُ المُؤَكَّد، البَتْلاء، صَرِيْمَة. ۲. سَفَر، رَحِيْل، اِرْتِحال، ذَهاب، فِراق، مُضِيّ، مُضُوّ، اِنْصِراف، مُبادَأَة.

عزیمت کردن /a.-kardan/ ۱. قَصْداً / قَصَدَ ـِ. ۲. سُفُوراً / سَفَرَ ـُ مُسافَرَةً / سافَرَ، رَحْلاً ورَحِيْلاً وتَرْحالاً / رَحَلَ ـَ تَرَحُّلاً / تَرَحَّلَ، اِرْتِحالاً / اِرْتَحَلَ، شُخُوصاً / شَخَصَ ـَ صَدْراً ومَصْدراً / صَدَرَ ـِ من البَلَدِ، اِنْصِرافاً / اِنْصَرَفَ.

عسس /asas/ خَفِيْر، غَفِيْر، حارِس، ناطُور.

عسل /asal/ عَسَل، مُجاجُ النَّحْلِ، لُعابُ النَّحْلِ، الآس، ثَواب، خَتْم، خَوّ، دِبْس، سَدَى، شِرْو، شَوْر، ظَيّ، كُفَيْر، لَثِم، اللّاصِي، مِزْج، ناصِح.

عسل البیاض /a.-ol-bayäz/ القَضْبَة.

عسل‌خوار /a.-xär/ (جان) أَبُوكِيْم.

عسل زیتون /a.-e-zeytun/ (گیا) زَيْتٌ عَسَلِيٌّ، زَيْتُ داوود، الأُومالِي.

عسلک /a.-ak/ مِغْثِر، مُغْثُور.

عسلی /asali/ ۱. العَسَلِيّ. ۲. الطّاوِلَة، إسْكُمْلَة، إسْكَمْلِيّ. ۳. بَيْضٌ نِصْفِ سَلْق، نِمْبِرِشْت.

عشای ربانی /asä-ye-rabbäni/ القُرْبانُ المُقَدَّس.

عشبه /ošbe/ (گیا) ← از ملک.

عشبهٔ بری /o.-ye-barri/ (گیا) أرالِيّة.

عشبهٔ چینی /o.-ye-cini/ (گیا) فُشاغٌ صِينِيٌّ.

عشتاروت /aštärut/ عَشْتَرُوت.

عشتر /aštar/ عَشْتَر.

عشر /ošr/ العُشْر.

عشرت /ešrät/ لَهْو، تَسْلِيَة ← عیّاشی، خوشگذرانی.

عشرتکده /e.-kade/ مَلْهَی، مَقْصِب.

عشرت کردن /e.-kardan/ تَسَلِّياً / تَسَلِّي، تَلَهِّياً / تَلَهِّي بكذا، تَلاهِياً / تَلاهَى بالمَلاهي، إلْتِهاءً / إلْتَهَى بالشَّيءِ ←کامرانی کردن، خوشگذرانی کردن، عیاشی کردن.

عشق /ešq/ عِشق، مَحَبَّة، حُبّ، هَوَى، صَبابَه، غَرام، كَلَف، لاعِج، وُجْد.

عشق افلاطونی /e.-e-aflätuni/ الهَوَى العُذْرِيّ.

عشقباز /e.-bäz/ عاشِق، الهاوِي، الهَوِيّ، دَعِب، دَعّاب، دَاعِب، زِير، غَزِل، غَزِيل، مُغازِل.

عشقبازی /e.-i/ حُبّ، تَحَبُّب، تَعَشُّق، غَزَل، تَغَزُّل، مُغازَلَة، مِغْزَل.

عشقبازی کردن /e.-i-kardan/ عِشْقاً و عَشَقاً ومَعْشَقاً / عَشِقَ ـَ، تَعَشُّقاً / تَعَشَّق، غَزَلاً / غَزِلَ ـَ بالنِّساءِ، تَغَزُّلاً / تَغَزَّلَ بالمَرأَةِ، [بایکدیگر] تغازُلاً / تَغازَلَ القَوْمُ، مُغازَلَةً / غازَلَها، تَحَبُّباً / تَحَبَّبَ إلَيْها، مُباغَمَةً / باغَمَ المَرأَةَ، مُخالَمَةً / خالَمَ المَرأَةَ، صَبابَةً / صَبَّ ـَ إليهِ، تَصابِياً / تَصابَى وتَصَبِّيَاً / تَصَبَّى المَرأَةَ، مُضامَّةً / ضامَّ هـ، تَغَنِّياً / تَغَنَّى بالمَرأَةِ، مُناغاةً / ناغَى المَرأَةَ، إسْتِهْواءً / إسْتَهْوَى، هَوًى / هَوِيَ ـَ هـ.

عشق پاک /e.-päk/ حُبٌّ عُذْرِيّ، حُبٌّ أفْلاطُونِيّ.

عشق زن بـه زن /e.-e-zan-be-zan/ سِحاق، لِياطَـةُ الأُنْثَى لِأُنْثَى.

عشق ورزیدن /e.-varzidan/ ۱. إلْهاماً / أَلْهَمَ «فلانی به ورزش عشق می‌ورزد: هُوَمُلْهَمٌ بالرِّياضَةِ». ۲ ← عشقبازی کردن.

عشقه /ašaqe/ (گیا) العَشَقَـة، لَبْلاب، قَسُّوس، ضِلْعُ البَقَرَة.

عشقهٔ استـرالیایـی /a.-ye-ostoräliyäyi/ (گیا) عَشَقَـةٌ أُوسْتَرالِيائِيّ.

عشقهٔ چشم خروس /a.-ye-cašm-xorus/ (گیا الشُّمْشُم.

عشقه‌ها /a.-hä/ (گیا) أرالِيّات.

عشقی /ešqi/ غَزَلِيّ، غَرامِيّ.

عشوه /ešve/ دَلال، غُنْج.

عشوه کردن /e.-kardan/ ← عشوه گری کردن.

عشوه گرانه /e.-garäne/ بِغُنْجٍ وبِدَلالٍ.

عشوه گر /e.-gar/ المُتَدَلِّلَة، ذَاتُ دَلالٍ، لَعُوب، شَكِلَة، غَنِجَة، غَنُوجَة، غَنّاجَة.

عشوه گری /e.-g.-i/ غُنْج، دَلال.

عشوه گری کردن /e.-g.-i-kardan/ دَلّاً ودَلالاً / دَلَّ ـِ دَلَلاً / دَلَّ ـَ، تَدَلُّلاً / تَدَلَّل، غَنْجاً / غَنِجَ ـَ، تَغَنُّجاً / تَغَنَّجَ.

عصا /asä/ عَصا، عَصايَة، قَضِيب، مِغفاج، مِغْفَجَة، قَرِيَّة، نَفْقَة، مِيْتَخَة، وِقام، هادِي، هادِيَة.

عصار /assär/ الزَّيّات.

عصاره /osäre/ ۱. العَصِيْرَة، العُصار، العُصـارَة، خُلاصَة، مُجاجَة، مُلَخَّص. ۲. (شیمـ) الخُلاصَة.

عصارهٔ خشک /o.-ye-xošk/ عُصارةٌ جافَّةٌ.

عصارهٔ کبد /o.-ye-kabed/ عُصارَةُ الكَبِد.

عصارهٔ مایع /o.-ye-mäy'/ عُصارةٌ سائِلَةٌ.

عصاری /assäri/ ۱. إسْتِخْراجُ الزَّيْتِ. ۲. حانُوتُ الزَّيّاتِ.

عصا زدن /asä-zadan/ نَقْرَةُ العَصا.

عصا غورت دادن /a.-qurt-dädan/ تَغَنُّجاً / تَغَنَّجَ.

عصاکش /a.-keš/ دَلِيْلُ البَصِير.

عصای آهنی /a.-ye-ähani/ مِرْزَبَة.

عصای اسقفی /a.-ye-osqofi/ عُكّازُ الأُسْقُف، صَـوْلَجانُ الأُسْقُف.

عصای چـوپانـی /a.-ye-cupäni/ عُكّازُ الـرّاعِي، عَصَـا الرّاعِي.

عصای زیر بغل /a.-ye-zir-e-baqal/ عُكّاز.

عصای سرکج /a.-ye-sar-kaj/ مِحْجَن.

عصای سلطنتی /a.-ye-saltanati/ عَصَا السُّلْطَةِ، مِيْحار، صَولَجان.

عصای نیزه‌دار /a.-ye-neyze-där/ خُشْت، مِخْزَق، عَصا مُدَبَّبَةُ الرَّأسِ.

عصب /asab/ (پز) عَصَب، خَيْطُ الحِسّ، طُنُب، نابِض.

عصب آوران /a.-ävarän/ (پـز) مُوْرِد [نـاقِلٌ نَحْـوَ مَرْكَـزِ

عَصَبِيٌ.

عصب احشائی /a.-e-ahšä'i/ (پز) عَصَبٌ حَشْوِيٌّ، عَصَبٌ أَحْشائِيٌّ.

عصب اشتیاقی /a.-e-eštiyäqi/ (پز) عَصَبُ العَيْنِ المُحَرِّكُ.

عصب اشکی /a.-e-aški/ (پز) العَصَبُ الدَّمْعِيُّ.

عصبانی /a.-äni/ غَضِب، غَضُوب، غَضْبان، [نث] غَضْبَى، غَضْبانَة، عَصَبِيٌّ، مُتَجَهِّم، مُحْتَدّ، حارِد، حَرْدان، حانِق، مُزَرْبَن، مُشْتاء، سَرِيعُ التَّأَثُّر، مُنْفَعِل، مُتَكَدِّر، لَفات، لَفُوت، مُتَهَيِّج.

عصبانی شدن /a.-äni-šodan/ تَكَدُّراً / تَكَدَّر، غَضَباً ومَغْضَبَةً / غَضِبَ ــَ، تَغَضُّباً / تَغَضَّبَ واسْتِغْضاباً / اِسْتَغْضَبَ عَلَيهِ، اِنْفِعالاً / اِنْفَعَلَ، اِغْتِياظاً / اِغْتاظَ، تَهَيُّجاً / تَهَيَّجَ، تَغَيُّظاً / تَغَيَّظَ، هَيْجاً وهِياجاً وهَيَجاناً / هاجَ يَهِيجُ هائِجَةً، ثَوْراً وثَوَراناً وثُؤُوراً / ثارَ ـُ ثائِرَةً ← خشمگین شدن.

عصبانی کردن /a.-äni-kardan/ إِغْضاباً / أَغْضَبَ ومُغاضَبَةً / غاضَبَ هُـ، تَجْنِيناً / جَنَّنَ، إِجْناناً / أَجَنَّ، إِثارَةً / أَثارَ السُّخْطَ، غَيْظاً / غاظَ ــ وتَغْيِيظاً / غَيَّظَ ومُغايَظَةً / غايَظَ وإِغاظَةً / أَغاظَ هُـ ← خشمگین کردن.

عصبانیت /asabäniyyat/ غَضَب، غَيْظ، سُرْعَةُ التَّأَثُّر، سُرْعَةُ الإِضْطِراب ← خشم.

عصب باصره /a.-e-bäsere/ (پز) ← عصب چشم.

عصب بالان /a.-bälän/ (جانـ) عَصَبِيّاتُ الأَجْنِحَةِ.

عصب بران /a.-barän/ ← عصب آوران.

عصب بزرگ زیر زبانی /a.-e-bozorg-e-zir-zabäni/ (پز) ← عصب زیر زبانی.

عصب بناگوشی /a.-e-bonäguši/ (پز) العَصَبُ النُّكْفِيُّ.

عصب بندی /a.-bandi/ تَعَرُّق [نظامُ انتشارِ العروقِ في أوراقِ النَّباتِ أو أَجْنِحَةِ الحَشَراتِ].

عصب بویایی /a.-e-buyäyi/ (پز) العَصَبُ الشَّمِّيُّ.

عصب بینایی /a.-e-binäyi/ (پز) ← عصب چشمی.

عصب بینی /a.-e-bini/ (پز) عَصَبٌ أَنْفِيٌّ.

عصب پاراسمپاتیک /a.-e-päräsampätik/ (پز) ← عصب ریوی معدی.

عصب پنوموگاستریک /a.-e-penomogastrik/ (پز) ← عصب ریوی معدی.

عصب پیشانی /a.-e-pišäni/ (پز) عَصَبٌ جَبْهِيٌّ، عَصَبٌ جَبِينِيٌّ.

عصب تعادلی /a.-e-ta'ädoli/ (پز) العَصَبُ الدِّهْلِيزِيّ.

عصب چانه‌یی /a.-e-cäneyi/ (پز) العَصَبُ الذَّقَنِيُّ.

عصب چشمی /a.-e-cešmi/ (پز) العَصَبُ البَصَرِيُّ.

عصب چهره‌یی /a.-e-cehreyi/ (پز) ← عصب صورتی.

عصب حجاب حاجز /a.-e-hejäb-e-häjez/ (پز) عَصَبٌ حِجابِيٌّ.

عصب حرکتی /a.-e-harakati/ (پز) العَصَبُ الحَرَكِيّ، العَصَبُ الخارِج.

عصب حساس /a.-e-hassäs/ (پز) العَصَبُ المُورِد.

عصب حلزونی /a.-e-halazuni/ (پز) عَصَبٌ قَوْقَعِيّ.

عصب خاره‌یی /a.-e-xäreyi/ (پز) العَصَبُ الصَّخْرِيّ [ذُو علاقةٍ بالقِسْمِ الصُّلْبِ من العَظْمِ الصُّدْغِيّ].

عصب دعا /a.-e-do'ä/ (پز) ← عصب اشتیاقی.

عصب دهلیزی /a.-e-dehlizi/ (پز) ← عصب تعادلی.

عصب ریوی معدی /a.-e-riyavi-ye-me'di/ (پز) العَصَبُ الرِّئَوِيُّ المَعِدِيّ، العَصَبُ التّائِه، العائِر.

عصب زبانی /a.-e-zabäni/ (پز) عَصَبٌ لِسانِيٌّ.

عصب زبانی حلقی /a.-e-zabäni-halqi/ (پز) العَصَبُ اللِّسانِيُّ البُلْعُومِيّ.

عصب زیر زبانی /a.-e-zir-zabäni/ (پز) العَصَبُ تَحْتَ اللِّسانِ.

عصب سامعه /a.-e-säme'e/ (پز) العَصَبُ السَّمْعِيّ ← عصب شنوایی.

عصب سرگردان /a.-e-sar-gardän/ (پز) ← عصب ریوی معدی.

عصب سه توام /a.-e-se-tow'am/ (پز) العَصَبُ المُثَلَّثُ التَّوْأَم.

عصب سیاتیک /a.-e-siyätik/ (پز) عِرْقُ النَّسا.

عصب سیما /a.-e-simä/ (پز) ← عصب صورتی.

عصب شامه /a.-e-šäme/ (پز) العَصَبُ الشَّمِّيّ.

عصب صورتی /a.-e-surati/ (پز) العَصَبُ الوَجْهِيُّ.

عصب‌شناس /a.-šenäs/ طبيبُ الأَمْراضِ العَصَبِيَّةِ.

عصب‌شناسی /a.-š.-i/ مَبْحَثُ الأَعْصابِ، دِراسَةُ الجِهازِ

العَصَبِيّ.
عصب شنوایی /a.-e-šanaväyi/ (پز) العَصَبُ السَّمْعِيّ.
عصب شوکی /a.-e-šowki/ (پز) ← عصب نخاعی.
عصب عینی /a.-e-eyni/ (پز) ← عصب چشمی.
عصب فک اسفل /a.-e-fak-ke-asfal/ (پز) العَصَبُ الفَكِّيُّ الأَسْفَلُ.
عصب فک اعلی /a.-e-f.-ke-a'lä/ (پز) العَصَبُ الفَكِّيُّ الأَعْلَى.
عصب گم /a.-e-gom/ (پز) العَصَبُ التَّائِهُ.
عصب مانند /a.-mänand/ العَصَبِيّ، كالعَصَبِ.
عصب محرک /a.-e-moharrek/ (پز) العَصَبُ المُحَرِّك.
عصب محرک خارجی چشم /a.-e-m.-e-xäreji-ye-cašm/ (پز) العَصَبُ المُحَرِّكُ الخارِجِيُّ العَيْنِيُّ.
عصب مختلط /a.-e-moxtalet/ (پز) عَصَبٌ مُخْتَلِطٌ.
عصب مغزی /a.-e-maqzi/ (پز) عَصَبٌ جُمْجُمِيٌّ، عَصَبٌ قِحْفِيٌّ.
عصب نایی بزرگ /a.-e-näyi-ye-bozorg/ (پز) ← عصب سیاتیک.
عصب نخاعی /a.-e-noxä'i/ عَصَبٌ شَوْكِيٌّ.
عصب نطفه‌یی /a.-e-notfeyi/ الحَبْلُ المَنَوِيّ.
عصب واسطه‌یی وریسبرگ /a.-e-wäseteyi-ye-verisberg/ (پز) العَصَبُ المُتَوَسِّطُ الرِّزْبَرْجِيّ.
عصب واگ /a.-e-väg/ (پز) ← عصب ریوی معدی.
عصبی /a.-i/ ۱. العَصَبِيّ. ۲ ← عصبانی.
عصبیت /asabiyyat/ العَصَبِيَّة.
عصبی روانی /a.-i-ravänі/ عَصَبِيٌّ نَفْسِيٌّ.
عصبی مزاج /a.-i-mezäj/ ← عصبانی، خشمگین.
عصر /asr/ ۱. عَصْر، عَهْد، حِقْبَة، مُدَّة. ۲. مَسَاء.
عصر آهن /a.-e-ähan/ عَصْرُ الحديدِ، عَهْدُ الحَديدِ.
عصر اتم /a.-e-atom/ عَصْرُ الذَّرَّة.
عصر انحطاط /a.-e-enhetät/ عَصْرُ الإِنْحِطاطِ.
عصر انقلابی /a.-e-enqeläbi/ عَصْرٌ ثَوْرِيٌّ.
عصرانه /a.-äne/ وَجْبَةُ العَصْرِ.
عصر پارینه سنگی /a.-e-pärine-sangi/ ← عصر حجر قدیم.
عصر حجر /a.-e-hajar/ العَصْرُ الحَجَرِيّ.
عصر حجر جدید /a.-e-h.-e-jadid/ العَصْرُ الحَجَرِيُّ الحَدِيثُ، النِّيولِيتي ← نوسنگی.
عصر حجر قدیم /a.-e-h.-e-qadim/ العَصْرُ الحَجَرِيُّ القَدِيمُ.
عصر حجر قدیم سفلی /a.-e-h.-e-q.-e-soflä/ العَصْرُ الحَجَرِيُّ القَديمُ الأَسْفَلُ.
عصر حجر قدیم علیا /a.-e-h.-e-q.-e-olyä/ العَصْرُ الحَجَرِيُّ القَديمُ الأَعْلَى.
عصر حجر قدیم وسطی /a.-e-h.-e-q.-e-vostä/ العَصْرُ الحَجَرِيُّ القَدِيمُ الأَوْسَطُ.
عصر حجر متوسط /a.-e-h.-e-motavasset/ العَصْرُ الحَجَرِيُّ الأَوْسَط، مِيزولِيتي.
عصر سنگ /a.-e-sang/ ← عصر حجر.
عصر سنگ چخماق /a.-e-s.-caxmäq/ الطَّوْرُ الظِّرِّيّ.
عصر سیلوری /s.-e-siluri/ العَصْرُ السِّيلُورِيّ.
عصر طلایی /a.-e-taläyi/ العَصْرُ الذَّهَبِيُّ.
عصر کرتاسه /a.-e-kertäse/ العَصْرُ الطَّباشِيرِيّ.
عصر مس /a.-e-mes/ العَصْرُ النُّحاسِيّ.
عصر مفرغ /a.-e-mefraq/ العَصْرُ البُرُنْزِيّ.
عصر نوسنگی /a.-e-now-sangi/ ← عصر حجر جدید.
عصر یخ /a.-e-yax/ ← عصر یخبندان.
عصر یخبندان /a.-e-y.-bandän/ العَصْرُ الجَلِيدِيّ، العَصْرُ الثَّلْجِيُّ.
عصفر /osfor/ (گیا) إِخْرِيض، تِرْياض.
عصمت /esmat/ العِصْمَة.
عصیان /esyän/ العِصْيان، الفِسْق.
عصیان کردن /e.-kardan/ تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ، عَصْياً ومَعْصِيَةً / عَصَى ـِ سَيِّدَهُ، مُعاصاةً / عاصاهُ، تَعَصِّياً / تَعَصَّى عَلَيهِ، إِسْتِعصاءً / إِسْتَعْصَى هُـ.
عصیانگر /e.-gar/ المُتَمَرِّد، العاصِي.
عصیده /aside/ الكَبُولاء.
عصیر امعاء /asir-e-am'ä/ (پز) ← عصیر روده.
عصیر روده /a.-e-rude/ (پز) عُصارَةٌ مِعَوِيَّةٌ.
عصیر معده /a.-e-me'de/ (پز) العُصارَةُ المِعَدِيَّة.
عصیر معوی /a.-e-me'avi/ (پز) ← عصیر روده.
عضاده /ezäde/ العِضادَة.

عضلانی /azoläni/ عَضِل، كِلِّز، كِيَص، كِيَصّ، مَلِز، مَيِّز.

عضلانی شدن /a.-šodan/ عَضَلاً / عَضِلَ ـَ.

عضله /azole/ (پز) عَضَلَة، عَضِيْلَة، مَضِيْغَة.

عضلهٔ بالابرنده /a.-ye-bälä-barande/ (پز) الرّافِعَة.

عضلهٔ دالی /a.-ye-däli/ (پز) العَضَلَةُ الدّالِيَّةُ.

عضله شناس /a.-šenäs/ (پز) ← ماهیچه‌شناس.

عضله شناسی /a.-š.-i/ (پز) ← ماهیچه‌شناسی.

عضلهٔ گردنی /a.-ye-gardani/ العَضَلَةُ العُنُقِيَّةُ.

عضله مانند /a.-mänand/ عَضَلِيّ، كالعَضَل.

عضلهٔ مکبه /a.-ye-mokebbe/ (پز) العَضَلَةُ الكابَّةُ.

عضلهٔ مکبهٔ بازو /a.-ye-m.-ye-bäzu/ (پز) العَضَلَةُ العَمُودِيَّةُ.

عضلهٔ مکبهٔ درون بازو /a.-ye-m.-ye-darun-b./ (پز) العَضَلَةُ الكابَّةُ المُرَبَّعَةُ، العَضَلَةُ المُرَبَّعَةُ.

عضلهٔ نعوظی /a.-ye-no'uzi/ (پز) عَضَلَةٌ مُنْعِظَةٌ.

عضلی /azoli/ ← عضلانی.

عضو /ozv/ ۱. عُضْو، شِلْو، وُصْل، جارِحَة، طَرَف، وَرْب. ۲. عُضْوٌ وفردٌ في جَماعةٍ. ۳. مُوظَّفٌ في إدارةٍ.

عضو اتحادیه /o.-e-ettehädiyye/ اِتِّحادِيّ.

عضو افتخاری /o.-e-eftexäri/ عُضْوٌ شَرَفٍ، عُضْوٌ فَخْرِيٌّ.

عضو پیوسته /o.-e-peyvaste/ ← عضو رسمی.

عضو چهارم تناسب /o.-e-cahärom-e-tanäsob/ (رضـ) الرّابِعُ المُناسِبُ.

عضو حزب آزادی خواهان /o.-e-h.-e-äzädi-xähän/ حُرٌّ مِنْ حِزْبِ الأَحْرارِ.

عضو رسمی /o.-e-rasmi/ عُضْوٌ مُوَظَّفٌ.

عضو شدن /o.-šodan/ صَيْراً / صارَ ـِ عُضْواً، دُخُولاً / دَخَلَ ـُ الجَمْعِيَّةَ.

عضو شورا /o.-e-šowrä/ عُضْوٌ مَجْلِسٍ.

عضو علی‌البدل /o.-e-alal-badal/ عُضْوٌ عَلَى‌البَدَلِ.

عضو کردن /o.-kardan/ جَعْلاً / جَعَلَ ـَ و تَسْجِيْلاً / سَجَّلَ عُضْواً.

عضو کمیته /o.-e-komite/ عُضْوٌ لَجْنَةٍ.

عضو مؤسس /o.-e-mo'asses/ عُضْوٌ مُؤَسِّسٌ.

عضو وابسته /o.-e-väbaste/ عُضْوٌ مُؤَقَّتٌ.

عضو هیأت منصفه /o.-e-hey'at-e-monsefe/ مُحَلَّف.

عضوی /o.-i/ عُضْوِيّ.

عضویت /o.-iyyat/ عُضْوِيَّة.

عضویت یافتن /o.-iyyat-yäftan/ صَيْراً و صَيْرُورَةً و مَصِيْراً / صارَ يَصِيْرُ عُضْواً في‌دائِرةٍ أووزارَةٍ أونادٍ.

عطا /atä/ العَطاء، العَطّاء، العَطاءَة، العَطِيَّة، العَطاوَة، وَصْل، سَيْب، طَلَف، عائِدَة، لُهْوَة، مَنْح، نُبْلَة، نَوْل، نَوال.

عطا دادن /a.-dädan/ عَطْواً / عَطا ـُ الشَّيءَ و إليهِ، إعْطاءً / أَعْطَى هُ الشَّيءَ، وَتْلاً / وَتَلَ يَتِلُ هُ زَيْداً / زادَ ـِ هُ كذا.

عطار /attär/ الدّارِيّ، خَطّار، خَنْطَل.

عطارد /otäred/ (نجـ) عُطارِد.

عطاری /attäri/ ۱. العِطارَة، البِقالَة. ۲. دُكانٌ أومَخْزَنُ البَقّال، مَعْطَرَة.

عطا کردن /atä-kardan/ إعْطاءً / أَعْطَى ← بخشیدن.

عطر /atr/ عِطْر، رائِحَة، رِيْحَةٌ ذَكِيَّة، عَرْف، طِيْب، شَذا، شِياد، عَذْب، فَغْوَة، نَضْح، نَضُوح.

عطرآگین /a.-ägin/ ← عطرآلود.

عطرآلود /a.-älud/ مُعَطَّر، ذُوعِطْر، مُلَوَّب، نَضِيْح.

عطرافشان /a.-afšän/ ← عطرپاش.

عطر بهارنارنج /a.-e-bahärnäranj/ عِطْرُ القِدّاحِ.

عطرپاش /a.-päš/ بَخّاخَة، بُخَيْخَةُ العُطُورِ، مِذَرَّة، مُنَضِّخَة.

عطردان /a.-dän/ مَطْيَبَة، حُقَّة، حُقُّ الطِّيْب، قُمْقُم، آنِيَةُ العِطْر.

عطر رازقی /a.-e-räzeqi/ عِطْرُ الوَرْدِ الرّازِقِيّ.

عطر زدن /a.-zadan/ ۱. تَطْيِيْباً / طَيَّبَ، تَعْطِيْراً / عَطَّرَهُ، ضَمْجاً / ضَمَجَ ـُ جَسَدَهُ، ضَمْخاً / ضَمَخَ ـُ جَسَدَهُ بالطِّيْبِ، تَضْمِيْخاً / ضَمَّخَ جَسَدَهُ بالطِّيْبِ و نحوه، لَخّاً / لَخَّ ـُ هُ بالطِّيْبِ. ۲. [خود را] عَطَراً / عَطِرَ ـَ تَعَطُّراً / تَعَطَّرَ، تَطَيُّباً / تَطَيَّبَ.

عطر زده /a.-zade/ مُعَطَّر، مُطَيَّب.

عطر ساز /a.-säz/ مُعَطِّر، عَطّار، صَانِعُ العُطُور.

عطر سازی /a.-s.-i/ صُنْعُ أوصِناعَةُ العُطُور.

عطر فروش /a.-foruš/ عَطّار، صَيْقَبانِيّ.

عطر فروشی /a.-f.-i/ عِطارَة.

عطر گل /a.-e-gol/ عِطْرُ الوَرْدِ.

عطر گل سرخ /a.-e-g.-e-sorx/ عِطْرُ الوَرْدِ الجُورِيّ.

عطر گل گلاب /a.-e-g.-e-goläb/ ← عطر گل سرخ.

عطرها /a.-hä/ ← عطريات.

عطرى /a.-i/ مُعَطَّر، عِطْرِيّ.

عطريات /a.-iyyät/ عُطُور، طُيُوب، أَطْياب، رَوائِحُ عِطْرِيَّة.

عطسه /atse/ العَطْسَة، عُطاس.

عطسه‌آور /a.-ävar/ مُعَطِّس.

عطسه زدن /a.-zadan/ عَطْساً وعُطاساً / عَطَسَ ـِ.

عطف به ماسبق /atfe-e-be-mä-sabaq/ ذُوالأَثَرِ الرَّجْعِيّ، مفعولٌ رَجْعِيٌّ، رَجْعِيّ، يَسْرِي عَلَى الماضِي.

عطف به ماسبق شدن /a.-b.-m.-s.-šodan/ سَرًى و سُرْيَةً و سِرايَةً / سَرَى ـِ عَلَى الماضِي، كانَ ذامَفْعُولٍ رَجْعِيٍّ.

عطف بيان /a.-e-bayän/ عَطْفُ البَيانِ.

عطف كتاب /a.-e-ketäb/ ظَهْرُ الكِتابِ.

عطف كردن /a.-kardan/ تَوْجِيهاً / وَجَّهَ إلْتِفاتَـهُ إلَى، تَحْوِيلاً / حَوَّلَهُ نَحْوَ.

عطوفت كردن /otufat-kardan/ ← مهربانى كردن.

عطيه /atiyye/ عَطِيَّة، مَوْهِبَة، هِبَة، نَحْل.

عطيه دادن /a.-dädan/ إعْطاءً / أَعْطَى هُ عَطِيَّةً، عَصْراً / عَصَرَ ـِ هُ.

عطيهٔ ملوكانه /a.-ye-molukäne/ مِنْحَةٌ مَلِكِيَّةٌ.

عظمت /azemat/ عَظَمَة، عِظَم، جَسامَة، جَلال، جَلالَة.

عفار /afär/ (گيا) زَنْد، غَرَف.

عفت عمومى /effat-e-omumi/ حُرْمَةُ العِرْض، حُرْمَةُ العَفاف، الأَخْلاق.

عفريت /efrit/ شَيْطان، عِفْرِيت.

عفو /afv/ عَفْو، غُفْران، غَفِير، مَغْفِرَة، إغْضاء، صَفْح.

عفو عمومى /a.-e-omumi/ العَفْوُ العامُّ.

عفو عمومى دادن /a.-e-o.-dädan/ مَنْحاً / مَنَحَ ـَ عَفْواً عامّاً.

عفو كردن /a.-kardan/ عَفْواً / عَفا ـُ عَنْـهُ، إسْجاحاً / أَسْجَحَ الـوالِي، غَفْـراً و غَفِيْراً و غَفِيْـرَةً و غُفْرانـاً و مَغْفِرَةً و غُفُوراً / غَفَرَ ـِ لَـهُ، إغْتِفاراً / إغْتَفَرَ لَهُ الذَّنْـبَ، تَبْرِئَةً / بَرَّأَهُ.

عفو كننده /a.-konande/ العافِي، العَفُوّ.

عفونت /ofunat/ التَّعَفُّن، تَفَسُّخ.

عفونت كردن /o.-kardan/ تَعَفُّناً / تَعَفَّنَ، فَساداً و فُسُوداً / فَسَدَ يَفْسِدُ و فَسُدَ ـُ.

عفونى شدن /ofuni-šodan/ ← عفونت كردن.

عفونى كردن /o.-kardan/ تَلْوِيثاً / لَوَّثَ، إفْسـاداً / أَفْسَدَ.

عفيف /afif/ العَفِيف، عُذْرِيّ، بَتُولِيّ.

عفيف شدن /a.-šodan/ عَفّاً و عِفَّةً و عَفافاً و عَفافَةً / عَفَّ ـِ.

عقاب /oqäb/ ۱. (جانـ) العُقاب، حُباشِيَّة، دَفْواء، سَهُوج، شَغْواء، عُبْر، عُثْـر، غَرَن، لِقْحَة، [نث] لَقْـوَة، نُسارِيَّة. ۲. (نجـ) بُرْجُ العُقابِ.

عقاب آمريكايى /o.-e-ämrikäyi/ (جانـ) العُقـابُ الأمريكيّ.

عقاب البحر /o.-ol-bahr/ (جانـ) المُوْرِيْنَة.

عقاب پيگارگ /o.-e-pigärg/ (جانـ) شَمِيْطَةٌ شائِعَةٌ.

عقاب دريايى /o.-e-daryäyi/ (جانـ) الشَّمِيْطَة.

عقاب دم سفيد اروپايى /o.-e-dom-sefid-e-orupäyi/ (جانـ) الأَرْن [نَسْرٌ بَحْرِيٌّ أَبْيَضُ الذَّيْلِ].

عقاب سياه دشتى /o.-e-siyäh-e-dašti/ (جانـ) الخُدارِيَّة.

عقاب شاهى /o.-e-šähi/ (جانـ) عَجَز.

عقاب طلايى /o.-e-taläyi/ لَمّاعَة، عُقابٌ ذَهَبِيٌّ.

عقاب كردن /eqäb-kardan/ مُعاقَبَةً / عاقَبَ هُ.

عقاب گر /o.-e-gar/ ← (جانـ) عقاب دريايى.

عقاب مارخور آسيا /o.-e-mär-xor-e-äsiyä/ الصُّرارَة.

عقاب هليااتوس لوكوسفالوس /o.-e-heliäetus-lukosefälus/ ← (جانـ) عقاب آمريكايى.

عقابى /o.-i/ نَسْرِيّ.

عقال /eqäl/ العِكال، مِجار.

عقب /aqab/ ۱. ظَهْر. ۲. قَفا. ۳. مُؤَخَّر، ساقَة. ۴. خَلْف.

عقب آب شسان /a.-äb-šošän/ (جانـ) خَلْفِيّـاتُ الخَيْشُوم.

عقب افتادگى /a.-oftädegi/ بُطْءٌ، تَوانٍ، تَأَخُّر، تَخَلُّف.

عقب افتادن /a.-oftädan/ خُلُوفاً / خَلَفَ ـِ و تَخَلُّفاً / تَخَلَّفَ عَـنْ أَصْحابِـهِ، تَأَخُّـراً / تَأَخَّـرَ عَنْهُ، إسْتِئْخـاراً /

اِستأخَرَ، تَبَطُّواً / تَبطَّأ، أُتُولاً / أَتَلَ ـِ أَجْلاً / أَجِلَ ـَ تَأَرّياً / تَأَرّى عَنه، تَبْنِيساً / بَنَّسَ عنه، تَجَأْجُوّاً / تَجَأجَأ، جَخراً / جَخَرَ ـَ الرَّجلُ، تَخَزُّعاً / تَخَزَّعَ عن أصحابِهِ، إنْخِناساً / إنْخَنَسَ، صَرْياً / صَرَى ـِ الرِّفْقَةَ، تَعَذُّراً / تَعَذَّرَ عن الأمْرِ، تَعَوُّقاً / تَعَوَّقَ، تَفاطُوّاً / تَفَاطَأَ عَنْهُ، قُبُوعاً / قَبَعَ ـَ عن أصحابِهِ، تَقَطُّراً / تَقَطَّرَ عن كـذا، تَقاعُساً / تَقاعَسَ عن الأمْرِ، تَقَعْوُساً / تَقَعْوَسَ الرَّجُلُ، تَلَحُّزاً / تَلَحَّزَ، تَناوُشاً / تَناءَشَ، نَوْصاً و نَـوَصاناً / ناصَ ـُ عن الأمْـرِ أوعَن زَميلِهِ، اِسْتِناصَةً / اِسْتَناصَ عَنْهُ.

عقب افتاده */a.-oftäde/* مُتَأَخِّر، مُتَخَلِّف، أَجِيل، النَّقَد، النُّقد، اللُّهيَد.

عقب انداختن */a.-andäxtan/* تَأْخِيراً / أَخَّرَ هـُ تَخْلِيفاً / خَلَّفَهُ، تَأْجِيلاً / أَجَّلَهُ، تَعْوِيقاً / عَوَّقَ، عَوْقاً / عاقَ ـُ إعاقَةً / أعاقَ وإعْتِيـاقاً / إعْتاقَ هـُ عـن كذا، تَعْطِيلاً / عَطَّلَ، إرْجاءً / أَرْجَى، إرْجاءً / أَرْجأ، مُساوَفَةً / ساوَفَ هـُ مُطاوَلَةً / طاوَلَ، عَرْقَلَةً / عَرْقَلَ، تَعْلِيقاً / عَلَّقَ، تَناؤُشاً / تَناءَشَ الأمْرَ، نَسْأً / نَسَأَ ـَ هـُ.

عقب اندازی */a.-andäzi/* تَأْجِيل، تَأْخِير، إرْجاء، تَعْطِيل، عَوْق، إعاقَة، كُلْأَة، نُسْأَة، نَسِيء، نَسِيئَة.

عقب رفتن */a.-raftan/* تَراجُعاً / تَراجَعَ.

عقب زدن */a.-zadan/* ۱. إبْعاداً / أَبْعَدَ هـُ تَنْحِيَةً / نَحّاهُ، إرْجاعاً / أَرْجَعَهُ، دَفْراً / دَفَرَ ـُ هـُ دَفْعاً و دِفاعاً و مَدْفَعاً / دَفَعَ ـَ رَدّاً و مَرَدّاً / رَدَّ ـُ صَدّاً / صَدَّ ـُ إصْداداً / أَصَدَّ، عَبْلاً / عَبَلَ ـِ الشَّيءَ، تَنْكِيصـاً / نَكَّصَ. ۲ ← عقب كشيدن.

عقب كشيـدن */a.-kešidan/* اِسْتِرجـاعاً / اِسْتَرْجَـعَ، اِسْتِرداداً / اِسْتَرَدَّ، تَـراجُعاً / تَراجَعَ، نَكْصـاً و نُكُوصاً و مَنْكَصاً / نَكَصَ ـِ عَن الأمْرِ، اِنْتِكاصاً / اِنْتَكَصَ، إحْجاماً / أَحْجَمَ عَن، تَخْيِيفاً / خَيَّفَ عن، نُكُولاً / نَكَلَ ـُ عَنْ أو مِنْ كذا.

عقب ماندن */a.-mändan/* أَجْلاً / أَجِلَ ـَ تَأَجُّلاً / تَأَجَّلَ، تَأَخُّراً / تَأَخَّرَ، تَخَلُّفاً / تَخَلَّفَ عَنْ، إنساءً / أَنْسَأَ عَنْهُ، تَعَذُّراً / تَعَذَّرَ، أَبْياً / أَبَى ـِ الشَّيءُ.

عقب گرد */a.-gard/* (نظ) ۱. إلى الوَراءِ دُرْ. ۲. دَوَران.

عقب مـاندگـی */a.-mändegi/* قَهْقَرَة، قَهْقَـرَى، تَأَخُّـر، اِنْحِطاط، تَخَلُّف، كُلْأَة.

عقب مـانده */a.-mände/* ۱. مُتَخَلِّف، مُتَـأَخِّر، مُعـاق، مَسْبُوق. ۲ ← عقب افتاده.

عقب نشاندن */a.-nešändan/* تَنْكِيصاً / نَكَّصَ ← عقب زدن۱.

عقب نشستن */a.-nešastan/* تَراجُعاً / تَراجَعَ، اِنْسِحاباً / اِنْسَحَبَ، اِرْتِداداً / اِرْتَدَّ، إحْجاماً / أَحْجَمَ، اِسْتِسلاماً / اِسْتَسْلَمَ، قَهْقَرَةً / قَهْقَرَ، تَقَهْقُراً / تَقَهْقَرَ، نَكْصاً و نُكُوصاً و مَنْكَصاً / نَكَصَ ـِ على عَقِبَيْهِ، اِنْتِكاصاً / اِنْتَكَصَ.

عقب نشينى */a.-nešini/* ۱. اِنْحِساب، سَحْـب، تَقَهْقُر، قَهْقَرَى، قَهْقَـرَة، اِرْتِداد، اِسْتِـرداد، تَراجُـع، اِسْتِرجـاع، إحْجام، هَزْم، هَزِيمَة، اِنْهِزام. ۲. (نظ) الإرْتِداد، اِنْسِحاب.

عقب نشينى كردن */a.-n.-kardan/* اِنْسِحاباً / اِنْسَحَبَ الجَيْشُ، قَهْقَرَةً / قَهْقَرَ، تَقَهْقُراً / تَقَهْقَرَ «سپـاه عقب نشينى كرد»: تَقَهْقَرَ الجَيْشُ، تَراجُعاً / تَراجَعَ، اِرْتِداداً / اِرْتَدَّ، اِنْكِفاءً / اِنْكَفَأَ.

عقب و جلو */a.-o-jolow/* طَرْداً و عَكْساً.

عقب و جلو رفتن */a.-o-j.-raftan/* مَوْراً / مارَيَمُورُ، تَمَوُّراً / تَمَوَّرَ، جاءَ و ذَهَبَ مُتَرَدِّداً.

عقبى */a.-i/* مُؤَخَّر، خَلْفِيّ، خَلْف.

عقد */aqd/* العَقْد، عَقْدُ زواجٍ.

عقد اصلى */a.-e-asli/* العَقْدُ الأَصْلِيّ.

عقد بستن */a.-bastan/* ۱. عَقْداً / عَقَدَ يَعْقِدُ. ۲. عَقْداً / عَقَدَ يَعْقِدُ الزَّواجَ.

عقد جائز */a.-e-jä'ez/* عَقْدٌ جائِز [عَقْدٌ ممكنٌ إلْغاؤُهُ].

عقد عادى */a.-e-ädi/* العَقْدُ التَّراضِي.

عقد كردن */a.-kardan/* عَقَدَ ـِ عَقْداً.

عقد كنان */a.-konän/* حَفْلَةُ عَقْدِ القِران.

عقد لازم */a.-e-läzem/* عَقْدٌ لازِمٌ [عَقْدٌ لايُمْكِنُ إلْغاؤُه].

عقد مراضاتى */a.-e-moräzäti/* ← عقد عادى.

عقد معين */a.-e-mo'ayyan/* العَقْدُ المُسَمّى.

عقدنامه */a.-näme/* وَثِيقَةُ الزَّواج.

عقده */oqde/* ۱. (پز) العُقْدَة. ۲. (فز) العُقْدَة.

عقدهٔ اوديپ */o.-ye-odip/* عُقْدَةُ أُوْدِيب.

عقدهٔ برترى */o.-ye-bartari/* مُرَكَّبُ الأَعْلَوِيَّةِ أوالإسْتِعْلاءِ.

عقدهٔ حقارت */o.-ye-heqärat/* مُرَكَّبُ النَّقْص.

عقدهٔ خود فزون بينى */o.-ye-xod-fozun-bini/* ← عقدهٔ

برتری.
عقدهٔ دل /o.-ye-del/ هَمُّ القَلْبِ، غَمُّ القَلْبِ، غُصَّةُ القَلْبِ.
عقدهٔ ذنب /o.-ye-zanab/ (نجـ) العُقْدَةُ النّـازِلَة، عُقْدَةُ الذَّنَبِ.
عقدهٔ راس /o.-ye-ra's/ (نجـ) العُقْـدَةُ الصّاعِـدَةُ، عُقْدَةُ الرَّأْسِ.
عقدهٔ روانـی /o.-ye-ravāni/ مُـرَكَّبُ النَّقْـصِ، العُقْـدَةُ النَّفْسِيَّةُ.
عقدهٔ عصبی /o.-ye-asabi/ عُقْدَةٌ عَصَبِيَّةٌ.
عقدهٔ کهتری /o.-ye-kehtari/ ← عقدهٔ حقارت.
عقدهٔ گاسر /o.-ye-gāser/ عُقْدَةٌ جاسِر.
عقده گشایی /o.-gošāyi/ حَلُّ العُقْدَةِ.
عقدهٔ لنفی /o.-ye-lanfi/ (پز) غُدَّةٌ لَمفاوِيَّةٌ ← غدّهٔ لنفی.
عقده‌یی /o.-yi/ شَخْصِيَّةٌ مُعَقَّدَةٌ.
عقرب /aqrab/ (جانـ) العَقْرَب.
عقربک /a.-ak/ داحِس، داحُوس، دُحاس، رِيحُ الشَّوْكَة.
عقربک درآوردن /a.-ak-dar-āvardan/ دَحَساً / دَحِسَ ـَ ت الإصْبَعُ.
عقربک ساعت /a.-ak-e-sā'at/ عَقْرَبُ السّاعَةِ.
عقربک مغنـاطیسی /a.-ak-e-meqnātisi/ إبْرَةُ إنْحِرافِ مِغْنَطِيسِيّ.
عقرب گزیده /a.-gazide/ المَابُور.
عقرب ماهی /a.-māhi/ (جانـ) عَقْرَبُ البَحْرِ، جِلّاخ.
عقرب نمایان /a.-nemāyān/ (جانـ) العَقارِبُ الكاذِبَةُ.
عقربه /aqrabe/ عَقْرَبُ السّاعَةِ.
عقربهٔ ثانیه شمار /a.-ye-sāniye-šomār/ عَقْرَبُ الثَّوانِي.
عقربهٔ دقیقه شمار /a.-ye-daqiqe-š/ عَقْرَبُ الدَّقائِقِ.
عقربهٔ ساعت شمار /a.-ye-sā'at-š/ عَقْرَبُ السّاعاتِ.
عقـربـهٔ مغنـاطیسـی /a.-ye-meqnātisi/ الإبْـرَةُ المِغْنَطِيسِيَّة، الحُكّ.
عقـربـهٔ میـل نمـا /a.-ye-meylnemā/ إبْـرَةُ المَيْـلِ المِغْنَطِيسِيّ.
عق زدن /oq-zadan/ قَيْئاً / قاءَيَقِيءُ، هَوْعاً / هاعَ يَهاعُ و يَهُوعُ، تَهَوُّعاً / تَهَوَّعَ، تَبَوُّعاً / تَبَوَّعَ، هَعّاوَهَعَّةً / هَعَّ ـُ.
عق گرفتن /o.-gereftan/ عق زدن.
عقل /aql/ عَقْـل، مَعْقُول، عـاقِلَة، دِمـاغ، مُخّ، ذِهْـن، بَقِيّـة، جَـوْل، حِجا، حِجْـر، حِكْمَـة، حِلْـم، رَأْس، رِداء، رُشْد، رُوْبَـة، رُوْع، زَبْر، زِرَّة، زُوْر، صَفَـر، صَواب، صَيُّـور، فُؤاد، كَيْس، لُبّ، مِرَّة، نَدْس، نُطْق، نَقِيبَة، نُهَى، نُهْيَة، مَنْهاة، هَرِم، هُزْمان.
عقلاً /aqlan/ عَقْلاً.
عقلانی /aqlāni/ ← عقلی.
عقل اول /aql-e-avval/ العَقْلُ الأَوَّلُ.
عقل پریدگی /a.-paridegi/ السُّلاس
عقل عملی /a.-e-amali/ العَقْلُ العَمَلِيّ.
عقل فعال /a.-e-fa''āl/ العَقْلُ الفَعّالُ.
عقل کل /a.-e-koll/ ← عقل اوّل.
عقل کلی /a.-e-k.-i/ ← عقل اوّل.
عقل معاش /a.-e-ma'ās/ فِكْرٌ اِقْتِصادِيٌّ.
عقل منفعل /a.-e-monfa'el/ العَقْلُ المُنْفَعِل.
عقل نظری /a.-e-nazari/ العَقْلُ النَّظَرِيُّ.
عقلهای دهگانه /a.-hā-ye-dahgāne/ العُقُولُ العَشَرَة.
عقلی /a.-i/ عَقْلِيّ، نَفْسِيّ، نَفْسانِي، ذِهْنِيّ.
عقلیون /a.-iyyun/ العَقْلِيُّون.
عقوبت /oqubat/ العُقُوبَة، جَزاء، نَكِير.
عقوبت کردن /o.-kardan/ مُعاقَبَةً وعِقـاباً / عاقَبَ هـُ بِذَنْبِهِ وعلى ذَنْبِهِ، أَخْذاً / أَخَذَ يَأْخُذُ و مُؤاخَذَةً / آخَذَ هـُ بِذَنْبِهِ أوعَلَيهِ، أَثْماً / أَثَمَ ـِ هـُ إخلالاً / أَحَلَّ بِهِ العُقُوبَةَ، مُلامَةً / لامَهُ.
عقود /oqud/ عُقُود.
عقود رسمی /o.-e-rasmi/ المُحَرَّرات.
عقیده /aqide/ ۱. عَقِيْدَة، اِعْتِقاد، مُعْتَقَد، مِلَّة، مَذْهَب، سَمْت، تَصْدِيْق، اِقْتِناع، إيْمان. ۲. رَأْي، فِكْر، قَوْل.
عقیق /aqiq/ العَقِيْق.
عقیق چشم بلبلی /a.-e-cašm-bolboli/ الجَزْع.
عقیق راه راه /a.-e-rāh-rāh/ عَقِيْقٌ مُعَرَّق.
عقیق سرخ /a.-e-sorx/ ← عقیق.
عقیق سلیمانی /a.-e-soleymāni/ العَقِيْقُ الأَحْمَر.
عقیق سیاه /a.-e-siyāh/ حَجَرُ المِينا.
عقیق شجری /a.-e-šajari/ ← عقیق.
عقیق یمانی /an-e-yamāni/ ← عقیق.
عقیم /aqim/ العاقِر، أَرِيْط، حائِل، سَمْلَق.

عقیم شدن /a.-šodan/ عَقْماً / عَقُمَ ـُ عَقْماً / عَقِمَ ـَ و عُقْماً / عَقَمَ ـِ وعُقِمَ مج ت المَرْأةُ.

عقیم کردن /a.-kardan/ إعْقاماً / أعْقَمَ اللّـهُ المَرْأَةَ أوالرَّجلَ، تَعْقِيماً / عَقَّمَ المَرْأةَ أوالرَّجلَ.

عقیمی /a.-i/ عُقْم، عُقْر، عَقْر، عَقَارَة.

عکاس /akkäs/ فُتُغْـرافِـيّ، مُصَـوِّرٌ شَمْسِـيّ، مُصَـوِّر، مُصَوِّراتِيّ.

عکاس خانه /a.-xäne/ ← عکاسی ۲.

عکاسی /a.-i/ ۱. التَّصْوِير، التَّصْوِيـرُ الشَّمْسِيُّ، التَّصْوِيرُ الضَّوْئِيّ، فُتُغْرافِيا، فُوتوغرافيّة. ۲. سِتُوديُو التَّصْوِيرِ.

عکاسی رنگی /a.-i-rangi/ التَّصْوِيرُ الفُوتُوغْرافِيّ المُلَوَّن.

عکاسی هوایی /a.-i-ye-haväyi/ صُورَةٌ جَوِّيَّةٌ.

عکریش /ekriš/ (گیا) العِكْرِش، الإصْبَعِيّة.

عکس /aks/ صُورَة، تَصْوِير، تَصْوِيـرَة، التَّصْوِيرُ الشَّمْسِيّ، صُورَةٌ شَمْسِيَّـةٌ أوفُتُغْرافِيَّـة، تِمْثال، رَسْـمٌ تَزْوِيقَـة، شِبْه، شَبَه، عَكس، شَكْل.

عکس اتفاقی /a.-e-ettefaqi/ ← عکس طبیعی.

عکس انداختن /a.-andäxtan/ ← عکس گرفتن.

عکس بردار /a.-bardär/ مُصَوِّرٌ بآلة التَّصْوِيرِ.

عکس برداری /a.-b.-i/ التَّصْوِيرُ بآلةِ التَّصْوِيرِ ← عکاسی.

عکس برداری کردن /a.-b.-i-kardan/ ← عکس گرفتن.

عکس برداشتن /a.-bardäštan/ ← عکس گرفتن.

عکس بـرگردان /a.-bar-gardän/ وَرَقَةٌ مُصَمْغَـة، صُورةٌ مُعَدَّةٌ لِلنَّقْلِ إلى الزُّجاجِ أوالخَشَبِ.

عکس‌دار /a.-där/ مُصَوَّر.

عکس رادیویی /a.-e-rädiyoyi/ صُورَةٌ مُرْسَلَةٌ باللّاسِلْكِيّ.

عکس رنگی /a.-e-rangi/ صُورَةٌ مُلَوَّنَةٌ.

عکس سیاه و سفید /a.-e-siyäh-o-sefid/ صُورَةٌ بالأبْيَضِ والأسْوَدِ.

عکس طبیعی /a.-e-tabi'i/ كامِيرا صَغِيرَةٌ [لِأَخْذِ الصُّورَةِ الخاطِفَةِ].

عکس‌العمل /a.-ol-amal/ رَدُّ الفِعْلِ، رِدَّة، رُدُودُ الفِعْلِ، إرْتِكاس.

عکس فوری /a.-e-fowri/ لَقْطَة [فُوتُوغرافِيّة].

عکس گرفتن /a.-gereftan/ تَصْوِيراً / صَوَّرَ بآلَةِ التَّصْوِيرِ أو بالفُتُغْرافِيّةِ، إلْتِقاطاً / اِلْتَقَطَ الصُّورَةَ، أخْذاً / أخَذَ يَأْخُذُ الصُّورَةَ.

عکس و طرد /a.-o-tard/ العَكْس.

عکسی /a.-i/ فُوتُوغْرافِيّ، ضَوْئِي.

عکس یک عدد /a.-e-yek-adad/ (رضـ) مَعْكُوس.

عکه /akke/ (جانـ) الأُخْضَر.

عگال /egäl/ العِقال.

علاج /eläj/ ۱ ← معالجه. ۲. حِيْلَة، مَكْر، تَـدْبِير، عِلاج، مَنْدُوحَة، مُنْتَدَح.

علاج پذیر /e.-pazir/ قابِلُ العِلاجِ، قابِـلُ الإصْلاح، قابِلُ المُداواةِ، مُمْكِنُ العِلاجِ.

علاج شدنی /e.-šodani/ قابِلٌ لِلشِّفاءِ.

علاج کردن /e.-kardan/ ← معالجه کردن.

علاج ناپـذیر /e-näpazir/ غَيْرُ قـابِلِ العِلاجِ، غَيْرُ قـابِلِ الإصْلاحِ، مُتَعَـصٍّ [المُتَعَصِّي]، مُسْتَعْـصٍ [المُسْتَعْصِي]، عُضَال.

علاف /alläf/ ۱. عَلّاف، تَبّان، بَيّاعُ التِّبْن، تـاجِرُ الغَلَّةِ، قَمّاح. ۲. مُتَعَطِّل، بِلاعَمَل، عاطِلٌ عن العَمَلِ.

علاف شدن /a.-šodan/ تَعَطُّلاً / تَعَطَّلَ.

علاف کردن /a.-kardan/ تَعْطِيلاً / عَطَّلَ هـُ.

علافـی /a.-i/ ۱. بَيْـعُ العَلَف. ۲. حـانُوتُ العَـلّافِ. ۳. البَطالَة، التَّعَطُّل.

علاقبند /eläqeband/ ← علاقه‌بند.

علاقمند /aläqemand/ ← علاقه‌مند.

علاقه /aläqe/ ۱. عِلاقَة، إرْتِباط، صِلَةُ قَـرابَةٍ. ۲. عِنايَة، إعْتِناء، إهْتِمام، مَيْل، رَغْبَة.

علاقـه‌بند /eläqeband/ عَقّاد، حـائِكُ الأشْرِطَة، نـاسِجُ الحَرِير، صانِعُ الأشْرِطَةِ والخِيْطان.

علاقه‌مند /aläqe-mand/ راغِبٌ، مُهْتَمّ، مُتَعَلِّقٌ بِشَيءٍ.

علاقه‌منـد شدن /a.-m.-šodan/ غَرَاءً و غَرْاً / غَرِيَ ـَ و غُرِيَ مج و تَغْرِيَةً / غُرِّيَ مج، إغْراء / أُغْرِيَ بِكذا، إيْلاعاً / أُولِعَ مج، عِنـايَة و عُنِيّاً / عُنِـيَ ـَ و إعْتِناءً / إعْتَنَى بالأمْرِ، إلْتِفاتاً / اِلْتَفَتَ إلى، إهْتِماماً / اِهْتَمَّ بِهِ، شَلّاً / شَلِيَ ـَ بالشَّيءِ، صَرْفاً / صَرَفَ ـِ هَمَّهُ إلى.

علاقه‌مند کردن /a.-m.-kardan/ إغْراءً / أغْرَى هـُ بكذا، إيْلاعاً / أولَعَ فُلاناً بكذا.

علاقه‌مندی /a.-m.-i/ ← علاقه.

علامــات جبـری /alämät-e-jabri/ (رضــ) الـدّالاتُ الجَبْرِيَّة.

علامت /alämat/ عَلامَة، دِلالَة، دَلِيْـل، أثَر، أُرْمَة، أزْمَة، أمارَة، بَصْمَة، تَمْغَة، ثُوَّة، خال، دَمْغَـة، رَقْم، رَمْز، سُوْمَة، سِيْم، سِيْمـا، شاخِـص، شِعار، شـارَة، إشارَة، الكَـدْمَة، كِنايَة، لافِتَة، مَسْحَة، نُمْرَة، وَسْم، سِمَة، يَفْطَة، يافِطَة.

عـلامــت اختصـاری /a.-e-extesäri/ (شيمــ) الصِّيْغَـةُ الجُزْئِيَّةُ.

علامــت استفهام /a.-e-estefhäm/ الإستفهام، عَـلامَةُ الإسْتِفْهام.

علامت بازرگانی /a.-e-bäzargani/ عَلامَةٌ تِجارِيَّةٌ.

علامت تجارتی /a.-e-tejärati/ ← علامت بازرگانی.

علامت تعجب /a.-e-ta'ajjob/ عَلامَةُ التَّعَجُّبِ.

علامت دادن /a.-dädan/ إشارَةً / اِشارَ، إيْماءً / أَوْمَأَ إلى.

علامت‌دار /a.-där/ رَمْزِيّ.

علامت دولتی /a.-e-dowlati/ الطّابِعُ الأمِيْرِيّ.

علامــت راهنمایــی /a.-e-rähnemäyi/ مَعْلَـم، أغْلُوْمَـة، مُلَوَّحَة، سِمافُور.

علامت زدن /a.-zadan/ دَمْغاً / دَمَغَ ـُـ بِدَمْغَةٍ أوبخاتَم، وَسْماً و سِمَةً / وَسَمَ يَسِمُ هـُ بِعلامَةٍ أوبِسِمَةٍ.

علامت شیمیایی /a.-e-šimiyäyi/ (شيمــ) رَمْزٌ كِيْمياوِي.

علامت‌گذاری /a.-gozäri/ وَضْعُ العَلامَةِ.

علامت‌گذاری کردن /a.-g.-kardan/ ← علامت زدن.

علامــت مخصوص /a.-e-maxsus/ علامَةٌ تِجـارِيَّةٌ، دَمْغ، علامَةُ الصُّنْعِ.

علاوه /aläve/ زِيادَة، إضافَة.

علاوه کردن /a.-kardan/ إضافَةً / أضافَ، جَمْعاً / جَمَعَ يَجْمَعُ.

علائم اختصاری /alä'em-e-extesäri/ مُخْتَصَرات، رُمُوز، اِصْطِلاحات.

علائم راهنمایی رانندگی /a.-e-rähnemayi-ränandegi/ الأغْلُوْمَة.

علت /ellat/ ← سَبَب، عِلَّـة، باعِـث، دافِع، واسِطَـة، قَصْد، غَرَض، غايَة.

علـت آوردن /e.-ävardan/ تَعَلُّـلاً / تَعَلَّلَ، اِعْتِـذاراً / اِعْتَذَرَ.

علت اصلی /e.-e-asli/ سَبَبٌ كافٍ، سَبَبٌ مُهَيِّئ.

علت اولی /e.-e-ulä/ العِلَّةُ الأُوْلَى.

علت صوری /e.-e-suri/ العِلَّةُ الصُّورِيَّةُ.

علت العلل /e.-ol-elal/ ← علت اولی.

علت غائی /e.-e-qä'i/ العِلَّةُ الغائِيَّةُ.

علت فاعلی /e.-e-fa'eli/ العِلَّةُ الفاعِلَةُ.

علت مادی /e.-e-mädi/ العِلَّةُ المادِّيَّةُ.

علت و معلول /e.-o-ma'lul/ العِلَّةُ والمَعْلُولُ.

علف /alaf/ (گيـا) عَلَفٌ، عَلُـوفَـة، عُشْب، نَبـات، زَرْع، خَبِيْر، مَرْع، عَلِيْق، عِيالَة، قَضِيْم، وِشْف.

علف آب /a.-e-äb/ (گيا) سِلْقُ الماءِ، جازُالنَّهْرِ.

علف بلادن /a.-e-belädon/ (گيا) سِتُّ الحُسْنِ.

علــف بواسيــر /a.-e-baväsir/ (گيـا) عُشْبَةُ البَـواسِيْـرِ، خَنازِيْرِيَّة، حَشِيْشَةُ الخُطّافِ، ذَنَبُ السَّبُعِ، كُفْعان.

علف بوریا /a.-e-buriyä/ (گيا) الجلال.

علف پازهر /a.-e-päzahr/ (گيا) قاهِرُ السُّمُوم.

علف پشمکی /a.-e-pašmaki/ (گيا) التُّرْغُول.

علف پنبه /a.-e-panbe/ (گيا) العَطِيْم.

علف تـرنجبين /a.-e-taranjabin/ (گيا) شَـوْكُ الجَمَل، عاقُول ← خارشتر.

علف تگرگی /a.-e-tagargi/ (گيا) إشْراسٌ خُنْثَى.

علف جاروب /a.-e-järub/ (گيا) الخَلَنْج ← خلنگ.

علف جاليز /a.-e-gäliz/ (گيا) جَعْفِيْل، حَشِيْشَـةُ الأسَدِ، سَبَع.

علف جاليزها /a.-e-j-hä/ (گيا) الجَعْفِلِيّات.

علف جرب /a.-e-jarab/ (گيا) زَهْرَةُ الجَرَبِ، الجَرَبِيَّة.

علف چر /a.-car/ ۱ ← علف خوار. ۲. مَرْتَع، مَرْعَى.

علف چشمه /a.-e-cešme/ (گيا) حُرْفُ المـاءِ، السُّلْبُوت، القُرَّةُ العَيْنِ.

علف چنگ /a.-e-cang/ (گيا) الخُرْم.

علف چين /a.-cin/ الجَزّازَة، الحَصّادَة.

علف چينی /a.-c.-i/ الحَشّ، قَطْعُ العُشْبِ.

علف خر /a.-e-xar/ (گيا) الأخْذَرِيَّة، النَّدّ.

علف خرس /a.-e-xers/ (گيا) إبْرَةُ آدَمَ، أُذُنُ الدُّبِّ، بَيْض الشَّيْخ.

علف خرها /a.-e-xarhä/ (گيا) الأخْذَرِيّات.

علف خشک /a.-e-xošk/ حَشِيْشٌ مُجَفَّفٌ لِلْعَلَـفِ، قَشّ، تِبْن، دَرِيس.

علـف خلال دنـدان /a.-e-xeläl-e-dandän/ (گيا) إِبْـرَةُ الرّاعِي.

علف خليـج /a.-e-xalij/ (گيا) عُشْـبُ الخَلِيْج، طُحْلُـبٌ بَحْرِيٌّ.

علف خنـازير /a.-e-xanäzir/ (گيا) حَشِيْشَـةُ الخَنازِيْـر، الخَنازِيْرِيَّة.

علف خنازيرآبی /a.-e-x.-e-äbi/ (گيا) حَشِيْشَةُ الخَنازِيْرِ المائِيُّ.

علف‌خوار /a.-xär/ نَباتِيٌّ، عاشِب، آكِلُ العُشْبِ.

علف‌خواران /a.-x.-än/ العاشِبات.

علف خـوردن /a.-xordan/ أَكْلاً / أَكَلَ يَـأْكُلُ العُشْـبَ، اِعْتِلافاً / اِعْتَلَفَ.

علف خون /a.-xun/ زَهْرَةُ الدَّم.

علف دادن /a.-dädan/ عَلْفاً / عَلَفَ بِ إِعْـلافاً / أَعْلَفَ الدّابَّةَ.

علف‌دار /a.-där/ العَلّاف.

علف‌دان /a.-dän/ مَخْزَنُ العَلَفِ.

علف دريايی /a.-e-daryayi/ (گيا) حَمُولُ البَحْرِ.

علف‌زار /a.-zär/ مَرْج، مَرْعَى.

علف شوره /a.-e-šure/ (گيا) أُشْنان، حُرْض.

علف فروش /a.-foruš/ بائِعُ عَلَفِ الدَّوابِّ.

علف ديابت /a.-e-diyäbet/ حَشِيْشَةُ الدِّيابِيْطس.

علف دم‌گربه /a.-e-dom-gorbe/ (گيا) ذَنَبُ القِطِّ.

علـف‌زار /a.-zär/ المِنْبـات، المَكْـلَأَةُ مِـن الأَراضِـي، المِقْضاب، المَقْضَبَة.

علف ساس /a.-e-säs/ (گيا) قاتِلُ البَقّ.

علف سكبينه /a.-e-sakbine/ (گيا) السَّكْبِيْنَج، أَنْجَذانُ العَجَم.

علف سير /a.-e-sir/ (گيا) حَشِيْشَةُ الثُّوْم.

علف شپش /a.-e-šepeš/ (گيا) حَشِيْشَةُ القَمْلِ.

علف شن /a.-e-šen/ (گيا) بَقْلَةُ الرَّمْلِ.

علف شوره /a.-e-šure/ (گيا) الرِّمْث، دَلُوق.

علف شير /a.-šir/ (گيا) حَشِيْشَةُ اللَّبَنِ.

علف فروش /a.-foruš/ العَلّاف.

علف قورباغه /a.-e-qurbäqe/ (گيا) فُقّاح، فِزْر.

علف كبوتر /a.-e-kabutar/ (گيا) رَغْيُ الحَمام.

علف كـرم /a.-e-kerm/ (گيا) حَشِيْشَةُ الـدُّود، حَشِيْشَةُ المُلُوك.

علف‌كش /a.-koš/ العاشُـوب، كُلُّ مادَّةٍ فَعّالَـةٍ تُسْتَعْمَلُ لِلْقَضاءِ عَلَى الأَعْشاب.

علف كيك /a.-e-keyk/ (گيا) الكُوْش.

علف گاوميش /a.-e-gävmiš/ (گيا) حَشِيْشَةُ الجامُوسِ.

علف گربه /a.-e-gorbe/ (گيا) سُنْبُلُ الطِّيْبِ.

علف گلودرد /a.-e-galu-dard/ (گيا) الباطِرْيُوس.

علـف مارمـاهـی /a.-e-marmähi/ (گيـا) وَشْعُ المـاءِ، الغَمْرَة.

علف ماه /a.-e-mäh/ (گيا) حَشِيْشَةُ القَمَرِ، لِسانُ الغَزالِ.

علف مرغ /a.-e-morq/ (گيا) حَشِيْشَـةُ الطَّيْرِ، شِـرْشِر، نَجِيْل.

علف مـرواريد /a.-e-morvärid/ (گيا) سَفْـرَس، كاسِـرُ الحَجَر.

علف مرواريدها /a.-e-m.-hä/ (گيا) السَّفْرَسِيّات.

علف مريم /a.-e-maryam/ (گيا) حَشِيْشَةُ المُبارَكِ.

علف مويی /a.-e-muyi/ (گيا) الخَرْطالِيَّة.

علف نقره‌يی /a.-e-noqreyi/ (گيا) عُشْبَةُ القُوَى.

علف هرزه /a.-e-harze/ (گيا) حَشِيْش، عُشْبٌ ضارٌّ.

علفی /a.-i/ عُشْبِيٌّ، نَباتِيٌّ.

علم /alam/ عَلَم، رايَة، غايَة، خال.

علم /elm/ عِلْم، مَعْرِفَة، يَقِيْن، شِعْر.

علم آمار /e.-e-ämär/ عِلْمُ الإِحْصاءِ.

علم آموختن /e.-ämuxtan/ ۱. [مص م] تَعْلِيْماً / عَلَّمَ. ۲. [مص ل] تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ.

علماً /elman/ عِلْماً.

علـم اخـلاق /a.-e-axläq/ عِلْـمُ الأَخْـلاقِ، الفَلْسَفَـةُ الأَخْلاقِيَّةُ.

علم الهـی /a.-e-elähi/ الفَلْسَفَةُ الأُوْلَـى، العِلْمُ اللهِـيّ، اِلهِيّات.

علم بردار /alam-bardär/ حامِلُ العَلَم.

علم برداشتن /a.-bardäštan/ حَمْلاً و حُمْلاناً / حَمَلَ ـ العَلَمَ.

علم برق /e.-e-barq/ عِلمُ الكَهْرَباء.

علم بالغلبه /alam-e-belqalabe/ العَلَمُ بالغَلَبَةِ.

علم تشریح /elm-e-tašrih/ عِلمُ التَّشريح.

علم حصولی /e.-e-hosuli/ العِلمُ المُكْتَسَب.

علم حضوری /e.-e-hozuri/ ← علم لدنی.

علم‌دار /alam-dār/ حامِلُ العَلَم.

علم شدن /a.-šodan/ اِشْتِهاراً / اِشْتَهَرَ.

علم شناسی /elm-šenāsi/ نَظَرِيَّةُ المَعْرِفَةِ.

علم‌شنگه /alam-šange/ هَمْهَمَة، ضَجيج.

علم‌شنگه راه انداختن /a.-š.-rāh-andāxtan/ هَمْهَمَةً / هَمْهَمَ ← داد و فریاد کردن.

علم عملی /elm-e-amali/ العِلمُ العَمَلِيُّ.

علم‌فروش /e.-foruš/ مُدَّعِي العِلم، مُتَفاخِرٌ بالعِلم.

علم‌فروشی /e.-f.-i/ مُباهاةٌ فـي العِلمِ، تفاخُرٌ بـالعِلمِ، اِدِّعاءُ العِلمِ، حَذْلَقَة، تَحَذْلُق.

علم‌فروشی کردن /e.-f.-i-kardan/ تَفاخُـراً / تَفاخَـرَ بالعِلمِ، مُبـاهاةً / باهَى فـي العِلمِ، اِدِّعاءً / اِدَّعَى العِلمِ، حَذْلَقَةً / حَذْلَقَ، تَحَذْلُقاً / تَحَذْلَقَ.

علم کردن /alam-kardan/ إعْداداً / أَعَدَّ، تَهيِئَةً / هَيَّأَ، تَقويماً / قَوَّمَ.

علم کلام /elm-e-kalām/ عِلمُ الكلامِ، عِلمُ التَّوْحِيْد.

علم کیمیا /e.-e-kimiyā/ عِلمُ الكِيْمِياء.

علم لدنی /e.-e-ladonni/ العِلمُ اللَّدُنِّيّ.

علـم معـانـی و بیـان /e.-e-ma'āni-va-bayān/ عِلْـمُ البَلاغَةِ.

علم منـاظر و مـرایا /e.-e-manāzer-va-marāyā/ عِلمُ المَناظِرِ.

علم‌منطق /e.-e-manteq/ عِلمُ المَنْطِقِ، رَئِيْسُ العُلوم.

علم‌نجوم /e.-e-nojum/ النِّجامَة.

علم‌نظری /e.-e-nazari/ العِلمُ النَّظَرِيُّ.

علمی /e.-i/ العِلمِيّ.

علم‌یقین /e.-e-yaqin/ عِلمُ اليَقِيْن.

علناً /alanan/ عَلَناً، جَهْراً، جَهْرَةً، جِهاراً، عَلانِيَةً.

علنی /alani/ مَكْشُوف، واضِح، صَرِيْح.

علنی شدن /a.-šodan/ ← آشکار شدن.

علنی کردن /a.-kardan/ ← آشکار کردن.

علوفه /olufe/ حَشِيْكَة.

علوک /aluk/ (گیا) سَلِيْنُوس.

علـوم ادبـی /olum-e-adabi/ عُلـومُ الآدابِ، العُلُــومُ الأدَبِيَّةُ.

علوم انسانی /o.-e-ensāni/ الإنسانِيّات.

علوم تجربی /o.-e-tajrebi/ العُلُومُ التَّجْرِيْبِيَّةُ.

علوم دخیله /o.-e-daxile/ العُلُومُ الدَّخِيْلَةُ.

علوم ریاضی /o.-e-riyāzi/ عُلُومُ الرِّياضِيَّة، الرِّياضِيّات.

علوم طبیعی /e.-e-tabi'i/ العُلُومُ الطَّبِيْعِيَّةُ، الطَّبِيْعِيّات.

علوم عقلی /e.-e-aqli/ العُلُومُ العَقْلِيَّةُ.

علوم غریبه /e.-e-qaribe/ العُلُومُ الخَفِيَّةُ.

علوم فیزیکی /e.-e-fiziki/ الطَّبِيْعِيّات.

علوم متعارفه /o.-e-mota'ārefe/ البَدْيْهِيّات.

علوم معیاری /o.-e-me'yāri/ العُلُومُ المِعْيارِيَّةُ.

علوم منطقی /o.-e-manteqi/ عُلُومُ المَنْطِقِ.

علوم نقلی /o.-e-naqli/ العُلُومُ النَّقْلِيَّةُ.

علیاحضرت /olyā-hazrat/ صاحِبَةُ الجَلالَةِ.

علیت /elliyyat/ ۱.عِلِّيَّة، سَبَبِيَّـة. ۲. (فز) السَّبَبِيَّـة، العِلِّيَّة.

علی چپ /ali-cap/ [عم] خـود را به کـوچهٔ ~ زدن: تَجاهُلاً / تَجاهَلَ، تَغافُلاً / تَغافَلَ.

علی‌رغم /alā-raqm/ رَغْمَ أَنْفِهِ، طَوْعاً و كُرْهاً، غَصْباً عَنْ.

علیق /aliq/ (گیا) عَلَف، عَلُوفَة، عَلِيْقُ الدَّوابّ.

علی‌ورجه /ali-varje/ أُذْوَش [عم مصريّ].

عمارت /emārat/ البِناء، مَبْنَى، عِمارَة، وَصِيْل.

عمارت‌ساز /e.-sāz/ بَنّاء.

عمارت کـردن /e.-kardan/ بَنْياً و بِنـاءً و بُنْيانـاً و بِنْيَةً و بِنايَةً / بَنَى يَبْنِـي، تَبنِيَةً / بَنَّى، عَمْراً / عَمَرَ ـ الدّارَ، تَعْمِيْراً / عَمَّرَ.

عماری /amāri/ ← کجاوه.

عمال بیگانه /ommāl-e-bigāne/ عُمَلاءُ الإسْتِعْمار.

عمامه /ammāme/ عِمامَـة، التّاج، الخِمـار، مِذْمـاجَة، سِبّ، مِشْوَذ، مِكْوَر، مِكْوَرَة، الكِوارَة.

عمامه بستن /a.-bastan/ تَعْمِيْماً / عَمَّمَ هُـ.

عمان /ommān/ عُمان.

عمد /amd/ العَمْد، قَصْد، «از روی ~» عَنْ قَصْدٍ، قَصْداً.

عمداً /amdan/ عَمْداً، عَنْ عَمْدٍ، عَنْ عِلْمٍ.
عمدتاً /omdatan/ عَلَى نَحْوٍ رَئِيسِيّ.
عمده /omde/ ۱.أَصْلِيّ، أَوَّلِيّ، بَدائِيّ، رَئِيسِيّ، مَبْدَئِيّ، أساسِيّ. ۲. جُمْلَة، باهِظ.
عمده فروش /o.-foruš/ تاجِرُ الجُمْلَة، البائِعُ بالجُمْلَةِ.
عمده فروشی /o.-f.-i/ البَيْعُ بالجُمْلَةِ.
عمده مالک /o.-mälek/ إقْطاعِيّ، ذُوأَمْلاكٍ كَثِيرَة.
عمدی /amdi/ عَمْداً، عَنْ عَمْدٍ، قَصْدِيّ، مَقْصُود.
عمر /omr/ عُمْر، عُمُر، حَياة، سِنّ، عَيْش، عَيْشَة، شِبْر.
عمران /omrän/ عُمْرانُ المُدُنِ، الحَضارَةُ المَدَنِيَّةُ.
عمران شهری /o.-e-šahri/ عُمْرانُ المَدِينَةِ.
عمران کردن /o.-kardan/ تَعْمِيراً / عَمَّرَ، إعْماراً / أَعْمَرَ المَكانَ.
عمرانی /o.-i/ عُمْران.
عمردوباره /omr-e-do-bäre/ عُمْرٌ جَدِيدٌ.
عمرکردن /o.-kardan/ عَمْراً و عَمارَةً / عَمِرَ ـَ تَعْمِيراً / عَمَّرَ الرَّجُلُ.
عمرگذراندن /o.-gozarändan/ صَرْفاً / صَرَفَ ـِ عُمْرَهُ.
عمرمتوسط /o.-e-motavasset/ مُتَوَسِّطُ العُمْرِ.
عمق /omq/ قَعْر، غَـوْر، غَوْرَى، سُفْل، سُفَالَـة، سَمْک، نَبَط.
عمق‌پیما /o.-peymä/ مِسْبار.
عمق‌پیمایی /o.-p.-yi/ سَبْرُ الأَعْماقِ.
عمق‌سنج /o.-sanj/ مُبَيِّنُ العُمْقِ.
عمـق کانـون /o.-e-känun/ مَـدَى أو عُمْقُ التَّحْـدِيـدِ البُؤرِيّ.
عمق مسأله /o.-e-mas'ale/ عُمْقُ مَسْأَلَةٍ.
عمق میدان /o.-e-meydan/ عُمْقُ المَجال.
عمق‌یاب /o.-yäb/ مِرْجاس.
عمق‌یابی /o.-y.-i/ سَبْر، اِسْتِبار.
عمل /amal/ عَمَل، عَمَلِيَّة، صُنْع، فِعْل، فَعْلَة، عَمْلَة.
عمل آوردن /a.-ävardan/ إنْضاجـاً / أَنْضَجَ و إنْتـاجاً / أَنْتَجَ و ← آماده کردن.
عمل آمـدن /a.-ämadan/ نُضْجاً / نَضِجَ ـَ و ← آماده شدن.
عمل آورنده /a.-ävarande/ ناتِج، مُنْتِج، مُسْتَنْتِج.
عملاً /amalan/ عَمَلاً.
عمـل پـروسـتـات /amal-e-porustät/ (پـز) إسْتِئْصـالُ البُرُوْسْتاتَةِ.
عمل جراحی /a.-e-jarrähi/ (پز) عَمَلِيَّةٌ جِراحِيَّةٌ.
عمل حرام /a.-e-harām/ تَصَرُّفٌ مُحَرَّم.
عمل خودسرانه /a.-e-xod-saräne/ تَصَرُّفٌ كَيْفِيٌّ.
عمل خیر /a.-e-xeyr/ مَأْثَرَة، عَمَلٌ حَمِيْدٌ، عَمَلٌ خَيْرِيٌّ.
عمل شاق /a.-e-šäq/ عَمَلٌ مُرْهِقٌ.
عمل شـدن /a.-šodan/ عَمَلاً / عُمِلَ مج ـَ اِنْفِعالاً / اِنْفَعَلَ.
عمل شده /a.-šode/ مَفْعُول، مَعْمُول.
عمل غیرارادی /a.-e-qeyr-e-erädi/ الفِعْلُ المُنْعَكِس.
عمل غیـرقانـونی /a.-e-q.-e-qänuni/ تَصَرُّفٌ مُخـالِفٌ لِلقانونِ.
عمـل کـرد /a.-kerd/ نَتِيْجَـةُ العَمَـلِ، دَأْب، مَحْصُـول، مُشْتَغَلٌ.
عمل‌کرد سالیانه /a.-k.-e-säliyäne/ نَتائِجُ سَنَةِ المِيْزانِيَّة.
عمل کردن /a.-kardan/ عَمَلاً / عَمِلَ ـَ فَعْلاً / فَعَلَ ـَ تَصَرُّفاً / تَصَرَّفَ.
عملگی /amalegi/ العَمَل.
عملگی کردن /a.-kardan/ عَمَلاً / عَمِلَ ـَ .
عمـل منافـی‌عفـت /a.-e-monäfi-ye-effat/ مُخالَفَـةُ الآدابِ العامَّةِ.
عمل ناشیانه /a.-e-näšiyäne/ سُوْءُ تَصَرُّفٍ.
عمل نیـامده /a.-nayämade/ خام، غَشِيْم، غُفْـل، غَيْرُ مَشْغُول.
عمل و عکس العمل /a.-va-aks-ol-amal/ (فز) فِعْلٌ ورَدُّ الفِعْلِ.
عمله /amale/ أَجِيْر، خادِم، عامِل.
عمله فعله /a.-fa'le/ عامِل.
عملی /amali/ عَمَلِيّ، فِعْلِيّ، تَطْبِيْقِيّ، مَأْلُوف، مَطْرُوق.
عملیات /a.-yyät/ العَمَلِيّات.
عملیات اکتشافی /a.-yyät-e-ekteśäfi/ الإسْتِكْشاف.
عملیات جنگی /a.-yyät-e-jangi/ العَمَلِيّاتُ الحَرْبِيَّةُ.
عملیات صحـرائی /a.-yyät-e-sahrä'i/ العَمَلِيّـاتُ المَيدانِيَّةُ.

عملیات عمرانی /a.-yyät-e-omräni/ عَمَلِيّاتٌ إنشائِيّة.

عملیات نظامی /a.-yyät-e-nezämi/ العَمَلِيّاتُ العَسْكَرِيّة.

عملی کردن /amali-kardan/ ←انجام دادن.

عمو /amu/ العَمّ، المَوْلَى.

عمود /amud/ عَمُود، الخَطُّ العَمُودِيّ.

عمود خیمه /a.-e-xeyme/ مِسْطَح.

عمود منصف /a.-e-monassef/ العَمُودُ المُنَصِّف.

عمودی /a.-i/ عَمُودِيّ، قائِم، رَأْسِيّ←، مُنْتَصِب.

عموزاده /a.-zäde/ إبْنُ العَمّ، إبْنَةُ العَمّ، المَوْلَى.

عمو سام /amu-säm/ العَمّ سام.

عمو شدن /a.-šodan/ عُمُومَةٌ / عَمَّ ـُ.

عموم /omum/ عُمُوم← همه.

عموماً /o.-an/ عُموماً.

عمومی /o.-i/ عُمُومِيّ، عامّ، كُلّيّ، عَمِيم، شامِل، كامِل، مُتَبادِل، شائِع، مُشاع، مُطَّرِد، عالَمِيّ، كَوْنِيّ، مُطْلَق، وَفْر.

عمومی شدن /o.-i-šodan/ عُموماً / عَمَّ ـُ شَمْلاً و شَمَلاً شُمُولاً / شَمَلَ ـُ الأمْرُ، تَجْلِيلاً / جَلَّلَ الشَّيءُ، تَطْبِيقاً / طَبَّقَ الشَّيءُ.

عمومی کردن /o.-i-kardan/ تَعمِيماً / عَمَّمَ الشَّيءَ.

عمومیت /o.-i-yyat/ عُمُوم، شُمُول، عُمُومِيّة، شُمُولِيّة.

عمومیت دادن /o.-i-yyat-dädan/ إطْلاقاً / أَطْلَقَ في كلامِهِ، تَعْمِيماً / عَمَّمَ.

عمومیت داشتن /o.-i-yyat-däštan/ عُموماً / عَمَّ ـُ.

عمویی /ammuyi/ العُمُومَة.

عمه /amme/ العَمَّة.

عمه زاده /a.-zäde/ إبْنُ العَمَّةِ، إبْنَةُ العَمَّةِ.

عمیق /amiq/ عَمِيق، قَعِير، مُتَأَصِّل، هَوِيّة، أَوْهَد، مُنْخَفِض.

عمیق شدن /a.-šodan/ تَقَعُّراً / تَقَعَّرَ، تَمَعُّقاً / تَمَعَّقَ، صَيْراً / صارَ ـِ عَمِيقاً.

عمیق کردن /a.-kardan/ قَعْراً / قَعَرَ ـَ تَقْعِيراً / قَعَّرَ، إقْعاراً / أَقْعَرَ، تَعْمِيقاً / عَمَّقَ، تَغْوِيطاً / غَوَّطَ.

عناب /onnäb/ (گیا) عُنّاب، عُنّابة، نَبِق، سُنْج، سُنُج.

عناب بری /o.-e-barri/ (گیا) الضّالّ.

عناب رنگرزان /o.-e-rangrazän/ (گیا) شَوْكَةُ الصَّبّاغِيْنَ.

عناب ها /o.-hä/ (گیا) النَّبْقِيّات.

عناد ورزیدن /enäd-varzidan/ تَصَلُّباً / تَصَلَّبَ مَعَهُ.

عناصر چهارگانه /anäser-e-cahär-gäne/ العَناصِرُ الأَرْبَعَةُ.

عناصر ماوراء اورانیوم /a.-e-mävarä'e-uräniyom/ عَناصِرُ ماوَراءِ اليُورانِيُوم.

عناصر مصنوعی /a.-e-masnu'i/ عَناصِرُ إصْطِناعِيّة.

عناصر مغناطیسی /a.-e-meqnätisi/ عَناصِرُ مِغْنَطِيْسِيّة.

عنان /enän/ لِجامُ الدّابَّةِ.

عنان کشیدن /e.-kašidan/ ۱. شَدّاً / شَدَّ ـُ العِنانَ، وَقْماً / وَقَمَ يَقِمُ الدّابّةَ. ۲. تَوَقُّفاً / تَوَقَّفَ، سُكُوناً / سَكَنَ ـُ.

عنایت /enäyat/ اِلْتِفات، حُظْوَة، «مورد ~ قرار گرفت»: نالَ حُظْوَةً عِنْدَهُ.

عنایت کردن /e.-kardan/ ۱. تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ، اِعْتِناءً / اِعْتَنَى، اِهْتِماماً / اِهْتَمَّ. ۲. إنْعاماً / أَنْعَمَ، إهْداءً / أَهْدَى.

عنبر /anbar/ عَنْبَر، عَمْبَر، إبْلِيْم.

عنبرآلود /a.-älud/ مُعَنْبَر، مَمْلُوءٌ بالعَنْبَر.

عنبر بو /a.-bu/ ۱. مالَهُ عَبِيْرٌ كالعَنْبَرِ، مُعَنْبَر. ۲. (گیا) العَسَلِيّة.

عنبر زرد /a.-e-zard/ الكَهْرَم، الكَهْرَمان.

عنبر سائل /a.-e-sä'el/ شَجَرَةُ المِيْعَةِ الأمْرِيكيَّةِ.

عنبر ماهی /a.-mähi/ (جانـ) عَنْبَر، حُوتُ المَنّ.

عنبیه /enabiyye/ (پز) قُزَحِيّةُ العَيْنِ.

عنتر /antar/ (جانـ) قِرْدُ المَغْرِب.

عن دماغ /an-damäq/ الرُّعام.

عند المطالبه /end-al-motälebe/ عِنْدَ الطَّلَب.

عنزروت /anzarut/ (گیا) الأَنْزَرُوْت.

عنصر /onsor/ ۱. أَصْل، حَسَب، جَوْهَر ۲. مادّة. ۳. عُنْصُر، إسْطَقِس، أُسْطُقُس.

عنصر اساسی /o.-e-asäsi/ العُنْصُرُ الأساسِيُّ.

عنصر اصلی /o.-e-asli/ ← عنصر اساسی.

عنصر دو ظرفیتی /o.-e-dozarfiyatyi/ (شیمـ) الثُّنائِيُّ الأَساس.

عنصر رادیو اکتیو /o.-e-rädiyo-aktiv/ عَناصِرُ مُشِعّة.

عنصر شیمیایی /o.-e-šimiyäyi/ (شیمـ) العُنْصُر.

عنصر مثبت بار */o.-e-mosbatbär/* عُنْصُرٌ فِلِزّيٌّ [مُوجَبُ التَّأيُّنِ].

عنصر مصنوعی */o.-e-masnu'i/* ← عَناصر مصنوعی.

عنصر منفی بار */o.-e-manfi-bär/* عُنْصُرٌ لافِلِزّيٌّ [سالِبُ التَّأيُّنِ].

عنصر نامطلوب */o.-e-nä-matlub/* أَجْنَبِيٌّ غَيْرُ مَرْغُوبٍ فِيهِ.

عنصری */o.-i/* العُنْصُرِيّ، أَساسِيّ، جَوْهَرِيّ.

عنف */onf/* عُنْف، خُشُونَة، قَسْوَة، عَنْوَة، قَسْر، حِدَّة، شِدَّة، سَوْرَة.

عنفوان */onfovän/* أَوَّلَ الشَّبابِ، عُنْفُوانُ الشَّبابِ، رَوْنَق، نَضارَة، «~ جوانی» : ماءُ الشَّبابِ.

عنقا */anqä/* العَنْقاء.

عنقریب */anqarib/* قَرِيباً / عَمّا قَرِيب.

عنکبوت */ankabut/* (جانـ) العَنْكَب، العَنْكَبُوت، [نث] العَنْكَباة و العَنْكَبَة، عُكاس، عُكّاش، عُكّاشَة، أَبُوبَيْض، ثَطْأَة، ثَطاة، خَدَرْنَق، خَذَنَّق، زُوْع، مِلْقاط، مَنُونَة، مُوْلَة، هَبُور، هَيْجُمانَة.

عنکبوت پادراز */a.-e-päderäz/* (جانـ) الرُّتَيْلَى.

عنکبوت کرکی */a.-e-korki/* (جانـ) خَنْدَرَق.

عنکبوتهای کرکی */a.-hä-ye-korki/* (جانـ) خَنْدَرَقِيّات.

عنکبوتی */a.-i/* العَنْكَبُوتِيّ.

عنکبوتیان */a.-i-yän/* العَنْكَبُوتِيّات.

عنکبوتیه */a.-i-yye/* (پز) عَنْكَبُوتِيَّة[غِشاءٌ عنكبوتيٌّ في الدِّماغ].

عنکبوتیهٔ دماغی */a.-i-yye-ye-demäqi/* (پز)← عنکبوتیه.

عنکبوتیهٔ نخاعی */a.-i-yye-ye-noxä'i/* (پز) الغِشاءُ العَنْكَبُوتِيُّ النُّخاعِيُّ.

عنوان */onvän/* العُنْوان، العِنْيان، دِيباجَةُ الكِتابِ، مَدارُ الحَدِيثِ أو البَحْثِ.

عنوان کتاب */o.-e-ketäb/* عُنْوانُ الكِتابِ.

عنوان مقاله */o.-e-maqäle/* عُنْوانُ المَقالَةِ.

عنین بودن */ennin-budan/* العَنانَة.

عوارض */avärez/* الضَّرائِب، الرُّسُوم، دُخُولِيَّة.

عوارض پرداختن */a.-pardäxtan/* تَسْدِيداً / سَدَّدَ الرُّسُومَ.

عوارض پستی */a.-e-posty/* رُسُومٌ بَرِيدِيَّة.

عوارض تصاعدی */a.-e-tasä'odi/* رَسْمٌ تَصاعُدِيٌّ.

عوارض ثبت */a.-e-sabt/* رَسْمُ تَسْجِيلٍ.

عوارض شهرداری */a.-e-šahr-däri/* ضَرائِبُ البَلَدِيَّةِ.

عوارض عبور و مرور */a.-e-obur-o-morur/* رَسْمُ المُرُورِ.

عوارض گمرکی */a.e-gomroki/* مَكْس، رَسْمٌ جُمْرُكِيٌّ، رُسُومُ الجَمارِك.

عواطف انسانی */avätef-e-ensäni/* اِعْتِبارات إِنْسانِيَّةٌ.

عوام */aväm/* عَوامُّ النّاسِ، العامَّة، السُّوقَة، رَعِيَّة، الرَّعاع، سَوادُ النّاس، غَثْراء، نَبَط.

عوامانه */a.-äne/* العامِّيّ، سُوقِيّ، العادِيّ، مُبْتَذَل.

عوام پسند */a.-pasand/* رائِج، مُتَداوَل، شَهِير، مَشْهُور.

عوام فریب */a.-farib/* إِغْوائِيّ، مُراوِغ.

عوام فریبانه */a.-f.-äne/* دَهْمائِيّ، غَوْغائِيّ.

عوام فریبی */a.-faribi/* خِداع.

عوامل */avämel/* بَواعِث، أَسْباب، عِلَل.

عوامل اصلی */a.-e-asli/* العَناصِر.

عوامل جوی */a.-e-javvi/* الأَنْواءُ الجَوِّيَّة.

عوامل میکانیکی */a.-e-mikäniki/* قُدْرَةٌ [قُدَرٌ] مِيكانِيكِيَّةٌ.

عوائد */avä'ed/* وارِد، رَيْع، مَوْرِد، دَخْل، أَرْباح.

عوائد ثابت */a.-e-säbet/* إِيراداتٌ ثابِتَةٌ.

عوائد سالانه */a.-e-säläne/* إِيرادٌ سَنَوِيٌّ.

عوائد مالیاتی */a.-e-mäliyäti/* إِيراداتٌ مالِيَّةٌ، وارِداتُ الضَّرائِبِ.

عوجه */owje/* (گیا) الخِضْلاف.

عود */ud/* ۱. (مسـ) عُود، مِزْهَر. ۲. رَنْد، يَلَنْجَج.

عود البخور */u.-ol-baxur/* (گیا) الأَغْلُوخُن، عُودُ البَخُور.

عود بلسان */u.-e-balasän/* (گیا) ← عود البَخُور.

عودت دادن */owdat-dädan/* إِعادَةٌ / أَعادَ، إِرْجاعاً / أَرْجَعَ.

عودت کردن */o.-kardan/* ← برگشتن، بازگشتن.

عود سرخ */ud-e-sorx/* (گیا) العُودُ الأَحْمَر.

عود سوز */u.-suz/* المِجْمَر، المِجْمَرَة، مِبْخَرَة.

عود الصلیب */u.-os-salib/* (گیا) الفاوانِيا.

عود کردن /owd-kardan/ ← برگشتن.

عود کننده /o.-konande/ عائِد، مُتَكَرِّر.

عود نواز /ud-navāz/ (مسـ) عَوّاد، عازِفُ العُودِ، نَدّاف.

عود هندی /u.-e-hendi/ (گیا) عُودُ الطِّيْبِ، عُودُ النَّدِّ.

عود الوج /u.-ol-vaj/ (گیا) الوَجّ.

عورت /owrat/ السَّوْأة، خَزْبَة.

عوسج /owsaj/ (گیا) زُعْرُوْرُ الأوْدِيَة، عِضّ، عِضَّة، عِضَاء، خَفَج، شَوْكَل.

عوسج اسود /o.-e-asvad/ (گیا) إمْلِيس، شَجَرَةُ حَبِّ الشُّوم.

عوض /evaz/ العِوَض، مَعُوضَة، عائِض، مَنَاب، بَدَل، مُقابِل، خَلَف، بُدّ، عُقْبَة.

عوض دادن /e.-dādan/ عَوْضاً و عِوَضاً و عِياضاً / عاضَ ـُ هـُ مِن الشَّيءِ، تَعْوِيْضاً / عَوَّضَ وإعاضَةً / أعاضَ هـُ مِنْهُ، مُعاوَضَةً / عاوَضَ، خَلْفاً / خَلَفَ ـِ لَهُ و عَلَيهِ، جَزاءً / جَزَى ـِ و إجْزاءً / أجْزَى عَنْهُ أو مِنْهُ، إغْناءً / أغْنَى عَنْهُ، مكافاةً / كافَى، مُكافَأةً / كافَأ، أوْساً و إياساً / آسَ ـُ هـُ، أخَذَ و أعْطَى.

عوض شدن /e.-šodan/ إسْتِحالَةً / إسْتَحالَ، تَغَيُّراً / تَغَيَّرَ، تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ، تَبَدُّلاً / تَبَدَّلَ، إنْقِلاباً / إنْقَلَبَ، تَقَلُّباً / تَقَلَّبَ.

عوض شدنی /e.-š.-i/ مُتَغَيِّر، مُتَبَدِّل.

عوض کردن /e.-kardan/ ۱. تَعْوِيْضاً / عَوَّضَ، عَوْضاً و عِوَضاً و عِياضاً / عاضَ ـُ و مُعاوَضَةً / عاوَضَ هـُ مِنْهُ، إعاضَةً / أعاضَ، بَدْلاً / بَدَلَ ـُ هـُ، تَبْدِيْلاً / بَدَّلَ، إبْدالاً / أبْدَلَ الشَّيءَ مِنْهُ، تَبَدُّلاً / تَبَدَّلَ الشَّيءَ بالشَّيءِ، إسْتِبْدالاً / إسْتَبْدَلَ الشَّيءَ بالشَّيءِ و مِنْهُ، قَيْضاً / قاضَ ـِ الشَّيءَ مِن غَيْرِهِ ۲. تَغْيِيْراً / غَيَّرَ، قَلْباً / قَلَبَ ـِ الشَّيءَ، تَحْوِيْلاً / حَوَّلَهُ عَن وَجْهِهِ أو حالَتِهِ.

عوض کننده /e.-konande/ مُعَوِّض.

عوض گرفتن /e.-gereftan/ إعْتِياضاً / إعْتاضَ، تَعَوُّضاً / تَعَوَّضَ مِنْهُ، إبْدالاً / أبْدَلَ الشَّيءَ بِغَيْرِهِ. و مِنْهُ.

عوضی /e.-i/ ۱ ← عوض. ۲. سَهْواً. ۳ ← جعلی.

عوعو /owow/ عُواء، وَعْوَعَة، اللُّغُو.

عوعو کردن /o.-kardan/ عُوَاءً و عَيّاً و عَوَّةً و عَوِيَّةً / عَوَى ـِ و إعْتِواءً / إعْتَوَى الكَلْبُ و نَحْوُهُ، وَعْوَعَةً / وَعْوَعَ، وَقْوَقَةً / وَقْوَقَ الكَلْبُ، وَأوْأةً / وَأْوَأ و هَبْهَبَةً / هَبْهَبَ و نَبْحاً و نُبُوحاً و نَبِيْحاً و نُباحاً و تَنْباحاً / نَبَحَ ـَ الكَلْبُ.

عوینه /oveyne/ (گیا) الحَوْمان.

عهد /ahd/ ۱. العَهْد، مُعاهَدَة، وَعْد، عِدَة، مَوْعِد، مَوْعِدَة، نَذْر، وِصْر، شَكِيْمَة. ۲. عَهْد، قَرْن، عُصْر، جِيْل.

عهد بستن /a.-bastan/ مُواثَقَةً / وَاثَق، مُعاهَدَةً / عاهَدَ، تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ، تَعاقُداً / تَعاقَدَ، قَطْعاً / قَطَعَ ـَ عَهْداً.

عهد جدید /a.-e-jadid/ العَهْدُ الجَدِيْد.

عهد شکستن /a.-šekastan/ ← عهد شکنی کردن.

عهد شکن /a.-šekan/ غَدّار، غادِر، خائِن، غِدِّيْر.

عهد شکنی /a.-š.-i/ غَدْر، حِنْث، إخْلالٌ بالعَهْدِ، خِيانَةُ العُهُود، نَقْضُ أو نَكْثُ العَهْدِ.

عهد شکنی کردن /a.-š.-i-kardan/ غَدْراً و غَدَراناً / غَدَرَ ـِ هـُ و بِهِ و غَدِرَ ـَ، خَوْناً وخِيانَةً و مَخانَةً و خانَةً / خانَ ـُ العَهْدَ، نَقْضاً / نَقَضَ ـُ العَهْدَ، إخْلافاً / أخْلَفَ بِوَعْدِهِ، إخْلالاً / أخَلَّ بالعَهْدِ و غَيْرِهِ، نَبْذاً / نَبَذَ ـِ العَهْدَ.

عهد عتیق /a.-e-atiq/ ← عهد قدیم.

عهد قدیم /a.-e-qadim/ ← العَهْدُ القَدِيْمُ.

عهد کردن /a.-kardan/ عَهْداً / عَهِدَ ـَ إلى فُلانٍ، تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ و إعْتِهاداً / إعْتَهَدَ و تَعاهُداً / تَعاهَدَ هـُ شَرْطاً / شَرَطَ ـِ عليه، إشْتِراطاً / إشْتَرَطَ لَهُ كذا، أمْهاً / أمَهَ ـُ إليهِ بالأمْرِ، قَطْعاً / قَطَعَ ـَ عَهْداً.

عهد نامه /a.-nāme/ إتِّفاق، إتِّفاقِيَّة، مُعاهَدَة، سِجِلّ، صَكّ، وَثِيْقَةُ التَّعَهُّدِ و الإشْتِراطِ.

عهده دار /o.-dār/ مُتَعَهِّد، مَعْهُودٌ إليه بِكَذا، الوَلِيّ، المُتَوَلِّي، مُكَلَّف، كَفِيْل، كافِل، مُفَوَّض، مُنْتَدَب، مُحَتَّمٌ عَلَيهِ، مُلْتَزَم، مَلْزُوْم، مَسْؤُوْلٌ لَهُ.

عهده دار شدن /o.-d.-šodan/ أخْذاً / أخَذَ يَأْخُذُ عَلَى عُهْدَتِهِ أو نَفْسِهِ أو عاتِقِهِ، تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ بِكذا، مُعاهَدَةً / عاهَدَ، تَوَلِّياً / تَوَلَّى الأمْرَ، إضْطِلاعاً / إضْطَلَعَ، حَمْلاً / حَمَلَ ـِ على عاتِقِهِ، تَعاطِياً / تَعاطَى الأمْرَ، تَكَفُّلاً / تَكَفَّلَ بِكَذا، إلْتِزاماً / إلْتَزَمَ العَمَلَ، قَوْماً و قَوْمَةً و قِياماً و قامَةً / قامَ ـُ بالأمْرِ.

عهده دار کردن /o.-d.-kardan/ إعْهاداً / أعْهَدَ هـُ، إكْفالاً / أكْفَلَ هـُ، تَوْلِيَةً / وَلّى فُلاناً / الأمْرَ.

عهده داری /o.-dāri/ تَعَهُّد، تَكَفُّل، أمانَة، وَدِيْعَة.

عهده گرفتن /o.-gereftan/ تَكَلُّفاً / تَكَلَّفَ و تَجَشُّماً / تَجَشَّمَ الأمْرَ، تَبَنِّياً / تَبَنَّى، إتّخاذاً / إتَّخَذَ، تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ، اِلْتِزاماً / اِلْتَزَمَ، أخْذاً / أخَذَ يَأْخُذُ عَلَى عاتِقِهِ أو نَفْسِهِ.

عيادت /iyädat/ العِيادَة.

عيادت كردن /i.-kardan/ عَوْداً و عِياداً و عُوادَةً / عادَ ـُ المَرِيضَ، تَعَوُّداً / تَعَوَّدَ المَرِيضَ.

عيادت كننده /i.-konande/ العائِد.

عيار /iyär/ عِيار، دَمْغَةُ الذَّهَبِ أو الفِضَّةِ.

عيار /ayyär/ ۱. كَذّاب، كاذِب، دَجّال. ۲. فَتِيّ.

عيار حجمى /iyär-e-hajmi/ المُعايَرَة.

عيار زدن /i-zadan/ دَمْغاً / دَمَغَ ـَ الـذَّهَبَ أو الفِضَّةَ، مُعايَرَةً / عايَرَ المِيزانَ.

عيار سنجى /i.-sanji/ مُعايَرَة.

عيار طلا /i.-e-talä/ عِيارُ الذَّهَب.

عيار گرفتن /i.-gereftan/ مُعايَرَةً / عايَرَ، حَكّاً / حَكَّ ـُ المَعْدِنَ.

عيار گير /i.-gir/ المُعايِر.

عيار نقره /i.-e-noqre/ عِيارُ الفِضَّـةِ، قاعِدَةُ الفِضَّـةِ في النَّقْدِ.

عيارى /ayyäri/ الفُتُوَّة.

عيارىابى /iyär-yäbi/ (شيمـ) التَّحْلِيْل.

عياش /ayyäš/ ۱. مُتْرَف، مُتَنَعِّـم، مُسْبَغ. ۲. فِسِّيق، فُسَق، فاسِق، فاجِر، فَلاتِـيّ و فَلَتِيّ [عم]، داعِر، ماجِن، الغائِي، العاتِي، العَتِيّ.

عياشى /a.-i/ ۱. تَرَف، تُرْفَة، رَغْدُ العَيْشِ، عِيْشَةُ العِلِّيِّيـنَ. ۲. فَحْشـاء، رَذِيْلَـة، دِعـارَة، فِسْـق، فُجُـور، خَلاعَة، طُنُو، طِنْي، هَلْس.

عياشى كردن /a.-i-kardan/ ۱. تَرَفاً / تَرِفَ ـَ و تَتَرُّفاً / تَتَرَّفَ، إتْرافاً / أتْرَفَ الرَّجُـلَ، تَنَعُّماً / تَنَعَّمَ. ۲. فُحْشاً و فَحاشَةً / فَحُشَ ـُ فُجُوراً / فَجَرَ ـُ طَنِيّاً / طَنِيَ ـَ.

عيال /iyäl/ عِيال، أهْل، كَلّ، رَغْلَة، حَمِيْلَة، ضُبْنَة.

عيال مند /i.-mand/ ← عيال وار.

عيال وار /i.-vär/ مُعِيْل، آهِل، صاحِبُ العِيالِ، ذُو عِيالٍ.

عيال وار شدن /i.-v.-šodan/ إعْوالاً / أعْوَلَ، إعْيالاً / أعْيَلَ، إعالَةً / أعالَ الرَّجُلُ.

عيان شدن /i.-š/ ← آشكار شدن، ظاهر شدن.

عيب /eyb/ عَيْب، عاب، مَعـاب، مَعابَة، عَيْبَة، شـائِبَة، عار، أُبْنَة، آمَـة، بَأْس، «~ ى ندارد» : لابَأْسَ بِـهِ، مَثْلَبَة، جَرَب، تَعَب، خَيْذَع، خَرْبَـة، خُلْفَة، دَخَل، دَغَل، دَغِيْلَة، دَنِيْئَـة، ذَأْم، ذَرَبَـى، ذَمّ، ذاب، ذَيْـم، رَوْس، السَّـتّ، سَيِّئَة، شَتْر، شَقْذ، شَيْن، طَبَـع، مَطْعَن، ظَلْع، عَرّ، عَرَّة، مَعَـرَّة، عُوار، عَـوار، عَيْن، غُمُـوضَـة، غَمِيْصَة، غَمِيْضَـة، فَضِيْحَـة، قَدْح، قُـذْرُوْف، قَـذَل، قُصَّـة، قِفْيَة، كُشـأَة، لَصاة، نَـزِيْكَة، نَقْص،نَقِيْصَـة، نطَف، نَقَرَى، نُمِّـيّ، وَبَد، وَتِيْرَة، وَدَس، وَذْيَة، وَذْأَة، وَقْشَة، وَصْـم، وَصْمَة، وَقْص، وَكَف، وَيْن، هُجْنَة.

عيب پوش /e.-puš/ ساتِرُ العُيُوبِ.

عيب پوشى /e.-p.-i/ سَتْرُ العُيُوبِ.

عيب پوشـى كردن /e.-p.-i-kardan/ سَتْراً / سَتَرَ ـِ و تَسْتِيْراً / سَتَّرَ العُيُوبَ.

عيب جو /e.-ju/ عَيّاب، عَيّـابَة، عُيَبَة، غَيّـاب، مُغْتاب، طَعّانٌ في النّاسِ، نَقّاد، ناقِد، مُنْتَقِد، ثالِب، مِثْلَب، دُعَر، داغِلَة، مِزْراء، عَـذُوْل، عاذِل، غَمِص، فَحِيْص، قـاشِب، لَمّاز، لُمَزَة، اللّاحِي، لَمُوص، مَحِـك، ماحِك، مُماحِك، مِنْجـاش، نَزّاك، نُـزَك، نَقِس، نَكّـات، مُنَكِّـت، هامِـز، هَمّاز، هُمَزَة.

عيب جويى /e.-juyi/ ذَمّ، نَقْد، إنْتِقاد، فَحْص، تَنْكِيْت، ثَلْب، لَمْص، مُماحَكَة، تَنْدِيْد، هَجْو، هِجاء.

عيب جويـى كردن /e.-j.-kardan/ عَيْباً وعاباً / عابَ ـِ وتَعْيِيْباً / عَيَّبَ ومُعايَبَةً / عايَبَ هُـ [يكـديگر را] تَعايُباً / تَعايَبَ القَوْمُ، ذَمّاً و مَذَمَّةً / ذَمَّ ـُ شَيْناً / شانَ ـِ ومُشايَنَةً / شايَنَهُ، تَنْكِيْتاً / نَكَّتَ، عَيْراً / عارَ ـِ هُـ [يكديگر را] تَعايُراً / تَعايَرَالقَوْمُ، وَصْماً / وَصَمَ يَصِمُ، نَقْداً وتَنْقاداً / نَقَدَ ـُ وانْتِقاداً / اِنْتَقَدَالكَلامَ أوالفِعْلَ، أبْناً / أبَنَ ـِ وإشْراراً / أشْرَهُـ تَأَفُّناً / تَأَفَّنَ الشَّيءَ، تَأْنِيْباً / أنَّبَ، ثَلْباً / ثَلَبَ ـِ هُـ جَرْحاً / جَرَحَ ـَ هُـ بِلِسانِهِ، إحْضاناً / أحْضَنَ الرَّجلَ، إخْفاءً / أخْفَى بِهِ، خَزْلاً / خَزَلَ ـِ ودَغْمَرَةً / دَغْمَرَ، دَهْياً / دَهَى ـَ ذَأْماً / ذَأَمَ ـَ وذِكْراً و تَذْكاراً / ذَكَرَ ـُ و ذَيْناً / ذانَ ـِ وازْراغاً / أزْرَغَ و رَمْطاً / رَمَطَ ـِ هُـ تَزَرِّياً / تَزَرَّى، زَرْياً وزِرايَةً / زَرَى ـِ عَلَيـهِ عَمَلَهُ، إزْراءً / أزْرَى هُـ وبِـهِ وعَلَيهِ، زِراءً ومُزاراةً / زارَى هُـ سَبْعاً / سَبَعَ ـَ فُلاناً، تَسْخِيْلاً / سَخَّلَ، إشْقاءً / أشْقَى هُـ تَشْتِيْراً / شَتَّرَ بِهِ، شِحـاحاً

ومُشاحَةٌ / شاحَ، تَشْذِيراً / شَذَّرَبِفُلانٍ، شَرّاً / شَرَّ ـُ تَشْنِيراً / شَنَّرَعَلَيهِ، تَعْقِيباً / عَقَّبَ عَلَيهِ، تَعْيِيراً / عَيَّرَ، مُعايَرَةً / عايَرَ بِعَيْبٍ، مُغامَزَةً / غامَزَهُ تَقادُحاً / تَقادَحَ القَوْمُ، قُدُوحاً / قَدَحَ ـَ وقَذْلاً / قَذَلَ ـُ هُ قَرْعاً / قَرَعَ ـَ صِفاتَهُ، قَشْباً / قَشَبَ ـُ ولَمْزاً / لَمَزَ ـِ لَصْياً / لَصَى ـِ ولِصَى / لَصِيَ ـَ ولَقْساً / لَقَسَ ـِ ولَقْعاً / لَقَعَ ـَ ولَمْصاً / لَمَصَ ـُ هُ، تَلَمُّظاً / تَلَمَّظَ بِذِكْرِهِ، تَمْجِيجاً / مَجَّجَ بِهِ، مُماحَكَةً / ماحَكَهُ، مَرْزاً / مَرَزَ ـُ نَتْغاً / نَتَغَ ـُ وإِنْثاءً / أَنْثَى ونَبْزاً / نَبَزَ ـِ وتَنْبِيزاً / نَبَّزَهُ نَحْتاً / نَحَتَ ـِ فُلاناً أو عِرْضَهُ، تَنْدِيداً / نَدَّدَ بِفُلانٍ، نَدْغاً / نَدَغَ ـَ ونَسْراً / نَسَرَ ـِ ونِضاضاً / مُناصَّةً / ناصَّ هُ إنْطافاً / أَنْطَفَ، نَعْياً ونَعِيّاً ونُعْياناً / نَعَى يَنْعِي عَلَيهِ، نَقْراً / نَقَرَ ـُ فُلاناً، تَنْقِيراً / نَقَّرَ عَلَيهِ، مُنـاقَسَةً / ناقَسَ، إنْتِقـاصاً / إنْتَقَصَ وتَنَقُّصاً / تَنَقَّصَ ونَقْماً ونُقُوماً / نَقَمَ ـِ وانْتِهاساً / إنْتَهَسَ وتَوْبِيخاً / وَبَّخَ ووَذْءاً / وَذَأَ يَذَأُ هُ [يكديگر را] تَـوَاصُماً / تَوَاصَمَ القَوْمُ، وُقُوعاً ووَقِيعَةً / وَقَعَ يَقَعُ في فُلانٍ، تَوْنِيباً / وَنَّبَ، تَهْجِيناً / هَجَّنَ.

عیب دار /e.-där/ مَعْيُوب، ذُوعَيْب، مُقَصِّر، مَعِيب، بِذْغ، ثِلِب، ذُعَرَة، مَغْمُوز، شِنِّير، شِنَّير، [نث] عُرِّى و مَنْظُورَة.

عیب دار شدن /e.-d.-šodan/ عَيْبـاً و عابـاً / عابَ ـِ الشَّيءُ، نَطَفاً / نَطِفَ ـَ.

عیب دار کردن /e.-d.-kardan/ تَعْيِيباً / عَيَّبَ و تَعَيُّباً / تَعَيَّبَ و عَيْباً و عاباً / عابَ ـِ الشَّيءَ، شَيْناً / شانَ ـِ أَمْتاً / أَمَتَ ـِ فُلاناً، تَجَـدُّباً / تَجَدَّبَ الرَّجُـلُ الشَّيءَ، إفْساداً / أَفْسَدَ، تَنْطِيفاً / نَطَّفَ و نَطْفاً و تَنْطـافاً و نَطافَةً و نَطَفـافاً و نُطُوفاً و نِطافاً / نَطَفَ ـِ هُ، وَصْماً / وَصَمَ يَصِمُ الشَّيءَ، وَقْصاً / وَقَصَ يَقِصُ الشَّيءَ.

عیب کـردن /e.-kardan/ ۱ ← عیب گـویی کـردن. ۲. فَساداً و فُسُوداً / فَسَدَ ـُ و فَسُدَ ـُ ضَيْعاً و ضَيْعَةً و ضَياعاً / ضاعَ ـِ، تَعَطُّـلاً / تَعَطَّلَ، «مـاشینم عیـب کرد: تَعَطَّلَـتْ سَيّارَتي».

عیب گرفتن /e.-gereftan/ ← عیبجویی کردن.

عیب گویی /e.-guyi/ ← عیبجویی .

عیب گویی کردن /e.-g.-kardan/ ← عیبجویی کردن.

عیبناک /e.-näk/ ← عیبدار.

عیبناک شدن /e.-n.-šodan/ ← عیبدارشدن.

عیبناک کردن /e.-n.-kardan/ ← عیبدارکردن.

عید /id/ العِيْد، يَوْمُ الزِّيْنَةِ، يَوْمُ الخُرُوجِ.

عید پاک /i.-e-päk/ عِيْدُ الفِصْحِ.

عید فطر /i.-e-fetr/ عِيْدُ الفِطْرِ.

عید قربان /i.-e-qorbän/ عِيْدُ الأَضْحَى.

عید گـرفتن /i.-gereftan/ تَعْيِيْداً / عَيَّدَ، إحْتِفـالاً / إحْتَفَلَ بالعَيْدِ.

عید میلاد مسیح /i.-e-miläd-e-masih/ أَعْيادُ المِيْلادِ.

عید نوروز /i.-e-nowruz/ عِيْدُ رَأْسِ السَّنَةِ، عِيْدُ النَّيْرُوْزِ.

عیدی /i.-i/ عِيْدِيَّة، هَدِيَّةُ العِيْدِ.

عیسوی /isavi/ العِيْسَوِيّ، صَلِيْبِيّ.

عیسویت /i.-yyat/ النَّصْرانِيَّة.

عیش /eyš/ ← زندگی. ۲. سُرُور، بَهْجَة، لَـذَّة، مَلَذَّة، السَّعادَة ← خوشی، شادمانی، خوشگذرانی.

عیش کردن /e.-kardan/ ۱ ← زندگی کردن. ۲. اِلْتِذاذاً / اِلْتَذَّ.

عیش و عشرت /e.-o-ešrat/ لَهْوٌ و لَعِبٌ ← عیش و نوش.

عیش و عشرت کردن /e.-o-e.-kardan/ ← عیش کردن ۲.

عیش و نوش /e.-o-nuš/ لَهْوٌ و لَعِبٌ ← عیش و عشرت.

عیش و نوش کردن /e.-o-n.-kardan/ ← عیش کردن ۲.

عینک /eynak/ مِنْظَر، مِنْظار، نَظّارَة، ناظِر.

عینک آفتابی /e.-e-äftäbi/ المَنْظَرَةُ الشَّمْسِيَّة.

عینک پنسی /e.-e-pansi/ ← عینک فنری.

عینـک جوشکـاری /e.-e-juškäri/ نَظّـاراتُ [عامِـلِ] اللِّحامِ.

عینک حفاظتی /e.-e-hefäzati/ مِنْظارُ الوِقايَةِ.

عینک دماغی /e.-e-damäqi/ ← عینک فنری.

عینک دودی /e.-e-dudi/ النَّظّارَة السَّوْداء.

عینک دودید /e.-e-dodid/ ← عینک دوکانونی.

عینک دو کانونی /e.-e-do-känuni/ عَدَسَةٌ ثُنائِيَّةُ البُؤْرَة.

عینک زدن /e.-zadan/ لُبْساً / لَبِسَ ـَ المَناظِرَ.

عینک ساز /e.-säz/ صانِعُ النَّظّاراتِ.

عینک سازی /e.-s.-i/ ۱. صُنْعُ المَناظِر، تَصْلِيْحُ المَناظِر. ۲. مَصْنَعُ صُنْعِ المَناظِر، حانُوتُ مُصَلِّحِ المَناظِرِ.

عینک شاخی /e.-e-šäxi/ نَظّارَةٌ أو مَنْظَرَةٌ ذاتُ قَرْنٍ.

عینک طبی /e.-e-tebbi/ المَنْظَـرَةُ الطِّبِّيَّةُ، المِنْظـارُ الطِّبِّيُّ.

عینک فروش /e.-foruš/ بائِعُ النَّظّارَة، بائِعُ المِنْظارِ.

عینک فروشی /e.-f.-i/ ۱. بَيْعُ النَّظّاراتِ. ۲. حانُوتُ بائِعِ النَّظّاراتِ.

عینک فلزی /e.-e-felezzi/ مَنْظَرَةُ إِسْتِيْل، نَظّارَةُ إِسْتِيْل.

عینک فنری /e.-e-fanari/ النَّظّارَةُ الأَنْفِيَّةُ.

عینک کائوچوئی /e.-e-kä'ucu'i/ مَنْظَرَةُ نايْلُون، نَظّارَةُ نايْلون.

عینک گذاشتن /e.-gozäštan/ ← عینک زدن.

عینک نامرئی /e.-e-nä-mar'i/ عَدَساتٌ مُلامِسَة.

عینکی /e.-i/ أَبُو نَظّارَة، ذُو النَّظّارَة.

عینک یک چشمی /e.-e-yek-cašmi/ مَنْظَرَةٌ أَحَـدِيَّةُ العَيْنَيْنِ.

عینی /eyni/ عَيْنِيٌّ، مُجَرَّد، حِسِّيٌّ.

عینیت /e.-yyat/ مَوْضُوعِيَّة.

عینی گرایی /e.-geräyi/ المَوْضُوعِيَّة.

عینیه /e.-yye/ عَيْنِيَّـة [العَـدَسَـةُ العَيْنِيَّـةُ فـي جِهـازٍ إِبْصارِيٍّ].



غ /q/ الغَين. الحَرفُ الثّانِي والعِشـرونَ مِن حُروفِ الهِجاءِ وهي بِمثابَةِ ۱۰۰۰ في حسابِ الجُمَّلِ.

غاب بلـدی /qäb-e-baladi/ (گیا) ← نی رومـی، غاب رومی.

غاب رومی /q.-e-rumi/ (گیا) غابٌ بَلَدِيّ.

غاب فارسی /q.-e-färsi/ (گیا) بُوصٌ فارِسِيٌّ.

غات غات /qät qät/ ← غدغد.

غاتی /qäti/ مَخلُوط، مُختَلِط، مَمزُوج.

غار /qär/ ۱. مَغار، مَغارَة، غار، غَوْر، كَهف، وَصِيد، وَجْر. ۲. (گیا) الغار، الزَّرْنَبُوك.

غارت /qärat/ غارَة، إغـارَة، مُغار، مَغارَة، سَلْـب، نَهْب، نُهبَـة، نُهْبَى، نُهَيْبَـى، نِهِيبَة، السَّـرِقَةُ بـإكراهٍ، طُعْمَـة، اِغْتِصـابُ الأمْـوالِ، غَـزو، غُنْم، غَنِيمَـة، مَغْنَـم، فَيـاح، قَرْصَنَة، قَطْعُ الطُّرُق، نَفَل، نافِلَة، يَغْمَة.

غارت‌زدگی /q.-zadegi/ حالَةُ الشَّخصِ المُغارِ عَلَيهِ.

غارت زده /q.-zade/ المُغارُ عَلَيـهِ، المَنهُوبُ عن طَـرِيقِ الإغارَةِ، المُستَغارُ عَلَيهِ، المَسْلُوب.

غارت شدن /q.-šodan/ إغارَة / أُغِيرَ عَلَيْهِم.

غارت شده /q.-šode/ المالُ المَنهُوبُ عَن طَرِيقِ الإغارَةِ، المالُ المُغارُ، المالُ المَسْلُوبُ.

غارت کردن /q.-kardan/ إغارَةٌ وغـارَةٌ و مَغارَةٌ / أغارَ و اِسْتِغارَةٌ / اِسْتَغارَ عَلَيهِم، تَغاوراً / تَغاوَرَ القَوْمُ، نَهْباً / نَهِبَ ـَ و نَهَبَ ـَ، سَلْباً / سَلَبَ ـُ، اِسْتِلاباً / اِسْتَلَبَ، إذابَةً / أذابَ على العَدُوِّ، شَنّاً / شَنَّ ـُ وإشْناناً / أَشَنَّ الغارَةَ على، تَقْشِيطاً / قَشَّطَ، كَبْساً / كَبَسَ ـِ المكانَ، هَـزهَزَةً / هَزهَزَ.

غارتگـر /q.-gar/ مِغوار، مُغِيـر، مُغاوِر، نَهّـاب، ناهِـب، سالِـب، سَلّاب، سَلّال، مُهـاجِم، غـانِم، سارِق، قـاطِعُ الطَّرِيق.

غارتگری /q.-g.-i/ ← غارت، راهزنی.

غار ژاپنی /qär-e-žäponi/ (گیا) الأُكُوبَة.

غارشنـاس /q.-šenäs/ دارِسُ المَغاوِرِ و الكُهُوفِ، عـالِمٌ بِعِلْمِ الكُهُوفِ.

غارشنـاسی /q.-š.-i/ عِلْمُ الكُهـوف، دِراسَةُ المَغـاوِرِ و الكُهُوف أو اِكْتِشافِها.

غار شیحی /p.-e-šihi/ (گیا) وَزدِيَّة، غـارٌ وَزدِيٌّ، عَصَل، غارٌ شِيحِيٌّ.

غارغار /qärqär/ نَعِيب.

غارغـارک /q.-ak/ كُلُّ شَـيءٍ ذِي صَوتٍ و دَوِيٍّ و جَلَبَـةٍ كالرّادِيو والسَّيّارَة.

غارغـار کردن /q.-kardan/ نَعْباً و نُعاباً و نَعِيبـاً و نَعَباناً و تَنعاباً / نَعَبَ يَنْعِبُ الغُرابُ ← قارقار کردن.

غار کرزی /q.-e-karazi/ (گیا) ←غار گیلاس.

غار گیلاس /q.-e-giläs/ (گیا) كَرَزُ الغارِ.

غارنشین /q.-nešin/ ساكِنُ الغارِ، ساكِنُ الكُهُوفِ.

غارنشینی /q.-n.-i/ سُكُونَةُ الكُهُوفِ.

غاروغور /qäroqur/ قَرْقَرَةُ البَطْنِ.

غاروغور کردن /q.-kärdan/ قَرْقَرَةً / قَرْقَرَ البَطْنُ.

غارها /qär-hä/ (گیا) الغارِيّات.

غاریقون /qäriqun/ (گیا) الغارِيقُون.

غاریقون ابیض /q.-e-abyaz/ (گیا) الغارِيقُونُ الأبْيَضُ.

غاریقون بلوط /q.-e-balut/ (گیا) صُوفان.

غاریقون خـوراکی /q.-e-xoräki/ (گیا) غارِيقُـون مَرِيء، طُرْثُوثٌ حُلو.

غاریقون طبی /q.-e-tebbi/ (گیا) ← غاریقون ابیض.

غاز /qäz/ (جانـ) إوَزّ، وَزّ، وَزَّة [نث].

غاز چراندن /q.-carändan/ ۱. عَمَلاً / عَمِلَ ـَ بِلافائِدَةٍ. ۲ ← بیکاری، ولگردی.

غازچرانی /q.-caräni/ ← غاز چراندن.

غاز دریایی /q.-e-daryäyi/ (جانـ) الإوَزُّ البَحْرِيّ.

غازسانان /q.-sänän/ (جانـ) الشَّبِيهاتُ بالإوَزّ.

غاز سیاه /q.-e-siyäh/ (جانـ) قُوق، قاق.

غاز قطبی /q.-e-qotbi/ (جانـ) الإوَزُّ القُطْبِيّ.

غازمانند /q.-mänand/ شَبِيهٌ بالإوَزّ، إوَزِّيّ.

غاز وحشی /q.-e-vahši/ (جانـ) بَطَّةٌ أو إوَزَّةٌ بَرِّيَّة.

غازه /qäze/ دِمامُ الوَجْهِ، حُمْرَة.

غاسول /qäsul/ (گیا) قَلْي، صابُونِيَّة، أُشْنانُ الصَّبّاغِيْنَ.

غاسول رومی /q.-e-rumi/ (گیا) شَوْكُ القَصّارِ.

غاشیه کش /qäšiye-keš/ حامِلُ عَباءَةِ السَّرْجِ، عَبْد، مُطِيْع، حامِلُ الغاشِيَةِ.

غاصب /qäseb/ غاصِب، مُغْتَصِب، مُنْتَحِل، غاشِم، غَشُوم.

غاصبانه /q.-äne/ بِغَصْبٍ.

غاغا /qäqä/ ← قاقا.

غاغالیلی /q.-lili/ ← قاقا.

غافت /qäfat/ (گیا) غَفَث، غافِث.

غافل /qäfel/ غافِل، مُغْفَل، غُفْلان، النّاسِي، تالِه، جاهِل، سَهْوان، أُذْئَر، داثِر، سامِد، غارّ، فَهِد.

غافل شدن /q.-šodan/ تَغافُلاً / تَغافَلَ عن الأمْرِ، غُفُولاً و غَفْلَةً و غَفَلاً / غَفَلَ ـُ عنه، إغْفالاً / أَغْفَلَ الشَّيءَ، سَهْواً و سُهُوّاً / سَهَا ـُ في الأمْرِ و عن الأمْرِ، لَيَساً / لَيِسَ ـَ و إغْهاباً / أُغْهِبَ عَنْهُ.

غافل کردن /q.-kardan/ تَغْفِيْلاً / غَفَّلَهُ.

غافل گرفتن /q.-gereftan/ ← غافل گیر کردن.

غافل گیر کردن /q.-gir-kardan/ مُغافَلَةً / غافَلَهُ، تَغَفُّلاً / تَغَفَّلَ و اِسْتِغْفالاً / اِسْتَغْفَلَ و تَغافُلاً / تَغافَلَ و اِغْتِفالاً / اِغْتَفَلَ هـ، فَجْأً و فَجْأَةً و فُجاءَةً / فَجَأَ ـَ و فَجِئَ ـَ، مُفاجاةً / فاجَأَ و اِفْتِجاءً / اِفْتَجَأَ، مُبادَهَةً و بِداهاً / بادَهَهُ بِهِ، بَغْتاً / بَغَتَ ـَ و مُباغَتَةً / باغَتَهُ، مُعاجَلَةً / عاجَلَهُ، اِغْتِلاباً / اِغْتَلَبَ هـ، غَوْلاً / غالَ ـُ و اِغْتِيالاً / اِغْتالَهُ، مُفالَتَةً و فِلاتاً / فالَتَهُ، مُوافاةً / وافاهُ، أَخْذاً / أَخَذَ يَأْخُذُهُ على غِرَّةٍ.

غافل گیری /q.-g.-i/ بَغْتَةً، مُباغَتَةً، مُفاجَأَةً.

غاق /qäq/ (جانـ) الغاق، الغاقَة، غُرابُ الماءِ.

غالالوط /qälälut/ (گیا) الجامِسَة.

غالب /qäleb/ (مُنْتَصِر، مُظَفَّر، سائِد، غالِب.

غالباً /q.-an/ أَكْثَر، غالِباً.

غالب شدن /q.-šodan/ غَلْباً و غَلَبَةً و مَغْلَباً و مَغْلَبَةً و غُلُبَّى و غِلِبَّى و غُلُبَّةً و غَلابِيَةً / غَلَبَ ـِ تَغَلُّباً / تَغَلَّبَ على، اِغْتِلاباً / اِغْتَلَبَ، مُغالَبَةً و غِلاباً / غالَبَ، تَغالُباً / تَغالَبَ الرَّجُلانِ، اِسْتِيْلاءً / اِسْتَوْلَى، ظَفَراً / ظَفِرَ ـَ و إظْفاراً / اِظَّفَرَ عليه و بِهِ، عُلُوّاً / عَلاَ ـُ و اِسْتِعْلاءً / اِسْتَعْلاهُ، فَوْقاً و فَوَاقاً / فاقَ ـُ قَهْراً / قَهَرَ ـَ و مُقاهَرَةً / قاهَرَهُ، بَذّاً / بَذَّ ـُ و بَزْواً / بَزَا ـُ هـ إبْزاءً / أَبْزَى بالأمْرِ، بَكْساً / بَكَسَ ـُ هـ تَمْتَمَةً / تَمْتَمَ خَصْمَهُ، جَبّاً / جَبَّ ـُ القَوْمَ، جَهْضاً / جَهَضَ ـَ و مُحافَزَةً و حِفازاً / حافَزَ و خَصْماً / خَصَمَ ـِ هـ تَذْلِيْلاً / ذَلَّلَ، سَبْقاً / سَبَقَ ـِ هـ على الشَّيءِ، سَيْطَرَةً / سَيْطَرَ عليه، ضَدّاً / ضَدَّ ـُ فُلاناً في الخُصُومَةِ، طَفْقاً و طُفُوقاً / طَفِقَ ـَ بالشَّيءِ، طَوْلاً / طالَ ـُ هـ و عليهِ، ظَهْراً و ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ بِهِ و عَلَيهِ، اِسْتِظْهاراً / اِسْتَظْهَرَ عَلَى، اِسْتَعَزَّ عَلَيهِ، فَلْجاً / فَلَجَ ـُ القَومَ، فِلاجاً و مُفالَجَةً / فالَجَ و فَرْطاً / فَرَطَ ـُ هـ تَغْلِيْباً / غَلَّبَ هـ عَلَيهِ، إظْفاراً / أَظْفَرَهُ.

غال کندن /qäl-kandan/ إتْماماً / أَتَمَّ هـ ← قال کندن.

غال گذاشتن /q.-gozäštan/ بَوْتَقَةً / بَوْتَقَ ← قال گذاشتن.

غال گذاری /q.-gozäri/ بَوْتَقَة.

غالیس /qälis/ (گیا) رَأْسُ الهِر، جَمْلَج.

غالیه /qäliye/ غالِيَة، غَلْوَى.

غامض /qämez/ ← دشوار.

غامض شدن /q.-šodan/ ← دشوار شدن.

غامض کردن /q.-kardan/ ← دشوار کردن.

غان /qän/ (گیا) القان، سَنْدَر، بَتُولا، بَتُولَة.

غانغرایا /qänqaräyä/ (پز) الغَنْغَرِيْنَة.

غانغرایای پوستی /q.-ye-pusti/ (پز) الغَنْغَرِيْنا الجِلْدِيّ.

غانغرایای مرطوب /q.-ye-martub/ (پز) الغَنْغَرِيْنا الرَّطْب.

غانغرایایی /q.-yi/ (پز) الغَنْغَرِيْنِيّ.

غانقرایا /q./ (پز) ← غانغرایا.

غائب /qä'eb/ ۱. مُتَغَيِّب. ۲. الغائِب، الظُّهْر ← پنهان.

غائب شدن /q.-šodan/ غَيْباً و غَيْبَةً و غِياباً و غُيُوباً و مَغِيباً / غابَ ـِ عنه، تَغايُباً / تَغايَبَ، تَغَيُّباً / تَغَيَّبَ، خَفاءً و خُفْيَةً / خَفِيَ ـَ اِخْتِفاءً / اِخْتَفَى، إِخْفاءً / أَخْفَى، تَخَفِّياً / تَخَفَّى، اِسْتِخْفاءً / اِسْتَخْفَى، اِنْخِشافاً / اِنْخَشَفَ، دُقُولاً / دَقَلَ ـِ، عَفْقاً / عَفَقَ ـِ، هِباباً / هَبَّ ـَ.

غائب شونده /q.-šavande/ غَيُوب، غَيّاب.

غائب كردن /q.-kardan/ تَغْيِيباً / غَيَّبَ و تَخْفِيَةً / خَفَّى و إِخْفاءً / أَخْفَى و إِفْقاداً / أَفْقَدَ الشَّيءَ، تَحَنُّساً / تَحَنَّسَ بِهِ.

غايت /qäyat/ ۱ ← پايان، نهايت. ۲ ← هدف، مقصود. ۳ ← بسيار.

غايط /qäyat/ ← مدفوع.

غايط كردن /q.-kardan/ ← مدفوع كردن.

غائله /qä'ele/ شَرّ، فَساد، فِتْنَة، أَذَى، ضَرَر، شِدَّة.

غائى /qä'i/ نِهائيّ.

غباد /qobäd/ (جانـ) ← ماهى غباد، ماهى قباد.

غبار /qobär/ غُبار، هَبـاء، غَبَرَة، غُبْرَة، بَـرَى، جُولان، جُـوْل، خِزشـاء، رَهْج، سَـدِيم، ضَبـاب، عِصار، عَصَـر، عَصَـرَة، عُكاب، غـار، قَتَم، قَسْطـال، قَسْطان، قَسْطَـل، قَسْطَلان، لَهَب، مُوْق، هَباب، هِلال، هَوْزَن.

غبارآلود /q.-älud/ مُلَوَّثٌ بـالغُبارِ، مُغَبَّر، مُكَـدَّر، غَبِر، غُبارِيّ.

غبارآلود شدن /q.-ä.-šodan/ اِغْبِراراً / اِغْبَرَّ اليَومُ، غَبَراً / غَبِرَ ـَ.

غبارآلود كردن /q.-ä.-kardan/ تَغْبِيراً / غَبَّرَ.

غبار آلودگى /q.-ä.-egi/ غَبَرَة.

غبارآلوده /q.-ä.-e/ ← غبارآلود.

غبار انگيختن /q.-angixtan/ تَغْبِيراً / غَبَّرَ، إِغْباراً / أَغْبَرَ، إِثارَةً / أَثارَ الغُبارَ.

غبارانگيز /q.-angiz/ مُغَبِّر، مُثِيْرُ الغُبارِ.

غبار راديوآكتيو /q.-e-rädiyoäktiv/ الغُبارُ الذَّرِّيّ.

غبار فلكى /q.-e-falaki/ الغُبارُ الفَلَكِيُّ.

غبار كيهانى /q.-e-keyhäni/ الغُبارُ الكَوْنِيُّ.

غباريه /qobäriyye/ (گيا) عِنَبُ الذِّئبِ، عِنَبُ الدِّبِّ.

غبطه خوردن /qebte-xurdan/ غَبْطاً و غِبْطَةً / غَبَطَ ـِ هُـ حَسَـداً و حَسادَةً / حَسَدَ ـُـ و تَحْسِيداً / حَسَّدَ، اِسْتِحْساراً / اِسْتَحْسَرَ فيه الشَّيءُ.

غبطه دادن /q.-dädan/ تَغْبِيْطاً / غَبَّطَ.

غبغب /qabqab/ ۱. غَبَب، لُغْد، لُغْدُوْد، لَغْـدِيْد، غَبْغَب، لُغْن، لُغْنُون. ۲. [در بوقلمون و خروس] زُغْثَة.

غبن /qabn/ الغَبْن.

غبن فاحش /q.-e-fäheš/ الغَبْنُ الفاحِشُ.

غبن كشيدن /q.-kešidan/ تَضَرُّراً / تَضَرَّرَ.

غبن يسير /q.-e-yasir/ الغَبْنُ اليَسِيْر.

غبيرا /qobeyrä/ (گيا) ضَرْبَة.

غثيان كردن /qasayän-kardan/ غَثْياً و غَثَياناً / غَثَى ـِ و تَغَثِّياً / تَغَثَّى تِ النَّفْسُ.

غد /qodd/ عَنِيْد، المُسْتَعْصِي.

غدر /qadr/ ۱ ← خيانت. ۲ ← مكر، حيله.

غدر كردن /q.-kardan/ ۱ ← خيانت كردن. ۲ ← مكر كردن، حيله كردن.

غداره /qaddäre/ القامَة.

غداره بستن /q.-bastan/ حَمْلاً / حَمَلَ ـِ القامَةَ.

غداره‌بند /q.-band/ شَقِيّ، حامِلُ القامَةِ.

غداره‌بندى /q.-b.-i/ حَمْلُ القامَةِ ← غداره بستن.

غدر كردن /qadr-kardan/ ۱. غَدْراً و غَدَراناً / غَدَرَ ـِ و غَدِرَ ـَ الرَّجلَ و بِهِ. ۲ ← خيانت كردن. ۳ ← فريب دادن.

غدغد /qodqod/ قَوْقَأَة.

غدغد كردن /q.-kardan/ نَقِيْقاً / نَقَّ ـِ و قَوْقَـى تُقَوْقِي قَوْقَأَةً ت الدَّجاجَةُ.

غدغن /qadaqan/ ← قدغن.

غده /qodde/ غُدَّة، غُـدَدَة، عُقْدَة، دُمَّل، خُـرَاج، ذِرْبَة، سَعَفَة، سَلْعَة، طُلُّوع.

غدهٔ آدرنال /q.-ye-ädrenäl/ (پز) ← غدهٔ روى كليه.

غدهٔ اشک /q.-ye-ašk/ (پز) مَدْمَع، الغُدَّةُ الدَّمْعِيَّةُ.

غدهٔ انگوركى لـوله‌يى /q.-ye-anguraki-ye-luleyi/ (پز) الغُدَّةُ العِنَبِيَّةُ الأُنْبُوبِيَّة.

غدهٔ اپيفيز /q.-ye-epifiz/ (پز) ← غدهٔ صنوبرى.

غدهٔ باز /q.-ye-bäz/ (پز) ← غدهٔ برون‌ريز.

غدهٔ بدخيم /q.-ye-badxim/ (پز) وَرَمٌ خَبِيْثٌ.

غدهٔ بـرون ريز /q.-ye-borun-riz/ (پز) الغُدَّةُ الخـارِجِيَّةُ الإفْراز.

غدهٔ بسته /q.-ye-baste/ (پز) ← غدهٔ داخلی، غدهٔ درون‌ریز.

غدهٔ بناگوشی /q.-ye-bonäguši/ (پز) النَّکَفَة.

غدهٔ پاراتیروئید /q.-ye-pärätiro'id/ (پز) الغُدَّةُ الجَنْبْدَرَقِیَّة.

غدهٔ پروستات /q.-ye-porostät/ (پز) غُدَّةُ البْرُوْسْتات.

غدهٔ پستانی /q.-ye-pestäni/ (پز) الغُدَّةُ الثَّدْیِیَّة.

غدهٔ تیروئید /q.-ye-tiro'id/ (پز) ← تیروئید.

غدهٔ خوش‌خیم /q.-ye-xoš-xim/ (پز) وَرَمٌ غَیْرُ خَطِرٍ، وَرَمٌ حَمِیْدٌ.

غدهٔ خوشه‌یی /q.-ye-xuše-yi/ (پز) الغُدَّةُ العُنْقُودِیَّة.

غدهٔ داخلی /q.-ye-däxeli/ (پز) ← غدهٔ بسته.

غده درآوردن /q.-dar-ävardan/ إغْداداً / أغَدَّ.

غدهٔ درقی /q.-ye-daraqi/ (پز) الجِسْمُ الدَّرَقِيّ.

غدهٔ درون ریز /q.-ye-darun-riz/ (پز) الغُدَّةُ الصَّماءُ.

غدهٔ روده‌یی /q.-ye-rudeyi/ (پز) الغُدَّةُ المِعَوِیَّة.

غدهٔ روی کلیه‌ها /q.-ye-ru-ye-kolyehä/ (پز) الکُظْر، کُظْرَة.

غدهٔ زیر مغزی /q.-ye-zir-e-maqzi/ (پز) ← هیپوفیز.

غدهٔ سرطانی /q.-ye-saratäni/ (پز) ظِهارَة، إپیتِیلِیُوم.

غدهٔ شحمی /q.-ye-šahmi/ (پز) غُدَّةٌ دُهْنِیَّةٌ.

غده شناسی /q.-šenäsi/ عِلْمُ الغُدَدِ.

غدهٔ صنوبری /q.-ye-sanowbari/ (پز) الغُدَّةُ الصَّنَوْبَرِیَّةُ.

غدهٔ عرقی /q.-ye-araqi/ (پز) الغُدَّةُ العَرَقِیَّةُ.

غدهٔ فوق کلیه /q.-ye-fowq-e-kolye/ (پز) ← غدهٔ روی کلیه.

غدهٔ کبدی /q.-ye-kabedi/ (پز) الغُدَّةُ الکَبِدِیَّة.

غدهٔ کوچک /q.-ye-kucak/ (پز) غُدَیْدَة، غُدَّةٌ صَغِیْرَةٌ.

غدهٔ گوارشی /q.-ye-govärešì/ (پز) الغُدَّةُ الهَضْمِیَّةُ.

غدهٔ لمفاتیکی /q.-ye-lamfätiki/ (پز) ← غدهٔ لنفی، عقدهٔ لنفی.

غدهٔ لنفی /q.-ye-lanfi/ (پز) ← عقدهٔ لنفی.

غدهٔ مترشحهٔ خارجی /q.-ye-motaraššehe-ye-xäreji/ (پز) ← غدهٔ برون‌ریز.

غدهٔ مترشحهٔ داخلی /q.-ye-m.-ye-däxeli/ (پز) غدهٔ درون‌ریز.

غدهٔ معدی /q.-ye-ma'di/ (پز) الغُدَّةُ المَعِدِیَّةُ.

غدهٔ نخامی /q.-ye-noxämi/ (پز) الغُدَّةُ النُّخامِیَّةُ.

غده‌های اشکی /q.-hä-ye-aški/ (پز) الغُدَدُ الدَّمْعِیَّة.

غده‌های برونر /q.-hä-ye-bruner/ (پز) غُدَدُ بْرُوْنِر.

غده‌های بزاقی /q.-hä-ye-bozäqi/ (پز) الغُدَدُ اللُّعابِیَّة.

غده‌های بناگوشی /q.-hä-ye-bonä-guši/ (پز) الغُدَدُ النَّکَفِیَّةُ.

غده‌های تحت فکی /q.-hä-ye-taht-e-fakki/ (پز) ← غده‌های زیرآرواره‌یی.

غده‌های تناسلی /q.-hä-ye-tanäsoli/ (پز) الغُدَدُ التَّناسُلِیَّةُ.

غده‌های جنسی /q.-hä-ye-jensi/ (پز) ← غده‌های تناسلی.

غده‌های زبانی /q.-hä-ye-zabäni/ (پز) الغُدَدُ اللِّسانِیَّةُ.

غده‌های زیرآرواره‌یی /q.-hä-ye-zir-ärväreyi/ (پز) الغُدَدُ اللُّعابِیَّةُ تَحْتَ الفَکِّ الأسْفَلِ.

غده‌های زیر زبانی /q.-hä-ye-z.-zabäni/ (پز) الغُدَدُ التَّحْلِسانِیَّةُ.

غده‌های کوپر /q.-hä-ye-koper/ (پز) غُدَّتا کاوْبِر.

غده‌های گوارش /q.-hä-ye-govärešَ/ (پز) الغُدَدُ الهَضْمِیَّةُ.

غده‌های لیبرکون /q.-hä-ye-liberkun/ (پز) غُدَدُ لِیبِرکُون.

غده‌یی /q.-yi/ غُدِّيّ، غُدَدِي.

غذا /qazä/ قُوت، قِیت، قِیْتَة، غَذْو، تَغْذِیَة، غِذاء، مَأْکَلَة، مَأْکُول، أکال، أکْل، أکُل، طَعام، مَطْعَم، طُعْم، طُعْمَة، بِیْت، بِیْتَة. ‣~ی یک شبه را ندارد: ما لَهُ بِیْتَةُ لَیْلَةٍ. رِزْق، رَفْض، سَکَن، سُکْن، صَمات، عَضاض، عُقْر، عَلُوج، عَلْس، عَیْش، لُوس، مَؤُنَة، مُؤْنَة، مُسْک.

غذا خوردن /q.-xordan/ طَعاماً / طَعَمَ ـَ تَغَذِّیاً / تَغَذّی، إغْتِذاءً / إغْتَذَی، جَرْجَمَةً / جَرْجَمَ الطَّعامَ، تَضْحِیَةً / ضَحَّی، لَجْذاً / لَجَذَ ـُ، لَجَذاً / لَجِذَ ـَ، لَسّاً / لَسَّ ـُ الطَّعامَ، هَنْأً / هَنَأً یَهْنَأُ.

غذا خوری /q.-xori/ ← غذا خوردن.

غذا دادن /q.-dädan/ غَذْواً / غَذا ـُ، تَغْذِیَةً / غَذّی، إطْعاماً / أطْعَمَ، تَلْقِیْماً / لَقَّمَ و تَلْقِیْفاً / لَقَّفَ هُ الطَّعامَ.

غذائی /q.-'i/ غذائِيّ، مَأْكول ← خوراکی ۲.

غذائیت /q.-'iyyat/ قابِليَّةُ التَّغْذِيَةِ.

غر /qer/ ← قر.

غر /qor/ ۱. مَفْتُوق. ۲. تَوَرُّمُ بَعْضِ الأعْضاءِ.

غراب /qoräb/ ۱. (جانـ) ← کلاغ. ۲. (نجـ) غُراب، الخِباءُ اليَمانِيُّ.

غراب‌البین /q.-ol-beyn/ (جانـ) القاق.

غرابت استعمال /qaräbat-e-est'mäl/ غَرابَةُ الإسْتِعْمالِ.

غرامات جنگ /qarämät-e-jang/ تَعْوِيضاتٌ [تَدْفَعُها دولةٌ مَهزولةٌ إلى أُخْرى مُنْتَصِرَة].

غرامت /qarämat/ غَرامَة، غَرامَةٌ مالِيَّةٌ. عِوَض، تَعْوِيضٌ عَنْ ضَرَرٍ.

غرامت اجرائی /q.-e-ejrä'i/ الغَرامَةُ الإجْرائِيَّةُ.

غرامت بستن /q.-bastan/ فَرْضاً / فَرَضَ ـِ غَرامَةً، تَغْرِيْماً / غَرَّمَ، مُعاقَبَةً / عاقَبَ.

غرامت پرداز /q.-pardäz/ الغارِم.

غرامت جنائی /q.-e-jenä'i/ الغَرامَةُ الجِنائِيَّةُ.

غرامت جنگی /q.-e-jangi/ تَعْوِيضُ حَرْبٍ، تَعْوِيضاتُ أَضْرارِ الحَرْبِ.

غرامت دادن /q.-dädan/ غُرْماً و غَرامَةً و مَغْرَماً / غَرِمَ ـَ تَعْوِيْضاً / عَوَّضَ عن، عَوْضاً و عِوَضاً و عِياضاً / عاضَ ـُ مُعاوَضَةً / عاوَضَ، إعاضَةً / أعاضَ فُلاناً من كذا.

غرامت گرفتن /q.-gereftan/ تَعَوُّضاً / تَعَوَّضَ مِنْهُ، إعْتِياضاً / إعْتاضَ، إسْتِعاضَةً / إسْتَعاضَ، أَخْذاً / أَخَذَ يَأْخُذُ الغَرامَةَ.

غرامت مدنی /q.-e-madani/ الغَرامَةُ المَدَنِيَّةُ.

غران /qorrän/ ضَمْضَم، زَئِر، زائِر، مُزْئِر، مُزَمْجِر، صارِخ، وَهْواه.

غرب /qarab/ (پز) وَرَمُ المَآقِي.

غربال /qarbäl/ غِرْبال، مُنْخُل، مِنْفَض، مِنْسَف، مِنْسَفَة، هِزْقِل، مِهَزَّة.

غربال اراتستن /q.-erätosten/ مُنْخُلُ إراتُوسِتن.

غربال بند /q.-band/ ۱. صانِعُ المُنْخُل، صانِعُ الغَرابِيْلِ. ۲. الغَجَرِيّ ← کولی.

غربال بوجاری /q.-e-bujäri/ سَمِيْد.

غربال شده /q.-šode/ مُغَرْبَل.

غربال کردن /q.-kardan/ نَخْلاً / نَخَلَ ـُ الدَّقِيْقَ، إنْتِخالاً / إنْتَخَلَ، تَنَخُّلاً / تَنَخَّلَ، غَرْبَلَةً / غَرْبَلَ، حَصْلاً / حَصَلَ ـُ الدَّقيقَ، نَسْفاً / نَسَفَ ـِ الشَّيءَ.

غربالی /q.-i/ (پز) عَظْمٌ مِصْفَوِيّ.

غربت رفتن /qorbat-raftan/ إغْتِراباً / إغْتَرَبَ.

غربت زده /q.-zade/ مُغْتَرِب.

غربتی /q.-i/ ← کولی.

غرب‌زدگی /qarb-zadegi/ ذَيْلِيَّةُ الغَرْبِ.

غرب‌وزان /q.-vazän/ الرِّياحُ الغَرْبِيَّةُ أو العَكْسِيَّةُ.

غربی /q.-i/ الغَرْبِيّ.

غرتشن /qortašan/ ظالِم، مُسْتَبِدُّ الرَّأْيِ.

غرتی /qerti/ جِلْف، سَيِّءُ العَمَلِ.

غرچ غرچ /qerecqerec/ صَوْتُ إصْطِكاكِ الأَسْنانِ، صوتُ إصْطِكاكِ كُلِّ مادَّةٍ بِأُخْرَى.

غرچ غروچ /q.-qoruc/ ← غرچ غرچ.

غر زدن /qor-zadan/ دَمْدَمَةً / دَمْدَمَ الغَضُوبُ، هَمْهَمَةً / هَمْهَمَ.

غرس شده /qars-šode/ مَزْرُوْع.

غرس کردن /q.-kardan/ ← کاشتن.

غرش /qorreš/ ۱. جَأْر، جُؤار، صَوْتٌ مُهِيْبٌ، قَصْف، دَوِيّ، قَعْقَعَةٌ أو غَرِيْفُ الرَّعْدِ، هَدِيْرٌ أو هَزِيْزُ الرَّعْدِ، هَزِيْمُ الرَّعْدِ. ۲. زَئِيْر، زَمْجَرَة، زَمْزَمَة، هَدِيْرُ الأسَدِ.

غر شدن /qor-šodan/ ۱. فَتْقاً / فُتِقَ مج ـِ الرَّجلُ. ۲. تَحَدُّباً / تَحَدَّب و تَقَعُّراً / تَقَعَّرَ الإناءُ، خَفَس سطحُ الآنيةِ المعدنيَّةِ عند ارتطامِها بالأرض [عم]. ۳. تَضَخُّماً / تَضَخَّمَ و تَوَرُّماً / تَوَرَّمَ و بَرَزاً / بَرَزَ ـُ و بَرِزَ ـَ العُضْوُ.

غرش کردن /qorreš-kardan/ ← غریدن.

غرشمال /qerešmäl/ مَغُولِيُّ الأَطْوارِ ← کولی.

غرشمالی /q.-i/ الأَطْوارُ المَغُولِيَّة.

غرض /qaraz/ غَرَض، هَدَف، نِيَّة، قَصْد، مَعْنَى، وَدْع.

غرض‌دار /q.-där/ مُغْرِض.

غرض داشتن /q.-däštan/ قَصْداً / قَصَدَ ـِ، إرادَةً / أرادَ.

غرض‌ورز /q.-varz/ ← غرض‌دار.

غرض‌ورزی /q.-v.-i/ الإغْراض، تَحامُل.

غرض‌ورزی کردن /q.-v.-i-kardan/ إغْراضاً / أَغْرَضَ في كلامِهِ.

غرغـر /qorqor/ دَمْـدَمَة، هَمْهَمَـةُ الغَضُوبِ، زَمْجَـرَة، هَمْرَة، نَقّ، نَقِيْق، تَذَمُّر، أُفَف، ضَجَر، غَمْغَمَة.

غرغر كردن /q.-kardan/ دَمْدَمَةٌ / دَمْدَمَ وتَمْتَمَةٌ / تَمْتَمَ بغَضَبٍ، تَأَفُّفاً / تَأَفَّفَ، بَـرْبَرَةٌ / بَرْبَرَ، بَـرْجَمَةٌ / بَرْجَمَ، بَرْطَمَةٌ / بَرْطَـمَ، تَضَجُّراً / تَضَجَّرَ، غَمْغَمَةٌ / غَمْغَمَ، تَنَغْنُماً / تَنَغْنَمَ، تَقَمْقُماً / تَقَمْقَمَ، هَمْهَمَةٌ / هَمْهَمَ.

غرغرو /q.-u/ مُتَنَغْنِم، أبُوالهَمْهَم.

غرغـره /qarqare/ ١. مَضْمَضَة. ٢. غَرُوْر، غَـرْغَرَة، مـا يُتَغَرْغَرُبِهِ.

غرغره /qerqere/ بَكَرَةُ الخِيْطانِ.

غرغرهٔ القا /q.-ye-elqā/ مِلَفُّ حَثٍّ أو مُحاثَّةٍ.

غرغره كردن /qarqare-kardan/ غَرْغَرَةٌ / غَرْغَرَ، تَغَرْغُراً / تَغَرْغَـرَ بالمـاءِ أو الدَّواءِ، جَـرْجَرَةٌ / جَرْجَـرَ، مَضْمَضَةٌ / مَضْمَضَ الماءَ في فَمِهِ، زَغْرَغَةٌ / زَغْرَغَ.

غرفه /qorfe/ الغُرْفَـة، القاعَةُ الّتـي تَجْتَمِعُ فيهـا بعضُ الهيئاتِ لِلمُداولَة.

غرفهٔ بازرگانی /q.-ye-bāzargāni/ غُرْفَةُ التِّجارَةِ.

غرفه كشاورزی /q.-ye-kešāvarzi/ غُرْفَةُ الزِّراعَة.

غرفهٔ نمایش كالا /q.-ye-namāyeš-e-kālā/ غُرْفَةُ العَرْضِ.

غرق /qarq/ ← غرق شده، غريق، غرقه.

غرقاب /q.-āb/ أعْماقُ البَحْرِ، مَكانٌ عَميـقٌ في البَحْرِ أو النَّهْرِ، لُجَّة، مُعْظَمُ الماءِ.

غرق دره /q.-darre/ وادٍ مَغْمُورٌ أو غاطِسٌ.

غرق شدگی /q.-šodegi/ ١. غَرَق، غَمْس، غَطّ. ٢. مَوْتُ الغَمْرِ.

غرق شدن /q.-šodan/ غَرَقاً / غَرِقَ ـَ بَوْقاً و بُؤُوْقاً / باقَ ـُ السَّفينَـةُ، رُسُوبـاً و رَسَباً / رَسَبَ و رَسُـبَ ـُ الشَّـيءُ في الماءِ، سَوْخاً / ساخَ ـُ غَوْصاً و غِياصـاً و غِياصَةً و مَغَاصاً / غاصَ ـُ، تَقَمْقُماً / تَقَمْقَمَ، هَرَباً و هُرُوباً / هَرَبَ ـُ.

غرق شده /q.-šode/ ← غرقه.

غرق كردن /q.-kardan/ تَغْرِيْقاً / غَرَّقَ، إغْراقاً / أغْرَقَ، تَغْوِيماً / غَوَّمَ المكانَ، غَمْراً / غَمَرَ ـُ هُـ بالماءِ، خَضْجاً / خَضَجَ ـُ و قَرْطَلَةً / قَرْطَلَ هُـ في الماءِ.

غرقه /q.-e/ غارِق، غَرِيْق، غَرِق، غَـرْقان، غَمْر، مَغْمُور، مُغْمَم.

غرقه به‌خون /q.-e-be-xun/ مُتَشَحِّط، مُتَلَطِّخٌ بِدَمِهِ.

غرقه شدن /q.-e-šodan/ ← غرق شدن.

غرقه كردن /q.-e-kardan/ ← غرق كردن.

غر كردن /qor-k./ ١. فَتْقاً / فَتَقَ ـُ. ٢. تَوْرِيْماً / وَرَّمَ. ٣. تَحْدِيْباً / حَدَّبَ وتَقْعِيْراً / قَعَّرَ الإناءَ.

غرمب /qoromb/ طُرْب، تُرْم.

غرمبه /q.-e/ ← غرنبه، بانگ، فرياد.

غرنبه /qoronbe/ ← بانگ، فرياد.

غرنبيدن /qoronbidan/ ← غرّيدن.

غرنده /qorrande/ ← غرّان.

غـروب /qorub/ ١. الغُـرُوب، الغَـرْب، أُفُـول، غِيـاب، غَيْبُوبَة، زَوالُ الشَّمْسِ، بُزُوْغ. ٢. مَغْرِب.

غروب كردن /q.-kardan/ أُفُولاً / أَفِلَ ـَ، غُرُوباً / غَرَبَ ـُ غِياباً و غَيْبُوبَةً / غابَ ـِ خُفُوقاً / خَفَقَ ـُ و إخْفاقاً / أَخْفَقَ النَّجْمُ، بُيُوداً / بادَ ـِ ت الشَّمْسُ، بَوْقاً و بُـؤُوْقاً / باقَ ـُ النَّجْمُ، شَفًى / شَفِيَ ـَ ت الشَّمْسُ، غِياراً و غُؤُوْراً / غارَ ـُ و تَغْوِيراً / غَوَّرَ و وَجْباً و وُجُوباً / وَجَبَ يَجِبُ، وَقْبـاً و وُقُوْباً / وَقَبَ يَقِبُ تِ الشَّمْسُ.

غروب كننده /q.-konande/ آفِل، بازِغ.

غرور /qorur/ الاغْتِرارُ بـالذّاتِ، تَكَبُّـر، كِبْر، اِسْتِكْبـار، عُجْب، فَخْـر، نَخْوَة، عَظَمَة، أَنَفَـة، تِيْه، حُمْـق، خُيَلاء، تَرَفُّـع، زَهْو، تَشـامُخ، شَمَـم، عَجْرَفَـة، غَطْرَسَـة، نَشْوَةُ الطَّرَبِ، نُعَرَة، نَفْخَةٌ كاذِبَة، نَفْح.

غرورانگيز /q.-angiz/ مُثِيْرُ الغُرورِ و التَّكَبُّرِ.

غرور جـوانی /q.-e-javāni/ ١. طَيْشُ الشَّبـابِ. ٢. حَبُّ الشَّبابِ.

غرور داشتن /q.-dāštan/ غَرّاً و غِراراً / غَرَّ ـُ تَكَبُّراً / تَكَبَّرَ.

غروغربيله /qer-o-qarbile/ الدَّلالُ والغَمْزَةُ والغُنْجُ.

غر و غمزه /q.-o-qamze/ الهَزُّ و الغَمْز ← قر و غمزه.

غرو غمزه آمدن /q.-o-q.-āmadan/ هَزّاً / هَزَّ ـُ جِسْمَهُ و غَمْزاً / غَمَزَ ـِ بالعَيْنِ.

غروفر /q.-o-fer/ تَهَنْدُم ← قر و فر.

غرولند /qor-o-lond/ ← غرغر.

غرولند كردن /qor-o-l.-kardan/ ← غرغر كردن.

غره شـدن /qerre-šodan/ ← فـريب خـوردن، گـول خوردن.

غره کردن /q.-kardan/ ← فریب دادن، گول زدن.
غریب /qarib/ شاذّ، غـریب، غُـرُب، أتاوِي، أُتِـيّ، تارّ، جَنِيب، سـاكِع، شَجِير، شَطِيـر، طارِيء، طُورِيّ، عَـرِير، القاذِي، نَزِيع، نازِع، هادِف.
غریبانه /q.-äne/ بِطَرِيقَةِ الغُرباء، بِضَعَةٍ، بِتَذَلُّلٍ.
غریب‌پرست /q.-parast/ ← غریب‌نواز.
غریب‌پرستی /q.-p.-i/ ← غریب‌نوازی.
غریب‌خانه /q.-xäne/ رِباط.
غریب شدن /q.-šodan/ غُرْبَةً و غُرْبـاً و غَرَابَةً / غَرَبَ ـُ اِغْتِراباً / اِغْتَرَبَ.
غریب شمردن /q.-šemordan/ اِسْتِغْراباً / اِسْتَغْرَبَ.
غریب‌کش /q.-koš/ مُؤْذِي الغُرَباءِ.
غریب‌گز /q.-gaz/ ← شب‌گز.
غریب‌نواز /q.-naväz/ مُحِبُّ الغُرَباء، إكْرامُ الضَّيْفِ.
غریب‌نوازی /q.-n.-i/ حُبُّ الغُرَباء.
غریبه /q.-e/ ← غریب.
غریبی /q.-i/ جَنابَة، غُرْبَة.
غریبی کردن /q.-i-kardan/ ← تَغَرُّباً / تَغَرَّبَ.
غریدن /qorridan/ ۱. زَأْراً و زَئِيراً / زَأَرَ ـِ و زَمْجَرَةً / زَمْجَرَ الأَسَدُ، تَزَمْجُراً / تَزَمْجَرَ، جَأْراً و جُؤاراً / جَأَرَ ـَ، ذَمْراً / ذَمَرَ ـُ و ضَمْضَمَةً / ضَمْضَمَ الأَسَدُ، كَشراً / كَشَرَ ـِ السَّبُعُ عن نابِهِ، نَهِيتاً و نُهاتاً / نَهَتَ ـَ الأَسَدُ، وَهْوَهَةً / وَهْوَهَ الأَسَدُ في زَئِيرِهِ. ۲. هُبُوباً و هَبِيباً و هَبّاً / هَبَّ ـُ ت الرِّيحُ، هَدْراً و تَهْداراً / هَدَرَ ـِ الرَّعْدُ أو البَحْرُ، هَفّـاً و هَفِيفاً / هَفَّ ـِ تِ الرِّيحُ، جَرْجَرَةً / جَرْجَرَ الرَّعْدُ، صُراخاً و صَرِيخاً / صَرَخَ ـُ، قَصْفاً و قَصِيفاً / قَصَفَ ـِ الرَّعْـدُ، قَعْقَعَةً / قَعْقَعَ الـرَّعْدُ، لَعْلَعَةً / لَعْلَعَ و هَمْهَمَةً / هَمْهَمَ الرَّعْدُ.
غریو /qeriv/ ← فریاد، بانگ.
غریزه /qarize/ غَرِيزَة، سَلِيْقَة، مَلَكَة، باعِثَة.
غریزی /qarizi/ الغَرِيزِيّ، سَلِيْقِيّ، فِطْرِيّ، طَبِيعيّ.
غریق /qariq/ ← غرق شده.
غزال /qazäl/ ← آهو.
غزال افریقایی /q.-e-efriqäyi/ (جانـ) الهَلِيْم.
غزال بزرگ افـریقا /q.-e-bozorg-e-efriqä/ (جانـ) أَرْخ، مَهاة، مارِيَة، مَثْهَة.
غزال دور دور /q.-e-dur-dur/ (گیا) إبْرَةُ العَجُوز، حَشِيْشَةُ الإبْرَة.
غزال سودانی /q.-e-sudäni/ (جانـ) النّاشِط.
غزل /qazal/ غَزَل، نَشِيْد، أُنْشُودَة، نَسِيْب.
غزل‌خوان /q.-xän/ قارِئُ الغَزَل.
غزل‌خوانی /q.-x.-i/ قِراءَةُ الغَزَل.
غزل‌سرا /q.-sarä/ الغَزَلِيّ، الغَزِل.
غزل‌سرایی /q.-s.-yi/ سَرْدُ الغَزَل، إنْشادُ الغَزَل.
غزل‌سرایی کردن /q.-s.-yi-kardan/ ← غزل گفتن.
غزل غزلها /q.-e-q.-hä/ نَشِيْدُ الأناشِيْد.
غزل گفتـن /q.-goftan/ سَرْداً / سَـرَدَ ـُ شِعْـراً غَزَلِيّـاً، إنْشاداً / أَنْشَدَ غَزَلاً، تَشْبِيْباً / شَبَّبَ، تَشَبُّباً / تَشَبَّبَ.
غزل‌گوی /q.-guy/ ← غزل‌سرای.
غزلهای سلیمان /q.-hä-ye-soleymän/ ← غزل غزلها.
غزن قفلی /qazan-qofli/ ← قزن قفلی.
غژغژ /qež-qež/ صَرِيْف، صَرِيْر، تَزْيِيْق.
غژغـژان رفتن /qaž-qaž-än-raftan/ زَحْفاً و زَحَفـاناً و زُحُوفاً / زَحَفَ ـَ الصَّبِيّ.
غژ کردن /qež-kardan/ رَنِيْناً / رَنَّ ـِ ت الرَّصاصَةُ، أَزّاً و أزازاً و أزِيْزاً / أَزَّ ـِ.
غژگاو /qaž-gäv/ (جانـ) قَطاس، قُوْتاش.
غسال /qassäl/ غَسّال، مَنْ يُغَسِّلُ المَوْتَى.
غسال‌خانه /q.-xäne/ مُغْتَسَل.
غسالی /q.-i/ غَسْلُ المَوْتَى.
غسل /qosl/ الغُسْل.
غسل ارتماسی /q.-e-ertemäsi/ الغُسْلُ الإرْتِماسِيّ.
غسل استحاضه /q.-e-estehäze/ ← غسل حیض.
غسل ترتیبی /q.-e-tartibi/ الغُسْلُ التَّرْتِيْبِيّ.
غسل تعمید /q.-e-ta'mid/ غُسْلُ التَّعْمِيْد، تَنْصِير، عِماد.
غسل تعمیـد کردن /q.-e-t.-kardan/ تَعَمُّداً / تَعَمَّدَ، تَعْمِيْداً / عَمَّدَ، اِعْتِماداً / اِعْتَمَدَ، تَنْصِيْراً / نَصَّرَ.
غسل جنابت /q.-e-janäbat/ غُسْلُ الجَنابَةِ.
غسل حیض /q.-e-heyz/ غُسْلُ الحَيْض.
غسل دادن /q.-dädan/ غُسْلاً / غَسَـلَ ـِ، مَضْمَضَـةً / مَضْمَضَ، شَطْفاً / شَطَفَ ـُ.
غسل کردن /q.-kardan/ اِغْتِسالاً / اِغْتَسَلَ.
غسـل مـس‌میـت /q.-e-masse-mayyet/ غُسْـلُ لَمْـسِ

المَیِّت.

غسل میت /q.-mayyet/ غُسْلُ المَیِّتِ.

غسل نفاس /q.-e-nefās/ غُسْلُ النِّفاسِ.

غش /qaš/ ۱. غَمْـي، إغْماء، غَشْـوَة، غَشَیان، غَشْیَـة، فَشَیان، نَوْبَةٌ مَرَضِیَّةٌ. ۲ ← غش کرده.

غشاء /qešā'/ (پز) غِشاء.

غشاء آبکی /q.-e-ābaki/ (پز) غِشاءٌ مَصْلِيٌّ.

غشاء بیـن‌دنده‌یـی /q.-e-beyn-e-dandeyi/ (پز) غِشـاءٌ بَیْضِلْعِيٌّ.

غشاء جمجمه /q.-e-jomjome/ (پز) سِمْحاقُ الجُمْجُمَة.

غشاء جناحی /q.-e-janāhi/ (پز) الغِشاءُ الجَناحِيّ.

غشاء جنب /q.-e-janb/ (پز) ← آبشامه.

غشاء خارجـی قلب /q.-e-xāreji-ye-qalb/ (پز) تـأمُور، تامُور، غِلافُ القَلْبِ.

غشاء داخلی عروق /q.-e-dāxeli-ye-oruq/ (پز) البِطانَة [الغِشاءُ المُبَطِّنُ لِلأَوْعِیَةِ الدَّمَوِیَّةِ].

غشاء درونی قلب /q.-e-daruni-ye-qalb/ (پز) ← درون شامهٔ دل.

غشاء دمـاغـی /q.-e-demāqi/ (پز) سِحاءَة، سِحـایَة، أُمُّ الدِّماغ، أُمُّ الرَّأسِ.

غشاء زجـاجی /q.-e-zojāji/ (پز) غِشـاءٌ زُجاجِـيٌّ، غشاءٌ شَفّافٌ.

غشاء زلالی /q.-e-zolāli/ (پز) ← غشاء مائی.

غشـاء سروزی محیـط دمـاغ /q.-e-seruzi-ye-mohit-e-demāq/ (پز) ← عنکبوتیه.

غشاء صدر و ریه /q.-e-sadr-o-riye/ (پز) غِشاءُ الجَنْبِ.

غشاء عضلانی /q.-e-azolāni/ (پز) الغِشاءُ العَضَلِيّ.

غشاء غضروف /q.-e-qozruf/ (پز) غِلافُ الغُضْرُوْف.

غشاء فانی /q.-e-fāni/ (پز) الغِشاءُ السّاقِط.

غشاء لیفی /q.-e-lifi/ (پز) غِشاءٌ لِیْفِيٌّ.

غشاء مائی /q.-e-mā'i/ (پز) الغِشاءُ المَصْلِيّ.

غشاء مخاطی /q.-e-moxāti/ (پز) غِشاءٌ مُخاطِيٌّ.

غشاء مخاطی درون رحم /q.-e-m.-ye-darun-e-rahem/ (پز) ← غشاء فانی.

غشاء نیم‌تراوا /q.-e-nim-tarāvā/ (پز) غِشاءٌ شِبْهُ مُنْفِذ.

غشاء هسته‌یی /q.-e-hasteyi/ (پز) الغِشاءُ النَّوَوِيّ.

غشائی /q.-i/ الغِشائِيّ.

غشغرق /qesqereq/ مُشاحَنَـة، خِصام، نِزاع، مُجـادَلَة، جَدَل.

غش کردن /qaš-kardan/ غُشْیاً و غَشَیاناً / غُشِيَ مج ـ علیه، إغْماءً / أُغْمِيَ مج علیه، غَمْیاً / غُمِيَ مج بِـ غَیْباً و غَیْبَةً / غابَ ـِ عن الوُجُود، سَوْخاً / ساخَ ـُ ت رُوْحُهُ.

غش کـرده /q.-karde/ غَمْیـان، غَمـی، مُغْمـيٌّ عَلَیـه، مَغْشِيٌّ عَلَیه، مُغْمًى عَلَیه.

غشی /q.-i/ صَرِیْع، مَصْرُوْع، وَقِیْظ.

غصب /qasb/ ۱. اِغْتِصاب، اِغْتِصابُ الأَمْوالِ، بَلْص. ۲ ← غصبی.

غصب کردن /q.-kardan/ غَصْباً غَصَبَ ـِ، اِغْتِصاباً / اِغْتَصَبَ، مُغاصَبَةً / غاصَبَ، اِنْتِحالاً / اِنْتَحَلَ، نَزْعاً / نَزَعَ ـِ مِنْهُ مِلْكَـهُ، تَسَحُّباً / تَسَحَّبَ مِن حقِّ فُـلانٍ، عَتْرَسَةً / عَتْرَسَ هُـ مالَه، تَعَسُّفاً / تَعَسَّفَ و هَمْطاً / هَمَطَ ـِ المالَ.

غصب‌کننده /q.-konande/ الغاصِب.

غصبی /q.-i/ الشَّيءُ المَغْصُوب، غَصْب.

غصه /qosse/ ← غم.

غصه‌خور /q.-xor/ ← غمخوار، غمگین.

غصه خوردن /q.-x.-dan/ ← غم خوردن.

غصه دادن /q.-dādan/ ← غمگین کردن.

غصه‌دار /q.-dār/ ← غمگین.

غصه‌دار شدن /q.-d.-šodan/ ← غمگین شدن.

غصه‌دار کردن /q.-d.-kardan/ ← غمگین کردن.

غضب /qazab/ غَضَب، وَجْد، جِدَة، مَوْجِدَة، وِجْدان.

غضب‌آلود /q.-ālud/ ← خشمگین، غضبناک.

غضب کردن /q.-kardan/ ← خشمگین شدن.

غضبناک /q.-nāk/ غاضِـب، مَغِیْظ، مُغْتـاظ، حَانِـق، حَنِق، ثائِر، مُحْتَدّ، حَمْقان، مَحْمُوق ← خشمگین.

غضبناک شدن /q.-n.-šodan/ ← خشمگین شدن.

غضبناک کردن /q.-n.-kardan/ ← خشمگین کردن.

غضروف /qozruf/ (پز) غُضْرُوْف، غُرْضُوف.

غضـروف انگشتـری /q.-e-angoštari/ (پـز) الغُضـروفُ الحَلْقانِيّ.

غضروفی جناحی /q.-i-janāhi/ (پز) الغُضْرُوْفِيُّ القَصِّيّ.

غضروف خنجری /q.-e-xanjari/ (پز) ← زائدهٔ خنجری.

غضروف دنده‌یی */q.-e-dandeyi/* (پز) غُضْروفٌ ضِلْعِيٌّ.

غضروف سر استخوان کتف */q.-e-sar-e-ostoxan-e-ketf/* (پز) النُّغْضُ مِن الكَتِفِ.

غضروف‌شناسی */q.-šenäsi/* (پز) عِلْمُ الغَضارِيْف.

غضروف مکبی */q.-e-mokebbi/* (پز) غُضْروفٌ لَهاتِيٌّ.

غضروف لالهٔ گوش */q.-e-läle-ye-guš/* (پز) غُضْـرُوْفٌ أُذُنِيٌّ.

غضروف مفصلی */q.-e-mafsali/* (پز) غُضْروفٌ مَفْصِلِيٌّ.

غضروف‌های حنجره‌یی */q.-hä-ye-hanjareyi/* (پز) ← غضروفهای هرمی.

غضروف‌های نایی */q.-hä-ye-näyi/* (پز) الغَضـارِيْفُ الرُّغامَوِيَّة.

غضروف‌های هرمی */q.-hä-ye-herami/* (پز) الغُضْروفانِ الطِرْجِهارِيَّانِ.

غضروفی */q.-i/* (پز) الغُضْرُوفِيّ.

غضروفی خنجری */q.-i-xanjari/* (پـز) الغُضْروفِـيُّ الخَنْجَرِيُّ.

غضروفی دنده‌یی */q.-i-dandeyi/* (پـز) الغُضْرُوْفِـيُّ الضِّلْعِيُّ.

غضروفی شاخی */q.-i-šäxi/* (پز) غضـروفٌ ذُو قُرُونٍ صَغِيْرة.

غفلت */qaflat/* غَفْلَـة، جَهْل، إهْمـال، تَهاوُن، سَهْـو، نِسْيان، سِنَة، طُمُرّ، عِبَش، غَرارَة، غِرَّة، قَصْر، لَهاعَة.

غفلتاً */q.-an/* غَفْلَةً، بَغْتَةً، عَلَى غِرَّة.

غفلت‌کار */q.-kär/* غَفْلان، غـافِل، الـلَّاهِي، لامُبـالٍ، مُهْمِل، السَّاهِي، سَهْوان.

غفلت‌کارانه */q.-k.-äne/* بِلامُبالاةٍ، بـإهْمالٍ، بِطَيْشٍ، بِغَيْرِ اِتْقانٍ.

غفلت‌کاری */q.-k.-i/* إهْمال، غَفْلَة، لامُبالاة.

غفلت کردن */q.-kardan/* غُفُولاً و غَفْلَةً و غُفَلاً / غَفَلَ ـُ عنه، إغْفـالاً / أَغْفَلَ الشَّـيءَ، تَغَفُّلاً / تَغَفَّلَ و تَغـافُلاً / تَغافَلَ عنه، سَهْواً و سُهُوّاً و سَهْوَةً / سَهَا ـُ عنه، مُساهاةً / سَاهَى هُـ، تَهامُلاً / تَهامَلَ فـي عَمَلِهِ، إهْمالاً / أَهْمَلَهُ، تَهْواً / تَها ـُ، تَخَتُّماً / تَخَتَّمَ عن الشَّيءِ، ذُهُولاً / ذَهَلَ ـَ رَقْداً و رُقُوداً و رُقاداً / رَقَدَ ـُ عن الأَمْـرِ، رُنُوّاً و رَناً / رَنَا ـُ و تَرانِياً / تَرَانَى و إسْبـاطاً / أَسْبَطَ عنـه، تَسْيِيْباً / سَيَّبَ، تَضاجُعـاً / تَضَاجَـعَ و تَغْمِيْشاً / غَمَّشَ عنـه، تَعامُشـاً / تَعامَشَ الأَمْـرَ، تَغابِياً / تَغَابَى هُـ و عنـه، تَغاضِّاً / تَغاضَّ عنه، تَغاطُساً / تَغَاطَسَ الرَّجلَ، تَغاطُشاً / تَغاطَشَ عنه، تَغَلُّتاً / تَغَلَّتَ هُــ، غَهَباً / غَهِبَ ـَ عنـه، إغْهاباً / أَغْهَبَ، فَهْواً / فَهَا ـُ عن الأَمْرِ، قُصُوراً / قَصَرَ ـُ و تَقْصِيْراً / قَصَّرَ و تَقاصُراً / تَقَاصَرَ عن الأَمْـرِ، لُهْياً و لِهْياناً / لَهَا ـُ و تَماتُهاً / تَماتَهَ عَنْهُ، تَهْنِيْداً / هَنَّدَ في الأَمْرِ.

غل */qol/* غُلّ، جامِعَة، طَوْق، قِلادَة، السَّارِقَة.

غلات */qallät/* ۱. الغِلال. ۲. (گیا) النُّجَيْلِيَّات.

غلاف */qeläf/* ۱. قِـراب، غِمْد، جِـرابُ السَّيْفِ، غِطـاء، غِلاف. ۲. (گیا) قَـرْنُ الفُوْلِ و أَمْثـالِهِ، إغْلِيْـط. ۳. (جانـ) غِمْد.

غلاف بالان */q.-bälän/* (جانـ) غِمْدِيّاتُ الأَجْنِحَةِ، مُغْمَدَةُ الأَجْنِحَةِ.

غلاف‌دار */q.-där/* ذُو غِمْدٍ، مُغْمَد.

غلاف شده */q.-šode/* أَغْلَف، غَلْفاء، مَقْرُوب.

غلاف شکوفه */q.-e-šokufe/* (گیا) الكِمّ.

غلاف شوان */q.-e-šovän/* غِمْدُ شُوان.

غلاف قلب */q.-e-qalb/* (پز) النُّجْث، النُّجُث.

غلاف کردن */q.-kardan/* غَمْداً / غَمَدَ ـِ، إغْماداً / أَغْمَدَ، إغْلافاً / أَغْلَفَ هُـ، تَغْلِيْفاً / غَلَّفَ، قَرْباً / قَرَبَ ـُ السَّيْفَ، تَقْرِيْباً / قَرَّبَ.

غلاف گل */q.-e-gol/* (گیا) بُرْعُم، بُرْعُمَة، بُرْعُومَة، قُنْبُع.

غلاف لیفی */q.-e-lifi/* (گیا) غِلافٌ لِيْفِيٌّ.

غلاف میوه */q.-e-mive/* (گیا) جُتّ، جُتَّ، بَرْهَمَةُ الشَّجَرِ.

غلاف وتری عضلات */q.-e-vatari-azolät/* (پز) غِشـاءٌ عَضَلِيٌّ.

غلاف هنله */q.-e-henle/* (پز) غِمْدٌ هِنْلِيٌّ [هـو غِلافٌ من النَّسِيْجِ الضَّامِّ حَولَ الأَلْيافِ العَصَبِيَّة].

غلافی */q.-i/* غِمْدِيّ، غِلافِيّ.

غلام */qoläm/* رَقِيْق، مُـوَالِي، تـابِع، هُبْنُـق، هُبْنُوق، هِبْنِيْق.

غلام زرخرید */q.-e-zar-xarid/* عَبْد، رَقِيْق، مَمْلُوك.

غلام‌سیاه */q.-siyäh/* عُبَيْد، الغُلامُ الأَسْوَد.

غلام‌فروش */q.-foruš/* نَخَّاس.

غلام‌فروشی */q.-f.-i/* نِخاسَة، تِجارَةُ الرَّقِيْق.

غلام کردن */q.-kardan/* تَیْمِیماً / تَیَّمَ، تَیْماً / تامَ ـِ اِسْتِعْباداً / اِسْتَعْبَدَ، اِسْتِرْقاقاً / اِسْتَرَقَّ العَبْدَ.

غلام گردش */q.-gardeš/* دَهْلِیز، رِواق، مَجازٌ بَیْنَ الحُجُرات ← راهرو، کریدور.

غلام گرفتن */q.-gereftan/* اِقْتِناناً / اِقْتَنَّ، اِتِّخاذاً / اِتَّخَذَقِنّاً.

غلامی */q.-i/* قُنُونَة، قَنانَة، عُبُودَة، عُبُودِیَّة، غُلامِیَّة، غُلُومَة، غُلُومِیَّة.

غلبه */qalabe/* غَلَبَة، غَلَب، تَغَلُّب، ظَفَر، فَوْز، اِنْتِصار، نِکایَة، ضُهْدَة، سِیادَة.

غلبه دادن */q.-dädan/* ← غالب کردن.

غلبهٔ دم */q.-ye-dam/* (پز) إحْتِقان [تَجَمُّعُ الدَّمِ في عرق عُضوٍ].

غلبه کردن */q.-kardan/* ← غالب شدن.

غلپ */qolop/* جَرْعَة، بَلْعَة.

غلت */qalt/* (مسـ) زَغْرَدَة [تَکریرُ لَحْنَیْنِ بِسُرْعَةٍ].

غلت */qalt/* تَدَحْرُج، تَزَحْلُق.

غلتان */q.-än/* مُتَدَحْرِج.

غلتانیدن */q.-änidan/* دَحْرَجَةً / دَحْرَجَ، تَدْوِیراً / دَوَّرَ، جَحْدَرَةً / جَحْدَرَ و دَحْدَرَةً و دِحْداراً / دَحْدَرَ و دَحْمَلَةً / دَحْمَلَ هُ دَعْکاً / دَعَکَ ـَ هُ في التُّرابِ، دَغْلَجَةً / دَغْلَجَ الشَّيءَ، دَمْحَلَةً / دَمْحَلَ و دَهْدَهَةً و دِهْداهاً / دَهْدَهَ الحَجَرَ، دَهْداةً و دِهْداءً / دَهْدَى و زَحْلَفَةً / زَحْلَفَ و زَحْلَقَةً / زَحْلَقَ و زَرْدَبَةً / زَرْدَبَ هُ لَثْلَثَةً / لَثْلَثَ و تَمْرِیغاً / مَرَّغَ هُ في التُّرابِ، تَمْعِیکاً / مَعَّکَ هُ.

غلت خوردن */q.-xordan/* ← غلتیدن.

غلت زدن */q.-zadan/* ← غلتیدن.

غلتک */qltak/* ۱. مِحْدَلَة، مِدْحاة، مَحالَة، مِرْداس، مِرْدَس، وابُورُ الزَّلَطِ، هَرّاس. ۲. مِحْدَلَةٌ بُخارِیَّةٌ. ۳. الطُّنْبُورُ [في الطِّباعَة]. طُنْبُورُ آلَةِ الطَّبْعِ.

غلتک کشیدن */q.-kešidan/* حَدْلاً و حُدُولاً / حَدَلَ یَحْدِلُ بِمِحْدَلَةِ السَّطْحَ، جَرّاً / جَرَّ یَجُرُّ المِحْدَلَةَ.

غلتیدن */qaltidan/* تَدَحْرُجاً / تَدَحْرَجَ، تَزَحْلُفاً / تَزَحْلَفَ، تَزَحْلُقاً / تَزَحْلَقَ، تَزَحْلُکاً / تَزَحْلَکَ، تَدَأْدُؤاً / تَدَأْدَأَ و تَدَهْدُهاً / تَدَهْدَهَ و تَدَهْدِیاً / تَدَهْدَى الحَجَرُ، تَزَلُّجاً / تَزَلَّجَ، تَقَلُّباً / تَقَلَّبَ و تَقَلِّیاً / تَقَلَّى على فِراشِهِ، کَرْکَسَةً / کَرْکَسَ، تَلَثْلُثاً / تَلَثْلَثَ في التُّرابِ، تَمَرُّغاً / تَمَرَّغَ، مَکْمَکَةً / مَکْمَکَ.

غل خوردن */qel-xordan/* ← غلتیدن.

غل دادن */q.-dädan/* ← غلتانیدن.

غل زدن */qol-zadan/* ← جوشیدن.

غلط */qalt/* ← غلت.

غلط */qalat/* غَلَط، خَطَأ، سَهْو، زُوْر، کاذِب.

غلطانداز */q.-andäz/* مُضِلّ، مُضْلِل، مُخادِع.

غلطاندازی */q.-a.-i/* إضْلال، خِدْع، تَخَدُّع، تَخادُع، إخْداع، خِداع.

غلط چاپی */q.-e-cäpi/* غَلْطَةٌ مُطْبَعِیَّة، خَطَأٌ مَطْبَعِيٌّ.

غلط خوردن */qalt-xordan/* ← غلتیدن.

غلط زدن */q.-zadan/* ← غلتیدن.

غلط فاحش */qalat-e-fäheš/* خَطَأٌ فادِحٌ، غَلَطٌ فاضِحٌ.

غلطک */qaltak/* ← غلتک.

غلط کاری */qalat-käri/* الخَطَأ، الغَلَط، السَّهْو.

غلط کردن */q.-kardan/* غَلَطاً / غَلِطَ ـَ في الأمرِ، غَلَتاً / غَلِتَ ـَ.

غلط گیر */q.-gir/* مُصَحِّحُ مُسَوَّداتِ الطَّبْعِ.

غلط گیری */q.-g.-i/* إصْلاحُ الخَطَأ، تَصْوِیب، تَصْحِیح.

غلط گیری کردن */q.-g.-i-kardan/* تَصْحِیحاً / صَحَّحَ الکِتابَ.

غلط مشهور */q.-e-mašhur/* غَلَطٌ شائِعٌ.

غلط مصطلح */q.-e-mostalah/* غَلَطٌ شائِعٌ.

غلط نامه */q.-näme/* فِهْرِسُ تَصحیحِ الأغْلاطِ.

غلطی */q.-i/* خَطَأً، بالخَطاءِ.

غلطیدن */q.-i-dan/* ← غلتیدن.

غلظت */qelzat/* ۱. غِلْظَة، قَوامُ الشَّيءِ، کَثافَة، کَثافَةُ القَوام، سُمْک، سَماکَة. ۲. (شیمـ) قُوَّةُ أو کَثافَةُ مَحْلُولٍ ما.

غلظت دادن */q.-dädan/* ← غلیظ کردن.

غلظت سنج */q.-sanj/* المِسْیَل.

غلغل */qolqol/* فَوْر، فَوَران، غَلَیان، غَرْغَرَة، بَقْبَقَة، صَوْتُ غَلَیانِ الماءِ أو السَّوائِلِ الأُخْرَى.

غلغلک */qelqelak/* تَجْمِیش، دَغْدَغَة.

غلغلک دادن */q.-dädan/* دَغْدَغَةً / دَغْدَغَ، زَغْزَغَةً / زَغْزَغَ، نَغْمَشَةً / نَغْمَشَ، تَجْمِیشاً / جَمَّشَ، زَکْزَکَةً /

زَكْزَک، نَغْزاً / نَغَزَ ـ وتَنْغِيْزاً / نَغْزَ الصَّبِيّ.

غلغل کردن /qolqol-kardan/ غَلْياً و غَلَياً / غَلَى ـِ ت القِدْرُ، فَوْراً و فَوَراناً و فُؤُوراً / فارَ ـُ جَيْشاً و جَيَشاناً و جُيُوشاً / جاشَ ـِ غَرْغَرَةً / غَرْغَرَ الماءُ على النّارِ، بَقْبَقَةً / بَقْبَقَ، نَشْنَشَةً / نَشْنَشَ ت القِدْرُ.

غلغلکی /qelqelaki/ أبُـو الدَّغْـدَغَـة، الشَّخْصُ الّـذي لايَتَحَمَّـلُ الدَّغْـدَغَـةَ أو الّذي يَضحـكُ عنـدالإشارةِ إليـهِ بالدَّغْدَغَة.

غلغله /qolqole/ ١ ← فریاد، بانگ. ٢ ← آشوب.

غلغله انـداختن /q.-andaxtan/ ١. أقامَ الدُّنيـا وأَقْعَدَها صُراخاً وفِتْنَةً. ٢. مُشاغَبَةً / شاغَبَ.

غلفتی /qelefti/ [عم] جِلْـدُ الخَرُوفِ أو أيِّ حَيَـوانٍ آخَرَ حينَما يُسْلَخُ دَفْعَةً واحِدَةً كالكِيسِ.

غلقی /qalqü/ (گیا) غِلْقَة.

غلک /qollak/ ← قلک.

غلمبه /qolombe/ [عم] ← غلنبه، قلنبه.

غلنبه /qolonbe/ [عم] كلامٌ مُنَمَّقٌ طَنّـانٌ، كلامٌ خَشِنٌ غَيرُ لائِقٍ، ألفـاظٌ وعباراتٌ يُوْرِدُهـا المُتَكَلِّمُ تَفاصُحـاً. كُلُّ شَيءٍ خَشِنٍ غيرِ مُسْتَوٍ ومُعَبَّدٍ.

غلنبه گفتـن /q.-goftan/ [عم] صَعَقـاً / صَعِقَ ـَ في كلامِهِ.

غلنبه گویی /q.-guyi/ [عم] تَفاصُح، إظْهارُ الفَصاحَة.

غلندوش /qalanduš/ ← دوش، کتف.

غلندوش کردن /q.-kardan/ حَمْلاً / حَمَلَ ـِ هُـ على كَتِفِهِ، شَنْبَخَةً / شَنْبَخَ [عم عراقي].

غلو /qolov/ المُبالَغَـة، الغُلُوّ، الغُلْـواء، الغَلْواء، إغْـراق، إفْراط، تَجاوُزُ الحَدِّ.

غل و غش /qall-o-qaš/ غِشّ، وَحْر.

غلو کردن /qolov-kardan/ غُلُوّاً / غَلا ـُ بالـدِّيْنِ، غِلاءً ومُغالاةً / غالَى في الأمْرِ، مُبالَغَةً / بالَغَ.

غلو کننده /q.-konande/ الغالِي.

غله /qalle/ غَلَّة، مَحْصُول، حاصِل، حَبّة، حُبُوب، خَرْج، رَيْع.

غله‌فروش /q.-foruš/ تاجِرُ غَلَّةٍ، قَمّاح.

غلیان /qalayän/ غَلَيان، غَلْي، جَيَشان.

غلیان /qalyän/ نَرْجِيلَة.

غلیان کردن /qalayän-kardan/ ← جوشیـدن، غلغل کردن.

غلیان کشیـدن /qalyän-kešidan/ تَدْخِيْنـاً / دَخَّنَ النَرْجِيْلَةَ.

غلیان نی‌پیچ /q.-e-ney-pic/ النّارْجِيْلِيَّة.

غلیظ /qaliz/ غَلِيْظ، غُلاظ، غالِظ، سَمِيْک، صُلْب، أغَمّ، كَثِيْف.

غلیظ شدن /q.-šodan/ ثِخَناً وثَخانَـةً وثُخُونَةً / ثَخُنَ ـُ غِلَظاً وغِلْظَةً غَلْظَـةً وغِلاظَةً / غَلَظَ ـِ وغَلُظَ ـُ، كَثـافَةً / كَثُفَ ـُ تَكـاثُفاً / تَكاثَفَ الشَّـيءُ، عَقْداً / عَقَدَ ـِ العَسَلُ والرُّبُّ ونَحْوُها.

غلیظ کردن /q.-kardan/ تَغْلِيْظاً / غَلَّظَ، تَكْثِيْفاً / كَثَّفَ، تَرْكِيْزاً / رَكَّزَ، تَسْمِيْكاً / سَمَّكَ.

غلیظی /q.-i/ ← غلظت.

غلیواج /qaliväj/ (جانـ) شُوْحَة، حِدَأة.

غلیواژ /qalivaž/ ← غلیواج.

غلیواژ شرقی /q.-e-šarqi/ (جانـ) اِبْنُ آخَى.

غلیواژ بیشه‌ها /q.-e-biše-hä/ (جانـ) الأَبْرَق.

غم /qam/ غَمّ، غُصّة، حُزن، هَمّ، أَسَـف، تَأَسُّف، أَسَى، حَسْرَة، لَهَـف، شَجَب، شُجُـوب، شَجَن، شُجُـون، شَجَا، شَجْو، تَرَح، بِنْتُ الصَّدْر، ضَيْق، قَهْر، كَرْب، كَأْداء، وَكْد، وَلْوال.

غمازی کـردن /qammäzi-kardan/ ← سخن‌چینـی کردن.

غم‌افزا /q.-afzä/ يَكْسِرُ القَلْبَ، مُكَثِّرُ الحُزْنِ.

غم‌انگیز /q.-angiz/ غامّ، مُغِـمّ، مُحْزِن، مُسَبِّـبُ الغَمِّ، مُؤْسِـي، أَلِيْم، مُؤْلِـم، مُثِيْرُ الشُّجُونِ، شَجْـوِيّ، غَمُوس، كارِث، كَرِيْث، مُكَدِّر، مِيْدَع.

غم‌بار /q.-bär/ غم‌انگیز.

غم‌خوار /q.-xär/ ← غمخور.

غم‌خوارگی کردن /q.-xäregi-kardan/ مُؤاساةً ومُواساةً / آسَى يُؤاسِي ويُواسِي بَيْنَهُما، تَآسِياً / تَآسَى القَوْمُ، مُؤازَرَةً / آزَرَهـ .

غم‌خور /q.-xor/ ١. مَغْمُوم، مَحْزُوْن، حَزِيْن. ٢. مُشارِكٌ في الغَمِّ، رَحُوم، رَحِيْم، حَنُون، حَنّان، شَفِيْق.

غم خوردن /q.-xordan/ ← غمگین شدن.

غم‌خورک /q.-xorak/ (جانـ) أَبُوقِرْدان، مالِکُ الحَزِيْن.

غم‌دیده /q.-dide/ ← غمگین.

غم‌زدا /q.-zodä/ مُزِيْلُ الغَمِّ ← غمگسار.

غم‌زدگی /q.-zadegi/ غَـمّ، بَلاء، مِحْنَـة، کَدَر، أَلَـمٌ نَفسانِيٌّ.

غم‌زده /q.-zade/ ← غمگین.

غمزه /qamze/ غُنْج، غُناج، دَلال.

غمزه زدن /q.-zadan/ غَمْزاً / غَمَزَ ـِ هُـ بِعَيْنِهِ.

غمزه‌زن /q.-zan/ غمّاز.

غمض عيـن کردن /qamz-e-eyn-kardan/ إغْماضـاً / أَغْمَضَ عَيْنَهُ.

غمگسار /qam-gosär/ مُعَزٍّ، مُسَلٍّ، المُعَـزِّي، المُسَلِّي، مُزِيْلُ الغَمِّ، الآسِي، رَفِيْق، صَدِيْق.

غمگساری /q.-g.-i/ عَزاء، سَلْوَى، تَعْزِيَة، إزالَةُ الغَمّ.

غمگساری کردن /q.-g.-i-kardan/ ۱. تَوَجُّعاً / تَوَجَّعَ لَهُ، رَثْياً ورِثاءً ورِثايَةً ومَـرْثاةً ومَرْثِيَةً / رَثَى ـِ لَهُ. ۲. مُشارَکَةً / شارَکَ واشْتِراکاً / اِشْتَرَکَ مَعَه في العَواطِفِ، إزالَةً / أَزالَ الغَمَّ.

غمگین /q.-gin/ حَزِيْن، حَزْنان، مَحْزُون، مَغْمُوم، مُغْتَمّ، مَهْمُوم، آسِف، أَسِيْـف، أَسُوف، أَسْيان، کَرِيْـب، مَکْسُورُ القَلْـبِ، کَسِيْرُ القَلْـب، کـاسِـفُ البالِ، کَئِيْـب، کَئِـب، مُکْتَئِب، باسِر، مُثَقَّلٌ بالهُمُوم، جَرّاض، رَمِيْز، عَبِر، عَبْران، عَبْرَى [نث]، مُفْرَح، مُنْقَبِضُ الصَّدْرِ، مَقْهُور.

غمگین شدن /q.-g.-šodan/ حَزَناً / حَزِنَ ـَ لَـهُ وعَلَيهِ، تَحَزُّناً / تَحَزَّنَ لِمُصِيْبَتِهِ، اِهْتِمـاماً / اِهْتَمَّ، اِغْتِمـاماً / اِغْتَمَّ، اِنْغِماماً / اِنْغَمَّ، کَأْباً وکَأْبَةً وکَآبَةً / کَئِبَ ـَ واکْتِئاباً / اِکْتَئَبَ وإکْآباً / أَکْأَبَ، أَسًى / أَسِيَ ـَ عَلَى، تَرَحاً / تَرِحَ ـَ، تَتَرُّحاً / تَتَرَّحَ، جَزَعاً وجُزُوعاً / جَزِعَ ـَ، اِسْتِياءً / اِسْتاءَ، شَجَباً / شَجِبَ ـَ وتَشَجُّباً / تَشَجَّبَ، شَجًى / شَجِيَ ـَ شَجَناً وشُجُـوناً / شَجُنَ ـُ وشَجِـنَ ـَ، تَشَجُّناً / تَشَجَّنَ، طَرَحاً / طَرِحَ ـَـ، غَنَصاً / غَنِصَ ـَ، اِنْقِبـاضاً / اِنْقَبَضَ صَدْرُهُ، تَکَدُّراً / تَکَدَّرَ، لَيَعاناً / لاعَ ـِ، وَجْداً / وَجَدَ يَجِدُ لَهُ، وَجْداً / وَجِدَ يَـوْجَدُ بِهِ، تَـوَجُّداً / تَوَجَّدَ لَـهُ، وَجْماً ووُجُوماً / وَجَمَ يَجِمُ لِفُلانٍ.

غمگین کردن /q.-g.-kardan/ حُزْناً / حَزَنَ ـُ وتَحْزِيْناً / حَزَّنَ وإحْزاناً / أَحْزَنَ هُـ، تَتْرِيْحاً / تَرَّحَ، إتْراحاً / أَتْرَحَ، إجْآزاً / أَجْأَزَ هُـ، تَحْسِيْراً / حَسَّرَ، سَوَاءً وسَـوْأً وسَوَاءَةً وسَوَايَةً وسَوَائِيَةً ومَساءً ومَساءَةً ومَسـايَةً ومَسائِيَةً ومَسائِيَّةً / ساءَ ـُ الأمْرُ فُلاناً، إشْجـاباً / أَشْجَبَ، شَجْناً وشُجُـوناً / شَجَنَ ـُ هُـ تَشْجِيْناً / شَجَّنَ، إشْجاناً / أَشْجَنَ، إشْجاءً / أَشْجَى، شَجْواً / شَجَا ـُ، إکْآباً / أَکْأَبَ هُـ، کَرْثاً / کَرَثَ ـِ، إکْراثاً / أَکْرَثَ الغَمُّ فُلاناً.

غمگینی /q.-g.-i/ حُزْن، حَزَن، کَآبَة، وَحْشَة، أَسافَة.

غمناک /q.-näk/ ← غمگین.

غمناکی /q.-n.-i/ ← غمگینی.

غم‌نامه /q.-näme/ تراجِيْدِي.

غمین /q.-in/ ← غمگین.

غنائی /qenä'i/ الغِنائِيّ، الشِّعْرُ الغِنائِيُّ.

غنج /qanj/ ← لارو.

غنج قوزه /qonje-quze/ (جانـ) ← کرم قوزه.

غنچه /qonce/ (گیا) ← بُرْعُـم، بُرْعُـوم، نُوّارَة، زَهْـرَة، زَهَرَة، زَهْر، نَوْر، خِباء، قَدّاح، قُمْعُولَة.

غنچه برگ /q.-barg/ (گیا) باقِل، زِرُّ وَرَقَةِ النَّباتِ.

غنچه‌دادن /q.-dädan/ إزْهاراً / أَزْهَرَ، تَـزْهِيْراً / زَهَّرَ، تَنْوِيْراً / نَوَّرَ، تَوْرِيْداً / وَرَّدَ، تَبَرْعُماً / تَبَرْعَمَ الأزْهارُ.

غنودن /qonudan/ ← خوابیدن.

غنه‌یی /qonneyi/ الغُنَّة.

غنی شدن /qani-šodan/ غِنًى وغَناءً وغُنْيـاناً / غَنِيَ ـَ تَغَنِّياً / تَغَنَّى، تَغانِياً / تَغانَى، اِغْتِناءً / اِغْتَنَى، اِسْتِغْناءً / اِسْتَغْنَى.

غنی کردن /q.-kardan/ ۱. تَغْنِيَةً / غَنَّى، إغْناءً / أَغْنَى. ۲. [زمین] تَسْمِيْداً / سَمَّدَ الأرْضَ.

غنیمت /qanimat/ غُنْـم، غَنْم، غَنِيْمَـة، مَغْنَم، نُهْبَـة، نُهْبَى، نُهَيْبَـى، نُهَيْبَة، نَهْـب، بَکْل، جُـدافاء، جُـدافَى، خُباسَة، طُعْمَة، عَرَض، فَيء، نَفَل، نافِلَة، هُبالَة.

غنیمت دادن /q.-dädan/ إغْنامـاً / أَغْنَمَ هُــ الشَّيءَ، تَنْفِيْلاً / نَفَّلَ هُـ.

غنیمت شمردن /q.-šemordan/ تَغَنُّماً / تَغَنَّمَ، اِسْتِغْناماً / اِسْتَغْنَمَ، اِغْتِناماً / اِغْتَنَمَ الشَّيءَ.

غنیمت گرفتن /q.-gereftan/ غُنْماً و غَنَماً وغُنْماً وغَنِيْمَةً وغُنْماناً / غَنِمَ ـَ وتَغَنُّماً / تَغَنَّمَ و اِغْتِناماً / اِغْتَنَمَ وتَبَکُّلاً / تَبَکَّلَ الشَّيءَ، فَيْئاً / فاءَ ـَ الغَنِيْمَةَ، مُناهَبَةً / ناهَبَ، إيْراقاً

/ أوْرَق.

غواص /qavvās/ ۱. غوّاص، غـوّاصة [نـث]. ۲. (جانـ) غمّاس، غوّاص، غطّاس.

غواص‌سانان /q.-sānān/ (جانـ) الغَطّاسِيّات.

غواصی /q.-i/ غوْص، غِياصة، غطْس، اِنْغِماس.

غواصـی کردن /q.-i-kardan/ غَوْصـاً وغِياصاً وغِيـاصةً ومَغاصاً / غاصَ ـُ في الماءِ.

غوچ /quc/ (جانـ) ← قوچ.

غورت /qurt/ ← قورت.

غورت دادن /q.-dādan/ ← قورت دادن.

غور کردن /qowr-kardan/ تَقَعُّراً / تَقَعَّرَ، تَعَمُّقاً / تَعَمَّقَ في الأمر، تَـدْقِيْقاً / دَقَّقَ، تَـرَوِّياً / تَرَوّى، اِسْتِقْصاءً / اِسْتَقْصَى، سَبْراً / سَبَرَ ـُ وإسْباراً / أسْبَرَ واسْتِباراً / اِسْتَبَرَ غَوْرَهُ، غَوْصاً وغِياصاً وغِياصَةً ومَغاصاً / غاصَ ـُ عَلَى كذا.

غوره /qure/ حِصْرِم، كَحْب.

غوری /quri/ ← قوری.

غوز /quz/ ← قوز.

غوزک /q.-ak/ ← قوزک.

غوز کردن /q.-kardan/ ← قوز کردن.

غوزه /quze/ ۱. جَوْزَق، بَيْلَم، عُفازَة. ۲. جَرْو.

غوزی /quzi/ ← قوزی، کوژپشت.

غوص کردن /qows-kardan/ تَأمُّلاً / تَأمَّلَ الأمْرَوفيهِ.

غوطه /qute/ ۱. غَطْسَة. ۲. تَغْطِيْس [خَرُوْفـاً أوخِنْزِيْراً] في مَحلُولٍ قاتِلٍ لِلْجَراثِيْمِ.

غوطه خوردن /q.-xordan/ ← غوطه‌ور شدن.

غوطه دادن /q.-dādan/ ← غوطه‌ور کردن.

غوطه زدن /q.-zadan/ ← غوطه‌ور شدن.

غوطه‌ور /q.-var/ ← غَرِيْق، غارِقٌ في كذا، مَغْمُوْرٌ بالماءِ، مُسْتَغْرَق.

غوطه‌ور شدن /q.-v.-šodan/ غَوْطاً / غاطَ ـُ وانْغِماساً / اِنْغَمَسَ واغْتِماساً / اِغْتَمَسَ وغَطْساً / غَطَسَ ـِ في الماءِ تَخْوِيْضاً / خَوَّضَ، اِخْتِياضاً / اِخْتاضَ، خَوْضاً وخِياضاً / خاضَ ـُ الماءَ، غَوْصاً وغِياصاً وغِياصَـةً ومَغاصاً / غاصَ ـُ وغَرَقاً / غَرَقَ ـَ وقَمْساً / قَمَسَ ـِ في الماءِ، تَمَرُّغاً / تَمَرَّغَ.

غوطه‌ور کردن /q.-v.-kardan/ تَغْوِيْصاً / غَوَّصَ، تَغْطِيْساً / غَطَّسَ، تَغْـرِيْقاً / غَرَّقَ، غَمْساً / غَمَسَ ـِ وتَغْمِيْساً / غَمَّسَ ودَوْكاً / داكَ ـُ وغَتّاً / غَتَّ ـُ وغَطّاً / غَطَّ ـُ وإغْطاطاً / أغْطَّ هُـ في المـاءِ، قَرْطَلَةً / قَرْطَـلَ، مَثْمَثَةً / مَثْمَثَ الشَّيءَ.

غوطه‌وری /q.-v.-i/ غَطّ، غَمْس، غَطْس، تَغْطِيْس.

غوغا /qowqā/ جَلَب، جَلَبَة، ضَوْضـاء، ضَوْضَى، ثائِرَة، جَدْفَة، جَراهِيَة، جَعْجَعَة، حَـس، حَيْصَة، رَهج، شَوْشَرَة، شَغَب، مُشـاغَبَة، عَـزْبَدَة، ضَجَّة، ضَجِيْـج، فَرْيَـة، لَجَّة، لَقْلاق، الوَغَى، الوَغْي، هَيْصَـة، هَيْط، تَهْوِيْش، هَزْمَسَة، هُمْرُجان، هَمْرَجَة، هَيَجان.

غوغـا کردن /q.-kardan/ ۱. جَلْباً / جَلَبَ ـِ وإجْـلاباً / أجْلَبَ وتَجْلِيْباً / جَلَّبَ القَوْمُ، ضَجّاً وضَجِيْجـاً وضُجاجاً / ضَجَّ ـِ وإضْجـاجاً / أضَجَّ، جَعْجَعَةً / جَعْجَعَ، دَقْـدَقَةً / دَقْدَقَ، وَغْوَغَـةً ووَغْواعاً / وَغْوَعَ القَوْمُ، هَـوَشاً / هَوِشَ يَهْوَشُ، هَوْشاً / هاشَ يَهُوْشُ القَوْمُ. ۲. إثارَةً / أثارَ الفِتْنَةَ، ضَوْضاةً وضِيْضاءً / ضَوْضَى، شَوْشَرَةً / شَوْشَرَ.

غوغو /ququ/ هَدِيْل، نُواح.

غوغـو کردن /q.-kardan/ هَدِيْلاً / هَدَلَ ـِ ت الحَمامُ، نَوْحاً و نُوَاحاً ونِياحاً ونِياحَةً ومَنَاحاً / ناحَ يَنُوْحُ ت الحَمامُ.

غوغولی غوغو /ququliququ/ قوقولی قوقو.

غوک /quk/ (جانـ) ← قورباغه.

غول /qul/ غُوْل، سِعْـلاء، سِعْلاة، عِمْـلاق، مارِد، اِلْقَـة [نث]، جَبّـار، صَيْدانَـة، شَهام، عِتْـرِيْس، عَـوْلَق، مَلْـد، هَيْعَرَة.

غول‌آسا /q.-āsā/ كالغُوْل، ضَخْم، كَبِيْرٌ جِدّاً.

غول‌بیابانی /q.-e-biyābāni/ ← غول بی‌شاخ و دم.

غول‌بی‌شاخ و دم /q.-e-bi-šāx-o-dom/ الغُوْل، الشَّخْص الضَخِمُ الشَّعِثُ الأُمِّيّ.

غول‌پیکر /q.-peykar/ جَبّار.

غول‌پیکران /q.-p.-ān/ (نجـ) ستاره غول‌پیکر.

غول‌پیکران آبی /q.-p.-ān-e-ābi/ (نجـ) النُّجُومُ العَمالِقَةُ الزُّرْقاءُ.

غیاب /qiyāb/ غِياب، تَغَيُّـب، اِخْتِفاء «در ~ من: أثْنـاءَ تَغَيُّبِي».

غیاباً /q.-an/ غِيابِيّاً.

غیابی /q.-i/ الغِيابِيّ.

غیبت /qeybat/ ۱. غَيْب، غِياب، مَغِيْب، تَغَيُّب، اِخْتِفاء.

۲. الغِيْبَة، اِغْتِياب، الإِكْلَة، وَقِيْعَة، لَمْص.

غیبت صغری /q.-e-soqrä/ الغَيْبَةُ الصُغْرَى.

غیبت غیرموجه /q.-e-qeyre-movajjah/ تَغَيُّبٌ دونَ عُذْرٍ شَرْعِيٍّ، غِيابٌ غيرُشَرْعِيٍّ.

غیبت کبری /q.-e-kobrä/ الغَيْبَةُ الكُبْرَى.

غیبت کردن /q.-kardan/ ۱. غَيْباً وغَيْبَةً وغياباً وغُيُوباً ومَغِيْباً / غابَ ـِ عَنْهُ، تَغَيُّباً / تَغَيَّبَ. ۲. غِيْبَةً / غابَ ـِ اِغْتِياباً / اِغْتابَ، هَمْزاً / هَمَزَ ـُ أَبْراً وإباراً / أَبَرَ ـِ هـ، أَكْلاً / أَكَلَ ـُ لَحْمَهُ، حَذْياً / حَذَى ـِ هـ بِلِسانِهِ، ذِكْراً و تَذْكاراً / ذَكَرَ ـُ النّاسَ، عَرْطاً / عَرَطَ ـُ عِرْضَ فُلانٍ، عَطْواً / عَطَا ـُ هـ، إفْراشاً / أَفْرَشَ الرَّجلَ، تَفَكُّهاً / تَفَكَّهَ بِفُلانٍ، إقْراشاً / أَقْرَشَ بِهِ، اِقْتِراضاً / اِقْتَرَضَ عِرْضَهُ، قَفْياً / قَفَى ـِ هـ، تَكْسِيْراً / كَسَّرَ أَظْفارَهُ في فُلانٍ، لَقْأً ولَقاءً / لَقَأَ ـَ ونَثْواً / نَثا ـُ ونَزْعاً / نَزَعَ ـِ ونَغْزاً / نَغَزَ ـَ هـ وُقُوعاً ووَقِيْعَةً / وَقَعَ يَقَعُ في فلانٍ، تَوْقِيْعاً / وَقَّعَ.

غیبت کننده /q.-konande/ مُغْتاب، غَيّاب، هُمَزَة، هَمّاز، سَنْبُوت، طَعّان، قَرّاضَة، لَغّاز، لَمُوص، النّاثّ، نَمّام، وَقّاع، وَقّاعَة.

غیب‌دان /qib-dän/ عالِمُ الغَيْبِ، عَلّامُ الغُيُوب، عالِمٌ باللّاهُوت.

غیب‌دانی /q.-d.-i/ عِلْمُ الغَيْبِ، عِلْمٌ باللّاهُوتِ.

غیب شدن /q.-šodan/ اِخْتِفاءٌ / اِخْتَفَى.

غیب کردن /q.-kardan/ إخْفاءٌ / أَخْفَى السَّحّارُ الشَّيءَ.

غیب‌گو /q.-gu/ كاهِن، عالِمٌ باللاّهُوتِ.

غیب‌گویی /q.-g.-yi/ عِلْمُ الغَيْبِ، كِهانَة، تَكَهُّن، نُبُوَّة، نُبُوءَة.

غیب‌گویی کردن /q.-g.-yi-kardan/ كَهانَةً / كَهَنَ ـُ تَكَهُّناً / تَكَهَّنَ.

غیبی /q.-i/ ۱. الغَيْبِيّ. ۲. غَيْرُمَرْئِيٌّ، مُسْتَتِر، المُسْتَخْفِي، خَفِيّ.

غیرآلی /qeyr-e-äli/ لاعُضْوِيّ، غَيْرُ عُضْوِيّ.

غیراخلاقی /q.-e-axläqi/ مُخالِفٌ لِلأَخْلاقِ، غَيْرُأَخْلاقِيّ، لاأَخْلاقِيّ.

غیرارادی /q.-e-erädi/ لا إرادِيّ.

غیرانتفاعی /q.-e-entefä'i/ دُوْنَ قَصْدِ الرِّبْح.

غیربرقکافه /q.-e-barqkäfe/ لا اِلِكْتروليْتِيَّة.

غیربومی /q.-e-bumi/ غَيْرُ وَطَنِيّ، دَخِيْل، غَرِيْب، أَجْنَبِيّ، مَجْلُوب.

غیرت /qeyrat/ غَيْرَة، غار، تَعَصُّب، حَرارَة، حَسَد، حِمْيَة، حَماس، ضَرِيْر، مَأْقَة، هِمَّة.

غیرتمند /q.-mand/ ← غیرتی.

غیرتمندی /q.-m.-i/ الغِيْرَة.

غیرت ورزیدن /q.-varzidan/ غَيْرَةً / وغَيْراً وغاراً / غارَ ـَ الرَّجلُ وتَغَيُّراً / تَغَيَّرَ على اِمْرأَتِهِ، إصابَةً / أُصِيْبَ مع بالغَيْرَة، تَعَصُّباً / تَعَصَّبَ، حَمَساً / حَمِسَ ـَ تَحَمُّساً / تَحَمَّسَ، تَهَيُّجاً / تَهَيَّجَ.

غیرتی /q.-i/ غَيُور، غَيْران، غَيْرِيّ، مُتَعَصِّب، مُتَحَمِّس، أَحْمَس.

غیرثابت /q.-e-säbet/ غَيْرُ ثابِتٍ، مُتَحَرِّك، مُتَغَيِّر، مُتَبَدِّل.

غیرجائز /q.-e-jä'ez/ مَرْفُوض، غَيْرُمَقْبُولٍ، غَيْرُ قانُونِيّ، غَيْرُشَرْعِيّ.

غیرحقیقی /q.-e-haqiqi/ خِيالِيّ.

غیرخالص /q.-e-xäles/ غَيْرُصافٍ.

غیردائم /q.-e-da'em/ غَيْرُالدّائِم.

غیررسمی /q.-e-rasmi/ غَيْرُرَسْمِيّ.

غیرساعات اداری /q.-e-sä'at-e-edäri/ خارِجُ الوَقْتِ الإدارِيّ.

غیرسالم /q.-e-sälem/ غَيْرُسالِمٍ، النّاقِص، مُعْتَلّ، مُعَوَّق.

غیرشخصی /q.-e-šaxsi/ غَيْرُ شَخْصِيّ.

غیرشرعی /q.-e-šar'i/ ← غیرمشروع، غیرقانونی.

غیرضروری /q.-e-zaruri/ ← غیرلازم.

غیرطبیعی /q.-e-tabi'i/ غَيْرُطَبِيْعِيّ، مُخالِفٌ لِلطَّبِيْعَةِ، صِناعِيّ، غَيْرُطَبِيْعِيّ.

غیرعادی /q.-e-ädi/ خارِقُ العادةِ، غَيْرُمُتَعارِفٍ عليهِ.

غیرعادلانه /q.-e-ädeläne/ غَيْرُ عادِلٍ.

غیرعمدی /q.-e-amdi/ غَيْرُ مُتَعَمِّدٍ، غَيْرُمَقْصُودٍ.

غیرعملی /q.-e-amali/ لاعَمَلِيّ، غَيْرُ عَمَلِيّ.

غیرفلزها /q.-e-felez-hä/ (شیمـ) لافِلِزِّيّات.

غیرقابل اجتناب /q.-e-qabel-e-ejtenäb/ ضَرورِيّ، لامَناصَ منه.

غیرقابل اجرا /q.-e-q.-e-ejrā/ غَيْرُ قابِلٍ لِلإجْراءِ أو للتَّنْفِيذِ.

غیرقابل ادراک /q.-e-q.-e-edrāk/ لايُدْرَكُ كُنْهُهُ، لاقَرارَ لَه.

غیرقابل استفاده /q.-e-q.-e-estefāde/ غَيْرُ مُمْكِنِ الاسْتِفادَةِ مِنْهُ.

غیرقابل استماع /q.-e-q.-e-estemā'/ غَيْرُ قابِلٍ لِلإسْتِماعِ.

غیرقابل اعتماد /q.-e-q.-e-e'temād/ لازِمانَ لَهُ، لايُمْكِنُ أنْ يُوثَقَ بِهِ.

غیرقابل انتقال /q.-e-q.-e-enteqāl/ مَوْقُوف، مَحْبُوس.

غیرقابل انکار /q.-e-q.-e-enkār/ لايُدْحَضُ، لايُنْقَضُ، غَيْرُ قابِلٍ لِلإنْكارِ.

غیرقابل بحث /q.-e-q.-e-bahs/ لانِزاعَ فِيْهِ، غَيْرُ قابِلٍ لِلْجَدَلِ، لايَقْبَلُ الجَدَلَ.

غیرقابل بیان /q.-e-q.-e-bayān/ غَيْرُ مُمْكِنِ التَّعْبِيْرِ عنه.

غیرقابل تبدیل /q.-e-q.-e-tabdil/ غَيْرُ قابِلٍ للتَّبْدِيْلِ، الثّابِت.

غیرقابل تحمل /q.-e-q.-e-tahammol/ غَيْرُقابِلٍ لِلتَّحَمُّلِ، ثَقِيْل، لايُحْتَمَلُ، لايُطاقُ.

غیرقابل تردید /q.-e-q.-e-tardid/ غَيْرُ مُمْكِنِ التَّنازُعِ عَلَيهِ.

غیرقابل ترمیم /q.-e-q.-e-tarmim/ لايُرَمُّ.

غیرقابل تصور /q.-e-q.-e-tasavvor/ غَيْرُ قابِلٍ لِلتَّصَوُّرِ.

غیرقابل تعبیر /q.-e-q.-e-ta'bir/ لايُمْكِنُ تَعْلِيْلُهُ.

غیرقابل جبران /q.-e-q.-e-jobrān/ لاتُعَوَّضُ.

غیرقابل درک /q.-e-q.-e-dark/ غَيْرُ قابِلٍ لِلْفَهْمِ.

غیرقابل دسترسی /q.-e-q.-e-dastresi/ حَرِيْز، مَنِيْع.

غیرقابل دفاع /q.-e-q.-e-defā'/ غَيْرُ مُمْكِنِ الدِّفاعِ عنه، صَعْبُ الحِمايَةِ.

غیرقابل سکونت /q.-e-q.-e-sokunat/ غَيْرُ صالِحٍ لِلسُّكْنَى.

غیرقابل شمارش /q.-e-q.-e-šomāreš/ لايُحْصَى.

غیرقابل عفو /q.-e-q.-e-afv/ لايُغْفَرُ، لايُغْتَفَرُ.

غیرقابل علاج /q.-e-q.-e-alāj/ مُزْمِن.

غیرقابل فروش /q.-e-q.-e-foruš/ كاسِد، كاسِدَة، سِلْعَةٌ كاسِدَةٌ.

غیرقابل قبول /q.-e-q.-e-qabul/ غَيْرُ مَقْبُولٍ، غَيْرُ مُبَرَّرٍ.

غیرقابل قسمت /q.-e-q.-e-qesmat/ لايُقْسَمُ، لايَتَجَزَّأُ، اللّايَقْبَلُ القِسْمَةَ.

غیرقابل مصرف /q.-e-q.-e-masraf/ غَيْرُ قابِلٍ لِاسْتِهْلاكٍ.

غیرقابل نفوذ /q.-e-q.-e-nofuz/ غَيْرُ قابِلٍ لِلنُّفُوذِ.

غیرقانونی /q.-e-qānuni/ غَيْرُ شَرْعِيٍّ، غَيْرُ قانُونِيٍّ.

غیرقطعی /q.-e-qat'i/ غَيْرُ حاسِمٍ.

غیرکافی /q.-e-kāfi/ غَيْرُ كافٍ، غَيْرُ وافٍ.

غیرلازم /q.-e-lāzem/ غَيْرُ لازِمٍ، غَيْرُ ضَرورِيٍّ، زائِد، فائِض، نَفَل.

غیرمتجانس /q.-e-motajānes/ غَيْرُ مُتَجانِسٍ، اللّامُتَجانِس.

غیرمترقبه /q.-e-motaraqqebe/ ← غیرمنتظره.

غیرمتعهد /q.-e-mota'ahhed/ المُحايِد.

غیرمتمدن /q.-e-motamadden/ بَرْبَرِيٌّ، هَمَجِيٌّ.

غیرمجاز /q.-e-mojāz/ غَيْرُ مُرَخَّصٍ لَهُ.

غیرمحسوس /q.-e-mahsus/ مَعْنَوِيٌّ، ضِدُّ حِسِّيٍّ، غَيْرُ مُدْرَك.

غیرمحلول /q.-e-mahlul/ ← نامحلول.

غیرمرئی /q.-e-mar'i/ ← نامرئی.

غیرمستعمل /q.-e-mosta'mal/ غَيْرُ مُسْتَعْمَلٍ، مَهْجُور.

غیرمستقل /q.-e-mostaqel/ غَيْرُ مُسْتَقِلٍّ.

غیرمستقیم /q.-e-mostaqim/ مُعْتَنِف، غَيْرُ مُباشِرٍ.

غیرمستند /q.-e-mostanad/ غَيْرُ مُؤَيَّدٍ بالحُجَّةِ.

غیرمستوی /q.-e-mostavi/ غَيْرُ مُسْتَوٍ، غَيْرُ مُنْتَظَمٍ، غَيْرُ مُسْتَقِيمٍ.

غیرمسکونی /q.-e-maskuni/ خالٍ من السُّكّانِ، مَهْجُور.

غیرمسلح /q.-e-mosallah/ أعْزَل.

غیرمسؤول /q.-e-mas'ul/ غَيْرُ مَسْؤُولٍ.

غیرمشروط /q.-e-mašrut/ غَيْرُ شَرطِيٍّ.

غیرمشروع /q.-e-mašru'/ ← غیرقانونی.

غیرمعقول /q.-e-ma'qul/ ← نامعقول.

غیرمعمول /q.-e-ma'mul/ غَيْرُ عادِيٍّ، اِسْتِثْنائِيٌّ، شاذّ، نَدْر، نادِر، غَرِيْب، غَيْرُ مَألُوفٍ.

غیرملفوظ */q.-e-malfuz/* غَيْرُ المَلْفُوظ.

غیرممکن */q.-e-momken/* مُمْتَنِع، مُتَعَذِّر ← ناممکن.

غیرمنتظره */q.-e-montazere/* مُفاجِئ، غَيْرُ مُتَوَقَّع، مُبْتَسَر، باكُورِيّ، غَيْرُ مُنْتَظَر، عَرَضاً، اِتِّفاقاً.

غیرمنصرف */q.-e-monsaref/* غَيْرُ المُنْصَرِف.

غیرمنطقی */q.-e-manteqi/* غَيْرُ مَنْطِقِيّ، اللّامَنْطِقِيّ.

غیرمنقول */q.-e-manqul/* غَيْرُ مَنْقُول، عَيْنِيّ، ثابِت، مادِّيّ، مُلْكٌ ثابِتٌ.

غیرموجود */q.-e-mowjud/* غائِب، غَيْرُ جاهِز، غَيْرُ مُتَوَفِّر.

غیرموجه */q.-e-movajjah/* غَيْرُ قانُونِيّ.

غیرنظامیان */q.-e-nezämiyän/* المَدَنِيُّون.

غیر واقعی */q.-e-väqe'i/* غَيْرُواقِعِيّ، غَيْرُ حَقِيْقِيّ.

غیرهوازی */q.-e-haväzi/* اللاّهَوائِيّ.

غیریت */qeyriyyat/* الغَيْرِيّة.

غیظ کردن */qeyz-kardan/* ← خشمگین شدن.

غیور */qayur/* غَيُور، غَيْرِيّ، مُتَعَصِّب، شَيْحان.

غیورانه */q.-äne/* بالغَيْرَة، بِتَحَمُّس، بِتَعَصُّب.





غاق



غالالوط



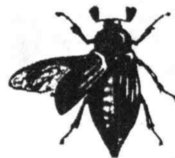
غان



غبیرا

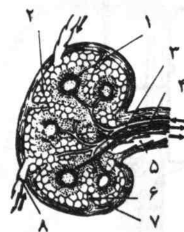


غاریقون



غلاف

غدّه ـ الغدّة



۱ـ کیست بسته: حویصلة مغلقة
۲ـ سینوس: جیب
۳ـ مویرگ سرخ: شریان دقیق
۴ـ مویرگ سیاه: ورید دقیق
۵ـ عصب لنفاوی برنده: عَصب لیمفاويّ ناقل
۶ـ غلاف پیوندی: حاجز رابط
۷ـ محفظه: محفظة
۸ـ عصب لنفاوی آورنده: عصب لیمفاويّ مُورِد



غلیواج



غزال بزرگ افریقا



غم خورک



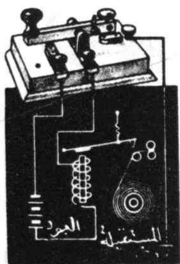
غلقی



غژگاو



غوّاص



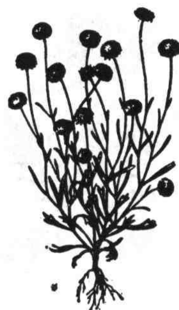
فرستندهٔ تلگراف


فربیون


فاشرا

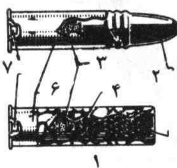

فاختهٔ حبشه


فاصلهٔ پنجم درست


فاجیه

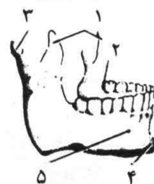

فرفیون

فشنگ جنگی ـ خَرطُوشَةُ حَرْبِيَّةِ



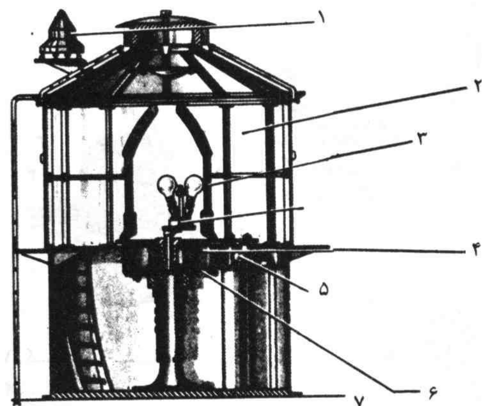
۱ـ فشنگ شکاری: خرطوشة الصّید
۲ـ سرب: الرّصاصة
۳ـ خرج باروت ـ خرج اصلی: الحشوة البارود
۴ـ نمد: اللّبدة
۵ـ ساچمه: الخردِق
۶ـ غلاف فشنگ ـ پوکه: الظّرف
۷ـ چاشنی: الشّعلة

فک ـ الفَکّ



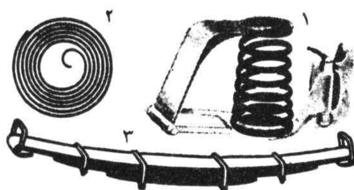
۱ـ استخوان فک پایین: عظم الفکّ السّفلی
۲ـ برآمدگی لُقمه‌ای: النّتوء اللّقميّ
۳ـ برآمدگی منقاری: النّتوء المنقاريّ
۴ـ سوراخ چانه‌ای: الثّقب الذّقنيّ
۵ـ برآمدگی چانه‌ای: النّتوء الذّقنيّ

فانوس دریایی ـ اَلفَنَار

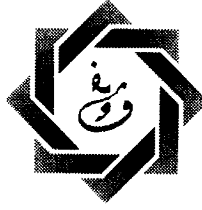


۱ـ سوپاپ آفتابی که روشن و خاموش شدن مناره را تامین می‌کند: صمام شمسيّ یؤمّن اضاءة المنارة و إطفاءها
۲ـ شیشه: زجاج
۳ـ عدسی فرسنل: عدسة فریسنل
۴ـ دستگاه تبدیل خودکار لامپ و منبع برقی یا گازی نور: المبدّل الآليّ للمصباح و لمنبع النّور (کهرباء أوغاز)
۵ـ شناور: العوّام
۶ـ موتورهای برقی، یکی از آنها موتوری است یدکی که به طور خودکار در هنگام نیاز به حرکت درمی‌آید: محرّکات کهربائیة أحدها محرّک مساعد یدور آلیّاً عند الحاجة
۷ـ مخزن جیوه: حوض الزّئبق

فنر ـ النّابِض



۱ـ فنر لوله‌ای: نابض حِلزانيّ
۲ـ فنر مارپیچی: نابض لولبيّ
۳ـ فنر اکسل (تسمه‌ای): نابض نصليّ



ف /f/ الفاء. الحَرْفُ الثّالِثُ والعِشْـرونَ مِنْ حُرُوفِ الهِجاءِ، وَهي بِمَثابَةِ ٨. في حِسابِ الجُمَّلِ.

فا /fä/ (مســ) فا.

فابريک /fäbrik/ فَبْرِيكَة.

فابل /fäbl/ خُرافَـة، خُرافَةٌ ذاتُ مَغْـزَى، وبخاصَّـةٍ على أَلْسِنَةِ الحَيَوانِ.

فاتـح /fäteh/ فاتِـح، مُنْتَصِر، مَنْصُـور، غالِـب، قاهِـر، اليَسُور، اليَسِيْر.

فاتحانه /f.-äne/ فاتِحاً، مُنْتَصِراً.

فاتح شدن /f.-šodan/ فَتْحاً / فَتَحَ ـَ اِنْتِصاراً / اِنْتَصَرَ ← فتح كردن.

فاتحه خواندن /fatehe-xändan/ قَرْأً وقِراءَةً وقُرْآناً / قَرَءَ ـَ الفاتِحَةَ.

فاتحه خوانى /f.-xäni/ ١.قِراءَةُ الفاتِحَةِ.٢.مَجْلِسُ الفاتِحَةِ.

فاجر /fäjer/ فاجِر، فاسِق.

فاجرشدن /f.-šodan/ فُجُوراً / فَجَرَ ـُ إِفْجاراً / أَفْجَرَ، بَلَلاً وبَلالاً / بَلَّ ـَ الرَّجلُ.

فاجعه /fäje'e/ الفاجِعَة، مُصِيْبَة، مُصـاب، رَزِيئَة، كارِثَة، بَلْوَى، بَلِيَّة، مَـأْساة، داهِيَة، أُمُّ قَشْعَم، إِدٌّ، إِدَّة، جـائِحَة، نازِلَة.

فاجيه /fäjiye/ (گيا) الفاغِيَة.

فاحش /fäheš/ قَبِيْح، مُتَجـاوِزٌ لِلْحَدِّ، فاحِـش، مُفْرِطُ الزِّيادَةِ.

فاحشگى /fähešegi/ عُهْر، عَهارَة، بَيْعُ العِرْضِ.

فاحشگى كردن /f.-kardan/ ← فاحشه شدن.

فاحشه /fähešе/ زانِيَة، فـاجِرَة، اِمْـرَأَةٌ فاسِـدَةٌ، بَغِيٌّ، عاهِر، عاهِرَة، مُومِس، مُومِسَة.

فاحشهٔ تلفنى /f.-ye-telefoni/ بَغِيُّ التِّلِفُون.

فاحشه‌خانه /f.-xäne/ بَيْتُ الدَّعارَة، ماخُور، كَرَخانَة.

فاحشـه‌خانهٔ خصـوصى /f.-x.-ye-xosusi/ بَيْتُ دَعارَةٍ سِرِّيَّةٍ.

فاحشهٔ خيابانى /f.-ye-xiyäbäni/ البَغِيُّ المُتَحَرِّشَة.

فاحشه شدن /f.-šodan/ عِهْراً وعُهُوراً وعَهـارَةً وعُهُورَةً / عَهِرَ ـَ عَهْراً / عَهَرَ ـَ دَعارَةً / دَعَرَ ـَ ودَعِرَ ـَ وزِنًى زِناءً / زَنَى ـِ ومُـزاناةً وزِناءً / زانَى ت المَـرْأَةُ، بَيْعاً / باعَـتْ ـِ عِرْضَها، إِيْماساً / أَوْمَسَت المَرْأَةُ.

فاخته /fäxte/ (جانـ) فاخِتَه، الأُطْرُغُلَّـة، طُرْغَلَّة، وَقْوَق، وَقْواق.

فاختهٔ حبشه /f.-ye-habaše/ (جانـ) صُلْصُلُ الحَبَشَةِ.

فاخر /faxer/ الفاخِر، تُحْفَة.

فار /fär/ ← فانوس دريايى

فاراد /färäd/ (فز) الفَرَد.

فاراده /färäde/ فارادِي.

فاراسيون /färäsiyun/ ← فراسيون.

فارس /färs/ الفَرْصَة، مَسْرَحِيَّةٌ هَزَلِيَّةٌ ساخِرَةٌ.

فارسى /färsi/ الفارِسِيّ.

فارسى زبان /f.-zabän/ إِيْرانِيّ، ذُولِسانٍ فارِسِيّ.

فارغ /färeq/ ١. مُطْمَئِنّ، فارِغ، مُرْتاحُ البالِ. ٢. عاطِل.

فارغبال /f.-bäl/ مُرْتاحُ البالِ، فارِغ، مُطْمَئِنُّ القَلْبِ.

فارغ‌التحصيل /f.-ot-tahsil/ مُخَرَّج، الخِرِّيْج.

فارغ‌التحصيل شدن /f.-ot-t.-šodan/ تَخَرُّجاً / تَخَرَّجَ مِنَ الجامِعَةِ.

فارغ‌التحصيلى /f.-ot-t-i/ تَخَرُّجاً / تَخَرُّج.

فارغ‌دل /f.-del/ فارِغ، مُرْتاحُ البالِ، مُطْمَئِنّ.

فارغ دلى /f.-d.-i/ راحَة، اِسْتِراحَة، فَراغَة، طُمَئْنِيْنَة.

فارغ شدن /f.-šodan/ ١. فَرَاغاً وفُرُوْغاً / فَرَغَ ـُ، تَفَرُّغاً /

تَفَرَّغَ، حَجّاً / حَجَّ ـُ عن الأمْرِ، اِسْتِراحَةً / اِسْتَرَاحَ. ۲. إخْلاءً / أخْلَى لَهُ، تَسْبِيْخاً / سَبَّخَ.

فارغ کردن */f.-kardan/* طَمْأَنَةً / طَمْأَنَ، إراحَةً / أراحَ، تَرْوِيْحاً / رَوَّحَ.

فارقلیط */färaqlit/* البارَقْلِيْط.

فارنهایت */färenhäyt/* دَرَجَةُ فَرَنْهِيْت.

فاروس */färus/* ← فانوس دریایی.

فاز */fäz/* طَوْر.

فازمتر */f.-metr/* مِقْياسُ الطَّوْرِ.

فاساد */fäsäd/* ← نمای ساختمان.

فاستونی */fästuni/* صِرج [نَسِيْجٌ صُوفِيٌّ مَتِيْنٌ].

فاسد */fäsed/* ۱. فاسِد، ضايِع، نَتِن، مُنْتِن، مُنَتِّن، عَفِن، مُتَعَفِّن، البالِي، خَمّ، رَمِيْم، رُمام، زَنِخ، زَهِم، سَجِس، سَجِيْس، سَنِخ، أَشْوَه، مُشَوَّه، طالِع، مَذِر، ماذِر، مَلِيْخ. ۲. دَعِرّ، داعِر، فاسِق، خَلِيْع، مُتَهَتِّك، خَبّاص.

فاسد شدن */f.-šodan/* فَساداً / فَسَدَ ـُ، إفْساداً / أَفْسَدَ الرَّجلُ، اِنْفِساداً / اِنْفَسَدَ، عَفَناً و عُفُونَةً / عَفِنَ ـَ، تَعَفُّناً / تَعَفَّنَ الشَّيءُ، نَتْناً / نَتِنَ ـَ، نَتانَةً و نُتُونَةً / نَتُنَ ـُ، إنْتاناً / أَنْتَنَ، تَغَباً / تَغِبَ ـَ الشَّيءُ، تَمهاً و تَماهَةً / تَمِهَ ـَ الطَّعامُ، خَجَلاً / خَجِلَ ـَ الشَّيءُ، تَخْوِيْخاً / خَوَّخَ الخَشَبُ، دَخَلاً / دَخِلَ ـَ، تَسَمُّماً / تَسَمَّمَ الجُرْحُ، تَسَنُّهاً / تَسَنَّهَ الطَّعامُ ونَحوهُ، سَوْءاً / ساءَ ـُ وسَيْءاً و سُيُوءاً / ساءَ ـِ، شَخْماً و شُخُوماً / شَخَمَ ـَ و شَخُمَ ـُ، طَخَلاً / طَخِلَ ـَ الماءُ، طَلاحاً و طُلُوحاً / طَلَحَ ـَ الشَّيءُ، طَنافَةً و طُنُوفَةً / طَنِفَ ـَ، تَعَرُّضاً / تَعَرَّضَ الشَّيءُ، عَرامَةً / عَرَمَ ـُ و عَرِمَ ـَ، تَعَطُّباً / تَعَطَّبَ، عَنَتاً / عَنِتَ ـَ الشَّيءُ، غِبّاً و غُبُوباً و غُبُوبَةً / غَبَّ ـِ الطَّعامُ، تَغْبِيْباً / غَبَّبَ، قَنَماً قَنِمَ ـَ الزَّيْتُ، تَقْنِيْناً / قَنَّنَ، كَحْياً / كَحَى ـِ الشَّيءُ، لَطْثاً / لَطَثَ ـُ الشَّيءُ، مَذَراً / مَذِرَ ـَ و تَمَذُّراً / تَمَذَّرَت البَيْضَةُ أو الجُوزَةُ أو المِعِدَةُ، مَعَداً / مَعِدَ ـَ الشَّيءُ، مَلْخاً / مَلَخَ ـَ الطَّعامُ، مَلاخَةً / مَلُخَ ـُ الطَّعامُ، تَمَلُّخاً / تَمَلَّخَ الشَّيءُ، وَرَباً / وَرِبَ يَوْرَبُ العِرْقُ.

فاسد شدنی */f.-šodani/* قابِلٌ لِلتَّلَفِ، قابِلٌ لِلْفِسادِ.

فاسد کردن */f.-kardan/* اِفْساداً / أَفْسَدَ، تَفْسِيْداً / فَسَّدَ، مُفاسَدَةً / فاسَدَ هُ، تَنْتِيْناً / نَتَّنَ، إتْلافاً / أَتْلَفَ، تَبْوِيْراً / بَوَّرَ، إحْراضاً / أَحْرَضَ، خَرْبَشَةً / خَرْبَشَ، خَرْبَقَةً / خَرْبَقَ، سَغْسَغَةً / سَغْسَغَ، تَشْيِيْصاً / شَيَّصَ هُ، تَشْوِيهاً / شَوَّهَ، تَعْطِيْلاً / عَطَّلَ، تَغْثِيْثاً / غَثَّثَ الطَّعامَ، قَرْمَشَةً / قَرْمَشَ هُ، قَضْأً / قَضَأَ ـَ الشَّيءَ، تَنْخِيْراً / نَخَّرَهُ.

فاسق */fäseq/* فاسِق، خَلِيْلُ الزَّوْجَة، عاهِر، عَهِر، فاجِر، فاحِش، الزّانِي، العاتِي، العَتِيّ، خالِعُ العِذار، جِبْس، ضِمْد.

فاسق شدن */f.-šodan/* فِسْقاً وفُسُوقاً / فَسَقَ ـِ وفَسُقَ ـُ، دَعارَةً / دَعِرَ ـَ ودَعَرَ ـَ، فَجْراً وفُجُوراً / فَجَرَ ـُ.

فاسق گرفتن */f.-gereftan/* اِنْتِخاباً / اِنْتَخَبَ الزَّوْجَةُ عَشِيْقاً لَهُ.

فاسکس */fäskes/* الحَزِيْمَة.

فاسیس */fäsis/* طِلْعَة، سِيْماء، مَنْظَر، هَيْئَة.

فاش */fäš/* واضِح ← آشکار.

فاشرا */fäšrä/* (گیا) عِنَبُ الحَيَّة، فُشاغ، فُشّاغ.

فاش سازی */fäš-säzi/* إظْهار، كَشْف.

فاش شدن */f.-šodan/* فُشُوّاً / فَشا ـُ السِّرُّ، تَفَشِّياً / تَفَشَّى الخَبَرُ، اِنْتِشاراً / اِنْتَشَرَ، ذَيْعاً وذُيُوعاً وذَيْعُوعَةً وذَيَعاناً / ذاعَ ـِ وارْتِساساً / ارْتَسَّ الخَبَرُ فِي النّاس، تَسَرُّباً / تَسَرَّبَ، شَيْعاً وشُيُوعاً ومَشاعاً وشَيَعاناً وشَيْعُوعَةً / شاعَ ـِ الخَبَرُ، اِفْتِضاحاً / اِفْتَضَحَ الأمْرُ، فَيْضاً وفَيَضاناً وفُيُوضاً وفُيُوضَةً وفَيْضُوضَةً / فاضَ ـِ الخَبَرُ، نَمّاً / نَمَّ ـِ الحَدِيْثُ.

فاش کردن */f.-kardan/* اِفْشاءً / أَفْشَى، إذاعَةً / أذاعَ السِّرَّ، شَيْعاً / شاعَ ـِ السِّرَّ وبِهِ، إشاعَةً / أشاعَ، إباحَةً / أباحَ سِرّاً، بَوْحاً وبُؤُوحاً وبُؤُوحَةً / باحَ ـُ إليه بالسِّرِّ، إفْشاغاً / أَفْشَغَ الخَبَرَ، فَغْواً / فَغا ـُ السِّرُّ، مَذْلاً ومِذالاً / مَذَلَ ـُ ومَذْلاً / مَذِلَ ـَ بِسِرِّهِ، نَمّاً / نَمَّ ـِ الحَدِيْثَ.

فاشیست */fäšist/* الفاشِسْتِيّ، فاشِيّ.

فاشیستی */f.-i/* الفاشِسْتِيّ.

فاشیسم */fäšism/* الفاشِسْتِيَّة، فاشِيَّة.

فاصله */fäsele/* ۱. فاصِلَة، بُعْد، «در ـ دو کیلومتری: عَلَى بُعْدِ كيلومِتْرَيْنِ»، بُعْدَة، بَيْن، بَوْن، مَهْلَة، خِلال، المَسافَة، مَسِيْرَة، عَلَم، العَقْر، فَتْحَة، فَتْرَة، فَجْوَة، فُرْجَة، قاب، قَباء، قِيْد، مَدَى، هُدْنَة. ۲. (رض) مَسافَة، مَدَى، بُعْد. ۳. (مس) مَسافَةٌ بَيْنَ نَغْمَتَيْن، بَعد.

فاصلهٔ پنجم درست */f.-ye-panjom-e-dorost/* (مس) الخُماسِيَّة.

فاصله‌دادن /f.-dādan/ فَصْلاً / فصَلَ ـِ بَيْنَ شَيْئَيْنِ.

فاصله‌دار /f.-dār/ ذُوفاصِلَة، بَعِيْدُالمَدَى، شاسِع.

فاصلهٔ زاویه‌یی /f.-ye-zāviyeyi/ مَسافَةُ زاوِية، بُعْدٌ زاوِي.

فاصله‌زن /f.-zan/ قَضِيْبٌ فاصِلٌ.

فاصلـه‌سنج /f.-sanj/ أُوْدُومِتر، عَـدّادُ مَسافـاتٍ ذُوبَكَرَةٍ دَوّارَةٍ.

فاصلهٔ کانونی /f.-ye-kānuni/ بُعْدٌ بُؤرِي.

فاصله گرفتن /f.-gereftan/ اِنْفِصالاً / اِنْفَصَلَ عن.

فاصله‌گیر /f.-gir/ المُباعِدَة.

فاضل /fāzel/ فاضِل، عالِم، ذُوفَضِيْلَة.

فاضلاب /f.-āb/ الشَّبَكَةُ العامَّةُ لِلمَجارِي، مَجارِي المِياهِ، مِيْزاب، مَجْرَى، سَرَاب.

فاضلانه /f.-āne/ فاضِلَةٌ، فاضِلاً.

فاعل /fā'el/ الفاعِل.

فاعلیت /f.-iyyat/ الفاعِلِيَّة.

فاق /fāq/ شَقُّ سَلّايَةِ القَلَم.

فاق خوردن /f.-xordan/ تَشَقُّقاً / تَشَقَّقَ، اِنْشِقـاقاً / اِنْشَقَّ.

فاقد /fāqed/ فاقِد، عارٍ مِن كَذَا، مُجَرَّدٌ مِنْهُ، مُضَيِّع.

فاق دادن /fāq-dādan/ قطّاً / قطَّ ـُ واقْتِطـاطاً / اقْتَطَّ القَلَمَ، شَقّاً / شَقَّ ـُ.

فاق‌دار /f.-dār/ مشْقُوق.

فاقد صلاحیت /fāqed-e-salāhiyat/ غَيْرُ صالِحٍ لِلنَّظَرِ.

فاکتور /fāktor/ ۱. الفاتُورَة. ۲.(رض‍) العامِل، الإمام.

فاکتور خرید /f.-e-xarid/ فاتُورَةُ شِراءٍ.

فاکتور فروش /f.-e-foruš/ فاتُورَةُ بَيْعٍ.

فاکتورگیری /f.-giri/ (رضـ) تَحْلِيْلٌ إلى عَوامِل.

فاکتورنویس /f.-nevis/ مُحَرِّرُ الفَواتِيْر.

فاکتورنویسی /f.-n.-i/ إعْدادُ الفَواتِيْر، تَحْرِيْرُ الفَواتِيْر.

فاکتوریل /fāktoriel/ (رضـ) عامِلِيّ، مَضْرُوْب.

فاکسیمیل /fāksimil/ نُسْخَةٌ طِبْقُ الأَصْلِ.

فاکسیمیله /fāksimile/ ← چاپ عکسی.

فاکولیت /fākolit/ فاكُولِيْت.

فاگوتو /fāgotto/ الزَّمْخَر.

فاگوسیت /fāgosit/ هضّامَة، بَلْعَم.

فاگوسیتوز /fāgositoz/ بلْعَمَة.

فال /fāl/ ۱. الفَأْل، الطّالِع. ۲. جزْءٌ مِنَ شَـيءٍ، كُوْمَة، كَوْمَة، كُتْلَة. ۳.(جانـ) الأفال.

فالانژ /fālanž/ الكَتائِب، الحِزْبُ السِّياسِـيُّ الفاشِسْتِيُّ الذّي حَكَمَ إسبانيَةَ بَعْدَ حَرْبِ ۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۹ الأهْلِيَّةِ.

فالانژیست /f.-ist/ الكَتائِبِيّ.

فال بد /fāl-e-bad/ شأْمَة.

فال‌بین /f.-bin/ ← فالگیر.

فال‌بینی /f.-b.-i/ ← فالگیری.

فالج /fālej/ أشَلّ، مَشْلُول، صاحِبُ الفالِجِ ← فلج.

فال فال کردن /fāl-fāl-kardan/ تكْتِيْلاً / كتَّلَ، جَعَلَهُ كُتْلَةً كُتْلَةً، كَبْتَلَةً / كبْتَلَهُ، تَكْوِيْماً / كوَّمَ، جَعَلَهُ كُوَماً.

فال قهوه /f.-e-qahve/ فالُ الفِنْجان.

فال گـرفتن /f.-gereftan/ فَتْحاً / فَتَحَ ـَـ البَخْتَ، تَبْصِيراً / بصَّرَ، تَحَزِّياً / تحَزَّي، كَهانَةً / كهَنَ ـُـ، تَكَهُّناً / تكَهَّنَ وَتَكْهِيْناً / كهَّنَ، تَفَأُّلاً / تفَأَّلَ، تفاؤُلاً / تفاءَلَ بالشَّيء.

فالگو /f.-gu/ ← فالگیر.

فالگوش /f.-e-guš/ فَأْلُ السَّمْعِ.

فالگوی /f.-guy/ ← فالگیر.

فالگویی /f.-g.-i/ ← فالگیری.

فالگیر /f.-gir/ عرّاف، كـاهِن، مُتَكَهِّن، رَمّـال، بَصّار، مُتَعَيِّف، فاتِحُ البَخْت، الحازِي، طاغُوت.

فالگیری /f.-g.-i/ عِرافَة، كِهانَـة، تَكَهُّن، فَتْحُ البَخْت، ضَرْبُ الوَدَع.

فالنامه /f.-nāme/ كِتابُ أَخْذِالفالِ.

فال نخود /f.-e-noxod/ فَأْلٌ يُؤخَذُ بِواسِطَةِ الحُمَّصِ.

فال نیک /f.-e-nik/ بشارَةُ خَيْرٍ، فَأْلٌ حَسَنٌ.

فالوده /fālude/ الفالُوذ، الفالُوذَج، مُتَزَعْزِع، مُزَعْزَع.

فالیسیسم /fālisism/ عِبادَةُ القَضِيْبِ أو آلَةِ الرَّجُلِ.

فامیل /fāmil/ عائِلَة، أُسْرَة، قَرِيْب، فامِيْليا.

فامیلدار /f.-dār/ ابْنُ عائِلَةٍ، ذُوأُسْرَةٍ.

فامیلی /f.-i/ عائِلَتِيّ.

فانتزی /fāntezi/ ۱. هَوًى، رَغْبَة، نَزْوَة. ۲. تصَوُّر، تَخَيُّل، خَلْق. ۳.(مسـ) فَنْتازِيَّة. ۴. خيَالٌ مُبْدِعٌ.

فانتزیست /fāntezist/ ۱. هوَيّ، نَزَوِيّ، مُتَفَلِّت، مُتَحَرِّر، مُبْتَكِر.

فانتوم /fāntom/ ۱. طَيْف، شَبَحٌ. ۲. الطّائِرَةُ المُقاتِلَة.

فاندامنتالیزم/fāndāmentālizm/ مَذْهَبُ العِصْمَةِ الحِرَفِيّة ← بنیادپردازی.

فانسقه /fānosqe/ (نظ) مِثْلَج.

فانوس /fānus/ الفانُوس، قِنْدِيل، جِلْي، مِنْوَرُالسَّقْفِ، شُخْشِيخَة.

فانوس خیال /f.-e-xiyāl/ مِصْباحٌ دَوّارٌ.

فانوس دریایی /f.-e-daryāyi/ المَنارَة.

فانوس سحری /f.-e-sehri/ فانوس شعبده.

فانوس شعبده /f.-e-šo'bade/ فانُوسٌ سِحْرِيٌ.

فانوس شیطان /f.-e-šeytān/ الوَهَجُ المُسْتَنْقَعِيُّ.

فانوسقه /fānosqe/ (نظ) ←(نظ) فانسقه.

فانوس فنری /f.-e-fanari/ فانُوسٌ يُطْوَى.

فانوس کاغذی /f.-e-kāqazi/ فانُوسٌ زَيْنِيٌّ.

فانوس گردان /f.-e-gardān/ ← فانوس خیال.

فانوس هوایی /f.-e-havāyi/ الفَنار.

فانه /fāne/ السَّفِين.

فانی /fāni/ الفانِي، فائِت، الزّائِل، جائِز، عابِر، قاطِع.

فانی شدن /f.-šodan/ ← فنا شدن.

فانی کردن /f.-kardan/ ← فنا کردن.

فاوانیا /fāvāniyā/ (گیا) الفاوانِيا، عُودُ الصَّلِيب، أُنْبُوبُ الرّاعِي، الأَزْدَشِيرجان، حَيُّ العالَمِ، كُزكُب.

فاوانیای خوشه‌یی /f.-ye-xušeyi/ (گیا) جَوْزُ البَرِّ.

فاونوس /fāvnus/ فُونُوس.

فاووس /fāvus/ (پز) القَرَعَة.

فاویسم /fāvism/ الإِنْسِمامُ بالفُول.

فایبرگلاس /fāybergelās/ نايْلُون.

فایتون /fāytun/ ← درشکه.

فائده /fā'ede/ ← سود.

فائده بردن /f.-bordan/ ← سود بردن.

فائده دادن /f.-dādan/ ← سود دادن.

فائزشدن /fā'z-šodan/ فَوْزاً / فازَ بـ ظَفَراً / ظَفِرَ بـ واظَّفاراً / اظَّفَرَ المَطْلُوبَ وبِهِ وعَلَيْهِ.

فائز کردن /f.-kardan/ إفازَةً / أَفازَ فُلاناً بِكذا، إظْفاراً / أَظْفَرَهُ بِهِ.

فایف /fāyf/ النّاي.

فائق شدن /fā'eq-šodan/ ← چیره شدن.

فایل /fāyl/ خزانَةُ إضْباراتٍ.

فائو /fā'o/ ← سازمان خواربار وکشاورزی جهانی.

فتح /fath/ نَصْر، إنْتِصار، فَوْز، غَلَب.

فتح کردن /f.-kardan/ فَتْحاً / فَتَحَ ـ إفتِتاحاً / افْتَتَحَ البِلادَ، إسْتِيلاءً / اسْتَولَى عَلَى البِلادِ، دَوْخاً / داخَ ـ البِلادَ، تَدْوِيخاً / دَوَّخَ.

فتحه /fathe/ نَصْبَة، فَتْحَة، فَتْح، نَصْب.

فتراک /fetrak/ السِّمْط.

فترت /fetrat/ الفَتْرَة.

فتق /fatq/ (پز) فَتْق، الأُدْرَة والأَدَرَة.

فتق اکتسابی /f.-e-ektesābi/ (پز) الفَتْقُ الاِكْتِسابِيُّ.

فتق‌بند /f.-band/ (پز) حِزامُ الفَتْقِ.

فتق پرده‌یی /f.-e-pardeyi/ (پز) فَتْقٌ غِشائِيٌّ.

فتق پوست بیضه /f.-e-pust-e-beyze/ (پز) فَتْقٌ صَفَنِيٌّ.

فتق پیشابراه /f.-e-pišābrāh/ (پز) فَتْقُ الإحْلِيل.

فتق تخمدان /f.-e-toxmdān/ (پز) فَتْقُ المَبِيض.

فتق چادرینه /f.-cādarine/ (پز) فَتْقُ الثُّرْب، فَتْقٌ ثَرْبِيٌّ.

فتق حجاب حاجز /f.-e-hejābe-hājez/ (پز) فَتْقٌ حِجابِيٌّ.

فتق‌دار /f.-dār/ المَأْدُور.

فتق راست روده /f.-e-rāst-rude/ (پز) فَتْقُ المَعْيِ المُسْتَقِيم.

فتق‌رانی /f.-e-rāni/ (پز) فَتْقٌ فَخِذِيٌّ.

فتق‌روده /f.-e-rude/ (پز) فَتْقٌ مَعْيِيٌّ.

فتق روده و پیشابدان /f.-e-rude-va-pišābdān/ (پز) فَتْقٌ مَعْيِيٌّ مَثانِيٌّ.

فتق روده و چادرینه /f.-e-r.-va-cādarine/ (پز) فَتْقٌ مَعْيِيٌّ ثَرْبِيٌّ.

فتق روده و کبد /f.-e-r.-va-kabed/ (پز) فَتْقٌ مَعْيِيٌّ كَبِدِيٌّ.

فتق زهدان /f.-e--zehdān/ (پز) فَتْقُ الرَّحِم.

فتق سدادی /f.-e-sedādi/ (پز) فَتْقُ السِّدادِ.

فتق سراستخوان پهلو /f.-e-sar-e-ostoxāne-pahlu/ (پز) فَتْقٌ شُرْسُوفِيٌّ.

فتق سرینی /f.-e-sorini/ (پز) فَتْقٌ إلْيِيٌّ.

فتق شرسوفی /f.-e-šorsufi/ (پز) ← فتق سراستخوان

پهلو.

فتق شش /f.-e-šoš/ (پز) فَتْقُ الرِّئَةِ.

فتق شکم /f.-e-šekam/ (پز) فَتْقٌ بَطْنِيٌّ.

فتق طنابی /f.-e-tanābi/ (پز) فَتْقُ الحَبْلِ السُّرِّيِّ.

فتق عنبیه /f.-e-enabiyye/ (پز) فَتْقٌ قَزَحِيٌّ.

فتق قرنیه /f.-e-qarniyye/ (پز) فَتْقُ القَرْنِيَّةِ.

فتق قلب /f.-e-qalb/ (پز) فَتْقٌ قَلْبِيٌّ.

فتق کبد /f.-e-kabed/ (پز) فَتْقُ الكَبِدِ.

فتق کلیه /f.-e-kolye/ (پز) فَتْقُ الكُلْيَةِ.

فتق کمری /f.-e-kamari/ (پز) فَتْقٌ القَطَنِيِّ.

فتق مادرزادی /f.-e-mādar-zādi/ (پز) فَتْقٌ وِلادِيٌّ.

فتق ماهیچه /f.-e-māhice/ (پز) فَتْقُ العَضَلَةِ.

فتق مثانه /f.-e-masāne/ (پز) فَتْقٌ مَثانيٌّ.

فتق مخاطی /f.-e-moxāti/ (پز) فَتْقُ الغِشاءِ المُخاطِيٌّ.

فتق معده /f.-e-me'de/ (پز) فَتْقُ المِعْدَةِ.

فتق مغبنی /f.-e-maqbani/ (پز) فَتْقٌ أُرْبِيٌّ.

فتق مغز /f.-e-maqz/ (پز) فَتْقٌ دِماغِيٌّ.

فتق مهبل /f.-e-mahbal/ (پز) فَتْقٌ مَهْبَلِيٌّ، اِلْتِهابُ المَهْبَلِ.

فتق میاندوراهی /f.-e-miyān-do-rāhi/ (پز) فَتْقٌ شَرَجِيٌّ، فَتْقٌ عِجاتِيٌّ.

فتق ناف /f.-e-nāf/ (پز) فَتْقُ السُّرَّةِ.

فتق نخاع /f.-e-noxā'/ (پز) فَتْقُ النُّخاعِ.

فتق نشیمنگاهی /f.-e-nešimangahi/ (پز) فَتْقٌ وَرْكِيٌّ.

فتقی /fatqi/ الفَتْقِيّ.

فتنه /fetne/ الفِتْنَة، البَلاء، الشَّرّ، عِصْيان، تَمَرُّد، ثَوَران، شَغَب، اِضْطِراب، طَيْخَة، هَرَج، الهَرْد، هَيْشَة.

فتنه انگیختن /f.-angixtan/ فتوناً / فتَنَ ـِ، إثارَةً / أثارَ الفِتْنَةَ، إلْقاءً / أَلْقَى يُلْقِي الفِتْنَةَ بَيْنَهُم، شَغْبا و شَغَباً / شغَبَ ـَ، تَشْغِيْباً / شغَّبَ القَوْمَ وعَلَيْهِم وبِهِم، مُشاغَبَةً / شاغَبَ، تَشاغُباً / تَشاغَبَ، تَهْيِيْجاً / هيَّجَ الشَّرَّ، مُشارَّةً / شارَّ، مُشاكَلَةً / شاكَلَ، عَرْبَدَةً / عرْبَدَ، إرْشاشاً / أَرَشَّ بَيْنَهُم، أَرْجاً وأَرْجاناً / أرَجَ ـُ بَيْنَ النّاسِ، تَأْشِيْباً / أَشَّبَ القومَ والشَّرَّ بَيْنَهُم، تَحْرِيْشاً / حرَّشَ و إشْراءً / أَشْرَى بَيْنَ القَوْمِ، إلْقاحاً / أَلْقَحَ وإلْساعاً / أَلْسَعَ بَيْنَ النّاسِ، إمْساءً / أَمْسَأَ وإنْماساً / أَنْمَسَ بَيْنَ القَوْمِ، تَهْوِيْشاً / هوَّشَ بَيْنَهم، تَوْرِيْشاً / ورَّشَ بَيْنَهُم.

فتنه انگیز /f.-angiz/ فتَّان، فاتِن، فاتِنَة [نث]، عِرْبِيْد، مُعَرْبِد، مُشاغِب، شاغِب، ذُوالشَّاغِب، شَغَّاب، شَغُوب، مُثِيْرُالفِتْنَةِ، مُثِيْرُالقَلاقِلِ والاِضْطِرابِ، شَكَّار، نَعَّار، نَزَّاء، نائِر، الأَرِج، الأَرَّاج، المِئْرَج، مُبَلِّغ، شاكِر، الواشِي، وَقَّاع، وَقَّاعَة، مُوَقِّعاتِيّ، مُهَيِّج.

فتنه انگیزی /f.-a.-i/ ← إثارَةُ الفِتْنَةِ، الشَّغْب.

فتنه‌جو /f.-ju/ ← فتنه‌انگیز.

فتنه کردن /f.-kardan/ ← فتنه‌انگیختن.

فتنه‌گر /f.-gar/ ← فتنه‌انگیز.

فتنه‌گری /f.-g-i/ ← فتنه‌انگیزی.

فتنه وآشوب کردن /f.-va-āšub-kardan/ بلْبَةً / بلْبَلَ، تَشْوِيْشاً / شَوَّشَ، إفْساداً / أَفْسَدَ.

فتو /foto/ ← فوتو.

فتوا خواستن /f.-xāstan/ اِسْتِفْتاءً / اِسْتَفْتَى هـ في المَسْأَلَةِ.

فتوا دادن /f.-dādan/ إفْتاءً / أَفْتَى.

فتوت /fotovvat/ ١. الفُتُوَّة، مُرُوءَة، مُرُوَّة، نَخْوَة. ٢. السَّخاء، الكَرَم.

فتوسنتز /fotosantez/ ← فوتوسنتز.

فت وفراوان /fat-to-farāvān/ كَثِيْرٌ جِدّاً.

فتوی /fatvā/ فَتْوَى، الفُتْيا.

فته /fate/ جَواز.

فته طلب /f.-talab/ السُّفْتَجَة.

فتیش /fetiš/ ١. تِيْمَة، حِرْز، فَأْل. ٢. صَنَم، بُدّ.

فتی‌شیست /fetišist/ مُتَيَّم.

فتی‌شیسم /fetišism/ تِيْمِيَّة، تَوَلُّهٌ جِنْسِيٌّ [تَرْكِيْزُ الشَّهْوة الجِنْسِيَّةِ عَلَى ما يُلْبَسُ].

فتیله /fetile/ الفَتِيْل، الفَتِيْلَة، شَرِيْط، ذُبالَة، ذُبّالَة، نَسِيْلَة.

فتیله شدن /f.-šodan/ تفَتُّلاً / تَفَتَّلَ، اِنْفِتالاً / اِنْفَتَلَ.

فتیله کردن /f.-kardan/ فتْلاً / فتَلَ ـِ، تَفْتِيْلاً / فتَّلَ.

فتیلهٔ مواد منفجره /f.-ye-mavād-de-monfajere/ شَرِيْطُ النّارِ.

فتیله‌یی /f.-yi/ فَتِيْلِيّ، ذُبالِيّ.

فجاه /foj'e/ ← سکته.

فجاه کردن /f.-kardan/ ← سکته کردن.

فجر جنوبی /fajr-e-jonubi/ (نجـ) الشَّفَقُ الجَنوبيُّ.

فجر شمالی /f.-e-šomäli/ (نجـ) الشَّفَقُ الشَّماليُّ.

فجور کردن /fojur-kardan/ فجُوراً / فجَرَ ـُ.

فحاش /fahhäš/ فاحِش، فَحّاش، الشَّتّام، سَبّ، سَبّاب، سُبَبَة، بَذِيء، بَذِيءُ اللِّسان، مَثْلَبَة، ثالِب، ثِلْبِيّ، خَطّال، الخِنْذِيان، خِنْظِيان، مُدَنِّخ، ذَرِب، الذَّرِبَة [نث]، الذَّرِع، سَبَنْتاة، سَلِيط، سِلْط، سَلِط، سِلْقَة، عَضّاب، العُنْظُوان والعِنْظِيان، عِنْفِص [نث]، غَذْوان، قَتّات، قِذَح، قَذِيف، قَسّاس، القِفَنّ، كَوّاء، مِلْحَب، مَطاخ، أمْلَغ، مُنازِق، نَمّام.

فحاشی /f.-i/ فُحْش، تَفَحُّش، البَذْو.

فحاشی کردن /f.-i-kardan/ ← فحش دادن.

فحش /fohš/ فُحْش، شَتْم، الشَّتِيمَة، سَبّ، أُسْبُوبَة، البَذاء، بَذاءَة، بَذِيء، خَنًى، ذَأْب، رَدْخ، رَفَث، سَلاقَة، مَطْعَنَة، العِرابَة، مَعَرَّة، غُلْظَة، قَذَع، قَذِيعَة، قَذْف، لَحْو، لَحْي، وَذْء، تَوْشِيش.

فحش دادن /f.-dädan/ افْحاشاً / أفْحَش، تَفْحِيشاً / فحَّشَ بِهِ، تَفَحُّشاً / تفَحَّشَ عَلَيهِ، تَفاحُشاً / تفاحَشَ الرَّجلانِ، سَبّاً / سبَّ ـُ هـ، مُسابَّةً و سِباباً / سابَّ هـ تَسْبِيباً / سبَّبَ هُ، تَسابّاً / تَسابَّ الرَّجلانِ، شَتْماً / شتَمَ ـِ هـ، شِتاماً و مُشاتَمَةً / شاتَمَ، تَشاتُماً / تشاتَمَ الرَّجلانِ، بَذاءً و بَذاءَةً / بذأَ ـَ وَبَذِئَ ـَ و بَذُؤَ ـُ، مُباذَأَةً و بِذاءً / باذَأَ هـ إبْذاءً / أبْذَأ، إبْذاء، أبْذَى، إبْتِراكاً / ابْتَرَكَ في عِرْضِه و عَلَيهِ، ثَلْباً / ثلَبَ ـِ هُ، جَرْزاً / جرَزَ ـُ هـ بالشَّتْمِ، مُجاهَلَةً / جاهَلَهُ، جَبْقاً و جُباقاً / حبَقَ ـِ عَلَيهِ، تَحابُقاً / تَحابَقَ عَلَيهِ القَوْمُ، حَذْياً / حذَى ـِ هُ بِلِسانِهِ، مُحاشَنَةً و حِشاناً / حاشَنَ هـ خَصْفاً / خصَفَ ـِ هـ مُخاصَنَةً / خاصَنَهُ، تَخاطُؤاً / تخَاطأَ القَوْمُ، خَطَلاً / خطِلَ ـَ إخْطالاً / أخْطَلَ في كَلامِهِ، خَفْساً / خفَسَ ـِ هـ إخْفاساً / أخْفَسَ لَهُ، خَنْواً / خنا ـُ خنًى ـَ / خنِيَ ـَ في مَنْطِقِهِ، إخْناءً / أخْنَى، ذَرْقاً و ذُراقاً / ذرَقَ ـُ عَلَى النّاسِ، رَجْباً / رجَبَ ـُ هُ بِكَلامٍ سَيِّئٍ، رَجْماً / رجَمَ ـُ هـ تَراجُماً / تراجَمَ القَوْمُ بالكَلام، رَصْناً / رصَنَ ـُ هُ بِلِسانِهِ، إرْفاثاً / أرْفَثَ في كَلامِهِ، رَفْثاً / رفَثَ ـَ، رَفَثاً / رفِثَ ـَ، سَبْسَبَةً / سَبْسَبَ، سَبْعاً / سبَعَ ـُ فلاناً، سَبْلاً/ سبَلَ ـُ هـ سَخْلاً / سخَلَ ـَ هـ مُساخَلَةً و سِحالاً / ساخَلَ هـ تَساخُلاً / تَساخَلَ الرَّجلانِ، سِفاهاً و مُسافَهَةً / سافَهَ هـ تَسافُهاً / تَسافَهَ الرَّجلان، مُسافاةً / سافَى هـ [واوی]، شَتْراً / شتَرَ ـَ، مُشاقَحَةً / شاقَحَ هـ شِهالاً و مُشاهَلَةً / شاهَلَ هُ، شَنْعاً / شنَعَ ـَ هـ تَشايُناً / تَشايَنَ الرَّجلانِ، إضْناناً / أَضَنَّ الرَّجلُ، تَضابُحاً / تضابَحَ القَوْمُ، مُضارَحَةً وضِراحاً / ضارَحَ، مُضاهَبَةً / ضاهَبَ هُ، تَطْلِيَةً / طلَّى هـ تَطْبِيخاً / طَبَّخَ، عَبْطاً / عبَطَ ـِ عِرْضَه، إعْتِباطاً / اعْتَبَطَ عِرْضَهُ، عِذْماً / عذَمَ ـَ هـ تَعْرِيباً / عرَّبَ، عَضْباً / عضَبَ ـِ هـ بِلِسانِهِ، عَضْهاً / عضَهَ ـَ هـ مُعاظَّةً وعِظاظاً / عاظَّ، عَلْقاً / علَقَ ـُ هـ عَمْطاً / عمَطَ ـُ عِرْضَه، عَنّاً وعَنَناً وعُنُوناً / عنَّ ـِ هـ تَفْرُعاً / تفَرَّعَ هـ مُقابَحَةً / قابَحَهُ، تَقابُحاً / تقابَحَ القَوْمُ، تَقْبِيحاً / قبَّحَ عَلَيهِ، قَذْحاً / قذَحَ ـَ هـ قِذاحاً ومُقاذَحَةً / قاذَحَ هُ، تَقاذُحاً / تقاذَحَ، قَذْعاً / قذَعَ ـَ هـ قَذاعَةً / قذُعَ ـُ إقْذاعاً / أقْذَعَ هـ ولَهُ، تَقَذُّعاً / تقَذَّعَ، مُقاذَعَةً وقِذاعاً / قاذَعَ هُ تَقاذُعاً / تَقاذَعَ، مُقاذَفَةً وقِذافاً / قاذَفَ هُ تَقاذُفاً / تَقاذَفَ القَوْمُ، قَزْماً / قزَمَ ـُ الرَّجلَ، قَصْباً / قصَبَ ـُ الرَّجلَ، تَقاصُفاً / تَقاصَفَ الرَّجلانِ، قَعّاً / قعَّ ـُ هـ إقْعاطاً / اَقْعَطَ في القَوْلِ، تَكالُباً / تَكالَبَ الخَصْمانِ، مُكاوَحَةً / كاوَحَ هُ، مُكاواةً / كاوَى هـ [ناقص یائی]، إلْباكاً / ألْبَكَ، لَحْواً / لحَا ـُ هـ لَحْياً / لحَى يَلْحِي فُلاناً، تَلاحِياً / تَلاحَى القَوْمُ، لَسْناً / لسَنَ ـُ هـ لَعْناً / لعَنَ ـَ هـ إلْغافاً / ألْغَفَ عَلَيهِ، مُلاقَبَةً / لاقَبَ، تَلاقُباً / تلاقَبَ القومُ، تَلَقُّعاً / تلَقَّعَ هُ بالكلامِ، تَماجُعاً / تَماجَعَ الرَّجُلانِ، مُماشَقَةً / ماشَقَ هـ تَمْطِيطاً / مطَّطَ، إمْتِهاناً / امْتَهَنَ، نَبْراً / نبَرَ ـُ هـ بِلِسانِهِ، تَنْدِيداً/ ندَّدَ بِهِ، مُنازَقَةً ونِزاقاً / نازَقَ، تَنازُقاً / تَنازَقَ الرَّجلانِ، نُشُوماً / نشَمَ ـِ فيهِ، تَنْشِيماً / نشَّمَ فيه، إنْعاءً / أنْعَى عَلَيهِ قَبِيحاً، نَقْعاً / نقَعَ ـَ هـ بالشَّتْمِ، نَيْلاً ونالاً / نالَ ـَ مِنْهُ ومِنْ عِرْضِهِ، مُناوَرَةً / ناوَرَهُ، نَهْكاً ونَهاكَةً / نهَكَ ـَ عِرْضَه، اِنْتِهاكاً / اِنْتَهَكَ عِرْضَ فُلانٍ، تَوْشِيشاً / وشَّشَ، تَوَقُّحاً / توَقَّحَ، تَواقُحاً / تَواقَحَ عَلَيهِ، وُقُوعاً و وَقِيعَةً / وقَعَ يَقَعُ في فُلانٍ، مُهاتَرَةً / هاتَرَ، تَهاتُراً / تَهاتَرَ الرَّجُلانِ، إهْجاراً / أهْجَرَ بِفُلانٍ، تَهْجِيلاً / هجَّلَ، هَجْواً وهِجاءً وتَهْجاءً / هجَا ـُ، هَقْياً / هقَى ـِ، تَهْنِيداً / هنَّدَ.

فحص کردن /fahs-kardan/ فَحْصاً / فحَصَ ـَ وتَفَحُّصاً /

تفَحَّصَ وافْتِحاصاً / افْتَحَصَ عَنْهُ.

فحل /fahl/ ۱. الرِّسِيْل، الذَّكَرُ مِنْ كُلِّ حَيَوانٍ. ۲. كَبِيْر، عَظِيْم.

فخار /faxxär/ الفَخّارِيّ، فاخُورِيّ [عم]، الخَزّاف، الخَزَفِيّ، طَوّاب.

فخاری /f.-i/ ۱. عمَلُ الفَخّارِيّ. ۲. صنْعُ الخَزَفِ.

فخر /faxr/ الفَخْر، مَجْد، نَفْخ.

فخر فروختن /f.-foruxtan/ ← فخر کردن.

فخر فروش /f.-foruš/ فخُور، فِخْر، فِخِّير، فِخِّيْرَة.

فخر فروشی /f.-f.-i/ فخْر، بَأْو، جَخْفَة، عُبِّيَّة، فُتْخَة.

فخر فروش کردن /f.-f.-i-kardan/ ← فخر کردن.

فخر کردن /f.-kardan/ فخْراً وفخاراً وفَخارَةً / فخَرَ ـَ فَخْراً / فخِرَ ـَ افْتِخاراً / افْتَخَرَ، تَفاخُراً / تفاخَرَ، مُفاخَرَةً / فاخَرَ، مُباهاةً / باهَى، تَباهِياً / تَباهَى القَوْمُ، تَماجُداً / تَماجَدَ القومُ، تَمَدُّحاً / تَمَدَّحَ، بَجْحاً / بجَحَ ـَ تَبَجُّحاً / تبَجَّحَ، اِبْتِجاحاً / ابْتَجَحَ، تَباجُحاً / تَباجَحَ القَوْمُ، تَبَذُّخاً / تبَذَّخَ، مُباذَخَةً / باذَخَ هـ، مُباذَّةً / باذَّهُ، بَزْجاً / بَزَجَ ـُ مُبازَجَةً / بازَجَ، تَبَغْدُداً / تبَغْدَدَ عَلَيْهِ، تَيْهاً وتَيَهاناً / تاهَ يَتِيْهُ عُجْباً بِكَذا، جَخْفاً و جَخِيْفاً / جخَفَ ـُ وجَخَفاً / جخِفَ ـَ مُجامَخَةً / جامَخَ هُ، زُخُوراً / زخَرَ ـَ الرَّجلُ بماعِنْدَهُ، مُزاخَرَةً / زاخَرَهُ، مُساراةً / سارَى هُ [واوی]، اِسْتِشماناً / اِسْتَشْمَنَ هـ، تَشامُخاً / تشامَخَ، تَطاوُلاً / تطَاوَلَ الرِّجلانِ، تَعارُفاً / تعارَفَ المُتَبارُوْنَ، إعْتِزازاً / إعْتَزَّ، تَعَزُّزاً / تعَزَّزَ، تَعازُفاً / تعَازَفَ القَوْمُ، تَعاكُظاً / تعَاكَظَ القَوْمُ، مُعايَرَةً / عايَرَ، تَفارُعاً / تفَارَعَ القومُ، فَيْشاً / فاشَ ـِ تَقايُشاً / تفَايَشَ القَوْمُ، مُكاساةً / كاسَى هـ مُكاهاةً / كاهَى هُ [ناقص واوى] تَماوُراً / تماءَ رَ القَوْمُ، تَمايُزاً / تمَايَزَ، تَنابُلاً / تنَابَلَ القَوْمُ، نُجُوخاً / نجَخَ ـَ ـُ، تَناجُخاً / تنَاجَخَ الرِّجْلانِ، إنْتِخاءً / انْتَخَى عَلَيهِ، مُناقَبَةً / ناقَبَ هُـ تَناوُءاً / تَناوَأَ الرِّجلانِ.

فخر کننده /f.-konande/ ← فخر فروش.

فدا /fedä/ فِدْيَة، فِداء، فِدَى.

فدا شدن /f.-sodan/ فَدْى وفِدًى وفِدَاءً / فدَى ـِ اِفْتِداءً / افْتَدَى.

فداکار /f.-kär/ فدائِيّ، مُتَفَدِّي، المُضَحِّي، بَذْلُ الذّاتِ، أَشْعَث.

فداکاری /f.-k.-i/ «~ های بزرگی کرد: قامَ بِتَضْحِياتٍ كُبْرى».

فداکاری کردن /f.-k.-i-kardan/ فدًى وفِداءً / فَدَى ـِ هـُ بِحَياتِهِ، تَضْحِيَةً / ضحَّى، جَوْداً / جادَ ـُ بِنَفْسِهِ.

فدا کردن /f.-kardan/ تَفْدِيَةً / فدَّى فُلاناً بِنَفْسِهِ، تَفَدِّياً / تفَدَّى، تَفادِياً / تفادَى القَوْمُ، تَضْحِيَةً / ضحَّى، تَقْرِيْباً / قرَّبَ.

فدائی /f.-'i/ فِدائِيّ، ضَحِيَّة، أُضْحِيَّة، ذَبِيْحَة، قُرْبان، تَقْدِمَة.

فدراسیون /federäsiyon/ اتِّحاد.

فدرال /federäl/ اتِّحادِيّ، فِدرالِيّ.

فدرالیست /federälist/ اتِّحادِيّ، الفِدرالِيّ.

فدرالیسم /federälism/ اتِّحادِيَّة، الفِدرالِيَّة.

فدوی /fadavi/ ← فدائی.

فدیه /fedye/ فِدْيَة، فِداء، فِدَى، خَلاص، العَدْل.

فدیه دادن /f.-dädan/ فدًى وفِداءً / فدَى ـِ اِفْتِداءً / افْتَدَى.

فر /fer/ ۱. فُرْن، أَتُّون. ۲. الجَعْدُ المُتَلَبِّدُ مِنَ الشَّعْرِ، عَكِش، عَكِف. ۳. تَجَعُّدُ الشَّعْرِ.

فر /far(r)/ النُّورُ الإلهِيّ، البَها، البَهاء، عَظَمَة، رَوْنَق، رِفْعَة.

فرآوردن /far-ävardan/ إنْتاجاً / أَنْتَجَ، صُنْعاً / صَنَعَ ـَ تَصْنِيْعاً / صَنَّعَ.

فرآورده /far-ävarde/ حاصِل، النّاتِج، الإنْتاج، المَحْصُول، مُسْتَحْضَر، المُنْتَجَة، مَصْنُوع.

فرآورده‌ها /f.-ä.-hä/ مَحْصُولات، مُنْتَجات، الحاصِلات.

فرآورده‌های خارجی /f.-ä.-hä-ye-xäreji/ المُنْتَجَاتُ الأَجْنَبِيَّةُ.

فرآورده‌های داخلی /f.-ä.-hä-ye-däxeli/ المَصْنُوعات أوْ المُنْتَجَاتُ الوَطَنِيَّةُ.

فرآورده‌های شیمیایی /f.-ä.-hä-ye-šimiyäyi/ المُنْتَجَاتُ الكِيْمِيائِيَّةُ.

فرآورده‌های صنعتی /f.-ä.-hä-ye-san'ati/ المُنْتَجَاتُ الصِّناعِيَّةُ.

فرآورده‌های کشاورزی /f.-ä.-hä-ye-kešävarzi/ المَحْصُولاتُ الزِّراعِيَّةُ.

فرابر ***/farä-bar/*** (گيا) غِلافُ البَزْرَة، سِنْف.

فرابنفش ***/f.-banafš/*** فَوْ بَنَفْسَجِيّ.

فراتافت ***/f.-täft/*** فَرْطُ الإحْماءِ، تَسْخِيْنٌ فَوْقِيٌّ.

فراتافتن ***/f.-täftan/*** إحْماءٌ بإفْراطٍ، تَحْمِيْص، تَسْخِيْنٌ فَوْقَ العادَةِ.

فراتافته ***/f.-täfte/*** مُحَمَّص، فَوْقَ مُسَخَّن.

فراتر ***/f.-tar/*** ۱. أَقْرَب، أَكْثَرُ تَقَدُّماً. ۲. أَعْلَى.

فراچنگ آوردن ***/f.-cang-ävardan/*** إمْساكاً / أَمْسَكَ بِهِ، تَمَسُّكاً / تَمَسَّكَ، قَبْضاً / قَبَضَ ـِ على، تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ.

فراخ ***/faräx/*** وَسِيْع، واسِع، مَفْتُوح، عَرِيْض، الجامِع، مُبَحْبِح، بَهْو، ثَـرّ، أَخْوَق، رِقَم، أَرْبَغ، رَحْب، رَحِيْب، رَحْراح، رَحْـرَح، رَحْرَحان، رَسِيْل، أَرْوَح، الرَّهْو، أَرْيَح، سابِغ، سابِغَة، شَحا، شُدْحَة، فُرُج، فَـرْغ، أَفْيَح، فَيْهَق، وارِه، وَعِيْب.

فراخ دستى ***/f.-dasti/*** السَّخِيّ.

فراخ دل ***/f.-del/*** ← دلير، شجاع.

فراخ سالى ***/f.-säli/*** سَنَةٌ خَصِبَةٌ، عامٌ أو سَنَةٌ غَيْداق، الجَـزْف، حَيا، الـدُّغْفَق مِـن الأعْوام، الـدَّغْفَل، رَفِيْف، رِياش، اللُّعاعَة، غَدَف، غَلَف، سَنَةٌ غَلْفاء، وَرّ، هِذْن.

فراخ شدن ***/f.-šodan/*** تَوَسُّعاً / تَوَسَّعَ، اِتِّساعاً / اِتَّسَعَ، رَحْبا / رَحِبَ ـَ ورُحْباً ورَحابَةً / رَحُبَ ـُ المكانُ، إرْحاباً / أَرْحَبَ المَكانُ، تَراحُباً / تَراحَبَ، اِنْفِراجاً / اِنْفَرَجَ الشَّيءُ، إفْضاءً / أَفْضَى، واِنْفِساحاً / اِنْفَسَحَ المَكانُ، تَبَقُّراً / تَبَقَّرَ الشَّيءُ، بَهاءً وبَهاءَةً / بَهُوَ ـُ المَكانُ، ثَرّاً / ثَرَّ ـِ الشَّيءُ، اِسْتِجْوافاً / اِسْتَجْوَفَ، اِسْتِجافَةً / اِسْتَجافَ، خَوَقاً / خَوِقَ ـَ تَخَوُّقاً / تَخَوَّقَ، اِنْخِياقاً / اِنْخاقَ المَكانُ، تَـدَوُّحاً / تَدَوَّحَ، رَحْحاً / رَحَّ ـَ الشَّيءُ، رَوَحاً / رَوِحَ ـَ الشَّيءُ، سُبُولاً / سَبَلَ ـِ الشَّيءُ، اِنْسِحاقاً / اِنْسَحَق واِنْسِياحاً / اِنْساحَ الشَّيءُ، شُرُوحاً / شَرَحَ ـَ اِنْضِـراجاً / اِنْضَرَجَ الطَّرِيْقُ، اِنْصِياحاً / اِنْصاحَ الوادِي ونَحْوُهُ، اِنْفِجاماً / اِنْفَجَمَ الوادِي، تَفَرْسُخاً / تَفَرْسَخَ الشَّيءُ، اِنْفِضاخاً / اِنْفَضَخَ، فَيْحاً / فاحَ ـَ اِمْـداحاً / اِمَّدَحَ وامْتِداداً / اِمْتَدَّ وتَمَـدُّجاً / تَمَدَّجَ الشَّيءُ، تَعَمُّلاً / تَعَمَّلَ الشَّيءُ، اِسْتِلْحـاماً / اِسْتَلْحَمَ الطُّرُقُ، هَرَتاً / هَرِتَ ـَ.

فراخ كردن ***/f.-kardan/*** إيْساعاً / أَوْسَعَ الشَّيءَ، تَوْسِيْعاً / وَسَّعَ هُ، فَرْجاً / فَرَجَ ـِ تَفْرِيْجاً / فَرَّجَ، إرْحاباً / أَرْحَبَ وتَرْحِيْباً / رَحَّبَ المَكانَ، وإفْضاءً / أَفْضَى، تَبْهِيَةً / بَهَّى المَكانَ، تَخْوِيْقاً / خَوَّقَ الشَّيءَ، دَوْحاً / داحَ ـُ الشَّيءَ، تَدْوِيْحاً / دَوَّحَ هُ، شَرْحاً / شَرَحَ ـَ الشَّيءَ، صَلْطَحَةً / صَلْطَحَ، وفَحْجاً / فَحَجَ ـَ الشَّيءَ، فَـرْسَخَةً / فَرْسَخَ وتَمْذِيْجاً / مَذَّجَ ونَدْحاً / نَدَحَ ـَ وتَنْدِيْحاً / نَدَّحَ وإهْجالاً / أَهْجَلَ الشَّيءَ.

فرا خـواندن ***/farä-xändan/*** دُعاءً ودَعْـوَى / دَعا ـُ هُ، تَداعِياً / تَداعَى النّاسُ، اِسْتِدْعاءً / اِسْتَدْعَى، اِسْتِحْضاراً / اِسْتَحْضَرَ، إحْضاراً / أَحْضَرَ، مُناداةً / ناداهُ، اِسْتِقْداماً / اِسْتَقْدَمَ، اِسْتِعادَةً / اِسْتَعادَ، صَيْحَةً وصِياحاً / صاحَ ـِ بِهِ، إشاعَةً / أَشاعَ بالقَوم، اِنْتِداباً / اِنْتَدَبَ فلاناً لأمرٍ، نِزاعاً / نَزَعَ ـِ به إلى كذا، نَقْراً / نَقَرَ ـُ به، يَأْيَأَةً / يَأْيَأَ.

فراخور ***/faräxor/*** لائِق، مُتَناسِب، مُوافِق.

فراخـى ***/faräxi/*** سَعَـة، وُسْعَة، اِتِّسـاع، اِنْفِتاح، بَسْـط، بَسْطَة، فَرَج، رَحَبٌ، رُحْب، رَحابَـة، مَرْحَبٌ، فُسْحَة، بُدّ، بَراح، اِسْتِبْحـار، بَيْنُونَة، جَـوْف، مُرْتَدَح، رُدْحَـة، سَبْغَة، سَـرّاء، عَرْض، غَـدَف، الفَرْدَسَـة، نَـدْح، مُنْتَفَد، وُجْـد، وَصِيْلَة.

فرار ***/farär/*** مَفَرّ، الفِرار، الهَرَب، هُـرُوب، هَرَبان، النَّفْر، نُفُور، النَّـوْص، مَناص، مَنِيْص، حَيْص، حَيْصَـة، تَخَلُّص، شُرُود، فَلَت، إفْلات، تَمَلُّص، نَجاة.

فرار ***/farrär/*** ۱. الفَرّار، الفُرَرَة، الفَرُوْرَة، الفَرُوْر. ۲. طَيّار، مُتَبَخِّر، مُتَصَعِّد.

فرا رسيدن ***/farä-residan/*** قُرْباً وقُرْباناً / قَرُبَ ـُ قَرِبَ ـَ اِقْتِراباً / اِقْتَرَبَ الوَقْتُ، وَصْلاً وصِلَةً / وَصَلَ يَصِلُ وَقْتٌ أو عَمَلٌ، إجْماماً / أَجَمَّ الأمْرُ.

فرا رفت ***/f.-raft/*** التَّصَعُّد.

فرار كردن ***/farär-kardan/*** فَرّاً وفِراراً وَمَفَرّاً ومَفِرّاً / فَرَّ ـِ هَرَباً وهُرُوباً ومَهْرَباً وهَرَباناً / هَرَبَ ـُ ← گريختن.

فرارو ***/faräro/*** الصّاعِد.

فرارى ***/faräri/*** فارّ، هارِب، هَرْبان، آبِـق، مُطارَد، طَرِيْد، سائِب، شارِد، شَرُوْد، فالِت، النّاجِي، النّامِي.

فرارى دادن ***/f.-dädan/*** إفْراراً / أَفَرَّ، تَفْـرِيْراً / فَرَّرَ، تَشْرِيْداً / شَرَّدَ، تَهْرِيْباً / هَرَّبَ، إهْراباً / أَهْرَبَ، تَنْفِيْراً / نَفَّرَ هُ، تَوْزِيْعاً / وَزَّعَ.

فرارى شدن ***/f.-šodan/*** ← گريختن.

فراز /faräz/ ۱. أوْج، عُلُوّ، عَلاء، عالٍ، صُعود، مُرتَفِع، إرْتِفاع، إرْتِقاء، فَوْق، باذِخ، قُلّة، قِمّة. ۲. جُمْلَة، عِبارَة. ۳. القُطْبُ المُوجَب.

فرازا /f.-ä/ إرْتِفاع، عُلُوّ.

فرازاب /f.-äb/ مَصْعَدُ النَّهر.

فراز دره /f.-darre/ وادٍ مُعَلَّق.

فرازسنج /f.-sanj/ هِبْسُومِتْر.

فراز کردن /f.-kardan/ ۱. فَتْحاً / فَتَحَ ـ. ۲. سَدّاً / سَدَّ ـُ غَلْقاً / غَلَقَ ـِ إيْصاداً / آصَدَ البابَ.

فرازمين /faräzamin/ نَتق، هَضْبَةٌ إنْدِفاعِيَّةٌ بَيْنَ إنْكِسارَيْنِ مُتَوازِيَيْنِ.

فرازنما /faräz-namä/ مُنْحَنَى هِپْسُوغرافي.

فراز و نشيب /f.-o-našib/ فَوْقَ وَتَحتَ، أعْلَى وأسْفَل، مُرْتَفَع و مُنْخَفَض.

فراز و نشيب روزگار /f.-o-n.-e-ruzegär/ دَوْلَة، دَوْرَةُ الزَّمانِ وانْقِلابِهِ.

فرازی /faräzi/ تَصاعُدِيّ.

فرازياب /faräz-yäb/ الألْتِيمِتْر، مِقْياسُ الإرْتِفاع.

فرازيابی /f.-y.-i/ قِياسُ الإرْتِفاعاتِ.

فراساخت /faräsäxt/ إبْتِناء، أيْضٌ بِنائِيٌّ.

فراست /faräsat/ الفِراسَة، فَهْم، إدراک، ذَكاء، فِطْنَة، بَصِيرَة، النِّظار، النَّظارَة، وُجْدانِيّات، لَقانَة، لَقانِيَة.

فرا سرخ /farä-sorx/ مادُونَ الأحْمَرِ، دُونَ الحَمْراءِ.

فراسنگ /f.-sang/ المُونَدْنُوک، هَضْبَةٌ تُحِيطُ بِأرضٍ جَرَّدَتْها عَوامِلُ التَّعْرِيَةِ.

فراسيون /farasiyun/ حَشِيشَةُ الكَلْبِ، الزَّغْبَر، الزَّغْبِر.

فراش (طريقه) /fräš/ طَرِيقَةُ فراش [لإسْتِخراجِ الكِبْرِيْتِ الطَّبِيْعِيِّ].

فراش /farräš/ الفَرّاش.

فراشد /farä-šod/ ← فراگرد.

فراشی /f.-i/ عَمَلُ الفَرّاشِ.

فراغ /faräq/ الفَراغ، الرّاحَة.

فراغت /faräqat/ الرّاحه، الإسْتِراحَةُ مِنَ العَمَلِ، الفَراغ.

فراغت يافتن /f.-yäftan/ ← فارغ شدن.

فراق /feräq/ الفِراق، الإنْفِصال، البُعْد، الهِجْران.

فراق کشيدن /f.-kešidan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ الفِراقَ أو الهِجْرانَ.

فراقنامه /f.-näme/ فِراقِيَّة.

فراک /feräk/ فِراک [لِباسٌ رَسْمِيٌّ أسْوَدُ وضَيِّق].

فراکسيون /faräksiyon/ قِسْمٌ مِنْ أعْضاءِ المَجْلِسِ.

فراکند /farä-kand/ قَناة.

فراگرد /f.-gard/ عَمَلِيَّة.

فراگرفتن /f.-gereftan/ تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ، ذَهانَةً / ذَهُنَ ـُ تَلَقِّياً / تَلَقَّى الشَّيءَ منه، تَأدُّباً / تَأدَّبَ، تَهَذُّباً / تَهَذَّبَ، ثَقفاً / ثَقِفَ ـَ الدَّرْسَ، لَقْناً ولَقانَةً ولَقانِيَةً / لَقِنَ ـَ، تَلَقُّناً / تَلَقَّنَ، إحاطَةً / أحاطَ بِهِ، إشْتِمالاً / إشْتَمَلَ على كذا، تَصَرُّفاً / تَصَرَّفَ، شَمْلاً / شَمِلَ ـَ الأمْرُ القَوْمَ، إمْتِلاءً / إمْتَلأَ، إسْتِغْراقاً / إسْتَغْرَقَ الشَّيءَ، حَصْراً / حَصَرَ ـُ الشَّيءَ، غَشاوَةً / غَشِيَ ـَ غَشْياً وغِشايَةً / غَشِيَ ـَ تَحْوِيقاً / حَوَّقَ عَلَيهِ، طَمّاً وطُمُوماً / طَمَّ ـُ الماءُ، غَمْراً / غَمَرَ ـُ الماءُ المَكانَ، إكْتِنافاً / إكْتَنَفَ، سَعَةً / وَسِعَ يَسَعُ ويَسِعُ.

فراگشت /f.-gašt/ تَحَوُّل، نُمُوّ، تَطَوُّر، نُشُوء.

فراگير /f.-gir/ مُخْرِق، شامِل، جامِع، فائِض، طامِي، السّائِد، السّائِدَة.

فراگير شدن /f.-g.-šodan/ إسْتِغْراقاً / إسْتَغْرَقَ.

فراگيری صنعتی /f.-g.-i-ye-san'ati/ التَّكامُل.

فراماسون /ferämäson/ الماسُونِيّ.

فراماسونری /f.-eri/ ← فراماسون.

فراماسونی /f.-i/ ← فراماسونری.

فراماسونيها /f.-ihä/ البَنّاؤُونَ الأحْرار.

فراموش /farämuš/ ۱. نِسْيان. ۲. مَنْسِيّ ← فراموش شده.

فراموشخانه /f.-xäne/ الماسُونِيَّة، المَحْفِل الماسُونِيّ.

فراموش شدن /f.-šodan/ نَسْياً ونِسْياناً ونِسايَةً ونُسْوَةً / نُسِيَ مج ـَ خَبْتاً / خَبَتَ ـُ ذِكْرُهُ، خُمُولاً / خَمَلَ ـُ ذِكْرُهُ، عُزُوباً / عَزَبَ ـِ عَنِ البالِ.

فراموش شده /f.-šode/ مَنْسِيّ، النِّسْي، مَتْرُوک، مَهْجُور، مُهْمَل، مَهْمُول، نَبَه، ظَهْرِيّ.

فراموشکار /f.-kär/ النَّسِيّ، النَّسْيان، النَّؤُوم، النَّسّاء، تالِه، دَدِد [الدِّدِد]، سَرِف.

فراموشکاری /f.-k.-i/ ← فراموشی.

فراموش کردن /f.-kardan/ نَسْياً ونِسْياناً ونِساية ونَسْوَةً / نَسِيَ ـَ الشَّيءَ، غُفُولاً وغَفْلَةً وغَفلاً / غَفَلَ ـُ عَنْهُ، سَهْواً وسُهُوّاً وسَهْوَةً / سَها ـُ في الأمْرِ، سَهاً / سَهِيَ ـَ أَمَهاً / أَمِهَ ـَ تَلَهاً / تَلِهَ ـَ هـ وعَنْهُ، ذَهاباً وذُهُوباً ومَذْهَباً / ذَهَبَ ـَ عَلَيهِ، ذَهْلاً وذُهُولاً / ذَهَلَ ـَ الشَّيءَ وعَنْهُ، ذُهُولاً / ذَهِلَ ـَ عَنْهُ، ذَهْناً / ذَهَنَ ـَ عن كذا، رَسّاً / رَسَّ ـُ الشَّيءَ، سَلْواً وسُلُوّاً وسُلْواناً / سَلاَ ـُ هـ، عُزُوباً / عَزَبَ ـِ عَنِ البالِ، غَبْناً / غَبِنَ ـَ الشَّيءَ وفيهِ، غَهَباً / غَهِبَ ـَ عَنْهُ، غَيْباً وغَيْبَةً / غابَ ـِ عن بالِهِ، لَهاً / لَهِيَ ـَ عَنْهُ، لُهِيّاً ولِهْياناً / لَها ـُ عن الشَّيءِ، وَهَلاً / وَهِلَ يَوْهَلُ في الأمْرِ وعَنْهُ.

فراموشم مکن /f.-am-makon/ (گیا) أُذُنُ الفَأرِ.

فراموش نشدنی /f.-našodani/ لايُنْسَى.

فراموشی /f.-i/ غَرارَة، فَهَّة، اللَّهاعَة، نِسْيان، غَفَل، غَفْلَة، سَهْو، سُلُو، سَلْوَى، السُّلْوَة، السَّلْوَة، السُّلْوَ، سُلْوان، سِنَة، ضَلال، ضَلّ، غَبْن، غَبَن، غَبانَة.

فراموشی آور /f.-i-ävar/ مُفْقِدُ الذّاكِرَة، المُنْسِي، المُنَسِّي.

فراموشی دادن /f.-i-dädan/ إنْساءٌ / أَنْسَى، تَنْسِيَةٌ / نَسَّى هُـ اللّهُ الشَّيءَ، تَسْلِيَةٌ / سَلَّى و إسْلاءٌ / أَسْلَى هُـ عن الشَّيءِ، مُغافَلَةٌ / غافَلَ، إذْهالاً / أَذْهَلَ هُـ عن الشَّيءِ، إتْلاهاً / أَتْلَهَ هُـ الشَّيءَ.

فرامیکروسکوپ /farä mikroskop/ المِجْهَرُ الفَوْقِيّ.

فرامین /farämin/ فَرامِين [جَمْعُ الفَرمان]، عَهْدُ السُّلْطانِ لِلْوُلاةِ.

فرامینفرها /forämineferhä/ ← (جانـ) روزنداران.

فرانسوی /faränsavi/ الفَرَنْسِيّ. الفَرَنْسِيَّة [نث].

فرانسوی مآب /f.-maäb/ مُتَفَرْنِس.

فرانسوی مآب شدن /f.-m.-šodan/ تَفَرْنُساً / تَفَرْنَسَ.

فرانسوی مآب کردن /f.-m.-kardan/ فَرْنَسَةً / فَرْنَسَ.

فرانسه /faränse/ فَرانْسا.

فرانسیسکن /faränsiskan/ فَرَنْسِيسْكانِيّ، رَاهِبٌ فَرَنْسِيسْكانِيّ.

فرانسیوم /faränsiyum/ (شيـ) فَرَنْسِيُوم.

فرانک /faränk/ الفَرَنْك.

فرانکنیاسه /faränkenyäse/ (گیا) جَزْمَل، فَرَنْكِنْيَه.

فرانکنیاسه‌ها /f.-hä/ (گیا) الجَزْمَلِيّات.

فرانهوفر /feränhofer/ خُطُوط فرانْهُوفِر.

فراوان /farävän/ كَثِير، كَوْثَر، وافِر، مُتَوافِر، وَفِير، أَثِيث، بَثِير، جَخِيف، جَزْل، جَزِيل، جَمّ، جَمِيم، حَفِيلَة، خِصْب، ارْبَغ، زِغْر، زَمْزَم، ضَخْم، مُتَعَدِّد، غَدِق، مُغْدِق، الغَزِير، غَزِيرَة، غَضِر، غَضِير، فائِض، فَيْض، مَجّان، نَهِير، مُتَّسَع.

فراوان شدن /f.-šodan/ وَفْراً وفِرَةً ووُفُوراً / وَفَرَ يَفِرُ، وَفارَةً / وَفُرَ يَوْفُرُ، تَوافُراً / تَوافَرَ، كَثْرَةً وكَثارَةً / كَثُرَ ـُ تَكاثُراً / تَكاثَرَ، زَيْداً وزَيَداً وزِيادَةً ومَزِيداً وزَيْداناً / زادَ ـِ إزْدِياداً / إزْدادَ، جَزالَةً / جَزُلَ ـُ إخْصاباً / أَخْصَبَ، رِباءً ورُبُوّاً / رَبا ـُ رَيْعاً ورُيُوعاً ورِياعاً ورَيَعاناً / راعَ ـِ زُغُوراً / زَغَرَ ـَ الشَّيءُ، ضُعْفاً / ضَعُفَ ـُ طَيْساً وطَيَساً / طاسَ ـِ تَعَدُّداً / تَعَدَّدَ، غَزْراً وغَزارَةً وغُزْراً / غَزُرَ ـُ غَضْراً وغَضارَةً / غَضِرَ ـَ غَمارَةً وغُمُورَةَ الماءُ / غَمُرَ ـُ إكْراءً / أَكْرَى الشَّيءُ، نَمْياً ونَمِيّاً ونَماءً ونَمِيَّةً / نَمَى يَنْمِي، نُمُوّاً / نَما يَنْمُو.

فراوان کردن /f.-kardan/ تَكْثِيراً / كَثَّرَ، إكْثاراً / أَكْثَرَ، وَفْراً وفِرَةً / وَفَرَ يَفِرُ لَهُ الشَّيءَ، تَوْفِيراً / وَفَّرَ، إيْفاراً / أَوْفَرَ، زَيْداً وزَيَداً وزِيادَةً ومَزِيداً وزَيْداناً / زادَ ـِ وتَزْيِيداً / زَيَّدَ الشَّيءَ، تَجْسِيماً / جَسَّمَ، تَرْبِيَةً / رَبَّى الماشِيَةَ، إرْباءً / أَرْبَى، تَعْظِيماً / عَظَّمَ، إغْزاراً / أَغْزَرَ الشَّيءَ، تَكْبِيراً / كَبَّرَ، تَنْمِيَةً / نَمَّى، إنْماءً / أَنْمَى.

فراوانی /f.-i/ ۱. كِثْرَة، كُثْر، وَفْرَة، تَوْفِير، إزْدِياد، زِيادَة، مَزِيد، تَعَدُّد، ثَرَى، جَزالَة، خِصْب، الخُضُلَّة، خَيْر، دَغْفَل، رَتْعَه، رَخاء، إرْتِفاع، مَرْتَعَة، رَوّ، عِدّ، الغَثْرَة، الغَثَرَة، غَدَف، غَزْر، غَزارَة، غَضارَة، نَضارَة، غَفِيرَة، فَداحَة، الفَرْط، فَضْل، الفَضْلَة، الفُضالَة، فائِض، فَيْض، قُمْأة، كَوْثَة، لُعاعَة، النَّزَل، النُّزْل، نِعْمه، نَمْوَة، سَعَة، وُسْعَة، هِذْن، يُسْر. ۲ ← فرکانس.

فراوانی طبیعی /f.-i-ye-tabi'i/ كَثْرَةٌ طَبِيعِيَّةٌ، وَفْرَةٌ طَبِيعِيَّةٌ.

فراهم /farähäm/ ۱. مَجْمُوعٌ في مَكانٍ واحِدٍ. ۲. مُهَيَّأ، جاهِز، مُعَدّ، مُتاح، مُوجودٌ في اليَدِ مُمْكِنٌ نَيْلُهُ.

فراهم آمدن /f.-ämadan/ ۱ ← گرد آمدن ۲ ← فراهم شدن.

فراهم آمده /f.-ämade/ ۱ ← گرد آمده. ۲ ← فراهم شده.

فراهم آوردن /f.-ävardan/ ۱ ← گردن کردن. ۲ ←

فراهم کـردن. ۳. کَسْباً / کَسَبَ ـِ الشَّـيْءَ، تَحْصِيْلاً / حَصَّلَ.

فراهم آورنده /f.-ävarande/ ۱ ← فراهم‌کننده ۲ ← گرد آورنده.

فراهم‌آوری /f.-ävari/ ضَمّ، جَمْع، جَلْب، تَسْبِيْب.

فراهم‌سازی /f.-säzi/ ← فراهم‌آوری.

فراهـم شدن /f.-šodan/ ۱ ← گرد آمدن. ۲. تَسَنِّياً / تَسَنِّی، تَيَسُّراً / تَيَسَّرَ، تَهَيُّئاً / تَهَيَّأَ.

فراهـم شده /f.-šode/ ۱ ← گرد آمده. ۲. مُهَيَّأ، مُعَـدّ، مُيَسَّر، جاهِز، مُجَهَّز، أَزْوَج.

فراهـم کردن /f.-kardan/ ۱ ← گرد کردن. ۲. إِعْداداً / أَعَدَّ، تَهْيُؤاً / تَهَيَّأَ، إِهْباباً / أَهَبَّ، تَيْسِيراً / يَسَّرَ، تَجْهِيْزاً / جَهَّزَ، تَحْضِيْراً / حَضَّرَ، إِرْصاداً / أَرْصَدَلَهُ، تَسْنِيَةً / سَنَّى، تَعْبِئَةً / عَبَّأَ، تَسْهِيْلاً / سَهَّلَ الأَمْرَ، تَمْهِيْداً / مَهَّدَ الأَمْرَ.

فراهم‌کننده /f.-konande/ ۱ ← گرد آورنده. ۲. مُهَيِّئ، مُعِدّ، مُجَهِّز.

فرايار /faräyär/ راهِب، أَخ، عُضْوُ أُخْوِيَّةٍ دِيْنِيَّة.

فراياز /faräyäz/ (حسـ) المُتَصاعِد، التَّصاعُدِيّ.

فرايازی /f.-y.-i/ (حسـ) التَّصاعُد.

فرايند /faräyand/ عَمَلِيَّة ← فراگرد، فراشد.

فرايند انرژی‌گير /f.-e-enerži-gir/ عَمَلِيَّةٌ ماصَّةٌ لِلطَّاقَةِ.

فـرايـنـد برگشـت‌پـذيـر /f.-e-bargašt-pazir/ عَمَلِيَّـةٌ عَكُوسِيَّةٌ.

فـرايـنـد بـرگشـت‌نـاپـذيـر /f.-e-b.-näpazir/ عَمَلِيَّـةٌ لاعَكُوسِيَّةٌ.

فرايند گرمازا /f.-e-garmäzä/ عَمَلِيَّةٌ طارِدَةٌ لِلْحَرارَة.

فرايند گرماگير /f.-e-g.-gir/ عَمَلِيَّةٌ ماصَّةٌ لِلْحَرارَة.

فر برقی /fere-e-barqi/ فُرْنٌ كَهْرَبائِيٌّ.

فربه /farbeh/ سَمِيْن، مُسَمَّن، جَسِيم، شَحِيْم، مُشَحَّم، بَـدِن، البادِن، البَـدِيْـن، البادِنَـة [نـث]، لَحِم، لَحِيْـم، مُمْتَلِئُ الجِسْمِ، ضَخْمُ الجِسْمِ، أَثِيْـث، بَبّ، الباجِل، أَبَحّ، بِذع، بَيْنِين، تارّ، ثَأْدَة، ثَجْلاء، ثَدِن، جَأْر، جَأْر، جُباجِب، مُجْرَئِشّ، جَمُول، حادِر، حِنْبال، حَنْبَـل، الحَوْثاء [نث]، حُجَـأَة، خَدْل، خَـزِب، خَظَـى، دَبُـوب، دَخْس، دالِـخ، مَدْمُوم، مُـدْهِن، دَيّاص، داخِر، الرِّبِـل، رَبِيْل، رَضْراض، رَعِيْب، رَفَـل، زَهِم، سِبَحْـل، سَحِيْح، سـامِن، ضَفِيْـط، مُطَهَّم، عـابِل، عَجْناء، مُعَتَّـر، عَسُون، مِعْكَـم، مَعْلُوف، غُنْدُر، القَشْمَـر، مُقَذَّف، كُباس، كَدِن، مُتَكَمْلِمَـة [نث]، كَنِز، لَبِيْـخ، لَبْكابَة [نث]، لَـدِيْس، لَكِيْک، مَـأْل، أَمَحّ، مَحّاء [نث] مِلْءُ كِسائِهِ، نابِي، نَحِيْض، ناسِئ، الأَنُّفُخان، الإِنْفِخان، الأَنُّفُخانِيّ، الإِنْفِخانِـيّ، مَنْفُوخ، مُنْتَفِخ، نَوِي، نَـوِيّ، وَثِيْـج، وَثِيْـرَة، وَثِيْـم، وَدِک، وَدُوک، ذُووَدَک، الوَدِيْک، الـوَدِيْكَة [نث]، وراء، وَزِيْم، وَغْثَـة [نث]، أَهْبَر، هَبْرَج، هابِل، هَلَوْک، الهَمِر، هَوْدَة.

فربه شدن /f.-šodan/ سَمْناً وسَمانَةً / سَمِنَ ـَ تَسَمُّناً / تَسَمَّنَ، شَحامَةً / شَحُمَ ـُ تَشْحِيْماً / شَحَّمَ، بَدْناً وبُدُوناً / بَدَنَ ـُ الشَّخْصُ، بَـداناً وبَدانَةً / بَدُنَ ـُ الشَّخْصُ، لَحَماً / لَحِمَ ـَ لَحـامَةً / لَحُمَ ـُ، ثَـدَناً / ثَدِنَ ـَ المَـرْءُ، جَنْجَبَةً وجِنْجاباً / جَنْجَبَ الرَّجُلُ، إِجْرِئْشاشاً / اِجْرَأَشَّ الرَّجُلُ، حُشُوماً / حَشَمَ ـِ الرَّجُلُ، حُظُوباً / حَظَبَ ـِ الرَّجُلُ، خَزَباً / خَزِبَ ـَ إِخْظاءً / أَخْظَى، بَدَعاً / بَدِعَ ـَ الرَّجُلُ، إِبْظاظاً / أَبَظَّ، تَبَنِّياً / تَبَنَّى الجِسْمُ، دَبَلاً / دَبِلَ ـَ، دُخُـوساً / دَخَسَ ـُ دَخَساً / دَخِسَ ـَ دَلَخاً / دَلِخَ ـَ، إِرْتِباساً / إِرْتَبَسَ، تَرَبُّلاً / تَرَبَّلَ، تَسَعُّناً / تَسَعَّنَ، شَخاصَةً / شَخُصَ ـُ، صَوًى / صَوِيَ ـَ الرَّجُلُ، تَضَبُّباً / تَضَبَّبَ الصَّبِيُّ، طَحْواً / طَحا ـُ بـه شَحْمُهُ، طَنَخاً / طَنِخَ ـَ، تَطْهِيْماً / طَهَّمَ، عَجَراً / عَجِرَ ـَ تَغَرُّزاً / تَغَرَّزَ الرَّجُـلُ، إِسْتِغارَةً / إِسْتَغارَ فُلانٌ، تَفْجِيْلاً / فَجَّلَ، إِفْتِلاقاً / إِفْتَلَقَ الجِسْمُ، تَفَيُّلاً / تَفَيَّلَ الرَّجُلُ، كَبْنـاً وكُبُوناً / كَبَنَ ـِ كُظُوباً / كَظَبَ ـُ لُبُوخاً / لَبَخَ ـَ جَسَدُهُ، مُؤُوْلَةً ومَآلَةً / مَؤُلَ ـُ مَغَداً / مَغِدَ ـَ البَدَنُ، نُمِيّـاً ونَماءً / نَمَى ـِ، نَـوايَةً / نَوَى ـِ إِنْهاراً / أَنْهَرَت المَرْأَةُ، وَثارَةً / وَثُرَ يَوْثُرَ الرَّجُلُ، وَثامَةً / وَثُمَ يَوْثُمُ، وَظَراً / وَظِرَ يَوْظَرُ، تَهْبِيْلاً / هَبَّلَ اللَّحْمُ فُلاناً.

فربـه کردن /f.-kardan/ تَسْمِيْناً / سَمَّنَ، تَضْخِيْمـاً / ضَخَّمَ، خُظُوّاً / خَظا ـُ هـ، إِخْظاءً / أَخْظَى هـ تَفْدِيناً / فَدَّنَ، فَرْهَدَ فَرْهَدَةً الغُلامَ، قَبْياً / قَبَى ـِ هـ.

فربهی /f.-i/ السِّمَن، السُّمْنَـة، لَحامَة، إِمْتِـلاءُ الجِسْمِ، ضَخامَـةُ الجِسْمِ، بَرانَة، بِـنّ، ترارَة، جَشَم، رَبالَـة، شارَة، شُوار، طُباخ، عَبَدَة، الكُدْنَة، مِلْح، نَحْب، نَسء، نِيّ.

فربيون /farbiyun/ (گيا) فَرْبِيُون، البُرْطُم، يَتُوع.

فربيونيان /f.-iyän/ (گيا) الفَرْبِيُونِيّات.

فرت فرت /fert-fert/ بِسُرْعَة، بِعَجَلَة.

فرتوت /fartut/ شَيْخ، مُسِنّ، الهَرِم، هَرِمَة [نث]، طاعِنٌ في السِّنّ، كَبِيرُ السِّنّ، هِلَّوف، مُتَهالِك، هائِر، هَيْمَرَة، هِمّ، هِمَّة.

فرتوت شدن /f.-šodan/ شَيَخاً وشُيُوخَةً وشُيُوخِيَّةً وشَيْخُوخَةً وشَيْخُوخِيَّةً / شاخَ ـِ إسْناناً / أسَنّ، هَرَماً ومَهْرَماً ومَهْرَمَةً / هَرِمَ ـَ بُلُوغاً / بَلَغَ ـُ مِنَ العُمْرِ عِتِيّاً، تَحَطُّماً / تَحَطَّمَ، هُمُوماً وهَمامَةً / هَمَّ ـُ الرَّجُلُ.

فرج /farj/ الفَرْج.

فرجام /farjäm/ ۱. نِهايَة، عاقِبَة، خاتِمَة. ۲. (حقـ) تَمْيِيز.

فرجام خواستن /f.-xästan/ (حقـ) إسْتِئْنافاً / إسْتَأْنَفَ.

فرجام خواهی /f.-xähi/ إسْتِئْناف.

فرجامگاه /f.-gäh/ الطَّوْرُ الأخِيرُ [لإنْقِسامِ الخَلِيَّةِ].

فرجه /forje/ ۱. شِقّ، ثُلْمَة، فَتْحَة. ۲. فُرْصَة، مُهْلَة.

فرجی /farji/ (پز) فَرْجِيّ.

فرجی مهبلی /f.-mahbeli/ (پز) فَرْجِيّ مَهْبِلِيّ.

فرچه /ferce/ الفِرْشاة، الفِرْشايَة، الفُرْشَة.

فرچهٔ پودر /f.-ye-pudr/ فُوَرْشَةُ البُودْرَة.

فرح /farah/ فَرَح، سُرُور، سَعادَة.

فرح‌افزا /f.-afzä/ مُفَرِّح، باعِثُ السُّرُور.

فرح‌بخش /f.-baxš/ مُفَرِّح.

فرخ /farrox/ مُبارَك، سَعِيد، مَيْمُون.

فرخ پی /f.-pey/ مُبارَك، مَيْمُون.

فرخندگی /farxondegi/ ← مبارکی، میمنت.

فرخنده /farxonde/ ← مبارک، میمون.

فرخنده شدن /f.-šodan/ ← مبارک شدن، میمون شدن.

فرخنده فال /f.-fäl/ مَيْمُونُ الطّائِر.

فرخنده کردن /f.-kardan/ ← مبارک کردن، میمون کردن.

فر خوراک‌پزی /f.-e-xoräk-pazi/ نَصْبَةُ الطَّبْخ، مِنْصَب، مِطْبَخ، وُجاقُ أو أُوجاقُ الطَّبْخ.

فرد /fard/ ۱. وِتْر، فَرْد، واحِد، أبَدّ. ۲. (رضـ) عَدَدٌ فَرْدِيّ، عَدَدٌ وَتْرِيّ.

فردا /fardä/ غَداً، فِي الغَدِ، الغَد.

فر دادن /fer-dädan/ تَجْعِيداً / جَعَّدَ الشَّعْرَ.

فردا شب /fardä-šab/ مَساءُ الغَدِ.

فرد اعلی /fard-e-a'lä/ أهَمّ، أعْظَمُ قِيْمَةً أوْ نَفْعاً.

فرداً فرد /fardan-fard/ عَلَى إنْفِرادٍ، كُلٌّ بِمُفْرَدِهِ.

فردای نوعی /fardä-ye-now'i/ الغَد.

فردایی /f.-yi/ الغَدَوِيّ، الغَدِيّ.

فرد بالش /fard-bäleš/ تاريخُ أدْوارِ نُمُوِّ الفَرْدِ.

فردسازی /f.-süzi/ تَفْرِيد.

فرد سمان /f.-somän/ (جانـ) مُفْرَداتُ الأصابِعِ، خَيْلِيّات.

فردگرا /f.-gerä/ فَرْدِيّ.

فردگرایی /f.-g.-yi/ مَذْهَبُ الفَرْدِيَّةِ، الفَرْدِيَّة.

فردوس /ferdows/ الحَدِيقَة، البُسْتان، الجَنَّة، الفِرْدَوس.

فردی /fardi/ ۱. فَرْدِيّ، شَخْصِيّ، خاصّ. ۲. إفْرادِيّ. ۳. فَرْدِيّ ← فردگرا.

فردیت /fardiyyat/ الفَرْدِيَّة ← فردگرایی.

فرز /ferz/ ← سَرِيع، خَفِيفُ الحَرَكَةِ، سَرِيعُ العَمَلِ، ماهِر، جَلْد، النَّشِيط، شَمْلُول، شَول، شِهِل، قَطْقاط، نَمِل، وَجْز، وَرِش، وَشْوَش.

فرزانگی /farzänegi/ حِكْمَة، عِلْم، حَصافَة.

فرزانه /farzäne/ حَكِيم، عاقِل.

فر زدن /fer-zadan/ تَجْعِيداً / جَعَّدَ الشَّعْرَ، تَعْكِيفاً / عَكَّفَ الشَّعْرَ، تَقْرِيداً / قَرَّدَ الشَّعْرَ.

فرزند /farzand/ وَلِيد، مَوْلُود، الوَلَد، الوُلْد، اِبْن، اِبْنَة، ثَمَرَة، خَلَف، ذَرّ، زَرْع، الرُّكْبَة، سُلالَة، سَلِيل، شَلْخ، عَقِب، نَتِيجَة، نَجْل، نَسْل، نَسِيلَة، نَشْء، لَهْو.

فرزندخواندگی /f.-xändegi/ التَّبَنِّي.

فرزند خوانده /f.-xände/ المُتَبَنَّى، طِفْلٌ مُتَبَنًّى، مُسْتَلاط.

فرزند رضاعی /f.-e-rezä'i/ الرَّبِيب.

فرزندزاده /f.-zäde/ حَفِيد ← نوه.

فرزند شرعی /f.-e-šar'i/ اِبْنُ رَشْدَة، اِبْنٌ شَرْعِيٌّ.

فرزند غیر قانونی /f.-e-qeyr-e-qänuni/ طِفْلٌ طَبِيعِيّ.

فرزند قانونی /f.-e-qänuni/ طِفْلٌ شَرْعِيٌّ.

فرزندکش /f.-koš/ قاتِلُ الأوْلاد.

فرزند کشی /f.-k.-i/ قَتْلُ الأوْلاد.

فرزند گرفتن /f.-gereftan/ تَبَنِّياً / تَبَنَّى، اِتِّخاذاً / اِتَّخَذَ اِبْناً.

فرزند مرده /f.-morde/ ثاكِل، ثَكْلان، ثاكِلَة، ثَكْلَى.

فرزندی /f.-i/ بَنَوِيّ، بُنُوَّة، اِبْنِيّ.

فرزی /ferzi/ سُرْعَة، خِفَّةُ الحَرَكَةِ، مَهارَة، جَلادَة، نَشاط.

فرزین /farzin/ إحْدَى قِطَعِ الشَّطْرَنْجِ في مَنْزِلَةِ الوَزِيرِ، الفِرْزان.

فرسا /farsä/ ← فرساینده.

فرساب /farsäb/ تَذْرِيَة.

فرس اعظم /faras-e-a'zam/ بِيغاسُوس.

فرسایش /farsäyeš/ تَحاتّ، تَأَكُّل، تَعْرِيَة، تَفَتُّت، اِنْجِراف، اِسْتِنْزاف، طَحْن، اِنْكِماش.

فرسایش دادن /f.-dädan/ ← فرسودن ۱.

فرسایشی /f.-i/ مُتَأَكِّل.

فرساینده /farsäyande/ مُتَأَكِّل، طاحِن، مُتْلِف، مُزْعِج.

فرساییدن /farsäyidan/ ← فرسودن.

فرسپس /forseps/ مِلْقَطُ الجَنِينِ.

فرستادن /ferestädan/ بَعْثاً وتَبْعاثاً / بَعَثَ ـَ هـ اِبْتِعاثاً / اِبْتَعَثَ هُ، إرْسالاً / أَرْسَلَ الشَّيءَ، إصْداراً / أَصْدَرَ، تَصْدِيراً / صَدَّرَ هـ إلى المَكانِ، تَسْيِيراً / سَيَّرَ، تَسْرِيحاً / سَرَّحَ هـ إلى مَوْضِعِ كَذا، تَشْيِيعاً / شَيَّعَ، تَصْوِيباً / صَوَّبَ، إطْهاءً / أَطْهَى هـ في الأرضِ، تَوْجِيهاً / وَجَّهَ هـ إلى، تَوْدِيَةً / وَدَّى، تَوْفِيداً / وَفَّدَ، إيفاداً / أَوْفَدَ.

فرستاده /ferestäde/ رَسُول، مُرْسَل، رَسِيل، بَعْث، مَبْعُوث، بَعَث، بَعِيث، سَفِير، بَرِيد، مُوْفَد، جَرِيّ، دَسْقان، السّاعِي، سَلِيح، وافِد.

فرستادهٔ ویژه /f.-ye-viže/ مَبْعُوثٌ خاصٌّ.

فرستنده /ferestande/ ۱. راسِل، مُرْسِل. ۲. المُرْسِلَة، جَهازُ الإرْسالِ.

فرستندهٔ تلگراف /f.-ye-telegräf/ باعِثَةُ التِّلِغْرافِ.

فرسخ /farsax/ ← فرسنگ.

فرسخ‌شمار /f.-šomär/ ← فرسنگ‌شمار.

فرسک /feresk/ تَصْوِيرٌ جِدارِيٌّ، رَسْمٌ جِدارِيٌّ، لَوْحَةٌ جُدْرانِيَّةٌ.

فرسکو /feresko/ ← فرسک.

فرس ماژور /forsmäžor/ ← فورس ماژور.

فرسنگ /farsang/ الفَرْسَخ، مَلَقَة.

فرسنگ‌شمار /f.-šomär/ نُصْبَةُ الأَمْيالِ، أَمَرَة، صُوَّة، مُعْلَم.

فرسودگی /farsudegi/ ۱. اِسْتِهْلاكُ الأشْياءِ بالاِسْتِعْمالِ، بَلاء، رَثاثَة، سَحْق، نَهْك، اِنْتِهاك، اِسْتِنْفاد. ۲. نَصَب، تَعَب.

فرسودن /farsudan/ ۱. [مص م] إخْلاقاً / أَخْلَقَ الثَّوْبَ، نَهْكاً ونَهاكَةً / نَهَكَ ـَ الثَّوْبَ، إتْعاباً / أَتْعَبَهُ. ۲. [مص ل] فرسوده شدن.

فرسوده /farsude/ ۱. مُسْتَهْلَك، البالِي، بَلِيّ، أَرَثّ، رَثِيث، قَدِيم، دَرِيس، مُنْهِك، مَنْهُوك، مُتَداعٍ، مُسْتَنْفَد، مَسْحُوق، مُمَزَّق، سَمِيل، مُهَمَّد. ۲. تَعِب، تَعْبان، مُتْعَب، عاجِز، غَيْرُ قادِر، حَسِير، حَسِر، سَقِيم، الضَّنِي، مُضْنَى بالمَتاعِبِ والهُمُومِ، كالٌّ، كَلِيلٌ، مُعْيِي، مُوَصَّم، الهِرْشَف، الهِرْشَفَة، هَزِيل.

فرسوده شدن /f.-šodan/ ۱. بِلًى وبَلاءً / بَلِيَ ـَ الثَّوْبُ، رَثاثَةً ورُثُوثَةً / رَثَّ ـِ إرْثاثاً / أَرَثَّ الثَّوْبُ، خُلُوقَةً وخَلَقاً / خَلَقَ ـُ وخَلِقَ ـَ وخَلُقَ ـُ الثَّوبُ، تَسَغْسُعاً / تَسَغْسَعَ الشَّيءُ، طُمُوساً / طَمَسَ ـِ الشَّيءُ، تَعَفِّياً / تَعَفَّى الشَّيءُ، تَعَوُّراً / تَعَوَّرَ الشَّيءُ، قِداماً / قَدامَةً / قَدُمَ ـُ، نَهْكاً ونَهاكَةً / نُهِكَ مج ـَ الثَّوبُ، وَهْياً / وَهَى ووَهِيَ يَهِي. ۲. نَصَباً / نَصِبَ ـَ، إعْياءً / أَعْيا، تَعَباً / تَعِبَ ـَ، كَلاً وكِلَّةً وكَلالَةً وكَلالاً وكُلُولاً وكُلُولَةً / كَلَّ ـِ ضَنًى / ضَنِيَ ـَ.

فرسوده کردن /f.-kardan/ ۱. إبْلاءً / أَبْلَى، إرْثاثاً / أَرَثَّ الثَّوبَ، نَهْكاً ونَهاكَةً / نَهَكَ ـَ الأمرُ فلاناً، اِنْهاكاً / أَنْهَكَ، اِنْتِهاكاً / اِنْتَهَكَ. ۲. كَدّاً / كَدَّ ـُ الرَّجُلَ، إتْعاباً / أَتْعَبَ، إضْناءً / أَضْنَى، نَهْنَهَةً / نَهْنَهَ فُلاناً.

فرش /farš/ سَجّادَة، بِساط، فِراش، الرَّفْرَف، زَرْبِيَّة، المَعارِي، الطُّنْفُسَة والطِّنْفِسَة، طِنْو، وِطاء.

فرش /forš/ غِرْيَن، طَمْي.

فرشتگی /fereštegi/ مَلائِكِيّ.

فرشته /free/ مَلَك، مَلاك، مَلْأَك، زَبُور.

فرشتهٔ مرگ /f.-ye-marg/ عَزْرائِيل، قابِضُ الأَرْواحِ.

فرشتهٔ نگهبان /f.-ye-negahbän/ المَلاكُ الحارِسُ.

فرشته‌یی /f.-yi/ مَلَكِيّ، مَلائِكِيّ.

فرش‌دار /farš-där/ الفَرّاش.

فر شدن /fer-šodan/ تَجَعُّداً / تَجَعَّدَ الشَّعْرُ.

فرش فروش /f.-foruš/ بائِعُ السَّجّادِ.

فرش فروشی /f.-f.-i/ ۱. بَيْعُ السَّجّادِ. ۲. حانُوتُ بَيْعِ السَّجّادِ.

فرش کردن /f.-kardan/ ۱. فَرْشاً وفِراشاً / فَرَش ـُـ تَفْرِيْشاً / فَرَّش، تَأْثِيْثاً / أَثَّثَ البَيْتَ. ۲. تَبْلِيْطاً / بَلَّطَ.

فرشینه /faršine/ نَسِيْجٌ مُزْدانٌ بالرُّسُوم والصُّوَرِ تُتَّخَذُ مِنْهُ السُّجُفُ وتُنَجَّدُ بِه الكَراسِيّ.

فرصت /forsat/ فُرْصَة، دَوْر، مَهْل، مَهَل، مُهْلَة، رِفْق، مَجال، حِيْنَ، خُلْسَة، شُرْبَة، فُرْزَة، مَدَى، نُفْسَة، نُهْزَة، الوَقْتُ المُناسِب.

فرصت دادن /f.-dädan/ إتاحَةً / أَتاحَ الفُرْصَةَ لِـ إعْطاءً / أَعْطاهُ فُرْصَةً، تَطْوِيْلاً / طَوَّلَ لَهُ، إمْهالاً / أَمْهَلَ، نَظَراً / نَظَرَ ـُـ هـ.

فرصت‌طلب /f.-talab/ الانْتِهازِيّ، نُهّازُ الفُرَص، الكِمْع، إمَّع، اِمَّعَة، المُسايِر.

فرصت‌طلبی /f.-t.-i/ الانْتِهازِيَّة.

فرصت مناسب /f.-e-monäseb/ فُرْصَةٌ مُناسِبَةٌ (مُلائِمَةٌ)، نُهْزَة. «از ~ استفاده کرد: اِنْتَهَزَ فُرْصَةً مُناسِبَةً، اِسْتَثْمَرَ النُّهْزَة».

فرصت‌یابی /f.-yäbi/ الاِنْتِهاز.

فرصت یافتن /f.-yäftan/ فَرْصاً / فَرَصَ ـِـ تَفَرُّصاً / تَفَرَّصَ الفُرْصَةَ.

فرض /farz/ ۱. فَرْض، أَمْرٌ واجِبٌ ولازِمٌ. ۲. ظَنّ، اِفْتِراض، فَرْض، زَعْم، حَدْس، تَخْمِيْن. «~ کن که: هَبْ، اِفْرِض».

فرضاً /f.-an/ فَرْضاً.

فرض کردن /f.-kardan/ فَرْضاً / فَرَض ـِـ وتَقْدِيْرا / قَدَّرَ وتَصَوُّراً / تَصَوَّرَ الأَمْرَ.

فرضی /f.-i/ فَرْضِيّ، مَفْرُوْض، مُقَدَّر.

فرضیات /f.-i-yyät/ اِفْتِراضات.

فرضیه /f.-iyye/ فَرْضِيَّة، اِفْتِراض.

فرضیهٔ آوگادرو /f.-iyye-ye-ävogädro/ قانُونُ أَفُوچادْرُو.

فرضیهٔ ابری /f.-iyye-ye-abri/ ← فرضیهٔ سحابی.

فرضیهٔ امواج نوری /f.-iyye-ye-amväj-e-nuri/ نَظَرِيَّةُ التَّمَوُّجاتِ.

فرضیهٔ تکامل تدریجی /f.-iyye-ye-takämol-e-tadriji/ نَظَرِيَّةُ النُّشُوْءِ والاِرْتِقاءِ.

فرضیهٔ خرده سیارات /f.-iyye-ye-xorde-sayyärät/ فرضیهٔ سیارکان.

فرضیهٔ سحابی /f.-iyye-ye-sahäbi/ النَّظَرِيَّةُ السَّدِيْمِيَّةُ ← سحابی [فرضیه] ← لاپلاس [فرضیه].

فرضیهٔ سیارکان /f.-iyye-ye-sayyärekän/ الفَرْضِيَّةُ الكُوَيْكَبِيَّةُ.

فرضیهٔ علمی /f.-iyye-ye-elmi/ نَظَرِيَّة، فَرْضٌ عِلْمِيّ.

فرضیهٔ نسبیت /f.-iyye-ye-nesbiyyat/ النَّظَرِيَّةُ النِّسْبِيَّةُ.

فرضیهٔ یاخته /f.-iyye-ye-yäxte/ نَظَرِيَّةُ الخَلِيَّةُ.

فرضیهٔ یونی /f.-iyye-ye-yoni/ نَظَرِيَّةٌ أَيُونِيَّةٌ.

فرضیه‌یی /f.-iyye-yi/ نَظَرِيّ.

فرط /fart/ كَثْرَة، وَفْرَة.

فرع /far'/ فَرْع، شُعْبَة، فَصْل.

فرعون /fer'own/ الفِرْعَون، الظّالِم، مُتَمَرِّد، مُتَكَبِّر.

فرعی /far'i/ ۱. ثانَوِيّ، العارِض. ۲. (گیا) الطّارِئ، كُلُّ عُضْوٍ نَباتِيّ مِنْ جِذْرٍ أو بُرْعُمٍ يَظْهَرُ عَرَضاً في مَواضِعَ لَمْ يُأْلَفْ ظُهُوْرُهُ فِيها.

فرغون /forqun/ عَرَبَةُ يَدٍ بِعَجَلَةٍ واحِدَةٍ، النَّقّالَة.

فرفر /fer-fer/ القِراءَةُ بِسُرْعَةٍ، الكِتابَةُ بِسُرْعَةٍ، العَمَلُ الّذي يُعْمَلُ بِعَجَلَةٍ و تَسَرُّعٍ.

فرفر نوشتن /f.-f.-neveštan/ الكِتابَةُ بِسُرْعَةٍ و عَجَلَةٍ.

فرفره /ferfere/ خُذْرُوْف، نَعّارَة، خَرّارَة، خُذْرَة، دَوّامَة، نَحْلَة، بُلْبُل، مِرْصاع، يَرْمَع، قُرْصٌ دَوّامٌ.

فرفره‌یی /f.-yi/ مُدَوَّمَة، دُوّامِيّ.

فرفری /ferferi/ جَعْدِيّ، أَجْعَد.

فرفری کردن /f.-kardan/ ← فر زدن.

فرفوس /farfus/ حَجَرُ السُّمّاقِ، رُخامٌ سُمّاقِيٌّ.

فرفیر /farfir/ (گیا) بَقْلَةُ الحَمْقاء.

فرفیون /farfiyun/ (گیا) الأُفْرَبِيُون و الفُرْبِيُون، عَنْجَد.

فرفیونیان /f.-iyän/ (گیا) الفَرْبِيُونِيّات.

فرق /farq/ ۱. التَّفْرِيْق، الاِنْفِصال. ۲. التَّفاوُت، الاِخْتِلاف، تَبايُن. ۳. الفَرْق، يَأْفُوخ، هامَةُ الرَّأْسِ، مَشْقًا.

فرق باز کردن /f.-bäz-kardan/ تَفْرِيْقاً و تَفْرِقَةً / فَرَّقَ شَعْرَه.

فرقتین /ferqateyn/ ← کشتی دزدان دریائی.

فرق کردن /farq-kardan/ ۱. اِخْتِلافاً / اِخْتَلَفَ. ۲. تَشْخِيْصاً / شَخَّصَ، تَمْيِيْزاً / مَيَّزَ.

فرق گذاری /f.-gozäri/ تَمْييز، فَرْق.

فرق گذاشتن /f.-gozäštan/ تَفريقاً / فَرَّقَ، إفرازاً / أفْرَزَ، تَفْصِيلاً / فَصَّلَ، فَصْلاً / فَصَلَ بِ تَمْييزاً / مَيَّزَ، تَبْييناً / بَيَّنَ، إمازَةً / أماز.

فرقه /ferqe/ فِرْقَة، شِيْعَة، طائِفَة، مِلَّة.

فرقهٔ آلمانی شهسواران /f.-ye-älmäni-ye-šahsavärän/ ← توتونی‌ها.

فرقهٔ توتونی /f.-ye-tutuni/ ← توتونی‌ها.

فرقه طلب /f.-talab/ حِزْبِيّ.

فرقه‌یی /f.-yi/ طائِفِيّ، مَذْهَبِيّ.

فرکانس /ferekäns/ تَرَدُّد، تَذَبْذُب.

فر کباب پزی /fer-e-kabäb-pazi/ الشَّوّايَة.

فرکند /ferkand/ الوَهْد، المَسِيْل.

فرم /form/ ۱. شَكْل، وَضْع، هَيْئَة. ۲. إسْتِمارَة، الكُرّاس، الجُزْءُ مِنَ الكِتابِ يَحْتَوِي في الغالِبِ عَلَى ثَمانِي وَرَقاتٍ.

فرم /ferem/ إطارُ النَّظّارَة.

فرما /fermä/ ۱. أعْدادُ فِرْمات. ۲. نَظَرِيَّةُ فِرْمات. ۳ ← معادلهٔ فرما.

فرمالیته /formälite/ شَكْلِيَّة، إجْراءٌ شَكْلِيٌّ، أمْرٌ شَكْلِيٌّ.

فرمالیسم /formälism/ شَكْلِيَّة.

فرمالین /formälin/ ← فورمالدئید.

فرمان /farmän/ ۱. أمْر، آمِرَة، حُكْم، دُسْتُور، الفَرَمان، سُنَّة، شَأْن، إشارَة، فَرْض، قَضِيَّة، مَنْشُور، نُفارَة. ۲. تَوْقِيْعُ المَلِكِ. ۳. عَجَلَةُ القِيادَة، مِقْوَدُ السَّيّارَة.

فرمان اجرا /f.-e-ejrä/ أمْرٌ بإجْراءِ عَمَلٍ.

فرمانبر /f.-bar/ خادِم.

فرمانبردار /f.-bordär/ طَوْع، طَيِّع، طائِع، مُطِيْع، مِطْواع، مِطْواعَة، الطّاع، مَأْمُور، المُؤْتَمِر، أوّاب، تابِع، خاضِع، خَضُوع، مُذْعِن، مِذْعان، ذَلُول، رَضِيّ، مُسَخَّر، سَمّاع، سَلِس، سَهْلُ القِياد، مِصْحاب، قَطِيْن، مُمْتَثِل، مِهْجَع.

فرمانبردار شدن /f.-b.-šodan/ ← فرمانبرداری کردن.

فرمانبردار کردن /f.-b.-kardan/ تَطْوِيعاً / طَوَّعَ.

فرمانبرداری /f.-bordäri/ إنْقِياد، مَقادَة، إسْلام، تَسْلِيْم، بَيْعَة، ذُلّ، سَلَس، ماعُون، هُدَى.

فرمانبرداری کردن /f.-b.-kardan/ طَوْعاً / طاعَ ـُ، طَيْعاً / طاعَ ـِ إطاعَةً / أطاعَ، تَطَوُّعاً / تَطَوَّعَ، تَطاوُعاً / تَطاوَعَ، إنْطِياعاً / إنْطاعَ لَهُ، إسْتِسْلاماً / إسْتَسْلَمَ، تَسْلِيْماً / سَلَّمَ إلَيْهِ، إنْقِياداً / إنْقادَ، إسْتِقادَةً / إسْتَقادَ لِفُلانٍ، خُضُوعاً و خَضاعاً / خَضَعَ ـَ لَهُ، إيْماناً / آمَنَ لَهُ، تَبَعاً و تَباعَةً / تَبِعَ ـَ هـ، إتِّباعاً / إتَّبَعَ هـُ، إسْتِجْراراً / إسْتَجَرَّ لِفُلانٍ، خَذأً / خَذِئَ ـَ دَرْقَلَةً / دَرْقَلَ، ذَعَناً / ذَعِنَ ـَ لَهُ، إذْعاناً / أذْعَنَ، إرْتِساماً / إرْتَسَمَ الأمْرَ، إزْعاناً / أزْعَنَ لِفُلانٍ، إنْزِجاراً / إنْزَجَرَ لَهُ، إزْعاماً / أزْعَمَ إليه، سَمْعاً / سَمِعَ ـَ لَهُ، إطاحَةً، أطاحَ هُ، إعْطاءً / أعْطَى بِيَدِهِ، غَرْزاً / غَرِزَ ـَ قُنُوتاً / قَنَتَ ـُ لِيْناً و لَياناً / لانَ ـِ وَقْهاً / وَقَهَ يَقِهُ لِفُلانٍ، يُسْراً / يَسَرَ يَيْسِرُ، إيْقاهاً / أيْقَهَ لِفُلانٍ.

فرمان بردن /f.-bordan/ ← فرمان برداری کردن.

فرمان دادن /f.-dädan/ أمْراً / أمَرَ ـُ إيْماراً / آمَرَ هـ حُكْماً / حَكَمَ ـُ بالأمْرِ، حَتْماً / حَتَمَ ـِ بكذا، إصْداراً / أصْدَرَ أمْراً، إعْطاءً / أعْطَى الدُّسْتُورَ، إفْتِياتاً / إفْتاتَ عَلَيهِ في الأمْرِ، تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ إلَيهِ بِكَذا، إقْتِيالاً / إقْتالَ في الأمْرِ، تَنْبِيهاً / نَبَّهَ عَلَى، إيْحاءً / أوْحَى إليه.

فرماندار /f.-där/ عامِلٌ عَلَى البَلَدِ، حاكِم، الوالِي، مُدِيْرُ المُدِيْرِيَّة، مُتَصَرِّف، مُحافِظ، حُكْمْدار، قائم مَقام، صاحِبُ البَلَدِ.

فرماندار کردن /f.-d.-kardan/ تَعْمِيْلاً / عَمَّلَ هـُ عَلَى البَلَدِ.

فرماندارکل /f.-d.-e-kol/ الحاكِم.

فرماندار نظامی /f.-d.-e-nezämi/ (نظ) الحاكِمُ العَسْكَرِيُّ.

فرمانداری /f.-d.-i/ مُدِيْرِيَّة، وِلايَة، قائِمْ مَقامِيَّة، مُتَصَرِّفِيَّة، مُحافَظَة.

فرمانده /f.-de/ ۱. آمِر، أمِيْر، أمُور، الأمّار، الأمّارَة، رَئِيْس، هِبْرِزِيّ. ۲. (نظ) القائِد، مُقَدَّم، ضابِط.

فرماندهٔ اسکاتران /f.-de-ye-eskäträn/ قائِدُ سِرْب.

فرماندهٔ سپاه /f.-de-ye-sepäh/ سِرْدار، قائِدُ الجَيْشِ.

فرمانده شدن /f.-de-šodan/ قَوْداً / قادَ ـُ الجَيْشَ.

فرماندهٔ قوا /f.-de-ye-qovä/ قائِدُ الجَيْشِ.

فرماندهٔ کل /f.-de-ye-kol/ قُوْمِنْدان، قائِد.

فرماندهٔ کل سپاه /f.-de-ye-kol-le-sepäh/ القائِدُ الأعْلَى.

فرماندهٔ گردان /f.-de-ye-gordän/ (نظ) قَرِيْعُ الكَتِيْبَةِ.

فرماندهٔ لشکر /f.-de-ye-laškar/ الإمام، زَاجِل.

فرماندهی /f.-de-hi/ قِيادَة، حُكْم، سُلْطان، سُلْطَة، تَسَلُّط، قُوَّة.

فرمان راندن /f.-rändan/ ← فرمان دادن.

فرمانروا /f.-ravä/ الحاكِم، الأَمِير، رائِس، السُّلْطان، المُتَسَلِّط، مالِک، والِي، خِدِيو، خِدِيوِيّ، دَيّان، الرّاعِي، الأَرْخُون، الأَرْكُون، سائِد، قَوّام.

فرمانروا شدن /f.-r.-šodan/ وِلايَةً، وَلِيَ يَلِي البَلَدَ، أَمْراً و إمارَةً و إمْرَةً / أَمَرَ ـُ عَلَيْهِم، إمارَةً / أَمُرَ ـُ عَلَيْهِم، أَمْراً و إمارَةً / أَمِرَ ـَ عَلَيهِ، أَوْلاً و إيـالاً و إيالَةً / آلَ ـُ عَلَى القَوْمِ، مُلْكاً / مَلَكَ ـِ عَلَى القَوْمِ.

فرمان روا کردن /f.-r.-kardan/ تَوْلِيَةً / وَلّى.

فرمانروای مطلق /f.-r.-ye-motlaq/ حاكِمٌ بِأَمْرِه، مُطْلَقُ السُّلْطَةِ.

فرمانروایی /f.-r.-yi/ إمْـرَة، الإمارَة، حُكْـم، حُكُومَـة، مُلْک، سُلْطَة، تَسَلُّط، سَيْطَرَة، خِدَيْوِيَّة، دِيْن، عَرْش.

فرمان روایی دادن /f.-r.-yi-dädan/ ← فرمان روا کردن.

فرمانروایی کردن /f.-r.-yi-kardan/ ← فرمانروا شدن.

فرمانروایی میهنی /f.-r.-yi-mihani/ الحُكْمُ الذّاتِيّ.

فرمانروایی یافتن /f.-r.-yi-yäftan/ ← فرمانروا شدن.

فرمان شاهانه /f.-e-šähäne/ مَرْسُومٌ مَلَكِيٌّ.

فرمانشناسی /farmänšenäsi/ عِلْمُ التَّحَكُّمِ الأُوْتُوماتِيّ، السِّبْرانِيَّة، عِلْمُ الضَّبْطِ.

فرمان فرما /f.-farmä/ ← فرمانروا.

فرمان ملوکانه /f.-e-molukäne/ ← فرمان شاهانه.

فرمایش /farmäyeš/ أَمر، حُكْم، دُسْتُور، وَصِيَّة، وِصايَة، القَوْل، كَلامُ الشَّخْصِ العَظِيْمِ.

فرمایش کردن /f.-kardan/ ← فرمودن ۳.

فرمایشی /f.-i/ ظاهِـرِيٌّ، أَمْرٌ مُجْبَـرٌ عَلَى تَنْفِيْـذِهِ، في صُورَةِ الأَمْرِ، بِطَرِيْقَةٍ فِيها تَسَلُّطٌ و تَحَكُّمٌ.

فرم‌بندی /form-bandi/ تَرْتِيبُ النَّمازِجِ المَطْبَعِيَّةِ.

فرم چاپی /f.-e-cäpi/ ۱. إسْتِمارَةٌ مَطْبُـوعَةٌ. ۲. مُسَوَّدَةٌ طَبعَة، مُسَوَّدَةٌ مُطْبَعَةٌ، مَلْزَمَةٌ في الطِّباعَة.

فرمدار /farmadär/ المُدِيْر، المُدِيْرُ المُنْتَدَبِ، المُصَفِّي.

فرمداری /f.-i/ إدارَة، إشْرافٌ إدارِيٌّ.

فرمز /formoz/ فُرْمُوزا، تايْوان.

فرمل /formol/ ← فورمالدئید.

فرمودن /farmudan/ ۱ ← فرمان دادن. ۲. مَجِيْئاً و مَجِيْئَةً و جَيْأً و جَيْئَةً / جاءَ يَجِيءُ و يَجُوءُ. ۳. قَوْلاً / قالَ ـُ.

فرموده /farmude/ مَقال، كَلامُ الشَّخْصِ العَظِيمِ.

فرمول /formul/ ← فورمول.

فرمی /formi/ مُنْتَظَم، مُتَّسَق.

فرمیم /fermiom/ (شیمـ) فَرْمِيُوم.

فرمیوم /fermiom/ (شیمـ) ← فرمیم.

فرنجمشک /faranj-mošk/ (گیا) البَنْجَكَشْت، أَصابِـعُ البُنَيّات، حُماحِم.

فرندل /farandal/ (گیا) فَرَنْدَل، دَمُ الجُرْحِ.

فرنسیس /faransis/ جِلْدٌ أُورُوبِيٌّ.

فرنگ /farang/ بِلادُ الفَرَنْجَةِ، أُورُوبا.

فرنگستان /f.-estän/ بِلادُ إفْرَنْج، أُوْرُوْبَه ← اروپا.

فرنگی /f.-i/ أُورُوبِيّ، إفْرَنْجِيّ، إفْرَنْكِيّ.

فرنگیان /f.-iyän/ الإفْرَنْج، الإفْرَنْجَة، الفَرَنْج.

فرنگی شدن /f.-i-šodan/ تَفَرْنُجاً / تَفَرْنَجَ.

فرنگی مآب /f.-i-maäb/ مُتَفَرْنِج.

فرنگی مآبی /f.-i-m.-i/ تَفَرْنُج.

فرنی /fereni/ العَصِيْدَة.

فرنی پز /f.-paz/ صانِعُ العَصِيْدَةِ.

فرنی پزی /f.-p.-i/ ۱. صُنْعُ العَصِيْدَة. ۲. حانُـوتُ صُنْعِ العَصِيْدَة.

فرو /ferro/ حَدِيْدِيّ، حَديدوز.

فرو آمدن /foru-ämadan/ ← فرود آمدن.

فرو آوردن /f.-ävardan/ ← فرود آوردن.

فرو آویختن /f.-ävixtan/ إرْخاءً / أَرْخَى و، تَسْبِيْلاً / سَبَّلَ و سَدْلاً / سَدَلَ ـِ البِشْـرَ و غيرَه، سَجْراً / سَجَرَ ـُ الشَّيءَ، شَنْقاً / شَنَقَ ـُ الشَّيءَ، قَصْراً / قَصَرَ ـُ السِّتْرَ.

فروارد /forwärd/ لاعِبُ هُجُومٍ [في كُرةِ القَدَمِ].

فرو افتادن /f.-oftädan/ ۱. وُقُوعاً / وَقَعَ يَقَعُ، سُقُوطاً و مَسْقَطاً / سَقَطَ ـُ خَرّاً و خُرُوراً / خَرَّ ـُ خُرُوراً / خَرَّ ـِ إنْخِراراً / إنْخَرَّ، ذَرْواً / ذَرَا ـُ الشَّيءُ، طَيْراً و طَيَراناً / طارَ ـِ الشَّيءُ عن الشَّيءِ، إنْسالاً / أَنْسَلَ، هَمْياً و هُمِيّاً و هَمَياناً / هَمَى ـِ. ۲. هَدَلاً / هَدِلَ ـَ تَدَلِّيَاً / تَدَلّى، تَدَلْدُلاً / تَدَلْدَلَ، تَهَدُّلاً / تَهَدَّلَ، إسْتِرْخاءً / إسْتَرْخَى.

فرو افکندن /f.-afkandan/ إسقاطاً / أسقَطَ هُ، خَبْناً و خُباناً / خَبَنَ ـِ الشّيءَ، إطاحَةً / أطاحَ هُ، تَنادُراً / تَنادَرَ القَومُ الشّيءَ.

فرو الکتریک /ferroelekterik/ مادّةٌ عازِلَةٌ عَفَويّةُ الإستِقْطاب.

فرو بار /foru-bär/ ← چرخه‌ی بدون حاره‌یی.

فرو بردن /f.-bordan/ ١. بَلْعاً / بَلَعَ ـَ و إبْتِلاعاً / إبْتَلَعَ الشّيءَ، تَجَرُّعاً / تَجَرَّعَ، إمْتِصاصاً / إمْتَصَّ، زَقْماً / زَقَمَ ـُ إزْدِقاماً / إزْدَقَمَ هُ، سَرَطاً و سَرَطاناً / سَرَطَ ـُ و سَرِطَ ـَ و تَسَرُّطاً / تَسَرَّطَ و إسْتِراطاً / إسْتَرَطَ، لَقْماً / لَقِمَ ـُ و تَلَقُّماً / تَلَقَّمَ و إلْتِقاماً / إلْتَقَمَ الطَّعامَ، إلْتِهاماً / إلْتَهَمَهُ، هَلْقَمَةً / هَلْقَمَ. ٢. تَغْرِيْقاً / غَرَّقَ، إغْراقاً / أغْرَقَ، غَمْراً / غَمَرَ ـُ المَكانَ بالماءِ، خَسْفاً / خَسَفَ ـِ الأرْضَ، تَخْوِيصاً / خَوَّصَ هـ الماءَ و غَيرَه، غَرْزاً / غَرَزَ ـِ إغْرازاً / أغْرَزَ الشَّوْكَةَ في، تَغْرِيْزاً / غَرَّزَ، غَتّاً / غَتَّ ـُ و غَطّاً / غَطَّ ـُ الشّيءَ في الماءِ، غَطْساً / غَطَسَ ـِ و تَغْطِيْساً / غَطَّسَ و غَمْساً / غَمَسَ ـِ و تَغْمِيْساً / غَمَّسَ هُ في الماءِ، كَنْزاً / كَنَزَ ـِ الشّيءَ في الأرْضِ، مَقْلاً / مَقَلَ ـُ الشّيءَ في الشّيءِ، تَنْشِيْباً / نَشَّبَ، إنْشاباً / أنْشَبَ الشّيءَ في الشّيءِ، إيْغالاً / أوْغَلَهُ في كذا.

فرو پوشاندن /f.-pušändan/ تَغْطِيَةً / غَطّى، إغْطاءً / أغْطَى، غَطْواً غُطُوّاً / غَطا ـُ الشّيءَ، غُطْياً / غَطى ـِ الشّيءَ و عَلَى الشّيءِ سَتْراً / سَتَرَ ـُ و تَسْتِيْراً / سَتَّرَ الشّيءَ، تَجْلِيْلاً / جَلَّلَ الشّيءَ، تَظْلِيْلاً / ظَلَّلَ، تَغْبِيَةً / غَبّى، تَغْشِيْشاً / غَشَّشَ، تَغْشِيَةً / غَشّى الشّيءَ و عَلَى الشّيءِ، فَشْغاً / فَشَغَ ـَ هـ، كَسْفاً / كَسَفَ ـِ الشّيءَ، كُفْراً / كَفَرَ ـِ الشّيءَ، إيْلافاً / أوْلَفَ الشّيءُ الشّيءَ.

فرو تافت /f.-täft/ فَرْطُ التَّبْرِيْد.

فرو تافتن /f.-täftan/ تَبْرِيْداً / بَرَّدَ إلى حَدٍّ مُفْرِط.

فرو تافته /f.-täfte/ مُفْرِطُ التَّبْرِيد، فَوْقَ مُبَرَّد.

فروتن /forutan/ خاضِع، خَضُوع، خُضَعَة، مُتَواضِع، مُتَّضِع، رَقِيقُ الجانِب، مُذْعِن، ضَرِع، ضَرُوع، سَهْو، لَطِيْف.

فروتن شدن /f.-šodan/ ← فروتنی کردن.

فروتن کردن /f.-kardan/ إخْضاعاً / أخْضَعَ، و تَخْضِيْعاً / خَضَّعَ هـ، تَخْنِيْعاً / خَنَّعَ و إغْناءً / أغْنَى هـ إكانَةً / أكانَ هـ اللّهُ.

فروتنی /forutani/ ضِعَة، إتِّضاع، تَواضُع، خُشُوع، خُضُوع، الإسْتِكانَة، خُنُوع، خُنْعَة، دَعَة، وَداعَة، إذْعان، ذُلّ، رِقَّةُ الجانِب، ضَرَع، تَعَطُّف، عَمْو، تَنازُل، النُّعْماء، النُّعْمَى.

فروتنی کردن /f.-kardan/ خُضُوعاً و خَضاعاً / خَضَعَ ـَ إخْضاعاً / أخْضَعَ فلانٌ، إخْتِضاعاً / إخْتَضَعَ، مُخاضَعَةً / خاضَعَهُ، خُشُوعاً / خَشَعَ ـَ لَهُ و إخْتِشاعاً / إخْتَشَعَ لَه، تَخَشُّعاً / تَخَشَّعَ، إتِّضاعاً / إتَّضَعَ، تَواضُعاً / تَواضَعَ، إسْتِخْذاذاً / إسْتَأْخَذَ، إيْماناً / آمَنَ لَهُ، أيْساً / آسَ ـِ بَوْذاً / باذَ ـُ تَبْرِيْخاً / بَرَّخَ لَهُ، مُجامَلَةً / جامَلَ، إخْباتاً / أخْبَتَ إلى اللّهِ، إخْتاتاً / أخَتَّ، خَذاءً / خَذِيَ ـَ خُذُوءاً / خَذَأَ ـَ لَه، إسْتِخْذاءً / إسْتَخْذَى، تَخَشُّلاً / تَخَشَّلَ، خُنُوعاً / خَنَعَ ـَ لَهُ، تَدَكُّلاً / تَدَكَّلَ و تَدَلّياً / تَدَلّى لَهُ، إذْعاناً / أذْعَنَ لَهُ، تَذَلُّلاً / تَذَلَّلَ لَهُ، تَذَلّياً / تَذَلّى، تَرْغِيْماً / رَغَّمَ فُلانٌ أنْفَهُ، إنْزِجاراً / إنْزَجَرَ لَهُ، تَزَيُّخاً / تَزَيَّخَ، تَصاؤُ صُوّاً / تَصاءَصاً لَهُ، تَضَرُّعاً / تَضَرَّعَ لَهُ، ضَرَعاً و ضَراعَةً / ضَرِعَ ـَ إليه، ضُغُوّاً / ضَغا ـُ إليه، ضَمْزاً / ضَمَزَ ـُ الرَّجلُ، تَطَأْطُؤاً / تَطَأْطَأَ لَهُ، إطاحَةً / أطاحَ الرَّجُلُ، تَعَطُّفاً / تَعَطَّفَ، عَناءً و عُنُوّاً / عَنا ـُ لَهُ، تَقَتُّلاً / تَقَتَّلَ و تَقْرِيْداً / قَرَّدَ لَهُ، قُنُوتاً / قَنَتَ ـُ إنْقِياداً / إنْقادَ لَهُ، كُبُوعاً / كَبَعَ ـَ تَكْفِيْراً / كَفَّرَ لَهُ، إكْتِناتاً / إكْتَنَتَ الرَّجُلُ، كُنُوعاً / كَنَعَ ـَ إليه، إكْناعاً / أكْنَعَ، كَيْناً / كانَ ـِ لَهُ، إسْتِكانَةً / إسْتَكانَ لَهُ، تَلَطُّفاً / تَلَطَّفَ، تَمَسْكُناً / تَمَسْكَنَ، تَنازُلاً / تَنازَلَ المَرْءُ، نَوْماً و نِياماً / نامَ ـَ إيْداحاً / أوْدَحَ لَهُ، هَكْعاً / هَكِعَ ـَ إهْتِكاعاً / إهْتَكَعَ، هَنْعاً / هَنَعَ ـَ.

فروخت /foruxt/ البَيْع.

فروختن /foruxtan/ بَيْعاً / باعَ ـِ هـ الشّيءَ، شِرَىً و شِراءً / شَرَى ـِ إخْتاءً / أخْتَى المَتاعَ.

فروختنی /foruxtani/ قابِلٌ لِلْبَيْع.

فروخته شده /foruxte-šode/ مَبِيْعٌ، مُباع.

فرود /forud/ ١ ← زیر، پایین. ٢. هُبُوط، هَبْطَة، نُزُول، نَزْلَة، حُلُول. ٣. (مس) مَحَطّ، نِغْمَةٌ خِتامِيَّةٌ. ۴. (فز) قُطْبٌ سالِبٌ ← کاتد.

فرود آمدن /f.-ämadan/ نُزُولاً و مَنْزِلاً / نَزَلَ ـِ بالمَكانِ أو فِيهِ، تَنَزُّلاً / تَنَزَّلَ، سُقُوطاً و مَسْقَطاً / سَقَطَ ـُ هَبْطاً /

هَبَطَ ـِ اِنْهِباطاً / اِنْهَبَطَ، حَدَراً و حُدُوراً / حَدَرَ ـُ تَحَدُّراً / تَحَدَّرَ، اِنْحِداراً / اِنْحَدَرَ، حَطّاً / حَطَّ ـُ اِنْحِطـاطاً / اِنْحَطَّ، حَطْحَطَةً / حَطْحَطَ الشَّيءَ، حُلُولاً / حَلَّ ـُ المَكانَ و بِهِ، خَرّاً و خُرُوراً / خَرَّ ـِ اِنْخِفاضاً / اِنْخَفَضَ، تَخَفُّضاً / تَخَفَّضَ، اِخْتِفاضاً / اِخْتَفَضَ، تَدَهْوُراً / تَدَهْوَرَ، تَرَجُّلاً / تَرَجَّلَ، سُفُولاً و سَفالاً و سُفالَةً / سَفَلَ ـُ سُفُولاً / سَفَلَ ـُ في الشَّيءِ، صَمْياً / صَمَى ـِ هـ الأمْرُ، صَوْباً / صابَ ـُ الشَّيءُ، تَطَأْطُؤاً / تَطَأْطَأَ، عَناءً و عُنُوّاً / عَنا ـُ ت به الأُمُورُ، إلْماماً / أَلَمَّ بـالقَوْمِ و عَلَيْهِم، تَـوَطِّياً / تَوَطَّـى الشَّيءَ، هُمُوداً / هَمَدَ ـُ الحُمَّى و الغَضَـبُ، هُوِيّاً / هَوَى يَهْوِي، إهْواءً / أَهْوَى، اِنْهِواءً / اِنْهَوَى.

فرود آوردن /f.-ävardan/ ۱. نُزُولاً / نَزَلَ ـِ بِـهِ، تَنْزِيْلاً / نَزَّلَ و إنْزالاً / أَنْزَلَ، تَنَزُّلاً / تَنَزَّلَ هُ، اِسْتِنْزالاً / اِسْتَنْزَ لَهُ، هَبْطاً / هَبَطَ ـُ وإهْباطاً / أَهْبَطَ هـ، حَدْراً / حَدَرَ ـُ هـ إحْصاصاً / أَحَصَّ هـ المَكانَ، حَطّاً / حَطَّ ـُ و اِحْتِطاطاً / اِحْتَطَّ الحِمْلَ، إحْلالاً / أَحَلَّ و تَحْلِيْلاً / حَلَّلَ هـ المَكانَ و بالمَكان، تَخْسِيْساً / خَسَّسَ، خَصْماً / خَصَمَ ـِ خَفْتاً / خَفَتَ ـُ هـ خَفْضاً / خَفَضَ ـِ هـ، تَخْفِيْضاً / خَفَّضَ هـ تَرْجِيْلاً / رَجَّلَ، تَـرْسِيْباً / رَسَّبَ، تَـأْوِيَةً / أَوَى هُ إلى المَكانِ، سَغْسَغَـةً / سَغْسَغَ هُ، تَسْفِيْـلاً / سَفَّلَ هــ إضْجاعاً / أَضْجَعَ الشَّيءَ، طَأْمَنَةً / طَأْمَنَ هـ إطْحاحاً / أَطَحَّ الشَّيءَ، طَمْأَنَةً / طَمْأَنَ، تَقْلِيْلاً / قَلَّلَ، إقْلالاً / أَقَلَّ، تَوْطِيَةً / وَطَّى الشَّيءَ [يايى]، هَبْتاً / هَبَتَ ـِ، تَهْمِيْداً / هَمَّدَ هـ إهْماداً / أَهْمَدَ هـ. ۲. إسْبالاً / أَسْبَلَ، إرْخاءً / أَرْخَى، إرْسالاً / أَرْسَلَ، سَدْلاً / سَدَلَ ـِ و إسْدالاً / أَسْدَلَ السِّتـارَ، هَدْلاً / هَدَلَ ـِ تَجْـرِيْداً / جَرَّدَ هـ من الرُّتَبِ، حَطّاً / حَطَّ ـُ هـ مِنْ قَدْرِهِ أَوْ شَرَفِهِ.

فرود آينده /f.-äyande/ هابِط، نازِل، وابِط.

فروداب /f.-äb/ في اِتِّجاهِ مَجْرَى النَّهْرِ.

فرود اجبارى /f.-ejbäri/ هُبُوطٌ اِضْطِرارِيٌّ.

فرودگاه /f.-gäh/ المَطار، مَهْبِط، مَحَطَّةُ الطَّيَرانِ، مِيْناءٌ جَوِّيٌّ، مِيْنا.

فـروردين /farvardin/ اِسْـمُ الشَّهْـرِ الأَوَّلِ مِـنَ السَّنَـةِ الشَّمْسِيَّةِ الإيْرانِيَّةِ.

فرورفتگى /foruraftegi/ نُقْرَة، حُفْرَة، وَقْـب، وَقْبَة، وَقْر، وَقْرَة.

فرورفتگى آرنجى /f.-r.-ye-äranji/ (پز) حُفْرَةٌ مِرْفَقِيٌّ.

فرورفتگى اشكى /f.-r.-ye-aški/ (پز) الحُفْرَةُ الدَّمْعِيَّةُ.

فرورفتگى انگشتى استخوان ران /f.-r.-ye-angošti-ye-ostexän-e-rän/ (پز) الحُفْـرَةُ الإصْبَعِيَّةُ عِنْدَ قاعِـدَةِ مُدَوِّرِ الفَخِذِ الأَكْبَرِ.

فرورفتگى انيابى /f.-r.-ye-anyäbi/ (پز) الحُفْرَةُ النّابِيَّةُ.

فرورفتگـى بيضى قلـب /f.-r.-ye-beyzi-ye-qalb/ (پز) الحُفْرَةُ الإهْلِيْلَجِيَّةُ لِلْقَلْبِ.

فرورفتگى بينى /f.-r.-ye-bini/ (پز) حُفْرَةٌ أَنْفِيَّةٌ.

فرورفتگـى تهيگاهـى /f.-r.-ye-tohigähi/ (پز) حُفْـرَةٌ حَرْقَفِيَّةٌ.

فرورفتگى چانه /f.-r.-ye-cäne/ (پز) نُوْنَة، نُقْرَةُ الذَّقَنِ.

فرورفتگى خاره‌يى /f.-r.-ye-xäreyi/ (پز) حُفْرَةٌ صَخْرِيَّةٌ.

فرورتگى دريچهٔ بيضى /f.-r.-ye-darice-ye-beyzi/ (پز) الحُفْرَةُ البَيْضِيَّةُ في أُذَيْنِ القَلْبِ الأَيْمَنِ.

فرورفتگى دريچـهٔ گرد /f.-r.-ye-darice-ye-gerd/ (پز) الكُوَّةُ المُسْتَدِيْرَةُ في الأُذُنِ.

فرورفتگـى دوازدهى /f.-r.-ye-daväzdahi/ (پز) الحُفْرَةُ العَفْجِيَّةُ أَوْ الإثْناعَشَرِيَّةُ.

فـرورفتگى دوازدهـى و تهى روده‌يـى /f.-r.-ye-d.-va-tohi-rudeyi/ (پز) الحُفْرَةُ العَفْجِيَّةُ الصّائِمِيَّةُ.

فـرورفتگـى دو بطنـى /f.-r.-ye-do-batni/ (پـز) حُفْـرَةٌ ثِنْبَطْنِيَّةٌ.

فـرورفتگى دهليـز مهبـل /f.-r.-ye-dehliz-e-mahbel/ (پز) حُفْرَةُ دَهْلِيْزِ المَهْبِل.

فرورفتگـى راست روده‌يـى /f.-r.-ye-räst-rudeyi/ (پز) الحُفْرَةُ الوَرِكِيَّةُ الشَّرَجِيَّةُ.

فرورفتگى ربـاط گردن /f.-r.-ye-rebät-e-gardan/ (پز) حُفْرَةُ الرِّباطُ المُسْتَدِيْرُ.

فرورفتگى رجلى /f.-r.-ye-rejli/ حُفْرَةُ العَظْمِ الجَناحِيِّ.

فرورفتگى رجلـى و فكى /f.-r.-ye-rejli-va-fakki/ (پز) حُفْرَةٌ جَناحِيٌّ فَكِّيَّةٌ.

فرورفتگى زنـد زبرينى /f.-r.-ye-zand-e-zabarini/ (پز) الحُفْرَةُ الكُعْبُرِيَّةُ.

فرورفتگى زير خارى /f.-r.-ye-zir-xari/ (پز) حُفْرَةٌ تَحْتَ الشَّوْكَةِ.

فرورفتگی زیر زبانی */f.-r.-ye-zir-zabäni/* (پز) حُفْرَةٌ تَحْلِسانِيّة.

فرورفتگی زیر فکی */f.-r.-ye-zir-fakki/* (پز) الحُفْرَةُ تَحْتَ الفَكِّ الأَسْفَلِ.

فرورفتگی زیر کتفی */f.-r.-ye-zir-ketfi/* (پز) حُفْرَةٌ تَحْكَتِفِيّة.

فرورفتگی غربالی */f.-r.-ye-qerbäli/* (پز) الحُفْرَةُ الغِرْبالِيَّةُ أَوْ المِصْفَوِيَّةُ.

فرورفتگی فوق خاری */f.-r.-ye-fowq-e-xäri/* (پز) حُفْرَةٌ فَوْقَ شَوْكِ الفِقارِ، حُفْرَةٌ فَوْقَ النّاتِئِ الشَّوْكِيِّ.

فرورفتگی فوق لوزه‌یی */f.-r.-ye-fowq-e-lowzeyi/* (پز) حُفْرَةٌ فَوْلَوْزِيّة.

فرورفتگی فوق مثانی */f.-r.-ye-fowg-e--masäni/* (پز) حُفْرَةٌ فَوْقَ مَثانِيّة.

فرورفتگی قرقره‌یی */f.-r.-ye-qerqereyi/* (پز) حُفْرَةٌ بَكَرِيّة.

فرورفتگی گیجگاهی */f.-r.-ye-gijgähi/* (پز) حُفْرَةٌ صُدْغِيَّةٌ.

فرورفتگی لقمه‌یی */f.-r.-ye-loqmeyi/* (پز) حُفْرَةٌ لُقْمِيَّةٌ.

فرورفتگی لوزه‌یی */f.-r.-ye-lozeyi/* (پز) حُفْرَةٌ لَوْزِيّةٌ.

فرورفتگی مثلثی لالهٔ گوش */f.-r.-ye-mosallasi-ye-läle-ye-guš/* (گیا) حُفْرَةٌ مُثَلَّثِيَّةٌ لِلصِّوانِ.

فرورفتگی مغبنی خارجی */f.-r.-ye-maqbeni-ye-xäreji/* (پز) الحُفْرَةُ الأُرْبِيَّةُ الخارِجِيَّةُ.

فرورفتگی مغبنی میانی */f.-r.-ye-m.-ye-miyäni/* (پز) الحُفْرَةُ الأُرْبِيَّةُ المُتَوَسِّطَةُ.

فرورفتگی منقاری */f.-r.-ye-menqäri/* (پز) الحُفْرَةُ الإكْلِيلِيَّةُ.

فرورفتگی ناوی */f.-r.-ye-nävi/* (پز) حُفْرَةٌ زَوْرَقِيَّةٌ أَوْقارِبِيَّةٌ.

فرورفتگی ناوی پیشابراه مرد */f.-r.-ye-n.-ye-pišäbräh-e-mard/* (پز) النُّقْرَةُ الزَّوْرَقِيَّةُ في مَجْرَى البَوْلِ.

فرورفتگی ناوی گوش خارجی */f.-r.-ye-n.-ye-guš-e-xäreji/* (پز) الحُفْرَةُ الزَّوْرَقِيَّةُ في الأُذُنِ الظّاهِرَةِ.

فرورفتگی نخامی */f.-r.-ye-noxämi/* (پز) الحُفْرَةُ النُّخامِيَّةُ.

فرورفتگی نشیمنگاهی */f.-r.-ye-nešimangähi/* ← فرورفتگی راست روده‌یی.

فرورفتگی وجنه‌یی */f.-r.-ye-vajneyi/* (پز) حُفْرَةٌ وَجْنِيَّةٌ.

فرورفتگی وداجی */f.-r.-ye-vedäji/* (پز) حُفْرَةٌ وِداجِيَّةٌ.

فرورفتن */f.-raftan/* غَرَقاً / غَرِقَ ـَ في كذا، إغْراقاً / أَغْرَقَ، تَغْرِيقاً / غَرَّقَ، غَوْراً / غارَ ـُ في الشَّيءِ، تَغْوِيراً / غَوَّرَ، غَوْصاً وغِياصاً وغِياصَةً ومَغَاصاً / غاصَ ـُ في الماءِ، «در مطالعه فرو رفت: غاصَ في الدِّراسَةِ»، اِنْخِبازاً / اِنْخَبَزَ المَكانُ، خُسُوفاً / خَسَفَ ـِ اِنْخِسافاً / اِنْخَسَفَ، سَوْخاً / ساخَ ـُ في الطِّين، تَصَوُّباً / تَصَوَّبَ، صَوْخاً / صاخَ ـُ في كذا، اِنْغِماساً / اِنْغَمَسَ، اِغْتِماساً / اِغْتَمَسَ في كذا، غَوْطاً / غاطَ ـُ في الشَّيءِ، قَمْساً وقُمُوساً / قَمَسَ ـِ اِنْقِماساً / اِنْقَمَسَ، تَكَفْنُشاً / تَكَفْنَشَ في الشَّيءِ، اِلْتِحاصاً / اِلْتَحَصَ هـ الشَّيءُ، نُضُوباً / نَضَبَ ـِ الماءُ، نَفْذاً و نُفُوذاً ونَفاذاً / نَفَذَ ـُ الشَّيءُ الشَّيءَ، اِنْهِماكاً / اِنْهَمَكَ في الأَمْرِ، وُغُولاً / وَغَلَ يَغِلُ، إيْغالاً / أَوْغَلَ، تَوَغُّلاً / تَوَغَّلَ في كذا، وَهْثاً وهِثَةً / وَهَثَ يَهِثُ في الشَّيءِ.

فرورفته */f.-rafte/* مُقَعَّر، مُنْحَطّ، وَطِيء.

فرورو */f.-row/* هابِط، رِيحٌ هابِطَةٌ.

فرو رونده */f.-ravande/* غارِق، غاطِس، قِمِّيس.

فرو ریختگی */f.-rixtegi/* اِنْهِيار، اِنْهِدام، تَهَدُّم، تَخَرُّب، خَرْب، خَراب، هَدْم، هَدّ، هَدَد.

فرو ریختن */f.-rixtan/* ١. هَدْماً / هَدَمَ ـِ اِنْهِداماً / اِنْهَدَمَ، تَهَدُّماً / تَهَدَّمَ، خَرَاباً و خَرْباً / خَرِبَ ـَ البَيْتُ، أَوْلاً ومَآلاً / آلَ ـُ إلى السُّقُوطِ، تَبَلْيُطاً / بَلَّطَ، اِنْحِلالاً / اِنْحَلَّ، خَرّاً و خُرُوراً / خَرَّ ـُ البِناءُ، تَداعِياً / تَداعَى، ذَرْياً / ذَرَى يَذْرِي الشَّيءُ، سَحّاً و سُحُوحاً / سَحَّ ـُ سُقُوطاً و مَسْقَطاً / سَقَطَ ـُ تَساقُطاً / تَساقَطَ، سُكُوباً / سَكَبَ ـُ اِنْسِكاباً / اِنْسَكَبَ الماءُ، تَطَبُّقاً / تَطَبَّقَ البِناءُ، اِنْقِضاضاً / اِنْقَضَّ الجِدارُ، قَعَفاً / قَعِفَ ـَ الحائِطُ، قَوْلاً / قالَ ـُ الحائِطُ، تَقَوُّضاً / تَقَوَّضَ، اِنْقِياضاً / اِنْقاضَ، تَقَيُّصاً / تَقَيَّصَ الحائِطُ، تَقَيُّضاً / تَقَيَّضَ الجِدارُ، اِنْتِثاراً / اِنْتَثَرَ، تَناثُراً / تَناثَرَ، اِنْتِفاضاً / اِنْتَفَضَ، تَهَكُّماً / تَهَكَّمَ واِنْهِماراً / اِنْهَمَرَ واِنْهِياراً / اِنْهارَ البِناءُ و نَحْوُهُ، ٢. اِنْحِتاتاً / اِنْحَتَّ الشَّعْرُ.

فرو ریخته */f.-rixte/* مُهَدَّم، مُتَهَدِّم، مُنْهَدِم، هَدَم،

خِرْبَة، خَرِبَة، خَرابَة، مُتَخَرِّب، مُخَرَّب، خَرِب، مُدَمَّر.
فرو ریزه /f.-rize/ السَّقْط، الغُبار، الذَّرِّيُّ المُتَساقِطُ. ← غبار راديوآكتيو.
فرو ریزی /f.-rizi/ هَدْم، تَخْرِيب، تَهْدِيم.
فروزان /foruzän/ نُورِيّ، مُنِير، نَيِّر، مُشْرِق، ساطِعُ النُّور، مُضِيء، وَضّاح، مُشْتَعِل، أَجِيج، مُلْتَهِب.
فروزش /foruzeš/ ضِياء، نُور، اِشْتِعال، لَمْعَة.
فرو زمین /foru-zamin/ أُخْدُود.
فروزندگی /foruzandegi/ ← فروزش.
فروزنده /foruzande/ مُضِيء، لامِع، الوَهّاج.
فروزینه /foruzine/ الإسطام، شَيُوع.
فرو ساخت /foru-säxt/ الإنْتِقاض، الأَيْضُ الهَدْمِيُّ.
فروسایی /f.-säyi/ تَعْرِيَة، تَأَكُّل [التُّرْبَةِ].
فروسرخ /f.-sorx/ ذُو أَحْمَر، دُونَ الأَحْمَر، تَحْتَ الأَحْمَر.
فرو سرخ نزدیک /f.-s.-e-nazdik/ مادُونَ الأَحْمَرِ القَرِيبِ، دُونَ الحَمْراءِ القَرِيبَةِ.
فروش /foruš/ مَبِيع، بَيْع.
فروش اجباری /f.-e-ejbäri/ بَيْعٌ جَبْرِيٌّ.
فروش با ضرر /f.-e-bä-zarar/ بَيْعٌ بِخَسارَة.
فروش به طور مزایده /f.-be-towr-e-mozäyede/ بَيْعُ المَزادِ.
فروش به قیمت مقطوع /f.-be-qeymat-e-maqtu'/ بَيْعٌ مَقْطُوعٌ.
فروش ثابت /f.-e-säbet/ بَيْعٌ ثابِتٌ.
فرو شدن /fru-šodan/ ← فرو رفتن.
فرو شست /f.-šost/ نَضُّ التُّرْبَةِ، غَسْلُ التُّرْبَةِ.
فروش سهام /foruš-e-sahäm/ بَيْعُ أَسْهُم.
فروش علنی /f.-e-alani/ بَيْعٌ عَلَنِيٌّ أو جَهْرِيٌّ أو جِهارِيٌّ.
فروش قسطی /f.-e-qesti/ بَيْعٌ بالتَّقْسِيطِ.
فروش کالا /f.-e-kälä/ تَصْرِيفُ البَضائِعِ.
فروشگاه /forušgäh/ مَتْجَر، مَخْزَن، حانُوت، دُكّان، مَحَلٌّ تِجارِيٌّ.
فروشگاه بزرگ /f.-e-bozorg/ السُّوقُ المَرْكَزِيَّةُ.
فروشگاه تعاونی /f.-e-ta'ävoni/ التَّعاوُنِيَّة، حانُوتٌ تَعاوُنِيٌّ.
فروشندگی /forušandegi/ فَنُّ البَيْعِ.
فروشنده /forušande/ بائِع، البَيِّع، بَيّاع، بَيُوع، البائِعَة [نث].
فروشندهٔ دوره گرد /f.-ye-dowre-gard/ الطَّوّاف، مُطَوِّف، سَرِّيح، بائعٌ مُتَجَوِّلٌ، عِنْقاش، بائعٌ مُتَنَقِّل، بائِعٌ دَوّار.
فروش نرفتنی /foruš-naraftani/ خَمالِي، بِضاعَةٌ مُزْجاة.
فروش نسیه /f.-e-nesye/ بَيْعٌ دَيْناً.
فروش نقدی /f.-e-naqdi/ بَيْعٌ نَقْداً.
فروشی /f.-i/ لِلْبَيْعِ.
فروغ /foruq/ شُعاع، ضِياء، نُور، ضَوْء.
فرو فرستادن /foru-ferestädan/ اِنْزال، تَنْزِيل.
فروکتوز /fruktoz/ الفرُكْتُوز ← قند ميوه.
فرو کردن /foru-kardan/ إدْخالاً / أَدْخَلَ، غَرْزاً / غَرَزَ ـِ هُ بالإبْرَة، إغْرازاً / أَغْرَزَ، تَغْرِيزاً / غَرَّزَ، تَشْوِيكاً / شَوَّكَ، شَوْكاً / شاكَ ـُ إشاكَةً / أَشاكَ، نَخْساً / نَخَسَ ـُ.
فروکش کردن /f.-keš-kardan/ اِنْكِساراً / اِنْكَسَرَ و سُكُوناً / سَكَنَ ـُ الحَرُّأو الغَضَبُ، فُتُوراً و فُتاراً / فَتَرَ ـُ تَفَتُّراً / تَفَتَّرَ، فَشّاً / فَشَّ ـُ و اِنْفِشاشاً / اِنْفَشَّ الوَرَمُ، كَنّاً و كُنُوناً / كَنَّ ـُ هَدْأً و هُدُءاً / هَدَأَ يَهْدَأُ.
فروگذار کردن /f.-gozär-kardan/ ← کوتاهی کردن.
فروگذاری /f.-g.-i/ تَرْک، إغْفال، تَقْصِير.
فروگذاری کردن /f.-g.-i-kardan/ ← کوتاهی کردن.
فروگذاشتن /f.-gozäštan/ ۱. تَرْكاً / تَرَکَ ـُ ۲. مُضايَقَةً / ضايَقَ، ۳. إهْمالاً / أَهْمَلَ، تَغاضِياً / تَغاضَى، قُصُوراً / قَصَرَ ـُ.
فروماندگی /f.-mändegi/ العَجْز، عَدَمُ القُدْرَة، ضَعْف، اِضْطِرار، إفْلاس، كَلّ، كَلال، كَلالَة، إعْياء.
فروماندن /f.-mändan/ عَجْزاً / عَجَزَ يَعْجِزُ، اِضْطِراراً / اِضْطَرَّ، تَعَباً / تَعِبَ ـَ.
فرومانده /f.-mände/ عاجِز، مُتْعَب، مُضْطَرّ.
فرومانیتیسم /ferromänitism/ مَغْنَطِيسِيَّةٌ حَدِيدِيَّةٌ.
فرومایگی /foru-mäyegi/ دَناءَة، دَناوَة، دَنايَة، خِسَّة، خَساسَة، حُقارة، مَحْقَرَة، خُضُوع، خُنُوع، مُداجاة، دِقَّة، ذِلَّة، رَذالَة، الرِّضَع، سَفالَة، سُكّ، طُغُومَة، طُغُومِيَّة، قَلْزَمَة، لُؤْم، مَلَق، تَمَلُّق، تَمْلِيق، نَذالَة، هَوان.
فرومایه /f.-mäye/ لَئِيم، دَنِيء، خَسِيس، دُون، ذَلِيل،

رَذْل، أرْذَل، رَذِيْل، رَدِيء، حَقِيْر، مُحْتَقَر، سافِل، السَّفْلَة و السَّفِلَة مِنَ النَّاسِ، إزب، بُشار، البُوشِيّ، ثِنْيَة، جِبْز، جِبْس، جَبِيْس، جَبُوس، جِمّ، حارِض، حَشْل، حَصِيْر، حُفالَةٌ مِنْ كُلّ شَيءٍ، حَيْقَر، مِحْمَر، حُنْكُل، خَبِيْث، خابِث، خَبيث، الخَتِيْت، خُساس، خُنْذُع، خِنْسِر، خِنْسِيْر، خاشِر، خاشِرَة، خُشار، خُشارَة، خَشْل، خَشَل، داجِل، مُدْقِع، مُذِلّ، راضِع، رَضّاع، رَفْغ، رَكِيْك، زَوْبَع، زَرِيّ، أزْعَر، زَعْران، زُمّح، زَنِيْم، مُزَنَّم، زَهِيْد، سُحالَة، سَعَف، ساقِط، ساقِطَة، سَقْط، سَقَط، السَّقِيْط [نث]، سَيِّئ، أسْلَغ، صَغِيْرُ النَّفْس، ضَبْس، طَغام، عَدِيْمُ المُرُوءَة، عِضْرِط، أغْقَص، العُكْل، عِنْقاش، عَوَذ، عائِر، الغَثْراء و الغَثَرَة، الغَثِيْرَة، الغَفَى، فِنْطِيْس، الفِيْل، قَبِيْحُ الفِعال، قِبْز، مُقَتَّر، قُزام، قَزْم، قِشْبَة، أقْفَس، قافِسَة، قِلْزِم، قَلْمَعَة، كَتِيْت، كَتِيْع، كُتَع، كُرْز، كَرَع، كَسِيْد، كَلِيْلُ الظُّفُر، لأمان، لَقِيْطَة، ألْكَد، ألْكَع، نِبْر، نَتِن، نَذْل، نَذِيْل، نَقَد، وَخْش، وَذاح [نث]، أوْذَح، وَذِيَّة، وَشِيْظ، وَضِيْع، الوَغْد، أوْكَس، هَجِيْن، هَكُوك، مَهِيْن، مُهان، مُمْتَهَن.

فرومايه شدن /f.m.-šodan/ دَنّى / دَنِيَ ـَ رَذالَةً ورُذُولَةً / رَذُلَ ـُ رَذْلاً / رَذِلَ ـَ ضِعَةً ووَضاعَةً / وَضُعَ يَوْضُعُ، ذُلّاً وذِلَّةً و ذَلالَةً و مَذَلَّةً / ذَلَّ ـِ خَساسَةً و خُسُوسَةً و خِسَّةً / خَسَّ ـِ دَعْرَمَةً ودِعْراماً / دَعْرَمَ، تَدَنُّواً / تَدَنَّأ، دَوْناً ودُوناً / دانَ ـُ رَضاعَةً / رَضَعَ ـَ رَضاعَةً / رَضُعَ ـُ سُفُولاً و سَفالاً / سَفِلَ ـَ وسَفَلَ ـُ تَسَفُّلاً / تَسَفَّلَ، سَكاكَةً / سَكَّ ـُ سَناتَةً / سَنُتَ ـُ قَزامَةً / قَزُمَ ـُ كَضياً / كَضَى ـِ لُؤْماً و مَلأمَةً ولامَةً / لَؤُمَ ـُ نَذالَةً و نُذُولَةً / نَذُلَ ـُ إتِّضاعاً / إتَّضَعَ، هُجْنَةً و هَجانَةً و هُجُونَةً /هَجُنَ ـُ هَزْمَزَةً / هَزْمَزَ.

فرومايه كردن /f.-m.-kardan/ رَذْلاً / رَذَلَ ـُ هـ إرْذالاً / أرْذَلَ هـ إخْساساً / أخَسَّ هـ سُفُولاً و سَفالاً وسُفالَةً وسَفالَةً / سَفَلَ ـُ تَهْجِيْناً / هَجَّنَ، تَخْشِيْلاً / خَشَّلَ هـ.

فرونت /feront/ (نظـ) الجَبْهَة.

فروند /farvand/ عَدَدٌ يُسْتَعْمَلُ لِلسُّفُنِ و الطّائِرات.

فرونشاندن /foru-nešändan/ إطْفاءً / أطْفَأ، إخْماداً / أخْمَدَ، تَسْكِيْناً / سَكَّنَ الجُوعَ والشَّهْوَةَ و الغَضَب، تَهْدِيْناً / هَدَّنَ، كَظْماً و كُظُوماً / كَظَمَ ـِ «خشم خود را فرونشاند: كَظَمَ غَضَبَهُ»، إماتَةً / أماتَ غَضَبَهُ، تَرْطِيْباً / رَطَّبَ، تَفْتِيْراً / فَتَّرَ، إفْتاراً / أفْتَرَ، تَهْدِيْئاً / هَدَّأ، تَهْمِيْداً / هَمَّدَ، إهْماداً / أهْمَدَ.

فرونشانى /f.-nešäni/ هُمُود، إنْطِفاء.

فرونشستن /f.-nešastan/ ١. إنْخِفاضاً / إنْخَفَضَ، إخْتِفاضاً / إخْتَفَضَ، خَبْتاً / خَبَتَ ـُ المَكانُ، لُبُوداً / لَبَدَ ـُ الشَّيءُ بالشَّيءِ. ٢. هُمُوداً / هَمَدَ ـُ الغَضَبُ، وخَمْداً وخُمُوداً / خَمَدَ ـُ وخَمِدَ ـَ ت النّارُ، إنْطِفاءً / إنْطَفَأ، هَدْأً و هُدُوءاً / هَدَأ يَهْدَأ، سُكُوناً / سَكَنَ ـُ، إسْتِكْناناً / إسْتَكَنَّ، رَقْداً و رُقُوداً و رُقاداً / رَقَدَ ـُ الحَرُّ والرِّيْحُ، بُؤُوخاً / باخَ ـُ الحَرُّو الغَضَبُ والنّارُ، فُتُوراً و فُتاراً / فَتَرَ ـِ نَوْماً و نِياماً / نامَ يَنامُ تِ الرِّيْحُ.

فرونشينى /f.-nešini/ تَرْيِيْخُ البِناءِ.

فروهر /faravahar/ مَلاكٌ في دِيْنِ زردشتِيّ.

فروهشتن /f.-heštan/ تَسْدِيْلاً / سَدَّلَ الشَّعْرَأو السِّتْرَ، سَدْراً / سَدَرَ ـُ الشَّعْرَ، تَعْلِيْقاً / عَلَّقَ، هَدْلاً / هَدَلَ ـِ.

فروهشته /foru-hešte/ ١. مُعَلَّق. ٢. المُسْتَرخِي، الهَدِن، هِلَّم.

فروهشته شدن /f.-h.-šodan/ ١. تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ، ٢. إسْتِرخاءً / إسْتَرْخَى و تَهَدُّلاً / تَهَدَّلَ و دَلَماً / دَلِمَ ـَ ت الشَّفَةُ.

فرويديسم /froidism/ فُرُويْدِيّة.

فره /farrah/ جَلال، شَأن، شَوْكَة، عَظَمَة، أبُهَة.

فرهنگ /farhang/ ١. ثَقافَة، تَثْقِيْف، أدَب، تَأدُّب، تَهَذُّب، تَأْدِيب، تَهْذِيب. ٢. القامُوس، المُعْجَم، مَوْسُوعَةٌ لُغَوِيّة، كِتابُ اللُّغَةِ.

فرهنگسار /f.-sär/ التَّناشخ، التَّقَمُّص.

فرهنگستان /f.-estän/ ا لمَجْمَعُ اللُّغَوِيّ، مَجْمَعُ اللُّغَة، المَجْمَعُ العِلْمِيُّ الأكادِيْمِيّة، مَحْفَى، دارُالعُلَماءِ.

فرهنگستانى /f.-estäni/ مَجْمَعِيّ.

فرهنگ نويس /f.-nevis/ اللُّغَوِيّ، مُؤَلِّفُ مُعْجَمٍ لُغَوِيّ.

فرهنگ نويسى /f.-n.-i/ الصِّناعَةُ المُعْجَمِيَّةُ.

فرهنگى /f.-i/ ثَقافِيّ، تَهْذِيْبِيّ، تَأدِيْبِيّ، مُثَقَّف.

فرهنگيان /f.-iyän/ رِجالُ التَّعْلِيْم.

فرهى /farrahi/ عَظَمَة، جَلال، شَوْكَة.

فرهيختار /farhixtär/ مُثَقِّف، تَرْبَوِيّ.

فرهيختارى /f.-i/ تَرْبِيَة، ثَقافَة، عِلْمُ التَّرْبِيَةِ.

فرهیختن /farhixtan/ ۱. [مص ل] ثَقْفاً و ثَقَفاً و ثَقافَةً / ثَقِفَ يَثْقَفُ وثَقُفَ ـُـ، تَدَرُّباً / تَدَرَّبَ. ۲. [مص م] تَثْقِيفاً / ثَقَّفَ، تَدْرِيباً / دَرَّبَ.

فرهيخته /farhixte/ مُثَقَّف.

فرياد /faryād/ صَيْحَة، صِياح، الصَّوْت، صَرْخَة، صُراخ، ضَجَّة، ضَجِيج، هَتْف، هُتاف، نِداء، أَدِيد، أُرْوَنان، أَزِيز، إلّ، ثائِرَة، ثَوْرَة، حَرا، رَزَمَة، رَطِيط، رَنَّة، رَنِين، الزَّجْرَة، زَغْق، زَعِيق، زَعْقَة، زَمْجَرَة، شَهْقَة، صَتِيت، صِرّ، صَرَّة، صات، صِيق، ضَرْضاء، ظَأْب، عَجّ، عَجِيج، عَجُوز، عَرِين، عَجْعَجَة، العائِهَة، عَوَّة، عِياط، غَوْغاء، الغُوغَة، الغاغَة، غَيْهَبَة، لَجَب، لَجَّة، لَغْط، لَغَط، لَغاة، نَدْهَة، نَعْرَة، نَعِير، وَعى، وَغْر، وَغَر وَغى، وَغْي، هَدّ، هَدَد، هَزْمَسَة، هُمْرُجان، هَمْرَجَة، هايِئَة، هَيْعَة.

فرياد برآوردن /f.-bar-āvardan/ ← فرياد كشيدن.

فرياد خواستن /f.-xāstan/ إسْتِغاثَةً / إسْتَغاثَ.

فرياد خواه /f.-xāh/ مَظْلُوم، مُسْتَجِير، الصَّرِيخ، مُفازِع.

فرياد رس /f.-ras/ مُعِين، مُمِدّ، ناصِر، العادِل، ثِمال، خَفِير، صارِخ، صَرِيخ، يَد.

فرياد رسى /f.-r.-i/ تَنْجِيَة، إنْقاذ، غُواث، غَوْث، عَوْن، مَدَد، نَصْر.

فرياد زدن /f.-zadan/ ← فرياد كشيدن.

فرياد شادى /f.-e-šādi/ صَيْحَةُ فَرَحٍ، هُتافُ فَرَحٍ، لَهْلِيل.

فرياد كشيدن /f.-kešidan/ صَوْتاً و صُواتاً / صاتَ ـُـ هـ إصاتَةً / أصاتَ، تَصْوِيتاً / صَوَّتَ، صَيْحَةً وصِياحاً / صاحَ ـِـ تَصْيِيحاً / صَيَّحَ، تَصايُحاً / تَصايَحَ القَوْمُ، ضَجِيجاً و ضُجاجاً / ضَجَّ ـِـ إضْجاجاً / أضَجَّ القَوْمُ، صُراخاً و صَرِيخاً / صَرَخَ ـُـ نِداءً و مُناداةً / نادَى هـ نَعِيراً ونُعاراً / نَعَرَ ـِـ هُتافاً / هَتَفَ ـِـ بِفُلانٍ، تَأْبِيباً / أَبَّبَ، إيذاناً / آذَنَ بِهِ، إرْناناً / أَرَنَّ، تَأَوُّهاً / تَأَوَّهَ، تَبْئِيجاً / بَأَّجَ الرَّجُلُ، بَأْجاً / بَأَجَ ـَـ الرَّجُلُ، بَطْبَطَة / بَطْبَطَ، بَوْجاً وبَوَجاناً / باجَ ـُـ الرَّجُلُ، تَبْوِيجاً / بَوَّجَ، تَبْوِيشاً / بَوَّشَ القَوْمُ، تَأْراً / تَأَرَ ـَـ هـ تَعْراً / تَعَرَ ـَـ إجْدافاً / أَجْدَفَ، تَجْلِيباً / جَلَّبَ القَوْمُ، جَلْجَلَةً / جَلْجَلَ الرَّجُلُ، تَجْوِيقاً / جَوَّقَ عَلَيهِ، دَبْدَبَةً / دَبْدَبَ، دَعْواً و دَعْوَةً و دُعاءً و دَعْوَى / دَعا ـُـ هـ إرْطاطاً / أَرَطَّ، رَنِيناً / رَنَّ ـِـ الجَرَسُ و نَحْوُه، تَرْنِيناً و تَرْنِينَةً / رَنَّنَ، زُؤاطاً و زَأْطاً / زَأَطَ ـَـ هُ، زَئِيماً / زَأَمَ ـَـ بِفُلانٍ، إزباداً / أزْبَدَ، زَجْلاً / زَجِلَ ـَـ زَعِيجاً / زَعَجَ ـَـ زَعْقاً / زَعَقَ ـَـ بِه، زَعِيقاً / زَعَقَ ـَـ زُقاءً و زَقْياً / زَقى ـِـ زَمْجَرَةً / زَمْجَرَ الرَّجُلُ، زَيْطاً / زاطَ ـِـ الرَّجُلُ، زِياطاً و مُزايَطَةً / زايَطَ هـ سُلُوقاً / سَلَقَ ـِـ صُداداً و صَدِيداً / صَدَّ ـِـ القَوْمُ مِن الشَّيءِ، صَرِيراً / صَرَّ ـِـ الرَّجُلُ، صَرْصَرَةً / صَرْصَرَ الرَّجلُ، صَلْقاً / صَلَقَ ـُـ هُ، صَوْراً / صارَ ـُـ الرَّجلُ، ضَبْحاً / ضَبَحَ ـَـ الرَّجُلُ الرَّجُلَ، ضَوْضاةً وضَوْضاءً / ضَوْضَأَ، عَجّاً و عَجِيجاً / عَجَّ ـِـ عَجْعَجَةً / عَجْعَجَ، تَعْيِيطاً / عَيَّطَ، تَعْيِيهاً / عَيَّهَ ـِـ بِهِ، قَلْقَلَةً / قَلْقَلَ، قَوْقاةً و قِيقاءً / قَوْقَى، تَقْوِيهاً / قَوَّهَ الرَّجلُ، تَقاوُهاً / تَقاوَهَ الرَّجُلانِ، كَهْراً / كَهَرَ ـَـ هـ لَجَباً / لَجِبَ ـَـ القَوْمُ، لَغْطاً ولِغاطاً / لَغَطَ ـَـ تَلْغِيطاً / لَغَّطَ، إلْغاطاً / أَلْغَطَ، إنارَةً / أَنارَبِهِ، وَغْوَغَةً ووَغْواغاً / وَغْوَغَ القَوْمُ، وَقْوَقَةً / وَقْوَقَ الكَلْبُ أو الطّائِرُ، وَلْوَلَةً و وَلْوالاً / وَلْوَلَ، هَلّاً / هَلَّ ـُـ هَيْطاً / هاطَ ـِـ مُهايَطَةً و هِياطاً / هايَطَ.

فرياد كننده /f.-konande/ هاتِف، صائِح، ضَجّاج، ضَجُوج، بَزْبار، بُزْبُر، صاخِب، صَرّاخ، صَرّار، صائِت، مِصْوات، عَجّاج، عَجْعاج، نَبّار.

فريب /farib/ كَيْد، مَكِيدَة، تَحايُل، إحْتِيال، حِيلَة، غِشّ، بَنْد، مَكْر، خُدْعَة، خِداع، خَدِيعَة، خَدْع، الأُدْوَة، بَلْف، جَحْس، حَسّ، الحَوْل، حَيْل، خَتْر، خَيْسَرَى، خِلابَة، خِلِّيبَى، خُنْعَة، خِيانَة، دَخْمَسَة، الدَّلْس، تَدْلِيس، رَبِيئَة، تَرْغِيب، رَواغ، رُوَيْغَة، زَغَل، تَزْوِير، سَراب، شَوْبَة، تَضْلِيل، مَطْمَعَة، طَلْس، غِيلَة، اِغْتِيال، إغْواء، غَيّ، غَبِينَة، غَدْر، غُرُور، إغْراء، كَيْسان، كِيمِياء، لَوْذانِيَّة، مَلْعُوب، مَتْع، مَحْل، مِحال، مَحالَة، مَنْصُوبَة، وِراط، وَلْس، مُوالَسَة، وَهْم، إيْهام.

فريبا /fariba/ أَنِيق، حَسَن، جَمِيل، بارِعَةُ الجَمالِ، مُرَغِّب، فَتّان، فاتِن.

فريب خوردن /f.-xordan/ إغْتِراراً / إغْتَرَّ بِكَذا و إسْتِغْراراً / إسْتَغَرَّ، إنْخِداعاً / إنْخَدَعَ بِهِ، حَرَشاً / حَرِشَ ـَـ إنْطِلاءً / إنْطَلَتْ عَلَيهِ الحِيلَةُ، إغْتِشاشاً / إغْتَشَّ، إنْغِشاشاً / إنْغَشَّ.

فريب خورده /f.-xorde/ مُحْتالٌ عَلَيهِ، حَيْل، مَخْدُوع، مُنْخَدِع، خُدْعَة، مَغْبون، والِه، الغَرِير، مَغْرور.

فريب دادن /f.-dādan/ إحْتِيالاً / إحتالَ عَلَيهِ، خَدْعاً و خُدْعَةً و خَدِيعَةً / خَدَعَ ـَـ هـ تَخَدُّعاً / تَخَدَّعَ هُ، مُخادَعَةً

و خِداعاً / خادَعَ هُ، اِخْتِداعاً / اِخْتَدَعَ هـ تَخادُعاً / تَخادَعَ القَومُ، كَيْداً و مَكِيْدَةً / كادَ ـِ فُلاناً، مُكايَدَةً / كايَدَهُ، تَكايُداً / تَكايَدَ الرَّجُلانِ، غَرّاً و غِرَّةً و غُرُوْراً / غَرَّ ـُ غَشّاً / غَشَّ ـُ تَغْشِيْشاً / غَشَّشَ، تَغْفِيْلاً / غَفَّلَ، مَكْراً / مَكَرَ ـُ هـُ و بِهِ، إمْكاراً / أمْكَرَهُ، تَماكُراً / تَماكَرَ القَوْمُ، أسْراً و إسارَةً / أسَرَ ـِ الحَواسَّ، مُوارَبَةً / آرَبَ هـ أفْكاً و إفْكاً / أفَكَ ـِ هـ إيْلاساً / آلَسَ هُ، بَوْقاً و بُؤُوقاً / باقَ ـُ العَدُوُّ القَوْمَ، مُبالَهَةً / بالَهَ هـ تَجْرِيْباً / جَرَّبَ هـُ جَرّاً / جَرَّ ـُ رِجْلَهُ، مُحادَلَةً وحِدالاً / حادَلَ، اِحْتِراشاً / اِحْتَرَشَ، تَخْبِيْباً / خَبَّبَ هـُ مُحاوَتَةً / حاوَتَ هـ تَخْبِيْصاً / خَبَّصَ، خُتْراً / خَتَرَ ـُ هـ خُتُوراً / خَتَرَ ـِ هـ، خَتْلاً و خَتَلاناً / خَتَلَ ـِ هـ اِخْتِتالاً / اِخْتَتَلَ هُ، مُخاتَلَةً و خِتالاً / خاتَلَ هـ تَخاتُلاً / تَخاتَلَ القَوْمُ، مُخاتَنَةً و خِتاناً / خاتَنَ هـ خَلْباً / خَلَبَ ـِ ه، مُخالَبَةً / خالَبَ، اِخْتِلاباً / اِخْتَلَبَ، إخْماراً / أخْمَرَهُ، دَألاً / دَأَلَ ـَ هـ مُداءَلَةً / داءَلَ هـُ دَأْواً / دَأى ـُ هـ مُداحَلَةً و دِحالاً / داحَلَ هـ دَخْمَسَةً / دَخْمَسَ، مُدارَأَةً و دِراءً / دارَأَ / هـ مُداراةً / دارَى هُ، دُعُولاً / دَعَلَ ـَ هُ، مُداعَلَةً و دِعالاً / داعَلَ هـ تَدْلِيْساً / دَلَّسَ، مُدالَسَةً و دِلاساً / دالَسَ هـ تَدْلِيَةً / دَلَّى هُ بِغُرُوْرٍ، إدْهاناً / أدْهَنَ هـ ذَرّاً / ذَرَّ ـُ الرَّمادَ في الأعْيُنِ، تَرْغِيْباً / رَغَّبَ، إرْغاباً / أرْغَبَ، مُراوَدَةً / راوَدَ، مُراوَضَةً / راوَضَ، مُراوَغَةً / راوَغَ، إراغَةً / أراغَ الرَّجُلَ، تَراوُغاً / تَراوَغَ الرَّجُلانِ، زَغْبَرَةً / زَغْبَرَ، سَبْياً و سِباءً / سَبَى ـِ واِسْتِباءً / اِسْتَبَى العَقْلَ، تَسْحِيْراً / سَحَّرَ هـ سَحْراً / سَحَرَ ـَ هـ تَسْوِيْلاً / سَوَّلَ لَهُ، شَعْبَذَةً / شَعْبَذَ، شَعْوَذَةً / شَعْوَذَ، تَصَبِّياً / تَصَبَّى و تَصابِياً / تَصابَى المَرْأةَ، تَضارُعاً / تَضارَعَ الرَّجُلانِ، تَطالُساً / تَطالَسَ الرَّجُلانِ، مُضاءَرَةً / ظاءَرَ، تَعَجُّباً / تَعَجَّبَ هُ، مُعافَقَةً و عِفاقاً / عافَقَ هـ تَعَبُّشاً / تَعَبَّشَ هُ، غَبْناً / غَبَنَ ـِ إغْراءً / أغْرَى، إغْشاءً / أغْشَى عَلَى بَصَرِهِ، مُغالَطَةً / غالَطَ، فَتْناً و فُتُوناً / فَتَنَ ـِ هُ، تَفْتِيْناً / فَتَّنَ، إفْتاناً / أفْتَنَ، تَفْلِيْحاً / فَلَّحَ بِهِ، فَنّاً / فَنَّ ـُ هـُ في البَيْعِ، مُقاتَرَةً / قاتَرَهُ، تَقَتُّراً / تَقَتَّرَ هـ تَقاتُراً / تَقاتَرَ القَوْمُ، تَقْرِيْداً / قَرَّدَهُ، تَقَطِّياً / تَقَطَّى لِأصْحابِهِ، تَقْوِيْطاً / قَوَّطَ عَلَيهِ، مُلاوَصَةً / لاوَصَ هُ عن كذا، مُمارَغَةً / مارَغَ هـ مُسُوحاً / مَسَحَ ـَ فُلاناً بالقَوْلِ، اِسْتِمالَةً / اِسْتَمالَ، تَوْدِيْراً / وَدَّرَهُ، وِراباً ومُوارَبَةً / وارَبَ الرَّجُلَ، وَلْساً / وَلَسَ يَلِسُ الرَّجُلَ، مُوالَسَةً / والَسَ هُ، هَوْراً / هارَ ـُ اِسْتِهْواءً / اِسْتَهْوَى هـ.

فریب کار /f.-kär/ خادِع، مُخادِع، خُدَعَة، خَدّاع، خِداعِيّ، حِيَلِيّ، مُحْتال، ماكِر، مَكّار، مَكُور، مُوارِب، آسِر، إلاق، أمّار، أوَنْطَجِيّ، تُرّة [نث]، مُجَرِّب، مُحَرِّض، الحاوِي، خَتّار، خِتْل، خاتِل، مُخاتِل، الخاتِي، خَفّاق، خُلَّب، خَلّاب، خالِب، خَلُوب، خُلْبُوب، الخِنَّيْس، خَنُوع، خَوان، دَجّال، دَجِل، دَجِن، دِحَنَة، دِزْه، دَغِل، داغِل، مُرَغِّب، زَرّاق، مُزَغْبَراتِيّ، مُشَعْوِذ، مُضِلّ، مُضَلِّل، الطَّلّاس، عُفارِيَة، غابِش، غَرّار، غَرُوْر، غُشّ، غَشّاش، مُغْرِ، الغاوِي، فَتّان، فاتِن، فَجْفاج، فِنّ، لَبّاس، لَئِيم، مُلاعِب، مُلاوِص، اللُّمُوص، مَحّال، مُتَمَلِّق، نَصّاب، نَفّاج، هابِل، هَبِل، هِبِلّ، هَجّاس، هَجّاص.

فریب کاری /f.-k.-i/ اِحْتِيال، مُداهَنَة، السِّيْمِيا، السِّيْمِياء، الشَّعْبَذَة، الشَّعْوَذَة، نُمِّيّ، هُزَيْلَى.

فریبندگی /faribandegi/ ۱. فِتْنَة، اِفْتِتان، خَبَل، دَهَش، سِحْر، سَلْبُ القَلْبِ، كِياسَة. ۲. ظَرافَة، ظَرْف، أناقَة، حُسْن.

فریبنده /faribande/ ۱ ← فریبا. ۲ ← فریب کار.

فریز /feriz/ إفْرِيز، طُنُف [عم].

فریزیا /feriziä/ ← گل فلزی.

فریزر /ferizer/ المُثَلِّجَة، فِرِيْزِر.

فریسموس /farismus/ (پز) النُّعْظ، الاِنْتِصابُ الدّائِم.

فریسی /farisi/ الفَرِّيْسِيّ.

فریسیان /farisiyän/ الفَرِّيْسِيُّون.

فریضه /farize/ فَرِيْضَة، المَفْرُوض، واجِب، عَزْمَة، كِتاب.

فریضه شدن /f.--šodan/ تَحَتُّماً / تَحَتَّمَ، فَرْضاً / فُرِضَ مج ـِ الأمْرُ، وُجُوباً / وَجَبَ يَجِبُ.

فریفتگی /fariftegi/ ۱. اِفْتِتان. ۲. تُوَلَه، تَوْلَة، ذُهُول.

فریفتن /fariftan/ ۱. [مص م] ← فریب دادن، گول زدن. ۲. [مص م] ← فریب خوردن، گول خوردن.

فریفته /farifte/ ۱ ← فریب خورده، گول خورده. ۲. والِه، وَلْهان، مُوَلَّه، عاشِق، مُتَحَيِّر، مُضْطَرِب، مَجْذُوب، مُنْجَذِب، مُحِبّ لِكذا، مُغْرَمٌ بِهِ.

فریفته شدن /f.-šodan/ ۱ ← فریب خوردن، گول خوردن. ۲. وَلَهاً / وَلَهَ يَلِهُ، تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ، تَوَلُّهاً / تَوَلَّهَ،

اِتْلاهاً / اِتَّلَهَ، لَهْواً / لَهَايَلْهُو، لَهَاً / لَهِيَ يَلْهَى بِكذا.

فریفته کردن /f.-kardan/ ۱← فریب دادن، گول زدن. ۲. إيْلاهاً / أوْلَهَ فُلاناً، تَوْلِيْهاً / وَلَّهَ فُلاناً، تَخْيِيْراً / حَيَّرَ هـُ سِحْراً / سَحَرَ ـَ هُـ سَلْعباً سِحْراً / سَحَرَ ـَ هُـ سَلْباً / سَلَبَ ـُ قَلْبَهُ.

فریک /ferrik/ حَدِيْدِيّ.

فریگوری /ferigori/ وَحْدَةُ قياسِ التَّبْرِيْدِ.

فرئون /fere'on/ فِرِيُون.

فزاینده /fazäyande/ مُكْثِر، مُزِيْد.

فزودن /fozudan/ ۱. [مص م] زَيْداً وزَيَداً و زِيادَةً و مَزِيْداً و زَيْداناً / زَادَ ـِ إكْثاراً / أكْثَرَ، تَكْثِيْراً / كَثَّرَ. ۲. [مص ل] ← فزونی یافتن.

فزوده /fozude/ مُزاد، مُكْثَر.

فزون /fozun/ كَثِيْر، عَدِيْد، زائِد، أكْثَر.

فزونساز /f.-säz/ مُضَخِّم، صِمامُ التَّقْوِيَةِ أو التَّضْخِيْم.

فزونساز الکترونی /f.-s.-e-elekteroni/ مُضاعِفٌ ضَوئِيٌّ أوالِكْتِرُوْنِيّ.

فزونسازی /f.-s.-i/ تَكْبِيْر، تَضْخِيْم.

فزونی /fozuni/ كَثْرَة، زِيادَة، مَزِيْد، وَفْرَة، رِبـا، رِباء، أمَـرَة، بُوْن، رَتْـوَة، رَدّ، رَدَى، رَمَث، رَمَـل، رَماء، رَمْيَـة، رَيْع، رَيْـم، سِبْط، شُـرْفَة، طائِل، طـائِلَة، فَضْـل، فَقْل، الكَوْر، مازِيَة، نُزْل، نَزَل، نَيِّف.

فزونی یافتن /f.-yäftan/ تَزايُداً / تَزايَدَ، كَثارَةً و كَثْرَةً / كَثُرَ ـُ، تكاثُراً / تَكاثَرَ، رُبُوّاً و رِباءً / رَبَا ـُ نَوْعاً / ناعَ ـُ الشَّيءُ.

فساد /fasäd/ ۱. فَساد، عَفَن، عُفُونَة، نَتْـن، نَتانَة، تَلَف، شَوَه، تَشَوُّه، عِفاس، نَخـر، تَنَكُّس، اِنْحِطاط. ۲. مَفْسَدَة، فَساد، لَهْو، إثْم، شَرّ، رَذِيْلَة، عَبَث، لَعِب، غائِلَة، الوَخْنَة، وَكَف. ۳. (پز) تَأدُّم، تَدَعُّص [إغْـلالُ المَوادِ العُضْوِيّةِ بِفِعْلِ الجَراثِيْم].

فساد اخلاقی /f.-e-axläqi/ إفْسـادُ الأخْـلاقِ، فَسـادُ الأخْلاقِ.

فساد افتادن /f.-oftädan/ فَساداً و فُسُوداً / فَسَدَ ـُ و فَسُدَ ـُ، تَمايُراً / تَمايَرَ ما بَيْنَ القَوْمِ، تَمايُطاً / تَمايَطَ القَوْمُ.

فساد افکندن /f.-afkandan/ ← فساد کردن.

فساد انگیز /f.-angiz/ مُفْسِد، الحِراق، خـادِم، عَيُوث، قَسّاس، مائِس، نَيْرَب، نَيْرَج، نائِر.

فساد انگیزی /f.-a.-i/ إفْساد.

فساد بافت /f.-e.-bäft/ (پز) التَّدَرُّن.

فساد پذیر /f.-pazir/ قابِلٌ لِلتَّلَفِ والهَلاكِ.

فساد خون /f.-e-xun/ تَعَفُّنُ الدَّمِ، حَمَجُ الدَّمِ.

فساد عضو /f.-e-ozv/ فَسادٌ عُضْوِيٌّ.

فساد عقیده /f.-e-aqide/ بِدْعَة، هَرْطَقَة.

فساد کـردن /f.-kardan/ إفْساداً / أفْسَدَ، تَفـاسُداً / تَفاسَدَ القَـومُ، تَأرِيْثاً / أرَّثَ بَيْنَهُم، تَـأرِيْجاً / أرَّجَ بَين القَوم، تَأرِيْشاً / أرَّشَ بَيْنَهم، إلْباباً / ألَبَّ بَيْنَهُم، تَخْبِيْصاً / خَبَّصَ، رَقّاً / رَقَّ ـُ تَرْقِيْقاً / رَقَّقَ مابَيْنَ القَوْمِ، شُحُوراً / شَحَرَ ـَ بَيْنَهُم، ضَرْبا وضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ في القَوْمِ، تَعْثِيْناً / عَثَّنَ على القومِ، عَثْواً و عُثُوّاً وعِثِيّاً / عَثا ـُ عُثُوّاً و عُثِيّاً و عَثَياناً / عَثِيَ ـَ عَيْراً / عارَ ـِ في القَوْمِ، لَغْباً / لَغَبَ ـَ عَلَى القَوْمِ، مُماءَرَةً و مِئاراً / ماءَرَ هـ مُؤُوراً / مَأرَ ـَ بَيْنَ القَوْمِ، مَأساً / مَأسَ ـَ بَيْنَ القَوْمِ، مَيْئاً / مَأى ـَ بِيْنَ القَوْمِ، نَقْوساً / نَقَسَ ـِ بَيْنَ القَوْمِ، إنْماشاً / أنْمَشَ بَيْنَ القَوْمِ، نَيْرَبَةً / نَيْرَبَ، نَيْرَجَةً / نَيْرَجَ.

فساد مـوتی /f.-e-mowtä/ فَسادٌ أوتَحَلُّلٌ جُثَـيٌّ [يُصِيْبُ الأجْسادَ بَعدَ المَوتِ]، تَعَفُّنٌ جُثّيٌّ.

فساد یاختهها /f.-e-yäxtehä/ فَسادُ الخَلايا.

فسـان /fasän/ مِسَـنّ، المِشْحـاذ، المِشْحَـذ، سِنـان، صُلْب، خِضَمّ.

فسانه /fasäne/ الأُسْطُوْرَة، القِصَّة، الخُرافَة، الرِّوايَة.

فستیوال /festiväl/ المَهْرَجان ← جشنواره.

فسخ /fasx/ فَسْخ، إقـالَة، لَغْو، إلْغاء، اِنْحِـلال، تَحَلُّل، تَفَكُّك.

فسخ ازدواج /f.-e-ezdeväg/ فَسْخُ الزَّواجِ.

فسخ تعهد /f.-e-ta'ahhod/ نَقْضُ التَّعَهُّد، فَسْخُ التَّعَهُّدِ.

فسخ شرکت /f.-e-šerkat/ إبْطالُ عَقْدِ الشِّرْكَةِ.

فسخ عهدنـامه /f.-e-ahd-näme/ فَسْخُ الإتِّفـاقِ، إبْطالُ المُعاهَدَةِ.

فسخ قرارداد /f.-e-qarär-däd/ فَسْخُ العَقْدِ.

فسخ شدن /f.-šodan/ إنْفِساخاً / اِنْفَسَخَ الشَّيءُ.

فسخ شـده /f.-šode/ فـاسِخ، مَفْسُـوخ، مُلْغَى، مُبْطَـل، باطِل.

فسخ کردن /f.-kardan/ فَسْخاً / فَسَخَ ـَ الأمْرَأو العَقْدَ، تَفاسُخاً / تَفاسَخَ الرَّجُلانِ العَقْدَ، إقالَةً / أقالَ البَيْعَ، تَقايُلاً / تَقايَلَ الرَّجُلانِ البَيْعَ، تَناقُضاً / تَناقَضَ الرَّجُلانِ البَيْعَ، غَلْتاً / غَلَتَ ـُ.

فسخ کننده /f.-konande/ مُبْطِل.

فسخ معامله /f.-e-mo'ämele/ نَقْضُ العَهْدِأ وِ العَقْدِ، إبْطالُ التَّعامُلِ، الإقالَة.

فسردگی /fesordegi/ جُمود، ذُبول، بُرُودَة.

فسردن /fesordan/ تَجَمُّداً / تَجَمَّدَ، تَبَرُّداً / تَبَرَّدَ.

فسرده /fesorde/ مُجَمَّد، ذابِل، الجَمْد.

فسفات /fosfät/ (شیمـ) الفُسْفات.

فسفر /fosfor/ (شیمـ) الفُوسْفُور، الفُسْفُور.

فسفرتاب /f.-täb/ مُتَفَسْفِر، ذُووَمِيْضٍ فُسْفُورِيّ.

فسفرتابی /f.-t.-i/ فُسْفُورِيّة، تَفَسْفُر.

فسفرسانی /f.-säni/ التَّفَسْفُر، الوَمِيْضُ الفُوسْفُورِيّ.

فسفری /f.-i/ فُسْفُورِيّ.

فسفریت /f.-it/ فُسْفُورَيْت.

فسفری کردن /f.-kardan/ فَسْفَرَةً / فَسْفَرَ.

فس‌فس /fes-fes/ بالأناةِ، بِتَمَهُّلٍ، بالبُطْءِ.

فس‌فس کردن /f.-f.-kardan/ أَنْياً وإنًى / أَنَى يَأْنِي و أَنِيَ ـَ إبْطاءً / أَبْطَأَ، تَمَهُّلاً / تَمَهَّلَ، تَأَخُّراً / تَأَخَّرَ.

فسق /fesq/ فِسْق، فُسُوق، فُجُور، مُعارَضَة، عِراض، سِفاح.

فسق کردن /f.-kardan/ فِسْقاً و فُسُوقاً / فَسَقَ ـُ.

فسق کننده /f.-konande/ الفُسَق، الفاسِق، فِسِّيْق.

فسقلی /fesqeli/ (عم) ضُوَّلَة، صَغِيْرُ الجُثَّة.

فسق و فجور /f.-o-fojur/ فُجُور.

فسوس /fosus/ ۱. السُّخْرِيّة، الإسْتِهْزاء، هُزْء. ۲. واأَسَفاه.

فسون /fosun/ السِّحْر، الرُّقْيَة، الخَدِيْعَة، التَّزْوِيْر.

فسونگر /f.-gar/ ساحِر، مُشَعْوِذ.

فسیل /fosil/ أُحْفُور ← سنگواره.

فسیل زغال سنگی /f.-e-zoqäl-sangi/ أُحْفُورُ فَحْمٍ حَجَرِيٍ.

فسیله /fasile/ ← گلهٔ اسب.

فش /feš/ دَفْقَة، تَفَجُّر، إنْبِجاس.

فشار /fešär/ ۱. كَبْس، ضَغْط، دَفْعَة، صَدَّة، زَقَّة. ۲. إلْزام، إجْبار، جَبْر، إكْراه، إرْغام، قَسْر، عُسْر، مَعْسَرَة، تَشْدِيْد، تَضْيِيْق، لَكَّة، وَطْأة.

فشارآوردن /f.-ävardan/ ۱← فشار دادن. ۲. زَحْماً و زِحاماً / زَحَمَ ـَ هُ، تَزاحُماً، تَزاحَمَ و إزْدِحاماً / إزْدَحَمَ القَوْمُ، زِحاماً و مُزاحَمَةً / زاحَمَ هـ، تَدافُعاً / تَدافَعَ القَوْمُ، تَضايُقاً / تَضايَقَ القَوْمُ، تَضْيِيْقاً / ضَيَّقَ عَلَى، مُضايَقَةً / ضايَقَ، تَشْدِيْداً / شَدَّدَ عَلَى، عُسْراً / عَسَرَ ـِ و مُعاسَرَةً / عاسَرَ الغَرِيْمَ، تَعْسِيْراً / عَسَّرَعَلَيهِ، أوْداً وأُوُوْداً / آدَ ـُ هُ الأمْرُ، بَهْظاً / بَهَظَ ـَ وإبْهاظاً / أبْهَظَ هُ الأمْرُ، تَئَوُّلاً / تَئَوَّلَ النّاسُ، فَدْحاً / فَدَحَ ـَ هُ الأمْرُ، لَكْثاً / لَكَثَ ـُ هـ.

فشار اسمزی /f.-e-osmozi/ الضَّغْطُ التَّناضُحِيُّ.

فشار بحرانی /f.-e-bohräni/ ضَغْطٌ حَرِجٌ.

فشار بخار /f.-e-boxär/ ضَغْطُ البُخارِ.

فشار بخار سیر شده /f.-e-b.-e-sir-šode/ ضَغْطُ البُخارِ المُشْبَعِ.

فشار پذیری /f.-paziri/ اللَّيان.

فشار تشعشع /f.-e-taša'šo'/ ضَغْطُ الإشْعاعِ.

فشارجوی /f.-e-javvi/ ضَغْطٌ جَوِّيٌ.

فشارخون /f.-e-xun/ ضَغْطُ الدَّمِ.

فشارخون‌سنج /f.-e-x.-sanj/ الكِيْمُوغْراف.

فشاردادن /f.-dädan/ ضَغْطاً / ضَغَطَ ـَ هـ وعَلَيهِ، ضِغاطاً و مُضاغَطَةً / ضاغَطَ، كَبْساً / كَبَسَ ـِ عَلَيهِ، عَصْراً / عَصَرَ ـِ الشَّيءَ، إعْتِصاراً / إعْتَصَرَ الشَّيءَ، جَفْشاً / جَفَشَ ـِ الشَّيءَ، حَزْقاً / حَزَقَ ـِ الشَّيءَ، حَزْكاً / حَزَكَ ـِ هـ دَكْماً / دَكَمَ ـُ الشَّيءَ، رَهْصاً / رَهَصَ ـَ الشَّيءَ، ضَكّاً / ضَكَّ ـُ طِخْطاخاً و طَخْطَخَةً / طَخْطَخَ الشَّيءَ، عَتْرَسَةً / عَتْرَسَ هـ غَطّاً / غَطَّ ـُ غَمْزاً / غَمَزَ ـِ قَبْضاً / قَبَضَ ـِ بِيَدِهِ الشَّيءَ وعَلَى الشَّيءِ، تَقْبِيْضاً / قَبَّضَ، تَقْلِيْصاً / قَلَّصَ، كَرْصاً / كَرَصَ ـِ هـ لَكّاً / لَكَّ ـُ هـ نَطْلاً / نَطَلَ ـَ الخَمْرَ، وَهْتاً / وَهَتَ يَهِتُ الشَّيءَ، هَرْزاً / هَرَزَ ـِ هَزْراً / هَزَرَ ـِ هَمْزاً / هَمَزَ ـُ هـ.

فشار دهنده /f.-dahande/ كَبّاس، كابِس، ضِيْق، عِتْرِس.

فشار راندی /f.-e-rändi/ الضَّغْطُ التَّناضُحِيّ، الضَّغْطُ الإنْتِشارِيّ.

فشار روحی /f.-e-ruhi/ ضَغْطٌ نَفْسِيٌ.

فشار سرخرگی /f.-e-sorxragi/ (پز) الضَّغْطُ الشِّرَيانيّ.
فشارسنج /f.-sanj/ المِضْغاط ← اوسیومتر.
فشارسنج فورتین /f.-s.-e-fortin/ بارُومِتْرُ فُورْتِن.
فشارسیاهرگی /f.-e-siyahragi/ ضَغْطٌ وَرِيْدِيٌّ.
فشارفکری /f.-e-fekri/ ضَغْطٌ فِكْرِيٌّ.
فشارقبر /f.-e-qabr/ ضَغْطَةُ القَبْرِ.
فشارقوی /f.-e-qavi/ قُلْطية عالِيَة، جُهْدٌاُو تَوَتُّرٌعالٍ.
فشار کاهیده /f.-e-kähide/ ضَغْطٌ مُخَفَّضٌ أومَنْقُوص.
فشار مثبت /f.-e-mosbat/ ضَغْطٌ إيْجابِيٌّ.
فشار مطلق /f.-e-motlaq/ ضَغْطٌ مُطْلَقٌ.
فشارمغزی /f.-e-maqzi/ ← فشار فکری.
فشار منفی /f.-e-manfi/ ضَغْطٌ سَلْبِيٌّ.
فشار مؤثر /f.-e-mo'asser/ الضَّغْطُ الفَعّالُ.
فشارمویرگی /f.-e-muyragi/ (پز) الضَّغْطُ الشَّعْرِيّ.
فشارنگار /f.-negär/ البـارُوْغـراف، مِرْسَمَـةُ الضَّغْـطِ، البارُوْمِتْرُ المُسَجِّلُ.
فشار نور /f.-e-nur/ ضَغْطُ الضَّوْءِ.
فشارهوا /f.-e-havä/ ضَغْطُ الهَواءِ، الضَّغْطُ الجَوِّيُّ.
فشردگی /fešordegi/ الضَّغْطَة، تَكَثُّف، غَمْرَة.
فشردن /fešordan/ ← فشار دادن.
فشردنی /f.-i/ يَقْبِلُ الضَّغْطَ.
فشرده /fešorde/ ۱. مَضْغُوط، مَكْبُـوس، مُكَبَّس. ۲. العَصِيْر، العُصـارَة، مُدْمَـج، مُتَراصَّـة، مُتَوَتِّـر. ۳. مُوْجَـز، وَجِيْز، مُخْتَصَر، مُلَخَّص.
فشرده شـدن /f.-šodan/ تَعَصُّراً / تَعَصَّرَ، اِنْعِصـاراً / اِنْعَصَرَ، كَثَافَةً / كَثُفَ ـُ وتَكاثُفاً / تَكاثَفَ، اِكْتِنازاً / اِكْتَنَزَ، زُنُوّاً / زَنا ـُ الأمْرُ.
فشرده کردن /f.-kardan/ ضَغْطاً / ضَغَطَ ـَ هـ تَكْثِيْفاً / كَثَّفَ، تَرْكِيْزاً / رَكَّزَ، زَنْأً / زَنَأَ ـَ هـ.
فش زدن /feš-zadan/ اِنْبِجاساً / اِنْبَجَسَ، اِنْثِجـاجاً / اِنْثَجَّ، اِنْبِثاقاً / اِنْبَثَقَ.
فشفاش /fošfäš/ (گیا) قابِضَة، أُزَيْل، طَقْطَق.
فش‌فش /feš-feš/ ۱. فَحِيْحُ الأفْعى. ۲. خَرِيْرُالماءِ.
فش‌فـش کردن /f.-f.-kardan/ فَحّاً و فَحِيْحاً وتَفَحـاحاً / فَحَّ ـِ الثُّعْبانُ، نَفْخاً / نَفَخَ ـُ بِفَمِهِ، فَـوْراً و فَوَراناً و فُؤُوراً / فارَيَفُورُ، أَزّاً وأَزازاً و أَزِيْزاً / أَزَّ يَئِزُّ.

فش‌فش هار /f.-f.-e-mär/ فَحِيْحُ الأفْعى.
فشفشه /fešfeše/ سارُوخ، سَهْمٌ نارِيٌّ، صارُوْخ.
فشنگ /fešang/ رَصـاص، طَلْقَـةٌ نـارِيَّـةٌ، عَيـارٌ نـارِيٌّ، الخَرْطُوْش، خَرْطُوشَة، الفَشَک، فَشَكَة.
فشنگ آتش نشانـی با مایع تبخیـر شونده /f.-e-ätaš-nešäni-bä-mäye'-e-tabxir-šavande/ مِطْفَـأَةٌ سـائِلِيَّـةٌ سَرِيْعَةُ التَّبَخُّرِ.
فشنگ آتش نشانی پودر خشک /f.-e-ä.-n.-ye-pudr-e-xošk/ مِطْفَأَةٌ كِيْمِيائِيَّةٌ.
فشنگ آتش نشانی تلمبه‌یی /f.-e-ä.-n.-ye-tolombeyi/ مِطْفَأَةٌ صِهْرِيْجِيَّةٌ.
فشنگ آتش نشانـی سوداسید /f.-e-ä.-n.-ye-sowdä-asid/ مِطْفَأَةُ الصُّودا و الحامِض.
فشنگ آتش نشانـی ضدیخ /f.-e-ä.-n.-ye-zed-de-yax/ مِطْفَأَةٌ مُقاوِمٌ لِلتَّجَمُّدِ.
فشنگ آتش نشـانی کفـی /f.-e-ä.-n.-ye-kafi/ مِطْفَأَةٌ رَغْوِيَّةٌ.
فشنگ پرکن /f.-por-kon/ آلَةُ إملاءِ المَخْزَنِ [لِلْبُنْدُقِيَّةِ].
فشنگ جنگی /f.-e-jangi/ الذَّخِيْرَةُ الحَيَّةُ.
فشنگ‌دان /f.-dän/ مَحْفَظَةُ الإطْلاقاتِ.
فشنگ ساز /f.-säz/ صانِعُ رَصاصِ الأسْلِحَةِ النّارِيَّةِ.
فشنگ سازی /f.-s.-i/ ۱. صُنْعُ رَصاصِ الأسْلِحَـةِ النّارِيَّةِ، صُنْعُ الإطْلاقات. ۲. مَعْمَلُ صُنْعِ الذَّخِيْرَة [لِلْبُنْدُقِيَّةِ].
فشنگ مانوری /f.-e-mänovri/ الذَّخِيْرَةُ التَّقْلِيْدِيَّةُ.
فشنگی /f.-i/ إطْلاقِيّ.
فصاحت /fasähat/ الفَصاحَة، البَلاغَة، اللَّسَن.
فصد کردن /fasd-kardan/ ← رگ زدن.
فصل /fasl/ ۱. فَصْل، مَوْسِم. ۲. الفَصْلُ مِن الكِتابِ.
فصل بندی /f.-bandi/ تَبْوِيْب، تَصْنِيْف.
فصل بندی کردن /f.-b.-kardan/ تَبْوِيْباً / بَوَّبَ الكِتابَ.
فصل مشترک /f.-e-moštarek/ (رض) القَطْع.
فصلی /f.-i/ الفَصْلِيّ.
فصیـح /fasih/ الفَصِيْـح، طَلِيْـقُ اللِّسـان، الطَّلْـقُ مِـن الألْسِنَةِ، ذَرِب، ذِرْب، السَّفّاح، السَّقّاک، سَهّاک، الطَّلِيُّ مِنَ الكَلامِ، العَرْبان.
فصیح شدن /f.-šodan/ فَصاحَةً / فَصَحَ ـُ تَفَصُّحاً /

تَفَصَّحَ الرَّجلُ، طَلاقَةٌ و طُلُوقَةٌ / طَلُقَ ـُ اللِّسانُ، تَطَلُّقاً / تَطَلَّقَ لِسانُه، اِنطِلاقاً / اِنطَلَقَ اللِّسانُ، ذَلْقاً / ذَلَقَ ـُ اللِّسانُ، ذَلاقَةٌ / ذَلُقَ ـُ اللِّسانُ، لَسَناً / لَسِنَ ـَ ذَرَباً و ذَرابَةً / ذَرِبَ ـَ الرَّجُلُ، عَرَباً / عَرِبَ ـَ.

فضا /fazä/ فَضاء، هَواء، جَوّ، خَلاء، مَهْوَى، مَهْواة، ساحَة، أَرْضٌ واسِعَةٌ، رَحَبَة، مِيْدان، الضَّراء، بَراح، دُوْدُوٌ.

فضاپویی /f.-puyi/ الاِسْتِكْشافُ الفَضائِيُّ.

فضاپیما /f.-peymä/ ۱. السَّفِيْنَةُ الفَضائِيَّةُ، سَفِيْنَةُ الفَضاءِ. ۲. مَلّاحٌ فَضائِيٌّ، رائِدُ فَضاءٍ.

فضاپیمایی /f.-p.-yi/ المِلاحَةُ الفَلَكِيَّةُ.

فضادار /f.-där/ فَسِيْح، مُتَّسَع، مُتَّسِع، واسِع، بارِح.

فضانورد /f.-navard/ رائِدُ الفَضاءِ، رَجُلُ الفَضاءِ.

فضانوردی /f.-n.-i/ رَحْلَةُ الفَضاءِ.

فضای آزاد /f.-ye-äzäd/ مَلَق، مَلَأ، المُتَّسِعُ مِنَ الأَرْضِ.

فضای باز /f.-ye-bäz/ مَيْدان، ساحَة.

فضای بین سیارات /f.-ye-beyn-e-sayyärät/ فَضاءٌ بَيْكَوْكَبِيٌّ.

فضای بین کهکشانی /f.-ye-b.-e-kahkašäni/ فَضاءٌ بَيْمَجَرِّيٌّ.

فضای پشت‌حلقی /f.-ye-pošt-e-halqi/ فُرْجَةُ خَلْفِ البُلْعُومِ.

فضای حیاتی /f.-ye-hayäti/ المَجالُ الحَيَوِيُّ.

فضای خارجی /f.-ye-xäreji/ الفَضاءُ الخارِجِيُّ.

فضای خالی /f.-ye-xäli/ خُلُوّ، فَراغ.

فضای زندگی /f.-ye-zendegi/ مَجالٌ حَيَوِيٌّ.

فضای زیرحجاب حاجزی /f.-ye-zir-e-hejäb-e-häjezi/ (پز) الفَضاءُ تَحْتَ الحِجابِ الحاجِزِ.

فضای زیرسخت شامه‌یی /f.-ye-z.-e-saxt-šämeyi/ (پز) الفَضاءُ تَحْتَ الأُمِّ الجافِّةِ.

فضای زیرعنکبوتیه /f.-ye-z.-e-ankabutiyye/ (پز) الفَضاءُ تَحْتَ العَنْكَبُوتِيَّةِ.

فضای سبز /f.-ye-sabz/ المُحِيْطُ الأَخْضَرُ.

فضای عنکبوتیه‌یی /f.-ye-ankabutiyyeyi/ التَّجْوِيْفُ العَنْكَبُوتِيّ.

فضای فوق‌سخت شامه‌یی /f.-ye-fowq-e-šaxt-sämeyi/ فضاءٌ فَوْقَ الأُمِّ الجافِّةِ.

فضای فیزیکی /f.-ye-fiziki/ الفَضاءُ الفِيْزِيائِيُّ.

فضای هندسی /f.-ye-hendesi/ الفَضاءُ الهَنْدَسِيُّ.

فضائی /f.-'i/ فَضائِيّ.

فضل /fazl/ ۱. عِلْم. ۲. إِحْسان، فَضْل، عَطاء.

فضل‌فروش /f.-foruš/ المُتَظاهِرُ بالعِلْمِ و الفَضْلِ.

فضل‌فروشی /f.-f.-i/ تَظاهُرٌ بالعِلْمِ و الفَضْلِ.

فضله /f.-e/ ذَرْقُ الطُّيُور، سَلْح، زِبْلُ الحِمامِ، رَوْثُ الحَيَوانِ، بَعْر.

فضله انداختن /f.-e-andäxtan/ سَلْحاً / سَلَحَ ـَ رَوْثاً / راثَ ـُ الفَرَسُ، تَبْعِيْراً / بَعَّرَ الحَيَوانُ، تَغَوُّطاً / تَغَوَّط، جَعْراً / جَعَرَ ـَ وانْجِعاراً / اِنْجَعَرَ السَّبُعُ، زَقّاً / زَقَّ ـُ، رَمْياً / رَمَى ـِ بِسَلْحِهِ، ضَفْطاً / ضَفَطَ ـُ بِسَلْحِهِ، مُتُوحاً / مَتَحَ ـَ بِسَلْحِهِ، مَزْقاً / مَزَقَ ـِ الطّائِرُ بِسَلْحِهِ، هَيْصاً / هاصَ ـِ هَيْضاً / هاضَ ـِ.

فضله‌خوار /f.-e-xär/ مُقْتات بالرَّوْثِ.

فضول /fozul/ فُضُولِيّ، حِشَرِيّ، طُفَيْلِيّ، باحِر، مِتْياح، مِذْياع، سَأّال، سَؤُول.

فضولات /f.-ät/ نُفايات، حُثالات، الفُضالات.

فضول‌باشی /f.-baši/ فُضُول.

فضولی /f.-i/ فُضُول، تَحَرُّش، تَعَرُّض، تَطَفُّل.

فضولی کردن /f.-i-kardan/ تَطَفُّلاً / تَطَفَّلَ، تَحَرُّكْشاً / تَحَرْكَشَ بِهِ، تَحَرُّشاً / تَحَرَّشَ.

فضیحت‌بار /fazihat-bär/ فاضِح، مُشِيْن.

فضیلت /fazilat/ الفَضِيْلَة، مَزِيَّة، سُمُوّ.

فطرت /fetrat/ فِطْرَة، طَبِيْعَة، طَبْع، سَجِيَّة، شِيْمَة، خُلُق.

فطری /fetri/ فِطْرِيّ، طَبِيْعِيّ، المَطْبُوع، ذاتِيّ، جِبِلِّيّ، غَرِيْزِيّ.

فطریه /f.-yye/ زَكاةُ الفِطْرِ، الفِطْرَة.

فطیر /fatir/ الجَبِيْز، المُتَهَجِّس مِنَ الخُبْزِ.

فعال /fa''äl/ العامِل، نَشِيْط، هَمّام.

فعال‌سازی /f.-säzi/ تَنْشِيْط.

فعال شدن /f.-šodan/ تَنَشُّطاً / تَنَشَّطَ.

فعال کردن /f.-kardan/ تَنْشِيْطاً / نَشَّطَ، تَصْيِيْراً / صَيَّرَ نَشِيْطاً.

فعالیت /fa''äliyyat/ ۱.نَشاط، هِمَّة، صَنِيْع، عَمَل. ۲.

← شدّت رادیوآکتیویته.
فعالیت چشم‌گیر /f.-cašm-gir/ نَشاطٌ قَوِيٌّ.
فعالیت کردن /f.-kardan/ كَدّاً / كَدَّ ـُ نَشاطاً / نَشِطَ ـَ تَعَباً / تَعِبَ ـَ بالجِدِّ، جِدّاً / جَدَّ ـِ سَعْياً / سَعَى ـَ.
فعالیت نوری /f.-e-nuri/ الفاعِلِيَّةُ البَصَرِيَّةُ.
فعل /fe'l/ الفِعْل، العَمَل.
فعلاً /f.-an/ وَقْتِيّاً، مُوَقَّتاً، بِالنِّسْبَةِ إلى الوَقْتِ الحاضِرِ. ← اکنون.
فعل امر /f.-e-amr/ فِعْلُ الأَمْرِ.
فعل با قاعده /f.-e-bä-qä'ede/ فِعْلٌ قِياسِيٌّ.
فعل بی‌قاعده /f.-e-bi-qä'ede/ فِعْلٌ شاذٌّ.
فعل ربطی /f.-e-rabti/ فِعْلٌ رابِطٌ.
فعلگی /fa'legi/ كَدْح، كَدّ، عَمَلٌ شاقٌّ أَو حَقِيْرٌ.
فعل لازم /f.-e-läzem/ الفِعْلُ اللّازِمُ.
فعل ماضی /f.-e-mäzi/ الفِعْلُ الماضِي.
فعل متعدی /f.-e-mota'addi/ الفِعْلُ المُتَعَدِّي.
فعل مجهول /f.-e-majhul/ فِعْلٌ مَجْهُولٌ.
فعل مستقبل /f.-e-mostaqbal/ فِعْلُ المُسْتَقْبَلِ.
فعل مضارع /f.-e-mozäre'/ الفِعْلُ المُضارِع.
فعل معلوم /f.-e-ma'lum/ فِعْلٌ مَعْلُومٌ.
فعل معین /f.-e-mo'in/ الفِعْلُ المُساعِد.
فعل ناقص /f.-e-näqes/ فِعْلٌ ناقِصٌ.
فعل و انفعال زنجیری /f.-o-enfe'äle-e-zanjiri/ تفاعُلٌ مُتَسَلْسِلٌ.
فعل و انفعال شیمیایی /f.-o-e-e-šimiyäyi/ تَفاعُلٌ كِيْماوِيٌّ.
فعل و انفعال هسته‌یی /f.-o-e-e-hasteyi/ تَفاعُلٌ نَوَوِيٌّ.
فعله /fa'le/ ← کارگر.
فعلی /fe'li/ الحالِي، حاضِر، واقِع، راهِن، راهِنَة، «در وضعیّت ~ : في حالَتِهِ الرّاهِنَة».
فغان /faqän/ الغَوْغاء، عَوَّه، عِياط، نَدْب، مَنْدَب.
فغفور /faqfur/ الفَغْفُور.
فقاری /faqäri/ الفَقارِيّ، فَقْرِيّ.
فقاع /foqä'/ ← آبجو.
فقدان /fo(e)qdän/ ضَياع، فُقْدان، التَّضْيِيع، عَدَمُ وُجُود.
فقر /faqr/ الفَقْر، خُلُوُّ اليَد، الضِّيقَة، العُسْر، فاقَة، البَأْساء، حَوْج، مَسْكَنَة، الضَّرّاء، الضُّرَّة، خَصاص، خَلَّة، دَوْقَعَة، زَوْبَة، فَقْع، وَيْس.
فقرات /faqarät/ الفِقار.
فقرای مسیحی /foqarä-ye-masihi/ الرُّهْبانُ المُسْتَجْدُونَ، المُتَسَوِّلُونَ.
فقره /faqare/ ١.الفَقْرَةُ الظَّهْرِيَّة ← مهره. ٢. البَنْد، فَقْرَة، مَقْطَع، مُفْرَدَة، نُقْطَة، مادَّةٌ تَفْصِيْلِيَّةٌ.
فقره‌بندی کردن /f.-bandi-kardan/ تَفْقِيْراً / فَقَّرَ.
فقط /faqat/ حَسْبُ، فَقَط، لاغَيْرَ، بَس، إنَّما، إلّا.
فقه /feqh/ الفِقْه، العِلْمُ بأَحْكامِ الشَّرِيْعَةِ.
فقه اللغة /f.-ol-loqa/ ← فیلولوژی.
فقید /faqid/ مَفْقُود، فَقِيْد، فانٍ، الفانِي.
فقیر /faqir/ فَقِيْر، مُحْتاج، مُحْوِج، مِسْكِين، العَدِيْم، المُعْدِم، بائِس، البُوشِيّ، تَرِب، تَرِب، مُجْتَرِف، مُجَرَّف، مُجْهِد، خَفِيْفُ ذاتِ اليَدِ، الأَخْلَق، المُخْتَلّ، خَلِيْل، رَقِيْقُ الحال، سُبْرُوت، سَمِيْط، مُسْنِت، مُسِيْف، صُعْلُوك، صِفْرُاليَدَيْنِ، ضَرُوط، أَعَبّ، مُعْتَرّ، العَوِز، العائِز، المُعْوَز، أَعْوَز، أَعْقَف، عاهِن، عائِل، قِرْضاب، كافِل، كَهام، مِمْلاق، إنْفاق، نَقِيْر.
فقیرانه /f.-äne/ الفَقِيْرِيّ.
فقیر شدن /f.-šodan/ فَقارَة / فَقُرَ ـُ إفْتِقاراً / اِفْتَقَرَ، بُؤْساً وبَئِيْساً و بُؤُوساً و بُؤْسَى / بَئِسَ ـَ عَيْلاً و عَيْلَة و مَعِيْلاً و عُيُولاً / عالَ ـِ إعالَةً / أعالَ، إعْداماً وعُدْماً / أَعْدَمَ، إمْلاقاً / أَمْلَقَ، إعْساراً / أَعْسَرَ، بَكّاً / بَكَّ ـُ إبْلاطاً / أَبْلَطَ، بَوْذاً / باذَ ـُ بَوْطاً / باطَ ـُ تَرَباً و مَتْرَباً / تَرِبَ ـَ إتْراباً / أَتْرَبَ الرَّجُلُ، جَحْداً و جُحُوداً / جَحَدَ ـَ إجْحاداً / أَجْحَدَ الرَّجُلُ، إجْداباً / أَجْدَبَ القومُ، اِخْتِصاصاً / اِخْتَصَّ الرَّجُلُ، خُفُوفاً / خَفَّ ـِ ت حالُهُ، إخْلالاً / أَخَلَّ و اِخْتِلالاً / اِخْتَلَّ الرَّجُلُ، خَوْباً / خابَ ـُ دَنْقَعَةً / دَنْقَعَ الرَّجُلُ، إزْماداً / أَزْمَدَ، إضْراماً / أَضْرَمَ، تَصَعْلُكاً / تَصَعْلَكَ و إصْفاراً / أَصْفَرَ الرَّجُلُ، صَلْمَعَةً / صَلْمَعَ، عَوَزاً / عَوِزَ ـَ الرَّجُلُ، إعْوازاً / أَعْوَزَ الرَّجُلُ، إفْغاءً / أَفْغَى الرَّجُلُ، فَقْفَقَةً / فَقْفَقَ الرَّجُلُ، إقْتاراً / أَقْتَرَ، قَشْفاً / قَشِفَ ـَ قَشافَةً / قَشُفَ ـُ تَقَشُّفاً / تَقَشَّفَ، إقْشاءً / أَقْشَى الرَّجُلُ، إقْواءً / أَقْوَى، إمْعاراً / أَمْعَرَ فُلانٌ، تَمْعِيْراً / مَعَّرَ فُلانٌ، إمْلاصاً /

أَمْلَصَ الرّجلُ، إملاقاً / أَمْلَقَ، إنفاقاً / أَنْفَقَ، نَقْراً / نَقِرَ ـَ هَزْبَلَةً / هَزْبَلَ، إفقاراً / أَفْقَرَهُ، إحْواجاً / أحْوَجَهُ.

فقيرى /f.-i/ ← فقر.

فقيه /faqih/ فَقِيه، عالِم.

فقيه شدن /f.-šodan/ فَقاهَةً / فَقُهَ ـُ.

فک /fak/ (پز) الفَكّ.

فک /fok/ (جانـ) عِجْلُ البَحْرِ.

فک‌اسفل /fak-ke-asfal/ (پز) ← فک زيرين.

فک‌اعلی /f.-ke-a'lä/ (پز) ← فک زبرين.

فكاهه /fokähe/ مِزاح، فُكاهَة، كُومِيْدِيا، فَكِيْهَة.

فكاهه‌نويس /f.-nevis/ كاتِبُ الكُومِيْدِيا.

فكاهى /fokähi/ الفُكاهِيّ.

فكـر /fekr/ رَأي، فِكْـر، خـاطِـر، بـال، خَلَـد، هَجْـس، هاجِس، هَوِيْس.

فكرآزاد /f.-e-äzäd/ تَفْكِيْرٌ حُرّ، فِكْرٌ حُرٌّ.

فكرسـالم /f.-e-sälem/ العَقْلُ السَّلِيم، «~ در بدن سـالم است: العَقْلُ السَّلِيْمُ في البَدَنِ السَّلِيْمِ».

فكر كردن /f.-kardan/ فُكُوراً / فَكَرَ ـِ في الأمْرِ، تَفْكِيْراً / فَكَّرَ في الأمـرِ، إفْتِكاراً / إفْتَكَرَ في الأمـرِ، تَعَقُّلاً / تَعَقَّلَ، تَأَمُّلاً / تَأَمَّلَ، تَـدَبُّراً / تَدَبَّـرَ الرَّجـلُ، إرْتِئاءً / إرْتَأَى ه، تَرْوِيْئاً و تَرْوِئَةً / رَوَّأَ في الأمْرِ، تَرَوِّياً / تَرَوَّى، تَرْوِيَةً / رَوَّى في الأمـرِ، تَفَكُّناً / تَفَكَّنَ الأمْرَ، إقْتِـداحاً / إقْتَدَحَ الأمْرَ، قَدْراً / قَدَرَ ـِ الأمْرَ، تَقْدِيْراً / قَدَّرَ، تَقَسُّماً / تَقَسَّمَ الرَّجلُ، تَمْئِيْناً / مَأَّنَ في الأمْـرِ، نَظَراً / نَظَرَ ـُ فيـهِ، إنْعاماً / أَنْعَمَ النَّظَرَ في الأمْرِ، إيْشاماً / أَوْشَمَ في الأمْرِ.

فک رهن /fak-ke-rahn/ التَّنازُلُ عَنِ الرَّهْنِ.

فک رهـن كردن /f.-ke-r.-kardan/ تَنازُلاً / تَنازَلَ عَـنِ رَهْنٍ عَقارِيّ.

فكرى /fekri/ ١. فِكْرِيّ، ذِهْنِيّ. ٢. مُتَفَكِّر.

فک زبرين /fak-ke-zabarin/ (پز) الفَكُّ العُلْوَى.

فک زيرين /f.-ke-zirin/ (پز) الفَكُّ السُّفْلَى.

فكسنى /fakasani/ خَرِب، مُتَهَدِّم.

فک كردن /fak-kardan/ فَكّاً / فَكَّ ـُ تَفْكِيْكاً / فَكَّكَ.

فكل /fokol/ ← كراوات.

فكل زدن /f.-zadan/ ← كراوات زدن.

فكلى /f.-i/ ← كراواتى.

فكه /fakke/ (نجـ) الفَكَّة.

فكى /fakki/ الفَكِّيّ.

فل /fol/ (گيا) الياسَمِيْنُ الزَّنْبَقِيّ.

فلات /falät/ الفَلا، الفَـلاة، بَيْداء، أُرْجُوحَـة، صَفْصَف، نَجْوَة.

فلاتسم /falätsem/ حُطامُ السَّفِيْنَـةِ أَوْ حَمُولَتُها الطّـافِي عَلَى سَطْحِ الماءِ.

فلات قاره /falät-e-qärre/ رَصِيْفٌ قارّيّ.

فلاحت /falähat/ زِراعة، فَلاحَة.

فلاحت كردن /f.-kardan/ زَرْعاً / زَرَعَ ـَ حَرْثاً / حَرَثَ ـِ.

فلاحتى /f.-i/ زِراعِيّ.

فلاخن /faläxan/ المِقْلاع، مِخْذَفَة، خَطّار، مِرْجام.

فلازل /feläžel/ ذُوسَوْطٍ.

فلاژوله /feläžole/ الصّافِرَة.

فلاسک /feläsk/ بَرّادُ الماءِ.

فلاش /feläš/ ← فلش.

فلاشرى /faläšeri/ (پز) مَرَضُ الإغْماءِ.

فلاكت /faläkat/ سُوءُ الحَظِّ، البُؤْس، فَقْـر، الذُّلّ، عَوْز، فاقَة.

فلاكت‌بار /f.-bär/ سَيِّءُ الحَظّ، بائِس، شَقِيّ.

فلامانكى /falämänki/ فَلَمَنْكِيّ.

فلامک /falämak/ ١. الفَلانْدِرِيّ. ٢. الألْماسُ الأحْمَرُ.

فلامينگو /felämingo/ (جانـ) نُحام، البَشْرُوس، أَبُوقِرْن.

فلامينگوها /f.-hä/ (جانـ) النُّحامِيّات.

فلان /folän/ فُـلان و فُلانَـة [لِـذَوِي العُقُول]، الفُـلان و الفُلانَة [لِغَيْرِ ذَوِى العُقُولِ]، كَذَا، كَيْتَ و كَيْتَ.

فلانل /felänel/ فَلانِلَّة، فَلانِيْلَة.

فلانى /foläni/ ← فلان.

فلج /falaj/ ١.(مص) كَسْح، كُسـاح، كُساحَة. ٢. كَسِيْح، أَكْسَح، مُكَسَّح، فالِج، مَفْلُوج، شَلَل، مُقْعَد.

فلج اختلاجى /f.-e-exteläji/ (پز) الشَّلَلُ التَّشَنُّجِيّ.

فلـج ادوارى خانـوادگـى /f.-e-adväri-ye-xänevädegi/ (پز) الشَّلَلُ العائِلِيُّ الدَّوْرِيّ.

فلج اطفال /f.-e-atfäl/ (پز) شَلَلُ الأطْفالِ.

فلج انقباضى /f.-e-enqebäzi/ (پز) ← فلج اختلاجى.

فلج بالارونده /f.-e-bälä-ravande/ (پز) شَلَلٌ صاعِدٌ.

فلج بصل‌النخاعی */f.-e-basal-lon-noxä'i/* (پز) الشَّلَلُ البَصَلِيّ.

فلج بصل‌النخاعی کاذب */f.-e-b.-lon-n.-ye-käzeb/* (پز) الشَّلَلُ البَصَلِيُّ الكاذِبُ.

فلج پایین‌تنه */f.-e-päyintane/* (پز) الكُساحَة.

فلج پلک فوقانی */f.-e-pelk-e-fowqäni/* (پز) إسْتِرْخاءُ الجَفْنِ الأعْلَى.

فلج پیاز مغز تیره */f.-e-piyäz-e-maqz-e-tire/* (پز) ← فَلَجُ بَصَلِ النُّخاعيّ.

فلج تام */f.-e-täm/* (پز) ← فلج کامل.

فلج تشنجی */f.-e-tašannoji/* (الشَّلَلُ التَّشَنُّجِيُّ.

فلج تطابق */f.-e-tatäboq/* (پز) شَلَلُ مُطابَقَةٍ أو تَكْيِيْفٍ.

فلج جوانان */f.-e-javänän/* (پز) شَلَلُ الشُّبّانِ.

فلج چشم */f.-e-cašm/* (پز) شَلَلُ عَضَلاتِ العَيْنِ.

فلج چشم خارجی */f.-e-c.-e-xäreji/* (پز) شَلَلُ عَضَلاتِ العَيْنِ الظّاهِرَة.

فلج چشم داخلی */f.-e-c.-e-däxeli/* (پز) شَلَلُ عَضَلاتِ العَيْنِ الباطِنَةِ.

فلج چشم هسته یی */f.-c.-e-hasteyi/* (پز) شَلَلُ عَضَلاتِ العَيْنِ النَّوَاوِيّ.

فلج چوب زیر بغل */f.-e-cub-e-zir-baqal/* (پز) شَلَلُ عُكازِيّ.

فلج حنجره */f.-e-hanjare/* (پز) شَلَلٌ حَنْجَرِيٌّ.

فلج روانی */f.-e-raväni/* (پز) شَلَلٌ نَفْسِيٌّ.

فلج زبانی */f.-e-zabäni/* (پز) شَلَلٌ لِسانِيٌّ.

فلج سربی */f.-e-sorbi/* (پز) شَلَلٌ رَصاصِيٌّ.

فلج شدن */f.-šodan/* فَلْجاً / فَلَجَ ـُ، شَلَلاً / شَلَّ ـُ كَسَحاً / كَسِحَ ـَ تَكَسُّحاً / تَكَسَّحَ.

فلج شقی */f.-e-šeqqi/* (پز) ← فلج نصف تن.

فلج صورت */f.-e-surat/* (پز) شَلَلٌ وَجْهِيٌّ.

فلج عام مترقی */f.-äm-e-motaraqqi/* (پز) الشَّلَلُ العامُّ التَّدْرِيْجِيُّ.

فلج عصب سه شاخه */f.-e-asab-e-se-šäxe/* (پز) شَلَلُ عَصَبِ مُثَلَّثِ التَّوائِمِ أو الوُجُوه.

فلج عصبی */f.-e-a-i/* (پز) الإسْتِرْخاءُ العَصَبِيُّ.

فلج عمومی */f.-e-omumi/* (پز) الشَّلَلُ الجُنُونِيُّ.

فلج عنبیه */f.-e-enabiyye/* (پز) شَلَلُ قُزَحِيَّةِ العَيْنِ.

فلج قشری */f.-e-qešri/* (پز) شَلَلٌ قِشْرِيٌّ.

فلج کاذب */f.-e-käzeb/* (پز) الشَّلَلُ الكاذِب.

فلج کامل */f.-e-kämel/* (پز) الشَّلَلُ التّامُّ.

فلج کردن */f.-kardan/* إشْلالاً / أشَلَّ، تَعْطِيْلاً / عَطَّلَ، تَعْرِيْجاً / عَرَّجَ، إعْراجاً / أعْرَجَ.

فلج لبی */f.-e-labi/* (پز) شَلَلٌ شَفَوِيّ.

فلج ماهیچه یی */f.-e-mähiceyi/* (پز) الشَّلَلُ العَضَلِيُّ.

فلج متناوب */f.-e-motanaveb/* (پز) شَلَلٌ مُتَناوِبٌ.

فلج مثانه */f.-e-masäne/* (پز) شَلَلُ المَثانَةِ.

فلج مرتعشه */f.-e-morta'eše/* (پز) الشَّلَلُ الرُّعاشِيّ، الشَّلَلُ الهازّ.

فلج مرکزی */f.-e-markazi/* (پز) شَلَلٌ مَرْكَزِيٌّ.

فلج معده */f.-e-me'de/* (پز) شَلَلُ المِعْدَةِ.

فلج موضعی */f.-e-mowze'i/* (پز) شَلَلٌ مَوْضِعِيٌّ.

فلج ناقص */f.-e-näqes/* (پز) شَلَلٌ ناقِصٌ.

فلج ناقص عضلات */f.-e-n.-e-azolät/* (پز) الخَذَل، الشُّلال.

فلج نایژه‌ها */f.-e-näyžehä/* (پز) شَلَلُ الشُّعَيْباتِ القَصَبِيَّة.

فلج نخاعی */f.-noxä'i/* (پز) الشَّلَلُ الشَّوْكِيّ، الخُدارُ الشَّوْكِيّ.

فلج نصف تن */f.-e-nesf-e-tan/* (پز) الشَّلَلُ أو الفالِجُ النِّصْفِيُّ.

فلج نوبه */f.-e-nowbe/* (پز) شَلَلٌ مُتَقَطِّع.

فلج هسته‌یی */f.-e-hasteyi/* (پز) الشَّلَلُ النَّوائِيّ، شَلَلُ الطَّبَقَةِ النَّوائِيَّةِ في المادَّةِ السِّنْجابِيَّةِ مِنْ قِشْرَةِ الدِّماغِ.

فلج یک‌طرفه */f.-e-yek-tarafe/* ← فلج نصف تنه.

فلجی */f.-i/* الشَّلَلِيّ، الفَلَج.

فلدسپات */feldespät/* الفِلْدِسپاة.

فلدسپار */feldespär/* الفِلْدِسپار.

فلز */felez/* المَعْدِن، مَنْجَم، فِلِزّ، فِلْز.

فلزآلات */f.-älät/* خُرْدَوَاتٌ مَعْدِنيَّة.

فلزات */f.-zät/* المَعادِن.

فلزات پست */f.-zät-e-past/* مَعادِنُ خَسِيْسَة.

فلزات پلاتینی */f.-zät-e-pelätini/* الفِلِزّاتُ البِلاتِيْنِيَّةُ.

فلزات خـاکهای کمیـاب /f.-zät-e-xäkhä-ye-kamyäb/ عَناصِرُ الأتْرِبَةِ النّادِرَة.
فلزات قلیـایی /f.-zät-e-qalyäyi/ فِلِزّاتٌ قِلْوِيَـةٌ، مَعادِنُ قِلْوِيّة.
فلزات قلیایی خاکی /f.-zät-e-q.-ye-xäki/ مَعادِنُ الأتْرِبَةِ القِلْوِيّة.
فلزات قیمتی /f.-zät-e-qeymati/ المَعادِنُ الثَّمِيْنَةُ.
فلزات کلوئیدی /f.-zät-e-kolo'idi/ مَعادِنُ غَرَوانِيّة.
فلزات نجیب /f.-zät-e-najib/ المَعادِنُ الكَرِيْمَةُ.
فلزبابیت /felez-ze-bäbit/ مَعْدِنُ بابِت.
فلز بریتانیا /f.-ze-beritäniyä/ مَعْدِنُ بِرِيْطانِيا.
فلزتوپ /f.-ze-tup/ بُرُونزُ المَدافِعِ.
فلزدلتا /f.-ze-deltä/ مَعْدِنُ دِلْتا.
فلززا /f.-zä/ مُتَضَمِّنٌ مَعْدِناً، مُنْتِجٌ مَعْدِناً.
فلزشنـاس /f.-šenäs/ عـالِمٌ بِصَنـاعَـةِ المَعـادِنِ، عالِمٌ بالمَعادِنِ.
فلزشناسی /f.-š.-i/ المِيْتالُورجِيَة، عِلْمُ المَعادِنِ.
فلزغیرآهنی /f.-ze-qeyr-e-ähani/ مَعْدِنٌ لاحَدِيْدِيٌّ.
فلزقیمتی /f.-ze-qeymati/ مَعْدِنٌ كَرِيْمٌ.
فلـزکـاری /f.-käri/ صِيْغَـةُ المَعـادِنِ، صُنْـعُ الأدَواتِ المَعْدِنِيّة.
فلزکمساب /f.-ze-kamsäb/ مُقاوِمٌ لِلإِحْتِكاك.
فلزگری /f.-gari/ المِيْتالُوزجِيا، عِلْمُ المَعادِنِ.
فلزمرکب /f.-ze-morakkab/ مَزِيْجٌ مَعْدِنِيٌّ.
فلزمونتز /f.-ze-muntz/ سَبِيْكَةُ مَنْتْز.
فلزمونل /f.-ze-munel/ مَعْدِنُ مُوْنِل.
فلزناقوس /f.-ze-näqus/ مَعْدِنُ الأجْراسِ.
فلزنگاری /f.-negari/ المَعْدِغْرافِيّ، دِراسَةُ المَعادِنِ.
فلزنیکل‌دار /f.-ze-nikel-där/ فُولاذٌ نِيْكِلِيٌّ.
فلزهلندی /f.-ze-holandi/ مَعْدِنٌ هُوْلَنْدِيٌّ.
فلزی /felezzi/ مَعْدِنِيٌّ.
فلـس /fals/ حَـرْشَـف، فَلْـس، سَفْـط، قِشْـرُالسَّمَـكِ، السَّهْف.
فلس‌بالان /f.-bälän/ (جانـ) حُرْشُفِيّاتُ الأجْنِحَةِ.
فلس‌دار /f.-där/ (جانـ) مُحَرْشَف.
فلسطین /felestin/ فِلَسْطِيْن.
فلسطینی /f.-i/ فِلِسْطِيْنِيّ.
فلسفه /falsafe/ الحِكْمَة، الفَلْسَفَة.
فلسفـهٔ اصـالت معنـی مـاوراءحسـی /f.-ye-esälat-e-ma'ni-ye-mävarä'e-hessi/ الفَلْسَفَةُ المُتَعالِيَة.
فلسفه‌بافی /f.-bäfi/ سَفْسَطَة.
فلسفه‌بافی کردن /f.-b.-kardan/ سَفْسَطَةٌ / سَفْسَطَ.
فلسفهٔ تربیت /f.-ye-tarbiyat/ فَلْسَفَةُ التَّرْبِيَةِ.
فلسفهٔ رواقیون /f.-ye-raväqiyyun/ رِواقِيّة.
فلسفهٔ طبیعی /f.-ye-tabi'i/ الفَلْسَفَةُ الطَّبِيْعِيَّةُ.
فلسفهٔ علم /f.-ye-elm/ فَلْسَفَةُ العِلْمِ.
فلسفهٔ قـانون /f.-ye-qänun/ عِلْمُ الشَّـرِيْعَة ← قانـون شناسی.
فلسفهٔ ماشینی /f.-ye-mäšini/ ← مکانیسم.
فلسفهٔ مکانیکی /f.-ye-mekäniki/ ← مکانیسم.
فلسفهٔ نقدی /f.-ye-naqdi/ فَلْسَفَةٌ نَقْدِيّةٌ.
فلسفی /f.-i/ فَلْسَفِيّ.
فلش /felaš/ المِصْباحُ الوَمْضِيُّ ← فلاش.
فلش /feleš/ ۱. سَهْم، نُشّابَة. ۲. إشارَةُ الاتِّجاه.
فلفل /felfel/ (گیا) الفُلْفُل، البابارِی.
فلفل‌آبی /f.-e-äbi/ (گیا) فُلْفُلُ الماءِ.
فلفل بـری /f.-e-barri/ (گیـا) ذُوخَمْسَةِ أصـابِع، حَـبُّ الفَقْد.
فلفل‌دان /f.-dän/ مَبْهَرَة.
فلفل درختی /f.-e-deraxti/ (گیا) شَجَرَةُ فُلْفُلِ كَلِيْفُورنيا.
فلفل دلمه‌یی /f.-e-dolmeyi/ الفُلَيْفَلَة.
فلفل‌زدن /f.-zadan/ فَلْفَلَةٌ / فَلْفَلَ الطَّعامَ.
فلفل سبز /f.-e-sabz/ (گیا) الدّار فِلْفِل.
فلفل سرخ /f.-e-sorx/ (گیا) الفُلْفُلُ الأحْمَرُ، الفُلَيْفُلَة.
فلفل سفید /f.-e-sefid/ (گیا) الفُلْفُلُ الأبْيَضُ.
فلفل سیاه /f.-e-siyäh/ (گیا) الفُلْفُلُ الأسْوَدُ.
فلفل قرمز /f.-e-qermez/ (گیا) ← فلفل هندی.
فلفل کاین /f.-e-käyen/ (گیا) فُلَيْفِلَة.
فلفل کبیر /f.-e-kabir/ (گیا) فُلْفُل حُلْو، فُلْفُلٌ إفْرَنْجِيّ.
فلفل الماء /f.-ol-mä'/ (گیا) زَنْجَبِيلُ الكِلابِ.
فلفلمویه /felfelmuye/ (گیا) عِرْقُ الذَّهَبِ.
فلفل نمکی /f.-namaki/ لَوْنٌ ضارِبٌ إلى الرَّمادِيّ.

فلفلها /f.-hā/ (گيا) الفُلْفُلِيّات.

فلفل هندى /f.-e-hendi/ (گيا) الفِلْفِلُ الأحْمَرُ، الفُلَيْفِلَة، شِطَّة، شَطِيْطَة.

فلفلى /f.-i/ فُلْفُلِيّ.

فلق /falaq/ الفَلَق.

فلقمونيا /feleqmuniyā/ (پز) فِلِغْمُون [خُرَاجَةٌ مُنْتَشِرَةٌ]

فلک /falak/ ۱.الفَلَک، البِنْيَة. ۲. الفَلَق ← فلکه ۲.

فلکزدگى /f.-zadegi/ الشَّقاوَة، تَعَيُّس، سُوْءُ الحَظِّ، الفَقْر.

فلکزده /f.-zade/ سَيِّءُ الحَظِّ.

فلکلر /folklor/ ← فولکلور.

فلکه /falake/ ۱ .ساحَة، مَيدان. ۲. الفَلَق. ۳. مَحْبَسُ الماءِ، حَلَّالَة.

فلکى /falaki/ الفَلَكِيّ.

فلمنگ /felemeng/ ← فلامک.

فلوار /fluär/ (شيمـ) ← فلوئور.

فلوالکترونها /feloelekteronhā/ الحُزْمَةُ الكَهْرَبائِيَّةُ.

فلوت /folut/ (مسـ) مِصْفار، مِزمار.

فلوت /folot/ أُسطُول.

فلوتآبک /folut-e-äbek/ ← (مسـ) فلوت دلپسند.

فلوتآلتو /f.-e-älto/ (مسـ) الفُلُوتُ الأَلْتُو.

فلوت آلمانى /f.-e-älmāni/ (مسـ) ← فلوت عرضى.

فلوتاسيون /felotāsiyon/ طَفْوٌ، عَوْمٌ.

فلوتباس /folut-e-bās/ (مسـ) الفُلُوتُ الجَهِير.

فلوت دلپسند /f.-e-delpasand/ (مسـ) ضَرْبٌ مِنَ الفُلُوتِ ذُوثَمانِيَةِ ثُقُوب.

فلوت دوس /f.-e-dus/ (مسـ) ← فلوت دلپسند.

فلوت زدن /f.-zadan/ عَزْفاً و عَزِيْفاً / عَزَفَ بِـ عَلَى الفُلُوتِ.

فلوتزن /f.-zan/ عازِفُ الفُلُوتِ.

فلوت عرضى /f.-arzi/ (مسـ) الفُلُوتُ المُسْتَعْرِض.

فلوت معمولى /f.-ma'muli/ ← (مسـ) فلوت عرضى.

فلور /felor/ (گيا) نَباتاتُ بَلَدٍ.

فلورا /felorā/ فِلُورا، إلاهَةُ الزُّهُورِ فِي المِيْثُو لُوجِيا الرُّومانِيَّةِ.

فلورسنت /feloresent/ ← لامپ فلورسنت.

فلورن /feloran/ فُلُوْرِين [نَقْدٌ فِضِّيٌّ في هُولَنْدة].

فلوره /felure/ سَيْفُ التَّدْرِيْب، سَيْفٌ قَضِيْب.

فلورى /folori/ ← فلورن.

فلورين /felorin/ فِلُورِيْت.

فلوژيستون /feložiston/ اللَّاهُوب.

فلوژيستيک /feložistik/ ← فلوژيستون.

فلوس /folus/ (گيا) خِيار شَنْبَر، اِيْكَل.

فلوس برزيل /f.-e-berzil/ (گيا) السَّنا الأَمْرِيكِيّ، سَنامَرِيْلَنْد.

فلوکس /foloks/ (گيا) قَبَس، شَواطَة، فُلُوكس.

فلوموس /folumus/ (گيا) أُذُنُ الدُّبّ.

فلوئوم /felo'om/ (گيا) لِحاء.

فلوئور /flu'or/ (شيمـ) فُلور [غازٌ كَرِيْهُ الرّائِحَةِ خَطِرٌ عَلَى الصِّحَّةِ.

فلوئورسان /felu'orsän/ فُلُورِيٌّ مُشَعْشِع، مِصْباحٌ لاصِفٌ.

فلوئورسانس /felu'orsāns/ تَفَلُّوُر، اِسْتِشْعاع.

فلوئورسانى /felu'orsāni/ اللَّصَف.

فلوئورسئين /felu'orse'in/ فُلُورِسِئِيْن [مادَّةٌ مُلَوِّنَةٌ صَفراء].

فلوئورن /felu'oren/ فُلُوْرِيْن.

فلوئورور /felu'orur/ فُلُوْرُور.

فلوئورئيدروژن /f.-e-idrožen/ فُلُورِيْدُ الهِيْدْرُوْجِيْن.

فلوئوروسکوپ /felu'oroskop/ المِلْصاف، فُلُورُوسْكُوب.

فلوئوروسکوپى /f.-i/ فُلُوْرُوسْكُوبِى.

فلوئوروکربن /felu'orokarbon/ فُلُورُوكَرْبُون.

فلوئوريت /felu'orit/ الفُلُورِيْت.

فلوئورين /felu'orin/ فُلُورِيْن [فُلُورُ الكَلْسِ الطَّبِيْعِيّ.

فله /fale/ اللِّبَأ.

فلينگ /feling/ (شيمـ) مَحْلُولُ فِهْلِنْج.

فمينيست /feminist/ نِسْوانِيّ.

فمينيسم /feminisme/ نَسْوِيَّة.

فن /fan/ ۱. الفَنّ. صِناعَة. «او اهل ~ است: هُوَ ابنُ بَجْدَتِها». ۲. ساحِبَةُ الهَواءِ.

فنا /fanā/ فَناء، عَدَم، خُسْر، خَسارَة، هَلاک، جَوْح، جِياحَة، إبادَة، اِسْتِئْصال، بَوار، خَراب، مَحْق.

فناپذير /f.-pazir/ قابِلٌ لِلْفِناءِ، الفانِي، هالِک، زاهِق،

زَهُوق، مُضْمَحِل، يَفْنِي، يَنْتَهِي.
فناپذیری /f.-p.-i/ قابِلِيَّةُ الهَلاكِ.
فناتیسم /fenätism/ تَعَصُّبٌ دِينِيٌّ، تَحَمُّسٌ حِزْبِيٌّ.
فناتیک /fenätik/ مُتَعَصِّب، تَعَصُّبِيّ، مُتَـزَمِّت، مُتَحَمِّس لِـ.
فنار /fanär/ مَنارة، مَنارَةُ إرْشادٍ بَحْرِيٍّ.
فناستین /fenäsetin/ الفِينَاسِيتِين.
فنا شدن /fanä-šodan/ فَناءٌ / فَنِيَ و فَنَى يَفْنَى، عُدْماً و عَدَماً / عَدِمَ ـَ هَـلاكاً و هُلْكاً و هُلُوكاً و تَهْلُـوكاً و مَهْلَكاً و تَهْلَكَةً / هَلَكَ ـِ.
فنا کـردن /f.-kardan/ إفْناءٌ / أفْنَى، إهْـلاكاً / أهْلَكَهُ، إعْداماً / أعْدَمَهُ، اِسْتِئْصالاً / اِسْتَأْصَلَ، جَوْحاً وجِياحَةً / جاحَ ـُ وإجاحَـةً / أجاحَ، اِجْتِيـاحاً / اِجْتاحَ، بَخْثَـرَةً / بَخْثَرَ، تَبْدِيداً / بَدَّدَ.
فنـاناپذیـر /f.-nä-pazir/ البـاقِي، الخـالِد، لايَمُـوتُ، لايَقْبَلُ الفَناءَ، لايَفْنَى، لايَتَلاشَى، لايَزُولُ.
فناناپذیری /f.-nä-p.-i/ خُلْد، خُلُود، عَدَمُ المَوْت، بَقاء، أبَد، دَوام، أبَدِيَّة، أزَلِيَّة، أزَل.
فنجان /fenjän/ الفِنْجال و الفِنْجان.
فنجان و نعلبکی /f.-va-na'albaki/ فِنْجان و صَحْنُهُ.
فنجانی /f.-i/ كَأْسِيُّ الشَّكْلِ.
فن خطابه /fan-ne-xatäbe/ فَنُّ الخَطابَةِ.
فندق /fandoq/ (گیا) بُنْدُقَة، البُنْدُق، الجِلَّوْز.
فنـدق زدن /f.-zadan/ دَقّـاً / دَقَّ ـُ الأصـابِـعَ، دَقُّ الإصْبَعَيْن.
فندق شکن /f.-šekan/ مِرْضَخ، كَسّارَة.
فندق صحرایی /f.-e-sahrüyi/ (گیا) بُنْدُقٌ بَرِّيٌّ.
فندقه /f.-e/ (گیا) ثَمَرَةٌ فَقِيرَةٌ [ثَمَرَةٌ يابِسَةٌ مُطْبِقَةٌ وَحِيدَةُ البَزْرَةِ].
فندق هندی /f.-e-hendi/ (گیا) البُنْدُقُ الهِنْدِيُّ، قارِح.
فندقهٔ یک بـاله و دوباله /f.-e-ye-yek-bäle-va-do-bäle/ (گیا) الجَناحِيَّة.
فندقی /f.-i/ جَوْزِيّ، بِلَوْنِ الجَوْزِ.
فندقه یی /f.-e-yi/ الجِلَّوْزِيَّة.
فندقیان /f.-iyän/ بُنْدُقِيّات.
فنـدک /fandak/ مِقْدَحَة، قَدّاحَة، وَلّاعَة، زِناد.

فندول /fandul/ رَقّاصُ السّاعَةِ.
فنر /fanar/ نابِض، لَوْلَب، زُنْبُـرَک، رَفّاس، جَفِيَّة، شَنْبَرُ حَدِيد، صَلْبُ الياي، فَرْمِيلَة.
فنر اکسل /f.-e-eksel/ ← فنر تسمه‌یی.
فنر پیچ /f.-e-pic/ نابِض، زُنْبُرَک كَفِكِيّ.
فنر تسمه یی /f.-e-tasmeyi/ نابِضٌ نَصْلِيٌّ.
فنر ضرب خور /f.-e-zarb-xor/ مِرْكَمٌ كَهْرَبِـيٌّ، جَمّاعَة، فَرْمِيلَةُ المَرْكَبِ، جَفِيَّة.
فنر کش دار /f.-e-keš-där/ لَوْلَبٌ مَطّاطٌ.
فنر لوله یی /f.-e-luleyi/ نابِضٌ حِلزانِيٌّ.
فنر مارپیچ /f.-e-mär-pic/ زُنْبُرَکٌ لَوْلَبِيٌّ، شَشَه، نابِضٌ لَوْلَبِيٌّ.
فنری /f.-i/ نابِضِـيّ، مَرِن، خـاصِيَّةُ المَـطِّ أو التَّمَطُّطِ، مَطّاط.
فنریت /f.-i-yyat/ الرُّجُوعِيَّة، المُرُونَة.
فن سخنوری /fan-ne-soxanvari/ فَنُّ الخَطابَةِ.
فن شناسی /f.-šenäsi/ تِكْنُولُوجِيَّة، عِلْمُ التِّقْنِيَّة.
فنک /fanak/ (جانـ) الفَنَک.
فنکسیونل /fonksiyonel/ وَظِيفِيّ.
فنک نقـره یی /fanak-e-noqreyi/ (جانـ) الأَصّ، ثَعْلَبُ الرِّمالِ.
فنل /fenol/ (شیمـ) فِينُول، حامِضُ كَرْبُولِيک.
فنلاند /fanländ/ الفَنْلَنْد.
فنلاندی /f.-i/ الفَنْلَنْدِيّ.
فنل فتالئین /fenolfetäle'in/ (شیمـ) فِينُولْفِثالِين.
فنول /fenol/ (شیمـ) ← فنیک، اسید فنیک.
فنول فتالئین /fenolfetäle'in/ (شیمـ) ← فنل فتالئین.
فنومن /fenomen/ ۱. ظاهِرَة. ۲. ظاهِـراتُ الطَّبِيعَةِ. ۳. عَجِيبَة.
فنومنولگ /fenomenolog/ ظاهِراتِيّ، فِينُومُنُولُوجِيّ.
فنومنولوژی /fenomenoloži/ ظاهِراتِيَّة، عِلْمُ الظّاهِراتِ، فِينُومُنُولُوجِيَّة.
فنومنیست /fenomenist/ ظاهِراتِيّ.
فنومینسم /fenomenism/ ظاهِراتِيَّة.
فنی /fanni/ تَقْنِيّ، فَنِّيّ، تِكْنِيک.
فنی بودن /f.-budan/ تَقْنِيَّة.

فنیقی /feniqi/ الفِینِیْقِيّ.

فنیقیه /f.-yye/ الفِینِیْقِیّة، الفِینِیْقِیا.

فنیک /fenik/ (شیمـ) فِیْنُول، حامِض الكَرْبُولِیْک.

فنیکس /foniks/ (جانـ) الفُنْقُس.

فنیل /fenil/ الفِینِیْل.

فواره /favväre/ فَوّارَة، فِسْقِیَّـة، نَوْفَرَة، نافُـوْرَة، نَفُورَة، مِطْفَرَة.

فوارهٔ افشان /f.-ye-afšän/ ← فوارهٔ گردان.

فواره زدن /f.-zadan/ فَوْراً و فَوَرانـاً و فُؤُراً / فارَ ـُ نَهْراً / نَهَرَ ـَ الدَّمُ، نَفْراً / نَفَرَ ـِ.

فوارهٔ گردان /f.-ye-gardan/ نافُورَةُ ماءٍ دَوّارَة.

فواق /fovaq/ زُغْطَة، فُواق.

فوب /fob/ فُوْب، تَسْلِیْمُ ظَهْرِ المَرْكَب.

فوت /fot/ الفُتْ، وَحْدَةُ التَّدَفُّقِ الضَّوْئِيّ.

فوت /fowt/ المَوْت، الفَناء، الإنْعِدام، المَنَى، مَنِیَّة.

فوت /fut/ ۱. نَفْخَةٌ مِـنَ الفَمِ، النَّفْـخُ بالفَـمِ. ۲. القَدَم [قِیاسٌ لِلطُّولِ یُساوِي ثُلْثَ یارْدَة.

فوتبال /futbäl/ كُرَةُ القَدَم.

فوتبال باز /f.-bäz/ لاعِبُ كُرَةِ القَدَم.

فوتبال بازی کردن /f.-b.-i-kardan/ كَرْیاً / كَرَى ـِ بالكُرَة.

فوتبالیست /f.-ist/ ← فوتبال باز.

فوت شدن /fowt-šodan/ مَوْتاً / ماتَ ـُ إفْتِیاتاً / إفْتاتَ هـ الأمْرُ.

فوت شدن /fut-šodan/ ۱. حِفْظاً / حَفِظَ مج ـَ الدَّرْسَ بِسُرْعَةٍ و سُهُـولَةٍ ، إسْتِظْهاراً / أسْتُظْهِرَ مج ـَ بِسُرْعَةٍ. ۲. تَبَخُّراً / تَبَخَّرَ.

فوت فوتک /f.-futak/ صَفّارَةٌ بُلْبُلِیَّةٌ.

فوتک /futak/ ۱. المِنْفاخ، المِنْفَخ. ۲. السَّبَاطانَـة، قَناةٌ جَوْفاءُ كالقَصَبَةِ یُرْمِي الطَّیْرَ بِحَصاةٍ تُوضَعُ في جَوْفِها.

فوت کاسه گری /fut-e-käsegari/ سِرُّ الصَّنْعَةِ.

فوت کردن /fowt-kardan/ ← مردن.

فوت کردن /fut-kardan/ نَفِیْخاً / نَفَخَ ـِ بِفِیْهِ، تَنْفِیْخاً / نَفَّخَ بِفَمِهِ، نَفّاً / نَفَّ ـِ.

فوتو /foto/ صُوْرَةٌ فُوتُو غْرافِیَّةٌ.

فوتو الکتریک /fotoelekterik/ كَهْرَ ضَوْئِيّ.

فوت پوند /futpond/ قَدَم ـ باوْند.

فوت پوندال /fut-pondäl/ ← فوت پوند.

فوتوتراپی /foto-teräpi/ مُعالَجَةٌ ضَوْئِیَّةٌ.

فوتوتروپیسم /f.-toropism/ (گیا) نورگرایی.

فوتو تلسکوپ /f.-teleskop/ فُوتُوتِلِسْكُوپ.

فوتوریست /futurist/ المُسْتَقْبِل.

فوتوریسم /futorism/ المُسْتَقْبَلِیَّة.

فوتوژن /foto-žen/ مُوَلِّدُ الضَّوْءِ.

فوتوژنیک /f.-ženik/ تَصْوارِيّ [مُلائِمٌ لِلتَّصْوِیـرِ مِنْ وِجْهَةِ النَّظَرِ الجَمالِیَّةِ].

فوتوسفر /f.-sfer/ ← رخشانکره.

فوتوسنتز /f.-santez/ التَّخْلِیْقُ أو التَّرْكِیْبُ الضَّوْئِيُّ.

فوتو شیمی /f.-šimi/ كِیْمیاءُ ضَوْئِیَّة.

فوتوفوبی /f.-fobi/ رُهابُ الضَّوْءِ.

فوتوفون /f.-fon/ فُوتُوفُون، مُصَوِّرَةُ الصَّوْتِ.

فوت وقت /fowt-e-waqt/ إنْقِضاءُ الوَقْتِ.

فوتوکپی /foto-kopi/ صُوْرَةُ نُسْخَةٍ.

فوتوگراف /f.-geräf/ مُصَوِّر.

فوتوگرافی /f.-g-i/ تَصْوِیْر، وَرَقَةُ الصُّورَة.

فوتوگرام /f.-geräm/ الصُّوْرَةُ المَساحِیَّةُ الضَّوْئِیَّةُ

فوتوگراوور /f.-gerävur/ الحَفْرُ الضَّوْئِيُّ أو الفُوتُوغْرافِيّ.

فوتوگـراووربرآمده /f.-g-e-barämade/ حَفْرٌ فُوتُـوغْرافِيٌّ بارِزٌ.

فوتوگراوورگود /f.-g-e-gowd/ حَفْرٌ فُوتُوغْرافِيٌّ عَمِیْقٌ.

فوتولیز /f.-liz/ التَّحَلُّلُ الضَّوْئِيُّ.

فوتومتر /f.-metr/ مِضْواء، مِقْیاسُ الضَّوْءِ ← نورسنج.

فوتومتری /f.-i/ مِضْوائِیَّة.

فوتوی /fotoy/ كُرْسِيٌّ ذُو ذِراعَیْنِ، كُرْسِيٌّ بِمَسانِد، فُوتِي، تُكَأَة.

فوج /fowj/ فِرْقَة، الجَوْق، سَرِیَّة، طُغْمَة، فَصِیْلَة.

فوجده /fujede/ (گیا) بَقُولُ الأوْجاعِ.

فوج فوج /fowj-fowj/ أفْواجاً.

فوراً /fowran/ فَوْراً، عَلَـى الفَوْرِ، بِصِفَةِ الإسْتِعْجـالِ، تَوّاً، حالاً.

فورامن /forämen/ (جانـ) ثُقْب.

فورامینیفرها /foräminiferhä/ (جانـ) ← روزن داران.

فوران /favarän/ الفَوَران، تَدَفُّق، غَلَیان، غَلْي، جَیَشان.

فوران /furān/ (شیمـ) الفَوْران، سائِلٌ مُلْتَهِبٌ عَدِيمُ اللَّوْنِ.

فوران آتشفشان /favarān-e-ātašfešān/ ثَوَرانُ بُرْكانٍ.

فوران کردن /f.-kardan/ فُؤُوراً و فَـوَراناً / فارَ ـُـ ثَوْراً و ثَوَراناً و ثُؤُوراً و ثَوْرَةً / ثارَ ـُـ الماءُ، نَضْخاً و نَضَخاناً و نُضُوخاً / نَضَخَ ـَ الماءُ، طُفُواً و طُفُوّاً و طُفُواناً / طَفَا ـُـ، نَهْراً / نَهَرَ ـَ، طَفْراً و طُفُوراً / طَفَرَ ـِ.

فـوران مواد آتشفشـانـی /f.-e-mavād-de-ātašfešāni/ اِنْقِذافُ لابَة، اِنْقِذافُ طَفْحٍ بُرْكانيٍّ.

فورانی /f.-i/ ثائِر، مُنَفِّط، بُرْكانِيّ.

فور سپس /forseps/ ← فرسپس.

فورس ماژور /forsmāžor/ قُوَّةٌ قَهْـرِيَّةٌ، قُوَّةٌ جَبْرِيَّـةٌ، قُوَّةٌ قاهِرَةٌ.

فورسیتیا /forsitiyā/ (گیا) الفُرْسِيْتِيَة.

فور فورال /furfurāl/ ← فورفورول.

فور فورالدئید /furfurāldeid/ ← فورفورول.

فور فورول /furfurol/ الفُرْفُورال.

فورمالدئید /formāldeid/ فُوْرمالِيْن، الفُوْرْمُول.

فور مالیته /formālite/ ← فرمالیته.

فور مالیسم /formālism/ ← فرمالیسم.

فور مالین /formālin/ ← فورمالدئید.

فورمول /formul/ ۱. الصِّيْغَة، مُعادَلَة، الصِّيْغَةُ الجُزْئِيَّة. ۲. أُسْلُوب، قاعِدَة، نَمُوذَج، رَمْز. ۳ ← فورمالدئید.

فـورمول آمپیـریـک /formul-e-āmpirik/ ← فورمـول اختباری.

فورمـول اختباری /f.-e-extebāri/ الصِّيْغَةُ التَّجْـرِيْبِيَّةُ أو الوَضْعِيَّةُ.

فورمول الکترونی /f.-e-elekteroni/ الصِّيْغَةُ الإلِكْتِرُوْنِيَّةُ.

فورمول انگشتی /f.-e-angošti/ مُعادَلَةٌ أُصْبَعِيَّةٌ.

فورمول ترکیبی /f.-e-tarkibi/ الصِّيْغَةُ التَّرْكِيْبِيَّةُ.

فورمول دندانی /f.-e-dandāni/ مُعادَلَةٌ سِنِّيَّةٌ.

فورمولر /formuler/ ۱. كِتابُ صِيَغ، مَجْمُـوعَةُ صِيَغ. ۲. كِتابُ وَصْفاتٍ طِبِّيَّةٍ.

فورمول سـاختمانی /f.-e-sāxtemāni/ الصِّيغةُ التَّقْوِيمِيَّةُ أو القَوامِيَّةُ.

فـورمول شیمیـایـی /f.-e-simiyāyi/ صِيْغَـةٌ كِيْمِيائِيَّـةٌ، مُعادَلَةٌ كِيْمِيائِيَّةٌ.

فورمول فضائی /f.-e-fazā'i/ صِيْغَةٌ فَضائِيَّةٌ.

فورمول کلی /f.-e-kolli/ الصِّيْغَةُ الكُلِّيَّةُ.

فورمول گسترده /f.-e-gostarde/ صِيْغَةٌ تَرْكِيْبِيَّةٌ.

فورمول مولکولی /f.-e-molekuli/ صِيْغَةٌ جُزَيْئِيَّةٌ.

فورمول نموداری /f.-e-nemudāri/ صِيْغَةٌ تَخْطِيْطِيَّةٌ.

فورمیک /formik/ (شیمـ) حامِـضُ الفُورمِيک ← اسید فورمیک.

فوری /fowri/ عَلَى الفَورِ، مِنْ فَوْرِه، سَـرِيْعاً، بُرْهِيٌّ، تَوّاً، بِلاانْقِطاعٍ، حـالاً، عَلَى أثَرِه، عَلَى طُوْلٍ، عـاجِلاً، مُعَجَّل، مُسْتَعْجَل، في ذَيْلِه، لَحْظِيّ، لِلْوَقْتِ، لِوَقْتِهِ.

فوریت /f.-yyat/ اِسْتِعْجال.

فوریه /fevriye/ فِبْرايِر، شُباط.

فوزل /fuzel/ زَيْتٌ كُحُولِيٌّ [يَتَأَلَّفُ في مُعْظَمِهِ مِن الكُحُولِ الأَمِيْلِيّ].

فوزلاژ /fuzelāz/ بَدَنُ طائِرَة.

فو سژن /fosžen/ الفُوسْجِيْن.

فوسفات /fosfāt/ (شیمـ) ← فسفات.

فوسفور /fosfor/ (شیمـ) ← فسفر.

فوسفور سانی /fosforsāni/ (شیمـ) ← فسفر سانی.

فوسفو روس /fosforus/ (نجـ) فُوسْفُوروز، الـزُّهْرَة[حِيْنَ تَكُونُ نَجْمَةَ صُبْحٍ].

فوسفوریت /fosforit/ (شیمـ) ← فسفریت.

فوسفوریک /fosforik/ (شیمـ) حامِـضُ الفُسْفُورِيک ← اسید فوسفوریک.

فوسن /fosen/ (جانـ) خِنْزِيْرُ البَحْرِ.

فوشین /fušin/ فُوْكْسِيْن.

فوف /fuf/ قِشْرَة، غِشاءٌ رَقِيْقٌ.

فوفل /fufel/ (گیا) الكَوْثَل، الكَوْثَلّ.

فوق /fowq/ فَوْقَ، أَعْلَى.

فوقاً /f.-an/ فَوْقَ، قَبْلُ، آنِفاً، المَذْكُورُ آنِفاً.

فوق اشباع /f.-e-ešbā'/ فَرْطُ التَّشْبِيْعِ أو التَّشَبُّعِ.

فوقانی /f.-āni/ الفَوْقانِيّ، العِلْوِيّ.

فوق برنـامه /f.-e-barnāme/ ۱. لامِنْهاجِـيّ، لاصَفِّيّ. ۲. لارُوْتِيْنِيّ.

فوق پستانی /f.-e-pestāni/ (پز) فَوْثَدْيِيّ.

فوق چنبری /f.-e-canbari/ (پز) فَوْتَرْقُوِيّ.

فوق حدقی /f.-e-hadaqi/ (پز) فَوْمَحْجِرِيّ.

فوق خاری /f.-e-xäri/ (پز) فَوْقَ شَوكِ الفِقارِ، فَوْقَ السَّناسِن.

فوق دنده یی /f.-e-dandeyi/ (پز) فَوْضِلْعِيّ.

فوق دیپلم /f.-e-diplom/ بَكالُوريا، دِبْلُوم.

فوق رسانایی /f.-e-resänäyi/ فَرْطُ المُوَصِّلِيَّة.

فوقس /fuqos/ (گیا) ← فوکوس.

فوق سخت شامه یی /f.-e-saxt-šämeyi/ (پز) فَوْقَ الأُمِّ الجافِي.

فوق صنوبری /f.-e-senowbari/ (پز) فَوْصَنَوبَرِيّ.

فوق طبیعی /f.-e-tabi'i/ فَوْقَ الطَّبِيْعَة.

فوق العاده /f.-ol-äde/ ۱. إسْتِثْنائِيَّة. ۲. جِدّاً، لِلْغايَةِ. ۳. عَبْقَرِيّ، نابِغ، نابِغَة، خارِق العادَةِ. ۴. بَدَلُ الرّاتِبِ، عَلاوَةُ الرّاتِبِ، مُخَصَّصاتُ الرّاتِبِ، تَعْوِيض، عَلاوَةُ المُرَتَّب، جِعالَة.

فوق فکی /f.-e-fakki/ (پز) فَوْفَكِّيّ.

فوق قرقره یی /f.-e-qerqereyi/ فَوْبَكَرِيّ.

فوق کبدی /f.-e-kabedi/ (پز) فَوْ كَبِدِيّ.

فوق کتفی /f.-e-ketfi/ (پز) فَوْكَتِفِيّ.

فوق کلیوی /f.-e-kolyavi/ (پز) فَوْكُلْيِيّ.

فوق لقمه یی /f.-e-loqmeyi/ (پز) فَوْلُقْمِيّ.

فوق لوزه یی /f.-e-lowzeyi/ (پز) فَوْلَوْزِيّ.

فوق لیسانس /f.-e-lisäns/ ماجِسْتِير.

فوق معده /f.-e-me'de/ (پز) المِنْطَقَةُ الشُّرْسُوفِيَّة.

فوق مغبنی /f.-e-maqbeni/ (پز) فَوْأُرْبِيِّ.

فوق مقعدی /f.-e-maq'adi/ (پز) فَوْشَرَجِيّ، فَوْاسْتِيّ.

فوق نافی /f.-e-näfi/ (پز) فَوْسُرِّيّ.

فوق هدایت /f.-e-hedäyat/ فَرْطُ المُوَصِّلِيَّة.

فوکستروت /foks-torot/ ۱. خُطْوَةُ الثَّعْلَب. ۲. رَقْصَةُ الفُوكْسْتِرُوت.

فوکسیا /fuksiyä/ (گیا) ← گل آویز.

فوکسین /fuksin/ فُوشِين [صِباغ أَحْمَر].

فوکو /fuku/ ۱. بَنْذُولُ فُوكو. ۲ ← جریان فوکو.

فوکوس /fukus/ (گیا) الصَّرِيْع، الفَوْقَس، هُوَنَباتٌ أَخْضَرُ خَفِيْفٌ يَرمي بِهِ البَحْرُ.

فوکوسها /f.-hä/ (گیا) الفَوْقَسِيّات.

فوگ /fug/ (مسـ) تَتابُع، تَسَلْسُل.

فول /fowl/ مُخالِفٌ لِقَواعِدِ اللُّعْبَةِ.

فولاد /fuläd/ الفُوْلاذ، صُلْب، ذَكَر، ذَكِيْر، يَلَب.

فولاد سازی /f.-säzi/ ۱. صُنْعُ الفُولاذ. ۲. مَصْنَعُ فُولاذٍ.

فولاد کروم دار /f.-e-korom-där/ فُولاذٌ كُرُوْمِيٌّ.

فولاد کوبالت دار /f.-e-kobält-där/ فُولاذٌ كُوبَلْتِيّ.

فولاد منگنز دار /f.-e-manganez-där/ فُولاذٌ مَنْغَنِيْزِيٌّ.

فولادی /f.-i/ الفُولاذِيّ.

فول تایم /ful-täym/ كامِل، مُسْتَخْدَمٌ أو مُشْتَغِلٌ طِوالَ ساعاتِ الدَّوامِ المُعتادَةِ.

فولکلور /folklor/ الفُوْلكْلُور.

فولمینات /fulminät/ الفُلْمِينات.

فولیکول /folikul/ (گیا) ثَمَرَةٌ جِرابِيَّةٌ.

فون /fon/ صَوْتَة.

فونتیک /fonetik/ صَوْتِيّ، لَفظِيّ، عِلْمُ الأَصْواتِ.

فوند /fond/ الباوند.

فوند مانت /fondmänt/ أساس، قاعِدَة، أَصْل.

فوندمانتال /fondamäntäl/ أَصْلِيّ، جَوْهَرِيّ.

فونم /fonem/ الفُوْنِيْمَة.

فونمیک /fonemik/ التَّحْلِيْلُ الفُوْنِيْمِيُّ.

فونوگراف /fonogräf/ فُونُوغْراف، فُنُغراف، الحاكِي.

فونوگرافی /f.-i/ فُونُوغَرافِيّ.

فونولوژی /fonoloži/ الفُونُولُوجِيا، عِلْمُ الأَصْواتِ الكَلامِيَّةِ.

فونومتر /fonometr/ مِصْوات.

فونون /fonon/ فُونُون [كَمٌّ حَرارِيٌّ فِي النَّسَقِ البِلَّوْرِيّ].

فونیکول /funikul/ (گیا) سُرّ، حَبْلٌ سُرِّيٌّ.

فونیکولر /funikuler/ قِطارٌ سِلْكِيٌّ.

فوویست /fovist/ ← فویست.

فوویسم /fovism/ ← فویسم.

فویست /fovist/ الفُوفِيّ.

فویسم /fovism/ الفُوفِيَّة، التَّوَحُّشِيَّة.

فوینیکس /foyniks/ (جانـ) ← فنیکس.

فهرست /fehrest/ فِهْرِس، الفِهْرِست، بارِنامَج، قائِمَة، بَرْنامَج، كَشْف، بَيان، جَدْوَل، جَدِيْدَة، ثَبَت، دَلِيْل.

فهرست اسامی /f.-e-asämi/ كَشْفٌ إِسْمِيّ.

فهرست بندی کردن /f.-bandi-kardan/ تَصْنِيْفاً / صَنَّفَ

بالفِهْرِس.

فهرست کردن /f.-kardan/ تَصْنِيْفاً / صَنَّفَ بالفِهْرِسِ، فَهْرَسَةً / فَهْرَسَ.

فهرست مندرجات /f.-e-mondarajät/ جَدْوَلُ المُحْتَوَياتِ، قائِمَةُ المُحْتَوياتِ.

فهرست موجودی /f.-e-mowjudi/ قائِمَةُ الجَرْدِ [لِلْسِّلَعِ أو المَوْجُوداتِ].

فهرست نامه /f.-näme/ بَيان، قائِمَة، فِهْرِس.

فهرست نویس /f.-nevis/ مُرَتِّبُ الجَداوِلِ، مُفَهْرِس.

فهرست واژه ها /f.-e-väže-hä/ فِهْرِسُ الكَلِماتِ.

فهرستی /f.-i/ الفِهْرِسْتِيّ.

فهلینگ /fehling/ ← فلینگ.

فهم /fahm/ الفَهْم، الإدراک، عَقْل، حِجا، حِسّ، نُطْق، نَدْس، نَقِيْبَة.

فهمانیدن /fahmänidan/ تَفْهِيْماً / فَهَّمَ وإفْهاماً / أفْهَمَ و إفْقاهاً / أفْقَهَ هُ الأمْرَ، تَوْصِيَةً / وَصَّى ـُ بِهِ، تَلْقِيْناً / لَقَّنَ، تَقْرِيْراً / قَرَّرَ في الذِّهْنِ.

فهمیدگی /fahmidegi/ الفَهْم، عِلْم، عِرْفان، إدْراک.

فهمیدن /fahmidan/ فَهْماً / فَهِمَ ـَ المَعْنَى و تَفَهُّماً / تَفَهَّمَ الكلامَ، إدْراكاً / أدْرَكَ، عَقْلاً / عَقَلَ ـِ الشَّيءَ، فَقْهاً / فَقِهَ ـَ، تَفَقُّها / تَفَقَّهَ، بُضُوْعاً / بَضَعَ ـَ الكلامَ، تَرَصِيْناً / رَصَّنَ الشَّيءَ مَعْرِفَةً، زَكَناً / زَكِنَ ـَ الشَّيءَ، طَبْناً / طَبِنَ ـِ الشَّيءَ وَلَهُ و بِهِ، فِطْناً و فَطَناً و فُطْناً و فِطْنَةً و فِطانَةً و فُطُونَةً فَطانِيَةً / فَطَنَ ـُ و فَطُنَ ـُ و فَطِنَ ـَ لِلأمْرِ و بِهِ و إليهِ، نُباهَةً / نَبُهَ ـُ و نَبَهاً / نَبِهَ ـَ لِلأمْرِ، نَداسَةً / نَدُسَ ـُ، نَدَساً / نَدِسَ ـَ، وَفْقاً / وَفِقَ يَفِقُ الأمْرَ، وَقْفاً و وُقُوفاً / وَقَفَ يَقِفُ عَلَى الأمْرِ.

فهیم /fahim/ فَهِم، فَهِيْم، ذُوفَهْمٍ، عالِم، مُطَّلِع، نَبِه.

فیبر /fibr/ (پز) الفِبْر.

فیبرم /fibrom/ (پز) الوَرَمُ اللِّيْفِيّ.

فیبرین /fibrin/ (پز) لِيْفِيْن [مادَّةٌ لِيْفِيَّةٌ تَتَجَمَّعُ فِيْها كُرَيّاتُ الدَّمِ عِنْدَ التَّخَثُّرِ].

فیبرینوژن /fibrinožen/ (پز) مُوَلِّدُ اللِّيْفِيْن.

فیتین /fitin/ الفِيْتِيْن [مُرَكَّبٌ عُضْوِيٌّ مُحْتَوٍ عَلَى فُوسْفُور].

فیثاغورث /fisäqures/ فِيْثاغُورَس.

فیثاغورثی /f.-i/ فِيْثاغُوْرَسِي.

فیثاغورسیان /f.-iyän/ الفِيْثاغُورِيُّون.

فیدبک /fidbak/ التَّغْذِيَةُ الإسْتِرْجاعِيَّةُ.

فیدل /fidel/ صَدُوق، أمِيْن، وَفِيّ، مُخْلِص.

فیدینگ /feyding/ خُبُوٌّ دَوْرِيٌّ.

فیروز /firuz/ مُنْتَصِر، مُظَفَّر، مُوَفَّق.

فیروزه /firueze/ الفَيْرُوز، الفَيْرُوزَج.

فیروزه یی /f.-yi/ فَيْرُوزَجِيّ.

فیرونیه /firuniyye/ تُفّاحُ الفِيْلِ.

فیزیسین /fizisiyan/ ← فیزیکدان.

فیزیک /fizik/ الفِيْزِياء، عِلْمُ الطَّبِيْعَةِ.

فیزیک بهداشتی /f.-e-behdäšti/ الفِيْزِياءُ الصِّحِّيُّ.

فیزیک جامدات /f.-e-jämedät/ فِيْزِياءُ الأجْسامِ الصُّلْبَةِ.

فیزیک حالت جامد /f.-e-hälat-e-jämed/ ← فیزیک جامدات.

فیزیکدان /f.-dän/ الفِيْزِيائِيّ.

فیزیک روانی /f.-e-raväni/ عِلْمُ النَّفْسِ البَدَنِيّ.

فیزیک زیستی /f.-zisti/ فِيْزِياءُ أحْيائِيَّة.

فیزیک کلاسیک /f.-e-keläsik/ فِيْزِياءُ كِلاسِيْكِيّ.

فیزیک نجوم /f.-e-nojum/ الفِيْزِياءُ الفَلَكِيَّةُ.

فیزیک هسته یی /f.-e-hasteyi/ الفِيْزِياءُ النَّوَوِيَّةُ، الطَّبِيْعِيّاتُ النَّوَوِيَّة.

فیزیکی /f.-i/ الفِيْزِيائِيّ.

فیزیوتراپی /fizyoteräpi/ (پز) مُداواةٌ طَبِيْعِيَّةٌ.

فیزیوکرات /fizyokrät/ فِيْزِيُوقَراطِيّ.

فیزیوکراتها /fizyokräthä/ ← مکتب طبیعیون.

فیزیوکراسی /fizyokräsi/ فِيْزِيُوقَراطِيَّة.

فیزیوگرافی /fizyogräfi/ الفِيْزِيُوغْرافِيا.

فیزیولوژی /fizyoloži/ فِيْزِيُولُوجِيا، فَسْلَجَة، عِلْمُ وظائِفِ الأعْضاءِ، عِلْمُ الوَظائِفِ، فِسْيُولُوجِيَة.

فیزیولوژی اعصاب /f.-ye-a'säb/ عِلْمُ وَظائِفِ الأعْضاءِ.

فیزیولوژی روانی /f.-ye-raväni/ فِيْزِيُولُوجِيا نَفْسانِيّ.

فیزیولوژیست /f.-st/ وَظائِفِيّ، عالِمٌ بالفَسْلَجَةِ.

فیزیولوژی عمومی /f.-ye-omumi/ الفِيْسِيُولُوجِيا العَامُّ.

فیزیولوژیک /f.-ik/ فِيْزِيُولُوجِيّ، فَسْلَجِيّ، وَظائِفِيّ.

فیزیولوژی مرضی /f.-ye-marazi/ فِيْزِيُولُوجِيا مَرَضِيَّة،

وَظائِفُ الأَعْضاءِ في المَرَضِ.

فيزيـونومـى /fizyonomi/ ۱. هَيْئَةُ الـوَجْهِ، سِحْنَـة. ۲. سِيْماء، مُحَيَّا، مَظْهَر.

فيس /fis/ غُرور، تَكَبُّر، تَبَخْتُر، تَفَيُّد.

فيستول /fistol/ النَّاسُور، النَّاصُور.

فيس كردن /fis-kardan/ تَبَخْتُراً / تَبَخْتَرَ، فَيْداً / فادَ ـِ تَفْيِيْداً / تَفَيَّدَ، تَفَيُّداً / تَفَيَّدَ، تَكَبُّراً / تَكَبَّرَ.

فيسو /f.-u/ الفَيّاد، الفَيّادَة، مُتَبَخْتِر.

فيسور /fissur/ شَقّ، صَدْع، فُرْجَة.

فيش /fiš/ ۱. البِطاقَة، وَرَقَـة، شاخِص. ۲. فِيْشَة، مارْكَةُ أَلْعابِ القِمارِ.

فيش حقوق /f.-e-hoquq/ جَدْوَلُ الأُجُورِ، لائِحَـةُ الأُجُورِ، لائِحَةُ أَوْ جَدْوَلُ الرَّواتِبِ.

فيشيه /f.-iyye/ البِطاقِيَّـة، عُلْبَةُ البِطـاقاتِ، صُنْـدُوْقَةُ الجُذاذاتِ.

فيصله دادن /feysale-dädan/ فَصْلاً / فَصَلَ ـِ الأَمْرَ، حَسْماً / حَسَمَ ـِ و بَتّاً / بَتَّ ـُ وإِبْتاتاً / أَبَتَّ هـ «اختلافى رافيصله داد: حَسَمَ خِلافاً»، صَدْعاً / صَدَعَ ـَ الأَمْرَ بالحَقِّ.

فيصله يافتن /f.-yäftan/ فَصْلاً / فُصِلَ مج ـِ الأَمْرُ، حَسْماً / حُسِمَ مج ـِ الخِلافُ.

فيصله يافته /f.-yäfte/ مَجْزُوْمٌ فِيْهِ.

فيض رسان /feyz-resän/ الفَيّاض.

فيف /fief/ إِقْطاعَة.

فيفر /fifr/ المِزْمار.

فيكس /fiks/ ثابِت، مُسْتَقَرّ.

فيكوس /fikus/ (گيا) البَدَح.

فيل /fil/ (جانـ) فِيْل، فِيْلَة، دُلَم، عَيْثُوم، كُلْثُوم، الكَوْدَن و الكَوْدَنِيّ.

فيلارمونيک /filärmonik/ مُحِبٌّ لِلْمُوسِيْقَى.

فيل افكن /fil-afkan/ غالِبُ الفِيْلِ، شَجاع.

فيلامان /filämän/ فَتِيْلَة، شُعَيْرَة، خَيْطٌ أَو سِلْكٌ دَقِيْقٌ.

فيلبان /filbän/ فَيّال، حارِسُ الفِيْلِ.

فيلتر /filter/ الثِّدام.

فيلتر سيگار /f.-e-sigär/ فِيْلْتِرُ السِّيْجارَة.

فيل دريايى /fil-e-daryäyi/ (جانـ) الفَظّ.

فيلدمارشال /fildmärešäl/ مُشِير، فِيْلد مارِيْشال.

فيل دقس /fildoqos/ خَيْطٌ قُطْنِيٌّ ناعِمٌ مُبْرَم.

فيل زهره /fil-zahre/ (گيا) الخُضْض.

فيلسوف /filsuf/ مُحِبُّ الحِكْمَة، الفَيْلَسُوف، حَكِيْم.

فيلسوفانه /f.-äne/ فَلْسَفِيّ، نَظَرٌ فَلْسَفِيٌّ، ظاهِرٌ فَلْسَفِيٌّ، مَقالَةٌ، فَلْسَفِيَّةٌ.

فيل شطرنج /fil-e-šatranj/ الفِيْل.

فيلگوش /f.-guš/ (گيا) قُلْقاس، اللُّوف، لِيْف.

فيلگوشها /f.-g-hä/ (گيا) القُلْقاسِيّات.

فيلم /film/ الفِلْم، الفِيْلْم.

فيلم برجسته /f.-e-barjaste/ فِلْمٌ مُجَسَّمٌ.

فيلم بردار /f.-bardär/ المُصَوِّرُ السِّيْنَمائِيُّ، مُصَوِّرُ الفِلْمِ.

فيلم بردارى /f.-b.-i/ تَصْوِيرُ الفِلْمِ.

فيلم برداشتن /f.-bardäštan/ التَّصْوِيْرُ السِّيْنَمائِيُّ.

فيلم پليسى /f.-e-polisi/ فِيْلْمٌ پُولِيْسِيٌّ.

فيلم جنگى /f.-e-jangi/ فِيْلْمٌ حَرْبِيٌّ.

فيلم پورنوگرافى /f.-e-pornogeräfi/ فِيْلْمٌ دَعارِيٌّ.

فيلم خبرى /f.-e-xabari/ شَرِيْطٌ إِخْبارِيٌّ.

فيلم رنگى /f.-e-rangi/ فِيْلْمٌ مُلَوَّن.

فيلم ساز /f.-säz/ المُنْتِج.

فيلم سكسى /f.-e-seksi/ فِيْلْمٌ سِكْسِيٌّ، فِيْلْمٌ ماجِنٌ.

فيلم سينمايى /f.-e-sinamäyi/ فِيْلْمٌ سِيْنَمائِيٌّ، الشَّرِيْط، شَرِيْطُ السِّيْنَما تُغْراف، الصُّوَرُ المُتَحَرِّكَةُ.

فيلم صامت /f.-e-sämet/ الفِلْمُ الصّامِت.

فيلم عكاسى /f.-e-akkäsi/ الفِلْمُ الفُوتُوغْرافِيُّ.

فيلم عكس /f.-e-aks/ رِقُّ التَّصْوِيْرِ الشَّمْسِيِّ.

فيلم غم انگيز /f.-e-qam-angiz/ فِيْلْمٌ مُحْزِنٌ.

فيلم كـردن /f.-kardan/ تَهَكُّماً / تَهَكَّمَ، اِسْتِهْـزاءً / اِسْتَهْزَءَ.

فيلم منفى /f.-e-manfi/ ← شيشهٔ منفى.

فيلم ناطق /f.-e-näteq/ الفِلْمُ النّاطِقُ.

فيلم وسترن /f.-e-vestern/ فِلْمُ المُغامَراتِ.

فيلم همه رنگ /f.-e-hame-rang/ فِيْلْمٌ پانْكْرُوماتِي.

فيلودندرون /filodandron/ (گيا) قُلْقاسِيّات.

فيل و فنجان /fil-o-fenjän/ جُرَذٌ و جَمَل.

فيلو كسرا /filokserä/ (جانــ) الفِلُكْسِرا.

فيلو لوژى /filoloži/ الفِيْلُوْلُـوْجِيا، فِقْهُ اللُّغَةِ التّـارِيْخِيُّ و

المُقارِن.

فیلون /filon/ عِرْقُ مَعْدِن.

فیله /file/ السَّلِيْلَة.

فیلها /fil-hä/ (جانـ) الفِيْلِيّات.

فیل هوا کردن /f.-havä-kardan/ عَمَلاً / عَمِلَ ـَـ مُسْتَحِيْلاً.

فیلی /f.-i/ فِيْلِيّ.

فیلیپین /filipin/ الفِيْلِيْبِّيْن.

فیلی رنگ /fili-rang/ الدُّلْمَة، لَوْنُ الفِيْل.

فینال /finäl/ نِهايَة، نِهايَةُ المُسابَقَةِ، أَخِيْر.

فین فین کردن /fin-fin-kardan/ اِسْتِنْشاقاً / اِسْتَنْشَقَ في حالَةِ الزُّكام.

فین فینی /f.-f.-i/ المُسْتَنْشِق في حالَةِ الزُّكام.

فین کردن /f.-kardan/ مَخْطاً / مَخَطَ ـُ المُخاطَ، اِمْتِخاطاً / اِمْتَخَطَ، تَمَخُّطاً / تَمَخَّطَ، بَزْراً / بَزَرَ ـِ.

فینه /fine/ الطَّرْبُوش.

فینیقی /finiqi/ ← فنیقی.

فینیقیه /finiqiyye/ ← فنیقیه.

فینیک /finik/ (شیمـ) فِنِيْك ← اسید فینیک.

فئودال /fe'odäl/ الإقْطاعِيّ.

فئودالیته /fe'odälite/ الإقْطاعِيَّة.

فئودالیسم /fe'odälism/ الإقْطاعِيّ، إقْطاعِيَّةُ أرْضٍ.

فیورد /fiyord/ فِيُوْرد [خَلِيْجٌ بَحْرِيٌّ ضَيِّقٌ بَيْنَ الصُّخُورِ العالِيَةِ] ← آبدره.

فیوز /fiyuz/ الكُبْس.

فیوز برق /f.-e-barq/ مِصْهَرٌ كَهْرَبائِيٌّ.

فیوز دلکو /f.-e-delko/ مُكَثِّف.


قات


قاتل ابیه


قازایاغی


قاصد پاییزی


قاقالیا


قانتاریدس

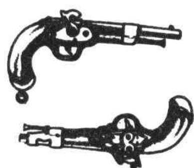

قباریش

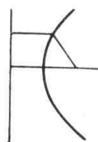

قرانیا

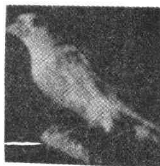

قرلی


قسط


قرنون


قرابین


قطع مکافی

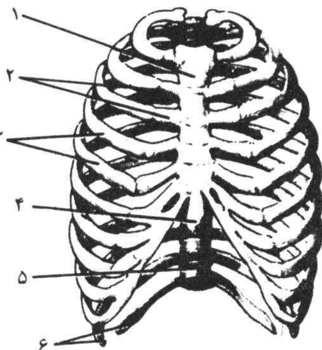

قناری سوری


قره قاز


قنطورس


قلیماتیس

قفسهٔ سینه ـ القفص الصّدريّ



١ـ جناح سینه: القصّ
٢ـ غضروفهای دنده‌ای: الغضاریف الضّلعیّة
٣ـ دنده‌ها: الأضلاع
۴ـ زائدهٔ خنجری: النّتوء الخنجريّ
۵ـ ستون مهره‌ها: العمود الفقريّ
۶ـ دنده‌های شناور: الأضلاع السّائبة


قلب مریم


قنطوریون


قوش سرخ پا

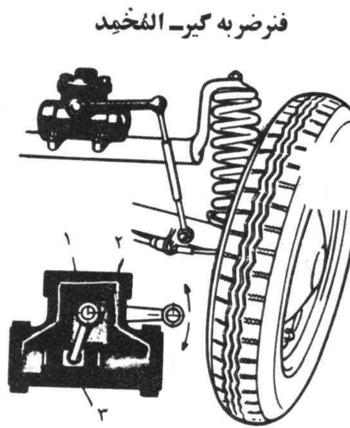

قوش کوچک امریکایی


قلیماتیس باریک برگ


قوچ کوهی


قهوهٔ سودانی

فنرضربه گیر ـ المُخمِد



ـ لوله‌های باریکی که در برابر جریان روغن مقاومت می‌کند: قنوات تحوّل دون جریان الزّیت

ـ روغن ذخیره: احتیاطيّ الزّیت

۱ـ پیستون: المکبس



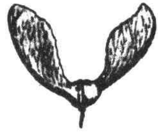
فلامینگو



فلوموس



فندق شکن





فندقهٔ یک باله و دو باله



فنک نقره‌ای



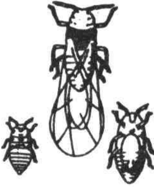
فوفل



فوکوس

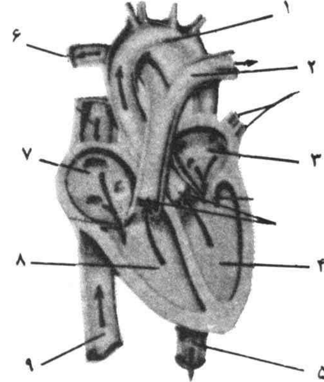


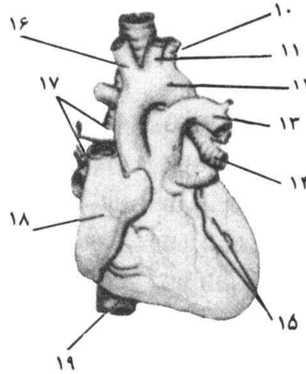
فنک

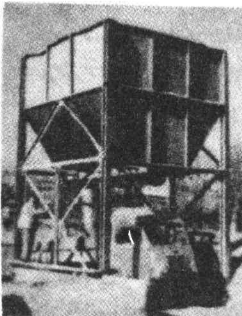


فیلوکسرا

قلب (دل) ـــ القلب







قیف آسیاب

۱ـ قوس أئورت: قوس الأبهَر
۲ـ سرخرگ ششی: الأبهر الرّئويّ
۳ـ دهلیز چپ: الأذین الأیسر
۴ـ بطن چپ: البطین الأیسر
۵ـ سرخرگ آئورت: الأبهر
۶ـ سرخرگ ششی: الشّریان الرّئويّ
۷ـ دهلیزراست: الأذین الأیمن
۸ـ بطن راست: البطن الأیمن
۹ـ سیاهرگ میانتهی: الورید الأجوف
۱۰ـ سرخرگ زیر ترقوهٔ چپ: الشّریان التّحتر قويّ الأیسر
۱۱ـ سرخرگ سباتی چپ: الشّریان الوَدَجيّ الأیسر
۱۲ـ سرخرگ آئورت: الأبهر
۱۳ـ شریان ششی: الشّریان الرّئويّ
۱۴ـ نایژه‌ها: شُعَب الرّئة
۱۵ ـ رگهای تاجی: القنوات الإکلیلیّة
۱۶ ـ سرخرگی‌به نام (سرخرگ سرو بازو): الجذع الذّراعيّ الرّأسيّ
۱۷ـ شاخه‌های راست سرخرگ ششی: الفروع الیمنی للأبهر الرّئويّ
۱۸ـ دهلیز چپ: الأذین الأیسر
۱۹ـ بزرگ سیاهرگ زیرین: الورید الأجوف التّفليّ



ق /q/ ، القاف. الحَرفُ الرّابِعُ والعِشرُوْنَ مِن الالفباءِ الفارِسيَّةِ وَهيَ بِمثابَةِ ۱۰۰ في حسابِ الجُمَّلِ.

قاب /qäb/ ۱. الإطار، حِتار، شَنْبَر، البِزواز، بَرْوازُ الصُّورَةِ، الكَعْب، كَعْبَة، حُوْق، الوَتَرَة، الوَتِيْرَة ← چارچوب. ۲. طَبَقُ الطَّعامِ ← دوری. ۳. الظَّهر، الغِمْدُ المِجْذافِيُّ القَرْنِيُّ التَّرْكيبِ الّذي يُلَحِّفُ جَناحَ الحَشَرَةِ مِن غِمْدِيّاتِ الأَجْنِحَةِ، رَوْشَن، دُرْعَة.

قاب‌انداز /q.-andäz/ اللّاعِبُ بالكَعْب ← قمارباز.

قاب‌اندازی /q.-a-i/ اللَّعْبُ بالكَعْبِ، مُقامَرَة، لَعْبَةُ العاشِقِ، لَعْبَةُ الكِعابِ.

قاب‌باز /q.-bäz/ ← قاب‌انداز، قمارباز.

قاب‌بازی /q.-b.-i/ ← قاب اندازی، قماربازی.

قاب‌بالان /q.-bälän/ (جانـ) مُغْمَدَاتُ الأَجْنِحَةِ.

قاب دستمال /q.-dastmäl/ مِمْسَح، مِمْسَحَة، قَطِيْلَة، خِرْقَة.

قاب‌ساز /q.-säz/ صانِعُ الكِعابِ، الأَطّار.

قاب‌سازی /q.-s-i/ ۱. صانِعُ الإطار، صانِعُ الكِعاب. ۲. مَصْنَعُ الإطارِ.

قاب ساعت /q.-e-sä'at/ إطارُ السّاعَةِ.

قاب قرآن /q.-e-qor'än/ مَحْفَظَةُ القُرْآنِ.

قاب قانون /q.-e-qänun/ الرُّقْمَة.

قاب قمارخانه /q.-e-qomär-xäne/ المُقامِرُ الماهِرُ.

قاب گرفتن /q.-gereftan/ جَعْلاً / جَعَلَ ـَ هُـ في إطارٍ.

قابل /qäbel/ ۱. القابِل. ۲. جَدِيْر، لائِق.

قابل اجراء /q.-e-ejrä/ قابِلٌ لِلتَّطْبِيْقِ.

قابل احتراق /q.-ehteräq/ ۱. قابِلُ الإلْتِهابِ، مُلْتَهِب. ۲. (فز، شیمـ) سَرِيْعُ أو قابِلُ الإحْتِراقِ.

قابل احترام /q.-e-ehteräm/ يَسْتَحِقُّ الإعْتِبارَ أو الإحْتِرامَ.

قابل ارتجاع /q.-e-erteja'/ (فز) مُتَمَغِّط، مَطّاط.

قابل استفاده /q.-e-estefade/ مُمْكِنُ الإسْتِفادَةِ مِنْهُ، مُمْكِنُ الإفادَةِ مِنْهُ.

قابل اصلاح /q.-e-esläh/ مُمْكِنٌ إصْلاحُهُ، خاضِعٌ لِلتَّعْدِيْلِ، قابِلٌ لِلإصْلاحِ.

قابل اطمينان /q.-e-etminän/ ← قابل اعتماد.

قابل اعتماد /q.-e-e'temäd/ يُوْثَقُ بِهِ، ثِقَة، يُعْتَمَدُ عَلَيهِ، أُحْوثِقَةٍ، أَمِيْن، مُؤْتَمَن، جَدِيْرٌ بالثِّقَةِ.

قابل اغماض /q.-e-eqmäz/ قابِلٌ لِلتَّرْكِ.

قابل اكل /q.-e-akl/ مَأْكُول.

قابل امتداد /q.-e-emtedäd/ مَدُوْد، قابِلٌ لِلْمَدِّ.

قابل انبساط /q.-e-enbesät/ مَمْدُوْد، قابِلٌ لِلْبَسْطِ.

قابل انتقاد /q.-e-enteqäd/ مُنْتَقَد، قابِلٌ لِلنَّقْدِ، قابِلٌ لِلإنْتِقادِ.

قابل انتقال /q.-e-enteqäl/ المَنْقُول.

قابل انحلال /q.-e-enheläl/ قابِلٌ لِلْحَلِّ.

قابل انعطاف /q.-e-en'etäf/ لَدْن، مَرِن، قابِلٌ لِلتَّكْيِيْفِ، طَوَوِيّة، إنْطِوائِيّة.

قابل انعكاس /q.-e-en'ekäs/ قابِلٌ لِلإنْعِكاسِ.

قابل انفجار /q.-e-enfejär/ إنْفِجارِيّ، مُتَفَجِّر.

قابل انقباض /q.-e-enqebäz/ قابِلٌ لِلإنْقِباضِ.

قابل بحث /q.-e-bahs/ قابِلٌ لِلْجَدَلِ، عَلَيْهِ نِزاعٌ، يَقْبَلُ الجَدَلَ.

قابل بيان /q.-e-bayän/ مُمْكِنُ التَّعْبِيْرِ عَنْهُ.

قابل پرداختن /q.-e-pardäxtän/ قابِلٌ لِلدَّفْعِ، يَسْتَحِقُّ الدَّفْعَ.

قابل تبديل /q.-e-tabdil/ مُتَبَدِّل، مُتَغَيِّر، قابِلٌ لِلصَّرْفِ أو لِلتَّبْدِيْلِ.

قابل تجزیه /q.-e-tajziye/ مُتَجَزِّئ، قابلُ التَّجَزُّؤ.
قابل تحسین /q.-e-tahsin/ مُعْجِب.
قابل تحلیل /q.-e-tahlil/ قابِلٌ لِلتَّحْلِیْلِ.
قابل تحمل /q.-e-tahammol/ مُحْتَمَل «درد ~». أَلَمٌ مُحْتَمَلٌ.
قابل تحویل /q.-e-tahvil/ قابِلُ التَّحْوِیْلِ.
قابل تراکم /q.-e-taräkom/ قابِلٌ لِلتَّکْثِیْفِ أو التَّکاثُفِ.
قابل ترکیب /q.-e-tarkib/ قابِلٌ لِلتَّرْکِیْبِ.
قابل تغییر /q.-e-taqyir/ قابِلٌ لِلتَّغْیِیْرِ، مُتَغَیِّر.
قابل تقسیم /q.-e-taqsim/ یَتَجَزَّأُ، قابِلٌ لِلْقِسْمَةِ، یُقْسَمُ، قابِلٌ لِلانْقِسام.
قابل توجه /q.-tavajjoh/ ۱ ← مهم. ۲ ← عمده.
قابل حمل /q.-e-haml/ مَنْقُول.
قابل خواندن /q.-e-xändan/ المَقْرُوْء، یُقْرَأ.
قابل خوردن /q.-e-xordan/ مَأْکُول، یُؤْکَلُ.
قابل درک /q.-e-dark/ مَفْهُوم، یُفْهَمُ، مَعْقُول.
قابل ذکر /q.-e-zekr/ الجَدِیْرُ بالذِّکْرِ.
قابل ذوب /q.-e-zowb/ قابِلٌ لِلذَّوَبانِ.
قابل رؤیت /q.-e-ro'yat/ مَنْظُور، مَرْئِيّ.
قابل زراعت /q.-e-zerä'at/ قابِلٌ لِلزَّرْعِ، زِراعِیَّة، یُزْرَعُ.
قابل زندگی /q.-e-zendegi/ یُسْکَنُ، قابِلُ السَّکَنِ.
قابل سکونت /q.-e-sokunat/ صالِحٌ لِلسُّکْنَی.
قابل عفو /q.-e-afv/ یُغْفَرُ، یُغْتَفَرُ.
قابل قبول /q.-e-qabul/ مَقبول، یُقْبَل، مُبَرَّر، مُمْکِنٌ قَبُولُهُ.
قابل قسمت /q.-e-qesmat/ ← قابل تقسیم.
قابل قیاس /q.-e-qiyäs/ قابِلٌ لِلْقِیاسِ.
قابل گرفتن /q.-e-gereftan/ مُمْکِنٌ بُلُوغُهُ.
قابلگی /qäbelegi/ عِلمُ الوِلادَةِ، قِبالَة، صِناعَةُ التَّوْلِیْدِ، التَّوْلِیْد.
قابل مذاکره /qäbel-e-mozäkere/ قابِلٌ لِلْمُفاوَضَةِ.
قابل مصرف /q.-e-masraf/ قابِلٌ لِلإسْتِهْلاک.
قابل مقایسه /q.-e-moqäyese/ ← قابل قیاس.
قابل ملاحظه /q.-e-moläheze/ نَظْرَةُ عَیْنٍ، جَدِیْرٌ بالمُلاحَظَةِ، مَلْحُوظَة.
قابلمه /qäblame/ بُرْمَة، لَیَّة، تَنْجَرَة، طَنْجَرَة، جَفْنَة، دَسِیْعَة، حَلَّة، قِدْرُ الطَّبْخِ.

قابلمه‌ساز /q.-säz/ صانِعُ القُدُورِ.
قابلمه‌سازی /q.-s.-i/ صُنْعُ القُدُورِ.
قابلمه‌کاری /q.-kari/ تَصْفِیْح، تَمْوِیْه.
قابل نقض /q.-e-naqz/ مَرْدُوْد، مَنْقُوْض، یُنْقَضُ.
قابل نمایش /q.-e-nämäyeš/ تَمْثِیْلِيّ، تِیاتْرِيّ.
قابله /qäbele/ طَبِیْبَةُ الوِلادَة، قابِلَة، مُوَلِّدَة، دایَة.
قابل یادآوری /q.-e-yädävari/ قابِلٌ لِلذِّکْرِ، یَسْتَحِقُّ الذِّکْرَ.
قابلیت /q.-iyyat/ قابِلِیَّة، الکِفایَة، لِیاقَة، إسْتِعْداد.
قابلیت احتراق /q.-iyyat-e-ehteräq/ قابِلِیَّةُ الاحْتِراقِ.
قابلیت ارتجاع /q.-iyyat-e-erteјä'/ تَمَطُّط، مُرُوْنَة، اِنْمِغاط، تَمَغُّط.
قابلیت امتداد /q.-iyyat-e-emtedäd/ مَمْدُوْدِیَّة، قابِلِیَّةُ المَدِّ.
قابلیت انبساط /q.-iyyat-e-enbesät/ اِنْبِساطِیَّة، قابِلِیَّةُ البَسْطِ.
قابلیت انتقال /q.-iyyat-e-enteqäl/ إیْصالِیَّة، تَوْصِیْلِیَّة.
قابلیت انحلال /q.-iyyate-e-enheläl/ (شیمی) قابِلِیَّةُ التَّحْلِیْلِ.
قابلیت انعطاف /q.-iyyat-e-en'etäf/ (فز) لُدُوْنَة، مُرُوْنَة، اِنْثِنائِیَّة، لُیُونَة.
قابلیت انعکاس /q.-iyyat-e-en'eкäs/ اِنْعِکاسِیَّة، قابِلِیَّةُ الانْعِکاسِ.
قابلیت انقباض /q.-iyyat-e-enqebäz/ (فز) قابِلِیَّةُ الانْقِباضِ.
قابلیت تبدیل /q.-iyyat-e-tabdil/ قابِلِیَّةُ التَّحْوِیْلِ.
قابلیت تراکم /q.-iyyat-e-taräkom/ قابِلِیَّةُ التَّکْثِیْفِ أو التَّکاثُفِ، اِنْضِغاط.
قابلیت تقسیم /q.-iyyat-e-taqsim/ قابِلِیَّةُ القِسْمَةِ أو الانْقِسامِ، قابِلِیَّةُ التَّجْزِئَةِ، اِنْقِسام.
قابلیت تکاثف /q.-iyyat-e-takäsof/ ← قابلیت تراکم.
قابلیت تورق /q.-iyyat-e-tavarroq/ الطَّرْوُقِیَّة، قابِلِیَّةُ التَّطْرِیْقِ.
قابلیت داشتن /q.-iyyat-dăštan/ ← لیاقت داشتن.
قابلیت قسمت /q.-iyyat-e-qesmat/ ← قابلیت تقسیم.
قابلیت مفتول شدن /q.-iyyat-e-maftul-šodan/ قابِلِیَّةُ المَطْلِ، اَلْمَطِیْلِیَّة، مَمْطُولِیَّة.

قابلیت نفوذ /q.-iyyat-e-nofuz/ قابِلِیَّةُ النَّفاذِ.

قابلیت واگذاری /q.-iyyat-e-vägozäri/ (حقـ) قـابِلِیَّةُ التَّصَرُّفِ.

قاپ زدن /qäp-zadan/ ← ربودن.

قاپیدن /qäpidan/ اِخْتِطافاً / اِخْتَطَفَ هـ بِسُرْعَةٍ، زَقْفاً / زَقَفَ ـُ.

قات /qät/ (گیا) الجِرابِيَّة.

قاتق /qätoq/ إدام.

قات قات /qät qät/ قَرْقُ الدَّجاجَةِ.

قات قات کردن /q.-kardan/ بَطْبَطَةً / بَطْبَطَ البَطُّ، قَوْقاً / قاقَ ـُ وَقْيقاً / قاقَ ـِ ت الدَّجاجَةُ، قَـوْقَأَةً / قَوْقَأَت الدَّجاجَةُ، قَرْقاً / قَرَقَ ـُ تِ الدَّجاجَةُ، زَبْطاً و زَبِيْطاً / زَبَطَ ـِ البَطُّ، نَقِيْقاً / نَقَّ ـِ ت الدَّجاجَةُ.

قاتل ابیه /qätel-abih/ (گیا) القَطْلَب، بِجّ.

قاتی /qäti/ مُخْتَلِط، مَخْلوط، مَمْزوج.

قاتی‌پاتی /q.-päti/ ← قاتی.

قاتی‌پاتی کردن /q.-p.-kardan/ ← قاتی کردن.

قاتی شدن /q.-šodan/ اِخْتَلَطَ، اِمْتَزَجَ.

قاتـی کردن /q.-kardan/ خَلْطاً / خَلَطَ ـِ، تَخْلِيْطاً / خَلَّطَ، مُخالَطَةً / خالَطَ، مَزْجاً و مِزاجاً / مَزَجَ ـُ، کَرْکَبَةً / کَرْکَبَ، تَشْوِيْشاً / شَوَّشَ.

قاچ /qäc/ ۱. حِزَّةُ البِطِّيْخ، شَرْحَـة، الضِّلْعُ مِنَ البِطِّيْخَةِ، فَصُّ البُرْتُقالَةِ و أَمْثالِها. ۲. قِطْعَة. ۳ ← شکاف، ترک.

قاچاق /qäcäq/ ۱. سِلَعٌ مُهَرَّبَةٌ، سِلَـعُ تَهْرِيْبٍ. ۲. تَهْرِيْب، تِجارَةٌ مُحَرَّمَةٌ أو مُشِيْنَةٌ.

قاچاقچی /q.-ci/ مُهَرِّبُ المَحْظُوراتِ الجُمْرُکِيَّةِ، مُهَرِّب.

قـاچـاقچـی کـالاهـای ممنـوع /q.-ci-ye-kälähä-ye-mamnu'/ مُهَرِّبُ المَحْظُوراتِ الجُمْرُکِيَّةِ.

قاچاق شدن /q.-šodan/ تَغَيَّبَ ← غیبت کردن.

قاچاق کردن /q.-kardan/ تَهْرِيْباً / هَرَّبَ، مُتاجَرَةً / تاجَرَ بالمُخَدِّراتِ.

قاچاق مـواد مخدر /q.-e-maväd-de-moxadder/ تِجارَةُ المُخَدِّراتِ.

قاچاقی /q.-i/ التَّهْرِيْبِيّ. ۲. بِشَکْلٍ تَهْرِيْبِيّ.

قاچ خوردن /qäc-xordan/ تَقَطُّعاً / تَقَطَّعَ، اِنْشِقـاقاً / اِنْشَقَّ.

قاچ دادن /q.-dädan/ ← قاچ کردن.

قاچزین /q.-e-zin/ رُمّانَة، عُجْرَة.

قاچ قاچ /q.-q./ قِطْعَة قِطْعَة، مُقَصَّص.

قاچ کردن /q.-kardan/ تَقْطِيْعاً / قَطَّعَ، تَمْزِيْقاً / مَزَّقَ، شَقّاً / شَقَّ ـُ.

قاچ کروی /q.-e-koravi/ اِسْفِيْنٌ کُرَوِيٌّ.

قادر /qäder/ قادِر، قَدِيْر، مُقْتَدِر.

قادر شدن /q.-šodan/ اِقْتِداراً / اِقْتَدَرَ، قَـدْراً و قُدْرَةً و مَقْدِرَةً / قَدَرَ ـِ، تَقْدِيْراً / قَدَّرَ، اِسْتِطاعَةً / اِسْتَطاعَ، قُوَّةً / قَوِيَ يَقْوَى عَلَى، تَمَکُّناً / تَمَکَّنَ مِنْ کذا، وُرُوْکاً / وَرَکَ ـِ عَلَى الأمْرِ، تَوْرِيْکاً / وَرَّکَ عَلَى الأمْرِ، هَرْداً / هَرَدَ ـِ.

قادر کردن /q.-kardan/ تَقْدِيْراً / قَدَّرَ، إقْداراً / أَقْدَرَ.

قار /qär/ (گیا) الصُّعْد.

قاراتاج /qärätäj/ (گیا) خَرْنُوبُ الکِلابِ، أُمُّ الکَلْبِ.

قاراشمیش /qäräšmiš/ المَخْلُوط، المَمْزُوج.

قارت و قورت /qärt-o-qurt/ غَوْغاء، هِياجٌ و مِياجٌ.

قارچ /qärc/ فِطْر، جـامُوس، دَسّاسَـة، کَوْکَـب، شَحْمَةُ الأَرْضِ، عُزهُون.

قارچ آتش‌زنه /q.-e-ätaš-zane/ (گیا) ← غاریقون بلوط.

قارچ چمنی /q.-e-camani/ (گیا) الأَغارِيْقُون، غارِيْقُون، فَرْحانَة.

قارچ خوراکی /q.-e-xoräki/ (گیا) فُطْرٌ مَأْکُولٌ.

قارچ خون‌بند /q.-e-xunband/ (گیا) غاریقون بلوط.

قارچ دنبلان /q.-e-donbalän/ (گیا) الکَمْء، بَنـاتُ أَوْبَر، فَقْعُ الذِّئْبِ.

قارچ دنبلان فروش /q.-e-donbalän-foruš/ الکَمّاء.

قارچ‌زار /q.-zär/ (گیا) المَکْمَأَة، مَفْطَرَة.

قارچ زهری /q.-e-zahri/ (گیا) خُبْزُ الغُرابِ.

قارچ سرخ /q.-e-sorx/ (گیا) الجَبْء.

قارچ سمی /q.-e-sammi/ (گیا) فُطْرٌ سامّ.

قارچ صحرایی /q.-e-sahrä'i/ (گیا) ← قارچ چمنی.

قارچ قو /q.-e-qu/ (گیا) الصُّوفان.

قارچ‌کش /q.-koš/ مُبِيْدُ الفُطْرِ.

قارچ معمولی /q.-e-ma'muli/ (گیا) ← قارچ چمنی.

قارچها /q.-ha/ (گیا) فُطْرِيّات، بَناتُ عِزهَون.

قارچ هاگدار /q.-e-hägdär/ (گیا) الصُّوفان.

قارچهای چمنی /q.-hä-ye-camani/ (گیا) الغارِیقُونِیّات.

قارچهای دنبلان /q.-hä-ye-donbalän/ (گیا) الکَمْئِیّات.

قارچهای کفکی /q.-hä-ye-kafaki/ (گیا) الهُلامِیّات.

قارچی /q.-i/ الفُطرِيّ.

قارساق /qärsäq/ الفَنَک.

قارقار /qärqär/ نَعِیق، نَعْب، نَعِیب، الشُحاج، الشَّحِیْج، صَخِیْخ، غَقّ، قِثْقاء.

قارقار کردن /qär-qär-kardan/ نَعِیْقاً و نُعاقاً / نَعَقَ ـَ الغُرابُ، نَعِیْباً و نُعاباً / نَعَبَ ـِ الغُرابُ، شَحِیْجاً و شُحاجاً / شَحَجَ ـَ، غَقْغَقَةً / غَقْغَقَ الغُرابُ، نَعِیْقاً و نُعاقاً / نَعَقَ ـِ الغُرابُ.

قاروقور /q.-o-qur/ ← غاروغور.

قاروقور کردن /q.-o-q.-kardan/ قَرِیْراً / قَرَّتْ ـُ بَطْنُهُ، قَرْقَرَةً / قَرْقَرَتْ.

قارون شدن /qärun-šodan/ غِنًی و غَناءً و غُنْیاناً / غَنِيَ ـَ.

قاروره /qärure/ الحُنْجُود، الحُنْجُور، الحُنْجُورَة، مِبْوَلَة.

قاره /qärre/ قارَّة، یَبْس.

قاره‌یی /q.-yi/ القارِّيّ.

قاری /qäri/ القارِئ.

قاز /qäz/ (جانـ) ← غاز.

قازاغی /qäzäyäqi/ (گیا) الأطْرِیال، الأطْـرِیْلال، رِجْلُ الغُـرابِ، جَـزَرُ الشَّیْطـانِ، الأُذَیْنَـة، إکْتُـون، حَشِیْشَـةُ البَرَصِ، زُبَیْدان، رِعْيُ الإبِل، رَمْرام، سِزْفِل.

قازایاغی‌ها /q.-hä/ (گیا) المِزمارِیّات.

قازچرانی /q.-caräni/ ← غازچرانی، غاز چرانیدن.

قاز چرانیدن /q.-caränidan/ ← غاز چرانیدن.

قاش /qaš/ ← قاچ.

قاش زین /q.-e-zin/ قَرَبُوْسُ السَّرْجِ.

قاشق /qäšoq/ مِلْعَقَة، قاشُوقَة [عم]، مِلْبَنَة مِغْرَفَة.

قاشق پر /q.-e-por/ مِلْعَقَةُ مِلْءٍ.

قاشق چای‌خوری /q.-e-cäy-xori/ مِلْعَقَةُ الشّايِ.

قاشق سوپ‌خوری /q.-e-sup-x./ مِلْعَقَةُ شُورَبَـةٍ، مِلْعَقَةُ المائِدَةِ.

قاشقک /q.-ak/ صَنْجَة، صَنّاجات، ساجات.

قاشق مرباخوری /q.-e-morabbä-xori/ مِلْعَقَةُ حُلْوٍ.

قاصد /qäsed/ ۱. قاصِـد، مَبْعُوث، رَسول، بَرِیْـد، فَیْج، ناقِل، مُوَصِّـل، الوَخْي. ۲. (جانـ) خازِنُ البُنْـدُق، خازِنُ الجِلَّوْز.

قاصد پاییزی /q.-e-päyyzi/ (گیا) الیَغْضِیْد.

قاصدک /q.-ak/ (گیا) سِنُّ الأسَدِ، الهِنْدَب.

قاصر /qäser/ مُقَصِّر، مُتَأَخِّر.

قاضی /qäzi/ القاضِي، حـاکِم، حَکَم، حاتِـم، الحافِي، دَیّان، فَیْصَل، وافِه.

قاضی خردسالان /q.-ye-xordsälän/ قاضِي الأحْداثِ.

قاضـی دادگاه بخـش /q.-ye-dädgäh-e-baxš/ قاضِـي الصُّلْحِ.

قاضی دادگاه شهرستان /q.-ye-d.-e-šahrestän/ قاضِي المَحْکَمَةِ البَدائِیَّة.

قاضی دادگاه نظامی /q.-ye-d.-e-nezämi/ حاکِمُ مَحْکَمَةِ العَسْکَرِیَّةِ.

قاضی شدن /q.-šodan/ اِسْتِقْضاءً / اُسْتُقْضِيَ مج.

قاضی عسکر /q.-askar/ قاضِي الجُنْدِ.

قـاضی کـردن /q.-kardan/ اِسْتِقْضاءً / اِسْتَقْضَى هُـ السُّلْطانُ عَلَیْهِم.

قاطاننقی /qätänanqi/ (گیا) ظُفْرُ النَّسْر، کَفُّ العُقابِ.

قاطبه /qätebe/ کُلّ، جَمِیْع، جُمْلَة، عامَّة، قاطِبَة.

قاطبهٔ مردم /qätebe-ye-mardom/ عامَّةُ الشَّعْبِ.

قاطر /qäter/ (جانـ) البَغْل، البَغْلَة [نث]، نَغْل، الکَوْدَن، الکَوْدَنِيّ.

قاطرچی /q.-ci/ مُکارِيّ، بَغّال.

قاطع /qäte'/ ۱. قاطِـع، حاسِم، أخْسَـم، جِشم، نـافِذ، المُصَمِّم، نَفّاذ، جـازِم، القاضِي، مُنْجِز، مُتَمِّـم، مِجْذام، مِجْذامَة، الجَرِیْش، مُزَمِّـد، مُشَمِّر، شِمیِّز، ضَرْب، شَزْبَة [نث]، مِقْضاب، کَسُـوم، کَمِیْش، هَمَرَّج. ۲. بَتِّيّ، باتّ، فاصِل، قَطْعِيّ. ۳. (هنـ) القاطِع.

قاطعانه /q.-äne/ عَلَى نَحْوٍ حاسِمٍ.

قاطع‌الطریق /qäte'-ot-tariq/ اللِّص.

قاطعیت /q.-iyyat/ صَرامَة، شِدَّة، عارِضَة.

قاطی /qäti/ ← قاتی.

قاطی‌پاطی /q.-päti/ ← قاتی‌پاتی.

قاطی شدن /q.-šodan/ ← قاتی شدن.

قاطی کردن /q.-kardan/ ← قاتی کردن.

قاعدگی /qä'edegi/ مِيْعادُ المَرْأَةِ، حَيْض.

قاعده /qä'ede/ ۱. مِعْيار، نَسَق، نِظام، قـاعِدَة، طَرِيقَة، أُسْلُوب. ۲ ← حيض. ۳ ← (هنـ) قاعِدَة. ۴. أساس، أَصْل، بُنْيان.

قاعدةً /qä'edatan/ ۱. أساساً، أَصْلاً. ۲. مَعْمُولاً.

قاعـده شدن /q.-šodan/ حَيْضاً و مَحِيْضـاً و مَحَاضـاً / حاضَ ـِ و تَحَيُّضاً / تَحَيَّضَ و طَمْثاً / طَمَثَ ـِ و طَمُثَ ـُ ت المَرْأَةُ، إقْراءَ / أَقْرَأَت المَرْأَةُ.

قاعـدهٔ علامـات /q.-ye-alämät/ قاعِـدةُ الإشارَاتِ أو العَلاماتِ.

قاعدهٔ کلی /q.-ye-kolli/ مَبْدَأ، أَصْل، قاعِدةٌ عامَّةٌ، أَوَّلِيَّة.

قافله /qafele/ سَيّارَة، العِيْر.

قافله‌سالار /q.-sälär/ رَئِيْسُ القافِلَةِ.

قافیه /qäfiye/ القافِيَة.

قافیه‌پرداز /q.-pardäz/ النَّظّام، الشُّوَيْعِر.

قافیه‌پردازی /q.-p.-i/ سَجْع، تَقْفِيَة، تَسْجِيْع.

قافیه‌پردازی کردن /q.-p.-i-kardan/ سَجْعاً / سَجَعَ ـَ تَسْجِيْعاً / سَجَّعَ الكلامَ، تَقْفِيَةً / قَفَّى الكلامَ.

قافیه‌دار /q.-där/ المُقَفَّى.

قافیه ساختن /q.-säxtan/ تَقْفِيَةً / قَفَّى الكلامَ.

قافیه‌ساز /q.-säz/ ← قافیه‌پرداز.

قافیه تنگ آمدن /q.-tang-ämadan/ العَجْزُ في الكَلامِ أو العَمَلِ.

قاقا /qäqä/ قَاقَا.

قاقالیا /qäqäliyä/ (گیا) القاقُلّ.

قاقالیلی /qäqälili/ ← قاقا.

قاقل /qäqol/ (گیا) القاقُلّ.

قاقلی /qäqoli/ (گیا) رِجْلُ الفُرُوْجِ، رِجْلُ الفُلُوس، مُلّاح.

قاقم /qäqom/ (جانـ) القاقُم، القاقُوْم، اِبْنُ مُقْرِض.

قالب /qäleb/ قالِب، قالِـبُ أو لُقْمَةُ السَّبْكِ، أُمّ، أَزْنِيْک، أُوْرِنِيْک، مِثال، مَسْطَرَة، جَثّاء.

قالب بتـن‌سازی /q.-e-beton-säzi/ إنْشاءٌ هَيْكَلِيٌّ مُـؤَقَّتٌ لِدَغْمِ الخرسانَةِ المَصْبُوبَةِ.

قالب‌پذیری /q.-paziri/ قابِلِيَّةُ الجَبْل.

قالب پرچ /q.-e-parc/ سائِدَةُ بِرْشام.

قالب تر /q.-e-tar/ قالِبُ [صَبٍّ] رَمْلِيٌّ.

قالب‌تراش /q.-taräš/ ← قالب‌ساز.

قالب‌تراشی /q.-t-i/ ← قالب‌سازی.

قالـب تهی کـردن /q.-tohi-kardan/ جَوْداً / جادَ ـُ بالنَّفْسِ الأخِيْرِ ← مردن.

قالب چکمه /q.-e-cakme/ قالِبُ الجَزْمَة.

قالب خشک /q.-e-xošk/ قالِبُ الرَّمْلِ الجافُّ.

قالـب ریختـن /q.-rixtan/ ← قـالـب‌ریـزی کـردن، قالب‌گیری کردن.

قالب ریخته‌گری /q.-e-rixte-gari/ المِسْبَكَة.

قالب‌ریز /q.-riz/ سَبّاک، عامِلُ تَشْكِيْلِ القَوالِب.

قالب‌ریزی /q.-rizi/ قَوْلَبَة.

قالب‌ریزی کردن /q.-r.-kardan/ صَبّاً / صَبَّ ـُ في قالِبٍ، قَوْلَبَةً / قَوْلَبَ، سَبْكاً / سَبَكَ ـِ، تَسْبِيْكاً / سَبَّکَ، تَصْوِيْراً / صَوَّرَ، جَعْلاً / جَعَلَ ـَ لَهُ شَكْلاً.

قالب زدن /q.-zadan/ ← قالب‌گیری کردن.

قالب‌زنی /q.-zani/ ← قالب‌گیری.

قالب‌ساز /q.-säz/ صانِعُ القَوالِب.

قالـب‌سازی /q.-s.-i/ ۱. صُنْعُ القَـوالِب. ۲. مَعْمَلُ صُنْعِ القَوالِب.

قالب شنی /q.-e-šeni/ قالِبُ رَمْلٍ.

قالب صابون /q.-e-säbun/ بُقْجَةُ صابون.

قالب کردن /q.-kardan/ ۱ ← قالب‌گیری کردن. ۲. غَشّاً / غَشَّ ـُ في ثَمَنِ السِّلْعِ.

قالب کفش /q.-e-kafš/ جایِر، قالِبُ صُنْعِ الأحْذِيَةِ، قالِبُ الأحْذِيَة.

قالب گرفتن /q.-gereftan/ ← قالب‌گیری کردن.

قالب گلی /q.-e-geli/ قالِبٌ تُرابِيٌّ.

قالب‌گیر /q.-gir/ ← قالب‌ریز.

قالب‌گیری /q.-g-i/ ۱. سَبْک، صَوْغ، صِيْغَة. ۲. مَسْبَک، مَعْمَلُ صَبٍّ.

قالب‌گیری زمینی /q.-g.-i-ye-zamini/ القَوْلَبَةُ الأرْضِيَّةُ.

قالب‌گیری شده /q.-g-i-šode/ الصَّوْغ و الصَّوْغَة.

قالـب‌گیری کـردن /q.-g-i-kardan/ سَبْكاً / سَبَکَ ـُ الفِضَّةَ و نحوها، تَسْبِيْكاً / سَبَّکَ المَعْدِنَ، صِيْغَةً و صِياغَةً / صاغَ ـُ الشَّيءَ، صَبّاً / صَبَّ ـُ في قالِبٍ.

قالبی /q.-i/ مُشَكَّلٌ في قَوالِبِ.

قالپاق /qälpäq/ غِطاءُ عَجَلَةِ السَّيّارَة، مِحْمَلُ الدُّلاب.
قالپاق‌دزد /q.-dozd/ سارِقُ أغْطِيَةِ عَجَلاتِ السَّيّاراتِ.
قالتاق /qältäq/ المُحْتال ← حقه‌باز.
قال‌چاق شدن /qälcäq-šodan/ (عم) إشْتعالاً / إشْتَعَلَ النِّزاعُ، إحْتِداداً / إحْتَدَّ النِّزاعُ.
قال‌چاق کردن /qäl-cäq-kardan/ [عم] تَنازُعاً / تَنازَعَ، مُشاجَرَةٌ / شاجَرَ، مُنازَعَةٌ / نازَعَ.
قال کـردن /qäl-kardan/ ← قال و قيـل كردن، داد و فرياد كردن.
قال‌گذاری /q.-gozäri/ صَهْر ← غال‌گذاری.
قال گذاشتن /q.-gozäštan/ ١. صَهْراً / صَهَرَ ـَ إذابَةٌ / أذابَ. ٢. تَعْطِيْلاً / عَطَّلَهُ.
قالگر /q.-gar/ صاهِرُ المَعادِنِ.
قالگری /q.-g-i/ البَوْتَقَة.
قال و قيل /q.-o-qil/ كَلامُ النّاسِ، الكَـلامُ المُتَداخِلُ ← داد و فرياد.
قال و قيل كردن /q.-o-q.-kardan/ ← داد و فرياد كردن.
قالـی /qäli/ سَجّـادة، بِساط، الطُّنْفُسَـة، الطِّنْفَسَـة، الطِّنْفِسَة.
قالی‌باف /q.-bäf/ ناسِجُ السَّجّاداتِ.
قالی‌بافی /q.-b.-i/ نَسْجُ السَّجّاداتِ.
قالی‌تکانی /q.-takäni/ نَفْضُ السَّجّاداتِ.
قالیچه /q.-ce/ سَجّادَةٌ صَغِيْرَةٌ.
قالی‌شوی /q.-šuy/ غَسّالُ أو غاسِلُ السَّجّاداتِ.
قالی‌شويی /q.-š.-i/ ١. غَسْلُ السَّجّاداتِ. ٢. شِرْكَةُ غَسْلِ السَّجّاداتِ.
قالی‌فروش /q.-foruš/ بائِعُ السَّجّاداتِ.
قالی‌فروشی /q.-f.-i/ بَيْعُ السَّجّاداتِ.
قاليوبسيس /qäliobsis/ القَرِيْضُ الأحْمَر.
قامت /qämat/ القامَـة، قَوام، قَـدّ، قِمَّة، زَلَمَـة، هَيْئَة، شَبْرَة، تَقْطِيْع.
قامـت بستن /q.-bastan/ إقامَـةُ الصَّلوة، أداءُ تَكْبِيْـرة الإحْرامِ.
قانتاريدس /qantarides/ (جانـ) الذُّرّاح.
قانع /qäne'/ راضٍ، قانِـع، القَنِع، القَنْعانُ من الـرِّجال، مُكْتَفٍ.
قانـع شدن /q.-šodan/ قَناعَةً / قَنَعَ ـَ، قَنَعاً / قَنِعَ ـَ بالشَّيءِ، إقْتِصاراً / إقْتَصَرَ على كذا، إكْتِفاءً / إكْتَفَى بِهِ، جَزْءاً / جَزَأَ ـَ و تَجَزُّءٌ / تَجَزَّءَ و إجْتِزاءً / إجْتَزَأَ بِكذا.
قانع كردن /q.-kardan/ إقْناعاً / أقْنَعَ، تَقْنِيْعاً / قَنَّعَ هُـ، إجْزاءً / أجْـزَأَ هُـ بـالشَّيءِ، تَجْـزِئَةٌ و تَجْزِيْئـاً / جَزَّأَ هُـ بالشَّيءِ، إدارَةٌ / أدارَ عَقْلَهُ.
قانع‌كننده /q.-konande/ قاطِع، مُقْنِع.
قانقرايا /qänqaräyä/ (پز) ← غانغرايا
قانون /qänun/ ١. قانُون، نامُوس، شَرِيْعَة، سُنَّة، قاعِدَة، دُسْتُور. ٢. (مسـ) القانُون.
قانـوناً /qänunan/ شَرْعِيّـاً، قانُوناً، قـانُونِيّاً، عَلَـى نَحْوٍ شَرْعِيٍّ.
قـانون احـوال شخصـی /q.-e-ahväl-e-šaxsi/ قانُـونُ الأحْوالِ الشَّخْصِيَّةِ.
قانون ارث /q.-e-ers/ نِظامُ المِيْراثِ، نِظامُ الإرْثِ.
قانون اسـاسی /q.-e-asäsi/ قانُونٌ دُسْتُـورِيٌّ، الحُقُوقُ الدُّسْتُورِيَّة، دُسْتُور، دُسْتُورٌ جُمْهُورِيَّة.
قانون الهی /q.-e-elähi/ شَرِيْعَةٌ إلٰهِيَّةٌ.
قانون املاک /q.-e-amläk/ تَشْرِيْعٌ عَقارِيٌّ.
قانون بازرگانی /q.-e-bäzargäni/ القانُونُ التِّجارِيّ.
قانون بانكها /q.-e-bänk-hä/ قانُونُ المَصارِف.
قانون برنويی /q.-e-bernuyyi/ ← اصل برنويی.
قانون بقای جرم /q.-e-baqä-ye-jerm/ قانُونُ بَقاءِ المادَّةِ.
قانون بودجه /q.-e-budje/ قانُونُ المِيْزانِيَّةِ.
قانون بين‌المللی /q.-e-beyn-ol-melali/ قانُونُ الدُّوَلِيّ.
قانون تجارتی /q.-e-tejärati/ قانُونُ التِّجارَة.
قانون تناوب /q.-e-tanävob/ القانُونُ الدَّورِيّ.
قانون توافقی /q.-e-taväfoqi/ القانُونُ التَّوافُقِيُّ.
قانون جاذبه /q.-e-jäzebe/ قانُونُ الجاذِبِيَّةِ.
قانون جزا /q.-e-jazä/ قَوانِيْنُ الجَزاءِ.
قانون جزايی /q.-e-jazä'i/ قانُونُ العُقُوباتِ.
قانون جنائی /q.-e-jenä'i/ قانون العُقُوبات.
قانون جنگل /q.-e-jangal/ قانُونُ الغابِ.
قانون داخلی /q.-e-däxeli/ قانُونُ البِلادِ.
قانون‌دان /q.-dän/ قانُونِيّ، مُتَشَرِّع، فَقِيْه، رَجُلُ قانُونٍ، مُحامٍ.

قانون دالتن */q.-e-dälton/* (فز) قانُـونُ الضَّغْطِ الجُزْئِيّ لِدالْتُون.

قانون رسمی */q.-e-rasmi/* قانُونٌ وَضْعِيٌّ.

قانون زراعت */q.-e-zerä'at/* قانُونٌ زِراعِيٌّ.

قانون زور */q.-e-zur/* قانُونٌ ظالِمٌ أو جائِرٌ.

قانون سطوح */q.-e-sotuh/* قانُونُ السُّطُوحِ.

قانون شرکتها */q.-e-šerkathä/* قانُونُ الشَّرِكاتِ.

قانون‌شکن */q.-šekan/* خارِجٌ عَلَـى القانُـونِ، مُجْرِم، الخارِقُ لِلْقانونِ، المُنْتَهِكُ لِلْقانُونِ.

قانون‌شکنی */q.-š-i/* خَرْقُ القانُونِ، اِنْتِهاكُ القانُونِ.

قانون‌شناسی */q.-šenäsi/* فَلْسَفَةُ التَّشْرِيعِ.

قانون طبیعت */q.-e-tabi'at/* قانُونُ الطَّبِيْعَةِ.

قانون طبیعی */q.-e-tabi'i/* شَرِيْعَةُ الضَّمِيْرِ.

قانون عرفی */q.-e-orfi/* القانُونُ العادِيُّ.

قانون غیرمدون */q.-e-qeyre-modavvan/* قانُوْنُ عُرْفٍ.

قانون فطری */q.-e-fetri/* شَرِيْعَةُ الضَّمِيْرِ.

قانون فیزیک */q.-e-fizik/* قَوانِيْنُ الفِيْزِياءِ.

قانون کار */q.-e-kär/* تَشْرِيْعُ العَمَلِ.

قانون کردن */q.-kardan/* جَعْلاً / جَعَلَ ـَ قانُونِيّاً، جَعْلاً / جَعَلَ ـَ الأَمْرَ قانُونِيّاً.

قانون کشاورزی */q.-e-kešävarzi/* قانُوْنٌ زِراعِيٌّ.

قانون کشور */q.-e-kešvar/* شَرِيْعَةُ البِلادِ.

قانون کشوری */q.-e-kešvari/* قانُونٌ مَدَنِيٌّ.

قانون کلیسایی */q.-e-kelisäyi/* القانُونُ الكَنَسِيُّ.

قانون کیفری */q.-e-keyfari/* قانُـوْنُ العُقُوباتِ، قـانُوْنُ الجِنايَةِ.

قانون گدایان */q.-e-gedäyän/* قانُوْنُ إِسْعـافِ الفُقَراءِ وإِعالَتِهِم.

قانون‌گذار */q.-gozär/* واضِعُ القانُوْنِ، صـاحِبُ الشَّرِيْعَةِ، فَقِيْهٌ تَشْـرِيْعِيٌّ، مُقَنِّن، شـارِع، سانُّ الشَّرِيْعَـةِ، المُشَرِّع، المُشْتَرِع.

قانون گذاردن */q.-gozärdan/* ← قانون وضع كردن:

قانـون‌گذاری */q.-gozäri/* تَقْنِيْـن، تَشْرِيْـعُ القَوانِيْـنِ، اِشْتراع، سَنُّ القَوانِيْنِ.

قانون‌گذاری کردن */q.-g.-kardan/* ← قانون‌وضع كردن.

قانـون گرانـش عمومـی */q.-e-geräneš-e-omumi/* ← قانون گرانش نيوتن.

قانون گرانش نیوتن */q.-e-g.-e-neyoton/* قانُوْنُ «نيوتُن» لِلْجاذِبِيَّةِ.

قـانون گیلـوسـاک */q.-e-geylusäk/* (شيمــ) قانُـوْنُ غِي‌لُوسّاك.

قانون مالکیت */q.-e-mälekiyyat/* قانُوْنُ المِلْكِيَّةِ.

قانون مالی */q.-e-mäli/* قانُوْنُ المالِيَّةِ.

قانون مجازات */q.-e-mojäzät/* ← قانون جزا.

قـانون مجـازات عمومـی */q.-e-m.-e-omumi/* قانُـوْنُ العُقُوباتِ.

قانون محلی */q.-e-mahalli/* القانُوْنُ المَحَلِّيُّ.

قانون مدنی */q.-e-madani/* قانُوْنٌ مَدَنِيٌّ.

قانون مدون */q.-e-modavvan/* حُقُوْقُ التَّشْرِيْعِ.

قانون مرور زمان */q.-e-morure-zamän/* قانُوْنُ التَّقادُمِ.

قانون مقدس */q.-e-moqaddas/* الكُتُبُ القانُوْنِيَّة.

قانون‌نامه */q.-näme/* المَدْوَنَة، الدُسْتُور.

قانون‌نویس */q.-nevis/* مُقَنِّن، مُدَوِّنُ القَوانِيْنَ.

قانون‌نویسی */q.-n.-i/* التَّقْنِيْن، التَّقْعِيد.

قانون وضع کردن */q.-vaz'-kardan/* تَقْنِيْناً / قَنَّنَ، شَرْعاً / شَرَعَ ـَ، اِشْتِراعاً / اِشْتَرَعَ، تَشْرِيْعاً / شَرَّعَ، إِصداراً / أَصْدَرَ قانُوناً، تَسْنِيْناً / سَنَّنَ تَشْرِيْعاً.

قانـونی */q.-i/* قـانُونِـيّ، شَرْعِـيّ، رَسْمِـيّ، أُصُولِـيّ، الدُسْتُورِيّ، مُباح، مُحَلَّل.

قانونی بودن */q.-i-budan/* قانُونِيَّة.

قانونـی شدن */q.-i-šodan/* تَوَثُّقاً / تَوَثَّق، تَصَـدُّقاً / تَصَدَّق، جَوازاً / جازَ ـُ صُحّاً وصِحَّـةً وصَحاحاً / صَحَّ ـِ شَرْعاً.

قانونی نبودن */q.-i-nabudan/* عَدَمُ القانُونِيَّةِ.

قانونیدن */qanunidan/* ← قديس‌سازى.

قاووت */qävut/* سَوِيْق.

قاووت‌فروش */q.-foruš/* بائِعُ السَّوِيْق، العاكِي.

قاه‌قاه */qähqäh/* قَهْقَهَة ← قهقهه.

قایـق */qäyeq/* مَـرْكَب، زَوْرَق، بَلَـم، بُـوْصِيّ، جَـرْم، شَخْطُـورَة، صَنْـدَل، مِعْبَـرَة، مُعَدِّيَـة، غَنْـدُوْل، قـارِب، ماعُون.

قایق بادبان‌دار */q.-e-bädbän-där/* ← قايق بادى.

قایق بادی /q.-e-bädi/ الشِّراعِیَّة.

قایق باری /q.-e-bäri/ الزَّوْرَقُ النّاقِل، صَنْدَل.

قایق تفریحی /q.-e-tafrihi/ الیَخْت.

قایقچی /q.-ci/ ← قایقران.

قایقران /q.-rän/ رَبّانُ الصَّنْدَلِ، مُجَدِّفُ القارِبِ.

قایقرانی /q.-r.-i/ رُکُوبُ الزَّوارِق، تَجْدِیف.

قایقرانی کردن /q.-r.-i-kardan/ قَوْداً وقِیادَةً / قادَ یَقُودُ القارِبَ.

قایقسواری /q.-saväri/ رُکُوبُ الزَّوارِقِ.

قایق سه بادبانی /q.-e-se-bädbäni/ البَرْک [مَرْکَبٌ بِثَلاثَةِ صَوارٍ].

قایق گزاره /q.-e-gozäre/ المُعَدِّیَة.

قایق ماهیگیری /q.-e-mähigiri/ قارِبُ الصَّیْدِ.

قایق موتوری /q.-e-motori/ الزَّوْرَقُ المُوطُورِیّ، قارِبٌ مُوتُورِیّ.

قایق نجات /q.-e-nejät/ سَفِینَةُ إِنْقاذٍ، مَرْکَبُ إِنْقاذٍ، عَوّامَةُ التَّحذِیرِ، شَمَنْدُوْرَة [عم].

قایق نیی /q.-e-neyi/ مَقْطَف، قُفَّة.

قائم /qa'em/ ۱. القائِم، الواقِف، الثّابِت. ۲. (هنـ) الخَطُّ القائِم.

قایمباشک /qäyem-bäšak/ ← قایم موشک.

قائمالزاویه /qä'em-oz-zäviye/ (هنـ) قائِمُ الزّاوِیَة.

قایم شدن /qäyem-šodan/ ← پنهان شدن.

قائممقام /qä'm-maqäm/ بَدِیل، بَدَل، کَفِیّ، نائِب.

قائممقام شدن /q.-m.-šodan/ نَوْباً ومَناباً ونِیاباً / نابَ یَنُوبُ فِي الأَمْرِ عَن زَیْدٍ، قَوْماً وقَوْمَةً وقِیاماً وقامَةً / قامَ ـُ مَقامَهُ.

قایم کردن /qäyem-kardan/ إِبْطاناً / أَبْطَنَ، إِخْفاءً / أَخْفَی ← پنهان کردن.

قایم موشک /q.-mušak/ لَعْبُ القِطَّةِ والفَأْرِ، الجُنابَة.

قائمه /qa'eme/ (هنـ) القائِمَة ← زاویه قائمه.

قبا /qabä/ القَباء، کِمْع.

قباحت /qabähat/ قَباحَة، شَناعَة.

قباحت داشتن /q.-dästan/ قُبْحاً وقَباحَةً / قَبُحَ ـُ، « ~ دارد »: کانَ قَبِیْحاً، عَیْبٌ عَلَیکَ، عارٌ عَلَیکَ.

قباد /qobäd/ (جانـ) ← ماهی قباد.

قباریس /qabbäris/ (گیا) ← قبا ریش.

قباریش /qabbäriš/ (گیا) الکَبَر، الأَصَف.

قباله /qabäle/ ۱. قَبالَة، سَنَد، مُسْتَنَد، وَثِیقَة، صَکّ، شَهادَة، حُجَّة، ذِکْرُ الحَقِّ، شَرْطِیَّة، مُبایَعَة، عَقْدُ التَّمْلِیکِ، عَقْدُ بَیْعٍ، وِصْر، وَصِیر. ۲. القَبَلانِیَّة.

قبالهٔ ازدواج /q.-ye-ezdeväj/ شَهادَةُ زِواجٍ، صَکُّ زِواجٍ، کِتابُ زِواجٍ.

قبالهٔ خرید /q.-ye-xarid/ صَکُّ شِراءٍ.

قبالهٔ عروسی /q.-ye-arusi/ کِتابُ الزَّواجِ.

قبالهٔ فروش /q.-ye-foruš/ صَکُّ البَیْعِ.

قباله نامچه /q.-nämce/ ← قباله.

قبالهٔ نکاح /q.-ye-nekäh/ ← عقدنامه، قبالهٔ ازدواج.

قبالهنویس /q.-nevis/ الصَّکّاک.

قبر /qabr/ القَبْر، مَزار، بَیْت، جَنَن، جِیْز، حُجْرَة، الدِّیْماس، رِیْم، زَناء، صَوَّة، صَیِّر، ضَرِیْح، لَحْد، وَبْیْرَة، وَدْع، وَدِیْع.

قبراغ /qebräq/ ← چالاک، چابک، فرز.

قبرس /qebres/ قِبْرِص.

قبرستان /qabrestän/ جَبّان، جَبّانَة، مَقْبَرَة، قَرافَة.

قبرسی /qebresi/ قِبْرِصِيّ.

قبرکن /qabr-kan/ حَفّارُ القُبُورِ، لَحّاد.

قبرکندن /q.-kandan/ حَفْراً / حَفَرَ ـِ وضَرْحاً / ضَرَحَ ـَ وتَضْرِیْحاً / ضَرَّحَ القَبْرَ.

قبرکنی /q.-kani/ حَفْرُ القُبُورِ.

قبض /qabz/ ۱. الإِیْصال. ۲. القَبْض، ضِدُّ البَسْطِ. ۳. (فز) مُرُونَة، تَمَطُّط، اِنْمِغاط.

قبض پرداخت /q.-e-pardäxt/ اِسْتِمارَةُ إِیْصالٍ، بَراءَةُ ذِمَّةٍ مالِیَّةٍ.

قبض خرید /q.-e-xarid/ الشُّشْنَة.

قبض رسید /q.-e-resid/ الإِیْصال، صَکُّ الإِیْصال، صَکُّ اِسْتِلامٍ.

قبض رسید کالا /q.-e-r.-kälä/ القَسِیْمَةُ الضّامِنَةُ.

قبض روح شدن /q.-e-ruh-šodan/ قَبْضاً / قُبِضَ مج ـِ ت رُوْحُهُ.

قبض روح کردن /q.-e-r.-kardan/ قَبْضاً / قَبَضَ ـِ رُوْحَهُ.

قبض شدن /q.-šodan/ ← یبس شدن.

قبض کردن /q.-kardan/ ← یبس کردن.

قبض مبادله‌یی /q.-e-mobädeleyi/ كَمْبِيالَةٌ صُوْرِيَّةٌ.

قبض و بسط /q.-o-bast/ القَبْضُ والبَسْطُ.

قبضه /qabze/ ۱. القَبْضَةُ مِنْ أَيِّ شَيءٍ، قَبْضَةُ السَّيْفِ، مِقْبَض. ۲. التَّصَرُّف، المُلْك.

قبضه کردن /q.-kardan/ تَصَرُّفاً / تَصَرَّف، تَسَلُّطاً / تَسَلَّطَ.

قبقاب /qabqäb/ حِذاءٌ خَشَبِيٌّ.

قبل /qabl/ قَبْلَ.

قبلاً /q.-an/ سابِقاً، سَلَفاً، مُقَدَّماً.

قبل‌التاریخ /q.-at-tärix/ ماقَبْلَ التّارِيْخِ، قَبْلَ التّارِيْخِ.

قبل منقل /qobol manqal/ أثاث.

قبله /qeble/ القِبْلَة، الكَعْبَة، العَجُوز.

قبله‌گاه /q.-gäh/ مَكانُ القِبْلَةِ، مِحْرابُ المَسْجِد.

قبله‌نما /q.-namä/ البُوصِلَة.

قبلی /qabli/ سابِق، مُتَقَدِّم، ماضٍ، سالِف.

قبول /qabul/ ۱. قَبُول، أَخْذ ۲. قَبُول، تَصْدِيْق، إذْعان، اِنْقِياد، إقْرار، اِعْتِراف، تَسْلِيْم، اِسْتِجابَة، تَلْبِيَة، اِنْتِحال، اِعْتِناق. ۳. مَقْبُول، ناجِحٌ في الإمْتِحانِ.

قبولاندن /qabuländan/ تَقْبِيْلاً / قَبَّلَهُ الأَمْرَ.

قبول شدن /qabul-šodan/ ۱. قُبُولاً / قُبِلَ مج ـَ، وَفْقاً / وَفَقَ يَفِقُ الأَمْرُ. ۲. جَوازاً / جازَ ـُ الإمْتِحانَ، اِجْتِيازاً / اِجْتازَ الإمْتِحانَ بنَجاحٍ.

قبول کردن /q.-kardan/ ۱. اِتِّخاذاً / اِتَّخَذَ الشَّيءَ ۲. تَقَبُّلاً / تَقَبَّلَ، قُبُولاً / قَبِلَ ءَ، اِسْتِجابَةً / اِسْتَجابَ، تَلْبِيَةً / لَبَّى، رِضاً ورِضًى ورَضًى ورِضْواناً ومَرْضاةً، اِرْتِضاءً / اِرْتَضَى، تَسْلِيْماً / سَلَّمَ بالأَمْرِ، ذَعْناً / ذَعِنَ ـَ وإذْعاناً / أَذْعَنَ لَهُ، رَضْخاً / رَضَخَ ـِ لِلْحَقِّ، قَنْعاً وقَناعَةً وقُنْعاناً / قَنِعَ ـَ، اِقْتِناعاً / اِقْتَنَعَ، اِنْقِياداً / اِنْقادَلَهُ، اِسْتِكانَةً / اِسْتَكانَ، اِمْتِثالاً / اِمْتَثَلَ.

قبول‌کننده /q.-konande/ قابِل، مُوافِق.

قبولی /q.-i/ ۱. قَبُول ← پذیرش ۲. اِمْتِحانُ قَبُولٍ.

قبه /qobbe/ عَقْد، قَبْو، حُشَّة ← گنبد.

قبه‌دار /q.-där/ مُقَبَّب.

قبیح /qabih/ القَبِيْح، السَّيِّىء.

قبیح شدن /q.-šodan/ قُبْحاً وقَباحَةً وقَباحاً وقُبُوحاً وقُبُوحَةً / قَبُحَ ـُ، سَوْءاً وسَواءً / ساءَ ـُ.

قبیح شمردن /q.-šomordan/ اِسْتِقْباحاً / اِسْتَقْبَحَهُ.

قبیح کردن /q.-kardan/ تَقْبِيْحاً / قَبَّحَ.

قبیل /qabil/ ← مانند، همانند.

قبیله /qabile/ قَبِيْلَة، العَشِيْر، العَشِيْرَة، أبُلَّة، أرْمَة، بَدَنَة، بَطْن، جِيْل، جَدِيْلَة، جامِل، سِبْط، عَصْر، عُزْمَة.

قبیله‌یی /q.-yi/ قَبِيْلِيّ، قَبَلِيّ، عَشِيْرِيّ، عَشائِرِيّ.

قپان /qapän/ القَبّان.

قپاندار /q.-där/ مُقَبِّن، كَيّال، القَبّانِيّ، وَزّان.

قپان‌داری /q.-d.-i/ قِبانَة، كِيالَة.

قپان رومی /q.-e-rumi/ المِيْزانُ القَبّانِيّ.

قپان سطحه‌یی /q.-e-satheyi/ مِيْزانٌ ذُو مِنَصَّةٍ أو طَبْلِيَّةٍ.

قپی آمدن /qopi-ämadan/ [عم] ← لاف زدن.

قتل سیاسی /qatl-e-siyäsi/ القَتْلُ السِّياسِيُّ.

قتل شبه‌عمد /q.-e-šebhe-amd/ القَتْلُ شِبْهُ العَمْدِ.

قتل عام /q.-e-äm/ مَذْبَحَة، مَجْزَرَة، قَتْلٌ ذَرِيْعٍ.

قتل عمد /q.-e-amd/ قَتْلٌ عَنْ تَعَمُّدٍ، قَتْلُ العَمْدِ، قَتْلٌ عَمْداً، قَتْلٌ مَقْصُودٌ.

قتل غیرعمد /q.-e-qeyre-amd/ قَتْلٌ دُوْنَ تَعَمُّدٍ، قَتْلٌ بِلاتَعَمُّدٍ أو خَطَأً، قَتْلٌ عَنْ غَيْرِ قَصْدٍ، قَتْلٌ غَيْرُ مَقْصُودٍ.

قتل کردن /q.-kardan/ ← کشتن.

قتلگاه /q.-gäh/ مَقْتَل.

قتل نفس /q.-e-nafs/ ۱. القَتْل ← کشتن. ۲ ← خودکشی.

قحبگی /qahbegi/ ← فاحشگی.

قحبه /qahbe/ ← فاحشه.

قحط /qaht/ ← قحط سالی، قحطی.

قحط سال /q.-säl/ قاحِط، القَحط، عامُ مَجاعَةٍ، سَنَةٌ مُجْحِفَة، سَنَةٌ غَبْراء، عامٌ كَلِبٌ، سَنَةٌ مَلْساء، الأُثْرَة، أَزْوَمَة، آفِكَة، أيّامُ الشَّحائِحِ أو التَّحارِيْقِ، البَقْعاء، جُبْلَة، جَحِد، جَداع، الجارُود، الجارُوْدَة، جُرُز، جَرَز، جالِحَة، جائِحَة، جزمِس، حَسُوس، حاطُوم، حَطْمَة، الأحامِس، المَحُوش مِنَ السِّنِيْنَ، الأسْمَر، سَنِت، السَّنِيْت، مُسْنِت، مُسْنَفَة، شَصُوص، مُطْبِقَة، المُقَرْشَة، أقْشَف، كَحْل، كَلاحِ [مبنـي بر كسـر]، القاشُور والقاشُورَة مِنَ الأعْوامِ، النّاحِس، هَلَكَة، يَهْماء.

قحطسالی /q.-s.-i/ القَحْط، الجُوْع، المَجاعَة، سَنَة، جَدْب.

قحطی /q.-i/ الأَزْبَة، أَزْلُ آزِل، أزام، الآزِمَة، الأَزْمَة، الثَّغَب، جَحَد، شِتاء، شِصْب، الشَّصِيْبَة، شِياح، الضَّرَاء، الضَّرَّة، عِمامَة، فَساد، قَحْل، كُلْبَة، لَزْبَة، مَحْل.

قحطسالی شدن /q.-s.-i-šodan/ قَحْطاً وقُحُوطاً / قَحِطَ ـَ وقُحِطَ مج العامُ، إقْحاطاً / أَقْحَطَ، جَدْباً / جَدَبَ ـُ جَنْشاً / جَنَشَ ـِ المَكانُ، إقْشِعْراراً / اِقْشَعَرَّت السَّنَةُ.

قحط شدن /q.-šodan/ ۱ ← قحطسالی شدن. ۲ ← کمیاب شدن.

قحطی /q.-i/ ۱ ← قحطسالی. ۲ ← کمیابی.

قحطی‌زده /q.-i-zade/ ۱. جَـدْب، أَجْدَب، جَـدِيْـب، جَدُوْب، مَجْدُوْب، القاحِط. ۲. الجائِع، الجَوْعان.

قحف /qehf/ القِحْف.

قد /qod(d)/ ۱. (عم) ← متکبر. مغرور. ۲. لَجُوج، عَنِيْد ← یک دنده.

قد /qad/ ۱ ← اندازه، قـدر، مقدار. ۲. القامَـة، الطُّوْل، قَوام، طُوْلُ القامَةِ، الشِّبْر ← قامت.

قداره /qaddäre/ ← غدّاره.

قداس /qoddäs/ [عندَ المَسِيْحِيِّيْنَ] قُدّاس.

قدبلند /qad-boland/ طَوِيْلُ القامَةِ.

قدح /qadah/ كَأْس، قَـدَح، قَصْعَة، صَحْفَـة، المِعْجَز، طاس، طاسَة، سُلطانِيَّة، هَجِيْر، هَجْم.

قدح‌ساز /q.-säz/ صانِعُ الأَقْداحِ، القَدّاح.

قدح‌سازی /q.-s.-i/ صُنْعُ الأَقْداحِ، القِداحَة.

قدح مریم /q.-e-maryam/ (گیا) قَصْعَةُ الماءِ، سُرَّةُ الأرْضِ.

قد دادن /qad-dädan/ ← رسیدن.

قدر /qadr/ ۱. القَدْر، قِياس. ۲. الحُرْمَـة، الوَقـار، كِبَر، كُبْر، اِعْتِبار، اِعْتِداد، السَّجْحَة، دَرَجَة، كَثْر، يَدْ. ۳. (نجـ) قَدْر، مَرْتَبَة، جِرْم.

قدر /qadar/ ۱. القَدْر ← اندازه. ۲. القَدَر، الأَمْرُ الإِلٰهِيّ.

قدر بصری /qadr-e-basari/ (نجـ) الجِرْمُ البَصَرِيّ.

قدرت /qodrat/ قُدْرَة، اِقْتِدار، مَقْدُرَة، قُوَّة، أَمْر، بَأْس، جَبَرُوْت، جُهْـد، مَجْهُود، حُكْم، حَكَمَة، حَيْـل، سَيْطَرَة، سُلْطان، سُلْطَة، بَسْطَـوَة، سُؤْدَد، شَوْكَة، صَوْلَـة، الطّائِلَة، الطَّوْق، طـاقَة، اِسْتِطـاعَة، ظِلّ، مَنْعَـة، اِمْكان، مَكـانَة، مُكْنَة، مَكْنَة، نُفُوذ، وُسْع، هَيْمَنَة، يَد.

قدرتابشسنجی /qadr-täbešsanji/ (نجـ) القَدْرُ الإشْعاعِيّ.

قدرت اجرایی /qodrat-e-ejräyi/ قُوَّةٌ تَنْفِيْذِيَّة.

قدرت انفجاری /q.-e-enfejäri/ قُدْرَةٌ تَفْجِيْرِيَّةٌ.

قدرت برقی /q.-e-barqi/ قُدْرَةٌ كَهْرَبائِيَّةٌ.

قدرت تولید /q.-e-towlid/ طاقَةُ الإنْتاجِ.

قدرت خرید /q.-e-xarid/ القُوَّةُ الشِّرائِيَّةُ.

قدرت دادن /q.-dädan/ تَخْوِيْلاً / خَوَّلَهُ سُلْطَةً.

قدرت داشتن /q.-däštan/ قَدْراً وقُدْرَةً مَقْـدِرَةً ومَقْدُرَةً ومِقْداراً / قَدَرَ ـِ، اِقْتِداراً / اِقْتَدَرَ، اِسْتِطاعَةً / اِسْتَطاعَ.

قدرت دریایی /q.-e-daryäyi/ القُوَّةُ البَحْرِيَّةُ.

قدرت دفاع /q.-e-defä'/ قُدْرَةُ الدِّفاعِ.

قدرت سیاسی /q.-e-siyäsi/ سُلْطَةٌ سِياسِيَّةٌ.

قدرت‌طلب /q.-talab/ اِنْتِهازِيّ.

قدرت‌طلبی /q.-t-i/ الاِنْتِهازِيَّة.

قدرت غیرقانونی /q.-e-qeyr-e-qänuni/ قُوَّةٌ غَيْرُ شَرْعِيّ.

قدرت قانونی /q.-e-q/ القُوَّةُ القانُونِيَّةُ، القُوَّةُ الشَّرْعِيَّةُ.

قدرت مرکزی /q.-e-markazi/ السُّلْطَة.

قدرت مطلقه /q.-e-motlaqe/ سُلْطَةٌ مُطْلَقَةٌ أوكامِلَةٌ.

قدرت نظامی /q.-e-nezämi/ السُّلْطَةُ العَسْكَرِيَّةُ.

قدرت نمایی /q.-namäyi/ اِسْتِعْراضُ العَضَـلاتِ، اِظْهارُ القُدْرَةِ والقُوَّةِ.

قدرت هوایی /q.-e-havä'i/ القُوَّةُ الجَوِّيَّةُ.

قدرت یافتن /q.-yäftan/ قُوَّةً / قَوِيَ يَقْوَى، قَدْراً وقُدْرَةً ومَقْدَرَةً ومَقْدُرَةً ومِقْداراً / قَدَرَ ـِ تَقادُراً / تَقادَرَ الرَّجُلانِ.

قدردان /qadr-dän/ ← قدرشناس.

قدردانستن /q.-dänestan/ عِرْفَةً وعِرفاناً وعِرِفّاناً ومَعْرِفَةً / عَرَفَ ـِ قَدْرَهُ

قدردانی /q.-däni/ ← قدرشناسی.

قدردانی کردن /q.-d.-kardan/ تَقْدِيْـراً / قَدَّرَ هُـ اِسْتِحْساناً / اِسْتَحْسَنَ.

قدرشناس /q.-šenäs/ الشّاكِر.

قدرشناسی /q.-š-i/ الشُّكْر، التَّقْدِير.

قدرظاهری /q.-e-zäheri/ (نجـ) الجِرْمُ الظّاهِرِيُّ.

قدرعکسی /q.-e-aksi/ (نجـ) الجِرْمُ الفُوتُو غْرافِي.

قدرمطلق /q.-e-motlaq/ ۱. (رضـ) ذاتُ الحَدِّ. ۲. (نجـ) النُّصوعُ المُطْلَقُ لِلنَّجْمِ.
قدرناشناس /q.-näšenäs/ غَيْرُ شاكِرٍ.
قدرناشناسی /q.-n.-š.-i/ عَدَمُ الشُّكْرِ، عَدَمُ التَّقْدِيرِ.
قدرنهادن /q.-nehädan/ مُراعاةً / رَاعَى الرَّجُلَ، اِلْتِفاتاً / اِلْتَفَتَ إلَيهِ.
قدری /q.-i/ قَلِيْلاً ← کمی.
قدریه /qadariyye/ القَدَرِيَّة.
قدس /qods/ ۱. قُداسَـة، القُدْس. ۲. القُدْس، بَيْـتُ المُقَدَّس.
قدسی /q.-i/ المُقَدَّس.
قدعلم کردن /qad-alam-kardan/ قَوْماً وقَوْمَـةً وقِياماً وقامَةً / قامَ يَقُومُ ← برخاستن.
قدغـن /qadaqan/ مُحَرَّم، مَمْنُـوع، مَحْظُور، حَظْـر، مَوْقُوف، مَحْجَـر، حَدَد، حَرَج، تَحْرِيْم، نَهْـو، نَهْي، مَنْع، نُهْيَة، مَنْهِيٌّ عَنْهُ.
قدغـن کردن /q.-kardan/ تَحْرِيْجاً / حَرَّجَ وإِخْـراجاً / أَحْرَجَ عَلَيهِ الأَمْرَ، تَحْرِيْماً / حَرَّمَ، حَظْراً / حَظَرَ ـُ مَنْعاً / مَنَعَ ـَ نَهْياً / نَهَى يَنْهَى هُ.
قدقدک /qodqodak/ (گيا) السَّنا البَرِّيّ، بَشْمَة.
قدکشیدن /qad-kešidan/ طُوْلاً / طالَ ـُ، إِسْتِطـالَةً / إِسْتَطَالَ، إِرْتِفـاعاً / إِرْتَفَعَ، بَسْقـاً / بَسَقَ ـُ نُمُوّاً / نَمايَنْمُو.
قدکشیده /q.-kešide/ باسِق، عالٍ، مُرْتَفِع.
قدکوتاه /q.-kutäh/ قَصِيْرُالقامَةِ، قُزْعَـة، قِزْم، قَزِم، قَزَم، دَمِيْم.
قدم /qadam/ القَدَم، خُطْوَة.
قدم برداشتن /p.-bardäštan/ خَطْواً / خَطَاـُ إِخْتِطاءً / إِخْتَطَى.
قدم دو /q.-do/ العَدْوُالوَئِيْد.
قدم دوکردن /q.-d.-kardan/ عَدْوَالوَئِيدِ / عَدَايَعْدو.
قدم رنجه کردن /q.-ranje-k/ تَشْرِيْفاً / شَرَّفَ إِلَى.
قدم زدن /q.-zadan/ مَشْياً وتِمْشاءً / مَشَى ـِ تَمْشِيَةً / مَشَّى، سَيْراً وتَسْياراً ومَسِيْراً و مَسِيْرَةً وسَيْرورَةً / سارَ ـِ.
قدم شمـار /q.-šomär/ عَدّادُالخُطَـى، مِقْياس مَسـافَةِ السَّيْرِ.
قدمگاه /q.-gäh/ مَكانُ وَضْعِ القَدَمِ، المَكـانُ الّذي وَصَلَهُ النَّبِيُّ أوأَحَدُ الأَئِمَّةِ.
قدم گذاشتن /q.-gozaštan/ وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ.
قدوس /qoddus/ القُدُّوس، القَدُّوس.
قدوسیت /q.-iyyat/ القَداسَة.
قدوقامت /qad-o-qämat/ قَدُّوقامَة، تَقْطِيْع.
قدومـه /qoddume/ (گيا) التُّـوْذَرِيّ، التَّوْذَرِيـج، حُرْفُ الماءِ، سَمّارَة، التُّوْذَرِيّ، فُجْلُ الجِمال.
قدومهٔ بدل /q.-ye-badal/ (گيا) ← قدومهٔ کوهی.
قدومهٔ شهری /q.-ye-šahri/ (گيا) أَلِيْسُمٌ بَرِّيّ.
قـدومهٔ کـوهـی /q.-ye-kuhi/ (گيـا) أَنْدَلُسِيَّـة، زَهْـرَةُ الأَنْدَلُس.
قدونیم‌قد /qad-o-nim-qad/ الطَّوِيْلُ والقَصِيْرُ.
قدیس /qeddis/ القِدِّيس، القِدِّيْسَة.
قدیس سازی /q.-säzi/ تَطْوِيْب.
قدیفه /qadife/ قَطِيفَة، مِنْشَفَة.
قدیم /qadim/ القَدِيْم، قُدام، قُدْمُوس.
قدیم وندیم /q.-o-nadim/ ← قدیم.
قدیمی /q.-i/ ۱. القَدِيـم، السّالِف، العَتِيْـق، أَوَّلِيّ، أَصْلِيّ، بَدائِيّ. ۲. مُحافِظ، مُتَأَخِّـرٌ في الآراءِ، رَجْعِيّ. ۳. أَنْتِيْكَة، أَثَرٌ قَدِيمٌ. ۴. تَلِيْدِيَّة، كَلاسِيَّة.
قدیمی شدن /q.-i-šodan/ عِتْقاً / عَتَقَ ـُ عَتاقَةً / عَتُقَ ـُ قِدَماً وقَدامَةً / قَدُمَ ـُ الشَّيءُ.
قر /qor/ ←غُر.
قر /qer/ هَزّ، هَزُّ الخُصُورِ والصُّدُورِ.
قرآن /qorän/ القُرْآن، الإمام.
قرآن‌خوان /q.-xän/ قارِئُ القُرْآنِ.
قرآن‌خوانی /q.-x.-i/ قَراءَةُ القُرآنِ.
قرابادین /qaräbädin/ الأَقْرَباذِين.
قرابت /qaräbat/ القَرابَة، القُرْب، السَّبَب.
قرابت سببی /q.-e-sababi/ القَرابَةُ السَّبَبِيَّةُ.
قرابت نسبی /q.-e-nasabi/ قَرابَةُ عَصَبٍ.
قرابه /qarräbe/ الباطِيَة، دَمْجانَة، دامِجانَة، جَوْنَة.
قرابین /qaräbin/ القَرَبِيْنَة، غَدّارَة.
قرار /qarär/ ۱.اِسْتِقْرار، القَرار. ۲. حُكْم، عَهْد، مِيْثاق، قَرار، مَوْعِد، وَعْد، قَيْد، شَرْط، نَصّ.

قرار آهنگری /q.-e-ähangari/ قالِبُ الطَّرْق.

قراراعادهٔ دادخواست /q.-e-e'äde-ye-däd-xäst/ قَرارُالإحالَةِ.

قرار بستن /q.-bastan/ تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ ← عهد بستن، پیمان بستن.

قرار پهن کن /q.-pahn-kon/ مِطْرَقَةٌ مُسَطِّحَةٌ.

قرارتوقیف /q.-e-toqif/ قَرارُحَجْز.

قرارداد /qarärdäd/ قُونْتْـراتُو، كُنْتْراتُـو، تَعاقُـد، عَقْد، تَعَهُّد، عَهْد، اِتِّفاقِيَّة، اِتِّفاق، مَوْثِق، مِيْثاق، مُقاوَلَة، قَبالة.

قرارداد اجتماعی /q.-e-ejtema'i/ العَقْدُ الاِجْتِماعِيّ.

قرارداداستخدام /q.-e-estexdam/ عَقْدُ الاِسْتِخْدام.

قراردادبستن /q.-bastan/ عَقْداً / عَقَدَ ـِ اِتِّفاقاً، تَعاقُداً / تَعاقَدَمَعَـهُ، مُعاقَدَةً / عاقَدَ، مُقـاوَلَةً / قاوَلَ، مُكافَلَةً / كافَلَ.

قراردادجوانمردانه /q.-e-javänmardäne/ اِتِّفاقِيَّـةُ الجِنْتِلْمانِ.

قراردادخانوادگی /q.-e-xänevädegi/ اِتِّفاقٌ أومِيْثـاقٌ عائِلِيٌّ.

قراردادخصوصی /q.-e-xosusi/ عَقْدٌ عُرْفِيٌّ.

قراردادرسمی /q.-e-rasmi/ عَقْدٌ رَسْمِيٌّ. عَقْدٌ نِظامِيٌّ.

قراردادصلح /q.-e-solh/ مُعَاهَدَةُ السَّلامِ أوالصُّلْحِ.

قراردادعینی /q.-e-eyni/ العَقْدُ العَيْنِيُّ.

قراردادقانونی /q.-e-qänuni/ عَقْدٌ شَرْعِيٌّ.

قراردادقضایی /q.-e-qazä'i/ العَقْدُ القَضائِيُّ.

قراردادن /q.-dädan/ جَعْلاً / جَعَلَ ـَ اِجْتِعالاً / اِجْتَعَلَ، تَصْيِيْراً / صَيَّرَ، إسكاناً / أَسْكَنَ، تَسْكِيْناً / سَكَّنَ، تَقْرِيْراً / قَرَّرَ، تَثْبِيْتاً / ثَبَّتَ، إحْلالاً / أَحَلَّ، إنْزالاً / أَنْزَلَ، وَضْعاً ومَوْضِعاً ومَوْضُوعاً / وَضَعَ يَضَعُ.

قراردادی /q.-dädi/ ۱. اِقْطاعِـيّ، اِلتِزامِيّ، اِتِّفـاقِيّ، تَعاقُدِيّ، عُرْفِيّ، مُتَّفَقٌ عَلَيه. ۲. اِصْطِلاحِيّ. ۳. تَقْلِيْدِيّ. ۴. مُؤْتَمَرِيّ.

قرارداشتن /q.-däštan/ قَراراً / قَرَّ ـِ اِسْتِقْراراً / اِسْتَقَرَّ.

قراردریافت /q.-e-daryäft/ قَرارُ التَّحْصِيْل.

قراردم باریک /q.-e-dambärik/ المِخْراز.

قرارشدن /q.-šodan/ تَقْرِيْراً / قُرِّرَمج، تَقَرُّراً / تَقَرَّرَ.

قرارظنی /q.-e-zanni/ (قا) التَّظْلِيْم.

قرارقطعی /q.-e-qat'i/ قَرارٌ حاسِمٌ.

قرارکیفری /q.-e-keyfari/ شَرْطٌ جَزائِيّ.

قرارگاه /q.-gäh/ المَقَرّ.

قرارگذاشتن /q.-gozäštan/ ۱. تقْرِيْراً / قَرَّرَ، مُواعَدَةً / واعَدَهُ، ضَرْباً / ضَرَبَ يَضْرِبُ المَـوْعِدَ. ۲. تَدْوِيْناً / دَوَّنَ شَرْطاً.

قرارگرفتن /q.-gereftan/ قَراراً / قَرَّ ـِ اِسْتِقْراراً / اِسْتَقَرَّ بالمكان، ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ في المَكانِ، سُكُوناً / سَكَنَ ـُ طَوْداً / طادَ ـُ لَوْقاً / لاقَ ـُ لِيْقاً ولِياقةً ولَياقاً ولَيَقاناً / لاقَ ـِ نُتُوطاً / نَتَطَ ـِ الشَّيءُ.

قرارمجرمیت /q.-e-mojremiyyat/ حُكْمُ الجَرِيْمَةِ.

قرارمحکومیت /q.-e-mahkumiyyat/ قَرَارُ إدانَةٍ.

قرارملاقات /q.-e-moläqät/ مَوْعِد، مِيْعاد، مُوَاعَدَة.

قرارملاقات گذاشتن /q.-e-m.-gozäštan/ مُواعَـدَةً / واعَدَهـ.

قرارمنع تعقیب /q.-e-man'-e-ta'qib/ (قا) رَدُّالـدَّعْوَى، قَرارُمَنْعِ مُحاكَمَةٍ.

قرارموقتی /q.-e-movaqqati/ قَرارٌ تَمْهِيْدِيّ.

قرارومدار /q.-o-madär/ العَهْدُ، المِيْثاق.

قراضه /qoräze/ ۱. حُطام، نَفاياتُ الحَدِيْدِ، نُفايَةٌ، دَشْت. ۲. القَدِيْمَة.

قراقروت /qaräqorut/ الخُثارَةُ السَّوْداء.

قران /qerän/ (نجـ) قِـران، الاِقْتِران، اِقْتِـرانُ جِرْمَيْـنِ سَماوِيَّيْنِ أو أكْثَرَ عِنْدَ دَرَجَةٍ واحِدَةٍ مِنْ مِنْطَقَةِ البُرُوْج.

قرانیا /qaräniyä/ (گیا) القَرانيا، القُرْنُوس.

قراول /qarävol/ دَيْدُبان، دَيْدَب، حارِس. ← نگهبان.

قرائتخانه /qerä'at-xäne/ كُتُبْخانَـة، دارُالمُطالَعَـةِ، دارُالكُتُبِ.

قرائت کردن /q.-kardan/ قَرْأً وقِراءَةً وقُـرْآناً / قَرَأَ ـُ مُطالَعَةً / طالَعَ، تِلاوَةً / تَلاـَ.

قربان دهانت /qorbän-e-dahänat/ لافُضَّ فُوْكَ.

قربان رفتن /q.-raftan/ تَفْدِيَةً / فَدَّى بِنَفْسِهِ.

قربانگاه /q.-gäh/ مَذْبَح، مَسْلَخ.

قربانگاه کلیسا /q.-g.-e-kelisä/ مَذْبَحُ الهَيْكَل، مِحْراب، هَيْكَلُ الكَنِيْسَةِ.

قربانی /q.-i/ ۱. قُرْبان، ضَحِيَّة، أُضْحِيَّة، ذَبِيْحَة، أَضْحاة،

أَضْحَى، التَّقْدِمَة، شَبَر، نُسْـك، نَسِيْلَة، مَجْنِيٌّ عَلَيه. ۲. نَحر، ذَبْح.

قربانی کردن /q.-i-kardan/ تَقرِبَةٌ وتَقرِيباً / قَرَّبَ القُرْبانَ لِلّهِ، ذَبْحاً وذَبَحاناً / ذَبَحَ ـَ تَقْدِيماً / قَدَّمَ ذَبِيْحَةً، تَضْحِيَةً / ضَحَّى بالشّـاةِ، بَذْلاً / بَذَلَ ـُ نَفْسَـهُ، تَذْكِيَةً / ذَكَّى، ذَكاءً وذَكاً / ذَكَا ـُ الذَّبِيْحَةَ، نَحْراً / نَحَرَ ـَ هـُ.

قرت /qort/ جُرْعَة.

قرتی /qerti/ مُتَفَرْنِج ← ژیگولو.

قرتی‌بازی /q.-b`zi/ تَفَرْنُج.

قرچ‌قروچ /qerec-qoruc/ ← غِرِچ غُرُچ.

قردمانا /qordomänä/ (گیا) الحَسارَة.

قرشمال /qerešmäl/ ← غرشمال، کولی.

قرص /qors/ ۱. مُبْرَم، مُحْکَم، ثابِـت، راسِخ، رَصِيْف، القَوِيّ. ۲. قُرْصُ الدَّواءِ.

قرص خورشید /q.-e-xoršid/ قُرْصُ الشَّمْسِ.

قرص کمر /q.-e-kamar/ حَبُّ بَلاذُر، البَلاذُرِيّ، کابُلِيّ.

قرص نان /q.-e-nän/ رَغِيْفُ الخُبْزِ، الشُّوايَة.

قرص نعناع /q.-e-na'nä'/ قُرْصُ النَّعْناعِ.

قرض /qarz/ عارِيَة، عارِيَّة، عارَة، قِرْض، خَبْل.

قرض پرداختن /q.-pardäxtan/ أَطْفَأَ دَيْناً، سَدَّدَ قَرْضاً.

قرض‌الحسنـه /q.-ol-hasane/ القَرْضُ الحَسَـن، عارِيَـة، سَلَف، قِرْضٌ بِلافائِدَةٍ.

قرض دادن /q.-dädan/ دَيْناً / دانَ ـِ إدانَـةً / أَدانَ، إقْراضاً / أَقْرَضَ، إعارَةً / أَعارَ.

قرض‌دار /q.-där/ المَدْيُون.

قرض دهنده /q.-dahande/ مُعِيْر، مُقْرِض، دائِن.

قرض سوخت شده /q.-e-suxt šode/ دَيْنٌ عادِمٌ أَوْ هالِكٌ.

قرض کردن /q.-kardan/ ← قرض گرفتن.

قرض گـرفتن /q.-gereftan/ دَيْناً / دانَ ـِ اِسْتِـدانَةً / اِسْتَدانَ، اِسْتِقْـراضاً / اِسْتَقْرَضَ، اِقْتِـراضاً / اِقْتَرَضَ، اِسْتِعارَةً / اِسْتَعَارَ، تَسَلُّفاً / تَسَلَّفَ، اِسْتِلافاً / اِسْتَلَفَ.

قرض گیرنده /q.-girande/ مُسْتَعِيْر، مُقْتَرِض.

قرض وصول کردن /q.-vosul-kardan/ قَبْضاً / قَبَضَ ـِ دَيْناً.

قرض و قوله /q.-o-qule/ ← قرض، وام.

قرض و قـوله کـردن /q.-o-q.-kardan/ ← وام گرفتن، قرض گرفتن.

قرضهٔ داخلی /q.-e-ye-däxeli/ قِرْضٌ داخِلِيٌّ.

قرضهٔ دولتی /q.-e-ye-dowlati/ قِرْضٌ حُکُومِيٌّ.

قرضهٔ ملی /q.-e-ye-melli/ قِرْضٌ أَهْلِيٌّ.

قرضهٔ ممتاز /q.-e-ye-momtäz/ دَيْنٌ مُمْتازٌ.

قرضی /q.-i/ دَيْن، نَسِيْئَة.

قرطاس بازی /qertäs-bäzi/ ← کاغذبازی.

قرطم /qortom/ (گیا) القِرْطِم، القُرْطُم.

قرع /qar'/ البالُوْن، دُبّاء.

قرع و انبیق /q.-o-anbiq/ (شیمـ) ← انبیق، قرع.

قرعه /qor'e/ القُرْعَة، نُحْيَة.

قرعه زدن /q.-zadan/ ← قرعه کشیدن.

قرعه‌کشی /q.-keši/ سَحْبُ القُرْعَةِ، سَحْب، اِقْتِراع.

قرعه کشیدن /q.-kešidan/ ← قرعه‌کشی کردن.

قرعه‌کشی کردن /q.-keši-kardan/ سَهْماً / سَهَمَ ـَ هـ إسْهاماً / أَسْهَمَ بَيْنَ الشُّرَکاء، سِهـاماً ومُساهَمَةً / ساهَمَ، تَساهُماً / تَساهَمَ الرَّجُـلانِ، إقْراعاً / أَقْرَعَ بَيْنَ القَوْمِ، تَقارُعاً / تَقَارَعُوا، اِقْتِراعاً / اِقْتَرَعُوا عَلَى، قِراعاً ومُقارَعَةً / قارَعَ هـُ إلْقاءً / أَلْقَى قُرْعَةً، سَحْباً / سَحَبَ ـَ بالقُرْعَةِ، تَدَاقّاً / تَداقَّ الرَّجُلانِ.

قرق /qoroq/ المَحْجَر ← قدغن.

قرقاول /qarqävol/ (جانـ) التُّذْرُج، التَّذْرَج.

قرقاول‌ها /q.-hä/ (جانـ) التَّذْرُجِيّات.

قرقر شکم /qorqor-e-šekam/ زَغْوَزَةُ المَصارِيْن، أَنِيْض، کَرْکَرَة، نَحِيْح.

قرقر کردن /q.-kardan/ ۱. قَرْقَرَةً / قَرْقَرَ البَطْنُ، تَصْوِيْتاً / صَوَّتَ البَطْنُ، نَقِيْقاً / نَقَّ ـِ الضِّفْـدَعُ، نَقْنَقَةً / نَقْنَقَ الضِّفْدَعُ، نُبُوضاً ونَبَضاناً / نَبَضَ ـِ ت الأَمْعاءُ، نَحِيْحاً / نَحَّ ـِ. ۲. تَمَرْمُراً / تَمَرْمَرَ، تَذَمُّراً / تَذَمَّرَ.

قرقره /qerqere/ البَکْرَة، مِکَبّ، وَشِيْعَـة، لَفِيْفَة، مَنْجُور، خِنْزِيْرَة، مُوْم الحائِک.

قرقرهٔ القا /q.-ye-elqä/ مِلَفُّ حَثٍّ أو مُحاثَّةٍ.

قرقـرهٔ ترامـوای /q.-ye-terämväy/ ← اِسْتِنْجَةُ التَّرامِ، ذِراعٌ بَرْقِيّ.

قرقرهٔ رومکورف /q.-ye-romkorf/ قرقرهٔ القا.

قرق کردن /qoroq-kardan/ إحْماءٌ / أَحْمَى المَكانَ.

قرقی /qerqi/ (جانـ) باشَق، حَدَأة، السُّرْنُوف.
قرلی /qerelli/ (جانـ) قِرِلّى، قاوَنْد، مُلاعِبُ ظِلِّهِ، خاطِفُ ظِلِّهِ.
قرمز /qermez/ ۱. أحْمَرُ اللَّوْنِ، القانِي. ۲. (جانـ) ← قرمز دانه.
قرمزدانه /q.-däne/ (جانـ) دُوْدُ الصَّبّاغِيْنَ، القِرْمِز، القِرْمِزِيّة.
قرمز شدن /q.-šodan/ تَوَرُّداً / تَوَرَّدَ، اِحْمِراراً / اِحْمَرَّ.
قرمز کردن /q.-kardan/ تَوْرِيْداً / وَرَّدَ، تَحْمِيْراً / حَمَّرَ، قَرْمَزَةً / قَرْمَزَ الشَّيءَ.
قرمز معدنی /q.-e-ma'dani/ قِرْمِزِيْت، أنْتِيْمُونٌ طَبِيْعِيٌّ.
قرمزی /q.-i/ حُمْرَة، حَمَار، إحْمِرار.
قرمساق /qoromsäq/ القَوّاد.
قرمه /qorme/ لَحْمٌ مَفْرُوْمٌ يُحْفَظُ لِلضَّرُوْرَة.
قرمه‌سبزی /q.-sabzi/ مَرَقُ الخَضْرَاواتِ.
قرمه کردن /q.-kardan/ قَرْماً / قَرَمَ ـ اللَّحْمَ.
قرن /qarn/ القَرْن، جِيْل.
قرنباد /qoranbäd/ (گیا) كَرَوْيا.
قرنبوش /qaranbuš/ (گیا) أصابِعُ العَرُوْسِ.
قرنطینه /qarantine/ المَحْجِرُ الصِّحِّيّ، الحَجْرُ الطِّبِّيّ أو صِحِّيّ، كُرَنْتِيْنَة، كُوْرَنْتِيْنا.
قرنطینه کردن /q.-kardan/ حَجْراً وحَجْراناً / حَجَرَ ـ صِحِّيّاً.
قرنفل /qaranfol/ (گیا) القَرَنْفُل.
قرنفل ابیض /q.-e-abyaz/ (گیا) آس، رَيْحانٌ شامِيٌّ، رَنْد.
قرنفل بری /q.-e-barri/ (گیا) قَرَنْفُلٌ بَرِّيٌّ.
قرنفل بستانی /q.-e-bostäni/ (گیا) ← فرنجمشک.
قرنفل چینی /q.-e-cini/ (گیا) ← گل میخک، میخک.
قرنفلی /q.-i/ القَرَنْفُلِيّ.
قرنفلیان /q.-i-yän/ (گیا) القَرَنْفُلِيّات.
قرنون /qarnun/ (گیا) اللَّحْلاح، الشَّوْكَةُ الصَّفْراء.
قرنیز /qarniz/ طُنُف، زَيْف، إفْرِيْز، كُوْرْنِيْش [عم].
قرنیهٔ چشم /qarniye-ye-cašm/ (پز) القَرْنِيّة.
قروت /qorut/ الإقْط، الأقْط.
قروش /qoruš/ البِرْش.
قروض جنگ /qoruz-e-jang/ دُيُوْنُ الحَرْبِ.
قر و غمزه /qer-o-qamze/ الهَزُّ والغَمْز.
قر و غمزه آمدن /q.-o-q.-ämadan/ ← غر و غمزه آمدن.
قر و فر /q.-o-fer/ ۱ ← غر و غمزه ۲. تَهَنْدُم.
قرون وسطائی /qorun-e-vostä'i/ قُرُوْسَطِيّ.
قرون وسطی /q.-e-vostä/ القُرونُ الوُسْطَى.
قره پازی /qarepäzi/ (گیا) سِتُّ الحُسْنِ.
قره قاز /qare-qäz/ (جانـ) الغاق والغاقَة.
قره قاط /qare-qät/ (گیا) عِنَبِيّة.
قره قاف /q.-qäf/ (گیا) الخَوْلَنْجان.
قره قوش /q.-quš/ (پز) الوَرَمُ العُزْقُوبِيُّ.
قره کل /q.-kol/ القَرَكُوْل.
قره نی /q.-ney/ مِزْمار، يَـرَاعَة، ماصُول، أُرْغُـن، أرْغُول، زَمْخَر، نَقِيْب.
قریب /qarib/ ← نزدیک.
قریب‌الوقوع /q.-ol-voqu'/ وَشِيْكُ الوُقُوع، مُحْدِق.
قریحه /qarihe/ طَبْع، ذَوْق، سَلِيْقَة، الغَرِيْزَة.
قرین /qarin/ قَرِيْب، نِدّ، مُصاحِـب، صَدِيْق، تِرْب، لِدَة، الشَّرْج، الشُّرْخ.
قرین شدن /q.-šodan/ إقْراناً / أقْرَنَ، تَقارُناً / تَقارَنَ الرَّجُلان، اِسْتِقْراناً / اِسْتَقْرَنَ لَهُ، مُقارَنَةً / قارَنَ هُـ.
قرین کردن /q.-kardan/ قَرْناً / قَرَنَ بِـ، إقْراناً / أقْرَنَ، تَقْرِيْناً / قَرَّنَ.
قرینه /qarine/ ۱. قَرِيْنَة، عَلاَمَة، سِياقُ الجُمْلَةِ. ۲. (رضـ) العَكْسِيّ. ۳. (هنـ) التَّماثُل.
قرینهٔ قانونی /q.-ye-qänuni/ (حقـ) القَرِيْنَة.
قز /qaz/ القَزّ.
قزاق /qazzäq/ قُوْزاق.
قزاقی /q.-i/ القُوْزاقِيّ.
قزحسان /qazahsän/ مُتَقَزِّحُ اللَّونِ.
قزحسانی /q.-i/ التَّقَزُّحُ اللَّوْنِيّ.
قزل‌آلا /qezel-älä/ الأُطْرُوْط، التَّرُوْتَة.
قزل قرت /q.-qort/ ← کوفت کاری، زغنبوت.
قزن قفلی /qazan-qofli/ إبْزِيْم، اِبْزِيْن، بُكْلَة.
قستوس /qestus/ (گیا) اللاَّذَ.
قسط /qest/ نَجْم، دُفْعَة، قِسْط.
قسط /qost/ (گیا) إهْلال قُسطا.

قسطبندی /qest-bandi/ التَّقْسِيط.

قسطبندی کردن /q.-b.-kardan/ تَقْسِيطاً / قَسَّطَ، نُجُوماً / نَجَمَ ـُ الدَّيْنَ، تَقْمِيحاً / قَمَّحَ.

قسط تلخ /qost-e-talx/ (گیا) قُسْطُ المُرّ.

قسطی /qesti/ تَقْسِيط [ــ خرید کرد: إشْتَرَى بالتَّقْسِيطِ].

قسم /qasam/ قَسَم، حَلْف، حِلْفان، يَمِيْن.

قسم /qesm/ ۱. النَّصِيب، السَّهْم، الجُزْء. ۲. القِسْم، جِنْس، نَوْع، صِنْف، شَكْل، شاكِلَة، الوَجْه، فَنْن، فَنّ.

قسمت /qesmat/ ۱. جُزْء، نُبْذَة، قِسْم، فِرْق. ۲. حِصَّة، نَصِيب، سَهْم، سُهْمَة، وَزِيْعَة، سَوْط. ۳. نَصِيب، قِسْمَة، قُرْعَة ← سرنوشت. ۴. تَقْسِيم، تَجْزِئَة.

قسمت‌پذیر /q.-pazir/ ← قابل قسمت، قابل تقسیم.

قسمت پذیرفتن /q.-paziroftan/ ← قسمت شدن.

قسمت‌پذیری /q.-paziri/ إنْقِسام.

قسمت شدن /q.-šodan/ تَقَسُّماً / تَقَسَّمَ، تَفَرُّقاً / تَفَرَّقَ، إنْقِساماً / إنْقَسَمَ.

قسمت شده /q.-šode/ مُقَسَّم، مَقْسُوم، مُجَزَّأ، قَسِيْم، مَشْطُور.

قسمت عمده /q.-e-omde/ أَغْلَب، مُعْظَم.

قسمت کردن /q.-kardan/ تَجْزِئَةً / جَزَّأ، تَقْسِيماً / قَسَّمَ، قَسْماً / قَسَمَ ـِ مُقاسَمَةً / قاسَمَ، إقْتِساماً / إقْتَسَمَ، تَقاسُماً / تَقاسَمَ، مُحاصَّةً / حاصَّ، إحْصاصاً / أحَصَّ، تَجَزُّءاً / تَجَزَّءَ القَوْمُ الشَّيءَ، شَطْراً / شَطَرَ ـُ تَفْصِيْلاً / فَصَّلَ الشَّيءَ، فَلْجاً / فَلَجَ ـُ.

قسمت کننده /q.-konande/ مُقَسِّم، شاطِر، مُنَصِّف.

قسم خوردن /qasam-xordan/ إقْساماً / أقْسَمَ، تَأدِيَةً / أدَّى اليَمِيْنَ، حَلْفاً وحَلِفاً ومَحْلُوفاً ومَحْلُوفَةً ومَحْلُوفاءَ / حَلَفَ ـِ باللّهِ.

قسم دادن /q.-dädan/ إسْتِقْساماً / إسْتَقْسَمَهُ باللّهِ، تَحْلِيْفاً / حَلَّفَ، إسْتِحْلافاً / إسْتَحْلَفَ.

قسم دروغ /q.-e-doruq/ حَلْفٌ كاذِبٌ.

قسم نامه /q.-näme/ شَهادَةٌ خَطِّيَّةٌ بِقَسَمٍ.

قشر /qešr/ القِشْر ← پوست، پوسته.

قشر الکترونی /q.-e-elekteroni/ غِلافٌ إلِكْتِرُونِيٌّ.

قشر بستن /q.-bastan/ قَشْراً / قَشِرَ ـَ تَلَبُّساً / تَلَبَّسَ بِقِشْرَةٍ.

قشربندی /q.-bandi/ ۱. تَلْبِيْس بِقِشْرَةٍ. ۲. تَلَبُّس بِقِشْرَةٍ ۳. التَّطَبُّق، التَّراصُف. ۴. المُطابَقَة.

قشر جامد زمین /q.-e-jämed-e-zamin/ ← سنگکره.

قشری /q.-i/ ۱. القِشْرِيّ. ۲. سَطْحِيّ، ظاهِرِيّ.

قشقرق /qešqereq/ ← غشغرق.

قشلاق /qešläq/ المَشْتَى.

قشنگ /qašang/ وَسِيْم، حُلْو، جَمِيْل، حَسَنُ الصُّوْرَة، بَهِيّ، الباهِي.

قشنگ کردن /q.-kardan/ تَحْسِيْناً / حَسَّنَ، تَزْيِيْناً / زَيَّنَ، تَجمِيْلاً / جَمَّلَ، وَشْياً وشِيَةً / وَشَى يَشِي، زَخْرَفَةً / زَخْرَفَ، هَنْدَمَةً / هَنْدَمَ، نَقْشاً / نَقَشَ ـُ الشَّيءَ، تَظْرِيْفاً / ظَرَّفَ، نَمْنَمَةً / نَمْنَمَ.

قشنگی /q.-i/ حَلاوَة، جَمال، حُسْن، وَسامَة، هِنْدام، هَنْدَمَة.

قشو /qašow/ مِحَسَّة، مِحَشَّة، مِحَكَّة، الفَرْجَن، الفِرْجَون.

قشو کردن /q.-kardan/ فَرْجَنَةً / فَرْجَنَ الدّابَّةَ.

قشون /qošun/ جَيْش ← لشکر.

قشون کشی /q.-keši/ حَمْلَة.

قص /qas/ (پز) القَصّ.

قصاب /qassäb/ قَصّاب، جَزّار، ذَبّاح، لَحّام، ساطِر، مُشَقِّص، ظَلّام، قَدّام، قَرارِي، قاصِب، هَبْهَبِيّ، هَشْهاس، ياسِر.

قصابی /q.-i/ قِصابَة، جِزارَة.

قصاص /qesäs/ قِصاص، عِقاب، مِثال، قَوَد.

قصاص کردن /q.-kardan/ إقْتِصاصاً / إقْتَصَّ مِنْ غَرِيْمِهِ، تَقاصّاً / تَقاصَّ القومُ، وَتْراً وتِرَةً / وَتَرَ يَتِرُ فلاناً، ثَأْراً / ثَأَرَ ـَ القَتِيْلَ وبالقَتِيْلِ، إثْآراً / أثْأَرَ وإتِّثاراً / إثَّأَرَ مِنْهُ، إمْثالاً / أمْثَلَ الحاكِمُ فُلاناً مِنْ فُلانٍ، تَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ مِنْهُ.

قصب الرمل /qasab-or-raml/ (گیا) الغَزّار.

قصبه /qasabe/ ۱. القَصَبَة. ۲. (پز) عَظْمُ المَيْكَمَة.

قصد /qasd/ ۱. قَصْد، هَدَف، غَرَض، نِيَّة، عَزْم، جَزْم، بَتّ، مَرْمَى، سَأْو، شَكْل، صَدَد، طِيَّة، عُرْضَة، قُبْل، الوَخْي، الوَخْي، وَجْه، وَكْد، هَمّ، هِمَّة، هَوْء، يَمام. ۲. دَخِيْلَةُ المَرْءِ، باطِنُ ونِيَّةُ المَرْءِ. ۳. عَمْد. ۴. الصُّمات، مَعْنَى.

قصد داشتن /q.-däštan/ ← قصد کردن.

قصد کردن /q.-kardan/ قَصْداً / قَصَدَ ـِ عُزْماً ومَعْزَماً وعَزِيْماً وعَزَمَةً وعَـزِيْمَةً وعُزْماناً / عَزَمَ ـِ الأمْـرَ وعَلَيهِ، نَوَاةً وبنِيَّةً وبنِيَةً / نَوَى يَنْوِي، تَقْرِيْراً / قَرَّرَ، جَزْماً / جَزَمَ عَلَى الأمْرِ، هَدْفاً / هَدَفَ ـِ وإهْدافاً / أهْدَفَ إلَى كَذا، أمّاً / أمَّ ـُ تَأَمُّماً / تَأَمَّمَ هـ تَأْمِيْماً / أَمَّمَ، ائْتِماماً / ائْتَمَّ، إجْذاماً / أجْذَمَ عَلَيهِ، تَحَجِّياً / تَحَجَّى الشَّيءَ، تَحْـدِيْداً / حَدَّدَ إلَيهِ و لَهُ، ذروَاً / ذَرَا ـُ إلَيهِ، إرادَةً / أرادَ، سَعْياً / سَعَى ـَ إليه، سَمْتاً / سَمَتَ ـُ الشَّيءَ، سَمْداً / سَمَدَ ـُ هـ سُمُوماً / سَمَّ ـِ إلَيهِ، عَكْماً / عَكَمَ ـِ لِمَكانٍ كَذا، تَعَمُّداً / تَعَمَّدَ الأمْرَ، غَزْواً / غَزا ـُ انْتِياباً / إنْتابَ هـ وَخْياً / وَخَى يَخِي، تَوْخِيَةً / وَخَّى و تَوَخِّياً / تَوَخَّى و تأَخِّياً / تَأَخَّى الأمْرَ، وَكْداً / وَكَدَ يَكِدُ الشَّيءَ، تَيْمِيْماً / يَمَّمَ.

قصدی /q.-i/ عَمْدِيّ، تَعَمُّدِيّ.

قصر /qasr/ قَصْر، إيْوان، سَراي، عَرْش، مِحْصَن.

قصور /qosur/ نَبْو، نُبُوّ، تَقْصِيْر.

قصور کردن /q.-kardan/ ← کوتاهی کردن.

قصه /qesse/ قِصَّة، قَصَـص، قِصِيْصَة، حِكايَة، حَـدِيْث، رِوايَة، أُسْطُوْرَة، مَثَل.

قصه پرداز /q.-pardaz/ ← قصه گوی.

قصه پردازی /q.-p.-i/ ← قصه گفتن.

قصهٔ پریان /q.-ye-pariyän/ خُزَعْبِل، خُزَعْبَلَة، خَزَعْبَل.

قصهٔ کوتاه /q.-ye-kutäh/ الحِكايَةُ القَصِيْرَةُ، نادِرَة.

قصه گفتن /q.-goftan/ رِوايَةٌ / رَوَى ـِ القِصَّةَ، تَـرَوِّياً / تَرَوَّى القِصَّةَ.

قصـه گـوی /q.-guy/ الـرّاوِي، رَاوِيَـة، راوِي القِصَّـةِ، القَصّاص، قاصّ.

قصه گویی /q.-g.-i/ رِوايَةُ القِصَّةِ.

قصه نـویس /q.-nevis/ قِصَصِيّ، مُـؤَلِّفُ قِصَصٍ، كـاتِبُ القِصَّةِ.

قصیده /qaside/ القَصِيْدَة.

قصیده ساختن /q.-säxtan/ قَصْداً / قَصَدَ ـِ و تَقْصِيْداً / قَصَّدَ و إقْصاداً / أقْصَدَ الشّاعِرُ.

قصیده سرا /q.-sarä/ ناظِمُ القَصائِدِ.

قصیل /qasil/ الزَّرْع.

قضا /qazä/ ۱ ← قضاوت. ۲ ← سرنوشت.

قضا شدن /q.-šodan/ إنْقِضاءٌ / إنْقَضَى.

قضا کردن /q.-kardan/ قَضاءٌ / قَضَى يَقْضِـي الصَّلاةَ، تَأْدِيَةٌ / أدَّى الصَّلاةَ.

قضاوت /qezävat/ حُكْم، قَضـاء، حَتْم، كِتاب، الـدِّين، دَيْنُونَة، فَصْلٌ في الخُصُوماتِ، لِزام.

قضاوت کردن /q.-kardan/ قَضاءٌ و قَضْياً و قَضِيَّةً / قَضَى يَقْضِي بِكَذا، مُقاضاةً / قاضَى، حُكْماً و حُكُومَةً / حَكَمَ ـُ بالأمْـرِ و لِلرَّجُـلِ أو عَلَيهِ و بَيْنَهُـم، تَحَكُّماً / تَحَكَّمَ فيـه، مُحاكَمَةً / حاكَـمَ إفْتاءً / أفْتَى، فَصْلاً / فَصَلَ ـِ بَيْنَ الخَصْمَيْنِ، تَقْرِيْراً / قَرَّرَ، مُنافَرَةً / نافَرَ.

قضای حاجت /qazä-ye-häjat/ فُسْحَة.

قضای حاجت کردن /q.-ye-h.-kardan/ ۱. قَضاءٌ / قَضَى يَقْضِي حاجَةً. ۲. تَغَوُّطاً / تَغَوَّطَ، تَفَسُّحاً / تَفَسَّحَ.

قضائی /q.-'i/ القَضائِيّ.

قضیب ذهب /qazib-e-zahab/ عَصَا الذَّهَب.

قضیه /qaziyye/ ۱. (هنـ) النَّظَرِيَّة. ۲. القَضِيَّة، حُكْم.

قضیهٔ اصلی علـم حساب /q.-ye-asli-ye-elm-e-hesäb/ ← عامل.

قضیهٔ جزئیه /q.-ye-joz'iyye/ القَضِيَّةُ الجُزْئِيَّة.

قضیهٔ جیـوب /q.-ye-joyub/ قَضِيَّـةٌ أوْ نَظَرِيَّـةُ الجُيُـوبِ، قانُونُ الجُيُوبِ.

قضیهٔ حمار /q.-ye-hemär/ جِسْرُ الحِمارِ.

قضیهٔ دو جمله‌یی /q.-ye-do-jomleyi/ (رضـ) نَظَرِيَّةٌ ذاتُ الحَدَّيْنِ، مُعادَلَةٌ ذاتُ الحَدَّيْنِ. ← دو جمله‌یی نیوتن.

قضیـهٔ سالبـه /q.-ye-sälebe/ القَضِيَّةُ السّـالِبَةُ، القَـوْلُ السّالِب.

قضیهٔ عروس /q.-ye-arus/ قضیهٔ فیثاغورث.

قضیهٔ فیثاغورث /q.-ye-fisäqures/ نَظَرِيَّةُ فِيثاغُوْرث.

قضیهٔ کلیه /q.-ye-kolliyye/ القَضِيَّةُ الكُلِّيَّةُ.

قضیهٔ موجبه /q.-ye-mujebe/ القَضِيَّةُ المُوْجَبَةُ.

قطاب /qottäb/ السَّنْبُوسَق، السَّنْبُوسَک.

قطار /qatär/ ۱. قَطْر، قِطارُ سِكَّةِ الحَدِيْدِ، قاطِرَة. ۲. قِطار، رَتَل، صَفّ، طابُور، رَدِيْف، سِماط.

قطار باری /q.-e-bäri/ قَطْرٌ أوْ قِطارُ البَضـائِعِ، قِطارُ سِلَعٍ، قِطارُ شَحْنٍ، شاحِنَة.

قطار برگشت /q.-e-bargašt/ قِطارُ الإيابِ.

قطار رفت /q.-e-raft/ قِطارُ الذَّهابِ.

قطار سريع‌السير /q.-e-sari'-os-sair/ إكسپرِس، إكْسْبِرِيس، قِطارٌ سَرِيعٌ.

قطار شتر /q.-e-šotor/ قِطارٌ مِنَ الإبِلِ.

قطار شدن /q.-šodan/ ← رديف شدن.

قطار عادى /q.-e-ädi/ مُسْتَعْجِلَة، قِطارُ الرُّكّابِ البَطِيْءِ، قِطارٌ بَطِيْءُ السُّرعَةِ.

قطار فشنگ /q.-e-fešang/ جَعْبَةُ الرَّصاصِ، حِزامُ الجِفْت، القِشاط.

قطار فوق‌العاده /q.-e-fowq-ol-äde/ قِطارٌ إضافِيٌّ.

قطار كردن /q.-kardan/ ← رديف كردن.

قطار مخصوص /q.-e-maxsus/ قِطارٌ مَخْصُوصٌ.

قطار مسافرى /q.-e-mosäferi/ قِطارُ الرُّكابِ أوْ مُسافِرِيْنَ.

قطار مستقيم /q.-e-mostaqim/ قِطارٌ طُوّالِيٌّ.

قطاس /qotäs/ (جانـ) الجِيْتانِيّ.

قطاع /qetä'/ القِطاع.

قطاع دايره /q.-e-däyere/ (هنـ) قِطاعُ الدّائِرَةِ.

قطاع كروى /q.-e-koravi/ (هنـ) القِطاعُ الكُرَوِيّ.

قطب /qotb/ ۱. مِحْوَر، مَدار، قُطْب، ۲. (نجـ و هنـ) القُطْب. ۳. الشَّيْخ.

قطب آهن‌ربا /q.-e-ähan-robä/ قُطْبُ المَغْنِطِ.

قطب الكتريكى /q.-e-elekteriki/ (فز) القُطْب.

قطب برقى /q.-e-barqi/ اللّاحِب، قُطبٌ كَهْرَبِيٌّ.

قطب جنوب /q.-e-jonub/ قُطْبٌ جَنُوبِيٌّ.

قطب جنوبجو /q.-e-jonubju/ قُطْبٌ جَنُوبِيٌّ (في البُوْصَلَةِ)، القُطْبُ المُتَّجِهُ جَنُوباً.

قطبدارى /q.-däri/ القُطْبِيَّة، الإسْتِقابِيَّة.

قطب دايرهٔ رسم شده بر كره /q.-e-däyere-ye-rasm-šode-bar-kore/ قُطْبُ الدّائِرَةِ المَرْسُومَةِ عَلَى كُرَةٍ.

قطبش /qotbeš/ اِسْتِقْطاب.

قطبش برقى /q.-barqi/ الإسْتِقْطابُ الكَهْرَبائِيُّ.

قطبش بيضوى /q.-beyzavi/ اِسْتِقْطابٌ اِهْلِيْلَجِيٌّ.

قطبشپذير /q.-pazir/ قابِلٌ لِلإسْتِقْطاب.

قطبش خطى /q.-e-xatti/ اِسْتِقْطابٌ خَطِّيٌّ.

قطبشزدا /q.-zodä/ مُزِيْلُ الإسْتِقْطابِ.

قطبشزدايى /q.-z.-yi/ يُزَقْطِبُ، يُزِيْلُ الإسْتِقْطابَ.

قطبش سنج /q.-sanj/ (فز) المُسْتَقْطِبَة.

قطبشسنجى /q.-s.-i/ قِياسُ الإسْتِقْطابِ.

قطب شمال /qotb-e-šemäl/ قُطْبٌ شِمالِيٌّ.

قطب شمالجو /q.-e-š.-ju/ قُطْبٌ شِمالِيٌّ (في البُوْصَلَةِ).

قطبش مستدير /qotbeš-e-mostadir/ اِسْتِقْطابٌ دائِرِيٌّ.

قطبش مستوى /q.-e-mostavi/ الإسْتِقْطابُ الإسْتِوائِيُّ.

قطبشنما /qotbešnamä/ مِكْشافُ الإسْتِقْطابِ.

قطبشنمايى /q.-yi/ كَشْفُ الإسْتِقْطابِ.

قطبش نور /qotbeš-e-nur/ الإسْتِقْطاب.

قطب مثبت /q.-e-mosbat/ القُطْبُ المُوْجَبُ. مَصْعَد، قُطْبٌ إيْجابِيٌّ.

قطب مستقيم /q.-e-mostaqim/ القُطْبِيَّةُ المُسْتَقِيْمَةُ.

قطب مغناطيسى /q.-e-meqnatisi/ القُطْبُ المِغْناطِيْسِيُّ.

قطب منفى /q.-e-manfi/ القُطْبُ السّالِبُ، مَهْبِط.

قطبنده /qotbande/ المُسْتَقْطِب.

قطب نما /qotb-namä/ البُوْصَلَة، الحُكّ، الإبْرَةُ المَغْنَطِيْسِيَّة، حُقُّ الإبْرَةِ أوْ المَلّاحِيْنَ، إبْرَةُ المَلّاحِيْنَ.

قطبنما ميلى /q.-n.-mili/ ← عقربهٔ مغناطيسى.

قطبنماى بازگو /q.-n.-ye-bäzgu/ البُوصَلَةُ المُعِيْد.

قطبنماى راديويى /q.-n.-ye-rädiyoyi/ البُوصَلَةُ اللّاسِلْكِيَّةُ.

قطبنماى ژيروسكوپى /q.-n.-ye-žiroskopi/ البُوْصَلَةُ الجِيْرُوْسْكُوْبِيَّةُ أو الدَوّارَةُ.

قطبنماى مغناطيسى /q.-n.-ye-meqnätisi/ البُوْصَلَةُ المَغْنَطِيْسِيَّةُ.

قطبنماى ملاحى /q.-n.-mallähi/ بُوْصَلَةُ المَلّاحِ، كَوْكَبَةٌ جَنُوبِيَّةٌ.

قطب و قطبى /q.-va-q.-i/ (هنـ) القُطْبُ و القُطْبِيُّ.

قطبى /q.-i/ القُطْبِيّ.

قطبيده /q.-ide/ المُسْتَقْطَب.

قطر /qotr/ (هنـ) قُطْر، القاطِع.

قطران /qaträn/ القَطْران، بَلَنْسَم، دُجال، دُجالَة، دُجَيْل، طَلَى، طِلاء، لَكِيْك، هِناء.

قطرب /qotrob/ (پز) القُطْرُب، الرَّقْص [مَرَضٌ عَصَبِيٌّ يَتَمَيَّزُ باخْتِلاجاتٍ تَشَنُّجِيَّة].

قطر چهار ضلعی /q.-e-cahär-zel'e/ (هنـ) قُطْرُ المُرَبَّعِ أوِ المُسْتَطِيلِ.

قطر دایره /q.-e-däyere/ (هنـ) قُطْرُ الدّائِرَةِ.

قطر درونی لوله /q.-e-daruni-ye-lule/ العِيار [القُطْرُ الدّاخِلِيُّ لِماسُورَةٍ أَوْلأُسْطُوانَةٍ].

قطر ظاهری /q.-e-zäheri/ القُطْرُ الظّاهِرِيُّ.

قطر ظل /q.-e-zel/ (رضـ) القاطِعُ فِي حِسابِ المُثَلَّثاتِ.

قطر ظل تمام /q.-e-z.-e-tamäm/ (رضـ) قاطِعُ التَّمام.

قطرهٔ اشک /qatre-ye-ašk/ دَمْعَة، عَبْرَة.

قطرهٔ بینی /q.-ye-bini/ السُّعُوط.

قطره چکان /q.-cakän/ قَطّارَة، نَقّاطَة.

قط زدن /qat-zadan/ قَطّاً / قَطَّ ـُ القَلَمَ و نَحْوَه، تَقْطِيْطاً / قَطَّطَ.

قط زن /qat-zan/ المِقَطّ.

قطع /qat'/ ۱. بَتْر، قَطْع، فَصْل، صَرْم، شَطْر «ـ نظر از: بِطَرْفِ النَّظَرِ عَنْ». ۲. الحَجْم.

قطعاً /q.-an/ قَطْعاً، دُونَ رَيْبٍ، حَقِيْقَةً، حَقّاً، يَقِيْناً، بَتاتاً، نِهائِيّاً، كُلِّيَّةً، بالكُلِّيَّةِ.

قطعات /qeta'ät/ قِطَع، قِطَعات.

قطعات اتصالی /q.-e-ettesäli/ مُعَدّاتٌ مُلْحَقَةٌ.

قطعات تفکیکی /q.-e-tafkiki/ المَقاسِم.

قطعات تولیدی /q.-e-towlidi/ قِطَعاتٌ إِنْتاجِيَّةٌ.

قطع اتصال برق /q.-e-ettesäl-e-barq/ قَطْعُ الإِتِّصالِ.

قطعات یدکی /qet'ät-e-yadaki/ قِطَعٌ تَبْدِيْلِيَّةٌ. قِطَعُ الغِيارِ.

قطع امید /qat'-e-omid/ قَطْعُ الرَّجاءِ أوِ الأَمَلِ.

قطع امید کردن /q.-e-o.-kardan/ ← نومید شدن، ناامید شدن.

قطع جریان /q.-e-jarayän/ قَطْعُ السَّيْرِ.

قطع زائد /q.-e-zä'ed/ (هنـ) القَطْعُ الزّائِد.

قطع رابطه کردن /q.-e-räbete-kardan/ مُقاطَعَةٌ / قاطَعَ هـ.

قطع شدن /q.-šodan/ قَطْعاً و مَقْطَعاً و تِقِطّاعاً / قُطِعَ مج ـَ، اِنْقِطاعاً / اِنْقَطَعَ، طُرُوراً / طَرَّ ـِ ت يَدُهُ.

قطع کردن /q.-kardan/ ۱. قَطْعاً و مَقْطَعاً و تِقِطّاعاً / قَطَعَ ـَ، جَدْعاً / جَدَعَ ـَ، [یکدیگر را] تَقاطُعاً / تَقاطَعَ الخَطّانِ، تَقْدِيداً / قَدَّدَ، قَدّاً / قَدَّ ـُ اِقْتِداداً / اِقْتَدَّ، اِقْتِضاباً / اِقْتَضَبَ. ۲. تَقْفِيْلاً / قَفَّلَ وإِقْفالاً / أَقْفَلَ النُّورَ الكَهْرَبِيَّ.

قطع مخروطی /q.-e-maxruti/ (هنـ) القَطْعُ المَخْرُوطِيُّ.

قطع مکافی /q.-e-mokafi/ (هنـ) القَطْعُ المُكافِئ.

قطع ناقص /q.-e-näqes/ (هنـ) قَطْعٌ ناقِصٌ.

قطعنامه /q.-näme/ بَيانٌ رَسْمِيٌّ، قَرارات.

قطعه /qat'e/ ۱. القِطْعَة، قِسْم، فِرْق، فَصْل، جَزْلَة، حُتْرَة، جِتَّة، شَرْحَة. ۲. (هنـ) القِطْعَة.

قطعهٔ دایره /q.-ye-däyere/ (هنـ) القِطْعَةُ الدّائِرِيَّة.

قطعه قطعه کردن /q.-q.-kardan/ تَقْطِيْعاً / قَطَّعَ، تَمْزِيْقاً / مَزَّقَ، قَطْعاً و مَقْطَعاً و تِقِطّاعاً / قَطَعَ ـَ هـ قِطْعَةً قِطْعَةً.

قطعهٔ کره /q.-ye-kore/ (هنـ) القِطْعَةُ الكُرَوِيَّةُ.

قطعهٔ موسیقی /q.-ye-musiqi/ قِطْعَةٌ مُوسِيْقِيَّةٌ.

قطعی /qat'i/ قَطْعِيّ، نِهائِيّ، حَتْمِيّ، مُحَقَّق، شافٍ، قاطِع، باتّ، بَتِّيّ، فاصِل، جازِم، حاسِم، يَقِيْن، أَكِيْد، تَأْكِيْدِيّ، تَوْكِيْدِيّ، مُؤَكَّد.

قطعیت /q.-yyat/ قَطْعِيَّة.

قطعی شدن /q.-šodan/ تَوَثُّقاً / تَوَثَّقَ، تَصَدُّقاً / تَصَدَّقَ.

قطعی کردن /q.-kardan/ قَطْعاً / قَطَعَ ـَ فِي الأَمْرِ، جَزْماً / جَزَمَ ـِ الأَمْرَ.

قطلب /qotlob/ (گيا) البِجّ.

قطيفه /qatife/ ۱. الخَمِيْلَة. ۲. (گيا) الأَمارِيْطُون.

قعر /qa'r/ أَسْفَل، قاع.

قفا /qafä/ عُنْق، عُنُق، رَقَبَة.

قفس /qafas/ القَفَص.

قفس ساز /q.-säz/ صانِعُ الأَقْفاصِ.

قفس سازی /q.-s-i/ ۱. صُنْعُ الأَقْفاصِ. ۲. مَعْمَلُ الأَقْفاصِ.

قفسه /q.-e/ الصُّوان و الصِّيان، خِزانَة، دُوْلاب، رَفّ، رَفْرَف، رَوْشَن، صُفَّة.

قفسهٔ آشپزخانه /q.-e-ye-äšpazxäne/ دِرِسْوار، صَيْهُور، نَمْلِيَّة.

قفسه‌بندی /q.-e-bandi/ التَّرْفِيْف.

قفسه‌بندی کردن /q.-e-b.-kardan/ تَرْفِيْفاً / رَفَّفَ.

قفسهٔ جالباسی /q.-e-ye-jälebäsi/ خَزْنَةٌ أَوْ خِزانَةُ الثِّياب.

قفسهٔ سینه /q.-e-ye-sine/ (پز) القَفَصُ الصَّدرِيّ، التَجْويفُ الصَّدرِيّ.
قفسهٔ کتاب /q.-e-ye-ketäb/ خَزْنَةٌ أوْ خِزانَةُ الكُتُبِ، صُوانُ الكُتُبِ، قِمَطْر.
قفل /qofl/ قُفْل، غالّ، مِغْلاق، مِحْصَن.
قفل ابجد /q.-e-abjad/ ← قفل رمزی.
قفل ایمنی /q.-e-imeni/ قُفْلُ أمانٍ.
قفلبری /q.-bori/ قَطْعُ أوكَسْرُ الأقْفالِ.
قفل ترکیبی /q.-e-tarkibi/ ← قفل رمز.
قفل چوبی /q.e-cubi/ الضَّبَّة.
قفل حروفی /q.-e-horufi/ قُفْلٌ مُسَوْكَر.
قفل رمزی /q.-e-ramzi/ القُفْلُ التَّوافُقِيّ.
قفل زدن /q.-zadan/ ← قفل کردن.
قفل ساز /q.-säz/ قَفّال، صانِعُ الأقْفالِ، كَوالِينِيّ.
قفل سازی /q.-s-i/ ۱. صُنْعُ الأقْفالِ. ۲. مَعْمَلُ الأقْفالِ.
قفل ساعتی /q.-e-sä'ati/ القُفْلُ الزَّمَنِيّ
قفل شدن /q.-šodan/ تَقَفُّلاً / تَقَفَّلَ ت الأبْوابُ، اِنْقِفالاً / اِنْقَفَلَ، اِقْتِفالاً / اِقْتَفَلَ، اِسْتِقْفالاً / اِسْتَقْفَلَ، اِنْفِلاقاً / اِنْفَلَقَ.
قفل شده /q.-šode/ مُقْفَل، غُلُق، زَلِيج.
قفل فنری /q.-e-fanari/ زِلاج، سُقّاطَةُ البابِ.
قفل قابل انتقال /q.-e-qäbel-e-enteqäl/ قُفْل، الغال.
قفل کردن /q.-kardan/ إقْفالاً / أقْفَلَ، تَقْفِيلاً / قَفَّلَ، غَلْقاً / غَلَقَ ـ وتَغْلِيقاً / غَلَّقَ، إغْلاقاً / أغْلَقَ، رَتْجاً / رَتَجَ ـُ و إرْتاجاً / أرْتَجَ وسَكّاً / سَكَّ ـُ البابَ، تَضْبِيباً / ضَبَّبَ و إعْجاماً / أعْجَمَ البابَ.
ققنس /qoqnos/ الفُونِيكْس، العَنْقاء.
قلاب /qolläb/ ۱. الكُلّاب، الكُلّابَة، كَلُّوب، بَنْز، مِحْوَر، مِخْطاف، الخُطّاف، مِرْوَد، مِسْمارُ صِنّارَة، شِبّاث. ۲. (مس) مَجْمُوعَةُ النَّغَماتِ المُوسِيقِيَّةِ، وعلامَتُهاΘ.
قلاب بافندگی /q.-e-bäfandegi/ كُرْشِيَة، صِنّارَةُ أو أبْرَةُ الحِياكَةِ، صَنْصَة، صِيصِيَة.
قلاب دوزی /q.-duzi/ شُغْلُ الإبْرَة، تَطْرِيز، شُغْلُ المِنْسَج، حَبْكٌ بِإبْرَةٍ مَعْقُوفَةٍ، وَشي، تَوْشِيَة.
قلابدوزی کردن /q.-d.-kardan/ حَبْكاً / حَبَكَ يَحْبُكُ بِإبْرَةٍ مَعْقُوفَةٍ.
قلاب سنگ /q.-sang/ ← فلاخن.
قلاب کردن /q.-kardan/ ۱. [مص م] تَكْلِيباً / كَلَّبَ. ۲. [مص م] تَكَلُّباً / تَكَلَّبَ.
قلاب گرفتن /q.-gereftan/ تَشابُكاً / تَشابَكَ الأصابِعَ.
قلاب ماهیگیری /q.-e-mahigiri/ شِصّ، صِنّارة.
قلابی /q.-i/ تَصَنُّعِيّ، مَصْنُوع، مُزَخْرَف، زُور، مُزَيَّف، مُزَوَّر، زَيْف، مُقَلَّد، مُفْتَعَل.
قلاده /qalläde/ قِلادَة، الجِدَّة، جِرْج، خِناق، مِخْنَقَة، ساجُور، عُصْمَة، كِردان.
قلاش /qalläš/ المُخْتال.
قلاشی /q.-i/ الاخْتِيال.
قلاویز /qaläviz/ ذَكَرُ اللَّوْلَبَة.
قلب /qalb/ ۱. قَلْب، فُؤاد، الإنّس، البِرّ، جَنان، جَيْب، خِزانَةُ الإنْسان، خاطِر، عَقْل، عَنَد. ۲ ← قلّابی. ۳. (بد) القَلْب. ۴. (شیم) العَكْس.
قلباً /q.-an/ قَلْبِيّاً، بإخْلاصٍ.
قلب خطوط /q.-e-xotut/ اِنْقِلابُ أوانْعِكاسُ خُطُوطِ الطَّيْفِ.
قلب خونین /q.-e-xunin/ (گیا) مِهْمازِيَّةٌ رائِعَة.
قلبشناس /q.-šenäs/ العالِمُ بالقَلْبِ.
قلبشناسی /q.-š-i/ مَبْحَثُ القَلْبِ.
قلب کردن /q.-kardan/ تَزْيِيفاً / زَيَّفَ، تَزْوِيراً / زَوَّرَ.
قلبگر /q.-gar/ الإنْفِزتاز.
قلب لشکر /q.-e-laškar/ القَلْبُ مِنَ الجَيْشِ.
قلب ماهیت /q.-e-mähiyyat/ ۱. إحالَة، تَحْوِيل. ۲. اِسْتِحالَة، تَحَوُّل.
قلب مریم /q.-e-maryam/ (گیا) المِهْمازِيَّة.
قلب مطلب /q.-e-matlab/ العَكْس، عَكْسُ أوْقَلْبُ التَّرْتِيبِ المَأْلُوفِ لِكَلِماتِ الجُمْلَةِ.
قلب مطلب کردن /q.-e-matlab-kardan/ عَكْساً / عَكَسَ يَعْكِسُ تَرْتِيبَ الكَلامِ.
قلبی /q.-i/ ۱. قَلْبِيّ، صادِرٌمِنَ القَلْبِ. ۲. قَلْبِيُّ الشَّكْلِ، بِشَكْلِ قَلْبٍ.
قلپ /qolop/ جُرْعَة.
قلچماق /qolcomäq/ قَوِيّ، بَطَل.
قلچماقی /g.-i/ ← قوّت، نیرومندی.

قل خوردن */qelxordan/* ← غلتیدن، غلطیدن.
قلدر */qoldor/* القَوِيُّ، العَنِيْد.
قلدری */q.-i/* التَّنَمُّر.
قلدری کردن */q.-i-kardan/* تَنَمُّراً / تَنَمَّرَ عَلَی.
قلع */qal'/* القَصْدِيْر.
قلع زدایی */q.-zodäyi/* إزالَةُ القِصْدِيْر.
قلع و قمع */q.-o-qam'/* القَلْعُ و القَمْع، إبادَة، إفْناء.
قلع و قمع کردن */q.-o-q.-kardan/* اِسْتِئْصالاً / اِسْتَأْصَلَ، قَمْعاً / قَمَعَ ـَ.
قلعه */qal'e/* قَلْعَة، بُرْج، حِصْن، قَصْر، جَوْسَق، حِصار، بارِجَة، حِرْز، عَقْل، مَعْقَل، طابِيَة.
قلعه کوب */q.-kub/* الکال.
قلعی */qal'i/* الآنُک.
قلفتی */qelefti/* ← غلفتی.
قلفونیا */qolfuniyä/* (گیا) القُلْفُونَة.
قلق */qaleq/* ۱ ← عادت، خوی. ۲ ← روش.
قلقاس */qalqäs/* (گیا) قُلْقاس، الحاضِرَة.
قلقاس رومی */q.-e-rumi/* (گیا) الكَنْكَر.
قلقاسها */q.-hä/* (گیا) القُلْقاسِيّات.
قلقاس هندی */q.-e-hendi/* (گیا) البَطاطا الحُلْوَة.
قلقل */qolqol/* ۱. صَوْتُ الغَلْيان. ۲. (گیا) نَطَش.
قلقلان */q-än/* الرُّمّانُ البَرِّيّ.
قلق تفنگ */qaleq-e-tofang/* تَنْظِيْمُ شَعْرَةِ [أوالفُرضَةِ] البُنْدُقِيَّة.
قلقلک */qelqelak/* ← غلغلک.
قلقلی */qelqeli/* ← گرد، مدور.
قلک */qollak/* حُصّالَةُ النُّقُود، كَنْزِيَّة، صُنْدُوقُ النُّقُودِ ← غلک.
قلم */qalam/* ۱. القَلَم، رِيْشَةُ الكِتابَة، مِذْبَر، أَرْقَم، مِرْقَم، أسْمَر، مِلْقاط، يَراع، يَراعَة. ۲. نَقْدَةٌ حِسابِيَّةٌ. ۳. (پز) الزَّنْد، الكَنْبَرَة، قَصَبَةُ السّاقِ.
قلم الماس */q.-e-almäs/* إزْمِيْلُ الأَلْماسِ، إزْمِيلٌ ذُوحَدٍّ ماسِيٍّ.
قلم برش */q.-e-boreš/* مِقْطَع، عُدَّةُ قَطْعٍ في المِخْرَطَةِ.
قلمبه */qolombe/* ← غلنبه، غلمبه.
قلم پا */qalam-e-pä/* قَصَبَةُ الرِّجْلِ، عَظْمُ السّاقِ.

قلم تراش */q.-taräš/* مِبْراة، مَطْوَى، مَطْوَة، مِطْواة، بَرّاءَة، بَرّايَة، مِقَطّ.
قلم ترلینک */q.-e-terlink/* قَلَمٌ هَنْدَسِيّ.
قلم جدول کشی */q.-e-jadval-keši/* قَلَمُ جَدْوَل.
قلم حجاری */q.-e-hajjäri/* ← قلم درز.
قلم حکاکی */q.-e-hakäki/* إزْمِيْلُ المَعادِنِ، مِنْقاش، مِنْقَش.
قلم خودکار */q.-e-xudkär/* القَلَمُ الجافّ.
قلم خودنویس */q.-e-xudnevis/* قَلَمُ الحِبْرِ.
قلم خوردگی */q.-xordegi/* مَخْدُوش.
قلم خورده */q.-xorde/* الكَلِمَةُ المَمْحُوَّةُ.
قلمداد کردن */q.-däd-kardan/* حَسْباً و حِساباً و حُسْباناً و حِسْبَةً و حِسابَةً / حَسَبَ ـُ هـ اِحْتِساباً / اِحْتَسَبَ هُ، عَدّاً و تِعْداداً / عَدَّ ـُ هـ.
قلمدان */qalamdän/* المَقْلَمَة.
قلمدان ساز */q.-säz/* صانِعُ المَقالِم.
قلمدان‌سازی */q.-s-i/* ۱. صُنْعُ المَقالِم. ۲. مَصْنَعُ المَقالِم.
قلمدرز */q.-darz/* إزْمِيْل، مِنْحَت، أُجْنَة، مِنْقَر.
قلم درشت */q.-dorošt/* المِزْبَر.
قلم دستی */q.-e-dasti/* إزْمِيْل، مِنْحَت، مِنْقاش.
قلمدوش */qalamduš/* ← غلندوش.
قلمدوش کردن */q.-kardan/* ← غلندوش کردن.
قلم رسم */q.-rasm/* قَلَمُ جَدْوَلٍ، قَلَمُ رَسْمٍ، المِسْطار، المِسْطارَة.
قلمرو */q.-row/* مِنْطَقَةُ النُّفُوذ، السُّلْطَة، سَيْطَرَة، مُلْک، مَلَكُوت، الحَوْزَة، مِنْطَقَةُ الحُكُومَةِ.
قلمروداد گاه */q.-r.-e-dädgäh/* اِخْتِصاصُ المَحْكَمَةِ، مِنْطَقَةُ الاِخْتِصاص، اِخْتِصاص، سُلْطَةُ القَضاء.
قلم زدن */q.-zadan/* ۱. نَقْراً / نَقَرَ ـُ فـي الحَجَرِ، حَفْراً / حَفَرَ ـِ الكِتابَة، نَقْشاً / نَقَشَ ـُ رَسْماً / رَسَمَ ـُ عَلَى الصُّفْرِ. ۲ ← نوشتن.
قلمزن */q.-zan/* الرَّسّامُ عَلَى الصُّفْرِ.
قلمزنی */q.-z.-i/* ۱. نَقْر، حَفْر، نَقْش، الرَّسْمُ عَلَى الصُّفْرِ. ۲ ← نویسندگی.
قلمستان */q.-estan/* مَنْبِت، مُسْتَنْبِت، مَشْتَل، دِنْدانَة.

قلم سرکوبی /q.-e-sarkubi/ عُدَّةٌ أَوْأَداةُ الخِراطَةِ.
قلم سنگ تراشی /q.-e-sang-taräši/ قَلَمُ لَوحٍ، الإزْمِيْل.
قلم سنگ جهنم /q.-e-sang-e-jahannam/ قَلَمُ نِتْراتِ الفِضَّةِ.
قلم عاج زنی /q.-e-äjzani/ مِخْرَشَة.
قلم فرسایی کردن /q.-farsäyikardan/ هَرْقاً / هَرَقَ ـَ كَثِيْراً مِنَ الحِبْرِ.
قلم قلم زنی زرگر /q.-e-q.-zani-ye-zargar/ إزْمِيلُ الجَواهِرِيّ.
قلمکار /q.-kär/ ۱. الرَّسّامُ عَلَى الصُّفرِ. ۲. القُماشُ المُخَطَّطِ، كالِيْكُو، شِيْت، نَسِيْجٌ مُلَوَّن، بَفْت، بَفْتا، بَفْتَة.
قلمکاری /q.-k-i/ الرَّسْمُ عَلَى الصُّفرِ.
قلم کپی /qn-e-kopi/ قَلَمُ كُوبْيَة.
قلم کردن /q.-kardan/ قَطْعاً و مَقْطَعاً وتِقِطّاعاً / قَطَعَ ـَ السَّواعِدَ والسُّوْقَ ← بریدن.
قلم گچ /q.-e-gac/ الكَرْيُون [قَلَمُ طَباشِيْرِ أَبْيَضَ أومُلَوَّنٍ].
قلم گراورسازی /q.-e-geräver-säzi/ مِنْحَت، مِنْقاش.
قلم گرفتن /q.-gereftan/ حَذْفاً / حَذَفَ ـِ، مَحْواً مَحايَمْحُو و تَمْحِيَةً / مَحّى، لَطْعاً / لَطَعَ ـَ.
قلم گل سفید /q.-e-gel-e-sefid/ الطَّباشِيْر.
قلم ماشین تراش /q.-e-mäšin-e-taräš/ ← قلم سرکوبی.
قلم مو /q.-mu/ فِرشاةُ الدَّهّان، المِرْقَمُ، رِيْشَةُ المُصَوِّر.
قلم‌نی /q.-e-ney/ قَلَمُ بَسْطٍ، قَلَمُ قَصَبٍ، قَلَمُ الكَسْر.
قلمه /q.-e/ شَتْلَة، عُقْلَة، غَرْس، مَغْرُوس، الفَسْل، الفَسِيْل، الفَسِيْلَة.
قلمه زدن /q.-e-zadan/ الإفْتِسال.
قلمی /q.-i/ المُسْتَدِقّ.
قلمی شدن /q.-i-šodan/ كَتْباً / كُتِبَ مج ـُ.
قلمی کردن /q.-i-kardan/ ← نوشتن.
قلنبه /qolonbe/ ۱. بارِز، ناتِئ، خَشِن. ۲. كَلامٌ غَيْرُ مُسْتَعْمَل.
قلنبه گفتن /q.-goftan/ ← غلمبه گفتن.
قلندر /qalandar/ دَرْوِيْش.
قلومس /qolumos/ (گیا) البُوْصِير.
قلومن /qoluman/ ۱. أُرَيْفَة [دِعامَةٌ صَغِيْرَةٌ وَجِيدَةٌ تَقُومُ كالشّاهِدِ في عَدَدٍ مِن الفُطُورِ المِجْهَرِيَّةِ]. ۲. عُمَيْدٌ حَلَزُونِيٌّ [مِحْوَرُ التفافِ الأَصْدافِ في الرَّخْوِيّاتِ المَعِدِيّاتِ].
قلوه /qolve/ (پز) الكُلْوَة، الكُلْيَة.
قلوه سنگ /qolve-sang/ حَصَب، حَصْباء، حَجَرُ الهَدْمِ، سَقَطُ الحِجارةِ، دَبْش، دَبَش، دَكَّة، مَكَدام، زَلَط، نُقْض، أَنْقاض، نُقاضَة، نَقَل.
قلوه کن شدن /q.-kan-šodan/ نَتْفاً / نُتِفَ مج ـِ، تَنَتُّفاً / تَنَتَّفَ، تَناتُفاً / تَناتَفَ، إنْتِتافاً / إنْتَتَفَ.
قلوه کن کردن /q.-kan-kardan/ نَتْفاً / نَتَفَ ـِ تَنْتِيْفاً / نَتَّفَ، إنْتِتافاً / إنْتَتَفَ.
قله /qolle/ قُلَّة، رَأْس، قِمَّة، بُرْغُومَة، شَعَفَة، مُشِيْج، صِيْصَة، قُنَّة.
قليا /qalyä/ (شیمـ) صَوْدَا، قِلْي، قِلْو، قاعِدَة، حُرُض، وَداع.
قلیاب /qalyäb/ (شیمـ) قِلْيُ الحَرْض.
قلیاب صابون پزی /q.-e-säbun- pazi/ ماءُ الرَّمادِ، بُوغادَة.
قلیادوست /qalyä-dust/ (شیمـ) ← بازدوست.
قلیاسنج /q.-sanj/ مِقْياسُ القِلْوِيَّةِ.
قلیان /qalyän/ غَرْشَة، نارْجِيْلَة، شِيْشَة.
قلیان کش /q.-keš/ مُدَخِّنُ النَّرْجِيْلَة.
قلیان کشیدن /q.-kešidan/ تَدْخِيْناً / دَخَّنَ النَّرْجِيْلَةَ.
قلیای آلی /palyä-ye-äli/ (شیمـ) قاعِدَةٌ عُضْوِيَّةٌ.
قلیای سوزنده /q.-ye-suzande/ (شیمـ) صَوْدا كاوِيَة.
قلیائی /q.-'i/ (شیمـ) القِلْوِيّ، قاعِدِيّ.
قلیائی کردن /q.-'i-kardan/ تَقْلِيَةٌ / قَلّى يُقَلِّي، جَعْلاً / جَعَلَ ـَ هـ قِلْوِيّاً.
قلیماتیس /qalimätis/ (گیا) المَلْعَى.
قلیماتیس باریک‌برگ /q.-e-bärik-barg/ (گیا) الظَّيّان.
قلیه /qalye/ الحَمِيْسَة.
قمار /qomär/ القِمار، المُقامَرَة، المَيْسِر.
قمارباز /q.-bäz/ قَمِيْر، مُقامِر، قُمَرْتِيّ، قِمْر، فاجِل، لَعّاب، لَعِيْب، لُعَبَة، يَسُور، يَسِيْر.
قماربازی /q.-b.-i/ قِمار، مُقامَرَة، مَيْسِر، لَعِبُ القِمار.
قماربازی کردن /q.-b-i-kardan/ قَمْراً / قَمَرَ ـِ، مُقامَرَةً و

قِماراً / قامَرَ هُـ [با یکدیگر] تَقامُراً / تَقامَرَ القَوْمُ، یَسْراً / یَسَرَ یَیْسِرُ، لَعْباً / لَعِبَ ـَ القِمارَ، مُخالَعَةً و خِلاعاً / خالَعَ.

قمارخانه /q.-xäne/ مَقْمَر، مَقْمَرَة.

قمار کردن /q.-kardan/ ← قماربازی کردن.

قماش /qomäš/ القُماش، نَسِیج.

قماش‌فروش /q.-foruš/ القَمّاش.

قمپز /qompoz/ ← لاف.

قمپز در کردن /q.-dar-kardan/ ← لاف زدن.

قمحدوه /qamhadove/ (پز) القَمْحَدُوَة.

قمرمصنوعی /qamar-e-masnu'i/ القَمَرُ الصِّناعِيُّ.

قمرکاذب /q.-e-käzeb/ القَمَرُ الکاذِبُ.

قمری /qomri/ (جانـ) قُمْرِيّ، أُطْـرُغْلَة، طُرْغُلَة، تُـرْغُلَة، یَمامَة، حَمامٌ مُطَوَّق، وَرَشان.

قمری /qamari/ القَمَرِيّ.

قمصور /qamsur/ [عم] ← خراب، ویران. «زرت فلانی ~ شد» [عم]: تَعَباً / تَعِبَ ـَ، اِنْکِساراً / اِنْکَسَرَ.

قمقمه /qomqome/ القُمْقُمَة، تِرْمُس، زَمْـزَمِیَّة، کُظَیْمَة، مَطْرَة.

قمه /qame/ سِلاحٌ أَصْغَرُ مِنَ السَّیْفِ وَذُوحَدَّیْنِ.

قمه زدن /q.-zadan/ ضَرْباً / ضَرَب ـِ عَلَی رَأْسِهِ بِقَمَةٍ أَیّامَ عاشُوراء.

قمه‌زنی /q.-zani/ الضَّرْبُ بِقَمَةٍ.

قمیش /qamiš/ ۱. ← غر و غمزه. ۲. (گیا) لِسانُ المِسْمارِ.

قمیش آمدن /q.-ämadan/ ← غر و غمزه آمدن.

قنات /qanät/ قَناة، أَرْدَبَّة، سَحّارَة.

قنات کن /q.-kan/ القَنّاء.

قناد /qannäd/ حَلْوانِيّ، حَلْوائِيّ، حَلاوِيّ.

قنادی /q.-i/ مَعْرِضُ الحَلَوِیّاتِ.

قناره /qanäre/ شَنْکَلُ التَّعْلِیقِ.

قناری /qanäri/ (جانـ) کَنارِيّ، کَنارِیا، صِرّ، حَراز، نُغَر.

قناری سوری /q.-ye-suri/ (جانـ) النُّغار.

خرسندی /xorsandi/ الاِقْتِناع، القَنَـع، قُنْع، القَنـاعَة، قُنُوع.

قناعت /qanä'at/ قَناعَة، رِضًی، رِضْوان، مَرْضاة.

قناعت کردن /q.-kardan/ قَنْعاً و قَناعَةً و قُنْعاناً / قَنِعَ ـَ، اِقْتِناعاً / اِقْتَنَعَ، تَبَلُّغاً / تَبَلَّغَ بالشَّيءِ، اِکْتِفاءً / اِکْتَفَی بِهِ، سَبْرَتَةً / سَبْرَتَ الرَّجلُ.

قناعت‌گر /q.-gar/ القانِع.

قناویز /qanäviz/ الدِّمَقْس.

قنبیل /qanbil/ (گیا) الکَمَلَة.

قند /qand/ القَنْد، القَنْـدَة، قِنْدِید، سُکَّرٌ جـامِد. «~ در دلش آب شد». أَظْهَرَ البَشاشَةَ.

قنداق /qondäq/ قِماط، قُمْمُوط، قُمْمُوطَة، لِفافَةُ الطِّفْل، شِرْمِطَة، کِفاس.

قنداق تفنگ /q.-e-tofang/ قَنْـدَقُ البـارُودَةِ، قُرْنـافَـةُ البُنْدُقِیَّةِ، کَعْبُ البُنْدُقِیَّةِ، أَخْمَصُ البُنْدُقِیَّةِ، الکُرْنافَة.

قنداق‌دوز /q.-duz/ القَمّاط.

قنداق شده /q.-šode/ مُقَمَّط.

قنداق کردن /q.-kardan/ قَمْطاً / قَمَطَ ـِ وتَقْمِیطاً / قَمَّطَ الطِّفْلَ.

قنداقه /q.-e/ ← قنداق.

قندانگور /qand-e-angur/ سُکَّرُ العِنَبِ.

قندبر /q.-bor/ کَمّاشَة.

قندپهلو /q.-pahlu/ الشّايُ مَعَ القَنْدِ.

قندتیغال /q.-tiqäl/ (گیا) ← شکر تیغال.

قندچغندر /q.-e-coqondar/ السُّکَّرُوز.

قندحبه /q.-e-habbe/ قِطْعَةُ سُکَّرٍ، قُـرْصُ سُکَّرِيّ، سُکَّرُ مُکَنَّةٍ.

قنددار /q.-där/ مُسَکَّر.

قندداغ /q.-däq/ قَنْداغ.

قنددان /q.-dän/ السُّکَّرِیَّة.

قنـدران /qandarän/ (گیـا) صَمْـغُ الصَّنَـوْبَـرِ، عِلْـک، طَبَرْخی، لُبان، لِبانَة، مُضْغَة، مُضاغَة.

قندز /qondoz/ (جانـ) بادَسْتَر، بَیْدَسْتَر، ثَعْلَبُ الماءِ.

قندسنج /qand-sang/ قِیاسُ السُّکَّرِ.

قندسنجی /q.-s.-i/ قِیاسُ السُّکَّرِ.

قندسوخته /q.-e-suxte/ الکَرَمِیلَة، سُکَّرٌ مَحْرُوق.

قندشکن /q.-šekan/ فَأْسُ کَسْرِ القَنْدِ.

قندشیر /q.-e-šir/ اللَّکْتُوز، سُکَّرُ اللَّبَنِ.

قندقالبی /q.-e-qälebi/ سُکَّرُ مَکَنَةٍ، قُرْصُ سُکَّرِيٍّ.

قندکلوخه /q.-e-koluxe/ سُکَّرٌ قِطَع.

قندکلـه /q.-e-kalle/ سُکَّرُرُوس (رُؤُوس)، قَصَـبُ السُّکَّرِ،

کُتْلَةٌ مَخْرُوطِيَّةٌ مِنَ السُّكَّر.
قند گیر /q.-gir/ مِلْقَطَةُ السُّكَّر.
قندمالت /q.-e-mält/ المَلْتُوز، سُكَّرُ المَلْتِ.
قندمانند /q.-mänand/ السُّكَّرِيّ، شَبِيهٌ بالسُّكَّر.
قندمرکب /q.-e-morakkab/ السُّكَّرُ العُدادِيُّ.
قندمقلوب /q.-e-maqlub/ السُّكَّرُ المُنْقَلِبُ.
قندمکرر /q.-e-mokarrar/ سُكَّرٌ مُكَرَّر.
قندمیوه /q.-e-mive/ سُكَّرُ الفاكِهَة.
قندنیشکر /q.-e-neyšekar/ السُّكْرُوز.
قندول /qandul/ (گیا) عُودُ البَرْق ← شیشعان.
قندهای ساده /qand-hä-ye-sade/ ← تکقندها.
قندی /q.-i/ السُّكَّرِيّ.
قندیل /qandil/ مِصْباح، مِشْكَوة، الزُّجاجَة.
قنسول /qonsul/ قُنْصُل.
قنسولگری /q.-gari/ قُنْصُلِيَّة.
قنطورس /qanturos/ القِنْطَوْر.
قنطوریون /qanturiyun/ (گیا) القَنْطارِيُون، القِنْطَر، عَزْطَب.
قنطوریون صغیر /q.-e-saqir/ (گیا) مَرارَةُ الحَنَشِ، فَصَّةُ الحَيَّةِ.
قنطوریون کبیر /q.-e-kabir/ (گیا) العَزْطَب.
قنفذ /qonfoz/ (جانـ) الدُّلْدُل.
قنوت /qonut/ القُنُوت.
قو /qu/ ۱. (جانـ) إوَزُّالعِراق، تَـمّ، إوَزُّ غِرْيـاق. ۲. (گیا) صُوْفان.
قوا /qovä/ القُوَى، القُوّات.
قواره /qaväre/ ۱. القُوارَة. ۲. شَكْل، هَيْئَـة، «بد ~» ← بدشکل، زشت.
قواعد اساسی /qava'ed-e-asäsi/ المَبادِئ.
قوال /qavväl/ ۱. الثَّرْثار، المِهْذار. ۲. القاصّ. ۳. المُغَنّي.
قوالی /q.-i/ تَغَنّي.
قوام /qaväm/ العَدْلُ والإعْتِدال، الإسْتِقامَة.
قوام /qeväm/ ۱. العِماد، مايَقُومُ بِهِ الشَّيءُ. ۲. النِّظام.
قوام آمده /qaväm-ämade/ مُكَثَّفٌ.
قوام آوردن /q.-ävardan/ تَسْمِيكاً / سَمَّكَ، تَكْثِيفاً / كَثَّفَ بالتَّبْخِيرِ، تَخْثِيراً / خَثَّرَ.
قوام یافتن /q.-yäftan/ تَقَوُّماً / تَقَوَّمَ.
قوانین /qavänin/ أُصُول، قَواعِد.
قوانین جزا /q.-e-jazä/ قَوانِيْنُ الجَزاءِ.
قوانین جنگ /q.-e-jang/ قَوانِيْنُ الحَرْبِ.
قوانین حرکت /q.-e-harakat/ قَوانِيْنُ الحَرَكَةِ.
قوانین دریانوردی /q.-e-daryä-navardi/ قَوانِيْنُ المِلاحَةِ.
قوانین دریایی /q.-e-d.-yi/ قانُونُ البَحْرِيُّ.
قوانین دینامیک /q.-e-dinämik/ قَوانِيْنُ حَرَكِيَّة.
قوانین رانندگی /q.-e-ränandegi/ أَنْظِمَةُ السَّيْرِ.
قوانین کار /q.-e-kär/ تَشْرِيْعُ العَمَلِ.
قوانین کپلر /q.-e-kepler/ قَوانِيْنُ كِپْلَر.
قوانین کیفری /q.-e-keyfari/ قانُونُ الجَزاءِ، قانُونُ العُقُوباتِ.
قوای سه گانه /qovä-ye-se-gäne/ سُلَطاتُ الدَّوْلَةِ الثَّلاثِ.
قوت /qovvat/ القُوَّة، القُدْرَة، جَبَرُوت، حَيْل، اليَمِيْن، شَوْكَة، لَوْث، مِراس، مَرَاسَة، نَسِيْم.
قوت /qut/ طَعام، رِزْق، رَفْض، سَكَن، سُكْن، العَوْل.
قوت‌بخش /qovvat-baxš/ ← قوت‌دار.
قوت دادن /qut-dädan/ تَغْذِيَةً / غَذّى، إطْعاماً / أَطْعَمَ.
قوت دادن /qovvat-dädan/ تَقْوِيَـةً / قَوّى، إحْكـاماً / أَحْكَمَ، تَشْدِيداً / شَدَّدَ، تَنْشِيْطاً / نَشَّطَ، نَعْشاً / نَعَشَ، تَنْعِيْشاً / نَعَّشَ، إنْعاشاً / أَنْعَشَ.
قوت‌دار /q.-där/ قَوِيّ.
قوت قلب /q.-e-qalb/ جَسَارَة، جَـراءَة، اِطْمِئْنـان، طُمَأْنِيْنَة.
قوت قلب دادن /q.-e-q.-dädan/ تَسْكِيْناً / سَكَّنَ رَوْعَهُ، طَمْأَنَةً / طَمْأَنَ و طَأْمَنَةً / طَأْمَنَ هـ.
قوت قلب گرفتن /q.-e-q.-gereftan/ اِطْمِئْناناً و طُمَأْنِيْنَةً / اِطْمَأَنَّ إلَيْهِ.
قوت گرفتن /q.-gereftan/ تَقَوِّياً / تَقَوّى، قُوَّةً / قَوِيَ يَقْوَى.
قوت گیاهک /qut-e-giähak/ السُّوَيْداء.
قوت لایموت /q.-e-läyamut/ قُوْتٌ نَزْير، قُوْتٌ مُزْجاة.
قوچ /quc/ (جانـ) كَبْش، ضَأْن، خَرُوْف، عُلْجُوم.
قوچ‌دار /q.-där/ الكَبّاش.

قوچ کانادایی /q.-e-känädäyi/ (جانـ) كَبْش كَنَدا.
قوچ کوهی /q.-e-kuhi/ (جانـ) الهَشْمَة، الأُرْوِيّة.
قوچوحشی /q.-e-vahši/ (جانـ) المُفْلُون.
قورباغه /qurbäqe/ (جانـ) النَقّاق، النَقّاقة، أبوهُبَيْرَة، أمُّ هُبَيْـرة [نـث]، هَجـاة، بُرَكـة، مُقْقـدَة، لَجَـم، ضُفْـدَع، ضِفْدِع، العُلْجُوم، عَيْلَم، عَيْنُوم، غَيْلَم، قافِزَة.
قورباغگان /q.-gän/ (جانـ) الضِّفْدِعِيّات.
قـورباغگـان درختـی /q.-gän-e-deraxti/ (جانـ) الشُرْغُوفِيّات.
قورباغهٔ درختی /q.-ye-d./ الشُرْغُوف، خُبْدُع، الشُفْدَع، ضِفْدِعُ الشَّجَر.
قورت /qurt/ جُرْعَة، شَرْبَة، بَلْع.
قورت دادن /q.-dädan/ اِبْتِلاعاً / اِبْتَلَعَ، اِزْدِراداً / اِزْدَرَدَ، سَرْطاً و سَـرَطاناً / سَرَطَ ـُ و سَرِط ـَ و تَسَرُّطاً / تَسَرَّط و اِسْتِراطاً / اِسْتَرَطَ الأكْلَ / زَقْماً / زَقَمَ ـُ اِزْدِقـاماً / اِزْدَقَمَ.
قورخانه /qurxäne/ دارُ السِّلاحِ.
قور قور /qurqur/ النَقِيق.
قورقور کردن /q.-kardan/ نَقِيْقاً / نَقَّ ـِ الضِفْدَعُ، نَقْنَقَةً / نَقْنَقَ الضِّفْدَعُ، نَشْجاً و نَشِيْجاً / نَشَجَ ـِ ت الضِّفْدَعَةُ.
قوروق /qoroq/ الحِمَى مِنَ الأشْياءِ ← قرق.
قوری /quri/ بَرّادُ شاي، إبْرِيقُ شاي.
قوز /quz/ حَدَبَةُ الظَّهْرِ.
قوز بالای قوز /q.-bälä-ye-q./ ضِغْثٌ عَلَى ضِغْـثٍ أو عَلَى إبالَةٍ، بَلِيَّةٌ على بَلِيَّةٍ.
قوز پشت /q.-pošt/ ← کوژ پشت، قوزی.
قوز در آوردن /q.-dar-ävardän/ حَدَباً / حَدِبَ ـَ و إحْداباً / أحْدَبَ، تَقْوِيساً / قَوَّس، اِنْحِناءً / اِنْحَنَى ظَهْرُهُ.
قوز سینه /q.-e-sine/ الصَّدْرُ الحَمامِيّ.
قوزک /quzak/ خَلْخالُ الـرِّجْلِ، مُخَدَّم، رُسْـغ، كَعْب، كاحِل.
قوزکردن /quz-kardan/ تَحَنِّياً / تَحَنَّى، تَحَدُّباً، تَحَدَّبَ، تَحادُباً / تَحادَبَ، اِحْدِيْداباً / اِحْدَوْدَبَ.
قوزی /q.-i/ حَدِب، أحْدَب، أفْزَر، قَتَـب، مُقَتَّبُ الكاهِل، مُقَوْتَب.
قوس /qows/ ۱. (هنـ) القَوْس، طاق. ۲. (نجـ) قَوْس. ۳. (گیا) السَّلَع.
قوس آورتا /q.-e-ävortä/ (پز) قَوْسُ الأُوْرْطِي.
قوس برقی /q.-e-barqi/ قَوْسٌ كَهْرَبائِيٌّ.
قوس خارجی /q.-e-xäreji/ المُنْحَنَى الخارِجِيّ [لِلْعَقْد].
قوس داخلی /q.-e-däxeli/ المُنْحَنَى الدّاخِلِيُّ [لِلْعَقْد].
قوس دار /q.-där/ مُقَنْطَر، قَنْطَرِيُّ الشَّكْلِ.
قوس دائره /q.-e-dä'ere/ قَوْسُ الدّائِرَةِ.
قوس صعودی /q.-e-so'udi/ سَيْرٌ صُعُوْدِيّ.
قوس قزح /q.-qozah/ قَوْسُ قُزَح، الخُضُلّة.
قوس کربون /q.-e-karbon/ ← لامپ قوسی.
قوس نزولی /q.-e-nozuli/ سَيْرٌ نُزُولِيّ.
قوس نما /q.-namä/ المُنْحَنِي، مُتَقَوِّس.
قوسی /q.-i/ القَوْسِيّ.
قوش /quš/ (جانـ) الغُلام، قَطام.
قوش آشیانی /q.-e-äšiyäni/ (جانـ) إياز.
قوشباز /q.-bäz/ البازْدار.
قوشبازی /q.-b.-i/ البَزْدَرَة.
قوش پا بلند /q.-e-pä-boland/ (جانـ) القَوْقَش.
قوش جره /q.-e-jorre/ البازُ المُذَكَّر.
قوش سرخ پا /q.-e-sorxpä/ (جانـ) اللُزَّيْق.
قوش طور /q.-e-tur/ البازُ الأُنْثَى.
قوش قزل /q.-qezel/ الباز.
قوش کوچک آمریکایی /q.-kucak-e-ämrikäyi/ الجَلَم.
قوشی /q.-i/ نَسْرِيّ.
قوطی /quti/ العُلْبَة، تَأمُوْرَة.
قوطی باز کن /q.-bäz-kon/ فَتّاحَةُ عُلَبِ صَفِيْح.
قوطی پودر /q.-ye-pudr/ عُلْبَةُ البُوْدْرَة.
قوطی چای /q.-ye-cäy/ عُلَيْبَةُ الشّاي.
قوطی زباله /q.-ye-zobäle/ عُلْبَةُ قُمامَةٍ.
قوطی سیگار /q.-ye-sigär/ عُلْبَةُ سَجايِر، عُلْبَةُ اللِفافاتِ.
قوطی شیر /q.-ye-šir/ قِسْطُ لَبَن، مِدْلَجَة، عُلْبَةُ حَلِيْبٍ.
قوطی کبریت /q.-ye-kebrit/ عُلْبَةُ الكِبْرِيْتِ.
قوقولی قوقو /ququliququ/ صِياحُ الدِّيْكِ.
قوقـولی قوقـو کردن /q.-kardan/ زُقاءً و زِقْياً / زَقا ـُ الدِّيْكُ.
قول /qowl/ ۱. القَوْل. ۲. عَهْد، وَعْـد، عِدَة، مَـوْعِد،

مَوْعِدَة، ضَمان.

قول دادن /q.-dädan/ وَعْداً و عِـدَةً و مَوْعِـداً و مَوْعِـدَةً و مَوْعُوداً و مَوْعُوْدَةً / وَعَدَ يَعِدُ، مُعاهَدَةً / عاهَدَ، تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ، اِلْتِزاماً / اِلْتَزَمَ، قَطْعاً / قَطَعَ ـ عَهْداً أو وَعْداً.

قول شرف /q.-e-šaraf/ كَلِمَةُ شَرَفٍ، عَهْـدُ شَرَفٍ، قَوْلُ شَرَفٍ، وَعْدُ شَرَفٍ.

قول گرفتن /q.-qereftan/ أَخْذاً / أَخَذَ يَأْخُـذُ التَّعَهُّدَمِنْ شَخْصٍ.

قول گيرنده /q.-girande/ مَوْعُوْد.

قول نامه /q.-näme/ سَنَدٌ بَسِيْطٌ غَيْرُ رَسْمِيٍّ.

قولنـج /qulanj/ (پز) قُـوْلَنْج، قُطْـع، مَغْص، مَغَـص، مَغِيْص، مَغْس.

قولنج امعا /q.-e-am'ä/ (پز) الخَبْطَة، الأَنْفَلُوَنْـزا، النَّزْلَةُ الوافِدَة.

قولنجان /qulanjän/ (گيا) خُوْلَنْجان.

قولنجان صغير /q.-e-saqir/ (گيا) خُوْلَنْجانٌ مَخْزَنِيٌّ.

قـولنجان كبيـر /q.-e-kabir/ (گيـا) خُولَنْجـانٌ كَبِيْـرٌ، خاوَلِنْجان.

قولنج ايلاووس /qulanj-e-ilävus/ (پز)← قولنج رودهيى.

قولنج جگر /q.-e-jegar/ (پز) مَغْصٌ كَبِدِيٌّ.

قولنـج رنگ كاران /q.-e-rang-kärän/ (پز) ← قولنـج سربى.

قولنج روده يى /q.-e-rudeyi/ (پز) العِلَّوْص.

قـولنج سـربـى /q.-e-sorbi/ (پـز) الرُّصـاص، التَّسَمُّـم بالرَّصاص.

قولنج شدن /q.-šodan/ (پز)← قولنج گرفتن.

قولنج كبد /q.-e-kübed/ (پز)← المَغْصُ الكَبِدِيُّ.

قولنج كليه /q.-e-kolye/ (پز) المَغصُ الكُلْوِيُّ.

قولنج گرفتن /q.-gereftan/ مَغْصاً / مُغِصَ مج ـ مَغْصاً / مَغِصَ ـَ تَمَغُّصاً / تعمَغَّص.

قولنجى /q.-i/ المَغْصِيّ.

قول وقرار /qowl-o-qarär/ ← عهد و پيمان.

قول و قرار دادن /q.-o-q.-dädan/ ← قول دادن.

قولون /qulun/ (پز)← القُوْلُوْن.

قولـون افقى /q.-e-ofoqi/ (پز) القُـوْلُوْنُ المُسْتَعْـرِضُ أو المُعْتَرِضُ.

قولون سينى شكل /q.-e-siniŝekl/ (پز) التَّعْرِيْجُ السِّيْنِيّ.

قولون صاعد /q.-e-sä'ed/ (پز) القُوْلُوْنُ الصّاعِدُ.

قولون متقاطع /q.-e-motaqäte'/ (پز) القُوْلُوْنُ المُعْتَرِضُ.

قولون نازل /q.-e-näzel/ (پز) القُوْلُوْنُ النّازِلُ.

قوم /qowm/ أُمَّة، شَعْب، رَهْط، رَعِيَّة.

قوم و خويش /q.-o-xiš/ أَقْرِباء، أقارِب، فَصِيْلَة.

قو مى /q.-i/ ← ملّى.

قوميت /q.-iyyat/ القَوْ مِيَّة.

قوميز /qumiz/ الكُوْمِس [نوعٌ من الخَمْرِ].

قونسول /qunsul/ ← كنسول.

قونسولگرى /qunsulgari/ القُنْصُلِيَّة.

قوه /qovve/ ١ ← قوّت. ٢ ← باطرى. ٣. (رضـ) ← توان، پايه.

قوهٔ بخار /q.-ye-boxär/ القُوَّةُ البُخارِيَّةُ.

قوهٔ برق /q.-ye-barq/ بَطّارِيَّةٌ كَهْرَبِيَّةٌ، بَطْرِيَّة.

قوهٔ تخيـل /q.-ye-taxayyol/ مُخَيِّلَـة، خَيـالِيَّـة، قُـوَّةُ التَّخَيُّلِ، وَهْم، واهِمَة، وَهْمِيَّة.

قوهٔ تماسک /q.-ye-tamäsok/ الجاذِبِيَّةُ الجُزَيْئِيَّةُ.

قوهٔ دوم /q.-ye-dovvom/ مُرَبَّعُ العَدَدِ.

قوهٔ سوم /q.-ye-sevvom/ مُكَعَّبُ كَمِيَّةٍ ما.

قـوهٔ ضـد محركـهٔ بـرق /q.-ye-zed-de-moharreke-ye-barq/ القُوَّةُ الدّافِعَةُ الكَهْرَبائِيَّةُ المُضادَّةُ.

قـوهٔ قـانـون گـذارى /q.-ye-qänun-gozäri/ سُلْطَـةُ التَشْرِيْعِ.

قوهٔ قضائيه /q.-ye-qazäiyye/ السُلْطَةُ القَضائِيَّةُ.

قـوهٔ گـريـز از مـركـز /q.-ye-goriz-az-markaz/ القُـوَّةُ المَرْكَزِيَّةُ الطّارِدَةُ أو الدّافِعَةُ.

قوهٔ مجريه /q.-ye-mojriyye/ السُلْطَةُ التَّنْفِيْذِيَّةُ.

قوهٔ محركـهٔ برق /q.-ye-moharreke-ye-barq/ القُوَّةُ المُحَرِّكَةُ الكَهْرَبائِيَّةُ.

قوهٔ مـركز جـو /q.-ye-markaz-e-jav/ القُوَّةُ المَـرْكَزِيَّـةُ الجاذِبَةُ.

قـوهٔ مقننـه /q.-ye-moqannane/ الهَيْئَـةُ التَّشْـرِيْعِيَّـةُ، السُلْطَةُ التَّشْرِيْعِيَّةُ.

قوى /qavi/ شَدِيْـد، قَوِيّ، جَلِيد، رَجِيْـل، عَزِيْـز، عِزّ، عَـرَمْرَم، عُضـال، عَضَلِيّ، غَضَنْفَـر، مَفْتُـول، فَدَوْكَـس،

فُرانِس، مَكِين، ماكِن، وَخواح، وَخوَح.

قویاً /q.-yyan/ جِدّاً، شَدِيداً، بِقُوَّة.

قوی بازو /q.-bäzu/ ← پهلوان.

قوی بنیه /q.-bonye/ ← تنومند.

قوی پنجه /q.-panje/ ← زورمند، پهلوان.

قوی دست /q.-dast/ ← توانا، زورمند.

قوی دل /q.-del/ ← دلیر، شجاع.

قوی دل شدن /q.-d.-šodan/ شَجاعَةٌ / شَجُعَ ـُ، جَراءَةٌ و جُرْأَةٌ و جُرَةٌ و جَرائِيَةٌ / جَرُءَ ـُ.

قوی دل کردن /q.-d.-kardan/ تَشْجِيْعاً / شَجَّعَ، تَجْرِيئاً / جَرَّأَ.

قوی شدن /q.-šodan/ قُوَّةٌ / قَوِيَ يَقْوَى، تَقَوِّياً / تَقَوَّى، إسْتِقْواءٌ / إسْتَقْوَى، إشْتِداداً / إشْتَدَّ، تَضَبُّطاً / تَضَبَّطَ الشَّيءَ، عِزّاً و عِزَّةً و عَزازَةً / عَزَّ ـِ مَكانَةً / مَكُنَ ـُ.

قوی شمالی /qu-ye-šemäli/ (جانـ) العَيْدَر.

قوی کردن /qavi-kardan/ تَقْوِيَةً / قَوَّى، تَصْلِيْباً / صَلَّبَ الشَّيءَ، تَعْزِيْزاً / عَزَّزَ، إعْزازاً / أعَزَّ، تَجْلِيْداً / جَلَّدَ، تَمْكِيْناً / مَكَّنَ، إيْزاراً / أوْزَرَ الشَّيءَ.

قوی هیکل /q.-heykal/ ← تنومند.

قهر /qahr/ ۱. الزَّعَل. ۲. زَعْلان.

قهراً /q.-an/ قَهْراً، جَبْراً.

قهر کردن /q.-kardan/ إشْتِياءً / إشْتاءَ، زَعَلاً / زَعِلَ ـَ مِنْهُ [عم].

قهرمان /qahramän/ ۱. البَطَل، شَجاع، قَوِيٌّ، هُمام. ۲. بَطَل، لاعِبٌ رِياضِيٌّ مُمتازٌ.

قهرمان صلح /q.-e-solh/ مِفْرَع، صانِعُ السَّلام.

قهرمان شدن /q.-šodan/ بَطالَةٌ و بَطُولَةٌ / بَطَلَ ـُ.

قهرمان کردن /q.-kardan/ صُنْعاً / صَنَعَ ـَ الأبْطالَ.

قهرمانی /q.-i/ بُطُولَة.

قهقرا /qahqarä/ قَهْقَرَى.

قهقرا رفتن /q.-raftan/ إرْتِداداً / إرْتَدَّ تَراجُعِيّاً، تَقَهْقُراً / تَقَهْقَرَ، قَهْقَرَةً / قَهْقَرَ.

قهقهه /qahqahe/ القَهْقَهَة، كَرْكَرَة.

قهقهه زدن /q.-zadan/ قَهْقَهَةً / قَهْقَهَ، أهْياً / أهَيَ ـِ شَقْرَقَةً / شَقْرَقَ، كَرْكَرَةً / كَرْكَرَ فِي الضِّحْكِ، هَأْهَأَةً و هَأْهاءً و هِئْهاءً / هَأْهَأَ.

قهوه /qahve/ القَهْوَة، بُنّ، بِنْتُ اليَمَنِ.

قهوهٔ تلخ /q.-ye-talx/ قَهْوَة سادَة.

قهوه جوش /q.-juš/ الرَّكْوَة، دُوْلَةُ القَهْوَة، كَنْكَةُ قَهْوَة، تَنَكَةُ قَهْوَة.

قهوه چی /q.-ci/ قَهْوَجِيّ، قَهْوَتِيّ.

قهوه خانه /q.-xäne/ قَهْوَة، مَقْهَى.

قهوه خوری /q.-xori/ فِنْجانُ القَهْوَة.

قهوه دان /q.-dän/ إبْرِيْقُ القَهْوَة.

قهوه سای /q.-säy/ طاحُوْنَةُ بُنّ، مِطْحَنَةُ بُنّ.

قهوهٔ سودانی /q.-ye-sudäni/ (گیا) الكُوْلا.

قهوهٔ فوری /q.-ye-fori/ قَهْوَةٌ سَرِيْعَةُ التَّحْضِيْر.

قهوه‌یی /q.-yi/ أسْمَر، البُنِّيّ.

قی /qey/ قَيء، غَثْي، غَثَيانُ النَّفْس، هُواع، هُواعَة، طُلَعاء، جُوار، كَيْد.

قی‌آور /q.-ävar/ مُقَيِّيء، مُهَوِّع، مُطَرِّش.

قی‌آوردن /q.-ävardan/ تَقَيُّئاً / قَيَّأَ، إقاءَةً / أقاءَ، تَهْوِيعاً / هَوَّعَ.

قیاس /qiyäs/ قِياسٌ مَنْطِقِيّ، قِياس.

قیاس خلف /q.-e-xolf/ قِياسُ الخُلْفِ.

قیاس کردن /q.-kardan/ قَيْساً / قاسَ يَقِيْسُ، تَشْبِيْهاً / شَبَّهَ، مُقايَسَةً / قايَسَ.

قیاسی /q.-i/ القِياسِيّ.

قیافه /qiyäfe/ ۱. الهَيْئَة، خِلْقَة. ۲. الوَجْه، سِيْماء، سِيْمَة، صُوْرَة، سَحْنَة، الشّارَة.

قیافه‌شناس /q.-šenäs/ عالِمٌ بالقِيافَةِ، القائِف.

قیافه‌شناسی /q.-š-i/ القِيافَة، عِلْمُ الفِراسَة.

قیافه گرفتن /q.-gereftan/ أخْذاً / أخَذَ يَأْخُذُ قِيافَةً ← ژست گرفتن.

قیام /qiyäm/ نَهْض، نُهُوْض، نَهْضَة، قِيام، قَوْمَة.

قیامت /qiyämat/ القِيامَة، السّاعَة، الواقِعَة، قارِعَة، طامَّة، الأبَدِيَّة، آجِلَة، آزِفَة، بَعْث، حَشْر، حاقَّة، رَجّاف، سَبْع، سَبُع، مَشْهُود، غاشِيَة، العَجُوز، عِداد، عِمامَة، عَقِيْم، كَرَّة، نَفَسُ السّاعَةِ، يَومُ الحِساب، يَوْمُ الحَشْرِ، يَوْمُ الخُرُوْجِ، يَومُ الدِّيْنِ أو الدَّيْنُونَة، يَوْمُ الزِّحام، يَومُ العَرْضِ، يَوْمُ الفَتْحِ، يَوْمُ الفَصْلِ، يَوْمُ القِيامَةِ، اليَوْمُ المَشْهُودُ، يَوْم التَّلاقِي، يَوْمُ النَّشْرِ أو النُّشُورِ، اليَوْمُ المَوْعُودُ.

قیام توده‌یی /qiyäm-e-tudeyi/ النَّهْضَةُ العامِّيَّة.

قیامت کردن /qiyämt-kardan/ ۱← غوغا کردن ۲ إقامَةٌ / أقامَ الدُّنيا و أَقْعَدَها.

قیام کردن /qiäm-kardan/ ۱. قَوْماً و قَوْمَةً وقِياماً و قامَةً / قامَ يَقُومُ، نَهْضاً و نُهُوضاً / نَهَضَ ـَ . ۲. ثَوْراً و ثَوَراناً و ثُؤُوراً / ثارَ ـُ هَيْجاً و هِياجاً و هَيَجاناً / هاجَ يَهِيجُ، إعْلاناً / أعْلَنَ ا لِعِصْيانَ.

قیام ملت /q.-e-mellat/ وَثْبَةُ الشَّعْبِ، إنْتِفاضَةُ الشَّعْبِ.

قیچ /qic/ ← کواچ.

قیچی /qeyci/ مِقْراض، مِقْرَض، مِقَصّ، المِجَزّ.

قیچی آهن‌بری /q.-ähan-bori/ الفِرْزِل. ← قیچی مرکب.

قیچی باغبانی /q.-ye-bäqbäni/ مِشْذَب، مِقَصُّ تَقْلِيمِ الشَّجَرِ، مِقْضَب، مِقَصُّ تَشْذِيبِ الأشْجارِ، مِقْراض.

قیچی برش فلزورق /q.-ye-boreš-e-felez-ze-varaq/ مِجَزَّة، جَلَم.

قیچیی پشم چینی /q.-ye-pašm-cini/ مِجَزّ، مِقَصُّ الجَزّارِ.

قیچی چمن‌زنی /q.-ye-caman-zani/ مِقَصُّ الخَضِيرِ.

قیچی سلمانی /q.-ye-salmäni/ المَقَذّ.

قیچی کردن /q.-kardan/ قَصّاً / قَصَّ ـُ جَزّاً / جَزَّ ـُ وتَجْزِيزاً / جَزَّزَ واجْتِزازاً / إجْتَزَّ الصُّوفَ أو العُشْبَ، جَلْماً / جَلَمَ ـِ واجْتِلاماً / إجْتَلَمَ الصُّوفَ.

قیچی گونیابر /q.-ye-guniyäbor/ مِقَصُّ مُرَبَّعُ المَقْطَعِ.

قیچی مرکب /q.-ye-morakkab/ مِقْراضٌ تَوافُقِيّ.

قیح چشم /qih-e-cašm/ الرَّمَص، غَبَص، غَفَش، غَمَص، لَجَح، نُسال.

قید /qeyd/ ۱. قِياد، زِمام، رِباط، آصِرَة، أدْهَم، سِباق، مُسْمِع، شَبْحَة، شِكال، وِثاق. ۲. حال، ظَرْف.

قید چیزی را زدن /q.-e-cizi-rä-zadan/ (عم) إنْصِرافاً / إنْصَرَفَ عَنْ كذا.

قید زمان /q.-e-zamän/ ظَرْفُ الزَّمانِ.

قیدشده /q.-šode/ مُعيَّن، مُقَرَّر، مُدَوَّن، المُحَدَّدُ وَصْفُهُ، المَكْتُوب.

قید کردن /q.-kardan/ ۱. تَسْجِيْلاً / سَجَّلَ. ۲. إشْتِراطاً / إشْتَرَطَ، شَرْطاً / شَرَطَ ـِ عَلَيهِ.

قیدکننده /q.-konande/ مُشْتَرِط.

قیدمکان /q.-e-makän/ ظَرْفُ المَكانِ.

قید و شرط /q.-o-šart/ التَّحَفُّظ، شَرْط.

قیدی /q.-i/ حالِيّ، ظَرْفِيّ.

قیر /qir/ قار، قِيْر، زِفْت، قَطْران، دُجالَة، حُمَر، خَطِيْر، هِناء.

قیراط /qirat/ القِرّاط.

قیراندود /qir-andod/ المَدْهُونُ بالقارِ، المَقِيْر، مُقَوَّر.

قیراندود کردن /q.-andud-kardan/ قَيْراً / قارَ ـُ السَّفِيْنَة، تَقْيِيراً / قَيَّرَ الشَّيءَ، تَشْرِيْباً / شَرَّبَ الخَشَبَ، شَوْفاً / شافَ ـُ هُ بالقَطْرانِ، تَزْفِيْتاً / زَفَّتَ، طَلْياً / طَلَى بالزِّفْتِ ـِ قَطْراً / قَطَرَ ـُ تَقْطِيْراً / قَطَّرَ، قَطْرَنَةً / قَطْرَنَ.

قیردار /q.-där/ القَيّار.

قیرریزی /q.-rizi/ أسْفَلْت.

قیرگون /q.-gun/ بِلَوْنِ الزِّفْتِ، أسْوَدُ اللَّوْنِ، القاتِم، بَهِيْم، حالِك، حَلِك، أدْجَن، دامِس، مُدْلَهِمّ، أدْهَم، أسْوَدُ حالِكٌ أوقاتِمٌ، مُظْلِم، ظَلام.

قیرگونی /q.-guni/ الأكْياسُ المُزَفَّة.

قیرمعدنی /q.-e-ma'dani/ بَتُوم، قِيْر، زِفْتٌ مَعْدِنِيٌّ، حُمَر، بِتْيُومِيْنِيّ، قَفْرُ اليَهُود.

قیری /q.-i/ قارِيّ، حُمَرِيّ، بِتْيُومِيْنِيّ، زِفْتِيّ، أسْوَد.

قیسی /qeysi/ (گیا) مِشْمِشٌ لَوزِيٌّ أو حَمَوِيّ، مِشْلَوْز.

قیصر /qeysar/ القَيْصَر.

قیصوم /qeysum/ (گیا) رَيْحانُ الأرْضِ.

قیطان /qeytän/ بَرِيْم، قِيْطان.

قیطان‌باف /q.-bäf/ عَقّاد، حائِكُ الأشْرِطَةِ، حائِكُ القِيْطانِ.

قیطان بافی کردن /q.-b.-i-kardan/ تَسْرِيْجاً / سَرَّجَ وسَرْجاً / سَرَجَ ـُ وضَفْراً / ضَفَرَ ـِ وتَضْفِيْراً / ضَفَّرَ وفَتْلاً / فَتَلَ ـِ القِيْطانَ.

قیطان دوزی /q.-duzi/ الزَّرْكَشَةُ بِشَرِيْطٍ زَيْنِيّ.

قیطانی /q.-i/ القِيْطانِيّ، الحَبْلِيّ.

قیطران /qeytarän/ (گیا) إبْرَةُ العَجُوزِ.

قیطران شوکرانی /q.-e-šukaräni/ (گیا) حَشِيْشَةُ الإبْرَة.

قیطس /qeytes/ (گیا) قَيْطَس. ۲. (جانـ) البال.

قیف /qif/ قِمْعَة، قِمْع.

قیف آسیاب /q.-e-äsiyäb/ القادُوس.

قیفاووس /qifävus/ (نجـ) قِیْفاوُس.

قیفاووسیان /q.-iyän/ (نجـ) قِیْفاوُسِیُون.

قیف مخ /q.-e-mox/ (پز) قِمْعُ الدِّماغ.

قیفی /q.-i/ قِمْعانِيّ، قِمْعِيُّ الشَّكْلِ.

قی کردن /qey-kardan/ قَيْئاً / قاءَ يَقِيءُ، تَقَيُّئاً / تَقَيَّأَ، هَوْعاً / عاعَ ـُ، تَهَوُّعاً / تَهَوَّعَ، اِسْتِفْراغاً / اِسْتَفْرَغَ، غَثْياً / غَثَى ـِ ت النَّفْسُ، تَبَعْثُراً / تَبَعْثَرَت نَفْسُه، بَعْثَرَةً / بَعْثَرَت نَفْسُهُ، وتَبَعْثُراً / تَبَعْثَرَ، تَبَوُّعاً / تَبَوَّعَ، تَعَاوُتَعَةً / تَعَّ ـُ الرَّجُلُ، إتاعَةً / أتاعَ، تَعّاً / تَعَّ ـِ ثَوْراً و ثَوَراناً وثُؤُوراً و ثَوْرَةً / ثارَ ـُ ت نَفْسُهُ، إثاعَةً / أثاعَ، جَأْراً / جَئِرَ مع ـَ فلانٌ، جَسْعاً / جَسَعَ ـَ، جُشُوءاً و جُشْأً و جَشْأً / جَشَأَ ـَ ت نَفْسُهُ، جَنْشاً / جَنَشَ ـُ ت نَفْسُهُ لِلْمَوْتِ، جَيْشاً وجَيَشاناً وجُيُوشاً جاشَ ـِ ت النَّفْسُ، خَباثَةً / خَبُثَ ـُ ت نَفْسُهُ، خَبْثاً وخُبْثاً / خَبِثَ ـَ ث نَفْسُهُ، خُثُوراً / خَثَرَ ـِ ث نَفْسُهُ، دُسُوعاً / دَسَعَ ـَ بِقَيْئِهِ، دَقْراً / دَقِرَ ـَ الرَّجُلُ، دَمَشاً / دَمِشَ ـَ، تَرَمُّضاً / تَرَمَّضَ ث نَفْسُهُ، رَيْناً ورُيُوناً / رانَ ـِ ث نَفْسُهُ، طُلُوعاً / طَلَعَ ـُ المَرِيضُ، تَطْلِيعاً / طلَّعَ، غَيْناً / غانَ ـِ ت النَّفْسُ، قُذُوفاً / قَذَفَ ـِ الرَّجُلُ، قُلُوساً / قَلَسَ ـِ ت نَفْسُهُ، قُلُوصاً / قَلَصَ ـِ ت نَفْسُهُ، تَقْلِيساً / قَلَّسَ، لَقَساً / لَقِسَ ـَ ت نَفْسُهُ مِنَ الشَّيءِ، لَقَصاً / لَقِصَ ـَ ث نَفْسُهُ، نُشُوزاً / نَشَزَ ـِ ث نَفْسُهُ، نُشُوصاً / نَشَصَ ـُ ث إلَيْهِ نَفْسُهُ، نَقَساً / نَقِسَ ـَ ث نَفْسُهُ، هَعّاً وهَعَّةً / هَعَّ ـُ.

قی کننده /q.-konande/ قائِيءٌ، قَيُوءٌ، قَيُوّ، الثّاغِي، قالِس.

قیل وقال /qil-o-qäl/ ← داد و فریاد

قیل و قال کردن /q.-o-q.-kardan/ ← داد و فریاد کردن.

قیلوله /qeylule/ المَقِيْل.

قیلی ویلی رفتن /qili-vili-raftan/ ← ذوق کردن، شادمان شدن، شاد شدن.

قیم /qayyem/ قَيِّم، وَصِيّ، كافِل، وَلِيُّ أمْرٍ، وَلِيٌّ شَرْعِيٌّ، مُجِيْز، مُنَفِّذُ الوَصِيَّةِ.

قیمت /qeymat/ سِعْر، ثَمَن، قِيْمَة، سُوْمَة، نَفَقَة، كُلْفَة.

قیمت اصلی /q.-e-asli/ قِيْمَةٌ أصْلِيَّةٌ أوذاتِيَّةٌ.

قیمت اولیه /q.-e-avaliyye/ سِعْرُ البَدايَةِ.

قیمت بازار /q.-e-bäzär/ سِعْرُ السُّوْقِ.

قیمت بالا /q.-e-bäla/ سِعْرٌ مُرْتَفِعٌ.

قیمت تمام شده /q.-e-tamäm-šode/ ثَمَنُ الكُلْفَة، ثَمَنٌ أصْلِيّ، سِعْرُ الكُلْفَةِ.

قیمت ثابت /q.-e-säbet/ سِعْرٌ مُحَدَّدٌ.

قیمت خالص /q.-e-xäles/ سِعْرٌ صافٍ.

قیمت خرید /q.-e-xarid/ سِعْرُ الشِّراء، ثَمَنُ الشِّراء، ثَمَنٌ أصْلِيٌّ.

قیمت دادن /q.-dädan/ تَعْرِيْضاً / عَرَّضَ ثَمَناً، إشارَةً / أشارَ إلَى سِعْرٍ.

قیمت داشتن /q.-däštan/ تَكْلِيْفاً / كَلَّفَ.

قیمت روز /q.-e-ruz/ السِّعْرُ الجاري.

قیمت عادلانه /q.-e-ädeläne/ سِعْرٌ عَدْلٌ.

قیمت فروش /q.-e-foruš/ ثَمَنُ البَيْعِ.

قیمت کردن /q.-kardan/ سَوْماً وسُواماً / سامَ ـُ المُشْتَرِي السِّلْعَةَ، إسْتِياماً / اِسْتامَ فُلاناً السِّلْعَةَ، سُؤالاً / سَأَلَ يَسْأَلُ عن السِّعْرِ، تَقْدِيراً / قَدَّرَ، تَثْمِيْناً / ثَمَّنَ.

قیمت کلی /q.-e-kolli/ قِيْمَةٌ إجْمالِيَّةٌ.

قیمت گذار /q.-gozär/ مُقَوِّم، مُقَدِّرُ القِيْمَةِ.

قیمت گذاری /q.-gozäri/ تَسْعِيْر، تَثْمِيْن، تَحْدِيْدُ الأسْعارِ.

قیمت گذاری شدن /q.-g.-šodan/ تَسَعُّراً / تَسَعَّرَ.

قیمت گذاری شده /q.-g.-šode/ مُسَعَّر.

قیمت گذاری کردن /q.-g.-kardan/ تَثْمِيْناً / ثَمَّنَ، تَسْعِيْراً / سَعَّرَ، تَقْوِيْماً / قَوَّمَ المَتاعَ.

قیمت گذاشتن /q.-gozäštan/ ← قیمت گذاری کردن.

قیمت مقطوع /q.-e-maqtu'/ السِّعْرُ الوَحِيْد، سِعْرٌ مُتَّفَقٌ عَلَيهِ، السِّعْرُ المَحْدُودُ.

قیمت نازل /q.-e-näzel/ سِعْرٌ مُخَفَّض.

قیمت واقعی /q.-e-väqe'i/ السِّعْرُ الفِعْلِيّ.

قیمتی /q.-i/ ذُوقِيْمَةٍ، ثَمِيْن.

قیمومت /qeymumat/ القِوامَة، الوِلايَة، وِلايَةٌ شَرْعِيَّةٌ، الوِصايَة، وِصايَةٌ شَرعِيَّةٌ، اِنْتِداب، اِنْتِدابٌ سِياسِيٌّ أوْ دُوَلِيٌّ.

قیمومت قانونی /q.-e-qänuni/ وِصايَةٌ قانُونِيَّةٌ.

قیمومیت /qeymumiyyat/ ← قیمومت.

قیمه شدن /qeyme-šodan/ مَفْرُوْم، مُفَرَّم، مُهَرَّم.

قیمه قیمه کردن /q.-q.-kardan/ فَرْماً / فَرَمَ ـُ وتَقْطِيْعاً / قَطَّعَ، تَهْرِيْماً / هَرَّمَ اللَّحْمَ.



ک /k/ الکاف، الحَـرْفُ الخامِسُ والعِشْرونَ مـن الألفباءِ الفارسيَّةِ، وهي بمثابةِ ۲۰ في حسابِ الجُمَّلِ.

ک /ak/ لاحِقَةٌ تُعْطِي مَعْنَى التَّصْغِيرِ مِثـلَ: «مرغک: طائِرٌ صَغِيرٌ»، التَّحْبِيبِ، التَّرَحُّمِ مِثـلَ: «طفلک: الطِّفْلُ الصَّغِيرُ المَحْبُوبُ»، التَّحْقِيـرِ مِثلَ: «مـردمک: رُجَيْـل»، التَّشْبِيهِ، النِّسْبَةِ مِثلَ: «نارنجک: قُنْبُلَةٌ يَـدَوِيَّةٌ بِشَكْلِ النّارَنْجِ» وتُفِيْدُ المكانَ مِثلَ: «لشکرک: مُعَسْكَر».

کاباره /käbäre/ مَلْهَى، كابارِيَّة.

کاباره دانسینگ /k.-dänsing/ المَلْهَى.

کابل /käbl/ طَناب، طَنابُ السَّفِينَةِ.

کابل برق /k.-e-barq/ السِّلْكُ الكَهْرَبائِيّ.

کابل کشی /k.-keši/ مَدُّ الأَسْلاك.

کـابل هـم محـور /k.-e-ham-mehvar/ الكَبْلُ المُتَّحِـدُ المِحْوَر.

کابوتاژ /käbutäž/ المِلاحَةُ السّاحِلِيَّةُ.

کابـوس /käbus/ الكابُـوس، جُثام، الجَثّـامَة، الجُثَمَـة، بارُوک، بُرْک، دِئْثان، دُوْفان، رُكّاب، ضاغُوت، هُلَج.

کابوی /käboy/ ← کاوبوی.

کابین /käbin/ ۱. مَهْر، الصَّدُقَة والصُّدُقَة، صِداق، الأَجْر، بُضع، بائِنة، حِباء، حُلْوان، سِياق، عُقْر، نِحْلَة. ۲. كُشْك. ۳. [تلفـن] كُشْكُ أو حُجْـرَةُ هاتِـفٍ. ۴. [کشتی] قَمـرَة، حُجْرَةُ مَرْكَبٍ.

کابینت آشپزخانه /käbinet-e-äšpazxäne/ النَّمْلِيَّة.

کابین دادن /käbin-dädan/ مَهْراً / مَهَرَ ـَـُـ إمْهاراً / أَمْهَرَ المَرْأَةَ.

کابینه /käbine/ الوِزارَة، هَيْئَةُ الوِزارَة، حُكُومَة.

کاپ /käp/ ۱. دِثارُ الكَتِفَيْن. ۲. الكَأْس.

کاپشن /käpšen/ الأَنُوراک.

کاپـوت /käput/ ۱. كَبُّوتٌ [العَـرَبَةِ]. ۲. مَطّاطَـةُ العَمَلِ الجِنْسِيّ.

کاپوسنها /käpusanhä/ الكَبُّوشِيون.

کاپوسی /käpusi/ كَبُّوشِيّ، راهِبٌ كَبُّوشِيٌّ.

کاپوک /käpok/ القَبُك.

کاپیبارا /käpibärä/ (جانـ) خِنْزِير.

کاپیتال /käpitäl/ رَأْسُ المالِ.

کاپیتالیست /käpitäl-ist/ رَأْسُمالِيّ.

کاپیتالیسم /k.-ism/ الرَّأْسُمالِيَّة.

کاپیتان /käpitän/ قِبْطان، رَبّان.

کاپیتول /käpitul/ (گیا) رُؤَيْس.

کاپیتولاسیون /käpituläsiyon/ اِسْتِسْلام.

کات /kät/ (شیمـ) ← زاج.

کاتابولیسم /kätäbolism/ الاِنْتِقاض، الأَيْضُ الهَدْمِيّ ← سوخت و ساز.

کاتابولیک /kätäbolik/ الاِنْتِقاضِيّ.

کاتاراکت /kätäräkt/ سادّ [تَكَثُّفٌ في عَـدَسَةِ العَيْنِ يَمْنَعُ الإبْصارَ].

کاتاستروفیسم /kätästrofism/ الكارِثِيَّة [نَظَـرِيَّةٌ تُنْسَبُ الـى الكَوارِثِ الأَرْضِيَّـةِ ما وَقَـعَ مِـن تَغَيُّراتٍ جِيُـولُوجِيَّـةٍ وحَيَوِيَّةٍ عَلَى سَطْحِ الأَرْضِ].

کاتاکومب /kätäkomb/ سَرْدابُ المَوْتَى.

کاتالپسی /kätälepsi/ (پز) الجُمْدَة، الإغْماءُ التَّخَشُّبِيّ.

کاتالوگ /kätälog/ فَهْرَس، فِهْرِسْت.

کاتالیز /kätäliz/ الحَفْز.

کاتالیزگر /k.-gar/ الحَفّاز.

کاتالیزور /k.-or/ ← کاتالیزگر.

کاتب /käteb/ الكاتِب، النّاسِخ.

کاتتومتر /kätetometr/ مِقياسُ المُسْتَوَى ← بالاسنج.
کاتد /kätod/ (شیمـ) کاتُود، قُطْبٌ سالِبٌ، المَهْبِط.
کاتدرال /kätedräl/ الكَنِيْسَةُ الجامِعَةُ.
کاتـرپیلار /käterpilär/ ۱. (جانـ) اليَسْـرُوع. ۲. جَرّارَة، تِراكْتُور.
کاتشو /kätešu/ (گیا) الکاد.
کاتشیسم /kätešism/ تَعْلِيمٌ شَفَهِيٌّ.
کات کبـود /kat-e-kabud/ (شیمـ) زاجٌ أَزْرَق، سُلْفـاتُ النُّحاس، تُوْتِيا زَرْقاء.
کاتگوت /kätgut/ الوَتَر.
کاتوپتـریک /kätoptrik/ (فر) مَبْحَثُ إِنْعِكـاسِ النُّورِ و قَوانِيْنِهِ.
کاتود /kätod/ ← کاتد.
کاتولیک /kätolik/ الکاثُولِيْک، كَثْلَكَة.
کاتولیک رومی /k.-e-rumi/ الکاثولِيْكِيّ.
کاتولیک شدن /k.-šodan/ تَكَثْلُكاً / تَكَثْلَكَ.
کاتولیکوس /kätolikos/ الکاثُولِيْكُوس.
کاتولیکی /kätoliki/ كَثُولِيْكِيّ، کاثُولِيْكِيّ.
کاتیون /kätyon/ کاتِيُوْن [إِيُونٌ مُوجَبُ الشُّحْنَة].
کاج /käj/ (گیا) صَنَوْبَر، شُوح، تَنُوب، الأَرْزِيّة.
کاج بلسان /k.-e-balasän/ (گیا) تَنُوبٌ بَلْسَمِيٌّ.
کاج حلب /k.-e-halab/ (گیا) صَنَوْبَرٌ حَلَبِيٌّ.
کاج خمره‌یی /k.-e-xomreyi/ (گیا) التُّوْيا.
کاج زمینی /k.-e-zamini/ (گیا) رِجْلُ الذِّئْب.
کاج سفید /k.-e-sefid/ (گیا) صَنَوْبَرٌ أَبْيَض.
کاج فرنگی /k.-e-farangi/ (گیا) البِيْنِيّة، الرّاتِيْنَجِيّة.
کاج قیری /k.-e-qiri/ (گیا) شِراق.
کاجی /k.-i/ الصَّنَوْبَرِيّ.
کاجیان /k.-iyän/ (گیا) الصَّنَوْبَرِيّات.
کاجیره /käjire/ (گیا) عُصْفُر، تِرْباض، القِرْطِم، القُرْطُم، شُوْران.
کاجیرهٔ صحرایی /k.-ye-sahräyi/ (گیا) قُرْطُمٌ بَرِّيٌّ.
کاچی /käci/ العَصِيْدَة، حَرِيْقَة، خَوِيّة.
کاخ /käx/ قَصْر، إِيْوان، سَراي، جَوْسَق، صَرْح، جِزماز.
کاخ دادگستری /k.-e-dädgostari/ قَصْرُ العَدْلِ.
کاخ سلطنتی /k.-e-saltanati/ بَلاطُ المَلِک.

کاخ نشین /k.-nešin/ ۱. المُقِيْمُ في القَصْرِ، مَلِک، أَمِيْر. ۲. البَلاطِيْن ← پالاتين.
کاد /käd/ (گیا) سَنْطُ کاشُو، کادٌ هِنْدِيّ، خِيْرا.
کادانس /kädäns/ (مسـ) مَحَطّ، نَغْمَةٌ خِتامِيّةٌ.
کادر /kädr/ ۱. إطار. ۲. حُدُوْد. ۳. جَماعَةٌ يَعْمَلُـونَ في عَمَلٍ واحِدٍ، هَيْئَة، کادِر.
کادر آموزشی /k.-e-ämuzeši/ هَيْئَةُ التَّعْلِيْمِ أو التَّدْرِيْسِ، کادِرُ التَّعْلِيْم.
کادر اداری /k.-e-edäri/ مِلاک.
کادر سیاسی /k.-e-siyäsi/ الهَيْئَةُ الدِّبْلُوْماسِيّةُ.
کادمیم /kädmiyom/ (شیمـ) الكَدْمِيُوم.
کادمیوم /k./ (شیمـ) ← کادمیم.
کادنتسا /kädentsä/ (مسـ) ← کادانس.
کادو /kädo/ هَدِيّة، عَطاء، تُرْفَة.
کادوکئوس /käduke'us/ صَوْلَجانُ هِرْمِس.
کادی /kädi/ (گیا) الكاذِيّ.
کادی‌ها /k.-hä/ (گیا) الكاذِيّات.
کار /kär/ ۱. مِهْنَة، شُغْـل، حِرْفَـة، فِعْل، عَمَـل، عِمِلَة، عِمْلَة، أَمْر، بال، الجُلجُل، خِدْمَة، اِسْتِخْدام، خَطْب، دَرّ، دِيْن، سَعْـي، شَأْن، صُنْـع، صَنْعَة، صَنِيْـع، طَهْو، لِبْـد، وَظِيْفَة، هَبَل. «~ ی کرد کارستـان»: هَرَجَ ← دادوفریاد کردن. ۲. مَنْصِب، مَرْكَز. ۳. لاحِقَةٌ تُؤدِي مَعْنَى المُبالَغَةِ أو اسمِ الفاعِلِ کَـ «ستمکار: الظّالِم». ۴. (فز) شُغْل.
کار چیزی را سـاختن /k.-e-cizi-rä-säxtan/ ۱. إِکْمالاً / أَکْمَلَ، إِتْماماً / أَتَمَّ. ۲. إِفْناءً / أَفْناهُ.
کار کسی را سـاختن /k.-e-kasi-rä-s./ وَطْأً / وَطِئَ يَطَأُها.
کار آبرومند /k.-e-äberumand/ حِرْفَةٌ شَرِيْفَة.
کار آزاد /k.-e-äzäd/ عَمَلٌ حُرٌّ.
کارآزمایی /k.-äzmäyi/ تَجْرِبَة، تَمْرِيْن، اِخْتِبار.
کارآزمـوده /k.-äzmude/ مُجَرَّب، مُخْتَبَـر، مُحَنَّک، ذُو تَجْرِبَـة، مُجَذَّم، مَـذْلُوک، المُـرَقَّع مِـنَ الرِّجـالِ، شِمْر، الشِّمِّيْر، مُصَـدَّم، ضَرِس، مُقَتَّـل، نِقْح، نَکَـل، هِنْدِس، هُنْدُوس.
کارآگاه /k.-ägäh/ بُولِيْس سِرِّيّ، مُخْبِر، مُـرْشِدُ الشُّرْطَة، شُرْطِيُّ المَباحِث.

کارآگاهی /k.-ā.-i/ مَباحِث، إدارَةُ المُخابَرات.

کارآمد /k.-āmad/ ۱. مُجَرَّب، الجـادُّ في عَمَلِهِ، طَـوِيْلُ الباعِ، مُقْتَدِر، خَبِيْرٌ بالعَمَلِ، لائِق. ۲. قابِلٌ لِلاسْتِفادَةِ.

کارآموز /k.-āmuz/ مُسْتَجِدّ، حَـدِيْثٌ في عَمَـلٍ أو مِهْنَةٍ، مُبْتَدِئٌ في التَّعَلُّمِ، تِلْمِيذ، مُرَشَّح.

کارآموزی /k.-ā.-i/ تَمَرُّن، التَّدْرِيْبُ الفَنِّـي، تَعَلُّمُ الحِرْفَةِ، اِخْتِبار، تَأْهِيْل.

کارآموزی کردن /k.-ā.-i-kardan/ تَمَرُّناً / تَمَرَّنَ، تَجْرِيْباً / جَرَّبَهُ، حَنْكاً / حَنَکَ ـُ إحْناكاً / أَحْنَکَ، إحْتِناكاً / إحْتَنَکَ، تَحْنِيْكاً / حَنَّکَ، تَنْجِيْذاً / نَجَّذَ هـ تَنْجِيْذاً / نَجَذَّ هـ.

کارا /kārā/ (گیا) الحَبَق.

کاراها /k.-hā/ (گیا) الحَبَقِيّات.

کارابین /kārābin/ قَرَبِيْنَة، غَدّارَة.

کاراته /karāte/ الكارِيْت.

کـار احمقانـه /k.-e-ahmaqāne/ عَمَـلٌ سَخِيْفٌ، عَمَـلٌ أَحْمَقُ.

کار ادبی /k.-e-adabi/ أَثَرٌ أَدَبِيٌّ، مُحاوَلَةٌ أَدَبِيَّةٌ.

کارادرینا /kārādrinā/ (جانـ) دُوْدَةُ القُطْنِ الخَضْراءُ.

کار از کار گذشتن /kār-as-kār-gozaštan/ نَفْذاً و نُفُوذاً و نَفاذاً / نَفَذَ ـُ السَّهْمُ، قَضاءً / قُضِيَ مج يقْضِي الأَمْرُ، سَبْقاً / سَبَقَ ـِ السَّيْفُ العَذَلَ.

کارامل /kārāmel/ ← قند سوخته.

کار انسانی /kār-e-ensāni/ عَمَلٌ إنْسانِيٌّ.

کارانگیدا /kārāngidā/ الثَّقّالَة.

کارایی /kārāyi/ الكَفاءَة.

کاربان /kārbān/ العامِلُ المِيْكانِيْكِيُّ.

کاربر /kār-bor/ الأُخْوَذِيّ.

کاربرد /k.-bord/ الإسْتِعْمال.

کاربردن /k.-b.-an/ اِسْتِعْمالاً / اِسْتَعْمَلَ الشَّيءَ إعْمالاً / أَعْمَلَ الآلَةَ أو الرَّأْيَ.

کار بستن /k.-bastan/ ← کار بردن.

کاربن /k.-bon/ فَحْمٌ عُضْوِيٌّ، وَرَقُ الكَرْبُوْنِ.

کاربنات /kārbonāt/ ← کاربونات.

کاربنادو /kārbonādo/ ← کاربونادو.

کاربنیت /kārbonit/ كَرْبُوْنِيْت.

کاربوراتور /kārborātor/ المُفَحِّم ← سوختاما.

کار بولوی /kārboloy/ (شیمـ) كَرْبُوْلُوِي.

کاربولیک /kārbolik/ (شیمـ) ← فنیک، اسیدفنیک.

کاربونات /kārbonāt/ (شیمـ) أَوَّلُ أُكْسِيْدِ الكَرْبُوْنِ.

کاربـونادو /kārbonādo/ (شیمـ) الكَـرْبُونـادُو، الماسُ الأَسْوَدُ.

کاربید /kārbid/ الكَرْبِيْد.

کارپـرداز /kār-pardāz/ رَئِيْـسُ إدارَةِ الأَعْمالِ، صُـوْلُ تَعْيِيْن.

کارپردازی /k.-p.-i/ دائِرَةُ اللَّوازِمِ في الوِزارَةِ.

کارپل /kārpel/ كَرْبَلَة، خِبـاء [وَحْدَةُ عُضْوِ التَّأْنِيْـثِ في الزَّهْرَةِ].

کاپینوس /kārpinus/ الشُّرْم.

کارت /kārt/ بِطاقَة، كُرُوت.

کارت اشتراک /k.-e-ešterāk/ بِطاقَةُ إشْتِراک.

کارت انتخاباتی /k.-e-entexābāti/ بِطاقَةٌ إنْتِخابِيَّةٌ.

کارت پرسنلی /k.-e-personeli/ ← کارت عضویت.

کارت پستال /k.-postāl/ بِطاقَةٌ بَرِيْدِيَّةٌ.

کارت تبریک /k.-e-tabrik/ بِطاقَةُ تَهْنِيَةٍ.

کارت دانشجویی /k.-e-dānešjuyi/ البِطاقَةُ الجامِعِيَّةُ.

کارت دعوت /k.-e-da'vat/ بِطاقَةُ دَعْوَةٍ.

کارتر /kārter/ كارْتِر [حوضٌ أو ظَـرفٌ يَتَضَمَّنُ أَجْزاءَ جِهازٍ يُعْرَفُ بِاسْمِ صانِعِهِ].

کار تـراشیدن /kār-tarāšidan/ إيْجاداً / أَوْجَدَ عَمَـلَ لِشَخْصٍ.

کارتزیانیسم /kārteziyānism/ الدِيْكارْتِيَّة.

کارتزین /kārteziyan/ دِيْكارْتِي.

کارت شناسایی /kārt-e-šenāsāyi/ بِطاقَةٌ ذاتِيَّـةٌ، بِطاقَةُ التَّصْرِيْحِ، بِطاقَةُ الهُوِيَّةِ، بِطاقَةٌ بَيانِيَّةٌ، رُقْعَةُ العُنْوانِ.

کارت عضویت /k.-e-ozviyyat/ بِطاقَةُ العُضْوِيَّةِ.

کارتل /kārtel/ الكارْتِل، شَرِكاتُ الاِحْتِكارِ، تَجَمُّعٌ مِهَنِيّ.

کارتن /kārton/ ← کارتون.

کارتنک /kārtonak/ (جانـ) عَنْكَب، عَنْكَبـاة، عَنْكَبُوت، أَبُوبِيْض، الأَعْكَب، عَنْكَبَة [نث]، غَزّال.

کارت ورود /kārt-e-vorud/ بِطاقَةُ دُخُولٍ.

کارتون /kārton/ كَرْتُون، وَرَقٌ مُقَوًّى.

کارت ویزیت /k.-e-vizit/ کارْت، بِطاقَةُ الزِّيارَة.
کارت هویت /k.-e-hoviyyat/ بِطاقَةُ هُوِيّةٍ شَخْصِيَّة.
کار ثواب /kär-e-savāb/ عَمَلٌ خَيْرِيٌّ.
کار چاق کن /k.-cāq-kon/ وَسِيط، دَلّال، مُعَقِّب.
کارخانجات /k.-xāne-jāt/ المَعامِل.
کار خانگی /k.-e-x.-gi/ إشْغالُ المَنْزِل.
کارخانه /k.-x./ مَصْنَع، مَعْمَل، كَرْخانه، مَصْنَعَة، فَبْرِيقَة، فاوْرِيقَة.
کارخانهٔ بافندگی /k.-x.-ye-bāfandegi/ المَنْسَج.
کارخانهٔ برق /k.-x.-ye-barq/ مَحَطَّةُ تَوْلِيدِ القُوَّةِ الكَهْرَبائيَّة.
کارخانه‌دار /k.-x.-dār/ الصُّنّاع، صاحِبُ المَصْنَع.
کارخانهٔ قند /k.-x.-ye-qand/ عَصّارَة، مِعْصَرَةُ قَصَبِ السُّكَّر.
کارخانهٔ کشتی‌سازی /k.-x.-ye-kešti-sāzi/ التَّرْسانَة.
کار خداپسندانه /k.-e-xodā-pasandāne/ ما يَرْضاهُ اللّهُ.
کارد /kārd/ السِّكِّين، السِّكِّينَة، شَفْرَة، جارِحَة، حُداد، الحَرْبَة، خَيْفَة، سِخِّين، فالِيَة، مُدْيَة. «~ ش می‌زدی خونش در نمی‌آمد»: غَلَبَتْ عَلَيهِ العَصَبِيَّةُ.
کار دادن /kār-dādan/ تَخْدُماً / خَدَّمَ، إسْتِخْداماً / إسْتَخْدَمَ، تَشْغِيلاً / شَغَّلَ هـ.
کاردار سفارت /kār-dār-e-sefārat/ القائِمُ بالأعْمالِ لِلسَّفارَة.
کارداری /k.-d.-i/ القِيامُ بالأعْمالِ [اصطلاحٌ سياسيٌّ].
کار داشتن /k.-dāštan/ إشْتِغالاً / إشْتَغَلَ. «کار دارم»: أشْتَغِلُ، أنا مَشْغُولٌ.
کاردان /k.-dān/ حاذِق، ماهِر، مُدَبِّر، سائِس، السّاس، أرِيب، ثاقِبُ الفِكْرِ، مُطَّلِع، خَبِير، مُدَرَّب، آبِل، التِّقِن، التِّقْن، جَدِير، أحْوَذِيّ، حَوِيل، مُخَدَّع، مِخْراق، مُعِيد، مُتَفَنِّن، قادِر، الكُرْز، لَبِق، لَبِيق، النِّحْر، النِّحْرِير، اليَدِيّ، اليَذْياء [نث]، يَفَن.
کاردان شدن /k.-d.-šodan/ مَهْراً و مُهُوراً و مَهاراً و مَهارَةً / مَهَرَ ـُ حِذْقاً و حِذاقاً و حِذاقَةً / حَذَقَ ـِ و حَذِقَ ـَ لَباقَةً / لَبُقَ ـُ يَقَظاً / يَقِظَ يَيْقَظُ، طِبّاً و طَبَباً / طَبَّ ـِ لَهُ يَدٌ بَيْضاءُ.
کاردانی /k.-d.-i/ ١. حِذْق، لَباقَة، لَبَق، خُبْرَة، وُقُوف، اِطِّلاع، سِياسَة، إدارَة. ٢. فوق دیپلم.
کارد به استخوان رسیدن /kārd-be-ostoxān-residan/ عِيلَ صَبْرُهُ.
کارد پزشکی /k.-e-pezeški/ الجِراحَة.
کاردتیزکن /k.-tiz-kon/ مِسَنُّ السَّكاكِين.
کارد جراحی /k.-e-jarrāhi/ شَفْرَةُ العَمَلِيّاتِ الجِراحِيَّة.
کارد خوردن /k.-xordan/ الإصابَةُ بالسِّكِّين.
کارد خورده /k.-xorde/ المُصابُ بالسِّكِّين، المَطْعُونُ بالسِّكِّين.
کارد زدن /k.-zadan/ طَعْناً / طَعَنَ ـَـُ هـ بالسِّكِّين.
کاردساز /k.-sāz/ صانِعُ السَّكاكِين، السَّكّان.
کاردسازی /k.-s.-i/ ١. صُنْعُ السَّكاكِين.
کار دست /kāre-dast/ مَصْنُوعٌ باليَد، صُنْعُ اليَد، مَصْنُوعٌ يَدَوِيّاً.
کاردستی /k.-d.-i/ عَمَلٌ يَدَوِيّ.
کار دستی /k.-e-d.-i/ حِرْفَةٌ أو مِهْنَةٌ يَدَوِيَّةٌ، عَمَلٌ باليَد، صِنْع.
کار دفتری /k.-e-daftari/ عَمَلُ المَكْتَب، عَمَلٌ كِتابِيٌّ.
کاردک /kārdak/ سِكِّينُ فَتْحِ الرَّسائِلِ أو الظُّرُوف.
کارد کشیدن /k.-kešidan/ سَلّاً / سَلَّ ـُ السِّكِّينَ مِنْ غِمْدِها لِلضَّرْبِ أو الإسْتِعمال.
کارد گاوآهن /k.-e-gāv-āhan/ سِكَّةُ المِحْراث، سِكَّةُ الحَدِيد، حَدِيدَةُ المِحْراث، مِيكَعَة.
کارد و پنیر /k.-o-panir/ خَصْمانِ لَدُودان، «آن دو مثل ~ هستند»: هما خَصْمانِ لَدُوان.
کاردیا /kārdiyā/ (پز) فَمُ المِعْدَة.
کاردیده /kār-dide/ مُجَرَّب، مُخْتَبَر.
کاردی کردن /kārd-i-kardan/ طَعْناً / طَعَنَ ـُ هـ بالسِّكِّين.
کاردینال /kārdināl/ الكَرْدِينال.
کاردینالی /k.-i/ الكَرْدِينالِيَّة.
کاردینه /kārdine/ سَكاكِين.
کاردیوگراف /kārdiyogerāf/ مُخَطِّطُ القَلْب، راسِمَةُ القَلْب.
کاردیوگرام /kārdiyogerām/ مُخَطَّطُ القَلْب، رَسْمٌ قَلْبِيٌّ.
کاردیولژی /kārdiyoloži/ مَبْحَثُ القَلْب.

کار راه انداختن /kär-räh-andäxtan/ اِنْجازُ الأعْمالِ لِلنّاسِ.

کار راه‌انداز /k.-r.-andäz/ مُنْجِزُ أعْمالِ النّاسِ.

کار راه‌اندازی /k.-r.-a.-i/ اِنْجازُ الأعْمالِ لِلنّاسِ.

کارزار /k.-zär/ حَرْب، وَغْي، وَغَى، مَعْرَكَة، واقِعَة، جِحاف، جِماس، مُقْتَتَل، وَطِيس، وَعْكَة.

کارزار کردن /k.-z.-kardan/ اِقْتِتالاً / اِقْتَتَلَ القومُ، تَقاتُلاً / تَقاتَلَ القَوْمُ، مُعارَكَةً وعِراكاً / عارَكَ هـ تَلاحُماً / تَلاحَمَ القَوْمُ، حَوْطاً وحَيْطَةً وحِياطَةً / حاطَ ـُـ القَوْمَ، مُسافَعَةً / سافَعَ، عَلْثاً / عَلِثَ ـَـ القَوْمُ، تعالُجاً / تَعالَجَ الخَصْمانِ، اِعْتِلاجاً / اِعْتَلَجَ القَوْمُ، اِعْتِراكاً / اِعْتَرَكَ القَوْمُ، مُناجَزَةً / ناجَزَ هـ، تَواغُماً / تَواغَمَ القَوْمُ، تَواقُعاً / تَواقَعَ القَوْمُ، تَهارُشاً / تَهارَشَ القَوْمُ.

کار ساختن /k.-säxtan/ ۱. تَهْيِئَةً / هَيَّأَ مُقَدِّمَةَ الأعْمالِ، ۲. قَتْلاً / قَتَلَ ـُـ.

کارساز /k.-säz/ حَلّالُ المَشاكِلِ، مُيَسِّرُ الأُمُورِ، مُنْجِزُ الأعْمالِ لِلنّاسِ.

کارسازی /k.-s.-i/ تَدْبِيرُ الأُمورِ، حَلُّ المَشاكِلِ، تَيْسِيرُ الأُمُورِ، اِنْجازُ الأعْمالِ لِلنّاسِ، الدِّيْن.

کارسازی شده /k.-s.-i-šode/ مَدْفُوع.

کارسازی کردن /k.-s.-i-kardan/ تَهْيِئَةً / هَيَّأَ العَمَلَ، إجْراءً / أجْرَى العَمَلَ، إنْجازاً / أنْجَزَ الأعْمالَ لِلنّاسِ.

کارست /kärst/ کارْسْت [مِنْطَقَةُ أحْجارٍ جِيرِيَّةٍ ذاتُ مَجارٍ جُوفِيَّةٍ].

کارسینوم /kärsinom/ (پز) سَرَطان، وَرَمٌ سَرَطانِيٌّ.

کار شاق /kär-e-šäq/ عَمَلٌ شاقٌّ.

کارشکن /k.-šekan/ عائِق، مُعَرْقِل.

کارشکنی /k.-š.-i/ إعاقَة، عَرْقَلَة.

کارشکنی کردن /k.-š.-i-kardan/ إعاقَةً / أعاقَ، عَرْقَلَة / عَرْقَلَ.

کارشناس /k.-šenäs/ ۱. مُخْتَبِر، خَبِير، خُبْرَة، آل خِبْرَة، أهْلُ خِبْرَة، مُجَرِّب، مُتَخَصِّص، نِقْح. ۲. (حقـ) الخَبِيْر.

کارشناس بیمه /k.-š-e-bime/ مُؤَمِّنٌ خَبِيْرٌ أو مُسْتَشارٌ.

کارشناس قانونی /k.-š.-e-qänuni/ خَبِيْرٌ قانُونِيٌّ.

کارشناس قسم‌خورده /k.-š.-e-qasam-xorde/ خَبِيْرٌ مُحلَّفٌ.

کارشناس کشاورزی /k.-š.-e-kešävarzi/ خَبِيْرٌ زِراعِيٌّ.

کارشناسی /k.-šenäsi/ ۱. الخُبْرَة. ۲ ← لیسانس.

کارشناسی ارشد /k.-š.-ye-aršad/ الماجِسْتِيْر.

کارفرما /k.-farmä/ آمِر، آجِر، مَخْدُوم، مُسْتَخْدِم، صاحِبُ العَمَلِ، صاحِبُ الأمْرِ، مُدِيْرُ المَصْنَعِ، رَبُّ العَمَلِ.

کارکرد /k.-kard/ ۱ ← کار. ۲. مَرْدُود، حَصِيْلَة، مَحْصُول، إنْتاج. ۳. أُجْرَةُ العَمَلِ.

کار کردن /k.-kardan/ ۱. عَمَلاً / عَمِلَ ـَـ، اِشْتِغالاً / اِشْتَغَلَ، خِدْمَةً / خَدَمَ ـِـُـ ه، عَسْفاً / عَسَفَ ـِـ لَهُ. ۲. إسهالاً / أسْهِلَ مج، اِنْطِلاقاً / اِنْطَلَقَ بَطْنُهُ.

کار کرده /k.-karde/ مُسْتَعْمَل، القَدِيْم.

کارکشتگی /k.-koštegi/ حُنْكَة، خِبْرَة، طُبّ.

کارکشته /k.-košte/ المُجَرَّب، المُجَرَّد، مُدَرَّب، خَبِيْر، المُجَرَّس، بازِل، مَرِس، مُدَرَّح، طَبّ، مِقْدام، مُلَحْلَح.

کارکشته شدن /k.-k.-šodan/ خُبْراً و خِبْرَةً / خَبَرَ ـُـ تَدَرُّباً / تَدَرَّبَ.

کار کشیدن /k.-kešidan/ إجْباراً / أجْبَرَهُ عَلَى العَمَلِ.

کارکن /k.-kon/ ۱. عامِل، فَعّال، شَغّال، مُجْتَهِد. ۲. مُسْهِل، مَشْو، دَواءٌ مُسْهِلٌ.

کارکنان /k.-konän/ ۱. المُوَظَّفُونَ. ۲. عُمّال.

کار کنتراتی /k.-e-kontoräti/ عَمَلٌ بأجْرٍ مُحَدَّدٍ سَلَفاً، عَمَلٌ مَحَدَّدُ الأُجْرَةِ سَلَفاً.

کارگاه /k.-gäh/ مَعْمَل، مُحْتَرَف، مَصْنَع، مَصْنَعَة، مَشْغَل، وَرْشَة، کَرخانه.

کارگاه بافندگی /k.-g.-e-bäfandegi/ المِنْسَجْ.

کارگاه جولاهه /k.-g.-e-julähe/ المَحاكَة.

کارگاه رنگرزی /k.-g.-e-rangrazi/ المَصْبَغَة.

کارگاه ریخته‌گری /k.-g.-e-rixte-gari/ المَسْبَك.

کارگاه صابون‌سازی /k.-g.-e-säbun-säzi/ المَصْبَنَة.

کارگاه نجاری /k.-g.-e-najjäri/ المَنْجَر.

کار گذاشتن /k.-gozäštan/ تَأسِيساً / أسَّسَ، إنْشاءً / أنْشَأَ، إرْساءً / أرْسَى حَجَرَ الأساسِ.

کارگر /k.-gar/ العامِل، أجِير، الصّانِع، صَنايِعِيٌّ، مُسْتَخْدَم، فاعِل، مُوَظَّف، خادِم، جُلاذِيٌّ، جُلْذِيٌّ.

کارگران مهاجر /k.-g.-än-e-mohäjer/ العُمّالُ المُهاجِرُونَ.

کارگردان فیلم /k.-gardän-e-film/ مُخْرِجُ الفِيلْمِ، مُخْرِجٌ سِينَمائِيّ.

کارگردانی /k.-g.-i/ إخْراجُ الفِلْمِ.

کارگر روزمزد /k.-gar-e-ruzmozd/ عامِلٌ يَوْمِيّ.

کارگر ساده /k.-g.-e-säde/ عامِلٌ غَيْرُ مُحْتَرِف.

کارگر شدن /k.-g.-šodan/ تَأْثِيراً / أَثَّرَ، عَمَلاً / عَمِلَ ـ فِيهِ.

کارگر فنی /k.-g.-e-fanni/ عامِلٌ مُتَخَصِّص أو فَنِّيّ.

کار گروهی /k.-e-goruhi/ عَمَلٌ زُمْرَة.

کارگری /k.-gar-i/ عَمَل.

کارگزار /k.-gozär/ ۱. وَسِيط، عامِل، وَكِيل، السّاعِي، راتِق، إزاءُ الأمْرِ. ۲. مُناظِر، مُتَناظِر، مُتَطابِق، مُتَوافِق.

کارگزینی /k.-gozini/ ۱. إسْتِخْدام. ۲. إدارَةُ التَّوْظِيف.

کارگشا /k.-gošä/ حَلّالُ المَشاكِل، دَلّال، وَسِيط.

کارگشایی /k.-g.-yi/ حَلُّ المَشاكِل.

کارگشایی کردن /k.-g.-yi-kardan/ حَلّاً / حَلَّ ـ المَشاكِلَ.

کار ماشینی /k.-e-mäšini/ عَمَلٌ آلِيّ، عَمَلٌ بِمُساعَدَةِ الآلَة.

کارمایه /k.-mäye/ الطّاقَة ← نیرو.

کارمزد /k.-mozd/ عُمْلَة، عِمالَة، عُمُولَة، أَجْر، أُجْرَةُ العَمَلِ، حَقُّ العَمَلِ، راتِب، مَعاش.

کارمزد بانک /k.-m.-e-bänk/ عُمُولَةٌ مَصْرِفِيّة.

کارمند /k.-mand/ مُوَظَّف، أَجِير، مَأْجُور، مُسْتَخْدَم، مَأْمُور.

کارمند آزمایشی /k.-m.-e-äzmäyeši/ مُسْتَخْدَمٌ مُتَمَرِّن.

کارمند اخراجی /k.-m.-e-exräji/ المُوَظَّفُ المُسَرَّح.

کارمند ارشد شدن /k.-m.-e-aršad-šodan/ إقْداماً / أَقْدَمَ مَقاماً، إقْداماً / أَقْدَمَ مَرْكَزاً.

کارمند بازنشسته /k.-m.-e-bäznešaste/ مُوَظَّفٌ مُتَقاعِد.

کارمند بلندپایه /k.-m.-e-bolandpäye/ مُوَظَّفٌ كَبِير.

کارمند دولت /k.-m.-e-dowlat/ مُوَظَّفُ دَوْلَةٍ أو حُكُومَةٍ، مُوَظَّفٌ عامّ.

کارمند دون‌پایه /k.-m.-e-dunpäye/ مُوَظَّفٌ صَغِير.

کارمند رسمی /k.-m.-e-rasmi/ مُوَظَّفٌ مُصَنَّف.

کارمندی /k.-m.-i/ وَظِيفَة، عَمَل، خِدْمَة.

کارناآزموده /k.-nä-äzmude/ غَيْرُ مُجَرَّب، الغُمْر، الغَمَر.

کارنالیت /kärnälit/ ۱. الجَسَدِيّة. ۲. الغُلْمَة، الشَّهَوانِيّة.

کارنامه /kär-näme/ سِجِلُّ الأعْمالِ، جَدْوَلُ الأعْمالِ.

کارنامهٔ تحصیلی /k.-n.-ye-tahsili/ وَرَقَةُ عَلاماتِ التِّلْمِيذ.

کارناوال /kärnäväl/ كَرْنَفال.

کارنوتیت /kärnotit/ (شیمـ) الكَرْنُوتِيت.

کار نیک /kär-e-nik/ مَأْثَرَة، عَمَلٌ حَمِيد، عَمَلُ الخَيْر.

کار نیمه‌وقت /k.-e-nime-vaqt/ عَمَلٌ بِدَوامٍ مُخَفَّض.

کاروان /kär-vän/ رَكْب، رُكْبان، قافِلَة، سَيّارَة، قَيْرَوان، رُفْقَة، زَحْنَة، عِير.

کاروان زدن /k.-zadan/ قَطْعاً / قَطَعَ ـ الطَّرِيق.

کاروان‌زنی /k.-zani/ قَطْعُ الطَّرِيقِ، اللُّصُوصِيّة.

کاروانسالار /k.-sälär/ زَعِيمُ القافِلَةِ، رَئِيسُ القافِلَة.

کاروانسرا /k.-sarä/ مَنْزِلُ المُسافِرِينَ، خان، رِباط.

کاروان شادی /k.-e-šädi/ ← کارناوال.

کاروانک /kärvänak/ (جانـ) ← کروان.

کاروان کش /kärvän-keš/ قُزَح.

کاروبار /kär-o-bär/ شَأْن، مَشْغُولِيّة، مُعامَلَة، أُشْغُولَة.

کاروتن /käroten/ الكارُوتِين، الجَزَرِين.

کاروتنوئید /käroteno'id/ الصِّبْغُ الجَزَرانِيّ.

کارورز /kär-varz/ المُتَمَهِّن، تِلْمِيذ.

کارورزی /k.-v.-i/ التَّمَهُّن.

کاره /käre/ ۱. خَبِيرٌ بالعَمَلِ، لائِق. ۲. مُؤَثِّر، ذُو نُفُوذ، ذُو سُلْطَة، عامِل، لاحِقَةٌ تُؤَدِّي مَعْنَى المُبالَغَةِ أو اسْمِ الفاعِلِ مثل «ستمکاره»: الظّالِم.

کاری /käri/ ۱. فَعّال، مُؤَثِّر. ۲. عامِلٌ شَدِيد، العامِلُ الجَيِّد، نَشِيط، ناشِطٌ إلى عَمَلِهِ، هَمّام، جَمُّ النَّشاطِ، جَرِيش. ۳. الكَرِي، بَهارٌ هِنْدِيّ.

کاریاتید /käriyätid/ الكَرْتِيد.

کاریبو /käribu/ (جانـ) الرَّنَة، أيِّلُ شِمالاً مِيرْكِيّ.

کاریز /käriz/ قَناة، قَنال، تُرْعَةُ تَصْرِيف، مَصْرِفُ الماءِ، مَسْرَب، مَشْبَرَة، سَرَب.

کاریزکن /k.-kan/ القَنّاء.

کاریز کندن /k.-kandan/ تَقْنِيَة / قَنّى، حَفْراً / حَفَرَ ـ القَناة.

کاریکاتور /kärikätor/ صُورَةٌ مُضحِكَةٌ، شَكـلٌ مُضحِكٌ، الکارِيکاتُور، الرَّسْمُ السّاخِرُ.

کاریکاتوریست /k.-ist/ مُصَوِّرُ الرَّسْمِ السّاخِرِ.

کازه /käze/ البُزْأة، زَرْب، شَمْأَلَة، نامُوس.

کازینو /käzino/ کازِيْنُو، مَلْهَى، مَقْهَى.

کازیه /käziye/ خِزانَةُ أدْراج.

کازئین /käze'in/ الجِبْنِيْن.

کاس /käs/ ← گارسه.

کاسب /käseb/ کاسِب، رابِـح، الجانِي، ظافِـر، قارِش، کَدّاس، هابِل.

کاسبرگ /käsbarg/ (گیا) فِضْلَة، السَّبَلَة، قِمْع، كِمامَة، كَأْسُ الزَّهْرَة.

کاسبکار /käseb-kär/ ← کاسب.

کاسبی /k.-i/ الکَسْب.

کاست /käset/ مُمْسَكُ الفِيلْمِ أو اللَّوْحِ الحَسّاسِ.

کاست /käst/ ← کاهش.

کاستانیت /kästänit/ (مسـ) الصَّنْج ← قاشقک.

کاستر /kästor/ (جانـ) ← بیدستر.

کاستـن /kästan/ ۱. [مصل] ← کاهـش یافتـن. ۲. [مصم] ← کاهش دادن.

کاسته /käste/ ناقِص، مَنْقُوص، مُنَقَّص، مُثْلَف، مُقَلَّل.

کاسته شدن /k.-šodan/ ← کاهش یافتن.

کاستی /kästi/ ← کاهش.

کاسد /käsed/ کاسِد، الکَسِيْد.

کاسد شدن /k.-šodan/ کَساداً و کُسُوداً / کَسَدَ و کَسُدَ ـُ و بَوْراً و بَوراً / بارَـ ت السُّوقُ، اِنْحِماقاً / اِنْحَمَقَ، اِنْخِداعاً / اِنْخَدَعَ ت السُّوقُ، خَـوْساً / خاسَ ـُ البِضـاعَةُ، خَيْساً / خاسَ ـِ البَيْعُ، مَوْقاً / ماقَ ـُ الطَّعامُ، نَعْساً و نُعاساً / نَعَسَ ـَ ت السُّوقُ، نَوْماً و نِياماً / نامَ ـَ ت السُّوقُ.

کاسد کردن /k.-kardan/ إکْساداً / أکْسَدَ الشَّيْءَ، إضْراحاً / أضْرَحَ السُّوقَ.

کاسک /käsk/ خُوْذَة.

کاسکارا /käskärä/ (گیا) الکَسْکارَة.

کاسکت /käsket/ کَسْکِيْت، [قُبَّعَةٌ بِواقِيَـةٍ أمامِيَّةٍ تَصُوْنُ العَيْنَيْنِ مِنْ وَهَجِ الشَّمْسِ].

کاسنی /käsni/ (گیا) هِنْدَب، هِنْدِباء، هِنْدِبَى، هِنْدَباة، البَقْلَةُ المُبارَكَةُ، شَرِيْس، شِکُوْرِيا، لُعاعَة.

کاسنی بری /k.-ye-barri/ (گیا) الجُعْضِيْض.

کاسنی بیابانی /k.-ye-biyäbäni/ نابُ الأَسَدِ.

کاسنی دشتی /k.-ye-dašti/ (گیا) هِنْدِبابَرِّيَّة، خَسٌّ بَرِّيٌّ.

کاسنی صحرایی /k.-ye-sahräyi/ (گیا) ← کاسنی دشتی.

کاسنی فرنگی /k.-ye-farangi/ ← الهِنْدَباء، شِيْکُورِيَة.

کاسواری /käsoväri/ (جانـ) الشُّبْنَم.

کاسه /käse/ جام، کَأْس، قَدَح، قعضـة، ظَرْف، وِعاء، جَفْنَـة، غَرَب، مَصِيْصَـة، حُـقّ، «~ و کـوزه را بر سـرش شکست»: حَمْلَةُ کُلِّ ماوَقَع.

کاسهٔ از آش داغ تر /k.-ye-az-äš-däqtar/ هُوَ أکْثَرُ کاثُولِيْکِيَّةً مِنَ البابا، هُوَ أرْأَفُ مِنْ أمِّ حَنُونٍ.

کاسه‌بشقابی /k.-bošqabi/ الذي يُبَدِّلُ المَلابِسَ القَدِيْمَةَ بالصُّحُونِ و الوَسائِلِ المَنْزِلِيَّةِ.

کاسه‌پشت /k.-pošt/ (جانـ) ← لاک‌پشت.

کاسه‌پشتک /k.-poštak/ (جانـ) ← سن گندم.

کاسهٔ تار /k.-ye-tär/ (مسـ) کاسَةُ الرَّبابِ.

کاسهٔ ترمز /k.-ye-tormoz/ دارَةُ الفَرامِلِ.

کاسهٔ چشم /k.-ye-cešm/ (پز) نُقْرَةُ العَيْـنِ، تَجْوِيْـفُ العَيْنِ، حاجِرُ أو مَحْجِرُ العَيْنِ، لَجَج.

کاسهٔ زانو /k.-ye-zänu/ (پز) الرَّضْف، الرَّضْفَـة، صابُونَةُ الرُّکْبَةِ، داغِصَة.

کاسه زیر نیم کاسه بودن /k.-zir-e-nim-k.-budan/ جَوْفُ الکاسَةِ نِيْمِ کاسَة [عم عراقی]، الشُّعُورُ بالخُدْعَةِ.

کاسه ساچمه /k.-säcme/ مَـدْرَجَةُ کُـرَيّات، مَحْمِـلُ الکُرَيّات.

کاسه‌ساز /k.-säz/ القَصّاع، قَدّاح.

کاسه‌سازی /k.-s.-i/ القِصاعَة.

کاسهٔ سر /k.-ye-sar/ قِحْفُ الرَّأْسِ.

کاسهٔ صبر لبریز شدن /k.-ye-sabr-labriz-šodan/ فَقْداً / فَقَدَ ـِ الصَّبْرَ.

کاسه‌گر /k.-gar/ صانِعُ الأوانِي، القَصّاع، قَدّاح.

کاسه‌گری /k.-g.-i/ القِداحَة.

کاسهٔ گل /k.-ye-gol/ قَدِيْح، کِمُّ الزَّهْرَة، قُنْب.

کاسه‌لیس /k.-lis/ ۱. لاعِقُ الإناءِ، لاحِسُ الإناءِ، اللَّحّاس.

۲. الأكول، شَرِه، شَحّاذ.
کاسه‌لیسی /k.-l.-i/ ۱. لَعْقُ الإناءِ، لُحْسُ القَصْعَةِ. ۲. الشَّرَاهَة.
کاسهٔ مستراح /k.-ye-mostarāh/ المِرْحاض.
کاسهٔ مفصل /k.-ye-mafsal/ حُقُّ حُرْقُفِيٌّ.
کاسه‌نمد /k.-namad/ حَلْقَةُ مَنْعِ تَسَرُّبِ الزَّيْتِ.
کاسه‌یکی /k.-yeki/ رَفِيْقُ الطَّعامِ ← هم‌خوراک، هم‌غذا.
کاسیا /kāsiyā/ (گیا) الكاسِيَة، خَشَبٌ مُرّ.
کاسیترون /kāsitron/ (گیا) الإيراقْلِيَّة.
کاسیتریت /kāsitrit/ (شیمـ) حَجَرُ القَصْدِيْر، أُكْسِيْدُ القَصْدِيْرِ المُتَبَلِّر.
کاسیوپیوم /kāsiyopiyom/ ← لوتسیوم.
کاش /kāš/ ۱. لَيْتَ. ۲. وَرَقٌ كَتِيْمٌ [عکاسی].
کاشالو /kāšālu/ (جانـ) بَقَرُ الماءِ، عَنْبَر ← گاو آبی.
کاشانه /kāšāne/ دار، مَنْزِل، بَيْتٌ صَغِيْرٌ، عُشّ.
کاشت /kāšt/ خِدْمَةُ الأَرْضِ.
کاشتن /kāštan/ زَرْعاً وزِراعَةً / زَرَعَ ـَ حَرْثاً / حَرَثَ ـِ غَرْساً وغِراسَةً / غَرَسَ ـِ إغْراساً / أَغْرَسَ، تَخْضِيراً / خَضَّرَالأَرْضَ، اِمْتِكاراً / اِمْتَكَرَ الحَبَّ، تَنْبِيْتاً / نَبَّتَ الشَّجَرَ، نَصْباً / نَصَبَ ـُ الشَّجَرَةَ، «تخم نفاق کاشت»: أَلْقَى الشِّقاقَ بَيْنَهُم.
کاشته /kāšte/ زِراعَة، مَزْرُوْع، زَرِيْعَة، غِرْس، غَرِيْس.
کاشتنی /kāštani/ قابِلٌ لِلزَّرْعِ، يُزْرَعُ.
کاشر /kāšer/ طَعامٌ مُباحٌ أَكْلُهُ في الشَّرِيْعَةِ اليَهُودِيَّةِ.
کاشف /kāšef/ ۱. كاشِف، مُكْتَشِف، رائِد، مُسْتَنْبِط. «~ به عمل آمد»: أُكْتُشِفَ. ۲. الجَنّاس ← ردیاب.
کاشکول /kāškul/ مَنْدِيْلٌ أو لِفاعُ الرَّقَبَةِ.
کاشکی /kāški/ لَيْتَ ← کاش.
کاشن /kāšen/ (گیا) كاشَن، كاشِم.
کاشن رومی /k.-e-rumi/ (گیا) كاشِمٌ رُوْمِيٌّ.
کاشو /kāšu/ كاشو [مادَّةٌ مُسْتَخْرَجَةٌ من خَشَبِ السَّنْطِ الهِنْدِيِّ وتُسْتَعْمَلُ في الصِّباغَةِ].
کاشه /kāše/ بُرْشانَة.
کاشی /kāši/ قَرْمَد، قِرْمِيْد، فُسَيْفِساء، كاشانِيّ، قَيْشانِيّ، زِلْزِلِيّ، بَلاطٌ قاشانِيٌّ.
کاشی‌پز /k.-paz/ ← کاشی ساز.
کاشی‌پزی /k.-p.-i/ ← کاشی سازی.
کاشی‌ساز /k.-sāz/ صانِعُ الكاشِيّ.
کاشی‌سازی /k.-s.-i/ ۱. صُنْعُ الكاشِيّ. ۲. مَصْنَعُ الكاشِيّ.
کاشی‌کار /k.-kār/ عامِلُ رَصْفِ الكاشِيّ.
کاشی‌کاری /k.-kāri/ قَرْمَدَة، الزُّخْرُفَةُ القَيْشانِيَّةُ.
کاشی‌کاری کردن /k.-k.-i-kardan/ قَرْمَدَةً / قَرْمَدَ الشَّيءَ.
کاغذ /kāqaz/ قُرْطاس، وَرَق، كاغِد، قِرْطَس، الدَّرْج، الدَّرَج، رِقّ، صَحِيْفَة، طِرْس.
کاغذباز /k.-bāz/ بِيْرُوْقراطِيّ، مَكْتَبِيّ.
کاغذبازی /k.-b.-i/ بِيْرُوْقراطِيَّة، مَكْتَبِيَّة.
کاغذباطله /k.-e-bātele/ الأَوْراقُ المُهْمَلَةُ أوالتّالِفَةُ.
کاغذبی‌خط /k.-e-bi-xat/ وَرَقٌ أَبْيَض.
کاغذپاره /k.-pāre/ الأَوْراقُ المُهْمَلَةُ أو التّالِفَةُ.
کاغذتحریر /k.-e-tahrir/ وَرَقُ الكِتابَةِ.
کاغذتراش /k.-e-tarāš/ السّحاء.
کاغذتوالت /k.-e-tovālet/ وَرَقُ المُسْتَراحِ.
کاغذچاپ /k.-e-cāp/ وَرَقُ طَبْعٍ.
کاغذخرید /k.-e-xarid/ فاتُوْرَة، عُهْدَة.
کاغذخشک‌کن /k.-xošk-kon/ ← بووار.
کاغذخط‌دار /k.-e-xat-dār/ وَرَقٌ مُخَطَّطٌ أومُسَطَّرٌ.
کاغذخط‌کشی شده /k.-e-x.-keši-šode/ وَرَقٌ نِظامِيٌّ.
کاغذدار /k.-dār/ الوَرّاق.
کاغذدیواری /k.-divāri/ وَرَقُ حِيْطان.
کاغذدیواری کردن /k.-d.-kardan/ تَوْرِيْقاً / وَرَّقَ الحائِطَ.
کاغذرسم /k.-rasm/ وَرَقُ الرَّسْمِ أو التَّرَسُّمِ، وَرَقُ الرَّسْمِ الإشْتِشْفافِيّ.
کاغذساز /k.-sāz/ الوَرّاق، صانِعُ الوَرَق، مُوَرِّق.
کاغذسازی /k.-s.-i/ ۱. الوِراقَة. ۲. مَصْنَعُ وَرَقٍ.
کاغذسفید /k.-sefid/ وَرَقٌ أَبْيَض.
کاغذسنباده /k.-sonbāde/ اَلوَرَقُ المُرَمِّل، وَرَقُ الزُّجاجِ، وَرَقُ سَنْفَرَةٍ أو صَنْفَرَةٍ.
کاغذسیگارت /k.-e-sigāret/ لِفافَةُ تَبْغٍ.
کاغذشطرنجی /k.-e-šatranji/ الوَرَقُ البَيانِيّ.
کاغذفروش /k.-foruš/ وَرّاق، الكاغِدِيّ.

کاغذفروشی /k.-f.-i/ الوِراقَة.
کاغذکاربون /k.-kärbon/ وَرَقٌ كَرْبُون، وَرَقٌ مُفَحَّمٌ، وَرَقُ الشَّاهِدَةِ.
کاغذکاهی /k.-kähi/ وَرَقٌ أَسْمَر.
کاغذکپی /k.-e-kopi/ وَرَقٌ شَفَّافٌ
کاغذکپیه /k.-e-k-ye/ ← کاربون.
کاغذگـرته‌برداری /k.-e-garte-bardäri/ وَرَقٌ شَفَّافٌ، وَرَقُ الرَّسْمِ الإِسْتِشْفافِيّ.
کاغذمرمرنما /k.-e-marmar-namä/ وَرَقٌ مُجَزَّعٌ.
کاغذمصری /k.-e-mesri/ (گیا) ← پاپیروس.
کاغذمگس گیر /k.-e-magas-gir/ وَرَقُ الذِّبّانِ.
کاغذنامه /k.-e-näme/ وَرَقُ الكِتابَةِ.
کاغذنـویس /k.-nevis/ كاتِـبٌ عُمُومِيٌّ، عَرْضِحـالْجِيّ [عراق، عم].
کاغذنویسی /k.-n.-i/ كِتابَةٌ عُمُومِيَّةٌ، كِتابَةُ عَرْضِحالَة.
کاغذی /k.-i/ وَرَقِيّ.
کاغ کاغ /käq-käq/ ← قارقار.
کاف /käf/ شِقّ، صَدْع، الصِّير.
کافت /käft/ صَدْعٌ عَمِيقٌ [في الأَرْضِ أو في نَهْرٍ جَلِيدِيّ، أو سَدّ].
کافر /käfer/ مُلْحِد، كَفُور، كافِر، مُرْتاب، مُشْرِف.
کافردل /k.-del/ الظّالِم.
کافرشدن /k.-šodan/ كُفْراً وكُفْراناً وكُفُوراً / كَفَرَ ـُ لَحْداً / لَحَدَ ـَ في الدِّيْنِ.
کافرکردن /k.-kardan/ تَكْفِيْراً / كَفَّرَ، إِكْفاراً / أَكْفَرَ.
کافرنعمت /k.-ne'mat/ الكَنُود، كَنّاد، كُنُد.
کافری /k.-i/ الكُفْر.
کافشه /käfeše/ (گیا) التُّرْباض.
کافور /käfur/ الكافُور.
کافوربرزیلی /k.-e-berezili/ (پز) أَبْيُول.
کافوره /k.-e/ (گیا) رَيْحانُ الكافُورِ.
کافوری /k.-i/ الكافُورِيّ.
کافه /käfe/ كازِيْنُو، مَقْهَى، مَطْعَم.
کافه تریا /käfeteriyä/ القُفْطِيْر، مَقْهَى.
کافه رستوران /k.-resturän/ مَطْعَم.
کافی /käfi/ الكافِي، كَفِيّ، كِفايَة، كُفْي، بَس، حَسْبُ، قَطْ، سابِغ، سابِغَة، مُقْنِع، مُتَّسِع، الوَفْق، وَفِيّ.
کافی بودن /k.-budan/ كِفايَةً / كَفَى يَكْفِي.
کافئیسم /käfe'ism/ (پز)اِنْسِمامٌ بالبُنِّيْن.
کافئین /käfe'in/ الكافِيين، البُنِّيْن.
کاک /käk/ الكَعْک، فُرْنِيَّة.
کاکا /käkä/ ۱ ← برادر. ۲. الغُلامُ الأَسْوَدُ.
کاکاتو /käkätu/ (جانـ) الكُكَتُوْه.
کاکاسیاه /käkä-siyäh/ الغُلامُ الأَسْوَدُ.
کاکائو /käkä'u/ (گیا) الكاكاو.
کاکائویان /k.-yän/ (گیا) البِرازِيّات.
کاکتاسه /käktäse/ (گیا) صَبّارِيّات.
کاکتوس /käktus/ (گیا) التِّيْنُ الشَّوْكِيُّ، تِيْنُ فِرْعَون.
کاکتـوس کمپوزه‌یـی /k.-e-kompozeyi/ (گیا) مُقْلَـةُ القاضِي.
کاکتوس نپال /k.-e-nepäl/ صَبْرَةُ القِرْمِز.
کاکتوس‌ها /k.-hä/ (گیا) الصَّبّارِيّات.
کاکتیل /käktil/ ← کوکتیل.
کاکـل /käkol/ طُرَّة، نـاصِيَة، القَـرْن، خُصْلَة، شَعْـوَة، شَوْشَة، صُـدْغ، عُذْرَة، غُرْفَة، غُرْنُـوق، الغُسْناة والغُسْنَة، قُزَيْعَة، قُصَّة، قُنْبُرَة، قُنْزُعَة، الكُشَّة.
کاکل /käkel/ (گیا) فُجْلُ الحَمَل، رَشادُ البَحْرِ.
کاکـل ذرت /käkol-e-zorrat/ سَبَلُ الـذُّرَة، شَواشِـي، شُوْشَةُ الذُّرَة.
کاکـل زری /k.-zari/ ذُوطُـرَّةٍ ذَهَبِيَّةٍ [نَعْـتٌ لِلصِّبْيـانِ الأَصِحّاء].
کاکله /käkole/ (گیا) قَرْنُ الأَيِّل، الشُّمْرَةُ البَحْرِيَّة.
کاکلی /käkoli/ (جانـ) قُبَّرَةٌ مُتَوَّجَةٌ.
کاکنـج /käkanj/ (گیا) كـاكَنْج، عُنَـب، حَبْوَة، شـاشُ القاضِي
کاکوتی /käkuti/ (گیا) زِيْزِيْفُوراً.
کال /käl/ فِجّ، غَيْرُناضِج، بَغْوَة، عُجْر.
کالا /kälä/ ۱. مَتاع، سِلْعَة، بِضاعَة، لَوازِمُ البَيْتِ، بَتات، بَعاع، البِياعَة، تِجارَة، مَتْجَـر، ظَهَر، ظَهَرَة، عَرَض، عُقار، عِلْيان، قُتات، مَوادّ. ۲. (گیا) الكالَة.
کالامیـن /kälämin/ (شیمـ) حَجَـرُ التُّوْتِيـا، حَجَـرٌ سُلَيْمانِيٌّ.

کالای بنجل /kälä-ye-bonjol/ سِلْعَةٌ كاسِدَةٌ.
کالای تجارتی /k.-ye-tejärati/ المَتْجَر.
کالای قاچاق /k.-ye-qäcäq/ سِلَعٌ تَهْرِيب، سِلَعٌ مُهَرَّبَةٌ.
کالباس /kälbäs/ بَسْطُرْمَة، سُجُق.
کالباس فروش /k.-foruš/ بائِعُ البَسْطُرْمَةِ أواللَّحْمِ القَدِيْدِ، بائِعُ اللَّحْمِ القَدِيْدِ.
کالباس فروشی /k.-f.--i/ ١. بَيْعُ البَسْطُرْمَةِ أواللَّحْمِ القَدِيدِ. ٢. حانُوتُ بَيْعِ البَسْطُرْمَةِ.
کالبد /kälbod/ قالِب، بَدَن، جِسْم، جَسَد، جُثَّة، الشَّخص، هَيْكَل، آيَةُ الرَّجُلِ، جُثْمان، جُثْوَة، تَجالِيْد، الجَمَأ والجُماء، الجُماءَة، جِمْلاء، دَمْس، سَماوَة، السَّواد، شَبْح، شَبَح، طَلَل، طَلالَة، طَلَى، ظِلّ، ظَلالَة، ظَلَم، غَيْثَرُالشَّيءِ، عَطَل، لَأْم، هِراوَة.
کالبدشکافی /k.-šekäfi/ تَشْرِيح.
کالبدشکافی کردن /k.-š.-kardan/ تَشْرِيحاً / شَرَحَ الجُثَّةَ.
کالبدشناس /k.-šenäs/ الخَبِيْرُ بِعِلْمِ التَّشْرِيح.
کالبدشناسی /k.-š.-i/ عِلْمُ التَّشْرِيح.
کالبدشناسی تطبیقی /k.-š.-i-ye-tatbiqi/ التَّشْرِيحُ المُقابَل، التَّشْرِيحُ التَّطْبِيْقِيّ.
کالبدشناسی توصیفی /k.-š-ye-towsifi/ التَّشْرِيحُ الوَصْفِيّ.
کالبدشناسی مرضی /k.-š-i-ye-marazi/ التَّشْرِيحُ المَرَضِيّ.
کالبدی /k.-i/ الجُثْمانِيّة.
کالتا /kältä/ (گیا) ضَرْغُوس، آذَرْيُونُ الماءِ.
کالج /kälej/ مَدْرَسَةٌ عالِيَةٌ، مَدْرَسَةٌ ثانَوِيَّةٌ، مَعْهَد، كُلِّيَة.
کالری /kälori/ وَحْدَةٌ حَرارِيَّةٌ، وَحْدَةُ الحَرارَة، سُعْرَة.
کالری بزرگ /k.-ye-bozorg/ حُرَيْرَةٌ كَبِيْرَةٌ.
کالریک / kälorik/ السَّيَّالُ الحَرارِيّ.
کالری کوچک /k.-ye-kucak/ حُرَيْرَةٌ صَغِيْرَةٌ.
کالری‌متر /k.-metr/ المِسْعَر ← گرماسنج.
کالسدوان /kälseduän/ العَقِيْقُ الأَبْيَض.
کالسکه /käleske/ مَرْكَبَة، عَرَبَة، عَرَبَةٌ لَنْدُو.
کالسکهٔ بچه /k.-ye-bacce/ عَرَبَةُ الأَطْفالِ.
کالسکه‌چی /k.-ci/ حُوذِيّ.
کالسکه‌ساز /k.-säz/ صانِعُ العَرَباتِ أو العَجَلاتِ.
کالسکه‌سازی /k.-s.-i/ ١. صُنْعُ العَرَباتِ أو العَجَلاتِ. ٢. مَصْنَعُ العَرَباتِ أوالعَجَلاتِ.
کالسکه سوار /k.-savär/ راكِبُ العَجَلَةِ.
کالسکه سواری /k.-s.-i/ رُكُوبُ العَجَلَةِ.
کالسیت /kälsit/ الكالْسِيْت ← کلسیت.
کالسیدیدا /kälsididä/ (جانـ) الصُّفْرِيَّة.
کالکانتیت /kälkäntit/ كَلْكَنْتِيْت.
کالکوپیریت /kälkopirit/ بِيْرِيْتُ النُّحاس، كِبْرِيْتِيْتُ النُّحاسِ، كَلْكُوبِيْرِيت.
کالوچ /käluc/ الخِنْصِر.
کالوز /källoz/ (گیا) كِناب، جَنْأَة.
کالومل /kälomel/ (شیمـ) ← کلمل.
کالوینیسم /kälvinism/ ← مذهب کالونی.
کالیبر /kälibr/ عِيارُ البُنْدُقِيَّةِ أوالمَدْفَعِ.
کالیدونیون /käliduniyun/ (گیا) المامِيْران.
کالیس /kälis/ (گیا) كَأْسُ الزَّهْرَةِ، كُمّ.
کالیفرنیم /käliforniyom/ (شیمـ) الكَلِيْفُورنيوم.
کالیکو /käliko/ كالِيْكُو، شِيْت.
کالیکول /kälikul/ (گیا) كُمَيْم.
کالئیدوسکوپ /käle'idoskop/ المِشْكال.
کام /käm/ ١. سَقْفُ الحَلْقِ أوالفَم، حَنَك، حَزْقُوَة، شَجْر، لَطْع، لُغْد، لُغْدُود. ٢. المُراد، المَقْصُود، المُنْيَة، الرَّغْبَة.
کاما /kämä/ فاصِلَة.
کام بخشیدن /käm-baxšidan/ ← کام برآوردن.
کام‌برآوردن /k.-bar-ävardan/ إتْياناً وأَتْياً و إتْيانَةً ومَأْتاةً / آتاهُ ـِ مُرادَهُ.
کامبرین /kämberiyan/ الكَمْبَرِيّ.
کامبوج /kämboj/ كَمْبُوجِيا.
کامبیوم /kämbiyom/ (گیا) القُلْب.
کامپتن /kämpten/ (فر) ظاهِرَةُ كُمْپْتِن.
کامپیوتر /kämpiyuter/ الحاسِب، الكُومْبِيُوتِر، العَقْلُ الإلِكْتِرُونِيّ.
کام جستن /käm-jostan/ ← عیاشی کردن.
کام دادن /k.-dädan/ ← کامیاب کردن.
کام‌دل /k.-e-del/ مُراد، نِيَّة، قَصْد، مُنْيَة.

کامران /k.-rān/ ۱. مُوَفَّق، مَحْظُوظ، مُرَفَّه، مُلْتَذّ، سَعِيْد. ۲ ← عیاش.

کام راندن /k.-rāndan/ ← عیاشی کردن.

کامرانی /k.-rāni/ نَجْح، نَجاح، اِلْتِذاذ، تَوْفِيْق، ۱. حَظّ، يُسْر، نُعْم، نَعْمَة، سَعادة. ۲ ← عیاشی.

کامرانی کردن /k.-r.-kardan/ ← عیاشی کردن.

کامروا /k.-ravā/ سَعِيْد، مُوَفَّق، مُتَمَتِّع، المُيَمَّم، حَسَنُ الحَظِّ.

کامرواشدن /k.-r.-šodan/ سَعادَةً / سَعِدَ ـ وسُعِدَ مج.

کامروایی /k.-r.-yi/ ← کامیابی.

کامکار /k.-kār/ ← کامیاب.

کامکار شدن /k.-k.-šodan/ ← کامیاب شدن.

کامکاری /k.-k.-i/ ← کامیابی.

کامل /kāmel/ کامِل، کَمَل، کَمِيْل، مُکَمَّل، تامّ، مُتَمَّم، کُلِّيّ، عَمِيْم، بالِغ، مُتْقَن، الثّاقِل، ثـامِر، صَـدْقٌ من الرِّجـالِ، مُطْبِق، مُطْلَق، مُطَهَّم، غَيْرُ مَنْقُوصٍ، کَتِيْع، ماتِعٌ من الرِّجالِ، مَلّان، ناجِز، مُنْجَز، نَجِيْز، أَوْفَر، وَفِيّ.

کاملاً /k.-an/ کامِلاً، تَماماً، بالتَّمام، کُلِّيَّةً.

کامل شدن /k.-šodan/ کُمُولاً وکَمالاً / کَمُلَ ـُ وکَمِلَ ـَ إِکْتِمالاً / اِکْتَمَلَ الشَّـيءُ، وُفِيّا / وَفَى يَفِـي الشَّيءُ، إِسْتِذْناباً / إِسْتَذْنَبَ الأَمْرُ، سُبُوغاً / سَبَغَ ـُ الشَّيءُ.

کامـل کردن /k.-kardan/ تَکْمِيْلاً / کَمَّلَ، إِکْمـالاً / أَکْمَلَ، إِسْتِکْمالاً / إِسْتَکْمَلَ، إِتْماماً / أَتَمَّ، تَتْمِيْماً / تَمَّمَ هـ إِسْتِتْماماً / اِسْتَتَمَّ، إِسْباغاً / أَسْبَغَ عَلَيهِ.

کاملیا /kāmeliyā/ (گیا) کامِيْلِيا، وَرْدَةُ اليابانِ.

کاملیت /kāmeliyyat/ الکَمال، التَّمامِيَّة.

کاملین /kāmelin/ (گیا) کامِيْلِيْنَة.

کامنولث /kāmon-vels/ الکُومِنْوِلْث.

کاموا /kāmvā/ الکَنْفا ← کانوا.

کام و زبانه /kām-o-zabāne/ البَوْکاء.

کامه /kāme/ الکامَخ.

کامـی /kām-i/ الشَّجْـرِيّ، «حـروف کامـی»: الحُـرُوفُ الشَّجْرِيَّةُ.

کامیاب /k.-yāb/ حَسَنُ الحَظِّ، مَحْظُوظ، سَعِيْد، مَرْزُوْق، المِظْفـار، مُحَقِّقُ الـرَّغْبَةِ، فـالِـح، مُفْلِح، فـائِز، ناجِـح، مُوَفَّق، مُتَوَفِّق، مَنْصُور، مُنْتَصِر، مَبْسُوط، في سَعَةٍ.

کامیـاب شدن /k.-y.-šodan/ إِفْلاحـاً / أَفْلَحَ، نُجْحـاً ونَجاحاً / نَجَحَ ـَ فلانٌ بحـاجَتِهِ، سَعادَةً / سَعُدَ ـُ فَوْزاً / فازَ ـُ بالأَمْرِ، ظَفَراً / ظَفِرَ ـَ واظَّفاراً / اِظَّفَرَ المَطْلُوبَ و بِهِ وعَلَيهِ، إِحْرازاً / أَحْرَزَ نَجاحاً، حُصُولاً ومَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ عَلَى مُرادِهِ ومَطْلُـوْبِهِ، رَزْقاً / رُزِقَ مج ـُ طَفْقـاً وطُفُوقاً / طَفَقَ ـِ بِمُـرادِهِ، تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ، مَنْياً / مُنِيَ مـج يَمْنِي لِکذا، إِنْتِصاراً / اِنْتَصَرَ، تَوْفِيْقاً / وُفِّقَ مج لِکذا، تَوَفُّقاً / تَوَفَّقَ، إِيْساراً / أَيْسَرَ.

کامیاب کردن /k.-y.-kardan/ تَنْجِيْحاً / نَجَّحَ، إِنْجاحاً / أَنْجَحَ، إِسْعاداً / أَسْعَدَهُ اللّهُ، إِفازَةً / أَفازَهُ، إِيْجاباً / أَوْجَبَهُ مَطْلُوبَهُ، إِظْفاراً / أَظْفَرَهُ بِهِ، فَتْحاً / فَتَحَ ـَ اللّهُ عَلَيهِ.

کامیابی /k.-y.-i/ نُجْح، نَجَاح، فَوْز، فَـلاح، ظَفَر، نَصْر، حَظّ، تَوْفِيْق، تَقَدُّم، يُسْر، يُسُر، يَسار.

کام یافتن /k.-yāftan/ ← کامیاب شدن.

کامیون /kāmyon/ شاحِنَة، سَيَّارَةُ شَحْنٍ أو نَقْلٍ.

کان /kān/ مَعْـدِن، مُنْجَـم، إِلّ، مِئَنَّة، سَيْـب، ضِـنْء، مُلْقَط.

کاناپه /kānāpe/ کَنَبَة، أَرِيْکَة.

کانادا /kānādā/ کَنَدا.

کاناستا /kānāstā/ الکَنَسْتَه.

کانال /kānāl/ قَنال، قَناة، قَنْوَة، تُرعَة، مَسْقًى.

کانال اصلی /k.-e-asli/ مَصَبُّ السَّبْکِ.

کانال سوئز /k.-e-so'ez/ قَناةُ السُّوِيْسِ.

کانال فرعی /k.-e-far'i/ مَصَبّ (السَّباکَة).

کانال مادر /k.-e-mādar/ المَشْبَرَة.

کانال هوا /k.-e-havā/ مَمَرُّ الهَواءِ إلى الفُرْنِ

کانتات /kāntāt/ (مسـ) الکَنْتاتَة.

کانتون /kānton/ کانْتُون، إِقْلِيْم، وِلايَة.

کانتینر /kāntiner/ کانْتِيْنِر، مَخْزَنُ الأَغْذِيَةِ لِلسّاحِبَةِ.

کاندیدا /kāndidā/ مُرَشَّح.

کاندیداتور /k.-tor/ تَرْشِيْح.

کاندیـدا شدن /k.-šodan/ تَرَشُّحاً / تَرَشَّحَ، تَـرْشِيْحاً / رُشِّحَ مج.

کاندید کردن /kāndid-kardan/ تَرْشِيْحاً / رَشَّحَ.

کان سنگ /kān-sang/ المَقْلَع.

کان شناس /k.-šenās/ عِدانِيّ، مُتَخَصِّصٌ بِعِلْمِ المَعادِنِ.

کان‌شناسی /k.-š.-i/ عِلْمُ التَّعْدِيْنِ، عِلْمُ المَعادِنِ.

کان کن /k.-kan/ المُعَدِّن.

کان کنی /k.-k.-i/ التَّعْدِيْن.

کانگورو /kängoro/ (جانـ) القَنْقَر، کَنْجَر.

کاننده /känande/ الغازاتُ المَعْدِنِيَّةُ.

کان نمک /k.-e-namak/ مُنْجَمُ مِلْحٍ.

کانوا /känvä/ الکَنْفا ← کاموا.

کانون /känun/ ۱. (فز) بُؤْرَة. ۲. مَوْقِد، مَنْقَلُ النّارِ، مِدْفَأ، مُصْطَلَى، الجَوْب. ۳. قَلْب، وَسَـط، وَسْط. ۴. مَوْطِن. ۵. (مسـ) الإتْباع.

کانون اصلی /k.-e-asli/ بُؤْرَةٌ رَئِيْسِيَّةٌ.

کانون حقیقی /k.-e-haqiqi/ بُؤْرَةٌ حَقِيْقِيَّةٌ.

کانون خانواده /k.-e-xänevāde/ المُحِيْطُ العائِلِيُّ.

کانون زلزله /k.-e-zelzele/ مَرْکَزُ الزِّلْزالِ.

کانون عدسی /k.-e-adasi/ البُؤْرَة.

کانون مجازی /k.-e-majäzi/ بُؤْرَةٌ تَقْدِيْرِيَّةٌ.

کانون وکلا /k.-e-vokalä/ نِقابَةُ المُحامِيْنَ.

کانونی /k.-i/ بُؤْرِيّ، مِحْرَقِيّ.

کانه /käne/ خامَة، مَعْدِنٌ خام، رِکاز.

کانی /käni/ المَعْدِنِيّ.

کانیون /känyon/ وادٍ ضَيِّقٌ [مُنْحَدِرُ الجَنَباتِ يَجْري في أدْناهُ جَدْوَلٌ].

کانیها /känihä/ المَعادِن.

کاو /käv/ ۱. کَهْف. ۲. مالُ المُقامَرَة.

کاوا /kävä/ (گیا) فُلْفُل.

کاواک /käväk/ الجُفّ.

کاوا کاهان /käväkähän/ (جانـ) قِنْدِيْلُ البَحْرِ.

کاوالیه /käväliye/ ۱. فارِس، خَيّال. ۲. مُرافِقُ سَيِّدَةٍ أو مُراقِصُها.

کاوبوی /kawboy/ راعِي البَقَرِ.

کاوتنان /käwtanän/ (جانـ) اللاّحَشْوِيّات.

کاوش /kävoš/ ۱. حَفْر، نَقْب، تَنْقِيْب، نَبْش، جَوْب، کَرْو. ۲. بَحْث، التَّدْقِيْق، اِسْتِقْصاء، اِکْتِشاف، جَوْس، اِجْتِياس، رَوْد.

کاوش کردن /k.-kardan/ ۱. بَحْثاً / بَحَثَ ـَ الأمْرَ و فِيهِ، ابْتِحاثاً / ابْتَحَثَ عَنْ الشَّيءِ، فُحُوصاً / فَحَصَ ـَ عَنْهُ، جَسّاً / جَسَّ ـُ تَجَسُّساً / تَجَسَّسَ، اِجْتِساساً / اِجْتَسَّ، اِکْتِشافاً / اِکْتَشَفَ، إثارَةً / أثارَ الأمْرَ، جَوْساً / جاسَ ـُ واجْتِياساً / اِجْتاسَ الشَّيءَ، حَتْکاً / حَتَکَ ـُ الشَّيءَ، تَسَنُّحاً / تَسَنَّحَ هُـ عَنْ کَذا، نُجُوثاً / نَجَثَ ـِ عَنِ الأمْرِ، تَنَجُّثاً / تَنَجَّثَ عن الأمْرِ، نَجْشاً / نَجَشَ ـُ الشَّيءَ، فَراراً / فَرَّ ـِ عن الأمْرِ، مُناقَشَةً ونِقاشاً / ناقَشَ المَسْألَةَ، نُقُوفاً / نَقَفَ ـِ عَنِ الشَّيءِ، نَقْباً / نَقَبَ ـُ عَنِ الشَّيءِ، تَنْقِيْباً / نَقَّبَ عن الشَّيءِ، تَنَقُّباً / تَنَقَّبَ عن الشَّيءِ، نَقْراً / نَقَرَ ـُ عن الأمْرِ، تَنْقِيْراً / نَقَّرَ الشَّيءَ أو عَنْهُ، تَنَقُّراً / تَنَقَّرَ الشَّيءَ. ۲. حَفْراً / حَفَرَ ـِ الأرْضَ واحْتِفاراً / إحْتَفَرَ وتَحْفِيْراً / حَفَّرَ، نَبْشاً / نَبَشَ ـُ تَنْبِيْشاً / نَبَّشَ بِدِقَّةٍ، نَبْثاً / نَبَثَ ـُ، بَوْثاً / باثَ ـُ التُّرابَ، إحاثَةً / أحاثَ الأرْضَ، دُحُوصاً / دَحَصَ ـَ بِرِجْلِهِ.

کاوشگر /k.-gar/ مُفَتِّش، مُنَقِّب، نَقّاب، باحِثٌ عَنْ مَکانٍ، جَرّاف، النَّجِث، النَّجّاث، نِقْرَة.

کاوشها /k.-hä/ الحَفْرِيّات.

کاولی /kävoli/ (گیا) الهَدال.

کاونده /kävande/ ← کاوشگر.

کاویدن /kävidan/ ← کاوش کردن.

کاه /käh/ تِبْن، رُفْت، عُصافَة، قَشّ، مَوْص. «~ از تو نیست کاهدان هم از تو نیست»: إذا کانَ الطَّعامُ مَجّانِيّاً فَهَلْ نَفْسُکَ مَجّانِيَّة.

کاهدان /k.-dän/ المَتْبَن، المَتْبَنَة، إذْرَوْن، مَحَشَّة.

کاهربا /k.-robä/ ← کهربا.

کاهش /käheš/ قِلَّة، تَقْلِيْل، نَقْص، نُقْصان، نَقِيْصَة، اِنْقاص، تَنْقِيْص، تَناقُص، تَباب، إتْلاف، حَذْف، حَسْم، حَطّ، الحُور، الحَوْر، مَحارَة، خِداج، خَبال، خَساسَة، خَضْم، الاِنْخِفاض، تَخْفِيْض، تَنْزِيْل، اِسْتِنْزال، إسْقاط، تَصْغِيْر، ضَرّ، تَضْيِيْق، طَرْح، عَيْب، غُصَّة، الغَضِيْضَة، غَضاضَة، تَقْلِيْص، مُحُونَة، الهَبْط، هُبُوط، إهْباط.

کاهش بها /k.-e-bahä/ تَنْقِيْصُ القِيْمَةِ، وَکْس.

کاهش جرمی /k.-e-jermi/ النُّقْصانُ الکُتْلِيّ.

کاهش دادن /k.-dädan/ تَقْلِيْلاً / قَلَّلَ، نَقْصاً وتَنْقاصاً ونُقْصاناً / نَقَصَ ـُ تَنْقِيْصاً / نَقَّصَ، إنْقاصاً / أنْقَصَ، تَخْفِيْفاً / خَفَّفَ، تَخْفِيْضاً / خَفَّضَ، تَجْنِيْساً / جَنَّسَ، إخْراءً / أخْزَى‌هُ، إخْفاءً / أخْفَى الشَّيءَ، تَحْوِيْلاً / حَوَّلَ،

خَسّاً / خَسَّ ـُ تَخْسِيساً / خَسَّسَ، خَشْعاً / خَشَعَ ـَ هـ تَصْغِيراً / صَغَّرَ، طَرْحاً / طَرَحَ ـَ، اِغْتِصاضاً / اِغْتَضَّ مِنْهُ، قَتّاً / قَتَّ ـُ الشَّيءَ، تَقْلِيصاً / قَلَّصَ، تَلْطِيفاً / لَطَّفَ القَوْلَ أو الذَّنْبَ، نُزُولاً / نَزَلَ ـِ بِهِ، وَكْساً / وَكَسَ يَكِسُ، تَوْكِيساً / وَكَّسَ.

کاهش قیمتها /k.-e-qeymathä/ ← کاهش نرخها.

کاهش نرخ کالا /k.-e-nerx-e-kälä/ (حقـ) التَّخْفِيض.

کاهش نـرخـها /k.-e-nerxhä/ اِنْحِطاطُ الأَسْعـارِ، اِنْخِفاظُ الأَسْعارِ.

کاهش یاب /k.-yäb/ المَطْرُوحُ مِنْهُ.

کاهش یافتن /k.-yäftan/ قِلّاً وقِلَّةً / قَلَّ ـِ، نَقْصاً وتَنْقاصاً ونُقْصاناً / نَقَصَ ـُ، تَناقُصاً / تَناقَصَ، إِيْباءً / أَبَى، حَراءً / حَرَى ـِ، حَطّاً / حَطَّ ـُ، خَساسَةً وخُسُوسَةً وخِسَّةً / خَسَّ ـَ اِنْخِفاضاً / اِنْخَفَضَ، تَراجُعاً / تَراجَعَ، شُحّاً / شَحَّ ـَ ماءُ اليَنْبُوعِ او النَّهْرِ، شَفارَةً وشُفُوراً / شَفِرَ ـَ، فَتْرَةً وفُتُوراً / فَتَرَ ـُ وتَفْتِيراً / فَتَّرَ وتَفَتُّراً / تَفَتَّرَ الحَرُّ، تَضَيُّقاً / تَضَيَّقَ، اِنْكِساراً / اِنْكَسَرَ الحَرُّ والغَضَبُ، اِنْكِماشاً / اِنْكَمَشَ، نُزُلاً / نَزَلَ ـِ، وَكْساً / وَكَسَ يَكِسُ الشَّـيءُ، هَبْطاً / هَبَطَ ـُ الثَّمَنُ، يُسْراً / يَسُرَ يَيْسُرُ.

کاهش یافته /k.-yäfte/ مُنَقَّص، ناقِص، مُخَفَّض.

کاه عربی /käh-e-arabi/ (گیا) الدِّيس.

کاه فروش /k.-foruš/ تَبّان، بَيّاعُ التِّبْنِ، عَلّاف.

کاه فروشی /k.-f.-i/ ۱. عَلّاف. ۲. حانُوتُ العَلّافِ.

کاه گل /k.-gel/ الطِّيْنُ المَخْلُوطُ بالتِّبْنِ، السِّياع.

کاه گل کردن /k.-g.-kardan/ تَطْيِيْناً / طَيَّنَ.

کاهل /kähel/ ۱. كَسُول، عاجِز، بَطّال، دِثارِيّ، الضّاجِع، بَطِيءُ الحَرَكَةِ. ۲. القَفا، الغارِب.

کاهل شدن /k.-šodan/ اِنْفِشاشاً / اِنْفَشَّ فُلانٌ عَن الأَمْرِ.

کاهلی /k.-i/ كَسَل، قَصْـر، قَصَر، قُصُور، خَـدَر، رَشْلَة، فِشاغ، وَكال.

کاهلی کردن /k.-i-kardan/ كَسَلاً / كَسِلَ ـَ وتَكاسُلاً / تَكاسَلَ وتَثاقُلاً / تَثاقَلَ عَنْـهُ وتَوانِياً / تَوانَى، تَماذُخاً / تَماذَخَ عَنْهُ.

کاه مکه /käh-e-makke/ (گیا) الإِذْخِر.

کاهن /kähen/ الكاهِن.

کاهنده /kähande/ مُقَلِّل، مُنَقِّص، مُخَفِّض.

کاهن شدن /kähen-šodan/ كَهانَةً / كَهُنَ ـُ.

کاهنی /k.-i/ الكَهَنُوت.

کاهو /kähu/ (گیا) الخَصّ.

کاهوی آبی /k.-ye-äbi/ حَيُّ العالَمِ المائِيّ.

کاهوی بیابانی /k.-ye-biyäbäni/ (گیا) خَسُّ الحِيْطانِ.

کاهوی پیچ /k.-ye-pic/ (گیا) الخَسُّ المَلْفُوفُ.

کاهوی دریایی /k.-ye-daryäyi/ (گیا) الخَسُّ البَحْرِيُّ.

کاهوی وحشی /k.-ye-vahši/ (گیا) خَسُّ الزَّيْتِ.

کاهی /kähi/ التِّبْنِيّ.

کائنات /kä'enät/ المَوْجُودات، الكائِنات.

کائوچـو /kä'ucu/ كاوُتْشُـو، كاوُتْشُـوك، الكَوْتْشُـوك، لَسْتِك، مَطّاط، مُغَّط، مُغَيِّط، صَمْـغٌ هِنْدِيّ، صَمْغٌ مَرِن، صُغرور، طَبَرْخَى.

کائوچوی ترکیبی /k.-ye-tarkibi/ مَطّاطٌ صِناعِيٌّ.

کائوچویی /k.-yi/ كاوُتْشُوكِيّ.

کائولن /kä'olen/ الكَوْلان، حَجَرٌ لَبَنِيٌّ.

کائولینیت /kä'olinit/ الكَوْلِنِيْت.

کائینیت /kä'init/ قِيْنِيْت.

کباب /kabäb/ لَحْمٌ مَشْوِيٌّ، كَباب، شِـواء، شَوِي، شَبِيّ، مُخَذَّع، خَمِيْط، دَسِيْس، صَلاء، وَزِيْم.

کباب پـز /k.-paz/ شَـوّايَـة، مِشْواة، مِشْـوَى، شِيْكـارَة، شِكارَة، مُصَبِّع، طاهِي.

کباب شده /k.-šode/ شِواء، شَوِيّ، لَحْمٌ مَشْوِيٌّ.

کباب کردن /k.-kardan/ شَيّاً / شَوَى ـِ، صَلْياً / صَلَى ـِ اللَّحْمَ.

کباب کوبیده /k.-e-kubide/ كُوْفَتَةٌ مَشْوِيَّةٌ.

کبابه /kabäbe/ (گیا) الكَبابَة، حَبُّ العَروسِ.

کبابۀ چینی /k.-ye-cini/ (گیا) ← کبابه.

کبابۀ شکافته /k.-ye-sekäfte/ (گیا) الفاغِرَة.

کبابـی /kabäbi/ شَـوّاء، الشَّـوايَة، الطّـاهِـي، خَمّـاط، هَبْهَبِيّ.

کباده /kabbäde/ قَوْسٌ حَدِيْدِيٌّ مُزَنْجَرٌ لِلرِّياضَةِ البَدَنِيَّةِ.

کبالت /kobält/ (شیمـ) الكُوْبَلْت.

کبد /kabed/ (پز) كَبِدَة، قَصَبَة.

کبد درد /k.-dard/ (پز) الكُباد.

کبدشناسی /k.-šenäsi/ مَبْحَثُ الكَبِدِ.

کبدی /k.-i/ کَبِدِيّ.
کبر /kabar/ (گیا) کَبَر، الأَصَف، شُقّاح.
کبر /kebr/ کِبْر، نَخْوَة، خُيَلاء، الغَطْرَفَة، نَفْخ.
کبراکو /kobräko/ ← (گیا) تبرشکن.
کبرای مصری /kobrä-ye-mesri/ (جانـ) البَزّاقَة.
کبر خاردار /kabar-e-xär-där/ (گیا) اللَّصَف، شَوْكُ الحِمار.
کبر سداد /k.-e-sodäd/ (گیا) التَّنَضُّب.
کبرسن /kebar-e-sen/ ۱. كُهُولَة. ۲. إضافَةُ سِنِيْنِ العُمْرِ.
کبرک /kabarak/ (گیا) حَمْصُ الأَمِيْر.
کبره /kabare/ الجُلْطَة، كَنَب، كَلْكَلَة.
کبره بستن /k.-bastan/ كَنَباً / كَنِبَ ـَـ ت وإكْناباً / أَكْنَبَ ت و كَلْكَلَةً / كَلْكَلَ ت و غِلَظاً و غِلْظَـةً و غِلاظَةً / غَلَظَ ـُ و غَلُظَ ـُ ت اليَدُ أو القَدَمُ.
کبره بسته /k.-baste/ كَنِب، مُكْنِب، مُكَلْكَل.
کبری /kobrä/ (جانـ) الصِّلّ، النّاشِر.
کبریاء /kebriyä/ عَظَمَة، كِبْرِياء.
کبریت /kebrit/ كَبْـرِيْتَة، فُصْفُـور، شَخطَة، شِخّيطَـة، النَّبخ، النُّبْخَة.
کبریت بی‌خطر /k.-e-bi-xatar/ ثِقابُ الأَمانِ.
کبریت زدن /k.-zadan/ شَخطاً / شَخَطَ ـَ الكِبْرِيْتَةَ.
کبریت ساز /k.-säz/ صانِعُ عُلَبِ الكِبْرِيْتِ.
کبریت سازی /k.-s.-i/ ۱. صُنْعُ عُلَبِ الكِبْرِيْتِ. ۲. مَصْنَعُ عُلَبِ الكِبْرِيْتِ.
کبریت فروش /k.-foruš/ بائِعُ عُلَبِ الكِبْرِيْتِ.
کبریت کشیدن /k.-kešidan/ ← کبریت زدن.
کبریتی /k.-i/ الكِبْرِيْتِيّ.
کبست /kabast/ (گیا) الحَنْظَل.
کبک /kabk/ (گیا) حَجَل، حَجَلَة، سُلَكَـة، سِرِكَّة و غَبْراء [نث]، قَبَج، يَعْقُوب.
کبک امریکایی /k.-e-emrikäyi/ (جانـ) الكُوْلان.
کبک رومی /k.-e-rumi/ (جانـ) الشُّنّار، الحَجَلُ الرُّوْمِيُّ.
کبک‌ها /k.-hä/ (جانـ) الحَجَلِيّات.
کبوتر /kabutar/ (جانـ) حَمَام، سَعْدانَة، عِكْرِمَة [نث].
کبوتر باز /k.-bäz/ زَجّال، مُطَيِّرْ چی [عم، عراق].
کبوتر بازی /k.-b.-i/ تَطْيِيْرُ الطُّيُورِ الأَلِيْفَةِ.
کبوتر بازی کردن /k.-b.-kardan/ تَطْيِيْراً طَيَّـرَ الطُّيُورَ الأَلِيْفَةَ.
کبوتر جلد /k.-e-jald/ (جانـ) حَمامُ الزّاجِل.
کبوتر جنگلی /k.-e-jangali/ (جانـ) قُمْرِي.
کبوتر چاهی /k.-e-cähi/ (جانـ) حَمَامٌ بَـرِّيٌ أو جَبَلِيٌ، دَلَم، يَمام، يَمّ، يَمَم.
کبوتر چتری /k.-e-catri/ حَمَامٌ كُرْسِيّ، حَمامٌ هَزّاز.
کبوترخان /k.-e-xän/ بُرْجُ الحَمام، مِحْضَنَة، رِيْع، تِمْراد.
کبوتر دشتی /k.-dašti/ (گیا) التُّرْغُلَّة.
کبوترسانان /k.-sänän/ (جانـ) الحَمامِيّات.
کبوتر سینه /k.-e-sine/ (جانـ) حَمامَةٌ يا حَقِّي.
کبوتر طوقی /k.-e-towqi/ (جانـ) الحَمامُ المُطَـوَّق، مُطَوَّقَة، سَفْعاء.
کبوتر قاصد /k.-e-qäsed/ (جانـ) ← کبوتر نامه‌بر.
کبوتر کوهی /k.-e-kuhi/ (جانـ) الحَيْذُوان.
کبوتر گلی /k.-e-geli/ الرُّمايَة.
کبوتر معلقی /k.-e-mo'allaqi/ (جانـ) حَمامٌ أوزفَلِـيّ [عراق].
کبوتر نامه‌بر /k.-e-näme-bar/ (جانـ) الحَمَامُ الزّاجِلُ أو الرَّسائِلِيّ.
کبوتر وحشی /k.-e-vahši/ (جانـ) ← کبوتر چاهی.
کبوترها /k.-hä/ (جانـ) الحَمامِيّات.
کبوتری /k.-i/ الحَمامِيّ.
کبود /kabud/ لازَوَرْدِيّ، زَرِق، أَزْرَق، زُرْقُم، أَزْرَقِي.
کبود شدن /k.-šodan/ زُرْقَةً / زَرِقَ ـَ الشَّيءُ، اِزْرِقاقاً / اِزْرَقَّ، مَلَحاً / مَلِحَ ـَ.
کبود کردن /k.-kardan/ تَصْيِيْراً / صَيَّرَهُ أَزْرَقَ.
کبود ماهی /k.-mähi/ (جانـ) القَنْبَر.
کبود مرغ /k.-morq/ (جانـ) العُصْفُورُ الأَزْرَق.
کبوده /k.-e/ (گیا) حَوْرٌ أَسْوَد، حَوْرٌ رُوْمِيّ.
کبودی /k.-i/ زُرْقَة، زَرَاق، زَرَق، شُهْلَة.
کبیده /kabide/ الضِّفْز.
کبیسه /kabise/ الكَبِيْسَة.
کپ /kop/ قَـرَابَة، قَشَـاشِيَّـة، عِيْزارَة، بـاطِيَـة، جَوْنَـة، دامِجانَة، دَمَجانَة.
کپال /kapäl/ (گیا) الكُوْبال.

کپـر /kapar/ کـاخ، الکُـوْخ، سَقِیْفَـة، ظُلَیْلَـة، خُـصّ، دامُوس، عُشَّة، نَجِیْرَة.

کپسول /kapsul/ ۱. (گیا) الجَزو ← حقه، غوزه. ۲. (گیا) العُلْبَة. ۳. کَبْسُولَة، البُرْشامَة ← پوشینه.

کپسول آتش‌نشانی /k.-e-ätaš-nešäni/ المُطْفِئَة.

کپسول زمان /k.-e-zamän/ کَبْسُولَةُ الزَّمانِ.

کپسول گاز /k.-gäz/ أُنْبُوبَةُ الغازِ.

کپک /kopek/ الکُوْبِک [جُـزءٌ مِن مِئَةٍ مِنَ الـرُّوْبِلِ أي من وَحْدَةِ النَّقْدِ السُّوفِیاتِيّ].

کپک /kapak/ فُطْرٌ یُحْدَثُ عَفَناً.

کپک زدگی /k.-zadegi/ عَفَن، عُفُونَة، کَرَج، خَمْة.

کپک زدن /k.-zadan/ خَمّاً و خُمُوماً / خَمّ ـِ إخْماماً / أَخَمَّ، خَمْخَمَةً / خَمْخَمَ، تَقْنِیْناً / قَنَّنَ الجَوْزُ و البُنْدُقُ، کَرَجاً / کَرِجَ ـَ الخُبْـزُ، تَکْرِیْجاً / کَرَّجَ الخُبْزُ، تَکَـرُّجاً / تَکَرَّجَ الخبْزُ، عَفَناً و عُفُونَةً / عَفِنَ ـَ تَعْفِیْناً / عَفَّنَ، تَعَفُّناً / تَعَفَّنَ.

کپک زده /k.-zade/ عَفِن، مُعَفَّن، مُتَعَفِّن، مُقَطَّن، خامّ، مُخِمّ.

کپلر، قوانین /kepler/ ← قوانین کپلر.

کپلک /kapalak/ (جانـ) المُتَقَبِّة.

کپور /kapur/ (جانـ) شَبُّوْط.

کپور ماهیان /k.-mähiyän/ (جانـ) شَبُّوطِیّات.

کپه /kope/ المِخجَم، المِخْجَمَة.

کپه /kape/ (عم) ← خواب. «ـ ٔمرگ بگذار: أَغْفُ غَفْوَةَ المَوْتِ».

کپه /kappe/ المِصْراع.

کپه /koppe/ زَکَمّ، زُکام، کُوْمَة، کَوْدَة، زُقْوَة، زَقْوَة، زُقْیَة.

کپهٔ ارمنی /k.-ye-armani/ ← سالک.

کپه کردن /k.-kardan/ تَکْوِیْماً / کَوَّمَ التُّـرابَ، زَقْیاً / زَقَى ـِ الشَّيءَ.

کپه‌یی /k.-yi/ (گیا) الرُّؤَیْس.

کپی /kapi/ (جانـ) الخَنْزَوان، خَوْدَل، مَنْجَبِيّ.

کپیه /kopiye/ نُسْخَة، صُوْرَة، نُسْخَةُ فِیْلم.

کپیه کردن /k.-kardan/ رَسْمٌ إسْتِشْفافِيّ، رَسْماً / رَسَمَ ـُ إسْتِشْفافِیّاً.

کت /kat/ کَتِف.

کت /kot/ السُّتْرَة.

کتاب /ketäb/ کِتاب، سِفْـر، مُؤَلَّف، مُصْحَـف، صَحِیْف، صَحِیْفَة، تَحْرِیْر، دِیْوان، ذُبْر، رَقِیْم، رَقِیْن، زَبُور، عُصْفُور، مَوَدَّة.

کتاب پـرست /k.-parast/ المُجِلُّ لِلْکُتُبِ، المُغـالِي في إجْلالِ الکِتابِ المُقَدَّسِ، مُحِبُّ الکُتُبِ أَوْجامِعُها.

کتـاب پرستـی /k.-p.-i/ المُغـالاةُ في إجْـلالِ الکِتـابِ المُقَدَّسِ، حُبُّ الکِتاب.

کتابت /ketäbat/ الکِتابَة ← نوشتن.

کتابت کردن /k.-kardan/ ← نوشتن.

کتابت جیبی /ketäb-e-jibi/ کِتابُ الجَیْبِ.

کتابچه /k.-ce/ کُرّاس، کُتَیِّب، کُرّاسَة، رِسالَة، دَفْتَر.

کتابخانه /k.-xäne/ مَکْتَبَة، دارُالکُتُبِ، زَفْرَف.

کتابخانـهٔ عمومی /k.-x.-ye-omumi/ دارُ الکُتُبِ، مَکْتَبَةٌ عامَّةٌ.

کتابخانهٔ ملی /k.-x.-ye-melli/ المَکْتَبَةُ الوَطَنِیَّةُ.

کتاب خوان /k.-xän/ قارِئُ الکُتُبِ.

کتابدار /k.-där/ أَمِیْنُ المَکْتَبَةِ، الکُتُبِيّ.

کتابداری /k.-d.-i/ وَظِیْفَةُ إدارَةِ المَکْتَبَةِ.

کتاب داستان /k.-dästän/ رِوایَة.

کتاب درسی /k.-e-darsi/ کِتابٌ مَدْرَسِيٌّ، مِدْرَس.

کتاب دزد /k.-dozd/ سارِقُ الکُتُبِ.

کتاب دوست /k.-dust/ صَدِیْقُ الکُتُبِ.

کتاب شناس /k.-šenäs/ البِبْلِیُوغْرافِي.

کتاب شناسی /k.-s.-i/ البِبْلِیُوغْرافِیا.

کتاب فـروش /k.-foruš/ کُتُبِـيّ، بائِعُ الکُتُـبِ، صاحِـبُ المَکْتَبَة.

کتاب فروشی /k.-f.-i/ مَکْتَبَةُ بَیْعِ الکُتُبِ، کُتُبْخانَة.

کتاب لغت /k.-e-loqat/ قامُوس، مُعْجَم.

کتاب مقدس /k.-e-moqaddas/ الکِتابُ المُقَدَّسُ.

کتاب نامه /k.-näme/ البِبْلِیُوغرافِیا.

کتاب نویس /k.-nevis/ المُصَنِّف.

کتاب نویسی /k.-n.-i/ کِتابَةُ الکُتُبِ.

کتابی /k.-i/ کُتُبِيّ.

کتان /katän/ (گیا) کَتّان، أَبَق، بُوْص، زِیْر.

کتان زلانـد جدیـد /k.-e-zoländ-e-jadid/ (گیا) کَتّانُ

زِیلَنْدِ الجَدِیدَةِ.

کتانژانت /kotänžänt/ ظِلُّ التَّمامِ.

کتان سیسال /katän-e-sisäl/ (گیا) السَّیْزال.

کتان فروش /k.-foruš/ بائِعُ الکَتّانِ، الشَّرّاع.

کتان مانیل /k.-e-mänil/ (گیا) قِنَّبُ مانِیْلا.

کتانی /k.-i/ الکَتّانِيّ.

کتانیان /k.-iyän/ (گیا) الکَتّانِیّات.

کتبا /katban/ ← کتبی.

کت بسته /kat-baste/ ← کتف بسته.

کتبی /katbi/ کِتابَةً.

کت بینی /kat-bini/ عِلْمُ الأکْتافِ.

کتری /ketri/ بَرّادُ الشّاي.

کتف /ketf/ کَتِف.

کتف بستن /k.-bastan/ کَتْفاً و کِتافاً / کَتَفَ ـِ الـرَّجُلَ، تَکْتِیْفاً / کَتَّفَ.

کتف بسته /k.-baste/ المَکْتُوف.

کتفی /ketfi/ کَتِفِيّ.

کتک /katak/ (جانـ) النَّقَد.

کتک /kotak/ الضَّرْب.

کتک خوردن /k.-xordan/ ضَرْباً / ضُرِبَ مع یَضْرِبُ.

کتک خورده /k.-xorde/ مَضْرُوب.

کتک زدن /k.-zadan/ ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ و هَمْزاً / هَمَزَ ـُ هـ، تَسْوِیَةً / سَوّاهـ بالضَّرْبِ، سَطْواً و سَطْوَةً / سَطا ـُ بِهِ و عَلَیهِ.

کتک کاری /k.-käri/ اِقْتِتال، تَضارُب.

کتک کـاری کردن /k.-k.-kardan/ تَضارُبـاً / تَضارَبُـوا، تَلاطُماً / تَلاطَمُوا، تَمارُساً / تَمارَسُوا، مُلابَخَةً و لِباخاً / لابَخَ هـ.

کتگات /katgät/ ← کاتگوت.

کتل /kotal/ مُضِیْق، تَلّ، ضِیم.

کتلت /kotlet/ کُسْطَلِیْتَة، بَفْتِیْک بانِیَة.

کتمان /ketmän/ الکِتْمان، الإخْفاء، إضْمار.

کتمان جرم /k.-e-jorm/ عَدَمُ إباحَةِ بِسِرِّ الجَرِیْمَةِ.

کتودون /ketodon/ (جانـ) سُحَل، عَرُوسَةُ البَحْرِ.

کتودون‌ها /k.-hä/ (جانـ) السُّحَلِیّات.

کتوس /kotus/ (گیا) شَجَرَةُ الحَرِیْرِ.

کت و شلوار /kot-o-šalvär/ البَدْلَة، البِذْلَة.

کت و کلفت /kat-o-koloft/ ضَخِیْم، ضَخِم.

کتیبه /katibe/ ۱. کِتابَة، نَقْش، حَفْر. ۲. اِفْرِیْز، اِفْرِیْزَة، طَلْسانَة، تَهْرِیْمَةُ السُّوْرِ.

کتیبه نگاری /katibe-negäri/ النَّقْش، الحَفْر، النَّقْر.

کتیرا /katirä/ ۱. کَثِیْراء. ۲. صَمْغُ الکَثِیْراء.

کثافت /kesäfat/ ۱. قَذَر، قَذارَة، وَسَـخ، وَساخَة، دَرَن، دَنَس، بَـذاذَة، شُقاط، قُمـاش. ۲. خِرَاء، خُـرْء، غائِط. ۳. کَثافَة، کَثَث.

کثافـت کاری /k.-käri/ ۱. کُلُّ عَمَـلٍ رَدِيءٍ. ۲. تَقْذِیْـر، تَوْسِیْخ. ۳. الجِماع، المُجامَعَة.

کثافت کردن /k.-kardan/ ← ریدن.

کثرت /kesrat/ کَثْرَة.

کثرت استعمال /k.-este'mäl/ کَثْرَةُ الاِسْتِعْمال.

کثرت جمعیت /k.-e.-jam'iyyat/ اِزْدِیادُ النُّفُوْسِ.

کثیر الاضلاع /kasir-ol-azlä'/ (هنـ) المُضَلَّع.

کثیر الاضلاع کروی /k.-ol-a.-e-koravi/ (هنـ) المُضَلَّعُ الکُرَوِيّ.

کثیر الاضلاع متساوی الاضلاع /k.-ol-a.-e-motasäve-l-a./ (هنـ) المُضَلَّعُ المُتَساوِي الأضْلاعِ.

کثیر الاضلاع متسـاوی الزوایا /k.-ol-a.-e-m-z-zaväyä/ (هنـ) المُضَلَّعُ المُتَساوِي الزَّوایا.

کثیر الاضـلاع محدب /k.-ol-a.-e-mohaddab/ المُضَلَّعُ المُحَدَّبُ.

کثیـر الاضــلاع مقعـر /k.-ol-a.-e-mo'aqqar/ (هنـــ) المُضَلَّعُ المُقَعَّرُ.

کثیـر الاضلاع منتظـم /k.-ol-a.-e-montazam/ (هنـ) المُضَلَّعُ المُنْتَظَمُ.

کثیر الانتشار /k.-ol-entešär/ کَثِیْرُ أوْکَثِیْرَةُ الاِنْتِشار.

کثیر الجمله /k.-ol-jomle/ (رضـ) مُتَعَدِّدُ الحُدُودِ.

کثیـر الوجـوه /k.-ol-vojuh/ (هنـــ) المُتَعَدِّدُ السُّطُـوحِ، کَثِیْرُ السُّطُوحِ.

کثیر الـوجوه منتظـم /k.-ol-v.-e-montazam/ المُتَعَدِّدُ السُّطُوحِ المُنْتَظَم.

کثیف /kasif/ وَسِخ، وَسِخ، قَذِر، دَنِس، رَجِس، مُتَقَیِّح، نَضِف، نَضِیْف.

کثیف شدن /k.-šodan/ وَسَخاً / وَسِخَ يَوْسَخُ و ياسَخُ و يَيْسَخُ، اِتِّساخاً / اِتَّسَخَ، تَوَسُّخاً / تَوَسَّخَ، قَذَراً و قَذارَةً / قَذَرَ ـُ و قَذُرَ ـُ و قَذِرَ ـَ إنقاعاً / أَنْقَعَ و اِسْتِنْقاعاً / اِسْتَنْقَعَ الماءُ، أَسْناً و أُسُوناً / أَسَنَ ـِ و تَأَسُّناً / تَأَسَّنَ الماءُ.

کثیف کردن /k.-kardan/ تَوْسِيخاً / وَسَّخَ، إيساخاً / أَوْسَخَ، تَقْذِيراً / قَذَّرَ، قَذْراً / قَذَرَ ـُ الشَّيءَ، تَدْنِيساً / دَنَّسَ، تَزْفِيراً / زَفَّرَ، قَلْعَطَةً / قَلْعَطَ، تَلْوِيثاً / لَوَّثَ.

کج /kaj/ أَعْوَج، مُعْوَجّ، المُنْحَنِي، مائِل، أُمَيل، الأَوَد، الأَوْداء [نث]، ثَنْيَة، مُجَخّي، الأَجْوَق، أَخْجَن، مُحَرَّد، مُنْحَرِف، مُحال، مُسْتَحِيل، مِخْنات، أَذْفَى، أَزْوَر، زائِغ، شاذّ، مَشْطُوف، مَشْطُوبُ الحافَةِ، أَشْغَى، أَضْجَع، ظالِع، مُتَعَرِّج، المُعَقْرَب، أَعْقَف، مَعْقُوب، قَسْطاء، أَقْنَى، مُقَوَّس، لَحُود، مُلْتَفّ، مَلْوِيّ، مُلْتَوِي، مائِد، مَوْزُوب، بالوَزب، مُهَلَّل.

کجا /kojā/ أَيْنَ، أَنَّى.

کجاوه /kajāve/ مَحْمِل، الحِدْج، الحَداجَة، هَوْدَج، خِدْر، حِقْل، حَمْل، حُمُول، الظَّعِينَة، عَرِيش، عَرِيشَة، فَوْدَج، مِلْبَن.

کجاوه‌نشین /k.-nešin/ الظَّعِين، الظَّعِينَة.

کجایی /kojāyi/ السّاكِن، المُتَوَطِّن. «فلانی کجایی است؟ فلانٌ مَنْ أَيْنَ، مِنْ أَيِّ بَلَدٍ».

کج برگ /kaj-barg/ (گیا) مُنْحَنِي الأَوْراقِ، أَخْجَنُ الأَوْراقِ.

کج بیل /k.-bil/ المِجْرَف، المِجْرَفَة، مِغْرَق، مِغْرَقَة، مِنْكاش.

کج‌بین /k.-bin/ الحَوِل، أَحْوَل.

کج تخمک /k.-toxmak/ (گیا) مَنْطُو، مُنْحَنِي البُيَيْضَةِ.

کج خلق /k.-xolq/ ضَيِّقُ الخُلْق، سَرِيعُ الغَضَب، شَرِس، غَضِب، غُضابِيّ، مُتَجَهِّم، حانِق، رَدِيءُ الطَّبْعِ، مُزَرْبَن، شَرَانِيّ، لَفات، لَفُوت، نُفطَة، نَكِد، وَغِق.

کج خلقی /k.-x.-i/ حِدَّةُ الطَّبْعِ، سُوءُ الخُلْقِ، شَكاسَة، نَزَق.

کج دارومریز /k.-dār-o-mariz/ ← میانه روی.

کجراه /k.-rāh/ ۱. فاسِد، شِرِّير. ۲. مُنْحَرِف. ۳. قُماشٌ مُضَلَّعٌ.

کجراهی رنگی /k.-r.-i-ye-rangi/ الزَّيْغُ اللَّوْنِيّ.

کجراهی کروی /k.-r.-i-ye-koravi/ الزَّيْغُ الكُرَوِيّ.

کج رفتن /k.-raftan/ زَيْغاً و زَيَغاناً و زَيْغُوغَةً / زاغَ ـِ اِنْحِرافاً / اِنْحَرَفَ، مَيْلاً و تَمْيالاً و مَيَلاناً و مَيْلُولَةً و مَمالاً و مَمِيلاً / مالَ يَمِيلُ.

کجرو /k.-row/ ضالّ، زائِغ، مُنْحَرِف.

کجروی /k.-ravi/ الإنْحِرافِيَّة.

کج سلیقه /k.-saliqe/ عَدِيمُ الذَّوْق.

کج شدن /k.-šodan/ مَيْلاً و مَيَلاناً / مالَ ـَ مَيَلاً / مَيِلَ ـَ الشَّيءُ، اسْتِمالَةً / اِسْتَمالَ، اِنْحِناءً / اِنْحَنَى، تَحَنِّياً / تَحَنَّى الشَّيءُ، اِنْحِرافاً / اِنْحَرَفَ، تَحَرُّفاً / تَحَرَّفَ، عَوَجاً / عَوِجَ ـَ اِعْوِجاجاً / اِعْوَجَّ، تَعَوُّجاً / تَعَوَّجَ، عَطْفاً و عُطُوفاً / عَطَفَ ـِ اِنْعِطافاً / اِنْعَطَفَ الشَّيءُ، تَعَطُّفاً / تَعَطَّفَ، اِنْئِطاراً / اِنْأَطَرَ، تَأَطُّراً / تَأَطَّرَ الشَّيءُ، أَوْداً / أَوِدَ ـَ الشَّيءُ، تَأَوُّداً / تَأَوَّدَ، اِنْئِياداً / اِنْآدَ الشَّيءُ، أَوْقاً / آقَ ـُ عَلَيهِ، اِثِّناءً / اِثَّنَى الشَّيءُ، اِجْتِناحاً / اِجْتَنَحَ هـ و إليهِ، تَجَنُّحاً / تَجَنَّحَ، اِحْدِيداباً / اِحْدَوْدَبَ، تَحَدُّباً / تَحَدَّبَ، اِحْقِيقافاً / اِحْقَوْقَفَ الشَّيءُ، إخْناجاً / أَخْنَجَ، خُنُوراً / خَنَرَ ـِ حَوْداً / حادَ ـُ عَنْ كَذا، اِسْتِحالَةً / اِسْتَحالَ الشَّيءُ، اِخْتِضاداً / اِخْتَضَدَ الشَّيءُ، تَخَفُّجاً / تَخَفَّجَ، إخْناثاً / أَخْنَثَ، تَخَوُّداً / تَخَوَّدَ، دَرْءاً و دُرُوءاً / دَرَأَ ـَ تَرَعُّصاً / تَرَعَّصَ، رَكْعاً و رُكُوعاً / رَكَعَ ـَ زَوَراً / زَوِرَ ـَ اِزْوِيراراً / اِزْوَارَّ، زَوْغاً / زاغَ ـُ الشَّيءُ، زَيْغاً و زُيُوغاً / زاغَ ـِ سَدَلاً / سَدِلَ ـَ الشَّيءُ، صَوَراً / صارَ ـَ صَوَراً / صَوِرَ ـَ انْصِياراً / اِنْصارَ، تَضْجِيْجاً / ضَجَّجَ، ضَجَماً / ضَجِمَ ـَ ضَغَناً / ضَغِنَ ـَ العُودُ و نَحْوُهُ، ضَلَعاً / ضَلِعَ ـَ الشَّيءُ، تَضَوُّجاً / تَضَوَّجَ، تَعَدُّلاً / تَعَدَّلَ، مُعادَلَةً / عادَلَ الشَّيءُ، تَعَرُّجاً / تَعَرَّجَ، انْعِراجاً / اِنْعَرَجَ الشَّيءُ، تَعَرُّضاً / تَعَرَّضَ، تَعَرْقُلاً / تَعَرْقَلَ، اِنْعِسافاً / اِنْعَسَفَ الشَّيءُ، عَصْفاً و عُصُوفاً / عُصُوفاً / عَصَفَ ـِ الشَّيءُ، عَصَلاً / عَصِلَ ـَ الشَّيءُ، تَعَقُّفاً / تَعَقَّفَ الشَّيءُ، اِنْعِقافاً / اِنْعَقَفَ، اِنْعِياجاً / اِنْعاجَ الشَّيءُ، اِنْعِواءً / اِنْعَوَى الشَّيءُ، غَوْجاً / غاجَ ـُ الغُصْنُ، تَقْلِيساً / قَلَّسَ لَهُ، قَوَساً / قَوِسَ ـَ اِسْتِقْواساً / اِسْتَقْوَسَ، تَقَوُّساً / تَقَوَّسَ، تَقْوِيساً / قَوَّسَ، إكْباباً / أَكَبَّ عَلَى الشَّيءِ، إكْفاءً / أَكْفَأَ، لَوَى / لَوِيَ ـَ تَلَوِّياً / تَلَوَّى، اِلْتِواءً / اِلْتَوَى، نَعَصاً / نَعِصَ ـَ الشَّيءُ.

کج فهم /k.-fahm/ سَيِّئُ الفَهْمِ.

کج فهمی /k.-f.-i/ سُوءُ الفَهْمِ.

کج فهمیدن /k.-fahmidan/ إخْطاءٌ / أَخْطَأَ الفَهْمَ.

کج کردن /k.-kardan/ مَيْلاً / مالَ ـِ الشَّيءَ، إمالَةٌ / أَمالَ الشَّيءَ، تَمْيِيْلاً / مَيَّلَ الشَّيءَ، إِسْتِمالَةٌ / إِسْتَمالَ هـ عَطْفاً وعُطُوفاً / عَطَفَ ـِ الشَّيءَ، تَعْوِيْجاً / عَوَّجَ، حَنْواً / حَنا ـُ هـ حَنْياً / حَنَى ـِ هـ تَحْنِيَةً / حَنَّى العُوْدَ ونَحْوَهُ، تَحْدِيْباً / حَدَّبَ، تَحْرِيْفاً / حَرَّف، حَرْفاً / حَرَفَ ـِ الشَّيءَ، تَأْوِيْداً / أَوَّدَ هـ أَطْراً / أَطَرَ ـِ هـ تَأْطِيْراً / أَطَّرَ، ثَنْياً / ثَنَى ـِ هُ، حَجْناً / حَجَنَ ـُ تَجْنِيْشاً / جَنَّش عُوْدَ الحَدِيْدِ، تَحْرِيْداً / حَرَّدَ هـ حَنْجاً / حَنَجَ ـُ هـ إِحْناجاً / أَحْنَجَ الشَّيءَ، خَنْزاً / خَنَزَ ـِ هـ خَزْطَمَةٌ / خَزْطَمَ الشَّيءَ، تَخْنِيْثاً / خَنَّثَ هـ إدارَةً / أَدارَ، إِذْبالاً / أَذْبَلَ بالشَّيءِ، زَوْغاً / زاغَ ـُ الشَّيءَ، زَيْغاً / زاغَ ـِ هـ إزاغَةً / أَزاغَ، تَزْيِيْغاً / زَيَّغَ هـ إشراءً / أَشْرَى الشَّيءَ، صَوْراً / صارَ ـُ هـ إلى نَفْسِهِ، تَضْلِيْعاً / ضَلَّعَ هـ إضاجَةً / أَضاجَ هـ عَفْصاً / عَفَصَ ـِ هـ عَقْفاً / عَقَفَ ـِ الشَّيءَ، تَعْقِيْفاً / عَقَّفَ الشَّيءَ، إِعْنازاً / أَعْنَزَ الشَّيءَ، تَعْوِيَةً / عَوَّى هـ عَيّاً / عَوَى ـِ هـ قَبْواً / قَبا ـُ هـ قَعْساً / قَعَسَ ـَ الشَّيءَ، إِلْحاجاً / أَلْحَجَ هـ لَفْتاً / لَفَتَ ـِ تَلْفِيْتاً / لَفَّتَ، تَلْوِيَةٌ / لَوَّى، إِلْواءً / أَلْوَى، نَحْواً / نَحا ـُ الشَّيءَ، وَطْداً / وَطَدَ يَطِدُ هـُ إلى الأرضِ، هِنْعاً / هَنَعَ ـَ.

کج نمایی /k.-namäyi/ الزَّيْغ، إنْحِراف.

کج نمایی رنگی /k.-n.-ye-rangi/ الزَّيْغُ اللَّوْنِيّ.

کج نمایی کرویت /k.-n.-ye-koraviyyat/ الزَّيْغُ الكُرَوِيُّ.

کج نمایی نور /k.-n.-ye-nur/ إنْحِرافُ الضَّوْءِ.

کجوک /kojuk/ (پز) عِرْقُ النَّسا.

کج وکوله /kaj-o-kowle/ مُعَقْرَب، مُعْوَجّ.

کجی /k.-i/ مَيْل، الحَنْي، الحَنْو، إنْحِناء، إنْحِراف، عِوَج، إعْوِجاج، عَطْف، ثَنْي، مَثْناة، أَمْت، أَوَد، جُنُوّ، الحَجَن، الحُجْنَة، الزَّيْغ، الزَّيَغان، شَذّ، شُذُوْذ، شَزَر، صَدَد، صَدَغ، الصَّوَر، الصَّوْرَة، ضَيْر، عَثَب، تَعْرِيْج، عَسَق، عَصَل، تَقَوُّس، الإلْتِواء، اللِّيَّة، مِياط، وزب، وِراب.

کچف /kacaf/ (گیا) النَّيْرِيَّة.

کچل /kacal/ أَقْرَع، مَلِيْط، أَمْلَط.

کچل شدن /k.-šodan/ إقْرِعاعاً / إقْرَعَّ.

کچل کردن /k.-kardan/ إقْراعاً / أَقْرَعَ، تَقْرِيْعاً / قَرَّعَ.

کچلی /k.-i/ قَرَع، تَقَرُّحُ جِلْدَةِ الرَّأْسِ.

کچوله /kocule/ الخَوْشان، خانِقُ الكَلْبِ.

کحلان /kohlän/ (گیا) ← سنای بلدی.

کداک /kodäk/ المُصَوِّرَةُ اليَدَوِيَّة.

کدام /kodäm/ مَنْ، أَيُّ (برای مرد)، أَيَّةُ (برای زن)، أَيّانِ (دو مرد)، أَيَّتانِ (دوزن)، أَيُّوْنَ (مردان)، أَيّات (زنان).

کدامین /k.-in/ ← کدام.

کدبانو /kad-bänu/ رَبَّةُ البَيْتِ، سَيِّدَةُ البَيْتِ، قِهْرَمانَة، لَوَنْجِيَّة، مُدِيرَةُ المَنْزِل.

کدبانویی /k.-b.-yi/ تَدْبِيْرُشُؤُوْنِ المَنْزِلِ.

کدخدا /k.-xodä/ مُخْتار، شَيْخُ البَلَدِ أو القَرْيَةِ، عُمْدَةُ البَلَدِ، الكَتْخُدا، أَرْكُوْن.

کدخدامنشی /k.-x.-maneši/ إصْلاحُ ذاتِ البَيْنِ.

کدخدایی /k.-x.-yi/ المُخْتارِيَّة.

کدر /kader/ أَسْوَد، قاتِم، أَكْمَد، غَيْرُ مُنْفِذ، غَيْرُ شَفّاف.

کدر شدن /k.-šodan/ كَمَداً / كَمِدَ ـَ، قَتامَةً وقُتُوماً / قَتَمَ ـِ.

کدر کردن /k.-kardan/ جَعْلاً / جَعَلَ ـَ هـُ أَكْمَدَ أو أَقْتَمَ، إِخْباطاً / أَخْبَطَ الماءَ.

کدری /k.i/ القُتْمَة، الكُدْرَة.

کدنگ /kodang/ بَيْزَر، مِرْحاض، المِعْفاج، المِعْفَجَة، وَبِيْل، مِيْجَمَة، مِيْقَعَة.

کدو /kadu/ (گیا) القَرْع، اليَقْطِيْن، كَوْسا، كُوْسَى.

کدوتنبل /k.-tanbal/ قَرْعٌ مَغْرِبِيٌّ أورُوْمِيٌّ، عَمامَة.

کدو حلوایی /k.-halväyi/ قَرْعٌ حُلْو أو إِسْتَنْبُوْلِيّ أو عَسَلِيّ، يَقْطِيْن.

کدودانه /k.-däne/ الشَّرِيْطِيَّة.

کدورت /kodurat/ ضِيْق، كُدُوْرَة، سَواد.

کدورت ایجاد کردن /k.-eijäd-kardan/ إزْعاجاً / أَزْعَجَ ← رنجانیدن.

کدورت یافتن /k.-yäftan/ إنْزِعاجاً / إنْزَعَجَ ← رنجیدن.

کدو قلیانی /kadu-qalyäni/ (گیا) قَرْعٌ ضُرُوْف.

کدوی تخم /k.-ye-toxm/ (گیا) قَرْعٌ طَوِيْل، دُبّاء، كَرْنِيْب، ضَرْف.

کدوی سرخ کردنی /k.-ye-sorx-kardani/ (گیا) الكُوْسَى.

کدوی سفید /k.-ye-sefid/ (گیا) الضُّرف.

کدویی /k.-yi/ القَرْعِيّ.

کدوییان /k.-yiyän/ (گیا) القَرْعِیّات.

کدئین /kode'in/ (پز) الكُوْدِيْن.

کر /kar/ أطْرَش، أصَمّ، ثَقِيْلُ السَّمْعِ، أسَكّ، سَكّاء، الأصْلَج، الأصْلَخ، أيْهَم.

کر /kor/ ۱. خُوْرُس، جَوْقَةُ المُرَتِّلِيْن. ۲. بُوق، صُور.

کرابیه /koräbiye/ (گیا) گراويا، كَرْويا.

کراتیت /kerätit/ (پز) اِلْتِهابُ القَرْنِيَّةِ.

کراتین /kerätin/ القَرَتِيْن.

کراث /korräs/ (گیا) ← تره.

کراث ابیض /k.-e-abyaz/ (گیا) السُّبُول.

کراث اسپانیا /k.-e-espäniyä/ (گیا) كُرّاثُ إسْبانيا، كُرّاثُ الصُّخُورِ.

کراث بری /k.-e-barri/ (گیا) الإخْرِيْط.

کراث رومی /k.-e-rumi/ (گیا) كُرّاثٌ رُوْمِيٌّ، كُرّاثٌ مَعْرُوْفٌ.

کراث نبطی /k.-e-nabati/ (گیا) كُرّاثٌ نَبَطِيٌّ، بَصَلُ العِفْرِيْت، ثُومُ الشَّرْقِ.

کرال /korål/ ۱. (مس) ← کورال. ۲. ← شنای کرال.

کرامت /karämat/ الكَرامَة.

کرامت کردن /k.-kardan/ إكراماً / أكْرَمَ، إعْطاءً / أعْطَى.

کران /karän/ ← کرانه.

کرانماسه /karän-mäse/ القُرارَةُ الرَّمْلِيَّةُ.

کرانه /karäne/ كَنَف، جَنْبَة، الجَناب، جَناح، بُصْر، بِيْن، جَحِيْش، حاجِب، حافَة، حَقْو، رَجا، رِزْن، سَبِيْب، شَطّ، شاكِلَة، صَدَف، صَغْو، صُقْع، ضَفَّة، ضَفا، طِلْع، عُرْض، عَرُوْض، العِرْو، قَذَف، قُذْف، قُذْفَة، قَصا، كُراع، كِسْر، كُفَّة، لِقْن، لَوْذ، لَوْذان، نَحْو، وُجْه، هَوّ.

کرانه‌دار /k.-där/ حاجِزُ الأمْواجِ.

کراوات /kerävät/ رِباطُ العُنُقِ، كَرَفَتَه، كَرافَتَة.

کراوات زدن /k.-zadan/ شَدّاً/ شَدَّ ـ رَبْطَةَ العُنُقِ، لُبْساً / لَبِسَ ـ رِباطَ الرَّقَبَةِ.

کراواتی /k.-i/ لابِسُ رِباطِ الرَّقَبَةِ.

کراویا /karäviyä/ (گیا) النُّقْدَة.

کراهت /karähat/ كَراهَة، كُرْه، الكَراهِيْن، البَسالَة، هِرَّة، هَرِيْرَة.

کراهت ورزیدن /k.-varzidan/ كُرْهاً و كَراهَةً وكَراهِيَةً ومَكْرُهَةً / كَرِهَ ـَ إباءَةً / أبَى ـَ الشَّيءَ، اِشْمِئْزازاً / اِشْمَأَزَّ، أنَفاً / أنِفَ ـَ مِنَ الشَّيءِ، نَفْراً نَفَرَ ـِ بُغْضاً / بَغَضَ ـُ الشَّيءَ، اِنْتِخاءً / اِنْتَخَى مِن كذا.

کراهیت /karahiyat/ كَراهِيَة.

کرایت /kräyt/ (جان) الكُرَيت.

کرایه /keräye/ أُجْرَة، كِراء، كِرْوَة، نَوْل، نَوْلُون.

کرایهٔ باربری /k.-ye-bär-bari/ أُجْرَةُ النَّقْلِ.

کرایهٔ خانه /k.-ye-xäne/ أُجْرَةُ المَسْكَنِ.

کرایه دادن /k.-dädan/ مُكاراةً و كِراءً / كارَى هـ الدّارَ أو الدّابَّةَ، إكْراءً / أكْرَى، تَكارِياً / تَكارَى المَنْزِلَ، أجْراً / أجَرَ ـُ هـ الدّارَ، تَأْجِيْراً / أجَّرَ، إيْجاراً / آجَرَيُؤْجِرُ فُلاناً الدّارَ.

کرایه دهنده /k.-dahande/ كَرِيّ، مُؤْجِر، مُؤَجِّر.

کرایهٔ زمین /k.-ye-zamin/ حِكْر.

کرایه شده /k.-šode/ مَأْجُور، مُسْتَأْجَر، مُكْرَى، مُؤْجَر.

کرایه کردن /k.-kardan/ تَأْجِيْراً / أجَّرَ، اِسْتِيْجاراً / اِسْتَأْجَرَ، إيْجاراً / آجَرَ، اِسْتِكْراءً / اِسْتَكْرَى، إكْتِراءً / اِكْتَرَى الدّارَ.

کرایه کننده /k.-konande/ كَرِيّ، مُؤَجِّرَة، مُسْتَأْجِر، مُؤاجِر.

کرایهٔ ماشین /k.-ye-mäšin/ اِسْتِئْجارُ سَيّارَة.

کرایهٔ ملک /k.-ye-melk/ أُجْرَةُ العَقارِ.

کرایه نشین /k.-nešin/ مُسْتَأْجِر.

کرایه نشینی /k.-n.-i/ اِسْتِئْجار.

کرایه‌یی /k.-yi/ لِلْإيْجارِ، إيْجارِيّ، تَأْجِيْرِيّ.

کرباس /karbäs/ كِرْباس، خَيْش، جُنْفاص، جُنْفَيْص.

کربروس /kerberos/ سِيْرْبِيْرُوْس.

کربن /karbon/ (شیم) الكَرْبُون.

کربنات /karbonät/ (شیم) الكَرْبُونات.

کربنات سدیم /k.-e-sodyom/ (شیم) الصُّودا التِّجارِيَّة ← جوش شیرین.

کربور /karbur/ (شیم) كَرْبِيْد.

کربوراندوم /karburändom/ (شیم) الكارْبُورَنْدُوم.

کربوربور /karburbur/ (شیم) كَرْبِيْدُ البُوْرُوْن.

کربورسیلیسیوم /karbur-e-silisiyom/ (شیمـ) كَرْبِيْدُ السِّلِيْكُون.

کربورکلسیم /karbur-e-kalsiyom/ كَرْبِيْدُ الكَلْسِيُوم.

کربوکسیل /karboksil/ مَجْمُوعَةٌ كَرْبُوكْسِيْلِيَّة.

کربونات /karbonät/ (شیمـ) كَرْبُونات.

کربونات پتاسیم /karbonät-e-potäsiyom/ (شیمـ) كَرْبُوناتُ البُوتاسِيُوم.

کربونات سرب /karbonät-e-sorb/ (شیمـ) ← سروزیت.

کربونات کلسیم /karbonät-e-kalsiyom/ (شیمـ) كَرْبُوناتُ أوفَحْماتُ الكَلْسِيُوم.

کربونات منیزیم /karbonät-e-manyazyom/ (شیمـ) كَرْبُوناتُ المَغْنِيْسِيُوم.

کربونادو /karbonädo/ (شیمـ) الكَرْبُونادو، ألماس الأسْوَد.

کربونیفر /karbonifer/ العَصْرُ الفَحْمِيُّ.

کربونیک /karbonik/ (شیمـ) ثانِي أكْسِيْدُ الكَرْبُون.

کربونیل /karbonil/ (شیمـ) الكَرْبُونِيْل.

کربه /karbe/ (جانـ) الأخْضَر ← سبزقبا.

کربه /korbe/ (گیا) الأسَل.

کرپ /kerep/ الكَرِيْب.

کرپ‌دشین /kerep-do-šin/ الكَرِيْبُ الصِّيْنِيُّ.

کرپ‌ژرژت /k.-žoržet/ الكَرِيْب جُوْرْجِيْت.

کرت /kart/ الدَّبْرَة، دِبارَة، المَشارَة.

کرت /keret/ ۱. (گیا) السَّلَم. ۲. كِرِيْت.

کرتاسه /kertäse/ العَصْرُ الطَبْشُوْرِيُّ.

کرت‌بندی /kart-bandi/ تَحْوِيْطُ الأرْضِ الزِّراعِيِّ.

کرتون /korton/ (پز) الكُوْرْتِيْن.

کرجی /karaji/ صَنْدَل، مِعْبَرَة، مُعَدِّيَة، غَنْدُولَة، قارِب، قَطِيْرَة، بَحْرِيَّة، ماعُون، يَخْت، زَوْرَق، مَرْكَبُ نَقْل، السُّنْبُوْق، السُّنْبُوْك، شَخْطُوْرَة.

کرجی پارویی /k.-ye-päruyi/ مَرْكَبُ تَجْدِيْف، حَسَكَة.

کرجی‌ران /k.-rän/ مُعَدّاوِي.

کرجی راندن /k.-rändan/ بَرْبَطَةً / بَرْبَطَ في الماءِ، بَرْكَلَةً / بَرْكَل.

کرچ /korc/ الكُرْكَة.

کرچال /korcäl/ تَمارُضُ الرَّجُلِ أثْناءَ وِلادَةِ الزَّوْجَةِ.

کرچ شدن /k.-šodan/ إكْراكاً / أكْرَكَ ت الدَّجاجَةُ.

کرچک /kercek/ (گیا) خِرْوَع.

کرچک چینی /k.-e-cini/ (گیا) الدَّنْد.

کرچک هندی /k.-e-hendi/ حَبُّ المُلُوكِ.

کرخ /kerex/ ← کرخت.

کرخت /kerext/ الخَدِر، المِمْذَل، عُضْوٌ مُخَدَّرٌ.

کرخت شدن /k.-šodan/ مَذَلاً / مَذِلَ ـَ ت رِجْلُهُ، إمْذالاً / أمْذَلَ ت رِجْلُهُ، خَدَراً / خَدِرَ ـَ العُضْوُ.

کرخت کردن /kerext-kardan/ إخْداراً / أخْدَرَ.

کرختی /k.-i/ خَدَر، خُدْرَة، خَدَل، آخِذَة، مَذْل.

کرد /kard/ ← کرت.

کرد /kard/ عَمَل، فِعْل ← کردن.

کردار /kerdär/ فَعْلَة، عَمْلَة، شُغْل، طَرْز، أُسْلُوب، فِعْل، عَمَل.

کردارنیک /k.-e-nik/ العَمَلُ الصّالِحُ.

کردگار /kerdegär/ مِنْ أسْماءِ اللّهِ ← خدا.

کردن /kardan/ ۱. عَمَلاً / عَمِلَ ـَ فَعْلاً / فَعَلَ ـَ إتْياناً و أتْياً و إتْيانَةً و مَأْتاةً / أتَى ـِ الأمْرَ، مَجِيْئاً و مَجِيْئَةً وجَيْأً وجَيْئَةً / جاءَ يَجِيءُ ويَجُوْءُ بالأمْرِ. ۲ ← گاییدن.

کردنی /k.-i/ ۱. قابِلٌ لِلْعَمَلِ، مابَلِيْقٌ عَمَلَهُ، قابِلٌ لِلإنْجاز. ۲. لَذِيْذَةُ الوَطْءِ. «کار ~ را باید کرد: إعْمَلْ ما يَجِبُ عَمَلُهُ».

کرده /karde/ مَفْعُول، مَصْنُوع، مُنْجَز، مَعْمُول.

کرزول /kerezol/ (شیمـ) الكَرِيْسُول، كَرِيْزِيْل.

کرزیلول /kerezilol/ (شیمـ) ← کرزول.

کرست /korset/ صُدْرِيَّة.

کرسی /korsi/ كُرْسِيّ، مَقْعَد.

کرسی استادی /k.-ye-ostädi/ كُرْسِيُّ الأُسْتاذِ.

کرسی اعتراف /k.-ye-e'teräf/ كُرْسِيُّ الاِعْتِرافِ.

کرسی خطابه /k.-ye-xetäbe/ المِنَصَّة.

کرسی ریاست /k.-ye-riyäsat/ مَقْعَدُ الرِّئاسَةِ.

کرس قضاوت /k.-ye-qezävat/ مَقْعَدُ القاضِي.

کرشدن /kar-šodan/ صَمّاً و صَمَماً / صَمَّ ـَ إصْماماً / أصَمَّ الرَّجُلُ، طَرَشاً و طُرْشَةً / طَرِشَ ـَ الرَّجُلُ، إسْتِكاكاً / إسْتَكَّ ت المَسامِعُ، صَلَجاً / صَلِجَ ـَ صَلَخاً / صَلِخَ ـَ

وَقَراً / وَقِرَ يَوْقَـرُت الأُذُنُ، وَقْراً / وَقَرَ يَقِرُت أُذُنُـه، تَوْقِيْراً / وَقَّرَت أُذُنُه.

کرشمه /kerešme/ دَلال، غَمْـزَةٌ بالعَيْـنِ أو الحاجِـبِ، الغُنْج، غُناج، شَكِل.

کرشمه کردن /k.-kardan/ غَنْجاً / غَنِجَ ــَـ شَكَلاً / شَكِلَ ــَـ بَصْبَصَـةً / بَصْبَص بِعَيْنِـهِ، هَجْلاً / هَجَلَ ــُـ ت المَرْأَةُ بِعَيْنِها.

کرفس /karafs/ (گيا) كَرَفس، التَّراجِيْل.

کرفس آبی /k.-e-ābi/ (گيا) كَرَفْسُ الماءِ.

کرفس تربی /k.-e-torbi/ (گيا) الكَرَفْسُ اللِّفْتِيُّ.

کرفس صحرایی /k.-e-sahrāyi/ (گيا) الكَرَفْسُ البَرّيُّ.

کرفس کوهی /k.-e-kuhi/ (گيا) كَرَفْسُ الجَبَلِ.

کرک /kork/ وَبَـر، هُدْب، خَمْـل، خَمْلَـة، شَعَر، دَبَـب، دَبّان، زِئْبَر، زَغَب، زَغْبَر، زُغْبار، زِفّ.

کرک /karak/ (جانـ) سَلْوَى.

کرک‌دار /kork-dār/ وَبِر، أَوْبَر، زَغِب، أَزْغَب.

کرک‌دار شـدن /k.-d.-šodan/ وَبَراً / وَبِرَ يَوْبَـرُ، إيْباراً / أَوْبَرَ، زَغَباً / زَغِبَ ــَـ تَزْغِيْباً / زَغَّبَ، اِزْغِيْغاباً / اِزْغابَّ.

کر کردن /kar-kardan/ إصْماماً / أَصَمَّ، تَصْمِيْماً / صَمَّمَ هـ، تَطْرِيشاً / طَرَّشَ هـ، وَقْراً / وَقَرَ يَقِرُ هـ و أُذُنَه، صَخّاً / صَخَّ ــُـ الصَّوْتُ الأُذُنَ، اِصْخاخاً / أَصَخَّ الصَّوْتُ الأُذُنَ.

کرکر کردن /kerker-kardan/ ← خنديدن.

کرکره /kerkere/ سِتارَةٌ نايْلُوْنِيَّةٌ ← پرده كركره.

کرکری خواندن /korkori-xāndan/ ← لاف زدن.

کرکـس /karkas/ (جانـ) نَسْـر، رَخَم، رَخَمَـة، بِغـاث، تَرْخُـوم، أَخْطَب، ضَرِيْك، عَجُـوز، عُذْمُل، هَـوْزَب، غَنْز و غَنْزَة [نث].

کـرکـس امـریکـای جنـوبـی /k.-e-emrikā-ye-jonubi/ (جانـ) كُنْدُور، نَسْرُفَحّاح، زُمّاح.

کرکس ریش‌دار /k.-e-riš-dār/ النَّسْرُ المُلْتَحِيّ.

کـرکس ریشـدار افـریقـایی و آسیـایـی /k.-e-r.-d.-e-efriqāyi-va-āsiyāyi/ (جانـ) القِشْعام.

کرکس سفیدسر /k.-e-sefid-sar/ (جانـ) النُّسْنُوس.

کرکس‌ها /k.-hā/ (جانـ) النَّسْرِيّات.

کـرکس‌هـای امریکـای جنوبـی /k.-hā-ye-emrikā-ye-jonubi/ (جانـ) الزُمّاحِيّات.

کرکهن /karkahān/ الجَمْشَت.

کرکی /korki/ ١. مُنْتَفِش، مُتَنَفِّش، مَنْفُوش، زَغِب، وَبِر، أَوْبَر. ٢. (جانـ) الزُّهْو.

کـرگـدن /kargadan/ (جانــ) الكَـرْكَـدَّن، الحَـرِيْـش، خَرْتِيْت، الكَرْكَنْد، مِرْمِيْس، وَحِيْدُ القَرْنِ، الهِرْمِيْس.

کرگدن دریـایی قطبی /k.-e-daryāyi-ye-qotbi/ (جانـ) القُوْقِيّ.

کرگدن هندی /k.-e-hendi/ (جانـ) وَحِيْدُ القَرْنِ.

کرم /korom/ ← كروم.

کرم /kerem/ كِرِيْم، مَثاث.

کرم /kerm/ (جانـ) دُوْد، سُـوْس، عُثّ خَمِيْـت، هامَّـه، هَرَص.

کرم ابریشم /k.-e-abrišam/ شَرْفَةٌ دُوْدَةِ القَزِّ أو الحَرِير.

کرم افتادن /k.-oftādan/ تَسَوُّساً / تَسَوَّسَ الشَّيءُ.

کرم‌انداز /k.-andāz/ طارِدٌ لِدِيْدانِ الأَمْعاءِ.

کرم‌پرور /k.-parvar/ مُوَلِّدُ الدُودِ، دائِد.

کرم‌پنیر /k.-e-panir/ (جانـ) دُوْدَةُ الجُبْنِ، عُثَّةُ الفِراءِ.

کرم‌پیله /k.-pile/ (جانـ) ← کرم ابریشم.

کرم‌تاک /k.-e-tāk/ (جانـ) دُوْدَةُ الكَرْمِ.

کرم‌تریشین /k.-e-terišin/ (جانـ) ← کرم خوک.

کرم‌جرب /k.-e-jarab/ (جانـ) القُرادِيّ، القُمْلِيّ.

کرم‌جگر /k.-e-jegar/ (جانـ) المُتَقَبَّةُ الكَبِدِيَّةُ.

کرم‌چوب‌خواره /k.-e-cubxāre/ (جانـ) القادِحَة.

کرم‌حشره /k.-e-hašare/ (جانـ) يَرَقانَة، الدُّوْدَةُ البَيْضاءُ.

کرم‌خاردار /k.-e-xār-dār/ (جانـ) دُوْدَةُ اللَّوْزِ.

کـرم‌خاکـی /k.-e-xāki/ خُرْطُون، الخَـراطِيْـن، دُوْدَةُ الأَرْضِ.

کرم خاکی‌ها /k.-x.-hā/ (جانـ) الخُرْطُونِيّات.

کرم خوار /k.-xār/ (جانـ) مُقْتاتٌ أو مُغْتَذٍ بالدِّيْدانِ.

کرم‌خوراک /k.-e-xorāk/ (جانـ) عُثَّةُ الفِراءِ.

کرم خوردگی /k.-xordegi/ التَّسَوُّس، نَخْرُ العِظامِ.

کرم خوردگـی دندان /k.-x.-ye-dandān/ دَوَد، السّاس، قَدْح.

کرم خـوردن /k.-xordan/ تَسْوِيْسـاً / سَوَّسَ، سَـوْساً / سَوِسَ يَسْـوَسُ وساسَ يَساسُ وسِيْـسَ يُساسُ، تَسَـوُّساً / تَسَوَّسَ، نَقَداً / نَقِدَ ــَـ الضِّرْسُ.

کرم خورده /k.-xorde/ مُسَوَّس، مَدْوُد، مُدَوَّد، نَخِرٌ، ناخِر.
کرم‌خوک /k.-e-xuk/ (جانـ) دُوْدَةُ الخِنْزِير، تِينِياسُولِيُوم.
کرم‌خوک‌سانان /k.-e-x.-sänän/ (جانـ) التَّرْخِينِيّات.
کرم‌درختی /k.-e-deraxti/ (جانـ) أُسْرُوْع، يُسْرُوْع.
کرم‌دندان /k.-e-dändän/ (جانـ) القَصْمَلَة.
کرم‌دومانت /kerem domant/ مُسْكِرٌ مُنَكَّهٌ بالنَّعْناع.
کرم‌رشته‌سانان /k.-rešte-sänän/ (جانـ) فِلارِيّة، جِنْسٌ مِنَ الدِّيْدانِ الخَيْطِيَّةِ مِن طائِفَةِ الفِلارِيْدا.
کرم‌روده /k.-e-rude/ دُوْدَةُ الأَمْعاء.
کرم‌روده‌سانان /k.-r.-sänän/ (جانـ) الصُّفَرِيّات.
کرم ریختن /k.-rixtan/ ۱.شَبَقاً / شَبِقَ ـَ ۲. (عم) إيْذاءً / آذاهُ.
کرم ریزه /k.-rize/ الدُّواد.
کرم زبانان /k.-zabänän/ (جانـ) طائِفَةُ الجزبا، الحَرادِيْن.
کرم‌سانان /k.-sänän/ (جانـ) أَشْباهُ الدِّيْدانِ.
کرم‌سفید /k.-e-sefid/ (جانـ) دُوْدَةٌ بَيْضاء.
کرم‌سنجاقی /k.-e-sanjäqi/ (جانـ) الدُّوْدَةُ الدَّبُّوسِيَّة.
کرم‌سیب /k.-e-sib/ (جانـ) كارْبُوكَبْسُ التُّفّاحِ، دُوْدَةُ التُّفّاحِ.
کرم‌شب‌تاب /k.-e-šabtäb/ (جانـ) يَراع، يَراعَة، حُباحِب، سِراجُ اللَّيْلِ، قُطْرُب.
کرم شب‌تاب‌ها /k.-š.-hä/ (جانـ) اليَراعِيّات.
کرم‌شناس /k.-šenäs/ مُتَخَصِّصٌ بِدِراسَةِ الدِّيْدانِ.
کرم‌شناسی /k.-š.-i/ عِلْمُ الدِّيْدانِ، دِراسَةُ الدِّيْدانِ، مَبْحَثُ الدِّيْدانِ.
کرم‌صدپا /k.-e-sadpä/ (جانـ) اليَسْرُوع ← کاترپیلارا.
کرم قرمزدانه /k.-e-qermez-däne/ (جانـ) دُوْدَةُ القِرْمِز.
کرم قلاب‌دار /k.-e-qolläb-där/ (جانـ) دُوْدَةُ الأَنْسِيْلُوسْتُوما.
کرم قوزه /k.-e-quze/ (جانـ) دُوْدَةُ القُطْنِ.
کرمک /k.-äk/ (جانـ) دُوْدَةٌ صَغِيْرَةٌ، السُّلاءَة.
کرم کاری بودن /k.-e-käri-budan/ [عم] ماهِرٌ في العَمَلِ، حَرِيْصٌ عَلَى العَمَلِ.
کرم کاری داشتن /k.-k.-däštan/ اشْتِياقاً / اِشْتاقَ إلى العَمَلِ، حِرْصاً / حَرَصَ ـِ و حَرِصَ ـَ واخْتِراصاً / اِحْتَرَصَ عَلَى إنْجازِ العَمَلِ.
کرم‌کبد /k.-e-kabed/ (جانـ) ذَنَف.
کرم‌کتاب /k.-e-ketäb/ كَثِيْرُ المُطالَعَةِ.
کرمک چوب‌خوار /k.-ak-e-cub-xäre/ (جانـ) الدُّعْر.
کرمک داشتن /k.-ak.-dästan/ ۱.كانَ مُؤْذِياً. ۲. كانَ دُوْدَكِيّاً.
کرم کدو /k.-e-kadu/ (جانـ) دُوْدَةُ الشَّرِيْطِ، الدُّوْدَةُ الوَحِيْدَةُ.
کرم کدویان /k.-k.-yän/ (جانـ) الشَّرِيْطِيّات.
کرم کردن /k.-kardan/ تَدْوِيْداً / دَوَّدَ.
کرم کردن /karam-kardan/ كَرَماً و كَرَمَةً و كَرامَةً / كَرُمَ ـُ.
کرم‌کش /kerm-koš/ مُبِيْدُ الدِّيْدانِ.
کرم‌کشتی /k.-e-kešti/ (جانـ) دُوْدَةُ السُّفُنِ.
کرمکی /k.-aki/ ۱.المُؤْذِي. ۲. دُوْدَكِيّ.
کرم‌گاو /k.-e-gäv/ تِيْنيا ساجِيْنانا، دُوْدَةٌ شَرِيْطِيَّةٌ تُوِيُها الوَسِيْطُ البَقَر.
کرم‌گینه /k.-e-gine/ (جانـ) ← رشتهٔ پاپیوک.
کرم مانند /k.-mänand/ دُوْدِيّ، دُوْدِيُّ الشَّكْلِ، دِيْدانِيّ.
کرم‌مغز /k.-e-maqz/ سُنُوْرُس، دُعْمُوص تِيْنِياسُنُوْرُس.
کرم‌نخی /k.-e-naxi/ (جانـ) السُّلاءَة.
کرمو /k.-u/ مَدْوُد، مُدَوَّد.
کرمو شدن /k.-u-šodan/ تَدْوِيْداً / دَوَّدَ.
کرمها /k.-hä/ (جانـ) الدِّيْدان.
کرمهای پهن /k.-hä-ye-pahn/ (جانـ) العَرِيْضِيّات.
کرمهای حلقوی /k.-hä-ye-halqavi/ (جانـ) الحَلَقِيّات.
کرمهای زرفینی /k.-hä-ye-zorfini/ (جانـ) الجِفْرِدِيّات.
کرمهای لوله‌یی /k.-hä-ye-luleyi/ (جانـ) الخَيْطِيّات.
کرمهای نخی /k.-hä-ye-naxi/ (جانـ) السِّلْكِيّات.
کرمهای نواری /k.-hä-ye-naväri/ (جانـ) کرمهای نخی.
کرمی /k.-i/ ۱.كَثِيْرُ الدِّيْدانِ، مُدَوَّد. ۲. دُوْدانِيّ، شَبِيْهٌ بالدُّوْدِ.
کرنا /karnä/ ۱.بُوْق، نَفِيْر، نايُ الحَرْبِ. ۲. (گیا) الآء.
کرنب /karanb/ (گیا) بَقْلَةُ الأَنْصارِ.
کرنر /korner/ مُخالَفَةُ زاوِية، كُرْنِرْ [في كُرَةِ القَدَمِ].
کرنش /korneš/ تَخَشُّع، تَنْكِيْسُ الرَّأْسِ، عُبُوْدَة، عُبُودِيَّة،

تَواضُع، اَحناءُ الرَّأسِ تَعْظِيْماً.

کرنش کردن /k.-kardan/ اِنْحِناءٌ / اِنْحَنَى اِحْتِراماً، تَخَشُّعاً / تَخَشَّعَ، نَكْساً / نَكَسَ ـُـ و تَنْكِيْساً / نَكَّسَ رَأْسَهُ، طَأْطَأَةٌ / طَأْطَأَهُ، تَقْلِيْساً / قَلَّسَ لِلْوالِي، قُلُوساً / قَلَسَ ـِـ تَكْفِيْراً / كَفَّرَ لَهُ، نَوْماً و نِياماً / نامَ ـَـ لِلّهِ.

کروازر /kerwäzor/ طَرَّادَة. ← رزم‌ناو.

کروان /karavän/ (جانـ) الكَرَوان، البُرَهْنِيْد.

کروبی /karubi/ كَرُوب، كَرُبُون.

کروبیان /karubiyyän/ كارُوبِيم، كَرُوبِيْم، كُرُوْبُون.

کروچ کروچ /krouc-krouc/ صَوْتُ المَضْغِ، صَوْتُ الطَّحْنِ بالأَسْنانِ.

کرور /korur/ العَدَدُ ۵۰۰۰۰۰ خَمْسُمائةِ أَلْفٍ.

کروزن /kerozen/ (شیمـ) الكِيْرُوْسِيْن.

کروسیفر /kerusifer/ (گیا) صُلَيْبِيّات.

کرونشه /koruše/ السّاعِد.

کروکس /koruks/ (فز) أُنْبُوبُ كروكس.

کرکودیل /korokodil/ (جانـ) التِّمْساح ← نهنگ.

کروکه /koruke/ الكُرُوْكِيّ، لُعْبَةٌ بالكُراتِ الخَشَبِيَّةِ.

کروکی /koruki/ الكُرُوْكِيّ، رَسْمٌ تَخْطِيْطِيّ، مُخَطَّطُ مَساحَة.

کروم /korom/ (شیمـ) الكُرُوْم.

کرومات /koromät/ كُرُوْمات [مِلْحُ الحَمْضِ الكُرُوْمِيّ].

کروماتوفور /keromätofor/ ۱.المُلَوِّنَة، الخَلِيَّةُ المُلَوِّنَةُ. ۲. حُبَيْلَةُ اليَخْضُور.

کروماتوگرافی /keromätogräfi/ الكُرُوْماتُوغرافِي.

کروماتوگرافی کاغذی /k.-ye-käqazi/ كُروماتُوغْرافِي.

کروماتین /keromätin/ الكِرُوماتِيْن، الصِّبْغِيَّة.

کرومانیون /koromänyon/ كِرُومانِيُّون.

کروموزم /koromozom/ الكُرُومُوزُوم.

کروموسفر /koromosfer/ ← رنگین‌کره.

کرومیت /koromit/ الكُرُوْمِيْت.

کرونوفوتوگراف /koronofotogräf/ كُرُونُوفُوتُوغراف.

کرونومتر /koronometr/ الكُرُونُومِتْر، المُوَقِّتة ← زمان‌سنج.

کروی /koravi/ كُرَوِيّ، كُرِيّ، مُسْتَدِيْر.

کرویا /karviyä/ (گیا) ← كراويا.

کرویات /koraviyyät/ الهَنْدَسَةُ الكُرَوِيَّةُ.

کرویان /koraviyän/ (جانـ) فَصِيْلَةُ المَغافِيْرِ.

کرویای صحرایی /karviyä-ye-sahräyi/ (گیا) الحَسارَة.

کرویت /koravi-yyat/ الدّائِرِيَّة، الاِسْتِدارِيَّة.

کروی کردن /k.-kardan/ جَعَلَهُ كُرَوِيّاً.

کره /kore/ ۱.(هنـ) الكُرَة. ۲. كُوْرِيا.

کره /kare/ زُبْدَة، زُبْد، زَبَد، رُغْوَة، بِسلاء، سَمْن، نَهْد، «از آب ~ گرفت»: خَسَّ كَثِيْراً بالاِحْتِيال.

کرهٔ آسمان /kore-ye-äsmän/ الكُرَةُ السَّماوِيَّةُ، جِسْمٌ كالكُرَةِ الأَرْضِيَّةِ يُمَثِّلُ القُبَّةَ الزَّرْقاءَ و صُوَرَ نُجُومِها.

کرهٔ آشپزی /kare-ye-äšpazi/ بِسلاء، سَمْن، سَمْنَة، مَسْلِي.

کرهٔ آنتیموان /k.-ye-äntimovän/ (شیمـ) كُلُورُوز الأَنْتِيْمُون.

کره اسب /korre-asb/ فَلُوّ، فُلُوّ، مُهْر، جَحْش.

کرهٔ تقلیدی /kare-ye-taqlidi/ ← مارگارین.

کرهٔ جغرافیایی /kore-ye-joqräfiyäyi/ الكُرَةُ الأَرْضِيَّةُ.

کرهٔ جنوبی /k.-ye-jonubi/ كُوْرِيا الجَنُوبِيَّة.

کرهٔ چشم /k.-ye-cešm/ الجِحاظ.

کره خر /korre-xar/ جَحْش، جَحْشَة، عِفا، العَفْو، العَفْوَة [نث].

کرهٔ دریایی /korre-ye-daryäyi/ مارِدُ البَحْرِ.

کرهٔ زمین /k.-ye-zamin/ ۱. الأَرْض، كُرَةُ الأَرْض. ۲. الكُرَةُ الأَرْضِيَّةُ، جِسْمٌ مُسْتَدِيْرٌ مِن الوَرَقِ المُقَوَّى أو غَيْرِهِ يُمَثِّلُ سَطْحَ الأَرْضِ.

کره ساز /kare-säz/ صانِعُ الزُّبْدَةِ.

کره سازی /k.-s.-i/ ۱. صُنْعُ الزُّبْدَةِ. ۲. مَصْنَعُ الزُّبْدَةِ.

کرهٔ شمالی /kore-ye-šomäli/ كُورِيا الشَّمالِيَّة.

کرهٔ فلکی /k.-ye-falaki/ ← كرهٔ آسمانی

کره گرفتن /kare-gereftan/ ← زَبْداً / زَبَدَ ـُـ اللَّبَنَ، مَخْضاً / مَخَضَ ـَـ اللَّبَنَ، تَخْضِيْضاً / خَضَّضَ اللَّبَنَ.

کرهٔ گیاهی /k.-ye-giyähi/ ← مارگاین.

کره گیری /k.-giri/ المَخْض.

کره مادیان /korre-madiyän/ (جانـ) مُهْرَة.

کرهٔ مصنوعی /kare-ye-masnuu'i/ ← مارگاین.

کره یی /koreyi/ الكُوْرِي.

کری /kari/ صَمَم، الطَّرَش و الطُّرْشَة، سَکَک، صَلَخ.
کری ادارکی /k.-ye-edräki/ صَمَمٌ إدْراکيٌّ.
کری انتقالی /k.-ye-enteqäli/ صَمَمٌ اِنْتِقاليٌّ.
کریپتون /kerypton/ (شیمـ) الکِرِبْتُون.
کریدور /koridor/ کُولِیس ← کوریدور.
کریزوبریل /kerizoberil/ حَجَرٌ شِبْهُ کَرِیمٍ أصْفَرُ أو أخْضَرُ فاتِحٌ.
کریزولیت /kerizolit/ ← کریزوبریل.
کریستال /keristäl/ البِلَّور.
کریستالوئید /keristallo'id/ شَبْلُوريّ، شِبْهُ بِلَّوريّ.
کریستالیزه /keristälize/ مُبَلَّر، مُبَلْوَر.
کریسمس /kerismas/ عِيْدُ مَوْلِدِ المَسِيْح.
کری کلامی /kari-ye-kalämi/ صَمَمٌ کَلامِيٌّ.
کریم /karim/ جَواد، جَوّاد، جَيِّد، مَنّـان، مَنُون، مِنْعام، کَثِيْرُ الإنْعام، سَخِيّ، کَرِيْم، مانِح، مُحْسِن.
کریمانه /k.-äne/ سَمْحاً، سَمَاحَةً، بالسَّماحَة.
کری مرکزی /kari-ye-markazi/ الصَّمَمُ المَرْکَزِيّ.
کری موسیقی /k.-ye-musiqi/ صَمَمٌ المُوسِيْقَى.
کرینوئید /kerino'id/ (جانـ) شِبْهُ الزَّنْبَقِيّ.
کرینوئیدها /kerino'idhä/ (جانـ) ← لاله وشان.
کریوترون /keriotron/ مُوْصِلٌ اِلِکْتِرونيّ.
کرئوزوت /kere'ozot/ الکِرِيْيُوسُوت.
کریولیت /keriolit/ الکِرايُولِيْت.
کریه /karih/ کَرِيْه، قَبِيْح، غَيْرُ مَحْبُوب، نَتِن، مُنْتِن.
کریه منظر /k.-manzar/ رَدِيءُ المَنْظَرِ، کَرِيْهُ المَنْظَرِ.
کزاز /kozäz/ (پز) کُزاز، تِتَنُوس.
کزاز احشائی /k.-e-ahšä'i/ (پز) کُزازٌ أحْشائيّ.
کزاز رحمی /k.-e-rahemi/ (پز) کُزازٌ نِفاسِيّ [رَحِميّ].
کزاز سر /k.-e-sar/ (پز) کُزازٌ الرَّأسِ، تِتَنُوسُ الرَّأسِ.
کزاز ضغطه یی /k.-e-zaqteyi/ (پز) الکُزازُ الجُزجِيّ.
کزاز فکی /k.-e-fakki/ (پز) الضُّرَز ← تریسموس.
کزاز گرفتن /k.-gereftan/ کَزّاً / کَزِمج ـُ الرَّجُلُ.
کزاز نوزادان /k.-e-nozädän/ (پز) کُزازُ الأطْفالِ.
کزازی /kozäzi/ کُزازِيّ.
کزدادن /kez-dädan/ حَزْقُ الصُّوفِ.
کزرودرمی /kezrodermi/ (پز) صَوْمَلَة، جَفافُ الجِلْدِ.
کزروفتالمی /kezroftälmi/ (پز) جَفَفُ العَيْنِ.
کز کردن /kez-kardan/ تَقَرْفُصاً / تَقَرْفَصَ مِنْ شِدَّةِ البَرْدِ، قَرْفَصَةً / قَرْفَصَ.
کزنن /kezenon/ (شیمـ) الزِّيْنُون.
کزوارینه /kazvärine/ (گیا) کَزْوَرِيْنَة.
کزیلفن /kezilofon/ (مسـ) الخَشَبِيَّة.
کژ /kaž/ ۱. کج. ۲. القَزّ.
کژدم /každom/ (جانـ) عَقْـرَب، عُقْرُبان، زُشک، شَـوّالَة، عَجُوز، عَقْرَباء و العَقْرَبَة و الجَرّارَة [نث].
کژدم ها /k.-hä/ (جانـ) عَقْرَبِيّات.
کژدم های شلاقی /k.-hä-ye-šalläqi/ (جانـ) الزُّوْغِيّات.
کژ گاو /k.-gäv/ (جانـ) القَطّاس.
کژی /k.-i/ ← کجی.
کس /kas/ ← شَخْص، آدَمِيّ، إنْسان، ذات.
کس /kos/ فَرْج.
کساد /kesäd/ الکاسِد، أکْسَـد، « بازار~: سَوْقٌ کـاسِدٌ و کاسِدَةٌ»، خامِل، ذابِل، راقِدَة.
کساد شـدن /k.-šodan/ کَساداً وکُشُـوداً / کَسَدَ ـُـ ت السُّوقُ، إکْساداً / أکْسَدَت السُّوقُ، بَوْراً و بَواراً / بارَ ـُ ت السُّوقُ و السِّلْعَـةُ، حُمْقاً / حمِقَ ـَ ت السُّـوقُ، خَدْعاً / خدَعَ ـَ السُّوقُ، ضُرُوحاً / ضرَحَ ـَ ت السُّوقُ، غِراراً و مُغارَّةً / غارَّت السُّـوقُ، نَعْساً / نعَسَ ـُ ت السُّـوقُ، تَناعُساً / تَناعَسَ ت السُّوقُ.
کساد کردن /k.-kardan/ تَکْسِيْداً / کَسَّدَ.
کسادی /k.-i/ کَساد، حُمْق، غِرار.
کسالت /kesälat/ مَرَض، اِعْتِلالُ الصِّحَّـةِ، وَجَع، ضَعْف، اِنْحرافُ المِزاجِ، تَلَّة، وَصْمَة، تَوْصِيْمُ الجِسْمِ.
کسالت آور /k.-ävar/ مُمِلّ، مَلِيْل.
کسان /kasän/ آل، أهْل.
کسانتوفیل /kesäntofil/ ← گزانتوفیل.
کسب /kasb/ الکَسْب، کِسْبَة، البُغايَة، القِرْفة.
کسب اطلاع /k.-e-ettelä'/ اِسْتِطلاع.
کسب اطلاع کـردن /k.-e-e.-kardan/ اِسْتِطْلاعـاً / اِسْتَطْلَعَ، اِسْتِعْلاماً / اِسْتَعْلَمَ.
کس باز /kos-bäz/ نَيّاک.
کسب حرام /k.-e-harām/ تِجارَةٌ مُحَرَّمَةٌ.

کسب خبر /k.-e-xabar/ اِسْتِعْلام.

کسب خبر کردن /k.-e-x.-kardan/ اِسْتِطلاعاً / اِسْتَطْلَعَ، اِسْتِعْلاماً / اِسْتَعْلَمَ، اِسْتِخْباراً / اِسْتَخْبَرَ.

کسب شهرت /k.-e-šohrat/ اِکْتِسابُ الشُّهْرَة.

کسب کردن /k.-kardan/ کَسْباً / کَسَبَ ـِ لِأَهْلِهِ، اِکْتِساباً / اِکْتَسَبَ، تَکَسُّباً / تَکَسَّبَ، نَیْلاً و نالاً و نالَةً / نالَ یَنِیْلُ و یَنالُ، إحْرازاً / احْرَزَ، حُصُولاً و مَحْصُولاً / حصَلَ ـُ علی، حَرْفاً / حرَفَ ـِ لِعِیالِـهِ شَیْئاً، اِحْتِرافاً / احْتَرَفَ، تَحَرُّفاً / تحَرَّفَ، جَأْباً / جأَبَ ـَ جَرْحاً / جرَحَ ـَ الرَّجلُ، اِجْتِراحاً / اجْتَرَحَ، اِجْتِراشاً / اجْتَرَشَ لِعِیالِهِ، جَرْماً / جرَمَ ـِ لِأَهْلِهِ، اِجْتِراماً / اجْتَرَمَ، جَلْباً و جَلَباً / جلَبَ ـِ لِأَهْلِهِ، اِحْتِباشاً / احْتَبَشَ، حَـراثاً / حرَثَ ـِ لِعِیالِهِ، اِحْتِـراثاً / احْتَرَثَ، اِحْتِراشاً / احْتَرَشَ لِعِیالِهِ، اِرْتِفاداً / ارْتَفَدَ المالَ، رَقْحاً و رَقاحَةً / رقَحَ ـَ، تَرَقُّعاً / ترَقَّعَ، رَمْصاً / رمَصَ ـُ لِأَهْلِهِ، سَعْیاً / سعَی ـَ لِعِیالِـهِ، عَسْماً / عسَمَ ـِ اِعْتِسـاماً / اِعْتَسَمَ، عَشّاً / عَشَّ ـُ هـ عَصْفاً و عُصُـوفاً / عصَفَ ـِ عیالَهُ، اِعْتِصافاً / اِعْتَصَفَ عیالَهُ، عَصْماً / عصَمَ ـِ إفادَةً / أفادَ عِلْمـاً أو مالاً، تقَـرِیْشاً / قرَّشَ و تَقَـرُّشاً / تقَرَّشَ، اِقْتِراشاً / اِقْتَرَشَ لِعِیالِهِ، اِقْتِرافاً / اِقْتَرَفَ، قَنْیاً / قنَی ـِ المالَ، کَدْحاً / کدَحَ ـَ لعِیالِهِ، کَدّاً / کدَّ ـُ اِکْتِداحاً / اِکْتَدَحَ، کَدْهاً / کدَهَ ـَ لِأَهْلِـهِ شَیْئاً و اِمْتِهاداً / اِمْتَهَدَ، نَبْشاً / نبَشَ ـُ لِعِیالِـهِ، نُتُوشاً / نتَشَ لِعِیالِـهِ، هَبْشاً / هبَشَ ـُ، تَهْبِیْلاً / هبَّلَ.

کسب کننده /k.-konande/ الکَسّاب، کَسُوب، خَبّاس.

کسب وکار /k.-o-kär/ مِهْنَة، عَمَل.

کسبی /k.-i/ مُکْتَسَب.

کست /kost/ (گیا) القُسْط.

کس ده /kos-de/ ← روسپی.

کسر /kasr/ ۱. طَـرْح، حَذْف، اِقْتِطـاع، إسْقاط، حَـطّ، تَنْزِیْـل، اسْتِنْزال. ۲. (رضـ) کَسْـرٌ فی الحِسـابِ، الکَسْر ←برخه.

کسر آمدن /k.-ämadan/ حُصُولاً و مَحْصُولاً / حصَلَ ـُ نَقْصاً و تَنْقاصاً و نُقْصاناً / نقَصَ ـُ الحِسابُ.

کسـر اعشـاری /k.-e-a'šäri/ (رضـــ) کَسْـرٌ عُشْـرِيٌّ أو أَعْشارِيٌّ، الجُزْءُ العُشْرِيُّ.

کسر اعشاری مکرر /k.-e-a.-ye-mokarrar/ کَسْرٌ عُشْرِيٌّ، کَسْرٌ أَعْشارِيٌّ مُکَرَّرٌ.

کسر بودجه /k.-e-budje/ عَجْزُ المِیْزانِیَّةِ.

کسرحقیقی /k.-e-haqiqi/ کَسْرٌ حَقِیْقِيٌّ.

کسرس /kesres/ ← شری.

کسرستینی /k.-e-settini/ الکَسْرُ السِّتُّونِيُّ.

کسر شدن /k.-šodan/ اِنْتِقاصاً / انْتَقَصَ الحِسابُ، نَقْصاً و تَنْقاصاً و نُقْصاناً / نقَصَ ـُ.

کسر عادی /k.-e-ädi/ کَسْرٌ اِعْتِیادِيٌّ.

کسـر غیر ممکـن التحویـل /k.-e-qeyr-e-momken-ot-tahvil/ کَسْرٌ لایُخْتَزَلُ.

کسر کردن /k.-kardan/ اِقْتِطاعاً / اقْتَطَعَ، اِسْتِقْطاعاً / اِسْتَقْطَعَ، إسقاطاً / أسْقَطَ، حَسْماً / حسَمَ ـِ طَرْحاً / طرَحَ ـَ حَذْفاً / حذَفَ ـِ.

کسر متعارفی /k.-e-mota'ärefi/ کَسْرٌ اِعْتِیادِيٌّ.

کسر مرکب /k.-e-morakkab/ کَسْرٌ مُرَکَّبٌ.

کسر مسلسل /k.e-mosalsal/ الکَسْرُ المُتَّصِلُ أو المُمْتَدَ.

کسر مضاعف /k.-e-mozä'af/ کَسْرٌ مِن کَسْرٍ.

کسر ممکـن التحویـل /k.-e-momken-ot-tahvil/ کَسْرٌ یُمْکِنُ تَحوِیْلُهُ أو اِخْتِزالُهُ.

کسره /kasre/ الکَسْرَة [الّتي تُوضَعُ تَحْتَ الحَرْفِ].

کسره دادن /k.-dädan/ کَسْراً / کسَرَ ـِ الحَرْفَ.

کسری /kasri/ ۱. نَقْص، نُقْصان، فَقْد، عَجْز. « فلان فلان مقدار ~ دارد» نُقْصانُهُ کذا و کذا. ۲. کَسْرِيّ.

کسری حساب /k.-ye-hesäb/ العَجْز.

کسری صندوق /k.-ye-sanduq/ عَجْزُ الصُّنْدُوْقِ.

کس شعر /kos-e-še'r/ [عم] هُراء.

کس کش /k.-keš/ القَوّاد.

کس کشی /k.-k.-i/ القُوادَة.

کس کن /k.-kon/ نَیّاک.

کس گـربه /k.-gorbe/ (جانـ) رِخْـوِیّات، لَیِّنـات، شُعْبَةُ حَیَواناتٍ تَشْمُلُ ذواتِ الصَّدَفَتَیْنِ و المَعْدِیاتِ و الرَّأْسِیّاتِ.

کسل /kasel/ مَرِیْـض، ضَعِیْف، غَیْـرُ قادِرٍ، مَـلّ، مَلُول، مُنْحَرِفُ المِزاجِ، جَثّامَة، جُثَمَـة، ضُجَعَة و ضِجْعِيّ، وَعِکٌ، مَوْعُوک، مُتَوَعِّک، هَبَنَّکَة، هَدَف.

کسل شدن /k.-šodan/ کَسَلاً / کسِلَ ـَ تَثاقُلاً / تَثاقَلَ، تَوانِیاً / تَوانَی، تَکاسُلاً / تَکاسَلَ، فَتْراً و فُتُوراً / فتَرَ ـِ

تَوصِيماً / وصَّمَ الرّجلُ، وَنياً و نِيّاً و وِناءً / وَنَى يَنِي و وَنِيَ يَوْنَى، كَنْكَنَةً / كَنْكعنَ، إمْلالاً / أَمَلَّ، إكسالاً / أَكْسَلَ، إِيْناءً / أَوْنَى.

کسل کننده /k.-konande/ مُمِلّ، مُضْجِر.

کسماتیک /kosmätik/ ۱. تَجْمِيلِيّ. ۲. مُسْتَحْضِرُ التَّجْمِيل.

کسمولوژی /kosmoloži/ كُوزْمُولُوجِيا، عِلْمُ الكَوْنِيّات.

کسنون /kesenon/ ← کزنن.

کسور /kosur/ كَسْر، جُزْء.

کسور مالیاتی /k.-e-mäliyati/ مَحْسُوماتُ الضَّرِيبَة.

کسوف /kosuf/ الكُسُوف.

کسوف جزئی /k.-e-joz'i/ كُسُوفٌ جُزْئِيٌّ.

کسوف شدن /k.-šodan/ كُسُوفاً / كَسَفَ ـِ ت الشَّمْسُ، اِنْكِسافاً / اِنْكَسَفَ ت الشَّمْسُ.

کسوف کلی /k.-e-kolli/ كُسُوفٌ كُلِّيٌّ.

کس وکار /kas-o-kär/ عَيْلَة، عائِلَة، أَهْل.

کسی /kasi/ أَلَّذِي، مَـنْ، أَحَدٌمـا، أَرْيَم، شَفَـرَة، كَتِيْع، كَرّاب، لامِع. «در خانه~ نیست» : ما بالدّارِ دارِيٌّ أو طُورِيٌّ أو عَيْنٌ أو ناخِرٌ أو وابِرٌ.

کسیلم /kesilem/ الزّيْلِيْم.

کسیلن /kesilon/ (شیمـ) الزّيْلِيْن.

کسیلوفون /kesilofon/ (مسـ) الخَشَبَة.

کسیلول /kesilol/ ← کسیلن.

کسینوس /kosinus/ (رضـ) جَيْبُ التَّمام.

کش /keš/ المَطّاط.

کش آمدن /k.-ämadan/ اِمْتِداداً / اِمْتَدَّ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، تَمَطُّطاً / تَمَطَّطَ.

کش آینده /k.-äyande/ المُتَلَعِّي و المُتَلَغْلِع مِنَ العَسَلِ و نَحوِهِ.

کشاکش /kešäkeš/ ۱. السَّحْبُ إلى كُـلِّ طَرَفٍ، السَّحْبُ المُتَوالِي. ۲. الغَمّ، الإبْتِلاءُ بِحَوادِثِ الدَّهْرِ.

کشاله /kašäle/ حَقْو، حُنُّ الوَرْك، أُرْبِيَة.

کشاله یی /k.-yi/ أُرْبِيِّيّ.

کشان کشان /kešän-kešän/ ساحِباً سَحْباً.

کشاننده /kešänande/ مُؤَدٍّ إلى، ساحِب.

کشانیدن /kešänidan/ ← کشیدن.

کشانیده شدن /kešänide-šodan/ ← کشیده شدن.

کشاورز /kešävarz/ فَلّاح، مُـزارِع، زَرّاع، عامِـلٌ زِراعِيٌّ، حـارِث، حَـرّاث، أَكّـار، أَرِيس، أَرِيْسِـيّ، بَيْـزار، جَـوّار، حالُوش، القَرِيم، غَيْطانِيّ، كافِر.

کشاورزی /k.-i/ ۱. فِلاحَـة، فَلْح، زِراعَـة، مُزارَعَـة، عِلْمُ الـزِّراعَة، حَـرْث، حِـراثَة، خِـدْمَـةُ الأعرَضِ، تَنـاوَة. ۲. الزِّراعِيّ، أَرْضِيّ، عِقارِيّ.

کشاورزی کردن /k.-i-kardan/ زَرْعاً / زَرَعَ ـَ، فَلْحاً / فَلَحَ ـَ الأَرْضَ، حَرْثاً / حَرَثَ ـُ ← کشت کردن.

کشباف /keš-bäf/ مَحْيُوكَةٌ بِحِياكَةٍ مَطّاطِيَّةٍ.

کشبافی /k.-b.-i/ ۱. حِياكَةٌ مَطّاطِيَّةٌ. ۲. صِناعَةُ أو تِجارَةُ المَلابِسِ المَحْبُوكَةِ.

کش پیدا کردن /k.-peydä-kardan/ تَمَطُّطاً / تَمَطَّطَ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، تَلَزُّجاً / تَلَزَّجَ.

کشت /kešt/ ۱. زِراعَة، زَرْع، الحَرْث. ۲. بَذْر، مَحْصُول.

کشتار /kotšär/ ۱. ذَبِيح، ذَبِيْحَة. ۲. حَرْب، قِتال، قَتْل، عَوِيْكَة، وَغْم. ۳. ذَبْح، مَذْبَحَة، جَزْر، مَجْزَرَة، نَحْر.

کشتار جمعی /k.-e-jam'i/ مَذْبَحَة، مَجْزَرَة.

کشتار کردن /k.-kardan/ ۱. ذَبْحاً و ذَبَحـاناً / ذَبَحَ ـَ جَزَراً و جَزْراً و جِزاراً / جَزَرَ ـُ واجْتِزاراً اِجْتَزَرَالشّاةَ، نَحْراً و تَنْحاراً / نَحَرَ ـَ. ۲. ذَبْحاً و ذَبَحاناً / ذَبَحَ ـَ جُمْلَةً، مُفاتَكَةً / فاتَكَ، إثْخاناً / أَثْخَنَ في الأرضِ، تَماصُعاً / تَماصَعَ القَوْمُ في الحَرْبِ.

کشتارگاه /k.-gäh/ مَذْبَح، مَجْزَر، مِجْزَرَة، المَسْلَخ.

کشت تنجیده /kešt-e-tanjide/ حِراثَةٌ تَكْثِيْفِيَّةٌ.

کشتزار /k.-zär/ مَزْرَعَة، زَرّاعَة، مُـزْدَرَع، زُرْعَة، زَرِيْعَة، حَقْل، مَحْقَلَة، ضَيْعَة، جِرْبَـة، جِفْتِلِيْك، حانُوت، رَكِيْب، عِزْبَة، غَيْط.

کشتکار /k.-kär/ ← کشاورز.

کشتکاری /k.-k.-i/ ← کشاورزی.

کشت کـردن /k.-kardan/ زَرْعاً / زَرَعَ ـَ إِزْدِراعـاً / اِزْدَرَعَ الأَرْضَ، فَلْحاً / فَلَحَ ـَ اِحْتِراثاً / اِحْتَرَثَ، حَرْثاً / حَرَثَ ـِ أَكْراً / اكَرَ ـُ وتَأَكُّراً / تَأَكَّرَ الأرضَ، بَذْراً / بَذَرَ ـُ الأرضَ، اِجْتِراراً / اِجْتَرَّ القَوْمُ، تَنْبِيتاً / نَبَّتَ الحَبَّ.

کشت گرد /k.-gard/ الدَّوْرَةُ الزِّراعِيَّةُ ← آیش.

کشتن /keštan/ ← کشت کردن.

کشتن /koštan/ قتْلاً / قتَلَ ـُ هـ، تَمْوِيتاً / موَّت، إماتَةً / امَاتَ، إعْداماً / اعْدَمَ، إبادَةً / ابَادَةً / ابَادَ، تَتْمِيماً / تمَّمَ، إثْباتاً / اثْبَتَ هـ مُجاحَسَةً وجِحاساً / جاحَسَ هـ مُجاحَشةً وجِحاشاً / جاحَشَ، اِجْتِحافاً / اجْتَحَفَ، إجادَةً / اجَادَ، حَصْداً وحِصاداً / حَصَدَ ـِ القَومَ، إخْناباً / أخْنَبَ، إدْراجاً / ادْرَجَ هُ اللّهُ، دَعْصاً / دعَصَ ـَ هـ، إدعاصاً / ادْعَصَ هُ، دَعْقاً / دعَقَ ـَ فُلاناً، تَذْفِيفاً / ذفَّفَ هـ وعَلَيهِ، تَدْمِيراً / دمَّرَ، ذَأْجاً / ذَأَجَ ـَ الـرَّجُلَ، ذَأْفاً / ذَأَفَ ـَ هُ و عَلَيهِ، ذَفّاً وذِفافاً / ذفَّ ـِ عَلَى الجَرِيحِ وذَفّاً / ذفَّ ـِ المَرَضُ فُلاناً، تَذْفِيفاً / ذفَّفَ، مُذافَّةً وذِفافاً / ذافَّ الجَرِيحَ ولَهُ وعَلَيهِ، إذْآفاً / اذْأَفَ هُ و عَلَيهِ، إرْداءً / ارْدَى، تَرْدِيَةً / ردَّى، إرْماداً / ارْمَدَ، إرْقاءً / ارْقَى هامَتَهُ، تَسْدِيحاً / سدَّحَ، سَقْياً / سقَى ـِ هُ كَأْسَ المَوتِ، تَساقِياً / تَساقَى القَومُ كُؤوسَ المَنايا، إشْجاباً / اشْجَبَ، تَشْيِيطاً / تشَيَّطَ دَمَ فُلانٍ، طَحْلَبَةً / طحْلَبَ الرَّجلَ، تَطاحُناً / تطاحَنَ القَومُ، طَفْواً / طفَا ـُ هـ تَغْرِيقاً / غرَّقَ، إغْتِيالاً / اغْتالَ، تَفاتُكاً / تفاتَكَ القَومُ، فَرْساً / فرَسَ ـِ افْتِراساً / افْتَرَسَ، تَفْطِيساً / فطَّسَ، قَبْضاً / قبَضَ ـِ هُ اللّهُ، قَضاءً / قضَى ـِ عَلَيهِ، قَفْزاً / قفَزَ ـُ هـ قَنْأً / قنَأَ ـَ عَدُوَّهُ، مُكاتَعَةً / كاتَعَ هُ اللّهُ، لَبْخاً / لبَخَ ـَ هـ إهْماداً / اهْمَدَ، نَقْعاً ـَ هـ إيتاغاً / اوْتَغَ هُ، إيْداءً / اوْدَى بِهِ، هَذْناً / هذَنَ ـِ إهْراءً / اهْرَأَ فُلانٌ فُلاناً، هَزْماً / هزَمَ ـِ.

کشتنی /k.-i/ مسْتَحَقٌّ لِلإعْدامِ، مَهْدُورُالدَّمِ.

کشت و کار /kešt-o-kär/ زِراعَة.

کشت و کشتار /košt-o-koštär/ کشتار ۲.

کشته /kešte/ المَـزْرُوع، مَحْصُول، حَصِيـد، جِـرات، خُضارَى.

کشته /košte/ مقْتُول، قَتِيل، مَذْبُـوح، حَسِيس، لَحِيم، نَخِير، مَنْحُور، الواجِب.

کشتهٔ سرب /k.-ye-sorb/ (شيمـ) المَسْيُكـوت، أوّلُ أُكْسِيْدِ الرَّصاصِ.

کشته شدن /k.-šodan/ قتْلاً / قُتِلَ مج ـُ لَحْماً / لُحِمَ مج ـَ إراقَةً / أُرِيقَ مج رَفْدُ فُلان.

کشتهٔ نقره /k.-ye-noqre/ (شيمـ) كُلُورِيْدُ الفِضَّةِ.

کشتی /kešti/ مرْكَـب، سَفِيْنَة، سَفِيـن، بابـورُالبَحْرِ، باهِـرَة، تابُـوت، جارِيَـة، جَفْل، دَسْـراء، رَقِيْم، سـابِحَة، شَرْعَة، عَجُوز، فُلْك، القادِس، ماخِرَة.

کشتی /košti/ مصارَعَة.

کشتی آزاد /k.-ye-äzäd/ المُصارَعَةُ الشَّرْقِيَّةُ.

کشتی اقیانوس پیما /kešti-ye-oqyänus-peymä/ مَرْكَبُ أسْفارٍ بَعِيْدَةٍ.

کشتی بادبانی /k.-ye-bädbäni/ مرْكَبٌ شِراعِيٌّ، غَلْيُون.

کشتی بادی /k.-ye-bädi/ مَـرْكَبٌ شِـراعِيٌّ، سَفِيْنَـةٌ شِراعِيَّةٌ.

کشتی باری /k.-ye-bäri/ باخِرَةُ شَحْنٍ.

کشتی بازرگانی /k.-ye-bäzargäni/ سفِيْنَةٌ تِجارِيَّةٌ.

کشتیبان /k.-bän/ ملَّاح، بَحْرِيّ، بَحّار، أرْدَم، الدّارِيّ، سَفّان، صَرارِيّ، صاري، غادِف، فَلّاح.

کشتیبانی /k.-b.-i/ المِلاحَة.

کشتی بخاری /k.-ye-boxäri/ باخِـرَة، بابُـور، سَفِيْنَةٌ بُخارِيَّةٌ، مَرْكَبٌ بُخارِيٌّ.

کشتی تفریحی /k.-ye-tafrihi/ اليَخْت.

کشتی جنگی /k.-ye-jangi/ بارِجَـة، سَفِيْنَةٌ حَـرْبِيَّةٌ، شانِيَة، فِرْجاطَة، فِرْقاطَة.

کشتی چسب /k.-casb/ (جانـ) ← ۱.لباشه، لواشه.

کشتی دزدان دریایی /k.-ye-dozdän-e-daryäyi/ الحَرّاقَة.

کشتیران /k.-rän/ ← کشتیبان.

کشتی‌رانی /k.-r.-i/ رُكُوبُ البَحْرِ، مِلاحَة.

کشتی رانی کردن /k.-r.-i-kardan/ قوْداً و قِيادَةً وقِياداً و مَقادَةً وقَيْدُوْدَةً / قادَ يَقُودُ مَرْكَباً، كَسْعاً / كَسَعَ ـَ السَّفِيْنَةَ في البَحْرِ.

کشتی رودخانه‌یی /k.-ye-rudxäneyi/ باخِرَةٌ نَهْرِيَّةٌ.

کشتی‌ساز /k.-säz/ سفّان، صـانِعُ السُّفُـنِ، بانِـي المَراكِبِ.

کشتی‌سازی /k.-s.-i/ سِفانَـة، بِناءُ المَـراكِبِ، إنْشـاءُ المَراكِبِ.

کشتی فرنگی /košti-ye-farangi/ المُصارَعَةُ الإفْرَنْجِيَّةُ.

کشتی فضائی /kešti-ye-fazä'i/ السَّفِيْنَةُ الفَضائِيَّةُ.

کشتی کج /košti-ye-kac/ مصارَعَةٌ حُرَّةٌ.

کشتی کش /kešti-keš/ زَوْرَقُ القَطْرِ أو السَّحْبِ.

کشتی گذاره /k.-ye-gozäre/ المُعَدِّيَة.

کشتی گرفتن /košti-gereftan/ مصارَعَةٌ / صارَعَ، تَصارُعاً / تَصارَعَ الرَّجُلان، مُجالَدَةٌ / جالَدَ، مُعافَسَةٌ و عِفاساً / عافَسَ هُ، تَعافُساً / تَعافَسَ القَومُ، مُعافَصَةٌ / عافَصَ هُ، مُعاوَصَةٌ / عاوَصَ هـ تَقالُعاً / تَقالَعَ، تَمارُّاً / تَمارَّ الرَّجُلانِ.

کشتی گیر /k.-gir/ مصارِع، صِرِع.

کشتی لای روبی /kešti-ye-läy-rubi/ كَرّاكَة.

کشتی ماهیگیری /k.-ye-mähigiri/ مَرْكَبُ صَيْدٍ ذُوشَبَكَةٍ.

کشتی مسافربری /k.-ye-mosäferbari/ مَرْكَبُ رُكّابٍ أَوْ مُسافِرِيْنَ.

کشتی موتوری /k.-ye-motori/ مَرْكَبٌ ذُو مُحَرِّكٍ.

کشتی مین‌یاب /k.-ye-minyäb/ كاسِحَةُ الأَلْغام.

کشتی نجات /k.-ye-nejät/ مَرْكَبُ إِنْقاذٍ.

کشتی نفت‌کش /k.-ye-naft-keš/ باخِرَةُ صِهْرِيْجٍ، مَرْكَبُ خَزّانٍ أو صِهْرِيْجٍ، مَرْكَبُ نَفْطٍ، ناقِلَةُ البِتْرُوْلِ.

کشتی نفربر /k.-ye-nafar-bar/ سَفِيْنَةُ نَقْلِ الجُنْدِ و المُعَدّاتِ العَسْكَرِيَّةِ.

کشتی هوائی /k.-ye-havä'i/ مُنْطادٌ ذُو مُحَرِّكٍ.

کشتی یخ‌شکن /k.-ye-yax-šekan/ كَسّارَةُ الجَمَدِ.

کشتی یدک‌کش /k.-ye-yadak-keš/ مَرْكَبٌ مَجْرُوْر، مَرْكَبُ جَرٍّ أو قَطْرٍ.

کش‌جوراب /keš-e-juräb/ رِبْطَةُ السّاقِ.

کش‌دادن /k.-klüdan/ تَطْوِيْلاً / طَوَّلَ، إِطالَةً / أَطالَ، مَدّاً / مَدَّ ـُ الشَّيءَ وبالشَّيءِ، تَمْدِيْداً / مَدَّدَ، بَسْطاً / بَسَطَ ـُ تَوْسِيْعاً / وَسَّعَ، شَبْحاً / شَبَحَ ـَ الشَّيءَ، مَتّاً / مَتَّ ـُ هُ، مَطّاً / مَطَّ ـُ الشَّيءَ، مَغْطاً / مَغَطَ ـَ وتَمْغِيْطاً / مَغَّطَ الشَّيءَ.

کش‌دار /k.-där/ مطّاط، مُتَمَغِّط، مَرِن، لَدِن.

کش‌رفتن /k.-raftan/ خَلْساً وخِلِّيْسى / خَلَسَ ـِ و اِخْتِلاساً / اِخْتَلَسَ و سَلْباً / سَلَبَ ـُ وإِسْتِلاباً / اِسْتَلَبَ هـ سَرِقاً و سَرِقَةً و سَرِقاناً / سَرَقَ ـِ شَيْئاً ومِنْهُ الشيءَ، قَصْوَلَةً / قَصْوَلَ، لَصّاً / لَصَّ ـُ مَشْعاً / مَشَعَ ـَ نَشْلاً / نَشَلَ ـُ.

کشسان /k.-sän/ مُتَمَغِّط، قابِلٌ لِلتَّمَدُّدِ.

کشسانی /k.-s.-i/ التَّمَغُّط.

کشش /kešeš/ ۱. جَرّ، جَرَّة، شَدّ، شَدَّة، سَحْب، قَطْر. ۲. جَذْب، اِجْتِذاب، جاذِبِيَّة، قُوَّةُ الجَذْبِ، مَغْنَطَة، تَمَغْنُط، تَمَغْطُس. ۳. مَطّ، مَدّ، مُرُوْنَة، مَرانَة، بَسْط، إطالَة. ۴. مَصّ، اِمْتِصاص، تَشَرُّب.

کشش پیدا کردن /k.-peydä-kardan/ ۱. اِنْجِذاباً / اِنْجَذَبَ. ۲. تَمَطُّطاً / تَمَطَّطَ، مُرُوْنَة و مُرُوناً و مَرانَةً / مَرَنَ ـُ تَمَغُّطاً / تَمَغَّطَ، اِمْتِغاطاً / اِمْتَغَطَ، اِمِّغاطاً / اِمَّغَطَ.

کشش‌دار /k.-där/ مُغْنَطِيْسِيّ، جاذِب، جَذّاب.

کشش سطحی /k.-e-sathi/ التَّوَتُّرُ السَّطْحِيُّ.

کشش مغناطیسی /k.-e-meqnätisi/ جَذْبٌ مَغْنَطِيْسِيّ.

کشف /kašf/ كَشْف، اِكْتِشاف، اِخْتِراع، عُثُوْر، اِسْتِنْباط.

کشف الآیات /k.-ol-äyät/ المُعْجَمُ المُفَهْرَسُ لِلآياتِ القُرآنِيَّةِ.

کشف الابیات /k.-ol-abyät/ المُعْجَمُ المُفَهْرَسُ لِلأَبْيات.

کشف حجاب /k.-e-hejäb/ سُفُوْر، كَشْفُ الوَجْهِ.

کشف کردن /k.-kardan/ كَشْفاً وكاشِفَةً / كَشَفَ ـِ الشَّيءَ وعَنْهُ، اِكْتِشافاً / اِكْتَشَفَ هـ اِخْتِراعاً / اِخْتَرَعَ، اِسْتِنْباطاً / اِسْتَنْبَطَ، اِبْتِداعاً / اِبْتَدَعَ، إِحْداثاً / أَحْدَثَ، اِسْتِحْداثاً / اِسْتَحْدَثَ، حَلّاً / حَلَّ ـُ الرَّمْزَ، حَسْراً / حَسَرَ ـُ الشَّيءَ، عَثْراً و عُثُوراً / عَثَرَ ـُ على السِّرِّ و غَيْرِهِ.

کشف کننده /k.-konande/ مُكْتَشِف، كاشِف.

کشفیات /k.-iyyät/ المُكْتَشَفات.

کشک /kašk/ الإِقْط، الأَقِط.

کشکرک /kaškarak/ (جانـ) العَقْعَق.

کشکک /kaškak/ (پز) الرَّضْف، الرَّضْفَة، الرَّضَفَة، شَظَى، داغِصَة.

کشکول /kaškul/ الكَشْكُول، والكَشْكُولَة.

کشکی /kaški/ اِعْتِباطِيّ، أَوانْطَة ← الكي، بيهوده.

کشمش /kešmeš/ كِشْمِش، العِنَبُ المُجَفَّف، الزَّبِيْب.

کشمش بیدانه /k.-e-bidäne/ زَهْرَةُ عَنْبَرٍ.

کشمشک /k.-ak/ مِقْساس، شَجَرُ الدِّبْقِ، هَدال.

کشمش کولی /k.-kowli/ الطِّبْق.

کشمشی /k.-i/ كِشْمِشِيّ.

کشمکش /kešmakeš/ مُشاجَرَة، مُنازَعَة، نِزاعَة، نِزاع، مُغالَبَة، مُجالَدَة، خِصام، مُصارَعَة، صِراع، مُشاحَّة، شِدَّة، تَناجُز، مُناجَزَة، نِزار، نِزال، نِضال، مُناضَلَة،

مُنَاوَشَة، هِراش، مُهارَشَة.

کشمکش کردن /k.-kardan/ مجُادَلَةٌ / جادَلَ، شِجاراً ومُشاجَرَةً / شاجَـرَ، مُنازَعَةً ونِـزاعاً / نازَعَ هـ فـي كذا، مُخاصَمَةً / خاصَمَ، اِخْتِصـاماً / اِخْتَصَمَ، تَخـاصُماً / تخَاصَمَ مُجالَدَةً / جالَدَ، مُجاهَدَةً / جاهَدَ، مُخالَجَةً / خالَجَ هُ الشَّيءَ، شِداداً ومُشادَّةً / شادَّ هـ، صِتاتاً ومُصاتَّةً / صاتَّ، صِماداً ومُصامَدَةً / صامَدَ هـ مُغازَّةً / غازَّ، مُغالَبَةً / غالَبَ، تَقادُعاً / تَقادَعَ القَومُ، لِحاءً ومُلاحاةً / لاحَى هـ مُلاهاةً / لاهَى، مُماراةً / مارَى، مُناخَرَةً / ناخَرَ هـ مُناضَلَةً / ناضَلَ، مُناطاةً / ناطَى، مُنافَرَةً / نافَرَهُ، مُناقَدَةً / ناقَدَ هـ مُناقَرَةً / ناقَرَ هـ مُناقَشَةً ونِقاشاً / ناقَشَ هـ مُناكَفَةً / ناكَفَهُ، مُناهَضَةً / ناهَضَ، مُهارَشَـةً وهِراشاً / هارَشَ.

کشمکش کننـده /k.-konande/ مُنـازِع، مُحـاصِـم، مُناقِش، مُجادِل، مُناضِل، النِّحِيْر.

کشملـک /kešmelak/ (گيـا) الأنْـدُروزاس، الأَنْدُروصاقِص، زَهْرَةُ التِّرس، الكُشلُح، مُلّاح.

کشنج /kašnaj/ (گيا) الكُشْنَى.

کشند /kešand/ المَدُّو الجَزْر.

کشندان /kešandān/ مَصَبُّ النَّهْرِ.

کشندگـی /kešandegi/ مِغْنَطِيْـس، جَذْب، مَغْنَطَـةُ التَّقارُب.

کشند نیمروزه /kešand-e-nimruze/ مدٌّ نِصْفُ يَوْمِيّ.

کشنده /košande/ قـاتِل، القَتّـال، القَتُول، مُمِيْـت، ذابِح، القاضِي، ماسِح، باخِع، الزُّؤامِيّ.

کشنده /kešande/ ۱. سـاحِب، جَـارّ، جَرّار، نَطّـاط، جاذِب. ۲. وازِن، وَزّان.

کشندی [نظریه] /kešand-i/ مدٌّ يَجْزَرِيّ.

کشند یکروزه /k.-e-yekruze/ المَدُّ اليَوْمِيُّ.

کشنه /kašne/ (گيا) الكُشْنَى.

کشنیل /košnil/ القِرْمِز.

کشو /kešow/ ۱.مِزْلاجُ البابِ، دِرْباس، تِرْباس، مِتْرَس، شِجـار. ۲. [ميـز] جـارُوْر، دُرْج، دَرَج، جَـرّار. ۳. [قفـل] إسْطامَةُ القُفْلِ.

کشور /kešvar/ مَمْلِكَة، دَوْلَة، وَطَن، مَوْطِن، بَلَد، قُطْر، إقْلِيْم، سَلْطَنَة، رِبابَة.

کشور پیشرفته /k.-e-pišrafte/ بَلَدٌ مُزْدَهِر، بَلَدٌ مُتَطَوِّر.

کشور تولیـد کننده /k.-e-towlid-konande/ البَلَدُ المُنْتِجُ.

کشور خارجی /k.-e-xäreji/ بَلَدٌ أَجْنَبِي.

کشورداری /k.-däri/ فَنُّ الحُكْـمِ، السِّياسَـة، حُكْمُ أو إدارَةُ البِلادِ، مَمْلَكَة، سَلْطَنَة، دِيْن.

کشور شهر /k.-šahr/ دَوْلَةُ المَدِيْنَةِ، الدَّوْلَةُ المَدِيْنِيَّةِ.

کشور عقب‌مانده /k.-e-aqabmände/ بَلَدٌ مُتَخَلِّفٌ.

کشورگشا /k.-gošä/ فاتِحُ البُلْدانِ.

کشورگشایی /k.-g.-yi/ فَتْحُ البِلادِ، فُتُوحات.

کشورگشایـی کردن /k.-g.-yi-kardan/ فَتْحاً / فَتَحَ ـ البِلادَ وافْتِتاحاً / اِفْتَتَحَ.

کشورمستقل /k.-e-mostaqel/ دَوْلَةٌ مُسْتَقِلَّةٌ.

کشور میانگیر /k.-e-miyängir/ الدُّوَيْلَةُ الحاجِزَة.

کشور همسایه /k.-e-hamsäye/ بَلَدٌ مُجاوِر.

کشورهـای توسعه نیـافته /k.-hä-ye-towse's-nayäfte/ البُلْدانُ غَيْرُ النّامِيَةِ.

کشـورهـای توسعـه یـافتـه /k.-hä-ye-towse's-yäfte/ بُلْدانٌ نامِيَةٌ.

کشـورهای جهـان سـوم /k.-hä-ye-jahän-e-sevvom/ بُلْدانُ العالَمِ الثّالِثِ.

کشـورهـای در حــال تـوسعـه /k.-hä-ye-dar-häl-e-towse's/ البُلْدانُ المُتَطَوِّرَةُ.

کشوری /k.-i/ مَلَكِيّ، مَدَنِيّ.

کش و قوس /keš-o-qows/ ۱. تَمَصُّر. ۲. أَثْناء، خِلال. «در ~ کار»: في أَثْناءِ الأَمْرِ أو في خِلالِهِ.

کش و قوس کردن /k.-o-q.-kardan/ تَمَصُّراً / تَمَصَّرَ.

کشی /keši/ ← کش‌دار.

کشیدگـی /kešidegi/ ۱. مَدّ، تَمَـدُّد، بَسْط، اِتِّسـاع، تَوَسُّع، مُطَواء. ۲. جَرّ، سَحْب.

کشیدن /kešidan/ ۱. مَدّاً / مدَّ ـُ الحَبْلَ، جَذْباً / جذَبَ ـِ الشَّيءَ، مُجاذَبَةً / جاذَبَ هـُ الشَّيءَ، تَجاذُباً / تَجاذَبَ القَومُ الشَّيءَ، اِجْتِذاباً / اِجْتَذَبَ هـ جَرّاً / جرَّ ـُ تَجْرِيْراً / جرَّرَ هُـ وبِهِ، اِسْتِجْراراً / اِسْتَجَرَّ الشَّيءَ، تَأْدِيَةً / أَدَّى، أَوْلاً ومَآلاً / آلَ ـُ به إلـى، جَبْذاً / جَبَذَ ـِ هـ جَـذْفاً / جَذَفَ ـِ الشَّـيءَ، اِحْتِجاناً / اِحْتَجَنَ هـ خَلْجاً / خَلَجَ ـُ

هـ. اِخْتِلاجاً / اِخْتَلَجَ الشَّيءَ، رَغْصاً / رَغَصَ ـَ الشَّيءَ، إرْعاصاً / أرْعَصَ هـ، زَحّاً / زَحَّ ـُ هـ إلَيه، تَزْحِيْفاً / زَحَّفَ الشَّيءَ، زَحْفاً / زَحَفَ ـَ الشَّيءَ، سَحْباً / سَحَبَ ـَ، سَوْقاً وسِياقاً وسِياقَةً ومَساقاً / ساقَ ـُ إلى، تَشْبِيْحاً / شَبَّحَ هـ شَدّاً / شَدَّ ـُ، ضَمّاً / ضَمَّ ـُ هـ إلَيه، عَتْلاً / عَتَلَ ـِ هُ، عَنْجاً / عَنَجَ ـِ الشَّيءَ، قَبْعاً / قَبَعَ ـَ الشَّيءَ عَنْهُ [عم]، قَتّاً / قَتَّ ـُ الشَّيءَ، قَلْعاً / قَلَعَ ـَ الشَّيءَ، قَوْداً وقِيادَةً وقِياداً ومَقاداً وقَيْدُوْدَةً / قادَ يَقُودُ الدّابَّةَ إلى، اِقْتِياداً / اِقْتادَ هـ، تَقْيِيْداً / قَيَّدَ هـ، مَتّاً / مَتَّ ـُ هُ، مَتْراً / مَتَرَ ـُ الحَبْلَ ونَحْوَهُ، تَماتُراً / تَماتَرَ القَوْمُ الشَّيءَ، مَتْواً / مَتا ـُ الشَّيءَ، تَمادّاً / تَمادَّ الرَّجُلانِ الثَّوبَ، تَماشُقاً / تَماشَقَ القَومُ الشَّيءَ، تَماشُناً / تَماشَنَ الرَّجُلانِ الشَّيءَ، مَطّاً / مَطَّ ـُ الشَّيءَ، تَمْطِيْطاً / مَطَّطَ الشَّيءَ، مَطْمَطَةً / مَطْمَطَ الشَّيءَ، مَعْطاً / مَعَطَ ـَ الشَّيءَ، مَغْطاً / مَغَطَ ـَ الشَّيءَ اللَّيِّنَ، مَلْخاً / مَلَخَ ـَ وتَمَلُّخاً / تَمَلَّخَ وامْتِلاخاً / اِمْتَلَخَ، اِمْتِلازاً / اِمْتَلَزَ الشَّيءَ، نَزْعاً / نَزَعَ ـِ وانْتِزاعاً / اِنْتَزَعَ، نَتْراً / نَتَرَ ـُ الشَّيءَ، اِنْتِشاطاً / اِنْتَشَطَ العُقْدَةَ، نَطّاً / نَطَّ ـُ الشَّيءَ، نَطْنَطَةً / نَطْنَطَ الشَّيءَ، نَوْصاً ونَوَصاناً / ناصَ ـُ الشَّيءَ، إيْصالاً / أوْصَلَ. ۲. رَسْماً / رَسَمَ ـُ، تَصْوِيْراً / صَوَّرَ، تَشْكِيْلاً / شَكَّلَ الشَّيءَ واسْتِناناً / اِسْتَنَّ. ۳. وَزْناً وزِنَةً / وَزَنَ يَزِنُ الشَّيءَ، شَقْلاً / شَقَلَ ـُ، عَبْراً / عَبَرَ ـُ وتَعْبِيْراً / عَبَّرَ الدَّراهِمَ. ۴. سَلّاً / سَلَّ ـُ وإصْلاتاً / أصْلَتَ السَّيْفَ. ۵. نَشْفاً / نَشَفَ ـُ ونَشْفاً / نَشِفَ ـَ وتَنَشُّفاً / تَنَشَّفَ الثَّوبُ العَرَقَ. ۶. اِحْتِمالاً / اِحْتَمَلَ، جَشْماً وجَشامَةً / جَشِمَ ـَ وتَجَشُّماً / تَجَشَّمَ وتَكَلُّفاً / تَكَلَّفَهُ. ۷. [آب را] مَتْحاً / مَتَحَ ـَ ونَزْعاً / نَزَعَ ـِ الماءَ.

کشیده /kešide/ ۱. المَدِيْد، مُمْتَدّ، طَوِيْل، مُطَوَّل، مُمَغَّط، فَيْحاء، واسِعَة. ۲. مَجْذُوْب، مَسْحُوْب، مَجْرُوْر. ۳. مَوْزُوْن. ۴. لَطْمَة، لَكْمَة، صَفْعَة، قَلَم.

کشیده زدن /k.-zadan/ صَفْعاً / صَفَعَ ـَ هُ، لَطْماً / لَطَمَ ـِ هُ.

کشیده شدن /k.-šodan/ ۱. تَجَذُّباً / تَجَذَّبَ الشَّيءُ، اِنْجِذاباً / اِنْجَذَبَ الشَّيءُ، اِنْجِباذاً / اِنْجَبَذَ الشَّيءُ. ۲. اِمْتِداداً / اِمْتَدَّ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، اِنْبِساطاً / اِنْبَسَطَ، تَمَطُّطاً / تَمَطَّطَ، تَسَعُّباً / تَسَعَّبَ، سُبُولاً / سَبَلَ ـُ الشَّيءُ. ۳. اِنْسِحاباً / اِنْسَحَبَ، اِنْجِراراً / اِنْجَرَّ، اِنْسِياقاً / اِنْساقَ. ۴. إفْضاءً / أفْضَى إلَى، تَأْدِيَةً / أدَّى، صَيْراً وصَيْرُوْرَةً / صارَ ـِ إلى كذا، اِنْتِهاءً / اِنْتَهَى إلَيْهِ.

کشیده شده /k.-šode/ ← کشیده ۱ و ۲ و ۳.

کشیش /kešiš/ کاهِن، قَسّ، قِسِّيْس، خُوْرِيّ، راعِي الكَنِيْسَةِ.

کشیش شدن /k.-šodan/ قُسُوسَةً وقِسِّيْسَةً / قَسَّ ـُ.

کشیشی /k.-i/ كَنَسِيّ، كَنائِسِيّ، كَهَنُوت.

کشیک /kešik/ ۱. نَوْبَة، نَطْر، نِطارَة، خَفْر، حِراسَة، مُراقَبَة. ۲. وَرْدِيَّة، عَلَيهِ النَّوْبَة، في النَّوْبَةِ، خَفِيْر، حارِس، مُراقِب.

کشیک دادن /k.-dädan/ نَطْراً / نَطَرَ ـُ، تَناوُباً / تَناوَبَ الحُرّاسُ عَلَى الحِراسَةِ، خَفْراً / خَفَرَ ـِ هُ وبِهِ وعَلَيْهِ، تَخْفِيْراً / خَفَّرَ، رُقُوباً ورَقابَةً ورِقْباناً ورَقْبَةً / رَقَبَ ـُ ومُراقَبَةً / راقَبَ هُ، حَرَساً / حَرَسَ ـِ هُ.

کشیک شب /k.-e-šab/ وَرْدِيَّة.

کشیم سانان /kašim-sänän/ (جانـ) الغَطّاسِيّات.

کعب /ka'b/ ۱. (پز) كَعْبُ الرِّجْلِ، مِنْجَم. ۲. (رضـ) الجِذْرُ التَّكْعِيْبِيّ.

کعب الغزال /k.-ol-qazäl/ (گیا) المامِيْثا.

کعبه /k.-e/ الكَعْبَة، القِبْلَة، بَنِيَّة، دُوّار.

کف /kaf/ ۱. قَعْر، قاع، سَطْحُ الشَّيءِ، قَرار. ۲. رُغْوَة، رُغاوَة، الرّاء، زَبَد، ثُفال، ثُمالَة، زَزِيم، رِيْمَة، زَبِيْب، طُباخَة، طُفاحَة، طَفاوَة، غُفاوَة، غُثاء، لِسانُ البَحْرِ، الغِرْيَن والغَرِيْن، كابِيَة، كَفّ، لُغام. ۳. راحَةُ اليَدِ، باطِنُ اليَدِ، البَلْدَة. «~ دستش را بو نکرده است»: هُوَ لَمْ يَشُمَّ كَفَّ يَدِهِ [مُصْطَلَحٌ لِجَهْلِ المَوْضُوْعِ].

کف آلود /k.-älud/ المُزَبَّد.

کفاره /kaffäre/ كَفّارَة، تَكْفِيْر، حَلاوَة، فِدْيَة، فِكاك.

کفاره دادن /k.-dädan/ تَكْفِيْراً / كَفَّرَ، تَحْلِيْلاً / حَلَّلَ اليَمِيْنَ.

کفاش /kaffäš/ حَذّاء، نَعّال، إسْكاف، سَكّاف، جِزَماتِيّ، كُنْدَرْجِي.

کفاشی /k.-i/ ۱. السِّكافَة، صُنْعُ الأحْذِيَةِ والأخْفافِ، حِرْفَةُ السِّكافِ. ۲. حانُوتُ بَيْعِ الأحْذِيَةِ والأخْفاف.

کفاف کردن /kafäf-kardan/ كِفايَةً / كَفَى يَكْفِي.

کفال /kefäl/ (جانـ) ← ماهی کفال.

کفالایی /kafäläyi/ طفّو، عَوم ← فلزگری.
کفالت /kafälat/ کفالَة، کِفل، تَکافُل، التَّعَهُّد، عِهدان، ذَمّ، ذِمام، ذَمامَة، ذِمّة، ضَمان، إنابَةٌ قانونيَّة، آخِيّة، تَلاء، صَبارَة، كِيانَة، كَيْنَة، مِلْحَة.
کفالت کردن /k.-kardan/ كَفْلاً و كَفالَةً / كَفَلَ ـُ تَكْفِيْلاً / كَفِّلَ، تَكافُلاً / تَكافَلَ القومُ، تَكَفُّلاً / تَكَفَّلَ لَهُ بِهِ، ضَمْناً و ضَماناً / ضَمِنَ ـَ الرَّجلَ، قَبالَةً / قَبِلَ ـَ بِهِ.
کفالت نامه /k.-näme/ ← ضمانت نامه.
کفایت /kefäyat/ ۱. الكِفايَة، كَفاف، بُلْغَة، جَزْء، قَصْر، الهَجْراء. ۲. جَدارَة، أهْلِيَّة، اِقْتِدار، صَلاح، صَلاحِيَّة، مُوافَقَة.
کفایت کردن /k.-kardan/ كِفايَةً / كَفَى ـِ هـ الشَّيءُ، جَزاءً / جَزَى ـِ هـ إغناءً / اغْنَى.
کف بین /kaf-bin/ كاهِن، مُتَكَهِّن، عَرّاف، الحازِي، طاغُوت.
کف بینی /k.-b-i/ عِلْمُ قِراءَةِ الكَفِّ، فِرَاسَةُ اليَدِ.
کف پا /k.-e-pä/ بطْنُ الرِّجْلِ، أَخْمَصُ القَدَمِ، نَعامَةُ القَدَمِ.
کفتار /kaftär/ (جانـ) الضَّبُع والضَّبْع، ضِبْعان، جَيَل، جَعارِ، حَفْصَة، خَزْعَل، أُمُّ جَعار، أُمُّ دَبْكَل، أُمُّ رِغم، أُمُّ رِمال، أُمُّ عامِر، أُمُّ قَشْعَم، الباقِع، جَيْأَل و جَيْأَلَة، الخَفُوف، الخَلَغْلَع، الخامِعَة، الخَنُوز، مَرْفَعِيْن، العَيْثُوم، العَيْلام، العَيْلان، العِلْيان، الأَعْثَى، العِثْيَل، العَرْجاء، غَثار، العَثْراء، القَشْعَم، المَذْراء، النَّعْثَل، هُبَيْرَة، الهِنْبِر، الهِنْبِرَة.
کفتارها /k.-hä/ (جانـ) الضُّبْعِيّات.
کفتر /kaftar/ (جانـ) ← کبوتر.
کفترباز /k.-bäz/ ← کبوترباز.
کفتر پراندن /k.-parändan/ ← کبوتربازی کردن.
کفچلیزک /kafcelizak/ (جانـ) الدُّعْمُوص.
کفچه /kafce/ افْک، المِخْبَصَة.
کفچه مار /k.-mär/ (جانـ) ← کبری.
کفچه ماران /k.-m.-än/ (جانـ) إلّابِيْنا [طائِفَةٌ مِنَ الأفاعِي].
کفچه نول /k.-nul/ (جانـ) أبُو مِلْعَقَة، مَلاعِقِيّ.
کفدار /kaf-där/ ← کف آلود.

کفر /kofr/ الكُفْر، سَبُّ الدِّيْن، رِجْس.
کفرآمیز /k.-ämiz/ تَجْدِيفِيّ، كُفْرِيّ.
کفران نعمت /k.-e-ne'mat/ كُفْران، الكُفْر، عَدَمُ الشُّكْرِ، الفَنَد.
کفران نعمت کردن /k.-e-n.-kardan/ كُفْراً و كُفُوراً و كُفْراناً / كَفَرَ ـُ كُنُوداً / كَنَدَ ـُ النِّعْمَةَ، عَثْواً و عُثُوّاً و عِثِيّاً / عَثا ـُ غَمْصاً / غَمَصَ ـِ و غَمِصَ ـَ النِّعْمَةَ، مَغْناً / مَغَنَ ـَ النِّعَمَ.
کفر گفتن /kofr-goftan/ تَجْدِيْفاً / جَدَّفَ عَلَى اللّهِ.
کفرگو /kofr-gu/ مُجَدِّف.
کفرگویی /k.-g.-yi/ كُفْر، تَجْدِيْف.
کفرو /kaf-row/ اخْمَصِيُّ السَّيْر.
کف زدن /k.-zadan/ تَصْفِيْقاً / صَفَّقَ بِيَدَيْهِ، سَطِيْعاً / سَطَحَ ـَ بِيَدَيْهِ، تَصْدِيْداً / صَدَّدَ الرَّجُلُ، تَصْفِيْحاً / صَفَّحَ بِيَدِهِ.
کف‌زننده /k.-zanande/ مُصَفِّق.
کفش /kafš/ مِزْكُوب، صِرْم، صَرْمَة، صَرْمايَة، غِرْفَة، كَوْث، مَداس، مَنْدَل، نِخاف، مِنْقَل، النَّعْل، النَّعْلَة، حِذاء، خُفّ.
کفش اسکی /k.-e-eski/ قَبْقابُ الزَّحْلَقَةِ أو الفَزْمَلَةِ.
کفش برقی /k.-e-barqi/ جَزْمَةٌ لَمّاعَة.
کفش بندی /k.-e-bandi/ جَزْمَةٌ بِرِباطٍ.
کفش بی‌پاشنه /k.-e-bi-päšne/ حِذاءٌ ذُو كَعْبٍ مُسْتَوٍ.
کفش پاتیناژ /k.-e-pätinäž/ المِزْلَجَة.
کفش پاشنه بلند /k.-e-päšne-boland/ حِذاءٌ ذُو كَعْبٍ عالٍ.
کفش پاشنه کوتاه /k.-e-p.-kutäh/ حِذاءٌ ذُو كَعْبٍ مُتَوَسِّطٍ.
کفش پاک کن /k.-päk-kon/ مِمْسَحَةُ الأرْجُلِ [عِنْدَ البابِ].
کفش پوشانیدن /k.-pušänidan/ نَعْلاً / نَعَلَ ـَ، تَنْعِيْلاً / نَعَّلَ، إنْعالاً / انْعَلَ، حَذْواً و حِذاءً / حَذا ـُ هُ ولَهُ، إحْذاءً / احْذاهُ.
کفش پوشیدن /k.-pušidan/ نَعَلاً / نَعِلَ ـَ، تَنَعُّلاً / تَنَعَّلَ، اِنْتِعالاً / اِنْتَعَلَ، اِحْتِذاءً / احْتَذَى.
کفش چوبی /k.-e-cubi/ السِّبّاط، حِذاءٌ خَشَبِيّ.

کفشدار /k.-där/ كَشْبان [عم ـ عراق]، كَشوان.

کفش دکمه‌یی /k.-e-dokmeyi/ جزْمَةٌ بأزرارٍ.

کفشدوز /k.-duz/ ١. صانِعُ الأحْذِيَةِ، الحَذّاء. ٢. (جانـ) الدُّعْسُوقَة، أبُو العِيْد، بِنْتُ العِيْد، قِشَّة.

کفشدوزها /k.-d.-hä/ (جانـ) الدُّعْسُوقِيّات.

کفش‌فروش /k.-foruš/ الحَذّاء، خَفّاف.

کفش‌فروشی /k.-f.-i/ ١. بَيْعُ الأحْذِيَةِ. ٢. حانُوتُ بَيْعِ الأحْذِيَةِ.

کفش کتانی /k.-e-katäni/ حِذاءٌ كِتّانِيٌّ.

کفش‌کن /k.-kan/ ١. الأُسْكُفَّة، عَتَبَة. ٢. مَحَلُّ رُفُوفِ الأحْذِيَةِ في العَتَباتِ المُقَدَّسَةِ.

کفشگر /k.-gar/ ← کفش فروش.

کفش ماشینی /k.-e-mäšini/ حِذاءٌ ماكِنِيٌّ.

کف‌شناس /kaf-šenäs/ ← کف بین.

کف‌شناسی /k.-š.-i/ فِراسَةُ اليَدِ.

کفش یخ‌سواری /k.-e-yaxsaväri/ المِزْلَجَة.

کف صابون /kaf-e-säbun/ رَغْوَةُ الصّابُونِ.

کفک /kafak/ عفَن، عُفُونَة، فُطْرٌ يُحْدِثُ عَفَناً.

کفک سفید /k.-e-sefid/ العُفُونَة البَيْضاء، الفُطُورُ البَيْضِيَّةُ.

کف کردن /kaf-kardan/ رغْواً / رغاءً تَرْغِيَةً / رغّى، إرْغاءً / ارْغى، إزْباداً / ازْبَدَ، تنافُطاً / تَنافَطَ ت القِدْرُ.

کف‌کننده /k.-konande/ فائِر، جائِش.

کفگیر /k.-gir/ مِرْغاة، مِطْفَحَة، مَقْصُوصَةُ الطَّبّاخِ، جَرُوف، مِجْرَفَة، مِذْنَبَة، مِذْوَبَة، مِسْواط، مِصْفاة، مِصْوَب، مِغْرَفَة، مِقْدَح، القَوّارَة، المِقْوَرَة، الكَبْشَة.

کفگیرک /k.-g.-ak/ جِمْرَةٌ فَحْمِيَّة.

کفل /kafal/ كَفَل، رِدْف، عَجُز، عَجِيزَة، دُبُر، ألْيَة، مَقْعَدَة، قَعْدَة، سافِلَة.

کف مریم /kaf-e-maryam/ (گیا) كَفُّ العَذْراء، وَرْدَةُ أرِيْحا.

کفن /kafan/ الكَفَن، رَيْطَة، الجَنَن.

کفن دزد /k.-dozd/ نَبّاشُ القُبُورِ، جَيّاف، مُخْتَفِي، قَلّاع.

کفن دزدی /k.-d.-i/ نَبْشُ القُبُورِ.

کفن دزدی کردن /k.-d.-i-kardan/ نَبْشاً / نَبَشَ ـُ القَبْرَ.

کف نفس /kaf-fe-nafs/ كَبْحُ العَواطِف.

کف نفس کردن /k.-fe-n.-kardan/ كَبْحاً / كَبَحَ ـَ العَواطِفَ.

کفن کردن /kafan-kardan/ كَفْناً / كَفَنَ ـِ المَيِّتَ، تَكْفِيْناً / كَفَّنَ المَيِّتَ.

کفن و دفن /kafn-o-dafn/ التَّكْفِيْنُ والتَّدْفِيْنُ.

کفه /kaffe/ كِفَّةُ المِيْزانِ، قَبُّ المِيْزانِ، عَيْن.

کفهٔ دریایی /k.-ye-daryäyi/ سِيْفُ القارَّة، الإفْرِيزُ القارِيّ.

کفیر /kefir/ الكَفِيْر، مَشْرُوبٌ فَوّارٌ يُصْنَعُ مِنَ اللَّبَنِ المُخْتَمَرِ.

کفی کفش /kafi-ye-kafš/ ارْضُ النَّعْلِ، فَرْشُ الحِذاءِ، سُلْفَة، ضَبان، باطِنُ الحِذاءِ.

کفیل /kafil/ كَفِيل، مُتَكَفِّل، ضامِن، ضَمِيْن، رَهْن، أذِيْن، مُؤَمِّن، بَدِيْل، حَمِيل، حَوِيْل، زَعِيْم، غَرِيْر، مَنْدُوب.

کفیل شدن /k.-šodan/ كَفْلاً و كَفالَةً / كَفَلَ ـُ هُ، تَكْفِيْلاً / كَفَّلَ هُ، نَوْباً و مَناباً و نِياباً / نابَ يَنُوبُ، قِياماً / قامَ ـُ مَقامَهُ، صَبْراً و صَبارَةً / صَبَرَ ـُ بِهِ.

کفیل کردن /k.-kardan/ كَفْلاً و كُفُولاً / كَفَلَ ـُ و كَفِلَ ـَ الرَّجُلَ و بالرَّجُلِ و المالَ و بالمالِ، إكْفالاً / أكْفَلَ.

کک /kak/ (جانـ) ← کیک.

کک /kok/ فَحْمُ كُوك.

ککالیه /kakäliye/ بقْلَةُ الأوْجاعِ.

کک کوج /kak-kuj/ (گیا) الأيْهُقان.

کک کوج خوراکی /k.-k.-e-xoräki/ (گیا) جَرْجِيْر، جَرْجار، أيْهُقان.

ککمک /kakmak/ نَمَشُ الجِلْدِ، الكَلَف، بَرَش، بُرْشَة.

ککمک‌دار /k.-där/ النَّمِش.

ککمک‌دار شدن /k.-d.-šodan/ نَمَشاً / نَمِشَ ـَ.

کل /kal/ ١. (جانـ) ذَبُّ الرِّيادِ. ٢. أقْرَع، أصْلَع، أزْلَخ، أجْلَح، اَسْلَخ.

کل /kol/ ← همه.

کلا /kolä/ (گیا) البرازِيَّة، جَوْزُ الزَّنْجِ، الكُوْلا.

کلاً /kollan/ جُمْلَةً، الكُلّ، إجْمالاً.

کلاپرک /koläparak/ (گیا) الرُّوَيْس.

کلاچ /keläj/ مُطْلِق، دِبْرِياج، وَصْلَةُ المِحْوَرِ المُتَقَطِّعِ الحَرَكَةِ.

کلاچ گرفتن /k.-gereftan/ ضَغْطاً / ضَغَطَ ـ علی دَوّاسَةِ الفاصِلِ.

کلارینت /kelärint/ (مسـ) ← قره‌نی.

کلاریون /kelärion/ (مسـ) البُوق.

کلاس /keläs/ ۱. الصَّفّ. ۲. طَبَقَة، دَرَجَـة، مَرْتَبَـة. ۳. الفِرْقَة.

کلاس آمادگی /k.-e-ämädegi/ الصَّفُّ التَّمْهِيدِيّ.

کلاس‌بندی /k.-bandi/ تقْسِيمُ التَّلامِيذِ.

کلاس‌بنـدی کردن /k.-b.-kardan/ تقْسِيماً / قَسَّمَ التَّلامِيذَ.

کلاس تقویتی /k.-e-taqviyati/ صفٌّ لِلتَّقْوِيَةِ الدِّراسِيَّةِ.

کلاس روزانه /k.-e-ruzäne/ الصَّفُّ النَّهارِيُّ.

کلاس شبانه /k.-e-šabäne/ الصَّفُّ اللَّيْلِيُّ.

کلاس فشرده /k.-e-fešorde/ صفٌّ لِلدِّراسَةِ المُتَراكِمَةِ.

کلاسمان /keläsmän/ تصْنِيف، تَرْتِيب، تَنْظِيم.

کلاسور /keläsor/ مصَنِّفُ أَوْراق.

کلاسه /keläse/ تصْنِيف، تَرْتِيب، تَرْقِيم.

کلاسه شدن /k.-šodan/ تصَنُّفاً / تَصَنَّفَ.

کلاسه شده /k.-šode/ مبَوَّب، مُصَنَّف، مَطْوِيّ.

کلاسـه کردن /k.-kardan/ تبْوِيبـاً / بوَّبَ، تَصْنِيفـاً / صَنَّفَ.

کلاسیک /keläsik/ کلاسِيكِيّ.

کلاسیسیست /keläsisist/ الكِلاسِيكِيّ.

کلاسیسیسم /keläsisism/ الكِلاسِيكِيَّة.

کلاش /kalläš/ ← کلاه‌بردار.

کلاشی /k.-i/ ← کلاه‌برداری.

کلاشی کردن /k.-i-kardan/ ← کلاه‌برداری کردن.

کلاغ /kaläq/ (جانـ) غُراب، إبْـنُ دَأْيَة، أَبُوزاجِر، حـاتِم، شاحِج، عَجُوز، أَعْرَج، أَعْوَر، عُوَيْر، لَقْحَة، الواقِي. «یک ~ به چهل ~ کرد»: عَظَّمَ المَوْضُوعَ.

کلاغ پیسه /k.-pise/ (جانـ) الغُرابُ الأَبْقَعُ، إبْنُ دَأْيَة.

کلاغ زاغی /k.-zäqi/ (جانـ) غُرابُ القَيْظِ، قَعْقَع، غُداف.

کلاغ سانان /k.-sänän/ (جانـ) الغُرابِيّات.

کلاغ سبز /k.-e-sabz/ (جانـ) خُضّار، وَزْوار.

کلاغ سیـاه /k.-siyäh/ (جانـ) غُرابُ القَيْـظِ، غُـداف، الغُرابُ الأَسْوَدُ، غُرابُ الزَّرْعِ.

کلاغک /kaläqak/ (گیا) بَصَلُ المِسْک، بَصَلُ الزِّيْز.

کلاغ کاکل‌دار /kaläq-e-käkol-där/ (جانـ) القاق.

کلاغـک خوشـه‌یی /kaläqak-e-xuše-yi/ (گیا) كُرّاثُ الكَلْبِ.

کـلاغک لاشخـور /kaläq-e-läšxor/ (جانـ) ← کلاغ کاکل‌دار.

کلاغ لاشه /k.-läše/ (جانـ) زاغ ← کلاغ.

کلاغی /k.-i/ الغُرابِيّ.

کلاف /kaläf/ شلَّةُ خَيْط، سَبِيْخَة، كُبَّـة، وَشِيْع، عِلْماد، عِلْمادَة، وَصِيْلَة، مُمَصَّـرَة. «مثل ~ سردرگم اسـت»: كانَ مُتَحَيِّراً، كانَ مَبْهُوتاً.

کلاف شدن /k.-šodan/ تكَتُّلاً / تكَتَّلَ، تَكَبُّباً / تكَبَّبَ.

کلاف کردن /k.-kardan/ تكْبِيباً / كبَّبَ، تَكْتِيْلاً / كتَّلَ.

کلافه /k.-e/ ← کلاف.

کلافـه شدن /k.-e-šodan/ ۱ ← گیج شدن، سـرگشته شدن، سرگردان شدن. ۲. عَجْزاً / عجَزَ ـ جِدّاً.

کلافه کردن /k.-e-kardan/ ۱ ← گیج کردن، سـرگشته کردن، سرگردان کردن. ۲. إعْجازاً / أَعْجَزَهُ.

کلاکمـوش /kaläk-muš/ (جانـ) يَـرْبُوع، مُحـافِر، رَكْـن، الوَدْع، الوَدَع، أَوْدَع.

کلاکموش‌ها /k.-m.-hä/ (جانـ) اليَرْبُوعِيّات.

کلاله /koläle/ (گیا) السِّمَة.

کلام /kaläm/ اللَّفْظ.

کلامی /k.-i/ المُتَكَلِّم.

کلان /kalän/ كَبِيْر، عَظِيْمُ المِقْدار، ضَخْم، بَدِيْن، إِرْزَبّ.

کلانتر /kaläntar/ مُلَاحِظ بُولِيْس، رَئِيْس قِسْمِ الشُّرطَةِ.

کلانتـری /k.-i/ مَخْفَرُ الشُّـرطَةِ، قِسْـمُ البُولِيْـسِ، قِسْمُ الشُّرطَةِ، مَرْكَزُ البُوْلِيْسِ، بُولِيْس، ضَبْطِيَّة، قَرَقُوْل.

کلان‌خوار /kalän-xär/ آكِلَةُ الخَلايا الكَبِيْرَة، مَكْرُوفاج.

کلان‌گانه /k.-gäne/ المَشِيْجُ الكَبِيْرُ.

کلان‌هاگ /k.-häg/ البَوْغُ الكَبِيْرُ أوِ الضَّخْمُ.

کلان‌هاگدان /k.-h.-dän/ الكِيْسُ البَوْغِيُّ الكَبِيْرُ.

کلان‌هسته /k.-haste/ النَّواةُ الكُبْرَى.

کلاوسن /kelävsan/ (مسـ) مُوَتِّرَةُ المَفاتِيْحِ.

کلانسال /kalän-säl/ ← پیر.

کلاویه /kelaviye/ (مسـ) المَلامِس.

کلاه /koläh/ قَلَنْسُوَة، رُسّة، عَمْرَة. «~ او پس معرکه است»: كانَ مُتَخَلِّفاً عَنْ أقْرانِهِ. «~ خود را قاضی کرد»: قَضَى بانْصافٍ. «~ ش پشم ندارد»: هُوَ سَرِيعُ الإنْقِيادِ عَدِيمُ الشَّخْصِيَّةِ.

کلاه آهنی /k.-ähani/ البَصْلَة.

کلاه اسقفی /k.-e-osqofi/ تاجُ الأُسْقُفِ، بُرْطُل.

کلاه ایمنی /k.-e-imeni/ خُوذَةُ الأمانِ.

کلاه‌بردار /k.-bardär/ خَتّار، خاتِر، مُحْتال، حِيَلِيّ، زُغْلِيّ، نَصّاب.

کلاه‌بردارانه /k.-b.-äne/ تَحايُلِيّ، تَدْلِيسِيّ، غِشِّيّ.

کلاه‌برداری /k.-b.-i/ تَحايُل، اِحْتِيال، مُخادَعَة، خِداع، غِشّ، تَزْوِير، تَدْلِيس، تَلاعُب، غَبْن، زَغَل، نَصْب.

کلاه‌برداری کردن /k.-b.-i-kardan/ اِحْتِيالاً / اِحْتالَ عَلَى، غَشّاً / غَشَّ ـُ، نَصْباً / نَصَبَ ـِ عَلَيْهِ، خَلْساً و خِلْيَسَى / خَلَسَ ـِ، تَدْلِيساً / دَلَّسَ، غَبْناً / غَبَنَ ـِ هُ في البَيْعِ، تَلاعُباً / تَلاعَبَ في الأمْرِ.

کلاه برکی /k.-e-baraki/ البُرْنُس.

کلاه بره /k.-e-bare/ البِيرِيه.

کلاه بوقی /k.-e-buqi/ القُنْبُعَة.

کلاه حصیری /k.-e-hasiri/ بُرَيْنِيطَةُ قَشّ.

کلاه خود /k.-xud/ خُوذَة، بَيْضَة، المِغْفَر، المِغْفَرَة، أَلْبَة، تَرْكَة، جَمّاء، خَضِيعَة، خَيْضَعَة، دَوْمَص، رَبِيعَة، العِماد، يَمِينِيَّة.

کلاه‌دوز /k.-duz/ حائِكُ الطّاقِيّاتِ، صانِعُ الخُوَذِ.

کلاه‌دوزی /k.-d.-i/ حِياكَةُ الطّاقِيّاتِ، صُنْعُ الخُوَذِ.

کلاه زنانه /k.-e-zanäne/ قُبَّعَةٌ نِسائِيَّة.

کلاه شاپو /k.-šäpo/ قُبَّعَة، بُرَيْنِيطَة.

کلاه شرعی /k.-e-šar'i/ حِيلَةٌ شَرْعِيَّةٌ.

کلاه فرنگی /k.-e-farangi/ بُرَيْنِيطَة، قُبَّعَة.

کلاه‌فروش /k.-foruš/ بائِعُ أوْ صانِعُ القُبَّعاتِ.

کلاه‌فروشی /k.-f.-i/ ۱. بَيْعُ القُبَّعاتِ. ۲. حانُوتُ بَيْعِ القُبَّعاتِ.

کلاهک /k.-ak/ القُبَّعَةُ الصَّغِيرَةُ، الشَّيءُ الشَّبِيهُ بالقُبَّعَةِ.

کلاه کاغذی /k.-e-käqazi/ قُبَّعَةٌ أوْ طُرْطُورُ المُهَرِّجِ [قُبَّعَةٌ مَخْرُوطِيَّةٌ يُفْرَضُ عَلَى التَّلامِيذِ الكُسالَى أنْ يَعْتَمِرُوا بِها].

کلاهک بظر /k.-ak-e-bazr/ حَشَفَةُ البَظْرِ.

کلاهک قضیب /k.-ak-e-qazib/ حَشَفَةُ القَضِيبِ.

کلاهک ریشهٔ گیاهان /k.-ak-e-riše-ye-giyähän/ (گیا) القَلَنْسُوَة، القُلَنْسِيَة.

کلاه‌گیس /k.-gis/ جُمَّة.

کلاه‌گیس‌دار /k.-g.-där/ مُلَمَّم، لابِسٌ لِمَّةً أوْ شَعْراً مُسْتَعاراً.

کلاه‌نمدی /k.-namadi/ اللُّبّادَة، لِبْدَة.

کلاهی /k.-i/ ۱. القُبَّعِيّ [صانِعُ أوْ بائِعُ أوْ مُصْلِحُ القُبَّعاتِ]. ۲. ذُو قَلَنْسُوَة، ذُو قُبَّعَة.

کلبتین /kalbateyn/ جِفْت، كُلّاب، كُلّابَة.

کلب جهنم /kalb-e-jahannam/ (گیا) السُّحام.

کلبه /kolbe/ كُوخ، كاخ، كُلْبَة، خُصّ، عِشَّة، عَرِيش، لَغْوَة.

کلبهٔ نگهبان /k.-ye-negahbän/ خُصُّ الحارِسِ.

کلبیان /kalbiyän/ كَلْبِيُّونَ.

کلبیون /kalbiyyun/ ← کلبیان.

کلپ /kelp/ (گیا) عُشْبُ البَحْرِ.

کلت /kolt/ مُسَدَّس، الفَرْد.

کلخ /kalx/ (گیا) القِنَّة.

کلر /kolor/ (شیمـ) ← کلور.

کلرا /k.-ä/ (پز) ← کولرا.

کلرات /k.-ät/ (شیمـ) ← کلورات.

کلرال /k.-äl/ ← کلورال.

کلربر /k.-bar/ (شیمـ) مُضادُّ الكُلُورِ.

کلردار /k.-där/ (شیمـ) كُلُورِيّ.

کلر زدن /k.-zadan/ كَلْوَرَةً / كَلْوَرَ يُكَلْوِرُ.

کلرور /k.-ur/ (شیمـ) ← کلورور.

کلروز /k.-oz/ خَضَر، يَرَقان، إزْقان.

کلروفرم /koloroform/ الكُلُورُفُورم.

کلرومیستین /koloromisetin/ (پز) الكُلُورُومايسِيتِين، عَقّارٌ مُضادٌّ لِلْجَراثِيمِ.

کلرون /keleron/ (مسـ) ← کلاریون.

کلسترول /kolesterol/ الكُولِسْتِيرُول، غَوْلُ المِرَّة.

کلسیت /kalsit/ (شیمـ) الكالْسِيت.

کلسیم /kalsiyom/ (شیمـ) الكَلْسِيُوم.

کلسیوم /kalsiyom/ ← کلسیم.

کلف /kalaf/ كَلَفُ الشَّمْسِ.

کلفان /kolofân/ (گیا) قُلْفُونَة، صَمْغُ البُطْمِ.

کلفت /kolfat/ وَصِيفَة، خادِمَة، خَدّام، جارِيَة، فَتاة.

کلفت /koloft/ سَمِيْک، خَشِن، ثَخِيْن، غَلِيْظ، أَجَشّ، العِلْيان، عَرِيْض، ضَخِم، صَفِيْق، سَنْدَرِيّ.

کلفت شدن /k.-šodan/ صَفاقَةً / صَفُقَ ـُ الَنَّسِيجُ، ضَخامَةً و ضِخَماً / ضَخُمَ ـُ غِلْظاً و غُِلْظَةً و غِلاظَةً / غَلَظَ ـُ، كَثافَةً / كَثُفَ ـُ و تَكاثُفاً / تَكاثَف، كَثّاً / كَثَّ ـِ.

کلفت گفتن /k.-goftan/ جَرْحاً / جَرَحَ ـَ فـي كَلامِهِ ← گنده گفتن.

کلفت گو /k.-gu/ جارِحُ الكَلامِ ← گنده‌گو.

کلفتی /k.-i/ ضَخامَة، غِلَظ، غِلْظَة، غِلاظَة، سُمْک، سَماکَة.

کلفتی /kolfati/ الخِدْمَة، خِدْمَةُ الخادِمَةِ.

کلفتی کردن /k.-kardan/ خِدْمَةً / خَدَمَ ـُ هُ.

کلفن /kolofan/ ← کلفان.

کلک /kalak/ ۱. كَلَک، رَمَث، رُوْمِس، طَوْف، عامَة. ۲. مَكايِد، تَدْبِير، حِيْلَة، خُدْعَة، بَكَش. ۳. کلک‌باز.

کلک /kolak/ (گیا) الأَنْزَرُوْت.

کلک‌باز /kalak-bâz/ المُحْتال.

کلک‌بازی /k.-b.-i/ إِحْتِيال، خُدْعَة.

کلک بودن /k.-budan/ كانَ مُحْتالاً.

کلکچی /k.-ci/ الطَّوّاف.

کلک زدن /k.-zadan/ خَدْعاً / خَدَعَ ـَ إِحْتِيالاً / إِحْتالَ.

کلکسیون /koleksiyon/ مَجْمُوعَة، سِلْسِلَة، تَشْكِيْلَة.

کلکسیون تمبر /k.-e-tambr/ مَجْمُوعَةُ طَوابِع.

کلکسیونر /k.-er/ جامِعُ الطَّوابِعِ البَرِيْدِيَّةِ.

کلک کندن /kalak-kandan/ إِفْناءً / أَفْناهُ، إِتْماماً / أَتَمَّهُ، قَضَاءً / قَضَى يَقْضِي عَلَيهِ ← نابود کردن.

کلگاریتم /kologâritm/ تَمامُ اللُّوغارِيْتم.

کلم /kalam/ (گیا) الكَرَنْب، الكُرُنْب.

کلمات مهجور /kalemât-e-mahjur/ كَلِماتٌ مَهْجُورَةٌ [غَيْرُ مُسْتَعْمَلَة].

کلم بروکسل /kalam-e-boroksel/ (گیا) الكُرُنْبُ المُسَوَّق.

کل مبلغ /kol-le-mablaq/ مَبْلَغٌ إِجْمالِيّ.

کلم پیچ /kalam-pic/ (گیا) كُرُنْب، كَرَنْب، مَلْفُوف، بَقْلَةُ الأَنْصار، جَلَوِين، جَعْضِيْد، تِلْفاف، يَعْضِيْد.

کلم دگمه‌یی /k.-e-dogmeyi/ (گیا ← کلم بروکسل.

کلم رومی /k.-e-rumi/ (گیا) ← کلم قمری.

کلم شلغمی /k.-e-šalqami/ (گیا) الرُّوْتاباغا.

کلم غنچه‌یی /k.-e-qonceyi/ (گیا) ← کلم بروکسلی.

کلم قمری /k.-qomri/ أَبُورُكْبَة، كُرُنْبٌ لِفْتِيٌّ، قُنَّبِيْط، قَرْنَبِيْط.

کلم گل /k.-e-gol/ (گیا) قَرْنَبِيْط، قُنَّبِيْط.

کلمل /kalomel/ (شیمـ) كالُومِل، زِئْبَقٌ حُلْوٌ.

کل موجودی /kol-le-mowjudi/ مَجْمُوعُ الأَمْوالِ أَو المَوْجُوداتِ.

کلمه /kaleme/ الكَلِمَة، الكِلْمَة، نَبْصَة، بِنْتُ الشَّفَةِ، ذاتُ شَفَةٍ، كَتْمَة، ناغِيَة.

کلمهٔ رمز /k.-ye-ramz/ كَلِمَةُ التَّعارُفِ.

کلمهٔ عبور /k.-ye-obur/ أَمارَة، كَلِمَةُ السِّرِّ.

کلن /kolan/ (پز) داءُ الفِيْلِ.

کلنجار رفتن /kalanjâr-raftan/ مُثابَرَةً / ثابَرَ ← ور رفتن.

کلنگ /kolang/ ۱. مِعْوَل، مِنْقَر، بِرْطِيْل، بَلْطَة. ۲. (جانـ) غُرْنُوق، غِرْنِيْق، كُرْكِيٌّ مُتَوَّج، غُرانِق، رَهْو.

کلنگ دوسر /k.-e-do-sar/ مِنْقار، مِنْقَر، مِعْوَل، صاقُور، قازِمَة، قَزْمَة، أَزْمَة، حَدَأَة، طُوْرِيَّة، مَعْدَن.

کلنگ زدن /k.-zadan/ حَفْراً / حَفَرَ ـِ و عَمَلاً / عَمَلَ ـِ بالمِعْوَلِ.

کلنگ سنگ تراشی /k.-e-sang-tarâši/ المِلْطاس، المِلْطَس.

کلنگی /k.-i/ (عم) دارٌ مُسْتَهْلَكٌ.

کلنل /kolonel/ (نظ) عَقِيْد، كُولُونِيْل.

کلنی /koloni/ جالِيَة.

کلوب /kolub/ المَرَبّ، النّادِي.

کلوب شبانه /k.-e-šabâne/ عُلْبَةُ لَيْل، مَلْهَى.

کلوچه /koluce/ بَقْلاوَة، مَرْقُوق، مَعْمُول، مُعَجَّنات، فَطائِر.

کلوخ /kolux/ مَدَر، قَلْتِيْلَة، كَعْبَرَة، كَلْكُوْعَة، نَبَل.

کلوخستان /k.-estân/ المَمْدَرَة.

کلوخ‌کش */k.-keš/* المِقلَع.

کلوخ‌کوب */k.-kub/* المِفضاض، المِفَضّ، کارِبَة.

کلوخه */k.-e/* کُلُّ شَيءٍ يُشبِهُ (کلوخ: المَدَرَ) کَقِطعَةِ السُّکَّرِ، کُتلَةٌ تُرابِيَّةٌ.

کلوخهٔ معدنی */k.-e-ye-ma'dani/* رِکاز، خامَة، مَعدِنٌ خام.

کلور */kolor/* (شیمی) الکُلُور.

کلورا */kolurä/* الخُطبان.

کلورات */kolorät/* (شیمی) الکُلُورات، مِلحُ الحَمضِ الکُلُورِي.

کلورات پتاسیم */k.-e-potäsiyom/* (شیمی) کُلُوراتُ البُوتاسِيُوم.

کلورات دوپتاس */k.-e-do-potäs/* (شیمی) کُلُوراتُ البُوتاسِيُوم.

کلورال */koloräl/* (شیمی) الکُلُورال.

کلورور */kolorur/* (شیمی) کُلُورِيد.

کلورور آهک */k.-e-ähak/* (شیمی) کُلُورِيدُ الجِير.

کلورو پلاتینیک */koloro-pelätinik/* (شیمی) حامِضٌ کُلُورُو بلاتِينِيک ← طلای سفید.

کلرور پوتاسیوم */kolorur-e-potäsiyom/* (شیمی) کُلُورِيدُ البُوتاسِيُوم، کُلُورِيدُ البُوتاس.

کلورور جیوه */k.-e-jive/* (شیمی) کُلُورِيدُ الزِّئبَق.

کلرور دوشو */k.-e-došo/* (شیمی) ← کلورور آهک.

کلرور سدیم */k.-e-sodyom/* (شیمی) کُلُورِيدُ الصُّودِيُوم، کُلُورِيدُ الصُّودِيُوم.

کلورور سیانوژن */k.-e-siyänožen/* (شیمی) کُلُورِيدُ السِّيانُوجِين.

کلرورها */k.-hä/* (شیمی) کُلُورُورات، کُلُورِيدات.

کلورور هیدروژن */k.-e-hidrožen/* (شیمی) کُلُورِيدُ الهِيدرُوجِين.

کلوروفرم */koloroform/* (شیمی) الکُلُورُوفُورم.

کلوروفیل */kolorofil/* اليَخضُور، الکُلُورُوفِيل.

کلورید آهک */kolorid-e-ähak/* (شیمی) کُلُورِيدُ الجِير.

کلوریدریک */koloridrik/* (شیمی) الهِيدرُو کُلُورِيک.

کلورید سیماب */kolorid-e-simäb/* (شیمی) کُلُورِيدُ الزِّئبَق.

کلوریک */kolorik/* (شیمی) کُلُورِيّ.

کلوستروم */kolostrum/* لَبَأ [أَوَّلُ اللَّبَنِ بَعدَ الوَضعِ].

کلوفان */kolofän/* (گیا) ← کُلفان.

کلوکز */kolokoz/* جُلُوکُوز.

کلومل */kalomal/* (شیمی) الکالُومِيل.

کلون */kolun/* المِغلَق، المَغلُوق، غَلَق، مِغلاق، کَيلُون، قُفل، تِزباس، شَقّاطَةُ البابِ، مِزلاج، مِرتاج، ضَبَّة، کَتِيفَة، لِزاز.

کلونه */kolune/* بَنطَلُونٌ قَصِيرٌ [لِرُکُوبِ الخَيلِ].

کلوئید */kolo'id/* المادَّةُ الغَروانِيَّةُ ← کولوئید.

کله */kalle/* رَأس.

کله */kelle/* سِتارَة، نامُوسِيَّة.

کله‌بره */kalle-bare/* (گیا) السَّيسَم.

کله بستن */kelle-bastan/* نَصباً / نَصَبَ ــِ نامُوسِيَّةً.

کله‌پاچه */kalle-päce/* باجَة «کله‌پاچه خوردم»: أَکَلتُ الباجَة.

کله‌پاچه‌فروش */k.-p.-foruš/* رَوّاسِيّ، رَأّاس.

کله‌پا شدن */k.-pä-šodan/* ← مریض شدن.

کله‌پز */k.-paz/* الرَّأّاس.

کله‌پزی */k.-p.-i/* مَطعَمُ الکَوارِعِ، مَسمَطِيّ، باجَچِيّ.

کله‌پوک */k.-puk/* المَخبُول، المَعتُوه.

کله‌خر */k.-xar/* أَبلَه.

کله‌خراب */k.-xaräb/* أَبلَه، جاهِل.

کله‌دار */k.-där/* ذَکِيّ، فاهِم، شاطِر.

کله‌شق */k.-šaq/* عَنِيد، مُعانِد، العاصِي، حَرُون، غَلِيظُ الرَّقَبَةِ، مُتَعَنِّت، مُستَبِدٌّ بِرَأيِهِ، شَدِيدُ الشَّکِيمَةِ، صُلبُ الرَّأيِ.

کله‌شقی */k.-š-qi/* مُعانَدَة، مُکابَرَة.

کله‌شقی کردن */k.-š.-qi-kardan/* مُکابَرَةً / کابَرَ، مُعانَدَةً / عانَدَ.

کله‌قند */k.-qand/* رَأسُ سُکَّر، قالِبُ سُکَّر، سُکَّرُوس، قَمِع، قُمعُ سُکَّر.

کله‌قندی */k.-q.-i/* المَخرُوطِيّ.

کله‌گنده */k.-gonde/* الرُّؤاسِيّ.

کلی */kolli/* الکُلِّيّ، إجمالِيّ، عُمُومِيّ، عامّ، عَمِيم، شامِل، مَبدَئِيّ، أَساسِيّ، مُطَّرِد، مُطلَق.

كليت /kolit/ (پز) القَوْلَنْج.
كليت /kolliyyat/ العُمُومِيَّة، الأغْلَبِيَّة، الكُلِّيَّة، الشُمُولِيَّة.
كليات /kolliyyät/ الدِّيْوانُ الكامِلُ.
كليات خمس /k.-e-xams/ الكُلِّيّاتُ في الفَلْسَفَةِ.
كلى‌پستال /koli-postäl/ طُرْوْدٌ بَرِيْدِيَّةٌ، طَرْدٌ بَرِيْدِيٌّ.
كليت دادن /kolliyyat-dädan/ تَعْمِيْماً / عَمَّمَ.
كليت داشتن /k.-däštan/ كانَ عـامّاً، كانَ شامِـلاً، كانَ شائِعاً.
كليت يافتن /k.-yäftan/ عُمُوماً / عَمَّ ـُ شَمْلاً و شُمُولاً / شَمَلَ ـُ.
كليد /kelid/ ۱. مِفْتاح، مِفْتَح، مِقْـلاد، مِقْلَد، إقْلِيْد. ۲. (مسـ) مَلْمَس.
كليدان /kelidän/ الغَلَق، دَرْبَنْد.
كليد انـداختن /kelid-andäxtan/ فَشّاً / فَشَّ ـُ القُفْلَ، فَتَحَهُ بِغَيْرِ مِفْتاحِهِ.
كليد برق /k.-e-barq/ الزِّرّ، مِفْتاح، مُحَوِّلَة.
كليد تيغه‌يى /k.-e-tiqeyi/ ← مِفْتاحٌ سِكِّيْنِيّ.
كليد خودكار برق /k.-e-xodkär-e-barq/ الفاصِلُ التَّيّار.
كليدخور /k.-xor/ ثَقْبُ المِفْتـاحِ، مَوْضِعُ المِفْتـاحِ مِن القُفْلِ.
كليددار /k.-där/ ۱. مزَوَّدٌ بِمَفاتِيْح. ۲. أمِيْنُ الصُّنْدُوْقِ. ۳. كِلِيْددار [في العَتَباتِ المُقَدَّسَةِ]، سادِن.
كليددارى /k.-d.-i/ ۱. أمانَـةُ الصُّنْدُوْقِ. ۲. كليددارى [في العَتَباتِ المُقَدَّسَةِ]، سِدانَة.
كليددوپل /k.-e-do-pol/ مِفْتاحٌ ثُلاثِيُّ السَّكَكِ.
كليدرمز /k.-e-rams/ مِفْتاحُ الرَّمْزِ.
كليدسه‌راه /k.-e-se-räh/ ← كليددوپل.
كليدسه‌نظام /k.-e-s.-nezäm/ مِفْتاحٌ ذُوقُطْبَيْنِ.
كليدشدن /k.-šodan/ تقَلُّصاً / تقَلَّصَتْ أسْنانُهُ.
كليدكوك‌ساز /k.-e-kuk-e-säz/ (مسـ) الدُّوْزان، دَوْزانَة.
كليديك‌پل /k.-e-yek-pol/ مِفْتاحٌ أحادِيُّ القُطْبِ.
كليسا /kelisä/ كَنِيْسَة، مَعْبَد، بِيْعَة، بَيْتُ اللهِ، عُمْر.
كليسايى /k.-yi/ كَنَسِيّ.
كليسر /keliser/ الكَلالِيْبُ القَرْنِيَّة.
كليشه /keliše/ كلِيْشِيْه، رَوْشَم.
كليشه‌ساختن /k.-säxtan/ تَصْحِيْفاً / صحَّفَ فـي الطِّباعَةِ.
كليشه‌ساز /k.-säz/ مصَحِّف.
كليشه‌سازى /k.-s.-i/ تَصْحِيْف.
كلى فروشى /kolli-foruši/ تجارَةُ جُمْلَة.
كليماتيس /kelimätis/ (گيا) كُلَك.
كليماتيس سمى /k.-e-sammi/ (گيا) الشُّراج.
كليماتيس‌ويرجينيا /k.-e-virjiniyä/ (گيا) التِّيْلَنْدُس.
كليماتور /kolimätor/ المُسَدِّدَة ← موازى‌ساز.
كليمى /kalimi/ اسْرائِيْلِيّ، يَهُودِيّ.
كلينيك /kelinik/ ← درمانگاه.
كليوم /keliyom/ الذِّفِرَة.
كليه /kolye/ (پز) الكُلْوَة، الكُلْيَة.
كليهٔ اسفنجى /k.-ye-esfanji/ (پز) الكُلْيَةُ الاِسْفَنْجِيَّةُ.
كليه درد گرفتن /k.-dard-gereftan/ كِلًى / كُلِيَ مج ـَ المَرْءُ.
كليه‌شناسى /k.-šenäsi/ مبْحَثُ الكُلْيَةِ.
كليهٔشناور /k.-ye-šenävar/ الكُلْيَةُ العائِمَةُ.
كليـهٔ كيسه‌يـى /k.-ye-kiseyi/ (پـز) الكُلْيَةُ الكِيْسِيَّـةُ، الشَّكْلِ.
كليهٔمصنوعى /k.-ye-masnu's/ (پز) الكُلْيَةُ الصُنْعِيُّ أو الاِصْطِناعِيُّ.
كم /kam/ قَلِيْل، قَلِيْلاً، يَسِيْر، بَسِيْط، نادِر، نَذر، نَدَرَى، في نُدْرَة، مَعِيْـب، مَعْيُوب، أَفَف، أَمَم، بَخْـس، البُراض، البُراضَة، بَـرْض، التَّفِه، التّافِه، تِفْل، حَبَّة، حَتْـر، حَرِيْد، حُكْر، حَتِيْـت، المُخْتَتِي، خُسـاس، خَسِيْس، خَطِيْئَـة، خَـوْص، الخَيْصَى، دِقّ، ذَفِيْـف، زُجْلَـة، مُـزَلَّج، زَمَقَـة، زَهِيْد، سُحْت، الشَّفّ، الشُّفـف، شَفِيْف، شَقِيْص، شَذْو، شَمَل، شَمَلَـة، صِذعَة، ضَئِيْـل، ضَعِيْف، طَفِيْـف، ظِنَّة، عُلْقَة، غَيْض، القِرْطِيْطَة، كُلْتَـة، كَسْر، لَزِب، لَطْخ، لَظَاً، لَفاء، المَزّ، المَزِيْز، مَسْحَة، مَغْنَة، نَبْذ، نُتْفَة، نُجْفَة، نَزْر، نَـزِيْر، مَثْـرُوْر، النَّضِيْض، النَّضِيْضَـة، نُضـاضَة، مَنْكُـود، مُنَكَّد، هَزْبَلِيْل، وَتْح، وَخْز، وَدَحَـة، وَشْغ، وَفْل، الوَكْت، الواهِي.
كم‌آب /k.-äb/ ۱. قَلِيْلُ الماءِ. ۲. نادِرُ الماءِ.
كم‌آبى /k.-ä.-i/ قِلَّةُ الماءِ، نُدْرَةُ الماءِ.
كم‌آزار /k.-äzär/ غَيْرُمُؤْذٍ.

کم‌آمدن /k.-ämadan/ ۱. نقْصاً وتَنْقاصاً ونُقْصاناً / نقَص ـُ وانْتِقاصاً / إنْتَقَصَ الحِسابُ، قِلّا وقِلَّةً / قلَّ ـِ. ۲. عجْزاً وعُجُوزاً وعَجَزاناً ومَعْجَزاً ومَعْجَزَةً / عجَزَ ـ عَنْ كذا.

کما /komä/ إغْماء، سُبات.

کما /kommä/ (مسـ) فاصِلٌ خَفِيْفٌ.

کماب /kamäb/ جافّ.

کمابیش /kamä-biš/ ← کم وبیش.

کماجدان /komäjdän/ التَّنْجَرَة، طَنْجَرَة، حَلَّة، قِدْر.

کمادریوس /kamädriyus/ (گیا) بَلُّوطُ الأَرْضِ ← مریم نخودی.

کم‌اشتها /kam-eštehä/ قلِيْلُ الشَّهِيَّةِ.

کماشیر /kamäšir/ (گیا) الكَماشِيْر.

کمال /kamäl/ تامّ، تَمـام، كَمال، كـامِل، بُلُـوغ، تَمامُ النُّمُوِّ، نُضْج، إتْقان، تَقانَة.

کم‌التفات /k.-eltefät/ قلِيْلُ التَّوَجُّهِ.

کم‌التفاتی /k.-e.-i/ قِلَّةُ التَّوَجُّهِ.

کمال مطلوب /kamäl-e-matlub/ ۱. مثَلٌ أَعْلَى. ۲. هدَف، غايَة.

کمال‌یافتن /k.-yäftan/ كَمالاً / كمُلَ ـُ وكَمِلَ ـَ تَكَمُّلاً / تكَمَّلَ، تَكامُلاً / تكَامَلَ، إكْتِمالاً / اكْتَمَلَ.

کمان /kamän/ ۱. قوْس، حَنْفاء، حَنِيَّـة، حَنْيَة، دِهْلِيْز، رِداء، زافِرَة، زَوْراء، عَجُوز، عَطِيْفَة، عَـوْجاء، لَيْطَة، نُضْج، نَفِيْحَة، وِشاح. ۲. (نجـ) ← قوس. ۳. (هنـ) ← قوس. ۴. قوْسُ الكَمَنْجَة.

کمان‌بازتاب /k.-e-bäztäb/ قوْسٌ مُنْعَكِسٌ.

کمان‌پنبه‌زنی /k.-e-panbe-zani/ ← کمان حلاجی.

کمانچه /k.-ce/ كَمان، كَمَنْجَة.

کمـان‌حـلاجـی /k.-e-halläji/ المِخلاج، المِخلَـج، المِخْلَجَة، مِنْدَف، قَـوْسُ النَّدْفِ، كِرْبال، مِنْجَـدَة، قَوْسُ المُنَجِّدِ، مِحْبَض، مِحْرَن، عِياب، مِنْبَض.

کمان‌دار /k.-där/ القَوّاس.

کمان‌دان /k.-dän/ المِقْوَسَة.

کمان‌دایره /k.-e-däyere/ القَوْس.

کماندو /komändo/ فِدائِيٌّ.

کمان‌زنبورکی /kamän-e-zanburaki/ القَوْسُ القَذُوْف.

کمان‌ساز /k.-säz/ القَوّاس، أَطّار.

کمان‌سازی /.-s.-i/ صنْعُ الأَقْواسِ، مَصْنَعُ الأَقْواسِ.

کمانکش /k.-keš/ ← کماندار.

کمان‌کشیدن /k.-kešidan/ لَيّاً ولَوْيـاً ولُوِيّاً / لَوَى يَلْوِي القَوْسَ.

کمان‌گر /k.-gar/ القَوّاس.

کمان‌گروهه /k.-goruhe/ البِرْقِيْل، جُلاهِق.

کمان‌لنگی /kamän-lengi/ (پز) تَقَوُّسُ السّاقَيْنِ.

کمان‌ندافی /k.-e-naddäfi/ ← کمان حلاجی.

کمان‌کردن /k.-kardan/ طَيْشاً / طاشَ ـِ الرَّصاصُ.

کمانی /k.-i/ المُنْحَنِي، المُتَقَوِّس.

کم‌برد /kam-bord/ قَصِيْرُالمَدَى.

کم‌بسامد /k.-basämad/ التَّرَدُّدُ المُنْخَفِض.

کمبلیان /kambeliyän/ ← شاگردان مسیح.

کم‌بنیه /kam-bonye/ ضَعِيْف، واهِن.

کم‌بود /k.-bud/ ۱. نقْص، نُقْصان، فَقْـد، عَجْز، اِفْتِقار، فاقَة، إنْخِفاض، عَيْب، عَمِيْصَة. ۲. العَوَز، شائِبَةٌ أو عارِضٌ سَبَبُـهُ نَقْصٌ فـي تَمْثِيْـلِ عُنْصرٍ غِـذائِيٍّ تَفْتَقِـرُ إلَيهِ عَلَـفُ الحَيَوانِ.

کم‌بودروانی /k.-b.-e-raväni/ القُصُوْرُ أوالنَّقْصُ العَقْلِيُّ.

کم‌بود مـوادغذایی /k.-b.-e-mavad-de-qazäyi/ نَقْصٌ بالغَذاءِ.

کم‌بودنیـروی‌انسانی /k.-b.-e-niru-ye-ensäni/ نقْصٌ باليَدِ العامِلَةِ، فاقَةٌ باليَدِ العامِلَةِ.

کم‌بها /k.-bahä/ رخِيْص، فِرط.

کم‌بهـاشدن /k.-b.-šodan/ رخْصاً / رخُصَ ـُ، غَيْضاً ومَغاضاً ومَغِيْضاً / غاضَ ـِ الثَّمَنُ.

کمپ /kamp/ مخَيَّم، مُعَسْكَر.

کمپانی /kompäni/ الشَّرِكَة.

کمپرس /komperes/ الكِمادَة.

کمپرس کردن /k.-kardan/ تكْمِيْداً / كمَّدَ العُضْوَ.

کمپرسور /komperesor/ الضّاغِط.

کمپرسی /komperesi/ سيّارَةُ الحَمْلِ القَلّابَةُ.

کم‌پشـت /kam-pošt/ قلِيْلُ الشَّعْـرِ «مویـش کم پشـت است»: شَعْرُهُ قَلِيْلٌ.

کمپلت /kompelet/ كامِل، تامّ، مُكَمَّل.

کمپلکس /kompeleks/ ۱. (شیمـ) مُرَكَّب. ۲. عقْدَة.

کمپوت /kompuṭ/ عِلْبَةُ المُرَبّی.

کمپوزیتور /kompozitur/ (مسـ) مُؤَلِّفٌ مُوسِيقِيٌّ.

کمپوزیسیون /kompozisiyon/ (شیمـ) تَرْكِيب، مَزْج، خَلْط.

کم‌پولی /kam-puli/ ضَيْقُ ذاتِ اليَدِ، التَّشْفِيْر.

کم‌تاران /k.-tärän/ (جانـ) خَلَقِيّات.

کم‌تجربه /k.-tajrebe/ غِرّ، غَيْرُخَبِيْر.

کمتر /k.-tar/ أَقَلّ، أَحْقَر، أَصْغَر.

کمترین /k.-t.-in/ أَقَلّ، أَحْقَر، أَصْغَر.

کم‌جمعیت /k.-jam'iyyat/ قَلِيْلُ النُّفُوس.

کمچه /kamce/ مِلْعَقَةٌ خَشَبِيَّةٌ، المِغْرَفَة.

کمچهٔ گچ‌کاری /k.-ye-gackäri/ اللُّوْزَة.

کم‌حافظه /kam-häfeze/ كَثِيْرُالنِّسْيان ← فراموشکار.

کم‌حرف /k.-harf/ صَمِيْت، صَمُوت، صـامِت، النَّزُور، قَلِيْلُ الكلام.

کم‌حرفی /k.-h.-i/ قِلَّةُ الكلام.

کم‌حوصله /k.-howsele/ قَلِيْلُ الصَّبْر.

کم‌حوصلگی /k.-h.-gi/ قِلَّةُ الصَّبْرِ، جَزَع.

کم‌حیا /k.-hayä/ قَلِيْلُ الحَياءِ، أَحْجَم، النَّبْرُ مِنَ الرِّجالِ.

کم‌حیاشدن /k.-h.-šodan/ قَلّاً وقِلَّةً / قَلَّ ـِ حَياءُهُ، نَبارَةً / نَبُرَ ـُ الرَّجُلُ.

کم‌خرج /k.-xarj/ بَخِيْل، مُقْتَصِد.

کم‌خرجی /k.-x.-i/ البُخْل، الاِقْتِصاد.

کم‌خرد /k.-xerad/ ← نادان.

کم‌خردشدن /k.-x.-šodan/ ← نادان شدن.

کم‌خردی /k.-x.-i/ ← نادانی.

کم‌خواب /k.-xäb/ قَلِيْلُ النَّوْمِ، شَقِذ، شَقِيْذ، شَقَذان.

کم‌خواب شدن /k.-x.-šodan/ قُلّاً وقِلَّةً / قَلَّ ـِ نَـوْمُهُ، شَقَذاً / شَقِذَ ـَ.

کم‌خوابی /k.-x.-i/ قِلَّةُ النَّوْم، شَقَذ.

کم‌خور /k.-xor/ قَلِيْلُ الأَكْلِ، اللَّغُوس.

کم‌خـوراک شدن /k.-xoräk-šodan/ قَلّاً وقِلَّةً / قَلَّ ـِ أَكْلُهُ، قَناتَةً / قَنَتَ ـُ.

کم‌خوری /k.-xor-i/ قِلَّةُ الأَكْلِ.

کم‌خون /k.-xun/ مُصابٌ بِفَقْرِ الدَّم.

کم‌خونی /k.-x.-i/ (پز) فَقْرُ الدَّم.

کم‌خونـی آجرپزان /k.-x.-i-ye-äjorpazän/ (پز) أَنِيْمِيا الطَّوّابِيْنَ.

کم‌خونی‌پررنگ /k.-x.-i-ye-porrang/ (پز) أَنِيْمِيا مُفْرَطُ اللَّوْن.

کم‌خونـی‌تبی‌حاد /k.-x.-i-ye-tabi-ye-häd/ (پز) أَنِيْمِيا حُمَّوِيٌّ حادّ.

کم‌خـونی‌تغذیـه‌یی /k.-x.-i-ye-taqziyeyi/ (پز) أَنِيْمِيا اِغْتِذائِيٌّ.

کم‌خونی‌طحالی /k.-x.-i-ye-tahäli/ (پز) أَنِيْمِيا طِحالِيَّة.

کم‌خونی‌عفـونی‌اسبان /k.-x.-i-ofuni-ye-asbän/ (پز) أَنِيْمِيا خَيْلِيّ.

کـم‌خونـی‌کـاذب /k.-x.-i-ye-käzeb/ (پـز) فَقْرُالـدَّمِ الكاذِب.

کم‌خونی‌کم‌رنگ /k.-x.-i-ye-kamrang/ أَنِيْمِيا شاحِبُ اللَّوْن.

کم‌خونی‌کولی /k.-x.-i-ye-kuli/ (پز) فاقَةُ الدَّمِ البَحْرِيَّةِ، داءُ كُولِي.

کم‌خونی‌گـویچه‌یی /k.-x.-i-ye-guyceyi/ (پز) أَنِيْمِيا كُرَيْوِيّ.

کم‌خونـی‌معدنچیان /k.-x.-i-ye-ma'danciyän/ (پز) أَنِيْمِيا المُعَدِّنِيْن.

کم‌خونی‌مهلک /k.-x.-i-ye-mohlek/ فقْرُ الدَّمِ الخَبِيْث.

کم‌خونی‌همرنگ /k.-x.-i-ye-hamrang/ أَنِيْمِيا مُتَساوِي اللَّوْن.

کم‌خیر /k.-xeyr/ قَلِيْلُ الخَيْـرِ، الظَّنِيْن، يَبْس، يـابِس، أَجْحَـد، جَحْد، دَقِيْـق، دَمِر، سَنِـت، ضَجِـل، العاصِـر، قَصِيْرُ العِنانِ، قَنِيْف، نَكِز، وَغْرُ المَعْرُوْفِ.

کم‌خیـرشدن /k.-x.-šodan/ قَلّاً وقِلَّـةً / قَلَّ ـِ خَيْرُهُ، جَحَداً / جحِدَ ـَ الـرَّجُلُ، دَمَراً / دمِرَ ـَ قَناقَةً / قنُفَ ـُ الرَّجُلُ.

کمد /komod/ دوُلابُ المَلابِسِ، خَزانَةُ المَلابِسِ، خَزْنَة، خِزانَةُ الثِّيابِ، صِوَان، تَخْت.

کمدی /komedi/ ۱. مَلْهاة، هَزْلِيَّة.

کم‌دید /kam-did/ كَلٌّ أوكَلِيْلُ البَصَرِ.

کمدین /komediyan/ مُمَثِّلٌ هَزْلِيٌّ.

کمدی‌نویس /komedi-nevis/ كاتِبُ الكُومِيْدِيا.

کم‌ذهن /kam-zehn/ ← کم حافظه.

کمر /kamar/ ۱. خصْر، وَسْط، أَخْمَص، مَحال، كَشْح، مَحْبَک، مُحْتَجَز، مُنطَق، صُلْب، مَتْن، حَقْو. ۲. صخْرَةٌ أوجُرُفٌ شَدِيْدُالإنْحِدارِ.

کمباریک /k.-bärik/ مُخَصَّرَة، مَخْصُورُ البَطْن، دَقِيْقَةُ الخَصْرِ، أَخْطَف، الخَمِيْص، الخُمْصان، ضَمْر، ضَمْر الطّاوِي، هَضِيْم، هَفْهاف، مُهَفْهَف، هَمِيْج.

کمباریک‌شدن /k.-b.-šodan/ خمَصاً/ خمِصَ ـَ بَطْنُهُ، هَفْهَفَةً / هفْهَف، سَجَفاً / سجِفَ ـَ.

کمربالا /k.-bälä/ جدارٌ مُعَلَّق.

کمربستن /k.-bastan/ حزْماً / حَزَمَ ـِ تَحْزِيماً / حزَّم، تَنْطِيْقاً / نطَّق، شَدّاً / شدَّ ـُ الوَسطَ، اِسْتِعْداداً / اِسْتَعَدَّ لِلْعَمَلِ.

کمربسته /k.-baste/ ۱. مرْبُوطُ الوَسَطِ. ۲. الخادِمُ المُسْتَعِدُّ لِلْخِدْمَةِ.

کمربند /k.-band/ مِنْطَق، مِنْطَقَة، نِطاق، حِزام، حِزامَة، كَمَر، حُبْكَة، حَقْب، حِقاب، دائِرَة، زُنّار، سَيْر، شَرِيْط، كُوردُون، هِمْيان.

کمربندجوزا /k.-b.-e-jowzä/ نِطاقُ الجَوْزاءِ.

کمربندسبز /k.-b.-e-sabz/ مِنْطَقَةٌ خَضْراءُ.

کمربندشانه /k.-b.-e-šäne/ الزُّنّارُ الصَّدْرِيُّ.

کمربندلگن /k.-b.-e-lagan/ الزُّنّارُ الحَوْضِيُّ.

کمربندنجات /k.-b.-e-nejät/ حِزامُ النَّجاةِ، مِنْطَقَةُ النَّجاةِ، طَوْقُ النَّجاةِ، عَوّامَةُ النَّجاةِ، شَمَنْدُورَة.

کمرپایین /k.-päyin/ جِدارٌ سُفْلِيٌّ.

کمردرد /k.-dard/ أَلَمٌ ظَهْرِيٌّ، زُلْخَة، خَزْرَة.

کمرشکن /k.-šekan/ مرْهِق، شاقّ، مالايُطاق، مالايُحْتَمَل.

کمرکش /k.-keš/ أعْلَى الجَبَلِ، وَسَطُ الجَبَلِ.

کمرنگ /kam-rang/ باهِت.

کم‌رنگی /k.-r.-i/ بهْت.

کمرو /k.-ru/ خجُول، حَيِيّ، ذُوحَياء، حَشِيْم، مُحْتَشِم، خَشِيّ، المُخْتَشِي، خَفِر، قاصِرَةُ الطَّرْفِ [نث]، مُكَرْدِم، نَفُور، هَجْهاج، هَيّاب.

کم‌روزی /k.-ruzi/ قلِيْلُ الرِّزْقِ، المَحْرُوم.

کمرویی /k.-ruyi/ خجَلٌ، حَياء، عِذار، خِشُو، اِخْتِشاء، خَفَر.

کمرویی کردن /k.-r.-kardan/ اِسْتِحْياءً / اِسْتَحْيَى، اِحْتِشاماً / احْتَشَمَ، تَحَشُّماً / تَحَشَّمَ.

کمری /kamari/ ۱. الظَّهْرِيّ. ۲. مكْسُورُ الظَّهْرِ.

کمری‌شدن /k.-šodan/ انْكِساراً / انْكَسَرَ ظَهْرُهُ.

کم‌زور /k.-zur/ واهِن، ضَعِيْف.

کم‌زوری /k.-z.-i/ ضعْف، وَهْن.

کم‌سابقه /k.-säbeqe/ ۱. قلِيْلُ الخِدْمَةِ. ۲. قلِيْلُ النَّظِيْرِ.

کم‌سخن /k.-soxan/ ←کم حرف.

کم‌سن /k.-sen/ الصَّغِيْر.

کم‌سن‌وسال /k.-s.-no-säl/ شابّ، فَتَى لِلإنْسانِ أو الحَيَوانِ، الصَّغِيْر.

کم‌سو /k.-su/ كلٌّ وكَلِيْلُ البَصَرِ.

کم‌سوشدن /k.-s.-šodan/ حسُوراً / حسَرَ ـِ بَصَرُهُ، كَلّاً وكِلَّةً وكَلالاً وكَلالَةً وكُلُولَةً / كلَّ ـِ بَصَرُهُ، ضُعْفاً و ضَعْفاً / ضعُفَ ـُ وضَعافَةً وضَعافِيَةً / ضعُفَ ـُ بَصَرُهُ.

کم‌شانس /k.-šäns/ واشِلُ الحَظِّ.

کم‌شدن /k.-šodan/ قِلّاً وقِلَّةً / قلَّ ـِ، يُسْراً / يسُرَ يَيْسُرُ، نَقْصاً ونُقْصاناً / نقَصَ ـُ الشَّيءُ، اِنْتِقاصاً / اِنْتَقَصَ، تَناقُصاً / تَناقَصَ، أَزَفاً وأُزُوفاً / أزِفَ ـَ الشَّيءُ، تَفَهاً وتُفُوهاً وتفاهَةً / تفِهَ ـِ الشَّيءُ، جَحَداً / جحِدَ ـَ الشَّيءُ، حَوراً وحُؤُوراً / حارَ ـُ الشَّيءُ، خُسُوفاً / خسَفَ ـِ الشَّيءُ، اِنْخِفاضاً / اِنْخَفَضَ، تَخَفُّضاً / تخَفَّضَ، خُفُوفاً / خفَّ ـِ القَومُ، إخاخَةً / أخاخَ، خَيْصاً / خاصَ ـِ الشَّيءُ، دَسْوَةً / دَساـُ اِرْتِزاءً / اِرْتَزَأَ الشَّيءُ، زُلُوماً / زَلَمَ ـِ وزَلْماً / زَلَمَ ـَ الشَّيءُ، شِحّاً / شَحَّ ـِ شَفارَةً وشُفُوراً / شَفِرَ ـَ شُفُوفاً / شَفَّ ـِ الشَّيءُ، سَنَتاً / سَنِتَ ـَ طَفافَةً / طَفَّ ـِ إغْضاضاً / أَغَضَّ، ضَآلَةً وضُؤُولَةً / ضَؤُلَ ـُ تَضاؤُلاً / تَضاءَلَ، ضُمُوراً / ضَمُرَ ـُ ضُهُوباً / ضَهَبَ ـَ الشَّيءُ، فَيْناً / فانَ ـِ، تَكْثِيْباً / كَثَّبَ الشَّيءُ، إكْراءً / أَكْرَى، مَدَشاً / مَدِشَ ـَ الشَّيءُ، نَزْراً ونُزْرَةً ونَزاراً ونَزارَةً / نَزُرَ ـُ الشَّيءُ، تَنَزُّراً / تَنَزَّرَ الشَّيءُ، نَفَقاً / نَفِقَ ـَ الشَّيءُ، وُعُورَةً ووَعارَةً / وَعُرَ يَوْعُرُ، وَكْساً / وَكَسَ يَكِسُ الشَّيءُ، هَبْطاً / هَبَطَ ـُ الثَّمَنُ، اِنْهِباطاً / اِنْهَبَطَ الشَّيءُ.

کم شده /k.-šode/ مُنَقَّص، ناقِص.

کم شیر /k.-šir/ بِدُونِ لَبَنٍ، غَيْرُ مُرْضَعٍ، غَيْرُ رَضِيْعٍ.

کم شیری /k.-š.-i/ أَبِيَّةُ الثَّدْيِ، اِنْقِطاعُ اللَّبَنِ.

کم طاقت /k.-täqat/ قَلِيْلُ الصَّبْرِ.

کم ظرفیت /k.-zarfiyyat/ عَدِيْمُ التَّحَمُّلِ.

کم ظرفیتی /k.-z.-i/ عَدَمُ التَّحَمُّلِ.

کم عقل /k.-aql/ أَحْمَق، أَبْلَه، ضَعِيْفُ العَقْلِ، الرَّكِيْك، لَغْوَق، نَزِق، الوَطْواط، الوَطْواطَة [نث]، الوَطْواط، هَباء، هَيْعَرَة.

کم عقل شدن /k.-a.-šodan/ سُخْفاً وسَخافَةً / سَخُفَ ـُ عَقْلُهُ، لَمّاً / لُمَّ مج ـُ فُلانٌ.

کم عقلی /k.-a.-i/ خِفَّةُ العَقْلِ، حُمْق، بَلَه، جُنُون، خَرَف، لَمَم، مَسّ، هَبَل، هَيْعَرَة.

کم عمر /k.-omr/ قَصِيْرُ العُمْرِ.

کم عمق /k.-omq/ سَطْحِيّ، غَيْرُ عَمِيْقٍ، قَلِيْلُ الغَوْرِ، رَقارِق، أَرْوَح، سَلاطِح، مُسْلَطِح، مُصْلَطِح، ضَحْضاح، ضَحْضَح، ضَحْل.

کم غذا /k.-qazä/ قَلِيْلُ الطَّعامِ أَوِ التَّغْذِيَةِ، القَتِيْن.

کم غذا شدن /k.-q.-šodan/ قِلَّةً وقُلّاً / قَلَّ ـِ طَعامُهُ أَو تَغْذِيَتُهُ، طَنَفاً / طَنِفَ ـَ.

کم غذایی /k.-q.-yi/ قِلَّةُ التَّغْذِيَةِ.

کم فروش /k.-foruš/ مُطَفِّفٌ.

کم فروشی /k.-f.-i/ تَطْفِيْف.

کم فروشی کردن /k.-f.-i-kardan/ تَطْفِيْفاً / طَفَّفَ المِكْيالَ.

کم قوت /k.-qovvat/ ← کم زور.

کم قیمت /k.-qeymat/ ← کم بها.

کمک /komak/ ۱. عَوْن، إِعانَة، تَعاوُن، مُعاوَنَة، مَعُونَة، مَدَد، إِمْداد، نُصْر، نُصْرَة، غَوْث، غِياث، إِغاثَة، غُواث، مُؤَازَرَة، إِنانَة، تَأْيِيْد، دِعامَة، رِفْد، رافِدَة، مُساعَدَة، سَعْف، إِسْعاف، صارِخَة، مُظاهَرَة، عَضْد، تَعْضِيْد، فَزَع، نَجْد، نَجْدَة، وَلاء. ۲. عَوْن، مُعِيْن، مُساعِد، مُعاوِن، ظَهِيْر.

کمک آموزگار /k.-ämuzegär/ أَلْفَة، وَكِيْلُ المُعَلِّمِ.

کمک بازرس /k.-bäzres/ المُفَتِّشُ الثّانِيّ.

کمک تحصیلی /k.-tahsili/ إِعانَةٌ دِراسِيَّة.

کمک خرج /k.-xarj/ بَدَلُ إِعالَةٍ.

کمک خواستن /k.-xästan/ إِسْتِمْداداً / إِسْتَمَدَّ فُلاناً، إِسْتِعانَةً / إِسْتَعان واسْتِغاثَةً / إِسْتَغاثَ هـ وبِهِ، إِسْتِئْناسَةً / إِسْتَأْنَسَ هـ، إِسْتِجارَةً / إِسْتَجارَ مِنْهُ، اِعْتِضاداً / اِعْتَضَدَ بِهِ، إِسْتِغْواءً / إِسْتَغْوَى القَوْمَ، إِسْتِفْتاحاً / إِسْتَفْتَحَ بِهِم، تَلْهِيْفاً / لَهَّفَ، إِسْتِمْطاراً / إِسْتَمْطَرَ فُلاناً ومِنْهُ، إِسْتِنْجاداً / إِسْتَنْجَدَ.

کمک خواهی /k.-xähi/ إِسْتِعانَة، إِسْتِغاثَة، صارِخَة.

کمک داروساز /k.-däru-säz/ صَيْدَلِيّ.

کمک راننده /k.-ränande/ مُساعِدُ السّائِقِ.

کم کردن /k.-kardan/ ۱. إِقْلالاً / أَقَلَّ، تَقْلِيْلاً / قَلَّلَ، نَقْصاً ونُقْصاناً / نَقَصَ ـُ الشَّيءَ، تَنْقِيْصاً / نَقَّصَ، إِنْقاصاً / أَنْقَصَ، إِنْتِقاصاً / إِنْتَقَصَ، بَخْساً / بَخَسَ ـَ و حَذْفاً / حَذَفَ ـِ هُ، حَسْماً / حَسَمَ ـِ، خَساسَةً وخُسُوسَةً وخِسَّةً / خَسَّ ـِ تَخَوُّتاً / تَخَوَّتَ هـ، تَخْوِيْساً / خَوَّسَ هـ تَخْوِيْشاً / خَوَّشَ هـ، تَخَوُّشاً / تَخَوَّشَ هـ، تَخْوِيْعاً / خَوَّعَ مِنْهُ، تَخَوُّعاً / تَخَوَّعَ هُ، تَخَوُّفاً / تَخَوَّفَ الشَّيءَ، تَخْوِيْناً / خَوَّنَ هـ أو مِنْهُ، تَخَوُّناً / تَخَوَّنَ هُ، رَزْءاً ومَرْزِئَةً / رَزَأَ ـَ الشَّيءَ، تَزْهِيْداً / زَهَّدَ الشَّيءَ، إِسْقاطاً / أَسْقَطَ، تَشْفِيْقاً / شَفَّقَ الشَّيءَ، تَصْغِيْراً / صَغَّرَ، طَرْحاً / طَرَحَ ـَ مِنَ الحِسابِ، غَذّاً / غَذَّ ـِ غَذْغَذَةً / غَذْغَذَ مِنْهُ، تَغْيِيْضاً / غَيَّضَ، فَتْجاً / فَتَجَ ـُ الشَّيءَ، إِسْتِقْطاعاً / إِسْتَقْطَعَ، تَمْصِيْراً / مَصَّرَ الشَّيءَ، مَنّاً / مَنَّ ـُ الشَّيءَ، نَزْراً / نَزَرَ ـُ الشَّيءَ، تَنَزُّراً / تَنَزَّرَ مِنَ الشَّيءِ، إِسْتِنْزالاً / إِسْتَنْزَلَ، تَنْزِيْلاً / نَزَّلَ، إِنْزالاً / أَنْزَلَ، إِيْعاراً / أَوْعَرَ الشَّيءَ وَكْساً / وَكَسَ يَكِسُ الشَّيءَ، تَوْكِيْساً / وَكَّسَ الشَّيءَ. ۲. (رضـ) الطَّرْح، نَقْصُ عَدَدٍ مِنْ عَدَدٍ آخَرَ أَكْبَرَ مِنْه، ويُسَمَّى الأَوَّلُ «مَفْرُوقٌ منه: مَطْرُوحاً منه» والثّاني «مَفْرُوق: مَطْرُوحاً»، و نتيجةُ الطَّرْحِ «باقيمانده: باقِياً».

کمک رسانی /komak-resäni/ إِعانَة، مُساعَدَة.

کمک رسانیدن /k.-resänidan/ مُساعَدَةً / ساعَدَ، إِسْعافاً / أَسْعَفَ.

کمک فنر /k.-fanar/ مُمْتَصُّ الصَّدَماتِ، مُخَمِّدُ الإِرْتِجاج.

کمک کردن /k.-kardan/ إِعانَةً / أَعانَ، تَعْوِيْناً / عَوَّنَ، مُعاوَنَةً / عاوَنَ، تَعاوناً / تَعاوَنَ القَوْمُ، إِغاثَةً ومَغُوثَةً / أَغاثَ هـ، مَدّاً / مَدَّ ـُ الجَيْشَ، إِمْداداً / أَمَدَّ، تَناصُراً / تَناصَرُوا، نَصْراً / نَصَرَ ـُ، مُناصَرَةً / ناصَرَ، مُظاهَرَةً / ظاهَرَ، تَظاهُراً / تَظاهَرَ، عَضْداً / عَضَدَ ـُ هـ، مُعاضَدَةً / عاضَدَ هـ تَعاضُداً / تَعاضَدُوا، مُساعَدَةً / ساعَدَ، إِيْزاراً / آزَرَ، تَأْسِيَةً

/ أَسَى الضَّعِيفَ، تَأْيِيداً / أَيَّدَ، جَبْراً وجُبُوراً وجِبارَةً / جَبَرَ ـُ وتَجْبِيراً / جَبَّرَ الفَقِيرَ، مُحالَبَةً وحِلاباً / حالَبَ هـ، دَعْماً / دَعَمَ ـَ هـ، إِرْفاداً / أَرْفَدَ، مُرافَدَةً / رافَدَ، رَفْقاً / رَفَقَ ـُ هـ، تَرْفِيهاً / رَفَّهَ، إِسْعاداً / أَسْعَدَ هُ ـ عَلَيهِ، إِسْعافاً / أَسْعَفَهُ ومُساعَفَةً / ساعَفَهُ عَلَى الأَمْرِ، مُسانَدَةً وسِناداً / سانَدَ هُ، إِسْتِشْفاعاً / إِسْتَشْفَعَ به عَلَى خَصْمِهِ، مُضافَرَةً / ضافَرَ هُ ـ إلى الأَمْرِ، تَعْزِيزاً / عَزَّزَ، إِعْتِقاباً / إِعْتَقَبَ عَلَيهِ القَومُ، إِفْضالاً / أَفْضَلَ، تَفَضُّلاً / تَفَضَّلَ عَلَى، كَنْفاً / كَنَفَ ـُ الرَّجُلَ، مُكانَفَةً / كانَفَ، إِكْنافاً / أَكْنَفَ، مَلْأً ومِلْأَةً / مَلَأَ ـَ، مُمالَأَةً ومِلاءً / مالَأَ هـ عَلَيهِ، إِنْجاحاً / أَنْجَحَ، تَنْجِيحاً / نَجَّحَ، نَجْداً / نَجَدَ ـُ هـ، إِنْجاداً / أَنْجَدَ، مُناجَدَةً / ناجَدَ، إِنْعاشاً / أَنْعَشَ، مُوازَرَةً / وازَرَ هـ عَلَى الأَمْرِ، مُوالاةً / والَى.

کم کشش */kam-kešeš/* ناقِصُ التَّوَتُّرِ.

کمک کننده */komak-konande/* مُعِين، مُساعِد، فَضُول.

کمک گرفتن */k.-gereftan/* إِسْتِظْهاراً / إِسْتَظْهَرَ بِهِ، إِسْتِعانَةً / إِسْتَعانَ.

کم کم */kam-kam/* تَدْرِيجاً، بالتَّدْرِيجِ، شَيْئاً فَشَيْئاً، قَلِيلاً فَقَلِيلاً.

کمک مالی */komak-e-māli/* مِنْحَةٌ مالِيَّةٌ، إِعانَةٌ مالِيَّةٌ، مُساعَدَةٌ مالِيَّةٌ.

کمک مالی کردن */k.-e-m.-kardan/* إِعانَةً / أَعانَ مالِياً، مَنْحاً / مَنَحَ ـَ هـ.

کمک مکانیک */k.-mekānik/* مُساعِدُ المِيكانِيكِيِّ.

کمکهای اولیه */k.-hā-ye-avvaliyye/* الإِسْعاف، الإِسْعافاتُ الأَوَّلِيَّةُ.

کمک هزینه */k.-hazine/* بَدَلُ بِطاقَةٍ، تَعْوِيضُ بِطاقَةٍ، عِلاوَة.

کمک هزینهٔ مسکن */k.-h.-ye-maskan/* تَعْوِيضُ مَسكَنٍ، بَدَلُ مَسكَنٍ.

کمکی */k.-i/* مُعاوِن، مُساعِد.

کم گرفتن */kam-gereftan/* إِسْتِقْلالاً / إِسْتَقَلَّ الشَّيءَ، إِسْتِخْفافاً / إِسْتَخَفَّ بِهِ.

کم گوشت */k.-gušt/* ← لاغر.

کم لطف */k.-lotf/* قَلِيلُ الأَلْطافِ.

کم لطفی */k.-l.-i/* قِلَّةُ الأَلْطافِ.

کم مایگی */k.-māyegi/* خِفَّة، خِسَّة.

کم مایه */k.-māye/* الخَسِيس، خَفِيف.

کم محلی */k.-mahalli/* قِلَّةُ الأَهَمِّيَّةِ.

کمند */kamand/* وَهَق، الأُحْبُول، الأُحْبُولَة.

کمند کردن */k.-kardan/* وَهْقاً / وَهَقَ يَهِقُ الدَّابَّةَ، إِيْهاقاً / أَوْهَقَ الدَّابَّةَ.

کم نظیر */kam-nazir/* نادِر.

کم نمک */k.-namak/* ماسِخ.

کم نمکی */k.-n.-i/* ماسِخِيَّة.

کم نور */k.-nur/* مُعْتَم، مُظْلَمّ قَلِيلاً، باهِت، ضَئِيل.

کم نوری */k.-n.-i/* ضَآلَةُ الضَّوْءِ.

کم و بیش */k.-o-biš/* ← کم و زیاد.

کموتاتور */komotātor/* عاكِسُ التَّيّارِ.

کمورجی */kemurji/* (شیمـ) الكِيمِيازجِيا.

کم وزن */kam-vazn/* مَهِيل، خَفِيف.

کم و زیاد */k.-o-ziyād/* الزِّيادَةُ والنُّقْصانُ.

کم و زیاد شدن */k.-o-z.-šodan/* زادَ و نَقَصَ.

کم و زیاد کردن */k.-o.-z..-kardan/* زَيَّدَ و نَقَّصَ.

کم و کاست */k.-o-kāst/* نُقْصان.

کمون */komun/* الإِخْتِفاء، التَّوارِي.

کمون */kommun/* الكُومِيُون.

کمون */kammun/* (گیا) كَمُّون.

کمون دشتی */k.-e-dašti/* (گیا) الكَمُّونُ البَرِّيُّ.

کمون کوهی */k.-e-kuhi/* (گیا) كَمُّونُ الجَبَلِ.

کمونیست */komonist/* إِشْتِراكِيٌّ مُتَطَرِّفٌ، شُيُوعِيّ.

کمونیستی */k.-i/* الشُّيُوعِيّ. «حکومت کمونیستی»: حُكْمٌ شُيُوعِيٌّ.

کمونیسم */komonism/* إِشْتِراكِيَّةٌ مُتَطَرِّفَةٌ، شُيُوعِيَّة.

کمونیسم بین الملل */k.-e-beyn-ol-melal/* شُيُوعِيَّةٌ دُوَلِيَّةٌ.

کم هوش */kam-huš/* ← کندذهن، کودن.

کم هوشی */k.-h.-i/* ← کندذهنی، کودنی.

کمی */k.-i/* ۱. قِلّ، قِلَّة، نَقْص، نُقْصان، إِنْقاص، تَنْقِيص، مَنْقَصَة، نُدْرَة، قِلَّةُ وُجُودٍ، أَفْن، بَيْضاء، تِباب، جَحَد، حَوْر، خَسْف، تَخَوُّف، ضَآلَة، ضُؤُولَة، عُسُوم، نَزار، إِيْجاز، وَحْدَة، هَبْط. ۲. [با یاء وحدت و نکره] قَلِيلاً.

کمی /kammi/ کَمّيّ.

کمیاب /kam-yāb/ نادِر، نادِرَة، نَدْر، نَدَرَی، شاذّ، قَلِیْلُ الوُجُودِ، غَیْرُ عادِيّ، عَزِیْز، تُحْفَـة، طَرْف، طُرْفَة، طَرِیْف، طَرِیْفَة، غَرِیْب.

کمیاب شدن /k.-y.-šodan/ قِلّاً وقِلّةً / قَلَّ ـِ نَدْراً ونُدُوْراً / نَدَرَ ـُ طَرافَةً / طَرُفَ ـُ الشّيءُ، عِزّاً وعِزَّةً وعَزازَةً / عَزَّ ـِ.

کمیابی /k.-y.-i/ نُدْرَة، قِلَّةُ وُجود، شِیاع، مَحْل، مَجَاعَة، قَحْط.

کمیت /komeyt/ (جانـ) الكُمَیْـت، کُمْتَـة، کَمـاتِـيّ، حِصان، أَحْوَی.

کمیت /kammiyyat/ کَمِیَّـة، مِقْـدار، قِیْمَــة، قِسْـط، مِقْیاس، قاب.

کمیته /komite/ اللَّجْنَة.

کمیتهٔ اجرائی /k.-ye-ejrā'i/ اللَّجْنَةُ التَّنْفِیْذِیَّةُ.

کمیساریا /komisāriyā/ ← کلانتری.

کمیسر /komiser/ قُومِسار، مَسْؤُوْلُ قِسْمِ الشُّرْطَةِ.

کمیسری /k.-i/ قِسْمُ الشُّرْطَةِ.

کمیسیون /komisiyun/ ١. لَجْنَة، قُمِسیُون. ٢. عُمُولَة، دِلالَة، سَمْسَرَة، أُجْرةُ السِّمْسارِ.

کمیسیون اجرایی /k.-e-ejrāyi/ اللَّجْنَةُ التَّنْفِیْذِیَّةُ.

کمیسیـون بهـداشـت /k.-e-behdāšt/ لَجْنَـةُ الشُّـؤُونِ الصِّحِّیَّةِ.

کمیسیون پارلمانی /k.-e-pārlemāni/ لَجْنَةٌ بَرْلمانِیَّةٌ.

کمیسیون تحقیق /k.-e-tahqiq/ لَجْنَةُ التَّحْقِیْقِ.

کمیسیونر /k.-er/ عَمِیْل، عَمُول، وَسِیْط ← دلال.

کمیسیون تشکیـل دادن /k.-taškil-dādan/ تَشْکِیْلاً / شَکَّلَ لَجْنَةً.

کمیسیون دائمی /k.-e-dā'emi/ اللَّجْنَةُ الدّائمَةُ.

کمیسیون رسیدگی /k.-e-residegi/ لَجْنَةُ التَّحْقِیْقِ.

کمیک /komik/ مُضْحِک، التَّمْثِیْلِیَّةُ المُضْحِکَةُ.

کمین /kamin/ ١. کَمِیْن، مَکْمَن. ٢. ناقِص، حَقِیْر.

کمینترن /komintern/ الدّائِرَةُ الشُّیُوعِیَّةُ الدُّوَلِیَّةُ.

کمینفرم /kominform/ دائِرَةُ الإسْتِعْلاماتِ الشُّیُوعِیَّة.

کمین کردن /kamin-kardan/ کُمُوناً / کَمِنَ ـَ وکَمَنَ ـُ / وتَکَمُّناً / تَکَمَّنَ لَهُ، قُعُوداً ومَقْعَداً / قَعَدَ ـُ لَهُ.

کمینگاه /k.-gāh/ کَمِیْن، مَکْمَن، مَجْحَر، جَرِیْئَة، دُجْیَة، ذَرَع، مَرْصَد، مَضْبَأ، عَوْرَة، نامُوس.

کمینه /k.-e/ ١. أَقَلّ. ٢. الحَدُّ الأَدْنَی ← مینیموم.

کنار /kenār/ طَرْف، طَرَف، حَدّ، حاشِیَة، جانِب، جَنْب، بِجَنْبِ، بِجانِـبِ، عَلَی حِدَةٍ، جانِح، حِتـار، حِجْر، حَرْف، حِشاش، حِضْـرَة، حِضْن، مُحْتَضَن، حـافَّة، الحَـوْلُ مِنَ الشَّيءِ، خُصْـب، خاصِـرَة، الخُصْم، دَسْـم، دَفّ، رانِف، زَوِیْل، شِذّان، شَـراء، شُزْن، شُفْر، شَفِیْر، شَفـا، صَفْحَة، صُقْع، صَیْـر، صِبْن، صِغْن، ضِلْعَـة، الضِّیْف، طَبَّـة، طُرّ، طَرْف، طُرَّة، طَفّ، عَنَد، عُـراب، فُقْر، فَوْد، کُفَّة، کِفاف، گَنار، کِیْنار.

کنار /konār/ (گیا) بِسْذِر، الکُنار، خَبِز، غَشْو، کَیْنَة.

کنار آمدن /kenār-āmadan/ تَمَشِّیاً / تَمَشَّی مَـعَ کَذا، مُماشاةً / ماشاهُ، مُجاراةً / جارَی، مُسایَرَةً / سایَرَهُ.

کنار آمدنی /k.-ā.-i/ سَهْلُ المِراسِ.

کنار افتادن /k.-oftādan/ إبْتِعاداً / إبْتَعَدَ.

کنار افتاده /k.-oftāde/ وَحِیْد، مُنْفَرِد بِنَفْسِهِ.

کنار دریا /k.-daryā/ ساحِلُ البَحْرِ، ضِفَّة، شاطِئ، شَطْءٌ، شَطّ، سِیْف، ضَفِیْر، مُهْرَقان.

کنار دشتی /konār-e-dašti/ (گیا) الضّالّ.

کنار رفتن /kenar-raftan/ اِسْتِجْناباً / اِسْتَجْنَبَ، تَزَحْزُحاً / تَزَحْزَحَ عَنْ مَکانِهِ، تَزَلُّحاً / تَزَلَّحَ.

کنار زدن /k.-zadan/ نَفْیاً / نَفَی یَنْفِـي هُ، نَفْواً / نَفا یَنْفُوهُ، إبْعاداً / أَبْعَدَ، تَنْحِیَةً / نَحَّی، جَمْراً / جَمَرَ ـُ الشَّيءَ، حَوْفاً / حافَ ـُ هـ، سَحْلاً / سَحَلَ هـ، تَنْکِیْباً / نَکَّبَ الشَّيءَ، وَدْراً / وَدَرَ یَدِرُ الشَّيءَ، تَوْدِیْراً / وَدَّرَ الشَّيءَ.

کنار کشیدن /k.-kešidan/ اِعْتِزالاً / اِعْتَزَلَ، اِسْتِرجاعاً / اِسْتَرْجَـعَ، تَنَحِّیَةً / تَنَحَّی، سَحْبـاً / سَحَبَ ـَ نَفْسَهُ، اِنْسِحاباً / اِنْسَحَبَ، اِنْفِصالاً / اِنْفَصَلَ عَـنْ، اِبْتِعاداً / اِبْتَعَدَ، إحْجاماً / أَحْجَمَ، تَأَزُّحا / تَأَزَّحَ عَنِ الأَمْرِ، تَحَرُّجاً / تَحَرَّجَ مِنْـهُ، تَحَرُّداً / تَحَرَّدَ فُلانٌ، قَـوْعاً / قاعَ ـُ، مَیْطاً ومَیَطاناً / ماطَ یَمِیْطُ، إمـاطَةً / أَماطَ عَن کَـذا، نَفْضاً / نَفَضَ ـُ یَـدَهُ مِنَ الأَمْرِ، نَکْصاً ونُکُـوصاً ومَنْکَصاً / نَکَصَ ـِ عَنِ الأَمْرِ.

کنار کوهی /konār-e-kuhi/ (گیا) الأَشْکَل.

کنارک یک گل /k.-āk-yek-gol/ (گیا) حَشِیْشَةُ الشَّطِّ.

کنار گـذاشتن /kenār-gozāštan/ ١. نَحْیاً / نَحَی ـَ

الشَّيء، تَنْحِيَةً / نَحّى، عَزْلاً / عَزَلَ ـِ هُ عن كَذا، تَعْزِيْلاً / عَزَّلَ الشَّيءَ عَنْ غَيْرِهِ، إبْعاداً / أَبْعَدَ، إسْتِبْعاداً / إسْتَبْعَدَ، جَنْباً / جَنَبَ ـُ هُ، تَجْنِيْباً / جَنَّبَ، تَحْوِيْلاً / حَوَّلَ عَن، تَحْيِيْداً / حَيَّدَ، إزاحَةً / أزاحَ، إزالَةً / أزالَ، صَرْفاً / صَرَفَ ـِ هُ، إفْراداً / أَفْرَدَ، فَرْزاً / فَرَزَ ـِ الشَّيءَ مِن غَيْرِهِ، إفْرازاً / أَفْرَزَ، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ هُ عَلَى جَنْبٍ. ۲. إدِّخاراً / إدَّخَرَ، تَوْفِيْراً / وَفَّرَ، تَحْوِيْشاً / حَوَّشَ، تَصْمِيْداً / صَمَّدَ.

کنار گذاشته /k.-gozäšte/ مَحْفُوظ، مَحْجُور.

کنار گرفتن /k.-gereftan/ ← کناره گرفتن.

کناره /k.-e/ ۱ ← کنار. ۲. [قالی] مَشایَة، نَخّ.

کناره گرفتن /k.-gereftan/ إعْتِزالاً / إعْتَزَلَ، تَعَزُّلاً / تَعَزَّلَ هـُ و عَنْـهُ، إجْناباً / أجْنَبَ عن، فُرُوداً / فَرَدَ ـِ عَنْ صَحْبِهِ، تَفْرِيْداً فَرَّدَ، جَيْضاً / جاضَ ـِ عَنْـهُ، تَحاوُزاً / تَحاوَزَ الفَرِيْقانِ، حُيُوصاً و حَيَصاناً / حاصَ ـِ عَنْهُ، مُحايَدَةً و حِياداً / حايَدَهـ، خُلُوصاً و خَلاصاً / خَلَصَ ـُ مِنْهُم، مُخاوَزَةً / خاوَذَ عَنْـهُ، إنْزِواءً / إنْزَوَى، إعْتِنازاً / إعْتَنَزَ، إسْتِعْنازاً / إسْتَعْنَزَ عَنْه، فَيْصاً / فاصَ ـِ مِنْـهُ، إنْقِباضاً / إنْقَبَضَ، تَقَتُّراً / تَقَتَّرَ عَنْهُ.

کناره گیر /k.-gir/ عاكِـف، مُعْتَكِفٌ عَنِ النّـاسِ، مُنْفَرِد، وَحِيْد.

کناره گیری /k.-g.-i/ عُزْلَة، إعْتِـزال، التَّنَحّي، إجْتِناب، تَجَنُّـب، مُجانَبَـة، إعْراض، إحْجـام، سَحْب، إنْسِحـاب، إسْتِرداد، إرْتِداد، مُقاطَعَة، مُبايَنَـة، تَرْك، إسْتِقالَة، نَبْذ، تَوَحُّد.

کناره گیـری کردن /k.-g.-kardan/ إعْتِزالاً / أعْتَزَلَ الشَّيءَ، إسْتِعْفاءً / إسْتَعْفَى، إحْجاماً / أحْجَمَ، تَخاذُلاً / تَخاذَلَ، سَحْباً / سَحَبَ ـَ نَفْسَـهُ، إنْسِحاباً / إنْسَحَبَ، إبْتِعاداً / إبْتَعَدَ، إنْفِصالاً / إنْفَصَلَ، تَعَكُّفاً / تَعَكَّفَ، إعْتِكافاً / إعْتَكَفَ عَنِ النّاسِ، عَنْزاً / عَنَزَ ـُ عَنْهُ، فُرُوداً / فَرَدَ ـُ عَنِ الشَّيءِ، تَفْرِيْداً / فَرَّدَ، قَبْعاً و قُبُوعاً / قَبَعَ ـَ عَن أصْحابِهِ، مُقاطَعَةً / قاطَعَ، إقْطاعاً / أقْطَعَ عَنْهُ، نُدُوّاً / نَدا ـُ عَنْهُ، نَكَلاً / نَكِلَ ـَ و نُكُولاً / نَكَلَ ـُ عَـن كذا أو مِن كذا، نَكْصاً و نُكُوصاً و مَنْكَصاً / نَكَصَ ـِ.

کناری /k.-i/ الجانِبِيّ.

کناس /kannäs/ نازِحُ المَجارِيْرِ، صَرْباتِيّ، كَنّاس.

کناسی /k.-i/ كَنْس، كِناسَة.

کناشیر /kanäšir/ (گیا) الكَماشِيْر.

کنام /konäm/ العَرِيْن، العَرِيْنَة، عِـرِّيْس، عِرِّيْسَة، أجَمَة، مَغارَة، نامُوسَة، وِجار، تَوْلَج.

کنایه /kenäye/ الكِنايَة، تَلْمِيْح.

کنایه‌آمیز /k.-ämiz/ سُخْرِيّ، تَهَكُّمِيّ، جارِح.

کنایهٔ بعید /k.-ye-ba'id/ كِنايَةٌ بَعِيْدَةٌ.

کنایه زدن /k.-zadan/ تَعْرِيْض، تَهَكُّم.

کنایه زن /k.-zan/ ساخِر، مُتَهَكِّم.

کنایهٔ قریب /k.-ye-qarib/ كِنايَةٌ قَرِيْبَةٌ.

کنایه گو /k.-gu/ مُتَهَكِّم، المُسْتَهْزِي.

کنب /kanab/ (گیا) أبَق، البَنْج.

کنبزه /konboze/ عَجُور، قُثُّوس.

کنت /kont/ الكُوْنْت.

کنتاک /kontäk/ إتِّصال، مُجاوَرَة، تَماسّ.

کنتال /kentäl/ كِنْتال [۱۰۰ کغ].

کنترات /kontorät/ عَقْدُ عَمَلٍ.

کنترات بستن /k.-bastan/ التَّلْزِيْم.

کنترات چی /k.-ci/ مُراقِب، مُتَعَهِّد.

کنترات کردن /k.-kardan/ ← کنترات بستن.

کنتراتی /k.-i/ قَطَب، مَقْطُوع.

کنتراست /konträste/ تَضادّ، تَناقُض، مُفارَقَة.

کنترالتو /konträlto/ (مسـ) ۱. رَنّان [أوْطأُ صَـوْتٍ نَسَوِيّ في الغِناءِ]. ۲. مُرِنَّة [صاحِبَةُ أوْطأُ صَوْتٍ نَسَوِيّ في الغِناءِ].

کنترباس /kontrbäs/ (مسـ) الكَمانُ الأجْهَرُ.

کنترپوان /kontrpuän/ ۱. الطِّباق. ۲. (مسـ) فَـنُّ مَزْجِ الألْحانِ.

کنترل /kontorol/ تَفْتِيْـش، فَحْص، الـرِّقابَـة، مُراقَبَـة، تَأَكُّد، إدارَة.

کنترلر /kontorolor/ فاحِص، مُفَتِّش، مُراقِبُ النَّفَقاتِ.

کنترل کردن /kontorol-kardan/ رُقُوباً و رَقابَـةً و رِقْباناً و رَقْبَةً / رَقَبَ ـ، مُراقَبَةً / راقَبَ، ضَبْطاً و ضَباطَةً / ضَبَطَ ـِ هُ، تَحَقُّقاً / تَحَقَّقَ.

کنتس /kontes/ كُونْتِس، قُومَسَة.

کنتور /kontor/ العَدّاد.

کنتور آب /k.-e-äb/ العَدّادُ المائيُّ.

کنتور برق /k.-e-barq/ عَدّادُ كَهْرَباء.

کنتینو /kontinu/ (فز) ۱. مُتَّصِل. ۲. تَیّارٌ مُطَّرِدٌ.
کنج /konj/ رُکْن، زَاوِیَة، ظِنْر، قُرْنَة، ناصِیَة.
کنجاره /konjäre/ کُسْب، کُسْبَة، ثُفْلُ الزُّیُوتِ، طِحِینَة.
کنج خلوت /konj-e-xalvat/ اِنْفِراد، عُزْلَة.
کنجد /kojed/ (گیا) السِّمْسِم.
کنج‌دار /konj-där/ المُقَرَّن.
کنجدک /konjedak/ الصِّمَران، البَرَش، البُرْشَة، أَنْزَرُوت.
کنجدی /konjedi/ سِمْسِمِيُّ الشَّکْلِ.
کنجدیان /k.-yän/ (گیا) السِّمْسِمِیّات.
کنجکاو /konjkäv/ باحِث، مُتَفَحِّص، مُنَقِّب، ثاقِب، البُراشِم، البُراشِن، حادُّ أو حَدِیدُ البَصَرِ، حَوِیل، الحَیِّل، سَؤُول، سَأَّال، الشُّفَن و الشُّفْنَة، شَوّاف، الشّاهِي، صَقِیرَة، لَحّاظ، النَّظّار، نَظُور.
کنجکاو شدن /k.-šodan/ تَفَحُّصاً / تَفَحَّصَ ← کنجاوی کردن.
کجکاوی /k.-i/ تَبَحُّرٌ في العِلْمِ، تَعَمُّق، جَسّ، تَجَسُّس، حَوْل، حَوْلَة، سَبْر.
کنجکاوی کردن /k.-i-kardan/ اِسْتِکْشافاً / اِسْتَکْشَفَ، فَحْصاً / فَحَصَ ـَ، تَفَحُّصاً / تَفَحَّصَ وإفْتِحاصاً / إفْتَحَصَ عَنْهُ، فَتْشاً / فَتَشَ ـِ وتَفْتِیشاً / فَتَّش عَنْهُ، تَقَصِّیاً / تَقَصّی، اِسْتِقْصاءً / اِسْتَقْصَی الأَمْرَ، تَبَحُّراً / تَبَحَّرَ، تَعَرُّفاً / تَعَرَّفَ الأَمْرَ، بَحْثاً / بَحَثَ ـَ و تَبَحُّثاً / تَبَحَّثَ و اِبْتِحاثاً / اِبْتَحَثَ و اِسْتِبْحاثاً / اِسْتَبْحَثَ عَنْهُ.
کنجیده /konjide/ (گیا) ← کنجدک.
کند /kond/ بَطِيء، مُتَباطِئ، مُتَخَلِّف، مُتَأَخِّر، أَفِد، بارِد، الثَّبِط، ثَقِیل، ثالِم، دَهَق، طَنْبَل، الکَلِیل، کَهام، أَلَف، لَکَأْه، أَلْوَث، لَهِید، مُلابِس، مُتَمَهِّل، نَجِیث، وَقِید.
کندانساتور /kodänsätor/ حاشِدَةُ المِرْکَمِ.
کندانسور /kondänsor/ المُکَثِّف ← گردآور.
کند ذهن /k.-zehn/ الأَبْلَد ← کودن.
کند ذهنی /k.-z.-i/ ← کودنی.
کندر /kondor/ لُبان ذَکَر، کُنْدُر، لُبْنَی، أَبْزازُ العَذْراءِ.
کندر رومی /k.-e-rumi/ مُصْطَکا، مُصْطَکَی.
کندر کوهی /k.-e-kuhi/ اللُّبان.
کندر نشا /k.-e-nešä/ عَسَلُ اللُّبْنَی، شَجَرُ المَیْعَةِ.
کند رو /kon-row/ بَطِيءُ السَّیْرِ، الدَّبّاب.
کندروس /kandarus/ (گیا) شَعِیرُ الرُّومِيُّ.
کند روی کردن /kond-ravi-kardan/ تَبَطُّؤاً / تَبَطَّأَ و تَباطُؤاً / تَباطَأَ و تَأَخُّراً / تَأَخَّرَ في سَیْرِهِ، حُذُوماً و حَذَماناً / حَذَمَ ـِ لُجُوناً و لِجاناً / لَجَنَ ـُ لَعَثاً / لَعِثَ ـَ.
کندر هندی /kondor-e-hendi/ شَجَرَةُ اللُّبان.
کندریوم /kondriyom/ تحبُّباتُ الهَیُولَی [مَجْمُوعُ جُسَیْماتٍ حَیَّةٍ في الخَلایا].
کند زبان /kond-zabän/ أَلْکَن، ثَقِیلُ اللِّسانِ، لَجْلاج، الرُّتّی، لَفْلاف، لَفْلَف.
کند زبان شدن /k.-z.-šodan/ رَتَتاً و رُتَّةً / رَتَّ ـَ لَثَغاً / لَثِغَ ـَ و تَلاثُغاً / تَلاثَغَ و تَلَجْلُجاً / تَلَجْلَجَ، لَجْلَجَةً / لَجْلَجَ، لَفْلَفَةً / لَفْلَفَ.
کند زبانی /k.-z.-i/ لُکْنَة، رُتَّة، لَثَغ، لُثْغَة، لَجْلَجَة، تَلَجْلُج، لَثْلَغَة.
کند ساز /k.-säx/ (فز) المُرَسِّل [مادَّةٌ تُسْتَعْمَلُ لِتَبْطِيءِ النِّیُوتْرُونات في مُفاعِلٍ نَوَوِيّ].
کندش /kondoš/ (گیا) الخُرْبُوق، الکُنْدُس.
کند شدن /kond-šodan/ ۱. بُطْأً و بِطاءً و بُطُوءاً / بَطُؤَ ـُ و إِبْطاءً / أَبْطَأَ، تَبَطُّؤاً / تَبَطَّأَ، تباطُؤاً / تَباطَأَ، یَتَماً / یَتِمَ یَیْتَمُ، مَهْلاً و مُهْلَةً / مَهَلَ ـَ و تَمَهُّلاً / تَمَهَّلَ في العَمَلِ، ثَبَطاً / ثَبِطَ ـَ کَسَلاً / کَسِلَ ـَ و تَکاسُلاً / تَکاسَلَ، تَثاقُلاً / تَثاقَلَ، کَهامَةً و کُهُوماً / کَهُمَ ـُ و کَهِمَ ـَ الرَّجُلُ. ۲. کَلّاً و کِلَّةً و کُلُولاً و کَلالَةً و کُلُولَةً / کَلَّ ـِ، تَکْلِیلاً / کَلَّلَ السَّیْفُ، اِنْکِلالاً / اِنْکَلَّ السَّیْفُ، تَفَلُّلاً / تَفَلَّلَ، اِنْفِلالاً / اِنْفَلَّ، اِفْتِلالاً / اِفْتَلَّ السَّیْفُ، تَثَلُّماً / تَثَلَّمَ.
کند کردن /k.-kardan/ ۱. تَأْخِیراً / أَخَّرَهُ، جَعَلَهُ یُبْطِيءُ، إراثَةً / أَراثَ هـ. ۲. فَلّاً / فَلَّ ـُ و تَفْلِیلاً / فَلَّلَ السَّیْفَ، ثَلْماً / ثَلَمَ ـِ و تَثْلِیماً / ثَلَّمَ.
کند فهم /k.-fahm/ ← کودن.
کند فهمی /k.-f.-i/ ← کودنی.
کند کار /k.-kär/ الماهِل، بَطِيءُ العَمَلِ، هَیِّن، أَزْوَد، اللُّثْلُثُ مِنَ الرِّجالِ، الهَوْنَة، الهُوْنَة [نث].
کند گوش /k.-guš/ ثَقِیلُ السَّمْعِ.
کندل /kandal/ (گیا) شَجَرُ الأَشَقِ.
کندن /kandan/ ۱. اِسْتِئْصالاً / اِسْتَأْصَلَ الشَّيءَ، نَزْعاً /

نَزَعَ ـِ الشَّيءَ مِن مَكـانِهِ، نَزَّعَ تَنْزِيْعـاً الشَّيءَ من مَكـانِهِ، تَنَزُّعاً / تَنَزَّعَ الشَّيءَ، اِنْتِزاعاً / اِنْتَزَعَ الشَّيءَ، قَلْعاً / قَلَعَ ـَ الشَّيءَ، تَقْلِيْعاً / قَلَّعَ هـ اِقْتِلاعاً / اِقْتَلَعَ الشَّيءَ، بَزّاً / بَزَّ ـُ الشَّيءَ، ابْتِضـاضاً / ابْتَضَّ الشَّيءَ، جَثّاً / جَثَّ ـُ هـ، اِجْتِثاثاً / اِجْتَثَّ الشَّجَرَ، تَجْذِيْذاً / جَذَّذَ الشَّيءَ، تَجْذِيْراً / جَذَّرَ الشَّيءَ، جَذْراً / جَذَرَ ـُ هـ اِجْذاراً / أَجْذَرَ، مُجاحَفَةً / جاحَفَ الشَّـيءَ، إجْعافاً / أَجْعَفَ و اِجْتِعافاً / اِجْتَعَفَ الشَّجَرَةَ، إجْماماً / اَجْمَمَ، اِجْتِفاءً / اِجْتَفَأَ الشَّيءَ، اِجْتِفاءً / اِجْتَفَى الشَّيءَ، اِجْتِلافاً / اِجْتَلَفَ، تَجْوِيْخاً / جَوَّخَ هـ اِحْتِساساً / اِحْتَسَّ هـ اِحْتِفاناً / اِحْتَفَنَ الشَّجَرَةَ، إحْفاءً / أَحْفَى الشَّيءَ، حَلأً / حَلأَ ـَ الجِلْدَ، إحْتِناكاً / اِحْتَنَكَ الشَّيءَ، خَلْعاً / خَلَعَ ـَ الشَّـيءَ، اِخْتِلاعاً / اِخْتَلَعَ هـ . تَخَلُّجاً / تَخَلَّجَ الشَّيءَ، دَفّاً / دَفَّ ـُ هـ اِزْعاجاً / أَزْعَجَ هـ، إزْعالاً / أَزْعَلَ هـ عَن مَكانِهِ، إزالَةً / أَزالَ، تَشْفِيْراً / شَفَّرَ، اِضْطِلاماً / اِضْطَلَمَ الشَّيءَ، عَفْصاً / عَفَصَ ـِ هـ قَشْطاً / قَشَطَ ـِ عَنْهُ كذا، قَضّاً / قَضَّ ـُ الوَتَدَ، اِقْتِياضاً / اِقْتاضَ الشَّـيءَ، كَدّاً / كَدَّ ـُ الشَّـيءَ، اِكْتِداداً / اِكْتَدَّ الشَّيءَ، لَيْصاً / لاصَ ـِ الشَّيءَ، مَتْخاً / مَتَخَ ـَ الشَّيءَ، مَخْطاً / مَخَطَ ـُ الشَّيءَ، تَمْخِيْطاً / مَخَّطَ الشَّيءَ، اِمْتِلاخاً / اِمْتَلَخَ الشَّيءَ، اِمْتِلازاً / اِمْتَلَزَ الشَّيءَ، اِمْتِلاساً / اِمْتَلَسَ الشَّيءَ، مَلْساً / مَلَسَ ـُ اِنْتِتاحاً / اِنْتَتَحَ الشَّيءَ، نَتْساً / نَتَسَ ـُ و اِنْتِشـاصاً / اِنْتَشَصَ الشَّـيءَ، نَشْعاً / نَشَعَ ـَ الشَّيءَ، اِنْتِشاعاً / اِنْتَشَعَ الشَّيءَ، إنْشالاً / أَنْشَلَ الشَّيءَ، اِنْتِشالاً / اِنْتَشَلَ الشَّيءَ، اِسْتِيْعاباً / اِسْتَوْعَبَ هـ . ٢. نَتْفاً / نَتَفَ ـِ الشَّعْرَ، تَنْتِيفاً / نَتَّفَ الرِّيْشَ أو الشَّعْـرَ، اِنْتِتافاً / اِنْتَتَفَ، اِتـاكَةً / أَتاكَ الشَّعْرَ، إسْحـاتاً / أَسْحَتَ الشَّعْرَ، تَمْرِيْطاً / مَرَّطَ و مَعْطاً / مَعَطَ ـَ الشَّعْرَ و الـرِّيْشَ، مَغْداً / مَغَدَ ـَ شَعْرَهُ، نَتْشاً / نَتَشَ ـُ الشَّعْرَ، نَمْصاً / نَمَصَ ـُ تَنْمِيْصاً / نَمَّصَ الشَّعْرَ. ٣. حَفْراً / حَفَرَ ـِ الأرْضَ، تَحْفِيْراً / حَفَّرَ، نَقْراً / نَقَرَ ـُ الحَجَرَ، تَنْقِيْراً / نَقَّرَ، بَأْراً / بَأَرَ ـَ البِئْرَ، بَحْثاً / بَحَثَ ـَ في الأرْضِ، تَبْعِيْجاً / بَعَّجَ الأرْضَ آباراً، بَعْقاً / بَعَقَ ـُ البِئْرَ، بَيْتاً / باتَ ـِ المَكانَ، بَوْثاً / باثَ ـُ المَكانَ، اِخْتِفاءً / اِخْتَفَى البِئْرَ، إزْكاءً / أَزْكَى الأرْضَ، غَوْطاً / غاطَ ـُ الحُفْرَةَ، فَأْراً / فَأَرَ ـَ التُّرابَ، فَقْراً / فَقَرَ ـُ الأرْضَ، كَرْواً / كَرايَكْرُو، كَرْياً / كَرَى يَكْرِي، كَوْراً / كارَ ـُ الأرْضَ، نَبْثاً / نَبَثَ ـُ نَبْشاً / نَبَشَ ـُ نَكْشاً / نَكَشَ ـُ الأرْضَ، تَهْوِيْكاً / هَوَّكَ.

کندو /kandu/ خَلِيَّةُ النَّحْلِ، قَفِيْـر، مَعْسَلَـة، عَسّالَـة، مَشـار، مِشْوار، مَبـاءَة، مُتَبَوَّأ، خَشْـرَم، خَشّـاء، دِباسَـة، دَخْلَة، الصَّفَن، غَمِيْرَة، كُوْر.

کنـد و نجیـر کـردن /kond-o-zanjir-kardan/ صَفْـداً و صُفُوداً / صَفَدَ ـِ تَصْفِيْداً / صَفَّدَ، إصْفاداً / أَصْفَدَ، تَقْيِيْداً / قَيَّدَهُ، إيْثاقاً / أَوْثَقَهُ بالحَدِيْدِ.

کندوساب /kandosāb/ التُّحاتُ الطَّبِيْعِيُّ.

کند و کاو /kand-o-käv/ ← کاوش.

کنده /kande/ ١. مَنْزُوع، مَفْصُول. ٢. مَحْفُور، ثَقْب، نَقْر، نَحِيْت، مَنْحُوت، نَبِيْش، مَنْبُوش. ٣. خَنْدَق، نَأْي، نُؤى. ۴. نَتِيْف.

کنده /konde/ ١. جَذْمَةُ الشَّجَرَة، جِذْل، جُذْمُورُ الشَّجَرَة. ٢. الوَضَم، خَشَبَةُ الجَزّار. ٣. القِمَطْر، مِقْطَرَة.

کندهٔ زانو /k.-ye-zänu/ صابُونَةُ الرِّجْلِ، داغِصَة.

کنده شدن /kande-šodan/ ١. اِنْتِزاعاً / اِنْتَزَعَ الشَّيءُ، اِقْتِلاعاً / اِقْتَلَعَ، اِنْقِلاعاً / اِنْقَلَعَ الشَّيءُ، اِنْخِلاعاً / اِنْخَلَعَ الشَّيءُ، اِنْسِـلاخاً / اِنْسَلَخَ الجِلْـدُ، اِنْجِذاراً / اِنْجَذَرَ الشَّيءُ، اِنْقِعاراً / اِنْقَعَر، ٢. تَناتُفاً / تَناتَفَ، اِنْتِتافاً / اِنْتَتَفَ الشَّعْرُ و نَحْوُه.

کنـده کـار /k.-kär/ حَفّـار، النَّقّـار، حَكّـاك، قَطّـاط، النَّقّاش، النَّقّاف.

کنده کاری /k.-k.-i/ النَّقْشُ و الحَفْرُ و الرَّسْـمُ فَوْقَ الحَجَرِ أو الخَشَبِ أو المَعادِنِ، النَّقارَة، نَقْر، نَحْت، نِقاشَة.

کنده کاری کردن /k.-k.-i-kardan/ نَقْراً / نَقَرَ ـُ الحَجَرَ أو الخَشَبَ، حَفْراً / حَفَرَ ـِ نَقْشاً / نَقَشَ ـُ فَصَّ الخاتَمِ.

کندی /kondi/ بُطْءٌ، بِطاء، تَباطُؤ، مَهْـل، مَهَل، التَّأَنّي، تَوانٍ، تَمَهُّل، الأَلْو، كِلَّة، لُوْثَة، مَهَه، يَتَم.

کندی کردن /k.-kardan/ بُطْأً و بِطـاءً و بُطُوءاً / بَطُؤَ ـُ إبْطاءً / أَبْطَأَ، تَباطُؤاً / تَباطَأَ، تَوانِياً / تَوانَى، مَهْلاً و مُهْلَةً / مَهَلَ ـَ تَمَهُّلاً / تَمَهَّلَ، أَفْداً / أَفِدَ ـَ اِتِّئاداً / اِتَّأَدَ في الأَمْرِ، تَرَبُّثاً / تَرَبَّثَ، تَراخِياً / تَراخَى، تَرَسُّلاً / تَرَسَّلَ في الأَمْرِ، تَزَحُّناً / تَزَحَّنَ الرَّجلُ، اِلْتِثاءً / اِلْتَأَى، اِلْتِياثاً / اِلْتاثَ في العَمَـلِ، لَوْثاً / لَوِثَ ـَ فـي الأَمْرِ، تَوَؤُّداً / تَوَأَّدَ في الأَمْرِ.

کنسرت /konsert/ تَناغُم، الكُونْشِيْرت.

کنسرتو /konserto/ الکُونْشِیرْتُو.

کنسرتینا /konsertina/ الکُونْشِیرْتِینَة.

کنسرسیوم /konsorsiyom/ شِرْکَة، اِتّحادٌ مالِيٌّ.

کنسرو /konserv/ أطعِمَةٌ مُعَلَّبَةٌ، المُرَبَّی، مَوادُّ غِذَائِيَّةٌ مَحْفُوظَةٌ.

کنسرواتور /konservätor/ ۱. الواقِي، الحافِظ. ۲. المُحافِظ.

کنسرواتوار /konservätuär/ (مسـ) ۳. مَعْهَدُ مُوسِیقَی.

کنسرو سازی /konserv-sazi/ التَّعْلِیب.

کنسرو کردن /k.-kardan/ حَفِظَ المَأْکُولاتِ و غَیْرَها في عُلَبٍ.

کنسول /konsul/ قُنْصُل، کُنْصُول.

کنسولات /konsulät/ ← کنسولگری.

کنسولتاسیون /konsultäsyon/ الإسْتِشارَةُ الطِّبِّيَّةُ.

کنسولگری /konsul-gari/ قُنْصُلِيَّة، قُنْصُلَاتُو، قُنْصُلِيّ.

کنسول یار /k.-yär/ نائِبُ قُنْصُلٍ، وَکِیلُ قُنْصُلٍ.

کنسیانس /konsiyäns/ ضَمِیر، سَرِیرَة، شُعُور، إحساسٌ بالذّاتِ.

کنش /koneš/ الفِعْل.

کنف /kanaf/ ۱. الجانِب، طَرَف، ظِلّ، حِجْر، الجَناح، سِخْن. «او در ~ فلانی است»: هُوَ في ظِلِّ فُلانٍ. ۲. (گیا) کَتّان، قِنَّب.

کنف بنگالی /k.-e-bangäli/ (گیا) النَّطَش.

کنفت /keneft/ [عم] مُخْجَل، المُخْزَی، مَخْجُول، المَخْزِيّ.

کنفت کردن /k.-kardan/ [عم] إخْجالاً / أخْجَلَ، إخْزاءً / أخْزَی، خِزْیاً / خَزِیَ ـِ هـ.

کنفدراسیون /konfederäsyon/ (نر) ۱. اِتّحاد، حِلاف. ۲. اِتّحادُ جَمْعِيّات.

کنفرانس /konfaräns/ ۱. مُؤْتَمَر. ۲. المُحاضَرَة.

کنفرانس دادن /k.-dädan/ إلْقاءً / أَلْقَی مُحاضَرَةً.

کنفرانس سران /k.-e-sarän/ مُؤْتَمَرُقِمَّة.

کنفرانس مطبوعاتی /k.-e-matbu'äti/ مُؤْتَمَرٌ صِحافِيٌّ.

کنف هندی /kanaf-e-hendi/ (گیا) القُنَّبُ الهِنْدِيُّ.

کنکاش /kan-käš/ مُؤامَرَة، تَواطُؤ.

کنکاش کردن /k.-k.-kardan/ ۱. تَخامُراً / تَخامَرَ، تَواطُؤاً / تَواطَأَ، تَمالُؤاً / تَمالَأَ عَلَی، تَهامُساً / تَهامَسُوا عَلَیهِ. ۲. ← کاوش کردن.

کنکور /konkur/ مُسابَقَة.

کنکور سرتاسری /k.-e-sar-tä-sari/ مُسابَقَةٌ عامَّةٌ.

کنکور عمومی /k.-e-omumi/ ← کنکور سرتاسری.

کنکینا /kankinä/ (گیا) ← گنه گنه.

کنگر /kangar/ (گیا) الأَقْنْثا، الأَقْنَثَة، الأَقْنَثُوس، خَرْشَف، شَوْكُ اليَهُودِ.

کنگرخر /k.-xar/ (گیا) الأَقْسُون، رَأْسُ الشَّیْخِ، شَوْكُ الحِمارِ، إبْرَةُ الرّاعِي، شُکاعَی.

کنگر فرنگی /k.-farangi/ (گیا) الخُرْشُوف، الأَرْضِي شَوْکِي.

کنگر فرنگی وحشی /k.-f.-ye-vahši/ (گیا) ← کنگرخر.

کنگر وحشی /k.-v./ (گیا) الکُعَیْب.

کنگره /kongere/ ۱. الشُّرَفَة، زَیْفَة، قُذْفَة. ۲. المُؤْتَمَر، الکُنْجِرِس.

کنگرهٔ جهانی /k.-ye-jahäni/ مُؤْتَمَرٌ دَوْلِيٌّ.

کنگره‌دار /k.-där/ مُسَنَّن، مُحَزَّز ← کنگره‌یی.

کنگرهٔ سران /k.-ye-sarän/ مُؤْتَمَرُ القِمَّةِ.

کنگرهٔ علمی /k.-ye-elmi/ مُؤْتَمَرٌ عِلْمِيٌّ.

کنگره‌های صلح /k.-hä-ye-solh/ مُؤْتَمَراتُ السَّلامِ.

کنگره‌یی /k.-yi/ ← کنگره‌دار.

کنگو /kongow/ کُنْغُو.

کننده /konande/ الفاعِل، عامِل.

کنوانسیون /konvänsiyun/ ← قرارداد، عهدنامه.

کنورتیسور /konvertisur/ ۱. الهادِي ۲. مُفَوْلِذَة [آلَةُ تَحَوُّلِ الصُّلْبِ إلی فُولاذٍ].

کنون /konun/ الآن، مُخَفَّفُ «اکنون».

کنونی /k.-i/ الحالِي، حاضِر، کائِن، واقِع، راهِن.

کنه /konh/ الکُنْه، عُمْق، ماهِيَّةُ الشَّيءِ.

کنه /kane/ (جانـ) قُرْد، قُرادَة، قُراد، حَلَمَة، تَحْلِمَة، بَناتُ دَرْزَة، جَحِن، جُحْنَة، أَخْنَس، طِلْح، الطِّلِّیح، عُلْجُوم، قَتِین، لَبُود، الواقِي.

کنهٔ پرندگان /k.-ye-parandegän/ (جانـ) الجُحْنَة.

کنه‌ها /k.-hä/ (جانـ) قُرادِیّات، الجَرَبِیّات، حَلَمِیّات، طِلْحِیّات.

کنیا /kenyä/ غِنْیا.

کنیاک /konyäk/ الکُنْیاک، کُونیاک.

کنیز /kaniz/ ۱. فَتاة. ۲. أَمَة، جارِيَة، غُلامَة، عَبْدَة، عُبَيْدَة، وَصِيفَة، أسِيفَة، آنَة، بَغِيّ، تُـزنَى، ثَأْطاء، مُذَالَة، مِعْزَبَة، الغُرّة، فَرْتَنَى، قَيْنَة، كَثْعاء، كَهْداء.

کنیزک /k.-ak/ ← کنیز ۲.

کنیزی /k.-i/ الأَمْويّ.

کنیسه /kanise/ الكَنِيسَة، الكَنِيس، عُمْر.

کنیه /konye/ الكُنْوَة، الكُنْيَة.

کنیه یافتن /k.-yäftan/ اِكْتِناء / اِكْتَنَى بكذا.

کو /ku/ أيْنَ ← کجا.

کوآلا /koälä/ (جانـ) الكُوال.

کواترنیون /kuäternion/ (رضـ) الرُّباعِيَّة [مَجْمُوعَةٌ مِن أَرْبَعَةِ أَجْزاءٍ].

کواتور /kuätur/ (مسـ) غِناءٌ أو عَزْفٌ رُباعِيٌّ.

کواچ /kaväc/ (گیا) قِلّاب.

کوادرات /kuädrät/ مُرَبَّعُ البَياض.

کوارتت /kuärtet/ (مسـ) quartet الرُّباعِيَّة [لَحْنٌ مُعَدٌّ لِأَرْبَعِ آلاتٍ أو لِأَرْبَعَةِ أَصْواتٍ].

کوارتز /kuärtz/ المَرْو.

کوارتزیت /kuärtzit/ الكُوارْتزيْت.

کوازار /kuäzär/ كُوزَر، كُوازار [نُقْطَةُ إشْعاعٍ خارِجُ المِجَرَّة].

کواگا /kuägä/ (جانـ) الكُواغَة.

کوانتوم /kuäntom/ (فز) الكَمّ [أَصْغَرُ مِقدارٍ مِنَ الطّاقَةِ يُمْكِنُ أَنْ يُوجَدَ مُسْتَقِلًا].

کوب /kub/ مُكَعَّب.

کوبا /kubä/ كُوبا.

کوبالت /kobält/ الكُوبَلْت.

کوبالتیت /kobältit/ (شیمـ) الكُوبالْتِيت، الكُوبالْتِين.

کوبای /kobäy/ (جانـ) خِنْزِيْرُ غِينِيا، الخِنْزِيْرُ الهِنْدِيُّ.

کوبنده /kubande/ دَقّاق، قارِع، قَرّاع، طارِق، مُرْهِق، سَحّاقَة، لاتِم.

کوبه /kube/ المِهْزَع، مِلْكَد.

کوبهٔ در /k.-ye-dar/ مِقْرَعَةُ البابِ.

کوبیدگی /kubidegi/ ← کوفتگی.

کوبیدن /kubidan/ ۱. دَقّاً / دَقَّ ـُـ هـ، مُداقَّة / داقَّ هـ طَرْقاً / طَرَقَ ـُـ هُ، سَحْقاً / سَحَقَ ـَـ هـ، تَساحُقاً / تَساحَقَ القومُ، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِـ هُ، جَرْشاً / جَرَشَ ـِـ الحَبَّ والقَمْحَ، جَشّاً / جَشَّ ـُـ هـ، خَبْطاً / خَبَطَ ـِـ و تَخَبُّطاً / تَخَبَّطَ و اِخْتِباطاً / اِخْتَبَطَ و حَزْكاً / حَزَكَ ـِـ هـ دَرْساً و دِراساً / دَرَسَ ـُـ الحِنْطَةَ، دَشّاً / دَشَّ ـُـ الحَبَّ، دَكّاً / دَكَّ ـُـ هـ دَكْماً / دَكَمَ ـُـ فُلاناً، تَذْكِيْماً / دَكَّمَ الشَّيءِ، دَوْساً و دِياساً / داسَ ـُـ وإداسَةً / أداسَ الزَّرْعَ، رَدْساً / رَدَسَ ـُـ رَدْياً و رَدَياناً / رَدَى ـِـ الشَّيءَ، رَضّاً / رَضَّ ـُـ هُ، رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ، رَفْتاً / رَفَتَ ـُـ رَفْساً و رِفاساً / رَفَسَ ـُـ و رَفْشاً / رَفَشَ ـُـ الشَّيءَ، سَحْناً / سَحَنَ ـَـ سَهْجاً / سَهَجَ ـُـ الشَّيءَ، سَهْكاً / سَهَكَ ـَـ الشَّيءَ، طَحْناً / طَحَنَ ـَـ و تَطْحِيْناً / طَحَّنَ البُرَّ، قَرْعاً / قَرَعَ ـَـ البابَ، قَصْعاً / قَصَعَ ـَـ تِ الرَّحَى الحَبَّ، قَضّاً / قَضَّ ـُـ هـ كَرْصاً / كَرَصَ ـِـ الشَّيءَ، كَرْكَرَةً / كَرْكَرَ الحَبَّ، كَسّاً / كَسَّ ـُـ الشَّيءَ، كَشْكَشَةً و كَشْكاساً / كَشْكَشَ الشَّيءَ، لَتّاً / لَتَّ ـُـ هُ، لَطْساً / لَطَسَ ـُـ الشَّيءَ، نَحْزاً / نَحَزَ ـَـ الشَّيءَ، تَنْعِيْماً / نَعَّمَ المَسْحُوقَ، نَقْراً / نَقَرَ ـُـ عَلَيهِ، إيْتاداً / أوْتَدَ الوتَدَ، وَثْماً / وَثَمَ يَثِمُ الشَّيءَ، وَدْناً / وَدَنَ يَدِنُ هـ وَطْساً / وَطَسَ يَطِسُ الشَّيءَ، وَهْزاً / وَهَزَ يَهِزُ الشَّيءَ، وَهْساً / وَهَسَ يَهِسُ و وَهْصاً / وَهَصَ يَهِصُ الشَّيءَ، هَرْساً / هَرَسَ ـُـ، هَسّاً / هَسَّ ـُـ، هَضْهَضَةً / هَضْهَضَ، هَمْزاً / هَمَزَ ـِـ هـ هَوْساً / هاسَ ـُـ. ۲. هَدّاً و هُدُوداً / هَدَّ ـُـ البِناءَ، هَدْماً / هَدَمَ ـِـ و تَهْدِيْماً / هَدَّمَ البِناءَ. ۳. فَزْماً / فَزَمَ ـُـ اللَّحْمَ، وَثْأً / وَثَأَ يَثَأُ اللَّحْمَ.

کوبیده /kubide/ ۱. مَسْحُوق، مُنْسَحِق، سَحِيق، مَطْحُون، مُنْدَق، مَدْقُوق، دُقاق، دُقَّة، دِق، دَكّاء، دَكِيك، دَرُور، طَرِيق، مَطْرُوق، ناعِم، رَضِيض، مَرْضُوض، مُرْهَق، قَتِيت، كُبَّة، كُدامَة، مَهْرُوس، هَسِيس، هَصِيص. ۲. الكُفْتَة.

کوبیست /kubist/ التَّكْعِيْبِيّ.

کوبیسم /kubism/ التَّكْعِيْبِيَّة.

کوپ /kup/ المَقْطُوع.

کوپال /kopäl/ الكُوبال، صَمْغٌ راتِنْجِيٌّ قاسٍ.

کوپال /kupäl/ ۱. العَمُود، مِيْجار، صَوْلَجان، زُقْلِيَّة. ۲. الكَتِف والرَّقَبَةُ و الذِّراعانِ.

کوپرامونیوم /kuprämoniyom/ (شیمـ) نُحاسِيْكُ نُشادِرِيٌّ.

کوپن /kopon/ کُوبُـون، بِطاقَةُ التَّمْـوِينِ، وَرَقَـةُ قَسائِم، قَسِيمَة.

کوپول /kupul/ (گیا) قِمْع، كُوَيْس.

کوپولیفر /kupulifer/ (گیا) بَلُّوطِيّات.

کوپه /kupe/ حُجْرَةُ أوْغُرْفَةُ قِطار، مَقْصُورَةُ القِطارِ.

کوتانژانت /kotänžänt/ ← کتانژانت.

کوتاه /kutah/ قَصِير، مَقْصُور، مُقْصَر، خُـلاصَة، مُخْتَصَر، وَجْـز، وَجِيـز، واجِـز، مُـوجَــز، أبْتَـر، مَبْتُـور، البُحْتُـر، البُحْتُرِيّ، التِّنْبـال، التِّنْبالَـة، الحَوْزَل، الحَـوْزَلَة، إزْزَبّ، الأزْعَب، رَعِيْـب، زابِل، زُعْبُوت، عـاجِز، عَكِـظ، عَكِيْظ، عاكِل، القُصْقُص، القُصْقُصَة، مُقْتَضَـب، مُتَكَأْكِئ، لِكَع، نَزْوَة، تَرِيّ، نِكْس.

کوتاه آمدن /k.-ämadan/ تَقْتِيْراً / قَتَّر، ألْواً و ألُوّاً وأُلِيّاً / ألا ـُ و تَألِيَةً / ألّى و اِئْتِلاءً / اِئْتَلَى في الأمْرِ، قُصُوراً / قَصَرَ ـُ و تَقْصِيْراً / قَصَّرَ.

کوتاه شدن /k.-šodan/ قِصَراً / قَصَرَ ـُ، تَقْصِيْراً / قَصَّرَ، وَجازَةً / وَجُزَ يَوْجُزُ، إيْجازاً / أوْجَزَ، اِخْتِزالاً / اِخْتَزَلَ، أزْياً وأُزِيّاً / أزَى ـِ الثَّوبُ، اِخْتِصاراً / اِخْتَصَر، تَقَلُّصاً / تَقَلَّصَ.

کوتـاه قد /k.-qad/ قَصِيْرُ القـامَةِ، قُصار، قُصـارَة [نث]، القَـزِم، بَلأز، التِّنْبَـل، التُّنْبُول، جُبّـاع، جَدِيْـر، جَدَمَـة، جَشُوب [نـث]، جَبْتَر، حُـذُنَّة، حُـزُمَّة، الحَسِيْـک، حِلَز، حَنْبَر، حَنْدَل، حِنْصَأ، حِنْطِيء، حُنْكُـل، حَوْكَل، خِبِقَّة، خَوْتَعَة، دُحْـدُح، دِغرِم، دِقْرارَة، الدِّنّب، الـدُّنَّبَة، زَوْبَعَة، مِـرْدَع، زُغْبُب، الـزُّغْنَفَة والـزُّغْنِفَة، زَمِيْـر، زَمَكَة، زَنـاء، زَوْبَـع، زِوَن، عَشِيْـب، عضاد، قِبْـز، مُتَقـارِف، مُتَقطِّـع، قُنْصُل، الكَعْت، كُمْتُـر، كُماتِر، كَوْكـاة، كَهْمَس، لُكْلُك، نُغاش، نُغاشِيّ، نَكُوع [نث]، وَزَى.

کوتـاه کردن /k.-kardan/ ۱. قَصْراً / قَصَرَ ـُ الشَّيءَ، إقْصاراً / أقْصَرَ، تَقْصِيْراً / قَصَّرهـ تَلْخِيْصاً / لَخَّصَ الكَلامَ، اِخْتِصاراً / اِخْتَصَرَ الكَلامَ أو الشَّـيءَ و في الشَّيءِ، وَجْزاً / وَجَزَ يَجِزُ و إيْجازاً / أوْجَزَ الكَلامَ أوفِيْهِ، اِسْتِيْجازاً / اِسْتَوْجَزَ، تَصْغِيْراً / صَغَّرَ، قَرْطَمَةً / قَرْطَمَ، إقْتِضـاباً / اِقْتَضَبَ، وَدْناً / وَدَن يَدِنُ الشَّيءَ، أوْدَنَ / إيْداناً و تَوْدِيْناً / وَدَّنَ الشَّيءَ، إيْقـاصاً / أوْقَصَ هـ. ۲. تَهْذِيْباً / هَذَّبَ الشَّجَرَ، تَشْذِيْباً / شَذَّبَ.

کوتاه مدت /k.-moddat/ قَصِيْرُ الأجَلِ، أجَلٌ قَصِيْرٌ.

کوتاه نظر /k.-nazar/ ۱. قَصِيْرُ النَّظَرِ. ۲. البَخِيْل.

کوتـاهی /k.-i/ ۱. قَصْر، قَصَـر، قِصَر، قُصُـور، تَقْصِيْر، إغْفال، تَغافُل، تَرْک، إهْمـال، عَجْز، ألْو، وَتِيْرَة. ۲. إيْجاز، تَلْخِيص. ۳. [قد] القَزَم.

کوتاهـی کردن /k.-kardan/ قُصُوراً / قَصَرَ ـُ إقْصاراً / أقْصَرَ، تَقاصُراً / تَقاصَرَ عَنِ الأمْرِ، تَقْصِيْراً / قَصَّرَ، تَهامُلاً / تَهامَلَ، إهْمالاً / أهْمَلَ، تَخَلُّفاً / تَخَلَّفَ، ألْواً و ألُوّاً و أُلِيّاً / ألا ـُ في الأمْرِ، تَألِيَةً / ألّى، اِئْتِلاءً / اِئْتَلَى، خَبالاً / خَبَلَ ـِ عَنِ الأمْـرِ، إخْلالاً / أخَلَّ بـالأمْرِ، ضَجْعاً و ضُجُـوعاً / ضَجَعَ ـَ فـي الأمْرِ، تَضْجِيْعاً / ضَجَّعَ في الأمْـرِ، إعْذاراً / أعْذَرَ، تَعْذِيْراً / عَذَّرَ في الأمْرِ، فُتُوراً / فَتَرَ ـِ عنِ العَمَلِ و تَفَتُّراً / تَفَتَّرَ، تَفْرِيْطاً / فَرَّطَ الشَّيءَ و فِيهِ، إلْهاداً / ألْهَدَت بالأمْرِ، تَهْنِيْداً / هَنَّدَ في الأمْرِ، يَتَماً / يَتِمَ يَيْتَمُ.

کوتولگی /kotulegi/ قَماءَة، صِغَر و قِصَر، الضِّئَل، صِغَرُ الجِسْمِ الزّائِد، دَحْدَحَة.

کـوتولـه /kotule/ قَـزَم، قَزْم، دَمِيْـم، ظُـرُب، قُرْعَـة، قَطْقُـوط، قُلاط، القَلْـط مِنَ الـرِّجـالِ، القُنْبُع، القُنْبُعَـة [نث]، الكَرْتَع، كُرادِح، نُغاش، نُغاشِيّ، هَبَنَّق.

کوتوله‌ها /k.-hä/ ← ستارهٔ کوتوله.

کوتوله‌های سرخ /k.-hä-ye-sorx/ (نجـ) الأقْزامُ الحَمْراءُ.

کـوتـوله‌هـای سفیـد /k.-hä-ye-sefid/ (نجـ) الأقْـزامُ البَيْضاءُ.

کوته بین /kuth-bin/ خَسِيْس، سافِل، دَنِيْ.

کوته بینی /k.-b.-i/ خَساسَة، دَناءَة، خِسَّة.

کوته فکر /k.-fekr/ ضَيِّقُ العَقْلِ، مُتَعَصِّب.

کوته فکری /k.-f.-i/ تَعَصُّب.

کوته نظر /k.-nazar/ مُتَعَصِّب، ضَيِّقُ أُفُقِ التَّفْكِيْرِ.

کوته نظری /k.-n.-i/ تَعَصُّب، ضِيْقٌ في أُفُقِ التَّفْكِيْرِ.

کوتیکول /kutikul/ (گیا) بَشَرَة [طبقةٌ واقِيـةٌ دَقيقةٌ جِدّاً تُغَطّي أدَمَةَ النَّباتِ].

کوتیلدون /kotiledon/ ← لپه.

کوتین /kutin/ جُلَيْدِيْن، البَشَرِيْن.

کوچ /kuc/ رَحِيْل، الرِّحْلَة، اِرْتِحال، سَفَر، فِراق.

کوچانیدن /kucänidan/ تَرْحِيْلاً / رَحَّلَ هـ تَهْجِيْراً / هَجَّرَ، إشْخاصاً / أشْخَصَ هـ عن المَكانِ، إظْعاناً / أظْعَنَ، جَلْواً و جَلاءً / جَلا ـُ هـ عَنْ البَلَدِ، تَقْبِيْناً / قَبَّنَ هُ.

کوچک /kucak/ صَغِیر، زَهِید، الحُتاتَة، حَصاة، حَمَک، دَرْدَق، مَسْحُول، شَتِیت، ضَئِیل، ضُؤْلَة، ضارِع، طَفِیف، طِفْل، طَلَا، نَثْرِيّ.

کوچکتر /k.-tar/ الأصْغَر.

کوچکترین /k.-tarin/ الأصْغَر.

کوچکترین مضرب مشترک /k.-t.-mazrab-e-moštarek/ (رضـ) المُضاعَفُ البَسِيطُ.

کوچ کردن /kuc-kardan/ رَحْلاً و رَحِيْلاً و تَرْحالاً / رَحَلَ ـَ عَنِ المَكانِ و اِرْتِحالاً / اِرْتَحَلَ، تَرَحُّلاً / تَرَحَّلَ القَومُ عَنِ المَكانِ، مُهاجَرَةً / هاجَرَ، مُسافَرَةً / سافَرَ، جَلاءً / جَلاـُ عَن بَلَدِهِ و مِنْـهُ، تَغَرُّباً / تَغَرَّبَ، بَقْعاً / بَقَعَ ـَ، تَبْقِيْعاً / بَقَّعَ، تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ القَوْمُ، اِحْتِمالاً / اِحْتَمَلَ القَوْمُ، خَرّاً و خِرُوراً / خَرَّ ـُ القَومُ، خَفّاً و خِفَّةً و خُفُوفاً / خَفَّ ـِ، دَفْعاً / دَفَعَ ـَ عَنِ المَوْضِعِ، اِنْدِيالاً / اِنْدالَ القَوْمُ، زَوْلاً / زالَ ـُ الرَّجُلُ مَنْ بَلَـدٍ إلَى بَلَدٍ، شَدّاً / شَدَّ ـِ الـرِّحالَ، شَطْفاً / شَطَفَ ـُ، شَـوْلاً و شَوَلاناً / شالَ ـُ ت نَعـامَتُهُم، ظَعْناً و ظُعُوناً / ظَعَنَ ـَ، إظْعاناً / أَظْعَنَ، طَيّاً / طَوَى ـِ بِساطَ الإقامَةِ، قُطُوعاً و قِطاعاً / قَطَعَ ـَ الطّائِرُ، قَعْقَعَةً / قَعْقَعَتْ عُمُدُ القَـومِ، تَقَعْقُعاً / تَقَعْقَعَ ت عُمُـدُهُم، اِسْتِقْـلالاً / اِسْتَقَلَّ القَوْمُ، نَفْراً و نُفُوراً / نَفَرَ ـِ، إيْداناً / أوْدَنَ هـ، نَزْحاً و نُزُوحاً / نَزَحَ ـِ و نُزِحَ مج بِهِ، اِنْتِزاحاً / اِنْتَزَحَ عَنْ دِيارِهِ.

کوچک شدن /kucak-šodan/ صِغَراً / صَغُرَ ـُ، دِقَّةً / دَقَّ ـِ ضُمُوراً / ضَمَرَ ـُ و ضَمُرَ ـُ، ضَـآلَةً و ضُؤُولَةً / ضَؤُلَ ـُ و تَضاؤُلاً / تَضاءَلَ، وَزْعَةً و وَراعَةً و وُزْعَـةً و وَراعاً و وُرُوعَةً و وُرُوعاً و وُرْعاً / وَرَعَ يَرِعُ و وَرَعَ يَوْرَعُ.

کوچک شمردن /k.-šemordan/ حَقْراً و حُقْرِيَّةً / حَقَرَ ـِ هُ، إحْقاراً / أحْقَرَ و إحْتِقاراً / إحْتَقَرَ و إسْتِحْقاراً / إسْتَحْقَرَ و إسْتِصْغاراً / إسْتَصْغَرَهُ، إزْراءً / أزْرَى بِهِ، إزْدِراءً / إزْدَرَى، إسْتِزْراءً / إسْتَزْرَى بِهِ، ضَأْلاً / ضَأَلَ ـَ هـ، غَمْطاً / غَمَطَ ـِ و غَمِطَ ـَ هُ.

کوچـک کردن /k.-kardan/ تَصْغِيْراً / صَغَّرَ، تَقْلِيْلاً / قَلَّلَ، إنْقاصاً / أنْقَصَ، إذْلالاً / أذَلَّ، تَخْمِيْطاً / خَمَّطَ الشَّيءَ، وَدْناً / وَدَنَ يَدِنُ الشَّيءَ.

کوچ کننده /kuc--konande/ راحِل، نازِح، مُهاجِر.

کوچکـی /kuceki/ ۱. الصِّغَر، الصَّغـارَة، دِقَّة، ضَـآلَة، ضُؤُولَة، تَضاءُل، بَذْرَقَة، نَذالَة. ۲. قِلّ، قِلَّة.

کوچکـی کردن /k.-kardan/ وَضْعاً و ضِعَـةً و وُضُوعـاً / وَضَعَ يَضَعُ نَفْسَهُ، تَوَاضُعاً / تَواضَعَ.

کوچ نشین /kuc-nešin/ مُهاجِر، نازِحٌ عَنْ وَطَنِهِ.

کوچ نشینی /k.-n.-i/ مُهاجَرَة، رَحِيْل، اِرْتِحال، ذِهاب.

کوچولو /kuculu/ ۱. صَغِيْرٌ جِدّاً. ۲. طِفْلٌ صَغِيْرٌ.

کوچه /kuce/ زُقاق، حارَة، حَـيّ، دَرْب، زَقَب، زارُوب، زَنْقَة، عَطْفَة. «خود را به ~ ء علی چپ زد» تَجاهَلَ.

کوچه باغ /k.-bäq/ طَرِيْقُ البَساتِيْنِ.

کوچهٔ بن بست /k.-ye-bon-bast/ طَرِيْقٌ سَدٌّ، رَدْب.

کوچه پس کوچه /k.-pas-k./ زُقاقٌ مُلْتَوِيّ.

کوچیدن /kucidan/ ← کوچ کردن.

کوخ /kux/ خُصّ، کُوْخ، بُرْأة.

کود /kud/ سِماد، دُبـال، دَمّال، دِمـان، دِمْن، سِبـاخ، مِدَاد.

کودا /kodä/ (مسـ) المَقْطَعُ الخِتامِيُّ مِنَ اللَّحْنِ.

کودافشان /kud-afšän/ الباذِرَة.

کودتـا /kudetä/ الثَّـوْرَةُ العَسْكَـرِيَّةُ، اِنْقِـلابٌ عَسْكَـرِيٌّ، اِنقِلابٌ عَلَى الدَّوْلَةِ.

کودتاچیان /k.-ciyän/ ثُوّار.

کـودحیوانـی /kud-e-heyväni/ سَبَـخٌ أو سِباخٌ بَلَـدِيّ، سَبْلَة، سِمادُ الإصْطَبْلات.

کودخوار /k.-xär/ مُقْتاتٌ بالرَّوْثِ.

کود دادن /k.-dädan/ سَمْداً / سَمَدَ ـُ الأرْضَ، تَسْمِيْداً / سَمَّدَ، تَدْبِيْلاً / دَبَّلَ، سَرْقَنَةً / سَرْقَنَ الأرْضَ، دَبْلاً / دَبَلَ ـُ الأرْضَ، دُبُولاً / دَبَلَ ـِ، تَدْجِيْلاً / دَجَّلَ، دَمْلاً / دَمَلَ ـُ الأرْضَ، إدْمالاً أدْمَـلَ الأرْضَ، دِمْناً / دَمَنَ ـُ و تَـدْمِيْناً / دَمَّنَ البُسْتانَ، دَهْناً / دَهَنَ ـَ الـرَّجُلُ الأرْضَ و تَسْبِيْخاً / سَبَّخَ، عَذْناً / عَذَنَ ـِ الأرْضَ، تَعْذِيْناً / عَذَّنَ الأرْضَ، عَرّاً / عَرَّ ـُ الأرْضَ، تَعْرِيْراً / عَرَّرَ الأرْضَ، تَنْيِيْلاً / نَيَّلَ الزِّراعَةَ و الزّرِي.

کود دوست /k.-dust/ مَيّالٌ لِأكْلِ البِرازِ، مُحِبُّ البِرازِ.

کود شیمیایی /k.-e-šimiyäyi/ سَبَخٌ أو سِباخٌ كِيْماوِيٌّ.

کودک /kudak/ طِفْل، صَبِيّ، وَلِيْد، وُلَيْـد، مَوْلُود، وَلَد، رَضِيْع، زُغْلُول، غُرّ، عَقِب، عَيِّل، غُلامِيَّة، وَغْد.

کودکانه /k.-äne/ طُفُولِيّ، طِفْلِيّ، وُلُودِيَّة، وَلْدَنَة.

کودکستان /k.-estän/ رَوْضَةُ الأطْفالِ، مَدْرَسَةُ الحَضانَةِ،

أُمومِيّ، حَضانَة.

کودکش /kue-keš/ نازِحُ المَجازِير، صَرَباتِيّ.

کودک نامشروع /kudak-e-nä-mašru'/ نَغْل، نَغِيل، وَلَدُ الزِّنَى.

کودک ولگرد /k.-e-velgard/ مُتَشَرِّد.

کودکی /k.-i/ الطِّفَل، الطُّفُولَة، الطُّفُولِيَّة، طَفالَة، وَلُودِيَّة، الصِّبا، الصِّباء، الغُلُومَة، الغُلُومِيَّة، جَراء، جَرائِيَّة.

کودکی کردن /k.-i-kardan/ صَباً و صَباءً / صَبِيَ ـَـ الرَّجلُ، اِسْتِصْباءً / اِسْتَصْبَى.

کود گیاهی /kud-e-giyähi/ ۱.الخُثّ. ۲. مَزِيجٌ مِنْ رَوْثٍ و أوْراقٍ شَجَرِمِيْتَةٍ لِتَسْمِيْدِ الأرْضِ.

کود مصنوعی /k.-e-masnu'i/ ← کود شیمیایی.

کودن /kwodan/ سَفِيْه، أحْمَق، غَبِيّ، بَلِيْد، جاهِل، جَهُول، مُغَفَّل، بَجَم، بارِد، بَلْتَم، بَلْدَم، ثَقِيل، الفَهْم، ثالِم، جَحْش، أخْرَق، رَجِيْص، رَعاعَة، زَبُون، طَنْبَل، غَيْهَب، قَلِع، كَسُول، كَلٌّ أو كَلِيلُ الفَهْمِ، لُطَخَة، لَطِّيْخ، لَطْخ، مَوْتان، نَوِيْم، وَكِل، هُدّاب، هُدُب، الهِداء، مَهْدُوْن، يَهْفُوف، مَهْفُوف.

کودن شدن /k.-šodan/ بَلادَةً / بَلُدَ ـُـ، بَلَداً / بَلِدَ ـَـ تَبْلِيْداً / بَلَّدَ، تَبَلُّداً / تَبَلَّدَ، بُغُولَةً / بَغُلَ ـُـ رَباحَةً / رَبُعَ ـُـ إرْقاعاً / أرْقَعَ الرَّجلُ، نَوَكاً / نَوِكَ ـَـ هَبْتاً / هُبِتَ مج ـِ الرَّجُلُ.

کودن کردن /k.-kardan/ إخْطالاً / أخْطَلَ هـ، تَجْهِيْلاً / جَهَّلَ هـ.

کودنی /k.-i/ بَلادَة، بُلْدَة، غَباوَة، غَبَن، غُبْوَة، جَهْل، جَهالَة، حَماقَة، خَرَف، خُرْق، أفَن، ضَعْفَة، عِبَش، عُتْه، عَتَه، عَتاهَة، غَيْبَتَه، كِثاج، مُوْق، نَوْك، وَكال.

کودنی ذهن /k.-i-ye-zehn/ كَسَلُ العَقْلِ.

کودئین /kode'in/ ۱.(مسـ) الكُودِيْن. ۲. (پز) ← کدئین.

کور /kur/ الأعْمَى، عَمِي، ضَرِيْر، كَفِيْف، مَكْفُوف البَصَر، عاجِز، طَلِيْس، طَمِيْس.

کور /kavar/ (گیا) ← کبر.

کورار /kurär/ (گیا) الكُوْرار.

کورال /koräl/ (مسـ) تَرْتِيْلَة، تَرْنِيْمَة.

کورالین /korälin/ (گیـا) كُوْرالِيْن، أشْنَةُ المَرْجانِ، مَرْجانِيَّة.

کوران /kurän/ ۱. الجارِي، الرّائِج. ۲. تَيّارُ الهَواءِ.

کورپوسکولها /korpuskulhä/ الجُسَيْمات ← جسمکها

کورتر /korter/ الكُوارْتَر [وَحْدَةُ وَزْنٍ تُساوِي ۲۵ باونداً في الولاياتِ المُتَّحِدَةِ الأمِيْرَكِيَّةِ].

کورتاژ /kurtäž/ إجْهاض.

کورتون /korton/ الكُوْرْتِيْن.

کورتیزون /kortizon/ (پز) الكُوْرْتِيْزُوْن.

کوردره /kurdärre/ وَادٍ أعْمَى.

کوردل /k.-del/ ← کودن.

کوردلی /k.-d.-i/ ← کودنی.

کوردیپلماتیک /kor-diplomätik/ هَيْئَةٌ دِبْلُوماسِيَّةٌ.

کوردیت /kordit/ كُوْرْدِيْت [بارُوْدٌ عادِمُ الدُّخانِ].

کوررنگی /kur-rangi/ عَمَى الألْوانِ.

کورس /kurs/ ۱.الجَرْي، رَكْض، عَدْو. ۲. جَوْلَة، مُباراةُ عَدْوٍ، المُسابَقَة.

کور شدن /kur-šodan/ عَمًى / عَمِيَ ـَـ و عُمِيَ مج، تَعَمِّياً / تَعَمَّى، ضَراً / ضُرَّ ـُـ مج بَصَرُهُ، كَفّاً / كُفَّ ـُـ بَصَرُهُ، كَمَهاً / كَمِهَ ـَـ عَوَراً / عَوِرَ ـَـ ت العَيْنُ، بَخَقاً / بَخِقَ ـَـ ت العَيْنُ، إنْخِسافاً / أخْسَفَ، إنْخِسافاً / إنْخَسَفَ ت العَيْنُ، زَرَقاً / زَرِقَ ـَـ الرَّجُلُ، طُلُوساً / طَلَسَ ـِـ البَصَرُ، طُمُوساً / طَمَسَ ـِـ ت العَيْنُ وانْطِماساً / اِنْطَمَسَ.

کورفهم /k.-fahm/ ← کودن.

کورفهمی /k.-f.-i/ ← کودنی.

کورک /kurak/ دُمَّلٌ مَدْفُونٌ أودَفِيْنٌ، بَثْرَة، بَقْبُوقَة، أمُّ القَيْحِ، دُمَّل، الغُدُّ الوَرْدِيّ، فَسْفُوسَة.

کورک‌دار /k.-där/ بَثِر، بَثِيْر، مُبَثَّر.

کور کردن /k.-kardan/ إعْماءً / أعْمَى، تَعْمِيَةً / عَمَّى هـ بَخْقاً / بَخَقَ ـَـ عَيْنَه، طَمْساً / طَمَسَ ـِـ عَيْنَه أو عَلَيْها، إغْشاءً، إغْشاءً / أغْشَى هُ، عَوْراً / عارَ ـُـ عَيْنَه، لَمْقاً و لُمُوقاً / لَمَقَ ـُـ عَيْنَهُ.

کورک زدن /kurak-zadan/ بَثْراً و بُثُوراً / بَثَرَ ـِـ و بَثُرَ ـُـ و بَثِرَ ـَـ و تَبَثُّراً / تَبَثَّرَ وَجْهُهُ، عَدْساً / عُدِسَ مج ـِـ.

کورکورانه /kur-kuräne/ خَبْطَ عَشْواءَ، جُزافاً، عَلَى نَحْوٍ أعْمَى، عَلَى العَمْيانِيّ، بِتَهَوُّرٍ.

کورلی /kurli/ (جانـ) الكَرَوان، الكَرا.

کورلی کوهی /k.-ye-kuhi/ (جانـ) كَرَوانُ الجَبَلِ.

کورلی‌ها /k.-hä/ (جانـ) الکَروانِیّات.
کورمادرزاد /kur-e-mädar-zäd/ مَوْلُودٌ أعْمَى، أکْمَه.
کورمال رفتن /k.-mäl-raftan/ إخْتِباطاً / إخْتَبَطَ، تَخَبُّطاً / تَخَبَّطَ، تَلَمُّساً / تَلَمَّسَ طَرِیقَهُ، تَحْسِیساً / حَسَّسَ، تَغْیِیثاً / غَیَّثَ.
کورنت /korent/ (مسـ) بُوق.
کورنتی، سبک /koranti/ الکُورَنْثِیّ.
کورنتین /korantin/ الأقَنْثا، الأقَنْثَه، الأقَنْثُوس.
کورنوکوپیا /kornokopiyä/ قَرْنُ الوَفْرَةِ أو الخِصْبِ.
کورنثیها /kurne'ihä/ القُورِنِثِیُّون.
کوره /kure/ ۱. أتُّون، فُرْن، قَمِین، قَمِینَة، تَنُّور، وَطِیس، مِخْضَی، مَوْقِد، مُسْتَوْقَد. «از ~ در بردن» ← خشمگین کردن، عصبانی کردن. «از ~ در رفتن» ← خشمگین شدن، عصبانی شدن. ۲. الفُرْنُ أو الکُور [کَوْکَبَةٌ جَنُوبِیَّةٌ].
کورهٔ آجرپزی /k.-ye-äjor-pazi/ القَمِین، مِیفَی.
کورهٔ آزمایش /k.-ye-äzmäyeš/ فُرْنُ تَجارِب.
کورهٔ آهک‌پزی /k.-ye-ähak-pazi/ أتُّون، جَیّارَة، قَمِینُ الجِیْرِ.
کورهٔ آهنگران /k.-ye-ähangarän/ کُوْرُ الحَدّادِ، المِنْفاخ، المِنْفَخ.
کورهٔ اتمی /k.-ye-atomi/ العَمُودُ الذَّرِّیُّ.
کورهٔ انعکاسی /k.-ye-en'ekäsi/ فُرْنٌ عاکِسٌ.
کورهٔ برقی /k.-ye-barqi/ فُرْنٌ کَهْرَبائِیّ.
کورهٔ بلند /k.-ye-boland/ المِصْهَر.
کوره‌پز /k.-paz/ الطَّوّاب، صانِعُ الطُّوْبِ.
کوره پزخانه /k.-p.-xäne/ مَحَلَّةُ مَعامِلِ الطّابُوقِ و الفَخّارِ.
کوره‌پزی /k.-p.-i/ صُنْعُ الطُّوْبِ.
کوره ده /k.-deh/ قَصَبَةٌ مُنْفَرِدَةٌ.
کورهٔ ذوب فلزات /k.-ye-zowb-e-felezzät/ المِصْهَر.
کوره راه /k.-räh/ التُّرْتُبَة، الطَّرِیْقُ الضَّیِّقُ الکَثِیْرُ التَّعارِیْج.
کورهٔ قال گری /k.-ye-qäl-gari/ فُرْنٌ [لِصَهْرِ المَعادِنِ].
کورهٔ گچ‌پزی /k.-ye-gacpazi/ جَصّاصَة، مَصْنَعُ أو قَمِیْنُ الجَصِّ، جَبّاسَة.
کوری /kuri/ عَمًی، عَمَه، ضَرارَة، کَمَه، عَوَر.
کوریاریا /koriyäriyä/ (گیا) عُشْبَةُ الدَّبّاغِیْنَ.
کوریان /kavariyän/ (گیا) فَصِیْلَةُ الکَبَرِ.
کوری حرفی /kuri-harfi/ العَمْیُ الحَرْفِیُّ.
کوریدور /koridor/ المَمَرّ، مَمْشًی، رُواق، الدِّهْلِیْز.
کوری ذهن /kuri-ye-zehn/ عَمْیُ البَصِیْرَة.
کوری روانی /k.-ye-raväni/ عَمْیُ النَّفْس.
کوری کلامی /k.-ye-kalämi/ العَمْیُ القِرائِیُّ.
کوریزا /korizä/ (پز) ← زکام، سرماخوردگی.
کوریوم /kuriyom/ (شیمـ) الکُورِیُوم.
کوز /kavaz/ (جانـ) القَرَنْبَی.
کوزه /kuze/ الکُوْز، جَرَّة، بَلّاص، حُق، حُقَّة، مَرْطَبان، کَفْت، وِعاء.
کوزه‌فروش /k.-foruš/ بائِعُ الجَرَّة.
کوزه‌فروشی /k.-f.-i/ ۱.بَیْعُ الجَرَّة. ۲. حانُوتُ بَیْعِ الجَرَّة.
کوزه قلیان /k.-qelyän/ جَوْزَةُ التَّدْخِیْن.
کوزه‌گر /k.-gar/ فَخّارِیّ، فَخَرانِیّ، خَرّاف، فاخُورِیّ، صانِعُ الجَرارِ.
کوزه‌گری /k.-g.-i/ ۱.صِناعَةُ الفَخّارِ. ۲. مَصْنَعُ الفَخّارِ.
کوژپشت /kuž-pošt/ حَدِب، أحْدَب، مُحْدَوْدَبُ الظَّهْر، مُحَدَّب، حَدْباء [نث] أحْنَی، حَنْواء و الحَنْیاء [نث]، أقْوَس، أجْنَف، أجْنَی، أدَنّ، أسْلَع، أهْتَأ، أهْدَأ.
کوژپشت شدن /k.-p.-šodan/ حَدَباً / حَدِبَ ـَ الرَّجُلُ، تَحَدُّباً / تَحَدَّبَ، تَحادُباً / تَحادَبَ الرَّجُلُ، إحْدِیْداباً / إحْدَوْدَبَ، جَنَأً / جَنِئَ ـَ، إجْناءً / أجْنَأَ، تَحَنُّباً / تَحَنَّبَ، دَنَناً / دَنَّ ـَ، تَقَهْوُساً / تَقَهْوَسَ، هَدَأً / هَدِئَ ـَ.
کوژپشت کردن /k.-p.-kardan/ إحْداباً / أحْدَبَ هـ، إدْناناً / أدَنَّ هـ.
کوژپشتی /k.-p.-i/ حَدَب، جَنَأ، جَنَف، دَنَن، قَوَسُ الرَّجُلِ.
کوژخار /kužxär/ (جانـ) الأُخَیْضِر.
کوس /kus/ طَبْل، طَبْلَة، کُوْس، بُوْق، نَفِیْر.
کوسکانت /kosekänt/ قاطِعُ التَّمامِ.
کوسج لخم /kusaj-loxm/ (جانـ) الخَمَل ← سگ‌ماهی.
کوسموس /kosmos/ الکَوْن.
کوسن /kusan/ ← بالش.
کوسه /kuse/ ۱.(جانـ) قُرَیْش، قِرْش، لَخْم، کَوْسَج، بَنْبَک، بُنْبُک، کَلْبُ البَحْرِ. ۲. کَوْسَج، مَخْرُوْط، أجْرَد، أجْرُوْد، سُناط، السَّنُوط و السَّنُوطِیّ.

کوسه شدن */k.-šodan/* سَناطَةٌ / سَنُطَ ـُ سَنْطَةً / سَنِطَ ـَ.

کوسه ماهیان */k.-mähiyän/* (جانـ) القِرْشِيّات.

کوشا */kušä/* مُجْتَهِد، شَغّال، السّاعِي، نَشِيط، ناشِطٌ إلى عَمَلِهِ، حاشِد، حَوِيْذ، حُوَزِيّ، دُعْبُوب، مُشَمِّر، مُشِيْح، القَيْناب، كَدُوْد، ناهِض.

کوشاد */kušäd/* (جانـ) دَواءُ الحَيَّةِ.

کوشا شدن */kušä-šodan/* مُواظَبَةٌ / وَاظَبَ عَلَى عَمَلِهِ، مُثابَرَةٌ / ثابَرَ، دَأْباً و دَأَباً و دُؤُوباً / دَأَبَ ـَ في العَمَلِ.

کوشر */košer/* ← کاشر.

کوشش */kušeš/* إجْتِهاد، جُهْد، جِدّ، جِهادُ العَنِيْفِ، جُهَيْدَى، سَعْي، مَسْعَى، كَدّ، طاقَة، قُوَّة، أَلْو، بَسّ، جَحْش، تَجْرِبَة، جِزاز، حَوْب، مُحاوَلَة، مَشَقَّة، تَعَجُّف، عَرَقُ القِرْبَة، مُعالَجَة، كَدْح، الكِفاح، المُكافَحَة، كَهْد، تَناجُز، مُناجَزَة، مَنْصَبَة، مُعالَجَة، كَدْح، الكِفاح، المُكافَحَة، كَهْد، تَناجُز، مُناجَزَة، مَنْصَبَة، نِضال، النَّكْظ، النَّكْظَة، مَنْكَظَة، مُناوَرَة، الوَكْد، الوُكْد، هَمّ، إهْتِمام، هَنْكَرَة.

کوشش کردن */k.-kardan/* جِدّاً / جَدَّ ـِ إجْداداً / أَجَدَّ في الأمْرِ، جَهْداً / جَهَدَ ـَ إجْهاداً / أَجْهَدَ، إجْتِهاداً / إجْتَهَدَ، مُجاهَدَةً و جِهاداً / جاهَدَ، تَجاهُداً / تَجاهَدَ في الأمْرِ، سَعْياً / سَعَى ـَ لِلأمْرِ، مُبالَغَةً و بِلاغاً / بالَغَ في الأمْرِ، تَأَلِّياً / تَأَلَّى في الأمْرِ، بَذْلاً / بَذَلَ ـِ وُسْعَهُ، مُبالَطَةً / بالَطَ في أُمُورِهِ، بَوْصاً / باصَ ـُ في الأمْرِ، مُحازَّةً و جِزازاً / حازَّ الشَّيءَ، حَفْشاً / حَفَشَ ـِ في الأمْرِ، تَحَفِّياً / تَحَفَّى في الأمْرِ، إحتِماماً / إحْتَمَّ لِلشَّيءِ، مُحاوَلَةً / حاوَلَ، دُؤُوباً / دَأَبَ ـَ في عَمَلِهِ، إسْتِدامةً / إسْتَدامَ فُلانٌ، مُزاوَلَةً / زاوَلَ، رُكُوباً و مَرْكَباً / رَكِبَ ـَ جَناحَيِّ النَّعامَةِ، إشْطاطاً / أَشَطَّ في الطَّلَبِ، شُهُوماً / شَهَمَ ـَ في الأمْرِ، شَيْحاً / شاحَ ـِ عَلَى حاجَتِهِ، مُشايَحَةً و شِياحاً / شايَحَ في الأمْرِ، عَدْساً و عِداساً و عُدُوساً / عَدَسَ ـِ عَزْماً و عُزماً و مَعْزِماً و عَزِيْماً و عَزِيْمَةً و عُزْمانا / عَزَمَ ـِ عَلَى الأمْرِ، عَسْماً و عُسُوماً / عَسَمَ ـِ في الأمْرِ، عَكْفاً و عُكُوفاً / عَكَفَ ـِ على الأمْرِ، مُعالَجَةً / عالَجَ، عَمَلاً / عَمِلَ ـَ عَلَى الشَّيءِ، عَهْناً / عَهَنَ ـُ في العَمَلِ، تَفِرُّعاً / تَفَرَّعَ، تَقَتُّلاً / تَقَتَّلَ لِلْكَتّاعاً / كَتِعَ ـَ في العَمَلِ، كَدْحاً / كَدَحَ ـَ في العَمَلِ، كَدّاً / كَدَّ ـُ إلْتِباطاً / إلْتَبَطَ و تَمْهِيْلاً / مَهَّلَ و نَحْباً / نَحَبَ ـُ في الأمْرِ، تَنْحِيباً / نَحَّبَ القَوْمُ، نَشاطاً / نَشِطَ ـَ في عَمَلِهِ أو إلى عَمَلِهِ، نَصباً / نَصِبَ ـَ في الأمْرِ و إنْعاماً / أَنْعَمَ، تَوَقُّماً / تَوَقَّمَ فِيْهِ، إسْتِهْلاكاً / إسْتَهْلَكَ و تَهَمُّكاً / تَهَمَّكَ و إنْهِماكاً / إنْهَكَ في الأمْرِ هِنْكَرَةً / هَنْكَرَ.

کوشک */kušk/* قَصْر، جَوْسَق، كُشْك، أُجُم، أُطُم، إوان، إيْوان، بُرج، عُقْر.

کوشنده */kuš-ande/* السّاعِي، المُجْتَهِد، جاهِد، جادّ.

کوشیدن */k.-idan/* ← کوشش کردن.

کوف */kuf/* (جانـ) ← جغد

کوفت */kuft/* ۱.← صَدْمَة، ضَرْبَة، لَكْمَة. ۲. (پز) زُهْرِيّ، حُلاق، سِفْلِس، ۳.← کوفت کاری.

کوفت اعصاب */k.-e-a'säb/* (پز) سِفْلِسُ الجَهازِ العَصَبِيّ، زُهْرِيُّ الجَهازِ العَصَبِيّ.

کوفت اکتسابی */k.-e-ektesäbi/* (پز) السِّفْلِسُ المُكْتَسِبُ.

کوفت رفتن */k.-raftan/* تَقَلُّصُ العَضَلاتِ الجِسْمِيَّة.

کوفت کردن */k.-kardan/* إصْطِلاحٌ مُوهِنٌ لِلْآكِلِ عِنْدَ الأكْلِ، تَزَوْهُراً / تَزَوْهَرَ [عم. عراقی].

کوفت کاری */k.-e-käri/* لاهَنَّأَكَ اللهُ بِهِ، زَقْنَبُوت [عم - عراقی].

کوفتگی */k.-e-gi/* رَضَّة، صَدْمَة، ضَرْب، خَبال، خَضَد، صَدْع، وَثْء، وَثاءَة، وَعَثاء.

کوفتگی یافتن */k.-egi-yäftan/* وَثاءَةً / وَثُؤَ يَوْثُؤُ، صَدْماً / صُدِمَ مج ـِ.

کوفت مادرزادی */k.-e-mädarzädi/* (پز) سِفْلِسٌ خِلْقِيّ.

کوفتن */k.-tan/* ←کوبیدن.

کوفته */k.-e/* ۱ ← کوبیده. ۲. تَعِب، تَعْبان، مُتْعَب، مَضْدُوم، كالّ، كَلِيْلٌ.

کوفته کردن */k.-e-kardan/* إجْهاداً / أَجْهَدَ، إضْناءً / أَضْنَى، نَهْكاً و نَهاكَةً / نَهَكَ ـَ رَضّاً / رَضَّ ـُ العُضْوَ.

کوفتی */k.-i/* ۱. سِفْلِسِيّ. ۲. المُسَفْلَس، المَزْهُوْز.

کوفیه */kufiyye/* الكُوفِيَّة ← چپیه.

کوک */kok/* (شیمـ) ← کک.

کوک */kuk/* ۱. مِلَّةُ الخِياطَة، شِراجَة، سِراجَة، شِلالَة، خِياطَةٌ مُتَباعِدَة. ۲. (گیا) الخَسّ.

کوکا */kokä/* (گیا) الكُوكا.

کوکاییان /kokäyiyän/ (گیا) الکُوْکِیّات.

کوکائین /kokä'in/ (پز) الکُوْکایِیْن.

کوکب /kowkab/ (گیا)← گل کوکب.

کوکتل /koktel/ الکُوْکْتِیْل [مَمْزُوجٌ مِنَ الخُمُورِ و مادَّةٍ سائِلَةٍ أُخرَى].

کوکتل مولوتف /koktel molotof/ کُوکْتِیْل مُولُوتُوف، زُجاجَةٌ حارِقَةٌ.

کوک زدن /kuk-zadan/ مَلَّاً / مَلَّ ـ الثَّوبَ، شَلّاً / شَلَّ ـ تَشْلِیْلاً / شَلَّلَ، خَوْصاً و خِیاصَةً / خاصَ ـ الثَّوبَ، تَشْرِیْجاً / سَرَّجَ، تَشْرِیْجاً / شَرَّجَ، شَصْراً / شَصَرَ ـ الثَّوبَ، شَمْجاً / شَمَجَ ـ الخَیّاطُ الثَّوبَ، شَمْرَجَةً / شَمْرَجَ الثَّوبَ.

کوک شدن /k.-šodan/ بَظّاً / بُظَّ مج ـ أَوْتارُ العُودِ، دَوْزَنَةً / دُوْزِنَ مج آلَةُ الطَّرَبِ الوَتَرِیَّةُ.

کوک کردن /k.-kardan/ ۱. إِیْقاعاً / أَوْقَعَ المُوسِیْقِيُّ، بَظّاً / بَظَّ ـ العُودَ، دَوْزَنَةً / دَوْزَنَ آلَةَ الطَّرَبِ الوَتَرِیَّةَ. ۲. تَدْوِیْراً / دَوَّرَ و إِدارَةً / أَدارَ السّاعَةَ.

کوکنار /kuknär/ (گیا)← خشخاش.

کوکناریان /k.-iyän/ (گیا) الخَشْخاشِیّات.

کوکو /kuku/ (جانـ)← فاخته.

کوکوس /kukus/ کُکُس، مِکْرُوْبٌ کُرَوِيٌّ.

کوکوسانان /kuku-sänän/ (جانـ) الوَقْواقِیّات.

کوگار /kugär/← پوما.

کول /kul/ ۱. کَتِف. ۲. (گیا) اللُّخْنِیْس.

کولا /kolä/ (گیا) شَجَرَةُ الکُوْلا.

کولاک /kuläk/ ۱. المَوْجُ الهائِل. ۲. عاصِفَة، زَوْبَعَة مَطَرِیَّة، زَوْبَعَةٌ ثَلْجِیَّةٌ، عاصِفَةٌ ثَلْجِیَّةٌ، زَوْبَعَةٌ بَحْرِیَّةٌ أو بَرِّیَّةٌ، طُوفَان.

کولاک شدن /k.-šodan/ عَصْفاً و عُصُوفاً / عَصَفَ ـِ ت عاصِفَةٌ أو عاصِفَةٌ ثَلْجِیَّةٌ.

کولخوز /kolxoz/ الکُوْلْخُوز.

کولر /kuler/ بَرّادَة، بَرّادِیَّة، المُبَرِّد.

کولرا /kulerä/ (پز) الهَوَاءُ الأَصْفَر.

کولسترول /kolesterol/ (شیمـ)← کلسترول.

کولسترین /kolesterin/ (شیمـ) ← کلسترول.

کولشیسین /kolšisin/ (شیمـ) کُوْلْشِیسِیْن [شِبْهُ قِلْوِيٍّ مِنَ السُّوْرَنْجانِ].

کول کردن /kul-kardan/ حَمْلاً / حَمَلَ ـِ هُ عَلَى کَتِفِهِ أَوْ عَلَى ظَهْرِه.

کولن /kulon/← کولون.

کولنج /kulanj/ (پز) القُولَنْج.

کولودیون /kollodiyon/ الکُوْلُودِیُون.

کولوفون /kolofon/← روزین.

کولومبو /kolombo/ القَسْوَر و القَسْوَرَة.

کولون /kulun/ الکُوْلُوْم← قولون.

کولون سنج /k.-sanj/ کُوْلُوْمِتْر، فُلْتامِتْر.

کولوئید /kolo'id/ (شیمـ) المادَّةُ الغَرَوانِیَّةُ← کلوئید.

کوله بار /kule-bär/ مِزْوَد، تِزْمال، جِزْدان، شِکارَة، کارَة، کِیْس.

کوله پر /kulepar/ (گیا) ← گلپر.

کوله پشتی /kule-pošti/ خَرِیْطَة، مِزْوَد، کِیْس، جِراب، حَقِیْبَةُ الظَّهْرِ، حالُّ قِمْطَرُ المُسافِر، جَرَبَنْدِیَّة.

کولی /kuli/ (جانـ) البَلَم، الأَنْشُوفَة.

کولی /kowli/ غَجَرِيٌّ، نَوَرِيٌّ، کاوِلِيٌّ، نَوَرٌ.

کولی بازی /k.-bäzi/ الأَطْوارُ المَغُولِیَّة.

کولیت /kolit/ (پز) اِلْتِهابُ القُوْلُوْنِ.

کولیس /kulis/ القَدَمَة.

کولیگری /kowli-gari/← غر شمالی، کولی بازی.

کولیماتور /kolimätor/ (فز) المِیْزاء، المُسَدِّدَة.

کوما /komä/ (مسـ) ۱. الفاصِلَة. ۲. (فز) زَیْغٌ هالِيٌّ.

کوماندو /komändo/ جُنْدِيُّ قُوّاتِ الصّاعِقَةِ.

کومپرس /komperes/← کمپرس.

کومپرسور /komperesur/← کمپرسور.

کومپلکس /kompeleks/ ←کمپلکس.

کومپوست /kompost/ مَزِیْجٌ مِنْ رَوْثٍ و أَوْراقِ شَجَرٍ مِیْتَةٍ لِتَسْمِیْدِ الأَرْضِ.

کومکات /kumkät/ (گیا) البُرْتُقالُ الذَّهَبِيُّ.

کومل /kumel/ (شیمـ) الکُوْمِل [شَرابٌ مُسْکِرٌ].

کومولوس /kumulus/ النُّغاض.

کومولوستراتوس /kumulosterätus/ القَزَعُ الرَّهَجِيُّ.

کومولو نیمبوس /kumulonimbus/ الرُّکام، المُکْفَهِرّ [کُتْلَةٌ مِنَ السُّحُبِ تَرْتَفِعُ قِمَمُها عَلَى صُوْرَةِ جِبالٍ أو أَبْراجٍ و تُطْلِقُ وابِلاً مِنْ مَطَرٍ أو ثَلْجٍ].

کومه /k ume/ رَکَمٌ، رُکام، کَوْمَة، کُتْلَة، لَمَّة، خُصّ.

کومه کردن /k.-kardan/ تَکْوِيداً / کَوَّدَ، تَکْوِيماً / کَوَّمَ، تَجْرِيناً / جَرَّنَ الحَصِيْدَ، تَعْرِيماً / عَرَّمَ، رَکْماً / رَکَمَ ـُ تَجْمِيْعاً / جَمَّعَ.

کومیس /kumis/ ← قومیز.

کون /kun/ إِسْت، شَرَج، بابُ المَدَنِ.

کون جنباندن /k.-jonbändan/ هَزّاً / هَزَّ ـُ رِدْفَه.

کون خیز رفتن /k.-xiz-raftan/ زَحْفاً و زَحَفاناً و زُحُوفاً / زَحَفَ ـَ عَلَى مَقْعَدِهِ، دَبّاً و دَبِيْباً / دَبَّ ـِ عَلَى مَقْعَدِهِ.

کوندانسور /kondänsor/ ← کندانسور.

کوندرین /kondrin/ (شیمـ) کُونْدْرِيْن.

کون ده /kun-deh/ ← کونی.

کون سوختن /k.-soxtan/ إِحراقاً / إِحْتَرَقَ ضَرَراً.

کون سوخته /k.-suxte/ مُحْتَرِقٌ ضَرَراً.

کون کش /k.-keš/ القَوّاد.

کون کن /k.-kon/ لُوطِيّ.

کونکیولین /konkiyolin/ (شیمـ) کُونْکِيُولِيْن[المادَّةُ المُکَوِّنَةُ لِلأُصُولِ العُضْوِيَّةِ في أَصْدافِ الجاسْتروپُودا].

کون گشاد /k.-gošäd/ ۱. واسِعُ المَقْعَدِ. ۲. ← تنبل، کاهل.

کون گشادی /k.-g.-i/ ۱. وُسْعَةُ المَقْعَدِ . ۲. ← تنبلی، کاهلی.

کون لختی /k.-loxti/ ۱. مَکْشُوفُ الطِّيز. ۲. السّائِلُ العارِي.

کونه /k une/ قاعِدَةُ کُلِّ شَيءٍ، أساس، قَعْر.

کونه کردن /k.-kardan/ تَجْذِيْراً / جَذَّرَ، مَدَّ جِذْراً.

کونی /kuni/ مَنْيُوک.

کووالانس /kovälāns/ ← ظرفیت مشارکتی.

کوورتور /kovertur/ ۱. لِحاف، بَطّانِيَّة، غِطاء. ۲. تَغْطِيَة، ضَمان.

کوه /kuh/ جَبَل، باذِخ، الجَيْحَل، جُشّ، خُرْشُوم، خُشام، خَلْـة، خـال، ذَبْـر، شَرَى، طَـوْد، طُـوْر، ظَـرِب، ظَلَـم، عارِض، عَرْض، کَوْکَب، وَصِيْد.

کوه آتشفشان /k.-e-ätašfešän/ جَبَلُ النّارِ، بُرْکان.

کوهان /kuhän/ سَنام، حَدَبَة، سَلِيْل، کُدْنَة، کَعْر، هَوْدَة.

کوه انباشتی /kuh-anbäšti/ تَراکُمُ الجِبال، تَجَمُّعُ الجَبَل.

کوهان دار /kuhän-där/ مُسَنَّم.

کوه بر /kuh-bor/ ثَقّابَةُ الصُّخُورِ.

کوهپایه /k.-päye/ سَفْح، عُرْض، الفُـرْط، کاح، لِحْف، نُحْص، نَدْح.

کوه پیکر /k.-peykar/ ضَخْم، هائِل، عِمْلاقِيّ.

کوه پیما /k.-peymä/ ← کوهنورد.

کوه پیمایی /k.-p.-yi/ ← کوهنوردی.

کوهزا /k.-zä/ مُکَوِّنُ الجِبال، تَحَرُّکاتٌ مُکَوِّنَةٌ لِلْجِبالِ.

کوهزایی /k.-z.-yi/ تَکَوُّنُ الجِبالِ.

کوهزدگی /k.-zadegi/ دُوارُ الجَبَلِ.

کوهستان /k.-estän/ مَکانٌ تَکْثُرُ فِيـهِ الجِبالُ، قُهِسْتان، أَرْضٌ جَلَيَّةٌ.

کوهستانی /k.-e.-i/ طُوْرِيّ، طُوْرانِيّ، جَبَلِيّ.

کوه شناس /k.-šenäs/ مُتَخَصِّصٌ بِعِلْمِ الجِبالِ.

کوهشناسی /k.-š.-i/ عِلْمُ الجِبالِ.

کوه گرفتگی /k.-gereftegi/ ← کوهزدگی.

کوه نگاری /k.-negäri/ عِلْمُ الجِبالِ.

کوهنورد /k.-navard/ مُتَسَلِّقُ الجِبالِ، التَّوْقَلَة، رَقّاء.

کوهنوردی /k.-n.-i/ رِياضَةُ تَسَلُّقِ الجِبالِ.

کوههٔ زین /k.-e-ye-zin/ قَرَبُوسٌ أَمامِيّ.

کوهی /k.-i/ جَبَلِيّ.

کوه یخ /k.-e-yax/ الجَبَلُ الجَلِيْدِيُّ، الطّافِيَة.

کوی /kuy/ حِلَّة، مَحَلَّة، حَيٌّ، حارَة، خُطّ، ضاحِيَة.

کویت /koveyt/ الکُوَيْت.

کوی دانشگاه /kuy-e-dänešgäh/ المَدِيْنَـةُ الجامِعِيَّـةُ، الحَيُّ الجامِعِيُّ.

کویر /kavir/ صَحْراء، البادِيَة.

کویکرز /kueykerz/ ← لرزانها.

کوینتت /kuintet/ الخُماسِيَّة [مَقْطُوعَةٌ مُعَدَّةٌ لِخَمْسِ آلاتٍ أو لِخَمْسَةِ أَصْواتٍ].

کویوت /koyot/ (جانـ) ← گرگ چمنزار.

کوئیور /k o'ivr/ ← مس

که /ke/ ۱. الَّذِي، اَلَّتِـي[نث]. ۲. حَرْفُ العَطْـفِ لِلتَّعْلِيْلِ بِمَعْنَى لِـ و لِأَنَّ و لِلإِضْرابِ بِمَعْنَى بَلْ . ۳. أداةُ الإِسْتِفْهامِ بِمَعْنَى مَنْ.

که /keh/ صَغِيْر.

که /koh/ جَبَل، مُخَفَّفُ «کوه».

کهبد /kohbad/ الجِهْباذ، الجِهْبِذ.

کهتر /kehtar/ أصْغَر، أقَلّ.

کهر /kahar/ أخْلَس.

کهربا /kahrobä/ کَهْرَب، کُهَیْرِب، کَهْرَبا، کَهْرَباء، کَهْرَمان، عَنْبَر.

کهربا سنج /k.-sanj/ المِکْهار.

کهربای سیاه /k.-ye-siyäh/ الکَهْرَمانُ الأسْوَدُ.

کهربایی /k.-yi/ ۱. فاجِم، فَحِیْم. ۲. مَغْنَطِیْسِيّ.

کهکشان /kahkešän/ أمُّ النُّجومِ، مَجَرَّة، مَسْطَبَة، دَرْبُ التَّبّانَة.

کهکشانه /k.-e/ المَجَرَّة.

کهکشانه‌های بیضوی /k.-e-hä-ye-beyzavi/ مَجَرّاتٌ إهْلِیْلَجِیَّةٌ.

کهکشانه‌های رادیویی /k.-e-hä-ye-rädiyoyi/ المَجَرّاتُ الإشعاعِیَّةُ.

کهکشانه‌های مارپیچی /k.-hä-ye-märpici/ المَجَرّاتُ الحَلَزُونِیَّةُ.

کهکشانه‌های نامنظم /k.-hä-ye-nä-monazzam/ مَجَرّاتٌ غَیْرُ مُنْتَظِمَة.

کهموج /kehmowj/ المَوْجَةُ الصُغْرَی.

کهن /kohan/ ۱← کهنه. ۲. تَقْلِیْدِيّ.

کهنسال /k.-säl/ هَرِم، طاعِنٌ بالسِّنِّ، قَدِیْم، مُسِنّ، طاعِنٌ في السِّنِّ، مُتَقَدِّمٌ بالسِّنِّ، عَجُوز، مُعَمَّر.

کهنسال شدن /k.-s.-šodan/ طَعْناً / طَعَنَ ـُ في السِّنِّ، شَیَخاً و شُیُوخَةً و شُیُوخِیَّةً و شَیْخُوخَةً و شَیْخُوخِیَّةً / شاخَ ـِ، تَخْلِیْداً / خَلَّدَ، عَیْشاً و عِیْشَةً و مَعاشاً و مَعِیْشاً و مَعِیْشَةً و عَیْشُوشَةً / عاشَ ـِ عُمْراً طَوِیْلاً.

کهنسالی /k.-s.-i/ هَرَم ← سالخوردگی.

کهنگی /kohnegi/ قِدَم، تَقادُمُ العَهْدِ، عِتْق، عَتاقَة، خَرَق، رَثاثَة، مَزَق.

کهنه /kohne/ ۱. الأقْدَم، قَدِیْم، عَتِیْق، أنْتِیْکَة. ۲. البالِي، البَلِيّ، بِلْو، نِصْفُ عُمْرٍ، مُسْتَعْمَل، بائِت، تَفِه، تافِه، الأخْرَس، مُحَنَّک، خَلَق، الدّاثِر، مَدْرُوس، مُنْدَرِس، دَوْسَر، رَثّ، رَثِیْث، رَکِیْک، سَمِیْل، سَنِه، شَرْت، طِلْس، عَتِیْقُ النَّمَطِ، عِدّ، عَرِیْق، المُتَعَضّي، المُسْتَعْصِي، عَلّ، غَبِیْب، قَرارِيّ، قَرِیْس، قَشِب، مَحّ، الماحُ مِنَ الثِّیابِ، مُتَمَکِّن، النّاخِر، وَقْعَةُ سَوْقٍ، مَهْجُور، الهِدْمِل، هُزَیَّة، مُهْتَرِی، مُهْمَل، مَهْمُول. ۳. مِمْسَح، مِمْسَحَة، خِلَق، خَلَقَة، خِرْقَة، قَطِیْلَة، مُخَرَّق، مُمَزَّق، طِمْر، غِذْفِل، کُهْنَة، هُلْهُولَة، مُهَلْهَل.

کهنه پرست /k.-parast/ ← کهنه گرا.

کهنه پرستی /k.-p.-i/ ← کهنه گرایی.

کهنه پوش /k.-puš/ البَذُّ، الباذّ، رَثُّ الهَیْئَةِ، رَثِیْثُ الهَیْئَةِ، رَثُّ الثَّوْبِ، مُتَبَذِّل، مُتَخَشِّف، مِطْمار.

کهنه پوشی /k.-p.-i/ اِرْتِداءُ الأسْمالِ، لُبْسُ مَلابِسَ بالِیَةٍ مُمَزَّقَةٍ.

کهنهٔ حیض /k.-ye-heyz/ المَحِیْضَة، وَفِیْعَة، رَبَذَة.

کهنه خر /k.-xar/ کَهَنْجِيّ.

کهنه سرباز /k.-sarbäz/ جُنْدِيٌّ مُحَنَّکٌ، جُنْدِيٌّ مُمَرَّس.

کهنه شدن /k.-šodan/ بِلًی و بِلاءً / بَلِيَ ـَ الثَّوْبُ و غَیْرُهُ، قِدَماً و قَدامَةً / قَدُمَ ـُ الشَّيءُ، خَلَقاً / خَلِقَ ـَ، خُلُوقاً / خَلَقَ ـِ الثَّوْبُ و غَیْرُهُ، خُلُوقَةً / خَلُقَ ـُ، إخْلاقاً / أخْلَقَ الثَّوْبُ و نَحْوُهُ، دُرُوساً / دَرَسَ ـُ الشَّيءُ عِتْقاً / عَتَقَ ـُ و عَتاقَةً / عَتُقَ ـُ اِنْجِراداً / اِنْجَرَدَ الثَّوْبُ، اِنْحِماقاً / اِنْحَمَقَ الثَّوْبُ، إحانَةً / أحانَ الشَّيءُ، اِخْلِیْلاقاً / اِخْلَوْلَقَ الثَّوْبُ ونَحْوُهُ، رَثاثَةً و رُثُوثَةً / رَثَّ ـِ الثَّوْبُ، تَرَدُّماً / تَرَدَّمَ الثَّوْبُ، اِنْسِحاقاً / اِنْسَحَقَ الثَّوْبُ، تَسَغْسُعاً / تَسَغْسَعَ الشَّيءُ، إسْمالاً / أسْمَلَ، سُمُولاً وسُمُولَةً / سَمَلَ ـُ ،سَمالَةً / سَمُلَ ـُ الثَّوْبُ، طُمُوساً / طَمَسَ ـِ الشَّيءُ ، اِنْفِرازاً / اِنْفَرَزَ الثَّوْبُ، مُحُوحَةً / مَحَّ ـُ الثَّوْبُ، إمْحاحاً / أمَحَّ الثَّوْبُ، تَمَسُّؤاً / تَمَسَّأَ الثَّوْبُ، مُصُوحاً / مَصَحَ ـَ الثَّوْبُ، مَوْتاً / ماتَ ـُ الثَّوْبُ، اِسْتِماتَةً / اِسْتَماتَ الثَّوْبُ، اِنْتاشاً / أنْتَشَ الثَّوْبُ، تَنَسُّراً / تَنَسَّرَ الثَّوْبُ، نَهْجاً / نَهِجَ ـَ، وَهْیاً / وَهَی و وَهِيَ یَهِي، تَهافُتاً / تَهافَتَ الثَّوْبُ، اِنْهِماءً / اِنْهَمَأَ الثَّوْبُ، أکَلَ الدَّهْرُ عَلَیهِ و شَرِبَ.

کهنه فروش /k.-foruš/ کَهَنْجِيّ.

کهنه فروشی /k.-f.-i/ بَیْعُ الوَسائِلِ والأثاثِ المُسْتَهْلَکَةِ.

کهنه کار /k.-kär/ الماهِر، المُجَرِّب، المُدَرَّب.

کهنه کردن /k.-kardan/ إبْلاءً / أبْلَی الثَّوْبَ، إخْلاقاً / أخْلَقَ هـ دَرْساً و دِراسَةً / دَرَسَ ـُ الثَّوبَ، تَعْتِیْقاً / عَتَّقَ الشَّيءَ، اِبْتِذالاً / اِبْتَذَلَ، إدالَةً / أدالَ الثَّوبَ، تَمْزِیْقاً / مَزَّقَ، إسْمالاً / أسْمَلَ الثَّوبَ، مَهْناً / مَهَنَ ـَ الثَّوبَ،

اِمْتِهاناً / اِمْتَهَنَ الشَّيءَ، اِنْتِضاء / اِنْتَضَى الثَّوبَ، إِنْهاجاً / أَنْهَجَ الثَّوبَ، إِهْداءَ / أَهْدَأَ الثَّوبَ، هَرْياً / هَرَى يَهْرِي الثَّوبَ، هَلْهَلَةً / هَلْهَلَ.

کهنه‌گرا /k.-gerā/ تَقْلِيدِيٌّ، نَصِيرُ التَّقْلِيدِيَّـة، المُحافِظ، رَجْعِيٌّ، مُتَمَسِّکٌ بالقَدِيمِ.

کهنه‌گرایی /k.-g.-yi/ التَّقْلِيدِيَّة، رَجْعِيَّة.

کهور /kahur/ (گیا) الغاف.

کهولت /kohulat/ ۱. الکُهُولَة، کِبَرُ السِّنّ. ۲← آنتروپی.

کهیر /kahir/ شِری، بُثُورٌ مائِیَّةٌ، طَفَحٌ جِلْـدِيٌّ، خُراجٌ صِغارٌ.

کهیر زدن /k.-zadan/ شَرًى / شَرِيَ يَشْرَى الجِلْدُ، بَثْراً و بُثُوراً / بَثَرَ ـُ و بَثِرَ ـَ و بَثُرَ ـُ الجِلْدُ، هَرَصاً / هَرِصَ ـَ.

کهین /kehin/ الأَصْغَر.

کی /ki/ الَّذِي، مَنْ.

کی /key/ مَتَى، لَمَّا، عِنْدَ، أَنَّى، أَيَّانَ.

کئا /ke'ā/ الکاي، بَبَّغاءُ نِيُوزِيلَنْدِيٌّ ضَخِمٌ.

کیابیا /kiyā-biyā/ الحِشْمَة، مَنْزِلَة، جاه.

کیاروسکورو /kiyāroskuro/ الجَلاءُ والقَمَة [طَـرِيقَةُ تَوْزِعِ الضَّوءِ والظِّلِّ في صُوْرَة].

کیان /kiyān/ المَلِک.

کیانی /k.-i/ المَلِکِيّ.

کیپ /kip/ مَمْلُوء، مُفْعَم، غاصّ.

کیپ شـدن /k.-šodan/ ۱. غَصَصاً / غَصَّ ـَـُ المَکانُ، اِمْتِلاءً / اِمْتَلَأَ المَکـانُ. ۲. اِنْسَـدَّ. «گوشـم کیپ شـد»: اِنْسَدَّتْ أُذُنِي.

کیتین /kitin/ الکِیْتِیْن.

کئوفیلا /kisofilā/ (پز) صَمْغُ البلاطِ.

کیر /kir/ الذَّکَر.

کیرخور /k.-xor/ ← کونی.

کیرش /kirš/ ماءُ الکَرَز.

کیرکاشی /kir-kāši/ غَیْرُ اِصْطِناعِيٍّ.

کیز لگور /kizelgur/ تُرابٌ نُقاعِيٌّ [دَیاتُومِيٌّ].

کیست /kist/ (پز) الکِیْس، دَرَنَة.

کیسه /kise/ کِیْـس، جِراب، تِـرْمـال، جُـرَيْب، خَيْـب، حُزْمَة، حُـوَيْصَلَة، مِخْلَة، مِخْلاة، زَکِيْبَـة، شِکارَة، عِدْل، غِرارَة، تِلِّيس، «از ~ خلیفه می‌بخشد»، يُکْـرِمُ مالايَمْلِک. «سر ~ را شل کرد»: أَنْفَقَ.

کیسه بندی /k.-bandi/ (پز) تَکَيُّس.

کیسه بندی کردن /k.-b.-kardan/ تَکْيِيساً / کَيَّسَ.

کیسهٔ بیضه /k.-ye-beyze/ (پز) الصَّفْـن، الصَّفْنَـة، الکِیْس.

کیسهٔ پشـت لامـی /k.-ye-pošt-e-lāmi/ کِیْـسُ خَلْـفِ العَظْمِ اللّامِيِّ.

کیسه تنان /k.-tanān/ (جانـ) اللَّاحَشْوِيّات.

کیسهٔ توتون /k.-ye-tutun/ کِیْسُ التَّبْغِ.

کیسهٔ چادرینهٔ بزرگ /k.-ye-cādorine-ye-bozorg/ (پز) کِیْسُ التُّرْبِ الکَبِيْرُ.

کیسـهٔ حلقـی /k.-ye-halqi/ کَهْنَجِـيٌّ ← ۱. (پـز) البُلْعُومِيُّ.

کیسهٔ حول جنین /k.-ye-howl-e-janin/ (پز) السَّلَى.

کیسهٔ خایه /k.-ye-xāye/ (پز) کیسهٔ بیضه.

کیسـه داران /k.-dārān/ (جانـــ) الجِـرابِيّـات، ذَواتُ الرَّحِمَيْنِ.

کیسه دوختـن /k.-duxtan/ تَوَقُّعـاً / تَـوَقَّعَ، اِنْتِظـاراً / اِنْتَظَرَ، طَمَعاً و طَماعاً و طَماعِيَةً / طَمِعَ ـَ فِيْهِ و بِهِ.

کیسهٔ رویانی /k.-ye-ruyāni/ (گیا الکِیْسُ الجَنِيْنِيُّ.

کیسهٔ زرداب /k.-ye-zardāb/ (پز) ← کیسهٔ صفرا.

کیسهٔ زلالی /k.-ye-zolāli/ (پز) کِیْسٌ زُلالِيٌّ.

کیسهٔ زیراخرمی /k.-ye-zir-e-axrami/ (پز) کِیْسُ تَحْتِ الأَخْرَمِ.

کیسهٔ زیـر زلالی /k.-ye-zir-e-zolāli/ (پز) کِیْـسُ تَحْتِ الزُّلالِيِّ.

کیسهٔ صفـرا /k.-ye-safrā/ (پـز) الحُوَيْصَلَـةُ الصَّفراوِيَّـةُ، المَرارَة.

کیسهٔ فوق کشککی /k.-ye-fowq-e-kaškaki/ (پز) کِیْسُ فَوْقَ الرَّضْفَةِ.

کیسه کردن /k.-kardan/ تَکْيِيساً / کَيَّسَ الشَّيءَ.

کیسه کش /k.-keš/ الدَّلّاک، مُلَيِّف.

کیسه کشی /k.-k.-i/ تَدَلُّک.

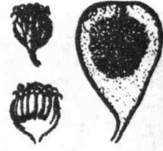
کیسه کشیدن /k.-kešidan/ تَدَلُّکاً / تَدَلَّکَ.

کیسهٔ کشیـش /k.-keššiš/ (گیـا) کِیْسُ الـرّاعِي، خَـسُّ النَّعْجَةِ، شمْنَة، قَرْمَل.

کیسهٔ مارگیر /k.-ye-märgir/ جِرابُ الحاوِي.
کیسهٔ منی /k.-ye-mani/ (پز) الحُوَيْصَلَةُ المَنَوِيَّةُ.
کیسهٔ هوایی /k.-ye-haväyi/ الكِيْسُ الهَوائِيّ.
کیسهٔ یخ /k.-ye-yax/ قَلَنْسُوَةُ الجَلِيْدِ.
کیش /kiš/ ۱. دِيْن، مَذْهَب، مِلَّة، عَقِيْدَة، إِيْمان، الأُمَّة، طَرِيْقَة، صِبْغَة، قانُون، رُسُوم، نِحْلَة، نَمَط. ۲. كِيْش مَلِك [في الشِّطْرَنْجِ].
کیش کردن /k.-kardan/ ۱. طَرْداً و طَرَداً / طَرَدَ ـ الطّائِرَ، دَجْدَجَةً / دَجْدَجَ الرَّجُلُ الدَّجاجَةَ و بها. ۲. أَزالَ مَلِكَهُ في الشِّطْرَنْجِ.
کیش و مات /k.-o-mät/ ماتَ الشّاهُ [في الشِّطْرَنْجِ].
کیف /kif/ حَقِيْبَة، شَنْطَة، عَيْبَة، فَوْد.
کیف بغلی /k.-e-baqali/ مَحْفَظَـة، مَحْفَظَـةُ الجَيْـبِ، جُزْدان.
کیف‌بندی /k.-e-bandi/ حَقِيْبَة.
کیف پول /k.-e-pul/ كِيْسُ الدَّراهِمِ، حافِظَةُ النُّقُودِ، جُزْدان.
کیف جراحی /k.-e-jarrähi/ حَقِيْبَـةُ وَسائِلِ العَمَلِيّـاتِ الجِراحِيَّة.
کیف چرمی /k.-e-carmi/ كِيْسٌ مِنْ جِلْدٍ.
کیف دستی /k.-e-dasti/ شَنْطَةُ يَدٍ، حَقِيْبَة.
کیف مدرسه /k.-e-madrese/ الحَقِيْبَـةُ المَـدْرَسِيَّـةُ المَحْفَظَة.
کیفر /keyfar/ عِقاب، عُقُوبَة، مُعاقَبَة، قِصاص، جَزاء، أَثام، قِناوَة، نَكِيْر، إِيْقاع و تَوْقِيْعُ العِقابِ.
کیفرخواست /k.-xäst/ وَرَقَةُ الإِتِّهامِ، قَرارُ الإِتِّهامِ.
کیفرخواستن /k.-x.-tan/ اِسْتِقْصاصاً / اِسْتَقَصَّهُ، اِجْتِزاءً / اِجْتَزَاهُ.
کیفر دادن /k.-dädan/ جزاءً / جَزَى ـِ مُجازاةً / جازَى، مُعاقَبَةً / عاقَبَ، اِقْتِصاصاً / اِقْتَصَّ مِنْهُ، مُقاصَّةً / قاصَّهُ، إِجْراءً / أَجْرَى عَلَيهِ قِصاصاً.
کیفری /k.-i/ عِقابِيّ، عُقُوبِيّ، جَزائِيّ، قِصاصِيّ، تَأْدِيْبِيّ، إِصْلاحِيّ.
کیف زنانه /k.-e-zanäne/ مَثْبَنَة.
کیف سفری /k.-e-safari/ الحَقِيْبَةُ السَّفَرِيَّةُ.
کیفور /keyfur/ مَسْرُوْرُ الحالِ.

کیفی /keyfi/ نَوْعِيّ، كَيْفِيّ، تَحْلِيْلِيّ وَصْفِيّ.
کیفیت /k.-yyat/ كَيْفِيَّة، طَرِيْقَة، نَوْعِيَّة، ظَرْف، هَيْئَة.
کیک /keyk/ ۱. (جانـ) البُـرْغُوث، أَبّار، خَـدُوْش، أَصْلَم، طامِر، قُذَد. ۲. كَعْكَة.
کیک‌سانان /k.-sänän/ (جانـ) سِيْفُونِيْتِرا.
کیک‌ها /k.-hä/ (جانـ) البُرْغُوْثِيّات.
کیک تولد /k.-e-tavallod/ كَعْكَةُ عِيْدِ المِيْلادِ.
کیک در تنبان افتادن /k.-dar-tonbän-oftädan/ خَشْيَة، خَوْفٌ مِنْ شَرٍّ مُرْتَقَبٍ.
کیکر /kikar/ (گیا) سَلَم، قَرَظ.
کیکم /keykom/ (گیا) ← افرا.
کیک واشه /keykväše/ (گیا) حَشِيْشَةُ البَراغِيْثِ.
کیل /keyl/ كَيل.
کیلت /kilt/ الكِلْتِيَّة.
کیل‌پیما /keyl-peymä/ الكَيّال.
کیل کردن /k.-kardan/ كَيْلاً ومَكـالاً / كالَ ـِ الحَبَّ و غَيْرَهُ، تَكْيِيْـلاً / كَيَّـلَ القَمْحَ و غَيْـرَهُ، تَكايُـلاً / تَكايَـلَ الرَّجُلانِ.
کیلو /kilu/ الكِيْلُو.
کیلو ژول /k.-žul/ كِيْلُو جُوْل.
کیلوس /kilus/ الكَيْلُوس.
کیلو سیکل /kilu-sikl/ الكِيْلُوسَيْكَل.
کیلوگرم /k.-geram/ الكِيْلُوغْرام.
کیلوگرم متر /k.-geram-metr/ الكِيْلُوغْرامِتْر.
کیلومتر /k.-metr/ الكِيْلُومِتْر.
کیلومتر شمار /k.-m.-šomär/ عَدّادُ السُّرْعَةِ.
کیلومتر مربع /k.-m.-morabba'/ كِيلُومِتْر مُرَبَّع.
کیلومگا سیکل /k.-megäsikl/ الكِيْلُومِيْغاسَيْكَل.
کیلووات /k.-vät/ الكِيْلُو واط.
کیلو وات ساعت /k.-v.-sä'at/ الكِيْلُو واط السّاعِيّ.
کیلو ولت /k.-volt/ الكِيْلُو فُلْط.
کیلو ولت آمپر /k.-v.-ämper/ الكِيْلُو فُلْط أَمْبِيْر.
کیموس /kimus/ (پز) الكَيْمُوس.
کیمیا /kimiyä/ كِيْمِيا، كِيْمِياء، إِكْسِيْر، حَجَرُ الفَلاسِفَةِ.
کیمیاگر /k.-gar/ كِيْمِيائِيّ، كِيْماوِيّ.
کیمیاگری /k.-g.-i/ كِيْمِيا، كِيْمِياء، عِلْمُ الكِيْمِياءِ.

کیمیایی /k.-yi/ کِیمیائِيّ.
کین /kin/ ← کینه.
کینتوسکوپ /kinetoskop/ الکَیْنِتُوْسْکُوب.
کینسکوپ /kineskop/ الکِیْنِیْسْکُوب.
کینه /kine/ حِقْد، حَقِیْدَة، بُغْض، اِحْنَـة، أَضَم، أَکَّة، إِلّ، تَبْل، حَسِیْفَة، حَسَکُ الصَّدْرِ، حُسـاکَة، حَسَکَة، حَفِیْظَة، الحِقْلِد، خِمْر، دِنْث، دَخَن، دِغـث، دَغْثَة، دِمْنَة، ذَحْل، زَخّ، سَخَم، سَخِیْمَـة، سُخْمَة، الشَّنـآن، الشَّناءَة، ضَـبّ، ضِغْن، الضَّغِیْنَـة، ضَمَد، ضِمْـن، طائِلَـة، مُعْتَبَة، عَـداء، عَداوَة، غِبْر، غِشّ، غِلّ، غَلِیْل، غَمَر، غِمْر، مُغامِر، فِرْک، کُشاحَة، کَتِیْفَة، المُسْتَکِنَّة، مَقْت، نَـوْطَة، مَوْجِدَة، وَحْر، وَحَر، وَغَر، وَغْر، وَغْم.
کینه‌توز /k.-tuz/ حاقِد، حَقُود، ضَغِـن، أَجِن، ثائِر، آخِذُ الثَّـأْرِ، حَسُود، حـانِق، خَبِیْـث، داخِل، رَدِئ، مُسَخَّـم، سَقِیْمُ الصَّدْرِ، شَنْآن، شَنِـف، شَمُوص، شَمُوس، مَشِیْع، مُغِلّ، مَغْلُوْل، کاشِح، ناقِم، وَغِم.
کینه تـوزی /k.-t-i/ حِقْـد، اِنْتِقام، النَّقْمَـة، النِّقِمَـة، النَّقْمَـة، عَـداوَة، بَغـاضَة، دَغْـث، الشَّحْنـاء، الشَّحْنَـة، مُشاحَنَة، شَناءَة.
کینه توزی کردن /k.-t.-i-kardan/ ← کینه ورزیدن.
کینه‌جو /k.-ju/ ← کینه توز.
کینه جویی /k.-j.-yi/ ← کینه توزی.
کینه گرفتن /k.-gereftan/ ← کینه ورزیدن.
کینه‌ور /k.-var/ ← کینه توز.
کینه ورزیـدن /k.-varzidan/ حِقْداً و حَقِیْـدَةً / حَقَدَ ــِـ حَقَداً وحِقْداً / حَقِدَ ـَ فُلانٌ عَلَى صاحِبِهِ، تَحَقُّداً / تَحَقَّدَ عَلَى، تَحاقُداً / تَحاقَدَ القَوْمُ، نَقْماً وتَنِقّاماً / نَقِمَ ـَ ونَقَمَ ـِ مِنْ فُلانٍ، اِنْتِقـاماً / اِنْتَقَمَ لِنَفْسِهِ مِنْـهُ، ضَغَناً / ضَغِنَ ـَ عَلَیْهِ، ضِغاناً / ومُضاغَنَةً / ضاغَنَ هـ تَضاغُناً / تَضاغَنَ الرَّجُلانِ، أَحْناً / أَحِنَ ـَ عَلَیْهِ، مُباداةً / بادَى بالعَداوَة، اِبْغاضاً / اَبْغَض، مُباغَضَةً / باغَض، حَسَفاً / حَسِفَ ـَ الرَّجلُ، حَمْلاً / حَمَلَ ـِ الحِقْدَ عَلَیْـهِ، إِحْناقاً / أَحْنَقَ الرَّجُلُ، حَنْقاً / حاقَ ـِ هـ إِحْماراً / أَحْمَرَ عَلَیْهِ، تَحْمِیْراً / حَمَّرَ لَهُ، دَمَناً / دَمِنَ ـَ عَلَـى فُلان، سَخَماً / سَخِمَ ـَ تَسَخُّماً / تَسَخَّمَ عَلَیْهِ، شَحَناً / شَحِنَ ـَ عَلَیْـهِ، شِحاناً ومُشاحَنَةً / شاحَنَ هـ، شِزاراً ومُشازَرَةً / شازَرَ هـ شَناءَةً / شَنُؤَ ـُ شِناءً ومُشانَأَةً / شانَأَ هـ صَبّاً / صَبَّ ـُ نَقْمَتَهُ عَلَى، صَدًى / صَدِيَ ـَ عَلَیْـهِ، ضَمَداً / ضَمِدَ ـَ عَلَیْهِ، اِقْتِصاصاً / اِقْتَصَّ مِنْهُ، مُقـاصَّةً / قاصَّهُ، قَلْواً / قَلا ـُ الرَّجُلَ، تَقْلِیَةً / قَلَّى هـ إِلَیهِ، قِلًى / قَلِيَ ـَ الرَّجُلَ، قَلْیاً / قَلَى ـِ فُلاناً، مَضْداً / مَضِدَ ـَ مَقْتاً / مَقَتَ ـُ هـ تَمْقِیْتاً / مَقَّتَ هـ نَغَلاً / نَغِلَ ـَ قَلْبُهُ عَلَى، وَحْراً / وَحَرَ یَحِرُ ویَوْحَرُ ویَیْحَرُ عَلَیهِ، وَحَنـاً وحِنَةً / وَحَنَ یَحِنُ و وَحِنَ یَـوْحَنُ عَنْ فُلانٍ، وَغْراً / وَغِرَ یَوْغَرُ ووَغراً / وَغَرَ یَغِرُ عَلَیهِ صَدْرُهُ، وَغْماً / وَغِمَ یَغِمُ عَلَیهِ.
کینه‌ور شدن /k.-var-šodan/ ← کینه توزی کردن.
کینه ور کردن /k.-v.-kardan/ تَسْخِیْماً / سَخَّمَ هـ الأَمْرُ، إِشْحاناً / أَشْحَنَ هـ إِضْماداً / أَضْمَدَ القَوْمَ، إِیْغـاماً / أَوْغَمَهُ.
کینه‌یی /k.-yi/ ← کینه‌توز.
کینین /kinin/ (پز) الکِیْنِینا.
کیوان /keyvān/ زُحَل.
کیوسک /kiyusk/ کُشْک.
کیوسک روزنامه‌فروشی /k.-e-ruznāme-foruši/ کُشْکُ بَیْعِ صُحُف.
کی‌وی /kivi/ (جانـ) أَبْتَرِيّ، الکِیْوِي.
کی‌وی‌ها /kivihā/ (جانـ) الرَّواکِض.
کیهان /keyhān/ الدُّنیا، العَصْر، العالَم.
کیهانزایی /k.-zāyi/ نَشْأَةُ الکَوْنِ.
کیهانشناخت /k.-šenāxt/ الکُوزْمُوْلُوْجِیا، عِلْمُ الکَوْنِیّات.
کیهان‌شنـاس /k.-šenās/ الکُـوزْ مُـوْلُوْجِـيّ، العـالِمُ بالکُوزْمُوْلُوْجِیا.
کیهان‌نورد /k.-navard/ ← فضانورد.
کیهانی /k.-i/ کَوْنِيّ.


کاپیتول


کادی


کاریبو


کاسوواری

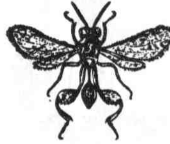
کاسهٔ زانو ـ الرَّضَفَة



۱ـ استخوان ران: عظم الفخذ
۲ـ کشکک: الرّضفة
۳ـ نازک نی: الشّظیّة
۴ـ درشت نی: الظّنبوب

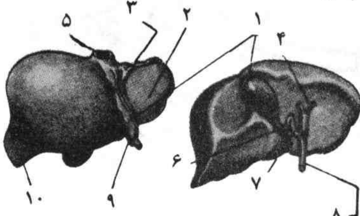

کاسیا


کافشه


کالسیدیدا


کپسول

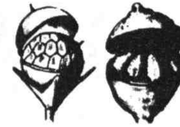
کبد ـ الکَبِد



۱ـ کیسهٔ صفرا: الحوصلة الصّفراویّة
۲ـ لپ چپ: الفصّ الأیسر
۳ـ رباط اکلیلی: الرّباط الاکلیليّ
۴ـ مجرای کبدی: القناة الکبدیّة
۵ـ سیاهرگ زیرین: الورید الأجوف السّفلي
۶ـ گردن: العنق
۷ـ مجرای کیسه‌ای (سیستیک): القناة المثانیّة
۸ـ مجرای صفراوی: القناه الصّفراویّة
۹ـ رباط آویزان: الرّباط المعلّق
۱۰ـ لپ راست: الفصّ الأیمن



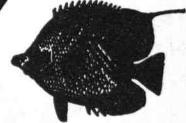

کاولی


کپسول

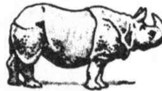
کتف ـ اللّوح

۱ـ خارکتفی: شوکة اللّوح
۲ـ زائدهٔ اخرمی (تاج استخوان کتف): الأخرميّ
۳ـ استخوان بازو: عظم العضد

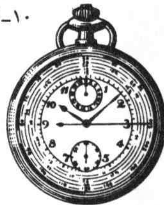
کاکاتو


کتودون


کچف


کرگدن هندی


کبک رومی


کرونومتر


کرکس سفید سر


کرابیه


کرکی


کرکس ریشدار افریقایی و آسیایی


کروان

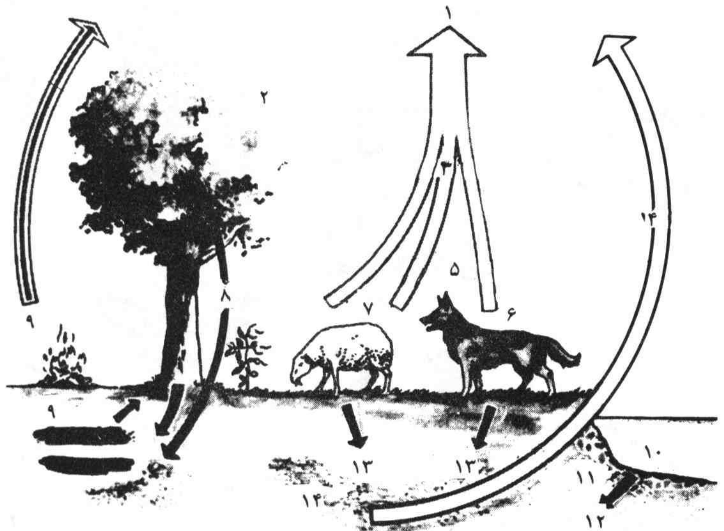
گزيلفن



كفچليزك

كك كوج

كربن ـ الكَربُون



۱ـ گاز زغال يا كربن جوى: الغاز الفَحمِيّ أي الكربون الجوّيّ

۲ـ تركيب اجسام آلى تحت تأثير نور خورشيد (كلروفيل): تركيب الأجسام العضويّة تحت تأثير الأشعة الضّوئيّة (اليخضور)

۳ـ تنفّس: التّنفّس

۴ـ تخمير: الاختمار

۵ـ كربن حيوانى: الكربون الحيوانيّ

۶ـ گوشتخواران: آكلات اللّحوم

۷ـ گياهخواران: آكلات الأعشاب

۸ـ كربن گياهى: الكربون النّباتيّ

۹ـ احتراق: الاحتراق. كربون: الكربون

۱۰ـ گاز كربونيک محلول و كربنات و بى‌كربنات: الغاز الفَحمِيّ المذاب و الكربونات و ثواني الكربونات

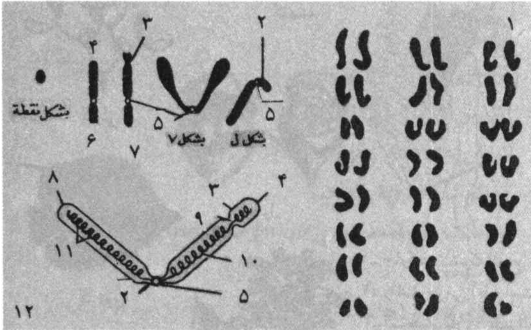
۱۱ـ لايۀ آهكى: طبقة كلسيّة

۱۲ـ كربن كانى: الكربون المعدنيّ

۱۳ـ فضولات: نقايات عضويّة

۱۴ـ باكتريهاى زيست كننده در ميان مواد فاسد: الرّمّامات

كروموزوم. رنگينتن ـ الكُرُومُوزُوم



۱ـ كروموزومهاى انسان: كروموزومات الإنسان

۲ـ ترنجيدگى اوليّه: التقلّص البدائيّ

۳ـ ترنجيدگى ثانوى: التقلّص الثّانويّ

۴ـ مصاحب: التّابع

۵ـ نقطۀ مركزى: النّقطه المركزيّة

۶ـ به شكل عصا: بشكل عصيّة

۷ـ شكلهاى گوناگون كروموزومها: أشكال الكروموزومات المختلفة

۸ـ زهدان (مارپيچى شكل): الأمّ (لولبيّة الشكل)

۹ـ منطقۀ هسته زا: منطقة تولّد النّويّات

۱۰ـ رشتۀ رنگين: الخيط المحوريّ اللّولبيّ

۱۱ـ زنگدانه‌ها: انتفاخات الخيط المحوريّ

۱۲ـ نمودارى از ساختمان كروموزومها: رسم بيانيّ لبناء الكروموزمات



كفچه نول

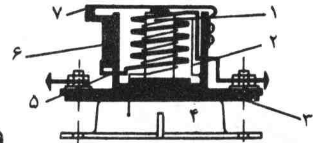


كندانسانور



كلبتين

كليد خودكار برق ـ فاصِلُ التّيّار



۱ـ آهن رباى برقى: الكهرطيس

۲ـ سيم پيچ تبديل: ملفّ متحوّل

۳ـ عايق: العازل

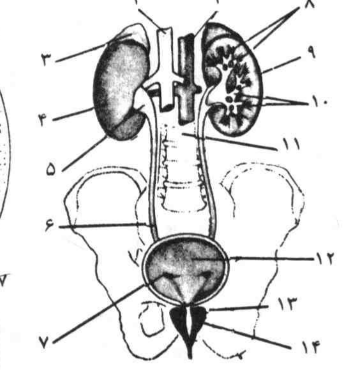
۴ـ جرم: الكُتلة

۵ـ سيم پيچ: الملفّ

۶ـ عايق: العازل

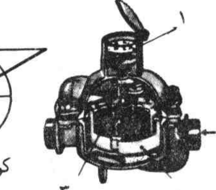
۷ـ تيغۀ قطع و وصل: مماسّ ذونابض

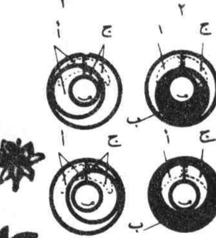
کلیه ـ الکُلیَة



۱ـ آئورت: الأورطی
۲ـ بزرگ سیاهرگ زیرین: الورید الأجوف السّفلي
۳ـ غدّهٔ فوق کلیوی: الکُظر
۴ـ کلیه: الکلیة
۵ـ لگنچه: الحویض
۶ـ میزنای: الحالب
۷ـ منفذ میزنای: الإحلیل
۸ـ پایی‌ها (پستانکهای) کلیه: حلمات الکلیة
۹ـ پردهٔ خارجی کلیه: غلاف الکلیة
۱۰ـ سینوسها: الکُؤوس
۱۱ـ دومین مهره از ناحیهٔ کمری ستون فقرات: الفقرة القطنیّة الثّانیة
۱۲ـ آبدان: المثانة
۱۳ـ غدّهٔ پروستات: غدّة المثانة
۱۴ـ ماهیچهٔ تنگ کننده: المِصَرَّة
۱۵ـ سینوسها: الکُؤوس
۱۶ـ لگنچه: الحویض
۱۷ـ هرمهای مالپیگی: أهرام ملبیغی
۱۸ـ میزنای: الحالب

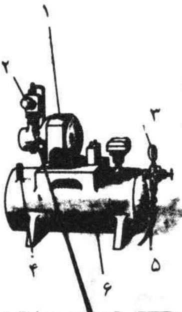
کنتور آب ـ العَدّاد المائيّ

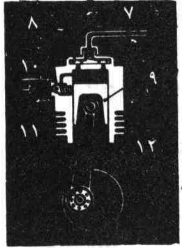




۱ـ دستگاه یا ماشین جمع‌زنی: الجامع
۲ـ جعبهٔ شمارگر: علبة عدّادة
۳ـ پیستون دوّار: کبّاس دوّار
الف ـ اطاقک پرشونده: حُجَیْرة تَتَعَبّأ
ج ـ اطاقک پرشده: حجیرة معبّأة
ج ـ اطاقک خالی شونده: حجیرة تفرغ

کمپرسور ـ الضّاغِط

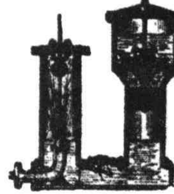






کندش

۱ـ موتور الکتریکی: محرّک کهربائيّ
۲ـ فیلتر (صافی): المرشّح
۳ـ فشارسنج: مقیاس الضّغط
۴ـ دریچهٔ اطمینان: صمام الأمان
۵ـ دستگاه کاهش فشار: مخفِّف الضّغط
۶ـ مخزن هوای فشرده: خزّان الهواء المضغوط
۷ـ هوای فشرده: الهواء المضغوط
۸ـ دریچه‌ها: الأدسمة
۹ـ پیستون: المکبس
۱۰ـ هوا: الهواء
۱۱ـ فیلتر (صافی): المرشّح
۱۲ـ استوانه (سلیندر): الأسطوانة



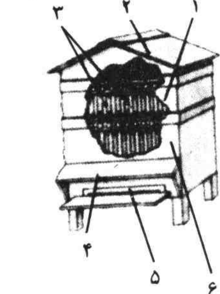
کوبای



کنهٔ پرندگان

کورلی

کندوی زنبور عسل ـ القَفِیز



۱ـ شبکهٔ افقی: طبقة أفقیّة
۲ـ سقف: السّطح
۳ـ شبکهٔ عمودی: طبقة عمودیّة
۴ـ سایبان: الطّنف
۵ـ محل ورود زنبور به کندو: مدخل النّحل
۶ـ بدنهٔ کندو: جسم الخلیّة



کوکا

کوریاریا

کندانسور

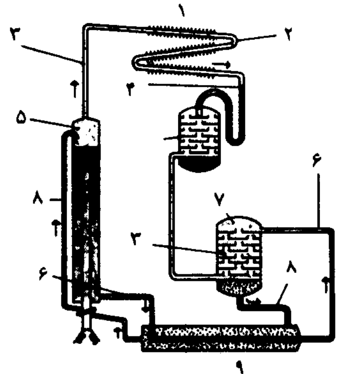


کی وی

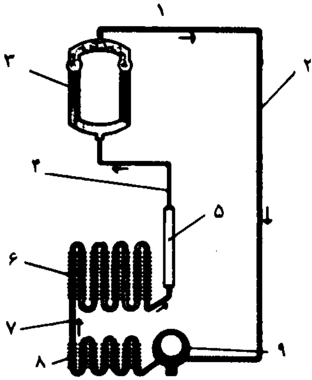


کورلی کوهی

کولر ـــ المبَرِّدَة



۱ـ سردکن مایع کننده: المبرِّدة بالامتصاص
۲ـ کندانسور. تبدیل گاز امونیاک به امونیاک مایع: المکثفة، تحویل الأمونیاک الغازي الی امونیاک سائل
۳ـ گازامونیاک: أمونیاک غازيّ
۴ـ امونیاک مایع: أمونیاک سائل
۵ـ مخزن: المغلاة
۶ـ محلول اشباع نشده: محلول فقیر
۷ـ مکنده بازگردانیدن محلول مرکب: الماصّ، إعادة ترکیب المحلول الغنيّ
۸ـ محلول اشباع شده: محلول غنيّ
۹ـ دستگاه مبدّل حرارت: جهاز تبادل الحرارة



۱ـ سردکن تبخیرکننده: المبرِّدة بالضّغط
۲ـ گاز سردکن کاهش دهندهٔ فشار: غاز مبرِّد مخفّف الضّغط
۳ـ تبخیر کننده (او پراتور): المبخرة
۴ـ لولهٔ موییـن مایـع سرد شده تحت فشار بالا: أنبوب شعريّ سائل مبرِّد تحت ضغط عالٍ
۵ـ دستگاه خشک کن (فیلتر درایر): جهاز الاجتفاف
۶ـ کند انسور. تبدیل مایع گاز به مایع سیّال: المکثّفة تحویل المائع الغازيّ الی مائع سائل
۷ـ گاز سرد شده تحت فشار بالا: غاز مبرِّد تحت ضغط عالٍ
۸ـ کاهش دهندهٔ حرارت: مخفّف الحرارة
۹ـ کمپرسور: الضّاغط

کیسه داران ـ ذَوَاتُ الرَّحِمَیْنِ





۱. کوسکوس
۲. لگن خاصرهٔ کانگورو که درآن دو استخوان کیسه مانند نمایان است.
۳. کانگورو و کیسهٔ آن.
٤. داز یور.
۵. گورکن کیسه‌دار.

۱. الکُسکُس ؛ ۲. حوض القَنقَر تَبدو فیه المظمتان الجرابیّتان (ج) ؛ ۳. القنقر وجرْوه ؛ ٤. جثیلة الذّنَب ؛ ٥. الجرذ الجرابيّ .



گ /g/ گاف. الحَرْفُ السّادِسُ وَ العِشْرونَ مِنْ حُروفِ الهِجاءِ، وهي لاتُوجَدُ في العَرَبيَّةِ.

گاباردين /gäbärdin/ غَبَرْدِين [ثَوبٌ من الغَبَرْدِين].

گاته /gäte/ الفَصْلُ المَنْظُومُ مِنْ أغانِي زردشت.

گاثه /gäse/ ← گاته.

گادولينيوم /gädoliniyom/ چادُولِينِيُوم.

گار /gär/ ١. لاحِقَةٌ تُعْطِي الإسْمَ الذي تَلْحَقُ بِهِ صِفَةَ الفاعِلِيَّة. ٢. مِحَطَّةُ السِّكَكِ الحَدِيْدِيَّة.

گاراژ /gäräz/ المَرْأَب، جَراج، جاراش.

گاراژدار /g.-där/ صاحِبُ الجِراج، خانْچي [عراق ـ عم].

گاراژ زدن /g.-zadan/ تَجْرِيجاً / جَرَّجَ الأُتُمْبِيْلَ.

گارتر /gärter/ وِسامُ رَبْطَةِ السّاقِ البِرِيطانِيُّ.

گارد /gärd/ الحَرَس، مُرافِق.

گارد احترام /g.-e-ehteräm/ حَرَسُ الشَّرَفِ.

گاردان /gärdän/ عَمُودُ كَرْدان، عَمُودُ الإدارَةِ الخَلْفِيَّة.

گارد انتظامی دانشگاه /g.-e-entezämi-ye-dänešgäh/ حَرَسُ الجامِعَة.

گارد پرايتوری /g.-e-präytori/ ← پاسداران امپراطور.

گارد رياست جمهوری /g.-e-reyäsat-e-jomhuri/ الحَرَسُ الجُمْهُورِيّ.

گارد رئيس جمهور /g.-e-ra'is-jomhur/ مُرافِقُ رَئِيسِ الجُمْهُورِيَّة.

گارد ساحلی /g.-e-säheli/ حَرَسُ سَواحِلِ أوْ شَواطِئ.

گارد سرحدی /g.-e-sar-haddi/ حَرَسُ الحُدُوْد.

گارد سلطنتی /g.-e-saltanati/ الحَرَسُ المَلَكِيّ.

گارد شاهنشاهی /g.-e-šähanšähi/ ← گارد سلطنتی.

گارد شخصی /g.-e-šhaxsi/ حَرَسٌ شَخْصِيّ.

گارد گمرک /g.-e-gomrok/ الضّابِطَةُ الجُمْرُكِيَّة.

گاردنال /gärdenäl/ (پز) بَرْبِيتُور.

گاردن پارتی /gärden pärti/ إحْتِفالٌ فِي بُسْتانٍ.

گاردنيا /gärdeniyä/ (گيا) يَسْمِينٌ حِجازِيّ، غَرْدِينِيا.

گارس /gärs/ (پز) شاشُ الجِراحَة ← گاز.

گارسون /gärson/ النادِل، النَّدُول، السُّفْرَجِي.

گارسه /gärse/ سِيْبَةُ أحْرُفِ المَطْبَعَة، صُنْدُوقُ الأحْرُفِ.

گارمون /gärmon/ (مسـ) ← آکوردئون.

گارنت /gärent/ غارْنِيْت، مَقِيْق، عَقِيقٌ أحْمَر، بَجادِي.

گاری /gäri/ عَجَلَة، عَرَبَة، طُنْبُر.

گاری‌چی /g.-ci/ سائِقُ الكارَة، سائِقُ عَرَبَةٍ لِلنَّقْلِ.

گاز /gäz/ ١. (شيمـ) جاز، غاز. ٢. شاشُ الجِراحَة. ٣. قَضْمَة. ٤. الكَلّابَة، كَلْبَتان، مِقْرَض. ٥. الدَّوّاسَة، مِعْجال.

گازاب /g.-äb/ (شيمـ) الغازُ المائِيُّ.

گاز اشک‌آور /g.-e-ašk-ävar/ (شيمـ) غازٌ مُسِيْلُ الدُّمُوعِ، القُنْبُلَةُ المُسِيْلَةُ لِلدُّمُوعِ.

گازانبر /g.-anbor/ كَلْبَة، كَلْبَتان، كَمّاشَة، مِنْتاش، زَرَدِيَّة، كَسْمايَة.

گازانبری /g.-a.-i/ (نظ) مُحاصَرَةُ المِقَصّ.

گاز تراکا /g.-e-tarákä/ (شيمـ) غازٌ مُفَجِّر.

گاز چراغ /g.-e-ceräq/ (شيمـ) ← گاز زغال.

گاز خان /g.-xän/ المَوْف [مَنْفَذٌ فِي الأرْضِ يَنْبَعِثُ مِنْهُ ثاني اكسيد الكَرْبُون و بَعْضُ النِتْروجين والأُكْسِجين].

گاز خردل /g.-e-xardel/ (شيمـ) غازُ الخَرْدَل.

گاز خفه‌کننده /g.-e-xafekonande/ (شيمـ) غازٌ خانِقٌ.

گاز خنده‌آور /g.-e-xande-ävar/ (شيمـ) الغازُ المُضْحِك أو الضَّحّاك.

گاز دادن /g.-dädan/ إسْراعاً / أسْرَعَ في قِيادَةِ السَّيّارَة، ضَغْطاً / ضَغَطَ ـ عَلَى دَوّاسَةِ البِنْزِيْن.

گازدار /g.-där/ غازِيٌّ، هَوائِيٌّ.

گازر /gäzor/ غَسّال، مُبَيِّض، قَصّار، الحَوارِيّ.

گازرگاه /g.-gäh/ المَقْصَر، المَقْصَرَة، مَغْسِلَة.

گاز روشنایی /gäz-e-rowšanäyi/ (شیمـ) غازُ الإسْتِضباح.

گازری /gäzori/ التَّبْييض.

گاز زغال /gäz-e-zoqäl/ (شیمـ) غازُ الفَحْم.

گاز سمی /g.-e-sammi/ (شیمـ) الغازُ السّامُّ.

گازسنج /g.-sanj/ عَدّادُ الغازِ.

گاز سوخته /g.-e-suxte/ (شیمـ) غازُ المَداخِن.

گازسوز /g.-suz/ حارِقٌ غازِيٌّ.

گاز طبیعی /g.-e-tabi'i/ (شیمـ) الغازُ الطَّبِيْعِيُّ.

گاز عصبی /g.-e-asabi/ الغازُ العَصَبِيُّ.

گاز کامل /g.-e-kämel/ غازٌ مِثالِيٌّ.

گاز کربونیک /g.-karbonik/ (شیمـ) ثانِي أُكْسِيْدُ الكَرْبُون.

گازکش /g.-keš/ مِدْخَنَةُ الغازاتِ الكِيْمِياوِيَّة.

گاز کمّایه /g.-e-kam-mäye/ (شیمـ) الغازُ الفَقِيْر.

گازگاه بنزین /g.-gäh-e-benzin/ مَشْعَبُ السَّحْب.

گازگاه دود /g.-g.-e-dud/ مُجَمِّع الإنْفِلات، مَشْعَبُ العادِم.

گاز گرفتن /gäz-gereftan/ ← گزیدن.

گازگیر /gäz-gir/ مُسْتَأْصِلَة، مُزِيلَةٌ بَقايا الغازِمن الصِّماماتِ المُفَرَّغَة.

گازمانند /g.-mänand/ ← گازی.

گاز مایع /g.-e-mäye'/ (شیمـ) غازٌ سائِلٌ.

گاز مرداب /g.-e-mordäb/ غازُ المُسْتَنْقَعات ← متان.

گاز نفت /g.-e-naft/ (شیمـ) الغازُ النَّفْطِيُّ أو الطَّبِيْعِيُّ.

گازولین /gäzolin/ غازُولِيْن [أَيْثَرُ النَّفْطِ].

گازوئیل /gäzo'il/ زَيْتُ الغازِ.

گازهای بی‌اثر /gäz-hä-ye-biasar/ (شیمـ) ← گازهای کمیاب.

گازهای دائمی /g.-hä-ye-da'emi/ (شیمـ) الغازاتُ الدّائِمِيَّةُ

گازهای کمیاب /g.-hä-ye-kamyäb/ (شیمـ) الغازاتُ النّادِرَة.

گازهای یونیده /g.-hä-ye-yonide/ الغازاتُ المُؤَيَّنَة.

گازی /g.-i/ الغازِيّ.

گاژ /gäz/ مَوْقِع، مَرْكَز، مَوْضِع، مَكان، مَنْزِل.

گاس /gäs/ ← گاسه.

گاستروسکوپ /gästroskop/ مِنْظارُ المَعْدَة.

گاسترولا /gästrolä/ (جانـ) الجَسْتُرُوْلَة.

گاسه /gäse/ صُنْدُوْقُ الأَحْرُف.

گاکی /gäki/ (جانـ) زُمَّجُ الماء، النَّوْرَس.

گال /gäl/ (پز) الجَرَب.

گالاکتوز /gäläktoz/ (شیمـ) غَلاكْتُوز، شَكَّرُ اللَّبَن.

گالبانوم /gälbänom/ (گیا) باريجة (الحِلْبِيْنَة).

گالری /gäleri/ المَرْسَم، مُحْتَرَفُ الرَّسّام، سْتُودْيُو، غُرْفَةُ المُصَوِّر أو ناحِتِ التَّماثِيْل.

گالش /găleš/ جُرْمُوْق، گالُوش [عم].

گالن /gälon/ جالُون، غالُون.

گالن /gälen/ غالِيْنَة، كِبْرِيْتُ الرَّصاص.

گالوانوپلاستی /gälvänoplästi/ (پز) جِراحَةٌ غَلْفانِيَّة.

گالوانومتر /gälvänometr/ الغَلْفانُومِتر، الكَلْفانُومِتر.

گالوانیزه /gälvänize/ مُكَلْفَن، مُغَلْوَن.

گالون /gälon/ ← گالُن.

گالیک /gällik/ (شیمـ) حامِضُ الجالِيْك، حامِضُ العَفْصِيْك.

گالیکانیسم /gällicanism/ العالِيْكانِيَّة.

گالینگور /gälingor/ المُقَوّى.

گالیوم /gällium/ غالِيُوم.

گام /gäm/ ۱. قَدَم، خُطْوَة، خُطْو، الـوَطْأَة، رَتْوَة، شَحْوَة، فَشْحَة، مِشْيَـة. «~ به ~ او را دنبـال می‌کنـد» يَلْحَقُ بِـهِ خُطْوَةً فَخُطْوَةً. ۲. (مسـ) السُّلَّمُ المُوسِيْقِيَّة.

گام آرمونیک /g.-e-ärmonik/ ← گام طبیعی.

گاما /gämä/ غامـا [جيم، الحَرْفُ الثّـالِثُ في الأَبْجَـدِيَّةِ اليُونانِيَّة].

گام باخ /gäm-e-bäx/ (مسـ) سُلَّمُ النَّغَمِ المُعَدَّل.

گام بزرگ /g.-e-bozorg/ (مسـ) سُلَّمُ الأَنْغام.

گامبوزیا /gämbuziyä/ (جانـ) مُهْلِكُ البَرْغَش.

گامت /gämet/ (جانـ) مَشِيج.

گامتوفیت /gämetofit/ النّابِتُ المَشِيْجِيّ.

گام دیاتونیک /gäm-e-diyatonik/ (مسـ) السُّلَّمُ القَوِيُّ

أو الدِّياتُونِيّ.

گام زارلن /g.-e-zärlan/ (مسـ) ← گام طبیعی.

گام زدن /g.-zadan/ إخْتِطاءَ / إخْتَطَى، مَشْياً و تِمْشاءً / مَشَى ـِ، سَيْراً / سارَ ـِ، جَخْواً / جَخا ـُ، رَتْواً و رُتُوّاً / رَتا ـُ الرَّجلُ.

گام‌زن /g.-zan/ ذاهِب، المَشّاء.

گام شمار /g.-šomar/ عَدّادُ الخُطُوات.

گام طبیعی /g.-e-tabi'i/ (مسـ) السُّلَّمُ الهـارْمُونـي أو الإيقاعِيّ.

گام کروماتیک /g.-e-koromatik/ (مسـ) السُّلَّمُ اللَّوْنِيّ.

گام کوچک /g.-e-kucak/ (مسـ) سُلَّمٌ مُوسِيْقِيٌّ ثانَوِيٌّ.

گام معتدل /g.-e-mo'tadel/ (مسـ) ← گام باخ.

گاموسپال /gämosepäl/ مُتَّحِدُ الكَأْسِيّات.

گاموستمون /gämostemon/ (گیا) مُتَّحِدَةُ الأَسْدِيَة.

گان /gän/ ۱. عَلامَةُ الجَمْعِ لِلأسمـاءِ المُنْتَهِيَةِ بِهاء مثل: نشسته ــ نشستگان: الجـالِسُونَ. ۲. لاحِقَةٌ وَهِيَ عَـلامَةٌ لِلنِّسْبَةِ، مثل مهرگان.

گانا /gänä/ غانا.

گانگستر /gängester/ قاطِعُ طَرِيْق.

گانگلیون /gänglion/ عُقْدَةٌ أَوْ كُتْلَةٌ عَصَبِيَّةٌ.

گانـومدس /gänumedes/ غانِيْمِيْـد [ساقِي الآلِهَـةِ في المِيْثُولُوجيا الإغْرِيْقِيَّة].

گانـه /gäne/ لاحِقَةٌ لإفـادَةِ النِّسْبَةِ فـي الأَسْماءِ مثـل: بچه‌گانه، دوگانه.

گاو /gäv/ بَقَـر، الثَّـوْر، الثَّوْرَة وبَقَـرَة [نـث]. الجَلْمَـد، الجَلْمَدَة [نث] عَجُوز، مُعَيِّن، غَضب، فَرَد، هِنَّبْر.

گاو آبی /g.-e-äbi/ (جانـ) بَقَرُ الماءِ.

گاو آهن /g.-ähan/ المِحْراث، المِحْرَث، باسِنَة، فَدّان، لُوْمَة.

گاو آهن دیسکی /g.-ä-e-diski/ الفاتِحَة.

گاوان /g.-än/ (جانـ) البَقَرِيّات.

گاو اهلی /g.-e-ahli/ (جانـ) البَقَرُ الأَهْلِيَّة.

گاوباز /g.-bäz/ الثَّوّار، مُصارِعُ الثِّيْران.

گاوبازی /g.-b.-i/ مُصارَعَةُ الثِّيْرانِ.

گاوبان /g.-bän/ راعِي الثِّيْرانِ، البَقّار.

گاوبانی /g.-b.-i/ رِعايَةُ الثِّيْرانِ.

گاوبندی /g.-bandi/ تَوْطِئَة.

گاوبندی کردن /g.-b.-kardan/ تَوْطِئَةٌ / وَطَّأَ.

گاوپرست /g.-parast/ عابِدُ الثِّيْران.

گاوپرستی /g.-p.-i/ عِبادَةُ الثِّيْران.

گاو تخمی /g.-e-toxmi/ الثَّور.

گاوجار /g.-jär/ (گیا) الدُّجْر.

گاوچران /g.-cerän/ بَقّار، رَاعِي البَقَرِ.

گاو چشم /g.-cašm/ عَيْنُ البِـزّ، عَيْنُ الثَّوْر، بَهـار، رَبْد، عَرار، لُؤْلُوِيَّة.

گاو خطایی /g.-e-xatäyi/ (جانـ) القَطاس، قُوْتاش.

گاودار /g.-där/ راعِي القُطْعانِ، مُرَبِّي الماشِيَة، بَقّار، باقِر.

گاو دارو /g.-däru/ (پز) حَجَرُ البَقَرِ.

گاوداری /g.-där-i/ ۱. تَرْبِيَةُ الأَبْقار. ۲. مَزْرَعَةُ تَرْبِيَةِ الأَبْقار.

گاودانه /g.-däne/ (گیا) الكِرْسِنَّة.

گاودانی /g.-däni/ زَرِيْبَةُ الثِّيْران.

گاو دریـایی /g.-e-daryäyi/ (جانـ) بَقَـرُ الماء، خَـرُوْفُ البَحْر، الأُطُوم، المَلِصَة، الزّالِخَة، الحَفْناء.

گاو دشتی /g.-e-dašti/ (جانـ) بَقَرُ الوَحْشِ.

گاودوش /g.-duš/ عامِلٌ في مَلْبَنَةٍ، عامِلَةٌ في مَلْبَنَةٍ.

گاورس /gävars/ (گیا) جاوَرْس، أُبُوبَيْض، سُنْبُلَة.

گاوزبـان /gäv-zabän/ (گیـا) لِسانُ الثَّـوْر، جِمْجِـم، بُوْغْلُصن، كُحَيْلاء.

گاوزبانیان /g.-z.-iyän/ (گیا) الجِمْجِمِيّات.

گاوس /gävs/ غاوْس.

گاو شیر /gävšir/ (گیا) الجاوَشِيْر، كاوَشِيْر.

گاو شیرده /gäv-e-šir-deh/ حَلُوب، حَلُوْبَة، حَلّابَة.

گاو صنـدوق /g.-sanduq/ صُنْدُوقٌ حَـدِيْدِيّ، صُنـدوقٌ فُولاذِيّ.

گاو عنبر /g.-e-anbar/ (جانـ) ثَورُ المِسْكِ.

گاوکش /g.-koš/ (گیا) قاتِلُ البَقَرِ.

گاوکشک /g.-košak/ (گیا) الشُّرْنُب، شُبْرُم.

گاو کوهان‌دار /g.-e-kuhän-där/ الدِّربانِيَّة، دَرْبانِيّ.

گاو کوهی /g.-e-kuhi/ مَهاة، البَقَرَةُ الوَحْشِيَّة، بُقَّة، ذَبّ.

گاو ماهی /g.-mahi/ (جانـ) حُوْتُ الجِنّ، حُوْتُ الحَيْض، قَتّال.

گاو مرگی /g.-margi/ (پز) طاعُونُ البَقَرِ، وَباءُ البَقَرِ.

گاو مشک /g.-e-mošk/ (جانـ) ثَورُ المِسْک.

گاومیش /g.-miš/ (جانـ) الجـامُوس، الجامُوسَـة [نث]، ذُنْبُب.

گاو نر افریقایی /g.-e-nar-e-efriqäyi/ (جانـ) البِيْسَة.

گاو نیله /g.-nile/ (جانـ) النُّيْتَل ← نیله گاو.

گاو وحشی /g.-e-vahši/ بَقَرُ الـوَحْش، الثَّوْرُ الـوَحْشِيّ، مَهاة، عِيْن، ألاة، بُهْثَـة، جازِيَة، مِخْراق، خَنْسـاء [نث]، رَائِح، مُسافِر، الأَسْفَع، بِسّ، غَيْطَلَـة، مُفْرَد، لَأْي، لُؤْلُؤَة، اللِّياح.

گاوه /gäve/ السَّفِيْن، إسْفِيْن.

گاوی /gäv-i/ بَقَرِيّ.

گاویال /gäviäl/ (جانـ) غُوْيال، تِمْساحُ الهِنْد.

گاه /gäh/ ۱. دَوْر، وَقْت، زَمان، حِيْن، حَيْنَة، آنِيَة، مُدَّة، فَتْرة، هِنْو، يَوْم. ۲. مَقام، جاه، جاهَة. ۳. لاحِقَةٌ دالَّةٌ عَلَى الوَقْتِ والزَّمانِ و المَكانِ و المَحَلّ.

گاه به گاه /g.-be-g./ ← گاه گاهی.

گاهشمار /g.-šomär/ الكُرُوْنُومِتر، المِيْقَت، مُوَقِّت.

گاهشماری /g.-šomari/ الكُرُوْنُولُوجيا.

گاه گاه /g.-g./ ← گاه گاهی.

گاه گاهی /g.-g.-i/ مِراراً، تارَةً و تارَةً، أَحْيـاناً، مِنْ حِيْنٍ لِحِيْنٍ، مِنْ وَقْتٍ إلى آخَر، لِماما.

گاه گداری /g.-godäri/ نُدْرَةً.

گاهنامه /g.-näme/ تَقْوِيْم، نَتِيجَة.

گاهنما /g.-namä/ ← ساعت.

گاهواره /g.-väre/ ← گهواره.

گاهی /g.-i/ أَحْيانـاً، بَعْضَ الأَحْيان، تارَةً، قَلِيْـلاً، نادِراً، نَدْرَةً، نَدَرَى.

گایاردیا /gäyärdiyä/ (گیا) الغَيْرْدِية، الناعُورَة.

گایاک /gäyäk/ (گیا) خَشَبُ الأَنْبِياء، خَشَبُ القِدِّيْسِيْن.

گایاکول /gäyäkol/ ← گوایاکول.

گاییدن /gäyidan/ مُجامَعَةٌ / جامَعَ المَـرأَةَ، مُباشَرَةٌ / باشَرَ و وَطْأً / وَطِئَ يَطَأُ و أَزّاً / أَزَّ ـُ و بَضْعاً / بَضَعَ ـَ و تَباعُلاً / تَباعَلَ و بَوْكاً / باكَ ـُ الرَّجـلُ المَرأَةَ، جَلْخاً / جَلَخَ ـَ و جَلْداً / جَلَدَ ـِ المَرأَةَ، سِفاداً / سَفَدَ ـِ و سَفِدَ ـَ مُسافَدَةً و سِفاداً / سافَدَ، إغْدافاً / أَغْدَفَ و تَغَشِّياً / تَغَشَّى المَرأَةَ.

گبر /gäbr/ زَرْدُشْتِيّ، مَجُوسِيّ.

گپ /gap/ ← گفتگو.

گپ زدن /g.-zadan/ تَكَلُّماً / تَكَلَّمَ، تَحَـدُّثاً / تَحَدَّثَ، هَزَجـاً / هَزَجَ ـِ، تَحْـدِيْثاً / حَدَّثَ، إفـاضَةً / أَفاضَ بالحديثِ.

گتر /getr/ (نظ) الرّان، لِفافَة.

گتی /goti/ ← گوتیک.

گچ /gac/ ۱. جَصّ، كِلْـس، جِيْر، الجِنْـس، الجِبْسِيْن، حُرْض، حَكَّك، حُوّارَى، شِيْـد، قَصَص، لِياط، مُصَيْص. ۲. طَباشِيْر ← گچ تخته سیاه.

گچبر /g.-bor/ الجَصّاص.

گچبری /g.-b-i/ تَجْصِيْص، حافِقِي، طَلاءُ الحِيْطانِ.

گچبـری کردن /g.-b.-i-kardan/ تَجْصِيْصاً / جَصَّصَ البِناءَ، تَخْفِيْقاً / خَفَّقَ الحائِطَ.

گچپز /g.-paz/ ← گچساز.

گچپزی /g.-p.-i/ ← گچسازی.

گچ تخته سیاه /g.-e-taxte-siyäh/ طَباشِيْر.

گچساز /g.-säz/ الجَبّاس.

گچسازی /g.-s.-i/ الجَصّاصَة.

گچ سفید /g.-e-sefid/ طَبَشِيْر، طَباشِيْر، حَوّارَى.

گچ فروش /g.-foruš/ الجَبّاس، جَصّاص.

گچ فروشی /g.-f.-i/ الجَصّاصَة.

گچ کار /g.-kär/ مُجَصِّص، مُبَيِّضُ الحِيْطانِ.

گچ کاری /g.-k.-i/ تَجْصِيْص، تَبْيِيْضُ الجُدْرانِ.

گچ کوب /g.-kub/ ۱. ساحِقُ الجَصّ. ۲. مِدَقَّةُ الجَصّ. ۲. مِدَقَّةُ الجَصّ.

گچ کوبی /g.-k.-i/ سَحْقُ الجَصّ.

گچ گرفتن /g.-gereftan/ تَجْبِيساً / جَبَّسَ العُضْوَ.

گچ گیری /g.-g.-i/ تَجْبِيْس.

گچی /g.-i/ جِبْسِيّ.

گدا /gedä/ فَقِيْر، مُتَسَوِّل، مُسْتَعْطِي، دَرْوِيْش، الجادِي، راضِع، زائِر، شَحّات، شَحّاذ، صُعْلُوك.

گدابازی /g.-bäzi/ الإمْساك، الخَساسَة، البُخْل.

گداخانه /g.-xäne/ تَكِيَّة، مَلْجَأُ العَجَزَة، دارُالمُحْتاجِيْنَ أو المُعْوَزِيْنَ.

گداختگـی /godäxtegi/ صَهْـر، إذابَة، حـالَةُ الجِسْـمِ المُذابِ.

گداختن /godäxtan/ ۱. [مص ل] ← گداخته شدن. ۲.

[مص م] تَذْوِيباً / ذَوَّبَ، إذابَةٌ / أذابَ الشَّيءَ، إسالَةٌ / أسالَ هـ، صُهْراً / صَهَرَ ـَ إصْطِهاراً / إصْطَهَرَ الشَّيءَ، حَلّاً / حَلَّ ـُ، إجْتِمالاً / إجْتَمَلَ و تَخْمِيشاً / خَمَّشَ و حَمّاً / حَمَّ ـُ الشَّحْمَةَ، تَسْيِيحاً / سَيَّحَ، إمْتِياثاً / إمْتاثَ و إمارَةٌ / أمارَ الشَّيءَ، إماعَةٌ / أماعَ.

گداختنی /g.-i/ قابِلٌ لِلذَّوْبِ و الإنْصِهارِ.

گداخته /godäxte/ مُذاب، مُنْصِهِر، صَهِير، مَصْهُور، المَهْمُوم، مُسَيَّح.

گداخته شدن /g.-šodan/ ذَوْباً و ذَوَباناً / ذابَ يَذُوبُ، إنْصِهاراً / إنْصَهَرَ الشَّيءُ، بَوْلاً / بالَ ـُ الشَّحْمُ، مَوْتاً و مَوَتاً / ماتَ ـُ، تَمَيُّثاً / تَمَيَّثَ، إنْمِياعاً / إنْماعَ السَّمْنُ و نَحْوُهُ، هَيْعاً / هاعَ ـِ.

گدار /godär/ مَقْطَعُ النَّهْرِ، مَخاضَةُ النَّهْرِ.

گداز /godäz/ الصَّهْر، إنْصِهار.

گدازاده /gedä-zäde/ مِنْ أصْلٍ وَضِيْعٍ.

گدازار /godäzär/ (شيمـ) صَهُور، مُساعِدُ صَهْر.

گدازان /godäzän/ ذائِب.

گدازانیدن /g.-idan/ ← گداختن.

گدازش /godäzeš/ ← گداختن.

گدازندگی /godäzandegi/ ۱. الذَّوب، إنْصِهار. ۲. التَّذْوِيب، إذابَة، حَلّ، صَهْر.

گدازنده /godäzande/ ۱. مُذِيب، مُحَلِّل، مُسِيْل. ۲. الذّائِب.

گدازه /godäze/ خَبَثُ البُرْكانِ، حُمَم.

گداصفت /gedä-sefat/ لَئِيْم.

گداصفتی /g.-s.-i/ لِئامَة.

گدا گرسنه /g.-gorosne/ خَسِيسُ الطَّبْعِ، رَذِيلُ الطَّبْعِ.

گداگدول /g.-godul/ ← گدا گرسنه.

گدامنش /g.-maneš/ دَنِيءٌ، خَسِيس، سافِل، مُلْبِد، مُدْقِع، مُذِلّ.

گدامنشی /g.-m.-i/ لِئامَة، دَناءَة، خَساسَة.

گدایی /g.-yi/ سُؤال، تَسَوُّل، إسْتِعْطاء، اسْتِجْداء، كُدْيَة، شَحاذَة، كَفْف.

گدایی کردن /g.-yi-kardan/ تَكَدِّياً / تَكَدَّى، تَكْدِيَةٌ / كَدَّى، تَعَطِّياً / تَعَطَّى، إسْتِعْطاءٌ / إسْتَعْطَى، تَسَوُّلاً / تَسَوَّلَ، إجْتِداءٌ / إجْتَدَى، إسْتِجْداءٌ / إسْتَجْدَى، تَشَحُّذاً / تَشَحَّذَ، تَكَفُّفاً / تَكَفَّفَ، إسْتِكْفافاً / إسْتَكَفَّ، إكْناعاً / أكْنَعَ.

گدوک /gaduk/ مُضِيْق.

گذار /gozär/ ۱ ← گذشتن. ۲ ← گذرگاه.

گذاردن /gozärdan/ ۱ ← گذاشتن. ۲ إعْطاءٌ / أعْطَى.

گذار کردن /gozär-kardan/ ← گذشتن.

گذارنده /gozärande/ واضِع.

گذاره /gozäre/ ۱. المُرُور. ۲. المَمَرّ.

گذاشتن /gozäštan/ ۱. وَضْعاً و مَوْضِعاً و مَوْضُوعاً / وَضَعَ يَضَعُ، جَعْلاً / جَعَلَ ـَ، إجْتِعالاً / إجْتَعَلَ، حَطّاً / حَطَّ ـُ إحْتِطاطاً / إحْتَطَّ. ۳. تَرْكاً / تَرَكَ ـُ. ۳. أدْياً / أدَى ـِ، تَأْدِيَةٌ / أدَّى.

گذاشته /gozäšte/ ۱. المَوْضُوع. ۲. المَتْرُوک. ۳. مُجاز، مَأْذُون.

گذر /gozar/ ۱. مَعْبَر، مَمَرّ. ۲. العُبُور، مُرُور، مَرّ، إجْتِياز. ۳. (مسـ) مَقْطَعٌ مِنْ لَحْنٍ مُوسِيقَي.

گذرا /gozarä/ ۱ ← گذرنده. ۲. عابِر، مُجْتاز، مارّ.

گذران /g.-n/ ۱ ← گذرنده. ۲. مُرَتَّبٌ يَوْمِيّ، مَعاش، مَعِيْشَة، عَوْل عِيالَة.

گذراندن /gozarändan/ ۱. إعباراً / أعْبَرَ، تَعْبِيْراً / عَبَّرَ هـ النَّهْرَ، إمْراراً / أمَرَّ، إجازَةٌ / أجازَ هـ العَقَبَةَ، إفاتَةٌ / أفاتَ، تَفْوِيْتاً / فَوَّتَ، إنْهاءً / أنْهَى. ۲. تَنْفِيْذاً / نَفَّذَ.

گذران کردن /gozarän-kardan/ عَيْشاً و عَيْشَةً وَ مَعاشاً و مَعِيشاً و مَعِيْشَةً و عَيْشُوشَةً / عاشَ ـِ تَقَوُّتاً / تَقَوَّتَ و إقْتاتاً / أقْتَ بالشَّيءِ.

گذراننده /gozaränande/ مُعْبِر، المُنْهِي.

گذرانه /gozaräne/ السُّناهِيَّة [مُرَتَّبٌ أوْ دَخْلٌ سَنَوِيٌّ يَتَلَقّاهُ المَرْءُ مَدَى الحَياةِ عادَةً].

گذرانیده /gozaränide/ ۱. المُتَجاوَز. ۲. المُنْتَهِي، الفانِي، الماضِي.

گذرانیدنی /gozaränidani/ حَرِيٌّ بالإنْهاءِ.

گذر کردن /gozar-kardan/ ← گذشتن.

گذرگاه /g.-gäh/ ← مَعْبَر، مَمَرّ، مَمْشَى، مَجاز، مَجازَة، مَجْرَى، طَرِيْق، طُرْقَة، سَبِيْل، مُخْتَرَق، مَخِيْط، مَسْرَب، مَعْدَى، مَلْعَنَة، مَنْفَذ، وارِدَة.

گذرگاه سرپوشیده /g.-g.-e-sar-pušide/ مَمَرٌّ مُغَطّى.

گذرنامه /g.-näme/ جَوازُ المُرُور، جَوازُ السَّفَرِ، تَذْكِرَةُ مُرُور، بَسْبُورت، فَسْح.

گذرنده /gozarande/ ۱. العابِر، مارّ، الرّاكِض. ۲. الفاني، غَير دائم، القَلِق، المُؤَقَّت، سَرِيعُ الزَّوالِ. ۳. الجاري، المُسْتَمِرّ.

گذشت /gozašt/ ۱. المُرُور، العُبُور. ۲. إهمال، تَرْك، تَجاوُزٌ عَن الجُرْمِ، عَفْو، صَفْح، السَّماح، سَمْح، سَماحَة، مُسامَحَة، غُفْران، غَفِير، مَغْفِرَة.

گذشت كردن /g.-kardan/ صَفْحاً / صَفَحَ ـَ عَنْهُ، مُسامَحَةً / سامَحَهُ، تَسامُحاً / تَسامَحَ، تَسْنِيحاً / سَنَّحَ لَهُ، عَفْواً / عَفا ـُ عَنْهُ و لَهُ.

گذشتگان /gozaštegän/ السّالِفُونَ، الذّاهِبُونَ.

گذشتن /gozaštan/ ۱. مَرّاً و مُرُوراً و مَمَرّاً / مَرَّ ـُ عَبْراً و عُبُوراً / عَبَرَ ـُ النَّهْرَ، جَوْزاً و جُؤُوزاً و مَجازاً / جازَ ـُ المَكانَ و بالمَكانِ، إجازَةً / أجازَ المَوْضِعَ، مُجاوَزَةً و جِوازاً / جاوَزَ المَكانَ، تَجاوُزاً / تَجاوَزَ الشَّيءَ، اجْتِيازاً / اِجْتازَ، جَسْراً / جَسَرَ ـُ اِجْتِساراً / اِجْتَسَرَ، جَوْباً و تَجْواباً / جابَ ـُ اِجْتِياباً / اِجْتابَ البِلادَ، خُرُوراً / خَرَّ ـِ القَوْمُ، اِخْتِراقاً / اِخْتَرَقَ، اِخْتِطاءً / اِخْتَطَى هـ خَنْساً / خَنَسَ ـُ رَدَجاناً / رَدَجَ ـِ طَرّاً / طَرَّ ـُ القَوْمُ، اِنْطِلاقاً / اِنْطَلَقَ، قَطْعاً و قُطُوعاً / قَطَعَ ـَ النَّهْرَ، نَفْذاً و نُفُوذاً و نَفاذاً / نَفَذَ ـُ الشَّيءُ الشَّيءَ، تَمارّاً / تَمارَّ القَوْمُ. ۲. مُضِيّاً / مَضَى ـِ الشَّيءُ، تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ، اِنْقِضاءً / اِنْقَضَى، فَوْتاً و فَواتاً / فاتَ ـُ الأَمْرُ، اِنْتِهاءً / اِنْتَهَى، خُلُوّاً و خَلاءً / خَلا ـُ الزَّمانُ، زُلُولاً و زَلِيلاً / زَلَّ ـِ سَلَفاً و سُلُوفاً / سَلَفَ ـُ اِنْصِراماً / اِنْصَرَمَ، غُبُوراً / غَبَرَ ـُ تَهَوُّراً / تَهَوَّرَ الوَقْتُ. ۳. تَعْدِيَةً / عَدَّى عَن الأَمْرِ. ۴. أَتْياً و أُتِيّاً و إتْياناً و إتْيانَةً و مَأْتاةً / أَتَى ـِ عَلَيهِ.

گذشتنى /g.-i/ ۱. قابِلٌ لِلْعُبُورِ. ۲. حَرِيٌّ بالفَناءِ و الاِنْتِهاءِ، الفانِي، الماضِي، زائِل، المُنْتَهِي.

گذشته /gozašte/ الماضِي، الدّابِر، سابِق، غابِر، ذاهِب، مُنْصَرِم. «~ از اين»: زِيادَةً عَلَى ذلِكَ.

گر /gar/ ۱. جَرِب، جَرْبان، أَجْرَب، أَخْوَق، أَعَرّ، أَقْرَع، أَنْقَس. ۲. مُخَفَّفُ (اگر)، لَوْ، إذا، إنْ. ۳. لاحِقَةٌ بِمَعْنَى صانِع مثل: «آهنگر: الحَدّاد» و «شيشه گر: الزُّجاجِيّ».

گر /gor/ شُعْلَة، لِسانُ النّار، لَهَبَة، لَهْلُوبَة.

گرا /gerä/ صَفْحَةُ تَنْظِيمِ الأَهْدافِ.

گراد /geräd/ دَرَجَة، وَحْدَةُ قِياسِ الزّاوِيَة، مَرْحَلَة، مَرْتَبَة، مَنْزِلَة.

گراديان /gerädiyän/ المَمال.

گراز /goräz/ (جانـ) الحَلُوف، هِلُوف، خِنْزِيرُ النَّهْرِ.

گراز دريايى /g.-e-daryäyi/ (جانـ) ← گرازماهى.

گرازماهى /g.-mähi/ (جانـ) فِيْلُ البَحْرِ، فَظّ.

گراز وحشى /g.-e-vahši/ (جانـ) غِفْر، الخِنْزِيرُ البَرّيّ.

گرازينه /goräzine/ النّاب.

گرافومتر /geräfometr/ مِقْياسُ المِساحَة.

گرافيت /gerafit/ الأُسْرُب، الأُسْرُف.

گرافيک /geräfik/ الرَّسْمُ البَيانِيّ.

گرا گرفتن /gerä-gereftan/ تَنْظِيماً / نَظَّمَ الهَدَفَ عَلَى صَفْحَةِ التَّنْظِيمِ.

گرام /geräm/ ← گرم.

گرامافون /gerämäfon/ الحاكِي، فُنُغْراف، فُونُوغْرافِيّ، جَرامُوفُون.

گرامر /gerämer/ قَواعِدُ اللُّغَةِ، السَّرْفُ و النَّحْو.

گرامى /gerämi/ أَعَزّ، عَزِيز، مُكَرَّم، مَحْبُوب، مُحْتَرَم، أَثِير، جَبَل، فَخْم، ماجِد، مَدِيخ، أَمْرَز، مَنِيع، هَجْر.

گرامى داشتن /g.-däštan/ تَكْرِيماً / كَرَّمَهُ، إكْراماً / أَكْرَمَ فُلاناً، إعْزازاً / أَعَزَّهُ، اِحْتِراماً / اِحْتَرَمَهُ، أَثْراً و أَثارَةً و أُثْرَةً / أَثَرَ ـُ هـ إيْثاراً / آثَرَهُ، تَأْثِيلاً / أَثَّلَ هـ إبْراحاً / ابْرَحَ هـ حَفْواً / حَفا ـُ هـ و بِهِ، تَحَفِّياً / تَحَفَّى بِفُلانٍ، رَفّاً / رَفَّ ـِ بِهِ، تَرْقِيَةً / رَقَّى، إشْباءً / أَشْبَى فُلاناً، تَهْذِيباً / هَذَّبَ، تَهْرِيماً / هَرَّمَ، تَهْشِيماً / هَشَّمَ، هَيْباً و هَيْبَةً و مَهابَةً / هابَ ـَ اِهْتِياباً / اِهْتابَ هـ.

گرامى شدن /g.-šodan/ كَرَماً و كَرَمَةً و كَرامَةً / كَرُمَ ـُ اِعْتِزازاً / اِعْتَزَّ، اِسْتِعْزازاً / اِسْتَعَزَّ بالشَّيءِ، فَخامَةً / فَخُمَ ـُ كَساً / كَسِيَ ـَ تَوْسِيطاً / وَسَّطَ، وَساطَةً وسِطَةً / وَسَطَ يَسِطُ الرَّجُلُ في حَسَبِهِ، وَساطَةً / وَسُطَ يَوْسُطُ.

گران /gerän/ ۱. ثاقِل، ثَقِيل، باهِظ، وازِن. ۲. كَسُول. ۳. عَظِيم، خَطِير. ۴. صَعْب، الشَّدِيد. ۵. الغالِي، غَلِيّ، ثَمِين.

گران آمدن /g.-ämadan/ اِشْتِداداً / اِشْتَدَّ عَلَيهِ، صُعُوبَةً / صَعُبَ ـُ عَلَيهِ الأَمْرُ، ثِقْلاً و ثَقالَةً / ثَقُلَ ـُ القَوْلُ، تَعَنُّتاً / تَعَنَّتَ هـ الشَّيءُ.

گرانبار /g.-bär/ ۱ ← سنگين. ۲. الإنْسانُ كَثِيرُ الأَمْتِعَةِ و

الثِّیابِ، اللُّهْد، مَلْهُود، لَهِیْد، وَقِیْذ.

گرانبار شدن /g.-b.-šodan/ ثِقَلاً و ثَقالَةً / ثَقُلَ ـُ حِمْلُهُ.

گرانبـار کردن /g.-b.-kardan/ تَثْقِیْلاً / ثَقَّلَ و إِثْقـالاً / أَثْقَلَ عَلَیـهِ، أَوْداً و أُوُوْداً / آدَ ـُ هُـ الأَمْرُ، تَـأَوُّداً / تَأَوَّدَهُ، بَدْحاً / بَدَحَ ـَ هُـ الشَّیءُ، بَهْظاً / بَهَظَ ـَ إِیْهاظاً / أَبْهَظَ هُـ الحَمْلُ أو الأَمْرُ، لِطًى / لَطِيَ ـَ هـ بِذلکَ، لَهْداً / لَهَدَ ـِ هـ الحَمْلُ، وَأْداً / وَأَدَ یَئِدُ فُلاناً.

گرانبها /g.-bahä/ الغالِي، الغَلِيّ، ثَمِیْـن، نَفِیْس، قَیِّم، ذُوقِیْمَةٍ، عَزِیْز، یَتِیْم، عِلْق.

گرانبها شدن /g.-b.-šodan/ ← گران شدن.

گرانبهایی /g.-b.-yi/ نَفاسَة.

گرانجان /g.-jän/ خاثِـرُ النَّفْسِ أو البَـدَنِ، أَقِط، فـاتِرُ النَّفْسِ، أَزْوَب، الجَخ، الجَخـابَة، خَمِیْم، زُکْمَة، صـالِف، ضَبِس، ضَبِیْـس، الفَجُوج، فِیْل، کَـلّ، کانُـون، کَهْمَل، مُهَبَّج، کَیْص، لُخَمَة، مَغْص، هِلُوف.

گـرانجان شـدن /g.-j.-šodan/ زَوْباً و زُؤُوبـاً / زابَ ـُ الرَّجُلُ، ضِیْقاً / ضاقَ ـِ خُلْقُهُ، عَکَساً / عَکِسَ ـَ.

گرانجانی /g.-j.-i/ عُسْرُ الخُلْقِ و ضَیْقُهُ، عَکَس، عَسَق.

گران خریدن /g.-xaridan/ إِغْلاءً / أَغْلَى الشَّیءَ، إِشْتِراءً / إِشْتَرَى الشَّیءَ بِثَمَنٍ غالٍ، غِلاءً و مُغالاةً / غالَى هُـ.

گراندوک /geränduk/ غِرانْدُوق.

گراند هتل /gerànd-hotel/ فُنْدقٌ کَبِیْرٌ.

گرانسر /g.-sar/ المُتَکَبِّر، المَغْرُوْر.

گرانسری /g.-s.-i/ التَّکَبُّر، الغُرُوْر.

گرانسنگ /g.-sang/ ← سنگین.

گرانـش /geräneš/ جـاذِبِیَّة، قُـوَّةُ التَّجاذُبِ، إِنجِـذاب، ثَقالَة.

گران شدن /g.-šodan/ غَلاءً / غَلاـُ، ثَمـانَةً / ثَمُنَ ـُ المَتاعُ، تَزَیُّداً / تَزَیَّدَ السِّعْرُ، إِرْتِفاعاً / إِرْتَفَعَ ثَمَنُهُ، نَمْیاً و نِمِیّاً و نَماءً و نَمِیَّةً / نَمَى یَنْمِي السِّعْرُ.

گران فروختن /g.-foruxtan/ بَیْعاً / باعَ ـِ هُـ بـالغالي و بالغَلِيّ، بَیْعاً / باعَ ـِ غالِیاً.

گرانفروش /g.-foruš/ المُغالِي.

گرانفروشی /g.-f.-i/ المُغالاة.

گرانفـروشی کـردن /g.-f.-i-kardan/ مُغالاةً / غالَـى بالشَّیءِ، شَمْطاً / شَمَطَ ـِ البائِعُ المُشْتَرِي.

گرانقدر /g.-qadr/ عَظِیْمُ الشَّأْنِ، عالِي المَرْتَبَةِ، صاحِبُ جاه، ثَقِیْل، مادِخ.

گرانقیمت /g.-qeymat/ ← گرانبها.

گران کردن /g.-kardan/ إِغْلاءً / أَغْلَى السِّعْرَ، مُغالاةً / غالَى بالشَّیءِ، رَفْعاً / رَفَعَ ـَ السِّعْرَ.

گرانکـوه /gerän-kuh/ المَسِّیْـف [الجُزْءُ الـرَّئِیْسِـيُّ أو المَرْکَزِيُّ مِنْ جَبَلٍ أو سِلْسِلَةِ جِبالٍ]، کُتْلَةٌ صَخْرِیَّةٌ، نَجْد.

گرانگوش /g.-guš/ ← کر

گرانمایگی /g.-mäyegi/ نَجابَة، العِزَّة، عَظَمَةُ القِیْمَة.

گرانمایه /g.-mäye/ ۱. نَبِیْل، شَریـف، نَجِیْب، رَفِیْع. ۲. نَفِیْس، غالٍ، ثَمِیْن.

گرانول /geränul/ ۱. حُبَیْبَة. ۲. حُبَیْبَةُ دَواءٍ.

گرانولـوسیت /geränulosit/ (فز) خَلِیَّـةٌ مُحَبَّبَةٌ، کُـرَیَّةٌ مُحَبَّبَة.

گرانولیت /geränolit/ الغِرانُولِیْت.

گرانی /gerän-i/ ۱. الغَلاء. ۲ ← سنگینی. ۳ ← سختی، دشواری.

گرانیت /geränit/ جَرانِیْت، الأَغْبَل، حَجَرُ الغَرانِیْت.

گرانیتیک /geränitik/ غَرانِیْتِيّ، صَوّانِيّ، أَغْبَلِيّ.

گرانیدن /geränidan/ إِنْجِذاب، جَذْب، تَحَرُّکٌ بالثَّقالَةِ.

گرانیسنج /gerani-sanj/ قِیاسُ الوَزْنِ، قِیاسُ الجاذِبِیَّة.

گرانیگاه /geräni-gäh/ مَرْکَزُ الثِّقْلِ ← مرکز ثقل.

گراور /gerävur/ کَلِیْشَة، زُنْکُوغراف.

گراورسـاز /gerävur-säz/ صانِـعُ الکَلائِشِ المَطْبَعِیَّـة، قَطّاط، حَفّار.

گراورسـازی /g.-säzi/ ۱. صُنْعُ الکَـلائِشِ المَطْبَعِیَّة. ۲ مَصْنَعُ الکَلائِشِ المَطْبَعِیَّة.

گرای /geräy/ ← گرا.

گرایـش /geräyeš/ قَصْـد، رَغْبَة، مَیْـل، اِتِّجاه، نَحْـو، الصَّغْـو، حَـذْل، الـذَّوْق، الـذُّواق، صِغْـن، العَطْـف، الإِنْعِطـاف، القَبُــول، القـابِلِیَّـة، هَـوَى، النَّــزْعَـة، «~ سمبولیسمی در هنر»: النَّزْعَةُ الرَّمْزِیَّةُ فِي الفَنِّ.

گرایـش پیدا کـردن /g.-peydä-kardan/ ← گرایـش یافتن.

گرایش یافتن /g.-yäftan/ مَیْلاً و تَمْیالاً و مَیَلاناً و مَیْلُولَةً و مَمالاً و مَمِیْلاً / مالَ ـِ إِلى الشَّـيءِ أو الشَّخْصِ، مُمایَلَةً /

مایِلَ هـ، قَصْداً / قَصَدَ ـِ هُـ، رُغْباً و رَغْبَةً / رَغِبَ ـَ فِيهِ، تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ إليه، اِتِّجاهاً / اِتَّجَهَ إلَيهِ، أَوْياً و إواءً / أَوَى ـِ إلَيهِ، جُنُوحاً / جَنَحَ ـُ إلَيهِ، إجناحاً / أَجْنَحَ إلَيهِ، حَنْفاً / حَنَفَ ـِ دَوْراً و دَوَراناً / دارَ ـُ نَحْوَه رَغْناً / رَغَنَ ـَ إلَيهِ، تَزايُلاً / تَزايَلَ القَوْمُ، شَلاً / شَلِيَ ـَ بالشَّيءِ، شَهاً، شَهِيَ ـَ، صَباءً و صُبُوّاً / صَبا ـُ إلَيهِ، صَغْواً / صَغا ـُ، صَغًى / صَغِيَ ـَ إلَيهِ، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ إلَيهِ، تَضَيُّفاً / تَضَيَّفَ إلى الشَّيءِ، طَمَعاً و طَماعاً و طَماعِيَةً / طَمِعَ ـَ في الشَّيءِ أوبِهِ، تَعَرُّضاً / تَعَرَّضَ لَهُ، كُرُوزاً / كَرَزَ ـِ إلَيهِ، لَحْداً / لَحَدَ ـَ إلَيهِ، لَحْناً / لَحَنَ ـَ إلى الشَّيءِ، نَغْشاً و نَغَشاناً / نَغَشَ ـَ إلى فُلانٍ، مُهاوَدَةً / هاوَدَ.

گراینده /geräyande/ مايِل، المَيّال، راغِب، قاصِد.

گراییدن /geräyidan/ ← گرايش يافتن.

گربز /gorboz/ مَكّار، مُختال، ذَكِيّ، ماهِر.

گربزی /g.-i/ إختِيال، مَكْر، مَهارَة.

گربه /gorbe/ (جانـ) هِرّ، قِطّ، سِنَّور، بَسّ، بَسَّة، مُخادِش، خَيْدَع، خازِباز، أَخطَل، خَيْطَل، زَبْيَة، أَزْزَم، ضَيْوَن، عَجُوز، كُلْبَة، هَرْس.

گربهٔ آبی /g.-ye-äbi/ (جانـ) القُضاعَة، ثَعْلَبُ الماءِ.

گربهٔ آنقره /g.-ye-änqore/ سِنَّورٌ شِيرازِيٌّ، قِطُّ أَنْقَرَه.

گربهٔ باتلاقی /g.-ye-bätläqi/ (جانـ) ثُفا، ثُفَّة.

گربهٔ براق /g.-ye-boräq/ (جانـ) ← گربهٔ آنقره.

گربهٔ خانگی /g.-ye-xänegi/ (جانـ) البَسّ.

گربهٔ دریا /g.-ye-daryä/ (جانـ) الخُرافَة.

گربهٔ دشتی /g.-ye-dašti/ (جانـ) الثُّفا.

گربه‌رقصاندن /g.-raqsändan/ تَعَلُّلاً / تَعَلَّلَ، مُماطَلَةً / ماطَلَ.

گربه‌رقصانی /g.-raqsäni/ مُماطَلَة، تَعَلُّل.

گربه‌رقصانی کردن /g.-r.-kardan/ ← گربه رقصاندن.

گربهٔ زباد /g.-ye-zabäd/ (جانـ) قِطُّ الزَّبادِ، زَبادَة، رَباح.

گربه‌سانان /g.-sänän/ (جانـ) السِّنَّوْرِيّات.

گربهٔ صحرایی /g.-ye-sahräyi/ ۱. (جانـ) عَناقُ الأَرْضِ، تُمَيْلَة، تُفَّة. ۲. (جانـ) ابنُ مُقرِض.

گربه‌کوره /g.-kure/ المَكّار، الخَدّاع، المُختال.

گربهٔ کوهی /g.-ye-kuhi/ سِنَّورٌ بَرِّيٌّ، ضَيْوَن.

گربه‌ماهی /g.-mähi/ (جانـ) قُرْمُوط، الدُّقْماق، الدُّقْماقَة.

گربهٔ مرتضی علی /g.-ye-mortazä-ali/ اِبْنُ الوَقْتِ.

گربهٔ وحشی /g.-ye-vahši/ (جانـ) البَجّ، السِّنَّوْرُ البَرِّيّ، خَنْطَل.

گرپ‌گرپ /gorp-gorp/ ضَرَباتُ القَلْبِ.

گرته‌برداری /garte-bardäri/ رَسْمٌ اِسْتِشْفافِيّ.

گرته‌برداری کردن /g.-b.-kardan/ رَسْماً / رَسَمَ ـُ اِسْتِشْفافِيّاً.

گرجستان /gorjestän/ الجُورْجِيا، بِلادُ الكُرْج.

گرچه /gar-ce/ وَ إنْ، لَوْ أَنْ، لَوْكانَ، مَعَ أَن.

گرد /gerd/ ۱. مُدَوَّر، مُسْتَدِير، الحَلْقَة، حَلْقِيّ، مُؤَوَّب، مُنْدَمِج، فَلَكٌ مِنْ كُلِّ شَيءٍ، مُكَتَّل، كَوَفان، كُوفان. ۲. أَطْراف، حَوالِي. ۳. (مسـ) المُسْتَدِيرَة.

گرد /gard/ ۱. غُبْرَة، غَبَرَة، غُبار، تُراب، تُرْب، هَباء، هَبَاب، رَهَج، عِثْيَر، عِثْيَرَة، عُثان، عَجاج، غار، عَكَب، قَتَرَة، قَتَم، قُضاع، قُضاعَة، اللَّهَب، الهِلال، الهَوْزَن «به ~ او نرسیده»: ماخَطَّ غُبارَهُ. ۲. ذَرُور، ذَرارَة، سَفُوف، مَسْحُوق، مَسْحُون، دَقَّة، دُقاق، هَلِيك. ۳. (عم) الهِيرُوِيِين ← هروئين.

گرد /gord/ مُبارِز، شَجاع.

گردآلود شدن /gard-älud-šodan/ تَغَبُّراً / تَغَبَّرَ، تَرَباً / تَرِبَ ـَ.

گردآلود کردن /g.-ä.-kardan/ تَتْرِيباً / تَرَّبَ، إتْراباً / أَتْرَبَ، تَغْبِيراً / غَبَّرَ، إغباراً / أَغْبَرَ.

گردآلودگی /g.-ä.-gi/ الغَبْرَة.

گردآلوده /g.-älude/ مُلَوَّثٌ بالغُبارِ، مُغَبَّر.

گرد آمدن /gerd-ämadan/ اِجْتِماعاً / اِجْتَمَعَ، تَجَمُّعاً / تَجَمَّعَ، اِسْتِجْماعاً / اِسْتَجْمَعَ، اِئْتِلافاً / اِئْتَلَفَ و تَأَلُّفاً / تَأَلَّفَ القَوْمُ، تَحَزُّباً / تَحَزَّبَ و اِحْتِفالاً / اِحْتَفَلَ و تَأَبُّشاً / تَأَبَّشَ القَوْمُ، تَأَثُّفاً / تَأَثَّفَ النّاسُ عَلَيهِ، تَأَجُّلاً / تَأَجَّلَ القَوْمُ عَلى شَيءٍ، تَأَشُّباً / تَأَشَّبَ و إئْتِشاباً / إئْتَشَبَ و إئْتِصاصاً / إئْتَصَّ القَوْمُ، تَأَصُّصاً / تَأَصَّصَ و أَلْباً / أَلَبَ ـِ الشَّيءُ، تَأَلُّباً / تَأَلَّبَ و تَأَوِّياً / تَأَوَّى القَوْمُ، بَهْشاً / بَهَشَ ـَ القَوْمُ، تَبَهُّشاً / تَبَهَّشَ، اِنْثِلالاً / اِنْثَلَّ عَلَيهِ القَوْمُ، اِنْثِلاماً / اِنْثَلَمَ عَلَيهِ القَوْمُ، تَثَوُّلاً / تَثَوَّلَ النّاسُ، تَجَحْفُلاً / تَجَحْفَلَ، تَجَرْمُزاً / تَجَرْمَزَ، جَشّاً / جَشَّ ـُ القَوْمُ، جَلْباً /

جَلِبَ ـَ الشَّيءُ، إجْلاباً / أجْلَبَ القَوْمُ، تَجَمُّواً / تَجَمّاً و جَمْراً / جَمَرَ ـــ القَوْمُ، إجْماراً / أجْمَرَ و تَجْمِيراً / جَمَّرَ القَوْمُ عَلَى الأمْرِ، جَمْهَرَةً / جَمْهَرَ ـِـ القَوْمُ و تَجَمْهُراً / تَجَمْهَرَ، تَجَمِّياً / تَجَمَّى و تَجَوُّقاً / تَجَوَّقَ و تَجَيُّشاً / تَجَيَّشَ القَوْمُ، تَحَبُّشاً / تَحَبَّشَ القَوْمُ عَلَيهِ، إخْتِراشاً / إخْتَرَشَ، إخْرِنجاماً / إخْرَنْجَمَ القَوْمُ، إحْشاداً / أحْشَدَ، إحْتِشاداً / إحْتَشَدَ القَوْمُ لِفُلانٍ، تَحَشُّداً / تَحَشَّدَ، تَحاشُداً / تَحاشَدَ، حُشُوكاً / حَشَكَ ـِ القَوْمُ، إسْتِحْصافاً / إسْتَحْصَفَ القَوْمُ، تَحَصُّلاً / تَحَصَّلَ الشَّيءُ، تَحْفِيْشاً / حَفَّشَ القَوْمُ، حُفُولاً / حَفَلَ ـِ القَوْمُ، إحْتِفالاً / إحْتَفَلَ، حُلُوباً / حَلَبَ ـِ القَوْمُ، تَحَمُّشاً / تَحَمَّشَ الشَّيءُ، إنْحِيازاً / إنْحازَ الشَّيءُ، تَدَأْدُؤاً / تَدَأْدَأَ القَوْمُ، دُبُولاً / دَبَلَ ـِ، تَدَكُّلاً، تَدَكَّلَ، تَدامُجاً / تَدامَجَ النّاسُ عَلَى الشَّيءِ، تَرَبُّباً / تَرَبَّبَ القَوْمُ، تَرَكُّباً / تَرَكَّبَ مِنْ كَذا، تَرَاكُماً / تَرَاكَمَ، إرْتِكاماً / إرْتَكَمَ، تَزَحُّناً / تَزَحَّنَ الشَّيءُ، تَرَبُّعاً / تَرَبَّعَ و تَرْبِيْعاً / رَبَّعَ و إرْتِهاطاً / إرْتَهَطَ القَوْمُ، صَراراً / صَرَّ ـِ الشَّيءُ، إنْصِفاقاً / إنْصَفَقَ و إصْفاقاً / أصْفَقَ القَوْمُ عَلَى الأمْرِ، ضَفْضَفَةً / ضَفْضَفَ و تَضامُماً / تَضامَّ القَوْمُ، إطْباقاً / أطْبَقَ القَوْمُ عَلَى الأمْرِ، عَسْكَرَةً / عَسْكَرَ القَوْمُ، تَعْطِيلاً / عَطَّلَ، تَعَظُّلاً / تَعَظَّلَ القَوْمُ عَلَى فلانٍ، تَعَكُّظاً / تَعَكَّظَ القَوْمُ، تَعاوِياً / تَعاوَى القَوْمُ عَلَيهِ، تَقَبُّضاً / تَقَبَّضَ الشَّيءُ، تَقَرُّشاً / تَقَرَّشَ القَوْمُ، تَقَصُّفاً / تَقَصَّفَ القَوْمُ عَلَيهِ، تَقَفُّصاً / تَقَفَّصَ الشَّيءُ، قُطُوباً / قَطَبَ ـِ القَوْمُ، إقْطاباً / أقْطَبَ القَوْمُ، قَمْطَرَةً / قَمْطَرَ الشَّيءُ، تَكَأْكُؤاً / تَكَأْكَأَ القَوْمُ، تَكاباً / تَكابَّ القَوْمُ عَلَى الشَّيءِ، تَكَبْكُباً / تَكَبْكَبَ القَوْمُ، تَكَتُّباً / تَكَتَّبَ ت الكَتِيْبَةُ، تَكَتُّلاً / تَكَتَّلَ، كَتْباً / كَتَبَ ـُ و إنْكِتاباً / إنْكَتَبَ، تَكَدُّساً / تَكَدَّسَ، تَكَرْدُساً / تَكَرْدَسَ و تَكَرُّساً / تَكَرَّسَ و تَكَرُّشاً / تَكَرَّشَ القَوْمُ، كَصّاً / كَصَّ ـــ القَوْمُ، إكْتِصاصاً / إكْتَصَّ، تَكاصّاً / تَكاصَّ القَوْمُ، كَمّاً / كَمَّ ـُ النّاسَ، تَكَمْهُلاً / تَكَمْهَلَ، إكْتِنازاً / إكْتَنَزَ الشَّيءُ، إكْناعاً / أكْنَعَ، إكْتِناعاً / إكْتَنَعَ، تَكَوُّزاً / تَكَوَّزَ القَوْمُ، تَكَوُّفاً و كَوَفاناً / تَكَوَّفَ القَوْمُ، تَكَوُّلاً / تَكَوَّلَ، إلْتِئاماً / إلْتَأَمَ القَوْمُ، تَلاؤماً / تَلاءَمَ القَوْمُ، لَزّاً و لَزَزاً و لِزازاً / لَزَّ ـُ القَوْمُ، إلْتِفافاً / إلْتَفَّ الشَّيءُ أو عَلَيهِ القَوْمُ، تَلَمْلُماً / تَلَمْلَمَ الشَّيءُ، تَلاوِياً / تَلاوَى القَوْمُ عَلَيهِ، نُدُوّاً / نَدا ـُ القَوْمُ، تَناشُباً / تَناشَبَ القَوْمُ، نَقْعاً و نُقُوعاً / نَقَعَ ـَ الماءُ في بَطْنِ الوادِي، تَوَائِياً / تَوَاءَى القَوْمُ، وَزْياً / وَزَى يَزِي الشَّيءُ، إسْتِيْساقاً / إسْتَوْسَقَ، وُضُوماً / وَضَمَ يَضِمُ القَوْمُ، تَهَوُّشاً / تَهَوَّشَ القَوْمُ عَلَى فُلانٍ.

گرد آمده /g.-ämade/ مَجْمُوع، المُجَمَّع، الجَمِيْع، ضَمِيْم، مُرَكَّز، ثَجِر، زَوِيْم، قُثاثَه، قَشِيْش، مُكَتَّل، الكَثّ، الكَثِيْث، مُكَدَّس، كُعْبُورَة، كُعْبَرَة، الكَنِز، الكَنِيْز، لأْم، مُلْتَئِم، المُلْتَف، المَلْفُوف، لَمَّة، مَلْمُوم، مُلَمْلَم.

گردآور /g.-ävar/ ۱ ← گردآورنده ۲. المُكَثِّف ← كندانسور.

گرد آوردن /g.-ävardan/ ۱. جَمْعاً / جَمَعَ ـَ إجْماعاً / أجْمَعَ هُـ تَجْمِيْعاً / جَمَّعَ، خَزْناً / خَزَنَ ـُ و إخْتِزاناً / إخْتَزَنَ هُـ جَمْلاً / جَمَلَ ـُ الشَّيءَ، إجْمالاً / أجْمَلَ، أبْشاً / أبَشَ ـُ الأشْياءَ، تَأْبِيْشاً / أبَّشَ، أدْباً / أدَبَ ـِ القَوْمَ، ألْفاً / ألَفَ ـِ الشَّيءَ، إيْلافاً / آلَفَ الشَّيءَ، تَأْلِيْباً / ألَّبَ، بَرْكَسَةً / بَرْكَسَ و بَضْعاً / بَضَعَ ـَ هـ، ثَبْياً / ثَبَى ـِ و ثَبَى ـِ و تَثْبِيَةً / ثَبَّى الشَّيءَ، جِباً و جَبْواً و جَبْياً و جَبْوَةً و جِباوَةً / جَبا ـُ الخَراجَ، جِبايَةً / جَبَى ـِ الماءَ و الخَراجَ و المالَ و الغَلَّةَ، جَمْهَرَةً / جَمْهَرَ و جَنْزاً / جَنَزَ ـِ و تَجْنِيْزاً / جَنَّزَ الشيءَ، تَجْوِيقاً / جَوَّقَ القَوْمَ، تَحْبِيْشاً / حَبَّشَ، إحْتِباشاً / إحْتَبَشَ الشَّيءَ، تَحْبِيْقاً / حَبَّقَ مَتاعَهُ، إحْتِجافاً / إحْتَجَفَ و إحْرازاً / أحْرَزَ و إحْتِراشاً / إحْتَرَشَ الشَّيءَ، حَشْداً / حَشَدَ ـُ القَوْمَ، تَحْشِيْداً / حَشَّدَ، حَشْراً / حَشَرَ ـُ النّاسَ، تَحْفِيْلاً / حَفَّلَ هُـ، إحْتِفاناً / إحْتَفَنَ مِنَ الشَّيءِ، حَكْشاً / حَكَشَ ـُ الشَّيءَ، حَمْزاً / حَمَزَ ـِ الشَّيءَ، حَمْشاً / حَمَشَ ـُ هـ، تَحْمِيْشاً / حَمَّشَ و حَوْذاً / حاذَ ـُ الشَّيءَ و تَحْوِيْذاً / حَوَّذَ و تَحْوِيْشاً / حَوَّشَ و حَيّاً و حَوايَةً / حَوَى ـِ هُـ، إحْتِيازاً / إحْتازَ، خَبْشاً / خَبَشَ ـُ و تَخْبِيْشاً / خَبَّشَ الأشْياءَ، دَبْلاً / دَبَلَ ـُ هـ، إدْفاء / أدْفَأَ القَوْمَ، دَكْماً / دَكَمَ ـُ الشَّيءَ، ذَأْباً / ذَأَبَ ـَ الشَّيءَ، رَبّاً / رَبَّ ـُ الشَّيءَ، رَزْماً / رَزَمَ ـُ الشَّيءَ، مُرازَمَةً / رازَمَ بَيْنَهُما، تَرْكِيْباً / رَكَّبَ الأشْياءَ، إزْلافاً / أزْلَفَ هُـ، تَزْنِئَةً / زَنَّأَ الأشْياءَ، زَوْعاً / زاعَ ـُ هـ، شَرْجاً / شَرَجَ ـُ الشَّيءَ، تَشْوِيْعاً / شَوَّعَ القَوْمَ، صَوْمَعَةً / صَوْمَعَ الشَّيءَ، تَضْبِيْباً / ضَبَّبَ المَتاعَ، إضْماداً / أضْمَدَهُم، ضَمّاً / ضَمَّ ـُ الشَّيءَ، تَضْيِيْقاً / ضَيَّقَ، عَدْقاً / عَدَقَ ـِ هـ، عَشّاً / عَشَّ ـُ هـ، عَفْشاً / عَفَشَ ـِ الشَّيءَ، عَفْقاً / عَفَقَ ـِ الشَّيءَ، عَكْشاً / عَكَشَ ـِ الشَّيءَ، عَكْلاً /

عَكَلَ ـُ الشَّيءَ، عَلْثاً / عَلَثَ ـِ الشَّيءَ، تَقْبِيْضاً / قَبَّضَ الشَّيءَ، قَرْءاً / قَرَأَ ـَ الشَّيءَ، قَرْشاً قَرَشَ ـُ الأشياءَ، اِقْتِراشاً / اِقْتَرَشَ الأشياءَ، قَرْمَشَةً / قَرْمَشَ هـ، قِراناً / قَرَنَ ـِ بَيْنَهُما، إقْراناً / أَقْرَنَ بَيْنَ الأَمْرَيْنِ، قَشّاً / قَشَّ ـُ الشَّيءَ، اِقْتِشاشاً / اِقْتَشَّ الشَّيءَ، تَقْشِيْشاً / قَشَّشَ هـ، قُطْباً / قَطَبَ ـُ الشَّيءَ، تَقْفِيْراً / قَفَّرَ التُّرابَ ونَحْوَهُ، قَفْشاً / قَفَشَ ـِ، تَقْفِيْعاً / قَفَّعَ الشَّيءَ، قَمْأً / قَمَأَ ـَ الشَّيءَ، اِقْتِماءً / اِقْتَمَأَ وتَقَمُّؤاً / تَقَمَّأَ الشَّيءَ، قَمْزاً / قَمَزَ ـِ الشَّيءَ، قَمْشاً / قَمَشَ ـُ، قَمْطَرَةً / قَمْطَرَ الشَّيءَ، قَنْفَشَةً / قَنْفَشَ الأشياءَ، قَنْفَعَةً / قَنْفَعَ الشَّيءَ، تَقَنِّياً / تَقَنَّى الأشياءَ، قَيْناً / قانَ ـِ الشَّيءَ، كَثْحاً / كَثَحَ ـَ الشَّيءَ، تَكْتِيْلاً / كَتَّلَ، كَثْباً / كَثَبَ ـُ الشَّيءَ، كَثْلاً / كَثَلَ ـُ الشَّيءَ، كَثْماً / كَثَمَ ـِ الشَّيءَ، تَكَرُّساً / تَكَرَّسَ الشَّيءَ، كَرْكَرَةً / كَرْكَرَ الشَّيءَ، كَفْتاً / كَفَتَ ـِ المَتاعَ، كَفّاً / كَفَّ ـُ الشَّيءَ، كَلْتاً / كَلَتَ ـِ الشَّيءَ، كَلْداً / كَلَدَ ـِ وتَكْلِيْداً / كَلَّدَ وكَلْزاً / كَلَزَ ـِ وتَكْلِيْزاً / كَلَّزَ الشَّيءَ، كَنْزاً / كَنَزَ ـِ المالَ، اِكْتِنازاً / اِكْتَنَزَ المالَ وغَيرَه، كَوْزاً / كازَ ـُ الشَّيءَ، تَكْوِيْماً الشَّيءَ، تَكْوِيْماً / كَوَّمَ، لَطْثاً / لَطَثَ ـُ الشَّيءَ، لَفّاً / لَفَّ ـُ الشَّيءَ، اِلْتِقاطاً / اِلْتَقَطَ الشَّيءَ، لَمّاً / لَمَّ ـُ الشَّيءَ، لَمْلَمَةً / لَمْلَمَ الشَّيءَ، مَرْطاً / مَرَطَ ـُ الشَّيءَ، نَجْشاً / نَجَشَ ـُ الشَّيءَ، نَغْثَلَةً / نَغْثَلَ الشَّيءَ، تَوْثِيْلاً / وَثَّلَ المالَ، إيْعاباً / أَوعَبَ هـ، وَعْياً / وَعَى يَعِي الشَّيءَ، هَبْشاً / هَبَشَ ـُ، هَبْشاً / هَبِشَ ـَ، اِهْتِباشاً / اِهْتَبَشَ الشَّيءَ، هَمْشاً / هَمَشَ ـُ، تَهْوِيْشاً / هَوَّشَ. ٢. تَصْنِيْفاً / صَنَّفَ وتَأْلِيْفاً / أَلَّفَ وتَدْوِيْناً / دَوَّنَ الكِتابَ.

گرد آورنده /*g.-ävarande*/ ١. مُجَمِّع، حاشِر، الجامِع، حاشِد. ٢. مُصَنِّف، مُؤَلِّف.

گردآوری /*g.-ävari*/ ١. جَمْع، ضَمّ، ضَبْط، اِجْتِماع، خَزْن، تَخْزِين، تَحْصِيل، إدِّخار. ٢. تَصْنِيف، تَأْلِيف.

گردآوری شده /*g.-ä.-šode*/ ١. مَجْموعَة، مُجَمَّع. ٢. مُؤَلَّف.

گردآوری کردن /*g.-ä.-kardan*/ ← گرد آوردن.

گردا /*gardä*/ عُضْوٌ دَوّار، دَوّارٌ أو مُتَحَرِّضُ الآلَةِ الكَهْرَبائِيَّة.

گرداب /*gerdäb*/ دَوّارَةُ الماءِ، دُوّامَة، دُرْدُور، شِيْمِيَةُ الماءِ، الهاوِيَة، أُهْوِيَة، هُوَّة.

گرد افشاندن /*gard-afšändan*/ ١. نَفْضاً / نَفَضَ ـُ الغُبارَ ٢ ← گرد انگیختن.

گردافشانی /*g.-a.-i*/ تَلْقِيحُ النَّبات ← گرده‌افشانی.

گرداگرد /*gerd-ä-gerd*/ أَطْراف، جَوانِب، النَّواحِي، الحُدُود.

گرداله /*gerdäle*/ جُلْمُود.

گردالی /*gerdäle*/ ← گِرد.

گردان /*gardän*/ الدّائِر، دَوّار، لَفّاف، طابُور، تابُور.

گردان /*gordän*/ (نظ) الكَتِيْبَة، أُرْطَة، أُوْرطَة.

گردان پیاده /*g.-e-piyäde*/ كَتِيْبَةُ المُشاةِ.

گرداندن /*gardändan*/ ١. إدارَةً / أَدارَ، تَدْوِيْراً / دَوَّرَ هـ، تَدْوِيْماً / دَوَّمَ هـ، طَوْفاً / طافَ ـُ الشَّيءَ، تَطْوِيْفاً / طَوَّفَ، إجالَةً / أَجالَ الشَّيءَ، تَحْوِيْراً / حَوَّرَ القُرْصَ، دَهْكَرَةً / دَهْكَرَ هـ، إناضَةً / أَناضَ هـ. ٢. جَعْلاً / جَعَلَ ـَ هُ، تَصْيِيْراً / صَيَّرَ، تَغْيِيْراً / غَيَّرَهُ. ٣. تَدْبِيْراً / دَبَّرَ، سِياسَةً / ساسَ ـُ. ٤. مُناءاةً / ناءَى عَنْهُ الشَّرَّ، دَفْعاً ودَفاعاً ومَدْفَعاً / دَفَعَهُ ـَ.

گردان زرهی /*gordan-e-zerehi*/ (نظ) الكَتِيْبَةُ المُدَرَّعَة.

گردان سواره‌نظام /*g.-e-saväre-nezäm*/ (نظ) كَتِيْبَةُ الفُرْسانِ.

گردان شدن /*gardän-šodan*/ دَوْراً ودَوَراناً / دارَ يَدُوْرُ.

گردان کردن /*g.-kardan*/ إدارَةً / أَدارَ.

گرد انگیختن /*gard-angixtan*/ إثارَةً / أَثارَ النَّقْعَ.

گردان مخابرات /*gordän-e-moxäberät*/ (نظ) كَتِيْبَةُ الاِسْتِخْبارات.

گردان مهندسی /*g.-e-mohandesi*/ (نظ) كَتِيْبَةُ الهَنْدَسَةِ.

گرداننده /*gardänande*/ مُدَوِّر، مُغَيِّر، مُحَرِّك، مُوَجِّه.

گردانیدن /*gardänidan*/ ← گرداندن.

گردانیده /*gardänide*/ مُدَوَّر، مُغَيَّر.

گردباد /*gerd-bäd*/ زَوْبَعَة، عاصِفَة، العَصَرَة، إعْصار، زَعْزَع، زَعْزَعان، سَفْواء، هَوْجاء.

گردباف /*gerd-bäf*/ حاشِيَةُ القُماش.

گردبر /*g.-bor*/ المِثْقَب.

گرد برآمدن /*g.-bar-ämadan*/ حَوْطاً وحِيْطَةً وحِياطَةً / حاطَ ـُ بِهِ، إحاطَةً / أَحاطَ واحْتِياطاً / اِحْتاطَ بِهِ، حُفُوفاً / حَفَّ ـِ القَوْمُ بِهِ وحَوالِيهِ، تَحْفِيْفاً / حَفَّفَ هـ القَوْمُ وبِهِ.

گرد برگ /g.-barg/ (گیا) وَرَقٌ مُسْتَدِيرٌ.
گرد برگرد /g.-bar-g./ ← گرداگرد.
گرد توت /gard-e-tut/ الإرْمِداء.
گرددان گیاه /g.-dän-e-giyäh/ (گیا) المِئْبَر.
گرد دندان /g.-e-dandän/ دُرُوزُ الأَسْنانِ، سَنُون، مَسْحُوقُ الأَسْنان.
گرد دندان /gerd-d./ البَخِيل، الخَسِيس.
گرد رنگ /gard-rang/ أَغْبَر، غَبْراء [نث]، الأَبْغَث.
گردسوز /gerd-suz/ مِصْباحٌ نَفْطِيٌّ.
گردش /gardeš/ ۱. دَوَران، دَوْرَة، دَوْرِيَّة، تَدَوُّم، لَفَّة، تَطْواف، طَواف، طَوَفان، تَجْوال، جَوَلان، تَنَقُّل، حَرَاك، حَرَكَة. ۲. فُسْحَة، نُزْهَة، تَنَزُّه، تَفَرُّج، تَرْوِيح، رَحْلَة، تَرْفِيَةٌ عَن النَّفْسِ، سَفْرَة، تَدْوِيل.
گردشار /gerd-šär/ دَوَّامَة، دُرْدُور.
گردش به چپ کردن /gardeš-be-cap-kardan/ دَوْراً / دَارَ يَدُورُ نَحْوَ اليَسارِ.
گردش به چپ ممنوع /g.-be-c.-mamnu'/ الاِسْتِدارَةُ إلى اليَسارِ مَمْنُوعَةٌ.
گردش‌بین /g.-bin/ ← گردش‌نما.
گردش پول /g.-e-pul/ حَرَكَةُ النُّقُود.
گردش خون /g.-e-xun/ دَوَرانُ الدَّمِ، الدَّوْرَةُ الدَّمَوِيَّة.
گردش دسته‌جمعی /g.-e-daste-jam'i/ الرِّحْلَة.
گرد شدن /ger-šodan/ اِسْتِدارَةٌ / اِسْتَدارَ، تَدَوُّراً / تَدَوَّرَ، تَدَوُّماً / تَدَوَّمَ، اِسْتِحارَةٌ / اِسْتَحارَ الشَّيءُ، تَحَوِّياً / تَحَوَّى، تَدَمْلُكاً / تَدَمْلَكَ الشَّيءُ، تَكَرْكُساً / تَكَرْكَسَ.
گردش کردن /gardeš-kardan/ ۱ ← گردیدن. ۲. تَنَزُّهاً / تَنَزَّهَ، تَفَسُّحاً / تَفَسَّحَ، تَطْوِيفاً / طَوَّفَ في البلادِ، تَرَيُّضاً / تَرَيَّضَ، تَطَسُّساً / طَسَّسَ في البلادِ، تَهْذِيراً / هَذَّرَ مَعَ.
گردشگاه /g.-gäh/ المُنْتَزَه، مَلْهَى.
گردشگاههای عمومی /g.-g.-hä-ye-omumi/ المُنْتَزَهاتُ العامَّة، الحَدائِقُ العامَّة.
گردش‌نما /g.-namä/ دَوَّام، جَيْرُوْسْكُوب.
گرد صوتی /gerd-e-sowti/ مُقارِبٌ سُرْعَةَ الصَّوت ← سوپرسونیک، آئرودینامیک.
گرد فروش /gard-foruš/ ← هروئین‌فروش.
گرد کردن /gerd-kardan/ ۱ ← گرد آوردن. ۲. إدارَةً / أَدارَهُ، تَدْوِيراً / دَوَّرَهُ، اِحْتِجاناً / اِحْتَجَنَ، فَلْكاً / فَلَكَ ـُ الشَّيءَ، تَفْلِيكاً / فَلَّكَ.
گرد کردن /gard-k./ تَدْقِيقا / دَقَّقَ، إدْقاقاً / أَدَقَّ، دَقّاً / دَقَّ ـُ ناعِماً، زَرّاً / زَرَّ ـُ الشَّيءَ، سَحْقاً / سَحَقَ ـَ، سَمْسَمَةً / سَمْسَمَ الشَّيءَ، تَهْوِيساً / هَوَّسَ.
گردکننده /gerd-konande/ ← گردآورنده.
گرد گازری /gard-e-gäzori/ مَسْحُوقُ القَصْرِ.
گرد گردیدن /gerd-gardidan/ ۱ ← گرد شدن. ۲. طَوْفاً وطَوَافاً وطَوَفاناً / طافَ ـُ وتَطَوُّفاً / تَطَوَّفَ وطَوْراً وطَواراً / طارَ ـُ الشَّيءَ وبِهِ وحَوْلَهُ.
گرد گوگرد /gard-e-gugerd/ زَهْرُ الكِبْرِيْت.
گردگیر /g.-gir/ مِنْفَضَةُ رِيْش، فُرْشَةُ رِيْش، مِنْساح.
گردگیری /g.-g.-i/ تَنْفِيْض، تَنْظِيْف.
گردگیری شدن /g.-g.-i-šodan/ اِنْتِفاضاً / اِنْتَفَضَ، تَنَفُّضاً / تَنَفَّضَ مِنَ التُّرابِ.
گردگیری کردن /g.-g.-i-kardan/ نَفْضاً / نَفَضَ ـُ، تَنْفِيْضاً / نَفَّضَ التُّرابَ، تَنْظِيْفاً / نَظَّفَ الغُبارَ.
گردلیمو /g.-e-limu/ مَسْحُوقُ اللَّيْمُون.
گرد مداری /gerd-madäri/ شِبْهُ اِسْتِوائِيّ، مُجاوِرٌ لِخَطِّ الاِسْتِواء.
گرد مو /gard-e-mow/ ← گرد توت.
گردن /gardan/ عُنْق، عُنُق، عُنَيْق، جِيْد، رَقَبَة، تَلِيْل، رَدْع، زَبُونَة، سِطاع، طُلْيَة، عَطَل، مَعْطِف، عِكان، قِرْدِعَة، مَرَاد، مُتَلَدَّد، الهادي، الهادِيَة.
گردن‌افزار /g.-afräz/ ← گردن‌فراز.
گردن‌افزاری /g.-a.-i/ ← گردن‌فرازی.
گردن افراشتن /g.-afräštan/ تَكَبُّراً / تَكَبَّرَ، زَهْواً وزُهُوّاً وزُهاءً / زَها ـُ، إزهاءً / أَزْهَى.
گرد ناکی /gard-näki/ الغَبَرَة.
گرد نانپزی /gard-e-nän-pazi/ مَسْحُوقُ التَّخْمِير، خَمِيْرَة.
گردنا /gardanä/ (مس) المِلْوَى.
گردن‌بند /gardan-band/ عِقْد، قِلادَة، طَوْق، الطَّائِق، تُكْنَة، مِخْنَقَة، خِناق، نِفاق، بِذْل، سَفِيْرَة، سِمْط، طَمْل، طَمِيْل، عُصْمَة، مِعْنَقَة، تَقْصار، تِقْصارَة، كَردانَة،

تَلْبِيب، لِبَّة.

گردن دراز /g.-deräz/ طَوِيلُ العُنُق.

گردنـده /garaande/ دائِر، دَوّار، دَرّاج، لَفّاف، جَـوّال، جَوّالَة، أَمْسَح.

گردن زدن /g.-zadan/ قَطْعاً / قَطَعَ ـ الـرَّأْس، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ عُنُقَه، فَصْلاً / فَصَلَ ـِ عُنُقَهُ، تَحْزِيزاً / حَزَّزَ وحَزّاً / حَزَّ ـُ واحْتِزازاً / إِحْتَزَّ رَقَبَتَهُ، تَطْيِيراً / طَيَّرَ رَأْسَهُ، إطاحَةً / أطاحَهُ.

گردنفراز /g.-faräz/ ۱. المُتَكَبِّر، أَشْوَر، أَشْوَس، أَصْيَد. ۲. المُفْتَخِر. ۳. العاصِي.

گردنفرازی /g.-f.-i/ ۱. التَّكَبُّر. ۲. الإفْتِخار. ۳. العِصْيان.

گردن کـج کردن /g.-kaj-kardan/ تَواضُعاً / تَواضَعَ، خُشُوعاً / خَشَعَ ـَ لَهُ.

گردنکش /g.-keš/ العاصِـي، المُتَمَرِّد، مارِد، مَـرِيد، مُتَكَبِّر، بَـذَّاخ، بَطِر، جامِح، جَمُـوح، شامِخ، مُتَشـامِخ، مُتَطاوِل، مُتَعَجْرِف، عَصّ، عاصّ، مَغْرور.

گردنکشـی /g.-k.-i/ ۱. البَطَـر، الطُّغْيان، العِصْيـان، تَمَرُّد، بَذْخ، بَـزاء، بَغْي. ۲. كِبْر، كِبْـرِياء، تَكَبُّـر، عَظَمَة، عَظَمُوت، تَرَفُّع، زَبُّونَة، عُلُوّ.

گردن کشیدن /g.-kešidan/ إشْرِئْباباً / إشْرَأَبَّ، مَدّاً / مَدَّ ـُ عُنُقَهُ.

گردنکشـی کردن /g.-keši-kardan/ عَصْياً ومَعْصِيَةً / عَصَى ـِ وطَغْيـاً وطُغْياناً / طَغَى وطَغِيَ ـَ، بَغْياً / بَغَى ـِ، تَكَبُّراً / تَكَبَّرَ، مُرُوداً / مَرَدَ ـُ تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ، عُتُوّاً وعُتِيّاً / عَتا ـُ عَتَى / عَتَى ـَ، بَطَراً / بَطِرَ ـَ الحَـقَّ، بَزْواً / بَزا ـُ عَلَيهِ، تَبَلُّخاً / تَبَلَّخَ، تَجاسُراً / تَجاسَرَ، ذَهْواً / ذَها ـُ، اِرْتِناحاً / اِرْتَنَحَ عَلَيْهِ، زُمُوخاً / زَمَخَ ـَ، شُمُوساً وشِماساً / شَمَسَ ـُ، تطاوُلاً / تطاوَلَ الرَّجُلُ.

گردنکلفـت /g.-koloft/ ۱. غَلِيْظُ الـرَّقَبَة. ۲. القَوِيّ، مَتِيْن. ۳. الجـابِر، الظّـالِم، جـائِر، الشَّقِيّ، عَنِيْـد. ۴. عُصْبَجِيّ، عِرْبِيْد، بَلْطَجِيّ.

گردنکلفتی /g.-k.-i/ ۱. غَلْظَةُ العُنُق. ۲. القُوَّة. ۳. الجَبْر، الظُّلْم، الجَوْر، الشَّقاوة.

گردنکلفتـی کردن /g.-k.-i-kardan/ جَوْراً / جارَ ـُ، ظُلْماً ومَظْلِمَةً / ظَلَمَ ـِ، شِقاوَةً / شَقِيَ يَشْقَى.

گردن گـرفتن /g.-gereftan/ تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ، اِلْتِـزاماً / اِلْتَزَمَ، أَخْذاً / أَخَذَ ـُ على عاتِقِهِ.

گردن نهادن /g.-nahädan/ اِسْتِسْلاماً / اسْتَسْلَمَ، إطاعَةً / أطاعَ.

گردنـه /g.-e/ عَقَبَة، بَـرْزَة، المُخْتَنِق، سِعْـب، مُضِيْق، ضَيْم، عَقِيْق، فَجّ، فُجّاج، كَفْرَة، وادٍ ضَيِّق، هَدُود.

گردنه‌زن /g.-e-zan/ قاطِعُ الطُّرُق.

گردنی /g.-i/ العُنُقِيّ.

گردو /gerdu/ (گیا) جَوْز، الخَسْف، عُفازَة.

گردوبازی /g.-bäzi/ لُعْبَةُ حَمّامِ الجَوْز.

گردوبازی کردن /g.-b.-kardan/ مُلاعَبَةً / لاعَبَهُ بالجَوْز، تَخْسِيَةً / خَسَّى، إخْساءً / أَخْسَى، مُخاساة / خاساهُ.

گرد و خـاک /gard-o-xäk/ غُبار، عَفْرَة، عُفـار، عَجَاج، عَجـاجَـة، خَضِيْعَـة، نَقْـع، تُـراب، مِسْطـار، مِسْطـارَة، السَّافِي، سافِياء.

گـرد و خاک بـرخاسـتـن /g.-o-x.-barxästan/ سَطْعاً وسُطُوعاً وسَطِيْعاً / سَطَحَ ـَ وانْتِشاراً / إنْتَشَرَ الغُبارُ.

گرد و خـاک کردن /g.-o-x.-kardan/ إزْهاجاً / أَزْهَجَ وإثارَةً / أَثارَ وتَغْبِيْراً / غَبَّرَ.

گردو فروش /gerdu-foruš/ بائِعُ الجَوْز.

گردون /gardun/ سَماء، فَلَک، جَوّ، جَلَد.

گردونه /gardune/ الدُّولاب، العَرَبَة.

گردونهٔ رولت /g-ye-rolet/ دُوْلابُ الرُّوْلِيْت.

گردوی امریکـایی /gerdu-ye-emrikäyi/ (گیا) الصُّعُد، القار.

گـردوی کـاغـذی /g.-ye-käqazi/ (گیـا) ← گـردوی امریکایی.

گرده /garde/ (گیا) ۱. حَبَّةُ اللِّقـاح، طَلْع. ۲. مُسَوَّدَةُ النَّقّاشِيْنَ والرَّسامِيْنَ.

گرده /gorde/ (پز) الكُلْوَة، الكُلْيَة، كاهِل.

گرده /gerde/ قُرْص، قُـرْصَة، رَغِيْـف، خُبْزَة، جَـرْدَق، جَرْدَقَة.

گرده‌افشانی /garde-afšäni/ (گیا) التَّخْصِيْب.

گرده‌افشانی کردن /g.-a.-kardan/ تَخْصِيْباً / خَصَّبَ.

گرده‌برداری /g.-bardäri/ ← گرته‌برداری.

گرده‌دان گیاه /g.-dän-e-giyäh/ المُتْک.

گـردهم آمـدن /gerd-e-ham-ämadan/ إجْتماعـاً /

اِجْتَمَعَ، اِنْضِمـاماً / اِنْضَمَّ، تَجَمُّعاً / تَجَمَّعَ، عَسْكَرَةً / عَسْكَرَ القَوْمُ.

گرده‌ماهی /gorde-mähi/ مُحَدَّب، مُقَبَّب.

گردهم‌آیی /gerd-e-hamäyi/ اِئْتِمار، الاِئْتِلاف، حَشْر، اِطْباق.

گردهم‌آیی سران دول /g.-e-h.-ye-sarän-e-doval/ مُؤْتَمَرُ الذُّرْوَة.

گردی /gerdi/ اِسْتِدَارَة.

گردی /gardi/ (گیا) ۱← شویدی سرخسی. ۲. (عم) ← هروئینی.

گردیدن /gardidan/ ۱. دَوْراً ودَوَراناً / دارَ ـُ الشَّيءُ، دَوْراً ودَوَراناً / دارَ ـُ عَلَيـهِ وبِهِ وحَوْلَهُ، تَـدْوِيراً / دَوَّرَ الرَّجُلُ، اِسْتِدارَةً / اِسْتَدَارَ، طَوافاً / طافَ ـُ بالمَكـانِ، تَطْوِيفاً / طَوَّفَ، جُوْلاً وجَوْلاً وجُـؤُولاً وجَوَلاناً / جالَ ـُ فـي المَكانِ، اِجْتِيالاً / اِجْتالَ، تَجْوِيلاً / جَوَّلَ، تَجَوُّلاً / تَجَوَّلَ، إِبْراماً / أَبْرَمَ، حَوْصاً وحِياصَةً / حاصَ ـُ حَوْلَهُ، حَوْماً وحَوَماناً / حامَ ـُ عَلَى الشَّيءُ، تَدْوِيماً / دَوَّمَ، دَيْصاً ودَيَصاناً / داصَ ـِ، تَفَتُّلاً / تَفَتَّلَ، تَقَلْقُلاً / تَقَلْقَلَ في البِلاد، تَقَلُّباً / تَقَلَّبَ في البِلادِ، لَوْثاً / لاثَ ـُ، هَوْساً / هاسَ ـُ حَوْلَ الشَّيءِ، صَيْراً وصَيْرُورَةً ومَصِيراً / صارَ ـِ، إِصْبـاحاً / أَصْبَحَ، إِضْحاءً / أَضْحَى، إِمْسـاءً / أَمْسَى، أَيْضـاً / آضَ ـِ، عَـوْداً وعَوْدَةً ومَعاداً / عادَ ـُ، غُدُوّاً وغُدْوَةً / غَدَا ـُ، تَغَيُّراً / تَغَيَّرَ، تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ.

گرز /gorz/ العَمُود، الدَّبُّوس، هِراوَة، مِيْجار، صَوْلَجان.

گر زدن /gor-zadan/ اِشْتِعالاً / اِشْتَعَلَ النـارُ، تَلَهُّباً / تَلَهَّبَ النَّارُ، لَظًى / لَظِيَ يَلْظَى، تَلَظِّياً / تَلَظَّى، اِلْتِظاءً / اِلْتَظَى.

گرز دیو /gorz-e-div/ عَمُودٌ تُرابِيٌّ.

گرزه‌پا /gorze-pä/ قَدَمٌ مُدَبِّسَة، قَدَمٌ فَدْعاء.

گرزن /garzan/ (گیا) السَّنَمَة، القُمَّة.

گرزن حلزونی /g.-e-halazuni/ (گیا) سَنَمَةٌ عَقْرَبِيَّة.

گرزن دوجانبی /g.-e-dojänebi/ (گیا) سَنَمَةٌ مُثَنّاة.

گرزن مارپیچی /g.-e-märpici/ (گیا) قُنَّة.

گرزنی /g.-i/ السَّنِمِيّ.

گرسنگی /gorosnegi/ جُـوْع، مَجاعَة، أَبـوعَمْـرَة، أَبُومـالِك، أَلْبَة، أَلِيَة، بَـأْساء، تَغَب، ثُغِيَّة، جِعْـم، حاقّ، مُحاح، مَخْمَصَة، خِنْتار، خَوْبَة، خَـوّ، خَوَى، خَوَاء، خَوْبَة، داءُ الـذِّئْب، دَيْقُـوع، سُعـار، سَغْـبٌ، سَغـاب، سَغَـابَـة، مَسْغَبَة، صَفَر، ضَوْر، طَوَى، عَجُـوز، العَوْلَق، عَوَق، قَصَد، قَوَاء، قَوَى، مَحْـل، اِنْفاض، وَأْج، الوَبْنَة، هَمَـج، هَمَجَة، هِنْباغ.

گرسنگی دادن /g.-dädan/ تَجْوِيعاً / جَوَّعَ.

گرسنگی کشیدن /g.-kešidan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ الجُوْعَ.

گرسنه /gorosne/ جَوْعـان، جائِع، جَيْعَـم، خاسِـف، خَمِيْصُ الحَشَى، ساغِب، سَغْبان، شَحْذان، شَكِم، طَلْح، الطَّاوِي، طَوِيّ، طَيّان، عَجُـوز، مَعْصُوب، عَلْهان، مُغْوِق، الغارِث، غَـرِث، غَرْثان، غَرْثَـى [نث]، قَصِد، نـائِع، وَبِد، هَفْتان، الهافِي، هَقِل.

گرسنه شدن /g.-šodan/ جَوْعاً ومَجـاعَةً / جاعَ ـُ، اِسْتِجاعَةً / اِسْتَجاعَ، تَقْعاً / تَقَعَ ـَ، خَوًى و خَوَاءً / خَوَى ـِ، إِخْواءً / أَخْوَى الرَّجُلُ، سُغُوباً وسَغْباً وسَغابَةً ومَسْغَبَةً / سَغَبَ ـَ وإِسْغاباً / أَسْغَبَ الرَّجُلُ، صَيْحـاً وصَيْحَةً وصِياحاً وصَيَحاناً / صاحَت ـِ عَصافِيْرُ بَطْنِهِ، ضَوْراً / ضارَ ـُ، طَواءً / طَوَى ـِ الرَّجُلُ، طَوًى / طَوِيَ ـَ، عَلَهاً / عَلِهَ ـَ، غَرَثاً / غَرِثَ ـَ، قَوًى / قَوِيَ ـَ، لَتَحاً / لَتِحَ ـَ، تَنَحُّساً / تَنَحَّسَ، نَقِيْقاً / نَقَّ ـِ ت ضَفادِعُ بَطْنِهِ، نُكُوظاً / نَكَظَ ـِ، إِيْحاشاً / أَوْحَشَ، تَوَحُّشاً / تَوَحَّشَ، إِيْقاباً / أَوْقَبَ، هَجَأً / هَجِئَ ـَ، هَفْواً و هَفْوَةً وهَفَواناً / هَفا ـُ، هَقَماً / هَقِمَ ـَ، هَلَعاً / هَلِعَ ـَ، هَمَجاً / هَمَجَ ـُ، هَنْبَغَةً / هَنْبَغَ، هَيْعاً / هاعَ ـِ.

گرسنه کردن /g.-kardan/ تَجْوِيعاً / جَوَّعَ، إِجـاعَةً / أَجاعَ، تَطْوِيَةً / طَوَّى، تَعْصِيْباً / عَصَّبَ هُـ.

گر شدن /gar-šodan/ جَرَباً / جَرِبَ ـَ، جَرَداً / جَرِدَ ـَ.

گرفت /gereft/ ۱. الأَخْذ، المُـؤاخَذَة. ۲. تَوَقُّـف. ۳. كُسُوف، خُسُوف، اِنكِساف.

گرفتار /g.-är/ ۱. أَسِيْـر، يَسِيْر، مَمْسُـوك، البـائِس، مَقْبُوضٌ عَلَيهِ، مُقَيَّد، حَبِيْـس، سَجِيْن، مَحْبُوس، سَبِي. ۲. مَشْغُـول، غَـرِيْقٌ وغـارِقٌ فـي كَـذا، رَبِك، مُـرْتَبِـك، شُرْشُوف، عاكِفٌ عَلَيهِ، مُتَضـايِق، مَكْرُوب، مُتَلَبِّساً بالأَمْر، مُنْهَمِكٌ في كذا، مُوَرَّط، مَوْرُوط.

گرفتار شدن /g.-šodan/ بِلًى وبَلَاءً / بُلِيَ مج ـِ إِبْتِلاءً / أُبْتُلِيَ مج. تَلَبُّساً / تَلَبَّسَ بالأَمْـرِ، اِخْتِلاطاً / اِخْتَلَطَ بِهِ، اِرْتِباقاً / اِرْتَبَقَ واِرْتِباكاً / اِرْتَبَكَ واِرْتِطاماً / اِرْتَطَمَ في

الأمرِ، اِرْتِهاناً / اِرْتَهَنَ بالأمرِ، نَشَباً ونُشُوباً ونُشْبَةً / نَشِبَ في الأمرِ ـَ، تَوَرُّطاً / تَوَرَّطَ، اِسْتِيْراطاً / اِسْتَوْرَطَ، تَوْرِيْطاً / وَرَّطَ نَفْسَهُ، إشْراباً / أُشْرِبَ مج حُبُّهُ.

گرفتـار کردن /g.-kardan/ إيْقاعاً / أَوْقَعَ فـي مُشْكِلٍ، اِسْتِغْراقاً / اِسْتَغْرَقَ، شُغْلاً / شَغَلَهُ ـَ، تَشْغِيْلاً / شَغَّلَهُ، شُجُوناً / شَجَنَ ـُ هـ، مَنْياً / مَنَى ـِ هـ اللهُ بالشَّيءِ، نَشْباً / نَشَبَ ـُ هـ الأمْرُ، تَوْرِيْطاً / وَرَّطَ، إيْراطاً / أَوْرَطَ، وَهْراً / وَهَرَيَهِرُ وتَوْهِيْراً / وَهَّرَهُ.

گرفتاری /g.-i/ ۱. شِدَّة، بَلِيَّة، شَدِيْـدَة، مَشِقَّة، أُشْغُولَة، مَشْغَلَة، اِنْشِغـال، إخْذَة، بُجْـر، تَعَب، جَهـامَة، جُهُـومَة، التَّحْسِيْر، حُقَّة، خَرَبَة، رَبَـك، اِرْتِباك، كَرْب، المَكْرُوهَة، «او ~ دارد: هُوَ ذُو مَكْرُوْهَةٍ»، لَخْمَة، النّـاقِرَة، وَرْطَة، هَمّ. ۲. أَسْر، سَبْي، قَبْض، مَسْك.

گرفتگـی /gereftegi/ ۱. هَمٌّ، حُـزْن، غَمّ، الاِحْتِشـام، حِشْمَة، حَصَر. ۲. اِنْسِداد، تَسَدُّد.

گرفتگی بینی /g.-ye-bini/ الزُّكام، اِنْسِدادُ الأَنْفِ.

گرفتگی چهره /g.-ye-cehre/ جَهامَة، جُهُومَة، عُبُوسَة.

گرفتگی خـاطر /g.-ye-xäter/ اِنْقِباضُ القَلْبِ أو الصَّدْرِ، ضِيْق.

گرفتگی خورشید /g.-ye-xoršid/ كُسُوف.

گرفتگی شکم /g.-ye-šekam/ يُبُوسَة.

گرفتگی صدا /g.-ye-sedä/ البُحَّة، صَحَل.

گرفتگی قلب /g.-ye-qalb/ اِنْقِباضُ القَلْبِ.

گرفتگی ماه /g.-ye-mäh/ خُسُوف.

گرفتگی نفس /g.-ye-nafas/ ضِيْقُ النَّفَسِ.

گرفتگـی‌هوا /g.-ye-havä/ اِعْتِمامُ أواسْـوِدادُ أواظْلِمامُ الجَوِّ.

گرفتن /gereftan/ ۱. أَخْذاً وتَأْخاذاً ومَأْخَذاً / أَخَذَ ـُ هـ، اِتِّخاذاً / اِتَّخَذَ، تَخْذاً وتَخَذاً / تَخِذَ ـَ الشَّيءَ، قَبُولاً وقُبُولاً / قَبِلَ ـَ، تَقَبُّلاً / تَقَبَّلَ هـ، تَناوُلاً / تَناوَلَ الشَّيءَ، اِبْتِضاعاً / اِبْتَضَعَ هـ مِنْـهُ، تَبَقُّطاً / تَبَقَّطَ الشَّـيءَ، تَيْعاً / تاعَ ـُ الشَّيءَ، ثَقْفاً / ثَقِفَ ـَ الشَّـيءَ، تَجَبُّلاً / تَجَبَّلَ ماعِنْدَهُ، جَرْماً / جَرَمَ ـِ مِنْهُ الشَّـيءَ، إحْرازاً / اَحْرَزَهُ، حُصُولاً ومَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ عَلَى الشَّيءِ، اِحْتِفاناً / اِحْتَفَنَ الشَّيءَ لِنَفْسِهِ، تَحْوِيَةً / حَوَّى هـ، حَيّاً وحَوايَةً / حَوَى ـِ الشَّيءَ، خَبْساً / خَبَسَ ـُ الشَّيءَ، تَخَبُّساً / تَخَبَّسَ هـ، خَرْشاً / خَرَشَ ـِ مِنَ الشَّـيءِ، خَوْشاً / خاشَ ـُ، إخْواءً / أَخْوَى ماعِنْدَفُـلانٍ، اِحْتِواءً / اِحْتَوَى ماعِنْـدَهُ، تَذَقُّطاً / تَذَقَّطَ الشَّيءَ، رَزْماً / رَزَمَ ـُ بالشَّـيءِ، زَيّاً / زَوَى ـِ الشَّيءَ، تَسَلُّماً / تَسَلَّمَ، اِسْتِـلاماً / اِسْتَلَمَهُ، سَهْباً / سَهَبَ ـَ الشَّيءَ، تَشْعِيْثاً / شَعَّثَ مِنْهُ شَيْئاً، طَلْفاً / طَلَفَ ـُ الشَّيءَ، اِعْتِباءً / اِعْتَبَأَ ماعِنْدَهُ، عَجَباً / عَجِبَ ـَ مِنْهُ ولَهُ، عَصْباً / عَصَبَ ـِ الشَّيءَ وإلَيهِ، تَعاطِياً / تَعاطَى، تَغارّاً / تَغارَّ القَومُ الشَّيءَ، غَصْناً / غَصَنَ ـِ، اِفْتِلاذاً / اِفْتَلَذَ مِنْهُ حَقَّهُ، قَبْضاً / قَبَضَ ـِ الشَّيءَ وَعَلَيـهِ وبِهِ، اِقْتِباضاً / اِقْتَبَضَ الشَّيءَ، اِقْتِناءً / اِقْتَنَى الشَّيءَ، تَلافِياً / تَلافَى، تَلَقِّياً / تَلَقَّى مِنْهُ، مُلاقاةً / لاقَى، اِسْتِمْداداً / اِسْتَمَدَّمنه، إمْساكاً / أَمْسَكَ الشَّيءَ بِيَدِهِ، اِمْتِساءً / اِمْتَسَى ماعِنْدَ فُـلانٍ، اِمْتِشاعاً / اِمْتَشَعَ الشَّيءَ، اِمْتِشاقا / اِمْتَشَقَ مافي يَدِالرَّجُلِ، تَنَبُّلاً / تَنَبَّلَ ماعِنْدَهُ، تَنَصُّلاً / تَنَصَّلَ ماعِنْدَهُ نَطْواً / نَطا ـُ الشَّيءَ، تَنَقُّصاً / تَنَقَّصَ الشَّيءَ، نَأْشاً / نَأَشَ ـَ الشَّـيءَ، نَوْشاً / ناشَ ـُـ الشَّيءَ، تَنـاوُشا / تَناوَشَ الشَّيءَ، اِسْتِيعـاباً / اِسْتَوْعَبَ الشَّـيءَ، تَوَغُّناً / تَوَغَّنَ الشَّـيءَ، إيْعاءً / أَوْعَى الشَّيءَ ومِنَ الشَّيءِ. ۲. اِنْسِداداً / اِنْسَدَّتِ الثُّلْمَةُ وتَسَدُّداً / تَسَدَّدَتْ. ۳. مَلأً ومِلأَةً / مَلأَ ـَ، إشْغالاً / أَشْغَلَ، اِحْتِلالاً / اِحْتَلَّ المَكانَ. ۴← شعله‌ور شدن. ۵. إصابَةً / أَصابَ هـ مَرَضٌ، اِبْتِلاءً / اِبْتَلَى بِمَرَضٍ.

گرفتن خـورشید /g.-e-xoršid/ كَسْفاً / كَسَفَ ت ـِ، اِنْكِسافاً / اِنْكَسَفَتْ الشَّمْسُ.

گرفتن صدا /g.-e-sedä/ ← صداگرفتن.

گرفتن ماه /g.-e-mäh/ ← ماه گرفتن.

گرفتن ناخن /g.-e-näxon/ ← ناخن گرفتن.

گرفتنی /g.-i/ مُمْكِنٌ بُلُوغُهُ.

گرفت‌وگیر /gereft-o-gir/ مَشَقَّة، تَعَب، الشِّدَّة، اِنْشِغال.

گرفته /gerefte/ ۱. مَأْخُوذ، مَقْبُـوضٌ عَلَيهِ، مَمْسُوك، مُقَيَّد. ۲. عَبُوس، عابِس، مَغْمُـوم، مُغْتَمّ، جَهْم، مُتَجَهِّم، كَئِيْب، كَئِـب، مُكْتَئِب، مَلُـول، حَزِيـن، مُسَخَّد، ضَيِّـقُ القَلْبِ، مُضْطَرِبُ أومُعَكَّرُ المِزاج، مُقَـرْيَف، مَكْسُورُالخاطِر، كاسِفُ الوَجْهِ، كالِح، المُشْتَغِل [عم]. ۳. المَسْدُود.

گرفته‌زبان /g.-zabän/ أَخْرَس، أَعْجَم، اللَّجْلاج، أَلْكَن، ثَقِيْلُ اللِّسانِ.

گرفته‌شدن /g.-šodan/ اِنْقِباضاً / اِنْقَبَضَ ت النَّفْسُ،

تَقَبُّضاً تقَبَّضَ مِن الشَّيء، حُشُوماً / حَشَمَ ـِ مِنَ الشَّيء، حَشَماً / حَشِمَ ـَ، تَدَخْدُخاً / تَدَخْدَخَ، ضَفْدَعَةً / ضَفْدَعَ الرَّجُلُ، تَكَنْبُتاً / تَكَنْبَتَ الرَّجُلُ.

گرگ /gorg/ (جانـ) ذِئْب، ذِئْبَة، أَبُوجَعْـدَة، أَبُوجُعادَة، أَبُورِعْلَـة، إلْق، إلْقَة [نـث]، أَوْس، بُحاق، بَلْبال، بَلْبـالَة، تِبْـن، خاطِـف، خَيْدَع، خَيْعَـل، خَلِيْع، خَيْلَـع، خَوْلَـع، خِمْـع، الدَّوْبَـل، ذَأْلان، ذُؤالَـة، رِئْبـال، رِيْبال، سِبْـد، سِرْحان، سِـرْحال، سِرْحانَة [نث]، سُعْسُـع، سِلْق، سِلْقَة [نـث]، سَمَلَّع، سِيْـد، سِيْـدَة [نـث]، عَجُوز، عَسّـاس، عَسُوس، عـاسِل، عَمَرَّد، العَمَلَّـس، عَوْف، عَوْلَـق، أَغْبَر، أَغْثَر، قاعِـب، قَفِر، قُلُوب، كُتَع، كَهْمَـس، لَذْلاذ، مِلْذَم، لِطْـأ، لَغْلَع، لَعُـوْس، مِرْيـخ، أَمْعَـط، مَيّاس، النَّهْـاس، نَهْشَل، وَلّاس، هَبِل، هِزْلاج، هِطْل، هَطْلَس، هَطَلَّس.

گرگ آشتی /g.-āšti/ صُلْحٌ بِنِفاقٍ ومَكْروحِيْلَةٍ.

گرگاس /gargās/ (گیا) السِّنْف.

گرگـانگی /gorgānegi/ (پز) الإسْتِذْئاب [جُنُـونٌ يَتَوَهَّمُ المُصابُ بِهِ أَنَّهُ مُسِخَ ذِئباً].

گرگ‌باران‌دیده /g.-e-bārān-dide/ المُجَرَّب، المُحتال.

گرگ‌پا /g.-pā/ (گیا) خُذْرِيَّة، راجِلُ الذِّئْب، رَصَن.

گرگ پایان /g.-p.-yān/ (گیا) خُذْرِيّات.

گرگ تیرخورده /g.-e-tir-xorde/ المَأْيُوس، المُغْتاض، الغَضوب.

گرگ‌چمنـزار /g.-e-camanzār/ (جانـ) القَيُّـوط، ذِئْبٌ شَمالأَمِيْرَكِيٌّ صَغِيْرٌ.

گرگ‌دریایی /g.-e-daryāyi/ (جانـــ) القارُوْس.

گرگر /gerger/ (گیا) تُرْمُس.

گرگ‌زبان /g.-zabān/ (گیا) لِسانُ الذِّئْب.

گرگرفتن /gor-gereftan/ اِشْتِعالاً / اِشْتَعَلَ.

گرگم‌بـه‌هوا /gorgam-be-havā/ لُعْبَةٌ يُطارِدُفِيهـا طِفلٌ طِفلاً ويُحاوِلُ أَنْ يَمَسَّهُ، لُعْبَةُ إخْتِلْ واظْهَرْ.

گرگ‌ومیش /g.-o-miš/ حالَةُ الجَوِّ قُبَيْـلَ الشُّرُوْقِ وقُبَيْلَ الغُروب، دَغْش، دَغِيْشَة.

گرم /garm/ حارّ، حَرارَة، الحامِـي، دَفِيْ، دَنّان، دافِي، مُسْتَـدْفِـئ، ساخِـــن، سِخِّيـن، السُّخْــن، السُّخْنـان، السُّخاخِيْن، السَّخاسِخ، أَجّـاج، رَمْضاء، الصّاف، الصّافَة [نث] عَلِيْـك، مُتَلَهِّب، الماحِـق، «روزگرم: يَومٌ مـاحِقٌ»، هاذِر.

گرم /geram/ جِرام، الغَرام.

گرما /garmā/ ← گرمی.

گرمابرق /g.-barq/ اَلكَهْرَبائِيَّةُ الحَرارِيَّة.

گرمابری /g.-bari/ المُنْفِذِيَّةُ لِلْإشْعاعِ الحَرارِيِّ.

گرمابندی /g.-bandi/ اللّامُنْفِذِيَّة لِلْإشْعاعِ الحَرارِيِّ.

گرمابه /garmābe/ حَمّام، البَلّان.

گرمابه‌بان /g.-bān/ الحَمّامِيّ.

گرمابی /garmābi/ ماحارِّيّ.

گرماپیما /garmā-peymā/ ← گرماسنج.

گرماتاب /g.-tāb/ خَزّانُ التَّبْرِيْدِ في السَّيّارَة.

گرماتابی /g.-t.-i/ كالُوريَّة.

گرمادهـی‌سوخت /g.-dehi-ye-suxt/ القِيْمَةُ الحَـرارِيَّةُ [لِلْوَقُود]، القِيْمَةُ السُّعْرِيَّة.

گرمازا /g.-zā/ طارِدٌ لِلْحَرارَة، ناشِرٌ لِلْحَرارَة.

گرمازدگی /g.-zadegi/ ضَرْبَةُ الحَرِّأوالشَّمْسِ.

گرمازده /g.-zade/ المَضْرُوْبُ بالشَّمْسِ أوالحَرّ، حَرّان.

گرمازده‌شدن /g.-z.-šodan/ ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ هـُ الحَرُّ، إصابَةٌ / أَصابَتْهُ نَفْحَةٌ مِن سَمُوم.

گرماسنج /g.-sanj/ تِرْمُومِتْر، مِقْياسُ الحَرارَة، مِيْزانُ الحَرارَة، مِحَرّ، مِسْعَر.

گـرمـاسـنـج‌سـانتیگـــراد /g.-s.-e-säntigeräd/ تِرْمُومِتْرِمِئَوِيّ.

گرماسنج‌فارنهایت /g.-s.-e-färenhäyt/ تِرْمُومِتْرُفارِنْهِيْت.

گرماسنجی /g.-sanji/ قِياسُ الحَرارة، أَلْتِرمُومِتْرِيَّة.

گرماشیمی /g.-šimi/ الكِيْمِياءُ الحَرارِيَّة.

گرماگرم /g.-garm/ بُحْبُوحَة، مَعْمَعَة.

گرماگیر /g.-gir/ ماصٌّ لِلْحَرارَة، خافِضٌ لِلْحَرارَة.

گرمانما /g.-namā/ تِرْمُوغْراف، مِرْسَمَةُ الحَرارَة.

گرمایاب /g.-yāb/ تِرْمُوسْكُوب، مِكْشافُ الحَرارَة.

گرمای اتمی /g.-ye-atomi/ الحَرارَةُ الذَّرِّيَّة.

گرمای‌احتراق /g.-ye-ehteraq/ حَرارَةُ الإحْتِراق.

گرمایش /g.-yeš/ التَّدْفِئَة.

گرمایش‌مرکزی /g.-yeš-e-markazi/ التَّدْفِئَةُ المَرْكَزِيَّة.

گرمای‌غریزی /g.-ye-qarizi/ الحَرارَةُ الحَيَوانِيَّة.

گرمای‌ویژه /g.-ye-viže/ حَرارَةٌ نَوْعِيَّة.

گرمایی /garmäyi/ ۱. حَرارِيّ. ۲. عَدِيمُ التَّحَمُّلِ لِلْحَرارَة..

گرمب /goromb/ ← گرنب.

گرمب گرمب /g.-g./ ← گرنب گرنب.

گرمخانه /garm-xäne/ الدَّفِيئَة.

گرمسازی /g.-säzi/ تَسْخِين، تَدْفِئَة.

گرمسیر /garm-sir/ مِنْطَقَةٌ حارَّة، إقْلِيمٌ حارّ، الجَرْم، «نواحی ~»: الجُرُومُ مِنَ البِلادِ.

گرمسیری /g.-s.-i/ مِنَ المناطِقِ الحارَّةِ.

گرمشدن /g.-šodan/ حُرُوراً وحَرارَةً / حَرَّ ـِ حَرّاً / حَرَّ ـَ حَرّاً وحَرارَةً / حَرَّ ـُ حَمَماً / حَمَّ ـَ سُخْناً وسُخُونَةً / سَخَنَ ـُ سَخْناً / سَخِنَ ـَ تَسَخُّناً / تَسَخَّنَ، دَفاءَةً / دَفُؤَ ـُ دَفَأً / دَفِئَ ـَ إسْتِدْفاءً / إسْتَدْفَأَ، رَمَهاً / رَمِهَ ـَ اليَومُ، تَسَفُّعاً / تَسَفَّعَ بالنَّارِ، صَيْفاً / صافَ ـِ اليَومُ ونَحْوُهُ، تَصَلِّياً / تَصَلَّى بالنَّارِ، إصْطِلاءً / إصْطَلَى، عَكّاً / عَكَّ ـُ اليَومُ، كَهْكَهَةً / كَهْكَهَ الشَّيءُ.

گرمک /garmak/ شَمَّامَة.

گرم کاری‌شدن /garm-e-käri-šodan/ إشْتِغالاً / إشْتَغَلَ.

گرم کردن /g.-kardan/ حَرّاً وحَرارَةً / حَرَّ ـُ هـ حَرّاً / حَرَّ ـِ هـُ إحْراراً / أَحَرَّهُ، حَمَماً / حَمَّ ـَ هـ، إحْماماً / أَحَمَّ الماءَ ونَحْوَهُ وتَحْمِيماً / حَمَّمَ، حَمْياً / حَمَى ـِ الشَّيءَ، إحْماءً / أَحْمَى، تَحْمِيَةً / حَمَّى، تَدْفِيئاً / دَفَّأَ / إدْفاءً / أَدْفَأَ، سَخْناً / سَخَنَ ـَ، تَسْخِيناً / سَخَّنَ، إسْخاناً / أَسْخَنَ، صَلاةً / صَلَى ـِ الشَّيءَ علَى النَّارِوبِها، إصْلاءً / أَصْلَى، تَصْلِيَةً / صَلَّى.

گرم‌مزاج /g.-mezäj/ المَحْرُور.

گرم‌مزاجی /g.-m.-i/ المَحْرُورِيَّة.

گرم‌نیرو /geram-niru/ ← گرم وزن.

گرم‌وزن /geram-vazn/ وَزْنُ غِرام.

گرم‌وسرد /garm-o-sard/ ۱. حارٌّ وبارِدٌ. ۲. شِدَّةٌ ورَخاء.

گرم‌ونرم /g.-o-narm/ مَطْلُوب، مَقْبُول، مَرْغُوبٌ فِيهِ.

گرمی /garmi/ حَرّ، حَرارَة، حَمّ، حَمِيم، حُمَّى، دِفْء، دَفاءَة، السَّخْن، السُّخُونَة، سَخانَة، سُخْنَة، سَخْنَة، أَزِيز، أُوار، حُرْقَة، حَرِيقَة، حِمِرّ، حَنَذ، رَمَض، رَمْضاء، السُّعْر، سُعار، ساقُور، صَرَّة، صَهْد، صَهِيد، عَقِيم، عَكَّة، عِكاك، غِيْرَة، كَهْكَهَة، لَفْح، نَجْر، وَبَد، وَقْدَة.

گرمی‌بدن /g.-ye-badan/ حَرارَةُ الجِسْمِ.

گرمی‌دانه /g.-däne/ الحَصَف.

گرنب /goronb/ هَدَّة، هَبْدَة، الدَّوِيّ، صَوْتُ سُقُوطِ الشَّيءِ.

گرنب‌گرنب /g.-g./ ← گرنب.

گرو /gerow/ ۱. رَهْن، رَهِينَة، تَأْمِين، مَرْهُون، مُرْتَهَن. ۲. شَرْط، شَرَط، شُرْطَة، خَطَر. ۳. [قمار] الخَصَل، نَدَب.

گروبردن /g.-bordan/ إنْتِصاراً / إنْتَصَرفي المُسابَقَةِ، كَسْباً / كَسَبَ ـِ الرِّهانَ.

گروبستن /g.-bastan/ ۱. مُراهَنَةً / راهَنَ ورِهاناً عَلَى كَذا، تَرَاهُناً / تَراهَنَ القَوْمُ، مُخاطَرَةً وخِطاراً / خاطَرَ هـ إطْراداً / أَطْرَدَهُ، مُغالَقَة، غالَقَهُ، تَغالُقاً / تَغالَقَ القَوْمُ. ۲. إشْتِراطاً / إشْتَرَطَ، تَسابُقاً / تَسابَقَ الرَّجُلانِ.

گروخواستن /g.-xästan/ إسْتِرْهاناً / إسْتَرْهَنَ هـ.

گرودادن /g.-dädan/ عَرْبَنَةً / عَرْبَنَ.

گروزیل /gerozil/ (گیا) عِنَبُ الدِّبِّ.

گروکش /g.-keš/ مُرْتَهِن ← گروگیر.

گروکشی /g.-k.-i/ إرْتِهان، مُراهَنَة ← گروگیری.

گروکشی‌کردن /g.-k.-i-kardan/ مُراهَنَةً / رَاهَنَ، تَراهُناً / تَراهَنَ، مُخاطَرَةً / خاطَرَ، تَخاطُراً / تَخاطَرَ واعَلَى كذا.

گروگان /g.-gän/ ۱. رَهِينَة، مَرْهُون، الرَّهْن، رِهان، شُرْطَة، نَخب. ۲. الرَّهِينَة [شَخْصٌ يُحْتَجَزُ كَضِمانٍ لِتَنْفِيذِ إتِّفاقٍ] «~ را آزاد کرد: أَطْلَقَ سَراحَ رَهِينَةٍ.

گروگان‌گرفتن /g.-g.-gereftan/ أَخْذاً / أَخَذَ ـُ رَهِينَةً.

گروگان‌گیری /g.-g.-giri/ أَخْذُالرَّهائِنِ.

گروگذار /g.-gozär/ راهِن.

گروگذاری /g.-gozäri/ رَهْنُ المَنْقُولات.

گروگذاشتن /g.-gozäštan/ رَهْناً / رَهَنَ ـَ الشَّيءَ فُلاناً وعِنْدَفُلانٍ، مُراهَنَة / راهَنَ، إرْهاناً / أَرْهَنَ هـُ الشَّيءَ.

گروگر /gor-o-gor/ أفْواجاً أفْواجاً مُتَوالِيَة. «~ و ~ مهمان می‌آید»: يَصِلُ الضُّيوفُ أفْواجاً أفْواجاً مُتَوالِيَةً.

گروگرفتن /gerow-gereftan/ إرْتِهاناً / إرْتَهَنَ الشَّيءَ مِنْهُ، إبْسالاً / أَبْسَلَ الشَّيءَ فُلاناً.

گروگیر /g.-gir/ مُرْتَهِن.

گروگیری /g.-g.-i/ إرْتِهان، مُراهَنَة.

گروملکی /g.-ve-melki/ الرَّهْنُ العَقارِيّ أوالرَّسْمِيّ.

گرونامه /g.-näme/ صَكُّ الرَّهْنِ.

گرونده /geravande/ مُؤْمِن، مُعْتَقِد.

گرونلند /geronland/ ← گروئنلند.

گروه /goruh/ ۱. فِئَة، قَوْم، جَماعَة، جَمْع، جَمْعِيَّة، الجُمْعَة، مَجْمُوع، جَمِيْع، مَجْمَع، اِجْتِماع، فِرْقَة، فَرِيْق، حِزْب، فَوْج، جُمْهُور، زُمْرَة، أَزَز، أَلْب، الأُمَّة، أَنَس، أُوْقَة، بَجْد، بَجْم، بِرْزِيْق، بَرِيْم، بَغْثاء، ثُبَة، ثَرْوَة، ثُكْنَة، ثُلَّة، ثُويْلَة، الجُبْل، الجُبُل، الجِبِلّ، الجِبِلَّة، جُبْلَة، جابِيَة، مَجْدَل، جَذْوَة، جِذْمَة، جَرَبَّة، جَصِيْصَة، الجُفّ، الجَفّ، الجُفَّة، الجَفَّة، أَجْفَلَة، أَجْفَلَى، جَمار، جُمَل، جَناح، جَوْق، جَوْقَة، جاهِشَة، جَهْشَة، جَيْش، جِيْل، الأُخْبُوش، الأُخْبُوشَة، جِذْفُور، حَرْش، حِزْقَة، حِزْق، حِساب، حَشْد، حَشْر، الحَوْشَب، الحَوْشَبَة، حَشَكَة، حُفال، حَلْقَةٌ مِن النّاس، حُواسَة، حَوْش، حَوْق، خاثِرَة، خَدّ، الخَدَمَة، خِضَمّ، خِفّ، خَمار، دَجّال، دِخْرِصَة، دُفاع، دَكِيْسَة، دُواسَة، دَوِيْسَة، دَهْماء، رَبّاب، رَبَّة، رَبْع، رَنْو، رَجِيْنَة، رَذْمان، رَسَل، الرَّسْلَة، ~ ~ آمدند: جاءُوا رِسْلَةً رِسلَةً، رِفْدَة، الرُّمّ، رِكْس، رَوْق، الرَّهْط، الرُّهَط، رَهْو، رِيْعَة، رُجْلَة، زُرْبَة، زَرافَة، زُفَّة، أَزْفَلَى، زَوْمَر، زِمْز، زِمْزِمَة، الزُّمْلَة، زَوْج، زَوْعَة، زامَة، سِبْط، سَحْن، سِرْب، سُرْبَة، سُكّان، سِنْف، شَرْج، شِرْذِمَة، شِرْكَة، شُغْلُول، شَلَّة، شِمْطاط، شِيْعَة، صَتّ، صَتِيْت، الصَّدْع، صِرْم، صِمْصِمَة، صَيِّر، ضِبارَة، ضَفَّة، إضمامَة، طِبْق، طُخْمَة، طَخْمَة، الطّاحِي، طَرَف، طُغْمَة، طَفَّة، طائِفَة، عَثَج، عَجِيْنَة، مُتَعَجِّنَة، عِدَّة، عِذْف، عَدانَة، عِزَة، عِزْو، عَسْكَر، عَشِيْرَة، مَعْشَر، عُصْبَة، عِصابَة، عَصَر، عِضَة، عُلْجُوم، عُلَق، عَمّ، أَعَمّ، عُنَق، عِنْو، عائِنَة، عَيْن، عَيَن، غَثْراء، غَلْصَمَة، غاط، فَلِيْل، أَفْكَل، فَنْء، فَنَأ، الفِئام، قابِصَة، قَبِيْل، قَبِيْلَة، قَتِيْثَة، قَرْيَة، قارِيَة، قَطِيْع، قِمَّة، قَنِيْب، قَنْبَل، قَنْبَلَة، مَقام، كُبَّة، الكَبْكَب، الكَبْكَبَة، الكُبْكُوب، الكُبْكُوبَة، كَتِيْفَة، كُتْلَة، الكَثْف، كِرْس، الكُرْسُعَة، الكُرْسُوعَة، الكَرِش، الكِرْش، كِرْكِرَة، كَصِيصَة، كَفْحَة، كافَّة، كَوْكَبَة، الكَيْس، لِبِيْثَة، لُباكَة، لَبِيْكَة، لُجَّة، لُجّ، لِفّ، لَفِيْف، أَلْفاف، لُمْعَة، لَمّ، لُمَّة، لَمْلُوم، لُواثَة، لَوِيْثَة، مَلَأ، مِلَّة، نَجْل، نَفِيْر، نَفَر، وَبِيْصَة، وَأْي، الوَشِيْظ، وَضْمَة، وَضِيْمَة، قِيْر، وَهْط، هادِفَة، هَدالَة، هَوِيْشَة، هَيْثَة، هَيْشَة، هَيْضاء، هَيْئَة، يَد. ۲. طَبَقَة، مَرْتَبَة، صِنْف، دَرَجَة. ۳. (نظ) سَرِيَّة. ۴. (رضـ) المَجْمُوعَة.

گروهآتش‌نشانی /g.-e-ätaš-nešäni/ فِرْقَةُ المَطافِي.

گروهاکتشافی /g.-e-ekteŝäfi/ خَطِيْرَةُ التَّجَسُّس.

گروهامداد /g.-e-emdäd/ فِرْقَةُ النَّجْدَة، الإسْعاف.

گروهان /goruhän/ (نظ) فَصِيْلَة.

گروهبان /goruhbän/ (نظ) عَرِيْف، رَقِيْب، باشْچاوِيْش، جاوِيْش، شاوِيْش.

گروهبان‌دو /g.-dow/ (نظ) العَرِيْفُ الثّانِي.

گروهبان‌سه /g.-se/ (نظ) العَرِيْفُ الثّالِث.

گروهبانی /g.-i/ (نظ) اِشْتِغالٌ بِرُتْبَةِ عَرِيْف.

گروهبان‌یک /g.-yek/ (نظ) العَرِيْفُ الأَوَّل.

گروهبندی‌شدن /goruh-bandi-šodan/ تَكَتُّلاً / تَكَتَّل.

گروهبندی کردن /g.-b.-kardan/ تَكْتِيْلاً / كَتَّل.

گروه‌تولید /g.-e-towlid/ زُمْرَةُ اِنْتاج.

گروه‌چترباز /g.-e-catr-bäz/ فِرْقَةُ المِظَلّات.

گروه‌زبانهای‌خارجی‌دانشکده /g.-e- zabänhä-ye-xäreji-ye-däneškade/ قِسْمُ اللُّغاتِ الأَجْنَبِيَّةِ في الكُلِيَّةِ.

گروه‌سیاسی /g.-e-siyäsi/ فِئَةٌ سِياسِيَّةٌ.

گروه‌ضربتی /g.-e-zarbati/ القُوّاتُ الضّارِبَة.

گروه‌کر /g.-e-kor/ سَنِّيْدَةُ المُغَنِّي، مُرَدِّدُون.

گروه‌گروه /g.-g./ جَماعَةً جَماعَةً، جَوْقَةً جَوْقَةً، طائِفَةً طائِفَةً.

گروه‌نجات /g.-e-nejät/ فِرْقَةُ الإِنْقاذ، جَيْشُ الخَلاص.

گروهه /g.-e/ كُتْلَة.

گروهی /g.-i/ جَماعِيّ.

گروی /gerovi/ رَهْن، الرَّهِيْن، الرَّهِيْنَة.

گرویدن /geravidan/ إيماناً / آمَنَ، اِعْتِقاداً / اِعْتَقَدَ، إطاعَةً / أَطاعَ.

گروئنلند /geroenland/ غِرُونْلانْد.

گره /gere/ ۱. عُقْدَة، أُرْبَة، أَرْفَة، دَرَن، دَرَنَة، رِباط، رَبْط، رُبّى، رَتْوَة، شَدٌّ، عُجْرَة، عُرْوَةُ الحَبْل، كُعْبُرَة، كُعْبُورَة. ۲ ← گرهٔ دریایی.

گرهٔافقی /g.-ye-ofoqi/ عُقْدَةٌ شَراعِيَّةٌ أَو أُفُقِيَّة.

گره‌باز کردن /g.-bäz-kardan/ ۱. حَلّاً / حَلَّ العُقْدَة.

۲. حَلّاً / حَلَّ ـُ المُشكِلَةَ.

گره بر پیشانی انداختن /g.-bar-pišäni-andäxtan/ تَقْطِيباً / قَطَّبَ، تَقْبِيطاً / قَبَّطَ وَجْهَهُ، عَبْساً و عُبُوساً / عَبَسَ ـِ.

گرهٔ بشکه کش /g.-ye-boške-keš/ حَبْلُ رَفْعِ البِرْمِيْل، شَبَكَةُ الحِبالِ لِرَفْعِ البِرْمِيْل.

گرهٔ بخیهٔ جراحی /g.-ye-baxye-ye-jarrähi/ عُقْدَةُ الجَرّاحِ.

گرهٔ پروانه‌یی /g.-ye-parvaneyi/ عُقْدَةٌ مَنْزَلِقَة، أُرْبَة، فيونْكَة.

گرهٔ پنجه گربه‌یی /g.-ye-panje-gorbeyi/ عُقْدَةُ مِخْلَبِ القِطِّ.

گره چوب /g.-ye-cub/ الوَصْم.

گرهٔ جفت /g.-ye-joft/ عُقْدَةٌ سائِبَةٌ.

گره خوردگی /g.-xordegi/ عَقْد.

گره خوردن /g.-xordan/ ۱. تَعَقُّداً / تَعَقَّدَ، اِنْعِقاداً، اِنعَقَدَت العُقْدَةُ، اِشْتِباكاً / اِشْتَبَكَ، تَشَبُّكاً / تَشَبَّكَ. ۲. صُعُوْبَةً / صَعُبَ ـُ الأَمْرُ، شَكْلاً / شَكَلَ ـُ الأَمْرُ.

گره خورده /g.-xorde/ مُعَقَّد، مُشَبَّک، مُرْتَبَک، مُتَدَرِّن، مُتَعَجِّر.

گره‌دار /g.-där/ مُعَقَّد، ذُوعُقَد، مُكَعْبَر، أَعْجَر.

گرهٔ دریایی /g.-ye-daryäyi/ العُقْدَة.

گرهٔ دوجفتی /g.-ye-do-jofti/ عُقْدَةُ الشّاغُول.

گرهٔ دهلیزی /g.-ye-dehlizi/ (پز) عُقْدَةٌ أُذَيْنِيَّةٌ بُطَيْنِيَّة.

گره زدن /g.-zadan/ عَقْداً / عَقَدَ ـِ الخَيْطَ وتَعْقِيداً / عَقَّدَ، رَبْطاً / رَبَطَ ـِ وتَأْرِيفاً / أَرَّفَ الحَبْلَ، اِحْتِكاءً / اِحْتَكَأَ العُقْدَةَ، نَشْطاً / نَشَطَ ـُ الحَبْلَ، إنْشاطاً / أَنْشَطَ الحَبْلَ.

گره‌زننده /g.-zanande/ رابِط.

گرهٔ کور /g.-ye-kur/ عُقْدَةٌ مُعَقَّدَة.

گره گشا /g.-gošä/ مُيَسِّرُالأُمُور، حَلّالُ المَشاكِل، مُذَلِّلُ الصِّعاب.

گره گشایی /g.-g.-yi/ حَلُّ المَشاكِل، تَيْسِيْرُالأُمُور.

گره گشایی کردن /g.-g.-kardan/ ۱. ← گره بازکردن. ۲ حَلّاً / حَلَّ ـُ المَشاكِلَ، تَيْسِيراً / يَسَّرَالأُمُورَ.

گرهٔ گلو /g.-ye-galu/ الحَرْقَدَة.

گره گیر /g.-gir/ مُعَقِّد.

گرهٔ لنفاوی /g.-ye-lanfävi/ (پز) عُقْدَةٌ لِيْمفاوِيّة.

گرهٔ لنفاوی تهیگاهی /g.-ye-l.-ye-tohigähi/ (پز) عُقْدَةٌ لِيْمفاوِيَّةٌ حَرْقَفِيّة.

گرهٔ مربع /g.-ye-morabba'/ العُقْدَةُ التَّرْبِيْعِيّة.

گرهٔ معمولی /g.-ye-ma'muli/ عُقْدَةٌ بَسِيْطَةٌ.

گرهٔ نی /g.-ye-ney/ عُقْدَةٌ في قَصَبَة، أُنْبُوب، حَيْدَة، عُقْلَة، كَرِيْب، كَعْب.

گره‌های لنفاوی خاجی /g.-hä-ye-lanfävi-ye-xäji/ (پز) عُقَدٌ لِيْمفاوِيّة عَجُزِيّة.

گره‌های لنفاوی کبدی /g.-hä-ye-l.-ye-kabedi/ (پز) عُقَدٌ لِيْمفاوِيّةٌ كَبِدِيّة.

گره‌های لنفاوی نایژه‌یی /g.-hä-ye-l.-ye-näyžeyi/ (پز) عُقَدٌ لِيْمفاوِيّةٌ شُعَبِيّة.

گره‌های لنفاوی نایی /g.-hä-ye-l.-ye-näyi/ (پز) عُقَدٌ لِيْمفاوِيّةٌ قَصَبِيّة.

گرهٔ هشت /g.-ye-hašt/ عُقْدَةٌ عَلَى شَكْلِ رَقَمِ 8، عُقْدَةٌ مُرَبَّعَةٌ.

گرهٔ یدک کش /g.-ye-yadak-keš/ عُقْدَةُ وَتِد.

گرهٔ یک جفتی /g.-ye-yek-jofti/ عُقْدَةٌ نِصْفِيَّةٌ سَهْلَةُ الحَلّ.

گری /gari/ جَرَب، إكْلَة، أُكال، حِكَّة، خَوَق، داءُ الثَّعلب، صَلخ، عُرَّة، العُرّ، العَرَر، لَقْس، نَقْب، نُقَب.

گریان /geryän/ بَكّاء، بَكِيّ، باكياً، دَمّاع، دَمُوع، دَمِع، العَبِر، العَبْران، العَبْرَى [نث]، عامِيَة، عَيْن، قَدِع، مُنْتَحِباً، هَنّانَة.

گریاندن /geryändan/ إبكاءً / أَبْكَى، تَبْكِيَةً / بَكَّى، اِسْتِبْكاءً / اِسْتَبْكَى.

گریان شدن /geryän-šodan/ ← گریه کردن.

گریان کردن /g.-kardan/ ← گریاندن

گریبان /garibän/ جَيْب، بَنِيْقَة، الجِرِبّان، تَلْبِيْب.

گریبانک /g.-ak/ (گیا) قُنَيْب.

گریبان گرفتن /g.-gereftan/ ← گلاویز شدن.

گریبانگیر /g.-gir/ المُبْتَلِي.

گریبانگیر شدن /g.-g.-šodan/ اِبْتِلاءً / اُبْتُلِيَ مج فُلانٌ بِفُلانٍ.

گریبانه /g.-e/ طَلْعَة، الكافُور.

گری بکس /geri-boxs/ غُلبَةُ السُّرعَة.

گریپ /gerip/ (پز) نَزلَةُ البَرْد، الانْفلُوانْزا.

گریختن /gorixtan/ فَرّاً وفِـراراً / فَرَّ ـِ تَفارّاً / تَفارّ الرَّجُلانِ، هَرَباً وهُـرُوباً ومَهْرَباً / هَرَبَ ـُ تَهارُبا / تَهارَبَ القَوْمُ، أَبَقَ ـِ وأَبِقَ ـَ إباقاً وأَبْقاً وأَبَقاً، بَلْهَصَةً / بَلْهَصَ، إباءَةً / أَباءَ، بُيُوصاً / باصَ ـِ مِنْـهُ، إجْفالاً / أَجْفَلَ وتَجَفُّلاً / تَجَفَّلَ القـومُ، جَلْعَدَةً وجِلْعـاداً / جَلْعَدَ هـ تَجْنِيصاً / جَنَّصَ، جَهْشاً وجُهُوشاً وجَهَشاناً / جَهَشَ ـَ إليهِ، جَيْضاً / جاضَ ـِ في الحَرْبِ، حُيُوصاً وحَيَصاناً / حاصَ ـِ، إنْحِياصاً / إنْحاصَ، خُتُوعاً / خَتَعَ ـَ، خَشَراً / خَشِرَ ـِ تَخَلُّصاً / تَخَلَّصَ، تَخَلِّياً / تَخَلّى عَنْـهُ، إدْباراً / أَدْبَرَ، مُـداجَرَةً / داجَرَ، دَيْصاً ودَيَصـاناً / داصَ ـِ دُعُولاً / دَعَلَ ـَ مِنْهُ، رَكْضاً / رَكَضَ ـُ مِنْهُ، إرْكاناً / أَرْكَنَ إلى الفِرار، إنْسِلاتاً / إنْسَلَتَ مِنْهُ، شَرْداً وشُرُوداً وشِراداً / شَرَدَ ـُ تَعَذُّراً / تَعَذَّرَ، عَرَداً / عَرِدَ ـَ، تَعْـرِيْداً / عَرَّدَ، فَلْتاً / فَلَتَ ـِ إفْـلاتاً / أَفْلَتَ، تَفَلُّلاً / تَفَلَّلَ القَوْمُ، كُتُـوعاً / كَتَعَ ـَ في الأرضِ، كُحُوصاً / كَحَصَ ـَ فُـلانٌ، كَشَراً / كَشِرَ ـَ كَشْكَشَةً / كَشْكَشَ، كَعْسَمَةً / كَعْسَمَ، كَنْكَنَةً / كَنْكَنَ، لَوْزاً / لازَ يَلُوزُ مِنْهُ، لَوْلاةً / لَوْلَى، مُحُوصاً / مَحَصَ ـَ مِنْهُ، مَدْمَدَةً / مَدْمَدَ، مُطُوراً / مَطَرَ ـِ العَبْدُ، إمْعاناً / أَمْعَنَ فلانٌ، تَمَلُّساً / تَمَلَّسَ، إنْمِلاساً / إنْمَلَسَ، مَلْصاً / مَلِصَ ـُ الـرَّجلُ، تَمَلُّصاً / تَمَلَّصَ وانْمِلاصاً / إنْمَلَصَ وامِّلاصاً / إمَّلَصَ مِنْهُ، نَزَواناً / نَزا ـُ عَنْهُ، نَفْراً ونُفُوراً ونِفاراً ونَفَراناً / نَفَرَ ـِ تَوْلِيَةً / وَلّى هارِباً، هُبُوّاً / هَبَا يَهْبُو الفَرَسُ، هَجّاً وهَجِيْجاً / هَجَّ ـُ من الظُّلْمِ وغيره، إنْهِزاماً / إنْهَزَمَ، هَضْباً / هَضَبَ ـِ، هَقّاً / هَقَّ ـِ، هَيْفاً / هافَ يَهافُ العَبْدُ.

گری خشک /gari-ye-xošk/ حَصَف، الهَرَص، الهَرَض.

گریز /goriz/ ۱. فِـرار، مَفَرّ، هَـرَبـان، هُرُوب، هَـرْب، هَـزِيْمَة، نَفْـر، نُفُور، حَيْـص، حَيْصَـة، مَخْلَص، شُـرُوْد، شِماص، تَفَلُّت، تَمَلُّص، إنْمِلاص، نَوْص، مَناص، مَنِيص. ۲. بُدّ، مُحاوَلَة، مُراوَغَة، مَعاث.

گریزان /gorizän/ هـارِب، فارّ، فَـرُور، فَرّار، الجَفْـلان، راغِم، شَرُوْد، نِفر، نُفَرَة.

گریزان از مرکز /g.-az-markaz/ (فز) النّابِذ.

گریزاندن /g.-dan/ تَهْرِيْبـاً / هَرَّبَ، تَشْـرِيْداً، شَـرَّدَ، إشْراداً / أَشْرَدَ، تَنْفِيْراً / نَفَّرَ.

گریزان شدن /g.-šodan/ ← گریختن

گریزپا /goriz-pä/ آبِق، هـارِب، هَرْبـان، فارّ، شـارِد، شَرُوْد.

گریز زدن /g.-zadan/ ۱. تَفادِياً / تَفادَى، تَجَنُّباً / تَجَنَّبَ. ۲. إسْتِطْراداً / إسْتَطْرَدَ، مُحـاوَطَةً / حاوَطَـهُ، مُحاوَرَةً / حاوَرَهُ، مُداوَرَةً / داوَرَهُ. ۳. إسْتِطْراد، الإنْتِقالُ مِنْ مَطْلَبٍ إلىٰ آخَرَ أثناء الكلامِ أو الكِتابَةِ.

گریز سرمایه‌ها /g.-e-sarmäyeha/ فِرارُ رُؤُوسِ الأَمْوالِ.

گریزگاه /g.-gäh/ مَفَرّ، مَخْرَج، مَخْلَـص، مَهْرَب، مَحِيْد، مَحِيْص، مُراغَم، مَناص.

گریزنده /gorizande/ ← گریزان.

گریزو /gerizu/ غازُ المَناجِم.

گریس /geris/ شَحْم، زَيْتُ التَّزَلُّق.

گریستن /geristan/ ← گریه کردن.

گریسکار /gris-kär/ المُشَحِّم.

گریسکاری /g.-k.-i/ التَّشْحِيْم.

گریسکاری کردن /g.-k.-i-kardan/ تَشْحِيْماً / شَحَّمَ.

گریفون /griffon/ ۱. (جانـ) قِشْعامٌ أَكْلَـف، خَثَق. ۲ ← گریفین.

گریفین /grifin/ الغِرْفِيْن.

گریم /gerim/ تَبْدِيْلُ السُّحْنَة، تَبَـدُّلُ السُّحْنَةِ، المَكْياج، التَّمْويهُ المَسْرَحِيّ، التَّصْنِيْع.

گریم کردن /g.-kardan/ تَبْدِيْلاً / بَدَّلَ السُّحْنَةَ.

گریمور /gerimor/ مُبَدِّلُ السُّحْنَةِ.

گرینبک /gerinbok/ خَضْراءُ الظَّهْر [وَرَقَةٌ نَقْدِيَّةٌ أَمِيْرَكِيَّة].

گرینویچ /gerinvic/ غِرِيْنِتِش.

گرینیار، عامل /gerinyär/ ← عامل گرینیار.

گرینیچ /gerinic/ ← گرینویچ.

گریوه /garive/ تَلّ، أَكَمَـة، نَجَف، نَجَفَـة، نُتُوء، نَشْأَة، قارَة، نَبْكَة، تَلٌّ صَغِيْر.

گریه /gerye/ البُكاء، نَحِيْب.

گریه‌آور /g.-ävar/ المُبْكِـي، المُبَكّي، بـاعِثُ البُكـاء، مُسِيْلُ الدُّمُوع.

گریه افتادن /g.-oftädan/ ← گریه کردن.

گریه انداختن /g.-andäxtan/ ← گریاندن.

گریهٔ شادی /g.-ye-šädi/ دُمُوعُ الفَرَح.

گریه کردن /g.-kardan/ بُکاءً / بَکَی ـِ هـ ـ وعَلَیهِ، دَمْعاً ودَمَعاناً ودُمُوعاً / دَمِعَتْ ـَ ودَمْعاً / دَمَعَ ـَ العَیْنُ، عَبْراً / عَبَرَ ـُ وعَبَراً / عَبِرَ ـَ ت العَیْنُ، إجْهاشاً / أَجْهَشَ بالْبُکاءِ، ذَرْفاً وذَرِیْفاً وذُرُوفاً وذَرَفاناً وتَذْرافاً / ذَرَفَ ـِ وإذْراءً / أَذْرَی ت العَیْنُ الدَّمْعَ، رُغاءً / رَغا ـُ الصَّبِيُّ، تَرَقْرُقاً / تَرَقْرَقَ ت العَیْنُ بالدُّموعِ، زُقاءً وزِقْیاً / زَقا ـُ الصَّبِيُّ، سَحّاً وسُحُوحاً / سَحَّ ـُ ت العَیْنُ، سَفْحاً وسُفُوحاً وسَفَحـاناً / سَفَحَ ـَ الدَّمْعَ، ضَوْعاً / ضاعَ ـُ الصَّبِيُّ، تَعَصُّراً / تَعَصَّرَ، تَعْیِیْطاً / عَیَّطَ، غَرْغَرَةً / غَرْغَرَت وتَغَرْغُراً / تَغَرْغَرَت العَیْنُ بالدَّمْعِ، اِنْفِضاخاً / اِنْفَضَخَ فُلانٌ، فَضّاً / فَضَّ ـُ الدُّمُوعَ، اِنْفِطاراً / اِنْفَطَرَ بالبُکـاءِ، إفاضَةً / أَفاضَ الدَّمْـعَ، مَأْقاً / مَئِقَ ـَ الصَّبِيُّ، نَحِیْباً / نَحَبَ ـِ نَشْجاً ونَشِیْجاً / نَشَجَ ـِ تَوَجُّعاً / تَوَجَّعَ، هَرْقاً / هَرَقَ ـَ الدَّمْعَ، هَطْـلاً وهَطَلاناً وتَهْطالاً / هَطَلَ ـِ تِ العَیْنُ بالدَّمْـعِ، هَمْلاً وهَمَلاناً وهُمُولاً / هَمَلَ ـِ ت وانْهِمالاً / اِنْهَمَلَ تْ عَیْنُهُ، هَنّاً وهَنِیْناً / هَنَّ ـِ تَهَنُّفاً تَهَنَّفَ، تَهَیُّؤاً / تَهَیَّأَ لِلْبُکاءِ.

گریه کنان /g.-konän/ باکِیاً.

گریه کننده /g.-konande/ الباکِي ← گریان.

گریه گرفتن /g.-gereftan/ ← گریه کردن.

گریه و زاری /g.-vo-zäri/ نَوح، نُواح، نِیـاح، بُکاء، عَوْل، عَوِیْل، عِیاط.

گریـه و زاری کردن /g.-vo-z.-kardan/ اِبْتِهالاً / اِبْتَهَلَ، تَضَرُّعاً / تَضَرَّعَ إلَیهِ، نَدْباً / نَدَبَ ـُ المَیِّتَ، بُکاءً / بَکَی ـِ.

گز /gaz/ ۱. (گیا) الأَثْل، طَرْفاء، عَبْل. ۱. نَوْعٌ مِنَ الحَلْوَی. ۲. ذِراع، هِنْدازَة.

گزا /gazä/ ← گزنده

گزاردن /gozärdan/ أَدْیاً / أَدَی یَأْدِي الشَّيءَ وتَـأْدِیَةً / أَدَّی.

گزارش /gozäreš/ ۱. تَقْـرِیْر، بَیـان. ۲. خَبَـر، خَبَرِیَّـة، إشاعَة، رِوایَة، بَلاغ، تَفْسِیْرُ الخَبَرِ، مَحْضَرُ وَقائِعِ الجَلْسَةِ.

گزارش اداری /g.-e-edäri/ تَقْرِیْرٌ إدارَة.

گزارش پـزشک قانـونی /g.-e-pezešk-e-qänuni/ تَقْرِیْرُ الطَّبِیْبُ الشَّرْعِيِّ.

گزارش جعلی /g.-e-ja'li/ تَقْرِیْرٌ مُزَوَّر، بَیانٌ مُزَوَّر.

گزارش دادن /g.-dädan/ تَبْلِیْغاً / بَلَّغَ وإبْلاغاً / أَبْلَغَ عَنْهُ، تَخْبِیْراً / خَبَّرَ، کَتْباً / کَتَبَ ـُ تَقْرِیراً، رَفْعاً / رَفَعَ ـَ تَقْرِیراً.

گزارش رسمی /g.-e-rasmi/ تَقْرِیْرٌ رَسْمِيٌّ أو حُکُومِيّ.

گزارش سالیانه /g.-e-säliyane/ تَقْرِیْرٌ سَنَوِيّ.

گزارش شفاهی /g.-e-šafähi/ تَقْرِیْرٌ شَفَوِيّ.

گزارشگر /g.-gar/ مُقَدِّمُ التَّقْرِیْرِ أو البَیـانِ، مُخْبِر، مُقَرِّر، مُعَبِّر، مُفَسِّر.

گزارشگری /g.-g.-i/ التَّعْبِیْر، التَّفْسِیْر، تَقْرِیر، إخْبار.

گزارش ماهانه /g.-e-mähäne/ تَقْرِیْرٌ شَهْرِيّ.

گزارش محرمانه /g.-e-mahramäne/ تَقْرِیْرٌ سِرِّيّ.

گـزارش هواشنـاسانـه /g.-e-havä-šenäsäne/ النَّشْرَةُ الجَوِّیَّة.

گزاره /gozäre/ الخَبَـر [قَـوْلٌ یَحْتَمِلُ الصِّـدْقَ والکِـذبَ لِذاتِهِ].

گزاف /gezäf/ ۱. لَغْو، عَبَث، بِلافائِدَة، بِلامَعْنَی، طَرْمَذَة، الجُزاف. ۲. کَثِیْر، بِلاحِسابٍ وبِلاحَدٍّ، إطْناب، مُغالاة.

گزافه /g.-e/ ← گزاف.

گزافه گفتن /g.-e-goftan/ ← گزافه گویی کردن.

گزافـه‌گو /g.-e-gu/ مُبالِـغ، المُغالِي، جَخّـاخ، جَخّاف، فَجْفاج، طِرْماذ، مَعّار، الأَنْفَجانِيّ.

گزافه‌گـویی /g.-e-g.-yi/ إغْراق، مُبـالَغَة، مُغـالاة، غُلُوّ، غُلْواء، صَلَـف، تَهْوِیـل، التَّرْثَـرَة، المُجازَفَـةُ في الکَـلام، العَبَثُ أو اللَّغْوُ في الکَلامِ، فِیْش، طَرْمَذَة.

گزافه‌گویی کردن /g.-e-g.-yi-kardan/ إطْناباً / أَطْنَبَ، مُبالَغَةً / بالَـغَ، مُغالاةً / غالَی، ثَـرْثَرَةً / ثَرْثَـرَ، جَخْفاً وجَخِیْفاً / جَخَفَ ـِ وجَخِفَ ـَ مُجازَفَةً / جازَفَ في الکَلامِ، قالَ شَذَرَ مَذَرَ، إیْغالاً / أَوْغَلَ في الکَلامِ.

گزان /gazän/ ← گزنده.

گزانتوفیل /gazäntofil/ یَصْفُور [صِبْغٌ نَباتِيٌّ أَصْفَر].

گز انگبین /gazangabin/ أَثْلُ المَنّ، حَطَبٌ أَحْمَر.

گز خونسار /g.-e-xunsär/ (گیا) ← گز انگبین.

گرز /gazar/ (گیا) الجَزَر.

گرز دشتی /g.-e-dašti/ (گیا) هالُوک، الجَزَرُ الأَبْیَض.

گرز صحرایی /g.-e-sahräyi/ (گیا) الشَّقاقِل.

گز سرخ /g.-e-sork/ (گیا) ← گز علفی

گز شاهی /g.-e-šähi/ (گیا) عَبْل، الأَثْلُ المَفْصَلِيّ.

گزش /gazeš/ لَدْغَة، قَرْصَة، عَضَّة، زَرَّة.

گز علفی /g.-e-alafi/ (گیا) عَفْصُ البَلُوط، سُکَّرُ المَنّ.

گزک /gazak/ ۱. النَّقْل، النُّقْل. ۲. فُرْصَة، مُناسَبَة، عُذْر، ■ ـ دستش نده»: لاتُسَلِّمْهُ العِنانَ.

گز کردن /gaz-kardan/ قَيْساً / قاسَ ـِ.

گزگز /gez-gez/ تَنَمُّل.

گزگز کردن /g.-g.-kardan/ تَنَمُّلاً / تَنَمَّلَ.

گز مازک /gazmäzak/ البَجْم.

گز مازو /gazmäzu/ (گیا) ← گز سرخ.

گزمه /gazme/ حارِسُ اللَّيْل، العَسَس، شِحْنَـة، الرَّقِيْب، الشُّرْطِي، مُبَذْرِق، خَفِيْر، دَوْرِيَّة، طَوْف، غَفِيْر.

گزن /gazan/ شَفْرَةُ الإسْكافِي، إزْمِيْل، مِجْواب، الذِّرب.

گزند /gazand/ أَلَم، خَسـارَة، آفَة، أَذَى، تَعَـب، الضَّرَر، ضَيْر، شَرّ، سُوْء، بَرْح، بُرَحاء، لَوْلاء، وَبال.

گزند دیدن /g.-didan/ ۱. أَذًى وأَذاةً / أَذِيَ ـَ، تَأَذِّياً / تَأَذّى، إصابَةً / أُصِيْبَ مج بأَذًى. ۲. تَضَرُّراً / تَضَرَّرَ.

گزند رسان /g.-resän/ مُؤْذٍ، ضارّ، عارِم.

گزند رسانیدن /g.-resänidan/ إيْذاءً / آذَى، ضَوْراً / ضارَ ـُ هُـ الأَمْرُ، إضْراراً / أَضَرَّ بِهِ، ضِراراً ومُضارَّةً / ضارَّ هُـ.

گزندگی /gazandegi/ لَسْع، لَدْغ.

گزنـده /gazande/ قارِص، عـاضّ، العَضّاص، عَضُـوض، لَدّاع، لاذِع، لاسِع، مُؤْلِم، جـارِح، مَرْشاء، ضَيْغَم، عَذّام، عَقُور، كَدُوْم.

گزند یافتن /gazand-yäftan/ ← گزند دیدن.

گزنه /gazane/ (گیا) قُرّاص، أَنْجُرَة، اللّامِيُون.

گزنهٔ دریایی /g.-ye-daryäyi/ (گیا) أَكالِف، قَرِيْصُ البَحْر.

گزنهٔ دوپایه /g.-ye-do-päye/ (گیا) قُرّاصٌ كَبِيْر.

گزنهٔ زرد /g.-ye-zard/ (گیا) لامِيُونٌ أَصْفَر.

گزنهٔ سفید /g.-ye-sefid/ (گیا) لامِيُونٌ أَبْيَض.

گزنهٔ قرمز /g.-ye-qermez/ (گیا) رَأْسُ الهِر، جَمْلَج.

گـزنـهٔ لکـه‌دار /g.-ye-lake-där/ (گیـا) لامِيـونٌ أَرْقَـط، لُوقاس، حَزْفٌ أَبْيَض.

گزنه‌ها /g.-hä/ (گیا) القُراصِيّات، الأَنْجُرِيّات.

گزنهٔ یـک پایه /g.-ye-yek-päye/ قُرّاصٌ مُحْرِق، قُـرَيْصُ العَجُوز.

گزیت /gezyat/ ← گزیه.

گزیدگی /gazidegi/ لَسْع، لَدْغ، عَضّ.

گزیدن /gazidan/ ۱. عَضّاً وعَضِيْضاً / عَضَّ ـَ هُـ و بِهِ وَعَلَيهِ، تَعْضِيْضاً / عَضَّضَ هُـ، [يكديگر را] تَعاضّاً / تَعاضَّ المُتَنازِعانِ، ضَرْساً / ضَرَسَ ـِ لَدْغاً وتَلْداغاً / لَدَغَ ـَ ته الحَيَّةُ، سَلْماً / سَلَمَ ـُ تهُ الحَيَّةُ، لَسْعاً / لَسَعَ ـَ هـ، أَبْراً وإباراً / أَبَرَ ـُـ تِ العَقْرَبُ فُلانـاً، أَزْماً / أَزَمَ ـِ عَلَيـهِ، أَزْماً وأُزُوماً / أَزَمَ ـِ عَلَى الشَّيء، أَزْناً / أَزَنَ ـُ هـ أَطْماً / أَطَمَ ـِ بِيَدِهِ، جَأْياً / جَأَى ـَ عَلَيـهِ، جَحْماً / جَحَمَ ـُ تـه الحَيَّةُ، خَذْباً / خَذَبَ ـُ ت الحَيَّـةُ فُلاناً / خَرْشاً / خَرَشَ ـِ هـ الذُّبابُ، خَلْباً / خَلَبَ ـِ ت الحَيَّةُ فُلاناً، حَنْشاً / حَنَشَ ـِ هـ زَرّاً / زَرَّ ـُ هـ زَغْقاً / زَعَقَ ـَ ت العَقْرَبُ الرَّجُلَ، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ ت العَقْرَبُ، ضَرْساً / ضَرَسَ ـُ الشَّيءَ، تَضْرِيْساً / ضَرَّسَ هُ، ضَغْماً / ضَغَمَ ـَ الشَّيءَ و بِهِ، عَتّاً / عَتَّ ـُ الحَيَّةُ فُلاناً، عَتْقاً / عَتَقَ ـُ، مُغاظَّةً وعِظاظاً / عاظَّ هـ قَرْصاً / قَرَصَ ـُ ته الحَيَّةُ، إقْصاداً / أَقْصَدَتْ هُ الحَيَّةُ، قَضْماً / قَضَمَ ـِ وقَضْماً / قَضِمَ ـَ قَطْماً / قَطَمَ ـِ هُ، إقْعاماً / أَقْعَمَ ت الحَيَّةُ الرَّجُـلَ، كَدْماً / كَدَمَ ـُ هـ، كَزْماً / كَزَمَ ـُ هـ كَضْماً / كَضَمَ ـِ، كَيّاً / كَوَى يَكْوِي تِ العَقْرَبُ فُلاناً، لَغْساً / لَغَسَ ـَ هـ، لَقْعاً / لَقَعَ ـَ ته الحَيَّـةُ، إنْشاطاً / أَنْشَطَ وانْتِشاطاً / إنْتَشَطَ ونَشْلاً / نَشَلَ ـُ تهُ الحَيَّةُ، نَقْداً / نَقَدَ ـُ تهُ الحَيَّةُ، نَكْزاً / نَكَزَ ـُ تهُ الحَيَّةُ، نَهْساً / نَهَسَ ـَ ونَهِسَ ـَ نَهْشاً / نَهَشَ ـَ، تَنْيِيْباً / نَيَّبَ، هَمْزاً / هَمَزَ ـُ، هَمْشاً / هَمَشَ ـُ. ۲. لَذْعاً / لَذَعَ ـَ فُلاناً بِلِسـانِهِ، إيْجاعاً / أَوْجَعَهُ بِكلامٍ.

گزیدن /gozidan/ نَخْباً / نَخَبَ ـُ، إنْتِخـاباً / إنْتَخَبَ، خِيْرَةً وخِيَرَةً وخِيَراً / خارَ ـِ، إخْتِياراً / إخْتارَ، إسْتِخارَةً / إسْتَخارَ، تَخَيُّراً / تَخَيَّرَ، تَخْيِيْراً / خَيَّرَ، مُخايَرَةً / خايَرَ، خَصّـاً وخُصُوصاً وخُصُوصَـةً وخُصُوصِيَّـةً وتَخِصَّةً وخِصِّيَّـةً وخَصِّيْصَـى هُـ بـالأَمْـرِ، إخْتِصاصاً / إخْتَصَّ الشَّـيءَ، إسْتِخْصاصاً / إسْتَخَصَّ فُلاناً، إصْفاءً / أَصْفَى، إصْطِفاءً / اصْطَفَى الشَّيءَ، إسْتِصْفاءً / إسْتَصْفَى، إسْتِئْثاراً / إسْتَأْثَرَ بِهِ عَلَى سِواهُ، إجْتِباءً / إجْتَبَى هُ، جَوْلاً / جالَ ـُ الشَّيءَ، إجْتِيالاً / إجْتالَ هُ، خَشْباً / خَشَبَ ـِ الشَّـيءَ، إخْلاصاً / أَخْلَصَ، إسْتِخْـلاصاً / إسْتَخْلَصَ، إسْتِـذْباراً / إسْتَذْبَرَ، تَرْجِيْحاً / رَجَّحَ، إرْتِضاءً / إرْتَضَى هُ، تَسَـرِّياً / تَسَرَّى الشَّيءَ، إسْتِطْرافاً / إسْتَطْرَفَهُ، تَفْضِيْلاً / فَضَّلَ، إقْتِراحاً / إقْتَرَحَ، إقْتِراعاً / إقْتَرَعَ الشَّيءَ، إقْفاءً / أَقْفَى هُـ بالأَمْرِ، تَقَفِّياً / تَقَفَّى، إقْتِفاءً / إقْتَفَى الشَّيءَ، إقْتِيالاً / إقْتالَ

الشَّيءَ، اِمْتِخاراً / اِمْتَخَرَ واسْتَنْبالاً / اِسْتَنْبَلَ الشَّيءَ، اِنْتِحاباً / اِنْتَحَبَ الشَّيءَ، اِنْتِصاءً / اِنْتَصَى وانْتِقاراً / اِنْتَقَرَ الشَّيءَ، اِنْتِقاءً / اِنْتَقَى / تَنَقِّياً / تَنَقَّى الشَّيءَ، اِنْتِياقاً / اِنْتاقَ الشَّيءَ، وَكْعاً / وَكَعَ يَكَعُ هـ.

گزیده /gazide/ مَقْرُوص، مَلْدُوغ، مَعْضُوض، عَضاض، مَلْسُوع، اللَّسِيع.

گزیده /gozide/ مُختار، مُنْتَخَب، نُخْبَة، زُبْدَة، خِيَرَة، خِيار، بُحْبُوحَة، بُرْحَة، مُجْمَل، جَوالَة، حَتْم، حُرّ، حَزْرَة، مُسْتَحْسَن، خُلاصَة، زَكاة، الشُّرْطَة والشُّرَطَة، صِفْوَة، صَفِيّ، مُصْطَفَى، طُوبَى، عَفْو، العِفْوَة، عَيْن، مُغَرْبَل، فُرّ، مَفْرُوز، مَقْبول، قَمْعَةُ الشَّيءِ، لُبّ، لُباب، مُخّ، نُبْلَة، مُنْتَصَى، نُقاوَة، نُقايَة، نَقْوَة، هِجان.

گزیر /gozir/ البُدّ، حِيلَة.

گزیلن /gezilen/ (شیمـ) الزِّيلِين.

گزینش /gozineš/ خِيار، اِخْتِيار، اِنْتِخاب، نَخْب، اِسْتِحْسان، اِصْطِفائِيَّة، العِمْيَة، قَبُول، اِنْتِقاء.

گزین کردن /gozin-kardan/ ← گزیدن.

گزیننده /gozinande/ مُنْتَخِب، قابِل، فاصِل، مُخْتار.

گزینه /gozine/ مُنْتَخَب، مَقْبُول.

گزیه /gezye/ جِزْيَة، الخَراج، الضَّرِيبَة.

گس /gas/ العَفِص.

گسار /gosār/ مُتَجَرِّع، شارِب.

گساردن /g.-dan/ ۱. تَجَرُّعاً / تَجَرَّع الحُزْنَ أو الخَمْرَ ۲. مَحْواً / مَحا يَمْحُ ويَمْحَى، إزالَةً / أزالَهُ.

گستاخ /gostāx/ جَسُور، الجَسّار، جَرِيء، مُتَهَوِّر، وَقِح، وَقِيح، مُتَهَتِّك، مُسْتَهْتِك، اِلْقَة [نث] بَذِيءُ اللِّسان، بِلاأدَب، بِلاحَياءٍ، جِلْف، دَعِن، دِعَن، رَقِيع، سَفِيه، سَلِط، سَلِيط، مِسْلاط، سَمْج، شَتّام، صَفِيقُ الوَجْه، طَوِيلُ اللِّسان، العاتِي، غِطْرِيس، فاتِك، قَبِيح، قَلِيلُ التَّرْبِيَة، قَلِيلُ الحَياء، كَوّاء، مَجّان، ماجِن، ماسِئ، نَطِع.

گستاخانه /g.-āne/ وَقاحَةً.

گستاخ شدن /g.-šodan/ جَراءَةً وجُرْأَةً وجُرَةً وجَرائِيَةً / جَرُؤَ ـُ عَلَيهِ، جَسارَةً وجُسُوراً / جَسَرَ ـُ تَجاسُراً / تَجاسَرَ، سَلاطَةً وسُلُوطَةً / سَلُطَ ـُ وسَلِطَ ـَ تَوَقُّحاً / تَوَقَّحَ، تَهَتُّكاً / تَهَتَّكَ.

گستاخ کردن /g.-kardan/ ۱. تَجْسِيراً / جَسَّرَه. ۲. تَشْجِيعاً / شَجَّعَهُ.

گستاخی /g.-i/ جَسارَة، جَسَرَة، جُرْأَة، وَقاحَة، قِحَة، سَلاطَة، تَهَتُّك، تَلامَة، مُجازَفَة، خَلاعَة، دالَّة، ذَأْب، رَقاعَة، سَماجَة، سَفَه، سَفاهَة، عُتُوّ، عُتِيّ، غِلَظ، غِلْظَة، فَظاظَة، قُبْح، قَباحَة، اِسْتِكْبار، مُجُون، عَلَى البَهْلِي.

گستاخی کردن /g.-kardan/ جَسارَةً وجُسُوراً / جَسَرَ ـُ عَلَى، تَجاسُراً / تَجاسَرَ عَلَيهِ، اِجْتِراءً / اِجْتَرَأَ، جَراءَةً وجُرْأَةً وجُرَةً وجَرائِيَةً / جَرُؤَ ـُ عَلَيهِ، قِحَةً / وَقُحَ يَقِحُ، وَقْحاً / وَقِحَ يَوْقَحُ، وَقاحَةً ووُقُوحَةً / وَقُحَ يَوْقُحُ، تَوَقُّحاً / تَوَقَّحَ، تَهَتُّكاً / تَهَتَّكَ في سُلُوكِهِ، أَسْداً / أَسِدَ ـَ عَلَيهِ، اِسْتِئْساداً / اِسْتَأْسَدَ عَلَيهِ، تَبَسُّطاً / تَبَسَّطَ الرَّجُلُ، خَرامَةً / خَرُمَ ـُ دَعانَةً / دَعُنَ ـُ دَعْناً / دَعِنَ ـَ دَلالاً / دَلَّ ـِ وَتَدَلُّلاً / تَدَلَّلَ عَلَيهِ، ذَأْراً / ذَئِرَ ـَ عَلَيهِ، ذَيْلاً / ذالَ ـِ فُلانٌ إلى فُلانٍ، رَقاعَةً / رَقُعَ ـُ الرَّجُلُ، سَفاهَةً وسَفاهاً / سَفُهَ ـُ سَماجَةً وسُمُوجَةً / سَمُجَ ـُ اِسْتِكْباراً / اِسْتَكْبَرَ، تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ، اِسْتِنْجاداً / اِسْتَنْجَدَ عَلَيهِ.

گستران /gostarān/ (هنـ) مُنْحَنَى اِلْتِفافِيّ، المُنْحَنَى المُنْشَأ.

گستراندن /g.-dan/ ← گستردن ۱.

گستراننده /g.-ande/ ← گسترنده.

گسترانیدن /g.-idan/ گستردن ۱.

گستردگی /gostardegi/ وُسْعَة، بَسْط، مَدّ، النَّدْح.

گستردن /gostardan/ [مص م] ۱. بَسْطاً / بَسَطَ ـُ و تَبْسِيطاً / بَسَّطَ و فَرْشاً / فَرَشَ ـُ الشَّيءَ، تَفْرِيشاً / فَرَّشَ، اِفْتِراشاً / اِفْتَرَش، تَفَرُّشاً / تَفَرَّشَ الشَّيءَ، تَمْهِيداً / مَهَّدَ، تَمَهُّداً / تَمَهَّدَ الفِراشَ، تَمْدِيداً / مَدَّدَ، مَدّاً / مَدَّ ـُ الشَّيءَ و بالشَّيءِ، نَشْراً / نَشَرَ ـُ تَنْشِيراً / نَشَّرَ و اِنْتِشاراً / اِنْتَشَرَ و تَوْسِيعاً / وَسَّعَ، بَطْحاً / بَطَحَ ـَ الشَّيءَ، دَرْءاً و دَرْأَةً / دَرَأَ ـَ الشَّيءَ، دَحْياً / دَحَى ـَ هـ، تَزْدِيحاً / زَدَّحَ الشَّيءَ، سَطْحاً / سَطَحَ ـَ هـ، تَسْطِيحاً / سَطَّحَ، طَحْياً / طَحَى ـِ الشَّيءَ و تَطْحِيَةً طَحَّى، فَلْطَحَةً / فَلْطَحَ، تَمْرِيراً / مَرَّرَ الشَّيءَ عَلَى وَجْهِ الأرْضِ، نَتْقاً / نَتَقَ ـُ الشَّيءَ، نَدْحاً / نَدَحَ ـَ الشَّيءَ، تَنْدِيحاً / نَدَّحَ الشَّيءَ. ۲. [مص ل] ← گسترده شدن، گسترش یافتن.

گستردنی /g.-i/ فِراش، بِساط، الوِثاب، وِطاء، طِنْو.

گسترده /gostarde/ ۱. مَفْرُوش، وَسِيع، مُمْتَدّ، مَمْدُود،

مُنْبَسِط، مَبْسوط، بَسِيط، بِساط، مَنْشور، مُنْتَشِر، ذَرِيء، سَطِيح، طَحَا، الطَّاحِي، مُفاض، وَعِيْب. ۲. (هنـ) مُنْشِئُ المُنْحَنَى.

گسترده شدن /g.-šodan/ سِعَةً / وَسِعَ يَسَعُ و سَعَةً و وَساعَةً / وَسُعَ يَوْسُعُ المَكانُ، اِنْبِساطاً / اِنْبَسَطَ، تَبَسُّطاً / تَبَسَّطَ، اِمْتِداداً / اِمْتَدَّ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، اِنْتِشاراً / اِنْتَشَرَ الشَّيءُ، تَبَطُّحاً / تَبَطَّحَ، اِسْتِبْطاحاً / اِسْتَبْطَحَ المَكانُ، جَفْراً / جَفَرَ ـُ الشَّيءُ، اِنْسِداحاً / اِنْسَدَحَ، اِسْتِرْخاءً / اِسْتَرخَى، / تَسَطُّحاً / تَسَطَّحَ، اِسْلِنْطاحاً / اِسْلَنْطَحَ الشَّيءُ، طَحْواً / طَحَا ـُ طَحِيّاً / طَحَى ـَ تَطْحِيَةً / طَحَّى، إفْساحاً / أَفْسَحَ المَكانَ، مُلُوّاً / مَلَا ـُ تَهَيُّعاً / تَهَيَّعَ الشَّيءُ.

گسترده کردن /g.-kardan/ گستردن ۱.

گسترش /gostareš/ ۱. الوُسْعَة، اِتِّساع، تَوْسِيع، بَسْط، مَدّ، إنْماء، تَنْمِيَة، تَطَوُّر، تَصَعُّد. ۲. (هنـ) بَسْطُ السَّطْحِ.

گسترش اقتصادی /g.-e-eqtesädi/ التَّنْمِيَةُ الاقْتِصادِيَّة.

گسترش دادن /g.-dadan/ تَوْسِيعاً / وَسَّعَ، تَطْوِيراً / طَوَّرَ، تَنْمِيَةً / نَمَّى ← گستردن.

گسترش يافتن /g.-yäftan/ اِمْتِداداً / اِمْتَدَّ، اِتِّساعاً / اِتَّسَعَ، وَرْفاً و وَرِيْفاً و وُرُوْفاً و رِفَةً / وَرَفَ يَرِفُ.

گسترنده /gostarande/ فارِش، باسِط، مُمَهِّد.

گسستگی /gosastegi/ ← گسيختگی.

گسستن /gosastan/ ۱ ← گسيختن. ۲ ← گسيخته شدن.

گسستنی /g.-i/ قابِلٌ لِلإنْفِصال.

گسسته /gosaste/ ← گسيخته.

گسسته شدن /g.-šodan/ ← گسيخته شدن.

گسلش /gosaleš/ تَصَدُّع.

گسله /gosale/ صَدْع.

گسی /gasi/ العُفُوصَة.

گسيختگی /gosixtegi/ فَصْل، اِنْفِصال، قَطْع، اِنْقِطاع.

گسيختن /gosixtan/ قَطْعاً و مَقْطَعاً و تِقِطّاعاً / قَطَعَ ـَ تَقْطِيعاً / قَطَّعَ، فَصْلاً / فَصَلَ ـِ هـ إطاحَةً / أطاحَ، إبانَةً / أبانَهُ، فَصْماً / فَصَمَ ـِ. ۲. [مص ل] ← گسيخته شدن.

گسيخته /gosixte/ مُنْقَطِع، مَقْطُوع، مُقَطَّع، مَفْصُول، غَيْرُ مُتَّصِل.

گسيخته شدن /g.-šodan/ تَقَطُّعاً / تَقَطَّعَ، اِنْقِطاعاً / اِنْقَطَعَ، تَفَصُّلاً / تَفَصَّلَ، اِنْفِصالاً / اِنْفَصَلَ، تَفَصُّماً / تَفَصَّمَ، اِنْفِصاماً / اِنْفَصَمَ تَمَسُّخاً / تَمَسَّخَ الغَزْلُ، اِنْتِساراً / اِنْتَسَرَ الشَّيءُ، تَناقُضاً / تَناقَضَ الشَّيءُ.

گسيل كردن /gosil-kardan/ إرْسالاً / أَرْسَلَ.

گسيلم /gosilem/ (گيا) كَيْسَم.

گشاد /gošäd/ واسِع، وَسِيْع، واسِعَة، بارِح، مُبَحْبَح، رُحاب، مُسْتَرْسِل، أزْوَح، فُرُج، مُفَرْسَخ، فَسِيْح، فَيْحاء، أهْدَل، مُهَدَّل.

گشاد بازی /g.-bäzi/ إسْراف، تَبْذِير، عَدَمُ المُبالاة.

گشاد شدن /g.-šodan/ تَوَسُّعاً / تَوَسَّعَ، اِتِّساعاً / اِتَّسَعَ، اِسْتِيْساعاً / اِسْتَوْسَعَ، سِعَةً / وَسِعَ يَسَعُ و يَسِعُ وسَعَةً و وَساعَةً / وَسُعَ يَوْسُعُ المكانُ، اِنْبِطاحاً / اِنْبَطَحَ الشَّيءُ، تَفَسُّحاً / تَفَسَّحَ المَكانَ، اِنْفِقاقاً / اِنْفَقَّ الشَّيءُ، هَرَتاً / هَرِتَ ـَ.

گشاد كردن /g.-kardan/ تَوْسِيعاً / وَسَّعَ، إيْساعاً / أَوْسَعَ، تَفْسِيْحاً / فَسَّحَ، فَضْفَضَةً / فَضْفَضَ الثَّوبَ.

گشادگی /g.-egi/ ۱. السِّعَة، فَرَج، فُرْجَة، بَراح، بَسْطَة، بَسْط، رَوَح، شُدْحَة، عَفْر، فَتْح، فَرْدَسَة، فُسْحَة، فَضّ، نَهْر. ۲. فُتْحَة.

گشاده /gošäde/ مَفْتُوح، مُتَّسِع، مُمْتَدّ.

گشاده دست /g.-dast/ سَخِيّ، رَحِب، رَحِيْبُ الباعِ.

گشاده دستی /g.-d.-i/ جُوْد كَرَم، سَخاوَة، يَدٌ بَيْضاء.

گشاده رو /g.-ru/ بَشُوْش، طَلْق، طِلْق، طَلْقُ المُحَيّا، طَلِيْقُ الوَجْهِ، أَبْلَج، بَلِج، أَبْلَد، هَشُّ الوَجْهِ، مُتَهَلِّلُ الوَجْهِ.

گشاده روی شدن /g.-r.-y-šodan/ طَلاقَةً و طُلُوقَةً / طَلُقَ ـُ و اِنْطِلاقاً / اِنْطَلَقَ الوَجْهُ، تَبَلُّجا / تَبَلَّجَ إلَيهِ.

گشاده رويی /g.-r.-yi/ طَلاقَة، طَلاقَةُ الوَجْهِ، بَشاشَة، بِشْر، تَرْحاب، الأَشّ، بُهْثَة.

گشاده زبان /g.-zabän/ فَصِيْح، بَلِيْغ، طَلِقُ اللِّسان، الحُذاقِيّ مِنَ الرِّجال، لَوْذَع، لَوْذَعِيّ.

گشاده زبانی /g.-z.-i/ الفَصاحَة.

گشادی /g.-i/ اِتِّساع، وُسْعَة، عَرْض.

گشايش /gošäyeš/ ۱. وُسْعَة، اِتِّساع، تَوَسُّع، بَسْط، اِنْبِساط، فَتْحَة، مَفْتَح، فَرَج، فُسْحَة، تَدْشِيْن، شُدْحَة،

إطْلاق، اِنطِلاق، عَرْض، تَمَدُّد، مُنْتَفَد، وُجْد. ۲. يُسْر، يُسُر، يَسار.

گشایش پذیری /g.-paziri/ قابِلِيَّةُ التَّمَدُّدِ.

گشایش دادن /g.-dädan/ تَوْسِيعاً / وَسَّعَ، بَسْطاً / بَسَطَ ـُ وتَبْسِيطاً / بَسَّطَ، تَفْسِيحاً / فَسَّحَ، تَمْدِيداً / مَدَّدَ.

گشایش یافتن /g.-yäftan/ اِتِّساعاً / اِتَّسَعَ، تَفَسُّحاً / تَفَسَّحَ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، تَبَسُّطاً / تَبَسَّطَ، اِنْبِساطاً / اِنْبَسَطَ.

گشاینده /gošäyande/ ۱. فاتِح. ۲. مُحَرِّر، مُطْلِق.

گشت /gašt/ ۱. طَواف، دَوْرَة، دَوَران، تَحَوُّل، جَوْلَة، شَوْط، لَفَّة. ۲. إقْبال [تَحَوُّلُ اتِّجاهِ الرِّيحِ باتِّجاهِ حَرَكَةِ عَقارِبِ السّاعَةِ].

گشتاپو /geštapo/ الغِسْتابُو

گشتاور /gaštävar/ العَزم.

گشتاور مغناطیسی /g.-e-meqnätisi/ العَزْمُ المَغْنَطِيسِيّ.

گشت زدن /gašt-zadan/ جَوَلاناً و جَوْلاً و جُؤُولاً / جالَ ـُ في المَكانِ، جَوْلَةً و جَوَلاناً / جالَ ـُ في المَيْدانِ، طَوافاً / طَوَفاناً / طافَ ـُ مُداوَرَةً / داوَرَ، دَوْراً و دَوَراناً / دارَ ـُ مَعَ، تَسَكُّعاً / تَسَكَّعَ. ۲. (نظ) الدَّوْرِيَّة.

گشتکره /g.-kore/ تْرُوبُوسْفِير.

گشتمرز /g.-marz/ تْرُوبُوبُوز.

گشتن /gaštan/ ۱. دَوْراً و دَوَراناً / دارَ ـُ، تَدْوِيراً / دَوَّرَ، طَوافاً و طَوَفاناً / طافَ ـُ جَوَلاناً و جَوْلاً و جُؤُولاً / جالَ ـُ في المَكانِ، جَوْلَةً و جَوَلاناً / جالَ ـُ في المَيْدانِ، تَحْوِيضاً / حَوَّضَ حَوْلَ الأَمْرِ، تَحْوِيطاً / حَوَّطَ حَوْلَ الأَمْرِ، حَوْماً / حامَ ـُ، خَشَقاناً و خُشُوقاً / خَشَقَ ـِ، دَوْلَةً / دالَ ـُ الزَّمانُ، تَحَوُّلاً / تَحَوَّلَ، صَيْراً / صارَ ـِ، تَغَيُّراً / تَغَيَّرَ.

گشت و گدایی /gašt-o-gedäyi/ التَّجْوالُ لِكِدْيَة.

گشتی /gašti/ الحارِس، الخَفِير، الدَّوْرِيَّة.

گشن /gošn/ مُذَكَّر، ذَكَرُ النَّخِيل، فَحْل، ذَكَر.

گشن خواهی /g.-xähi/ البَلَمَة، التَّوْقُ الجِنْسِيّ.

گشن خرما /g.-e-xormä/ اللُّقاح.

گشن دادن /g.-dädan/ لَقْحاً / لَقَحَ ـَ و إلْقاحاً / أَلْقَحَ، تَلْقِيحاً / لَقَّحَ النَّخْلَ، أَبْراً و إباراً و إبارَةً / أَبَرَ ـِ الشَّجَرَةَ. تَأْبِيراً / أَبَّرَ الزَّرْعَ و النَّخْلَ، جِباباً / جَبَّ ـُ، إحْبالاً / أَحْبَلَ النَّخْلَ، تَذْكِيراً / ذَكَّرَهُ، إطْلاقاً / أَطْلَقَ النَّخْلَةَ، تَطْلِيقاً / طَلَّقَ النَّخْلَةَ.

گشن شدن /gašan-šodan/ تِغالِياً / تَغالَى الشَّجَرُ.

گشن گرفتن /gošn-gereftan/ اِلْتِقاحاً / اِلْتَقَحَ ت الأُنْثَى، حَبَلاً / حَبِلَ ـَ تِ المَرْأَةُ، حَمْلاً و حُمْلاناً / حَمَلَ ـِ ت المَرْأَةُ، تَلَقُّحاً / تَلَقَّحَ، لَقْحاً و لَقاحاً / لَقِحَ ـَ ت النّاقَةُ.

گشنگی /gošnegi/ (عم) جوع ← گرسنگی.

گشنگیری /gošn-giri/ ۱. تَخْصِيب، تَسْمِيد. ۲. إخْصاب، تَلْقِيح.

گشنه /gošne/ (عم) جائِع.

گشنی /gošn-i/ تَلْقِيح، إبارَة، زِواجُ الذَّكَرِ و الأُنْثَى في الحَيَوانِ أو النَّبات.

گشنی ده /g.-deh/ أَبّار، اللَّقّاح، عَفّار.

گشنیز /gešniz/ (گیا) الكُزْبُرَة، كُسْبُرَة.

گشودن /gošudan/ ۱. فَتْحاً / فَتَحَ ـَ الباب، تَفْتِيحاً / فَتَّحَ هـ و فَجْواً / فَجَا ـُ الباب، اِسْتِبْزالاً / اِسْتَبْزَلَ الشَّيءَ، بُلُوقاً / بَلَقَ ـُ الباب، مَقّاً / مَقَّ ـُ الشَّيءَ. ۲. تَحْرِيراً / حَرَّرَ، فَكّاً / فَكَّ ـُ تَفْكِيكاً / فَكَّكَ.

گشوده /gošude/ ۱. مَفْتُوح. ۲. مُحَرَّر.

گشوده شدن /g.-šodan/ تَفَتُّحاً / تَفَتَّحَ، اِنْفِتاحاً / اِنْفَتَحَ، تَشَقُّقاً / تَشَقَّقَ، اِنْفِئاءً واِنْفِياءً / اِنْفَأَى الشَّيءُ.

گفت /goft/ ۱. گفتن. ۲. ← گفتار.

گفتار /goftär/ ۱. كَلام، قَوْل، مَقال، مَقالَة، قال، لَفْظ، حَدِيث، بَيان، نُطْق، عَجُوز، نَغْو، نَغْي. ۲. خُطْبَة، خِطابَة.

گفتار نیک /g.-e-nik/ القَوْلُ السَّدِيد.

گفتگو /goftegu/ مُكالَمَة، مُحادَثَة، تَحَدُّث، حِوار، مُحاوَرَة، تَحاوُر، مُقاوَمَة، جَدَل، جِدال، مُجادَلَة، اِئْتِمار، مُؤامَرَة، حِجاج، مُحاجَّة، مُخابَرَة، مُداوَلَة، فَوْضَة، مُفاوَضَة.

گفتگو کردن /g.-kardan/ تَكْلِيماً / كَلَّمَ، مُكالَمَةً / كالَمَ، تَقاوُلاً / تَقاوَلَ، تَحادُثاً / تَحادَثَ، مُحادَثَةً / حادَثَ، مُحاوَرَةً / حاوَرَ، تَحاوُراً / تَحاوَرَ، تَباحُثاً / تَباحَثَ، مُباحَثَةً / باحَثَ، مُخاطَبَةً / خاطَبَ و تَخاطُباً / تَخاطَبَ مَعَ، مُناطَقَةً و نِطاقاً / ناطَقَ هـ، تَناطُقاً / تَناطَقَ الرَّجُلانِ، تَناطِياً / تَناطَى القَومُ الكَلامَ، مُجاوَبَةً / جاوَبَ، تَجاوُباً / تَجاوَبَ الرَّجُلانِ، مُجادَلَةً / جادَلَ، مُخابَرَةً /

خابَرَ هـُ مُذاكَرَةً / ذاكَرَهُ، في‌الأَمْرِ، مُساحَنَةً / ساحَنَ هـ الشَّيءَ، شِفاهـاً و مُشافَهَةً / شافَهَ، مُطارَحَةً / طارَحَ هـُ مُفاوَضَةً / فاوَضَ، تفاوُضاً / تَفاوَضَ القَوْمُ في كذا، تَفاوُهاً / تَفاوَهَ القَـوْمُ، قِماساً و مُقـامَسَةً / قامَسَ هـُ مُمارَسَةً / مارَسَ هـُ، مُنافَثَةً / نافَثَ هـ مُناقَلَةً / ناقَلَ، مُوارَعَةً / وارَعَ هـُ.

گفتگوی تلفنی */g.-ye-telefoni/* مُخابَرَةٌ تِلْفُونِيَّة.

گفتن */goftan/* قَوْلاً و قالاً و قِيْـلاً و قَوْلَةً و مَقالاً و مَقـالَةً / قالَ يَقُولُ، نُطْقاً و نُطُـوقاً و مَنْطِقاً / نَطَقَ ـِ بِـهِ، تَكْلِيماً / كَلَّمَ، تَكَلُّماً / تَكَلَّمَ، تَحَـدُّثاً / تَحَدَثَ، تَلَفُّظاً / تَلَفَّظَ بالكلام، فَوْهاً / فاهَ ـُ و تَفَوُّهاً / تَفَوَّهَ بِكذا، لَغْواً / لَغَا يَلْغُو بكذا، لَغَى / لَغِيَ يَلْغَى بالأَمْـرِ، نَبْساً و نُبْسَةً / نَبَسَ ـِ و تَنْبِيساً / نَبَّسَ بالمَجْلِسِ، نَغْواً / نَغَا يَنْغُو و نَغْياً / نَغَى يَنْغِي و إِنْغاءً / انْغَى إليهِ.

گفتنی */goftani/* حَرِيٌّ بالقَوْلِ، يُذْكَرُ، يَسْتَحِقُّ الذِّكْرَ.

گفت و شنيـد */goft-o-šenid/* سُؤال و جَـواب، مُكالَمَـة، مُشاوَرَة، مُحاوَرَة، حِوار، مُحادَثَة.

گفته */gofte/* قَوْل، كَلام، لَفْظ.

گل */gel/* طِيْن، حَمْأَة، وَحْل، ثَـأْطَة، رَدْغ، رَدْغَة، ضَبْط، عَجَلَة، الكَثْعَة، مَسِيْط، مِلاک.

گل */gol/* ۱. (گيا) وَرْد، الزَّهْرَة، نَوْر. «~ از ~ ش باز شد»: سُـــرَّ، فَـــرِحَ، «~ ی به گوشهٔ جمالت»: بارَكَ اللّهُ فِيْکَ [توهيناً]. ۲. الشُّعْلَة. ۳. مَرْمَى [في كُرةِ القَدَم].

گل آب */e.-e-äb/* (گيا) لُوْطُس.

گل آتش */g.-e-ätaš/* (گيا) الوَرْدَةُ الحَمْراءُ.

گل آذين */g.-äzin/* (گيا) الإِزْهِرار.

گل آذين افشان */g.-a.-e-afšän/* (گيا) العُثْكُول.

گل آذين چتری */g.-ä.-e-catri/* (گيا) الخَيْمَة.

گل آذين خوشه‌يی */g.-ä.-e-xušeyi/* (گيا) العُنْقُود.

گل آذين ديهيم */g.-ä.-deyhim/* (گيا) العِذْق.

گل آذين سنبله */g.-ä.-sonbole/* (گيا) سُنْبُلَة.

گل آذين كلاپرک */g.-ä.-kolä-parak/* (گيا) زُوَيْس.

گل آذين گرزن */g.-ä.-garzan/* (گيا) السَّنَمَة.

گل آذين نامحدود */g.-ä.-nämahdud/* (گيا) غَيْرُ مَحْدُودٍ.

گل آذين نگينی */g.-ä.-e-negini/* (گيا) القِدَّة.

گل آرايی */g.-äräyi/* التَّزْيِيْنُ بالوُرُودِ.

گل آگاو */g.-e-ägäv/* (گيا) أغاف، باهِرَة.

گل آلود */gel-älud/* عَكِر، مَعَكِّر، مُلَوَّثٌ بالْـوَحَلِ، الوَحِل، كَدِر.

گل آلود شدن */g.-ä.-šodan/* عَكَراً / عَكِرَ ـَ اِلْتِطاخاً / اِلْتَطَخَ في الوَحَلِ، تَوَحُّلاً / تَوَحَّلَ، اِسْتِيْحالاً / اِسْتَوْحَلَ.

گل آلود كردن */g.-ä.-kardan/* تَعْكِيْراً / عَكَّرَ.

گل آويز */gol-äviz/* تَعْكِيْراً / عَكَّرَ.

گل آهار */g.-e-ähär/* (گيا) الزِّيْنِيَّة.

گل آهک */gel-ähak/* مَخْلُوطُ الطِّيْنِ و الكَلْس.

گلاب */g.-äb/* الرَّتَخَة، رِداع.

گلاب */gol-äb/* الجَلّاب، ماءُ الوَرْد، ماءُ الزَّهْرِ.

گلاب پاش */g.-a.-päš/* مِرَشَّةُ ماءِ الـوَرْد، رَشاشَةُ الرَّوائِحِ العِطْرِيَّة، بُخَيْخَة.

گلابتون */goläbtun/* دَنْتِلّا، مُخَرَّم، مَجْـدُول، مَحْبُوک، شَرِيْطٌ زِيْنِيّ، خِيْطُ الذَّهَبِ أو الفِضَّةِ.

گلابتون دوزی */g.-duzi/* زَرْكَشَة.

گلابتون دوزی كردن */g.-d.-kardan/* تَسْرِيْجاً / سَرَّجَ، ضَفْراً / ضَفَرَ ـِ. سَرْجاً / سَرَجَ ـُ.

گلابدان */goläbdän/* اِبْرِيقُ ماءِ الوَرْدِ، گُلابْدان [عراق].

گل ابری */gol-e-abri/* (گيا) فَتِيَّة.

گل ابريشم */g.-abrišam/* (گيا) سَنْط، مُسْتَحِيَة، مِيْمُوزا، قَرَظ، قَرَض.

گل ابريشمها */g.-a.-hä/* (گيا) سَنْطِيّات.

گلاب گرفتن */goläb-gereftan/* تَقْطِيْرُ ماءِ الوَرْدِ.

گلابی */goläbi/* (گيا) كُمَّثْرَى، إجّاص، أَرْمُودِيَّة، اِنْجاص.

گلابی آليگـاتور */g.-ye-äligätur/* أَهُوكَة، أَبُـوكاة، ثَمَرَةُ الأَهُوكاتِيَّة.

گلابـی خاردار */g.-ye-xär-där/* (گيا) صَبّارُ الهِنْـد، تِيْنُ الهِنْد، صُبَيْرٌ هِنْدِيّ.

گلابی وحشی */g.-ye-vahši/* (گيا) الأَخْراس.

گلابی هندی */g.-ye-hendi/* (گيا) قِشْدَة.

گل اخرا */gel-e-oxrä/* المُغْرَة، جَأْب.

گل ادريسی */gol-e-edrisi/* (گيا) ← گل ژاپنی.

گلادياتور */gelädiyator/* المُجالِد.

گلاذين */goläzin/* (گيا) ← گل آذين.

گل ارمنی */gel-e-armani/* طِيْنٌ أَرْمَنِيّ، طِيْنٌ لابِيّ.

گل اسبک /gol-e-asbak/ (گیا) ذَلُّبُوث الحِصاد.

گل استکانی /g.-e-estekäni/ جُرَيْس، جُرَيْسَة، جَرَسِيّ، عُزْنُب، عُسْنُب.

گل استکانی‌ها /g.-e-e.-hä/ (گیا) الجُرَيْسات.

گل اطلسی /g.-e-atlasi/ (گیا) تِبْغِيَّة، البَتُونِيَّة.

گل افشان /gol-afšän/ (پز) سرخک.

گل افشان کردن /g.-a.-kardan/ ← گل باران کردن.

گل افعی /g.-e-af'i/ (گیا) الأُخَيُون.

گل اقریطس /gel-e-aqrites/ ← طِيْنُ أقْرِيطِس.

گلاله /goläle/ (گیا) رَأْسُ المِدَقَّة.

گل انار بیابانی /g.-e-anär-e-biyäbäni/ (گیا) الرُّغْث.

گل انـداختن /g.-andäxtan/ ۱ ← گلدوزی کردن. ۲. رَشماً / رَسَمَ ـُ الأزْهارَ و الـوُرُوْدَ، على الوَرَقِ أو الثُّوبِ. ۳. اِحْمِرَاراً / اِحْمَرَّ وَجْهُهُ.

گل اندام /g.-andäm/ ناعِمُ الجِسْمِ.

گل اندود /gel-andud/ مُطَيَّن، المَدِيْر.

گل اندود کردن /g.-a.-kardan/ تَسْيِيْعاً / سَيَّعَ الحائِطَ، طَيْناً / طانَ ـِ تَطْيِيْناً / طَيَّنَ الحائِطَ و غَيْرَه، مَذراً / مَدَرَ ـُ تَمْدِيْراً / مَدَّرَ المَكانَ، مَلْطاً / مَلَطَ ـُ الحائِطَ، تَمْلِيْطاً / مَلَّطَ الحائِطَ، تَخْلِيْباً / خَلَّبَ هـُ.

گل انگبین /gol-angabin/ الجَلَنْجَبِيْن.

گـل انگشـتانـه /g.-e-angoštäne/ زَهْـرَةَ الكَشـاتِبِيْـن، قَمْعِيَّة.

گلاوبر /gelavber/ ← نمک گلاوبر.

گلاویز /galäviz/ مُعَلَّق.

گلاویز شدن /g.-šodan/ تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ بِثِيابِ الشَّخْصِ، تَشابُكاً / تَشابَكَ فـي حالَةِ العِراكِ، تَـلاحِياً / تَلاحَى، مَسْكاً / مَسَكَ ـِ ياخَتَهُ [عم عراقی].

گلایدر /geläyder/ ← هواپیمای بی‌موتور.

گلایول /geläyol/ (گیا) الدَّلُّبُوث، سَيْفُ الغُراب، شُبَيْك.

گلباد /golbäd/ قُرْصُ البُوْصَلَة.

گل باران کردن /gol-bärän-kardan/ نَثْراً و نِثاراً / نَثَرَ ـُ الوُرُوْدَ.

گل بامداد /g.-e-bämdad/ إيْبُومِية.

گلبانگ /g.-bäng/ الصَّوْتُ المُرْتَفِع.

گلبانگ محمدی /g.-b.-e-mohammadi/ أذان.

گل بته انداختن /g.-botte-andäxtan/ ← گل انداختن ۱ و ۲.

گل بحیره /gel-e-boheyre/ ← طین بحیره.

گل بداغ /gol-e-bodäq/ (گیا) كُرَةُ الثَّلْجِ.

گل برف /g.-e-barf/ (گیا) البَصَلَةُ البَيْضاء.

گلبرگ /g.-barg/ (گیا) وَرَقَةُ الزَّهْرَة، نَـوْرِيَّة، بَتَلَة، قُعال، قُعالَة.

گلبن /g.-bon/ (گیا) شَجَرَةُ الوَرْدِ.

گل بـوشهری /g.-e-bušehri/ (گیا) عَصَلَةُ الشَّـرْق، غارٌ شِيْنِجِي، بِقَّيْل.

گل بوقی /g.-e-buqi/ (گیا) تَكُومَة.

گلبول /golobul/ (پز) گویچه.

گلبولین /golobulin/ (پز) ← گلوبولین.

گلبولن /golobulan/ غُلُوبُولِيْن، كُرَيِّيْن.

گل پاک کن /gel-päk-kon/ كاشِطَةُ الأحْذِيَة.

گلپر /gol-par/ (گیا) صَعْتَرٌ بَرِّيّ، غَيْطَل.

گل پر /gol-e-par/ شُمَّاقُ الصَّبَّاغِيْن، عَرَبْرَب.

گلپر صحرائی /g.-p.-e-sahrä'i/ (گیا) نَصْف، صَعْتَرٌ بَرِّيّ.

گل پر طاووسی /g.-e-p.-tävosi/ (گیا) اللَّزَّان.

گل پیوندی /g.-e-peyvandi/ (گیا) ← گل رُز.

گل تافتـونی /g.-e-täftuni/ (گیا) صَبَّار، صُبَّيْـر، التِّيْنُ الشَّوْكِيّ.

گل تخم مرغ /g.-e-toxmemorq/ (گیا) باذِنْجانُ البَيْض.

گل تکمه‌یی /g.-e-tokmeyi/ (گیا) ← گل دگمه‌یی.

گل تلفنی /g.-e-telefoni/ (گیا) العِناقِيَّة، قَضاب.

گل تلگرافی /g.-e-telegräfi/ (گیا) پروانش.

گل جالیز /g.-e-jäliz/ (گیا) حامُول، المَضْرُور، الطَّرْثُوث.

گل جالیزها /g.-e-j.-ha/ (گیا) الطُّرْثُوثِيّات.

گل جعفری /g.-e-ja'fari/ جاتِف، قَطِيْفَة.

گل جلود /gel-e-jolud/ ← طین جلود.

گل چاه /gol-e-cäh/ (گیا) شَوْكٌ أحْمَر، حُرُض.

گل چای /g.-e-cäy/ (گیا) ← گل سرخ.

گلچین /g.-cin/ ۱. قاطِفُ الوَرْد. ۲. كُلُّ شَيءٍ مسْتَحْسَنٌ و مُخْتار.

گلچین کردن /g.-c.-kardan/ اِنْتِخاباً / اِنْتَخَبَ، اِخْتِياراً / اِخْتارَ.

گل حساس /gol-e-hassäs/ (گیا) ← گیاه حساس.

گل حسرت /g.-e-hasrat/ (گیا) لَحْلال، الحافِر، قَسْطَلَةٌ صَغِيرَةٌ، سُوْرَنْجان.

گل حضرتی /g.-e-hazrati/ (گیا) ← گل حسرت.

گل حکمت /gel-e-hekmat/ طِيْنُ الحِكْمَة.

گل حلوا /gol-e-halva/ (گیا) العِهْنَة.

گل حنا /g.-e-hanä/ تَمْرُ حِنّاء، زَهْرُ الحِنّاء، فَغْو، عُصَيْفِيْرَة.

گلخانه /g.-xäne/ (گیا) الدَّفِيْئَة.

گلخن /g.-xan/ أَتُّون، قَمِيْن، الكانُونَة، الكانُون.

گل خنجری /g.-e-xanjari/ (گیا) كاكْتُوس، نَوْعٌ مِنَ الصَّبْرَة.

گل خوردنی /gel-e-xordani/ البَضْر، البَصْرَة.

گل خورشیدی /gol-e-xoršidi/ (گیا) الشَّهَبان.

گل خوک /g.-e-xuk/ (گیا) الدُّنْدُل.

گل خوکها /g.-e-x.-hä/ (گیا) الخَنازِيْرِيّات.

گل خون /g.-e-xun/ (گیا) زَهْرَةُ الدَّم.

گل خیار /g.-e-xiyär/ (گیا) ياقُوتِيَّةٌ بَرِّيَّة.

گل خیری /g.-e-xiri/ (گیا) الهَبَس.

گل خیری صحرائی /g.-e-x.-ye-sahrä'i/ (گیا) الخُزامَى.

گل دادن /g.-dädan/ تَنْوِيْراً / نَوَّر، إزْهاراً / أَزْهَر.

گل دار /g.-där/ زاهِر، مُزْهِر.

گلدان /g.-dän/ الأَصِيْص، القَصْرِيَّة، الزُهَرِيَّة، زَهْرِيَّة، المِزْهِرِيَة، مَزْهَرِيَّة، سِنْدانَة، شالِيَةُ زَرْع.

گل داوودی /g.-e-dävudi/ (گیا) أُراوُلَة، القُوْقَحان.

گلدسته /g.-daste/ ۱. باقَةُ الوَرْد. ۲. مَنارَة، المِئْذَنَة، مَأْذَنَة.

گل دگمه‌یی /g.-e-dogmeyi/ (گیا) التُّرُنْشاه.

گل دو آتشه /g.-e-do-ätaše/ (گیا) وَرْدٌ فِيْنِيْقِيّ.

گلدوز /g.-duz/ طَرّاز، المُطَرِّز.

گل‌دوزی /g.-d.-i/ التَّطْرِيْز، طِرازَة، وَشْي، تَوْشِيَة.

گلدوزی شده /g.-d.-i-šode/ مُطَرَّز، مُوَشَّى.

گلدوزی کردن /g.-d.-i-kardan/ تَطْرِيْزاً / طَرَّزَ الثَّوبَ، وَشْياً وشِيَةً / وَشَى يَشِي الثَّوبَ، تَوْشِيَةً / وَشَّى.

گلر /goler/ المَرْمَى [كُرَةُ القَدَم].

گلرخ /gol-rox/ جَمِيْلُ الوَجْهِ، صَبِيْح.

گل رز /g.-e-roz/ (گیا) الوَرْدَة.

گل رس /gel-e-ros/ الصَّلْصال.

گل رشتی /gol-e-rašti/ (گیا) وَرْدٌ قِنابِيٌّ.

گل رنگ /gol-rang/ وَرْدِيُّ اللَّوْنِ.

گل رنگ /g.-e-rang/ (گیا) الإخْرِيْض.

گل ریش /g.-e-riš/ (گیا) قَرَنْفُلُ الشّاعِر، قَرَنْفُلٌ مُلْتَحٍ.

گل ریشه /g.-e-riše/ (گیا) أَسِيْل.

گلزار /g.-zär/ رَوْضَةُ الأَزْهار، الطّانُ مِنِ الأَمْكِنَة.

گل زدن /g.-zadan/ إصابَةُ الهَدَفِ في كُرَةِ القَدَمِ.

گل زرد /g.-e-zard/ (گیا) العُصَيْفِيْرَة، وعاط.

گل زرنور /g.-e-zarnur/ (گیا) قَطِيْفَةٌ يانِعَة، شَدَخ، بَقْلَةٌ عَرَبِيَّة.

گل زنگوله /g.-e-zangule/ ۱. شَجَرَةُ المُلُوكِ، أَبُوطِيْلُون. ۲. العُنْصُب.

گل ژاپنی /g.-e-žäponi/ (گیا) اليابانِيَّة، أُراوُلَة، أُرْطَنْسِيا، أُرْطاسِيا.

گل ساز /gel-säz/ الطَّيّان.

گل ساعت /gol-e-sä't/ (گیا) زَهْرَةُ الآلام.

گل سپاس /g.-e-sepäs/ (گیا) حِشِيْشَةُ الزُّوْفا، حَشِيْشَةُ الفُقَراء.

گل ستاره‌یی /g.-e-setäreyi/ (گیا) أَسْطَر، زُبّاد، السّحاء.

گل ستاره‌یی ایتالیایی /g.-e-s.-ye-eytäliyäyi/ (گیا) عَيْنُ البَقَر.

گل ستاره‌یی مقدونی /g.-e-s.-ye-maqduni/ (گیا) أَسْطَراطِيْقُوس، خُزّام.

گلستان /g.-estän/ رَوْضَةُ الأَزْهارِ، مَوْرَدَة، رَيْضَة.

گل سرخ /g.-e-sorx/ (گیا) وَرْد، الحَوْجَم، فِرِنْد، فَغْم، فَغْمَة.

گل سرخ /gel-e-s./ الطِّيْنُ الأَحْمَر، مِشْغ، مَشْق، مِصْر، مَغْرَة، هُرْد.

گل سرخ دمشقی /g.-e-s.-e-demešqi/ (گیا) الوَرْدُ الجُوْرِيُّ.

گل سرخ ژاپنی /g.-e-s.-e.žäponi/ (گیا) وَرْدٌ حَرِش.

گل سرخ صدپر /g.-e-s.-e-sadpar/ (گیا) وَرْدٌ كَثِيْرُ الوَرَق.

گل سرخ هندی /g.-e-s.-e-hendi/ (گیا) العُرْشُق.

گل سرخیان /g.-e-s.-iyän/ (گیا) الوَرْدِيّات.

گل سر سبد /g.-e-sar-sabad/ ۱. الوَرْدُ الجَميْلُ المُخْتارُ الّذي يُوْضَعُ فَوْقَ الوَرْدِ. ۲. العَزيْزُ المُختار.

گل سرشوی /gel-e-sar-šuy/ ← طین اندلسی.

گل سرنگون /gol-e-sar-negun/ (گیا) إكْلِيْلُ المَلِك.

گل سفید /gel-sefid/ الطَّباشِيْر، حَجَرُ الكَلْسِ الأَبْيَض.

گل سفیدی /g.-s.-i/ الطَّباشِيْرِيّ.

گلسنگ /gol-sang/ (گیا) الأُشْنَة، حَزاز، كَشَّةُ العَجُوْز.

گلسنگ‌شناس /g.-s.-šenäs/ العالِمُ بِمَبْحَثِ الحَزازِيّات.

گلسنگ‌شناسی /g.-s.-š.-i/ العِلْمُ بِمَبْحَثِ الحَزازِيّات.

گلسنگ گوزن /g.-s.-e-gavazn/ (گیا) أُشْنَةُ الرَّنّة، طُخْلَبُ الكَرِيْبُو.

گلسنگها /g.-s.-hä/ (گیا) الحَزازِيّات.

گلسنگی /g.-s.-i/ الحَزازِيّ.

گل سوری /g.-e-suri/ (گیا) الوَرْدُ الأَحْمَر.

گل سینه /g.-e-sine/ دَبُّوسُ الصَّدْرِ، مَشْبَكُ الصَّدْرِ.

گل شاموس /gel-e-sämus/ ← طین شاموس.

گل شاهین /gol-e-šähin/ (گیا) هِيْرَاسِيُوْم، حَشِيْشَةُ الغُراب.

گل شدن /g.-šodan/ أُصِيْبَ الهَدَفُ [في كُرَةِ القَدَم].

گل شراب /g.-e-šaräb/ فُلْفُلُ كارُوْلِيْنا.

گلشکر /g.-šekar/ مَعْجُوْنٌ مِنْ وَرَقِ الوَرْدِ و ماءِ الوَرْدِ والسُّكَّر.

گل شمعدانی /g.-e-šam'däni/ (گیا) ← شمعدانی.

گلشن /g.-šan/ رَوْضَةُ الأَزْهار، بُسْتان.

گل شیپوری /g.-e-šeypuri/ (گیا) التِّرْياقُ الأَبْيَض، رُسَّة.

گل شیپوری ایتالیایی /g.-e-š.-ye-itäliyäyi/ (گیا) بَيْضُ الشَّيْخ، أُذُنُ الدُّبّ.

گل شیپوری سرخ /g.-e-š.-ye-sorx/ (گیا) التُّكُوْمَة.

گل شیر /g.-e-šir/ سُذابُ المَعْزَة.

گل صد تومانی /g.-e-sad-tumäni/ (گیا) عُوْدُ الرِّيْح، عُوْدُ الصَّلِيْب.

گل طاووسی /g.-e-tävusi/ (گیا) اللَّزّان، بَدَشكان.

گل عبایی /g.-e-abäyi/ (گیا) دُرَيْقَة، مُدَرَّع.

گلعذار /g.-ozär/ جَمِيْل، وَسِيْم، الشَّخْصُ الّذي يَكُوْنُ وَجْهُهُ أَحْمَرَ كالوَرْدِ.

گل عطر /g.-e-atr/ (گیا) العِطْر.

گل عقرب /g.-e-aqrab/ (گیا) الدُّرَيْقَة.

گل عقربی /g.-e-a-i/ (گیا) ← گل تافتونی.

گل عنکبوت /g.-e-ankabut/ (گیا) الفَغْم.

گلف /golf/ جُلْف، جُوْلْف، جَخْفَة.

گلفام /gol-fäm/ وَرْدِيُّ اللَّوْن.

گل فراموشم مکن /g.-e-farämušam-makon/ (گیا) آذانُ الفَأْر.

گل فرشته /g.-e-ferešte/ (گیا) حَشِيْشَةُ المَلِك، حَشِيْشَةُ المَلائِك، إهْلالُ قُسطا.

گل فروش /g.-foruš/ بائِعُ الأَزْهارِ والوُرُوْد.

گل فروشی /g.-f-i/ ۱. بَيْعُ الوُرُوْدِ والأَزْهار. ۲. حانُوتُ بَيْعِ الوُرُوْدِ والأَزْهار.

گل فلزی /g.-e-felezzi/ الفِرِيْزِيَّة.

گل فلوکس /g.-e-foloks/ (گیا) القَبَس، الفُلُوْكس.

گلفهشنگ /golfahšang/ الرّاشِح ← استالاکتیت.

گلفهشنگ وارونه /g.-e-värune/ ← استلاگمیت.

گل قاصدک /g.-e-qäsedak/ (گیا) بَيْضُ الأَرْضِ، سَرَغَة.

گل قند /g.-qand/ ← گلشکر.

گلک /golak/ (گیا) جَعْفِيْل، الحامُول، حَشِيْشَةُ الأَسَدِ، سَبَع.

گلک کاج /golak-e-käj/ (گیا) كَشُوب

گل کاجیره /g.-e-käjire/ (گیا) البَهْرَم، البَهْرام، البَهْرَمان، إخْرِيْض، خِرْيَع، شُوْران، مُرَّيْق.

گلکار /g.-kär/ بُسْتانِيّ، قاطِفُ الأَزْهار.

گلکار /gel-k./ الطَّيّان.

گلکاری /gol-k.-i/ زِراعَةُ الوُرُوْد.

گلکاری /gel-k.-i/ الطِّيانَة، مِدارَة.

گلکاری کردن /gol-k.-i-kardan/ زَرْعاً / زَرَعَ ـَ الوَرْدَ.

گل کاشتن /g.-käštan/ غَرْساً و غِراسَة / غَرَسَ ـِ و إغْراساً / أَغْرَسَ أَزْهاراً.

گل کاغذی /g.-e-kaqazi/ جَهَنَّمِيَّة، البُوْغَنْفِيْلِيَّة.

گل کافشه /g.-e-käfše/ (گیا) الإخْرِيْض، عُصْفُر، خِرْيَع.

گل کافور /g.-e-käfur/ قِطَعٌ مُتَبَلْوِرَةُ الكافُور.

گل کبود /gel-e-kabud/ طِيْنٌ أَزْرَق.

گل کتانی /gol-e-katäni/ (گیا) حَشِیْشَةُ الشُّقُون.

گل کتانی چنگی /g.-e-k.-ye-cangi/ حَشِیْشَةُ الشُّقُوق.

گل کـردن /g.-kardan/ ۱. إزْهاراً / أَزْهَرَ، إزْدِهـاراً / إزْدَهَرَ، إنْواراً / أَنْوَرَ. ۲. نَضْراً و نَضْـرَةً و نَضراً / نَضَرَ ـُ، إنْضاراً / أَنْضَرَ.

گل کرمی /gel-e-keremi/ ← طین کرمی.

گل کفشک /gol-e-kafšak/ (گیا) المَرْمُوزَة.

گل کلم /g.-e-kalam/ (گیا) قَرْنَبِيْط.

گل کله بره /g.-e-kalle bare/ (گیا) البُوْلُفْنِيَة.

گل کوکب /g.-e-kowkab/ دَالِيا، دَهْلِيَّة.

گلکها /golak-hä/ (گیا) الجَغْفَلِيّات.

گل کیسه‌یی /g.-e-kiseyi/ حافِرِيَّة، دِمَشْقِيَّة.

گل گاوزبان /g.-e-gävzabän/ (گیا) البُوْغْلُصن.

گلگشت /g.-gašt/ ← گلستان.

گل گلاب /g.-e-goläb/ وَرْدٌ جُوْرِيّ.

گل گندم /g.-e-gandom/ (گیا) قِنطِرْيُـون، القِنْطارِيُون، القِنطَر، القَنْطُرِيُون، عَرْطَب.

گل گوگرد /g.-e-gugerd/ (گیا) زَهْرُ الكِبْرِيْت.

گلگون /g.-gun/ أَحْمَرُ، مُوَرَّد، يانِع، أَحْمَرُ وَرْدِيّ، وَرْدِيُّ اللَّوْن، وَرْدَة.

گلگون شدن /g.-g.-šodan/ تَوَرُّداً / تَوَرَّدَت الخُدُوْد.

گلگون کردن /g.-g.-kardan/ تَوْرِيْداً / وَرَّدَ، تَحْمِيْراً / حَمَّرَ.

گلگیر /gel-gir/ الجَناح، رَفْرَفُ العَجَلَةِ.

گلگیر جلو /g.-g.-e-jelow/ الجَناحُ الأمامِيّ.

گلگیرساز /g.-g.-säz/ ۱. صانِعُ جَناحِ السَّيّارَة. ۲. مُصَلِّحُ جَناحِ السَّيّارَة.

گلگیرسـازی /g.-g.-s.-i/ ۱. صُنْعُ أَجْنِحَـةِ السَّيّارَة. ۲. إصْلاحُ أَجْنِحَةِ السَّيّارَة.

گلگیر عقب /g.-g.-e-aqab/ الجَناحُ الخَلْفِيّ.

گل گیوه /g.-e-give/ ← گل سفید.

گل لوله‌یی‌ها /gol-luleyihä/ (گیا) أُنْبُوبِيّاتُ الزَّهْرِ.

گل‌ماری /g.-e-märi/ کاکتوس، نَوْعٌ مِنَ الصَّبْرَة.

گلمالی /gelmäli/ التَّخْشِيْنَة، تَطْيِيْن.

گل ماهور /gol-e-mähur/ (گیا) بَيْضُ الشَّيْخ، أُذُنُ الدِّبّ.

گل محمدی /g.-e-mohammadi/ (گیا) ← **گل سوری**.

گـل مختـوم /gel-e-maxtum/ طِيْـنُ السِّجِـلّاتِ، مَغْـرَةٌ لِمْنِيَّة، خَواتِيْمُ لِمْنِيَّة.

گل مخمل نما /gol-e-maxmal-namä/ المُخَلَّدَة.

گـل مـرواریـد /g.-e-morvärid/ (گیـا) جَنْبَـةُ الـدُّرّ، سَمْفُورِيْن.

گل مریم /g.-e-maryam/ (گیا) مِسْكُ الرُّوم.

گل مـژه /g.-može/ الشَّحّاث، الشَّحّـاذ، شَعِيْرَةُ الجَفْـنِ، جُلْجُل، حَذْرَة.

گل مصنوعی /g.-e-masnu'i/ الوَرْدُ المُصْطَنَع.

گـل معیـن التجـاری /g.-e-mo'in-ot-tojjäri/ (گیـا) الوَرْدِيَّة.

گل میـخ /g.-mix/ لِكاز، جُمـان، قَتِير، مِسْمـارٌ بِطاسَـة، زِرِّجُمان، زَرَّة، مِسْمارٌ ضَخِم، شِكّ خابُور.

گل میخک /g.-e-mixak/ (گیا) قَرَنْفُل.

گل میخک وحشی /g.-m.-e-vahši/ (گیا) قَرَنْفُل بَرِّيّ.

گل میمون /g.-e-meymun/ (گیا) أَنْفُ الثَّوْرِ، أَنْفُ العِجْلِ، السَّيْسَمُ الماجُوسي، دُنْدُل.

گل میمونها /g.-m.-hä/ (گیا) الخَنازِيْرِيّات.

گل مینا /g.-e-minä/ (گیا) مَرْغَرِيْت، عَيْنُ البَقَر، خُنْكار.

گلنار /g.-när/ نَوْرُ الرُّمّان، زَهْرُ الرُّمّان، الجُلَّنار.

گل ناز /g.-e-näz/ (گیا) السِّـتُّ المُسْتَحِيَّة، حَيُّ العـالَمِ الصَّغِيْر.

گل نرترا /g.-e-nerterä/ (گیا) نِرْتِيْرا.

گل نسوز /gel-e-nasuz/ طِيْنُ الحِكْمَة، طِيْنٌ صُغْدِيّ.

گلنگدن /galangadan/ (نظ) المِغْلاق.

گل نم /gol-nam/ رَذاذٌ أو مَطَرٌ خَفِيْف.

گل نگونسار /g.-e-negunsär/ (گیا) بَخُورُ مَرْيَم، سُكَع.

گل نوروز /g.-e-nowruz/ (گیا) زُغْدَة، زَهْرَةُ الرَّبِيْع.

گل نیشابوری /gel-e-neyšäburi/ البَصْر، البَصْرَة.

گل نیمروز /gol-e-nimruz/ (گیا) ظُهْرِيَّة، ظَهِيْرَة.

گلو /galu/ حَلْق، بُلْعُـوم، حُلْقُوم، مَـرِيء، نَحْر، بَلْـدَم، ثاهِت، جِـرْثِئَة، الخِناق، مُخَنَّق، مَـزْرَد، زَلْعُوم، مَسْحَط، سِلْحان، غَلْصَمَة، كارِح، كارِحَة، كَظْم، لُبْلُب، ناهِت.

گل و تبه‌دار /gol-o-botte-där/ مُشَجَّر.

گلوبند /galu-band/ خِناق، الـزُّناق و الزِّنـاق، الزِّنـاقَة، هِجار.

گلوبولین /*golobuline*/ غُلُوبُولِين.

گلوبیـژرینا /*gelobižerinä*/ مُنَخْرَبَـة، أُكَرِيَّة [جِنْـسٌ مِن الحَيَواناتِ الدُّنْيا مِن الجِذْرِيّاتِ].

گلوبین /*galubin*/ مِنْظارُ الحَلْق.

گلوت /*golot*/ (پز) المِزْمار.

گلو تازه کردن /*galu-täze-kardan*/ (عم) گلوتر کردن.

گلوتر کردن /*g.-tar-kardan*/ (عم) شُرْباً و مَشْرَباً و تَشْراباً / شَرِبَ ـَ الماءَ و الشَّراب.

گلوتن /*goloten*/ غُلُوتِين، دابُوق.

گلودرد /*galu-dard*/ (پز) خُناق، خانُوق، دِفْتِيرِيا، دُغام، خُلاق.

گلو درد گرفتن /*g.-d.-gereftan*/ حَلَقاً / حَلِقَ ـَ دُغاماً / دُغِمَ ـَ مج الرَّجلُ.

گلوسید /*golusid*/ الغَلُوسِيْد.

گلوسین /*golusin*/ الغَلُوسِن.

گلوسینوم /*golusinom*/ ← بریلیوم.

گلوش /*geluš*/ نَقْشَةٌ مُتَناسِقَة [في مجوهرة].

گل وشل /*gel-o-šol*/ مائِع، خَبَط.

گلوکز /*golukoz*/ الغَلُوكوز، سُكَّرُ العِنَب.

گلوکزید /*golukozid*/ غَلُوكُوسِيْد، سُكَّرِيْد.

گلوکزیدها /*g.-hä*/ الغَلُوكُو سِيْدات.

گلوکسین /*goloksin*/ (گیا) غُلُوكْسِينِيَة، سُلْطان.

گلوکنشپیل /*golokenšpil*/ (مسـ) الغَلُوكِنْسبِيْل.

گلوکوم /*golukom*/ زَرَقٌ [العَين].

گلوگـاه /*galu-gäh*/ حُلْقُـوم، حَلْق، حَنْجَـرَة، حَنْجُـور، بُلْعُم، بُلْعُم، مَزْرِد، مِسْرَط، بِسْلَحان، لَبَب، لَبَّة، مَنْحَر.

گلوگاهی /*g.-g.-i*/ (پز) بُلْعُومِيّ.

گل و گردن /*gel-o-gardan*/ (عم) العُنُقُ و أطْرافُهُ.

گل و گشـاد /*gal-o-gošäd*/ (عـم) الـوَسِيْع، الـواسِـع، عَرِيْض.

گلوگیر /*galu-gir*/ مايَسُـدُّ الحَلْق، اللُّقْمَةُ الكَبِيْـرَةُ الّتى لاتَمُرُّ مِنَ الحَلْقِ.

گلوگیر شدن /*g.-g.-šodan*/ غَصَصاً / غَصَّ ـَ إخْتِناقاً / إخْتَنَق، جَرَضاً / جَرِضَ ـَ شَـرَقاً / شَرِقَ ـَ شَـرْدَقَةً / شَرْدَق، تَشَرْدُقاً / تَشَرْدَق.

گلوگیر کردن /*g.-g.-kardan*/ إغْصاصاً / أغَصَّ، خَنَقاً و خَنِقاً / خَنَقَ ـُ تَخْنِيْقاً / خَنَّق.

گل‌ولای /*gel-o-läy*/ وَحَل، وَحْل، مَدَر، تِقْن، تِقْنَة، ثَأْطَة، رَبِيكَة، رَزَغَة، رَبَط، عَثَكَة، كَدَرَة، لَثِق، وَتَحَة، وَلِيْخَة.

گلوله /*golule*/ ۱. رَصاصَة، بُنْدُق، قَذِيْفَة، مَقْذُوف، عِيارٌ نارِيّ. طَلَـقٌ نارِيّ، جِلْـوز، خُزْدَقَـة، رَجْم، رَشَّـة. ۲. كُبَّةُ الغَزْل ← گُله.

گلولهٔ آموزشی /*g.-ye-ämuzeši*/ رَصاصَةٌ تَدْرِيْبِيَّة.

گلولهٔ اشک آور /*g.-ye-ašk-ävar*/ قَذِيْفَةٌ مُسَيِّلَةٌ لِلدُّمُوعِ.

گلوله باران کردن /*g.-bärän-kardan*/ ۱. رَمْياً / رَمَى ـِ هُ مُكَثَّفاً بـالأسْلِحَةِ الخَفِيْفَـةِ. ۲. قَذْفـاً / قَـذَفَ ـِ مُكَثَّفـاً بالأسْلِحَةِ الخَفِيْفَةِ. ۳. رَجماً / رَجَمَ ـُ مُكَثَّفاً بالمِدْفَعِيَّةِ.

گلولهٔ برف /*g.-ye-barf*/ كُرَةُ ثَلْج.

گلولهٔ توپ /*g.-ye-tup*/ (نظـ) القَذِيْفَة.

گلولهٔ ثاقب /*g.-ye-säqeb*/ (نظـ) رَصاصَةٌ نُفُوذِيَّةٌ.

گلوله در کردن /*g.-dar-kardan*/ ← شلیک کردن.

گلولهٔ دودانگیز /*g.-ye-dud-angiz*/ (نظـ) قَذِيْفَةُ إسْتِتار.

گلولهٔ رسام /*g.-ye-rassäm*/ (نظـ) قَذِيْفَةُ إخْبار.

گلولـه شدن /*g.-šodan*/ تَكَبُّباً / كُبِّبَ مـج، تَكَتُّلاً / كُتِّلَ مج.

گلوله شده /*g.-šode*/ مُكَبَّب، مُكَتَّل.

گلولهٔ شیمیایی /*g.-ye-šimiyäyi*/ (نظ) قَذِيْفَةٌ كِيْمِياوِيَّةٌ.

گلولهٔ ضد زره /*g.-ye-zedd-e-zere*/ (نظـ) قَذِيْفَةٌ مُضادَّةٌ لِلدُّرُوْعِ.

گلوله کردن /*g.-kardan*/ تَكْبِيْباً / كَبَّبَ، تَكْتِيْلاً / كَتَّلَ.

گلولهٔ مانوری /*g.-ye-mänovri*/ (نظـ) رَصاصٌ خُلَّبٌ.

گلولهٔ محترقه /*g.-ye-mohtareqe*/ (نظـ) قَذِيْفَةٌ حارِقَةٌ.

گلولهٔ مشقی /*g.-ye-mašqi*/ (نظـ) رَصاصَةٌ پلاسْتِيْكِيَّة.

گلولـهٔ منور /*g.-ye-monavvar*/ قَذِيْفَـةٌ مَضِيْئَة، قَـذِيْفَةُ ضَوْء.

گلویی /*galuyi*/ حَلْقِيّ، بُلْعُومِيّ.

گله /*galle*/ قَطِيْع، رَعِيْـلٌ مِنَ الخُيُـول، رَعِيَّة، بَهـائِمُ المَزْرَعَـة، ثَلَّة، جَذْوَة، جَزِيْعَـة، الجِزْمَة، الجَوْل، الـرَّعْج، الرَّمَق، فِزْق، قَوْط، الوَقِيْر.

گله /*gele*/ شَكْوَة، شَكْوَى، شِكايَة، شَكِيَّة، عِتاب.

گله /*golle*/ كُبَّةُ الغَزْلِ.

گله‌بان /*galle-bän*/ الرّاعِي، غَنّام.

گله چران /g.-carän/ مُرَبّي الماشِيَة، الرّاعي.

گله چرانی /g.-c.-i/ رَعْيُ الأنعامِ.

گله‌دار /g.-där/ راعِي القُطعان.

گله کـردن /gele-kardan/ شَكْياً / شَكى ـِ تَشَكِّياً / تَشَكّى إلَيْهِ، تَشاكِياً / تَشاكى القَوْمُ.

گله گزار /g.-gozär/ ← گله‌مند.

گله گزاری /g.-g.-i/ ← گله کردن.

گله‌مند /g.-mand/ الشّاكِي، مُعاتِب، الأَنَّة، العاتِب.

گله‌مندی /g.-m.-i/ شَكْوَى، عِتاب.

گلی /goli/ الوَرْدِيّ.

گلی /geli/ فَخّار، خَزَف.

گلیپتودن /geliptodon/ (جانـ) كِلِيْبْتُودُوْن.

گل یخ /gol-e-yax/ (گیا) زَهْرَةُ الشّتاء، كِيْمُونَنْتُس.

گل یخها /g.-x.-hä/ (گیا) الكَلِيكَنْتُوسِيّات.

گلی رنگ کـردن /g.-i-rang-kardan/ تَوْرِيْـداً / وَرَّدَ الثَّوبَ.

گلیسرل /geliserol/ (شیمـ) ← گلیسرین.

گلیسره /gelisere/ (پز) دَواءُ غِلِيْسِرِيْنِيّ.

گلیسـریـن /gelisirin/ (شیمـ) كِلِيْسِـرِيْـن، جَلْسِيَّـة، غِلِيْسِرِيْن.

گلیسین /gelisin/ (گیا) حُلْوَة، وِسْتارِيَة.

گلیکژن /gelikožen/ (شیمـ) ← گلیکوژن.

گلیکوژن /gelikožen/ غَلِيْكُوجِيْن، سُكَّرُ الكَبِد.

گلیکوکل /gelikokol/ (شیمـ) غِلِيْكُوكُول، سُكَّرُالغِراء.

گلیکول /gelikol/ (شیمـ) غَلِيْكُول الإيثِيْلِين.

گلیم /gelim/ الإراض، بِساط. «از ~ خود پا بیـرون نهاد»: تَجاوَزَ حَدَّهُ. «~ خود را از آب بیرون کشید»: ۱. نَجّى نَفْسَهُ مِنَ الهَلاكِ. ۲. أَتَمَّ عَمَلَهُ، أَنْهَى وَظِيْفَتَهُ.

گلیم‌باف /g.-bäf/ حائِكُ الأَبْسِطَة، بَتّات.

گلیم بافی /g.-b.-i/ حِياكَةُ الأَبْسِطَة.

گلیم فروش /g.-forus/ البَتّات.

گلیم فـروشی /g.-f.-i/ ۱. بَيْعُ الأَبْسِطَة. ۲. حانُـوتُ بَيْعِ الأَبْسِطَةِ.

گم /gom/ ۱. مَفْقُود، ضائِع، غَيْرُ واضِحٍ. ۲. تائِه، تَيْهان، ضالّ.

گماشتـن /gomäštan/ نَصْباً / نَصَـبَ ـِ الأَميـرُ فُلانـاً، تَنْصِيْباً / نَصَّبَ، إقامَةً / أَقامَ، تَوْلِيَةً / وَلّى مَنْصَباً، تَعْيِيْناً / عَيَّنَ، تَفْوِيضاً / فَوَّضَ، تَوْظِيْفاً / وَظَّفَ، تَعْلِيْلاً / عَلَّلَ هـ بكذا، إبْراداً / أَبْرَدَ.

گماشته /gomäšte/ ۱. مُعَيَّنٌ عَلَى عَمَـلٍ، مَنْصُوب، مُقام. ۲. مَأْمُور، مُنْتَخَب، مُخْتار.

گملاستیـک /gomolästik/ صَمْغٌ مُتَمَغِّـط، صَمْغٌ قـابِلٌ لِلتَّمَدُّد.

گـم‌آمـونیـاک /gomeämoniäk/ أُشَـق، دَوْرَم، صَمْـغُ الأُمُونياک.

گمان /gomän/ ظَنّ، تَظَنّي، زَعْم، زُعْـم، مَزْعَم، حَدْس، تَخْمِيْن، فَرْض، تَقْدِيْر، اِحْتِمـال، خال، خَيال، المَخِيْلَة، حُسْبان، حَسْـب، رَيْب، رَيْبَة، شَـکّ، عَدّ، إعْـوار، غَيْب، وَأْي، وَهْم.

گمان بردن /g.-bordan/ ← گمان کردن.

گمانش /g.-eš/ سَبْرُ الأَعْماقِ.

گمان کردن /g.-kardan/ ظَنّاً / ظَنَّ ـُ، تَظَنُّناً / تَظَنَّنَ، تَظَنِّياً / تَظَنّى، حَدْساً / حَدَسَ ـُ الشَّيءَ، زَعْماً / زَعَمَ ـُ فُلانـاً كذا، خَيْلُـولَةً / خالَ ـَ هُـ كـذا، تَخَيُّلاً / تَخَيَّلَ، تَخْيِيلاً / خُيِّلَ مج إلَيهِ إنَّه كذا، جَعْلاً / جَعَلَ ـَ هُـ حَجْواً / حَجا ـُ الأَمْـرَ، حَسْباً / حَسِبَ ـَ هُـ كَـذا، اِحْتِسابـاً / اِحْتَسَبَ هـ كـذا، خَرْصاً / خَرَصَ ـُ فـي الأمرِ، تَخْمِيْناً / خَمَّنَ، رَأْياً و رُؤْيَـةً و وَراءَةً و رِئْياناً / رَأى يَرَى، زَنّاً / زَنَّ ـُ هُـ تَصَوُّراً / تَصَوَّرَ، اِعْتِباراً / اِعْتَبَرَ الشَّيءَ، عَدّاً و تَعْداداً / عَدَّ ـُ فَـرْضاً / فَرَضَ ـِ الأَمْـرَ، اِفْتِكاراً / اِفْتَكَرَ، تَقْدِيْراً / قَدَّرَ، تَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ الشَّـيءَ، وَهْماً / وَهَمَ يَهِـمُ الشَّيءَ و تَوَهُّماً / تَوَهَّمَ، وَغْماً / وَغَمَ يَغِمُ إلى الشَّيءِ.

گمانهٔ رادیویی /g.-e-ye-rädiyoyi/ المِسْبارُ اللّاسِلْكِيّ.

گمانه زدن /g.-e-zadan/ سَبْراً / سَبَرَ ـُ الغَوْرَ.

گمانه‌زنی /g.-e-zani/ سَبْرُ الأَعْماقِ.

گمانهٔ زیردریایی /g.-e-ye-zir-daryäyi/ مِكْشافٌ صَوْتِيٌّ في السُّفُنِ البَحْرِيَّة.

گمراه /gomräh/ ضالّ، ضِلّ، الضِّلِّيْل، الضَّلُول، الغاوِي، الغَـوِي، تَيْهان، حـائِرُ البـائِر، مُتَحَيِّـر، خاسِـر، خَسِيْـر، خَيْسَرَى، عِمِّيْت، فاسِق، مارِق.

گمراه شدن /g.-šodan/ ضَلّاً و ضَلالاً و ضَـلالَةً / ضَلَّ ـِ الطَّرِيْقَ، غَـوايَةً / غَوِيَ ـَ تَيْهـاً و تَيْهاناً / تاهَ ـِ حَيْراً و

حَیْرَةً و حَیَراناً / حارَ یَحارُ، تَحَیُّراً / تَحَیَّرَ الرَّجُلُ، اِنْخِداعاً / اِنْخَدَعَ، خَسْراً وخُسْراً وخُسْراناً و خَسارَةً / خَسَرَ ـُـ، خسارَةً / خَسَرَ ـُـ خَسْراً و خُسْراً و خَساراً و خَسارَةً و خُسْراناً / خَسِرَ ـَـ دَسْواً / دَسا ـُـ فُلانٌ، إزغالاً / أَزْغَلَ الرَّجلُ، تَسَكُّعاً / تَسَكَّعَ في أَمْرِهِ، شَقاً و شَقاءً و شَقاوَةً و شِقْوَةً / شَقِيَ ـَـ، عَمَهاً و عُمُوهاً و عَمَهاناً و عُمُوهِيَةً / عَمِهَ ـَـ عَمايَةً / عَمِيَ ـَـ، عَسْفاً / عَسَفَ ـِـ الطَّريقَ و عَنِ الطَّريقِ، تَعَسُّفاً / تَعَسَّفَ عن الطَّريقِ، فِسْقاً و فُسُوقاً / فَسَقَ ـُـ و فَسَقَ ـُـ.

گمراه کردن /g.-kardan/ إضْلالاً / أَضَلَّ، تَضْلِيْلاً / ضَلَّلَ، إغْواءً / أَغْوَی هـ، اِسْتِغْواءً / اِسْتَغْوَی هُ، تَتْيِيْها / تَيَّهَ، تَيْوِيْهاً / تَوَّهَ، اِتْياهاً / أَتاهَ، تَحْيِيْراً / حَيَّرَ هُ، تَدْسِيَةً / دَسَّی هُ، مُظاءَرَةً / ظاءَرَ، تَعْمِيَةً / عَمَّی، إعْماءً / أَعْمَی، اِفْتِتاناً / اِفْتَتَنَ، تَوْدِيْراً / وَدَّرَ الرَّجلَ، تَوْهِيْماً / وَهَّمَ، إيْهاماً / أَوْهَمَ، تَهْيِيْماً / هَيَّمَ، تَهْوِيْراً / هَوَّرَ.

گمراه کننده /g.-konande/ مُضِلّ، مُضَلِّل، مُضْلِل، الغاوِي، مُتَيِّه، خَدّاع، فاتِن.

گمراهی /g.-i/ ضَلال، ضَلالَة، ضِلَّة، ضَلّ، تَيْه، تَيْهان، عَمَی، عِمِيَّة، عَمْيَة، عُمِّيَّة، عَمايَة، عَماءَة، عَمْو، التَّلال، التَّلالَة، اِنْحِراف، الحَمْس، حَيَدان، خُسْران، خَيْس، مُرُوق، شَقاء، عَتاهِيَة، غَيَّة، فِتْنَة.

گمرک /gomrok/ الجُمْرُک.

گمرک‌چی /g.-ci/ مُوَظَّفُ جُمْرُک.

گمرک‌خانه /g.-xäne/ إدارَةُ الجُمْرُک، الجُمْرُک، دارُ المُکُوسِ.

گمرکی /g.-i/ الجُمْرُکِيّ، الجُمْرُکِيَّة.

گمزاد /gom-zäd/ (گیا) اللّازَهْرِيّ.

گمست /gamast/ الجَمَسْت، الجَمَشْت.

گم شدن /gom-šodan/ ۱. عُدْماً و عَدَماً / عُدِمَ مج ـَـ، اِنْعِداماً / اِنْعَدَمَ، فُقُوداً و فَقْداً و فُقْداناً / فُقِدَ مج ـِـ و ضَيْعاً و ضَيْعَةً و ضَياعاً / ضاعَ ـِـ، اِخْتِفاءً / اِخْتَفَی. ۲. تَيْهاً و تَيْهاناً / تاهَ ـِـ، ضَلالاً و ضَلالَةً / ضَلَّ ـِـ الطَّرِيْقَ أو عَنْهُ، حَيْراً و حَيَراً و حَيْرَةً و حَيَرَاناً / حارَ ـَـ الرَّجُلُ، تَقَمُّهاً / تَقَمَّهَ الرَّجُلُ.

گم شده /g.-šode/ ۱.فَقِيْد، مَفْقُود، فاقِد، مَعْدُوم، ضائِع. ۲. لَقِيْط، ضالّ، ضالَّة.

گم کردن /g.-kardan/ فَقْداً / فَقَدَ ـِـ الشَّيءَ، تَفاقُداً / تفاقَدَ القَوْمُ، عُدْماً و عَدَماً / عَدِمَ ـَـ، ضَلّاً و ضَلالاً و ضَلالَةً / ضَلَّ ـِـ الشَّيءَ وإضْلالاً / أَضَلَّ، تَيْهاً و تَيْهاناً / تاهَ ـِـ مِنْهُ کَذا، إضاعَةً / أَضاعَ و تَضْيِيْعاً / ضَيَّعَ هـ، تَطْبِيْحاً / طَبَّحَ.

گم‌گشتگی /g.-gatšegi/ ← گمراهی.

گم کننده /g.-konande/ فاقِد، مُضَيِّع.

گمنام /g.-näm/ خامِل، مَجْهُول، مُتَخَفِّي، مُتَنَکِّر، غَيْرُ مَعْرُوفٍ، بَهِيْم، خَبِيْت، الدَّسِيْم، دَفْن، غامِض، مَغْمُور، نُوَمَة، نَوِيْم.

گمنام شدن /g.-n.-šodan/ خُمُولاً / خَمَلَ ـُـ ذِکْرُهُ.

گمنام کردن /g.-n.-kardan/ إخْمالاً / أَخْمَلَ هـ.

گمنامی /g.-n.-i/ الغُفْلِيَّة، خِمْلَة، خُمُولُ ذِکْر، عَدَمُ شُهْرَة.

گم و گور شدن /g.-o-gur-šodan/ ۱. (عم) ← گم شدن. ۲. (عم) ← فَناءٌ / فَنِيَ و فَنَی يَفْنِي، عُدْماً و عَدَماً / عَدِمَ ـَـ.

گم و گور کردن /g.-o-g.-kardan/ ۱. (عم) ← گم کردن. ۲. (عم) ← عُدْماً و عَدَماً / عَدِمَ ـَـ، إفْناءً/ أَفْنَی.

گناه /gonäh/ الذَّنْب، إثْم، مَأْثَم، مَأْثَمَة، الجَرَم، الجُرْم، جَرِيْمَة، الخِطْء، الخَطَأ، الخَطا، خَطِيْئَة، خَطِيَّة، اِصْر، أَطِيْر، الإفْک، بَغْي، بُهْتان، تَعَب، جِراحَة، جَرِيْرَة، جِلْب، جُناح، جَنْحَة، جِنايَة، جَنِيَّة، حَرَج، حِنْث، حاب، حابَة، حَوْب، الحَوْبَة، خَرَبَة، رُجْز، رَهَق، زَلَّة، سَيِّئَة، إساءَة، مَعْصِيَة، طُهْيَة، عُرار، عُرَّة، مَعَرَّة، غَيّ، إغْواء، فاحِشَة، فَحْشاء، قِفْوَة، مَوْبِقَة، الوِزْر.

گناه اصلی /g.-e-asli/ الخَطِيْئَةُ الأَصْلِيَّةُ.

گناهان صغیره /g.-hän-e-saqire/ المَعاصِي الصَّغِيْرَة.

گناهان قابل بخشایش /g.-hän-e-qäbel-e-baxšäyeš/ الخَطِيْئَةُ العَرَضِيَّة، الخَطِيْئَةُ غَيْرُ المُمِيْتَة.

گناهان کبیره /g.-hän-e-kabire/ المَعاصِي الکَبِيْرَة.

گناهان مرگبار /g.-hän-e-margbär/ الخَطِيْئَةُ المُمِيْتَة.

گناه شستن /g.-šostan/ ۱ ← غیبت کردن.

گناه صغیره /g.-e-saqire/ خَطِيْئَةٌ عَرَضِيَّةٌ.

گناه عملی /g.-e-amali/ الخَطِيْئَةُ العَمَلِيَّةُ.

گناهکار /g.-kär/ آثِم، أَثُوم، أَثّام، أَثِيْم، مُذْنِب، مُجْرِم، جَرِيْم، الجانِي، حارِج، أَحْوَب، خاطِئ، شِرِّيْر، مِقْراف، مُقْتَرِف، مُقَصِّر، المَوْزُوْر.

گناهکـار شدن /g.-k.-šodan/ إذْناباً / أذْنَبَ، إرْتِكـاباً / إرْتَكَبَ ذَنْباً، جُـرْماً / جَرَمَ ـِ إجْـراماً / أجْرَمَ، إجْتِراماً / إجْتَرَمَ.

گناهکار کردن /g.-k.-kardan/ جَرْماً / جَرَمَ ـِ هـ.

گناهکاری /g.-k.-i/ إثم، المَأثَم، المَـأْثَمَة، شَرّ، عِصيان، تَقْصِير.

گناهکاری ذاتی /g.-k.-i-ye-zäti/ الخَطِيئَةُ الأصْلِيَّة.

گناه کبیره /g.-e-kabire/ خَطِيئَةٌ مُمِيْتَةٌ.

گناه کردن /g.-kardan/ إثماً و مَأثَماً و أثاماً / أثِمَ ـَ، إذْناباً / أذْنَبَ، جَرْماً / جَرَمَ ـِ الرَّجلُ، إجْتِراماً / إجْتَرَمَ، خَطَأً / خَطِئَ ـَ إخْطاءً / أخْطَأَ، بَغْـى / بَغا ـُ و بَغْواً / بَغا ـُ، إجْتِراحاً / إجْتَرَحَ الإثْمَ، جَرّاً / جَرَّ ـُ عَلَى نَفْسِـهِ الجَرِيْرَةَ، جَلْباً / جَلَبَ ـُ عَلَيْـهِ، جِنايَةً / جَنَى ـِ الذَّنْـبَ، حَرَجاً / حَرِجَ ـَ الرَّجلُ، إحْراجاً / أحْرَجَ، حَنَثاً / حَنِثَ ـَ تَحَنُّثاً / تَحَنَّثَ، حُـوْباً و حَوْبـاً و حاباً و حِيـابَةً / حابَ ـُ تَحَـوُّباً / تَحَوَّبَ، رُكُوبـاً و مَرْكَباً / رَكِبَ ـَ الذَّنْـبَ، إرْتِكاباً / إرْتَكَبَ إثماً، عَنَتاً / عَنِتَ ـَ تَفـاجُراً / تَفاجَرَ القَـوْمُ، إقْتِرافاً / إقْتَرَفَ، كَسْبـاً / كَسَبَ ـِ إثْماً، إكفـاراً / أكْفَرَ، لَصْيـاً / لَصَى ـِ و لِصَى / لَصِيَ ـَ، إلْماماً / ألَمَّ بالذَّنبِ، وَتَغاً / وَتِغَ يَوْتَغُ، وَزْراً و وِزْراً و زِرَةً / وَزَرَ يَزِرُ و وَزِرَ يَوْزَرُ و وُزِرَ مج، إتِّزاراً / إتَّزَرَ، وَكَفاً / وَكِفَ يَوْكَفُ الرَّجُلُ.

گنبد /gonbad/ قُبَّة، الجُنْبُـذَة، قَبْو، عَقْد، خَشْخـاشَة، لَحْد.

گنبددار /g.-där/ مُقَبَّب.

گنبد سـاختن /g.-säxtan/ تَقْبِيْباً / قَبَّبَ، قَبّاً / قَبَّ ـُ القُبَّةَ.

گنبدکبود /g.-e-kabud/ ← آسمان.

گنبد مانند /g.-mänand/ قُبِّيّ، مُقَبَّب، قُبِّيُّ الشَّكْل.

گنج /ganj/ كَنْز، خَزِيْنَة، ذَخِيْرَة، مَفْتَح، كِبْس.

گنج /gonj/ الحَجْم.

گنجا /g.-ä/ ← گنجایش.

گنجاننده /g.-änande/ المُدْخِلُ شَيْئاً في آخَرَ.

گنجانیـدن /g.-änidan/ تَدْخِيْـلاً / دَخَّلَ، إدخـالاً / أدْخَلَ، دَرْجاً / دَرَجَ ـُ وإدْراجاً / أدْرَجَ الشَّيءَ في الشَّيءِ، تَعْبِئَةً / عَبَأَ الشَّيءَ في الـدُّعاءِ، تَعْبِيَةً / عَبَّى، تَوْسِيْعاً / وَسَّعَ الشَّيءَ في مَكانٍ.

گنجانیده /gonjanide/ الشَّيءَ المُعْطَى لَهُ مَكاناً.

گنجـایـش /gonjäyeš/ إتِّسـاع، وُسْـع، وُسْعَـة، سِعَـة، إسْتِعْداد، قـابِلِيَّة، حُمُولَـة، إحْتِواء، حَجْم، قُـدْرَة، وَعْي، إيْعاء، ظَرْفِيَّة.

گنجایش الکتریکی /g.-e-elektriki/ الوُسْع.

گنجایش دادن /g.-dädan/ تَوْسِيْعاً / وَسَّعَ، إيْسـاعاً / أوْسَعَ، تَرْحِيْباً / رَحَّبَ، إرْحاباً / أرْحَبَ المَكانَ.

گنجایش داشتن /g.-däštan/ قابِلٌ لِلْإحْتِـواءِ، لَهُ قابِلِيَّةُ الإحْتِواءِ، كانَ مُتَّسِعاً.

گنجایش گرمایی /g.-e-garmäyi/ المُحْتَوَى الحَرارِيّ.

گنجایش یـافتن /g.-yäftan/ سِعَةً / وَسِعَ يَسَـعُ المَكانُ، إتِّساعاً / إتَّسَعَ، رُحْباً و رَحابَةً / رَحُبَ ـُ و رَحَباً / رَحِبَ ـَ و إرْحاباً / أرْحَبَ و تَـراحُباً / تَراحَـبَ المَكانُ، إسْتِيْعـاباً / إسْتَوْعَبَ الوَعاءُ.

گنجایی /gonjä-yi/ ← گنجایش.

گنجایی داشتن /g.-yi-däštan/ ← گنجایش داشتن.

گنجدار /ganj-där/ خازِن.

گنجشک /gonješk/ (جانـ) عُصْفُور، صَعْـوَة، الصُّفْصُف، فِزْفِز، نَصَّة [نـث]، «کله یا مغز ~ خوردن»: ثَرْثَرَةً / ثَرْثَرَ و تَكْثِيْراً / كَثَّرَ الكَلامَ.

گنجشکان /g.-än/ (جانـ) الشُرْ شُورِيّات.

گنجشـک تکـزاسـی /g.-e-tekzäsi/ (جانـ) الخُضَيْـر، الخُضَيْرِيّ.

گنجشک جاوه /g.-e-jäve/ (گیا) الغُنْبُول.

گنجشک خـانگی /g.-e-xänegi/ (جانـ) دُوْرِي البُيُوت، دُوْرِي مَبْذُول، دُوْرِي مَعْرُوف.

گنجشک رنگین /g.-e-rangin/ (جانـ) بِرْقِش، شُرْشُور.

گنجشـک صحرایی /g.-e-sahräyi/ (جانـ) ← گنجشک کوهی.

گنجشـک طـوق‌دار /g.-e-towq-där/ (جانـ) بِـرْقِـشٌ مَبْذُول.

گنجشـک کـوهـی /g.-e-kuhi/ دُوْرِي جَبَلِـيّ، دُوْرِي البَيادِر.

گنجفه /ganjafe/ وَرَقَةُ اللِّعِب.

گنجفه بازی /g.-bäzi/ لِعِبُ الوَرَق.

گنجفه بازی کردن /g.-b.-kardan/ لَعْباً و لِعِباً و تَلْعابَةً /

لَعِبَ ـَ الوَرَق.

گنجنگار /gonj-negär/ مِقْیاسُ الحَجْم.

گنجه /ganje/ خَـزْنَة، خِـزانَـة، مُخْدَع، دُولابُ هُـدُوم، الصُّوان، الصِّیان، کَنْز، مَکْنَز، مُوْنَة.

گنجیدن /gonjidan/ اِتِّخاذا / اِتَّخَـذَ مَکانـاً، دُخُـولاً و مَدْخَلاً / دَخَلَ ـُ في المَکانِ.

گنجینه /ganjine/ خِزانَة، خَزِیْنَة.

گند /gand/ رائِحَةٌ نَتِنَةٌ.

گندآب /g.-äb/ ماءٌ آسِنٌ ونَتِنُ الرّائحَةِ.

گندانیدن /gandänidan/ ← گندیده کردن.

گند بیدستر /gon-e-bidastar/ (جانـ) الجُنْدَ بادَسْتَر.

گندزدا /gand-zodä/ ← ضدعفونی کننده.

گندزدایی /g.-z.-i/ ← ضدعفونی.

گندزدایی شده /g.-z.-i-šode/ ← ضدعفونی شده.

گندزدایی کردن /g.-z.-i-kardan/ ← ضدعفونی کردن.

گند زدوده /g.-zodude/ مُعَقَّم، المُطَهَّر.

گندگی /gondegi/ جَسامَة، ضَخامَة.

گندل /gondel/ (گیا) العَکُوب.

گندم /gandom/ (گیا) قَمْح، حِنْطَة، بُـرّ، بَیْضاء، سَمْراء، طَعام.

گندم بردو /g.-e-bordu/ (گیا) بُوزدُو.

گندمخور /g.-xor/ الحِنْطِيء، الحِنْطِيّ.

گندم دیم /g.-e-deym/ (گیا) حِنْطَةٌ دَیْمِیَّة، تُزغُول.

گندم سیاه /g.-e-siyäh/ (گیا) النُّطَم.

گندم شیشه /g.-e-šiše/ (گیا) قَمْحٌ صَلِب، قَمْحٌ قاسٍ.

گنـدم غلافـی /g.-e-qeläfi/ (گیـا) قَمْحٌ رُومِـيّ، قَمْـحٌ مُکْتَسٍ، عَلَس، خَنْدَرُوس.

گندم فروش /g.-foruš/ الحَنّاط.

گندم فروشی /g.-f.-i/ الحِناطَة.

گندمکاری /g.-käri/ زِراعةُ الحِنْطَةِ.

گندمکوبی /g.-kubi/ دَرْس، دِراسُ الحِنْطَةِ.

گندمکوب /g.-kub/ مِدْرَس.

گندم گاوی /g.-e-gävi/ (گیا) ← گندم سیاه.

گندمگـون /g.-gun/ حِنطِيّ، قَمْحِيّ، أَسْمَـر، السَّمْراء، [نث]، آدَم، دُحـامِس، إِسْحِمان، مَسْفُوع، أَسْفَـعُ اللَّونِ، أَغْفَر، أَکْلَس، مُلْتاح، أَمْلَج.

گندمگون شدن /g.-g.-šodan/ أَدَماً / أَدِمَ ـَ و أُدْمَةً / أَدُمَ ـُ الإِنسـانُ، سُمْرَةً / سَمُرَ ـُ و سَمِرَ ـَ، إِسْمِراراً / إِسْمَرَّ، إِسْمِیْراراً / إِسْمارَّ، ظَمًى / ظَمِيَ ـَ.

گندمگونی /g.-g.-i/ سُمْرَة، سَمار، أُوْمَة.

گندمه /g.-e/ (پز) ثُؤْلُول.

گندمی /g.-i/ القَمْحِيّ.

گندمیان /g.-iyän/ (گیا) النَّجِیْلِیّات.

گندنا /gandanä/ (گیا) ← تره.

گندنای صحرایی /g.-ye-sahräyi/ (گیا) الإِخْرِیط.

گنده /gande/ ← گندیده.

گنده /gonde/ جَسِیْم، ضَخْم، کَبِیْرًا لحَجْمِ، عَبْل، کُبَار، کُبّار.

گنده‌پران /g.-parän/ (عم) ← گنده گو.

گنده‌پرانی /g.-p.-i/ (عم) ← گنده گویی.

گنده خوار /gande-xär/ القَذَرُ الأکُلِ، اللَّطِخ.

گنده دماغ /gonde-damäq/ المُتَکَبِّر.

گنده شـدن /g.-šodan/ کِبَـراً و کُبْراً و کُبـارَةً / کَبُرَ ـُ ضَخامَةً و ضِخَماً / ضَخُمَ ـُ تَضَخُّماً / تَضَخَّمَ.

گنده کردن /g.-kardan/ تَکْبِیْراً / کَبَّرَ الأَمْرَ، تَضْخِیْماً / ضَخَّمَ.

گنده گفتن /g.-goftan/ جَرْحاً / جَرَحَ ـَ فـي کلامِهِ ← کلفت گفتن.

گنده‌گو /g.-gu/ جارِحُ الکَلامِ.

گنده‌گویی /g.-g.i/ الجَرْحُ بالکَلامِ.

گندیـدگی /gandidegi/ عَفَـن، عُفُونَـة، تَعَفُّن، فَسـاد، اِنْفِساد، نَتْن، نَتانَة، إِنْتان، خَمَن، دَفْر، زَخَمَة، التَّفَسُّخ، نَمَس.

گندیدن /gandidan/ تَعَفُّناً / تَعَفَّنَ، نَتْناً / نَتَنَ ـِ نَتانَةً و نُتُونَةً / نَتُنَ ـُ، نَتْناً / نَتِنَ ـَ، إِنْتاناً / أَنْتَنَ الشَّيءُ، تَنْتِیْناً / نَتَّنَ، فَسـاداً و فُسُوداً / فَسَدَ ـُ، أَسْنـاً و أُسُوناً / أَسَنَ ـِ الماءُ، تَأَسُّناً / تَأَسَّنَ الماءُ، تَأَکُّلاً / تَأَکَّلَ، ثَعَطاً / ثَعِطَ ـَ اللَّحمُ و الماءُ، جَیْفاً / جافَ ـِ و تَجْیِیْفاً / جَیَّفَ و تَجَیُّفاً / تَجَیَّفَ، اِجْتِیـافاً / اِجْتافَ و اِنْجِیـافاً / اِنجافَ تِ الجُثَّةُ، خَزانَةً / خَزُنَ ـُ، خَوْساً / خاسَ ـُ تِ الجِیْفَةُ، دَفَراً / دَفَرَ ـَ، إِرْواحاً / أَرْوَحَ، تَرَوُّحاً / تَرَوَّحَ الماءُ، زَخَماً / زَخِمَ ـَ و إِزْخاماً / أَزْخَمَ اللَّحْمُ، إِصْناناً / أَصَنَّ، تَعْطِیْباً / عَطَّبَ ت

الفاكِهَةُ، تَفَتُّتاً / تَفَتَّتَ، تَفوِيْحاً / فَوَّحَ، كَرَجاً / كَرِجَ ـَ و تَكْرِيْجاً / كَرَّجَ و إكْراجاً / أَكْرَجَ و تَكَرُّجاً / تَكَرَّجَ الخُبْزُ، مَذَراً / مَذِرَ ـَ و تَمَذُّراً / تَمَذَّرَت البَيْضَةُ أو المَعِدةُ، تَمْشِيْشاً / مَشَّشَ، تَنْشِيْماً / نَشَّمَ اللَّحْمُ، إنْغاراً / أَنْغَرَ البَيْضُ، نَمَساً / نَمِسَ ـَ.

گندیده /gandide/ فاسِد، نَتِن، مُنْتِن، مُنَتَّن، مُتَعَفِّن، عَفِن، خامّ، مُخِمّ، خَمّ، دَفِرٌ، أَذْفَر، زَخِم، زَخْماء، زَفِر، زَنِخٌ، زَهِم، مُعَطَّب، مَعْطُوب، غَساق، الأَمْذَح، المَذِر، مُمَشَّش.

گندیده شدن /g.-šodan/ ← گندیدن.

گندیده کردن /g.-kardan/ إفساداً / أَفْسَدَ، تَعْفِيْناً / عَفَّنَ اللَّحْمَ، تَنْتِيْناً / نَتَّنَ الشَّيءَ.

گنگ /gong/ أَبْكَم، أَخْرَس، الخَرْساء [نث] أَعْجَم، مُسْتَعْجِم، أَبْهَم، جَفِس، جِفْس، جِلْس، أَسَكّ، زَغْد، زَغِيْد، زَغُوم، زُغْمُوم، المُصْمَت، أَصَمّ، مَعْقُودُ اللِّسان.

گنگ شدن /g.-šodan/ بَكَماً / بَكِمَ ـَ خَرَساً / خَرِسَ ـَ إخْراساً / أَخْرَسَ، زَغادَةً / زَغُدَ ـُ الرَّجلُ، اِسْتِغْلاقاً / اِسْتَغْلَقَ الكلامُ عَلَيهِ.

گنگلاج /g.-läj/ أَلْكَن، الأَرْتَل، أَرَتّ.

گنگلاجی /g.-l.-i/ اللُّكْنَة، الحُكْلَة، العُجْمَة في الكلامِ.

گنگی /g.-gi/ بَكَمٌ، خَرَسٌ، صَمت، صُمْتَة، صُمات.

گنو /genu/ (جانـ) النُّوّ.

گنوستیسیسم /genostisism/ الغُنوصِيَّة.

گنوستیک /genostik/ ← گنوسی.

گنوسی /genosi/ ۱. الغُنُوصِيَّة، الغُنُوسْطِيَّة. ۲. الغُنُوسْطِيّ.

گنوسیس /genosis/ المَعْرِفَةُ الرُّوْحِيَّة، المَعْرِفَةُ بالشُّؤُونِ الرُّوْحِيَّة.

گنه /gonah/ ← گناه.

گنهکار /g.-kär/ ← گناهکار.

گنه گنه /gane gane/ (گیا) الكِيْنا، سَنْكُوْنا.

گنه گنهٔ زرد /g.-ye-zard/ (گیا) كَنْكِيْنا أَصْفَر.

گنه گنهٔ قرمز /g.-ye-qermez/ (گیا) كَنْكِيْنا أَحْمَر.

گو /gav/ شُجاع، بَطَل.

گواتر /goätr/ (پز) جَدَرَة، سِلْعَة.

گواتر بومی /g.-e-bumi/ (پز) الجُوْتِرُ المُسْتَوْطِن.

گواترزا /g.-zä/ (پز) مُوَلِّدُ السِّلْعَة، مُسَبِّبُ السِّلْعة.

گواتر ساده /g.-e-säde/ (پز) سِلْعَة، جُوْتَر، تَوَرُّمٌ دَرَقِيٌّ.

گواتر همراه با هیپرتیروئیدی /g.-hamräh-bä-hipertiro'idi/ (پز) سِلْعَةٌ مَعَ فَرْطِ إفرازِ أو نَشاطِ الدَّرَق.

گواتر همراه با هیپوتیروئیدی /g.-hamräh-bä-hipotiro'idi/ (پز) سِلْعَةٌ مَعَ نَقْصِ إفْرازِ الغُدَّةِ الدَّرَقِيَّةِ أو مَعَ نَقْصِ نَشاطِ الغُدَّةِ الدَّرَقِيَّة.

گواتری /g.-i/ (پز) المُجَوْتَر.

گواتمالا /govätmälä/ جُواتِيْمالا، غُواتِيْمالا.

گواچ /goväc/ (گیا) غَزْقَد، قِلّاب.

گواچها /govächä/ (گیا) غَزْقَدِيّات، قِدّيْسِيّات.

گوارا /govärä/ هَنِيْءٌ، هَنِيّ، سائِغ، بارِد، لَذِيْذ، حُلْو، طَيِّب، زُلال، زُلازِل، زَلُول، ذَكِيُّ الطَّعْم، سَلْسَبِيْلَة، طَعِمٌ، طَيِّبُ المَذاق، عَذْب، فَظِيْع، ناجِع، نَجُوع، نَمِيْر.

گوارا شدن /g.-šodan/ مَراءً / مَرَأَ ـَ الطَّعامُ لَه، مَرْءاً / مَرَأَ ـَ هـ الطَّعامُ، مَراءَةً / مَرُؤَ ـُ الطَّعامُ، عُذُوبَةً / عَذُبَ ـُ الماءُ، زُلالَةً / زَلَّ ـُ الماءُ، سَوْغاً و سَواغاً و سَوَغاناً / ساغَ ـُ الشَّرابُ، صَوْغاً / صاغَ ـُ لَهُ الشَّرابُ، تَفْظِيْعاً / فَظَّعَ الماءُ، نَقاصَةً / نَقُصَ ـُ الماءُ.

گوارا کردن /g.-kardan/ إمْراءً / أَمْرَأَ الطَّعامَ، تَسْوِيْغاً / سَوَّغَ هـ.

گوارایی /g.-yi/ المَرْأَة، الهَناء، عُذُوْبَة.

گوارش /govärеš/ الهَضْم.

گوارش کردن /g.-kardan/ هَضْماً / هَضَمَ ـِ.

گوارشی /g.-i/ هَضْمِيّ.

گوارنده /govärande/ ← گوارا.

گواش /goväš/ الغُواش [طَرِيْقَةٌ فِي الرَّسْمِ بالأَلْوانِ المائِيَّة].

گوال /goväl/ البَصِيْرَة.

گواناکو /guänäko/ (جانـ) الغُوْناق.

گوانو /guäno/ الغُوانُو [سَمادٌ طَبيعيٌّ مِن ذَرَقِ الطُّيُورِ البَحْرِيَّة].

گواوا /guävä/ (گیا) شَجَرَةُ الغُوافَةِ أو الجُوافَةِ.

گواه /goväh/ ۱. الشّاهِد، الشَّهِيْد. ۲. الدَّلِيْل، البُرْهان، البَيِّنَة.

گواه خوانده /g.-e-xände/ شاهِدُ نَفْي.

گواه شدن /g.-šodan/ شُهُوداً / شَهِدَ ـَ مُشاهَدَةً / شاهَدَ.

گواه کردن /g.-kardan/ ← گواه گرفتن.

گواه گرفتن /g.-gereftan/ إشْهاداً / أشْهَدَ هـُ عَلَی کَذا.

گواهی /g.-i/ ۱. شَهادَة، بَیِّنَة، الإجازَة، تَصْدِیق، وَثیقَة. ۲. (حق) القَوْل.

گواهی اختراع /g.-i-ye-exterä'/ بَراءَةُ اِخْتِراع.

گواهی از راه نقل قول /g.-i-az-räh-e-naql-e-qowl/ التَّسامُع.

گواهی امضاء /g.-i-ye-emzä/ تَصْدِیقٌ عَلَی التَّوْقیع.

گواهی پزشکی /g.-i-ye-pezeški/ شَهادَةٌ صِحِّیَّةٌ، إ جازَةٌ صِحِّیَّةٌ، شَهادةٌ طِبِّیَّةٌ.

گواهی تولد /g.-i-ye-tavallod/ شَهادَةُ وِلادَةٍ.

گواهی خواستن /g.-xästan/ تَشَهُّداً / تَشَهَّدَ، اِسْتِشْهاداً / اِسْتَشْهَدَ هـ.

گواهی دادن /g.-dädan/ شُهُوداً / شَهِدَ ـَ إ دْلاءً / أدْلَی بِشَهادَتِهِ.

گواهی دهنده /g.-dahande/ ← گواه.

گواهی رهن /g.-ye-rahn/ الشَّهادَةُ العَقارِیَّة.

گواهی صلاحیت /g.-ye-salähiyyat/ شَهادَةُ العَقارِیَّة.

گواهی فوت /g.-ye-fowt/ شَهادَةُ وَفاةٍ، صَکُّ وَفاةٍ.

گواهی مبدأ /g.-ye-mabda'/ شَهادَةُ المَصْدَرِ.

گواهی متقابل /g.-ye-motaqäbel/ شَهادَةُ نَفْيٍ.

گواهی معافیت /g.-ye-mo'äfiyyat/ شَهادَةُ إعْفاءٍ.

گواهی معاینه /g.-ye-mo'äyene/ شَهادةُ مُعایَنَةٍ.

گواهی نامه /g.-näme/ الشَّهادَة، التَّذْکِرَة.

گواهی نامهٔ بهداشتی /g.-n.-ye-behdäšti/ پاتَنْتیا، بَراءَةٌ صِحِّیَّة.

گواهی نامهٔ تحصیلی /g.-n.-ye-tahsili/ الشَّهادَة.

گواهی نامهٔ دورهٔ ابتدائی /g.-n.-ye-dowre-ye-ebtedä'i/ شَهادَةٌ اِبْتِدائیَّة.

گواهی نامهٔ رانندگی /g.-n.-ye-ränandegi/ إ جازَةُ السَّوْقِ.

گواياک /guäyäk/ (گیا) عُوْدُ الأنْبِیاء.

گواياکول /guäyäkol/ (شیمـ) جُوایاکول.

گوبلن /goblan/ لَوْحَةٌ تَطْرِیْزِیَّة.

گوتاپرکا /guttäperkä/ (گیا) الطِّبَرْخی، الغاتابِرْشا.

گوتیک /gotik/ الطِّرازُ القُوطِي، قُوْطِي، غُوطِي.

گوجه /gowje/ (گیا) إجّاص، بُرْقُوق، جانِرک، الخَوْخُ البَرِّيّ، خَوْخُ الدُّبِّ.

گوجه فرنگی /g.-farangi/ قَوْطَة، طَماطِم، بَنادُوْرَة.

گوجهٔ وحشی /g.-ye-vahši/ (گیا) البُرْقُوقُ الشّائِک.

گوچنبر گردن /gow-e-cänbar-e-gardan/ (پز) الحاقِنَة.

گود /gowd/ قَعُور، قَعِیْر، مُقَعَّر، مِقْعار، عَمِیْق، غَمِیْق، مُجَوَّف، مُجَیَّر، الجِهِنّام، مُنْخَفِض، غَوِیْط، قَعِیْب، مَعِیْق، وَطِيء، الواطِي.

گود افتادن /g.-oftädan/ غَوْراً و غُؤُوراً ه/ غارَ ـُ ت عَیْنُهُ، تَغَوُّراً / تَغَوَّرَ ظاهِرُ العَیْنُ، قُدُوْحاً / قَدَحَ ـَ ت العَیْنُ، تَقْدِیْحاً / قَدَّحَ ت العَیْنُ، رُسُوباً و رَسَباً / رَسَبَ ـُ ت العَیْنُ، تَقْتَقَةً تَقْتَق ت عَیْنُه، جَحْراً / جَحَرَ ـَ ت العینُ و تَحَجُّراً / تَحَجَّرَ، حَجْلاً و حُجُولاً / حَجَلَ ـِ ت عَیْنُهُ، تَحْجِیْلاً / حَجَّلَ و حَنْجَرَةً و جِنْجاراً / حَنْجَرَت العَیْنُ، خَوَصاً / خَوِصَ ـَ تَدْنِیقاً / دَنَّقَتْ عَیْنُهُ، رَهْیَأةً / رَهْیَأَ، تَضْرِیْباً / ضَرَّبَتْ عَیْنُهُ، نُضُوباً / نَضَبَ ـُ ت عینه و نَقْنَقَةً / نَقْنَق، وَقْباً و وُقُوباً / وَقَبَ یَقِبُ الرَّجُلُ أوت عَیْناهُ، هُجُوماً / هَجَمَ ـُ ت العَیْنُ و اِنْهِجاماً / اِنْهَجَمَ.

گودال /gowdäl/ حُفْرَة، حافِرَة، الحَفِیْر، الحَفِیْرَة، نَقْر، نُقْرَة، قَعْرَة، تَجْوِیْف، خَنْدَق، أخْد، بُؤْرَة، بُوْر، البَئْرَة، باطِن، بَعْجَة، بِیْش، ثُغْرَة، جَوْبَة، جُوخَة، جَوُّالماءِ، حُق، خَدّ، خُدَّة، دُعْثُور، رَجِیْع، الرِّدْهَة، مَطَبٌّ أرْضِيّ، عَق، عَقَّة، فَجْوَة، کَهْف، نَأْي، نُؤَی، نُخْرُوب، وَقْب، وَقْبَة، وَقْر، وَقْرَة، وَهْدَة، هَبْطَة، هَزْمَة، هَوْتَة، هُوْتَة، الهُوْکَة، هُوَّة.

گودرن /godron/ ← قطران، قیر.

گود شدن /gowd-šodan/ عُمْقاً و عَماقَةً / عَمُقَ ـُ ت البِئْرُ و نَحْوُها، تَعَقُّراً / تَعَقَّرَ الشَّيءُ، اِنْعِقاقاً / اِنْعَقَّ الوادِي اِنْقِیاباً / اِنْقابَ ـِ ت الأرْضُ.

گود کردن /g.-kardan/ قَعْراً / قَعَرَ ـَ تَعْقِیْراً / قَعَّرَ، إقْعاراً / أقْعَرَ، اِنْتِقاداً / اِنْتَقَدَ، تَعْمِیْقاً / عَمَّقَ، إعْماقاً / أعْمَقَ، نَقْراً / نَقَرَ ـُ، تَنْقِیْراً، نَقَّرَ، تَحْفِیْراً / حَفَّرَ، حَفْراً / حَفَرَ ـِ نَقْباً / نَقَبَ ـُ الأرْضَ، بَعْجاً / بَعَجَ ـَ الأرْضَ، جَوْفاً / جافَ ـُ هـ تَجْوِیْفاً / جَوَّفَ، تَغْمِیْقاً / غَمَّقَ، تَغْوِیْطاً /

غَوَّطَ البِئْرَ، قَوْباً / قابَ ـُ الأَرْضَ، تَقْوِیباً / قَوَّبَ، تَقْوِیراً / قَوَّرَ.

گودی /g.-i/ ۱. عُمْق، غَوْر، قَعْر، تَقَعُّر، سُفل، نَبَط. ۲. ← گودال.

گودی سنج /g.-i-sanj/ مِرْجاس، مِسْبارُ الأَعْماقِ.

گوذره /gowzareh/ (جانـ) الجُوْذُر، الجُوذُر، الجَوْذَر.

گور /gur/ قَبْر، لَحْـد، المُلْحَد، تُرْبَـة، مَدْفَن، مَـرْقَد، آس، جَـدَث، جَنِین، حُفْـرَة، الحَفِیـر، الحَفِیْرَة، رَجَـم، رَجْمَة، رَمْـس، رَامُوس، مَرْمَـس، رَیْم، ضَرِیْـح، الغَیاب، الغَیابَة، مُنامَة.

گوراب /g.-äb/ السَّراب.

گور اسب /g.-asb/ (جانـ) حِمارُ الزَّرَد.

گور به گور شدن /g.-be-g.-šodan/ نُقِلَ مِن رِمْسٍ إلی رِمْـسٍ، إضـاعَـةً / أَضـاعَ اللهُ رَمْسَهُ [اصطـلاحٌ لِلَّعْنَـةِ المُتَوفّی].

گورجین آغاجی /gurjin-e-äqäji/ (گیا)المُشْتَرِکَة.

گور چشم /gur-cašm/ المُعَیَّن.

گور خر /g.-xar/ (جانـ) فَرَأ، فَرَاء، حِمـارُ الوَحْشِ، عَیْر، بَیْدانَة [نـث]، جَأْب، أَخْدَر، خِذام، الدَّیْدَب، الـدَّیْدَبان، ذَیّال، السُّکَیْن، السُّکَیْنَة [نث]، صَتَـع، عَتّابِیّ، عِیْثَمِیّ، العَضْرَس، عِلْج، فَنّان، کَعْسَم، ناعِل، نَوْص، یَحْمُور.

گور خر افریقایی /g.-x.-e-efriqäyi/ ← زبرا.

گور خر تبت /g.-x.-e-tabbat/ فَرَأُ التُّبَّت، الهَمْیُون.

گور خر هند /g.-x.-e-hend/ (جانـ) القُوْلان.

گورزا /g.-zä/ القَزم.

گورستان /g.-estän/ مَقْبَر، مَقْبَـرَة، مَدْفَـن، الجَبّان، الجَبّانَة، قَرافَة.

گور کن /g.-kan/ ۱. اللَّحاد، لاحِد، الحَفّار، حَفّارُ القُبُور. ۲. (جانـ) زَبْزَب، غُزْغُور، الغُرَیْر و الغُرَیْراء و الغُرَیْرَة، یَغْر.

گور گیاه /g.-giyäh/ (گیا) الإِذْخِر.

گوریل /goril/ (جانـ) غُورِیلّا، الغُورِلّا، الغُورِلّی.

گوز /gowz/ (گیا) الجَوْز.

گوز /guz/ الضُّراط.

گوز دادن /g.-dädan/ ← گوزیدن.

گوز معلق شدن /g.-mo'allaq-šodan/ (عم) اِنْتِکاساً / اِنْتَکَس.

گوزن /gavazn/ (جانـ) الإِیَّل، الأُیَّـل، الأَیِّلَة [نـث]، عَلْهَب، غُفْر، یَحْمُور.

گوزن باتلاقی مـرکز افریقا /g.-e-bätlaqi-ye-markaz-e-efriqä/ (جانـ) القُرْمُوْد.

گوزن زرد /g.-e-zard/ (جانـ) الأَذْرَع.

گوزن شمالی /g.-e-šemäli/ (جانـ) ← گوزن قطبی.

گوزن قطبی /g.-e-qotbi/ (جانـ) الأَلَکَة.

گوزن یالدار /g.-e-yäl-där/ (جانـ) النُّوَ.

گوزو /guzu/ ضَرّاط، ضَرُوْط، خَبِق.

گوزیدن /guzidan/ ضُراطاً و ضَرِیْطاً / ضَرَط ـِ، جَبْقاً و حُباقاً / حَبَقَ ـِ.

گوسـاله /gusäle/ عِجْل، عِجَّـول، بِزْغاز، بُرْغُـز، بَهَم، بِهام، حَوْشَب، غَرا، غِفْر.

گوساله پرست /g.-parast/ عابِدُ العِجْلِ.

گوساله پرستی /g.-p.-i/ عِبادَةُ العِجْلِ.

گوساله خواران /g.-xärän/ ← بیفئیترز.

گوسالهٔ دریایی /g.-ye-daryäyi/ (جانـ) عِجْلُ البَحْرِ.

گوساله ماهی /g.-mähi/ (جانـ) ← گوسالهٔ دریایی.

گوسفند /gusfand/ (جانـ) الشّاة، غَنَـم، ضَأْن، آنَّة، کَبْش.

گوسفند چران /g.-carän/ ← چوپان.

گوسفند چرانی /g.-c.-i/ ← چوپانی.

گوسفنددار /g.-där/ الغَنّام، شاهِيّ، ضائِن.

گوسفند دریایی /g.-e-daryäyi/ (جانـ) خَرُوْفُ البَحْرِ.

گوسفند کشان /g.-košän/ عِیْدُ الأَضْحَی.

گوسفند مـرینوس /g.-e-merinus/ (جانـ) ضَـأْنُ بَنِي مَرِیْن.

گوش /guš/ أُذْن، أُذُن، سَمْع، سامِع، سامِعَة، مِسْمَع، مِسْمَعَـة، «بـه ~ م» [در مخـابـرات]: حَـوِّل. «پشـت~ انداخت»: أَهْمَلَ، ماطَلَ. «حلقهٔ کسی در ~ کرد»: أَطاعَهُ.

گوش ایستادن /g.-istädan/ اِسْتِراقاً / اِسْتَرَقَ السَّمْعَ.

گوش بر /g.-bor/ المُخْتال، الآخِذُ الشَّـيءِ مِنْ شَخْصٍ بالحِیْلَةِ و المَکْرِ، خَدّاع، نَصّاب.

گوش بـری /g.-b.-i/ نَصْب، اِحْتیـال لِلسَّرِقَـةِ، تَزْوِیـر، تَدْلِیْس.

گوش بریدن /g.-boridan/ ← گوش بری کردن.

گوش بریده /g.-boride/ مَقطوعُ الأذُنِ.

گوش بـری کردن /g.-b.-i-kardan/ إختِيالاً / إختالَ أخَذَ الشَّيءِ من شَخصٍ بـالحِيلَةِ و المَكرِ، نَصْباً / نَصَبَ ـُ عَلَيْهِ، غَشّاً / غَشَّ ـُ هـُ، كَشطاً / كَشَطَ ـِ.

گوش بودن /g.-budan/ إنصاتاً / أنْصَتَ.

گوش به در بودن /g.-be-dar-b./ إنْتِظاراً / إنْتَظَرَ.

گوش به راه /g.-be-räh/ ← گوش به زنگ.

گوش به زنگ /g.-be-zang/ مُنْتَظِر.

گوش به زنگ بودن /g.-be-z.-budan/ إنتِظاراً / إنْتَظَرَ، تَرَصِيْداً / رَصَدَ، رُقُوْباً و رَقابَةً و رِقْباناً و رِقْبَةً / رَقَبَ ـُ.

گوش به فرمان /g.-be-farmän/ مُطِيْع، مُطاوِع.

گوش بیرونی /g.-e-biruni/ (پز) ← گوش خارجی.

گوش پاک کن /g.-päk-kon/ عُصَيَّةُ تَنْظِيْفِ الآذانِ.

گوش پزشک /g.-pezešk/ طَبِيْبُ الآذانِ.

گوش پوش /g.-puš/ وِقاءُ الأذُنِ.

گوشـت /gušt/ لَحم، دَحِيْـض، عَرَم، عَـرَمَة، عَـرِيْن، كَتال، لَكّ، هَبْر.

گوشـت آوردن /g.-ävardan/ ← چاق شدن، فـربه شدن.

گوشـت بی استخـوان /g.-e-bi-ostexän/ هَبْر، لَحْـمٌ بِلاعَظْمٍ.

گوش تا گوش /guš-täguš/ الرَّدِيْف، صَفّاً.

گوش تا گوش بریدن /g.-tä-g.-boridan/ قَطْعاً / قَطَعَ ـَ رَأْسَهُ مِنَ الوَرِيْدِ إلی الوَرِيْد.

گوشتالو /guštälu/ لَحِيْم، لَحِم، سَمِيْن، بَـدِيْن، رَبِل، مُطَهَّم، مُقَذَّف، لَبِيْخ.

گوشتالـو شدن /g.-šodan/ لَحامَةً / لَحُمَ ـُ، لَحَماً و لَحامَةً و لُحُوماً / لَحِمَ ـَ.

گوشـت تلخ /gušt-talx/ سَيِّءُ الخُلقِ، شَـرِسُ الطَّلْعِ، حامِضُ الطَّبْعِ.

گوشت تلخی /g.-t.-i/ سُوءُ الخُلقِ، شَراسَةُ الطَّبْعِ.

گوشت تلخـی کردن /g.-t.-i-kardan/ سَواءً و سُوْءاً / ساءَ ـُ خُلقُهُ، شَراسَةً و شَـرَساً و شَرِيْساً / شَرِسَ ـَ طَبْعُهُ.

گوشت چـرخ کردن /g.-carx-kardan/ اللَّحْمُ المَفْرُوْمُ أو المَثْرُوْم.

گوشتخوار /g.-xär/ (جانـ) اللّاحِم.

گوشتخواران /g.-x.-än/ (جانـ) آكِلاتُ اللُّحُوم، لَواحِم، أسِدَة.

گوشت خوک /g.-e-xuk/ لَحْمُ الخِنْزِيْر.

گوشت زیادی /g.-e-ziyädi/ نامِيَةٌ مَرَضِيَّة.

گوشت سفید /g.-e-sefid/ لَحْمٌ أبْيَض.

گوشت فروش /g.-foruš/ قَصّاب، اللَّحّام، جَزّار، قَدّام، ياسِر.

گوشت فروشی /g.-f.-i/ قِصابَة، جِزارَة.

گوشت کوب /g.-kub/ الدِّقْماق.

گوشت کوبیده /g.-e-k.-ide/ اللَّحْمُ المَفرُوْم.

گوشت گاو /g.-e-gäv/ لَحْمُ البَقَرِ.

گوشت گوساله /g.-e-gusäle/ لَحْمُ العِجْلِ، عَجّالِي.

گوشت گوسفند /g.-e-gusfand/ لَحْمُ الضَّأْنِ.

گوشت لخم /g.-e-loxm/ لَحْمٌ أحْمَر، لَحْمٌ مُشَفّى.

گوشتـی /g.-i/ ۱. مَطْبُوخٌ مِنَ اللَّحْمِ. ۲. ← چاق، فربه، ۳. لُبّ، لُبابُ الثَّمَرَةِ، شَحْمَة.

گوشتـی شدن /g.-i-šodan/ سِمَناً و سَمانَةً / سَمِنَ ـَ تَسَمُّناً / تَسَمَّنَ.

گوشتـی کردن /g.-i-kardan/ تَسْمِيْناً / سَمَّنَ هُ، إسْماناً / أسْمَنَهُ.

گوشت یخ زده /g.-e-yaxzade/ لَحْمٌ مُبَرَّدٌ.

گوش تیـز کردن /g.-tiz-kardan/ إنْتِباهاً / إنْتَبَهَ لِاسْتِراقِ السَّمْعِ.

گـوش خـارجـی /g.-e-xäreji/ (پـز) الأذُنُ الظّـاهِـرَةُ أو الوَحْشِيَّةُ.

گوش خر /g.-xar/ (گیا) أذُنُ الحِمار، الباهِرَة.

گوش خراش /g.-xaräš/ صَوْتٌ مُزْعِج.

گوش خرس /gus-xers/ (گیا) البُوْصِيْر.

گوش خزک /g.-xazak/ (جانـ) ثاقِـبُ الأذُنِ، نَهيْك، أبُـومِقَـصّ، حَشَـرَةُ الأذُنِ، دَخّـالُ الأذُن، الـدَّخْـداخ، الدُّخْدُوْخ، الدُّخْدُخ.

گـوش خـزکهـا /g.-x.-hä/ (جانــ) ثـاقِبـاتُ الأذُن، النُّهيْكِيّات.

گوش داخلی /g.-e-däxeli/ (پز) الأذُنُ الباطِنَةِ.

گوش دادن /g.-dädan/ سَمْعاً / سَمِعَ ـَ إلـى حديثه، تَسَمُّعاً / تَسَمَّعَ إلَيه، إسْتِماعاً / إسْتَمَعَ لَهُ و إلَيهِ، أذَناً /

أَذِنَ ـَ لَهُ وإليهِ، رَنِيْناً / رَنَّ ـِ إليهِ وإِرْناناً / أَرَنَّ إليهِ، إِرْغاناً / أَرْغَنَ إليهِ، إِرْعاءً / أَرْعَى و مُراعاةً / رَاعَى هـ سَمْعَهُ، رَغْناً / رَغَنَ ـَ إليـهِ، صُخُوداً / صَخَدَ ـَ إليـهِ، إِصْغاءً / أَصْغَى إلى حَدِيْثِهِ، إِصاخَةً / أَصاخَ لَهُ وإليهِ، قَمْعاً / قَمَعَ ـَ سَمْعَهُ لِفُـلانٍ، نَصْتاً / نَصَتَ ـِ إِنْصـاتاً / أَنْصَتَ لَهُ، تَنَصُّتاً / تَنَصَّتَ وإِنْتِصاتاً / إِنْتَصَتَ لَهُ، نَظَراً / نَظَرَ ـُ فُلاناً، إِسْتِلْقاءً / إِسْتَلْقَى هـُ، إِلْقاءً / أَلْقَى إليهِ بالأُذُنِ أو السَّمْعَ، ۲. سَمْعاً / سَمِعَ ـَ مِنْهُ و لَهُ، إِطاعَةً / أَطاعَهُ.

گوش درد /g.-dard/ (پز) الأذان.

گوش درونی /g.-e-daruni/ (پز) ← گوش داخلی.

گوش دریا /g.-daryä/ (جانـ) أُذُنُ البَحْرِ.

گوش رس /g.-ras/ مَسْمَع، مَدَى السَّمْعِ.

گوشزد /g.-zad/ التَّذْكِيْر.

گوشزد کردن /g.-z.-kardan/ تَذْكِيْراً / ذَكَّرَهُ، لَفْتاً / لَفَتَ ـِ الإِنْتِباهَ.

گوش شناس /g.-šenäs/ (پز) طَبِيْبُ الأُذُنِ.

گوش شناسی /g.-š.-i/ (پز) مَبْحَثُ الأُذُنِ، طِبُّ الأُذُنِ.

گوش فیل /g.-fil/ (گیا) الحاضِرَة.

گوش فیلی /g.-fili/ (گیا) فُلْكُوس، صَبّارٌ وَرَقِيّ.

گوشک /g.-ak/ (پز) النُّكاف.

گوش کردن /g.-kardan/ ← گوش دادن.

گوش گرفتن /g.-gereftan/ ← گوش دادن.

گوش گل /gus-gol/ (جانـ) فِيْنُوس.

گوشمال /g.-mäl/ ← گوشمالی.

گوشمالی /g.-m.-i/ عَرْكُ الأُذُنِ، التَّنْبِيْه، التَّأْدِيْب.

گوشمالی دادن /g.-m.-i-dädan/ تَنْبِيْهاً / نَبَّهَ، مُعاقَبَةً / عاقَبَ، تَأْدِيْباً / أَدَّبَ، عَرْكاً / عَرَكَ ـُ أُذُنَهُ.

گوش مـاهی /g.-mähi/ (جانـ) الصَّـدَف، أُذُنُ البَحْرِ، عِرْقُ اللُّـؤْلُؤ، المَحارَة، الأُسْطِـراون، الأُسْتِرْدِيا، الـوَدَعَة، المِيْقَب.

گوش ماهیها /g.-m.-hä/ (جانـ) المَحارِيّات.

گوش موش /g.-muš/ (گیا) أُذُنُ الفَأْر، عُيُونُ النَّمِر.

گوش میانی /g.-e-miyäni/ (پز) الأُذُنُ المُتَوَسِّطَةُ.

گوش نواز /g.-naväz/ صَوْتٌ مُطْرِبٌ.

گوشوارک /g.-värak/ (گیا) أُذَيْنَة، أُذَنَة، زَنَمَة.

گوشواره /g.-väre/ شَنْف، قُرْط، حَلَـقٌ، حادُرو، خُلْد، خَلَدَة، خَوْق، زُغْثَة، سَلْس، عَمْر، مِعْقَب، نَطَفَة.

گـوش واسـتـادن /g.-vastädan/ (عـم) ← گـوش ایستادن.

گوشه /g.-e/ ۱. زاوِيَة، طَـرَف، رُكْن، الحِتارُ مِـنْ كُلِّ شَيءٍ، حِيْفَة، خُصْـم، زَابُوقَة، الزِّبَن، صُقْع، ظِنْـز، قُرْنَة، ناصِيَة. ۲. هَزْل، ضَحْک.

گوشهٔ باز /g.-e-ye-bäz/ (هنـ) ← زاويه منفرجه.

گوشه پیما /g.-e-peymä/ المِنْقَلَة.

گوشهٔ تند /g.-e-ye-tond/ (هنـ) ← زاويهٔ حاده.

گوشه دار /g.-e-där/ مُؤَسَّل، مُقَرَّن.

گوشه زدن /g.-e-zadan/ طَعْناً و طَعَناناً / طَعَنَ ـُ فيهِ و عَلَيهِ، تَنْكِيْتاً / نَكَّتَ، تَقْرِيْعاً / قَرَّعَ، تَعْرِيْضاً / عَرَّضَ.

گوشه زن /g.-e-zan/ ساخِر، مُتَهَكِّم.

گوشه زنی /g.-e-z.-i/ تَقْرِيْع، الطَّعْن، التَّنْكِيْت.

گوشه سنج /g.-e-sanj/ المِنْقَلَة.

گوشـهٔ عزلـت /g.-e-ye-ozlat/ مَأْوَى، مَلْجَـأ، عُزْلَـة، إِنْفِراد.

گوشه کنار /g.-e-kenär/ الأَطْراف.

گوشه کنایه /g.-e-kenäye/ تَرِيْقَة، تَهَكُّم، إِنْتِقادٌ هَزْلِيّ.

گوشه کنایه زدن /g.-e-k.-zadan/ ← گوشه زدن.

گوشـه گیر /g-e-gir/ زاهِد، مُنْزَوٍ، مُعْتَكِـف، وَحِيْد، أَلْوَى، حَرْد، فُرْدَة.

گوشه گرفتن /g.-e.-gereftan/ إِعْتِكافاً / إِعْتَكَفَ، تَرَوِّياً / تَرَوَّى، إِنْزِواءً / إِنْزَوَى، تَزْوِيَةً / زَوَّى، إِعْتِزالاً / إِعْتَزَلَ، إِعْتِكالاً / إِعْتَكَلَ، تَعازُلاً / تَعازَلَ القومُ، تَنَحِّياً / تَنَحَّى، نُسْكاً و نُسُوكاً و نَسْكَةً و مَنْسَكاً / نَسَكَ ـُ تَوَحُّداً / تَوَحَّدَ، عَيْشاً / عاشَ ـِ وَحْدَهُ.

گـوشه گیـری /g.-e-giri/ عُـزْلَة، إِعْتِـزال، التَّنَحِّـي، وَحْدَة، تَـوَحُّد، إِنْفِراد، جَنْبَة، رَهْبَنَـة، رُهْبانِيَّة، تَـرَهُّب، نُسْک.

گوشه گیری کردن /g.-g.-kardan/ ← گوشه گرفتن.

گوشه نشین /g.-e-nešin/ زَاهِد، ناسِک، وَحِيْد، مُنْفَرِدٌ بِنَفْسِهِ، جَنِب، مُتَقَشِّف.

گوشه نشین شدن /g.-e-n.-šodan/ ← گوشه گرفتن.

گوشه نشینی /g.-e-n.-i/ ← گوشه گیری.

گوشه نشینـی کردن /g.-e-n.-i-kardan/ ← گوشه

گرفتن.

گوشه وکنار /g.-e-vo-kenär/ ← گوشه کنار.

گوشه و کنایه /g.-e-vo-kenäye/ ← گوشه کنایه.

گوشی /g.-i/ سَمّاعَة «~ را بردار؟: إرْفَعْ السَّمّاعَة». «~ را داشته باش» خَلِّ السَّماعَةَ مَعَک.

گوشیار /g.-yär/ ← سمعک.

گوشیاری /g.-y.-i/ مُراقَبَةُ الإرْسال.

گوشی بی سیم /g.-i-ye-bi-sim/ الأُرْصُوصَة.

گوشی پزشکی /g.-i.-ye-pezeški/ السَّمّاعَة، مِسْماع.

گوشی دست کسی بودن /g.-i-dast-e-kasi-budan/ (عم) ۱.تَحَذُّراً / تَحَذَّرَ واحْتِذاراً / إحْتَذَرَ مِنْهُ. ۲. اِطِّلاعاً / اِطَّلَعَ عَلَى الأمْرِ.

گوک /govak/ (پز) الخَلِيَّةُ المُكَوَّرَة.

گوگال /gugäl/ (جانـ) الجُعَل.

گوگرد /gugerd/ الكِبْرِيْت.

گوگرددار /g.-där/ مُكَبْرَت.

گوگرد سرخ /g.-e-sorx/ حَجَرُ الفَلاسِفَةِ، كِيْمِيا، كِيْمِياء، الكِبْرِيْتُ الأحْمَر.

گوگرد گیاهی /g.-e-giyähi/ مَسْحُوقُ سَنابِلِ الخُذْرِيَّة.

گوگردی /g.-i/ كِبْرِيْتِيّ.

گول /gul/ ← نادان.

گولتریا /golteriä/ (گیا) الغُلْطِيْرَةُ المُسَطَّحَة، شاي كَنَدا.

گول خوردن /gul-xordan/ إغْتِراراً / اِغْتَرَّ، اِسْتِغْراراً / اِسْتَغَرَّ، اِنْخِداعاً / اِنْخَدَعَ، اِغْتِشاشاً / اِغْتَشَّ، اِنْغِشاشاً / اِنْغَشَّ.

گول خورده /g.-xorde/ غِرّ، غَرِيْر، مَغْرُور، مُنْخَدِع، خُذْعَة، مَغْبُون.

گول زدن /g.-zadan/ خِدعاً و خَذعاً / خَدَعَ ـَ مُخادَعَةً / خادَعَ، غَشّاً / غَشَّ ـُ تَغْشِيْشاً / غَشَّشَ، مَكْراً / مَكَرَ ـُ اِحْتِيالاً / اِحْتالَ عَلَيهِ، مُحايَلَةً / حايَلَهُ، غَرّاً وغِرَّةً وغُرُوراً / غَرَّ ـُ، تَغْرِيْراً / غَرَّرَ، جَرّاً / جَرَّ ـُ رِجْلَهُ، خَتْراً / خَتَرَ ـِ هُـ، خَتْلاً وخَتَلاناً / خَتَلَ ـِ ومُخاتَلَةً / خاتَلَهُ، خَلْباً و خِلاباً وخِلابَةً / خَلَبَ ـُ، مُخالَبَةً / خالَبَ و تَخْلِيْباً / خَلَّبَ، اِخْتِلاباً / اِخْتَلَبَ، تَدْجِيْلاً / دَجَّلَ عليهِ، مُداجَنَةً / داجَنَ، دَخْمَسَةً / دَخْمَسَ، مُدالَسَةً / دالَسَهُ، مُداوَرَةً / داوَرَ على، مُداهَنَةً / داهَنَهُ، ذَرّاً / ذَرَّ ـُ الرَّمادَ في الأعْيُن، غَبْناً / غَبِنَ ـَ هُ في البَيْعِ أو الشِّراءِ، إغْلاطاً / أغْلَطَ ومُغالَطَةً / غالَطَهُ، تَقْوِيْطاً / قَوَّطَ عَلَيهِ، كَيْداً / كادَ يَكِيْدُ، مُكايَدَةً / كايَدَ، تَلْبِيْساً / لَبَّسَ، لَعْباً ولَعِباً و تَلْعاباً / لَعِبَ ـَ عَلَيهِ وبِعَقْلِهِ، مَسْحاً / مَسَحَ ـَ وتَمْسِيْحاً / مَسَّحَ ومُماسَحَةً / ماسَحَ وتَمَلُّقاً / تَمَلَّقَ هُـ، مُوارَبَةً / وارَبَ، وَلْساً / وَلَسَ يَلِسُ، مُوالَسَةً / والَسَ.

گول زنک /g.-zanak/ ۱ ← گول زننده. ۲ ← پستانک.

گول زننده /g.-zanande/ خَدّاع، غَشّاش، الدَّجْن، الدَّجِيْن.

گول‌زنی /g.-zani/ ۱.خَدْع، غَشّ، غَيّ، إغْواء.

گول شدن /g.-šodan/ ← نادان شدن.

گوله /gulle/ ← گلوله.

گولی /gul-i/ ← نادانی.

گون /gun/ ۱.لاحِقَةٌ تُعْطِي مَعْنَى لَوْنٍ مِثلَ گلگون: وَرْدِيُّ اللَّوْنِ. ۲ ← گونه، نوع، جور، قسم.

گون /gavan/ (گیا) شَوْكُ الجَمال، عاقُول، شَوْكَة، إكْلِيْلٌ شَوْكِيّ، قَتاد، كُثَيْراء.

گوناگون /gunägun/ مُخْتَلِف، مُتَنَوِّع، مُنَوَّع، مُشَكَّل، مُلَوَّن، شَتَّى، الشُّجْرُ مِنَ الأُمورِ.

گوناگون‌سازی /g.-säzi/ تَشْكِيْل، تَنْوِيْع.

گوناگون شدن /g.-šodan/ تَنَوُّعاً / تَنَوَّعَ، تَغايُراً / تَغايَرَت الأشْياءُ واخْتِلافاً / إخْتَلَفَت، تَفَنُّناً / تَفَنَّنَ الشَّيءُ.

گوناگون کردن /g.-kardan/ تَنْوِيْعاً / نَوَّعَ، تَفْنِيْناً / فَنَّنَ.

گوناگونی /g.-i/ تَنَوُّع، تَنْوِيْع.

گونگ /gong/ (مسـ) الجَرَسُ القُرْصِيّ، قُرْصٌ مُطَنْطِن.

گونوکوک /gonokok/ (جانـ) جُرْثُومَةُ السَّيَلانِ أو التَّعَفُّنِيَّة.

گونه /gune/ ۱.نَوْع، صِنْف، عَيْن، جِنْس، دَجْم، زَوْج، الضَّرْب، فَنّ، فَصِيْلَة، فِنْد، فَنّ، أُفْنُون، طَرْز، طِراز، لَوْن، نَمَط، أُهْلُوب. ۲ـ خَدّ، الخُدَّة، صَفْحَة، صُوْرَة، عِذار، عارِض، عارِضَة، مَلْطَم، وُجْنَة، وَجْنَة، وَجْه.

گونی /guni/ كِيْس، غِرارَة، زَكِيْبَة، خَيْش، مِسْح.

گونیا /guniyä/ بِيْكارُ الزَّوايا / القائِمُ الزّاوِيَة.

گونیا کردن /g.-kardan/ القِياسُ بالْكِيْلانِيّ.

گونی باف /guni-bäf/ صانِعُ أكْياسِ الحُبُوبِ.
گونی بافی /g.-b.-i/ صِناعَةُ أكْياسِ الحُبُوبِ.
گونیای نجار /guniyä-ye-najjär/ كُوسُ النَّجّار.
گونیومتر /goniometr/ ← زاویه‌یاب.
گووا /govä/ (جانـ) البَلَم، الأنْشُوفَة.
گوه /gave/ إسْفِين، وَتِد.
گوهر /gowhar/ ۱. لُؤْلُؤ، حَجَرٌ كَرِيمٌ، الجَوْهَر، سِيْلان. ۲. أصْل، نَسْل، الذّات، عُنْصُر، مادّة، جَوْهَر.
گوهر آلات /g.-älät/ جَوَاهِر، مُجَوْهَرَات.
گوهر تراش /g.-taräš/ صاقِل الجَواهِر، صَقّال.
گوهرتراشی /g.-t.-i/ صَقْلُ الجَواهِر.
گوهر ساز /g.-säz/ الجَوْهَرِي.
گوهر شب‌چراغ /g.-e-šab-ceräq/ (شیمـ) ← اورانیوم.
گوهرشناس /g.-šenäs/ خَبِيْرٌ بالجَواهِر.
گوهرشناسی /g.-š-i/ الخِبْرَةُ بالجَواهِر.
گوهرفروش /g.-foruš/ بائِعُ الجَواهِر، الجَوْهَرِيّ.
گوهری /g.-i/ ۱. بائِعُ الجَواهِر. ۲. الذّاتِي.
گوی /guy/ الكُرَّج، طابَة، دُهْدُوَّة.
گویا /guyä/ ۱. مُتَكَلِّم، مُتَحَدِّث، ناطِق، الحَيّ. ۲. مُحْتَمَل، مِثْل، ظَنّ، [أظُنُّ]، خَيال [أخالُ].
گویایی /g.-yi/ ۱. القَوْل، النُّطْق. ۲. النّاطِقَة.
گوی بازی /guy-bäzi/ البُولُو.
گوی بازی کردن /g.-b.-kardan/ لَعْباً ولَعِباً و تَلْعاباً / لَعِبَ البُولُو.
گویچه /g.-ce/ (پز) الكُرَيّة.
گویچه‌های سرخ /g.-cehä-ye-sorx/ (پز) ← گویچه‌های قرمز.
گویچه‌های سفید /g.-cehä-ye-sefid/ (پز) الكُرَيّاتُ البَيْضاء، الكُرَيّاتُ البِيْض.
گویچه‌های قرمز /g.-cehä-ye-qermez/ (پز) الكُرَيّاتُ الحَمْراء، الكُرَيّاتُ الحُمْر.
گوی سرگین گردان /g.-ye-sergin-gardän/ الدُّحْرُوْجَة، الدُّهْدُوه، الدُّهْدُوَّة.
گویش /guyeš/ لَهْجَة.
گویش‌شناسی /g.-šenäsi/ دِراسَةُ اللَّهَجات.
گوی شناور /guy-e-šenävar/ طافِيَةُ النَّجاة.

گویندگی /guyandegi/ إذاعَة.
گویندگی رادیو /g.-ye-rädiyo/ إذاعَة [فـي الرّادِيُـو أو التِّلِفِزيُون].
گوینده /guyande/ مُتَكَلِّم، القـائِل، ناطِق، مُـذِيْع، لاقِط.
گویندهٔ اخبار /g.-ye-axbär/ مُذِيْعُ الأخْبارِ، الحاكِي.
گویندهٔ رادیو تلویزیون /g.-ye-rädiyo-televiziyon/ المُذِيْـع [في الرّادِيُـو أو التِّلِفِزيُون]، مُـذِيْعُ إذاعَة، مُـذِيْعُ تِلِفِزيُون.
گویوار /guyvär/ الكُرَوانِيّ، جِسْمٌ شَبِيْهٌ بالْكُرَة.
گویه /guye/ ← گوی شناور.
گویی /guyi/ كَأنَّ.
گوییا /guyiyä/ ← گویا ۲. گویی.
گه /goh/ ← مدفوع.
گه /gah/ ← گاه.
گه‌خوردن /gohxordan/ أكْلاً / أكَلَ ـُ الخَراءَ ← یاوه گفتن.
گهر /gohar/ ← گوهر.
گهربار /g.-bär/ الذَّهَبِيّ «سخن ~» كلامٌ ذَهَبِيٌّ.
گه‌زدن /goh-zadan/ (عم) زَرْباً / زَرَبَ ـُ بالعَمَل.
گه‌گاه ← گاه به گاه، گاه‌گاهی.
گه‌گیجه /goh-gije/ الحَيْرة، التِّيْه، دَهَش، البَهِيْتَة.
گه‌گیجه گرفتن /g.-g.-gereftan/ تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ، إسْتِحارَةً / إسْتَحارَ، دَهَشاً / دَهِشَ ـَ بُهْتاً / بَهِتَ ـَ وبَهُتَ ـُ و بُهِتَ مج.
گه لوله /g.-lule/ خَراءٌ ذُوشَكْلٍ أُسْطُوانِي. تُقالُ في مَقامِ التَّعْرِيْضِ بالشَّخْصِ.
گه مالی کردن /g.-mäli-kardan/ (عم) تَنْظِيْفاً / نَظَّفَ بِشَكْلٍ غَيْرِ مَرْغُوبٍ فيهِ.
گه مرغی /g.-morqi/ (عم) عَبُوس، عابِس، مُقَطِّف.
گهواره /gahväre/ أُرْجُوحَةُ الطِّفْل، مَهْد، مِنَزّ.
گهوارهٔ هوائی /g.-ye-hava'i/ مُنْطاد، سَفِيْنَةٌ هَوائِيَّة.
گهی /gohi/ ۱. مُلَطَّخٌ بالنَّجاسَة. «فلانی کونش ~ است»: هُوَ مُبْتَذَلٌ، هُوَ نَجِسٌ.
گهی /gahi/ ← گاهی.
گیا /giyä/ (گیا) الحَياةُ النَّباتِيَّةُ وبخـاصَّةٍ نباتاتِ اقليمٍ أو

عَصرٍ مُعَيَّن، بَحثٌ في نباتاتِ اِقْليمٍ أو عَصرٍ أو لائحَةٌ بِها.
گیاخاک /g.-xäk/ الدُّبال.
گیاه /giyäh/ (گیا) نَبـات، النَّبْت، نَبْتَـة، عَلَف، كَـلَأ، عُشب، عُشبَة، حَشِيش، حَشِيشَـة، أَبّ، الأَكْل، الأُكُل، بَقْلَة، حَبْء، حَيا، سَدِير، سَماء، كافِر، مَرْعَى، وِشب.
گیاهان آوندی /g.-än-e-ävandi/ (گیا) النَّباتاتُ الوِعائِيّة.
گیاهان پایا /g.-än-e-päyä/ (گیا) النَّباتاتُ المُعَمِّرَة.
گیاهان تک یاخته /g.-än-e-tak-yäxte/ (گیا) النَّباتاتُ الدُّنيا.
گیاهـان دارویی /g.-än-e-däruyi/ (گیا) النَّباتـاتُ الدَّوائِيّة، العَقاقِير.
گیاهـان دریایـی /g.-än-e-daryäyi/ (گیا) النَباتـاتُ البَحْرِيَّة.
گیاهان طبی /g.-än-e-tebbi/ (گیا) عَقاقِير.
گیاهان علفی /g.-än-e-alafi/ (گیا) النَّباتاتُ العَلَفِيَّةُ.
گیاهان یک‌ساله /g.-än-e-yek-säle- (گیا) النَّباتاتُ الحَوْلِيَّة.
گیاه بادکنک‌دار /g.-e-bäd-konak-där/ العِنَهَة.
گیاه بیابانی /g.-e-biyäbäni/ (گیا) النَّباتاتُ البَرِّيّ.
گیاه بی‌گل /g.-e-bi-gol/ (گیا) ← نهانزاد، نهانزا.
گیاه تاتاری /g.-e-tätäri/ الظُّلَم، جِنْسُ نبـاتاتٍ عُشْبِيَّةٍ مُعَمِّرَةٍ بَرِّيَّةٍ وتَزْيِينِيَّةٍ مِنْ فَصِيلَةِ المُرَكَّبات.
گیاه تورنسل /g.-e-tornosol/ (گیا) طُرْنُشولُ الصَّباغِيْن، عَبّادُ الشَّمْسِ النِّيلِيُّ.
گیاه جرب /g.-e-jarb/ (گیا) زَهْرَةُ الجَرَب، الاِسكَبْيُوزَة.
گیاه حساس /g.-e-hassäs/ (گیا) المِيمُوزا، السَّنْط.
گیـاه حشـره‌خـوار /g.-e-hašare-xär/ (گیا) النَّبـاتُ المُفْتَرِس.
گیاه خوار /g.-xär/ (جانـ) النَّباتِيّ [المُقْتَصِـرُ في طَعامِهِ عَلَى الخُضَرِ والحُبُوبِ والفاكِهَةِ]، آكِلُ النَّباتات.
گیاه خوارن /g.-x.-än/ عَواشِب.
گیاه خواری /g.-x.-i/ النَّباتِيَّة [نَظَرِيَّةُ العَيْشِ عَلَى الخُضَرِ والحُبُوبِ والفاكِهَةِ أو تَطْبِيْقُها].
گیاه‌دار /g.-där/ العَشِيْب «زمین ~»: مَكانٌ عَشِيْبٌ.
گیاه دارویی /g.-e-däruyi/ عَقّار، المَخْزَنِيّ.
گیاهستان /g.-estän/ المَرْتَع.
گیاهشناس /g.-šenäs/ النَّباتِيّ، عَشّاب.
گیاه‌شناسی /g.-š.-i/ عِلْمُ النَّباتِ.
گیاهک /g.-ak/ جَنِيْنُ أو جُرْثُومَةُ النَّباتِ.
گیاه کش /g.-koš/ مُبِيْدُ الأَعْشابِ.
گیاه کوزه‌دار /g.-e-kuze-där/ (گیا) ← نپانتس.
گیاه گل‌دار /g.-e-gol-där/ (گیا) بادِيَةُ الزَّهْر ← روشنزا.
گیاه مریم /g.-e-maryam/ (گیا) مِشْكُ الرُّوم.
گیاه نمناک /g.-e-nam-näk/ (گیا) الأَنْدَراسِيُون.
گیاه هوائی /g.-e-havä'i/ (گیا) نَبْتَةٌ مُقَعَّدَة.
گیاهی /g.-i/ عُشْبِيّ، نَباتِيّ.
گیبون /gibon/ (جانـ) الجِبُّون، الشَّقّ.
گیپور /gipur/ الغَيْبُور.
گیتار /gitär/ القِيْثار، القِيْثارَة.
گیتی /giti/ دُنْيا، عالَم، كَوْن، مَسْكُونَة.
گیتی شناس /g.-šenäs/ قُزْمُغْرافِي.
گیتی‌شناسی /g.-š.-i/ قُزْمُغْرافِيا.
گیتی‌نگار /g.-negär/ الكُوزْمُوغْرافِيّ.
گیتی نگاری /g.-n.-i/ الكُوزْمُوغْرافِيا.
گیتی‌نما /g.-namä/ ← جهان‌نما.
گیتی نورد /g.-navard/ ١.فاتِحُ العالَم ← ٢. السّائِح.
گیج /gij/ ١.مُضْطَرِب، مُتَحَيِّـر، حَيْران، حـائِر، مُغَفَّل، مُشَوَّش، تالِه، المُتَلَّه، المَتْلُوه، مَتْوُول، مُخَبَّل، مُخْتَلِط، مُخَلَّط، دايِخ / ذاهِل، مُنْدَهِل، مُرْتَبِـك، مُتَرَنِّح، زاهِل، شَغْنُون، طـائِش، مائِد، مُتَمـايِل، نَشْـوان، مَهْفُوف. ٢. مِغْيارُ الزَّيْت.
گیج خوردن /g.-xordan/ تَرَنُّحاً / تَرَنَّح، تَمايُلاً / تَمايَلَ، دَوْخاً / داخَ ـُ دَوْراً و دَوَراناً / دارَ ـُ رَأْسُهُ، سُقُوطاً و مَسْقَطاً / سُقِطَ مج ـُ إسْقاطاً / أُسْقِطَ في يَدِهِ، تَطَوُّحاً / تَطَوَّحَ، تَمَيُّحاً / مَيَّحَ، تَمَيُّحاً / تَمَيَّحَ، مَيْداً و مَيَداناً / مادَيَمِيْدُ، نَوْتاً / ناتَ يَنُوتُ، تَهادِياً، تَهادَى.
گیج شدن /g.-šodan/ تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ، اِسْتِحارَةً / اِسْتَحارَ / اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ، حَيْراً وحَيْرَةً وحَيَراناً / حارَ ـَ بَحَرَاً / بَحِرَ ـَ، بَهْتاً و بَهَتاً / بَهِتَ ـَ وبَهُتَ ـُ وبُهِتَ مج، تَلَهاً / تَلِهَ ـَ دَجَراً / دَجِرَ ـَ دَوْخاً / داخَ ـُ رَتْجاً / رَتِجَ ـُ وارْتاجاً / أُرْتِجَ مج عَلَيهِ الأَمْرُ، سَدَراً وسَـدارَةً سَدِرَ ـَ، هَوَساً / هَوِسَ يَهْوَسُ.

گیج کردن تخییراً / حَیَّر، تَثْییهاً / تَیَّهَ، تَتْوِیهاً / تَوَّهَ، إتاهَةً / أتاهَ، تَهْیِیماً / هَیَّمَ، إدْهاشاً / أدْهَشَ، تَبْهِیْتاً / بَهَّتَ، مُباهَةً / باهَتَهُ، بَلْبَلَةً / بَلْبَلَ، تَخْبِیْلاً / خَبَّلَ إخفاءً / أخْفَی، تدوِیْخاً / دَوَّخَ الرّأسَ، إدارَةً / أدارَ، شَدْهاً / شَدَهَ ـ هُـ إعْقاراً / أعْقَرَ، تَعْمِیَةً / عَمَّی، تَعَنُّتاً / تَعَنَّتَ، إقْلاقاً / أقْلَقَ، تَلْبِیْشاً / لَبَّشَ، لَخْفَنَةً / لَخْفَنَ، تَلْدِیْداً / لَدَّدَ، تَهْوِیْساً / هَوَّسَ.

گیج کننده /g.-konande/ مُحَیِّر، مُرْبِک، مُعْضِل.

گیجگاه /g.-gäh/ الصُّدْغ.

گیجگاهی /g.-g.-i/ الصُّدْغِیّ.

گیج و گنگ /g.-o-gong/ ← گیج

گیج و ویج /g.-o-vij/ (عم) ← گیج.

گیجی /g.-i/ حَیْرَة، تَحَیُّر، بُهْت، دَهَش، خَبْل، خَبَل، إرْتِباک، الشُّدْه، الشَّدَه والشُّدْه.

گیر /gir/ حاجِز، عائِق، عَراقِیل، لَغْثَمَة، تَلَعْثُم.

گیرآمدن /g.-ämadan/ ۱.حُصُولاً ومَحْصُولاً، حَصَلَ ـُ، تَحَصُّلاً ← تَحَصَّلَ. ۲ ← گیر افتادن.

گیرآوردن /g.-ävardan/ أخْذاً / أخَذَ ـُ بِه، إمْساکاً / أمْسَکَهُ، تَحْصِیْلاً / حَصَّلَ، وُجْداً وجِدَةً ووُجُوداً و وِجْداناً وإجْداناً / وَجَدَیَجِدُ، تَلْوِیْشاً / لَوَّشَ عَلَی، إخْتِیازاً / إخْتازَ.

گیرا /girä/ جَذّاب، جاذِب، آخِذ، سالِبٌ لِلْفُؤادِ، مُفْتِن، فاتِن، مُغْرٍ.

گیرافتادن /g.-oftädan/ تَوَرُّطاً / تَوَرَّطَ، إسْتِیْراطاً / إسْتَوْرَطَ، تَلَبُّساً / تَلَبَّسَ بالأمْرِ، إنْحِصاراً / إنْحَصَرَ، إخْتِلاطاً / إخْتَلَطَ، رَبَکاً / رَبِکَ ـَ، إرْتِباکاً / إرْتَبَکَ فِي الأمْرِ، إشْتِباکاً / إشْتَبَکَ، تَشَبُّکاً / تَشَبَّکَ، وَحَلاً ومَوْحَلاً / وَحِلَ یَوْحَلُ.

گیرانداختن /g.-andäxtan/ تَوْرِیْطاً / وَرَّطَ، إیْراطاً / أوْرَطَ، إیْحالاً / أوْحَلَ، وَهْراً / وَهَرَ یَهِرُ وتَوْهِیْراً / وَهَّرَهُ، إیقاعاً / أوْقَعَهُ فِي مُشْکِلٍ.

گیرایی /g.-äyi/ جاذِبِیَّة.

گیربوکس /gir-boxs/ عُلْبَةُ السُّرْعَة ← گری بُکس، جعبه دنده.

گیرپیداکردن /gir-peydä-kardan/ ← گیر کردن.

گیردادن /g.-dädan/ حَصْراً / حَصَرَهُ ـِ.

گیرش /gireš/ (گیا) ۱ـ اشْعال. ۲ـ إشْتِعال.

گیرک /girak/ مَقْبِس، مَأْخَذ، دَواةُ [المِصْباح].

گیر کردن /g.-kardan/ (گیا) ۱.لَغْثَمَةً / لَغْثَمَ، تَلَعْثُماً / تَلَعْثَمَ، مُلاعَجَةً / لاعَجَهُ الأمْرُ، إشْتِداداً / إشْتَدَّ عَلَیهِ، إنْحِصاراً / إنْحَصَرَ عَنِ العَمَلِ. ۲. تَعْتَعَةً / تَعْتَعَ فِي الکلام. ۳. مُسُوکاً / مَسَکَ ـِ الشَّيءُ.

گیرندگی /girandegi/ ← گیرایی.

گیرنده /girande/ ۱.آخِذ، قابِض، مُمْسِکٌ بالشَّيء، مُسْتَلِم، مُتَسَلِّم. ۲. المُسْتَقْبِلَة.

گیرندهٔ چک /g.-ye-cek/ مُسْتَفِیْدٌ مِنْ شیک.

گیرو دار /giro-o-där/ ۱. قِتال ← جنگ. ۲. انْشِغال، فِتْنَة، اضْطِراب، مِحْنَة، حَیْص بَیْص.

گیره /gire/ ۱.فِبْیَة، إبْزِیم، بَکَرَة، مِشْبَک، مِنْجَلَة، مَنْجُور. ۲. [منگنه] المِلْزَم، المِلْزَمَة. ۳. (جانـ) کَلّابَة، زائدةٌ شبیهةٌ بالکَمّاشَةِ في أطْرافِ القِشْرِیّاتِ والعَنکبوتِیّاتِ. ۴. قَفِیْص. حَلقةٌ فُولاذیّةٌ نابِضِیَّةٌ یَضَعُها راکبُ الدَّرّاجَةِ حَوْلَ رِجْلِ سِروالِهِ کَيْ لایَمَسَّ سِزوالُهُ سُرْفَةَ الدَّرّاجَةِ.

گیرهٔ آهنی /g.-ye-ähani/ مِنْجَلَة، مِلْزَم.

گیرهٔ پیچ /g.-ye-pic/ المِلْزَم، المِلْزَمَة.

گیرهٔ در /g.-ye-dar/ المِرْبَطَة، المِرْتاج.

گیرهٔ دستی /g.-ye-dasti/ المِضْباب.

گیرهٔ رخت /g.-ye-raxt/ مِشْبَک، مَسّاکَة.

گیرهٔ سر /g.-ye-sar/ المِشْبَک.

گیرهٔ کاغذ /g.-ye-käqaz/ مِشْبَکُ الوَرَق، کِلِبْس، ضِمام.

گیرهٔ لباس /g.-ye-lebäs/ دَبُوسُ الغَسِیْل، مِشْبَک.

گیرهٔ مو /g.-ye-mu/ ← گیرهٔ سر.

گیس /gis/ ← گیسو.

گیس بافته /g.-e-bäfte/ ضَفْر، ضَفِیْرَة، جَدْل، جَدِیْلَة، غدِیْرَةُ شَعْر، عَقِیْصَة.

گیس بریده /g.-boride/ السَّلْطَة.

گیس سفید /g.-sefid/ أشْمَط.

گیسو /gisu/ ذُؤابَة، ذائِبَة، ضَفِیرَة، أسْحَم، صُدْغ، غَدِیْرَة، غُرْنُوق، غُسْناة، غُسْنَة، هَضاة.

گیسو بافتن /g.-bäftan/ ضَفْراً / ضَفَرَ ـِ، تَضْفِیْراً / ضَفَّرَ الذُّؤابَةَ.

گیشا /gišä/ الغايْشا [مُغَنِّيَةٌ و راقِصَةٌ يا بانِيّة].

گیشدر /gišdar/ (گیا) بَلَخِيَّة.

گیشه /giše/ كُوَّة، شُبّاک.

گیشهٔ اطلاعات /g.-ye-etelä'ät/ شُبّاکُ الإسْتِعْلامات.

گیشهٔ بانک /g.-ye-bänk/ كُوَّةُ مَصْرَفٍ.

گیشهٔ بلیط /g.-ye-belit/ كُوَّةُ تَـوْزِيعِ بِطاقـات، شُبّاکُ التَّذاکِر.

گیشهٔ پرداخت /g.-ye-pardäxt/ كُوَّةُ صُنْدُوقِ الدَّفْعِ.

گیشهٔ پست /g.-ye-post/ كُوَّةُ مَكْتَبِ البَرِيْد.

گیلاس /giläs/ ١. كَأْس، كُبّايَـة، كَوْب ← ليوان. ٢. (گیا) قَرَاصِيا، قَراص، كَرَز.

گیلاس جنگلی /g.-e-jangali/ (گیا) كَرَزُ الطُّيُور.

گیلاس کلیه /g.-e-kolye/ (پز) حُوَيْضَةُ الكُلْيَة.

گیلاس وحشی /g.-e-vahši/ (گیا) كَرَزُ الطَّيْر.

گیلوساک، قانون /geylusäk/ (شیمـ) قانون گیلوساک.

گیمنازیوم /gimnäziyon/ ← ژیمنازیوم.

گین /gin/ لاحِقَةٌ تُعْطِـي مَعْنَى مَمْزُوجٍ و مَخْـزُونٍ. مثل: غمگین: الحَزِيْن.

گینه /gine/ غِيْنِيا.

گینهٔ اسپانیا /g.-ye-espäniyä/ غِيْنِيا الإسْبانِيَّة.

گینهٔ پرتغال /g.-ye-portoqäl/ غِيْنِيا البُرْتُغالِيَّة.

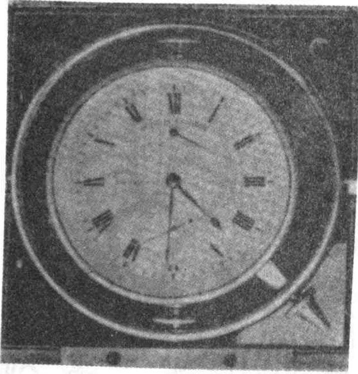
گینهٔ جدید /g.-ye-jadid/ غِيْنِيا الجَدِيْدَة.

گیوتین /giyotin/ المِقْصَلَة.

گیومه /giyyome/ هِلَالانِ مُزْدَوِجانِ.

گیوه /give/ كالَة، كِيْوَة، جُمْجُم.

گیوه‌دوز /g.-duz/ صانِعُ الكالاتِ.



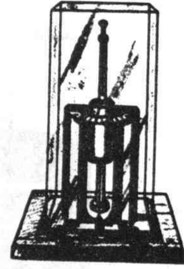
گاهشمار



گاردنیا



گاو خطایی



گالوانومتر



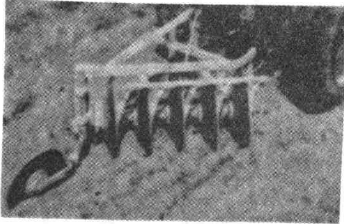
گاو دریایی



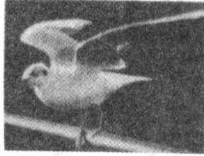
گاو وحشی



گاوکوهان‌دار



گاوآهن دیسکی



گاکی



گاو عنبر



گربهٔ وحشی



گربهٔ کوهی



گربهٔ دشتی



گرزن دوجانبی



گربهٔ آبی



گربهٔ آنقره



گربه‌ماهی



گرزن حلزونی



گربهٔ دریا



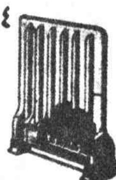
گربهٔ صحرایی

گرمایش ـ التّدفِئَة







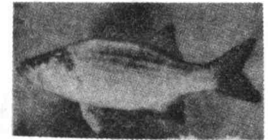






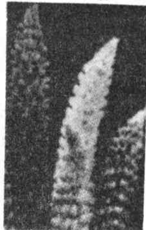


گل آذین سنبله



گرگ دریایی

١ـ با اشعهٔ ماوراء بنفش: بالاشعّة تحت الحمراء
٢ـ با برق: بالکهرباء
٣ـ با واکنش شیمیایی: بالتّفاعل الکیمیائي
۴ـ با گاز چراغ: بغاز الاستصباح
۵ـ با گاز بوتان: بغاز البوتان
۶ـ با نفت: بالبترول
٧ـ با آتش افروختن دائمی: بالنّار المستمرّة



گرگر



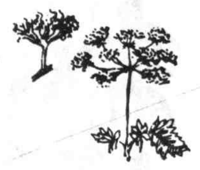
گل آذین کلاپرک



گل آذین خوشه‌یی



گل آذین دیهیم



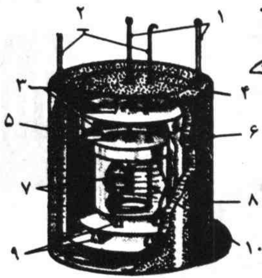
گل آذین چتری

گردش خون ـ الدَّوْرَةُ الدَّمَوِیَّة



۱ـ سرخرگهای ششی: الشّرایین الرّئویّة
۲ـ سیاه رگهای ششی: الأوردة الرّئویّة
۳ـ شش: الرّئة
۴ـ دستگاه سیاهرگی: النّظام الوریديّ
۵ـ دستگاه سرخرگی: النّظام الشّریانيّ
۶ـ جگر: الکبد
۷ـ سپرز: الطّحال
۸ـ سیاه‌رگ باب: الورید البابيّ
۹ـ سرخ رگ ماساریقایی: الشّریان المساریقيّ
۱۰ـ روده: المعي
۱۱ـ موی رگها: القنوات الشّعریّة

گرماسنج ـ المِسْعَر



۱ـ میزان الحراره‌ها: موازین الحرارات
۲ـ همزن: محراک
۳ـ دریچه‌هایی که اجسام مورد آزمایش در آنها داخل می‌شود: فتحات تمکن من ادخال الاجسام الّتي یجري علیها الاختیار
۴ـ درپوش: غطاء
۵ـ عایق: سحابة
۶ـ ظرف دوجداره: إناء بجدار مزدوج
۷ـ آب درون گرماسنج: ماء بالحرارة ذاتها
۸ـ نمد: لبدة
۹ـ چوب پنبه: فلّین
۱۰ـ ظرف گرماسنج: إناء مسعريّ


گلابی وحشی


گل آذین گرزن


گنجشک تکزاسی


گل آذین نگینی


گنجشک جاوه

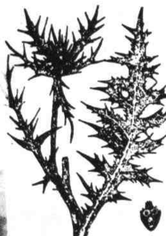

گلابی آلیگاتور


گل آذین نامحدود


گوسالهٔ دریایی


گوسفند دریایی


گووا


گندل


گورخر


گنو


گوشوارک


گوسفند مرینوس


گیاه بادکنک دار

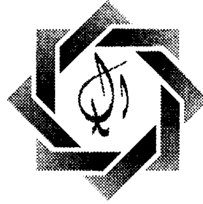

گورگیاه


گلیسین


گوایاک


گوشه پیما


گوشی بی‌سیم



ل */L/* ، اللّام. الحَرْفُ السّابعُ والعِشْرونَ مِنْ حُرُوْفِ الهِجاءِ وهي بِمثابَةِ ٣٠ في حِسابِ الجُمَّلِ.

لا */lä/* ١. ثِنْي، ثَنْيَة، طَيَّة، طَـيّ، مَثْناة، راحَة، تَطْبِيْق. ٢. ضِمْن، داخِـل، دَوْر. ٣. المِرَّة، المَـرِيْرَة. ۴. الرَّقِيْقَـة، طَبَقَةٌ مِنْ طَبَقاتِ الخَشَبِ الرَّقائِقِيّ.

لاابالی */läobäli/* لامُبالِي، الطَّلِيْق، المُهْمِل، السَّبَهْلَل، الجَرِيء، مُسْتَهْتِر، عَدِيْمُ الحَياءِ.

لاابالی‌گری */l.-gari/* اللّامُبالاة، إهْمـال، الخَراعَـة، اِسْتِهْتار.

لاادریه */läadriyye/* الغُنُوصِيَّة.

لااقل */läaqal/* اَقَلّاً.

لابدی */läbodi/* اِضْطِرار، قَسْر، إكْراه، إجْبار.

لابر */läbr/* (جانـ) الكَيْدَم.

لابراتوار */läbrätoär/* مُخْتَبَر.

لابرادوریت */läbrädorit/* اللَّبْرادُورِيْت.

لابرادوسانی */läbrädosäni/* ← لابرادوریت.

لابورنوم */läburnum/* (گیا) السِّيْتِيْسُوس، القُوْطِيْسُوس.

لابه */läbe/* ضَراعَة، تَضَرُّع، اِبْتِهال، العَجْز.

لابه کردن */l.-kardan/* تَضَرُّعاً / تَضَرَّعَ إِلَيـهِ، اِبْتِهالاً / اِبْتَهَلَ، تَمَسْكُنا / تَمَسْكَنَ، تَذَلُّلاً / تَذَلَّلَ.

لابه‌لا */lä-be-lä/* مُتَداخِل، مُطْبِق، داخِـلٌ عَلَى داخِلٍ، قَعْرٌ عَلَى قَعْرٍ، طِيَّةٌ فَوْقَ طِيَّةٍ.

لابیرنت */läbirent/* التِّيْه.

لابیرنت استخوانی */l.-e-ostoxäni/* (پز) التِّيْهُ العَظْمِيُّ.

لاپلاس */läpläs/* ← سحابی [فرضیه].

لاپوست */läpust/* (پز) الأَدَمَة.

لاپوشی کردن */lä-puši-kardan/* كَتْماً وكِتْماناً / كَتَمَ ـُ سَتْراً وسَتَراً / سَتَرَ ـُ هـ وتَسْتِيْراً / سَتَّرَ الشَّيءَ، خُفياً / خَفَى ـِ وتَخْفِيَةً / خَفَّى وإخْفـاءً / اخْفَى وتَغْطِيَـةً / غطّاهُ.

لاپیس لازولی */läpis-läzuli/* ← لازوریت، سنگ لاجورد.

لات */lät/* ١. فَقِير، مُعْدِم. ٢. اللّامُبالِي. ٣. الشَّقِيّ.

لاتاری */lätäri/* يانَصِيْب.

لاتار کشیدن */lätär-kešidan/* قَرْعاً / قَرَعَ ـَ لِلْيا نَصِيْب.

لات‌بازی */lät-bäzi/* ← لاتی.

لات‌بازی درآوردن */l.-b.-dar-ävardan/* ١. تَظاهُـراً / تَظاهَرَ باللّامُبالاةِ. ٢. شَقاً وشَقاءً وشَقاوَةً وشَقْوَةً / شَقِيَ يَشْقَى.

لاتکس */läteks/* لاتِكْس، اللَّثَى، لَبَنُ الشَّجَرِ أَوْ عُصارَتُهُ.

لات و پات */lät-o-pät/* ← لات.

لات و لوت */l.-o-lut/* ← لات.

لاتی */l.-i/* ١. اللّامُبالاة. ٢. شِقاوَة.

لاتیسیفر */lätisifer/* اللّاثِي، مُحَلِّب.

لاتین */lätin/* اللّاتِيْن.

لاتین‌دان */l.-dän/* العالِمُ باللّاتِيْنِيَّةِ أَوْ بالثَّقافَةِ الرُّوْمانِيَّةِ.

لاتینی */l.-i/* اللّاتِيْنِيّ.

لاجرم */läjaram/* لابُدّ، لاجَرَم، اِضْطِراراً.

لاجورد */läjevard/* لازَوَرْد.

لاجورد فرنگی */l.-e-farangi/* الإِسْمَلْت، صَبْغٌ أَزْرَقُ.

لاجورد کاشی */l.-e-käši/* لازَوَرْدُ القِرْمِيْد.

لاجوردی */l.-i/* اللّازَوَرْدِيّ، إِسْمانْجُونِيّ، سَمَنْجُونِيّ.

لاجوردی کردن */l.-i-kardan/* تَصْيِيْراً / صَيَّرَهُ أَزْرَقَ.

لاحق */läheq/* تِلْو، اللّاحِق، واصِل، مُتَّصِل.

لاحق شدن */l.-šodan/* لَحْقاً ولَحاقاً / لَحِقَ ـَ إلى قَوْمٍ كذا، اِتِّصالاً / اِتَّصَلَ.

لاخ */läx/* لاحِقَةٌ تَدُلُّ عَلَى المَكانِ والمَحَلِّ ووُفورِ الشَّيءِ

مثل: «سنگلاخ: مَكانٌ كَثِيرُ الأحْجارِ».
لادن /lädan/ (گیا) اللّادَن، اللاّذَن، الإثايَة.
لادن عنبری /l.-anbari/ (گیا) اللاّذَن.
لادن کرتی /l.-kereti/ (گیا) العَيْدَم.
لادنیها /l.-ihä/ (گیا) اللّاذَنِيّات.
لاذن /läzan/ (گیا) القَسْتُوس.
لارقس /läreqs/ (گیا) لاریس، مَلَز.
لارنژیت /lärenžit/ (پز) ← خروسک.
لارو /lärv/ اليَرَقان، اليَرَقانَة، اليَـرَقَة، الأُسْرُوع، السُّرْفَة، الدُّعْمُوص.
لاروب /lärub/ اداةُ رَفْعِ الوَحَلِ مِنْ قاعِ النَّهْرِ.
لاروبی /l.-i/ ← لای روبی.
لازر /läzer/ ← لیزر.
لازم /läzem/ ۱. لازِم، لَزام، ضَرُورِيّ، واجِب، ثابِت، لابُدَّ مِنْـهُ، مَطْلُوبٌ، كـافِي، السَّكْـبُ مِـنَ الأُمُورِ، الكَنِـع. ۲. مُتَّصِل، لازِم.
لازم آمدن /l.-ämadan/ ← لازم شدن.
لازم‌الاجرا کردن /l.-ol-ejrä-kardan/ تَنْفِيْذاً / نَفَّذَ و تَطْبِيْقاً / طَبَّقَ قانُوناً.
لازم داشتن /l.-däštan/ اِحْتِياجاً / اِحْتاجَ إلَيْه.
لازم شدن /l.-šodan/ وُجُباً و وُجُوباً و وَجْبَةً / وَجَبَ يَجِبُ الشَّيءُ، لُزُوماً و لَزْماً و لِزَاماً و لِـزامَةً و لُزْمَةً و لُزْماناً / لَزِمَ ـ الشَّيءُ، اِلْتِزاماً / اِلْتَزَمَ الأمْرُ / كَنَعاً / كَنِعَ ـ الشَّيءُ.
لازم شمردن /l.-šemordan/ اِسْتِلْزاماً / اِسْتَلْزَمَ، عَدّاً / عدَّ ـُ هـ لازماً.
لازم گردانیدن /l.-gardänidan/ تَوْجِيْباً / وجَّبَ الأمْرَ عَلَيهِ، اِلْتِزاماً / اِلْتَزَمَ هـ الشَّيءَ، إلْتاباً / ألْتَبَ عَلَيهِ الأمْرَ، إلْذاماً / ألْذَمَ هـ بِهِ.
لازم گرفتن /l.-gereftan/ اِقْتِضاءً / اِقْتَضَى، اِسْتِلْزاماً / اِسْتَلْزَمَ الشَّيءَ، تَشْدِيْداً / شَدَّدَ الأمْرَ، عَوْذاً و عِياذاً و مَعاذاً و مَعاذَةً / عاذَ ـُ بالشَّيءِ، مُلاحَفَةً / لاحَفَ هـ.
لازم و ملزوم /l.-o-malzum/ مُلازَمَة، عَدَمُ مُفارَقَةٍ.
لازمه /l.-e/ تلازُم، اللّازِم.
لازوریت /läzurit/ لازُورِيْت.
لازولیت /läzulit/ (شیمـ) الـلّازُولِيْت [مَعْـدِنٌ لازَوَرْدِيّ الزُّرْقَة].

لاس /läs/ مُلاطَفَة، مُلاعَبَة، مُغازَلَة، عَبَثٌ فی الحُبّ.
لاسبیلی در کردن /lä-sebili-dar-kardan/ اِغْماض، إهْمال ← نادیده گرفتن.
لاستیک /lästik/ ۱. لَسْتِک، مَطّاط، مُغِّـط، مُغَيِّط. ۲. الإطارُ [فی السَّيّارةِ].
لاستیک تـویی /l.-e-tuyi/ الإطارُ الدّاخِلِـيُّ [في عَجَلَةِ السَّيّارَة].
لاستیک چرخ /l.-carx/ كاتُوتْشُو العَجَلَةِ، طَبانُ العَجَلَة.
لاستیک رویی /l.-ruyi/ اِطارُ العَجَلَةِ الخارِجِيُّ.
لاستیکی /l.-i/ المَطّاطِيّ.
لاستیک یخ‌شکن /l.-yaxšekan/ الدُّولابُ الثَّلْجِيُّ.
لاس خشکه /läs-xoške/ مُغازَلَة.
لاس زدن /l.-zadan/ عبَثاً / عبَثَ ـ في الحُبِّ، مُغازلَةً / غازَلَ، مُـداعَبَةً / داعَبَ، مُـلاطَفَة / لاطَفَ، مُـلاعَبَةً / لاعَبَ.
لاس‌زن /l.-zan/ ← لاسی.
لاسی /l.-i/ مُغازِل، عـابِث، عـابِثَةٌ فـي الحُبِّ، نَغِشَـة، شَمُوع.
لاش /läš/ ← لاشه.
لاشخور /l.-xor/ (جانـ) نَسْر، رَخَـمٌ، رَخْمَة، أُشْبُـور، بغاث، جُغْران، زُمّاح.
لاشخوران /l.-x.-än/ (جانـ) النَّسْرِيّات.
لاشخور مصری /l.-x.-e-mesri/ (جانـ) الأَنُوق.
لاشه /l.-e/ جُثَّةُ المَيْـت، مَيْتَة، جِيْفَـة، رُمَّة، حُطـام، طُبْنَة، نَبِيْلَة.
لاشهٔ برات /l.-e-ye-barät/ حوَالَةٌ باطِلَةٌ.
لاشه‌خوار /l.-e-xär/ اكِلُ الجِيَفِ.
لاشه‌خواری /l.-e-x.-i/ اكْلُ الجِيَفِ.
لاشهٔ قلیازده /l.-e.-ye-qalyäzade/ كَدَقِرِين.
لاشه مانند /l.-mänand/ جِيْفِيّ، جِيْفانِيّ.
لاطس /lätes/ (جانـ) اللّاطِس.
لاطس نیل /l.-nil/ (جانـ) حِمارُ البَحْرِ.
لاعلاجی /lä-aläji/ ← ناچاری، لابدی.
لاعن شعور /lä-an-šo'ur/ ← ناخودآگاه.
لاغر /läqar/ هزِيْـل، مَهْزُوْل، نَحِيْـل، ناحِـل، ضَعِيْف، رَقِيْـقُ الجسْمِ، نَحِيْـف، مَنْحُوف، البَـرِيّ، بَصباصٌ مِـن

الحَیـوانِ و الإنسانِ، أَنْضَـع، الحَبْحـاب، حِثْل، مِحْثَـل، أَحْطَـب، حِطِب، خَمِـش، حائِر، مُخْتَـلّ، خَلْبَن [نـث]، خَلّ، المُـذقِع، دَقِیْق، دَقِـل، دانِق، ذابِـل، ذَمّ، رَجاج، أَرْسَح، رَعْـوم، رَهِیْف، مُرْهَفُ الجِسْـمِ، الرّاهِن، مُـرَیِّش، رَهِیْش، سَقِیْـم، سُلْک، شاسّ، صُقْلَـة، ضارِع، ضـامِر، ضَمْر، ضَمْر، مُضْنَی، ضانِـي، الضّاوِي، الضّاوِیَة، ضَیْئِل، أَعْجَف، عَجِیْف، عَجِف، مُتَعَجِّـف، مَعْرُوق، عَشّ، مُعَظَّم، عَلّ، عِنْفِص [نـث]، غَثّ، غَثِیْث، غَراة، قَتِیْـن، قَضِیْف، قَلْت، قَلِیْـت، کَتّ، المَلْحُوب، لَطْعـاء، ماحِـل، أَمْدَش، مَـذْل، مِشْـق، مَشِیْق، مَمْشُـوق، مَمْصُـوص، مَنْحُـوت، نَحِیْـض، نَضُّ اللَّحْـمِ، نَهِیْس، وَجَـم، هـابِط، الهَبِیْـط، المَهْبُوط، أَهْجَف، أَهْیَف، هَیْق.

لاغراندام /l.-andäm/ ← لاغر.

لاغر شدن /l.-šodan/ نحُولاً / نحُلَ ـُ، نَحالَـةً و نُحُولَةً / نحَلَ ـُ، نَحَضاً / نَحِضَ ـَ نَحافَةً / نَحُفَ ـُ نَحَفاً / نَجَفَ ـَ، هُزْلاً و هُزالاً / هَزَلَ ـُ هَزَلاً / هَزِلَ ـَ إِنْهِزالاً / اِنْهَزَلَ، بُتُوتاً / بتَّ ـِ بَغْصاً / بَعَصَ ـَ بَدَنُهُ، تُفُوهاً / تفَهَ ـُ تُفُوهاً / تفِهَ ـِ تُکُوکاً / تکَّ ـُ الرَّجلُ، تَجَلُّفاً / تَجَلَّفَ، تَخَدُّداً / تَخَدَّدَ، تَخْدِیْداً / خدَّدَ فُلانٌ، إِنْخِراطاً / اِنْخَرَطَ الجِسْمُ، خَرَعاً / خرِعَ ـَ إِنْخِراعاً / اِنْخَرَعَ، تَخَرُّعاً / تَخَرَّعَ، خُسُوفاً / خسَفَ ـِ الرَّجلُ، خُلُولاً / خلَّ ـِ لَحْمُهُ، خُمُوصاً / خَمَصَ ـِ خَماصَةً / خمُصَ ـُ تَخَـوُّشاً / تَخَوَّشَ هـ دَخَلاً / دخِلَ ـَ ذَبّاً و ذَبَباً و ذُبُوباً / ذبَّ ـِ جِسْمُهُ، ذُبُولاً / ذبُلَ ـُ ذَمْتاً / ذمَتَ ـِ ذَوَباناً و ذَوْباً / ذابَ ـُ جِسْمُ الرَّجُلِ، رِقَّةً / رقَّ ـِ تَرَقُّقاً / تَرَقَّقَ، رَکّاً و رِکَّةً و رَکاکَةً / رکَّ ـِ إِرْمِکاکاً / اِرْمَکَّ، رَهْفاً / رهَفَ ـَ رُهُـوناً / رهَنَ ـَ، تَضَعْضُعاً / تَضَعْضَعَ، ضُعْفاً / ضعُفَ ـُ ضُموراً / ضمُرَ ـُ، تَضَمُّراً / تَضَمَّرَ، اِنْضِماراً / اِنْضَمَرَ، ضَناً و ضَنًی / ضنِيَ ـَ عَجَفاً / عجَفَ ـَ و عَجُفَ ـُ عَرْقاً / عرَقَ مج ـُ عُشُوشَةً و عَشاشَةً و عَشَشاً / عشَّ ـُ جِسْمُهُ، غَثـاثَة و غُثُوثَة / غثَّ ـِ قَتانَةً / قتَنَ ـُ الرَّجلُ، قَضافَةً / قضُفَ ـُ الرَّجُلُ، قَلاتَةً / قلُتَ ـُ الرَّجُلُ، لَحباً / لحِبَ ـَ لَحْمُـهُ، مَدالَةً / مدُلَ ـُ الرَّجلُ، مَشْقاً / مشِقَ مـج ـُ الرَّجُلُ، إِمْهـاکاً / اِمْهَکَ، نَحْشاً / نحَشَ ـَ نَحْصاً / نحِصَ ـَ لَحْمُـه، إِنْتِحاصاً / اِنْتَحَصَ لَحْمُهُ، نَضاضَةً / نضَّ ـُ الرَّجُلُ، نَضَلاً / نضِلَ ـَ نُهُوسَةً / نهُسَ ـُ نَهْکاً و نَهاکَةً / نهِکَ مج ـَ فُلانٌ، تَهْلِیْساً / هلَّسَ،

هَلْهَلَةً / هلْهَلَ، تَهَلْهُلاً / تهَلْهَلَ.

لاغر کردن /l.-kardan/ هزْلاً / هزَلَ ـِ الدّابَّـةَ، تَهْزِیْلاً / هزَّلَ، إِهْزالاً / اهْزَلَ، تَنْحِیْلاً / نحَّلَ، إِنحالاً / انْحَلَ، إِنْحافاً / انْحَفَ، بَرْیاً / بری ـِ هـ خَمْصاً / خمَصَ ـُ هـ تَذْلِیْقاً / ذلَّقَ هـ إِرْساحاً / ارْسَحَ هـ رَهْفاً / رهَفَ ـَ إِرْهافاً/ ارْهَفَ، تَـرْقِیْقاً / رقَّقَ، إِضمالاً / اضْمَلَ هـ إِضْماراً / اضْمَرَ، تَضْمِیْراً / ضمَّرَ، إِضْناءً / اضْنَی، تَعْجِیْفاً / عجَّفَ، نَهْکاً و نَهاکَةً / نهَکَ ـَ إِنْتِهاکاً / اِنْتَهَکَ، نَهْکا و نَهْکَةً / نهِکَ ـَ هَبْطاً / هبطَ ـِ إِهْلاساً / اهْلَسَ المَرَضُ فُلاناً.

لاغرمیان /l.-miyän/ المُهَفْهَف، ضـامِرُ البَطْـنِ، دَقِیْقُ الخَصْر، مِلْواح.

لاغری /l.-i/ هزال، نَحافَة، نُحْـف، نُحْل، نُحُول، ضُعْف، خَفْـر، خُطْف، دِقَّـة، دَقْل، سُخْفَـة، سَفـا، سِلّ، ضُمْـر، ضُمُور، ضَنًی، ضَنا، تَعْجِیْف، غَثاثَـة، لَغایَة، نَهْکَة، وَغْث، وَهْط، هَلْس.

لاغیه /läqiye/ (گیا) اللُّبانَة.

لاف /läf/ ادِّعاء، زَغْـم، صَلَف، طَـرْمَذَة، التَّحَـدُّثُ عَنِ النَّفْسِ، مَدْحُ النَّفْسِ.

لاف زدن /l.-zadan/ مفُاخَرَةً / فاخَرَ کِـذْباً، اِفْتِخاراً / افْتَخَرَ، صَلَفاً / صلِفَ ـَ الرَّجُلُ، تَبَجُّحاً / تبَجَّجَ، مُباهاةً / باهَی، جَعْجَعَةً / جعْجَعَ، إِجْلاباً / اجْلَبَ، تَحَدُّثاً / تحَدَّثَ نَفْسَهُ، تَعَنْفُصاً / تَعَنْفَصَ، مُعـایَرَةً / عایَـرَ، فَخْفَخَةً / فخْفَخَ.

لاف زن /l.-zan/ صلِف، المُدَّعِي، دَعِـيّ، فَخُور، فَخِیْر، مُبالِـغ، المُغالِـي، مُسْتَهْکِم، مُتَکَبِّـر، جَخّاخ، جَخّـاف، طِرْمـاذ، مُتَعَظِّم، مَعّار، فَجْفـاج، القَدَحُ الفَـرْد، لَهْجاوِيّ، نَفّاج.

لاف زنی /l.-z.-i/ الصَّلَف، فَخْر، فَخارَة، اِفْتِخـار، مُبالَغَة، مُغالاة، فَیْش، طَرْمَذَة، نَفْش.

لاقید /lä-qeyd/ المُتَسامِح، المُتَساهِل، لامُبالِي.

لاقیدی /l.-q.-i/ غیْـرُ مُقَیَّـدٍ، بِدُوْنِ حَیـاءٍ و لا خَجَـل، تَسامُح، تَساهُل، لامُبالاة.

لاقیدی کـردن /l.-q.-i-kardan/ تَساهُـلاً / تَساهَـلَ، تَسامُحاً / تَسامَحَ.

لاک /läk/ ۱. لُکّ، صَبْغٌ أَحْمَر، خِتام، شَمْعٌ أَحْمَر، شَمْعُ

الخَتمِ. ۲. (جانـ) الذَّنَب [في ذواتِ الأذنابِ]
لاک الکل /l.-alkol/ جمَلَكَّة.
لاک‌پشت /l.-pošt/ (جانـ) السُّلَحْفاء و السُّلَحْفاة، أَبَس، أَنْقَد، إنْقِدان، رَقّ، ضاهِر، ظُهْرَة، غَيْلَم.
لاک‌پشت آب شیرین /l.-p.-e-āb-e-širin/ (جانـ) الحَمَسَة.
لاک‌پشت آبی /l.-p.-e-ā.-i/ (جانـ) الغَيْث.
لاک‌پشتان /l.-p.-ān/ (جانـ) السَّلاحِف، السُّلَحْفِيّات، بَناتُ طَبَق.
لاک‌پشتان آب شیرین /l.-p.-ān-e-āb-e-širin/ (جانـ) الحَمَسِيّات.
لاک‌پشتان خاکی /l.-p.-ān-e-xāki/ (جانـ) السَّلاحِفُ البَرِّيَّة.
لاک‌پشتان دریایی /l.-p.-ān-e-daryāyi/ (جانـ) السَّلاحِفُ البَحْرِيّة.
لاک‌پشتان رودخانه‌یی /l.-p.-ān-e-rudxāneyi/ السَّلاحِفُ النَّهْرِيّة.
لاک‌پشتان دریایی /l.-p.-e-daryāyi/ (جانـ) تِرْسَة، رَقّ، لَجاة.
لاک‌پشت پوسته نرم /l.-p.-e-puste-narm/ (جانـ) التِّرْسَة.
لاکتاز /läktāz/ (شیمـ) اللَّكْتاز.
لاکتوز /läktuz/ ← قند شیر.
لاکتیک /läktik/ (شیمـ) الحامِضُ اللَّبَنِيّ، حامِضُ اللَّبَنِيك.
لاک‌داران /läkdārān/ (جانـ) السَّلاحِف، ذَواتُ الأذْنابِ.
لاکر /läker/ (شیمـ) اللَّك، وَرْنِيشُ اللَّك.
لاکردار /lā-kerdār/ سَيِّئُ الأعْمالِ.
لاکروس /läkros/ اللَّكْرُوس.
لاک شیشه‌یی /läk-e-šišeyi/ ← شلاک، لاک صدفی.
لاک صدفی /l.-e-sadafi/ ← شِلاک.
لاک ناخن /l.-e-nāxon/ طِلاءُ الأظافِرِ.
لاک ناخن زدن /l.-e-n.-zadan/ ← مانیکور زدن.
لاک و الکل /l.-o-alkol/ اللَّك، وَرْنِيشُ اللَّك.
لاک و الکل زدن /l.-o-a.-zadan/ طلْياً / طلَى يَطْلِي بِوَرْنِيشِ اللَّك.

لاکولیت /läkolit/ الكُتْلَةُ المُقْحَمَة.
لاک و مهر شده /l.-o-mohr-šode/ مخْتُوم، مَدْمُوغ.
لاک و مهر کردن /l.-o-m.-kardan/ وضْعاً / وضَعَ يَضَعُ الأخْتامَ.
لاکون /läkun/ (پز) ثَغْرَة [كُلُّ فَراغٍ داخِلَ نَسْجِ الجِسْمِ].
لاکی /läki/ قِرْمِز.
لال /läl/ أخْرَس، أبْكَم، أعْجَم، بَكِيم.
لالا کردن /lälä-kardan/ نَوْماً / نامَ ـُ الطِّفْلُ.
لالایی /l.-yi/ هنُهُونَة، تَهْمِيمَة، هَيْنَمَة.
لالایی کردن /l.-yi-kardan/ هيْمَمَةٌ / هيْمَمَ، هَيْنَمَةٌ / هيْنَمَ.
لال‌بازی /läl-bāzi/ تَصامُت.
لال بازی درآوردن /l.-b.-darāvardan/ تَصامُتاً / تَصامَتَ.
لال شدن /l.-šodan/ انْعِقاداً / انْعَقَدَ لِسانُهُ، إعْتِقالاً / اعْتُقِلَ مع لِسانُهُ، بَكَماً و بَكامَةً / بكِمَ ـَ تَبَكُّماً / تبَكَّمَ، خَرَساً / خرِسَ ـَ.
لال کردن /l.-kardan/ اِخْراساً / أخْرَسَ.
لالکی /lälaki/ (گیا) النَّيْلَک، اللَّيْلَک، اللَّيْلَج.
لاله /läle/ (گیا) التُّولِيب، اللّالَة.
لالۀ درختی /l.-ye-deraxti/ شجَرَةُ التُّولِيبِ، شَجَرَةُ الزَّنْبَقِ.
لالۀ دریایی /l.-ye-daryāyi/ (جانـ) ← لاله‌وش.
لاله‌زار /l.-zār/ بسْتانُ التُّولِيبِ، حَدِيقَةُ التُّولِيبِ.
لالۀ سرنگون /l.-ye-sar-negun/ (گیا) العَرار، حَشِيشَةُ الحَجَل.
لالۀ شیپور /l.-ye-šeypur/ (گیا) صِيْوانُ المَبِيْض.
لالۀ صحرایی /l.-ye-sahrāyi/ (گیا) سُنْبُلٌ بَرِّيّ.
لاله عباسی /l.-abbāsi/ (گیا) شَبُّ اللَّيْلِ.
لاله عباسیان /l.-a.-yān/ (گیا) فَصِيْلَةُ وَرْدِ اللَّيْلِ.
لالۀ گوش /l.-ye-guš/ (پز) أُذُنٌ خارِجِيّةٌ، صَدَفَةُ الأُذُنِ.
لاله‌گون /l.-gun/ الأحْمَرُ بِلَوْنِ التُّولِيبِ، حَمْراء.
لالۀ نعمانی /l.-ye-no'māni/ (گیا) الشُّقّارَى.
لالۀ وحشی /l.-ye-vahši/ (گیا) تُولِيبٌ بَرِّيّ.
لاله‌وش /l.-vaš/ (جانـ) شِبْهُ الزَّنْبَقِ [حَيَوانٌ مِنْ شُعْبَةِ شَوْكِيّاتِ الجِلْدِ].

لاله‌وشان /l.-v.-än/ (جانـ) أشباهُ الزِّنبَقِ [طائِفَةُ حَيَواناتٍ مِنْ شُعْبَةِ شَوْكِيّاتِ الجِلْدِ].

لاله‌ییان /l.-yiän/ (گیا) الزِّنبَقِيّات، السُّوسَنِيّات.

لالی /läli/ بَكَمٌ، خَرَسٌ، صَمْت، صُمْتَة.

لام /läm/ الشُّقَّة.

لاما /lämä/ ۱. لاما [كـاهِنٌ لِلدِّيانَـةِ اللّامِيةِ عِنْـدَ التَّتَرِ و البُوذِيِّينَ، و الكَلِمَةُ تَعْنِي «أَمِينَ اللّهِ»]. ۲. (جانـ) اللّامَة.

لامارک، نظریه /lämärk/ اللّامارْكِيَّة، نَظَرِيَّةُ لامارک في وِراثَةِ الصِّفاتِ المُكْتَسَبَةِ.

لامارکیسم /l.-ism/ اللّامارْكِيَّة.

لامانتن /lämänten/ (جانـ) خَرُوفُ البَحْرِ.

لامائیسم /lämä'ism/ اللّامِيَّة.

لامبرت /lämbert/ (فز) اللّامْبِرْت [وَحْدَةٌ لِقِياسِ إشْراقِيَّةِ سطحٍ ما].

لامپ /lämp/ المِصْباحُ الكَهْرَبائِيُّ.

لامپا /l.-ä/ مِصْباح، لَمْبَه، نِبْراس.

لامپ الکترونی /l.-e-elekteroni/ ← لولهٔ خلأ.

لامـپ بخار جیـوه /l.-e-boxär-e-jive/ مِصْباحُ البُخـارِ الزِّئْبَقِيُّ.

لامپ برق /l.-e-barq/ بِيْكَةُ النُّورِ الكَهْرَبِيُّ، اللَّمْبَة.

لامپ رادیو /l.-e-rädiyo/ ← لولهٔ خلأ.

لامپ فلـورسنت /l.-e-felursent/ المِصْباحُ الـلّاصِفُ، المِصْباحُ الفَلُوْرِيّ.

لامپ قوسی /l.-e-qowsi/ مِصْباحٌ قَوْسِيٌّ.

لامذهب /lämazhab/ مُلْحِد، مُرْتَدّ، جاحِد.

لامذهبی /l.-i/ إلْحاد، إرْتِداد.

لامل /lämel/ الشُّقَّة.

لامی /lämi/ (پز) العَظْمُ اللّامِيّ.

لامی زبانی /l.-zabäni/ (پز) لامِيٌّ لِسانِيّ.

لامی فکی /l.-fakki/ (پز) لامِيٌّ فَكِّيّ.

لامی مکبی /l.-mokebbi/ (پز) لامِيٌّ مِزْمارِيّ.

لامینر /läminer/ (گیا) أُشْنَة، لَمْنارِيَّةٌ سُكَّرِيَّة.

لانتان /läntän/ (شیمـ) اللَّنْثانُوم.

لانتانا /läntänä/ (گیا) اللَّنْتانَة.

لانتانوم /läntänum/ (شیمـ) ← لانتان.

لانتانیدها /läntänidhä/ (شیمـ) لَنْثانِيْدات.

لانجین /länjin/ ← طشت.

لانگرهانس /längerhäns/ جزُرُ لانْجِزهانْس.

لانولین /länolin/ (شیمـ) اللّانُوْلِيْن.

لانه /läne/ وكْر، وَكْرَة، عُشّ، وَكْـن، كِنّ، مَجْثَمُ الطّائِرِ، إران، مِئْران، البَيْت، تَوْلَج، شِيام، فِراش، وَجار، مَغارَة.

لانهٔ دندان /l.-ye-dandän/ (پز) سِنْخ، مَثْغَر، بَيْتُ السِّنِّ.

لانهٔ دندانی /l.-ye-d.-i/ سِنْخِيّ.

لانهٔ دندانی و زبانی /l.-ye-d.-i-va-zabäni/ (پز) الأُخْدُوْدُ الدُّرْدُرِيُّ اللِّسانِيُّ.

لانهٔ زنبور /l.-ye-zanbur/ قِفِير، خَلِيَّةُ النَّحْلِ.

لانه‌سازی کردن /l.-säzi-kardan/ ۱. بِناءُ / بَنَى ـِ عُشّاً، تَعْشِيْشاً / عَشَّش، اِعْتِشاشاً / اِعْتَشَّ.

لانهٔ سگ /l.-ye-sag/ وِجارُ الكَلْبِ.

لانه کردن /l.-kardan/ تَعْشِيْشاً / عَشَّش، اِعْتِشـاشاً / اِعْتَشَّ الطّائِرُ.

لانه‌گزینی /l.-gozini/ تَعْشِيْش، اِعْتِشاش.

لانهٔ مرغ /l.-ye-morq/ قَفَصُ الدَّجاجِ.

لانهٔ مرغان /l.-ye-morqän/ المَجْثَم.

لانهٔ مورچه /l.-ye-murce/ بَيْتُ النَّمْلِ، قَرْيَةُ النَّمْلِ.

لاو /lävak/ گدازه.

لاورنسیوم /lävrensiyom/ اللَّوْرَنْسِيُوم [عُنْصُـرٌ إشْعاعِيُّ النَّشاطِ].

لاوک /lävak/ المِعْجَن، المِعْجَنَة.

لاووازیه، قانون /lävoäziye/ ← قانون بقای جرم.

لاهوت /lähut/ الُوهَة، اُلُوهِيَّة، اللّاهُوت.

لاهوت ادبی /l.-adabi/ اللّاهُوْتُ الأَدَبِيُّ.

لاهوت نظری /l.-e-nazari/ اللّاهُوْتُ العَقْدِيُّ.

لاهوتی /l.-i/ اللّاهُوْتِيّ.

لای /läy/ ۱ ← لا. ۲. وَحْل، رَدْغَة، طَبَط، طِمْي، بِزِنْيَق، طِيْن، حَمَأ، حَمْأَة، طَثْرَة.

لای انداختن /l.-andäxtan/ تَرَسُّباً / تَرَسَّبَ.

لایتچسبک /läyatacasbak/ غَيْرُ مَطْبُوْعٍ.

لایحه /läyehe/ لائِحَة، بَيان، مَشْرُوْع.

لایحـهٔ الحاقیـة /l.-ye-elhäqiyye/ مَشْـرُوْعٌ إضافِـيٌّ أو إلْحاقِيٌّ.

لایحـهٔ بودجـه /l.-ye-budje/ عـرْضُ المِيْزانِيَّـةِ، بَيـانٌ

المِيزانِيّةِ.

لایحهٔ پارلمانی /l.-ye-pärlemäni/ المَشْرُوعُ البَرْلمانِيُّ.

لایحهٔ قانونی /l.-ye-qänuni/ مشْرُوعُ قانُونٍ، اللّائِحَة.

لای‌روبی /läyrubi/ عمَلِيّةُ التَّعْمِيقِ، الكَرْك.

لای‌روبی کردن /l.-kardan/ حمْأً / حَمَأَ ـ البِئْرَ و التُّرْعَةَ و غَيْرَهُما، تَطْهِيراً / طَهَّرَ مَجارِيَ الماءِ، رَفْعاً / رَفَعَ ـ الوَحَلَ مِنْ قاعِ النَّهْرِ.

لای رودخانه /l.-ye-rudxäne/ طِمْيُ النَّهْرِ.

لایق /läyeq/ مسْتَحِـقّ، جَـدِير، خَلِيـق، مُسْتَـأْهِـل، مُسْتَوْجِب.

لایق شدن /l.-šodan/ تَرَشُّحاً / تَرَشَّحَ و تَـأَهُّلاً / تَأَهَّلَ لِأَمْرٍ، جَدارَةً / جَدُرَ ـ بِكذا، خُلُوقَةً / خَلُقَ ـ الشَّيءُ لَهُ.

لایگن /läygan/ المَطْرُوحـات [سِلَعٌ تُطْـرَحُ في البَحْـرِ، مَشْدُودَةً إلى طـافِيَةٍ أو عَوّامَةٍ، لِكَي يُسْتَطاعَ اِنْتِشـالُها في مابَعْد].

لاینحل /läyanhal/ دوْنَ حَلٍّ، دَيْث.

لاینوتایپ /läinotäyp/ اللِّيْنُوتِيْب.

لائوس /lä'os/ لاوُس.

لایه /läye/ ۱. طَبَقَةٌ، ساقَة ← لایی. ۲. بِطانَةُ الثَّوْبِ. ۸۷۵ رَقِيْقَة، صَفِيْحَة.

لایهٔ تـارهای کشنـده /l.-ye-tärhä-ye-kešande/ طِيَّةُ الجُذُورِ الشَّعْرِيَّةِ.

لایهٔ دانه‌یی /l.-ye-däneyi/ الطَّبَقَةُ الحُبَيْبِيُّ.

لایهٔ دیدگانی /l.-ye-didegäni/ (پز) المِهادُ البَصَرِيّ (في الدِّماغ).

لایهٔ رسوبی /l.-ye-rosubi/ طبَقَةُ الطِمْي.

لایهٔ زاینده /l.-zäyande/ القُلْب.

لایهٔ شاخـی بشره /l.-ye-šäxi-ye-bašare/ (پز) الطَّبَقَةُ القَرْنِيَّةُ لِلْبَشَرَةِ.

لایهٔ غذادهنده /l.-ye-qazä-dahande/ الطَّبَقَةُ المُغَذِّي.

لایهٔ قشـری /l.-ye-qešri/ الطَّبَقَـةُ القِشْرِيَّـة، الطَّبَقَـةُ اللَّحائِيَّة.

لایهٔ مالپیگی /l.-ye-mälpigi/ الطَّبَقَةُ المَلْپِيْجِيَّةُ.

لایهٔ ماهیچه‌یی /l.-ye-mähiceyi/ (پز) الطَّبَقَةُ العَضَلِيَّةُ.

لایـهٔ مـرکـزی /l.-ye-markazi/ (پـز) الطَّبَقَـةُ النُّقَيِّـيُّ النُّخاعِيّ.

لایی /läyi/ حشْو، حَشْوَة، حَشِيَّة، مَرْتَبَة.

لائیک /lä'ik/ عِلْمانِيّ.

لایی گذاشتن /läyi-gozäštan/ تَضْرِيْباً / ضَرَّبَ اللِّحافَ، حَشْواً / حَشَاـ، تَحْبِيْشاً / حَبَّشَ.

لب /lob/ مخّ، العَقْل، وَسَطُ الشَّـيءِ، اللُّبّ، وَجْز، وَجِيْز، واجِز، مُوْجَز، مُخْتَصَر.

لب /lab/ ۱. شَفَة، شِفَّة، وَذْرَة. ۲ ← لبه.

لب آویختـن /l.-ävixtan/ ۱. شَفْتَرَةً / شَفْتَرَ، تَجَهُّمـاً / تَجَهَّمَ.

لباده /labbade/ اللُّبّادَة، قُفْطان، اللُّبّاد.

لب‌ازلب برنداشتن /lab-az-lab-bar-nadäštan/ ← لب بستن.

لباس /lebäs/ ثوْب، مَلْبَس، لِباس، لَبُـوس، لِبْس، بِزَّة، رِداء، زِيّ، سِرْوَال، سِرْوِيْـل، سِرْبال، شارَة، شَـوار، غِمَّة، كَسَا، كِساء، كُسْوَة.

لباس پوشاندن /l.-pušändan/ تلْبِيْساً / لَبَّسَ، إلباساً / أَلْبَسَ.

لباس پـوشیدن /l.-pušidan/ لبْساً / لَبِسَ ـ الثَّوْبَ، اِرْتِداءً / اِرْتَداهُ، اِكْتِساءً / اِكْتَسَى لِباساً، تَزَيِّياً / تَزَيّا.

لباس‌خـانه /l.-e-cäne/ مبْذَل، رَوْب دُوشامْبْـر، مَشْلَح، فِضال.

لباس‌خواب /l.-xäb/ النَّيْم، قَمِيْصُ النَّوْمِ، مَنامَة.

لباس درآوردن /l.-dar-ävardan/ خلْعاً / خَلَعَ ـ مَلابِسَهُ، تَعَرِّياً / تَعَرّى.

لباس دوخته /l.-e-duxte/ جاهِز، مَلابِسُ جاهِزَة.

لباس دو رویه /l.-e-do-ruye/ الوَجِيْهُ مِنَ الأَكْسِيَة.

لباس‌دوزی /l.-duzi/ خِياطَةُ المَلابِسِ.

لباس رسمی /l.-e-rasmi/ ثوْبٌ أو لِباسٌ رَسْمِـيٌّ، بِذْلَةٌ أو كِسْوَةٌ رَسْمِيَّةٌ، رَوْب.

لباس زنانه /l.-e-zanäne/ ملابِسُ نِسائِيَّة.

لباس زیر /l.-e-zir/ ملابِسُ تَحْتانِيَّة، المَلابِسُ الدّاخِلِيَّة.

لباس شـب /l.-e-šab/ كِساءٌ أوْ لِبـاسٌ أوْ بِذْلَـةُ السَّهْرَةِ، سْمُوكِن.

لباس شنا /l.-e-šenä/ المايُوه، ثَوْبُ السِّباحَةِ.

لباسشویی /l.-šuyi/ الغَسّالَة.

لباس عروس /l.-e-arus/ ثوْبُ العَرُوسِ، مِعْرَض.

لباس عزا /l.-e-azä/ ثَوْبُ الحِدَاد، سِلاب.

لباس‌فروش /l.-foruš/ الثَّوّاب، بائِعُ المَلابِس.

لباس‌فروشی /l.-f.-i/ ۱. بَيْعُ المَلابِس. ۲. حانُوتُ بَيْعِ المَلابِس.

لباس کار /l.-e-kär/ بِذْلَةُ العَمَلِ أو الشُّغْلِ، مِفْضَل، مِفْضَلَة، مِبْدَع، مِيْداعَة.

لباس کندن /l.-kandan/ ← لباس درآوردن.

لباس کهنه /l.-e-kohne/ سَمَل.

لباس مبدل /l.-e-mobaddal/ زِيٌّ مُبَدَّلٌ.

لباس مهمانی /l.-e-mehmani/ الفِراك.

لباس نظامی /l.-e-nezämi/ المَلابِسُ العَسْكَرِيَّةُ.

لباس نوزاد /l.-e-nowzäd/ الفَرُّوج.

لباشه /labäše/ (جانـ) البَرْنَقِيْل.

لباشیر /labäšir/ (گیا) الصُّقْلاب.

لباشیریان /l.-iyän/ (گیا) صُقْلابِيّات.

لبالب /labälab/ مُمْتَلِئ، مَمْلُوّ، مَمْلُوء، طافِح، طُفْحان، مُفْعَم.

لبالب شدن /l.-šodan/ اِمْتِلاء / اِمْتَلَأَ، طَفْحاً و طُفُوحاً / طَفَحَ ـَ الاناءُ.

لبالب کردن /l.-kardan/ مَلْأً و مِلْأَةً / مَلَأَ ـَ تَمْلِيئاً / مَلَّأَ، إطْفاحاً / أَطْفَحَ، تَطْفِيْحاً / طَفَّحَ، إتْراعاً / أَتْرَعَ، جُمُوماً / جَمَّ ـِ الإناءَ.

لبان /labän/ (گیا) أَبْزازُ العَذْراءِ.

لبان جاوی /l.-jävi/ المَيْعَة، اللُّبانُ الجاوِي.

لبانه /labäne/ (گیا) اللُّبانَة.

لب بالا /lab-e-bälä/ الشَّفَةُ العُلْيا.

لب بام /l.-e-bäm/ طُنُف، طَنَف، إفْرِيزُ السَّطْحِ.

لب‌برلب نهادن /l.-bar-l.-nahädan/ بَوْساً / باسَ يَبُوسُها، تَقْبِيْلاً / قَبَّلَ.

لب بستن /l.-bastan/ صَمْتاً و صُمُوتاً و صُماتاً / صَمَتَ ـُ، سَكْتاً و سُكُوتاً و سُكاتاً و ساكُوتَةً / سَكَتَ ـُ.

لب به دندان گزیدن /l.-be-dandän-gazidan/ عَضّاً و عَضِيْضاً / عَضَّ ـَ شَفَتَيْهِ.

لب‌به‌لب /l.-be-l./ ← لبالب.

لب پایین /l.-e-päyin/ الشَّفَةُ السُّفْلَى.

لب‌پریدگی /l.-paridegi/ كَسْرٌ في حافَّةِ صَحْنٍ خَزَفِيٍّ.

لب‌پریده /l.-paride/ مَكْسُورُ الحافَّةِ.

لب‌تخت /l.-taxt/ صَحْنٌ مَسْطُوحٌ.

لب ترکاندن /l.-tarakändan/ تَكَلُّماً / تَكَلَّمَ.

لب تر کردن /l.-tar-kardan/ شُرْباً و مَشْرَباً و تَشْراباً / شَرِبَ ـَ.

لب‌تشنه /l.-tešne/ عَطْشان.

لبخند /l.-xand/ اِبْتِسام، تَبَسُّم، بَشّ، بَشاشَة، فِرَّة.

لبخند زدن /l.-x.-zadan/ بَسْماً / بَسَمَ ـِ، اِبْتِساماً / اِبْتَسَمَ، تَبَسُّماً / تَبَسَّمَ، إيْماضاً / أَوْمَضَ، هَنْبَصَةً / هَنْبَصَ.

لبخندزننده /l.-x.-zanande/ باسِم، مِبْسام، بَسّام.

لبخوانی /l.-xäni/ قِراءَةُ حَرَكَةِ الشَّفَتَيْنِ.

لبدیس /labdis/ (گیا) ۱. مُشَفَّه [ذُو أَجْزاءٍ تُشْبِهُ الشِّفاهَ في شَكْلِها أو تَرْتِيْبِها]. ۲. الشُّفَوِيَّة، الشُّفَوِيّ.

لبریز /l.-riz/ فَعِم، مُفْعَم، أَفْعَم، مَلْآن، مُمْتَلِئ، طافِح، طَفْحان، المُتْرَع، مِجْزَم، رَذُوم، صافٍ، الطُّفّان، طِلاع، الطّامِي، طاغ، مُعَرَّم، غَمْر، فائِض.

لبریز شدن /l.-r.-šodan/ اِمْتِلاء / اِمْتَلَأَ، طُفُوحاً / طَفَحَ ـَ و طَفْحاً / طَفَحَ ـَ، فَعَما / فَعِمَ ـَ، دَسَقاً / دَسِقَ ـَ، دَمَعاً / دَمِعَ ـَ الإناءُ، رَذْماً و رَذَماناً / رَذَمَ ـُ الإناءُ، رَذَماً / رَذِمَ ـَ الإناءُ، إرْذاماً / أَرْذَمَ الإناءُ، صَفْواً / صَفا ـُ الحَوْضُ، فَهْقاً / فَهَقَ ـَ، فَهَقاً / فَهِقَ ـَ، فَيْضاً / فاضَ ـِ الإناءُ.

لبریز کردن /l.-r.-kardan/ مَلْأً و مِلْأَةً / مَلَأَ ـَ، طَفْحاً / طَفَحَ ـَ المِكْيالَ و تَطْفِيْحاً / طَفَّحَ و إطْفاحاً / أَطْفَحَ، فَعْماً / فَعَمَ ـَ، إفْعاماً / أَفْعَمَ، إفاضَةً / أَفاضَ الإناءَ، إتْراعاً / أَتْرَعَ، تَجْمِيْماً / جَمَّمَ، جُمُوماً / جَمَّ ـُ، إدْساقاً / أَدْسَقَ الإناءَ، إدْماعاً / أَدْمَعَ الإناءَ، إزْعافاً / أَزْعَفَ القِرْبَةَ، إضْحاكاً / أَضْحَكَ الحَوْضَ، صَفْواً / صَفا ـُ الكأسَ او الحَوْضَ، إفْراطاً / أَفْرَطَ الإناءَ أو الحَوْضَ، كَفّاً و كِفافَةً / كَفَّ ـُ الإناءَ، إنْهاداً / أَنْهَدَ الحَوْضَ أو الإناءَ.

لب زدن /l.-zadan/ ۱. أَكْلاً و مَأْكَلاً / أَكَلَ ـُ. ۲. شُرْباً و مَشْرَباً / تَشْراباً / شَرِبَ ـَ.

لب‌سوز /l.-suz/ الشّايُ المُحْرِقُ لِلشَّفَتَيْهِ.

لب‌شتری /l.-šotori/ شَنْفَرَى، غَلِيْظُ الشَّفَةِ.

لب‌شکری /l.-šekari/ أَفْلَح، أَشْرَم، مَشْقُوقُ الشَّفَةِ، مَشْقوقٌ إحْدَى الشَّفَتَيْنِ.

لب‌طلایی /l.-taläyi/ مذهّبُ الأطْرافِ.

لب کلفت /l.-koloft/ غلَيْظُ الشَّفَةِ.

لبلاب /labläb/ (گیا) اللَّبْلاب، حِلْبِلاب، العُضْب، العُضْبَة، عَطَف، قَسُوس.

لبلاب الحقول /l.-ol-hoqul/ (گیا) طَرْبُوشُ الغُرابِ.

لبلاب سه‌رنگ /l.-e-se-rang/ (گیا) شَبُّ النَّهارِ.

لبلاب کبیر /l.-e-kabir/ (گیا) حَبْلُ المَساكِيْنَ، بَدَسْغان، عُشّاقُ الشَّجَرِ، رَاحَةُ الكَلْبِ، كَفُّ الكَلْبِ.

لبلاب مصری /l.-e-mesri/ (گیا) اللَّبْلابُ المِصْرِيُّ، لُوبِياءُ لَبْلابِيَّة.

لبلابیها /l.-ihä/ (گیا) اللَّبْلابِيّات.

لبلبو /lablabu/ (گیا) ← لبو.

لب مطلب /lob-be-matlab/ لبُّ المَقْصَدِ.

لبنان /lobnän/ لُبْنَان.

لبنانی /l.-i/ لُبْنانِيّ.

لبنزراوم /lebenzrävm/ ← فضای حیاتي.

لبنیات /labaniyyät/ المُنْتَجاتُ اللَّبَنِيَّةُ.

لبنیات‌سازی /l.-säzi/ ۱. المَلْبَنَة. ۲. صِناعَةُ إنْتاجِ اللَّبَنِ و الزُّبْدَةِ و الجُبْنِ.

لبنیات‌فروش /l.-foruš/ بائِعُ المُنْتَجاتِ اللَّبَنِيَّةِ.

لبنیات‌فروشی /l.-f.-i/ ۱. حانُوتُ بَيْعِ المُنْتَجاتِ اللَّبَنِيَّةِ. ۲. بَيْعُ المُنْتَجاتِ اللَّبَنِيَّةِ.

لبنیاتی /l.-i/ ← لبنیات‌فروشی، لبنیات‌فروش.

لبو /labu/ شمَنْدَرٌ مَطْبُوخٌ، الشُّوَنْدَرُ المَسْلُوقُ، البَنْجَرُ المَسْلُوق.

لب‌ودندانی /lab-o-dandäni/ شفَوِيسِنِّيّ.

لبوفروش /labu-foruš/ بائِعُ البَنْجَرِ المَطْبُوخِ.

لبوفروشی /l.-f.-i/ بيْعُ البَنْجَرِ المَطْبُوخِ.

لب‌ولوچه /lab-o-lowce/ الشَّفَةُ و أطْرافُها.

لب‌ولوچه آویختن /l.-o.-l.-ävixtan/ ← لب آویختن.

لبه /labe/ ۱. كِيْنار، كَنار، حَرْف، حَدّ، طَرَف، جانِب، بُصْر، رَفْض، الشُّفْر، الشُّفْر، شَفِير، شَفا، شَفَة، صِفَّة، الطُّرَّة، طُرّ، غَرْب، غُراب، الكُفَّة، كِفاف. ۲. طَرَف، حافَة، ساحِل، حاشِيَة، صِفَّة.

لبه‌دار /l.-där/ ذوُ شَفْرَة، ذُوحَدٍّ، ذُوحافَة، ذُوحاشِيَة، ذُوحَرْف.

لبه‌دار کردن /l.-d.-kardan/ جعْلاً / جَعَلَ ـَ لَهُ حَدّاً أو حَرْفاً أو حاشِيَةً.

لبه گذاشتن /l.-gozäštan/ تحْشِيَةً / حَشّى الشَّيءَ و الثَّوْبَ.

لبی /labi/ الشَّفَهِيّ، الشَّفَوِيّ.

لبید /labid/ (گیا) الكَنْهان.

لبیشه /labiše/ اللَّواشَة، جِناک، زِيار.

لبیک گفتن /labbeyk-goftan/ تلْبِيَةً / لَبّى، إجابَةً / أجابَ.

لبی و دندانی /labi-va-dandäni/ ← لب و دندانی.

لپ /lap/ الفَصّ.

لپ /lop/ وجْنَة، خَدّ، وَجَنَة.

لپر /lappar/ الطّافِح، الفائِض، المَلآن.

لپر زدن /l.-zadan/ فيْضاً و فَيَضاناً / فاضَ ـِ طَفْحاً و طُفُوحاً / طَفَحَ ـَ.

لپک /lapak/ فصَّيْص، فَصٌّ صَغِيْرٌ.

لپ‌لپ خوردن /lop-lop-xordan/ إسْرافاً / أسْرَفَ فِي الأكْلِ.

لپه /lappe/ بسِلَّةٌ ناشِفَةٌ، فِلْقَة.

لپه شدن /l.-šodan/ انْفِلاقاً / انْفَلَقَ، انْشِقاقاً / انْشَقَّ.

لپه کردن /l.-kardan/ شقّاً / شَقَّ ـُ فَلْقاً / فَلَقَ ـِ.

لپی /lopi/ ۱. شَفْهِيّ. ۲. فَمِّيّ.

لتارژی /letärži/ نوّام، سُبات، سَبْخ، فُتُور.

لتکا /lotkä/ ← کرجی.

لت‌لت /lat-lat/ ← لته‌لته.

لت‌وپار /lat-o-pär/ قطْعَة قِطْعَة.

لت‌وپار شدن /l.-o-p.-šodan/ ۱. تَمَزُّقاً / تَمَزَّق، تَقَطُّعاً / تَقَطَّع. ۲. تَجَرُّحاً / تَجَرَّحَ.

لت‌وپار کردن /l.-o-p.-kardan/ ۱. تَمْزِيْقاً / مَزَّق، تَقْطِيْعاً / قَطَّعَ. ۲. ضَرَبَهُ و جَرَّحَهُ.

لته /late/ المِمْسَح، المِمْسَحَة، مِمْحاة.

لته کشیدن /l.-kešidan/ مسْحاً / مَسَحَ ـَ بِمِمْسَحَةِ الأرْضِ.

لته‌لته /l.-l./ قطْعَة قِطْعَة.

لثه /lase/ قيْدُ أو نِيْرَةُ الأسْنانِ، لِثَة، دُرْدُر، دَرادِير، الثّاهَة، مَوْرِم.

لثه‌یی /l.-yi/ اللِّثَوِيّ.

لج /laj/ ← لجبازی، لجبازی کردن.

لجاجت /lejäjat/ ← لجبازی.

لجاجت کردن /l.-kardan/ ← لجبازی کردن.

لجباز /laj-büz/ ←اللّاج، مِلْجاج، مِلْحاح، حَرُوْن، عَنِيْد، عَنُود، الجُعَل، حَكِر، دَعِک، شَرِيّ، شَـدِيْدُ الشَّكِيْمَـة، عاتِک، مِلْظاظ.

لجبازی /l.-b.-i/ اللَّجاجَة، العِنـاد، خُصُـومَة، نِـزاع، مُناقَشَة، التَّيْبِيسِيَّة، دُرْشَة، عَداوَة، عُمِيَّة، وَغر، يَهْيَر.

لجبازی کردن /l.-b.-i-kardan/ لَجَجاً و لَجاجاً و لَجاجَةً / لَجَّ ـِ عُنُوداً / عَنَدَ ـِ و عَنِـدَ ـَ و عَنُدَ ـُ مُعـانَدَةً / عانَدَ، إلحاحاً / أَلَحَّ، جَعَلاً / جَعِلَ ـَ الـرَّجُل، حَكَراً / حَكِرَ ـَ حَكَراً / حَكِرَ ـَ الرَّجُلُ، مُحـاكَرَةً / حاكَرَ هـ حُلُوطاً / حَلَطَ ـِ شَرًى / شَرِيَ ـَ، غِـراءً و مُغاراةً / غارَى فـلاناً، فُتُوكاً / فَتَکَ ـِ في الأَمْرِ، فُتُوكاً / فَتَکَ ـِ في الأَمْرِ، لَحْزاً / لَحَزَ ـَ هـ لَثّاً / لَثَّ ـُ عَلَيْهِ، لَثْلَثَةً / لَثْلَثَ عَلَيْهِ، لَضْماً / لَضَمَ ـِ، تَمَسُّكاً / تَمَسَّکَ برأيِهِ، نَجْذاً / نَجَذَ ـِ مُناحَرَةً / ناحَرَ هُـ مُهاواةً و هِواءً / هاوَى.

لجستیک /lojestik/ (نظ) الأُمُورُ الإداريَّةُ و الإعاشَةُ.

لجستیکی /l.-i/ الإدارِيّ.

لجن /lajan/ الحَمَـأ، الحَمْأة، طِيْـن، وَحَل، النُّطـاة، حَرْمَد، حِضْـج، خُلْب، رَدْغَة، رِداغ، زَبِيْر، طَثْـرَة، عَثْكَة، كَدَرَة، مَدَر.

لجن اسید /l.-e-asid/ القَطْرانُ الحامِضُ.

لجن‌زار /l.-zär/ الحَمِيءُ مِن الأَماكِنِ، مَوْحِل.

لجن‌گیری /l.-giri/ رفْعُ الطَّمْيِ.

لجن‌مال /l.-mäl/ ۱. مُوَحَّل، مُلَوَّثُ بـالوَحَلِ، المُلَطَّخ أو المُتَلَطِّخُ بالوَحَلِ، الوَحِل. ۲. مُتَّهَم، مُخْزَى.

لجن‌مال شدن /l.-m.-šodan/ ۱. تَوَحُّلاً / تَوَحَّلَ، اِلْتِطاخاً / اِلْتَطَخَ أو تَلَطُّخاً / تَلَطَّخَ بالـوَحَلِ. ۲. اِتِّهاماً / اُتُّهِمَ مج، إخْزاءً / أُخْزِيَ مج.

لجن‌مال کردن /l.-m.-kardan/ ۱. تَوْحِيْلاً / وَحَّلَ، إيْحالاً / أَوْحَلَ، تَلْوِيْثاً / لَوَّثَ بالوَحَلِ. ۲. اِتِّهاماً / اِتَّهَمَ، إخْزاءً / أَخْزَى، إلْحاقاً / أَلْحَقَ بِهِ خِزْياً أو عاراً.

لجن‌مالی /l.-m.-i/ ۱. تَوَحُّل، تَوْحِيْل. ۲. اِتِّهام، خِزْي.

لجن‌مالی کردن /l.-m.-i-kardan/ ← لجن‌مال کردن.

لجوج /lajuj/ ← لجباز.

لچک /lacak/ المُثَلَّث، مِنْدِيْلٌ ذُوثلاثِ زَوايـا تَرْبُطُهُ المَرأةُ عَلَى رَأسِها، بُخْنُق.

لچک‌به‌سر /l.-be-sar/ ←المَرْأَةُ المُقَنَّعَة.

لحاف /lahäf/ اللِّحاف، دِثار، مُضَرَّبَة، مِضَرَّبِيَّة.

لحاف پر قو /l.-e-par-e-qu/ لِحافٌ مَحْشُوٌّ بِزَغَبِ العَيْدَرِ.

لحافچه /l.-ce/ لُحَيْف.

لحاف‌دوز /l.-duz/ حلّاجُ القُطْنِ، نَجّاد، مُنَجِّد.

لحاف‌دوزی /l.-d.-i/ التَّنْجِيْد، نِجادَة، تَوْثِيْر.

لحد /lahad/ لَحْد.

لحظه /lahze/ لَحْظَة.

لحظه‌به‌لحظه /l.-be-l./ لَحْظَةً، مِنْ لَحْظَـةٍ إلى لَحْظَةٍ، كُلَّ لَحْظَةٍ.

لحظهٔ حساس /l.-ye-hassäs/ اللَّحْظَةُ الحاسِمَةُ.

لحلاح /lahläh/ (گیا) الشَّوْكَةُ الصَّفراء، قُرْنُون.

لح‌لح زدن /lahlah-zadan/ ← له‌له زدن.

لحن /lahn/ نَغْمَة، نَغَمَة، غِناء، لَحْن.

لحیم /lahim/ قَصْدِيْر، لِحام.

لحیم‌کار /l.-kär/ سَمْكَرِيّ.

لحیم‌کاری /l.-k.-i/ اللِّحامَة.

لحیم‌کردن /l.-kardan/ لَحْماً / لَحَمَ ـُ، لَأْماً / لَأَمَ ـَ و مُلاءَمَةً / لاءَمَ المَعْدِنَ.

لخت /loxt/ العارِي، العـارِيَة، عُـرْيان، مُعَـرًّى، مُجَرَّد، أَجْـرَد، أَقْـرَع، مَكْشُـوف، كَشِيْـف، جِـلّاس، أَضْكَـل، العَجَرْد، مُعَجْرِد، المُقَشَّرُ مِنَ الرِّجالِ، مَلْص، مَلْط.

لخت /laxt/ ۱. مُزْعَـة، قِطْعَة، حِصَّـة، جُزْء، فِـصّ. ۲. مُتَرَهِّل، رِخْو، لَيِّن.

لخت شدن /loxt-šodan/ عُرْيَةً وعُرْياً / عَرِيَ ـَ، تَعَرِّياً / تَعَرَّى مِنْ ثِيابِهِ، تَجَرُّداً / تَجَرَّدَ، اِنْجِراداً / اِنْجَرَدَ مِنْ ثَوْبِهِ، اِنكشافاً / اِنْكَشَفَ، تَكَشُّفاً / تَكَشَّفَ اِنْحِساراً / اِنْحَسَرَ الشَّيءُ، خَلْعاً / خَلَعَ ـَ ثِيابَـهُ، تَزَلُّطاً / تَزَلَّطَ، اِنْسِراحاً / اِنْسَرَحَ فلانٌ، اِنْسِفاراً / اِنْسَفَرَ الشَّيءُ، تَعَجْرُداً / تَعَجْرَدَ، اِنْفِصاعاً / اِنْفَصَعَ الشَّيءُ، اِقْتِشاراً / اِقْتَشَرَ الرَّجلُ، قَلْعاً / قَلَعَ ـَ ثِيابَه.

لخت شدن /laxt-šodan/ ۱. اِرْتِخاءً / اِرْتَخَى، اِسْتِرخاءً / اِسْتَرْخَى. ۲. تَلَيُّناً / تَلَيَّنَ.

لخت کردن /loxt-kardan/ ۱. إغراءً / اعْرَى هُــ الثَّوْبَ ومِنَ الثَّوْبِ، تَعْرِيَةً / عرِّى، جَرْداً / جرَدَ ـُ هُـ مِـنْ ثَوْبِهِ، تَجْرِيْداً / جرَّدَ، كَشْفاً وكاشِفَةً / كشَفَ ـِ الشَّيءَ، تَكْشِيْفاً / كشَّفَ، إبْتِزازاً / ابْتَزَّ الشَّيءَ مِنْـهُ، إبْتِشاراً / ابْتَشَرَ الشَّيءَ، تَبْصِيْلاً / بصَّلَ هُـ مِنْ ثِيابِهِ، حَسْراً / حسَرَ ـُ هُـ، تَزْلِيْطاً / زَلَّطَ، تَشْلِيْحاً / شلَّحَ هُـ، عَجْرَدَةً / عجْرَدَ هـ، تَمْرِيْداً / مرَّدَ، نَضْواً / نضَا ـُ هُـ مِنْ ثَـوْبِهِ أو الثَّوبَ عَنْهُ، تَنْضِيَةً / نضَّى الثَّوْبَ عَنْهُ. ۲. إغارَةً / أغارَ عَلَيهِم، نَهْباً / نَهِبَ ـَ ونَهَبَ ـَـُ، اِنْتِهاباً / اِنْتَهَبَ، كَشْطاً / كشَطَ ـِ.

لخت کردن /laxt-kardan/ ۱. إرْخاءً / ارْخَى. ۲. تَلْيِيْناً / لَيَّنَ.

لخت لخت /l.-l./ قِطْعَةً قِطْعَةً، إرْباً إرْباً.

لخت مـادرزاد /loxt-e-mädar-zäd/ عرْيـانٌ أوعارٍ كَمـا وَلَدَتْهُ أُمُّه، في حالَةِ العُرْيِ.

لخته /laxte/ خاثِر، مُخَثَّر.

لخته شدن /l.-šodan/ ۱. خَثْراً وخُثُوراً وخَثَراناً / خَثَرَ ـُ وخَثِرَ ـَ، خَثِرَ ـَ وخَثارَةً وخُثُورَةً / خَثُرَ ـُ وتَخَثُّراً / تَخَثَّرَ وتَجَلُّطاً / تَجَلَّطَ وصَأْكاً / صَئِكَ ـَ الدَّمُ. ۲. (پز) الدَّمَة.

لخته کردن /l.-kardan/ تَخْثِيْراً / خَثَّرَ اللَّبَنَ، تَـرْوِيْباً / رَوَّبَه.

لختی /loxti/ ۱. العُرْيِ، العُرْيَة، جُـرْدَة، شُلْبَة، قِشاط. ۲ ← لُخت. ۳ ← لات، لختی پختی.

لختی /laxti/ ۱. اِرْتِخاء، رَخْوَة، اِسْتِرخاء. ۲. لَيْنَة، لِيْن. ۳. (فز) العَطالَة، القُصُورُ الذّاتِيُّ.

لختی پختی /loxti-poxti/ شَخْصٌ رَثُّ المَلابِسِ، مُعْدِم، رَذِيل، العارِي، مُعَرَّى، مُعْوِز.

لخم /loxm/ قَلِيْلُ الدُّهْنِ أو خالٍ مِنْهُ، اللَّحْمُ الَّذِي لادُهْنَ فِيْهِ ولاعَظْمَ، هَبْر.

لدانم /lodänom/ (شیمـ) اللُّوْدَ نُوم.

لذت /lezzat/ لَذَّة، طَعْم، مُتْعَة، تَمَتُّع، اِسْتِمْتاع، خاطِر، مَيْل، هَوَى، طِلَى، هَناء، سُرُور.

لذت‌بخش /l.-baxš/ ← لذيذ.

لذت بردن /l.-bordan/ اِلْتِذاذاً / اِلْتَذَّ، تَلَذُّذاً / بِهِ، تَمَتُّعاً / تَمَتَّعَ، تَساراً / تَسارَّ إلى الشَّيءِ، تَفَكُّهاً / تَفَكَّهَ بالشَّيءِ، تَلَمُّظاً / تَلَمَّظَ، هَنـاءً وهَنْأً / هَنِئَ ـَ الطَّعامَ، تَهَنُّـؤاً / تَهَنَّأَ بِهِ.

لذت دادن /l.-dädan/ تَلْذِيْذاً / لَذَّذَهـ.

لذيـذ /laziz/ حَسَـنُ الطَّعمِ، الشَّهِـيّ، اللَّـذِيْذ، سـارّ، مُنْسَرِح.

لذيذ بودن /l.-budan/ لَذاذاً ولَذاذَةً / لَذَّ ـَ.

لرد /lord/ لُوْرْد، سَيِّد، مَوْلَى.

لرد /lerd/ رَواسِبُ المائِعات، ثُفْل.

لرز /larz/ رِعْشَةُ الحُمَّى، أَرْض.

لرزان /larzän/ الرَّعِيْش، المُـرْتَعِش، مُرْعَزع، مُتَـزَعْزِع، الهـازّ، راجِـف، مُهْتَزّ، مُتَضَعْضِـع، ضَعِيْـف، مُضْطَـرِب، البَـرُوق، حائِل، الخَجِـل، خـافِـق، خَنْبَش، الـرَّجْـرَج، الـرِّجْرِج، مُـرْتَجّ، الـذُّبّ، رَعْشَـنْ، رَعُون، رَمِيْـز، زَوّال، عَرّات، عَسُـول، قَفْقَف، مُقَلْقَل، المَزْمَـز، مِزْمار، نـابِض، نَزّ، مِنَزّ، نَغِيْش، واجِف، هِزْرَفِيّ، يَخْمُور، يَمُؤُوْد.

لرزانک /l.-ak/ چِيْلاتين، هُلام، بَلُوظَة.

لرزانها /l.-hä/ الكُوِيْكِرْز، الصّاحِبِيُّون، المُهْتَزُّوْن.

لرزاندن /l.-dan/ اِرْعاداً / أَرْعَدَ، تَرْعِيْشاً / رَعَّشَ هُـ، إرْعاشاً / أَرْعَشَ، بَعْذَرَةً / بَعْذَرَ الشَّيءَ، إرْعاساً / أَرْعَسَ، رَعْصاً / رَعَصَ ـَ الشَّيءَ، رَعْضاً / رَعَضَ ـَ، صَعْفاً / صَعَفَ ـَ هـ، قَرْقَفَةً / قَرْقَفَ هُـ البَرْدُ، قَشْعَرَةً / قَشْعَرَ بَدَنَهُ.

لرزش /larzeš/ الرُّعْـش، الرِّعْـش، رَعْشَة، الإرْتِعـاش، إرْتِعـاد، رَعْدَة، رَجّ، إرْتِجـاع، رَجَّـة، هَـزّ، اِهْتِزاز، هَـزَّة، الأَزِيْز، أَيْلَمَة، تَحْتَحَة، جَفْل، جُفُـول، الحَرَكَة، الحَراك، تَحَرُّك، الخَضْخَضَة، الخَضّ، الخَضَّـة، تَخَطُّر، التَّذَبْذُب، ذَمـاء، أُرْجُوجَـة، رَجْفَة، رَكْضَـة، رَفّ، زَوِيْـل، الصَّدْمَـة، الصَّـدْمَةُ العَصَبِيَّـةُ، الصَّعْصَعَة، صَعْفَـة، إصْلاح، عَجُـوز، عَوِيْص، قُشَعْرِيْرَة، القُفَّـة، القُفُوف، قَلْقَلَة، قِلّ، كَصِيْص، تَمايُل، اِنْتِفاضَة، تَنَفُّـض، النّامَّة، النَّمِيْم، النَّمِيْمَة، وَزَع، وَقْشَة، هَزَع، هَزْمَرَة، هَمْرَش، الهَيْث، الهَيْج.

لرزش ارادی /l.-e-erädi/ اِهْتِزازٌ إرادِيٌّ.

لرزش پیری /l.-e-piri/ رُعْشَة.

لرزش تب /l.-e-tab/ قُشَعْرِيْرَةُ الحُمَّى.

لرزش حرکتی /l.-e-harakati/ رَجْفَةٌ أو رَعْشَةٌ حَرَكِيَّةٌ.

لرزش‌دار /l.-där/ مُرْتَجِف، مُرْتَعِش، مُرْتَعِد.

لرزش سکونی /l.-e-sokuni/ رَجْفَةٌ اِسْتاتِيٌّ.

لـرزش مغنـاطيسـی /l.-e-meqnätisi/ اِضْطِرابٌ مَغْنَطِيسِيٌّ.

لرز شیر /larz-e-šir/ حمَّى الدِّرّ.

لرز کردن /l.-kardan/ ← لرزیدن.

لرز لرزان /l.-l.-än/ متزَعْزِعاً، مُقْشَعِرّاً، مُهْتَزّاً، رَاجِفاً، مُرْتَجِفاً.

لرز ماهی /l.-mähi/ (جانـ) رَعّادَة.

لرزندگی /l.-andegi/ ← لرزش.

لرزنده /l.-ande/ ← لرزان.

لرزه /l.-e/ رعْش، رَعَش، رَعْشَة، رُعاش، اِرْتِعاش، اِرْتِجاف، رَجَفَة، رَعْدَة، هَزَّة، اِهْتِزاز، الإرْزِيز، أصِيص، أفْكَل، رَفّ، رَفِيف، قُفَّة، قُفُوف، قُشَعْرِيرَة، كَصِيص، نَحْواء.

لرزه‌شناسی /l.-šenäsi/ عِلْمُ الزَّلازِل.

لرزه‌گران /l.-garän/ الهَزّازون، طائِفَةٌ دِينِيَّةٌ أميرَكِيَّةٌ اِشْتِراكِيَّةٌ تُعْرَفُ بطائفَةِ الهَزّازينَ.

لرزه‌نگار /l.-negär/ مِرْسَمَةُ الزَّلازِل.

لرزه‌نگاشت /l.-negäšt/ تَسْجِيلٌ لِزَلْزَلَةٍ.

لرزه‌یی /l.-yi/ اِهْتِزازِيّ، زَلْزالِيّ، اِرْتِعاشِيّ.

لرزیدن /larzidan/ رعْشاً ورُعْشاناً / رَعَشَ ـَ رَعَشاً / رَعِشَ ـَ، اِرْتِعاشاً / اِرْتَعَش، اِرْتِعاداً / اِرْتَعَدَ، اِهْتِزازاً / اِهْتَزَّ، تَهَزْهُزاً / تَعَزهَزَ، زَلْزَلَةً / زَلْزَلَ، اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ، اِخْتِلاجاً / اِخْتَلَجَ، دَرْدَبَةً ودِرداباً / دَرْدَبَ، رَجْرَجَةً / رَجْرَجَ، اِرْتِجاجاً / اِرْتَجَّ، تَرَجْرُجاً / تَرَجْرَجَ، رَجْداً / رَجُدَ ـُ مع الرَّجلِ، تَرْجِيداً / رُجِدَ مع الرَّجلِ، اِرْتِعاجاً / اِرْتَعَجَ الرَّجُلُ، تَرَغْدُداً / تَرَغْدَدَ، رَغساً / رَعَسَ ـَ تَرَعُّساً / تَرَعَّسَ، اِرْتِعاساً / اِرْتَعَسَ، اِرْتِهاشاً / اِرْتَهَشَ الرَّجُلُ، رَجْفاً ورَجَفاناً ورُجُوفاً ورَجِيفاً / رَجَفَ ـُ الرَّجُلُ أوتِ الأرْضُ، اِرْتِجافاً / اِرْتَجَفَ، رَفّاً / رَفَّ ـِ القَلْبُ، شَفْشَفَةً / شَفْشَفَ، اِصْطِكاكاً / اِصْطَكَّ، صَفْقاً / صُعِفَ مع ـ الرَّجلُ وصَعَفاً / صَعِفَ ـَ، عَتْراً وعَتَراناً / عَتَرَ ـِ فَزفَرَةً / فَزْفَرَ، اِقْشِعْراراً / اِقْشَعَرَّ الجِلْدُ، قَفْقَفَةً / قَفْقَفَ، لَمْطاً / لَمَطَ ـُ، تَمَزْمُراً / تَمَزْمَرَ الجسْمُ، مَيْداً ومَيَداناً / مادَ يَمِيدُ، تَمايُداً / تَمايَدَ، تَمَيُّداً / تَمَيَّدَ، نَزّاً ونَزِيزاً / نَزَّ ـِ الوَتَرُ، اِنْتِفاضاً / اِنْتَفَضَ، وَجْفاً ووَجِيفاً ووُجُوفاً / وَجَفَ يَجِفُ، هَزْعاً / هَزَعَ ـَ.

لرزیده /larzide/ المُقْشَعِرّ، المُرْعَش، المَرْعُوش، المُرْعَد، المُرْتَجِف.

لرک /lark/ (گیا) عَرْتُونٌ مُرّانِيُّ الوَرَقِ.

لزج /lazej/ لَزِج، مُخاطِيّ، لاصِق، العَلِك.

لزج شدن /l.-šodan/ لزجاً ولُزُوجاً / لَزِجَ ـَ و تَلَزُّجاً / تَلَزَّجَ وتَلَجُّناً / تَلَجَّنَ الشَّيءُ.

لزج کردن /l.-kardan/ تذْبِيقاً / دَبَّقَ هـ.

لزجی /l.-i/ لُزُوجَة.

لزماژسته /lezmäžeste/ العَيْبُ أو الطَّعْنُ في الذّاتِ المَلَكِيَّةِ.

لزوجت /lozujat/ لُزُوجَة، تَلَزُّج.

لزوم /lozum/ لُزُوم، حَوج، حاجَة، اِحْتِياج، اِقْتِضاء، مُقْتَضى، وُجُوب، مُوْجِب.

لزوم مالایلزم /l.-e-mä-lä-yalzam/ (بد) لُزُومُ مالايَلْزَم.

لژ /lož/ مُحْفِلٌ ماسُونِيٌّ.

لژ بالا /l.-e-bälä/ شُرْفَةُ المَسْرَحِ.

لژ سینما /l.-e-sinemä/ خَلْوَةُ المَلْهَى، لُوج.

لژیون /ležiyon/ الفَيْلَق.

لژیون دنور /l.-do-nor/ وِسامُ جَوْقَةِ الشَّرَفِ.

لژیونر /ležiyoner/ فَيْلَقِيّ.

لس /los/ طمْي، غَرِيْن.

لسان‌المزمار /lesän-ol-mezmär/ (گیا) الكُلْحُم.

لسپدزا /lespedezä/ (گیا) بَرْسِيمٌ يابانِيّ.

لسیتین /lesitin/ اللِّسِتِيْن، مادةٌ دُهْنِيَّةٌ في صَفارِ البِيْضِ وأنْسِجَةِ الحَيَوانِ والنَّباتِ.

لش /laš/ ۱. جُثَّة ← لاشه. ۲. كَسُول، كَسْلان، عاطِلٌ عَنِ العَمَلِ، بَلِيد، تَنْبَل.

لش‌بازی /l.-bäzi/ تكَاسُل، تَبَلُّد، تَتَنْبُل.

لش‌بازی درآوردن /l.-b.-darävardan/ تكَاسُلاً / تكاسَلَ، تَبَلُّداً / تَبَلَّدَ، تَتَنْبُلاً / تَتَنْبَلَ.

لشکر /laškar/ جُنْد، عَسْكَر، جَيْش، البَرِيم، بَعْث، بَعَث، بَعِيث، جَحْفَل، جَحِيْف، جَمْع، جَمِيع، خَضْراء، خَمِيس، رِجْل، رَمّازَة، الزّافِرَة، صَرَد، غار، فِرْقَة، فَيْلَق، نَشاص، وِرْد، هَيْضَل.

لشکر پیاده /l.-e-piyäde/ جَيْشٌ مُشاةٌ.

لشکرکشی /l.-keši/ فَنُّ سَوْقِ الجَيْشِ، حَمْلَة.

لشکر کشیدن /l.-kešidan/ قِيادَةً / قادَ يَقُودُ الجَيْشَ، تَجْهِيزاً / جَهَّزَ وتَعْبِئَةً / عَبَّأَ الجَيْشَ.

لشکرگاه /l.-gäh/ مخَيَّم، مُعَسْكَر.

لشكرى /l.-i/ عسْكَرِيّ، جُنْدِيّ.

لشى /laši/ ← لش‌بازى.

لطافت /letäfat/ ۱. لُطْف، لَطافَة، رِقَّة، طَراوَة، غَضاضَة، غُضُوضَة، لِيْنٌ، لُيُونَـة، مُلاسَة، نُعُومَة. ۲. ظُرْف، كِياسَة، كَيْس، أناقَة، حُسْن، قَسام، قَسامَة. ۳. أُوْن، رِفْق، دَعَة.

لطف /lotf/ لطْـف، حُسْـن، مَحَبَّة، التُّحْفَـة، فَضْـل، إحْسان، عَفْو، كَرَم، هُداهِد.

لطفاً /l.-an/ لطْفاً.

لطف كردن /l.-kardan/ لطْفاً / لَطَفَ ـُ بِفُـلانٍ ولِفُلانٍ، تَفضِيْلاً / فَضَّل على شَخْصٍ ما.

لطمه /latme/ تلَف، فَساد، خَسارَة، ضَرَر.

لطمه خوردن /l.-xordan/ تضَرُّراً / تَضَرَّر، خُسْراً وخَسَراً وخُسْراً وخَسَاراً وخَسَارَةً وخُسْراناً / خَسِرَ ـَ .

لطمه زدن /l.-zadan/ ۱ ← سيلى زدن. ۲. إضْراراً / اضَرَّ، إيْذاءً / أذَى.

لطيف /latif/ ۱. لَطِيْف، مَلِسٌ، أمْلَـس، لَيِّن، المَلْمَس، نـاعِم، لَيِّـن، رَقِيْق، دَقِيْـق، أنِيْـس، رَخْص، رَخِيْـص، السُّماسِـم، السَّمام، السُّمْسُمـان، السُّمْسُمانِـيّ، طَفْل، طازَج، غَـرِيْض، مَـرِخ، وَثِر، وَثِيْـر، هَفّاف. ۲. جَمِيْل. ۳. حَسَنُ الطَّبْع.

لطيف شـدن /l.-šodan/ لِيْناً ولَيَـاناً ولِيْنَـةً / لانَ يَلِيْنُ مَلْمَسُهُ، مُلُوسَةً ومُلاَسَةً / مَلِسَ ـَ ومَلُسَ ـُ، نُعُومَةً / نَعُمَ ـُ، طَراوَةً وطَراءَةً وطَرَاءً وطَراةً / طَرُوَ ـُ وطَرِيَ ـَ .

لطيف‌طبع /l.-tab'/ لطِيْفُ الطَّبْعِ.

لطيف‌طبعى /l.-t.-i/ لطَافَةُ الطَّبْعِ.

لطيف كردن /l.-kardan/ تلْيِيْناً / لَيَّنَ، تَمْلِيْساً / مَلَّسَ، إلانَةً / ألانَ.

لطيفه /latife/ لطَيْفَة، نُكْتَةٌ جَمِيْلَةٌ، مَزْح، مُزاح، مُزاحَة، اُفْكُوهَـة، مُلْحَة، اُمْلُوحَـة، طُرْفَـة، طَرِيْفَة، هِـذار، هَزَل، نَهْنَة.

لطيفه گفتن /l.-goftan/ تنْكِيْتاً / نَكَّتَ، تَهْزِيْراً / هَزَّرَ، هَزْلاً / هَزَلَ ـِ في كَلامِهِ.

لطيفه‌گو /l.-gu/ مجّان، ماجِن، مازِح.

لطيفه‌گويى /l.-g.-yi/ نكْتَة، تَنْكِيْت، الإتْيانُ بالنُّكَتِ.

لعاب /lo'äb/ ۱. رُضـاب، لُعاب، رِيْـق، لُزُوْجَـة، رُوَال، رُؤام. ۲. (گيا) الهُلامُ النَّباتِيُّ، المَنّ.

لعاب دادن /l.-dädan/ تزْجِيْجاً / زَجَّجَ، زُخْرُفَةً / زَخْرَفَهُ بِسَطْحٍ مُلَوَّنٍ، طَلْياً / طَلَى يَطْلِي بالمِيْنا.

لعاب‌دار /l.-där/ اللُّعابِيّ، لَزِج، دَبِق، المَطْلِيّ.

لعاب‌كارى /l.-käri/ الزِّجاجَة، التَّطْلِيَةُ بـالمِيْنا، صِناعَةُ الزِّجاجِ.

لعابى /l.-i/ ۱. لَزِج، الـدَّبِقُ اللُّعـابِيّ. ۲. آنِيَةٌ مَطْلِيَّةٌ أو مُطَلَّيَةٌ بالمِيْنا. ۳. هُلا مِيْنَباتِيّ.

لعبت /lo'bat/ ۱. لُعْبَة، دُمْيَة. ۲. مَحْبُوبَةٌ فاتِنَةُ الحُسْنِ.

لعبت‌بازى /l.-bäzi/ ۱. ←عروسک‌بازى. ۲ ← مُخادَعَة.

لعل /la'l/ اللَّعْل، ياقُوتٌ أحْمَر، بَلْخَش، سِيْلان.

لعنت /la'nat/ العَذاب، الشَّـمّ، دُعاءٌ أو دَعْـوَةٌ بالشَّـرِّ، اللَّعْنَة، اللَّعْن، بُعْد، رِجْس.

لعنت شده /l.-šode/ اللَّعِيْن، اللَّعِيْنَة، مَلْعُون.

لعنت كردن /l.-kardan/ لعْناً / لَعَـنَ هـ ، مُلاعَنَةً ولِعاناً / لاعَنَ، [يكديگـر را] تَلاعُناً / تَلاعَنَ الـرَّجُلانِ وتَبَهُّلاً / تَبَهَّلَ وتَباهُلاً / تَباهَلَ وابْتِهالاً / ابْتَهَلَ ومُباهَلَةً / باهَلَ بَعْضُهُم بَعْضاً، بَهْلاً / بَهَلَ ـَ هُـ اللّهُ، دَعْوَةً ومَدْعاةً / دعا ـُ عَلَيهِ، إبْعـاداً / أبْعَدَ هُــ اللّهُ، تَـلاحِياً / تَلاحَـى القَومُ، إسْتِمْطاراً / إسْتَمْطَرَ عَلَيهِ اللَّعَنـاتِ، إسْتِنْزالاً / اسْتَنْزَلَ اللَّعَناتِ.

لعنتى /l.-i/ المَلْعُون، اللَّعِيْن.

لعن كردن /la'n-kardan/ ← لعنت كردن.

لغ /laq/ ← لق.

لغت /loqat/ اللُّغَة، كَلام، كَلِمَة، اللَّسْن.

لغت‌پرداز /l.-pardäz/ اللُّغَوِيّ.

لغ‌ساز /l.-säz/ عالِمُ اللُّغَةِ، نِيُولُوجِيّ ← واژه‌ساز.

لغت‌سازى /l.-s.-i/ عِلْمُ اللُّغَةِ، النِيُوْلُوجِيا ← واژه‌سازى.

لغت‌شناس /l.-šenäs/ العالِمُ بِفقْهِ اللُّغَةِ، الفِيْلُولُوجِي ← واژه‌شناس.

لغت‌شناسى /l.-š.-i/ فِقْهُ اللُّغَةِ ← واژه‌شناسى.

لغتنامه /l.-näme/ معْجَمُ اللُّغاتِ.

لغت‌نويس /l.-nevis/ مؤَلِّفُ مُعْجَمِ اللُّغاتِ، جامِعُ أو مُؤَلِّفُ القامُوسِ ← واژه‌نگار.

لغت‌نويسى /l.-n.-i/ تأْلِيْفُ مَعاجِمِ اللُّغاتِ ← واژه‌نگارى.

لغز /loqoz/ ۱. لُغْز، الأُحْجُوَّة، الأُحْجِيَّـة، الحُجَيّا، الُقِيَّة، اُغْبِيَّة، حَزُّوْرَة [عم]. ۲. مَسْخَرَة، الحُكَيْكَة.

لغزان /laqzän/ ← لغزنده.

لغزانـنـده /laqzänande/ مزِلِّـق، مُزَلِّـج، مُعَصِّر، مُـزِلّ، مُزَخْلِق.

لغزانیدن /laqzänidan/ تَزْلِيْقاً / زَلَّق، تَزْلِيْجاً / زَلَّجَ، زَخْلَقَةً / زَخْلَق، إمْلاصاً / أمْلَص الشَّيء، تَعْثِيْراً / عَثَّرَ، إعْثاراً / أعْثَرَ، إجْهاضاً / أجْهَضَ فُلاناً، دَحْضاً / دَحَضَ ـَ هـ، إزْلالاً / أزَلَّ هـ، اِسْتِزالاً / اِسْتَزَلَّ هُ.

لغزخوان /loqaz-xän/ الهَزّاء، ساخِر.

لغز خواندن /l.-xändan/ هَزْءاً وهُزْءاً وهُزُوءاً وهُزُوّاً ومَهْزاةً / هَزِئَ ـَ بِفُلانٍ ومِنْه، سَخْـراً وسَخَراً وسُخْراً وسُخُراً وسُخْرَةً ومَسْخَراً / سَخِرَ ـَ بِهِ ومِنْهُ.

لغزخوانی /l.-xäni/ اِسْتِهزاء، سُخْرِيَّة.

لغزش /laqzeš/ ۱. زَلْقَة، زَلَّـة، سَقْطَة، عَثْـرَة، تَزَحْلُـق، زَلَل، هَفْوَة، هَفاء، شَطَط، التَّعْـس، فَرْطَة، فَهَّة. ۲. سَهْو، تَقْصِير، مَعْصِيَة، الخَرْبَة، غَلْطَة، لَغْو، لَغاً، خَطَأ.

لغزش جوانی /l.-e-javäni/ شَطَطُ الشَّبابِ.

لغزش زبان /l.-e-zabän/ زَلَّةُ لِسانٍ.

لغزش قلم /l.-e-qalam/ زَلَّةُ قَلَمٍ.

لغزندگی /laqzandegi/ تزَحْلُق، اِنْزِلاق، تَزَلُّج.

لغزنده /laqzande/ زَلِق، مُنْزَلِق، زَلِـج، زالّ، مُتَزَحْلِق، مُزَحْلَق، زُهْلُول، عَثُور، تَعِس، العادِر.

لغزنده شدن /l.-šodan/ تَزَلُّجاً / تَزَلَّجَ، اِنْزِلاقاً / اِنْزَلَقَ، تَزَحْلُقاً / تَزَحْلَق، سَرَطاً / سَرِط ـَ.

لغزنده کردن /l.-kardan/ تَزْلِيجاً / زَلَّجَ، تَعْثِيْراً / عَثَّرَ، زَحْلَقَةً / زَحْلَقَ، تَزْلِيْقاً / زَلَّقَ هـ، إزْلالاً / أزَلَّهُ.

لغزه /laqze/ (رضـ) مُنْزَلِقَة.

لغزیدن /laqzidan/ ۱. زُلُوجاً / زَلَجَ ـِ ت قَدَمُـهُ، تَزَلُّجاً / تَزَلَّجَ، تَزَحْلُقاً / تَزَحْلَقَ، زُلُوقاً / زَلَقَ ـِ ت قَدَمُه، اِنْزِلاقاً / اِنْزَلَقَ ت القَدَمُ، زُلُولاً / زَلَّ ـِ ت القَدَمُ، أزُوحاً / أزَحَ ـِ ت القَدَمُ، تَعْساً / تَعَسَ ـَ، تَعَساً / تَعِسَ ـَ، دُحُوضاً / دَحَضَ ـَ، دَلَصاً / دَلِصَ ـَ، زَلِيْخـاً وزَلَخاناً / زَلَخَ ـِ ت قَـدَمُه، تَزَلُّخاً / تَزَلَّخَ، سُقُـوطاً ومَسْقَطاً / سَقَطَ ـُ، عَثْـراً وعَثِيْراً وعِثاراً / عَثَرَ ـِ وعَثِرَ ـَ وعَثُرَ ـُ، تَعَثُّراً / تَعَثَّرَ، كَتَلاً / كَتِلَ ـَ، هَفْواً وهَفْوَةً وهَفَواناً / هَفا ـُ. ۲ ← إخْطاءً / أخْطَأ.

لغو /laqv/ اِبْطال، لَغْو، إلْغاء، النَّقْض.

لغو حکم /l.-e-hokm/ (حقـ) نَقْضُ الحُكْمِ، التَّعْقِيْب.

لغو قانون /l.-e-qänun/ (قا) الإنْتِساخ.

لغو قرارداد /l.-e-qarär-däd/ (قا) التَّعْطِيل، نَسْخ.

لغو شدن /l.-šodan/ لَغْواً / لَغا يَلْغُو الشَّيءُ، بَطْلاً وبُطُولاً / بَطَلَ ـُ اِنْفِساخاً / اِنْفَسَخَ، اِنْتِفاضاً / اِنْتَفَضَ، شَطْباً / شُطِبَ مج ـُ.

لغو شده /l.-šode/ مَنْسُوخ، مُنْتَسَخ، مُلْغَى، مَنْقُوض.

لغو کردن /l.-kardan/ فَسْخاً / فَسَخَ ـَ، تَفْسِيْخاً / فَسَّخَ، نَقْضاً / نَقَضَ ـُ، تَبْطِيْلاً / بَطَّلَ، إبْطالاً / أبْطَلَ، إلْغاءً / ألْغَى، اِسْتِرْجاعاً / اِسْتَرْجَعَ الأمْرَ.

لغوی /loqavi/ عالِمٌ باللُّغَةِ، اللُّغَوِيّ.

لفاظ /laffäz/ ۱. المُغالِطُ بالكلامِ، المُتَلَـوِّنُ فِي أقْوالِهِ أوْ كَلامِهِ. ۲. المُتَمَلِّق ← زبان‌باز.

لفاظـی /l.-i/ ۱. المُغـالَطَةُ الكَـلامِيَّـةُ. ۲. التَّمَلُّق ← زبان‌بازی.

لفاظی کردن /l.-i-kardan/ ۱. مُغالَطَةً / غالَطَ بالكلامِ، تَلَوُّناً / تَلَوَّنَ فِي أقْـوالِهِ. ۲. تَمَلُّقاً / تَمَلَّقَ ← زبان بازی کردن.

لفاف /laffäf, lafäf/ مُنْحَنَـى التَّغَيُّـرِ في قِيْمَـةِ الـذُّرْوَةِ لِلتَّيارِ المُتَرَدِّدِ (في دائِرَةِ نَقْلٍ كَهْرَبائِيٍّ).

لفاف‌کردن /l.-kardan/ تَغْطِيَةً / غطَّى، تَغْلِيْفاً / غلَّفَ، لَفّاً / لفَّ ـُ.

لفاف‌گونی /l.-guni/ خَيْش.

لفافـه /lefäfe/ ۱. غِطاء، غِـلاف. ۲. السِّتار، الحِجـاب. «فلانی در ~ سخن می‌گوید»: يَتَكَلَّمُ فُلانٌ كِنايَةً.

لفت‌دادن /left-dädan/ مُماطَلَةً / ماطَلَ.

لفت ولعاب /l.-o.-lo'äb/ ۱ ← زرق‌وبرق. ۲ ← مُفَصَّلاً.

لفت ولعاب دادن /l.-o.-l.-dädan/ ۱. تَزْيِيْناً / زَيَّنَ، زَخْرَفَةً / زَخْرَفَ. ۲. تحْدِيثاً / حدَّثَ عِنَايَةً بـالتَّفاصِيْلِ و والتَّمَلُّقِ.

لفت ولیس /l.-o.-lis/ (عم) ۱. خَطْفُ أيِّ شَيْءٍ يُوْجَدُ. ۲. نَتْفُ الطَّعامِ.

لفت ولیـس‌کردن /l.-o.-l.-kardan/ (عم) ۱. خطْفاً / خطِفَ ـَ أيَّ شَيءٍ وَجَدَهُ. ۲. نتْفاً / نتَفَ ـِ الطَّعامَ.

لفت ولیسی /l.-o.-l.-i/ (عم) ← لفت‌ولیس.

لفظ /lafz/ اللَّفْظ.

لفظ دادن /l.-dädan/ قُبُولاً / قَبِـلَ ـَ شَفـاهَةً أولَفْظـاً،

مُوافَقَةً / وافَقَ لَفظاً ← قبول کردن.

لفظی */l.-i/* اللَّفظِيّ.

لفونشر */laf-fo-našr/* (بد) الطَّيُّ والنَّشْرُ، اللَّفُّ والنَّشْرُ.

لفونشرمرتب */l.-fo-n.-e-morattab/* (بد) النَّشْرُعَلَى تَرْتِيْبِ اللَّفِّ.

لفونشرمشوش */l.-fo-n.-e-mošavväš/* (بد) النَّشْرُعَلَى خلافِ تَرْتِيْبِ اللَّفِّ.

لفونشرمعکوس */l.-fo-n.-e-ma'kus/* (بد) اللَّفُّ والنَّشْرُ مَعْكُوسُ التَّرْتِيْبِ.

لق */laq/* ۱. مقَلْقَل، مُزَعْزَع، مُتَزَعْزِع، مُتَقَلْقِل، مُهتَزّ، مُتَزَخْزِح، مُتَزَلْزِلٌ «دندانش ~ است: سِنُّهُ مُتَزَلْزِلٌ». ۲. بيْضَةٌ فاسِدَةٌ.

لقاح */leqäh/* ← گشنگیری.

لقاح‌چلیپایی */l.-e-calipäyi/* الإخصابُ التَّهْجِيْنِيُّ.

لقب */laqab/* اللَّقَب، عُنْوان، كُنْيَة، شُهْرَة، تَسْمِيَة، كُنْوَة.

لقب‌دادن */l.-dädan/* تلْقِيْباً / لقَّبَ هـُ بِكذا.

لقب‌یافتن */l.-yäftan/* تلَقُّباً / تلَقَّبَ.

لق‌شدن */laq-šädan/* تلَقْلُقاً / تلَقلَقَ الشَّيءُ، تَزَعْزُعاً / تزَعْزَعَ الشَّيءُ، تَزَغْزُعاً / تزغزعَ السِّنُّ.

لق‌کردن */l.-kardan/* زعْزَعَةً / زعْزَعَ، لَقْلَقَةً / لقْلَقَ، نَضْنَضَةً / نضْنَضَ الشَّيءَ، زَعْزَعَةً / زعْزَعَ هـُ.

لقلقو */l.-l.-u/* الشَّيْخُ المُرْتَعِشُ مِنْ كِبَرِالسِّنِّ.

لقمه */loqme/* اللُّقْمَة، اللُّبْنَة، أُكْلَة، مُضْغَة، الزُّلْبَة، لُواسَة، لَغْفَة.

لقمة الغزال */loqmatol-qazäl/* لُقْمَة الحَمَل.

لقمه‌کردن */l.-kardan/* تلْقِيْماً / لقَّمَ الخُبْزَ.

لقمه‌گرفتن */l.-gereftan/* تلْقِيْماً / لقَّمَ الخُبْزَلَةَ.

لقمه‌لقمه */l.-l.-/* مُمَزَّق.

لقمه‌لقمه‌شدن */l.-l.-šodan/* تقَطُّعاً / تقَطَّعَ، تَمَزُّقاً / تمَزَّقَ.

لقمه‌لقمه‌کردن */l.-l.-kardan/* تقْطِيْعاً / قطَّعَ، تَمْزِيْقاً / مَزَّقَ.

لقمه‌یی */l.-yi/* اللُّقَمِيّ، بِقَدْرِ اللُّقْمَةِ.

لق‌وپق */laqq-o-paq/* ← لق.

لقوه */laqve/* ۲. لَقْوَة. شَلَلٌ وَجْنِيٌّ. ۲. [پز] تَمَيُّح.

لقوه‌دار */l.-där/* المَلْقُوّ.

لقوه‌گرفتن */l.-gereftan/* لَقْواً / لَقِيَ مج ـُ.

لک */lak/* ← لکه.

لکاته */lakäte/* ۱ ← روسپی، فاحشه. ۲ ← سلیطه.

لک‌انداختن */lakandäxtan/* تلْطِيْخاً / لطَّخَ، تَبْقِيْعاً / بقَّعَ، تَلْوِيْثاً / لوَّثَ.

لکتاریوس */laktäriyus/* (گیا) اللَّبَنِيَّة.

لک‌دار */lak-där/* ← لکه‌دار.

لک‌زدگی */l.-zadegi/* نمَش، كَلَف، بَرَش، تَبَقُّع [فِي الفاكِهَةِ]، تَلَطُّخ [في الثِّيابِ].

لک‌زدن */l.-zadan/* ۱ ← لکه‌دار شدن. ۲. «~ دل برای چیزی»: اِشْتِياقاً / اشْتاقَ إلَيهِ شَدِيْداً.

لک‌زده */l.-zade/* ← لکه‌دار.

لک‌شدن */l.-šodan/* ← لکه‌دار شدن.

لک‌کردن */l.-kardan/* ← لکه‌دار کردن

لک‌لک */laklak/* (جانـ) اللَّقْلَق، اللَّقلاق، أبُوحُدَيْج، أبُومَزْكَب.

لک‌لک‌آفریقایی */l.-e-efriqäyi/* (جانـ) أبُومِطْرَقَة، السُّعْن.

لک‌لک‌سانان */l.-sänän/* (جانـ) اللَّقْلَقِيّات.

لک‌لک‌سفید */l.-e-sefid/* (جانـ) البَلارِج.

لک‌لک‌شدن */lak-lak-šodan/* ← لکه‌لکه شدن.

لک‌لک‌کردن */l.-l.-kardan/* ← لکه‌لکه کردن.

لک‌لک‌کردن */leklek-kardan/* مُماطَلَةً / ماطَلَ، تَأَخُّراً / تَأَخَّرَ، تَأَنِّياً / تأنَّى في الأَمْرِ.

لک‌لک‌گرمسیری */laklak-e-garmsiri/* (جانـ) أبُوحَنَش، تَنطَل، أبُوحَنَا.

لک‌لک‌نیل */l.-e-nil/* (جانـ) الحارِس، أبومِنْجَل، أبُومَزْكُوب، العَنْزُالمُحَرَّم.

لک‌لک‌ها */l.-hä/* (جانـ) اللَّقْلَقِيّات.

لک‌لک‌های‌گرمسیری */l.-hä-ye-garmsiri/* التَّنْطَلِيّات.

لکن */läken/* أمّا، لَكِنْ، إنَّما.

لکنت */loknat/* اللُّكْنَة، لَقْلَقَة، لَغْلَغَة، عِيّ، تَخْتَخَة، تَعْتَعَة، عَفْت، فَهَّة، قَرَد، لَثَغ، لُثْغَةُ اللِّسانِ، لَجْلَجَة، لُوْثَة.

لکنت‌دار */l.-där/* اللَّجْلاج، أَلْكَن، تَخْتاخ، زَعُوم،

زُغْموم، عِفاطِيّ.

لکنت یـافتن /l.-yäftan/ لَکَناً ولُکُـونَةً ولُکْنُونَـةً و لُکْنَةً / لَکِنَ ـَ عِيّاً / عِيِيَ ـَ فِي المَنْطِقِ، عُجْمَةً / عجُمَ ـُ، تَهْتَهَةً / تهْتَهَ، تَأْتَأَةً / تَأْتَأَ، تَعْتَعَةً / تَعْتَعَ فِي الكلامِ، لَجْلَجَةً / لَجْلَجَ، تَلَجْلُجاً / تلَجْلَجَ، تَلَعْثُماً / تلَعْثَمَ.

لک‌وپیس /lak-o-pis/ (عم) البَهَق، نَمَـش، كَلَفُ الجِلْدِ ← لکه.

لک‌ولک کردن /lek-o-lek-kardan/ ← لک‌لک کردن.

لکوموتیو /lokomotiv/ ← لوکوموتیو.

لکه /lakke/ ۱. اللَّطْخَة، بُقْعَة، كَلَفُ الجِلْدِ، نَمَش، كُلْفَة، نُكْتَة، لَوْثَة، نُقْطَة، شِيَة، رُقْطَة، شائِبَة. ۲. وصْمَة، عَيْب.

لکهٔ ابر /l.-ye-abr/ غمَامَة، سَحابَة، غَيْمَة.

لکهٔ چشم /l.-ye-cešm/ غشَاوَةٌ عَلَى العَيْنِ، بَخَق، غُفاءَة، الغَباشَةُ عَلَى العَيْنِ.

لکه‌دار /l.-där/ ملَطَّـخ، مُبَقَّع، نَمِـش، أَنْمَش، نَمَـشُ الجِلْـدِ، أَبْقَع، أَبْـرَش، أَكْلَـفُ البَشَـرَةِ، مَنْقُوط، مُنَقَّـط، مُرَقَّط.

لکه‌دارشدن /l.-d.-šodan/ ۱. كَلَفاً / كَلِفَ ـَ الـوَجْهُ، نَمَشاً / نَمِشَ ـَ، تَبَقُّعاً / تبَقَّعَ، تَلَطُّخاً / تَلَطَّخَ. ۲. مرَغاً / مَرِغَ ـَ وتَدَنُّساً / تدَنَّسَ عِرْضُهُ.

لکه‌دارکردن /l.-d.-kardan/ ۱. لطْخاً / لطَخَ ـَ، تَلْطِيْخاً / لطَّخَ، تَبْقِيعاً / بقَّعَ الثَّـوْبَ، تَنْقِيْطاً / نقَّطَ، تَـرْقِيْطاً / رقَّطَ، تَلْوِيْثاً / لوَّثَ، لَوْثاً / لاثَ يَلُوثُ، تَوْسِيْخاً / وسَّخَ. ۲. تمْرِيْغاً / مرَّغَ، إِمْراغاً / أَمْرَغَ عِرْضَـهُ، تَدْنِيْساً / دنَّسَ و تَنْجِيْساً / نجَّسَهُ، وَصْماً / وصَمَ يَصِمُ بِعارٍ أو بِعيبٍ، هَتْكاً / هتَكَ ـِ، فَضْحاً / فضَحَهُ ـَ.

لکهٔ زرد /l.-ye-zard/ (پـز) إنخفاضُ المَـرْكَزِيُّ لِلْبُقْعَـةِ الصَّفراءِ الصَّغِيرة، حُفْرَةٌ أونُقْرَةُ الشَّبَكَةِ المَرْكَزِيَّةِ.

لکه‌گیر /l.-gir/ القَصَّار.

لکه‌گیری /l.-qiri/ قِصَارَةُ الأَقْمِشَةِ.

لکه‌گیری کردن /l.-g.-kardan/ تقْصِيْراً / قصَّرَ النَّسِيْجَ.

لکه‌لکه‌شدن /l.-l.-šodan/ تلَطُّخاً / تلَطَّخَ الثَّوْبُ شَدِيْداً، تَبَقُّعاً / تبَقَّعَ ت الفاكِهَةُ، تَلَوُّثاً / تلَوَّثَ شَدِيْداً.

لکه‌لکـه‌کردن /l.-l.-kardan/ تلْطِيخاً / لطَّخَ شَـدِيْداً، تَمْرِيْغاً / مرَّغَ، تَنْقِيْطاً / نقَّطَ، تَلْوِيْثاً / لوَّثَ.

لگاریتم /loqäritm/ (رضـ) اللُّوغارِيْتْم.

لگاریتم طبیعی /l.-e-tabi'i/ اللُّوْغارِيْتْمُ الطَّبِيْعِيُّ.

لگاریتم نپری /l.-e-neperi/ ← لگاریتم طبیعی.

لگام /logäm/ سرْعُ اللِّجام، زِمَام، عِـذار، اللِّجام، عِنان، عِذارُ اللِّجام، إِيْوان، سِحال.

لگام‌ساز /l.-säz/ اللَّجّام.

لگـام‌گسیختگـی /l.-gosixtegi/ ← لاقیـدی، لاابالی‌گری.

لگام‌گسیخته /l.-gosixte/ ← لاقید، لاابالی.

لگانی /logäni/ (گیا) لُوْغانِيَّة.

لگانی‌ها /l.-hä/ (گیا) لُوْغانِيّات، سِبْجِيلِيّات.

لگد /lagad/ رفْسَة، لَبْطَة، رَكْلَة.

لگدانداختن /l.-andäxtan/ ← لگدزدن.

لگداندازی /l.-andäzi/ ← لگدپرانی.

لگدپراندن /l.-parändan/ ← لگدزدن.

لگدپرانی /l.-paräni/ الرَّفس، الرَّكْل.

لگدتفنگ /l.-e-tofang/ رفْسَةُ أَوْ رَجْعَةُ البُنْدُقِيَّةِ.

لگدخوار /l.-xär/ متَحَمِّلُ الرَّفْسَةِ أوالرَّكْلَةِ.

لگدخوردن /l.-xordan/ ← لگدمال شدن.

لگدزدن /l.-zadan/ تَرْكِيْلاً / ركَّلَ هـ رَكْلاً / ركَلَ ـُ هـ مُراكَلَةً / راكَلَ صاحِبَهُ، [یکدیگر را] تَراكُلاً / تراكَلَ القَوْمُ، رَفْساً ورِفاساً / رفَسَ ـِ هـُ بِـرِجْلِهِ، جَحْفاً / جحَفَ ـَ هـ بِرِجْلِهِ، تَخَبُّزاً / تخَبَّزَ هـُ، تَخَبُّطاً / تخَبَّطَ هـُ بِرِجْلِهِ، خَذْياً / خذَى ـِ هـ دُعُوصاً / دعَصَ ـَ بِرِجْلِهِ، رَكْضاً / ركَضَ ـُ رَمْحاً / رمَحَ ـَ ت الدّابَّةُ فُـلاناً، ضِراحاً / ضرَحَ ـَ ت الدّابَّةُ بِرِجْلِها، لَبْطاً / لبَطَ ـِ بِرِجْلِهِ البَعِيْرُ أوالبَغْلُ، نَحْزاً / نحَزَ ـَ هـ بِرِجْلِهِ، نَفْحاً / نفَحَ ـَ ت الدّابَّةُ صاحِبَها.

لگدزن /l.-zan/ راكِل، رافِس، مُرَكِّل، مُراكِل، كاحِص، الأَخْبَط، ضَرُوْحٌ مِنَ الدَّوابِّ.

لگدکردن /l.-kadan/ وطْأً / وطِئَ يَطَأُ الشَّـيءَ بِرِجْلِهِ، تَوْطِئَةً / وطَّأَ بِرِجْلِـهِ، تَخَبُّطاً / تخَبَّطَ الشَّيءَ، دَعْساً / دعَسَ ـَ دَوْساً ودِياساً ودِياسَةً / داسَهُ ـُ، دَهْساً / دهَسَ ـُ طَرْقاً / طرَقَ ـُ الطَّرِيق، عَدْساً / عدَسَ ـِ الشَّيءَ.

لگدکوب /l.-kub/ ← لگدمال.

لگدکوب‌شدن /l.-k.-šodan/ ← لگدمال شدن.

لگدکوب‌کردن /l.-k.-kardan/ ← لگدمال کردن.

لگدکوبی /l.-k.-i/ دوْس، وَطْءٌ.

لگدمال /l.-mäl/ مُداس، مَدُوس، مَرفُوس، مَوطُوءٌ بالقَدَم، هَصِيص، دَكِيل، وَثِر، وِثْر، مَطْرُوق.

لگدمال‌شدن /l.-m.-šodan/ وَطاءَةٌ و وُطُوءَةٌ / وَطُؤَيَوطُؤُالمَوْضِعُ، انْدِعاثاً / اِنْدَعَثَ الشَّيءُ، تَوَزُّماً / تَوَزَّمَ.

لگدمال کردن /l.-m.-kardan/ وَطْأً / وَطِيءَ يَطَأُ الشَّيءَ بِرِجْلِهِ، تَوْطِئَةً / وَطَّأَ المَوضِعَ، دَوْساً / داسَ ـُـ هـ، اِنْتِعالاً اِنْتَعَلَ الشَّيءَ، تَكّاً / تَكَّ ـُـ الشَّيءَ اللَّيِّنَ، تَكْتَكَةً / تَكْتَكَ، ثَمّاً / ثَمَّ ـُـ الطِّينَ، اِجْتِساساً / اِجْتَسَّ الأَرْضَ، مُجاوَزَةً / جاوَزَ الشَّيءَ، حَدْساً / حَدَسَ ـُـ بِهِ الأَرْضَ، حَوْساً / حاسَ ـُـ القَوْمَ، دَهساً / دَهَسَ ـَـ، دَعْساً / دَعَسَ ـَـ، دَعْكَنَةً / دَعْكَنَ هـ، دَكْلاً / دَكَلَ ـُـ الشَّيءَ، رَهْساً / رَهَسَ ـَـ الشَّيءَ، رَهْكاً / رَهَكَ ـَـ الشَّيءَ، ضَهْتاً / ضَهَتَ ـَـ ضَهْزاً / ضَهَزَ ـَـ هـ ضَهْساً / ضَهَسَ هـ طَوْساً / طاسَ ـُـ اِكْتِساحاً / اِكْتَسَحَ، لَطْساً / لَطَسَ ـُـ الشَّيءَ، وَطْباً / وَطَبَ يَطِبُ الشَّيءَ، وَطْماً / وَطَمَ يَطِمُ هـ وَعْساً / وَعَسَ يَعِسُ الشَّيءَ، وَكْحاً / وَكَحَ يَكَحُ هـ بِرِجْلِهِ، وَهْتاً / وَهَتَ يَهِتُ الشَّيءَ، وَهْزاً / وَهَزَيَهِزُ هـ، وَهْساً وَهَسَ يَهِسُ هـ وَهْصاً / وَهَصَ يَهِصُ هـ، وَهْطاً / وَهَطَ يَهِطُ هـ هَصّاً / هَصَّ ـُـ، هَيْساً / هاسَ ـِـ.

لگدمالی /l.-m.-i/ وَطْءٌ، دَوْس.

لگدمالی کردن /l.-m.-i.-kardan/ ← لگدمال کردن.

لگن /lagan/ ۱. لَكَن، اللَّقَن، طِشْت، أَبْزَن، غَسِيل، مِغْسَل، قَعادَة، مِرْكَن، مِخْضَب. ۲. المِبْوَلَة.

لگن‌بیمار /l.-e-bimär/ نُونِيَّةُ السَّرِير.

لگن‌پیما /l.-peymä/ مِقْياسُ الحَوْضِ.

لگن‌خاصره /l.-e-xäsere/ (پز) الحَوْض.

لگن‌زبرین /l.-e-zebarin/ (پز) الحَوْضُ العِلْوِيُّ الكَبِيرُ أَوالكاذِبُ.

لگن‌زیرین /l.-e-zirin/ (پز) الحَوْضُ الحَقِيقِيُّ.

لگنی /l.-i/ حَوْضِيّ.

لگوری /laguri/ لَقَبٌ أُطْلِقَ عَلَى العاهِرَة القَبِيْحَةِ الوَجْهِ ← روسپی، فاحشه.

لگومین /iegumin/ البَقْلِين.

للگی /lalegi/ عَمَلُ المُرَبِّي، عَمَلُ المُرَبِّيَة، وَظِيْفَةُ المُعَلِّمِ الخُصُوصِيِّ أَوالمُرْشِدِ.

لله /lale/ الظُّؤْرَة، الظِّئْر، مُرَبِّي الأَطْفالِ، الدّايَةَ، المُرَبِّي، المُمَرِّض.

لم /lem/ حِيْلَة، فَنّ، رَمْز، المَهارَةُ في عَمَلٍ.

لم /lam/ اِتِّكاء، تَمَدُّد، الاِسْتِرخاء، إِسْنادُ الظَّهْرِ إِلَى وِسادةٍ ومَدِّالأَطْرافِ لِلْإِسْتِراحَةِ.

لمباندن /lombändan/ أَكْلاً / أَكَلَ يَأْكُلُ بِوَلَعٍ، شَرَهاً وشَراهَةً شَرِهَ ـَـ إِلى الطَّعامِ وعَلَيهِ.

لمبر /lombar/ الكَفَل، الجاعِرَة، الحاذ، اللَّوْزَة.

لم‌دادن /lam-dädan/ تَمَطِّياً / تَمَطَّى، تَمَطُّعاً / تَمَطَّعَ، تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، إِتِّكاءً / اِتَّكَى واتَّكَأَ عَلَى، إِسْناداً / أَسْنَدَإِلى، اِنْجِعاساً / اِنْجَعَسَ، اِضْطِجاعاً / اِضْطَجَعَ.

لمس /lams/ لَمْس، المَسْح، مَسَّة، لَمْسَة.

لمس‌شدن /l.-šodan/ فَلْجاً وفَلَجَةً / فَلِجَ ـَـ.

لمس‌شدنی /l.-š-i/ مَحْسُوس، مُحَسّ.

لمس کردن /l.-kardan/ لَمْساً /لَمَسَ ـِـ ومُلامَسَةً / لامَسَ هـ مَسّاً ومَسِيساًومِسِّيسَى / مَسَّ ـُـ الشَّيءَ، جَسّاً / جَسَّ ـُـ هـ اِجْتِساساً / اِجْتَسَّ، اِحْتِساساً / اِحْتَسَّ هـ رَمْصاً / رَمَصَ ـُـ الشَّيءَ.

لمس کردنی /l.-k.-i/ لَمْسِيّ، مَلْمَسِيّ.

لمسی /l.-i/ الفالِج، المَفْلُوج.

لمف /lamf/ (پز) ← لنف.

لمفاتیکی /lamfätiki/ (پز) ← لنفاوی.

لمفاتیکیه /lamfätikiyye/ (پز) ← لنفاوی.

لمفی /lamfi/ (پز) ← لنفاوی.

لمور /lemur/ (جانـ) اللِّيْمُور.

لمیدن /lamidan/ ← لم دادن.

لمیده /lamide/ المُتَمَدِّد، المُتَمَطِّي، المُتَّكِي.

لم‌یزرع /lam-yazra'/ جَدْب، جَدِيْب، مُجْدِب.

لنباندن /lonbändan/ ← (عم) لمباندن.

لنبر /lonbar/ ← لمبر.

لنت /lent/ وِسادةُ مُوَقِّفِ السَّيّارَةِ.

لنتر /lantar/ ۱. الفَنار، المَنارَة. ۲. الفانُوسُ السِّحْرِيّ.

لنتر /lanter/ ← فانوس.

لن‌ترانی /lan-taräni/ ← دشنام، متلک.

لن‌ترانی گفتن /l.-t.-goftan/ ← دشنام دادن، متلک گفتن.

لنت کوبی /lent-kubi/ بِطانَة، تَبْطِيْن.

لنت کوبی کردن /l.-k.-kardan/ تَبْطِيناً / بَطَّنَ.

لنج /lenj/ لِنْش.

لندهور /landehur/ مارِد، مُرْتَفِع، العالِي.

لنز /lenz/ عَدَسَة، عَدَسِيَّة.

لنف /lanf/ (پز) اللَّمْف، اللَّنْف، الإرْتِشاحُ النَّشَوانِيّ.

لنفاتیک /lanfätik/ (پز) ← لنفاوی.

لنفاوی /lanfävi/ (پز) اللَّمْفِيّ، اللَّمْفاوِيّ، اللَّنْفاوِيّ، الإرْتِشاحُ النَّشَوانِيّ.

لنفوسیتها /lanfosithä/ (پز) الكُرَيْفاوات، الكُرَيّاتُ اللَّنْفاوِيَّةُ فِي الدَّمِ.

لنگ /lang/ الأعْرَج، أكْسَح، ظالِع، خِمْع.

لنگ /long/ مِئْزَرُالحَمّام، إزارَة، وِزْرَة، الفُوطَة، بَشْكِير.

لنگ /leng/ (عم) ۱. رِجْل «~ش درهواست: هُوَبِلاتَكليفٍ، بِلاوَظِيفَةٍ» ۲. كَعْب. ۳. ← لنگه.

لنگان /langän/ الأعْرَج، العَرَنْجَل، الخِمْع، «~ ~ رفت»: مَشَى مَشْيَةَ الأعْرَجِ، مَشَى مَشْيَةَ العَرَنْجَلِ.

لنگ انداختن /long-andäxtan/ (عم) تَسْلِيماً / سَلَّم إلَيهِ، إسْلاماً / أَسْلَمَ، اِنْقِياداً / اِنْقادَ.

لنگان لنگان /langän-langän/ ← لنگان.

لنگ بستن /long-bastan/ اِتِّزاراً / اِتَّزَرَ.

لنگر /langar/ أَنْجَر، أَنْجَرَة، مِرْساة، هَوْجَل، هِلْب.

لنگر انداختن /l.-andäxtan/ إرْساءً / أَرْسَى ورُسُواً ورُسُوّاً رَساـِ تِ السَّفِينَةُ، إلْقاءً / أَلْقَى المِرْساةَ.

لنگر اندازی /l.-andäzi/ رَسْو، إرْساء، رُسُوُّ المَرْكَبِ.

لنگر دار /l.-där/ مُتَأَرْجِح، مُهْتَزّ.

لنگر داشتن /l.-däštan/ تَلَقْلُقاً / تَلَقْلَقَ، تَمايُلاً / تَمايَلَ، اِهْتِزازاً / اِهْتَزَّ، تَزَحْزُحاً / تَزَحْزَحَ، فَقْداً / فَقَدَ ـِ تَعادُلَهُ، تَأَرْجُحاً / تَأَرْجَحَ.

لنگر ساعت /l.-e-sä'at/ رَقّاصُ السّاعَة، نَوّاسُ السّاعَةِ.

لنگر کشیدن /l.-kešidan/ رَفْعاً / رَفَعَ يَرْفَعُ المِرْساةَ.

لنگرگاه /l.-gäh/ مِينا، مِيناءُالسُّفُنِ، مُرْسَى، مَرْفَأ، قاعِدَةُ السُّفُنِ، حَوْض، اِسْكِلَة، فُرْضَة، قُرَيْص، الكَلاء، مُكَلّأ، مَوْرِدَة.

لنگ شدن /lang-šodan/ عُرُوجاً ومَعْرَجاً / عَرَجَ ـُ ضَلِيْعاً / ضَلَعَ ـَ تِ الدّابَّةُ، جَألاناً / جَئِلَ ـَ كَسَحاً / كَسِحَ ـَ تَكَسُّحاً / تَكَسَّحَ.

لنگ کردن /l. kardan/ ۱. إعْراجاً / أَعْرَجَ هُـ قِزالاً ومُقازَلَةً / قازَلَ هـ. ۲. (عم) تَأْخِيراً / أَخَّرَ وتَعْوِيقاً / عَوَّقَ العَمَلَ.

لگ کردن /leg-kardan/ (عم) صَرَعَ المُصارِعُ نِدَّهُ بأخْذِ رِجْلِهِ.

لنگ ماندن /lang-mändan/ (عم) تَأَخُّراً / تَأَخَّرَ عَمَلُهُ، تَعَوُّقاً / تَعَوَّقَ عَمَلُهُ.

لنگه /lenge/ (عم) ۱. مَثِيل، نَظِير، تِرْب، نِدّ، زَوْج، أَلِيف، وَلِيف. ۲. عِدْل، غِرارَة، نِصْفُ الحِمْلِ، رِدْء، إبالَة، بالَة، رِزْمَةٌ كَبِيرَةٌ. ۳. فَرْد، فَرْدَة [الحِذاء].

لنگه به لنگه /l.-be-l./ مُخالَفَة، «کفش هایش را ~ پوشیده»: لَبَسَ حِذاءَهُ مُخالَفَةً.

لنگهٔ در /l.-ye-dar/ دَفَّةُ البابِ أو الشُّبّاكِ.

لنگه کفش /l.-kafs/ فَرْدُ الحِذاء.

لنگی /langi/ ۱. عَرَج، عَرجان، قَزَل، ضَلْع، خَزْعَة، ظَلَع، عَتْب. ۲. تَأَخُّرُ العَمَلِ، تَعَوُّقُ العَمَلِ.

لنگیدن /langidan/ عَرَجاً / عَرِجَ ـَ عَرَجاً / عَرَجَ ـُ خَزْجَلَةً / خَزْجَلَ، خَزْرَجَةً / خَزْرَجَ، خَزْعَلَةً وخِزْعالاً / خَزْعَلَ فِي مَشْيِهِ، خُمُوعاً وخَمَعاناً / خَمَعَ ـَ خَمَعاً / خَمِعَ ـَ ظَلْعاً / ظَلَعَ ـَ غَمْزاً / غَمَزَ ـِ في مَشْيِهِ، نَهْبَلَةً / نَهْبَلَ.

لنگی مادرزادی /langi-ye-mädar-zädi/ الضَّلَع.

لو /lu/ النُّقْطَةُ عَلَى وَرَقِ القِمارِ. «هفت ~»: وَرَقُ القِمارِ الّذي عَلَيهِ سَبْعُ نِقاطٍ.

لوار /lavär/ رَصِيفُ المِيْناءِ.

لوازم /laväzem/ عُدَّة، لَوازِم، أَدَوات، جِهاز، حاجِيات، مُهِمّات، مُؤَن.

لوازم آرایش /l.-e-äräyeš/ مُسْتَحْضَراتُ التَّجْمِيلِ، خُرْدَوات.

لوازم بهداشتی /l.-e-behdäšti/ جِهازٌ صِحِّيٌّ.

لوازم التحریر /l.-ot-tahrir/ ← نوشت افزار.

لوازم زندگی /l.-e-zendegi/ أَثاثُ البَيْتِ، الضَّرُورِيّات.

لوازم شخصی /l.-e-šaxsi/ أَشياءُ شَخْصِيَّةٌ.

لوازم یدکی /l.-e-yadaki/ قِطَعُ أو أَجْزاءُ غِيار.

لواش /laväš/ الصَّرِيْفَة.

لواشک /laväšak/ زِيار، لَوّاشَةُ البِيْطار.

لواشک زردآلو /l.-e-zardälu/ قَمَرُالدّين.
لواشه /lavaše/ (جانـ) ← كشتی چسب، لباشه.
لواط /levät/ اللّواط.
لواط كردن /l.-kardan/ لَواطَةً / لاطَ ـُ.
لوبليا /lobeliä/ (گيا) لُوبيلِيَة.
لوبيا /lubiyä/ (گيا) لُـوْباء، لُـوْبِياء، الأُخْبُـل، الأَخْبَل، الإِخْبِل، ثامِر، الحُنْبُل، دُجْر، قُرَيْناء.
لوبيا اسبی /l.-asbi/ (گيا) فُوْلُ الخَيْل.
لوبيا چشم بلبلی /l.-cešm-bolboli/ (گيا) اللُّوْبِيا، اللُّوْبِياء.
لوبيا چيتی /l.-citi/ (گيا) الصُّوْجَة.
لوبيا دريايی /l.-daryäyi/ (گيا) اِشْنـانُ القَلْي، قَلْـي، أَبُوقابِس، خُرَيْس.
لوبيا ژاپنی /l.-žäponi/ (گيا) فُوْل صُوْيَة.
لوبيا سبز /l.-sabz/ (گيا) الفاصُولِيا.
لوبيا سفيد /l.-sefid/ (گيا) لُوْبِياء بَيْضاء.
لوبيا قرمز /l.-qermez/ (گيا) لُوْبِياء حَمْراء.
لوبيا گرگی /l.-gorgi/ (گيا) التُّرْمُس، بَسِيْلَة.
لوبيای تونكا /l. ye-tonkä/ فُوْل تُنْكَة.
لوپولين /lupulin/ مَسْحُوقُ الجُنْجُل [ذَرُوْرُ نَبْتَـةِ الجُنْجُلِ يُسْتَعْمَلُ في تَعْطِيْرِ الجِعَةِ].
لوت /lut/ (مسـ) عُوْد، مِزْهَر.
لوتری، مذهب /luteri/ اللُّوْثَرِيَّة.
لوتسيوم /lutesiom/ (شيمـ) اللُّوتِيْتِيُوم.
لوتو /loto/ لُوتُو [نَوْعٌ مِنْ لَعْبِ الوَرَقِ].
لوتوفاكی /lutufäki/ ← لوطس خواران.
لوتی /luti/ (جانـ) الفَرْخ.
لوچ /luc/ الأَحْـوَل، أَجْهَر، أَخْلَـف، دائِث، أَلْفَت، لَفْتـاء [نث].
لوچ شدن /l.-šodan/ حَوْلاً / حَوِلَ ـَ، حَوْلاً / حَوِلَ ـَ ث عَيْنُهُ، اِحْوِلالاً / اِحْوَلَّ ت العَيْنُ، اِحْـوِيْلالاً / اِحْوالَّ ث عَيْنُهُ.
لوچ كردن /l.-kardan/ إِحْوالاً / أَحْوَلَ عَيْنَهُ، تَحْـوِيْلاً / حَوَّلَ عَيْنَهُ.
لوچی /l.-i/ الحَوَل، تَحْـوِيْل، الحَـدَر، الحُذْرَة، خُـزْرَة، شَفَع، قَبَل.

لوچی خارجی /l.-i-ye-xäreji/ حَوَلُ العَيْنِ.
لوچی داخلی /l.i-ye-däxeli/ القَبَل، الحَوَلُ الدّاخِلِيُّ.
لوچی فالجی /l.-i-ye-fäleji/ حَوَلٌ شَلَلِيٌّ.
لوچی واگرا /l.-i-ye-vägerä/ ← لوچی خارجی.
لوچی همگرا /l.-i-ye-hamgerä/ ← لوچی داخلی.
لوح /lowh/ ← لوحه.
لوحه /l.-e/ لَوْحَة، صَفِيْحَةٌ نَمُوذَجِيَّةٌ، لَوْح، بَلاطَة.
لوخ /lux/ (گيا) الحَلْفاء.
لو دادن /low dädan/ تَشْهِيْراً / شَهَّرَ، إِفْشاءً / أَفْشَى سِرّاً، نَمّاً / نَمَّ ـِ، دَلالَةً / دَلَّ ـُ عَلَى، وَشْياً ووِشايَةً / وَشَى يَشِي، وُقُوعاً / وَقَعَ يَقَعُ بِلِسانِهِ أَو في كَلامِهِ.
لو دانوم /lodänom/ (شيمـ) اللَّوْدَنُوم.
لودر /loder/ جارُوْفٌ آلِيّ، حَفّارَة.
لودگی /lowdegi/ مُجُـون، مَـزاح، خَلاعَـة، تَمَسْخُـر، المَرَح، السُّخْرِيَّة.
لودگی كردن /l.-kardan/ سَخَراً وسَخْراً وسُخْرَةً ومَسْخَراً، سَخِرَ ـَ مَجاعَةً / مَجُعَ ـُ، مَجَعاً / مَجِعَ ـَ، مُجُوناً / مَجَنَ ـُ الرَّجُلُ.
لوده /lowde/ ← سُخْرِيّ، مَسْخَرَة، ضَحّاك، مُضْحِك، سُتَرِيّ، بُهْلُول، مُهَرِّس، مُهَـرِّج، مُسْخَة، مَجِيْع، المِجْع، المَجْعَة والمُجَعَة [نث].
لوده شدن /l.-šodan/ لودگی كردن.
لور /lowr/ (گيا) أَثْأَب.
لورا /lurä/ ← (نجـ) الشُّلْياق.
لوری /luri/ كولی.
لوزتين /lowzateyn/ (پز) الإِفْلِكانِ، اللَّوْزَتانِ.
لوزالمعده /lowz-ol-me'de/ (پـز) البَنْكِرِيـاس، الغُـدَّةُ الحُلْوَة، المِعْقَد.
لوزه /lowze/ (پـز) الإِفْلِـك، اللَّوْزَة، بِنْـتُ الأُذُن، بِنْـتُ الوِذْن، الطُّلْطُلَة، الطَّلْطِلَة، الطُّلاطِلَة.
لوزهٔ حلقی /l.-ye-halqi/ (پز) لَوْزَةُ البُلْعُوم.
لوزهٔ زبانی /l.-ye-zabäni/ لَوْزَةُ اللِّسانِ.
لوزهٔ شيپور اوستاش /l.-ye-šeypur-e-ostäš/ (پز) لَـوْزَةُ قَناةِ فَلُّوب.
لوزهٔ كامی /l.-ye-kämi/ لَوْزَةُ الحَلْقِ.
لوزهٔ مخچه /l.-ye-moxce/ (پـز) لَوْزَة، أَحَـدُ الفُصـوصِ

الخَمْسَةِ الّتي يَتَرَكَّبُ مِنْها نِصْفُ المَخِيْخِ.

لوز هندی /lowz-e-hendi/ (گیا) ← کاکائو.

لوزی /lowzi/ (هنـ) المُعَيَّن.

لوزه‌یی /lowzeyi/ لَوْزِيّ.

لوزینه /lowzine/ اللَّوْزِيْنَج، قَطِيْفَة.

لوژ /luž/ لُوج [زَلّاقَةٌ صَغِيْرَةٌ لِلتَّزَحْلُقِ عَلَى الثَّلْجِ].

لوس /lus/ ۱. المُدَلَّل. ۲. مُنافِق. مُتَمَلِّق، مُداهِن.

لوس بازی /l.-bäzi/ ۱. تَدَلُّل. ۲. التَّمَلُّق، المُداهَنَة.

لوس بازی در آوردن /l.-b.-darävardan/ تَدَلُّلاً / تَدَلَّلَ.

لوستر /lustr/ النَّجَفَة، الثُّرَيّا، مِصْباحُ السَّقْفِ أو التَّعْلِيْق.

لوس شدن /lus-šodan/ تَدَلُّلاً / تَدَلَّلَ.

لوس کردن /l.-kardan/ تَدْلِيْلاً / دَلَّلَ هـ.

لوسمی /losemi/ (پز) ← سرطان خون.

لوسی /lusi/ التَّدَلُّل.

لوسیفر /lusifer/ (نجـ) ← زهره.

لوسیماخیوس /lusimäxiyus/ (گیا) اللُّوسِيْماخُوس.

لوسیون /losiyon/ ۱. غَسْل، رَحْض. ۲. غَسُول، غَسِيْل.

لوطس /lutos/ (گیا) المَيْس.

لوطس‌خوران /l.-xorän/ آكِلُوا اللُّوطُسِ [شَعْبٌ وَرَدَ ذِكْرُهُ فِي أُوذِيْسَةِ هُـو ميروسَ يَقْتاتُ باللُّـوطُسِ و يَحْيا في حـالَةِ التَّراخِي والكَسَلِ الّتي تُحْدِثُها].

لوطوس /lutus/ (گیا) اللُّوطُس، قَرْنُ الغَزالِ.

لـوطـی /luti/ اللُّـوطِـيّ، الفَتَـى، بَلْطَجِـي، الجَـدَع، أَبُـوجاسِـم، جُعَيْـدِيّ، أَزْعَـر، زَغْران، عُصْبَجِـيّ [عـم]، عِزبِيْد، عائِر، وَبَش.

لوطی بازی /l.-bäzi/ ۱ ← لوطی گری. ۲. القِيامُ بالأَعْمالِ الطّائِشَةِ.

لوطی بازی در آوردن /l.b.darävardan/ قِياماً / قامَ يَقُومُ بِعَمَلٍ طائِشٍ.

لوطی خـور شدن /l.-xor-šodan/ إغارَةً / أُغِيْرَ مج عَلَى مالِهِ، سَلْباً / سُلِبَ مج ـُ مالُهُ.

لوطی خور کردن /l.-x.-kardan/ نَهْباً / نَهَبَ ـَـ ونَهبَ ـَ مالَ فُلانٍ، إغارَةً / أغارَ عَلَى مالِهِ، سَلْباً / سَلَبَ ـُ مالَهُ.

لوطی گری /l.-gari/ فُتُوَّة، رُجُولَة.

لوف /luf/ (گیا) رُشَّة.

لوکس /luks/ ۱. اللُّكْس [وَحْدَةُ إضاءَةٍ تُعـادِلُ لومَناً]، ۲. كَمالِيّ، مُجَلَّل، مُزَيَّن، كُلُّ شَيءٍ جَمِيْلٍ.

لوکس فروش /l.-foruš/ بائِعُ الكَمالِيّاتِ.

لوکس فروشی /l.-f-i/ حانُوتُ الكَمالِيّاتِ.

لوکمی /lukemi/ (پز) ← سرطان خون.

لوکوسیت /lokosit/ (پز) الكُرَيْضَة، كُرَيَّةٌ بَيْضاء.

لوکوموتیو /lokomotiv/ وابُور، قاطِرَة، بابُورسِكَّةِ الحَدِيْدِ.

لوکوموتیو بخاری /l.-e-boxäri/ القاطِرَةُ البُخارِيَّةُ.

لوکوموتیو برقی /l.-e-barqi/ القاطِرَةُ الكَهْرَبائِيَّةُ.

لوکیفر /lukifer/ (نجـ) ← زهره.

لول /lul/ ۱ ← لوله. ۲. الباتّ، النَّشِيْط.

لولا /lowlä/ مُفَصَّلَة، مفصَّلَةٌ بِجَناحٍ.

لولا دار /l.-där/ مُفَصَّلَةٌ بِجَناحٍ.

لولا فرنگی /l.-farangi/ مُفَصَّلَةُ بُقْجَة.

لولاگر /l.-gar/ صانِعُ المُفَصَّلَةِ، صانِعُ اللَّوْلَبِ.

لولاگری /l.-g.-i/ صُنْعُ اللَّوْلَبِ أو المُفَصَّلَةِ.

لولای تاقدیس /l.-ye-täqdis/ قِمَّةُ الطِيَّةِ المُحَدَّبَةِ.

لولای چین /l.-ye-cin/ مُنْقَطَفُ الطِيَّة.

لولایی /l.-yi/ اللَّوْلَبِيّ، المُفَصَّلِيّ.

لول خوردن /lul-xordan/ ← لولیدن.

لول شدن /l.-šodan/ ثَمَلاً / ثَمِلَ ـَ، أَخْذاً / أَخَذَ يَأْخُذُ فِيْهِ الشَّرابُ.

لول لول /l.-e-l./ البَاتّ.

لولو /lulu/ بُعْبُع، تَخْوِيْفَة.

لولو خرخره /l-xorxore/ بُعْ بُعْ.

لوله /lule/ أُنْبُوب، قَناة، أُنْبُوبَة، وِعاء، ماسُورَة، مَسُوْرَة.

لولهٔ آب /l.-ye-äb/ أُنْبُوبُ الماءِ، أُنْبُوبُ رِيّ.

لولهٔ آب پاشی /l.-ye-a.-päši/ الخُرْطُوم، الأُنْبُوب.

لولهٔ آتش‌نشانی /l.-ye-ätaš-nešäni/ خُرْطُومُ ماءٍ [لِإطْفاءِ الحَرِيْقِ].

لولهٔ آزمایش /l.-ye-äzmäyeš/ الأُنْبُوب، غُمَر.

لولهٔ ارتفاع‌سنج /l.-ye-ertefä'-sanj/ أُنْبُوبَةُ البَيانِ.

لولهٔ اگزس /l.-ye-egzos/ أُنْبُوبُ العادِمِ.

لولهٔ الکترونی /l.-ye-elekteroni/ ← لولهٔ خلأ.

لولهٔ اوستاشی /l.-ye-ostäši/ القَناةُ السَّمْعِيَّةُ.

لولهٔ بخار /l.-ye-boxär/ قَناةُ البُخارِ، ماسُوْرَةُ البُخارِ.

لوله پاک کن /l.-päk-kon/ الماسِحَة، أداةٌ لِتَنْظِيْفِ باطِنِ

الأنابيبِ أو ساقِ البِيبَةِ.

لولهٔ ترمز /l.-ye-tormoz/ خُرطُومُ المِكبَحِ.

لولهٔ تفنگ /l.-ye-tofang/ ماسُورَةُ البُندُقِيَّةِ، الأَسْتُون.

لولهٔ توریچلی /l.-ye-torricelli/ فَراغُ طُورِشِلّي.

لولهٔ جدار /l.-ye-jedär/ ۱. غِلاف، غِطاء. ۲. أنابِيبُ مُتَّصِلَةٌ لَوْلَبِيّاً.

لولهٔ جراحی /l.-ye-jarrähi/ قُنَيَّة.

لولهٔ خرطومی /l.-ye-xortumi/ خُرطُومُ مِياهٍ.

لولهٔ خلأ /l.-ye-xala'/ صِمامٌ إلِكتِرُونِي، صِمامٌ مُفَرَّغ، صِمامٌ خَوائِيّ، أُنبُوبَةُ فَراغ.

لولهٔ دود /l.-ye-dud/ ← لولهٔ اگزس.

لولهٔ رحم /l.-ye-rahem/ ← لولهٔ زهدان.

لولهٔ زهدان /l.-ye-zehdän/ قَناةُ فالُوب.

لوله‌ساز /l.-säz/ سَمكَرِي.

لوله‌سازی /l.-s-i/ ۱. صُنعُ الأنابِيب. ۲. مَصنَعُ الأنابِيب.

لوله‌سانان /l.-sänän/ (جانـ) السُّلكِيّات أو الخَيطِيّات.

لوله شدن /l.-šodan/ اِنطِواءً / اِنطَوَى.

لولهٔ شعاع کاتودی /l.-ye-šo'ä'-e-kätodi/ أُنبُوبُ أَشِعَّةِ الكاثُود.

لوله شکلان /l.-šeklän/ (جانـ) الدِّيدانُ الخَيطِيَّة.

لوله شکلان شناور /l.-š.-e-šenävar/ الدِّيدانُ الخَيطِيَّةُ العَوّامَةُ.

لولهٔ شمارنده /l.ye-šomärande/ أُنبُوبَةُ عَدّاد.

لولهٔ شنوایی /l.-ye-šenäväyi/ ← لولهٔ اوستاشی.

لوله کردن /l.-kardan/ طَيّاً / طَوَى ـ.

لولهٔ کروکس /l.-ye-koruks/ أُنبُوبُ كُرُوكْس.

لوله‌کش /l.-keš/ عامِلُ الأنابِيبِ.

لوله‌کشی /l.-k-i/ مَدُّ شَبَكاتِ المِياهِ، إسالَةُ المِياهِ.

لوله‌کشی کردن /l.-k.-i-kardan/ مَدّاً / مَدَّ ـ إسالَةً / أسالَ، إيصالاً / أوصَلَ شَبَكاتِ المِياهِ.

لوله‌کشی گاز /l.-k-i-ye-gäz/ مَدُّ أنابِيبِ الغازِ.

لولهٔ کوچک /l.-ye-kucak/ الأُنَيبِيب.

لولهٔ کولیج /l.-ye-kulij/ أُنبُوبُ كُولِيدج.

لولهٔ گاز /l.-ye-gäz/ ماسُورَةُ غازٍ.

لوله گسلر /l.-ye-gesler/ أُنبُوبُ جِيسْلِر.

لوله گلیها /lule-golihä/ (گیا) أُنبُوبِيّاتُ الزَّهرِ.

لولهٔ گوارش /l.-ye-goväreš/ (پز) القَناةُ الهَضمِيَّة.

لولهٔ لاستیکی /l.-ye-lästiki/ أُنبُوبٌ مَرِن، نِبرِيج، خُرطُوم.

لولهٔ لامپا /l.-ye-lämpä/ زُجاجَةُ المِصباحِ، زُجاجَةُ القِندِيلِ.

لولهٔ موبین /l.-ye-muyin/ الأُنبُوبُ الشَّعرِيُّ.

لولهٔ نفت /l.-ye-naft/ أُنبُوبُ النِّفطِ.

لولهنگ /lul-hang/ إبرِيق.

لولهٔ نیرو /lule-ye-niru/ (فز) أُنبُوبُ القُوَّةِ.

لولهٔ هاضمه /l.-ye-häzeme/ ← لولهٔ گوارش.

لوله‌های انبیق /l.-hä-ye-anbiq/ (شیمـ) الأثال.

لوله‌های صوتی /l.-hä-ye-sowti/ أنابِيبُ التَّخاطُبِ.

لوله‌های مرتبطه /l.-hä-ye-mortabete/ ← ظروف مرتبطه.

لوله‌یی /l.-yi/ أُنبُوبِيّ.

لولی /luli/ ظَرِيف، لَطِيف، نَشِيط، سَكران، الهَدال.

لولیدن /lulidan/ تَلَوِّياً / تَلَوَّى، تَضَوُّراً / تَضَوَّرَ، تَمَرُّغاً / تَمَرَّغَ، اِنتِفاضاً / اِنتَفَضَ، تَرَعُّصاً / تَرَعَّصَ، اِرتِعاصاً / اِرتَعَصَ.

لومن /lumen/ اللُّومَن [وَحدَةٌ لِقِياسِ تَدَفُّقِ الضَّوءِ مِن مِصباحٍ].

لومینال /luminäl/ بَرْبِيتُور.

لوند /lavand/ مُتَدَلِّلَة، مِغناج.

لوندی /l.-i/ تَدَلُّل، غُنج.

لو و لوز /levuloz/ ← فروکتوز.

لویسیت /luisit/ (شیمـ) اللِوِيزِيت.

لوئی /lu'i/ (گیا) البُوط، العَصَوِيَّة.

لویی‌ها /l.-hä/ (گیا) البُوطِيّات.

له /leh/ سَحق، دَقّ، دَقِيق، مَسحُوق، ناعِم، مَدقُوق، مَهرُوس، مَطحُون.

لهجه /lahje/ لَحن، لَهجَة، لُغَة، لُكنَة، لُغَةٌ خُصُوصِيَّة.

لهستان /lahestän/ بُولَندا.

لهستانی /l.-i/ بُولَندِيّ.

له شدن /leh-šodan/ تَعَصُّراً / تَعَصَّرَ، اِنعِصاراً / اِنعَصَرَ، اِنسِحاقاً / اِنسَحَقَ، اِنهِراساً / اِنهَرَسَ.

له شده /l.-šode/ مَسحُوق، مَدقُوق، مَوطُوء، جَرِيش،

مَجْرُوش، جَشِیش، مَجْشُوش، مَدْشُوش، مُداس، مَدُوس، مُعَطَّب، مَعْطُوب، مُهْتَرِئ، مَهْرُوس، مَمْهُوک.

له کردن /l.-kardan/ وَطْأً / وَطِئَ ـَ الشَّيءَ، دَوْساً و دِیاساً و دِیاسَةً / داسَهُ ـُ دَقّاً / دَقَّ ـُ سَحْقاً / سَحَقَ ـَ تَسْحِیقاً / سَحَّقَ، ضَغْطاً / ضَغَطَ ـَ و إِضْغاطاً / أَضْغَطَ، عَصْراً / عَصَرَ ـِ و تَعْصِیراً / عَصَّرَ، تَکّاً / تَکَّ ـُ هُ، تَکْتَکَةً / تَکْتَکَ، جَرْشاً / جَرَشَ ـِ جَشّاً / جَشَّ ـُ دَشّاً / دَشَّ ـُ دَعْساً / دَعَسَ ـَ دَهْساً / دَهَسَ ـُ فَضْعاً / فَضَعَ ـَ کَبْساً / کَبَسَ ـِ عَلَی، تَمْطِیْعا / مَطَّعَ الشَّيءَ، مَعْساً / مَعَسَ ـَ الشَّيءَ، مَعْکاً / مَعَکَ ـَ مَهْکاً / مَهَکَ ـَ و تَمْهِیْکاً / مَهَّکَ هُ، هَرْساً / هَرَسَ ـُ هَصّاً / هَصَّ ـُ هَصْهَصَةً / هَصْهَصَ.

لهله زدن /lahlah-zadan/ لَهْثاً و لُهاثاً / لَهَثَ ـَ الکَلْبُ، اِلْتِهاثاً / اِلْتَهَثَ الکلبُ و غَیْرُه، لَألأةً / لَألأَ بِلِسانِهِ، نَهِیْجاً / نَهَجَ ـَ.

لهله زنان /l.-zanän/ مَغْلُول، عاطِش.

لهو /lahv/ اللَّهْو، اللَّعب.

له و لورده /leh-o-lavarde/ ← له شده.

لیاتریس /liyätris/ (گیا) لِیاتْرِیس.

لیاس /liyäs/ اللِّیاس.

لیاقت /liyäqat/ لِیاقَة، أَهْلِیَّة، جَدارَة، قَدَر، قِیاس، کَفاءَة، اِسْتِحْقاق، مَقْدُورَة، اِقْتِدار، مَزِیَّة، مازِیَة، فَضِیْلَة، صَلاح، صَلاحِیَّة، مُوافَقَة، جُودَة، لَباقَة، لَبَق، صِفَةٌ مُؤَهِّلَة.

لیبرال /liberäl/ تَحَرُّرِيّ، لِیبِرالِيّ، نَصِیرُ الحُرِّیَّةِ، مُتَحَرِّر.

لیبرالیسم /l.-ism/ مَذْهَبُ التَّحَرُّر.

لیبی /libi/ اللِّیْبِيّ، الجُمْهُورِیَّةُ العَرَبِیَّةُ اللِّیْبِیَّةُ.

لیبیدو /libido/ الشَّهْوَةُ الجِنْسِیَّةُ.

لیپاز /lipäz/ (پز) شِحْماز [خَمِیرَةٌ شَحْمِیَّةٌ لِلدُّهْنِ].

لیپمی /lipemi/ (پز) شَحْمِیَّةُ الدَّم، تَشَحُّمُ الدَّم.

لیپوئید /lipo'id/ (شیمـ) دَسَم، دُهْن، شَحْم.

لیپید /lipid/ ← لیپوئید.

لیتارژ /litärž/ مَرْتَک، لِیْتارِج، أَوَّلُ أُوکْسِیدِ الرَّصاصِ ← مردار سنگ.

لیتر /litr/ اللِّتْر، اللِّیْتر.

لیتوانی /litväni/ لِتْوانِيّ.

لیتوپون /litopon/ (شیمـ) لِیْتُوپُون [صَبْغٌ أَبیضُ جَیِّدُ الوِقایَة].

لیتوسفر /litosfor/ الیابِسَة، الجُزْءُ الیابِسُ مِنَ الأَرْضِ.

لیتوگرافی /litogräfi/ الطِّباعَةُ الحَجَرِیَّةُ.

لیتیم /litiyom/ (شیمـ) ← لیتیوم.

لیتیوم /litiyom/ (شیمـ) اللِّیْثِیُوم.

لیج /lic/ لُزُوجَة.

لیچار /licär/ کلامٌ جارِحٌ.

لیچار گفتن /l.-goftan/ جَرْحاً / جَرَحَ ـَ في الکلامِ.

لیچارگو /l.-gu/ الجارِحُ في الکلامِ.

لیچارگویی /l.-g.-yi/ الجَرْحُ في الکلامِ.

لیج افتادن /l.-oftädan/ إِصْباحاً / أَصْبَحَ ـ تْ الخُضْرَواتُ لَزِجَةً، اِبْتِلالاً / اِبْتَلَّ بِالماءِ.

لیج افتاده /l.-oftäde/ مُبْتَلّ.

لیچی /lici/ (گیا) اللُّتْشِیَّة.

لیخن /lixen/ (گیا) خَزَزُ الصُّخُورِ.

لیخنیس /lixnis/ (گیا) اللُّخْنِیس.

لید /lid/ (مسـ) اللِّیْدَة، أُغْنِیَةٌ أَلْمانِیَّة.

لیدر /lider/ زَعِیم، رَئِیْسُ الحِزْب.

لیدر شدن /l.-šodan/ قَوْداً و قِیادَةً و قِیاداً و مَقادَةً و قَیْدُودَةً / قادَ ـُ، صار زَعِیْمَ الحِزْبِ.

لیدری /l.-i/ زَعامَة.

لیر /lir/ (مسـ) قِیْثارَة.

لیره /lire/ لِیْرَة، لِیْرا، جُنَیْهَ.

لیرهٔ استرلینگ /l.-ye-esterling/ جُنَیْهٌ إِسْتِرْلِیْنِيّ.

لیز /liz/ زَلِج، زَلِیْج، زَلِق، مُزَحْلَق، مَسْحُوت، مَلِس، أَمْلَس، مَلِص، مَلِیْص.

لیزانه /lizäne/ المُزَلِّق.

لیزاندن /liz-ändan/ تَزْلِیْق، تَزْیِیْت.

لیز خوردن /l.-xordan/ زَلَقاً / زَلِقَ ـَ اِنْزِلاقاً / اِنْزَلَقَ، زَلّاً و زَلَلاً و زُلُولاً و زَلِیْلاً / زَلَّ ـِ، تَزَحْلُقاً / تَزَحْلَقَ، زُلُوجاً / زَلِجَ ـَ تَزَلُّجاً / تَزَلَّجَ، کَتَلاً / کَتِلَ ـَ.

لیزر /leyzer/ اللّازِر.

لیز شدن /liz-šodan/ زَلَقاً / زَلِقَ ـَ المَکانُ، مَرانَةً و مُرُونَةً / مَرَنَ ـُ الشَّيءُ، مُلُوسَةً و مُلاسَةً / مَلِسَ ـَ و مَلُسَ ـَ و مَلَسَ ـُ، مَلاصَةً / مَلُصَ ـُ، سَرَطاً / سَرِطَ ـَ.

لیز کردن /l.-kardan/ تَمْلِیساً / مَلَّسَ، تَزْلِیْقاً / زَلَّقَ، تَزْلِیْجاً / زَلَّجَ، مَهْکاً / مَهَکَ ـَ الشَّيءَ.

لیزول /lizol/ (شیمـ) لِیْزُوْل [مَحْلُولٌ کِیْمِیائِیٌّ مُطَهِّر].

لیزی /lizi/ زَلاقَة، مَزْلَقَة، اِنْزِلاق، تَزَحْلُق، تَزَلُّج، المَلَص، اللُّزُوْجَة، مُلُوسَة، کَتَن.

لیس /lis/ لُمْظَة، لَحْسَة، لُعْقَة.

لیسانس /lisäns/ إجازَة، شَهادَة، تَرْخِیْـص، اللِّیْسانْس، البَکالُورِیُوس.

لیسانسیه /l.-iye/ المَأْذُوْن، مُجاز.

لیس بـازی /lis-bäzi/ جَـدْوَل، لائِحَة، کَشْـف، بَیـان، فِهْرِسْت، القائِمَة، اللِّسْتَة.

لیست سیاه /l.-e-siyäh/ لائِحَةٌ سَوْداء.

لیست حقوق /l.-e-hoquq/ سِجِلُّ الأُجُورِ، لائِحَةُ الأُجُورِ، جَدْوَلُ الرَّواتِبِ، لائِحَةُ الرَّواتِبِ.

لیس زدن /lis-zadan/ ← لیسیدن.

لیسک /lisak/ (جانـ) الحَلَزُون.

لیسنده /lisande/ لاحِس، اللَّحّاس.

لیسه /lise/ لَحْس.

لیسهٔ میوه /lise-ye-mive/ (جانـ) قُوْبَعَةٌ ناسِجَةٌ.

لیسیدن /lisidan/ لَعْقاً و لُعْقَةً / لَعِقَ ـَ العَسَـلَ و غَیرَهُ، لَحْساً و لُحْسَـةً و مَلْحَساً / لَحِسَ ـَ، جَـزْساً / جَزَسَ ـِ الشَّيءَ، اِحْتِقاءَ / اِحْتَقَى الکَلْبُ في الإناءِ، تَرَقُّفاً / تَرَقَّفَ الشَّيءَ، سَلْتاً / سَلَتَ ـُ القَصْعَةَ، لَحْفاً / لَحَفَ ـَ الشَّيءَ، لَحْکاً / لَحِکَ ـَ العَسَلَ، لَدْساً / لَدَسَ ـُ الشَّيءَ، لَسَباً / لَسِبَ ـَ العَسَلَ و نَحْوَهُ، لَسْداً / لَسَدَ ـِ، لَسَداً / لَسِدَ ـَ لَسّاً / لَسَّ ـُ القَصْعَةَ، لَطْعاً / لَطِعَ ـَ هـُ بِلِسانِهِ، اِلْتِطاعاً / اِلْتَطَعَ الشَّـيءَ، لَغْفاً / لَغِفَ ـَ الإنـاءَ، لَمْصاً / لَمَصَ ـُ العَسَلَ و نَحْوَهُ، لَمْظاً / لَمَظَ ـُ، تَلَمُّظاً / تَلَمَّظَ / تَلَمُّصاً / تَلَمَّصَ، لَهْداً / لَهَدَ ـَ الشَّيءَ، تَلْهِیْداً / لَهَّدَ هـ لَهْساً / لَهَسَ ـَ الشَّـيءَ، مَصْمَصَةً / مَصْمَصَ، مَطْخاً / مَطَخَ ـَ العَسَلَ، تَمَطُّعاً / تَمَطَّعَ المأکُولَ، وُلْغاً و وُلُـوغاً و وَلَغاناً / وَلَغَ یَلَغُ و وَلِغَ یَلِغُ و یَوْلَغُ و یالَغُ الکَلْبُ.

لیسیدنی /lisidani/ لَعُوْق، لُهْسَة.

لیسیده /liside/ مَلْحُوس.

لیف /lif/ ۱. خَیْط، خُیَیْط، لِیْفَـة، لِیْف، خُلْب. ۲. (پز) اللِّیْف. ۳ ← فیبر.

لیـف حمـام /l.-e-hammäm/ لِیْفَـةُ الحَمّـام، لِیْفَـةُ الاِسْتِحمام، لُوْفَة.

لیف زدن /l.-zadan/ تَلْیِیْفاً / لَیَّفَ هـُ المُلَیِّفُ.

لیفک /l.-ak/ لُیَیْفَة.

لیف کتان /l.-e-katän/ نُسالَةُ الکَتّانِ.

لیف کش /l.-keš/ المُلَیِّف.

لیفکی /lifaki/ لُیَیْفِيٌّ.

لیف ماهیچه‌یی /l.-e-mähiceyi/ (پز) لِیْفُ العَضَلَةِ.

لیفی /l.-i/ (گیا) اللِّیْفِيٌّ، المُخَشْوَشَبُ مِنَ النَّباتِ.

لیقه /liqe/ اللِّیْقَة.

لیقه‌دان /l.-dän/ ← دوات.

لیک /lik/ مُخَفَّفُ لیکن.

لیکانتروپی /likäntropi/ (پز) اِسْتِذْئاب ← گرگانگی.

لیکن /likan/ لَکِنْ، اِنَّما.

لیکور /likor/ مُسْکِرٌ مُعَطَّرٌ.

لیگاما /ligämän/ (پز) رِباطُ عَظْمٍ.

لیگنیت /lignit/ ← زغال قهوه‌یی.

لیگنین /lignin/ (شیمـ) الخَشَبِیْن.

لیلک /lilak/ (گیا) ← لالکی.

لیلک ازرق /l.-e-azraq/ (گیا) الأُغْرُوان.

لی‌لی /ley-ley/ تَعْتاب.

لی‌لی بازی کردن /l.-l.-bäzi-kardan/ حَجْلاً و حَجَلاناً / حَجَلَ ـِ عَتْباً و عَتَباناً و تَعْتاباً / عَتَبَ ـِ اِرْتِداءً / اِرْتَدَی، رَدْیاً و رَدَیاناً / رَدَی ـِ ت الجارِیَةُ.

لیماند /limänd/ (جانـ) اللِّیْمَنْدَة.

لیمو /limu/ (گیا) لُمُون، لَیْمُون.

لیمو ترش /l.-torš/ (گیا) لَیْمُونٌ حامِض.

لیمو شیرین /l.-širin/ لَیْمُونٌ حُلْو.

لیمو عمانی /l.-ommäni/ لَیْمُونٌ بَنْزَهِیْر.

لیموناد /limunäd/ شَرابُ اللَّیْمُـون، لَیْمُونـادَة، قازُوْزَة، کازُوْزَة.

لیمویی /limuyi/ اللَّیْمُونِيٌّ.

لیمونیت /limonit/ (شیمـ) اللِّیْمُونِیْت، أُکْسِیْـدُ الحَدِیْدِ المائيّ.

لیناک /linäk/ ← شتابگر خطی.

لینت دادن /linat-dädan/ تَلْیِیْناً / لَیَّنَ، اِلانَةً / أَلانَ و

إسهالاً / أَسْهَلَ و تَمْشِيَةٌ / مَشْي و إمْشاءٌ / أَمْشَى البَطْنَ.

لینچ /linc/ اللِّنْش، إعْدامٌ مِنْ غَيْرِ مُحاكَمَةٍ قانُونِيَّةٍ.

لینچ کردن /linc-kardan/ لَنْشاً / لَنَشَ ـِ .

لینگوافرانکا /linguäfränkä/ اللُّغَةُ المُشْتَرَكَة.

لینوتایپ /linotäyp/ اللِّيْنُوتِيْب.

لینولئوم /linole'om/ مُشَمَّعُ الأَرْضِيَّةِ.

لینییت /linyit/ ← زغال قهوه‌یی.

لینیین /linyin/ الخَشَبِين ← هادرمال.

لیوان /livän/ الكُوب، الكُبّايَة، القَدَح.

لیوان آبجوخوری /l.-e-äbjow-xori/ الكُوز، قَدَحُ البِيْرَة.

لیوان آزمایشگاه /l.-e-äzmäyešgäh/ كُوبُ الصَّيْدَلِيِّ.

لیوان خمره‌یی /l.-e-xomreyi/ قَدَحٌ بَرْمِيْلِيٌّ.

لیوانی /l.-i/ قَدَحِيٌّ.

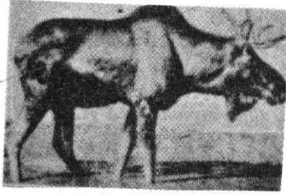
لیور /liver/ لِيْبَرَة.

لیوفوب /liyofob/ كارِهٌ لِوَسَطِ الانْتِشارِ.

لیوفیل /liyofil/ (شیمـ) مُحِبٌّ لِوَسَطِ الانْتِشارِ.

لیون /liyon/ لِيُون.

لئیم /la'im/ اللَّئِيم، بَخِيـل، مُقَتِّر، شَحِيـح، مُمْسِک، كَزُّاليَدَيْنِ.


گوزن قطبی

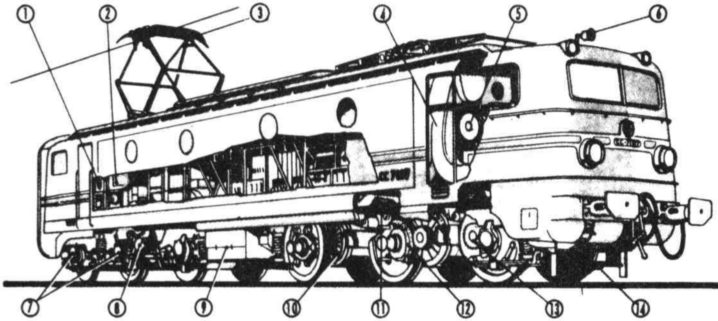

گوزن زرد


گوزن باتلاقی مرکز افریقا


گورجین آغاجی


گوه

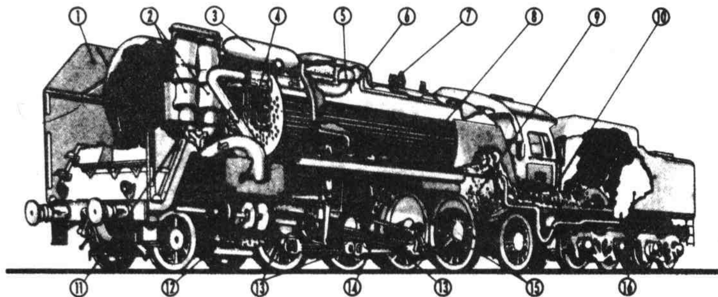
لکوموتیو برقی ـ القاطِرَة الكَهرَبائيّة



۱ــ دستگاه تولید فشار برای ترمزهای هوایی.
۲ــ دستگاه قطع.
۳ــ پانتوگراف.
٤ــ غلاف تهویهٔ موتور.
٥ــ دستگاه تهویه.
٦ــ بوق.
۷ــ جعبهٔ محورها.
۸ــ سیلندر ترمز هوایی.
۹ــ جعبهٔ آکوملاتورها.
۱۰ــ موتور کشش.
۱۱ــ محور نوسان کننده.
۱۲ــ چرخ دندهٔ انعطاف پذیر.
۱۳ــ دندهٔ موتور.
۱٤ــ جعبهٔ شن.

۱. ضاغط يغذّي مكابح الهواء ؛ ۲. فاصل التيّار ؛ ۳. واصل للتيّار بمفاصل ؛ ٤. غلاف تهوئة المحرّكات ؛ ٥. المروحة ؛ ٦. المنبّة ؛ ۷. علبة المحاور ؛ ۸. أسطوانة المكبح الهوائيّ ؛ ۹. غطاء المراكم ؛ ۱۰. المحرّك الجرّار ؛ ۱۱. قطب الذبذبة ؛ ۱۲. دولاب مسنّن مَرِن ؛ ۱۳. مسنّنة محرّك ؛ ۱٤. المرمل.

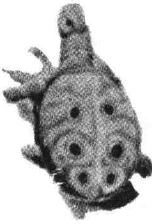
لکوموتیو بخاری ـ القاطِرَة البُخاريّة



۱ــ صفحهٔ دودگیر.
۲ــ دودکش مضاعف.
۳ــ گرم کنندهٔ آب.
٤ــ بالابرندهٔ دمای آب.
٥ــ رگولاتور (دستگاه تنظیم).
٦ــ گنبد بخار.
۷ــ سوپاپ (دریچهٔ) اطمینان.
۸ــ دیگ بخار لوله ای.
۹ــ کوره.
۱۰ــ سوخت رسان مکانیکی.
۱۱ــ مجرای خروج بخار.
۱۲ــ سیلندر (استوانه).
۱۳ــ دسته (بیل) محرّک.
۱٤ــ دستهٔ جفت کردن.
۱٥ــ چرخهای محرّک.
۱٦ــ مخزن آب.

۱. حاجز الدُّخان ؛ ۲. انفلات مزدوج ؛ ۳. المرجل ؛ ٤. رافع حرارة الماء ؛ ٥. المنظّم ؛ ٦. قبّة البخار ؛ ۷. صمام الأمان ؛ ۸. المرجل الأنبوبيّ ؛ ۹. الموقد ؛ ۱۰. تعبئة الفحم الآليّة ؛ ۱۱. خروج البخار ؛ ۱۲. الأسطوانة ؛ ۱۳. الدواليب المحرّكة ؛ ۱٤. ساعد القرن ؛ ۱٥. ساعد التحريك ؛ ۱٦. خزّان الماء.


لاما


لاک‌پشت پوسته نرم


لاک‌پشت آب شیرین


لاغیه


لاشخور مصری


لادن کرتی


لک لک گرمسیری


لوف

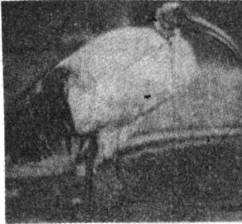

لبلاب سه رنگ


لبانة


لباشیر

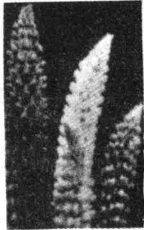

لکتاریوس

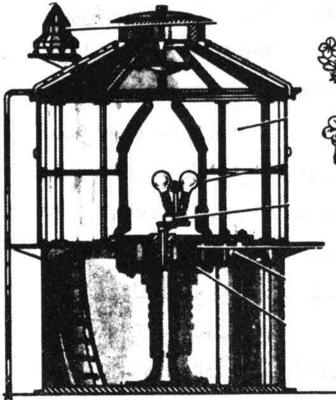

لامینر


لک‌لک نیل


لوخ


لک لک آفریقایی


لوبیا گرگی


لنتر


لبید


لسان الْمزمار


لرز ماهی

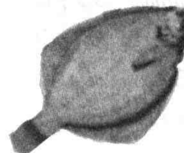

لودر


لوطوس

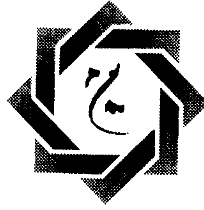

لیخنیس


لوئی


لوتی


لیماند


لور



م /m/، المیم، الحَرْفُ الثّامِنُ و العِشْرُوْنَ مِن حُروفِ الهِجاءِ و هِي بِمَثابةِ ۴۰ في حِسابِ الجُمَّلِ.

م /m/ ۱. ي، ضَمیرٌ مُتَّصِلٌ مُفردٌ مضافٌ إلَیه للمُتَکَلِّمِ یَلحَقُ آخِرَ الإسْمِ مثلَ: کتابم: کتابِي. ۲. تُ، ضمیرٌ مُتَّصِلٌ مُفردٌ مُتَکَلِّمٌ یَلْحَقُ آخِرَ الفِعْلِ مثلَ: گفتم: قلتُ. ۳. ي، ضمیرٌ مُتَّصِلٌ مُفردٌ مُتَکَلِّمٌ لِلْمَفعولِ یَلحَقُ آخِرَ الفِعْل مثلَ: زدم: ضَرَبَني. ۴. مُخْتَصَرُ استم، هستم مثل: انسانم: أنا إنسانٌ.

ما /mä/ نَحن، نا.

مأبون /m'abun/ مَأبُون، مُخَنَّث، مِثْفار، خانِع.

مابازاء /mä-be-ezä/ المُکافأة.

ما به التفاوت /m.-b.-he-t-tafävot/ الحَدُّبَیْنَ.

مابین /m.-beyn/ وَسَط.

مات /mät/ ۱. مَذهُوش، مُنْدَهِش، دَهِش، دَهْشان، حِیْران، تائِه، مُضْطَرِب، مَبْهُوت، «~ ش برد»: وَقَفَ مَشْدُوْهاً أو مَذْهُولاً، بَهْتاً / بَهِتَ ـَ و بَهُتَ ـُ و بُهِتَ مج. ۲. في لَعْبِ الشِّطْرَنْجِ دِلالَةٌ عَلَى مَوْتِ المَلِكِ. ۳. مُطفَأ، مُطْفِيّ، غَیْرُلامِع، مُظْلَم، کَدِر.

ماتادر /mätädor/ الثّوّار، مُصارِعُ الثِّیْرانِ.

ماترک /mä-tarak/ التَّرَکَة.

ماترنگ /mätorang/ (جانـ) سامُّ أبْرَص.

ماتریالیست /mäteryäl-ist/ المادِيّ.

ماتریالیسم /m.-ism/ المادِیّة، المَذْهَبُ المادِيّ.

ماتریالیسم تاریخی /m.-i-e-tärixi/ ← مادیگری تاریخی.

ماتریس /mätris/ قالِب، طابِع.

مات سرب /mät-sorb/ ا(شیمـ) کُرُوماتُ الرَّصاص.

مات شدن /m.-šodan/ تَحَیُّراً / تَحَیَّرَ، دَهَشاً / دُهِشَ مج مِن ودَهِشَ ـَ، بَهْتاً / بُهِتَ مج و بَهِتَ ـَ و بَهُتَ ـُ، شُمُوداً / سَمَدَ ـِ الرَّجلُ. ۲. عُرِّضَ «شاهُ» الخَصْمِ لِلْخَطَرِ [في الشِّطْرَنج]. ،

مات کردن /m.-kardan/ ۱. تَحْیِیْراً / حَیَّرَ، تَبْهِیْتاً / بَهَّتَ، إذهاشاً / أذْهَشَ. ۲. عَرَّضَ «شاهَ» الخَصْمِ لِلْخَطَرِ [في الشِّطْرَنْج].

ماتم /mätam/ مَأْتَم، عَزاء، نُواح، مَناحَة.

ماتم زدگی /m.-zadegi/ الحُزْن، الغَمّ.

ماتم زده /m.-zade/ حَزِیْن، حَزْنان، حادّ، صاحِبُ المَأْتَمِ، صاحِبُ العَزاءِ.

ماتمسرا /m.-sarä/ ← ماتمکده.

ماتم گرفتن /m.-gereftan/ ← غمگین شدن.

مات و مبهوت شدن /mät-o-mabhut-šodan/ ← مات شدن ۱.

ماتی /mäti/ غَباشَة، عَتامَة.

ماتیک /mätik/ أُصْبُعُ أحْمَرُ الشِّفاهِ.

ماجرا /mäjarä/ مایَجْرِي، الحادِث، الحادِثَة، شَرْحُ حال، مُغامَرَة.

ماجراجو /m.-ju/ الباحِثُ عَن الفِتْنَةِ، مُخاطِر، جَرِيء، المُغامِر، المُغامِس، مُغایِر، مِقْحام، قُحَمَة، مُتَهَوِّر.

ماجراجویانه /m.-j.-yäne/ مُغامِراً، مُجازِفاً.

ماجراجویی /m.-j.-j.-yi/ مُخاطَرَة، مُغامَرَة، مُجازَفَة، مُغایَرَة، مُشاغَبَة.

ماچ /mäc/ لَثْم، تَقْبِیْل، قُبْلَة.

ماچ کردن /m.-kardan/ بَوْساً / باسَ ـُ، تَقْبِیْلاً / قَبَّلَ، لَثْماً / لَثَمَ ـِ و لَثِمَ ـَ الفَمَ أو الوَجْهَ.

ماچه /mäce/ مُؤنَّثٌ و تُقالُ لِأُنْثَی الحِمارِ غالباً.

ماحصل /mä-hasal/ الحاصِل، الحادِث، الخُلاصة.

ماحضر /m.-hazar/ الحاضِرُ مِنَ الطَّعامِ، العَجَل، العُجْل.
مآخذ /maäxez/ مَرْجِع، مُسْتَنَد.
مآخذ و منابع /m.-va-manäbe'/ مَصادِرُ و مَراجِعُ.
مأخذ /mä'xaz/ مَأْخَذ.
ماخولیا /mäxuliyä/ مالِنْخُولِیـا، مالِیْخُولِیا، مَلِنْخُـولِیا، سَوْداء، بِرْسَاب، بِرْسَام.
ماخولیایی /m.-yi/ مُصابٌ بالمالِیْخُولیا.
مادام /mädäm/ ۱ ← مادامی که. ۲. سَیِّدَةٌ مُتَزَوِّجَة.
مادام الخمر /m.-ol-xamr/ الخِمِّیْر.
مادام العمر /m.-ol-omr/ أبَدِيٌّ، طُوْلَ الحَیاةِ.
مادامی که /m.-i.-ke/ رَیْثَما، وَقْتما، طالَما، مادامَ.
مادر /mädar/ أُمّ، الأُمَّة، أُمَّهَة، والِدَة، وَلُود.
مادرانه /m.-äne/ أُمِّيّ، أُمَّهِيّ، أُمُومِيّاً.
مادر بزرگ /m.-bozorg/ الجَدَّة.
مادر تباری /m.-tabäri/ أَخْوالِيّ.
مادر به خطا /m.-be-xatä/ اِبْنُ الحَرامِ، ابْنُ الزِّنَى.
مادر خرج /m.-xarj/ الکاشِر [عم، عراقی]، أَمِیْنُ الخَرْجِ.
مادر خوانده /m.-xände/ الأُمُّ بالتَّبَنِّي.
مادر رضاعی /m.-rezä'i/ مُرْضِعٌ، مُرْضِعَة.
مادرزادی /m.-zädi/ فِطْرِيّ، خِلْقِيّ.
مادر زن /m.-zan/ حَماة، أُمُّ الزَّوْجَةِ.
مادر سالاری /m.-säläri/ النِّظامُ الأُمَوِيّ.
مادر شدن /m.-šodan/ أُمُومَةٌ / أُمَ ـَ ت الفَتاةُ.
مادر شوهر /m.-šowhar/ حَماة، أُمُّ الزَّوْجِ.
مادر فرزندی /m.-farzandi/ أُمِّيٌّ بَنَوِيّ.
مادر مرده /m.-morde/ ۱. الفاقِدُ أُمَّهُ ۲. اللَّطِیْم، الیَتِیْم.
مادر نمونه /m.-e-nemune/ أُمٌّ مِثالِیَّة.
مادری /m-i/ أُمِّيّ، أُمَّهِيّ، أُمِّیَّة، أُمُومَة.
مادگی /mädegi/ ۱. الأُنُوثَة. ۲. عُرْوَةُ زِرارِ القَمِیْص.
مادگی گل /m.-ye-gol/ (گیا) المِدَقَّة.
مادلن /mädlen/ ماذْلِیْن [حَلْوَى خَفِیْفَة].
مادموازل /mädmoäzel/ فَتاة، آنِسَةٌ لَمْ تَتَزَوَّجْ.
مادون /mä-dun/ أَسْفَل، أَدْنَى دَرَجَةٍ.
مادون قرمز /m.-e-qermez/ ← فرو سرخ.
ماده /mäde/ أُنْثَى الإِنْسانِ أو الحَیَوانِ، المُؤَنَّث.
ماده /mädde/ ۱. (حقـ) مادَّة، بَنْـد، الفِقْرَة، جُمْلَـة، شَرْط، مَقْطَـع، قَیْد. ۲. مادَّة، جِسْـم. ۳. خُراج، دُمَّـل، طُلُوع.
مادهٔ آلی /m.-ye-äli/ مادَّةٌ عُضْوِیَّة.
ماده الاغ /mäde-oläq/ الأَتان، الحِمارَة.
مادهٔ اولیه /mädde-ye-avvaliyye/ مادَّةٌ أَوَّلِیَّة.
مـادهٔ بین سـتـارگـان /m.-ye-beyn-e-setäregän/ مادَّةٌ بَیْنَجْمِیَّة.
مـادهٔ بیـن سلـولـی /m.-ye-beyn-e-selluli/ المـادَّةُ الأَساسِیَّةُ بَیْنَ الخَلایا.
مادهٔ پوستی /m.-ye-pusti/ مادَّةٌ قِشْرِیَّةٌ أولِحائِیَّة.
ماده تاریخ /m.-tärix/ مُطابَقَةُ الحُرُوْفِ لِلأَعْدادِ.
مادهٔ خـاکستری /m.-ye-xäkestari/ (پز) مـادَّةُ الدِّمـاغِ السِّنْجابِیَّة.
مادهٔ خام /m.-ye-xäm/ مادَّةٌ خامٌ، مادَّةٌ أَوَّلِیَّة.
مادهٔ خوراکی /m.-ye-xoräki/ مادَّةٌ غَذائِیَّة.
مـادهٔ سفید مغـز /m.-ye-sefid-e-maqz/ (پـز) المَرْکَـزُ البَیْضِيّ.
مادهٔ شاخی /m.-ye-šäxi/ المادَّةُ القَرْنِیَّة، القَرَتِیْن.
ماده شناسی /m.-šenäsi/ عِلْمُ الجَسَدِ.
مادهٔ قابل انفجار /m.-ye-qäbel-e-enfejär/ لِدَیْت، مادَّةٌ شَدِیْدَةُ الإِنْفِجار.
مادهٔ قانونی /m.-ye-qänuni/ مَرْسُومٌ تَشْرِیْعِيّ.
ماده گرای /m.-geräy/ مادِّيّ، نَصِیْرُ المادِیَّة.
ماده‌گرایی /m.-g-yi/ المادِّیَّة، المَذْهَبُ المادِّيّ.
مادهٔ زیر /m.-ye-zir/ (گیا) نـامِ أَسْفَلَ المِدَقَّةِ، مُنْـدَغِمٌ أَسْفَلَ المَبِیْضِ.
مادهٔ مشبک /m.-ye-mošabbak/ المادَّةُ الشَّبَکانِيّ.
مادهٔ نوع /m.-ye-now'e-en/N- شِبْهُ مُوَصِّلٍ سالِبُ النَّوعِ.
مادهٔ نوع /m.-ye-now'e-pi/P- شِبْهُ مُوَصِّلٍ مُوجَبُ النَّوعِ.
مادهٔ واحده /m.-ye-vähede/ المادَّةُ الواحِدَة.
مادی /m.-i/ ۱. مـادِّيّ، عَیْنِيّ، جِسْمِـيّ، جُسْمانِـيّ، طَبِیْعِيّ، هَیُولِيّ، هَیُولانِيّ. ۲. المادِّيّ، نِصِیْرُ المادِیَّة.
مادیات /m.-iyyät/ المادِّیّات.
مادیان /mädiyän/ أُنْثَى الحِصان، حِجْر، لُکَعَة.
مادیت /mädiyyat/ مادِیَّة.
مادیگرای /m.-i-geräy/ المادِّي.

مادیگری /m.-i-gari/ المادّيّة، المَذهَبُ المادّيّ ← ماتریالیسم.
مادیگرایی /m.-i-geräyi/ ← مادیگری.
مادیگری تاریخی /m.-i-gari-ye-tärixi/ المادّيّةُ التّاريخيّة.
مادینه /mädine/ مُؤنّث.
ماذریون /mäzaryun/ (گیا) الماذَرْيُون.
مار /mär/ (جانـ) حَيّة، الحَيُوت، ثُعبان، إبْنَةُ الجَبَل، أبُوعُثمان، إحدَى بَناتِ طَبَق، أرَيْق، بَحْث، جارِيَة، خِنزَقْر، خِنْزَقْرَة، أخْزَم، رَقّاش، مِزعامَة، طُلْع، طِلّ، عَنّاء، عِزْبَدّ، عِسْوَدّ، عَوْمَج، عَمَج، عُمُّج، عامِرُ البَيْتِ، غُول، قُطارِيّ، قُطارِيّة، لاهَة، هاب، هِلال، يَمّ.
مارآبی /m.-e-äbi/ (جان) جِنشان، ثُعبانُ الماءِ، صِلِنْباج.
مارا /mä-rä/ ضَميرُ نَصبٍ مُنفَصِلٌ لِلْمُتَكَلِّمِ الجَمْعِ، إيّانا.
مارا‌ژدر /m.-aždar/ (جانـ) ← ماربوآ.
مارافسای /m.-afsäy/ الحاوِي.
ماران /m.-än/ (جانـ) الحَيّات، الأفاعِي، بَناتُ طَبَق.
ماربوآ /m.-e-buä/ (جان) ← بوآ.
مارپرستی /m.-parasti/ عِبادَةُ الأفاعِي أو الحَيّات.
مارپیچ /m.-pic/ حَلَزُونَة، لَوْلَب، أُفْعُوانِيّ.
مارپیچ رفتن /m.-p.-raftan/ اِتّخاذاً / اِتَّخَذَ سَبِيْلاً لَوْلَبِيّاً.
مارپیچی /m.-p.-i/ حَلَزُونِيّ، لَوْلَبِيّ، حَوِيّة، لَفّة، مُتَعَرِّج، مُعْوَجّ، مُتَمَعِّج.
مارپیسه /m.-pise/ (جانـ) البَرْصاءُ مِنَ الحَيّات، رَقْشاء.
مارتینی /märtini/ المارْتِيْنِيّ، مُسْكِرٌ مُعَدٌّ مِن جِنّ و فیرموت.
مارجعفری /mar-e-ja'fari/ (جانـ) حَنَش، أفْعَى.
مارچ /märc/ آذار، أذار.
مارچوبه /mär-cube/ (گیا) الهِلْيَوْن، أسْفَراج، ضُغْبُوس، كِشْكُ الماز.
مارچوبه‌ییان /m.-c.-yiyän/ (گیا) الهِلْيَونِيّات.
مارخور /m.-xor/ (جانـ) المارْخور.
مارخوش خط و خال /m.-e-xoš-xat-to-xäl/ المُرائِي، المُنافِق، الغاشّ، المُختال.
ماردارو /m.-däru/ (گیا) عُودُالحَيّة.
ماردریایی /m.-e-daryäyi/ (جانـ) حَيّةُ الماءِ.
مارزبان /m.-zabän/ (گیا) لِسانُ الحَيّة، اللُقفة.
مارزنگی /m.-r-zangi/ (جانـ) ذاتُ الأجْراس، جُلْجُلِيّة، أُفْنُون، قِرْطال.
مارس /mars/ ۱. مارْس، آذار، أذار. ۲. مَرْس [فِي لَعِبِ النَّرْدِ الطّاوِلَةِ].
مارسانان /m.-sänän/ (جانـ) أشْباهُ الأفاعِي.
مار سفید کوهی /m.-e-sefid-e-kuhi/ (جانـ) الخُضب.
مارس کردن /märs-kardan/ غَلْباً و غَلَبَةً / غَلَبَ ـِـ هُ مَرْساً.
مارسنگ /m.-sang/ حَجَرُالحَيّة.
مارش /märš/ المَارْش.
مارشاخدار /m.-e-šäxdär/ (جانـ) الحارِيَة، حَيّةٌ قَرْناء، ذاتُ القَرْنَيْن.
مارشال /märšäl/ مُشِيْرُ الرُّكْن.
مارشناسی /mär-šenäsi/ عِلْمُ الأفاعِي أوالحَيّاتِ.
مارطوقی /m.-e-towqi/ (جانـ) حَنَش.
مارطوقی‌ها /m.-t.-hä/ (جانـ) الحَنَشِيّات.
مارعینکی /m.-eynaki/ (جانـ) الحُفّات، الخِنْفِس، الحِنفِش، الحِنفِيْش، بَزّاقَة، الصِّلُّ المِصْرِيّ، ناشِر.
مارک /märk/ ۱. سِمَة، عَلامَة، طابِع، دَمْغَة. ۲. مارْک [وَحْدَةُ النَّقْدِ الألْمانِيّ].
مارکبری /mär-e-kobrä/ (جانـ) الصِّلّ، النَّجا.
مارکبرای‌مصری /m.-e-k.-ye-mesri/ (جانـ) النّاشِر.
مارک تجاری /märk-e-tejäri/ عَلامَةٌ تِجارِيّة.
مارک زدن /m.-zadan/ وَسْماً وسِمَةً / وَسَمَ يَسِمُ بِعَلامَةٍ أو بِسِمَةٍ.
مارکسیست /märks-ist/ مارْكِسِيّ، نَصِيرُ مَذهَبِ مارْكس.
مارکسیسم /m.-ism/ مارْكْسِيّة.
مارکوهی /mär-e-kuhi/ (جانـ) الخِشاش.
مارکی /märki/ المِرْكِيْز.
مارکیز /märkiz/ المَرْكِيْزَة، مارْكِيْزا.
مارگارین /märgärin/ مَرْجَرِيْن، سَمَنٌ نَباتِيّ صِناعِيّ، مَرْغَرِيْن.
مارگریت /märgerit/ (گیا) ← مینا.
مارگزیدگی /mär-gazidegi/ لَدْغَةُ الحَيّة.

مارگزیده */mär-gazide/* لَدِیغ ـ مَلْدُوغ، سَلِیم.

مارگیر */m.-gir/* الحاوِي، حَوّاء.

مارمالاد */märmäläd/* رُبّ، مُرَبّى، هَرِيس الفَواكِه، خَبِيص.

مارماهی */mär-mähi/* (جانـ) أَنْقَلِيس، إِنْقِلِيس، الأَنْكَلِيس، ثُعبانُ الماء، جِرِّيث، حَنْكَلِيس، شِلْق، شِيْق، صِلِنْباج، قِرِّيث، مَزْمَرِيج.

مارماهی برقی */m.-m.-ye-barqi/* (جانـ) فَتْرَة، سَمَكٌ رَعّاد.

مارماهی دهان گرد */m.-m.-ye-dahän-gerd/* (جانـ) الجُلْكا، الجَلَكَى.

مارماهیها */m.-m.-hä/* (جانـ) أَنْقَلِيسِيّات، إِنْقِلِيسِيّات، شِيْقِيّات.

مارمولک */m.-mulak/* (جانـ) الوَزَغَة، عِظايَة، سِحْلِيّة، الأَبْرَص، البَرَص، التُّعَبَة، الضُّدّاد، وَرَن، وَرَل.

مارمولک باغی */m.-m.-e-bäqi/* (جانـ) سامُّ أَبْرَص.

مارمولک‌ها */m.-m.-hä/* (جانـ) الوَزَغِيّات.

مارورگان */m.-väregän/* (جانـ) الحَنَش.

مارونی */märuni/* المارُونِيّة [منسوبٌ إلى قدّيس مارون].

ماری */m.-i/* أَفْعُوانِيّ، كالأَفْعَى.

ماریمبا */märimbä/* (مسـ) المَرِمْبَة.

مازاد */mäzäd/* زِيادَة، مايَزِيْدُ عَلَى الحاجَةِ.

مازالاق */mäzäläq/* مِصْرَع ← فرفره.

مازریون */mäzaryun/* (گيا) المازَرْيُون، زَيْتُونُ الأَرْض.

مازریون کوهی */m.-e-kuhi/* (گيا) دَفْنَة، الكَرَد.

مازریون هندی */m.-e-hendi/* (گيا) الهُرّج.

مازریونیان */m.-iyän/* (گيا) المازَرْيُونِيّات.

مازو */mäzu/* (گيا) عَفْصُ البَلُوط.

مازوت */mäzut/* (شيمـ) النِّفطُ الأَسْوَد، المازُوت.

مازوخیسم */mäzuxism/* (پز) مازُوخِيّة، ماسُوشِيّة.

مازوریم */mäzurium/* الماسُورِيُوم.

مازوشیسم */mäzošism/* ← مازوخیسم.

مازه */mäze/* العَمُودُ الفَقْرِيّ.

ماژنتا */mäženta/* ← فوکسین.

ماژور */mäžor/* (مسـ) ← گام بزرگ.

ماژیک */mäžik/* قَلَمُ خَطٍّ عَرِيض، القَلَمُ ذُو الرّأسِ العَرِيض.

ماساریقا */mäsäriqä/* (پز) المَسارِيق.

ماساریقایی */m.-yi/* (پز) المَسارِيقِيّ.

ماساژ */mäsäž/* تَدْلِيك، صِحِّيّ، تَكْبِيس.

ماساژدادن */m.-dädan/* تَدْلِيكاً / دَلْك صِحِّياً، تَكْبِيساً / كَبْس.

ماست */mäst/* رَوْب، رائِب، رَوْبَة، لَبَن خاثِر، لَبَنٌ زَبادِي، لَبَنٌ حامِض، رَثِيئَة، مَضَض.

ماست بستن */m-bastan/* مَصْلاً / مَصَلَ ـُ اللَّبَنَ.

ماست بند */m.-band/* لَبّان، خَضّاضُ اللَّبَن.

ماست‌بندی */m.-b.-i/* مَصْلُ اللَّبَن.

ماست خوری */m.-xori/* السُّكْرُجَة، السُّكُرُّجَة.

ماست شدن */m.-šodan/* مَصْلاً و مُصُولاً /مَصَلَ ـُ اللَّبَنُ، رَوْباً و رُؤُوباً / رابَ ـُ اللَّبَنُ، خَثْراً و خُثُوراً و خَثَراناً / خَثَرَ ـُ و خَثَراً / خَثِرَ ـَ و خَثارَةً و خُثُورَةً / خَثُرَ ـُ و تَخَثُّراً / تَخَثَّرَ اللَّبَنُ.

ماست کردن */m.-kardan/* تَرْوِيباً / رَوَّب، إِرابَةً / أَرابَ اللَّبَنَ، تَخْثِيراً / خَثَّرَهُ.

ماست مالی کردن */m.mäli-k./* ۱. لَمْ يُحْكِمْ الأَمْرَ، تَنْيِيْئاً / نَيَّأَ الأَمْرَ. ۲. حَرْفاً / حَرَفَ ـِ المَوْضُوعَ أوالكلامَ.

ماستیک */mästik/* مُصْطَكَى.

ماسک */mäsk/* قِناعُ التَّنَكُّر.

ماسک زدن */m.-zadan/* تَنْكِيراً / نَكَّر، تَقْنِيْعاً / قَنَّعَ، تَقَنُّعاً / تَقَنَّعَ.

ماسک ضدگاز */m.-e-zed-be-gäz/* كَمّامَةُ الغازات السّامّة، صِقاع، قِناعُ الوِقايَة.

ماسوره */mäsure/* ماسُورَة، مَسُورَة، أُنْبُوب، بَكَرَة، مِطْوَى، مِكَبُّ الخَيْطِ، مَكُّوك، وَشِيْعَة، مُومُ مَكَنَةِ الخِياطَة، نِير.

ماسوره پیچ */m.-pic/* الكامَةُ في مَكِنَةِ الخِياطَة، الحَدَبَة.

ماسوره نگهدار */m.-negahdär/* الحامِلَة، الرّافِعَة، الحامِل، حامِلُ البَكَرَةِ الثّانَوِيّةِ فِي مَكَنَةِ الخِياطَةِ.

ماسه */mäse/* رَمْل.

ماسه‌زار */m.-zär/* رَمْلِيّ، رَمْلاوِيّ.

ماسه‌زی */m.-zi/* رَمْلِيّ [يَنْمُوويَعِيْشُ في الرَّمْل].

ماسه سنگ */m.-sang/* حَجَرٌ رَمْلِيّ.

ماسه فروش */m.-foruš/* الرَّمّال.

ماسه‌یی */m.-yi/* رَمْلِيّ.

ماسیدن /mäsidan/ تَجَمُّداً / تَجَمَّد، تَحَجُّراً / تَحَجَّر.
ماسیده /mäside/ مُجَمَّد، مُتَحَجِّر.
ماش /mäš/ (گیا) قُرْطُمان، جُلُبّان، كِرْسِنَّة، مَجّ، ماش.
ماش دارو /m.-däru/ (گیا) العُرْصُف.
ماش سبز /m.-e-sabz/ (گیا) المُنْج.
ماشک /m.-ak/ (پز) الدُّخْرَيْج.
ماش ماهی /m.-mähi/ (جانـ) مُطَوَّقة، أُمّ حَسْرَد.
ماشوره /mäšure/ (گیا) قَصَبَة، قَلَم، ساقُ النُّجَيْلِيّات.
ماشه /mäše/ (نظـ) نـابِضُ السِّلاحِ النّارِيّ، غَمّـاز، زِنادُ البُنْدُقِيَّة، ماشَك.
ماشی /mäši/ مُخْضَرّ، ضارِبٌ إلى الخُضْرَة.
ماشین /mäšin/ ۱. السَّيّارَة. ۲. عِدَّة، آلَة، مَكِنَّة، مَكِنَة.
ماشین آب‌پاش /m.-e-äb-päš/ عَرَبَةُ الرَّش
ماشین آتش‌زا /m.-e-ätaš-zä/ الآلَةُ الجَهَنَّمِيَّة.
ماشین آتش نشانی /m.-ä-nešäni/ وابُورُ الحَـرِيقَةِ أو المُطافِيء، مِطْفَأَة، طَفّايَة.
ماشین آلات /m.-älät/ إنْشاءاتٌ آلِيَّة، الآلات.
ماشین آلات سنگین /m.ä.-e-sangin/ المُعَـدّاتُ الصِّناعِيَّةُ الثَّقِيلَة.
ماشین اصلاح /m.-e-esläh/ ماكِنَةُ الحِلاقَـةُ، مَكِنَةُ قَصّ شَعْر، المِجَزّ.
ماشین‌باری /m.-e-bäri/ شاحِنَة، سَيّارَةُ شَحْن.
ماشین‌بافندگی /m.-e-bäfandegi/ آلَةُ غَزْل، آلَـةُ نَسْج، مِنْسَجٌ آلِيّ.
ماشین بافه‌بندی غلات /m.-e-bäfe-bandi-ye-qallät/ الرّابِطَة.
ماشین بپا /m.-bepä/ سائِسُ السَّيّارات.
ماشین بخار /m.-e-boxär/ الوَابُورُ البُخارِيّ، آلَةٌ بُخارِيَّة.
ماشین بوجاری /m.-e-bujäri/ المِنْفَض، المِنْسَف، النَّسّاف.
ماشین پنبه چین /m.-e-panbe-cin/ قَطّافُ القُطْن.
ماشین تایپ /m.-e-täyp/ ← ماشین تحریر.
ماشین تحریر /m.-e-tahrir/ آلَةٌ كـاتِبَة، مِكْتـاب، آلَةُ النَّسْخ.
ماشین تراش /m.-e-taräš/ مِخْرَطَة.
ماشین جوجه کشی /m..-e-juje-keši/ الحاضِنَة، مَعْمَلُ أوجِهازُ التَّفْرِيخ.
ماشین چاپ /m.-e-cäp/ مَكِنَةُ الطِّباعَة.
ماشین چمن زنی /m.-e-caman-zani/ المِحَشّ، كادِمَة.
ماشین چوب بری /m.-e-cub-bori/ مِكَنَةُ نَشْرِ الخَشَب.
ماشین حساب /m.-hesäb/ آلَةٌ حاسِبَة، حـاسِب، عادّ، مِرْقَم.
ماشین حفاری /m.-e-haffäri/ نَقّاب، مِنْقَب، مِنْقَبَة.
ماشین خامه‌گیر /m.-e-xäme-gir/ الشَّكْوَة.
ماشین خرمن کوب /m.-e-xarman-kub/ دَرّاسَة، نَوْرَج.
ماشین خیاطی /m.-e-xayyäti/ مَكِنَةُ الخِياطَة.
ماشین در بست /m.-e-darbast/ سَيّارَةُ حَـوْض [عراق]، سَيّارَةٌ إخْتِصاصِيٌّ [مصر].
ماشین دوخت /m.-duxi/ دَبّاسَة.
ماشین‌دودی /m.-dudi/ وابُورٌ بُخارِيّ.
ماشین روغن کشی /m.-e-rowqan-keši/ العاصِرَة.
ماشین ریش تراشی /m.-e-riš-taräši/ مَكَنَةُ الحِلاقَة.
ماشین ریشه کنی /m.-e-riše-kani/ المِجْثاث.
ماشین‌ساز /m.-säz/ المِيكانِيكِيّ.
ماشین سازی /m.-s.-i/ صُنْعُ الماكِينات.
ماشین سرتراشی /m.-e-sar-taräši/ مَكِنَةُ قَصّ الشَّعْر.
ماشین سواری /m.-e-saväri/ سَيّارَة.
ماشین شیره کشی /m.-e-šire-keši/ العاصِرَة.
ماشین صحافی /m.-e-sahhäfi/ مَكِنَةُ تَزْقِيمِ الكُتُب.
ماشین صورت تراشی برقی /m.-e-surat-taraši-ye-barqi/ مُوسَى كَهْرَبائِيَّة.
ماشین غربال /m.-e-qarbäl/ النَّسّاف.
ماشین کار /m.-e-kär/ العامِلُ المِيكانِيكِيّ.
ماشین کرایه‌یی /m.-e-keräyeyi/ سَيّارَةُ أُجْرَة.
ماشین کردن /m.-kardan/ ۱. حَفّاً وحِفافاً / حَفّ ـُ، قَصّاً / قَصّ ـُ الشَّعْرَ. ۲. ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ عَلَى الآلَةِ الكاتِبَة.
ماشین کره‌گیری /m.-e-kare-giri/ مِمْخَضَة، شَكْـوَة، فَرّازَة.
ماشین لای روبی /m.-e-läy-rubi/ الكَرّاكَة.
ماشین لباسشویی /m.-e-lebässuyi/ غَسّالَةٌ كَهْـرَبائِيَّة، مَكِنَةُ الغَسِيل، عَصّارَةُ الغَسِيل.
ماشین نمره‌زنی /m.-e-nomre-zani/ نَمّارَة، مِرْقَم.

ماشین نورد /m.-e-navard/ آلَةُ التَّصْفِيح.
ماشین نویس /m.-nevis/ كاتِبٌ أو ناسِخٌ أوطابِعٌ عَلَى الآلَةِ الكاتِبَةِ، ضارِبُ آلَةِ الكاتِبَة..
ماشین وجین /m.-e-vejin/ المِجَثّ، المِجَثَّة.
ماشینی /m.-i/ ۱. آلِيّ، مِيكانِيكِيّة. ۲. مَصْنُوعٌ بالآلَةِ.
ماشینیست /mäšinist/ الآلِيّ.
ماشینیسم /m.-ism/ آلِيَّة.
ماضی /mazi/ الماضِي.
ماضی استمراری /m.-ye-estemräri/ فِعْلُ ماضٍ لِاسْتِمْرارِيَّةِ العَمَلِ مثل: می‌رفت: كانَ يَذْهَبُ.
ماضی بعید /m.-ye-ba'id/ صِيغَةُ الماضِي الأسْبَق.
ماضی نقلی /m.-ye-naqli/ المُضارِعُ التّامّ.
ماغ /mäq/ (جانـ) دَجاجَةُ الماءِ.
مافوق /mä-fowq/ كُلُّ مُرْتَفَعٍ، مافَوْقَ اليَدِ.
ما قبل تاریخ /m.-qabl-e-tärix/ ماقَبْلَ التّارِيخ.
ماک /mäk/ اللِّبَأ.
ماکارونی /mäkäruni/ شَعْرِيَّةُ الأكْلِ، مَكَرُونَة، مَعْكَرُونَة، إطْرِيَة ← اسپاگتی.
ماکائو /mäkä'o/ (جانـ) المَقْو.
ماکت /mäket/ نَمُوذَجٌ مُصَغَّر.
ماکروفاژ /mäkrofäž/ بَلْعَمَةٌ كَبِيرة [كُرَيَّةٌ تَأْكُلُ الخَلايا الكَبِيرةَ الغَرِيبَةَ].
ماکزیموم /mäkzimom/ الحِدُّ الأعْلَى، الحَدُّ الأقْصَى، النِّهايَةُ الكُبْرَى.
ماکسول /mäksvel/ مَكْسِوِيل [وَحْدَةُ التَّدَفُّقِ المَغْنِطِيسِيّ].
ماکل /mäkl/ تَلاصُفٌ بِلَّورِيّ.
ماکو /mäku/ مَكُّوكُ الخِياطَةِ أوالحِياكَة، مُوم، الوَشِيعَة، الأواقِيّ.
ماکول /mäkul/ لَطْخَة، بُقْعَة، كَلَف، نَمَش.
ماکیان /mäkiyän/ فِراخ، دَجاج، دَجاجَة، أُمُّ الوَلِيد.
ماکیان سانان /m.-sänän/ (جانـ) أشْباهُ الدَّجاجات.
ماکیان‌ها /m.-hä/ (جانـ) الدَّجاجِيّات.
ماکیاولیسم /mäkiyävelism/ مَكْيافِيلِيَّة.
ماگازین /mägäzin/ مَجَلَّة [دَوْرِيَّةٌ مُصَوَّرَةٌ غالِباً، تُعالِجُ مُخْتَلِفَ المَوضُوعات].

ماگدالینین /mägdäliniyan/ العَهْدُ المَجْدَلِيّ.
ماگنولیا /mägnoliyä/ (گیا) مَنُولِيا، مَغْنُولِيا، المَغْنُولِيَة، جاذِبَة.
ماگنولیاسه /m.-se/ (گیا) ← ماگنولیاها.
ماگنولیاها /m.-hä/ (گیا) المَغْنُولِيات.
مال /mäl/ ثَرْوَة، ثَراء، غِنًى، قُنْيَة، الظَّهْر، الحَقّ، الرِّياش، عَرَض، مَتاع، العَيْن، الرِّيش، اِقْتِدار.
مآل‌اندیش /maäl-andiš/ حازِم، حَزِيم، مُحْتاط، شَيِّئان.
مآل‌اندیشی /m.-a-i/ حَزْم، اِحْتِياط، حِيطَة، تَحَوُّط، تَحَفُّظ، تَرَمُّز.
مال‌الاجاره /mäl-ol-ejäre/ قِيمَةُ الإيجار.
مالاریا /mäläriyä/ (پز) مَلارِيا، الأجَمِيَّة.
مالاریاشناسی /m.-šenäsi/ مَبْحَثُ المَلارِيا.
مالاریایی /m.-yi/ (پز) المَلارِيّ.
مالاکیت /mäläkit/ (شیمـ) دَهْنَج [كَرْبُوناتُ النُّحاسِ الطَّبِيعِيّ المُهَدْرَتُ].
مالامال /mälämäl/ مَمْلُوء، طافِح، طَفْحان.
مال اندوختن /mäl-anduxtan/ ذَخْراً / ذَخَرَ ـَ واذِّخاراً / اِذَّخَرَ واِدِّخاراً / اِدَّخَرَ الشَّيءَ.
مال‌بند /m.-band/ مَيْس، عَرِيشُ العَرَبَة، سَرْج.
مال‌پرست /m.-parast/ عابِدُ المالِ، مُحِبُّ المالِ.
مال‌پرستی /m.-p.-i/ حُبُّ المالِ.
مالپی گیاسه /mälpi-giäse/ (گیا) المَلاب.
مالت /mält/ ۱. (گیا) مَلْت، مُنْتِشَة. ۲. (پز) حُمَّى مالْطِيَّة.
مال‌التجاره /mäl-ot-tejäre/ أمْتِعَةُ التِّجارَة، المَتْجَر.
مالتوز /mältoz/ سُكَّرُ المَلْت، مَلْتُوز، سُكَّرُ الشَّعِير ← قندمالت.
مالتی /mälti/ مالْطِيّ، مالْطِيَّة.
مالدار /mäl-där/ ثَرِيّ، المُثْرِي، الغَنِيّ، الغانِي، الوَرّاق، الهَرْط.
مالدار شدن /m.-d.-šodan/ غِنًى و غَناء و غُنْياناً / غَنِيَ ـَ، اِسْتِغْناء / اِسْتَغْنَى اِغْتِناء / اِغْتَنَى.
مالدار کردن /m.-d.-kardan/ إغْناء / أغْنَى، تَقْنِيَة / قَنَّى هُ، تَمْوِيلاً / مَوَّلَ.
مالداری /m.-d.-i/ الغِنَى، القُنْوَة.

مال‌دوست /m.-dust/ بَخِيل.

مال‌دوستی /m.-d.-i/ طَمَع، حُبُّ المالِ.

مال‌رو /m.-row/ النَّيْسَم.

مالزیا /mäleziyä/ مالِيزيا.

مالش /mäleš/ مَلْمَس، لَمْس، إحْتِكاك، حَكّ، فَرْك، تَمْسِيد.

مالش جنبشی /m.-e-jonbeši/ الإحْتِكاك.

مالش دادن /m.-dädan/ ← ۲. مالیدن.

مالشی /m.-i/ إحْتِكاكِيّ.

مال غیرمعقول /mäl-e-qeyr-e-manqul/ المالُ غَيْرُالمَنْقُول.

مالک /mälek/ مالِك، مَلّاك، مُتَمَلِّك، مَلِك، مَلِيك، صاحِب، رَبّ، مُغْقِر.

مالکانه /m.-äne/ تَمَلُّكِيّ، إمْتِلاكِيّ.

مالک شدن /m.-šodan/ مَلْكاً / مَلَكَ ـُ هُ، تَمَلُّكاً / تَمَلَّكَ و إمْتِلاكاً / إمْتَلَكَ الشَّيءَ، رَبّاً / رَبَّ ـُ الشَّيءَ، إحْتِكاماً / إحْتَكَمَ عَلَى كذا، خَزْواً / خزاـُ هُ.

مالک کردن /m.-kardan/ إمْلاكاً / أَمْلَكَ، تَمْلِيكاً / مَلَّكَ هُ الشَّيءَ، تَرْبِيباً / رَبَّبَ هُ، تَدْيِيناً / دَيَّنَ هُ الشَّيءَ، تَزْفِيلاً / زَفَّلَ هُ، تَسْوِيقاً / سَوَّقَ هُ أمْرَهُ.

مالکیت /m.-iyyat/ مِلْكِيَّة، مَلَكِيَّة، إمْتِلاك، تَمَلُّك، مُلْك، حِيازَة.

مالکیت مشترک /m.-i.-e-moštarak/ مَلَكِيَّةٌ مُشْتَرَكَة.

مال‌مردم‌خور /mäl-e-mardom-xor/ المُتَحايِل.

مال‌منقول /m.-e-manqul/ مالٌ مَنْقُول، أَمْوالٌ مَنْقُولَة.

ماله /mäle/ مَحارَةُ البَنّاء، مالَج، مَسْطَرِين، مِيْعَة، المالَق، دِفْرَة، المِسَحَّة، المِطْلَى، المِسْياع، المِسْيَعَة.

مالهٔ بندکشی /m.-ye-band-keši/ مِسْحاج، مُسْطَرِين.

مالهٔ زمین صاف‌کن برزگران /m.-ye-zamin-säf-kon-e-barzegarän/ المِمْلَسَة، مِيْكَع، شَوْف.

مالهٔ کشاورزان /m.-ye-kešävarzän/ ← مالهٔ زمین صاف‌کن.

ماله کشیدن /m.-kešidan/ مَلْجاً / مَلَجَ يَمْلُجُ [يُسَوِّي بالمالَج].

مالهٔ گچ‌کار /m.-ye-gac-kär/ بَرْوَةُ مُبَيِّضِ الحِيْطانِ.

مالهٔ گلکاران /m.-ye-gel-kärän/ المِلْطاط، مِحْوَقَة.

مالی /mäli/ مالِيّ.

مالیات /mäliyät/ الطُّعْمَة، خَرْج، خَراج، مال، ضَرِيبَة، رَسْم، رُسُوم، مالُ الحُكُومَةِ، جِزْيَة.

مالیات اتفاقی /m.-e-ettefäqi/ ضَرِيبَةٌ إسْتِثْنائِيَّة.

مالیات بده /m.-bede/ ← مالیات دهنده.

مالیات بر ارث /m.-bar-ers/ ضرِيبَةُ التَّرِكات.

مالیات بر اموال /m.-b.amväl/ ضَرِيبَةُ الأمْلاكِ والمسْتَغِلّات.

مالیات بر درآمد /m.-b.-darämad/ ضَرِيبَةُ الدَّخْلِ، تَمَتُّع.

مالیات بستن /m.-bastan/ ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ الضَّرِيبَةَ عَلَيهِ، تَكْلِيفاً / كَلَّفَ بِضَرِيبَةٍ، فَرْضاً / فَرَضَ ـِ الضَّرِيبَةَ، تَقْدِيراً / قَدَّرَ الضَّرائِبَ و أَمْثالَها، إزْهاقاً / أَزْهَقَ بالضَّرِيبَةِ.

مالیات بگیر /m.-begir/ المُحَصِّل، مُحَصِّلُ الضَّرائِب.

مالیات‌بندی /m.-bandi/ ضَرْبُ الضَّرائِب، تَكْلِيفٌ بِضَرِيبَةٍ، فَرْضُ ضَرِيبَةٍ.

مالیات تصاعدی /m.-e-tasä'odi/ الضَّرِيبَةُ التَّصاعُدِيَّة.

مالیات ثابت /m.-e-säbet/ الأمْوالُ المُقَرَّرَة.

مالیات حقوق /m.-e-hoquq/ ضَرِيبَةٌ عَلَى الرَّواتِب، ضَرِيبَةُ الأُجُور.

مالیات دادن /m.-dädan/ إعْطاءٌ / أَعْطَى ضَرِيبَةً.

مالیات دهنده /m.-dahande/ المُكَلَّفُ بالضَّرِيبَةِ، مُعْطِي الضَّرائِب.

مالیات سرانه /m.-e-saräne/ الضَّرِيبَةُ الرَّأْسِيَّةُ أو الشَّخْصِيَّة، ضَرِيبَةُ الأعْناق، ضَرِيبَةٌ عَلَى الفَرْدِ، خَراجٌ رَأْسِيّ، جِزْيَة.

مالیات سرشماری /m.-e-sar-šomäri/ فِرْدَة.

مالیات صنعتگران /m.-e-san'atgarän/ وِيرْكُو، ضَرِيبَةُ الصُّنّاع.

مالیات عمومی /m.-e-omumi/ الضَّرِيبَةُ الشّامِلَة.

مالیات غیرمستقیم /m.-e-qir-e-mostaqim/ الضَّرِيبَةُ غَيْرُالمُباشَرَة، الأمْوالُ غَيْرُ المُقَرَّرَة.

مالیات گرفتن /m.-gereftan/ جِبايَةٌ / جَبَى ـِ وجَباً وجَبْواً وجَبْياً وجَبْوَةً وجَباوَةً / جَباـُ الضَّرائِبَ، مَكْساً / مَكَسَ ـِ.

مالیات گمرکی /m.-e-gomroki/ الرُّسُومُ الجُمْرُكِيَّة.

مالیات مستغلات /m.-e-mostaqellat/ الضَّرِيبَةُ العَقارِيَّة.

مالیـات مستقیم /m.-e-mostaqim/ الضَّرِيبَةُ المُبـاشَرَة، الأموالُ المُقَرَّرَة.

مالیات مسکن /m.-e-maskan/ ضَرِيبَةُ سَكَن.

مالیـات مشاغـل آزاد /m.-e-mašäqel-e-äzäd/ ضَرِيبَـةُ المِهَنِ الحُرَّة.

مالیات ملکی /m.-e-melki/ ← مالیات بر اموال.

مالیات نقدی /m.-e-naqdi/ ضَرِيبَةٌ نَقْدِيَّة.

مالیاتها /m.-hä/ عَوائِد، ضَرائِب.

مالیاتی /m.-i/ مالِيّ.

مالیخولیا /mälixuliyä/ المَلَنْخُولِيا، وَسْواس، مالِيْخُولِيا، السُّوَيْداء، السَّوْداء.

مالیخولیایی /m.-yi/ مَسْوُوْد، مُصابٌ بالسَّوْداءِ، وَهم.

مالش دادن /mäleš-dädan/ بَرْياً / بَرَى ـِ بالحَكّ، حَفّاً و حِفافاً / حَفَّ ـُ الشَّيءَ، دَلْكاً / دَلَكَ ـُ الشَّيءَ، تَدْلِيْكاً / دَلَّكَ.

مالیـدن /mälidan/ حَكّاً / حَكَّ ـُ، و حَوْقـاً / حاقَ ـُ الشَّيءَ، حَرْتاً / حَرَتَ ـُ الشَّـيءَ، حَتْماً / حَتَمَ ـُ الشَّيءَ، دَعْكاً / دَعَكَ ـَ الجِلْدَ، دَهْنـاً و دَهَنَةً / دَهَنَ ـُ الرَّأْسَ، رَمْشاً / رَمَشَ ـِ هُـ بِيَدِهِ، سَوْكاً / ساكَ ـُ الشَّيءَ، طَلْياً / طَلَى ـِ الشَّـيءَ، عَرْكاً / عَرَكَ ـُ الشَّـيءَ، عَكْظاً / عَكَظَ ـِ الشَّيءَ، فَـرْكاً / فَرَكَ ـُ تَفْـرِيْكاً / فَرَّكَ الثَّـوْبَ، لَمْساً / لَمَسَ ـُ هُـ، مَسْحاً / مَسَحَ ـَ تَمْسِيْداً / مَسَّدَ، مَعْشاً / مَعَشَ ـَ الشَّيءَ، هَرْزاً / هَرَزَ ـِ هَرْزاً / هَرَزَ ـِ.

مالیـده /mälide/ فَرِيْـك، مَفْرُوك، مَمْسُـوح، مَدْهُـون، مَصْقُول.

مالیـده شدن /m.-šodan/ تَفَرُّكـاً / تَفَرَّكَ، اِنْفِـراكاً / اِنْفَرَكَ.

مالیـدنی [ماده] /mälidani/ الطُّلاوَة، الطُّلايَـة، الطِّلاء، غَرا، غِراء.

مالیطرنا /mäliternä/ (شیمـ) ← زاج سبز.

ماما /mämä/ مُوَلِّدَة، قابِلَة، دايَة.

مامان /mämän/ ۱. أُمّ. ۲. شَيءٌ جَمِيل.

مامایی /mämäyi/ عِلْمُ الوِلادَة، صِناعَةُ التَّوْلِيد، قِبالَة.

مامبا /mämbä/ (جانـ) المَمْبَة.

مام‌ناف /mäm-näf/ الدّايَة.

ماموت /mämut/ (جانـ) البَهْمُوت، المَمَـوث، الماموث، المَحْمُود.

مأمور /ma'mur/ مَأْمُور، مُكَلَّف، مَبْعُوث، رَسُول، مُفَوَّض.

مأموران آگاهی /m.-än-e-ägähi/ رِجالُ المَباحِث.

مأمور ارتباط /m.-e-ertebät/ ضابِطُ الإرْتِباط.

مأموران امداد /m.-än-e-emdäd/ رِجالُ الإسْعاف.

مأموران امنیتی /m.-än-e-amniyyati/ رِجالُ الأَمْن.

مـأمـوران ژانـدارمـری /m.-än-e-žändärmeri/ رِجـالُ الدَّرَك.

مأمور پرداخت /m.-e-pardäxt/ الصَّرّاف.

مأمور تحقیق /m.-e-tahqiq/ مُحَقِّق.

مأموردولت /m.-e-dowlat/ ضابِطُ إدارَة.

مأمور رسیدگی /m.-e-residegi/ مُحاسِبٌ قانُونِيّ.

مأمور کردن /m.-kardan/ نَدْباً / نَدَبَ ـُ مُوَظَّفاً، اِنْتِداباً / اِنْتَدَبَ إلى الأمْرِولَهُ، تَوْلِيَةً / وَلّى فُلاناً الأمْرَ.

مأمورمالیات /m.-e-mäliyät/ المُحَصِّل.

مأمـوریت /m.-iyyat/ رِسالَـة، مَرْسُوم، تَكْلِيْـف، مُهِمَّة، مَأْمُورٌ بِهِ.

مأموریت رسمی /m.-i.-e-rasmi/ مُفَوَّضِيَّة.

مأموریت محرمانه /m.-i.-e-mahramäne/ مُهْلَةٌ سِرِّيَّة.

مأمورین امنیتی /m.-in-e-amniyyati/ رِجالُ أَمْنِ الدَّوْلَة.

مأمورین انتظامی /m.-in-e-entezämi/ رِجالُ الشُّرْطَة.

مامیثا /mämisä/ (گیا) الجَرَبِية، المامِيْثا.

مـامیثـای زرد /m.-ye-zard/ (گیـا) مـامِيْثـا صَفْـراء، خَشْخاشٌ مُقَرَّن.

مـامیثـای سـرخ /m.-ye-sorx/ (یـا) مـامِيثـا حَمْـراء، خَشْخاشٌ فِيْنِيْقِيّ.

مامیثای سفید /m.-ye-sefid/ (گیا) مامِيْثا أَبْيَض.

مامیران /mämirän/ (گیا) المامِيْران، عُرُوْقُ الصَّبّاغِيْن.

مامیشا /mämišä/ (گیا) كَثْلَة.

مان /män/ ۱. نا، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُتَكَلِّـمٌ مضافٌ إلَيه لِلْجَمْعِ يَلْحَقُ آخِرَ الإسْـمِ مِثلَ: كتابمان: كِتـابُنا. ۲. ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُتَكَلِّـمٌ مَفْعولـيٌّ لِلْجَمعِ يَلْحَـقُ آخِرَ الفِعْـلِ مثلَ: زدمـان، ضَرَبَنا.

مانالیا /mänäliyä/ (گیا) بَقُولُ الأَوْجاع.

مانتو /mäntow/ مِعْطَف، رِداء، جِجَاب.

مانتیس /mäntis/ (رضـ) جُزْءٌ عُشْرِيّ [من اللُّوغارِيْتم].

ماند /mänd/ القُصورُ الذّاتِيّ.

مانداروی تلخ /mändäru-ye-talx/ بَلُّوطُ الأرْضِ.

ماندگار /mändegär/ ساكِنٌ كذا، مُقيمٌ فِيهِ، الخالِد، الباقِي.

ماندگار شدن /m.-šodan/ ١ ← مقيم شدن. ٢. ثَباتاً و ثُبوتاً / ثَبَتَ ـُ بَقْياً / بَقي ـِ وبَقاءً / بَقِيَ ـَ دَوْماً ودَواماً و دَيْمُومَةً / دامَ ـُ، ظَلّاً و ظُلُولاً / ظَلَّ ـَ.

ماندگار کردن /m.-kardan/ ١ ← مقيم كردن. ٢. إبْقاءً / أبْقاهُ، تَبْقِيَةً / بَقّاهُ، اِسْتِبْقاءً / اِسْتَبْقى هُ، إثباتاً / أثْبَتَهُ.

ماندگاری /m.-i/ دَوْم، دَوام، اِسْتِمْرار، بَقاء، مُكُوث.

ماندگی /mändegi/ الهَطْل، الاِرْتِخاء، الأَوْن، الكِلَّة، التَّعَب، البَدّ، البَهْر، اليَتَم، كَلالَة، تَعَب، عَجْز، تَخَلُّف، إعْياء.

ماندن /mändan/ ١. وَقْفاً و وُقوفاً / وَقَفَ يَقِفُ، سُكُوناً / سَكَنَ ـُ مَكاثَةً / مَكُثَ ـُ، تَخَلُّفاً / تَخَلَّفَ، قَراراً و قُروراً و قَرّاً و تَقْراراً و تَقِرَّةً / قَرَّ ـِ، زَرَماً / زَرِمَ ـَ الشَّيءُ، غُبُوراً / غَبَرَ ـُ. ٢. بَقْياً / بَقِيَ ـَ وبَقَى يَبْقِي، ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ دَوْماً و دَواماً و دَيْمُومَةً / دامَ ـُ اِسْتِمْراراً / اِسْتَمَرَّ. ٣ ← مقيم شدن.

ماندنی /m.-i/ قابِلٌ لِلْحَياةِ.

ماندولین /mändolin/ (مسـ) مَنْدُلِين، مَنْدُولِينَة.

ماندولین‌نواز /m.-naväz/ (مسـ) مَنْدُولِينِيّ.

مانده /mände/ ١. بَقِيَّة، الباقِي، المُتَبَقِّي، سائِر، فاضِل، رَصِيد. ٢. قَدِيم، مُبْتَذَل، مَتْرُوك، بائِت، تَفِه، تافِه، رَكِيك، تَعِب، مُتْعَب، مُمَلٌّ مِن الحَيَوانِ، دَئِب، كَلِيل، رُبْضَة، زَحُوف، غابِر، مَنْهُوك.

ماندهٔ حساب /m.-ye-hesäb/ باقي الحِسابِ.

مانده شدن /m.-šodan/ تَعَباً / تَعِبَ ـَ عَجْزاً / عَجِزَ ـَ وَنْياً و وَنِيّاً و وناءً و وَنِيَةً ونِيَةً و وَنًى / وَنَى يَنِي، كَلّاً و كِلَّةً وكَلالاً و كُلُولاً و كَلالَةً و كُلُولَةً / كَلَّ ـِ إعياءً / أعْيا، تَبْطِيطاً / بَطَّطَ، تَبْلِيحاً / بَلَّحَ، اِسْتِحْساراً / اِسْتَحْسَرَ، دَخْدَخَةً / دَخْدَخَ، تَرْيِيثاً / رَيَّثَ، رَيْماً / رِيمَ مج ـِ بِهِ، كَهْداً و كَهَداناً / كَهَدَ ـَ، لَغْباً و لُغُوباً / لَغَبَ ـُ يَتَماً / يَتِمَ يَيْتَمُ.

مانده کردن /m.-kardan/ إتْعاباً / أتْعَبَ، إعجازاً / أعْجَزَ و تَعْجِيزاً / عَجَّزَ و بَتّاً / بَتَّ ـِ هُ.

مانژ /mänž/ تَرْوِيضُ الخَيْلِ، لُعْبَةُ الخَيْلِ الخَشَبِيَّة.

مانع /mäne'/ مانِع، كانِفَة، رادِع، جُنَّة، عُوَق، صَدَد، قاطِع، فَصْل، غاضِر، حِجاب، حاجِز، وازِع، الصِّرار، عارِض، كابِح، زاجِر، عائِق، عَقَبَة، شَدّ، حِوَل، حائِل، حَجَرُ عَثْرَة.

مانع شدن /m.-šodan/ حَجْراً و حَجْراناً / حَجَرَ ـُ مَعْناً / مَنَعَ ـَ حَجْباً و حِجاباً / حَجَبَ ـُ، حَوْلاً و حُؤُولاً و حَيْلُولَةً / حالَ ـُ بَيْنَهُما، حَجْزاً و حِجازَةً / حَجَزَ ـِ هُ اِعْتِراضاً / اِعْتَرَضَ لَهُ و دُونَهُ، صَدّاً / صَدَّهُ ـُ صَرْفاً / صَرَفَ ـِ و تَصْرِيفاً / صَرَّفَ و إصْرافاً / أصْرَفَ هُ، عَصْماً / عَصَمَ ـِ الشَّيءَ، كَبْحاً / كَبَحَ ـَ هُ عَن الحاجَةِ، كَفْتاً / كَفَتَ ـِ هُ، كَفّاً و كِفافَةً / كَفَّ ـُ هُ عَنِ الأمْرِ، نَهْنَهَةً / نَهْنَهَ فُلاناً عَن كذا، وَزْعاً / وَزَعَ يَزَعُ فُلاناً و بِفُلانٍ.

مانکن /mänkan/ ١. عارِضَةُ الأزْياءِ. ٢. البَعِيم.

مانگوست /mängust/ (جانـ) النِّمْس.

مانگوس مصری /mängus-e-mesri/ (جانـ) فَأْرُفِرْعُون.

مانند /mänand/ كَ، مِثْل، مَثَل، مَثِيل، مُماثِل، مُتَماثِل، شِبْه، شَبِيه، مُشابِه، نَظِير، مُناظِر، نِظْر، أخ، أخُو، أخْوُ، أخا، أُخْت، بَذّ، بَذِيذ، مُجانِس، حِبْر، دِخْم، زَوْج، زَيّ، سِلْع، مُساوِي، مُتَساوِي، سَمِيّ، سِيّ، سَواء، شَرْوَى، شِرْع، شِكْل، صِرْع، ضِدّ، ضِثْن، ضَجْع، ضَرْب، ضَرِيب، ضِرْع، ضَرِيّ، مُضارِع، ضَهِيّ، ضِهْو، طَبْع، طِنْب، عِبْء، عَدْل، مُتَعادِل، عِران، قِتْل، قَرِيع، قِرْن، قَطِيع، قَفِيز، كُفْء، كُفو، لَبِيس، مِداد، نَحْو، نِدّ، نَدِيد، نَزْو، نَقِيش، وَصْل، هُدَيًّا.

مانند شدن /m.-šodan/ مُشابَهَةً / شابَهَهُ، تَشابُهاً / تَشابَهَ الرَّجُلانِ، إشْباهاً / أشْبَهَ، مُماثَلَةً / ماثَلَ، مُضاهاةً / ضاهَى، مُناسَبَةً / ناسَبَ.

مانند کردن /m.-kardan/ مَثْلاً / مَثَلَ ـُ هُ بِفُلانٍ، تَشْبِيهاً / شَبَّهَ بِكذا، تَمْثِيلاً / مَثَّلَهُ بِهِ.

مانندگی /m.-egi/ مُشابَهَة.

ماننده /m.-e/ ← مانند.

مانور /mänovr/ (نظ) المُناوَرَة.

مانور دادن /m.-dädan/ (نظ) مُناوَرَةً / ناوَرَ.

مانور نظامی /m.-e-nezämi/ (نظ) المُناوَرَة.

مأنوس /ma'nus/ المَأنُوسُ بِهِ، أنِيس، مُؤانِس، ألِيف.

مأنـوس شدن /m.-šodan/ إسْتِيْناساً / إسْتَأْنَــسَ، صارَ أنِيساً، إئْتِلافاً / إئْتَلَفَ بِهِ، إعْتِياداً / إعْتادَ هُـ تَـأَقْلُماً / تَأَقْلَمَ.

مأنوس کردن /m.-kardan/ تأْنِيْساً / أَنَّسَهُ، تَأْلِيْفاً / أَلَّفَ بَيْنَهُم.

مانومتر /mänometr/ ← فشارسنج.

مانوی /mänavi/ المانَوِيّ.

مانویت /mänaviyyat/ المانَوِيّة.

مانیتیت /mänitit/ (شیمـ) مَغْناتِيْت.

مانیتیزور /mänitizor/ المُمَغْنِط.

مانیتیسم /mänitism/ مَغْنَطِيْسِيَّة.

مانیفست /mänifest/ بَيانٌ رَسْمِيّ.

مانیفست خروج /m.-e-xoruj/ بَيانُ خُرُوْجٍ.

مانیکور /mänikur/ ← لاک ناخن.

مانیکور زدن /m.-zadan/ تَدْرِيْماً / دَرَّمَ الأَظافِرَ.

مانیکوریست /m.-ist/ المُدَرِّم، مُدَرِّمُ الأَظافِر.

مانیوک /mäniyok/ (گیا) المَنِيْهُوت.

ماوراء بنفش /mä-varä-'e-banafš/ فَوْقَ البَنَفْسَجِيّ.

ماوراء قرمز /m.-v.-'e-qermez/ ← فراسرخ.

ماه /mäh/ القَمَر، الشَّهْد، الحابِسن، النُّماص، الغاسِق، الأَزْهَر، طَوْس، الباحُور، الوَبّاص.

ماه آینده /m.-e-äyande/ الشَّهْرُ المُقْبِلُ أي القادِمُ.

ماهانه /m.-äne/ راتِب، مُرَتَّب، شَهْرِيّ، مُشاهَرَة، ماهِيَّة.

ماه پرست /m.-parast/ عابِدُ القَمَر.

ماه پرستی /m.-p.-i/ عِبادَةُ القَمَر.

ماهتاب /m.-täb/ ۱. ضَوْءُ القَمَر. ۲. قَمْراء.

ماهتابـی رنگ شدن /m.-t.-i-rang-šodan/ إقْمِيْراراً / إقْمارَّ.

ماه جاری /m.-e-järi/ الشَّهْرُ الحالِي.

ماه خورشیدی /m.-e-xoršidi/ الشَّهْرُ الشَّمْسِيّ.

مـاهر /mäher/ ماهِر، المَهِيْر، المَهِيْـرَة، حاذِق، خَفِيْفُ اليَد، نَشِيْـط، بارِع، آبِـل، أرِيْب، ثَقِيْـف، رَبِيز، رَشِيْـقُ الحَرَكَة، سِفْسِيْر، شَعْشاع، صَنَع، صَنِيْعُ اليَدَيْن، صَنِيْعَة، [نث]، ضـالِع في كذا، طَـبّ، مُعاوِد، مُعِيْد، فـارِه، قَدَحُ المُعَلّـى، كُـرَّز، لَبِق، لَبِيْـق، نَبْـرِيْـس، نِحْر، نِحْـرِيْـز، نَشْناش، نَطِس.

ماهرانه /m.-äne/ بِمَهارَة.

ماهر شدن /m.-šodan/ مَهارَةً / مَهُرَ ـُ، مَهاراً و مُهُوراً / مَهَرَ ـَ في صِناعَتِهِ، تَمَهُّراً / تَمَهَّرَ، حِذْقاً و حِذاقاً و حِذاقَةً / حَذَقَ ـِ و حَذِقَ ـَ تَحَذُّقاً / تَحَذَّقَ، أَرَباً / أَرِبَ ـَ إِبْراتاً / أَبْرَتَ، ثَقافَةً / ثَقُفَ ـُ الشَّخْصُ، ثَقْفاً و ثَقَفاً / ثَقِفَ ـَ دَرَباً و دُرْبَةً / دَرِبَ ـَ فُتُوكاً / فَتَكَ ـِ في صِناعَتِهِ، لَبَقاً / لَبِقَ ـَ و لَباقَةً / لَبُقَ ـُ تَمَكُّناً / تَمَكَّنَ، إسْتِمْكاناً / إسْتَمْكَنَ.

ماهر کردن /m.-kardan/ تَحْذِيْقاً / حَذَّقَ هُـ.

ماهرو /mäh-ru/ جَمِيْل، فاتِن، مِثْلُ القَمَر.

ماه عسل /m.-asal/ شَهْرُ العَسَل، رِحْلَةُ العُرْس.

ماه قمری /m.-e-qamqri/ شَهْرٌ قَمَرِيّ، شَهْرٌ هِلالِيّ.

ماهک /m.-ak/ مَهَق.

ماه گذشته /m.-e-gozašte/ الشَّهْرُ الماضِي أي المُنْصَرِم.

ماه گرفتگی /m.-gereftegi/ خُسُوفُ القَمَر.

ماه گرفتن /m.-gereftan/ خُسُوفاً / خَسَفَ ـِ و إنْخِسافاً / إنْخَسَفَ القَمَرُ.

ماه مصنوعی /m.-e-masnu'i/ القَمَرُ الصِّناعِيّ.

ماهنامه /m.-näme/ مَجَلَّةٌ شَهْرِيَّة.

ماه نو /m.-e-now/ هِلال، غُرَّةُ القَمَرِ، رَأْسُ الشَّهْرِ.

ماهواره /m.-väre/ القَمَرُ الصِّناعِيّ أو الإصْطِناعِيّ.

ماهوارهٔ ارتباطی /m.-v.-ye-ertebäti/ جِرْمُ مُواصِلات.

مـاهوارهیـی /m.-v.-yi/ مُتَعَلِّقٌ بـالأَقْمارِ الإصْطِنـاعِيَّةِ «فرهنگ ~ »: عُلُومُ الأَقْمارِ الإصْطِناعِيَّةِ.

ماهوت /mähut/ جُوْخ.

ماهوت پـاک کن /m.-päk-kon/ الفِرْجَوْن، البَـرْشِيْمَة، الفِرْشاة، الفِرشايَة، الفُرْشَةُ المَلابِس.

ماهودانه /mähudäne/ (گیا) الدَّنْد.

ماهور /mähur/ رابِيَة.

ماهون /mähun/ (گیا) المُغْنَّة.

ماهی /mähi/ ۱. هِلالِيّ، قَمَرِيّ. ۲. (جانـ) سَمَک، نُوْن، حُوْت.

ماهی آبنوس /m.-ye-äbnus/ (جانـ) زِمِّيْر، زَقْزُوْق.

ماهـی آزاد /m.-ye-äzäd/ سَلْمُــون، صُمُون، سَمَـکُ سُلَيْمان.

مـاهی استخـوان غضروفـی /m.-ye-ostexän-qozrufi/ (جانـ) الخُرافَة.

ماهیان /m.-yän/ (جانـ) سِمَاک، أسْماک.

ماهیان استخوان غضروفی /m.-ye.-ostexän-qozrufi/ (جانـ) الخُرافِيّات.

ماهیان استخوانی /m.-y.-e-o.-i/ (جانـ) التِّلْيُوسْتِي، الأَسْماکُ کامِلَةُ العِظامِ.

ماهیان استخوانی جدید /m.-y.-e-o.-i-ye-jadid/ (جانـ) التِّلِيُوسْتِي الحَدِيثَة، الأَسْماکُ کامِلَةُ العِظامِ الحَدِيثَةُ.

ماهیان استخوانی دیرین /m.-y.-e-o.-i-ye-dirin/ (جانـ) التِّلِيُوسْتِي القَدِيمَة، الأَسْماکُ کامِلَةُ العِظامِ القَدِيمَةُ.

ماهیان خاردار /m.-y.-e-xärdär/ (جانـ) الفَرْخِيّات.

ماهیان زره دار /m.-y.-e-zerehdär/ (جانـ) النَّجْمِيّات.

ماهیان سلیمان /m.-y.-e-soleymän/ (جانـ) السَّلَمُونِيّات.

ماهیان غضروفی /m.-y.-e-qozrufi/ (جانـ) الأسْماکُ الغُضْرُوفِيَّة.

ماهیان کولومه / m.-y.-e-kolome / (جانـ) الزُّمَيْرِيّات.

ماهیان مول /m.-y.-e-mul/ (جانـ) ضُخْمِيّات.

ماهیانه /mähiyäne/ الشَّهْرِيَّة، ماهِيَّة، راتِب، رِزْق، رُسُوم، الجامَكِيَّة.

ماهیان هالیبوت /mähi-yän-e-hälibut/ (جانـ) جانِبِيّاتُ الفَكّ.

ماهی بالدار /m.-ye-bäl-där/ (جانـ) ←ماهی پرنده.

ماهی برقی /m.-ye-barqi/ (جانـ) الرَّعّاد.

ماهی بوری /m.-ye-buri/ (جانـ) البَياح.

ماهی پرنده /m.-ye-parande/ (جانـ) خُطّافُ الماءِ، جَرادُ الماءِ، مَيْج.

ماهی پرور /m.-parvar/ مُرَبِّي الأَسْماکِ.

ماهی پروری /m.-p.-i/ تَرْبِيَةُ الأَسْماکِ.

ماهی پهلو نقره یی /m.-ye.-pahlu-noqreyi/ (جانـ) حُساس، الهازِبا، الهازِبَى.

ماهیت /mähiyyat/ ماهِيَّة، کُنْه، مادَّة، کِيان، وُجُود، وِجْدان، حَقِيقَة.

ماهی تابه /mähi-täbe/ مِقْلاة، مِقْلَى، طاجِن، الطَّيْجَن، مِخْضَب، مِخْضَج، کَسْرُوْلَة.

ماهیت گرایی /mähiyyat-geräyi/ الماهِيَوِيَّة، الجَوْهَرِيَّة.

ماهی تن /mähi-ye-ton/ (جانـ) التُّنّ.

ماهی تن سفید /m.-ye-t.-e-sefid/ (جانـ) الجُرْمُون.

ماهی تونی /m.-ye-tuni/ (جانـ) البَكُورَة.

ماهی چسبنده /m.-ye-casbande/ اللَّشَّک.

ماهیچه /m.-ce/ (پز) عَضَلَة، العَضِيْلَة. المَوْزَة.

ماهی چهار گوش /m.-ye-cahär-guš/ (جانـ) الشُّفْنِيْنُ البَحْرِيّ.

ماهیچهٔ دو سر /m.-ce-ye-do-sar/ (پز) العَضَلَةُ ذاتُ الرَّأْسَيْن.

ماهیچهٔ ذوزنقه /m.-c.-ye-zuzanaqe/ (پز) البادِرَة، العَضَلَةُ المُرَبَّعَةُ المُنْحَرِفَةُ.

ماهیچه شناس /m.-c.-šenäs/ (پز) عالِمٌ بالعَضَلاتِ.

ماهیچه شناسی /m.-c.-š.-i/ عِلْمُ العَضَلاتِ.

ماهیچهٔ گرد /m.-c.-ye-gerd/ (پز) العَضَلَةُ المُسْتَدِيرَة.

ماهیچهٔ مثلث /m.-c.-ye-mosallas/ (پز) العَضَلَةُ المُثَلَّثَة.

ماهیچهٔ مدور /m.-c.-ye-modavvar/ (پز) العَضَلَةُ المُحِيْطِيَّة.

ماهیچهٔ مربع /m.-c.-ye-morabba'/ (پز) العَضَلَةُ المُرَبَّعَة.

ماهیچهٔ مورب /m.-c.-movarrab/ (پز) العَضَلَةُ المُنْحَرِفَة.

ماهیچهٔ نردبانی /m.c.-ye-nardabäni/ (پز) العَضَلَةُ الأَخْمَعِيَّة.

ماهیچهٔ نعلی /m.-c.-na'li/ العَضَلَةُ الأَخْمَصِيَّة.

ماهیچه های صاف /m.-c.-hä-ye-säf/ (پز) العَضَلاتُ المَلْساء.

ماهیچه های مخطط /m.-c.-hä-ye-moxattat/ (پزک) العَضَلاتُ المُخَطَّطَة.

ماهیچهٔ هرمی /m.-c.-ye-herami/ (پز) العَضَلَةُ الهِرَمِيَّة.

ماهیچه یی /m.-c.-yi/ (پز) عَضَلِيّ.

ماهی حلوا /m.-ye-halvä/ سَمَکُ مُوسَى، صُوْل.

ماهی حمد /m.-ye-hamd/ (جانـ) أَبُو طَبَق، کَنَف.

ماهی حوض /m.-ye-howz/ (جانـ) السَّمَکُ الأَحْمَر، ذُوْع.

ماهی خاردار /m.- xärdär/ (جانـ) الفَرْخ.

ماهی خاویار /m.-ye-xäviyär/ (جانـ) سَمَکُ الکافیار.

ماهی خوار /m.-xär/ (جانـ) مالِکُ الحَزِيْن، البَجَع.

ماهی خواران /m.-x.-ān/ (جانـ) البَجَعِیّات.

ماهی خورک /m.-xorak/ (جانـ) دِیکُ البَحْرِ.

ماهی خورک ابلق /m.-x.-e-ablaq/ (جانـ) مُلاعِبُ ظِلِّه، الرِّفْراف، القِرِلّی.

ماهی درشت قنات /m.-ye-dorošt-e-qanāt/ (جانـ) زَیْنابَةٌ فِضِّیَّة.

ماهی دودی /m.-dudi/ السَّمَکُ المُجَفَّف.

ماهی دیده بان /m.-ye-didebān/ الزّامُور.

ماهی روغن /m.-ye-roqan/ (جانـ) بَقْلَة، النّازِلّي.

ماهی ریز قنات /m.-ye-riz-qanāt/ (جانـ) العَجُوم.

ماهی ریشدار /m.-ye-riš-dār/ (جانـ) اللُّطَ، بِـرْبِیس، بُنّيّ.

ماهی ریه دار /m.-ye-riye-dār/ (جانـ) دَبِیبُ الحُوت.

ماهی زاد /m.-zād/ وَضْعُ بَیْضِ السَّمَکِ.

ماهی زهره /m.-zahre/ سَمُّ السَّمَک، السَّنْدِیْل.

ماهی سفید /m.-sefid/ (جانـ) السَّمَکُ الأَبْیَـض [یُوْجَدُ في بَحْرِ الخَزَرِ].

ماهی سلطان ابراهیم /m.-ye-soltān-ebrāhim/ (جانـ) الطَّرَسْتُوْج.

ماهی سلیمان /m.-ye-soleymān/ (جانـ) سَمَـکُ سُلَیْمان، سَلْمُون.

ماهی سوف /m.-ye-suf/ (جانـ) صَنْدَر [ضَرْبٌ مِن سَمَکِ النَّهْرِيّ].

ماهی سیم /m.-ye-sim/ (جانـ) الأَبْرامِیْس، الأُبْرُمِیْس، شِلْبَة.

ماهی شکافی /m.-šekāfi/ تَشْرِیْحُ الأَسْماک.

ماهی شناس /m.-šenās/ مُتَخَصِّص في الأَسْماکِ.

ماهی شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الأَسْماکِ.

ماهی شور /m.-ye-šur/ فَسِیْخ، سَمَکٌ مُمَلَّـح، مَمْلُوح، أُجاج.

ماهی طلایی /m.-ye-talāyi/ (جانـ) السَّمَکُ الذَّهَبِيّ.

ماهی عنبر /m.-ye-anbar/ (جانـ) العَنْبَر.

ماهی فروش /m.-foruš/ بائِعُ السَّمَکِ، سَمّاک.

ماهی فروشی /m.-f.-i/ ۱. بَیْعُ السَّمَکِ. ۲. حَانُـوتُ بَیْعِ السَّمَکِ.

ماهی قباد /m.-ye-qobād/ (جانـ) الفَظّ.

ماهی قزل آلا /m.-ye-qezelālā/ (جانـ) تَرُوْتَة.

ماهی کالیونیم /m.-ye-kāliunyom/ (جانـ) الصَّیْداء.

ماهی کپور /m.-ye-kapur/ (جانـ) شَبُّوْط.

ماهی کفال /m.-ye-kafāl/ (جانـ) بُوْرِيّ، بَیّاح.

ماهی کفر /m.-ye-kofer/ (جانـ) النُّجْم.

ماهی کفشک /m.-ye-kafšak/ (جانـ) مُشْـط، بُلْطِيّ، سَمَکُ مُوْسَى، الخُرْشُقْلا، الخُرْشُقُلّی.

ماهی کولومه /m.-ye-kolome/ (جانـ) أَبُوشَوْکَة، زِمِّیْر.

ماهی کولی /m.-kuli/ (جانـ) سَنَمُوْرَة، سَمَک، مَمْقُور.

ماهی گل نشین /m.-ye-gel-nešin/ سَمَکُ الطِّیْن.

ماهی گیر /m.-gir/ سَمّـاک، صائِدُ سَمَـکٍ، صَیّـاد، عَرَکِيّ.

ماهی گیری /m.-g.-i/ صَیْدُ السَّمَک.

ماهی لت /m.-ye-lot/ (جانـ) النّازِلّي.

ماهی لقمه /m.-ye-loqme/ (جانـ) شِفْنِیْنٌ بَحْرِيّ.

ماهی مانند /m.-mānand/ سَمَکِيّ.

ماهی مرجان /m.-ye-marjān/ فَرِّیْدِيّ، سَمَکُ مَرْجان.

ماهی مرکب /m.-ye-morakkab/ (جانـ) الأُخْطَبُـوط، حَبّار، أُمُّ الحِبْر، خَذّاق، سِیْباء، سَبِیْدَج، صِبِّیْدَج.

ماهی مول /m.-ye-mul/ (جانـ) الضُّخْمَة.

ماهی نگاری /m.-negāri/ (جانـ) وَصْفُ الأَسْمـاک، مَبْحَثُ الأَسْماکِ.

ماهی نهری سفید /m.-nahri-ye-sefid/ السَّمَـکُ الأَبْیَضِ.

ماهی همی رامف /m.-ye-hemirāmf/ (جانـ) أَبُومِنْقار.

ماهی هنیوک /m.-ye-heniok/ (جانـ) الدُّفْدُوف.

ماهی یک شاخ /m.-ye-yek-šāx/ (جانـ) أَبُوقَرْن.

ماهی یونس /m.-ye-yunos/ (جانـ) القَتّال، أُزَکَة.

مایحتاج /māyahtāj/ الضَّرُوْرِیّات.

مایع /māye'/ السّائِل، المائِع، الطِّهْف.

مایعات /m.-āt/ السَّوائِل.

مایع دماغی نخاعی /m.-e-demāqi-ye-noxa'i/ (پز) سائِلٌ دِماغِيٌّ شَوْکِيّ.

مایع زلالی مفصل /m.-e-zolāli-ye-mafsal/ (پز) زُلالُ المَفاصِل.

مایع شدن /m.-šodan/ اِنْمِیاعاً / اِنْماعَ، تَمَیُّعاً / تَمَیَّعَ

الشّيءُ.

مایع شدنی /m.-š.-i/ قابِلٌ لِلْمُيُوعَة، قابِلٌ لِلذَّوَبان.

مایع شونده /m.-šavande/ ذائِبٌ أو مائِلٌ لِلذَّوَبانِ.

مایع صافی /m.-e-säfi/ راشِح، رُشاحَة.

مـایـع کـانـدی /m.-e-kändi/ (شیمـ) سـائِلُ كُنْـدِي [هُوَمَحْلُولٌ پر مَنْجانات البُوتاسا].

مایع کردن /m.-kardan/ تَمْييعاً / مَيَّعَ، إماعَةً / أماعَ.

مایعیت /m.-iyyat/ مُيُوعَة، سُيُولَة.

مایل /mäyel/ ١. مائِل، مَيّال، راغِب، مُنْجَذِبٌ إلى شَيءٍ، مُنْحَنِي، رَغُوب، جانِح، ضاجِع. ٢. حافَّة، مَشْطُوفَة.

مایل شدن /m.-šodan/ ١. مَيْلاً و تَمْيالاً و مَيَلاناً و مَيْلُولَةً و مَمالاً و مَمِيْلاً / مالَ يَمِيْلُ، اِنْحِـرافاً / اِنْحَرَف، تَحَرُّفاً / تَحَرَّفَ، نَحْواً / نَحا يَنْحُو الرَّجُلُ. ٢. مَيْلاً و تَمْيالاً و مَيَلاناً و مَيْلُولَةً و مَمـالاً و مَمِيْلاً / مالَ يَمِيـلُ، حَنَفاً / حَنَفَ ـِ إخْلاداً / أخْلَدَ إلى، إرْغالاً / أرْغَلَ إلَيهِ، زَوالاً و زُؤُولاً / زَالَ ـُ، اِشْتِياقاً / اِشْتاقَ هـُ و إلَيهِ، صَباً و صَباءً / صَبِيَ ـَ إلَيهِ، ضَغَناً / ضَغِنَ ـَ إليهِ، عَتْكاً و عُتُوكاً / عَتَکَ ـِ إلَى المَكانِ، تَعَطُّشاً / تَعَطَّشَ إلى الشَّيءِ، عَطْفـاً و عُطُوفاً / عَطَفَ ـِ إلى، عَلَزاً و عَلَزاناً / عَلِزَ ـَ إلى الشَّيءِ.

مایـل کردن /m.-kardan/ إمالَـةً / أمالَ، اِسْتِمـالَةً / اِسْتَمالَ، تَحْرِيفاً / حَرَّفَ، حَرْفاً / حَرَفَ ـِ عَـن الشَّيءِ، تَضْلِيْعاً / ضَلَّعَ هـُ، إمالَةً / أمالَ هـُ إلَيهِ، أصْراً / أصَرَ ـِ هـُ، إصـارَةً / أصارَ، إجْنـاحاً / أجْنَحَ و اِسْتِجْنـاحاً / اِسْتَجْنَحَ هـُ، تَضْيِيْفاً / ضَيَّفَ هـُ إلَيهِ، طَبْياً / طَبَى ـِ هـُ إلَيهِ، ظَأْراً و ظِئاراً / ظَأَرَ ـَ عَلَى، إظْآراً / أظْأَرَ و مُظاءَرَةً ه/ ظاءَرَ هـُ الأمْرِ، مُعاكَّةً / عاكَّ هـُ عَلَيهِ.

مای مرز /mäymarz/ (گیا) الأبْهَل.

مایملک /mäyamlak/ ثَرْوَةُ الشَّخْص.

مایو /mäyo/ مَيُّوه، لِباسُ العَوْم.

مأیوس /ma'yus/ قانِط، يائس، قَنُوط، قَنِط.

مأیوسانه /m.-äne/ كَقانِطٍ.

مأیوس شدن /m.-šodan/ قُنُوطاً / قَنَطَ ـُ يَأساً و يَئاسَةً / يَئِسَ يَيْـأَسُ و يَيْئِسُ مِنهُ، اِسْتِيْئـاساً / اِسْتَيْأَسَ مِنْهُ، قَطْعاً / قَطَعَ ـَ الرَّجاءَ أو الأمَلَ مِنْهُ، تَقْنِيطاً / قَنَّطَ، إيْئاساً / أيْأَسَ و إياساً و مُؤايَسَةً / آيَسَ هـُ.

مایه /mäye/ ١. أصْل، عِلَّة، مَصْدَر، مَأْخَذ، مَنْبَت، مَنْبَع، حَوالِب. ٢. مِقْدار، حَدّ. ٣. لِقاح، مَضل، الطُّعْم، خَمِيْرَة.

مایهٔ آبله /m.-ye-äbele/ ←واكسن.

مایهٔ پنیر /m.-ye-panir/ رَوْبَة، مِجْبَنَة، مِنْفَحَة، مَسْوَة.

مایه خمیر /m.-xamir/ خُمْرَةُ العَجِيْن، خَمِيْر.

مایـه دار /m.-där/ كَثِيْرُ الخَمِيْـرَة، ذُوفَضْل، ذُو عِلْـم، قَوِيّ، غَنِيّ، سَمِيْک.

مایه کاری /m.-käri/ (عم) البَيْعُ بِرَأْسِ المالِ.

مایه کوبی /m.-kobi/ طُعْمٌ طِبِّيّ، تَطْعِيْم، لِقاح، إلْقاح، تَلْقِيْح، دَقّ.

مایه کوبی کردن /m.-k.-kardan/ تَطْعِيْماً / طَعَّمَ الجِسْمَ، تَلْقِيْحاً / لَقَّحَ، لَقْحاً / لَقَحَ ـَ.

مایه گـذاشتن /m.-gozäštan/ بَذْلاً / بَذَلَ ـِ، إنْفـاقاً / أنْفَقَ.

مایهٔ ماست /m.-ye-mäst/ اللَّبْنَة.

مایهٔ مسخره /m.-ye-masxare/ سُخْرِيَّة، هُزْءٌ.

مایه نما /m.-namä/ (مسـ) القَرار، الأراضِي.

مباح /mobäh/ مُباح، حَلال، حِلّ، حَلِيْل، جائِز، شَرْعِيّ، قانُونِيّ، مُبَهْرَج، سائِغ، مُسْجَل، طَلْق.

مباحثه /mobähese/ جَدَل، جِدال، مُجادَلَة، مُباحَثَة، تَباحُـث، نِقاش، مُناقَشَة، مُنـاظَرَة، مِرْيَة، مِـرَاء، مُشادَّةٌ كَلامِيَّة.

مباحثه کردن /m.-kardan/ مُجادَلَةً / جادَلَ، مُحاوَرَةً / حاوَرَ جَدَلاً، مُنـاقَرَةً / ناقَرَ، مُحـاجَّةً / حاجَّ، مُناقَشَةً / ناقَشَ.

مباح کردن /mobäh-kardan/ إباحَةً / أباحَ واسْتِباحَةً / اِسْتَباحَ الشَّيءَ، تَجْوِيْزاً / جَوَّزَالأمْرَ، تَسْبِيْلاً / سَبَّلَ هـُ.

مبادرت کـردن /mobäderat-kardan/ مُحاوَلَـةً / حاوَلَ أمْراً، مُعالَجَةً / عالَجَهُ، تَجْرِيْباً / جَرَّبَهُ، اِنْخِراطاً / اِنْخَرَطَ في الأمْرِ، اِنْدِفاعاً / اِنْدَفَعَ.

مبادله /mobädele/ تَبادُل، مُبادَلَة، مُعـاوَضَة، مُقايَضَة، تَقايُض، تَقاصّ، أخْذٌ وعَطاءٌ.

مبادلهٔ آزاد /m.-ye-äzäd/ تَبادُلٌ حُرّ.

مبادلـه کردن /m.-kardan/ مُبادَلَةً / بادَلَ، تَبادُلاً / تَبادَلَ، أخَـذَ وأعْطَى، مُغايَـرَةً وغِياراً / غايَرَ، مُقـايَضَةً / قايَضَ هـُ بِكذا، قِيالاً ومُقايَلَةً / قايَلَ هـُ.

مبادی آداب /mobädi-ye-ädäb/ مُؤَدَّب، خَلُوق، مُجامِل.

مبارز /mobärez/ مُبارِز، مُناضِل، مُحارِب، بِطْرِيْق.

مبارز طلبیدن /m.-talabidan/ حَدْياً / حَدَى ـِ هُـ تَحَدِّياً / تَحَدّى.

مبارزه /mobäreze/ مُبارَزَة، كِفاح، نِضال، صِراع، جِهاد، مُكافَحَة.

مبارزهٔ انتخاباتی /m.-ye-entexäbäti/ الحَمْلَةُ الإنْتِخابِيَّة، المَعْرَكَةُ الإنْتِخابِيَّة.

مبارزه با بیسوادی /m.-bä-bi-savädi/ مُكافَحَةُ الأُمِّيَّةِ.

مبارزه با فحشا /m.-b.-fahšä/ مُكافَحَةُ البِغا.

مبارزه با گرانفروشی /m.-b.-geränforuši/ مُكافَحَةُ الغِلاء.

مبارزه تبلیغاتی /m.-ye-tabliqäti/ حَمْلَةُ الدِّعايَة.

مبارزه کردن /m.-kardan/ مُبارَزَةً / بارَزَ، مُحارَبَةً / حارَبَ، مُقاتَلَةً / قاتَلَ، مُناضَلَةً / ناضَلَ، مُكافَحَةً / كافَحَ، مُجاهَدَةً / جاهَدَ، مُصارَعَةً / صارَعَ، [با یکدیگر] تَساجُلاً / تَساجَلَ الرَّجُلانِ، مُعارَضَةً و عِراضاً / عارَضَ هُـ [با یکدیگر] تَعارُضاً / تَعارَضَ، مُناجَدَةً / ناجَدَ هُـ مُناجَزَةً / ناجَزَ هُـ.

مبارزه مسلحانه /m.-ye-mosallahäne/ الكِفاحُ المُسَلَّح.

مبارک /mobärak/ المُبارَک، ذُوبَرَكَة، مَيْمُون، مُيَمَّن، ذُويُمْن، يامِن، الأمِر، سَعِيْد، بَخِيْت، مَرْغُوس.

مبارک باد /m.-bäd/ تَهْنِئَة.

مبارک باد گفتن /m.-b.-goftan/ مبارَكَةً، / بارَکَ لَـهُ، تَهْنِئَةً / هَنَّأَ هُـ.

مبارک چهره /m.-cehre/ مَيْمُونُ الطّائِر.

مبارک شدن /m.-šodan/ يُمْناً ومَيْمَنَةً / يَمَنَ يَيْمَنُ و يامَنُ و يَمَنَ يَيْمُنُ و يُمِنَ مج لِقَـوْمِهِ و عَلَى قَوْمِهِ، قَداسَةً / قَدُسَ ـُ.

مبارک کردن /m.-kardan/ يُمْناً / يَمَنَ يَيْمَنُ اللّهُ فُلاناً.

مبارکی /m.-i/ يُمْن، السَّعْد، السُّعُودَة، السُّنْح.

مباشر /mobäšer/ وَهِيْن، رَئِيْس فَعَلَة، مُقَدَّمُ العُمّال، مُشْرِفٌ عَلَى العَمَلِ، مُلاحِظُ العَمَـلِ، عَرِيْف، رَئِيْس طاقِمٍ أو زُمْرَةِ عُمّال، كَرارِجِيّ.

مباشرت /mobäšerat/ ۱ـ مُجامَعَة، جِماع. ۲ـ مُراقَبَة، إشْراف.

مباشرت کردن /m.-kardan/ ۱. مُجامَعَةً / جامَعَها. ۲. مُراقَبَةً / راقَبَهُ، إشْرافاً / أشْرَفَ عَلَيهِ.

مبالغه /mobäleqe/ المُبالَغَة، الإجْتِهاد، إطْناب، الغُلُوُّ في أمْرٍ، مُغالاة.

مبالغه‌آمیز /m.-ämiz/ مُفْرَط.

مبالغه کردن /m.-kardan/ مُبالَغَةً / بالَغَ فيهِ، غِلاءً ومُغالاةً / غالَى، إغْراقاً / أغْرَقَ، تَغْرِيقاً / غَرَّقَ، إثْخاناً / أثْخَنَ في كذا، إرْخاخاً / أرَخَّ الأمْرَ، إطْناباً / أطْنَبَ، تَكْبِيراً / كَبَّرَ الأمْرَ، تَمَتُّهاً / تَمَتَّهَ، مُنافَسَةً ونِفاساً / نافَسَ في الشَّيءِ.

مبالغه کننده /m.-konande/ المُبالِغ، المُغالِي.

مباهات کردن /mobähät-kardan/ اِفْتِخاراً / اِفْتَخَرَ، تَفاخُراً / تَفاخَرَ بِكذا، مُفاخَرَةً / فاخَرَ، مُباهاةً / باهَى.

مبتدا /mobtadä/ المُبْتَدَى.

مبتدی /mobtadi/ عَدِيْمُ التَّجْرِبَـةِ والخُبْرَة، مُبْتَـدِئ، تِلْمِيْذٌ جَدِيْدٌ، مُسْتَجِد.

مبتذل /mobtazal/ مُبْتَذَل، تَفِه، تافِه، رَكِيْک.

مبتذل کردن /m.-kardan/ إبْتِذالاً / إبْتَذَلَ.

مبتکر /mobtaker/ المُبْتَكِر، مُخْتَرِعُ شَيءٍ جَدِيْدٍ.

مبتلا /mobtalä/ المُبْتَلَى.

مبتلا شدن /m.-šodan/ بِلًى وبَلاءً / بُلِيَ مج ـَ، اِنْعِداءً / اِنْعِداءَ / اِنْعَدَى بكذا، عَزْواً / عَرا ـُ هُـ أمْرٌ، اِعْتِراء / اِعْتَرَى هُـ بِكذا.

مبتلا کردن /m.-kardan/ اِبْتِلاءً / اِبْتَلاهُ، إصابَةً / أصابَهُ.

مبتنی /mobtani/ المُبْتَنِي عَلَى، بِناءً عَلَى.

مبحث /mabhas/ مَبْحَث، مَوْضُوع، بَحْث.

مبدأ /mabda'/ مَبْدَأ، أصْل، سَبَب.

مبدأ نخاع /m.-e-noxa'/ النُّخاعُ المُسْتَطِيْل.

مبدع /mobde'/ المُبْدِع.

مبدل /mobaddel/ (فز) المُحَوِّل ← ترانسفورماتور.

مبدل /mobaddal/ المُبَدَّل.

مبدل شدن /m.-šodan/ تَبَدُّلاً / تَبَدَّلَ، تَغَيُّراً، تَغَيَّرَ.

مبدل کردن /m.-kardan/ تَبْدِيْلاً / بَدَّلَ، تَغْيِيْراً / غَيَّرَ.

مبذول /mabzul/ مَمْنُوح، مَبْذُوْل.

مبذول داشتن /m.-daštan/ بَذْلاً / بَذَلَ ـِ، إعْطاءً / أعْطَى.

مبرا /mobarrä/ البَرِيْء، مُنَزَّه.

مبرات /mabarrät/ خَيرات، حَسَنات، هِبات.

مبراكردن /mobarrä-kardan/ تَبرِئَةٌ / بَرَّأَ هُ تَنزيهاً / نَزَّهَ و تَنزيزاً / نَزَّزَ هُ عَن كَذا، إغهاداً / أَغهَدَ هُ مِنهُ.

مبرم /mobram/ المُبرَم، المُحكَم، مُوَثَّق.

مبرم كردن /m.-kardan/ إحكاماً / أَحكَمَهُ، إيثاقاً / أَوثَقَ، إبراماً / أَبرَمَهُ.

مبسوط /mabsut/ المَبسُوط.

مبصر /mobser/ مُراقِبُ الصَّفِّ.

مبصرى /m.-i/ مُراقَبَةُ الصَّفِّ.

مبعث /mab'as/ مَبعَث.

مبعوث /mab'us/ المَبعُوث.

مبعوث شدن /m.-šodan/ بَعثاً وتَبعاثاً / بُعِثَ مج ـَ.

مبعوث كردن /m.-kardan/ بَعثاً وتَبعاثاً / بَعَثَ ـَ.

مبل /mobl/ التُّكَأَة.

مبل‌ساز /m.-säz/ نَجّارُ أثاثات، نَجّارُ مُوبِيلِيا.

مبل‌سازى /m.-s.-i/ ۱. صُنعُ مُوبِيلِيا ۲. مَصنَعُ مُوبِيلِيا.

مبلغ /mablaq/ مَبلَغ.

مبلغ /moballeq/ مُرَوِّجُ دِعايَة، مُرَوِّجُ أفكار، مُبَلِّغ، الدّاعِي، مُرسَل.

مبلغ مزايده /mablaq-e-mozäyede/ ثَمَنُ المَزاد.

مبل فروش /mobl-foruš/ نَجّاد ـ مُنَجِّد.

مبل فروشى /m.-f.-i/ نِجادَةُ الفَرش.

مبلمان /moblemän/ أثاث.

مبلمان كردن /m.-kardan/ ← مبله كردن.

مبله /moble/ مَفرُوش، مُؤَثَّث.

مبله كردن خانه /m.-kardan-e-xäne/ تَأثِيثاً / أَثَّثَ، تَنجِيداً / نَجَّدَ.

مبنا /mabnä/ أَصل، المَبنَى، مَحَلُّ البِناء، أساسُ الشَّيء.

مبهم /mobham/ مُبهَم، مُشكِل، مُلتَبِس، غامِض، مُعقَّد، خَفِيّ، غَيرُ مَعلُوم، مُجمَل، الغُمَّة، مُلغَز.

مبهمات /m.-at/ المُبهَمات.

مبهم شدن /m.-šodan/ إبهاماً / أَبهَمَ الأمرُ، إستِبهاماً / إستَبهَمَ عَلَيهِ الأمرُ، شَكلاً / شَكَلَ ـُ الأمرُ، تَشكِيلاً / شَكَّلَ، إشكالاً / أَشكَلَ، إستِشكالاً / إستَشكَلَ، تَشبِيهاً / شُبِّهَ مج عَلَيهِ الأمرُ إعضالاً / أَعضَلَ، تَعقُّداً / تَعَقَّدَ.

مبهم كردن /m.-kardan/ إبهاماً / أَبهَمَ الأمرَ، تَشبِيهاً / شَبَّهَ عَلَيهِ الأمرَ.

مبهوت /mabhut/ بَهِيت، مَذهُوش، مُندَهِش، دَهِش، دَهشان، مُتَحَيِّر، مُضطَرِب، مَخبُول.

مبهوت شدن /m.-šodan/ بَهتاً / بَهِتَ ـَ وبَهُتَ ـُ وبُهِتَ مج، دَهَشاً / دَهِشَ ـَ و دُهِشَ مج، تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ، ذُهُولاً / ذَهِلَ ـَ، سُمُوداً / سَمَدَ ـِ الرَّجُل.

مبهوت كردن /m.-kardan/ تَبهِيتاً / بَهَّتَ ومُباهَتَةً / باهَتَهُ، تَدهِيشاً / دَهَّشَ، إدهاشاً / أَدهَشَ، تَحيِيراً / حَيَّرَهُ.

مبهوتى /m.-i/ تَحَيُّر، دَهشَة، بُهت.

مبين /mobàyyen/ المُبَيِّن.

متابعت /motäbe'at/ مُتابَعَة، إتباع، تَبَعِيَّة، إقتِداء، مُسايَرَة، سَلك.

متابعت كردن /m.-kardan/ مُتابَعَةً / تابَعَ.

متابوليسم /metäbolism/ الأَيض.

متابوليسم اساسى /m.-e-asäsi/ أَيضٌ أساسِيّ.

متابوليسم بازال /m.-e-bäzäl/ ←متابوليسم اساسى.

متاثر /mota'asser/ مُتَأَثِّر.

متاثر شدن /m.-šodan/ إنفِعالاً / إنفَعَلَ، تَأَثُّراً / تَأَثَّرَ.

متاثر كردن /m.-kardan/ جَرحاً / جَرَحَ ـَ الإحساساتِ.

متاخر /mota'axxer/ مُتَأَخِّر، مُتَخَلِّف.

متاركه /motäreke/ التَّرك، الإبتِعاد.

متاركهٔ جنگ /m.-ye-jang/ هُدنَة، هِدانَة، مُهادَنَة، مُتارَكَة.

متاركه كردن /m.-kardan/ تَركاً / تَرَكَ ـُ هُ مُتارَكَةً / تارَكَهُ.

متازوئرها /metäzo'er-hä/ خَلَوِيّات [حَيَوانات دُنيا مِن ذَواتِ الخَلايا المُتَعَدِّدَة].

متاسف /mota'assef/ مُتَأَسِّف، نادِم، نَدمان، مُتَنَدِّم.

متاسفانه /m.-äne/ لِسُوءِ الحَظِّ.

متاسف شدن /m.-šodan/ تَأَسُّفاً / تَأَسَّفَ، سَدَماً / سَدِمَ ـَ.

متاسف كردن /m.-kardan/ تَأسِيفاً / أَسَّفَ.

متاع /matä'/ مَتاع، بِضاعَة، عَرَض.

متافيزيک /metäfizik/ مابَعدَ الطَّبِيعَة، المِيتافِيزِيک.

متال /metäl/ ← فلز.

متامورفوز /metämorfoz/ اِنسلاخ [فـي الحَشَرات] ← دگردیسی.

متان /metän/ (شیمـ) غازُ المِیثِیْن، مِیْتان.

متانان /metänän/ ← فورمالوئید.

متانت /metänat/ الإحْکام، المَتانَة، القُوَّة، مَکانَة، رَضانَة، سَکِیْنَة، جِدّ، رَزانَة، وَقار، حِلْم، لَباقَة، ظَرْف، تَوازُن، إتِّزان، هُدُوءُ الرَّوْع.

متانت یافتن /m.-yäftan/ ← متین شدن.

متأهل /mota'ahhel/ مُتَزَوِّج، مُزَوَّج، النّاکِح، الآهِل.

متأهل شدن /m.-šodan/ أُهُولاً وأَهْلاً / أَهَلَ ـِ الرَّجُلُ.

متبادر /motabäder/ المُتَبادِر، السّابِق.

متباین /motabäyen/ (رضـ) المُتَبایِنَة.

متبحر /motabahher/ عَلّامَة، تِعْلامَة، ضَلِیْع.

متبحر شدن /m.-šodan/ تَضَلُّعاً / تَضَلَّعَ.

متبرک /motabarrek/ ذاخَیْرٍ وبَرَکَةٍ.

متبسم /motabassem/ المُتَبَسِّم.

متبلور /motabalver/ مُتَبَلْوِر.

متبلور شدن /m.-šodan/ تَبَلُّراً / تَبَلَّرَ، تَبَلْوُراً / تَبَلْوَرَ.

متبلور کردن /m.-kardan/ بَلْوَرَةً / بَلْوَرَ الشَّيءَ.

متبوع /matbu'/ المَتْبُوع.

متبوعه /m.-e/ المَتْبُوعَة.

متتابع /motatäbe'/ المُتَوالِي.

متجانس /motajänes/ ۱. مُتَجانِس، مُتَّفِق. ۲. (هنـ) المُتَجانِس، المُتَطابِق.

متجاوز /motajävez/ مُعْتَـدٍ عَلَی حَـقِّ الغَیْرِ، مُغْتَصِب، مُهاجِم.

متجدد /motajadded/ العَصْرِيّ.

متجدد شدن /m.-šodan/ تَحَضُّراً / تَحَضَّرَ، تَمَـدُّناً / تَمَدَّنَ.

متجلی /motajalli/ ظاهِر، واضِح، مُتَجَلِّي.

متجلی شدن /m.-šodan/ تَجَلِّیاً / تَجَلَّی، تَکَشُّفاً / تَکَشَّفَ، ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ.

متجلی کردن /m.-kardan/ تَجْلِیَةً / جَلَّی هـ، إظْهاراً / أَظْهَرَهـ کَشْفاً وکاشِفَةً / کَشَفَهُ ـِ.

متحجر /motahajjer/ المُحافِظ.

متحجر شدن /m.-šodan/ ۱. تَحَجُّراً / تَحَجَّرَ. ۲. صارَ إرْتِجاعِیّاً.

متحجر کردن /m.-kardan/ ۱. تَحْجِیْراً / حَجَّرَ. ۲. تَصْیِیْراً / صَیَّرَ هُـ إرْتِجاعِیّاً.

متحد /mottahed/ مُتَّحِـد، مُشْتَرِک، حِلْـف، حَلِیْـف، مُحالِف، مُرْتَبِط، مُنْدَمَج، وَلِيّ.

متحد شدن /m.-šodan/ تَوَحُّداً / تَوَحَّدَ، إتّحاداً / اِتَّحَدَ، مُحالَفَةً / حالَفَ، تَحـالُفاً / تَحالَفَ، تَضـامُناً / تَضامَنَ القَومُ، مُعاهَدَةً / عاهَدَ، مُکافَلَةً / کافَلَ هُـ.

متحدالشکل /mottahed-oš-šekl/ مُتَساوِي الشَّکْـلِ، النَّظِیْر.

متحد کردن /m.-kardan/ تَوْحِیْداً / وَحَّدَ، تَأْلِیْفاً / أَلَّفَ.

متحدالمرکز /m.-ol-markaz/ مُتَّحِدُ المَرْکَز، المُتَراکِز.

متحدین[در جنگ بین‌المللی] /m.-in/ دُوَلُ الإئْتِلافِ، دُوَلُ المِحْوَرِ.

متحرک /motaharrek/ مُتَحَرِّک، غَیْرُ ثابِتٍ.

متحرک شدن /m.-šodan/ تَحَرُّکاً / تَحَرَّکَ.

متحرک کردن /m.-kardan/ تَحْرِیْکاً / حَرَّکَ.

متحصن /motahassen/ المُتَحَصِّن.

متحصن شدن /m.-šodan/ اِعْتِصاماً / اِعْتَصَمَ، تَحَصُّناً / تَحَصَّنَ.

متحمل /motahammel/ طَوِیْلُ الأَناةِ، مُتَحَمِّل، صَبُور.

متحمل شدن /m.-šodan/ اِحْتِمالاً / اِحْتَمَلَ، مُعاناةً / عانَی، تَکَبُّداً / تَکَبَّدَ.

متحول /motahavvel/ المُتَحَوِّل، المُتَغَیِّر.

متخطی /motaxatti/ مُتَخَطِّی، مُتَجاوِز، أَثِیْم.

متحیر /motahayyer/ حَیْران، مُتَحَیِّر، مَـأْخُوذ، مَبْهُوت، مُنْدَهِش، مَخْبُول، مُضْطَرِب، السّامِه.

متحیرشدن /m.-šodan/ تَحَیُّراً / تَحَیَّرَ، عَجَباً / عَجِبَ ـَ مِن الأَمْرِ، دَهَشاً / دُهِشَ مج ودَهِشَ ـَ، اِنْبِغاتاً / اِنْبَغَتَ، إبْلاساً / أَبْلَسَ، تَلَهاً / تَلِهَ ـَ، خَرَعاً / خَرِعَ ـَ، عَلَهاً / عَلِهَ ـَ فَراً / فَرِيَ ـَ.

متحیر کردن /m.-kardan/ تَحْیِیْراً / حَیَّرَ، تَـدْهِیْشاً / دَهَّشَ، إدْهاشاً / أَدْهَشَ، إعْیاءً / أَعْیاهُـ.

متخاصم /motaxäsem/ المُتَخاصِم.

متخذ /mottaxaz/ المُتَّخَذ.

متخصص /motaxasses/ مُتَخَصِّص، ماهِر، اِخْتِصاصِيّ.

متخصص شدن /m.-šodan/ تَخَصُّصاً / تَخَصَّصَ.

متخلص /motaxalles/ المُتَخَلِّص.

متخلف /motaxallef/ مُخالِف، باحِثٌ عَنْ المَشاكِل.

متد /metod/ كَيْفِيَّة، طَرِيْقَة.

متداخل /motadäxel/ مُتَداخِل.

متداخل شدن /m.-šodan/ تَداخُلاً / تَداخَلَ.

متداول /motadävel/ مُتَداوَل، الجارِي، السّائِر، دارِج، رائِج، شائِع، مُنْتَشِر، مَأْلُوف، عادِيّ، ذائِع، مَعْمُولٌ بِهِ، عُمُومِيّ، عامّ، شامِل، الخِساس، الدَّوَل، الدَّوْلَة، الدُّوْلَة، الوَفْر.

متداول شدن /m.-šodan/ تَداوُلاً / تداوَلَ، شَيْعاً وشُيُوعاً ومَشاعاً وشَيَعاناً وشَيْعُوعَةً / شاعَ ـِ .

متداول كردن /m.-kardan/ مُداوَلَةً / داوَلَ، إدالَةً / أدالَ.

متدرجاً /motadarrejan/ بالتَّدْرِيْج.

متدلوژى /metodoloži/ مِيْتُودُولُوجِيا، مَنْهَجِيَّة، عِلْمُ المَنْهَج.

متديك /metodik/ قاعِدِيّ.

متدين /motadayyen/ مُتَدَيِّن، ذُوإيْمان، ذُودِيْن.

متذكر /motazakker/ مُتَذَكِّر.

متذكرشدن /m.-šodan/ تَذْكِيْراً / ذَكَّرَهُ الشَّيءَ وبالشَّيءِ.

متر /metr/ المِتْر.

متراتب /motaräteb/ المُتَوالِيّ.

مترادف /motaradef/ المُتَرادِف.

مترادف شدن /m.-šodan/ تَرادُفاً / تَرادَفَ ت الكَلماتُ.

متراژ /meträž/ القِياسُ بالمِتْر.

متراكم /motaräkem/ مَرْكُوم، تَراكُمِيّ، مُتَراكِم، الكَثِيْف، الكَثّ، عَجْوَة، مُكْفَهِرّ، مَضْغُوط.

متراكم شدن /m.-šodan/ تَراكُماً / تَراكَمَ، اِرْتِكاماً / اِرْتَكَمَ الشَّيءُ، تَكَتُّلاً / تَكَتَّلَ، تَكَدُّساً / تَكَدَّسَ، تَكَوُّماً / تَكَوَّمَ.

متراكم كردن /m.-kardan/ رَكْماً / رَكَمَ ـُ الشَّيءَ، ضَغْطاً / ضَغَطَ ـَ هُ، تَكْثِيْفاً / كَثَّفَ، تَكْتِيْلاً / كَتَّلَ.

متراليوز /meträlyuz/ رَشّاش.

مترتب شدن /motaratteb-šodan/ ۱. تَرَتُّباً / تَرَتَّبَ. ۲. حُصُولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ الشَّيءُ.

مترجم /motarjem/ مُتَرْجِم، تَرْجُمان، مُعَرِّب، ناقِل.

مترجم رسمى /m.-e-rasmi/ تَرْجُمانٌ مُحَلَّف.

مترجم شفاهى /m.-e-šefähi/ المُتَرْجِم [بَيْنَ مُتَحَدِّثِيْنَ بِلُغَتَيْنِ مُخْتَلِفَتَيْنِ]، المُتَرْجِمُ شَفَهِيّاً أو لَفْظِيّاً.

مترجم كتبى /m.-e-katbi/ المُتَرْجِمُ كِتابَةً.

مترجمى /m.-i/ تَرْجَمَة.

مترددد /motaradded/ المُتَرَدِّد.

متردد شدن /m.šodan/ تَرَدُّداً / تَرَدَّدَ في الأَمْرِ، لَثْلَثَةً / لَثْلَثَ في الأَمْرِ، تَمَرُّغاً / تَمَرَّغَ في الأَمْرِ.

مترس /metres/ اِمْرَأَةٌ غَيْرُ شَرْعِيَّة.

مترسك /matarsak/ أبُورِيساح، خَرّاعَة، فَزّاعَة، نُطّار، مِجْدار، الخَيال، المَزْجَرَة.

مترصد /motarassed/ مُتَرَصِّد، مُنْتَظِر.

مترطول /metr-e-tul/ مِتْرٌ طُوْلانِيّ، مَتْرُ طُوْل.

مترقب /motaraqqeb/ مُتَرَقِّب، مُنْتَظِر.

مترقى /motaraqqi/ المُتَرَقِّي، مُزْدَهِر.

متركرباسى /metr-e-karbäsi/ المِقْياسُ الطُّوْلِيّ، نِظامُ مَقايِيْس طُوْلِيَّة.

متر كردن /m.-kardan/ مَتْراً / مَتَرَ ـُ هُ، قَوْساً / قاسَ يَقُوسُ بالمِتْر.

مترلژى /m.-oloži/ قِياسَة [عِلْمُ المَقايِيْسِ والمَوازِيْن].

متر مربع /m.-e-morabba'/ مِتْرٌ مُرَبَّع.

مترمكعب /m.-e-moka''ab/ مِتْرٌ مُكَعَّب.

مترنم /motarannem/ المُتَرَنِّم.

مترنم شدن /m.-šodan/ تَرَنُّماً / تَرَنَّمَ.

مترو /metro/ مَتْرو [قِطارٌ تَحْتَ الأَرْضِ].

متروپل /metropol/ ۱. عاصِمَة، حاضِرَة. ۲. البَلَدُ الأَصْلِيّ [أيُّ الدَّولةِ بالنِّسْبَةِ لِمُسْتَعْمَراتها].

متروپليتن /m.-itan/ عاصِمِيّ.

متروك /matruk/ مَتْرُوك، غَيْرُ مُسْتَعْمَل، مَهْجُور، مُهْمَل، مَهْمُول، مُمات، الرَّفِيْض، السَّفِيْط، قَفِيْر، لَعِيْن.

متروك شدن /m.-šodan/ تَرْكاً / تُرِكَ مج ـُ هَجْراً و هِجْراناً / هُجِرَ مج ـُ هُ، بَطْلاً و بُطُولاً / بَطَلَ ـُ اِسْتِعْمالُهُ، إماتَةً / أُمِيْتَتْ مج الكَلِمَةُ.

مترونوم /metronom/ المِسْرَع ← ميزانه شمار.

متروى زيرزمينى /metro-ye-zire-zamini/ القِطارُ

الباطِنِيّ.
متری /metri/ مِتْرِيّ.
متریک /m.-k/ مِتْرِيّ.
متزاید /motazäyed/ المُتَزايِد.
متزلزل /motazalzel/ مُتَزَلْزِل، مُرْتَعِش، مُرَوْحَن، مُتَرَدِّد، مُضْطَرِب، مُزَعْزَع.
متزلـزل شدن /m.-šodan/ تَزَلْزُلاً / تَزَلْزَل، تَـزَعْزُعاً / تَزَعْزَع، اِهْتِزازاً / اِهْتَزَّ.
متزلـزل کردن /m.-kardan/ زَعْزَعَةً / زَعْزَعَ، زَلْـزَلَةً / زَلْزَلَ، هَزّاً / هَزَّـ الشَّيءَ و بالشَّيءِ، إقْلاقاً / أَقْلَقَ.
متساوی /motasavi/ المُتَعادِل، المُساوِي، المُتَساوِي.
متساوی الاضـلاع /motasäve-l-azlä'/ (هنـ) مُتَسـاوِي الأَضْلاع.
متساوی الترکیب /m.-t-tarkib/ أَيْسُومِرِيّ، مُتَجازِئ.
متساوی الزمان /m.-z-zamän/ مُتَساوِي الزَّمَن، مُتَساوِي الدَّيْمُومَة.
متســاوی الزوایـا /m.-z-zaväyä/ المُتَزاوِي، مُتَسـاوِي الزَّوايا.
متســاوی الساقیـن /m.-s-säqeyn/ (هنـ) المُتَسـاوِي السّاقَيْن.
متساوی شــدن /motasävi-šodan/ تَساوِيـاً / تَساوَى، مُساوِياً / ساوَى.
متساوی الصـوت /motasäve-s-sowt/ مُتَساوِي التَّـوَتُّر، مُتَساوِي الصَّوت.
متساوی الفاصله /m.-l-fäsele/ مُتَساوِي البُعْد.
متساوی المحیط /m.-l-mohit/ مُتَساوِي المُحِيْط.
متشابه /motašäbeh/ المُتَشابِه.
متشاکی /motašäki/ الشَّكِيّ، الشّاكِي.
متشبث شدن /motašabbes-šodan/ تَشَبُّثاً / تَشَبَّثَ، شَبَثاً / شَبِثَ ـَ، تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ بِهِ.
متشتت /motašattet/ المُتَشَتِّت، المُتَفَرِّق.
متشتت شدن /m.-šodan/ تَشَتُّتاً / تَشَتَّتَ، اِنْشِتاتاً / اِنْشَتَّ، اِسْتِشْتاتاً / اِسْتَشَتَّ الشَمْلُ، تَفَرُّقاً / تَفَرَّقَ.
متشخص /motašaxxes/ المُتَشَخِّص، مُحْتَشِم.
متشرع /motašarre'/ المُتَشَرِّع.
متشکر /motašakker/ شاكِر، حامِد.

متشکل /motašakkel/ المُتَشَكِّل.
متشکل شدن /m.-šodan/ تَشَكُّلاً / تَشَكَّلَ.
متشکل کردن /m.-kardan/ تَنْظِيْماً / نَظَّمَ، تَـرْتِيْباً / رَتَّبَ، تَأْسِيساً / أَسَّسَ، إنشاءً / أَنْشأَ مُنَظَّمَةً.
متشنج /motašannej/ مُتَشَنِّج، مُرْتَعِش.
متشنج شدن /m.-šodan/ ١. تَشَنُّجاً / تَشَنَّجَ الاجْتِماعُ. ٢. اِرْتِعاشاً / اِرْتَعَشَ، تَصَلُّباً / تَصَلَّبَ.
متشنج کردن /m.-kardan/ تَشْنِيْجاً / شَنَّجَ الإجْتِماعَ.
متصاعد /motasä'ed/ صاعِد.
متصاعـد شدن /m.-šodan/ صُعُوداً و صُعُداً / صَعِدَ ـَ اِرْتِفاعاً / اِرْتَفَعَ.
متصاعـد کردن /m.-kardan/ (شيمـ) تَصْعِيْداً / صَعَّدَ السّائِلَ.
متصدی /motasaddi/ المُتَصَدِّي، العَهِد.
متصدی شدن /m.-šodan/ تَصَدِّياً / تَصَدَّى، تَـوَلِّياً / تَوَلَّى، تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ.
متصدی کردن /m.-kardan/ إيْلاءً / أَوْلَى فُلاناً الأَمْرَ.
متصرف /motasarref/ المُتَصَرِّف.
متصرفات /m.-ät/ مُمْتَلَكات.
متصرف شدن /m.-šodan/ اِحْتِلالاً / اِحْتَلَّ.
متصف /mottasef/ مُتَّصِف.
متصف شدن /m.-šodan/ اِتِّصافاً / اِتَّصَفَ.
متصل /mottasel/ مُتَّصِل، قَرِيْن، مَقْـرون، مُرْتَبِط، لِزَق، لِصْق.
متصل شدن /m.-šodan/ وَصْلاً / وَصَلَ يَصِلُ، اِتِّصالاً / اِتَّصَلَ بِهِ، اِرْتِباطاً / اِرْتَبَطَ، اِتِّحاداً / اِتَّحَدَ الشَّيءُ بالشَّيءِ، اِنْخِراطاً / اِنْخَرَطَ في سِلْكِ كذا، لُزُوقاً / لَزِقَ ـَ اِلْتِزاقاً / اِلْتَزَقَ بِهِ، مُـلازَمَةً / لازَمَ، لَصْقاً و لُصُـوقاً / لَصِقَ ـَـ و اِلْتِصاقاً / اِلْتَصَقَ.
متصل کردن /m.-kardan/ وَصْلاً وصِلَةً و وَصْلَةً / وَصَلَ يَصِلُ الشَّيءَ والشَّيءَ بـالشَّيءِ، رَبْطاً / رَبَطَ ـُ ـِ هُ، تَلْزِيْقاً / لَزَّقَ و إلْزاقاً / أَلْزَقَ، إلْصاقاً / أَلْصَقَ.
متصل کننده /m.-konande/ رابِط، مُوْصِل.
متصور /motasavver/ مُتَصَوَّر، مُتَخَيَّل، مُمْكِـنٌ تَخَيُّلُهُ أو تَصَوُّرُهُ.
متصوفه /motasavvefe/ المُتَصَوِّفَة.

متضاد /motazād/ مُتَضادّ، مُتَضارِب، مُخْتَلِف.

متضرر /motazarrer/ مُتَضَرِّر.

متضرر شدن /m.-šodan/ تَضَرُّراً / تَضَرَّرَ، خُسراً و خُسْراً و خَساراً و خَسارَةً و خُسْراناً / خَسِرَ ـَ.

متضرر کردن /m.-kardan/ ضَرّاً و ضُرّاً / ضَرَّ ـُ فُلاناً و بِفُلانٍ، تَخْسِيراً / خَسَّرَ و إخْساراً / أَخْسَرَ هـ غَبْناً / غَبَنَ ـِ فُلاناً.

متضمن /motazammen/ المُتَضَمِّن، الحاوِي، المُحْتَوِي، الشّامِل، مُشْتَمِلٌ عَلَى.

متظاهر /motazāher/ مُتَظاهِر، مُتَصَنِّع، خادِع، غَرّار، حَسَنُ المَظْهَر، مُبَهْرَج، مُزَوَّقٌ مِنْ غَيْرِ ذَوْقٍ.

متعادل /mota'ādel/ المُتَعادِل، مُعْتَدِل، مَوْزون، مُتَّزِن، مُتَوازِن، المُساوِي.

متعادل شدن /m.-šodan/ تَعادُلاً / تَعادَلَ، تَساوِياً / تَساوَى، تَوازُناً / تَوازَنَ.

متعادل کردن /m.-kardan/ مُعادَلَةً / عادَلَ، مُساواةً / ساوَى.

متعارض /mota'ārez/ مُخالِف، مُتَعارِض.

متعارف /mota'āref/ مَأْلُوف، مَعْرُوف، العادِي، مُتَداوِل.

متعاقب /mota'āqeb/ مُتَعاقِب، مُتَتابِع، المُتَوالِي.

متعاقباً /m.-an/ في ما بَعْد، بالتّالِي، في مايَلِي.

متعالی /mota'āli/ مُتَعالٍ، المُتَعالِي.

متعجب /mota'ajjeb/ مُتَعَجِّب.

متعجبانه /m.-āne/ مُتَعَجِّباً.

متعجب شدن /m.-šodan/ تَعَجُّباً / تَعَجَّبَ.

متعجب کردن /m.-kardan/ إعْجاباً / أَعْجَبَهُ، تَعْجِيباً / عَجَّبَهُ.

متعدد /mota'added/ مُتَعَدِّد، عِدَّة، عَدَد، كَثِير، الوَفِير.

متعدد شدن /m.-šodan/ تَعَدُّداً / تَعَدَّدَ، تَكاثُراً / تَكاثَرَ.

متعدد کردن /m.-kardan/ تَعْدِيداً / عَدَّدَ، تَكْثِيراً / كَثَّرَ.

متعدی /mota'addi/ ١. المُتَعَدِّي، المُعْتَدِي، المُتَجاوِز. ٢. المُتَعَدِّي، الفِعْلُ المُتَعَدِّي.

متعدی کردن /m.-kardan/ تَعْدِيَةً / عَدَّى الكَلِمَةَ.

متعرض /mota'arrez/ المُزاحِم.

متعرض شدن /m.-šodan/ مُزاحَمَةً / زاحَمَهُ، تَأَرُّضاً / تَأَرَّضَ لَهُ.

متعصب /mota'asseb/ مُتَعَصِّب.

متعصبانه /m.-āne/ مُتَعَصِّباً، بالتَّعَصُّب.

متعصب شدن /m.-šodan/ تَعَصُّباً / تَعَصَّبَ في مَذْهَبِهِ.

متعفن /mota'affen/ مُتَعَفِّن، سَيِّئُ الرّائِحَةِ، نَتْن.

متعفن شدن /m.-šodan/ تَعَفُّناً / تَعَفَّنَ، جَيْفاً / جافَ ـِ تَجْيِيفاً / جَيَّفَ، تَجَيُّفاً / تَجَيَّفَ.

متعلق /mota'alleq/ مُتَعَلِّق، مَرْبُوط، مُرْتَبِط.

متعلقات /m.-āt/ مُلْحَقات.

متعه /mot'e/ المُتْعَة، حَظِيَّة، مَحْظِيَّة، سُرِّيَّة.

متعهد /mota'ahhed/ مُتَعَهِّد، قَبِيل، ضامِن، كَفِيل، مُلْزَم.

متعهد شدن /m.-šodan/ تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ.

متعهد کردن /m.-kardan/ إعْهاداً / أَعْهَدَ فُلاناً مِن كذا، إلْزاماً / أَلْزَمَ، إجْباراً / أَجْبَرَ.

متغیر /motaqayyer/ ١. مُتَغَيِّر، مُتَبَدِّل، مُتَداوِل، مُتَحَوِّل، غَيْرُ ثابِتٍ، مُتَقَلِّب. ٢. (رضـ) مُتَغَيِّر.

متغیر تابع /m.-e-tābe'/ (رضـ) مُتَغَيِّرٌ تابِع.

متغیر شدن /m.-šodan/ ١. تَغَيُّراً / تَغَيَّرَ. ٢. غَضَباً و مَغْضَبَةً / غَضِبَ ـَ عَلَيهِ، اِغْتِياظاً / اِغْتاظَ، حَنَقاً / حَنِقَ ـَ مِن الأَمْرِ و عَلَيهِ.

متغیر مطلق /m.-e-motlaq/ (رضـ) مُتَغَيِّرٌ.

متفاوت /motafāvet/ مُتَفاوِت، مُخْتَلِف.

متفاوت شدن /m.-šodan/ تَفاوَتَ تَفاوُتاً الأَمْرانِ، تَبايُناً / تَبايَنَ الأَمْرانِ.

متفرق /motafarreq/ مُتَفَرِّق، مُتَشَتِّت.

متفرق شدن /m.-šodan/ تَفَرُّقاً / تَفَرَّق، تَشَتُّتاً / تَشَتَّتَ، إقْشاعاً / أَقْشَعَ القَوْمُ و تَقَشُّعاً / تَقَشَّعَ و إنْقِشاعاً / إنْقَشَعَ.

متفرق کردن /m.-kardan/ تَفْرِيقاً / فَرَّقَ، تَبْدِيداً / بَدَّدَ، تَشْتِيتاً / شَتَّتَ، قَشْعاً / قَشَعَ ـَ، إقْشاعاً / أَقْشَعَتِ الرِّيحُ السَّحابَ.

متفرقه /motafarreqe/ مُتَنَوِّع، مُخْتَلِف.

متفق /mottafeq/ مُتَّفِق، حِلْف، مُتَّحِد، حَلِيف، مُحالِف، مُتَضامّ، مُتَعاهِد.

متفقاً /m.-an/ مُتَّحِداً، مُشْتَرِكاً.

متفق الرأی /m.-or-ra'y/ ← متفق القول.

متفق شدن /m.-šodan/ اِتِّفاقاً / اِتَّفَقَ و اِتِّحاداً / اِتَّحَدَ و

تَخالُصاً / تَخالَصَ الرَّجُلانِ، تَضامُناً / تَضامَنَ القَومُ، تَقارّاً / تَقارَّ القَومُ.

متفق القول /m.-ol-qowl/ إجْماعِيٌّ، مُوافِقٌ، مُجْتَمِعٌ.

متفق كردن /m.-kardan/ تَوْفِيْقاً / وَفَّقَ و تَوْحِيْداً / وَحَّدَ بَيْنَهُم.

متفقين /m.-in/ [در جنگ بين المللى] الحُلَفاء.

متفكر /motafakker/ مُفَكِّر، المِطْراق.

متفكرانه /m.-äne/ مُتَفَكِّراً.

متقابل /motaqäbel/ مُتَقابِل، تَبادُلِيّ، مُتَبادِل، مُشْتَرِك، المُواجِه، المُتَعادِل، المُساوِي.

متقابلاً /m.-an/ مُتَقابِلاً.

متقارب /motaqäreb/ ← هم گرا.

متقاضى /motaqäzi/ المُتَقاضِي، مُقَدِّمُ الطَّلَب، طالِب، مُتَوَسِّل، مُتَضَرِّع، مُكْتَتِب.

متقاطع /motaqäte'/ المُتَقاطِع.

متقاعد /motaqä'ed/ مُتَقَبِّل، مُجاب.

متقاعد شدن /m.-šodan/ قُبُولاً / قَبِلَ ـَ قَنَعاً و قَناعَةً و قُنْعاناً / قَنِعَ ـَ.

متقاعد كردن /m.-kardan/ حَجّاً / حَجَّ ـُ هُ غَلْباً و غَلَبَةً / غَلَبَ هُ بالحُجَّة ـِ، تَقْنِيْعاً / قَنَّعَ هُ.

متقال /metqäl/ الخَام.

متقبل /motaqabbel/ المُتَقَبِّل.

متقبل شدن /m.šodan/ تَقَبُّلاً / تَقَبَّلَ، تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ.

متقدم /motaqaddem/ مُتَقَدِّم، سابِق.

متقلب /motaqalleb/ مُتَقَلِّب، القُلَّب، القَلُوب، غَشّاش، مُتَغَيِّر، خادِع، مُزَوِّر، اِحْتِيالِيّ، زُغْلِيّ، أُونْطَجِيّ، نَصّاب.

متقلبانه /m.-äne/ زُوراً، عَلَى نَحْوِزُوْرٍ.

متقن /motqan/ مُحْكَم، المُتْقَن.

متقى /mottaqi/ فاضِل.

متكا /motakä/ الإساد، وِسادَة، مِرْفَق.

متكامل /motakämel/ المُتَكامِل.

متكبر /motakabber/ مُتَكَبِّر، مُسْتَكْبِر، مُتَرَفِّع، مَغْرورٌ بِنَفْسِهِ، أَنُوف، أَبِيّ، أَفْران، بَذّاخ، بَلِخ، الجَبّار، الجَبّارَة، جَخّاف، جَخِيْف، حَبَنْطَى، المُتَخَمِّط، خائِل، ذَكِيْر، زامِخ، مَزْهُوّ، سَبِه، سَباهِيَة، سامِد، شُمَّخْر، مَصْبُوع، صَعّار، طَخْم، طاغِيَة، عاتِي، عَتِيّ، مُتَعَجْرِف، المُتَعَجِّس، عُنْجُهِيّ، غِطْرِس، غِطْرِيْس، فَخّاجَة، فَخُور، فَخِيْر، فُنْخُر، مَطّاخ، نَفّاش.

متكبرانه /m.-äne/ مُتَكَبِّراً، مَغْرُوراً، مُتَشامِخاً، مُتَغَطْرِساً، مُتَعَجْرِفاً.

متكبر شدن /m.-šodan/ تَكَبُّراً / تَكَبَّرَ، تَكابُراً / تَكابَرَ، اِسْتِكْباراً / اِسْتَكْبَرَ، بَلَخاً / بَلِخَ ـَ، شُمُوخاً / شَمَخَ ـَ بِأَنْفِهِ، جَبْخاً / جَبَخَ ـَ حَماسَةً / حَمُسَ ـُ، خَجافَةً / خَجُفَ ـُ، فَزْعَنَةً / فَزْعَنَ.

متكفل /motakaffel/ المُتَكَفِّل، الضّامِن، المُتَعَهِّد.

متكفل شدن /m.-šodan/ كَفْلاً و كُفُولاً / كَفِلَ ـَ و كَفُلَ ـُ الرَّجُلَ بالمالِ، تَكَفُّلاً / تَكَفَّلَ، ضَمْناً و ضَماناً / ضَمِنَ ـَ الشَّيءَ و بِهِ، تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ.

متكلم /motakallem/ المُتَكَلِّم، مُتَحَدِّث.

متكلم وحده شدن /m.-e-vahde-šodan/ سَيْطَرَةً / سَيْطَرَ عَلَى المُحادَثَةِ، اِحْتِكاراً / اِحْتَكَرَ المُحادَثَةَ.

متكى /mottaki/ مُسْتَنَد إلى، مُتَّكِئ، مُعْتَمِدٌ عَلَى شَخْصٍ آخَرَ، مَدْعُوم.

متكى شدن /m.-šodan/ إتِّكاءً / اِتَّكَأَ، اِعْتِماداً / اِعْتَمَدَ، اِتِّكالاً / اِتَّكَلَ عَلَيهِ، إرْكاناً / أَرْكَنَ و اِرْتِكاناً / اِرْتَكَنَ عَلَى، لَجْأً و لُجُوءاً / لَجَأَ ـَ إلى و اِلْتِجاءً / اِلْتَجَأَ و تَلَجُّؤاً / تَلَجَّأَ و اِسْتِناداً / اِسْتَنَدَ إلَيهِ، تَرَفُّقاً / تَرَفَّقَ عَلَيهِ.

متكى كردن /m.-kardan/ إيْكاءً / أَوْكَأَ، إرْكاحاً / أَرْكَحَ هُ إلَيهِ.

متل /motel/ مُوتِيْل.

متل /matal/ أُقْصُوصَة.

متلاشى /motaläši/ مُتَفَرِّق، مُجَزَّأ، مُضْمَحِلّ.

متلاشى شدن /m.-šodan/ تَلاشِياً / تَلاشَى، اِضْمِحْلالاً / اِضْمَحَلَّ، زَولاً و زَوَلاناً و زَوالاً و زُؤُولاً و زُوُولاً و زَوِيلاً / زالَ ـُ اِنْحِلالاً / اِنْحَلَّ، تَحَلُّلاً / تَحَلَّلَ، تَهَشُّماً / تَهَشَّمَ.

متلاشى كردن /m.-kardan/ حَلّاً / حَلَّ يَحُلُّ، تَحْطِيْماً / حَطَّمَ، تَكْسِيْراً / كَسَّرَ.

متلاطم /motalätem/ هائِج، مُضْطَرِب، مُصْطَدِم.

متلاطم شدن /m.-šodan/ لَجَباً / لَجِبَ ـَ و هَيْجاً و هِياجاً و هَيَجاناً / هاجَ يَهِيْجُ، اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ البَحْرُ.

متلاقى /motaläqi/ المُتَلاقِي.

متلک /matalak/ نُكْتَة، كِنايَة، مِزاح.

متلک گفتن /m.-goftan/ قالَ لَهُ كِنايةً أو مزاحاً.
متلون /motalavven/ المُتَلَوِّن.
متمادی /motamädi/ دائِم، طَوِيْل، مَدِيْد.
متمایز /motamäyez/ مُتَمَيِّز.
متمایز شدن /m.-šodan/ تَمَيُّزاً / تَمَيَّزَ.
متمایز کردن /m.-kardan/ تَمْيِيْزاً / مَيَّزَ، إِسْتِمْيازاً / إِسْتَمازَ، تَفْرِيْقاً / فَرَّقَ، مَيْزاً / مازَيَمِيْزُ، فَصْلاً / فَصَلَ ـِ.
متمایل /motamäyel/ مُتَمائِل، مَشْطُوف، مَشْطُوبُ الحافَةِ، مائِل.
متمایل شدن /m.-šodan/ مَيْلاً و تَمْيالاً و مَيَلاناً و مَيْلُولَةً و مَمالاً و مَمِيْلاً / مالَ يَمِيْلُ إلَى، عَطْفاً و عُطُوفاً / عَطَفَ ـِ إلَى، اِنْعِطافاً / اِنْعَطَفَ، اِنْثِناءً، اِنْثَنَى، جَحْفاً / جَحَفَ ـَ مَعَهُ و لَهُ عَلَى غَيْرِهِ، اِنْحِيازاً / اِنْحازَ و تَحَيُّزاً / تَحَيَّزَ إليه و لَهُ، زَوْغاً و زَوَغاناً / زاغَ ـُ، صَبْوَةً و صُبُوّاً / صَبا ـُ إلى و لَهُ، صَغْى و صُغِيّاً / صَغِيَ يَصْغَى و صَغْواً / صَغا ـُ إلَيهِ، لَحْداً / لَحَدَ ـَ و اِلْتِحاداً / اِلْتَحَدَ إلى فُلانٍ، نَحْواً / نَحايَنْحُو، نِزاعاً و نُزُوعاً / نَزَعَ ـِ إلَى، تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ، اِتِّجاهاً / اِتَّجَهَ.
متمایل کردن /m.-kardan/ إمالَةً / أمالَ، إِسْتِمالَةً / إِسْتَمالَ إلَى، تَرْنِيْحاً / رَنَّحَ، زَوْغاً / زاغَ ـُ.
متمتع /motamatte'/ المُتَمَتِّع.
متمتع شدن /m.-šodan/ تَمَتُّعاً / تَمَتَّعَ، إِسْتِمْتاعاً / إِسْتَمْتَعَ.
متمدن /motamadden/ مُتَمَدِّن، مَدَنِيّ، حَضَرِيّ.
متمدن شدن /m.-šodan/ تَحَضُّراً / تَحَضَّرَ، تَمَدُّناً / تَمَدَّنَ.
متمدن کردن /m.-kardan/ تَحْضِيْراً / حَضَّرَ، تَمْدِيْناً / مَدَّنَ.
متمرد /motamarred/ المُتَمَرِّد، العاصِي، غَيْرُ مُطِيْع، مُتَطاوِل، جامِح، جَمُوح.
متمرکز /motamarkez/ مُرَكَّز.
متمرکز شدن /m.-šodan/ تَرَكُّزاً / تَرَكَّزَ، تَكَثُّفاً / تَكَثَّفَ.
متمرکز کردن /m.-kardan/ تَرْكِيْزاً / رَكَّزَ، تَوْحِيْداً / وَحَّدَ المَرْكَزَ، تَحْوِيْراً / حَوَّرَ.
متمسک /motamassek/ مُتَمَسِّک، مُتَشَبِّث.
متمسک شدن /m.-šodan/ تَمَسُّكاً / تَمَسَّكَ و تَماسُكاً / تَماسَكَ و اِمْتِساكاً / اِمْتَسَكَ بِهِ، تَشَبُّثاً / تَشَبَّثَ و تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ بِهِ.
متملق /motamalleq/ مُتَمَلِّق، مَلِق، مَلّاق، مِمْلاق، مُداهِن، مُنافِق.
متملقانه /m.-äne/ بالتَّمَلُّق، بالمُداهَنَة.
متمم /motammem/ تَتِمَّة، تَمامَة، مُتَمِّم، تَكْمِلَة، كِمالَة، مُكَمِّل، مُلْحَق، إضافِيّ.
متمنی /motamanni/ المُتَمَنِّي.
متموج /motamavvej/ المُتَمَوِّج.
متمول /motamavvel/ ذُومالٍ، ثَرِيّ، غَنِيّ.
متن /matn/ مَتْن، نَصّ، ظَهْر، سِياق.
متناسب /motanäseb/ مُتَناسِب، نِسْبِيّ، نَسِيْق، مُنَسَّق، مُتَناسِق.
متناسب شدن /m.-šodan/ تناسُباً / تَناسَبَ، تَنَسُّقاً / تَنَسَّقَ، مُكافَأَةً / كافَأَ، مُساواةً / ساوَى.
متناسب کردن /m.-kardan/ تَوْفِيْقاً / وَفَّقَ، مُقايَسَةً / قايَسَ.
متناقض /motanäqez/ مُتَعارِض، مُتَناقِض، مُناقِض.
متناقض شدن /m.-šodan/ تَناقُضاً / تَناقَضَ القَوْلانِ.
متناوب /motanäveb/ المُتَناوِب، تَناوُبِيّ، مُتَفَتِّر.
متناوباً /m.-an/ بالتَّناوُب.
متناوب شدن /m.-šodan/ تَناوُباً / تَناوَبَ.
متنبه /motanabbeh/ مُتَنَبِّه، يَقِظ.
متنبه شدن /m.-šodan/ تَنَبُّهاً / تَنَبَّهَ.
متنبه کردن /m.-kardan/ تَنْبِيْهاً / نَبَّهَهُ، لَفْتاً / لَفَتَ ـِ نَظَرَهُ.
متن چاپی /matn-e-cäpi/ نَصّ مَطْبُوع.
متنعم /motana"em/ المُتَنَعِّم.
متنفذ /motanaffez/ ذُو نُفُوذٍ، مُؤَثِّر.
متنفر /motanaffer/ نافِر، النِّفْر، جافِل، هارِب.
متنفر شدن /m.-šodan/ نُفُوراً / نَفَرَ ـِ مِنْ كَذا، شِمازاً / شَمَزَ ـِ ت نَفْسُهُ مِنْهُ، اِشْمِئْزازاً / اِشْمَأَزَّ، إباءً و إباءَةً / أبَى ـَ و تَأَبِّياً / تَأَبَّى، عَيْفاً و عِيافاً و عَيَفاناً / عافَ ـِ الطَّعامَ و غَيْرَهُ، كُرْهاً و كَراهَةً و كَراهِيَةً و مَكْرُهَةً / مَقْتاً / مَقَتَ ـُ و مَماقَتَةً / ماقَتَ و تَمْقِيْتاً / مَقَّتَ الرَّجلَ، بَشَماً / بَشِمَ ـَ مِنَ الأمْرِ، خُلُوّاً و خَلاءً / خَلا ـُ مِنَ الأمْرِ، سِجاماً / سَجَمَ ـِ مِنْهُ، عَزْفاً و عُزُوفاً / عَزَفَ ـِ ت نَفْسُهُ عَن الشَّيءِ، تَقَذُّعاً /

تَقَذَّعَ، قَرَفاً / قَرِفَ ـَ مِنـهُ، إمْخاءً / أمْخَى مِنهُ، تَمَخِّياً / تَمَخَّى مِنهُ، نَبْأً / نَبَأَ ـَ عَنْ كَذا، إنْتِفالاً / إنْتَفَلَ مِن الأَمْرِ، إنْتِفاءً / إنْتَفَى مِنَ الشَّيءِ.

متنفر كردن */m.-kardan/* تَنْفِيراً / نَفَّرَ مِنهُ، تَكْـرِيهاً / كَرَّهَ هُـ إلَيْهِ الشَّـيءَ، تَمْيِيلاً / مَيَّلَ، إمـالَةً / أمالَ عَنْ، إسْآماً / أسْأَمَ، تَشْمِيساً / شَمَّسَ صاحِبَه، تَفْخِيذاً / فَخَّذَ عَنْهُ القَوْمَ، إفْساداً / أفْسَدَ عَلَى، تَمْقِيتاً / مَقَّتَ إلَى.

متن كتاب */matn-e-ketāb/* صُلْبُ الكِتاب.

متنوع */motanavve'/* مُتَنَوِّع، شَتَّى، مُخْتَلِفُ الأنْواع.

متنوع شدن */m.-šodan/* تَنَوُّعاً / تَنَوَّعَ.

متنوع كردن */m.-kardan/* تَنْوِيعاً / نَوَّعَ.

متواتر */motavāter/* المُتَواتِر.

متوارى */motavāri/* المُتَوارِي، المُخْتَفِي، الفارّ، الهارِب.

متوارى شـدن */m.-šodan/* تَوارِيـاً / تَوارَى، إخْتِفـاءً / إخْتَفَى، فَرّاً و فِراراً و مَفَرّاً و مَفِرّاً / فَرَّ ـِ.

متوارى كـردن */m.-kardan/* إخْفاءً / أخْفاهُ، مُـواراةً / واراهُ.

متوازن */motavāzen/* المُتَوازِن، المُتَساوِي.

متوازى */motavāzi/* المُتَوازِي.

متوازى‌الاضـلاع */motavāze-l-azlā'/* (هنـ) المُتَـوازِي الأَضْلاع.

متوازى‌الاضلاع سـرعتها */m.-l-a.-e-sor'athā/* مُتَوازِي السُّرَعات.

مـتوازى‌الاضلاع نيـروها */m.-l-a.-e-niruhā/* مُتَوازِي [أضْلاعِ] القُوَى.

متوازى‌السطوح */m.-s.-sotuh/* (هنـ) المُتَوازِي السُّطُوح.

متواضع */motavāze'/* غَيْرُ مُتَكَبِّر، مُتَواضِع.

متواضعانه */m.-āne/* بِالتَّواضُع.

متوالى */motavāli/* المُتَتابِع، المُتَوالِي، مُتَلاحِق.

متواليا */m.-an/* مُتَوالٍ، بالتَّتابُع، بالتَّوالِي.

متوالى شدن */m.-šodan/* تَتابُعاً / تَتابَعَ، تَوالِياً / تَوالَى.

متوجـه */motavajjeh/* مُتَّجِـهٌ إلـى شَيءٍ، المُـراعِـي، المُلْتَفِت، مُنْتَبِه، مُبالٍ، الصّاغِي، مُصْغٍ، مُكْتَرِث.

متوجه شدن */m.-šodan/* تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ، تَوْجِيهاً / وَجَّهَ إلْتِفاتَهُ، إنْتِباهاً / إنْتَبَهَ إلَيْهِ.

متوجه كردن */m.-kardan/* تَوْجِيهاً / وَجَّهَ هُ، إسْتِرْعاءً / إسْتَرْعَى الإلْتِفـاتَ، تَنْبِيهاً / نَبَّهَ، عِنايَـةً و عُنِيّاً / عَنَى ـِ الأَمْرُ فُلاناً، نَشْـداً و نِشْداناً / نَشَدَ ـُ هُـ بِكَـذا، تَوْخِيَةً / وَخَّى هُـ لِلأمْر.

متوحش */motavahheš/* مَذْعُور، خائِف.

متوحش شدن */m.-šodan/* خَوْفاً و خِيْفاً و مَخافَةً و خِيْفَةً / خافَ ـَ، ذَعْراً / ذُعِرَ مج ـَ، فَزَعاً / فَزِعَ ـَ.

متوحـش كردن */m.-kardan/* إلْقاءً / ألْقَى الرُّعْـبَ في القَلْبِ، تَخْوِيفاً / خَوَّفَهُ، ذَعْراً / ذَعَرَ ـَ هُ، إخافَةً / أخافَهُ، إفْزاعاً / أفْزَعَهُ.

متورم */motavarrem/* مَنْفُوخ، نَفِيخ، وارِم، المُتَوَرِّم.

متورم شـدن */m.-šodan/* وَرَماً / وَرِمَ يَرِمُ و تَـوَرُّماً / تَوَرَّمَ الجِلْدُ، نُتُوءاً / نَتَأَ ـَ الشَّيءُ، نُتُوّاً / نَتا ـُ العُضْوُ.

متورم كـردن */m.-kardan/* تَوْرِيمـاً / وَرَّمَ، تَضْخِيمـاً / ضَخَّمَ، تَهْيِيجاً / هَيَّجَ.

متوسط */motavasset/* المُتَوَسِّط، الوَسَط.

متوسط‌القامه */m.-ol-qāme/* مُتَوَسِّطُ القامَة، الشّاخَة.

متوسل */motavassel/* مُتَوَسِّل.

متوسـل شدن */m.-šodan/* تَوَسُّلاً / تَوَسَّلَ و تَـوْسِيْلاً / وَسَّلَ إلَـى اللهِ بِعَمَلٍ أو وَسِيلَةٍ، رُجُـوعاً / رَجَعَ ـِ إلَيْـهِ في الأَمْرِ، تَذَرُّعاً / تَذَرَّعَ بِذَرِيعَةٍ، لَجْأً و لُجُوءاً / لَجَأَ ـَ إلَى.

متوسل كردن */m.-kardan/* إلْجاءً / ألْجَأَهُ إلَيْهِ، ضَرّاً / ضَرَّ ـُ هُـ إلى كَذا.

متوفى */motavaffā/* مُوَرِّث، مَوْرُوث، مُتَوَفَّى، مَيِّت.

متوقع */motavaqqe'/* المُتَوَقِّع.

متوقف */motavaqqef/* مُتَوَقِّف، واقِف.

متوقف شدن */m.-šodan/* تَوَقُّفاً / تَوَقَّفَ.

متوقف كردن */m.-kardan/* وَقْفاً / وَقَفَ يَقِفُ هُـ، إيْقافاً / أوْقَفَ، تَوْقِيْفاً / وَقَّفَ، إسْتِيْقافاً / إسْتَوْقَفَ هُـ.

متوكل */motavakkel/* المُتَوَكِّل، ذُوتَوَكُّلٍ.

متوكل شدن */m.-šodan/* تَوَكُّلاً / تَوَكَّلَ.

متولد */motavalled/* مَوْلُود.

متولد شدن */m.-šodan/* لِدَةً و وِلادَةً / وُلِدَ مج يَلِدُ، تَوَلُّداً / تَوَلَّدَ.

متولى */motavalli/* المُتَوَلِّي، القَيِّمُ عَلَى الأمْرِ، سادِن.

مته */matte/* المِثْقَب، خَرّامَـة، بَيْرَم، بَـرِّيْمَة، مِبْـزَل، مِبْزَلَة، القَوّارَة.

متهٔ اره‌یی /m.-ye-arreyi/ تِرْبان، مِنْشارُ الجُمْجُمَة.

متهتک /motahattek/ مُتَهَتِّک، فاضِح.

متهٔ جراحی کاسهٔ سر /matte-ye-jarrähi-ye-käse-ye-sar/ التِّربان، مِثْقَبُ القِحْف، المِحْجاج.

متهٔ چینی بندزن /m.-ye-cini-band-zan/ المِشْعَب.

متهٔ دسته‌دار /m.-ye-daste-där/ مِلَفّ، مِثْقاب.

متهٔ فرنگی /m.-ye-farangi/ مِثْقَب، مِثْقاب.

مته کردن /m.-kardan/ ثَقْباً / ثَقَبَ يَثْقُبُ بِمِثْقَبٍ.

مته کمان /m.-kamän/ مِثْقَب، مِثْقاب.

متهٔ کوه‌بری /m.-ye-kuh-bori/ ثَقّابَةُ الصُّخُور.

متهم /mottaham/ مُتَّهَم، ظالِع، ظَنِيـن، تَهِيم، مُجَرَّم، الخَطّال، المَأبُور، مَشْبُوه، مُشْتَکًى عَلَيْهِ.

متهم شدن /m.-šodan/ اِتِّهاماً / اِتُّهِمَ الرَّجـلُ، إتْهاماً / أُتْهِمَ، إشْکاءً / أُشْکِيَ مج يُشْکَى بِکَذا.

متهم کردن /m.-kardan/ اِتِّهاماً / اِتَّهَمَ و إيهاماً / أَوْهَمَ و إتْهاماً / أَتْهَمَ هُـ بِکـذا، تَجْرِيماً / جَرَّمَه، تَجَـرُّماً / تَجَرَّمَ عَلَيْهِ، رَمْياً و رِمايَةً / رَمَى ـِ هُـ بِکَـذا، إظْناناً / أَظَنَّ هُـ و بِهِ، أَبْناً / أَبَنَ ـُـِ هُـ بِشَيءٍ، أَبْهاً / أَبَهَ ـَ هُـ بِکَذا، تَجْنِيحاً / جَنَّحَ هُ، تَرْهِيقاً / رَهَّقَ هُ، اِرْتِياباً / اِرْتابَ بِفُلانٍ، سَدْجاً / سَدَجَ ـُ هُـ بالأمْـرِ، تَظْنِيفاً / ظَنَّفَ، إغْـراماً / أَغْرَمَ هُـ، اِعْتِلالاً / اِعْتَلَّ هُ، قَذْفاً / قَذَفَ ـِ الرَّجُـلَ، قَرْفاً / قَرَفَ ـُ الرَّجُلَ بِکَذا، إنْطافاً / أَنْطَفَ هُ، هَوْراً / هارَ ـُ فُلاناً بالأمْرِ.

متهم کننده /m.-konande/ مُجَرِّم، مُتَّهِم، اِتِّهامِيّ.

متهور /motahavver/ مُتَهَوِّر، شَجـاع، مُجازِف، قَـوِيُّ القَلْب، أهْوَج.

متهورانه /m.-äne/ بِتَهَوُّرٍ، بِشَجاعَةٍ و تَحَدٍّ.

متهوع شدن /motahavve'-šodan/ هَوْعاً / هاعَ يَهاعُ و يَهُوعُ، تَهَـوُّعاً / تَهَوَّعَ، بَغْثَرَةً / بَغْثَرَت نَفْسُـهُ، تَجَيُّشاً / تَجَيَّشَ ت نَفْسُهُ، غَنَثاً غَنِثَ ـَ ت نَفْسُهُ، مَقَساً / مَقِسَ ـَ ت نَفْسُهُ.

متيل /metil/ المَتِيل.

متيلفنول /metilfenol/ (شيمـ) ← کرزول.

متيلين /metilin/ (شيمـ) المِتِيلِين.

متين /matin/ مَتِين، راسِـخ، رَصِين، رَزِيـن، السَّمِين، الـوَقُر، الـوَقُور، مُحْکَـم، ثـابِت، رابِـطُ الجَأْشِ، زَمِيـت، زِمِّيت، قِنِط، ساکِنُ الطّائِرِ.

متين شدن /m.-šodan/ قِرَّةٌ / وَقَرَ يَقِرُ و وَقارَةً و قِرَةً و وَقاراً / وَقُرَ يَوْقُرُ الرَّجُلُ، اِتِّقاراً / اِتَّقَرَ، رَصانَةً / رَصُنَ ـُ.

متينگ /meting/ المَسِيرَة، المُظاهَرَة.

مثابه /masäbe/ ← مانند.

مثال /mesäl/ مِثال، مَثَـل، مِثْل، مَثِيل، شَبِيـه، أُسْوَة، قُدْوَة، تِنّ.

مثال زدن /m.-zadan/ ← مثل زدن.

مثالی /m.-i/ مَثَلِيّ.

مثاليگری /m.-i-gari/ المِثالِيَّة ← ايدآليسم.

مثانه /masäne/ المَثانَة، کِيس، حَوْصَلَة.

مثانه‌بين /m.-bin/ مِنْظارُ المَثانَةِ.

مثانه‌شکافی /m.-šekäfi/ شَقُّ المَثان، فَتْحُ المَثانَة.

مثانه‌يی /m.-yi/ المَثانِيّ.

مثبت /mosbat/ مُثْبَـت، مُوْجَـب، مُوجَبَـة، تَأْکِيـدِيّ، إيْجابِيّ.

مثقال /mesqäl/ المِثْقال.

مثل /mesl/ مَثِيل، مِثْل، نَظِير، عِدْل، عَدِيل، نَحْو، کَما، طَبْع، هُدَيّا.

مثل /masal/ المَثَل.

مثلاً /masalan/ عَلَى سَبِيلِ المِثال.

مثل افلاطونی /mosol-e-aflätuni/ المُثُلُ الأفلاطُونِيَّة.

مثلث /mosallas/ (هنـ) مُثَلَّث، ثُلاثِيُّ الزَّوايا.

مثلثات /m.-ät/ (هنـ) حِسابُ المُثَلَّثات.

مثلثات کروی /m.-ät-e-koravi/ (هنـ) المُثَلَّثاتُ الکُرَوِيَّة.

مثلثات مستـوی /m.-ät-e-mostavi/ (هنـ) المُثَلَّثـاتُ المُسْتَقِيمَة.

مثلث جنـوبی /m.-e-jonubi/ (نجـ) المُثَلَّثُ الجَنـوبِيّ، کَوْکَبَةٌ جَنُوبِيَّة.

مثلث قائم‌الزاويه /m.-e-qä'em-oz-zäviye/ (هنـ) مُثَلَّثٌ قائِمُ الزّاوِيَة.

مثلث متساوی‌الاضلاع /m.-e-motasäve-l-azlä'/ (هنـ) مُثَلَّثٌ مُتَساوِي الأَضْلاع.

مثلـث متساوی‌السـاقيـن /m.-e-motasäve-s-säqeyn/ (هنـ) مُثَلَّثٌ مُتَساوِی السّاقَيْن.

مثلث مختلف‌الاضلاع /m.-e-moxtalef-ol-azlä'/ (هنـ) المُثَلَّثُ المُخْتَلِفُ الأَضْلاع.

مثلثی /m.-i/ مُثَلَّثِيّ.

مثل زدن /masal-zadan/ تَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ الأَمْثالَ، ضَرْباً و تَضْراباً / ضَرَبَ ـِ المَثَلَ.

مثل شدن /m.-šodan/ صَيْراً / صارَ ـِ مَثَلاً، ذَهاباً و ذُهُوباً / ذَهَبَ ـَ مَثَلاً.

مثله کردن /mosle-kardan/ مَثْلاً و مُثْلَةً / مَثَلَ ـُ.

مثمر /mosmer/ ذُو ثَمَر، المُثْمِر، ذُوعائِد.

مثنوی /masnavi/ المَثْنَوِيّ.

مجاب شدن /mojāb-šodan/ غَلَبَةً / غُلِبَ مج ـِ في المُناظَرَة، إقْناعاً / أُقْنِعَ مج.

مجاب کردن /m.-kardan/ غَلَبَةً / غَلَبَ ـِ هُـ في المُناظَرَة، إقْناعاً / أَقْنَعَهُ.

مجادله /mojādele/ جَدَل، مُجادَلَة، خِصام، خُصُومَة، مُشاحَنَة.

مجادله کردن /m.-kardan/ مُجادَلَةً / جادَلَ، مُناقَشَةً / ناقَشَ، مُحاوَرَةً / حاوَرَ جَدَلاً، مُنازَعَةً / نازَعَ، مُخاصَمَةً / خاصَمَ، مُنافَذَةً / نافَذَهُ.

مجارستان /majārestān/ الهُنْغار، المَجَر.

مجارستانی /m.-i/ المَجَرِيّ.

مجارستانیها /m.-i-hā/ المَجَر.

مجاری /majāri/ المَجاري.

مجاری فالوپی /m.-ye-fālupi/ قَناتانِ فالُوب.

مجاری نیمدایره /m.-ye-nim-dāyere/ القَنَواتُ نِصْفُ الدّائِرِيَّة.

مجاز /mojāz/ جائِز، مُجاز، مَأْذُون، مَسْمُوحٌ بِهِ، مُرَخَّصٌ بِهِ.

مجاز /majāz/ (بد) المَجاز.

مجازاً /majāzan/ عَلَى سَبِيلِ المَجاز.

مجازات /mojāzāt/ مُجازات، جِزاء، عِقاب، عُقُوبَة، قِصاص، مُعاقَبَة، نِقْمَة، نَقِمَة، نَكِير.

مجازات بدنی /m.-e-badani/ عُقُوبَةٌ بَدَنِيَّةٌ أَوْ جَسَدِيَّة.

مجازات کردن /m.-kardan/ مُجازاةً / جازاهُ، جَزاءً / جَزَى ـِ بالشَّيءِ و عَلَى الشَّيءِ، مُعاقَبَةً / عاقَبَ بِذَنْبِهِ و عَلَيْهِ، اِقْتِصاصاً / اِقْتَصَّ مِنْهُ، مُقاصَّةً / قاصَّهُ، نَقْماً و نُقُوماً / نَقَمَ ـِ هُـ إجْراءً / أَجْرَى عَلَيْهِ قِصاصاً، مُحارَفَةً و حِرافاً / حارَفَ صاحِبَهُ، مُحاسَبَةً و حِساباً / حاسَبَ هُـ، سَطْواً / سَطا ـُ الرَّجُلَ، فِداءً و مُفاداةً / فاذَى هُـ [يائِيّ]، إنْزالاً / أَنْزَلَ بِهِ العِقاب، تَوْقِيعاً / وَقَّعَ عَلَيْهِ عِقاباً.

مجازات کننده /m.-konande/ مُعاقِب.

مجازات کیفری /m.-e-keyfari/ (قا) العُقُوبَة.

مجازات نقدی /m.-e-naqdi/ جِزاءٌ نَقْدِيّ، غَرامَة.

مجاز شدن /mojāz-šodan/ جَوازاً / جازَ ـُ، سَوْغاً و سَواغاً و سَوَغاناً / ساغَ ـُ الأَمْرُ.

مجاز عقلی /majāz-e-aqli/ المَجازُ العَقْلِيُّ.

مجاز کردن /mojāz-kardan/ إجازَةً / أَجازَ.

مجاز لغوی /majāz-e-loqavi/ المَجازُ اللُّغَوِيُّ.

مجاز مرسل /m.-e-morsal/ المَجازُ المُرْسَلُ.

مجاز مرکب /m.-e-morakkab/ المَجازُ المُرَكَّبُ.

مجازی /m.-i/ مَجازِيّ، اِسْتِعارِيّ، غَيْرُ حَقِيقِيّ.

مجال /majāl/ ١. مَجال، مَيدان، حَيِّز. ٢. فُرْصَة، نَوْبَة، حِين، وَقْت، خُلْسَة، نُهْزَة.

مجال دادن /m.-dādan/ إعْطاءً / أَعْطاهُ فُرْصَةً، تَمْكِيناً / مَكَّنَ هُـ مِنَ الشَّيءِ.

مجال داشتن /m.-dāštan/ لَدَيْهِ فُرْصَةٌ.

مجالست /mojālesat/ المُجالَسَة.

مجالس عروسی /majāles-e-arusi/ حَفَلاتُ الزَّواج.

مجالس عزاداری /m.-e-azā-dāri/ مَجالِسُ الفاتِحَةِ، المَآتِم.

مجال یافتن /majāl-yāftan/ حُصُولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ عَلَى فُرْصَةٍ.

مجامعت کردن /mojāme'at-kardan/ مُجامَعَةً / جامَعَ و غَشَياناً / غَشِيَ ـَ المَرأَةَ.

مجاناً /majjānan/ مَجّاناً.

مُجانب /mojāneb/ (هنـ) خَطُّ التَّقارُبِ، خَطٌّ مُقارِب.

مجانس /mojānes/ ←(هنـ) المُتَجانِس، المُتَطابِق.

مجانی /majjāni/ بالمَجّان، بِلاشَيءٍ، بِلاعَوَضٍ، بِلا مُقابِلٍ، بِلاثَمَنٍ، بِدُونِ ثَمَنٍ، إكْرامِيّ.

مجاور /mojāver/ مُجاوِر، جار، مُتاخِم، مُلاصِق.

مجاورت /m.-at/ قُرْب، الجِوار، مُجاوَرَة، مُلاصَقَة.

مجاور شدن /m.-šodan/ مُلاصَقَةً / لاصَقَ، اِلْتِصاقاً / اِلْتَصَقَ بِـ، تَجاوُراً / تَجاوَرَ و اِجْتِواراً / اِجْتَوَرَ القَوْمُ، مُجاوَرَةً و جِواراً / جاوَرَ.

مجاهد /mojähed/ مُجاهِد، مُبارِز، مُقاتِل.

مجاهدت /m.-at/ المُجاهَدَة.

مجاهده کردن /m.-e-kardan/ مُجاهَدَةً / جاهَدَ.

مجبور /majbur/ مُجْبَر، مَجْبُور، مُضطَـرّ، مُلْزَم، مَلْزُوم، مُلْتَزَم، مُرْغَمٌ عَلَى أداءِ عَمَلٍ.

مجبور شدن /m.-šodan/ إجْباراً / أُجْبِرَ مج، اِضْطِراراً / اُضطُرَّ، إلْجاءً / أُلْجِئَ مج، اِلْتِزاماً / اِلْتَزَمَ.

مجبور کردن /m.-kardan/ جَبْراً / جَبَرَ ـُ هُـ عَلَى، إجْباراً / أجْبَرَ، إلْـزاماً / ألْزَمَ، إضْـراراً / أضَرَّ عَلَـى، اِضْطِراراً / اِضْطَرَّ إلى، إرْغـاماً / أرْغَمَ، إكْـراهاً / أكْرَهَ، إخْـراجاً / أخْرَجَ، تَشْدِيْداً / شَدَّدَ عَلَى، تَعْنِيْتاً / عَنَّتَ، كَتّاً / كَتَّ ـِ هُـ عَلَى كذا، لَـزّاً و لَزَزاً و لَزازاً / لَزَّ ـُ هُ إلَـى كذا، إيْجاداً / أوْجَدَهُ عَلَى الأمْرِ.

مجتمع /mojtama'/ المُجْتَمَع.

مجتمع آپارتمانی /m.-e-äpärtemäni/ العِمارَة.

مجتمع شدن /m.-šodan/ اِجْتِماعاً / اِجْتَمَعَ.

مجتهد /mojtahed/ المُجْتَهِد.

مجد /majd/ المَجْد، العِزَّة.

مجدانه /mojeddäne/ مُجِدّاً.

مجدد /mojaddad/ مُكَرَّر.

مجدداً /m.-an/ مُجَدَّدا، مِنْ جَدِيْدٍ.

مجذوب /majzub/ المَجْذُوب.

مجذوب شـدن /m.-šodan/ اِسْتِغْراقـاً / اُسْتُغْرِقَ مـج، جُذِبَ مج ـِ، اِجْتِذاباً / اُجْتُذِبَ مج، اِنْجِذاباً / اِنْجَذَبَ.

مجذوب کردن /m.-kardan/ جَذْباً / جَذَبَ ـِ اِجْتِذاباً / اِجْتَذَبَ، اِسْتِمالَةً / اِسْتَمالَ، اِسْتِغْراقاً / اِسْتَغْرَقَ.

مجذور /majzur/ (رضـ) المَجْذُور، مُرَبَّع.

مجذور کردن /m.-kardan/ تَجْذِيْراً / جَذَّرَ العَدَدَ.

مجرا /majrä/ المَجْرَى، المَسْلَک.

مجرای ادرار /m.-ye-edrär/ (پز) القَناةُ البَوْلِيَّة.

مجرای استاش /m.-ye-ostäš/ (پز) القَناةُ السَّمْعِيَّة.

مجرای اشک /m.-ye-ašk/ (پز) القَناةُ الدَّمْعِيَّة.

مجرای انزالی /m.-ye-enzäli/ (پز) القَناةُ قاذِفَةُ المَنِي.

مجرای بینـایی /m.-ye-binäyi/ (پز) القَنـاةُ البَصَرِيَّـة، الثُّقْبُ البَصَرِيّ.

مجرای حلزونی /m.-ye-halazuni/ (پز) القَناةُ الحَلَزُونِيَّةُ أو اللَّوْلَبِيَّة.

مجرای خاجی /m.-ye-xäji/ (پز) قَناةُ العَجُز.

مجرای خارجـی گوش /m.-ye-xäreji-ye-guš/ (پز) قَناةُ الأُذُنِ الظّاهِرَة.

مجرای دفـعی /m.-ye-daf 'i/ (پز) مَـجْرَى مُـخْرَج، قَناةٌ مُبْرِزَة.

مجرای دندانی /m.-ye-dandäni/ (پز) القَناةُ السِّنِّيَّة.

مجرای رانی /m.-ye-räni/ (پز) القَناةُ الفَخِذِيَّة.

مجرای رجلی /m.-ye-rejli/ (پز) القَناةُ الجَنـاحِيَّة، قَناةُ قُدَيُوس.

مجرای زرداب /m.-ye-zardäb/ (پز) القَناةُ الصَّفْراوِيَّة.

مجرای ستـون فقرات /m.-ye-sotun-e-faqarät/ (پز) القَناةُ الفَقْرِيَّة.

مجرای سدادی /m.-ye-sedädi/ (پز) القَناةُ السّادَّة.

مجـرای سـرخـرگـی /m.-ye-sorxragi/ (پـز) القَنـاةُ الشِّرْيانِيَّة.

مجرای شفاف /m.-ye-šaffäf/ (پز) القَناةُ الشَّفّافَة.

مجـرای عبور تخـم /m.-ye-obur-e-toxm/ (پز) قَنـاةُ المَبِيْض.

مجرای عصب /m.-ye-asab/ (پز) قَناةُ العَصَبِ في العَظْمِ.

مجرای کبـدی /m.-ye-kabedi/ (پز) القَنـاةُ او المَجْرَى الكَبِدِيّ.

مجـرای کبدی صفـرا /m.-ye-k.-ye-safrä/ (پز) قَنـاةُ المَرارَة.

مجرای گوش /m.-ye-guš/ (پز) القَناةُ السَّمْعِيَّة.

مجرای مقعدی /m.-ye-maq'adi/ (پز) القَناةُ الشَّرَجِيَّة.

مجرای منی /m.-ye-mani/ (پز) القَناةُ المَنَوِيَّة.

مجرای مهره‌یی /m.-ye-mohreyi/ (پز) القَناةُ الفَقْرِيّ.

مجرای نخاعی /m.-ye-noxä'i/ (پز) القَناةُ العَصَبِيَّة.

مجرب /mojarrab/ مُجَرَّب، مُخْتَبَر، مُمْتَحَن، مُوَقَّر.

مجرب کردن /m.-kardan/ تَجْرِيْباً / جَرَّبَ هُ، حَنْكاً / حَنَکَ ـُ هُـ الدَّهْرُ، إحْناكاً / أحْنَکَ هُـ الدَّهْرُ.

مجرد /mojarrad/ ۱. عَزَب، أعْزَب، مِعْزابَـة، غَيْرُ مُتَزَوِّج، عَزَبَة [نث]، عَزِيْب، عازِب، أرْمَل، أيِّم، خِلْو، خِلْوَة [نث]. ۲. مُجَرَّد، فَرِيْد، مُنْفَرِد، وَحِيْد، وَحْدَه، وَحْدانِيّ.

مجردی /m.-i/ ۱. عُزُوْبَة، عُزْبَة. ۲. عَمُود، دِعامَة، قائِمَة.

مجرم /mojrem/ الجانِـي، مُجْرِم، مُذْنِـب، لُومـانْجِي، مُعْتادُ الأَجْرام.
مجرمیت /m.-iyyat/ إجْرام، مُجْرِمِيّة.
مجروح /majruh/ جَرِيْح.
مجروح شدن /m.-šodan/ جَرْحاً / جُرِحَ مج ـَ.
مجروح کردن /m.-kardan/ جَرْحاً / جَرَحَ ـَـ، أَرْشاً / أَرَشَ ـُ هـ.
مجروحین /m.-in/ مُصَابُون، جَرْحَى.
مجری /mojri/ مُنَفِّذ، مُقَدِّم.
مجری /mejri/ (گیا) العُلْبَة.
مجری برنامه /mojri-ye-barnäme/ مُقَدِّمُ البَرْنامَج.
مجزا /mojazzä/ مُفَـرَّق، مُقْطَـعٌ إلى أَجْـزاءٍ، مُبَعْثَـر، مُنْفَصِل.
مجزا شدن /m.-šodan/ تَفَرُّقاً / تَفَرَّق، اِنْفِصالاً / اِنْفَصَلَ، اِنْقِطاعاً / اِنْقَطَعَ، تَجَزُّءً / تَجَزَّءَ.
مجزا کردن /m.-kardan/ حَجْزاً و حِجازَةً / حَجَزَ ـِ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، فَصْلاً / فَصَلَ ـِ بَيْنَهُما، تَفْرِيْقاً / فَرَّقَ.
مجسم /mojassam/ المُجَسَّم، مُجَسَّد.
مجسم شدن /m.-šodan/ تَجَسُّماً / تَجَسَّمَ.
مجسم کردن /m.-kardan/ تَجْسِيْماً / جَسَّمَ، تَشْخِيْصاً / شَخَّصَ فُلاناً، وَصْفاً و صِفَةً / وَصَفَ يَصِفُ، تَصْوِيْراً / صَوَّرَ.
مجسم‌نما /m.-namä/ مِجْسام، إسْتِرْيُوسْكُوب.
مجسمه /mojassame/ التِّمْثال، التَّصْوِيْرَة، بَعِيْم، نَصْب، النَّصَمَة، هَيْكَل.
مجسمهٔ آزادی /m.-e-ye-äzädi/ تِمْثالُ الحُرِّيَّة.
مجسمه‌تراش /m.-taräš/ ← مجسمه‌ساز.
مجسمهٔ پیاده /m.-ye-piyäde/ تِمْثالٌ راجِل.
مجسمه‌ساز /m.-säz/ نَحّات، مَثّـال، نَقّاشُ التَّمـاثِيْلِ، نَقّار، صانِعُ التَّماثِيْلِ.
مجسمه ساختن /m.-säxtan/ مُثُولاً / مَثَلَ ـُ و تَمْثِيْلاً / مَثَّلَ التِمْثالَ.
مجسمهٔ سواره /m.-ye-saväre/ مُمَثِّلٌ شَخْصاً عَلَـى مَتْنِ جَوادٍ.
مجسمه‌سازی /m.-säzi/ نَحْتُ التَّماثِيْل.
مجسمهٔ نیم‌تنه /m.-ye-nim-tane/ سَماوَة، كَنَف.
مجعد /moja''ad/ مُجَعَّد، المُحَبَّكُ مِنَ الشَّعْرِ، المُحَبَّل، مُفَلْفَل، و المُعَصَّبُ مِنَ الشَّعْرِ، قَطّ، مُكَتْكَتٌ مِنَ الشَّعْرِ.
مجعد شدن /m.-šodan/ تَجَعُّداً / تَجَعَّدَ الشَّيءُ.
مجعد کـردن /m.-kardan/ تَجْعِيْداً / جَعَّدَ، تَكْكِيْفاً / عَكَّفَ الشَّعَرَ.
مجعول /maj'ul/ مَجْعُول، مَصْنُـوع، مَوْضُـوع، مُخْتَلَق، مُزَيَّف.
مجلد /mojallad/ المُجَلَّد.
مجلس /majles/ ۱. مَجْلِس، حِلَّة، مَقامَة، دَسْت، تَذْوِرَة. ۲. نَدْوَة ← انجمن.
مجلس‌آرایی /m.-äräyi/ الحِضْرَة.
مجلس پذیرایی /m.-e-paziräyi/ حَفْلَةُ الاِسْتِقْبال.
مجلس تودیع /m.-e-towdi'/ حَفْلَةُ الوَداعِ.
مجلس جشن /m.-e-jašn/ حَفْل، حَفْلَة.
مجلس ختم /m.-e-xatm/ مَجْلِسُ الفاتِحَة، حَفْلُ العَزاء.
مجلس سنـا /m.-e-senä/ مَجْلِـسُ الشُّيُوخ، مَجْلِـسُ الأَعْيانِ.
مجلس سوگواری /m.-e-sugväri/ حَفْلُ المَناحَة.
مجلس شـب‌نشینی /m.-e-šab-nešini/ سَهْرَة، حَفْلَـةٌ ساهِرَة.
مجلس شـورا /m.-e-šowrä/ مَجْلِسُ الشُّـوْرَى، مَجْلِسُ النُّوّاب، المَجْلِسُ النِّيابِيّ، مَجْلِسُ الأُمَّة، مَجْلِسُ الشَّعْبِ، بَرْلَمان، دارُالنِّيابَة، النَّدْوَةُ النِّيابِيَّة.
مجلس عروسی /m.-e-arusi/ حَفْلَةُ الزَّواج.
مجلس عزاداری /m.-e-azädäri/ مَجْلِسُ المَبْعُـوثِيْن أو العُمُومِ.
مجلس عوام /m.-e-aväm/ مَجْلِسُ المَبْعُوثِيْن أو العُمُومِ.
مجلس لردان /m.-e-lordän/ مَجْلِسُ الأَعْيانِ.
مجلس معارفه /m.-e-mo'ärefe/ حَفْلَةُ التَّعارُف.
مجلـس مـؤسسـان /m.-e-mo'assesän/ المَجْلِسُ التَشْرِيْعِيّ، المَجْلِسُ التَّأْسِيْسِيّ.
مجلسی /m.-i/ جَدِيْرٌ بالضُّيُوفِ.
مجلس یادبود /m.-e-yädbud/ حَفْلُ التَّأْبِيْن، التَّذْكار.
مجلل /mojallal/ الباهِي، الفاخِر، مُمْتاز، فَخْم، عَظِيْم، ذُوجاهٍ وجِلالٍ.
مجله /majalle/ مَجَلَّة، صَحِيْفَةٌ دَوْرِيَّة، جَرِيْدَة.
مجلهٔ دولتی /m.-ye-dowlati/ نَشْرَةٌ رَسْمِيَّة.

مجلهٔ رسمی /m.-ye-rasmi/ جَرِيدَةٌ رَسْمِيَّة.
مجلهٔ ماهانه /m.-ye-mähäne/ مَجَلَّةٌ شَهْرِيَّة.
مجلهٔ هفتگی /m.-ye-haftegi/ صَحِيفَةٌ أُسْبُوعِيَّة.
مجمع /majma'/ جَمْعِيَّـة، النَّادِي، جـامِعَة، مُجْتَمَـع، اِجتماع، جَماعة، جَلْسَة، مَجْلِس، رَابِطَة.
مجمع‌الجزایر /m.-ol-jazäyer/ الأَرْخَبِيْل.
مجمع عمومی /m.-e-omumi/ جَمْعِيَّةٌ عُمُومِيَّةٌ أو عامَّةٌ.
مجمل /mojmal/ مُخْتَصَـر، مُلَخَّص، مُـوْجَز، قَصِيْـر، مُجَرَّد، صِرْف.
مجموع /majmu'/ ١. الكُلّ، الجَمِيع، المَجْمُوع، الكُتْلَة، الكَبْتُولَة. ٢. (رضـ) المَجْمُوع.
مجموعاً /m.-an/ تَماماً، بالكُلِّيَّةِ، جَمِيْعاً.
مجموعه /m.-e/ مَجْمُوعَة، جُمْعَة، سِلْسِلَة، لَمَّة.
مجموعهٔ قوانین /m.-e-ye-qavänin/ مَجْمُوعَةُ القَوانِيْن.
مجنون /majnun/ المَجْنُون، مَعْتُوه.
مجوز /mojavvez/ ١. جَواز، مُسَوِّغ، سَبَـبٌ مُجِيْزٌ، وَثِيْقَة. ٢. عُذْر.
مجوز قانونی /m.-e-qänuni/ جَوازٌ شَرْعِيٌّ أو قانُونِيّ.
مجوسی /majusi/ مَجُوْسِيّ.
مجوسی شدن /m.-šodan/ تَمَجُّساً / تَمَجَّسَ.
مجوسی کردن /m.-kardan/ تَمْجِيْساً / مَجَّسَ هُـ.
مجوف /mojavvaf/ المُجَوَّف، أُسْطوانِيّ.
مجهز /mojahhaz/ مُجَهَّز، مُتَأَهِّب، مُسْتَعِدّ، مُزَوَّد.
مجهز شدن /m.-šodan/ تَجَهُّزاً / تَجَهَّزَ.
مجهز کردن /m.-kardan/ تَجْهِيْزاً / جَهَّزَ، تَزَوُّداً / تَزَوَّدَ.
مجهول /majhul/ نَكِرَة، مَجْهُول، غَيْرُ مَعْرُوْفٍ.
مجهول‌الهویة /m.-ol-hoviyye/ ← گمنام، ناشناس.
مچ /moc/ (پز) مِعْصَم، زَنْد، رُسْغ، سِنْط، كاع.
مچاله /mocäle/ الشَّيءُ المَعْصُورُ باليَدِ.
مچاله شدن /m.-šodan/ جَمْعاً / جُمِعَ مچ ـَ باليَدِ.
مچاله کردن /m.-kardan/ جَمْعاً / جَمَعَ ـَ هُ باليَدِ.
مچ پا /moc-e-pä/ (پز) رُسْغُ القَدَم.
مچ‌پیچ /m.-pic/ كاسِيَةُ السَّاقِ، لِفافَةُ السّاقِ أو الرِّجْلِ.
مچ دست /m.-e-dast/ المِعْصَم، خُنْقَةُ اليَدِ، سِنْط.
مچل /macal/ (عم) السُّخْرَة.
مچل کردن /m.-kardan/ سَخَراً وسُخْراً وسُخُـراً وسُخْرَةً ومَسْخَراً / سَخِرَ ـَ بِهِ ومِنْـهُ، هَزْؤاً وهُزُوءاً ومَهْزَأَةً / هَزِئَ ـَ بِهِ.
مچی /moci/ رُسْغِيّ.
محاجه کردن /mohäje-kardan/ تَحاجّاً / تَحاجَّ القَوْمُ.
محاذی /mohäzi/ مُوازِي، مُجاوِر، مُقابِل.
محارب /mohäreb/ مُقاتِل، مُحارِب.
محاربه /mohärebe/ المُحارَبَة.
محاسبات /mohäsebät/ حِسابات.
محاسبات برداری /m.-e-bordäri/ (رضـ) حِسـابُ الكَمِيّاتِ المُتَّجِهَةِ.
محاسباتی /m.-i/ المالِيّ.
محاسبه /mohäsebe/ حِساب، مُحاسَبَة، دِيْن، دَيْنُونَة.
محاسبه کردن /m.-kardan/ مُحاسَبَةً / حاسَبَ هُ، حَسْباً وحِساباً وحُسْباناً وحِسْبَةً وحِسابَةً هُ / حَسَبَ ـُ.
محاسن /mahäsen/ ← ریش.
محاصره /mohäsere/ حَصْر، حِصَـار، مُحاصَـرَة، حَظْر، تَطْوِيْق، مَنْع.
محاصرهٔ اقتصادی /m.-ye-eqtesädi/ الـحِصارُ الاِقْتِصادِيّ.
محاصرهٔ اقتصادی کردن /m.-ye-e.-kardan/ مُحاصَرَةً / حاصَرَهُ اِقْتِصاداً.
محاصرهٔ دریایی /m.-ye-daryäyi/ الحَصْرُ البَحْرِيّ.
محاصره شدن /m.-šodan/ مُحاصَرَةً / حُوْصِرَ مج.
محاصره شده /m.-šode/ مَحْصُور، مُحاصَر.
محاصره کردن /m.-kardan/ حَصْراً / حَصَرَ ـُ العَدُوُّ البلدَ، حِصاراً ومُحاصَرَةً / حاصَرَ هُـ إِحْداقاً / أَحْدَقَ بِهِ، تَطْوِيْقاً / طَوَّقَ، إِحاطَةً / أَحاطَ، اِحْتِياطاً / اِحْتاطَ ت هـ الخَيْلُ وبِهِ، ضَرْباً وتَضْراباً / ضَرَبَ ـِ عَلَيهِ الحِصارَ، تَضْيِيْقاً / ضَيَّقَ عَلَى العَدُوِّ، اِكْتِنافاً / اِكْتَنَفَ.
محافظ /mohäfez/ أَمِيْنٌ عَلَى، حارِس، مُرافِق.
محافظت /mohäfezat/ حِرَاسَة، حِمايَة، رِعايَة، الحِفْظ.
محافظت کردن /m.-kardan/ حِفْظاً / حَفِظَ ـَ، تَحَفُّظاً / تَحَفَّظَ، مُحـافَظَةً / حافَظَ عَلَيـهِ، حَرَساً / حَرَسَ ـُ هُـ، صَوْناً وصِياناً وصِيانَةً / صانَ ـُ، وِقايَةً ووَقْياً وواقِيَةً / وَقَى يَقِي، حَمْياً وحِمْيَةً وحِمـايَةً ومَحْمِيَةً / حَمَى ـِ، اِعْتِناءً / اِعْتَنَى بِهِ، عَتْكاً وعُتُوكاً / عَتَكَ ـِ البَلَدَ.

محافظه‌کار */mohäfeze-kär/* مُحافِظ، رَجْعِيّ، مُتَأَخِّرٌ في الآراءِ.

محافظه‌کاری */m.-k.-i/* التَّحَفُّظ.

محافظه‌کاری کردن */m.-k.-i-kardan/* تَحَفُّظاً / تَحَفَّظَ.

محافل ادبی */mahäfel-e-adabi/* المَحافِلُ الأَدَبِيَّةُ.

محافل سیاسی */m.-e-siyäsi/* المَحافِلُ السِّياسِيَّة.

محاق */mohäq/* (نجـ) مُحاق.

محاکمه */mohäkeme/* مُحاكَمَة، دَعْوَى.

محاکمهٔ سری */m.-ye-serri/* مُحاكَمَةٌ سِرِّيَّةٌ.

محاکمه شدن */m.-šodan/* تَحاكُماً / تحاكَمَ بالدَّعْوَى.

محاکمهٔ صحرایی */m.-ye-sahräyi/* ← محاکمهٔ نظامی.

محاکمه کردن */m.-kardan/* مُحاكَمَةً / حاكَمَ هُــالي القاضِي، مُقـاضاةً / قاضَى، رَفْعـاً ورُفْعاً / رَفَعَ ـ هُــإلى القاضِي، مُنـاحَبَةً / ناحَـبَ هُـ إلَيهِ، مُنـافَذَةً / نافَذَ هُ، مُنافَرَةً / نافَرَ هُـ.

محاکمهٔ نظامی */m.-ye-nezämi/* المَجْلِسُ العَسْكَرِيّ.

محال */mohäl/* مُحـال، مُسْتَحِيْل، مُتَعَـذِّر، مُمْتَنِـع، غَيْرُمُمْكِن.

محال شـدن */m.-šodan/* إسْتِحالَـةً / إسْتَحالَ الأَمْـرُ، إمْتِناعاً / إمْتَنَعَ وتَمَنُّعاً / تَمَنَّعَ وتَعَذُّراً / تَعَذَّرَ الشَّيءُ.

محال کردن */m.-kardan/* تَحْوِيْلاً / حَوَّلَ هُـ .

محاوره */mohävere/* مُحاوَرَة، مُجاوَبَة، حِوار.

محب */moheb/* عاشِق، مُحِبّ، الثَّمِل.

محبت */mahabbat/* حُبّ، مُحَبَّة، هَـوَى، وُجْد، مَوَدَّة، عَطْف، اِنْعِطاف، حُنُوّ، شَفَقَة، ثَمَرَةُ القَلْبِ، مَعَزَّة.

محبت‌آمیز */m-ämiz/* حُبِّيّ، غَرامِيّ.

محبت کردن */m.-kardan/* إحْباباً / أَحَبَّهُ، عَطْفاً وعُطُوفاً / عَطَفَ ـِ إليهِ، مُضامَّةً / ضامَّ هـ .

محبس */mahbas/* ← زندان.

محبوب */mahbub/* حَبِيْب، مَحْبُوب، الوَمِيْق.

محبوبه */m.-e/* ← معشوق، معشوقه.

محبوبیـت */m.-iyyat/* مَحْبُـوبِيَّة، سَيْطَـرَةٌ عَلَى قُلُـوبِ الجَماهِيْر.

محبوس */mahbus/* سِجْن، تَوْقِيْف.

محبوس شدن */m.-šodan/* سَجْناً / سُجِنَ مج ـُ حَبْساً ومَحْبَساً / حُبِسَ مج ـِ .

محبوس کردن */m.-kardan/* سَجْناً / سَجَنَ ـُ، حَبْساً ومَحْبَساً / حَبَسَ ـِ إطْباقاً / أَطْبَقَ، إغْلاقاً / أَغْلَقَ.

محتاج */mohtäj/* مُحْتاج، مُعْوِز، فَقِيْر.

محتاج شدن */m.-šodan/* اِضْطِراراً / أُضْطُرَّ مج إلى كذا، اِحْتِياجاً / اِحْتاجَ إلى.

محتاج کردن */m.-kardan/* إحْواجاً / أَحْوَجَـهُ، جَعَلَهُ مُحْتاجاً، ضَرّاً / ضَرَّ ـُ هُـ .

محتاط */mohtät/* مُحْتاط، بَصِيْر، مُتَبَصِّر، مُـدَبِّر، فَطِن، مُتَحَفِّظ، نَبِيْه.

محتاطانه */m.-äne/* بِرَصانَةٍ.

محترم */mohtaram/* مُحْتَرَم، مُحَـرَّم، ذُوحُرْمَةٍ، عَـزِيْز، مُكَرَّم، شَرِيْف، شَرَف، مُبَجَّل، جَلِيْل، وَقُور، وَجْه، وَجِيْه، رَصِيْن، الرّاقِي، السّامِي، طَرِيْف، العالِي، هَذي ، هَدِيّ.

محترماً */m.-an/* تَشَرُّفاً.

محترمانه */m.-äne/* باحْتِرام.

محترم شمـردن */m.-šemordan/* اِحْتِرامـاً / اِحْتَرَمَ، تَكْرِيْماً / كَرَّمَ، إكْراماً / أَكْرَمَ، تَجْلِيْلاً / جَلَّلَ، إجْلالاً / أَجَلَّ، تَعْظِيْماً / عَظَّمَ، تَبْجِيْلاً / بَجَّلَ، اِعْتِباراً / اِعْتَبَرَ الرَّجُلَ، تَوْقِيْراً / وَقَّرَ الشَّيْخَ.

محتسب */mohtaseb/* المُحْتَسِب.

محتسبی */m.-i/* الحِسْبَة.

محتشـم */mohtašam/* حَشِـم، ذُوحِشْمَـة، ذُوحَيـاءٍ، غاضِب.

محتضر */mohtazar/* مُشْرِفٌ عَلَى المَوْتِ.

محتکر */mohtaker/* مُحْتَكِر، حَكِر، خازِن، مُكْتَنِز.

محتلم */mohtalem/* المُحْتَلِم.

محتلم شدن */m.-šodan/* اِحْتِلاماً / اِحْتَلَمَ، تَنَـوُّماً / تَنَوَّمَ.

محتمل */mohtamal/* المُحْتَمَل، مُرَجَّح.

محتمل‌الضدین */m.-oz-zeddeyn/* (بد) مُحْتَمَلُ الضِّدَّيْنِ، ذُووَجْهَيْنِ.

محتوی */mohtavä/* مُحْتَوَى، فَحْوَى، مُتَضَمَّن، مَضْمُون، مُشْتَمَل.

محتویات */mohtaviyät/* مُشْتَمَلات، مُحْتَوَيات.

محجوب */mahjub/* مَأْخُوذٌ بالحَياءِ.

محجوبیت */mahjubiyyat/* خَجَل، حَياء.

محدب /mohaddab/ المُحَدَّب.

محدب شدن /m.-šodan/ حَدَباً / حَدِبَ ـَ واحْـدَاباً / أَحْدَبَ، تَحَدُّباً / تَحَدَّبَ وتَحادُباً / تَحادَبَ و إِحْدِيْداباً / إِحْدَوْدَبَ.

محدث /mohaddes/ المُحَدِّث.

محدود /mahdud/ مَحْدُوْد، مُقَيَّد، مَحْصُـور، التَّناهِي، مَحْرُوْم، ضَيِّق، طَبِق، لاحٌ، لَحِح.

محدودسازی /m.-säzi/ تَحْدِيد، تَقْيِيْد، حَصْر، تَضْيِيْق.

محدود شدن /m.-šodan/ تَحَدُّداً / تَحَدَّدَ الشَّيءُ.

محدود کردن /m.-kardan/ تَحْدِيْداً / حَدَّدَ، حَدّاً / حَدَّ ـُ حَصْراً / حَصَرَ ـِ هُـ تَقْيِيْداً / قَيَّدَ، قُصُوراً / قَصَرَ ـُ هُـ عَلَى كذا، إحاطَةً / أَحاطَ بِهِ، تَخْصِيْصاً / خَصَّصَ، تَعْيِيْناً / عَيَّنَ، تَضْيِيْقاً / ضَيَّقَ، تَقْنِيْناً / قَنَّنَ.

محدوده /mahdude/ مَجال، حَقْل، مَيْدان، مِنْطَقَة.

محدوديت /mahdudiyyat/ تَقْيِيْد، قَيْد، حَصْر، مُحاصَرَة، تَضْيِيْق، تَقْلِيْل، تَقْلِيْص.

محذوف /mahzuf/ مَحْذُوْف، مُلْغَى، مَتْرُوْك.

محراب /mehräb/ مِحْراب، هَيْكَلُ الكَنِيْسَة، مَذْبَح.

محرز /mohraz/ قَطْعِيّ، حَتْمِيّ.

محرز شدن /m.-šodan/ ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ، تَحَقُّقاً / تَحَقَّق، تَأَكُّداً / تَأَكَّدَ، تَبَرْهُناً / تَبَرْهَنَ.

محرز کردن /m.-kardan/ تَثْبِيْتاً / ثَبَّتَ، تَرْسِيْخاً / رَسَّخَ، تَوْطِيْداً / وَطَّدَ، إِثْباتاً / أَثْبَتَ، بَرْهَنَةً / بَرْهَنَ، تَأْكِيداً / أَكَّدَهُ، تَحْقِيْقاً / حَقَّقَ هُـ .

محرک /moharrek/ مُحَرِّك، مُثِيْر، مُحَـرِّض، تَحْرِيْضِيّ، مُنَشِّط، مُغْرِي، مُسَبِّب، مَجْلَبَة.

محرم /mahram/ المَحْرَم، أَلِيْف.

محرم /mohrem/ المُحْرِم.

محرمات /moharramät/ مُحَرَّمات.

محرم اسرار /mahram-e-asrär/ نامُوس، الحَصُور.

محرمانه /m.-äne/ سِرِّيّاً، سِرِّيّ، خُصُوصِيّ، سِرّاً، خُلْسَةً، خُفْيَةً، في الخَفاءِ، عَلَى اِنْفِراد.

محرم راز /m.-e-räz/ المُؤْتَمَنَـةُ عَلَى الأَسْـرارِ، صَدِيْـقٌ حَمِيْم.

محرم شدن /m.-šodan/ اِسْتِئْناساً / اِسْتَأْنَسَ بِهِ وإِلَيهِ.

محرميت /m.-iyyat/ خُصُوصِيَّة، صَداقَة، أُلْفَة.

محروم /mahrum/ مَحْرُوْم، بائِس، مُتَبَّر، مَعُوه، مَعْيُوه.

محروم شدن /m.-šodan/ حِرْماً وحَرِيْماً وحِـرْماناً وحَرِماً وحِرْمَةً وحَرِيْمَةً / حُرِمَ مج ـِ، مَنْعاً / مُنِعَ مج ـَ، تَجَرُّداً / تَجَرَّدَ مِنْ حَقٍّ أو وَظِيْفَةٍ، حَرَجاً / حَرِجَ ـَ عَلَيهِ الشَّيءُ.

محروم کردن /m.-kardan/ حِرْماً وحَرِيْماً وحِـرْماناً وحَرِماً وحِرْمَةً وحَـرِيْمَةً / حَرَمَ ـِ وحَرِمَ ـَ هُـ، مَنْعاً / مَنَعَ ـَ هُـ الأَمْرَومِن الأَمْروعَنْهُ، إعْداماً / أَعْدَمَ وإفقاداً / أَفْقَدَ هُـ إِيّاهُ، حَجْراً وحَجْراناً / حَجَرَ ـُ عَلَيهِ، إحْباطاً / أَحْبَطَ، تَخْيِيْباً / خَيَّبَ، تَعْـرِيَةً / عَرّى مِن، كَفّـاًوكِفافَةً / كَفَّ ـُ هُـ عَن الأَمْرِ، نَهْياً / نَهَى يَنْهَى عَن كذا.

محروميت /mahrumiyyat/ مَحْرُوْمِيَّة، حِرْمان، مَنْع.

محـروميت كشيـدن /m.-kešidan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ الحِرْمانَ.

محزون /mahzun/ حَزِيْن، مَهْمُوم.

محزون شدن /m.-šodan/ حَزَناً / حَزِنَ ـَ لَهُ وعَلَيهِ، شَجَاً / شَجِيَ ـَ .

محزون کردن /m.-kardan/ إِحْزاناً / أَحْزَنَ، تَحْزِيْناً / حَزَّنَ، حُزْناً / حَزَنَ ـُ، شَجْواً / شَجَا ـُ، إِشْجاءً / أَشْجَى.

محسنات /mohassanät/ مُحَسَّنات.

محسوب /mahsub/ مَحْسُوْب، مَعْدُوْد.

محسوب شـدن /m.-šodan/ حَسْباً وحِسـاباً وحُسْبـاناً وحِسْبَةً وحِسابَةً / حُسِبَ مج ـُ.

محسوب کردن /m.-kardan/ حَسْباً وحِسـاباً وحُسْبـاناً وحِسْبَةً وحِسابَةً / حَسَبَهُ ـُ هُـ .

محسوس /mahsus/ مَحْسوس، حِسِّيّ، مَلْمُوس.

محسوسات /m.-ät/ الحِسِّيّات.

محسوس شدن /m.-šodan/ صَيْراً / صارَ ـِ مَلْمُـوساً، ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ، اِتِّضاحاً / اِتَّضَحَ، بَياناً وتَبْياناً / بانَ ـِ .

محسوس کردن /m.-kardan/ جَعَلَهُ مَلْمُوسـاً، تَبْيِيْناً / بَيَّنَ، إظْهاراً / أَظْهَرَ.

محشر /mahšar/ بَعْث، قِيامَةُ الأَمْواتِ، يَومُ القِيامَة.

محشر کردن /m.-kardan/ أَقامَ الدُّنيا وأَقْعَدَها.

محشور /mahšur/ المَحْشُور.

محشور شدن /m.-šodan/ حَشْراً / حُشِرَ مج ـُ .

محشور کردن /m.-kardan/ حَشْراً / حَشَرَ ـُ هُـ .

محصور /mahsur/ مَحْصُور، مُلْتَئِم، طَبِق.

محصور شدن /m.-šodan/ حَصْراً / حُصِرَ مج ـُ اِنْحِصاراً / اِنْحَصَرَ، تَحْدِيْداً / حُدِّدَ مج.

محصور کردن /m.-kardan/ حَصْراً / حَصَرَ ـُ هُ، تَحْدِيْداً / حَدَّدَ.

محصل /mohassel/ تِلْمِيْذ.

محصل ماليات /m.-e-mäliyät/ الحاشِر.

محصول /mahsul/ ۱. مَحْصُول، حاصِل، الحَصِيْل، ثَمَر، غَلَّة، حَصِيْد، حَصِيْدَة، رَيْع، إتـاء، مَرْدُوْد، نِتاج، نـاتِج، مُنْتَج، إنْتاج. ۲. سِلْعَة، بِضاعَة.

محصولات /m.-ät/ الحاصِلات.

محصولات صنعتی /m.-ät-e-san'ati/ المُنْتَجاتُ الصِّناعِيَّة، المَنْتُوجاتُ الصِّناعِيَّة.

محصولات عمده /m.-ät-e-omde/ السِّلَعاتُ أو المُنْتَجاتُ الرَّئِيْسِيَّةُ.

محصولات فرعی /m.-ät-e-far'i/ حَصِيْلَةٌ ثانِيَـة، مُنْتَجٌ جانِبِيّ.

محصولات کشاورزی /m.-ät-e-kešävarzi/ المَحاصِيْلُ والمُنْتَجاتُ الزِّراعِيَّة.

محصول دادن /m.-dädan/ إغلالاً / أَغَلَّتْ الأرْضُ، إنتاجاً / أَنْتَجَ، إعْطاءً / أَعْطَى غَلَّةً، دَرّاً / دَرَّ ـِ النَّباتُ.

محض /mahz/ مَحْض، صِرْف، الصّافِي، خالِص.

محضر /mahzar/ ← محضر رسمی.

محضردار /m.-där/ المَأْذُون.

محضرداری /m.-d.-i/ المَأْذُوْنِيَّة.

محضر رسمی /m.-rasmi/ الكاتِبُ العَدْل.

محضری /m.-i/ تَوْثِيْقِيّ.

محظوظ شدن /mahzuz-šodan/ تَمَتُّعاً / تَمَتَّعَ، حَظّاً / حَظَّ ـَ وحُظَّ مج وإحْظاظاً / أَحَظَّ.

محظوظ کردن /m.-kardan/ تَمْتِيْعاً / مَتَّعَ.

محفظه /mahfaze/ المَحْفَظَة.

محفظهٔ ريشه /m.-ye-riše/ (گيا) كُمَّة، عَمْـرَة [نَسِيْجٌ كالقَلَنْسُوَة يُغَطِّي رَأْسَ الجُذُور].

محفل /mahfel/ مَحْفِل، مَجْلِس، جَمْعِيَّة، النّادِي.

محفوظ /mahfuz/ المَحْفُوظ، في الأَمْن.

محفوظات /m.-ät/ المَحْفُوظات.

محفوظ داشتن /m.-däštan/ حِفْظاً / حَفِظَهُ ـَ.

محق /moheq/ مُحِقٌّ، ذُو حَقّ، جَدِيْر، مُسْتَأْهِل.

محقر /mohaqqar/ مُحَقَّر، صَغِيْر، ضَئِيْل، وَضِيْع.

محقرانه /m.-äne/ التّافِه، الحَقِيْر.

محقق /mohaqqeq/ بَحّاث، بَحّاثَة، باحِث، أَهْلُ تَحْقِيْق، مُحَقِّق.

محقق /mohaqqaq/ مُحَقَّق، أَكِيْد، مُؤَكَّد، وَكِيْد.

محققاً /m.-an/ بِكُلِّ تَأْكِيْدٍ.

محققانه /mohaqqeq-äne/ أُسْلُوبٌ تَحْقِيْقِيٌّ.

محقق شدن /m.-šodan/ تَحَقُّقاً / تَحَقَّقَ الخَبَرُ، يَقْناً / يَقِنَ يَيْقَنُ الأمْرُ، ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ الأَمْرُ، تَدَقُّقاً / تَدَقَّقَ.

محقق کردن /m.-kardan/ تَحْقِيْقاً / حَقَّقَ وإحْقـاقاً / أَحَقَّ وتَأْكِيْداً / أَكَّدَ هُـ.

محک /mehak/ المِحَكّ.

محک زدن /m.-zadan/ حَكّاً / حَكَّ ـُ الذَّهَـبَ بالمِحَكّ لِاخْتِبارِ، اِخْتِباراً / اِخْتَبَرَ، تَجْرِيْباً / جَرَّبَ.

محک شعله /m.-ke-šo'le/ اِخْتِبارُ اللَّهَبِ.

محکم /mohkam/ مُحْكَم، مُتْقَن، راسِخ، ثـابِت، مَتِيْن، وَثِيْـق، مُبْـرَم، حَصِيْـف، مُحَصَّـن، حَصِيْـن، دُغْمِـيّ، مَدْمُوك، سَدِيْد، مَشْدُود، صُلْـب، صَلِيْب، صَلابَة، صَلْد، صَلُود، مُصْمَت، صامِد، مَضْبُـوط، ضَيان، مُسْتَقِرّ، قَوِيّ، قـاسٍ، قَسِيّ، كَنِـزٌ، كَنِيْز، مُكْتَنِـز، لازِب، مُلَزَّز، مَنِيْـع، ماكِن، مَكِيْن، مُتَوَتِّر، يابِس.

محکم‌سازی /m.-säzi/ اِسْتِحْكـام، تَحْصِيْن، حِصْـن، تَقْوِيَة.

محکم شدن /m.-šodan/ اِحْتِكاماً / اِحْتَكَمَ، اِسْتِحْكاماً / اِسْتَحْكَمَ، وَثاقَةً / وَثُقَ يَوْثُقُ، مَتانَةً / مَتُنَ ـُ، اِشْتِداداً / اِشْتَدَّ، لُزُوباً / لَزَبَ ـُ تَوَتُّراً / تَوَتَّرَ الحَبْلُ.

محکم‌کاری /m.-käri/ إحْكـام، اِتْقان، إبْـرام، دِقَّـة، تَدْقِيْق.

محکم‌کاری کردن /m.-k.-kardan/ إحْكامـاً / أَحْكَمَ العَمَلَ، إتْقاناً / أَتْقَنَ العَمَلَ.

محکم کردن /m.-kardan/ بَرْماً / بَرَمَ ـُ وإبْـراماً / أَبْرَمَ وتَبْرِيْماً / بَرَّمَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، تَسْدِيْداً / سَدَّدَ هُـ شَدّاً / شَدَّ ـُ وتَشْدِيْداً / شَدَّدَ هُـ، تَثْبِيْتاً / ثَبَّتَ، تَمْتِيْناً / مَتَّنَ، إرْساخاً / أَرْسَخَ، تَرْسِيْخاً / رَسَّخَ، أَرْباً / أَرَبَ ـِ العُقْدَةَ، حَبْكاً / حَبَكَ ـِ هُ، تَحْبِيْكاً / حَبَّكَ، تَحْـرِيْجاً / حَرَّجَ،

تَرْصِيصاً / رَصَّص البُنْيانَ، تَضْيِيقاً / ضَيَّق، طَبّاً / طَبَّ ـُ الشَّيءَ، لَحْماً / لَحَمَ ـُ الأمْرَ، تَلْصِيصاً / لَصَّص البُنْيانَ، تَمْكِيْناً / مَكَّنَ، تَوْتِيْداً / وَتَّدَ، وَتْداً وتِدَةً / وَتَدَ يَتِدُ الوَتَدَ، تَوْثِيقاً / وَثَّقَ الأمْرَ، تَـوْثِيْلاً / وَثَّلَ الشَّيءَ، وَطْداً / وَطَدَ يَطِدُ، تَوْطِيْداً / وَطَّدَ.

محکمه /mahkame/ ۱. المَحْكَمَة ← دادگاه. ۲ ← مطب.

محکمهٔ اداری /m.-ye-edäri/ مَحْكَمَةُ الشُّؤونِ الإدارِيَّة.

محکمهٔ استیناف /m.-ye-estinäf/ مَحْكَمَةُ الإسْتِئْناف.

محکمهٔ انتظامی /m.-ye-entezämi/ مَجْلِسُ التَّأدِيب.

محکمهٔ تمیز /m.-ye-tamiz/ مَحْكَمَةُ النَّقْضِ.

محکمهٔ جنائی /m.-ye-jenä'i/ المَحْكَمَةُ الجِنائِيَّة.

محکمهٔ جنحه /m.-ye-jonhe/ ← محکمهٔ صلح.

محکمهٔ خلاف /m.-ye-xeläf/ مَحْكَمَةُ المَوادِ الجَزائِيَّة.

محکمهٔ شرع /m.-šar'/ المَحْكَمَةُ الشَّرْعِيَّةُ.

محکمهٔ صلح /m.-ye-solh/ مَحْكَمَةُ الصُّلْح.

محکمهٔ قضا /m.-ye-qazä/ المَجْلِس.

محکمهٔ مختلط /m.-ye-moxtalet/ مَحْكَمَةٌ مُخْتَلِطَةٌ.

محکمهٔ نظامی /m.-ye-nezämi/ مَجْلِسٌ عَسْكَرِيٌّ.

محکمه‌یی /m.-yi/ شَرْعِيٌّ، مُخْتَصٌّ بالقَضاء.

محکمی /mohkami/ تَرَسُّخ، إتْقان، إسْتِحْكام، سَدَد، طُباخ، وَثِيْقَة.

محکوم /mahkum/ مَحْكُوم، مَقْضِيٌّ عَلَيه.

محکوم به اعدام /m.-be-e'däm/ مَحْكُومٌ بالإعْدام.

محکوم شدن /m.-šodan/ حُكْماً وحُكُومَةً / حُكِمَ مج ـُ عَلَيْه.

محکوم کردن /m.-kardan/ قَضاءً وقَضْياً وقَضِيَّةً / قَضَى يَقْضِي عَلَيه، حُكْماً وحُكُومَةً / حَكَمَ ـُ عَلَيْه، دَيْناً / دانَ ـِ إدانَةً / أدانَهُ، تَنْدِيْداً / نَدَّدَ، تَنْفِيراً / نَفَّرَ عَلَيه.

محکومیت /m.-iyyat/ الإدانَة.

محل /mahal/ مَكان، مُقام، مَوْضِع، مَحَلّ، مَوْقِع، ناحِيَة، بُقْعَة، سُقْع، صُقْع، كِمْع، نُقْطَة.

محل اجتماع /m.-le-ejtemä'/ مُجْتَمَع، مَكانُ الإجْتِماع، مَثاب، مَثابَة.

محل اقامت /m.-le-eqämat/ مَحَلُّ أو مَكانُ الإقامَةِ، مَقَرُّ المُقِيْم.

محل امن /m.-le-amn/ آمِن، أمِيْن.

محل تولد /m.-le-tavallod/ مَكانُ الوِلادَةِ، المَوْلِد.

محل خروج /m.-le-xoruj/ مَخْرَج.

محل سکونت /m.-le-sokunat/ مَحَلُّ الإقامَة.

محل گذاشتن /m.-gozäštan/ عِنايَةً وعُنِيّاً / عُنِيَ مج بِهِ، إعارَة / أعارَهُ أهَمِّيَّةً، اِهْتِماماً / اِهْتَمَّ بِهِ.

محلل /mohallel/ المُحَلِّل.

محل ورود /mahal-le-vorud/ مَدْخَل، وَلَجَة.

محلول /mahlul/ المَحْلُول، ذائِب، مُنْحَلّ، مَرْكَبٌ كِيْمِيائِيّ.

محلول کلوئیدی /m.-e-kolo'idi/ مَحْلولٌ غَرَوانِيّ.

محلولهای سرمازا /m.-hä-ye-sarmäzä/ مَخْلُوطُ تَجْمِيْد.

محله /mahalle/ مَحَلَّة، حَيّ، جِزْع، حارَة، خُطّ، رَبْع، رَجَا، رَجاء، قُرَيَّة، ناحِيَة.

محلی /mahalli/ مَحَلِّيّ.

محمل /mahmel/ مَحْمِل، هَوْدَج.

محموده /mahmude/ (گیا) المَحْمُوْدَة، السَّقَمُونيا.

محمول /mahmul/ خَبَرُ الجُمْلَة.

محموله /m.-e-/ حِمْل، حُمُولَة، طَرْد، وَسْقَة، وَسْق، شُحْنَة، رِسالَة، إرْسالِيَّة.

محنت /mehnat/ مِحْنَة، بَلِيَّة، شِدَّة، بَلاء، ضَرَر، أذَى، تَجْرِبَة، ألَمٌ نَفْسانِيّ، حُزْن، حَيْن، قَهْر، كَأداء، اللَّأْوَادَة.

محنت‌انگیز /m.-angiz/ ألِيْم، مُؤْلِم، مُحْزِن.

محنت‌زده /m.-zade/ المَحْزُوْن.

محو /mahv/ المَحْو، الإزالَة.

محور /mehvar/ قُطْب، مَدار، مِحْوَر، مَرْكَز، الرَّكِيْزَة، جُزْع، دَكَر، عَقْب، العَمُودُ في المِكانِيْك، قَبُّ الدُّوْلاب، نَجْران.

محوراتکا /m.-e-ettekä/ مِحْوَرُالإرْتِكاز.

محوراطول /m.-e-atval/ ← محوربزرگ.

محوراقصر /m.-e-aqsar/ ← محورکوتاه.

محوربرآمدگی /m.-e-barämadegi/ مِحْوَرُالإرْتِفاع.

محوربزرگ /m.-e-bozorg/ المِحْوَرُالأكْبَر.

محورتاقدیس /m.-e-täqdis/ مِحْوَرُالطِيَّةِ المُحَدَّبَة.

محورتقارن /m.-e-taqäron/ مِحْوَرُالتَّماثُل.

محورجیب /m.-e-jeyb/ مِحْوَرُالجَيْب.

محورچرخ /m.-e-carx/ المِحْلَج، المَسَد.

محورزمین /m.-e-zamin/ مِحْوَرُالأرْض.
محورظل /m.-e-zel/ مِحْوَرُظِلِّ التَّمام.
محورکره /m.-e-kore/ (هنـ) مِحْوَرُ الكُرَة.
محورکوتاه /m.-e-kutäh/ المِحْوَرُالأقْصَرُلِلْبَيْضِيّ.
محورگرد /m.-gard/ مُرْتَكِزٌعَلَى مِحْوَر، دائِرٌ عَلَى مِحْوَر.
محورنوری /m.-e-nuri/ المِحْوَرُالبَصَرِيّ.
محـورهـای‌مختصـات /m.-hä-ye-moxtassät/ (رضـ) الإحْداثِيّات.
محوری /m.-i/ المِحْوَرِيّ.
محوشـدن /m.-šodan/ إمِّحاءً / إمَّحَى، إمْتِحـاءً / إمْتَحَى، تَمَحِّيـاً / تَمَحَّى، دُرُوساً / دَرَسَ ـُ الـرَّسْمُ، إنْدِراساً / إنْدَرَسَ، دُسُوماً / دَسَمَ ـِ الأثَرُ، طَلَساً وطُلْسَةً / طَلِسَ ـَ الشَّيءُ، طَمْسـاً وطُمُوساً / طَمَسَ ـِ إنْطِماساً / إنْطَمَسَ، عَفْواً وعَفَاءً وعُفُوّاً / عَفَا ـُ الأثَرُوالمَنْزِلُ.
محوشدنی /m.-š.-i/ قابِلٌ لِلإنْمِحاءِ، قابِلٌ لِلزَّوالِ.
محوشده /m.-šode/ مَمْحُوّ، مُمْحِيّ، مَمْسُـوح، طِلْس، مُنْطَمِس، العافِي، مُعْتَف.
محوطـه /mohavvate/ الفِناء، حَـرَم، ساحَـة، حَوْش، حَظِيْرَة، سُور، كَنِيْف.
محوکـردن /m.-kardan/ مَحْواً / مَحَايَمْحُـو ويَمْحَى وتَمْحِيَةً / مَحَى الشَّيءَ، عَفْواً / عَفَا ـُ تَعْفِيَةً / عَفَّى، رَمْساً / رَمَسَ ـُ الشَّيءَ، إزالَةً / أزالَ، طَرْساً / طَرَسَ ـُ هُ، طَمْساً / طَمَسَ ـِ الشَّيءَ وعَلَيهِ، لَطْعاً / لَطَعَ ـَ إسْمَهُ، نَسْخاً / نَسَخَ ـَ الشَّيءَ.
محول کردن /mohavval-kardan/ إحالَةً / أحالَ الأمْرَ إلى.
محونشدنی /mahv-našodani/ مُتَعَذِّرٌ مَحْوُهُ أو إزالَتُهُ.
محیط /mohit/ ۱. مُحِيْط، وَسَـط، مَجْمُوعُ المُـؤَثِّراتِ الخـارِجِيَّةِ عَلَـى كائِنٍ حَـيّ، بِيئَة، جـامِع، جَـوّ، دائِرَة، مِنْطَقَة. ۲. (هنـ) المُحِيْط.
محیط خانوادگی /m.-e-xänevädegi/ جَوٌّ عائِلِيّ.
محیط زیست /m.-e-zist/ المُحِيْط، بِيئَة.
محیط شناس /m.-šenäs/ مُتَخَصِّص في عِلْمِ البِيئَة، عالِمُ البِيئَةِ.
محیط شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ التَّبَيُّوءِ.
محیط کشت /m.-e-kešt/ البِيئَةُ الزِّراعِيَّة.
محیط مـرئی /m.-e-mar'i/ ۱. الكِفاف، المُحِيْـط. ۲. المُسَلْوَتَة، المُظَلَّلَة.
محیطی /m.-i/ مُحِيْطِيّ، مُطَوِّق.
محیل /mohil/ المُحْتال، المُراوِغ.
مخ /mox/ مُخّ، نُخّ، نُخاخَة، نِقْي، لُبّ، رِمّ.
مخابرات /moxäberät/ المُخابِرات، الإتِّصالاتُ الهاتِفِيَّةُ.
مخابره /moxäbere/ إرْسالُ البَرْقِيَّة.
مخابره کردن /m.-kardan/ إرْسالاً / أرْسَلَ بَرْقِيَّةً، إخْباراً / أخْبَرَهـُ هاتِفِياً.
مخارج /maxärej/ المَخـارِج، أنْفاق، نَفَقَـة، نَفَقـات، مَصارِيْف، تَكالِيْف، مَصْرُوفات، سَعْرُالكُلْفَة.
مخارج تحصیلی /m.-e-tahsili/ نَفَقاتٌ مَدْرَسِيَّة.
مخارج جزئی /m.-e-joz'i/ النَّفَقاتُ البَسِيْطَةِ.
مخارج خانواده /m.-e-xäneväde/ نَفَقاتُ الأُسْرَة.
مخارج سالیانه /m.-e-säliyäne/ النَّفَقاتُ السَّنَوِيَّة.
مخارج متفـرقه /m.-e-motafarreqe/ نَفَقاتٌ مُخْتَلِفَـةٌ، مَصارِيْفُ نَثْرِيَّة.
مخارج مسافرت /m.-mosäferat/ نَفَقاتُ السَّفَر.
مخاصمه /moxäseme/ مُخاصَمَةٌ، مُنازَعَة، مُجادَلَةٌ.
مخاصمه کردن /m.-kardan/ مُخاصَمَةً وخِصاماً / خاصَمَ، إخْتِصاماً / إخْتَصَمَ مَعَ، تَشاجُراً / تَشاجَرَمَـعَ، تَنازُعاً / تَنازَعَ، مُنازَعَةً / نازَعَ، مُجادَلَةً / جادَلَ.
مخاط /moxät/ مُخاطَ، رُعام، مَرْغ، سَيَلان.
مخاطب /moxätab/ المُخاطَب.
مخاطـب قراردادن /m.-garär-dädan/ مُخاطَبَـةً / خاطَبَهُ.
مخاطره /moxätere/ مُخاطَـرَة، مُجازَفَة، «خـود را به ~ افکند»: جازَفَ بِنَفْسِهِ، خاطَرَ بِنَفْسِهِ.
مخاطره آمیز /m.-ämiz/ مُتَضَمِّنُ مُجازَفَةٍ، المُجازِف.
مخاطی /moxäti/ المُخاطِيّ.
مخالف /moxälef/ مُخالِف، خِلْف، خَصْم، مُضادّ، ضِدّ، ضَدِيْـد، مُنازِع، عَدُوّ، عَكْس، مُعـاكِس، مُتَبايِـن، شاذّ، شِـقّ، شَكِيْس، مُتَضـارِب، مُعارِض، مُتَنـافِر، مُناقِـض، مُتَناقِض، نَقِيْض.
مخالفت /moxälefat/ مُخالَفَة، خِـلاف، خُلْفَة، تَضادّ، مُضادَّة، مُعارَضَة، إعْتِراض، عِناد، مُعانَدَة، عَنَد، شُطْسَة،

مُغالَطَة، مُقاوَمَة، مُمانَعَة، نِزاع، مُناهَضَة، وَتْنَة.

مخالفت کردن /m.-kardan/ مُخالَفَةً وخِلافاً / خالَفَ هُـ، تَخالُفاً / تَخالَفَ الرَّجُلانِ، مُضادَّةً / ضادَّ، مُعارَضَةً / عارَضَ، مُعاداةً / عادَى، مُبايَنَةً / بايَنَ هُـ، شِقاقاً ومُشاقَّةً / شاقَّ هُـ، شِكاساً ومُشاكَسَةً / شاكَسَ هُـ، صِداءً ومُصاداةً / صادَى هُـ، مُصادَرَةً / صادَرَ، تَصَدُّراً / تَصَدَّرَلَهُ، تَصَدِّياً / تَصَدَّى، مُضارَّةً وضِراراً / ضارَّهُـ عَسْراً / عَسَرَ ـِ عَلَيهِ، تَعْسِيراً / عَسَّرَعَلَيهِ، عَشْزَنَةً / عَشْزَنَ في الأَمْرِ، تَعَصُّباً / تَعَصَّبَ عَلَيهِ، مُعاقَّةً / عاقَّ هُـ مُعاكَسَةً / عاكَسَ، مُعانَدَةً وعِناداً / عانَدَهُ، مُغانَظَةً / غانَظَ، مُقاوَمَةً / قاوَمَ، لِواذاً ومُلاوَذَةً / لاوَذَهُ، مُنابَذَةً / نابَذَ، مُنادَّةً / نادَّ، مُناقَضَةً / ناقَضَ، مُناوَأَةً ونِواءً / ناوَأَ، مُناواةً / ناوَى، تَوْعِيقاً / وَعَّقَ هُـ.

مخبر /moxber/ مُخَبِّر، مُبَلِّغ.

مختار /moxtär/ مُخْتار، مُنْتَخَب.

مختارشدن /m.-šodan/ تَخْيِيراً / خُيِّرَمع في الأَمْرِ، مُخايَرَةً / خُوِيرَ مع في الأَمْرِ.

مختارکردن /m.-kardan/ مُخايَرَةً / خايَرَهُ في الأَمْرِ، تَخْيِيراً / خَيَّرَهُ في الأَمْرِ.

مخترع /moxtare'/ مُخْتَرِع، مُبْدِع، مُبْتَدِع، مُسْتَنْبِط، مُخْتَلِق، مُبْتَكِر، مُتَكَشِّف، مُكْتَشِف.

مختص /moxtas/ مُخْتَصٌّ بِـ، مُخَصَّص.

مختصات /m.-ät/ (رضـ) الإِحْداثِيّات، خَصائِص.

مختصات جغرافیایی /m.-ät-e-joqräfiyäyi/ إِحْداثِيّاتٌ جُغْرافِيَّة.

مختصر /moxtasar/ مُخْتَصَر، خُلاصَة، وَجِيز، مُوْجَز، مُلَخَّص، مُجْمَل، مَقْصُور، مُقَصَّر، أَبْتَر، فَذْلَكَة، مُقْتَضَب.

مختصراً /m.-an/ مُخْتَصَراً، اِخْتِصاراً.

مختصرکردن /m.-kardan/ اِخْتِصاراً / اِخْتَصَرَ، تَلْخِيصاً / لَخَّصَ، وَجْزاً / وَجَزَ يَجِزُ وإِيجازاً / أَوْجَزَ الكَلامَ.

مختصرنویسی /m.-nevisi/ اِخْتِزال، كِتابَةُ الاِخْتِزال.

مختصرومفید /m.-va-mofid/ خُلاصَة، مُلَخَّص.

مختل /moxtal/ المُخْتَلّ، بِهِ خَلَلٌ، مُضْطَرِب، مُرْتَبِك.

مختل‌شدن /m.-šodan/ اِخْتِلالاً / اِخْتَلَّ الأَمْرُ، اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ.

مختلط /moxtalet/ مُخْتَلِط، مُضْطَرِب، مُتَداخِل، مُنْدَمِج.

مختلف /moxtalef/ مُخْتَلِف، خِلْف، مُتَضارِب، مُتَباعِد، شَتَّى، مُتَغَيِّرُ الأَلْوان.

مختلف‌الاضلاع /m.-ol-azlä'/ مُخْتَلِفُ الأَضْلاعِ.

مختلف‌شدن /m.-šodan/ اِخْتِلافاً / اِخْتَلَفَ، تَغايُراً، تَغايَرَت الأَشْياءُ، تَعادِياً / تَعادَى.

مختلف‌الشکل /m.-oš-šekl/ مُخْتَلِفُ الشَّكْلِ.

مختلف‌المرکز /m.-ol-markaz/ (هنـ) المُخْتَلِفُ المَرْكَزِ مِن الدَّوائِر.

مختل کردن /m.-kardan/ إِخْلالاً / أَخَلَّ بالأَمْرِ، إِفْساداً / أَفْسَدَهُـ، إِساءَةً / أَساءَ فِيهِ، إِقْلاقاً / أَقْلَقَ، تَشْوِيشاً / شَوَّشَ، زَعْزَعَةً / زَعْزَعَ، تَعْكِيراً / عَكَّرَ، لَبْكاً / لَبَكَ ـُ وتَلْبِيكاً / لَبَّكَ الأَمْرَ.

مختوم /maxtum/ المَخْتُوم، المَخْتُومَة، المُنْتَهِي

مختومه /m.-e/ ← مختوم.

مخچه /moxce/ (پز) المُخَيْخ، رَنْح.

مخدر /moxadder/ المُخَدِّر.

مخدره /moxaddere/ المُخَبَّأَةُ مِن النِّساءِ.

مخدوش کردن /maxduš-kardan/ خ خَدَشَ ـِ وتَخْدِيشاً / خَدَّشَ هُـ إِفْساداً / أَفْسَدَنَصّاً.

مخده /mexadde/ الوُسادَة، الوُساد، الإِساد، الإِسادَة، النَّضِيدَة.

مخرب /moxarreb/ المُخَرِّب، الهادِم.

مخرج /maxraj/ ١. مَخْرَج، مَفَرّ، مَهْرَب، مَمْرَق. ٢ ← مخرج کسر.

مخرج حروف /m.-e-horuf/ مَخْرَجٌ هِجائِيّ.

مخرج کسر /m.-e-kasr/ مَخْرَج، مَقامُ أومَخْرَجُ الكَسْرِ.

مخرج مشترک /m.-e-moštarek/ (رضـ) القاسِمُ المُشْتَرَك. «بزرگترین ~ : القاسِمُ المُشْتَرَكُ الأَعْظَمُ». «کوچکترین ~ : القاسِمُ المُشْتَرَكُ الأَصْغَرُ.

مخروب /maxrub/ المَخْرُوب، الأَطْلال، المَنْكُوب.

مخروبه /m.-e/ المَخْرُوبَة، الأَطْلال.

مخروط /maxrut/ المَخْرُوط، الصَّنَوْبَرِيّ.

مخروط آتشفشان /m.-e-ätašfešän/ المَخْرُوطُ البُرْكانِيّ.

مخروطات /m.-ät/ (هنـ) المَخْرُوطِيّات.

مخروط انتهائی /m.-e-entehä'i/ (پز) اِنْتِفاخُ الدِّماغِ.

مخروطدوار /m.-e-davvär/ (پز) مَخرُوطُ الدَّوران.

مخروطشریانریوی /m.-e-šarayän-e-riyavi/ (پز) المَخرُوطُ الشَّرياني.

مخروطمرکب /m.-e-morakkab/ المَخرُوطُ الطِّباقِيُّ في البُرْكانِ.

مخروطمستدیر /m.-e-mostadir/ (هنـ) المَخـرُوطُ المُسْتَدِير.

مخروطناقص /m.-e-näqes/ (هنـ) مَخرُوطٌ ناقِص، جِذْعُ المَخرُوطِ.

مخروطی /m.-i/ المَخرُوطِيُّ الشَّكْلِ.

مخروطیان /m.-i-yän/ (گیا) الصَّنَوْبَرِيّات.

مخروطینوکان /m.-i-nowkän/ (جانـ) المَخـرُوطِيّاتُ المَناقِير.

مخزن /maxzan/ ۱. الخَزّان، الخِزانَة، المَخـزَن، خَزِينَة، مُسْتَوْدَع، حاصِل. ۲ ← مخزن آب.

مخزنآب /m.-e-äb/ صِهْرِيج، حَوْض، فِنْطاس.

مخزنباروت /m.-e-bärut/ مَخْزَنُ البـارُود، مُسْتَوْدَعُ البارُود.

مخزنبرق /m.-e-barq/ جَمّاعَة، مِرْكَمٌ كَهْرَبِيّ.

مخزننفت /m.-e-naft/ خَزّانُ زَيْتٍ.

مخصوص /maxsus/ خاصّ، مَخْصُوص.

مخصوصاً /maxsus-an/ خُصُوصـاً، عَلَى الخُصُـوصِ، بِسِيَّما، لاسِيَّما.

مخصوص شدن /m.-šodan/ خُصُوصاً / خَصَّ ـُ الشَّيءُ، تَخْصِيصاً / خُصِّصَ مج، اِخْتِصـاصاً / أُخْتُصَّ مج فُلانٌ بِكذا.

مخصوص کردن /m.-kardan/ خُصُوصاً / خَصَّ ـُ الشَّيءَ لِنَفْسِهِ، اِخْتِصـاصاً / اِخْتَصَّ وتَخْصِيصاً / خَصَّصَ فُـلاناً بِكذا.

مخطط /moxattat/ المُخَطَّط.

مخطط کردن /m.-kardan/ تَخْطِيطاً / خَطَّطَ، شَطْباً / شَطَبَ ـُ.

مخفف /moxaffaf/ المُخَفَّف.

مخفف کردن /m.-kardan/ تَخْفِيفاً / خَفَّفَهُ.

مخفی /maxfi/ مَخْفِيّ، خَفِيّ، مُخَبَّـأ، مُسْتَتِر، مَكْتُوم، غَيْرُظاهِر.

مخفیانه /m.-yäne/ خُفْيَةً، في الخَفَاءِ.

مخفی شدن /m.-šodan/ اِخْتِفاءً / اِخْتَفَى، تَخَفِّياً / تَخَفَّى، اِخْتِباءً / اِخْتَبَأَ، تَحَجُّباً / تَحَجَّبَ، اِحْتِجـاباً / اِحْتَجَبَ، تَسَتُّـراً / تَسَتَّرَ، اِسْتِتـاراً / اِسْتَتَرَ، اِنْسِتـاراً / اِنْسَتَرَ، كُمُوناً / كَمَنَ ـُ، كُمُـوناً / كَمِنَ ـَ، اِسْتِكْمـاناً / اِسْتَكْمَنَ.

مخفی کردن /m.-kardan/ إخْفاءً / أَخْفَى، تَخْبِئَةً / خَبَّأَ، إبْطاناً / أَبْطَنَ، إضْماراً / أَضْمَرَ، كَتْماً وكِتْماناً / كَتَمَ ـُ تَمْوِيهاً / مَوَّهَ.

مخفیگاه /m.-gäh/ مَخْبَأ، الخِتْل، عَوْرَة، مَكانُ اللُّجُوءِ.

مخل /moxel/ المُخِلّ، مُقْلِق.

مخل آسایـش عمومی /m.-e-äsäyeš-e-omumi/ المُقْلِقُ لِلرّاحَةِ العامَّةِ.

مخلص /moxles/ مُخْلِص، أَمِين، وَفِيّ، خالِصُ الوُدِّ.

مخلصانه /m.-äne/ بالإخْلاص.

مخلفات /moxallafät/ تَوابِع، مُلْحَقّات.

مخلنظماجتماعی /moxel-le-nazm-e-ejtemä'i/ مُقْلِقُ النِّظامِ الإجْتماعِيّ.

مخلوط /maxlut/ مَخْلُـوط، خَلِيْط، مُخْتَلِـط، مَزِيـج، مُضْطَرِب، سَوِيْط، سَوِيْطَـة، شَمِيْط، شَوْب، لَبِك، لَبَكَة، مَلْبُوك، مُلْتَبِك.

مخلوطبردو /m.-e-bordu/ خَلِيْطُ بُورْدُو.

مخلوطثابتذوب /m.-e-säbet-e-zowb/ مَزِيْجُ يُوتِكْتِيّ.

مخلوطدیستتیک /m.-e-distetik/ مَزِيـجُ ثابِـتُ نُقْطَةِ الإنْصِهارِالقُصْوَى.

مخلوطشدن /m.-šodan/ اِخْتِلاطاً / اِخْتَلَطَ، اِمْتِزاجاً / اِمْتَزَجَ بِهِ، دُمُوجاً / دَمَجَ ـُ في الشَّيءِ واِنْدِماجاً / اِنْدَمَجَ، اِدِّماجاً / اِدَّمَجَ، لَبَكاً / لَبِكَ ـَ اِلْتِباكاً / اِلْتَبَكَ، تَلَبُّكاً / تَلَبَّكَ.

مخلوطکـردن /m.-kardan/ مَزْجـاً ومِزاجـاً / مَزَجَ ـُ الشَّرابَ بالماءِ، خَلْطاً / خَلَطَ ـِ وتَخْلِيْطاً / خَلَّطَ، إدْماجاً / أَدْمَجَ الشَّـيءَ في الشَّـيءِ وتَدْمِيْجـاً / دَمَّجَ، تَـدْكِيْكاً / دَكَّكَ، عَلْثاً / عَلَثَ ـِ الشَّيءَ، غَثْمَرَةً / غَثْمَرَ الشَّيءَ، نَشّاً / نَشَّ ـُ الشَّيءَ، مُناوَشَةً / ناوَشَ الشَّيءَ.

مخلوطکن /m.-kon/ المِخْلَط.

مخلوطها /m.-hä/ المَزِيْجات، المَخْلُوطات.

مخلوق /maxluq/ خَلْق، مَخْلُوق، خَلِيقَة، هُوْن.
مخلوقات /m.-ät/ خَلْق، خَلائِق، كائِنات، أَنام، آنام.
مخمر /moxammar/ خَمِيرَة، مُخَمَّر.
مخمرآب‌جو /m.-e-äb-e-jow/ مُخَمِّرُ الجِعَة.
مخمرشدن /m.-šodan/ تَخْمِيراً / خُمِّرَ، إخْتِماراً / إخْتَمَرَ.
مخمرکردن /m.-kardan/ تَخْمِيراً / خَمَّرَ، إخْماراً / أَخْمَرَ.
مخمرمحلول /moxammer-e-mahlul/ خَمِيرَةٌ ذَوّابَة.
مخمرها /m.-hä/ خَمِيرات [فُطْرٌمِجْهَرِيٌّ مُكَوَّنٌ مِنْ خَلِيَّةٍ قادِرَةٍ عَلَى تَحْوِيلِ المَوادِّالعُضْوِيَّةِ].
مخمرهای‌مدافع /m.-hä-ye-modäfe'/ مُخَمِّراتُ الدِّفاعِيِّ.
مخمس /moxammas/ مُخَمَّسُ الأَضْلاع.
مخمصه /maxmase/ وَرْطَة، اِبْتِلاء، كُرْب، مَخْمَصَة.
مخمل /maxmal/ مُخْمَل، قَطِيفَة، قَرْطَف، قَرْطَفَة.
مخمل‌ابریشمی /m.-abrišami/ قَطِيفَة، مَخْمَل [مِنَ الحَرِيْر].
مخمل‌باف /m.-bäf/ حائِكُ المُخْمَل.
مخملک /m.-ak/ (پز) الحُمّى القِرْمِزِيّة.
مخملک‌بدخیم /m.-ak-e-bad-xim/ (پز) الحُمّى القِرْمِزِيّةُ الخَبِيثَة.
مخمل‌کبریتی /m.-kebriti/ قُماشٌ قُطْنِيٌّ مَتِيْنٌ مُضَلَّعٌ مُخْمَلِيُّ الزَّغَب.
مخملک‌زایمانی /m.-ak-e-zäymäni/ (پز) الحُمّى القِرْمِزِيّةُ النِّفاسِيّ، حُمَّةُ النِّفاس.
مخملکی /m.-ak-i/ (پز) قِرْمِزِيّ، مُتَعَلِّقٌ بالحُمّى القِرْمِزِيّة.
مخمل‌نخ‌وابریشم /m.-e-nax-o-abrišam/ المُخْمَلِيْن، مُخْمَلٌ قُطْنِيّ.
مخمل‌نخی /m.-e-naxi/ مُخْمَلٌ قُطْنِيّ.
مخمل‌نما /m.-namä/ المُخْمَلِيْن، مُخْمَلِيّ، البَلْشِيّ.
مخمور /maxmur/ سَكْران، ثَمِل.
مخمورشدن /m.-šodan/ ← مست شدن.
مخمورکردن /m.-kardan/ ← مست کردن.
مخموری /m.-i/ سُكْر، ثَمَل.

مخنث /moxannas/ المِخْناث، المُخَنَّث، خُناثَة، خَنّاج، مُتَثَنّي، أُنَيْث، مُؤَنَّث، دُغْبوب، كُرَّجِيّ، هَلِيْك.
مخنث‌شدن /m.-šodan/ خَنَثاً / خَنِثَ ـَ، اِنْخِناثاً / اِنْخَنَثَ، تَخَنُّثاً / تَخَنَّثَ، تَثَنِّياً / تَثَنّى.
مخوف /maxuf/ مَخُوف.
مخی /moxi/ المُخِّيّ.
مخیر /moxayyar/ مُخَيَّر، صاحِبُ إرادَةٍ واخْتِيار.
مخیرشدن /m.-šodan/ ← مختارشدن.
مخیرکردن /m.-kardan/ ← مختارکردن.
مخیله /moxayyale/ الخال، الخَيال، المُخَيِّلَة، الخَيالِيَّة.
مد /mad/ ۱. مَدّ، زَخِيْر. ۲. [علامت] مَدَّة.
مد /mod/ زِيّ، مَوْضَة.
مداح /maddäh/ المَدّاح، الثَّبِيّ، مُطْنِب.
مداحی‌کردن /m.-i-kardan/ ← مدح کردن.
مداخله /modäxele/ تَداخُلاً / تَداخُل، اِشْتِراک، مُشارَكَة، مُحاصَّة، مُقاسَمَة.
مداخله‌کردن /m.-kardan/ تَدَخُّلاً، تَداخَلَ بَيْنَهم، تَدَخُّلاً / تَدَخَّلَ، تَوَسُّطاً / تَوَسَّطَ.
مداخله‌نظامی /m.-ye-nezämi/ التَّدَخُّلُ العَسْكَرِيّ.
مداد /medäd/ قَلَمُ الرَّصاص.
مدادپاک‌کن /m.-päk-kon/ مَسّاحَة، مِمْحاة، ماحِيَة، مَحّايَة، إسْتِيكَة.
مدادتراش /m.-taräš/ بَرّاءَة، بَرّايَة، مِبْراة، مِبْرَمَة.
مدادرنگی /m.-rangi/ أَقْلامُ الأَلْوانِ.
مدادشمعی /m.-šam'i/ قَلَمُ شَمْعٍ مُلَوَّنٌ.
مدادکوپی /m.-kopi/ كُوبيا، قَلَمُ النَّقْلِ.
مدادی /m.-i/ مَرْسُومٌ أومُخَطَّطٌ بالقَلَم.
مدار /madär/ مَدار، قُطْب، فَلَک، ساكِن، دائِرَة، مُسْتَدار، مُنْقَلَب.
مدارا /modärä/ مُداراة، لِيْنٌ، تَساهُل، رِفْق، النُّعُومَةُ وإظْهارُالمُلاطَفَة، طِبّ، تَعَطُّف، تَنازُل، هَداد، هَوادَة.
مدارات‌یومیه /madärät-e-yowmiyye/ الخُطُوطُ العَرَضِيَّةُ المُتَوازِيَة.
مداراستوایی /madär-e-esteva'i/ المَدارُالإسْتِوائِيّ.
مداراکردن /modärä-kardan/ مُداراةً / داراهُ مُلاطَفَةً / لاطَفَ ومُسايَرَةً / سايَرَ ومُسالَمَةً / سالَمَ

ومُجاراةٌ / جاراهُ رِفْقاً ومَرْفِقاً ومِرْفَقاً / رَفَقَ ـُ بِهِ ولَهُ وعَلَيهِ، مُعامَلَةٌ / عامَلَ بِرِفْقٍ، مُدامَجَةٌ ودِماجاً / دَامَجَ هُ مُدامَلَةٌ / دامَلَ هـ رِفاءٌ ومُرافاةٌ / رَافَى هـ مُساطاةٌ وسِطاءٌ / ساطَى هـ [ناقص]، صِناعاً ومُصانَعَةٌ / صانَعَ، تَعَطُّفاً / تَعَطَّفَ، مُعاناةٌ / عانَى هـ كَتْفاً وكَتِيْفاً / كَتَفَ ـِ في الأَمْرِ، تَنازُلاً / تَنازَلَ، مُهايَأَةٌ / هايَأَ هُ أو عَلَيهِ.

مدارالکتریکی /madär-e-elekteriki/ (فز) الحَلْقَةُ الكَهْرَبائِيَّة.

مدارانقلاب /m.-e-enqeläb/ دائِرَةُ الاِنْقِلاب.

مداربرق /m.-e-barq/ (فز) دائِرَةٌ كَهْرَبائِيَّة.

مداربسته /m.-e-baste/ دائِرَةٌ مُقْفَلَة.

مدارپذیرنده /m.-e-pazirande/ دائِرَةٌ مُتَقَبِّلَة.

مدارتأخیر /m.-e-ta'xir/ خَطُّ تَأْوِيْق.

مدارتشدید /m.-e-tašdid/ دائِرَةٌ رَنّانَة.

مدارج /madärej/ الدَّرَجات.

مداررأس‌الجدی /m.-e-ra's-ol-jady/ مَدَارُالجَدْيِ، مُنْقَلَبٌ شَتَوِيٌّ، دائِرَةُ الاِنْقِلابِ الشَّتَوِيّ.

مداررأس‌سرطان /m.-e-r.-e-saratän/ مَدَارُالسَّرَطانِ، مُنْقَلَبٌ صَيْفِيٌّ، دائِرَةُ الانْقِلابِ الصَّيْفِيّ.

مدارس‌دولتی /madäres-e-dowlati/ المَدارِسُ الأَمِيْرِيَّةُ أوالحُكُومِيَّة.

مدارس‌ملی /m.-melli/ المَدارِسُ الأَهْلِيَّة، المَدارِسُ الحُرَّة.

مدارقطب‌جنوب /madär-e-qotb-e-jonub/ الدَّائِرَةُ القُطْبِيَّةُ الجَنُوبِيَّة.

مدارقطب‌شمال /m.-e-q.-e-šomäl/ الدَّائِرَةُ القُطْبِيَّةُ الشَّمالِيَّة.

مدارک /madärek/ الوَثائِق، أَسانِيْد، مُسْتَنَدات.

مدارک‌تحصیلی /m.-e-tahsili/ المُؤَهِّلاتُ العِلْمِيَّة.

مدارک‌ساختگی /m.-e-säxtegi/ وَثائِقُ مُلَفَّقَة.

مدارنصف‌النهار /m.-e-nesf-on-nahär/ الهاجِرَة، مُنْتَصَفُ النَّهار.

مدارهاونصف‌النهارها /m.-hä-va-n.-on.-n.-hä/ الإِحْداثِيّاتُ الجُغْرافِيَّة.

مداری /m.-i/ المَدارِيّ.

مدافع /modäfe'/ مُدافِع، مُحامِي، نَصِير.

مدافعه /modäfe'e/ دِفاع، هُجُوم، مُحاماة.

مدال /medäl/ مِدالِيَة، نَوْط، وِسام، عَلامَةُ التَّكْرِيم، رَصِيْعَة.

مدال‌افتخار /m.-e-eftexär/ وِسامُ الشَّرَف.

مدال‌طلا /m.-e-talä/ المِدالِيَّةُ الذَّهَبِيَّة.

مدالیون /medälyon/ مِيْدَالِيُون، مُرَصَّع.

مدام /modäm/ دَوْماً، دَواماً، عَلَى الدَّوام، دائِماً، باسْتِمْرار، مُتَوالِي.

مدامروز /mod-e-emruz/ عَلَى الزِّيِّ الجَدِيْد.

مداوا /modävä/ المُداوَة، المُعالَجَة، التَّطْبِيْب.

مداواکردن /m.-kardan/ مُداواةٌ / دَاوَى، مُعالَجَةٌ وعِلاجاً / عالَجَ المَرِيْضَ، تَطَبُّباً / تَطَبَّبَ، شِفاءً / شَفَى ـِ هُ الطَّبِيْبُ.

مداوم /modävem/ الدَّائِم، المُداوِمُ عَلَى أَمْرٍ.

مداومت‌کردن /modävemat-kardan/ مُداوَمَةٌ / دَاوَمَ، تَمادِياً / تَمادَى في الأَمْرِ، اِسْتِمْراراً / اِسْتَمَرَّ في شَيءٍ، مُبارَكَةٌ / بارَكَ عَلَى الشَّيءِ، وُظُوباً / وَظَبَ يَظِبُ الأَمْرَ وعَلَى الأَمْرِ، مُواظَبَةً / وَاظَبَ عَلَى، مُلازَمَةٌ / لازَمَ الأَمْرَ.

مدبر /modabber/ المُدَبِّر.

مدت /moddat/ مُدَّة، وَقْت، حِيْن، مُهْلَة، فَتْرَة، أَجَل، بُرْهَة، أَمَد، غايَة، نَحْب.

مدت‌دار /m.-där/ مُؤَجَّل.

مدح /madh/ المَدْح.

مدح‌شبیه‌به‌ذم /m.-e-šabih-be-zam/ (بد) المَدْحُ الشَّبِيْهُ بالذَّمِّ.

مدح‌کردن /m.-kardan/ مَدْحاً / مَدَحَ ـَ، تَمْدِيْحاً / مَدَّحَ، مُمادَحَةٌ / مادَحَ، إِطْراءً / أَطْرَى، تَغْنِيَةٌ / غَنَّى الشّاعِرُ بِفُلانٍ، كَسْواً / كَسا ـُ هـ شِعراً، هُتافاً / هَتَفَ ـِ.

مدح‌موجه /m.-e-movajjah/ (بد) الاِسْتِتْباع.

مدحیه /m.-iyye/ المَدِيْح، الإِطْراد.

مدخل /madxal/ مَدْخَل، مَوْلِج.

مدد /madad/ ۱. مُساعَدَة، مُعاوَنَة، إِغاثَة. ۲. صَدِيْق، مُعاوِن.

مددجویی /m.-juyi/ اِسْتِعانَة، اِسْتِمْداد، عِوَل.

مددخواستن /m.-xästan/ اِسْتِمْداداً / اِسْتَمَدَّ هُ اِسْتِعانَةٌ / اِسْتَعانَهُ.

مددکار /m.-kär/ مُعاوِن، مُعِیْن، نَصِیْر، نـاصِر، الوَلِيّ، مُمِدّ، مُساعِد، ظَهِیْر، ظِهْرَة، ظَهِیْرَة [نث]، عَضُد.

مددکاراجتماعی /m.-k.-e-ejtemä'i/ مُرْشِدٌاِجْتِماعِيّ.

مددکاری /m.-k.-i/ المُعاوَنَة، المُساعَدَة، عَوْن.

مددکردن /m.-kardan/ إمْداداً / أَمَدَّهُ، إعانَةً / أَعانَهُ.

مدر /moderr/ المُدِرُّلِلبَوْل.

مدرج /modarraj/ مُدَرَّج، مُدَرَّجَة.

مدرس /modarres/ مُعَلِّم.

مدرسه /madrese/ المَدْرَسَة.

مدرسهٔابتدائی /m.-ye-ebtedä'i/ مَدْرَسَةٌ أوَّلِيَّة.

مـدرسهٔ بـزرگسالان /m.-ye-bozorgsälän/ مَدْرَسَـةُ مَحْوِالأُمِّيَّةِ.

مدرسهٔحرفه‌یی /m.-ye-herfeyi/ مَدْرَسَةٌ مِهْنِيَّة.

مدرسهٔدولتی /m.-ye-dowlati/ المَدْرَسَةُ الحُكُومِيَّةُ.

مدرسهٔشبانه /m.-ye.-šabäne/ مَدْرَسَةٌ مَسائِيَّة.

مـدرسهٔ شـبانه‌روزی /m.-ye-šabäne-ruzi/ مَدْرَسَـةٌ داخِلِيَّة.

مدرسهٔعالی /m.-ye-äli/ المَعْهَدُالعالِي.

مـدرسـهٔ عـالی بـازرگـانـی /m.-ye-ä.-ye-bäzargäni/ المَعْهَدُ العالِي لِلتِّجارَة.

مدرسهٔ عالی بیمه /m.-ye-ä.-ye-bime/ المَعْهَدُ التَّأمِيْنِ العالِي.

مدرسـهٔ عالـی ترجمـه /m.-ye-ä.-ye-tarjame/ المَعْهَدُ العالِي لِلتَّرْجَمَةِ، مَدْرَسَةُ الأَلْسُن.

مـدرسهٔ عـالـی حسابـداری /m.-ye-ä.-ye-hesäbdäri/ المَعْهَدُ العالِي لِلْعُلُومِ المالِيَّةِ.

مـدرسهٔ عـالی زبـان و ادبیـات فارسـی /m.-ye-ä.-ye-zabän-va adabiyyät-e-färsi/ المَعْهَـدُ العالِـي لِلأَلْسُـنِ والأَدَبِ الفارِسِيّ.

مدرسهٔ عالی علـوم ارتباطات اجتماعی /m.-ye-ä.-ye-olum-e-ertebätät-e-ejtemä'i/ المَعْهَـدُ العـالِـي لِعُلُـومِ العَلاقاتِ الإِجْتِماعِيَّة.

مدرسهٔ متوسطه /m.-ye-motavassete/ ← دبیرستان.

مدرسهٔ ملی /m.-ye-melli/ المَدْرَسَةُ الأَهْلِيَّة.

مدرسهٔ موسیقی /m.-ye-musiqi/ مَدْرَسَةُ المُوسِيْقِيّ.

مـدرسـهٔ نـابینـایـان /m.-ye-näbinäyän/ مَـدْرَسَـةُ المَكْفُوفِيْن.

مدرسهٔ نمونه /m.-ye-nemune/ المَدْرَسَةُ النُّمُوذَجِيَّة.

مدرسه‌یی /m.-yi/ ۱. مَدْرَسِيّ. ۲. السُّكُولاسْتِيّ.

مـدر صفـرا /moderr-safrä/ مُـدِرُّ الصَّفْـراء، دَواءٌ دارٌّ لِلصَّفْراء.

مدرک /madrak/ وَثِيْقَـة، صَكّ، عَقْـد، سَنَد، مُسْتَنَـد، بُرْهان، دَلِيْل، مَأْخَذ.

مدرک تحصیلی /m.-e-tahsili/ الشَّهادَةُ الثَّقافِيَّةِ.

مدرک صحت /m.-e-sehhat/ صَكُّ التَّصْدِيْق.

مدرک عینی /m.-e-eyni/ دَلِيْلٌ عَيْنِيّ.

مد روز /m.-e-ruz/ مُوْضَةُ المَوْسِم.

مدروس شدن /madrus-šodan/ ← کهنه شدن.

مدروس کردن /m.-kardan/ ← کهنه کردن.

مدرن /modern/ حَدِيْث، عَصْـرِيّ، مُحْدَث، مُسْتَحْدَث، جَدِيْد.

مدرن شده /m.-šode/ مُحَدَّث، مُتَطَوِّر.

مدرن کردن /m.-kardan/ تَحْدِيْثاً / حَدَّثَ.

مدرنیزه /m.-ize/ مُسْتَحْدَث.

مدرنیست /modern-ist/ المُتَحَدِّث.

مدرنیسم /m.-ism/ التَّحْدِيْث.

مدعا /modda'ä/ مَطْلُوب، مُدَّعَى.

مدعو /mad'ov/ المَدْعُوّ، الضَّيْف.

مدعـی /modda'i/ ۱. المُدَّعِـي، مُقَدِّمُ طَلَـبٍ، مُرافِـع، طالِب، مُطالِب. ۲. الحِذْلِق، زاعِم، القَدَحُ الفَرْد.

مدعی‌العموم /modda'e-l-omum/ ← دادستان.

مدفن /madfan/ المَدْفَن، القَبْر.

مدفوع /madfu'/ غائِط، حَدَث، بَراز، خُرْء، رِجْل، سَلْح، سُلاح، عَـذِرَة، عاذِر، العاذِرَة، فَـرْث، قَذَر، قَذَع، كـافِر، نَجْو.

مدفوع کردن /m.-kardan/ تَغَوُّطاً / تَغَوَّطَ، بُرُوْزاً / بَرَزَـ تَبْرِيْزاً / بَرَّزَ، تَبَرُّزاً / تَبَرَّزَ، إحْداثاً / أَحْدَثَ، سَلْحاً / سَلَحَ ـَ، نُصُوعاً / نَصَعَ ـَ إلى المَناصِعِ، نَجْواً / نَجاـُ الصَّبِيُّ.

مدفون /madfun/ مَكْنُوز، مَدْفُوْن.

مدفون شدن /m.-šodan/ دَفْناً / دُفِنَ مج ـِ.

مدفون کردن /m.-kardan/ دَفْناً / دَفَنَ ـِ المَيِّتَ.

مد کردن /mad-kardan/ مَدّاً / مَدَّـُ، زُغُوراً / زَغَرَ ـَ

البَحْرُ، نَهْراً / نَهَرَ يَنْهَرُ المَدُّ.
مد گردی /mod-gardi/ (مسـ) تَرَنُّم [تَنْغِيمٌ في الصَّوْتِ].
مدل /model/ نَمُوذَج، المِثال، أُسْلُوب، ضَرْب، نَوْع، نَمَط.
مد لباس /mod-e-lebäs/ مُوْضَةُ الأزْياءِ.
مدل جدید /model-e-jadid/ نَمُوذَجٌ جَدِيْدٌ، طَرازٌ جَدِيْدٌ.
مدل قدیم /m.-e-qadim/ طَرازٌ قَدِيْمٌ، نَمُوذَجٌ قَدِيْمٌ.
مدلل /modallal/ مُعَلَّل، مَذْكُورٌ بالدَّلِيْل.
مدلل کردن /m.-kardan/ بَرْهَنَةٌ / بَرْهَنَ الشَّيءَ وعَلَيهِ و عَنْهُ، تَعْلِيْلاً / عَلَّلَ.
مدلول /madlul/ مُفاد، مَدْلُول.
مـد نظر قـرار دادن /mad-de-nazar-qarär-dädan/ مُلاحَظَةٌ / يُلاحِظُ هُ، أَخَذَهُ بِعَيْنِ الاِعْتِبارِ.
مدنی /madani/ المَدَنِيّ.
مدنیت /m.-yyat/ ← شهرنشینی.
مدور /modavvar/ مُدَوَّر، مُسْتَدِيْر.
مدوز /meduz/ (جانـ) رِئَةُ أو رِيَّةُ البَحْرِ، المَدُوسَة.
مدولاسیون /modulasion/ ← مد گردی.
مدون /modavvan/ مَكْتُوب. مَجْمُوع. مُسَجَّل. مُدَوَّن.
مدون کـردن /m.-kardan/ تَدْوِيْناً / دَوَّنَهُ، تَسْجِيْلاً / سَجَّلَ.
مدهوش /madhuš/ دَهِش، مَذْهُوش، دَهْشان، السّامِه، مُتَحَيِّر.
مدهـوش شدن /m.-šodan/ دَهَشاً / دَهِشَ ـَـ و دُهِشَ مج، تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ، تَكَمُّماً / تُكُمِّمَ مج القَـوم، تَكَمِّياً / تُكُمِّيَ مج القَوْمُ.
مدهوش کردن /m.-kardan/ تَدْهِيْشاً / دَهَّشَ، إذهاشاً / أدْهَشَ.
مدیترانه‌یی /meditaräneyi/ المُتَوَسِّطِيّ. «آب و هوای ~». المُناخُ المُتَوَسِّطِيُّ.
مدیحه /madihe/ مَدِيْح، أُمْدُوْحَة.
مدیحه‌سرا /m.-sarä/ ← مداح.
مدید /madid/ المَدِيْد، الطَّوِيْل.
مدیر /modir/ المُدِيْر، النّاظِر، الرَّئِيْس، المُقَدَّم.
مدیر تصفیه /m.-e-tasfiye/ المُصَفِّي.
مدیر دبستان /m.-e-dabestän/ النّاظِرُ الاِبْتِدائِيُّ.
مدیر دبیرستان /m.-e-dabirestän/ النّاظِرُ الثّانَوِيُّ.
مدیر روزنامه /m.-e-ruznäme/ مُحَرِّرُ الجَرِيْدَةِ.
مدیرعامل /m.-e-ämel/ مُدِيْرٌ مُفَوَّض.
مدیر فنی /m.-e-fanni/ المُدِيْرُ الفَنِّيُّ.
مدیرکل /m.-e-kol/ أَمِيْنٌ عامٌّ، مُدِيْرٌ عامّ.
مدیره /m.-e/ رَئِيْسَة.
مدیریت /m.-iyyat/ إدارَة.
مدیریت صنعتی /m.-i.-e-san'ati/ الإدارَةُ الصِّناعِيَّةُ.
مدیریـت کردن /m.-i.-kardan/ إدارَةٌ / أَدارَ، تَدْبِيْراً / دَبَّرَ.
مدیست /modist/ ۱. صانِعُ النَّمُوذَجِ الَّذِي يُقاسُ عَلَيهِ. ۲. مُطابِقٌ لِلزِّيِّ الحَدِيْثِ.
مدینهٔ فـاضله /madine-ye-fäzele/ اليُوطُوبِيا، المَدِيْنَةُ الفاضِلَةُ.
مدیوم /medyom/ وَسِيْط.
مدیون /madyun/ الدّائِن، مَدِيْن.
مدیـون شدن /m.-šodan/ رُكُوباً ومَرْكَباً / رَكِبَ ـَـ هُ الدَّيْنُ.
مدیون کردن /m.-kardan/ مَنّاً / مَنَّ ـُـ عَلَيهِ بِكذا.
مدیونی /m.-i/ المَدِيْنِيَّة، المَدْيُونِيَّة.
مذاب /mozäb/ المُذاب.
مذاب شدن /m.-šodan/ ذَوْباً وذَوَباناً / ذابَ ـُـ مَيْعاً / ماعَ يَمِيْعُ وتَمَيُّعاً / تَمَيَّعَ، اِنْمِياعاً / اِنْماعَ.
مذاب کردن /m.-kardan/ إذابَةٌ / أذابَ وتَذْوِيْباً / ذَوَّبَ، تَمْيِيْعاً / مَيَّعَ، اِنْهِصاراً / اِنْهَصَرَ.
مذاق /mazäq/ ۱. المَذاق، الذَّوق، ۲. الذّائِقَة.
مـذاکـرات /mozäkerät/ المُحـادَثـات، المُنـاقَشـات، المُفاوَضات.
مذاکره /mozäkere/ مُذاكَرَة، مُكالَمَة، مُحادَثَة، مُباحَثَة، تَباحُث، مُفاوَضَة، مُخابَرَة، مُداوَلَة، تَشاوُر، مُشاوَرَة، اِسْتِشارَة، اِئْتِمار، مُؤامَرَة.
مذاکره کردن /m.-kardan/ مُذاكَرَةٌ / ذاكَرَ، مُحاوَرَةٌ / حاوَرَ، مُحادَثَةٌ / حادَثَ، مُخابَرَةٌ / خابَرَ، تَخابُراً / تَخابَرَ مع، مُساحَنَةٌ / ساحَنَهُ الشَّيءَ، تَفاوُضاً / تَفاوَضَ مع، مُفاوَضَةٌ / فاوَضَهُ في الأمْرِ، مُقاوَلَةٌ / قاوَلَ، مُناجاةٌ / ناجَى.

مذبوحانه /mazbuhäne/ مُتَفانِياً «تلاشِ ~ »: عَمَلِياتٌ إنتِحارِيَّةٌ.

مذکر /mozakkar/ مُذَكَّر.

مذکور /mazkur/ مَذْكُور.

مذلت /mazallat/ المَذَلَّة.

مذمت /mazammat/ الذَّمّ، المَذَمَّة، إنْتِقاد، السَّبّ، هِجاء.

مذمت کردن /m.-kardan/ هَجْواً وهِجاءً وتَهْجاءً / هَجَا يَهْجُوهُ، ذَمّاً ومَذَمَّةً / ذَمَّ ـُ هُ، تَذْمِيماً / ذَمَّمَ.

مذموم /mazmum/ مَذْمُوم، مَلْعُون.

مذهب /mazhab/ المَذْهَب، الدِّيْن، الطَّرِيْقَة، الصِّبْغَة.

مذهب /mozahhab/ مُطَلّى بالذَّهَبِ، ذَهِيْب، مُذَهَّب، مُذْهَب.

مذهب تحققی /mazhab-e-tahaqqoqi/ ← پوزيتيويسم، تحققی.

مذهب شدن /mozahhab-šodan/ تَذَهُّباً / تَذَهَّبَ.

مذهب کاری /m.-käri/ تَذْهِيْب.

مذهب کالونی /mazhab-e-kälvani/ الكالْفِيْنِيَّة، مَذْهَبُ كالْفِيْن.

مذهب کردن /mozahhab-kardan/ تَذْهِيْباً / ذَهَّبَ، إذْهاباً / أذْهَبَ.

مذهبی /m.-i/ دِيْنِيّ.

مر /mor/ (گيا) المُرّ.

مرا /marä/ ضَمِيْرٌ مُتَكَلِّمٌ في حالَةِ النَّصبِ، إيّايَ، ي.

مرابحه /moräbehe/ الإقْراضُ بِفائِدَةٍ.

مرابطه /moräbete/ عِلاقة، مُعاشَرَة.

مراتب /maräteb/ مَراحِل.

مراجع قضائی /maräje'-e-qazä'i/ السُّلْطَةُ القَضائِيَّةُ.

مراجعه /moräje'e/ مُراجَعَة، الرُّجُوع، لُجُوءٌ إلى، العَوْدَة.

مراجعه کردن /m.-kardan/ مُراجَعَةً / راجَعَ الكتابَ أو الحسابَ، تَعَقُّقاً / تَعَقَّقَ بالشَّيءِ.

مراحل /marähel/ مَراحِل.

مراد /moräd/ مُراد، مَنْظُور، لَحْنُ الكَلامِ، فَحْوَى الكَلامِ، مَقْصُود، مَطْلُوب، رَوْم، مَرام، بُغْيَة، قَصْد، وَجْه، غَرَض، الوَكْد، ظِلْف.

مرادف /morädef/ مُتْبَع، كَلِمَةٌ مُرادِفَة.

مرارت /marärat/ ۱. المَرارَة. ۲. المِحْنَة، تَعَب، مَشَقَّة.

مرارت کشیدن /m.-kešidan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ التَّعَبَ والصِّعابَ.

مراسله /moräsele/ التَّراسُل، مُراسَلَة، خِطاب.

مراسم /maräsem/ مَراسِيْم.

مراسم عروسی /m.-e-arusi/ عُرْس، زِفاف.

مراعات /morä'ät/ المُراعاة، الرِّعايَة، إكْرام.

مراعات کردن /m.-kardan/ مُراعاةً / رَاعَى، مُراقَبَةً / راقَبَهُ، مُحافَظَةً / حافَظَ، تَقَيُّداً / تَقَيَّدَ.

مراعات نظیر /m.-e-nazir/ مُعامِلُ التَّناسُبِ، التَّوْفِيْق، التَّناسُب.

مرافعه /moräfe'e/ مُرافَعَة، مُقاضاة، قَضِيَّة، دَعْوَى قَضائِيَّة، خُصُومَة، خِصام، اِخْتِصام، دَعْوَى، دَعْوَة، مُدَّعاة، نِزاع، تَنازُعاً، مُشْكِلَة، مَسْألَة.

مرافعه کردن /m.-kardan/ مُنازَعَةً / نازَعَ، خِصاماً ومُخاصَمَةً / خاصَمَ، اِخْتِقاقاً / اِخْتَقَّ القَوْمُ.

مراقب /moräqeb/ مُراقِب، الرَّصِيْد، مُوَاظِب، مُشْرِف، الرَّصَد، راصِد، نَبِيْه، حارِس، ناظِر، يَقِظ، يَقْظان، مُتَيَقِّظ، الواعِي، المُعْتَنِي، مُساهِر، سَهْران.

مراقب بودن /m.-budan/ رَعْياً ورِعايَةً ومَرْعًى / رَعَى ـَ مُراعاةً / رَاعَى ومُراقَبَةً / رَاقَبَ الأمْرَ، اِنْتِظاراً / اِنْتَظَرَ الشَّيءَ.

مراقبت /moräqebat/ رَقابَة، مُراقَبَة، يَقَظَة، حَراسَة، اِحْتِراس، تَيَقُّظ، اِنْتِباه، رِعايَة، مُلاحَظَة، مُثابَرَة، رَصْد، عِنايَة.

مراقبت پزشکی /m.-e-pezeški/ عِنايَةٌ طِبِّيَّة.

مراقبت کردن /m.-kardan/ مُراقَبَةً / رَاقَبَ، تَراقُباً / تَراقَبَ الرَّجُلانِ، عِنايَةً وعُنِيّاً / عُنِيَ مج ـِ بالأمْرِ، اِعْتِناءً / اِعْتَنَى، قَوْماً / قامَ ـُ عَلَى الأمْرِ، مُكافَأةً وكِفاءً / كافَأ هُ مُكالَأةً وكِلاءً / كالأ، تَدْقِيْقاً / دَقَّق، رَعْماً / رَعَمَ ـُ الشَّيءَ، إشْرافاً / أشْرَفَ، مُلاحَظَةً / لاحَظَه، نَظَراً / نَظَرَ ـُ الشَّيءَ.

مراکز درمانی /maräkez-e-darmäni/ مَراكِزُ صِحِّيّ.

مراکز صنعتی /m.-e-san'ati/ مَراكِزُ صِناعِيّ.

مراکش /maräkeš/ المَغْرِب.

مراکشی /m.-i/ مَغْرِبِيّ.

مرال /maräl/ (جانـ) غَزال، البَدَن.

مـرام /marām/ مَـرام، مُـراد، مَقْصُـود، عَقِيْـدَة، مَبْـدَأ، هَدَف.

مرام اخلاقی /m.-e-axläqi/ مَبْدَأ.

مرامنامه /m.-näme/ خُطّة، بَرْنامَج، البَرْنامَجُ السِّياسِيُّ.

مراوده /morävede/ المُراوَدَة، التَّواصُل، تَبادُلُ المُعامَلَةِ، التَّصادُق، التَّزاوُر.

مربا /morabbä/ مُرَبَّـى، رُبّ، كَبِيْسٌ بالسُّكَّـر، مَكْبُوسٌ بالسُّكَّرِ.

مربا درسـت کردن /m.-dorost-kardan/ تَرْبِيَةً / رَبَّى الثَّمَرَ بالسُّكَّرِ.

مربع /morabba'/ المُرَبَّع.

مربع کردن /m.-kardan/ تَرْبِيْعاً / رَبَّعَ.

مربع مستطیل /m.-e-mostatil/ (هنـ) المُسْتَطِيْل.

مربو /marabu/ (جانـ) أبُوسُعْن.

مربوط /marbut/ مُرْتَبِط، مَرْبُـوط، وَثِيْقُ الصِّلَةِ، مُتَعَلِّق، مُتَّصِل، مَقْرُوْن، مُقْتَرِن.

مـربوط شـدن /m.-šodan/ اِتِّصالاً / اِتَّصَـلَ بالشَّـيءِ، اِرْتِباطاً / اِرْتَبَطَ، تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ بِـ رَبْطاً / رُبِطَ مع بِـ.

مربـوط کردن /m.-kardan/ رَبْطاً / رَبَطَ بِـ هُ، إيْصالاً / أوْصَلَ، إيْثاقاً / أوْثَقَ.

مربی /morabbi/ المُرَبِّي، مُدَرِّب، مُهَذِّب.

مربی فوتبال /m.-ye-futbäl/ مُدَرِّبُ كُرَةِ القَدَمِ.

مربی کودکان /m.-ye-kudakän/ مُرَبِّي الأطْفالِ.

مربی موسیقی /m.-ye-musiqi/ مُعَلِّمُ المُوسِيْقَى.

مربی نظامی /m.-ye-nezämi/ المُدَرِّبُ العَسْكَرِيُّ.

مربی ورزشی /m.-ye-varzeši/ المُدَرِّبُ الرِّياضِيُّ.

مرتاض /mortäz/ مُرْتاض، ناسِكُ العَمُود.

مـرتاض هنـدی /m.-e-hendi/ نـاسِكٌ هِنْـدِيٌّ، فَقِيْـر، يُوغانِيٌّ.

مرتـب /morattab/ مُـرَتَّب، مُتَّسِـق، مُنَسَّق، النَّسِيْـق، مُنْتَظِم، مُنَظَّـم، النَّظْم، الأرْتَل، أنِيْـق، مُتْقَنُ التَّـرْتِيْب، أُصُولِيٌّ، مُعَدَّل، مُقَوَّم، نِظامِيٌّ.

مرتباً /m.-an/ مُنَظَّماً، مُرَتَّباً.

مرتبان /martabän/ البَرْنِيَّة.

مرتب شدن /morattab-šodan/ تَرَتُّباً / تَرَتَّبَ، اِنْتِظاماً / اِنْتَظَمَ، تَنَظُّماً / تَنَظَّمَ، تناظُماً / تَناظَمَ، تَسَوِّياً / تَسَوَّى، اِنْتِساقاً / اِنْتَسَقَ، تَنـاسُقاً / تَناسَـقَ، تَنَسُّقاً / تَنَسَّق، اِتِّساقاً / اِتَّسَقَ الأمْرُ.

مرتب شده /m.-šode/ مُرَتَّب.

مرتبط /mortabet/ مَرْبُوط، مُتَّصِل، مُرْتَبِط.

مرتبط شدن /m.-šodan/ اِرْتِباطاً / اِرْتَبَطَ، رَبْطاً / رُبِطَ مع بِـ اِتِّصالاً / اِتَّصَلَ، تَلازُماً / تَلازَمَ.

مرتـب کردن /morattab-kardan/ تَرْتِيْباً / رَتَّبَ، نَظْماً ونِظاماً / نَظَمَ بِـ تَنْظِيْماً / نَظَّمَ، تَبْوِيْباً / بَوَّبَ، تَدْبِيْراً / دَبَّرَ، تَدَارُكاً / تَدارَكَ، تَسْوِيَةً / سَوَّى، إعْداداً / أعَدَّهُ لِلأمْر، صَفّاً / صَفَّ ـ الشَّيءَ، تَصْنِيْفاً / صَنَّفَ، تَنْزِيْلاً / نَزَّلَ الشَّيءَ، نَسْقاً / نَسَقَ ـ تَنْسِيْقاً / نَسَّقَ، تَوْضِيْباً / وَضَّبَ، هَنْدَزَةً / هَنْدَزَ، هَنْدَمَةً / هَنْدَمَ، تَهْيِئَةً / هَيَّأ.

مرتبـه /martebe/ مَرْتَبَـة، رُتْبَة، دَرَجَـة، مَنْزِلَـة، طَبَقَة، مَقام، مَكانة، جاه، حِظَة.

مرتجع /mortaje'/ مُتَراجِعٌ إلى الـوَراءِ، رَجْعِيٌّ، مُتَمَسِّكٌ بالقَدِيْمِ، مُرْتَد، اِرْتِدادِيٌّ، مُحِبٌّ للقَدِيْم.

مرتد /mortad/ اِرْتِدادِيٌّ، مُـرْتَدّ، رَجْعِيٌّ، مُلْحِد، كـافِر، جاحِد، مارِقٌ عَنْ الدِّين، الضّالُّ عن الدِّيْنِ وغَيْرِهِ.

مرتد شدن /m.-šodan/ اِرْتِداد.

مرتع /marta'/ رَعْي، مَرْتَع، مَرْعَى.

مـرتعـش /morta'eš/ مُـرْتَعِـش، رَجْـراج، مُتَـرَجْـرِج، مُضْطَرِب.

مرتعش شدن /m.-šodan/ اِرْتِعاشاً / اِرْتَعَشَ، إرْعاداً / أُرْعِدَ مج، تَـرَعُّداً / تَرَعَّـدَ، اِرْتِعاداً / اِرْتَعَدَ، اِضْطِـراباً / اِضْطَرَبَ، تَرَجْرُجاً / تَرَجْرَجَ، تَزَلْزُلاً / تَزَلْزَلَ.

مرتعش کردن /m.-kardan/ إرْعاشاً / أرْعَشَ، تَرْعِيْشاً / رَعَّشَ، رَجْرَجَةً / رَجْرَجَهُ، إرْعاداً / أرْعَدَ هُـ.

مرتفـع /mortafa'/ الـرَّفِيْـع، مُرْتَفِـع، النَّبـاه، النّـائِه، الطّاحِي.

مرتفع شدن /m.-šodan/ ۱. اِرْتِفاعاً / اِرْتَفَعَ، جَلاءً / جَلا ـُ الشَّـيءُ. ۲. زَوْلاً و زَوالاً و زُؤُوْلاً و زُوُوْلاً و زَوِيْلاً / زالَ ـُ تَنَحِّياً / تَنَحَّى.

مرتفع کردن /m.-kardan/ ۱. رَفْعاً / رَفَعَ ـَ الشَّيءَ. ۲. إزالَةً / أزالَ، تَنْحِيَةً / نَحّا هُـ.

مرتکب /mortakeb/ مُرْتَكِب، مُقْتَرِف، فاعِل، مُقْدِمٌ عَلَى

أمْرٍ.

مرتکب جرم /m.-e-jorm/ فاعِلُ جَرِيمَةٍ.

مرتکب شدن /m.-šodan/ اِرْتِكاباً / اِرْتَكَبَ، اِقْتِرافاً / اِقْتَرَفَ، تَعَطِّياً / تَعَطّى الأمْرَ.

مرثیه /marsiye/ المَرْثاة، المَرْثِيَة.

مرثیه‌خوان /m.-xän/ الرّاثِي، النّاعِي، الحادِي، نَوّاح.

مرثیه خواندن /m.-xändan/ ← مرثیه‌سرایی کردن.

مرثیه‌سرایی /m.-soräyi/ الرِّثَى، التَّرَثِّي، النُّواح.

مرثیه‌سرایی کردن /m.-s.-kardan/ رَثْياً و رِثاءً و رِثايَةً و مَرْثاةً و مَرْثِيَةً / رَثَى ـِ، تَرَثِّياً / تَرَثَّى و نَدْباً / نَدَبَ ـُ المَيِّتَ.

مرثیه‌گو /m.-gu/ شاعِرُ رِثاءٍ.

مرجان /marjän/ (جانـ) مَرْجان، قُرُونُ البَحْرِ.

مرجان دریایی /m.-e-daryäyi/ (جانـ) الهِدْرات.

مرجان سیاه /m.-e-siyäh/ (جانـ) يَسْر، المَرْجانُ الأسْوَدُ.

مرجان شاخکدار /m.-e-šäxakdär/ (جانـ) المَرْجانُ المُتَشَعِّبُ.

مرجان شعاعی /m.-e-šo'ä'i/ (جانـ) المُشِعَّة.

مرجانها /m.-hä/ (جانـ) المَرجانِيّات.

مرجانهای شعاعی /m.-hä-ye-šo'ä'i/ (جانـ) المُشِعّات.

مرجان هزار سوراخ /m.-e-hezär-suräx/ (جانـ) غابُ البَحْرِ.

مرجانی /m.-i/ مَرْجانِيّ.

مرجع /marja'/ مَرْجِع، مَآب، مُسْتَنَد.

مرجع تقلید /marja'-e-taqlid/ مَرْجِعُ التَّقْلِيدِ.

مرحله /marhale/ مَرْحَلَة، مَنْزِل، دَرَجَة، طَوْر، دَوْر، مَنْقَلَة، قَدْر.

مرحلهٔ انتقالی /m.-ye-enteqäli/ مَرْحَلَةٌ اِنْتِقالِيَّةٌ.

مرحله‌یی /m.-yi/ مُتَدَرِّج.

مرحمت /marhamat/ رَحْمَة، مَرْحَمَة، فَضْل، لُطْف، مَحَبَّة.

مرحمتاً /m.-an/ ← لطفاً.

مرحمت کردن /m.-kardan/ مُراعاةً / راعَى خاطِرَه.

مرحمتی /m.-i/ الهَدِيَّة، العَطِيَّة.

مرحوم /marhum/ المَرْحُوم، الرَّحِيم.

مرحومه /m.-e/ المَرْحُومَة.

مرحوم شدن /m.-šodan/ ← مردن.

مرخ /marx/ (گیا) الزَّنْدَة.

مرخص /moraxxas/ المَعْفِيّ، مُرَخَّص.

مرخص شدن /m.-šodan/ تَرْخِيصاً / رُخِّصَ مج.

مرخص کردن /m.-kardan/ تَرْخِيصاً / رَخَّصَ، عَزْلاً / عَزَلَ ـِ هـ عن عَمَلِهِ، تَنْحِيَةً / نَحّى، تَسْرِيحاً / سَرَّحَ، إذْناً وأذِيناً / أذِنَ ـَ لَهُ، صَرْفاً / صَرَفَ ـُ الأجِيرَ.

مرخصی /m.-i/ إجازَة، فُرْصَة، مَأْذُونِيَّة، إذْن، مُسامَحَة، عُطْلَة.

مرخصی استعلاجی /m.-i-ye-este'läji/ إجازةٌ مَرَضِيَّةٌ.

مرخصی بدون حقوق /m.-i-ye-bedun-e-hoquq/ إجازة بِدُونِ راتِبٍ.

مرخصی دادن /m.-i-dädan/ تَرْخِيصاً / رَخَّصَ لَهُ.

مرخصی زایمان /m.-i-ye-zäymän/ إجازَةُ الأُمُومَةِ.

مرخصی سالیانه /m.-i-ye-säliyäne/ مَأْذُونِيَّةٌ سَنَوِيَّةٌ.

مرخم /moraxxam/ المُرَخَّم.

مرخوشبو /mar-e-xošbu/ (گیا) حَشِيشَةُ الرِّمالِ.

مرد /mard/ رَجُل، مَرْء، اِمْرَؤٌ، الذَّكَر، إنْسان، زَلَمَة، غَسّانَة.

مرداب /mordäb/ غَدِير، مُسْتَنْقَع، الجِيَّة، المَنْقَع، هَوْر، خَوْض.

مرداب زی /m.-zi/ بِرَكِيّ، مُسْتَنْقِيّ، نامٍ فِي البِرَكِ أو المُسْتَنْقَعاتِ.

مردابی /m.-i/ مُسْتَنْقَعِيّ.

مرداد /mordäd/ الشَّهْرُ الخامِسُ مِن السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ.

مردار /mordär/ المَيْت، الجِيفَة، النَّبِيلَة، الهَلَك، مَيْتَة، رِمَّة.

مردارخوار /m.-xär/ ← لاشه‌خوار.

مردار سنگ /m.-sang/ المَرْتَك، أوَّلُ أُكْسِيدِ الرَّصاصِ.

مردافکن /mard-afkan/ قَوِيّ، شُجاع، بَطَل.

مردانگی /m.-änegi/ الرُّجُولَة، الرُّجُولِيَّة، الرُّجْلَة، الرُّجْلِيَّة، مُرُوءَة، مُرُوَّة، شَهامَة، بَأْس، شَجاعَة، بُطُولَة، بُذْم، نَخْوَة، حِفْظَة.

مردانگی کردن /m.-a.-kardan/ مُرُوءَةً / مَرُؤَ ـُ تَمَرُّءاً / تَمَرَّأَ، جَوْداً / جادَ ـُ عَلَيهِ، تَكَرُّماً / تَكَرَّمَ، نُدُوّاً / نَدا ـُ.

مردانه /m.-äne/ رِجالِيّ.

مردد /moraddad/ مُنافِق، مُضْطَرِب، ذُو قَلْبَيْنِ، شَكّاك.

مردد شدن /m.-šodan/ تَذَبْذُباً / تَذَبْذَبَ، تَرَدُّداً / تَرَدَّدَ، اِرْتِياباً / اِرْتابَ، تَرَقُّصاً / تَرَقَّصَ، تَصَنُّعاً / تَصَنَّعَ.

مرد رند /mard-e-rend/ ← ناقلا، زرنگ.

مرد رندی /m.-e-r.-i/ ← ناقلایی، زرنگی.

مرد سال /m.-e-säl/ رَجُلُ السّاعَةِ.

مردک /m.-ak/ رُجَيْل، رَجُلٌ صَغِيْرٌ، قَزَم.

مردکه /m.-eke/ ← مردک.

مردگی /mordegi/ مَوْت.

مردم /mardom/ النّـاس، أُناس، خَلْـق، جُمْهُور، قَـوْم، شَعْب، أنام، أَوْزَم، بَرْساء، نَخْط، نُخْط.

مردم آزار /m.-äzär/ ظالِم، المُؤْذِي.

مردم آزاری /m.-ä.-i/ الإيْذاء، الظُّلْم.

مردم آزاری کردن /m.-ä.-i-kardan/ إيْذاءً / آذَى النّاسَ.

مردم آمیز /m.-ämiz/ المِخْلاط، المِخْلَط.

مردم خوار /m.-xär/ آكِلُ لُحُومِ الإنْسانِ.

مردم خواری /m.-x.-i/ أَكْلُ لُحُومِ البَشَرِ.

مردمدار /m.-där/ حَسَـنُ التَّصَرُّفِ مَـعَ النّاسِ، حَسَـنُ المُعامَلَةِ مَعَ الآخَرِيْنَ.

مردمداری /m.-d.-i/ مُجامَلَةُ النّاسِ، حُسْـنُ التَّصَرُّفِ مَعَ النّاسِ، المُلاطَفَة.

مردم دوست /m.-dust/ إنسانِيٌّ، مُحِبٌّ لِلْبَشَرِ، خَيِّر.

مردم دوستی /m.-d.-i/ الخَيْرِيّة، الإنْسانِيّة، حُبُّ البَشَرِ.

مردمشناس /m.-šenäs/ إناسِيٌّ [خَبِيْرٌ بالإناسَة].

مردمشناسی /m.-šenäsi/ عِلْمُ الإنسان، الأنْثُر و بُولُوجِيا.

مردم فریب /m.-farib/ المُحْتال.

مردم فریبی /m.-f.-i/ الحِيْلَة.

مردمـک چشم /m.-ak-e-cešm/ اِنسانُ العَيْـنِ، بُؤْبُـؤ، مُقْلَـة، شَحْمَـةُ العَيْـنِ، حَبَّـةُ العَيْـنِ، العَيْـر، الـذُّبـاب، الجِنْدارَة، الجِنْدِيْرَة، الجُنْدُر، الجُنْدُوْقَة.

مردم گیاه /m.-giyäh/ (گیا) اليَبْرُوح.

مردم نواز /m.-naväz/ دَمِثُ الأَخْلاقِ.

مردم نوازی /m.-n.-i/ دَماثَةُ الأَخْلاقِ.

مردمی /m.-i/ مُرُوءَة، وَفاء، إنْسانِيّة، السُّلُوكُ الحَسَنُ مَعَ النّاسِ.

مردن /mordan/ مَوْتاً / ماتَ ـُ، تَوَفِّياً / تُوُفِّيَ مج، اِنْعِداماً / اِنْعَدَمَ، هَلاكاً و هُلْكاً و هُلُوكـاً و تُهْلُوكاً و مَهْلِكَةً و مَهْلُكاً و تَهْلُكَةً / هَلَكَ ـِ قَضاءً / قَضَى ـِ نَحْبَـهُ، تَلَفاً / تَلِفَ ـَ المَرِيْضُ، مُضِيّاً / مَضَى ـِ سَبِيْلَه و بَسَبِيْلِهِ، مُضُوّاً / مَضا ـُ إيْداءً / أَوْدَى، اِسْتِئْثاراً / اِسْتَأْثَرَاللّهُ بِهِ، بَدْءاً / بُدِئَ مج ـَ الشَّخْصُ، بُـرُوداً و بُراداً / بَرَدَ ـُ مَضْجَعُـهُ، بَيْقَرَةً / بَيْقَرَ الشَّخْصُ، بَيْغاً / باغَ ـِ الرَّجُلُ، تَرْزاً / تَرَزَ ـُ و تَرِزَ ـَ الشَّيءُ، تَعَباً / تَعِبَ ـَ تَكّاً / تَكَّ ـُ خُرُوراً / خَرَّ ـِ خَرْماً / خَرِمَ ـَ ت الخَوارِمُ، اِخْتِـراماً / اُخْتُرِمَ مج عَنّـا، خَسْراً و خُسْراً و خَساراً و خَسارَةً و خُسْـراناً / خَسِرَ ـَ فُلانٌ، اِخْتِـلاجاً / أُخْتُلِجَ مـج مِنْ بَيْنِهِم، اِخْنـاباً / أُخْنِبَ، خُلُوّاً / خَلا ـُ مَكانُه، تَخْلِيَةً / خَلَّى الرَّجُلُ، مُدابَرَةً و دِباراً / دابَرَ، دَرْجاً / دَرَجَ ـُ دُعُوساً / دَعَسَ ـَ دَماراً / دَمَرَ ـُ تَدْنِيْقاً، دَنَّقَ الرَّجُلُ، دَوْراً و دَوَراناً / دارَتْ ـُ عَلَيهِ رَحَى المَوت، ذَأْفاناً / ذَأَفَ ـَ ذَهاباً و ذُهُـوباً و مَذْهَباً / ذَهَبَ ـَ الـرَّجُلُ، رَزْماً / رَزَمَ ـُ الرَّجُلُ، إراحَةً / أَراحَ الرَّجُلُ، رَيْقـاً و رُيُوقاً / راقَ ـِ بِنَفْسِهِ، إراقَةً / أُرِيْقَ مج رَفْدُ فُلانٍ، رَيْناً و رُيُوناً / رِيْنَ مج ـِ بِهِ، زَفْياً / زَفَى ـِ فُـلانٌ بِنَفْسِهِ، زَوْماً / زامَ ـُ الرَّجُلُ، سِفاراً و مُسافَرَةً / سافَرَ، سُقُوطاً و سَقْطاً / سَقَطَ ـُ، سُكُوتاً و سُكاتاً / سَكَتَ ـُ الرَّجُلُ، إسْلاماً / أَسْلَمَ الرُّوْحَ، شَعاباً / شَعَبَ ـَ إشْعاباً / أَشْعَبَ الرَّجُلُ، شِعاباً و مُشاعَبَةً / شاعَبَ الحَياةَ او نَفْسَهُ، شَيْداً / شادَ ـِ شَيْطاً و شِياطَةً / شاطَ ـِ شَوْلاً / شالَ ـُ ت نَعامَتُه، إضْداءً / أَضْدَى الرَّجُلُ، ضَحاءً و ضُحُوّاً / ضَحا ـُ ظِلُّ الرَّجُلِ، اِنْطِفاءً / اِنْطَفَأَ فُلانٌ، طُفُوساً / طَفَسَ ـِ طُفُوّاً / طَفا ـُ طُنُوناً / طَنَّ ـِ الرَّجُـلُ، عَبْراً و عُبُوراً / عَبَرَ ـُ عُضُوداً / عَضَدَ ـُ إعْكاءً / أَعْكَى، تَعْكِيَةً / عَكَّى، فَوْداً / فادَ ـُ الرَّجُلُ، فَيْداً / فادَ ـِ فَوْزاً و مَفازاً و مَفازَةً / فازَ ـُ تَفْـوِيْزاً / فَوَّزَ الرَّجُلُ، فَيْضـاً و فُيُوضـاً / فاضَ ـِ ت نَفْسُهُ، فَوْظاً / فاظَ ـُ فُيُوظاً و فَيْظاً / فاظَ ـِ فَيْقاً / فاقَ ـِ بِنَفْسِهِ، قَـرْضاً / قَرَضَ ـُ رِباطَـهُ، تَقَرْطُساً / تَقَرْطَسَ الرَّجُلُ، اِنْقِطاعاً / اِنْقَطَعَ مِن الدُّنيا أُكْلُهُ و أُكُلُهُ، اِنْقِعاراً / اِنْقَعَرَ فُلانٌ مِنْ مالٍ لَهُ، قُنُوّاً / قَنَأَ ـَ قَيْئاً / قاءَ ـِ الرَّجلُ نَفْسَهُ، لَطْعاً / لَطَعَ ـَ إصْبَعَـهُ، لَعْقاً و لُعْقَةً / لَعِقَ ـَ فُلانٌ إصْبَعَهُ، لَفْظاً / لَفَظَ ـِ نَفْسَهُ أو عَصَبَهُ، لِقاءً و لِقاءَةً و لِقايَةً / لَقِيَ يَلْقَـى رَبَّهُ أو حَتْفَهُ، مَـوْقاً / ماقَ ـُ تَنَبُّلاً / تَنَبَّلَ الرَّجُلُ، تَناثُراً / تَناثَرَ القَوْمُ، نَفْزاً / نَفِزَ ـَ نُفُوقاً / نَفَقَ ـُ اِنْتِقالاً / اِنْتَقَلَ، نَوْماً و نِياماً / نامَ ـَ تَنَيُّحاً / تَنَيَّحَ، وُجُوباً

و مَوْجِباً / وَجَبَ يَجِبُ فُلانٌ، / تَوَدُّوّاً / تَوَدّأَ عَلَيهِ، هَبْواً و هُبُوّاً / هَباءٌ هَرَأً و هُراراً / هَرَّبَ هَرَزاً / هَرِزَ، هَزوَزَةً / هَزوَزَ، هَزْءاً / هَزَأَ، هَزَأً / هَزِئَ، هُموداً / هَمَدَ، تَهويزاً / هَوَّزَ، هُوِيّاً / هَوَى.

مرد نمایی /mard-namäyi/ الاِسْتِرْجالِيَّة.

مرد نمونی /m.-namuni/ الاِسْتِرْجالِيَّة.

مردنی /mordani/ مائِت، المَيِّت، مُحْتَضِر، الفانِي، الهَيْمَرَة، الهَمِير، الهِمّ، الهِمَّة، مُشْرِفٌ عَلَى المَوْتِ.

مردود /mardud/ ۱. نَبِيذ، مَنْبُوذ، الرَّدّ، طَرِيد، مَطْرُوْد، مَطْعُونٌ بِهِ، المَرْدُوْد، مُعاد، مُنْكَر، رَكِيس. ۲. رَفِيض، مَرْفُوض في الاِمْتِحان، الرّاسِب.

مردود شدن /m.-šodan/ رُسُوباً و رَسَباً / رَسَبَ و رَسُبَ في الاِمْتِحانِ.

مردود کردن /m.-kardan/ ۱. تَرْسِيباً / رَسَّبَ و تَسقِيطاً / سَقَّطَ هُ في الاِمْتِحان. ۲. إنْكاراً / أَنْكَرَ، تَنَكُّراً / تَنَكَّرَ، تَنَصُّلاً / تَنَصَّلَ.

مردودی /m.-i/ الرُّسُوبُ في الاِمْتِحانِ.

مرده /morde/ مَيْت، مَيِّت، المَوات، المَيْتَة [نث]، مُتَوَفَّى، العاكِي، جِنازَة، راحِل، عَدِيْمُ الحَياة، الثّارِز، المَسْبُوت، الجَنَن، الجَنِين، النَّيْط، « ~ باد»: فَلْيَسْقُطْ فُلانٌ.

مرده پرست /m.-parast/ المُلْتَزِمُ بِشَخْصِيَّةِ المَوْتَى.

مرده پرستی /m.-p.-i/ عِبادَةُ المَوْتَى، الاِلْتِزامُ بِشَخْصِيَّةِ المَوْتَى.

مرده ترسی /m.-tarsi/ الخَوْفُ المَرَضِيُّ مِن المَوْتِ أو المَوْتَى.

مرده خوار /m.-xär/ ۱ ← لاشه خوار. ۲. مَنْ عادَتُهُ الأَكْلُ مِنْ مَراسِيمِ تَكْفِينِ و تَدْفِيْنِ و مَأْتَمِ المَوْتَى.

مرده خواری /m.-x.-i/ ۱ ← لاشه خواری. ۲. عادَةُ الأَكْلِ مِنْ مَراسِيمِ تكفينِ و تدفينِ و مَأْتَمِ المَوْتَى.

مرده ریگ /m.-rig/ المِيْراث، الإِرْث، الوِراث، الوِراثَة، الوِرْث.

مرده سنگ /m.-sang/ ← مردار سنگ.

مرده سوزانی /m.-suzäni/ تَرْمِيدُ المَوْتَى.

مرده شوی /m.-šuy/ حانُوتِيّ، مُغَسِّلُ الأَمْوات، الغَسّال.

مرده شوی خانه /m.-š.-xäne/ ← غسالخانه.

مرده شویی /m.-šuyi/ غَسْلُ المَوْتَى.

مرده کش /m.-keš/ نَعْش، عَرَبَةُ المَوْتَى.

مرده کشی /m.-k.-i/ دَفْنُ المَوْتَى ← نعش کشی.

مردی /mardi/ رُجُولَة، رُجُولِيَّة، الذُّكُورَة، رُجُولِيّ، الرُّجْلِيَّة، الرُّجْلَة.

مردی کردن /m.-kardan/ ← دلیری کردن.

مرز /marz/ الثَّغْر، التُّخْم، التَّخْم، التُّخُم، الطُّرّ، المَرْز، فاصِل، حَدُّ البِلادِ، حَدُّ الأَرْضِ، الأُرْثَة، بَيْن، ماصِر، مِصْر، نِهايَة، الجِسْر، الشُّرْم، الذُّرْء، مَنار.

مرزبان /m.-bän/ ← مرزداری.

مرزبندی /m.-bandi/ وَضْعُ الحُدُوْدِ، التَّأْرِيْث.

مرزبندی کردن /m.-b.-kardan/ تَتْخِيماً / تَخَّمَ، تَعْيِيْناً / عَيَّنَ الحُدُوْدَ.

مرزداری /m.-däri/ إدارَةُ حَرْسِ الحُدُوْدِ.

مرزنشین /m.-nešin/ التُّخُومِيّ.

مرزنگوش /marzanguš/ (گیا) مَرْزَجُوْش، السَّمْسَق، المَرْدَقُوش، المَرْدَكُوش، الفاخُور، رَيْحانُ داوُد، السَّفْسَف.

مرزنگوش کوهی /m.-e-kuhi/ (گیا) المَرْو.

مرزنگوش وحشی /m.-e-vahši/ (گیا) فُودَنَجٌ جَبَلِيٌّ، صَعْتَر.

مرزوبوم /marz-o-bum/ مَنْشَأ، مَكانُ النُّشُوء.

مرزه /marze/ (گیا) النَّذْغ، الزُّوْباع، صَعْتَرُ البَرِّ.

مرزهای دانش /m.-hä-ye-däneš/ آفاقُ العِلْمِ.

مرزی /marzi/ حَدِّيّ.

مرس /mors/ (جانـ) ۱. فِيْلُ البَحْرِ، فَظّ. ۲. مُورس [دستگاه].

مرسریزه /merserize/ مُمَرْسَر.

مرسوم /marsum/ مَرْسُوم، عُرْف، عادَةٌ مَرْعِيَّة، مَذْهَب، عادَة، طَرِيْقَة، عادِيّ، مَأْلُوف، اِعْتِيادِيّ، وَتِيْرَة.

مرسوم شدن /m.-šodan/ ← رسم شدن.

مرسوم کردن /m.-kardan/ ← رسم کردن.

مرسی /mersi/ شُكْراً.

مرشد /moršed/ المُرْشِد، الدَّلِيْل، الوَلِيّ.

مرض /maraz/ مَرَض، داء، آفَة، عِلَّة، عاهَة، عَياءٌ، عَيا، تَعَب، سُوْءُ الحالِ، اِعْتِلالُ الصِّحَّةِ، اِنْحِرافُ المِزاجِ،

خَشتَكَة، فَتْرَة، نَصب، تَوْصِيم، وَعْكَة، تَوَعُّكُ المَزاجِ.

مرض ارثی /m.-e-ersi/ مَرَضٌ وِراثِيٌّ، مَرَضٌ خِلْقِيٌّ.

مرض بومی /m.-e-bumi/ مَرَضٌ مُسْتَوْطِنٌ.

مرض حاد /m.-e-häd/ مَرَضٌ حادٌّ.

مرض رشته /m.-e-rešte/ (پز) العِرْقُ المَدِينِيُّ، الفِرْتِيْت ← رشتهٔ ۷.

مرض زهروی /m.-e-zahravi/ (پز) المَرَضُ التَّناسُلِيُّ.

مرض شناس /m.-šenäs/ الباثُولُوجِيّ، الإخْصائِيُّ في عِلْمِ الأمْراضِ.

مرض شناسی /m.-š.-i/ الباثُولُوجِيا، عِلْمُ الأمْراضِ.

مرض قند /m.-e-qand/ مَرَضُ السُّكْرِ، البَوْلُ السُّكَّرِيُّ.

مرض گرفتن /m.-gereftan/ ← مریض شدن.

مرض مزمن /m.-e-mozmen/ مَرَضٌ دَنَفٌ، مَرَضٌ مُزمِنٌ.

مرض واگیردار /m.-e-vägirdär/ المَرَضُ المُتَعَدِّي، مَرَضٌ قَبِس.

مرضی الطرفین /marziyy-ot-tarafeyn/ حَكَمٌ مَرْضِيٌّ الطَّرَفَيْنِ.

مرطوب /martub/ رَطِب، رَطِيب، نَدْيان، نَدِيّ، مُنَدّى، مُبْتَلّ، مُبَلَّل، مَبْلُول، عَكِيك، لَثِيّ، مَصِيص، وَمِد.

مرطوب شدن /m.-šodan/ تَرَطُّباً / تَرَطَّبَ، اِبْتِلالاً / اِبْتَلَّ، تَبَلُّلاً / تَبَلَّلَ بالماءِ، نَدًى ونَداوَةً / نَدِيَ يَنْدَى، تَنَدِّياً / تَنَدَّى.

مرطوب کردن /m.-kardan/ تَرْطِيباً / رَطَّبَ، إرْطاباً / أرْطَبَ، بَلّاً و بَلَّةً و بَلَلاً / بَلَّ ـُ هـُ تَنْدِيَةً / نَدَّى، إنْداءً / أنْدَى، تَشْبِيعاً / شَبَّعَ بالرُّطُوبَة.

مرعوب /mar'ub/ مُخَوَّف، مَرْعُوب، خائِف.

مرعوب شدن /m.-šodan/ رَعْباً و رُعْباً / رَعَبَ ـَ اِرْتِعاباً / اِرْتَعَبَ ← ترسیدن. خَوْفاً و خَيْفاً و مَخافَةً و خِيفَةً / خافَ ـَ فَزَعاً و فِزعاً / فَزَعَ ـَ.

مرعوب کردن /m.-kardan/ تَرْعِيباً / رَعَّبَ، تَخْوِيفاً / خَوَّفَ، إفْزاعاً / أفْزَعَ.

مرغ /marq/ (گيا) الكَلائِيَّة، الثَّيِّل، الخافُور، العَنْزَع.

مُرغ /morq/ (جانـ) أُمُّ الوَلِيْد، الدَّجاجة، فَرْخَة، الدَّجاج، الطّائِر، الطَّيْر.

مرغ آتشی /m.-e-ätaši/ (جانـ) النُّحام، أبُوقَرْن.

مرغ آفتاب /m.-e-äftäb/ (جانـ) النُّكَ، أبُوتَمْرَة، البَشَرُوس.

مرغابی /m.-äbi/ (جانـ) البَطّ، البَطَّة [نث]، اِبْنُ الماءِ، حَذَف، الزُّبّاطَة، شَرْشِيْر، عُلْجُوم.

مرغابی جره /m.-ä.-ye-jorre/ (جانـ) الحَذَف.

مرغابی سیاه /m.-ä.-ye-siyäh/ (جانـ) الدُّمَيَة.

مرغابی غواص /m.-ä.-ye-qavväs/ (جانـ) العَفّاس، الوَنَس.

مرغابی کاکلی /m.-ä.-ye-käkoli/ (جانـ) الغَطّاس.

مرغابی گلگون /m.-ä.-ye-golgun/ (جانـ) أبُو فَرْوَة.

مرغابی منقار قاشقی /m.-ä.-ye-menqär-qäšoqi/ أبُومِلْعَقَة، المَلاعِقِيّ، مُداوِس.

مرغابی وحشی /m.-ä.-ye-vahši/ البُرْكَة.

مرغابی‌ها /m.-ä.-hä/ (جانـ) البَطِّيّات.

مرغابیهای کاکلی /m.-ä.-hä-ye-käkoli/ (جانـ) غَطّاسِيّات.

مرغ ارپینگتون /m.-e-orpington/ (جانـ) الأرُوبِنْغْتُون.

مرغاک /m.-äk/ الطُّيَرِيَّة، مَرَضٌ فَيْرُوسِيٌّ مُعْدٍ يَنْتَقِلُ مِن الطُّيُورِ و بخاصَّةٍ البَبْغاءَ لِلإنْسانِ، تَصْحَبُهُ حُمَّى و أعْراضٌ مَعْدِيَّةٌ و رِئَوِيَّةٌ.

مرغ الهی /m.-e-elähi/ (جانـ) الوَرْشان.

مرغان آتشی /m.-än-e-ätaši/ (جانـ) النُّحامِيّات.

مرغان بهشتی /m.-e-behešti/ (جانـ) الفِرْدَوْسِيّات.

مرغان پشه‌خوار /m.-e-paše-xär/ (جانـ) السُّبَدِيّات.

مرغان جنگلی /m.-än-e-jangali/ (جانـ) دَجاجُ الأرْضِ.

مرغ انجیرخوار /m.-e-anjir-xär/ (جانـ) عُصْفُورُ التِّينِ، العُرَيْراء، تُبُشُّر، التُّبَّس، الصُّفارِيَّة.

مرغان خانگی /m.-än-e-xänegi/ (جانـ) الأوالِفُ مِنَ الطَّيْرِ.

مرغان شاخدار /m.-än-e-šäxdär/ (جانـ) الغِرْغِرِيّات.

مرغان شکاری /m.-än-e-šekäri/ (جانـ) كَواسِرُ الطَّيْرِ، الجَوارِح.

مرغان شکاری روز /m.-än-e-š.-ye-ruz/ (جانـ) جَوارِحُ النَّهارِ.

مرغان شکاری شب /m.-än-e-š.-ye-šab/ جانـ) جَوارِحُ اللَّيْلِ.

مرغان غواص /m.-än-e-qavväs/ (جانـ) الغَطّاسِيّات.

مرغ بـارانی /m.-e-bärāni/ (جانـ) الزُّقْـزاق، طائِرُ النَّوْءِ، الدُّمْشَق، تَوْزم، سَقْساق، قَطْقاط.

مرغ بارانی‌ها /m.-e-b.-hā/ (جانـ) الزُّقْزاقِيّات.

مرغ باز /m.-bāz/ مُحِبُّ الطُّيُورِ.

مرغ بازی /m.-b.-i/ حُبُّ الطُّيُورِ.

مرغ براهما /m.-e-barahmā/ (جانـ) البَرامِيّ.

مرغ بهشتی /m.-e-behešti/ (جانـ) طائِرُ الفِرْدَوْسِ.

مرغ بی‌بال /m.-e-bi-bāl/ (جانـ) كِيْوِي.

مرغ پا بلند /m.-e-pāboland/ (جانـ) الطُّوَّل.

مرغ پشه‌خوار /m.-e-paše-xār/ (جانـ) السُّبَد.

مرغ پشه‌خـوار طوقدار /m.-e-p.-x.-e-towqdār/ (جانـ) الصُّوَعَة.

مرغ تخمی /m.-e-toxmi/ (جانـ) دَجاجَةٌ بَيّاضَةٌ، بَيُوض.

مرغ جاوه /m.-e-jāve/ (جانـ) دَجاجَةٌ جاوا، جاوِي [طَيْرٌ داجِنٌ].

مـرغ جزیـرهٔ موریـس /m.-e-jazire-ye-muris/ (جانـ) دُرُنْت.

مرغ چوپان فریب /m.-e-cupān-farib/ الصُّوَعَة، السُّبَد.

مرغ چین مـاچین /m.-e-cin-e-mācin/ (جانـ) الـدَّجاجُ الصِّينِيُّ.

مرغ حق /m.-e-haq/ أُمُّ أُوَيْق، الخَبَل، الشُّبَح، الفُداد.

مرغ خانگی /m.-e-xānegi/ دَجاج.

مرغداری /m.-dāri/ تَرْبِيَةُ الدَّواجِن.

مرغـدان /m.-dān/ خُمُّ الـدَّجاجِ، مَـزَارِبُ الدَّجـاجِ، قُنُّ الدَّجاجِ.

مرغـزار /marqzār/ مَـرْج، الرَّبِيْعَـة، البُنانَـة، المَرْتَعَـة، الرُّطْب، الـرُّقْمَة، رَوْض، رَوْضَة، رَيْضَة، الرَّيِّضَـة، الرَّيِّض، زِلْف، زَلَفَة.

مرغ زرین پر /morq-e-zarrin-par/ (جانـ) الطُّنّان.

مرغ زرین پـر آوازخوان /m.-e-z.-p.-e-āvāz-xān/ (جانـ) القَرْقَفَنَّة.

مـرغ زرین پـر بیـابانـی /m.-z.-p.-e-biyābāni/ (جانـ) الشُّوّالَة.

مرغ زنبورخوار /m.-e-zanbur-xār/ (جانـ) ← کلاغ سبز.

مرغ زیبا /m.-e-zibā/ (جانـ) أَبُوطِيْط، الطَّيْبَـط، الزُّقْزاقُ الشّامِيُّ.

مرغ سانان /m.-sānān/ (جانـ) وَحِيْداتُ المَسْلَک.

مرغ سقا /m.-e-saqqā/ البَجَع، جَمَلُ الماءِ.

مرغ سلیمان /m.-e-soleymān/ (جانـ) هُدْهُد، هُدَاهِد.

مـرغ شاخـدار /m.-šāxdār/ (جانــ) جُبَيْش، الـدَّجـاجُ السِّنْدِيّ، الدَّجاجُ الفِرْعَوْنِيُّ، غِرْغِر، فِراخُ السُّودانِ.

مرغ شبان فریب /m.-e-šabān-farib/ (جانـ) المُكّاء.

مرغ شکاری /m.-e-šekāri/ الجارِحَة، الكاسِر، الضّارِي.

مرغ شناس /m.-šenās/ الطُّيُورِيّ، العالِمُ بالطُّيُورِ.

مرغ شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الطُّيُورِ.

مرغ طوفان /m.-e-tufān/ (جانـ) طائِرُ النَّوِّ، أَبْلَه.

مرغ عسل‌خوار /m.-e-asal-xār/ (جانـ) التُّمَّرَة، أَبُوتُمَّرَة، التُّمِيْر، اِبْنُ تُمَّرَة.

مرغ عشــق /m.-e-ešq/ (جانــ) البَرَكِيْـت، بَبَّغاءٌ صَغِيْـرٌ هَزِيْلٌ.

مرغ غــواص /m.-e-qavvās/ (جانـ) الغَـوَّاص، الغَطّاس، غَمّاس.

مرغ فرعون /m.-e-fer'own/ (جانـ) ← مرغ‌شاخدار.

مرغ فروش /m.-foruš/ دَجاجِيّ، فَرَازِجِيّ، بائِعُ الدَّجاجِ.

مرغ فـروشی /m.-f.-i/ ۱. بَيْعُ الـدَّجاجِ. ۲. حانُـوتُ بَيْعِ الدَّجاجِ.

مرغ قاصد /m.-e-qāsed/ خازِنُ البُنْدُقِ، خازِنُ الجِلَّوْزِ.

مرغک /m.-ak/ ۱. طائِرٌ صَغِيْرٌ. ۲. المُخْتَلِفُ المَرْكَزِ [في الآلِيّاتِ].

مرغ کتـان /m.-e-katān/ (جانــ) التُّفَّاحِـيّ، الزُّقَيْقِيَّـة، الزُّقاقِيَّة، التُّفَيْفِيْحَة، الصَّلَنْج، أُطَيْش.

مرغ گیـلاس /m.-e-gilās/ (جانــ) صُفَّارِيَّـة، صُفْرايَـة، صُفَّرَة، تُبُشِّر.

مرغ لگهورن /m.-e-leghorn/ (جانـ) لِيْغُوْرْن.

مرغ مادر /m.-e-mādar/ (جانـ) الدَّجاجَةُ الأُمُّ.

مرغ ماهیخوار /m.-e-māhi-xār/ (جانـ) أَبُوبَقَـر، قاوَنْد، الزُّقَّة، أَبُوجامُوس، واقُ الشَّجَر، مالِکٌ الحَزِيْن.

مـرغ مـاهیخـوار سفیـد /m.-e-m.-x.-e-sefid/ (جانــ) البَقَرَة.

مرغ مـاهیخوار شبـانه /m.-e-m.-x.-e-šabāne/ (جانـ) غُرابُ اللَّيْلِ.

مرغ مقلد /m.-e-moqalled/ (جانـ) ← مینا.

مرغ مگس /m.-magas/ (جانـ) التُّمَرَة، أبوتُمَرَة، التُّمِير، النُّسك، الصُّرَيس.

مرغ مگس‌خوار /m.-e-m.-xär/ (جانـ) الطَّنّان، الشَّوْرَب.

مرغ مگس گیر آمریکای شمالی /m.-e-m.-gir-e-ämrikä-ye-šomäli/ (جانـ) اللُّهَيْب.

مرغ منقار صلیبی /m.-e-menqär-salibi/ (جانـ) مُصَلِّب، الصَّيق.

مرغ نساج /m.-e-nassäj/ (جانـ) التُّنَوُّط.

مرغ نساجیها /m.-n.-hä/ (جانـ) التُّنَوُّطِيّات.

مرغ نوروزی /m.-e-nowruzi/ (جانـ) نَوْرَس، زُمَّجُ الماءِ، كَرْكر، نَبّاح، أبُوطِيْط، طَيْبَط.

مرغوا /morqovä/ الشُّؤم.

مرغوب /marqub/ مَرْغُوبٌ فِيهِ، شَهِيّ، مُشْتَهِي، مَحْبُوب.

مرغوبیت /m.-iyyat/ كَمِيَّة.

مرغی /morqi/ الدَّجاجِيّ.

مرفق /merfaq/ كُوْع، مِرْفَق.

مرفوع /marfu'/ مَرْفُوع، مَحْمُول.

مرفولوژی /morfoloži/ عِلْمُ التَّشَكُّلِ [فَرْعٌ من عِلْمٍ يَبْحَثُ في شَكْلِ الحَيَواناتِ و النَّباتاتِ].

مرفه /moraffah/ رافِه، رَفِيْه، رَفْهان، الفاكِه، ناعِمَة [نث].

مرفه الحال /m.-ol-häl/ ← مرفه.

مرفه شدن /m.-šodan/ رَفِهاً و رُفُوهاً / رَفَهَ ـَ تَـرَفُّهاً / تَرَفَّهَ، اِسْتِرْفاهاً / اِسْتَرْفَهَ، تَنَعُّماً / تَنَعَّمَ.

مرفه کردن /m.-kardan/ إرْفاهاً / أرْفَهَ و تَرْفِيْهاً / رَفَّهَ الرَّجُلَ، تَنْعِيماً / نَعَّمَ، إتْرافاً / أتْرَفَ، تَتْرِيْفاً / تَرَّفَ هـ، إنْعاشاً / أنْعَشَ، مُساعَدَةً / ساعَدَ.

مرفین /morfin/ مُرْفِيْن.

مرقد /marqad/ القَبْر.

مرقشیشا /marqašišä/ المَرْقَشِيْتا، كِبْرِيْتُورُ الحَدِيْد.

مرقوم /marqum/ مَكْتُوب، مَسْطُور.

مرقوم کردن /m.-kardan/ ← نوشتن.

مرکانتیلی /merkäntili/ مِرْكَنْتِيْلِيّ.

مرکانتیلیست /merkäntil-ist/ مِرْكَنْتِيْلِيّ، نَصِيْرُ المِرْكَنْتِيْلِيَّةِ.

مرکانتیلیسم /m.-ism/ المِرْكَنْتِيْلِيَّة.

مرکب /morakkab/ ١. مُرَكَّب، مُخْتَلِط. ٢. حِبْر، مِداد، مُدَّة، قَذّاف، نِقْس.

مرکبات /m.-ät/ (گیا) الحَمْضِيّات، مَوالِح.

مرکبان /morakkabän/ (گیا) المُرَكَّبات.

مرکب پاک کن /morakkab-päk-kon/ مَسّاحَةُ الحِبْرِ.

مرکب چاپ /m.-e-cäp/ حِبْرُ الطَّبْعِ.

مرکب چینی /m.-e-cini/ حِبْرُ الشِّيْنِ.

مرکب خشک کن /m.-xošk-kon/ نَشّافَةُ الحِبْرِ.

مرکب شدن /m.-šodan/ تَرْكِيْباً / رُكِّبَ مج.

مرکب فروش /m.-foruš/ الحَبّار.

مرکب کردن /m.-kardan/ تَرْكِيْباً / رَكَّبَ.

مرکبی /m.-i/ الحِبْرِيّ.

مرکز /markaz/ مَرْكَز، الرَّكِيْزَة، بُؤْرَة، مِحْوَر، قَلْب، وَسْط، وَسَط، وَضْعَة. ٢. أُمُّ القُرَى، عاصِمَةُ البِلادِ، قَصَبَة.

مرکز ادبی /m.-e-adabi/ المَرْكَزُ الأدَبِيُّ.

مرکز انزال /m.-e-enzäl/ (پز) مَرْكَزُ قَذْفِ المَنِيِّ.

مرکز بلع /m.-e-bal'/ (پز) مَرْكَزُ البَلْعِ.

مرکز بیرونی /m.-e-biruni/ المَرْكَزُ السَّطْحِيُّ.

مرکز بینایی /m.-e-binäyi/ (پز) المَرْكَزُ البَصَرِيُّ.

مرکز پزشکی /m.-pezeški/ مَرْكَزُ الصِّحَّةِ.

مرکز پلیس /m.-e-polis/ المُفَوَّضِيَّة.

مرکز تعریق /m.-e-ta'riq/ مَرْكَزُ العَرَقِ.

مرکز تکلم /m.-e-takallom/ مَرْكَزُ الكَلامِ.

مرکز تلفن /m.-e-telefon/ مَرْكَزُ الهاتِفِ، مَرْكَزٌ هاتِفِيٌّ.

مرکز تنفسی /m.-e-tanaffosi/ (پز) مَرْكَزُ التَّنَفُّسِ.

مرکز ثقل /m.-e-seql/ مَرْكَزُ الثِّقْلِ.

مرکز جو /m.-ju/ مُتَقارِبٌ مِن المَرْكَز.

مرکز جویدن /m.-e-javidan/ (پز) مَرْكَزُ المَضْغِ، مَرْكَزُ العَلْكِ.

مرکز چشمک زدن /m.-e-cašmak-zadan/ (پز) مَرْكَزُ طَرْفِ العَيْنِ، مَرْكَزُ اِخْتِلاجِ العَيْنِ.

مرکز حجاب حاجزی /m.-e-hejäb-e-häjezi/ (پز) المَرْكَزُ الحِجابِ الحاجِزِيّ.

مرکز حرکتی /m.-e-harakati/ (پز) مَرْكَزُ الحَرَكَةِ.

مرکز حسی /m.-e-hessi/ (پز) المَرْكَزُ الحِسِّيُّ، مَرْكَزُ

الاِختِساساتِ [في الدِّماغ].

مرکز دایره /m.-e-däyere/ (هنـ) نُقطَـةُ الدّائِرَة، مَـرْكَزُ الدّائِرَة.

مرکز درونی /m.-e-daruni/ المَرْكَزُ التَّحْتانِيُّ.

مرکز دوران /m.-e-davarän/ مَرْكَزُ الدَّوَرانِ.

مرکز سرفه /m.-e-sorfe/ (پز) مَرْكَزُ السُّعالِ.

مرکز عصبی /m.-e-asabi/ (پز) المَرْكَزُ العَصَبِيُّ.

مـرکز عطسـه /m.-e-atse/ (پـز) مَرْكَـزُ العَطْسَـة، مَرْكَـزُ العُطاس.

مرکز فرماندهی /m.-e-farmändehi/ (نظ) مَرْكَزُ قِيادَة.

مرکز کره /m.-e-kore/ (هنـ) مَرْكَزُ الكُرَة.

مرکز کشش /m.-e-keše/ مَرْكَزُ الجَذْبِ.

مرکز کشور /m.-e-kešvar/ عاصِمَة، قاعِدَةُ البِلادِ.

مرکز گرمایی /m.-e-garmäyi/ المَرْكَزُ الحَرارِيُّ.

مرکز گریز /m.-goriz/ مُتَباعِدٌ مِنَ المَرْكَزِ.

مرکز مژگـانی و نخاعی /m.-e-možgäni-va-noxä'i/ (پز) المَرْكَزُ الهُدْبِيُّ النُّخاعِيُّ.

مـرکـز مقعدی و نخـاعـی /m.-e-maq'adi-va-n./ (پز) المَرْكَزُ الشَرَجِيُّ الشَّوْكِيُّ.

مرکز نعوظ /m.-e-no'uz/ (پز) مَرْكَزُ النُّعُوظِ.

مـرکـز نوری عـدسـی نـازک /m.-e-nuri-ye-adasi-ye-näzok/ بَصَرِيّاتِيّ.

مرکزی /m.-i/ مَرْكَزِيّ، بُؤْرِيّ، رَئِيسِيّ، مُتَوَسِّط.

مرکزیت /m.-iyyat/ المَرْكَزِيَّة.

مرکزیت دادن /m.-i.-dädan/ مَرْكَزَةً / مَرْكَزَ يُمَرْكِزُ.

مرکزیت یافتن /m.-i.-yäftan/ تَمَرْكُزاً / تَمَرْكَزَ، اِرْتِكازاً / اِرْتَكَزَ.

مرکن /merkan/ الإجّانَة.

مرکوب /markub/ مَرْكُوب، رَكوبَة، مَطِيَّة.

مرکور /merkur/ (شیمـ پز) الزِّئْبَق.

مرکو روژ /m.-už/ (شیمـ پز) أُكْسِيدُ الزِّئْبَق.

مرکورژن /m.-žon/ (شیمـ پز) الزِّئْبَقُ الأَصْغَر.

مرکورکرم /m.-korom/ (شیمـ پز) المَرْكُورُوكُرُوم.

مرگ /marg/ مَوْت، مَـوْتان، المَمـات، وَفاة، فَنـاء، اِبْنَةُ الجَبَل، أَتُـو، أَجَل، أُمُّ قَشْعَم، بَهْـر، بَيْد، تَبـاب، مَتْلَف، مَتْلَفَة، ثُبُور، جَبـاذ، جَذابِ، جَرزَة، جَشْم، حَتْـف، حَقّ، حالِقَة، حَلاق، حَمْس، حِمَّة، حُوب، حُور، حَيْن، خَبال، خُزاع، خالِـج، دَبار، دَمار، دَيْن، الذّأفان، الـرُّقادُ الأخِيْر، سام، سـامَّة، شَبِـم، شَعُوب، مَصْـرَع، صَرَفـان، صَعَق، طُـلاطِل، عَبُول، عَشْـف، عَلاقَة، عَلُـوق، الغَرام، غُول، فَيْظ، فَيْظُوظَة، قَبْضَـة، قَسْطَل، قَسْطَلان، قَشْعَم، قَضاءُ اللّه، كَفْت، لِزام، لُعَيْم، مِحال، مَنَى، مَنُون، مَنِيَّة، نَبْط، نَحْـب. اِنْتِهاءُ الأَجَلِ، نَيْـط، نَيْطَل، مُـوْجِب، وَدَأ، وَدَى، وَزْوَز، مَوْصِل، وَيْل، هـادِمُ اللَّذّات، هَلاک، هَمِيْغ، يَقِيْن، تَيَمُّن.

مرگ آنی /m.-e-äni/ مَوْتٌ زُؤام أوسَرِيْع.

مرگ آور /m.-ävar/ المَتْواة، المُهْلِك.

مرگ ادبی /m.-e-adabi/ المَوْتُ الأَدَبِيّ.

مرگا مـرگی /m.-ä-margi/ مَرَضٌ شائِع، طـاعُون، مَوْتٌ عامّ، وباءٌ جائِع.

مرگبار /m.-bär/ ← مرگ آور.

مرگ زودرس /m.-e-zud-res/ موتٌ سَرِيْع، موتٌ زاعِط.

مرگ طبیعـی /m.-e-tabi'i/ وَفاةٌ طَبِيْعِيَّـة، مَوْتٌ أَبْيَـض أوطَبِيْعِيّ.

مرگ غیـر طبیعی /m.-e-qeyr-e-t./ مَوْتٌ أَحْمَـرُ، المَوْتُ قَتْلاً.

مرگ ماهی /m.-mähi/ (گیا) سُمُّ السَّمَک.

مرگ موش /m.-e-muš/ (گیا) سُمُّ الفَأر، زِرْنِيْخ.

مـرگ ناگهـانـی /m.-e-nägahäni/ مَـوْتٌ فَجْأَة، مَـوْتٌ فُجائِيّ، مَوْتٌ مُفـاجِئ، مَوْتُ الغَفْلَةِ، مَـوْتُ الفَواتِ، مَوْتٌ أَبْيَض، مَوْتٌ زُؤام، مَوْتٌ ذُعاف.

مرگ وحشناک /m.-e-vahšatnäk/ مَوْتٌ زُؤامٌ أوكَرِيْه.

مرگ و میر /m.-o-mir/ المَوْتان، جارِف، طُوْفان، مَيْلَة.

مرماخوز /marmäxuz/ (گیا) الخُزُونباش، حَبَقُ الشُّيُوخ.

مرمت /marammat/ تَصْلِيْحُ شَيءٍ، تَغْمِيْزُ شَيءٍ أوبِناء.

مرمـت کردن /m.-kardan/ رَمّاً و مَـرَمَّةً / رَمَّ ـِ الشَّيءَ، تَرْمِيْماً / رَمَّمَ البِناءَ و نَحْوَهُ.

مرمر /marmar/ المَرْمَر، رُخام.

مرمربراق /m.-e-barräq/ النِّهاء.

مرمربلغمی /m.-e-balqami/ رُخامٌ بَصَلِيّ.

مرمرتراشی /m.-taräši/ صِناعَةُ المَرْمَر.

مرمرسبز /m.-e-sabz/ المَلَكِيْت.

مرمر سفید /m.-e-sefid/ مَرْمَرٌ أَبْيَضُ.

مرمرسیاه /m.-e-siyäh/ البازَلْت.

مرمر فروش /m.-foruš/ الرُّخام.

مرمرقم /m.-e-qom/ بَلَق، هَيْصَم، مَرْمَر.

مرمرکاری /m.-käri/ تَجَزُّعٌ أَوْ تَعَرُّقٌ شَبِيهٌ بِتَجَزُّعِ الرُّخامِ وتَعَرُّقِهِ.

مرمرمصری /m.-e-mesri/ حَجَرُ الحَيَّةِ.

مرمرنما /m.-namä/ مُجَزَّع، مُعَرَّقٌ كالرُّخامِ في تَجَزُّعِهِ أوتَعَرُّقِهِ.

مرمری /m.-i/ الرُّخامِيّ.

مرمکی /mor-e-makki/ (گیا) مُرّ، شَجَرَةُ المُقْلِ، خِضْلاف.

مرموز /marmuz/ غامِض، مُبْهَم، مَلْغُوز، خَفِيّ.

مرموک /marmuk/ (گیا) كَفُّ الدُّبِّ.

مرو /moru/ ۱. (گیا) العِشْرِق، تَوْفِيل. ۲. (جانـ) غادُس، مُوْرَة.

مروا /morvä/ فَأْلٌ خَيْرٌ، الفَأْل.

مروارید /morvärid/ اللُّؤْلُؤ، الجُمان، خُصّ، حَصان، خَضْل، خَوْصَة، سَبِيَّة، سَفّانَة، صِنْب، قَدِيس، عَقِيْلَةُ البَحْرِ، مَهْو، وَناة، وَنِيّ، وَهِيَّة، هَيْجُمانَة.

مروارید غلطان /m.-e-qaltän/ اللُّؤْلُؤُ المُسْتَدِير.

مروارید فروش /m.-foruš/ اللَّأْآء واللَّأْآل واللَّأْلاء.

مروارید فروشی /m.-f.-i/ اللِّئالَة.

مرواریدی /m.-i/ اللُّؤْلُؤِيّ.

مروت /morovvat/ المُرُوْءَة.

مروج /moravvej/ مُرَوِّج، ناشِر، مُشَيِّع.

مرور /morur/ مُراجَعَة، إعادَةُ النَّظَرِ بِـ، مُضِيُّ الوَقْتِ أوالمُدَّة، الذَّهابُ والعُبُور.

مرورزمان /m.-e-zamän/ مُرُوْرُ الزَّمَن، مُدَّة، مُدَّةُ التَّقادُمِ، التَّقادُم، تَقادُمُ العَهْد، مُضِيُّ المُدَّةِ أو الوَقْتِ، مَرٌّأو مُرُوْرُ الوَقْتِ أوالأَيّام.

مرور کردن /m.-kardan/ مُذاكَرَةٌ / ذاكَرَ و مُطالَعَةٌ / طالَعَ ودَرْساً ودِراسَةً / دَرَسَ ـُ دَرْسَةً.

مروریه /marvariyye/ (گیا) الخَنْذُوِيل.

مرهم /marham/ المَرْهَم، لَزْقَةٌ عِلاجِيَّة، لَزُوق، لازُوق، اللَّسُوق، اللَّصُون، بَلْسَم، ضِماد، دِهان، دَلُوك، لَبْخَة.

مرهم باسلیقون /m.-e-bäsliqun/ مَرْهَم باسِيلِيقِيّ.

مرهم خاکستری /m.-e-xäkestari/ العَقّارُ الزِّئْبَقِيّ.

مرهم ساده /m.-e-säde/ مَرْهَم.

مرهم‌گذار /m.-gozär/ المُضَمِّد، المُمَرْهِم.

مرهم گذاشتن /m.-gozäštan/ ضَمْداً / ضَمَدَ ـِ و تَضْمِيْداً / ضَمَّدَ و مَرْهَمَةً / مَرْهَمَ و أَسْواً وأَسَاً / أَسا ـُ الجُرْحَ.

مرهون /marhun/ المَرْهُوْن، الرَّهِيْن.

مری /meri/ (پز) قَصَبَةُ المِرِي، مَرِيء، بُلْعُم، بُلْعُوم، مَذْسَع، غُضْرُوْط.

مریخ /merrix/ (نجـ) المِرِّيْخ، البَهْرام.

مرید /morid/ راغِب، مُرِيْد، مُحِبّ، طالِب.

مریدی /m.-i/ الإرادَة، الإخْلاص.

مریض /mariz/ مَرِيْض.

مریضخانه /m.-xäne/ البِيْمارِسْتان.

مریض شدن /m.-šodan/ مَرَضاً / مَرِضَ ـَ، إعْتِلالاً / إعْتَلَّ، سُقْماً و سَقَاماً و سَقَامَةً / سَقِمَ ـَ و سَقُمَ ـُ، إلْماماً / أَلَمَّ بِهِ مَرَض، إصابَةً / أُصِيْبَ مع بِمَرَضٍ، وُصُوباً / وَصِبَ يَصِبُ، تَوْصِيْباً / وَصَّبَ، إيْصاباً / أَوْصَبَ، تَوَصُّباً / تَوَصَّبَ.

مریض کردن /m.-kardan/ تَمْرِيْضاً / مَرَّضَ، إمْراضاً / أَمْرَضَ.

مریضی /m.-i/ المَرَض.

مریم /maryam/ (گیا) ← گل مریم.

مریم پرست /m.-parast/ عابِدُ مَرْيَمَ العَذْراءِ.

مریم پرستی /m.-p.-i/ عِبادَةُ مَرْيَمَ العَذْراءِ.

مریم گلی /m.-goli/ (گیا) قَصْعِيْن، النّاعِمَة.

مریم گلی کوهی /m.-g.-ye-kuhi/ (گیا) القُوَيْسَة.

مریم نخودی /m.-noxodi/ (گیا) بَلُّوطُ الأَرْضِ، الطُّوقَرْيُون.

مریم نخودی کوهی /m.-n.-ye-kuhi/ (گیا) حَشِيْشَةُ الرِّيْح.

مریم نخودی وحشی /m.-n.-ye-vahši/ (گیا) ثَوْمُ الحَيَّةِ، ثَوْمٌ بَرِّيٌّ.

مرینوس /merinus/ (جانـ) المِرِيْنُوس [غَنَمٌ أَسْبانِيٌّ أَبْيَضُ نَفِيْسُ الصُّوفِ].

مرئوس /mar'us/ مَرْؤُوْس، المُوَظَّف.

مرئی /mar'i/ المَرْئِيّ، مَنْظُور، مَنْظُورَة، ظـاهِر، واضِح، مُشاهِد.

مرئی شدن /m.-šodan/ بُدُوّاً وبَدَاءً و بَـدْواً و بَدَاءَةً / بَدَا يَبْدُو، اِتِّضاحاً / اِتَّضَحَ، ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ لِلْعَيانِ.

مزاج /mezäj/ مِزاج، طَبْع، طَبِيْعَة، خُلْـق، خُلُق، كَيْف، الخِلْط، سَجِيَّة، عَرِيْكَة.

مزاج بلغمی /m.-e-balqami/ المِزاجُ البَلْغَمِيّ.

مزاج ترشکی /m.-e-toršaki/ المِزاجُ الحامِضِيّ.

مزاج خنازیری /m.-e-xanäziri/ المِزاجُ الخَنازِيْرِيّ.

مزاج دموی /m.-e-damavi/ مِزاجٌ دَمَوِيّ.

مزاج روماتیسمی /m.-e-romätismi/ المِزاجُ الرُّوْماتِزْمِيّ.

مزاج سلی /m.-e-seli/ المِزاجُ الدِّرَنِيّ، المِزاجُ الدِّرن.

مزاج سوداوی /m.-e-sowdävi/ المِزاجُ السَّوْداوِيّ.

مزاج صفراوی /m.-e-safrävi/ المِزاجُ الصَّفْراوِيّ.

مزاج عصبی /m.-e-asabi/ مِزاجٌ عَصَبِيٌّ، الطَّبْعُ العَصَبِيّ.

مزاج نقرسی /m.-e-neqresi/ المِزاجُ النِّقْرِسِيّ.

مزاجی /m.-i/ المِزاجِيّ.

مزاح /mezäh/ مَزاح، مَزْح، هُزْل، هـزار، طَبْع، الفُكاهَة، الشُّماع، لِعْب، لَعِب، نُكْتَة، مُلْحَة، دِعابَة.

مزاح کردن /m.-kardan/ مَزْحاً / مَزَحَ ـَ مُمـازَحَةً / مازَحَ، هَزْلاً / هَزَلَ ـِ دَعْباً و دَعابَةً / دَعَبَ ـَ هُ، مُداعَبَةً / داعَبَ، مُلاعَبَةً / لاعَبَ، مُطايَبَةً / طايَبَ هُ، [با یکدیگر] تَفاكُهاً / تَفاكَهَ القَـوْمُ، شُمُوعاً / شَمَعَ ـَ [بـا یکدیگر] تَماجُعاً / تَماجَعَ الرَّجُلانِ و تَماجُناً / تَماجَنَ الشَّخْصانِ.

مزاحـم /mozähem/ مُزاحِـم، طُفَيْلِيّ، مُتَطَفِّـل، غَرِيْـم، خَصْم، خَصِيْم، مُضايِق، مُزْعِج، مُتْعِب، مُضْجِر، وارِش.

مزاحمت /m.-at/ مُزاحَمَة، مُنافَسَة، الإيْذاء، الإتْعاب.

مزاحـم شدن /m.-šodan/ تَنْكِيْداً / نَكَّدَ، تَضْيِيْقـاً / ضَيَّقَ، تَعْسِيْراً / عَسَّرَ، إزْعاجاً / أزْعَجَ، مُداغَشَةً و دِغاشاً / داغَشَ هـُ، أَصّاً / أَصَّ ـُ القَوْمُ بَعْضُهم بَعْضاً.

مزار /mazär/ القَبْر، الضَّرِيْح.

مزایا /mazäyä/ المِيْزات.

مزایای حقوقی /m.-ye-hoquqi/ العَلاوات.

مزایای مالی /m.-ye-mäli/ مَكاسِبُ مالِيَّة.

مـزایـده /mozäyede/ المُـزايَـدَة، بَيْـعُ المَـزاد، مَـزاد، المُزَايَدَة.

مزایدهٔ علنی /m.-ye-alani/ المُناداة.

مزایده گذاشتن /m.-gozäštan/ تَزايُداً / تَزَايَدَ في ثَمَنِ السِّلْعَةِ، تَقاوِياً / تَقاوَى القَوْمُ المِتاعَ بَيْنَهُم.

مزبله /mazbale/ ← زباله‌دان.

مزبور /mazbur/ مُنَوَّهٌ عَنْـهُ أو إليْهِ، مُشارٌ إلَيْـهِ، مَكْتُوبٌ، مَذْكُور.

مزخرفات /mozaxrafät/ أباطِيْل، أراجِيْف.

مزد /mozd/ الأُجْـرَة، الأجْـر، عُمْلَة، عِمـالَـة، الثَّـواب، الحِسْبَة، مُكافَأة، يَوْمِيَّة، الكِراء، الجَعِيْلَة، وَجِيْبَة، النُّبْلَة، الحَقّ، خَلاص.

مزدبگیر /m.-begir/ مَأْجُور، أجِيْر، مُسْتَخْدِمٌ بِأجْرٍ.

مزددادن /m.-dädan/ إعْمالاً / أعْمَلَ، تَعْمِيْلاً / عَمَّلَ هُـ إثابَةً / أثابَ هُ جَزاءً.

مزد گرفتن /m.-gereftan/ أخْذاً / أخَذَ ـُ الأُجْرَةَ.

مزدور /mozdur/ ١. مَـأْجُور، أجِيْـر، عـامِل، عَمِيْـل، مُسْتَخْدِمٌ بِأجْرٍ، غُلام، شاكِرِيّ، جَرِيّ، عَتِيْل، عَسِيْف. ٢. عَمِيْلُ الإسْتِعْمار.

مزدوری /m.-i/ ١. اسْتِئْجار، تَسْخِيْر. ٢. عَمالَة.

مزدوری گرفتن /m.-i.-gereftan/ اِسْتِئْجاراً / اِسْتَأْجَرَ فُلاناً.

مزرعه /mazra'e/ حَقْل، مَزْرَعَة، غَيْط، الرِّيْف، الحَصِيْد، عِزْبَة، حانُوت.

مزروعی /mazru'-i/ المَزْرُوْعِيّ.

مزلف /mozallaf/ ذُوطُرَّة ← ژیگولو.

مزمار /mezmär/ المِزْمار، النّاي، الصُّلْبُوب، القُصّابَة.

مزمزه /mazmaze/ مَصّ، تَذَوُّقُ طَعْمِ شَيءٍ، رَشْف.

مزمزه کردن /m.-kardan/ مَضْمَضَةً / مَضْمَضَ، مَضْمَضَةً / مَضْمَضَ، تَمَزُّراً / تَمَزَّرَ النَّبِيْذَ وَ نَحْوَهُ.

مزمن /mozmen/ الدّائِم، قَدِيْم، المُزْمِنُ مِنَ الأمْراض.

مزور /mozavver/ مُزَوِّر، مُنافِق، كَذّاب.

مزور /mozavvar/ المُزَوَّر، المُزَخْرَف.

مزورانه /mozavveräne/ بِمَكْرٍ، بِخُبْثٍ، بِخِداعٍ.

مـزه /maze/ مَقْطَـم، مَـذاق، طُعْــم، نَكْهَـة، الـذَّوَاق، المَطْعُون.

مزه انـداختن /m.-andäxtan/ مَزْحاً / مَزَحَ ـَ، هَزْلاً / هَزَلَ ـِ في كَلامِهِ.

مزهٔ شراب /m.-ye-šaráb/ النُّقل، النَّقل.

مزه کردن /m.-kardan/ لَوساً / لاسَ يَلُوس، ذَوْقاً وذَواقاً و مَذاقاً / ذاقَ ـُ الشَّيءَ، مَزْراً / مَزَرَ ـُ اللَّبَنَ، مَزْمَزَةً / مَزْمَزَ.

مزیت /maziyyat/ رُجْحان، مِيْزَة، المَـزِيَّة، أرْجَحِيَّـة، أفْضَلِيَّة، فَضل، زِيادَة، تَفَوُّق، سُمُوّ.

مزید /mazid/ زِيادَة، مَزاد.

مزین /mozayyan/ مُزَيَّن، مُزَخْرَف.

مزیـن شدن /m.-šodan/ تَزْيِيناً / زُيِّنَ مـج، تَجْمِيْلاً / جُمِّلَ مج.

مزین کردن /m.-kardan/ تَزْيِيناً / زَيَّنَ، تَجْمِيلاً / جَمَّلَ.

مژدگانی/moždegäni/ ١ ← مژده. ٢. البُشارَة ←مژده‌لق.

مژدگانی دادن /m.-dädan/ تَبْشِيْراً / بَشَّرَ، اِسْتِبْشاراً / اِسْتَبْشَرَ فُلاناً.

مژده /možde/ البِشارَة، البُشْرَى، الفُرْحَة، الحُذَيّا.

مژده دادن /m.-dädan/ تَباشُراً / تَباشَـرَ القومُ بـالأمْرِ. تَفَلْقُحاً / تَفَلْقَحَ إلَيهِ.

مژده رسان /m.-resän/ بَشِيْر، مُبَشِّر.

مژده لق /m.-loq/ البُشارَة.

مژک /možak/ (جانـ) هُدْب.

مژک‌داران /m.-därän/ (جانـ) هَدْبِيّات.

مژگان /možgän/ رَمْش، أهْدَاب.

مژگانی /m.-i/ الهَدْبِيّ.

مژه /može/ هُدْب، هُدُب، الهُلْب.

مژه‌داران /m.-därän/ (جانـ) ذَوُوالأهْداب.

مژه‌داران حقیقی /m.-därän-e-haqiqi/ الدُّرْدُوْرِيّات.

مس /mes/ نُحاس، المِسّ، سَكْب، صَيْدان.

مسابقات /mosäbeqät/ المُبارِيات.

مسابقـه /mosäbeqe/ السِّبـاق، المُسـابَقَـة، تَسـابُـق، المُماتَنَة، مُباداة، مُغالَبَة، مُناهَزَة.

مسـابقهٔ اتـومبیل رانـی /m.-ye-otomobil-räni/ سِباقُ السَّيّارات.

مسابقهٔ اسب دوانی /m.-ye-asb-daväni/ سِباقُ الخَيْل، مُباراةُ الفُرُوْسِيَّة.

مسابقهٔ اسکـی بازی /m.-ye-eski-bäzi/ سِباقُ الإنْزِلاقِ عَلَى الجَلِيْد.

مسابقهٔ بسکتبال /m.-ye-basketbäl/ مُبَارَاةُ كُرَةِ السَّلَّةِ.

مسابقهٔ بوکس /m.-ye-boks/ مُبارَاةُ المُلاكَمَةِ.

مسابقهٔ پرش /m.-ye-pareš/ مُباراةُ القَفْزِ.

مسـابقـهٔ پینگ‌پنگ /m.-ye-ping-pong/ مُبـاراةُ كُـرَةِ الطّاوِلَة.

مسابقهٔ تنیس /m.-ye-tenis/ مُباراةُ التِّنِس.

مسابقهٔ تیراندازی /m.-ye-tirandäzi/ سِباقُ الرِّمايَة.

مسابقه‌دادن /m.-dädan/ مُسابَقَةً و سِباقاً / سابَقَ هـُ [با هم] تَسـابُقاً / تَسابَقَ واِسْتِبـاقاً / اِسْتَبَقَ الرَّجُلانِ و تَبارِياً / تَبارَى القومُ، مُباراةً / بارَى و مُجاراةً / جارَى هُـ [باهم] اِبْتِداراً / اِبْتَدَرَ القَوْمُ أمْراً، شِئاءً و مُشاءاةً / شاءَى هـُ [با هم] تَشائِياً / تَشاءَى الرَّجُلانِ، مُعاجَزَةً / عاجَزَهُـ [باهم] تَغاوُلاً / تَغاوَلَ الرَّجُلانِ، مُغايَظَةً / غايَظَ، فِراطاً و مُفارَطَةً / فارَطَ هـُ، قِياساً و مُقايَسَةً / قايَسَ هُـ إلى كَذا، مِتاناً و مُماتَنَةً / ماتَنَ هـُ، مُهاجَلَةً / هاجَلَ.

مسابقهٔ دو /m.-ye-do/ مُباراةُ العَدْوِ.

مسـابقـهٔ دو با مـانـع /m.-ye-do-ve-bä-mäne'/ سِباقُ الحَواجِز.

مسـابقـهٔ دوچـرخـه سـواری /m.-ye-docarxe-saväri/ سِباقُ الدَّرّاجاتِ.

مسابقهٔ دو و میدانی /m.-ye-do-va-meydäni/ الاِسْتِباق.

مسابقه دهنده /m.-dahande/ السَّبْق.

مسابقهٔ زیبـایی اندام /m.-ye-zibäyi-ye-andäm/ مُباراةُ كَمالِ الجِسْم.

مسـابقـهٔ شمشیـر بـازی /m.-ye-šamšir-bäzi/ مُبـاراةُ الشِّيْش.

مسابقهٔ شنا /m.-ye-šenä/ سِباقُ السِّباحَة.

مسابقهٔ فوتبال /m.-ye-fotbäl/ مُباراةُ كُرَةِ القَدَم.

مسابقهٔ فینال /m.-ye-finäl/ ← مسابقهٔ نهائی.

مسابقهٔ قـایقرانی /m.-ye-qäyeqräni/ سِباقُ التَّجْـدِيْفِ أوْالمَراكِب.

مسابقهٔ کشتی /m.-ye-košti/ مُباراةُ المُصارَعَةِ.

مسابقهٔ کوهنوردی /m.-ye-kuhnavardi/ سِباقُ التَّسَلُّقِ عَلَى الجِبال.

مسابقـه گذاشتـن /m.-gozäštan/ تَسابُقـاً / تَسَابَـقَ، اِسْتِباقاً / اِسْتَبَقَ.

مسـابقهٔ مشـت‌زنـی /m.-ye-mošt- zani/ ← مسابقـه

بوکس.

مسابقهٔ موتورسیکلت سواری /m.-ye-motorsiklet-savāri/ سِباقُ الدَّرّاجاتِ البُخاريّة.

مسابقهٔ نهائی /m.-ye-nehā'i/ مُباراةٌ نِهائيّة.

مسابقهٔ والیبال /m.-ye-vālibāl/ مُباراةُ الكُرَةِ الطّائِرَة.

مسابقهٔ ورودی /m.-ye-vorudi/ مُسابَقَةُ الدُّخُولِ أوالقَبُول.

مسابقهٔ وزنه برداری /m.-ye-vazne- bardāri/ مُباراةُ رَفْعِ الأثْقالِ.

مسابقهٔ هوانوردی /m.-ye-havā-navardi/ سِباقُ الطَّيَرانِ.

مساح /massāh/ مَسّاح، أرْفِيّ.

مساحت /masāhat/ مَساحَة، سَطح، حَيِّز، مَجال.

مساحی /massāhi/ مَسْحُ الأرْضِ.

مساحی کردن /m.-i-kardan/ مِساحَةً / مَسَحَ ـَ الأرْضَ، قَيْساً / قاسَ يَقِيسُ.

مساعد /mosā'ed/ المُساعِد، المُعاوِن.

مساعدت /m.-at/ مُساعَدَة، مَعُونَة.

مساعدت کردن /m.-at-kardan/ مُساعَدَةً / ساعَدَ، إعانَةً / أعانَ.

مساعده /mosā'ede/ ۱. مُساعَدَة، إعانَة، إسْعاف ۲. سَلَف، سُلْفَةٌ مُسْتَدِيمَة، قِرضٌ بِلافائِدَة.

مساعده دادن /m.-dādan/ تَسْلِيفاً / سَلَّفَ، إعْطاءً / أعْطَى سُلْفَةً.

مساعده گرفتن /m.-e-gereftan/ تَسَلُّفاً / تَسَلَّفَ.

مساعی /masā'i/ مَسْعَى.

مسافت /masāfat/ مَسافَة، بُعْد، بُعْدَة، مَسِيرَة، مَدَى، بَطْحَة، خَلْجَة، سِيفَة، شَوْط، قَباء، قاب، قاد.

مسافت‌پیما /m.-peymā/ عَدّادُ الخَطَواتِ.

مسافت‌سنج /m.-sanj/ ← مسافت‌پیما.

مسافر /mosāfer/ مُسافِر، السَّفْر، السّافِر، سائِر، ذاهِب، اِبْنُ السَّبِيل، راكِب، راحِل، رَحّال، مُتَنَقِّل.

مسافربری /m.-bari/ نَقْلُ المُسافِرِين.

مسافرت /m.-at/ سَفْرَة، سَفَر.

مسافرت تفریحی /m.-at-e-tafrihi/ رَحْلَةٌ لِلْمُتْعَةِ، نُزْهَة، رَحْلَةٌ قَصِيرَة.

مسافرت کردن /m.-at-kardan/ مُسافَرَةً / سافَرَ.

مسافرتی /m.-at-i/ السَّفَرِيّ.

مسافرخانه /m.-xāne/ فُنْدُق، مُعَرِّس، مَنْزِلُ المُسافِرِينَ، وَكالَة، اِسْتِراحَة.

مسافرخانهٔ شبانه‌روزی /m.-x.-ye-šabāne-ruzi/ مَثْوَى، نُزُل.

مسالمت /mosālemat/ المُسالَمَة.

مسالمت‌آمیز /m.-āmiz/ سِلْمِيّة، صُلْحِيّة، سِلْمِيّ.

مساله /mas'ale/ قَضِيّة، دَعْوَى، مُشْكِلَة، مَسْألَة، أمْر، نُقْطَة، مُعْضِلَة، حاجَة، مَطْلَب.

مسالهٔ حیاتی /m.-ye-hayāti/ قَضِيّةٌ حَيَوِيّة.

مسالهٔ دلوسی /m.-ye-delosi/ ← تضعیف مکعب.

مسالهٔ روز /m.-ye-ruz/ قَضِيّةُ السّاعَة، مَوْضُوعُ السّاعَةِ، حَدِيثُ السّاعَة، مُشْكِلَةٌ راهِنَة.

مسالهٔ علمی /m.-ye-elmi/ مَسْألَةٌ عِلْمِيّة.

مسامحه /mosāmehe/ مُسامَحَة، سِماح، تَهاوُن، مَطْل، مُماطَلَة، إهْمال، تَساهُل، قَصْر، قُصُور، تَقْصِير، إغْضاء، تَغاضِي.

مسامحه‌کار /m.-kār/ مَطُول، مُماطِل، مُهْمِل، مُسَوِّف، السَّرِف، المُتَوانِي.

مسامحه‌کاری /m.-k.-i/ إهْمال، مُماطَلَة، غَفْلَة.

مسامحه کردن /m.-kardan/ مُماطَلَةً / ماطَلَ، إهْمالاً / أهْمَلَ، تَباطُؤاً / تَباطَأ، إقْصاراً / أقْصَرَ، تَقاصُراً / تَقاصَرَ عَنِ الأمْرِ، كَبْلاً / كَبَلَ ـِ و مُكابَلَةً / كابَلَ هُ الدَّيْنَ، تَلَكُّؤاً / تَلَكَّأ.

مس‌اندود /mes-andud/ مُنَحَّس.

مساوات /mosāvāt/ التَّساوِي، المُساوَاة.

مساوات‌گرای /m.-garāy/ المُساواتِيّ.

مساوات‌گرایی /m.-g.-yi/ المُساوَاتِيّة.

مساوی /mosāvi/ المُساوِي، المُتَساوِي، سِيّانِ، مِثْلانِ، الطُّوار، مُعادِل.

مساوی شدن /m.-šodan/ مُساواةً / ساوَى، مُعادَلَةً / عادَلَ، مُحاتَنَةً وحِتاناً / حاتَنَ هُ تَكافُؤاً / تَكافَأ الشَّيْئانِ.

مساوی کردن /m.-kardan/ تَسْوِيَةً / سَوَّى، مُساواةً / ساوَى هذا بِذلك.

مسائل /masä'el/ ۱ ← مشکلات. ۲. المَسائِل، سُؤالات، أسْئِلَة.

مسائل روز /m.-e-ruz/ مَشاكِلُ حالِيَّة أو راهِنَة.

مسبب /mosabbeb/ المُسَبِّب.

مسبوق /masbuq/ المَسْبُوق، المَذْكُورُ فِيما تَقَدَّمَ.

مسپیلوس /mespilus/ (گیا) الغَبّارِيَّة.

مست /mast/ سَكْران، سِكِّيـر، مِسْكِير، مَخْمُـور، خِمِّير، نَشْـوان، عِمِّيت، نَشُـوح، خَذِيـم، مَوْزُون، وازِن، ثَمِـل، مَسْطُول، مُـوَنِّن، السَّطِـل، الطّافِـح، المُغْتَمِر، الـدَّجِر، الدُّجْران، الدَّجْرَى [نث].

مستأجر /mosta'jer/ المُؤَجَّـرُلَهُ، المُسْتَأْجِر، المُـؤاجِر، المُتَأَجِّر.

مستأصل /mosta'sal/ مِسْكِين، مُسْتَأْصَل.

مستأصل شدن /m.-šodan/ اِسْتِئْصالاً / أُسْتُئْصِلَ مج.

مستأصل کردن /m.-kardan/ اِسْتِئْصالاً / اِسْتَأْصَلَ.

مستانه /mastäne/ الثَّمِلَة، «کارهای ~ : الأَعْمالُ الثَّمِلَة».

مست بازی /m.-bäzi/ أعْمالٌ ثَمِلَة.

مست بـازی در آوردن /m.-b.-darävardan/ تَثامُـلاً / تَثامَلَ.

مستبد /mostabed/ مُسْتَبِد، الجائِر، الباغِي، المُعْتَدِي، ظالِم، دِكْتاتُور، طاغِيَة، عَنِيد، غَشُوم، غاشِم، غاصِب.

مستبدانه /m.-äne/ اِسْتِبْدادِيّ.

مستتر /mostater/ مُسْتَتِر، مُغَطًّى، مُضْمَر، مُخْتَفٍ.

مستتر کـردن /m.-kardan/ سَتْراً / سَتَرَهُ ـِ تَسْتِيراً / سَتَّرَ هُ ـ إضْماراً / أضْمَرَ هُ ـ تَغْطِيَةً / غَطّا هُ ـ.

مستثنی /mostasnä/ المُسْتَثْنَى.

مستثنی کردن /m.-kardan/ اِسْتِثْناءً / اِسْتَثْنَى، إبْعاداً / أبْعَدَ، اِسْتِبْعاداً / اِسْتَبْعَدَ.

مستجاب /mostajäb/ المُسْتَجاب.

مستجاب شدن /m.-šodan/ اِسْتِجابَةً / أُسْتُجِيبَ مج.

مستجـاب کـردن /m.-kardan/ اِسْتِجـابَـةً / اِسْتَجـابَ دُعاءَهُ.

مستحب /mostahab/ مُسْتَحَبّ.

مستحضر /mostahzar/ المُطَّلِع، العارِف، «همچنانکه ~ هستید: كما عَلِمْتُم».

مستحضر شدن /m.-šodan/ إطِّلاعاً / اِطَّلَعَ.

مستحق /mostahag/ مُسْتَحَق، لائِق، جَدِير.

مستحـق شـدن /m.-šodan/ اِسْتِحْقـاقـاً / اِسْتَحَـقَّ، اِسْتِيهالاً / اِسْتَأْهَلَ.

مستحکم /mostahkam/ حَصِين، مَتِين، مُحْكَم، مُسْتَقَرّ.

مستحکمات /m.-ät/ اِسْتِحْكاماتٌ دِفاعِيَّة.

مستحکم شدن /m.-šodan/ اِسْتِحْكاماً / اِسْتَحْكَمَ الأَمْرُ، تَمَكُّناً/ تَمَكَّنَ، اِحْتِكاماً / اِحْتَكَمَ الأَمْرُ.

مستحکم کردن /m.-kardan/ إحْكاماً / أَحْكَمَهُ، تَقْوِيَةً / قَوّى، تَحْصِيناً / حَصَّنَ وإحْصاناً / أَحْصَنَ المَكانَ.

مستخدم /mostaxdem/ مَأْجُور، خادِم، أجِير، مُسْتَخْدَمٌ بِأَجْر.

مستخرجه /mostaxraje/ (حقـ) المُسْتَخْرَج.

مستدام /mostadäm/ المُستدام.

مستدعی /mostad'i/ المُتَقاضِي، الرّاجِي.

مستدعی شدن /m.-šodan/ اِسْتِدعاءً / اِسْتَدْعَى.

مستدل /mostadal/ عَقْلِيّ، مُسْتَنَدِيّ، وَثائِقِيّ.

مستراح /mostaräh/ مُتَـوَضَّـأ، دَوْرَةُ المِياه، تُـوالِيْـت، مِـرْحاض، مَبْـرَز، مُتَبَـرَّز، غـائِط، كَنِيْف، حَـشّ، حُـشّ، مَخْرَأَة، مُسْتَراح، شِشْمَة، بَيْتُ الأَدَب، بَيْتُ الخَلاء.

مستراح عمومی /m.-e-omumi/ المِبْوَلَة.

مستـراح فـرنگـی /m.-e-farangi/ كِـرْيـاس، كَنِيْـف، كُرْسِيّ.

مسترد /mostarad/ مُسْتَرَدّ، مُسْتَرْجَع، مُعاد.

مسترد شدن /m.-šodan/ اِسْتِرجاعاً / أُسْتُرْجِعَ مج، رَدّاً ومَرَدّاً و مَـرْدُوداً و رِدِّيْدَى / رُدَّ مج ـُ، اِسْتِرداداً / أُسْتُرِدَّ مج، اِسْتِعْياداً / أُسْتُعِيْدَ مج.

مسترد کـردن /m.-kardan/ اِسْتِـرْجاعـاً / اِسْتَرْجَـعَ، اِسْتِرداداً / اِسْتَرَدَّ، اِسْتِعْياداً / اِسْتَعادَ.

مستزاد /mostazäd/ (بد) نَوعٌ مِنَ الشِّعْرِ و هُوَ أن يُؤْتَى في آخِرِ كُلِّ مِصْراعِ جُمْلَةٌ تُناسِبُ المِصْراعَ وَزْناً. مثل: یک چند پی زینت و زیور گشتیم ـ در عهد شباب.

مستشار /mostašär/ مُسْتَشار.

مست شدن /mast-šodan/ سَكْراً / سَكِرَ ـَ مِـنَ الشَّرابِ، ثَمَلاً / ثَمِلَ ـَ، نَشْـواً ونُشْوَةً / نَشِيَ ـَ، اِنتِشاءً / اِنْتَشَى، تَنَشِّياً / تَنَشَّى، دَجْـراً / دَجِـرَ ـَ اِنْسِطـالاً / اِنْسَطَلَ، صَدْماً / صَدَمَ ـِ ئَهُ حُمَيّا الكَأْسِ، نَزَفاً / نُزِفَ مج ـِ فُلانٌ،

اِنْهِراجاً / اِنْهَرَجَ فُلانٌ مِنَ النَّبِيْذِ، اِنْهِكاكاً / اِنْهَکَ الرَّجُلُ.

مستشرق /mostašreq/ المُسْتَشْرِق.

مستضعف /mostaz'af/ ضَعِيْف، مُسْتَضْعَف، عاجِز، مُسْتَهانٌ بِهِ.

مستطاب /mostatāb/ المُسْتَطاب.

مستطيع /mostati'/ مُسْتَطِيْع، قادِر، قَوِيّ.

مستطيل /mostatil/ (هنـ) المُسْتَطِيْل.

مستعار /mosta'ār/ مُسْتَعار.

مستعد /mosta'ed/ مُسْتَعِدّ، جاهِز، قابِلٌ لِكَذا، مُهَيَّأ، ذُواسْتِعْداد.

مستعد شدن /m.-šodan/ اِسْتِعْداداً / اِسْتَعَدَّ.

مستعد کردن /m.-kardan/ ۱. إِعْداداً / أَعَدَّ، تَحْضِيْراً / حَضَّرَ، تَهْيِئَةً / هَيَّأَ، تَجْهِيْزاً / جَهَّزَ. ۲. إِصْلاحاً / أَصْلَحَ و تَحْسِيناً / حَسَّنَ أَرْضاً.

مستعفی /mosta'fi/ مُسْتَقِيْل.

مستعفی شدن /m.-šodan/ اِسْتِقالَةً / اُسْتُقِيْلَ مج، اِسْتِعْفاءً / اُسْتُعْفِيَ مج.

مستعمره /mosta'mere/ مُسْتَعْمَرَة.

مستعمره کردن /m.-kardan/ اِسْتِعْماراً / اِسْتَعْمَرَت الدَّوْلَةُ البِلادَ.

مستعمل /mosta'mal/ مُتَداوِل، مُسْتَعْمَل، مَأْلُوف.

مستعمل شدن /m.-šodan/ اِسْتِعْمالاً / اُسْتُعْمِلَ مج، بَلًى و بَلاءً / بَلِيَ ـَ اِبْتِذالاً / اُبْتُذِلَ مج، رَثاثَةً و رُثُوثَةً / رَثَّ ـِ تَهَرُّؤاً / تَهَرَّءَ.

مستعمل کردن /m.-kardan/ اِسْتِعْمالاً / اِسْتَعْمَلَ.

مستغرب /mostaqreb/ المُسْتَغْرِب.

مستغرق /mostaqreq/ مُنْهَمِکٌ في كَذا، مُسْتَغْرِق، عاكِفٌ عَلَى كَذا.

مستغرق شدن /m.-šodan/ اِسْتِغْراقاً / اِسْتَغْرَقَ، اِنْهِماكاً / اِنْهَمَکَ في الأَمْرِ.

مستغلات /mostaqallāt/ المُسْتَغَلّات، أَمْلاکٌ عَقارِيَّة، عَقار.

مستغلاتی /m.-i/ العَقارِيّ.

مستغنی /mostaqni/ المُسْتَغْنِي، مُسْتَغْنٍ.

مستفاد /mostafād/ المُسْتَفاد.

مستفاد شدن /m.-šodan/ اِسْتِفادَةً / اُسْتُفِيْدَ مج مِنْ، اِسْتِنْباطاً / اُسْتُنْبِطَ مج مِن كَلامِهِ.

مستفید /mostafid/ المُسْتَفِيْد.

مستفیض /mostafiz/ مُسْتَفِيْدٌ.

مستفیض شدن /m.-šodan/ اِسْتِفادَةً / اِسْتَفادَ.

مستقبل /mostaqbal/ المُسْتَقْبَل.

مستقر /mostaqar/ مُسْتَقَرّ، ثابِت، قائِم، الأَحْوَسِيّ.

مستقر شدن /m.-šodan/ اِسْتِقْراراً / اِسْتَقَرَّ و قَراراً و قُرُوراً و قَرّاً و تَقْراراً و تَقِرَّةً / قَرَّ ـِ ثَباتاً و ثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ في المَكانِ، سَكَناً و سُكْنَى / سَكَنَ ـُ الدّارَ و في الدّارِ.

مستقر کردن /m.-kardan/ إِقْراراً / أَقَرَّ، تَقْرِيْراً / قَرَّرَ، تَثْبِيْتاً / ثَبَّتَ هُ، تَسْكِيْناً / سَكَّنَ هُ.

مستقل /mostaqel/ حُرّ، مُسْتَقِلّ.

مستقلاً /m.-lan/ مُسْتَقِلّاً.

مستقلانه /m.-läne/ عَلَى نَحْوٍ مُسْتَقِلٍّ.

مستقل شدن /m.-šodan/ اِسْتِقْلالاً / اِسْتَقَلَّ.

مستقیم /mostaqim/ مُسْتَقِيْم، القَيِّم، ثابِتُ القَدَمِ، مُباشِر، قاصِد، مُعْتَدِل.

مستقیماً /m.-an/ مُباشَرَةً، رَأْساً.

مستقیم شدن /m.-šodan/ اِسْتِقامَةً / اِسْتَقامَ الشَّيْءُ.

مستکبر /mostakber/ ذُوتَكَبُّرٍ، مُسْتَكْبِر.

مست کردن /mast-kardan/ ۱.إِسْكاراً / أَسْكَرَ و تَثَمُّلاً / تَثَمَّلَ و إِثْمالاً / أَثْمَلَ و تَكّاً / تَکَّ ـُ و إِخْداماً / أَخْدَمَ و تَخْشِيْماً / خَشَّمَ و تَدْوِيْماً / دَوَّمَ و تَرْنِيْحاً / رَنَّحَ و سَطْلاً / سَطَلَ ـِ و غَوْلاً / غالَ ـُ و نَزْراً / نَزَرَ ـُ و تَنْشِيَةً / نَشَّى و تَوْنِيْناً / وَنَّنَ ت الخَمْرُ فُلاناً. ۲. (عم) ← مست شدن.

مستلزم /mostalzem/ المُسْتَلْزِم.

مستلزم شدن /m.-šodan/ اِسْتِلْزاماً / اِسْتَلْزَمَ، تَطَلُّباً / تَطَلَّبَ.

مستمر /mostamer/ المُسْتَمِرّ، الجارِي، مُتَدَفِّق، مُتَداوَل، الحالِي، دائِم، مُتَّصِل.

مستمراً /m.-ran/ دائِماً، مُسْتَمِرّاً.

مستمری /m.-ri/ مُعاش، راتِب، الجَرايَة.

مستمری‌بگیر /m.-ri-begir/ مُتَقاعِد، مُحالٌ عَلَى المَعاشِ.

مستمسک /mostamsak/ المُسْتَمْسَک.

مستمع /mostame'/ مُسْتَمِع.

مستمند /mostmand/ مِسْكِين، فَقِير، بائِس، حَقِير، مُضْطَرّ، مُحْتاج، مُعْوِز، صُعْلُوك، سَيِّئُ الحَظّ، قِرْضاب.

مستمندی /m.-i/ فَقْر.

مستند /mostanad/ مُسْتَنَد، مَرْجِع، وَثائِقِيّ.

مستنسخ /mostansex/ النّاسِخ.

مستنطق /mostanteq/ (حقـ) المُحَقِّق.

مستوجب /mostowjeb/ مُسْتَوْجِب، مُسْتَحَقّ.

مستور /mastur/ المُخْتَفِي، المَسْتُور، السَّتِير.

مستوری /m.-i/ اِخْتِفاء، تَسَتُّر، تَغَطِّي.

مستولی /mostowli/ مُسَلَّط، مُسَيْطِر، مُنْتَصِر، غالِب.

مستولی شدن /m.-šodan/ سِيادَةً و سُؤدَداً و سُودَداً و سُؤْدُداً و سَيْدُودَةً و سُوداً / سادَ ـُ، غَلْباً و غَلَبَةً و مَغْلَباً و مَغْلَبَةً / غَلَبَ ـِ اِسْتِيلاءً / اِسْتَوْلَى.

مست و ملنگ /mast-o-malang/ (عـم) ← شاد، خوشحال.

مستهجن /mostahjan/ فاحِش، سَيِّئ، قَبِيح، دَمِيم.

مستهلک /mostahlak/ مُسْتَهْلَك، دارِس، البالِي.

مستهلک شدن /m.-šodan/ اِسْتِهْلاكاً / اُسْتُهْلِكَ مج، اِسْتِنْفاداً / اِسْتُنْفِذَ، إهْلاكاً / أُهْلِكَ.

مستهلک کردن /m.-kardan/ اِسْتِهْلاكاً / اِسْتَهْلَكَ، تَسْدِيداً / سَدَّدَ، إهْلاكاً / أَهْلَكَ، إنْفاداً / أَنْفَدَ.

مستی /masti/ سَكْرَة، سُكْر، ثَمَل، غَوْل، نَشْوَة، نَشْو، بَسْط، مَرَح.

مستی‌آور /m.-āvar/ مُسْكِر، سُطَل.

مسجد /masjed/ مَسْجِد، بَيْتُ اللّهِ، عُمْر.

مسجدجامع /m.-e-jāme'/ الجامِع.

مسجع /mosajja'/ مُسَجَّع، مَسْجُوع.

مسجل شدن /mosajjal-šodan/ تَقْرِيراً / قُرِّرَ مج، تَدْوِيناً / دُوِّنَ مج.

مسجل کردن /m.-kardan/ تَقْرِيراً / قَرَّرَ، تَدْوِيناً / دَوَّنَ، بَتّاً / بَتَّ ـِ وإبْتاتاً / أَبَتَّ و تَبْتِيتاً / بَتَّتَ هـ.

مسحقونیا /mashaquniyā/ (پز) ← مرهم خاکستری.

مسح کشیدن /mash-kešidan/ مُسُوحاً / مَسَحَ ـَ بِهِ، تَمَسُّحاً / تَمَسَّحَ لِلصَّلاةِ، رَمْثاً / رَمَثَ ـُ هـ.

مسحور /mashur/ المَسْحُور.

مسحور شدن /m.-šodan/ سِحْراً / سُحِرَ مج ـَ تَسْحِيراً / سُحِّرَ مج.

مسحور کردن /m.-kardan/ سِحْراً / سَحَرَ ـَ، تَسْحِيراً / سَحَّرَ.

مسحور کننده /m.-konande/ ۱. السّاحِر. ۲ ← فریبنده.

مسخ /masx/ المَسْخ.

مسخرگی /masxaregi/ السُّخْرِيَة، السُّخْرِيَّة، لَمْز، تَنْبِيط، مُجُون، مَزاح، الخَلاعَة، الهُزالَة.

مسخره /masxare/ ۱.سُخْرِيَّة، تَهَكُّم، اُهْكُومَة، تَزْيَقَة، هُزْء، هُزُء، اِسْتِهْزاء، مَهْزَأَة، لَعِب، تَنْبِيط، لَمْز. ۲. سُخْرِيّ، مَسْخَرَة، سُخْرَة، سُخَرَة، مُهَرِّج، مُسْخَة، ضَحّاك، مُضْحِك، بُهْلُول، الهُزَأَة، لُعَبَة.

مسخره‌آمیز /m.-āmiz/ مُضْحِك، سَخْرِيّ، هُزْئِيّ، اِسْتِهْزائِيّ، تَهَكُّمِيّ، ضِحْكَةٌ صَفْراوِيَّة.

مسخره‌بازی /m.-bāzi/ ← مسخرگی.

مسخره بازی در آوردن /m.-b.-darāvardan/ تَهْرِيجاً / هَرَّجَ، مَزْحاً / مَزَحَ ـَ.

مسخره کردن /m.-kardan/ سَخْراً و سُخْراً و سُخْرِيَّةً / سَخِرَ ـَ، تَسَخُّراً / تَسَخَّرَ، هُزْءاً و هُزُءاً و هُزُوءاً و مَهْزَأَةً / هَزِئَ ـَ و هُزْءاً و هُزُوءاً و مَهْزاةً / هَزَأَ ـَ و تَهازُأً / تَهازَأَ و تَهَزُّؤاً / تَهَزَّأَ و اِسْتِهْزاءً / اِسْتَهْزَأَ بِهِ و مِنْهُ، جَمْزاً / جَمَزَ ـِ بِهِ، مُخاتَلَةً / خاتَلَ، خَنْثاً / خَنَثَ ـِ هـ، مُداعَبَةً / داعَبَ، مُراوَضَةً / راوَضَ، تَرَوُّماً / تَرَوَّمَ بِهِ، اِزْدِراءً / اِزْدَرَى، زَغْزَغَةً / زَغْزَغَ بالرَّجُلِ، مُساهاةً / ساهَى هُ، ضِحْكاً و ضَحِكاً / ضَحِكَ ـَ مِنْهُ و بِهِ، طَنْزاً / طَنَزَ ـُ تَغْيِيباً / عَيَّبَ عَلَيهِ، كَنْساً / كَنَسَ ـُ في وَجْهِ فُلانٍ، تَلْسِيناً / لَسَّنَ عَلَيهِ، تَلاعُناً / تَلاعَنَ القَوْمُ، لَقْساً / لَقَسَ ـِ هُ، مُماساةً / ماسَى هُ، تَنْبِيطاً / نَبَّطَ عَلَى، تَنْدِيداً / نَدَّدَ بِهِ، مُناغَشَةً / ناغَشَ، نَقْساً / نَقَسَ ـَ الرَّجُلَ، هَكْباً / هَكَبَ ـِ بِهِ، تَحَكُّماً / تَحَكَّمَ هُ و عَلَيهِ.

مسخره کننده /m.-konande/ سُخَرَة، هُزَأَة، هازِئ، مُسْتَهْزِئ، دِجْن، دَجِين.

مسخ شدن /masx-šodan/ مَسْخاً / مُسِخَ مج ـَ شَوَهاً / شَوِهَ يَشْوَهُ الوَجْهُ، تَشَوُّهاً / تَشَوَّهَ.

مسخ شده /m.-šode/ مَسِيخ، مَمْسُوخ، لَعِين.

مسخ کردن /m.-kardan/ مَسْخاً / مَسَخَ ـَ و تَشْوِيهاً / شَوَّهَ هـ.

مسدس /mosaddas/← شش گوشه، شش ضلعی.
مسدود /masdud/مَسْدُود، مُعَبَّد، مُغَلَّق، مَقْفُول.
مسدود شدن /m.-šodan/اِنْسِداداً / اِنْسَدَّ، اِسْتِداداً / اِسْتَدَّ، إغلاقاً / أُغْلِقَ مج.
مسدود کردن /m.-kardan/إغلاقاً / أَغْلَقَ، سَدّاً / سَدَّ ـُـ، تَجْمِيْداً / جَمَّدَ، خَتْماً و خِتاماً / خَتَمَ ـِ حِساباً.
مسرت /masarrat/ سُرُوْر، مَسَرَّة، اِنْبِساط، اِبْتِهاج، فَرَح، السَّعادَة، تَهَلُّل.
مسرت انگیز /m.-angiz/مسرت بخش.
مسرت بخش /m.-baxš/مُفْرِح، سارّ، مُنْسَرِح، هَنِيءٌ، هَنِيّ.
مسرف /mosref/مُفْرِّط، مُبَذِّر، مُبَعْزِق، بِعْزاق.
مسرور /masrur/سَعِيْد، مَسْرُوْر، مُبْتَهِج← شادمان، شاد.
مسروقه /masruqe/مَسْرُوْق.
مسری /mosri/← واگیردار.
مس زرد /mes-e-zard/الصُّفْر، الأَيار.
مسطح /mosattah/مُسْتَوِي، مُسَوّى، مُسَطَّح، مُنْبَسِط، واسِع.
مسطح کردن /m.-kardan/تَسْوِيَةً / سَوَّى.
مسطره /mestare/المِسْطَرَة، المِخْطاط.
مسطوره /masture/عَيِّنَة، نَمُوذَج ← نمونه.
مسقط /masqat/مَسْقَط.
مسقط الرأس /m.-or-ra's/المَوْلِد← زادگاه.
مسقطی /masqati/راحَةُ الحُلْقُوم، مَلْبَن.
مسقف /mosaqqaf/المُسَقَّف.
مسکر /mosker/المُسْكِر.
مس کردن /mas-kardan/ لَمْساً / لَمَسَ ـِـُ هُ، مَسّاً و مَسِيْساً و مِسِّيْسَى / مَسَّ ـُ.
مسکن /maskan/ السَّكَن، السَكْن، السُكْن السَّكِنَة، السُّكْنَى، المَسْكَن، المَأْوَى، المَنْزِل، المِبْيَت، الأَمّ، السَّأْو.
مسکن /mosakken/مُسَكِّن، مُهْدِئ.
مسکن گرفتن /maskan-gereftan/ قُطُوناً / قَطَنَ ـُـ سَكَناً و سُكْنَى / سَكَنَ ـُ تَوَطُّناً / تَوَطَّنَ.
مسکوت /maskut/مَسْكُوتٌ عَنْه.

مسکوت گذاشتن /m.-gozāštan/تَعْلِيْقاً / عَلَّق، طَمْساً / طَمَسَ ـِ الشَّيءَ، شَغْلَقَةً / شَغْلَقَ.
مسکوک /maskuk/مَسْكُوك، قِطْعَةُ النَّقْدِ.
مسکوکات /m.-āt/نَقْد، نُقُود، مَسْكُوكات.
مسکوک شناس /m.-šenās/← سکه شناس.
مسکوک شناسی /m.-š.-i/← سکه شناسی.
مسکون /maskun/← مسکونی.
مسکونی /m.-i/ مَسْكُون، الآهِلُ مِنَ الأَمْكِنَة، مَأْهُول، عامِر.
مسکونی شدن /m.-i.-šodan/أَهْلاً / أَهِلَ مج ـَ المَكانُ، عَمْراً / عَمَرَ ـُ المَنْزِلُ بالنّاسِ.
مسکونی کردن /m.-i.-kardan/عَمْراً / عَمَرَ ـُ المَنْزِلَ.
مسکین /meskin/ مِسْكِيْن، صُعْلُوك، فَقِيْر، حَقِيْر، مُحْتاج.
مسگر /mesgar/النَّحّاس.
مسگری /m.-g.-i/النِّحاسَة، تَنْحِيْس.
مسلح /mosallah/ حامِلُ السِّلاح، مُدَرَّع، المُتَكَفِّر، المُتَكَمِّي، المُكَفِّر، الكَوْكَب، الكَمِيّ، تارِس.
مسلحانه /m.-āne/مُسَلَّحاً، مُزَوَّداً بالسِّلاحِ.
مسلح شدن /m.-šodan/تَسَلُّحاً / تَسَلَّحَ، تَتَرُّساً / تَتَرَّسَ / تَدَرُّعاً / دَرَّعَ.
مسلح کردن /m.-kardan/تَسْلِيْحاً / سَلَّحَ، تَجْهِيْزاً / جَهَّزَ هُـ بالسِّلاحِ.
مسلخ /maslax/المَجْزِر، المِجْزَرَة.
مسلسل /mosalsal/ ١. مُتَسَلْسِل، مُتَّصِل، مُتَتابِع. ٢. (نظ) الرَّشّاش، رَشّاشَة.
مسلسل چی /m.-ci/(نظ) الرّاش، الرّامِي بالرَّشّاش.
مسلسل دستی /m.-e-dasti/ رُشَيْشَة.
مسلسل سبک /m.-e-sabok/(نظ) الرُّشَيْش، الرُّشَيْشَة، مِدْفَعُ الرَّشّاشِ الخَفِيْفِ.
مسلسل سنگین /m.-e-sangin/(نظ) مِدْفَعُ الرَّشّاشَةِ الثَّقِيْلَة.
مسلط /mosallat/ مُسَيْطِر، غالِب، مُنْتَصِر، سائِد، مُشْرِف، مُرَجَّح، مُتَفَوِّق، مُطِلٌّ عَلَى، قابِضٌ عَلَى، ماسِك.
مسلط شدن /m.-šodan/تَسَلُّطاً / تَسَلَّطَ، إسْتِيْلاءً / اِسْتَوْلَى، سِيادَةً و سُؤْدُداً و سَيْدُوْدَةً و سُوْداً / سادَ ـُـ،

سَيْطَرَةٌ / سَيْطَرَ، فَوْقاً و فَوَاقاً / فاقَ ـُ عَلَى تَخَطِّياً / تَخَطَّى هُ، تَزْمِيعاً / زَمَّعَ بالأمْرِ و عَلَيهِ.

مسلط کردن /m.-kardan/تَسْلِيْطاً / سَلَّطَ هُ ـ عَلَيهِ، تَسْخِيْراً / سَخَّرَ هـ عَلَيهِ.

مسلک /maslak/طَرِيْق، أُسْلُوب، طَرِيْقَة.

مسلم /mosallam/مُسَلَّم، أَكِيْد، مُؤَكَّد، وَكِيْد، قَطْعِيّ، واقِعِيّ، حَتْمِيّ، مُحَقَّق، يَقِيْن، مُصَدَّق.

مسلماً /m.-an/بِلاشَكّ، يَقِيْناً، قَطْعاً.

مسلمان /mosalmän/مُسْلِم، مُحَمَّدِيّ.

مسلمان شدن /m.-šodan/تَسَلُّماً / تَسَلَّمَ.

مسلمان کردن /m.-kardan/إسْلاماً / أسْلَمَ.

مسلمانی /m.-i/إسْلام.

مسلم شدن /mosallam-šodan/تَوَكُّداً / تَوَكَّدَ، تَأَكُّداً، تَأَكَّدَ، تَوَثُّقاً / تَوَثَّقَ.

مسلم کردن /m.-kardan/تَأْكِيْداً / أكَّدَ تَوْثِيْقاً / وَثَّقَ.

مسلول /maslul/المَسْلُول، مَصْدُوْر، البَجِر، المَسْجُوف، جَوَى، جَوِي، دَرَنِي، تَدَرُّنِيّ.

مسلول شدن /m.-šodan/سُلالاً / سُلَّ مج ـ و إنْسِلالاً / إنْسَلَّ، رَبْواً / رَبا ـُ فُلانٌ، تَدْرِيْناً / دَرَّنَ، تَدَرُّناً / تَدَرَّنَ، تَعَجُّراً / تَعَجَّرَ، هَلْساً / هُلِسَ مج ـ.

مسلول کردن /m.-kardan/سَلّاً / سَلَّ ـُ اللهُ فُلاناً.

مسمریسم (پز) /mesmerism/ (F) (پز) مَسْمَرِيَّة [تَنْوِيْمٌ مَغْنَطِيْسِيٌّ عَلَى طَرِيْقَةِ مِسْمَر].

مس مس کردن /mesmes-kardan/بُطْأً و بُطُوءاً / بَطُؤَ ـُ و إبْطاءً / أبْطَأَ في العَمَلِ، تَعَلْثُماً / تَعَلْثَمَ في الكلامِ و في العَمَلِ.

مسمط /mosammat/المُسَمَّط.

مسموع /masmu'/المَسْمُوع.

مسموعات /masmu'ät/إشاعَة، خَبَرٌ شائِعٌ.

مسموم /masmum/المَسْمُوم.

مسموم شدن /m.-šodan/تَسَمُّماً / تَسَمَّمَ المَرْءُ.

مسموم کردن /m.-kardan/تَسْمِيْماً / سَمَّمَ، سَمّاً / سَمَّ ـُ هُ.

مسموم کننده /m.-konande/المُسَمِّم، السّامّ.

مسمومیت /m.-iyyat/التَّسَمُّم، الفَوْعَة.

مسمومیت از جیوه /m.-i.-az-jive/تَسَمُّمٌ زِئْبَقِيٌّ.

مسمومیت از سرب /m.-i.-az-sorb/الرُّصاص، التَّسَمُّم بالرُّصاص.

مسمومیت بولی /m.-i.-e-bowli/تَسَمُّمٌ بَوْلِيٌّ.

مسمومیت حاملگی /m.-i.-e-hämelegi/مَسُّ الأجِنَّةِ.

مسمومیت خون /m.-i.-e-xun/تَسَمُّمٌ دَمَوِيٌّ.

مسمومیت در اثر گاز /m.-i.-dar-asar-e-gäz/ التَّسَمُّمُ بالغازِ.

مسمومیت سربی /m.-e-sorbi/التَّسَمُّمُ الرَّصاصِيُّ.

مسمومیت غذائی /m.-i.-e-qazä'i/التَّسَمُّمُ مِنَ الأكْلِ، التَّسَمُّمُ النّاشِي عَنْ أكْلِ لَحْمٍ أوْ سَمَكٍ فاسِدَيْنِ.

مسمومیت فطری /m.-i.-e-fetri/تَسَمُّمٌ ذاتِيٌّ.

مسمی /mosammä/المُسَمَّى.

مسن /mosen/مُسِنّ، شَيْخ، عَجُوز.

مسند /masnad/الدَّسْت.

مسند /mosnad/۱. المَسْنَد، خَبَرُ الجُمْلَة. ۲. مَحْمُول [في المَنْطِق].

مسندالیه /m.-on-eleyh/مُبْتَدَأُ الجُمْلَةِ، المُسْنَدُ إلَيْهِ.

مسند قضاوت /masnad-e-qezävat/كُرْسِيُّ القَضاءِ.

مسواک /mesväk/۱. (گیا) شَجَرَةُ السِّواكِ، شَضو، شَذا. ۲. فُرْشَة، أوْ فُرْشَةُ أسْنانٍ، مِسْواك، سِواك، مِجْرَدُ الأسْنانِ.

مسواک زدن /m.-zadan/سَوْكاً / ساكَ ـُ فَمَهُ، تَسْوِيْكاً / سَوَّكَ الأسْنانَ، تَسَوُّكاً / تَسَوَّكَ، اِسْتِياكاً / اِسْتاكَ، تَسْنِيْناً / سَنَّنَ الأسْنانَ، اِسْتِناناً / اِسْتَنَّ الرَّجُلُ، تَفْرِيْشاً / فَرَّشَ الأسْنان، تَشْوِيْصاً / شَوَّصَ.

مسؤول /mas'ul/ مَسْؤُول، ضامِن، ضَمِيْن، مُلْتَزَم، مَلْزُوْم، المُتَوَلِّي، رَهِيْنٌ بِأعْمالِهِ، مَأْخُوْذٌ بِأعْمالِهِ، المُطالَب، قَيِّم.

مسؤول کردن /m.-kardan/رَكّاً / رَكَّ ـُ هُ فِي عُنُقِهِ، إلْزاماً / ألْزَمَهُ إيّاهُ، إلْقاءً / ألْقَى عَلَى عاتِقِهِ.

مسؤولیت /mas'uliyyat/ مَسْؤُولِيَّة، مَلْزُوْمِيَّة، اِلْتِزام، عُهْدَة، تابِعَة، تَبِعَة، عِبْء.

مسؤولیت پذیرفتن /m.-paziroftan/أخْذاً / أخَذَ ـُ عَلَى نَفْسِهِ أوعاتِقِهِ.

مسؤولیت تضامنی /m.-e-tazämoni/التَّضامُنُ القانُونِيُّ.

مسؤولیت مشترک /m.-e-moštarak/مَسْؤُوْلِيَّةٌ جَماعِيَّةٌ،

تکافُل، تَضامُن، اِلْتِزامٌ مُشْتَرَکٌ.

مسهل /moshel/ مُسْهِل، السُّهُول، مَشاء، مَشْو، الحادُوْر، إیارَجَة، شَرْبَة، المُلَیِّن.

مسهل بلغم /m.-e-balqam/ مُزِیْلٌ لِلْبَلْغَم.

مسهل سودا /m.-e-sowdä/ مُزِیْلٌ لِلسَّوْداء.

مسهل صفرا /m.-e-safrä/ دَواءٌ دارٌّ لِلصَّفْراء.

مسی /mesi/ النُّحاسِیّ، مَصْنُوعٌ مِنَ النُّحاسِ.

مسیحی /masihi/ عِیْسَوِیّ، نَصْرانِیّ، مَسِیْحِیّ.

مسیحیت /m.-yyat/ المَسِیْحِیَّة، نَصْرانِیَّة.

مسیحی شدن /m.-šodan/ تَنَصُّراً / تَنَصَّرَ.

مسیر /masir/ مَدْرَج، مَسْلَک، طَرِیْق، مَجْرَی، مَدَار، مُسْتَدَار.

مسیکه /masike/ (گیا) تُوتُ الثَّعْلَب.

مسیل /masil/ سَیْلَه، مَسِیْلُ ماءٍ، المَسَل، المُسال، المَسْرَب، المَدَبُّ مِنَ السَّیْلِ، القِشْم، اللُّفج، التَّلْعَة، المَدْفَع، الهارِب.

مسیو /mosyo/ السَّیِّد.

مشابه /mošäbeh/ مُشابِه، شَبِیْه، مُتَجانِس.

مشابهت /mošäbehat/ تَماثُل، مُماثَلَة، تَشابُه، مُشابَهَة، مُضاهاة.

مشابه شدن /mošäbeh-šodan/ تَماثُلاً / تَماثَلَ، تَشابُهاً / تَشابَهَ.

مشابه کردن /m.-kardan/ مُماثَلَةً / ماثَلَ، مُشابَهَةً / شابَهَ.

مشاجره /mošäjere/ شِجار، مُشاجَرَة، تَشاجُر، مُشادَّة، خُصُومَة، مُخاصَمَة، مُناقَشَه.

مشاجره کردن /m.-kardan/ تَشاجُراً / تَشاجَرَ مَعَ، اِشْتِجاراً / اِشْتَجَرَ القَومُ، اِخْتِصاماً / اِخْتَصَمَ مَعَ، تَغْنِیَةً / غَنَّی هـ.

مشارالیه /mošäron-eleyh/ المُشارُ اِلَیْهِ، المُوْمَأُ إلَیْهِ.

مشارکت /mošärekat/ الشِّرْکَة، اِشْتِراک، مُشارَکَة، تَشارُک، مُساهَمَة، مُخاصَصَة.

مشارکت دادن /m.-dädan/ إشْراکاً / أشْرَکَهُ.

مشارکت کردن /m.-kardan/ اِشْتِراکاً / اِشْتَرَکَ الرَّجُلانِ فِي أَمْرٍ، مُشارَکَةً / شارَکَ، مُداخَلَةً / داخَلَ هـ فِي أُمُورِه.

مشاع /mosä'/ مُشاع، مُتَضامِن.

مشاعره /mosä'ere/ مُطارَحَةُ الشِّعْرِ.

مشاعره کردن /m.-kardan/ مُطارَحَةً / طارَحَ هـ الشِّعْرَ.

مشاع شدن /mosä'-šodan/ شَیْعاً و شُیُوعاً و مَشاعاً و شَیَعاناً و شَیُوعَةً / شاعَ ـِ المِلْکُ.

مشاع کردن /m.-kardan/ إشاعَةً / أشاعَ الدّارَ و نَحْوَها.

مشام /mašäm/ الشّامَّة.

مشاور /mošäver/ ۱. مُسْتَشار، مُرْشِد، ناصِح. ۲. الأَمِیْر ← رایزن.

مشاورت /mošäverat/ ← مشاوره.

مشاور حقوقی /mošäver-e-hoquqi/ المُشاوِرُ الحُقُوقِیُّ.

مشاوره /mošävere/ مُؤامَرَة، اِئْتِمار، اِسْتِشارَة، تَشاوُر، مَشْوَرَة، مُشاوَرَة، مُذاکَرَة، مَلَأ.

مشاوره کردن /m.-kardan/ مُشاوَرَةً / شاوَرَهُ، تَشاوُراً / تَشاوَرَ، اِسْتِشارَةً / اِسْتَشارَ، مُؤامَرَةً / آمَرَ، اِئْتِماراً / اِئْتَمَرَ.

مشاوره یی /m.-yi/ شُوْرِیّ، اِسْتِشارِیّ.

مشاهده /mošähede/ مُشاهَدَة، إطِّلاع، بَصَر.

مشاهده کردن /m.-kardan/ شُهُوداً / شَهِدَ ـَ، مُشاهَدَةً / شاهَدَ، اِطِّلاعاً / اِطَّلَعَ عَلَی، إبْصاراً / أبْصَرَ، مُلاحَظَةً / لاحَظَ.

مشایعت کردن /mošaye'at-k./ تَشْیِیْعاً / شَیَّعَ هـ.

مشائی /maššä'i/ المَشّائِیّ، أرَسْطُوطا لِیْسِیّ.

مشائین /m.-n/ المَشّائِیُّون.

مشبک /mošabbak/ مُشَبَّک، ذُو شَبَکَةٍ.

مشبک کردن /m.-kardan/ مُشابَکَةً / شابَکَ.

مشبه /mošabbah/ المُشَبَّه.

مشبه به /m.-on.-beh/ مُشَبَّهٌ بِهِ.

مشبهه /mošabbahe/ المُشَبَّهَة.

مشت /mošt/ ۱. ضَرْبَة، خَبْطَة، لَکْمَة، قُرْزَة، ۲. قُبْضَةٌ و حَفْنَةٌ و جُمْعَةٌ مِنَ الشَّیءِ.

مشتاق /moštäq/ مُشْتاق، تائِق، شَجِیّ، مَیّال، راغِب، وَلِع، وَلُوع، شائِق، المُشْتَهِي، عَطْشان، غَرِض.

مشتاقانه /m.-äne/ تَوّاقاً، مُشْتاقاً.

مشتاق شدن /m.-šodan/ تَشَوُّقاً / تَشَوَّقَ الشَّيءَ و إلَیهِ، اِشْتِیاقاً / اِشْتاقَ هـ و إلَیْهِ، تَوْقاً و تُؤُوقاً و تَوْقاناً و تَوَقاناً و تِیاقَةً / تاقَ ـُ جَنْباً / جَنَبَ ـُ إلَیْهِ، جَنَباً / جَنِبَ ـَ إلیه،

جَوْعاً و مَجاعَةً / جاعَ ـُ إلَيهِ، رُغْباً و رَغْبَةً / رَغِبَ ـَ فِيهِ، إشْتِهاءً / اِشْتَهَى، ضَغْناً / ضَغِنَ ـَ إلَيْهِ، عطَشاً / عَطِشَ ـَ إلَيْهِ، كَلَفاً / كَلِفَ ـَ بالشَّيءِ، نُزُوعاً / نَزَعَ ـِ و مُنازَعَةً / نازَعَ إلى أهْلِهِ، هَفّاً و هَفِيْفاً / هَفَّ ـِ ت نَفْسُهُ عَلَى كذا.

مشتاق كردن /m.-kardan/ شَوْقاً و تَشْواقاً / شاقَ ـُ هـُ الحُبُّ إلَيهِ، تَشْوِيْقاً / شَوَّق.

مشت باز /mošt-bāz/ المِلْكَم.

مشت بازى /m.-b.-i/ مُلاكَمَة.

مشت بازى كردن /m.-b.-i-kardan/ مُلاكَمَةً / لاكَمَ.

مشتبه /moštabah/ مُشْبِهٌ و المُشْتَبَهُ مِـن الأمُورِ، الرَّائِبُ مِنَ الأمُورِ، المُشْكِل.

مشتبه شـدن /m.-šodan/ تَبَهُّماً / تَبَهَّمَ الأمْـرُ عَلَيهِ، إشْتِغاراً / اِشْتَغَرَ الأمْرُ إشْتِباهاً / اِشْتَبَهَ و تَشْبِيْهاً / شَبَّهَ و شُبِّهَ مج عَلَيهِ الأمْـرُ، اِلْتِباساً / اِلْتَبَسَ المَعْنَى، تَلْبِيْساً / لُبِّسَ مج، إشْكالاً / أشْكَلَ.

مشتبه كردن /m.-kardan/ تَشْبِيْهاً / شَبَّهَ عَلَيهِ الأمْرَ، تَلْبِيْساً / لَبَّسَ عَلَيهِ الأمْرَ.

مشت خوردن /mošt-xordan/ لَكْماً / لُكِمَ مج ـُ، لَكْزاً / لُكِزَ مج ـُ.

مشترک /moštarek/ مُشْتَرِک، مُشْتَرِكٌ في جَرِيْدَةٍ مَثَلاً، شائِع، مُشاع، عُمُومِيٌّ، عامّ، مُكْتَتِب، مُتَضامِن، مُتَبادِل.

مشتركاً /m.-an/ بالاِتِّحاد، مَعاً، باللِشْتِراكِ، بالإرْتِباط.

مشترک شـدن /m.-šodan/ إشْتِراكـاً / اِشْتَرَكَ فـي جَرِيْدَةٍ أو كِتابٍ.

مشترک المنـافع /moštarak-ol-manāfe'/ مُشْتَرَكُ المَنافِعِ، «كشورهاى~: دُوَلُ سُوْقِ المُشْتَرَكَةِ».

مشترى /moštari/ ۱. المُشْتَرِي ، عَمِيْل، زَبُون. ۲. (نجـ) البِرْجِيْس.

مشت زدن /mošt-zadan/ لَكْماً / لَكَمَ ـُ هـ، مُلاكَزَةً / لاكَزَ [يكـديگر را] تَـلاكُزاً / تَلاكَزَ الرَّجُلانِ، تَـلاكُماً / تَلاكَمَ، دَقْناً / دَقَنَ ـُ هـ، طَرْزاً / طَرَزَ ـُ هـُ لَخفاً / لَخَفَ ـَ هـُ بِجَمْعِ كَفِّهِ، لَهْزاً / لَهَزَ ـَ هـُ وَجْماً و وُجُوماً / وَجَمَ يَجِمُ هـُ وَكْزاً / وَكَزَ يَكِزُ هـُ.

مشت زن /m.-zan/ المُلاكِم، لَكّام.

مشت زنى /m.-z.-i/ اللَّكْمَة، المُلاكَمَة.

مشتعل /mošta'el/ مُشْتَعِل.

مشتعل شدن /m.-šodan/ لَهْباً ولَهَبـاً و لَهِيْباً و لُهـاباً و لَهَباناً / لَهِبَ ـَ اِشْتِعالاً / اِشْتَعَلَ ت النّارُ.

مشتعل كردن /m.-kardan/ إشْعالاً / أشْعَلَ، شَغْلاً / شَعَلَ ـَ النّارَ، تَشْعِيْلاً / شَعَّلَ، إلْهاباً / ألْهَبَ.

مشتق /moštaq/ ۱. مُشْتَقّ ۲. (رضـ) المُشْتَقَّة.

مشتقات /m.-āt/ المُشْتَقّات.

مشتق شدن /m.-šodan/ إشْتِقاقاً / أشْتُقَّ مج .

مشتق كردن /m.-kardan/ تَفْرِيْعاً / فَرَّعَ المَسائِلَ مِنَ الأصْلِ، إشْتِقاقاً / اِشْتَقَّ.

مشتق گيرى /m.-giri/ ۱. الاِشْتِقاق ۲. (رضـ) المُفاضَلَة، التَّفاضُل.

مشت كردن /mošt-kardan/ جَمْعاً / جَمَعَ ـَ أصـابِعَهُ أو الشَّيءَ، كَبْساً / كَبَسَ ـُ الشَّيءَ.

مشتمل /moštamal/ مُشْتَمِل، مُتَضَمِّن.

مشت و مال /m.-o-māl/ تَمْسِيْد، الدَّلْكُ بِقُوَّةٍ، تَكْبِيْس، تَدْلِيْک، حَکّ، إحْتِكاک.

مشت و مـال دادن /m.-o-m.-dādan/ تَمْسِيْـداً / مَسَّـدَ الجَسَدَ، تَكْبِيْساً / كَبَّسَ، تَدْلِيْكاً / دَلَّکَ، دَلْكاً / دَلَکَ ـُ الشَّيءَ، سَوْكاً / ساکَ ـُ تَسْوِيْكاً / سَوَّکَ، دَعْكاً دَعَکَ ـَ، فَرْكاً / فَرَکَ ـُ .

مشت و مال طبى /m.-o-m.-e-tebbi/ تَكْبِيْسٌ عِلاجِيٌّ.

مشته /mošte/ مِدَقُّ الحَـلّاجِ والحَذّاءِ، مِنْـدَف، مِنْدَفَـة، فِهْر.

مشتى /mašti/ ۱. مَشْهَدِيٌّ، ساكِنُ مَشْهَـدِ الرِّضا (ع) ۲. لُوطِيٌّ.

مشجر /mošajjar/ مُشَجَّر، ذُوشَجَر، مَزْرُوْع.

مشجر كردن /m.-kardan/ تَشْجِيْراً / شَجَّرَ المكانَ.

مشخص /mošaxxas/ مُسَلَّـم، مُقَرَّر، مُحَقَّـق، مَحْـدُوْد، مُعَيَّن، مُمَيَّز.

مشخصات /m.-āt/ مُوَاصَفات.

مشخص شـدن /m.-šodan/ تَشَخُّصاً / تَشَخَّصَ الشَّـيءُ، تَعَيُّناً / تَعَيَّنَ.

مشخص كردن /m.-kardan/ تَحْدِيْداً / حَدَّدَ، تَخْصِيْصاً / خَصَّصَ، تَعْيِيْناً / عَيَّنَ.

مشخصه /m.-e/ مَيْزَة.

مشدد /mošaddad/ المُشَدَّد.

مشدد کردن /m.-kardan/ تَشْدِيداً / شَدَّدَ الحَرْفَ، تَضْعِيفاً / ضَعَّفَ الحَرْفَ.

مشرب /mašrab/ مِزاج، كَيْف، ذَوْق، مَيْل، رَغْبَة، هَوَى، هَوَى النَّفْسِ.

مشرف /mošref/ مُشْرِفٌ عَلَى المَكانِ،مُرْتَفِع، مُطِلٌّ عَلَى.

مشرف /mošarraf/ المُشَرَّف.

مشرف بودن /mošref-budan/ إشرافاً / أَشْرَفَ.

مشرف به مرگ شدن /mošref-be-marg-šodan/ إشرافاً / أَشْرَفَ عَلَى المَوْتِ.

مشرف شدن /m.-šodan/ مُشارَفَةً / شارَفَ، إِشْرافاً / أَشْرَفَ واطِّلاعاً / أَطَلَّ وإشْفاءً / أَشْفَى عَلَى الشَّيءِ.

مشرف شدن /mošarraf-šodan/ تَشَرُّفاً / تَشَرَّفَ.

مشرف كردن /m.-kardan/ تَشْرِيفاً / شَرَّفَ.

مشرق /mašreq/ المَشْرِق.

مشرق زمين /m.-zamin/ بِلادُ المَشْرِقِ.

مشرقى /m.-i/ شَرْقِيّ.

مشرك /mošrek/ المُشْرِك.

مشرك شدن /m.-šodan/ إِشْراكاً / أَشْرَكَ بِاللّهِ.

مشروب /mašrub/ الخَمْر.

مشروبات الكلى /m.-ät-e-alkoli/ المَشْرُوباتُ الكُحُولِيَّة.

مشروبات غيرالكلى /m.-ät-e-qeir-e-alkoli/ المُرَطِّبات، المَشْرُوباتُ غَيْرُ الكُحْلِيَّةِ.

مشروب الكلى /m.-e-alkoli/ مَشْرُوبٌ كُحْلِيٌّ.

مشروب‌خور /m.-xor/ سِكِّير، دائِمُ الخَمْرِ.

مشروب شدن /m.-šodan/ تَسَقِّياً / تَسَقَّى، تَشَرُّباً / تَشَرَّبَ.

مشروب فروش /m.-foruš/ ← شراب فروش.

مشروب‌فروشى /m.-f.-i/ ← شراب‌فروشى.

مشروب كردن /m.-kardan/ سَقْيا / سَقَى ـِ رِوايَةً / رَوَى ـِ.

مشروح /mašruh/ مُطَوَّل، مُسْهَب.

مشروط /mašrut/ مَشْرُوط، مُشْتَرَط، إِشْتِراطِيّ، شَرْطِيّ، قَيْدِيّ «~ بر اينكه: بِشَرْطِ أَنْ».

مشروطه /m.-e/ النِّظامُ الدُّسْتُورِيُّ.

مشروطه‌خواه /m.-e-xäh/ إِخْتِصاصِيٌّ بالحُقُوقِ الدُّسْتُورِيَّةِ.

مشروطه‌خواهى /m.-e-x.-i/ الإِخْتِصاصُ بالحُقُوقِ الدُّسْتُورِيَّة، حُبُّ النِّظامِ الدُّسْتُورِيِّ.

مشروطه‌طلب /m.-e-talab/ ← مشروطه‌خواه.

مشروطيت /m.-iyyat/ ← مشروطه.

مشروع /mašru'/ مَشْرُوع، شَرْعِيّ، حَلال، مُباح.

مشط /mašt/ ← كتف.

مشط پا /m.-e-pä/ الوَظِيْف، مِشْطُ القَدَم.

مشط دست /m.-e-dast/ السِّنْع، مِشْطُ اليَدِ.

مشعل /maša'l/ الشُّعْلَة، المَشْعَل، القِنْدِيْل.

مشعل‌دار /m.-där/ مَشاعِلِيّ، حامِلُ المَشْعَلِ.

مشعوف /maš'uf/ مَبْسُوط، مَسْرُوْر.

مشعوف شدن /m.-šodan/ شَعَفاً / شَعِفَ ـَ وشُعِفَ مج بِفُلانٍ، تَكَيُّفاً / تَكَيَّفَ، إِنْسِراراً / إِنْسَرَّ، إِنْبِساطاً / إِنْبَسَطَ سُرُوراً / سُرَّ مج ـُ.

مشعوف كردن /m.-kardan/ شَعْفاً / شَعَفَ ـَ هُ الحُبُّ، بَسْطاً / بَسَطَ ـُ الرَّجُلَ، سُرُوراً ومَسَرَّةً و سُرّاً و سُرًّى وتَسِرَّةً / سَرَّ ـُ هُ.

مشغله /mašqale/ عَمَل، كَسْب، حِرْفَة، أُشْغُولَة.

مشغول /mašqul/ مَشْغُول.

مشغول شدن /m.-šodan/ ١. إِنْشِغالاً / إِنْشَغَلَ بِـ، تَشَغُّلاً / تَشَغَّلَ بِالشَّيءِ، إِشْتِغالاً / إِشْتَغَلَ وتَشاغُلاً / تَشاغَلَ بِهِ، إِنْصِباباً / إِنْصَبَّ عَلَى، فِتاكاً ومُفاتَكَةً / فاتَكَ الأَمْرَ، إِلْتِهاءً / إِلْتَهَى وتَلَهِّياً / تَلَهَّى وتَلاهِياً / تَلاهَى وتَعَلُّلاً / تَعَلَّلَ بالشَّيءِ.

مشغول كردن /m.-kardan/ ١. إِشْغالاً / أَشْغَلَ، تَشْغِيْلاً / شَغَّلَ هُ، شَغْلاً / شَغَلَ ـَ هُ، تَعْلِيْلاً / عَلَّلَ هُ بكذا، عِنايَةً وعُنِيّاً / عَنَى ـِ الأَمْرُفُلاناً. ٢. تَغْفِيْلاً / غَفَّلَ هُ، إِلْهاءً / أَلْهَى هُ عَنْ كذا، تَلْهِيَةً / لَهَّى بِهِ، مُؤانَسَةً / آنَسَ، تَسْمِيْداً / سَمَّدَ هُ، إِرْتِئاسَةً / إِرْتَأَسَ هُ.

مشغول كننده /m.-konande/ مُلْهٍ، مُسَلٍّ.

مشغولى /m.-i/ إِشْتِغال، تَشاغُل، تَشَغُّل، إِنْشِغال.

مشغوليات /m.-iyyät/ المَشاغِل، الأَشْغال، المَسْؤُولِيّات.

مشغوليت /m.-iyyat/ ١. إِنْشِغال، الشُّغْل، إِهْتِمام. ٢. لَهْو ← سرگرمى.

مشق /mašq/ مِران، تَمَرُّن، تَمْرِين، تَدْرِيب، عَمَل، مُمارَسَة، إِجْراء.

مشقت /mašaqqat/ مَشَقَّة، تَعَب، شِدَّة، مِحْنَة، الكُلْفَة، الشُّخْر، الصَّعَد، الصُّعَداء، الصُّعُود، عَرَقُ القِرْبَةِ.

مشق خط /mašq-e-xat/ تَمْرِينُ الخَطِّ.

مشق دادن /m.-dädan/ تَمْرِيناً / مَرَّنَ عَلَى، تَدْرِيباً / دَرَّبَ.

مشق کردن /m.-kardan/ تَمَرُّناً / تَمَرَّنَ عَلَى، تَدْرِيباً / دَرِبَ في الأَمْرِ و عَلَيْهِ، تَدَرُّباً / تَدَرَّب، مُمارَسَةً / مارَسَ الأَمْرَ أو العَمَلَ.

مشقی /m.-i/ التَّدْرِيبِيّ، التَّمْرِينِيّ.

مشک /mašk/ سِقاء، قِرْبَة، العِجْلَة، سَطِيح، شَجْباء، زِقّ، جِنازَة، طَوَى، عَجُوز، وَطْب.

مشک /mošk/ مِسْک، مَشْمُوم، زَبَاد، لَطِيم.

مشک چوبان /m.-e-cupän/ (گیا) مِسْكُ الجِنّ، أَرْطُمَاسِيا، رَيْحانُ الأَرْضِ، قَيْسُون، قَيْصُوم.

مشکدان /m.-dän/ وِعاءُ المِسْک، فَأْرَة.

مشکدانه /m.-däne/ حَبُّ المِسْکِ.

مشکدوز /mašk-duz/ الخَرّاز.

مشکدوزی /m.-d.-i/ الخِرازَة.

مشکروی /moškruy/ (گیا) الزَّيْنَب.

مشکزمین /m.-e-zamin/ (گیا) السُّعْد.

مشکطر امشیر /maškträmšir/ بَقْلَةُ الغَزالِ.

مشکل /moškel/ مُشْكِل، مُعْضِلَة، مُشْكِلَة، غامِض، مُبْهَم، صَعْب، شاقّ، مُعَقَّد، مُشَبَّک.

مشکلات /m.-ät/ المُعْضِلات، المَشاكِل، الصُّعُوبات، عَراقِيل.

مشکلات زندگی /m.-e-zendegi/ مَشاكِلُ الحَياةِ.

مشکل‌پسند /m.-pasand/ دَقِيق، مُدَقِّق، صَعْبُ الإرْضاء، نَيِّق، أَنْيَق.

مشکل‌پسند شدن /m.-p.-šodan/ تَأَنُّقاً / تَأَنَّقَ في لِبْسِهِ أو أَكْلِهِ، تَنَطُّعاً / تَنَطَّعَ، تَنَوُّقاً / تَنَوَّق، تَنْوِيقاً / نَوَّقَ، تَنَيُّقاً / تَنَيَّقَ.

مشکل‌پسندی /m.-p.-i/ تَأَنُّق، عَزْقَلَة.

مشکل شدن /m.-šodan/ اشْتِكالاً / إشْتَكَلَ الأَمْرُ، صُعُوبَةً / صَعُبَ ـُ عَلَيْهِ الأَمْرُ، شَقّاً و مَشَقَّةً / شَقَّ ـُ الأَمْرُ، تَشْبِيهاً / شَبَّهَ الشَّيءُ، دِقَّةً / دَقَّ ـِ تَعَذُّراً / تَعَذَّرَ، عُسْراً وعَسارَةً / عَسُرَ ـُ وعُسْراً وعُسْراً وعَسَراً / ومَعْسُوراً / عَسِرَ ـَ، تَعَسُّراً / تَعَسَّرَ، تَعاسُراً / تَعاسَرَ، إسْتِعْساراً / إسْتَعْسَرَ.

مشکل کردن /m.-kardan/ تَصْعِيباً / صَعَّبَ، تَصَعُّباً / تَصَعَّبَ الأَمْرَ، تَعْسِيراً / عَسَّرَ الأَمْرَ، عَزْقَلَةً / عَزْقَلَ الأَمْرَ.

مشکل گرفتن /m.-gereftan/ شَقّاً ومَشَقَّةً / شَقَّ ـُ عَلَى فُلانٍ، إسْتِصْعاباً / إسْتَصْعَبَ الشَّيءَ.

مشکل‌گشا /m.-gošä/ الحَلّال، حَلّالُ المَشاكِلِ.

مشکل‌گشایی /m.-g.-yi/ حَلُّ المَشاكِلِ.

مشکل یافتن /m.-yäftan/ إسْتِصْعاباً / إسْتَصْعَبَ.

مشکوک /maškuk/ مَشْكُوکٌ فِيهِ، مُبْهَم، مُلْتَبِس، الخَطّال، المَشْبُوه.

مشکوک شدن /m.-šodan/ شَكّاً / شَكَّ ـُ وتَشَكُّكاً / تَشَكَّكَ في الأَمْرِ، تَلَبُّساً / تَلَبَّسَ والْتِباساً / اِلْتَبَسَ عَلَيهِ الأَمْرُ، اِرْتِياباً / اِرْتابَ في الأَمْرِ.

مشکولی /maškuli/ الذّارِع.

مشکی /meški/ أَسْوَد، قاتِمُ اللَّوْنِ.

مشکیزه /maškize/ (گیا) قِماعَة.

مشمشه /mešmeše/ (پز) خَنَب، زُعام.

مشمع /mošamma'/ مُشَمَّع، لَصُوق، لَزْقَةٌ عِلاجِيَّة.

مشمع خردل /m.-e-xardal/ لِزاقُ خَرْدَل.

مشمع ذراح /m.-e-zorräh/ ذُرّاحُ دُوَيبَةٍ لِلتَّنْفِيطِ.

مشمع سریشمی /m.-e-serišomi/ لَصُوقٌ [لِلْجُرُوحِ البَسِيطَةِ].

مشمع طبی /m.-e-tebbi/ مُشَمَّعٌ طِبِّيٌّ.

مشمع فرشی /m.-e-farši/ مُشَمَّعُ الأَرْضِيَّةِ.

مشمع کردن /m.-kardan/ تَشْمِيعاً / شَمَّعَ.

مشمله /mašmale/ (گیا) البَشْمَلَة.

مشمول /mašmul/ ۱. مَشْمُول، مُحاط، مَحْصُور، خاضِعٌ لِكذا، تَحْتَ حُكْمِ كذا، مُكَلَّف، تابِعٌ لِكذا. ۲. (نظ) نَفَرُ قُرْعَة.

مشمول شدن /m.-šodan/ شَمَلاً وشَمْلاً و شُمُولاً / شَمِلَ مع ـُ واشْتِمالاً / أُشْتُمِلَ مع عَلَى، اِنْطِباقاً / اِنْطَبَقَ، تَطْبِيقاً / طُبِّقَ مع.

مشمولیت /m.-iyyat/ مَشْمُولِيَّة.

مشمولین /m.-in/ المُؤَهَّلِين.

مشمئز /mošma'ez/ مُشْمَئِز.

مشمئز شدن /m.-šodan/ شَمْزاً / شَمَزَ ـُ ت نَفْسُهُ مِنْهُ،

اِشمِئزازاً / اِشمَأزَّ مِنهُ، مُنافرَة / نافَرَ [از یکدیگر] تَنافُراً / تَنافَروا.

مشمئز کردن /m.-kardan/ تَنفِيراً / نَفَّرَ، اِشمِئزازاً / اِشمَأزَّ.

مشمئز کننده /m.-konande/ شَنِيع.

مشنگ /mašang/ أبلَه، أبلَق.

مشوب /mašub/ مَشُوب، مَخلُوط، مُلَوَّث.

مشوب کردن /m.-kardan/ شَوْباً وشِياباً / شابَ ـُ تَلوِيثاً / لَوَّثَ، خَلْطاً / خَلَطَ ـِ وتَخلِيطاً / خَلَّطَ.

مشورت /mašverat/ مَشوَرَة، إشارَة، مُشاوَرَة، اِستِشارَة، نَصِيحَة، مِئمَر، تَباحُث، تَذاكُر، مُذاكَرَة.

مشورت کردن /m.-kardan/ مُشاوَرَةً / شاوَرَ، اِستِشارَةً / اِستَشارَ، تَشاوُراً / تَشاوَرَ مع، مُؤامَرَةً / آمَرَ هُـ في أمرِه، اِستِئماراً / اِستَأمَرَ هـ في أمرِه، أخذاً / أخَذَ ـُ رَأيَهُ [با یکدیگر] تَخاوُضاً / تَخاوَضَ القَومُ في الحَدِيثِ، تَذاكُراً / تَذاكَرَ حَوْلَ، مُذاكَرَةً / ذاكَرَ، مُراءاةً / راءَى هُـ، مُراجَعَةً / راجَعَ هُ في الأمرِ، اِستِرشاداً / اِستَرشَدَ، اِستِطلاعاً / اِستَطلَعَ فُلاناً رَأيَهُ، اِستِنصاحاً / اِستَنصَحَ، مُوارَعَةً / وارَعَ هُـ.

مشوش /mošavvaš/ مُضطَرِب، مُرتَبِک، مُشَوَّش.

مشوش شدن /m.-šodan/ تَشَوُّشاً / تَشَوَّشَ، اِختِلاطاً / اِختَلَطَ عَلَيهِ الأمرُ، اِضطِراباً / اِضطَرَبَ، اِرتِباکاً / اِرتَبَکَ ورَبَکاً / رَبِکَ ـَ.

مشوش کردن /m.-kardan/ تَشوِيشاً / شَوَّشَ، شَغلاً وشُغلاً / شَغَلَ ـَ وإشغالاً / أشغَلَ البالَ.

مشوق /mošavveq/ مُشَوِّق، المُقَوِّي لِلقَلبِ، مُشَجِّع، مُحَرِّض، باعِثٌ عَلَى الشَّوقِ.

مشهود /mašhud/ مَشهُود، مَنظُور، مَرئِيّ.

مشهور /mašhur/ الشَّهِير، المَشهُور، ذُوشُهرَة، مَعرُوف، طَنّان، ذائِعُ الصِّيتِ، مُتَصَيِّب، طائِرُ الصِّيتِ، عَرِيضُ الجاهِ.

مشهور شدن /m.-šodan/ اِشتِهاراً / اِشتَهَرَ، اِنصِياتاً / اِنصاتَ بِهِ الزَّمانُ، تَلَقُّباً / تَلَقَّبَ بِكذا.

مشهور کردن /m.-kardan/ شَهراً / شَهَرَ ـَ هُـ بِكَذا، تَشهِيراً / شَهَّرَ، إشهاراً / أشهَرَ، تَعرِيفاً / عَرَّفَهُ، تَسمِيعاً / سَمَّعَ هُـ في النّاسِ، إطارَةً / أطارَبِهِ.

مشی /mašy/ المَشْي، السَّير، الذَّهاب، السُّلُوک.

مشیت /mašiyyat/ المَشِيئَة، الرَّغبَة، الإرادَة.

مشیمه /mašime/ مَشِيمَة، البُرقُع، رِغس، سابِياء، سِقْي، قَمِيص.

مشیمی /mašimi/ المَشِيمِيّ.

مشیمیه /mašimiyye/ (پز) المَشِيمِيَّة.

مصاحب /mosäheb/ مُصاحِب، صَدِيق، الحَلِيف، زَمِيل، رَفِيق، مُلازِم، مُعاشِر.

مصاحبت /mosähebat/ مُصاحَبَة، اِصطِحاب، صُحبَة، مُلازَمَة، مُرافَقَة، رِفقَة، مُصادَقَة، زِمالَة، مُنادَمَة، مَعِيَّة.

مصاحبه کردن /mosähebe-kardan/ مُقابَلَةً / قابَلَ، مُكالَمَةً / كالَمَ، مُحادَثَةً / حادَثَ.

مصاحبهٔ مطبوعاتی /m.-ye-matbu'äti/ حَدِيثٌ صُحُفِيٌّ، مُقابَلَةٌ صَحَفِيَّةٌ.

مصادره /mosädere/ مُصادَرَة.

مصادره اموال /m.-ye-amväl/ حَجزُ الأموالِ، مُصادَرَةُ الأموالِ.

مصادره کردن /m.-kardan/ مُصادَرَةً / صادَرَتِ الدَّولَةُ الأموالَ، ضَبطاً وضَباطَةً / ضَبَطَ ـِ واِستِباحَةً / اِستَباحَ المالَ، اِستِيلاءً / اِستَولَى عَلَى الشَّيءِ، حَزباً / حَرَبَ ـُ المالَ.

مصادف /mosädef/ مقابِل، مُواجِه، مُصطَدِم.

مصادف شدن /mosädef-šodan/ مُقابَلَةً / قابَلَهُ، مُواجَهَةً / واجَهَهُ، مُصادَفَةً / صادَفَهُ.

مصافحه کردن /mosäfehe-kardan/ مُصافَحَةً / صافَحَ، مُسالَمَةً / سالَمَهُ.

مصالح /masäleh/ مَصالِح.

مصالح ساختمانی /m.-e-säxtemäni/ مُهِمّاتُ البِناءِ، مُعَدّاتُ البِناءِ، حَضرَة.

مصالح مملکتی /m.-e-mamlekati/ الشُّؤُونُ الحُكُومِيَّة.

مصالحه /mosälehe/ الصُّلح، المُصالَحَة، التَّصالُح، التَّوافُق، التَّوفِيق، التَّسوِيَة.

مصالحه کردن /m.-kardan/ مُسالَمَةً / سالَمَ، تَصالُحاً / تَصالَحَ مَعَ، مُقاضاةً / قاضَى عَلَى مالٍ.

مصب /masab/ مَصَبّ.

مصحح /mosahheh/ مُصَحِّح.

مصداق /mesdāq/ المِصْداق.
مصدر /masdar/ مَصْدَر.
مصدر بسيط /m.-e-basit/ مَصْدَرٌ يَشْتَمِلُ كَلِمَةً واحِدَةً، مثل: زدن. المَصْدَرُ البَسِيْط.
مصدر جعلی /m.-e-ja'li/ ← مصدر صناعی.
مصدر صناعی /m.-e-senā'i/ المَصْدَرُ الصِناعِيُّ.
مصدر مرخم /m.-e-moraxxam/ المَصْدَرُ الَّذي حُذِفَ النُّونُ مِنْ آخِرِه، مثل خورد = خوردن، المَصْدَرُ المُرَخَّم.
مصدر مرکب /m.-e-morakkab/ مَصْدَرٌ مُرَكَّبٌ مِنْ كَلِمَتَيْنِ أو أَكْثَرَ مثل: برداشتن، المَصْدَرُ المُرَكَّبُ.
مصدر میمی /m.-e-mimi/ المَصْدَرُ المِيْمِيُّ.
مصدری /m.-i/ المَصْدَرِيّ.
مصدرکار /m.-e-kār/ صاحِبُ مَنْصَبٍ.
مصدع /mosadde'/ ← مزاحم.
مصدع شدن /m.-šodan/ ← مزاحم شدن.
مصدوم /masdum/ المُصاب، المَصْدُوم.
مصدوم شدن /m.-šodan/ صَدْماً / صُدِمَ مج بِـ إصابَةً / أُصِيْبَ.
مصدومين جنگ /m.-in-e-jang/ المَبْتُورِيْنَ بالحَرْبِ.
مصر /mesr/ مِصْر.
مصر /moser/ مُصِرّ، مُلِحّ، مِلْحاح، سَمِج، عَنِيْد، رَجُلٌ شِبِثٌّ.
مصرا /moserran/ بِـالْحاح.
مصراع /mesrā'/ المِصْراع.
مصرشناس /mesr-šenās/ العالِمُ بالآثارِ المِصْرِيَّة.
مصرشناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الآثارِ المِصْرِيَّة.
مصرف /masraf/ إهْلاک، اِسْتِهْلاک، إنْفـاذ، اِسْتِنْفاد، إنْفاق.
مصرف داخلی /m.-e-dāxeli/ الاِسْتِهْلاکُ المَحَلِّي، اِسْتِهْلاکٌ داخِلِيٌّ.
مصرف روزانه /m.-e-ruzāne/ الاِسْتِهْلاکُ اليَوْمِيّ.
مصرف شدن /m.-šodan/ صَرْفاً / صُرِفَ مج بِـ المالُ، اِسْتِهْلاکاً / أُسْتُهْلِکَ مج، إهْلاکاً / أُهْلِکَ، نَفاقاً / نَفَقَ ـُ الشَّيءُ، نَفَداً و نَفاداً / نَفِدَ ـَ الشَّيءُ.
مصرف شده /m.-šodeh/ مُنْفَق، مَصْرُوف.
مصرف کردن /m.-kardan/ صَرَفَ ـِ صَرْفاً المالَ، تَصْرِيْفاً / صَرَّفَ و إنْفـاقاً / أَنْفَقَ و اِسْتِنْفـاقاً / اِسْتَنْفَقَ المالَ، اِسْتِهْلاکاً / اِسْتَهْلَکَ، إنْفاداً / أَنْفَدَ، اِسْتِنْفاداً / اِسْتَنْفَدَ، إهْلاکاً / أَهْلَکَ، إفْناءً / أَفْنَى، تَکْرِيْساً / كَرَّسَ.
مصرف کننده /m.-konande/ مُسْتَهْلِک، مُسْتَنْتِج.
مصرف نشده /m.-našode/ غَيْرُ مُسْتَعْمَل.
مصرفی /m.-i/ اِسْتِهْلاکِيّ، مُسْتَهْلِک، مُتْلِف، مُبَدِّد.
مصرور /masrur/ (گيا) طَرْثُوث، زُبُّ الأرْض، زُبُّ الرِّياح.
مصروع /masru'/ مَصْرُوْع، صَرِيْع، وَقِيْظ.
مصروع شدن /m.-šodan/ صَرْعاً و مَصْرَعاً / صُرِعَ مج ـَ.
مصروف /masruf/ المَصْرُوْف.
مصری /m.-i/ المِصْرِيّ «هنر مصری»: الفَنُّ المِصْرِيّ.
مصطبه /mastabe/ الدُّكّان.
مصطکی /mastaki/ (گيا) المُصْطَکا، المُصْطَکاء، المُصْطَكَى.
مصطلح /mostalah/ المُصْطَلَح.
مصطلحات فنی /m.-āt-e-fanni/ المُصْطَلَحاتُ الفَنِّيَّة.
مصغر /mosaqqar/ مُصَغَّر، مُحَقَّر.
مصلح /mosleh/ مُصْلِح، صَلُـوح، الرَّأْاب، مَقَـوِّم، رَبّ، رَقُود.
مصلحت /maslehat/ مَصْلَحَـة، حِيْلَة، تَـدْبِيْر، خُطَّـة، سِياسَة.
مصلحت‌آميز /m.-āmiz/ اِحْتِياطِيّ.
مصلحت‌انديش /m.-andiš/ المُفَكِّرُ بالمَصالِـحِ، مُدَبِّر، سائِس، السّاس، راتِق.
مصلحت‌انديشی /m.-a.-i/ التَّدْبِيْر.
مصلحت‌بين /m.-bin/ خَبِيْر، مُجَرِّب، حَصِيْف، كِمْع.
مصلحت ديدن /m.-didān/ رَأْياً و رُؤْيَةً وراءً و رِئْياناً / رَأى يَرَى من الصَّلاحِ، اِرْتِئاءً / اِرْتَأى.
مصلحتی /m.-i/ اِنْتِهـازِيّ، وِفْـقَ ما يَتَطَلَّـبُ الـزَّمَـنُ، بِمُقْتَضَى الحالِ.
مصلوب /maslub/ المَصْلُوب، الصَّلِيْب.
مصلوب شدن /m.-šodan/ صَلْباً / صُلِبَ مج ـُ.
مصلوب کردن /m.-kardan/ صَلْباً / صَلَبَ ـُ و تَصْلِيْباً / صَلَّبَ هُ.
مصلی /mosallā/ المُصَلَّى.
مصمم /mosammam/ مُصَمِّـم، العَزّام، عـازِم، عَـزُوْم،

مُصِرّ، باتّ، حاسِم، مُزْمِـع، عاقِدُ النِّيَّة، كَمِش، كَمِيْش، مَضّاءُ مِن الرِّجال.

مصمم شدن */m.-šodan/* تَصْمِيْماً / صَمَّمَ عَلَى، عُزْماً و مَعْزَماً و عَزِيْماً و عَزَمَةً و عَزِيْمَةً و عُزْماناً / عَزَمَ ـِ الأمرَ و عَلَيهِ، جَزْماً / جَزَمَ ـِ و إجْماعاً أجْمَعَ عَلَى الأمْرِ، زَماعَةً / زَمَعَ ـُ، إزْماعاً / أزْمَعَ و تَزْمِيْعاً / زَمَّعَ و تَشْجِيْجاً / شَجَّجَ عَلَى الأمْرِ، عَمْداً / عَمَدَ ـِ لِلأمْرِ و إلَيْهِ، قَراراً و قَرّاً و تَقْراراً و تَقِرَّةً / قَرَّ ـِ و اِسْتِقْراراً / اِسْتَقَرَّ رَأْيُهُ عَلَى كذا.

مصنف */mosannef/* المُصَنِّف، مُؤَلِّف.

مصنوعات */masnu'-āt/* المَصْنوعـات، نِتاجٌ صُنْعِـيّ أو اِصْطِناعِيّ.

مصنوعی */m.-i/* الصِّناعِيّ.

مصوب */mosavvab/* مُصَوَّبه.

مصوبات */m.-āt/* القَرارات.

مصوبه */m.-e/* قَرار، مُقَرَّر، مَرْسُوم.

مصوت */mosavvet/* حَرْفُ لِيْن.

مصور */mosavvar/* مُصَوَّر.

مصور شدن */m.-šodan/* تَصْوِيْراً / صُوِّرَ مج.

مصور كردن */m.-kardan/* تَصْوِيْراً / صَوَّرَ، تَزْوِيْقاً / زَوَّقَ الكِتابَ.

مصون */masun/* مَحْفُـوظ، مُصان، مُـراعَى، حَصِيْـن، مَنِيْع.

مصون شدن */m.-šodan/* صَوْناً و صِيانـاً و صِيانَةً / صِيْنَ مج ـُ، حِفْظاً / حُفِظَ مج ـَ.

مصون كردن */m.-kardan/* صَوْناً و صِياناً و صِيانَةً / صانَ ـُ، اِصطِياناً / اِصْطانَهُ، حِفْظاً / حَفِظَ ـَ هُـ.

مصونيت */m.-iyyat/* الصَّوْن / مَناعَـة، حَصانَـةٌ ضِدَّ المَرَض، الحِفْظ، الرِّعايَة، حُرْمَة.

مصونيت اكتسابی */m.-iyyat-e-ektesābi/* مَناعَةٌ مُكْتَسَبَةٌ بِمَرَضٍ سابِقٍ.

مصونيت پارلمانی */m.-iyyat-e-pārlemāni/* الحَصانَةُ البَرْلَمانِيَّةُ أو النِّيابِيَّة.

مصونيت‌دار */m.-iyyat-dār/* حَصِيْنٌ ضِدُّ المَرَضِ.

مصـونيـت ديپلمـاسـی */m.-iyyat-e-diplomāsi/* ← مصونيت سياسی.

مصونيـت سياسـی */m.-iyyat-e-siyāsi/* الحَصانَـةُ الدِّبْلُوماسِيَّةُ.

مصونيت مادرزادی */m.-iyyat-e-mādarzādi/* المَناعَةُ الخِلْقِيَّة.

مصيبت */mosibat/* مُصِيْبَة، بَلِيَّـة، بَلاء، بِلْـوَة، داهِيَة، رُزْء، رَزِيْئَة، مَرْزِئَة، رَزِيَّـة، فَجِيْعَة، فاجِعَة، مِحْنَـة، شِدَّة، شَدِيْـدَة، اَلَمٌ نَفْسانِيّ، أمُّ الجَـذَع، أمُّ قَشْعَم، مُوْيِـد، بَقْر، تَعَب، جـائِحَة، حُزْن، حَـرَب، حُقَّة، حُمْقُـوس، تَخْسِيْر، دَيْلَم، شَجَـن، شُجُون، صُـرام، صافِقَة، طـارِقَة، طـامَة، عَناق، غـاشِيَة، غائِلَـة، فَتْق، كـارِثَه، مَكْرُوْه، مَكْـرُوْهَة، كَلّ، مُلِمَّة، مَيْلَة، مَنْظُورَة، ناقِرَة، نَكْبَة.

مصيبت‌بار */m.-bār/* مُحْزِن، أليْم، مُؤْلِم، فاجِع، نَحْس، نَحِس، مُؤْسِي، كارِث، كَرِيْث، كارِثَة.

مصيبت زده */m.-zade/* النَّكِيْب، المَنْكُـوب، المُضَرَّس، المُوَقَّح، المُوَقَّع.

مضاربـه */mozārebe/* المُضارَبَـة، المُتاجَـرَةُ بِرأسِ مـالِ شَخْصٍ آخَرَ.

مضارع */mozāre'/* المُضارِع.

مضاعف */mozā'af/* المُضاعَف.

مضاعف شدن */m.-šodan/* تَضاعُفاً / تَضاعَفَ.

مضاعف كردن */m.-kardan/* إضْعافاً / أضْعَفَ، تَضْعِيْفاً / ضَعَّفَ الشَّيءَ، مُضاعَفَةً / ضاعَفَهُ.

مضاف */mozāf/* مُضاف. «مضافاً اينكه»: عَلاوةً عَلَى.

مضاف اليه */m.-on-eleyh/* المُضافُ إلَيه.

مضامين */mazāmin/* المَضامِيْن.

مضايقه كردن */mozāyeqe-kardan/* مُمانَعَةً / مانَعَ هُـ الشَّيءَ، مَنْعاً / مَنَعَ ـَ هُـ إيّـاهُ، إمْساكاً / أمْسَكَ الشَّيءَ عَلَيه.

مضبوط */mazbut/* المَضْبُوط.

مضحک */mozhek/* مُضْحِک.

مضحک قلمی */m.-qalami/* ← كاريكاتور.

مضحكه */mazhake/* أُضْحُوكَة.

مضر */mozer/* ضارّ، المُؤْذِي.

مضـراب */mezrāb/* (مـــ) الـرِّيْشَـة، زَخْمَـةُ العُـود، المِضْراب، المِضْرَب.

مضراب قانون */m.-e-qānun/* (مـــ) الكُشْتُبان.

مضراب زدن */m.-zadan/* ضَرْباً / ضَرَبَ يَضْرِبُ المِضْراب.

مضرب /mazrab/ (رضـ) المُضاعَف.

مضرب مشترک /m.-e-moštarak/ مُضاعَفٌ مُشتَرَک.

مضرت /mazarrat/ الضَّرَر، المَضَرَّة، الأذَى.

مضرس /mozarras/ مُضَرَّس، مُسَنَّن، مُثَلَّم.

مضروب /mazrub/ (رضـ) مَضْرُوبٌ.

مضروب فيه /m.-on-fih/ المَضْرُوبُ فِيه.

مضطر /moztar/ المُضْطَرّ.

مضطرب /moztareb/ المُضْطَرِب، مُتَحَيِّر، مُرْتَعِد، الجافِل.

مضطرب شدن /m.-šodan/ اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ، وَجْفاً و وَجِيْفاً و وُجُوفاً / وَجَفَ يَجِفُ، اِسْتِفاعاً / اِسْتَفَعَ، اِضْطِفاقاً / اِضْطَفَقَ القَومُ.

مضطرب کردن /m.-kardan/ إثارَةً / أثارَ، إهاجَةً / أهاجَ، تَحْرِيْكاً / حَرَّكَ، إقْلاقاً / أقْلَقَ، هَزّاً / هَزَّ ـُ، إزْعاجاً / أزْعَجَ، تَشْوِيْشاً / شَوَّشَ.

مضطر شدن /moztar-šodan/ اِضْطِراراً / أُضْطُرَّ مجـ، إلْجاءً / أُلْجِئَ مج، إئْتِضاضاً / إئْتَضَّ إلَيهِ.

مضطر کردن /m.-kardan/ اِضْطِراراً / اِضْطَرَّهُ إلَى كَذا، إيْحاجاً / أوْجَحَ هُـ، إلْجاءً / ألْجَأَهُـ، إحْواجاً / أحْوَجَهُ، إيْجاداً / أوْجَدَ هُـ إلَيهِ و هُو إلى كَذا.

مضمحل /mozmahel/ مُضْمَحِلّ، المُتَلاشِي، الضّائِع، مُشَتَّت.

مضمحل شدن /m.-šodan/ اِضْمِحلالاً / اِضْمَحَلَّ، تَلاشِياً / تَلاشَى، اِنْحِلالاً / اِنْحَلَّ، زَوْلاً و زَوالاً و زَوَلاناً و زُؤُولاً و زُوُولاً / زالَ ـُ.

مضمحل کردن /m.-kardan/ إزالَةً / أزالَ / مُلاشاةً / لاشَى الشَّيءَ.

مضمر /mozmar/ مُضْمَر.

مضمضه کردن /mazmaze-kardan/ تَمَضْمُضاً / تَمَضْمَضَ بالماءِ في فَمِهِ.

مضموم /mazmum/ المَضْمُوم.

مضمون /mazmun/ فَحْوَى، مَغْزَى، قَصْد، مَضْمُون، مَعْنَى، مُحْتَوَيات، مُشْتَمَلات.

مضمون کوک کردن /m.-kuk-kardan/ ← متلک گفتن.

مضيقه /maziqe/ المَضِيْقَة، الضِّيْزَى.

مطابق /motäbeq/ مُطابِق، طَبَق، طابَق، طِبْق، طَبِيْق، مُساوٍ، مُشابِه، مُماثِل، مُشاكِل، بِمُقْتَضَى كَذا، وِفْق، مُوافِق، مُناسِب.

مطابقت /motäbeqat/ مُطابَقَة، تَطابُق، تَناسُب، تَماثُل، الرِّفاء، وِفاق، اِتِّفاق، تَوافُق، وِئام، مُواءَمَة، مُساواة، مُماثَلَة، مُشابَهَة، مُشاكَلَة، تَلاؤُم، اِنْسِجام.

مطابقت دادن /m.-dädan/ ← مطابقه دادن.

مطابقت کردن /m.-kardan/ طِباقاً و مُطابَقَةً / طابَقَ هُـ.

مطابق شدن /motäbeq-šodan/ مُوافَقَةً / وَافَقَ، طِباقاً و مُطابَقَةً / طابَقَ هُـ.

مطابق قانون /m.-e-qänun/ بِحَسَبِ الأُصُول.

مطابق کردن /m.-kardan/ مُلاءَمَةً / لاءَمَ، مُواءَمَةً / واءَمَ، مُطابَقَةً / طابَقَ، مُوافَقَةً / وَافَقَ، مُقارَنَةً / قارَنَ.

مطابقه /m.-e/ مُطابَقَة.

مطابقه دادن /m.-e-dädan/ مُطابَقَةً / طابَقَ، مُقابَلَةً / قابَلَ، مُواجَهَةً / واجَهَ، مُقارَنَةً / قارَنَ.

مطالبات /motälebät/ الدُّيُونُ المَطْلُوبَة.

مطالبه /motälebe/ مُطالَبَة، الطِّلْبَة، مَطْلَب، اِدِّعاء.

مطالبه کردن /m.-kardan/ طَلَباً / طَلَبَ ـُ رَدَّهُ، مُطالَبَةً / طالَبَهُ، اِسْتِرْداداً / اِسْتَرَدَّهُ الشَّيءَ، اِسْتِرْجاعاً / اِسْتَرْجَعَ الشَّيءَ، مُحامَّةً / حامَّ فُلاناً، مُصادَرَةً / صادَرَ هُـ عَن كَذا مِن المالِ.

مطالعه /motäle'e/ مُطالَعَة، دَرْس، أُمْثُولَة.

مطالعه کردن /m.-kardan/ طِلاعاً و مُطالَعَةً / طالَعَ هُـ مُذاكَرَةً / ذاكَرَ دَرْسَهُ، بَحْثاً / بَحَثَ ـَ الأمْرَ، دَرْساً و دِراسَةً / دَرَسَ ـُ هُـ قَرْأً و قِراءَةً و قُرْآناً / قَرَأَ ـَ و اِقْتِراءً / اِقْتَرَأَ الكِتابَ.

مطب /matab/ عِيادَةُ الطَّبِيْب، مَطَبّ.

مطبخ /matbax/ المَطْبَخ.

مطبعه /matba'e/ ← چاپخانه.

مطبوخ /matbux/ المَطْبُوخ.

مطبوع /matbu'/ مَطْبُوع، لَذِيْذ / مُوافِق، مَقْبُول، هَنِيءٌ، هَنِيٌّ، سارّ، بَهِج، بَهِيْج، مُبْهِج، جَيِّد، حَسَن.

مطبوعات /m.-ät/ المَطْبُوعات، صِحافَة.

مطبوعاتی /m.-äti/ صُحُفِي.

مطبوع شدن /m.-šodan/ طِيْباً و طاباً و طِيْبَةً و تَطْياباً / طابَ ـِ لَذاذاً و لَذاذَةً / لَذَّ ـَ.

مطران /matrān/ المَطْران، أُسْقُف.

مطرب /motreb/ المُطْرِب، المُغَنّي، العازِف، ← نوازنده.

مطربی /m.-i/ ← نوازندگی.

مطرح /matrah/ ۱. المَطْرَح ۲. المِقْنَب.

مطرح شدن /m.-šodan/ اِقْتِراحاً / أُقْتُرِحَ مج.

مطرح کردن /m.-kardan/ اِقْتِراحاً / اِقْتَرَحَ الرَّأْيَ، طَرْقاً / طَرَقَ ـُ المَوْضُوعَ.

مطرود /matrud/ مَطْرُوح، مَطْرُوْد، طَرِيْد.

مطرود شدن /m.-šodan/ طَرْداً / طُرِدَ مج ـُ اِنْتِفاءً / اِنْتَفَى.

مطرود کردن /m.-kardan/ طَرْداً / طَرَدَ ـُ، تَطْرِيْحاً / طَرَّحَ، تَنْحِيَةً / نَحّاهُ، نَفْياً / نَفَى يَنْفِي هُـ.

مطلا /motallā/ مُذَهَّب.

مطلاكاری /m.-kāri/ التَّمْوِيْه، التَّطْلِيَةُ بالذَّهَبِ.

مطلا كردن /m.-kardan/ تَطْلِيَةً / طَلّاهُ و تَمْوِيْهاً / مَوَّهَ الشَّيءَ بِماءِ الذَّهَبِ، سَحْراً / سَحَرَ ـَ الفِضَّةَ.

مطلب /matlab/ مَقْصَد، مَطْلَب، مَسْأَلَة، أَمْر، المَوْضُوع، الدَّغْث.

مطلع /mottale'/ مُطَّلِع، عَلِيْم، عالِم، خَبِيْرٌ بالأُمُور.

مطلع /matla'/ المَطْلَع.

مطلع شـدن /mottale'-šodan/ اِطِّلاعـاً / اِطَّلَعَ عَلَـى، تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ، عِرْفَةً وعِرْفاناً وعِرِفّاناً و مَعْرِفَةً / عَرَفَ ـِ.

مطلع كردن /m.-kardan/ إطْلاعاً / أَطْلَعَ هُ، إخْباراً / أَخْبَرَهُ.

مطلق /motlaq/ مُطْلَق، صِـرْف، كامِل، مُجَـرَّد، كَيْفِيّ، تَعَسُّفِيّ، اِعْتِياطِيّ.

مطلقاً /motlāqan/ مُطْلَقاً، عَلَى الإطْلاقِ.

مطلقـه /motallaqe/ المُطَلَّقَـة، الطّـالِـق، الطّـالِقَـة، المَرْدُوْدَة.

مطلوب /matlub/ مَطْلُوب، مَنْشُـود، الرُّغـامَة، مُـراد، مَرْغُوبٌ فِيْهِ، المُبْتَغَى، بُغْيَة، الغِـرْوَة، غَرَض، غايَة، وَطَر، شَهِيّ، المُشْتَهِي، شائِق، رائِج.

مطمح نظر /matmah-e-nazar/ مَوْضِعُ النَّظَرِ.

مطموره /matmure/ المَطْمُورَة.

مطمئن /motma'en/ مُطْمَئِـنّ، واثِق، عَلَـى ثِقَة، عَلَـى يَقِيْن، مُوْقِن، مُتَحَقِّق، آمِن، مُتَأَكِّد، مُتَوَكِّد، مُؤَكَّد.

مطمئناً /m.-an/ مِنْ غَيْرِ رَيْبٍ حَقِيْقَـةً، لا رَيْبَ فِيهِ، يَقِيْناً، ثِقَةً.

مطمئن شدن /m.-šodan/ تَحَقُّقاً / تَحَقَّقَ الأَمْرَ والخَبَرَ، تَيَقُّناً / تَيَقَّنَ، إيْقاناً / أَيْقَنَ و استِيْقاناً / اِسْتَيْقَنَ الأَمْرَوبِهِ، وَثاقَةً / وَثُقَ الرَّجُلُ يَـوْثُقُ، تَوَثُّقاً / تَوَثَّقَ، تَأَكُّداً / تَأَكَّدَ، تَوَكُّداً / تَوَكَّدَ.

مطمئن كردن /m.-kardan/ طَمْأَنَةً / طَمْأَنَ، تَأْمِيْناً / أَمَّنَ.

مطنطن /motantan/ طَنّان، رَنّان.

مطول /motavval/ مُطَوَّل، مُطْنِب، مُسْهِب.

مطهر /motahhar/ المُطَهَّر.

مطيع /moti'/ مُطِيْع / طَوْع، طَيِّع، طـائِع، السَّماع، مُمْتَثِل، خاضِع، خُضُوع، مُذْعِن، مُنْقاد، رَهْنُ إشارَتِهِ.

مطيع شدن /m.-šodan/ طَوْعاً / طاعَ ـُـ لِفُلانٍ، إطاعَةً / أَطاعَ، اِنْطِياعاً / اِنْطاعَ، اِنْقِياداً / اِنْقادَ.

مطيع قانون /m.-e-qānun/ خاضِعٌ لِلْقانُونِ.

مطيع كردن /m.-kardan/ تَطْوِيْعاً / طَوَّعَ، إذْلالاً / أَذَلَّ، اِسْتِذْلالاً / اِسْتَذَلَّ، إخْضاعاً / أَخْضَعَ، تَخْضِيْعاً / خَضَّعَ، تَدْوِيْخاً / دَوَّخَ.

مظروف /mazruf/ المَظْرُوف، المُحْتَوَى.

مظلوم /mazlum/ المَظْلُوم، مُضْطَهَد.

مظلومانه /m.-āne/ مَظْلُوماً، خاضِعاً، مُطِيْعاً، مُذْعِناً.

مظلوميت /m.-iyyat/ المَظْلُومِيَّة.

مظنون /maznun/ تَحْتَ الشُّبْهَـة، مَشْبُوْهٌ بِـهِ، الظَّنِيْن، ظَنُون، ظَنّان، مَظْنُون.

مظنون شدن /m.-šodan/ ظَنّاً / ظَنَّ ـُ تَوَهُّماً / تَوَهَّمَ، شَكّاً / شَكَّ ـُ في الأَمْرِ، اِرْتِياباً / اِرْتابَ.

مظنه /mazanne/ نِسْبَة، سَعْر، إسْعار.

مظنه دادن /m.-dādan/ تَسْعِيْراً / سَعَّرَ.

مظهر /mazhar/ المَظْهَر، بِزَّة، هَيْئَة، الرَّمْز.

معاد /ma'ād/ المَعاد، عالِمُ الآخِرَة.

معادل /mo'ādel/ مُماثِـل، مُقابِـل، مُعادِل، المُشـابِه، المُساوِي.

معادله /m.-e/ ۱. مُعادَلَة، تَعادُل. ۲. (رضـ) مُعادَلَةٌ جَبْرِيَّةٌ أو حِسابِيَّة.

معادلۀ انتگـرالی /m.-e-ye-antegrāli/ (رضـ) المُعـادَلَةُ

التّکامُلِیّة.

معادله بـا مشتقات نسبی /m.-bä-moštaqqät-e-nesbi/ مُعادَلَةٌ تفاضُلِیّةٌ جُزئِیّةٌ.

معادلهٔ جرم و انرژی /m.-e-ye-jerm-o-enerži/ مُعادَلَةُ الکُتْلَةِ و الطّاقَةِ.

معادلهٔ حرکت /m.-e-ye-harakat/ (فز) مُعادَلَةُ الحَرَکَةِ.

معادلـهٔ درجه دوم /m.-e-ye-daraje-dovvom/ (رضـ) مُعادَلَةٌ تَربیعیّةٌ أو ثُنائِیّةٌ.

معادلهٔ دیفـرانسیل /m.-e-ye-diferänsiyel/ (رضـ) المُعادَلَةُ التّفاضُلِیّة.

معادلهٔ دیفـرانسیل عادی /m.-e-ye-d.-e-ädi/ (رضـ) المُعادَلَةُ التّفاضُلِیّةُ العادِیّة.

معادلهٔ زمان /m.-e-ye-zamän/ المُعادَلَةُ الزَّمَنِیَّة.

معادلهٔ شخصی /m.-e-ye-šaxsi/ المُعادَلَةُ الشَّخصِیَّة.

معادلهٔ شیمیـایی /m.-e-ye-šimiyäyi/ (شیمـ) مُعـادَلَةٌ کِیْمیائِیّة.

معادلهٔ فرما /m.-e-ye-fermä/ مُعادَلَةُ فِرْمات.

معادلهٔ کـار و حرارت /m.-e-ye-kär-o-harärat/ مَبْدَأُ التَّعادُل.

معادلهٔ گاز /m.-e-ye-gäz/ مُعادَلَةُ الغاز.

معارض /mo'ärez/ مُتَعارِض، مُعارِض، مُخالِف، مُواجِه، مُتَناقِض، حاقِد، مُضادّ، مُعاکِس.

معارض شدن /m.-šodan/ مُعارَضَةٌ / عارَضَهُ.

معارضه کردن /m.-kardan/ مُقابَلَةٌ / قابَلَ، مُواجَهَةٌ / واجَهَهُ، مُخـالَفَةٌ / خالَفَ، مُغـالَطَةٌ / غالَطَـهُ، صِداءٌ و مُصاداةٌ / صادَی هُـ.

معارف /ma'äref/ مَعارِف، عُلُوم.

معارفه /mo'ärefe/ المُعارِفَة «جلسهٔ ~: حَفْلَةُ مُعارَفَةٍ».

معاش /ma'äš/ مَعاش، رِزْق، نَفَقَة، الرِّیاش، الحَیاة.

معاشر /mo'äšer/ المُعاشِر، الصَّدِیْق، الجَلِیْس، الرَّفِیْق، العَشِیْر، النِّسء.

معاشرت /m.-at/ المُعاشَرَه، المُصاحَبَة، المُخالَطَة.

معاشـرت کردن /m.-at-kardan/ معاشـرَةٌ / عاشـرَ، إعْتِشاراً / إعْتَشَرَ القَومَ، مُخالَطَةٌ / خالَطَ، صُحْبَةٌ و صِحابَةٌ / صَحِبَ ـَ، مُصـاحَبَةٌ / صاحَبَ، تَصـاحُباً / تَصاحَبَ، مُؤالَفَةٌ / آلَفَ، مُؤانَسَةٌ / آنَسَ، مُجاوَزَةٌ / جاوَزَ، مُجامَلَةٌ / جامَلَ، مُقارَشَةٌ / قارَشَ، تَقارُناً / تَقارَنَ الرَّجُلانِ، مُکاتَمَةٌ / کاتَمَ هُـ، مُلابَسَةٌ / لابَسَ، مِزاجاً و مُمازَجَةٌ / مازَجَ هُـ مُوالَفَةٌ / والَفَ.

معاشرتی /m.-at-i/ إجْتِماعِیٌّ.

معاشقه /mo'äšeqe/ المُعاشَقَة.

معاشقه کردن /m.-kardan/ مُعاشَقَةٌ / عاشَقَ، مُغازَلَةٌ / غازَلَ.

معاصر /mo'äser/ مُعاصِر.

معاصر بودن /m.-budan/ مُعاصَرَةٌ / عاصَرَ.

معاف /mo'äf/ المُعْفَی، مَمْنُوعٌ مِن السُّوء.

معاف از گمرک /m.-az-gomrok/ غَیْرُ خاضِـعٍ لِلرُّسُومِ أو المُکُوسِ.

معاف از مالیات /m.-az-mäliyät/ مُعْفَی مِن الضَّرِیْبَهِ.

معاف شدن /m.-šodan/ إعْفاءٌ / أُعْفِيَ مج مِـنَ الأمْرِ، إعْذاراً / أُعْذِرَ مج.

معاف کردن /m.-kardan/ مُعافاةٌ / عافَی، إعْفاءٌ / أعْفَی هُـ مِنَ الأمْرِ، عُـذْراً و عُذُراً و عُذْرَی و مَعْذِرَةٌ / عَذَرَ ـِ هُـ إعْذاراً / أعْذَرَ، تَبْرِیْراً / بَرَّرَ، صَفْحاً / صَفَحَ ـَ عَنْه، سِماحاً و مُسامَحَةٌ / سامَحَ هُـ.

معافی /m.-i/ مُعافاة، إعْفاء.

معافیت /m.-iyyat/ إعْفاء.

معـافیت مـالیاتـی /m.-iyyat-e-mäliyäti/ الإعْفاءُ مِـنَ الضَّرِیْبَهِ.

معافی نظـام وظیفه /m.-i-ye-nezäm-vazife/ إجازَةُ العَفْوِمِنَ الخِدْمَةِ العَسْکَرِیَّة.

معالجه /mo'äleje/ عِلَاج، مُعالَجَـة، مُداواة، دَواء، طِبّ، طِباب.

معالجهٔ سرپایی /m.-ye-sarpäyi/ تَطْبِیْبٌ آنِیٌّ.

معالجه شدن /m.-šodan/ مُعالَجَةٌ / عُوْلِجَ مج، تَداوِیاً / تَداوَی.

معالجـه کردن /m.-kardan/ عالَجَ، مُعـالَجَة، مُداواةٌ / داوَی، شِفاءٌ / شَفَی ـِ لَهُ بِکَـذا، إسْتِشْفاءٌ / إسْتَشْفَی المَرِیْضُ بالشَّیء، تَمرِیْضاً / مَرَّضَ و تَعْلِیْلاً / عَلَّلَ و تَطْبِیْباً / طَبَّبَ، طَبّاً / طَبَّ ـُ هُـ، إبْراءٌ / أبْرَأَ المَرِیْضَ، إسْعافاً / أسْعَفَ المَرِیْضَ.

معاملات /mo'ämelät/ الصَّفَقات.

معامله /mo'ämele/ مُعامَلَة، عَمَلِيَّة، صَفْقَـة، صَفَقَة، مُساوَمَة، شَرْوَة، تَواصُل.

معـاملهٔ پـاياپـای /m.-ye-päyäpäy/ قَيْض، مُقـاوَضَة، مُقايَضَة.

معامله كردن /m.-kardan/ مُعامَلَةً / عامَلَ، تَعـامُلاً / تَعامَلَ، مُبايَعَةً و بِياعاً / بايَعَ هُـ، مُصافَقَةً / صافَقَ، شِراءً و مُشاراةً / شارَى هُـ، مُحارَفَةً و حِرافاً / حارَفَ هُـ، مُحايَنَةً و حِياناً / حايَنَ هُـ، مُساعَرَةً / ساعَرَ، مساوَمَةً / ساوَمَ، مُضارَبَةً / ضارَبَ فـي المالِ و بِهِ، مُفـاصَلَةً / فاصَلَ، مُفاوَضَةً / فاوَضَ، قِراضاً و مُقارَضَةً / قارَضَ هُـ في المالِ، مُقاوَلَةً / قاوَلَ.

معاملـه‌گر /m.-gar/ مُصافِـق، مُضارِب، مُتاجِـر، رَجُلُ أعْمالٍ تِجارِيَّةٍ.

معامله‌گری /m.-g-i/ مُضارَبَة.

معانی /ma'äni/ ۱. المَعانِي ۲. عِلْمُ المَعانِي.

معاود /mo'äved/ العائِد.

معاودت كردن /m.-kardan/ عَوْداً و عَوْدَةً و مَعاداً / عادَ يَعُودُ لِكذا أو إلـى كَذا، رُجُوعاً و مَرْجِعاً و مَـرْجِعَةً و رُجْعَى و رُجْعاناً / رَجَعَ يَرْجِعُ.

معاوضه /mo'äveze/ تَقايُض، مُقايَضَـة، تَقاصّ، تَبْدِيل، أخْذٌ و عَطاءٌ.

معاوضه شدن /m.-šodan/ تَقايُضاً / تَقايَضَ.

معاوضـه كردن /m.-kardan/ تَبْدِيلاً / بَدَّلَ، مُبـادَلَةً / بادَلَ / تَبادُلاً / تَبادَلَ الشَّخْصانِ، مُغايَرَةً و غِياراً / غايَرَ، قِيالاً و مُقايَلَةً / قايَلَ.

معاون /mo'även/ مُعاوِن، مُعِين، مُساعِد، دَلِيْل، مُرْشِد، وَكِيْل.

معاون آموزشی /m.-e-ämuzeši/ وَكِيْلُ شُؤُونِ التَّعْلِيْم.

معاون اداری و مالی /m.-e-edari-va-mäli/ وَكِيْلُ الإدارَةِ و الشُّؤُونِ المالِيَّةِ.

معاونت /m.-at/ المُساعَدَة.

معاونت رئيـس جمهور /m.-at-e-ra'is-jomhur/ نِيابَـةُ الرِّئاسَةِ.

معاونت كردن /m.-at-kardan/ ۱. مُعاوَنَةً / عاوَنَ ۲. نَوْباً و مَناباً و نِياباً / نابَ يَنُوبُ عَنِ الرَّئِيْسِ.

معاون رئيس جمهور /m.-e-ra'is-jomhur/ نائِبُ رَئِيْسٍ.

معاهده /mo'ähede/ مُعاهَدَة، اِتِّفاق، اِتِّفاقِيَّة، عَقْد.

معاهده بستن /m.-bastan/ ـ عَقْداً / عَقَدَ ـ مُعـاهَدَةً، مُحالَفَةً و حِلافاً / حالَفَ هُـ مُعاهَدَةً / عاهَدَ و مُعاقَدَةً / عاقَدَهُ.

معاهدهٔ صلح /m.-ye-solh/ مُعاهَدَةُ سَلامٍ أو صُلْحٍ.

معاهدهٔ مشترک /m.-ye-moštarak/ المُعاهَدَةُ الجَماعِيَّة.

معاينه /mo'äyene/ مُعايَنَة، الرُّؤْيَة، كَشْف، تَحَقُّق.

معـاينهٔ پـزشكـی /m.-ye-pezeški/ الفَحْصُ الطِّبِّـيّ، الكَشْفُ الطِّبِّيّ.

معاينه كردن /m.-kardan/ مُعايَنَةً و عِياناً / عايَنَ الطَّبِيْبُ المَرِيـضَ، فَحْصاً / فَحَصَ ـَ الطَّبِيْبُ المَرِيـضَ، كَشْفاً و كاشِفَةً / كَشَفَ ـِ عَلَيهِ طِبِّيّاً.

معبد /ma'bad/ المَعْبَد، المُتَعَبَّد، الهَيْكَل.

معبر /ma'bar/ المَعْبَر.

معبود /ma'bud/ المَعْبُود.

معتاد /mo'täd/ مُوَدَّک، مُعَوَّد، عاكِف، مُدْمِنٌ كذا.

معتاد شدن /m.-šodan/ تَعَوُّداً / تَعَوَّدَ، مُعاوَدَةً و عِواداً / عاوَدَ الشَّيءَ، مُعاقَرَةً / عاقَرَ الخَمْرَ و نَحْوَها، دَأْباً و دُؤُوباً / دَأَبَ ـَ في الشَّرِّ.

معتاد كردن /m.-kardan/ تَعْوِيْداً / عَوَّدَ هُـ كذا، تَطْبِيْعاً / طَبَّعَ هُـ عَلَى كذا.

معتبـر /mo'tabar/ مُعْتَبَـر، ذُو اِعْتِبـار، أمِيْـن، أُمَنَـة، مُؤْتَمَـن، أُحْوثِقَـة، مَوْثُوقٌ بِـهِ، صَحِيْح، سَلِيْـم، مُعْتَمَد، نِظامِيّ، نافِذ، صالِح، مَضْمُون.

معتدل /mo'tadel/ مُعْتَـدِل، مُسْتَقِيْم، وَسَـط، الفاتِـر، القَوِيم، الفَصِيَة.

معتدلانه /m.-äne/ مُتَوَسِّطاً، مُعْتَدِلاً.

معتدل شدن /m.-šodan/ اِعْتِدالاً / اِعْتَدَلَ.

معتدل كـردن /m.-kardan/ تَعْدِيْـلاً / عَدَّلَ، تَلْطِيْفـاً، لَطَّفَ.

معترض /mo'tarez/ المُعارِض، المُعْتَرِض، مُحْتَجّ، مُقَدِّمُ الاِحْتِجاج.

معترض شـدن /m.-šodan/ اِعْتِراضـاً / اِعْتَرَضَ عَلـى، مُعارَضَةً / عارَضَ في.

معترضه /m.-e/ المُعْتَرِضَة.

معترف /mo'taref/ مُعْتَرِف، عِـرِفّان، عُـرُفّان، مُـذْعِن،

مُنْقاد، مُقِرّ، مُقَرِّر.
معتقد /mo'taqed/ المُعْتَقِد.
معتقدات /mo'taqadät/ المُعْتَقَدات.
معتقد شدن /mo'taqed-šodan/ اِعْتِقاداً / اِعْتَقَدَ، قَوْلاً / قالَ ـُ بِكذا، تَكْوِيناً / كَوَّنَ رَأياً.
معتكف /mo'takef/ المُعْتَكِف.
معتمد /mo'tamad/ المُعْتَمَد، الحَفِيظ.
معجزه /mo'jeze/ آيَة، مُعْجِزَة، الإعْجاز.
معجزه‌آسا /m.-äsä/ خارِقُ الطَّبِيْعَة.
معجزه كردن /m.-kardan/ خَرْقاً / خَرَقَ ـِ العادَةَ.
معجم /mo'jam/ المُعْجَم.
معجون /ma'jun/ مَعْجُون، لَعُوق.
معدل /mo'addel/ مُعَدِّل، مُتَوَسِّط.
معدل گيرى /m.-giri/ اِسْتِخْراجُ المُعَدِّلِ.
معدل نسبى /m.-e-nesbi/ مُتَوَسِّطٌ نِسْبِيّ.
معدل‌النهار /m.-on-nahär/ (نجـ) مُعَدِّلُ النَّهارِ.
معدن /ma'dan/ المَعْدِن، مَنْجَم، الضِّنُ، السَّيْب.
معدنچى /m.-ci/ عامِلُ مَنْجَم، المُعَدِّن.
معدن ذغال‌سنگ /m.-e-zoqäl-sang/ مَعْدِنُ فَحْمِ حَجَرٍ، مَنْجَمُ فَحْمٍ.
معدن سنگ /m.-e-sang/ مَحْجِر، مَقْلَعُ الحِجارَة.
معدن سنگ مرمر /m.-e-sang-e-marmar/ مَنْجَمُ رُخام.
معدن‌شناس /m.-šenäs/ ← كان‌شناس.
معدن‌شناسى /m.-š.-i/ عِلْمُ المَعادِنِ ← كان‌شناسى.
معدن نمك /m.-e-namak/ مَنْجَمُ مِلْحٍ.
معدنى /m.-i/ مَعْدِنِيّ.
معدنى شدن /m.-i-šodan/ تَعَدُّناً / تَعَدَّنَ.
معدنى كردن /m.-i-kardan/ تَعْدِيْناً / عَدَّنَ.
معدود /ma'dud/ قَلِيْلُ العَدَد.
معدوم /ma'dum/ المَعْدُوْم.
معدوم شدن /m.-šodan/ فَناءً / فَنِيَ و فَنَى يَفْنَى، عُدْماً و عَدَماً / عَدِمَ ـَ.
معدوم كردن /m.-kardan/ إفْناءً / أفْناهُ، اِسْتِيْصالاً / اِسْتَأْصَلَ شَأْفَتَهُ، إهْلاكاً / أهْلَكَهُ.
معدوميت /m.-iyyat/ اِنْعِدام، اِنْطِفاء، اِنْقِراض، هَلاك، دَمار، اِنْدِراس.

معده /me'de/ المَعِدَة، المِعْدَة، الحاقِنَة.
معده‌بين /m.-bin/ المِكْشافُ المَعِدَةِ.
معده‌درد /m.-dard/ أَلَمُ المِعْدَةِ.
معدى /me'di/ (پز) مَعِدِيّ.
معدى طحالى /m.-tehäli/ (پز) مَعِدِيٌّ طِحالِيّ.
معدى و اثنى‌وعشرى /m.-va-esnä-ašari/ (پز) ← معدى و دوازدهى.
معدى و چادرينه‌يى /m.-va-cädorineyi/ (پز) مَعِدِيٌّ ثَرْبِيّ.
معدى و حجاب حاجزى /m.-va-hejäb-e-häjezi/ (پز) مَعِدِيٌّ حِجابِيّ.
معدى و دوازدهى /m.-va-daväzdahi/ (پز) مَعِدِيٌّ عَفَجِيّ، مَعِدِيٌّ إثْناعَشَرِيّ.
معدى و روده‌يى /m.-va-rudeyi/ مَعِدِيْمَعَوِيّ.
معدى و قولونى /m.-va-quluni/ مَعِدِيٌّ قُولُونِيّ.
معذب /mo'azzab/ المُعَذَّب، قَلِق، المُزْعَج.
معذرت /ma'zerat/ مَعْذِرَة، عُذْر، «~ مى‌خواهم: عَفْواً. أرْجُو صَفْحَكُمْ».
معذرت خواستن /m.-xästan/ ← معذرت‌خواهى كردن.
معذرت‌خواهى /m.-xähi/ الاِعْتِذار، العُذْر، العِذْرَة، العُذْرَى، الاِسْتِعفاء.
معذرت‌خواهى كردن /m.-x.-kardan/ إعْذاراً / أعْذَرَ، اِعْتِذاراً / اِعْتَذَرَ إلَيْهِ، اِسْتِعفاءً / اِسْتَعْفَى، إبْلاءً / أبْلَى هُـ عُذْراً، إمْخاءً / أمْخَى إلَيْهِ، تَمَخِّياً / تَمَخَّى إلَيْهِ، تَمْهِيْداً / مَهَّدَ لَهُ العُذْرَ.
معذور /ma'zur/ المَعْذُور.
معذور داشتن /m.-däštan/ عُذْراً و عُذُراً و مَعْذِرَةً و عُذْرَى / عَذَرَ ـِ هُـ .
معذوريت /m.-iyyat/ عُذْر، اِعْتِذار.
معراج /me'räj/ المِعْراج.
معرب /mo'arrab/ المُعَرَّب.
معرب كردن /m.-kardan/ تَعْرِيْباً / عَرَّبَ.
معرض /ma'raz/ المَعْرِض.
معرف /mo'arref/ مُعَرِّف.
معرفت /ma'refat/ مَعْرِفَة، عِلْم، خُبْر، خِبْرَة، اِخْتِبار، دِرايَة.

معرفه /ma'refe/ الإسْمُ المَعْرِفَة.

معرفه شدن /m.-šodan/ تَعَرُّفاً / تَعَرَّفَ الإسْمُ.

معرفی /mo'arrefi/ تَعْرِيف، تَقْدِيم، إيراد.

معرفی شدن /m.-šodan/ تَعْرِيفاً / عُرِّفَ مج.

معرفی کردن /m.-kardan/ تَعْرِيفاً / عَرَّفَ هُ بِفلانٍ، إسْتِعْرافاً / إسْتَعْرَفَ الى فُلانٍ، تَقْدِيماً / قَدَّمَ شَخْصاً إلى آخَرَ.

معرفی‌نامه /m.-näme/ رِسالَةُ تَعْرِيفٍ أو تَقْدِيمٍ.

معرکه /ma'reke/ ١ ← میدان جنگ. ٢. تَجَمُّعُ النّاسِ حَوْلَ المُهَرِّج، شَعْبَذَة، شَعْوَذَة.

معرکه کردن /m.-kardan/ (عم) عَمَلَ عَمَلاً كَبِيراً [عَظِيماً]، جاءَ بِعَمَلٍ عَظِيمٍ.

معرکه گرفتن /m.-gereftan/ تَجْمِيعاً / جَمَّعَ النّاسَ حَوْلَهُ، شَعْوَذَةً / شَعْوَذَ.

معرکه‌گیر /m.-gir/ مُشَعْبِذ، مُشَعْوِذ.

معرکه‌گیری /m.-giri/ شَعْوَذَة.

معروض /ma'ruz/ مَعْرُوض، مَطْرُوحٌ لِلْبَحْثِ.

معروض داشتن /m.-däštan/ عَرْضاً / عَرَضَ ـِ.

معروف /ma'ruf/ مَعْرُوف، مَشْهُور، شَهِير، ذائِعُ الصِّيتِ، مُتَصَيِّب.

معروف خاص و عام /m.-e-xäs-o-äm/ مَعْرُوفٌ مِنْ كُلِّ عامٍ.

معروف شدن /m.-šodan/ إشْتِهاراً / إشْتَهَرَ.

معروف کردن /m.-kardan/ شَهْراً / شَهَرَ ـَ، تَشْهِيراً / شَهَّرَ و تَعْرِيفاً / عَرَّفَهُ بِهِ، تَنْدِيداً / نَدَّدَ الشَّيءَ.

معروفیت /m.-iyyat/ شُهْرَة، صِيت، إسْم، سِيرَة، ذِكْر، سُمْعَة.

معزز /mo'azzaz/ مُعَزَّز، مُبَجَّل، مُعَظَّم، مُكَرَّم.

معزول /ma'zul/ خَلِيع، مَخْلُوع، مَعْزُول، مَطْرُود، المُنْزَوِيّ.

معزول شدن /m.-šodan/ عَزْلاً / عُزِلَ مج ـِ عَنْ مَنْصِبِهِ، إقالَةً / أُقِيلَ مج مِنْ مَنْصِبِهِ.

معزول کردن /m.-kardan/ عَزْلاً / عَزَلَ ـِ هُ عَنْ مَنْصِبِهِ، تَنْحِيَةً / نَحّى، إنْزالاً / أنْزَلَ عَنْ العَرْش، إقالَةً / أقالَ هُ مِنْ مَنْصِبِهِ، إخْصاصاً / أحَصَّ هُ عَنْ أمْرِهِ.

معزولی /m.-i/ العَزْل.

معزولیت /m.-iyyat/ ← معزولی.

معشوق /ma'šuq/ حِبّ، مَحْبُوب، حَبِيب، عَشِيق، مَعْشُوق، رَفِيق.

معشوقه /m.-e/ عَشِيقَة، مَعْشُوقَة، سُرِّيَّة، حَظِيَّة، رَفِيقَة، خَلِيلَة.

معشوقه گرفتن /m.-e-gereftan/ تَسَرِّياً / تَسَرّى، إتِّخاذاً / إتَّخَذَ سُرِّيَّة.

معصره /me'sare/ (پز) الجَيْب.

معصرهٔ اکلیلی /m.-ye-eklili/ (پز) الجَيْبُ الدّائِرِيُّ حَوْلَ الغُدَّةِ النُّخامِيَّةِ.

معصرهٔ حجری /m.-ye-hajari/ (پز) الجَيْبُ الحَجَرِيّ.

معصرهٔ داسی /m.-ye-däsi/ (پز) الجَيْبُ الوَرِيدِيُّ المُسْتَطِيلُ أو الطُّولِيُّ في الدِّماغِ.

معصرهٔ مغاری /m.-ye-maqäri/ (پز) الجَيْبُ الأجْوَفُ أو الكَهْفِيُّ، الجَيْبُ المُتَكَهِّف.

معصوم /ma'sum/ مَعْصُوم، مَحْفُوظٌ مِنَ الخَطَأ و الذَّنْبِ.

معصومیت /m.-iyyat/ العِصْمَة.

معصیت /ma'siyat/ مَعْصِيَة، مُوبِقَة، الدَّبِير، الذَّنْب، الإثْم.

معصیت کردن /m.-kardan/ ← گناه کردن.

معضلات /mo'zalät/ المُعْضِلات.

معطر /mo'attar/ مُعَطَّر، عَطِر، عِطْرِيّ، ذَكِيُّ الرّائِحَة، طَيِّبُ الرّائِحَةِ.

معطر شدن /m.-šodan/ عَطَراً / عَطِرَ ـَ و تَعَطُّراً / تَعَطَّرَ و إسْتِعْطاراً / إسْتَعْطَرَ و تَطَيُّباً / تَطَيَّبَ و تَنَسُّماً / تَنَسَّمَ و عَبَقاً و عَباقَةً و عَباقِيَةً / عَبِقَ ـَ المَكانُ بالطِّيبِ، أرَجاً و أرِيجاً / أرِجَ ـَ، تَأرُّجاً / تَأرَّجَ، شَذْواً / شَذا ـُ.

معطر کردن /m.-kardan/ تَعْطِيراً / عَطَّرَ، تَطْيِيباً / طَيَّبَ، تَمْسِيكاً / مَسَّكَ.

معطل /mo'ttal/ ← مُعَطَّلٌ عَنِ العَمَلِ، مَتْرُوك، بِلاعَمَلٍ.

معطل شدن /m.-šodan/ تَأخُّراً / تَأخَّرَ عَمَلُهُ ← لنگ ماندن.

معطل کردن /m.-kardan/ تَعْوِيقاً / عَوَّقَ و إعاقَةً / أعاقَ و إعْتِياقاً / إعْتاقَ هُ عَنْ كذا، مُجارَةً / جارَّ هُ.

معطلی /m.-i/ تَأخُّر، بُطْء، تَعَوُّق.

معطوف /ma'tuf/ المَعْطُوف.

معطوف کردن /m.-kardan/ عَطْفاً و عُطُوفاً / عَطَفَ ـِ هـ عَلَى آخَرَ.

معظم/mo'azzam/ العَظِيْم، المُبَجَّل، المُعَظَّم، المُحْتَرَم.

معقول /ma'qul/ مَعْقُول، مَوْزُون، عَقْلِيّ، صَوابِيّ، مُتَّزِن، مَفْهُوم.

معقول بودن /m.-budan/ مَعْقُولِيَّة.

معکوس /ma'kus/ مَعْكُوس، مُنْعَكِس، مُعاكِس، عَكْسِيّاً، مُضَادّ، مُعارِض، مُناقِض.

معکوس شدن /m.-šodan/ اِنْقِلاباً / اِنْقَلَبَ.

معکوس کردن /m.-kardan/ نَكْساً / نَكَسَ ـُ هُ، تَنْكِيْساً / نَكَّسَ / عَكْساً / عَكَسَ ـِ / قَلْباً / قَلَبَ ـِ.

معلق /mo'allaq/ ١. مَوْقُوفٌ عَنْ عَمَلِهِ، مُعَلَّق، مَسْجُونٌ مُوَقَّتاً ٢. وَثْبَة، عُزوِيَّة، شُقْلَيْبَة، شَقْلَبَة، سَقْلَبَة.

معلق زدن /m.-zadan/ تَشَقْلُباً / تَشَقْلَبَ، تَسَقْلُباً / تَسَقْلَبَ.

معلق شدن /m.-šodan/ تَدَلِّياً / تَدَلَّى، تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ، اِسْتِرْسالاً / اِسْتَرْسَلَ.

معلق کردن /m.-kardan/ تَعْلِيْقاً / عَلَّقَ، إعْلاقاً / أَعْلَقَ، تَدْلِيَةً / دَلَّى، تَأْجِيْلاً / أَجَّلَ.

معلق ماندن /m.-mändan/ بَقاءً / بَقِيَ ـَ مُعَلَّقاً.

معلم/mo'allem/ مُدَرِّس، مُعَلِّم، مُرَبٍّ، أُسْتاذ، مُهَذِّب.

معلم‌سرخانه /m.-e-sar-e-xäne/ مُعَلِّمٌ خاصٌّ أو خُصُوصِيٌّ.

معلمی/m.-i/ التَّعْلِيْم، عَمَلُ المُعَلِّم، مِهْنَةُ المُعَلِّم.

معلمی کردن /m.-i-kardan/ عَلَّمَ تَعْلِيْماً، عَمِلَ عَمَلَ المُعَلِّم.

معلول /ma'lul/ عَلِيْل، مَبْتُور، مُقَطَّع، العاجِز، مَرِيْض.

معلول جنگی /m.-e-jangi/ المُعَوَّق.

معلولیت/m.-iyyat/ التَّخَلُّفُ عَقْلِيّاً أو جَسَدِيّاً أو رُوْحِيّاً.

معلولین جنگ /m.-in-e-jang/ المَبْتُوْرِيْنَ بالحَرْبِ، المُعَوَّقِيْن.

معلوم /ma'lum/ المَعْلُوم، مُدْرَك، مَنْصُوصٌ عَلَيْهِ، واضِح، ظاهِر، مُعَيَّن، مَعْرُوف.

معلومات/m.-ät/ مَعْلُومات.

معلوم شدن /m.-šodan/ ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ بُدُوّاً و بَداءً و بَذواً و بَداءَةً / بَدا ـُ لِلْعِيان، بَياناً و تِبْياناً / بانَ ـِ و تَبْيِيْناً / بَيَّنَ، إبانَةً / أبانَ، تَبَيُّناً / تَبَيَّنَ، اِسْتِبانَةً / اِسْتَبانَ، اِتِّضاحاً / اِتَّضَحَ، تَعَرُّفاً / تَعَرَّفَ الأَمْرُ، تَحَدُّداً / تَحَدَّدَ.

معلوم کردن /m.-kardan/ إيْضاحاً / أَوْضَحَ، إظْهاراً / أَظْهَرَ، تَبْيِيْناً / بَيَّنَ.

معما /mo'ammä/ مُعَمَّى، أُحْجِيَّة، مُشْكِل، مُشْكِلَة، مُعْضِلَة، لُغْز، عُقْدَة، غامِضَة، خافِيَة، حَزُّوْرَة، أُلْقِيَّة.

معمار /me'mär/ المِعْمار، المِعْمارِيّ، مُهَنْدِسٌ مِعْمارِيّ، رَاز، رَائِز.

معماری/m.-i/ هَنْدَسَةُ المِعْمارِ أو البِناء، رِيازَة، مِعْمارِيّ، العِمَارَة، «هنر معماری»: فَنُّ العِمارَة، الفَنُّ المِعْمارِيّ.

معماری گوتیک /m.-ye-gotik/ الطِّرازُ القُوطِي [في فَنِّ العِمارَة].

معما گفتن /mo'ammä-goftan/ مُحاجاةً / حاجَى، تَعْمِيَةً / عَمَّى، تَكَلُّماً / تَكَلَّمَ بالأَحاجِي.

معمم /mo'ammam/ المُتَوَّج، مُعَمَّم.

معمم شدن /m.-šodan/ تَعْمِيْماً / عُمِّمَ مج الرَّجُلُ.

معمم کردن /m.-kardan/ تَعْمِيْماً / عَمَّمَ الرَّجُلَ.

معمور /ma'mur/ المَعْمُور.

معمور شدن /m.-šodan/ تَعْمِيْراً / عُمِّرَ مج.

معمور کردن /m.-kardan/ عِمارَةً / عَمَرَ ـُ اللهُ مَنْزِلَهُ، تَعْمِيْراً / عَمَّرَ، إعْماراً / أَعْمَرَ.

معمول /ma'mul/ عادِيّ، مَألُوف، مُسْتَعْمَل، الرَّسْم، العُرْف، عُرْفِيّ، اِصْطِلاحِيّ.

معمولاً/m.-an/ العادِيّ.

معمول داشتن /m.-däštan/ تَطْبِيْقاً / طَبَّقَ.

معمول شدن /m.-šodan/ ← متداول شدن.

معمول کردن /m.-kardan/ مُداوَلَةً / داوَلَ، إدالَةً / أَدالَ.

معمولی /ma'muli/ مَعْمُولٌ بِهِ، مُتَداوَل، شائِع، عادِيّ، اِعْتِيادِيّ، الدّارِج، طَبِيْعِيّ، مُتَبادِل، مَأْلُوف، مَأْخُوذٌ بِهِ.

معنوی /ma'navi/ المَعْنَوِيّ.

معنویت /m.-yyat/ المَعْنَوِيَّة.

معنی /ma'nä,ni/ مَعْنَى، فَحْوَى، مَضْمُون، مَدْلُول، مَأْخَذ، مَغْزَى، وَجْهُ الكَلام، لَحْنُ الكلام.

معنی دادن /m.-dädan/ عَنْياً و عِنايَةً / عَنَى يَعْنِي، قَصْداً / قَصَدَ يَقْصُدُ، إرادَةً / أَرادَ، إفادَةً / أَفادَتِ الكَلِمَةُ مَعْنًى.

معنی‌دار /m.-dār/ ذُو المَعْنَى أو المَغْزَى.

معنی کردن /m.-kardan/ تَعْرِيفاً / عَرَّفَ مَعْنَـى كَلِمَةٍ، تَفْسِيْراً / فَسَّرَ، تَبْيِيْناً / بَيَّنَ، شَرْحاً / شَرَحَ ـَ الكَلامَ.

معوج /mo'vaj/ ← کج.

معوق /mo'avvaq/ مُعَوَّق، مُتَوَقِّف، مُتَخَلِّف، مُتَأَخِّر.

معوق کردن /m.-kardan/ تَسْوِيْفاً / سَوَّفَ، مُمـاطَلَةً / ماطَلَ، تَأْخِيْراً، أَخَّرَ.

معهود /ma'hud/ المَعْهُود، مَعْرُوف، مَأْلُوف.

معیار /me'yār/ مِعْيار، مِقْيـاس، مَدْلُولٌ قِياسِـيٌّ، إمام، مِحَكّ، قاعِدَة، طَرِيْقَة، أُسْلُوب، مِثال.

معیاری /m.-i/ المِعْيارِيّ.

معیت /ma'iyyat/ المَعِيَّـة، المُـلازَمَـة، المُصـاحَبَـة، المُرافَقَة.

معیشت /ma'išat/ عَيْش، مَعِيْشَة، كَفاف.

معین /mo'ayyan/ مُعَيَّن، مُحَدَّد، مُعَـدّ، مُهَيَّا، مُحَضَّر، مَنْصُوص، مُسَمَّى، مُقَرَّر.

معین شدن /m.-šodan/ تَعَيُّناً / تَعَيَّنَ في المَنْصَبِ.

معین کردن /m.-kardan/ تَعْيِيْناً / عَيَّنَ، تَحْدِيْداً / حَدَدَ، تَقْيِيْناً / قَنَّنَ، تَعْـرِيْفاً / عَرَّفَ، إقـامَةً / أقامَ، تَنْصِيْباً / نَصَّبَ، تَشْخِيْصاً / شَخَّصَ، نَصّاً / نَصَّ ـُ عَلَى الشَّيءِ.

معیوب /ma'yub/ مَعِيْب، مَعْيُوب، تالِف، مُتْلَف، مَتْلُوف، فاسِد، ناقِص، مُصابٌ بِعَيْب، شُرُك، غَيْرُ سَلِيْم.

معیوب شدن /m.-šodan/ عَيْباً / عابَ ـِ الشَّيءُ، اِخْتِلالاً / اِخْتَلَّ، هُجْنَةً و هَجانَةً و هُجُونَةً / هَجَنَ ـُ.

معیوب کردن /m.-kardan/ عَيْباً / عابَ ـِ و تَعْيِيْباً / عَيَّبَ و تَعَيُّباً / تَعَيَّبَ الشَّيءَ، إفْساداً / أَفْسَدَ، تَفْسِيْداً / فَسَّدَ، وَصْماً / وَصَمَ يَصِمُ الشَّيءَ.

مغ /moq/ رَجُلُ الدِّيْنِ في الزَّرْدُشْتِيَّةِ.

مغاره /maqāre/ كَهْف، غار، مُغار، مَغارَة.

مغازه /maqāze/ دُكّان، مَتْجَـر، حانُوت، مَحَـلٌّ تِجارِيٌّ، مَخْزَن.

مغازه‌دار /m.-dār/ صاحِبُ حانُوت، حانَوِيّ.

مغاک /maqāk/ الـرَّكْعَة، الأُوْقَـة، الجُوْخَـة، الأُهْوِيَّـة، العَمِيْق، المُجَوَّف، الأُخْقُوق، الإخْقِيْق.

مغاکچه /m.-ce/ البُؤْرَة.

مغالطه‌آمیز /moqālete-āmiz/ ← مغلطه‌آمیز.

مغالطه کردن /m.-kardan/ مُغالَطَةً / غالَطَ، سَفْسَطَةً / سَفْسَطَ.

مغایر /moqāyer/ مُخالِـف، مُغايِر، مُخْتَلِفُ اللَّـوْن، غَيْرُ مُنْسَجِم.

مغایرت /moqāyerat/ المُغايَرَة.

مغایرت داشتن /m.-dāštan/ مُغايَرَةً و غِياراً / غايَرَ.

مغایر شدن /moqāyer-šodan/ مُغايَرَةً و غِياراً / غايَرَ.

مغبچه /moq-bace/ غُلامُ رَجُلِ الدِّيْنِ الزَّرْدُشْتِيِّ.

مغبون /maqbun/ مَغْبُـون، مَخْـدُوْعٌ في المُعـامَـلاتِ التِّجارِيَّةِ، المِهْزَر.

مغبون شدن /m.-šodan/ غَبْناً / غُبِنَ مج ـُ، تَضَرُّراً / تَضَرَّرَ.

مغبون کردن /m.-kardan/ غَبْناً / غَبَنَ ـِ هُ فـي البَيْعِ أو الشِّراءِ، ضُرّاً / ضَرَّ ـُ فُلاناً و بِفُـلانٍ، [یکدیگر را] تَباخُساً / تَباخَسَ القَوْمُ.

مغتنم شمـردن /moqtanam-šemordan/ ← غنیمت شمردن.

مغذی /moqazzi/ المُغَذِّي، مُشْبِع.

مغرب /maqreb/ ۱. المَغْرِب. ۲. المَغْرِب، الرِّباط.

مغرب‌زمین /m.-zamin/ بِلادُ المَغْرِبِ.

مغربی /m.-i/ المَغْرِبِيّ.

مغرض /moqrez/ المُحابِـي، مُمالِـئ، مُتَحَيِّز، سَيِّـئُ الطَّوِيَّةِ، سَيِّئُ القَصْدِ.

مغرضانه /m.-āne/ مُحابِياً، مُتَحَيِّزاً.

مغرور /maqrur/ مَغْـرُوْر، مُتَكَبِّـر، فَخُور، غِطْـرِيْـس، مُتَعَجْرِف، مَنْفُوخ، أَنُوف، أَبِيّ، نَشْوان، مَخْدُوْع، طَرُوْب.

مغرورانه /m.-āne/ بالغُرُوْرِ.

مغرور شـدن /m.-šodan/ ۱. اِغْتِراراً / اِغْتَرَّ بِنَفْسِـهِ ← متکبر شدن. ۲. اِغْتِراراً / اِغْتَرَّ، اِسْتِغْراراً / اِسْتَغَرَّ ← فریب خوردن.

مغرور کردن /m.-kardan/ غَرّاً و غِرَّةً و غُرُوراً / غَرَّ ـُ هُـ ← فریب دادن.

مغز /maqz/ ۱. مُـخّ، عَقْل، نُـخّ، نُخاخَـة، دِماغ، لُـبّ، لُباب، أُمُّ السَّمْعِ، الفَرْخ، الصَّدَى، الصَّفَر، بَناتُ الهامِ. ۲. نَوَاة، نَوًى، لُبّ.

مغز استخوان /m.-e-ostexān/ نُخاعُ العَظْمِ، نِقْيُ العِظامِ.

مغز بادام /m.-e-bädäm/ لُبُّ اللَّوْزِ.

مغز بستن /m.-bastan/ تَنْوِيَةٌ / نَوًى و إِنْواءٌ / أَنْوَى تِ البُسْرَةُ، عَقْداً / عَقَدَ ـِ تْ نَوَى البُسْرَةِ و غَيْرِها.

مغــز پخت شــدن /m.-poxt-šodan/ اِسْتِواءٌ / اِسْتَوَى الطَّبْخُ، نَضْجاً / نَضِجَ ـَ اللَّحْمُ.

مغز پرده /m.-parde/ (پز) ← نرمشامه.

مغز پسته‌يى /m.-pesteyi/ أَصْفَرُ خُضَر.

مغز تيره /m.-e-tire/ (پز) ← مغز حرام.

مغز حرام /m.-e-harām/ (پز) نُخـاع، الحَبْلُ الشَّـوْكِيُّ، الصُّهارَة.

مغزدار /m.-dār/ مَخِيخ، ذُولُبّ.

مغزدانه /m.-e-däne/ ← مغز هسته.

مغزشناسى /m.-šenäsi/ فِراسَةُ الدِّماغِ.

مغز كردن /m.-kardan/ قَشْراً / قَشَرَ يَقْشِـرُ أو يَسْتَخْرِجُ مِن القِشْرَةِ و نَحْوِها، تَقْشِيراً / قَشَّرَ.

مغز مداد /m.-e-medäd/ الغِرافِيت.

مغز هسته /m.-e-haste/ لُبُّ النَّواةِ.

مغزى /m.-i/ مُخِّيّ.

مغزى و نخاعى /m.-i-va-noxä'i/ (پز) مُخِّيّ شَوْكِيّ.

مغشوش /maqšuš/ مَغْشُوش، غَيْرُ خالِص، غِيْرُ نَقِيّ.

مغشوش كردن /m.-kardan/ إِرْباكاً / أَرْبَكَ، تَشْوِيشاً / شَوَّشَ، إِفْساداً / أَفْسَدَ نِظامَ شَيْءٍ.

مغضوب /maqzub/ المَغْضُوب.

مغضوب واقع شدن /m.-väqe'-šodan/ غَضَباً و مَغْضَبَةً / غَضِبَ مج ـَ عَلَيْهِ.

مغفرت /maqferat/ المَغْفِرَة، الغُفْران.

مغفور /maqfur/ المَغْفُورُ لَهُ.

مغلطه /maqlate/ المَغْلَطَة، الأُغْلُوطَة، الغَلُوطَة.

مغلطه‌آميز /m.-ämiz/ مَزِيجٌ بالمُراوَغَةِ.

مغلطه كردن /m.-kardan/ مُغالَطَةً / غالَطَ و إِغْـلاطاً / أَغْلَطَ هُـ.

مغلق /moqlaq/ غَلِق، مُغْلَق، مُشْكِل، صَعْبُ الفَهْمِ.

مغلوب /maqlub/ المَغْلُوب، المَقْمُوع، المَزْوُنُ بِهِ.

مغلوب شدن /m.-šodan/ غَلْباً و غَلَبَةً / غُلِبَ مج ـِ عَلَيْهِ، قَهْراً / قُهِرَ مج ـَ، سَبْقاً / سُبِقَ مج ـِ عَلَـى الأَمْرِ، بَزْواً / بُزِيَ مج ـُ بالقَوْمِ.

مغلوب كردن /m.-kardan/ غَلْباً و غَلَبَةً و مَغْلَباً و مَغْلَبَةً و غُلُبَّى و غِلِبَّى و غُلُبَّـةً و غَلابِيَةً / غَلَبَ ـِ و اِغْتِلاباً / اِغْتَلَبَ هُـ فَوْزاً / فازَ ـُ بِـهِ، قَهْراً / قَهَرَ ـَ هُ، إِخْضـاعاً / أَخْضَعَ، عَكْظاً / عَكَظَ ـِ هُـ.

مغلوبه /m.-e/ ← مغلوب.

مغلوبيت /m.-iyyat/ اِنْهِزام، المَغْلُوبِيَّة.

مغلوط /maqlut/ المَغْلُوط.

مغناطبند /meqnät-band/ الغُدَّة.

مغناطيدن /m.-idan/ التَّمَغْنُط.

مغناطيس /meqnätis/ المَغْناطِيْس.

مغناطيس‌پذيرى /m.-paziri/ المُتَأَثِّرِيَّةُ المَغْنَطِيْسِيَّةُ.

مغنــاطيــس حيــوانــى /m.-e-heyväni/ المَغْنَطِيْسِيَّـةُ الحَيَوانِيَّةُ.

مغناطيس دائمى /m.-e-dä'emi/ المَغْنَطِيْس الدَّائِمُ.

مغناطيس زمين /m.-e-zamin/ مَغْنَطِيْسِيَّةُ الأَرْضِ.

مغناطيس ساكن /m.-e-säken/ الإِسْتاتِيات المَغْنَطِيْسِيَّةُ.

مغناطيس‌سنج /m.-sanj/ المِغْناط.

مغناطيسى /m.-i/ مَغْنَطِيْسِيّ.

مغناطيسى كردن /m.-i-kardan/ مَغْنَطَةً / مَغْنَطَ.

مغنيسيـا /magnisiyä/ (شيمــ) مَغْنِيْسيـا، أُكْسِيْـدُ المَغْنِيْسِيُوم.

مغنيسا /maqnisä/ (شيمـ) ← مغنيسيا.

مغولستان /moqolestän/ المَنْغُوليا.

مغولى /moqoli/ مُغُولِيّ، مُنْغُولِيّ.

مغيلان /moqilän/ (گيا) الطَّلْح.

مف /mof/ المُخاط.

مفاخر /mafäxer/ مَفاخِر.

مفاخره كردن /m.-kardan/ تَفاخُراً / تَفاخَرَ، مُجاهاةً / جاهَى هُـ مُباهاةً و بِلاءً و بَالَةً و بالاً / بالَى هُـ مُباهَجَةً / باهَجَ هُـ مُباهَرَةً و بِهاراً / باهَرَ هُـ، مُجايَضَةً / جايَضَ هُـ مُساجَلَةً و سِجالاً / ساجَلَ، مُشاوَسَة / شَاوَسَ.

مفاد /mofäd/ مُفـاد، مَفْهُوم، مَعْنًـى، فَحْوَى، فَحْـواء، مَغْزَى، مَنْطُوق، ماهِيَة، مَلْفُوظ، كُنْه، نَصّ، وَجْهُ الكَلامِ.

مفاد قانونى /m.-e-qänuni/ مَآلُ قانون، نُصُوصٌ قانُونِيَّةٌ.

مفارقت /mofäreqat/ الاِفْتِراق، مُفارَقَة، فِراق، الاِبْتِعاد، الاِنْفِصال.

مفارقت کردن /m.-kardan/ مُفارَقَةً وفِراقاً / فارَقَهُ، اِفْتِراقاً / اِفْتَرَقَ، اِبْتِعاداً / اِبْتَعَدَ.

مفاسد /mafäsed/ مَفاسِد.

مفاصا /mofäsä/ تَصْفِيَةُ الأَشْغالِ، الرُّفْتِيَّة، «~ از گمرک»: رَفْتِيَّةُ الجُمْرُك.

مفاصا حساب /m.-hesäb/ مُخَالَصَة.

مفاصل /mafäsel/ أَوْصال، مَفاصِل.

مفاصل استخوانچه‌های شنوایی /m.-e-ostexäncehä-ye-šanaväyi/ (پز) مَفاصِلُ العُظَيْماتِ السَّمْعِيَّةِ.

مفاصل بین کف پایی /m.-e-beyn-e-kaf-e-payi/ (پز) المَفاصِلُ بَيْنَ عِظامِ مِشْطِ القَدَمِ.

مفاصل بین کف دست /m.-e-b.-e-k.-e-dast/ (پز) المَفاصِلُ بَيْنَ عِظامِ مِشْطِ الكَفِّ.

مفاصل بین مچی /m.-e-b.-e-moci/ (پز) المَفاصِلُ بَيْنَ الرُّسْغِيِّ.

مفاصل جناغی و دنده‌ای /m.-e-janäqi-va-dandeyi/ (پز) المَفْصَلُ القَصِّيُّ الضِّلْعِيّ.

مفاصل دنده‌یی و مهره‌یی /m.-e-dande-yi-va-mohreyi/ (پز) المَفْصَلُ الفَقْرِيُّ الضِّلْعِيُّ.

مفاصل غضروفی و جناغی /m.-e-gozrufi-va-janäqi/ (پز) المَفاصِلُ الغُضْروفِيَّةُ الجَناحِيَّةُ.

مفاصل کف دستی و بند انگشتی /m.-e-kaf-e-dasti-va-band-e-angošti/ (پز) المَفاصِلُ المِشْطِيُّ السُّلاَمِيُّ.

مفاصل مچ پایی /m.-e-moc-e-päyi/ (پز) المَفاصِلُ الرُّسْغِيَّةُ.

مفاصل مچ پایی و کف پایی /m.-e-m.-e-p.-va-kaf-e-p./ (پز) المَفاصِلُ الرُّسْغِيَّةُ المِشْطِيَّةُ.

مفاصل مچ دستی /m.-e-m.-e-dasti/ (پز) مَفاصِلُ عِظامِ الرُّسْغِ.

مفاهیم /mafähim/ المَفاهِيم.

مفت /moft/ مَجّاناً، مَجّانِيّ، مَجّان، بِلاثَمَنٍ.

مفتخر /moftaxer/ فَخُور، مُعْجِبٌ بِهِ.

مفتخر کردن /m.-kardan/ تَشْرِيفاً / شَرَّفَ، تَبْيِيضاً / بَيَّضَهُ.

مفت‌خور /moft-xor/ عَوِيل، عِيالَةٌ عَلَى غَيْرِهِ، طُفَيْلِيّ.

مفت‌خوری /m.-x.-i/ سَفْلَقَة.

مفتری /moftari/ مُشَهِّر، طاعِن، قادِحٌ وذامٌّ بِغَيْرِهِ.

مفتش /mofatteš/ مُفَتِّش.

مفتضح /moftazah/ ← رسوا.

مفتکی /moftaki/ ← مفت.

مفت‌گو /moft-gu/ ثَرْثار، غَلْباوِي.

مفتن /mofatten/ المُفَتِّن، المُشَاغِب.

مفتوح کردن /maftuh-kardan/ اِفْتِتاحاً / اِفْتَتَحَ.

مفتول /maftul/ مَفْتُول، مَبْرُوم.

مفتول کردن /m.-kardan/ سَحْباً / سَحَبَ ـَ [المَعْدِنَ] أَسْلاكاً.

مفتول‌کش /m.-keš/ صَفِيْحَةُ السَّحْبِ.

مفتولی /m,-i/ سِلْكِيّ، سِلْكانِيّ.

مفتون شدن /maftun-šodan/ فَتْناً وفُتُوناً / فُتِنَ مج بِـ اِفْتِتاناً / اِفْتَتَنَ.

مفتون کردن /m.-kardan/ فَتْناً وفُتُوناً / فَتَنَ ـِ هُ، تَفْتِيْناً / فَتَّنَ، إفتاناً / أَفْتَنَ، خَلْباً / خَلَبَ ـُ الفَتَى.

مفتی /mofti/ ۱. المُفْتِي، الفَقِيْه. ۲ ← مفت.

مفر /mafar/ مَفَرّ، مَهْرَب، طَرِيْقُ الفِرارِ.

مفرد /mofrad/ مُفْرَد، واحِد، وَحِيْد.

مفردات /mofradät/ المُفْرَدات.

مفرط /mofret/ المُفْرِط.

مفرغ /mefraq/ (شیمـ) بُرُنْز، مَزِيْج، نُحاسِيّ.

مفروش /mafruš/ المَفْرُوْش.

مفروش کردن /m.-kardan/ ← فرش کردن.

مفروض /mafruz/ مَفْرُوْض، مُفْتَرَض، مَزْعُوم.

مفروق /mafruq/ (رضـ) المَطْرُوْح، «مفروق منه»: المَطْرُوْحُ مِنْهُ.

مفسد /mofsed/ مُفْسِد، المُغْرِي، المُحَرِّضُ عَلَى الشَّرِّ، المِنْزَغ، المُثَرِّب.

مفسدانه /m.-äne/ مُفْسِداً، مُحَرِّضاً عَلَى الشَّرِ.

مفسده /mafsade/ المَفْسَدَة ← فساد، فتنه.

مفسده‌جو /m.-ju/ ← مُفْسِد.

مفسر /mofasser/ مُفَسِّر، شارِح.

مفسر سیاسی /m.-e-siyäsi/ المُنَقِّدُ السِّياسِيُّ، المُعَلِّقُ السِّياسِيُّ.

مفصل /mafsal/ (پز) المَفْصِل، الفَصْل، المَعْقِم، المَعْقِد،

الوُصل، الکَعب، البَنانَة، فَصّ.

مفصل /mofassal/ (پز) مَشرُوح، مُفَصَّل، مَبسُوط.

مفصل آرنج /mafsal-e-äranj/ (پز) مَفصِلُ المِرفَقِ.

مفصلاً /mofassalan/ بالتَّفصِيلِ.

مفصـــل اخــرمـــی و چنبـــری /mafsal-e-axrami-va-canbari/ (پز) المَفصِلُ الأخرَمِيُّ التَّرقُوِيُّ.

مفصل استخوان ران /m.-e-ostexän-e-rän/ (پز) الوَرَک.

مفصل استخوان نخودی /m.-e-o.-e-noxodi/ (پز) مَفصِلُ العَظمِ البِسَلِيِّ.

مفصل اطلسی و پس‌سری /m.-e-atlasi-va-pas-e-sari/ (پز) مَفصِلُ الأطلَنطِيُّ المُؤخَّرِيُّ.

مفصل اطلسی و محـوری میانی /m.-e-a.-va-mehvari-ye-miyäni/ (پز) المَفصِلُ الأطلَنطِيُّ المِحوَرِيُّ المُتَوَسِّطُ.

مفصل انگشتـری و سپری /m.-e-angoštari-va-separi/ (پز) المَفصِلُ الحَلقِيُّ الدَّرَقِيُّ.

مفصل انگشتری و هرمی /m.-e-a.-va-herami/ (پز) المَفصِلُ الحَلقِيُّ الطِّرجَهارِيّ.

مفصل بازویی و زنـد زبرینی /m.-e-bäzu-yi-va-zand-e-zabarini/ (پز) المَفصِلُ العَضُدِيُّ کُعبُرِيُّ.

مفصل بازویی و زنـدزیرینی /m.-e-b.-yi-va-z.-e-zirini/ (پز) المَفصِلُ العَضُدِيُّ زَندِيّ.

مفصـل پـاشنـه‌یــی و تـاســی /m.-e-päšneyi-va-täsi/ المَفصِلُ العَقِبِيّ والنَّردِيّ.

مفصل پس‌سری و اطلسی /m.-e-pas-e-sari-va-atlasi/ (پز) المَفصِلُ العَظمُ القَذالِيُّ والاطلَنطِيُّ.

مفصل ثابت /m.-e-säbet/ (پز) مَفصِلٌ غَیرُ مُتَحَرِّک.

مفصـل جناغــی و چنبـری /m.-e-janäqi-va-canbari/ (پز) المَفصِلُ القَصِّيُّ التَّرقُوِيُّ.

مفصـل خـاجی و تهیگـاهــی /m.-e-xäji-va-tohigähi/ المَفصِلُ العَجُزِيُّ الحَرقَفِيُّ.

مفصل خـاجی و دنبالچـه‌یی /m.-e-x.-va-donbälceyi/ (پز) المَفصِلُ العَجُزِيُّ العُصعُصِيُّ.

مفصـل خاصـره‌یی رانــی /m.-e-xäsereyi-räni/ (پز) مَفصِلُ الحَرقَفِيُّ الفَخِذِيُّ.

مفصل خرگوشی /m.-e-xarguši/ (پز) مَفصِلُ الکَعبِ.

مفصل‌دار /m.-där/ مَفصِلِيّ، ذُو مَفاصِل.

مفصل درشت نیــی و نازک نیی /m.-e-dorošt-neyi-va-näzok-neyi/ (پز) المَفصِلُ القَصَبِيُّ الشَّظِيُّ.

مفصل دنده‌یــی و عرضی /m.-e-dandeyi-va-arzi/ (پز) المَفصِلُ الضِّلعِيُّ المُستَعرِضِيُّ.

مفصل زانو /m.-e-zänu/ (پز) مَفصِلُ الرُّکبَةِ.

مفصل زند زبرینی و زنـد زیرینی زبرین /m.-e-zand-e-zabarini-va-zand-e-zirini-ye-zabarin/ (پز) المَفصِـلُ الکُعبُرِيُّ الزَّندِيُّ.

مفصل زند زبرینــی و مچ دستی /m.-e-z.-e-z.-va-moc-e-dasti/ (پز) المَفصِلُ الکُعبُرِيُّ الرُّسغِيُّ.

مفصل زیـرقاپـی /m.-e-zir-qäpi/ (پز) المَفصِـلُ تَحتَ الکَعبِيِّ.

مفصل زینی /m.-e-zini/ (پز) مَفصِلٌ سَرجِيٌّ.

مفصل سـر و گردن /m.-e-sar-o-gardan/ (پز) مَفصِلٌ قَمَحدُوِيٌّ عُنُقِيٌّ.

مفصل شانه /m.-e-šäne/ (پز) مَفصِلٌ عَضُدِيٌّ کَتِفِيٌّ.

مفصل‌شناسی /m.-šenäsi/ مَبحَثُ المَفاصِلِ.

مفصل غیرمتحرک /m.-e-qeyr-e-motaharrek/ (پز) ← مفصل ثابت.

مفصل قاپی و پاشنه‌یی و ناوی /m.-e-qäpi-va-päšneyi-va-nävi/ (پز) المَفصِلُ الکَعبِيُّ العَقِبِيُّ الزَّورَقِيُّ.

مفصل قاپی و سـاق پایی /m.-e-q.-va-säq-e-päyi/ (پز) المَفصِلُ الکَعبِيُّ القَصَبِيُّ.

مفصل کردن /mofassal-kardan/ تَفصِیلاً / فَصَّلَ.

مفصل گاردانی /mafsal-e-gärdäni/ المَفصِل.

مفصل گیجگاهــی فکی /m.-e-gijgähi-fakki/ (پز) مَفصِلٌ صُدغِيٌّ فَکِّيٌّ.

مفصل لقمه‌یی /m.-e-loqmeyi/ (پز) المَفصِلُ اللُّقمِيُّ.

مفصل لگن /m.-e-lagan/ (پز) مَفصِلُ الحَرقَفَةِ.

مفصل متحرک /m.-e-motaharrek/ (پز) مَفصِلٌ مُتَحَرِّکٌ.

مفصل مچ پا /m.-e-moc-e-pä/ (پز) مَفصِلُ الرُّسغِ.

مفصل مچ دست /m.-e-m.-e-dast/ (پز) مَفصِلُ المِعصَمِ.

مفصل مرکوز /m.-e-markuz/ (پز) مَفصِلٌ عَدِیمُ الحَرَکَةِ، مَفصِلٌ ثابِتٌ غَیرُ مُتَحَرِّکٍ.

مفصل نیمـه‌متحرک /m.-e-nime-motaharrek/ (پز) مَفصِلٌ نِصفُ مُتَحَرِّکٍ.

مفصلی /m.-i/ المَفصِلِيّ.
مفعول /maf 'ul/ اِسْمُ مَفْعُول، المَفْعُول.
مفعول با واسطه /m.-e-bä-väsete/ المَفْعُول غَيْرُ المُباشِرِ.
مفعول بی‌واسطه /m.-e-bi-v./ المَفْعُولُ المُباشِرُ.
مفعولی /m.-i/ المَفْعُولِيّ.
مفعولیت /m.-iyyat/ المَفْعُولِيَّة.
مفقود /mafqud/ مَفْقُود، ضائِع.
مفقودالأثر /m.-ol-asar/ مَفْقُودُالأثَـرِ، غَيْرُ ظاهِـرٍ، غَيْرُ واضِحٍ.
مفقود شدن /m.-šodan/ ضَيْعاً وضَيْعَةً وضَياعاً / ضاعَ ـِ فَقْداً وفُقْداناً وفُقُوداً / فُقِدَ مج ـِ.
مفقود کردن /m.-kardan/ فَقْداً وفُقْداناً وفُقُوداً / فَقَدَ ـِ ، تَضْيِيْعاً / ضَيَّعَ.
مفلس /mofles/ المُفْلِس، الأفّة.
مفلس شدن /m.-šodan/ إفلاساً / أفْلَسَ، اِلْتِئاء / اِلْتَأى، إلْفاجاً / أَلْفَجَ.
مفلسی /m.-i/ الإفْلاس، الفَقْر.
مفلوج /mafluj/ المَفْلُوج.
مفلوج شدن /m.-šodan/ فَلْجاً وفَلْجَةً / فَلِجَ ـَ.
مفلوک /mafluk/ تَعِيس، قَلِيْلُ الحَظِّ، مَشْؤُوم.
مفنگی /mofangi/ ۱ ← مفی. ۲. النّاحِلُ الضَّعِيْفُ الفانِي.
مفوض /mofavvaz/ مَفَوَّض.
مفوض شدن /m.-šodan/ تَفْوِيْضاً / فُوِّضَ مج إلَيهِ.
مفوض کردن /m.-kardan/ تَفْوِيْضاً / فَوَّضَ إلَيهِ.
مفهوم /mafhum/ مَفْهُوم، مَعْنَـى، مَضْمُون، فَحْـوَى، مَدْلُول، مَأْخَذ، وَجْه، لَحْـنُ الكَلامِ، مُفادُ الكَلامِ، ماهِيَة، كُنْه.
مفهوم اولویت /m.-e-owlaviyyat/ (حقـ) مَفْهُومُ الأوْلَوِيَّةِ.
مفهوم شدن /m.-šodan/ اِنْفِهاماً / اِنْفَهَمَ، فَهْماً وفَهَماً وفَهَامَةً وفَهامِيَةً / فُهِمَ مج ـَ.
مفهوم ضمنی /m.-e-zemni/ مُضْمَر، مَفْهُومٌ ضِمْناً.
مفی /mofi/ الأذَنّ.
مفید /mofid/ مُفِيْـد، نافِـع، نَفّـاع، نَفُوْع، مُكْسِـب، مُجْدِي، مَغْن.
مفید بودن /m.-budan/ نَفْعاً / نَفَعَ ـَ ، إفادَةً / أفادَ.

مقابل /moqäbel/ القِبْلَة، القُبالَة، مُقـابِل، حِذَاء، إزاء، حَذْو، أمام، مُواجِه، وَجْهاً لِوَجْو، وَجْهاً بِوَجْهِ.
مقابل حلزون /m.-e-halazun/ (پز) الوَتَرَة، غُضَيْرِيْفٌ في أعْلَى الأُذُنِ.
مقابل زبانه /m.-e-zabäne/ (پـز) أنْتِيْتْـراجُـوس، أنْتِيْتراجُس، الحَدَبَةُ الخَلْفِيَّةُ لِصِماخ.
مقابل شدن /m.-šodan/ مُواجَهَةً / واجَهَ، اِسْتِقْبالاً / اِسْتَقْبَلَ، جَبْهاً / جَبَهَ ـَ هُ بالمَكْرُوْهِ.
مقابله /moqäbele/ مُقابَلَة، تَقابُل، التَّحَدِّي.
مقابله به مثل کردن /m.-be-mesl-kardan/ مُقابَلَةً / قابَلَ المِثْلَ بالمِثْلِ، مُكايَلَةً / كايَلَ، مِتاناً ومُماتَنَةً / ماتَنَ هـ.
مقابله کردن /m.-k./ مُقابَلَةً / قابَلَ الشَّـيءَ بالشَّيءِ، تَقابُلاً / تَقابَلَ، مُعارَضَةً وعِراضاً / عارَضَ الكتابَ بالكتابِ، مُقارَنَةً / قارَنَ، إعْناداً / أَعْنَدَ هـ، مُناوَحَةً / ناوَحَ.
مقاربت /moqärebat/ الجِماع.
مقاربت کردن /m.-kardan/ مُجامَعَةً / جامَعَ المَرْأةَ.
مقاربتی /m.-i/ التَّناسُلِيّ.
مقارن /moqären/ قَرِيْب، رَفِيْق، مُصاحِب، مُصادِق.
مقاطع /moqäte'/ قِطَع.
مقاطع مخروطی /m.-maxruti/ (هنـ) قُطُـوْعُ المَخْرُوْطاتِ.
مقاطعه‌کار /moqäte'e-kär/ مُقاوِل، عَقِيْـد، مُعاقِـد، مُتَعاقِد، مُعاهِد، مُتَعَهِّـد، مُسْتَعْهِد، عَهِيْد، قَطِيْع، مُوَرِّد، مُلْتَزِم.
مقاطعه‌کار جزء /m.-kär-e-joz'/ المُتَقَبِّل.
مقاطعه‌کاری /m.-k.-i/ شُغْلٌ بالقِطْعَة، المُقاوَلَة.
مقاله /maqäle/ المَقال، المَقالَة، نُبْذَة، التَّحْرِير.
مقاله‌نویس /m.-nevis/ كاتِبُ المَقالاتِ.
مقاله‌نویسی /m.-n.-i/ كِتابَةُ المَقالَةِ.
مقام /maqäm/ ۱. مَقام، دَرَجَـة، مَنْزِلَـة، مَرتَبَـة، رُتْبَة، مَكان، مَكانَة، مَنْصَب، جاه، وَجْـه، وَجاهَة، جَدّ، شَرَف، شَأْن، صِفَة، عِلِيّ، كَرامَـة، نُفُوذ، وَاسِلَة، وَظِيْفَة، يَد. ۲. مَقام، مَرْكَز، مَوْقِع، مَوْضِع، بُقْعَة، بِيْئَة. ۳. (مسـ) نَغْمَة.
مقامات امنیتی /m.-ät-e-amniyyati/ سُلَطاتُ الأَمْنِ.
مقامات دولتی /m.-ät-e-dowlati/ السُّلَطاتُ الحُكُومِيَّةُ،

المَسْؤُولُونَ في الحُكُومَةِ.

مقام محترم /m.-e-mohtaram/ صاحِبُ المَقامِ الجَلِيْلِ.

مقامات مربوطه /m.-ät-e-marbute/ الجِهاتُ المُخْتَصَّةُ.

مقامات مسؤول /m.-ät-e-mas'ul/ الجِهاتُ المَسْؤُولَةُ.

مقامات مطلع /m.-ät-e-mottale'/ المَصادِرُ العَلِيْمَةُ.

مقام رياست /m.-e-riyäsat/ مَقْعَدُ الرِّئاسَةِ.

مقامه /maqäme/ المَقامَة.

مقاوم /moqävem/ مُقاوِم، صَلابَة، صامِد.

مقاومت /moqävemat/ مُقاوَمَة، عِناد، مُعانَدَة، مُعارَضَة، مُناوَأَة، نِواء.

مقاومت آنتن /m.-e-änten/ مُقاوَمَةُ الهَوائِي.

مقاومت برقى /m.-e-barqi/ مُقاوَمَةٌ كَهْرَبائِيَّةٌ.

مقاومت كردن /m.-kardan/ مُقاوَمَةٌ / قاوَمَ، مُثابَرَةٌ / ثابَرَ، مُواظَبَةٌ / واظَبَ عَلَى، مُقاوَاةٌ / قَاوَى.

مقاومت مغناطيسى /m.-e-meqnätisi/ المُمانَعَةُ المَغْنَطِيسِيَّةُ.

مقاومت منفى /m.-e-manfi/ المُقاوَمَةُ السَّلْبِيَّةُ.

مقاومت مؤثر /m.-e-mo'asser/ المُقاوَمَةُ الفَعّالَةُ.

مقاومت ويژهٔ مغناطيسى /m.-e-viže-ye-meqnätisi/ المُمانِعِيّة، المُمانِعِيَّةُ المَغْنَطِيسِيَّة.

مقاومتهاى سريال /m.-hä-ye-seriyäl/ المُقاوِماتُ المَوْصُولَةُ عَلَى التَّوالِي، مُقاوَمَةٌ تَوالٍ.

مقاومتهاى موازى /m.-hä-ye-moväzi/ المُقاوِماتُ المُوازِيَّةُ.

مقايسه /moqäyese/ قِياس، مُقايَسَة، مُقارَنَة، مُقابَلَة، تَنْظِير، تَناسُب، مُضاهاة، مُماثَلَة، تَمْثِيل مُشابَهَة، تَشْبِيه، مُعارَضَة.

مقايسه كردن /m.-kardan/ قَيْساً / قاسَ ـِ هُ بِكذا، مُقاوَسَةٌ / قاوَسَ هُ، إقاسَةٌ / أقاسَ الشَّيءَ بِغَيْرِهِ وَعَلَيهِ وإلَيهِ، اِقْتِياساً / اِقْتاسَ الشَّيءَ بِغَيْرِهِ، قِياساً ومُقايَسَةً / قايَسَ بَيْنَ الأمْرَيْنِ، مُباداةً / بادَى بَيْنَهُما، مُتانَّةً / تانَّ بَيْنَهُما، مُشابَهَةً / شابَهَ، تَشْبِيهاً / شَبَّهَ بِهِ، مُعارَضَةً / عارَضَ الشَّيءَ بالشَّيءِ، مُقابَلَةً / قابَلَهُ بِهِ، مُقارَنَةً / قارَنَ بَيْنَهما، تَقْدِيراً / قَدَّرَ الشَّيءَ بالشَّيءِ، مُقادَرَةً / قادَرَ بَيْنَهما، مُضاهاةً / ضاهَى الشَّيءَ بِغَيْرِهِ، كَيْلاً ومَكالاً / كالَ ـِ الشَّيءَ بالشَّيءِ، مُثُولاً / مَثَلَ ـُ وتَمْثِيلاً / مَثَّلَ ومُماثَلَةً / ماثَلَ هُ بِهِ.

مقايسه‌يى /m.-yi/ قِياسِيّ.

مقبره /maqbare/ المَقْبَرَة، القَبْر، التُّرْبَة.

مقبول /maqbul/ مَقْبُول، شَهِيّ، المُشْتَهِي.

مقبول شدن /m.-šodan/ قُبُولاً / قُبِلَ مج ـَ.

مقبوليت /m.-iyyat/ المَقْبُولِيَّة.

مقتبس /moqtabas/ المُقْتَبَس.

مقتدا /moqtadä/ المُقْتَدَى.

مقتدر /moqtader/ المُقْتَدِر، قادِر، ذُوقُدْرَة، قَوِيّ.

مقتدرانه /m.-äne/ مُقْتَدِراً، قادِراً، بالقُدْرَةِ.

مقتصد /moqtased/ مُقْتَصِدٌ في الأنْفاقِ.

مقتضى /moqtazi/ المُقْتَضِي، مُوجِب، مُناسِب، لائِق، نَصّ، مُؤاتٍ، مُوافِق.

مقتضيات /moqtazayät/ المُقْتَضَيات، مُوْجَبات.

مقتضيات /moqtaziyät/ المُقْتَضِيات.

مقتل /maqtal/ المَقْتَل.

مقتول /maqtul/ قَتِيْل، مَقْتُول.

مقتول شدن /m.-šodan/ قَتْلاً / قُتِلَ مج ـُ.

مقدار /meqdär/ ۱. مِقْدار، قَدْر، مَبْلَغ، كَمّ، كَمِيَّة، حَجْم، حَسْب، رُهاق، زُهاء، سَجْحَة، طَوْر، طَوار، قاد، قِيْد، كُنْه، لِواذ، لُهاء، وَزْم، وَزْمَة. ۲. وَحْدَةُالكَمِيَّة.

مقدار بازتاب /m.-e-bäztäb/ (فز) الشُّذُوذ.

مقدار ثابت /m.-e-säbet/ (رضـ) كَمِيَّةٌ ثابِتَةٌ.

مقدار حركت /m.-e-harakat/ (فز) الزَّخْم.

مقدر /moqaddar/ المُقَدَّر.

مقدر شدن /m.-šodan/ تَقْدِيْراً / قُدِّرَمج، تَقَدُّراً / تَقَدَّرَ، إرادَةً / أرادَ القَدَرُ أنْ، تَعَيُّناً / تَعَيَّنَ، تَقَيُّضاً / تَقَيَّضَ لَهُ كَذا، حَمّاً / حُمَّ مج ـُ لَهُ ذلك.

مقدر كردن /m.-kardan/ قَدْراً وقَدَراً / قَدَرَ ـُ، تَقْدِيْراً / قَدَّرَ اللّهُ عَلَيـهِ الأمْرَ، مَنْياً / مَنَى ـِ اللّـهُ كذا، تَقْيِيْضاً / قَيَّضَ اللّهُ كذا، إتاحَةً / أتاحَ لَهُ، حَمّاً / حَمَّ ـُ اللّهُ الأمْرَ، كَتْباً وكِتاباً وكِتْبَةً وكِتابَةً / كَتَبَ ـُ عَلَيهِ كذا.

مقدس /moqaddas/ قُدُّوس، قِدِّيس، مُقَدَّس، مُتَقَدِّس، طاهِرٌ ونَظِيْف، مُنَزَّه، حَرَم.

مقدسات /m.-ät/ المُقَدَّسات، المُثُل.

مقدس‌نما /m.-namä/ زِنْدِيْق.

مقدس‌نمایی /m.-n.-yi/ رِئآء، رِياءٌ دِينِيٌ.
مقدم /maqdam/ الرُّجُوعُ مِنَ السَّفَرِ، القُدُوم.
مقدم /moqaddam/ زَعِيم، رَئِيسُ الجَماعةِ.
مقدمات /m.-ät/ عُدَّة، اِسْتِعداد.
مقدماتی /m.-ati/ التَّمْهِيدِيّ، تَجْهِيزِيّ، اِفْتِتاحِيّ، اِبْتِدائِيّ، أَوَّلِيّ، إعْدادِيّ، تَحْضِيرِيّ، اِسْتِعْدادِيّ، اِسْتِهْلالِيّ.
مقدم داشتن /m.-däštan/ إقْداماً / أَقْدَمَ، تَقْدِيماً / قَدَّمَ، تَصْدِيراً / صَدَّرَ الرَّجُلَ.
مقدم شدن /m.-šodan/ تَقَدُّماً / تَقَدَّمَ، صَيْراً / صارَ يَصِيرُ مُقَدَّماً.
مقدمه /m.-e/ مُقَدَّمَة، دِيباجَة، تَمْهِيد، تَوْطِئَة.
مقدمه‌چینی /m.-e-cini/ التَّوْطِئَة، تَمْهِيد.
مقدمه‌چینی کردن /m.-e-c.-kardan/ تَمْهِيداً / مَهَّدَ، تَوْطِئَةً / وَطَّأَ.
مقدمهٔ لشکر /m.-e-ye-laškar/ الطَّلِيعَة.
مقدمه نوشتن /m.-e-neveštan/ تَصْدِيراً / صَدَّرَ الكِتابَ، اِفْتِتاحاً / اِفْتَتَحَ الكِتابَ.
مقدور /maqdur/ مُقَدَّر، مُمْكِن، مُسْتَطاع.
مقر /maqr/ (گیا) الأَلْوَة.
مقر /moqer/ المُقِرّ، المُعْتَرِف.
مقر /maqar/ مَقَرّ، مَكان، مَرْكَز.
مقرب /moqarrab/ المُقَرَّب.
مقرب شدن /m.-šodan/ تَقَرُّباً / تَقَرَّبَ إلى، تَقْرِيباً / قُرِّبَ مع.
مقرب کردن /m.-kardan/ تَقْرِيباً / قَرَّبَ.
مقرر /moqarrar/ مُقَرَّر، مُثَبَّت.
مقررات /m.-ät/ قَوانِين، لَوائِح، قَواعِد، نِظام، الأَنْظِمَة.
مقررات راهنمایی /m.-ät-e-rähnemäyi/ تَنْظِيمُ السَّيْرِ.
مقررات عمومی /m.-ät-e-omumi/ المَرْسُومُ الإشْتِراعِيّ.
مقرراتی /m.-ati/ قانُونِيّ.
مقرر شدن /m.-šodan/ تَقَرُّراً / تَقَرَّرَ، تَعَيُّناً / تَعَيَّنَ عَلَيهِ كذا، تَقَدُّراً / تَقَدَّرَ.
مقرر کردن /m.-kardan/ تَقْرِيراً / قَرَّرَ، تَعْيِيناً / عَيَّنَ، تَقْدِيراً / قَدَّرَ.
مقرری /m.-i/ وَظِيفَة، راتِب، مُرَتَّب، جِرايَة، الوَجِيبَة، القَطِيعَة، فَرْض.
مقروض /maqruz/ مَدِين، مَدْيُون.
مقروض شدن /m.-šodan/ اِسْتِقْراضاً / اِسْتَقْرَضَ، تَدَيُّناً / تَدَيَّنَ، اِدِّياناً / اِدّانَ.
مقروض کردن /m.-kardan/ دَيْناً / دانَ ـه، إقْراضاً / أَقْرَضَهُ.
مقرون /maqrun/ مَقْرُون، مُقْتَرِب، مُتَقارِب.
مقرون به صرفه /m.-be-sarfe/ اِقْتِصادِيّ.
مقرون شدن /m.-šodan/ ← نزدیک شدن.
مقرون کردن /m.-kardan/ ← نزدیک کردن.
مقره /maqarre/ عازِلُ التَّيّارِ، شَكَرْتُون، شَرِيطٌ عازِلٌ.
مقسم /moqassem/ المُقَسِّم، قَسِيم.
مقسوم /maqsum/ (رضـ) مُوَزَّع، مُقَسَّم، مَقْسُوم.
مقسوم‌علیه /m.-on-aleyh/ (رضـ) قاسِم، مَقْسُومٌ عَلَيهِ.
مقسوم‌علیه مشترک /m.-on.-a.-e-moštarak/ (رضـ) القاسِمُ المُشْتَرَكُ.
مقصد /maqsad/ مَقْصَد، قَصْد، وُجْهَة، مَدَى، غايَة، مُنْتَهى، هَدَف، غَرَض، مَصِير، مَرْمَى، مَكانُ إرْسال، المَكانُ المَقْصُود، النِّيَّة، النَّوَى، الغُنامَى، المَحَجَّة، المَسْجَع، المَزْحَل.
مقصر /moqasser/ مُذْنِب، مُخْطِئ، مُرْتَكِب، مُقْتَرِف، مَلُوم، مُدان، الآلِي.
مقصر دانستن /m.-dänestan/ اِسْتِذْناباً / اِسْتَذْنَبَ.
مقصود /maqsud/ مَقْصُود، قَصْد، مَقْصَد، مُراد، نِيَّة، مَطْلُوب، مَطْلَب، غَرَض، مَأْرَب، بُغْيَة، حاجَة، دِغْث، مُرام، مَرَام، مَرْمَى، شَأْن، شَأْو، شَلَّة، شَوْط، صَدَد، صُمات، مَصِير، مَطْمَع، عُرْضَة، مَعاد، عِزْوَة، مَغْزَى، غايَة، فَحْوَى، وَجْه.
مقطر /moqattar/ مُقَطَّر.
مقطع /maqta'/ ۱. المَقْطَع. ۲. (رضـ) القَطْع.
مقطع اصلی /m.-e-asli/ قَطْعٌ رَئِيسِيٌّ، قِطاعٌ رَئِيسِيٌّ.
مقطع برخورد ناکشسان /m.-e-barxord-e-näkeššän/ مَقْطَعٌ عَرَضِيٌّ لِاصْطِدامٍ غَيْرِمَرِن.
مقطع مخروطی /m.-e-maxruti/ (هنـ) قِطْعُ مَخْرُوط. القِطْعُ المَخْرُوطِيُّ.
مقطع مؤثر /m.-e-mo'asser/ مَقْطَعٌ عَرَضِيٌّ.

مقطوع /maqtu'/ المَقْطوع، مُحَدَّدٌ سَلَفاً، مَقْضِيٌّ، مَحْكُومٌ فِيهِ.

مقطوع‌النسل /m.-on-nasl/ عَقِيم، عاقِر.

مقعد /maq'ad/ مَقْعَد، دُبُر، إِسْت، سَتَه، ثَعْلَبَة، مَجْعَر، جاعِرَة، مَحَشَّة، زِمّازَة، سُبَّه، شَرْج، عِجان، عَزْلاء، قَزْواء، كَحْب، وَبّاعَة، وَبّاغَة، وَجْعاء، وَزْب، وَزْبَة.

مقعد غیرطبیعی /m.-e-qeyr-e-tabi'i/ (پز) المَخْرَجُ الشَرَجِيُّ غَيْرُ الطَّبِيعِيّ.

مقعد مصنوعی /m.-e-masnu'i/ المَخْرَجُ الشَرَجِيُّ الإِصْطِناعِيُّ.

مقعدی /m.-i/ إِسْتِيّ، شَرَجِيّ.

مقعر /moqa''ar/ المُقَعَّر.

مقعرالطرفین /m.-ot-tarafeyn/ ثُنائِيُّ التَّقَعُّر، مُقَعَّرُ الوَجْهَيْن.

مقعریت /m.-iyyat/ تَقَعُّر.

مقفی /moqaffä/ المُقَفَّى.

مقل /moql/ (گیا) المُقْل.

مقل ازرق /m.-e-azraq/ (گیا) مُقْلُ اليَهُودِ.

مقلد /moqalled/ مُقَلِّد، مُزَيِّف، المُقْتَدِي.

مقل مکی /moql-e-makki/ (گیا) المُقْلُ الإفريقِيّ، خِضْلاف.

مقلوب /maqlub/ ← واژگون.

مقنعه /meqna'e/ الخِمار، الخِمْرَ، مِقْنَع، مِقْنَعَة.

مقنن /moqannen/ المُقَنِّن.

مقوا /moqavvä/ كَرْتُون، وَرَقٌ مُقَوّى.

مقواساز /m.-säz/ صانِعُ كَرْتُون، صانِعُ وَرَقٍ مُقَوّى.

مقوای کاهی /m.-ye-kähi/ الكَرْتُونُ التِّبْنِيّ.

مقوایی /m.-yi/ كارْتُونِيّ.

مقوله /maqule/ قَضِيَّة، المَقُول.

مقوی /moqavvi/ مُقَوِّي، مُنْعِش.

مقهور /maqhur/ مَقْهُور، مَهْزُوم، مَغْلُوب، مَغْمُور.

مقهورسازی /m.-säzi/ إِخْضاع.

مقهورشدن /m.-šodan/ قَهْراً / قُهِرَ مج ـَ غَلْباً وغَلَباً وغَلَبَةً / غُلِبَ مج ـِ. إقْماعاً / أُقْمِعَ مج.

مقهورکردن /m.-kardan/ قَهْراً / قَهَرَ ـَ هُ، قَمْعاً / قَمَعَ ـَ هُـ إِقْماعاً / أَقْمَعَ، إخْماداً / أَخْمَدَ، قَضْعاً / قَضَعَ ـَ هُـ غَلْباً وغَلَبَةً / غَلَبَ ـِ. تَخْضِيعاً / خَضَّعَ، إخْضاعاً / أَخْضَعَ.

مقیاس /meqyäs/ قِياس، مِقْياس، مِعْيار، مَدْلُولٌ قِياسِيٌّ، إمام، القانُون، المِثال، كَيْل، قَدْر، سُلَّم، مِقْياسٌ مُتَدَرِّج.

مقیاس سختی /m.-e-saxti/ سُلَّمُ مُوز [سُلَّمٌ وَضَعَهُ العالِمُ مُوز مُرَتَّباً فِيه صَلابَةُ المَعادِنِ وهُوَيَتَأَلَّفُ مِن عَشْرِ دَرَجاتٍ].

مقیاس صدبخشی دما /m.-e-sad-baxši-ye-dama/ مِقْياسٌ مِئَوِيٌّ لِدَرَجاتِ الحَرَارَة.

مقیاس فارنهایت /m.-e-färenhäyt/ المِقْياسُ الحَرَّيُّ لِفارِنْهِيْت.

مقیاس کردن /m.-kardan/ قَوْساً / قاسَ يَقِيْسُ الشَّيءَ.

مقید /moqayyad/ مُلْتَزَم، مَلْزُوم، قَيْدِيّ.

مقیدشدن /m.-šodan/ تَقَيُّداً / تَقَيَّدَ، اِلْتِزاماً / اِلْتَزَمَ.

مقیدکردن /m.-kardan/ تَقْيِيْداً / قَيَّدَ، إيْثاقاً / أَوْثَقَ.

مقیم /moqim/ مُقِيْم، عامِر، ساكِن، نَزِيْل، قاطِن، مُسْتَكِنّ، قُرّ، بالِد، واثِن، حِلّ، لابِث، جُلُوسِيّ، قُعُودِيّ، ثَوِيّ، مَكِيْث، عاكِف، عَمُون.

مقیم‌شدن /m.-šodan/ إقامَةً / أَقامَ بالمَكانِ، سَكَناً وسُكْنَى / سَكَنَ ـُ الدّارَ أو في الدّارِ، قَراراً وقُرُوراً وقَرّاً وتَقْراراً وتَقِرَّةً / قَرَّ ـِ في المَكانِ، اِسْتِقْراراً / اِسْتَقَرَّ في المَكانِ، وَطْناً / وَطَنَ يَطِنُ بالمَكانِ، أَتِناً و أُتُوناً وأَتُوناً / أَتَنَ ـِ بالمَكانِ، ثَباتاً وثُبُوتاً / ثَبَتَ ـُ في المَكانِ، مُجاوَرَةً وجُواراً / جاوَرَ المَكانَ، خُلُوداً / خَلَدَ ـُ إلى المَكانِ وبِه، خُلُوّاً وخَلاءً / خَلا ـُ بالمَكانِ، دَجْلاً / دَجَلَ ـُ دَجْناً ودُجُوناً / دَجَنَ ـُ رَزْناً / رَزَنَ ـُ بالمَكانِ، رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ في المَكانِ، إرْصاءً / أَرْصَى بالمَكانِ، إرْفاشاً / أَرْفَشَ الرَّجُلُ وبالبَلَدِ، اِرْتِكازاً / اِرْتَكَزَ الشَّيءُ، تَمَرْكُزاً / تَمَرْكَزَ، إضْراباً / أَضْرَبَ في المَكانِ، ضِنّاً وضِنَّةً ومَضَنَّةً وضَنانَةً / ضَنَّ ـَ عَبَقاً و عَباقَةً وعَباقِيَةً / عَبِقَ ـَ عُرُوشاً / عَرَشَ ـِ وتَعَرُّشاً / تَعَرَّشَ بالمَكانِ، اِعْتِكافاً / اِعْتَكَفَ، تَعَكُّفاً / تَعَكَّفَ في المَكانِ، عَمْراً / عَمَرَ ـُ بالمَكانِ، إقْعاداً / أَقْعَدَ و، لَبّاً / لَبَّ ـُ وإلْباباً / أَلَبَّ وإلْذاماً / أَلْذَمَ بالمَكانِ، إلْقاءً / أَلْقَى عَصا التَّرْحالِ، اِمْتِساكاً / اِمْتَسَكَ بالبَلَدِ.

مقیم‌کردن /m.-kardan/ تَلْبِيْثاً / لَبَّثَ وإلْباثاً / أَلْبَثَ وإثْواءً / أَثْوَى، وتَثْوِيَةً / ثَوّى هُـ بالمَكانِ، إمْكاثاً / أَمْكَثَ هُـ اِسْتِعْماراً / اِسْتَعْمَرَ هُـ في المَكانِ، أَقْطَنَ إقْطاناً

وتَقْطِيناً / قَطَّنَ هـُ المَكان، عَـوْجاً ومَعاجاً / عاجَ ـُ هـُ بالمَكانِ.

مک /mok/ تَماماً، كامِلاً.

مک /mek/ المَصّ، الرَّضع، الرَّضْعَة، تَذَوُّق، إمْلاجَة.

مكاتبه /mokätebe/ مُكاتَبَة، تَبادُل، مُراسَلَة.

مكاتبه‌كردن /m.-kardan/ مُكاتَبَةً / كاتَبَ، تَكـاتُباً / تَكاتَبَ، تَخـاطُباً / تَخاطَبَ، مُخـابَرَةً / خابَرَ، مُـراسَلَةً / راسَلَ هُـ بالأَمْرِ وفِيهِ وعَلَيهِ، تَراسُلاً / تَراسَلَ مَعَ.

مكار /makkar/ مُحْتال، مَكّـار، القِتْر، الدَّهِـي، كَيّاد، عُذَرَة.

مكاره /makäre/ سُوْقٌ مَوْسِمِيَّةٌ لِلمُزارِعِيْنَ.

مكارى /mokäri/ المُكاري، الضَّفّاط.

مكاشفه /mokäšefe/ كَشْف، المُكاشَفَة، ظُهُور، تَجَلِّيّ، وَحْي، المُصارَحَة، رُؤْيا الإلهيّة.

مكافات /mokäfät/ مُكـافَـأة، جِـزاء، جَـزاء، مُجـازاة، التَّساوِي، التَّكافُؤ.

مكافات كردن /m.-kardan/ ← كيفردادن.

مكالمه /mokäleme/ المُكالَمَة، المُحادَثَة.

مكالمۀ تلفنى /m.-ye-telefoni/ المُكالَمَـةُ أوالمُحادَثَـةُ الهاتِفِيَّةُ، المُكالَمَةُ التِّلِيفُونِيَّةُ، نِداءٌ هاتِفِيٌّ، دَعْوَةٌ هاتِفِيَّةٌ.

مكالمه كردن /m.-kardan/ مُكالَمَةً / كالَمَهُ، مُحادَثَةً / حادَثَهُ.

مكان /makän/ مَكان، مَوْضِع، مَطْرَح، بُقْعَة، نُقْطَة.

مكان شناسى /m.-šenäsi/ الطُّوْبُولُوجِيَّة.

مكان‌هندسى /m.-e-hendesi/ المَكـانُ الهَنْدَسِـيُّ، النُّقْطَةُ الهَنْدَسِيَّةُ.

مكانى /m.-i/ المَكانِيّ.

مكانيزه /mekänize/ المَيْكَنَة.

مكانيزه كردن /m.-kardan/ مَكْنَنَةً / مَكْنَنَ، تَصْنِيْعاً / صَنَّعَ الزِّراعَةَ، إدْخالاً / أدْخَلَ الأساليْبَ الآلِيَّةَ.

مكانيسم /mekänism/ تِقْنِيَّـة، المَـذْهَـبُ الآلِـيُّ أوالمِيْكانِيْكِيُّ.

مكانيسم‌دفاع /m.-e-defä'/ الإرْتِكاسُ الـدِّفاعِـيُّ ← سازوكار دفاع، دفاع.

مكانيسين /mekänisiyan/ مِيْكانِيْكِيّ، عـامِلٌ مُصْلِحُ آلاتٍ.

مكانيک /mekänik/ ۱. عِلْمُ الحِيَل. ۲ ← مكانيسين.

مكانيک‌دان /m.-dän/ مُهَنْدِسٌ مِيْكانِيكِيٌّ.

مكانيک‌موجى /m.-e-mowji/ المِيْكانِيْكا المَوْجِيَّة.

مكانيكى /m.-i/ آلِيّ، آلِيَّة، مِيْكانِيْكِيّ، مِكْنِيْكِيّ.

مكب /mokeb/ ۱. اللَّهاة. ۲. العَضَلَةُ القابِضَةُ.

مكبر /mokabber/ المُؤَذِّن.

مكتب /maktab/ المَكْتَب، مَذْهَب،

مكتب‌خانه /m.-xäne/ المَكْتَب، الكُتّاب، مَدْرَسَة.

مكتب‌طبيعيون /m.-e-tabi'iyyun/ المَـذْهَبُ الفِيْزِيُوقْراطِيُّ.

مكتبهاى‌ادبى /m.-hä-ye-adabi/ المَكاتِبُ الأدَبِيَّةُ.

مكتبى /m.-i/ ۱. المَكْتَبِيّ. ۲. الحِزْبِيّ.

مكتشف /moktašef/ المُكْتَشِف، المُخْتَرِع.

مكتوب /maktub/ مَكْتُوب.

مكث /maks/ رَكْزَة، وَقْفَة، التَّأخِيْر، الإبْطاء.

مكث كردن /m.-kardan/ تَوَقُّفاً / تَوَقَّفَ، مَكْثـاً ومُكُوثاً ومُكْثاناً ومِكِّيْثَى ومِكِّيْثاءً / مَكَثَ ـُ، لُبْثاً ولَبَثاً ولُبـاثاً ولَباثاً ولَباثَةً ولَبَثاناً ولَبِيْثَةً / لَبِثَ ـَ.

مكدر /mokaddar/ مُكَدَّر.

مكدرشدن /m.-šodan/ ۱. كَدَراً وكَدارَةً وكُدُوْرَةً وكُدُوراً وكُدْرَةً / كَدَرَ ـُ وكَدُرَ ـُ وكَدِرَ ـَ، تَكَدُّراً / تَكَدَّرَ، اِكْدِراراً / اِكْدَرَّ. ۲ ← غمگين شدن.

مكدركردن /m.-kardan/ ۱. تَكْدِيْراً / كَدَّرَ، تَعْكِيْراً / عَكَّرَ. ۲ ← غمگين كردن.

مكر /makr/ مَكْر، خُبْث، غِشّ، حِيْلَـة، سَراب، كَيْـد، خُدْعَة، خِداع، غَيْلَة، الشَّـوْبَة، وِراط، رَواغ، إرْبَة، حائِلَة، تَدْلِيْس.

مكرر /mokarrar/ مُكَرَّر، مِـرَاراً، مَرّاتٌ عَدِيْـدَةٌ، الكَغْل، كَثِيْرُالحُدُوثِ أوالوُقُوعِ.

مكرراً /m.-an/ مَرَّةً بَعْدَ مَرَّة.

مكررشدن /m.-šodan/ تَكَرُّراً / تَكَرَّرَ.

مكرركردن /m.-kardan/ تَكْرِيْراً / كَرَّرَ، إعادَةً / أعادَهُ.

مكركردن /makr-kardan/ مَكْراً / مَكَرَ ـُ الـرَّجُلَ وبِهِ، مُخادَعَةً / خادَعَ و، خِـدْعاً / خَدَعَ ـَ و، فَلْحاً / فَلَحَ ـَ الرَّجُلَ، مُراوَغَةً / رَاوَغَ، مُراوَدَةً ورِواداً / رَاوَدَ هُـ عَنْ وعَلَى نَفْسِهِ، مُساوَدَةً / ساوَدَهُ.

مکروه /makruh/ مَکْرُوه، کَرِه، کَرِیـه، مُبْغَض، مَبْغُوض، بَغِیْض، لَعْنَة، لَعِیْن، مَلْعُون.

مکروه‌داشتـن /m.-daštan/ کُرْهـاً وکَراهَـةً وکَراهِیَـةً ومَکْرُهَـةً ومَکْرَهَـةً / کَرِهَ ـَـ واِسْتِکْراهـاً / اِسْتَکْرَهَ، اِشْمِئْزازاً / اِشْمأزّالشَّیءَ، حُمُوضاً / حَمَضَ ـِ عَنِ الشَّیءِ، هَرّاً وهَرِیْراً / هَرَّ ـِ.

مکروه‌شدن /m.-šodan/ کَراهَةً وکَراهِیَةً / کَرُهَ ـُ.

مکروهیت /m.-iyyat/ کِراهِیَة، کَراهَة.

مک‌زدن /mek-zadan/ اِمْتِصاصاً / اِمْتَصَّ، مَصّاً / مَصَّ ـُ، تَمَصُّصاً / تَمَصَّصَ.

مک‌زننده /m.-zanande/ مُمْتَصّ.

مک‌زنی /m.-zani/ مَصّ، رَضْع، شَفْط.

مکزیک /mekzik/ المِکْسِیْک.

مکزیکی /m.-i/ المِکْسِیْکِیّ.

مکسر /mokassar/ المُکَسَّر.

مکسور /maksur/ المَکْسُور.

مکشـوف /makšuf/ مَکْشُوف، غَیْرمَسْتُـور، العارِي، الظّاهِر، واضِح.

مکشوف‌شدن /m.-šodan/ تَکَشُّفاً / تَکَشَّفَ، اِنْکِشافاً / اِنْکَشَفَ.

مکشوف‌کردن /m.-kardan/ کَشْفاً / کَشَفَ ـِ مُکاشَفَةً / کاشَفَهُ، تَکْشِیْفاً / کَشَّفَ، اِکْتِشافاً / اِکْتَشَفَ.

مکعب /moka"ab/ المُکَعَّب، الکَعْب.

مکعب‌کردن /m.-kardan/ ۱. تَکْعِیْباً / کَعَّبَ الشَّیءَ. ۲. (رضـ) تَکْعِیْباً / کَعَّبَ الأَعْدادَ.

مکعـب‌مستطیـل /m.-e-mostatil/ (هنـ) المُتَـوازِي المُسْتَطِیْلات.

مکفی /mokfi/ ← کافی.

مکفی‌شدن /m.-šodän/ کِفایَةً / کَفَی یَکْفِي.

مکلف /mokallaf/ ۱. مُکَلَّف، مُنْتَدَب، مَفَوَّض، مُفْرَز. ۲. مُحْتَلِم، بالِغ.

مکلف‌کردن /m.-kardan/ تَکْلِیْفاً / کَلَّفَ، تَطْوِیقاً / طَوَّقَ.

مکمل /mokammel/ المُکَمِّل، المُتَمِّم.

مکمـل /mokammal/ مُکَمَّـل، مُتَمَّـم، تَتِمَّـة، تَمـامَـة، تَکْمِلَة، کِمالَة.

مکنده /makande/ مُمْتَصّ، راضِع، الماصّ، مُتَذَوِّق.

مکو /maku/ المُوم ← ماسوره.

مکیال /mekyal/ مِکْیال، فالَج.

مکیدن /makidan/ مَصّاً / مَصَّ ـُ الشَّـيءَ، اِمْتِصاصاً / اِمْتَصَّ وتَمَصُّصاً / تَمَصَّصَ، رَضْعاً ورَضَعاً ورَضِعـاً ورَضاعاً ورَضاعَةً / رَضِعَ ـَ ورَضَـعَ ـِ رَغْثاً / رَغَثَ ـَ الـوَلَدُ أُمَّهُ، تَبَرُّضاً / تَبَرَّضَ الماءَ، تَشَرُّباً / تَشَرَّبَ، إرْشافاً / أرْشَفَ الماءَ ونَحْوَهُ، تَـرَشُّفاً / تَرَشَّفَ، مَـذْحاً / مَذَحَ ـَ الشَّيءَ، تَمَذُّحاً / تَمَذَّحَ، مَرْثاً / مَرَثَ ـُ مَزّاً / مَزَّ ـُ، مَصْداً / مَصَدَ ـُ الشَّيءَ، مَضّاً / مَضَّ ـُ الشَّيءَ، مَغْداً / مَغَدَ ـَ الشَّيءَ.

مکیدنی /m.-i/ المُصاص، المُصاصَة.

مکیده /makide/ مَمْصوص.

مکیف /mokayyef/ مُسْکِر، مُثْمِل، مُبْهِج، مُخَدِّر.

مگاپود /megäpud/ (جانـ) الشُّقْبان.

مگاپودها /m.-hä/ (جانـ) الشُّقْبانِیّات.

مگاتـریوم /megäterium/ (جانـ) المِیْغاتِیْـرِیُوم [حَیَوانٌ مُنْقَرِضٌ].

مگر /magar/ غَیْر، إلاّ، عَدَا، سِوَی.

مگراینکه /m.-in-ke/ لَوْلَم، مالَم، إنْ لَمْ، أوْ.

مگس /magas/ (جانـ) الذُّباب، الذُّبان، الخَدُوش، طَیْر، القَدُوح، الغِطْرِیْف، الأقْدَح.

مگس‌بوستانی /m.-e-bustäni/ (جانـ) ذُبابَةُ البَساتِیْن.

مگس‌پران /m.-pärän/ مِذَبَّـةُ الذُّبّان، مِنَشَّة، لَطّـاشَةُ الذُّبابِ، مِقْدَعَة.

مـگس‌پرانیدن /m.-pjudänidän/ تَخْصِیَةٌ / خَصَی الذُّبّانَ.

مگس‌خانگی /m.-e-xänegi/ ذُبابَةُ البُیُوتِ.

مگس‌خوار /m.-xär/ (جانـ) خاطِفُ الذُّبابِ.

مگس‌سبز /m.-e-sabz/ (جانـ) الخُشْف، الخَشْف.

مگس‌سرکه /m.-e-serke/ (جانـ) السَّمَوْأَل.

مگس‌سگ /m.-e-sag/ (جانـ) الشَّذا.

مگسک /m.-ak/ ۱. (جانـ) الأُخَیْضِر. ۲. (نظ) قَمْحَةُ التَّسْدِیْدِ.

مگس‌کش /m.-koš/ لَطّاشَةُ الذُّبابِ.

مگس‌گوشتخوار /m.-e-guštxär/ (جانـ) الزُّنْبار.

مگس‌گیر /m.-gir/ (جانـ) ۱. خاطِفُ الذُّبـابِ، خانِقُ الذُّبابِ. ۲. (گیا) صُمْغُ الذُّبابِ.

مگس‌مازو /m.-e-mäzu/ (جانــ) الآبِرَة، القِنْفِشَــة، العَفْصِيةُ.

مگس‌مازوها /m.-e-m.-hä/ (جانـ) الآبِرات.

مگس‌میوه /m.-e-mive/ (جانـ) الحَرَش.

مگس‌وزن /m.-vazn/ وَزْنُ الذُّبابَةِ.

مگس‌ها /m.-hä/ (جانـ) الذُّبابِيّات.

مل /mol/ النَّبِيْذ، الخَمْر.

ملا /mollä/ أُسْتاد، شَيْخ، مُعَلِّمُ الأَوْلادِ في الكُتّابِ، رَجُلُ الدِّينِ، المُتَعَلِّم، المُثَقَّف، السَّيِّد، الرَّئِيْس.

ملاج /maläj/ (پز) يأْفُوخ، حُمُّصَة، الغاذَّة، رَمَّاعَة، نَبّاعة، نَمَغَة، نَمّاغَة، لَمّاعَة.

ملاج‌پس‌سری /m.-e-pas-e-sari/ (پز) اليَأْفُوخُ القَذالِيّ.

ملاج‌پیشانی /m.-e-pišäni/ (پز) اليَأْفُوخُ الجَبْهِيُّ.

ملاح /malläh/ المَلّاح، نُوتِيّ، بَحّـار، الصّارِي، البارِج، الغادِف، العَدّار.

ملاحت /malähat/ المَلاحَة.

ملاحظات /molähezät/ المُلاحَظَات.

ملاحظه /moläheze/ لَحْظ، لَحَظان، مُـلاحَظَة، تَبَصُّر، نَظَر، مُراقَبَه، تَرَوِّي، إِكْرام.

ملاحظه‌شدن /m.-šodan/ مُلاحَظَةٌ / لُوحِظَ مج.

ملاحظه‌کار /m.-kär/ المُحْتاط.

ملاحظه‌کارانه /m.-k.-äne/ بِحَذَرٍ، بِاحْتِراسٍ.

ملاحظه‌کاری /m.-k.-i/ الاِحْتِياط.

ملاحظه‌کردن /m.-kardan/ لَحْظاً و لَحَظاناً / لَحَظَ ـَ فُلانــاً وإلى فُلانٍ، مُـلاحَظَةً / لاحَظَ، مُـراعاةً / راعَى، مُراقَبَةً، راقَبَ، لَمْحاً / لَمَحَ ـَ الشَّيءَ وإلى الشَّيءِ.

ملاحی /mallähi/ ← ملوانی.

ملاحی /molähi/ (گیا) الزّازِقِي.

ملاز /maläz/ (پز) ← ملاج.

ملازخلفی /m.-e-xalfi/ (پز) اليَأْفُوخُ الخَلْفِيُّ.

ملازستاره‌یی /m.-e-setäreyi/ (پز) يَأْفُوخٌ نَجْمِيٌّ.

ملازقدامی /m.-e-qoddämi/ (پز) اليَأْفُوخُ الأَمامِيُّ.

ملازم /moläzem/ مُـلازِم، اللِّـزام، مُرافِـق، خـادِم، مُساعِد، حَلْبَس، حَلِيْف، سَدِك.

ملازمت /m.-at/ المُلازَمَة.

ملازم‌شدن /m.-šodan/ مُلازَمَةٌ / لازَمَ ولِزاماً، تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ بِهِ، أَزْمـاً وأُزُوماً / أَزَمَ ـِ عَلَى كَـذا، أَلْفاً / أَلَفَ ـِ هـ وأَلْفاً وإِلْفاً وإِلافاً وِولافاً وأَلَفافاً / أَلِفَ ـَ وبَلاً / بَلَّ ـِ هـُ تَكْماً / تَكَمَ ـُ الأَمْرَ، مُحالَسَةً وجِلاساً / حالَسَ هُـ دَمَناً / دَمِنَ ـَ عَلَى الشَّيءِ، رَزْباً / رَزَبَ ـُ هـُ سَدْكاً / سَدِكَ ـَ هُـ تَسْمِيْطاً / سَمَّطَ هـُ سَـوْماً / سامَ ـُ الـرَّجُلَ، صُحْبَةً / صَحِبَ ـَ هُـ طَفَقـاً وطُفُوقاً / طَفِقَ ـَ المَوضِـعَ، إِغْراساً / أَغْرَسَ الشَّـيءَ، عَسَقاً / عَسِقَ ـَ بِـهِ، عَضْباً / عَضَبَ ـِ الشَّيءَ، عَضّاً وعَضِيْضاً / عَضَّ ـَ الشَّيءَ، عَكْداً / عَكَدَ ـِ هـُ الأَمْرُ، عَكَداً / عَكِدَ ـَ بِهِ، اِعْتِكاداً / اِعْتَكَدَ هـُ عَكْفاً و عُكُوفاً / عَكَفَ ـُ عَلَيهِ، مُعاكَفَةً / عاكَفَ هُـ عَمَداً / عَمِدَ ـَ بِهِ، مُعانَدَةً وعِناداً / عانَدَ الشَّيءَ، غَراةً / غَرِيَ ـَ بِهِ، قَتْراً / قَتَرَ ـُ الأَمْرَ، تَقـارُناً / تقارَنَ الشَّيْئـانِ، إِقْراءً / أَقْرَى الشَّيءَ، إِلْباباً / أَلَبَّ عَلَى الأَمْـرِ، مُلاحَفَةً / لاحَفَ هُـ إِلْظاظاً / أَلَظَّ بِهِ، اِلْتِياقاً / اِلْتاقَ لَهُ، مُماناةً / مانَى هُـ.

ملازه /maläze/ (پز) الحَلْق، اللَّهاة، الثّاهَة.

ملاس /meläs/ ثُفْلُ قَصَبِ السُّكَّرِ.

ملاط /melät/ المِلاط، الأَعْقاب.

ملاطفت /molätefat/ المُلاطَفَة.

ملاطفت‌کردن /m.-kardan/ ← مهربانی کردن.

ملأعام /mala'-e-äm/ بِحَضْرَةِ المَـلأ، بِحُضُورِ المَـلأ، بِحُضُورِالنّاسِ، أَمامَ الجَمِيْعِ.

مـلافـه /maläfe/ مَـلايَـة، المَـلاءَة، مِلْحَفَـة، مِلْحَـف، شَرْشَـف، مِشْمال، مِشْمَلَـة، إزار، إِزارَة، مِرْدَى، مِـرْداة، مِفْرَشُ السَّرِيْرِ، جِلْباب، جِلِبّاب.

ملاقات /moläqät/ مُلاقـاة، لِقاء، لُقْيان، لُقَــى، لُقْي، التَّلاقِي، مُقابَلَة.

ملاقات‌دوستانه /m.-e-dustäne/ لِقاءٌ وُدِّي.

ملاقات‌رسمی /m.-e-rasmi/ لِقاءٌ رَسْمِيٌّ.

ملاقـات‌کردن /m.-kärdan/ لِقاءً ولِقـاءَةً ولِقايَةً ولُقْيـاناً ولُقْيانَةً ولُقِيّاً ولِقِيّاً ولَقْيَةً ولَقًى / لَقِيَ يَلْقَى ومُلاقاةً / لاقَى وتَلاقِياً / تَلاقَى والْتِقاءً / اِلْتَقَى هـُ تَقابُلاً / تَقابَلَ، مُقابَلَةً / قابَلَ، زِيارَةً ومَزاراً وزَوْراً وزُواراً وزَوارَةً / زارَ ـُ هُ، مُصادَفَةً / صادَفَ، مُساحَنَةً / ساحَنَ هـ.

ملاقاتی /m.-i/ الزّائِر.

ملاقه /maläqe/ مِلْعَقَة، مِغْرَفَة، كَبْشَة.

ملاک /meläk/ المِلاک، البُرْهان، العِناج.

ملاک /mallāk/ مَلّاک، مالِک.

ملال /malāl/ ← ملامت.

ملال‌انگیز /m.-angiz/ مُمِلّ، مُتْعِب، مُرْهِق، مُضْجِر، مُثِيرُ الشُّجُون.

ملالت /malālat/ ۱. مَلالَة، تَعَب، ضَجْر، بُؤْس. ۲. حُزْن.

ملالت‌آور /m.-āvar/ ← ملال‌انگیز.

ملالت‌بار /m.-bār/ ← ملال‌انگیز.

ملالغطی /mollā-loqati/ ← ملانقطی.

ملامت /malāmat/ تَأْنِيب، مَلامَة، مَـلام، لَوْم، تَوْبِيخ، تَبْكِيت، تَثْرِيب، ذَمّ ومَدْح.

ملامت‌کردن /m.-kardan/ لَوْماً ومَلاماً ومَلامَةً / لامَ يَلُومُ هـُ في كَذا وعَلَى كَذا، إلامَهُ / ألامَ فُلاناً، مُعاتَبَةً / عاتَبَ، تَوْبِيخاً / وَبَّخَ، تَأْنِيباً / أَنَّبَ، عَبَداً وعَبَدَةً / عَبِدَ ـَ عَلَى نَفْسِهِ، عَذْلاً / عَذَلَ ـِ وتَعْذِيلاً / عَذَّلَ هُ، أَخْذاً / أَخَذَ يَأْخُذُ ومُؤاخَذَةً / آخَذَ هُ بِذَنْبِهِ أو عَلَيهِ، إفراثاً / أَفْرَثَ الرَّجلَ.

ملامت‌گر /m.-gar/ اللُّوَمَـة، اللَّوّام، اللَّـوّامَة، الـلّائِم، الحائِت، الأَبَل، الآشِب.

ملامین /melāmin/ المِيْلامِيْن.

ملانقطی /mollā-noqati/ المُتَزَمِّتُ لِلأَلْفاظِ القَدِيمَةِ.

ملانکولی /melānkoli/ ← ماليخوليا.

ملایم /molāyem/ مُـلائِم، لَيِّن، لَيْـن، هَفّاف، سَهْـو، مُوافِـق، مُنْسَجِم، حَلِيـم، لَطِيف، ذُواللُّطْـفِ أواللَّطافَـةِ، طَيِّبَة.

ملایمت /m.-at/ مُلاءَمَة، تَلاؤُم، مُلايَنَـة، لُيُونَة، لِيْنٌ، أَوْن، دَعَة، رَخاصَة، رِفْق، تَسامُح، تَساهُل.

ملایم‌شدن /m.-šodan/ لِيْناً ولَياناً ولِيْنَةً / لانَ يَلِيْنُ لَهُ، تَلَيُّناً / تَلَيَّنَ، مُلايَنَـةً ولِياناً / لايَنَهُ، تَلَطُّفاً / تَلَطَّفَ، مُلاطَفَةً / لاطَفَهُ، سَهاوَةً / سَهُوَ ـُ حِلْماً / حَلُمَ ـُ كانَ حَلِيْماً.

ملایم‌کردن /m.-kardan/ تَلْيِيْناً / لَيَّنَ، تَدْمِيْثاً / دَمَّثَ، إلانَةً / أَلانَ، تَلْطِيفاً / لَطَّفَ الشَّيءَ.

ملبس /molabbas/ مَلْبُوس، مُغَطّـى، مَسْتُور، عَلَيْـهِ حِجابٌ.

ملبس‌شدن /m.-šodan/ لُبْساً / لَبِسَ ـَ الثَّوبَ.

ملبس‌کردن /m.-kardan/ إلْباساً / أَلْبَسَ.

ملبوس /malbus/ المَلْبُوس.

ملت /mellat/ الشَّعْب، الجُمْهُور، أُمَّة، قَوْم، الجِيْل.

ملتبس /moltabes/ المُلْتَبِس.

ملتجی‌شدن /moltaji-šodan/ لَجْأً ولُجُوءاً / لَجَأَ ـَ لَجَأَ / لَجِئَ ـَ اِلْتِجاءً / اِلْتَجَأَ إِلَى، اِحْتِماءً / اِحْتَمَى بِـ لَوْذاً ولَوَاذاً و لُوذاً ولِياذاً / لاذَيَلُوذُ بالقَوْم.

ملتحمه /moltaheme/ (پز) المُلْتَحِمَة.

ملتحمۀپلکی /m.-ye-pelki/ (پز) المُلْتَحِمَةُ الجَفْنِيَّة.

ملتحمۀچشمی /m.-ye-cašmi/ (پز) المُلْتَحِمَةُ العَيْنِيَّةُ.

ملتزم /moltazem/ مُلْتَزِم، تابِع، مُتَعَهِّد، مُرْتَبِط.

ملتزم‌شدن /m.-šodan/ اِلْتِزاماً / اِلْتَزَمَ العَمَلَ أوالمالَ، تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ، تَمَسُّكاً / تَمَسَّكَ بِـ.

ملتزمین‌رکاب /m.-in-e-rekāb/ رِكابُ الأَمِيْر.

ملتفت /moltafet/ مُلْتَفِـت، مُنْتَبِه، مُتَنَبِّـه، مُبالِـي، مُكْتَرِث.

ملتفت‌شدن /m.-šodan/ اِلْتِفاتاً / اِلْتَفَتَ، مُبالاةً / بالَى، إدْراكاً / أَدْرَكَهُ، فَهْماً وفَهامَةً وفَهَامِيَةً / فَهِمَ ـَ الأَمْرَ، أَبْهاً / أَبَهَ ـَ لَهُ، فِطْنـاً وفُطْناً وفَطَنـاً وفِطْنَةً وفِطـانَةً وفُطُـونَةً وفَطانِيَةً لِلأَمْرِ وبِهِ وإلَيهِ.

ملتفت‌کردن /m.-kardan/ تَفْهِيْماً / فَهَّمَ هُ تَفْطِيْناً / فَطَّنَ هـُ بالأَمْرولَهُ وإلَيهِ.

ملت‌گرا /mellat-gerā/ ← ناسيوناليست.

ملت‌گرایی /m.-g.-yi/ ← ناسيوناليسم.

ملتمس /moltames/ المُلْتَمِس.

ملتهب‌شدن /moltaheb-šodan/ تَلَهُّباً / تَلَهَّبَ، اِلْتِهاباً / اِلْتَهَبَ.

ملتهب‌کردن /m.-kardan/ إلْهاباً / أَلْهَبَ هـُ.

ملچ‌ملچ /melec-melec/ تَلَمُّظ.

ملچ‌ملچ‌کردن /m.-m.-kardan/ تَلَمُّظاً / تَلَمَّظَ.

ملحد /molhed/ المُلْحِد، مُعَطِّل، كافِر.

ملحدشدن /m.-šodan/ إلْحاداً / أَلْحَدَ عَن الدِّين، تَزَنْدُقاً / تَزَنْدَقَ الرَّجُلُ.

ملحفه /melhafe/ ملافه.

ملحق /molhaq/ مُلْحَق، ضَمِيْمَة، مُتَّصِل، مُرْتَبِط.

ملحقات /m.-qāt/ ضَمائِم.

ملحق‌شدن /m.-šodan/ اِنْضِماماً / اِنْظَمَّ واِنْضِيافاً / اِنْضافَ واِنْحِيازاً / اِنْحازَ وتَحَيُّزاً / تَحَيَّزَإلَيهِ، تَعاوُداً / تَعاوَدَ

القَومُ في الحَزبِ، اِقْتِراناً / اِقْتَرَنَ بالشَّيء.

ملحق‌کردن */m.-kardan/* إضافَةً / أضافَ، إلْحاقاً / أَلْحَقَ بِـ، ضَمّاً / ضَمَّ ـُ.

ملحوظ */malhuz/* مَلْحُوظ، مُلاحَظ، مُشاهَد.

ملحوظ‌شدن */m.-šodan/* ← ملاحظه شدن.

ملحوظ‌کردن */m.-kardan/* ۱ ← ملاحظه کردن. ۲ ← منظور کردن.

ملخ */malax/* (جانـ) جَـراد، أَبُوعَوْف، الجـادِي، جائِح، جُنْـدُب، جِنْـدَب، حُنْظُـب، حُنْظُباء، سِـزيـاح، عَـرارَة، الهاوِي، أُمُّ عَوْف وعُنْظُوانَة [نث].

ملخ‌آبی */m.-e-äbi/* (جانـ) ← میگو.

ملخ‌ایتالیایی */m.-e-itäliyäyi/* (جانـ) جَرادٌ إيْطالِيٌّ.

ملخ‌دریـایی */m.-e-daryäyi/* (جانـ)الإرْبيان، الإرْبِيان، الرُّوْبِيان.

ملخ‌مراکشی */m.-e-maräkeši/* (جانـ) جَرادٌ مَراكِشِيٌّ.

ملخ‌ها */m.-hä/* (جانـ) الجَرادِيّات.

ملخ‌هواپیما */m.-e-haväpeymä/* دابِر، رَفّاس.

ملزم */molzam/* مُلْزَم، مُجْبَر، مَجْبُور، كَفِيْل.

ملزم‌شدن */m.-šodan/* إلْزاماً / أُلْزِمَ مج بِكذا، إجباراً / أُجْبِرَ مج.

ملزم‌کردن */m.-kardan/* إلْزاماً / أَلْزَمَ هُ بِكذا، إجْباراً / أجْبَرَ، أَخْذاً وتَأْخـاذاً ومَأْخَذاً / أَخَذَ ـُ هُ بالأَمـرِ، أيجاباً / أَوْجَبَ، تَوْجِيْباً / وَجَّبَ، مُواجَبَةً / واجَبَ.

ملزوم */malzum/* المَلْزُوْم.

ملس */malas/* المُزّ، المَزِز، المَزازَة.

ملس‌شدن */m.-šodan/* مَزازاً / مَزَّ ـَ.

ملس‌کردن */m.-kardan/* تَمْزِيْزاً / مَزَّزَ هُـ.

ملصق */molsaq/* المُلْصَق.

ملصق‌کردن */m.-kardan/* إلْصاقاً / أَلْصَقَ هُ.

ملعبه */mal'abe/* أُلْعُوبَة.

ملعقه */mel'aqe/* ← ملاقه.

ملعون */mal'un/* مَلْعُون، رَجِيْم، لَعِيْن.

ملغی */molqä/* المُلْغَى، المَلْغِيّ.

ملغی‌شدن */m.-šodan/* إبْطالاً / أُبْطِلَ مج، إلْغاءً / أُلْغِيَ مج.

ملغی‌کردن */m.-kardan/* إلْغاءً / أَلْغَى، إبْطالاً / أَبْطَلَ.

ملفوظ */malfuz/* مَلْفُوظ، مَنطُوق.

ملقب */molaqqab/* مُلَقَّب.

ملقب‌شدن */m.-šodan/* تَلَقُّباً / تَلَقَّبَ بِكذا.

ملقب‌کردن */m.-kardan/* تَلْقِيْباً / لَقَّبَ فُلاناً بِكذا.

ملک */malak/* ← فرشته.

ملک */malek/* ← شاه.

ملک */melk/* مِلْک، عَقـار، ضَيْعَة، مـال، حَقُّ عَيْنِـيٌّ، الوَلاء، الحَقّ، حَوْز، عُقْدَة، عُقْرَى.

ملک */molk/* مُلْک، حِيازَة، تَمَلُّک، مِلْكِيّة، سُلْطَة.

ملک‌استیجاری */melk-e-estijäri/* عَقارٌ مُسْتَأْجَر.

ملک‌دار */melk-där/* حاكِم، مالِک.

ملک‌رهنی */m.-e-rahni/* عَقارَةُ المُرْتَهَن، مِلْکٌ مَرْهُونٌ.

ملک‌زاده */malek-zäde/* ← شاهزاده.

ملک‌شخصی */melk-e-šaxsi/* مِلْكِيَّةٌ خاصَّةٌ، العَقارُ الحُرُّ.

ملک‌الشعرا */malek-oš-šo'arä/* أَمِيْرُالشُّعَراء.

ملک‌طلق */melk-e-telq/* التَّمَلُّکُ الحُرُّ، اِمْتِـلاکٌ مُطْلَقٌ لِأَرْضٍ ما.

ملک‌مشاع */m.-e-mošä'/* مِلْکٌ شائِعٌ أومُشاعٌ.

ملکوت */malakut/* مَلَكُوت.

ملکوتی */m.-i/* مَلَكُوْتِيّ.

ملک وقف */melk-e-vaqf/* عَقارٌ أو مِلْکٌ مَوْقُوفٌ.

ملکول */molekul/* (شيمـ) الجُزَيْء.

ملکول گرام */molekul geräm/* (شيمـ) الجُزَيْء غِرام.

ملکولی */m.-i/* (شيمـ) الجُزَيْئِيّ. «وزن ملکـولی»: الوَزْنُ الجُزَيْئِيّ.

ملکه */maleke/* سُلْطانَة، مَلِكَة، اِمْبراطُورَة.

ملکهٔ زنبـور عسـل */m.-ye-zanbur-e-asal/* يَعْسُـوب، أَمِيْرَةُ النَّحلِ، الخَشْرَم، مَلَكَةُ النَّحلِ.

ملکهٔ زیبایی */m.-ye-zibäyi/* مَلِكَةُ الجَمالِ.

ملکه شدن */malake-šodan/* صارَ لَهُ طَبِيْعِيّاً.

ملکهٔ مادر */maleke-ye-mädar/* والِدَةُ المَلِكَـةِ أو المَلِكِ، أُمُّ المَلِكِ.

ملکی */melki/* العَقارِيّ.

ملکیت */m.-yyat/* حِيازَة، مُلْک، مِلْكِيَّة، تَمَلُّک.

ملل متحد */melal-e-mottahed/* الأُمَمُ المُتَّحِدَةُ.

ملمع */molamma'/* (بد) المُلَمَّع.

ململ /malmal/ المَرْمَر، الشّاش.

ملنگ /malang/ غائِبٌ عَنِ الوَعْيِ، سَكْران، مَبْسُوط، في سَعَةٍ، ثَمِل، أعْزَب، نَشْوان.

ملوان /malavän/ بَحْرِيّ، بَحّار، مَلّاح، نُوتِيّ، العَدّار.

ملوانی /m.-i/ المِلاحِيَة.

ملوث /molavvas/ مُلَوَّث، قَذِر، دَنِس، مَشُوب.

ملوث شدن /m.-šodan/ دَنَساً ودَناسَةً / دَنِسَ ـَ / تَدَنُّساً / تَدَنَّس، تَلَوُّثاً / تَلَوَّثَ.

ملوث کردن /m.-kardan/ تَدْنِيساً / دَنَّس، لَوْثاً / لاثَ يَلُوثُ.

ملوخیا /moluxiyä/ (گیا) المُلُوخِيَّة.

ملودرام /melo-deräm/ (مس) مِيلُودراما، مَسْجاة [تَمْثِيلِيَّةٌ عاطِفِيَّةٌ مُثِيرَةٌ].

ملودی /melodi/ لَحْن، نَغَم، اِتِّساقُ الأصْواتِ.

ملودیک /melodik/ لَحْنِيّ.

ملوس /malus/ ناعِم، جَمِيْل، حَسَن.

ملوکانه /molukäne/ مَلَكِيّ.

ملوک الطوائفی /moluk-ot-tavä'efi/ نِظامُ الإقْطاعِ.

ملول /malul/ المَلُول، المَلُولَة، حَزِيْن، مَهْمُوم، ضَيِّقُ القَلْبِ، الذُّواق، زَهْقان، مُتَضايِق.

ملول شدن /m.-šodan/ مَلَلاً / مَلَّ ـَ سَأماً وسَآمَةً / سَئِمَ ـَ الشَّيءَ و مِنْهُ، سَآمَةً / سَوُمَ ـُ تَبَرُّماً / تَبَرَّمَ بِهِ، عَزْفاً و عُزُوفاً / عَزَفَ ـِـُ تْ نَفْسُهُ عـن كذا، غَرَضاً / غَرِضَ ـَ مِنْهُ، ← مَذَلاً / مَذِلَ ـَ مِنْ كَلامِهِ.

ملول کردن /m.-kardan/ اِمْلالاً / أمَلَّ الشَّيءُ فُلاناً.

ملون /molavvan/ (بد) مُلَوَّن، مُتَلَوِّن، ذُو بَحْرَيْنِ، ذُو وَزْنَيْنِ.

ملون شدن /m.-šodan/ تَلَوُّناً / تَلَوَّنَ.

ملون کردن /m.-kardan/ تَلْوِيناً / لَوَّنَ، صَبْغاً وصِبَغاً / صَبَغَ ـَـِـُ الثَّوْبَ بِألْوانٍ مُخْتَلِفَةٍ.

ملهم /molhem/ مُلْهِم، مُلَقِّن.

ملی /melli/ قَوْمِيّ، شَعْبِيّ، وَطَنِيّ، أهْلِيّ.

ملیارد /melyärd/ ألْفُ مَلْيُون، المِلْيار.

ملیاردر /melyärder/ واسِعُ الثَّراء.

ملیت /melliyyat/ جِنْس، جِنْسِيَّة، قَوْمِيَّة، وَطَنِيَّة، شَعْبِيَّة، رَعَوِيَّة، تَبَعِيَّة، طابِعُ القَوْمِيَّة.

ملیح /malih/ ← المَلِيْح.

ملیسای ترکی /malisäye torki/ (گيا) رَأسُ التِّنِّيْن.

ملی شدن /melli-šodan/ تَأمُّماً / تَأمَّمَ.

ملی کردن /m.-kardan/ تَأمِيْماً / أمَّمَ، تَدْوِيْلاً / دَوَّلَ وسائِلَ الإنْتاجِ.

ملی گرا /m.-gerä/ قَوْمِيّ، وَطَنِيّ، شُعُوبِيّ، نَصِيْرُ القَوْمِيَّةِ.

ملی گرایی /m.-g.-yi/ القَوْمِيَّة، شُعُوبِيَّة.

ملیله /malile/ قَصَبَة.

ملیله‌دوز /m.-duz/ المُطَرِّز.

ملیله‌دوزی /m.-d.-i/ تَقْصِيْب، تَطْرِيْز، جِفْتِيْشِي و شِفْتِيْشِيّ [عم].

ملیله دوزی کردن /m.-d.-i-kardan/ تَقْصِيْباً / قَصَّبَ الثَّوْبَ.

ملین /molayyen/ مُلَيِّن، مُسْهِلٌ خَفِيْفٌ.

ملیون /melyun/ المَلْيُون.

ملیونر /melyuner/ مَلْيُونِيْر.

ممارست /momäresat/ مِراس، مُزاوَلَةُ عَمَلٍ.

ممارست کردن /m.-kardan/ مُمارَسَةً / مارَسَ عَمَلِيّاً، مُزاوَلَةً / زاوَلَ، تَعاطِياً / تَعاطَى، مُكاتَلَةً / كاتَلَ.

مماس /momäs/ المُماسّ.

مماس شدن /m.-šodan/ مُماسَّةً ومِساساً / ماسَّ هُـ تَماسّاً / تَماسَّ الشَّيْئانِ.

مماس کردن /m.-kardan/ إمْساساً / أمَسَّهُ الشَّيءَ.

مماسی /m.-i/ مُماسِيّ.

مماشات کردن /momäšät-kardan/ ۱. مُماشاةً / ماشَى هُـ. ۲. مُداراةً / داراهُ.

ممانعت /momäne'at/ مُمانَعَة، مَنْع، اِمْتِناع، مُعارَضَة، صَدّ، عَوْق، إعاقَة، حَجْز، عَرْقَلَة.

ممانعت کردن /m.-kadrdan/ مَنْعاً / مَنَعَ ـَ وتَمْنِيْعاً / مَنَّعَ هُ الشَّيءَ و مِنْهُ و عَنْهُ، مُمانَعَةً / مانَعَهُ الشَّيءَ، كَفّاً وكِفافَةً / كَفَّ ـُ هُ عَنِ الأمْرِ، حَجْماً / حَجَمَ ـُ هُ عَنِ الشَّيءِ.

ممتاز /momtäz/ مُمْتاز، صَفْوَة، خِيار، فَخْم، مُفَضَّل، نَمُوذَجِيّ.

ممتاز شدن /m.-šodan/ تَمَيُّزاً / تَمَيَّزَ، تَشَخُّصاً / تَشَخَّصَ الشَّيءُ.

ممتاز کردن /m.-kardan/ مَيْزاً / مازَ يَميزُ و تَمْييزاً / مَيَّزَ و إمازَةً / أمازَ و تَشْخِيصاً / شَخَّصَ الشَّيءَ.

ممتحن /momtahen/ المُمْتَحِن، فاحِص.

ممتد /momtad/ مُمْتَدّ، مُنْتَشِر، طَوِيل، مَسْحُوب.

ممتنع /momtane'/ مُحال، غَيْرُ مُمْكِنٍ، مُعـانِد، مُعارِض، مُمْتَنِعٌ عَن أداءِ عَمَلٍ.

ممدوح /mamduh/ مَمْدُوح، الحَمِيم.

ممر /mamar/ المَمَرّ.

ممر معاش /m.-e-ma'äs/ مَوارِدُ عَيْشٍ، وسائِلُ مَعِيْشَةٍ.

ممزوج /mamzuj/ المَمْزُوج، مَزِيْج، مَخْلُوط.

ممزوج شدن /m.-šodan/ مَزْجاً ومِـزاجاً / مُزِجَ مـج ـُ، اِمْتِزاجاً / اِمْتَزَجَ بِهِ.

ممزوج كردن /m.-kardan/ مَزْجاً ومِزاجاً / مَزَجَ ـُ.

ممسک /momsek/ مُمْسِک، بَخِيل، خَسِيس.

ممکن /momken/ ۱. المَيْسُـور، المُمْكِـن، المُيَسَّـر، الجائِز، المُحْتَمَل، المَقْدُور، المُساعِف، « ـ است: عَسَى، لَعَلَّ». ۲. المُمْكِنُ فِي الفَلْسَفَةِ.

ممکن شدن /m.-šodan/ إمْكاناً / أمْكَنَ الأمْرُ، تَيَسُّراً / تَيَسَّرَ، اِسْتِيْساراً / اِسْتَيْسَرَ، تَسَهُّلاً / تَسَهَّلَ، تَسَنِّياً / تَسَنَّى، تَهَيُّئاً / تَهَيَّأ و إشرافاً / أشْرَفَ لَهُ الشَّيءُ.

ممکن كردن /m.-kardan/ تَيْسِيْراً / يَسَّرَ الشَّيءَ لِفُلانٍ، تَسْهِيْلاً / سَهَّلَ ہُ لَهُ.

ممل /momel/ المُمِلّ.

مملکت /mamlekat/ دَوْلَة، مَمْلَكَة، المَرْبَة.

مملکت‌داری /m.-däri/ إدارَةُ المَمْلَكَةِ، سِياسَةُ المَمْلَكَةِ.

مملکتی /m.-i/ حُكُومِيّ.

مملو /mamlov/ مَمْلُـوء، مَـلْآن، مُمْتَلِئ إلـى الحـافَـةِ، مَحْشُوّ، مُزْدَحَم.

مملو شدن /m.-šodan/ مَلأً / مَلِئَ ـَ اِمْتِلاءً / اِمْتَلَأَ.

مملو کردن /m.-kardan/ مَلأً ومَلأَةً و مِلأَةً / مَلأَ ـَ هـ.

مملوک /mamluk/ عَبْد، رَقِيْق، قِنّ.

مملوکیت /m.-iyyat/ العُبُودَة، القُنُونَة، القَنانَة.

ممنوع /mamnu'/ مَمْنُوع، حَرَم، مُحَرَّم، مَـوْقُوف، حِجْر، مَحْظُور، حَدَد، حَرِيْم، الحِمَى مِنَ الأشْياءِ.

ممنوع شدن /m.-šodan/ حُرْماً و حُرُماً و حُـرْمَةً و حَرِمَةً و حَراماً / حَرُمَ ـُ عَلَيهِ الأمْرُ، اِمْتِناعاً / اِمْتَنَعَ، مَنْعاً / مُنِعَ مج ـَ تَعَوُّقاً / تَعَوَّقَ.

ممنوع كردن /m.-kardan/ تَحْرِيْماً / حَرَّمَ، حَظْراً / حَظَرَ ـُ ہُ و عَلَيهِ الشَّـيءَ، مَنْعاً / مَنَعَ ـ ہُ الشَّـيءَ، نَهْياً / نَهَى يَنْهَى ہُ عَن كذا.

ممنوع الورود /m.-ol-vorud/ مَمْنُوعُ الدُّخُولِ.

ممنوعیت /m.-iyyat/ مَنْع، حَجْر، حَظْر، حِزم.

ممنون /mamnun/ المَمْنُون، المَدْيُونُ لِمَعْرُوفِ غَيْرِہِ.

ممنون شدن /m.-šodan/ صارَ مَمْنُوناً.

ممنون كردن /m.-kardan/ جَعَلَهُ مَمْنُوناً

مموش /mamuš/ (عم) ← قرتى، ژيگولو، فكلى.

ممهور /mamhur/ مَخْتُوم، مَدْمُوغ.

ممهور شدن /m.-šodan/ خَتْماً و خِتـاماً / خُتِمَ مـج ـِ الشَّيءُ و عَلَيْهِ.

ممهور كردن /m.-kardan/ خَتْماً و خِتاماً / خَتَمَ ـِ الشَّيءَ و عَلَيْهِ.

مميز /momayyez/ ۱. ← مميز حسابدارى ۲. الفاصِـل [علامت].

مميز حسابدارى /m.-e-hesäbdäri/ مَراجِعُ الحِسـاباتِ، مُدَقِّق.

مميزه /m.-e/ مُمْتاز، بارِز، مَشْهُور، شَهِيْر، قِفَّة، عِقْي.

مميزى /m.-i/ تَمْيِيْزِيّة، مُرَاقَبَة، مَسْحُ قِطْعَةِ أرْضٍ.

من /man/ ۱. أنا. ۲. مَنّ، مَنا، مَناة.

منـابـع زيـرزمينـى /manäbe'-e-zir-zamini/ الثَّـرَواتُ الجَوْفِيَّةُ.

منابع طبيعى /m.-e-tabi'i/ الثَّرَواتُ الطَّبِيْعِيَّةُ.

منات /manät/ الرُّوبْل.

مناجات /monäjät/ المُناجات، النَّجْوَى، طَلْبَة.

مناجات كردن /m.-kardan/ مُناجاةً / ناجَى.

منادى /monädi/ المُنادِي، الرَّسُول، بَشِيْر، نَذِيْر.

منادا /monädä/ المُنادَى.

مناره /manäre/ مَنارَة، مِئْذَنَة، مَأْذَنَة، اثِلَة.

منازعه /monäze'e/ لَدَدٌ، مُنازَعَة، مُخاصَمَة.

منازعه كردن /m.-kardan/ مُنازَعَةً / نازَعَ، مُخاصَمَةً / خاصَمَ، مُجالَعَةً / جالَعَ هـ، جِلاءً و مُحافاةً / حافَى هـ مُداواةً / داوَى هـ، تَطاوُحاً / تَطاوَحَ هـ القَومُ بالضَّرْبِ.

مناسـب /monäseb/ مُنـاسِب، مُـوافِق، لائِق، مُـلائِم،

خَلِيق، جَدِير، مَحْقُوق، صالِح، صَواب، لَبِق، كُفُوٌ و كُفُوٌ لِكذا.

مناسبت /monäsebat/ تَناسُب، مُنَاسَبَة، لَبَق، لِياقَة، مُلاءَمَة، مُوافَقَة، مُطابَقَة، تَطابُق.

مناسبتر /monäsebtar/ أَجْدَر، أَحْرَى.

مناسب شدن /m.-šodan/ مُناسَبَةٌ / ناسَبَ هُـ، مُلاءَمَةٌ / لاءَمَ، مُطابَقَةٌ / طابَقَ، مُوافَقَةٌ / وافَقَ، وَفْقاً / وَفِقَ يَفِقُ الأَمْرَ، لَبْقاً و لِياقَةً و لَباقاً و لَبَقاناً / لاقَ يَلِيْقُ بِهِ، مُوائَمَةً / وَاءَمَ.

مناسب كردن /m.-kardan/ تَوْفِيْقاً / وَفَّقَ الأَمْرَ، تَعْدِيْلاً، عَدَّلَ، تَلْطِيْفاً / لَطَّفَ، إعْداداً / أَعَدَّ بِشَكْلٍ مُناسِبٍ.

مناصفه /monäsefe/ تَنْصِيف، مُناصَفَة.

مناط /manät/ ← ملاک.

مناظر و مرايا /manäzer-va-maräyä/ رَسْمٌ مَنْظُورِيّ.

مناظره /monäzere/ المُناظَرَة، التَّباحُث، التَّحَدُّث، المِرْيَة، المِراء، الجَدَل، أَخْذٌ و رَدٌّ.

مناظره كردن /m.-kardan/ مُناظَرَةٌ / ناظَرَ، [با يكديگر] تَناظُراً / تَناظَرَ الرَّجُلانِ و تَجادُلاً / تَجادَلا، مُطارَحَةً / طارَحَ هُ، قِماساً و مُقامَسَةً / قامَسَ.

مناعت /manä't/ تَكَبُّر، كِبْرِياء، عِزَّةُ النَّفْسِ.

منافات /monäfät/ المُنافاة، المُخالَفَة.

منافات داشتن /m.-dästan/ مُنافاةً / نافاهُـ مُخالَفَةً / خالَفَهُ.

منافات شغلى /m.-e-šoqli/ التَّنافِي.

منافع /manäfe'/ مَصالِح.

منافع عمومى /m.-e-omumi/ المَنْفَعَةُ العامَّةُ، مَصْلَحَةٌ عامَّةٌ.

منافق /monäfeq/ المُنافِق، مُراءٍ، بِوَجْهَيْنِ، مَذّاق، مُماذِق، مُصْفَح.

منافق شدن /m.-šodan/ مُنافَقَةٌ و نِفاقاً / نافَقَ فِي الدِّيْنِ.

منافى عفت /monäfi-ye-effat/ غَيْرُ عَفِيْفٍ، مُنافٍ لِلْعِفَّةِ.

مناقشه /monäqeše/ نِقاش، مُناقَشَة تَناقُش، جَدَل، جِدال، مُجادَلَة، تَجادُل، مُناظَرَة، تَباحُث.

مناقشه كردن /m.-kardan/ مُناقَشَةً / ناقَشَ، مُنازَعَةً / نازَعَ، مُخاصَمَةً / خاصَمَ، تَناظُراً / تَناظَرا، مُناظَرَةً / ناظَرَ، تجادُلاً / تَجادَلا، جِدالاً و مُجادَلَةً / جادَلَ هُ، مُحاوَرَةً / حاوَرَ، مُجادَّةً / جادَّ هُـ فِي الأَمْرِ.

مناقصه /monäqese/ المُناقَصَة.

منال /manäl/ عَرَض، مَتاع.

منان /mannän/ المَنّان.

منانژيت /menänžit/ اِلْتِهابُ السَّحايا.

منبت /monabbat/ النَّقْشُ البارِزُ المَحْفُورُ فَوقَ الخَشَبِ.

منبت كار /m.-kär/ نَقّار، حَفّار، نَقّاف، أُوْيْمَجِيّ [عم].

منبت كارى /m.-k.-i/ تَطْعِيمٌ عَلَى الخَشَبِ، تَنْزِيلٌ بِالعاجِ والفِضَّةِ، تَكْفِيت، أُوْيْمَة [عم].

منبر /menbar/ المِنْبَر، مِنَصَّة، سُدَّة.

منبسط /monbaset/ مُنْبَسِط، مُتَمَدِّد.

منبسط شدن /m.-šodan/ تَمَدُّداً / تَمَدَّدَ، تَبَسُّطاً / تَبَسَّطَ، اِنْبِساطاً / اِنْبَسَطَ، تَسَوُّفاً / تَسَوَّفَ.

منبسط كردن /m.-kardan/ تَبْسِيْطاً / بَسَّطَ هُ، نَشْراً / نَشَرَ ـُ هُـ.

منبع /manba'/ مَنْبَع، مَصْدَر، أَصْل، مَوْرِد، مَأْخَذ، مَرْجِع، مُسْتَنَد، مَنْجَم.

منبع آب /m.-e-äb/ خَزّانُ الماءِ، صِهْرِيْج، مَخْزَنُ الماءِ.

منبع اطلاعات /m.-e-ettelä'ät/ مَصْدَرُ المَعْلُوماتِ.

منبع درآمد /m.-e-dar-ämad/ مَصْدَرُ الدَّخْلِ، مَجْنَى، مَوْرِد.

منبع موثق /m.-movassaq/ مَصْدَرٌ مَوْثُوقٌ.

منت /mennat/ المَنّ، مِنَّة، إحْسان، حُسْن، دَلَّة، رِبا، طَوْل.

منتج /montaj/ ناتِج، ناجِم.

منتج شدن /m.-šodan/ نَتاجاً / نَتَجَ ـِ الشَّيءُ مِن الشَّيءِ.

منتخب /montaxab/ مُنْتَخَب، مُنْتَقَى، مُتَخَيَّر، مُخْتار، مُزَكَّى.

منتر /mantar/ سُخْرَة، سُخَرَة ← مچل.

منتر شدن /m.-šodan/ سَخَراً و سُخْراً و سُخُراً و سُخْرَةً و مَسْخَراً / سَخِرَ مج ـَ، هُزْءاً و هُزُوءاً و مَهْزَأَةً / هُزِئَ مج ـَ.

منتر كردن /m.-kardan/ سَخْراً و سُخْراً و سُخُراً و سُخْرَةً و مَسْخَراً / سَخِرَ ـَ بِهِ و مِنْهُ، هُزْءاً و هُزُوءاً و هُزُوّاً و مَهْزَأَةً / هَزِئَ ـَ بِفُلانٍ و مِنْهُ.

منتسب */montasab/* مَنْسُوب.

منتشر */montašer/* شائِع، مُشاع، ذائِع.

منتشر شدن */m.-šodan/* اِنْتِشاراً / اِنْتَشَرَ الخَبَرُ، تَنَشُّراً / تَنَشَّرَ.

منتشر کردن */m.-kardan/* نَشراً / نَشَرَ ـُ الكِتابَ، شَيْعاً / شاعَ ـِ السِّرُّ و بِـهِ و إشاعَةً / أشاعَ الخَبَرَ، تَذْرِيَةً / ذَرَّى الرِّيحُ التُّرابَ، بَقّاً / بَقَّ ـُ الخَبَرَ.

منتصب */montasab/* مُنْتَصَب.

منتظر */montazer/* مُنْتَظِر.

منتظر شدن */m.-šodan/* اِنْتِظاراً / اِنْتَظَرَ، رُقُوباً و رَقابَةً و رِقْباناً و رِقْبَةً / رَقَبَ ـُ هُ، تَرَقُّباً / تَرَقَّبَ، تَرَبُّصاً / تَرَبَّصَ، تَرَيُّثاً / تَرَيَّثَ.

منتفی */montafi/* المُنْتَفِي.

منتفی شدن */m.-šodan/* اِنْتِفاءً / اِنْتَفى.

منتقد */montaqed/* ناقِد، نَقّاد.

منتقد فنی */m.-e-fanni/* النّاقِدُ الفَنِّي.

منتقل شدن */montaqel-šodan/* اِنْتِقالاً / اِنْتَقَلَ، تَنَقُّلاً / تَنَقَّلَ، حَوْلاً و حُؤُولاً / حالَ ـُ إلى مَكانٍ آخَرَ.

منتقل کـردن */m.-kardan/* نَقْلاً / نَقَلَ ـُ الشَّيءَ مِـنْ مَوْضِعٍ إلى مَوْضِعٍ، تَحْوِيلاً / حَوَّلَ.

منتقم */montaqem/* المُنْتَقِم.

منت کش */mennat-keš/* المُتَمَلِّقُ لِلْمُصالَحَةِ.

منت کشیدن */m.-kešidan/* تَمَلُّقاً / تَمَلَّقَ.

منت گذار */m.-gozār/* مَنّان، المَنُون، المَنُونَة.

منت نهادن */m.-nehādan/* مَنّاً / مَنَّ ـُ عَلَيهِ بكذا، تَمْنِيناً / مَنَّنَ الرَّجُلَ، اِمْتِناناً / اِمْتَنَّ عَلَيهِ بِكذا، إنْعاماً / أنْعَمَ، تَحَمُّداً / تَحَمَّدَ عَلَيْهِ.

منتهی */montahā/* أمَـد، غايَـة، نِهايَـةُ الشَّـيءِ و آخِـرُه، أقْصى.

منتهی الیه */m.-eleyh/* ← پایان.

منتهی شدن */montahi-šodan/* اِنْتِهاءً / اِنْتَهى و اِتِّصالاً / اِتَّصَلَ إلَيهِ، اِنْجِراراً / اِنْجَرَّ، اِنْسِحاباً / اِنْسَحَبَ، تَأدِّياً / تَأدَّى.

منجر شدن */monjar-šodan/* ← منتهی شدن.

منجلاب */manjalāb/* بَلّاعَة، بالُوعَة.

منجم */monajjem/* مُنَجِّم، فَلَكِيّ، نَجّام، رَاصِد، يَزْرَجِي، يازِرجِي [عم].

منجمد */monjamed/* مُجَمَّدٌ بالبُرُوْدَةِ، مُبَرَّد، مُجَلَّد.

منجمد شـدن */m.-šodan/* جَمْداً و جُمُـوداً / جَمَدَ ـُ جَلَداً / جَلِدَ ـَ و جُلِـدَ مج و إجْلاداً / أجْلَدَ، تَبَرُّداً / تَبَرَّدَ بالثَّلْجِ، جُمُـوساً و جَمْساً / جَمَسَ ـُ جَنَساً / جَنِسَ ـَ الماءُ و نَحْوُهُ.

منجمد کردن */m.-kardan/* تَجْمِيْداً / جَمَّدَ، و إجْماداً / أجْمَدَ هُـ تَبْرِيْداً / بَرَّدَ هُ بالثَّلْجِ، تَجْلِيْداً / جَلَّدَ، إجْلاداً / أجْلَدَ، إخْشافاً / أخْشَفَ الماءَ، تَقْرِيْساً / قَرَّسَ هـ.

منجنیق */manjaniq/* مِقْلاع، المَنْجَنِيْق، خَطّار، قَذّاف.

منجوق */manjuq/* خَرَزَة.

منجـی */monji/* الفـادِي، مُنْقِـذ، المُنْجِـي، المُحْـرِز، المُخْلِص.

منحرف */monharef/* مُنْحَرِف، خارِجٌ عَن الطَّرِيْقِ، مُعْوَجّ، ضالٌّ عَن الدِّينِ و غَيْرِهِ، ضَلال، مارِق.

منحرف شـدن */m.-šodan/* اِنْحِرافـاً / اِنْحَرَفَ، تَيْهـاً و تَيَهاناً / تاهَ ـِ، جَوْراً / جارَ ـُ عَن الطَّرِيْقِ، حَنَفاً / حَنَفَ ـِ عَنْهُ، حَوْداً / حادَ ـُ عَنْهُ، دَيْصـاً و دَيَصاناً / داصَ ـِ عَن الطَّرِيْقِ، اِزْوِراراً / اِزْوَرَّ، اِزْوِيْراراً / اِزْوارَّ، زَوْغاً و زَوَغاناً / زاغَ ـُ البَصَرُ، ضَلالاً و ضَلالَةً / ضَلَّ ـِ الطَّرِيْقَ أوْ عَنْهُ، ظَلْماً و مَظْلَمَةً / ظَلَمَ ـِ الطَّرِيْقَ، عَدْلاً و عُدُولاً / عَدَلَ ـِ عَنْ كذا، تَعَسُّفاً / تَعَسَّفَ، اِعْتِسافاً / اِعْتَسَفَ عَنِ الطَّرِيْقِ، عُنُوداً / عَنَدَ ـُ و عَنِدَ ـَ عَـنْ الطَّرِيْقِ أو القَصْدِ، غَلّاً / غَلَّ ـُ بَصَرُهُ، مَيْلاً / و تَمْيالاً و مَيَـلاناً و مَيْلُولَةً و مَمَـالاً و مَمِيْلاً / مالَ يَمِيْلُ و نَكْباً / نَكِبَ ـَ و تَنْكِيْباً / نَكَّبَ و تَنَكُّباً / تَنَكَّبَ عَن الطَّرِيْقِ.

منحرف کـردن */m.-kardan/* حَرْفـاً / حَرَفَ ـِ هُـ عَن وَجْهِهِ، تَحْوِيْلاً / حَوَّلَ عَنْ، صَـرْفاً / صَرَفَ ـِ هُ، إزاغَةً / أزاغَ هُـ عَـن الطَّرِيْـقِ، سَحْراً / سَحَرَ ـَ هُـ عَـن الشَّيءِ، تَنْكِيْباً / نَكَّبَ بِهِ الطَّرِيْقَ.

منحصر */monhaser/* مُنْحَصِر، مَحْصُور، واحِد.

منحصراً */m.-an/* عَلَـى وَجْـهِ الحَصْرِ أو القَصْـرِ، وَحْـدَه، لِمُجَرَّدِ، فَحَسْبُ.

منحصر به فرد */m.-be-fard/* وَحِيْد، فَرِيْد.

منحصر به فـرد شدن */m.-be-fard-šodan/* اِسْتِفْراداً / اِسْتَفْرَدَ بالأمْرِ أو الرَّأيِ.

منحصر شدن /m.-š./ تَخدِيداً / حُدِّدَ مج قُصوراً / قُصِرَ مج ـُ عَلَى كذا.

منحصر کردن /m.-kardan/ تَحْدِيداً / حَدَّدَ، حَدّاً و حَدَداً / حَدَّ ـُ تَقْيِيْداً / قَيَّدَ، حَصْراً / حَصَرَ ـِ هُـ قُصوراً / قَصَرَ ـُ هُـ عَلَى كذا.

منحط /monhat/ مُنْحَط، ساقِط.

منحل /monhal/ مَحْلُول، مَفْتُوح، مَفْكُوك، المُتَلاشِي.

منحل شدن /m.-šodan/ اِنْحِلالاً / اِنْحَلَّ تْ الجَلْسَةُ.

منحل کردن /m.-kardan/ حَلّاً / حَلَّ ـُ الجَلْسَةَ.

منحنی /monhani/ ۱. الخَطُّ المُنْحَنِي، ۲. مُنْحَنِي، بَيانِيٌ، خَطٌّ، رَسْم.

منحنیات تراز /m.-yat-e-teräz/ ← خطوط تراز.

منحنی صدفی /m.-ye-sadafi/ مَحارِيُّ الشَّكْلِ، مَحارَةُ الأُذُنِ.

منحنی نمایش تغییرات /m.-ye-namäyeš-e-taqyirät/ الخَطُّ البَيانِيُّ.

منحوس /manhus/ مَشْؤُوم، سَيِّئُ الطَّالِعِ، نَحْس.

مند /mand/ لاحِقَةٌ تُعْطِي مَعْنَى صاحِبِ الشَّيءِ و مالِكِهِ مثل «خردمند: العاقِل، ذُوْ عَقْلٍ».

منداب /mandäb/ (گیا) شَلْجَمُ الزَّيْتِ.

مندارچه /mendärce/ (گیا) الوِثاقِيَة.

من در آوردی /man-dar-ävardi/ مُخْتَرِع، مُبْتَدَع، كَلامٌ مُلَفَّقٌ، مُخْتَلَق.

مندرج /mondaraj/ مُنْدَرِجٌ فِي شَيءٍ، مُسَجَّل.

مندرجات /m.-ät/ مُحْتَوَيات، مُشْتَمَلات.

مندرس /mondares/ ← کهنه.

مندرس شدن /m.-šodan/ ← کهنه شدن.

مندرس کردن /m.-kardan/ ← کهنه کردن.

مندل /mendel/ قانونُ مَنْدَل، مَنْدَلِيَّةٌ [مَذْهَبُ مَنْدَل في الوِراثَةِ، و مُلَخَّصُهُ أنّ النَّباتَ يَتَوارَثُ صِفاتٍ مُعَيَّنَةً دُونَ غَيْرِها بِنَسَبٍ مَحْدُوْدَةٍ مُنْضَبِطَةٍ لا شُذُوذَ فِيْها].

مندلک /mandalak/ (گیا) دَبَح.

مندلیف /mendeliyef/ مَنْدَلِيْف.

مندلیویم /mendeliviom/ (شیمی) مَنْدَلِيْفِيُوم.

منزجر /monzajer/ المُنْزَجِر، مُنْزَعِج، مُضْطَرِب، قَلِق، مُتَنَفِّر، المَلُول.

منزجر شدن /m.-šodan/ اِنْزِجاراً / اِنْزَجَرَ، اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ، تَنَفُّراً / تَنَفَّرَ.

منزجر کردن /m.-kardan/ مَلَلاً و مَلالاً و مَلَّةً و مَلالَةً / مَلَّ ـَ و إمْلالاً / أمَلَّ و إقْلاقاً / أقْلَقَ و تَنْفِيْراً / نَفَّرَ و إزْعاجاً / أزْعَجَ هُ.

منزل /manzel/ مَنْزِل، نُزُل، بَيْت، دار، مَسْكَن، سَكَن، سُكْنَى، سُكْن، مَأْوَى، بِيْئَة، مَثْوَى، مَحِلّ، حَلَّة، حارَة، رَبْع، مَرْحَلَة، عَقْر، قَرار، مَقَرّ، مَقام، مَنْقَلَة، مُناخ.

منزل اجاره‌یی /m.-e-ejäreyi/ مُلْكٌ مُؤَجَّر.

منزلت /m.-at/ الوَجْه، اليَد، الوَجاهَة، المَنْزِلَة، المَرْتَبَة، المَكان، المَكانَة، الشَّأْن، الدَّرَكَة، الحَكَمَة، الرُّتْبَة، الواسِلَة، عِزّ، الزُّلْف، الزُّلْفَة، الأثَرَة.

منزل دادن /m.-dädan/ تَبْيِيْتاً / بَيَّتَ، إباتَةً / أباتَ، إيْواءً / آوَى، تَأْوِيَةً / أوَّى، إسْكاناً / أسْكَنَ، تَسْكِيْناً / سَكَّنَ، تَبْوِيْئاً / بَوَّأَ، إباءَةً / أباءَ الرَّجُلَ مَنْزِلاً.

منزل شخصی /m.-e-šaxsi/ مَسْكَنٌ خُصُوصِيٌّ، دارٌ خُصوصِيَّةٌ.

منزل کردن /m.-kardan/ إقامَةً / أقامَ، نُزُولاً / نَزَلَ ـِ حَلّاً و حَلَلاً و حُلُولاً / حَلَّ ـِ المَكانَ و بالمَكانِ، سَكَناً و سُكْنَى، بُجُوداً / بَجَدَ ـُ و تَبْجِيْداً / بَجَّدَ بالمَكانِ، ثَواءً و ثُوِيّاً / ثَوَى ـِ و إثْواءً / أثْوَى المَكانَ و فِيْهِ و بِهِ، حَطّاً / حَطَّ ـُ تَحْلِيْساً / حَلَّسَ الرِّحالَ، خَلْداً و خُلُوداً / خَلَدَ ـُ و تَخْلِيْداً / خَلَّدَ و إخْلاداً / أخْلَدَ إلى و بالمَكانِ، تَرْيِيْماً / رَيَّمَ، رَيْماً / رامَ ـِ بالمَكانِ، عَمْراً / عَمَرَ ـُ المَنْزِلَ، قُطُوناً / قَطَنَ ـُ في المَكانِ و بِهِ، لَبّاً / لَبَّ ـُ باالمَكانِ، مَكْثاً و مَكَثاً و مُكُوثاً و مُكْثاناً و مِكِّيْثَى و مِكِّيْثاءُ / مَكَثَ ـُ باالمَكانِ، إناخَةً / أناخَ باالمَكانِ، وَطْناً / وَطَنَ يَطِنُ باالمَكانِ، تَوَطُّناً / تَوَطَّنَ المَكانَ، وُكُوداً / وَكَدَ يَكِدُ بِالمَكانِ.

منزلگاه /m.-gäh/ المَحَلَّة، المَخْلَفَة، الجَلْهَة، المُتَبَوَّأ، المَحَطّ، المَحَطَّة، العُقْر، العَقْوَة.

منزوی /monzavi/ مُعْتَكِف، المُنْزَوِي، مُبْتَعِدٌ عن النّاسِ.

منزوی شدن /m.-šodan/ اِنْزِواءً / اِنْزَوَى، تَزْوِيَةً / زَوَّى، تَزَوِّياً / تَزَوَّى، تَعَكُّفاً / تَعَكَّفَ، اِعْتِكافاً / اِعْتَكَفَ في المَكانِ، اِعْتِزالاً / اِعْتَزَلَ.

منزوی کردن /m.-kardan/ تَعْكِيْفاً / عَكَّفَ هُ، عَزْلاً / عَزَلَ ـِ هُ، تَعْزِيْلاً / عَزَّلَهُ.

منزه /monazzah/ المُنَزَّه، طاهِر، عَفِيْف، نَقِيّ.

منزه شدن /m.-šodan/ نَزاهَةً و نَزاهِيَةً / نَزِهَ ـَ و نَزُهَ ـُ و تَنَزُّهاً / تَنَزَّهَ و اِسْتِنْزاهاً / اِسْتَنْزَهَ و تَكَرُّماً / تَكَرَّمَ عَن كَذا، تَأَبَّهَ تَأَبُّهاً عَلَيهِ.

منزه دانستن /m.-dänestan/ تَنْزِيْهاً / نَزَّهَ، تَجْلِيْلاً / جَلَّلَ و إجْلالاً / أَجَلَّ عَنْ كَذا.

منسوب /mansub/ ۱. المَنْسُوب. ۲. قَرِيْب ← خويشاوند.

منسوب شدن /m.-šodan/ إتِّصالاً / اِتَّصَلَ إلى، اِنْتِساباً / اِنْتَسَبَ، اِنْتِماءً / اِنْتَمَى إلى كَذا.

منسوجات /mansujät/ المَنْسُوجات.

منسوخ /mansux/ مَنْسُوخ، مَحْذُوف، مَرْفُوع، مَرْدُود، اللّاغِي، المُلْغَى.

منسوخ شدن /m.-šodan/ بَطْلاً و بُطُولاً / بَطَلَ ـُ اِسْتِعْمالُهُ، إبْطالاً / أَبْطِلَ مج، إلغاءً / أُلْغِيَ مج، نَسْخاً / نُسِخَ مج ـَ . ۲. (حقـ) العَفاء.

منسوخ كردن /m.-kardan/ نَسْخاً / نَسَخَ ـَ إلْغاءً / أَلْغَى، إبطالاً / أَبْطَلَ.

منش /maneš/ طَبْع، طَبِيْعَة، فِطْرَة، كَرَم، خِيْم، هِمَّة، رَغْبَه، خُلْق، سُلْطَة، سَخاء.

منشآت /monšaät/ مُنْشآت، كِتابات، خِطابات، رَسائِل، مُؤلَّفات.

منشأ /manša'/ مَنْشَأ، أساس، عِلَّة، نَجْدَة، أَصْل.

منشعب /monša'eb/ مُتَشَعِّب، مُنْشَعِب، مُنْشَقّ.

منشعب شدن /m.-šodan/ تَفَرُّعاً / تَفَرَّعَ، اِنْفِصالاً / اِنْفَصَلَ عَن، تَشَعُّباً / تَشَعَّبَ.

منشعب كردن /m.-kardan/ تَشْعِيْباً / شَعَّبَ، تَفْرِيْعاً / فَرَّعَ.

منشور /manšur/ ۱. مَنْشُور، مَوْشُور، مِيْثاق، البَراءَة. ۲. (هنـ) المَنْشُور.

منشور آتلانتيك /m.-e-ätläntik/ المُعاهَدَةُ الأَطْلَنْطِيْكِيَّةُ، الحِلْفُ الأَطْلَنْطِيْكِيّ.

منشور حقوق /m.-e-hoquq/ ← بيلهٔ حقوق.

منشور سازمان ملل متحد /m.-e-säzemän-e-melal-e-mottahed/ مِيْثاقُ الأُمَمِ المُتَّحِدَةِ.

منشور قائم /m.-e-qä'em/ (هنـ) مَوشُورٌ قائِمُ الزّاوِيَةِ.

منشور ليلى /m.-e-leyli/ المَتْيُولا.

منشور مايل /m.-e-mäyel/ (هنـ) المَنْشُورُ المائِلُ.

منشور متوازى الاضلاع /m.-e-motaväzel-azlä'/ (هنـ) مُتَوازِي السُّطُوح.

منشور مربع /m.-e-morabba'/ مَوشُورٌ رُباعِيّ.

منشور منظم /m.-e-monazzam/ (هنـ) المَنْشُورُ المُنْتَظَم.

منشور ناقص /m.-e-näqes/ (هنـ) المَنْشُورُ النّاقِص.

منشورى /m.-i/ مَنْشُورِيّ، مَوْشُورِيّ.

منشويست /menševist/ المَنْشَفِيّ.

منشويسم /menševism/ المَنْشَفِيَّة.

منشويك /menševik/ ← منشويست.

منشى /monši/ مُنْشِيء، مُحَرِّر، الكاتِب، مُسْتَخْدَم، سِكْرِتِيْر، كاتِبُ السِرّ، الأَمِيْنُ السِّرّ.

منشى گرى /m.-gari/ السِكْرِتِيْرِيَّة.

منصب /mansab/ مَنْصِب، مَكان، مَكانَة، مَنْزِلَة، دَسْت، مقام، رُتْبَة، مَرْكَز، وَظِيْفَة.

منصب وزارت /m.-e-vezärat/ دَسْتُ الوِزارَةِ.

منصرف /monsaref/ المُنْصَرِف.

منصرف شدن /m.-šodan/ اِنْصِرافاً / اِنْصَرَفَ، اِنْثِناءً / اِنْثَنَى عَنْهُ، مَيْلاً و تَمْيالاً و مَيَلاناً و مَيْلُولَةً و مَمالاً و مَمِيْلاً / مالَ يَمِيْلُ عَن، عَدْلاً و عُدُولاً / عَدَلَ ـِ عَنْ رَأْيِهِ، عَطْفاً و عُطُوفاً / عَطَفَ ـَ عَنْهُ، تَجْماً / تَجِمَ ـَ تَحْنِيْناً / حَنَّنَ عَنْهُ، رُجُوعاً و مَرْجِعاً و مَرْجِعَةً و رُجْعَى و رُجْعاناً / رَجَعَ ـِ عَنْ، شُطُوباً / شَطَبَ ـِ عَنْهُ، تَضْوِئَةً / ضَوَّأَ عَنِ الأَمْرِ، تَضْيِيْفاً / ضَيَّفَ الرَّجُلُ، عَوْجاً و مَعاجاً / عاجَ ـُ عَمّا عَزَمَ عَلَيهِ، إفْحاجاً / أَفْحَجَ عَنِ الأَمْرِ، إقْراءً / أَقْرَأَ عَنْهُ، قُمُوعاً / قَمَعَ ـَ كَبْناً / كَبَنَ ـِ عَنِ الشَّيءِ، إنْكِتاماً / اِنْكَتَمَ عَنْ وَجْهِ كذا، كَفْأً / كَفَأَ ـَ نُكُوصاً / نَكَصَ ـِ عَلَى عَقِبَيْهِ.

منصرف كردن /m.-kardan/ صَرْفاً / صَرَفَ ـِ هُ عَنْ رَأْيِهِ، نَحْواً / نَحا يَنْحُو فُلاناً عَنْهُ، تَنْحِيَةً / نَحَّى فُلاناً عَنْ عَمَلِهِ، رَدّاً و مَرَدّاً و مَرْدُوداً و رِدِّيْدَى هـُ / رَدَّ ـُ عَنِ العَزْمِ، ثَنْياً / ثَنَى ـِ هُ، بَأْجاً / بَأَجَ ـَ هـُ، تَجْماً / تَجَمَ ـِ هـُ تَخْمِيْضاً / حَمَّضَ هـُ عَنِ الشَّيءِ، سَنْحاً و سُنْحاً و سُنُوحاً / سَنَخَ ـَ هـُ عن رَأْيِهِ، شَفْهاً / شَفَهَ ـَ هـُ عَنِ الأَمْرِ، تَصْدِيْداً / صَدَّدَ هـُ عَنِ الشَّيءِ، مُصارَفَةً / صارَفَ نَفْسَهُ عَن كَذا، عَوْقاً / عاقَ ـُ و عَيْقاً / عاقَ ـِ هـُ عَنِ الأَمْرِ، كَسْراً / كَسَرَ ـِ هُ عَن مُرادِهِ،

کَفْکَفَةً / کَفْکَفَ هـُ عَنْـهُ، لَفْتاً / لَفَتَ ـِ فُلانـاً عَنْ رَأْيِهِ، تَلْفِيْتاً / لَفَّتَ عَنْ، نَکْصاً / نَکَصَ ـُ هـُ عَلَى عَقِبَيْهِ، تَنْکِيْلاً / نَکَّلَ هـُ عَنِ الشَّيءِ، تَوْعِيْراً / وَعَّرَ الرَّجُلَ، تَوْعِيْثاً / وَعَّثَ هـُ عَنِ الأَمْرِ، وَهْقاً / وَهَقَ يَهِقُ هـُ عَن کذا.

منصف */monsef/* مُنْصِف، عادِل، عَدْل.

منصفانه */m.-äne/* عَدْلاً.

منصف الزاويه */monassef-oz-zäviye/* (هنـ) ← نیمساز.

منصوب */mansub/* ۱. مُوَظَّـف، مُعَيَّنٌ فـي مَنْصِبٍ. ۲. مَنْصُوب.

منصوب شـدن */m.-šodan/* تَوَظُّفـاً / تَوَظَّـفَ، تَعَيُّناً / تَعَيَّنَ، تَوَلِّياً / تَوَلَّى، تَقَلُّداً / تَقَلَّدَ سُلْطَةً أو وَظِيْفَةً.

منصوب کردن */m.-kardan/* ۱. نَصْباً / نَصَبَ ـِ الأَمِيْرُ فُلاناً، تَنْصِيْباً / نَصَّبَ، تَوْظِيْفاً / وَظَّفَ، تَوْلِيَةً / وَلَّى هـُ مَنْصَباً، تَعْيِيْناً / عَيَّنَ. ۲. نَصْباً / نَصَبَ ـِ الکَلِمَةَ.

منصور */mansur/* المَنْصُور.

منضم */monzam/* مُلْحَق، مُضَاف.

منضم کردن */m.-kardan/* إلْحاقاً / أَلْحَقَ.

منطبق */montabeq/* مُتَطابِقٌ مَعَ، مُطابِق، مُساوٍ.

منطبق شدن */m.-šodan/* إنْطِباقاً / إنْطَبَقَ عَلَـى کذا، تَطابُقاً / تَطَابَقَ.

منطبق کردن */m.-kardan/* تَطْبِيْقاً / طَبَّقَ، مُطـابَقَةً / طابَقَ عَلَى، تَوْفِيْقاً / وَفَّقَ.

منطق */manteq/* مَنْطِق.

منطق‌دان */m.-dän/* عالِمُ مَنْطِق، مَنْطِقِيّ.

منطقه */manteqe/* مِنْطَقَة، نِطـاق، حَيّ، مَحَلَّـة، مَجال، مُقاطَعَة، قُطْر، إقْلِيْم.

منطقهٔ آزاد */m.-ye-äzäd/* مِنْطَقَةٌ حُرَّةٌ.

منطقهٔ استوائی */m.-ye-estevä'i/* المِنْطَقَةُ الإسْتِوائِيَّةُ.

منطقهٔ انتخاباتی */m.-ye-entexäbäti/* دائِرَةٌ إنْتِخابِيَّةٌ.

منطقة البروج */manteqa-tol-boruj/* مِنْطَقَةُ البُرُوجِ.

منطقهٔ بـی طرف */manteqe-ye-bi-taraf/* مِنْطَقَةٌ حَـرام، المِنْطَقَةُ المُحايِدَةُ.

منطقهٔ پرورش زنبور عسل */m.-ye-parvareš-e-zanbur-e-asal/* المَنْحَلَة.

منطقهٔ حاره */m.-ye-härre/* منطقهٔ استوائی.

منطقـهٔ غیر نظـامـی */m.-ye-qeyr-e-nezämi/* المِنْطَقَةُ المُجَرَّدَةُ مِن السِّلاحِ او المَنْزُوْعَةِ مِن السِّلاحِ.

منطقهٔ کروی */m.-ye-koravi/* المِنْطَقَةُ الکُرَةِ.

منطقهٔ مدیترانه‌یی */m.-ye-meditaräneyi/* مِنْطَقَةُ البَحْرِ المُتَوَسِّطِ.

منطقهٔ معتدله */m.-ye-mo'tadele/* المِنْطَقَةُ المُعْتَدِلَةُ.

منطقهٔ ممنوعه */m.-ye-mamnu'e/* مِنْطَقَةٌ حَرام.

منطقـهٔ منجمـــده */m.-ye-monjamede/* المِنْطَقَـةُ المُنْجَمِدَة.

منطقهٔ نظامی */m.-ye-nezämi/* المِنْطَقَةُ العَسْکَرِيَّةُ.

منطقهٔ نفوذ */m.-ye-nofuz/* مِنْطَقَةُ نُفُوذٍ.

منطقهٔ یقه */m.-ye-yaqe/* (گیا) العُنُق.

منطقه‌یی */m.-yi/* مِنْطَقِيّ، قُطْرِيّ.

منطقی */manteqi/* مَنْطِقِيّ، قِيـاسِيّ، عَقْلِيّ، صَـوابِيّ، جَدَلِيّ، إسْتِدْلالِيّ، وَزِيْنُ الرَّأْيِ.

منظر */manzar/* مَنْظَر، المَـرْآة، المَرْأى، مَظْهَـر، هَيْئَة، هَيْأة، صُوْرَة، خِلْقَة.

منظره */m.-e/* ۱. مَنْظَر، المُطَـلّ، مَشْهَد. ۲. ← دورنما، پانوراما.

منظره‌یی */m.-yi/* ← دورنمایی، پانورامیک.

منظم */monazzam/* مُنَظَّـم، مُنْتَظِم، مَنْظُـوم، نِظامِـيّ، مُـرَتَّب، أُصُـولِيّ، مُتَّسِـق، النَّسِيْـق، مُهَنْدَم، مَلْصُـوم، مُنَضَّد، النَّضِيْد.

منظم شـدن */m.-šodan/* إنْتِظامـاً / إنْتَظَمَ، تَنَظُّمـاً / تَنَظَّمَ، تَناظُماً / تَناظَمَ، تَرَتُّباً / تَرَتَّبَ، تَصَنُّفاً / تَصَنَّفَ، إتِّساقاً / إتَّسَقَ، إسْتِيْسـاقاً / إسْتَوْسَقَ الأَمْـرُ، تَنَسُّقاً / تَنَسَّقَ ت الأَشْياءُ، تَناسُقاً / تَناسَقَ ت الأَشْياءُ.

منظم کردن */m.-kardan/* نَظْماً / نَظَمَ ـِ و تَنْظِيْماً / نَظَّمَ و إنْتِظاماً / إنْتَظَمَ، تَـرْتِيْباً / رَتَّبَ، تَصْنِيْفاً / صَنَّفَ، تَصْفِيْفاً / صَفَّفَ و صَفّاً / صَفَّ ـُ الشَّيءَ، نَسْقاً / نَسَقَ ـُ تَنْسِيْقاً / نَسَّقَ، تَوْضِيْباً / وَضَّبَ، تَهْيِئَةً / هَيَّأَ، هَنْدَزَةً / هَنْدَزَ.

منظور */manzur/* غايَـة، قَصْد، غَرَض، هَـدَف، مَلْحُوظ، نِيَّة، الغايَة، الصُّمات.

منظور شدن */m.-šodan/* ۱. تَقْرِيْراً / قُرِّرَ مج و تَعْيِيْناً / عُيِّنَ لَهُ. ۲. تَوَجُّهاً / تُوُجِّهَ مج بِهِ.

منظور کردن */m.-kardan/* ۱. تَقْرِيْراً / قَرَّرَ، تَعْيِيْناً / عَيَّنَ

لَهُ. ۲. تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ بِهِ.
منظور نظر /m.-e-nazar/ القَصد، المَقصَد، المُرادُ بِهِ.
منظوم /manzum/ مَنظُوم، شِعْرِيّ.
منظومه /m.-e/ ۱. الشِّعْر. ۲. (نجـ) النِّظام.
منظومهٔ شمسی /m.-ye-šamsi/ النِّظامُ الشَّمسِيّ.
منع /man'/ مَنـع، نَهي، حَظـر، حَجز، كَبـح، تَحرِيـم، حَرَج.
منعدم /mon'adem/ المُنْعَدِم ← نابود.
منعدم شدن /m.-šodan/ ← نابود شدن.
منعدم کردن /m.-kardan/ ← نابود کردن.
منع شدن /m.-šodan/ مَنْعاً / مُنِعَ مج ـَ نَهْياً / نُهِيَ مج يَنْهَى، تَحْرِيماً / حُرِّمَ.
منع عبور و مرور /m.-e-obur-o-morur/ حَظْرُ التَّجَوُّلِ.
منع عبور و مرور در شب /m.-e-o.-o-m.-dar-šab/ حَظْرُ التَّجَوُّلِ لَيْلاً.
منعقد /mon'aqed/ المُنْعَقِد.
منعقد شدن /m.-šodan/ اِنْعِقاداً / اِنْعَقَدَ.
منعقد کردن /m.-kardan/ تَشْكِيلاً / شَكَّلَ مَجْلِساً.
منع کردن /man'-kardan/ مَنْعاً / مَنَعَ ـَ هُ الشَّيءَ و مِنْهُ و عَنْهُ، نَهْياً / نَهَى يَنْهَى، تَحْرِيماً / حَرَّمَ الشَّيءَ، إبْتاراً / أبْتَرَ، حَجْراً و حُجْـراناً / حَجَرَ ـُ الشَّيءَ عَلَيْـهِ، تَحْرِيجاً / حَرَّجَ و إحْراجاً / أحْرَجَ عَلَيهِ الأمْرَ، حَظْراً / حَظَرَ ـُ عَلَيهِ الشَّيءَ، رَدْعاً / رَدَعَ ـَ و زَجْراً / زَجَرَ ـُ هـُ عن كذا، شَهْماً / شَهَمَ ـَ هـُ، صَدّاً / صَدَّ ـُ هـُ عـن كذا، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ عَلَى يَدِهِ، اِعْتِراضاً / اِعْتَرَضَ لَهُ، مُعاضَبَةً / عاضَبَ هـُ، كِداءً / كَدَا ـُ الشَّيءَ، كَفّاً / كَفَّ ـُ هـُ عن الأمْرِ.
منعکس /mon'akes/ المُنْعَكِس.
منعکس شدن /m.-šodan/ تَعاكُساً / تَعاكَسَ، اِنْعِكاساً / اِنْعَكَسَ عَلَى، اِرْتِداداً / اِرْتَدَّ، جَلْجَلَةً / جَلْجَلَ و لَغْلَغَةً / لَغْلَغَ و دَوِيّاً / دَوَى ـِ الصَّوتُ.
منعکس کردن /m.-kardan/ عَكْساً / عَكَسَ ـِ النُّورَ أو الحَرارَةَ أو الصُّورَةَ، رَدّاً / رَدَّ ـُ النُّورَ أو الحَـرارَةَ، تَدْوِيَةً / دَوَّى، إصْداءً / أصْدَى.
منعکس کننده /m.-konande/ عاكِس، قالِب.
منع کننده /man'-konande/ حَظْرِيّ، مَنْعِيّ.
منعم /mon'em/ مُنْعِم، مُتَصَدِّق، واهِب، غَنِيّ، سادِح.

منغص شدن /monaqqas-šodan/ تَنَغُّصاً / تَنَغَّصَ العَيْشُ، تَنَكُّداً / تَنَكَّدَ عَيْشُهُ.
منغص کردن /m.-kardan/ تَنْغِيصاً / نَغَّصَ و إنْغاصاً / أنْغَصَ اللهُ عَلَيهِ العَيْشَ، تَكْدِيراً / كَدَّرَ عَيْشَهُ.
منفجر شدن /monfajer-šodan/ تَفَجُّراً / تَفَجَّرَ.
منفجر کردن /m.-kardan/ تَفْجِيراً / فَجَّـرَ القَذِيفَـةَ، إحْداثاً / أحْدَثَ تَفْجِيراً.
منفذ /manfaz/ المَنْفَذ، النّافِذَة، الثَّقْب.
منفرد /monfared/ مُنْفَـرِد، فَـرْدِيّ، وَحِيْـد، واحِـد، مُعْتَكِف، شاذّ، هِزاع.
منفرداً /monfaredan/ فَرْدِيّ.
منفصل /monfasel/ مُنْفَصِل، مَفْصُول، مُسَرَّح، مَقْطُوع.
منفصل شدن /m.-šodan/ اِنْفِصالاً / اِنْفَصَلَ، اِنْقِطاعاً / اِنْقَطَعَ.
منفصل کردن /m.-kardan/ فَصْلاً / فَصَلَ ـِ تَفْصِيلاً / فَصَّلَ، إبانَةً / أبانَ، قَطْعاً / قَطَعَ ـَ هُ.
منفعت /manfa'at/ مَنْفَعَة، رِبْـح، نَصِيْب، نَفْـع، فائِدَة، عائِدَة، ثَمَر، ثَمَرَة، غَرَض، مَصْلَحَة، طائِل.
منفعت دادن /m.-dādan/ مُراباةً / رَابَى، إعْطاءً / أعْطَى ما لَهُ بالرِّبا.
منفعت طلب /m.-talab/ الوُصُولِيّ.
منفعت طلبی /m.-t.-i/ الوُصُولِيَّة.
منفعت عمومی /m.-omumi/ مَنْفَعَةٌ عامَّةٌ.
منفعت کردن /m.-kardan/ إفادَةً / أفادَ، اِسْتِفـادَةً / اِسْتَفادَ، رِبْحاً و رَبَحاً و رَباحاً في تِجارَتِهِ.
منفعل /monfa'el/ مُنْفَعِل، مُتَأثِّر، خَجُول.
منفعل شدن /m.-šodan/ ← شرمنده شدن.
منفعل کردن /m.-kardan/ ← شرمنده کردن.
منفک /monfak/ المُنْفَكّ.
منفک شدن /m.-šodan/ اِنْفِكاكـاً / اِنْفَكَّ، تَفَكُّكـاً / تَفَكَّكَ.
منفک کردن /m.-kardan/ تَفْكِيْكاً / فَكَّكَ، فَصْـلاً / فَصَلَ ـِ هـُ تَخْلِيْصاً / خَلَّصَهُ.
منفور /manfur/ بَغِيْض، مُبْغَـض، مَبْغُوض، كَرِيْـه، كَره، مَكْرُوْه، مَمْقُـوت، غَيْرُ مَحْبُوب، غَيْـرُ مُسْتَحَبّ، الجـابِئ، المُفْرَك، المَقِيْت، المِشْناء، المَشْنُوء، المَنْبُوذ، المُبْعَد.

منفور شدن /m.-šodan/ کُرهاً و کَراهَةً و کَراهِيَةً و مَکْرُهَةً / کُرِهَ مج ـَ، تَبَغُّضاً / تَبَغَّضَ إلَيهِ، مَقاتَةً / مَقُتَ ـُ فُلانٌ إليَّ.

منفی /manfi/ ۱. مَنْفِيّ، سَلْبِيّ، سالِب. ۲. (رض، فز) سَلْبِيّ.

منفی باف /m.-bäf/ سَلْبِيّ.

منفی بافی /m.-b.-i/ سَلْبِيَّة.

منفی کردن /m.-kardan/ جَعَلَهُ سَلْبِيّاً.

منقار /menqär/ المِنْقار، مِخْجَنُ الطّائِر، الزَّوْنَة.

منقار تیغه‌یی ها /m.-tiqe-yi-hä/ (جانـ) صُفَيْحِيّاتُ المَناقِير.

منقار شاخی /m.-šäxi/ البُوقِير، أَبُوقَرْنٍ، الخُتُّوّ، أَبُو نَضْوَة.

منقار غرابی /m.-qoräbi/ (پز) غُدافِيّ، غُرابِيّ، عَظْمٌ غُدافِيّ.

منقبض /monqabez/ مُنْقَبِض، مُتَضايِق.

منقبض شدن /m.-šodan/ تَقَبُّضاً / تَقَبَّضَ، إنْقِباضاً / إنْقَبَضَ، قَلَصاً / قَلِصَ ـَ، تَقَلُّصاً / تَقَلَّصَ و جَزْمَزَةً / جَزْمَزَ، مُعارَزَةً / عارَزَ الشَّيءُ، تَفَرْقُعاً / تَفَرْقَعَ، قُزُوزاً / قَزَّ ـِ كَتَعاً / كَتِعَ ـَ، إنْكِماشاً / إنْكَمَشَ، كَنْبَثَةً / كَنْبَثَ الرَّجُلُ، إمِّلاساً / إمَّلَسَ.

منقبض کردن /m.-kardan/ تَقْبِيضاً / قَبَّضَ، زَوِيّاً و زَيّاً / زَوَى ـِ الشَّيءَ.

منقح /monaqqah/ مُنْتَقَى، مُنَظَّف.

منقرض /monqarez/ المُنْقَرِض، المُخْتَفِي، المَعْدُوم، المُتَلاشِي.

منقرض شدن /m.-šodan/ إنْقِراضاً / إنْقَرَضَ، دُرُوْجاً / دَرَجَ ـِ.

منقرض کردن /m.-kardan/ ثَلّاً و ثَلَلاً / ثَلَّ عَرْشَهُم ـُ إبادَةً / أَبادَ حُكُومَتَهُم.

منقسم /monqasem/ مَقْسُومٌ إلى أَجْزاءٍ، مُقَسَّمٌ إلى فُصُولٍ.

منقسم شدن /m.-šodan/ إنْقِساماً / إنْقَسَمَ.

منقسم کردن /m.-kardan/ تَقْسِيماً / قَسَّمَ هُ، تَجْزِئَةً / جَزَّأَهُ، تَفْرِيقاً / فَرَّقَهُ.

منقش /monaqqaš/ مَنْقُوش، مُنَقَّش.

منقضی /monqazi/ المُنْقَضِي.

منقضی شدن /m.-šodan/ إنْقِضاءً / إنْقَضَى، إنْتِهاءً / إنْتَهَى، تَقادُماً / تَقادَمَ، إسْتِحْقاقاً / إسْتَحَقَّ.

منقطع /monqate'/ مُنْقَطِع، مَقْطُوع، مَخْلُوع، مُنْفَصِل، مَفْصُول.

منقطع شدن /m.-šodan/ إنْقِطاعاً / إنْقَطَعَ، تَقَطُّعاً / تَقَطَّعَ.

منقطع کردن /m.-kardan/ تَقْطِيعاً / قَطَّعَ، قَطْعاً و مَقْطَعاً و تِقْطاعاً / قَطَعَ ـَ، فَصْلاً / فَصَلَ ـِ هُ.

منقل /manqal/ المَنْقَل، مَنْقَد، مَوْقِد، مِجْمَرَة، كانُون، المِدْخَنَة، الوُوْرَة.

منقلب /monqaleb/ المُنْقَلِب.

منقلب شدن /m.-šodan/ إنْقِلاباً / إنْقَلَبَ.

منقلب کردن /m.-kardan/ تَقْلِيباً / قَلَّبَهُ.

منقوش /manquš/ المَنْقُوش، مُنَقَّش.

منقوط /manqut/ المَنْقُوط.

منقول /manqul/ المَنْقُول.

منکر /monkar/ مُنْكَر.

منکر /monker/ المُنْكِر.

منکر شدن /m.-šodan/ جَحْداً و جُحُوداً / جَحَدَ ـَ تَكْذِيباً / كَذَّبَ، إنْكاراً / أَنْكَرَ.

منکسر /monkaser/ المُنْكَسِر.

منکوب /mankub/ ۱. المَنْكُوب، مُصابٌ بِنَكْبَةٍ أو مِحْنَةٍ. ۲. مَغْلُوب، مَقْمُوع.

منکوب شدن /m.-šodan/ غَلْباً و غَلَباً و غَلَبَةً / غُلِبَ مج ـِ، قُمْعاً / قُمِعَ مج ـَ.

منکوب کردن /m.-kardan/ غَلْباً و غَلَباً و غَلَبَةً / غَلَبَ ـِ قَمْعاً / قَمَعَ ـَ هُ.

منگ /mang/ مائِد، دايِخ، قَلِيْلُ العَقْلِ، مُضْطَرِب.

منگل /mongol/ المُغْلِيّ.

منگلی /m.-i/ المُغْلِيَّة، البَلاهَةُ المُغْلِيَّةُ.

منگنز /manganes/ (شیمـ) مَنْغَنِيز، مَغْنِيزِيا.

منگنه /mangene/ خَرّامَة، مِثْقَب، مِثْقاب، زُنْبَة، مِبْزَل، مِبْزَلَة، المِعْصار، مِنْجَلَة، مِلْزَمَة، مَنْكَنَة، مِكْبَس، كابِسَة، كَبّاس، المِكْباس، مِلْزَم، العاصِرَة.

منگنهٔ آبی /m.-ye-äbi/ مِكْبَسٌ مائِيٌّ.

منگنهٔ بلیط سوارخ کن /m.-ye-belit-suräx-kon/ مِجْوَب، خَرّامَة.

منگنه زدن /m.-zadan/ خَزماً / خَرَمَ ــِ تَخْرِيماً / خَرَّمَ، ثَقْباً / ثَقَبَ ــُ .

منگنهٔ سواد برداری /m.-ye-savād-bardāri/ مِكْبَسُ النَّسْخ.

منگنه شدن /m.-šodan/ تَثَقُّباً / تَثَقَّبَ، اِنْثِقاباً / اِنْثَقَبَ.

منگنه شده /m.-šode/ مُخَرَّم، مُثَقَّب.

منگنهٔ عدل‌بندی /m.-ye-adl-bandi/ مِكْبَسُ التَّخْرِيم.

منگنه کردن /m.-kardan/ ثَقْباً / ثَقَبَ ــُ، تَثْقِيباً / ثَقَّبَ، تَخْرِيماً / خَرَّمَ، سَرْداً و سِراداً / سَرَدَ ــُ، تَسْرِيداً / سَرَّدَ.

منگنیت‌ها /manganit-hā/ (شیمـ) مَنْغَنِيطات.

منگوستن /mangosten/ (گیا) الجَنْدَم.

منگوله /mangule/ شُرّابَة، رَساعَة، عَذَبَة، الشُّرافَة، النَّعَفَة، كُلْفَةُ المَلابِسِ، خَرج، الجَزِيز، الجَزِيزَة.

منم زدن /manam-zadan/ ← لاف زدن.

مــن من کــردن /menmen-kardan/ مَضْغاً / مَضَغَ ــُ الكلامَ، تَرَدُّداً / تَرَدَّدَ في الكلامِ، لَجْلَجَةً / لَجْلَجَ.

مننژ /menanž/ (پز) سِحاءَة، أُمُّ الدِّماغِ، أُمُّ الرَّأسِ.

مننژیت /menanžit/ (پز) السِّرْسام.

مننژیت سلی /m.-e-seli/ (پز) اِلْتِهابُ السَّحايا الدَّرَنِيّ.

منوال /menvāl/ المِنْوال، أُسْلُوب، طَرِيقَة، الحِلْو، الحَفَّة.

منوپل /monopol/ الاِحْتِكار، اِمْتِيازٌ تِجارِيٌّ.

منور /monavvar/ ← روشن.

منور کردن /m.-kardan/ ← روشن کردن.

منوط /manut/ مَنُوط، مَرْبُوط، مَوْكُول.

منوگام /monogām/ أُحادِيُّ الزَّواجِ.

منوگامی /m.-i/ زَواجٌ أُحادِيٌّ.

منوم /monavvem/ مُنَوِّم.

منیت /mannit/ (شیمـ) مَنِّيت.

منها /menhā/ ۱. ناقِصُ كذا، مَطْرُوحٌ مِنْهُ كذا [في الحسابِ] ۲. الطَّرْح [عَمَلُ مِنْها].

منها کردن /m.-kardan/ تَنْقِيصاً / نَقَّصَ، طَرْحاً / طَرَحَ ــَ، إسْقاطاً / أَسْقَطَ كَذا مِنْ كَذا، تَنْزِيلاً / نَزَّلَ، إنْزالاً / أَنْزَلَ.

منهدم /monhadem/ مُنْهَدِم، مُتَهَدِّم، المُتَداعِي، خَرِب، مُتَفَسِّخ، مُنْهار.

منهدم شدن /m.-šodan/ خَرْباً و خَراباً / خَرِبَ ــَ تَهَدُّماً / تَهَدَّمَ، اِنْهِداماً / اِنْهَدَمَ.

منهدم کردن /m.-kardan/ إبادَةً / أَبادَ، تَخْرِيباً / خَرَّبَ، إسْقاطاً / أَسْقَطَ البِناءَ، إفْناءً / أَفْنَى، هَدْماً / هَدَمَ ــِ و نَقْضاً / نَقَضَ ــُ البِناءَ.

منی /mani/ ۱. تَكَبُّر، غُرُور، الكِبْر، الأَنانِيَّة، الإعْجابُ بالنَّفْسِ. ۲. مِنًى، مَنِيّ، النُّطْفَة، النَّطْفَة، لِقاح، الجَنابَة، المَذِيّ، الوَذْف.

منیاتیزم /manyātizm/ التَّنْوِيمُ المِغْناطِيسِيّ.

منیت /maniyyat/ الأَنانِيَّة.

منی‌زا /many-zā/ مُوَلِّدُ المَنِيّ.

منی‌زایی /m.-zāyi/ تَكَوُّنُ المَنِيّ.

منیزی /manyezi/ (شیمـ) مَغْنِيسِيا، أُكْسِيدُ المَغْنِيسِيُوم.

منیزیم /manyezyom/ (شیمـ) مَغْنِيسِيُوم، مَغْنِيزِيُوم.

مو /mow/ (گیا) شَجَرَةُ العِنَبِ، كَرْمَة، دالِيَة.

مو /mu/ ← موی.

مواج /mavvāj/ كَثِيرُ المَوْجِ، مَمْلُوءٌ بالأَمْواجِ.

مواجب /mavājeb/ راتِب، وَظِيفَة، ماهِيَّة، المَعاش، الوَجِيبَة، الحُقوقُ المُقَرَّرَة.

مواجه /movājeh/ المُواجِه، المُصادِف، المُلاقِي.

مواجه شدن /m.-šodan/ مُلاقاةً / لاقَى، مُقابَلَةً / قابَلَ وَجْهاً لِوَجْهٍ، اِلْتِقاءً / اِلْتَقَى، مُواجَهَةً / واجَهَ، مُجابَهَةً / جابَهَ، مُصادَفَةً / صادَفَ، جَبْهاً / جَبَهَ ــَ هـُ.

مواجه کردن /m.-kardan/ مُواجَهَةً / واجَهَهُ، مُقابَلَةً / قابَلَهُ.

مؤاخذه /mo'āxeze/ المُؤاخَذَة، التَّباعَة.

مؤاخذه شدن /m.-šodan/ مُؤاخَذَةً / أُوْخِذَ مج.

مؤاخذه کردن /m.-kardan/ أَخْذاً و تَأْخاذاً و مَأْخَذاً / أَخَذَ ــُ و مُؤاخَذَةً / آخَذَ هـُ بِذَنْبِهِ.

مواد /mavād/ مَوادّ.

مواد آلی /m.-de-āli/ مادَّةٌ عُضْوِيَّةٌ.

مواد اولیه /m.-de-avvaliyye/ مَوادُّ خام، مَوادُّ أَوَّلِيَّةٌ.

مواد خارجی /m.-de-xāreji/ المَوادُّ الدَّخِيلَة.

مواد خام /m.-de-xām/ المَوادُّ الخام، الخامَة.

مواد خوراکی /m.-de-xorāki/ المَوادُّ الغَذائِيَّة.

مواد سوختنی */m.-de-suxti/* الوَقِيد، الوَقُود، الوقاد، المَحْروقات.

مواد غذائی */m.-de-qazä'i/* المَوادُّ الغَذائِيَّة، أَغْذِيَة.

مواد قانونی */m.-de-qänuni/* العَناصِرُ القَضائِيُّ، الحَيْثِيّات، الأَسْبابُ المُوْجِبَة.

مواد مخدر */m.-de-moxadder/* مُخَدِّرات.

مواد مصرفی */m.-de-masrafi/* المَوادُّ المُسْتَهْلَكَة.

مواد منفجره */m.-de-monfajere/* المُتَفَجِّرات.

موازنه */moväzene/* ۱. تَوازُن، مُعادَلَة، تَعادُل. ۲. رَصِيد، مِيْزان.

موازنهٔ حساب */m.-ye-hesäb/* وَزْنُ الحِسابِ.

موازنهٔ سیاسی */m.-ye-siyäsi/* التَّوازُنُ السِّياسِيُّ.

موازنه کردن */m.-kardan/* وَزْناً وزِنَةً / وَزَنَ يَزِنُ الحِسابَ وغَيْرَهُ، مُقاصَّةً / قاصَّ.

موازنه نامه */m.-näme/* المِيْزانِيَّة، بَيانُ المِيْزانِيَّة، البَلانْشو.

موازی */moväzi/* المُوازِي، مُساوٍ، مُقابِل، مُعادِل، مُماثِل.

موازی ساز */m.-säz/* المُسَدِّدَة.

موازی شدن */m.-šodan/* تَوازِياً / تَوازَى، مُحاذاةً / حاذَى، تَحاذِياً / تَحاذَى، تَقابُلاً / تَقابَلَ.

موازی کردن */m.-kardan/* مُوازاةً / وازَى.

مواظب */moväzeb/* المُراعِي، مُلاحِظ، مُلْتَفِت، حارِس، مُراقِب، مُتَأَنِّي، مُبالِي، رَصِيد، الصّاغِي، المُصْغِي، مُعْتَنِي، مُكْتَرِث، مُتَمَسِّک، مُتَماسِک، مُسْتَمْهِل، مُنْتَبِه، الوَاعِي، يَقِظ، «~ باش»: حَذارِ مِنْ كذا، اِحْذَرْهُ.

مواظبت */moväzebat/* مُراقَبَة، حَذَر، حِذْر، اِلْتِفات، اِهْتِمام، يَقَظَة، تَيَقُّظ، اِنْتِباه، إِمْعانٌ في العَمَلِ.

مواظب بودن */m.-budan/* ۱. اِحْتِرازاً / اِحْتَرَزَ، اِحْتِراساً / اِحْتَرَسَ، تَحَرُّساً / تَحَرَّسَ و تَحَرُّزاً / تَحَرَّزَمِنْهُ، تَوَقِّياً / تَوَقّاهُ، حَذَراً وحِذْراً و مَحْذُورَةً / حَذِرَ ـ هـُ ومِنْهُ. ۲. وُظُوباً / وَظَبَ يَظِبُ الأَمْرَ و عَلَى الأَمْرِ، مُواظَبَةً / وَاظَبَ و مُراعاةً / رَاعَى الأَمْرَ، يَقاظَةً / يَقُظَ يَيْقُظُ و يَقَظاً / يَقِظَ يَيْقَظُ لِلأُمُورِ، اِسْتِيْقاظاً / اِسْتَيْقَظَ، تَيَقُّظاً / تَيَقَّظَ.

مواظبت کردن */moväzebat-kardan/* مُواظَبَةً / وَاظَبَ عَلَى، رُقُوباً و رَقابَةً و رِقْباناً و رِقْبَةً / رَقَبَ ـُ هُ، مُراقَبَةً / راقَبَ، حَرَساً / حَرَسَ ـِ هُ، حِفْظاً / حَفِظَ ـَ، مُحافَظَةً / حافَظَ عَلَى، مُراعاةً / راعَى، تَحامِياً / تَحاماهُ، اِحْتِياطاً / اِحْتاطَ عَلَى الشَّيءِ، تَدْقِيْقاً / دَقَّقَ، مُراصَدَةً / راصَدَ هـُ إِشْرافاً / أَشْرَفَ عَلَيهِ، تَفادِياً / تَفادَى مِن كذا، كَلْأً وكِلَاءً وكِلاءَةً / كَلَأَ ـَ، مُوابَلَةً / وابَلَ هـُ.

موافق */movafeq/* مُناسِب، مُوافِق، طِبْق، طِباق، مُطابِق، طَبِيق، مُتَّفِقٌ فِي الرَّأْيِ، مُنْسَجِم، عَمْش، بِمُقْتَضَى كَذا.

موافقت */movafeqat/* ۱. تَوافُق، وِفاق، وَفْق، مُوافَقَة، اِتِّفاق، مُطابَقَة، حُسْنُ التَّفاهُم، اِتِّحاد. ۲. رِضَى، قَبُول، صُلْح، إِيْجاب، تَصْدِيْق، تَأْيِيْد، تَأْكِيْد.

موافقت شفاهی */m.-e-šefähi/* مُوافَقَةٌ شَفَوِيَّة.

موافقت کتبی */m.-e-katbi/* مُوافَقَةٌ خَطِّيَّة.

موافقت کردن */m.-kardan/* مُوافَقَةً و وِفاقاً / وافَقَ هـُ في الشَّيءِ أوعَلَيهِ، اِتِّفاقاً / اِتَّفَقَ مَعَهُ، تَفاهُماً / تَفاهَمَ، مُؤاتاةً / آتَى يُؤاتِي هـُ عَلَيهِ، مُجاراةً و جِراءً / جارَى هـُ في الأَمْرِ، إِجْماعاً / أَجْمَعُوا عَلَى، مُراضاةً / رَاضَى هـُ تَرافُوْاً / تَرافَأَ القَوْمُ، مُساعَفَةً / ساعَفَ هـُ، مُسامَحَةً و سِماحاً / سامَحَ هـُ مُسايَرَةً / سايَرَ هـُ في الأَمْرِ، مُصالَحَةً وصِلاحاً / صالَحَ هـُ عَلَى الشَّيءِ، مُصادَقَةً / صادَقَ عَلَى [عم]، إِطْباقاً / أَطْبَقَ عَلَى، مُطاوَعَةً / طاوَعَ هـُ في الأَمْروعَلَيهِ، مُقارَّةً / قارَّ هـُ عَلَى الأَمْرِ، مَنْأً / مَنَأَ ـَ فُلاناً، مُواءَمَةً / وَاءَمَ، وِضاعاً ومُواضَعَةً / واضَعَ هـُ في الأَمْرِ، مُواطَأَةً / واطأَ هـُ عَلَى الأَمْرِ، مُواظَفَةً / واظَفَ هـُ [با يكديگر] تَواطُوْاً / تَواطَأَ القَومُ عَلَى الأَمْرِ، مُوانَحَةً / وانَحَ هـُ.

موافقتنامه */m.-näme/* الاِتِّفاقِيَّة، اِتِّفاق، قَبالَة، شَرْطِيَّة، شُرُوط، تَعاقُد.

موافقتنامهٔ کتبی */m.-n.-ye-katbi/* اِتِّفاقٌ مَكْتُوبٌ، مُوافَقَةٌ خَطِّيَّةٌ.

موافقتنامهٔ معامله */m.-n.-ye-mo'ämele/* قَبُولُ الخِيارِ.

موافق بودن */movafeq-budan/* وَفْقاً / وَفِقَ يَفِقُ الأَمْرَ، تَوْفِيْقاً / وَفَّقَ هـُ.

موافق شدن */m.-šodan/* مُوافَقَةً / وافَقَ، مُلائَمَةً / لاءَمَ، طِباقاً و مُطابَقَة / طابَقَ هـُ طِباناً و مُطابَنَةً / طابَنَ هـُ تَنَسُّقاً / تَنَسَّقَ.

موافق کردن */m.-kardan/* تَوْفِيْقاً / وَفَّقَ هـُ، مُوافَقَةً /

وافَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ.

موالید سه گانه /mavälid-e-se-gäne/ المَوالِيدُ الثَّلاثَةُ.

موانع /maväne'/ المَوانِع، عَراقِيل.

موبد /mobad/ صاحِبُ مَعْبَدِ النّارِفي الدِّيْنِ الزَّرْدُشْتِيِّ، المُوْبَذ.

موبور /mu-bur/ أشْقَرُ الشَّعْر.

موبه مو /mu-be-mu/ عَلَى الشَّعْرَة، بِتَمامِ الدِّقَّة.

موتاسیون /mutäsiyon/ الإفْتِجاء.

موتت /motet/ تَرْتِيلَةٌ جَماعِيَّةٌ.

موت عضو /mowt-e-ozv/ (پز) إماتَةُ الجَسَد.

موت کاذب /m.-e-käzeb/ (پز) نُوَام، سُبات.

موت موضعی /m.-e-mowze'i/ (پز) غَنْغَرِينا، مَوَات، أُكال.

موتور /motor/ مُحَرِّک، وابُور، مَكِنَة، مُوْطُور، مُوطِير.

موتور آب /m.-e-äb/ مِضَخَّةُ المِياهِ، مَكِنَةُ ضَخِّ المِياهِ.

موتور احتراقی /m.-e-ehteräqi/ المُحَرِّكُ ذُوالإحْتِراق.

موتور الکتریکی /m.-e-elekteriki/ ← موتور برقی.

موتور برقی /m.-e-barqi/ مُحَرِّک کَهْرَبِيّ.

موتور جت /m.-e--jet/ المُحَرِّكُ الإرْتِكاسِيُّ، المُحَرِّكُ النَّفّاثُ.

موتورچی /m.-ci/ سائِقُ العَرَبَةِ المُدارَةِ بِمُحَرِّك.

موتور خانه /m.-xäne/ غُرْفَةُ المُحَرِّكاتِ.

موتوردار /m.-där/ مُزَوَّدٌ بِمُحَرِّك.

موتوردرون سوز /m.-e-darun-suz/ المُحَرِّكُ ذُوالإِحْتِراقِ الدّاخِلِيّ.

موتورسیکلت /m.-siklet/ دَرّاجَةٌ نارِيَّةٌ أوبُخارِيَّةٌ، جَوّالَة، مُوتُوسِيكْل.

موتور مولد برق /m.-e-movalled-e-barq/ مُحَرِّكٌ كَهْرَبِيٌّ.

موتور هواپیما /m.-e-haväpeymä/ مُحَرِّكُ الطائِرة.

موتوری /m.-i/ ١. ذُومُحَرِّك. ٢. سائِقُ الدَّرّاجَة.

مؤثر /mo'asser/ مُؤَثِّر، ذُونُفُوذ، فَعّال، نافِذُ المَفْعُولِ، ناجِع، نَجِيْع.

موثق /movassaq/ المَوْثُوقُ فِيْهِ، الوَكِيْد، مُطْمَئِنٌّ إلَيه.

موج /mowj/ ١. مَوْج، مَوْجَة، تَيّار، آذِيّ، مَوْر، عُرْف، الدُّفاع، جُشاءُ البَحْرِ، عُلْجُوم. ٢. (فر) مَوْجَة.

موج الکترومغناطیسی /m.-e-elektero-meqnätisi/ تَيّارٌ كَهْرَطِيْسِي.

موجب /mujeb/ المُوْجِب، عِلَّة، الدّاعِي، سَبَب، مُسَبِّب، باعِث، مُحَرِّک.

موجبات /m.-ät/ الحَيْثِيّات، الأسْبابُ المُوجِبَة.

موجب شدن /m.-šodan/ تَسبِيْباً / سَبَّبَ، تَسَبُّباً / تَسَبَّبَ بالأمْرِ، اِقْتِضاءً / اِقْتَضَى، اِسْتِلْزاماً / اِسْتَلْزَمَ.

موج بلند /mowj-e-boland/ المَوْجُ الطَّوِيْل.

موج حامل /m.-e-hämel/ مَوْجَةٌ حامِلَةٌ.

موجدار /m.-där/ ١. مائِج، مُتَمَوِّج، مَوّاج، مُمَوَّج. ٢. أعْوَج، مُعْوَجّ، مُلْتَوِي.

موجر /mujer/ مُؤَجِّر، مُؤْجِر، مُوْجِر، المُكارِي، المُكْرِي، مالِكٌ بالحِكْر.

موجز /mujaz/ مُوْجَز، المُرَكَّز، مُخْتَصَر، قَصِيْر.

موجز نویسی /m.-nevisi/ الأُسْلُوبُ المُرَكَّز.

موج زدن /mowj-zadan/ مَوْجاً و مَوَجاناً / ماجَ يَمُوجُ البَحْرُ، اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ، طَغْياً وطُغْياناً / طَغَى ـ البَحْرُ، تَمَزْمُراً / تَمَزْمَرَ الرَّمْلُ، مَوْراً / مارَ ـ البَحْرُ، هَيْجاً و هَياجاً وهَيَجاناً / هاجَ ـ.

موجز گوی /mujaz-guy/ المِيْجاز.

موج سینوسی /mowj-e-sinusi/ المَوْجَةُ الجَيْبِيَّة.

موج شکن /m.-šekan/ رَصَفُ أورَصِيْفُ الأمْواجِ، مَرْطَم.

موج ضربه‌یی /m.-e-zarbeyi/ مَوْجَةٌ صَدَمِيَّةٌ.

موج شکند /m.-e-šekand/ المَوْجَةُ المَدِّيَّةُ.

موج کوتاه /m.-e-kutäh/ مَوْجَةٌ قَصِيْرَةٌ.

موج گرما /m.-e-garmä/ مَوْجَةُ حَرّ.

موج گیر /m.-gir/ حاجِزُ الأمْواجِ.

موج متوسط /m.-e-motavasset/ التَّرَدُّدُ المُتَوَسِّط.

موج مستقیم /m.-e-mostaqim/ ← امواج مستقیم.

موجود /mowjud/ مَوْجُود، حادِث، ظاهِر، مَخْلُوق، كائِن، كائِنَة، راهِن، راهِنَة، الحالِي، حالِيَّة «در وضعیت موجود» فِي حالَتِهِ الرّاهِنَة، حاضِر، مُتَوَفِّر، جاهِز، مُعَدّ، العَيْن، في اليَدِ، تَحْتَ اليَد.

موجود شدن /m.-šodan/ وُجْداً وجِدَةً ووُجُوداً / وُجِدَمج يَجِدُ الشَّيءُ عن عَدَمٍ.

موجود کردن /m.-kardan/ إيْجاداً / أَوْجَدَهُ.

موجودی /m.-i/ مَوْجُود، أَمْوالٌ مِوْجُودَةٌ، جاهِز، الباقي.

موجودی بانکی /m.-i-ye-bänki/ رَصِيْد.

موجه /mowje/ ۱. ذُوجاهٍ، صاحِبُ مَقامٍ و سُلْطانٍ. ۲. مُعَلَّل.

موج هرتزی /m.-e-hertzi/ ← امواج هرتزی

موج یون کرهیی /mowj-e-yon-koreyi/ المَوْجُ الأَيُونُوسْفِيْرِيّ.

موچین /mu-cin/ مِنْتاف، مِلْقَطُ الشَّعْر، المِنْتاخ، مِنْتاش، شِفْت، المِظْفار، المِنْقاش، المِنْقَش، المِنْماص، المِلْقاط، المِزَجَّة.

مؤخر /mo'axxar/ مُؤَخَّر، التّالِي، اللّاحِق، الخَلْفِيّ.

موخوره /mu-xore/ فُطْرُ الشَّعْرِ.

مودار /m.-där/ ۱. الأَشْعَر، شَعِر، الشَّعْرانِيّ، وَبِر، أَوْبَر. ۲. مَشْعُور، مَفْلُوع، مَشْرُوح.

مودار شدن /m.-d.-šodan/ ۱. تَشَقُّقاً / تَشَقَّقَ الحَجَرُ و غيرُهُ، تَفَلُّقاً / تَفَلَّق. ۲ ← مو درآوردن.

مؤدب /mo'addab/ مُؤَدَّب، الرّاقِي، المُرْتَقِي، المُهَذَّب.

مؤدبانه /m.-äne/ بِمُجامَلَةٍ.

مودت /mavaddat/ ← دوستی.

مو درآوردن /mu-darävardan/ شَعَراً / شَعِرَ، تَشْعِيْراً / شَعَّرَ الجَنِيْنُ، إِشْعاراً / أَشْعَرَ، تَشَعُّراً / تَشَعَّرَ، إِسْتِشْعاراً / إِسْتَشْعَرَ.

مؤدی /mo'addi/ الدّافِع، مُسَلِّمُ المال.

موذی /muzi/ ضارّ، المُؤْذِي، الأَذِيّ، شَقِيّ، شَقْوَة، عِزبِيْد، مُلاوِع، مُلاوِص.

موذی گری /m.-gari/ شَقاوَة، عَزْبَدَة.

مور /mur/ (جانـ) ← مورچه.

مورب /movarrab/ ← کج.

مور بالدار /mur-e-bäldär/ (جانـ) المُوْق.

مورچه /m.-ce/ نَمْل، الجَفْلَة.

مورچه‌خوار /m.-c.-xär/ (جانـ) أَبُو أَظْلاف، آكِلُ النَّمْلِ.

مورچه خواران /m.-c.-x.-än/ (جانـ) آكِلاتُ النَّمْلِ.

مورچهٔ سواری /m.-c.-ye-saväri/ (جانـ) نَمْلٌ فارِسِيّ.

مورچه‌سانان /m.-c.-sänän/ (جانـ) النَّمْلِيّات.

مورچهٔ عسل خوار /m.-c.-ye-asal-xär/ (جانـ) الأَرْيان.

مورچه‌گیر /m.-c.-gir/ (جانـ) أُمُّ عُوَيْف، لَيْثُ عِفِرِّيْن.

مورچه‌یی /m.-c.-yi/ نَمْلِيّ.

مورخ /movarrex/ مُؤَرِّخ، مُدَوِّنُ التّارِيْخ.

مورد /mowred/ المَوْرِد.

مورد /murd/ (گیا) آس، رَنْد.

مورد اطمینان /mowred-e-etminän/ مُؤْتَمَن، ثِقَة، أَمِيْن.

مورد احتیاج /m.-e-ehtiyäj/ ← مورد نیاز.

مورد اعتراض /m.-e-e'teräz/ مُحْتَجٌّ عَلَيه.

مورد اعتماد /m.-e-e'temäd/ مُؤْتَمَنٌ بِهِ.

مورد انتظار /m.-e-entezär/ مُتَوَقَّع.

موردبحث /m.-e-bahs/ مَطْرُوحٌ عَلَى طاوِلَةِ البَحْثِ.

مورد تعقیب /m.-e-ta'qib/ مُلاحَق، مُطارَد.

مورد حمایت /m.-e-hemäyat/ المُعال.

مورد قبول /m.-e-qabul/ مَقْبُول، مُتَّفَقٌ عَلَيهِ.

موردنیاز /m.-e-niyäz/ مَطْلُوب، مَرْغُوبٌ فِيْهِ، ضَرُوْرِيّ، لازِم، يُحْتاجُ إِلَيه.

موردیها /murdi-hä/ الآسِيّات.

مورسانان /mur-sänän/ (جانـ) النَّمْلِيّات.

مورسرخ /m.-e-sorx/ (جانـ) الخِزْثاء.

مورشناس /m.-šenäs/ عالِمٌ بِعِلْمِ النَّمْلِ.

مورشناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ النَّمْلِ.

مورمور /m.-m./ نَمَل، تَنْمِيْل، تَنَمُّل.

مورمورآور /m.-m.-ävar/ نَمِل، مُنَمِّل.

مورمور کردن /m.-m.-kardan/ تَنَمُّلاً / تَنَمَّلَ.

موروثی /mowrusi/ المالُ المَوْرُوْث.

موریانه /muryäne/ (جانـ) الأَرَضَة، النَّمْلُ الأَعْمَى، السُّمَيْكاء، السُّمَيْكَة، السُّرْفَة، العُثّ، السُّوس.

موریانه‌ها /m.-hä/ (جانـ) الأَرَضِيّات.

موریتانیا /muritäniyä/ مُوريتانيا.

موریکنیا /morikaniyä/ (گیا) كُرْنُبُ الجَمَلِ.

مورینه /morine/ (جانـ) أَبُومَرِيْنا.

موز /mowz/ (گیا) المَوْز، الطَّلْح.

موزائیک /muzä'ik/ البَلاط، البَلاطَة، الفُسَيْفِساء.

موزر /mozer/ مُوزَر [بُنْدُقِيَّةٌ باسمِ مُخْتَرِعِها الأَلمانِيّ].

موزون /mowzun/ المَوْزُون، المَوْزُوْنَة، المَنْظُوم.

موزه /muze/ ۱. دارُالآثار، مَتْحَف. ۲. المَوْزَج ← کفش.

موزهٔ باستانی /m.-ye-bästäni/ مَتْحَفُ الآثارِ، دارُالآثارِ.

مـوزهٔ مردم‌شنـاسـی /m.-ye-mardom-šenäsi/ مَتْحَفُ الفُنُونِ الشَّعْبِيَّة.

موزیسین /muzisiyan/ عازِف، مُلَحِّن، عالِمٌ بالمُوسِيقِيّ.

موزیک /muzik/ فَنُّ المُوسِيقَى، مُوسِيقَى.

موزیکال /m.-äl/ مُوسِيقِيّ، مُنْسَجِم، مُطْرِب.

موزیکچی /m.-ci/ المُوسِيقِيّ.

موزی‌ها /mowzihä/ (گیا) المَوْزِيّات.

موس /mus/ (جانـ) الإجِّل، الأَلَّكَة.

موستان /movestän/ كَرْمُ العِنَبِ.

مؤسس /mo'asses/ مُشَكِّل، مُؤَسِّس.

مؤسسه /mo'assese/ مُؤَسِّس، المُؤَسَّسَة، مَعْهَد، جَمْعِيَّة، المُنَظَّمَة، المُنْشَأَة، المَشْرُوع.

مؤسسهٔ آموزشی /m.-ye-ämuzeši/ مُؤَسَّسَةٌ مَدْرَسِيَّة.

مؤسسهٔ تجاری /m.-ye-tejäri/ مَشْروعٌ أومُؤَسَّسَةٌ تِجارِيَّة.

مؤسسـهٔ خیریـه /m.-ye-xeyriyye/ مُـؤَسَّسَةٌ أو جَمْعِيَّـةٌ خَيْرِيَّة.

مؤسسهٔ علمی /m.-ye-elmi/ المَعْهَد.

مـؤسسهٔ مطـالعات و تحقیقـات /m.-ye-motale'ät-va-tahqiqät/ مَعْهَدُ الدِّراساتِ والبُحُوثِ.

موسم /mowsem/ مَوْسِم، وَقت، أَوْن، أوان، فَصْل، عِيْد.

موس موس /mus-mus/ التَّمَلُّق ← چاپلوسی.

موس مـوس کردن /m.-m.-kardan/ تَمَلُّقاً / تَمَلَّقَ ← چاپلوسی کردن.

موسمی /mowsem-i/ مَوْسِمِيَّة، مَوْسِمِيّ، فَصْلِيّ.

موسوم /mowsum/ مُسَمّى، مُعَلَّم، بِعَلامَةٍ.

موسوم شدن /m.-šodan/ تَسْمِيَةٌ / سُمِّيَ مج.

موسوم کردن /m.-kardan/ تَسْمِيَةٌ / سَمّىٰهُ.

موسیجه /musije/ (جانـ) الدُّبْسِيُّ المُتَوَّج، قِنْطِر.

موسیر /musir/ (گیا) بَصَلُ الزِّيْز.

موسیقـی /musiqi/ مُـوْسِيقَـى، فَنُّ الغِنـاءِ والتَّلْحِيْـنِ، صِناعَةُ الأَلْحانِ.

موسیقیدان /m.-dän/ المُوْسِيْقار، المُـوْسِيقِيّ، عازِف، آلاتِيّ.

موسیقی زدن /m.-zadan/ عَزْفاً و عَزِيْفاً / عَزَفَ يَعْزُف.

مـوسیقـی‌شنـاس /m.-šenäs/ المُـوسِيقِيّ، المُـؤَلِّـفُ المُوْسِيقِيّ.

موسیقی‌شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ المُوْسِيقِيّ.

مـوسیقـی کـلاسیـک /m.-ye-keläsik/ المُـوْسِيْقَـى الكِلاسِيْكِيَّة.

مـوسیقـی مجلسـی /m.-ye-majlesi/ المُـوسِيْقَـى الإحْتِفالِيَّة.

موسیلاژ /musiläž/ لُعابُ النَّباتِ.

موسیو /mosyo/ ← آقا.

موش /muš/ فَأر، جُـرَذ، جِرْذ، جرذَون، أُمُّ راشِـد، زَكْن، غُفَّة.

موش آبی /m.-e-äbi/ الهِيْدرُومِيْس.

موش آهو /m.-ähu/ (جانـ) ← کانگورو.

موش جنگلی /m.-e-jangali/ (جانـ) فَأْرَةُ الجِراج.

موشح /movaššah/ (بد) المُوَشَّح.

موش خانگی /muš-e-xänegi/ (جانـ) فَأْرُ البَيْتِ.

موش خـرما /m.-xormä/ (جانـ) إبْـنُ عِرْس، المِقْـرَض، الشُّرْغُوب، فَأْرُ الخَيْلِ.

موش خرماها /m.-x.-hä/ (جانـ) بَناتُ عِرْس.

مـوش‌خـرمـای پـرنـده /m.-x.-ye-parande/ (جانـ) السِّنْجابُ الطّائِرُ.

موش خرمای کوهی /m.-x.-ye-kuhi/ (جانـ) المَرْمُوط.

موش دشتی /m.-e-dašti/ (جانـ) اليَرْبُوع، العَرِمَة.

موش دوانیدن /m.-davänidan/ ← فتنه انگیختن.

موش دوپا /m.-e-do-pä/ (جانـ) الأَوْدَع.

مـوش زمستـان خـواب /m.-e-zemestän-xäb/ (جانـ) الفِرْنَب، الزُّغْبَة، القَرْقَدَنَ.

موش سانان /m.-sänän/ (جانـ) الفَأْرِيّات.

موش سلطانیه /m.-e-soltäniyye/ اليَخْبُوب.

مـوش صحـرائی /m.-e-sahrä'i/ (جانـ) فَـأْرُ الغَيْـطِ، الغَكْبَر، اليَرْبُوع، الأَوْدَع، الدُّيْيْمَة.

موش فرعونی /m.-e-fer'owni/ (جانـ) فَأْرُفِرْعَون.

موشک /mušak/ صارُوخ، سَهْمٌ نارِيٌ، شِهاب، سارُوْخ.

موشک اتمی /m.-e-atomi/ (نظ) قَذِيْفَةٌ ذَرِّيَّة.

موشکـاف /mu-šekäf/ ذُوذَهـاء، الـدّاهِـي، الـدّاهِيَـة، فُضُولِيّ، سَؤُوْل، سَأّال.

موشکافانه /m.-š.-äne/ بِدِقَّةٍ.

موشکافی /m.-š.-i/ الدِّقَّة، تَدْقِيقُ النَّظَرِ، البَحْثُ في أَمْرٍ، دِقَّةُ النَّظَرِ.

موشکافی کردن /m.-š.-i-kardan/ تَقَصِّياً / تَقَصَّى، اِسْتِقْصاء / اِسْتَقْصَى الأَمْرَ، إِمْعاناً / أَمْعَنَ النَّظَرَ في الأَمْرِ و تَمَعُّناً / تَمَعَّنَ، تَحْلِيْلاً / حَلَّلَ الكَلامَ والشَّيءَ، شَغْلاً / شَغَلَ ـَ الأَمْرَ، شَفّاً / شَفَّ ـُ الأَمْرَ.

موشک انداز /mušak-andāz/ (نظ) قاذِفَةُ الصَّوارِيْخ.

موشک‌پرانی /m.-parāni/ قَذْفُ القَذائِفِ.

موشک دوربرد /m.-dur-bord/ (نظ) قَذِيْفَةٌ بَعِيْدَةُ المَدَى.

موشک زمین به زمین /m.-e-zamin-be-zamin/ (نظ) قَذِيفَةُ أَرْض أَرْض [تُطْلَقُ مِن الأَرْضِ إِلى الأَرْضِ].

موشک زمین به هوا /m.-e-z.-be-havā/ (نظ) الصَّارُوْخُ مِن الأَرْضِ إِلى الجَوِّ.

موشک ضد موشک /m.-e-zed-de-m./ (نظ) قَذِيْفَةٌ صارُوْخِيَّةٌ مُضادَّةٌ لِلْقَذائِفِ.

موشک قاره‌پیما /m.-e-qārre-peymā/ (نظ) الصَّارُوخُ عابِرُ القارّات.

موش کوچک بیابانی /muš--e-kucak-e-biyābāni/ (جانـ) جُرَذ.

موش کور /m.-e-kur/ (جانـ) الفَأْرَةُ العَمْياء، الـزَّبابِيّات، الخُلْد، الطُّوبِيْن، الجُلْذ.

موش کوراروپایی /m.-e-kur-e-orupāyi/ (جانـ) الخُلْدُ الأُوْرُوْبِي.

موش کور زیر زمینی /m.-e-k.-e-zir-zamini/ (جانـ) الخُلْد.

موش کورها /m.-k.-hā/ (جانـ) خُلْدِيّات، زَبابِيّات، طُوْبِيْنِيّات.

موش کوهی /m.-e-kuhi/ (جانـ) مَرْمُوط.

موشک میان برد /mušak-e-miyān-bord/ (نظ) قَذِيفَةٌ مُتَوَسِّطُ المَدَى.

موشک هدایت شونده /m.-e-hedāyat-šavande/ (نظ) قَذِيفَةٌ مُوَجَّهَةٌ.

موشک هوا به زمین /m.-e-havā-be-zamin/ (نظ) قَذِيفَةٌ مِنَ الجَوِّ إِلى الأَرْضِ.

موشک هوا به هوا /m.-e-h.-be-h./ (نظ) قَذِيفَةٌ مِنَ الجَوِّ إِلَى الجَوِّ، قَذِيفَةُ جَوّ جَوّ.

موشک هوایی /m.-e-h.-'i/ صاروخ.

موشگیر /muš-gir/ (جانـ) الحِدَأَة، الشُّوْحَة.

موش مردگی /m.-mordegi/ التَّظاهُرُ بِالضَّعْفِ والمَظْلُومِيَّةِ، «خود را به ~ زدن»: تَظاهَرَ بِالضَّعْفِ و المَظْلُومِيَّةِ.

موش مشک /m.-mošk/ (گیا) الصُّوار.

موش مصری /m.-e-mesri/ (جانـ) ← موش فرعونی.

موش نقب‌زن هندی /m.-e-naqb-zan-e-hendi/ (جانـ) الرُّكَيْن.

موش‌ها /m.-hā/ (جانـ) الفَأْرِيّات، الجُرَذِيّات.

موشی /m.-i/ فَأْرِيّ.

موصوف /mowsuf/ إِسْمُ المَوْصُوفِ.

موصول /mowsul/ المَوْصُول.

موضع /mowze'/ مَكان، مَحَلّ، الوَضْعَة، المَوْقِف.

موضع گرفتن /m.-gereftan/ اِسْتِحْلالاً / اِسْتَحَلَّ، أَخْذاً / أَخَذَ يَأْخُذُ مَوْضِعاً.

موضعی /m.-i/ مَوْضِعِيّ، مَحَلِّيّ.

موضوع /mowzu'/ مَبْحَث، مَوْضُوع، وَضْع، مَطْلَب، «~ چیست»: ما المَوْضُوع، أَمْر، شَأْن، مَحْمُولٌ عَلَيْهِ [في المَنْطِق]، نُقْطَة، مَسْأَلَة.

موضوع اصلی /m.-e-asli/ مَوْضُوعٌ رَئِيْسِيّ.

موضوع بحث /m.-e-bahs/ مَوْضُوعُ النِّقاش.

موضوع روز /m.-e-ruz/ حادِثَةُ اليَوْمِ، خَبَرُ اليَوم.

موضوع علمی /m.-e-elmi/ مَوْضُوعٌ عِلْمِيٌّ.

موطلائی /mu-talā'i/ ← مو بور.

موطن /mowten/ وَطَن، المَوْطِن.

موظف /movazzaf/ مُلْزَم.

موظف شدن /m.-šodan/ اِلْتِزاماً / اِلْتَزَمَ، اِرْتِباطاً / اِرْتَبَطَ.

موظف کردن /m.-kardan/ تَوْظِيْفاً / وَظَّفَ عَلَيْهِ، إِلْزاماً / أَلْزَمَ هـ بِكذا، نَدْباً / نَدَبَ ـُ فُلاناً لِلأَمْرِ أو إِلى الأَمْرِ.

موعد /mow'ed/ أَجَل، مَوْعِد، مُهْلَة.

موعد پرداخت /m.-e-pardāxt/ وَقْتُ الاِسْتِحْقاقِ، أَجَل.

موعددار /m.-dār/ لِأَجَلٍ، «فروش ~»: بَيْعٌ لِأَجَلٍ.

موعد مقرر /m.-e-moqarrar/ الاِسْتِحْقاقُ المُحَدَّد.

موعظه /mow'eze/ مَوْعِظَة، وَعْظَة، نَصِيْحَة.

موعظه کردن /m.-kardan/ وَعْظاً و عِظَـةً / وَعَظَ يَعِـظُ، إرْشاداً / أرْشَـدَ، خِطابَـةً / خَطَـبَ ـُ، نُصْحـاً و نَصْحـاً و نَصاحَةً و نَصاحِيَّةً / نَصَحَ ـَ فلاناً و لِفُلانٍ.

موفق /movaffaq/ مُوَفَّق، ناجِح، مُظَفَّر.

موفق شدن /m.-šodan/ تَوَفُّقاً / تَوَفَّق، إفلاحاً / أفْلَحَ / إحْرازاً / أحْرَزَ نَجـاحاً، نُجْحـاً و نَجاحـاً / نَجَحَ ـَ فُلانٌ بحاجتِهِ، تَحْقِيْقاً / حَقَّقَ نَجاحاً.

موفق کردن /m.-kardan/ تَوْفِيْقاً / وَفَّقَ هُـ .

موفقيت /movaffaqiyyat/ النَّجاح، التَّوْفِيْق، فَوْز.

موفقيت شايان /m.-e-šayän/ نَجاحٌ باهِر.

موقت /movaqqat/ ← موقتی.

موقتا /m.-an/ مُوَقَّتاً.

موقتی /m.-i/ مُؤَقَّـت، مُوَقَّت، مَـوْقُوف، وَقْتِـيّ، لِأجَلٍ، إلى حِيْنٍ، لِمُدَّةٍ قَصِيْرَةٍ، طَيّارِيّ، غَيْرُ دائِم.

موقر /movaqqar/ وَقُور، وَقُـر، عاقِل، مُحْتَـرَم، ذُووَقارٍ، رَجاح [نث]، الثّاقِل، الثَّخِيْن، مُبَجَّـل، الرَّزِيْن، الرَّكِيْن، مَكِيْث.

موقـر شدن /m.-šodan/ تَوَقُّـراً / تَوَقَّـرَ، رَزانَةً / رَزُنَ ـُ رَمازَةً / رَمُزَ ـُ تَزَمُّتاً / تَزَمَّتَ، تَسَكُّناً / تَسَكَّنَ الرَّجلُ.

موقـع /mowqe'/ مُقـام، مَوْضِـع، مَحَلُّ الـوُقُوعِ، مَكـانُ الحُدُوْثِ، أوان، آن، حِيْـن، زَمَن، أوْن، مَـوْسِم، فُـرْصَة، نُهْزَة.

موقع پرداخت /m.-e-pardäxt/ اِسْتِحْقاقُ دَفْعِ الدَّيْنِ.

موقع‌شناس /m.-šenäs/ اِبْنُ الأيّامِ.

موقع‌شناسی /m.-š.-i/ اِنْتِهازُ الفُرَص.

موقعيت /m.-iyyat/ مَوْقِع، رُتْبَة، مَنْزِلَـة، مَرْتَبَة، مَكان، مَكانَة، بِيئَة، مَقام، مَوْضِع، مَـوْقِف، مَرْكَز، وَضْع، وِضْعَة، حالَة، مُناسَبَة، ظَرْف.

مـوقعيت اجتمـاعـی /m.-e-ejtemä'i/ حَيْثِيَّـة، مَنْزِلَـةٌ اِجْتماعِيَّة.

موقعيت‌شناسی /m.-šenäsi/ الإنْتِهازِيَّة.

موقوف /mowquf/ مَوْقُوف، مَحْجُور، مُلْغًى، مَمْنُوع.

موقوفات /m.-ät/ وَقْفِيَّة، وَقْف.

موقوف شدن /m.-šodan/ تَوَقُّفاً / تَوَقَّفَ، اِنْتِهاءً / اِنْتَهَى.

موقـوف کردن /m.-kardan/ تَوْقِيْفـاً / وَقَّفَ، إيْقـافاً / أوْقَفَ، إنْهاءً / أنْهَى.

موقوفه /m.-e/ المَوْقُوفَة، الحَبِيْس.

موکار /mow-kär/ كَرّام.

موکاری /m.-k.-i/ زِراعَةُ الكُرُوم.

موکب /mowkeb/ المَوْكِب.

موکت /muket/ مُوكِيْت [بِساطٌ أونَسِيْجٌ مُخْمَلِيّ الوَبْرِ].

موکل /movakkel/ المُوَكِّل.

موکل /movakkal/ المُوَكَّل.

موکل کردن /m.-kardan/ تَوْكِيْلاً / وَكَّلَهُ.

موکـول /mowkul/ مَـوْقُوفٌ أو مُتَـوَقِّفٌ عَلَـى، المَوْكُـول، مُعَلَّق، مَنُوْطٌ بِهِ.

موکول شدن /m.-šodan/ تَأَجُّلاً / تَأَجَّلَ، تَأَخُّراً / تَأَخَّرَ، تَأْخِيْراً / أُخِّرَكج، تَسْوِيْفاً / سُوِّفَ مج، نَوْطاً و نِياطاً / نِيْطَ مج يَنُوطُ بِهِ الأمْرُ.

موکول کردن /m.-kardan/ مُماطَلَةً / ماطَلَ، تَسْوِيْفاً / سَوَّفَ، تَـأْخِيْراً / أخَّرَ، إرْجـاءً / أرْجَى، إرْجـاءً / أرْجَأَ، تَأْجِيْلاً / أجَّلَ، تَنْوِيْطاً / نَوَّطَ، نَوْطاً و نِياطاً / ناطَ يَنُوطُ هُ، إناطَةً / أناطَ عَلَيهِ الأمْرَ، تَعْلِيقاً / عَلَّقَهُ عَلَيهِ.

مولا /mowlä/ سَيِّد، مَوْلَى.

مولد /movalled/ مُوَلِّد، الرّاسِم، مُنْتِج.

مولداستوانه /m.-e-ostoväne/ السَّهْم.

مولـدبرق /m.-e-barq/ المُـوَلِّدُ الكَهْـرَبائِيّ، الـدِّيْنامُـو، صِمامُ التَّصْرِيْفِ.

مـولدبـرق پيوستـه /m.-e-b.-e-peyvaste/ مُـوَلِّدُ تَيّـارٍ كَهْرَبائِيٍّ مُسْتَمِرّ.

مولدبرق ساکن /m.-b.-e-säken/ مُوَلِّدٌ اِلِكْتِروسْتاتِيّ.

مولـدبرق متنـاوب /m.-e.-b.-e-motanäveb/ مُوَلِّـدُ تَيّارٍ كَهْرَبائِيٍّ مُتَنَاوِب.

مولـد فراصـوت /m.-e-farä-sowt/ مُـوَلِّدٌ فَـوْصَوْتِـيٌّ أو فَوْسَمْعِيٌّ.

مولد مخروط /m.-e-maxrut/ (هنـ) راسِمُ المَخْرُوطِ.

مؤلف /moallef/ مُؤَلِّف، واضِعُ الكِتابِ و غَيرِهِ، كاتِب.

مولکول /molekul/ (شيمـ) ← ملکول.

مولود /mowlud/ ← نوزاد.

مولی /mowlä/ المَوْلَى.

موليبدن /molybden/ (شيمـ) مُولِيْبدِيْن.

موم */mum/* المُوم، الجَتّ، الدُّنج، الشَّمْع، الشَّمْعِيَّة.

موم اندرآب */m.-andaräb/* الغَلُوتِيْن، الدَّابُوق.

موم‌اندود */m.-andud/* مُشَمَّع.

موم‌اندود کردن */m.-a.-kardan/* تَشْمِيْعاً / شَمَّعَ.

موم جامه */m.-jäme/* قُماشٌ مُشَمَّع.

موم حیوانی */m.-e-heyväni/* الشَّمْع.

موم‌دار */m.-där/* ذُوشَمْعٍ.

موم روغـن */m.-e-rowqan/* مَرْهَـمٌ بَسِيطٌ، عَقّـارٌ نَباتِـيٌّ بَسِيطٌ.

موم سفید */m.-e-sefid/* مَنُّ القَيْطَس.

موم کافوری */m.-e-käfuri/* ← موم سفید.

موم گیاهی */m.-e-giyähi/* الشَّمْعُ النَّباتِيُّ.

موم معدنی */m.-e-ma'dani/* (شیمـ) ← اوزوستریت.

مؤمن */mo'men/* المُؤمِن.

موم‌ها */mum-hä/* (گیا) الشَّمْعِيّات.

مومی */m.-i/* مُشَمَّع، شَمْعِيّ.

مومیا */mumiyä/* المُومِياء.

مومیاکاری */m.-käri/* تَحْنِيط.

مومیاگر */m.-gar/* مُحَنِّط.

مومیای مکی */m.-ye-makki/* بَلْسَمُ مَكَّة.

مومیایی کردن */m.-yi-kardan/* تَحْنِيطاً / حَنَّطَ.

مونتاژ */montäž/* مُونْتاج.

مونس */munes/* المُؤْنِس، الرَّفِيْق، الجَلِيْس.

مونـل */monel/* مُـونِيْل [مَـزِيْـجٌ مِـن النِّيْكِلِ و النُّحـاسِ والحَدِيْدِ والفَحْمِ].

مونوپل */monopel/* اِحْتِكار.

مونوتایپ */monotäyp/* المُونُوتِيْب.

مونوسیت‌ها */monosit-hä/* (پز) الكُرَيّاتُ الوَحِيْدَة، كُرَيّاتٌ مُوَحَّدَةُ النَّواةِ.

مونولوگ */monolog/* مُونُولُوج [مُناجـاةُ المَرْءِ نَفْسَهُ عَلَى المَسْرَحِ].

موهبت */mowhebat/* المَوْهَبَة.

موهن */muhen/* مُوْهِن.

موهوم */mowhum/* المَوْهُوم، خُرَافَة.

موهوم‌پرست */m.-parast/* خُرَافِيّ.

موهوم‌پرستی */m.-p.-i/* خُرَافَة.

موی */muy/* الشَّعْر، الشَّعَر، القَفَر، الهُلْب.

موی انبوه */m.-ye-anbuh/* الشَّعْرُ الوافِرُ أو الكَثِيْفُ.

مـوی برداشتـن استخـوان */m.-bardäštan-e-ostexän/* الشَّكّ.

موی بور */m.-ye-bur/* شَعْرٌ أَشْقَر.

موی تنک */m.-ye-tonok/* الشَّعْرُ المُتَفَرِّقُ أو غَيْرُ الكَثِيْفِ.

موی دمـاغ */m.-ye-damäq/* مُـزاحِم، مُنـافِس، خَصْـم، مُزْعِج، تَخْلِئَة.

مـوی دماغ شـدن */m.-ye-d.-šodan/* تَسْقِيْماً / سَقَّمَ، إسْقاماً / أَسْقَمَ، مُضايَقَةً / ضايَقَ، مُزاحَمَةً / زَاحَمَ.

مویرگها */m.-raghä/* الشُّعَيْراتُ الدَّمَوِيَّة.

مویز */maviz/* الزَّبِيْب، العَنْجَد.

موی زبر */muy-ye-zebr/* الهُلْب.

موی سرخ */m.-ye-sorx/* الشَّعْرُ الأَحْمَرُ.

مویزفروش */maviz-foruš/* الزَّبّاب، الزَّبِيْبِيّ.

مویزک */m.-ak/* ← کشمش کولی.

مـوی مجعـد */muy-ye-moja''ad/* الشَّعْـرُ المُجَعَّـدُ أو المَنْقُوص.

موی مشکی */m.-ye-meški/* الشَّعْرُ الأَسْوَدُ.

موی نرم */m.-ye-narm/* زَغَب، زِئْبَر.

مویه */muye/* البُكاء، النُّواح، نَحِيْب، أَنِيْن.

مویـه کردن */m.-kardan/* بُكاءً و بُكًى / بَكَى ـِ نَحْباً و نَحِيْباً / نَحَبَ ـِ أَنِيْنـاً و أَنّاً و أُناناً و تَـأْناناً / أَنَّ ـِ نَوْحاً و نُواحاً و نِياحاً و نِياحَةً و مَنَاحاً / ناحَ يَنُوح ثُ المَرْأَةُ المَيِّتَ و عَلَى المَيِّتِ.

مویی */muyi/* شَعْرِيّ، صُوْفِيّ، وَبَرِيّ.

مه */mah/* مُخَفَّفُ «ماه» بِمَعْنَى القَمَرِ أو الشَّهْرِ.

مه */meh/* ۱. كَبِيْر، عَظِيْم. ۲. سَدِيْم، ضَباب، طَلّ، نَدَى كَثِيْف. ۳. مايُو، أيار.

مه‌آلوده */mah-älude/* ذُوضَبابٍ.

مهاجر */mohäjer/* مُهاجِر، نازِحٌ عَن وَطَنِهِ.

مهاجرت */m.-at/* هُجْرَة، مُهاجَرَة، تَهْجِيْر، هَجْر، رَحِيْل، إرْتِحال، ذَهاب، تَرْک، نُزُوْحٌ عَن الوَطَنِ.

مهـاجرت کـردن */m.-at-kardan/* مُهاجَـرَةً / هاجَـرَ، رَحْلاًو رَحِيْلاً و تَـرْحالاً / رَحَلَ ـَ عَنِ المَكـانِ، إرْتِحالاً / إرْتَحَلَ عَن الوَطَنِ، تَغَرُّباً / تَغَرَّبَ، اِغْتِراباً / اِغْتَرَبَ، تَرْكاً و

تِرْکـاناً / تَرَکَ ـُـ المَکانَ، نَزْحاً و نُـزُوحاً / نُزِحَ مج بِـهِ ـِ إنْتِزاحاً / إنْتَزَحَ عَن دِیارِهِ.

مهاجرنشین */m.-nešin/* المُهاجِر، المُغْتَرِب.

مهاجم */mohäjem/* المُهاجِم، الغازِي، المُغِیْر، المِغْوار.

مهار */mahär/* زِمام، مِقْـوَد، الجَرِیْر، الـرِّجاع، الـرَّسَن، خُشْمَة، خِطِیْر، مِخْطَم، هَجْر.

مهاراجه */mohäräje/* قَیْلٌ هِنْدِيٌّ، مَهَراجا.

مهار برقی */mahär-e-barqi/* مُجَزِّئُ التَّیّارِ الکَهْرَبائِيّ.

مهاربظر */mahär-bazr/* (پز) قَیْـدُ البَظْرِ، شَوْکَـةُ الفَرْجِ، قَیْدُ الشُّفْرَیْنِ.

مهاربند */m.-band/* حِزامُ الرِّبْطِ، حَبْلُ الرِّبْطِ.

مهارت */mahärat/* مَهارَة، حَذاقَة، حِـذْق، بَراعَة، خُبْرَة، صِناعَة، لَبَق، لَباقَة، مِهْنَة، طُبّ.

مهارت یافتن */m.-yäftan/* مَهْراً و مُهُوراً و مَهاراً و مَهارَةً / مَهَرَ ـُ الشَّيءَ و فِیهِ و بِهِ، حِـذْقاً و حِذاقاً و حَذاقَةً / حَذَقَ ـِ العَمَلَ، حَذْقاً / حَذِقَ ـَ العَمَلَ، بَـرَاعَةً و بُرُوعاً / بَرَعَ ـُ و بَرِعَ ـَ و بَرُعَ ـُ، إطْهاءً / أطْهَى، تَنَطُّعاً / تَنَطَّعَ في عَمَلِهِ.

مهار زبـان */mahär-e-zabän/* (پز) قَیْـدُ اللِّسانِ، شِکـالُ اللِّسانِ.

مهار کردن */m.-kardan/* إخْتِطاماً / إخْتَطَمَ هُ، إلْجاماً / أَلْجَمَ الدّابَّةَ، کَبْحاً / کَبَحَ ـَ الدّابَّةَ بِاللِّجامِ.

مهار لب */m.-e-lab/* (پز) قَیْدُ الشَّفَةِ.

مهبل */mahbel/* (پز) المَهْبِل.

مهبلی */m.-i/* (پز) المَهْبِلِيّ.

مهپاره */mah-päre/* جَمِیْـل، حَسَـنُ القَـوامِ، المَـرْأةُ الجَمِیْلَةُ الوَجْهِ.

مهتاب */mahtäb/* ۱.ضَوْءُ القَمَرِ، سَمَـر، فَخْت، وَضَح. ۲. قَمْراء، قَمِر ← مهتابی ۱.

مهتاب شدن */m.-šodan/* إقْماراً / أقْمَرَ اللَّیْلُ.

مهتابی */m.-i/* ۱. القَمِر، «شب ~»: لَیلٌ قَمِـر، القَمْراء، لَیْلَةٌ قَمْراء، القَمِرَة. ۲. المِصْباحُ اللّاصِفُ.

مهتابی رنگ */m.-i-rang/* الأقْمَر.

مهتر */mehtar/* ۱.أعْظَـم، أکْبَـر، کابِـر، رَئِیْـسُ القَـوْمِ، رَیِّـس، رَأس، زَعِیْم، نَقِیْـب، القُطْبُ مِـن القَومِ، أذِیْـن، أرِیْز، أنْـفُ القَومِ، بَـخّ، بَذْر، بَجال، بَجِیْـل، بَزِیْـع، تِبْن، جَبَـل، جَبْهَة، جَحْجَـح، جَحْل، جُمْجُمَـة، جَلا، جَـلاء، حُلاحِل، حِلْس، ذُؤابَـة، رَأْب، رَحَى، رَوْق، أشَمّ، عَبْقَرِيّ، عِـزْنِیْن، مُعَصَّـب، مُعَمَّم، عَلَـم، عَیْر، عَیْـن، أغَرّ، غُـرَّة، غُرّی [نث]، غِطْـراف، غِطْرِیْف، فَرْع، قَبّ، قُـدّام، قَرِیْع، قِرْیَع، قَـرْن، قِمْعال، ناب، هامَة، وَجِیْـه، وَخْواح، وَحَی، أوْزَنُ القَومِ، وَغْل. ۲. السّائِس، رائِضُ الدَّوابِّ.

مهتر شدن */m.-šodan/* زَعامَةً / زَعَمَ ـُ بِهِ، تَزَعُّماً / تَزَعَّمَ الرَّجُلُ، سِیادَةً و سُـؤْدُداً وسُؤْدَداً و سُوْداً / سادَ ـُ نَقابَةً / نَقُبَ ـُ عَلَی القَومِ، قَرْظاً / قَرِظَ ـَ.

مهترشهر */m.-e-šahr/* بَیْضَةُ البَلَدِ.

مهتر کردن */m.-kardan/* تَزْعِیْماً / زَعَّمَ هُ تَسْـوِیْراً / سَوَّرَ فُلاناً، نَصّاً / نَصَّ ـُ هُ القَومُ سَیِّداً.

مهتری */m.-i/* زَعامَة، النِّقابَة، سُوْد، عَرارَة.

مهجور */mahjur/* مَهْجُور، مَتْرُوْک، بَعِیْد، النّائِي، مُمات، سَفِیْط، قَفِیْز.

مهجورشدن */m.-šodan/* هَجْراً و هِجْـراناً / هُجِرَ مـج ـُ الشَّيءُ، إماتَةً / أُمِیْتَتْ مج الکَلِمَـةُ، تَرْکاً و تِرْکـاناً / تُرِکَ مج ـُ.

مهدتمدن */mahd-e-tamaddon/* مَهْدُ الحَضارَةِ.

مهدکودک */m.-e-kudak/* الحِضانَـة، مَدْرَسَةُ الحِضـانَةِ [لِلأطْفالِ].

مهر */mahr/* ← مهریه.

مهر */mehr/* ۱.مَحَبَّة، ثَمَـرَةُ القَلْبِ، المَوَدَّة، عـاطِفَة. ۲. الشَّهْرُ السّابِعُ في السَّنَةِ الإیْرانِیَّةِ الشَّمْسِیَّةِ. ۳. الشَّمْس.

مهر */mohr/* الرَّوْشَم، الخِتام، خاتَم، خَتْم، المُهْر، دَمْغَة، دَمْـغ، وَسْم، عَـلامَة، بَصْمَـة، الطّابِـع و الطّابَـع، تَأشِیْرَة.

مهربـان */mehrbän/* رَحِیْـم، رَحمـان، رَحُـوم، رَفِیْـق، عـاطِف، عَطُـوف، حَنّان، حَنُـون، بـارّ، شَفُوق، شَفِـق، شَفِیْق، رَؤُوف، رائِف، رَأف، رَئِف، أوّاه، مِسْمـاح، لَطِیْف، ذُواللُّطْفِ أو اللَّطافَةِ، مُحِبّ، رَقِیْقُ القَلْبِ أو الجانِبِ، دَمِثُ الخُلْـقِ، سَهْـلُ الخُلْـقِ، سَلِیْمُ النِیَّـةِ، طَیِّـبُ السَّـرِیْـرَة، الآدَمِيّ، أنِیْـس، البَشَرِيّ، لَـبّ، لَبَّة [نـث]، لُبْلُب، وُدّ، وَدُود، وَدِیْد.

مهربان شدن */m.-šodan/* إشْفاقاً / أشْفَقَ عَلَیهِ، تَعَطُّفاً / تَعَطَّفَ علیه ← مهربانی کردن.

مهربان کردن */m.-kardan/* عَطْفاً و عُطُوفاً / عَطَفَ ـِ اللّٰهُ

قَلْبَهُ و بقَلْبِهِ، تَشْفِيْقاً / شَفَّقَ هُـ عَلَيهِ.

مهربانی /m.-i/ رَحْمَة، مَرْحَمَة، رَأْفَـة، رَحَمُوت، رُحْمَی، عاطِفَة، عَطْف، اِنْعِطاف، شَفَقَة، حَنان، حَنَّة، حُنُوّ، حِنّ، حِنِيَّة، لُطْـف، لَطافَـة، تَلَطُّف، رِفْـق، رافِقَة، رِقَّـة، أَوْن، إيْناس، بَشاشَة، مُجامَلَة، حُسْنُ السُلُوْكِ، مُحاسَنَة، دَعَة، دَماثَةُ الأَخْلاقِ، ذِلّ، ذَمامَة، رَحْم، الرَّسْل، الرِّسْلَة، رِفْع، رَفْهَة، رَوْح، رُؤْد، رَوْفَـة، رَهْوِدِيَّة، رِيْح، اِرْتِيـاح، السُّكْن، السَّكِيْنَـة، طِـبّ، عـائِدَة، عُواد، قَفـاوَة، نَظْـرَة، تَهْـواد، تَهْوِيْد، وُدّ، وُدَاد، مَوَدَّة.

مهربانی کردن /m.-i-kardan/ رَحْمَةً و مَرْحَمَةً و رُحْماً / رَحِمَ ـَ هُــ تَرَحُّماً / تَرَحَّمَ عَلَيـهِ، تَراحُماً / تَرَاحَمَ القومُ، عَطْفاً و عُطُـوفاً / عَطَفَ ـِ عَلَيهِ، تَعَطُّفـاً / تَعَطَّفَ عَلَيـهِ، تَعاطُفاً / تَعاطَفَ القَومُ، شَفَقاً / شَفِقَ ـَ و إشْفاقاً / أَشْفَقَ عَلَيهِ، لُطْفاً / لَطَفَ ـُ بِـهِ و لَهُ، تَلَطُّفاً / تَلَطَّفَ، مُلاطَفَةً / لاطَفَ هُـ تَلاطُفاً / تَلاطَفَ القَومُ، رَأْفَةً / رَأَفَ ـَ بِهِ، رَآفَةً / رَؤُفَ ـُ بِهِ، رَأْفاً / رَئِفَ ـَ بِهِ، مُراءَفَةً / رَاءَفَ بِهِ، تَرَؤُّفاً / تَرَأَّفَ بِهِ، تَرَاؤُفاً / تَرَاءَفَ القَومُ، حَناناً / حَنَّ ـِ عَلَيهِ، تَحَنُّناً / تَحَنَّنَ عَلَيهِ، رَفْقاً و مَرْفِقاً / رَفِقَ ـُ بِهِ و لَـهُ و عَلَيهِ، رِفْقاً و مَرْفَقاً و مِـرْفَقاً / رَفُقَ ـُ بِهِ و لَـهُ و عَلَيهِ، تَرَفُّقاً / تَرَفَّقَ بِهِ، مُؤانَسَـةً / آنَسَهُ، تَـأْنِيْساً / أَنَّسَهُ، أَوْنـاً / آنَ ـُ عَلَيـهِ بِهِ، اِسْتِئْناءً / اِسْتَأْنَی، أَوْيَةً و إِوْيَـةً و مَأْوِيَةً و مَأْواةً / أَوَی ـِ لَهُ، مُبارَّةً / بارَّ هُـ إبْقاءً / أَبْقَی عَلَيهِ، جَزَعاً و جُزُوعاً / جَزِعَ ـَ عَلَيهِ، تَجَنُّثاً / تَجَنَّثَ عَلَيهِ، حَدَباً / حَدِبَ ـَ عَلَيهِ، تَحَدُّباً / تَحَدَّبَ عَلَيهِ، حَدَأً / حَدِئَ ـَ إلَيـهِ و عَلَيهِ، حِسّاً / حَسَّ ـِ لَهُ، تَحَنُّباً / تَحَنَّبَ عَلَيهِ، حَنْحَنَةً و حِنْحاناً / حَنْحَنَ عَلَيهِ، حَنواً و حُنُوّاً / حَنا ـُ و إحْناءً / أَحْنَی ت المَرْأَةُ عَلَی وَلَدِها، تَحَنِّياً / تَحَنَّی عَلَيهِ، مُداراةً / دارَی هُـ دَلْواً / دَلا ـُ هُـ، مُداهَنَةً و دِهاناً / داهَنَ هُـ تَرَؤُّماً / تَرَأَّمَ هُـ رَبْعاً / رَبَعَ ـَ عَلَيهِ، رَثْياً و رِثاءً و رِثايَـةً و مَرْثاةً و مَـرْثِيَةً / رَثَی ـِ لِفُلانٍ، رَحْماً / رَحِمَ ـَ فُلانـاً، رَحْماً و رَحْمَةً / رَحِمَ ـَ هُــ تَرَدُّباً / تَرَدَّبَ، تَرَشِّياً / تَرَشَّی هُـ إرْعاءً / أَرْعَی عَلَيهِ، مُرافَأَةً / رَافَأَ هُـ رَفْرَفَةً / رَفْرَفَ عَلَيهِ، مُرافَعَةً / رافَعَ بِهِم، رَفْهاً و رُفُوهاً / رَفَهَ ـَ هُـ رِقَّةً / رَقَّ ـِ، تَرَقُّقاً / تَرَقَّقَ لَهُ، سَجاحَةً / سَجُحَ ـُ خُلُقُـه، تَسامُحاً / تَسامَحَ، تَسـاهُلاً / تَساهَلَ، مُسايَرَةً / سايَرَ، مُسايَسَةً / سايَسَ القَومَ، إشْبالاً / أَشْبَلَ عَلَيهِ، إشْباءً / أَشْبَی عَلَی فُلانٍ، شَفْشَفَةً / شَفْشَفَ عَلَيهِ، ضَمّاً / ضَمَّ ـُ جَناحَهُ عَلَيهِ، تَطْفِيْلاً / طَفَّلَ بِصاحِبِهِ، غَضْراً / غَضَرَ ـِ عَلَيـهِ، اِكْتِناعاً / اِكْتَنَعَ عَلَيهِ، لِـواذاً و مُلاوَذَةً / لاوَذَ القَومَ، مُـلايَنَةً / لايَنَ هُـ لَيّـاً ولَيّاناً / لَوَی ـِ عَلَيهِ، تَوَجُّعاً / تَوَجَّعَ لَهُ، وِصْلاً وصِلَةً / وَصَلَ يَصِلُ هُـ، مُهاوَنَةً / هاوَنَ، مُهاواةً / هاوَی.

مهر بکارت /mohr-e-bekärat/ بُتُولَة.

مهر پستخانه /m.-e-postxäne/ خَتْمُ البَرِيْد.

مهر ثبت در حـاشیه اسناد /m.-e-sabt-dar-häšiye-ye-asnäd/ التَّهْمِيْش.

مهر خوردن /m.-xordan/ اِتِّساماً / اِتَّسَمَ.

مهردار /m.-där/ حامِلُ الخَتْمِ، مُهْردار.

مهر رسمی /m.-e-rasmi/ خاتَمٌ رَسْمِيٌّ.

مهر زدن /m.-zadan/ ← مهر کردن.

مهر زن /m.-zan/ مُوَثِّقُ المَعايِيْر.

مهرساز /m.-säz/ صانِعُ الأَخْتِمَة.

مهرسازی /m.-s.-i/ صُنْعُ الخِتام.

مهر سربی /m.-e-sorbi/ الخَتْمُ الرَّصاصِيّ.

مهر سلیمـان /m.-e-soleymän/ (گیـا) خاتَـمُ سُلَيمـان، عَقْداء.

مهر شده /m.-šode/ مَخْتُوم، مَدْمُوغ، مَبْصُوم.

مهر فرزندی /mehr-e-farzandi/ المَحَبَّةُ البَنَوِيَّةُ.

مهر کردن /mohr-kardan/ خَتْماً و خِتاماً / خَتَمَ ـِ الشَّيءَ و عَلَيهِ، دَمْغاً / دَمَغَ ـُ بِدَمْغَـةٍ أَو بِخاتَمٍ، رَشْماً / رَشَمَ ـُ و إرْشاماً / أَرْشَمَ و اِرْتِشـاماً / اِرْتَشَمَ و وَشْمـاً وسِمَةً / وَسَمَ يَسِمُ هُ، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ خَتْمـاً عَلَی، بَصْماً / بَصَمَ ـُ القُماشَ، مَهْراً / مَهَرَ ـَ الشَّـيءَ، تَأْشِيْراً / أَشَّرَ، طَبْعاً / طَبَعَ ـَ عَلَی الكِتـابِ، طَيْناً / طانَ ـِ الكِتـابَ، تَلْطِيْماً / لَطَّمَ الكِتابَ.

مهرگان /mehregän/ مِهْرَجان، عِيْد.

مهر گیاه /mehr-giyäh/ (گیا) البَلادُونَـة، سِتُّ الحُسْنِ، يَبْرُوح، تُفّاحُ المَجانِيْن، لُفّاح.

مهر لاستیکی /mohr-e-lästiki/ خَتْمُ كاوْتْشُوك.

مهر مادری /mehr-e-mädari/ حَنانُ أُمّ.

مهر نماز /mohr-e-namäz/ تُرْبَةُ الصَّلوة.

مهروطن /mehr-e-vatan/ مَحَبَّةُ الوَطَن.

مهر وموم /mohr-o-mum/ خَتْم، خَتَم، خاتَمُ شَمْعٍ.

مهر وموم برداشتن /m.-o.-m.-bardāštan/ نَزْعاً / نَزَعَ ـِ الأَخْتامَ.

مهر وموم کردن /m.-o-m.-kardan/ ← مهر کردن.

مهره /mohre/ ۱ ← مهرهٔ پشت . ۲ ← مهرهٔ پیچ. ۳ ← مهرهٔ تخته نرد. ۴ ← مهرهٔ شطرنج. ۵. خَرَز، خَرَزَة، غَضار، غَضارَة، يَخْمُور.

مهرهٔ آسه /m.-ye-āse/ (پز) فَقْرَةُ العُنُقِ الثّانِيَةُ.

مهرهٔ اطلس /m.-ye-atlas/ (پز) فَهْقَة، فَقْرَةُ العُنُقِ الأُولَى.

مهرهٔ افسون /m.-ye-afsun/ الكِحْل، الكَحْلَة، الكِحال، الهَصَرَة.

مهرهٔ پشت /m.-ye-pošt/ (پز) فِقْرَة، فَقْرَة، فَقارَة، الطَّبَقَة، الفَقْرَةُ الظَّهْرِيَّةُ، خَرَزَة، الشُّنْخابَة، الشُّنْخُوب، الشُّنْخُوبَة.

مهرهٔ پیچ /m.-ye-pic/ صَمُولَة، صامُولَة.

مهرهٔ تخته نرد /m.-ye-taxte-nard/ قُشاطُ الطّاوَلَة.

مهره دار /m.-dār/ فَقْرِيّ، فَقارِي، ذُو فَقَرات.

مهره داران /m.-d.-ān/ (جانـ) الفَقارِيّات.

مهره زن /m.-zan/ مُلَمِّع، صاقِل.

مهره ساز /m.-sāz/ الخَرّاز.

مهرهٔ سلیمانی /m.-ye-soleymāni/ الجَزْع.

مهره سنگ /m.-sang/ الجَزْع، العَقِيق اليَمانِيّ.

مهرهٔ شطرنج /m.-ye-šatranj/ ← مهره‌های شطرنج.

مهره فروش /m.-foruš/ الخَرّاز.

مهرهٔ گردن /m.-ye-gardan/ (پز) الفَقْرَةُ العُنُقِيَّةُ.

مهرهٔ مار /m.-ye-mār/ حَجَرُ الحَيَّةِ.

مهرهٔ ماسوره /m.-ye-māsure/ جِلْبَة.

مهرهٔ مفصل /m.-ye-mafsal/ (پز) لُقْمَة [نُتُوءٌ مَفْصِلِيٌّ فِي طَرَفِ العَظْمِ].

مهره های پشت /m.-hā-ye-pošt/ (پز) العَمُودُ الفَقْرِيّ، الصَّرِيس.

مهره های خاجی /m.-hā-ye-xāji/ (پز) الفِقارُ العَجُزِيَّة.

مهره های دنبالچه /m.-hā-ye-donbālce/ (پز) الفِقارُ العُصْعُصِيَّة.

مهره های شطرنج /m.-hā-ye-šatranj/ أَحْجارُ الشِّطْرَنجِ.

مهره های کمر /m.-hā-ye-kamar/ (پز) الفَقَراتُ القَطَنِيَّةُ.

مهره های گردنی /m.-hā-ye-gardani/ (پز) الفَقَراتُ العُنُقِيَّةُ.

مهره یی /m.-yi/ فَقارِيّ، فَقْرِيّ.

مهره یی و جنبی /m.-yi-va-janbi/ (پز) فَقْرِيجَنْبِيّ.

مهره یی و دنده یی /m.-yi-va-dandeyi/ (پز) فَقْرِي ضِلْعِيّ.

مهریه /mahriyye/ صِداق، مَهْر، الشُّبْر.

مهشید /mahšid/ ضَوْءُ القَمَرِ، هالَةُ القَمَر.

مهلت /mohlat/ مَهْل، مَهَل، مُهْلَة، مُدَّة، خِلال، فَتْرَة، أَعجَل، نُفْسَة، رِفْق، الرَّوْد، التَّأْخِير، البُطْء.

مهلت پرداخت /m.-e-pardāxt/ مُهْلَةُ الدَّفْع.

مهلت خواستن /m.-xāstan/ إِسْتِمْهالاً / إِسْتَمْهَلَ هـ إِسْتِئْجالاً / إِسْتَأْجَلَ هـ إِسْتِنْساءً / إِسْتَنْسَأَ هـ إِسْتِنْظاراً / إِسْتَنْظَرَ هـ.

مهلت دادن /m.-dādan/ تَمْهِيلاً / مَهَّلَ، إِمْهالاً / أَمْهَلَ، إِمْلاءً / أَمْلَى، تَطْوِيلاً / طَوَّلَ لَه، تَبْلِيغاً / بَلَّغَهُ رِيقَهُ، مَدّاً / مَدَّ ـُ الرَّجُلَ، إِمْداداً / أَمَدَّ، مُماداةً / مادَى، إِمْداءً / أَمْدَى، نَظَراً / نَظَرَ ـُ هـ حُصُولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ عَلَى مُهْلَةٍ.

مهلت نهائی /m.-e-nehā'i/ مُدَّةٌ قَطْعِيَّةٌ، مُهْلَةٌ نِهائِيَّةٌ.

مهلک /mohlek/ المُهْلِك.

مهلکه /mahlake/ المَهْلَكَة، المَقْتَلَة.

مهم /mohem/ هامّ، مُهِمّ، جَلِيل، عَظِيم، ذُو مَكانَةٍ، ثَقِيل، صَعْب.

مهمات /m.-māt/ آلَةٌ حَرْبِيَّةٌ، سِلاح، الذَّخِيرَة، الأُمُورُ العَظِيمَةُ الجَسِيمَةُ.

مهمات نظامی /m.-māt-e-nezāmi/ المُعَدّاتُ العَسْكَرِيَّةُ.

مهمان /mehmān/ ضَيْف، نَزِيل، زائِر، عائِد، الدَّخِيل، العَوْف، العافِي، الوَرِيّ، الثَّوِيّ، مُضِيف، أَبُو المَثْوَى، المَوْلَى.

مهمانخانه /m.-xane/ مَطْعَم، مَضِيف، قاعَةُ الضِّيافَةِ، فُنْدُق، لُوكانْدَة، لُوكَنْدَة، نُزْل، نَزْل، نُزُل، المَنْزُول، أُوتِيل، سَلامْلَك.

مهماندار /m.-dār/ آدِب، مُضِيف، آدِبَة، مُضِيفَة [نث].

مهمانداری /m.-d.-i/ اِستِقبالٌ مِنَ الضُّیُوفِ.

مهمانداری کردن /m.-d.-i-kardan/ تَضْیِیْفاً / ضَیَّفَ، إضافَةً / أَضافَ.

مهمانـدوست /m.-dust/ مِضْیاف، المِقْـراء، المِقْراة، المِقْرَی، المِهْمار.

مهمان دوستی /m.-d.-i/ إکْرامُ الضَّیْفِ.

مهمانسرای /m.-saräy/ المَضِیْفَة، دارُ الضِّیافَةِ، مُضافَة، فُنْدُق، الثَّوِیّ، المَنْزُول، الرِّباط.

مهمان شدن /m.-šodan/ ضَیْفاً و ضِیافَةً / ضَافَ ـِ هـُ تَضَیُّفاً / تَضَیَّفَ هـُ.

مهمان کردن /m.-kardan/ ← مهمانی کردن.

مهمان ناخـوانده /m.-e-nä-xände/ الطُّفَیْلِيّ، الکَفِیْح، الضَّیْفَن.

مهمان نواز /m.-naväz/ المِضْیاف.

مهمان نوازی /m.-n.-i/ اِکْرامُ الضَّیْفِ.

مهمان نوازی کردن /m.-n.-i-kardan/ تَوْجِیْباً / وَجَّبَ الضَّیْفَ.

مهمانی /m.-i/ ضِیافَة، وَلِیمَة، مَأْدُبَـة، النُّزالَة، السُّوْر، حَفْلَة، اِحْتِفال، حَفْلَی، دَعْوَة، عُزُوْمَة.

مهمانی چای /m.-i-ye-cäy/ حَفْلَةُ الشّاي.

مهمانی دادن /m.-i-dädan/ ← مهمانی کردن.

مهمانی شام /m.-i-ye-šäm/ حَفْلَةُ عَشاءٍ.

مهمانی کردن /m.-i-kardan/ تَضْیِیْفاً / ضَیَّفَ، إضافَةً / أَضافَ هـُ، إیْـلاماً / أَوْلَمَ، اِقْتِراءً / اِقْتَرَی فُلانـاً، قَراءً / قَرَی ـِ الضَّیْفَ، أَدْباً / أَدَبَ ـِ إیْداباً / آدَبَ هـُ.

مهمانی نهار /m.-i-ye-nahär/ حَفْلَةُ الغَداءِ.

مهم شدن /mohem-šodan/ تَعاظُماً / تَعاظَمَ الأَمْرُ.

مهمل /mohmal/ مُهْمَل، مُعَطَّل، ضائِع، هَذْي، هَذَیان، هُذَاء، خَطْرَفَـة، عَبَث، هُراء، وَبَشُ الکَـلامِ وَرَدِیئُهُ، کَلامٌ فارِغ.

مهمیز /mehmiz/ المِهماز، المِهْمَز، الکُلّاب.

مهمیز زدن /m.-zadan/ هَمْزاً / هَمَزَ ـِ نَخْساً / نَخَسَ ـُ الدّابَّةَ، شَکّاً / شَکَّ ـُ هُ بالمِهْمازِ.

مهناوی /mahnävi/ (نظ) عَرِیْفٌ بَحْرِيٌّ.

مهنـدس /mohandes/ المُهَنْـدِس، مُهَنْـدِسٌ عَمَلِـيٌّ، مُهَنْدِز، قَیّاس، الرّاز، الماسِح، مَسّاحُ الأَراضِيّ.

مهندس آبیاری /m.-e-äbyäri/ مُهَنْدِسُ رَيّ.

مهندس برق /m.-e-barq/ مُهَنْدِسٌ کَهْرَبائِيٌّ.

مهندس پل ها /m.-e-polhä/ مُهَنْدِسُ جُسُورٍ.

مهندس ساختمان /m.-e-säxtemän/ مُهَنْدِسٌ مِعْمارٌ أو مِعْمارِيٌّ، مُهَنْدِسٌ مَدَنِيٌّ.

مهندس شیمی /m.-e-šimi/ کِیْمِیائِيّ، کِیْماوِيّ.

مهندس کشاورزی /m.-e-kešävarzi/ مُهَنْدِسٌ زِراعِيٌّ.

مهندس مشاور /m.-e-mošäver/ مُهَنْدِسٌ مُسْتَشارٌ.

مهندس معدن /m.-e-ma'dan/ مُهَنْدِسُ مَناجِم.

مهندس معماری /m.-e-me'märi/ مُهَنْدِسٌ مِعْمارِيّ.

مهندس مکانیک /m.-e-mekänik/ مُهَنْدِسٌ مَکَنِیْکِيٌّ أو مِیکانِیْکِيٌّ.

مهندس نقشه برداری /m.-e-naqše-bardäri/ مُهَنْدِسُ مِساحَةٍ.

مهندسی /m.-i/ المِساحَة، هَنْدَسَةٌ عَمَلِیَّةٌ.

مهندسی برق /m.-i-ye-barq/ هَنْدَسَةٌ کَهْرَبائِیَّةٌ.

مهندسـی راه وساختمـان /m.-i-ye-räh-o-säxtemän/ الهَنْدَسَةُ المَدَنِیَّةُ.

مهندسی کردن /m.-i-kardan/ هَنْدَسَةً / هَنْدَسَ.

مهنـدسـی کشـاورزی /m.-i-ye-kešävarzi/ هَنْـدَسَـةُ الزِّراعَةِ، رَزْدَقَة، زَرْدَقَة.

مهندسی معماری /m.-i-ye-me'märi/ هَنْدَسَةٌ مَدَنِیَّةٌ.

مهندسـی مکانیـک /m.-i-ye-mekänik/ هَنْدَسَـةٌ مِیْکانِیْکِیَّةٌ.

مهوش /mahvaš/ جَمِیْلُ القَمَرِ.

مهوع /mohavve'/ مُقَیِّئ، مُهَوِّع.

مهیا /mohayyä/ مُهَیّأ، مُعَـدّ، مُسْتَعِدّ، مُجَهَّز، مُتَـأَهِّب، حاضِر، مُحَضَّر، الیَسَر، جاهِز، مُرَتَّب.

مهیا شدن /m.-šodan/ تَهَیُّؤاً / تَهَیَّأَ لِلأَمْـرِ، تَحَضُّراً / تَحَضَّرَ، اِسْتِعْداداً / اِسْتَعَدَّ، دُفُوفاً / دَفَّ ـِ لَهُ الأَمْرُ، دَفِیْفاً / دَفَّ ـِ لَهُ الأَمْرُ.

مهیا کردن /m.-kardan/ تَهْیِئَةً / هَیَّأَ، إعْداداً / أَعَدَّ، تَحْضِیْراً / حَضَّرَ، تَعْبِئَةً / عَبَّأَ.

مهیب /mahib/ مَهِیْب، هَوْلَة، مُخِیْف، مُرْعِب، مُوحِش.

مهیج /mohayyej/ مُثِیْر، مُهَیِّج.

مهین /mahin/ جَمِیْل، کالقَمَر.

مهین /mehin/ کَبِیر، أَکْبَر، رَفِیْع.

می /mey/ ۱← شراب. ۲. مایو، أَیّار.

می /mi/ ۱.← عَلامَةُ الإسْتِمرارِ تَدْخُلُ عَلَی الفِعْلِ فَتَجْعَلُهُ فِعْلاً إسْتِمرارِیّاً مثلَ: مـی رود: یَذْهَـبُ. ۲. (مسـ) مِـي [الدَّرَجَةُ الثّالِثَةُ مِن السُّلَّمِ المُوسیقی].

می آلود /mey-älud/ مُلَوَّثٌ بالخَمْرَةِ.

میان /miyän/ ۱. وَسَط، وَسْط، قَلْـب، مُنْتَصِف، بَیْن، بُحْبُوحَة، البُهْرَة، أَثْناء، جَوْف، زُفْرَة. ۲← کمر.

میان بر /m.-bar/ لُبُّ الثَّمَرَةِ، سَوْذَق.

میان بر /m.-bor/ مَعاجِیْلُ الطُّرُق.

میان بـر کردن /m.-b.-kardan/ إخْتِصاراً / إخْتَصَرَ الطَّرِیْق.

میان بستن /m.-bastan/ شَدّاً / شَدَّ ـُ الوَسَطَ، إسْتِعْداداً / إسْتَعَدَّ لِأَداءِ عَمَلٍ، تَهَیُّؤاً / تَهَیَّأَ، تَشَمُّراً / تَشَمَّرَ.

میان پـرده /m.-parde/ ۱. (پـز) الحِجابُ الحـاجِـز. ۲. لَقانِقِيّ، غِشاءٌ سُجُقِيٌّ. ۳ (مسـ) ← نیم پرده.

میان پوست /m.-pust/ الطَّبَقَةُ الجُرْثُومِیَّـةُ الوُسْطَی [مِنْ جَنِیْن].

میان پوش /m.-puš/ الطَّلائِیَّة.

میان تن /m.-tan/ الکُرَیَّةُ المَرْکَزِیَّةُ.

میان تهی /m.-tohi/ أَجْوَف، المُجَوَّف، مُقَـوَّر، الخَشْل، زُماخِر، زُماخِرِيّ، الأَسَرّ، الیَخْمُور، الهَواء.

میان تهی شدن /m.-t.-šodan/ تَجَوُّفاً / تَجَوَّفَ.

میان تهی کردن /m.-t.-kardan/ تَجْوِیْفاً / جَوَّفَ هـ، تَجْوِیْباً / جَوَّبَ الشَّيءَ.

میانجی /m.-ji/ واسِطَة، وَسِیْلَة، سِیاق، وَسِیْط، شَفِیْع، ذَرِیْع، مُتَدَخِّل، التُّور، السَّفِیْر.

میانجـی کردن /m.-j.-kardan/ تَوْسِیْطـاً / وَسَّطَ هـ، شَفاعاً و شَفاعَةً / شَفَعَ ـَ لَهُ أَو فِیْهِ.

میانجیگـری /m.-j.-gari/ وِساطَـة، شَفاعَـة، تَداخُـل، سِفارَة، تَوَسُّط، المَساعِي الحَمِیْدَة.

میانجیگری کردن /m.-j.-g.-kardan/ وَساطَةً / وَسَطَ یَسِطُ القَومَ و فِیْهِـم، تَوَسُّطاً / تَوَسَّطَ بَیْنَهُـم، تَداخُلاً / تَداخَلَ بَیْنَهم، تَدَخُّلاً / تَدَخَّلَ، ذَرْعاً / ذَرَعَ ـَ، سِفارَةً / سَفَرَ ـِ بَیْنَ القَومِ.

میاندار /m.-där/ المُدَرِّبُ الرِّیاضِيُّ، الرِّیاضِيُّ الَّذِی یَقِفُ وَسَطَ الحَلْبَةِ.

میانداری /m.-d.-i/ عَمَلُ المُـدَرِّبِ الرِّیـاضِيِّ، التَّـدْرِیْبُ الرِّیاضِيُّ.

میان دانـک /m.-dänak/ الکُنْدرِیُـوسُوم [أَحَـدُ جُسَیْماتٍ دَقِیْقَةٍ تُوجَدُ في سَیْتُوبلازمِ الخَلایا].

میان دانه /m.-däne/ الوَکْتَـة [جُبَیْبَةٌ في وَسَطِ الکُـرَیَّةِ المَرْکَزِیَّة].

میان زیان /m.-ziyän/ دَهْر یُوَسِیْطِیُّون.

میان زیوی /m.-zivi/ الدَّهْرُ الوَسِیْط.

میان سـال /m.-säl/ الکَهْل، النَّصَـف، العَوَان [نـث]، مُتَوَسِّطُ العُمْر.

میان سال شدن /m.-s.-šodan/ کُهُولاً / کَهَلَ ـَ، کُهُولَةً / کَهُلَ ـُ عَوْناً / عانَ ـُ ت المَرْأَةُ، تَعْوِیْناً / عَوَّنَ ت المَرْأَةُ.

میان سنگـی /m.-sangi/ مِیْـزُولِیْتِي، خـاصٌّ بالعَصْـرِ الحَجَرِيِّ الأَوْسَط.

میان شامه /m.-šäme/ العَنْکَبُوتِیَّة.

میان قد /m.-qad/ شَخْصٌ مُتَوَسِّطُ القامَةِ.

میان کره /m.-kore/ المِیْزُوْسفِیْر.

میان گره /m.-gere/ (گیا) البَیْعُقَدِيّ[الجُزْءُ الـواقِعُ بَیْنَ عُقْدَتَي ساقٍ].

میانگین /m.-gin/ مُتَوَسِّط، مُعَدَّل.

میانگین عمر /m.-g.-e-omr/ مَتَوَسِّطُ العُمْرِ.

میان مایه /m.-mäye/ الحَشْوَة← سیتوپلاسم.

میان وزن /m.-vazn/ شَخْصٌ مُتَوَسِّطُ الوَزْنِ.

میانه /m.-e/ ۱. وَسَط، وَسُوط، بَیْـن، نِصْف، مُنْتَصِف، جَوْف، أُدِيّ، بُـؤْبُؤ، ثَبَج، جَـشّ، جَوْز، جَوْش، حَـرْصَة، حاقّ، رُبْض، سُوَی، عَجْس، عَکْـد، مُقارِب، قَصْد، کَبِد، کِثْر، نَیْط. ۲. مُتَوَسِّط، مُعَـدَّل، الأَوْسَط. ۳. وَسْط، وَسَط خَصر← کمر.

میانه داشتن /m.-e-däštan/ لَهُ عِلاقاتٌ حَسَنَةٌ مَعَ....

میانه رو /m.-e-row/ ۱. مُقْتَصِد، مُعْتَدِل، إقْتِصادِيّ. ۲. المُحافِظ، وَسَط.

میـانـه روی /m.-e-ravi/ إعْتِـدال، قَصْـد، إقْتِصـاد، التَّوَسُّط، القَوام.

میانـه روی کردن /m.-e-r.-kardan/ ح ← قُصُوداً / قَصَدَ ـِ في الأَمْرِ، إعْتِدالاً / إعْتَدَلَ، إقْتِصاداً / إقْتَصَدَ في

الأَمْرِ، تَدْبِيراً / دَبَّرَ، تَوَسُّطاً / تَوَسَّطَ في عَمَلِهِ.

میانه سال /m.-e-säl/ ← میان سال.

میانه سـال شدن /m.-e-s.-šodan/ تَنصِيفاً / نَصَّفَ الرَّجُلُ.

میانه گیـری کردن /m.-e-giri-kardan/ ذَرَعاً / ذَرِعَ ـَ إِلَيْهِ وعِنْدَهُ، تَشَفُّعاً / تَشَفَّعَ.

میانهٔ لشکر /m.-e-ye-laškar/ القَلْبُ مِنَ الجَيْشِ.

میانی /m.-i/ مُتَوَسِّط.

مـی پرسـت /mey-parast/ شـارِبُ الخَمْرِ، السِّكِّيـر، المُحِبُّ لِلْخَمْرِ، المُدْمِنُ عَلَى الخَمْرَةِ.

می پرستی /m.-p.-i/ حُبُّ الخَمْرِ، إِدْمانٌ عَلَى الخَمْرَةِ.

میترا /miträ/ ١. مِثْـرا [إِلهُ النُّـورِ و حـامِي الحَقِيقَـةِ و عَدُوُّقَوِيٌّ الظَّلامِ عِنْدَ الفُرسِ]. ٢. الشَّمْس.

میترال /miträl/ (پز) الصِّمـامُ أو المِصراعُ القَلْنَسِـيُّ أو التّاجِيُّ.

میترائیسم /miträ'ism/ مِثْرائِيَّة، عَقِيدَةُ عِبادَةِ الشَّمْسِ.

میتولوژی /mitoloži/ المِيثُولُوجِيَة ← اساطیر شناسی.

میتین /mitin/ البِرْطِيْل.

میتینگ /miting/ ← متینگ.

میثاق /misäq/ مِيثاق، عَهْد.

میخ /mix/ مِسْمار، وَتَد، خابُـور، المِزْوَد، العَيْر، السَّكّ، السِّكِّيّ، السَّبّ، المُعَبِّد، المُسْتَكِين، لَوْلَب.

میخانـه /mey-xäne/ حانَـة، حانٌ، حـانُوت، حـانات، حانِيَة، خَمّارَة، المَقْصِف، بارُ الدَّسْكَرَة.

میخ پرچ /mix-e-parc/ مِسْمارُ البَرْشَمَةِ.

میخ پیـچ /m.-pic/ مِسْمارُ بُـرْمَةٍ أو بُـرْغِيٍّ أو قَـلاوُوْظٍ أو لَوْلَبِيٍّ أو مُلَوْلَبٍ، بُرْغِيّ، رَزَّة، لَزّ، لَزَّة، لَوْلَب.

میخ چوبی /m.-e-cubi/ خابُور، شِكّ.

میخچه /m.-ce/ ١. المِسْمارُ الصَّغِير. ٢. مِسْمارُ القَدَم، ثُؤْلُول، الأُبْنَة، كَلُو.

میخ چین /m.-cin/ مِقْراص.

میخ دار /m.-där/ ذُو سَنابِل، ذُومَسامِير.

میخ داغ /m.-e-däq/ المِيْسَم.

میخ ریزه /m.-rize/ المُسَيْمِير.

میخ زدن /m.-zadan/ سَمْراً / سَمَرَ ـِ و تَسْمِيراً / سَمَّرَ البابَ و غيرَهُ، وَتْداً و تِدَةً / وَتَدَ يَتِدُ و تَوْتِيْداً / وَتَّدَ و إِيْتاداً / أَوْتَدَ الوَتَدَ.

میخ ساز /m.-säz/ ح صانِعُ المَسامِيْر.

میخ سازی /m.-s.-i/ صُنْعُ المَسامِيْر.

میخ سر کج /m.-e-sar-kaj/ كُلّابُ المِشَدَّةِ.

میخ سنجاقی /m.-e-sanjäqi/ المِسْمارُ المُدَبَّبُ.

میخ شکاف /m.-šekäf/ إِسْفِيْن، وَتِد.

میخ طویله /m.-tavile/ ثِباتُ رَبْطِ الحَيَواناتِ.

میخ فروش /m.-foruš/ بائِعُ المَسامِيْر.

میخک /m.-ak/ (گیا) القَرَنْفُول، كَبْشُ القَرَنْفُول، كَبْشُ القَرَنْفُل.

میخ کش /m.-keš/ كَمّاشَة.

میخ کوب /m.-kub/ ثابِتٌ الرّاسِي، مُسْتَقِرٌّ في مَكانِهِ.

میخ کوب شدن /m.-k.-šodan/ تَوْتِيْداً / وَتَّدَ في بَيْتِهِ، تَرْنِيخاً / رَنَّخَ و تَرْنِيقاً / رَنَّقَ و لُبُوداً / لَبَدَ ـُ و إِلْباداً / أَلْبَدَ بالمَكانِ.

میخ کوب کردن /m.-k.-kardan/ وَتْداً و تِدَةً / وَتَدَيَتِدُ و تَوْتِيْداً / وَتَّدَ و تَثْبِيْتاً / ثَبَّتَ هُ.

میخ کوبیدن /m.-kubidan/ تَسْمِيْراً / سَمَّرَ المِسْمارَ، سَمْراً / سَمَرَ ـِ.

میـخ لـولا /m.-e-lowlä/ مِسْمـارُ المُفَصَّلَـةِ، مِحْـوَرُ التَّمَفْصُلِ.

میخ محور چرخ /m.-e-mehvar-e-carx/ مِسْمارُ العَجَلَةِ أو الدُّوْلاب.

میخ مفتولی /m.-e-maftuli/ مِسْمارٌ سِلْكِيٌّ، مِسْمارُ إِبْرَة.

میخ نعل /m.-e-na'l/ مِسْمارُ النَّعْلِ.

می خوارگی /mey-xäregi/ شُرْبُ الخَمْرِ.

می خواره /m.-xäre/ سِكِّير، شارِبُ الخَمْرِ، شِرِّيْب.

میخی /mixi/ المِسْمارِيّ.

میدان /meydän/ مَجال، حَقْل، مَيْدان، مَيَـدان، باحَة، ساحَة، رَحْبَة، مَدَى، السُّحاة، العَيْفَة.

میدان اسب دوانی /m.-e-asb-daväni/ مِضْمارُ السَّبْقِ، المِضْمار، حَلْبَةٌ أو مَيْدانُ السِّباقِ، مَلْعَبُ الخَيْلِ.

میدان بازی /m.-e-bäzi/ ساحَةُ الأَلْعابِ، مَلْعَب، صَوْع، صاع.

میدان برقی /m.-e-barqi/ مَجالٌ كَهْرَبائِيٌّ.

میدان تیـر /m.-e-tir/ مَيْدانُ الـرَّمْي، مَـرْمَى، حَقْـل

الرِّمايَةِ.

میدان جنگ /m.-e-jang/ مُقْتَتَل، مُصَف، مَعْرَک، مَعْرَکَة، مَيْدانُ القِتالِ، الجَعْجاع، الخَيْضَعَة، المَوْطِن، الماحُوز، مَوْقِعَةُ الحَرْبِ، مَيدانُ الشَّرَفِ، ساحَةُ الشَّرَفِ، مَسْرَحُ الحَرْبِ، المَغْزَى، المَکَرّ.

میدان دادن /m.-dädan/ فَسْحاً و فُسُوحاً / فَسَحَ ـ لَهُ المَجالَ.

میدان دید /m.-e-did/ مَجالُ البَصَرِ.

میدان گرانشی /m.-e-geräneši/ مَجالُ الجاذِبِيَّةِ.

میدان مشق /m.-e-mašq/ (نظ) مَيدانُ العَرَضاتِ.

میدان مغناطیسی /m.-e-meqnätisi/ ساحَةٌ مَغْنَطِيسِيَّةٌ، مَجالٌ مَغْنَطِيسِيٌّ.

میدان نوسان /m.-e-navasän/ مُتَّسَعُ الذَّبْذَبَة.

میدان ورزش /m.-e-varzeš/ مَلْعَبُ الرِّياضَةِ.

میدان یافتن /m.-yäftan/ (عم) حُصُولاً و مَحْصولاً / حَصَلَ ـُ على فُرْصَةٍ مُناسِبَةٍ.

میر /mir/ مُخَفَّفُ أَمِيْر، حاکِم.

میراب /miräb/ حارِسُ الماءِ، الشّاوِي.

میراث /miräs/ تَرِکَة، مِيراث، الإراث، إرْث، وِراثَة، تُراث، وِرْثَة، مَوْرُوث، وِراث، وَرْث.

میراث خوار /m.-xär/ الوارِث.

میراث دادن /m.-dädan/ إِيراثاً / أَوْرَثَهُ.

میراث فرهنگی /m.-e-farhangi/ التُّراثُ الثَّقافِيّ.

میراث ملی /m.-e-melli/ التُّراثُ القَوْمِيّ.

میراثی /m.-i/ خَلَفِيّ.

میرانیدن /miränidan/ تَمْوِيْتاً / مَوَّتَ هـ تَوَفِّياً / تَوَفَّى هـ الله، تَهْلِيْکاً / هَلَّکَ، تَهْمِيْداً / هَمَّدَ.

میرزا /mirzä/ ١. مُخَفَّفُ أميرزاده، إبْنُ الأَمِيْر. ٢. الکاتِب، العالِمُ المَعْروفُ في فَنِّهِ.

میرزا بنویس /m.-benvis/ (عم) کاتِبٌ قَلِيْلُ العِلْمِ.

میرزا قلمدان /m.-qalamdan/ ١← میرزا بنویس. ٢. الرَّجُلُ النَّحِيْفُ الضَّعِيْفُ.

میر شکار /mir-šekär/ أَمِيْرُ الصَّيْدِ.

میر غضب /m.-qazab/ مُنَفِّذُ الحُکْمِ بالإعْدامِ، الجَلّاد، مَشاعِلِيّ.

میز /miz/ مِنْضَدَة، طاوِلَة، مائِدَة، خِوان، تَرْبِيْزَة، تَرابِيْزَة، باشْتَخْتَه، مَکْتَبَة.

میز آرایش /m.-e-äräyeš/ المِزْيَنَة.

میز آن پاژ /m.-än-päž/ تَرْکِيْبُ صَفَحاتِ الطَّبْعِ.

میزآن پلی /miz-än-peli/ تَجْعِيْدُ الشَّعْرِ.

میزآن سن /miz-än-sen/ إخْراج.

میزاب /mizäb/ ١. المِيْزاب، طَرِيْقُ الماءِ، قَناة، أُنْبُوبَةُ مِياه. ٢. الأَکْحَل، نَهْرُ البَدَن.

میزان /mizän/ مِعْيار، إمام، مَبْلَغ، مِقْدار، العِيار، القِياس، قَدْر، کَمِيَّة، قَيْد، قِيْمَة، قاد، کَيْل، مِکْيال.

میزان بخار /m.-e-boxär/ مِيْزانُ البُخارِ.

میزان پرداختی /m.-e-pardäxti/ مِيْزانُ المَدْفُوعاتِ.

میزان حجم /m.-e-hajm/ مِقْياسُ الحَجْم.

میزان الحراره /m.-ol-haräre/ المِحَرّ، تِرْمومِتْر، المُسْتَحِرّ، مِيْزانُ الحَرارَة، مِقْياسُ الحَرارَةِ.

میزان الحرارهٔ الکلی /m.-ol-h.-ye-alkoli/ تِرْمُومِتْرٌ کُحُولِيّ.

میزان الحرارهٔ پزشکی /m.-ol-h.-ye-pezeški/ (پز) ← میزان الحرارهٔ طبی.

میزان الحرارهٔ ریومور /m.-ol-h.-ye-riyomor/ مِحَرُّرِيُومِر.

میزان الحرارهٔ سانتی گراد /m.-ol-h.-ye-säntigeräd/ (فز) المِحْرارُ المِئَوِيُّ.

میزان الحرارهٔ صدقسمتی /m.-ol-h.-ye-sad-qesmati/ ← میزان الحرارهٔ سانتی گراد.

میزان الحرارهٔ طبی /m.-ol-h.-ye-tebbi/ مِيْزانُ الحَرارَةِ الطِّبِّيّ، تِرْمُومِتْرُالطِّبِّيّ.

میزان الحرارهٔ فارنهایت /m.-ol-h.-ye-färenhäyt/ مِحَرُّ فارِنْهِيت.

میزان الحرارهٔ گازی /m.-ol-h.-ye-gäzi/ تِرْمُومِتْرٌ غازِيّ.

میزان الرطوبه /m.-or-rotube/ ← نم‌سنج.

میزان شدن /m.-šodan/ (عم) ١. اِعْتِدالاً / اِعْتَدَلَ، تَسَوِّياً / تَسَوَّى. ٢.← نشاه شدن.

میزان کردن /m.-kardan/ تَعْدِيْلاً / عَدَّلَ، تَسْوِيَةً / سَوَّى، تَنْظِيْماً / نَظَّمَ.

میزانه /m.-e/ مِقْياس، مِکْيال، مِعْيار.

میزانه‌شمار /m.-e-šomär/ مِتْرُونُوم، مِسْرَع.

میزبان /m.-bän/ آدِب، مُضِيْف.

میز بلیارد /m.-e-belyärd/ مائِدَةُ البِلْيَرْدُو.

میز تحریر /m.-e-tahrir/ مَکْتَب، خِوانُ الكِتابَة، مِنْضَدَةُ الكِتابَةِ، مائِدَةُ الكِتابَةِ، وَرَقُ الكِتابَةِ.

میز توالت /m.-e-tuvälet/ خِوانُ الزِّيْنَةِ، تَسْرِيْحَة.

میز خطابه /m.-e-xetäbe/ مَنَصَّةُ الخِطابَةِ.

میزدگی /mey-zadegi/ الخُمار، الخُمْرَة.

میزده /m.-zade/ الخَمِر، المُسَكَّر، ثَمِل.

میزده شدن /m.-z.-šodan/ خَمَراً / خَمِرَ ـَ و خُمِرَ مج فُلانٌ.

میز غذاخوری /m.-e-qazä-xori/ مائِدَةُالأَكْلِ والطَّعامِ، سِماط.

میز گرد /m.-e-gerd/ المائِدَةُ أو الطّاوِلَةُ المُسْتَدِيْرَةُ، الخِوانُ المُسْتَدِيْرُ.

میز ناهار خوری /m.-e-nähär-xori/ المائِدَة، الطَّبْلِيَّة.

میزوفیت /mizofit/ المِيْزُوفِيْت.

میزوفیل /mizofil/ المِيْزُوفِيْل.

میزه /m.-ize/ بَوْل.

میزه‌شناس /m.-šenäs/ بِوالِيّ [عالِمُ الأَمْراضِ البَوْلِيَّةِ].

میزه‌شناسی /m.-š.-i/ بِوالَة [مَبْحَثُ البَوْل].

میزه‌نای /m.-näy/ (پز) حالِب، بَرْبَخ، الشُّنْخُوب، الشُّنْخُوبَة، الشُّنْخابَة.

میزه‌نایی /m.-n.-i/ (پز) الحالِبِيّ.

میستیک /mistik/ ← رازور.

میستیسیسم /mistisism/ ← رازوری.

میسر /moyassar/ مُيَسَّر، مُعَدّ، مُجَهَّز.

میسر شدن /m.-šodan/ تَيَسُّراً / تَيَسَّرَ.

میسر کردن /m.-kardan/ تَيْسِيْراً / يَسَّرَ.

میسیون /misiyon/ بَعْثَة، هَيْئَة.

میسیونر /misyoner/ مُبَلِّغ، المُبَشِّر.

میش /miš/ الشّاة، النَّعْجَة، الضّأن، الغَنَمَة، العُطْعُط، الغَرِيْس.

میش‌دار /m.-där/ الضَّئْن.

میشی /miši/ الشُّهْلَة.

میعاد /mi'äd/ مَآب، مَرْجِع.

میعادگاه /m.-gäh/ ← میعاد.

میعه /may'e/ (گیا) المَيْعَة.

میعهٔ سائله /m.-ye-sä'ele/ عَسَلُ اللُّبْنَى.

میعهٔ یابسه /m.-ye-yäbese/ (گیا) قُلْفُونَة، صَمْغُ البُطْم.

می‌فروش /mey-foruš/ ← شراب‌فروش.

میکا /mikä/ طَلْق، بَلَق، مِيْكا، المَيْكَة.

میکانیک /mikänik/ ← مکانیک.

میکای سبز /mikä-ye-sabz/ مَيْكَةٌ خَضْراءُ.

میکای سفید /m.-ye-sefid/ مَيْكَةٌ صَفْراءُ.

میکای سیاه /m.-ye-siyäh/ بِيُوْتِيْت [مَيْكَةٌ سَوْداءُ أوداكِنَةٌ].

میکای قهوه‌ای /m.-ye-qahveyi/ مَيْكَةٌ بُنِّيّ.

میکده /meykadeh/ ← میخانه.

میکرب /mikrob/ (جانـ) الجُرْثُوم، الجُرْثُومَة، المِيْكْرُوْب، المِكْرُوْب، حُيَيّ.

میکرب‌زدایی کردن /m.-zodäyi-kardan/ تَعْقِيْماً / عَقَّمَ الشَّيءَ، تَجْدِيْباً / جَدَّبَ.

میکرب‌شناس /m.-šenäs/ عالِمٌ بِمَبْحَثِ الجَراثِيْم.

میکرب‌شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الجَراثِيْم، عِلْمُ الأَحْياءِ المِجْهَرِيّ.

میکرب‌هوائی /m.-e-havä'i/ (نـ) مَكْرُوْبٌ هَوَائِيّ.

میکربی /m.-i/ مِكْرُوْبِيّ، جُرْثُومِيّ، حُيَيْوَيْنِيّ، مِيْكْرُوبِيّ.

میکربیولوژی /mikrobiyoloži/ عِلْمُ الجَراثِيْم، عِلْمُ الأَحْياءِ المِجْهَرِيّ ← میکرب‌شناسی.

میکربیولوژیست /mikrobiyoložist/ عالِمٌ بِمَبْحَثِ الجَراثِيْم ← میکرب‌شناس.

میکرسکپ /mikroskop/ مِكْرُوسْكُوب، المِيْكْرُوسْكُوب، مِجْهَر.

میکرسکپ الکترونی /m.-e-elekteroni/ المِجْهَرُ الإلِكْتِرونِيّ.

میکرسکپ فرابنفش /m.-e-faräbanafš/ المِجْهَرُ الفَوْبَنَفْسَجِيّ.

میکرسکپی /mikroskopi/ المِجْهَرِيّ.

میکرسکپیک /mikroskopik/ ← مکرسکپی.

میکرفون /mikrofon/ مِجْهارٌ كَهْرَبِيٌّ، مِذْياع.

میکرفون سیار /m.-e-sayyär/ المِيْكْرُوْفُونُ الخارِجِيُّ.

میکرفیلم /mikro-film/ فُلَيْم.

میکرگرافی /mikrogeräfi/ عِلْمُ التَّجْهِيْر.

میکرولیتیک /mikrolitik/ مِیکرُوْلِیْت، بُلَّیْرَة، بِلَّوْرَةٌ دَقِیْقَةٌ.

میکرومتر /mikrometr/ مِیْکْرُومِتْر، مِبْثال.

میکرن /mikron/ مِیْکْرُونْ [وَحْدَةٌ قِیاسِیَّةٌ جُزْءاً مِن أَلْفٍ من المِلیمتر].

میکروگرافی /mikrogeräfi/ ← میکرگرافی.

میکزدم /mikzodem/ ← میکسدم.

میکسدم /miksedom/ (پز) خَزَب، اِسْتِسْقاءٌ لَحْمِيٌّ.

میکسومیستها /miksomist-hä/ الهُلامِیّات.

میکودرما /mikodermä/ الخَمِیْرَةُ المُخاطِیَّةُ.

میکودرماستی /mikodermäaseti/ خَمِیْرَةٌ مُخاطِیَّةٌ أو فُطْرِیَّةٌ لِلْخَلِّ.

میگرن /migren/ الشَّقِیْقَة.

می‌گسار /mey-gosär/ شَرّاب، شَرِّیْب، شارِبُ الخَمْرِ، المُدْمِنُ عَلَى الخَمْرَةِ.

می‌گساری /m.-g.-i/ حَلْقَةُ الشُّرْبِ، شُرْبُ الخَمْرِ، قُصُوف، قَصْف، المَقْصَف.

می‌گساری کردن /m.-g.-kardan/ قَصْفاً و قُصُوفاً / قَصَفَ ـُ، إقامَةٌ / أقامَ في شُرْبِ الخَمْرِ.

میگو /meygo/ (جانـ) الإِرْبِیان، الإِرْبِیان، الرُّوْبِیان، بُرْغُوثُ البَحْرِ، زِیْزُالبَحْرِ، جَرادُ البَحْرِ، تُرَیْدِس، جَمْبَرِي، الأَقْرِیْدِس، الأُنْكُوش.

میگون /meygun/ خَمْرِيُّ اللَّوْنِ، أَحْمَرُ اللَّوْنِ.

میل /meyl/ ۱. المَیْل، اِتِّجاه، إرادَة، مَشِیْئَة، شَهْوَة، الضِّغْن، ضَلْع، صِبا، الهَوَى، الطَّوْع، الطِّیْبَة، كَیْف، لُبانَة، رَوْم، مَرام، بُغْیَة، أُمْنِیَّة، مُنْیَة. ۲. (نجـ) المَیْل.

میل /mil/ ۱. مِیْل. ۲. مِیْل، كَبّاس، مِكْبَس، مِدَكّ، رَكِیْزَة، قائِمَة ← سنبه. ۳. مِیْلُ ا لزُّورخانه [عم عراقی]، وَسیلَةٌ رِیاضِیَّةٌ تُشْبِهُ القَرْعَ و فیهایَدَةٌ.

میلاد /miläd/ المِیْلاد، وِلادَة.

میلادی /m.-i/ المِیْلادِيّ.

میل‌بازی /mil-bäzi/ الرِّیاضَةُ بالمِیْلِ.

میل بافندگی /m.-e-bäfandegi/ إبْرَةُ الخِیاطَةِ.

میل‌برقگیر /m.-e-barq-gir/ شارِي الصَّواعِقِ.

میل ترکیبی /meyl-e-tarkibi/ (شیمـ) الأُلْفَة.

میل ترکیبی الکترونی /m.-e-t.-ye-elekteroni/ (شیمـ) أُلْفَةٌ اِلِكْتِرُونِیَّةٌ.

میل ترکیبی شیمیایی /m.-e-t.-ye-šimiyäyi/ أُلْفَةٌ كِیْمِیاوِیَّةٌ.

میل جراحی /m.-e-jarrähi/ مِیْلُ الجَرّاحِ، مِسْبَر، مِسْبارَة، مِسْبار، سِبار، المِحْراف، المِخْجاج، المِحْرَف، مَجَسّ، مَجَسَّة.

میل جغرافیایی /meyl-e-joqräfiyäyi/ مَیْلٌ جُغْرافِيٌّ.

میل حکاکی /mil-e-hakkäki/ ← قلم حکاکی.

میل حلقوم /m.-e-holqum/ مِنْظافُ المَرِيءِ.

میل داشتن /meyl-däštan/ مَیْلاً و تَمْیالاً و مَیَلاناً و مَیْلُولَةً و مَمالاً و مَمِیْلاً / مالَ یَمِیْلُ إلَیهِ، رُغْباً ورَغْباً و رَغْبَةً / رَغِبَ ـَ فِیهِ، مُمایَلَةً / مایَلَهُ، مُهاوَدَةً / هاوَدَ.

میل دریایی /mil-e-daryäyi/ مِیْلٌ بَحْرِيٌّ، عُقْدَة، فَرْسَخٌ بَحْرِيّ.

میلدیومو /mildiv-e-mow/ (گیا) حُمْرَةُ الوَرَقِ.

میلرد /milord/ المِیْلُوْرْد.

میل‌زدن /mil-zadan/ ۱. (پز) التَّمْیِیْل. ۲. تَنقِیْباً / نَقَّبَ، تَفْتِیْشاً فَتَّش.

میل سرمه /m.-e-sorme/ مِكْحَل، مِكْحال، مِیْل، مِرْوَدُ العَیْنِ.

میل‌سنج /meyl-sanj/ إبْرَةُ المَیْلِ المَغْنَطِیْسِيُّ.

میل سوپاپ /mil-e-supäp/ عَمُودُ إدارَةِ الكامات.

میل کردن /meyl-kardan/ مَیْلاً وتَمْیالاً ومَیَلاناً و مَیْلُولَةً و مَمالاً و مَمِیْلاً / مالَ یَمِیْلُ إلَیهِ، رُغْباً و رَغْباً و رَغْبَةً / رَغِبَ ـَ، ثَمَلاً / ثَمِلَ ـَ، جَنْحاً وجُنُوحاً / جَنَحَ ـَ إلَیهِ، إجْناحاً / أَجْنَحَ إلَیهِ، اِسْتِجْناحاً / اِسْتَجْنَحَ إلَیْهِ، تَجانُفاً / تَجانَفَ إلَى الشَّيءِ، اِنْحِرافاً / اِنْحَرَفَ إلَیهِ، حُنُوطاً / حَنَطَ ـِ إلَیهِ، تَحَنُّفاً / تَحَنَّفَ إلَى الشَّيءِ، اِنْحِیازاً / اِنْحازَ إلَیهِ، إخْلاداً / أَخْلَدَ إلَیهِ، خُنُوعاً / خَنَعَ ـَ إلَیهِ، رُكُوحاً / رَكَحَ ـَ إلَیهِ، رَكْناً ورُكُوناً / رَكَنَ ـُ ورَكْناً ورُكُوناً / رَكِنَ ـَ واسْتِشْفافاً / اِسْتَشَفَّ إلَیهِ، شَهْوَةً / شَها ـُ هُ، صُدُوعاً / صَدَعَ ـَ إلَیهِ، صُغُوناً / صَغَنَ ـَ إلَیهِ، ضَیْفاً و ضِیافَةً / ضافَ ـِ إلَیهِ، طَلَباً / طَلَبَ ـُ إلَیهِ، عَطْفاً وعُطُوفاً / عَطَفَ ـِ إلَیهِ، عَكْراً وعُكُوراً / عَكَرَ ـِ عَلَیهِ، عَكْواً / عَكا ـُ عَلَى قَوْمِهِ، عِیاجاً وعَوَجاً / عاجَ ـُ إلَیهِ، تَعَوُّجاً / تَعَوَّجَ بالمَكانِ وعَلَیهِ، غَضْراً / غَضَرَ ـِ عَلَیهِ، اِلْتِحاجاً / اِلْتَحَجَ إلَیهِ، اِلْتِحاداً / اِلْتَحَدَ إلَیهِ. ۲ ←

خوردن.

میل کشیدن /mil-kešidan/ اِسْتِمالاً / اِسْتَمَلَ عَيْنَهُ.

میل گرد /mil-gerd/ قَضِيبُ الحَدِيْدِ، حَدِيْدُ التَّسْلِيْحِ.

میل گرفتن /m.-gereftan/ رَفْعاً / رَفَعَ ـَ المِيْلَ.

میل لنگ /m.-lang/ مِحْوَرُ المُحَرِّكِ السَّيَّارَةِ.

میـــل مغنـــاطیســـی /meyl-e-meqnätisi/ المَيْـــلُ المَغْنَطِيْسِيّ.

میـل میـان دوچـرخ /mil-e-miyän-e-do-carx/ مِحْـوَرُ العَرَبَةِ.

میل میلی /m.-m.-i/ مُقِلٌّ.

میله /m.-e/ ۱. دَكَر، نَجْران، مَدعار، عَقَـب، خابُور، وَتَد. ۲. (گیا) السَّداة. ۳. العَمُودُ في المِكانِيْكِ.

میلهٔ آهنین /m.-e-ye-ähanin/ قَضِيْبٌ حَدِيْدِيٌّ.

میلهٔ اهرم /m.-e-ye-ahrom/ عَتَلَةُ تَدْوِير.

میلهٔ پرچم /m.-e-ye-parcam/ سارِيَةُ العَلَمِ.

میلهٔ پرچم گل /m.-e-ye-p.-e-gol/ (گیا) خَيْطُ المِئْبَرِ.

میلهٔ پیستون /m.-e-ye-piston/ ذِراعُ الكَبّاسِ.

میلهٔ ستون /m.-e-ye-sotun/ أُسْطُوانَةُ العَمُودِ.

میلهٔ مهار /m.-e-ye-mahär/ ذِراعُ التَّوْجِيْهِ، عَصَا التَّحَكُّمِ.

میلی /meyl-i/ اِرادِيٌّ، اِخْتِيارِيٌّ، طَوْعِيٌّ.

میلیارد /milyärd/ مِلْيار.

میلیاردر /m.-er/ مِلْيارْدِير.

میلیتاریسم /militärism/ العَسْكَرِيَّة.

میلیتر /militar/ العَسْكَرِيّ.

میلیگرم /miligeram/ المِلّيْغْرام.

میلیمتر /milimetr/ المِلّيْمِتر.

میلیون /milyon/ مِلْيُون.

میلیونر /milyoner/ مِلْيُونِير.

میم /mim/ مُوْمِيء [مُمَثِّلُ رِوايَةٍ مُضْحِكَةٍ بِطَرِيْقَةِ الإِيْماءِ].

میمنت /meymanat/ ← مبارکی.

میموزا /mimozä/ ← گیاه حساس.

میمون /meymun/ ۱←مبارک. ۲. (جانـ) القِرْد، الـرُّباح، السَّعْدان.

میمون باز /m.-bäz/ المُهَرِّج [الَّذي يُرَقِّصُ القِرَدَةَ].

میمون بازی /m.-b.-i/ ۱. تَرْقِيْصُ القِرْدَة. ۲. مَزْحَةٌ أو حِيْلَةٌ خَبِيْثَةٌ أو مُضْحِكَة.

میمون بی‌دم /m.-e-bi-dom/ (جانـ) قِرْدُ المَغْرِب.

میمون دم‌دراز /m.-e-dom-deräz/ (جانـ) الهَبّار.

میمـون دم‌دراز افـریقـا /m.-e-d.-d.-e-efriqä/ (جانـ) الهِجْرِس، النِّسناس.

میمون ماداگاسکار /m.-e-mädägäskär/ (جانـ) اللِّيْمُور.

میمونها /m.-hä/ (جانـ) القُرُود.

میمـونهـای آدم‌نمـا /m.-hä-ye-ädam-namä/ (جانـ) القِرَدَةُ الشَّبِيْهَةُ بالإِنْسانِ.

میمـونهـای بـامنخـریـن فـاصلـه‌دار /m.hä-ye-bä-menxareyn-e-fäsele-där/ (جانـــ) خَشْمـــاوات، فِنْطاسِيّـات [مَجْمُوعَـةُ قُرُودِ العالَـمِ الجَدِيْـدِذاتِ الأُنُوفِ المُسْتَعْرَضَةِ].

میمـونهای بـامنخـریـن نزدیـک /m.-hä-ye-bä-m.-e-nazdik/ (جانـ) سُفْلَياتُ المَنْخِرَيْنِ [مَجْموعَةٌ مِنَ القُرُودِ].

میمـونهـای دم دراز افـریقـا /m.-hä-ye-dom-deräz-e-efriqä/ (جانـ) الهِجْرِسِيّات.

میمونهای ماداگاسکار /m.-hä-ye-mädägäskär/ (جانـ) اللِّيْمُورِيّات.

میمیک /mimik/ إيْمائِيَّة [فَنُّ التَّمْثِيْلِ الإيْمائِيّ].

مین /min/ ۱. لاحِقَةٌ لِلْنِّسْبَةِ تَلْحَقُ العَـدَدَ الأَصْلِيَّ وتُبَدِّلُهُ إلى عَدَدٍ وَصْفِـيّ مثلَ: پنجمین: الخامِـس والخامِسَة. ۲. اللُّغَم، اللُّغْم، مِنْسَف.

مینا /minä/ ۱←بلور. ۲. (گیا) المِيْنـا، اللُّؤْلُـؤِيَّة، عَيْـنُ البَقَرِ.

مینافلسان /m.-falsän/ (جانـ) اللّامِعات.

میناکار /m.-kär/ صانِعُ المِيْنا.

میناکاری /m.-k.-i/ مِيْنا، مِيْناء.

میناکاری کردن /m.-k.-i-kardan/ طَلْيَاً / طَلَى ـِ الشَّيءَ بالمِيْناءِ.

مینای امـریکایـی /m.-ye-emrikäyi/ (گیا) الأَرِيْغـارُوْن، شَيْخُ الرَّبِيْعِ.

مینای چمـن /m.-ye-caman/ (گیـا) زَهْرُ الـرَّبِيْع، زَهْـرُ اللُّؤْلُؤِ.

مینای دندان /m.-ye-dandän/ (پز) مِيْنا السِّنّ.

مینای طلایی /m.-ye-taläyi/ (گیا) الأَراوَلَة.

مین جمع کن /min-jam'-kon/ كاسِحَةُ الأَلْغامِ.

مینــرالــوژی /mineräloži/ ← کــان شنـــاســـی، معدن‌شناسی.

مین‌روب /min-rub/ جهازُ کانِسَةِ الألغام.

مین‌گذار /m.-gozär/ واضِعُ الألغام.

مین‌گذاری /m.-g.-i/ غَرْسُ الألغام.

مین‌گذاری کردن /m.-g.-i-kardan/ لَغْماً / لَغَمَ ـَ إلْغاماً / ألْغَمَ المَكانَ.

مینو /minu/ الجَنَّة، الفِرْدَوْس.

مینوت /minut/ مُذَكِّرَة، كِتابُ تَذْكِير، مُسْوَدَّة.

مینوت کردن /m.-kardan/ وَضْعاً / وَضَعَ يَضَــعُ مُسْوَدَّةً، رَسْماً / رَسَمَ ـُ مُخَطَّطاً تَمْهِيدِيّاً.

مینور /minor/ (مســ) ← گام کوچک.

مین‌یاب /min-yäb/ كاشِفَةُ ألْغام، جِهازُ كَشْفِ الألغامِ.

مینیاتور /minyätur/ المُنَمْنَمَة.

مینیاتورسازی /m.-säzi/ النَّمْنَمَة.

مینیاتوریست /m.-ist/ المُنَمْنِم [رَسّامُ الصُّوَرِ المُنَمْنَمَة].

مینی‌بوس /minibus/ أُوْمنِيْبُوس، اللَّمّامَة.

مینیمم /minimom/ ← مینیموم.

مینیموم /m./ الحَدُّ الأَدْنَى.

مینیــون /miniyon/ (شیمــ) زُنْجُفْــر، زِنْجَفْــر [أُكْسِيــدُ الرّصاصِ الأَحْمَر].

میوپ /miyop/ (پز) ← نزدیک‌بین.

میوجات /mivejät/ ثِمار، فَواكِه.

میوزیس /miyozis/ (پز) إِنْقِباضُ الحَدَقَة.

مئوسن /me'osen/ العَصْرُ المِيُوْسِيْنِيّ.

میوگراف /miyogräf/ راسِمَةٌ عَضَلِيَّة.

میوگرافی /miyogräfi/ (پز) وَصفٌ تَسْجِيْلِيٌّ لِلْعَضَلاتِ.

میولوژی /miyoloži/ (پز) مَبْحَثُ العَضَلاتِ.

میومیو /miyo-miyo/ مُواء، المُغاء، مَوْغ.

میو میو کردن /m.-m.-kardan/ مُواءً / ماءَ ـُ وضُغاءً / ضَغا ـُ السِّنَّوْرُ، قَرْقَرَةً / قَرْقَرَ الهِرُّ، مُعاءً / مَعا ـُ السِّنَّوْرُ، مَغْواً و مُغُوّاً ومُغاءً / مَغا ـُ الهِرُّ، نُعاءً / نَعا ـُ السِّنَّوْرُ، تَنْوِيَةً / نَوَّى السِّنَّوْرُ [عم].

میوه /mive/ الثَّمَــر، فاكِهَــة، الفــائِدَة، الأُكُــل، الحَصاد، الحَمْل.

میوه‌دادن /m.-dädan/ ثُمُوراً / ثَمَــرَ ـُ إِثْمــاراً / أَثْمَرَ، حَمْلاً / حَمَلَ ـِ ثَمَراً، إِنْتاجاً / أَنْتَجَ الثَّمَرَ.

میوه‌دار /m.-där/ المُثْمِــر، المُنْتِــج، الفاكِــه، الثَّمِيْــر، الثَّمْراء.

میوه‌دارشدن /m.-d.-šodan/ ثُمُوراً / ثَمَرَ ـُ إِثْماراً / أَثْمَرَ، حَمْلاً / حَمَلَ ـِ الشَّجَرُ، لَقْحاً / لَقِحَ ـَ ت النَّخْلَةُ.

میوه‌دار کردن /m.-d.-kardan/ لَقْحاً / لَقَحَ ـَ وتَلْقِيْحاً / لَقَّحَ وإِلْقــاحاً / أَلْقَحَ وتَقْحِيْطــاً / قَحَّطَ النَّخْلَــةَ، جَعْلاً / جَعَلَ ـَ هُـ مُثْمِراً.

میوه‌دهی /m.-dehi/ اِسْتِثْمار، اِسْتِغلال.

میوهٔ رسیده /m.-ye-reside/ ثَمَرَةٌ يانِعَة.

میوه‌شناس /m.-šenäs/ عالِمٌ بِمَبْحَثِ الأَثْمارِ.

میوه‌شناسی /m.-š-i/ مَبْحَثُ الأَثْمارِ.

میوه‌فــروش /m.-foruš/ بائِعُ الفَــواكِهِ، فــاكِهانِيّ، بائِعُ الثِّمارِ.

میوه‌فروشی /m.-f.-i/ بَيْعُ الفَواكِهِ.

میوهٔ کال /m.-ye-käl/ الثَّمَرَةُ غَيْرُ النّاصِحَةِ أو غَيْرُ اليانِعَةِ.

میوهٔ کرمو /m.-ye-kermu/ الثَّمَرَةُ المُتَسَوِّسَةُ أو النَّخِيْرَةُ.

میوهٔ لک‌دار /m.-ye-lak-där/ الثَّمَرَةُ المُنَقَّطَةُ أو المُنَمَّشَةُ.

میوهٔ نوبر /m.-ye-nowbar/ باكُوْرَةُ الفاكِهَةِ.

میهمان /mihmän/ ← مهمان.

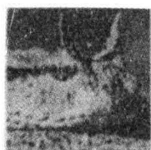
میهمانی /m.-i/ ← مهمانی

میهن /mihan/ الوَطَن، المَوْطِن، الإِدْرَوْن.

میهن‌پرست /m.-parast/ وَطَنِيّ، مُحِبٌّ لِوَطَنِهِ.

میهن‌پرستی /m.-p.-i/ حُبُّ أو مَحَبَّةُ الوَطَنِ، القَوْمِيَّة.

میهنی /m.-i/ الوَطَنِيّ.



مارشاخدار



مارخور



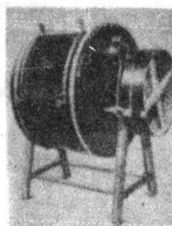
مادگی گل



ماترنگ



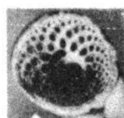
ماتادر



ماشین خامه‌گیر



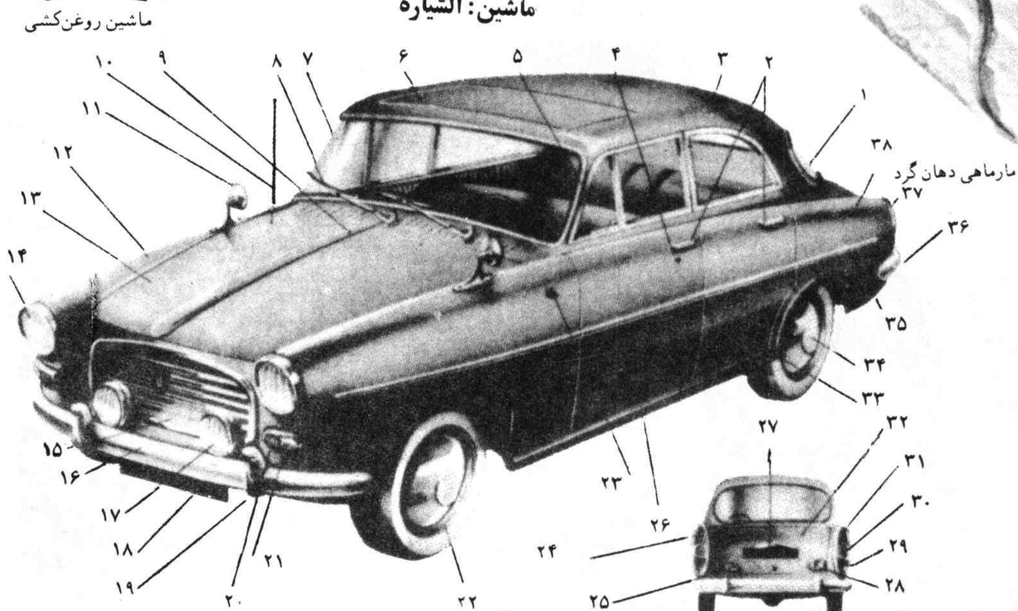
ماشین غربال



مارماهی دهان گرد

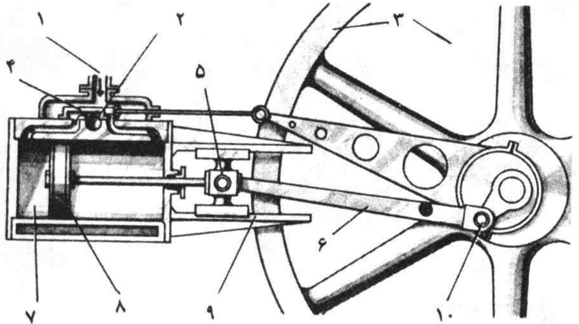
ماشین روغن‌کشی

ماشین: السّيّارة



۱ـ شیشه عقب: المنظرة الخلفيّة
۲ـ دستگیرهٔ در: مقبض الباب
۳ـ اطاق ماشین: الصّوات
۴ـ قفل در: القفل
۵ـ شیشهٔ بادگیر: الحارفة
۶ـ کروک: سطح يُفتح
۷ـ شیشهٔ جلو: واقية الرّيح
۸ـ برف پاک کن: مسّاحة الزّجاج
۹ـ شیشه شوی: مغسلة الزّجاج
۱۰ـ آنتن رادیو: هوائيّ الرّاديو
۱۱ـ آینه بغل: المرآة العاكسة
۱۲ـ گلگیر جلو: الجناح الأماميّ
۱۳ـ کاپوت: الغطاء
۱۴ـ چراغ: المنوار
۱۵ـ جلوبندی: واقية المبرّد
۱۶ـ سپر جلو: واقية الصّدمات
۱۷ـ چراغ مه: مصباح ضدّ الضّباب
۱۸ـ شماره ماشین: صفيحة التّسجيل
۱۹ـ گل سپر: مصدمة واقية الصّدمات
۲۰ـ چراغ راهنما: دليل الاتّجاه (طارف)
۲۱ـ چراغ کوچک جلو: نور تحديد الوضع
۲۲ـ رینگ: جنبة الدّولاب
۲۳ـ چراغ توقّف: نورالوقوف
۲۴ـ چراغ راهنما: دليل الاتّجاه
۲۵ـ چراغ دنده عقب: مصباح التّراجع
۲۶ـ رکاب: محمل
۲۷ـ چراغ بالای شماره: إضاءه صفيحة التّسجيل
۲۸ـ مارک: صفيحة الجنسيّة
۲۹ـ چراغ قرمز ترمز: دليل الكبح
۳۰ـ طلق شب رنگ: عاكس النور
۳۱ـ چراغ عقب: المصباح الخلفيّ
۳۲ـ در صندوق عقب: غطاء الصندوق
۳۳ـ در: صفحة الباب
۳۴ـ قالپاق: محمل الدّولاب
۳۵ـ زه: قضيب مطلّى بالكروم
۳۶ـ سپر عقب: واقية الصّدمات
۳۷ـ چراغ عقب: المصباح الخلفيّ
۳۸ـ گلگیر عقب: الجناح الخلفيّ

ماشین بخار ـ آلةٌ بُخاریّة



مقطع ماشین بخار ـ قطاع آلة بخاریّة

۱ـ محل دخول بخار: دخول البخار

۲ـ محل خروج بخار: خروج البخار

۳ـ چرخ لنگر ـ چرخ تنظیم کننده: الدّولاب الناظم

۴ ـ سوپاپ: المِجزار

۵ـ انگشتی: الأخمص

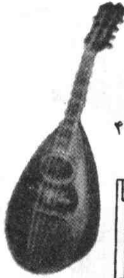
۶ـ بازو: السّاعد

۷ـ سیلندر ـ استوانه: الأسطوانه

۸ـ پیستون: المکبس

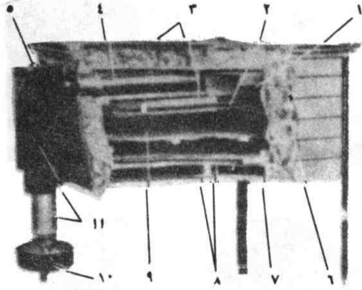
۹ـ کشو: الزالق

۱۰ـ پین ـ خار: العقفة



ماندولین

ماشین جوجه کشی ـ الحَاضِنَة



۱ـ دستهٔ گردانندهٔ تخم‌مرغ: الحارفة

۲ـ ترموستات: مثبِّت الحرارة

۳ـ دستگاه تنظیم (رگولاتور): المنظِّم

۴ ـ لولهٔ هواکش: انبوب دخول الهواء

۵ـ درپوش: الصّمام

۶ـ بدنهٔ دوبل (دوجداره): جدار مزدوج

۷ـ طشتک آب برای رطوبت دادن: حوض التّرطیب

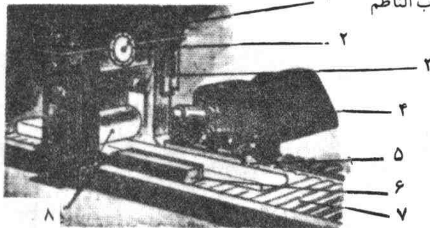
۸ـ کف دوبل: قعر مزدوج

۹ـ کشویی: جارو

۱۰ـ چراغ: المصباح

۱۱ـ مولّدهای گرم: مولِّدالهواء الحارّ

ماشین نورد ـ آلة التّصفیح



۱ـ دستگاه تنظیم فاصلهٔ سیلندرها: آلیّة ضبط انفراج الأسطوانتین

۲ـ عقربهٔ شاخص ضخامت ورقهٔ فلزی: میناء تبیّن سماکة المعدن المصفَّح

۳ـ قفسهٔ دستگاه نورد: قفص آلة التّصفیح

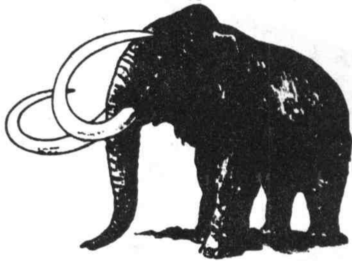
۴ـ قفسهٔ دندانه‌ای که سیلندرها را می‌کشد: قفص مسنّن یجرّ الأسطوانتین

۵ـ دستگاه برگردان خودکار: قالبة آلیّة

۶ـ راهنما: الدّلیل

۷ـ کف غلطکی نقاله: سطیح ذومداخل

۸ـ سیلندرها: الأسطوانتان

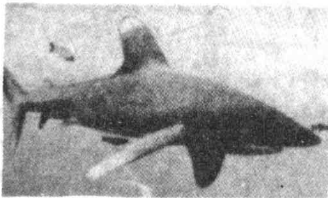


ماموت





مانگوست



ماهی دیده‌بان



ماميران



مانیوک



مامشا



ماگنولیا



ماهی ریزقنات



ماهی آبنوس



ماهی پرنده



ماهی تن سفید



ماهی خورک ابلق

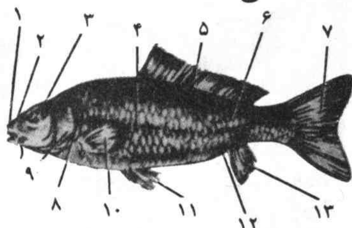


ماهی برقی



ماهی استخوان غضروفی

ماهی ـ السَّمَکَة



۱ـ دهان: الفم
۲ـ سوراخ بینی: المنخر
۳ـ چشم: العین
۴ـ خط پهلویی: الخطّ الجانبی
۵ـ بالهٔ پشتی: الزَّعنفة الظّهریّة
۶ـ پولکها: الحراشف
۷ـ بالهٔ دمی: الزّعنفة الذّنبیّة
۸ـ پوستهٔ فلس دار: الغشاء الحرشفيّ
۹ـ آبشش: فتحة الخیاشیم
۱۰ـ بالهٔ سینه‌ای: الزّعنفة الصّدریّة
۱۱ـ بالهٔ شکمی: الزّعنفة البطنیّة
۱۲ـ مخرج: الشّرج
۱۳ـ بالهٔ مخرجی: الزّعنفة الشّرجیّة



متهٔ اره‌یی



ماهی عنبر



ماهی چسبنده



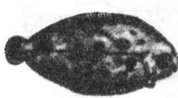
ماهی تونی



ماهی روغن



ماهی کالیونیم



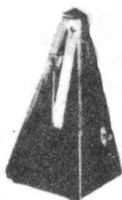
ماهی کفشک



ماهی ریشدار

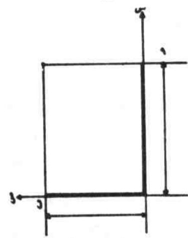


ماهی گل نشین



مترونوم

ماهی مول



مختصّات جغرافیایی



ماهی کولومه



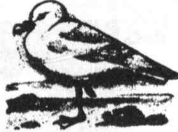
محورکره



مدوز



مرجان شاخکدار



مرغ طوفان



مرغ آتشی



مرغابی کاکلی



مرغابی منقارقاشقی



مرغ بهشتی



مرغابی سیاه



مرغ پشه خوار



مرغابی غوّاص



مرغابی جره



مرغ زرّین پرآواز خوان

مرغ زرّین پر



مرغ پا بلند



مرغ زیبا



مرغ ماهیخوار



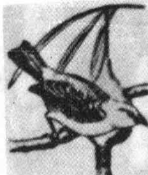
مرع شاخدار



مرغ گیلاس


مرغ مگس

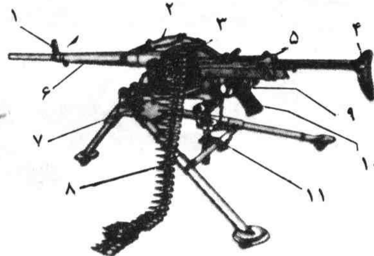

مرغ مگس‌گیر آمریکای شمالی


مرغ نسّاج


مرغ نوروزی


مرغ پشه‌خوار طوقدار

مسلسل ـ الرّشاش

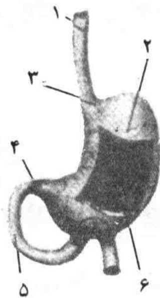


۱ـ مگسک: قمحة التّسدید
۲ـ دستگیرهٔ حمل لولهٔ مسلسل: مقبض نقل الماسورة
۳ـ درجهٔ نشانه‌گیری: موجّه التّصویب
۴ـ قنداق: الأخمص
۵ـ جعبهٔ کولاس: علبة المغلاق
۶ـ لوله: الماسوره
۷ـ قنداق پایه: الحاضن
۸ـ قطار فشنگ: شریط الخراطیش
۹ـ ماشه: الزّناد
۱۰ـ قبضهٔ تپانچه‌ای شکل: مقبض علی شکل مسدَّس
۱۱ـ دستگاه نشانه‌روی: آلیّة التّسدید


مرغ منقار صلیبی


مرموک

معده ـ المِعْدَة



۱ـ سرخنای: المریٔ
۲ـ قسمت یا برجستگی بزرگ: الطّرف الکبیر
۳ـ فم المعده: الفتحة القلبیّة
۴ـ باب المعده: البوّاب
۵ـ رودهٔ دوازدهه: الإثنا عشریّ
۶ـ غشاء معده‌ای: الغشاء المعدیّ

مرغ کتان


مگاپود


مرغ قاصد


مسیبلوس


مندارجه


مگس گوشتخوار

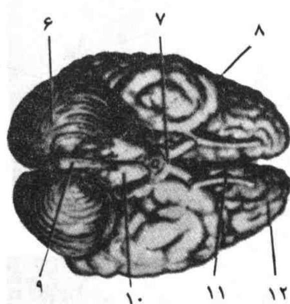

مگس‌خوار

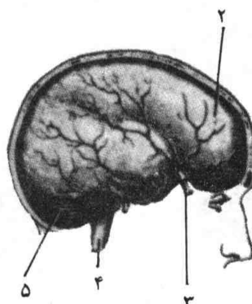

مرو


مگسک


مرو


مگاتریوم



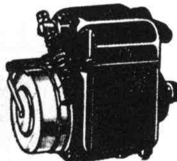



مگس‌گیر

۱ـ مغز: الدِّماغ
۲ـ سخت شامه: الأمّ الجافیة
۳ـ عصب بینایی: العصب البصریّ
۴ـ نخاع شوکی: النُّخاع الشّوکیّ
۵ـ مخچه: المُخیخ
۶ـ نیم کرهٔ مخ: نصف کرة المخّ

۷ـ کیاسما: المجمع البصریّ
۸ـ مجرای سیلویوس: شقّ سیلفیوس
۹ـ بصل النّخاع: الانتفاخ الشّوکیّ
۱۰ـ پایهٔ مخ: عجزة المخّ
۱۱ـ عصب شنوایی: العصب السمعیّ
۱۲ـ لپ پیشانی: الفصّ الجبهیّ

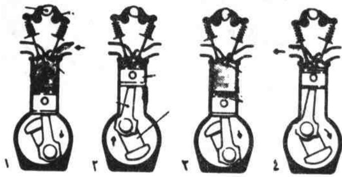

مگس بستانی


مغناطیس سنج


مصطکی

موتور ـ المُحَرِّک

مراحل چهارگانهٔ کارموتور: دَوْرَةُ المُحَرِّکِ الرُّباعِیّ



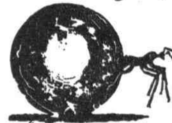
۱ـ مکش: الامتصاص
۲ـ فشار: الضّغط
۳ـ انفجار: الانفجار
۴ـ تخلیه: الانفلات
۵ـ انگشتی سوپاپ یا چکش: القلّاب
۶ـ دندانهٔ چرخ: الحدبة
۷ـ سیلندر: الاسطوانة
۸ـ سوپاپ: الصِّمام
۹ـ شاتون: السّاعد
۱۰ـ پیستون: المکبس
۱۱ـ لنگ میل لنگ: الجذع المعقوف
۱۲ـ شمع: الشّمعة
۱۳ـ رینگهای پیستون: أسورة

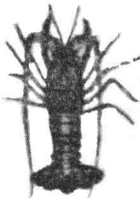

مگس گیر


منقار شاخی

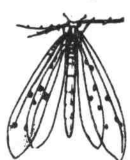

مگس مازو


ملوخیا


مورچهٔ عسل خوار


ملخ دریایی


منگوستن


مورچه گیر




موسیجه

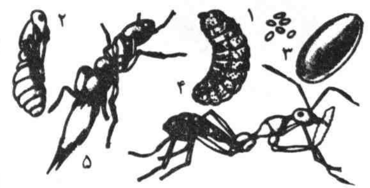

موش آبی


موش جنگلی


موش خرمای کوهی

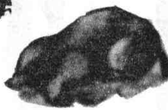

مورچه خوار

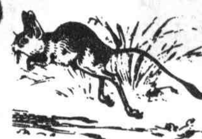
مورچه ـ النَّمل



۱ـ تخم: البیض
۲ـ شفیره: الحوریّة
۳ـ پیله: الصّلجة
۴ـ نوزاد حشره: الخادره
۵ـ مورچهٔ ماده: الحاصدة

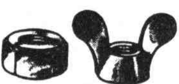

موش زمستان خواب


میزانه شمار


موش کور زیرزمینی


موش صحرائی

موش دشتی

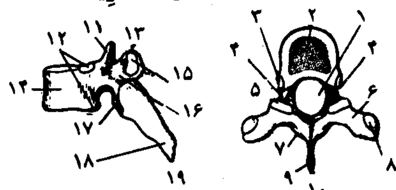

موشگیر

مهرهٔ پیچ


موش دوپا


موس

مهرهٔ پشت ـــ الفَقرَةُ الظَّهرِيّة



۱ـ سوراخ مهره (سوراخ نخاعی): الثّقب الشّوكيّ
۲ـ جسم (تنهٔ) مهره: الجسم
۳ـ حفرهٔ دنده‌ای: حفرة ضلعيّة
۴ـ پایهٔ مهره: العنق
۵ـ زائدهٔ مفصلی: النّتوء المفصليّ
۶ـ زائدهٔ پهلویی (عرضی): النّتوء المستعرض
۷ـ تیغه: الصّفيحة
۸ـ حفرهٔ دنده‌ای: حفرة ضلعيّة
۹ـ زائدهٔ پشتی: النّتوء الشّوكيّ
۱۰ـ نمای مهره از بالا: المنظر العلويّ
۱۱ـ زائدهٔ مفصلی فوقانی: النّتوء المفصليّ العلويّ
۱۲ـ حفرهٔ دنده‌ای: حفرة الضّلوع
۱۳ـ زائدهٔ پهلویی (عرضی): النّتوء المستعرض
۱۴ـ جسم (تنهٔ) مهره: الجسم
۱۵ـ حفرهٔ دنده‌ای: حفرة ضلعيّة
۱۶ـ پایهٔ مهره: العنق
۱۷ـ زائدهٔ مفصلی تحتانی: النّتوء المفصليّ السّفليّ
۱۸ـ زائدهٔ پشتی: النّتوء الشّوكيّ
۱۹ـ نمای جانبی مهره: المنظر الجانبيّ

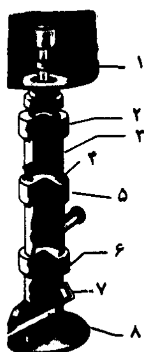


میمون دم دراز

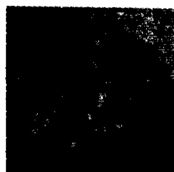


میمون دم دراز افریقا

میکروسکپ الکترونی ـ المِجهَرُ الإلِكترونيّ

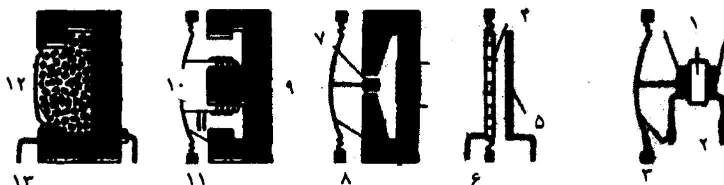


۱ـ منبع الکترونها: مصدر الالكترونات
۲ـ کندانسور: المكثّف
۳ـ تمرکز دهندهٔ الکترونها (فوکوس): الضّخ
۴ـ دریچه‌ای که چیز مورد نظر را برای بزرگ کردن در میان آن داخل می‌کنند (دریچهٔ داخل کردن‌لام): فتحة يدخل فيها ما يُرغب في تكبيرة
۵ـ عدسی شیئی برقاطیسی: الشّيئيّة الكهرطيس
۶ـ پرژکتور برقاطیسی: منوارکهرطيس
۷ـ دستگاه تنظیم صفحهٔ فلورسنت: مصوّبة السّتار اللّاصف
۸ـ فیلم: الفلم



مینای طلایی

میکرفن ـ المِذياع



۱ـ تیغه‌هایی از کریستال: صفائح من البلّور
۲ـ پرده: الغشاء
۳ـ الکتریکی فشاری: کهربائيّ ضغطيّ
۴ـ پردهٔ مشبّک: غشاء مثقّب
۵ـ آرمیچر ثابت: هيكل ثابت
۶ـ الکتریکی ایستایی: کهربائيّ قراريّ
۷ـ آهن نرم: حديد مطاوع
۸ـ الکترومغناطیسی: ديناميكيّ مغناطيسيّ
۹ـ مغناطیس: المغناطيس
۱۰ـ بوبین متحرّک: بكرة متحرّكة
۱۱ـ الکترو دینامیکی: ديناميكيّ كهربائيّ
۱۲ـ دانه‌های ذغال: حبيبات من الفحم
۱۳ـ ذغالی: فحميّ



ن /n/ النُون. الحَرْفُ التَّاسِعُ والعِشْرُوْنَ مِنَ الأَلِفْباءِ الفارِسيَّةِ وهي بِمثابةِ ٥٠ في حِسابِ الجُمَّلِ.

نا /nä/ عَلامةُ النَّفْي مثل: «نابينا: الضَّرِيْر».

ناآباد /n.-äbäd/ ← ويران.

ناآرام /n.-äräm/ الفَرِغ، الفَرِيْغ، اللّاع، النَّعِر، الهَلِع.

ناآرام شدن /n.-ä.-šodan/ اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ، قَلَقاً / قَلِقَ ـَ، اِنْزِعاجاً / اِنْزَعَجَ، فَراغَةً / فَرُغَ ـُ فَرَغاً / فَرِغَ ـَ، ذَلَقاً / ذَلِقَ ـَ الرَّجُلُ، زَلَزاً / زَلِزَ ـَ، شَخَزاناً / شَخَزَ ـَ، عَلَزاً وعَلَزاناً / عَلِزَ ـَ، لَغْلَغَةً / لَغْلَغَ مِنْ كُلِّ شَيءٍ، هَلَعاً / هَلِعَ ـَ.

ناآرام كردن /n.-ä.-kardan/ إقْلاقاً / أَقْلَقَ هُ، قَلْقاً / قَلَقَ ـُ هُ الهَمُّ، إزْعاجاً / أَزْعَجَهُ، رَعْجاً / رَعَجَ ـَ هُ، إمْذالاً / أَمْذَلَ فُلاناً.

ناآرامى /n.-ä.-i/ اِضْطِراب، الغُلْغُول، الهَنَـق، القَلَق، القِماص.

ناآزمودگى /n.-äzmudegi/ عَدَمُ التَّجْرِبَة، عَدَمُ التَّمْرِيْن، عَدَمُ التَّدَرُّب.

ناآزموده /n.-äzmude/ غَشِيمٌ، غُمْر، غَيْـرُ مُجَرِّب، غَيْرُ مُتَدَرِّب، عَدِيْمُ التَّجْرِبَة، عَدِيْمُ الخُبْرَة.

ناآشكار /n.-äškär/ ١ ← مخفى. ٢ ← مبهم.

ناآشنا /n.-äšnä/ غَيْرُ مَعروفٍ، غَرِيْب، أَجْنَبِي.

ناآشنايى /n.-ä.-yi/ غُرْبَة.

ناآگاه /n.-ägäh/ الغافِل.

نااستوار /n.-ostovär/ ← سست.

نااستوارى /n.-a.-i/ ← سستى، ناپايدارى.

ناامن /n.-amn/ خَطِر، خَطِرَة، غَيْرُ آمِنٍ، مُعَرَّضٌ لِلْخَطَر.

ناامنى /n.-a.-i/ فَوْضَى، لانِظام، اِضْطِراب، شَغَب، عَدَمُ الأَمْن.

ناامید /n.-omid/ يائِس. مُسْتَيْئِس. دُوْنَ أَمَل. القَنِط. قانِط. مَقْطُوعٌ بِهِ.

ناامیـد شدن /n.-o.-šodan/ قُنُوطـاً / قَنَطَ ـِ يَـأْساً وَيَئاسَةً / يَئِسَ يَيْأَسُ ويَيْئِسُ مِنْهُ، خَيْبَةً / خابَ ـِ، تَخَيُّباً / تَخَيَّبَ، إجْبالاً / أَجْبَلَ هُـ.

نااميدكردن /n.-o.-kardan/ إيْئاساً / أَيْأَسَ ومُؤاسَيَةً / آيَسَ وتَقْنِيْطاً / قَنَّطَ وإقْنـاطاً / أَقْنَطَ وإخـابَةً / أَخابَ و تَخْيِيْباً / خَيَّبَ هُـ.

نااميدى /n.-o.-i/ يَئاسَة، يأس، قُنُوط.

نااهل /n.-ahl/ ← نالايق.

نااهلى /n.-a.-i/ عَدَمُ اللَّيـاقَة، عَدَمُ الصَّلاحِيَـة، عَدَمُ الكِفايَة.

ناب /näb/ غَيْرُ مَغْشُـوش، الرّائِق، الصَّافِـي، النَّظِيْف، الخالِص، الصِّفْو، بِلاغِشّ، لُبّ، الخالِص، صِرْف، البَحْتُ مِنْ كُلِّ شَيءٍ.

نابـاب /n.-bäb/ غَيْرُ مُسْتَحْسَـن، غَيْرُ مُسْتَحَـبّ، غَيْرُ مُوافِق، كاسِد، غَيْرُ سَلِيْم، غَيْرُ مُناسِب، غَيْرُ مَقْبُول.

نابالغ /n.-bäleq/ القاصِر، غَيْرُ بالِغ.

ناباور /n.-bävar/ عَدِيْمُ الثِّقَة، غَيْرُ مُوَثِّق.

ناباورى /n.-b.-i/ عَدَمُ الاِعْتِماد، عَدَمُ التَّصْـدِيْق، عَدَمُ الاِطْمِيْنان.

نابخرد /n.-be-xrad/ ← نادان.

نابخردانه /n.-b.-x.-äne/ اللّامَعْقُول.

نابخردى /n.-b.-x.-i/ نادانى ← نادانى.

نابجا /n.-bejä/ في غَيْـرِ مَحَلِّهِ، في غَيْـرِ مَكانِـهِ، غَيْرُ المُناسِبِ، غَيْرُ مُوافِق.

نابخشودنى /n.-baxšudani/ لايُغْفَرُ، لايُغْتَفَرُ.

نابرابر /n.-barābar/ غَيْرُ مُتَساوٍ.

نابرابری /n.-b.-i/ عَدَمُ المُساواةِ.

نابرادری /n.-barädari/ أخٌ مِنْ أحَدِ الوالِدَيْنِ.

نابسامان /n.-be-sämän/ غَيْرُ مُرَتَّب.

نابسامانی /n.-b.-s.-i/ عَدَمُ التَّرْتِيْب، عَدَمُ التَّنْظِيْم.

ناب شدن /näb-šodan/ خُلُوصاً و خَلاصاً / خَلَصَ ـُ، بُحُوتَةً / بَحُتَ ـُ الشَّيءُ.

نابغه /näbeqe/ خارِقُ الذَّكاء، النّابِغَة، العَبْقَرِيّ.

نابغه شدن /n.-šodan/ نَبْغاً و نُبُوغاً / نَبَغَ ـَـُـ بَرَاعَةً و بُرُوعاً / بَرَعَ ـَ و بَرُعَ ـُ، إصْباحاً / أصْبَحَ نابِغَةً.

نابکار /nä-be-kär/ خائِن، خَؤُون، سَيِّئُ الفِعْلِ، سَيِّئُ العَمَلِ، رَدِيءُ الفِعْلِ، خَوّان، غَدّار، سَيِّئُ السُّلوكِ، مِلْط، عَدِيْمُ الجَدْوَى، عَدِيْمُ الفائِدَةِ، عاطِل.

نابکاری /n.-b.-k.-i/ خِيانَة، شَرارَة.

نابلد /n.-balad/ غَيْرُ مُجَرِّب، غِيْرُ مُتَدَرِّب ← ناشی، ناوارد.

نابلدی /n.-b.-i/ ← ناشیگری.

نابود /n.-bud/ عادِم، مَعْدُوم، بائِد، هالِک، الفَقِيْد، المَهْدُور، مُنْقَرِض، مُهَدَّم، مُخْتَفِي.

نابود شدن /n.-b.-šodan/ عُدْماً و عَدَماً / عَدِمَ ـَ فَناءً / فَنِيَ ـَ، بَيْداً و بَياداً و بُيُوداً و بَيْدُودَةً / بادَ ـِ إنْخِراماً / إنْخَرَمَ القَوْمُ، دُرُوجاً و دَرَجاناً / دَرَجَ ـُ القَوْمُ، ذَهاباً / ذَهَبَ ـَ هَبَاءً مَنْثُوراً، إرْفِضاضاً / إرْفَضَّ، إرْتِفاعاً / إرْتَفَعَ، زَوِيْلاً و زَوَلاناً / زالَ ـُ شَجَباً / شَجِبَ ـَ اِضْمِحْلالاً / اِضْمَحَلَّ، ضَلّاً و ضَلالاً و ضَلالَةً / ضَلَّ ـِ ضِياعاً / ضاعَ ـِ الشَّيءُ، إفْصاماً / أفْصَمَ، اِنْقِراضاً / اِنْقَرَضَ، تَقَضِّياً / تَقَضَّى الشَّيءُ، تَلاشِياً / تَلاشَى الشَّيءُ، اِنْمِحاقاً / اِنْمَحَقَ، اِمِّحاقاً / اِمَّحَقَ، اِمْتِحاقاً / اِمْتَحَقَ، تَمَحُّقاً / تَمَحَّقَ، مُحُوّاً / مَحا ـُ الشَّيءُ، اِمِّحاءً / اِمَّحَى الشَّيءُ، مَيْطاً و مَيَطاناً / ماطَ ـِ الشَّيءُ، اِنْتِجاماً / اِنْتَجَمَ الشَّيءُ، نَفَداً و نَفاداً / نَفِدَ ـُ، إنْفاداً / أنْفَدَ، وَبْقاً / وَبَقَ يَبِقُ و وَبِقَ يَبِقُ، وَبَقاً و وُبُوقاً و مَوْبِقاً / وَبِقَ يَوْبَقُ و اِسْتِيْباقاً / اِسْتَوْبَقَ، هَدْراً و هَدَراً / هَدَرَ ـُ اِهْتِواراً / اِهْتَوَرَ الشَّيءُ. ۲. هَلاكاً و هُلْكاً و هُلُوكاً و تَهْلُوكاً و مَهْلَكاً و تَهْلُكَةً / هَلَكَ ـِ مَوْتاً / ماتَ ـُ.

نابود شدنی /n.-b.-š.-i/ زاهِق، مُضْمَحِلّ، الفانِي، مُتَلاشِي، زَهُوق، هالِک، قابِلٌ لِلتَّلَفِ أو الهَلاکِ.

نابود کردن /n.-b.-kardan/ إعْداماً / أعْدَمَهُ، إفْناءً / أفْنَى الشَّيءَ، تَفانِياً / تَفانَى القَوْمُ، إضاعَةً / أضاعَ و تَضْيِيْعاً / ضَيَّعَ هُـ اِسْتِيْصالاً / اِسْتَأْصَلَ، تَبْدِيْداً / بَدَّدَ، تَبْذِيْراً / بَذَّرَ، إبْعاداً / أبْعَدَ، إبادَةً / أبادَ، ثَلّاً و ثَلَلاً / ثَلَّ ـُ القَوْمَ، جَوْحاً و جِياحَةً / جاحَ ـُ و إجاحَةً / أجاحَ و اِجْتِياحاً / اِجْتاحَ هُـ حُسُوماً / حَسَمَ ـِ القَوْمَ، تَخْرِيْباً / خَرَّبَ، اِخْتِراماً / إخْتَرَمَ، إذْهاباً / أذْهَبَ هُـ إزالَةً / أزالَ، طَمْساً / طَمَسَ ـِ الشَّيءَ، إطاحَةً / أطاحَ بِهِ، عَرْكاً / عَرَكَ ـُ الشَّيءَ، إعْطاباً / أعْطَبَهُ، تَفْيِيْداً / فَيَّدَ الشَّيءَ، قَضاءً / قَضَى ـِ عَلَى، قَطْعاً / قَطَعَ ـَ دابِرَهُ، مُلاشاةً / لاشَى الشَّيءَ، لَمْعاً و لَمَعاناً و لُمُوعاً و لَمِيْعاً و تِلِمّاعاً / لَمَعَ ـَ بالشَّيءِ، مَحْقاً / مَحَقَ ـَ هـ مَحْواً / مَحا ـُ الشَّيءَ، مَكّاً / مَكَّ ـُ الشَّيءَ، مَلْقاً / مَلَقَ ـُ الشَّيءَ، نَسْخاً / نَسَخَ ـَ الشَّيءَ، اِنْتِساخاً / اِنْتَسَخَ الشَّيءَ، اِنْتِصافاً / اِنْتَصَفَ، إنْفاداً / أنْفَدَ، اِنْتِفاداً / اِنْتَفَدَ الشَّيءَ، نَكْشاً / نَكَشَ ـُ الشَّيءَ، تَهْلِيْكاً / هَلَّكَ، إهْلاكاً / أهْلَكَ، إيْباقاً / أوْبَقَ، إيْداءً / أوْدَى بِهِ.

نابودنی /n.-b.-ani/ مُمْتَنِعُ الوُجُود.

نابودی /n.-b.-i/ مَوْت، تَلَف، هَلاک، هُلْک، هَلْكَه، اِمِّحاء، زَوال، فَناء، اِنْقِراض، دَمار، اِنْهِيار، ضَلّ، ضَلال.

نابهنجار /n.-be.-hanjär/ ۱. غَيْرُ مُرَتَّب. ۲ ← ناهماهنگ. ۳ ← نامتناسب.

نابهنگام /n.-b.-hengäm/ بَكِيْر، مُبَكِّر، باكُورِيّ، قَبْلَ أوانِهِ، بَذْرِيّ.

نابينا /n.-binä/ أعْمَى، ضَرِيْر، مَكْفُوفُ البَصَر، كَفِيْف، أكْمَهُ، عاجِز، طَلِيْس. طَمِيْس.

نابينا شدن /n.-b.-šodan/ عَمًى / عَمِيَ ـَ عَنْ كذا، تَعَيًّا / تَعَمَّى، إصابَةً / أُصِيْبَ مج بالعَمَى، طَمْساً و طُمُوساً / طَمَسَ ـِ وانْطِماساً / اِنْطَمَسَ بَصَرُهُ.

نابينا كردن /n.-b.-kardan/ إعْماءً / أعْمَى و تَعْمِيَةً / عَمَّى هُـ تَعْوِيْراً / عَوَّرَ هُـ.

نابينايى /n.-b.-yi/ عَمًى.

ناپاک /n.-päk/ ۱. قَذِر، وَسَخ، وَسِخ، دَنِس، نَجِس، ناجِس، زَفِر، نَضِف، نَضِيْف. ۲. داعِر، فاسِق.

ناپاک شدن /n.-p.-šodan/ قَذْراً و قَذارَةً / قَذِرَ ـُ و قَذَراً و قَذارَةً / قَذَرَ ـُ دَنَساً و دَنا سَةً / دَنِسَ ـَ، تَدَنُّساً / تَدَنَّسَ،

وَسَخاً / وَسِخَ يَـوْسَخُ و ياسَـخُ ويَيْسَخُ، إتِّسـاخاً / إتَّسَخَ و تَوَسُّخاً / تَوَسَّخَ و اِسْتِيْساخاً / اِسْتَوْسَخَ، نَجَساً / نَجِسَ ـُ و نَجاسَـةً / نَجُسَ ـُ تَنَجُّساً / تَنَجَّسَ، خُتُـوراً / خَتَرَ ـِ تَدَعُّراً / تَدَعَّرَ.

ناپاک شمردن /n.-p.-šemordan/ اِسْتِقْذاراً / اِسْتَقْذَرَ.

ناپاک کردن /n.-p.-kardan/ قَذْراً / قَذَرَ ـُ و قَذَراً / قَذِرَ ـَ الشَّيءَ، تَقْذِيراً / قَذَّرَ، إيْساخاً / أَوْسَخَ، تَنْجِيْساً / نَجَّسَ، إنْجاساً / أَنْجَسَ، تَدْنِيْساً / دَنَّسَ.

نـاپاكـى /n.-p.-i/ دَنَـسٌ، قَذَر، قَـذَارَة، دَرَن، وَسَـخ، الطَّمْث، نَجَس، نَجاسَة، رُجْز، رَجَس، رِجْس.

ناپايدار /n.-päydär/ هالِك، فائِت، مارّ، عـابِر، قاطِع، جائِز، زائِل، الفانِي، مُضْمَحِلّ، مُتَـلاشِي سَخِيْف، طَيّار، عَرَض، عارِض، مُـذَبْذَب، مُتَرَدِّد، اِبْنُ سـاعَتِهِ، غَيْرُ دائِم، غَيْـرُ مَسْتَقَرّ، لادَوامَ لَـهُ، سَرِيْـعُ الزَّوال، سَـرِيْعُ العَطَـب، سَرِيْعُ التَّلَف، غَمْلَج، غَمَلَّج، غِمْلاج، اِنْتِقالِيّ، الواهِي.

ناپايدارى /n.-p.-i/ عَدَمُ الثَّبات، التَّلاشِـي، المُلاشاة، اِضْمِحْلال، فَناء، زَوال، تَقَلُّب.

ناپختگى /n.-poxtegi/ ← نپختگى.

ناپخته /n.-poxte/ ← نپخته.

ناپدرى /n.-pedari/ رابٌّ، زَوْجُ الأُمِّ الثّانِي، رَبِيْب، حَمُو.

ناپـديد /n.-padid/ غَيْـرُ ظاهِـر، المُخْتَفِي، الخَفِـيّ، مَسْتُور، غَيْب، كامِن.

ناپديـد شدن /n.-p.-šodan/ غِيابَـةً و غُيُوبَةً و غِيـاباً و غَيْبُوبَةً / غابَ ـِ تَغَيُّباً / تَغَيَّبَ مِنْهُ، خَفاءً و خُفْيَةً و خِفْيَةً / خَفِيَ ـَ اِخْتِفاءً / اِخْتَفَى، إخْفاءً / أَخْفَى الرَّجُلُ، تَخَفِّياً / تَخَفَّى، اِسْتِخْفاءً / اِسْتَخْفَى، اِحْتِجاباً / اِحْتَجَبَ، تَوارِياً / تَوَارَى عَنِ الأَنْظارِ، اِنْجِياباً / اِنْجابَ الغَيْمُ أو الهَمُّ، دُرُوساً / دَرَسَ ـُ الـرَّسْمُ، اِنْـدِراساً / اِنْدَرَسَ الشَّيءُ، دُسُـوماً / دَسَمَ ـِ الأَثَـرُ، طُسُوماً / طَسَمَ ـِ الشَّـيءُ، طَلَساً و طُلْسَةً / طَلِسَ ـَ الشَّيءُ، اِنْطِلاساً / اِنْطَلَسَ و اِنْطِماساً / اِنْطَمَسَ الشَّيءُ، طَمْلاً و طُمُولاً / طَمَلَ ـُ الشَّيءُ.

ناپديد كردن /n.-p.-kardan/ إخْفاءً / أَخْفَى، تَخْفِيَةً / خَفّاهُ، مُواراةً / وَارَى هُ، دَرْساً و دِراسَةً / دَرَسَ ـُ، تَمْحِيَةً / مَحَّى الشَّيءَ، طَمْساً / طَسَمَ ـُ، طَمْساً / طَمَسَ ـِ الشَّيءَ وعَلَيهِ، لَقْماً / لَقَمَ ـُ هُـ.

ناپديدى /n.-p.-i/ اِخْتِفاء.

ناپذيرا /n.-pazirä/ غَيْرُ مُتَقَبِّل.

ناپذيرفتنى /n.-paziroftani/ غَيْرُ قابِلٍ لِلْقَبول.

ناپذيرفته /n.-pazirofte/ غَيْرُ مَقْبُولٍ.

ناپرهيزى /n.-parhizi/ عَدَمُ مُراعاةِ الحِمْيَة.

ناپرهيزى كردن /n.-p.-kardan/ لَمْ يُراعِ الحِمْيَةَ.

ناپز /n.-paz/ صَعْبُ الطَّبْخ.

ناپسـرى /n.-pesari/ اِبْـنُ الزَّوْجِ أو الـزَّوْجَةِ، رَبِيْـب، الرَّبُوب.

ناپسـنـد /n.-pasand/ قَبِيْـح، بَذِيء، خَشِـن، غَيْـرُ مُسْتَحْسِن، وَعِر، غَيْرُ مُتَساوٍ، غَيْرُ مُسْتَحَبّ، غَيْرُ سارّ، غَيْرُ مَـرْضٍ، الشَّنِيْـع، مُسْتَهْجَـن، الشُّرّ، الـرَّذِيْلَـة، سَمِـج، سَمِيْج، مُغْـوَج، غَبِيّ، اَلكُـرْه، الكُره، الكَـرِيْه، المَكْـرَه، مَكْرُوْه، الكَصِيْـص، الشَّقْح، النُّكْـراء، مَهَاجِـر، هاجِـرَة، هَجْراء، هُجْر، هُدّاب، هُذَب.

ناپسند شدن /n.-p.-šodan/ كَراهَةً و كَراهِيَةً / كَرُهَ ـُ فَظاعَةً / فَظُعَ ـُ الأَمْـرُ، إفْظاعاً / أَفْظَعَ الأَمْرُ، فَحـاشَةً / فَحُشَ ـُ الأَمْرُ.

ناپسـنـد شمردن /n.-p.-šemordan/ تَكَرُّهاً / تَكَرَّهَ و تَكارُهاً / تَكارَهَ و اِسْتِكْراهاً / اِسْتَكْرَهَ الشَّيءَ، هَرّاً و هَرِيْراً / هَرَّ ـِ.

ناپسـنـد كردن /n.-p.-kardan/ تَكْرِيْهاً / كَرَّهَ الشَّيءَ فُلاناً أو إلى فُلانٍ، تَفْظِيْعاً / فَظَّعَ الأَمرَ.

ناپسـنـدى /n.-p.-i/ كَراهَـة، كَراهِيَـة، الهِرّ، الهِـرَّة، الرِّغْم، الرُّغْم، العَفارَة، الهَرِيْرَة، خُشُونَة، عَدَمُ التَّناسُب.

ناپسنديده /n.-p.-ide/ مَكْرُوه، قَبِيْح، غَيْرُ مَقْبُول.

ناپل /npl/ نابُلِي.

ناپوشيده /n.-pušide/ ۱. عُرْيان، غَيْرُ مَسْتُور. ۲. واضِح، ظاهِر.

ناپيدا /n.-peydä/ خَفِيّ، المُخْتَفِي، دَفِيْن، غَيْرُ ظاهِر، غَيْرُ مَنْظُور، غَيْرُ واضِح، مُسْتَتِر، مَسْتُور، كامِن.

ناپيدايى /n.-p.-yi/ الخَفاء.

نـاپيوسـتـه /n.-peyvaste/ ۱. غَيْـرُ مُتَّصِلٍ، مُنْفَصِـل، مُنْقَطِع. ۲. غَيْرُ مُتَّصِل، دورهٔ ~: دَوْرَةٌ غَيْرُ مُتَّصِلَة.

ناتراوا /n.-tarävä/ الكَتِيْم، الكَتُوم، غَيْرُ مُنْفِذٍ لِلْماء.

ناتريم /nätriyom/ (شيمـ) صُودْيُوم.

ناتمام /n.-tamäm/ ۱. ناقِص، مُخْتَلّ، مَعِيْب، مَعْيُوب،

طَفِيْف. ۲. [مطلب] لَهُ تابِعٌ، لَهُ بَقِيَّةٌ، يَتْبَعُ.

ناتمامی /n.-t.-i/ نَقْص، نُقْصان.

ناتنی /n.-tani/ ۱. اِبْنُ الزَّوْجِ أو الزَّوْجَةِ، رَبِيْب، رَبُوب. ۲. بِنْتُ الزَّوْجِ أو الزَّوْجَةِ، رَبِيْبَة.

ناتو /näto/ [N.A.T.O] حِلْفُ النّاتو.

ناتو /nätow/ ← ناكس.

ناتوان /nä-tavän/ ۱. عاجِز، مِعْجاز، عَجُز، ضَعِيْف، ضَعْفان، ضَعْفانَة [نث]، عَيِيّ، عَيّ، عَيّان، مَعُوه، مَعْيُوه، جَجز، جَهْم، خَرِع، خَرِيْع، خَسِع، دالِه، دالِهَة، زُبْضَة، زَمِن، صَدِيْغ، ضَئِيْل، ضائِن، ضَرِيْر، عَلِيْل، غَيْرُ مُسْتَطِيْع، غَيْرُقادِر، فَنِيْخ، فَهّ، فَهَّة [نث]، فَهِيْه، قاصِرُ اليَد، قَصِيْرُ اليَد، قَصِيْرُ الباع، قُعْدِيّ، كُرَز، أَكْسَح، كَسِيْح، نَأْناء، نَحِيْف، نَجِيْل، نَصِيْرُ الهَزِيْمَة، وَكِل، هَزِيْل، مَهْزُوْل، هَشِيْم، يَأْفُوفَة. ۲. مَخْلُولُ الظَّهْر، عِنِّيْن.

ناتوان جنسی /n.-t.-e-jensi/ عاجِزٌ جِنْسِيّاً.

ناتوان شدن /n.-t.-šodan/ عَجْزاً و عَجَزاناً / عَجَزَ ـُ عَنِ الشَّيء، ضَعْفاً / ضَعُفَ ـُ عِيّاً و عَياءً / عَيِيَ يَعْيَى بِأَمْرِهِ و عَنْ أَمْرِهِ، عَيّاً و عَياءً / عَيَّ يَعَيُّ، بُلُوحاً / بَلَحَ ـَ خَرَعاً / خَرِعَ ـَ و اِنْخِراعاً / اِنْخَرَعَ، تَخَرُّعاً / تَخَرَّعَ، حَصَراً / حَصِرَ ـَ عَنِ الشَّيء، خُؤُوراً / خارَ ـُ و خَوَاراً / خَوِرَ ـَ تْ قُواهُ، رَكّاً و رِكَّةً و رَكاكَةً / رَكَّ ـِ، رَهْيَأَةً / رَهْيَأَ، سَكْسَكَةً / سَكْسَكَ، شِقاءً و مُشاقاةً / شاقَى الشَّيءَ، ضَراعَةً / ضَرَعَ ـُ ضَرَعاً و ضَراعَةً / ضَرِعَ ـَ ضَناكَةً / ضَنُكَ ـُ، ضَناً و ضَنًى / ضَنِيَ ـَ ضِيْقاً / ضاقَ ـِ بِهِ ذَرعاً، فَهاهَةً / فَهَّ ـُ إِقْراناً / أَقْرَنَ عَنْهُ، قَرازَةً / قَزَّ ـُ، قَطْعاً / قُطِعَ مج ـَ الرَّجُلُ، اِنْكِساراً / اِنْكَسَرَ عَنِ الأَمْرِ، نَأْنَأَةً / نَأْنَأَ عَنِ الأَمْرِ، نَوْكاً / نَوِكَ ـَ، وَهْناً / وَهِنَ يَوْهَنُ و وَهْناً / وَهَنَ يَوْهَنُ، هَنْبَتَةً / هَنْبَتَ في أَمْرِهِ.

ناتوان كردن /n.-t.-kardan/ إِعْجازاً / أَعْجَزَهُ، تَعْجِيْزاً / عَجَّزَهُ، إِعْياءً / أَعْياهُ ـ الأَمْرُ و عَلَيهِ الأَمْرُ، تَعْيِيْاً / تَعَيّا عَلَيْهِ الأَمْرُ، إِضْعافاً / أَضْعَفَ، تَضْعِيْفاً / ضَعَّفَهُ، وَهْناً / وَهَنَ يَهِنُ هُ، تَوْهِيْناً / وَهَّنَ، إِيْهاناً / أَوْهَنَ، تَبْرِيْحاً / بَرَّحَ، إِبْلاحاً / أَبْلَحَ الأَمْرُ فُلاناً، إِتْعاباً / أَتْعَبَ، إِزْعاشاً / أَزْعَشَهُ إِزْعاجاً / أَزْعَجَ، إِضْناءً / أَضْنَى، مُضايَقَةً / ضايَقَ، إِغْلازاً / أَغْلَزَ هُـ الشَّيءُ، عَيْلاً و مَعِيْلاً / عالَ ـِ هُـ الشَّيءُ، تَفْهِيْهاً / فَهَّهَ، تَكْدِيْراً / كَدَّرَ، إِنْهاكاً / أَنْهَكَ، إِيْهاءً /

أَوْهَى.

ناتوانی /n.-t.-i/ عَجْز، ضُعْف، عَيّ، عَياء، وَهْن، اِنْحِلال، دَقْل، رَهْكَة، سَفا، ضَنا، ضَوَى، عاهَة، عِلَّة، عُهْدَة، فَنَد، قَصار، كَسْح، اللُّوثَة، نَوْك، هُبُوطٌ صِحِّيّ، هُزال.

ناتوانی جنسی /n.-t-i-ye-jensi/ عَجْزٌ جِنْسِيٌّ، عُنَّة، اِنْحِلالُ الظَّهْر، عَنانَة.

ناتور /nätur/ طَبِيْعَة.

ناتوراليست /n.-älist/ الطَّبِيْعِيّ.

ناتوراليستها /n.-ä.-hä/ ← طبيعيون.

ناتوراليسم /n.-älism/ المَذْهَبُ الطَّبِيْعِيّ.

ناثابت /nä-säbet/ مُتَغَيِّر.

ناجنس /n.-jens/ خَبِيْث، لَئِيْم.

ناجنسی /n.-j-i/ خُبْث، لُؤْم.

ناجوانمرد /n.-javän-mard/ عَدِيْمُ الرُّجُولِيَّة، بَخِيْل، لَئِيْم، خَسِيْس.

ناجوانمردانه /n.-j.-m.-äne/ غَيْرُ فَتِيَّة.

ناجوانمردی /n.-j.-m.-i/ بُخْل، لُؤْم، خِسَّة، عَدَمُ الرُّجُولِيَّة.

ناجور /n.-jur/ مُتَنافِر، مُتَبايِن، غَيْرُ مُتَّفِق، غَيْرُ مُنْسَجِم، غَيْرُ مُناسِب، غَيْرُ مُماثِل، مُتَغايِر، مُتَضارِب، مُتَناقِض، مُعَكْنَن.

ناجور پايان /n.-j.-päyän/ (جانـ) مُزْدَوَجاتُ الأَرْجُل.

ناجور دندان /n.-j.-dandän/ مُتَبايِنُ الأَسْنان.

ناجور شدن /n.-j.-šodan/ مُغايَرَةً / غايَرَ، مُخالَفَةً / خالَفَ، تَغايُراً / تَغايَرَت الأَشْياءُ، اِخْتِلافاً / اِخْتَلَفَ، تَنافِياً / تَنافَى، تَبايُناً / تَبايَنَ.

ناجورهاگ /n.-j.-häg/ (گيا) مُتَغايِرُ أو مُتَبايِنُ الأَبْواغ.

ناجوری /n.-j.-i/ تَنافُر.

ناجی /näji/ مُتَحَرِّر، غَيْرُ مُقَيَّد، النّاجِي.

ناچار /nä-cär/ ۱. لامَحالَة، لابُدَّ، لاحِيْلَة، لاجَرَم، لاجُرْمَ ضَرُورَةً، ضَرُوْرِيّ. ۲. مُضْطَرّ، مُلْزَم، مُجْبَر، مَجْبُور، مُحتاج، عاجِز، نائِس، عَدِيْمُ الحِيْلَة، لَهِيْف، مُكْرَه، مَغْصُوب.

ناچار شدن /n.-c.-šodan/ اِضْطِراراً / أُضْطُرَّ مج، إِلْجاءً / أُلْجِئَ مج.

ناچار کردن /n.-c.-kardan/ إضراراً / أضَرَّ عَلَى، اِضْطِراراً / اِضْطَرَّ إلَى، إجْباراً / أجْبَرَ، إخْراجاً / أخْرَجَ، دَفْعاً / دَفَعَ ـَ هُ إلَى كَذا، رَغْماً / رَغَمَ ـَ هُ، إرْغاماً / أرْغَمَ، تَشْدِيداً / شَدَّدَ عَلَى، ضَنْأً / ضَنَأَ ـَ هُ إلى كَذا، تَعْنِيتاً / عَنَّتَ، غَضْباً / غَضَبَ ـِ هُ عَلَى الشَّيءِ، قَسْراً / قَسَرَ ـِ و اِقْتِساراً / اِقْتَسَرَهُ عَلَى الأمْرِ، إلْحاجاً / ألْحَجَ هُ إلَيْهِ، لَزّاً و لَزَزاً و لِزازاً / لَزَّ ـُ هُ إلى كذا.

ناچاری /n.-c.-i/ اِضْطِرار، جَبْر، إجْبار، قَهْر، قُهْرَة، خُنْعَة، مَرْغَمَة، قَسْرِيّ.

ناچیز /n.-ciz/ حَقِير، صَغِير، قَلِيل، ضَئِيل، طَفِيف، تافِه، تَفِه، زَهِيد، لاقِيْمَةَ لَهُ، قَلِيلُ القِيْمَة، بَسِيط، أمْرٌ باطِلٌ، تُرَّهَة، مُنْحَطّ، دَنِيّ، دَنِيء، زَرِيّ، سُحْت، سَخِيف، سافِل، شَحِيح، شُمْلُول، ضَنِين، عَدِيْمُ الأهَمِّيَّة، غَثّ، غَثِيْث، نَبْذ، نَزْر، نَزِير، نِسْي، نَفاء، نَفاة، نُفايَة، نَفاوَة، مُنَكَّد، مَنْكُود، واطِئ، الواهِي، هائِف، هَزْبَلِيْل، يَسِير، لايُؤْبَهُ بِهِ أوْلَهُ، لايُعْبَأُ بِهِ، لايُعْتَدُّ بِهِ.

ناچیز شدن /n.-c.-šodan/ صَغْراً و صَغارَةً و صِغَراً و صُغْراناً / صَغُرَ ـُ و صَغِرَ ـَ، قِلّاً و قُلّاً و قِلَّةً / قَلَّ ـِ تَفَهاً و تُفُوهاً / تَفِهَ ـَ الشَّيءُ، خَساسَةً و خُسُوسَةً و خِسَّةً / خَسَّ ـِ فَيْناً / فانَ ـِ.

ناچیز شمردن /n.-c.-šemordan/ اِسْتِصْغاراً / اِسْتَصْغَرَ، اِحْتِقاراً / اِحْتَقَرَ، اِسْتِحْقاراً / اِسْتَحْقَرَهُ، اِسْتِقْلالاً / اِسْتَقَلَّ الشَّيءَ، اِسْتِخْفافاً / اِسْتَخَفَّ بِهِ، رَذْلاً / رَذَلَ ـُ هُ، اِسْتِرْذالاً / اِسْتَرْذَلَ، إزْراءً / أزْرَى، اِسْتِزْراءً / اِسْتَزْرَى بالخَطَرِ، اِزْدِراءً / اِزْدَرَى، تَسْفِيْهاً / سَفَّهَ، سَفْهاً / سَفَهَ ـُ نَفْسَه، غَمْطاً / غَمَطَ ـِ و غَمِطَ ـَ هُ، اِسْتِنْفاءً / اِسْتَنْفَى، اِسْتِهْتاراً / اِسْتَهْتَرَ بالأمْرِ، تَهاوُناً / تَهاوَنَ، اِسْتِهانَةً / اِسْتَهانَ بِهِ.

ناچیز کردن /n.-c.-kardan/ تَصْغِيراً / صَغَّرَ، إهانَةً / أهانَ، اِسْتِصْغاراً / اِسْتَصْغَرَهُ اِسْتِخْفافاً / اِسْتَخَفَّ بِهِ، تَحْقِيراً / حَقَّرَ هُ خَسّاً / خَسَّ ـُ و تَخْسِيساً / خَسَّسَ هُ.

ناچیزی /n.-c.-i/ دِقَّة، صِغَر، خِسَّة، دَناءَة، دَناوَة، قِلَّة، تَفاهَة، تَفَه، تُفُوه، غَثاثَة.

ناحساب /n.-hesāb/ ← ناحق.

ناحق /n.-haq/ الباطِل، «او ~ می گوید: يقولُ باطلاً»، اللَّغْو.

ناحقی /n.-h.-i/ غَيْرُ الحَقِّ، الباطِلِيّ.

ناحیه /nāhiye/ ۱. طَرَف، ناحِيَة، جِهَة، وُجْه، وُجْهَة، جانِب، جِيْفَة، حَوْف، خُصْم، مِخْلاف، رَفْغ، زابُوقَة، ساحَة، سَبِيْب، سَحاة، الشَّراء، شَرَى، شُزْن، شِزْن، شِعْب، شَفَق، شِقّ، صَدَد، صُبْع، صِبْن، ضِغْن، ضَفا، طَبَّة، عَرَى، قُتْر، كَنَف، كَنَفَة، لَوْذ. ۲. قُطْر، اِقْلِيْم، مِنْطَقَة، ناحِيَة، كُوْرَة، الحَوْزَة، قَضاء، قِسْمٌ من بِلادٍ، جُنْد، سُقْع.

ناحيهٔ بینی /n.-ye-bini/ (پز) القِسْمُ الأنْفِيّ.

ناحيهٔ پس سری /n.-ye-pas-e-sari/ (پز) القِسْمُ القَذالِيّ أو المُؤَخِّرِيّ.

ناحيهٔ گیجگاهی /n.-ye-gijgāhi/ (پز) القِسْمُ الصُّدْغِيّ.

ناحيهٔ مديترانه‌يی /n.-ye-meditarāneyi/ مِنْطَقَةُ البَحْرِ المُتَوَسِّط.

ناخالص /n.-xāles/ ۱. غَيْرُ صافٍ، مُلَوَّث، قَذِر، مَغْشُوش. ۲. إجْمالِيّ. «سود ~»: رِبْحٌ إجْمالِيّ.

ناخالصی /n.-x.-i/ تَلَوُّث، دَناءَة، بَذاءَة.

ناخجسته /n.-xojaste/ مَنْحُوس، مَشْئُوم، مَناحِس.

ناخدای کشتی /n.-xodā-ye-kešti/ (نظ) مَلّاح، الرُّبّان، الرُّبّانِيّ، بارِج، قَبْطان، قُبْطان.

ناخدا دوم /n.-x.-dovvom/ (نظ) رُبّان ثانٍ.

ناخدا سوم /n.-x.-sevvom/ (نظ) رُبّان ثالِث.

ناخدا شدن /n.-x.-šodan/ تَرَبُّناً / تَرَبَّنَ.

ناخدایی /n.-x.-yi/ (نظ) الرُّبّانِيَّة.

ناخرسند /n.-xorsand/ ← ناراضی.

ناخرسندی /n.-x.-i/ ← نارضایتی.

ناخشنود /n.-xošnud/ ← ناراضی.

ناخشنودی /n.-x.-i/ ← نارضایتی.

ناخلف /n.-xalaf/ وَلَدٌ عاقٌّ، اِبْنٌ غَيْرُ صالِحٍ، وَلَدٌ مُنْحَرِف، خَسِيْس، حَقِيْر.

ناخن /nāxon/ أُظْفُور، ظُفْر، خِلْب، مِخْلَب، طِسَّة.

ناخن به دندان گرفتن /n.-be.-dandān gereftan/ تَحَسُّراً / تَحَسَّرَ، تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ.

ناخن پال /n.-pāl/ (پز) الدّاحِس، الدّاحُوس.

ناخن پريان /n.-pariyān/ (جانـ) ظُفْرُ العِفْرِيْت، الدُّلّاع، الدُّوْلَع.

ناخن خشک /n.-xošk/ كَلِيْلُ الظُّفْرِ.

ناخن خشکی /n.-x.-i/ إمساک، بُخل.

ناخن خواره /n.-xäre/ (پز) داحِس، داحُوس.

ناخن خواری /n.-x.-i/ أکْلُ الأظافِر، عادَةُ عَضِّ الأظافِر.

ناخن دار /n.-där/ ذُو ظُفرٍ أو مِخْلَبٍ.

ناخنک /n.-ak/ (گیا) حَنْدَ قُوْقِيّ.

ناخنک چشم /n.-e-cešm/ الظُّفَرَة.

ناخنک زدن /n.-zadan/ سَرَقاً و سَرِقَةً و سَرَقاناً / سَرَقَ ـِ شِيْئاً قَلِيْلاً، قَصْوَلَةً / قَصْوَلَ، ظَفراً / ظَفَرَ ـِ، تَظْفِيْراً / ظَفَّرَ.

ناخن گرفتن /n.-gereftan/ قَلْماً / قَلَمَ ـِ و تَقْلِيْماً / قَلَّمَ الأظافِيْرَ.

ناخن گیر /n.-gir/ مِقَصُّ الأظافِيْر.

ناخنه /n.-e/ (گیا) الخِلْب.

ناخنی /n.-i/ ظُفْرِيّ، مِخْلَبِي، بُرْثُنِي، حافِرِيّ.

ناخواست /nä-xäst/ غَيْرُ لازِم، غَيْرُ مَطْلُوبٍ.

ناخواسته /n.-x.-e/ ← ناخواست.

ناخوانا /n.-xänä/ صَعْبُ القِراءَة، غَيْرُ مَقْرُوءٍ، خَطٌّ مُخَرْبَط، ثَبَج، طِلْس.

ناخوانده /n.-xände/ ۱. غَيْرُ مَقْرُوْءٍ. ۲. طُفَيْلِيّ، وارِش، غَيْرُ مَدْعُوّ.

ناخودآگاه /n.-xod-ägäh/ اللّاواعِي، مِنْ حَيْثُ لايَشْعُرُ.

ناخوردنی /n.-xordani/ ← نخوردنی.

ناخورده /n.-xorde/ ← نخورده.

ناخوش /n.-xoš/ ۱. عَلِيْل، مَرِيْض، سَقِيْم، مُتْعَب، مُتَأَلِّم، مَعْلُول، مُعَلّ، سَيِّءُ الحال، مُنْحَرِفُ المِزاج، مُنْحَرِفُ الصِّحَّة، مُعْتَلُّ الصِّحَّةِ، عَيّان، مُدَغبَل، مُخَشتَک، مَوْعُوک، الوَعْک، الوَعِک. ۲. قَبِيْح، غَيْرُ مَقْبُولٍ، مُكَدِّر، كَرِيْه.

ناخوش آواز /n.-x.-äväz/ كَرِيْهُ الصَّوْت.

ناخوش آیند /n.-x.-äyand/ كَرِيْه، غَيْرُ مُتَعادِلَة ← ناپسند.

ناخوش احوال /n.-x.-ahväl/ ← ناخوش ۱.

ناخوش داشتن /n.-x.-däštan/ كُرْهاً و كَراهَةً و كَراهِيَةً و مَكْرَهَةً و مَكْرُهَةً / كَرِهَ ـَ الشَّيْءَ، تَبْسِيْلاً / بَسَّلَ هُ، خُمُوضاً / خَمَضَ ـِ عَنِ الشَّيءِ، سُخْطا / سَخِطَ ـَ الشَّيْءَ.

ناخوش شدن /n.-x.-šodan/ ← مریض شدن.

ناخوش کردن /n.-x.-kardan/ ← مریض کردن.

ناخوشی /n.-x.-i/ ← مرض.

ناخوشی بومی /n.-x.-i.-ye-bumi/ مَرَضٌ مُسْتَوْطِن، وَبَأٌ او وَ باءٌ مُسْتَوْطِن.

ناخوشی شناسی /n.-x.-i-šenäsi/ عِلْمُ الأمْراضِ.

ناخوشی گرفتن /n.-x.-i-gereftan/ ← مریض شدن، ناخوش شدن.

ناخوشی مسری /n.-x.-i-ye-mosri/ ← ناخوشی واگیردار.

ناخوشی واگیردار /n.-x.-i-ye-vägirdär/ وَباءٌ أو وَبَأٌ وافِدٌ، مَرَضٌ عامّ، مَرَضٌ مُعْدٍ.

نادار /n.-där/ ← ندار.

نادان /n.-dän/ أحْمَق، حَمِق، حَمْقاء [نث]، أُحْمُوقَة، حَمُوقَة، أبْلَه، بَلْهاء [نث]، جاهِل، جَهُول، غَبِيّ، سَفِيْه، سافِه، اِبْنُ دَأْثاء، أتان [نث]، أفِيْک، مَأفُون، أفِيْن، أُمِّيّ، بَجَم، باجِر، بِذْع، بارِد، أبْصَع، بَغْثَر، بَلْخاء [نث]، بَلِيْد، بُهْلُ بن بُهْلان، بَوْغاء، مُبَقَّت، بُقامَة، بَوّ، تائِک، تافِهُ العَقْل، تاکّ، أتْيَع، تَأْداء، تَأْطاء، ثَبِط، ثَدِم، ثُنْيان، أثْوَل، جُبّاس، حَجِز، جَخّ، جَخابَة، جِلْف، مَجْنُون، حَبِق، حُبَق، حَبَقَة، حائِن، خُباطَة، خُجَأة، خَجاجَة، خَدِب، خِذْعِل [نث]، خِزِطَة، خَرِف، خَزفان، أخْرَق، خَرِق، خَرْقاء [نث]، خِزمِل، خُساس، خَضاض، خَضاضَة، أخْطَل، خَطِل، خَوْعَم، خَفِيْفُ العَقلِ، خَلْبَن [نث]، خِلْط، خَلِط، خالِف، خالِفَة [نث]، خَلِيْع، خَيْلَع، خَوْلَع، أخْلَف، خَوْخاء، خَوْخاءَة، خَوْخاة، مُخْتَلُّ العَقل، مَخْلُول، خُناب، خِنْبِق [نث]، داحِق، دُعْبُوب، أدْعَب، دُعْكَة، دَغْثَر، دُغْبِيَة، الدِّنِيْع، دانِق، دَوَى، دَوِي، دُهَيْم، رَبِيْک، رِجْرِجَة، رَدِيْغ، رَطِيْط، رَطْل، رَغبَل، أرْغَل، أرْعَن، رَقِيْع، أرْقَع، مَرْقَعان، رُکاک، رُکاکَة، أرْوَش، مُرَهَّق، زَبُون، الزَّمَک، زَمَكَة، سِبْتان، سَخِيْفُ العَقْل، السَّقِيْط، السَّقِيْطَة [نث]، سامِد، سَهْوان، مَشْعُورُ العَقْل، طَغامَة، أطْبَخ، طاغِيَة، طَنْبَل، شَوْل، شَوْلَة [نث]، ضاجِع، ضِرْوَط، ضَرِيْک، ضَفّاط، ضَفّاعَة، ضِفِنّ، أضْوَط، طائِخ، طَخْيَة، طَيّاخ، طائِش، ظَوْءَة، ظَيْأَة، عَبِيْط، عَبام، عَباماء، عُتاهِيَة، مَعْتُوه، عَثُول، أعْثَى، أعْجَم، عَجّان، عَجِيْنَة، عَدِيْمُ التَّمْيِيْز، عَرِم، أعْشَر،

أعفَت، أغفَظ، أغفَک، عَفِک، عَفکَل، عَفلَق، عَفلَق [نث]، العامِي، أعمَه، عَمهاء [نث]، عَمِي القَلبِ، أعماء، عُنجُهيّة، عَوكَل و غاتِيَة [نث]، أغتَر، غار، غِرَّة، غافِل، مُغَفَّل، غَلفَق، غُمر، غَمر، غَيْهَب، فَدِر، فَدم، فُرافِر، فِسل، فَش، فاکّ، فَكِيک، مُتَفَکّة [نث]، قُباع، قِصل، قِفَنّ، کَلِيل، لِباج، لَبِيس، مِلدَم، لُطخَة، لَطّيخ، لَطخ، لَغب، لَغوب، لِفت [نث]، ألفَت، لَفِيفَة، ألفَک، لَكَعٌ، ألوَث، ألوَق، ألیَغ، لَياغَة، مَجع، مُجعَة، مَدِش، أمدَش، مِرِّيخ، مارِغ، مَسِيخ، مُضّاغَة، مَطّاخ، مَعِک، مائِر، مائِق، أندَخ، نَزِق، أنوَک، نَوِيم، وَجب، وَغب، وَغبَة، وَغد، وَغم، وَقب، وَقبان، أوکَع، وَکِل، هَبَنّق، هَبَنّک، هَبِيت، هُبَکَة، هَبِيل، أهبَل، مَهبُول، هُجَأَة، هَجاجَة، هِجرَع، هَجهاج، هَجِع، هُجَع، هُجَعَة، مِهجَع، هِدّان، هِزَج، هِزر، هَزِيع، هِطل، مَهفُوف، يَهفُوف، هَفاف، هَفاة، أهفاء، هِقل، هُکَعَة، هاکّ، هَمَج، هُنبُع، هَوجَل، أهوَج، أهوَس، هَوف، أهوَک، هَوِک، هِوَک، هِوَکّ، هَوهاءَة، هَوهاة، هَيرَع، مَهِين، يَأفُوف، يَراع، يَراعَة، يَهفُوف، أيهَم.

نادان شدن */n.-d.-šodan/* جَهلاً و جَهالَةً / جَهِلَ ـَ، بَلَهاً و بَلاهَةً/ بَلِهَ ـَ، تَبلُّهاً/ تَبلَّه، حُمقاً و حُمُقاً و حَماقَةً / حَمُقَ ـُ و حَمِقَ ـَ إنحِماقاً / إنحَمَق، سَفاهَةً / سَفُهَ ـُ سَفَهاً / سَفِهَ ـَ أفناً / أفِنَ ـِ الرَّجلُ، بَطبَطَةً / بَطبَطَ الرَّجلُ، تَبلُّداً / تَبلَّد، تُفوهاً / تَفِهَ ـِ فُلانٌ، تُکُوکاً / تَکَّ ـُ تَوهاً / تاهَ ـُ ثَبَطاً / ثَبِطَ ـَ ثَرطاً / ثَرِطَ ـَ الشَّخصُ، ثَفجاً / ثَفَجَ ـُ الرَّجلُ، ثَولاً / ثالَ ـُ الغُلامُ، إثوِلالاً / إثوَلّ، خَدباً / خَدِبَ ـَ خَرَاقَةً / خَرِقَ ـَ و خَرُقَ ـُ خُفُوفاً / خَفَّ ـِ عَقلُه، خَلَباً / خَلِبَ ـَ خَلفاً / خَلَفَ ـَ دَعَباً / دَعِبَ ـَ دُعُوکاً / دَعَکَ ـَ دَعَکاً / دَعِکَ ـَ دَغَراً / دَغِرَ ـَ دَوقاً و دَواقَةً / داقَ ـُ ذَوَباناً و ذَوباً / ذابَ ـُ الرَّجلُ، رَثَی / رَثِيَ ـَ الرَّجلُ، إرطاطاً / أرطّ، رَعَلاً / رَعِلَ ـَ، رَغناً / رَغَنَ ـُ رَغناً و رُغُونَةً / رَغُنَ ـُ و رَغِنَ ـَ رَکّاً و رِکَّةً و رَکاکَةً / رَکَّ ـِ رَوشاً / رَوِشَ ـِ رَهَقاً / رَهِقَ ـَ زَرارَةً / زَرَّ ـُ سَخافَةً / و سُخفاً و سُخفَةً / سَخُفَ ـُ ضَفاطَةً / ضَفُطَ ـُ طَبَعاً / طَبِعَ ـَ مج عَلَی قَلبِهِ، طَيشاً / طاشَ ـِ عَباماً و عَبامَةً / عَبُمَ ـُ عَتَهاً و عَتاهاً / عَتِهَ ـَ عَفکاً / عَفِکَ ـَ عَمًی / عَمِيَ ـَ غَمراً / غَمُرَ ـُ فَدامَةً / فَدُمَ ـُ فَشاشَةً / فَشَّ ـُ فَکاکَةً / فَکَّ ـَ إفناداً / أفنَدَ، قَبقَبَةً / قَبقَبَ الرَّجلُ، کَمَهاً / کَمِهَ ـَ الرَّجلُ، لَکعاً و لَکاعَةً / لَکُعَ ـُ، مَساخَةً / مَسُخَ ـُ مَعاکَةً / مَعُکَ ـُ مَوقاً / ماقَ ـُ، تَنتُّلاً / تَنتَّل، نَجداً / نَجِدَ ـَ نَوکاً / نَوِکَ ـَ وَهياً / وَهَی و وَهِيَ يَهِي الرَّجلُ، إهبالاً / أهبَلَ فُلانٌ، إهراعاً / أُهرِعَ مج، هَوَجاً / هَوِجَ ـَ، هَوَساً / هَوِسَ ـَ تَهَوُّساً / تَهَوَّس، هَوَکاً / هَوِکَ ـَ.

نادان شمردن */n.-d.-šemordan/* إستِجهالاً / إستَجهَلَ، تَسفِيهاً / سَفَّه، تَحمِيقاً / حَمَّق، تَجهِيلاً / جَهَّلَ، إستِحماقاً / إستَحمَقَ.

نادان کردن */n.-d.-kardan/* سَفهاً / سَفَهَ ـُ الرَّجُلَ، تَسفِيهٌ / سَفَّهَ الرَّجُلَ، تَجهِيلاً / جَهَّلَ، أفناً / أفَنَ ـِ هُ، إفناداً / أفنَدَ هـ.

نادانی */n.-d.-i/* جَهل، جَهالَة، جاهِلِيَّة، حُمق، حَماقة، غَفلَة، بَلَه، بَلاهَة، جُنُون، غَباوَة، غُبوَة، عَدَمُ المَعرِفة، سَفَه، سَفاهَة، أُمِّيَّة، بَلادَة، تَرْبَة، تُرط، ثَطاة، ثَمَل، ثَور، جَبَل، خُذبَة، خُرق، خُرقَة، خِفَّة، خَلاطَة، خُلفَة، دُعابَة، دَوقانِيَّة، دُوق، دَهَش، رَأوَة، رِداء، رَثء، رَثأة، رَثيَة، رَثِيئَة، رَثِيَّة، رُطَأ، رَطِيط، رَعالَة، رُعُونَة، رَقاعَة، رَوَش، رَهَق، سَذاجَة، سُکر، ضَفطَة، ضَلال، طُغُومَة، طُغُومِيَّة، طُمَر، طَيش، طَيَشان، عَفَک، عَمَی، عَماءَة، عَمِيَّة، عُمِّيَّة، غِرِّيَن، غَرِين، فِتنَة، إفتِنان، کِثاج، لُغوبَة، لَغايَة، لُوثَة، لَوَق، لَيَغ، مَدَش، نَغَثلَة، نَعامَة، نَوک، وَنُوَّة، هَبالَة، هَبَل، هَفت، هَوَس، هَوَک.

نادانی کردن */n.-d.-i-kardan/* جَهلاً و جَهالَةً / جَهِلَ ـَ خَرَاقَةً / خَرُقَ ـُ خَرِقَ ـَ، حُمقاً و حُمُقاً و حَماقَةً / حَمُقَ ـُ و حَمِقَ ـَ، تَزهِيداً / زَهَّدَ.

نادختری */nä-doxtäri/* الرَّبِيبَة.

نادر */näder/* نادِر، شاذّ، قَلِيلُ الوُجُود، طَرِيف، غَرِيب، عَزِيز، ثَمِين.

نادرست */nä-dorost/* ۱. خَطَأ، خَطاء، مَغلُوطٌ فيه، غَلَط، غَيرُ مَضبُوطٍ، غَيرُ صَحِيحٍ، مَعِيب، مُعاب، رُکاک، رَکِيک، سَقط، مُعطَّل، شُرک، لَغا. ۲. خائِن، مُتَقَلِّب، کاذِب، خاطِئ، خاطِئَة، سَيِّئُ الفِعالِ أو العَمَلِ، مِلط.

نادرستی */n.-d.-i/* خِيانَة، غِش، رَکالَة.

نادرستی کردن */n.-d.-i-kardan/* خَوناً و خِيانَةً و مَخانَةً و خانَةً / خانَ ـُ في کذا، خِدعاً و خَدعاً / خَدَعَ ـَ هُ، غِشّاً /

غَشّ ـُـ و تَغْشِيْشاً / غَشَّش هُ، غُلُولاً / غَلّ ـُـ.

نادر شدن /näder-šodan/ شَذّاً و شُذُوذاً / شَذّ ـِـ.

نادر گـردانیدن /n.-gardänidan/ شَذّاً / شَذّ ـُـ هُ، تَشْذِيْذاً / شَذَّذ هُ.

نادرویش /nä-darviš/ المُسْتَصْوِف.

نادلپذیر /n.-del-pazir/ ← نامطبوع.

نادلپسند /n.-d.-pasand/ ← نامطبوع.

نادلچسب /n.-d.-casb/ ← نامطبوع.

نادم شدن /nädem-šodan/ نَدَماً و نَدامَةً / نَدِمَ ـَـ تَنَدُّماً / تَنَدَّمَ ← پشیمان شدن.

نادوخته /n.-duxte/ مَفْكُوك، غَيْرُ مُخاطٍ.

نادوشیزه /n.-dušize/ ثَيِّب.

نادیدنی /n.-didani/ خَفِيّ، الخافِي، غَيْرُ مَنْظُورٍ.

نادیده /n.-dide/ غَيْرُ مَرْئِيّ، غَيْرُ مَنْظُور، غَيْـرُ ظاهِر، غَيْرُ واضِح.

نـادیده گرفتن /n.-d.-gereftan/ إغْماضاً / أَغْمَض، إهْمالاً / أَهْمَلَ، تَعامِياً / تَعامَى عَنْ كَذا، إغْضاءً / أَغْضَى و تَغاضِياً / تَغاضَى عَنْ، غُفُولاً و غَفْلَةً و غَفَلاً / غَفَلَ ـُـ عَنْهُ، تَغافُلاً / تَغافَلَ هُـ، صَهْيَنَةً / صَهْيَنَ، غَهْباً / غَهِبَ ـَـ و إغْهاباً / أَغْهَبَ عَنْهُ.

ناراحت /n.-rähat/ هائِج، مُضْطَـرِب، مُزْعَج، مُضـايِق، مَلُول، قَلِـقُ الفِكْرِ، عَدِيْمُ الصَّبْـرِ، رَبِكٌ، مُرْتَبِـك، مُتَكَدِّرٌ مِنْ، نِزّ، نَزِيْز.

ناراحت شدن /n.-r.-šodan/ اِنْزِعاجاً / اِنْزَعَجَ، اِشْتِغالاً / اِشْتَغَلَ قَلْبُهُ، قَلَقاً / قَلِقَ ـَـ تَمَلْمُلاً / تَمَلْمَلَ.

ناراحت کردن /n.-r.-kardan/ زَعْجاً / زَعَجَ ـَـ هُ، إزْعاجاً / أَزْعَجَ، إقْلاقاً / أَقْلَقَ، إتْعاباً / أَتْعَبَ، تَثْقِيْلاً / ثَقَّلَ عَلَى، تَشْوِيْشاً / شَوَّش.

ناراحت کننده /n.-r.-konande/ مُزْعِج، مُضْجِر.

ناراحتی /n.-r.-i/ تَعَب، ضَجَر، تَبَرُّم، مُـلال، مَلَل، ثِقْلَة، ثَقَلَة، جَـزَع، رَدْح، زَعَجٌ، اِنْـزِعاج، زَعَـل، كَدَر، لَخْمَـة، مَلْمَلَة، تَمَلْمُل، هَلَع، اِهْتِمام، هَمّ.

ناراست /n.-räst/ ۱. غَيْرُ صَحِيْحٍ. ۲. زُوْر، كِذْب، بُهْتان. ۳. أَعْوَج.

ناراستی /n.-r.-i/ ۱ ← نادرستی. ۲ ← کجی.

ناراضی /n.-räzi/ غَيْرُ راضٍ، عَـدِيْمُ الرِّضايَـة، المُناوِئ، كارِه، ساخِطٌ عَلَى، راغِم، غَلِق، مُشْمَئِزٌ مِنْه، كاتِف.

ناراضی شدن /n.-r.-šodan/ لَمْ يَرْضَ، اِشْمِئْزازاً / اِشْمَأَزَّ، سَخَطاً / سَخِطَ ـَـ.

ناراضی کردن /n.-r.-kardan/ إسْخاطاً / أَسْخَطَهُ، إثارَةً / أَثارَ اِسْتِياءَهُ أو سُخْطَهُ.

نارائج /n.-rä'ej/ الكاسِد، كَسِيْد.

ناردان /närdän/ حَبَّةُ الرُّمّانِ الحامِضَة.

ناردین /närdin/ (گیا) النّارْدِيْن، نَرْدِيْن، السُّنْبُلُ الرُّوْمِيّ.

ناردین مخزومی /n.-e-maxzumi/ (گیا) بَقْلَةُ الهِر.

ناردین هندی /n.-e-hendi/ (گیا) السُّنْبُلُ الهِنْدِيّ.

ناردینیها /n.-i-hä/ (گیا) النّارْ دِيْنِيّات.

نارس /nä-res/ مُبْتَسَر، بَذْرِيّ، باكُـورِيّ، مُبْكِرُ النُّضُوج، فِجّ، غَيْرُ ناضِجٍ، فَطِيْر، نِيءٌ، نَيّ، ناقِص، عَجْر، غَيْض.

نارسا /n.-r.-ä/ قَصِيْر، ناقِص، غَيْرُ وَفِيّ، ساذِجَة، «دلیل ~»: حُجَّةٌ ساذِجَة.

نارسانا /n.-r.-ä-nä/ (فز) الحاجِز الكَهْرَبائِيّ.

نارسانا کردن /n.-r.-ä-nä-kardan/ عَزْلاً / عَزَل ـِـ.

نارسایی /n.-r.-ä-yi/ نَقْص، قُصُور.

نارسایی قلبی /n.-r.-ä.-yi-ye-qalbi/ (پز) القُصُورُ القَلْبِيّ.

نارسـایی کلیـوی /n.-r.-ä-yi-ye-kolyavi/ (پز) القُصُـورُ الكُلْوِيّ.

نارسی /n.-r.-i/ ← نپختگی.

نارسیدگی /n.-residegi/ عَدَمُ النُّضْجِ ← کالی.

نارسیده /n.-reside/ ۱. غَيْرُ بالِغٍ، بِكْر. ۲ ← نارس.

نارسیسیسم /närsisism/ نَرْجِسِيّة [وَلَعٌ بـالذّاتِ، عِشْقُ الذّاتِ].

نارسئیـن /närse'in/ قِلَـوِيدُ الأَفْيُـوْن [مادّة تُسْتَعْمَـلُ لِلتَّخدِيْرِ].

نارضا /n.-rezä/ ← ناراضی.

نارضـایتی /n.-r.-yati/ عَـدَمُ الرِّضَـى، كُـرْه، كَراهَـة، كَـراهِيَّة، تَـذَمُّر، سُخْـط، اِمْتِعـاض، بَطَر، الاِسْتِخفـافُ بالنِّعْمَةِ، الهَشْرَة.

نارضایی /n.-r.-yi/ ← نارضایتی.

نارگیل /närgil/ (گیا) جَوْزُ الهِنْد، نـارَجِيْل، النّارَجِيْلَة، جَوْزُ الهِنْدِيّ، الخَشْرَج.

نارنج /närenj/ (گیا) نَرَنْج، نارَنْج، نَفّاش.

نارنجستان /n.-estän/ حَدِيقَةُ النَّارَنج.
نارنجک /n.-ak/ (نظ) قُنبُلَة، قَذاف، بُمْبَة.
نارنجک انداز /n.-ak-andäz/ (نظ) قاذِفُ الرُّمّانات اليَدَوِيَّة.
نارنجک دستی /n.-ak-e-dasti/ (نظ) القُنبُلَةُ اليَدَوِيَّة.
نارنجی /n.-i/ النّارَنجِيّ.
نارنگی /närengi/ يُوسُف اَفَندِيّ، يُوسُفِيّ، بُرتُقال أبُوسُرَّة.
نارکوتیک /närkotik/ مُخَدِّر، مُنَوِّم.
نارکوتین /närkotin/ نارْكُوتِيْن [مادَّةٌ مُخَدِّرَة].
نارو /närow/ ← نیرنگ.
ناروا /nä-ravä/ ۱. غَيْرُ مَشْرُوع، حِرْم، مُحَرَّم، مَنْهِيٌّ عَنْه، مُزَيَّف، بائِر. ۲. تُهْمَةٌ باطِلَة. ۳ ← ناشایست.
ناروان /n.-ravän/ لَزِج، مُتَلَزِّج، مُتَدَبِّق.
نارواني /n.-r.-i/ لُزُوجَة، تَلَزُّج، تَدَبُّق.
نارواني سنج /n.-r.-i-sanj/ المِلْزاج، مِقْياس اللُّزُوجَةِ.
نارو زدن /närow-zadan/ ← نیرنگ زدن.
نارون /närvan/ (گيا) النَّرْوَنْد.
نارونيان /n.-iyän/ (گيا) فَصِيلَةُ الأَنْلَم أو شَجَرِ الدَّزدارِ أو المَيْس.
ناز /näz/ غُنج، دَلَّة، دَلال، فَخْر، تَفاخُر، غَمْزَة، الغُناج، النُّعَرَة، شِكْل، شَكِيمَة.
نازا /nä-zä/ عُقْر، عاقِر، عَقِيْم، ماحِل، جَدِيْب، بِلاثَمَرَة، الجارِز، سَمْلَق، وَذْماء.
نازا شدن /n.-z.-šodan/ عُقْما / عَقُمَ ـُ و عَقْماً / عَقِمَ ـَ و عُقْماً / عَقَمَ ـُ ت المَرأَةُ، عُقْراً و عِقارَةً / عَقُرَ ـُ ت المَرأَةُ، يأساً و يَآسَةً / يَئِسَ يَيْأَسُ و يَيْئِسُ.
نازا کردن /n.-z.-kardan/ عُقْماً / عَقَمَ ـُ ها اللّهُ، إعْقاماً / أعْقَمَ، تَعْقِيْماً / عَقَّمَ اِمْرَأَةً، إيْئاساً / أَيْأَسَ اللّهُ المَرأَةَ.
نازايي /n.-z.-yi/ عُقْرَة، عُقْر، عَقارَة، اليَأْس، عُقْم، جَدْب، مَحْل.
نازبالش /näz-bäleš/ وَسادَة، وِساد، مِيْثَرَة، لَيْنَة، مِخَدَّةُ السَّرِير، نُمْرُق، نُمْرُقَة، نَضِيْدَة.
ناز پرورده /n.-parvarde/ مُدَلَّع، مُدَلَّل، طَفالَة، فُنُق [نث].
ناز خرکی /n.-xaraki/ دَلالٌ مُصْطَنَع.
ناز خريدن /n.-xaridan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ غُنْجَها و دَلالَها.
نازش /n.-eš/ فَخْر، دَلال، لُطْف، النَّفْخ، المَرَح، النَّخْوَة، الفُتْحَة، البَهْر.
ناز شست /n.-e-šast/ (عم) هِبَةٌ تَقْدِيرِيَّة.
ناز شست گرفتن /n.-e-š.-gereftan/ (عم) أَخْذَ هِبَةً تَقْدِيرِيَّةً.
نازک /näzok/ لَطِيْف، خَفِيْف، ظَرِيْف، رَقِيْق، رَقّ، دَقِيْق، دِقّ، خَلْخال، خُلْخُل، رَخْص، رَفِيْع، رَهِيْد، رَهِف، رَهِيْف، رَهْو، سَخْتِيْت، شَرِيْح، شَفّ، شَفّاف، طَفْل، الطِّهْف، غَيْداق، غَضِيْر، قَضِيْف، لَدْن، لَيِّن، مَمْصوص، يَمْؤُود، مَهْزُوْل، هفّاف، هَلْهَل، هُلَاهِل، هِمّ.
نازک اندام /n.-andäm/ حَسَنُ الهَيْئَة، لَطِيْفُ الشَّكْل، حَسَنُ الهِنْدام، الصَّدَى مِنَ الرِّجالِ، الغَمْلَج، غُنْدُر، غُنْدُوْر.
نازک انديش /n.-andiš/ دَقِيْقُ الفِكْر ← نکته‌سنج.
نازک انديشی /n.-a.-i/ دِقَّةُ الفِكْرِ ← نکته‌سنجی.
نازک بالان /n.-bälän/ (جانـ) غِشائِيّاتُ الجِناحِ.
نازک بدن /n.-badan/ لَطِيْف، ناعِمُ الجِلْدِ، الغادَة [نث].
نازک بين /n.-bin/ دَقِيْق، دَقِيْقُ النَّظَرِ، حادُّ البَصَرِ ← نکته‌سنج.
نازک بينی /n.-b.-i/ دِقَّةُ النَّظَرِ ← نکته‌سنجی.
نازک خيال /n.-xiyäl/ دَقِيْقُ التَّخَيُّل.
نازک خيالی /n.-x.-i/ دِقَّةُ التَّخَيُّل.
نازک دل /n.-del/ رَقِيْقُ القَلْب.
نازک دوزی /n.-duzi/ خِياطَةٌ ظَرِيْفَةٌ.
ناز کردن /näz-kardan/ دَلّاً / دَلَّ ـَ غَنْجاً / غَنِجَ ـَ تَغَنُّجاً / تَغَنَّجَ، تَدَلُّلاً / تَدَلَّل، تَدَعُّباً / تَدَعَّبَ عَلَيْهِ، تَسَحُّباً / تَسَحَّبَ عَلَيهِ، شَكْلاً / شَكِلَ ـَ.
نازكش /n.-keš/ مُتَحَمِّلُ الدَّلالِ.
نازک شدن /näzok-šodan/ رِقَّةً / رَقَّ ـِ تَرَقُّقاً / تَرَقَّق، دِقَّةً / دَقَّ ـِ اِسْتِدْقاقاً / اِسْتَدَقَّ، لُطْفاً و لَطافَةً / لَطُفَ ـُ الشَّيءُ، رَهافَةً و رَهَفاً / رَهُفَ ـُ.
نازكشی /näz-keši/ تَحَمُّلُ الدَّلالِ.
ناز كشيدن /n.-kešidan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ الدَّلالَ.
نازک طبع /näzok-tab'/ إنَفِيّ.
نازک کاری /n.-käri/ فُسَيْفَساء.

نازک کردن /n.-kardan/ تَرْقِيقاً / رَقَّقَ هُـ تَـدْقِيقاً / دَقَّقَ وإِدْقاقاً / أَدَقَّ الشَّيءَ، سَحْناً / سَحَنَ ـَ الشَّيءَ.

نازک نارنجی /n.-närenji/ مُدَلَّل، دَلُّوعَة، قَذُور، قاذُور، عَيُوف، قَزِيْف.

نازک نوکان /n.-nokän/ (جانـ) رَقِيْقاتُ المَناقِيْر.

نازک نی /n.-ney/ (پز) شَظِيَّة، قَصَبَةُ السّاقِ الصُّغرى.

نازکی /n.-i/ لَطافَة، لُطف، نُعُومَـة، رَقَق، رِقَّة، غَضاضَة، غُضُوضَة، طَراوَة، خَضَر، خَيُوشَة، شَفَف، غَيَد، هَشَر.

نازل /näzel/ ۱. النّازِل، الهابِط. ۲. المُنْخَفِض، البَخْس.

نازل شدن /n.-šodan/ نُزُولاً / نَزَلَ ـِ.

نازل کردن /n.-kardan/ إِنزالاً / أَنْزَلَ.

نازنازی /näznäzi/ ← نازک نارنجی.

نازنده /näzande/ لَطِيْف، حَسَنُ الشَّكْلِ، ناعِم، ذُو دَلال، فَخُور، مُتَفاخِر، مُتَدَلِّل.

نازنین /näzanin/ ۱. بارِعَةُ الجَمال. ۲. العَزِيْز، العَـزِيْزَة، مُدَلَّل، لَطِيْف، جَمِيْل.

نازوگوز /näz-o-gus/ ← ناز خرکی.

ناز و نعمت /n.-o-ne'mat/ رَخاء، يُسْر، خَيْر، مال، غِنَى، وَفر، بَذْخ، عِيْشَةُ العِلِّيِّيْن، رَغْد، رَغِيْد.

نازی /näzi/ ۱ ← نازنین. ۲. النّازِيّ.

نازیبا /nä-zibä/ ← زشت.

نازیدن /näzidan/ فَخْراً و فَخاراً و فَخارَةً و فِخِّيْرَى و فِخِّيْراء / فَخَرَ ـَ اِفْتِخاراً / اِفْتَخَرَ، مُفاخَرَةً / فاخَرَ، تَفـاخُرَاً / تفاخَرَ، مُباهاةً / باهَى، تَكَبُّراً / تَكَبَّرَ، تَشامُخاً / تَشَامَخَ، زَهْواً و زُهُوّاً و زُهاءً / زَهاـُ مُعايَرَةً / عايَرَ، نُجوحاً / نَجَحَ ـُ.

نازیست /näzist/ النّازِيّ.

نازیسم /näzism/ النّازِيَّة.

ناژویان /näžuyän/ (گیا) صَنُوبَرِيّات، مَخْرُوْطِيّات.

ناساز /nä-säz/ مُخْتَلِف، مُخَـالِف، مُغايِر، غَيْـرُ مُنْسَجِم، غَيْرُ مُتَّفِق، مُتَبايِن، مُعاكِس، مُناقِض.

ناسازگار /n.-s.-e-gär/ خامَة، سَوْأَة، الشّاذّ، شِقّ، وَبِيْل، وَخِيْم.

ناسازگار شدن /n.-s.-e-g.-šodan/ تَبايُناً / تَبايَنَ، تَنافِياً تَنافَى، مُخالَفَةً / خالَفَ، مُضادَّةً / ضادَّ، شَرَساً و شَراسَةً و شَرِيْساً / شَرِسَ ـَ.

ناسـازگاری /n.-s.-e-g.-i/ خِلاف، إِختِـلاف، مُخالَفَـة، تَنافُر، تَناقُض، تَضارب، مُنافاة، التَّنافِي، جِفْوَة، شُطْسَة، شِقاق، نِزاع.

ناسـازگاری کـردن /n.-s.-e-g.-i-kardan/ مُخالَفَـةً / خالَفَ، مُبـايَنَةً / بايَنَ، مُعـاكَسَةً / عاكَسَ، مُنـاقَضَةً / ناقَضَ.

ناسالم /n.-sälem/ ۱. غَيْرُ صِحِّيّ، وَخِم، وَخِيْم. ۲. ناقِص، سَقَط، شُرُك، مُعَطَّل، قَذِر، لَغا، لَغْو.

ناسالـم شدن /n.-s.-šodan/ فَساداً وَ فُسُوداً / فَسَدَ ـُ و فَسُدَ ـُ، وَبَلاً و وَبالاً و وُبُولاً و وَبـالَةً / وَبُلَ يَوْبُـلُ المكانُ، وَخامَةً و وُخُومَةً و وُخُوماً / وَخُمَ يَوْخُمُ المكانُ.

ناسالمی /n.-s.-i/ عَدَمُ الصِّحَّة، وَبال، وَخامَة.

ناسپاس /n.-sepäs/ جاحِـد، أَشِر، أُشُر، كَنُـود، كَنّاد، كُنُد، كَفُـور، كافِـر، ناكِـرُ النِّعْمَةِ أو الجَمِيْـلِ أو المَعروفِ، غَيْرُ شاكِر.

نـاسپاسـی /n.-s.-i/ كُفْـر، كُفران، نُكْـرانُ النِّعْمَـةِ أو الجَمِيْـلِ، إِنْكار، كُنُـود، جَحْد، جُحُـودُ المَعْرُوْفِ، بَطَـر، تَجْدِيـف، خُبْث، رِجْس، فِتْنَـه، فَنَد، كِبْـر، الإِسْتِخْفافُ بالنِّعْمَةِ، هَشْرَة.

ناسپاسی کردن /n.-s.-i-kardan/ كُفراً و كُفراناً و كُفُوراً / كَفَرَ ـُ بـالنِّعْمَةِ، إِنْكاراً / أَنْكَرَ، جَحْداً و جُحُوداً / جَحَدَ ـَ هُـ كُنُوداً / كَنَدَ ـُ النِّعْمَةَ، بَطَراً ـَ النِّعْمَةَ، تَجْـدِيْفاً / جَدَّفَ، غَمْصاً / غَمَصَ ـِ و غَمِصَ ـَ النِّعْمةَ.

ناستوده /n.-sotude/ ← ناپسند، ناپسندیده.

ناسخ /näsex/ ۱. ناسِخ. ۲. المُبْطِلُ لِحُكْمٍ.

ناسـره /nä-sare/ غَيْـرُ خالِـص، مَغْشُـوش، غَيْرُ نَقِـيّ، المَعْيُوب، غَيْرُ الصَّحِيْح.

ناسـزا /n.-sezä/ سَبّ، شَتْـم، شَتِيْمَة، فُحْـش، بَذِيء، كَلامٌ قَبِيْحٌ، تافِه، لَحْو، لَحْي، خَنَى، زُوْر، القَذَع، قَذْف.

ناسزا گفتن /n.-s.-goftan/ إِفحاشاً / أَفْحَشَ، تفاحُشاً / تَفَاحَشَ، شَتْماً و مَشْتَمَةً و تَشْتاماً / شَتَمَ ـِ، سَبّاً و سَبِّيْبَى هُـ / سَبَّ ـُ، مُسابَّةً / سابَّهُ، تَسابُباً / تَسابُّوا، تشاتُماً / تَشاتَمُوا، بَـذاءً و بَذاءَةً / بَذَأَ ـَ و بَذِئَ ـَ و بَذُوَ ـُ خَنى / خَنِيَ ـَ، خَنْواً / خَنَا ـُ، إِخْناءً / أَخْنَى، ذَمّاً و مَذَمَّةً / ذَمَّ ـُ هُ، تَذْمِيْماً / ذَمَّمَ هُ، تَشْـذِيْراً / شَذَّرَ بِفُلانٍ، ضِبـاحاً و مُضابَحَةً / ضابَحَ هُـ، إِسْتِغْراباً / إِسْتَغْرَبَ، تَعْقِيْباً / عَقَّبَ

عَلَيهِ، إقداعاً / أَقْدَعَ هُــ قَذْعاً / قَذَعَ ـَ ـهُ، تَقْمِيطاً / قَمَّطَ فِي القَولِ، مُلاقَبَةً / لاقَبَ، لَحْواً / لَحَى يَلْحُوهُ، لَحْياً / لَحَا يَلْحِي فُلانـاً، تَنْدِيداً / نَدَّدَ بِفُلانٍ، إهْجاراً / أَهْجَرَ بِفُلانٍ، هَزءاً / هَزَأَ ـَ.

ناسزاگـویی /n.-s.-guyi/ مُشاتَمَـة، مُشَاحَنَة، مُهـاتَرَة، بَذاءَة، تَجْدِيف، رَدْح، سَلاقَةُ اللِّسان، تَنْدِيد.

ناسزاوار /n.-s.-vär/ ← ناشایسته، نالائق.

ناسور /näsur/ ناسُور.

ناسیونال /näsiyonäl/ قَوْمِيّ.

ناسیونالیست /n.-ist/ قَوْمِيّ.

ناسیونالیسم /n.-ism/ قَوْمِيَّة.

ناشاد /nä-šäd/ ← غمگین.

ناشاد شدن /n.-š.-šodan/ ← غمگین شدن.

ناشادی /n.-š.-i/ كَآبَة، حُزْن.

ناشایست /n.-šäyest/ ۱. غَيْرُ مُسْتَحَبّ، غَيْرُ مُسْتَحْسَن، قَبِيح، غَيْرُ جَدِير، سَيِّئ، الـرَّذِيلَة، غَيْرُ مَقْبُولٍ، حَرام. ۲. البُهْتان.

ناشـایستگی /n.-š.-egi/ قُصُـور، عَدَمُ اللِّيـاقَةِ، عَـدَمُ الصَّلاحِيَةِ، عَدَمُ الكِفايَةِ.

ناشایسته /n.-š.-e/ غَيْرُ لائِق، قَبِيح، بَذِيء، النَّابِي.

ناشتـا /näštä/ ۱. غَدَاء، فُطُـور، تَرْوِيقَـة، أَكْلَةٌ أو طَعـامُ الصَّباحِ، النَّهارِيّ، التَّصْبِيـح، التَّصْبِيحَة. ۲. عَلَى الـرِّيْقِ، رائِق، رَيِّق، جائِع.

ناشتا خوردن /n.-xordan/ فِطْراً و فُطُوراً / فَطَرَ ـِ إفطاراً / أَفْطَرَ، غَذاً / غَدِيَ ـَ تَغَـدِّياً / تَغَدَّى، إصْطِبـاحاً / اِصْطَبَحَ، تَرَوُّقاً / تَرَوَّق، تَلَهُّناً / تَلَهَّنَ.

ناشتا دادن /n.-dädan/ تَغْدِيَةً / غَدَّى، تَفْطِيْراً / فَطَّرَ.

ناشتار /näštär/ (گیا) التَّنُّوب.

ناشتاری‌ها /n.-i-hä/ (گیا) التَّنُّوبِيّات.

ناشتاشکن /n.-šekan/ العُلْقَة، العَلاق، اللُّمْجَة، اللُّهْجَة اللُّهْنَة.

ناشتایی /n.-yi/ ← ناشتا ۱.

ناشتایی خوردن /n.-yi-xordan/ ← ناشتا خوردن.

ناشدنی /nä-šodan-i/ ← نشدنی.

ناشر /näšer/ مُذِيع، ناشِر، مُوَزِّع.

ناشکر /nä-šokr/ كَنُود، كَنّاد، ناكِرُ الجَمِيْل.

ناشکری /n.-š.-i/ ← ناسپاسی.

ناشکری کردن /n.-š.-i-kardan/ ← ناسپاسی کردن.

ناشکفته /n.-šekofte/ ← نشکفته.

ناشکـوفا /n.-šokufä/ (گیا) مُطْبَـق، غَيْرُ مُنْفَتِـحٍ عِنْدَ النُّضْجِ.

ناشکوفایی /n.-š.-yi/ (گیا) عَدَمُ الإنْفِتاحِ، عَـدَمُ القابِلِيَّةِ لِلإنْفِتاحِ.

ناشکیبـا /n.-šakibä/ قَلِيْـلُ الصَّبْرِ، غَيْـرُ صَبُورٍ، غَيْـرُ مُتَحَمِّـلٍ، قَلِيْـلُ التَّحَمُّـلِ، الجُـزَاع، الجَـزِع، الجـازِع، الجَزُوْع، الجَزْع، ضَيِّقُ الخُلْق، قَلِق، قَلُوْق.

ناشکیبـایی /n.-š.-yi/ قِلَّةُ الصَّبْرِ، القَلَـق، الإضْطِراب، الجَزَع، مَلْمَلَة، تَمَلْمُل.

ناشکیبایـی کردن /n.-š.-yi-kardan/ جَزَعاً و جُـزُوْعاً / جَزِعَ ـَ مِنْهُ، فَراغَةً / فَرُغَ ـُ فَرَغاً / فَرِغَ ـَ صَبْرُهُ، اِهْتِكاعاً / اُهْتُكِعَ.

ناشمرده /n.-šemorde/ غَيْرُ مَعْدُوْدٍ.

ناشناخت /n.-šenäxt/ مُتَنَكِّر، غَيْرُ مَعْرُوْفٍ، مَجْهُول، غَيْرُ مَشْهُورٍ.

ناشناخته /n.-š.-e/ مُنَكَّر، غَيْرُ مُعَرَّف، مُنْكَر، غَيْرُ مُعْتَرَفٌ بِهِ.

ناشناس /n.-šenäs/ غَيْرُ مَعْرُوْفٍ، مُتَخَفِّي، خـامِلُ الذِّكْرِ، مَجْهُـول، غَرِيْـب، نَكِرَة، مُتَنَكِّـر، مَنْكُـور، فِنو، مَغْمُـور، طامِر.

ناشنوا /n.-šenavä/ أَصَمّ، غَيْرُ سَمِيْع.

ناشنوایی /n.-š.-yi/ الصَّمَم، الطَّرَش و الطُّرْشَة.

ناشنیدنی /n.-šenidani/ غَيْرُ قابِلٍ لِلسَّمْعِ.

ناشنیده /n.-šenide/ غَيْرُ مَسْمُوعٍ.

ناشی /näši/ ۱. مُبْتَدِئ، غَيْـرُ مُتَدَرِّب، مُسْتَجِـدّ، قَلِيْلُ الخِبْرَةِ و التَّجْـرِبَة. ۲. صادِرٌ عَنْ، نـاشِئٌ مِنْ، ناجِـمٌ عَنْ، ناتِج.

ناشیانه /n.-äne/ بِغَيْرِ التَدَرُّب، بِغَيْرِ الإخْتِبار.

ناشی شدن /n.-šodan/ نَشْأً و نُشُوءاً و نَشْأَةً و نَشَاءَةً / نَشَأَ ـَ و نَشُؤَ ـُ، تَأَتِّياً / تَأَتَّى عَنْهُ و مِنْهُ، بَرَزاً / بَرَزَ ـُ و بَرِزَ ـَ مِنْ، نَتاجاً / نَتَجَ ـِ الشَّيءُ مِـنَ الشَّيءِ، اِنْبِعاثاً / اِنْبَعَثَ مِنْ، اِنْبِثاقاً / اِنْبَثَقَ، حُدُوْثاً / حَدَثَ ـُ، تَرَتُّباً / تَرَتَّبَ عَلَى كَذا، صَدْراً و مَصْدَراً / صَدَرَ ـُ نُجُـوماً / نَجَمَ ـُ كَـذا عَنْ كَذا،

تَوَلُّداً / تَوَلَّدَ مِنْ.

ناشیگری /n.-gari/ عَدَمُ أو قِلّةُ اخْتِبارٍ، عَدَمُ التَّدَرُّبِ.

ناشیگری کردن /n.-g.-kardan/ لَمْ يَكُنْ لَهُ حِذاقَةٌ، تَوَرُّهاً / تَوَرَّهَ في العَمَلِ.

ناصاف /nä-säf/ ۱. الكَدْر، الكَدِر، الكَدِير. ۲ ← ناپاک. ۳ ← ناهموار.

ناصاف شدن /n.-s.-šodan/ ۱. كَدَراً و كَـدارَةً و كُدُوراً و كُدُورَةً و كُدْرَةً / كَدُرَ ـُ و كَدِرَ ـَ. ۲. وَعْراً و وُعُوراً / وَعَرَ يَعِرُ و وَعراً / وَعِرَ يَوْعَرُ و يَعِرُ المَكانُ.

ناصاف کردن /n.-s.-kardan/ تَكْدِيراً / كَدَّرَ. ۲. تَوْعِيراً / وَعَّرَ المَكانَ، جَعَلَ المَكانَ حَزْناً.

نـاصافـی /n.-s.-i/ ۱. الكُدْرَة ۲ ← نـاپاکـی. ۳ ← ناهمواری.

ناصالح /n.-säleh/ غَيْرُ صالِحٍ، عاجِز.

ناصح /näseh/ ناصِح، واعِظ، كارِز، مُبَشِّر، حَوارِيّ.

ناصحیح /nä-sahih/ غَيْرُ صَحِيحٍ، مَغْلُوطٌ فِيْهِ، مُزَيَّف.

ناصر /näser/ ناصِر، نَصِير، مُساعِد، مُسانِد.

ناصواب /nä-saväb/ ← نادرست، ناصحیح.

ناطق /näteq/ خَطِيْب، مُلْقِي الخُطْبَةِ، مُتَحَدِّث.

ناطقه /n.-e/ النّاطِقَة.

ناطور /nätur/ ناطُور، ناطِر، حارِس، بُستانِيّ، مُبَذْرِق.

ناطوری /n.-i/ النِّطارَة.

ناطوری کردن /n.-i-kardan/ نَطْراً / نَطَرَ ـُ.

ناظر /näzer/ ناظِـر، مُبْصِر، حـارِس، مُراقِـب، مُشْرِف، راصِد، مُشاهِد، شائِف.

ناظر امتحانات /n.-e-emtehänät/ مُشْرِفٌ عَلَى الإمْتِحانِ.

ناظر خرج /n.-e-xarj/ مُوَظَّفٌ مالِيّ.

ناظم /näzem/ راصِد، مُنَظِّم.

ناظم دبستان /n.-e-dabestän/ مُساعِدُ ناظِرٍ إبْتِدائِيّ.

ناظم دبیرستان /n.-e--dabirestän/ مُساعِدُ ناظِرٍ ثانَوِيّ.

ناظم مدرسه /n.-e-madrese/ وَكِيْلُ ناظِرِ المَدْرَسَة.

ناغافل /nä-qäfel/ (عم) ← ناگهان.

ناف /näf/ السُّرَّة، مَأْنَة، بُجْرَة، الدَّوْلَة.

ناف‌بند /n.-band/ رِباطُ السُّرَّة.

نافـذ /näfez/ النّافِـذ، الجارِي، ثـاقِب، خـارِق، بَلِيْغ، الشَّمِر.

نافرجام /nä-farjäm/ وَخِيْمُ العاقِبَة، غَيْـرُ مُوَفَّق، سَيِّئُ العاقِبَة، غَيْرُ مُظَفَّر.

نافـرمان /n.-farmän/ العاصِي، عَصِـي، العَصّاء، مارِد، مَرِيْـد، مُتَمَرِّد، الباغِي، ثـائِر، مُخالِف، غَيْرُ مُنْقـاد، غَيْرُ مُطِيْع، جـانِب، جُنُب، شَـرُود، شَمُوس، شَمُـوص، عَقّ، عاقّ، عَنِيْد، أَلْوَد.

نافرمانی /n.-f.-i/ تَمَرُّد، عِصْيان، مَعْصِيَة، طُغْيان، بَغْي، بِغاء، دَبِير، طُنُو، عُقُوق، فِسْق.

نافرمانی کردن /n.-f.-i-kardan/ عَصْياً و مَعْصِيَةً / عَصَى ـِ، تَعَصِّياً / تَعَصَّى عَلَيهِ، إسْتِعْصاء / إسْتَعْصَى هُـ، طَغْياً و طُغْياناً / طَغَى ـَ فـلانٌ، تَعَتِّياً / تَعَتَّى، بَغْياً / بَغَى بِـ مُخالَفَةً / خالَفَ، شَيْطَنَةً / شَيْطَنَ، عُقُوقاً و مَعَقَّةً / عَقَّ ـُ الوَلَدُ والِدَهُ، إعْقاقاً / أَعَقَّ الرَّجلُ، عَنْداً و عُنُوداً / عَنَدَ ـُ لَوداً / لَودَ ـَ نُشُوزاً / نَشَزَ ـُ تِ المَرْأَةُ بِزَوْجِها و مِنْهُ و عَلَيهِ.

ناف زدن /näf-zadan/ قَطْعاً / قَطَعَ ـَ حَبْلَ السُّرَّة.

نافع /näfe'/ نافِع، رابِح، مُرْبِح، مُفِيْد، مُخَسِّر.

نافلز /nä-felez/ اللّا فِلِزّ.

نافله /näfele/ النّافِلَة، العَدْل، السُّبْحَة.

نافه /näfe/ ۱ ← ناف. ۲ ← نافهٔ مشک.

نافهٔ مشک /n.-ye-mošk/ سُرَّةُ الغَزالِ المِسْكِيَّة، النّافِقَة، النّافِجَة، اللَّبِيْخَة.

نافهمیده /nä-fahmide/ غَيْرُ مَفْهُوم.

نافی /näfi/ السُّرِّيّ.

ناقابل /nä-qäbel/ لا يُعْتَدُّ بِهِ، زَرِيّ، زَهِيْد، نَبْذ.

ناقـابل دانستـن /n.-q.-dänestan/ إزْدِراءً / إزْدَرَى، إسْتِزْراءً / إسْتَزْرَى بِهِ.

ناقد /näqed/ القَسْطَرِيّ، النّاقِد.

ناقد فنی /n.-e-fanni/ النّاقِدُ الفَنِّيّ.

ناقص /näqes/ النّاقِص، غَيْرُ تامّ، نـاقِصُ الخَلْقِ، مَعِيْب، مَعْيُـوب، مُقَطَّـع، المَبْتُـور، الخِـصّ، المُخْتَـلّ، سِقْـط، شُرُک، صَفِيْف، غَيْض.

ناقص‌الخلقه /n.-ol-xelqe/ ناقِصُ الخَلْقِ، الأَكْشَم.

ناقص شدن /n.-šodan/ نَقْصاً و تَنْقاصاً و نُقْصاناً / نَقَصَ ـُ إخْتِلالاً / إخْتَلَّ، وَكْساً / وَكَسَ يَكِسُ الشَّيءُ.

ناقص عقل /n.-aql/ ← نادان.

ناقص کردن /n.-kardan/ إنْقاصاً / أَنْقَصَ الشَّيءَ، إضْغاءً

/ أَضْفَى و لَثَأَ / لَثَأَ ـَ الشَّيءَ، تَوْدِيناً / وَدَّنَ هُ، وَكْساً / وَكَسَ يَكِسُ الشَّيءَ، تَوْكِيساً / وَكَّسَ، وَقْصاً / وَقَصَ يَقِصُ الشَّيءَ.

ناقص یافتن /n.-yäftan/ إِسْتِنْقاصاً / إِسْتَنْقَصَ الشَّيءَ.

ناقل /näqel/ ۱. النّاقِل. ۲. مُحَدِّث، الحاكِي.

ناقلا /näqolä/ (عم) مَكّار، ماكِر، حِيَلِيّ، نامُوس، ثاقِبُ الفِكْرِ، عِفْرِيت، ذُو دَهاءٍ، الدّاهِي، الدّاهِيَة، رَوّاغ، مُراوِغ.

ناقلایی /n.-q.-yi/ (عم) دَهاء، مَكْر.

ناقل خبر /näqel-e-xabar/ الرّاوِي، الرّاوِيَة، الحاكِي.

ناقوس /näqus/ ناقُوس، جَرَس.

ناقوس زدن /n.-zadan/ نَقْساً / نَقَسَ ـُ النّاقُوسَ، اِنْتِقاساً / اِنْتَقَسَ النّاقُوسَ.

ناک /näk/ لاحِقَةٌ وَصْفِيَّةٌ مثل: «غمناک». الحَزِين.

ناکار شدن /nä-kär-šodan/ (عم) جَرَحاً / جَرِحَ ـَ.

ناکار کردن /n.-k.-kardan/ (عم) تَجْرِيحاً / جَرَّحَ هُ، جَرْحاً / جَرَحَ ـَ هُ.

ناکام /n.-käm/ غَيْرُ مُوَفَّقٍ، مَحْرُوم، غَيْرُ مُظَفَّرٍ، مَحْرُوم، خائِب، هائِف، هَيْفان.

ناکام شدن /n.-k.-šodan/ خَيْبَةً / خابَ ـِ أَمَلُهُ، إصابَةً / أُصِيبَ مج بِخَيْبَةِ الأَمَلِ، إِخْفاقاً / أَخْفَقَ، راحَ يَتَعَثَّرُ بِأَذْيالِ الخَيْبَةِ، ضَلالاً وضَلالَةً / ضَلَّ ـِ سَعْيُهُ، فَشَلاً / فَشِلَ ـَ في عَمَلِهِ، إِيْراقاً / أَوْرَقَ الطّالِبُ.

ناکامی /n.-k.-i/ حِرْمان، خَيْبَة، إِخْفاق، حُبُوط، فَشَل.

ناکاوت /näk-owt/ صَرْعٌ [الخَصْمِ في المُلاكَمَةِ].

ناکردنی /nä-kardani/ عَمَلٌ غَيْرُ جَدِيرٍ أو غَيْرُ لائِقٍ.

ناکس /n.-kes/ حَقِيْـر، تافِـه، غَيْرُ لائِقٍ، لَئِيْـم، رُذال، جِبْس، خَسِيْل، خَسِيْلَة، دُوْن، نُغْل، مُدْقِع، مُذِلّ، رَذْم، رُذام، زُمَّح، زَنِيْم، مُزَنَّم، ساقِـط، ساقِطَة، عُكْل، كُرْزِيّ، لَأْمان، لَغو، لَقِيْط، لَكُوع، لُكَع، وَضِيْع.

ناکس شدن /n.-k.-šodan/ ضِعَةً ووَضاعَةً / وَضُعَ يَوْضُعُ، حَقْراً / حَقِرَ ـَ و حَقارَةً / حَقُرَ ـُ دُنُوَّةً ودَناءَةً / دَنَأَ ـَ ودَنُؤَ ـُ، لُؤْماً ومَلْأَمَةً ولَآمَةً / لَؤُمَ ـُ، خَساسَةً وخِسَّةً وخُسُوسَةً / خَسَّ ـِ، دَغْرَمَةً و دِغْراماً / دَغْرَمَ، لَكْعاً ولَكاعَةً / لَكُعَ ـُ هَزْمَزَةً / هَزْمَزَ.

ناکسی /n.-k.-i/ وَضاعَة، لُؤْم، خَساسَـة، خِسَّة، تَفاهَة، دَناءَة، حَقارَة.

ناگاه /n.-gäh/ ← ناگهان.

ناگزیر /n.-gozir/ ۱. لازِم، ضَرُوْرِيّ، لابُدَّ، واجِب، حَتْماً، لامَفَرَّ عَنْهُ، لامَحـالَةَ مِنْهُ. ۲. مُجْبَر، مَجْبُور، مَلْزُوْم، مُلْزَم، مُلْتَزَم، مَقْهُور.

ناگزیر شدن /n.-g.-šodan/ جَبْراً / جُبِرَ مج ـُ عَلَى الأَمْرِ وإِجْباراً / أُجْبِرَ مج، اِضْطِراراً / اُضْطُرَّ مج، اِلْتِزاماً / اِلْتَزَمَ العَمَلَ.

ناگزیـر کردن /n.-g.-kardan/ جَبْراً / جَبَرَ ـُ و إِجْباراً / أَجْبَرَ هُـ عَلَى الأَمْـرِ، إِلْزاماً / أَلْزَمَ و اِضْطِراراً / اِضْطَرَّ هُـ إِحْجاراً / أَحْجَرَ، إِجْراذاً / أَجْرَذَ هُـ إِلَيهِ، إِحْراجاً / أَحْرَجَ هُ، دَفْعاً ودَفاعـاً ومَدْفَعاً / دَفَعَ ـَ هُ إِلى، إِذْآراً / أَذْأَرَ هُـ عَلَيهِ، إِذْراءً / أَذْرَأَ هُـ إِلى كـذا، إِرْغاماً / أَرْغَمَ، إِزْحالاً / أَزْحَلَ هُـ إِلَيهِ، إِشاءَةً / أَشاءَ هُـ إِلى كَذا، عَلْفَصَةً / عَلْفَصَ هُـ قَسْراً / قَسَرَ ـِ واقْتِساراً / اِقْتَسَرَ عَلَى الأَمْرِ، إِكْراهاً / أَكْرَهَ الرَّجُلَ عَلَـى الأَمْرِ، اِلْتِحاجاً / اِلْتَحَجَ هُـ إِلـى الأَمْرِ، اِلْتِحاصاً / اِلْتَحَصَ هُـ إِلـى الأَمْرِ، إِيْجاداً / أَوْجَدَ هُ عَلَى الأَمْرِ.

ناگزیری /n.-g.-i/ قَسْرِيّ، تَعَذُّر.

ناگسستنی /n.-gosastani/ مُتَّصِل، مَتِيْن.

ناگسسته /n.-gosaste/ مُتَّصِل، مَتِيْن.

ناگفتنی /n.-goftani/ ← نگفتنی.

ناگفته /n.-gofte/ غَيْرُ مَقُوْل.

ناگوار /n.-govär/ ۱. تُخَمَة، اِمْتِلاء، غَيْرُ مُسْتَساغ، بَشِم، غَيْـرُ لَذِيْـذ، سَيِّئُ الطَّعْـمِ، عَسِيْرُ الهَضْـمِ، وَخِيْم، ضـارّ، فادِح. ۲. القاسِـي، الشَّدِيْـد، عَنِيْف، مُشْكِـل، مُشْكِلَة، وَرْطَة.

ناگوار شدن /n.-šodan/ تَوَخُّماً / تَوَخَّمَ الطَّعامَ، جُشُوءاً وجُشْأً وجَشَـأً / جَشَأَ ـَ عَن الطَّعـامِ، تَجْشِئَةً / جَشَّأَتِ المَعِدَةُ، جَفْساً وجِفاسَةً / جَفِسَ ـَ طَسَما / طَسِمَ ـَ.

ناگـوار کردن /n.-g.-kardan/ ۱. إِيْخامـاً / أَوْخَمَ هُـ الطَّعامُ. ۲. مَرْمَرَةً / مَرْمَرَ عَيْشَهُ، تَنْغِيْصاً / نَغَّصَهُ، تَكْدِيْراً / كَدَّرَ، إِزْعاجاً / أَزْعَجَ.

ناگواری /n.-g.-i/ التُّخَم، التَّـوَخُّم، التَّعْجِيْـف، البَرَدَة، الوَبَلَة، البَشَم، الزَّانَة، الحَجَى.

ناگهـان /n.-gahän/ فَجْأَةً، فُجَـاءَةً، فُجائِيّ، مُفـاجِئ، بَغْـت، بَغْتَةً، بـاغِت، بَغْتِـيّ، بَيـات، دَفْعَةً واحِـدَةً، إِذا،

بَيْنما، بِـلاخَبَرٍ، بِدُوْنِ عِلْمٍ، عَلَـى حِيْنِ غَفْلَةٍ، عَلَـى غِرَّةٍ، غَيْـرُ مُنْتَظَـرٍ، عَلَـى غَيْرِ اِنْتِظـارٍ، بِصُـوْرَةٍ مُفـاجَـأَة، دُوْنَ تَحْضِيْرٍ، بَدِيْه، بَدِيْهَة، بَدِيْهِيّ، مِبْدَة، فَلَط، نَبَهاً، اِتِّفاقاً.

ناگهانی */n.-g.-i/* ← ناگهان.

نالان */nälän/* آنّاً، أنّان، أُنان، أُنَنَـة، مُتَوَجِّعاً / مُتَأَلِّماً، هَنّانَة [نث]، نَحّام، نَهّات.

نالان شدن */n.-šodan/* ← ناله كردن.

نالايق */n.-läyeq/* قَصِيْرُ الباع، عاجِز، غَيْرُ جَدِيْرٍ.

نالوطی */n.-luti/* (عم) ← ناجوانمرد.

ناله */näle/* أَنِيْن، أَنَّة، أَنانَة، تَـأَوُّه، تَوَجُّع، حَنِيْن، زُحار، زَحِيْر، ضَجِيْـج، أَلَل، أَلَّـة، أَلِيْل، ثَـوْرَة، رَنِيْن، نَحِيْـت، نَدْب، مَنْدَب، نَشِيْج، نَدْب، مَنْدَب، نُهات.

ناله كردن */n.-kardan/* أَنِيْناً وأُناناً وتَأْناناً / أَنَّ ـِ، أَوْهاً / آهَ ـُ تَأَوُّهاً / تَأَوَّه، تَأْوِيْهاً / أَوَّهَ، تَأَهُّهاً / تَأَهَّهَ، أَلّاً وأَلَلاً وأَلِيْلاً / أَلَّ ـِ المَرِيْضُ أو الحَـزِيْنُ، بَواهاً / باهَ ـُـ تَرْنِيَةً / رَنّى إلَيهِ، زَحِيْراً وزُحاراًوزُحارَةً / زَحَرَ ـَ، تَزَحُّراً / تَزَحَّرَ، شَنْهَفَةً / شَنْهَفَ، صُداداً وصَدِيْداً / صَدَّ ـِ القَومُ مِـن الشَّيءِ، نَتّاً ونَتِيْتاً / نَتَّ ـِ مِن المَرَضِ، نَحِيْتاً / نَحَتَ ـَ نَهِيْتاً ونُهاتاً / نَهَتَ ـَ فُـلانٌ، تَوَجُّعاً / تَوَجَّعَ، تَـوَلُّناً / تَوَلَّنَ، وَهْـوَهَةً / وَهْوَهَ في صَوْتِهِ.

ناليدن */nälidan/* ← ناله كردن.

نام */näm/* إسْم.

نام‌آور */n.-ävar/* صِيت، مَعْرُوْف، ذائِعُ الصِّيْـت، شَهِيْر، مَشْهُور.

نام‌آور شدن */n.-šodan/* اِشْتِهاراً / اِشْتَهَرَ، تَعَرُّفاً / تَعَرَّفَ.

نام‌آور كردن */n.-ä.-kardan/* شَهْراً / شَهَرَ ـَ هُ، تَعْرِيْفاً / عَرَّفَهُ، تَنْبِيْهاً / نَبَّهَ باسْمِهِ.

نام‌آوری */n.-ä.-i/* بُعْدُ الصُّوتِ، شُهْرَة، نَباهَة.

نامادری */nä-mädari/* زَوْجَةُ الأَبِ.

نام اصلی */näme-e-asli/* اِسْمٌ شَخْصِيّ، اِسْمُ المَوْلِد.

نامأنوس */nä-ma'nus/* غَيْرُ مَأْلُوفٍ.

نامبارک */n.-mobärak/* مَشْؤُوْم، غَيْرُ مُبارَكٍ.

نامباركی */n.-m.-i/* الشُّؤْم ← شومی.

نامبردار */näm-bordär/* ← نامدار.

نام بردن */n.-bordan/* ذِكْراً وتَذْكاراً / ذَكَرَ ـُ اِسْمَهُ.

نامبرده */n.-borde/* سالِفُ الذِّكْر، المَـذْكُور، المُوْمَأُ إلَيهِ، المَذْكُورَة، مُسَمّى.

نامتساوی */nä-motasävi/* غَيْرُ مُتَساوٍ.

نامتعادل */n.-mota'ädel/* مُخْتَلُّ التَّوازُن، غَيْرُ عادِلٍ.

نامتناسب */n.-motanäseb/* غَيْرُ مُوافِق، غَيْرُ مُتَناسِب.

نامتناهی */n.-motanähi/* اللاّمُتَناهِي.

نامجو */näm-ju/* طالِبُ الشُّهْرَة، مُحِبٌّ لِلشُّهْرَة.

نامحـدود */nä-mahdud/* غَيْرُ مَحْـدُوْدٍ، غَيْرُمُتَنـاهٍ، إلى مالانِهايَة، لاحَدَّلَهُ، مُطْلَق، كُلِّيّ.

نامحرم */nä-mahram/* غَيْرُ مَحْرَمٍ.

نامحرمی */n.-m.-i/* غَيْرُ مَحْرَمِيّ.

نامحسوس */n.-mahsus/* غَيْرُ مَحْسُوسٍ.

نامحلول */n.-mahlul/* غَيْرُ قابِلٍ لِلذَّوَبانِ.

نام خانوادگی */näm-e-xänevädegi/* كُنْيَة، شُهْرَة، اِسْمُ العائِلَةِ.

نام دادن */n.-dädan/* ← نامگذاری كردن.

نامـدار */n.-där/* كَبِيْرُ المَقـامِ، مَعْرُوْف، مَشْهُـور، طائِرُ الصِّيْتِ، عَرِيْضُ الجاه.

نامدار شدن */n.-d.-šodan/* ← مشهور شدن.

نامداری */n.-d.-i/* إجْلال، الشُّهْرَة.

نامـرادی */nä-morädi/* خَيْبَةُ الأَمَـل، حِرْمـان، حُبُوط، إخْفاق.

نامربوط */n.-marbut/* هَلْس، كَلامٌ فارِغ.

نامربوط گفتن */n.-m.-goftan/* هَزْلاً / هَزَلَ ـِ في كَلامِهِ، تَخْلِيْطاً / خَلَّطَ فـي الكَلامِ، تَهْلِيْسـاً / هَلَّسَ الـرَّجُلُ، إهْتاراً / أُهْتِرَ مج الرَّجُلُ.

نامرتب */n.-morattab/* غَيْرُ مُرَتَّبٍ.

نامـرد */n.-mard/* ١. مُخَنَّث، خَنِـث، عِنِّيْن، مُنَسْـوَن، العَجِيْن، العَجِيْنَـة. ٢. عَـدِيْـمُ النَّخْوَة والغَيْـرَة. القَلِيْـلُ المُـرُوْءَة، اللَّئِيْم، الـدَّفِيْن، الـزُّمْر، الـزَّمِر، ضَفـاعَةٌ مِـن الرِّجالِ، غُسّ، فَسْل، قِصْل، كَعْدَب، كَعْدَبَة.

نامردانه */n.-m.-äne/* غَيْرُ رُجُولِيٍّ.

نامـرد شدن */n.-m.-šodan/* خَنَثاً / خَنِثَ ـَـ تَخَنُّثاً / تَخَنَّثَ، تَأَنُّثاً / تَأَنَّثَ الرَّجُلُ، سَرَساً / سَرِسَ ـَ.

نامردمی */n.-mardomi/* دَناءَة، خِسَّة، حَقارَة، وَضاعَة ← فرومايگی.

نامردی */n.-mardi/* ١. خُنْث، العَنانَة. ٢ ← ناجوانمردی.

نامرغوب /n.-marqub/ لا يُشتَهَى، غَيْرُ مَرْغوبٍ فِيْهِ، غَيْرُ مَحْبُوبٍ، النَّخِيْت، رَدِيء، رَدِيئَة، دَناءَةُ النَّوْعِ.

نامرئی /n.-mar'i/ غَيْرُ مَرْئِيٍّ، غَيْرُ مَنْظُورٍ، غائِب، مُسْتَتِر.

نامرئی شدن /n.-m.-šodan/ غِياباً وغَيْبُوبَةً / غابَ ـِ اِسْتِتاراً / اِسْتَتَرَ، تَسَتُّراً / تَسَتَّرَ.

نامزد /nämzad/ ۱. خَطِيْب، خاطِب، مَخْطُوب، مُعَيَّن، خَطِيْبَة وخِطِّيْبَة ومَخْطُوبَة ومَوْعُودَةٌ بالزَّواجِ [نث]. ۲. المُرَشَّح ← كانديد.

نامزدبازی /n.-bäzi/ صِلاتُ الخَطِيْبِ والخَطِيْبَةِ.

نامزد شدن /n.-šodan/ تَرَشُّحاً / تَرَشَّحَ، تَعَيُّناً / تَعَيَّنَ عَلَيهِ كذا.

نامزد کردن /n.-kardan/ ۱. خَطْباً / خَطَبَ ـُ المَرْأَةَ عَلَى فُلانٍ. ۲. تَرْشِيْحاً / رَشَّحَ فُلاناً لِوَظِيْفَةٍ أو لِعُضْوِيَّةٍ أو لِمَنْصِبٍ.

نامزدی /n.-i/ ۱. خِطْبَة، خُطُوبَة. ۲. تَرْشِيْحٌ لِمَنْصِبٍ.

نامزدی کردن /n.i-kardan/ خَطْباً وخِطْبَةً وخِطِّيْبَى / خَطَبَ ـُ الفَتاةَ.

نامزروع /nä-mazru'/ أَرْضٌ قاحِلَةٌ.

نام ساختگی /näm-e-säxtegi/ اِسمٌ كاذِبٌ أو مُصْطَنَعٌ.

نامساعد /nä-mosä'ed/ ← ناموافق، ناسازگار.

نامساوی /n.-mosävi/ غَيْرُ مُساوٍ.

نامستعد /n.-mosta'ed/ غَيْرُ بارِعٍ.

نامستقیم /n.-mostaqim/ ← كج.

نامسجل /n.-mosajjal/ غَيْرُ مُسَجَّلٍ، غَيْرُ ثابِت.

نامسکون /n.-maskun/ غَيْرُ مَسْكُونٍ.

نامسلح /n.-mosallah/ غَيْرُ مُسَلَّحٍ.

نامسلمان /n.-mosalmän/ كافِر.

نامسلمانی /n.m.-i/ كُفْر.

نامشخص /n.-mošaxxas/ مُشْكِل، مُلْتَبِس.

نامشروع /n.-mašru'/ غَيْرُ شَرْعِيٍّ، غَيْرُ مَشْرُوْعٍ، حَرام، سُحْت.

نامطبوع /n.-matbu'/ كَرِيْه، غَيْرُ مُلائِمٍ ← ناپسند.

نامطلوب /n.-matlub/ لايُشْتَهَى، غَيْرُمَرْغُوبٍ فِيْهِ، غَيْرُ مَحْبُوبٍ، مَكْرُوه، الشَّرّ، غَيْرُ المَرْضِي.

نامطمئن /n.-motma'en/ ۱. عَدِيْمُ الثِّقَةِ، غَيْرُمَوْثُوقٍ بِهِ. ۲. مُتَرَدِّدٌ.

نام عاریتی /n.-e-äriyati/ إِسْمٌ مُسْتَعارٌ.

نامعتبر /n.-mo'tabar/ عَدِيْمُ الاِعْتِبار.

نامعتدل /n.-mo'tadel/ غَيْرُ مُعْتَدِلٍ.

نامعتمد /n.-mo'tamed/ عَدِيْمُ الثِّقَةِ، غَيْرُ مُوَثَّق.

نامعدود /n.-ma'dud/ ← ناشمرده.

نامعروف /n.-ma'ruf/ مَجْهُول.

نامعقول /n.-ma'qul/ سَخِيْف، غَيْرُ مَعْقُول، فاحِش، اللّامَعْقُول.

نامعلوم /n.-ma'lum/ مُنَكَّر، غَيْرُ مُعَرَّفٍ، نَكِرَة، مُبْهَم، مُلْتَبِس، غُفْل، غَيْرُ مُحَقَّقٍ، مَشْكوكٌ فِيْهِ.

نامعلوم کردن /n.-m.-kardan/ مَحْياً / مَحايَمْحَى ويَمِحِي ومَحْواً / مَحَا يَمْحُو ويَمْحَى الشَّيءَ، تَنْكِيراً / نَكَّرَ الاِسْمَ، إِبْهاماً / أَبْهَمَ هُ، لَبْساً / لَبَسَ ـِ عَلَيهِ الأَمْرَ.

نامعلومی /n.-m.-i/ مَحْو، لُبْس، لَبْسَة، اِلْتِباس، تَنَكُّر.

نامعین /n.-mo'ayyan/ نَكِرَة، غامِض، غَيْرُ دَقِيْقٍ، غَيْرُ مُحَدَّدٍ، غَيْرُ مَحْدودٍ.

نامعین کردن /n.-m.-kardan/ ← نامعلوم کردن.

نام فامیل /näm-e-fämil/ ← نام خانوادگی.

نامفهوم /nä-mafhum/ غَيْرُ مَفْهُومٍ، مُبْهَم، غامِض، هَجْس. «سخن ~»: كلامٌ غامِضٌ.

نامقبول /nä-maqbul/ مُنْكَر.

نامقطوع /n.-maqtu'/ غَيْرُ مَفصُولٍ فِيهِ، غَيْرُ مَقْطُوعٍ.

نامکرر /n.-mokarrar/ غَيْرُ مُكَرَّرٍ.

نام کوچک /nam-e-kucak/ الإِسْمُ الشَّخْصِيُّ.

نامگذاری /n.-gozäri/ التَّسْمِيَة.

نامگذاری کردن /n.-g.-kardan/ تَسْمِيَةً / سَمَّى، سَمْواً / سَمَا ـُ الرَّجُلَ زَيْداً وبِزَيْدٍ، إِسْماءً / أَسْمَى.

نام گرفتن /n.-gereftan/ ← نامیده شدن.

ناملایم /nä-moläyem/ ۱← ناسازگار، نامناسب. ۲. خَشِن.

ناملایمات /n.-m.-ät/ شَدائِد، مِحَن، مُلِمّاتُ الدَّهرِ.

نام مستعار /näm-e-mosta'är/ اِسْمٌ مُسْتَعارٌ ← نام عاریتی.

ناممکن /nä-momken/ مُسْتَحِيْل، اللّامُمْكِن، المُمْتَنِع.

ناممکن شدن /n.-m.-šodan/ اِسْتِحالَةً / اِسْتَحالَ.

نامناسب /n.-monäseb/ غَيْرُ مُوافِقٍ، غَيْرُ لائِقٍ، غَيْرُ

مُتَناسِب، في غَيْرِ مَحَلِّهِ.

نامنظم /n.-monazzam/ ← نامرتب.

نام‌نما /näm-namä/ مُعْجَمُ الأَسْماءِ، فِهْرِسُ الأَسْماءِ أو الأَعْلامِ.

نام‌نویسی /n.-nevisi/ تَسْجِيل.

نام‌نویسی کردن /n.-n.-kardan/ ۱. [مص ل] تَسَجُّلاً / تَسَجَّلَ. ۲. [مص م] تَسْجِيلاً / سَجَّلَ.

نام نهادن /n.-nehädan/ إسْماءً / أَسْمَى الشَّيءَ.

نام نیک /n.-e-nik/ سُمْعَة، سَمًا، صِيتٌ حَسَنٌ.

ناموافق /nä-movӓfeq/ النّابِي، النّافِر، الشّاذّ. ← ناسازگار.

ناموثق /n.-movassaq/ عَدِيمُ الثِّقَةِ، غَيْرُ مُوَثَّق.

ناموجود /n.-mowjud/ غَيْرُ مَوْجُودٍ، مَعْدُوم.

ناموجه /n.-movajjah/ غَيْرُ مُلائِمٍ، غَيْرُ مُوافِقٍ.

نامور /näm-var/ ذائِعُ الصِّيتِ، مُتَصَيِّت، شَهِير، مَشْهُور، مَعْرُوف، حَسَنُ السُّمْعَةِ، طَنّان.

ناموران /n.-v.-än/ أُولُو الشُّهْرَةِ.

نامور شدن /n.-v.-šodan/ إشْتِهاراً / اِشْتَهَرَ.

نامور کردن /n.-v.-kardan/ شَهْراً / شَهَرَ ـَ هُ، تَشْهِيراً / شَهَّرَهُ، تَنْوِيهاً / نَوَّهَ الرَّجُلَ.

ناموزون /nä-mowzun/ ← ناهماهنگ.

ناموس /nämus/ عِرْض، شَرَف، قاعِدَة، عِصْمَة، عِفَّة، النّاموس.

ناموس‌پرست /n.-parast/ الغَيُور.

ناموس‌پرستی /n.-p.-i/ الغَيْرَة.

ناموس‌فروشی /n.-foruši/ زِنًى، زِناء، بَيْعُ العِرْضِ، بَغاء، عَهْر، عَهارَة.

ناموس‌فروشی کردن /n.-f.-kardan/ بَيْعاً / باعَ ـِ ـتْ عِرضَها، إيماساً / أَوْمَسَت المَرْأَةُ.

نام و نشان /näm-o-nešän/ عُلْوانُ الخِطابِ، عُنْوان.

نام و ننگ /n.-o-nang/ الشُّهْرَة، الصِّيت.

نامه /näme/ كِتاب، مَكْتُوب، رِسالَة، خِطاب، بِطاقَة، تَحْرِير، جَواب، رَسِيل، مَرْسُوم، رَقِيم، لِسان، وَحْي.

نامه‌بر /n.-bar/ الرَّسُول، البَرِيد، قاصِد.

نامهٔ بی‌امضا /n.-ye-bi-emzä/ مُهْمَلُ التَّوْقِيع.

نامهٔ بی‌تاریخ /n.-ye-bi-tärix/ رِسالَةٌ غَيْرُ مُؤَرَّخَة.

نامهٔ تلگرافی /n.-ye-telegräfi/ بَرْقِيَّة، رِسالَةٌ تِلِغرافِيَّة.

نامهربان /nä-mehrabän/ قَلِيلُ العاطِفَة.

نامهربانی /n.-m.-i/ قِلَّةُ العاطِفَة.

نامهربانی کردن /n.-m.-i-kardan/ غِلَظاً وغُلْظَةً وغَلْظَةً وغِلاظَةً / غَلَظَ ـُ وغَلُظَ ـُ عَلَيهِ.

نامه‌رسان /näme-resän/ ساعِي البَرِيد.

نامهٔ سرگشاده /n.-ye-sar-gošäde/ رِسالَةٌ مَفْتُوحَة، كِتابٌ أو خِطابٌ مَفْتُوح.

نامهٔ سفارشی /n.-ye-sefäreši/ خِطابٌ مُسَجَّل، رِسالَةٌ مَضْمُومَة، رِسالَةٌ مُسَجَّلَة.

نامهٔ عاشقانه /n.-ye-äšeqäne/ رِسالَةٌ غَرامِيَّة.

نامه فرستادن /n.-ferestädan/ بَعْثاً وتَبْعاثاً / بَعَثَ ـَ رِسالَةً.

نامهٔ فوری /n.-ye-fowri/ رِسالَةٌ عاجِلَة.

نامهٔ محرمانه /n.-ye-mahramäne/ خِطابٌ سِرِّيٌّ.

نامه‌نگار /n.-negär/ مُراسِل، مُكاتِب، كاتِب، مُحَرِّر.

نامه‌نگاری /n.-n.-i/ مُخابَرَة، مُراسَلَة، مُكاتَبَة، اِنْشادُ المُراسَلات.

نامه‌نگاری کردن /n.-n.-i-kardan/ تَرَسُّلاً / تَرَسَّلَ، تَراسُلاً / تَراسَلَ القَوْمُ، مُكاتَبَةً / كاتَبَ.

نامه نوشتن /n.-.neveštan/ كَتَبَ ـُ إلَيهِ كِتاباً، تَكْتِيباً / كَتَّبَ الكِتابَ، وَحْياً / وَحَى يَحِي الكِتابَ.

نامه‌نویس /n.-nevis/ كاتِب، مُحَرِّر.

نامهٔ هوائی /n.-ye-havä'i/ رِسالَةٌ بالبَرِيدِ الجَوِّيِّ.

نامی /nämi/ مُسَمًّى، مَشْهُور، مَعْرُوف، ذائِع الصِّيت.

نامیدن /nämidan/ تَسْمِيَةً / سَمَّى، دَعْواً ودَعْوَةً ودُعاءً ودَعْوَى / دَعا ـُ هُ بِفُلانٍ.

نامیده /nämide/ مُسَمًّى.

نامیده شدن /n.-šodan/ تَسْمِيَة / سُمِّيَ، تَسَمِّياً / تَسَمَّى، تَكَنِّياً / تَكَنَّى، إكْتِناءً / اِكْتَنَى بِكذا.

نامیده شده /n.-šode/ مُسَمًّى، مَدْعُوّ، مَوْسُوم.

نامیسر /nä-moyassar/ ← ناممکن.

نامی شدن /nämi-šodan/ اِشْتِهاراً / اِشْتَهَرَ، إحْرازاً / أَحْرَزَ شُهْرَةً.

نامیه /nämiye/ النّامِيَة.

نان /nän/ ۱. عَيْش، خُبْز، خَبِيز، رَغِيف، بَضْباس، جابِر،

أبُوجابِر، جَرْدَق، جَرْدَقَة، طَهو. ۲. (گیا) شَجَرَةُ الخُبْز.

نان‌آور /n.-ävar/ عائِل، مُعِيل، وَلِيُّ النِّعْمَة.

نان برشته /n.-e-berešte/ عَيْشٌ أوخُبْزٌ مُقَرْمَش.

نان بریدن /n.-boridan/ قَطْعاً / قَطَعَ ـ رِزْقَهُ.

نان بورکی /n.-e-burki/ السَّنبِيكَة.

نان بیات /n.-e-bayät/ عَيْشٌ بائِتٌ، خُبْزٌ غَبِيبٌ.

نان بیسکویت /n.-e-biskuit/ بَسْكُوت، بَسْكَوِيت.

نان پختن /n.-poxtan/ خَبْزاً / خَبَزَ ـ الخُبْزَ، اِخْتِبازاً / اِخْتَبَزَ.

نان‌پزی /n.-pazi/ خَبْز.

نان تازه /n.-e-täze/ خُبْزٌ فَطِيرٌ.

نان توتک /n.-e-tutak/ قُرْصَة، فَطِيرَة.

نان جو /n.-e-jow/ خُبْزُ الشَّعِير.

نانجیب /nä-najib/ ۱. عَدِيمُ الشَّرَفِ، رَذِيل. ۲. العاهِرَة، الزّانِيَة.

نانجیبی /n.-n.-i/ ۱. عَدَمُ الشَّرَفِ، رِذالَة. ۲. فَحْشاء.

نانجیب شدن /n.-n.-šodan/ فُحْشاً وفَحاشَةً / فَحُشَ ـُ ت المَرْأَةُ.

نان خالی /n.-e-xäli/ خُبْزٌ كَفت.

نان خشک /n.-e-xošk/ خُبْزٌ قَفْر وقَفَار، عَيْشٌ أو خُبْزٌ مُقَرْمَش، طُبْنَّة، أُنْبِطَة.

نان‌خور /n.-xor/ ۱. عائِلَة، عَيْلَة. ۲. خادِم.

نان خورش /n.-xoreš/ الأُدْم، الصِّبْغ، إدام.

نان دادن /n.-dädan/ إنْفاقاً / أنْفَقَ عَلَيهِ.

نان‌درآر /n.-dar-är/ ← نان‌آور.

ناندو /nändou/ (جانـ) رَوْحاء، رِيَة، [نَعامَةٌ أمَرِيكِيَّة].

نان‌ده /n.-deh/ ← نان‌رسان. نان‌آور.

نان ذرت /n.-e-zorrat/ خُبْزُ الذُّرَة.

نان‌رسان /n.-resän/ وَلِيُّ النِّعْمَة.

نان روغنی /n.-e-rowqani/ المُرَبَّقَة.

نان ساندویچی /n.-e-sändevici/ عَيْشٌ فِينُو.

نان سوخاری /n.-suxäri/ بُقْصُمات.

نان شیرینی /n.-e-širini/ بَسْطَة، فَطائِرُ صَغِيرَة، كَعْك.

نان قرض دادن /n.-qarz-dädan/ تَبانِياً / تَبانَى.

نان قندی /n.-e-qandi/ كَعْك.

نانکن /nänken/ نانْكِنْج.

نان کور /n.-kur/ ← نمک‌نشناس.

نان کوری /n.-k.-i/ ← نمک‌نشناسی.

نان لواش /n.-e-laväš/ رُقاق.

نان و آب /n.-o-äb/ المَنْفَعَة، الرِّبْح، الدَّخْل، الوارِدات.

نان و آب‌دار /n.-o-ä.-där/ كَثِيرُ المَنْفَعَةِ، كَثِيرُ الرِّبْحِ.

نانوا /n.-vä/ خَبّاز، العَيّاش، فَرّان.

نانوایی /n.-v.-yi/ ۱. الخِبازَة. ۲. طَبُونَة، طابُونَة، مَخْبَز.

نان و نمک خوردن /n.-o-namak-xordan/ أكْلاً / أكَلَ يَأْكُل عَيْشاً ومِلْحاً مَعَ.

نانی /n.-i/ خُبْزِيّ.

ناو /näv/ ۱. (نظ) ← ناو جنگی. ۲. (گیا) الزَّوْرَق.

ناواجب /nä-väjeb/ غَيْرُ واجِبٍ، غَيْرُ مَفْرُوضٍ.

ناوارد /n.-väred/ غَيْرُ مُتَدَرِّب ← ناشی، ناآزموده.

ناواردی /n.-v.-i/ ← ناشیگری.

ناو اژدر افکن /näv-e-aždar-afkan/ (نظ) زَوْرَقُ طُرْبِيد.

ناواستوار /n.-ostovär/ (نظ) عَرِيفٌ بَحْرِيّ.

ناوبان /n.-vän/ (نظ) مُلازِمٌ بَحْرِيّ.

ناوبر /n.-bar/ (نظ) المَلّاح، المَلّاحُ المُسْتَكْشِف.

ناوبری /n.-b.-i/ (نظ) مِلاحَة.

ناوبری هوائی /n.-b.-i-ye-havä'i/ (نظ) المِلاحَةُ الجَوِّيَّة.

ناو بیمارستان /n.-e-bimärestän/ (نظ) سَفِينَةٌ اِسْتِشْفائِيَّة.

ناو پاییان /n.-päyiyän/ (نظ) زَوْرَقِيّاتُ الأَرْجُلِ.

ناو جنگی /n.-e-jangi/ (نظ) طَرّادَة، بارِجَة، شانِيَة.

ناو تیپ /n.-tip/ (نظ) أُسْطُولٌ بَحْرِيّ.

ناودان /nävdän/ مِيزاب، مِئْزاب، مِرْزاب.

ناودان آسیاب /n.-e-äsiyäb/ قادُوسُ الطّاحُونَة.

ناودیس /näv-dis/ القَعِيرَة، طِيَّةٌ مُقَعَّرَة.

ناو زمین /n.-e-zamin/ اِنْخِفاضٌ عَظِيمٌ في قَشْرَةِ الأَرْضِ.

ناو سالار /näv-sälär/ (نظ) رُبّان.

ناو سروان /n.-sarvän/ (نظ) نَقِيبٌ بَحْرِيّ.

ناوشکن /n.-šekan/ (نظ) مُدَمِّرَة، طُوْرَبِيدٌ بَحْرِيٌّ، سَفِينَةٌ حَرْبِيَّةٌ.

ناوگان /n.-gän/ (نظ) أُسْطُول.

ناوگان بازرگانی /n.-g.-e-bäzargäni/ الأُسْطُولُ التِّجارِيّ.

ناوگان جنگی /n.-g.-e-jangi/ (نظ) العَمارَة، الأُسْطُول

الحَزبِيّ.

ناوگان دریایی /n.-g.-e-daryāyi/ (نظ) أسْطُولٌ بَحْرِيٌّ.

ناوگان هوائی /n.-g.-e-havā'i/ (نظ) أسْطُولٌ جَوِّيٌّ.

ناو گروه /n.-goruh/ (نظ) الأُسَيْطِيل [أُسْطُولٌ صَغِيْرٌ].

ناو گشتی /n.-e-gašti/ الزَّوْرَقُ الدَّوْرِيُّ.

ناووس /nāvuos/ النّاوُوس.

ناوه /nāve/ قَرَوانَةُ الطِّيْنِ، طانَة.

ناوه کش /n.-keš/ طَيّان.

ناو هـواپیمابـر /nāv-e-havāpeymā-bar/ (نظ) سَفِيْنَـةٌ حامِلَةُ الطّائِرات.

ناوی /n.-i/ نُوْتِيّ، مَلّاح.

ناو یدک کش /n.-e-yadak-keš/ زَوْرَقُ القَطْرِ أو السَّحْبِ.

ناه /nāh/ تَعَفُّن.

ناهار /nāhār/ ← نهار.

ناهماهنگ /nā-hamāhang/ غَيْرُ مُنَظَّم، غَيْرُ مُرَتَّب.

ناهمرنگ /n.-hamrang/ مُتَغَيِّرُ اللَّوْنِ.

ناهمسان /n.-hamsān/ مُتَبايِنُ الخَواصِّ.

ناهمسانی /n.-h.-i/ تَبايُنُ الخَواصِّ.

ناهمگن /n.-hamgen/ مُتَغايِرُ الخَواصِّ أو العَناصِرِ.

ناهمـوار /n.-hamvār/ خَشِـن، وَعْر، كَثِيْـرُ المُرْتَفَعـاتِ والمُنْخَفِضاتِ، غَيْـرُ مُتَساوٍ، غَيْرُ مُسْتَـوٍ، غَيْرُ مُعَبَّـدٍ، غَيْرُ نَقِيّ.

ناهموار شدن /n.-h.-šodan/ حُزُوْنَةٌ / حَزُنَ ـُ وحَـزْناً / حَزِنَ ـَ المَكانُ، إحْزاناً / أحْزَنَ المَكانُ.

ناهموار کردن /n.-h.-kardan/ ← ناصاف کردن.

ناهمواری /n.-h.-i/ خُشُونَة، عَدَمُ التَّسْطِيْحِ.

ناهنجار /n.-hanjār/ ← ناپسند.

ناهنجاری /n.-h.-i/ ← ناپسندی.

ناهوازی /n.-havāzi/ (جانـ) لاهَوائِيٌّ [قـادِرٌ عَلَى الحَياةِ مِنْ غَيْرِ حاجَةٍ إلى أُكْسِجِيْن].

ناهید /nāhid/ (نجـ) الزُّهَرَة.

نای /nāy/ ۱. قَصَب. ۲. نَأْي، نايٌ، مِـزْمار، صُلْبُوب. ۳. (پز) أُنْبُوبُ الرِّئَةِ، قَصَبَةُ الرِّيَة، رُغامَى.

نایاب /nā-yāb/ نادِر، ناقِـصٌ في السُّوقِ، غَيْرُ مَـوْجُود، عَدِيْمُ الوُجُودِ، دُرَّةٌ يَتِيْمَة.

نایاب شدن /n.-y.-šodan/ نَدْراً ونُدُوراً / نَدَرَ ـُ الشَّيْءُ، قُلّاً وقِلَّةً / قَلَّ ـِ وُجُودُهُ، عَوَزاً / عَوِزَ ـَ الشَّيْءُ، نَفَداً ونَفاداً / نَفِدَتْ ـَ طَبْعَةُ الكِتابِ.

نایابی /n.-y.-i/ نُدْرَة، قِلَّة.

نایافتنی /n.-yāftani/ غَيْرُ مُمْكِنِ العُثُـورِ عَلَيهِ، مُسْتَحِيْلُ العُثُورِ عَلَيه، بَعِيْدٌ أو صَعْبُ المَنالِ.

نایب /nāyeb/ بَدِيْل، نائِب.

نایب رئیس /n.-ra'is/ نائِبُ الرَّئِيْس، وَكِيْلُ المُدِيْر.

نایب سرهنگ /n.-sarhang/ بِكْباشِي، مُقَدَّم.

نایـب‌السلطنه /n.-os-saltane/ نائِبُ المَلِـكِ، وَصِي المَلِک، وَصِيُّ العَرْشِ، قائمُمَقامُ المَلِک، رافِد.

نایب‌شدن /n.-šodan/ نَوْباً ومَناباً / نابَ ـُ عَنْهُ.

نای‌بند /nāy-band/ (مسـ) لِسانُ المِزْمارِ.

نای‌زدن /n.-zadan/ زَمْراً وزَمِيْراً / زَمَرَـِ تَزْمِيْراً / زَمَّرَ.

نایژک /nāyžak/ (پز) ← نایژه.

نایژه /nāyže/ (پز) شُعَبُ الرِّئَةِ.

نایژه‌یی /n.-yi/ الشُّعَبِيّ.

نائل /nā'el/ ذُونَصِيْب، ظافِر، نائِل.

نائل‌آمدن /n.-āmadan/ حُصُولاً ومَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ عَلَى، نَيْلاً ونالاً ونالَةً / نالَ يَنِيْلُ ويَنالُ، إدْراكاً / أدْرَکَ.

نائل‌شدن /n.-šodan/ إصابَةً / أصابَ مَطْلُوبَهُ، وُجْداً وجِدَةً ووُجُوداً ووِجْداناً وإجْداناً / وَجَدَ يَجِدُ مَطْلُوبَهُ.

نایلون /nāylon/ النَّيْلُون.

نایلونی /n.-i/ النَّيْلُونِيّ.

نبات /nabāt/ النَّبات، الطَّبَرْزَد.

نبات‌شیخ /n.-e-šeyx/ (گیا) النُّوْمان.

نبات‌شیخها /n.-e-š.-hā/ (گیا) النُّومانِيّات.

نباتی /n.-i/ النَّباتِيّ.

نباتی‌شکلان /n.-i-šeklān/ (جانـ) الحَيَواناتُ النَّباتِيَّة.

نبرد /nabard/ قِتال، حَرْب، حَمْسـاء، هَيْج، هَيْجا، هَيْجاء، نِضال، كِفاح، جِهاد، مُجالَـدَة، مُضارَعَة، مَعْرَكَة، وَطِيْس، وَغي، وَغَى.

نبردافزار /n.-afzār/ سِلاح، الحِصْن.

نبردخونین /n.-e-xunin/ حَرْبٌ عَوانٌ.

نبردکردن /n.-kardan/ مُحارَبَةٌ / حارَبَ، مُقاتَلَةٌ / قاتَلَ، مُكافَحَةٌ / كافَحَ، مُناضَلَةٌ / ناضَلَ، مُجاهَدَةٌ / جاهَدَ، [بایکدیگـر] إخْتِماساً / إخْتَمَسَ المُقْتَتِلانِ، مُنـاجَزَةٌ /

ناجَزَ، مُغالَبَةٌ / غالَبَ، مُنازَلَةٌ / نازَلَ، مُنافَحَةٌ / نافَحَ.
نبردناو /n.-näv/ (نظ) الدّارِعَة.
نبش /nabš/ مِلَفّ، خَوْدَة، عَطْفَة.
نبش‌خیابان /n.-e-xiyäbän/ ناصِيَةُ الشّارِع.
نبش‌قبرکردن /n.-e-qabr-kardan/ نَبْشاً / نَبَشَ ـُ الجُثَّةَ مِنَ القَبْرِ.
نبش‌قبرکننده /n.-e-qabr-konande/ النَّبّاش.
نبش‌قبرکنی /n.-e-q.-koni/ النَّباشَة.
نبشی /n.-i/ ۱. الحَدِيدُ الضِّلْعِيّ. ۲. الحَجَرُالضِّلْعِيّ.
نبض /nabz/ النَّبْض.
نبض‌رقیق /n.-e-raqiq/ (پز) نَبْضٌ لَيِّنٌ.
نبض‌سریع /n.-e-sari'/ (پز) نَبْضٌ سَرِيعٌ.
نبض‌سنج /n.-sanj/ المِنْباض، مِرْسَمَةُ النَّبْضِ.
نبض‌شناسی /n.-šenäsi/ عِلْمُ النَّبْض.
نبض‌ضعیف /n.-e-za'if/ (پز) نَبْضٌ ضَعِيفُ التَّوَتُّر.
نبض‌غیرمنظم /n.-e-qeyr-e-monazzam/ (پز) نَبْضٌ غَيْرُمُنْتَظِم.
نبض‌گرفتن /n.-gereftan/ جَسّاً / جَسَّ ـُ النَّبْضَ.
نبض‌منظم /n.-e-monazzam/ (پز) نَبْضٌ مُنْتَظِم.
نبض‌نگار /n.-negär/ ← نبض سنج.
نبض‌نگاشت /n.-negäšt/ المِنْباض، مِرْسَمَةُ النَّبْض.
نبوت /nobovvat/ النُّبُوَّة، رِسالَةُ الأَنْبِياءِ و الرُّسُلِ.
نبوت‌کردن /n.-kardan/ تَنَبُّؤاً / تَنَبَّأَ.
نبوغ /nobuq/ عَبْقَرِيَّة، نُبُوغ.
نبی /nabi/ النَّبِيّ، الرَّسُول.
نبید /nabid/ النَّبِيْذ.
نبیدفروش /n.-foruš/ السَّكّار.
نبیره /nabire/ حَفِيْد.
نپانتس /nepäntes/ (گیا) سَلْوَس، نابَنْط، نَبَنْتُس.
نپتون /neptun/ نِبْتُون.
نپتونیم /neptunium/ (شیم) ← نپتونیوم.
نپتونیوم /neptunium/ (شیم) ← نِپْتُونِيُوم.
نپختگی /napoxtegi/ ۱. عَدَمُ النُّضجِ [لِلطَّعامِ]. ۲. عَدَمُ التَّجْرِبَة وعَدَمُ النُّضجِ [لِلإنْسانِ].
نپخته /napoxte/ ۱. طَعامٌ غَيْرُ مَطْبُوخٍ، غَيْرُ ناضِجٍ، عَدِيْمُ النُّضْجِ، خام، فَجّ، فَطِيْر. ۲. غَيْرُمُجَرَّبٍ، غَيْرُخَبِيْرٍ، نِيءٌ،

نَيّ.
نت /not/ ۱. عَلامَة، مُلاحَظَة. ۲. (مسـ) العَلامَةُ المُوسِيْقِيَّة.
نت‌برداشتن /n.-bardäštan/ تَسْجِيْلاً / سَجَّلَ تَذْكِرَةً.
نتراشیده /nataräšide/ ۱. غَيْرُالمَنْحُوْتِ. ۲. غَيْرُ مَخْلُوقٍ. ۳. غَيْرُمُسْتَوٍ، غَيْرُمُسَطَّحٍ.
نترس /natars/ عَدِيْمُ الخَوْفِ، باسِل، جَرِيْء، جَسُور، ثابِتُ الجَنانِ، هَيِّر، مُتَهَوِّر.
نترون /notron/ (شیمـ) النِّطْرُون ← نوترون.
نتش /nataš/ (گیا) النَّطَش.
نت‌نیم‌پرده‌بالاترازمایه /not--e-nimparde-bälä-tar-az-mäye/ الرّافِعَة.
نت‌های‌هماهنگ /not-hä-ye-hamähang/ (مسـ) النَّغَماتُ المُتَجانِسَة.
نتیجه /natije/ ۱. حاصِل، مَحْصُول، ثَمَر، نِتاج، نـاتِج، مُنْتَج، نَتِيْجَة، فـائِدَة، جَدْوَى. ۲. عُقْب، عُقْبَى، عـاقِبَة، مَآل، غِبّ، مَغَبَّة.
نتیجه‌بخش /n.-baxš/ مُثْمِر، مُنْتِج.
نتیجه‌دادن /n.-dädan/ نَتْجاً / نَتَجَ ـِ، إنْتـاجاً / أَنْتَجَ، حُصُولاً ومَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ، تَـرَتُّباً / تَرَتَّبَ عَلَـى كَذا، إسْفاراً / أَسْفَرَ عَنْ كَذا عَن كَـذا، نُجْحاً ونَجاحاً / نَجَحَ ـَ الأَمْرُ، نُجُوماً / نَجَمَ ـُ كَذا عَن كَذا.
نتیجه‌گرفتن /n.-gerftan/ إسْتِقْراءً / إسْتَقْرَأَ، إسْتِنْتاجاً / إسْتَنْتَجَ.
نتیجه‌گیری /n.-giri/ إسْتِدْلال، إسْتِنْتـاج، نَتِيْجَـة، إسْتِخْلاص.
نتیجه‌گیری‌کردن /n.-g.-kardan/ إسْتِنْتاجاً / إسْتَنْتَجَ النَّتِيْجَةَ.
نثارکردن /nesär-kardan/ نَثْراً ونِثاراً / نَثَرَ ـُ، تَفْرِيْقاً / فَرَّقَ، تَبْدِيْداً / بَدَّدَ.
نثر /nasr/ نَثْر.
نثرساده /n.-e-säde/ ← نثرمرسل.
نثرفنی /n.-e-fanni/ النَّثْرُ الفَنِّيُّ.
نثرمرسل /n.-e-morsal/ النَّثْرُ المُرْسَل.
نثرمصنوع /n.-e-masnu'/ ← نثرفنی.
نثرنوشتن /n.-neveštan/ نَثْراً ونِثاراً / نَثَرَ ـُ.

نثرنویس /n.-nevis/ ناثِر.

نجابت /nejābat/ النَّجابَة، نُبـل، نَبالَة، عِراقَـةُ الأَصلِ، طِيْبُ المَحْتَدِ، شَرَف، رِفعَة، عِتق، عِفَّة، نَباهَة.

نجابت‌کردن /n.-kardan/ تَكَرُّماً / تَكَرَّمَ خُلقاً، حِلْماً / حَلُمَ ـُ.

نجات /nejāt/ نَجاة، خَلاص، سَلامَـة، نَقْذ، إنقاذ، تَحَرُّر، فِدَى، فِدْيَة، إنْجاد.

نجات‌بخش /n.-baxš/ ← نجات دهنده.

نجات‌دادن /n.-dādan/ إنْجاءً / أَنْجَى، تَنْجِيَةً / نَجَّى، نَقْذاً / نَقَذَ ـُ إنْقاذاً / أَنْقَذَ، تَنَقُّذاً / تَنَقَّذَ، تَنْقِيْذاً / نَقَّذَ مِنْهُ، إسْتِنْقـاذاً / اِسْتَنْقَذَ مـن كذا، تَخْلِيْصـاً / خَلَّصَ، تَسْلِيْماً / سَلَّمَ مِنْ خَطَرٍ، إبْقاء / أَبْقَى عَلَى حَياتِهِ، إجارَةً / أَجارَهُـ مِن العَذابِ، صَرْياً / صَرَى ـِ هُـ، نَصْراً / نَصَرَ ـُ هُ من عَدُوِّهِ.

نجات‌دریایی /n.-e-daryāyi/ الإنجادُ البَحْرِيُّ.

نجات‌دهنده /n.-dahande/ مُخَلِّص، المُنَجِّـي، مُنْقِذ، الفادِي.

نجات‌غریق /n.-e-qariq/ عامِلُ الإنْقاذِ.

نجات‌یافتن /n.-yāftan/ نَقْذاً / نَقِذَ ـَ نَجاةً ونَجاءً ونَجْواً ونَجايَةً / نَجايَنْجُـومِن كذا، سَـلامَةً وسَـلاماً / سَلِمَ ـَ خُلُوصاً وخَلاصاً / خَلَصَ ـُ تَخَلُّصاً / تَخَلَّصَ مِنْهُ، اِنْعِتاقاً / اِنْعَتَقَ، بَيْزاً وبُيُوزاً / بازَ ـِ المَرْءُ، فَوْزاً ومَفازاً ومَفازَةً / فازَ ـُ مِنَ المَكْروهِ، إنْجاعاً / أَنْجَعَ الرَّجلُ.

نجات‌یافته /n.-yāfte/ النَّقِيْذَة، النّاجِي.

نجار /najjār/ نَجّار، شاعِب.

نجاری /n.-i/ ۱. نِجارَة. ۲. المَنْجَر.

نجاری‌کردن /n.-i-kardan/ تَنْجِيْراً / نَجَّرَ.

نجاست /nejāsat/ نَجاسَة، نَجَس، قَذارَة، عَذِرَة، خُبْث، خَبَث، خَنْوَة.

نجاست‌خوار /n.-xār/ (جانـ) آكِلُ النَّجاساتِ.

نجس /najes/ نَجِس، نَجِيْس، دَنِسٌ، قَـذِر، غَيْرُطاهِرٍ، العَارُور والعارُوْرَة، نَطِف، نَضِف.

نجس‌شدن /n.-šodan/ نَجاسَةً / نَجُسَ ـُ نَجَساً / نَجِسَ ـَ تَنَجُّساً / تَنَجَّسَ، دَنَساً ودَنـاسَةً / دَنِسَ ـَ تَـدَنُّساً / تَدَنَّسَ، اِتِّساخاً / اِتَّسَخَ، نَضَفاً / نَضِفَ ـَ.

نجس‌کردن /n.-kardan/ تَنْجِيْساً / نَجَّسَ هُ، تَدْنِيْساً / دَنَّسَ هُ، تَطْبِيْعاً / طَبَّعَ الشَّيءَ.

نجسی /n.-i/ (عم) الخَمْر.

نجسی‌خوردن /n.-i-xordan/ [عم] شُـرْباً / شَرِبَ ـَ الخَمْرَ.

نجوش /najuš/ (عم) صَعْبُ المُعاشَرَةِ.

نجوی /najvā/ النَّجْوَى، وَشْوَشَة، هَمْس، هَسِيْس.

نجـوی‌کردن /n.-kardan/ نَجْواً ونَجْوَى / نَجَايَنْجُو، مُناجاةً ونِجاءً / ناجَى الرَّجُلَ، اِنْتِجاءً / اِنْتَجَى وتَنَاجِياً / تَنَاجَى القَوْمُ، تَسْرِيْر / سَرَّرَ، مُسارَّةً / سارَّ، إسْراراً / أَسَرَّ إلَيهِ السِّرَّ، وَسْوَسَةً / وَسْوَسَ لَهُ وإلَيْهِ، وَشْوَشَةً / وَشْوَشَ هُ، هَمْساً / هَمَسَ ـِ إليهِ، مُهاجَسَةً / هاجَسَ، مُهانَمَةً / هانَمَ.

نجوم /nojum/ عِلْمُ الفَلَكِ، الرَّصَدُ الفَلَكِيّ.

نجیب /najib/ كَرِيْمُ الأَصلِ، كَـرِيْمُ المَحْتَدِ، طَيِّبُ العُنْصُرِ، فَجِيْـل، كُرْز، نَجِيْب، شَهْـم، نَبِيْل، نَبَـل، نَبَلَة، عَفِيْف، حَسِيْب، عَزِيْز، أَغَرّ، أَصِيْل، شَرِيْف، عَرِيْق.

نجیبانه /n.-āne/ بِعِفَّةٍ، بِشَرَفٍ، بِنَزَاهَةٍ.

نجیب‌زاده /n.-zāde/ كَرِيْمُ المَحْتِد، دَمٌ كَرِيْم.

نجیل /najil/ (گیا) الإِصْبِعِيَّة.

نچسب /nacasb/ ثَقِيْلُ الدَّمِ، الكانُون.

نحرکردن /nahr-kardan/ عَقْراً / عَقَرَ ـِ هُـ.

نحس /nahs/ نَحْـس، شائم، أَشْـأَم، مَشْؤُوْم، مَشْـوْم، مَيْشُوم.

نحسی /n.-i/ شَأْمَة، الشُّؤْم، نُحُوسَة.

نحسی‌کردن /n.-i-kardan/ تَنَحُّساً / تَنَحَّسَ الطِّفْلُ، صارَنَحِسُ الطَّبْع.

نحو /nahv/ النَّحْو.

نحوی /n.-i/ النَّحْوِيّ، النَّاحِي.

نحوست /nohusat/ نُحُوْسَة، سُوْءُ الطَّالِعِ، الشُّؤْم.

نحوه /nahve/ ← روش.

نحیف /nahif/ هَزِيْل، ضامِر، نَحِيْف ← لاغر.

نحیفی /n.-i/ ← لاغری.

نخ /nax/ سِلْک، خَيْط، فَتْلَة، عِزْق، بَرام، عِكام، نِصاح.

نخاع /noxā'/ (پز) نُخّ، نُخاخَة، مُخّ، نُخاع، نِقْي، الحَبْلُ الشُّوْكِيّ، شَلِيْل.

نخاعی /n.-/ النُّخاعِيّ.

نخالـه /noxäle/ ۱. النُّخالَـة، حُثالَـة، حُثال، جُـراشَة، نَفايَة. ۲. قُمَاشُ النّاسِ، أَوْباش.

نخجیر /naxjir/ ← شکار.

نخجیرگاه /n.-gäh/ ← شکارگاه.

نخراشیده /naxaräšide/ ←ناتراشیده.

نخریسی /nax-risi/ غَزْل، فَتْل، بَرْم.

نخست /noxost/ أوّلاً، في الأوَّلِ، أوَّل، بِدايَة، الأَلّ.

نخستوزیر /n.-vazir/ رَئِیسُ دَوْلَـة، رَئِیسُ الحُكُـومَة، الصَّدْرُالأَعْظَم، رَئِیسُ الوُزَراء، الوَزِیرُ الأكْبَر.

نخستوزیری /n.-v.-i/ رِئاسَةُ الوُزَراءِ.

نخستین /n.-in/ الأَوَّل، أَوَّلِيّ، أَصْلِيّ، الأَلّ.

نخسوزن کن /nax-suzan-kon/ آلَةُ لَضْمِ الإبْرَة.

نخفروش /n.-foruš/ العَقّاد.

نخقرقره /n.-e-qerqere/ خَيْطُ مَصِّيص، مِقاط، دُوبارَة.

نخقند /n.-e-qand/ خَيْطُ القِنَّب، دُوبارَة.

نخکردن /n.-kardan/ لَضْماً / لَضَمَ ـِ.

نخکوک /n.-e-kuk/ خَيْطُ ماكِنَةِ الخِياطَةِ السُّفْلِيّ، خَيْطُ ماكِنَةِ السَّراجَةِ السُّفْلِيّ.

نخل /naxl/ (گیا) النَّخْل.

نخلاسترالیایی /n.-e-ostoräliyäyi/ (گیا) الخَزَم.

نخلبادبـزنی /n.-e-bädbezani/ (گیا) نَخْلُ التَّـزْيِين، الوَقْل.

نخلبـادبزنیآسیایشـرقی /n.-b.-ye-äsiyä-ye-šarqi/ (گیا) اللُّكاع.

نخلچتری /n.-e-catri/ (گیا) ← نخل استرالیایی.

نخلخانگی /n.-e-xänegi/ (گیا) ← نخل استرالیا.

نخلروغنی /n.-e-rowqani/ (گیا) نَخْلَةُ الزَّيْتِ.

نخلساگو /n.-e-sägo/ السّاغُوتِيَّة.

نخلستان /n.-estän/ واحَةُ نَخِيل، سَدِيـرُ النَّخْلِ، باحَة، مَخْرَف.

نخلشرابهندی /n.-e-šaräb-e-hendi/ الشَّغْشاع.

نخلکاریوتا /n.-e-käriyutä/ الشَّغْشاع.

نخلموم /n.-e-mum/ (گیا) النَّقُوس.

نخلیان /n.-iyän/ (گیـا) فَصِيلَةُ النَّخِيـل، النَّخِيلِيَّـة، نَخْلِيّات.

نخ مانند /nax-mänand/ الخَيْطانِيّ.

نخنما /n.-namä/ مَنْحُولُ الوَبَرِ، البالِي، رَثّ، رَثِيث، مَحّ.

نخنماشدن /n.-n.-šodan/ تَنَسُّراً / تَنَسَّرَ الثَّوْبُ، نُحُولاً / نَحَلَ ـُ الثَّوْبُ.

نخوار /n.-vär/ ← نخ مانند.

نخوت /naxvat/ كِبْر، كِبْـرِياء، تَكَبُّـر، تَجَبُّر، عَظَمَـة، عَظَمُـوت، أَنَفَة، غُـرُور، نَخْـوَة، فَخْـر، خال، الخُنْـزُوان، الخُنْزُوانَة، الخُنْزُوَة، الخُنْزُوانِيَّة، كُماخ.

نخود /noxod/ (گیا) حِمَّص، حِمِّص، حُمُص.

نخودالـوند /n.-e-alvand/ (گیا) زَرَاوَنـد، أَرِسْتُولُـوخِيَة، مَهْمَتُون، غاغَة.

نخودچی /n.-ci/ حِمَّصٌ مَقِيلِيّ.

نخوددرختی /n.-e-deraxti/ (گیا) هَرْشانٌ صَغِيْرُ الوَرَق.

نخودسبز /n.-sabz/ (گیا) مَلَانَة، حِمَّصٌ أَخْضَر.

نخودفرنگی /n.-farangi/ (گیا) بَسِلَّةٌ خَضْراء.

نخودهـرآش /n.-e-har-äš/ الفُضُـولِيّ، مِعَـنّ، مِنْفَـح، المُتداخِلُ في كُلِّ أَمْرٍ.

نخودهـرآشیبـودن /n.-e-h.-ä.-i-budan/ تَدَاخُـلاً / تَدَاخَلَ في كُلِّ أَمْرٍ.

نخودی /n.-i/ ۱. بِلَوْنِ الحِمَّص. ۲. الحِمَّصِيّ.

نخودیان /n.-iyän/ (گیا) فَصِيلَةُ النَّباتاتِ البَقُولِيَّة.

نخودیخنـدیدن /n.-i-xandidan/ ضَحْكاً وضَحِكاً / ضَحِكَ ـَ في عِبِّهِ.

نخوردنی /na-xordani/ غَيْرُقابِلٍ لِلأَكْلِ، غَيْرُمَأكُولٍ.

نخورده /naxorde/ غَيْرُمَأْكُولٍ.

نخوریکردن /naxori-kardan/ إمْساكاً / أَمْسَكَ.

نخی /naxi/ خَيْطانِيّ، قُطْنِيّ، خَيْطِيّ.

ند /nad/ ۱. ا، و، ن، ضَميرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ غـائِبٌ للفاعِلِ يَلْحَـقُ آخِرَ الفِعْـلِ مثل «گفتنـد: قالا، قـالوا، قُلْـنَ». ۲. مختصـراستند، هستنـد، مثل «انسـانند: هُمـاإنْسانـانِ، إنْسانَتانِ، هُمْ، هُنَّ آناسٌ».

ندا /nedä/ نِداء، الدُّعاء.

ندادادن /n.-dädan/ تَصْوِيتاً / صَوَّتَ بِهِ.

ندار /nadär/ عَـدِيْمُ المـالِ، مُعْـدِم، مُفْلِس، مُعْسِـر، مُحْتاج.

نداری /n.-i/ فَقْر، إعْـواز، عَوَز، عـازَة، فاقَـة، حاجَـة، اِحْتِياج، قِلَّةُ المالِ، ضَفَف.

نداف /naddäf/ حَلّاج.
نداکردن /nedä-kardan/ مُناداةً ونِداءً / نادَى الرَّجُلَ وبِهِ.
ندامت /nedämat/ النَّدامَة، التَّوْبَة، الهَمّ، النَدَم.
ندامتگاه /n.-gäh/ الحَبْس.
ندانستگی /nadänestegi/ غِرَّة، غَفْلَة، سَهْو.
ندانسته /nadäneste/ ۱. مَجْهُول، غَيْرُمَعْلُوم. ۲. غافِلاً، ساهِياً، غَيْرُمُتَعَمِّدٍ، غِرّاً.
ندانم کار /nadänam-kär/ غَيْرُمُجَرَّبٍ.
ندانم کاری /n.-k.-i/ عَدَمُ التَّجْرِبَة، عَدَمُ التَّدَرُّبِ.
ندای آزادی /nedä-ye-äzädi/ صَوْتُ الحُرِّيَّةِ.
ندای وجدان /nedä-ye-vojdän/ صَوْتُ الضَّمِيرِ.
ندایی /n.-yi/ النِّدائِيّ.
ندبه /nodbe/ المَنْدَب.
ندرت /nodrat/ النُّدْرَة.
ندغ /nodq/ (گیا) الزُّوْباع.
نده /nade/ عَلامَةُ اِسْمِ الفاعِلِ مثل «نویسنده: الكاتِب».
ندید /nadid/ ← نادیده.
ندیدبدید /n.-ba-did/ جَدِيْدُ الثَّراء.
ندیدگرفتن /n.-gereftan/ إغماضاً / اَغْمَضَ.
ندیده /n.-e/ ← نادیده.
ندیم /nadim/ نَدِيْم، وَصِيف، سَمِير، مُسامِر، صَدِيْق، أَنِيس، جَلِيس، قَعِيْد، رَجْم.
ندیمه /n.-e/ وَصِيْفَةُ المَلِكَةِ أوالأَمِيْرَة، خُشْتاشَة.
نذر /nazr/ النَّذْر، العَهْد، الشَّرْط، نَحْب.
نذرکردن /n.-kardan/ نَذْراً ونُذُوْراً / نَذَرَ ـِ الشَّيء، نَحْباً / نَحَبَ ـُ.
نذرکننده /n.-konande/ ناذِر.
نذری /n.-i/ نَذْر، نَذِيْرَة.
نر /nar/ الذَّكَر، مُذَكَّر، فَحِيْل، فَحْل.
نراد /narräd/ لاعِبُ الطَّوْلَةِ.
نرپرون /nerprun/ (گیا) نَبْق.
نرخ /nerx/ سِعْر، فِيَّة، فِئَة، ثَمَن، فاتُورَة، قِيْمَة.
نرخ آزاد /n.-e-äzäd/ سِعْرُ السُّوْقِ.
نرخ ارز /n.-e-arz/ اِسْعارُالقَطْعِ.
نرخ بازار /n.-e-bäzär/ سِعْرُالسُّوْقِ.
نرخ بالابردن /n.-bälä-bordan/ رَفْعاً / رَفَعَ ـَ السِّعْرَ.
نرخ بستن /n.-bastan/ تَسْعِيْراً / سَعَّرَ.
نرخ بندی /n.-bandi/ تَسْعِيْر.
نرخ بهره /n.-e-bahre/ سِعْرُالفائِدَةِ، نِسْبَةُ الفائِدَةِ.
نرخ پایین آوردن /n.-päyin-ävardan/ اِنْزالاً / أَنْزَلَ السِّعْرَ واِخْفاضاً / أَخْفَضَ.
نرخ تخفیف /n.-e-taxfif/ سِعْرُ الحَسْم.
نرخ تنزیل /n.-e-tanzil/ ← نرخ تخفیف.
نرخ تنزیل سرمایه /n.-e-t.-e-sarmäye/ سِعْرُالتَّأْثِيْل.
نرخ دلار /n.-e-dolär/ سِعْرُالدُّولارِ.
نرخ رسمی /n.-e-rasmi/ السِّعْرُ الرَّسْمِيُّ.
نرخ شکستن /n.-šekastan/ خَفْضاً / خَفَضَ ـِ السِّعْرَ.
نرخ قانونی /n.-e-qänuni/ سَعْرٌقانُونِيٌّ.
نرخ گذار /n.-gozär/ مُسَعِّر.
نرخ گذاری /n.-g.-i/ تَسْعِيْر.
نرخ گذاری شدن /n.-g.-i-šodan/ تَسَعُّراً / تَسَعَّرَ.
نرخ معین /n.-e-mo'ayyan/ السِّعْرُالمَحْدُوْدُ.
نرخ نزول /n.-e-nozul/ سِعْرُالقَطْعِ.
نرد /nard/ النَّرْد، زَهْرُالطَّاوِلَةِ.
نردباز /n.-bäz/ ← نَرَّاد، لاعِبُ الطَّوْلَة.
نردبازی /n.-b.-i/ لُعْبَةُ النَّرْدِ.
نردبازی کردن /n.-b.-i-kardan/ لَعْباً ولَعِباً وتَلْعاباً / لَعِبَ ـَ بالنَّرْدِ.
نردبان /nardebän/ سُلَّم، مِعْراج، مِعْرَج، مَـرْقَأة، مِرْقاة، مَرْقَى، مِرْباء، دَرَجَة، مِزْلَف، مَطْلَع، مِطْلَع، عَتَبَة.
نرده /narde/ سُوْر، سِياج، حاجِز، عائِق، كُوبِسْتَة، مانِع، الدَّرابَزُون، الدَّرابَزِيْن، مُؤَنِّس.
نردهٔ آهنی /n.-ye-ähani/ سُوْر، سِياجٌ حَدِيْدِيٌّ.
نرده دار /n.-där/ ذُوسِياج، مُسَيَّج.
نرده کشیدن /n.-kešidan/ فَصْلاً / فَصَلَ ـِ بِحَواجِز.
نرس /ners/ مُمَرِّضَة.
نرشدن /nar-šodan/ اِسْتِفْحالاً / اِسْتَفْحَلَ.
نرک /narak/ مُذَكَّر.
نرگس /narges/ (گیا) نَرْجِس، عَبْهَر، نَضِير.
نرگس ژوزفین /n.-e-žozefin/ (گیا) أمارِيْلِس جوزِفِيْن.
نرگس سفید /n.-e-sefid/ الأَشْهَر.
نرگس شاعران /n.-e-šä'erän/ (گیا) الغَفْو.

نرگس‌شرقی /n.-e-šarqi/ (گیا) المُضَعَّف.

نرگس‌عطری /n.-e-atri/ (گیا) الجَزناء.

نرگس‌یعقوبی /n.-e-ya'qubi/ (گیا) أمارِیلِّس، زَنْبَقُ یَعْقُوب.

نرگسیها /n.-i-hä/ (گیا) نَرجِسیّات.

نرم /narm/ ۱. ناعِم، لَیِّن، لَیْن، ألْیَن، رَخو، مَلِس، لَیِّنُ المَلْمَس، لَمِیس، أمْلَس، أمْلَس من الأشیاء، مَلِیس، أنِیث، أسِیل، جِرماس، جِرمِس، مُخْلَوْلِق، دَلِص، دَلُوص، دَلِیص، دَلّاص، رَخْص، رَخِیص، رُخْصان، رَهِید، السَّبِط من الشَّعْرِ، سُجُح، السَّجِیح، أسْحَل، المَسْمَح مِنْ کُلِّ شَیء، سَخاوِیّ، سَخاوِیَة، سَلْسَبِیل، سَلْسَبِیلَة، سَهل، سَهْو، الشَّدْخُ من الأشیاء، الصافِی، صَلْت، أصْلَج، الطِّفْل، غَیْداق، غَضِیر، غَض، مَأد، یَمْؤُود، مُخ، مَة. ۲. لَیِّن، لَیْن، ألْیَن، رُخْو، لَدْن، مَرِخ، مَرِن، أمْلُود، هَیْرَط، الهَش، هَشِیش، هاضِم، هُمَال مِنْ کُلِّ شَیء، مِهْوان. ۳. مَسْحُوق، مَدْقُوق، نَقِیّ، وَثِر، وَثِیر، وَطِیء. ۴. [زمین] الدُّهامِق، سَهْل، عاف، وَطِیء.

نرمادگی /nar-mädegi/ خُنْثِیَّة.

نرماده /n.-mäde/ خُنْثَی.

نرمال /normäl/ طَبِیعِیّ، عادِیّ، قِیاسِیّ، قانُونِیّ.

نرم‌بالگان /narm-bälegän/ (جانـ) لَیِّناتُ الزَّعانِف، الأسماکُ لَیِّنَةُ الزَّعانِفِ.

نرم‌بیز /n.-biz/ غِرْبالٌ دَقِیقٌ.

نرم‌تنان /n.-tanän/ (جانـ) الرِّخْوِیّات.

نرم‌تنان‌دوکپه‌یی /n.-t.-e-do-koppeyi/ (جانـ) صُفَیْحِیّاتُ الخَیاشِیم.

نرم‌خوی /narm-xuy/ لَطِیف، ذُوالرِّفْقِ، رَفِیق، لَیِّنُ الطَّبْع، ذَلُولِیّ، مَلْیَنَة، السَّهْلُ الخُلُق، خَفِیفُ الرُّوحِ، لَطِیف، اللَّبِق، لَدْنُ الخَلِیقَة، الدَّعْکَن، الدِّعْکِن، دِرْء، دَهْثَم، دَهِیس، مِزْوَل، سَمْح، سَهْو، مَطْرُوق، وَدِیع.

نرمخوی‌شدن /n.-x.-šodan/ سُهُولَةٌ / سَهُلَ ـُـ خُلُقُهُ، دَماثَةٌ / دَمَثَ ـُـ سَماحَةٌ وسُمُوحَةٌ / سَمُحَ ـُـ سَجاحَةٌ / سَجُحَ ـُـ خُلُقُه، دَهاسَةٌ / دَهُسَ ـُـ لَبَقاً / لَبِقَ ـَـ لَباقَةٌ / لَبُقَ ـُـ مَشاشَةٌ / مَشَّ ـُـ.

نرمخویی /n.-xuyi/ دَماثَةُ الأَخْلاقِ.

نرمخویی‌کردن /n.-x.-kardan/ تَسْمِیحاً / سَمَّحَ ←

نرمخوی شدن.

نرم‌دل /n.-del/ رَقِیْقُ القَلْبِ.

نرم‌دلی /n.-d.-i/ ← مهربانی.

نرمش /n.-eš/ ۱. تَلْیِین، تَطْرِیَة، مُرُونَة. ۲. لِیْن، طَراوَة. ۳. رِیاضَةٌ سُوِیْدِیَّة.

نرمشامه /n.-šäme/ (پز) أمُّ الرَّقِیْق، الأُمُّ الحَنُون، دِماغ.

نرم‌شدن /n.-šodan/ ۱. نَعْماً / نَعِمَ ـَـ الشَّیءُ، لِیْناً ولَیاناً / لانَ ـِـ صَیْراً / صارَ ـِـ لَیِّناً، تَلَیُّناً / تَلَیَّنَ الشَّیءُ، مُلُوسَةً ومَلاسَةً / مَلُسَ ـُـ ومَلِسَ ـَـ الشَّیءُ، تَمَلُّساً / تَمَلَّسَ وتَمَلُّطاً / تَمَلَّطَ الشَّیءُ، اِمْلِیساساً / اِمْلاسَّ الشَّیءُ، لُطْفاً ولَطافَةً / لَطُفَ ـُـ أُنُوثَةً وأَناثَةً / أَنُثَ ـُـ تَأَنِیثاً / أَنَّثَ فی الأَمْرِ، خُمُولاً / خَمَلَ ـِـ دَرْبَجَةً ودِرْباجاً / دَرْبَجَ، دَرّاً / دَرَّ ـِـ الشَّیءُ، دَرْمَجَةً / دَرْمَجَ، دَلَصاً / دَلِصَ ـَـ دَلَکاً / دَلِکَ ـَـ دَماثَةً ودُمُوثَةً / دَمُثَ ـُـ دَمَثاً / دَمِثَ ـَـ دُمُوکاً / دَمَکَ ـِـ الشَّیءُ، دَیْثاً / داثَ ـِـ رُخاصَةً ورُخُوصَةً ورُخْصاناً / رَخُصَ ـُـ رُطُوبَةً ورَطابَةً / رَطُبَ ـُـ رُطُوبَةً ورَطابَةً / رَطِبَ ـَـ سَهاوَةً / سَهُوَ ـُـ صَلاقَةً / صَلَقَ ـُـ صُهُوباً / صَهَبَ ـَـ تَطَرُّؤاً / تَطَرَّأَ الشَّیءُ، طَرّی وطَراءَةً وطَراوَةً / طَرِیَ ـَـ طُفُولَةً وطَفالَةً / طَفُلَ ـُـ عَطْباً وعُطُوباً / عَطَبَ ـُـ الشَّیءُ، غَدَناً / غَدِنَ ـَـ تَفَتُّخاً / تَفَتَّخَ الشَّیءُ، فُتُوراً / فَتَرَ ـِـ فَتَراً / فَتِرَ ـَـ اِنْفِداغاً / اِنْفَدَغَ الیابِسُ، لَدانَةً ولُدُونَةً / لَدُنَ ـُـ مُخُوخَةً / مَخَّ ـُـ الشَّیءُ، اِنْمِلاقاً / اِنْمَلَقَ الشَّیءُ، مَهَهاً / مَهِهَ ـَـ الشَّیءُ، مَیَداناً / مادَ ـِـ ت المَرأَةُ، نَعاعَةً / نَعَّ ـُـ وَثارَةً / وَثْرَیَوْثُرُ الفِراشُ، یُسْراً / یَسَرَ یَیْسِرُ. ۲. لَیْناً ولَیاناً / لانَ ـِـ تَلَیُّناً / تَلَیَّنَ، رَخاءً ورَخاوَةً / رَخُوَ ـُـ الشَّیءُ، رَخاً ورِخْوَةً / رَخِیَ ـَـ الشَّیءُ، رَخاءً / رَخَی ـَـ مَرانَةً ومُرُونَةً / مَرَنَ ـُـ الشَّیءُ، هَشاشَةً وهُشُوشاً / هَشَّ ـَـ دِقَّةً / دَقَّ ـِـ اِنْدِقاقاً / اِنْدَقَّ، اِنْسِحاقاً / اِنْسَحَقَ، تَطَحُّناً / تَطَحَّنَ. ۳. ذُلّاً / ذَلَّ ـِـ إزْماخاً / أَزْمَخَ الرَّجُلُ.

نرم‌شده /n.-šode/ مَدْقُوق، مَسْحُوق، سَحِیْق.

نرم‌کامه /n.-käme/ شِراعُ الحَنَکِ.

نرم‌کردن /n.-kardan/ ۱. تَنْعِیماً / نَعَّمَ، إنْعاماً / أَنْعَمَ، تَمْلِیساً / مَلَّسَ، تَلْیِیناً / لَیَّنَ، إلانَةً / أَلانَ، تَلْطِیفاً / لَطَّفَ، أَصّاً / أَصَّ ـُـ هُ، خَمْلاً / خَمَلَ ـُـ هُ، دَرْقاً / دَرَقَ ـُـ، تَدْرِیْقاً / دَرَّقَ، دَعْکاً / دَعَکَ ـَـ هُ، تَدْلِیْصاً / دَلَّصَ هُ، تَدْمِیْثاً / دَمَّثَ هـ، دَمْلَصَةً / دَمْلَصَ الشَّیءَ، دَهْمَثَةً

/ دَهْمَتَ الشَّيءَ، تَـرْخِيماً / رَخَّمَ هُـ إِرْمـاثاً / أَرْمَثَ الشَّيءَ، تَرْيِيْثاً / رَيَّثَ الشَّيءَ، صَلْمَعَةً / صَلْمَعَ هُـ تَطْرِيَةً / طَرَّى الشَّـيءَ، لَبْقاً / لَبَقَ ـُ الشَّـيءَ، تَلْبِيْقاً / لَبَّقَ الشَّيءَ، تَلْدِيْناً / لَدَّنَ هُـ لَوْقاً / لاقَ ـُ الشَّيءَ، تَلْوِيْقاً / لَوَّقَ الشَّيءَ، تَلْيِيْقاً / لَيَّق، مَرْثاً / مَرَثَ ـِ الشَّيءَ، مَرْثاً / مَرَثَ ـُ الشَّـيءَ، مُرُوداً / مَرَدَ ـُ الشَّيءَ، تَمْـرِيْناً / مَرَّنَ الشَّيءَ، مَلْقاً / مَلَقَ ـُ الشَّـيءَ، تَمْلِيْقاً / مَلَّقَ، مَهْكاً / مَهَكَ ـَ هُ، تَـوْدِيْناً / وَدَّنَ هُـ هَدْغاً / هَدَغَ ـَ. ٢. إِلانَةً / أَلانَ، تَلْيِيْناً / لَيَّنَ، مُـراخاةً / رَاخَى، إِرْخاءً / أَرْخَى، تَأْيِيْساً / أَيَّسَ الصُّلْبَ. ٣. سَحْقاً / سَحَقَ ـَ هُـ دَقّاً / دَقَّ ـُ، تَـدْقِيْقاً / دَقَّق، إِدْقـاقاً / أَدَقَّ، طَحْناً / طَحَنَ ـَ تَطْحِيْناً / طَحَّنَ الشَّيءَ، دَلْكاً / دَلَكَ ـُ دَهْكاً / دَهَكَ ـَ كَسْكَسَةً / كَسْكَسَ، لَتّاً / لَتَّ ـُ تَمْهِيْكاً / مَهَّكَ هُـ مَعْكاً / مَعَكَ ـَ هَرْساً / هَرَسَ ـُ الشَّيءَ. ٤. تَلْيِيْناً / لَيَّنَ الرَّجُـلَ، أَزْماً / أَزَمَ ـِ الرَّجُـلَ، دَعْكاً / دَعَكَ ـَ الخَصْمَ، تَهْدِيْئاً / هَدَّءَ.

نرمـک نرمـک /n.-ak-n.-ak/ بَطِيْئاً بَطِيْئـاً، مَهْلاً مَهْـلاً، قَلِيْلاً قَلِيْلاً، بِتُؤَدَةٍ، رُوَيْداً رُوَيْداً.

نرم گفتار /narm-goftär/ رَقِيْقُ الحَواشِي.

نرموره /narmure/ الأُرْجُوحَة ← تاب.

نرمهٔ سر /narme-ye-sar/ يَأْفُوخُ الطِّفْل، يافُوخ، حُمُصَة.

نرمهٔ گوش /n.-ye-guš/ شَحْمَةُ الأُذُنِ، حَلَمَةُ الأُذُنِ، رُوْم، نَبَاعَة، قَرْقُوشَةُ الأُذُنِ، وَتَرَة.

نرم و نازک /narm-o-näzok/ اللَّطِيْف، الظَّرِيْف، الرَّطْب، الحَبِر، الصُّلق، الصَّلِيْق، الطِّفْل، الغادَة [نث]، المَلَد.

نرم و نازک شدن /n.-o-n.-šodan/ ← نرم شدن.

نرمی /n.-i/ ١. نُعُومَة، لِيْن، لِيْنَة، لُيُـونَة، لِيْنُ المَلْمَسِ، مَلاسَـة، مُلُوسة، رُخْوَة، خُضـر، خُضْرَة، دَلَک، الـدَّمْل، اِرْتِخاء، اِسْتِرْخاء، رَخاصَة، الـرَّنْـل، رَهُودِيَّة، رُؤْد، سَجْو، سَخـاوَة، السَّلاسَـة، شَـدْخَة، ضُعْـف، طَـراوَة، طَوَوِيَّـة، اِنْطِوائِيَّـة، غَدَن، غَيَـد، فَتَر، لَدَانَـة، لُدُونَـة، أَوْن، مَلَد، نَضارَة، نُضْـرَة، وِطاءَة. ٢. هَـدَاد، رِفْق، رُفْقَـة، التَّأَنِّـي، هَوادَة، تَهْواد، تَهْوِيْد، رِقَّةُ الجانِب، دَعَة، وَدَاعَة، هُوَيْناً.

نـرمـی استخـوان /n.-i-ye-ostoxän/ عِـوَجُ واعْـوِجـاجُ العِظام، اِرْتِخاءُ العِظام.

نرمی کردن /n.-i-kardan/ مُلاطَفَةً / لاطَفَ هُـ، إِرْفاقاً / أَرْفَقَ هـ، مُداراَةً و دِراءً / داراً هُـ، تَمْهِيْلاً / مَهَّلَ هُـ مُساهَلَةً / ساهَلَ هُـ، إِدْهاناً / أَدْهَنَ هُـ، تَأَنُّثاً / تَأَنَّثَ لَهُ، تَحَنُّثاً / تَحَنَّث، مُداجَنَةً / داجَنَ هُـ، مُدَالاةً / دَالَى هُ، مُراباةً / رَابَى هُ، مُراناةً / رَانَى هُـ، رَهْواً / رَهاـ، إِزْهاءً / أَزْهَى عَلَيهِ، مُساوَلَةً / ساوَلَهُ، صِناعاً ومُصانَعَةً / صانَعَ هُـ ضَمّاً / ضَمَّ ـُ جَناحَـهُ عَلَيهِ، تَغْشِيَةً / غَشَّى عَنْهُ، كَتْفاً و كَتِيْفاً / كَتَفَ ـِ في الأَمْـرِ، كُنُوعاً / كَنَعَ ـَ إِلَيـهِ، لِواذاً و مُلاوَذَةً / لاوَذَ القَومَ، مُلايَنَةً / لايَنَ هُـ مُوادَجَةً / وادَجَهُ، وِصْلاً و صِلَةً / وَصَلَ يَصِلُ هُـ مُماناةً / مانَى هُ، تَنَوُّقاً / تَنَوَّقَ بِهِ، مُهـاوَنَةً / هاوَنَ، مُهـايَأَةً / هايَأَ هُـ أو عَلَيهِ، مُياسَرَةً / ياسَرَ.

نروال /narväl/ (جانـ) حَرِيْشُ البَحْرِ.

نروژ /norvež/ نُرْوِج.

نروک /naruk/ ← نرک.

نر و ماده /nar-o-mäde/ فَحْلٌ و نَثْياً، ذَكَرٌ وأُنْثَى.

نروو /nervo/ (پز) العَصَبِيّ.

نره /nare/ الذَّكَـر، ذَكَرُ الإِنْسانِ أو الحَيَـوانِ إذا كانَ قَـوِيّاً ضَخِمُ الجِسْمِ.

نره /narre/ (عم) ← نره

نری /nari/ ١. رُجُولِيَّة، ذُكُورَة. ٢. الذَّكَر.

نرینه /n.-ne/ الذَّكَر، المُذَكَّر.

نزار /nazär/ نَحِيْـف، نَحِيْـل، ذَابِل، عَجِيْـف، هَـزِيْـل، مَهْزُول، ضَعِيْف، عاجِز، مُخْتَلّ.

نزار شدن /n.-šodan/ تَضَمُّراً / تَضَمَّرَ، ضُمُوراً / ضَمُرَ ـُ هُزْلاً و هُزالاً / هَزَلَ ـُ شُحُوباً و شُحُوبَةً / شَحُبَ ـُ تَضاؤُلاً / تَضاءَلَ الرَّجلُ، هُبُوطاً / هَبَطَ ـِ جِسْمُهُ مِنَ المَرَضِ.

نزار کردن /n.-kardan/ هَبْطاً / هَبَطَ ـُ المَـرَضُ جِسْمَهُ، هَزْلاً / هَزَلَهُ ـِ هُ.

نزاری /n.-i/ نَحافَة، نُحْف، هُزَال، ضَنًى، نَهْكَة.

نزاع /nezä'/ تَنازُع، نِـزاع، خُصُومَـة، مُخاصَمَـة، قِتال، مُشـاحَنَة، شِجـار، مُشاجَـرَة، جِدال، مُهـاتَرَة، مُشـادَّة، مُهارَشَة، هِرَاش.

نزاع کـردن /n.-kardan/ تَنازُعـاً / تَنازَعَ، مُشـاجَرَةً / شاجَرَ، تَشـاجُراً / تَشاجَـرَ، اِشْتِجاراً / اِشْتَجَرَ القَـوْمُ، مُجادَلَةً / جادَلَ، مُخاصَمَةً / خاصَمَ، مُحادَّةً / حادَّ هُـ تَدارُؤاً / تَدارَأَ القَومُ، تَشاداً / تَشادَّ الرَّجـلانِ، شَواصاً /

شاصَ ـُ الرَّجُلُ بِصاحِبِهِ، مُعارَكَةً / عارَكَ، مُقاتَلَةً / قاتَلَ، مُناقَرَةً / ناقَرَ، مُناهَضَةً / ناهَضَ، مُهاتَرَةً / هاتَرَ، تَهاتُراً / تَهاتَرَ الرَّجُلانِ.

نزاکت /nezäkat/ أدَب، حُسْنُ أخْـلاق، لُطْف، لَطـافَة، رِقَّة، لَباقَة، ظَرْف.

نزد /nazd/ لَدُن، لَـدَن، لُدْنُ، عِنْدَ، لَـدَى، بَيْنَ يَـدَيْهِ، حَضْرَة، حُضُور، مَحْضِر، أمام، فـي حَضْرَة، قُرْب، جانِب، حَوْل، صَوْب، نَحْو، قِبَل. «از ~ فلانی»: مِنْ قِبَلِ فُلانٍ.

نزدیک /nazdik/ ۱. القَرِيْب، قُراب، دَنِيّ، الدّانِي، زَمَم، مُسـاعِـف، سـاقِـب، سَقَب، صَقَـب، لِـزَق، مُـلاصِـق، مُتَلاصِق، مُنْتَظَر، مُتَـوَقَّع، وَشِيْك. ۲. نَسِيْب، المُناسِب، حَمِيْم. ۳. حَوالِيّ، حَوْل، قَرِيْب، نَحْو، عِنْدَ، لَدَى. «~ به»: تَقْرِيْباً، عَلَى وُشْك.

نزدیکان /n.-än/ أقْرِبـاء، أقارِب، أهْل، أنْسِبـاء، ضِنْنَة، عِزْوَة.

نزدیک‌بین /n.-bin/ قَصِيْرُ النَّظَرِ او البَصَرِ، أجْهَـر، قَرِيْبُ الشُّوْفِ.

نزدیک‌بین شدن /n.-b.-šodan/ حُسُوراً / حَسَرَ ـِ بَصَرُهُ.

نزدیک‌بینی /n.-b.-i/ حَسَر، قِصَرُ البَصَرِ.

نزدیک شدن /n.-šodan/ ۱. قُرْباً و قُرْبَةً و قُرْبَى / قَرُبَ ـُ قُرْباً و قُرْباناً / قَرِبَ ـَ هُـ تَقَرُّباً / تَقَرَّبَ إلَيهِ و مِنْ، مُقارَبَةً / قارَبَ هُ، تَقارُباً / تَقارَبَ الشَّيْئانِ، دُنُـوّاً و دَناوَةً / دَنا ـُ إدْناءً / أدْنَى الشَّيءُ، [به یکدیگر] تَدانِياً / تَدانَى القَوْمُ، مُداناةً / دانَى هُـ، أزَفاً و أُزُوفاً / أزِفَ ـَ [به یکدیگر] تَآزُفاً / تَآزَفَ و تَآزِياً / تَآزَى القَوْمُ، إلْماماً / ألَمَّ الشَّيءُ، إجحافاً / أجْحَفَ بِهِ، جُهُوناً / جَهَنَ ـُ حُبُوجاً / حَبَجَ ـِ حِفازاً و مُحافَزَةً / حافَزَ، حَمّاً / حُمَّ مج ـُ و إحْماماً / أحَمَّ الشَّيءُ، مُحامَّةً / حامَّ الأمْرَ، تَـدَلُّفاً / تَدَلَّفَ، إزْبـاباً / أزَبَّ مِنْهُ، زَرِيْفاً / زَرَفَ ـِ الأمرُ، إرْماءً / أرْمَأَ إلَيهِ، إزْفاءً / أزْفَأَ إلَيهِ، زُرُوفاً و زَرِيْفاً / زَرَفَ ـِ إلَيهِ، زِكانـاً و مُزاكَنَةً / زاكَنَ هُـ، زَلْفاً و زَلَفاً و زَلِيْفاً / زَلَفَ ـُ الشَّيءُ، تَزَلُّفاً / تَزَلَّفَ، إزْدِلافاً / إزْدَلَفَ إلَيهِ، زِهاماً و مُزاهَمَةً / زاهَمَ هُـ إسْعافاً / أسْعَفَ الشَّيءُ، إسْفـافاً / أسَفَّ الأمْـرَ، سَقَباً و سُقْباً و سُقُـوباً / سَقِبَ ـِ، شُبُوناً / شَبَنَ ـِ، مُشارَفَةً / شارَفَ هُـ، شِفاهاً و مُشافَهَةً / شافَهَ الأمْرَ، صَقَباً / صَقِبَ ـَ الشَّيءُ، إصْقاباً / أصْقَبَ، صِقاباً و مُصاقَبَةً / صاقَبَ هـ ضُرُوعاً / ضَرَعَ ـُ مِنَ الشَّيءِ، طَفِيْفاً / طَفَّ بِـ إطْلالاً / أطَلَّ، طَوْراً و طَواراً / طارَ ـُ الشَّيءَ و بِهِ، مُغارَقَةً / غارَقَ هُـ قِرافاً و مُقارَفَةً / قارَفَ، إكْثاباً / أكْثَبَ هُـ و إلَيهِ و مِنْهُ و لَهُ، مُكاثَبَةً / كاثَبَ هُـ مُكاثَمَةً / كاثَمَ هُـ إكْراباً / أكْرَبَ الأمْرُ، مُكـارَبَةً وكِراباً / كارَبَ هُـ تَكَرُّباً / تَكَرَّبَ، كُنُوعاً / كَنَعَ ـَ الأمْرُ، إكْتِناعاً / اِكْتَنَعَ مِنْهُ، لَتّاً / لُتَّ مج ـُ بِهِ، لُطْفاً / لَطَفَ ـُ الشَّيءُ، مُلاهاةً / لاهَى هُـ نَوْباً و مَنـاباً و نِياباً / نابَ ـُ مُنازَقَةً و نِـزاقاً / نازَقَ هُـ مُناسَمَـةً و نِساماً / ناسَمَ هُـ مُناظَرَةً / ناظَرَ كـذا، مُناغاةً / ناغَى هُ، مُناهَزَةً / ناهَزَ الشَّيءَ، وَحْفاً / وَحَفَ يَحِفُ مِنْهُ، وَدْقاً و وُدُوقاً / وَدَقَ يَدِقُ إليهِ، مُوارَقَةً / وارَقَ هُـ تَوازُفاً / تَوازَفَ القَوْمُ، تَوَسُّلاً / تَوَسَّلَ إلى فُـلانٍ بِكذا، تَوَصُّلاً / تَوَصَّلَ إلَـى كذا، وَهْفاً و وَهِيْفاً / وَهَفَ يَهِفُ إلى كـذا، إيْهافاً / أوْهَفَ الشَّيءُ إلى كذا، وَلْياً / وَلَى يَلِي هُـ وَلْياً / وَلِيَ يَلِي هُـ، إهْداقاً / أهْدَفَ مِنْهُ، أيْناً / آنَ يَئِيْنُ، أنْياً و إنًى و أناءً / أنَى ـِ، تَأْنِيَةً / أنَّى، حَيْناً و حَيْنُـونَةً / حانَ ـِ، اِخْلِيْـلاقاً / اِخْلَوْلَقَ، إجْماماً / أجَمَّ الأمرُ، كُرُوباً / كَرَبَ ـُ الشَّيءُ.

نزدیک شمردن /n.-šemordan/ اِسْتِقْراباً / اِسْتَقْرَبَ.

نزدیـک کردن /n.-kardan/ تَقْرِبَةً و تَقْـرِيْباً / قَرَّبَ هُـ إدْناءً / أدْنَى، تَدْنِيَةً / دَنّاهُ، مُداناةً / دانَى بَيْنَهُم، تَدْرِيْجاً / دَرَّجَ هُـ إلى كـذا، اِسْتِدْراجاً / اِسْتَدْرَجَ الشَّـيءَ إلى الشَّيءِ، إزْفاءً / أزْفَأَ الشَّيءَ إليـهِ، زَلْفاً / زَلَفَ ـُ الشَّيءَ، إزْلافاً / أزْلَفَ، تَزْلِيْفاً / زَلَّفَ الشَّيءَ، اِزْدِلافاً / اِزْدَلَفَ هُـ شُبُوناً / شَبَنَ ـُ هُـ، إصْقاباً / أصْقَبَ الشَّيءَ، صَهْراً / صَهَرَ ـَ الشَّـيءَ إلَيْهِ، إصْهاراً / أصْهَرَهُ، وَدْياً و دِيَةً / وَدَى يَدِي الأمْرَ، مُهاتاةً / هاتَى، هَصْراً / هَصَرَ ـِ.

نزدیکـی /n.-i/ ۱. دُنُـوّ، دَناوَة، قُـرْب، قَراب، قَـرَب، اِقْتِراب، اِقْتِران، أمَم، مُجاوَرَة، حَضْـرَة، حُوَيْساء، الزُّلْف، الزُّلْفَة، كَثَب، لام، مُلاصَقَـة، وَسِيْلَة، وَلْي، وَلاء، وَلِيَّة. ۲. نَسَب، نَسـابَة، قَرابَـة، قُرْبَة، مَقْـرَب، المَقْرَبَة، المَقْـرُبَة، صِلَة، اِتِّصالُ الدَّم، حِجْر، وَلاء، الوَلايَة.

نزدیکی کردن /n.-i-kardan/ مُجامَعَةً / جامَعَ ها، وَطْأً / وَطِئَ يَطَأُها.

نزع /naz'/ النَّزْع. «نزع روان»: نَزْعُ الحَياةِ.

نزله /nazle/ نَزْلَة، الزُّكام.

نزلهٔ دندان /n.-ye-dandän/ وَرَمُ الأسْنانِ.

نزول /nozul/ ۱. نُزُول، هَبْط، إهْباط، تَنْـزِيْل، وَقْـع، وُقُوع، سُقُوط. ۲. فائِدَةُ المالِ، رِبَى، تَنْزِيْل.
نزول آب سبز /n.-e-äb-e-sabz/ (پز) الزَّرَق، الماءُ الأَزْرَق [في العَيْن].
نزول آب سياه /n.-e-ä.-e-siyäh/ (پـز) الكُمْنَـة [عَمًـي جُزئيٌ أو كلّيٌ].
نزول‌خور /n.-xor/ المُرابِي.
نزول‌خوری /n.-xori/ مُراباة، مُعاوَمَة.
نزول دادن /n.-dädan/ دَيْناً / دانَ ـِ.
نزول كردن /n.-kardan/ رُخصاً / رَخُصَ ـُ.
نزولی /n.-i/ تَناقُصِيّ.
نزهتگاه /nozhat-gäh/ المُتَنَزَّه.
نژاد /nežäd/ عُنْصُر، جِنْـس، أَصْل، عِرْق، ذُرِّيَّـة، نَسْل، أُرْوْم، أُرُومَـة، سُلالَـة، بَجْدَة، بَـدَن، بَـذْر، بِنْج، جِيْـل، مَحْتِـد، المَحْفِد، المِحْفَد، ذَرّ، مُـرَكَّـب، زِنْم، مَعْـدِن، العَـصّ، عِيْص، فِطْـرَة، القِبْس، قَبِيْلَـة، قِنْص، كِبْـس، كِرْس، مَكْسِر، مِزْر، مُشاش، مَنْبِـت، نُبْل، نُجار، النَّجْر، مَنْحَت، النُّحاز، النِّحاز، نِصاب، مَنْصِب.
نژادپرست /n.-parast/ العُنْصُرِيّ، عِرْقِيّ.
نژادپرستی /n.-p.-i/ عُنْصُرِيَّة، عِرْقِيَّة.
نژاد زرد /n.-e-zard/ العِرْقُ الأَصْفَر.
نژاد سرخ /n.-e-sorx/ العِرْقُ الأَحْمَر.
نژاد سفيد /n.-e-sefid/ العِرْقُ الأَبْيَض.
نژاد سياه /n.-e-siyäh/ العِرْقُ الأَسْوَد، السُّودان.
نژادشناس /n.-šenäs/ سُلالِيّ، عالِمٌ بالسُّلالَةِ.
نژادشنـاسی /n.-š.-i/ الأَثْنُـوغْرافِيـا، الأَنْثْرُوبُـولُوجِيـا الوَصْفِيَّة، عِلْمُ السُّلالاتِ البَشَرِيَّةِ و مُمَيِّزاتِها.
نژادگی /n.-egi/ الأَصالَة.
نژادنامه /n.-näme/ كِتابُ الأَنْسابِ.
نژاده /n.-e/ أَصِيْل، نَجِيْـب، نَسِيْب، حَسِيْـب، عَرِيْـق، طِرِمّاح، الكَرِيْمَة، الكُرَّز، ذُوبَجْلَةٍ، النَّدْب، النَّزِيْع.
نژادی /n.-i/ عُنْصُرِيّ، جِنْسِيّ، نَوْعِيّ، عِرْقِيّ، السُّلالِيّ.
نساج /nassäj/ النَّسّاج.
نساجی /n.-i/ نِسَاجَة.
نسب /nasab/ نَسَب، سِلْسِلَةُ النَّسَبِ، قَرابَة، بُؤبُؤ.
نسبت /nesbat/ ۱. نِسْبَة، تَناسُـب، صِلَةُ قَرابَة، عَـلاقَة، اِرْتِباط، قَرابَة، قُرْبَى، عَـزْو، عِزْوَة، عِزْيَة، مُسَمًّى. ◊ ~ به: بالنِّسْبَةِ إلى كذا، بـالنَّظَرِ إلى كذا. ۲. (رضـ) مُعامِل ← ضريب.
نسبتاً /nesbatan/ نِسْبَةً.
نسبت دادن /n.-dädan/ نَسَباً و نِسْبَةً / نَسَبَ ـُـ هُ إلى فُلانٍ، عَزْواً / عَزا ـُ و عَـزْياً / عَزَى ـِ هُ إلـى فُلانٍ و لَهُ، إسْناداً / أَسْنَدَ، نَمْياً و نَمِيّاً و نَماءً و نَمِيَةً / نَمَى يَنْمِي الرَّجُلَ إلى أَبِيْهِ، إضافَةً / أَضافَ هُـ إلَيهِ، عَذْقاً / عَذَقَ ـِ هُـ إلى كذا.
نسبت عددی /n.-e-adadi/ نِسْبَةٌ عَدَدِيَّةٌ أو حِسابِيَّةٌ.
نسبت هندسی /n.-e-hendesi/ نِسْبَةٌ هَنْدَسِيَّةٌ.
نسبت يافتن /n.-yäftan/ اِنْتِساباً / اِنْتَسَبَ، مُناسَبَةً / ناسَبَ، اِنْتِماءً / اِنْتَمَى، تَعَزِّياً / تَعَزَّى و اِعْتِزاءً / اِعْتَزَى لِفُلانٍ و إلى فُـلانٍ، مُقارَبَةً / قارَبَ بالمُصـاهَرَةِ، وُصُولاً و وُصْلَةً وَصِلَةً / وَصَلَ يَصِلُ إلى بَنِي فُلانٍ.
نسب‌شناس /nasab-šenäs/ النَّسّاب، النَّسّابَـة، العُلّام، العَلّامَة.
نسب‌نـامه /n.-näme/ سِلْسِلَةُ النَّسَـبِ، شَجَرَةُ النَّسَـبِ، كِتابُ الأَنْسابِ.
نسبی /n.-i/ نَسَبِيّ.
نسبی /nesbi/ نِسْبِيّ.
نسبيت /nesbiyyat/ نِسْبِيَّـة [نَظَرِيَّـةُ اينشتـاين فـي أَنَّ مَقايِيْسَ الزَّمانِ والمَكانِ نِسْبِيَّةٌ].
نسترن /nastaran/ (گيا) نِسْرِيْن، الوَرْدُ البَرِّيّ.
نسترن سفيد /n.-e-sefid/ (گيا) نِسْرِيْنٌ أَبْيَض.
نسترن عطری /n.-e-atri/ (گيا) نِسْرِيْنٌ أَحْمَر.
نسج /nasj/ (پز) النَّسِيْج ← بافت.
نسج‌شنـاس /n.-šenäs/ (پـز) عـالِمٌ بِعِلْـمِ الأَنْسِجَـةِ ← بافت‌شناس.
نسج‌شناسی /n.-š.-i/ (پز) عِلْمُ الأَنْسِجَةِ.
نسج نعوظی /n.-e-no'uzi/ (پز) النَّسِيْجُ المُنْعِظ.
نسخ /nasx/ نَسْخ، إلْغاء، إبْطال، لَغْو.
نسخ شدن /n.-šodan/ نَسْخاً / نُسِخَ مج ـَـ، إبْطالاً / أُبْطِلَ مج.
نسخ كـردن /n.-kardan/ نَسْخاً / نَسَـخَ ـَ الشَّـيءَ، اِسْتِنْساخاً / اِسْتَنْسَخَ، إزالَةً / أَزالَ، إبْطالاً / أَبْطَلَ، تَراداً

/ تَرادُّ الرِّجْلانِ البَيْعَ.

نسخه /nosxe/ وَصْفَةٌ مَكْتُوبَة، نُسْخَة، وَصاة.

نسخهٔ اصلی /n.-ye-asli/ النُّسْخَةُ الأَصْلِيَّة، المَخْطُوطَةُ الأَصْلِيَّة.

نسخه بدل /n.-badal/ صُوْرَةٌ طِبْقُ الأَصْل.

نسخه‌برداری /n.-bardäri/ الكِتْبَة، اِسْتِنْساخ، نَسْخ.

نسخه‌برداری کردن /n.-b.-kardan/ نَسْخاً / نَسَخَ ـ الكِتابَ، اِنْتِساخاً / اِنْتَسَخَ، تَصْوِيراً / صَوَّرَ نُسْخَةً.

نسخه برداشتن /n.-bardäštan/ ← نسخه‌برداری کردن.

نسخهٔ پزشک /n.-ye-pezešk/ الوَصْفَة، وَصاة، تَذْكِرَةٌ طِبِّيَّةٌ.

نسخه پیچی /n.-pici/ اِسْتِحْضارُ الدَّواءِ.

نسخه پیچیدن /n.-picidan/ تَهْيِئَةً / هَيَّأَ الدَّواءَ.

نسخهٔ خطی /n.-ye-xatti/ المَخْطُوطَةُ الأَصْلِيَّة، نُسْخَةٌ خَطِّيَّة، المَخْطُوطَة.

نسر /nasr/ (جانـ) البِغاث.

نسر قنبرانی /n.-e-qanbaräni/ (جانـ) النُّسْنُوس.

نسرین /nasrin/ (گیا) النَّسْرِيْن، النَّرْجِسُ الأَسْلِيّ.

نسق گرفتن /nasaq-gereftan/ تَخْوِيفاً / خَوَّفَهُ، تَهْدِيْداً / هَدَّدَهُ.

نسل /nasl/ ۱. وَلَد، شَلْخ، نَجْل. ۲. نَسْل، ذَرّ، ذُرِّيَّة، جِيْل، أُمَّة، عِرْق، عُنْصُر، سُلالَة، بَذْر، بُذارَة، ثَمَرَة، الجِبِلّ، شَلْخ، طَبَقٌ مِنَ‌النّاسِ، عَسْب، عاقِبَة.

نسل آینده /n.-e-äyande/ الجِيْلُ القادِم.

نسل بشر /n.-e-bašar/ الجِيْلُ البَشَرِيّ.

نسل جدید /n.-e-jadid/ النَّشْأَةُ الحَدِيثَةُ، النَّشِيءُ الجَدِيْدُ، الجِيْلُ الجَدِيْدُ، جِيْلٌ صاعِدٌ.

نسل جوان /n.-e-javän/ جِيْلُ الشَّباب.

نسل کنونی /n.-e-konuni/ الجِيْلُ الحاضِر.

نسل گذشته /n.-e-gozašte/ الجِيْلُ الماضِي.

نسناس /nasnäs/ (گیا) النِّسْناس.

نسوز /nasuz/ غَيْرُ قابِلٍ لِلإِشْتِعال، غَيْرُ قابِلٍ لِلْحَرِيْق.

نسیم /nasim/ نَسَم، نَسِيْم، نَسَمَةُ الهَواءِ، الهَواءُ العَلِيْلُ، الرُّخامَى، النُّشْرَة، النَّشا، النَّفَس.

نسیه /nesye/ نُسْأَة، نَسِيْئَة، دَيْناً، بِالدَّيْنِ، عَلَى الحِساب، الأَخِرَة، الكُلأَة، الكالِئ.

نسیه خریدن /n.-xaridan/ إِنْساءً / أَنْسَأَهُ البَيْعَ أو فِيهِ، إِشْتِراءً / إِشْتَرَى سِلْعاً دَيْناً أو عَلَى الإِعْتِماد.

نسیه فروختن /n.-foruxtan/ بَيْعاً / باعَ ـِ دَيْناً، نَظْراً / نَظَرَ ـُ المَبِيْعَ أو فُلاناً.

نسیه ممنوع /n.-mamnu'/ الشُّكْلُ مَمْنُوعٌ، الفَقْدِيُّ مَمْنُوعٌ.

نشادر /nošädor/ (شیمـ) ← نوشادر.

نشاسته /nešäste/ نَشا، نَشاءٌ.

نشاستهٔ ثعلب /n.-ye-sa'lab/ السَّحْلَب.

نشاستهٔ حیوانی /n.-ye-heyväni/ غِلِيْكُوجِيْن.

نشاسته دار /n.-där/ مُنَشَّى.

نشاستهٔ گندم /n.-ye-gandom/ النَّشا.

نشاسته‌یی /n.-yi/ نَشَوِيّ.

نشاط /nešät/ بَهْجَة، مَرَح، شِدَّةُ الفَرَح، خِفَّةُ الرُّوح، سُرُور، سَعادَة، طَرَب، جَذَل، الأَزْيَب، الغَرْب، الهِزَّة، الهَزَق.

نشاط‌انگیز /n.-angiz/ ← نشاط‌بخش.

نشاط‌بخش /n.-baxš/ مُنَشِّط.

نشاط بخشیدن /n.-baxšidan/ تَنْشِيْطاً / نَشَّطَ، إِنْعاشاً / أَنْعَشَ، فَرْفَشَةً / فَرْفَشَ.

نشا کردن /nešä-kardan/ شَتْلاً / شَتَلَ ـُ و تَشْتِيْلاً / شَتَّلَ الزَّرْعَ، نَقْلاً / نَقَلَ ـُ الزَّرْعَ مِن مَوْضِعٍ الى مَوضِعٍ.

نشان /nešän/ ۱. أَثَر، مَسْحَة، أُعْلُومَة، عَلامَة، أَمارَة، رَسْم، رُوْسَم، آيَة، سِمَة، شِعار، إِشارَة، شارَة، أَثارَة، أُرْفَة، أَزَم، أُرْمَة، تَأْشِيْرَة، أَمار، جُدَّة، حَبَر، حِبْر، حِبار، مَحَجَّة، حَفّ، حَفَف، خال، دَغْس، دَمْغَة، رَشْم، سَفْر، سُوْمَة، سِيْم، سِيْما، سِيْماء، سِيْمَة، سِيْمَى، سِيْمِيا، سِيْمِياء، شاخِص، شَرَط، مَشْعَر، شَوْزَب، أُصْبُع، عُذْرَة، مَقَص، قَطَف، كَدْم، كَدْمَة، لَوْثَة، مِيْس، نَبَث، نَدَم، نُوْر، شِيَة، وَغْس، هِفّان، يافِطَة. ۲. مارْكَة، عَلامَة، سِمَة، دَمْغَة، وَسْم، نُمْرَة، دَرَجَة، رُمْز، رَمْز، جُذاذَة، فِيْشَة، رَقْم، شارَة، طَبْع، بَصْم، خَتْم، طابِع، نُقْطَةُ عَلام، نُقْطَةُ إِرْشاد. ۳. وِسام، مِدالِيَة، نَوْط، نِشان، نِيْشان. ۴. (نظـ) هَدَف، دَرِيئَة، غَرَض، نِشان، نِيشان، مَرْمَى، حِلّ، رُقْعَة. ۵. عَلَم.

نشان افتخار /n.-e-eftexär/ وِسام، نِيْشان، النَّوط.

نشان دادن /n.-dädan/ ۱. إراءَةً و إراءً / أَرَى يُرِي هـ الشَّيءَ، تَوْرِيَةً / وَرَّى، إيْراءً / أَوْرَى، تَشْوِيْفاً / شَوَّفَ، عَرْضاً / عَرَضَ ـِ الشَّيءَ عَلَيهِ، تَفْرِيْجاً / فَرَّجَ هُـ عَلَى شَيءٍ غَرِيْبٍ. ۲. إظْهاراً / أَظْهَرَ، إبْرازاً / أَبْرَزَ، إبانَةً / أَبانَ، تَبْيِيْناً / بَيَّنَ، إيْضاحاً / أَوْضَحَ.

نشان‌دار /n.-där/ رَمْزِيّ، مُعَلَّم، ذُو عَلامَةٍ، مُسَوَّم.

نشان‌دار کردن /n.-d.-kardan/ ← نِشان گذاشتن.

نشاندن /nešändan/ قُعُوداً و مَقْعداً / قَعَدَ ـُ بِهِ، إقْعاداً / أَقْعَدَ هُـ، تَقْعِيْداً / قَعَّدَ هُـ إجْلاساً / أَجْلَسَ هُـ تَجْلِيْساً / جَلَّسَهُ.

نشان دولتی /n.-e-dowlati/ الطَّابِعُ الأَمِيْرِيُّ.

نشان شایستگی /n.-e-šäyestegi/ وِسامُ الإسْتِحقاقِ.

نشان کردن /n.-kardan/ ۱. نشان گذاشتن. ۲. اِنْتِخاباً / اِنْتَخَبَهُ.

نشان گذاشتن /n.-gozästan/ عَلْماً / عَلَمَ ـِ و تَعْلِيْماً / عَلَّمَ هُـ، وَسْماً وسِمَةً / وَسَمَ يَسِمُ، بَصْماً / بَصَمَ ـُ رَسْماً / رَسَمَ ـُ عَلَى كذا، تَغْلِيْباً / غَلَّبَ الشَّيءَ.

نشانگر /n.-gar/ ۱. واضِعُ العَلامَةِ. ۲. دَلِيْل.

نشانه /n.-e/ ← نشان.

نشانه رفتن /n.-e-raftan/ ← نشانه گرفتن.

نشانه‌روی /n.-e-ravi/ ← نشانه‌گیری.

نشانه‌شناسی /n.-e-šenäsi/ مَبْحَثُ الأَعْراضِ.

نشانه گرفتن /n.-gereftan/ تَسْدِيْداً / سَدَّدَ، تَوْجِيْهاً / وَجَّهَ سِلاحَهُ إلى، تَصْوِيْباً / صَوَّبَهُ، هَدْفاً / هَدَفَ ـُ إليهِ، تَنْشِيْناً / نَشَّنَ عَلَى.

نشانه‌گیری /n.-e-giri/ تَسْدِيْد، تَصْوِيْب.

نشانه‌گیری کردن /n.-e-g.-kardan/ ← نشانه گرفتن.

نشانی /n.-i/ ۱. عُنْوان، عُنْوانُ الكِتابِ. ۲. عَلامَة، أُعْلُومَة، دَلِيْل، القَرِيْنَة.

نشانی نوشتن /n.-neveštan/ تَعْنِيَةً / عَنَّى الكِتابَ.

نشت /našt/ تَرَشُّح، تَسَرُّبُ الماءِ أو النّارِ.

نشتر /neštar/ ← نیشتر.

نشت کردن /našt-kardan/ رَشْحاً و رَشَحاناً / رَشَحَ ـَ و إرْشاحاً / أَرْشَحَ و إرْتِشاحاً / اِرْتَشَحَ الاناءُ، نَضْحاً و تَنْضاحاً / نَضَحَ ـَ الإناءُ، تَسَرُّباً / تَسَرَّبَ الماءُ.

نشتی /n.-i/ الشَّيءُ المُرْتَشِح.

نشخوار /nošxär/ جِرَّة، اِجْتِرار، القَرِيْض.

نشخوار کردن /n.-kardan/ جَرّاً / جَرَّ ـُ المُجْتَرُّ، إجْراراً / أَجَرَّ، اِجْتِراراً / اِجْتَرَّ، اِشْتِراراً / اِشْتَرَّ.

نشخوارکننده /n.-konande/ (جانـ) مُجْتَرّ، مُشْتَرّ.

نشخوارکننـدگان /n.-konandegan/ (جانـ) المُجْتَرّات، الحَيَواناتُ المُجْتَرَّة.

نشد /našd/ ← نشت.

نشد کردن /n.-kardan/ الإرْتِشاح.

نشدنی /našodani/ غَيْرُ مُمْكِن، مُسْتَحِيْـل، أَمْرٌ مُحال، بَيْضَةُ الدِّيْكِ، بَيْضُ الأَنُوق.

نشر /našr/ النَّشْر.

نشر اخبار /n.-e-axbär/ نَشْرُ الأَنْباءِ.

نشر اسکناس /n.-e-eskenäs/ إصْدارُ الأَوْراقِ.

نشر اسناد /n.-e-asnäd/ نَشْرُ الوَثائِقِ، إصْدارُ سَنَدات.

نشر دادن /n.-dädan/ نَشْراً / نَشَرَ ـُ و تَنْشِيْراً / نَشَّرَ هُـ إصْداراً / أَصْدَرَ، بَثّاً / بَثَّ ـُ، تَبْثِيْثاً / بَثَّثَ، إذاعَةً / أَذاعَ.

نشریه /n.-iyye/ نَشْرَة.

نشریهٔ هفتگی /n.-iyye-ye-haftegi/ صَحِيْفَةٌ أُسْبُوعِيَّةٌ.

نشســت /nešast/ جَلْسَـة، قَعْـدَة، جُلُــوس، مَجْلِـس، اِسْتِقْرار.

نشست ساختمان /n.-e-säxtemän/ تَرْيِيْخُ البِناءِ. خَسْفُ البِناءِ.

نشست کردن /n.-kardan/ خُسُوفاً / خَسَفَ ـِ البِناءُ.

نشستن /n.-an/ قُعُوداً و مَقْعَداً / قَعَدَ ـُ، جُلُوساً و مَجْلِساً / جَلَسَ ـِ، وَخْفاً / وَحَفَ يَحِفُ، وَكْناً / وَكَنَ يَكِنُ.

نشستنگاه /n.-an-gäh/ المَجْلِس، المَجْلِسَة، مَقْعَـدَة، دَشت.

نشست و برخاست /n.-o-barxäst/ القِيامُ و القُعُود.

نشسته /našoste/ غَيْرُ مَغْسُولٍ.

نشسته /nešaste/ قـاعِد، جـالِس، الجـاثِي، المِيْثَـب، الواكِن.

نشکفته /naškofte/ غَيْرُ مُفَتَّحَة.

نشکن /naškan/ ضِدُّ الكَسْرِ.

نشگـرده /nešgarde/ اِزْمِيْـل، مِجْـواب، ذَرِب، شَفْـرَة، مِقَدّ، مُقُدّ، مِقَدَّة، مِفْرَى.

نشگون /nešgun/ ← نیشگون، نیشگان، وشگون.

نشگون گرفتن /n.-gereftan/ تَقارُصاً / تَقارَصَ الرَّجُلانِ.

نشمرده /našmorde/ ← ناشمرده.

نشمه /našme/ (عم) ← روسپی.

نشنیدنی /našnidani/ ← ناشنیدنی.

نشو /našv/ نُمُوّ، تَرْبِيَة، نُشُوء.

نشیب /našib/ دَحْدُورَة، أُحْدُورَة، مُنْحَدَر، حَدَر، حَدُور، مُنْخَفِض، واطِئ، مُصِيب، مَأْواة، مَأْوَة، وَهْد، وَهْدَة، هَبُوط، هَزْمَة.

نشیمنگاه /nešimangāh/ ۱. مَجْلِس. ۲. إِسْت، مَقْعَدَة، مِقْفَطَة، عِجان.

نشئه /naš'e/ السُّكْر، اِنْتِعاش.

نشئه دادن /n.-dādan/ تَنْعِيشاً / نَعَّش، تَكْيِيفاً / كَيَّفَ.

نص /nas/ النَّص، الكلامُ المُعْتَبَر.

نصاب /nesāb/ النِّصاب.

نصاب ارث /n.-e-ers/ نِصابُ الإرْثِ.

نصاب قانونی /n.-e-qānuni/ النِّصابُ القانُونيّ.

نصب /nasb/ ۱. تَوْظِيف، تَعْيِين، تَوْلِيَة. ۲. إقامَة، تَثْبِيت.

نصب شدن /n.-šodan/ تَنَصُّباً / تَنَصَّبَ، إنْتِصاباً / إنْتَصَبَ.

نصب العین /n.-ol-eyn/ أمامُ العَيْنِ، مُقابِلُ العَيْنِ.

نصب کردن /n.-kardan/ نَصْباً / نَصَبَ ـِ، تَنْصِيباً / نَصَّبَ، إقامَةً / أقامَ، تَثْبِيتاً / ثَبَّتَ، إنْشاءً / أنْشَأَ، تَرْكِيباً / رَكَّبَ.

نصرانی /nasrāni/ النَّصْرانِيّ.

نصرانیت /n.-yyat/ النَّصْرانِيَّة.

نصرانی شدن /n.-šodan/ تَنَصُّراً / تَنَصَّرَ.

نصرت /nosrat/ النُّصْرَة، الإنْتِصار، الظَّفَر، المَعُونَة، المُساعَدَة.

نصف /nesf/ نِصْف، شِقّ، شَقِيق، شَطِير، شَقِيص، الفَلْج، الفِلْج، نُصّ.

نصف شب /n.-e-šab/ ← نیمه شب.

نصف شدن /n.-šodan/ إنْصافاً / أنْصَفَ الشَّيءُ، إنْتِصافاً / إنْتَصَفَ الشَّيءُ، إنْشِراجاً / إنْشَرَجَ الشَّيءُ.

نصف کردن /n.-kardan/ شَطْراً / شَطَرَ ـُ، تَشْطِيراً / شَطَّرَ، تَنْصِيفاً / نَصَّفَ، نَصْفاً و نِصافَةً / نَصَفَ ـُ قَسْماً / قَسَمَ ـِ هُ، مُشاطَرَةً / شاطَرَ، مُقاسَمَةً / قاسَمَ، مُناصَفَةً / ناصَفَ.

نصف نصف /n.-n./ نِصْفٌ بِنِصْفٍ.

نصف‌النهار /nesf-on-nahār/ نِصْفُ النَّهار، الهاجِرَة.

نصف‌النهار گرینویچ /n.-on.-n.-e-gerinvic/ هاجِرَةُ غِرِينِتش.

نصفه /n.-e/ (عم) ← نیمه.

نصفه کاره /n.-e-kāre/ (عم) ← نیمه کاره.

نصیب /nasib/ نَصِيب، سُهْمَة، قِسْم، حِصَّة، حَظّ، بَخْت، طالِع، سَعْد، الشِّرْك، الشِّقْص، العَوْف، القُرْعَة، القِطّ، الكِفْل.

نصیحت /nasihat/ النُّصْح، النَّصِيحَة، المَوْعِظَة، الإرْشاد.

نصیحت‌آمیز /n.-āmiz/ نُصْحِيّ، حَضِّيّ، تَحْذِيرِيّ.

نصیحت‌پذیر /n.-pazir/ مُتَقَبِّلُ النُّصْحِ.

نصیحت کردن /n.-kardan/ نُصْحاً و نِصاحَة و نَصاحِيَّةً / نَصَحَ ـَ فُلاناً و لِفُلانٍ، نَصاحَةً / نَصُحَ ـُ الرَّجُلُ، تَنَصُّحاً / تَنَصَّحَ، إرْشاداً / أرْشَدَ، وَعْظاً و عِظَةً / وَعَظَ يَعِظُ هُ، إشارَةً / أشارَ، تَوْصِيَةً / وَصَّى، إيْصاءً / أوْصَى.

نصیحت کننده /n.-konande/ ناصِح، الأُذُن.

نصیحت گر /n.-gar/ ← نصیحت کننده.

نصیحت گوی /n.-guy/ ← نصیحت کننده.

نضج دادن /nozj-dādan/ إنْضاجاً / أنْضَجَ، إتْماماً / أتَمَّهُ أو يَجعَلَهُ يَبْلُغُ حَدَّ الكَمالِ.

نضج گرفتن /n.-gereftan/ نُمُوّاً / نَمايَنْمُو، نَضْجاً / نَضِجَ ـَ.

نطاق کهکشان /netāq-e-kahkašān/ ← راه شیری.

نطع /nat'/ الرُّقْعَة، القَضِيمَة.

نطفه /notfe/ ۱. باه، نُطْفَةُ الذَّكَر، الحَيَوانُ المَنَوِيّ، الرُّكْبَة، المُضْغَة. ۲. «گیا» بِزْرَة، جُرْثُومَة.

نطق /notq/ خُطْبَة، النُّطْق، التَّكَلُّم، المَقال، خِطابَة، خِطاب، كَلام، المُحاضَرَة.

نطق زدن /notoq-zadan/ (عم) تَكَلَّمَ.

نطق کردن /notq-kardan/ إلْقاءً / ألْقَى خُطْبَةً، خُطْبَةً و خَطْباً و خَطابَةً / خَطَبَ ـُ.

نطق کشیدن /notoq-kešidan/ (عم) تَكَلُّماً / تَكَلَّمَ.

نظارت /nezärat/ إشراف، النِّظارَة، مُناظَرَة، مُراقَبَة، رَقابَة، سَيطَرَة، سُلطَة.

نظارت کردن /n.-kardan/ مُناظَرَةً / ناظَرَ، مُشارَفَةً / شارَفَ، إشرافاً / أشرَفَ عَلَى، رُقُوباً و رَقابَةً و رِقباناً و رِقْبَةً / رَقَبَ ـُ هُ و مُراقَبَةً / راقَبَ العَمَلَ، سَهَراً / سَهِرَ ـَ عَلَى، سَيطَرَةً / سَيطَرَ عَلَيهِ، اِطّلاعاً / اِطَّلَعَ عَلَى العَمَلِ، إطْلالاً / أطَلَّ عَلَى.

نظاره کردن /nezäre-k./ ← نظارت کردن.

نظافت /nezäfat/ طُهْر، طَهارَة، النَّظافَة، التَّطَهُّر.

نظافت کردن /n.-kardan/ تَطْهِيْراً / طَهَّرَ، تَنْظِيْفاً / نَظَّفَ، تَنْقِيَةً / نَقّاهُ.

نظام /nezäm/ ۱. التَّرتِيْب، النَّظْم، النِّظام، تَنْسِيْق، تَنْظِيْم، الأُسْلُوب، الطَّرِيْقَة، السُّلُوک. ۲. النِّظام.

نظام اجتماعی /n.-e-ejtemä'i/ النِّظامُ أو التَّنْظِيْمُ الاِجْتِماعِيّ.

نظام دادن /n.-dädan/ تَنْظِيْماً / نَظَّمَ.

نظام سرمایه داری /n.-e-sarmäye-däri/ النِّظامُ الرَّأسْمالِيّ.

نظام فئودالی /n.-e-fe'odäli/ الإقْطاع.

نظام کار /n.-e-kär/ القِوام.

نظام گرفتن /n.-gereftan/ تَنَظُّماً / تَنَظَّمَ.

نظام نامه /n.-näme/ الدُّسْتُور، القانُون.

نظام وظیفه /n.-vazife/ الخِدْمَةُ العَسْكَرِيَّة.

نظامی /n.-i/ عَسْكَرِيّ، حَرْبِيّ، عُرْفِيّ.

نظامی گرایی /n.-i-geräyi/ ← نظامی گری.

نظامی گری /n.-i-gari/ العَسْكَرِيَّة، العُرْفِيّ.

نظر /nazar/ النَّظَر، «~ به فلان چیز: نَظَراً إلَى كَذا، بالنَّظَرِ إلَى كَذا»، «~ به این که: عَلَى أنَّ، حَيْثُ أنَّ، مِنْ حَيْثُ، بِما أنَّ، حِيال، تِلْقاءَ»، إطّلاع، رَأي، رُؤيَة، طَرْف، إسْتِشارَة، العَيْن، البَصَر، الفِكْر.

نظر باز /n.-bäz/ المُغاضِنُ، جَرِيءُ النَّظَراتِ.

نظر بازی /n.-b.-i/ مُغاضَنَة، إمْعانُ النَّظَرِ فِي وُجُوهِ الحِسانِ.

نظر بلند /n.-boland/ كَرِيْم، ذُوالكَرَم، عَظِيْمُ النَّفْسِ أو الأخْلاقِ، رَحْبُ الصَّدْرِ، أرْيَحِيّ، واسِعُ الخُلْق.

نظر بلندی /n.-b.-i/ سَماحَة، سِعَةُ الصَّدْرِ.

نظر تنگ /n.-tang/ دَنِيّ، بَخِيْل، مُمْسِک.

نظر تنگی /n.-tangi/ دَناءَة، بُخل، إمْساک.

نظر خواستن /n.-xästan/ إسْتِطْلاعاً / إسْتَطْلَعَ فُلاناً رَأْيَهُ، إسْتِشارَةً / إسْتِشار، مُراجَعَةً / راجَعَهُ فِي الأمْرِ، طَلَباً / طَلَبَ ـُ رَأْيَهُ، سُؤالاً و سَآلَةً و سَآلَةً و مَسْأَلَةً و تَسْآلاً / سَألَ ـَ نَصِيْحَةً.

نظر خواهی /n.-xähi/ مَشْوَرَة، إسْتِشارَة.

نظر خواهی همگانی /n.-x.-ye-hamegäni/ ← رفراندم.

نظر خوردن /n.-xordan/ إصابَةً / أُصِيْبَ مع بالعَيْنِ ← چشم خوردن.

نظر خورده /n.-xorde/ مَنْظُور، مُصابٌ بالعَيْن.

نظر دادن /n.-dädan/ إبْداءً / أبْدَى رَأْيَهُ.

نظر زدن /n.-zadan/ إصابَةً / أصابَهُ بالعَيْنِ ← چشم زدن.

نظر قربانی /n.-qorbäni/ حِرز، عُوذَة، حِجاب، تَمِيْمَة، بَرْوَكَة، مَجْلَبَةُ البَرَكَة.

نظر کردن /n.-kardan/ نَظَراً و مَنْظَراً و مَنْظَرَةً و تَنْظاراً و نَظَراناً / نَظَرَ ـُ هُ و إليهِ، إبْصاراً / أبْصَرَ، تَطَلُّعاً / تَطَلَّعَ إلى، تَجْلِيَةً / جَلَّى بِنَظَرِهِ، مُرامَقَةً / رامَقَ هُـ، تَسْوِيْماً / سَوَّمَ إليهِ بِبَصَرِهِ، صُفُوحاً / صَفَحَ ـَ فِي الأمْرِ.

نظر کرده /n.-karde/ مَنْظُورٌ إلَيهِ.

نظر کلی /n.-e-kolli/ نَظْرَةٌ إجْمالِيَّة.

نظری /n.-i/ عِلْمِيّ، نَظَرِيّ.

نظریه /n.-iyye/ نَظَرِيَّة، النَّظَرِيَّةُ العِلْمِيَّة، اِقْتِراح، عَرْض رَأي، فِكْر.

نظریهٔ تکامل تدریجی /n.-i-ye-takämol-e-tadrigi/ نَظَرِيَّةُ النُّشُوءِ و الإرْتِقاءِ.

نظریه دادن /n.-i-dädan/ إفْتِراضاً / إفْتَرَضَ، زُعْماً و مَزْعَماً / زَعَمَ ـُ.

نظریهٔ ماشینواری /n.-i-ye-mäšinväri/ ← مکانیسم.

نظریهٔ مجموعه‌ها /n.-i-ye-majmu'e-hä/ نَظَرِيَّةُ المَجْمُوعات.

نظم /nazm/ ۱. تَرْتِيْب، إنْتِظام، تَوْضِيْب، تَنْسِيْق، تَزْيِيْن. ۲. شِعْر، قَرِيْض.

نظم دادن /n.-dädan/ تَنْظِيْماً / نَظَّمَ، تَرْتِيْباً / رَتَّبَ.

نظم سازی /n.-säzi/ نَظْمُ الشِّعْر.

نظم عمومی /n.-e-omumi/ النِّظامُ العامّ.
نظم یافتن /n.-yäftan/ تَنظُّماً / تَنَظَّمَ، تَرَتُّباً / تَرَتَّبَ، تَسَوِّياً / تَسَوّى.
نظیر /nazir/ نَظِیر، مِثْل، مُماثِـل، مَثِیْل، شَبِیْه، ضِرْع، مُضارِع، مُعادِل، زَيٌّ، شَقِيْق، طِنْب.
نظیره گویی /n.-e-guyi/ التَّقْلِيْدُ الشِّعْرِيّ.
نظیف /nazif/ نَظِیْف، نَقِيٌّ، الصّافِي، مُهَنْدَم، طاهِر.
نعره /na're/ نَعْرَة، النَّعِيْر، صُراخ، صـارِخَة، صِياح، عَجّ، عَجِيْج، صَخَب، صَـرِيْخ، جَأْر، جُؤار، زَعْـق، زَعِيْق، زَئِيْر، زَمْجَرَة، هُتاف.
نعره زدن /n.-zadan/ نَعِيْراً و نُعاراً / نَعَرَ ـِ الثَّوْرُ، صَيْحاً و صَيْحَةً و صِياحاً و صَيَحاناً / صاحَ ـِ، زَئِيْراً و زَأْراً و تَزْآراً / زَأَرَ ـَ و زَئِرَ ـَ و إزآراً / أَزْأَرَ و تَزَوُّراً / تَزَأَّرَ الأَسَدُ، زَمْجَرَةً / زَمْجَرَ، صَخَباً / صَخِبَ ـَ، عَجّاً و عَجِيْجاً / عَجَّ ـِ، هَتْفاً و هُتَافاً / هَتَفَ ـِ فُلانٌ بِفلانٍ.
نعره زن /n.-zan/ الصَّرّاخ، صَخِب.
نعش /na'š/ ۱. المَيِّت، جُثَّةُ المَيِّـت، جُثْمان، جِسْم. ۲. جَنازَةُ المَيِّت، النَّعْش، التّابُوت.
نعش کش /n.-keš/ عَرَبَةُ نَقْلِ المَوْتى، نَعْش، سَرِيْر، الآلَةُ الحَدْباء، عَرْش.
نعش کشی /n.-k.-i/ حَمْلُ المَوْتى إلَى المَقابِرِ.
نعل /na'l/ نَعْل، جِذْوَة، نَضْوَة.
نعل اسبی /n.-e-asbi/ النَّمْت.
نعلبکـی /na'lbaki/ صَحْـنُ الفِنْجـان، طَبَـقُ الفِنْجـانِ، فَيْخَة، صَحْنُ الشّاي، طَبَقُ الشّاي.
نعلبند /na'l-band/ بَيْطار، مُبَيْطِر، مُطَبِّقُ الدَّوابّ.
نعل‌بندی /n.-b.-i/ بَيْطَرَة.
نعل‌دار /n.-där/ ناعِل، مُنْعَل، ذُونَعْل، مُنْتَعِل.
نعـل در آتـش نهـادن /n.-dar-ätaš-nehädan/ عَمَلِيَّـةٌ سِحْـرِيَّةٌ و هِـي وَضْـعُ نَعْلِ الحِصـانِ بالنّـارِ غـايَتُها عَـوْدَةُ المُسافِرِ.
نعل زدن /n.-zadan/ ← نعل کردن.
نعل زده /n.-zade/ ← نعل دار.
نعل کردن /n.-kardan/ نَعْلاً / نَعَلَ ـَ الدّابَّة، إنعالاً / أَنْعَلَ تِ الدّابَّة، بَيْطَرَةً / بَيْطَرَ الحِصَانَ.
نعلی /n.-i/ النَّعْلِيّ.
نعلین /n.-eyn/ بابُوج، خُفّ، مُزّ، بَنْتُفْلِيّ.
نعلین دوز /n.-e.-duz/ الخَصّاف.
نعمت /ne'mat/ نِعْمَة، المال، الرِّزْق، ثَـرْوَة، ثَراء، غِنًى، ثَرًى، الإِحْسان، النُّطَف، الرُّبّى، الحِبْر، الحَبْرَة، الحَسَنَة، الخُصْلَة، الغَـدَف، الغَدَن، الغُـدْنَة، الغَضـارَة، الفاضِلَـة، الكَفّ، النُّضْرَة، اليَد، اليَدُ البَيْضاءُ.
نعمت خداداد /n.-e-xodä-däd/ نِعْمَة، مِنَّة، نَعْمَةُ اللّهِ.
نعناع /na'nä'/ (گيا) نَعْنَع، نَعْناع، نُعْنُع.
نعناع آبی /n.-e-äbi/ (گيا) نَعْنَعُ الماءِ، فُوتَنجُ الماءِ.
نعنـاع بیابـانـی /n.-e-biyäbäni/ (گيـا) نَعْنَعٌ أو نَعْنـاعٌ فُلْفُلِيٌّ، لَمّام.
نعناع وحشی /n.-e-vahši/ (گيا) الأُشْتُبُون.
نعناعیان /n.-iyän/ (گيا) الشُّفَوِيّات.
نعوظ /no'uz/ نُعْظ.
نعوظ کردن /n.-kardan/ نَعْظاً و نُعُوظاً / نَعَظَ ـَ و إنْعاظاً / أَنْعَظَ القَضِيْبُ.
نعوظی /n.-i/ نُعوظ، إنْتِصابِيّ، مُنْعِظَة.
نغز /naqz/ حَسَن، لَطِيْف، جَمِيْل، بَدِيْع، جَيِّد.
نغ زدن /neq-zadan/ تَأَفُّفاً / تَأَفَّفَ، تَذَمُّراً / تذَمَّرَ.
نغز گفتار /naqz-goftär/ لَطِيْفُ الكَلام، حَسَنُ القَوْلِ.
نغمه /naqme/ النَّغْمَة، اللَّحْـن، الغِناء، أُغْنِيَّة، تَـرْنِيْمَة، النَّشِيْد، نَأْمَة.
نغمه پرداز /n.-pardäz/ ← نغمه سرا.
نغمـه پـردازی /n.-p.-i/ التَّلْحِيْـن، صِنـاعَـةُ الأَلْحـانِ، المُوسِيْقى.
نغمه سرا /n.-sorä/ مُنْشِد، المُغَنّي، غِرِّيْد، مُغَرِّد.
نغمه سرایی کردن /n.-s.-kardan/ تَغْنِيَةً / غَنّى، شَدْواً / شَدَا ـُ الشِّعْرَ، تَرَنُّماً / تَرَنَّمَ.
نغ نغ کردن /neq-neq-kardan/ نغ زدن.
نغ نغو /n.-nequ/ مُتَأَفِّف، مُتَذَمِّر.
نفاست /nefäsat/ نَجابَة، نَفاسَة، الجُوْدَة، البَهاء، الرَّوْعَة.
نفاق ورزیدن /nefäq-varzidan/ مُنافَقَةً و نِفاقاً / نافَقَ.
نفت /naft/ نِفْـط، زَيْتُ الصَّخْـرِ أو الإسْتِصْباح، بِتْـرول، زَيْتٌ مَعْدَنِيٌّ.
نفتالین /naftälin/ نَفْتالِيْن.
نفت انداز /n.-andäz/ النَّفّاط.

نفت خام /n.-e-xām/ النِّفطُ الخامُ، زَيْتٌ خامٌ.

نفت خيز /n.-xiz/ أرْضٌ نَفطِيَّةٌ.

نفت سفيد /n.-e-sefid/ الزَّيْتُ الأبْيَضُ.

نفت سوز /n.-suz/ حارِقٌ زَيْتِيٌّ.

نفت سياه /n.-e-siyāh/ المازُوت.

نفت فروش /n.-foruš/ النَّفّاط، زَيّات.

نفتكش /n.-keš/ ناقِلَةُ البِتْرَوْلِ أو النَّفطِ.

نفتى /n.-i/ نَفطِيٌّ.

نفخ /nafx/ النَّفح، نَفخُ الرِّيحِ، التَّوَرُّم، نُفْخَة، رِيحَة، رِيح.

نفخ كردن /n.-kardan/ تَنَفُّخاً / تَنَفَّخَ.

نفر /nafar/ فَرْد، نَفَر.

نفرت /nefrat/ نَفْرَة، نُفُور، كَراهَة، بُغْض، بَغْضاء، بِغْضَة، إبْلَة، جُفُـول، سَأم، اِشْمِئْـزاز، شُمَأْزِيـزَة، شَنَآن، عَـوْف، عَيْف، عَيَفان، فِرْك، قَرَف، قُـزّ، تَقَزُّز، مَقْت، مَلَل، وَجْد، جِدَة، اِسْتِهْجان.

نفرت آور /n.-āvar/ ← نفرت انگيز.

نفرت انگيـز /n.-angiz/ كَرِهٌ، كَـرِيهٌ، مُسْتَهْجَـن، ثَقِيل، مَمْقُوت، مَقِيت، خَبِيـث، مُبْغِض، بَغِيض، مُقْرِف، تَعـافُهُ النَّفْسِ.

نفرت يافتن /n.-yāftan/ نَفْراً / نَفَرَ ـِ مِنْهُ، تَنَفُّراً / تَنَفَّرَ، كُرهاً و كَـراهَةً و،كَراهِيَةً و مَكْـرُهَةً / كَرِهَهُ ـَـ إبْغاضاً / أبْغَضَ، شِمـازاً /. شَمَزَ ـِـ ت نَفْسه مِنْـهُ، اِسْتِيْحاشـاً / اِسْتَوْحَشَ مِنْهُ، بَشَماً / بَشِمَ ـَ مِنَ الأمْرِ، اِنْبِياشاً / اِنْباشَ مِنْ كذا، عَيْفاً و عِيافاً و عَيَفاناً / عافَ ـِ الشَّيءَ، اِنْقِباضاً / اِنْقَبَضَ عن الشَّيءِ، قَرَفاً / قَرِفَ ـَ مِنْهُ، تَقَزُّزاً / تَقَزَّزَ مِنْهُ، قَلْواً / قَلا ـُ الرَّجُلَ، تَقْلِيَةً / قَلّى هـُ إليهِ، قِلًى / قَلِيَ ـَ الرَّجُلَ، قَلْياً / قَلَى ـِ فُلاناً، تَمَقُّساً / تَمَقَّسَ ت نَفْسُهُ.

نفرت ورزنده /n.-varzande/ الكُرَه.

نفريت /nefrit/ (پز) اِلْتِهابُ الكُلْيَةِ.

نفرين /nefrin/ دُعاء، اللَّعْـن، دَعْوَةُ بالشَّرِّ، بُعْـد، بُهْلَة، دُعاء، رِجْس، لَعْن، لَعان، لَعانِيَّة.

نفـرين شـده /n.-šode/ لُعْنَـة، لَعِين، مَلْعُـون، لَعِينَـة، رَجِيم، مُقَذَّف.

نفرين كردن /n.-kardan/ لَعْناً / لَعَنَ ـَ مُلاعَنَةً و لِعاناً / لاعَنَ هُ، اِلْتِعاناً / اِلْتَعَنَ الرَّجُلانِ، دَعْـواً و دَعْوَةً و دُعاءً و دَعْوَى / دَعا ـُ عَلَيهِ، تَباهُلاً / تَباهَلَ القَوْمُ، رَجْماً / رَجَمَ ـُ هـُ اِسْتِمْطاراً / اِسْتَمْطَرَ عَلَيهِ اللَّعَنـات، اِسْتِنزالاً / اِسْتَنْزَلَ اللَّعَنات، تَنَقُّراً / تَنَقَّرَ عَلَى الأهْلِ، وَلْوَلَةً / وَلْوَلَ.

نفس /nafs/ النَّفْـس، الـرُّوْح، بُضم، البـال، جـائِشَـة، حَـوْباء، خَلَـد، دَرّ، ذِراع، عَرَبَـة، قَرِينَـة، قِشْب، كَتـال، كاذِبَة، كَذُوب، لَقْحَة، مُشاش، النَّعامَة، نَقِيبَة، وَغْم.

نفس /nafas/ نَفَس، نَفْحَةٌ مِنَ النَّسِيمِ، نَسَم.

نفس آخرين /n.-āxarin/ الرَّمَقُ الأخِيْر.

نفسانى /nafs-āni/ النَّفْسانِيّ.

نفس بر /nafas-bor/ قاطِعُ النَّفَسِ.

نفس پرستى /nafs-parasti/ الأثَرَة.

نفس تنگى /nafas-tangi/ أزْمَة، أزْما، رَبْـو، بُحاح، زُلَّة، ضَيْقَة، نَسَمَة، نَهْجَة.

نفس تنگى يافتن /n.-t.-yāftan/ رَبْواً / رَبا ـُ بَحّاً و بَحَحا و بُحُوحاً و بَحاحاً و بُحُوحَةً و بَحاحَةً / بَحَّ ـَ ضَأداً / ضَئِدَ ـَ.

نفس راحت كشيدن /n.-e-rāhat-kešidan/ أخْذاً / أخَذَ ـُ نَفَسَهُ، تَنَفُّساً / تَنَفَّسَ.

نفس زنان /n.-zanān/ لَهْثان، لاهِث، مَبْهُور، لاهِد.

نفس شكنى /nafs-šekani/ ← نفس كشى.

نفس عميق /nafas-e-amiq/ تَنَفُّسُ الصُّعَداء، النَّشْغَة.

نفس عميق كشيدن /n.-e-a.-kešidan/ تَنَفُّساً / تَنَفَّسَ الصُّعَداء، اِغْتِراقاً / اِغْتَرَقَ النَّفَس.

نفس كشتن /nafs-koštan/ إماتَةً / أماتَ الشَّهَواتِ، قَمْعاً / قَمَعَ ـَ الشَّهَواتِ.

نفس كش خـواستن /nafas-keš-xāstan/ دَعْوَةً / دَعا ـُ الجَسُورَ، لِلْمُضارَبَةِ و القِتالِ.

نفس كشـى /nafs-koši/ إماتَـةُ الشَّهَوات، اِنْكـارُ الذّاتِ، قَمْعُ الشَّهَواتِ.

نفس كشيـدن /nafas-kešidan/ أخْذاً / أخَذَ ـُـ نَفَسَهُ، تَنَفُّساً / تَنَفَّسَ، تَنَسُّماً / تَنَسَّمَ الحَيُّ، نَشَقاً / نَشِقَ ـَ تَنَشُّقاً / تَنَشَّقَ، اِسْتِنْشاقاً / اِسْتَنْشَقَ الهَواءَ.

نفس نفس زدن /n.-n.-zadan/ بَهْراً / بُهِرَ مج ـَ اِنْبِهاراً / اِنْبَهَرَ نَفَسُهُ، تَتابُعاً / تَتابَعَ نَفَسُهُ، لَهْثـاً و لُهاثاً / لَهَثَ ـَ نَهِيْجاً / نَهَجَ ـَ نَهَجاً و نَهَجَةً / نَهِجَ ـَ.

نفس واپسين /n.-e-vāpasin/ فُواقُ المَوْتِ، النَّشْغَة.

نفع /naf'/ نَفْع، مَنْفَعَة، نافِعَة، صـالِح، مَصْلَحَة، فائِدَة،

رِبح، کَسْب، مَکْسَب.

نفع رسانی /n.-resäni/ إفادَة، نَفْع.

نفع طلب /n.-talab/ مُثابِرٌ لِـلإِسْتِثْمار ← منفعت طلب، سودجو.

نفع طلبی /n.-t.-i/ المُثابَرَةُ لِلإِسْتِثْمار ← سودجویی.

نفع عمومی /n.-omumi/ مَنْفَعَةٌ عامَّةٌ.

نفع کردن /n.-kardan/ ← سود کردن.

نفقه /nafaqe/ النَّفَقَة.

نفقه دادن /n.-dädan/ إنْفاقاً / أَنْفَقَ، عَوْلاً و عِيالَةً و عُؤُولاً / عالَ ـُ عِيالَهُ.

نفله /nefle/ التّالِف، الضّائِع، الخَراب.

نفله شدن /n.-šodan/ (عم) تَلَفاً / تَلَفَ ـَ .

نفله کردن /n.-kardan/ إتْلافاً / أَتْلَفَ.

نفوذ /nofuz/ ۱. نَفاذ، نُفُـوذ، إِخْتِراق، دُخُـول، تَسَلُّل، تَمَلُّص. ۲. سَيْطَرَة، سُلْطَـة، قُوَّة، تَـأْثِير، وَجـاهَة، جـاه، هَيْمَنَة.

نفوذ پذیر /n.-pazir/ نَفِيْذ، قابِلٌ لِلنُّفُوذ.

نفوذ پذیری /n.-p.-i/ قابِلِيَّةُ النُّفُوذ.

نفوذ کردن /n.-kardan/ نَفْذاً و نُفُوذاً و نَفاذاً / نَفَذَ ـُ ثَقْباً / ثَقَبَ ـُ خَـرْقاً / خَرَقَ ـِ إِخْتِـراقاً / إِخْتَرَقَ، تَخَلُّلاً / تَخَلَّلَ الشَّيءُ فِيهِ، دَبّاً و دَبِيْباً / دَبَّ ـِ في الشَّيءِ، تَرَسُّباً / تَرَسَّبَ، سَرَباً / سَرِبَ ـَ تَسَرُّباً / تَسَرَّبَ، سُرًى و سُرْيَةً و سِرايَةً و سَرَياناً و مَسْرًى / سَرَى ـِ غَلّاً / غَلَّ ـُ هُ، تَغْلِيْلاً / غَلَّلَ، تَغَلُّلاً / تَغَلَّلَ، إنْغِلالاً / إنْغَلَّ في الشَّيءِ، غَلْغَلَةً / غَلْغَلَ، تَغَلْغُلاً / تَغَلْغَلَ في، فَلْواً / فَلا ـُ هـ فَلْياً / فَلَى ـِ القَوْمَ، مُرُوْقاً / مَرَقَ ـُ مِنْهُ، مُضِيّاً / مَضَى ـِ عَلَى الأمْرِ و فيهِ، نُدُوصاً / نَدَصَ ـِ الشَّيءُ مِن الشَّيءِ، وُغُولاً / وَغَلَ ـِ إيْغالاً / أَوْغَلَ، تَوَغُّلاً / تَوَغَّلَ في كذا.

نفوذ کننده /n.-konande/ نافِذ، ثاقِب.

نفوذ ناپذیر /n.-nä-pazir/ كَتِيْم، غَيْرُ نَفِيْذٍ لِشَيءٍ.

نفوذ ناپذیری /n.-n.-p.-i/ الكِتام، عَدَمُ قَبولِ النُّفُوذ.

نفوس بد زدن /nofus-e-bad-zadan/ نَعْباً و نُعاباً و نَعِيْباً و نَعَباناً و تَنْعاباً / نَعَبَ ـِ إنْذاراً / أَنْذَرَ بالبَيْن، تَأْوِيْقاً / أَوَّقَ عَلَيهِ.

نفهم /nafahm/ عَدِيْمُ الشُّعُور، قَلِع.

نفهمی /n.-i/ عَدَمُ الشُّعُور.

نفی /nafi/ نَفْي، طَرْد، إبْعاد.

نفی بلد کردن /n.-e-balad-kardan/ نَفْياً / نَفَى يَنْفِي هُ مِنْ بَلَدِهِ، إخْراجاً / أَخْرَجَهُ من بَلَدِهِ، تَغْرِيْباً / غَرَّبَهُ، سَبْياً و سِباءً / سَبَى ـِ طَرْداً / طَرَدَ ـُ هُ.

نفیر /nafir/ نَفِيْر، بُوْق، الأَنِيْن، النَّحِيْب.

نفیس /nafis/ نَفِيْس، نـافِس، مَنْفُـوس، غالِـي الثَّمَنِ، ثَمِيْن، عَلِق، عَيْن، يَتِيْم.

نفیس شدن /n.-šodan/ نَفاسَةً و نِفاسـاً و نُفُوساً و نَفَساً / نَفُسَ ـُ إنْفاساً / أَنْفَسَ الشَّيءُ، كَرَماً و كَـرَمَةً و كَرامَةً / كَرُمَ ـُ الشَّيءُ.

نفی کردن /n.-kardan/ نَفْياً / نَفَى يَنْفِي هُ، نَكْراً و نُكْراً و نُكُوراً و نَكِيْراً / نَكِرَ ـَ إنْكاراً / أَنْكَرَ، نَسْخاً / نَسَخَ ـَ إبْطالاً / أَبْطَلَ.

نقاب /neqäb/ نِقاب، خِمـار، قِناع، حِجـاب، حاجِـب، سِتْر، ساتِر، بُرْقُع، سَلْس.

نقاب دار /n.-där/ مُقَنَّع، مُلَثَّم، مُتَلَثِّم، مُبَرْقَع.

نقاب زدن /n.-zadan/ إخْتِماراً / إخْتَمَرَ، تَخَمُّراً / تَخَمَّرَ، تَقْنِيْعاً / قَنَّعَ، كَسْواً / كَسا ـُ قِنـاعاً، تَحَجُّباً / تَحَجَّبَ، تَسَتُّراً / تَسَتَّرَ.

نقاد /naqqäd/ النّاقِد، النَّقّاد.

نقادی /n.-i/ نَقْد، إنْتِقاد.

نقادی کردن /n.-i-kardan/ نَقْداً و تَنْقاداً / نَقَدَ ـُ .

نقاره /naqäre/ نُقارِيَّة، نُقَيْرَه، نَقّارَة، نِقَّيْرَة، دَرَبُكَّة.

نقاره‌خانه /n.-xäne/ مَحَلٌّ مُـرْتَفَعٌ تُقْرَعُ فِيهِ الطُّبُـول في أَوْقاتِ المَساءِ أو السَّحَرِ أوْ لِإجْراءِ بَعْضِ المَراسِيْم.

نقاره زن /n.-zan/ نَقْرَزان، نُقّـارِيَّة، عازِفُ الطَّبْلَـةِ، قارِعُ الطَّبْلِ.

نقاش /naqqaš/ نَقّاش، دَهّان، رَسّـام، المَثّال، المُصَوِّر، زائِق، مُزَوِّق.

نقـاش سـاختمـان /n.-e-säxtemän/ نَقّـاشُ الجُـدْرانِ [الحَيْطان] و البُيُوت.

نقاشی /n.-i/ تَصْوِيـر، رِسامَة، رَسْـم، نَقْش، الرِّسـامَة، التَّصْوِيْرُ اليَدَوِيّ، التَّصْوِيْرَة، تَزْوِيْقَة.

نقاشی آب رنگ /n.-iye-äb-rang/ ۱. الرَّسْمُ المائِيّ. ۲. اللَّوحَةُ المائِيَّةُ.

نقـاشی رنگ و روغـن /n.-i-ye-rang-o-rowqan/ ۱.

التَّصويرُ بالزَّيْتِ. ۲. صُورَةٌ زَيْتِيَّةٌ.

نقاشی قلم زنی /n.-i-ye-qalam-zani/ حَفْرُ الكِلِيْشِيْهات أو الطَّبْعُ عَنْها.

نقاشی کردن /n.-i-kardan/ نَقْشاً / نَقَشَ ـُ تَصْوِيراً / صَوَّرَ، رَسْماً / رَسَمَ ـُ بالألْوانِ، زَخْرَفَةً / زَخْرَفَ، تَزْيِيْناً / زَيَّنَ، زَوْقاً / زَاقَ ـُ السَّقْفَ، تَزْوِيقاً / زَوَّقَ الجِدارَ طَبْعاً / طَبَعَ ـَ الشَّيءَ.

نقاشی کوبیسم /n.-i-ye-kubism/ الرَّسْمُ التَّكْعِيْبِيّ.

نقال /naqqäle/ قَصّاص.

نقاله /naqqäle/ المَنْقَلَة، مِزْوَلَة، الدِّيْبُوب.

نقالی /naqqäl-i/ نَقْلُ القِصَص.

نقاهت /neqähat/ تَماثُل مِنَ المَرَضِ، نَقاهَة.

نقب /naqab/ النَّقْب.

نقب زدن /n.-zadan/ تَنْقِيْباً / نَقَّبَ، فَتْحاً / فَتَحَ ـَ نَفَقاً، نَكْشاً / نَكَشَ ـُ.

نقب زن /n.-zan/ نَقّاب، حـافِرُ الحُجْرِ في الأرْضِ، حـافِرُ النَّفَقِ.

نقد /naqd/ ۱. النَّقْد، الـدِّرْهَم، نـاجِز «بـا او ~ معامله كردم»: بِعْتُهُ ناجِزاً بِناجِزٍ.

نقداً /n.-an/ عِنْدَ الحافِرَة.

نقد خریدن /n.-xaridan/ إشْتِراءً / إشْتَرَى نَقْداً.

نقد دادن /n.-dädan/ نَقْداً / نَقَدَ ـُ هُ الثَّمَنَ.

نقد شدن /n.-šodan/ إنْقِباضاً / إنْقَبَضَ المالُ.

نقد کردن /n.-kardan/ تَنَقُّداً / تَنَقَّدَ الدَّراهِـمَ و غَيْرَها، تَصَرُّفاً / تَصَرَّفَ بِتَحْوِيْلِ عَقـارٍ إلى نَقْدٍ. ۲.نَقْداً و تَنْقاداً / نَقَدَ ـُ الكَلامَ، تَناقُداً / تَنَاقَدَ القومُ، تَعْقِيْباً / عَقَّبَ الكِتابَ، تَقْرِيْظاً / قَرَّظَ الكتابَ.

نقد گرفتن /n.-gereftan/ إنْتِقاداً / إنْتَقَدَ الثَّمَنَ.

نقدی /n.-i/ نَقْداً، نَضّاً، نَقْدِيّ، مالِيّ، فَوْراً.

نقدینه /n.-ine/ عُمْلَة، نَقْد، سُيُولَةٌ نَقْدِيَّةٌ.

نقرس /neqres/ (پز) نِقْرِس، رَثْيَة، اِلْتِهابُ المَفاصِلِ، داءُ المَفاصِلِ.

نقرس پا /n.-e-pä/ (پز) نِقْرِسُ المَفاصِلِ، نِقْرِسُ الرِّجْلِ.

نقرس دست /n.-e-dast/ (پز) نِقْرِسُ اليَدِ.

نقرس زانو /n.-e-zânu/ (پز) نِقْرِسُ الرُّكْبَة.

نقرس مفصلی /n.-e-mafsali/ (پز) النِّقْرِسُ المَفْصِلِيّ.

نقرسی /n.-i/ (پز) النِّقْرِسِيّ.

نقره /noqre/ فِضَّة، تـاج، الحاصِل، عَجُوز، غَـرَب، فُدُرَ، قَصِيْمَة، لُجَيْن، لُجَّة، نُضار.

نقرهٔ خام /n.-ye-xäm/ فِضَّةٌ بِكْرٌ.

نقره داغ کردن /n.-däq-kardan/ تَغْرِيْماً / غَرَّمَهُ.

نقره ساز /n.-säz/ ← نقره کار.

نقره سازی /n.-s.-i/ ← نقره کاری.

نقره فام /n.-fäm/ فِضِّيّ.

نقره کار /n.-kär/ صائِغ الفِضَّة.

نقره کاری /n.-k.-i/ صِياغَةُ الفِضَّةِ، تَفْضِيْض.

نقره کاری کردن /n.-k.-kardan/ تَفْضِيْضاً / فَضَّضَ.

نقره کوبی /n.-kubi/ ← نقره کاری.

نقره‌یی /n.-yi/ فِضِّيّ.

نقش /naqš/ ۱. نَقْش، رَسْم، صُوْرَة، زُخْرُفَة، زِيْنَة. ۲. دَوْرٌ تَشْخِيْصِيٌّ.

نقش بازی کردن /n.-bäzi-kardan/ قِياماً / قامَ ـُ بِدَوْرٍ.

نقش پذیرفتن /n.-paziroftan/ اِنْطِباقاً / اِنْطَبَقَ، تَأثُّراً / تَأثَّرَ.

نقش کردن /n.-kardan/ نَقْشاً / نَقَشَ ـُ حَفْراً / حَفَرَ ـِ نَقْراً / نَقَرَ ـُ في الحَجَر، رَقْشاً / رَقَشَ ـُ هُ.

نقش میانجیگری /n.-e-miyänjigari/ دَوْرُ الوِساطَةِ.

نقش نما /n.-nemä/ المِخْيـال [ضَـرْبٌ مِـن الفـانُـوسِ السِّحْرِيّ].

نقش و نگار /n.-o-negär/ ۱. التَّزاوِيْق، الصُّوَر، الدّاح. ۲. نَقْشُ الثَّوْبِ، الوَشْي، وَشِيْع، نَمَش.

نقشه /naqše/ ۱. الخَرِيْطَـة، الخارِطَة، مُخطَّـطُ البِناءِ، نَمُوذَج، تَصْمِيْم. ۲. مَشْرُوْع، خُطَّة، طَرِيْقَة، نَهْج، مِنْهاج، مَقْلَب، مَكِيْدَة.

نقشهٔ برجسته /n.-ye-bar-jaste/ الخَرِيْطَةُ المَناسِيْبِيَّةُ.

نقشه بردار /n.-b.-där/ قَيّاسُ الأراضِي، مَسّاح.

نقشه برداری /n.-b.-d.-i/ المَسْح، التَّخْطِيْط، مِسـاحَة، اِكْتِشاف، اِسْتِكْشاف.

نقشه برداری کردن /n.-b.-i-kardan/ مَسْحاً و مَساحَةً / مَسَحَ ـَ.

نقشهٔ جغرافیایی /n.-ye-joqräfiyayi/ خَرِيْطَة، خارِطَة، مُصَوَّرٌ جُغْرافِيّ.

نقشهٔ دریایی /n.-ye-daryāyi/ الخَريطَةُ البَحْرِيَّة.
نقشهٔ ساختمان /n.-ye-sāxtemān/ تَصْمِيمُ البِناءِ.
نقشه سوار کن /n.-savār-kon/ المِنْساخ ← پانتوگراف.
نقشهٔ سیاسی /n.-ye-siyāsi/ نَهْجٌ سياسيٌّ.
نقشهٔ طبیعی /n.-ye-tabi'i/ مُصَوَّر طبوغرافي أو مِساحيّ.
نقشه کش /n.-keš/ ۱. رَسّام، مُصَوِّر، مُخطِّط. ۲. دَسّاس، مُدَبِّرُ المَكايد.
نقشه کشی /n.-k.-i/ التَّخْطِيط، رَسْمُ الخَرائِط، رِسامَة.
نقشه کشیدن /n.-kešidan/ خَطّاً / خَطَّ ـُ، اِخْتِطاطاً / اِخْتَطَّ خُطَّةً، تَخْطِيطاً / خَطَّطَ، هَنْدَسَةً / هَنْدَس، تَصْمِيماً / صَمَّمَ. ۲. دَسّاً و دِسِّيسَى / دَسَّ ـُ الدَّسائِسَ، تَدْسِيساً / دَسَّسَ، تَدَسُّساً / تَدَسَّسَ بِهِ إلى أعْدائِهِ، تَواطُؤاً / تَواطَؤُوا عَلَى شَرٍّ، حَفْراً وحُفْرَةً / حَفَرَ ـِ.
نقشهٔ مقطعی /n.-ye-maqta'i/ الجانِبِيَّة، الخَرِيطَةُ الجانِبِيَّة.
نقشهٔ مهندسی /n.-ye-mohandesi/ خَرِيطَةُ المَساحَةِ.
نقشه نگار /n.-negār/ رَسّامُ مُصَوَّرات.
نقشهٔ هوایی /n.-ye-havāyi/ الخَرِيطَةُ الجَوِّيَّة.
نقص /naqs/ نَقْص، نُقْصان، تَناقُص، اِنْخِفاض، فاقَة، عَيْب، شِيَة، عِلَّة، سَيِّئَة، شَتْر، عِوار، عَوْرَة، وَتِيْرَة.
نقصان /noqsān/ نَقْص، نُقْصان، فاقَة، اِنْخِفاض، خَساسَة، خَلَل، عَيْب، ذاب، ضَرّ، هَبْط.
نقصان پذیر /n.-pazir/ مُتَناقِص، آخِذٌ فِي التَّناقُصِ.
نقصان یافتن /n.-yāftan/ خَساسَةً و خُسُوسَةً و خِسَّةً / خَسَّ ـِ نَقْصاً وتَنْقاصاً ونُقْصاناً / نَقَصَ ـُ، اِنْخِفاضاً / اِنْخَفَضَ، تَخَفُّضاً / تَخَفَّضَ.
نقص جسمانی /naqs-e-jesmāni/ عَيْبٌ مادِيٌّ.
نقص عضو /n.-e-ozv/ بَتْر.
نقص فنی /n.-e-fanni/ نَقْصٌ فَنِّيٌّ.
نقض /naqz/ نَقْض، دَحْض، تَخْرِيب، تَكْسِير، مُناقَضَة.
نقض شدن /n.-šodan/ اِنْتِقاضاً / اِنْتَقَضَ الأَمْرُ، اِنْتِكاثاً / اِنْتَكَثَ.
نقض قرارداد /n.-e-qarār-dād/ نَقْض عَقْدٍ، خَرْقُ مُعاهَدَةٍ.
نقض کردن /n.-kardan/ نَقْضاً / نَقَضَ ـُ حُكْمَ المَحْكَمَةِ، مُناقَضَةً / ناقَضَ، إبْطالاً / أَبْطَلَ، إلْغاءً / أَلْغَى، تَنَكُّراً / تَنَكَّرَ، خَرْقاً / خَرَقَ ـِ مُخالَفَةً / خالَفَ، مُعارَضَةً / عارَضَ، نَكْثاً / نَكَثَ ـُ العَهْدَ، تَناكُثاً / تَناكَثَ القَوْمُ عُهُودَهُم.
نقطه /noqte/ ۱. نُمْرَة، نُقْطَة، رَقْطَة، عَلامَة، نُكْتَة، صِفْر، قَطْرَة. ۲. نقْطَةُ الوَقْفِ [بَيْنَ الجُمَلِ].
نقطهٔ آغاز /n.-ye-āqāz/ ← نقطهٔ شروع.
نقطهٔ اتصال /n.-ye-ettesāl/ نُقْطَةُ اِتِّصالٍ، مُلْتَقَى.
نقطهٔ اشتعال /n.-ye-ešte'āl/ نُقْطَةُ الاِشْتِعالِ.
نقطهٔ اتکا /n.-ye-ettekā/ نُقْطَةُ إِسْتِنادٍ، نُقْطَةُ الارْتِكازِ، رَكِيْزَة، مِحْوَرُ الاِرْتِكاز.
نقطهٔ اعشار /n.-ye-a'šār/ (رضـ) الفاصِلَةُ العَشْرِيَّةُ.
نقطهٔ انجماد /n.-ye-enjemād/ نُقطَةُ التَّجَمُّدِ.
نقطهٔ اوج /n.-ye-owj/ الحَدُّ الأَعْلَى.
نقطهٔ بحرانی /n.-ye-bohrāni/ النُّقْطَةُ الحَرِجَةِ، نُقْطَةُ الحَرَجِ.
نقطه به نقطه /n.-be-n./ كُلُّ نُقْطَةٍ، مِنْ نُقْطَةٍ إلى نُقْطَةٍ.
نقطهٔ تبخیر /n.-ye-tabxir/ نُقْطَةُ التَّبَخُّرِ.
نقطهٔ تجمع /n.-ye-tajammo'/ نُقْطَةُ التَّجَمُّعِ، نُقْطَةُ التَّراكُمِ.
نقطهٔ تقاطع /n.-ye-taqāto'/ نُقْطَةُ التَّقاطُعِ، نُقْطَةُ الاِلْتِقاءِ.
نقطهٔ تماس /n.-ye-tamās/ نُقْطَةُ التَّماسِّ.
نقطهٔ ثابت /n.-ye-sābet/ النُّقْطَةُ الثّابِتَةُ.
نقطهٔ ثابت ذوب /n.-ye-sābet-e-zowb/ نُقْطَةُ الاِنْذِواب، نُقْطَةُ التَّصَلُّدِ الحَرِجِ.
نقطهٔ جوش /n.-ye-juš/ نُقْطَةُ الغَلَيانِ.
نقطه چین /n.-cin/ تَنْقِيْط.
نقطه‌چین کردن /n.-c.-kardan/ تَنْقِيْطاً / نَقَّطَ.
نقطهٔ حرکت /n.-ye-harekat/ نُقْطَةُ الاِنْطِلاقِ، المُنْطَلَق.
نقطهٔ حساس /n.-ye-hassās/ نُقْطَةٌ حَسّاسَةٌ.
نقطه‌دار /n.-dār/ المُنَقَّط.
نقطهٔ دور /n.-ye-dur./ النُّقْطَةُ البَعِيْدَة، نُقْطَةُ المَدَى.
نقطهٔ ذوب /n.-ye-zowb/ نُقْطَةُ الاِنْصِهار، دَرَجَةُ الاِنْصِهارِ.
نقطهٔ شروع /n.-ye-šoru'/ نُقْطَةُ الاِنْطِلاقِ.
نقطه ضعف /n.-za'f/ نُقْطَةُ ضَعْفٍ، غَمِيْز، غَمِيْزَة.
نقطهٔ فرود /n.-ye-forud/ حَضِيْض.

نقطه کاری /n.-käri/ تَنْکِیْت، نَمْنَمَة.

نقطهٔ کور /n.-ye-kur/ (پز) النُّقْطَةُ العَمْیاءُ.

نقطهٔ گداز /n.-ye-godäz/ نُقْطَةُ الإنْصِهارِ.

نقه گـذاری کردن /n.-gozäri-kardan/ نَقْطاً / نَقَطَ ـُ تَنْقِیْطاً / نَقَّطَ، إعْجاماً / أَعْجَمَ الكِتابَ، رَقْماً / رَقَمَ ـُ و تَرْقِیْماً / رَقَّمَ الكِتابَ.

نقطه گذاشتن /n.-gozäštan/ تَأْشِیْراً / أَشَّرَ تَنْقِیْطاً.

نقطهٔ ماکزیموم /n.-ye-mäkzimom/ الحَدُّالأَعْلَی.

نقطهٔ مقابل /n.-ye-moqäbel/ الضِّدّ، النَّقِیض.

نقطهٔ مینیموم /n.-ye-minimom/ (رضـ) الحَدُّ الأَدْنَی.

نقطه نظر /n.-nazar/ الرَّأْي، وِجْهَةُ نَظَرٍ.

نقطه نقطه /n.-n./ أَرْقَش، أَرْقَط، مُنَقَّط.

نقل /naql/ ۱. نَقْلِ الأَخْبارِ، ذِکْر، إِیْـراد، حِکایَةُ الأَخْبارِ، زَوْح، إزاحَـة. ۲. نَقْـل، حَمْــل، رَفْـع، مُلَبَّــس، شَکَّـرْ سَنْتَرْفِیْش، حُبُوبُ العَنْبَر.

نقل شده /n.-šode/ نَقْلِيّ، سِماعِيّ.

نقل قول /n.-e-qowl/ نَقْلُ الكَلامِ، إسْتِشْهاد، إقْتِباس.

نقل قول غیر مستقیم /n.-e-q.-e-qeyr-e-mostaqim/ ۱. نَقْلُ الكَلامِ غَيْرُ مُباشِرٍ. ۲. الشّاهِدُ غِيْرُ المُباشِرِ.

نقل قول کردن /n.-e-q.-kardan/ ← نقل کردن ۱.

نقل قول مستقیم /n.-e-q.-e-mostaqim/ ۱. نَقْلُ الكَلامِ مُباشَرَةً. ۲. الشّاهِدُ المُباشِرُ.

نقل کردن /n.-kardan/ نَقْلاً / نَقَلَ ـُ الكَلامَ عَـنْ قائِلِهِ، تَناقُلاً / تَناقَلَ القَومُ الحَدِیْثَ، حِکایَةً / حَکَی ـِ عَن فُلانٍ، تَکَلُّماً / تَکَلَّمَ، تَحْـدِیْثاً / حَدَّثَ، رِوایَةً / رَوَی یَرْوِي، قَصصاً / قَصَّ ـُ، إقْتِصاصاً / إقْتَصَّ الخَبَرَ، رَسّاً / رَسَّ ـُ لَهُ الخَبَرَ، رَسْواً و رُسُوّاً / رَسا ـُ عَنْهُ حَـدِیْثاً، تَسَرُّداً / تَسَرَّدَ الحَدِیْثَ، إقْتِباساً / إقْتَبَسَ عِبارَةً. ۲. نَقْلاً / نَقَلَ ـُ، تَنْقِیْلاً / نَقَّلَ الشَّيءَ، تَوْصِیْلاً / وَصَّلَ، إیْصالاً / أَوْصَلَ.

نقل مکان /n.-e-makän/ عِزال، نَقْلُ المَسْکَنِ.

نقل مکان کردن /n.-e-m.-kardan/ إنْتِقالاً / إنْتَقَلَ، تَنَقُّلاً / تَنَقَّلَ، نَواءً / نَوَی ـِ مِنْ مَکـانٍ إلی آخَرَ، إنْتِواءً / إنْتَوی، تَعْزِیْلاً / عَزَّلَ، تَغْیِیْراً / غَیَّرَ مَسْکَنَهُ.

نقلی /noqli/ صُغَیْر، صَغِیْر.

نقلی /naqli/ النَّقْلِيّ، المَنْقُول.

نق نق کردن /neq-neq-kardan/ ← نغ زدن.

نقیب /naqib/ نَقِیْب، زَعِیْم، رَئِیْس.

نقیصه /naqise/ النَّقِیْصَة، تَقْصِیْر، نَقْـص، عَیْب، عَوْرَة، عِوَار، قَذَل، عِلَّة، شِیَة، خَلَل.

نقیض /naqis/ نَقِیْض، المُخـالِف، الضِـدّ، المُضادّ، المُعارِض.

نک /nok/ ← نوک.

نکاح /nekäh/ الزَّواج، عَقْدُ الزَّواجِ، النِّکاح.

نکبت /nekbat/ نَکْبَة، مُصِیْبَة، کارِثَة، بَلاء.

نکبت بار /n.-bär/ مُشِیْرُ المَصائِبِ والمَشاکِلِ.

نکتون /nekton/ (جانـ) ← شنازی.

نکته /nokte/ نُکْتَة، لَطِیْفَة، مُلْحَة، طُرْفَة، نُبْخَة.

نکته پرداز /n.-pardäz/ ذَکِيّ، حاذِق، أَلْمَعِي، أَلْمَع.

نکته پردازی /n.-p.-i/ التَّنْکِیْتُ في القَوْلِ.

نکته پردازی کردن /n.-p.-i-kardan/ تَنْکِیْتاً / نَکَّتَ في قَوْلِهِ.

نکته چینی /n.-cini/ مُلاحَظَة، مَلْحُوظَة.

نکتـه سنـج /n.-sanj/ دَقِیْـقُ النَّظَـرِ، حَسَـنُ الـذَّوْقِ، قَسْطَرِيّ.

نکته سنجی /n.-s.-i/ دِقَّةُ النَّظَرِ، حُسْنُ الذَّوْقِ.

نکته‌شناس /n.-šenäs/ ناقِد، ذَکِيّ، مُتَفَهِّمُ الأَلْغازِ.

نکته گـرفتن /n.-gereftan/ تَنْکِیْتاً / نَکَّتَ، إعْتِـراضاً / إعْتَرَضَ، إنْتِقاداً / إنْتَقَدَ.

نکته‌گیر /n.-gir/ نَکّات، مُنَکِّت، طَعّانٌ في النّاس.

نکته‌گیری /n.-g.-i/ ذَمٌّ، إنْتِقاد، تَنْکِیْت.

نکروز /nekroz/ (پز) نَخَـر [مَوْتٌ مَوْضِعِـيٌّ یَحِلُّ بـالنَّسِیْجِ الحَيِّ].

نکره /nakare/ نَکِرَة، غَیْرُ مَعْرُوفٍ.

نکو /neku/ ← نیکو.

نکول /nokul/ عَدَمُ القَبُولِ، مَرْفُوض.

نکول برات /n.-e-barät/ عَدَمُ قَبولِ [سَنَدٍ].

نکول کردن /n.-kardan/ إمْساکاً / أَمْسَکَ أوإمْتِنـاعاً / إمْتَنَعَ عن قَبُولِ سَنَدٍ.

نکولی /n.-i/ مُحْتَجٌّ عَلَیهِ.

نکونام /neku-näm/ حَسَنُ السُّمْعَةِ.

نکونامی /n.-n.-i/ الصِّوت، حَسَنُ السُّمْعَةِ.

نکوهش /nekuheš/ لَوْم، لائِمة، مَلام، مَـلامَة، اللَّوْمَی،

ذَمّ، مَذِمّة، الذَّمامَة، ذامّ، ذَيْم، تَبْكِيت، تَثْرِيب، جَذب، خَيْسَرَى، عَتْب، عِتاب، مُعاتَبَة، تَوْبِيخ، تَأْنِيب، زَجْر، مَطْعَنَة، عَزْر، تَعْزِير، تَعْنِيف، مُعايَرَة، تَعْيِير، عَذْل، عَذَل، تَعْذال، قَدْح، تَقْرِيع، اِنْتِهار.

نکوهش کردن /n.-kardan/ لَوْماً و مَلاماً و مَلامَةً / لامَ ـُ هُ إلامَةً / ألامَ، مُلاوَمَةً و لِواماً / لاوَمَهُ، تَلْوِيماً / لَوَّمَ هُ، تَلاوُماً / تَلاوَمَ القَوْمُ، ذَمّاً و مَذَمَّةً / ذَمَّ ـُ هُ، تَذْمِيماً / ذَمَّمَ هُ، تَعْيِيراً / عَيَّرَ، مُعايَرَةً / عايَرَ، تَأْنِيباً / أَنَّبَ، ثَرْباً / ثَرَبَ ـِ و إثْراباً / أثْرَبَ هُ، تَثْرِيباً / ثَرَّبَ عَلَيهِ، ذَأْباً / ذَأَبَ ـَ هُ، تَذَمُّراً / تَذَمَّرَ، ذَيْماً و ذاماً / ذامَ ـِ هُ، رَقْعاً / رَقَعَ ـَ الرَّجُلَ، رَهْصاً / رَهَصَ ـَ هُ، زُرْياً و زَرايَة و مَزْرِيَةً و مَزْراةً / زَرَى ـِ و تَزَرِّياً / تَزَرَّى عَلَيهِ عَمَلَه، إزْراءً / أزْرَى بِهِ و أَزْراهُ، سَحْلاً / سَحَلَ ـَ صاحِبَهُ، مُساحَلَةً و سِحالاً / ساحَلَ هُ، تَسْوِئَةً و تَسْوِيئاً / سَوَّأَ عَلَيهِ عَمَلَهُ، عَتْباً و عِتاباً و عِتِّيبَى ـِ فُلاناً، مُعاتَبَةً / عاتَبَ، عَذْلاً / عَذَلَ ـِ، تَعْذِيلاً / عَذَّلَ، تَعْنِيفاً / عَنَّفَ، عَيْباً / عابَ ـِ، تَغَنِّياً / تَغَنَّى بالرَّجُلِ، اِنْتِهاراً /اِنْتَهَرَهُ، وَكْعاً / وَكَعَ يَكَعُ هُ، هَتّاً / هَتَّ ـُ هُ بِكَذا.

نکوهش کننده /n-konande/ لائِم، مُعايِر، ذامّ، مُعِيب، مُوَبِّخ، زُنام، عَذّال، عَذّالَة، عَذّام.

نکوهیدن /nekuhidan/ ← نکوهش کردن.

نکوهیده /nekuhide/ لُوَمَة، المُذِمّ، ذَمّ، ذَمِيم، مَذْمُوم، ذَكِيّ، مُعاتَب، مُعاب، مُوَبَّخ، فاحِشة، مُوْبِقَة.

نکویی /nekuyi/ ← نیکویی.

نکیر و منکر /nakir-o-monkar/ مُنْكَر و نَكِير.

نگاتیف /negätif/ الصُّورَةُ السَّلْبِيَّة.

نگار /negär/ ۱. مَعْشُوق، صَنَم. ۲. نَقْش، الرَّسْم، الصُّورَة، التِّمْثال، حِبْر.

نگار جامه /n.-e.-jäme/ طِراز، وَشْي، المَخْفِد، المِخفَد، طُرَّة، نِير، نَيْرَج.

نگارخانه /n.-xäne/ ← نگارستان.

نگارستان /n.-estän/ مِرْسَم.

نگارش /n.-eš/ كِتابَة، نَقْش، خَطّ.

نگار کردن /n.-kardan/ ۱ ← نقاشی کردن. ۲. وَشْياً و شِيَةً / وَشَى يَشِي الثَّوبَ، تَوْشِيَةً / وَشَّى، تَطْرِيزاً / طَرَّزَ الثَّوبَ، تَحْماً / تَحَمَ ـَ الثَّوبَ، إتْحاماً / أتْحَمَ و دَبْجاً / دَبَجَ ـُ و تَدْبِيراً / دَبَّرَ و رَيْشاً / رَاشَ ـِ الثَّوبَ، نَمْشاً / نَمَشَ ـُ الشَّيءَ، تَوْشِيعاً / وَشَّعَ الثَّوبَ، تَوْقِيفاً / وَقَّفَت المَرْأَةُ يَدَيْها بالحِنّاءِ.

نگارگر /n.-gar/ ← نگارنده ۲.

نگارگری /n.-g.-i/ الطِّرازَة.

نگارنده /n.-ande/ ۱. كاتِب. ۲. نَقّاش، حافِد.

نگاره /n.-e/ رَسْم.

نگاری /n.-i/ المِعْدَةُ الثّانِيَةُ في المُجْتَرّاتِ.

نگارین /n-.in/ ۱. مُلَوَّن، مُزَيَّن، مُزَخْرَف، نَمِيق، ۲. مَعْشوق، المَحْبُوبُ الحَسَنُ الوَجْهِ.

نگارین شدن /n.-in-šodan/ تَطَرُّزاً / تَطَرَّزَ الثَّوبُ.

نگارین کردن /n.-in-kardan/ تَنْمِيقاً / نَمَّقَ، نَمْنَمَةً / نَمْنَمَ الشَّيءَ.

نگاشتن /negäštan/ كَتْباً و كِتاباً و كِتْبَةً و كِتابَةً / كَتَبَ ـُ، تَحْرِيراً / حَرَّرَ الكِتابَ، خَطّاً / خَطَّ ـُ، رَقْماً / رَقَمَ ـُ سَطْراً / سَطَرَ ـُ، تَسْطِيراً / سَطَّرَ.

نگاشته /negäšte/ مَرْسُوم، مُصَوَّر، مَكْتُوب، مَنْقُوش.

نگاه /negäh/ شَوْف، نَظَر، نَظْرَة، طَرْف، بَصَر، تَوَجُّه، مُلاحَظَة، رُؤْيَة، عِنايَة، اِهْتِمام، عَيْن.

نگاهبان /n.-bän/ ← نگهبان.

نگاهداری /n.däri/ ← نگهداری.

نگاهداری کردن /n.-d.-kardan/ ← نگهداری کردن.

نگاه داشتن /n.-däštan/ ۱ ← نگهداری کردن. ۲ ← نگهداشتن.

نگاه دزدکی /n.-e-dozdaki/ اِخْتِلاسُ النَّظَر.

نگاه دزدکی کردن /n.-d.-kardan/ اِخْتِلاساً / اِخْتَلَسَ نَظْرَةً.

نگاه کردن /n.-kardan/ بَصَراً و بَصارَةً / بَصُرَ ـُ بِهِ، إبْصاراً / أبْصَرَ الشَّيءَ، تَبَصُّراً / تَبَصَّرَ في الأَمْرِ، مُباصَرَةً / باصَرَهُ، رَأْياً و رُؤْيَةً و رَاءَةً و رِئْياناً / رَأَى يَرَى، تَرائِياً / تَراءَى القَوْمُ في الأَمْرِ، لَحْظاً و لَحَظاناً / لَحَظَ ـَ هُ بالعَيْنِ، مُلاحَظَة / لاحَظَ، تَلاحُظاً / تَلاحَظَ القَوْمُ، نَظَراً / نَظَرَ ـُ إلى الشَّيءِ، تَنَظُّراً / تَنَظَّرَهُ، تَناظُراً / تَناظَرَ القَوْمُ، مُعايَنَةً / عايَنَ، تَعَيُّناً / تَعَيَّنَ، اِلْتِفاتاً / اِلْتَفَتَ، تَلَفُّتاً / تَلَفَّتَ إلى، بَقاوَةً / بَقا ـُ هُ بِعَيْنِهِ، بَقْياً / بَقَى ـِ هُ، تَجَلِّياً / تَجَلَّى و اِجْتِلاءً / اِجْتَلَى الشَّيءَ، جَهْراً و جِهاراً / جَهَرَ ـَ هُ، رَبْأً / رَبَأَ ـَ في الأَمْرِ، إرْشاقاً / أرْشَقَ القَوْمَ بِبَصَرِهِ، مُراعاةً / راعَى

الأمْرَ، رَمْقاً / رَمَقَ ـُ هـُ، تَرْمِيْقاً / رَمَّقَ إلَيه، تَرْنِيْقاً / رَنَّقَ النَّظَرَ إلَيهِ، رُنُوّاً / رَنا ـُ إلَيْهِ ولَهُ، سَخْناً / سَخَنَ ـَ الرَّجلَ، شَوْقاً / شافَ ـُ هُ، تَشَوُّفاً / تَشَوَّفَ إليهِ، إشْتِياقاً / إشْتاقَ إلَيهِ، مُشاهَدَةً / شاهَدَ، تَطَلُّعاً / تَطَلَّعَ هُ و إلَيْهِ، تَفَرُّجاً / تَفَرَّجَ عَلَى، لَمْأً / لَمَأَ ـَ الشَّيءَ، لَمْقاً و لُمُوقاً / لَمَقَ ـُ إلَيهِ، لَوْحاً / لاحَ ـُ الشَّيءَ، إمْتِداداً / إمْتَدَّ إلى الشَّيءِ، مَقْلاً / مَقَلَ ـُ هُ، [به يكديگر] تَماقُلاً / تَماقَلَ الرَّجلانِ، تَوَهُّتاً / تَوَهَّتَ في الأمْرِ.

نگران /negarān/ قَلِق، قَلِقُ البالِ، مُضطَرِب، حَيْران، واهِم، جَزِع، جازِع، مُنْشَغِلُ البالِ، مَشْغُولُ البالِ، مُشَوَّش، مُتَخَوِّف، مَلُول، مَذْعُور، مَهْمُوم، مَذِيْل، شَجِيّ، مُوَسْوَسٌ عَلَى.

نگران شدن /n.-šodan/ قَلَقاً / قَلِقَ ـَ اِنْزِعاجاً / اِنْزَعَجَ، اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ، جَزَعاً و جُزُوعاً / جَزِعَ ـَ شَأزاً / شَئِزَ ـَ الرَّجُلُ، شأساً / شَئِسَ ـَ.

نگران کردن /n.-kardan/ إقْلاقاً / أقْلَقَ وإزْعاجاً / أزْعَجَ وإذْلاقاً / أذْلَقَ وإرابَةً / أرابَ وإشْخاصاً / أشْخَصَهُ، مَذْلاً / مَذَلَ ـُ الأمْرُ الرَّجلَ.

نگرانی /n.-i/ قَلَق، اِضْطِراب، فِكْر، شاغِل، هَمّ، اِهْتِمام، أفَف، مَشْغُولِيَّةُ البالِ، حَيْرَة، هاجِس.

نگرش /negareš/ ← نگاه.

نگرش کردن /n.-kardan/ ← نگاه کردن.

نگرنده /negarande/ ناظِر، مُلاحِظ، رَدّاء، عابِر.

نگریتوها /negrito-hā/ ← سیاهکان.

نگریستن /negaristan/ ← نگاه کردن.

نگفتنی /nagoftani/ لايُنْطَق بِهِ، مالايَنْبَغِي قولُه، لايُقال.

نگون /negun/ مَقْلُوب، مُنْقَلِب، تائِه ← نگونسار، واژگون.

نگون بخت /n.-baxt/ سَيِّئُ الحَظِّ، مَنحوس، سَيِّئُ الطّالِع.

نگون بختی /n.-b.-i/ سُوءُ الحَظِّ.

نگون سار /n.-sār/ ← واژگون.

نگون سار شدن /n.-s.-šodan/ ← واژگون شدن.

نگون سار کردن /n.-s.-kardan/ واژگون کردن.

نگهبان /negahbān/ حارِس، خَفِير، رَقِيْب، مُراقِب، حافِظ، حَفِيْظ، مُحافِظ، ناطِر، ناطُور، مُبَذْرِق، مُبْصِر، جِلْواز، خَفِير، الحامِي، الدَّيْدَب، الدَّيْدَبان، رَصِيْد، راصِد، رَصَد، الرّاعِي، الرَّقّابَة، مُسَيْطِر، صائِن، ضاغِط، عِمِّيْت، عَيْن، فاحِص، قَعِيْد، قَيِّم، ماثِر، ناظِر، واقِيّ، وَقِيّ، مُهَيْمِن.

نگهبان شب /n.-e-šab/ حارِسٌ لَيْلِيّ، حارِسُ اللَّيلِ، مُراقِبٌ لَيْلِيّ، عاسّ، عَسّاس.

نگهبانی /n.-i/ حَرَس، حِرَاسَة، حِمايَة، مُراقَبَة، رِقْبَة، رِقابَة، مُحافَظَة، خَفَر، خِفارَة، حِمايَة، رِعايَة، وَقايَة، أمان، فَحْص، نَطْر، نِطارَة.

نگهبانی کردن /n.-i-kardan/ حَرَساً / حَرَسَ ـِ الشَّيءَ، رُقُوباً و رَقابَة و رِقْباناً و رَقْبَةً و رِقْبَةً / رَقَبَ ـُ هُ، مُراقَبَةً و رِقاباً / راقَبَ هُ، نَطْراً و نِطارَةً / نَطَرَ ـُ عَسّاً وعَسَساً / عَسَّ ـُ تَراصُداً / تَراصَدَ الرَّجُلانِ، مُلاحَظَةً و لِحاظاً / لاحَظَ هُ، جَسّاً / جَسَّ ـُ و اِجْتِساساً / اِجْتَسَّ، تَجَسُّساً / تَجَسَّسَ عَلَى، تَحْوِيْطاً / حَوَّطَ الشَّيءَ، اِحْتِياطاً / اِحْتاطَ عَلَى الشَّيءِ، خَفْراً و خَفَراً / خَفَرَ ـِ هُ و بِهِ و عَلَيهِ، تَخْفِيْراً / خَفَّرَ، رَغْماً / رَغَمَ ـُ الشَّيءَ، تَغْفِيْراً / غَفَّرَ عَلَى، كَلْأً و كِلاءً و كِلاءَةً / كَلَأَ ـَ مُكالَأةً و كِلاءً / كالَأَ، نَسْأً / نَسَأَ ـَ هُ.

نگهدار /negahdār/ مُراقِب، الرّاعِي، حارِس، صائِن، حافِظ، ماسِک، مُحافِظ، خُفَرَة.

نگهداری /n.-i/ اِحْتِفاظ، حِفْظ، مُحافَظَة، حِراسَة، حِضانَة، حِمايَة، صَوْن، صِيان، صِيانَة، صِيْنَة، وَقْي، وِقايَة، تَوْقِيَة، الواقِي، وَقِيّ، إياد، إبْقاء، اِسْتِبْقاء، حَبْس، حَجْز، حَزْمَة، دِفاع، رِقْبَة، صَمّ، ضَبْط، اِسْتِظْهار، عَضْم، عِصْمَة، اِعْتِقال، عِنايَة، اِعْتِناء، عِيالَة، عَوْل، كَتْم، كِتْمان، كَلْءٌ، كِلاءٌ، كِلاءَة، مَنْع، مَناعَة.

نگهداری شده /n.-šode/ مَحْرُوس، مَحْفُوظ، حِماء، صَوْن.

نگهداری کردن /n.-kardan/ حِفْظاً / حَفِظَ ـَ، تَحَفُّظاً / تَحَفَّظَ بِهِ، مُحافَظَةً / حافَظَ عَلَى، اِحْتِفاظاً / اِحْتَفَظَ بِهِ، صَوناً وصِيانَةً وصِياناً / صانَ ـُ هـ، تَصَوُّناً / تَصَوَّنَ الشَّيءَ، حَرْساً و حِراسَة / حَرَسَ ـِ الشَّيءَ، أخْذاً و تأخاذاً و مَأخَذاً / أخَذَ ـُ هـ حَبْساً / حَبَسَ ـِ هُ، ضَبْطاً / ضَبَطَ ـُ هُ إبْقاءً / أبْقَى عَلَى الشَّيءِ، تَبَقِّياً / تَبَقَّى هُ، حَرْزاً / حَرَزَ ـُ الشَّيءَ، تَحْرِيْزاً / حَرَّزَهُ، اِحْتِضاناً / اِحْتَضَنَ الأمْرَ، حَوْذاً / حاذَ ـُ عَلَى الشَّيءِ، حَوْطاً وحَيْطَةً و حِياطَةً / حاطَ ـُ هـ

تَحَوُّطاً / تَحَوَّطَ الشَّيءَ، حَمْياً / حَمَى ـِ الشَّيءَ، حِماءً و مُحاماةً / حامَى عَنْهُ، خَبْأً / خَبَأَ ـَ هـ و إخْباءً / أَخْباهُ، تَخْفِيراً / خَفَّرَهُ، تَذْرِيَةً / ذَرَّى هُ، ذِكْراً و تَذْكاراً / ذَكَرَ ـُ حَقَّ فُلانٍ، تَذَكُّراً / تَذَكَّرَ، إسْتِذْكاراً / إسْتَذْكَرَ، تَذْوِيداً / ذَوَّدَ عَنِ الشَّيءِ، رَبّاً / رَبَّ ـُ القَوْمَ، رَعْياً و رِعايَةً و مَرْعًى / رَعَى ـَ الأَمْرَ أو العَهْدَ، مُراقَبَةً / راقَبَ، زَمْزَمَةً / زَمْزَمَ، إزْدِهاراً / إزْدَهَرَ بِهِ، إشْتِمالاً / إشْتَمَلَ عَلَيهِ، طَلْياً / طَلَى ـِ الشَّيءَ، تَغْذِيبا / غَذَّبَ الشَّيءَ، عَصْماً / عَصَمَ ـِ الشَّيءَ، إعْتِضاداً / إعْتَضَدَ هـُ، مُعاناةً / عانَى المالَ، عَهْداً / عَهِدَ ـَ الشَّيءَ، تَعاهُداً / تَعاهَدَهُ، تَعَهُّداً / تَعَهَّدَ هـُ، قَبْضاً / قَبَضَ ـِ عَلَى، قَصْراً / قَصَرَ ـُ الشَّيءَ، قَفْلاً / قَفَلَ ـُ الشَّيءَ، إقاتَةً / أَقاتَ هُ، كَظْماً / كَظَمَ ـِ الشَّيءَ و عَلَى الشَّيءِ و عَلَى الشَّيءِ، كِفايَةً / كَفَى ـِ هـُ اللهُ فُلاناً أو شَرَّ فُلانٍ، كَلأً و كِلاءً وكِلاءَةً / كَلَأَ ـَ القَوْمَ، كَنْفاً / كَنَفَ ـُ الشَّيءَ، لُطْفاً / لَطَفَ ـُ هـُ، نَطْراً ونِطارَةً / نَطَرَ ـُ نَظَراً / نَظَرَ ـُ الشَّيءَ، إنْتِظاراً / إنْتَظَرَ، نَسْأً / نَسَأَ ـَ هـُ، وِقايَةً و وَقْياً و واقِيَةً / وَقَى يَقِي فُلاناً، تَوْقِيَةً / وَقَّى فُلاناً [يائيّ].

نگهداشت /negah-dāšt/ نگهداشتن، نگهداری کردن.

نگهداشتن /n.-d.-an/ ۱ ← نگهداری کردن. ۲. وَقْفاً / وَقَفَ يَقِفُ هـُ، إيقافاً / أَوْقَفَ، تَوْقِيفاً / وَقَّفَ، إبْقاءً / أَبْقَى، تَبَقِّياً / تَبَقَّى هـُ تَثْبِيتاً / ثَبَّتَ، مَسْكاً / مَسَكَ ـِ بِهِ و إمْساكاً / أَمْسَكَ و تَمَسُّكاً / تَمَسَّكَ و إسْتِمْساكاً / إسْتَمْسَكَ بِهِ، حَبْساً / حَبَسَ ـِ ه، حَجْزاً و حِجازَةً / حَجَزَ ـُ ضَبْطاً / ضَبَطَ ـُ هـُ، تَفادِياً / تَفادَى، تَجَنُّباً / تَجَنَّبَ.

نگهداشتنی /n.-d.-ani/ قابِلٌ لِلْحِفْظِ.

نگین /negin./ الفَصّ.

نگین ساز /n.-sāz/ الفَصّاص.

نگین‌ساى /n.-sāy/ الحَكّاك.

نگین فروش /n.-foruš/ الفَصّاص.

نگینی /n.-i/ (گیا) الهُرَيْرَة.

نم /nam/ رُطُوبَة، نُدُوَّة، نَداوَة، بَلَل، طَراوَة، ثَأْد، لَثّ، لَثَق، غَمَق.

نما /namā/ ۱. بِزَّة، هَيْئَة، مِنْظَر، نَظَر، راءَة، طَلْعَة، إطِّلاع، مَظْهَر، لائِحَة، ظُهُور، وُضُوح، وَجه. ۲. جَبِينِيّ، وَاجِهَةُ البِناءِ. ۳. (رض) الأُسّ، الإسّ.

نماتد /nemātod/ (جان) الأَنَيْقِلِيس، الدُّودَةُ السِّلْكِيَّةُ أو الخِيْطِيَّة.

نماتدها /n.-hā/ (جان) أُنَيْقِلِيسِيّات، السِّلْكِيّات.

نماد /namād/ ۱ ← سمبول. ۲. (رض) ← توان.

نمادپردازی /n.-pardāzi/ ← سمبولیسم.

نماد ساز /n.sāz/ الرَّمْزِيّ [مُسْتَخْدِمُ الرُّمُوزِ أو الرَّمْزِيَّة].

نمادسازی /n.-s.-i/ التَّنْوِيت [التَّدوينُ بِمَجْموعةٍ خاصَّةٍ مِنَ العَلاماتِ أو الرُّمُوز].

نمادشناسی /n.-šenāsi/ دِراسَةُ الرُّمُوزِ أو تَفْسِيرُها.

نماز /namāz/ صَلاة، صَلَوة، طَلْبَة، إبْتِهال، إسْتِغاثَة.

نماز آیات /n.-e-āyāt/ صَلاةُ الخَوْفِ.

نمازخانه /n.-xāne/ مُصَلًّى، الزّاوِيَة.

نماز خواندن /n.-xāndan/ تَصْلِيَةً / صَلَّى، إقامَةً أقامَ الصَّلاةَ، تَثْوِيباً / ثَوَّبَ بالصَّلاةِ، ضَرْباً و تَضْراباً / ضَرَبَ ـِ الصَّلاةَ، قَضاءً / قَضَى ـِ الصَّلاةَ.

نماز عصر /n.-e-asr/ الصَّلاةُ الوُسْطَى.

نماز گزار /n.-gozār/ المُصَلِّي.

نماز گزاردن /n.-g.-dan/ ← نماز خواندن.

نمام /nammām/ الواشِي، النَّمّام ← سخن چین.

نمامی /n.-i/ نَمّ، وِشايَة، فِتْنَة.

نمایان /namāyān/ النّاتِئ، النّاتِي، البارِز، عَلِن، واضِح، مُتَّضِح، ظاهِر، مَنْظُور، مُشاهَد، مَرْئِيّ، بَيِّن، البادِي، ساطِع، شَفّاف، ناصِع، نَصِيع، ناهِد.

نمایان شدن /n.-šodan/ بُدُوّاً و بَداءً و بَدْواً و بَداءَةً / بَدا ـُ ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ بَياناً وتِبْياناً / بانَ ـِ، بُرُوزاً / بَرَزَ ـُ بَرْزاً / بَرَزَ ـَ ضِحَةً و وُضُوحاً / وَضَحَ يَضِحُ، تَوَضُّحاً / تَوَضَّحَ، إتِّضاحاً / إتَّضَحَ الأَمْرُ أو الكَلامُ، تَجَشُّماً / تَجَشَّمَ، حَسْراً / حَسَرَ ـِ الشَّيءُ، سَطْعاً و سُطُوعاً و سَطِيعاً / سَطَعَ ـَ شُبُوحاً / شَبَحَ ـَ لَهُ الشَّيءُ، شُفُوّاً / شَفا ـُ الشَّخْصُ، إصْباحاً / أَصْبَحَ الحَقُّ، ضَحاً وضَحاءً / ضَحِيَ يَضْحَى، ضَحْواً وضُحُوّاً و ضُحِيّاً / ضَحا ـُ عَرْضاً / عَرَضَ ـِ لَهُ، إغْواراً / أَغْوَرَ الشَّيءُ، إنْكِشافاً / إنْكَشَفَ، تَكَشُّفاً / تَكَشَّفَ، لَوْحاً / لاحَ يَلُوحُ، إلاحَةً / الاَحَ، مُثُولاً / مَثَلَ ـُ القَمَرُ، تَمَحُّصاً / تَمَحَّصَ، إنْمِحاصاً / إنْمَحَصَ، نَبْقاً / نَبَقَ ـُ الشَّيءُ، نَتْأً / نَتَأَ ـَ، هَلّاً / هَلَّ ـُ و إهْلالاً / أَهَلَّ الهِلالُ.

نمایان کردن /n.-kardan/ إظْهاراً / أَظْهَرَ، إبْداءً / أَبْدَى،

تَبْيِيناً / بَيَّنَ، إبْرازاً / أَبْرَزَ، تَوْضِيحاً / وَضَّحَ، اِسْتِجْلاءً / اِسْتَجْلَى الأَمْرَ، صَرْحاً / صَرَحَ ـُ الشَّيءَ، عَرْضاً / عَرَضَ ـِ هـُ لَهُ، مُكاشَفَةً / كاشَفَهُ بِكذا.

نمایانی /n.-i/ رُؤْيَة.

نمای بیرونی /namä-ye-biruni/ مَظْهَر.

نمای ساختمان /n.-ye-säxtemän/ واجِهَةُ البِناءِ.

نمایش /namäyeš/ ۱. بِزَّة، هَيْئَة، بُـرُوز، بَيان، تَبْيان، إظْهار، ظُهُور. ۲. مَشْهَد، مَنْظَر، فُرْجَة، تَمْثِيْل، عَرْض. ۳. المَسْقِط، مَسْقِطٌ هَنْدَسِيٌّ.

نمایش خنده‌دار /n.-xande-där/ رِوايَةٌ هَزْلِيَّة، مَهْزَلَة.

نمایش دادن /n.-dädan/ ۱. تَظاهُراً / تَظاهَرَ بـالأَمْر، إظْهاراً / أَظْهَرَهُ. ۲. تَمْثِيْلاً و تَمْثالاً / مَثَّلَ الرِّوايَةَ، إخْراجاً / أَخْرَجَ الرِّوايَةَ، تَشْخِيْصاً / شَخَّصَ رِوايَةً تَمْثِيْلِيَّةً، عَرْضاً / عَرَضَ ـِ تَعَرُّضاً / تَعَرَّضَ هُ ولَهُ، تَصْوِيْراً / صَوَّرَهُ لَهُ.

نمایشگاه /n.-gäh/ قاعَةُ العَرْضِ، مُوْلِد، مَعْرِض.

نمایشگاه بین‌المللی /n.-g.-e-beyn-ol-melali/ المَعْرِضُ الدُّوَلِيُّ.

نمایشگاه کتاب /n.-g.-e-ketäb/ مَعْرِضُ كُتُبٍ.

نمایشگاه گل /n.-g.-e-gol/ مَعْرِضُ أَزْهار.

نمایشگر /n.-gar/ المُمَثِّل.

نمایش موزیکال /n.-e-muzikäl/ المَسْرَحِيَّةُ المُوسِيْقِيَّةُ.

نمایشنامه /n.-näme/ رِوايَةٌ تَمْثِيْلِيَّةٌ، مَسْرَحِيَّة.

نمایشنامهٔ کمدی /n.-n.-ye-komedi/ تَمْثِيْلِيَّةٌ كُومِيْدِيَّة، مَلْهاة.

نمایشنامهٔ موزیکال /n.-n.-ye-muzikäl/ المُغَنّاة.

نمایشنامه نویس /n.-n.-nevis/ الكاتِبُ المَسْرَحِيُّ.

نمایش هندسی /n.-e-hendesi/ تَمْثِيْلٌ تَخْطِيْطِيٌّ.

نمایشی /n.-i/ مَسْرَحِيٌّ.

نمـاینـدگـان اعـزامـی /namäyande-gän-e-e'zämi/ مَنْدُوب، مُنْتَدَب، وَفْد، نُوّابٌ مَبْعُوثُونَ.

نمـایندگـی /namäyandegi/ نِيـابَة، وَكـالَـة، تَوْكِيْـل، تَمْثِيْل، اِنْتِداب، تَفْوِيْض، مُفَوَّضِيَّة، مَكْتَب.

نمایندگی دادن /n.-dädan/ إنابَةً / أَنابَ، تَنْوِيْباً / نَوَّبَ، تَوْكِيْلاً / وَكَّلَ، نَـدْباً / نَدَبَ ـُ وإنْتِـداباً / إنْتَدَبَ إلى الأُمْرولَةَ.

نمایندگی داشتن /n.-däštan/ تَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ.

نماینـدگی کـردن /n.-kardan/ تَشْخِيْصاً / شَخَّصَ، تَمْثِيْلاً / مَثَّلَ.

نمایندگی مجلس /n.-ye-majles/ التَّمْثِيْل.

نماینده /namäyande/ ۱. وافِد، رَسُول، مَبْعُوث، مَوْفَد، مُرْسَل، مُفَوَّض، مُعْتَمَد، مُكَلَّف. ۲. نائِب، وَكِيْلٌ مُنْتَدَب، مَنْدُوب، مُمَثِّـل. ۳. قُـومِسِيْر، عَمِيْـل. ۴. (رض) الأُس، دَلِيْلُ القُوَّة.

نمایندهٔ بازرگانی /n.-ye-bäzargäni/ عَمِيْل، وَكِيْل.

نمایندهٔ پاپ /n.-ye-päp./ القاصِدُ الرَّسُولِيّ.

نمـایندهٔ تـام الأختیار دولـت /n.-ye-täm-ol-extiyär-e-dowlat/ المُفَوَّض.

نمایندهٔ دولت /n.-ye-dowlat/ المُعْتَمَد.

نمایندهٔ رسمی /n.-ye-rasmi/ مُمَثِّلٌ مُعْتَمَد، مُفَوَّض.

نمایندهٔ سندیکا /n.-ye-sendikä/ مَنْدُوبٌ نِقابِيّ.

نمایندهٔ سیاسی /n.-ye-siyäsi/ سَفِيْرٌ دُوَلِيّ.

نماینده شدن /n.-šodan/ تَمْثِيْلاً و تَمْثالاً / مَثَّلَ قَوْمَهُ في دَوْلَةٍ أو مُؤْتَمَرٍ، نَوْباً و مَناباً و نِياباً / نابَ يَنُوبُ مَنابَهُ، قِياماً / قامَ يَقُومُ مَقامَهُ، تَوَكُّلاً / تَوَكَّلَ.

نمایندهٔ عالی /n.-ye-äli/ مَنْدُوبٌ سام.

نماینده کردن /n.-kardan/ تَوْكِيْلاً / وَكَّلَ فُلاناً، نَدْباً / نَدَبَ ـُ هُ، تَكْلِيْفاً / كَلَّفَ بِمُهِمَّةٍ أو بِوَظِيْفَةٍ مُوَقَّتَةٍ.

نمـایندهٔ مجلـس /n.-ye-majles/ عُضْـوُ مَجْلِسِ الأُمَّـةِ، النّائِب.

نمایندهٔ ویژه /n.-ye-viže/ مَنْدُوبٌ خاصّ، رَسُولٌ خاصّ.

نمایه /nemäye/ ۱. فِهْرِسْت. ۲. عَلامَة، دَلالَة.

نمایه سازی /n.-säzi/ الفَهْرَسَة.

نم پس دادن /nam-pas-dädan/ تَرَشُّحاً / تَرَشَّحَ.

نم پس ندادن /n.-p.-na-d./ إمْساكاً / أَمْسَكَ، بَخَلاً / بَخِلَ ـَ و بُخْلاً / بَخُلَ ـُ.

نمد /namad/ لُبّاد، لِبْد، إراض، نَمَط.

نمدار /nam-där./ رَطِب، رَطِيْب، مُرَطَّب، مُنْدًى.

نمدزین /namad-zin/ لِبْد، حِلْس، بَرْدَعَةُ الجَوادِ، جَذْبَة، مِرْشَح، مِرْشَحَة.

نمد ساز /n.-säz/ اللَّبّاد.

نمد فروش /n.-foruš/ اللَّبّاد.

نمدمال /n.-mäl/ لَبّاد، صانِعُ اللُّبّادِ.

نمد مالی /n.-m.-i/ ۱. صُنعُ اللّبّادِ. ۲. مَصْنَعُ اللّبّاد.

نمدی /n.-i/ اللّبادِيّ، نَمَطِيّ.

نم دیدن /nam-didan/ ← نم کشیدن.

نمدیده /n.-dide/ ← نمدار.

نمرویان /n.-ruyän/ (جانـ) النُّقاعِيّات، النَّقِيْعِيّات.

نمره /nomre/ نُمْرَة، الرَّقَم، العَدَد.

نمره برداشتن /n.-bar-däštan/ أخذاً / أخَذَ يَأْخُذُ رَقَمَ السَّيّارَة.

نمره دادن /n.-dädan/ إعطاءٌ / أعْطَى الطّالِبَ دَرَجَةً إمْتِحانِيّةً.

نمره‌دار /n.-där/ مُرَقَّم، مُنَمَّر.

نمرهٔ ردی /n-ye-radi/ دَرَجَةٌ ساقِطَةٌ.

نمره زدن /n.-zadan/ تَنْمِيْراً / نَمَّرَ.

نمره زن /n.-zan/ نَمّارَة، مِرْقَم.

نمره زنی /n.-z.-i/ تَنْمِيْر، تَرْقِيْم.

نمرهٔ قبولی /n.-ye-qabuli/ دَرَجَةٌ اِجْتِيازِيّة.

نمره کردن /n-kardan/ تَنْمِيْراً / نَمَّرَ.

نمره گذاری /n.-gozari/ ← نمره زدن.

نمره گذاشتن /n.-gozäštan/ تَنْمِيْراً / نَمَّرَ.

نمره گیر /n.-gir/ دُولابُ أرْقامِ التِّلِفُون.

نم زدن /nam-zadan/ تَبْلِيْلاً / بِلَّلَ، تَرْطِيْباً / رَطَّبَ، إرْطاباً / أرْطَبَ، تَنْدِيَة / نَدّى، نَضْحاً / نَضَحَ بِـهِ بالماءِ، إخْضالاً / أخْضَلَ، تَخْضِيْلاً / خَضَّلَ.

نم‌سنج /n.-sanj/ المِرْطاب.

نم‌سنجی /n.s.-i/ قِياسُ رُطُوبَةِ الجَوّ.

نمک /namak/ ۱. مِلْح، أبُوصابِر، شَذا، عَسْجَر. ۲. خُبْز.

نمک آب /n.-äb/ ماءٌ شَدِيْدُ المُلُوحَةِ، مَحْلُولٌ مِلْحِيّ.

نمک آمونیاک /n.-ämuniyäk/ مِلْحُ النُّشادِر.

نمک اسید /n.e-asid/ (شیمـ) أوَّلُ أُكْسِيْدِ الكَرْبُون.

نمک اسید فسفریک /n.-e-a.-fosforik/ (شیمـ) الفُسْفات.

نمک اسید کربونیک /n.-e-a.-karbonik/ (شیمـ) بِيْكَرْبُونات، ثانِي كَرْبُونات.

نمک اسیدکلوریک /n.-e-a.-kolorik/ (شیمـ) كُلُورات البُوتاسا.

نمک اسیدلکتیت /n.-e-a.-laktit/ (شیمـ) لَكْتـات، لَبَنات.

نمک به حرام /n.-be-harām/ كَنُود، كَنّاد، ناكِرُ الجَمِيْلِ.

نمک به حرامی /n.-b.-h.-i/ نُكْرانُ الجَمِيْلِ، غَدْر، خَتْر.

نمک‌پاش /n.-päš/ مِرَشَّةٌ أو مِذَرَّةُ المِلْحِ.

نمک‌پرورده /n.-parvarde/ المُغْتَرِفُ بالخُبْزِ و المِلْحِ.

نمک ترکی /n.-e-torki/ (شیمـ) ← نمک سنگ.

نمک تیزاب /n.-e-tizäb/ (شیمـ) نِتْراتُ الصُّودا، نِتْرات، نِتْراة، أزوتات، حَجَرُ جَهَنَّمَ.

نمک جوهرسرکه /n.-e-jowhar-e-serke/ (شیمـ) خَلّات، مِلْحُ الحامِضِ الخَلِّيّ.

نمک جوهرگوگرد /n.-e-j.-e-gogerd/ (شیمـ) السُّلْفات، كِبْرِيْتات.

نمک خنثی /n.-e-xonsä/ مَلْحٌ مُتَعادِلٌ [لاحامِضِيٌّ ولا قاعِدِيّ].

نمک خوراکی /n.-e-xoräki/ (شیمـ) مِلْحُ الطَّعامِ ← نمک طعام.

نمکدار /n.-där/ مالِح، مُتَمَلِّح، مَلّاح، مِلْحِيّ.

نمکدان /n.-dän/ مَلّاحَة، مِمْلَحَة، مِحْرَضَة، نَوْفَلَة.

نمکدان شکستن /n.-d.-šekastan/ ← نمک‌نشناسی، نمک‌نشناسی کردن.

نم کردن /nam-kardan/ تَرْطِيْباً / رَطَّبَ، تَنْدِيَةً / نَدّى.

نم کرده /n.-karde/ مُرَطَّب، رَطِيْب، رَطِب، مُنَدّى.

نمک روشل /namak-e-rušel/ (شیمـ) مِلْحُ روشيل.

نمک ریختن /n.-rixtan/ تَنْكِيْثاً / نَكَّثَ.

نمکزا /n.-zä/ الهالُوجِيْن، مُوَلِّدُ المِلْحِ ← هالوژن.

نمکزار /n.-zär/ مَلّاحَة، مَمْلَحَة.

نمک زدن /n.-zadan/ تَمْلِيْحاً / مَلَّحَ.

نمک زده /n.-zade/ مُمَلَّح.

نمک‌زی /n.-zi/ مامِلْحِيّ [عائِشٌ في الماءِ المالِحِ].

نمک‌سازی /n.-säzi/ إنْتاجُ المِلْحِ.

نمک‌سنج /n.-sanj/ مِقْياسُ المُلُوحَةِ، المِمْلاح.

نمک‌سنجی /n.-s.-i/ قِياسُ المُلُوحَةِ.

نمک‌سنگ /n.-sang/ (شیمـ) مِلْحُ حَجَرٍ.

نمک‌سود /n.-sud/ سَمَكٌ مُمَلَّح، مَلِيْح، مَمْلُوح، أجاج، فَسِيْخ، قَدِيْد.

نمک‌سود کردن /n.-s.-kardan/ تَمْلِيْحاً / مَلَّحَ اللَّحْمَ،

تَقْدِيْداً / قَدَّدَهُ.

نمک‌شناس /n.-šenās/ شاكِر، مُعْتَرِفٌ بالجَمِيْلِ.

نمک‌شناسی /n.-š.-i/ الشُّكْر، الإعْتِرافُ بالجَمِيْلِ، مَعْرِفَةُ الجَمِيْلِ.

نم کشیدن /nam-kešidan/ رُطُوبَةٌ و رَطابَةٌ / رَطِبَ ـَ و رَطُبَ ـُ اِبْتِلالاً / اِبْتَلَّ، نَدًى و نَداوَةٌ و نُدُوَّةٌ / نَدِيَ يَنْدَى.

نمک طعام /namak-e-ta'ām/ (شيمـ) مِلْحُ الطَّعامِ، كُلُورُورُ الصُّوديُوم، كُلُورِيْدُ الصُّوديُوم.

نمک فرار /n.-e-farrār/ (شيمـ) مِلْحٌ طَيّار.

نمک فرنگی /n.-e-farangi/ (شيمـ) مِلْحٌ إنْكِلِيْزِيّ.

نمک فرنگی مصنوعی /n.-e-f.-ye-masnu'i/ (شيمـ) سُلْفاتُ [كِبْرِيْتات] الصُّوديُوم.

نمک فروش /n.-foruš/ المَلّاح، مُتَمَلِّح.

نمک فروشی /n.-f.-i/ المَلّاحَة.

نمک قلیا /n.-e-qalyā/ (شيمـ) مِلْحُ القَلْي.

نمک قلیای طبیعی /n.-e-q.-ye-tabi'i/ (شيمـ) نَطْرُون.

نمک کوهی /n.-e-kuhi/ (شيمـ) مِلْحٌ جَبَلِيٌّ.

نمک گلاوبر /n.-e-gelāvber/ (شيمـ) مِلْحُ جَلَوبر.

نمک‌گیر /n.-gir/ العارِفُ بالجَمِيْل، مُقَدِّرٌ لِلْخُبْزِ و المِلْحِ.

نمک‌گیر شدن /n.-g.-šodan/ (عم) أكَلَ خُبْزَهُ و مِلْحَهُ و أصْبَحَ مَرْهُوناً لَهُ.

نمک‌گیر کردن /n.-g.-kardan/ (عم) أطْعَمَهُ خُبْزَهُ و مِلْحَهُ و جَعَلَهُ مَرْهُوناً لَهُ.

نمک لحیم‌کاری /n.-e-lahim-kāri/ مَحْلُولُ حامِضِ الهِيْدرُوكْلُورِيك المُخَمَّد.

نمک معدنی /n.-e-ma'dani/ (شيمـ) مِلْحٌ مَعْدَنِيٌّ.

نمک میوه /n.-e-mive/ مِلْحُ الأثْمارِ.

نمک ناشناس /n.-nāšenās/ ← نمک‌نشناس.

نمک ناشناسی /n.-n.-i/ ← نمک‌نشناسی.

نمک‌نشناس /n.-našnās/ كافِر، كَنُوْد، كَنّاد، ناكِرُ المَعْرُوْفِ، جاحِد، ناكِرُ الجَمِيْلِ أو النِّعْمَةِ.

نمک‌نشناسی /n.-n.-i/ كُفْر، كُفْران، نُكْرانُ النِّعْمَةِ أو الجَمِيْلِ، إنْكار.

نمک‌نشناسی کردن /n.-n.-i-kardan/ كُفْراً و كُفْراناً و كُفُوراً / كَفَرَ ـُ عُقُوقاً و مَعَقَّةً / عَقَّ ـُ عَصْياً و مَعْصِيَةً / عَصَى ـِ.

نمکها /n.-hā/ (شيمـ) الأمْلاح.

نمکی /n.-i/ ١ ← نمک فروش. ٢. المِلْحِيّ. ٣. المَلِيْح ← نمکین.

نمک ید /n.-e-yod/ (شيمـ) يُوْدات.

نمکین /n.-in/ ذُو مَلاحَةٍ، مُلاح، مُلّاح، مَلِيْح، مُمَلَّح، مَمْلُوح، مِلْحِيّ، ذُومِلْح، مَمْقُور، لَطِيْف، ظَرِيْف، جَمِيْل، كَيِّس، كُوَيِّس، ماذ.

نمکین شدن /n.-in-šodan/ مَلاحَةً / مَلُحَ ـُ الشَّيْءُ.

نملهٔ فارسی /namle-ye-fārsi/ (پز) النَّمْلَةُ الفارِسِيَّة.

نمناک /namnāk/ النَّدِي، النَّدِيّ، النَّدْيان، مُنَدًّى، المُبْتَلّ، مَبْلُول، مُبَلَّل، مَصِيْص، رَطِب، مُرَطَّب، خَضِل، لَثِيّ.

نمناک شدن /n.-šodan/ رُطُوبَةً و رَطابَةً / رَطِبَ ـَ و رَطُبَ ـُ تَرَطُّباً / تَرَطَّبَ، اِبْتِلالاً / اِبْتَلَّ و تَبَلُّلاً / تَبَلَّلَ بالماءِ، إبْلالاً / أبَلَّ، نَدًى و نَداوَةً و نُدُوَّةً / نَدِيَ يَنْدَى، تَنَدِّياً / تَنَدَّى المكانُ، غَمَقاً / غَمَقَ ـُ و غَمِقَ ـَ و غَمُقَ ـُ خَضَلاً / خَضِلَ ـَ تَسَدِّياً / تَسَدَّى ت الأرْضُ، تَلَثُّقاً / تَلَثَّقَ، لَثًى / لَثِيَ ـَ الشَّيْءُ.

نمناک کردن /n.-kardan/ تَرْطِيْباً / رَطَّبَ، إرْطاباً / أرْطَبَ، تَبْلِيْلاً / بَلَّلَ، تَنْدِيَةً / نَدَّى، نَضْحاً / نَضَحَ ـَ هُـ بالماءِ، نَدْواً / نَدا ـُ الشَّيْءَ، نَدْياً / نَدَى ـِ الشَّيْءَ، تَخْضِيْلاً / خَضَّلَ هـ، إلْثاقاً / ألْثَقَ هُـ.

نمناکی /n.-i/ رُطُوبَة، تَرْطِيْب، تَنْدِيَة، ثَراء، غَمَق.

نم‌نم باران /nam-nam-e-bārān/ طَلٌّ، مَطَرٌ خَفِيْف، بَغْشَة، رَذاذ، رِهْمَة.

نم‌نم باریدن /n.-n.-bāridan/ بَغْشاً / بَغَشَ ـَ ت السَّماءُ.

نم‌نمک /n.-n.-ak/ (عم) قَلِيْلاً قَلِيْلاً، مَهْلاً مَهْلاً.

نمو /nomov/ نُمُوّ، نِماء، رُشْد، تَكاثُر.

نموخارجی /n.-ve-xāreji/ النَّماءُ الخارِجِيّ.

نمود /nomud/ ١. بِزَّة، هَيْئَة، ظاهِرَة، مَظْهَر، ظُهُور، مَشْهَد، لائِحَة، مَنْظَر، الرَّوْنَق. ٢. عَلامَة، دَلِيْل.

نموداخلی /nomov-ve-dāxeli/ النَّماءُ الباطِنِيّ.

نمودار /nomudār/ ١. مَرْئِيّ، مَشْهُود. ٢. ظاهِر، واضِح، بارِز، بَيِّن. ٣. عَلامَة. ۴. دَلِيْل، بُرْهان. ۵. الخَطُّ البَيانِيّ، رَسْمٌ بَيانِيٌّ أو تَخْطِيْطِيٌّ، مُنْحَنِيّ.

نمودار تصاعدی /n.-e-tasā'odi/ سُلَّمٌ تَصاعُدِيّ.

نمودار تنازلی /n.-e-tanäzoli/ سُلّمٌ تَناقُصِيّ.
نمودار تولید /n.-e-towlid/ سُلّمُ الصُّنعِ.
نمودار شدن /n.-šodan/ ظُهُوراً / ظَهَرَ ـ إلاحَةً / ألاحَ، لَوْحاً / لاحَ يَلُوحُ، بُدُوّاً وبَداءً وبَدْواً وبَداءَةً / بَدا ـ، تَشَخُّصاً / تَشَخَّصَ له، تَرائِياً / تَراءَى.
نمودار قیمتها /n.-e-qimat-hä/ سُلّمُ الأسْعار.
نمودار کردن /n.-kardan/ إظْهاراً / أظْهَرَ، إبْداءً / أبْدَى، إعْلاناً / أعْلَنَ.
نمودار کشیدن /n.-kešidan/ رَسْماً / رَسَمَ ـ بَيانِيّاً.
نمودار هزینه /n.-e-hazine/ مُنحَنِي التَّكالِيفِ.
نموداری /n.-i/ بَيانِيّ، رُؤْيَة.
نمود داشتن /nomud-däštan/ لَوْحاً / لاحَ يَلُوحُ، تَجَلِّياً / تَجَلَّى.
نمود کردن /n.-kardan/ لَوْحاً / لاحَ يَلُوحُ، تَجَلِّياً / تَجَلَّى.
نمودن /nomodan/ إظْهاراً / أظْهَرَ، إعْلاناً / أعْلَنَ، دَلالَةً و دُلُولَةً و دِلِيلَى / دَلَّ ـ إرْشاداً / أرْشَدَ، وَصْفاً و صِفَةً / وَصَفَ يَصِفُ.
نمور /namur/ ← نمناک.
نمو غیرطبیعی /nomov-ve-qir-e-tabi'i/ فَرْطُ التَّعَظُّم [إفراطٌ في نُمُوّ العَظْمِ].
نموکردن /n.-kardan/ نُمُوّاً / نَمايَنْمُو، نَشأً و نُشُوءاً و نَشْأَةً و نَشاءً و نَشاءَةً / نَشَأَ ـ ونَشُؤَ ـ رُبُوّاً و رِباءً / رَبا ـ زَكاءً و زُكُوّاً / زَكا ـ و زَكَى / زَكِيَ ـ الزَّرْعُ، زَهْواً و زُهُوّاً و زُهاءً / زَها ـ إزْهاءً / أزْهَى.
نمونه /nomune/ نُمُوذَج، أنْمُوذَج، عَيِّنَة، عَيْنَة، طِراز، نَمَط، مِسْطَرَة، مِثال، مِثْل، مَثِيل، نَظِير، شَبِيه، أُسْوَة، أوْزِنيک، أرْنِيک، إسْتِمارَة، رَمْز، رامُوز، شِشْنِي، صُورَة، فاتُورَة، قِطاط، قُدْوَة، قِصَّة، قَصَّة، قاطِع، قاعِدَة، قالِبُ السَّبْكِ، مِداد، مَشْق.
نمونهٔ اصلی /n.-ye-asli/ عَيِّنَةُ الأصْلِ.
نمونهٔ امضاء /n.-ye-emzä/ نَمُوذَجُ التَّوْقِيعِ.
نمونهٔ بارز /n.-ye-bärez/ مَثَلٌ أعْلَى.
نمونه‌برداری /n.-bardäri/ أخْذُ النَّمُوذَجِ.
نمونه‌برداری کردن /n.-b.-kardan/ أخْذاً / أخَذَ ـ عَيِّناتٍ أو نَماذِجَ.
نمونهٔ چاپخانه /n.-ye-cäpxäne/ مُسَوَّدَةُ الطَّبْعِ.
نمونه‌ساز /n.-säz/ صانِعُ النَّماذِجِ.
نمونه‌سازی /n.-s.-i/ ۱. مُجْمَل، مُخَطَّطٌ إجْمالِيّ. ۲. وَضْعُ المُخَطَّط.
نمونه شدن /n.-šodan/ صَيْراً و صَيْرُورَةً / صارَ ـ نُمُوذَجِيّاً.
نمونهٔ کار /n.-ye-kär/ عَيِّنَةُ عَمَلٍ، نَموذَجُ عَمَلٍ.
نمونهٔ کالا /n.-ye-kälä/ عَيِّنَةُ السِّلْعَةِ.
نمونه کردن /n.-kardan/ جَعْلاً / جَعَلَهُ ـ نَمُوذَجِيّاً، جَعْلاً / جَعَلَهُ ـ مِثالاً.
نمونه‌گیر /n.-gir/ مُخْتَبِرُ العَيِّناتِ، آخِذُ العَيِّناتِ.
نمونه‌گیری /n.-g.-i/ أخْذُ العَيِّناتِ.
نمونه‌یی /n.-yi/ مِثالِيّ، نَمُوذَجِيّ.
ننر /nonor/ مُدَلَّل، مُدَلَّع، مُنْزَف.
ننری کردن /n.-i-kardan/ ← لوس بازی در آوردن.
ننگ /nang/ أنَفَة، هَوْن، هَوان، مَهانَة، فَضِيحَة، خِزْي، قُبْح، عار، عَيْب، حَياء، حُرْمَة، سُبَّة، شَنار، شَيْن، آمة، تُؤبَة، مَثْلَبَة، جُرْسَة، عَبَدَة، فِتْنَة، وَجَمَة، وَصْم، وَصْمَة، هَتِيكَة.
ننگ‌آور /n.-ävar/ فاضِح، شائِن، شائِنَة، قَبِيح، مُعِيب.
ننگ داشتن /n.-däštan/ نَكْفا / نَكَفَ ـ مِنْهُ و عَنْهُ، نَكَفاً / نَكِفَ ـ مِنْهُ و عَنْهُ، إسْتِنْكافاً / إسْتَنْكَفَ الرَّجُلُ، أنَفا و أنَفَةً / أنِفَ ـ تَحَشُّماً / تَحَشَّمَ، تَذَمُّماً / تَذَمَّمَ مِنْهُ، اِزْدِراءً / إزْدَرَى، إسْتِزْراءً / إسْتَزْرَى بِهِ، ذَأْراً / ذَئِرَ ـ عِنْهُ، تَرَفُّعاً / تَرَفَّعَ، عَبَداً و عَبَدَةً / عَبِدَ ـ مِنْهُ.
ننگین /n.-in/ قَبِيح، مُفْتَضَح، مَفْضُوح، فَضِيح، شائِن، مُعِيب، مُعاب، مُخْجِل، مُخْزِي.
ننگین شدن /n.-šodan/ إفْتِضاحاً / إفْتَضَحَ، مَرَغاً / مَرِغَ ـ عِرْضُهُ، تَلَطُّخاً / تَلَطَّخَ، تَدَنُّساً / تَدَنَّسَ عِرْضُهُ، خِزْياً و خَزًى / خَزِيَ ـ إقْزاءً / أقْزَى الرَّجُلُ.
ننگین کردن /n.-kardan/ فَضْحاً / فَضَحَ ـ هُ، تَعْيِيباً / عَيَّبَ، ثَلْباً / ثَلَبَ ـ هُ، عَيْباً / عابَ ـ عَرّاً / عَرَّ ـ، وَصْماً / وَصَمَ يَصِمُ هُ بِعارٍ، تَمْرِيغاً / مَرَّغَ، تَلْطِيخاً / لَطَّخَ، تَوْسِيخاً / وَسَّخَ، كَسْراً / كَسَرَ ـ شَرَفَهُ أو اسْمَهُ، تَجْرِيساً / جَرَّسَ بِهِ، هَتْكاً / هَتَكَهُ ـ.
ننو /nanu/ مِنَزّ، مَرْجُوحَة، ← گهواره.
ننه /nane/ (عم) ۱. أمّ ← مادر. ۲. الجَدَّة ← مادربزرگ.

نو /now/ حَدِيْث، حَدَث، حادِث، مُحْدَث، جَدِيْد، طازَج، بِكْر، مُسْتَحْدَث، عَصْرِيّ، صابِح، أُنُف، مُسْتَأْنَف، مُفْتَعَلٌ من الأشْياءِ، قَشِيْب، المُوَلَّد، قَرِيْبُ أو جَدِيْدُ العَهْدِ.

نو /nu/ (جانـ) النُّوّ ← گنو.

نوآموز /now-ämuz/ مُبْتَدِي، بادِئ، التِّلْمِيْذُ النّاشِئ، في تَحْتِ التَّمْرِيْن، مُسْتَجِدّ، حَدِيْثٌ في عَمَلٍ أو مِهْنَةٍ.

نوآور /n.-ävar/ المُبْدِع.

نوآوردن /n.-a.-dan/ ← نوآوری کردن.

نوآوری /n.-ä.-i/ إبْـداع، الإبْتِـداعِيَّةُ فـي الأدَبِ والفَـنِّ، تَجْدِيْد.

نوآوری کردن /n.-ä.-i-kardan/ إبْداعاً / أَبْدَعَ، إبْتِداعاً / إبْتَدَعَ، تَبَدُّعاً / تَبَدَّعَ، فَأْتاً / فَأَتَ ـَ الشَّيءَ.

نوا /navä/ ۱. لَحْن، نَغْمَة، صَوْت، غِناء. ۲. أَنِيْن ← ناله. ۳ ← قدرت، قوت.

نواحی /navähi/ المَناطِق.

نواخت /naväxt/ ← نواختن.

نواختر /now-axtar/ (نجـ) المُسْتَشْعِر.

نواختن /naväxtan/ ۱. ← زدن. ۲. عَزْفاً و عَزِيْفاً / عَزَفَ ـِ. ۳. نَقْراً / نَقَرَ ـُ العُوْدَ أو الدَّفَّ، دَوْزَنَةً / دَوْزَنَ آلَةَ الطَرَبِ الوَتَرِيَّة، لِعْباً و لَعِباً و تَلْعاباً / لَعِبَ ـَ عَلَى القانُونِ.

نواخته /naväxte/ مَعْزُوْف.

نواده /naväde/ ← نوه.

نوار /navär/ شَرِيْط، حِزام، شَرِيْطُ التَّسجِيْلِ، إزار.

نواربندی کردن /n.-bandi-kardan/ أَزْراً / أَزَرَ ـِ، حَزْماً / حَزَمَ ـِ هُ.

نوار بهداشتی /n.-e-behdäšti/ حِفَاظُ الحَيْضِ.

نوار چسب /n.-casb/ ۱. بَكَرَةُ الشَّرِيْط. ۲. مُهْر.

نوار زخم /n.-e-zaxm/ رِفادَة، عَصابَةُ الجُرْح، ضِماد.

نوار ضبط‌صوت /n.-e-zabt-e-sowt/ شَرِيْطُ التَّسْجِيْلِ.

نوارغزه /n.-e-qazze/ نَوارُ غَزَّةَ [الشَّرِيْطُ الحُدُوْدِيّ لِغَزَّةَ]

نوار گـرفتن /n.-gereftan/ تَسْجِيْلاً / سَجَّلَ الحَـدِيْثَ أو الأغْنِيَةَ و نَحْوَهُما.

نـوار ماشيـن تحريـر /n.-e-mäšin-tahrir/ شَرِيـطُ الآلَةِ الكاتِبَةِ.

نوارمرزی /n.-e-marzi/ حَدّ، تَخْم، خَطٌّ فاصِل.

نواریان /n.-iyän/ (جانـ) الشَّرِيْطِيّات، الدِّيْدانُ الشَّرِيْطِيَّةُ.

نوازش /naväzeš/ لُطْف، تَدْلِيْل، بَشـاشَة، حَفْة، إحْتِفاء، قُفاوَة.

نوازش کردن /n.-kardan/ إلْطافاً / أَلْطَفَهُ، مُـلاطَفَةً / لاطَفَهُ، تَدْلِيْلاً / دَلَّلَهُ، تَرْفِيْهاً / رَفَّهَ، إحْتِفاءً / إحْتَفَى بِهِ، تَدْلِيْعـاً / دَلَّعَ، دَفْـدَفَةً / دَفْدَفَ عَلَيـهِ، لَبْلَبَةً / لَبْلَبَتِ المَرأةُ بِوَلَدِها.

نوازندگی /naväzandegi/ عَزْف.

نوازنده /naväzande/ عازِف، عَزّاف.

نوافلاطونی /now-aflätuni/ أفْلاطُونِيَّةٌ مُحْدَثَةٌ.

نوامبر /novämber/ نُوفَمْبَر.

نوانخانه /navän-xäne/ تَكِيَّة، مَلْجَأُ العَجَزَةِ، دارُالعَجَزَةِ.

نوباوگان /now-bävegän/ الأحْداث، الأطْفال.

نوباوگی /n.-bävegi/ حَداثَة.

نوباوه /n.-bäve/ حَدِيْثُ السِّنِّ.

نوبت /nowbat/ نَوْبَة، فُرْصَـة، دَوْر، دَوْرَة، مَجال، وَرْدِيَّة، شَوْط، حِرَاسَة، دَوالَيْک، عُقْبَة، فُرْزَة، كَرَّة، مَرَّة، مَرْتَبَة.

نوبت دادن /n.-dädan/ تَنْوِيْباً / نَوَّبَ هـ.

نوبت گذاشتن /n.-gozäštan/ تَناوُباً / تَناوَبَ، مُناوَبَةً / ناوَبَ، مُداوَلَةً / داوَلَ.

نوبتی /n.-i/ بِالنَّوْبَةِ، الدَّوْرِيّ، مُتَفَتِّر.

نوبر /nowbar/ باكُـور، باكُورَة، بَكِيْـرَة، مِبْكار، تَبـاشِيْر، مَيْعَةُ الشَّيءِ.

نوبر کردن /n.-kardan/ إبْتِكاراً / إبْتَكَرَ الشَّيءَ، أَخْذاً / أَخَذَ يَأْخُذُ باكُوْرَتَهُ.

نوبل /nobel/ جائِزَةُ نُوبِل.

نوبلیم /nobelium/ (شیمـ) النُّوبِلِيُوم.

نوبنیاد /now-bonyäd/ حَدِيْثُ البِناءِ.

نوبنیان /n.-bonyän/ ← نوبنیاد.

نوبه /nowbe/ ۱. نَوْبَة ← نوبت ۲. (پز) حُمَّى غِبّ.

نوبهار /now-bahär/ أَوَّلُ الرَّبِيْعِ.

نوبهٔ به قاعده /nowbe-ye-be-qä'ede/ (پز) حُمَّى مُتَناوِبَة.

نوبهٔ دزده /n.-ye-dozde/ (پز) مَلاريا صامِتَة.

نوبهٔ ربع /n.-ye-rob'/ (پز) الحُمَّى الرُّباعِيَّة، حُمَّى الرِّبْع.

نوبهٔ سه یـک /n.-ye-se-yek/ (پز) حُمَّـى الغِبّ، حُمَّـى الثُّلاثِيَّة.

نوبهٔ صفراوی /n.-ye-safrävi/ (پز) الحُمَّى الصَّفْراء.

نوبهٔ غش /n.-ye-qaš/ (پز) الحُمّى الغَشيانِيّ.
نوبهٔ مواظبه /n.-ye-movazebe/ (پز) حِمّةٌ واظِبَةٌ.
نو به نو /now-be-now/ مُسْتَجِدّاً فَمُسْتَجِدّ.
نوبه‌یی /nowbe-yi/ (پز) مَلارِيِي.
نوپا /now-pä/ ۱. جَدِيدُ التَّأسِيسِ. ۲. الطِّفْلُ الجَدِيدُ المَشْي.
نوپدید /n.-padid/ المُخْتَرَع.
نوپرداز /n.-pardäz/ المُبْدِع.
نوپردازی /n.-p.-i/ إبْداع.
نوت /not/ ← نت.
نوت‌خوانی /n.-xäni/ قِراءةُ العَلامات المُوسِيقِيَّة.
نوترون /notron/ (فز) كُهَيْرَبٌ مُحايِد.
نوتیل /notil/ (جانـ) البَحّار، النُّوتِيّ [حَيَوانٌ مُنْقَرِض].
نوجوان /now-javän/ حَدَث، أَمْرَد، شابّ، بالِغ، يافِع، جَذَع.
نوجوانی /n.-j.-i/ حَداثَةُ السِّنّ، صِبا، صَباء، غَرارَة.
نوچگی /nowcegi/ تَمْرِينُ الشُّقاء.
نوچه /nowce/ ۱. ناشِئ، نَشاوِي، جَدِيد، حَدِيث. ۲. (جانـ) ← شفیره.
نوحه /nowhe/ نَوْحَة، نُواح، مَرْثاة، مَرْثِيَة، البُكاء، العَوِيل.
نوحه‌خوان /n.-xän/ نَوّاح، نَوّاحَة [نث].
نوحه‌خواندن /n.-xändan/ نَوْحاً و نِياحاً و نُواحاً و نِياحَةً و مَناحاً / ناحَ ـُ المَيِّتَ أو عَلَيهِ، اِسْتِناحَةً / اِسْتَناحَ.
نوحه‌خوانی /n.-xäni/ نِياحَة، نُدْبَة، نَدْب، مَرْثاة.
نوحه‌خوانی کردن /n.-x.-kardan/ ← نوحه خواندن.
نوحه‌سرایی /n.-saräyi/ ← نوحه‌خوانی.
نوحه‌سرایی کردن /n.-s.-kardan/ ← نوحه خواندن.
نوحه‌گر /n.-gar/ الرَّثّاءَة و الرَّثّايَة، خَنّان.
نوخاسته /now-xäste/ فَتًى، شابّ، حَدَث، النّاهِض، حَدِيثاً.
نود /nawad/ تِسْعُون.
نودم /n.-om/ التِّسْعُون.
نودمین /n.-o.-in/ ← نودم.
نودولت /now-dowlat/ حَدِيثُ النِّعْمَة ← نوکیسه.
نور /nur/ نُور، الضَّوْء، ضِياء، وَضَح، اللَّألاء.
نورابرق /n.-ä-barq/ (فز) كَهْرَضَوْئِيّ، البَصَرِيّات الإلِكْتِرُونِيَّة.
نوراستنی /nurästeni/ (پز) نُوراسْتِينِيا، نَهَكٌ عَصَبِيّ، خَوَر.
نور افشاندن /nur-afšändan/ إضاءَةً / أضاءَ، إطْلاقاً / أطْلَقَ الأَضْواءَ.
نورافشانی /n.-afšäni/ إضاءَة، إطْلاقُ الأَضْواء.
نورافکن /n.-afkan/ النُّورُ الكَشّاف، كَشّافُ النُّور، النَّوّارَة.
نورافکندن /n.-a.-dan/ إطْلاقُ الأَضْواء، إلقاءُ أضْواءٍ عَلَى.
نورانی /n.-äni/ ضَوْئِيّ، نُورِيّ، نَوّار، نَيِّر، مُنِير، سارِج.
نورانی شدن /n.-äni-šodan/ تَنَوُّراً / تَنَوَّرَ المَكانُ.
نورپایا /n.-päyä/ صامِدٌ لِلضَّوْءِ [لايَنْفُذُ إلَيهِ الضَّوْءُ].
نور پویایی /n.-p.-yi/ دِينامِيٌّ ضَوْئِيّ.
نورترسی /n.-tarsi/ فُوبيا الضَّوْء، رُهابُ الضَّوْء.
نور چشم /n.-e-cašm/ نُورُ العُيُون.
نور چشمی /n.-c.-i/ مَحْسُوبِيَّة، المَحْرُوس.
نور خاکستری /n.-e-xäkestari/ الضَّوْءُ الأَرْضِيّ.
نورد /navard/ مِنْوال، النَّوْل، قُطْب، مِحْوَر، مِنْواع.
نور دادن /nur-dädan/ ← نور افشاندن.
نورد چپ‌گرد /navard-e-cap-gard/ كاذِبُ المِحْوَر.
نورد راست‌گرد /n.-e-räst-gard/ صادِقُ المِحْوَر.
نورد نانوایی /n.-e-nänväyi/ مِحْوَرُ الخَبّاز، شَوْبَك.
نوردیدن /navardidan/ ۱. لَفّاً / لَفَّ ـُ، ثَنْياً / ثَنَى ـِ طَيّاً / طَوَى ـِ إدْراجاً / أَدْرَجَ، تَدْرِيجاً / دَرَّجَ. ۲. تَجَوُّلاً / تَجَوَّلَ، سُفُوراً / سَفَرَ ـُ اِلْتِحاباً / اِلْتَحَبَ الطَّرِيقَ، قَطْعاً و مَقْطَعاً و تِقِطّاعاً / قَطَعَ ـَ الطَّرِيقَ.
نوردیده /navardide/ مَلْفُوف، مَثْنِيّ، مَطْوِيّ، الطُّوَى.
نور دیده /nur-e-dide/ نُورُالعُيُون، قُرَّةُالعَيْن.
نورزا /nur-zä/ نَيِّر، مُضِيء، وَضّاء.
نورزده /n.-zade/ مُفْسَدٌ أو مُغَشًّى مِن جَرّاءِ التَّعَرُّضِ غير المَقْصُودِ لِلضَوءِ [صِفَةٌ لِفِلْمٍ فُوتُوغرافي].
نورزی /n.-zi/ ضَوْحَيَوِيّ.
نورس /now-res/ جَذَع، جَذَع، شابّ، باكُورَةُ الفَواكِه.
نورساخت /nur-säxt/ التَّخْلِيقُ أو التَّرْكِيبُ الضَّوئِيّ.
نور سبز /n.-e-sabz/ نُورٌ أخضَر، الشُّعاعُ الأَخْضَر.
نو رسته /now-roste/ حَدِيثَةُ النَّبْتِ، حَدِيثَةُ الإخْضِرارِ،

الغُصنُ الجَدِيد، حَدِيثُ النُمُوّ.

نور سفید /n.-e-sefid/ ضَوْءٌ أَبْيَض.

نورسنج /n.-sanj/ الفُوتُومِتْر، المِضْواء.

نورسنجی /n.-s.-i/ المِضْوائِيّة، الفُوتُومِتْرِيّة.

نو رسیده /now-reside/ ۱.شَبّ، شـابّ، فَتّى. ۲. وارِد حَدِيثاً، واصِل حَدِيثاً، حَدِيثُ القُدُوم. ۳ ← نوزاد.

نور شدید /nur-e-šadid/ وَهَج.

نور شکافت /n.-šekäft/ إنْشطا رٌضَوْئِيٌ [بالضَّوْء].

نور شناخت /n.-šenäxt/ البَصَرِيّات.

نورشناسی /n.-šenäsi/ عِلْمُ البَصَرِيّات، البَصَرِيّات.

نورشیمی /n.-šimi/ الكِيْمِياءُ الضَّوْئِيّة.

نورشیمیایی /n.-šimiyäyi/ ضِيائِيّةٌ كِيْماوِيّة.

نورقرمز /n.-e-qermez/ نُوْرٌ أَحْمَر.

نورکافت /n.-käft/ التَّحَلُّلُ الضَّوْئِيّ.

نورکره /n.-kore/ كُرَةٌ ضَوْئِيّةٌ.

نورگرا /n.-gerä/ اِنْتِحائِيْضَوْئِيّ.

نـورگـرایـی /n.-g.-yi/ (گيا) الإنْتِحـاءُ الضَّـوْئِيّ ← فُوتوتروپيسم.

نورماتیف /normätif/ مِعْيارِيّ.

نورمهتابی /nur-e-mahtäbi/ ضَوْءُ القَمَر.

نوروز /novroz/ (پز) عُصابٌ نَفْسِيٌّ، عُصابٌ جِسْمِيٌّ.

نوروز /now-ruz/ النَّيْرُوز، نَوْرُوز.

نوروزی /n.-r.-i/ (جانـ) زُمَّجُ الماءِ.

نور و صدا /nur-va-sedä/ بَرْنامَجُ الصَّوتِ والضَّوء.

نورولوژی /nevroloži/ (پز) مَبْحَثُ الأعْصاب.

نورون /nevron/ (پز) العَصَبَـة، العَصَبُون، خَلِيَّـةٌ عَصَبِيّة، نِيُورُوْن، نِقْرُوْن.

نورون حسی /n.-e-hessi/ (پز) نِيُورُوْن حِسِّيّ.

نورون محیطـی /n.-e-mohiti/ (پـز) اِلْتِهـابُ الأعْصـابِ الدّائِرِيّة.

نوره /nure/ نُوْرَة، كِلْس، الجَمُوش، الجَمِيْش.

نوره کشیدن /n.-kešidan/ تَنَوُّراً / تَنَوَّر.

نور هندسی /n.-e-hendesi/ عِلْمُ البَصَرِيّاتُ الهَنْدَسِيّ.

نوری /n.-i/ ضَوْئِيّ.

نوزا /nuzä/ العَصْرُ النِّيُوجِيْنِيّ.

نوزاد /now-zäd/ مَوْلُودٌ حَـدِيثاً، وَلَد، وُلْد، طِفْـل، وَلِيْد، مَنْفُوس.

نوزاد حشره /n.-z.-e-hašare/ (جانـ) ← لارو.

نـوزاد شب‌پـره‌یـی /n.-z.-e-šab-pareyi/ (جانـ) دُوْدَةُ القُطْنِ الخَضْراءُ.

نوزادی /n.-z.-i/ يَرَقانِيّ، حالَةٌ يَرَقانِيّة، يَرَقِيّ، سَرْئِيّ.

نوزده /nuzdah/ تِسْعَةَ عَشَرَ.

نوزدهم /n.-om/ تاسِعَ عَشَرَ.

نوزدهمین /n.-omin/ ← نوزدهم.

نوزیوی /now-zivi/ عَصْرُ الحَياةِ الحَدِيثَة.

نوساز /n.-säz/ مَنْزِلٌ حَدِيثُ البِناء، المَصْنُوعُ حَدِيثاً.

نوسازی /n.-s.-i/ التَّجَدُّد، التَّجْدِيْد.

نوسازی کردن /n.-s.-i-kardan/ تَجْدِيْداً / جَدَّدَ.

نوسـان /navasän/ تَذَبْـذُب، ذَبْذبَـة، خَطَران، تَخَطُّـر، أُرْجُوحَـة، تَأَرْجُح، تَراوُح، تَقَلُّـب، مَيْد، مَيَدان، تَمـايُل، نَوْد، نَوَدان، اِهْتِزاز.

نوسانات /n.-ät/ تَقَلُّبات.

نوسان‌دار /n.-där/ مُتَخَطِّر، مُتَـذَبْذِب، مَيّـاس، مائِس، مُتَمايِل.

نوسـان قیمتها /n.-e-qimathä/ تَقَلُّباتُ الأَسْعـارِ، تَغَيُّرُ أَو فَرْقُ الأَسْعارِ.

نوسانگر /n.-gar/ ۱.المُتَذَبْذِب. ۲. المُذَبْذِب.

نوسان‌نگار /n.-negär/ المِنْوَسَة، مِرْسَمَةُ الذَّبْذَبات.

نوسان یـافتن /n.-yäftan/ تَذَبْـذُباً / تَذَبْـذَب، تَخَطُّراً / تَخَطَّر، تَأَرْجُحاً / تَأَرْجَحَ، تَقَلُّباً / تَقَلَّبَ، تَراوُحاً / تَراوَحَ، طِلْطالاً و طَلْطَلَةً / طَلْطَلَ الشَّيءَ، تَمَيُّحاً / تَمَيَّحَ، تمايُحاً / تَمايَـحَ، تَمْيِيْحاً / مَيَّحَ، مَيْـداً و مَيَدانـاً / مادَ يَمِيْـدُ، تَمايُداً / تَمايَدَ، تَمَيُّداً / تَمَيَّدَ.

نوسل /nusel/ (پز) الجُوَيْزَة.

نوسنگی /now-sangi/ العَصْرُ الحَجَرِيُّ الأَخِيْر.

نوسواد /n.-saväd/ مُسْتَجِدُّ التَّعَلُّم.

نوش /nuš/ ۱. شَهْد، عَسَل. ۲. هَنِيْئاً.

نوشابه /n.-äbe/ مَشْرُوب، شَراب، مَشْرَب، عَرَق، البَلال.

نوشابـهٔ الکلی /n.-ä.-ye-alkoli/ سَكَرٌ، مُسْكِـر، مَشْرُوْبٌ كُحُولِيّ.

نوشابه سازی /n.-ä.-säzi/ صِناعَةُ المُرَطِّباتِ.

نوشـابه هـای الکلی /n.-ä.-hä-ye-alkoli/ مَشْرُوبـاتٌ

زُوجِيَّة.

نوشابه های غیر الکلی /n.-ä.-hä-ye-qir-e-alkoli/ مَشْروباتٌ مُرَطِّبَة.

نوشابه های گاز دار /n.-ä.-hä-ye-gäz-där/ مَشْروباتٌ فَوّارَة.

نوشادر /nošädor/ (شیمـ) النُّوشادِر، النُّوشادِر، النُّشادِر.

نوشاندن /nušändan/ تَشْرِيْباً / شَرَّبَ، إشراباً / أَشْرَبَ، سَقْياً / سَقَى بِـ إسْقاءً / مُساقاةً / ساقَى هُ.

نوشت افزار /nevešt-afzär/ قِرْطاسِيَّة، أَدواتُ الكِتابَة، لَوازِمُ التَّحْرِير.

نوشت افزار فروش /n.-a.-foruš/ مَكْتَبَةٌ قِرْطاسِيَّةٌ، مَكْتَبَةُ أَدواتِ مَكاتِب.

نوشت افزار فروشی /n.-a.-f.-i/ مَكْتَبَةٌ قِرْطاسِيَّةٌ، مَكْتَبَةُ أَدواتِ مَكاتِب.

نوشتجات /n.-e-jät/ مَكْتُوبات، مُؤَلَّفات، رِسالات.

نوشتن /n.-tan/ كَتْباً و كِتاباً و كِتْبَةً و كِتابَةً / كَتَبَ ـُ إكْتِتاباً / إكْتَتَبَ الكِتابَ، تَحْرِيْراً / حَرَّرَ، سَطْراً / سَطَرَ ـُ الرِّسالَةَ، تَسْطِيْراً / سطَّرَ الرِّسالَةَ، خَطّاً / خطَّ ـُ بالقَلَم، تَخْطِيْطاً / خطَّطَ هُ، تَدْوِيناً / دوَّنَ، ذَبْراً / ذبَرَ ـِ الكِتابَ، رَسْماً / رسَمَ ـُ رَشْماً / رشَمَ ـُ الشَّيءَ، تَرْشِيْماً / رشَّمَ، تَرْقِيْشاً / رقَّشَ، رَقْماً / رقَمَ ـُ تَرْقِيْماً / رقَّمَ، سَفْراً / سفَرَ ـُ الكِتابَ، طَرْساً / طرَسَ ـِ الكِتابَ، تَطْرِيْساً / طرَّسَ الكِتابَ، تَقْيِيْداً / قيَّدَ، لَمْقاً و لُمُوقاً / لمَقَ ـُ الكِتابَ، تَنْبِيقاً / نبَّقَ.

نوشته /nevešte/ كِتاب، كِتابَة، مَكْتُوب، مُدَوَّن، مُسَطَّر، خطّ، مُؤَلَّف، تَأْلِيْف، رِسالَة، رَقِيْن، زِبْر، زَبِيْر، إنْشاء، وَحي.

نوش جان /nuš-e-jän/ بالصِّحَّةِ و العافِيَةِ، بالهِناءِ و الشِّفاء.

نوشدارو /n.-däru/ تِرْياقٌ فارُوقِيّ، تِرْياق.

نوشدن /now-šodan/ حُدُوثاً وحَداثَةً / حَدَثَ ـُ، جِدَّةً / جَدَّ ـِ الثَّوبُ، تَجَدُّداً / تجدَّدَ.

نوش کردن /n.-kardan/ ← نوشیدن.

نوشکفته /now-šekofte/ بُرْعُمٌ حَدِيثُ التَفَتُّحِ، مُتَفَتِّحَةٌ حَدِيثاً، يافِع.

نوشنده /nušande/ شارِب، رَشّاف، القَوُوب، نَهْلان، هِرْشَف.

نوشیدن /nušidan/ شُرْباً و مَشْرَباً و تَشْراباً / شَرِبَ ـَ تَشَرُّباً / تشرَّبَ، جَرْعاً / جَرَعَ ـَ اِجْتِراعاً / اِجْتَرَعَ، تَجَرُّعاً / تَجَرَّعَ الماءَ، بَلْعاً / بلِعَ ـَ الماءَ، تَثَمُّلاً / تثمَّلَ، تَجَذُّباً / تَجَذَّبَ، جَرْجَمَةً / جرْجَمَ الشَّرابَ، اِجْتِلاداً / اِجْتَلَدَ، اِجْتِلاطاً / اِجْتَلَطَ الإناءَ و ما في الإناءِ، حَسْواً / حَسا ـُ تَحَسِّياً / تحسَّى، اِحْتِساءً / اِحْتَسَى، دَحْساً / دَحَسَ ـَ ما في الإناءِ، ذَجّاً / ذجَّ ـُ الماءَ، ذَيَجاً / ذاجَ ـِ الماءَ، تَرَمُّقاً / ترمَّقَ، الشَّرابَ، تَزَنُّحاً / تزنَّحَ الماءَ، اِسْتِفاطاً / اِسْتَفَطَ ما في الاناءِ، شَفّاً / شفَّ ـُ اِشْتِفافاً / اِشْتَفَّ الماءَ، اِسْتِشْفافاً / اِسْتَشَفَّ، طَلّاً / طَلَّ ـُ اللَّبَنَ، اِعْتِباءً / اِعْتَبَأَ، عَلْساً / عَلَسَ ـِ الماءَ، عَلْفاً / عَلَفَ ـِ الرَّجُلَ، غَتّاً / غتَّ ـُ الماءَ، غَلْثَبَةً / غَلْثَبَ الماءَ، غَمْجاً / غَمَجَ ـِ و غَمَجاً / غَمِجَ ـَ تَفَوُّقاً / تَفَوَّقَ، قَذْماً / قَذِمَ ـَ الماءَ، اِقْتِماعاً / اِقْتَمَعَ، لَهْماً / لَهِمَ ـَ الماءَ، تَمَزُّراً / تَمَزَّرَ و تَمَزُّزاً / تَمَزَّزَ الشَّرابَ، تَمَزْمُزاً / تَمَزْمَزَ الشَّرابَ، مَصّاً / مَصَّ ـُ اِمْتِصاصاً / اِمْتَصَّ، تَمَصُّصاً / تَمَصَّصَ، مَغْقاً / مَغَقَ ـَ الشَّيءَ، تَمَقُّقاً / تَمَقَّقَ الشَّيءَ، تَوَجُّساً / تَوَجَّسَ الشَّرابَ.

نوشیدنی /n.-i/ شَراب، شَرِيب، مَشْرُوب، مَشْرَب، حَسِيَّة.

نوشین /nušin/ حُلْو، لَذِيْذ.

نوظهور /now-zohur/ حَدَث، بِدْعَة، أَمْرٌ جَدِيْد، قَشِيْب، لَنْج.

نوظهوری /n.-z.-i/ حَداثَة، جِدَّة.

نوع /now'/ نَوْع، جِنْس، أُسْلُوب، زَوْج، شَكْل، شاكِلَة، صِنْف، صُورَة، ضَرْب، فَتْن، فِنْد، فَنّ، كَيْف، كَيْفِيَّة، لَوْن، نَمَط، وَجْه.

نوع پرست /n.-parast/ غَيْرِيّ.

نوع پرستی /n.-p.-i/ غَيْرِيَّة.

نوع دوست /n.-dust/ ← نوع پرست.

نوع دوستی /n.-d.-i/ ← نوع پرستی.

نوعروس /now-arus/ العَرُوسُ في أَيّامِها الأُوْلَى.

نوعی /now'i/ النَّوْعِيّ.

نوک /nowk/ ۱. مِنْقار، مِنْقاد، مَخْطِم، مِنْقاف. ۲. رَأْس، سِنٌّ مِن كُلِّ شَيء، سِنْسِن، عُرْف، شُوشَة، قِمَّة، قُلَّة، ذُرْوَة، دَبْدُوبَة، طَرَف، طَرْطُوفَة، طُنُف، طَنَف ۳. سِنُّ القَلَم

أو المِسْمار أو الإبْرَة.

نوکار /now-kär/ المُبْتَدِي في العَمَل.

نوک پا راه رفتن /nowk-e-pä-räh-raftan/ مَشْياً / مَشَى يَمْشي عَلَى رُؤُوسِ الأصابِع.

نوک پستان /n.-e-pestän/ خِلْف، حَلَمةُ الضَّرع، سَعْدانَةُ الثَّدْي، طَبْي.

نوک تيز /n.-tiz/ مُحَرَّد، مُسَنَّن، مُرْهَف، مَسْنُون، مُؤَسَّل.

نوک دراز /n.-deräz/ (جانـ) دَجـاجَةُ الأرض، الشُّكُـب، شُنْقُب، بَكاسِين، بَكاشِين.

نوک دراز آبی /n.-d.-e-äbi/ (جانـ) بُوْقِيْقَة، البُقْوَيْقَة.

نوکـر /nowkar/ غُـلام، مُسْتَخْدِم، الخَـدّام، الخـادِم، فَرّاش، أجير، عَبْد، تابِع، تَبِيْع، حـافِد، رَقّابَة، شاكِرِيّ، صانِـع، طَوّاف، العَتِيْل، عُجاهِـن، مَعْمُور، عامِـل، عَوْن، فَتَى، قانِع، الكافِي، ماهِن، نَصِيْف، المَنْصَف، النّاصِف، وَصِيْف، وَصِيْفَة [نث]، هانِئ.

نوکراتس /nokrätes/ (جانـ) الزّامُور ← ماهی دیده بان.

نوکر استعمار /n.-e-este'mär/ مَطِيَّةُ الإسْتِعْمار.

نوکردن /now-kardan/ إجْداداً / أجَدَّ وتَجْدِيْداً / جَدَّدَ و اِسْتِجْداداً / اِسْتَجَدَّ الشَّيءَ.

نوکری /nowkari/ خادِمِيَّة، خِدْمَة، شُغْل، عَمَل.

نوکری کردن /n.-kardan/ خِدْمَةً / خَدَمَ ـُ.

نوک زبان /nowk-e-zabän/ لَهْجَة، طَرَفُ اللِّسـانِ، عَذَبَةُ اللِّسانِ.

نوک زدن /n.-zadan/ نَقْراً / نَقَرَ ـُ وتَنْقِيْراً / نَقَّرَ الطّائِرُ الحَبَّ، نَطْباً / نَطَبَ ـُ الدِّيْكُ الشَّـيءَ، نَقْداً / نَقَدَ ـُ الطّائِرُ.

نوک قلم /n.-e-qalam/ سِنُّ القَلَم.

نوک لشکر /n.-e-laškar/ (نظ) المَنْسِر، المِنْسَر.

نوکلئو پلاسم /nukle'opeläsm/ (پز) الجِبْلَة ← هستهٔ سلول.

نوکلئول /nukle'ol/ (پز) ← هستک.

نوکيسه /now-kise/ حَدِيْثُ أو مُحْدَثُ النِّعْمَـة، وُصُولِيّ، طَرِيْف، مِقْمَل، هَيُّ بنُ بَيّ و هَيّانُ بَيّان.

نوکيسگی /n.-k.-gi/ الوُصُولِيَّة.

نوگرا /n.-gerä/ نَصِيْرُ التَّحْدِيْث.

نوگرايی /n.-g.-yi/ التَّحْدِيْث.

نوگل /n.-gol/ قَدّاحُ الوَرْد، جُنْبُذَة.

نولامارکيسم /n.-lämärkism/ اللّاماركِيَّةُ المُحْدَثَة.

نومسلمان /n.-mosalmän/ جَدِيْدُ الإسْلام.

نوموليت /nummulit/ (جانـ) نُمِّيَّة، صَدَفٌ نُمِّيَّة.

نومـولوتيـک /nummulitik/ إيُوجِيْنـي، مُتَعَلِّق بـالدَّوْرِ الجِيُولُوجِي الثّالِث، الدَّوْرُ الإيُوسِيْنِيّ.

نوميد /nowmid/ قانِط، قَنُوط، مَيْئُـوس، مَيْؤُسٌ مِنْهُ، يائِس، يَـؤُس، يَؤُوس، خَيّاب، الـزَّلِق، عـادِم، مُسْتَقْتِل، مَقْطُوعٌ بِهِ، هالِک.

نوميد شدن /n.-šodan/ يَأساً و ياساً / أيِسَ ـَ مِنْهُ، يَأساً و يَئاسَةً / يَئِسَ يَيْأسُ و يَيْئِسُ مِنْـهُ، اِتِّئاساً / اِتَّأسَ مِنْهُ، خَيْباً و خَيْبَةً / خابَ ـِ تَخَيُّباً / تَخَيَّبَ، قَناطَةً / قَنُطَ ـُ قَنَطاً / قَنِطَ ـَ إبْلاساً / أبْلَسَ، أرَباً / أرِبَ ـَ إخْفاقاً / أخْفَقَ، رُجُـوعاً / رَجَعَ ـِ بِخُفَّـي حُنَيْن، قَطْعاً / قَطَعَ ـَ الرَّجاءَ مِنْ، قَطْعاً / قَطِعَ مج ـَ الـرَّجلُ، إكْداءً / اكْدَى، لَغْواً / لَغا ـُ هُمُوداً / هَمَدَ ـُ ت هِمَّتُهُ.

نوميد کردن /n.-kardan/ تَأيِيْساً / أيَّسَ و إيْئاساً / أيْأسَ و آيَسَ، تَخْيِيْباً / خَيَّبَ، إقْناطاً /أقْنَطَ و تَقْنِيْطاً / قَنَّطَ هـ إتْآباً / اتْأبَ هُ، تَحْوِيْراً / حَوَّرَ اللهُ فُلانـاً، إخْلافاً / أخْلَفَ الظَّنَّ، تَشْمِيْتاً / شَمَّتَ، إكْآباً / أكْأبَ، كُسُوفاً / كَسَفَ ـِ أمَلَهُ، إلْغاءً / ألْغَى هُ.

نوميدی /n.-i/ إياس، يَأْس، يَآسَـة، قُنُوط، قَنَط، أزَل، بَهْر، حُزْف، حُزْفَة، حِرمان، خَيْبَة، شُكْم، شُكْمَى، عَناق، عَناقَة، فَشَل، قَطْعُ الرَّجاءِ أو الأمَلِ.

نونوار /now-navär/ جَدِيْدُ الإعْتِناءِ بالهِنْدام.

نونـوار شدن /n.-n.-šodan/ هَيْأةً و هَيَاءَةً / هاءَ يَهِيءُ، هَيْأةً / هَيِئَ يَهاءُ و يَهْيَأُ و هَيُؤَ يَهْيُؤُ.

نونهال /n.-nahäl/ ۱. شَتْلَة، غَـرِيْسَة، النَّبْتُ الجَـدِيْد، الشَّجَرَةُ الشّـابَّة. ۲. شَبٌّ، شـابٌّ، حَدَث، حَدِيْـثُ السِّنّ، فَتًى، جَدَع، جَذَع، ناشِئ.

نوول /nuvel/ قِصَّة، اُقْصُوصَة.

نوه /nave/ حافِد، حَفِيْد، حَفِيْدَة، اِبْنُ الإبْنِ عَقِب، سِبْط، نافِلَة، وَراء.

نوهٔ پسری /n.-ye-pesari/ حَفِيْد [اِبْنُ الإبْن]، سِبط.

نوهٔ دختری /n.-ye-doxtari/ حَفِيْدَة [بِنْتُ البِنْـت و بِنْتُ الإبْن].

نوی /novi/ حَداثَة، جِدَّة.
نوید /novid/ بُشْرَى.
نوید بخش /n.-baxš/ مُبَشِّرٌ بالخَيْر، مُفْعَمٌ بالأَمَل.
نوید دادن /n.-dädan/ تَبْشِيْراً / بَشَّرَ، وَعْداً وعِدَةً و مَوْعِداً و مَوْعِدَةً و مَوْعُوداً و مَوْعُودَةً / وَعَدَ يَعِدُ، إيْعاداً / أَوْعَدَ، تَعْلِيْلاً / عَلَّلَ النَّفْسَ بِكذا.
نوید دهنده /n.-dahande/ ← نوید بخش.
نویسندگی /nevisandegi/ الكِتابَة، وِراقة.
نویسندگی کردن /n.-kardan/ كَتْباً و كِتاباً و كِتْبَةً و كِتابَةً / كَتَبَ ـُ و تَأْلِيْفاً / أَلَّفَ و تَصْنِيْفاً / صَنَّفَ الكِتابَ.
نویسنده /nevisande/ ۱. كاتِب، مُحَرِّر، وَرّاق، مُنْشِئ، سَجِلّ، سافِر. ۲. مُصَنِّف، مُؤَلِّف.
نویسه /nevise/ عَلاماتُ الحُرُوْفِ.
نویسه گردانی /n.-gardäni/ نَقْحَرَة[نَقْلُ حُرُوْفِ لُغَةٍ إلى حُرُوْفِ لُغَةٍ أُخْرى].
نویسه نما /n.-namä/ الدَّلِيْلُ الإبْهامِيّ.
نوئل /no'el/ أَعْيادُ المِيْلادِ.
نوین /nowin/ جَدِيْد، مُسْتَحْدِث، حَدِيْث، عَصْرِيّ، طازَج.
نوین گرا /n.-gerä/ ← نوگرا.
نوین گری /n.-gari/ ۱. التَّعْصِيْر [جَعْلُ الشَّيءِ عَصْرِيّاً]، التَّجْدِيْد. ۲. التَّعَصُّر [كَوْنُ الشَّيءِ عَصْرِيّاً].
نه /na/ لا، لَنْ، كَلّا.
نه /noh/ تِسْعَة [لِلمُذَكَّرِ]، تِسْع [لِلمُؤَنَّثِ].
نهاد /nahäd/ ۱. أَساس، طَبْع، طَبِيْعَة، فِطْرَة، باطِن، بِنْيَة، بُنْيان، داخِل، أَصْل، خِلْقَة، خَلْق، سَجِيَّة، ذات، طِيْنَة، جَبَلَة، جِبِلَّة، سِبْر، سَلِيْقة، سُوس، مَكْسِر، نَحْت ۲. المُبْتَدَى.
نهادن /n.-an/ ۱. وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ الشَّيءِ بَيْنَ يَدَيْهِ، مَوْضِعاً و مَوْضُوعاً / وَضَعَ يَضَعُ الشَّيءَ، إيْداعاً / أَوْدَعَ، حَطّاً / حَطَّ ـُ و اِحْتِطاطاً / اِحْتَطَّ الحِمْلَ. ۲. إقامَةً / أَقامَ عَلَى، بَنْياً و بِناءً و بُنْياناً و بِنْيَةً و بِنايَةً / بَنَى ـِ اسْتِناداً / اِسْتَنَدَ إلَى.
نهاده /n.-e/ مَوْضُوع، وَضْع، مَحْطُوط، مَتْرُوْك.
نهادی /n.-i/ الذّاتِيّ، آلِيّ، سَلِيْقِيّ.
نهار /nohär/ غَدْوَة، أَكْلَةُ الظُّهْر، طَعامُ الغَداءِ، غَداء، طَعامُ الظُّهْر، هَجُورِيّ.
نهار خوردن /n.-xordan/ تَغَذِّياً / تَغَذَّى، تَغَدِّياً / تَغَدَّى، تَضْحِيَةً / ضَحَّى الرَّجُلَ.
نهار خوری /n.-xori/ غُرْفَةُ الطَّعام، صالُونُ الطَّعام.
نهار دادن /n.-dädan/ تَغْدِيَةً / غَدَّى، إطْعاماً / أَطْعَمَ ظُهْراً.
نهال /nahäl/ الغَرْسَة، غِرْس، غِراس، الفَسِيْلَة، الشَّتْلَة.
نهالستان /n.-estän/ المَغْرِس.
نهال نشاندن /n.-nešändan/ غَرْساً و غِراسَةً / غَرَسَ ـِ و إغْراساً / أَغْرَسَ و تَنْبِيْتاً / نَبَّتَ الشَّجَرَ.
نهان /nahän/ خَفِيّ، المُخْتَفِي، مَخْفِيّ، مُخْفَى، خِبْء، خَبِيْئَة، مَكْتُوم، خِدْر، خُلْسِيّ، خِمْر، خُمْرَة، الضِّمار، ضَمِيْر، مُضْمَر، مُغَطَّى، غامِض، مَكْنُون، كَنِيْن، وَلِيْجَة.
نهان بر /n.-bär/ (گیا) خَفِيُّ الثِّمار.
نهان خانه /n.-xäne/ مَخْزَن.
نهان خایگی /n.-xäyegi/ (پز) تَغْيِيْرُ مَوْضِعِ الخُصْيَةِ.
نهان دانگان /n.-dänegän/ (گیا) مَسْتُوراتُ البُذُورِ.
نهان زاد /n.-zäd/ (گیا) ← گمزاد.
نهانزادان /n.-z.-än/ (گیا) خَفِيّاتُ الوَلِيْعِ، مَسْتُوراتُ الزَّهْرِ.
نهان زادان آوندی /n.-z.-än-e-ävandi/ (گیا) مَخْفِيّاتُ التَّناسُلِ الوِعائِيَّة.
نهان سازی /n.-säzi/ كَتْم، كِتْمان، إخْفاء، إضْمار.
نهان کردن /n.-kardan/ إضْماراً / أَضْمَرَ، تَغْطِيَةً / غَطَّى، إخْفاءً / أَخْفَى، خَفْياً و خُفِيّاً / خَفَى ـِ، كَتْماً و كِتْماناً / كَتَمَ ـُ تَكْتِيْماً / كَتَّمَ، إكْتِتاماً / اِكْتَتَمَ، تَعْمِيَةً / عَمَّى، خَبْأً / خَبَأَ ـَ و تَخْبِئَةً / خَبَّأَ.
نهانگاه /n.-gäh/ المَخْبَأَة، مَخْبَأ.
نهانی /n.-i/ سِرّاً، سِرِّيّ، إخْفاءً، خَفِيّاً.
نهایت /nahäyat/ نِهايَة، نِهاء، غايَة، آخِر، عاقَبَة، الشَّأْو، اِنْتِهاء، الشَّوْط، القَصْر، بُدَّة، حَدّ، الحُداد، حِداس، حُماد، حُمادَى، أَقْصَى.
نهائی /nahä'i/ نِهائِيّ، قَطْعِيّ، قاطِع، حاسِم، أَخِيْر.
نه برابر /noh-barābar/ تُساعِيّ.
نه تایی /n.-täyi/ التُّساعِيّ.
نه خوب نه بد /na-xub-na-bad/ بَيْنَ بَيْنَ.

نهشت /nehešt/ ← رسوب.

نهصد /noh-sad/ تِسْعُمائَة.

نهصدم /n.-s.-om/ ← نهصدمین.

نهصدمین /n.-s.-omin/ التّاسِعُ مائَة.

نهضت /nehzat/ النُّهُوض، النَّهْضَة، الإنْتِفاضَة، ثَوْرَة، حَرَكَة، التَّحَرُّك، حَرَكَةٌ عِصْيانِيَّة.

نهضت آزادی /n.-e-āzādi/ نَهْضَةُ الحُرِّيَّة.

نهضت کارگری /n.-e-kārgari/ حَرَكَةُ العُمّال.

نهضت مشروطیت /n.-e-mašrutiyyat/ الحَرَكَةُ الدُّسْتُورِيَّةُ.

نهفتن /nahoftan/ ← نهان کردن.

نهم /nohom/ التّاسِع، تاسِعاً.

نهمی /n.-i/ ← نهم.

نهمین /n.-in/ ← نهم.

نهنج /nahanj/ (گیا) قُرْصُ الزَّهْرَةِ، كُرْسِيُّ الزَّهْرَةِ، تَخْت، اِغْرِيض، مِهاد.

نهنگ /nahang/ ۱. (جانـ) بال، قَيْطَس. ۲. تِمْساح.

نهنگ دشتی /n.-e-dašti/ (جانـ) الإسْقَنْقُور، السَّقَنْقُور.

نه نه /noh-noh/ تُساع.

نه وجهی /n.-vajhi/ تُساعِيُّ الأَضْلاع.

نه ونو کردن /na-vo-nu-kardan/ مُخالَفَةٌ / خالَفَ.

نهی /nahy/ نَهْي، مَنْع، جِزْم، تَحْرِيم، حَرَج، تَحْذِيْر، حَجْر، حَظْر.

نهیب /nahib/ ۱. هُتافٌ أو نِداءٌ عَدائِيّ. ۲. الخَوْف، الرُّعْب، الوَجَل.

نهیب دادن /n.-dādan/ صَيْحاً و صَيْحَةً و صِياحاً و صَيَحاناً / صاحَ ـِ عَلَيهِ أو فِيْهِ، زَجْراً / زَجَرَ ـُ ه، تَهْيِيْباً / هَيَّبَ عَلَيه، تَهَيُّباً / تَهَيَّبَهُ، تَهَدُّداً / تَهَدَّدَهُ.

نهیب زدن /n.-zadan/ ← نهیب دادن.

نهی شده /nahy-šode/ مَنْهِيٌّ عَنْه، مَحْظُور، مَمْنُوع، حَرِيْم، مُحَرَّم.

نه یک /noh-yek/ تُسع، التُّسِيْع.

نهی کردن /nahy-kardan/ نَهْياً / نَهَى يَنْهَى، نَهْواً / نَهَا ـُ، [یکدیگر را] تَناهِياً / تَناهَى القَومُ عن المُنْكَرِ، تَحْرِيْماً / حَرَّمَ الشَّيءَ أو عَلَيهِ كَذا، مَنْعاً / مَنَعَ ـَ هُ الشَّيءَ و مِنْهُ وعَنْهُ، حَظْراً / حَظَرَ ـُ هُ الشَّيءَ وعَلَيهِ الشَّيءَ، ضَرْباً / ضَرَبَ ـِ عَلَى يَدِهِ، حَجْراً / حَجَرَ ـُ عَلَيهِ.

نهی کننده /n.-konande/ النّاهِي

نی /ney/ قَصَب، قُصّابَة، قَصَبَة، قَصِيْبَة، غابَة، يَراع، يَراعَة، بُوص، أَسَل، سَمار، طُنّ، نَقِيْب، نَمَص، خَيْزُران، أَباء، زَمْخَر. ۲. نَاي، شَبّابَة، زَمّارَة.

نی /ni/ لا، كَلّا.

نیا /niyā/ الجَدّ، كابِر.

نیابت /niyābat/ نِيابَة، نَوَب، نِياب، مَناب، إنابَة، إبْدال، وَكالَة، حُلُول، تَمْثِيْل.

نیابت دادن /n.-dādan/ إنابَةً / أَنابَ زَيْدٌ عَنْهُ وَكِيْلاً، اِنْتِداباً / اِنْتَدَبَ، تَفْوِيْضاً / فَوَّضَ، تَكْلِيْفاً / كَلَّفَ بِسُلْطَةٍ.

نیابت کردن /n.-kardan/ نَوْباً و مَناباً و نِياباً / نابَ يَنُوبُ عَنْهُ، تَمْثِيْلاً / مَثَّلَ، تَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ.

نیاز /niyāz/ حاجَة، حَوْج، الحَوْجاء، اِحْتِياج، أَرَب، إِرْب، إرابَة، مَأْرَبَة، أَبْلَة، بَدَد، بُغْيَة، بَغِيَّة، مَبْغَى، بُؤْس، تَلُونَة، حافَة، الحَوْبَة، حِيْبَة، حَوْب، حُواس، حُواسَة، دُعاء، ذُنانَة، رُبَّى، رَجاء، رُغْبَة، رُغامَة، رُوبَة، رَوِيَّة، رَيْب، زَأْمَة، الزُّبْن، زِهْر، زِهْرَة، مَسْأَلَة، شَأْن، شِتاء، شَجْب، شَجَن، شَجْو، شاكِلَة، شَكْلاء، شَهْلاء، صارَّة، ضَرُورَة، ضَفَف، ضامَّة، طِفْل، طَلَب، طِيَّة، عارِضَة، مَعَس، مَعَش، عُنْصُر، عَوَز، غَرَض، فَقْر، فاقَة، اِقْتِضاء، مُقْتَضَى، لُوام، لُدُنَّة، لُزُوم، لُواقَة، مَيْل، نَحْب، اِنْفاض، نَواة، نَهْمَة، النِّيَّة، وَسَن، وَطَر، يَتَم.

نیاز داشتن /n.-dāštan/ تَطَلُّباً / تَطَلَّبَ.

نیاز فوری /n.-e-fowri/ حاجَةٌ مُلِحَّة.

نیازمند /n.-mand/ مُحْتاج، فَقِيْر، مُفْتَقِر، مُضْطَرٌّ إلى كَذا، عَوِز، مُعْوِز، بائِس، عائِل، مِسْكِيْن، أَرْمَل، عَدِم، وَرِع، رَقِيْقُ الحال، قَلِيْلُ المال.

نیازمندانه /n.-m.-āne/ اِحْتِياجاً، ضَرُورِيّاً.

نیازمند شدن /n.-m.-šodan/ حَوْجاً و حَيْجاً / حاجَ ـُ و إحْواجاً / أَحْوَجَ إليهِ، اِحْتِياجاً / اِحْتاجَ هُ وإليه، اِفْتِقاراً / اِفْتَقَرَ إليهِ، بُؤْساً و بَئِيْساً و بُؤُوساً و بُؤْسَى / بَئِسَ ـَ اِضْطِراراً / أُضْطُرَّ مج إلى كَذا، أَرَباً / أَرِبَ ـَ إلَيهِ، خَصاصاً و خَصاصَةً و خَصاصاءَ / خَصَّ ـُ خُلُولاً / خَلَّ ـِ إليهِ، إخْلالاً / أُخِلَّ مج بِفُلانٍ، اِخْتِلالاً / اِخْتَلَّ إليهِ، سُكُونَةً / سَكَنَ ـُ إضاقَةً / أَضاقَ، إعْداماً / أَعْدَمَ، عَوْزاً / عازَ ـُ

إعوازاً / أَعْوَزَ، عَيْلاً و عَيْلَةً و مَعِيلاً و عُيُولاً / عالَ ـِ إكْداءً / أَكْدَى، مَعَراً / مَعِرَ ـَ مَنْ مالِهِ، إمْلاقاً / أَمْلَقَ فُلانٌ، هَزْبَلَةً / هَزْبَلَ.

نیازمند کردن /n.-m.-kardan/ إحواجاً / أَحْوَجَ ـهُ إلى، إفقاراً / أَفْقَرَهُ، إعوازاً / أَعْوَزَ، إلْزاماً / أَلْزَمَ، ضَراً / ضَرَّ ـُ ـهُ، إضْطِراراً / إضْطَرَّ ـهُ إلى كذا، إجْلاداً / أَجْلَدَ ـهُ إلَيهِ، إخلالاً / أَخَلَّ ـهُ، جَزراً / جَرَزَ ـُ ـهُم الزَّمانُ، جَرْفاً / جَرَفَ ـُ ـهُ الدَّهرُ، إدْماغاً / أَدْمَغَ ـهُ إلى كذا، ضَنْأً / ضَنَأَ ـَ ـهُ إلى كذا، عَيْلاً و مَعِيلاً / عالَ ـِ ـهُ الشَّيءُ، لَزّاً و لَزَزاً و لِزازاً / لَزَّ ـُ ـهُ إلى كذا.

نیازمندی /n.-m.-i/ حَوْج، حاجَة، إحْتِياج، لُزُوم، فَقْر، عَوَز، إعْواز، مَسْكَنَة، خَصاصاء، خَصاصَة، طَلَب، عُدْم، العَوْصاء، إقْتِضاء، قِلَّة، لُزُوم، نَقْص.

نیازهای شخصی /n.-hä-ye-šaxsi/ الحاجاتُ الشَّخْصِيَّة.

نیاکان /niyäkän/ سَلَف، أَجْداد.

نیام /niyäm/ ١. غِمْد، قِراب، غِلاف، جِرابُ السَّيْف، جُرُبّان، جَفْن، خَزْدَلَة. ٢. الغِمْدُ الأُنْبُوبِيّ. ٣. (گیا) القَرْنُ في الفَصِيلَةِ البَقْلِيَّةِ أو القَرْنِيَّةِ.

نی انبان /ney-anbän/ مِزمارُ القِرْبَة، مُوسِيقَى القِرَب.

نئاندرتال /ne'ändertäl/ نِيَنْدِرتال.

نیایش /niyäyeš/ دُعاء، دَعْوَة، عِبادَة، الثَّناء، صَلاة، هَيْنَمَة.

نیایش کردن /n.-kardan/ دُعاءً و دَعْوَى / دَعا ـُ سُجُوداً / سَجَدَ ـُ لِلّهِ، تَعَبُّداً / تَعَبَّدَ.

نی باتلاقی /ney-e-bätläqi/ القَصَب، البُوص.

نی بوریا /n.-e-buriyä/ (گیا) سَمارُ الحُصُر، أَسَل، دَيْس.

نی پارسی /n.-e-pärsi/ (گیا) بُوصٌ فارِسِيّ.

نی پیچ /n.-pic/ أُنْبُوبَةُ النّارْجِيلِيَّة، نَرْبِيْدَج.

نیت /niyyat/ نِيَّة، قَصْد، مَقْصَد، هَدَف، بَتّ، باطِن، باطِنَة، جَزْم، دَخِيلَةُ المَرْءِ، رَوْم، مَرام، سَأْو، طَوِيَّة، طِيَّة، عُرْضَة، عَمْد، تَعَمُّد، مَعْنَى، غَرَض، غايَة، وَجْه، تَوَجُّه، وَخْي.

نیت بد /n.-e-bad/ سُوءُ نِيَّةٍ.

نیت پاک /n.-e-päk/ حُسْنُ نِيَّةٍ.

نیت داشتن /n.-däštan/ نَواةً و نِيَّةً و نَيَةً / نَوَى يَنْوِي، عَمْداً / عَمَدَ ـِ.

نیترات /niträt/ (شیمـ) نِتْرات، أَزُوتات، نِيتْرات.

نیترات باریوم /n.-e-bäriyom/ نِتْراتُ البارِيُوم.

نیترات پتاس /n.-e-potäs/ البارُودُ الأَبْيَض، مِلْحُ البارُود.

نیترات پتاسیوم /n.-e-potäsiyom/ (شیمـ) نِتْراتُ البُوتاسِيُوم ← شوره.

نیترات دارژان /n.-e-däržän/ (شیمـ) نیترات نقره.

نیترات سدیم /n.-e-sodyom/ (شیمـ) نِتْراتُ الصُّودِيُوم.

نیترات نقره /n.-e-noqre/ (شیمـ) نِتْراتُ الفِضَّةِ.

نیتراتها /n.-hä/ (شیمـ) نِتْراتِيّات.

نیترایشن /niträyešn/ ١. (شیمـ) النَّتْرَتَه. ٢. (شیمـ) النَّتْرَج..

نیتروژن /nitrožen/ (شیمـ) الآزُوت، أَزُوت، نِتْرُوجِين.

نیترو گلیسرین /nitrogeliserin/ (شیمـ) النِّيتْرُو غْلِيسِرِين.

نیتریفیکاسیون /nitrifikäsiyon/ نَتْرَتَة، نَتْرَجَة.

نیتریک /nitrik/ (شیمـ) النِّتْرِيك.

نیت کردن /niyyat-kardan/ نَواةً و نِيَّةً و نِيَةً / نَوَى يَنْوِي، إنْتِواءً / إنْتَوَى، عُـزْماً و مَعْزَماً و عَـزِيْماً و عَزَمَةً و عَـزِيْمَةً و عُزْماناً / عَزَمَ ـِ، إعْتِزاماً / إعْتَزَمَ، قَصْداً / قَصَدَ ـِ تَزْمِيْعاً / زَمَّعَ، إزْماعاً / أَزْمَعَ.

نیجر /nijer/ نِيْجِيْرِيا.

نیچریست /neycer-ist/ الطَّبِيْعِيّ.

نیچریسم /n.-ism/ الطَّبِيْعِيَّة.

نیچریه /n.-iyye/ الطَّبِيْعِيُّون، أَتْباعُ المَذْهَبِ الطَّبِيْعِيّ.

نی چوپان /ney-e-cupän/ (گیا) آذانُ العَنْز.

نی خیزران /n.-e-xeyzarän/ (گیا) ←نی هندی.

نیرنگ /neyrang/ خُدْعَة، خَدِيْعَة، خِداع، خِيانَة، غَدْر، مَكْر، سِحْر، حِيْلَة، إحْتِيال، تَحايُل، كَيْد، مَكِيْدَة، الأَوْدَة، أَلْس، حَرْس، خُبْث، خائِنَةُ الأَعْيُن، دَخْمَسَة، تَدْلِيس، رَواغ، رُوَيْغَة، غُرُور، غِشّ، لَوْذانِيَّة، مَلْعُوب، مَخْل، نِيْرَنْج، نَصْب، وَلْس، مُوالَسَة.

نیرنگ باز /n.-bäz/ مُخادِع، خَدِع، مُحْتال، حَيِّل، حَوِل، مَكّار، ماكِر، مَكُور، غَدّار، لَئِيْم، مُوارِب، بِطْرِيق، بَهْمُوت، حَوِيْط، حُوْلَة، حَوَلْوَل، حُوالِيّ، خِبّ، خَبِيْث، خِتاع، خاتِل، خَفّاق، دَجِل، رَواغ، مُراوِغ، زَرّاق، سَعْتَرِيّ، شاطِر، شَطِيْر، ضَبّ، عِفْرِيْت، عَباقِيَة، غابِش، غاشّ، قِتْر، قارِح، قُلَّب، قَلُوب، قُلُوب، كَيّاد، لَبّاس، ذُو

لِسـانَيْن، مَلْسُـون، مُـلاوِص، مُـلاوِع، مُتَمَلِّق، مَجِـل، مَذْمَـذِيّ، نَضّاحَـة، [نث]، نَعّـار، هابِـل، هَبِل، هِبَـلّ، هَجّاص.

نیرنگ بازی /n.-b.-i/ الاِحْتِيال، التَّحايُل، خَدْع، خِداع، دَهاء، شَطارَة، زَغَل، غَشّ، تَمْوِيه.

نیرنگ زدن /n.-zadan/ حِيْلَةً و مَحالاً / حالَ ـُ اِحْتِيالاً / اِحْتالَ، تَحـايُلاً / تَحايَـلَ، مَكْراً / مَكَرَ ـُ الـرَّجلَ و بِهِ، مُماكَرَةً / ماكَرَ هـ خِدْعاً / خَدَعَهُ ـَ هُ، مُخادَعَةً / خادَعَ، غَدْراً و غَدَراناً / غَدَرَ ـِ و غَدِرَ ـَ الرَّجـلَ و بِهِ، خَوْناً و خِيانَةً و مَخانَةً و خانَةً / خانَ ـُ، كَيْداً و مَكِيْدَةً / كادَ ـِ فُلاناً و لَهُ، اِكْتِياداً / اِكْتادَ هـُ، مُجالَطَةً / جالَطَ هُ، تَخْبِيْباً / خَبَّبَ هُ، خَباثاً و خَبـاثِيَةً / خَبَثَ ـِ مَخْـرَقَةً / مَخْرَقَ، تَخْلِيْباً / خَلَّبَ، مُراوَغَةً / راوَغَ، زَبْياً / زَبَى ـِ لَـهُ زُبْيَةً، مُساوَدَةً / ساوَدَ هُ، صُبُوناً / صَبَنَ ـِ الرَّجـلَ، تَصَرُّفاً / تَصَرَّفَ في الأَمْرِ، صِناعـاً و مُصانَعَةً / صانَعَ هـُ عَـن الشَّيءِ، طَبْناً / طَبَنَ ـِ فُلاناً و لَهُ، عَـزْقَبَةً / عَزْقَبَ، تَعَـزْقُباً / تَعَزْقَبَ، اِعْوِزازاً / اِعْوَزَّ، تَفْلِيْحاً / فَلَّحَ بِهِ، قِتاراً و مُقاتَرَةً / قاتَرَ هـُ قِياماً / قامَ يَقُومُ بِخُدْعَةٍ، لَبْخاً / لَبَخَ ـَ مُماحَلَةً و مِحالاً / ماحَلَ هـُ مَسْأً / مَسَأَ ـَ هـُ مُناكَرَةً / ناكَرَ هُ، نَوْجاً / ناجَ ـُ وِراباً و مُوارَبَةً / وارَبَ الرَّجلَ، وِراطاً و مُوارَطَةً / وارَطَ هـُ، وَهْساً / وهَسَ يَهِسُ في الأَمْرِ، اِهْتِبالاً / اِهْتَبَلَ.

نیرنگ ساز /n.-sāz/ ← نیرنگ باز.

نیرنگ سازی /n.-s.-i/ ← نیرنگ بازی .

نیرو /niru/ ۱. قُوَّة، طاقَـة، طَوْق، إطاقَة ، قُـدْرَة، مَقْدُرَة، اِقْتِـدار، قَدْر، جَبَـرُوت، جَهْد، المَجْهُـوْد، حَوْل، حَيْـل، أَساس، أَيْـد، إِيْل، بأْس، بُـذْم، بَطْش، شِدَّة، اِسْتِطـاعَة، طائِل، طـائِلَة، ظِـلّ، عَوِيْص، قِبَـل، قَوام، لَـوْث، لَيْث، مِحال، مِرَّة، مِـرَاس، مَرَاسَة، مُكْنَة، مَكْنَـة، مُنَّة، نَشاط، نَهْضَة، وُسْع. ۲. (قز) الطّاقَة، القُوَّة.

نیروبخش /n.-baxš/ المُغَذِّي المُقَوِّي، مُنْعِش، مُرَطِّب.

نیروبخشی /n.-b.-i/ اِنْعاش، تَنْشِيْط، تَقْوِيَة.

نیروبخشیدن /n.-b.-idan/ ← نیرومند کردن.

نیرودادن /n.-dādan/ ← نیرومند کردن.

نیروسنج /n.-sanj/ الدِّيْنـامُومِتْر، مِقْياسُ القُـوَّة، مِيزانُ القُوَى.

نیروشناسی /n.-šenāsi/ الدِّيْنامِيْكا، عِلْمُ الحِيَل.

نیروگاه برق /n.-gāh-e-barq/ مَحَطَّةُ تَوْلِيْدٍ [كَهْرَبائِيّ].

نیرو گرفتن /n.-gereftan/ ← نیرومند شدن.

نیرومند /n.-mand/ مُقْتَدِر، قـادِر، قَدِيْـر، قَوِيّ، شَـدّ، شَدَّة، شَدِيْد، شَدِيْدُ البَأْسِ، أَيِّـد، باسِل، بُضابِض، بَطَل، تارِز، ثَقِيْل، جَـدِل، جَلْد، جَلْدَة، جَلْمَد، حـادّ، ذُوبَأْس، ذُوتَـأْثِيْر، مِـرْجَم، رِزام، زِبـرّ، زَبِيْر، اِزْمِيْـل، زَنْد، زَنْـدَة [نث]، زوَرّ، صَلِيْـب، صَلْتان، صِنْدِيْد، صِلْخـاد، صِلْخَد، صِلْخِـد، صَلْخَدِيّ، ضَـرِيْـك، ضَلِيْـع، ضِناك، مُطَّلِـع، مُسْتَطِيْع، عَبْقَرِيّ، عُجْـرُم، عِجْرِم، عَزِيْز، عَزِيْـزُ الجانِب، عِشْوَدّ، عُضْعُص، عِضّ، عِضْل، عِضْلِـيّ، عَظِيْم، عِفِرِّيْن، عِفْرِيَة، عَفِيّ، عَلِج، عَمَـرَّس، أَفْتَل، فَعّال، قَسْوَر وقَسْوَرَةٌ مِنَ النّاسِ، كَفُـوء، مِلْيَث، مَتِيْن، مَتْنَة، مَحِيْـص، مَرِيْر، مَـرّاس، مَرِيْـس، مِصَكّ، مَعِيْـز، مَنِيْـع، نَكَل، نَـوُّوش، وَخْواح، وَحْوَح، هِلْقِم، هَمَيْسَع.

نیرومنـد شدن /n.-m.-šodan/ قُوَّة / قَوِيَ ـَ، تَقَوِّيـاً / تَقَوَّى، اِسْتِقْواء / اِسْتَقْوَى، شِدَّةٌ وشَدادَةٌ / شَدَّ ـُ الشَّيءُ، اِشْتِداداً / اِشْتَدَّ، تَشَدُّداً / تَشَدَّدَ، تَـأَيُّداً / تَأَيَّـدَ، جَلَداً وجَلادَةً وجُلُودَةً ومَجْلُوداً / جَلُدَ ـُ، حَيْلاً / حالَ ـِ صَوًى / صَوِيَ ـَ الرَّجُلُ، ضَلاعَةً / ضَلَعَ ـُ اِضْطِلاعاً / اِضْطَلَعَ، عِزّاً وعِزَّةً وعَزازَةً / عَزَّ ـُ اِعْتِزازاً / اِعْتَزَّ، تَعَزُّزاً / تَعَزَّزَ بِهِ، اِسْتِعْصاماً / اِسْتَعْصَمَ، اِعْتِفاراً / اِعْتَفَرَ، عَلَجاً / عَلِجَ ـَ الرَّجُلُ، فِحـالَةً / فَحُلَ ـُ، قَعْسَرَةً / قَعْسَرَ عَلَيـهِ، كَنْتاً / كَنَتَ ـُ في خَلْقِهِ، مَتانَةً / مَتُنَ ـُ مَحالَةً / مَحُلَ ـُ مَكانَةً / مَكُنَ ـُ مَناعَـةً / مَنُعَ ـُ، تَمَنُّعاً / تَمَنَّعَ، اِسْتِنْجـاداً / اِسْتَنْجَدَ الرَّجُلُ، اِنْتِعاشاً / اِنْتَعَشَ.

نیرومند کردن /n.-m.-kardan/ شَدّاً / شَدَّ ـُ هـ، تَشْدِيْداً / شَدَّدَهُ، تَقْـوِيَةً / قَوَّى هـ إِحْكـاماً / أَحْكَمَ هُ، أَجْداً / أَجَدَ ـِ هـ أَزْراً / أَزَرَ ـِ الشَّيءَ وفُلاناً، تَأْيِيْداً / أَيَّدَهُ، رَجَّحَ تَرْجِيْحاً، تَـرْجِيلاً / رَجَّلَ، مُشـايَعَةً / شايَـعَ، تَصْفِيْتاً / صَفَّتَ، تَطْـوِيْلاً / طَوَّلَ، عَزّاً / عَزَّ ـُ تَعْـزِيْزاً / عَزَّزَ هـ تَعْزِيْـزاً / عَزَّزَ هـ تَمْحِيْلاً / مَحَّلَ هُ، تَنْشِيْطـاً / نَشَّطَ، إِنْشاطاً / أَنْشَطَ، وَطْداً / وطَدَ يَطِدُ، تَوْطِيْداً / وَطَّدَ.

نیرومنـدی /n.-m.-i/ قُـوَّة، شِدَّة، بَـأْس، جَلَد، ضَبـارَة، عَزْم، كَتال، مَرِير، مَرِيْرَة، مَنَعَة، يَد.

نی‌رومی /ney-e-rumi/ (گیا) غابٌ بَلَدِيّ.

نیروهای امداد /niru-hā-ye-emdād/ الإِمْدادات.

نیروی آب /n.-ye-āb/ جَهْدُ الماءِ.

نیروی اتمی /n.-ye-atomi/ الطّاقَةُ الذَّرِّيَّةُ.

نیروی اراده /n.-ye-erāde/ قُوَّةُ الإرادَةِ.

نیروی احتیاط /n.-ye-ehtiyāt/ (نظ) اِسْتِيْداع [في الجَيْش]، مُسْتَحْفَظُ الجَيْشِ.

نیروی اصطکاک /n.-ye-estekāk/ قُوَّةُ الإحْتِكاكِ.

نیروی انسانی /n.-ye-ensāni/ اليَدُ العامِلَةُ، الطّاقَةُ البَشَرِيّة.

نیروی بخار /n.-ye-boxār/ القُوَّةُ البُخارِيّةُ.

نیروی بدنی /n.-ye-badani/ الطّاقَةُ البَدَنِيّةُ.

نیروی پیاده /n.-ye-piyāde/ قُوّاتُ المُشاةِ.

نیروی تازه /n.-ye-tāze/ اِنْتِعاش.

نیروی جاذبه /n.-ye-jāzebe/ القُوَّةُ الجاذِبَة، قُوَّةُ الجَذْبِ، جَذْب، جاذِبِيَّة.

نیروی جنبش /n.-ye-jonbeš/ قُوَّةٌ دافِعَةٌ أو مُحَرِّكَةٌ.

نیروی جذب به مرکز /n.-ye-jazb-be-markaz/ القُوَّةُ الجاذِبَةِ إلى المَرْكَزِ.

نیروی چترباز /n.-ye-catrbāz/ قُوّاتُ المِظَلّاتِ.

نیروی حرارتی /n.-ye-harārati/ (فز) طاقَةٌ حَرارِيَّةٌ.

نیروی حیاتی /n.-ye-hayāti/ الوُسْعُ الحَيَوِيّ.

نیروی دریای /n.-ye-daryāyi/ القُوّاتُ البَحْرِيَّةُ.

نیروی ذخیره /n.-ye-zaxire/ (نظ) اِسْتِيْداع [في الجَيْشِ]، رَدِيفٌ [في الجَيْشِ].

نیروی رنجر /n.-ye-renjer/ قُوّاتُ الصّاعِقَةُ.

نیروی زرهی /n.-ye-zerehi/ القُوّاتُ المُدَرَّعَةُ.

نیروی زمینی /n.-ye-zamini/ القُوّاتُ البَرِّيَّةُ.

نیروی زندگی /n.-ye-zendegi/ ← نیروی حیاتی.

نیروی ضربتی /n.-ye-zarbati/ (نظ) القُوّاتُ الضّارِبَةُ.

نیروی کارگری /n.-ye-kārgari/ اليَدُ العامِلَةُ.

نیروی کالری /n.-ye-kālori/ (فز) طاقَةٌ حَرارِيَّةٌ.

نیروی کوماندو /n.-ye-komāndo/ (نظ) قُوّاتُ الصّاعِقَةُ.

نیروی گریز از مرکز /n.-ye-goriz-az-markaz/ القُوَّةُ المَرْكَزِيَّةُ الدّافِعَةُ، القُوَّةُ المَرْكَزِيَّةُ الطّارِدَةُ.

نیروی مقاومت /n.-ye-moqāvemat/ المُقاوَمَة.

نیروی مقاومت الکتریکی /n.-ye-m.-e-elekteriki/ المُقاوَمَةُ الكَهْرَبائِيَّةُ.

نیروی مقاومت ملی /n.-ye-m.-e-melli/ المُقاوَمَةُ الشَّعْبِيَّةُ.

نیروی مقاومت هوا /n.-ye-m.-e-havā/ (فز) مُقاوَمَةُ الهَوَاءِ.

نیروی نظامی /n.-ye-nezāmi/ سُلْطَةٌ عَسْكَرِيّةٌ.

نیروی هسته‌یی /n.-ye-hasteyi/ (فز) الطّاقَةُ النَّوَوِيَّةُ.

نیروی هوائی /n.-ye-havā'i/ القُوّاتُ الجَوِّيَّةُ، السِّلاحُ الجَوِّيُ، سِلاحُ الطَّيَرانِ.

نیز /niz/ كَما أن، أيْضاً، وَ، كَذلِك، بِالمَرَّةِ، ثانِيَةً، مَرَّةً أُخرَى.

نیزار /ney-zār/ قَصْباء، مَقْصَبَة، غابَة، مَزْرَعَةُ القَصَبِ، أباءَة.

نی‌زدن /n.-zadan/ زَمِيْراً / زَمَّرَ ـِ تَزْمِيراً / زَمَّرَ.

نیزک /neyzak/ شِهاب، نَيْزَك.

نی‌زنی /ney-zani/ زَمْر، زَمِيْر، تَزْمِيْر.

نیزه /neyze/ سِنان، قَناة، رُمْح، حَرْبَة، مِزْراق، سَهْم، خُرْص، مِخْرَص، الخَطّار، مِدْعَس، أسْمَر، قَنا، قَناة، مِطْعَن، لِيْطَة، نَيْزَق، نَيْزَك، وَشِيْج.

نیزه‌باز /n.-bāz/ المُتَثاقِفُ بِالرُّمْحِ.

نیزه بازی /n.-b.-i/ تَثاقُفٌ بالرِّماحِ، مُثاقَفَة.

نیزه بازی کردن /n.-b.-i-kardan/ تَثاقُفاً / تَثاقَفَ بالرِّماحِ.

نیزه‌پران /n.-parān/ رامِي الجَرِيْدِ أوالرُّمْحِ.

نیزه‌پرانی /n.-p.-i/ رَمْيُ الجَرِيْدِ أو الرُّمْحِ.

نیزه‌دار /n.-dār/ رَمّاح، رَامِح، حَرّاب، طَعّان، طِعِّيْن، مِطْعان، قَنّاء، مِدْعاس.

نیزه‌داری /n.-d.-i/ الرِّماحَة.

نیزه‌زدن /n.-zadan/ رَمْحاً / رَمَحَ ـَ هـ مُرامَحَةً / رامَحَ هُ، [به یکدیگر] تَرامُحاً / تَرامَحَ القَوْمُ، طَعْناً / طَعَنَ ـُ هـ بِالرُّمْحِ ونَحْوِهِ، تَطاعُناً / تَطاعَنَ القَوْمُ، بَجّاً / بَجَّ ـُ هـ ثَغْباً / ثَغَبَ ـِ هـ بِالرُّمْحِ، ثَقْفاً / ثَقَفَ ـُ هـ بِالرُّمْحِ، حَرْباً / حَرَبَ ـُ بِالحَرْبَةِ، حَفْزاً / حَفَزَ ـِ هـ بِالرُّمْحِ، خَتّاً / خَتَّ ـِ هـ خَزْقاً / خَزَقَ ـِ هـ بِالرُّمْحِ، خَزّاً / خَزَّ ـُ هـ، خَزْقاً / خَزَقَ ـِ هـ بِالرُّمْحِ، خَزْواً / خَزا ـُ فُلاناً، اِخْتِزازاً / اِخْتَزَّهُ بِرُمْحِهِ، خَسْقاً / خَسَقَ ـِ هـ خَشّاً / خَشَّ ـُ هـ بِالرُّمْحِ، اِخْتَلَجَ الرُّمْحَ، خَوْشاً / خاشَ ـُ هـ دَسْراً / دَسَرَ ـُ هـ دَعْساً / دَعَسَ ـَ هـ بِالرُّمْحِ، مُداعَسَةً ودِعاساً / داعَسَ

هـُ، دَعْصاً / دَعَصَ ـَ هـُ بـالرُّمـحِ، رَزحاً / رَزَحَ ـَ هـُ بالرُّمحِ، رَزّاً / رَزَّ ـِ هـُ رَضعاً / رَضَعَ ـَ وإرْصاعاً / أَرْصَعَ هـُ بالرُّمحِ، رَغْثاً / رَغَثَ ـَ هـ زَرّاً / زَرَّ ـُ هـ بالرُّمح، زَغْفاً / زَغَفَ ـَ هـُ بالرُّمـحِ، زَلْخاً / زَلَخَ ـُ هـُ بالرُّمـحِ، سَلْقاً / سَلَقَ ـُ هـُ بـالرُّمحِ، شَجْراً / شَجَرَ ـُ هـ بـالرُّمحِ، شَخْزاً / شَخَزَ ـَ هـُ بالرُّمحِ، تَشاجُراً / تَشاجَرَ القومُ بالرِّماحِ، شَكْزاً / شَكَزَ ـُ هـ بـالرُّمحِ، شَكّاً / شَكَّ ـُ هـ بـالرُّمحِ، عَضْباً / عَضَبَ ـِ هـُ بـالرُّمحِ، عَنْتَرَةً / عَنْتَرَهُ بالرُّمـحِ، [به یکدیگر] تَقادُعاً / تَقادَعَ القومُ، تَقـارُشاً / تَقارَشَ القَومُ، تَقـارُعاً / تَقارَعَ القَومُ بالرِّماحِ، كَدْشاً / كَدَشَ ـِ هـُ تَلاتُباً / تَلاتَبَ القَومُ بالرِّمـاحِ، لَزّاً ولَزَزاً و لَزازاً / لَزَّ ـُ هـُ بـالرُّمحِ، لَمْطاً / لَمَطَ ـُ هـُ ، لَـوْطاً / لاطَ ـُ هـ بِسَهْـمٍ، لَهْزاً / لَهَزَ ـَ هـُ بالرُّمـحِ، مَرْقاً / مَرَقَ ـِ هـُ بالرُّمحِ، مَشْقاً / مَشَـقَ ـُ هـُ مَغْساً / مَغَسَ ـَ هـُ بالرُّمحِ، مَلْذاً / مَلَذَ ـُ هـ نَتْراً / نَتَرَ ـُ هـُ نَجْلاً / نَجَلَ ـُ هـ بالرُّمحِ، نَدْساً / نَدَسَ ـُ هـ بالرُّمحِ، مُنادَسَةً / نادَسَ هُ، نَدْغاً / نَدَغَ ـَ هـ بالرُّمحِ، نَزْغاً / نَزَغَ ـِ هـ ، نَزْكاً / نَزَكَ ـُ هـ، تَنْسِيغاً / نَسَّغَ هُ، نُشُوصاً / نَشَصَ ـُ ونَشْطاً / نَشَطَ ـُ ونَشْعاً / نَشَعَ ـَ ونَهْطاً / نَهَطَ ـَ هـ بالرُّمـحِ، وَخْزاً / وَخَزَ يَخِـزُهُ، وَخْطاً / وَخَطَ يَخِطُ فُـلاناً بالرُّمحِ، وَشْقاً / وَشَقَ يَشِـقُ هـ بالرُّمحِ، وَكْزاً / وَكَزَ يَكِزُ هـ بالرُّمحِ، وَلْقاً / وَلَقَ يَلِقُ هـ بالرُّمحِ، وَهْطاً / وَهَطَ يَهِطُ هـ.

نیزه‌ساز /n.-säz/ الرَّمّاح.

نیـزه ماهـی /n.-mähi/ (جانـ) أَبومِنْقـار، زَمّارَةُ البَحْـرِ، خَرْمان.

نیزه ماهیان /n.-mähiyän/ (جانـ) زَمّاراتُ البَحْرِ.

نیزه‌یی /n.-yi/ رُمْحِيُّ الشَّكْلِ.

نیست /nist/ مُعْدَم، غَيْرُ ظاهِر، المُخْتَفِي، المُتَلاشِي.

نیستان /neyestän/ مَزْرَعَةُ القَصَبِ ← نیزار.

نیست شدن /nist-šodan/ هَلاكاً وهُلْكاً وهُلُـوكاً وتَهْلُوكا ومَهْلَكاً وتَهْلُكَـةً / هَلَكَ ـِ، زَوْلاً وزَوالاً وزَوَلاناً وزُؤُولاً وزَوِيلاً / زالَ ـُ، تَلاشِياً / تَلاشَى، اِضْمِحْلالاً / اِضْمَحَلَّ، بِلًى وبلاءً / بَلِيَ ـَ الشَّيءُ، بَيْداً وبَياداً وبُيُوداً وبَيْدُودَةً / بادَ ـِ، تَبّاً وتَبَباً وتَباباً وتَبِيباً / تَبَّ ـُ، فَناءً / فَنِيَ وفَنَى يَفْنَى، اِنْقِراضاً / اِنْقَرَضَ، دُرُوجاً ودَرَجاناً / دَرَجَ ـُ القَوْمُ، اِنْدِراساً / اِنْدَرَسَ، اِمِّحاءً / اِمَّحَى، نَفاقاً / نَفَقَ ـُ الشَّيءُ، اِنْتِفاءً / اِنْتَفَى.

نیست کردن /n.-kardan/ عَدْماً / عَدِمَ ـَ هـُ إعْداماً / أعْدَمَ، إهْـلاكاً / أهْلَكَ، إفْناءً / أفْنَى، إبادَةً / أبادَ، إبْطالاً / أبْطَلَ، اِسْتِيْصالاً / اِسْتَأْصَلَ، تَـدْثِيْراً / دَثَّرَ، تَدْمِيْراً / دَمَّرَ، إزالَةً / أزالَ، تَضْيِيْعاً / ضَيَّعَ، إضاعَةً / أضاعَ، مُلاشاةً / لاشا الشَّيءَ، إلْغاءً / ألْغَى، مَحْقاً / مَحَقَ ـَ مَحْواً / مَحايَمْحُو ويَمْحَى، اِسْتِنْفاداً / اِسْتَنْفَدَ الشَّيءَ، إيْداءً / أوْدَى بِهِ إيْباقاً / أوْبَقَ.

نیستی /n.-i/ عَـدَم، عَدَمِيَّـة، فَنـاء، لاشَيْئِيَّة، هَـلاك، هَلَكَـة، هُلْكـاء، إبـادَة، بَيْـد، اِسْتِئصـال، اِضْمِحْـلال، اِنْقِراض، جَوْح، جِياحَة، تَلاشِي، مُلاشاة، مَحْق، هَوارَة.

نیش /niš/ ۱. حُمَة، شَوْكَة، إبْرَة، شَوْلَة، زَبَان، زُبَانَى. ۲. الأَزِم، الأَزِمَة، النّاب، الجِذْرِيَّة، الشُّذام. ۳. عَضَّة، قَرْصَة، لَدْغَة، لَسْعَة، نَخْسَة، وَخْزَة.

نیشتر /ništar/ مِبْـزَغ، مِبْضَع، مِبَـط، مِبَطَّة، رِيْشَـةُ الجَرّاح، المِشْرَط، المِشْرَطَة، مِشْراط، مِفْصَد.

نیشتر پزشکی /n.-e-pezeški/ (پز) المِبْزَل، المِبْزَلَة.

نیشتر زدن /n.-zadan/ بَزْغاً وبُزُغاً / بَزَغَ ـُ بَضْعاً / بَضَعَ ـَ تَبْضِيْعاً / بَضَّعَ الشَّيءَ، شَرْطاً / شَرَطَ ـِ و تَشْرِيْطاً / شَرَّطَ الجِلْدَ، تَشْطِيْباً / شَطَّبَ.

نیش‌خند /n.-xand/ هِناف، ضَحْكَةٌ صَفراوِيَّة، كَشْرَة.

نیش‌خورده /n.-xorde/ لَسِيْع، مَلْسُوع، مَلْدُوْغ.

نیش‌دار /n.-där/ عَضّاض، عَضُوض، عَقُور.

نیش‌داران /n.-därän/ (جانـ) الأَشْرِيّات.

نیش‌زدن /n.-zadan/ لَذْعاً وتَلْذاعاً / لَذَغَ ـَ لَذْعاً / لَذَعَ ـَ فُلاناً بِلِسانِهِ، لَسْعاً / لَسَعَ ـَ تْهُ العَقْرَبُ، أبْراً وإباراً / أبَرَ ـِ ت فُلاناً النَّحْلَـةُ أو العَقْرَبُ، غَرْزاً / غَرَزَ ـُ ضَرْبـاً و ضَرَباناً / ضَرَبَ ـِ ت العَقْرَبُ، قَرْصاً / قَرَصَ ـُ هُ بِلِسانِهِ، كَيّاً / كَوَى ـِ ت العَقْـرَبُ فُلانـاً، لَسْباً / لَسَبَ ـِ تْهُ الحَيَّـةُ أو العَقْرَبُ ونَحوُها، لَسْناً / لَسَنَ ـُ لَكْعاً / لَكَعَ ـَ تْهُ العَقْرَبُ، وَكْعاً / وَكَعَ يَكَعُ هـُ نَخْساً / نَخَسَ ـُ، نَدْغاً / نَدَغَ ـِ تْهُ العَقْرَبُ، نَزْعاً / نَزَعَ ـَ هُ بِكلمَةٍ، وَخْزاً / وَخَزَ يَخِزُهُ.

نیش زن /n.-zan/ لَذّاع، لادِغ، لَسّـاع، لُسَعَة، عَضّـاض، عَضُوض، عَقُور.

نیشکر /ney-šekar/ (گیا) قَصَبُ السُّكَّرِ، مَصّـان، بُرْسُوم، لُبْشَةُ قَصَب.

نیشگون /nišgun/ قَرْصَة ← وشکون.

نیشگون گرفتن /n.-gereftan/ (عم) قَرْصاً / قَرَصَ ــُ لَحْمَهُ، قِراصاً ومُقارَصَةً / قارَصَ، جَمْشاً / جَمَشَ ـِ المَرْأَةَ، قَرْزاً / قَرَزَ ـُ هُ، قَمْزاً / قَمَزَ ـِ هُ، لَمْصاً / لَمَصَ ـُ هُ، مَرْزاً / مَرَزَ ـُ هُ، نَتْشاً / نَتَشَ ـُ اللَّحْمَ ونَحْوَهُ.

نی‌شنی /ney-e-šeni/ (گیا) حَشِيْشَةُ الرِّمالِ.

نیفه /nife/ الحِذل، حُبْكَة.

نی‌قلیان /ney-qelyān/ ← نی‌پیچ.

نیک /nik/ ← نیکو.

نیک‌اندیش /n.-andiš/ حَسَنُ الفِكْرِ، مُرِيْـدُ الخَيْرِ، خَيِّر، مُحِبٌّ لِلْخَيْرِ.

نیک‌اندیشی /n.-a.-i/ حَسَنُ الفِكْرِ، بُذْم، جِسْبَة، دَهاء، مَصْلَحَة.

نیک‌بخت /n.-baxt/ السَّعِيْد، سَعِيْدُ الحَظِّ.

نیک‌بخت شدن /n.-b.-šodan/ سَعادَةً / سَعِدَ ــَ وسُعِدَ مج، حَظّاً / حَظَّ ـِ حَظاظَةً / حَظَّ ـُ.

نیک‌بخت کردن /n.-b.-kardan/ إسعاداً / أَسْعَدَ هُ.

نیک‌بختی /n.-b.-i/ السُّعُودَة، بَرَكَة، طُوْبَى، نَعِيْم.

نیک‌پی /n.-pey/ مُبارَک، ذُوإقْبالٍ حَسَنٍ، مَيْمُونُ القَدَمِ، مُبارَكُ القَدَمِ.

نیک‌خواه /n.-xāh/ مُحِبُّ الإحْسانِ، مُحْسِن، خَيِّر، مُوَدِّع، مُخْلِص، حَبِيْب.

نیک‌خوی /n.-xuy/ حَسَنُ الخُلْقِ، حَسَنُ الطَّبْعِ، طَيِّبُ الخُلْقِ.

نیک‌خویی /n.-xuyi/ حَسَنُ الأَخْلاقِ.

نیک‌سرشت /n.-serešt/ كَرِيْمُ المَحْتِدِ أو الأَصْلِ، ذُوطَبِيْعَةٍ حَسَنَةٍ، حَسَنُ الأَخْلاق.

نیک‌سیرت /n.-sirat/ حَسَنُ الأَخْلاقِ.

نیکل /nikel/ (شیمـ) نِكْل، نِيْكَل.

نیک‌مرد /n.-mard/ رَجُلٌ طَيِّبٌ، ذُوعَمَلٍ جَيِّدٍ.

نیک‌نام /n.-nām/ طَيِّبُ السُّمْعَة، حَمِيْد، مَحْمُودُ السُّمْعَة، مَشْهُور.

نیک‌نامی /n.-n.-i/ سُمْعَةٌ حَسَنَةٌ أو حَمِيْدَةٌ، شُهْرَةٌ جَيِّدَةٌ أو حَسَنَةٌ، الصِّيْت، الصِّيْتَة، مَحْمَدَة.

نیک‌نژاد /n.-nežād/ نَجِيْب، نُجاب، صَلِيْب، مُقابِل، مُصامِص، مُطَهَّم، وَسَط.

نیک‌نژادشدن /n.-n.-šodan/ نَجابَةً / نَجُبَ ــُ الوَلَدُ، إصالَةً / أَصُلَ ـُ، تَوْسِيْطاً / وَسَّطَ، وَساطَةً وسِطَةً / وَسَطَ يَسِطُ الرَّجُلُ في حَسَبِهِ، وَساطَةً / وَسُطَ يَوْسُطُ.

نیک‌نژادی /n.-n.-i/ النَّجابَة، نَسابَة، عِتْق.

نیک‌نفس /n.-nafs/ ذُوطَبِيْعَةٍ حَسَنَةٍ، كَرِيْمُ الأَصْلِ، كَرِيْمُ المَحْتَدِ.

نیک‌نفسی /n.-n.-i/ كَرامَةُ الأَصْلِ، كَرامَةُ الطَّبْعِ.

نیکو /niku/ جَيِّد، حَسَن، حاسِن، حَسِيْن، جَمِيْل، طَيِّب، طَيّاب، طاب، طُوْبَى، أَبِر، ذُهْلُوْل، رَتَل، رَتِل، رِيْح، زِبْرِج، زَيان، أَسْجَح، سَرِيّ، سَهْد، شَوْذَب، شَوْر، شَيِّر، طِرْز، فاخِر، أَمْلَح، هَجْر، مُهْجِر.

نیکوتین /nikutin/ النِّيْكُوْتِيْن، خُلاصَةُ التَّبْغ.

نیکوشدن /niku-šodān/ صَلاحاً وصُلُوحاً / صَلَحَ ــُ الشَّيءُ، صَلاحَةً / صَلُحَ ـُ أَبَراً / أَبِرَ ـَ تَبَهُّجاً / تَبَهَّجَ، جُوْدَةً / جادَ ـُ تَحَسُّناً / تَحَسَّنَ.

نیکوکار /n.-kār/ مُحْسِن، خَيِّر، صِدِّيْق، بارّ، صالِح، زَكِيّ، مَنّان، مَنُون، صالِح، صَلُوح، صَلِيْح، بَرّ، بارّ، الخَيِّر، الخَيِّرَة [نث]، خَيْر، خَيْرَة [نث]، خَيْرَى، مُحِبُّ الإحْسانِ، مُحْسِن، مُرَزّأ، رافِقَة، عاسِل، مِعَمّ، أَغَرّ، لَطْفان، لِهَمّ، لُهْمُوم.

نیکوکار شدن /n.-k.-šodan/ بِرّاً و مَبَرَّةً / بَرَّ ـِ المَرْءُ، تَبَرُّراً / تَبَرَّرَ، خَيْراً / خارَ ـِ الرَّجُلُ.

نیکوکاری /n.-k.-i/ بِرّ، إحْسان، صَنِيْع، صُنْع، فِعْلُ الخَيْرِ، صَلاح، مَسْعاة، مَعْنَة، عُرْف، جُوْد.

نیکوکردن /n.-kardan/ إحساناً / أَحْسَنَ هُ أو العَمَلَ، إجادَةً / أَجادَ، تَجْوِيْداً / جَوَّدَ الشَّيءَ، إطابَةً / أَطابَ الشَّيءَ، إجْمالاً / أَجْمَلَ في العَمَلِ، بَأْياً / بَأَى ـَ، تَبْهِيْجاً / بَهَّجَ هُ، ثَمّاً / ثَمَّ ـُ الشَّيءَ، دَمْلَجَةً / دَمْلَجَ هُ، رَبّاً / رَبَّ ـُ الأَمْرَ، تَزْوِيراً / زَوَّرَ، طَبّاً / طَبَّ ـُ الشَّيءَ، إغْراءً / أَغْرَى اللهُ الشَّيءَ، غَمْداً / غَمَدَ ـِ، غَمْلاً / غَمَلَ ـُ إيْزاعاً / أَوْزَعَ، هَيْداً وهاداً / هادَ ـِ، تَهْيِيْداً، هَيَّدَ.

نیکویی /n.-yi/ ← نیکی.

نیکی /niki/ ۱. صَلاح، جُوْدَة، خَيْر، خَيْرِيّ، بِرّ، بَشارَة، بِلَّة، ثَرَى، جَمِيْل، حِفاء، خَيْس، دَامِياء، رَتَل، رَوْنَق، زُهاء، سَتاء، سَدَى، شَبَر، شِبْر، طُلاوَة، عِبَش، عِرْفان، عُرْف، مَعْرُوْف، نَفْع، هَيْلَمان. ۲. إحْسان، فَضْل، رُبَّى، زُلَّة، سَيْب، شَبَر، شِبْر، صَنِيْعَة، مَعْرُوْف، عَفْو، عائِدَة،

عُواد، مِنْحَة، مِنَّة، يَد. ۳. جَمال، حُسْن، حَسَنَة، زَرْنَقَة، شارَة، شَوار، شَوْرَة، شَوَه، طِيْبَة، قَسام، قَسامَة.

نیکی کـردن /n.-kardan/ إِحْساناً / أَحْسَنَ إِلَيْـهِ و بِهِ، مُبارَّةً / بارَّهُ، تَباراً / تَبارَّ القَوْمُ، إِفْضالاً / أَفْضَلَ، تَفَضُّلاً / تَفَضَّلَ عَلَى، جَوْداً / جادَ ـُ، إِسْداءً / أَسْدَى وتَسْدِيَةً / سَدَّى إِلَيْـهِ [يائيّ]، إِصْطِنـاعاً / إِصْطَنَعَ عِنْـدَه صَنِيْعَةً، إِطْلاعاً / أَطْلَعَ إِلَيهِ مَعْرُوْفاً، لُطْفاً / لَطَفَ ـُ، مَيْداً / مادَ ـِ هُ، إِنْعاماً / أَنْعَمَ.

نیل /nil/ (گیا) وَسْمَــة، عِظْلِم، النِّيْلَـة، النِّيْلِيْن، النِّيْـل، النِّيْلَج.

نیل‌بری /n.-e-barri/ وَسْمَةُ الصَّبّاغِيْنَ، بَطْباط نِيْلِيّ.

نی‌لبک /ney-labak/ قَصْبَة، مِزْمارُ الرّاعي، صَفّارَةُ الطَّرَبِ أو المُوْسِيْقَى.

نیل پر طاووسی /n.-e-par-tävusi/ (گیا) نیل بری.

نیل‌زدن /n.-zadan/ صَبْغاً وصِبَغاً / صَبَغَ ـَـُـِ بالنِّيْلِ.

نیل فرنگی /n.-e-farangi/ (گیا) الأَزْرَقُ البَرُوْسِيّ.

نیلگر /n.-gar/ صَبّاغُ النِّيلِ.

نیلگون /n.-gun/ إِسْما نْجُونِيّ، سَمَنْجُونِيّ، أَزْرَق.

نیلوفر /nilufar/ نَيْلُوْفَر، بَشْنِيْن، لَيْنُوفَر.

نیلوفرآبی /n.-e-äbi/ (گیا) عَرائِسُ النِّيْـلِ، عَرُوْسُ الماءِ، زَهْرَةُ الغَسِيْلِ، نَوْفَر.

نیلــوفر آبــی سفید مصــری /n.-e-ä.ye-sefid-e-mesri/ (گیا) لُوطَسُ النِّيْلِ، وَرْدَةُ النِّيْلِ.

نیلوفرآبی هندی /n.-e-a.-ye-hendi/ (گیا) الجامِسَة.

نیلوفر باغی /n.-e-bäqi/ (گیا) اللَّبلابُ الصَّغِيْر، طَرْبُوش الغُرابِ.

نیلوفر بزرگ /n.-e-bozorg/ (گیا) فِكْتُورِيَّة.

نیلوفرپیچ /n.-e-pic/ شَبُّ النَّهارِ.

نیلوفر زرد /n.-e-zard/ (گیا) النَّوْفَر.

نیلوفر سفید /n.-e-sefid/ (گیا) عَرائِسُ النِّيْـلِ، حَشِيْشَةُ السَّمَكِ.

نیلــوفــر صحــرائی /n.-e-sahrä'i/ اللَّبْـلاب، حَبْــلُ المَساكِيْن.

نیلوفر کبود /n.-e-kabud/ كُرْنُبُ الماءِ.

نیلوفر وحشی /n.-e-vahši/ (گیا) طَرْبُوشُ الغُرابِ.

نیلوفر هندی /n.-e-hendi/ (گیا) الفُوْلُ المِصْرِيّ.

نیلوفری /n.-i/ لازَوَرْدِيّ، أَزْرَقُ سَماوِيّ.

نیلوفریان /n.-iyän/ (گیا) اللَّفْلافِيّات، نِيْلُوفَرِيّات.

نیله /nile/ النِّيْلَج.

نیله‌گاو /n.-gäv/ (جانـ) ثَيْتَل، تَيْتَل، أَبُوزلاف.

نیلی /n.-i/ بِلَوْنِ النِّيْل، الأَزْرَقِيّ، رَمادِيّ، أَزْرَقُ اللَّوْنِ.

نیم /nim/ نِصْف، شَطْر، شَطِيْر.

نیم‌باز /n.-baz/ نِصْفُ مَفْتُوحٍ.

نیم‌بالان /n.-bälän/ (جانـ) نِصْفِيّاتُ الأَجْنِحَـة، نِصْفِياتُ الجِناحِ.

نیم‌بسمل /n.-besmel/ نِصْفُ قَتِيْلٍ.

نیم‌بند /n.-band/ ۱. نِصْفُ مَقْلِيَّة. ۲. النّاقِص، غَيْرُ تامّ.

نیمبوستراتوس /nimbosträtus/ الخَسِيْف.

نیم‌بها /nim-bahä/ نِصْفُ تَعْرِفَةٍ.

نیم‌بیضی /n.-beyzi/ (هنـ) نِصْفُ إِهْلِيْلَجِيّ.

نیم‌پخت /n.-poxt/ نِصْفُ ناضِج، نِصْفُ مَطْبُوخٍ.

نیم‌پرده /n.-parde/ (مسـ) نِصْفُ نَغْمَةٍ.

نیم‌پز /n.-paz/ نِيْمْبِرِشْت، بِرِشْت.

نیم‌پز کردن /n.-p.-kardan/ إِيْناضاً / آنَضَ وإِنْياءً / أَنْيَأَ اللَّحْمَ.

نیم‌تاج /n.-täj/ تاجُ الزِّيْنَةِ.

نیم‌تاق /n.-täq/ نِصْفُ القُبَّةِ.

نیم‌تخت /n.-taxt/ ← نیمکت.

نیم تنه /n.-tane/ سُتْرَة، سِتْرَة، سُتْرِيّ.

نیم‌چکمه /n.-cakme/ بُوْتِين.

نیمچه /n.-ce/ (عم) ← نیمه.

نیم‌حاره‌یی /n.-härreyi/ نِصْفُ إِسْتِوائِيّ، شِبْهُ إِسْتِوائِيّ.

نیم‌خط /n.-xat/ نِصْفُ مُسْتَقِيْم.

نیم‌خــورده /n.-xorde/ نِصْـفُ مـاتَبَقَّى مِـن الشَّـرابِ أو الطَّعامِ.

نیم‌خیز /n.-xiz/ حالَةٌ بَيْنِ الجُلُوسِ والقِيام، نِصْفُ نُهُوضٍ، نِصْفُ واقِفٍ.

نیم‌خیــز شدن /n.-x.-šodan/ نَهْضاً ونُهُـوضاً / نَهَضَ ـَـ مُقَرْفِصاً.

نیمــدار /n.-där/ نِصْـفُ عُمْـرٍ، مُسْتَعْمَـل، وَقْـعُ السِّعْـرِ، مَلْبُوس، وَقْعُ سُوْقٍ.

نیم‌دایره /n.-däyere/ نِصْفُ دائِرَة، نِصْفُ دائِرِيّ.

نیم‌دایره‌یی /n.-d.-yi/ نِصفُ دائِريّ.

نیم‌دریایی /n.-d.-yi/ نِصفُ مائِيّ، نِصفُ بَحْرِيّ.

نی‌مراکشی /ney-ye-maräkeši/ (گیا) الدَّيْس.

نیم‌رخ /nim-rox/ مَنْظُورٌ جانِبِيّ.

نیم‌رس /n.-res/ نِصفُ ناضِج.

نیم‌رنگ /n.-rang/ اللَّوْنُ النِّصْفِيّ.

نیم‌رو /n.-ru/ بَيْضٌ مَقْلِي، عَجَّة، نِيْمْبِرِشْت.

نیم‌روز /n.-ruz/ ظُهْر، ظُهَيْرَة، قائِلَة، قَيّالَة، وَسَطُ اليَوم، نِصفُ النَّهار، وَسَطُ النَّهار، مُنْتَصَفُ النَّهار، غائِرَة، مُلَيْساء، هَجْر، الهَجِيْر، الهَجِيْرَة.

نیم‌روز شدن /n.-r.-šodan/ نَصْفاً / نَصَفَ ـُ، تَنْصِيْفاً / نَصَّفَ وانْتِصافاً / اِنْتَصَفَ النَّهارُ.

نیم‌روزی /n.-r.-i/ هاجِرِيّ.

نیم‌ساز /n.-säz/ مُنَصِّفُ الزّاوِيَةِ.

نیم‌ساعت /n.-sä't/ نِصفُ السّاعَةِ.

نیم‌سال /n.-säl/ الفَصْلُ الدِّراسِيّ، التِّرْم.

نیم‌سایه /n.-säye/ شِبْهُ الظِّلّ، الظِّلُّ النّاقِص.

نیم‌سوز /n.-suz/ حُمَم، فَحْم، نِصفُ مَحْرُوْق.

نیم‌سیر /n.-sir/ نِصفُ شَبْعان.

نیم‌شب /n.-šab/ ← نیمه‌شب.

نیم‌شفاف /n.-šaffäf/ شافّ، شَفِيْف.

نیم‌قد /n.-qad/ قَصِيْر.

نیم‌کاسه /n.-käse/ قَدَح، آنِيَةٌ صَغِيْرَةٌ.

نیمکت /n.-kat/ رَحْلَة، بَنْك، مَقْعَد، مَصْطَبَة، تَخْت.

نیمکت مبلی /n.-k.-e-mobli/ كَنَبَة، كَنَبِيْه، مُتَّكَأ.

نیم کردن /n.-kardan/ تَنْصِيْفاً / نَصَّفَ هـ، نَصْفاً / نَصَفَ ـُ الشَّيْءَ.

نیم‌کره /n.-kore/ نِصفُ كُرَوِيّ، نِصفُ دائِرِيّ.

نیم‌کره‌های مخ /n.-k.-hä-ye-mox/ (پز) نِصفا كُرَةِ المُخّ أو الدِّماغ.

نیم‌کور /n.-kur/ أَكْمَهُ.

نیم‌کوری /n.-k.-i/ كَمَهٌ، عَمَى.

نیم‌کوفته /n.-kufte/ المَجْرُوْش، جَرِيْش.

نیم‌گام /n.-gäm/ (مسـ) ← نیم‌پرده.

نیم‌گرد /n.-gerd/ ← نیم‌دایره.

نیم‌گرم /n.-garm/ فاتِر.

نیم‌گرم شدن /n.-g.-šodan/ فُتُوراً وفُتاراً / فَتَرَ ـِ وتَفَتُّراً / تَفَتَّرَ الماءُ.

نیم‌گرم کردن /n.-g.-kardan/ تَفْتِيْراً / فَتَّرَ، إفْتاراً / أَفْتَرَ الماءَ.

نیم‌مایع /n.-mäye'/ شِبْهُ مائِع.

نیم‌مست /n.-mast/ نِصفُ ثَمِل.

نیم نرم /n.-narm/ نِصفُ لَيِّن.

نیم وجبی /n.-vajabi/ (عم) قَصِيْرُ القامَةِ، قِزْم.

نیم وحشی /n.-vahši/ وَحْشِيّ، هَمَجِيّ.

نیمه /nime/ مُنْتَصَف، نِصف، النَّصِيْف، جَنَبَة، شَطْر، شَطِيْر، شَقِيْص، شَقّ، شَقِيْقُ الشَّيْء، فِلْج، فِلْق، فِلْقَة، نَشّ، نُصّ.

نیمه‌آجر /n.-äjor/ الكِنِيْزَر.

نیمه انگل /n.-angal/ الطُّفَيْلُ النِّصْفِيُّ.

نیمه تراوا /n.-tarävä/ شِبْهُ مُنْفِذٍ أو نَفِيْذٍ.

نیمه جان /n.-jän/ نِصفُ الرُّح، نِصفُ العُمْر.

نیمه جان شدن /n.-j.-šodan/ ذَهاباً وذُهُوباً ومَذْهَباً / ذَهَبَ ـَ نِصفُ عُمْرِهِ أو زَوْجِهِ.

نیمه جان کردن /n.-j.-kardan/ أَخْذاً / أَخَذَ يأْخُذُ نِصفَ عُمْرِهِ أو زَوْجِهِ.

نیمه خودکار /n.-xod-kär/ نِصفُ أُوتُوماتِيْكِيّ.

نیمه راه /n.-räh/ نِصفُ أو مُنْتَصِفُ الطَّرِيق، وَسَطُ أو وَسْطُ الطَّرِيْق.

نیمه رسانا /n.-resänä/ شِبْهُ مُوَصِّل.

نیمه رسمی /n.-rasmi/ شِبْهُ الرَّسْمِيّ.

نیمه شب /n.-šab/ نِصفُ أو مُنْتَصِفُ اللَّيل.

نیمه فلج /n.-falaj/ (پز) الشَّلَلُ أو الفالِجُ النِّصْفِيُّ.

نیمه کاره /n.-käre/ ناقِص، غَيْرُ تامّ.

نیمه کاره گذاشتن /n.-k.-gozäštan/ تَرْكاً / تَرَكَ ـُ هـ ناقِصاً.

نیمه کاره ماندن /n.-k.-mändan/ بَقاءً / بَقِيَ ـَ وبَقْياً / بَقَى ـِ ناقِصاً، تَرْكاً / تُرِكَ مج ـَ ناقِصاً.

نیمه متمدن /n.-motamadden/ مُتَوَسِّطُ المَدَنِيَّة.

نیمه مذهبی /n.-mazhabi/ شِبْهُ دِيْنِيّ.

نیمه نهائی /n.-nahä'i/ شِبْهُ نِهائِيّ.

نیمه وقت /n.-vaqt/ نِصفُ دَوام.

نی‌نواز /ney-naväz/ القاصِب، قَصّاب، زامِر، زَمّار.

نی‌نهاوندی /n.-e-nahävandi/ (گیا) قَصَبُ الذَّرِيْرَة.

نی‌نی /ni-ni/ ۱ ← عروسک. ۲ ← نوزاد.

نیوبیم /niyobiyom/ (شیمـ) نِيُوْبِيُوم.

نئوپان /ne'opän/ خَشَبُ فايْبِر.

نیوتن /niyuton/ النِّيُوتُـن [وَحْدَةُ القُوَّةِ في نظـامِ المترـ كيلو غرام ـ ثانية].

نئودیم /ne'odiyom/ (شیمـ) نِيُودِيُم.

نئودیمیم /ne'odimiyom/ (شیمـ) النِّيُودِيْمِيُوم.

نئورئالیسم /ne'ore'älism/ الوَاقِعِيَّةُ الحَدِيْثَةُ.

نئوژن /ne'ožen/ نَجِيْن [ما كانَ حَدِيـثُ العَهْدِ مِن طَبَقاتِ الأَرْضِ السَّطْحِيَّةِ].

نئولاتین /ne'olätin/ اللّاتِيْنِيَّةُ الحَدِيْثَةُ.

نئولی‌تیک /ne'olitik/ نِيُولِيْتِيّ، العَصْرُ الحَجَرِيُّ الأَخِيْر.

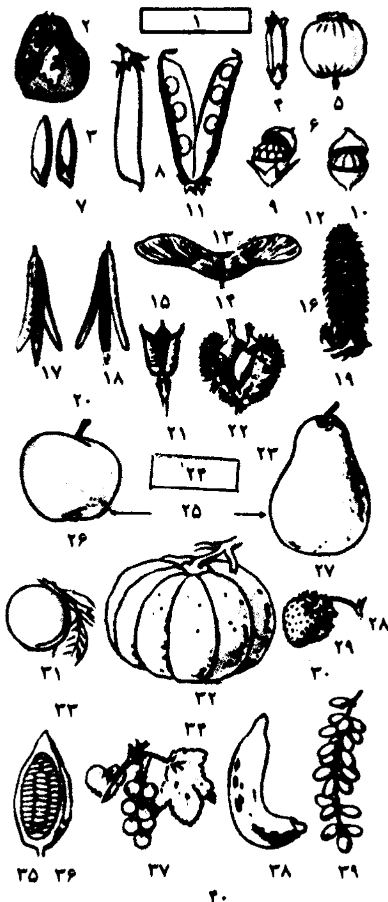
نئون /ne'on/ نِيُوْن، غازُ النِّيُون.

نی‌هفت بند /ney-e-haft-band/ (گیا) عَصَـى الرّاعِـي، طُرْنَة، شَبَطُ الغُولِ، جُنْجُر.

نی هنـدی /n.-e-hendi/ (گیا) خَيـزُران، قَصَبٌ هِنـدِيٌّ، أَسَلُ الهِنْدِ، عُشطُوس، وَدَفَة، هِزْداد.

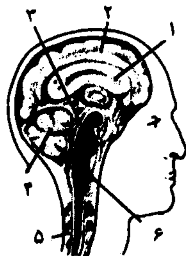
نیهیلیست /nihil-ist/ عَدمِيّ.

نیهیلیسم /n.-ism/ العَدَمِيَّة.



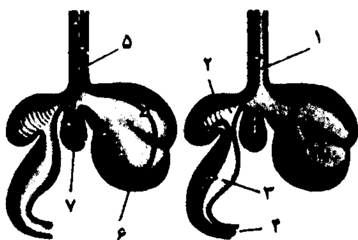
۱ـ میوه‌های خشک: ثمار جافّة
۲ـ ذرّت زرد: ذرّة صفراء
۳ـ گندم: حنطة
۴ـ قرنفل: قرنفل
۵ـ خشخاش: خشخاش
۶ـ حقّه، غوزه، کپسول: جِرو
۷ـ دانه: بزِه
۸ـ نخود فرنگی: بسلّی
۹ـ اناغالس: اناغالس
۱۰ـ خرفه: رِجلة
۱۱ـ غلاف: سِنفة
۱۲ـ کپسول. مجری: علبة
۱۳ـ افرا: قیقب
۱۴ـ فندقهٔ دوبالهٔ افرا: جناحیّة
۱۵ـ تاج الملوک: بیش
۱۶ـ ناشتار: تنّوب
۱۷ـ شب بو: خیریّ
۱۸ـ شلجم: سلجم
۱۹ـ صنوبر: صنوبرة
۲۰ـ خردلی. میوه‌های خشک شکوفا: خردلیّة
۲۱ـ کپسول شکافی: جِراب
۲۲ـ شاه بلوط: قسطلة
۲۳ـ فندقه: فقیرة
۲۴ـ میوه‌های گوشت‌دار شفت: ثمار لحمیّة
۲۵ـ نهان دانگان: ذات بزور
۲۶ـ سیب: تفّاحة
۲۷ـ گلابی: إجّاصة
۲۸ـ فندقه: فقیرة
۲۹ـ توت فرنگی: توت الأرض
۳۰ـ دارای یک بستهٔ گوشتی یا یک نهنج آبدار: ذات کرسيّ لحمیّة
۳۱ـ هلو: درّاقنه
۳۲ـ خربزه: بطیخ اصفر
۳۳ـ تک هسته‌ای: نوویّه
۳۴ـ میوه‌های کدویی: بطّیخیّه
۳۵ـ ۳۶ـ بادام هندی: لوزالهند
۳۷ـ انگور: کشمش
۳۸ـ موز: موزة
۳۹ـ خرما (رطب): بلح
۴۰ـ میوه‌های سته: عنبیّة

نخاع ـ النُخاع

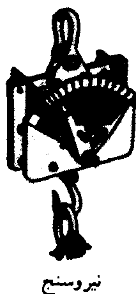


۱ـ جسم پینه‌ای: الجسم الجاسئ
۲ـ مغز. مخ: الدِّماغ
۳ـ پل ورلیوس (وارُولیو): جسر ڤرولیوس
۴ـ مخچه: المخیخ
۵ـ نخاع گردنی: النّخاع العنقيّ
۶ـ بصل النّخاع: النّخاع الشّوکيّ

نشخوار کردن — الإجترار



۱ـ مری (سرخنای): المري
۲ـ نگاری: المعدة الثّالثة
۳ـ شیردان: المنفحة
۴ـ روده: المعي
۵ـ مری: المري
۶ـ سیرابی: الکرش
۷ـ هزارلا: القلنسوة



نیروسنج



نیزه ماهی

نفت خام
استخراج و بهره‌برداری

بهره‌برداری و استخراج: معمولاً نفت برخی از چاهها در اثر فشار گاز و فشار آبی که در زیر آن قرار دارد فوران می کند، این نوع چاه را فورانی می نامند. درصورتی که چاه فورانی نباشد باید نفت آن را به وسیلهٔ تلمبه خارج کرد، این گونه چاه‌ها را چاه تلمبه ای می نامند. در بعضی چاه‌ها فقط گاز یافت می شود.

حفاری دورانی: در داخل میلهٔ گردان گونه‌ای گل جریان دارد که پس از نرم و لغزنده کردن مته دو باره میان مته و جداره چاه بالا می رود و موجب استحکام دیواره چاه می شود و رسوبات و فضولات حفاری شده را نیز به سطح چاه می رساند.

مراحل مختلف تغییرات نفت خام در پالایشگاه و کاربردهای اصلی مشتقات آن.

البترول

بئر فوّارة — الاستثمار — بئر بمضخة

رأس الطفح (شجرة الميلاد)

نحو فاصل الغاز والخزانات

قميص

طبقة صخرية كتيمة

المضخة

غاز

نفط

مصفاة

طبقة صخرية مشربة بالنفط

ماء قاعي

ماء قاعي

استثمار البترول: تتفجر البترول عادة تحت ضغط الغاز والماء القاعي. وفي الحالة المعاكسة يجب استخراجه بواسطة الضخ. أما بعض الآبار فلا يحتوي إلا على غازات

صفحة الدوران

جذع مربع

وصلة ملولبة

جذع دوّار

ذات البكر متحركة

رأس الحقن

أنبوب لدن

الحفر

هيكل حديدي

حوض تنقية الأوحال

ملفاف

محركان

مضخة

منخل رجاج

سكر الأمان

أوحال تجمعت فيها البقايا

قميص

ثقابة محرشة

ثقابة

الثقب الدوري. في تجويف الجذع الدوري تحول أوحال ترتفع بين الجذع وجدار البئر بعد أن تكون قد شحمت الثقابة، وتدعم الجدار ثم تقذف بنفايات الثقب فوق سطح الأرض.

غاز طبيعي — غاز قابل التميع — بنزين طبيعي

رأس الطفح — استخراج المواد المتبخرة

أنبوب حقل النفط — قد يزيد عمق البئر على ٦٠٠٠ متر

البنزين الخام — التقطير — التحويل — معالجة كيماوية

المذيبات — زيت الكاز الخام — زيت وقود — زيت وقود — مستقطر زيوت التشحيم — الرواسب

برج الاستقطاب

معالجة كيماوية

تصفية أولى — النصفية — بنزين مصفى — مكثفة — وقود — غاز — زيت وقود — مصفاة ترابية

استخراج البرافين

المخزون في المصفاة — فرن

خزان البترول — محطة الضخ — فرن الزفت

غاز طبيعي

غاز قابل التميع

بنزين طائرات

بنزين سيارات

مذيبات

كيروسين

زيت وقود

وقود سائل

غاز النصفية

زيت وقود صناعي

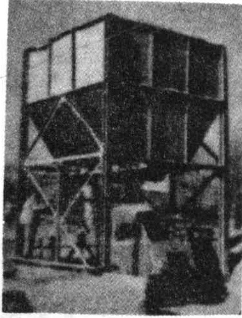
زيوت صناعية

شمع البترول برافين

شموع، مواد تلميع، مواد عازلة، أطلية

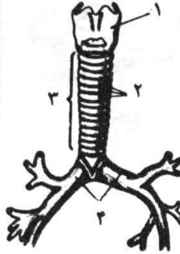
زفت

تحويل البترول الخام في مصفاة وأهم طرائق استخدام مشتقاته


ناودان آسیاب

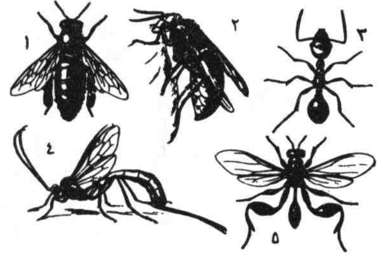

ناخن پریان

نای ـ قصبة الرّئة



۱ـ حنجره: الحنجرة
۲ـ غضروفها: الغضاریف
۳ـ نای: قصبة الرّئة
۴ـ نایژه‌ها: شعبتا القصبة

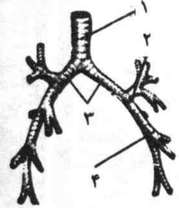
نازک بالان ـ غِشائیّات الجناح



۱ـ زنبور عسل: نحلة
۲ـ زنبور: زنبور
۳ـ مورچه: نملة
۴ـ موش مصری: نمسیّة
۵ـ کالسیدیدا: حشرة مسوار: نشاریّة


نتش

نایژه‌ها ـ شُعَب الرّئة

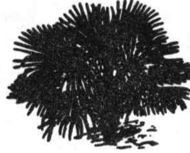


۱ ـ نای: القصبة
۲ ـ نایژکهای بالایی: الشُّعَیبات القصبیّة العلیا
۳ ـ دوشاخهٔ نایژه: الشّعبتان
۴ ـ نایژکهای پایینی: الشّعیبات القصبیّة السّفلی

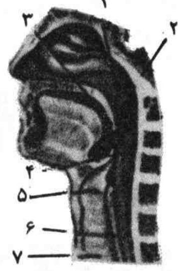

نهنگ دشتی


نخل بادبزنی آسیای شرقی


نجیل


نخل بادبزنی

نایبند ـ لسان المِزمَار



۱ـ دهانهٔ شیپور استاش: فتحة قنات اوستاکیوس
۲ـ گلوگاه: البلعوم
۳ـ زبان کوچک: اللّهاة
۴ـ دریچهٔ نای. نایبند: لسان المزمار
۵ـ مزمار. چاک نای: المزمار
۶ـ سرخنای: العرئ
۷ـ نای: القصبة


نرگس یعقوبی


نخل استرالیایی


نپانتس


نخل موم


نروال


نوتیل


نوک‌دراز


نم سنج


نخل ساگو



و /v.-u/ ، الواو. الحَرفُ الثَّلاثُونَ مِنَ الألفباءِ الفارِسيَّةِ وهي بمَثابَةِ ۶ في حِسابِ الجُمَّلِ.

و /o.va/ حَرفُ عَطفٍ فَتَعطِفُ الشَّيءَ على مُصاحِبه.

وا /vä/ كَلِمَةُ التَّعَجُّبِ.

وايستادن /vä-istädan/ وَقفاً و وُقُوفاً / وَقَفَ يَقِفُ، تَوَقُّفاً / تَوَقَّفَ.

وابستگی /vä-bastegi/ تَعَلُّق، عَلاقَة، صِلَة، وَثاقَةُ الصِّلَةِ، اِرْتِباط، اِتِّصال، مُلازَمَة، نِسبَة، الاِعْتِمادُ على الغَيْر، اِتِّكال.

وابستگی داشتن /v.-b.-däštan/ اتِّصالاً / اِتَّصَلَ، تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ، لَوْذاً / لاذَ ـُ بِهِ، تَنَسُّباً / تَنَسَّبَ، اِنْتِساباً / اِنْتَسَبَ.

وابسته /vä-baste/ مُتَعَلِّق، مُلاحِق، مُلازِم، مُرْتَبِط، مُنْتَمِي، مُلْحَق، ذَيْل، مَنُوط، مَنْسُوب، مُنْتَسِب، نَسِيب، قَرِيب، مُتَّصِل، وَثِيقُ الصِّلَةِ (بالموضوع)، مَرْبُوط.

وابسته بودن /v.-b.-budan/ مُلازَمَةً / لازَمَ، تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ بِهِ

وابستهٔ تجاری /v.-b.-ye-tejäri/ المُلْحَقُ التِّجارِيّ.

وابسته شدن /v.-b.-šodan/ اِنْتِماءً / اِنْتَمَى، اِنْتِساباً / اِنْتَسَبَ إلى، اِنْتِياطاً / اِنْتاطَ، تَعَلُّقاً / تَعَلَّقَ بِهِ.

وابستهٔ فرهنگی /v.-b.-ye-farhangi/ المُلْحَقُ الثَّقافِيّ.

وابسته کردن /v.-b.-kardan/ نَسَباً و نِسْبَةً / نَسَبَ ـِ هُ إلى فُلانٍ، تَنْمِيَةً / نَمَّى، تَعْلِيْقاً / عَلَّقَ هُ إلْحاقاً / أَلْحَقَ هُ بِهِ، إناطَةً / أناطَ هُ بكذا.

وابستهٔ مطبوعاتی /v.-b.-ye-matbu'äti/ مُلْحَقٌ صِحافِيّ.

وابستهٔ نظامی /v.-b.-ye-nezämi/ المُلْحَقُ العَسْكَرِيّ.

واپس رفتن /v.-pas-raftan/ إحْجاماً / أَحْجَمَ عن، تَراجُعاً / تَراجَعَ، تَقَهْقُراً / تَقَهْقَرَ، نَكْصاً و نُكُوصاً و مَنْكَصاً / نَكَصَ ـِ عن الأمْرِ.

واپس گرایی /v.-p.-geräyi/ تَراجُع.

واپس گراییدن /v.-p.-g.-dan/ تَراجُعاً / تَراجَعَ، تَقَهْقُراً / تَقَهْقَرَ.

واپس ماندن /v.-p.-mändan/ تَخَلُّفاً / تَخَلَّفَ، تَقَهْقُراً / تَقَهْقَرَ، تَخَزُّعاً / تَخَزَّعَ عَن أصحابِهِ.

واپسین /v.-p.-in/ آخِرُ شَيءٍ، أَخِير.

واپور /vä-pur/ ← کشتی بخار.

وات /vät/ وات، وَط، وَطِّيَّة.

واترپروف /väter-poruf/ مُصَلَّد.

واترپولو /v.-polo/ كُرَةُ الماءِ.

واتسنج /vät-sanj/ مِقْياسُ وَطِّيّ.

واتسنج ساعتی /v.-s.-sä'ati/ مِقْياسُ وَطِّيٍّ ساعَتِيّ.

وات متر /v.-metr/ ← وات سنج.

واج /väj/ كَلِمَة.

واجب /väjeb/ لَزام، لازِم، فَرِيْضَة، مَفْرُوْض، عَزْمَة، واجِب، واسِل، ذِمام، ضَرْبَة، ضَرورِيّ، مُقْتَضَى.

واجب شدن /v.-šodan/ وَجْباً و وُجُوباً و وَجْبَةً و جِبَةً / وَجَبَ يَجِبُ الشَّيءُ عَلَيهِ، لَزْماً و لَزاماً و لُزُوماً و لُزْماناً و لِزامَةً و لُزْمَةً / لَزِمَ ـَ الأمْرُ، تَحَتُّماً / تَحَتَّمَ الأمْرُ، اِنْحِتاماً / اِنْحَتَمَ الأمْرُ، حُصُولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ لَهُ و عَلَيهِ كذا، كَذْباً و كَذِبَةً و كِذاباً و كِذّاباً / كَذِبَ ـِ.

واجب کردن /v.-kardan/ إيْجاباً / أَوْجَبَ، تَوْجِيْباً / وَجَّبَ الأمْرَ عَلَيهِ، اِسْتِيْجاباً / اِسْتَوْجَبَ، وِجاباً و مُواجَبَةً / واجَبَهُ، حَتْماً / حَتَمَ ـِ الشَّيءَ، تَحَتُّماً / تَحَتَّمَ، جَزْماً / جَزَمَ ـِ عَلَيهِ الشَّيءَ، إحْقاقاً / أَحَقَّ الحَقَّ أو الأمْرَ، إحْلالاً / أَحَلَّ عَلَيهِ الأمْرَ، اِشْتِراطاً / اِشْتَرَطَ عَلَيهِ كذا، ضَنّاً / ضَنَّ ـَ عَلَيهِ كذا، فَرْضاً / فَرَضَ ـُ قَضاءً / قَضَى ـِ عَلَيهِ الأمْرَ، كَتْباً و كِتاباً و كِتْبَةً و كِتابَةً / كَتَبَ ـُ عَلَيهِ كذا، تَكْلِيْفاً /

کَلَّفَ هُـ أَمراً، تَوْرِیْکاً / وَرَّکَ الشَّیءَ.

واجبی /v.-i/ نُورَة، جَمِیْش.

واجبی خانه /v.-i-xäne/ قِسْمَةُ دَواءِ الحَمّام.

واجبی کشیدن /v.-i-kešidan/ تَنَوُّراً / تَنَوَّر، تَطَلِّیاً / تَطَلَّی بالنُّورَة.

واج‌شناسی /väj-šenäsi/ ← فونمیک، فونولوژی.

واجگان /v.-gän/ الفُونِیْمات.

واچیدن /väcidan/ ← ورچیدن.

واحد /vahed/ ۱. واحِد، وَحِیْد، وَحْـدَة، مُنْفَرِد. ۲. (نظ) الوَحْدَة.

واحد اندازه‌گیری /v.-e-andäze-giri/ مِقْیاس، مِکْیال، العَصا الیارْدِیَّة، مِحَکّ، مِعْیار.

واحد انرژی /v.-e-energi/ وَحْدَةُ الطّاقَةِ.

واحد پول /v.-e-pul/ وَحْدَةُ النَّقْدِ.

واحد تولید /v.-e-towlid/ زُمْرَةُ الإنتاج، وَحْـدةُ الإنْتاج، وَحْدَةٌ إنْتاجِیَّةٌ.

واحد حرارت /v.-e-harärat/ ← کالری.

واحد درسی /v.-e-darsi/ وَحْدَةٌ مِـنْ وَحَداتِ البَرْنـامَجِ الدِّراسِیِّ.

واحد زمان /v.-e-zamän/ وَحْدَةٌ زَمَنِیَّة، ساعَة.

واحد فلکی /v.-e-falaki/ الوَحْـدَةُ الفَلَکِیَّة، مُعَـدَّلُ بُعْدِ الأرْضِ عن الشَّمْسِ ویُساوِي ۱۴۹/۵۰۰/۰۰۰ کلم.

واحد قیمت /v.-e-qimat/ وَحْدَةُ الثَّمَنِ.

واحد کمیت /v.-e-kamiyyat/ وَحْدَةُ الکَمِّیَةِ.

واحد مساحت /v.-e-masähat/ وَحْدَةُ المَساحَةِ.

واحد مصرف /v.-e-masraf/ وَحْدَةُ اسْتِهْلاک.

واحد وزن /v.-e-vazn/ وَحْدَةُ وَزْنٍ.

واحدهای رزمنده /v.-hä-ye-razmande/ (نظ) الوَحَداتُ المُقاتِلَة.

واحدهای نمونه /v.-hä-ye-nomune/ (نظ) الـوَحَداتُ الرَّمْزِیَّةُ.

واخ /väx/ ۱. کَلِمَةٌ تَخْـرُجُ مِن اللِّسانِ فِي مَجـالِ الأَسَفِ والنُّدْبَةِ. ۲. (پز) الأُخَیْضِر.

واخواست /växäst/ إعْتِراض، إحْتِجاج.

واخواست کردن /v.-kardan/ سَحْباً / سَحَبَ ـَ عَلَیهِ پُروتِسْتو.

واخواستی /v.-i/ مُحْتَجٌّ عَلَیهِ.

واخواسته /v.-e/ المُعْتَرَضُ عَلَیهِ، المُحْتَجُّ عَلَیهِ.

واخواه /växäh/ المُحْتَجّ، المُعْتَرِض.

واخواهی /v.-i/ ۱. إحْتِجاج. ۲. (حقـ) الطَّعْن.

واخوردگی /växordegi/ تَنَفُّر، تَبَرُّم، تَضَجُّر، إشْمِئْزاز ← وازدگی، سرخوردگی.

واخوردن /växordan/ ۱ ← شکست خوردن. ۲ ← نومید شدن. ۳. إهْتِزازاً / إهْتَزَّ عنـدَ سَماعٍ أو رُؤْیَـةِ شَيءٍ غَیـرِ مُتَوَقَّعٍ أو مُنْتَظَرٍ، إضْطِراباً / إضْطَرَب، تَحَیُّراً / تَحَیَّرَ.

واخـورده /växorde/ ۱ ← شکسـت خـوردن. ۲ ← المَأْیُوس، مُتَنَفِّر، مُتَبَرِّم.

وادادن /vädädan/ تَرْکاً و تِرْکاناً / تَرَکَ ـُ رَخاوَةً / رَخا ـُ رَخاءً و رِخْوَةً / رَخِيَ ـَ إهْمالاً / أهْمَلَ.

وادار کردن /vädär-kardan/ إجْباراً / أجْبَرَهُ عَلَی، إلْزاماً / أَلْزَمَ بِـ، إخْضاعاً / أَخْضَعَ، إرْغاماً / أرْغَمَ، إکْراهاً / أکْرَهَ، إثارَةً / أثارَ، بَعْثاً و تَبْعاثاً / بَعَثَ ـَ تَباعُثاً / تَباعَثَ القَوْمُ علی الشَّيءِ، حَثّاً / حَثَّ ـُ و تَحْثِیْثاً / حَثَّثَ و إحْثاثاً / أَحَثَّ و إسْتِحْثاثاً / إسْتَحَثَّهُ علی الأمْرِ، تَحْرِیْکاً / حَرَّکَهُ، تَحْضِیْضاً / حَضَّضَ، حَضّاً / حَضَّ ـُ علی کذا، إخْلاساً / أخْلَسَ هُـ علی الأمْرِ، حَمْلاً و حُمْلاناً / حَمَلَ ـِ و إزْدِهاءً / إزْدَهَی هُـ علی الأمْرِ، إشاعَةً / أشاءَهُـ کذا، شَیْئاً و مَشِیْئَةً و مَشاءَةً / شاءَ ـَ هُـ علـی الأمْرِ، مُراوَدَةً و رِواداً / راوَدَ هُـ علی کذا و عَنْـهُ، مُراوَغَةً / راوَغَ هُـ علی الأمْـرِ، مُصارَّةً / صارَّ علی الشَّيءِ، صَمْیاً / صَمَی ـِ علی الأمْرِ، إضْطِراراً / إضْطَرَّ، إعْداداً / أعَدَّ هُـ بِعَمَـلٍ، إغراءً / أغْرَی، غَصْباً / غَصَبَ ـِ هُـ علی الشَّيءِ، إسْتِقْراراً / إسْتَقَرَّ، کَتّاً / کَتَّ ـِ هُـ علی کذا، إلْذاماً / ألْذَمَ هُـ الشَّيءَ و بِهِ، لَیْغاً / لاغَ ـِ هُـ الشَّيءَ، إنْهاضاً / أنْهَضَ، إسْتِنْهاضاً / إسْتَنْهَضَ، هَوْراً / هارَ ـُ هُـ علی الشَّيءِ.

واداری /v.-i/ إکْراه، إجْبار، إرْغام.

واداشتن /vädäštan/ ← وادار کردن.

وادی /vädi/ الوادِي، الدَّغَل، الدُّغَیْلَة.

وادیج انگور /vädij-e-angur/ العَرِیْش.

وار /vär/ لاحِقَةٌ بِمَعْنَی: شِبْه. لائِق.

وارث /väres/ خَلَف، وارِث، وَرِیْث، اللَّجَأ.

وارث شدن /v.-šodan/ إصْباحاً / أَصْبَحَ وارِثاً، وَرْثاً و إرْثاً /

وَرِثَ يرثُ.

وارث قانونی /v.-e-qānuni/ الوارِثُ القانونيُّ.

وارث کردن /v.-kardan/ إيراثاً / أَوْرَثَ، تَوْريثاً / وَرَّثَ.

وارد /väred/ داخِل، واصِل، وارِد، قادِم.

واردات /v.-āt/ الوارِدات، مُسْتَوْرَدات.

واردات و صادرات /v.-āt-va-šāderāt/ المُسْتَوْرَدات والتَّصدِيرات.

وارداتی /v.-āt-i/ مُسْتَوْرَد.

وارد شدن /v.-šodan/ وُرُوداً / وَرَدَ يَرِدُ الماءَ، دُخُولاً و مَدْخَلاً / دَخَلَ ـُ الدّارَ، وُلُوجاً و لِجَةً / وَلَجَ يَلِجُ البَيْتَ، حُضُوراً و حَضارَةً / حَضَرَ ـُ إحْتِلالاً / إحْتَلَّ المَكانَ، غَشْياً و غِشايَةً / غَشِيَ ـَ فُلاناً، إقْبالاً / أَقْبَلَ إلَيهِ، قُدُوماً و مَقْدَماً و قِدْماناً / قَدِمَ ـَ المَدِينَةَ، تَكَبُّساً / تَكَبَّسَ عَلَيهِ، وَفْداً و وُفُوداً و وِفادَةً و إفادَةً / وَفَدَ يَفِدُ عَلَى أو إلى، هَبْطاً / هَبَطَ ـُ المكانَ.

وارد شده /v.-šode/ جَلَب، جَلِيب، مَجْلُوب.

وارد کردن /v.-kardan/ ۱. إدْخالاً / أَدْخَلَ، إدْراجاً / أَدْرَجَ، إحْضاراً / أَحْضَرَ، إسْلاكاً / أَسْلَكَ هُ المكانَ و فِيهِ، زَبْقاً / زَبَقَ ـِ فُلاناً في الأَمْرِ. ۲. اِسْتِيراداً / اِسْتَوْرَدَ، جَلْباً / جَلَبَ ـِ إجْلاباً / أَجْلَبَ، إجْتِلاباً / إجْتَلَبَ، اِسْتِجْلاباً / اِسْتَجْلَبَ.

واردکننده /v.-konande/ المُسْتَوْرِد، جَلّاب.

وارده /v.-e/ مُسْتَوْرَد.

وارستگی /värastegi/ ۱. تَحَرُّر، تَخَلُّص، فَراغَة، خَلاص. ۲. خُضُوع، خُنُوع.

وارسته /väraste/ حُرّ، مُحَرَّر، مُسْتَرِيحُ البالِ، مَعْتُوق، مُطْلَقُ السَّراحِ، غَيْرُ مُقَيَّد، طَلِيق.

وارسی /värasi/ مُرُور، تَفْتِيش، تَفَقُّدُ أَمْرٍ أو عَمَلٍ.

وارسی شدن /v.-šodan/ نَقْداً و تَنْقاداً / نُقِدَ مج ـُ الشَّيءُ، بَحْثاً / بُحِثَ مج ـَ تَفْتِيشاً / فُتِّشَ مج، فَتْشاً / فُتِشَ مج ـِ فَحْصاً / فُحِصَ مج ـَ.

وارسی کردن /v.-kardan/ فَتْشاً / فَتَشَ ـِ، تَفْتِيشاً / فَتَّشَ المكانَ، بَحْثاً / بَحَثَ ـَ عنه، تَبَحُّثاً / تَبَحَّثَ، إبْتِحاثاً / إبْتَحَثَ، اِسْتِبْحاثاً / اِسْتَبْحَثَ، نَقْداً و تَنْقاداً / نَقَدَ ـُ الشَّيءَ، مُراجَعَةً / راجَعَ، فَحْصاً / فَحَصَ ـَ و تَفَحُّصاً / تَفَحَّصَ و إفْتِحاصاً / إفْتَحَصَ عنه، اِسْتِقْراءً / اِسْتَقْرأَ الأَمْرَ.

وارفتگی /väraftegi/ ۱. اِضْمِحلال. ۲. تَذْوِيب.

وارفتن /väraftan/ ۱. اِضْمِحْلالاً / اِضْمَحَلَّ، حَلّاً / حَلَّ ـُ في الماءِ، إنْحِلالاً / إنْحَلَّ، تَذْوِيباً / ذَوَّبَ، ذَوْباً و ذَوَباناً / ذابَ ـُ تَحَلُّلاً / تَحَلَّلَ أجْزائُهُ. ۲. تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ، تَجَوُّلاً / تَجَوَّلَ.

وارفته /värafte/ ۱. مُنْحَلّ، مُتَفَسِّح. ۲. مُتَحَيِّر، مُتَعَجِّب.

وارو /väru/ ← وارونه، واژگون.

وارو زدن /v.-zadan/ شَقْلَبَةً / شَقْلَبَ السَّبّاحُ القافِزُ أو المُصارِعُ، عَزْقَلَةً / عَزْقَلَ.

وارو کردن /v.-kardan/ ← وارونه کردن، واژگون کردن.

وارونه /v.-ne/ ← واژگون.

وارونه شدن /v.-ne-šodan/ ← واژگون شدن.

وارونه کردن /v.-ne-kardan/ ← واژگون کردن.

واره /väre/ ۱. لاحِقَةٌ بمعنى شِبْهِ. مِثْل.

وارهانیدن /värahānidan/ إطْلاقاً / أَطْلَقَ، إنْقاذاً / أَنْقَذَ، تَحْرِيراً / حَرَّرَ، تَخْلِيصاً / خَلَّصَ.

وارهیدن /värahidan/ تَحَرُّراً / تَحَرَّرَ، خُلُوصاً و خَلاصاً / خَلَصَ ـُ تَخَلُّصاً / تَخَلَّصَ، اِنْطِلاقاً / اِنْطَلَقَ.

واریاسیون /väryäsyon/ (مســـ) لَحْنٌ يُكَـرَّرُ مَعَ بعضِ التَّغْيِيرِ.

واریته /väriete/ ۱. التَّنَوُّع. ۲. حَفْلَةُ مُنَوَّعاتٍ [تَشْتَمِلُ على غِناءٍ و رقصٍ و تَمثيلٍ و ألعابٍ بَهْلَوانِيَّة].

واریز /variz/ رَصِيد.

واریز شده /v.-šodeh/ مُسَدَّد.

واریز کردن /v.-kardan/ إرْصاداً / أَرْصَدَ، تَحَقُّقاً / تَحَقَّقَ، تَسْدِيداً / سَدَّدَ.

واریز کردن حساب /v.-k.-hesāb/ تَصْفِيَةً / صَفّى الحسابَ.

واریس /väris/ (پز) الدّالِيَة، الدَّوالِي.

وازدگی /väzadegi/ تَنَفُّراً / تَنَفَّرَ مِن كذا، تَبَرُّماً / تَبَرَّمَ، تَضَجُّراً / تَضَجَّرَ، اِشْمِئْزازاً / اِشْمَأَزَّ.

وازدن /väzadan/ نَفْياً / نَفَى يَنْفِي، إنْكاراً / أَنْكَرَ، دَفْعاً ودَفاعاً ومَدْفَعاً / دَفَعَ ـَ طَرْداً / طَرَدَ ـُ رَفْضاً / رَفَضَ ـِ إبْعاداً / أَبْعَدَ، رَدّاً ومَرَدّاً / رَدَّ ـُ هُ.

وازده /väzade/ غَيْرُ مَرْغُوبٍ فيهِ، النَّفِيّ، مَطْرُود، مَطْرُوح

جانِباً، مَمْجُوج.

واز شدن /väz-šodan/ ← واشدن.

واز کردن /v.-kardan/ ← واکردن.

وازلین /väzelin/ زَیْتٌ مَعْدِنِيٌّ.

وازنش /väzaneš/ تنافُر، تَدافُع، اِشْمِئْزاز، نُفُور، تَقَزُّز.

واژگان /väžgän/ مَجْمُوعُ مُفرداتِ اللُّغَةِ.

وارونه /värune/ عَكْس، مَعْكُوس، عَكْسِيّاً، مُنْعَكِس، مَقْلُوب، قَلْب، مُنَكَّس، مَنْكُوس، سَلْبِيّ، سالِب، رَكِيس.

واژگون /väžgun/ بَطْناً لِظَهْرٍ، ظَهْراً لِبَطْنٍ، رَأْساً عَلَى عَقِبٍ، فَوْقانِيّ تَحْتانِيّ.

واژگون شدن /v.-šodan/ تَقَلُّباً / تَقَلَّبَ، اِنْقِلاباً / اِنْقَلَبَ الشَّيءُ، اِنْعِكاساً / اِنْعَكَسَ، تَعاكُساً / تَعاكَسَ الشَّيءُ، تَبَعْثُراً / تَبَعْثَرَ، تَقَفُّساً / تَقَفَّسَ، اِنْقِفاساً / اِنْقَفَسَ الشَّيءُ، اِرْتِكاساً / اِرْتَكَسَ، كَبّاً / كَبَّ ـُ الإناءَ، اِنْكِباباً / اِنْكَبَّ، تَكَرْتُباً / تَكَرْتَبَ عَلَيهِ، كَوْساً / كاسَ ـُ عَلَى رَأْسِهِ، تَكَوُّساً / تَكَوَّسَ، تَناحُساً / تَناحَسَ، تَنَكُّساً / تَنَكَّسَ، اِنْتِكاساً / اِنْتَكَسَ الشَّيءُ، اِنْكِفاءً / اِنْكَفَأَ، اِنْكِفاءً / اِنْكَفَى.

واژگون کردن /v.-kardan/ قَلْباً / قَلَبَ ـِ هُ، تَقْلِيباً / قَلَّبَ، عَكْساً / عَكَسَ ـِ الشَّيءَ، ثَلْباً / ثَلَبَ ـِ الشَّيءَ، جَعْباً / جَعَبَ ـَ الشَّيءَ، حَضْحَضَةً / حَضْحَضَ، خَفْساً / خَفَسَ ـُ البِناءَ، دَكّاً / دَكَّ ـُ الحائِطَ، تَدْوِيراً / دَوَّرَ، إدارَةً / أدارَ، رَكْساً / رَكَسَ ـُ الشَّيءَ، إرْكاساً / أرْكَسَ هُ، سَقْلَبَةً / سَقْلَبَ، شَقْلَبَةً / شَقْلَبَ، سَوْطاً / ساطَ ـُ الأمْرَ، إصْفاحاً / أصْفَحَ الشَّيءَ، إطاحَةً / أطاحَ، عَزْجاً / عَزَجَ ـُ كَبّاً / كَبَّ ـُ الإناءَ، تَكْوِيساً / كَوَّسَهُ عَلَى رَأْسِهِ، تَمْلِيْلاً / مَلَّلَ هُ، كَبْكَبَةً / كَبْكَبَ هُ، نَكْساً / نَكَسَ ـُ تَنْكِيساً / نَكَّسَ، نَكْشاً / نَكَشَ ـِ تُرابَ الأرْضَ، نَكْصاً / نَكَصَ ـُ هُ هَدْماً / هَدَمَ ـِ البِناءَ، تَهْدِيماً / هَدَّمَ.

واژگونی /väžguni/ قَلْب، عَكْس، كَبّ، اِنْكِفاء، تَعْس.

واژه /väže/ كَلِمَة، كِلْمَة، بِنْتُ الشَّفَه، نَبْصَة، ناغِيَة.

واژه‌پرداز /v.-pardäz/ لَفظِيّ، الصّائِغُ اللَّفظِيّ.

واژه ساختن /v.-säxtan/ نَحْتاً / نَحَتَ ـِ ونَحِتَ ـَ الكلمةَ، صَوْغاً / صاغَ ـُ اللَّفظَ.

واژه‌ساز /v.-säz/ الصّائِغُ اللَّفظِيُّ، نِيولُوجِيّ ← لغت‌ساز.

واژه‌سازی /v.-s.-i/ صِياغَةُ اللَّفظ، نِيُولُوجِيا ← لغت‌سازی.

واژه‌شناس /v.-šenäs/ الاِتِيمُولُوجِيّ ← لغت‌شناس.

واژه‌شناسی /v.-š.-i/ الاِتِيمُولُوجِيا ← لغت‌شناسی.

واژه‌نامه /v.-näme/ مُعْجَم، قامُوس.

واژه‌نگار /v.-negär/ ← لغت‌نویس.

واژه‌نگاری /v.-n.-i/ ← لغت‌نویسی.

واژه‌نما /v.-namä/ مُعْجَمُ الكَلِماتِ.

واژه‌یی /v.-yi/ لُغَوِيّ، لَفظِيّ.

واسطه /väsete/ ۱. وَسِيط، مُتَوَسِّط، واسِطَة، وِساطَة، دَلّال، سِمْسار، وَكِيل. ۲. العِلَّة، وَسِيلَة. ۳. مُزَوِّج، وَسِيط الزَّواج. ۴. الوَسِيلَة.

واسطه شدن /v.-šodan/ تَوَسُّطاً / تَوَسَّطَ.

واسطه کردن /v.-kardan/ تَوْسِيطاً / وَسَّطَ.

واسطه‌گری /v.-gari/ سَمْسَرَة، دَلالَة، وِساطَة.

واسطه‌گری کردن /v.-g.-kardan/ سَمْسَرَةً / سَمْسَرَ، تَوَسُّطاً / تَوَسَّطَ بالتِّجارَة.

واسطهٔ معامله /v.-ye-mo'ämele/ مُسَخِّر.

واسطهٔ هندسی /v.-ye-hendesi/ الوَسَطُ المُناسِب.

واسنجی /väsanji/ مُعايَرَة، تَدْرِيج، تَقْوِيم.

وا شدن /vä-šodan/ ۱. اِنْفِتاحاً / اِنْفَتَحَ. ۲. اِنْحِلالاً / اِنْحَلَّ، اِنْفِكاكاً / اِنْفَكَّ. ۳. اِنْبِساطاً / اِنْبَسَطَ.

واشر /väšer/ الفَلْكَة.

واشرساز /v.-säz/ صانِعُ الفَلْكَة.

واشرسازی /v.-s.-i/ صَناعَةُ الفَلْكَة.

واصل شدن /väsel-šodan/ اِتِّصالاً / اِتَّصَلَ، وُصُولاً ووُصْلَةً وصِلَةً / وَصَلَ يَصِلُ، إصابَةً / أصابَ، إدْراكاً / أدْرَكَ، بُلُوغاً / بَلَغَ ـُ.

واصل کردن /v.-kardan/ إيْصالاً / أوْصَلَ وتَوْصِيْلاً / وَصَّلَ الشَّيءَ بالشَّيءِ، إبْلاغاً / أبْلَغَ، وَصْلاً وصِلَةً / وَصَلَ يَصِلُ الشَّيءَ بالشَّيءِ.

واضح /väzeh/ بَيِّن، بائِن، مُبِين، ظاهِر، واضِح، وَضّاح، وَضِح، عَيْن، بَدِيهِيّ.

واضح شدن /v.-šodan/ صِحَةً ووُضُوحاً / وَضَحَ يَضِحُ، اِتِّضاحاً / اِتَّضَحَ، تَبَيُّناً / تَبَيَّنَ، ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ بَرَزاً / بَرَزَ ـُ وبَرِزَ ـَ.

واضح کردن /v.-kardan/ تَصْرِيحاً / صَرَّحَ، إصْراحاً /

أَصرَحَ، صَرحاً / صَرِحَ ـ الأَمْرَ، إِيضاحاً / أَوْضَحَ، إِظْهاراً / أَظْهَرَ، إِبْرازاً / إِبْرَزَ، تَفْصِيلاً / فَصَّلاً / تَبْيِيناً / بَيَّنَ، جَلْواً وجَلَاءً / جَلَاـُ تَجْلِيَةً / جَلَّى الأَمْرَ.

واضع قانون /väze'-e-qänun/ صاحِبُ الشَّرِيعَة.

واعظ /vä'ez/ واعِظ، وَعّاظ.

وافور /väfur/ إِسْمُ الآلَةِ الَّتي يُدَخَّنُ بها التِّرياقُ.

وافوری /v.-i/ المُدْمِنُ عَلَى تَدْخِينِ التِّرْياقِ.

واقطبش /väqotbeš/ إزالَةُ الإسْتِقْطاب.

واقعاً /väqe'an/ حَقّاً، في الحقيقةِ.

واقع شدن /väqe'-šodan/ وُقُوعاً / وَقَعَ يَقَعُ الأَمْرُ، إِتِّفاقاً / اِتَّفَقَ، صَيْراً وصَيْرورَةً ومَصِيراً / صارَـِ حُدُوثاً / حَدَثَـُ كَوْناً وكِيـاناً وكَيْنُونَةً / كانَ يَكُونُ، حُصُولاً ومَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ طَرْءاً وطُرُوءاً / طَرَأَ ـَ الشَّيءُ.

واقع‌گرا /v.-gerä/ واقِعِيّ.

واقع‌گرایی /v.-g.-yi/ واقِعِيَّة.

واقعه /väqe'e/ حادِث، حُدُوث، وُقُوع، واقِعَة، حُصُول.

واقعه‌نگاری /v.-negäri/ تاريخ.

واقعی /vaqe'i/ واقِع، حَقِيقِيّ، فِعْلِيّ، حُرّ.

واقعیت /v.-yyat/ الواقِعِيَّة، الحَقِيقَة.

واقف شدن /väqef-šodan/ تَبَيُّناً / تَبَيَّنَهُ، فَهْمـاً وفَهَماً وفَهَامَةً وفَهامِيَةً / فَهِمَهُ ـَ اِطِّلاعاً / اِطَّلَعَ عَلَيه، عِلْماً / عَلِمَ ـَ وَقْفاً / وَقَفَ يَقِفُ علـى الأَمْرِ، تَثَبُّطاً / تَثَبَّطَ على الشَّيءِ.

واقف گـردانیدن /v.-gardänidan/ تَبْيِيناً / بَيَّنَ هُـ تَوْقِيفاً / وَقَّفَهُ، إِطلاعاً / أَطْلَعَهُ، ثَبطاً / ثَبَطَ ـُ هُـ على الأَمْرِ، تَفْهِيماً / فَهَّمَهُ، تَعْلِيماً / عَلَّمَهُ.

واق واق /väq-väq/ عُواءُ الكَلْبِ.

واق واق چیچکی /v.-v.-e-cicaki/ (گيا) أَنفُ الثَّوْرِ.

واک /väk/ صوْت.

واک‌دار /v.-där/ ذوُصَوْت.

وا کردن /vä-kardan/ ۱. فَتْحاً / فَتَحَ ـَ البابَ. ۲. حَلّاً / حَلَّ ـُ فَكّاً / فَكَّ ـُ. ۳. بَسْطاً / بَسَطَ ـُ.

واکس /väks/ صِبْـغُ الأَحْذِيَـة، صِباغ، بُـوْيَة، أَرَنْـدَج، يَرَنْدَج، وَرْنِيش جِزَم.

واکس خورده /v.-xorde/ ← واکس زده.

واکس زدن /v.-zadan/ تَشْمِيعاً / شَمَّعَ الحِذَاءَ، مَسْحاً / مَسَحَ ـَ الحِذَاءَ.

واکس زده /v.-zade/ الحِذاءُ المَصْبُوغُ.

واکسن /vaksan/ الطُّعْم.

واکسن زدن /v.-zadan/ إِلْقاحاً / أَلْقَحَ، تَلْقِيحاً / لَقَّحَ، تَطْعِيماً / طَعَّمَ الجِسْمَ.

واکسن‌زنی /v.-zani/ اللِّقاح.

واکسن فلج کودکان /v.-e-falaje-kudakän/ لَقاحُ شَلَلِ الأَطْفالِ.

واکسی /v.-i/ صَبّاغُ أو مَسّاحُ الأَحْذِيَةِ. [عم] بُوَيْجِيّ، بُويه چِي.

واکسیل /väksil/ قازْدُن.

واکسیناسیون /väksinäsyon/ ← واکسن زدن.

واکسینوتراپی /väksinutoräpi/ ← واکسن زدن.

واکنش /väkoneš/ (شيمـ) ۱. رَدُّ فِعْل، رَكْس، اِرْتِكاس. ۲. تَفاعُل. ۳. مُعاكَسَة، رَدُّ الفِعْلِ، اِرْتِكاس، اِسْتِجابَة.

واکنش بـرگشت‌پـذیر /v.-e-bargašt-pazir/ (شيمـ) التَّفاعُلُ العَكُوس.

واکنش برگشت‌ناپذیر /v.-e-b.-nä-p./ (شيمـ) التَّفاعُلُ غَيْرُ عَكُوسٍ.

واکنش زنجیری /v.-e-zanjiri/ (فز) التَّفاعُلُ المُتَسَلْسِلُ.

واکنش شیمیایی /v.-e-šimiyäyi/ التَّفاعُلُ الكِيمِيائِيّ.

واکوئول /väku'ol/ الحُوَيْصِلَة، تَجْوِيفٌ في خَلِيَّةٍ حَيَّةٍ.

واکه /väke/ ← واک.

واگذار شـده /vägozär-šode/ مَوْكُـولٌ إلى، مَخْـذُول، مُخْذَل.

واگذاردن /vägozärdan/ ← واگذار کردن.

واگذار کردن /vägozär-kardan/ تَسْلِيماً / سَلَّمَ الأَمْرَ إليه، تَفْـوِيضاً / فَوَّضَ، إِجْراءً / أَجْرَى الأَمْرَ إلـى فُلانٍ، تَخَلِّياً / تَخَلَّى، تَحْوِيلاً / حَوَّلَ حَقّاً، إِسْناداً / أَسْنَدَ إليه أَمْرَهُ، تَعْمِيماً / عَمَّمَ هُـ الأَمْرَ، عَهْداً / عَهِدَ ـَ إليه في كذا، تَقْلِيداً / قَلَّدَ هُـ العَمَلَ، مَنْحاً / مَنَحَ ـَ هُـ، تَنازُلاً / تَنازَلَ، تَنَزُّلاً / تَنَزَّلَ عَـنْ حَقِّهِ، نَقْـلاً / نَقَلَ ـُ مِلْكِيَّةَ الشَّـيءِ، اِسْتِنْكافاً / اِسْتَنْكَفَ، وَدْعاً / وَدَعَ يَدَعُ، تَوْصِيَةً / وَصَّى، إِيْصاءً / أَوْصَى، وَكْلاً ووُكُولاً / وَكَلَ يَكِلُ إليه الأَمْرَ، إِيْكالاً / أَوْكَلَ عَلَيه العَمَـلَ، تَوْلِيْجاً / وَلَّجَ هُـ أو إلَيـهِ الأَمْرَ، إِيْلاءً / أَوْلَى فُلاناً الأَمْرَ.

واگذار کننده /v.-konande/ مُفَوِّض، مُسَلِّم، المُتَنازِلُ عَن، مُتَجاوِز عن كذا.

واگذاری /v.-i/ تَسْلِيم، اِسْتِسلام، سَلَم، تَفْوِيض، تَحْوِيل، نَقْل، تَوْكِيل، عَرْض، تَقْدِيم، تَخَلِّي، رَدّ، إرْجاع، تَنازُل، نَقْلُ مِلْكِيَّةِ الشَّيءِ.

واگذاری قدرت /v.-i-ye-qodrat/ تَنازُلٌ عَنِ السُّلْطَةِ.

وا گذاشتن /vägozäštan/ تَرْكاً وتِرْكاناً / تَرَكَ ـُ إهْمالاً / أهْمَلَ وتَخْلِيَةً / خَلَّى وإغْفالاً / أغْفَلَهُ، اِنْتِهاءً / اِنْتَهَى وتَناهِياً / تَناهَى عَنْ كَذا.

واگرا /vägerä/ مُنْفَرِج، مُتَباعِد.

واگن /vägon/ عَرَبَة، حافِلَة، قَحّافَة.

واگن اسبی /v.-e-asbi/ عَرَبَةٌ تَجُرُّها جِيادٌ.

واگن باری /v.-e-bäri/ الشّاحِنَة.

واگن برقی /v.-e-barqi/ تْرُولِيّ.

واگن تانکر /v.-e-tänker/ شاحِنَةُ قِطارٍ خَزّانٍ.

واگن تراموا /v.-e-terämvä/ عَرَبَةُ تَرامْوايْ.

واگن روباز /v.-e-ru-bäz/ شـاحِنَةُ قِطـارٍ مَكْشُوفَـةٍ أو مَفْتُوحَةٍ.

واگن روبسته /v.-e-r.-baste/ عَرَبَةُ قِطارٍ مُغَلَّقَةٍ.

واگن قطار /v.-e-qatär/ عَرَبَةُ سِكَّةِ الحَدِيْدِ.

واگن لی /v.-e-li/ عَرَبَةُ النَّومِ [في قِطار].

واگون /vägon/ ← واگن.

واگیر /vägir/ ← واگیری.

واگیردار /v.-där/ المُعْدِي، مَرَضٌ سارٍ.

واگیری /v.-i/ العَدْوَى.

وال /väl/ (جانـ) أفال، هِرْكُول.

والا /välä/ رَفِيْع، العالِي، السّامِي، عالي المَنْزِلَةِ، رَفيعُ الدَّرَجَة، وَجْه، وَجِيْه، عَظِيْم، عُظام.

والاتبار /v.-tabär/ أَصِيل، ذُوالنَّسَبِ العالِي، شَرِيفُ النَّسَبِ، كَرِيمُ الأَصْلِ، كَرِيمُ المَحْتَدِ، عَصِيْر.

والاتباری /v.-t.-i/ النَّسابَة.

والاجاه /v.-jäh/ الكُبار، المَكِيْن.

والاحضرت /v.-hazrat/ صاحِبُ السُّمُوِّ.

والاگهر /v.-gohar/ ← والاتبار.

والامقام /v.-maqäm/ رَفِيْعُ المَقام، عالـي الشَّأنِ، رَفيعُ المَنْزِلَةِ، عَلِيّ، رَفِيْع، العالِي، تَلُوّ، زَمْخَر.

والامقامی /v.-m.-i/ السِّيادَة، سُؤْدُد، سُوْدَد.

والانژاد /v.-nežäd/ نَسِيْب.

والانس /väläns/ (شيمـ) التَّكافُؤ.

والاهمت /välä-hemmat/ طَمُوح.

والاهمتی /v.-h.-i/ طُمُوح.

والایی /väläyi/ ۱. رِفْعَة. ۲. شَرافَة، عِزَّة.

والر /välor/ قِيْمَة، قَدْر.

والس /väls/ (مسـ) الفالْس.

والس‌آهسته /v.-e-äheste/ (مسـ) فالْسٌ بَطِيء.

والس‌تند /v.-e-tond/ (مسـ) ← والس‌وینی.

والس‌وینی /v.-e-viyani/ فالْسٌ سَرِيْع، فالْسٌ فِيينِيّ ← والس تند.

والور /välor/ ← والر.

واله /väle/ مَفْتُون، مَهْمُوم، مُوَلَّه، عاشِقٌ وَلْهانٌ.

واليبال /välibäl/ الكُرَةُ الطّائِرَةُ.

واليگری /väligari/ الإيالَة.

وام /väm/ قَرْض، دَيْن، عـارِيَة، عارِيَّة، إسْعـاف، طَلَب، سُلْفَة.

واماندگی /vämändegi/ ۱← فرسودگی، خستگی، تَعَب. ۲. عَجْز، قُصُور.

واماندن /vämändan/ ۱. تَأَخُّراً / تَأَخَّرَ، تَخَلُّفاً / تَخَلَّفَ، عَجْزاً / عَجَزَ ـِ وعَجِزَ ـَ عن كذا، تَعَباً / تَعِبَ ـَ من العَمَلِ.

وامانـده /vämände/ فاشِـل، راسِب، عـاجِز، مُتْعَـب، مُضْنَى.

وام‌بابهره /väm-e-bä-bahre/ سُلْفَةٌ بِأَرْباحٍ.

وام‌بی‌بهره /v.-e-bi-bahre/ سُلْفَةٌ بِغَيْرِأَرْباحٍ.

وامپیر /vämpir/ (جانـ) الهامَة.

وام‌خواستن /väm-xästan/ اِسْتِقْراضاً / اِسْتَقْرَضَ مِنْهُ.

وام‌خواه /v.-xäh/ مُقْتَرِض، مُسْتَعِيْر، دائِن، مَدِيْن.

وام‌خواهی /v.-xähi/ اِقْتِراض، اِسْتِعارَة.

وام‌دادن /v.-dädan/ إعارَةً / أعَارَ، إقْراضاً / أقْرَضَ، تَسْلِيْفاً / سَلَّفَهُ مالاً، دَيْناً / دانَ ـِ هُ وتَدْيِيْناً / دَيَّنَ، إدانَةً / أدانَ.

وام‌دار /v.-där/ دائِن، مَدِيْن.

وام‌درازمدت /v.-e-daräz-moddat/ قَرْضٌ طَوِيْلُ الأَجَلِ.

وام‌دهنده /v.-dahande/ دائِن، مُعِيْر، مُقْرِض، مِدْيان،

مُرابِي، [عم] قايِطْجِي.

وام‌دهنده‌عادی /v.-d.-ye-ādi/ الدّائِنُ العادِي.

وام‌دهی /v.-dehi/ إعارَة، إقْراض.

وام‌سوخت‌شده /v.-e-suxt-šode/ دَيْنٌ ضِمارٌ.

وام‌ضروری /v.-e-zaruri/ سُلْفَةٌ اِضْطِرارِيَّة.

وام‌فرسایی /v.-farsāyi/ اِسْتِهلاكُ الدَّيْن.

وام کوتاه‌مدت /v.-e-kutāh-moddat/ قَرْضٌ قَصِيرُ الأَجَلِ.

وام گرفتن /v.-gereftan/ اقْتِراضاً / اِقْتَرَضَ، إقْـراضاً / أَقْرَضَ مِنْهُ، اِسْتِقْراضاً / اِسْتَقْرَضَ، [از یکدیگر] تَقارُضاً / تَقارَضَ القَوْمُ، دَيْناً / دانَ ـ الرَّجلُ، اِسْتِدانَةً / اِسْتَدانَ، تَدَيُّناً / تَدَيَّنَ، إدانَةً / أَدانَ، [ازیکدیگر] تَدايُناً / تَدايَنَ القَوْمُ، اِرْتِكاباً / اِرْتَكَبَ الدَّيْنَ، اِسْتِعارَةً / اِسْتَعارَ، تَسَلُّفاً / تَسَلَّفَ منه، اِسْتِلافاً / اِسْتَلَفَ.

وام گیر /v.-gir/ مُسْتَعِير، مُقْتَرِض، مِدْيان.

وام‌مسکن /v.-e-maskan/ الرَّهْن.

وان /vān/ وأن، أَبْزَن، مِغْسَل، مِغْطَس، حَمّامٌ نِصْفِيٌّ.

وانادیم /vānādium/ (شیمـ) الفانادِيُوم.

وانت‌بار /vānet-bār/ سَيّارَةٌ شاحِنَةٌ صَغِيرَةٌ.

وانگهی /vāngahi/ ۱. حِينَئِذٍ، ثُمَّ، فَـ. ۲. عَلاوةً عَلَى هذا.

وانمود /vā-nemud/ تَصَنُّع، رِياء، تَظاهُر.

وانمود کردن /v.-n.-kardan/ تَظاهُراً / تَظاهَرَ بـالأَمْرِ، إظْهاراً / أَظْهَرَهُ، اِدِّعاءً / اِدَّعَى بِكَـذا، مُراءاةً / راءَى، تَرائِياً / تَراءَى، تَكَلُّفاً / تَكَلَّفَ، تَصَنُّعاً / تَصَنَّعَ، تَطَبُّعاً / تَطَبَّعَ، تَعامِياً / تَعامَى.

وانیل /vānil/ (گیا) الوَنِيلِيَّة، وَنِيلَة.

وانیلین /vānillin/ (شیمـ) الوَنِيلِّين.

واویلا گفتن /vāveylā-goftan/ وَلْوَلَـةً وولْوالاً / وَلْوَلَ ت المَرأةُ.

واهمه /vāheme/ ۱. الخَيال، الظَّنّ، الوَهْـم، التَّوَهُّم. ۲. الخَوْف، الرَّهْبَة.

واهی /vāhi/ الواهِي، ضَعِيف، بِدُونِ أساسٍ.

وای /vāy/ وَا، وَيْل ~ برمن: وَيْلٌ لِيَ»، وَيْ ~ برتوسخنم را بشنو: وَيْـكَ اِسْتَمِع قَوْلِي»، وَيْـب، وَيْح ~ برزيد: وَيْحٌ لِزَيْدٍ وَوَيْحاً لِزَيْدٍ وَوَيْحَهُ»، وَيْخ، وَيْس، تُبُور.

وبا /vabā/ (پز) هَيْضَةٌ آسَيَـوِيَّة، الكُولِيرا، الـوَباء، الهَواءُ الأَصْفَر، القِزَأَة.

وبا گرفتن /v.-gereftan/ إصابَةٌ / أُصابَ هـُ الوَباءُ.

وبای‌اسهالی /v.-ye-eshāli/ (پز) هَيْضِيٌّ.

وبای‌تابستانی کودکان /v.-ye-tābestāni-ye-kudakan/ (پز) إسْهالُ الصَّيْفِ عِنْدَالأَطْفالِ.

وبای گله /v.-ye-galle/ (پز) طاعُونُ المَواشِي.

وبائی /v.-'i/ شِبْهُ الكُولِيراأوالهَيْضَة.

وتدی /vatadi/ (پز) الوَتَدِيّ، العَظْمُ الوَتَدِيّ.

وتر /vatar/ (رضـ) ۱. الوَتَر. ۲ ← زردپی.

وترآشیل /v.-e-āšil/ (پز) وَتَرُ آشِيل ← رباط آشیل.

وتربـزرگ گردن /v.-e-bozorg-e-gardan/ (پز) الـرِّباط العُنُقِيُّ الخَلْفِيّ.

وترراست گوشه /v.-e-rāst-guše/ وتَرُ المُثَلَّث.

وترزاویه /v.-e-zāviye/ وَتَرُ الزّاوِيَةِ القائِمَة.

وترقوس /v.-e-qows/ وَتَرُ القَوْس.

وترکانونی /v.-e-kānuni/ الوَتَرُ البُؤْرِيّ.

وتری /v.-i/ الوَتَرِيّ.

وتو /veto/ الفِيتُولا، حَقُّ الرَّفْض.

وثیقه /vasiqe/ صَكٌّ، وَثِيقَـة، ضَمان، شَهـادَة، كَفِيل، كَفالَة، عُرْبُون، عَرَبُون، تَغْطِيَة.

وثیقه گرفتن /v.-gereftan/ اِسْتِيثاقاً / اِسْتَوْثَقَ مِنْهُ، تَوَثُّقاً / تَوَثَّقَ فِي الأمْرِ أومِنْهُ.

وج /vaj/ (گیا) عُودُ الوَجّ.

وجب /vajab/ الشِّبْر.

وجب کردن /v.-kardan/ تَشْبِيراً / شَبَّرَ هـ شَبْراً / شَبَرَ ـُ.

وجدان /vejdān/ وُجْـدا ن، ضَمِيـر، ذِمَّـة، زاجِـر، الشُّعُورُالدّاخِلِيّ.

وجداناً /v.-an/ أُقْسِمُكَ بالوِجْدانِ.

وجدان کاری /v.-kāri/ وِجْدانٌ مَسْلَكِيٌّ.

وجدانی /v.-i/ الوِجْدانِيّ.

وجود /vojud/ الوُجُود، كَيْنُونَة، حَياة.

وجودآوردن /v.-āvardan/ إيجاداً / أَوْجَدَ، خَلْقاً وخِلْقَةً / خَلَقَ ـُ هـ إنْشاءً / أَنْشَأَ، إبْداعاً / أَبْدَعَ.

وجودبرترین /v.-e-bartarin/ ← ترانساندانتالیسم.

وجودخیالی /v.-e-xiyāli/ وَهْمِيّ، تَصَوُّرِيّ، تَخَيُّلِيّ.

وجودداشتن /v.-dāštan/ كَوْناً / كانَ ـُ، وُجُوداً / وُجِدَ مج الشَّيءُعَنْ عَدَمٍ.

وجه /vajh/ نَقْد، مال.

وجه‌التزامی /v.-e-eltezāmi/ صِيغَةُ الإمْكانِ.

وجه‌تسمیه /v.-e-tasmiye/ سَبَبُ التَّسْمِيَةِ.

وجه‌حامل /v.-e-hāmel/ لِلْحامِلِ «قابـل پرداخت در~: يُدْفَعُ لِحامِلِهِ.

وجه‌شرطی /v.-e-šarti/ الصِّيغَةُ الشَّرْطِيَّةُ.

وجه‌الضمان /v.-oz-zamān/ الكَفالَة.

وجه‌نقد /v.-e-naqd/ نَقْدٌعادِيٌّ.

وجه‌وثیقه /v.-e-vasiqe/ الكَفالَة ← وجه الضّمان.

وجهه /vejhe/ الإعْتِبار، الشَّرَف.

وجین /vajin/ الإخْتِشاش.

وجین کـردن /v.-kardan/ إخْتِشاشـاً / إخْتَشَّ الكَـلَأَ، تَفْرِيْجاً / فَرَّجَ.

وحدانیـت /vahdāniyyat/ الـوَحْـدانِيَّـة ← يگانگـی، يکتايی.

وحدت /vahdat/ وَحْدَة.

وحدت‌قوانین /v.-e-qavānin/ تَوْحِيْدُالقَوانِيْنِ.

وحدت‌ملی /v.-e-melli/ الوَحْدَةُ الوَطَنِيَّةُ.

وحشت /vahšat/ خَـوْف، هَـوْل، فَزَع، رُهْبَـة، فَـرَق، فَظاعَة، وَهَل، وَهْلَة، هَلَل.

وحشت‌آور /v.-āvar/ ← وحشت‌انگيز، وحشتناک.

وحشت‌انگیز /v.-angiz/ ← وحشتناک.

وحشت‌زده /v.-zade/ مُرَوَّع، مُرْتاع، مَـرْهُوب، رَعِيْب، فَرِق، فَزِع، مُصابٌ بالدَّهْشَة، مُنْهَلِعُ القَلْبِ.

وحشت‌زده کردن /v.-z.-kardan/ ← ترسانيدن.

وحشت کردن /v.-k./ خَوْفاً وخَيْفاً ومَخافَةً وخِيْفَةً / خافَ ـَ، فَزَعاً / فَزَعَ ـَ مِنْهُ، رَوْعاً ورُوُوعاً / راعَ ـُ مِنْهُ، إرْتِياعاً / إرْتاعَ، فَرَقاً / فرِقَ ـَ مِنْهُ، هَلَعاً / هَلِعَ ـَ، عَرْياً / عَرَى ـِ تْهُ دِهْشَةٌ.

وحشتناک /v.-nāk/ رَهِيْب، رَهِيْبَة.

وحشت‌انگیز /v.-angiz/ فزَّاعَة، فَظِع، فَظِيْـع، مُرْعِبٌ، مُخِيْفٌ، رُعْبُـوبَة، نَجِيْف، مُـرِيْع، مُرَوِّع، وَحْـش، هَيُوب، مَهُوب، مَهِيْب، هَوْلَة.

وحشی /vahši/ مُتَوَحِّش، وَحْشِيّ، وَحْش، وَحِيْش، آبِد، بَرِّيّ، القاسِي، البَرْبَرِيّ، شَرِس، الضّارِي، ضَرِيّ، طُرْآنِيّ.

وحشی‌شدن /v.-šodan/ أُبُوداً / أَبَدَ ـِـ وأَبداً / أَبِدَ ـَ الحَيَوانُ، تَوَحُّشاً / تَوَحَّشَ.

وحشیگیری /v.-gari/ وَحْشِيَّة، تَوَحُّش، شَرَس، شَراسَة.

وحل /vahal/ وَحَل، وَلِيْخَة.

وحی /vahy/ إلْهام، وَحْي، رُوْح، تَلْقِيْن، إيْجـاء، تَنْزِيْل، إلّ، نامُوس.

وحی‌آمدن /v.-āmadan/ إيْحاء / أُوْحِيَ مج إلَيهِ.

وحید /vahid/ الوَحِيْد ← يگانه، يکتا.

وحی کـردن /vahy-kardan/ إيْحاءً / أَوْحَى، تَلْقِيْنـاً / لَقَّنَ، تَنْزِيْلاً / نَزَّلَ وإنْزالاً / أَنْزَلَ اللهُ كلامَهُ عَلَى.

وخامت /vaxāmat/ خُطُورَة.

وخامت‌کردن /v.-kardan/ خُطُوْرَةُ المَوْقِف.

وخیم /vaxim/ خَطِيْر، مُتَفاقِم، شَدِيْد، صَعْب، وَخِيْم.

وخیم‌شدن /v.-šodan/ فَقْماً وفَقَماً وفُقُـوماً / فَقِمَ ـَ و تَفاقُماً / تَفاقَمَ الأَمْرَ، تَطْمِيْماً / طَمَّمَ الأَمْرَ.

وداع /vadā'/ الوَداع.

وداع‌کردن /v.-kardan/ تَوْدِيْعاً / وَدَّعَ، إسْتِيْداعاً / إسْتَوْدَعَ، تَوَدُّعاً / تَوَدَّعَ القَوْمُ، تَشْيِيْعاً / شَيَّعَ هُ.

ودکا /vodkā/ الفُوْدْكا.

ودویـل /vodvil/ ١. الفُـوْدْفِيْـل، المَلْهـاة. ٢. حَفْلَـةُ المُنَوَّعاتِ.

ودیعه /vadi'e/ وَدِيْعَة، مُوْدَع، أَمانَة، وَضِيْع، وَضِيْعَة.

ودیعه‌دادن /v.-dādan/ ← وديعه گذاشتن.

ودیعه‌گذار /v.-gozār/ مُوْدِع.

ودیعه‌گذاشتن /v.-gozāštan/ وَدْعاً / وَدَعَ يَدَعُ الشَّيءَ عِنْدَهُ، إيْـداعاً / أَوْدَعَ، تَسْلِيْفاً / سَلَّفَ، وَضْعاً ومَـوْضَعاً ومَوْضُوعاً / وَضَعَ يَضَعُ، إلاثَةً / أَلاثَ مالَهُ بِهِ.

ور /var/ ١. لاحِقَةٌ تُعْطِـي مَعْنَى الفاعِلِيَّةِ مثـل: پيشه‌ور: العامِـل، هنرور: الفَنّان. وتَـأْتِي بصورة «وَر» مثـل: رنجور: المُتْعَب. ٢ جَنْب، جانِبٌ.

ور /ver/ كَثْرَةُ الكَلامِ، ثَرْثَرَة.

ورآمدن /var-āmadan/ ١. تَخَمُّراً / تَخَمَّرَالعَجِيْنُ . ٢. إنْتِزاعاً / إنْتَزَعَ، إنْتِفاخاً / إنْتَفَخَ، إنْقِشاراً / إنْقَشَرَ.

وراثت /verāsat/ الوِراثَة، الوِرْث، الإرْث، التُّراث.

وراج /verrāj/ قُوْلَة، قَـوّال، ثَرْثار، مِكْثار، كَثِيْـرُ الكَلامِ،

بَذِر، بَقّاق، بَقْباق، رَغّاء.

وراجی /v.-i/ ثَرْثَرَة، كَثْرَةُ الكلام، بَذارَة.

وراجی کردن /v.-i-kardan/ ثَرْثَرَةً / ثَرْثَرَ، بَذارَةً / بذُرَ ـُ كَثْرَةً وكَثارَةً / كَثُرَ ـُ كلامُهُ، بَقّاً وبقُوقاً / بَقَّ ـُ على القَوْمِ، تَلَهُّفاً / تَلَهَّفَ فُلانٌ.

وافتادن /var-oftädan/ نَسْخاً / نُسِخَ مج ـَ لَغْواً / لُغِيَ مج يَلْغُو.

وراندازکردن /v.-andäz-kardan/ تَجْرِيباً / جَرَّبَ، إثارَةً / أثارَإليه النَظَرَ، مُطالَعَةً / طالَعَ، تَفْتِيشاً / فَتَّشَ، تَفَحَّصَ، تَخْمِيناً / خَمَّنَ.

ورپریدن /v.-paridan/ مَوْتاً / ماتَ يَمُوتُ فَجْأَةً.

ورپریده /v.-paride/ المائِتُ فَجْأَةً.

ورجه‌ورجه‌کردن /varje-vurje-kardan/ تَحَرُّكاً / تَحَرَّكَ ووَثْباً / وَثَبَ يَثِبُ الطِّفْلُ.

ورچسونـدن /var-cosundan/ زَعَـلَ فُلانٌ [يُسْتَمْـلَ تَحْقِيراً] ← قهرکردن.

ورچیدن /v.-cidan/ طَيّاً / طَوَى ـِ البِساطَ، جَمْعـاً / جَمَعَهُ.

ورد /verd/ الدُّعاء، الذِّكْر، الوِرْد.

ورد خواندن /v.-xändan/ دُعاءً و دَعْوَى / دَعَاــ قَرْأً و قِراءَةً و قُرْآناً / قَرَأَ ـَ دُعاءً.

ورد زبـان /v.-e-zabän/ كَلِمَـةٌ مُعْتـادَةٌ، عبـارةٌ مُعْتـادَةٌ، الأُحْدُوثَة.

وردست /var-dast/ [عم] المُساعِد ← دستیار.

وردنه /vardane/ شَوْبَق، شَوْبَک، مِطْلَمَة، شَوْبَكٌ طويل، نُشّابَةُ الفَطائِرِيّ، مِحْلاج، مِحْلَج، مِحْـوَر، مِدْمَک، مِرْقاقُ العَجِيْن، مِسْطَح، صُوْبَج، صَوْبَج، مِطْمَلَة، مِلْطاط.

ور رفتن /var-raftan/ مُثابَرَةً / ثابَرَ، مُـزَاوَلَةً / زَاوَلَ، مُحاوَلَةً / حاوَلَ، مُعالَجَةً / عالَجَ.

ورز دادن /varz-dädan/ لَتّاً / لَتَّ ـُ العَجِيْنَ، لَغْواً / لَغَا ـُ و لَغْواً / لَغَا يَلْغِي و لَغًى و لَغَايَةً ولاغِيَةً و مَلْغاةً / لَغِيَ يَلْغَى، ثَرْثَرَةً / ثَرْثَرَ، إكْثاراً / أكْثَرَ مِنَ القَوْلِ.

ورست /verst/ الفَرْسَت.

ورزش /varzeš/ الأَلْعابُ الرِّياضَة، رِياضَة، تَمْرِيْن، دُرْسَة.

ورزش بدنی /v.-e-badani/ الرِّياضَةُ البَدَنِيَّة.

ورزش تفریحی /v.-e-tafrihi/ رياضَةُ النُّزْهَةِ.

ورزش دادن /v.-dädan/ تَدْرِيباً / دَرَّبَ هُـ الرِّياضَةَ.

ورزش دوست /v.-dust/ مُحِبٌّ للرِّياضَةِ.

ورزش سوئدی /v.-e-so'edi/ التَّمارِيْنُ السُّوَيْدِيَّة.

ورزشکار /v.-kär/ الـرِّيـاضِيّ، لَعُـوب، أُلْعُبـان، لِعَبِـيّ، بَهْلَوان.

ورزشکارانه /v.-k.-äne/ الرِّياضِيّ، الرِّياضَة.

ورزشکاری /v.-k.-i/ الرِّياضِيّ.

ورزش کردن /v.-kardan/ اِرْتِياضاً / اِرْتاضَ.

ورزشگـاه /v.-gäh/ مَلْعَـب، سـاحَـةُ اللَّعْـبِ، النّـادِي الرِّياضِيّ.

ورزشگاه سرپوشیده /v.-g.-e-sar-pušide/ الجِمْنازِيُوم.

ورزشهای زمستـانی /v.-hä-ye-zemestäni/ الرِّيـاضاتُ الشَّتَوِيَّة.

ورزشهای سبک /v.-h.-ye-sabok/ التَّمارِيْـنُ الرِّيـاضِيَّةُ البَسِيْطَة.

ورزشهای سنگین /v.-ye-sangin/ أَلْعابُ القُوَى.

ورزشی /v.-i/ الرِّياضِيّ.

ورزیدگی /varzidegi/ تَجْرِبَة، اِخْتِبار، تَدَرُّب.

ورزیدن /varzidan/ مُمارَسَةً / مارَسَ، مُـزاوَلَةً / زَاوَلَ العَمَلَ، اِجْتِهاداً / اِجْتَهَدَ.

ورزیده /varzide/ ۱. مُجَرِّب، مُخْتَبَر. ۲. مُقَتَّل، رياضِيّ، قَوِيّ.

ورزیده شدن /v.-šodan/ دَرَباً و دُرْبَةً / دَرِبَ ـَ بِهِ، تَدَرُّباً / تَدَرَّبَ عَلَيه، اِعْتِياداً / اِعْتادَ هُـ.

ورشکست /varšekast/ ← ورشکسته.

ورشکست شدن /v.-šodan/ إفْلاساً / أَفْلَسَ، تَفْلِيْساً / فَلَّسَ، اِنْكِساراً / اِنْكَسَرَ التّاجِرُ، إصْباحاً / أَصْبَحَ مُفْلِساً، وَكْساً / وَكِسَ مج يُوْكَسُ وإيْكاساً / أُوْكِسَ مج التّاجِرُ.

ورشکست کردن /v.-kardan/ كَسْراً / كَسَرَ ـِ التّـاجِرَ، إفْلاساً / أفْلَسَهُ.

ورشکستگی /v.-egi/ إفْلاس، تَفْلِيْس، تَفْلِسَـة، إغْلاق، تَدْمِيْر.

ورشکستگـی بـــلا تقصیـر /v.-egi-ye-belä-taqsir/ الإفْلاسُ اللّاإرادِيّ.

ورشکستگـی بـه تقصیـر /v.-egi-ye-be-t./ تَفـالُـس، إفْلاس، تَفْلِيْس.

ورشکستگی جنائی /v.-egi-ye-jenä'i/ التَّفَالُس.
ورشکسته /varšekaste/ مُفْلِس، مُعْسِرٌ في التِّجارَة.
ورشو /varšow/ الفِضَّةُ الأَلْمانِيَّة.
ورطه /varte/ وَرْطَة.
ورق /varaq/ ۱. الصَّحِيفَة، الكِتـاب، طَلْحِيَّة. ۲. [بازی] وَرَقُ اللَّعِب، جُتْكِيْنَة [عم عراقی].
ورق بازی /v.-bäzi/ المُقامَرَةُ بِوَرَقَةِ لَعِب، لَعِبُ الوَرَق.
ورق بازی کردن /v.-b.-kardan/ لَعِباً و تَلْعـاباً / لَعِبَ ـَ وَرَقَةَ القِمارِ، مُقامَرَةً / قامَرَ بِوَرَقَةِ لَعِب.
ورق زدن /v.-zadan/ تَصَفُّحاً / تَصَفَّحَ.
ورق‌ساز /v.-säz/ المُوَرِّق.
ورقلمبیدگی /varqolombidegi/ الجُحُوظ.
ورقلمبیده /varqolombide/ الظّاهِرَةُ مِنَ العُيُون.
ورقلمبیده شدن /v.-šodan/ جُحُوظاً / جَحَظَ ـَ ت عينُهُ، نُدُوصاً / نَدَصَ ـِ ت العَيْنُ.
ورق ورق کردن /varaq-varaq-kardan/ وَرْقاً / وَرَقَ يَرِقُ، تَوْرِيْقاً / وَرَّقَ، إيْراقاً / أَوْرَقَ.
ورقه /v.-e/ رَقِيْقَة، صَفِيْحَة، طَبَقَة، سافَة.
ورقهٔ آهن /v.-e-ye-ähan/ صَاج، حَدِيْـدٌ مُصَفَّحٌ، صَفِيْح، صَفِيْحَة.
ورقهٔ اعتباری بانکی /v.-e-ye-e'tebäri-ye-bänki/ خِطابُ الإعْتِماد.
ورقهٔ امتحانی /v.-e-ye-emtehäni/ وَرَقَةُ الإمْتِحانِ.
ورقه شدن /v.-e-šodan/ التَّصَفُّح.
ورقه کردن /v.-e-kardan/ صَفْحاً / صَفَحَ ـَ تَصْفِيْحاً / صَفَّحَ، تَرْقِيْقاً / رَقَّقَ.
ورقه ورقه /v.-e-v.-e/ مُصَفَّح، مُؤَلَّفٌ مِنْ صَفائحَ رَقِيْقَةٍ.
ورقه ورقه کردن /v.-e-v.-e-kardan/ ← ورقه کردن.
ورکشیدن /varkešidan/ رَفْعاً / رفَعَ ـَ خَلْفَ حِـذائِهِ، تَعْدِيْلاً / عَدَّلَ طَيَّ خُفِّهِ.
ورل /varal/ (جانـ) الوَرَل.
ورس /vars/ (گیا) الوَرْس.
ورم /varam/ (پز) وَرَم، نُفّاخ، إنْتِفاخ، تَنْفِيْخ، إسْتِرْواح.
ورم استخوان /v.-e-ostoxän/ (پز) إلْتِهابُ العَظْم.
ورم اعور /v.-e-a'var/ (پز) إلْتِهابُ المُصْرانِ الأَعْوَر.
ورم اغشیهٔ دمـاغ /v.-e-aqšiye-ye-demäq/ (پـز) ← منانژیت.
ورم بیضه /v.-e-beyze/ (پز) القُلاط.
ورم پروستات /v.-e-porostät/ (پز) إلْتِهابُ البُرُوْستاتَة.
ورم پستان /v.-e-qestän/ (پز) وَرَمُ الثَّدْي، إلْتِهابُ الثَّدْي.
ورم پلک /v.-e-pelk/ (پز) إلْتِهابُ الجَفْنِ.
ورم تخمدان /v.-e-toxmdän/ (پز) إلْتِهابُ المَبِيْضِ.
ورم جرم دماغ /v.-e-jerm-e-demäq/ (پز) إلْتِهابُ الدِّماغ.
ورم چشم /v.-e-cašm/ (پز) الرَّمَد، إلْتِهابُ العَيْنِ.
ورم چشم شرکی /v.-e-c.-e-šerki/ (پز) رَمَدٌ شِرْكِيّ.
ورم حجاب حـاجز /v.-e-hejäb-e-häjez/ (پز) البِلْسـام، بِرْسام.
ورم حشفه /v.-e-hašafe/ (پز) إلْتِهابُ الحَشَفَةِ.
ورم حلقوم /v.-e-holqum/ (پز) ← لارنژیت.
ورم حنجره /v.-e-hanjare/ (پز) ← خروسک.
ورم دماغ /v.-e-demäq/ (پز) وَرَمُ الحِجابِ الحاجِزِ.
ورم دهان /v.-e-dahän/ (پز) إلْتِهابُ الفَمِ.
ورم رحم /v.-e-rahem/ (پز) إلْتِهابُ الرَّحِمِ.
ورم روده /v.-e-rude/ (پز) إلْتِهابُ الأَمْعاء.
ورم رودهٔ دوازدهه /v.-e-r.-ye-daväzdahe/ (پز) العُفاج.
ورم ریه /v.-e-riye/ (پز) إلْتِهابُ الرِّئَةِ.
ورم زبان /v.-e-zabän/ لُسان، إلْتِهابُ اللِّسانِ.
ورم سرطـانی /v.-e-saratani/ (پز) السَّـرَطانُ الجـاسِي، سَرَطانٌ صَلْد، سَرَطانٌ يابِسٌ أو مُتَعَقِّدٌ.
ورم شبکیه /v.-e-šabakiyye/ (پز) إلْتِهابُ الشَّبَكِيَّةِ.
ورم شریان /v.-e-šarayän/ (پز) إلْتِهابُ الشِّرْيانِ.
ورم صفاق /v.-e-sefäq/ (پز) إلْتِهابُ الصِّفاقِ.
ورم صلبیه /v.-e-solbiyye/ (پز) ← ورم قرنیه.
ورم ضمیمهٔ خـایه /v.-e-zamime-ye-xäye/ (پز) إلْتِهـابُ البَرْبَخِ.
ورم ضریع /v.-e-zari'/ إلْتِهابُ السِّمْحاقِ.
ورم طحال /v.-e-tehäl/ (پز) إلْتِهابُ الطِّحالِ.
ورم ظـاهـر مقلـه /v.-e-zäher-e-moqle/ (پـز) إلْتِهـابُ المُقْلَةِ.
ورم عصب /v.-e-asab/ (پز) إلْتِهابُ العَصَبِ.
ورم عضـلات قلـب /v.-e-azolät-e-qalb/ (پـز) إلْتِهـابُ العَضَلَةِ القَلْبِيَّةِ.

ورم عضله /v.-e-azole/ (پز) اِلْتِهابُ العَضَلَةِ.

ورم عنبیه /v.-e-enabiyye/ (پز) اِلْتِهابُ القَزَحِيَّةِ.

ورم عنکبوتیه /v.-e-ankabutiyye/ (پز) اِلْتِهابُ العَنْكَبُوتِيَّةِ.

ورم غددی /v.-e-qodadi/ (پز) الوَرَمُ الغُدِّيّ.

ورم غشاء خارجی قلب /v.-e-qešä'e-e-xäreji-ye-qalb/ (پز) اِلْتِهابُ التَّأمورِ أو الشَّغافِ.

ورم غشاء داخلی قلب /v.-e-q.-'e-däxeli-ye-q./ (پز) اِلْتِهابُ الشَّغافِ، الشُّغاف.

ورم غضروف /v.-e-qozruf/ (پز) الوَرَمُ الغُضْرُوفِيّ.

ورم فرج /v.-e-farj/ (پز) اِلْتِهابُ الفَرْجِ.

ورم قرنیه /v.-e-qarniyye/ (پز) العِنَبِيَّة.

ورم قصبةالریه /v.-e-qasabat-or-riye/ (پز) اِلْتِهابُ الرُّغامَى أو القَصَبَةِ الهَوائِيَّة.

ورم قلب /v.-e-qalb/ (پز) اِلْتِهابُ القَلْبِ.

ورم قولون /v.-e-qulun/ (پز) اِلْتِهابُ القُولُونِ.

ورم کبد /v.-e-kabed/ (پز) اِلْتِهابُ الكَبِد.

ورم کردن /v.-kardan/ وَرَماً / وَرِمَ يَرِمُ الجِلْدُ، تَوَرُّماً / تَوَرَّمَ، ثِخْناً وثَخانَةً وثُخُونَةً / ثَخُنَ ـُـ، حَدَراً / حَدِرَ ـَـ الجِلْدُ، تَرَبُّلاً / تَرَبَّلَ جِسْمُهُ، سَجَداً / سَجِدَ ـَـ طَمَراً / طَمِرَ ـَـ الجُرْحُ، نُتُوءاً / نَتَأَ ـَـ الشَّيءُ، نُتُوّاً / نَتا ـُـ العُضْوُ، نَبْخاً / نَبِخَ ـَـ اِنْتِباراً / اِنْتَبَرَ، نَفطاً / نَفِطَ ـِـ الشَّيءَ

ورم کرده /v.-karde/ الجاشِر، مُتَوَرِّم.

ورم گره‌های گردن /v.-e-gere-hä-ye-gardan/ (پز) الغَلَب.

ورم لثه /v.-e-lase/ (پز) اِلْتِهابُ اللِّثَةِ.

ورم لنفی /v.-e-lanfi/ (پز) السُّوْكُومَة.

ورم لوزه /v.-e-lowze/ (پز) العاذُور.

ورم لیفی /v.-e-lifi/ (پز) الوَرَمُ اللِّيفِيّ.

ورم مثانه /v.-e-masäne/ (پز) اِلْتِهابُ المَثانَةِ.

ورم مجرای بول /v.-e-majrä-ye-bowl/ (پز) اِلْتِهابُ مَجْرَى البَوْلِ.

ورم مشیمه /v.-e-mašime/ اِلْتِهابُ المَشِيمَةِ أو السُّخْدِ.

ورم معده /v.-e-me'de/ (پز) اِلْتِهابُ المَعِدَةِ.

ورم معده وامعا /v.-e-m.-va-am'ä/ (پز) اِلْتِهابُ المَعِدَةِ والأمْعاءِ.

ورم معده و کبد /v.-e-m.-va-kabed/ (پز) اِلْتِهابُ المَعِدَةِ وَالكَبِدِ.

ورم مفاصل /v.-e-mafäsel/ (پز) نِقْرِس.

ورم ملتحمه /v.-e-moltaheme/ (پز) القَضَأ، اِلْتِهابُ المُلْتَحِمَةِ.

ورم ملتحمهٔ بهاری /v.-e-m.-ye-bahäri/ (پز) اِلْتِهابُ المُلْتَحِمَةِ الرَّبِيْعِي.

ورم مهبل /v.-e-mahbel/ (پز) اِلْتِهابُ المَهْبِلِ.

ورم نخاع /v.-e-noxä'/ (پز) اِلْتِهابُ النُّخاعِ الشَّوْكِيّ.

ورموت /vermut/ [شراب] الفِيْرمُوت.

ورم ورید /varam-e-varid/ (پز) اِلْتِهابُ الوَرِيْدِ.

ورمیشل /vermišel/ الشُّعَيْرِيَّة.

ورنی /verni/ بَرْنِيْق، جِلْدٌ لَمّاعٌ أو لَمَّيْعٌ.

ورنیه /verniye/ الوَرْنِيَة.

وروجک /vorujak/ الطِّفْلُ الكَثِيْرُ الحَرَكَةِ والنَّشاطِ. طِفْلٌ وَكِيْح [عم عراقی].

ورود /vorud/ دُخُول، مَجِيء، قُدُوم، مَقْدِم، وُصُول، وُرُوْد، بُلُوغ، اِسْتِيْراد، نُشوء.

ورود آزاد /v.-äzäd/ دُخُولٌ حُرّ.

ورود ممنوع /v.-mamnu'/ ۱. مَمْنُوعُ الدُّخُولِ. ۲. الدُّخُولُ مَمْنُوع.

ورودی /v.-i/ ۱. الدُّخُولِيَّة. ۲. مَدْخَل.

ورودیه /v.-iyye/ رَسْمُ الدُّخُولِ، الدُّخُولِيَّة.

ورور /ver-ver/ ← وراجی.

وروور /vor-o-vor/ ← ووروور.

ورور جادو /verver-jädu/ ← وراج.

ورور کردن /v.-kardan/ وراجی کردن.

ورید /varid/ (پز) سیاهرگ.

ورید باب /v.-e-bäb/ (پز) الوَرِيْدُ البابِي.

ورید باسلیق /v.-e-basliq/ (پز) الوَرِيْدُ الباسْلِيْقِيّ.

ورید بزرگ گردن /v.-e-bozorg-e-gardan/ (پز) الوَرِيْدانِ الوَداجِيانِ.

ورید پشت دست /v.-e-pošt-e-dast/ (پز) أَشْجَع.

ورید دست /v.-e-dast/ (پز) أَكْحَل.

ورید ریوی /v.-e-riyavi/ (پز) الوَرِيْدُ الرِّئَوِي.

ورید زیر زبانی /v.-e-zir-zabäni/ (پز) الحاف.

ورید صافن /v.-e-säfen/ (پز) الوَرِیدُ الصّافِنُ.

ورید وداج /v.-e-vedäj/ (پز) الوَرِیدُ الوَدَجِيّ.

ورید وداج خارجی /v.-e-v.-e-xäreji/ (پز) الوَرِیدُ الوَدَجِيُّ الوَحْشِيُّ، حَبْلُ الوَرِیْد.

ورید وداج داخلی /v.-e-v.-e-däxeli/ (پز) الوَرِیدُ الوَدَجِيُّ الأُنْسِيُّ.

ورید قیفال /v.-e-qifäl/ (پز) الوَرِیدُ الرَّأْسِيُّ.

ورید میانی بازو /v.-e-miyäni-ye-bäzu/ (پز) الفَلِیْق.

ورید میانی دست /v.-e-m.-ye-dast/ (پز) الوَرِیدُ الزَّنْدِيّ، الرَّاهِشَة.

وریدی /v.-i/ الوَرِیْدِيّ.

وز /vez/ ۱. جَعْد، شَعْرٌ جَعْدٌ. ۲. نُبُوخُ العَجِیْن، اِنْتِفاخٌ و اِخْتمارُ العَجِیْنِ. ۳. وزوز.

وزارت /vezärat/ الوِزارَة.

وزارت آبادنی و مسکن /v.-e-äbädäni-va-maskan/ وِزارَةُ الإعمارِ و الإسْکانِ، وِزارَةُ البَلَدِیَّةِ و القُرىٰ.

وزارت آموزش و پرورش /v.-e-ämuzeš-va-parvareš/ وِزارَةُ التَّرْبِیَةِ و التَّعْلِیْمِ، وِزارَةُ المَعارِفِ.

وزارت ارشاد /v.-e-eršäd/ وِزارَةُ الأَنْباءِ.

وزارت اطلاعات /v.-e-ettelä'at/ وِزارَةُ الأَمْنِ الدّاخِلِيّ و الاِسْتِخْباراتِ، وِزارَةُ الإعْلامِ.

وزارت اقتصاد /v.-e-eqtesäd/ وِزارَةُ الاِقْتِصادِ.

وزارت اموراجتماعی /v.-e-omur-e-ejtemä'i/ وِزارَةُ الشُّؤُونِ الاِجْتِماعِیَّةِ.

وزارت امورخارجه /v.-e-o.-e-xäreje/ وِزارَةُ الشُّؤُونِ الخارِجِیَّةِ.

وزارت اوقاف /v.-e-owqäf/ وِزارَةُ الأَوْقافِ.

وزارت بازرگانی /v.-e-bäzargäni/ وِزارَةُ التِّجارَةِ.

وزارت بهداری /v.-e-behdäri/ وِزارَةُ الصِّحَّةِ.

وزارت پست و تلگراف و تلفن /v.-e-post-o-telegräf-va-telefon/ وِزارَةُ البَرِیْدِ و البَرْقِ و الهاتِفِ. وِزارَةُ المُواصَلاتِ.

وزارت جنگ /v.-e-jang/ وِزارَةُ الشُّؤُونِ الحَرْبِیَّةِ.

وزارت خارجه /v.-e-xäreje/ وِزارَةُ الخارِجِیَّة.

وزارتخانه /v.-xäne/ مَقَرُّ الوِزارَةِ، دِیْوان، وِزارَة.

وزارت دادگستری /v.-e-dädgostari/ وِزارَةُ العَدْلِ، عَدْلِیَّة.

وزارت دارایی /v.-e-däräyi/ وِزارَةُ المالِیَّةِ، وِزارَةُ الخِزانَةِ.

وزارت دربار /v.-e-darbär/ وِزارَةُ البَلاطِ.

وزارت دفاع /v.-e-defä'/ وِزارَةُ الدِّفاعِ.

وزارت دفاع ملی /v.-e-d.-e-melli/ وِزارَةُ الدِّفاعِ الوَطَنِيّ أو الشَّعْبِيّ.

وزارت راه /v.-e-räh/ وِزارَةُ الطُّرُقِ.

وزارت صنایع و معادن /v.-e-sanäye'-va-ma'äden/ وِزارَةُ الصِّناعَةِ و التَّعْدِیْن.

وزارت طرح و برنامه /v.-e-tarh-va-barnäme/ وِزارَةُ التَّصْمِیْمِ.

وزارت علوم و آموزش عالی /v.-e-olum-va-ämuzeš-e-äli/ وِزارَةُ الثَّقافَةِ و التَّعْلِیْمِ العالِي.

وزارت فرهنگ و هنر /v.-e-farhang-va-honar/ وِزارَةُ الثَّقافَةِ و الإرْشادِ القَوْمِيّ.

وزارت کار /v.-e-kär/ وِزارَةُ الإشْغالِ، وِزارَةُ العَمَلِ.

وزارت کشاورزی /v.-e-kešävarzi/ وِزارَةُ الزِّراعَةِ.

وزارت کشور /v.-e-kešvar/ وِزارَةُ الدّاخِلِیَّةِ.

وزارت مسکن /v.-e-maskan/ وِزارَةُ الإسْکانِ.

وزارت منابع طبیعی /v.-e-manäbe'e-tabi'i/ وِزارَةُ الثَّرَواتِ الطَّبِیْعِیَّةِ.

وزارت نیرو /v.-e-niru/ وِزارَةُ الطّاقَةِ.

وزارتی /v.-i/ وِزارِيّ.

وزان /vazän/ الهَبّاب.

وزش /vazeš/ هُبُوب، نَفْخَةُ الرِّیْحِ، عَصْف، عَزِیْفُ الرِّیْحِ، مَجْرَی الهَوَی، نَسَمَةُ الهَواءِ، مَلْقَفُ هَواء، مِهْواة.

وزغ /vazaq/ (جانـ) الضِّفْدِع.

وزغ درختی /v.-e-deraxti/ (جانـ) ضِفْدِعُ الشَّجَرِ.

وزغ زهردار /v.-e-zahr-där/ (جانـ) ضِفْدِعُ الطِّیْن، عُلْجُوم.

وزغ کش /v.-koš/ (گیا) کُلْوَةُ الماءِ.

وزغ کش‌ها /v.-k.-hä/ (گیا) کَلَوِیّاتُ الماءِ.

وز کردن /vez-kardan/ ۱. تَجْعِیْداً / جَعَّدَ الشَّعْرَ. ۲. تَجَعُّداً / تَجَعَّدَ الشَّعْرُ. ۳. [عم] تَخَمُّراً / تَخَمَّرَ العَجِیْنُ. ۴. حَمْضاً / حَمَضَ ـُ اللَّبَنُ. ۵. رَنِیْناً / رَنَّ ـِ و إرْناناً / أَرَنَّ و أزّاً و أزازاً و أزِیْزاً / أَزَّ ـِ ت الرَّصاصَةُ.

وز کرده /v.-karde/ ۱. مُتَجَعِّد [من الشَّعْرِ]. ۲. مُجَعَّد. ۳.

المُتَوَرِّمُ أو المُنْتَفِخُ مِن العَجِيْن.

وزن /vazn/ ۱. الوَزْن، المِثْقال، ثَقْلَة، الثُّقْل، عِبء، مَراز، مِقْدار. ۲. مَكانَة، رَزانَة، وَقار.

وزن اتمی /v.-e-atomi/ (شیمی) الوَزْنُ الذَّرِّيُّ.

وزن اضافی /v.-e-ezäfi/ الوَزْنُ الإضافِيّ.

وزن خالص /v.-e-xäles/ الوَزْنُ الصّافِي.

وزن زیاد کردن /v.-ziyäd-kardan/ إزْدِياداً / إزْدادَ وَزْناً أو وَزْنَهُ.

وزن کردن /v.-kardan/ وَزْناً و زِنَةً / وَزَنَ يَزِنُ الشَّيءَ، عُدُوْلاً / عَدَلَ ـِ هـُ كَيْلاً و مَكالاً / كالَ ـِ الصَّيْرَفِيُّ الدَّراهِمَ، عَبْراً / عَبَرَ ـُ الدَّراهِمَ، تَعْبِيْراً / عَبَّرَ الدَّراهِمَ، تَقْبِيْناً / قَبَّنَ.

وزن کم کردن /v.-kam-k./ تَنْقِيْصاً / نَقَّصَ وَزْنَهُ، تَخَلُّصاً / تَخَلَّصَ مِن بَعْضِ وَزْنِهِ.

وزن مخصوص /v.-e-maxsus/ الثِّقْلُ النَّوْعِيُّ، الوَزْنُ النَّوْعِيُّ.

وزن ملکولی /v.-e-molokuli/ الوَزْنُ الجُزَيْئِيّ.

وزن ناخالص /v.-e-nä-xäles/ وَزْنٌ إجْمالِيّ [غير صافٍ].

وزنه /vazne/ رُمّانَة، مِيْزانُ القَبّانِ، العِيار، مِثْقال، سَنْجَة، صَنْجَة، مِشْوال، مِشْوَل، نُمّيّ.

وزنهٔ باروت /v.-ye-bärut/ قَرْنُ أوحُقُّ البارُوْدِ.

وزنه بردار /v.-bar-där/ رافِعُ الأَثْقالِ.

وزنه برداری /v.-b.-d.-i/ رَفْعُ الأَثْقالِ.

وزنه پران /v.-parän/ رامِي الكُرَةِ الحَدِيْدِيَّةِ.

وزنه پرانی /v.-p.-i/ رَمْيُ الكُرَةِ الحَدِيْدِيَّةِ.

وزنهٔ کاغذ /v.-ye-käqaz/ المُثَقِّلَة [شَيءٌ يُوضَعُ عَلَى الأوراقِ لِمَنْعِها من التَّطايُر].

وزوز /vezvez/ دَنٌّ، دَنِيْن، طَنِيْن، زَعِيْب.

وزوز کردن /v.-kardan/ دَنِيْناً / دَنَّ ـِ و تَدْنِيْناً / دَنَّنَ الذُّبابُ و غَيْرُهُ، رَنِيْناً / رَنَّ ـِ و إرْناناً / أَرَنَّ و تَرْنِيْناً / رَنَّنَ، طَنّاً و طَنِيْناً / طَنَّ ـِ تَطْنِيْناً / طَنَّنَ، إغْناناً / أَغَنَّ و جَنّاً و جُنُوناً / جُنَّ مج ـُ الذُّبابُ.

وزیدن /vazidan/ هُبُوباً و هَبِيْباً / هَبَّ ـُ نَسْماً و نَسِيْماً / نَسَمَ ـِ و تَنَسُّماً / تَنَسَّمَ ت الرِّيحُ، جُفُولاً / جَفَلَ ـُ و خَجْخَجَةً و خِجْخاجاً / خَجْخَجَ و خُرُوْقاً / خَرَقَ ـُ و تَذَؤُّباً / تَذَأَّبَ و تَذاؤُباً / تَذاءَبَ و تَرَوُّداً / تَرَأَّدَ و زَفّاً و زُفُوناً و زَفِيْفاً / زَفَّ ـِ و إسْفاءً / أَسْفَى، إسْنافاً / أَسْنَفَ، إنْعاماً / أَنْعَمَ و فَوْخاً و فَوَخاناً / فاخَ ـُ و فَيْخاً و فَيَخاناً / فاخَ ـِ و نَفْجاً و نَفَجاناً و نُفُوجاً / نَفَجَ ـِ و نُفُوحاً / نَفَحَ ـَ و نُفُوخاً / نَفَخَ ـِ و تَوَاظُباً / تَوَاظَبَ و هَفّاً و هَفِيْفاً / هَفَّ ـِ و هُوِيّاً / هَوَى ـِ ت الرِّيحُ.

وزیر /vazir/ وَزِيْر، صاحِبُ الدِّيْوانِ، التُّأْمُور، التّامُور.

وزیر آبادانی و مسکن /v.-e-äbädäni-va-maskan/ وَزِيْرُ الإعْمارِ و الإسْكانِ.

وزیر آموزش و پرورش /v.-e-ämuzeš-va-parvareš/ وَزِيْرُ التَّرْبِيَةِ و التَّعْلِيْمِ.

وزیر ارشاد /v.-e-eršäd/ وَزِيْرُ الإعْلامِ.

وزیر اطلاعات /v.-e-ettelä'ät/ وَزِيْرُ الأَمْنِ الدّاخِلِيّ و الإسْتِخْبارات.

وزیر اقتصاد /v.-e-eqtesäd/ وَزِيْرُ الإقْتِصادِ.

وزیر امور خارجه /v.-e-omur-e-xäreje/ وَزِيْرُ الخارِجِيَّةِ.

وزیر اوقاف /v.-e-owqäf/ وَزِيْرُ الأَوْقافِ و أُمُورِ الحَجّ.

وزیر بازرگانی /v.-e-bäzargani/ وَزِيْرُ التِّجارَةِ.

وزیر بهداری /v.-e-behdäri/ وَزِيْرُ الصِّحَّةِ.

وزیر پست و تلگراف و تلفن /v.-e-post-o-telegräf-va-telefon/ وَزِيْرُ البَرِيْدِ و الهاتِفِ و الإتِّصالاتِ اللّاسِلْكِيَّة.

وزیر جنگ /v.-e-jang/ وَزِيْرُ الشُّؤُونِ الحَرْبِيَّةِ، وَزِيْرُ الدِّفاعِ.

وزیر دادگستری /v.-e-dädgostari/ وَزِيْرُ العَدْلِ.

وزیر دادایی /v.-e-däräyi/ وَزِيْرُ المالِيَّةِ.

وزیر دربار /v.-e-darbär/ وَزِيْرُ البَلاطِ.

وزیر دفاع ملی /v.-e-defä'e-melli/ وَزِيْرُ الدِّفاعِ الشَّعْبِيِّ.

وزیر راه /v.-e-räh/ وَزِيْرُ الطُّرُقِ و المُواصِلاتِ.

وزیر شدن /v.-šodan/ وِزارَةً و وَزْراً / وَزَرَ يَزِرُ و تَوَزُّراً / تَوَزَّرَ لِلْحاكِمِ.

وزیر شطرنج /v.-e-šatranj/ وَزِيْرُ الشِّطْرَنْجِ، فِرْزان، فَرْز.

وزیر صنایع و معادن /v.-e-sanäye'-va-ma'äden/ وَزِيْرُ الصِّناعَةِ و التَّعْدِيْن.

وزیر طرح و برنامه /v.-e-tarh-vä-barnäme/ وَزِيْرُ التَّصْمِيْم.

وزیر علوم و آموزش عالی /v.-e-olum-va-ämuzeš-e-äli/ وَزِيْرُ الثَّقافَةِ و التَّعْلِيْمِ العالِي.

وزیر کار /v.-e-kär/ وَزِيْرُ العَمَلِ.

وزیر کردن /v.-kardan/ اِسْتِيْزاراً / اِسْتَوْزَرَ فُلاناً.

وزیر کشاورزی /v.-e-kešävarzi/ وَزِيْرُ الزِّراعَةِ و الرِّيِّ.

وزیر کشور /v.-e-kešvar/ وَزِيْرُ الشُّؤُونِ الدّاخِلِيَّةِ. وَزِيْرُ الدّاخِلِيَّةِ.

وزیرمختار /v.-e-moxtär/ الوَزِيْرُ المُفَوَّض.

وزیر مختاری /v.-e-m.-i/ المُفَوَّضِيَّة.

وزیر مشاور /v.-e-mošäver/ مُسْتَشارُ الدَّوْلَةِ، وَزِيْرُ الدَّوْلَةِ، وَزِيْرُ السُّلْطانِ.

وزیر نیرو /v.-e-niru/ وَزِيْرُ الطّاقَةِ.

وزیری /v.-i/ الصَّدارَة، الوِزارَة.

وزیکول /vezikul/ (پز) بَثْرَة.

وزین /vazin/ هامّ، عَظِيْم، خَطِيْر، ثَقِيْل، الغالِي، مَتِيْن.

وساطت /vasätat/ وَساطَة، تَوَسُّط.

وساطت کردن /v.-kardan/ تَوَسُّطاً / تَوَسَّطَ بَيْنَهُم، شَفاعَةً / شَفَعَ ـَ لِفُلانٍ أو فِيهِ لِزَيْدٍ، تَشَفُّعاً / تَشَفَّعَ لِي و إلَيَّ بِفُلانٍ أو في فُلانٍ.

وسائط نقلیه /v.-e-naqliyye/ وَسائِطُ النَّقْلِ.

وسائل /vasä'el/ عُدَّة، لَوازِم، هُبَة.

وسائل آشپرخانه /vasä'el-e-äšpaz-xäne/ أَدَواتُ المَطْبَخ.

وسائل ارتباطی /v.-e-ertebäti/ وَسائِلُ المُواصِلاتِ.

وسائل رفاهی /v.-e-refähi/ وَسائِلُ رَفاهِيَّةٍ.

وسائل مدرن /v.-e-modern/ التَّحْسِيْناتُ الكَمالِيَّةُ.

وسائل نقلیه /v.-e-naqliyye/ وَسائِلُ النَّقْلِ، وَسائِطُ النَّقْلِ.

وسط /vasat/ وَسَط، وَسْطانِيّ، مُتَوَسِّط، نِصْف، مُنْتَصِف، سِوَى، قَلْبٌ مِنْ كُلِّ شَيءٍ.

وسط انداختن /v.-andäxtan/ [عم] إدْخالاً / أَدْخَلَهُ في الأُمورِ، «خودش را وسط انداخت»: تَدَخَّلَ في الأُمُورِ، أَدْخَلَ نَفْسَهُ فيها.

وسط قرار دادن /v.-qarär-dädan/ تَوْسِيْطاً / وسَّطَهُ.

وسطی /v.-i/ أَوْسَطَ، وُسْطَى.

وسعت /vos'at/ فُسْحَة، فَسَح، اِتِّساع، سِعَة، وُسْعَة.

وسعت دادن /v.-dädan/ ← وسیع کردن.

وسعت یافتن /v.-yäftan/ ← وسیع شدن.

وسمه /vasme/ (گیا) الوَسْمَة، كَتَم، كِتْمان، عِظْلِم، البَطْباط النِّيْلِيّ.

وسمه کشیدن /v.-kešidan/ اِطِّلاءً / اِطَّلَى و تَطَلِّياً / تَطَلَّى وطَلْياً / طَلَى ـِ بالوَسْمَةِ.

وسواس /vasväs/ تَرَدُّد، وَسْواس، فِتْنَةُ الصَّدْرِ، مَرَضُ التَّرَدُّدِ.

وسواس پیدا کردن /v.-peydä-kardan/ تَرَدُّداً / تَرَدَّدَ، وَسْوَسَةً / وُسْوِسَ مج.

وسواسی /v.-i/ مُتَرَدِّد، المُصابُ بِمَرَضِ التَّرَدُّد، كَثِيْرُ الشُّكُوك، الوَسْواسِيّ.

وسواسی شدن /v.-i-šodan/ تَدْقِيْقاً / دَقَّقَ، مُداقَّةً / داقَّ.

وسوسه /vasvase/ وَسْوَسَة، فِتْنَة، الوَخْر.

وسوسه انگیز /v.-angiz/ المُغْوِي، الغاوِي.

وسوسه شدن /v.-šodan/ وِسْواساً و وَسْوَسَةً / وَسْوَسَ الرَّجلُ.

وسوسهٔ شیطانی /v.-ye-šeytäni/ النَّزْغ، النَّزْغَة.

وسوسه کردن /v.-kardan/ وِسْواساً و وَسْوَسَةً / وَسْوَسَ لَهُ و إلَيهِ.

وسوسه‌گر /v.-gar/ مُوَسْوِس، المُغْرِي، المُغْوِي.

وسیع /vasi'/ رَحْب، رَحِيْب، واسِع، مُتَّسِع، مَفْتُوح، وارِه.

وسیع شدن /v.-šodan/ سِعَةً / وَسِعَ يَسَعُ، تَوَسُّعاً / تَوَسَّعَ، اِتِّساعاً / اِتَّسَعَ، اِسْتِوساعاً / اِسْتَوْسَعَ، فَساحَةً / فَسُحَ ـُ إرْحاباً / ارْحَبَ، تَفَسُّحاً / تَفَسَّح، اِنْفِساحاً / اِنْفَسَحَ، رَحَباً / رَحِبَ ـَ و رُحْباً و رَحابَةً / رَحُبَ ـُ تَمَدُّحاً / تَمَدَّحَ ت الأرْضُ أوالحاضِرَةُ.

وسیع کردن /v.-kardan/ سِعَةً / وَسَعَ يَسَعُ، تَوْسِيْعاً / وَسَّعَ، إيْساعاً / أَوْسَعَ، تَشَحِّياً / تَشَحَّى في الأَمْرِ، تَفْسِيْحاً / فَسَّحَ، إرْحاباً / أرْحَبَ.

وسیله /vasile/ أداة، آلَة، أُدْمَة، جِهاز، وَسِيْلَة، واسِطَة، طَرِيْقَة، سَبَب، ذُرْعَة، ماتَّة، نَتِيْلَة، وَدَج.

وسیلهٔ دفاع /v.-ye-defä'/ وَسائِلُ دِفاعٍ.

وسیلهٔ راحتی /v.-ye-rähati/ وَسِيْلَةُ راحَةٍ.

وسیله ساز /v.-säz/ المُسَبِّب.

وسیله‌سازی /v.-s.-i/ تَسْبِيْب، تَذَرُّع.

وسیلهٔ نقلیه /v.-ye-naqliyye/ وَسِيلَةُ النَّقلِ.

وش /vaš/ لاحِقَةٌ تُعْطِي مَعْنَى مثـل وشبيه. مِثْل: مَهْوش: مِثْلُ القَمَر.

وشق /vašaq/ (جانـ) الثُّفَّة.

وشکون /veškun/ (عم) قَرْص، قَرْصَة.

وشکون گرفتن /v.-gereftan/ (عم) قَرْصاً / قَرَص يَقْرُصُ لَحْمَهُ.

وصال یافتن /vesäl-yäftan/ وُصُولاً و وُصْلَةً و صِلَةً / وَصَلَ يَصِلُ إلى.

وصف /vasf/ صِفَة، وَصْف.

وصف شدن /v.-šodan/ اِتِّصافاً / اِتَّصَفَ، اِنْتِعاتاً / اِنْتَعَتَ بكذا.

وصف کردن /v.-kardan/ تَشْرِيْحاً / شَرَّحَ، وَصْفاً وصِفَةً / وَصَفَ يَصِفُ الشَّيءَ، تَوَاصُفاً / تَوَاصَفَ القَوْمُ الشَّيءَ، نَعْتاً / نَعَتَ ـَ اِنْتِعاتاً / اِنْتَعَتَ، تَنَعُّتاً / تَنَعَّتَ.

وصف کننده /v.-konande/ الوَصّاف.

وصف ناپذیر /v.-näpazir/ لايُمْكِنُ وَصْفُهُ، لايُوْصَفُ.

وصفی /v.-i/ وَصْفِيّ.

وصلت کـردن /vaslat-kardan/ مُصاهَـرَةً / صاهَـرَهُ، مُناسَبَةً / ناسَبَهُ.

وصل شدن /vasl-šodan/ اِتّصالاً / اِتَّصَلَ، لَصْقاً ولُصُوقاً / لَصِقَ ـَ واِلْتِصاقاً / اِلْتَصَقَ بالشَّيءِ.

وصل کردن /v.-kardan/ إلْصاقاً / أَلْصَقَ، وَصْلاً و صِلَةً / وَصَلَ يَصِـلُ الشَّيءَ بالشَّيءِ، تَـوْصِيْلاً / وَصَّلَ، إيْصالاً / أَوْصَلَ.

وصله /v.-e/ الرُّقْعَة، خِلْقَة، بَنِيْقَة.

وصله‌دار /v.-e-där/ المُرَقَّع.

وصله‌زدن /v.-e-zadan/ ← وصله کردن.

وصله‌زن /v.-e-zan/ مِرْقَع، باصِر، لادِم، لَدّام.

وصله زنی /v.-e-z.-i/ المَرْقَع.

وصله‌شدن /v.-e-šodan/ تَرْقِيْعاً / رَقَّعَ الثَّوْبَ، اِنْعِشاشاً / اِنْعَشَّ الثَّوْبُ.

وصله کردن /v.-e-kardan/ رَقْعاً / رَقَعَ ـَ وتَرْقِيْعاً / رَقَّعَ الثَّوْبَ، خَلْفاً / خَلَفَ ـُ وتَـرْدِيْماً / رَدَّمَ و تَرَدُّماً / تَرَدَّمَ القَمِيْصَ، رَتْقاً / رَتَقَ ـِ الثَّوْبَ، عَشّاً / عَشَّ ـُ القَمِيْصَ، لُبُوداً / لَبَدَ ـُ وتَلْدِيْماً / لَدَّمَ و تَلَدُّماً / تَلَدَّمَ الثَّوْبَ، لَقْطاً / لَقَطَ ـُ الثَّوْبَ، نَقْباً / نَقَبَ ـُ الخُفَّ، تَنْقِيْلاً / نَقَّلَ، نَقْلاً / نَقَلَ ـُ تَهْدِيْماً / هَدَّمَ.

وصول /vosul/ وُرُوْد، وُصُول، نُشُـوء، تَسْدِيْد، [مـاليات] جِبايَة.

وصول شدن /v.-šodan/ قَبْضاً / قُبِضَ مج ـِ، حُصُولاً و مَحْصُولاً / حُصِلَ مج ـُ عَلَى، اِسْتِلاماً / اُسْتُلِمَ.

وصول شده /v.-šode/ مُسْتَلَم، مَقْبُوض.

وصول کـردن /v.-kardan/ قَبْضاً / قَبَضَ ـِ حُصُولاً و مَحصُولاً / حَصَلَ ـُ عَلـى، تِحْصِيْلاً / حَصَّلَ الدَّيْـنَ، جَبَاً وجَبْواً و جَبْياً و جَبْوَةً و جَبَاوَةً / جبا ـُ و جِبايَةً / جَبَى ـِ الخِراجَ، سَحْلاً / سَحَلَ ـَ الدَّراهِمَ، اِسْتِلاماً / اِسْتَلَمَ.

وصول نشده /v.-našode/ مُتَأَخِّر.

وصولی /v.-i/ إيْرادات، مُتَحَصَّلات، حَصِيْلَة.

وصی /vasi/ مُنَفِّذُ الوَصِيَّةِ، مُجِيْز.

وصیت /vasiyyat/ تَوْصِيَة، وَصِيَّة، وَصاة، عَهْد.

وصیت شده /v.-šode/ مُوَصًّى بِهِ، وَصِيّ.

وصیت کردن /v.--kardan/ تَوْصِيَةً / وَصَّى، إيْصاءً / أَوْصَى فُلاناً بكذا، [به یکدیگر] تَواصِياً / تَوَاصَى القَوْمُ.

وصیت کننده /v.-konande/ الوَصِيّ [للمذكّرو المُؤنّث]، مُوْصِي، مُوَصِّي.

وصیت نامه /v.-näme/ وَصِيَّة.

وصی کـردن /vasi-kardan/ إيْصاءً / أَوْصَى و تَـوْصِيَةً / وَصَّى إلَى فُلانٍ.

وضع /vaz'/ ۱. صِياغَة، صُورَة، طَوْر، وَضْـع، حالَة، كَوْن، حال، طَبَقَـة، شَأْن، سِيْمـاء، سِيْمَة، سُـوْمَة، هَيْئَـة. ۲. مَكان، مَوْقِع، مَقام، مَرْكَز، مَوْقِف، بِيْئَة.

وضع اقتصادی /v.-e-eqtesädi/ الوَضْعُ الاقْتِصادِيُّ.

وضع حمل کردن /v.-e-haml-kardan/ ← زاییدن.

وضع زندگی /v.-e-zendegi/ حالَةُ المَعِيْشَةِ.

وضع فجیع /v.-e-faji'/ صُوْرَةٌ بَشِعَةٌ.

وضع کـردن /v.-kardan/ سَنّاً / سَنَّ ـُـ عَلَيْهِم السُّنَّـةَ، فِرْضاً / فَرَضَ ـِ، وَضْعاً و مَوْضِعاً و مَوْضُوعاً / وَضَعَ يَضَعُ.

وضعیت بحرانی /vaz'iyyat-e-bohräni/ وَضْعٌ مُتَوَتِّر.

وضعیت خطرناک /v.-e-xatarnäk/ حالَةُ ضَيْق.

وضعیت کنونی /v.-e-konuni/ الوَضْعُ الحالِي.

وضعیت مالی /v.-e-mäli/ وَضْعُ المالِي.

وضعیت موجود /v.-e-mowjud/ الحالةُ الرّاهِنَة.

وضو /vozu/ وُضُوء، تَوَضُّوْ.

وضوخانه /v.-xäne/ المُتَوَضّأ، مِيْضَأة، جُشّ، مَذْهَب، فِسْقِيّة.

وضوگرفتن /v.-gereftan/ تَوَضُّؤاً / تَوَضَّأ، اِغْتِسالاً / اِغْتَسَل، تَكَرُّعاً / تَكَرَّعَ.

وظیفه /vazife/ دَأب، الواجِبُ المَفْرُوْض، العَمَلُ المُقَرّر، الزّادُ اليَوْمِيُّ.

وطن /vatan/ وَطَن، سَأو.

وطن‌پرست /v.-parast/ وَطَنِيٌّ، مُحِبٌّ لِوَطَنِهِ.

وطن پرستی /v.-p.-i/ حُبُّ أو مَحَبّةُ الوَطَنِ.

وطن دوست /v.-dust/ ← وطن پرست.

وطن دوستی /v.-d.-i/ ← وطن‌پرستی

وطن کردن /v.-kardan/ وَطْناً / وطَنَ يَطِنُ و إيطاناً / أوْطَنَ بالمكانِ.

وطنی /v.-i/ الوَطَنِيّ.

وظائف /vazä'ef/ واجِبات، تكالِيْف، وَظائِف.

وظائف اداری /v.-e-edäri/ التّكْلِيْفُ الإداريّ.

وظائف الاعضاء /v.-ol-a'zä/ الفِيْزيُولُوجيا.

وظیفه /vazife/ ۱. وَظِيْفَة، عَمَل، فَرْض، فَرِيْضَة، واجِب، مُهِمَّة. ۲. دَيْن، حَقّ، عَهْد. ۳. خِدْمَة، اِسْتِخْدام. ۴. القَطِيْعَة، جَرايَة.

وظیفه‌خوار /v.-xär/ خادِم، مُسْتَخْدِم، مُوَظّف، عامِل.

وظیفه‌دار /v.-där/ مُحَتَّمٌ عَلَيهِ.

وظیفه‌شناس /v.-šenäs/ بَرّ، بارّ، مُقِيْمٌ بِواجِباتِهِ.

وظیفه‌شناسی /v.-š.-i/ الإقامَةُ بالواجِباتِ.

وظیفه‌نشناس /v.-našnäs/ مُقَصِّر، مُهْمِل.

وعده /va'de/ وَعْد، عِدَة، مَوْعِد، مَوْعِدَة، قَرار، دَعْوَة، أجَل، وَأي.

وعده دادن /v.-dädan/ وَعْداً وعِدَةً و مَوْعِداً و مَوْعِدَةً و مَوْعُوداً و مَوْعُودَةً / وَعَدَيَعِدُهُ الأمْرَو بالأمْرِ، مُواعَدَةً / واعَدَهُ وإيْعاداً / أوْعَدَ، اِتِّعاداً / اِتَّعَدَ، [به یکدیگر] تَواعُداً / تَواعَدَ، قَطْعاً / قَطَعَ ـ عَهْداً، مُعاهَدَةً / عاهَدَ، وَأياً / وَأى يَئِي، غِرَةً / وَغِرَ يَوْغَرُهُ.

وعده دهنده /v.-dahande/ وَاعِد.

وعدهٔ سرخرمن /v.-ye-sar-e-xarman/ بُكْرَةٌ في المِشْمِش.

وعده‌گاه /v.-gäh/ مَوْعِد، مِيْعاد، مَوْبِق، مَثابَة، مِيْغَر.

وعده گرفتن /v.-gereftan/ دَعْوَةً و مَدْعاةً / دَعَا ـُ فُلاناً، اِسْتِيْعاداً / اِسْتَوْعَدَهُ.

وعظ /va'z/ وَعْظ، خُطْبَة، خِطابَة.

وعظ کردن /v.-kardan/ وَعْظاً وعِظَةً / وَعَظَ يَعِظُ، خُطْبَةً و خَطَابَةً / خطَبَ ـُ.

وفا /vafä/ الوَفاء، العَهْد.

وفات /vafät/ وَفاة، مَوْت، فَناء.

وفات یافتن /v.-yäftan/ تَوَفّياً / تُوُفّيَ مج، مَوْتاً / ماتَ يَمُوتُ.

وفات یافته /v.-yäfte/ المُتَوَفّى.

وفادار /vafädär/ وَفِيّ، ذُووَفاء، أمِيْن، مُخْلِص، المِيْفاء، صَدُوْق، صادِق، ثابِتُ العَهْدِ، مُحافِظٌ على الوَعْدِ.

وفاداری /v.-d.-i/ وَفاء، المُحافَظَةُ على العَهْدِ والوَعْدِ، الحِفاظ، حِفْظُ العَهْدِ، إخْلاص، أمانَة، ثَبات.

وفاداری کردن /v.-d.-i-kardan/ ← وفا کردن.

وفا کردن /v.-k.-/ وَفاءً / وَفى يَفِي بالوَعْدِ أو العَهْدِ، إيْفاءً / أوْفى بالوَعْدِ، أدْياً / أدَى ـِ هُ، إنْجازاً / أنْجزَ الوَعْدَ.

وفق دادن /vefq-dädan/ تَلْبِيْقاً / لَبَّقَ، تَوْفِيْقاً / وَفَّقَ، مُطابَقَةً / طابَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ.

وفق کردن /v.-kardan/ مُطابَقَةً / طابَقَهُ، مُوافَقَةً / وافَقَهُ، مُساواةً / ساواهُ، مُمالاةً / مالأهُ، تناسُباً / تَناسَبَا.

وفور /vofur/ كَثْرَة، وَفْرَة، غَزارَة، خِصْب، كَوْثَة.

وفور یافتن /v.-yäftan/ كَثْرَةً و كَثارَةً / كَثُرَ ـُ، غَزْراً و غَزارَةً وغُزْراً / غَزُرَ ـُ، وَفْراً و وُفُوراً وفِرَةً / وفَرَيَفِرُ، وَفارَةً / وَفُرَ يَوْفُرُ.

وقاحت /vaqähat/ وَقاحَة، قِلّةُ الحَياءِ.

وقار /vaqär/ وَقار، جَلال، عَظَمَة، الأناة، تُؤاد، تُؤدَة، سَمْت، هَوْن، هِيْنَة.

وقایع /vaqäye'/ الوَقائِع.

وقایع نگار /v.-negär/ كاتِبُ الأخْبارِ والحَوادِثِ. مُؤَرِّخ.

وقت /vaqt/ مُدّة، أجَل، زَمان، حِيْن، وَقْت، بُرْهَة، فَتْرَة، عِصار، فَيْئَة، هَتْء، هَتْأة، هَتِيء، هِنْو، يَوْم.

وقت اداری /v.--e-edäri/ ساعاتُ الدّوامِ [في مَكْتَبٍ أو دائِرَة].

وقت دادن /v.-dädan/ إعطاءٌ / أعطاهُ وَقتـاً، جَعْلاً / جَعَلَ ـَ لَهُ وَقتاً، تَوْقِيْتاً / وَقَّتَ و وَقْتاً / وَقَتَ يَقِتُ الأمْرَ.

وقت‌شناس /v.-šenäs/ دَقِيْقٌ بِمَواعِيْدِهِ، اِبْنُ الأيّامِ.

وقت‌شناسی /v.-š.-i/ ۱. اِغْتِنامُ الوَقْتِ، اِنْتِهـازُ الفُرْصَةِ. ۲. دِقَّةٌ في مُراعاةِ المَواعِيْدِ.

وقت کردن /v.-kardan/ وَجْداً ووُجْداً وجِـدَةً و وُجُوداً و وِجْداناً وإجْـداناً / وجَدَيَجِـدُ وَقتاً، حُصُـولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ عَلَى وَقْتٍ.

وقت‌کشی /v.-koši/ ← وقت گذرانی.

وقت‌کشی کردن /v.-k.-kardan/ إتْلافاً / أتْلَفَ، قَتْلاً / قَتَلَ ـُ وَقْتَهُ.

وقت‌گذرانی /vaqt-gozaräni/ قَتْلُ الوَقْتِ، قَتْلُ الفَراغِ.

وقت‌گذرانی کردن /v.-g.-kardan/ ← وقت‌کشی کردن.

وقت گرفتن /v.-gereftan/ ۱. طَلَباً / طَلَبَ ـُ مِنْهُ وَقتاً. ۲. قَتْلاً / قَتَلَ ـُ وَقْتَهُ، أخْذاً / أخَذَ يَأْخُذُ وَقتاً كَثِيْراً.

وقت گرینویچ /v.-e-gerinvic/ تَوْقِيْتُ غِرِيْنتِش.

وقت گل‌نی /v.-e-gol-e-ney/ بُكْرَةٌ في المِشْمِشِ.

وقت‌گیر /v.-gir/ قاتِلُ الوَقْتِ، آخِذُ الوَقْتِ.

وقت‌نشنـاس /v.-našnäs/ غَيْـرُ مُنَظَّمٍ، غَيْـرُ دَقِيقٍ فـي مُراعاةِ المَواعِيْدِ.

وقتی /vaqti/ ذاتَ مَرَّةٍ، مَرَّةً ما.

وقتی که /v.-ke/ حِيْنَما، لَمّا.

وق زدن /vaq-zadan/ ۱ ← عوعو کردن. ۲ ← داد و فریاد کردن، سروصدا کردن.

وقع گذاشتن /vaq'-gozäštan/ اِهْتِماماً / اِهْتَمَّ بِهِ، عِنايَةً و عُنِيّاً / عُنِيَ مج ـِ بِهِ.

وقف /vaqf/ الوَقْفُ.

وقف شده /v.-šode/ المَوْقُوْفُ.

وقف کردن /v.-kardan/ وَقْفاً / وَقَفَ يَقِفُ وإيْقافاً / أوْقَفَ مالاً، حَبْساً / حَبَسَ ـِ المالَ عَلَـى كذا، إحْباساً / أحْبَسَ الشَّيءَ، تَكْرِيْساً / كَرَّسَ، نَذْراً و نُذُوراً / نَذَرَ ـِ.

وقف کننده /v.-konande/ واقِفُ الوَقْفِ.

وقف‌نامه /v.-näme/ سَنَدُ الوَقْفِ.

وقفه /vaqfe/ اِنْقِطاع، «بدون وقفـة: دُوْنَ اِنْقِطاعٍ»، وَقْفَة، فَتْرَة، هُدْنَة.

وقفـه ایجاد کـردن /v.-eijäd-kardan/ تَأْخِيْـراً / أخَّرَ العَمَلَ، تَوْقِيْفاً / وَقَّفَهُ، تَعْطِيْلاً / عَطَّلَ هُـ مُوَقَّتاً.

وقفه حـاصل شـدن /v.-häsel-šodan/ تَأَخُّـراً / تَأَخَّـرَ العَمَلُ، وَقْفـاً و وُقُوفـاً / وَقَفَ يَقِـفُ، تَعْطِيلا / عُطِّلَ مـج مُوَقَّتاً.

وقفی /v.-i/ الوَقْفِيّ.

وقواق /vaqväq/ (گیا) القَيْقَب.

وقوع یافتن /voqu'-yäftan/ ← واقع شدن.

وقوف یافتن /voquf-y./ ← واقف شدن.

وق وق /vaq-vaq/ ← عوعو، واق واق.

وقیح بودن /vaqih-budan/ قِحَةً / وَقَحَ يَقِحُ، وَقَحاً / وَقِحَ يَوْقَحُ، وَقاحَةً و وُقُوحَةً / وَقُحَ يَوْقُحُ، اِتِّقاحاً / اِتَّقَحَ.

وکالت /vekälat/ وَكالَة، تَوْكِيْل، تَفْوِيْض، نِيابَة، الجِرايَة.

وکالتاً /v.-an/ بالوكالَةِ.

وکالت تام‌الاختیار /v.-e-täm-ol-extiyär/ وِكالَةٌ عامَّةٌ.

وکالت دادن /v.-dädan/ (حقـ) تَـوْكِيْلاً / وَكَّلَ، إنـابَةً / أنابَ، مَنْحاً / مَنَحَ ـَ هُـ وكالَةً.

وکالت داشتن /v.-däštan/ لَدَيْهِ تَوْكِيْلٌ.

وکالت قانونی /v.-e-qänuni/ تَفْوِيْضٌ شَرْعِيٌّ أو رَسْمِيٌّ.

وکالت کردن /v.-kardan/ تَوَكُّلاً / تَوَكَّلَ الرَّجُلُ، مُعالَجَةً / عالَجَ المُحاماةَ، مُزاوَلَةً / زاوَلَ مِهْنَةَ المُحاماةِ.

وکالت‌نـامه /v.-näme/ تَوْكِيْـل، تَفْوِيْض، صَكُّ تَفْـوِيْضٍ، كِتابُ إنابَةٍ، رَسائِلُ تَوْمِيْلٍ أو تَفْوِيْضٍ.

وکالتنامه محضری /v.-n.-ye-mahzari/ وِكالَةٌ مُوَثَّقَةٌ.

وکتور /vektur/ مُتَّجِه، كَمِّيَّةٌ مُوَجَّهَةٌ أو مُتَّجِهَةٌ.

وکیل /vakil/ (حقـ) وَكِيْـل، المُحامِـي، مُفَوَّض، نـائِب، مُوَكَّل، مَنْدُوْب، مُتَشَرِّع، عامِل، كَلّ، جَرِيّ، قَهْرَمان.

وکیل تسخیـری /v.-e-tasxiri/ (حقـ) مُحـامِي الـدِّفاعِ، مُدافِعٌ مُسَمًّى مِنْ قِبَلِ المَحْكَمَةِ.

وکیل دادگستری /v.-dädgostari/ (حقـ) المُرافِع.

وکیل شدن /v.-šodan/ تَوَكُّلاً / تَوَكَّلَ.

وکیل عمومی /v.-e-omumi/ (حقـ) النّائِبُ العامُّ.

وکیل کردن /v.-kardan/ تَوْكِيْلاً / وَكَّلَ فُلاناً.

وکیل گرفتن /v.-gereftan/ اِسْتِجْراءَ / اِسْتَجْرَى فُلانٌ.

وکیل مدافع /v.-e-modäfe'/ مُحامِي الدِّفاعِ.

وکیل مشاور /v.-mošäver/ المُحامِي المُسْتَشـارُ، مُحامٍ مُسْتَشارٍ.

ول /vel/ سائِب، مَتْرُوک، فَـرِط، مُفْـرِط، حُرّ، طَلِيـق، مُطْلَقُ السَّراح.

ولادت /velädat/ وَلَادَة، مِيْلاد، مَوْلِد، نَجْم، طالِع.

ولادتگاه /v.-gäh/ مَوْلِد، مَوْطِن.

ول‌انگار /vel-engär/ ← ولنگار.

ولایت /veläyat/ وَلَايَة، قِيامَة، وَصايَة.

ولت /volt/ الشَّمْعة، الفُلْط.

ولتاژ /v.-äž/ الفُلْطِيَّة، الجَهْد.

ولتامتر /v.-ämetr/ الفُلْطامِتْر.

ولت‌متر /v.-metr/ الفُلْطَمَتر.

ول‌خـرج /vel-xarj/ مُسْـرِف، مُفْـرِط، مُبَــذِّر، مِنْفـاق، سَفِيْه، بَسِيطُ الكَفِّ.

ول‌خرجی /v.-x.-i/ سَفَه، سَفاهة، إسْراف، تَبْذِير.

ول‌خـرجی کـردن /v.-x.-i-kardan/ إسْرافـاً / أسْرَفَ، تَبْذِيراً / بَذَّرَ، تَفْرِيْطاً / فَرَّط في مالِهِ.

ول دادن /v.-dädan/ (عم) ← رها کردن، ول کردن.

ولرم /velarm/ دافِئ، فاتِر، مُمَهَّدٌ مِن الماءِ.

ولرم شدن /v.-šodan/ فُتُوراً و فُتاراً / فَتَرَ ـِ تَفَتُّراً / تَفَتَّرَ الماءُ.

ولرم کردن /v.-kardan/ تَفْتِيْراً / فَتَّرَ، إفْتاراً / أفْتَرَ الماءَ.

ول شدن /vel-šodan/ تَطَلُّقاً / تَطَلَّقَ، اِنْطِلاقاً / اِنْطَلَقَ، اِنْحِلالاً / اِنْحَلَّ مِنْ عِقالِهِ.

ولفرام /volfräm/ (شیمـ) تَنْغِسْتِن ← تنگستن.

ول کردن /vel-kardan/ [عم] تَـرْكاً وتِـرْكانـاً / تَرَكَ ـُـ و إتِّراكاً / اِتَّرَكَ و مُتارَكَةً / تارَكَ هُـ حَلّاً / حَلَّ ـُ مِنْ كَذا، تَخْلِيَةً / خَلَّى، تَسْيِيْباً / سَيَّبَ، تَطْلِيْقاً / طَلَّقَ، إطْلاقاً / أطْلَقَ، طَيّاً / طَوَى ـِ صَحِيْفَتَـهُ، فَلْتاً / فَلَتَ ـِ إفْـلاتاً / أفْلَتَ، قَبْضاً / قَبَضَ ـِ يَدَهُ عـن الشَّيءِ، تَوْلِيَةً / وَلَّى هُـ ظَهْرَهُ، نَبْذاً / نَبَذَ ـِ الأمْرَ، هِجْراً وهِجْراناً / هَجَرَ ـُ هُـ .

ول‌گرد /v.-gard/ اِبْنُ السَّبِيـلِ، شَرِيْد، مُشَـرَّد، مُتَشَرِّد، تائِه، صائِع، مِعْطال، عَواطِلِي، عاطِل، عَيّار، عائِر، عابِث.

ول‌گردی /v.-g.-i/ تَسَكُّع، تَشَرُّد، هَيْم، عَيْر.

ول‌گردی کردن /v.-g.-i-kardan/ تَسَكُّعاً / تَسَكَّعَ، تَشَرُّداً / تَشَرَّدَ، عَيْراً / عارَ ـِ هَيْماً و هُيُومـاً و هِياماً و هَيَمـاناً و تَهْياماً / هامَ ـِ عَلَى وَجْهِهِ.

ولنگار /velengär/ طَلِيـق، بِدُوْنِ قَيْـد، جَرِيء، مُهْمَـل، أشِر، أشَر، أشُر.

ولنگاری /v.-i/ مُبالاة، التَّساهُل، التَّسامُح، التَّوانِي.

ولنگاری کردن /v.-i-kardan/ تَساهُلاً / تَساهَلَ، تَسامُحاً / تَسامَحَ، تَوانِياً / تَوانَى.

ولنگ و واز /veleng-o-väz/ وَسِيْعٌ جِدّاً، مَفْتُوحُ الأطْرافِ.

ولو /velow/ ١. حُرّ، مُنْطَلِـق، طَلِيْق، مُطَـرَّق. ٢. مَنْثُور، مُفَرَّق، مُفَكَّك.

ولو شدن /v.-šodan/ ١. اِنْتِشاراً / اِنْتَشَرَ، اِنْتِثاراً / اِنْتَثَرَ، تَنَثُّراً / تَنَثَّرَ، تَناثُراً / تَناثَرَ، تَفَرُّقاً / تَفَرَّقَ، تَبَدُّداً / تَبَدَّدَ. ٢. وُقُوعاً / وَقَعَ يَقَعُ على الأرْضِ.

ولو کـردن /v.-kardan/ تَفْرِيْقـاً / فَرَّقَ، تَبْـدِيْداً / بَدَّدَ، نَشْراً / نَشَرَـُ نَثْراً / نَثَرَـِ.

ولولـه /valvale/ الصِّيـاح، النُّواح، ضَـوْضـاء، ضَوْضَـى الغَذْمَرَة، تَهْوِيْش، هَمْهَمة ← غوغا، سروصدا، همهمه.

ولوله افتادن /v.-oftädan/ [عم] هَرْجاً / هَرَجَ ـِ النّاسُ، ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ هَرَجٌ في النّاسِ.

ولوله انداختن /v.-andäxtan/ تَشْبِيْباً / سَبَّبَ الهَرَجَ في النّاسِ.

ولی /vali/ لَكِنْ.

ولی /vali/ وَصِيّ، وَلِيّ، مُجِيْز.

ولی‌عهد /v.-ahd/ وَلِيُّ العَهْدِ.

ولیک /valik/ (گیا) خَفَج، زُعْرُور.

ولی گردانیدن /vali-gardänidan/ إيْلاءً / أوْلَى هُـ على اليَتِيْم.

ولی‌نعمت /v.-ne'mat/ وَلِيُّ النِّعْمَة، مَوْلَى.

ونگ /vang/ [عم] ضَجَّة، صُراخ.

ونگ زدن /v.-zadan/ ضَجّاً و ضَجِيْجاً و ضُجاجاً / ضَجَّ ـِ الطِّفْلُ صُراخاً.

ونگ ونگ کردن /v.-v.-kardan/ ← ونگ زدن.

ونوس /venus/ فِيْنُوس.

وول /vul/ ← جنبش.

وول‌خوردن /v.-xordan/ ← جنبیدن.

وور و وور /vur-o-vur/ مُتَوَالِياً.

وه /vah/ كَلِمةٌ تُقالُ في مَقامِ التَّعَجُّبِ وإنْعاشِ الطَّبِيْعَةِ.

وهم /vahm/ وَهْـم، وَأْي، طَيْـف، واهِمَة خَيـال، ظَـنّ، تَخَيُّل، خال.

وهم کردن /v.-kardan/ وَهْماً / وَهَمَ یَهِمُ الشَّيءَ.

وهمی /v.-i/ صُوْرِيّ، وَهْمِيّ.

وی /vey/ ضمیرٌ مُفْرَدٌ غائِبٌ، هُوَ.

وی /voy/ كَلِمَةُ التَّعَجُّب.

ویار /viyär/ وَحَم، وِحام.

ویارانه /v.-äne/ اِشْتِهاء.

ویار کردن /v.-kardan/ اِشْتَهَتْ المَرأَةُ، وَحَماً / وَحِمَ يَحِمُ و يُوْحَمُ ت الحُبْلَى، تَوَحُّماً / تَوَحَّمَتْ الحُبْلَى.

ویتامین /vitämin/ الفِيْتامِيْن.

ویترین /vitrin/ الواجِهَة، واجِهَةٌ زُجاجِيَّة.

ویتنام /viyetnäm/ فِيِتْنام.

ویج /vij/ (گیا) الدُّجْر.

ویجین کردن /vijin-kardan/ قَلْعاً / قَلَعَ ـَ أَعْشاباً ضارَّةً.

ویراستار /virästar/ المُحرِّر [مَنْ يُعِدُّ كِتاباتِ الآخَرِيْنَ لِلنَّشرِ].

ویراستن /virästan/ تَحْرِيْراً / حَرَّرَ الكتابَ.

ویراسته /viraste/ المُحَرَّر.

ویراسته کردن /v.-kardan/ تَنْمِيْقاً / نَمَّقَ كلامَهُ.

ویران /virän/ خَراب، خِرْبَة، خَرِبَة، خَرِب، خَراب، طَلَل، هَدَم، مُقْفِر، غامِر، يَبات.

ویران شدن /v.-šodan/ خَرَباً و خَرابَةً / خَرِبَ ـَ و تَخَرُّباً / تَخَرَّبَ و اِنْهِداماً / اِنْهَدَمَ و تَهَدُّماً / تَهَدَّمَ و تَدَهْدُماً / تَدَهْدَمَ البِناءُ، اِسْتِبْناءً / اِسْتَبْنَى المَنْزِلُ، تَجَوُّراً / تَجَوَّرَ على الفِراشِ، جِهاً / جَهِيَ ـَ البَيْتُ، اِنْدِكاكاً / اِنْدَكَّ، تَدَمُّراً / تَدَمَّرَ، دُمُوساً / دَمَسَ ـِ المَوْضِعُ، اِنْصِياراً / اِنْصارَ الشَّيءُ، تَضَعْضُعاً / تَضَعْضَعَ البِناءُ، تَقَعْوُساً / تَقَعْوَسَ البَيْتُ، تَقَعْوُشاً / تَقَعْوَشَ البَيْتُ، إقْفاراً / أَقْفَرَ المَكانُ، تَقَوُّزاً / تَقَوَّزَ البَيْتُ، تَقَوُّضاً / تَقَوَّضَ البِناءُ، تَقَيُّصاً / تَقَيَّصَ الحائِطُ، تَقَيُّضاً / تَقَيَّضَ الجِدارُ، اِنْثِلالاً / اِنْثَلَّ البِناءُ، تَثَلُّلاً / تَثَلَّلَ البَيْتُ، اِنْهِجاماً / اِنْهَجَمَ البَيْتُ، اِنْهِداداً / اِنْهَدَّ البِناءُ و نَحْوُهُ، هَوْراً / هارَ ـُ، تَهَوُّراً / تَهَوَّرَ، تَهَيُّراً / تَهَيَّرَ البِناءُ.

ویران کردن /v.-kardan/ خَرْباً / خَرَبَ ـِ هـ، تَخْرِيْباً / خَرَّبَ، إخْراباً / أَخْرَبَ، هَدْماً / هَدَمَ ـِ و تَهْدِيْماً / هَدَّمَ البِناءَ، ثَلّاً / ثَلَّ ـُ الدّارَ، جَرْجَمَةً / جَرْجَمَ، تَجْوِيْراً / جَوَّرَ، خَفْساً / خَفَسَ ـِ و خَفْشاً / خَفَشَ ـُ و تَخْفِيْشاً / خَفَّشَ و مُداعاةً و دِعاءً / داعَى، دَكّاً / دَكَّ ـُ و تَدْمِيْراً / دَمَّرَ و دَهْدَمَةً / دَهْدَمَ و ضَعْضَعَةً / ضَعْضَعَ البِناءَ، قَضّاً / قَضَّ ـُ الحائِطَ، قَعْوَسَةً / قَعْوَسَ البَيْتَ، قَعْوَشَةً / قَعْوَشَ البِناءَ، اِقْتِلاعاً / اِقْتَلَعَ مِنَ الأَصْلِ، تَقْوِيْزاً / قَوَّزَ البَيْتَ، تَقْوِيْضاً / قَوَّضَ البِناءَ، تَقْيِيْصاً / قَيَّصَ الجِدارَ، نَسْفاً / نَسَفَ ـِ و اِنْتِسافاً / اِنْتَسَفَ و نَقْضاً / نَقَضَ ـُ، هَدّاً و هُدُوداً / هَدَّ ـُ البِناءَ، هَدْكاً / هَدَكَ ـِ، هَمْراً / هَمَرَ ـُ البِناءَ، هَيْداً و هاداً / هادَ ـِ، تَهْيِيْداً / هَيَّدَ، هَوْراً / هارَ ـُ و تَهْوِيْراً / هَوَّرَ و تَهْيِيْراً / هَيَّرَ و تَيْبِيْباً / يَبَّبَ البِناءَ.

ویرانگر /v.-gar/ خارِب، مُخْرِب، هادِم، مُخَرِّب، مُهَدِّم.

ویرانه /v.-e/ خِرْبَة، خَرِبَة، خَرابَة، خَراب، مُهَدَّم، مُتَهَدِّم، مَكانٌ وَحْشٌ، قَفْر، نُقْض.

ویرانی /v.-i/ خَرْب، خَراب، تَخْرِيْب، هَدْم، تَهْدِيْم، ثَلّ، ثِلَّة، دَكّ، تَدْمِيْر، دَمار، عَطَب، قَواء، قَوَى، قِواءُ الأَرْض، إقْواء، إقْفار، نَقْض، هَدٌّ، هَدَدٌ، اِنْهِيار.

ویرایش /viräyeš/ التَّحْرِيْر [إعْدادُ كِتاباتُ الآخَرِيْنَ لِلنَّشرِ]، التَّشْذِيْب.

ویرایش کردن /v.-kardan/ تَحْرِيْراً / حرَّرَ الكِتابَ، تَنْمِيْقاً / نَمَّقَ كَلامَهُ، تَوْقِيْعاً / وقَّعَ الكاتِبُ في الكِتابِ.

ویرگول /virgul/ [،] الفاصِل، شَوْلَة.

ویروس /virus/ (جان) الفِيْرُوْس.

ویزا /vizä/ سِمَة، تَأْشِيْرَة، جَوازُ السَّفَرِ.

ویزا دادن /v.-dädan/ تَأْشِيْراً / أَشَّرَ عَلَى وَضعِ تَأْشِيْرَة.

ویزا صادر کردن /v.-säder-kardan/ تَأْشِيْراً / أَشَّرَ عَلَى.

ویزا کردن /v.-kardan/ وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ تَأْشِيْرَةً عَلَى.

ویزای بازگشت /v.-ye-bäz-gašt/ سِمَةُ العَوْدَةِ.

ویزای باطل شده /v.-ye-bätel-šode/ السِّمَةُ اللّاغِيَةُ.

ویزای خروج /v.-ye-xoruj/ سِمَةُ الخُرُوْج.

ویز ویز کردن /vizviz-kardan/ ← وزوز کردن.

ویزیت /vizit/ كَشف، تَحَقُّق، مُعايَنَة، زِيارَة، مُلاقاة.

ویزیت پزشک /v.-e-pezešk/ العِيادَةُ الطِّبِّيَّةُ.

ویزیت کردن /v.-kardan/ زِيارَةً و مَزاراً و زَوْراً و زُواراً و زُوارَةً / زارَ ـُ، تَفَقُّداً / تفَقَّدَ، تَفْتِيْشاً / فتَّشَ.

ویزیتور /vizitor/ ۱. الزّائِر. ۲. المُتَفَقِّد، القائِمُ بِزِيارَةٍ تَفْتِيْشِيَّة.

ویژگی /vižegi/ الخُصُوص، اِخْتِصاص، خُصُوصِيَّة،

خاصَّة، مَیْزَة.

ویژه /viže/ مَخْصُوص، خاصّ، خاصَّة، خُصُوصِيّ، نَوْعِيّ، سامِّة، مُنْتَخَب، القَصْرِي، من النّاسِ و الأَشْياء.

ویژه شدن /v.-šodan/ خُصُوصاً / خَصَّ ـُ و إِخْتِصاصاً / إِخْتَصَّ.

ویژه کردن /v.-kardan/ إِخْصاصاً / أَخَصَّ فُلاناً بِكذا، تَخْصِيصاً / خَصَّصَ هـُ تَعْيِيناً / عَيَّنَ.

ویژه نگـاشت /v.-negäšt/ دِراسَةٌ أُحادِيَّةٌ، دِراسَةٌ تَتَعَلَّقُ بِمَوْضُوعٍ واحِدٍ.

ویس کنسول /vis-konsul/ نائِبُ قُنْصُل ← کنسول یار.

ویسکی /viski/ الوِسْكِي.

ویسیای براق /visiyä-ye-barräq/ (گیا) الكِشْنِيْن.

ویکنت /vikont/ الفِيْكُونْت.

ویل /veyl/ وَيْل، ثُبُور.

ویلا /vilä/ فِيْلّا، دارَة، مَغْنَى.

ویلان /veylän/ مُضْطَرِب، تـائِه، مَنْ لامَأْوَى لَـهُ، حائِر، هائِمٌ عَلَى وَجْهِهِ.

ویلان شدن /v.-šodan/ تَيْهاً و تَيَهـاناً / تاهَ ـِ ضَلالاً و ضَلالَةً / ضَلَّ ـِ اِضْطِراباً / اِضْطَرَبَ ← سرگردان شدن.

ویلان کردن /v.-kardan/ تَتْيِيْهاً / تَيَّهَ، تَتْـوِيهاً / تَوَّهَ، تَحْيِيْراً / حَيَّرَ ← سرگردان کردن.

ویلان و سرگردان /v.-va-sar-gardän/ ← ویلان.

ویلانی /v.-i/ تَيْه، تَيَهان، ضَلال ← سرگردانی.

ویلن /viyolon/ (مسـ) الفِيُولُون، الكَمان، كَمَنْجَة.

ویلن زن /v.-zan/ الكَمانِيّ، عازِفُ الكَلمانِ.

ویلن سل /v.-sol/ الكَمانُ الجَهِيْر.

ویلنیست /viyolonist/ ← ویلن زن.

وینچ /vinc/ المِلْفافُ الفَرْقِيّ.

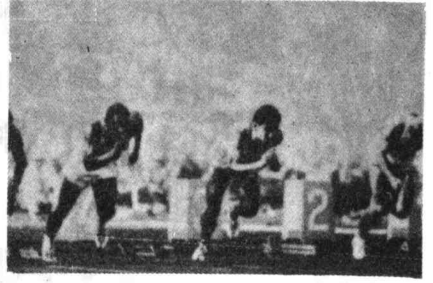
ویولا /viyolä/ (مسـ) ۱. الكَمانُ الأَوْسَط. ۲. عازِفُ الكَمانِ الأَوْسَطِ.

ویولت /violet/ ۱. (گیا) ← بنفشه. ۲ ← کبود، بنفش.

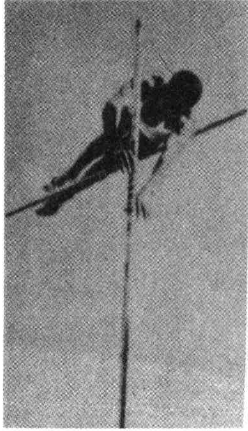
ویولون /viyolon/ (مسـ) ← ویلن.

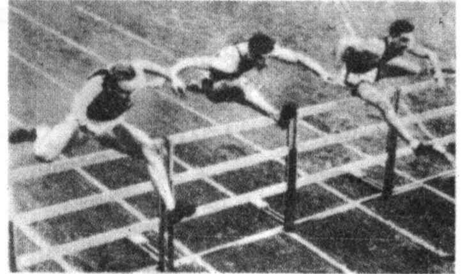
وی وی /voy-voy/ كَلِمَةُ التَّعَجُّبِ.

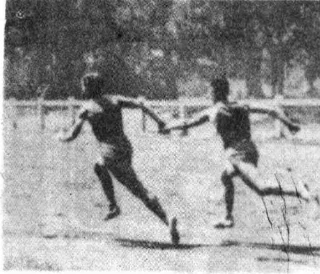
ورزش ــ الرياضة البدنيّة

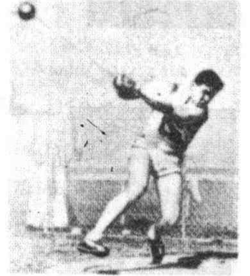

۱ــ مرحلهٔ شروع دو صدمتر: الانطلاق في سباق المائة متر


۲ــ مسابقه دو پنجهزار متر: سباق الخمسة آلاف متر


۳ ــ پرش با نیزه: قفز بالعصا


۴ــ مسابقه دو بامانع: سباق الحواجز

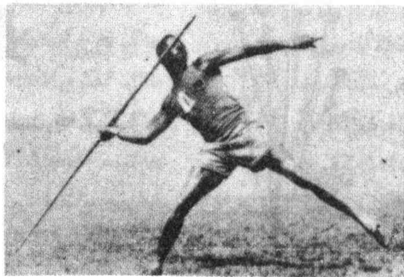

۵ــ دوامدادی: سباق البَدَل


۶ــ پرتاب چکش: رمي المطرقة

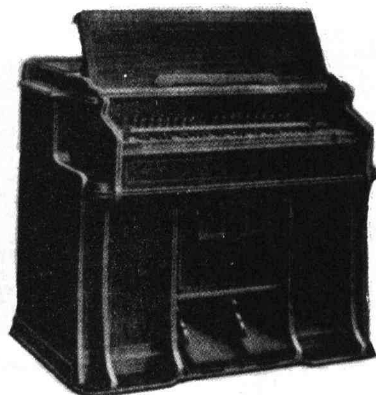

۷ــ پرش طول: القفز العريض


۸ــ پرش ارتفاع: القفز العالي


۹ــ پرتاب دیسک: رمي القرص


۱۰ــ پرتاب نیزه: رمی الرمح


۱۱ــ پرتاب وزنه: رمی الكرة

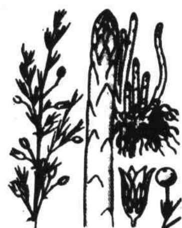

هارمونیوم

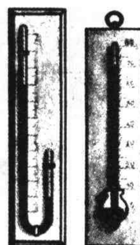

هاگدان


هزاربرگ آبزی


هزار چشم


هلیون افریقایی

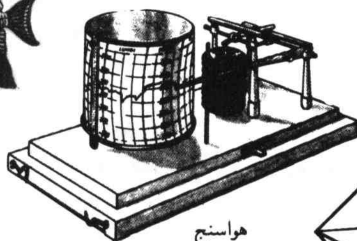

هلیون




همای


همیشه بهار کوهی

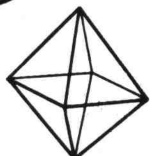

هندبای بری


هواسنج


هنیوک


هور


هوبره


هشت‌وجهی منتظم


هوه چوبه

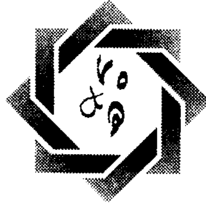

هیدرایر


هوفاریقون سفید


هوفاریقون


هوم


هیگرومتر



هـ /h/ الهاء. الحَرْفُ الواحِدُ و الثّلاثُونَ مِنْ حُرُوفِ الهِجاءِ و هي بِمَثابَةِ ٥ في حِسابِ الجُمَّلِ.

ها / hä/ ١. [عم] نَعَم. ٢. ← هان. ٣. عَلامَةُ الجَمْعِ لِغَيْرِ ذَوِي الرُّوحِ مِثْل: كتابها: الكُتُب.

هاپو /häpu/ الكَلْب [فِي كَلامِ الأطْفالِ].

هاج واج /häj-väj/ ← هاج و واج.

هاج و واج /h.-o-v./ مُتَحَيِّر، حَيْران، مُضْطَرِب، عاجِز.

هاج و واج شدن /h.-o-v.-šodan/ تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ.

هاج و واج کردن /h.-o-v.-kardan/ تَحْيِيراً / حَيَّرَهُ.

هادرم /hadrom/ (گیا) كَيْسَم.

هادرمال /hädromäl/ (گیا) ← لینیین.

هادی /hädi/ ١. الهـادِي، المُرْشِـد، النّاصِـح. ٢. (فز) مُوَصِّل.

هادی بودن /h.-bodan/ الإيْصالِيَّة ← رسانایی.

هار /här/ كَلِـب، كَلِيْب، مَكْلُـوب، مَصْرُوع، صَعْـرَان، المَسْعُورُ مِنَ الكِلابِ.

هاراکیری /häräkiry/ الإنْتِحارُ اليابانِيُّ.

هارپ /härpe/ (مسـ) ← چنگ.

هـارت و هورت کـردن /härt-o-hurt-kardan/ صَخَباً / صَخِبَ ـَ تَصَنُّعاً و تَجْلِيْباً / جَلَبَ و تَجَلُّباً / تَجَلَّبَ تَصَنُّعاً.

هار شدن /här-šodan/ كَلَباً / كَلِبَ ـَ اِنْصِراعاً / اِنْصَرَع، اِنْصِعاراً / اِنْصَعَرَ.

هارمونی /härmoni/ إيْقاع، تَآلُفُ الأنْغام.

هارمونیک /h.-k/ الإيْقاعِيّ، تَآلُفِيّ، تَناغُمِيّ.

هارمونیکا /härmonikä/ (مسـ) هَرْمُونِيْكا.

هارمونیوم /härmonyom/ (مسـ) قَدَمِيَّة.

هاری /häri/ (پز) مَرَضُ الكَلْب، الكَلَب، كَلاب.

هاژ و واژ /haž-o-väž/ ← هاج و واج.

هاشور /häšur/ نَمْنَمَة ← پرداز.

هاشور زدن /h.-zadan/ تَزْقِيْناً / زَقَّنَ، تَظْلِيْلاً / ظَلَّلَ.

هاضمه /häzeme/ (پز) الهاضِمَة.

هاف بک /häfbak/ الظَّهِيْرُ المُساعِدُ [في كُرَةِ القَدَمِ].

هافنیم /häfnium/ (شیمـ) الهَفْنِيُوم.

هاف هاف /häf-häf/ ← عو عو.

هاف هاف کردن /h.-kardan/ ← عو عو کردن.

هافهافو /häf-häfu/ [عم] العَجُوزُ الفاضُ الفَمِ و العاجِزُ عَن أداءِ مَخـارِجِ الحُرُوفِ، الشَّيْـخُ الّذي أكَـلَ الـدَّهْرُ عَلَيْـهِ و شَرِبَ.

ها کردن /hä-kardan/ نَفْخاً / نَفَخَ ـُ فِي يَدَيْهِ، نَكْهاً / نَكَهَ ـَ فُلانٌ، نَكْهاً / نَكِهَ ـَ الرَّجلُ.

هاکول /häkul/ (شیمـ) ← مرگ موش.

هاکی /häki/ الهُكِي، الجَحْفَة.

هاگ /häg/ (گیا) البَوْغ.

هاگ تاژک دار /h.-e-täžak-där/ (گیا) البَوْغُ الحَيَوانِيُّ.

هاگچه /h.-ce/ (گیا) بُوَيْغ، بُوَيْغَة.

هاگ داران /h.-därän/ (گیا) بَوْغِيّات.

هاگدان /h.-dän/ (گیا) كِيْسُ البَوْغِ.

هـاگ غیـر جنسـی /h.-e-qeyr-e-jensi/ (گیا) البَـوْغُ الخارِجِيّ.

هاگ فشانی /h.-fešäni/ (گیا) تَبَوُّغ، تَجَرْثُم.

هاگ قارچ /h.-e-qärc/ (گیا) مَشِيْجَةُ الفُطْر.

هاگ گذاری /h.-gozäri/ (گیا) تَبَوُّغ، تَجَرْثُم.

هاگ میوه دار /h.-e-mive-där/ (گیا) البَوْغُ المُغَلَّف.

هاگینه /h.-ine/ (گیا) الضّامَّة [إحْـدَى مَجْمُوعاتِ الأبْواغِ الشَّبِيْهَةِ بالنُّقَطِ في السَّراخِسِ].

هال /häl/ صالَة، البَهْو القاعَة، حَضِيْر.

هالتر /hälter/ ثُقّالَة.

هالتر زدن /h.-zadan/ ← وزنه برداری.

هالو /hälu/ [عم] سَلِيمُ القَلْبِ، العَبِيْط.

هالوژن /häložen/ (شيمـ) ← شورگن.

هالـه /häle/ هالَـة، دارَة، ساهِـرَة، السّاهُـور، صاهُـور، طُفاوَة.

هاله بستن /h.-bastan/ تَشْكِيْلاً / شَكَّلَ هالَةً، تَطْوِيْقاً / طَوَّقَ بِهالَةٍ.

هالهٔ خورشيد /h.-ye-xoršid/ عَجُوز، النَّدْأة.

هامش /hämeš/ هامِش، الحاشِيَة.

هامش زدن /h.-zadan/ تَهْمِيْشاً / هَمَّشَ.

هاوركراف /häver-kräf/ حَوّامَة، مَرْكَبَةٌ تَسِيْرُ عَلَى الماءِ أو الأرْضِ فَوْقَ مِخَدَّةٍ هَوائِيَّةٍ.

هامون /hämun/ الوَادِي، الصَّحْراء، القاع، زَهَق.

هان /hän/ ۱. [عم] نَعَم. ۲. ألا، أمَا، كَلّا.

هاون /hävan/ الهاوُن و الهاوُوْن و الهـاوِن، هُوْن، مِدَقّ، صَلايَة، صَلاءَة، مِنْحاز، مِهْراس.

هاه هاه /häh-häh/ هاه.

هاى /häy/ ۱. أداةُ الأسَف، ۲. أداةُ النِّداءِ.

هاى و هوى /häy-o-huy/ ← هياهو.

هاى هاى /häy-häy/ إسْمُ صَوْتٍ لِلْبُكاءِ.

هبوط كردن /hobut-kardan/ ← فرود آمدن.

هبه /hebe/ (حقـ) الهِبَة.

هبه كردن /h.-kardan/ وَهْباً و وَهَباً و هِبَةً / وَهَبَ يَهَبُ المالَ فُلاناً و لِفُلانٍ، مَنْحاً / مَنَحَ ـَ الشَّيْءَ مَجاناً، نَفْلاً / نَفَلَ ـُ، إعْطاءً / أعْطَى غَنِيمةً.

هپاتيت /hepätit/ (پز) ← زردى، يرقان.

هپاتيـک /hepätik/ ۱. (پز) كَبِـدِيّ، مَكْبُود. ۲. (گيا) كَبَدِيَّة.

هپاتيـک ها /h.-hä/ (گيا) صَـفٌّ مِنْ قِسْـمِ الطُّحْلُبِيّات، كَبَدِيَّة.

هپروت /haparut/ [عم] عالَمُ الوَهْمِ و الخَيالِ.

هپل و هپو /hapal-o-hapow/ ← هرج و مرج.

هتاكى /hattäki/ الهَتْك، خَرْقُ السِّتْرِ، اِنْتِهاكُ الحُرْمَةِ.

هتاكـى كردن /h.-kardan/ هَتْكاً / هَتَكَ ـِ تَهْتِيْكاً / هَتَّكَ، اِنْتِهاكاً / اِنْتَهَكَ الحُرْمَةَ، خَرْقاً / خَرَقَ ـِ السِّتْرَ، إهانَةً / أهانَ، فَضْحاً / فَضَحَ ـَ عِرْضَ فُلانٍ.

هتروزيد /heterozid/ (شيمـ) الغُلُو كُوسِيْد.

هتروزيدها /h.-hä/ (شيمـ) الغَلُوكُوسِيْداتِ.

هتروژن /hetrožen/ (شيمـ) مُتَغايِـر، غَيْـرُ مُتجانِـسٍ، مُتَنافِر.

هتک حـرمت /hatk-e-hormat/ هَتْكُ الحُرْمَـةِ، هَتْك، اِعْتِداء، خَرْقُ السِّتْر، اِنْتِهاكُ حُرْمَةٍ.

هتک حرمت كردن /h.-e-h.-kardan/ ← هتاكى كردن.

هتل /hotel/ أوْتِيْل، فُنْدُق.

هتل دار /h-där/ صاحِبُ فُنْدُقٍ.

هتل سازى /h.-säzi/ صَناعَةُ الفَنْدَقَةِ.

هجائى /hejä'i/ هِجائِيّ.

هجده /hejdah/ ثَمانِيَ عَشْرَةَ، ثَمانِيَةَ عَشَرَ.

هجدهم /h.-om/ الثّامِنَ عَشَرَ.

هجدهمين /h.-omin/ ← هجدم.

هجران كـردن /hejrän-kardan/ الهِجْران، الإفْتِـراق، قَطِيْعَة.

هجرت كردن /hejrat-kardan/ مُهاجَرَةً / هاجَرَ.

هجرت كننده /h.-konande/ مُهاجِر.

هجرتگاه /h.-gäh/ المَهْجَر.

هجرى /hejri/ الهِجْرِيّ.

هجرى شمسى /h.-ye-šamsi/ الهِجْرِيُّ الشَّمْسِيُّ.

هجرى قمرى /h.-ye-qamari/ الهِجْرِيُّ القَمَرِيُّ.

هجو /hajv/ ۱. ذَمّ، طَعْن، قَدْح، هَجاء، سَبّ، قَذْف، . ۲. أهْجُوَة، أُهْجِيَّة.

هجو شده /h.-šode/ مَهْجُوّ.

هجو كردن /h.-kardan/ هَجْواً وهِجـاءً وتَهْجاءً / هَجَا ـُ اِهْتِجاءً / اِهْتَجَى هُـ مُهـاجاةً / هاجَى، [يكـديگر را] تَهاجِياً / تَهاجَـى واهْتِجاءً / اِهْتَجَا الـرَّجُلانِ وتَنـابُحاً / تَنابَحَ الشّاعِرانِ، ذَمّاً ومَذَمَّةً / ذَمَّ ـُ هُ، قَدْحاً / قَدَحَ ـَ في عِرْضِهِ، إزْكاءً / أزْكَى عَلَيهِ، تَغْنِيَةً / غَنَّى الشّاعِـرُ بفلانٍ، لَغطاً / لَغَطَ ـَ هـ بأبْياتٍ.

هجو كننده /h.-konande/ الهَجّاء، هاجِي، هَلّاب.

هجوم /hojum/ الهُجُـوم، هَجْمَـة، غارَة، أغـارَة، وَقْعَـة، كَبْسَة.

هجـوم آوردن /h.-ävardan/ هُجُـومـاً / هَجَـمَ ـُ عَلَيـهِ،

مُهاجَمَةٌ / هاجَمَ، حَمْلَةٌ / حَمَلَ ـِ عَلَيْهِم، إغارَةٌ / أغارَ عَلَى، مُغاوَرَةٌ / غاوَرَ، إنْثِيالاً / إنْثالَ عَلَيهِ القَومُ، دَرْهاً / دَرَهَ ـَ عَلَيهِم، رَمْداً / رَمَدَ ـِ القَومَ، زَحْفاً وزَحَفاناً وزُحُوفاً / زَحَفَ ـَ، إسْراعاً / أَسْرَعَ، سَطْواً / سَطا ـُ عَلَيـهِ وبِهِ، تَسْوِيماً / سَوَّمَ عَلَى القَـوْمِ، شَنّاً / شَنَّ ـُ الغـارَةَ عَلَيهِم، صَوْلاً وصِيالاً وصالاً وصُؤُولاً وصَيَلاناً ومَصَالَةً / صالَ ـُ عَلَيهِ، غَزْواً وغزاوَةً وغَزَواناً / غَزَا ـُ، غَفْقاً / غَفَقَ ـِ هـ بالسَّوْطِ، غَوْصاً وغِيـاصاً وغِياصَةً ومَغـاصاً / غاصَ ـُ علـى الشيءِ، إقْتِحاماً / إقْتَحَمَ المكانَ، إنْقِضاضاً / إنْقَضَّ عَلَيهِم، كَرّاً وكُرُوراً وتَكْراراً / كَرَّ ـُ، نُهُـوداً ونَهْداً / نَهَدَ ـَ لِلْعَـدُوِّ وإلى العَدُوِّ، تَهافُتاً / تَهافَتَ عَلَى، هَرْهَرَةً / هَرْهَرَ عَلَيهِ، تَهَوُّراً / تَهَوَّرَ، هَضْماً / هَضَمَ ـِ عَلَيهِ.

هجوم آورنده /h.-ävarande/ الهَجّام، غائِص.

هجونامه /h.-näme/ قَذْفٌ عَلَنِيٌّ، الأُهْجُوَة، الأُهْجِيَّة.

هجويات /h.-iyyat/ الأَهاجِيّ اللّاذِعَة.

هجى /hejji/ التَّهَجِّي، التَّهْجِيَة.

هجـى كـردن /h.-kardan/ هَجْـواً وهِجـاءً / هَجَـا يَهْجُوالحُرُوفَ، تَهْجِيَةً / هَجَّى، تَهَجِّياً / تَهَجَّى وتَهَجُّواً / تَهَجَّأَ الكَلِمَةَ.

هجل /hacal/ [عم] ← گرفتارى. «در~ افتادن» ← گرفتار شدن. «در~ انداختن» ← گرفتار كردن.

هچلهفت /hacalhaft/ ← هشلهفت.

هخامنشيان /haxämanešiyän/ الأَخْمِينِيُّون.

هدايت /hedäyat/ ۱. الهِدايَة، الضِّيـاء، رَشاد، الإرْشاد، رَشَدَى، دَلالَة. ۲. (فز) التَّوْصِيل.

هدايتشدن /h.-šodan/ هُدًى وهَدْياً وهِدايَةً / هَدَى ـِ، إهْتِداءً / إهْتَدَى الرَّجلُ، رُشْداً / رَشَدَ ـُ.

هدايت شده /h.-šode/ مَهْدِيّ، المُهْتَدِيَ، ضالّ.

هدايت كردن /h.-kardan/ هُدًى وهَدْياً وهِدْيَةً وهِدايَةً / هَدَى يَهْدِي وإرْشاداً / أَرْشَدَ هـ، تَوْجِيهاً / وَجَّهَ، إدارَةً / أدارَ.

هدايت كننده /h.-konande/ الهادِي، المُرْشِد.

هـدر /hadar/ ذاهِـبٌ أَدْراجَ الـرِّيـاحِ، الضِّيـاع، الهَـدَر، البُطْلان، الطَّـلّ، الضّائِع، بِطْـر، بَهْرَج، طَلْـف، ظَلِيْف، الظَّلْف، الظِّلْـف، «خون او بـه~ رفت» ذَهَـبَ دَمُهُ ظَلْفـاً وظَلَفاً وظَلِيْفاً وطَلْفاً.

هدردادن /h.-dädan/ إهْداراً / أَهْدَرَ، إضـاعَةً / أَضاعَ، تَضْيِيْعاً / ضَيَّعَ، إتْـلافاً / أَتْلَفَهُ، تَبْـذِيْراً / بَذَّرَ، إسْـرافاً / أَسْرَفَ، إسْداء، أَسْدَى.

هدر رفتن /h.-raftan/ هَدَراً وهَدْراً / هَدَرَ ـِ الدَّمُ وغَيْرُهُ، ضِيْعاً وضَيْعَةً وضَياعاً / ضاعَ ـِ، تَلَفاً / تَلِفَ ـَ.

هدف /hadaf/ ۱. الهَدَف، الغايَة، غَـرَض، فِطْنَة، قَصْد، مَقْصَد، نِيَّة، مَغْنَى، مُراد، مَطْلَـب، مَسْجَع، شَأْو، شَكْل، شَلَّـة، شَوْط، صَـدَد، مَطْمَـع، غُنـامَى، قُبْـل، القَصْـر، نَجِيْث، نَجِيَّة. ۲. الهَدَف، غَرَض، مَرْمَـى، بُرْجاس، حِلّ، رُقْعَة، شاخِص، قِرْطاس، وَدْع.

هدف گرفتن /h.-gereftan/ تَسْدِيْداً / سَدَّدَ نَحوَ، تَصْوِيْباً / صَوَّبَ.

هدفگيرى /h.-giri/ تَسْدِيْد، تَصْوِيْب.

هدفگيرى كردن /h.-g.-kardan/ ← هدف گرفتن.

هدهد /hod-hod/ الهُدْهُد، هُدَاهِد، دُوَيْكُ الجَبَل.

هديه /hadiyye/ الهَدِيَّة، المَنْحَة، عَطِيَّـة، التُّحْفَة، هِبَة، حُبْوَة، حَبْـوَة، نَحْل، نِحْلَـة، لَطَف، لَطَفَـة، لُهْنَة، مَـنّ، وَصْل، صِلَة.

هديه دادن /h.-dädan/ إهْداءً / أَهْدَى لِفُلانٍ وإلَيْهِ كَذا، تَهْدِيَـةً / هَدَّى الهَـدِيَّةَ لفـلانٍ، مُهاداةً وهِـداءً / هادَى، [يكديگر را] تَهادِياً / تَهادَى القَوْمُ، إتِّحافاً / إتَّحَفَ هـ بِهِ، حَبْواً / حَبا ـُ هُ كذا وبِكَذا، مَنْحاً / مَنَحَ ـَ هُ الشَّيءَ.

هديه دهنده /h.-dahande/ المُهْدِي، المِهْداء، المانِح.

هديۀ عروسى /h.-ye-arusi/ هَدِيَّةُ العُرْسِ.

هديه كردن /h.-kardan/ ← هديه دادن.

هديه كننده /h.-konande/ ← هديه دهنده.

هديه گرفتن /h.-gereftan/ تَلَقِّياً / تَلَقَّى عَطاءً.

هذلولى /hozluli/ القَطْعُ الزّائِدُ.

هذيـان /hazyän/ هَـذَيان، هِجِّيْـرَى، هَـوَس، هَلْوَسَـة، الكلامُ التّافِهُ غَيْرُ المَعْقُولِ المَهْجُورِ، الكلامُ المُضْطَرِبُ.

هذيان گفتن /h.-goftan/ هَذْواً / هَذَا ـُ، هَذْيـاً وهَذَياناً / هَذَى ـِ، تَهاذِياً / تَهاذَى القومُ، هَجْراً وهِجِّيْرَى وإهْجِيْرَى / هَجَرَ ـُ، هَذْراً وتَهْذاراً / هَذَرَ ـِ في كـلامِهِ، هَقْياً / هَقَى ـِ.

هذيان گوى /h.-guy/ المِهْذار، المِهْذارَة، المِهْذَر.

هر /har/ أَيُّ، كُلّ، جَمِيْع، [نث] كُلَّة.

هرآنچه /h.-änce/ كُلُّ ما، كُلُّ الَّذِي.
هرآنكه /h.-änke/ كُلُّ مَنْ.
هرآينه /h.-äyene/ لابُدَّ، كُلُّ زمانٍ، إذا، إنَّ، أنَّ.
هراز چندی /h.-az-candi/ ← گاهی.
هراس /haräs/ خوف، تَخَوُّف، هَوْل، هَيْبَة، مَهابَة، رُهْبَة، خَشْيَة، خِشْي، خَضَّة، رُعْب، فَـزَع، فَزْعَة، فَـرَق، قَلَق، وَجَل، وَهْرَة، وَهَل، وَهْلَة، هَلَل.
هراسان /h.-än/ جَبان، خائِف، مُرْتَعِـد، رَعِيْب، الخَشِيّ الخَشْيان، الخِشي ، مَبْذُوع، وَجِل، وَهْران، مَوْهُور.
هراسان شدن /h.-šodan/ ← هراسيدن
هراسـان كردن /h.-kardan/ تَخْوِيْفاً / خَوَّف، إخـافَةً / أخاف، تَـرْوِيْعاً / رَوَّعَ، إراعَةً / أراعَ، إفْزاعـاً / أفْزَعَ، وَأْراً وإرَةً / وَأَرَيَئِرُ الرَّجُلَ.
هراس‌انگيز /haräs-angiz/ رَهِيْب، مُخِيْف.
هراسنـاک /h.-näk/ فَزِع، فَـزْعان، مُفْـزَع، رائِع، رَوِع، خائِف، مُتَخَوِّف.
هراسيدن /h.-idan/ خَوْفاً و خَيْفاً ومَخـافَةً وخِيْفَةً / خافَ ـَ، تَخَوُّفاً / تَخَوَّفَ، فَزْعاً / فَزَعَ ـَ مِنْهُ، رَوْعاً ورُؤُوعاً / رَاعَ ـُ، اِرْتِيـاعاً / اِرْتاعَ وتَـرَوُّعاً / تَرَوَّعَ منـهُ ولَهُ، إشْمـاصاً / أشْمَصَ، فَيْشاً / فاشَ ـِ عن الأمْرِ، تَوَهُّماً / تَوَهَّمَ.
هراسيده /h.-ide/ ← هراسناک.
هرت /hort/ الشَّفّ، إشْتِفاف.
هرت كشيدن /h.-kešidan/ شَفّاً وشُفُوفاً / شَفَّ ـُ الماءَ. چای را هرت نكش «لاتَشِفَّ الشّايَ».
هـرجايـی /harjäyi/ مُتَشَـرِّد، مُتَجَوِّل، جَـوّال، مُشَـرَّد، لاجِئ، هائِمٌ عَلَى وَجْهِهِ.
هرج و مـرج /harj-o-marj/ اِضْطِـراب، الهَرَج، الفِتْنَـة، فَوْضَى، الهَيَجان، تَداخُلُ واخْتِلالُ النِّظام.
هـرج و مرج شـدن /h.-o-m.-šodan/ اِخْتِلالاً / اِخْتَلَّ النِّظامُ، تَداخُلاً / تَداخَلَ النِّظامُ، فَساداً وفُسُوداً / فَسَدَ ـُ وفَسُدَ ـُ. تَفَكُّكاً / تَفَكَّكَ.
هرج و مـرج طلب /h.-o-m.-talab/ فَوْضَوِيّ، اِشْتِـراكِيٌّ مُتَطَرِّف.
هرج و مرج طلبی /h.-o-m.-t.-i/ فَوْضَوِيَّة.
هرج و مـرج گرايـی /h.-o-m.-geräyi/ ← هرج و مـرج طلبی.

هرچند /har-cand/ دائِماً، عِنْدَما، مَتَى، حَيْثُ، كُلَّ ما.
هرچند كه /h.-c.-ke/ وَإن.
هرچه /h.-ce/ أيُّ شَيءٍ، كُلَّما، كَيْفَما، مَهْما.
هرچـه باداباد /h.-c.-bädäbäd/ يَكُنْ مـايَكُن، يَحْصُـلُ مايَحْصُلُ.
هرچيز /h.-ciz/ أيُّ شَيءٍ، جَمِيْعُ الأشْياءِ، كُلُّ شَيءٍ.
هردمبيـل /hardambil/ ۱. [عم] ← درهـم برهـم. ۲. لاأُبالِي، لاقَيْد.
هردو /har-do/ كِلا، كِلْتا، كِلَاهُما.
هرز /harz/ بِلا فـائِدَة، عَدِيْـمُ الفائِدَةِ، عَـدِيْمُ الجَـدْوَى، عَبَث، بِدُوْنِ طائِل.
هرزآب /h.-äb/ مِياهُ المَجْرَى، الماءُ الفاسِدُ، سَرَفُ الماءِ.
هرزدادن /h.-dädan/ ۱. إتْلافـاً / أتْلَفَ وإهْـداراً / أهْدَرَ الماءَ. ۲. إتْلافاً / أتْلَفَ، إهْداراً / أهْدَرَ.
هرز رفتن /h.-raftan/ ۱. تَلَفاً / تَلِفَ ـَ الماءُ، هَدْراً وهَدَراً / هَدَرَ ـِ الماءُ. ۲. هَدْراً وهَدَراً / هَدَرَ ـِ تَلَفاً / تَلِفَ ـَ.
هرز شـدن /h.-šodan/ خَرْبـاً وخَرَابـاً / خَـرِبَ ـَ القُفْـلُ واللَّوْلَبُ.
هرز كردن /h.-kardan/ تَخْرِيْباً / خَرَّبَ القُفْلَ واللَّوْلَبَ.
هرزگـی /harzegi/ ۱. خِفَّـة، طَيْـش، خَلاعَـة، رَذِيْلَـة، تَشَرُّد، سَخافَة، نُمَيَّة. ۲. فَسادُ الأخْلاق، فُجُور، فَحْشاء، فاحِشَـة، فِسْق، دَعـارَة، شَبَق، غُلْمَـة، الطُّنُو، الطَّنْـي، عَهْر، عَهارَة، نَزَّة، هَلْس.
هرزگی كردن /h.-kardan/ فَجْراً / فَجَرَ ـُ إفْجاراً / أفْجَرَ، فُحْشاً وفَحـاشَةً / فَحُشَ ـُ تَفـاحُشاً / تَفاحَـشَ، فِسْقاً وفُسُوقاً / فَسَقَ ـِ وفَسُقَ ـُ، خَلْعاً / خَلَعَ ـَ العِذارَ، خَلاعَةً / خَلُعَ ـُ دَعارَةً / دَعَرَ ـَ ودَعِرَ ـَ الرَّجُـلُ، فَعْلاً / فَعَلَ ـَ الفَحْشاءَ، تَهَتُّكاً / تَهَتَّكَ.
هرزه /harze/ ۱. ماجِن، خَلِيْع، مُتَهَتِّک، فـاتِک، مَهاجِر. ۲. فاجِـر، دَعِر، داعِـر، فاسِـق، مُوْمِـس، مُوْمِسَـة، غَلِم، غِلِّيْم، شَهَوانِيّ، شَبَق، بَلْطَجِيّ، عِنْفِص [نث]، فَلاتِی. ۳. نَجِيْف، لَغْو← بيهوده.
هرزه‌درا /h.-darä/ ← ياوه‌گوی.
هرزه‌درايی /h.-d.-yi/ ← ياوه‌گويی.
هرزه دهان /h.-dahän/ ← هرزه‌گوی، ياوه‌گوی.
هرزه زبان /h.-zabän/ ← هرزه‌گوی، ياوه‌گوی.

هرزه زبانی /h.-z.-i/ ← هرزه گویی، یاوه گویی.

هرزه‌شدن /h.-šodan/ ← هرزگی کردن.

هرزه گرد /h.-gard/ مِعْطال، عَواطِلِي، الـلّاجِيء، الهائِمُ عَلَى وَجْهِهِ.

هرزه گردی /h.-g.-i/ ← ولگردی.

هرزه گو /h.-gu/ ← یاوه گوی.

هرزه گویی /h.-g-yi/ ← یاوه گویی.

هرزه مرس /h.-maras/ كَلْبٌ بِلاقَيْدٍ، كَلْبٌ شَرِيدٌ، الكَلْبُ المُتَشَرِّدُ.

هرس /haras/ شَذْبٌ، الهَرْس، تَشْذِيبُ الشَّجَرِ.

هرساله /har-säle/ سَنَوِيٌّ.

هرس کردن /haras-kardan/ شَذْباً / شَذَبَ ـِ، تَشْذِيباً / شَذَّبَ، تَشْجِيلاً / شَجَّلَ، تَقْلِيماً، قَلَّمَ، تَقْضِيباً / قَضَّبَ وتَهْذِيباً / هَذَّبَ وهَذْباً / هَذَبَ ـِ الشَّجَرَ.

هرسی‌نین /hersinien/ هَرْسِينِيٌّ.

هرطور /har-towr/ كَيْفَما.

هرکاره /h.-käre/ صالِحٌ لِكُلِّ عَمَلٍ، ماهِرٌ فِي كُلِّ عَمَلٍ.

هرکجا /h.-kojä/ حَيْثُما، أَيْنَ.

هرکدام /h.-kodäm/ أَيٌّ، أَيُّ واحِدٍ، أَيّاً كانَ.

هرکس /h.-kas/ أَيٌّ، كُلُّ مَنْ، كُلُّ واحِدٍ، أَيُّ واحِدٍ.

هر کس که /h.-k.-ke/ أَيُّ كانَ.

هرکول /herkul/ ۱. جَبّار، هِرَقْل. ۲. البَطَل، المُصارِع.

هرکه /har-ke/ كُلُّ مَنْ، أَيُّ كانَ.

هرکه هرکه /h.-k.-h.-k./ ← هرج و مرج.

هرگاه /h.-gäh/ إذا، حَيْثُما، إنْ، لَوْ، لَمّا، عِنْدَما، مَتَى، كُلُّ آنٍ، كُلُّ وَقْتٍ، كُلُّ زَمَنٍ.

هرگز /hargez/ لَنْ، لا، كَلّا. قَطُّ، أَبَداً، دائِماً، اَلْبَتَّة، مُطْلَقاً، قَطْعاً، أَصْلاً، بالمَرَّة، واصِل، عَوْضُ، السَّجِيس.

«~ نزد تو نمی‌آیم»: لا آتِيكَ سَجِيسَ اللَّيالِي.

هرگونه /har-gune/ كَيْفَما.

هرم /heram/ (هنـ) الهَرَم.

هرمافرودیت /hermäfrodit/ (گیا) خُنْثَوِيٌّ.

هرمس /hermes/ (نجـ) المُشْتَرِي.

هرم مستقیم /heram-e-mostaqim/ (هنـ) هَرَمٌ مُسْتَقِيم.

هرم منظم /h.-e-monazzam/ (هنـ) هَرَمٌ نِظامِيٌّ.

هرم ناقص /h.-e-näqes/ (هنـ) مَخْرُوطٌ مَقْطُوعُ الرَّأْسِ، جِذْعُ الهَرَمِ، هَرَمٌ ناقِصٌ.

هرمی /h.-i/ هِرَمِيٌّ.

هروئین /hero'in/ الهِيْرُوِيِين.

هروئین فروش /h.-foruš/ بائِعُ الهِيْرُوِيِين.

هروئینی /h.-i/ المُعْتادُ عَلَى الهِيْرُوِيِين.

هر هر /her-her/ صَوْتُ الضُّحْكَةِ العالِيَةِ السّاخِرَة.

هر هر کردن /h.-kardan/ هَرْهَرَةً / هَرْهَرَ عَلَى فُلانٍ.

هرهری مذهب /horhori-mazhab/ مُلْحِدٌ، شَخْصٌ لادِينَ لَهُ.

هری /horri/ اِسْمُ صَوْتٍ لِانْهِدامِ البِناءِ. «هری دلم ریخت: إنْهَدَمَ حَيْلِي».

هریره /harire/ مُهَلَّبِيَّة، فالُوذَج، لَبَّة.

هریک /har-yek/ كُلُّ واحِدٍ، كُلُّ.

هزار /hezär/ ۱. الأَلْف. ۲ ← بلبل.

هزار برگ /hezär-barg/ (گیا) الحَزَنْبَل.

هزار برگ آبزی /h.-barg-e-äbzi/ (گیا) حَزَنْبَلُ الماءِ.

هزار برگیها /h.-b.-i-hä/ (گیا) الحَزَنْبَلِيّات.

هزارپا /h.-pä/ (جانـ) أُمُّ أَرْبَعَةٍ وَأَرْبَعِينَ، حَرِيش.

هزارپایان /h.-p.-yän/ (جانـ) الكَثِيْرَاتُ الأَرْجُل.

هزارچشان /hazär-cašän/ (گیا) الفاشِرا.

هزارچشم /hezär-cašm/ (گیا) الدّازِيّ، عُشْبَةُ القَلْبِ.

هزارخانه /h.-xäne/ ← هزار لا.

هزاردستان /h.-dastän/ أَبُوهارُون، عَنْدَلِيب، بُلْبُل، هَزار.

هزارگان /h.-gän/ أُلُوف.

هزارگوشان /h.-gušän/ (گیا) عِنَبُ الحَيَّةِ.

هزارلا /h.-lä/ (پز) القَلَنْسُوَة والقُلَنْسِيَـه، أُمُّ التَّلافِيف، حَفِث، حِفْث، صَمّاخَة، غَبْمَة، قِبَة، قِطْنَة.

هزارم /h.-om/ ← هزارمین.

هزار ملیون /h.-melyun/ مِلْيارد، أَلْفُ مَلْيُون.

هزارمین /h.-omin/ الأَلْفِيَّة.

هزاره /h.-e/ ۱. الدَّهْر. ۲. المَهْرَجانُ الأَلْفِيّ.

هزارهٔ برجسته /h.-e-ye-barjaste/ الغُرابَة.

هزار هزار /h.-h./ مَلْيُون، اَلف اَلف.

هزار یک /h.-yek/ واحِدٌ بالأَلْف.

هزج /hazaj/ الهَـزَج، بحرٌ مِـنْ بُحُـورِ الشِّعْرِ، وَزْنُـهُ

«مفاعِيْلُن» أَرْبَعُ مَرّاتٍ.

هزل گفتن */hazl-goftan/* ← یاوه گفتن.

هزل گوی */h.-guy/* ← یاوه گوی.

هزلیات */hazliyyät/* طَرائِف، فُكاهات، هُزالات.

هزوارش */hozväreš/* الإيدِيُوغرام.

هزیمت */hazimat/* ← شکست.

هزینه */hazine/* اِنْفاق، نَفَقَة، صَرف، مَصْرُوف، كُلْفَة، خَرْج، تَكالِيف، مَصارِيف.

هزینه دادن */h.-dädan/* إعْطاءٌ / أَعْطاهُ نَفَقَةً، نَفْلاً / نَفَلَ ـُ فُلاناً.

هزینهٔ زندگی */h.-ye-zendegi/* نَفَقَةُ المَعِيْشَةِ.

هزینهٔ سفر */h.-ye-safar/* نَفَقاتُ تَنَقُّلٍ، نَفَقَةُ السَّفَرِ.

هزینهٔ سنگین */h.-ye-sangin/* النَّفَقَةُ الهائِلَةُ.

هزینه کردن */h.-kardan/* إنْفاقاً / أَنْفَقَ المالَ، صَرْفاً / صَرَفَ ـِ المالَ، إنْفاداً / أَنْفَدَهُ.

هزینهٔ لازم */h.-ye-läzem/* نَفَقَةٌ ضَرُورِيَّةٌ.

هزینهٔ نمایندگی */h.-ye-namäyandegi/* بَدَلُ التَّمْثِيْلِ.

هزینهٔ واخواست */h.-ye-växäst/* مَصارِيفُ عَمَلِ البْرُوتِسْتُو.

هژده */heždah/* ← هجده.

هست */hast/* ۱. الوُجُود، الكَيْنُونَة. ۲. الباقِي، الكائِن.

هست شدن */h.-šodan/* تَكَوُّناً / تَكَوَّنَ.

هست شده */h.-šode/* مُكَوَّن.

هستک */hastak/* مُنَّة [نَواةٌ ذَرِّيَّةٌ رَئِيْسَةٌ].

هست کردن */h.-kardan/* تَكْوِيْناً / كَوَّنَ الشَّيءَ.

هست کننده */h.-konande/* مُكَوِّن.

هست و نیست */h.-o-nist/* ۱. الوُجُودُ والعَدَمُ. ۲. [عم] ثَرْوَة، مال ← دارایی.

هسته */haste/* نَواة، ذَرَّة، عَجَمَة، العُجام، الجَرِيْمَة.

هستهٔ اتم */h.-ye-atom/* النَّواة.

هسته دار */h.-där/* النَّوَوِيَّة.

هستهٔ سلول */h.-ye-sellul/* نَواةُ الخَلِيَّةِ.

هستهٔ مرکزی */h.-ye-markazi/* الجُزْءُ المَرْكَزِيُّ.

هستهٔ میوه */h.-ye-mive/* نَقايَة، نَواةُ الثَّمَرَة.

هسته‌یی */h.-yi/* ذَرِّي، نَوَوِي.

هستی */hasti/* ۱. كَوْن، كِيان، كَيْنُونَة، تَكَوُّن، حَياة، وُجُود، وِجْدان. ۲ ← دارایی.

هستی و نیستی */h.-o.-nisti/* ← هست و نیست.

هشت */hašt/* الثَّمانِيَة.

هشت آهنگی */h.-ähangi/* ← هشت نوتی.

هشتاد */haštäd/* الثَّمانُونَ.

هشتادم */h.-om/* الثَّمانُون.

هشتادمین */h.-omin/* ← هشتادم.

هشت برگی */hašt-bargi/* (گیا) ثُمانِيُّ الأَوْراق.

هشت بندی */h.-bandi/* ← هشت گانه.

هشت بنیانی */h.-bonyäni/* ثُمانِيُّ التَّكافُؤ.

هشت پا */h.-pä/* (جانـ) أُخْطَبُوط، الدَّوْلَة.

هشت پایان */h.-päyän/* (جانـ) الأُخْطَبُوطِيّات.

هشت پهلو */h.-pahlu/* ← هشت ضلعی.

هشت تایی */h.-täyi/* مُثَمَّنُ الأَجْزاءِ.

هشت دندانی */h.-dandäni/* ثُمانِيُّ الأَسْنانِ.

هشت زاویه‌یی */h.-zäviyeyi/* ثُمانِيُّ الزَّوايا.

هشت ستونی */h.-sotuni/* ثُمانِيُّ القَوائِمِ.

هشت صد */h.-sad/* ثَمانُمائَة.

هشتصدم */h.-s.-om/* الثّامِنُ بَعْدَ المِائَةِ.

هشت ضلعی */h.-zel'i/* (هنـ) المُثَمَّن، المُثَمَّنُ الزَّوايا.

هشت ضلعی منتظم */h.-z.-ye-montazam/* (هنـ) الثُّمانِيُّ الأَضْلاعِ.

هشت گانه */h.-gäne/* الثُّمانِيّ.

هشتگان هشتگان */haštgän-hatšgän/* ثُمانَ.

هشت گوشه */hašt-guše/* ← هشت ضلعی.

هشتم */h.-om/* الثّامِن.

هشت مولکولی */h.-molokuli/* (شیمـ) مُثَمَّنُ الأَجْزاءِ.

هشتمی */h.-omi/* الثّامِن، الثّامِنَة.

هشتمین */h.-omin/* ← هشتمی.

هشت نوتی */h.-noti/* (مس) اللَّحْنُ الثُّمانِيُّ.

هشت واحدی */h.-vähedi/* الثُّمانِيّ.

هشت وجهی منتظم */h.-vajhi-ye-montazam/* الثُّمانِيُّ الأَوْجُه.

هشت هاگ */h.-häg/* ثُمانِيُّ البَوْغات.

هشت هجائی */h.-heja'i/* ثُمانِيُّ المَقاطِع.

هشتی */h.-i/* مَجاز، رَدْهَة، دِهْلِيْز.

هشت یک /h.-yek/ الثُّمْن.

هشدار /hošdār/ تَنْبِيه.

هشدار دادن /h.-dādan/ إنْذاراً / أَنْذَرَ، تَنْبِيهاً / نَبَّهَ.

هشدار دهنده /h.-dahande/ مُنْذِر، نَذِير، مُنَبِّهْ.

هشلهف /hašalhaf/ ۱. عَدِيمُ الفائِدَةِ. ۲ ← یاوه. ۳. مُهْمَل، تافِه، عاطِل.

هشت وجهی /hašt-vajhi/ (هنـ) ← هشت ضلعی.

هشیار /hošyār/ ← هوشیار.

هضم شدن /hazm-šodan/ اِنْهِضاماً / اِنْهَضَمَ الطَّعامُ.

هضم شده /h.-šode/ مَهْضُوم، هَضِيم.

هضم کردن /h.-kardan/ هَضْماً / هَضَمَ ـِـ سَخْتاً / سَخَتَ ـَـ هـ.

هضم معائی /h.-e-me'ā'i/ الهَضْمُ المِعَوِيّ.

هضم معدی /h.-e-ma'di/ الهَضْمُ المَعِدِيّ.

هضم نشدنی /h.-našodani/ عَسِرُ الهَضْمِ.

هفت /haft/ السَّبْعَة، سَبْع، سَبْع.

هفت آسمان /h.-āsmān/ المَسْمُوكاتُ السَّبْعُ.

هفت آهنگی /h.-āhangi/ (مسـ) ← هفت نوتی.

هفتاد /haftād/ السَّبْعُونَ [لِلذَّكَرِ والأُنْثَى].

هفتادم /h.-om/ السَّبْعُونَ.

هفتادمین /h.-omin/ السَّبْعُونَ.

هفت اقلیم /h.-eqlim/ الأَقالِيمُ السَّبْعَةُ.

هفت اورنگ /h.-owrang/ (نجـ) الكَواكِبُ السَّبْعَةُ.

هفت اورنگ کهین /h.-o.-e-kehin/ (نجـ) الـدُّبُّ الأَصْغَرُ، بَناتُ نَعْشٍ الصُّغْرَى.

هفت اورنگ مهین /h.-o.-e-mehin/ (نجـ) الـدُّبُّ الأَكْبَرُ، بَناتُ نَعْشٍ الكُبْرَى.

هفت بخشی /h.-baxši/ سُباعِيُّ الأَجْزاءِ.

هفت برگی /h.-bargi/ سُباعِيُّ الأَوْراقِ.

هفت برابر /h.-barābar/ سَبْعَةُ أَضْعافٍ، سُبَاعِيّ.

هفت برابر کردن /h.-b.-kardan/ سَبْعاً / سَبَعَ ـَـ تَسْبِيعاً / سَبَّعَ.

هفت برادران /h.-barādarān/ (نجـ) بَناتُ النَّعْش.

هفت بند /h.-band/ (گیا) البَطْباط، جُنْجُر، عَصا الرّاعِي، قَرْدَب.

هفت بندها /h.-b.-hā/ (گیا) البَطْباطِيّات.

هفت بندی /h.-b.-i/ ← هفت هجایی.

هفت بنیانی /h.-bonyāni/ سُباعِيُّ التَّكافُؤ.

هفت پرچمی /h.-parcami/ (گیا) سُباعِيُّ الأَسْدِيَة.

هفت پشت /h.-pošt/ الجَدُّ السّابِعُ، الأَبُ السّابِعُ.

هفت پهلو /h.-pahlu/ (هنـ) ← هفت ضلعی.

هفت تائی /h.-tā'i/ سُباعِيّ.

هفت تخمدانی /h.-toxmdāni/ (گیا) سُباعِيُّ المَبايِض.

هفت تخمه /h.-toxme/ ← هفت دانه.

هفت تیر /h.-tir/ فَرْد، فَرْدٌ بِسَبْعَةِ أَزْواجٍ.

هفت تیرکش /h.-t.-keš/ الخارِجُ عَنِ القانُونِ، مَنْ يَسْتَعْمِلُ المُسَدَّسَ لِأَغْراضِهِ الخاصَّةِ.

هفت جزئی /h.-joz'i/ ← هفت تایی.

هفت جوش /h.-juš/ المَعْدِنُ الصُّلْبُ.

هفت حرفی /h.-harfi/ سُباعِيُّ الأَحْرُف.

هفت خط /h.-xat/ شَخْصٌ مُتَقَلِّبٌ.

هفت خوان /h.-xān/ ۱. هِيَ عِبارَةٌ عَنِ المَراحِلِ السَّبْعِ الَّتِي اِجْتازَها «رستم» أَثْناءَ سَفَرِهِ. ۲. تَعْبِيرٌ عَنْ تَخَطِّي الصُّعُوباتِ.

هفت دانه /h.-dāne/ (گیا) سُباعِيُّ البُذُورِ.

هفت رنگ /h.-rang/ سُباعِيُّ الأَلْوانِ.

هفت زاویه‌یی /h.-zāviyeyi/ (هنـ) سُباعِيُّ الزَّوايا.

هفت زبانی /h.-zabāni/ سُباعِيُّ اللُّغاتِ.

هفت ستونی /h.-sotuni/ سُباعِيُّ القَوائِمِ.

هفت سطحی /h.-sathi/ (هنـ) سُباعِيُّ السُّطُوحِ ← هفت ضلعی.

هفت سین /h.-sin/ المائِدَةُ الَّتِي تُفْرَشُ فِي رَأْسِ السَّنَةِ الإِيرانِيَّةِ (يَومِ النَّورُوزِ) و يُوضَعُ عَلَيْها سَبْعَةُ أَلْوانٍ مِنَ الطَّعامِ تُبْدَأُ كُلُّها بِأَحْرُفِ (سين).

هفتصد /h.-sad/ سَبْعُمائَةٍ.

هفتصدمین /h.-s.-omin/ السّابِعُ بَعْدَ المائَةِ.

هفت ضلعی /h.-zel'i/ (هنـ) شَكْلٌ سُباعِيٌّ، مُسَبَّع، سُباعِيُّ الأَضْلاعِ.

هفت کول /h.-kul/ (گیا) رِباطِيَّه، جَنْبَةُ الرِّباطِ.

هفتگانه /h.-gāne/ السُّباعِيّ.

هفت گوشه /h.-guše/ (هنـ) شَكْلٌ سُباعِيٌّ، مُسَبَّع.

هفتگی /h.-egi/ أسْبُوعِيّ، أسْبُوعِيّاً.
هفت‌لو /h.-lu/ وَرَقَةُ السَّبْعَةِ [في وَرَقِ القِمارِ].
هفتم /h.-om/ السّابِع.
هفت ماهه /h.-mähe/ خَدِيْج، الطِّفْلُ الَّذي يُوْلَدُ و عُمْرُهُ سَبْعَةُ أشْهُرٍ.
هفت میله‌یی /h.-mileyi/ (گیا) سُباعِيُّ الأَسْدِيَةِ.
هفتمین /h.-omin/ سابِع.
هفت نوتی /h.-noti/ (مسـ) اللَّحْنُ السُّباعِيُّ.
هفت وتدی /h.-vatadi/ سَبْعِيّ.
هفته /h.-e/ الأُسْبُوع.
هفته بازار /h.-e.-bäzär/ السُّوْقُ الدَّوْرِيَّةُ.
هفت هجایی /h.-hejäyi/ سُباعِيُّ المَقاطِعِ.
هفت یک /h.-yek/ السُّبْع، سَبِيْع.
هفده /hefdah/ سَبْعَةَ عَشَرَ، سَبْعَ عَشَرَ.
هفدهم /h.-om/ السّابِعَ عَشَرَ.
هفدهمی /h.-omi/ السّابِعَ عَشَرَ.
هفدهمین /h.-omin/ ← هفدهمی.
هق هق /heq-heq/ إسْمُ صَوْتٍ لِلْبُكاءِ، المَأْق، نَشِيْج.
هق هـق کردن /h.-kardan/ شَهِيْقاً و شُهـاقاً / شَهَقَ ـَ انْفِطاراً / إنْفَطَرَ بالبُكاءِ، مَأقاً / مَئِقَ ـَ الصَّبِيُّ، اِمْتِئاقاً / اِمْتَأَقَ الصَّبِيُّ، نَشْجاً و نَشِيْجاً / نَشَجَ ـِ الباكي، نَشِيْغاً / نَشَغَ ـَ.
هکتار /hektär/ الهِكْتار.
هکتوگرم /hektu-geram/ الهِكْتُوغْرام.
هکتولیتر /h.-litr/ الهِكْتُولِيْتر.
هکتومتر /h.-metr/ الهِكْتُومِتر.
هکتووات /h.-vät/ هِكْتُوواط.
هل /hel/ (گیا) الهال، أُمُومِيَّة، قاقُلَّة.
هل /hol/ صَدَّة، زَقَّة، ضَغْطَة، دَفْعَة.
هلاک /haläk/ مَوْت، هَـلاک، الهَلَكَة، الهَلْكـاء، تَلَف، فَناء، سُقُوط، اِنْقِـراض، بَوار، الأغْوِيَّة، تَبـار، تَعْس، ثَلَل، ثَلَّة، جائِحَة، حَرَب، رَمـادَة، صَرْع، مَصْرَع، ضُلّ، ضَلال، ضَلالة، عَطَب، غَوْل، الوَدَى، وَرْطَة، وَيْل، هَوارَة.
هلاکت /haläkat/ ← هلاک.
هلاک شـدن /haläk-šodan/ هَـلاكاً و هُلْكـاً و هُلُوكـاً و تَهْلُوكاً و مَهْلَكاً و تَهْلَكَةً / هَلَكَ ـِ تَلَفاً / تَلِفَ ـَ بُعْداً / بَعُدَ ـُ و بَعَداً / بَعِدَ ـَ بَيْداً و بُيُوداً / بادَ ـِ الشَّخْص، بَوْراً و بَواراً / بارَ ـُ بَيْزاً و بُيُوزاً / بازَ ـِ القومُ، تَبّـاً و تَبَباً و تَباباً و تَبِيْباً / تَبَّ ـُ، تَبْراً / تَبِرَ ـَ، تَعْساً / تَعَسَ ـَ، تَغَباً / تَغِبَ ـَ الرَّجلُ، تَوْهاً / تاهَ ـُ تَوًى / تَوِيَ ـَ حُرُوضاً / حَرَضَ ـِ تَحَوُّناً / تَحَوَّنَ، رَدًى / رَدِيَ ـَ رَمَداً / رَمِدَ ـَ عَيْشُ القَوْمِ / شُجُوباً / شَجَبَ ـِ / إصْغاءً / أُصْغِيَ مع إناؤُهُ، ضِياعاً / ضاعَ ـِ طَوْحاً / طاحَ ـُ طَيْحاً / طاحَ ـِ، عَطَباً / عَطِبَ ـَ اِعْتِطاباً / اِعْتَطَبَ، عَطْساً و عُطـاساً / عَطَسَ ـِـُ فُلانٌ، إعْصافاً / أعْصَفَ، عَظًى / عَظِيَ ـَ عَفاءً / عَفا ـُ أثَرُفلانٍ، قَلْتاً / قَلِتَ ـَ وَبْقاً ووَبَقاً و وُبُوقاً و مَوْبِقاً / وَبِقَ يَوْبَقُ و وَبَقَ يَبِقُ، تَـوَحُّناً / تَوَحَّـنَ، تَوَرُّطـاً / تَوَرَّطَ، اِسْتِيْـراطاً / اِسْتَوْرَطَ.
هلاک شدنی /h.-šodani/ الفانِي.
هلاک شده /h.-šode/ مُهْلَك، اللَّعِيْن، بُوْر.
هلاک شونده /h.-šavande/ هالِك، بَعِد، بـاعِد، البائِر، تـاكّ، تَوِيّ، خـاسِـر، خَسِيْـر، خَيْسَرَى، رَدِي، زاهِـق، ساهِف، سائِع، غُثاء، وَبِق.
هلاک کردن /h.-kardan/ إهْلاكاً / أهْلَكَهُ، اِسْتِهْلاكاً / اِسْتَهْلَكَ هـ، إتْـلافاً / أتْلَفَهُ، إبارَةً / أبارَهُ اللّهُ، إبْسالاً / أبْسَلَ هُ، تَبَّ ـُ تَبّاً هـ تَتْبِيْباً / تَبَّبَهُ، تَبْراً / تَبَرَ ـِ و تَتْبِيْراً / تَبَّرَ و إتْعاساً / أتْعَسَ هُـ اللّهُ، إتْواءً / أتْوَى هُ اللّهُ، ثُبُوراً / ثَبَرَ ـُ هـ ثَلّاً / ثَلَّ ـُ الدَّهْرُ القومَ، إجْحافاً / أجْحَفَ الدَّهْرُ بالنّاسِ، جَمْجَمَةً / جَمْجَمَهُ، جَوْحاً / جاحَ ـُ هـ، جَيْحاً و جائِحَةً / جاحَ ـِ هُـ إجاحَةً / أجاحَ هُ، اِجْتِياحاً / اِجْتاحَ هـ، اِجْتِحاءً / اِجْتَحَى هـ، إحْراقاً / أحْرَقَ هـ خَفْتاً / حَفَتَ ـُ هـ اللّهُ، إحانَةً / أحانَ هُ اللّهُ، إخْماداً / أخْمَدَ اللّهُ أنْفاسَـه، تَدْثِيْراً دَثَّرَ اللّـهُ و دَمّاً / دَمَّ ـُ ودَمْـدَمَةً / دَمْدَمَ القَوْمَ، إرْداءً / أرْدَى الرَّجُـلَ، إزالَةً / أزالَ اللّهُ زَوالَـهُ، إسْحاقاً / أسْحَقَهُ، شَجْباً / شَجَبَ ـُ هـ اللّهُ، إشادَةً / أشادَهُ، إشاطَةً / أشاطَ الرَّجلَ، إصْماماً / أصَمَّ اللّهُ صَداهُ، طِخْطاحـاً و طَخْطَحَةً / طَخْطَحَ القـومَ و بهم، إطـاحَةً / أطاحَ هُ، تَطْيِيْحاً / طَيَّحَ هُ، طَيّاً / طَوَى ـِ اللّهُ عُمْرَ الرَّجل، تَعْبِيْراً / عَبَّرَ بـه، إعْثاراً / أعْثَرَ، تَعْثِيْراً / عَثَّرَ هُـ اللّهُ، تَعْصِيْباً / عَصَّبَ هُ، إعْطاباً / أعْطَبَ هُ، اِعْتِطاباً / اِعْتَطَبَ، إعْناتاً / أعْنَتَ هُ، إفادَةً / أفادَهُ، قَصْماً / قَصَمَ ـِ هُ، إقْلاتاً / أقْلَتَ هـ إكـاحَةً / أكاحَ هُ، إلاحَةً / ألاحَ هـ مَحْقاً /

مَحَقَ ـَ هـ، مَواقاً / ماقَ ـُ هـ، تَوْدِيئاً و تَوْدِئَةً / وَدَأَ عَلَيه و بِه، تَوَدُءاً / تَوَدَّأَ عَلَيه، إيباقاً / أَوْبَقَهُ، تَهْوِيراً / هَوَّرَ، هَذأً / هَذَأَ ـَ.

هلاک کننده /h.-konande/ مُهْلِک، تَلّاف، مِضْياع، جائِح.

هلاکی /h.-i/ ← مرگ.

هلال /helāl/ الهِلال، شَهْر، طالِع.

هلال احمر /h.-e-ahmar/ الهِلالُ الأَحْمَرُ، جَمْعِيَّةُ الهِلالِ الأَحْمَرِ.

هلال مانند /h.-mānand/ مُهَلَّل.

هلال نو /h.-now/ هِلالٌ جَدِيْدٌ.

هلالی /h.-i/ الهِلالِيّ.

هلاهل /halāhel/ (گیا) هَلاهَل، هَلْهَل، أَكُونيتُ هَلْهَل.

هل جوزی /hel-e-jowzi/ (گیا) تِيْنُ الفِيل.

هل خوردن /hol-xordan/ دَفْعاً و دَفاعاً و مَدْفَعاً / دُفِعَ مج ـَ.

هل دادن /h.-dādan/ دَفْعاً و دَفاعاً و مَدْفَعاً / دَفَعَ ـَ، طَثّاً / طَثَّ ـُ الشَّيءَ.

هل سيلانی /hel-e-seylāni/ (گیا) هالٌ صَغِيْرٌ، قاقُلَّةٌ صَغِيرَةٌ، حَبْهَان.

هلفدان /holofdān/ ← زندان.

هلميم /holmium/ (شيمـ) هُولْمِيُوم.

هلند /holand/ هُوْلانْدا، هُوْلَنْدَة.

هلندی /h.-i/ هُوْلَنْدِيّ.

هلو /holu/ (گیا) الدُّرّاق، الدُّرّاقَة، دُرّاقِن، خَوْخ، فِرْسِک.

هلهله /helhele/ زَغارِيد، زَغْرَدَة.

هلهله كردن /h.-kardan/ زَغْرَدَةً / زَغْرَدَ المَرْأَةُ.

هله هوله /hale-hule/ (عم) الأَطْعِمَةُ المُخْتَلَفَةُ الأَشْكالِ و الأَنْواعِ الَّتي تُؤَدِّي إلى المَرَضِ.

هله هوله خوردن /h.-h.-xordan/ (عم) نَهْماً و نَهامَةً / نَهِمَ ـَ و نُهِمَ مج في أَكْلِ الأَطْعِمَةِ المُخْتَلِفَةِ المُؤَدِّيَةِ إلى المَرَضِ.

هليس /helis/ ۱. حَلَزُونِيَّة، حَلَزُونيّ، لَولَبِيّ. ۲. مِرْوَحَةُ [السَّفِينَةِ أو الطّائِرَة].

هليكريز /helikriz/ الخالِدَة.

هليكوپتر /helikopter/ الهِلِيْكُوبْتِر، هِيلِيكُوبْتِر، طائِرَةٌ حَوّامَةٌ.

هليله /halile/ هَلِيْلَج، إهْلِيْلَج.

هليلهٔ زرد /h.-ye-zard/ (گیا) إهْلِيْلَجٌ أَصْفَرُ.

هليلهٔ سياه /h.-ye-siyāh/ (گیا) هِنْدِيٌّ شَعِيرِيٌّ، اِهْلِيْلَجٌ هِنْدِيّ.

هليلهٔ كابلى /h.-ye-kāboli/ (گیا) إهْلِيْلَجٌ كابِلِيٌّ.

هليم /halim/ الشُّهَيْدَة، دَشِيْش، أُمُّ جابِر، هَرِيْسَة.

هليم پز /h.-paz/ الهَرّاس.

هليم فروش /h.-foruš/ الهَرّاس.

هليوتراپى /heliyoterāpi/ (پز) اِسْتِشْماس.

هليوتروپيسم /heliyoteropism/ ← خورشيدگرايى.

هليوم /helyom/ (شيمـ) الهِلْيُوم.

هليون /halyūn/ (گیا) الضُّغْبوس.

هليون افريقايى /h.-efriqāyi/ (گیا) جارَةُ الماءِ.

هم /ham/ حَتّى، أَيْضاً.

هم آغوشى /h.-āquši/ مُعانَقَة، اِحْتِضان.

هم آغوشى كردن /h.-ā.-kardan/ مُعانَقَةً / عانَقَ، اِحْتِضاناً / اِحْتَضَنَهُ.

هم آمدن /h.-āmadan/ (عم) ۱. سَدّاً / سُدَّ مج ـُ. ۲. اِلْتِئاماً / اِلْتَئَمَ و اِلْتِحاماً / اِلْتَحَمَ الجُرْحُ.

هم آواز /h.-āvāz/ ۱. مُشْتَرِكٌ في لَحْنٍ واحِدٍ. ۲. مُوافِق، مُتَّفِق، مُتَّحِد.

هم آوازى /h.-ā.-i/ ۱. (مسـ) اِشْتِراكٌ في لَحْنٍ واحِدٍ. ۲. مُوافَقَة، اِتِّفاق، اِتِّحاد.

هم آوازى كردن /h.-ā.-i-kardan/ ۱. (مسـ) اِشْتِراكاً / اِشْتَرَكَ في لَحْنٍ واحِدٍ. ۲. مُوافَقَةً / وافَقَهُ، اِتِّفاقاً / اِتَّفَقَ مَعَهُ، اِتِّحاداً / اِتَّحَدَ.

هم آهنگ /h.-āhang/ ۱. (مسـ) مُشْتَرِكٌ في أُغْنِيَةٍ واحِدَةٍ. ۲. مُنْسَجِم، مُوافِق، مُتَّحِد.

هم آهنگ شدن /h.-ā.-šodan/ اِنْسِجاماً / اِنْسَجَمَ، تَلاؤُماً / تَلاءَمَ، تَوافُقاً / تَوافَقَ، تَناسُقاً / تَناسَقَ، تَنَسُّقاً / تَنَسَّقَ.

هم آهنگ كردن /h.-a.-kardan/ مُناسَقَةً / ناسَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، تَوْحِيْداً / وَحَّدَ العَمَلَ.

هم آهنگى /h.-ā-i/ ۱. اِنْسِجامُ الأَصْواتِ والأَشْياءِ. ۲.

اِنْسِجام، تَجانُس، تَناسُق، تَماثُلِيّة، تَناسُقِيَّة، تَنْسِيْق، وِئام، مُلاءَمَة، تَناسُب، اِتِّفاق، مُوَاءَمَة، مُطابَقَة، تَعادُل، المُسايَرَة، التَّجاوُب، المُجاراة.

هم‌آهنگی کردن /h.-ā.-i-kardan/ ۱. اِنْسِجاماً / اِنْسَجَمَ الأَصْواتُ و الأَشْياءُ. ۲. تَناسُقاً / تَناسَقَ، تَماثُلاً / تَماثَلَ، اِتِّفاقاً / اِتَّفَقَ، اِتِّحاداً / اِتَّحَدَ، تَناسُباً / تَناسَبَ، تَعادُلاً / تَعادَلَ.

هم‌آهنگی نغمات /h.-ā-i-ye-naqamat/ (مس) التَّأْلِيْف.

هما /homā/ (جان) ← هُمای.

هم اتاق /h.-otāq/ رَفِيْقُ الحُجْرَة.

هماتیت /hemātit/ (پز) هِيْماتِيْت، حَجَرُ الدَّمِ.

هماتیت قهوه‌یی /h.-qahveyi/ (پز) ← لیمونیت.

هماتین /hemātine/ هِيْماتِيْن.

هم ارز /ham-arz/ المُساوِي في الثَّمَنِ و القِيْمَةِ.

هم ارزی /h.-a.-i/ المُساواةُ في الثَّمَنِ و القِيْمَةِ.

هم ارزی بها /h.-a.-i-ye-bahā/ التَّكافُؤ.

هم اسم /h.-esm/ ← هم نام.

هم اکنون /h.-aknun/ الآن، مُنْذُ حِيْن.

همال /hamāl/ مَثِيْل، قَرِيْن، شَرِيْک.

همان /hamān/ ذات، نَفْس، عَيْن، أَيْضاً.

همانا /hamānā/ أَنَّ، إِنَّ.

هم‌اندازه /ham-andāze/ المُساوِي، مُتَناسِبُ القِياسِ.

هم‌اندازه شدن /h.-a.-šodan/ مُكافَأَةً / كافَأَ، مُساواةً / ساوَى.

همانطور /hamān-towr/ كَمَاهُوَ.

همان که /h.-ke/ هُوَ الَّذي.

همان گاه /h.-gāh/ آنَذاکَ.

همانگونه /hamāngune/ زَيّ، مِثْل.

هماننـد /hamānand/ مِثْل، المَثِيْل، مِثال، مُماثِل، مُشابِه، شَبِيه، بِدّ، مُجانِس، الحُدَيّا. «این ~ آن است: هذا حُدَيّا هذا»، سَوِيْل، سَوِيّ، الشَّرْج، الشَّرْخ، الشَّقِيْق، الطِّبّ، «اواز ~ ان فلانی است: هُوَمِنْ أَطْبابِ فُلانٍ»، عَدِيْل، العِسْن، قَتِيْل، قَرِيْن، كَفاف، الكُفُوء، الكُفُو، الكِفِيْ، الكَفِيْح، الكَفِيْل، الكَفِيْئَة، لِيْم، لَحِيْط، اللُّمَّة، مِطْو، نَدّ، نَدِيْد، النِّقْف، «او از همتایان و ~ان او است»: هُوَ مِنْ أَنْقافِهِ.

همانند شدن /h.-šodan/ تَمَثُّلاً / تَمَثَّلَ بِهِ، مُماثَلَةً / ماثَلَهُ، تَماثُلاً / تَماثَلَ الشَّيْئانِ، إِشْباهاً / أَشْبَهَهُ، تَشَبُّهاً / تَشَبَّهَ بِهِ، تَشابُهاً / تَشابَهَ الرَّجُلانِ، مُشاكَلَةً / شاكَلَ، تَشاكُلاً / تَشاكَلَ الشَّيْئانِ، مُجانَسَةً وجِناساً / جانَسَ هـ تَجانُساً / تَجانَسَ الشَّيْئانِ، حِكايَةً / حَكَى بـ الشَّيْءَ، مُحاكاةً / حاكَى هُ، سَواءً ومُساواةً / ساوَى هـ [يائيّ]، تَساوِياً / تَساوَى القَوْمُ، شِكاهاً ومُشاكَهَةً / شاكَهَ هـ شِهاءً ومُشاهاةً / شاهَى، مُضارَعَةً / ضارَعَ هُ، تَضارُعاً / تَضارَعَ الأَمْرانِ، ضِهاءً ومُضاهاةً / ضاهَى هـ إِقْراناً / أَقْرَنَ فلاناً، مُكافَأَةً وكِفاءً / كافَأَهـ تَلاحُظاً / تَلاحَظَ تِ الأَشْياءُ، مُناسَبَةً / ناسَبَ هُ، تَناسُباً / تَناسَبَ الرِّجلانِ، مُناظَرَةً / ناظَرَهُ، مُواسَقَةً / واسَقَ.

همانند کردن /h.-kardan/ إِمْثالاً / أَمْثَلَهُ، تَمْثِيلاً وتَمْثالاً / مَثَّلَ الشَّيْءَ بالشَّيْءِ، مُماثَلَةً / ماثَلَهُ بِهِ، تَشْبِيْهاً / شَبَّهَ هـ إِيّاهُ وبِهِ، تَجْنِيْساً / جَنَّسَ، إِنْظاراً / أَنْظَرَ، مُناظَرَةً / ناظَرَ الشَّيْءَ بالشَّيْءِ.

همانند /h.-e/ ← همانند.

همانندی /h.-i/ مِثال، مُماثَلَة، تَماثُل، شِبْه، الشَّبَه، الشُّبْهَة، تَشابُه، مُشابَهَة، سَواء، اِسْتِواء، تَساوِي، شاكِل، الشُّكْلَة، مُشاكَلَة، تَجانُس، مُجانَسَة، مُضارَعَة، مُضاهاة، لاحَة، هُوِيَّة.

همانی /hamāni/ (رض) مُتَّحِد ← اتّحاد.

هماورد /hamāvard/ مُنافِسٌ في الحَرْبِ، قَرِيْن، مَثِيْل، المُبارِز، عِضّ.

همای /homāy/ (جان) بُلَح، كاسِرُ العِظام.

همایش /hamāyeš/ ← گردهم‌آیی.

همایون /homāyun/ ۱. سَعِيْد، مَيْمُون، مُبارَک. ۲. (مس) اِسْمُ لَحْنٍ مِنْ أَلْحانِ المُوسِيْقَى الإِيْرانِيَّةِ.

همایونی /h.-i/ هَمَيُونِيّ، هَمَايُوْنِيّ، مُلُوكِيّ.

هم‌بازی /ham-bāzi/ مُلاعِب، مُخادِع.

هم‌بازی شدن /h.-b.-šodan/ مُلاعَبَةً / لاعَبَ.

هم‌بالان /h.-bālān/ (جان) مُتَجانِساتُ الأَجْنِحَةِ.

همبردار /h.-bordār/ ۱. المُساوِي، المُعادِل، المُتَساوِي، المُسْتَوِي. ۲. كَمِيَّةٌ مُعادِلَةٌ.

هم‌بسپارش /h.-baspāreš/ البَلْمَرَةُ الإِسْهامِيَّةُ.

هم‌بستر /h.-bastar/ ضَجِيْع، مُضاجِع، الزَّوج، الزَّوْجَة،

الکِمْع.

همبستر شدن /h.-b.-šodan/ ضِجاعاً ومُضاجَعَةً / ضاجَعَ هـ طَمْثاً / طَمَثَ ـِ المَرأةَ.

همبستگی /h.-bastegi/ تَضامُن، تآزُر، تَماسُک، اِتِّحاد، تَوْحِيْد، اِنسِجام.

همپا /h.-pä/ الرَّفِيْق.

همپار /h.-pär/ (شیمـ) المُتَشابِهَةُ الأَجْزاءِ.

همپاری /h.-p.-i/ ← ایزومر.

همپالگی /h.-pälegi/ ← همردیف.

همپایه /h.-päye/ المُساوِي في الدَّرَجَـةِ وَالمَنْزِلَةِ، عِدَاد، قِرْن، المُتَساوِي.

همپشت /h.-pošt/ ظَهِيْر، مُتَعاوِن، المُسانِد.

همپشتی /h.-p.-i/ ← یاری.

همپشتی کردن /h.-p.-i-kardan/ ← یاری کردن.

همپهلو /h.-pahlu/ المُساوِي، المُجاوِر، الرَّفِيْق، المُتاخِم.

همپیالگی /h.-piyälegi/ المُنادَمَة.

همپیاله /h.-piyäle/ نَدِيْم، مُنادِمٌ عَلَـى الشُّرْبِ، نَدْمان، سَقِيّ، شَرِيْب، زَمِيْلُ الكَأْسِ، مُؤانِس.

همپیاله شدن /h.-p.-šodan/ مُنادَمَةً ونِداماً / نادَمَ هـ عَلَى الشَّرابِ، مُشارَبَةً / شارَبَ، مُساقاةً / ساقَى.

همپیک /h.-peyk/ الشَّقِيّ ← همپیاله.

همپیمان /h.-peymän/ مُتَحالِف، مُتَعاهِد، عَهِيْد، الحِلْف، حَلِيْف، عَقِيْد، مُكافِل، وَلِيّ، مَوْلَى، وَشِيْظ.

همپیمان شدن /h.-p.-šodan/ تَحالُفاً / تَحالَفَ، مُكافَلَةً / كافَلَ هـ.

همپیمانی /h.-p.-i/ تَحالُف، مُحالَفَة، حِلْف.

همت /hemmat/ الهِمَّة، العَزْمُ القَوِيّ، الإرادة، عُرْضَة، دَهْر، شَأْو، طِـنْء «او بلنـد ~ اسـت: هُوَ بَعِيـدُ الطِّـنْءِ»، عُنْصُر، عُنْصَر، لَمَّة، مَنْزَعَة، هَوْء.

همتا /hamtä/ شَرِيْک، شَبِيْه، مَثِيْل، مِثْل، نَظِيْر، قِرْن، المُساوِي، مُماثِل، أَهْل، بَدِيْد، تِرْن، بَضِيْع، بَواء، مُجانِس، دِمْج، سَوِيْل، سِلْع، سَواء، الشَّرْج، الشَّرْخ، صِلّ، طَنْب، عِدّ، عِداد، عَدِيْد، العَدْل، عِران، عَدِيْل، قِتْل، قَمِيْس، كُفْء، الكَفُوء، الكُفُو، الكَفِيء، الكَفِيْح، الكَفِيْل، الكَفِيْئَة، اللَّبِيْس، اللِّحِيْظ، نِدّ، نَدِيْد، النَّفِيْر، «او ~ ی فلانی نیست»: ماهُوَ بِنَفِيْرِ فُلانٍ.

همتایی /h.-yi/ مُماثَلَة، مُساواة، مُجانَسَة، مُشابَهَة، الكَفاء، الكَفاءَة.

همتراز /ham-taräz/ المُتَوازِن، المُتَساوِي في الوَزْنِ.

همتراز شدن /h.-šodan/ تَكافُؤاً / تَكافَأَ مَعَ، تَساوِياً / تَساوَى مَعَ.

همترازو /h.-taräzu/ ← هموزن.

همترکیب /h.-tarkib/ (شیمـ) المُتَشابِه.

همت کردن /hemmat-kardan/ جِدّاً / جَدَّ ـِ، هَمّاً / هَمَّ ـُ بالشَّيءِ، اِجْتِهاداً / اِجْتَهَدَ، عَزْماً / عَزَمَ ـِ عَلَى، نَشاطاً / نَشِطَ ـَ، تَشْمِيْراً / شَمَّرَ عَنْ ساعِدِه.

همجا /ham-jä/ المُتَشابِهَةُ الخَواصّ.

همجنس /h.-jens/ مُتَجانِس، جَنِيْس.

همجنس شدن /h.-j.-šodan/ جِناساً ومُجانَسَةً / جانَسَ هـ.

همجنس کردن /h.-j.-kardan/ تَجْنِيْساً / جَنَّسَ هـ بِهِ.

همجنسی /h.-j.-i/ تَجانُس.

همجوار /h.-javär/ مُتاخِم، مُجاوِر، جار.

همجواری /h.-javäri/ مُجاوَرَة، مُتاخَمَة.

همچشم /h.-cašm/ مُزاحِم، مُنافِس، مُناظِر، خَصْم، رَقِيْب.

همچشمی /h.-c.-i/ مُناظَرَة، سِباق، مُزاحَمَة، مُساجَلَة، مُباراة، مُسابَقَة، مُنافَسَة، نِزار، رِقابَة، نِضال، مُناضَلَة.

همچشمی کرد ن /h.-c.-i-kardan/ مُباراةً / بارَى، تَبارِياً / تَبارَى القَومُ، مُناظَرَةً / ناظَرَهُ، مُحاضَرَةً / حاضَرَ، تَحَدِّياً / تَحَدَّى هـ، مُخايَلَةً / خايَلَهُ، مُسابَقَةً وسِباقاً / سابَقَ هـ مُساجَلَة وسِجالاً / ساجَلَ هـ، تَسامِياً / تَسامَى، مُضارَبَةً / ضارَبَ، مُغالَبَةً / غالَبَ، مِتاناً ومُماتَنَةً / ماتَنَ هـ مُنافَسَةً ونِفاساً / نافَسَ هـ في الأمر، تَنافُساً / تَنافَسَ القومُ في الأمرِ، مُزاحَمَةً / زاحَمَهُ، مُناضَلَةً / ناضَلَ، تَناضُلاً / تَناضَلَ القومُ.

همچنان /hamconän/ مِثْلَما، هكَذا، كَذلِکَ، حَتَّى، أَيْضاً.

همچنانکه /h.-ke/ کَ، كَما.

همچنین /hamconin/ كَأَنْ، مِثْلُ هٰذا، أَيْضاً بالْمِثْلِ، كَذلِکَ، بالمَرَّة، كَذا.

همچون /hamcun/ مُشابِه، مِثْل، نَظِير، شَبِيْه.

همخانگی /ham-xäne-gi/ التَّوطُّنُ مَعاً، المُرافَقَةُ فِي السَّكَن.

همخانه /h.-x./ الحَلِيْل، نَزِيْل.

همخرج شدن /h.-xarj-šodan/ تَوازُفاً / تَوازَفَ القومُ.

همخو /h.-xu/ الأَلِف، الإِلْف.

همخواب /ham-xäb/ مُتَماثِلُ المَيْل، مُتَساوِي المَيْل المَغْنَطِيْسِيّ.

همخوابگی /h.-x.-egi/ جِمَاع، وَطْء، غِشْيان.

همخوابگی کردن /h.-x.-egi-kardan/ نَكْحاً / نَكَحَ ـِ المَرْأَةَ.

همخوابه /h.-x.-e/ ضَجِيْع، مُضاجِـع، الضِّجْع، الكِمْع، الكَمِيْع.

همخوابه شدن /h.-x.-e-šodan/ قُرْباً وقُـرْباناً / قَرِبَ ـَ الرَّجُلُ المَرْأَةَ، اِفْتِراشاً / اِفْتَرَشَ المَرأَةَ ← جماع كردن.

همخوانی اندیشهها /h.-xäni-ye-andišehä/ تَدَاعِي الأَفْكار ← تداعی افكار.

همخوانی کردن /h.-x.-kardan/ قِراءً ومُقارَأَةً / قارَأَهـ.

همخوراک /h.-xoräk/ ← همغذا.

همخوی /h.-xuy/ المُؤالِف، المُتَجانِـسُ رُوْحاً أَوطَبْعاً أَوْ مَصْلَحَةً، المُتَشابِهُ في الطَّبْعِ.

همخویی /h.-x.-i/ التَّشـابُهُ فـي الطَّبْـعِ، المُؤالَفَـة، التَّجانُس رُوْحاً أو طَبْعاً.

همداستان /h.-dästän/ مُتَصـاحِب، مُتَّفِـق، رَفِيْـق، مُتَسارّ، مُوافِق، مُرافِق.

همداستان شدن /h.-d.-šodan/ اِئْتِلافاً / اِئْتَلَفَ القومُ، تَشايُعاً / تَشايَعُوا، إجْمـاعاً / أَجْمَعُوا، اِتِّفـاقاً / اِتَّفَقُوا، مُوافَقَةً / وافَقَهُ عَلَيهِ، مُـواطَأَةً / وَاطَأَ، تَـواطُؤاً / تَواطَأَ الرجلَ عَلَى.

همداستانی /h.-d.-i/ مُوافَقَة، مُرافَقَة، اِتِّفاق، اِئْتِلاف.

همدرد /h.-dard/ المُواسِي، الآسِي.

همدردی /h.-d.-i/ عَزَاء، تَعْزِيَة، مُواساة، حُنُوّ، عَطْف.

همدردی کردن /h.-d.-i-kardan/ أَسْواً وأَسـاً / أَسا ـُ الرَّجلَ، تَأْسِيَةً / أَسّى ومُواسـاةً / واسَى، تَعْزِيَةً / عَزّاهُ، تَأَسِياً / تَآسَى القومُ، مُشارَكَةً / شارَكَهُ واشْتِراكاً / اِشْتَرَك مَعَهُ في العَواطِف.

همدرس /h.-dars/ رَفِيْقٌ أو زَمِيْلُ المَدْرَسَةِ.

همدست /h.-dast/ مُتَلَبِّساً بـالأَمْرِ، شَـرِيْك، رَفِيْـق، الزَّمِيْل.

همدست شدن /h.-d.-šodan/ تَواضُعاً / تَوَاضَعُوا عَلَى أمرٍ، اِتِّفاقاً / اِتَّفَقُوا، اِتِّحاداً / اِتَّحَدَ، تَقارّاً / تَقارَّ القومُ، تَكَتُّلاً / تَكَتَّلَ.

همدستی /h.-d.-i/ اِتِّفاق، تَعاوُن، عِمالَة، تَواطُؤ.

همدگر /h.-degar/ ← همديگر.

همدل /h.-del/ ۱. مُتَّفِق، مُتَّحِد. ۲. صَدِيْق، مُخْلِص.

همدلی /h.-d.-i/ ۱. اِتِّفاق، اِتِّحاد. ۲. إِخْلاص، صَداقَة.

همدلی کردن /h.-d.-kardan/ اِتِّفاقاً / اِتَّفَقَ، اِتِّحاداً / اِتَّحَدَ.

همدم /h.-dam/ أَنِيْس، المُؤْنِس، الجَلِيْس، إِلْف، أَلِيْف، وِلْف، نَدِيم، مُنادِم، رَفِيْق، صاحِب، مُصاحِب، صَحِيْب، عَشِيْر، مُعاشِـر، قِرْن، قَرِيْن، صَـدِيْق، بِطانَة، خُشْتـاشَة، رَجْم، صَفِيّ، صِفْوَة، وَصِيْفَة، وَلِيْجَة.

همدما /ham-damä/ ← ايزوترم.

همدم شدن /h.-dam-šodan/ صُحْبَةً / صَحِبَ ـَ هـ مُصاحَبَةً / صاحَبَ، تَصـاحُباً / تَصاحَبَ مَـعَ، مُؤانَسَةً / آنَسَ، مُعـاشَرَةً / عاشَرَ، مُخـالَطَةً / خالَطَ، مُجـالَسَةً / جالَسَ، قِراناً ومُقارَنَةً / قارَنَ.

همدم کردن /h.-d.-kardan/ اِسْتِصْحاباً / اِسْتَصْحَبَ هُ.

همدمی /h.-d.-i/ الأُلْفَة، رِفاقة، المُصاحَبَة، المُنادَمَة.

همدوره /h.-dowre/ رَفِيْقُ المَدْرَسَةِ، تِرْب، لِدَة.

همدوش /h.-duš/ مُرافِق، مُتَّفِق، الرَّفِيْق، المُساوي.

همدوشی کردن /h.-d.-i-kardan/ مُسايَرَةً، سايَرَ، مُجاراةً / جارَى.

همديگر /h.-digar/ بَعْضُنا أوبَعْضُكُـم أوبَعْضُهُمْ بَعْضاً كِلاهُما، أَحَدُهُمُ الآخَرَ.

همدين /h.-din/ المُشْتَرِكُ فـي دِيْنٍ واحِدٍ أوفي مَـذْهَبٍ واحِدٍ.

همراز /h.-räz/ المُتَسارّ، المُـؤْتَمِنُ عَلَى السِّرِّ، البِطـانَة، نَجِيّ.

همرازی /h.-r.-i/ التَّسارّ.

همراه /h.-räh/ ۱. مُوافِـق، رَفِيْق، مُرافِق، مُصـاحِب، مَصْحُوب، مُصْطَحَب، مُؤاتِي، رَسِيْل. ۲. مَعاً، مَعَ.

همراه‌بردن /h.-r.-bordan/ إصحاباً / أَصْحَبَهُ الشَّيءَ.

همراه‌شدن /h.-r.-šodan/ صُحْبَةً وصَحابَةً / صَحِبَ ـَ مُصاحَبَةً / صاحَبَهُ، تَصاحُباً / تَصاحَبَ الرَّجُلانِ، إصطِحاباً / إصْطَحَبَ، مُسايَرَةً / سايَرَهُ، مُجاراةً / جاراهُ، سَيْراً وتَسْياراً ومَسِيْراً ومَسِيرَةً وسَيْرُوْرَةً / سارَ ـِ مَعَه، مُرافَقَةً / رافَقَهُ، مُلازَمَةً / لازَمَهُ والْتِزاماً / إلْتَزَمَهُ، زَمْلاً / زَمَلَ ـُ مُزامَلَةً / زامَلَ.

همراهی /h.-r.-i/ ۱. مَعِيَّة، مُصاحَبَة، صُحْبَة، إصْطِحاب، رُفْقَة، مُرافَقَة، زُمْلَة، مُلازَمَة. ۲. مُساعَدَة، نَجْدَة، مُعاوَنَة، عَوْن، غِياث، غَوْث، إغاثَة، مَدَد، عَضْد، تَعْضِيْد.

همراهی‌کردن /h.-r.-i-kardan/ ۱. همراه شدن. ۲. مُوافَقَةً ووِفاقاً / وافَقَ هـ في الشَّيءِ أوعَلَيه، مُسايَرَةً / سايَرَهُ في الأمْرِ، مُرافَقَةً / رافَقَهُ، تَرافُقاً / تَرافَقَ الرَّجُلانِ، تَعوِيْناً / عَوَّنَ، مُعاوَنَةً / عاوَنَ، إعانَةً / أعانَ عَلَى، مُساعَدَةً / ساعَدَ، مُدامَجَةً ودِماجاً / دامَجَ على الأمْرِ، تَرافِياً / تَرافَى القومُ على الأمْرِ، سِماحاً و مُسامَحَةً / سامَحَ هـ إمْداداً / أَمَدَّهُ، إيْطاءً / أَوْطَأَ هـ على الأمْرِ.

همرأی /h.-ra'y/ مُتَّفِقُ الرَّأْيِ، مُتَواطِي عَلَى الأمْرِ، مُتَوافِق، مُتَشايِع، نَوِيّ.

همرأی‌شدن /h.-r.-šodan/ تَوافُقاً / تَوافَقُوا، إطْباقاً / أَطْبَقُواعَلَى الأمْرِ، إجْماعاً / أجْمَعُواعَلَيهِ، تَشايُعاً / تَشايَعُوا، تَواطُؤاً / تَواطَؤُواعَلَى الأمْرِ.

همرأیی /h.-ra'yi/ التَّشَيُّع.

همرتبه /h.-rotbe/ القَرِيْن، الخَطِيْر، المُساوِي في الدَّرَجَةِ والمَنْزِلَةِ.

همردیف /h.-radif/ المُتَساوِي في المَنْزِلَةِ والمَقامِ.

همرزم /h.-razm/ رَفِيْقُ السِّلاحِ، نِدّ.

همرفت /h.-raft/ ← فرارفت.

همرنگ /h.-rang/ ۱. المُشابِهُ في اللَّوْنِ، المُشْتَرِكُ في اللَّوْنِ. ۲. شَبِيْهٌ، مَثِيْل.

همرنگی /h.-r.-i/ ۱. المُشابَهَةُ والإشْتِراكُ في اللَّوْنِ. ۲. تَشابُه، تَماثُل.

همریخت /h.-rixt/ ← هم شکل.

همریختی /h.-r.-i/ ← هم شکلی.

همریش /h.-riš/ المُتَسالِف، العَدِيْل، سِلْف.

همریش‌شدن /h.-r.-šodan/ تَسالُفاً / تَسالَفَ الرَّجُلانِ.

همریشی /h.-r.-i/ التَّسالُف.

همزاد /h.-zäd/ ۱. تَوْأَم، تَوْأَمَة. ۲ ← همسن. ۳. القَرِيْنَة، العِفْرِيْتُ المُلازِم، شِقُّ الرَّجُلِ.

همزانو /h.-zänu/ جَلِيْس.

همزبان /h.-zabän/ ۱. المُشْتَرِكُ في لُغَةٍ واحِدَةٍ. ۲. مُتَّفِقُ القَوْلِ، مُتَّحِد، مُوافِق.

همزبانی /h.-z.-i/ ۱. الإشْتِراكُ فـي لُغَةٍ واحِـدَةٍ. ۲. المُنادَمَة، مُؤانَسَة، المُصاحَبَة.

همزدن /h.-zadan/ خَلْطاً / خَلَطَ ـِ تَخْلِيْطاً / خَلَّطَ الشَّيءَ بالشَّيءِ.

همزلف /h.-zolf/ عَدِيْل، السِّلْف.

همزمان /h.-zamän/ مُعاصِر.

همزمانی /h.-z.-i/ تَوافُق، مُعاصَرَة.

همزه /hamze/ الهَمْزَة.

همزیستی /ham-zisti/ مُعايَشَة، التَّعايُش.

همزیستی‌کردن /h.-z.-kardan/ تَعايُشاً / تَعايَشَ القومُ بالإلْفَةِ والمَوَدَّةِ.

همزیستی‌مسالمت آمیز /h.-z.-ye-mosälemat-ämiz/ التَّعايُشُ السِّلْمِيّ.

همساز /h.-säz/ ۱. مُشْتَرِكٌ في لَحْنٍ واحِدٍ. ۲. مُوافِق، مُتَّحِد، مُتَّفِق، مُنْسَجِم.

همسازکردن /h.-s.-kardan/ مُجانَسَةً / جانَسَ هُ.

همسازی /h.-s.-i/ تَلاؤُم، مُلاءَمَة.

همسال /h.-säl/ تِرْب / المُتَساوِي العُمْرِ / السِّنّ، سَنِيْن، رِئْد، شَرْخ.

همسالان /h.-s.-än/ أتْراب.

همسالی /h.-s.-i/ التَّساوِي في العُمْرِ.

همسان /h.-sän/ مُتَشابِه.

همسان‌شدن /h.-s.-šodan/ تَماثُلاً / تَماثَلَ، تَشابُهاً / تَشابَهَ.

همسان‌گرد /h.-s.-gard/ المُتَساوِي الإتِّجاه.

همسانی /h.-s.-i/ تَشابُه، تَماثُل.

همسایگی /h.-säyegi/ جِوار، جِيْرَة.

همسایگی‌کردن /h.-s.-kardan/ تَجاوُراً / تَجاوَر و إجْتِواراً / إجْتَوَرَ القَومُ وتَآصُراً / تَآصَرَ القَوْمُ.

همسایه /h.-säye/ جار، مُتاخِم، مُجاوِر، حَدِيْد، دَخِيْل،

صَقَب، وَرِيّ، وَلِيّ، مَوْلَى.
همسایـهٔدیـواربـه‌دیـوار /h.-s.-ye-divar-be-divär/ المُكاشِرُ مِنَ الجِيْرانِ.
همسایه‌شدن /h.-s.-šodan/ مُجاوَرَةٌ وجُواراً / جاوَرَهـ.
همسایهٔنزدیک /h.-s.-ye-nazdik/ مُكاشِر.
همستادی /h.-setädi/ ← ایزوستازی.
همستکان /hamestakän/ البَرْزَخ.
هم‌سخن /h.-soxan/ جِذث، كَلِيْم ← همزبان.
هم‌سخنی /h.-s.-i/ مُكالَمَة، مُحادَثَة ← همزبانی.
همسر /h.-sar/ ۱. زَوْج، قَرِيْـن، بَعْل، عَشِيْر، الـرَّجُل، خَلِيْل. زَوْجَة، قَرِيْنَة، حَلِيْلَة، جارَة، جَماعَةٌ، حَنَّة، رُبْض، رُبَض، رُبُـض، زَخَّة، مَـزَخَّة، الشّاعَـة، صاحِبَـة، ظَعِيْنَة، ظَهْر، عِـرْس، عازِبَة، مِعْزَبَـة، عَقِيْلَة، قِعاد، لِبـاس، لَجَأ، لِحاف، نَضِر.
همسری /h.-s.-i/ زَوَاج، تَزَوُّج.
هم‌سطح /h.-sath/ مُخْدِم، مُسَوّى.
هم‌سطح‌کردن /h.-s.-kardan/ تَسْوِيَةٌ / سَوّى.
هم‌سطحی /h.-s.-i/ مُساواة.
هم‌سفر /h.-safar/ الزَّمِيْل، رَفِيْقُ السَّفَرِ.
هم‌سفرشدن /h.-s.-šodan/ مُسافَرَةٌ / سافَرَمَعَه.
هم‌سفرگی /h.-sofre-gi/ مُؤاكَلَة، تَناهُد.
هم‌سفره /h.-s./ مُؤَاكِل، نَهِيْد.
هم‌سفری /h.-safari/ الرِّفاقَةُ في السَّفَرِ.
هم‌سن /h.-sen/ لِدَة، تِرْب، الرِّئْد، القِـرْنُ في السِّنّ، المُتَساوِي في العُمْرِ.
هم‌سنگ /h.-sang/ ← هم وزن.
هم‌سنگر /h.-sangar/ رَفِيْقُ السِّلاحِ.
هم‌سنی /h.-senni/ ← هم سالی.
هم‌سوگند /h.-sowgand/ مُتَحالِف، الحِلف، الحَلِيْف.
هم‌سوگندشدن /h.-s.-šodan/ تَحالُفاً / تَحالَفَ.
هم‌سوگندی /h.-s.-i/ تَحالُف.
هم‌شاگرد /h.-šägerd/ ← هم شاگردی.
هم‌شاگردی /h.-š.-i/ رَفِيْقُ المَدْرَسَةِ، زَمِيْل.
هم‌شکل /h.-šekl/ مُتَماثِل، المُناسِب.
هم‌شکلی /h.-š.-i/ ← ایزومورف، ایزومورفیسم.
هم‌شکم /h.-šekam/ ← دوقلو.

هم‌شهری /h.-šahr-i/ المُواطِن، بَلَدِيّ، إبْنُ البَلَدِ.
هم‌شیر /h.-šir/ رَضِيْع، البَزِيّ.
هم‌شیرگی /h.-š.-egi/ رِضاع، مُرَاضَعَة.
هم‌شیره /h.-š.-e/ أُخْت، الرَّضِيْع.
هم‌شیره‌زاده /h.-š.-e-zade/ إبْنُ الأُخْتِ، بِنْتُ الأُخْت.
هم‌صحبت /h.-sohbat/ سَمِيْر، مُسَامِر، مُصاحِب.
هم‌صحبتی /h.-s.-i/ المُصاحَبَة، المُسامَرَة.
هم‌صدا /h.-sedä/ ۱ ← هم آواز ۲. مُتَساوِي الصَّوْتِ.
هم‌صنف /h.-senf/ زَمِيْل.
هم‌طراز /h.-teräz/ سَوَاء، المُسْتَوِي، مُتَساوِي، المُمَهَّد.
هم‌عصر /h.-asr/ مُعَاصِر.
هم‌عصربودن /h.-a.-budan/ مُعاصَرَةٌ / عاصَرَفُلاناً.
هم‌عصرشدن /h.-a.-šodan/ مُعاصَرَةٌ / عاصَرَهـ.
هم‌عصری /h.-a.-i/ المُعاصَرَة.
هم‌عقیده /h.-aqide/ المُتَشارِكٌ في الرَّأْيِ. «من با شما~ هستم»: نَحْنُ مُتَشارِكانِ في الرَّأْيِ».
هم‌عهد /h.-ahd/ عَهِيْد، حَلِيْف.
هم‌عهدی /h.-a.-i/ ← هم پیمانی.
هم‌غذا /h.-qazä/ رَفِيْقُ الطَّعامِ.
هم‌فاصله /h.-fäsele/ مُتَساوِي الفاصِلَةِ.
هم‌فشار /h.-fesär/ ← ایزوبار.
هم‌فکر /h.-fekr/ ← هم رأی، هم عقیده.
هم‌فکری /h.-fekri/ التَّشَيُّع ← هم رأیی.
هم‌قافیه /h.-qäfiye/ وِزانٌ كذا.
هم‌قد /h.-qad/ المُساوِي في الطُّوْلِ، «این ~آن است»: هذا مُساوِي لِذاک.
هم‌قسم /h.-qasam/ ← هم سوگند.
هم‌قسم‌شدن /h.-q.-šodan/ ← هم سوگند شدن.
هم‌قسمی /h.-q.-i/ ← هم سوگندی.
هم‌قطار /h.-qatär/ زَمِيْل، مُحارِف.
هم‌قطاری /h.-q.-i/ المُحارَفَة، زِمالَة، رِفْقَة.
همکار /h.-kär/ زَمِيْل، عَمِيْل، حَرِيف، صاحِب، رفيق، صَدِيْق.
همکاری /h.-k.-i/ ۱. المُحارَفَة، زِمالَة، عِمالَة. ۲. عَوْن، إعانَـة، مَعُونَـة، تَعاوُن، مُسـاعَدَة، تَعـاضُد، اِتِّفـاق، تَآزُر، تَواطُؤ، التَّكَتُّل، «همکاری حزبی»: التَّكَتُّل الحِزْبِيّ.

همکاری کردن /h.-k.-i-kardan/ تعاضُداً / تَعاضَدُوا، تَعاوُناً / تعاوَنُوا، تَشايُعاً / تَشايَعَ القومُ عَلَى الأمْرِ، تأَلُّفاً / تأَلَّفَ القَومُ عَلَـى الأمْرِ، تَآزُراً / تآزَرَالقومُ، تَرافِياً / تَرافَى القومُ عَلَى الأمْرِ، فِعـالاً و مُفاعَلَةً / فاعَلَ هــ مُماهَنَةً / ماهَنَهُ، مُواغَدَةً / واغَدَهـ.

هم کاسه /h.-käse/ نَهِيد، مُؤَاكِل، أكِيْل، نَدِيم، مُنادِمٌ عَلَى الشُرْبِ.

هم کاسه‌شدن /h.-šodan/ تَناهُداً / تَنَاهَدَ الأصْحابُ.

هم کانون /h.-känun/ مُتَراكِز، مُتَّحِدُ المَرْكَز.

هم کشیدن /h.-kešidan/ ← جمع کردن.

هم کف /h.-kaf/ دَوْرٌ أوطابِقٌ أرْضِيٌ.

هم کلاس /h.-keläs/ رَفِيْقُ الصَّفِّ، رَفِيْقُ المَدْرَسَةِ.

هم کلام /h.-kaläm/ ← هم سخن.

هم کیش /h.-kiš/ ← هم دین.

هم گام /h.-gäm/ مُتَجارِي، مُتَرافِق.

هم گامی کردن /h.-g.-i-kardan/ تَجارِياً / تَجارَى الرِّجلانِ، تَسايُراً / تَسايَرَهُ، مُوازاةً وِزاءً / آزَى هـ مُواغَدَةً / واغَدَهُ.

همگان /hamegän/ ← همه.

همگانی /h.-i/ عُمُومِيٌّ، عامٌّ، كُلِّيٌّ، شامِل، عَمِيْم.

همگانی کردن /h.-i-kardan/ تَعْمِيماً / عَمَّمَ.

هم گذاشتن /ham-gozäštan/ ← بستن.

هم گرا /h.-gerä/ المُتَقارِب، لامَّة.

هم گرایی /h.-g.-i/ التَّقارُب.

هم گروه /h.-goruh/ فِي مَجْمُوعَةٍ واحِدَةٍ.

هم گن /h.-gen/ مُوَحَّدُ الخَواصّ.

همگنـان /h.-g.-nän/ زُمَـلاء، قُـرَنـاء، أقْـراب، أشْبـاه، مُتَماثِلُونَ، الأمْثال.

همگون /h.-gun/ شَبِيـه، مُشـابِه، مَثِيْـل، نَظِيْـر، ← همانند، مانند.

همگـی /hamegi/ سـائِر، الكُـلّ، جَمِيْـع، كُلِّـيّ، عـامّ، عُمُوم، طُـرّاً، بِجُمْلَتِهِ، بأسْرِهِ، بِـرُمَّتِهِ، عَلَى بَكْـرَةِ أبِيْهِم، البَكْرَة.

هم مدرسه‌یی /ham-madreseyi/ زَمِيْلُ مَدْرَسَةٍ.

هم‌مرز شدن /h.-marz-šodan/ مُتاخَمَةً / تاخَمَ المَوْضِعُ المَوْضِعَ، مُؤَازَفَةً / آزَفَ هُ.

هم‌مرکز /h.-markaz/ مُتَراكِز، مُتَّحِدُ المَرْكَز.

هم‌مرکزی /h.-m.-i/ تَرَاكُز.

هم‌مسلک /h.-maslak/ الرَّفِيْق، الزَّمِيْل.

هم‌مسلکی /h.-m.-i/ الرِّفاقَة.

هم مشرب /h.-mašrab/ ← هم‌خو.

هم مشربی /h.-m.-i/ ← هم‌خویی.

هم معنایی /h.-ma'nä-yi/ تَرادُفُ الكَلامِ، تَشابُهُ المَعْنَى.

هم معنی /h.-ma'ni/ مُتَرادِف، مُتَشابِهُ المَعْنَى.

هم معنـی شدن /h.-m.-šodan/ تَرادُفـاً / تَرادَفَـتْ الكَلِماتُ، تَشابُهاً / تَشابَهَتْ في المَعْنَى.

هــم مکتـب /h.-maktab/ ١. زَمِيـلُ الكُتّـابِ. ٢ ← هم‌مسلک.

هم مکتبی /h.-m.-i/ ١. الزِّمالَة. ٢ ← هم مسلکی.

هم منزل /h.-manzel/ ← هم‌خانه.

هم منزل شدن /h.-m.-šodan/ مُساكَنَةً / ساكَنَهُ.

هم منزلی /h.-m.-i/ ← هم خانگی.

هم میل /h.-meyl/ المُتَساوِي التَّصَوُّب.

هم میهن /h.-mihan/ مُواطِن، بَلَدِيٌّ.

هم میهنی /h.-m.-i/ المُواطَنَة.

هم نام /h.-näm/ السَّمِيٌّ.

هم نامی /h.-n.-i/ المُشابَهَةُ في الإسْمِ.

هم نبرد /h.-nabard/ مُتَحارِب، خَصْمٌ في الحَرْبِ.

هم نرخ /h.-nerx/ ← هم ارز.

هم‌نژاد /h.-nežäd/ المُشْتَرِكُ في القَوْمِيَّةِ أوْ القَبِيْلَةِ.

هم نـژادی /h.-n.-i/ الإشْتِـراكُ فـي القَوْمِيَّـةِ أوْ الأصْـلِ القَبِيْلِيِّ.

هم‌نشیــن /h.-nešin/ قَرِيْـن، قِرْن، مُصـاحِب، عَشِيْـر، مُعـاشِر. نَـدِيْم، مُنـادِم، رَفِيْق، قَعِيْـد، جِلْس، جَلِيْـس، جِلِّيْس، رَجْم، عَضِيْض.

هــم‌نشین شــدن /h.-n.-šodan/ مُجالَسَـةً / جالَـسَ، مُصاحَبَةً / صاحَبَ، قِرانـاً ومُقارَنَةً / قارَنَ هـ، مُؤالَفَةً / آلَفَ، مُعـاشَرَةً / عاشَرَ، مُـؤانَسَةً / آنَسَ، مُجـانَسَةً / جانَسَ.

هم‌نشینی /h.-n.-i/ عِشْرَة، مُعاشَرَة، صُحْبَة، مُنادَمَة.

هم‌نشینی کردن /h.-n.-i-kardan/ تَجالُساً / تَجالَسَ القَوْمُ، مُقاعَدَةً / قاعَدَ هـ مُعاشَرَةً / عاشَرَهُ، نِداءً ومُناداةً

/ نادَی هــ مُذایَحَةً / ذایَحَ هُ.

هم‌نفس */h.-nafas/* المُعاشِر، المُصاحِب ← هم‌دم.

هم نفسی */h.-n.-i/* المُعاشَرَة، المُصاحَبَة.

هم‌نوع */h.-now'/* مُتَجانِس، مُتَشارِکٌ في النَّوْعِ.

همــوار */hamvär/* سَــواء، سَــوِيّ، مُسـاوِي، مُسَطَّــح، المُسْتَوِي، المُمَهَّد، سَهْل، مَعَبَّد، أَسِيل، مُخْتَتِن، خالِم، الــذَّلُولُ مِــنَ السُّبُــلِ، مَسْحُولُ مِــنَ الأَمْكِنَــةِ، صَلْتٌ مِــنَ الأَشْياءِ، مُفَلْطَح، فِلْطَاح.

هموار شــدن */h.-šodan/* اِسْتِواءً / اِسْتَوَى، تَسَطُّحـاً / تَسَطَّحَ، اِنْسِطاحاً / اِنْسَطَحَ، اِنْبِساطاً / اِنْبَسَطَ، اِتِّباطاً / اِتَّبَطَ، تَقاوُداً / تَقاوَدَ المکانُ، اِنْقِياداً / اِنْقادَ.

هموار کــردن */h.-kardan/* إسْواءً / أَسْوَى، تَسْـوِيَةً / سَوَّى، تَسْهِيْلاً / سَهَّلَ، سَطْحاً / سَطَحَ ـَ تَسْطِيْحاً / سَطَّحَ، مَهْداً / مَهَدَ ـَ تَمْهِيْداً / مَهَّدَ، بَطْحاً / بَطَحَ ـَ المکانَ، دَکّاً / دَکَّ ـُ، تَزْحِيْفاً / زَحَّفَ، تَزْلِيْخاً / زَلَّخَ، تَزْلِيْقاً / زَلَّقَ المَکانَ، سَلْفاً / سَلَفَ ـُ الأَرضَ، إعْدالاً / أَعْدَلَ الشَّيءَ، تَمْلِيْساً / مَلَّسَ و تَمْلِيْقاً / مَلَّقَ الأَرْضَ، وَدْأً / وَدَأَ يَدَأُ الشَّيءَ، وَطْأً / وَطِئَ يَطَأُ الشَّيءَ بِرِجْلِهِ، تَوْطِئَةً / وَطَّأَ الفِراشَ.

همواره */h.-e/* أَبَداً، دائِماً، مُتَتابِع، مُتَّصِل، مُتَلاحِق.

همواره شدن */h.-e-šodan/* اِنْفِکاکاً / اِنْفَکَّ الشَّيءُ.

همــواری */h.-i/* اِسْتِــواء، سُهُــولَــة، التَّسْــوِيَــة، تَسَطُّــح، التَّمْهِيْد، تَوْطِئَة، بَسْط، اِنْبِساط.

هموراژی */hemoraži/* (پز) ← خونروی.

هم‌وزن */ham-vazn/* الوِزان، الوِزانَة، الثُّقَل.

هم‌وزن شدن */h.-v.-šodan/* تَوازُناً / تَوازَنَ، مُــوازَنَةً / وازَنَهُ، تَعادُلاً / تَعادَلَ، مُساواةً / ساواهُ في الوَزْنِ.

هم‌وزن کــردن */h.-v.-kardan/* مُعادَلَــةً / عادَلَ بَيْــنَ الشَّيْئَيْنِ.

هم‌وزنی */h.-v.-i/* تَوازُن.

هموژن */homožen/* ← ایزوتروپ.

هموسکســوئل */homo-seksu'el/* لُــوْطِــيّ، سِحــاقِــيّ، مُشْتَهِيُ المُماثِل.

هموسکســوآلیسم */homoseksuälism/* لِواطَــة، سِحاق، اِشْتِهاءُ المُماثِلِ.

هم‌وطن */h.-vatan/* مُواطِن ← هم‌میهن.

هم‌وطنی */h.-v.-i/* ← هم‌میهنی.

هموفیلی */hemofili/* نَغُورِيَّة، مِزاجٌ نَزْفِيٌّ.

هموگلوبین */hemogolobin/* اليَحْمُور، صِباغُ الدَّم.

هم‌ولایتی */ham-veläyati/* [عم] ← هم‌شهری.

همولیز */hemoliz/* اِنْحِلالُ الدَّمِ.

همه */hame/* جَماعَــة، جِماع، الجَمِيْع، جَمِيْعــاً، أَجْمَعَ، جُمَع، جَمْعاء، کُــل، کُلِّيّ، بِکُلِّيَّة، جُمْلَةً، عــامَّة، عُمُوم، تُمّ، تَمام، تَمامِيّ، الأَسْر، «ـهٔ آن از تست: إنَّه لَکَ بأَسْرِهِ»، أَبْصَــع، التّامِــر، جَمارَى، حَفْلَــة، حَشَکَــة، ذَکاة، رُبّــان، رُبّــانِيّ، رُمَّــة، زُوْبَــة، زَغْبَر، زَمَلَــة، أَزْمَــل، أَزْمَلَة، زَوْبَــر، سِنايَة، صَحِيْح، ظَلَف، الظِلّ، «او ـ روز نزد من ماند: بَقِيَ عِنْدي ظِــلَّ النَّهارِ»، مُطْبِــق، الطُرّ، «ـهٔ آن گروه آمــدند»: جاءَ القَومُ طُرّاً، مُطْلَق، الکَمال، کامِل، کَمَل، وَبَر، وَلْمَة.

همه‌پرسی */h.-porsi/* الاِسْتِفْتاء.

همه جاگیر */h.-jägir/* ← همه‌گیر.

همه جانبه */h.-jänebe/* مُتَعَدِّدُ الجَوانِبِ.

همه جایی */h.-jäyi/* ← هرجایی.

همه چیز */h.-ciz/* جَمِيْعُ الأَشْياءِ، کُلُّ شَيءٍ.

همه خواره */h.-xäre/* قارِت، مُقْتاتٌ بالمَــوادِ الحَيَوانِيَّةِ و النَّباتِيَّةِ مَعَاً.

همه رنگ */h.-rang/* مُلَوَّن، مُتَلَوِّن.

همه ساله */h.-säle/* سَنَوِيّ، کُلُّ سَنَةٍ.

همه فن حریف */h.-fan-harif/* الماهِرُ في کُلِّ فَنٍّ و حِرْفَةٍ.

همه کــاره */h.-käre/* عارِفٌ بِکُــلِّ الفُنُونِ، المُحِيْــطُ بِکُلِّ عَمَلٍ، ذُوفُنُونٍ.

همه کس */h.-kas/* أَيُّ، أَيّاً کانَ، أَيُّ واحِدٍ، کُلُّ إِنْسانٍ.

همه‌گیر */h.-gir/* (پز) الوَبائِيّ، الجائِح، الوافِد.

همه‌گیرشناسی */h.-g.-šenäsi/* عِلْمُ الأَوْبِئَة.

همه‌گیری */h.-g.-i/* (پز) الوَبائِيَّة، الجائِحِيَّة، الدَّوَى.

همهمه */hamhame/* ضَوْضــاء، ضَوْضَــى، ثائِرَة، ضَجَّــة، شَغَب، غَــوْغَة، غــاغَة، خَضِيْعَــة، دَرْبَکَة، رَجَّــة، صَخَب، عَزِيْف، غَذْمَرَة، لَجَب، لَغَط، لَغْط، مَغْمَغَة، هَزْلَجَة.

همهمه کردن */h.-kardan/* لَجَباً / لَجِبَ ـَ القَومُ، هَيْجاً و هَياجاً و هَيَجاناً / هاجَ يَهِيْجُ، إِجْلاباً / أَجْلَبَ.

همی */hami/* بادِئَةٌ بِمَعْنَــی الاِسْتِمرار مِثْلَ «همــی گفت: کانَ يَقُولُ».

همیاری /ham-yäri/ تَعاوُن.

همیاری کردن /h.-y.-kardan/ تَعاوُناً / تَعاوَنَ، تَألُّباً / تَألَّبَ القَومُ عَلَيهِ، تَضافُراً / تَضافَرَ القَومُ عَلَى الأَمْرِ، تَضافُناً / تَضافَنَ القَومُ.

همیان /hamyän/ الهِمْيان، الخُرْج.

همیست /hamist/ نِظام.

همی رامف /hemirämf/ (جانـ) القَنْبَرُور.

همیشگی /hamišegi/ ۱. أَبَداً، دَوام، دَوْم، بَقاء، خُلُود، خُلْد، إِسْتِـدامَة، تَـرَتُّب، لَـزام. ۲. أَبَدِيّ، أَبَـدِيَّة، دائِم، مُسْتَدِيـم، دَيُوم، سَـرْمَد، سَرْمَـدِيّ، أَزَل، أَزَلِيّ، ثـابِت، واصِـب، مُقِيم، صَمَـد، تَمَلِّي، مُسْتَمَـرّ، خَلِـد، خالِـد، لَهْذَب، ماكِد، العَرَنْدَس، «بزرگواری ~»: عِزٌّ عَرَنْدَسٌ.

همیشگی شدن /h.-šodan/ خُلُوداً / خَلَدَ ـُ تَأَبُّداً / تَأَبَّدَ الرَّجـلُ، دَوْماً و دَواماً و دَيْمُـومَةً / دامَ ـُ إِسْتِمراراً / إِسْتَمَرَّ الشَّيْءُ، لَزْمـاً و لَزاماً و لُزُوماً و لُزْماناً و لِـزامَةً و لُزْمَةً / لَزِمَ ـَ الشَّيْءُ، وُصُوباً / وَصَبَ يَصِبُ الشَّيءُ، وَصْداً / وَصَدَ يَصِدُ، قُصُوصاً / قَصَّ ـِ الشَّيءُ، كَنْعاً / كَنِعَ ـَ الشَّيءُ.

همیشگی کردن /h.-kardan/ تَخْلِيْداً / خَلَّدَ، إِدامَةً / أَدامَ.

همیشه /hamiše/ دائِماً، دَوام، عَلَـى الدَّوامِ، دَوْمـاً، أَبَدَ الآبِدِينَ، آباد، بِاسْتِمْرار، أَبَج.

همیشه بهار /h.-bahär/ (گیا) الآذَرْيُون، المُخْمَلِيَّة.

همیشه بهار کـوهی /h.-b.-e-kuhi/ خانِقُ الفَهْـد، زَهْرَةُ العُطاس.

همیشه‌نشین /h.-nešin/ مُقِيم، غَيْرُ مُهاجِرٍ أَوْ مُتَرَحِّلٍ.

همین /hamin/ هذا، هَذِهِ.

همینکه /h.-ke/ حالَما، عِنْدَما.

هنجار /hanjär/ سِيْرَة، سُنَّـة، طَرِيْـقٌ مُسْتَقِيمٌ، طِـراز، قاعِدَة، أُسْلُوب، نَمَط.

هند /hend/ ← هندوستان.

هندبا /hendebä/ (گیا) ← کاستی.

هندبال /handbäl/ كُرَةُ اليَدِ.

هندبای بری /hendebä-ye-barri/ الخَنْذَوِيل، المُرَيْرَة.

هندسه /hendese/ الهَنْدَسَة.

هندسهٔ تحلیلی /h.-ye-tahlili/ هَنْدَسَةٌ تَحْلِيْلِيَّةٌ.

هندسهٔ ترسیمی /h.-ye-tarsimi/ عِلْمُ الهَنْدَسَةِ الوَصْفِيِّ.

هندسهٔ تطبیقی /h.-ye-tatbiqi/ ← هندسهٔ کاربردی.

هندسه‌دان /h.-dän/ مُهَنْدِسٌ رِياضِيٌّ.

هندسهٔ سه بعـدی /h.-ye-se-bo'di/ هَنْـدَسَةُ الأَبْعـادِ الثَّلاثَةِ.

هندسهٔ فضائی /h.-ye-fazä'i/ هَنْدَسَةٌ فَراغِيَّة.

هندسهٔ کاربردی /h.-ye-kärbordi/ الهَنْدَسَةُ التَّطْبِيْقِيَّةُ أَو العَمَلِيَّةُ.

هندسهٔ مجسمه /h.-ye-mojassame/ ← هندسهٔ فضائی.

هندسهٔ مسطحه /h.-ye-mosattahe/ هَنْدَسَةُ السُّطُوحِ.

هندسهٔ نظری /h.-ye-nazari/ الهَنْدَسَةُ النَّظَرِيَّةُ.

هندسی /h.-i/ هَنْدَسِيّ.

هندل /hendel/ هَنْدِل.

هندو /hendu/ هِنْدُوسِيّ، هِنْدُوكِيّ.

هند و اروپایی /hend-o-orupäyi/ الهِنْدِيَّةُ الأُوْرُوْبِيَّةُ.

هندوانـه /hendeväne/ (گیـا) بَطِّيْـخٌ أَحْمَـرُ، البِطِّيْـخ، الدُّلاع، جَبَس، الخِرْبِز، الجَوْح، الرُّقِّي.

هندوانهٔ ابوجهل /h.-ye-abujahl/ (گیا) الحَنْظَل.

هندوچین /hend-o-cin/ هِنْدوصِيْن.

هندوستان /hendustan/ الهِنْد.

هندی /hendi/ الهِنْدِيّ، الهِنْدُوانِيّ، هِنْدِكِيّ.

هنر /honar/ فَنٌّ، حِرْفَة، صَنْعَة.

هنرآفرین /h.-äfarin/ خَلّاقُ الآثارِ الفَنِّيَّة.

هنرآفرینی /h.-ä.-i/ خَلْقُ آثارِ الفَنِّيّ.

هنرآموز /h.-ämuz/ تِلْمِيْذٌ فِي كُلِّيَّةِ الفُنُونِ.

هنرآموزی /h.-ä.-i/ التَّعَلُّمُ في كُلِّيَّةِ الفُنُونِ.

هنرپرور /h.-parvar/ مُشَجِّعُ الفَنِّ، مشَـوِّقُ الفَنّانِ عَلَى فَنِّهِ.

هنرپروری /h.-p.-i/ تَشْجِيْعُ الفَنِّ.

هنرپیشگی /h.-pišegi/ التَّمْثِيْل.

هنرپیشـه /h.-piše/ مُمَثِّـلٌ سِيْنَمائِيّ، مُمَثِّـل، مُمَثِّلَـة، فَنّان، مُفِنّ.

هنر تزئینی /h.-e-taz'ini/ فَنٌّ زُخْرُفِيٌّ.

هنرجو /h.-ju/ ← هنرآموز.

هنر خطاطی /h.-e-xattäti/ فَنُّ الخَطِّ.

هنردوستی /h.-dusti/ مَحَبَّةُ الفُنُونِ.

هنرستان /h.-estän/ المَعْهَد.

هنرستان فنی و حرفه‌یی /h.-e-fanni-va-herfeyi/ مَدرَسَةٌ مِهْنِيَّةٌ.

هنرستان موسیقی /h.-e-musiqi/ مَعْهَدٌ مُوسِيقِيٌّ.

هنر سخنوری /h.-e-soxanvari/ فَنُّ الخِطابَةِ.

هنر سرا /h.-sarä/ المَعْهَدُ لِلْفُنُونِ و الصِّناعاتِ.

هنر کردن /h.-kardan/ شَقُّ القَمَرَ [غالِباً تُسْتَعْمَلُ لِلاِسْتِهْزاءِ].

هنرمند /h.-mand/ فَنّان.

هنرمندانه /h.-m.-äne/ الفَنِّيّ، البارِع، بالمَهارَة، بالحِذْقِ و البَراعَةِ.

هنرمندی /h.-m.-i/ مَهارَة، فَنّ.

هنرکده /h.-kade/ المَعْهَدُ العالِي لِلْفُنُونِ.

هنرنمایی /h.-namäyi/ عَرْضُ الفَنِّ.

هنرور /h.-var/ فَنّان.

هنرهای آزاد /h.-hä-ye-äzäd/ الفُنُونُ الحُرَّةُ.

هنرهای زیبا /h.-hä-ye-zibä/ الفُنُونُ الجَمِيلَةُ.

هنری /h.-i/ الفَنِّيّ.

هنگ /hang/ (نظ) فِرْقَةٌ عَسْكَرِيَّةٌ، فَوْج.

هنگام /hangäm/ ۱. آن، آنِيَة، عِنْدَ، حِين، مَوْقِع، مِيْقات، وَقْت، زَمان، إبّان، يَوْم، الإفّ، الأَفَف، الإفّان، أُمَّة، تِفّان، تارَة، حَبالَّة، حَزّ، حَزَّة، حَفّ، عِفّان، عِهْدان، تَفِيئَة، فَيْئَة، كُنْه، مِحْيان، مَحْوَة، مِيْلَة، هَتْء، هَتْأَة، هَتِيء، هِنْو. ۲. (مس) الدَّوْر.

هنگامه /h.-e/ مَعْرَكَة، غَوْغاء، جَلْبَة، ضَوْضاء، صِياح.

هنگامه برپا کردن /h.-e-bar-pä-kardan/ أثارَ فِتْنَةً أو شَغَباً و اِضْطِراباً.

هنگامه کردن /h.-e-kardan/ ۱. ← غوغا کردن. ۲. ← فتنه انگیختن.

هنگ پیاده /hang-e-piyäde/ (نظ) فَوْجُ المُشاةِ.

هنگری /hongri/ مَجَر.

هنگ زره پوش /hang-e-zereh-puš/ (نظ) فَوْجُ المُدَرَّعَةِ.

هنگفت /hangoft/ كَثِيرٌ، وَفِير.

هنگ مخابرات /hang-e-moxäberät/ فَوْجُ الإشارَةِ.

هنوز /hanuz/ بَعْدُ، لَمْ، لٰكِنْ، لٰكِنَّ، لَمّا، مازالَ، لَمْ يَزَلْ، لايَزالُ، مابَرِحَ، مافَتِئَ، حَتَّى الآنِ، حَتَّى الوَقْتِ الحاضِرِ.

هن و هن /hen-o-hen/ نَهَج، نَهِيج، لُهاث.

هنیوک /heniok/ (جان) الشُّوش.

هو /how/ ۱. صُراخ، صِياح. ۲. اِسْمُ صَوْتٍ لِلنِّداءِ. ۳. اِسْمُ صَوْتٍ لِلاِسْتِهْزاءِ.

هوا /havä/ هَواء، الجَوّ، الهاوِيَة، أَثِير، كَبَد، سَحاح، شُجاح، إيار، إياد، ضَراء، لُجْم، مَهْوَى، نَفْنَف.

هوا برد /h.-bord/ مُجَوْقَل.

هوا بینی /h.-bini/ بَحْثُ الأَحْوالِ الجَوِّيَّةِ.

هواپرست /h.-parast/ ← عیاش.

هوا پرستی /h.-p.-i/ ← عیاشی.

هواپیما /h.-peymä/ طائِرَة، طَيّارة، مَرْكَبَةٌ هَوائِيَّةٌ، أَرُوپلان.

هواپیما رانی /h..-p.-räni/ الطَّيَران، المِلاحَةُ الجَوِّيَّةُ.

هواپیماهای اکتشافی /h.-p.-hä-ye-ekteŝäfi/ طائِراتُ الاِسْتِكْشافِ.

هواپیمای اکتشافی /h.-p.-ye-e./ الطّائِرَةُ الكَشّافَة، طائِرَةُ إكْتِشافٍ، الطّائِرَةُ الاِسْتِطْلاعِيَّةُ.

هواپیمای باربری /h.-p.-ye-bärbari/ طائِرَةُ الشَّحْنِ أوالنَّقْلِ.

هواپیمای بمب افکن /h.-p.-ye-bomb-afkan/ (نظ) طائِرَةٌ قاذِفَةٌ، قاذِفَةُ القَنابِلِ.

هواپیمای بی موتور /h.-p.-ye-bi-motor/ طائِرَةٌ سَحّابَةٌ أوْ شَراعِيَّةٌ، طائِرَةٌ بِلا مُحَرِّك، مُنْزَلِقَة.

هواپیمای جت /h.-p.-ye-jet/ الطّائِرَةُ النَّفّاثَةُ.

هواپیمای جنگی /h.-p.-ye-jangi/ (نظ) الطّائِرَةُ المُقاتِلَةُ.

هواپیمای چهار موتوره /h.-p.-ye-cahär-motore/ الطّائِرَةُ ذاتُ أرْبَعِ مُحَرِّكاتٍ.

هواپیمای دریایی /h.-p.-ye-daryäyi/ طائِرَةٌ مائِيَّةٌ.

هواپیمای دو باله /h.-p-ye-do-bale/ طائِرَةٌ ذاتُ سَطْحَيْنِ.

هواپیمای دو موتوره /h.-p.-ye-d.-motore/ الطّائِرَةُ ذاتُ مُحَرِّكَيْنِ.

هواپیمای شکاری /h.-p.-ye-šekäri/ (نظ) طائِرَةٌ مُقاتِلَةٌ أو مُطارِدَةٌ، القَنّاصَةُ المُطارِدَة.

هواپیمای غول پیکر /h.-p.-ye-qul-peykar/ الطّائِرَةُ الضَّخْمَةُ.

هواپیمایی /h.-p.-yi/ الطَّیَران.
هواپیمایی ارتشی /h.-p.-yi-ye-arteši/ (نظ) طَیَرانٌ عَسکَريٌّ.
هواپیمای یک باله /h.-p.-ye-yek-bäle/ طائِرَةٌ ذاتُ سَطحٍ واحِدٍ.
هواپیمایی ملی /h.-p.-yi-ye-melli/ طَیَرانٌ مَدَنِيٌّ.
هوا ترسی /h.-tarsi/ رُهبَةُ الهَواءِ، الخَوفُ المَرَضِيُّ مِن التَّیّاراتِ الهَوائِیَّةِ و المِروَحَةِ.
هوا خواه /h.-xäh/ المُجانِب، المُناصِر، نَصِیر، صَدِیق، الحامِي، الشَّیع، شِیْعَة.
هوا خواه شدن /h.-x.-šodan/ تَحَیَّزَ / تَحَیُّزاً.
هوا خواهی /h.-x.-i/ تَحَیُّز.
هوا خورد گی /h.-xordegi/ ← سرماخوردگی.
هوا خوردن /h.-xordan/ جَفافاً و جُفُوفاً / جَفَّ ـ بالهَواءِ.
هواخورده /h.-xorde/ مُجَفَّفٌ في الهَواءِ.
هوا خوری /h.-xori/ شَمُّ هَواءٍ، نُزْهَة، فُسْحَة.
هوا خوری کردن /h.-x.-kardan/ تَرَیُّضاً / تَرَیَّضَ، تَنَزُّهاً / تَنَزَّهَ.
هوا دادن /h.-dädan/ تَهْوِیَةً / هَوّی / تَرْوِیحاً / رَوَّحَ.
هوا دار /h.-där/ ۱. مُشَبَّعٌ بالهَواءِ. ۲. نَصِیر، مُناصِر، حَبِیب، صَدِیق، المُجانِب، المُحامي، الهاوِي.
هوا داری /h.-d.-i/ تَحَیُّز، عَصَبِیَّة.
هوا داری کردن /h.-d.-i-kardan/ تَحَیُّزاً / تَحَیَّزَ.
هوار /havär/ (عم) ۱. ← داد و فریاد، سر و صدا. ۲. السُّقُوفُ و الجُدْرانُ المُتَساقِطَةُ.
هوار کشیدن /h.-kešidan/ ← فریاد برآوردن.
هواسنج /h.-sanj/ البارُومِتر، مِزواز، مِضْغَط.
هوا سنگ /h.-sang/ نَیْزَكٌ جَوِّيٌّ.
هواشناس /h.-šenäs/ الإرْصادِيّ، العالِمُ بالإرْصادِ الجَوِّیَّةِ.
هواشناسی /h.-š.-i/ عِلْمُ الظَّواهِرِ الجَوِّیَّةِ، عِلْمُ الهَواءِ، الرَّصَدُ الجَوِّيُّ، الإرْصادُ الجَوِّیَّةُ.
هوا کردن /h.-kardan/ ۱. إطارَةً / أطارَ. ۲. تَمایُلاً / تَمایَلَ، اِشْتِیاقاً / اِشْتاقَ.
هواکش /havä-keš/ مِرْوَحَةٌ نَفَقِیَّةٌ.
هوام /haväm/ الحَشَرات.
هوام شناس /haväm-šenäs/ الحَشَراتِيّ.
هوام شناسی /h.-š-i/ الحَشَرِیّات.
هواناو /h.-näv/ مُنْطادٌ ذُو مُحَرِّكٍ.
هوانداختن /how-andäxtan/ إثارَةً / أثارَ الشَّغَبَ و القَلاقِلَ و الاِضْطِرابَ.
هوانورد /havä-navard/ طَیّار.
هوانوردی /h.-n.-i/ ۱. مَلاحَةٌ جَوِّیَّةٌ، طَیَران. ۲. عِلْمُ سَلْكِ الهَواءِ.
هوا و هوس /havä-vo-havas/ شَبَق، هَوَی و هَوَس، غُلْمَة.
هوای آزاد /h.-ye-äzäd/ الهَواءُ الطَّلْقُ، الجَوُّ الطَّلْق، خَلاء، فَضاء، فُسْحَة، عَراء.
هوای ابری /h.-ye-abri/ الجَوُّ المُظْلَمُ، مُلَبَّدٌ بالغُیُومِ.
هوای بارانی /h.-ye-bäräni/ مَطِر، ماطِر، مُمْطِر.
هوای بد /h.-ye-bad/ طَقْسٌ عاطِلٌ.
هوای تازه /h.-ye-täze/ الهَواءُ النَّقِيُّ.
هوای جاری /h.-ye-järi/ الهَواءُ الجارِي.
هوای جوی /h.-ye-javvi/ الهَواءُ الجَوِّيُّ.
هوای طوفانی /h.-ye-tufäni/ الجَوُّ العاصِف.
هوای فشرده /h.-ye-fešorde/ الهَواءُ المَضْغُوطُ.
هوای مناسب /h.-ye-monäseb/ مُناخٌ مُلائِمٌ.
هوائی /h.-'i/ الهَوائِيّ، أثِیرِيّ، جَوِّيّ.
هوائی شدن /h.-'i-šodan/ (عم) ← عاشق شدن.
هوبره /hubare/ (جان) حُبارَی، حُباجِر، الحُبْرُج، خَرَب، یَحْبُور، نَهار، عَنز [نث]، عَنَزَة.
هوبره‌ها /h.-hä/ (جان) الحُبارِیّات.
هوبرهٔ تاجدار /h.-ye-täjdär/ (جان) الحُبْرُج.
هو پیچیدن /how-picidan/ (عم) ← شایع شدن.
هوچی /h.-ci/ مُفْسِدُ السُّمْعَة، مُشَوِّش، مُثِیرٌ للشَّغَبِ و الاِضْطِراباتِ.
هوچی گری /h.-gari/ إثارَةُ الشَّغَبِ و القَلاقِلِ.
هوچی گری کردن /h.-g.-kardan/ إثارَةً / أثارَ الشَّغَبَ و القَلاقِلَ و الاِضْطِراباتِ.
هودج /howdaj/ هَوْدَج، مَحْمِل، مِحَفَّة، بُلْبُلَة، عَرِیْش، عَرِیْشَة، فَوْدَج ← کجاوه.
هور /hür/ (گیا) فَرْبَیُون.
هورا /hurä/ هُتافُ الاِسْتِحْسانِ.

هورا کشیدن /h.-kešidan/ تَهْلِیْلاً / هَلَّلَ لَهُ، هَتْفاً و هُتافاً / هَتَفَ ـِ.

هورست /horst/ ← فرا زمین.

هورمون /hormon/ هُرْمُون.

هورونین /huroniyan/ طَیَّةٌ هُورُونِیَّة.

هوس /havas/ هَوَس، کَیْف، هَوَی.

هوس انگیز /h.-angiz/ المُغْرِي.

هوس باز /h.-bäz/ صاحِبُ هَوَس، العِبِّیث، هَیْنَغ، هَیْنَغَة.

هوس بازی /h.-bäzi/ التَّهَوُّس، لَعْب، لَعِب، لَهْو.

هوس بازی کردن /h.-b.-kardan/ تَهَوُّساً / تَهَوَّس، طَبَى / طَبِيَ ـَ ت المَرأةُ.

هوس داشتن /h.-däštan/ ← هوس کردن.

هوس ران /h.-rän/ ← هوس باز.

هوس رانی /h.-r.-i/ ← هوس بازی.

هوس رانی کردن /h.-r.-i-kardan/ ← هوس بازی کردن.

هوس کردن /h.-kardan/ تَهَوُّساً / تَهَوَّس، اِشْتِهاءً / اِشْتَهَی، تمایُلاً / تَمایَلَ، نَـزْواً و نُزُوّاً / نَزا ـُ بـه قَلْبُهُ إلی کذا، وَحَماً / وَحَمَ یَحِمُ و یَـوْحَمُ، هَوًی / هَوِيَ یَهْوَی هُ، هَلْوَسَةً / هَلْوَس.

هوسناک /h.-näk/ ذُوهَوَی وَهَوَس، المُغْرِي.

هوسناکی /h.-n.-i/ تَهَوُّس.

هوش /huš/ ۱. أَلْمَعِیَّة، ذُکاء، نُبُوغ، قَـرِیْحَة، دَهاء، فِطْنَة، نُبه، نَباهَة، ظَرْف، ظَرافَة، إدْراک، شُعُور. ۲. قَلْب، عَقْل، لُبّ، ذِهْن، فَهْـم، جَوْل، حِجا، حَصاة. ۳. حافِظَة، ذاکِرَة.

هو شدن /how-šodan/ هُزْءاً و هُزُوًّا و هُزُوءاً و مَهْزَأَةً / هُزِءَ مج ـَ تَهوِیْساً / هُوِّسَ لَهُ مج.

هوشمند /hušmand/ ← هوشیار.

هوشمندی /h.-i/ ← هوشیاری.

هوشیار /h.-yär/ ذُوعَقْلٍ، ذَکِـيّ، ماهِر، عاقِـل، داهِي، داهِیَة، ذُودَهاء، شاطِر، فَطِن، فَطِیْن، فَطْن، فَطَن، نَبِهٌ، نَبِیْـهٌ، نابِـهٌ، مُتَحَفِّظ، الیَقْظـان، یَقِـظ، کَیِّس، لَبِیْـب، الباقِعَـة، مُتَحَوِّط، خَفِیْـفُ القَلْبِ، راشِـد، رَشِیْد، أَرْوَع، زُراء، زُرازِر، زَکِن، زَکِیْن، مِـزْیَل، سَرِیْعُ الخـاطِر، شَعِل، صاحِـي، صَقِرَة، ظَرِیْف، عَـذِق، عُلامِيّ، قـارِح، حادٌّ أو حَـدِیْدُ الـذِّهْـنِ أوالفُؤادِ، حَـدِیْـدُ الطَّبْـعِ، حَذِر، حَـذّاء، أَحْوَذِيّ، حـازِم، أَحْوَز، حـاضِرُ الفِکْـرِ أو الذِّهْـنِ، حُوْش، لَحِن، لَقِف، لَقِن، أَلْمَع، أَلْمَعِـيّ، لَوْذَع، لَوْذَعِيّ، مَحْت، مَحِیْت، مَزِيّ، مَزِیْن، مَزِیْر، مَکّار، مَعْمَعٌ من النِّساء، نابِه، نَدْب، نَدُس، نَدْم، نَزّ، وَقّاد، مُتَوَقِّدُالذِّهن، هَمِیْزُ الفُؤادِ، یَلْمَعِيّ، یَهْفُوف.

هوشیار شدن /h.-y.-šodan/ ۱. ذَکاءً / ذَکَی ـِ وذَکِيَ ـَ و ذَکُوَ ـُ فِطْناً و فَطَناً و فُطُناً و فِطْنَةً / فَطَنَ ـُ وفَطُنَ ـُ وفَطِنَ ـَ دَهْیاً و دَهاءَةً ودَهاءً / دَهِيَ ـَ کَیْساً و کِیاسَةً / کاسَ یَکِیْسُ الغُلامُ، فَطانَةً و فُطُونَةً / فَطَنَ ـُ فَهَماً / فَهِمَ ـَ الرَّجُلُ، فَهامَةً / فَهُمَ ـُ یَقَظاً / یَقِظَ یَیْقَظُ، تَیَقُّظاً / تَیَقَّظَ لِلأمْرِ، اِسْتِنْباهاً / اِسْتَنْبَهَ، نَبالَةً / نَبُلَ ـُ تَنَبُّلاً / تَنَبَّلَ، تَنَبُّهاً / تَنَبَّهَ، یَقَظاً / یَقِظَ یَیْقَظُ، یَقاظَةً / یَقُظَ یَیْقُظُ، أَرابَةً و إرْباً / أَرُ ـُ حَذَذاً / حَذَّتِ الرَّجُلُ، حَزْماً و حُزُومَةً و حَزامَةً / حَزُمَ ـُ زَکانَةً / زَکُنَ ـُ زَکَناً / زَکِنَ ـَ الرَّجُلُ / شَطارَةً / شَطَرَ ـُ إصْحاءً / أَصْحَی السَّکْرانُ، ظَرْفاً و ظَرافَةً / ظَرُفَ ـُ لَذْعاً / لَذَعَ ـَ بِذَکـائِهِ، لَقانَةً / لَقُنَ ـَ نَدابَةً / نَدُبَ ـُ نَدامَةً / نَدُمَ ـُ. ۲. صَحْواً وصُحُوّاً / صَحا ـُ وصَحاً / صَحِيَ یَصْحَی، إفاقَةً / أَفاقَ مِنْ سُکْرِهِ، اِسْتِفاقَةً / اِسْتَفاقَ.

هوشیار کردن /h.-y.-kardan/ تَفْطِیْناً / فَطَّنَ، إیْقاظاً / أَیْقَظَه، تَکْیِیساً / کَیَّس، تَنْبِیْهاً / نَبَّهَ، تَحذِیْراً / حَذَّر، إصْحاءً / أَصْحَی السَّکْرانَ.

هوشیاری /h.-y.-i/ ۱. ذَکاء، دَهاء، فِطْنَـة، تَیَقُّظ، نُبْه، نَباهَة، تَنَبُّه، فَهْم، إدراک، بَصِیْرة، بَراعَة، بُذْم، جَهاضَة، جُهُوضَـة، حَذَذ، حَـذَر، اِحتیاط، رُشْـد، شَهْم. شُهُـومَة، شَهامَـة، صَواب، ظَـرْف، قَعَر، لَقـانَة، لِقـانِیَة، أَلْمَعِیَّـة، لَوْذَعِیَّـة، مَهارَة، نَبـالَة، نَدَس، وِقـایَة، اِنْبِعـاث، حِیْطَة، سَداد، رِکْزَة، نُکْر. ۲. إفاقَة، صَحْو، صَحْوَة.

هوفاریقون /hufäriqun/ (گیا) أُوفارِیْقُون، الهَیُوفارِیْقُون، أَنْدْرُوسامُن، داذِيّ، رُمّانُ الأنْهارِ.

هوفاریقون سفید /h.-e-sefid/ (گیا) الغَزن.

هو کردن /how-kardan/ تَهْوِیْساً / هَوَّسَ لَـه، اِسْتِهْزاءً اِسْتَهْزَءَبِه، تَشْوِیْشاً / شَوَّشَ عَلَیهِ وأساءَ إلی سُمْعَتِهِ.

هو کشیدن /hukešidan/ لَفَظَ کَلِمَةَ «یاهو».

هول /howl/ ← هراس.

هولا هولا /hulähulä/ رَقصةُ البَخشَلَةِ.

هول زدن /howl-zadan/ ← عجله کردن.

هول کردن /h.-kardan/ ← هراسیدن، ترسیدن.

هولناک /h.-näk/ هائِل، هَوْلَة، مُخِيف، مُخطِر، مُرْعِب.

هولوسن /holosen/ هُولِيسِينِي [أَحدَثُ عُهُودِ الحِقْبَةِ الرُّباعِيَّة].

هول و هراس /howl-o-haräs/ ۱. رَوْع، رَوْعَة. ۲. قُشَعْرِيرَةُ الحُمَّى.

هوله /howle/ مِنْشَفَة، النَّشّافَة، بَشْكِير، قَطِيلَة.

هولهٔ حمام /h.-ye-hammäm/ بَشْكِيرُ الحَمّام.

هولهٔ صورت /h.-ye-surat/ فُوطَةُ الوَجْهِ، قَطِيلَة.

هوم /howm/ (گیا) عَلَد.

هوو /havu/ ضَرَّة، العَلَّة.

هوورکرافت /hoverkeräft/ المَرْكَبَةُ الحَوّامَة.

هوه چوبه /hove-cube/ (گیا) الشَّنجار، كَنْهان.

هوی /hoy/ ۱. كَلِمَةٌ تُستَعمَلُ لِلتَّنَبُّهِ، أَلَا. ۲. كَلِمَةٌ تُستَعمَلُ لِلأَسَف.

هویت /hoviyyat/ ۱. الشَّخصِيَّة، هُوِيَّة. ۲. ذاتِيَّةُ الشَّيءِ و حَقِيقَتُهُ.

هویج /havij/ (گیا) جَزَر.

هویج فرنگی /h.-farangi/ (گیا) جَزَرٌ إفرَنجِيٌّ أُورُوبِيٌّ.

هویج وحشی /h.-e-vahši/ الجَزَرُ الأَبيَض.

هویدا /hoveydä/ واضِح، بارِز، البادِي لِلعَيان، صَرِيح، ظاهِر، جَلِيّ، عَلَنِيّ، جَهْرِيّ، صُراح، ساطِع، مَعلُوم.

هویدا شدن /h.-šodan/ ضِحَة و وُضُوحاً / وَضَحَ يَضِحُ، تَوَضُّحاً / تَوَضَّحَ، اِتِّضاحاً / اِتَّضَحَ، اِنجِلاءً / اِنجَلَى، ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ بَياناً وَتِبياناً / بانَ ـِ تَبَيُّناً / تَبَيَّنَ، حَصْحَصَةً / حَصْحَصَ الحَقُّ.

هویدا کردن /h.-kardan/ إيضاحاً / أَوْضَحَ، عَرْضاً / عَرَضَ ـِ إظهاراً / أَظهَرَ، تَبيِيناً / بَيَّنَ.

هویدایی /h.-yi/ الظُّهُور، الوُضُوح، البَيان.

هی /hey/ ← های.

هیات /hey'at/ ← هیئت.

هیات سیاسی /h.-e-siyäsi/ بِعثَةٌ سِياسِيَّة.

هیاهو /hayähu/ غَوْغَة، غاغَة، ضَوضاء، شَوْشَرَة، لَجَّة، جَلْبَة، الضَّوضَى، هَرَج، ضَجَّة، ضَجِيج، صَخَب، دَوْكَة، دَوْشَة، صُراخ، صِياح، اِضطِراب، هَثْهَثَة. ⌐ برای هیچ: صَخَبٌ مِن أَجلِ لاشَيء.

هیاهو کردن /h.-kardan/ إجلاباً / أَجلَبَ، ضَوضاةً وضِيضاءً / ضَوضَى، جَعجَعَةً / جَعجَعَ، صَخَباً / صَخِبَ ـَ لَغطاً ولِغاطاً / لَغَطَ ـَ، تَلغِيطاً / لَغَّطَ، إلغاطاً / أَلغَطَ.

هیبت /heybat/ ← ترس

هیپاریون /hipärion/ (جانــ) الهِپّارِيُون [حَيَوانٌ مُنقَرِض].

هیپرپلازی /hiperpeläzi/ (پز) فَرطُ التَّكَوُّنِ، تَكَثُّرٌ نَسِيجِيٌّ، فَرطُ التَّصَنُّعِ، فَرطُ التَّنَسُّجِ.

هیپرتروفی /hiperterofi/ (پز) تَضَخُّم، نُمُوٌّ زائِد.

هیپنوتیزم /hipnotizm/ تَنوِيمٌ مَغنَطِيسِيّ.

هیپنوتیزم کردن /h.-kardan/ تَنوِيماً / نَوَّمَ مَغنَطِيسِيّاً.

هیپنوتیزمی /h.-i/ ذُوعَلاقَةٍ بِالنَّومِ المَغنَطِيسِيِّ أَو بِالتَّنوِيمِ المَغنَطِيسِيِّ، التَّنوِيمِيُّ المَغنَطِيسِيّ.

هیپنوتیزور /hipnotizor/ مُنَوِّمٌ مَغنَطِيسِيّ.

هیپنوتیسم /hipnotism/ تَنوِيمٌ مَغنَطِيسِيّ.

هیپنوز /hipnoz/ نَوْمٌ مَغنَطِيسِيٌّ، نُوام، حالَةٌ شَبِيهَةٌ بِالنَّوم.

هیپوسولفیت /hipo-solfit./ هِيپُوسُلفِيت.

هیپوفیز /hipofiz/ (پز) الغُدَّةُ النُّخامِيَّة.

هیپی /hipi/ الهِبِّي، الخَنفُوش، الوُجُودِيّ.

هیجان /hayajän/ الهَيَجان، هِياج، رَوْعَة، هَزَّةٌ عاطِفِيَّة، اِضطِراب، اِنفِعال، ثائِرَة، ضَجَّة، شَغَب، ثَوْرَة، فِتنَة، هَوْشَة، هَيْشَة، هَرْج و مَرْج.

هیجان انگیز /h.-angiz/ مُهَيِّج، مُحَرِّك، الهَيُوج، المِهياج.

هیجان داشتن /h.-däštan/ تَهَيُّجاً / تَهَيَّجَ، تَثَوُّراً / تَثَوَّرَ.

هیجده /hijda(h)/ ← هجده.

هیچ /hic/ لاشَيء، مَعدُوم، صِفر، تافِه، عَبَث.

هیچ کاره /h.-käre/ ۱. دُون. ۲. غَيرُ خَبِيرٍ بِأَيِّ عَمَلٍ، عاطِل، غَيرُ صالِحٍ لِعَمَلٍ ما.

هیچ کدام /h.-kodäm/ ولاواحِد.

هیچ کس /h.-kas/ ← کسی.

هیچگاه /h.-gäh/ قَطُّ، أَبَداً.

هیچ مدان /h.-madān/ ← نادان.

هیچ و پوچ /h.-o-puc/ لاشَيءَ، شَيءٌ غَيْرُ مَوْجُودٍ، صِفر.

هیچوقت /h.-vaqt/ قَطُّ، أبَداً.

هیچ یک /h.-yek/ ولا واحِدٍ.

هیدرات /hidrāt/ (شیمـ) هِیْدرات، إیْدرَات، ماءات.

هیدراته /h.-e/ (شیمـ) ← آبیده.

هیدراتهای کربون /hidrāthā-ye-karbon/ (شیمـ) الكَرْبُوهِیْدراتات.

هیدراسید /hidro-asid/ (شیمـ) الحَمْضُ المائِيُّ.

هیدرایرها /hidrāyer-hā/ (جانـ) العُدارات، رُتْبَةُ حَيَواناتٍ مائِيَّةٍ مِنَ المُجَوَّفاتِ.

هیدروژن /hidrožen/ إدْرُوجِیْن، إدْرِجِیْن، الإیْدرُوجِین، الهِیْدرُوجِیْن، هِدرُجِیْن.

هیدروژن دهی /h.-dehi/ (شیمـ) الهَدْرَجَة.

هیدروژن سنگین /h.-e-sangin/ (شیمـ) الدِّیْوتِرْیُوم، الهِیْدرُوجِیْنُ الثَّقِیْلِ.

هیدروالکتریک /h.-elekterik/ الكَهْرَماء.

هیدرو الکتریکی /h.-i/ الكَهْرَمائِيّ.

هیدروتراپی /h.-torāpi/ مُعالَجَةٌ عِلْمِيَّةٌ بالماءِ.

هیدرودینامیک /h.-dināmik/ عِلْمُ قُوَّةِ المَوائِعِ.

هیدرور /hidrur/ هَجِیْن، نَغْل، مُوَلَّد.

هیدروستاتیک /hidro-stātik/ الهِیْدرُوسْتاتِیْكا.

هیدروسفر /h.-sfer/ ← آبکره.

هیدروفیس /h.-fis/ (جانـ) حَيَّةُ الماءِ.

هیدروفیل /h.-fil/ مُحِبُّ الماءِ.

هیدروکربورها /h.-karborhā/ (شیمـ) الهِیْدرُو كَرْبُونات.

هیدروکسید /h.-ksid/ (شیمـ) الهِیْدرُوكْسِیْد.

هیدروکوتیل /h.-kotil/ (جانـ) سُرَّةُ البَحْرِ.

هیدرولوژی /h.-loži/ هِیْدرُولُوجِیا، مائِیّات.

هیدرولیز /h.-liz/ الحَلْمَأة، التَّحْلِیْلُ بـالماءِ، التَّحَلْمُوء، التَّحَلُّلُ بالماءِ.

هیدرولیک /h.-lik/ الهِیْدرُولِیات، عِلْمُ السَّوائِلِ المُتَحَرِّكَةِ.

هیدرومتر /h.-metr/ مِسْیَل.

هیراتیک /hirātik/ كَهْنُوتِيّ [مُتَعلِّقٌ بِرِجالِ الكَهْنُوت].

هیربد /hirbad/ الهِرْبِذ.

هیروگلیف /hiroglif/ الهِیْرُوغْلِیْفِيّ.

هیز /hiz/ ۱. مُخَنَّث، فاسِق، داعِر. ۲. بِدُوْنِ حَیاءٍ.

هی‌زدن /hey-zadan/ سَوْقاً و سِیاقاً و سِیاقَةً و مَساقاً / ساقَ ـُ الحَیَوانَ، طَرْداً و طَرَداً / طَرَدَ ـُ هابـاً صدارِ صَوْتٍ مُعَیَّنٍ، إیْعازاً / أوْعَزَ.

هیزم /hizom/ حَطَب، حَصَب، السُّجُور.

هیزم شکستن /h.-šekastan/ تَشْقِیْقاً / شَقَّقَ و شَقّاً / شَقَّ ـُ قَطْعاً و مَقْطَعاً و تِقِطّاعاً / قَطَعَ ـَ الحَطَبَ.

هیزم شکن /h.-šekan/. حَطّاب، حاطِب.

هیزم‌فروش /h.-foruš/ الحَطّاب.

هیزم کش /h.-keš/ الحَطّاب، حاطِب.

هیزم کشی /h.-k.-i/ الإحْتِطاب.

هیزی /hizi/ تَخَنُّث، فِسْق، دَعارَة.

هیستری /histeri/ (پز) الهَسْتِیْرِیَة.

هیستریک /histerik/ (پز) هِسْتِیْرِيّ، هِرَعِيّ.

هیستولوژی /histoloži/ هِسْتُولُوجِیا. عِلْمُ الأنْسِجَة.

هیکل /heykal/ قَدٌّ، قـامَة، بِـزَّة، جَثاء، شَبْـر، شَبْرَة. «فلانی خوش ~ است: فلانٌ حَسَنُ البِزَّة».

هیکل‌دار /h.-dār/ جَسِیم، عَظِیْم، ضَخِم، رَبِیْل.

هیگرومتر /higrometr/ مِرْطاب ← رطوبت‌سنج.

هین /hin/ ۱. هذا، هذِه. ۲. تُسْتَعْمَلُ لِلتَّأكِیْدِ والتَّعْجِیْل.

هیولی /hayulā/ الهَیُولَى والهَیُولَى، عُنْصُر، عُنصَر، مِسْخ.

هیوئید /hiyo'id/ (پز) العَظْمُ اللّامِيّ.

هیهات /heyhāt/ هَیْهاتَ، أیْهاً.

هیئت /hey'at/ ۱. شَكْل، كَیْفِیَّة، حـال، صُوْرَةُ الشَّيءِ، هَیْئَة، بِنْیَة، بُنْیان، حَوْک، حَـوْكَة، سَحْناء، سَحْنَة، سِبْر، سَمْت، الطَّوْر. ۲. البِعْثَه، الهَیْئَة، الوَفْد، جَماعَةٌ، مُنَظَّمَة. ۳. عِلْمُ الهَیْئَةِ.

هیئت آموزگاران /h.-e-āmuzgārān/ عُمْدَةُ المَدْرَسَةِ.

هیئت امنا /h.-e-omanā/ مَجْلِسُ الأُمَناءِ.

هیئت اعزامی /h.-e-e'zāmi/ ۱. [در امور علمی] البَعْثَة، البَعْث. ۲. [در امور سیاسی] الوَفْد.

هیئت تبلیغی دینی /h.-e-tabliqi-ye-dini/ الإرْسالِیَّة.

هیئت تقنینیه /h.-e-taqniniyye/ مَجْلِسٌ تَشْرِیْعِيٌّ، هَیْئَةٌ تَشْرِیْعِیَّةٌ.

هیئت حسن‌نیت /h.-e-hosn-e-niyyat/ بَعْثَةُ الصِّداقَةِ.

هیئت‌دان /hey'at-dän/ فَلَکِيّ.

هیئت داوری /h.-e-dävari/ هَيْئَةُ مُحَكِّمِينَ أو مُحَلَّفِينَ.

هیئت دولت /h.-e-dowlat/ مَجْلِسُ الدَّوْلَةِ أو الوُزَراءِ.

هیئت دیپلماسی /h.-e-diplomäsi/ السِّلْكُ السِّياسِيُّ والسِّلْكُ الدِّبْلُوماسِيُّ.

هیئت رئیسه /h.-e-ra'ise/ المَجْلِسُ الإدارِيُّ.

هیئت ژوری /h.-e-žuri/ هَيْئَةُ مُحَكِّمِينَ أو مُحَلَّفِينَ.

هیئت سیاسی /h.-e-siyäsi/ البَعْثَةُ الدِّبْلُوماسِيَّةُ، الهَيْئَةُ السِّياسِيَّة.

هیئت علمی /h.-e-elmi/ الأُسْرَةُ التَّعْلِيمِيَّةُ.

هیئت قضات /h.-e-qozät/ هَيْئَةُ المَحْكَمَةِ المُنْعَقِدَةِ.

هیئت مدیره /h.-e-modire/ مَجْلِسُ الإدارةِ.

هیئت مطبوعاتی /h.-e-matbuäti/ وَفْدٌ صَحَفِيٌّ.

هیئت مقننه /h.-e-moqannene/ مَجْلِسٌ تَشْرِيعِيٌّ، مَجْلِسُ شُورَى القَوانِينَ، جَمْعِيَّةٌ أو هَيْئَةٌ تَشْرِيعِيَّةٌ.

هیئت ممتحنه /h.-e-momtahene/ لَجْنَةُ فَحْصٍ.

هیئت منصفه /h.-e-monsefe/ هَيْئَةُ المُحَلَّفِينَ فِي المَحْكَمَةِ، لَجْنَةُ التَّحْلِيفِ، هَيْئَةُ المَحْكَمَةِ أو التَّحْكِيمِ.

هیئت نمایندگی /h.-e-namäyandegi/ وَفْد، بَعْثَة، رِسالَة، إرْسالِيَّة.

هیئت وزیران /h.-e-vazirän/ أعْضاءُ الحُكُومَةِ، وِزارَة، مَجْلِسُ الوُزَراءِ.



ی /ye/ الياء، الحَرفُ الثّانِي و الثَّلاثُون مِنْ حروفِ الهَجاءِ و هي بِمَثابَةِ ١٠ في حسابِ الجُمَّلِ.

ی /i/ ١. تَ، تِ، ضميرٌ متَّصِلٌ مفردٌ مُخاطَبٌ لِلْفاعِلِ يَلْحَقُ آخِرَ الفِعْلِ مِثلَ: گفتی: قُلْتِ. ٢. مُخْتَصَرُاستی، هستی مثلَ: انسانی: أَنْتَ إِنْسانٌ. ٣. لاحِقَةُ النَّكرةِ مثلَ: كتابی: كِتابٌ. ۴. لاحِقَةُ الوَحْدَةِ مثلَ: سالی: سَنَةٌ. ۵. لاحِقَةُ النِّسبةِ مثلَ: يمنی: اليَمَنِيّ.

يا /yä/ ١.أَو، أَمْ. ٢. أَيْ، أَيُّها، يا. ٣. إمّا.

يابنده /yäbande/ واجِد، مُوجِد، مُوَضِّح، حاصِل، مُكْتَشِف.

يابو /yäbu/ (جانـ) حَمّارَة، بِرْذَوْن.

ياتاغان /yätäqän/ اليَطَقان [سَيْفٌ تركيٌّ مُحَدَّب].

ياتاقان /yätäqän/ مَحْمِل، كُرْسِيٌّ تَحْمِيل.

ياتاقان ساچمه‌يی /y.-e-sacmeyi/ مَحْمِلُ الكُرَيّات.

ياتاقان گرد /y.-gard/ مَقْعَدَة، مُرْتَكَزُالعَمُوْد.

ياتاقان ميله‌يی /y.-e-mileyi/ مَحْمِلٌ قَضِيبِيّ.

ياخته /yäxte/ (پز) الخَلِيَّة.

ياختهٔ استخوانی /y.-ye-ostoxäni/ (پز) الخَلِيَّةُ العَظْمِيَّة.

ياختهٔ بافت پوششی /y.-ye-baft-e-pušeši/ (پز) الخَلِيَّةُ الظِّهارِيَّة.

ياختهٔ بدنی /y.-ye-badani/ (پز) الخَلِيَّةُ الجَسَدِيَّة.

ياختهٔ بشره /y.-ye-bašare/ (پز) الخَلِيَّةُ البَشَرِيَّة.

ياختهٔ جنسی /y.-ye-jensi/ (پز) مَشِيْج.

ياختهٔ چربی /y.-ye-carbi/ (پز) الخَلِيَّةُ الدُّهْنِيَّة.

ياختهٔ حسی /y.-ye-hessi/ (پز) الخَلِيَّةُ الحِسِّيَّة.

ياخته‌شناس /y.-šenäs/ السَّيْتُولُوجِيّ، الباحِثُ في عِلْمِ الخَلايا.

ياخته‌شناسی /y.-š.-i/ السَّيْتُولُوجِيا، عِلْمُ الخَلايا.

ياختهٔ عصبی /y.-ye-asabi/ الخَلِيَّةُ العَصَبِيَّةُ.

ياختهٔ ماده /y.-ye-mäde/ بُيَيْضَة، بُوَيْضَة.

ياد /yäd/ ذاكِرَة، حافِظَة.

ياد آمدن /y.-ämadan/ تَذَكُّراً / تَذَكَّرَ.

يادآور /y.-ävar/ مُذَكِّر، مُتَخَيِّل.

ياد آوردن /y.-ä.-dan/ ١.[مص ل] ١. تَذَكُّراً/ تَذَكَّرَ و اِذِّكاراً / اِذَّكَرَ و اِذْكاراً / اِذَّكَرَ و اِدَّكاراً / اِدَّكَرَ و اِسْتِذْكاراً / اِسْتَذْكَرَ الشَّيءَ، خُطُوراً / خَطَرَ ـِ الأَمْرُ ببالِهِ، اِسْتِحْضاراً / اِسْتَحْضَرَ المَسائِلَ. ٢. [مص م] تَعْلِيْماً / عَلَّمَ، تَذْكِيْراً / ذَكَّرَ، إذْكاراً / أَذْكَرَ هُـ الشَّيءَ، [به يكديگر] تَناثِياً / تَناثَى القَوْمُ الشَّيءَ، إخْطاراً / أَخْطَرَ هُـ على أو في أو بِبالِهِ، نَشْداً و نِشداناً / نَشَدَ ـُ هُـ عَهْدَهُ.

ياد آوردنی /y.-ävardani/ جَدِيْرٌبِأَنْ يُذْكَرَ، قابِلٌ لِلذِّكْرِ.

يادآور شدن /y.-ävar-šodan/ ← يادآوردن ١ و ٢.

يادآوری /y.-ä.-i/ ذِكْر، ذَكْـرَة، ذِكْرَى، تَـذْكار، تَـذْكِرَة، تَذَكُّر، تَذْكِيْر، تَفْكِيْر، تَنْوِيَة.

يادآوری كردن /y.-ä.-i-kardan/ تنْبِيْهاً / نَبَّهَ هُـ إلى الأَمْرِ، تَذْكِيْراً / ذَكَّرَهُ بِهِ.

يادآوری كننده /y.-ä.-i-konande/ مُذَكِّر، مُفَكِّر.

ياد بردن /y.-bordan/ ← فراموش كردن.

يادبود /y.-bud/ ١. ذِكْر، ذِكْرَى، تَذَكُّر، تَذْكار. ٢. هَدِيَّةٌ لِلذِّكْرَى. ٣. مَراسِمُ الاِحْتِفالِ بِذِكْرَى شخصٍ أو شَيءٍ راحِلٍ وماضٍ.

ياد دادن /y.-dädan/ تَعْلِيْماً و عِلاماً / عَلَّمَ هُـ الشَّيءَ، تَلْقِيْناً / لَقَّنَ هُـ الكلامَ، إِرْكاناً / أَرْكَنَ هُـ الأَمْرَ.

يادداشت /y.-däšt/ ١.مُذَكِّرَة، بَيان، كَشف، تَصْرِيْح، كتابُ تَذْكِيْر، دَفْتَرُ مُذَكِّرات، مُفَكِّرَة، مُلاحَظَة. ٢. نَشْرَة، إعْلان.

یادداشت بیانی /y.-d.-e-bayāni/ ← یادداشت تفسیری.
یادداشت تفسیری /y.-d.-e-tafsiri/ المُذَکِّرَةُ التَّفسیریّةُ.
یادداشت توضیحی /y.-d.-e-towzihi/ ← یادداشت تفسیری.
یادداشت شفاهی /y.-d.-e-šafāhi/ المُذَکِّرَةُ الشَّفَوِیَّةُ فی القانُونِ الدُّوَلِیِّ العامّ.
یادداشت صریح /y.-d.-e-sarih/ ← یادداشت تفسیری.
یادداشت کردن /y.-d.-kardan/ أَخْذاً / أَخَذَ ـُ مُلاحَظاتٍ، تَسْجِیلاً / سَجَّلَ، إتّخاذاً / إتَّخَذَ إسْمَهُ، إثْباتاً / أَثْبَتَ الإسْمَ و نَحوَه فی الکتابِ، تَقْیِیْداً / قَیَّدَ، تَعْلِیْقاً / عَلَّقَ.
یادداشت محرمانه /y.-d.-e-mahramāne/ کِتابٌ مَکْتُومٌ.
یاد داشتن /y.-d.-tan/ ذِکْراً و تَذْکاراً / ذَکَرَ یَذْکُرُ، تَذَکُّراً / تَذَکَّرَ.
یادداشتهای روزانه /y.-d.-hā-ye-ruzāne/ الیَوْمِیّات.
یادش به خیر /y.-aš-be-xeyr/ اللّهُ یُمَسِّیْهِ بالخَیْرِ.
یاد شده /y.-šode/ مَذْکُورٌ آنِفاً، سَبَقَ ذِکْرُهُ، مُنَوَّهٌ بِهِ.
یاد کرد /y.-kard/ الذِّکْرَی.
یاد کردن /y.-k.-an/ تَذَکُّراً / تَذَکَّرَ، ذِکْراً و تَذْکاراً / ذَکَرَ ـُ تَنْوِیهاً / نَوَّهَ بِهِ.
یادگاری /y.-gāri/ ذِکْر، ذِکْرَی، تَذَکُّر، تَذْکار، هَدِیّة.
یاد گرفتن /y.-gereftan/ تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ، ذَهانَةً / ذَهُنَ ـُ.
یادگیرنده /y.-girande/ مُتَعَلِّم.
یادگیری /y.-giri/ تَعَلُّم.
یادنامه /y.-nāme/ الذِّکْرَی.
یار /yār/ ۱. مُحِبّ، صَدِیْق، خَلِیْل، صاحِب، مُصاحِب، رَفِیْق، زَمِیْل، قَرِیْن، أَثِیْر، أَلِف، إلْف، أَلِیْف، وَلِیْف، بَداد، خَدِیْن، خِدْن، خَمِیْل، دَخْمَة، رِدْء، سَجِیْر، صِنْو، صِمْد، عَشِیْر، مُعاشِر، عَضِیْض. ۲. مَحْبُوب، عَشِیْق، حَبِیْب، مَعْشُوق، زَوْج. ۳. نَصِیْر، ناصِر، مُمِدّ، عَوْن، مُعِیْن، مُساعِد، ظَهِیْر، عَضُد، مُرْشِد، دَلِیل، مُبَیِّن، وَلِیّ.
یارا /yārā/ قُدْرَة، إسْتِطاعَة، قُوَّة، طاقَة، جُزْأَة.
یارایی /y.-yi/ ← یارا.
یارد /yārd/ الیارْدَة.
یار شدن /yār-šodan/ ← دوست شدن.
یار غار /y.-e-qār/ الصَّدِیْقُ المُخْلِص، الصَّدُوْقُ الوافِی.
یار غار شدن /y.-e-q.-šodan/ مُجانَسَةً / جانَسَ، مُجالَسَةً / جالَسَ، مُؤانَسَةً / آنَسَ.
یارو /yāru/ مُصَغَّرُ «یار». فُلانٌ [یُسْتَعْمَلُ تَصغیراً لِلتَّحْقِیْرِ].
یاری /yāri/ ۱. مَحَبَّة، صِداقَة، صُحْبَة، صَحابَة، عِشْرَة، مُعاشَرَة. ۲. عَوْن، إعانَة، مَعُوْنَة، مُعاوَنَة، مَعانَة، نُصْر، نُصْرَة، مَدَد، مُظاهَرَة، مُساعَدَة، غَوْث، غِیاث، غُواث، إغاثَة، مُؤازَرَة، رِفْد، رَوْح، رِیْح، صارِخَة، عَضُد، فَزَع، نَجْد، نَجْدَة، وَلاء.
یاری خواستن /y.-i-xāstan/ إسْتِنْصاراً / إسْتَنْصَرَ هُ، إسْتِعانَةً / إسْتَعانَ، إسْتِمْداداً / إسْتَمَدَّ القومُ الأمیرَ علی العَدُوِّ، إسْتِظْهاراً / إسْتَظْهَرَ بِهِ، إسْتِغاثَةً / إسْتَغاثَ الرَّجُلَ وبِهِ، دَعْواً و دَعْوَةً و دُعاءً و دَعْوَی / دَعا ـُ هُ، إسْتِئْذاءً / إسْتَأْذَی هُ عَلَیهِ، إسْتِبْغاءً / إسْتَبْغَی القَوْمَ، إسْتِصْراخاً / إسْتَصْرَخَ هُ، إسْتِضافَةً / إسْتَضافَ بِهِ، إسْتِعْداءً / إسْتَعْدَی هُ، تَعْوِیْلاً / عَوَّلَ عَلَیهِ، إمْتِیاحاً / إمْتاحَ، إسْتِماحَةً / إسْتَماحَ، إسْتِنْجاداً / إسْتَنْجَدَهُ، إنْتِطاقاً / إنْتَطَقَ الرَّجُلُ بِقَوْمِهِ، إسْتِنْفاراً / إسْتَنْفَرَ بنی فُلانٍ، إسْتِهْناءً / إسْتَهْنَأَ هُ.
یاری دادن /y.-dādan/ ← یاری کردن.
یاری ده /y.-deh/ ← یاریگر.
یاریرسان /y.-resān/ ← یاریگر.
یاری کردن /y.-kardan/ نَصْراً / نَصَرَ ـُ هُ، تَناصُراً / تَناصَرَ القَوْمُ، تَنَصُّراً / تَنَصَّرَ لَهُ و مُناصَرَةً / ناصَرَهُ، مُعاوَنَةً / عاوَنَ و إعانَةً / أعانَ، تَعْوِیْناً / عَوَّنَ هُ علی الشَّیءِ، [یکدیگر را] تَعاوُناً / تعاوَنَ القَوْمُ، مَدّاً / مَدَّ ـُ و إمْداداً / أَمَدَّ الرَّجُلَ، مُساعَدَةً / ساعَدَهُ، [یکدیگر را] تَساعُداً / تَساعَدَ القَوْمُ، ظَهْراً و ظُهُوراً / ظَهَرَ ـَ عَلَیْهِ، إظْهاراً / أَظْهَرَهُ علی عَدُوِّهِ، مُظاهَرَةً و ظِهاراً / ظاهَرَ، تَظاهُراً / تَظاهَرَ القَوْمُ، غَوْثاً / غاثَ ـُ، إغاثَةً / أغاثَ، إیْداءً / آدَی یُؤْدِی هُ علیهِ، أَزْراً / أَزَرَ ـِ و إیْزاراً / آزَرَ هُ علی خَصْمِهِ، [یکدیگر را] تَآزُراً / تَآزَرَ القَوْمُ، أَوْساً و إیاساً / آسَ ـُ هُ مُحاباةً و حِباءً / حابَی، حَدْأً / حَدِئَ ـَ إلیهِ و عَلَیهِ، حَطْباً / حَطَبَ ـِ فی حَبْلِ فُلانٍ، حَفْداً / حَفَدَ ـِ هُ، حِزاباً و مُحازَبَةً / حازَبَ، حِمایَةً / حَمَی ـِ القَوْمَ، مُحاماةً / حامَی عن، دَعْماً / دَعَمَ ـَ هُ، رَدْءاً / رَدَأَ ـَ الرَّجُلَ، [یکدیگر را] تَرافُؤاً / تَرَافَأَ القَوْمُ، رَفْداً / رَفَدَ ـِ و إرْفاداً / أَرْفَدَ، [یکدیگر

را] تَرافُداً / تَرافَدَ القَومُ على فُـلانٍ، رَمْياً و رِمايَةً / رَمَى ـِ اللّهُ لَهُ، رَيْشاً / رَاشَ ـِ هُـ [يكديگـر را] تَزاعُماً / تَزاعَمَ القومُ علـى كذا، إسْعـافاً / أَسْعَفَ، مُسـاعَفَةً / ساعَفَـهُ، [يكديگر را] تَسانُداً / تَسانَدَ القَـوْمُ، مُسانَدَةً / سانَدَ هُـ شَدّاً / شَـدَّ ـُ هـ [يكـديگر را] تَشـادّاً / تَشادَّ القَـوْمُ، تَشْجِيْعاً / شَجَّعَ، [يكديگـر را] تَصاحُباً / تَصاحَبَ القَوْمُ، إصْناعاً / أَصْنَعَ الرَّجلُ، مُظافَرَةً / ظافَرَهُ إلى الأمْرِ، ضُفُوناً / ضَفَنَ ـِ مَعَ الضَّعِيْفِ، مُضافَنَةً و ضِفاناً / ضافَنَ هُـ عَلَيهِ، [يكديگر را] تَضـافُراً / تَضافَـرَ القَومُ على الأمرِ، تَضـافُناً / تَضافَـنَ القَوْمُ، مُطابَقَةً و طِبـاقاً / طابَقَ هُـ على الأمْرِ، تَظافُراً / تَظَافَرَ القَوْمُ عَلَيهِ، إعْداءً / أَعْدَى هُـ عليهِ، عَزْراً / عَزَرَ ـِ و تَعْزِيْراً / عَزَّرَ، مُعاضَدَةً / عاضَدَ و تَعْضِيْداً / عَضَّدَه، [يكديگر را] تَعاضُداً / تَعاضَدَ القَوْمُ، مُحاكَمَةً / عاكَمَ هُـ عليهِ، فِحالَةً و فُحُولَةً / فَحَلَ ـُ، إفْزاعاً / أَفْزَعَ هُـ إفلاجاً / أَفْلَجَ هُـ على خَصْمِهِ، تَقْوِيَةً / قَوَّى هُـ، إكْنافاً / أَكْنَفَ و مكانَفَةً / كانَفَ هُـ، [يكـديگر را]تَكانُفاً / تَكانَفَ القَوْمُ، مُكاهَنَةً / كاهَنَ، مُلاحَفَةً / لاحَفَ، إلْطاطاً / أَلَطَّ فُلاناً، إلْماساً / أَلْمَسَ هُـ، مُمـادَحَةً / مادَحَهُ، [يكـديگر را] تَمادُحاً / تَمادَحَ القومُ، مَلأً و مِلأَةً / مَلأَ ـَ هُـ على الأمْرِ، مُمالأَةً / مالأَ هُـ على الأَمْرِ، [يكـديگر را] تَمالُؤاً / تَمالأَ القَوْمُ على الأَمْـرِ، إمْساءً / أَمْسَى فُلانـاً، مُمايَلَةً / مايَلَهُ، نَجْداً / نَجَدَ ـُ و إنْجاداً / أَنْجَدَ و مُناجَدَةً / ناجَدَ و تَنْجِيَةً / نَجَّى هُـ، إنْفاراً / أَنْفَرَ فُلاناً، مُوازَرَةً / وَازَرَ، وِلايَةً وَلِيَ يَلِي فُلاناً أو عليهِ، وِلاءً و مُوالاةً / وَالَى هُـ، هَنْأً / هَنَأَ ـُ.

ياريگر /y.-gar/ ناصِر، نَصِيْر، نَصُـور، نِصْر، ظِهْرَة، عَوْن، مِعْـوان، مُعِيْن، مُمِـدّ، مُساعِـد، آزِر، آمِـل، تَبِيْع، جـار، حافِد، عَذِيْر، مُعَقِّب، مُناجِد، مِنْجاد، وَلِيّ.

ياريگرى /y.-g.-i/ ← يارى.

يازده /yäzdah/ إحْدَى عَشْرَة.

يازدهم /y.-om/ الحادِي عَشَرَ.

يازدهمين /y.-omin/ الحادِي عَشَرَ.

يأس /ya's/ اليَأس، القُنُوط.

ياس /yäs/ (گيا) لَيْلَك، لَيْلَج.

ياس آفريقايى /y.-e-äfriqäyi/ (گيا) زَبَل، قُرْصُ الغُرابِ.

ياس بنفش /y.-e-banafš/ (گيا) أُغْرُوان.

ياس درختى /y.-e-deraxti/ (گيا)←ياس.

ياس شامپا /y.-e-šämpä/ (گيا) الياسَمِيْنُ الأَبْيَض.

ياس كبود /y.-e-kabud/ (گيا)← ياس بنفش.

ياس كرنايى /y.-e-karnäyi/ (گيا)← گل شيپورى.

ياسمن /yäsaman/ (گيـا) يـاسَمُـون، يَسْمِيْـن، جَـلُّ ياسَمِيْن.

ياسمن آفريقايى /y.-e-äfriqäyi/ (گيا) غَزدِيْنِيا.

ياسمن دشتى /y.-e-dašti/ (گيا) الطَّيّان.

ياسمن زرد /y.-e-zard/ (گيا) يـاسَمِيْنُ أَصْفَر، يـاسَمِيْنُ البَرّ.

ياسمن سفيد /y.-e-sefid/ (گيا) ياسَمِيْنُ أَبْيَض، ياسَمِيْنُ مَخْزِنِيّ، ياسَمِيْنُ مَعْرُوْف.

ياسمن شيپورى /y.-e-šeypuri/ (گيا) بَغْنُونِيَّة.

ياسمن عربى /y.-e-arabi/ (گيا) فُلّ، ياسَمِيْنُ زَنْبَقِي.

ياسمن وحشى /y.-e-vahši/ (گيا) أَزطَاة.

ياسمن هندى /y.-e-hendi/ (گيـا) فُتْنَـة، بُلُومـارِيَّـة، الياسَمِيْنُ الهِنْدِيّ.

ياسمين /yäsamin/ (گيا)← ياسمن.

ياسمينيها /y.-hä/ (گيا) الياسَمِيْنات.

ياعو /yä'u/ (جانـ) القاق.

ياغى /yäqi/ المُتَمَرِّد، الطّاغِي، العاصِي، مُتَطاوِل.

ياغى شدن /y.-šodan/ تَمَرُّداً / تَمَرَّدَ، طَغْياً و طُغْيـاناً / طَغِيَ ـَ.

ياغيگرى /y.-gari/ تَمَرُّد، عَداوَة، عِصْيان، طُغْيان.

يافت شدن /yäft-šodan/ إيْجاداً / أُوْجِدَ مَـج، وَجْداً / وُجِدَ مج يَجِدُ.

يافتن /yäftan/ وَجْداً وجِدَةً و وُجُوداً و وِجْـداناً و إجْداناً / وَجَدَ يَجِـدُ المَطْلُوبَ، حُصُـولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ ـُ على الشَّيءِ، نَيْـلاً و نالاً و نـالَةً / نالَ يَنِيْلُ و يَنـالُ المَطْلُوبَ، إدْراكاً / أَدْرَكَ، عَثْراً و عُثُوراً / عَثَرَ ـُ على الشَّيءِ، إلْفاءً / أَلْفَى هُـ.

يافته /yäfte/ مَوْجُود، مَحْصُول، مُوَضَّح، مُكْتَشَف.

ياقوت /yäqut/ الياقُوت.

ياقوت ارغوانى /y.-e-arqaväni/ ياقُوتٌ جَمْرِيّ، كَرْكَند.

ياقوت بنفش /y.-e-banafš/ ← كوارتز.

ياقوت زرد /y.-e-zard/ الصَّفِّير.

ياقوت سرخ /y.-e-sorx/ البَهْرَمان.

یاقوت کبود /y.-e-kabud/ یاقوتٌ أزرقُ أو بَنَفسَجِيٌّ، زَبَرْجَد، حَجَرٌ كَرِيمٌ.

یاقوتی /y.-i/ مُوَرَّد.

یال /yäl/ [اسب]شَعْرُرَقَبَةِ الجَوادِ، عُسْنَاة، عُسْنَة.[شير]لُبْدَةُ الأسَدِ، لِبْد.

یال دار /y.-där/ أعْرَف، عَرْفاء.

یانسنیسم /yänsenism/ ← ژانسنیسم.

یانکی /yänki/ أمْرِيكِيّ.

یاور /yävar/ ← یار.

یاوری کردن /y.-i-kardan/ ← یاری کردن.

یاوه /yäve/ هَذَى، هَذَيان، هُذاء، هَذْر، لَغْو، لَغاً، لاغِيَة، لَغْوَى، باطِل، بُطْل، كاذِب، فُحْش، كلامٌ فارِغ، أُفْنُون، التُّرُهاتُ البَسابِسُ وتُرَّهاتُ البَسابِس، ثَرْثَرَة، حَدِيثُ الخُرافَةِ، مُسْتَحِيل، خَطْرَفَة، خَطَل، خَلْف، دَرْدَشَة، رَغْي، كلامٌ مُرْغِيّ، سُمَّيْهاء، سُمَيْهَى، ضَغْثٌ مِن الكلامِ، طَفانِين، عَبَث، غُرُور، نَمْش، وَبْشُ الكلامِ، هِتْر، هَذْرَمَة، هُراء، هَزْدَبَشْت، هَزْدَبَش، هَلْوَسَة.

یاوه گفتن /y.-goftan/ هَذْواً / هَذا ـُ، هَذْياً و هَذَياناً / هَذَى ـِ بَطالَةً / بَطِلَ ـَ في كلامِهِ وإبْطالاً / أبْطَلَ، هَذْراً وتَهْذاراً / هَذَرَ ـِ إهْذاراً / أهْذَرَ، بَقْبَقَةً / بَقْبَقَ، ثُبوجاً / ثَبَجَ ـُ الكلامَ، ثَرْثَرَةً / ثَرْثَرَ، خَطْرَفَةً / خَطْرَفَ، خَطَلاً / خَطِلَ ـَ في كلامِهِ، إخْطالاً / أخْطَلَ في كلامِهِ، خَلْطاً / خَلَطَ ـِ تَخْلِيطاً / خَلَّطَ في كلامِهِ، تَسْدِيَةً / سَدَّى بَيْنَ القَوْمِ، ضَغْضَعَةً / ضَغْضَعَ الكلامَ، فَقْفَقَةً / فَقْفَقَ، قَبْقَبَةً / قَبْقَبَ الرَّجُلُ، لَتّاً / لَتَّ ـُ [عم]، لَحْي / لَحِيَ ـَ، إمْراغاً / أمْرَغَ، تَنْمِيشاً / نَمَّشَ، نُطُوطاً / نَطَّ ـِ وِسْواساً و وَسْوَسَةً / وَسْوَسَ الرَّجُلُ،تَوْشِيشاً / وَشَّشَ، إهْتاراً / أهْتَرَ وأُهْتِرَ مِج الرَّجُلُ، تَهْجِيساً / هَجَّسَ في كلامِهِ، إهْجاراً / أهْجَرَ في مَنْطِقِهِ، هَذْرَمَةً / هَذْرَمَ، هَزْءاً / هَرَأَ يَهْرَأُ، إهْراءً / أهْرَأَ، هَرْجاً / هَرَجَ ـِ تَهْرِيجاً / هَرَّجَ، هَرْطاً / هَرَطَ ـُ هَزْلاً / هَزَلَ ـِ في كلامِهِ، هَمْشاً / هَمَشَ ـِ و هَمَشاً / هَمِشَ ـَ هَقْياً / هَقَى ـِ.

یاوه گوی /y.-guy/ هَذَّار، مِهْذار، هُذَرَة، هِذْرِيان، هَذِر، هَيْذَر، مُهْذِي، هَذّاء، هَذّاءَة، الهاذِي، بَطّال، هَزّال، هِزْيَل، كَلِمانِيّ، تِكْلام، تِكْلامَة، ثَرْثار، مُثَرْثِر، مِكْثار، ابوالعَبَر، أبوعَبَرَة، بَرْبار، بَجْباج، بُرْبُر، بَجْباجَة، باكّ، تِلِمّاظَة، جَفْجَف، مُجَلِّب، حاطِبُ اللَّيلِ، خَرِف، مُخَرِّف، خَرْفان، دِقْرارَة، رَبَذانِيّ، رَغّاء، سَخِيف، سَلَنْطَع، شاتِم، شاجِب، غَلْباوِيّ، فَقْفاقَة، قَبْقاب، قاذِفُ الكلامِ، قال، قَوّال، كَتّاب، أَلْحَى، لَغّاز، اللّلاغِي، لَقَعَة، وَغْواغ، وَقّاع، مُتَهارِب، هَمّار، مِهْمار، مِهْمَر، هَوْب، المُتَحَدِّثُ عَبَثاً أوهُراءً، القائِلُ عَبَثاً أو هُراءً، المُتَكَلِّمُ جُذافاً.

یاوه گویی /y.-guyi/ هَذَيان، هُجْر، هِجِّيرَى، ثَرْثَرَة، بَذاءَة، بَغْبَغَة، خَرَف، تَخْرِيف، رَفَث، سُخْف، سَخافَةُ العَقْلِ، شَقْشَقَةُ اللِّسانِ، طَقُّ حَنَكٍ، عِتْر، عَلْك، غَلَبَة، لَتّ، لَهْجَة، تَوْشِيش، هُتْر، هَلْضَمَة، هَوَس، هَلْوَسَة.

یاوه گویی کردن /y.-g.-kardan/ ← یاوه گفتن.

یائسگی /yä'esegi/ اليَأس.

یائسگی مصنوعی /y.-ye-masnu'i/ إياسٌ صُنْعِيٌّ.

یائسه /yä'ese/ يائِس، عَقِيم، خُراطِم.

یائسه شدن /y.-šodan/ يَأْساً و يَئاسَةً / يَأَسَ يَيْأَسُ ت المَرْأَةُ، عُقْماً / عَقَمَ ـُ ت المَرْأَةُ.

یائسه کردن /y.-kardan/ إيْئاساً / أيْأَسَ اللهُ المَرْأَةَ.

یبس /yobs/ جُفاف، يَبْس، يابِس، يَباس.

یبس شدن /y.-šodan/ قَبْضاً / قَبَضَ ـِ بَطْنُهُ، اِنْقِباضاً / اِنْقَبَضَ البَطْنُ، حَضرا / حُصِرَ مج ـُ فُلانٌ، إكْناباً / أكْنَبَ عَلَيهِ بَطْنُهُ.

یبس کردن /y.-kardan/ قَبْضاً / قَبَضَ ـِ البَطْنَ، عَقْلاً / عَقَلَ ـِ الدَّواءُ بَطْنَهُ، عَصْماً / عَصَمَ ـِ البَطْنَ.

یبوست /yobusat/ قَبْض، جُفاف، يُبُوسَة، مَجْعَرَة، حُصْر، رُطام، قُحُولَة، كِتام، اِنْكِتامُ البَطنِ، إمْساك.

یبوست آور /y.-ävar/ قابِض.

یبوست گرفتن /y.-gereftan/ ← یبس شدن.

یتیم /yatim/ يَتِيم، يَتْمان، يَتِيمُ الأبِ، مُيَتَّم، كَلّ، لَطِيم.

یتیم خانه /y.-xäne/ مَيْتَم، دارُ الأيْتام، مأوى أو مَلْجَأ الأيْتام.

یتیم شدن /y.-šodan/ يُتْماً ويَتْماً / يَتَمَ يَيْتِمُ، يُتْماً / يَتَمَ يَيْتَمُ، يُتْماً ويَتْماً / يَتِمَ يَيْتَمُ، تَيَتُّماً / تَيَتَّمَ.

یتیم کردن /y.-kardan/ تَيْتِيماً / يَتَّمَ، إيْتاماً / أيْتَمَ.

یتیمی /y.-i/ يَتَم، يُتْم.

یخ /yax/ جَمَد، جَلِيد، ثَلْج، جَسْء، جامِس، صَبَر، صَبِيب، ضَرِيب.

یخ باز /y.-bäz/ المُتَزَلِّج.

یخ بازی /y.-b.-i/ تَزَلُّج.

یخ بازی کردن /y.-b.-i-kardan/ تَزَلُّجاً / تَزَلَّجَ.

یخ برف /y.-barf/ ثَلْجٌ حُبَيْبِيّ.

یخ بستگی /y.-bastegi/ ← یخ زدگی.

یخ بستن /y.-bastan/ ← یخ زدن.

یخ بسته /y.-baste/ ← یخ زده.

یخ بندان /y.-bandän/ ۱. تَجْلِيد، تَجْمِيدُ المِياهِ. ۲← دورهٔ یخ بندان.

یخ تراش /y.-taräš/ مِبْشَرَةُ الجَلِيْدِ، قاطِعُ الجَلِيْدِ.

یخچال /yaxcal/ ثَلّاجَة، مَثْلَجَة، بَرّاد، بَرّادَة، مُبَرِّد.

یخچال طبیعی /y.-e-tabi'i/ جَلّادَة.

یخچالی /y.-i/ ← دورهٔ یخ بندان.

یخچه /yaxce/ بَرَد، قَسّ.

یخ خشک /y.-e-xošk/ جَلِيْدٌ جافٌّ، ثاني أُكْسِيْد الكَرْبُون الجَلِيْدِيّ.

یخدان /yaxdän/ صُنْدُوقُ الأَلْبِسَةِ.

یخدان یخچال /y.-e-yaxcäl/ حُجْرَةُ التَّجْمِيْدِ فِي الثَّلّاجَة.

یخ رفت /y.-roft/ مَجْلَدَة.

یخ رفت جانبی /y.-r.-e-jänebi/ المَجْلَدَةُ الجانِبِيّ.

یخ رفتی /y.-r.-i/ المَجْلَدِيّ.

یخ زار /y.-zär/ حَقْلُ الجَلِيْدِ.

یخ زدگی /y.-zadegi/ التَّجَمُّدُ بالبُرُوْدَةِ.

یخ زدن /y.-zadan/ جَمْداً و جُمُوداً / جَمَدَ ـُ الماءُ، تَجَمُّداً / تَجَمَّدَ، تَجْمِيْداً / جَمَّدَ بالبُرُوْدَةِ، تَثْلِيْجاً / ثَلَّجَ، تَبْرِيْداً / بَرَّدَ بالثَّلْجِ، جَلْداً / جَلِدَ ـَ و جُلِدَ مج و إجْلاداً / أَجْلَدَ المكانُ، تَرْزاً / تَرِزَ ـَ الماءُ، جَسْأً و جُسُوءاً و جُسْأَةً / جَسَأَ ـَ السّائِلُ، تَصْقِيْعاً / صَقَّعَ، خُشُوفاً / خَشَفَ ـِ الماءُ قُرُوساً / قَرَسَ ـِ و قَرْساً / قَرِسَ ـَ و قَرَساً / قَرِسَ ـَ الماءُ قَرْنَصَةً / قَرْنَصَ من البَرْدِ.

یخ زده /y.-zade/ مُبَرَّد، مُتَجَمِّدُ بالبُرُوْدَةِ، الجَمْد، مُجَلَّد، مَجْلُود، جَلِيْد، مُجَمَّدُ بالبُرُوْدَةِ، صَقِيْع، ثَلِج، مُثَلَّج، مَثْلُوج.

یخ ساز /y.-säz/ الثَّلّاج.

یخ شکن /y.-šekan/ الدُّولابُ الثَّلْجِيّ، مِعْوَلُ الثَّلْجِ.

یخ فروش /y.-foruš/ ثَلّاج، بائِعُ الثَّلْجِ، بائِعُ الجَلِيْدِ.

یخ کربونیک /y.-karbonik/ (شیمـ) ← یخ خشک.

یخ کردن /y.-kardan/ ۱. جَمْداً و جُمُوداً / جَمَدَ ـُ، «از سرما یخ کردم»: جَمَدْتُ من البَرْدِ. ۲. تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ، بَهْتاً و بُهْتاً / بَهِتَ ـَ و بَهُتَ ـُ، دَهَشاً / دَهِشَ ـَ و دُهِشَ مج.

یخ کسی گرفتن /y.-e-kasi-gereftan/ رَوْجاً و رَوَاجاً / راجَ ـُ عَمَلُهُ، نَفَاقاً / نَفَقَ ـُ عَمَلُهُ.

یخ کسی نگرفتن /y.-e-k.-nagereftan/ رَوْجاً ورَوَاجاً / ماراجَ ـُ عَمَلُهُ، كَساداً وكُسُوداً / كَسُدَ ـُ عَمَلُهُ.

یخ کوه /y.-kuh/ الجَبَلُ الجَلِيْدِيّ.

یخ گرفته /y.-gerefte/ مُجَمَّد، مُثَلَّج.

ید /yad/ ۱. تُما، تُمْ، تُنَّ، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ جمعٌ مخاطبٌ لِلْفاعِلِ يَلْحَقُ آخِرَ الفعلِ مثلَ گفتید: قُلْتُما، قُلْتُم، قُلْتُنَّ. ۲. مُخْتَصَرُ استید، هستید مثلَ انسانید: أَنْتُما إنْسانانِ، إنسانَتانِ، أَنْتُم، أَنْتُنَّ آناسٌ.

ید /yod/ (شیمـ) اليُوْد.

یددار /y.-där/ (شیمـ) يُوْدِيّ.

یدزدن /y.-zadan/ تَيْوِيْداً / يَوَّدَ يُيَوِّدُ.

یدفرم /yodoform/ يُوْدُوفُوْزم، يُوْدُوفُرْم.

یدک /yadak/ مَقْطُوْرَة، مَجْرُوْر، مَسْحُوب.

یدک شده /y.-šode/ مَجْرُوْر، مَسْحُوب.

یدک‌کش /y.-keš/ قاطِر، ساحِب.

یدک کش اتومبیل /y.-k.-e-otomobil/ مَقْصُورَةُ السَّيّارَة.

یدک‌کشی /y.-k.-i/ قَطْر، جَرّ، سَحْبٌ بالقَطْرِ، إنْجِرارِيّة.

یدک کشیدن /y.-kešidan/ جَرّاً / جَرَّ ـُ هُ، قَطْراً / قَطَرَ ـُ.

یدکی /y.-i/ البَدِيْلَة «لوازم ~»: البَدائِل، فَدار، إحْتِياطِيّ، فائِض، زائِد، زائِدٌ عن الحاجَةِ.

یدور /yodur/ إيُوْدُوْر.

یدی /yodi/ ← یددار.

یراق‌باف /yaräq-bäf/ ← زردوز.

یراق‌بافی /y.-b.-i/ ← زردوزی.

یراق کردن /y.-kardan/ إلْجاماً / أَلْجَمَ الدّابَّةَ.

یربتون /yarbatun/ (گیا) بُوسِيْدان.

یربوز /yarbuz/ (گیا) الكُشْنَى.

یرقان /yaraqän/ (پز) أَرقان، يَرَقان، إِرَقان، أُرْقان، أَرَق، أراق، صَفَر.

یرقان ابیض /y.-e-abyaz/ (پز) الخُلُوزُوز.

یرقان ازرق /y.-azraq/ (پز) الأَزْرَقان.

یرقان اسود /y.-e-asvad/ (پز) اليَرَقانُ الأسْوَد.

یرقان اصفر /y.-e-asfar/ (پز) يَرَقانٌ أَصْفَرُ.

یرقان انسدادی /y.-e-ensedädi/ (پز) اليَرَقانُ المُسَدّ.

یرقان سمی /y.-e-sammi/ (پز) اليَرَقانُ السُّمِّيّ.

یرقان عفونی /y.-e-ofuni/ (پز) اليَرَقانُ الإنْتانِيّ.

یرقان کبود /y.-e-kabud/ ← یرقان ازرق.

یرقان گرفته /y.-gerefte/ الْمَأْرُوق.

یرقان گیاهی /y.-e-giyähi/ اليَرَقان.

یرقان مفرغی /y.-e-mafraqi/ داءُ أَدِيسُون.

یرقان همولتیک /y.-e-hemoletik/ اليَرَقانُ الحالُ لِلدَّمِ، الصُّفارُ الحالُّ للدَّم.

یرقانی /y.-i/ ← یرقان گرفته.

یز /yaz/ الثُّمام، أَطِيط، غَرَف.

یساول /yasävol/ حارِس، ضابِط.

یشب /yašb/ يَشْب، يَشْم، يَصْب، يَصْف.

یشم /yašm/ يَشْم، جاجَة، يَشْب.

یشم خطایی /y.-e-xatäyi/ حَجَرُ الدَّم.

یشمی /y.-i/ اليَشْبِيّ.

یعنی /ya'ni/ أَيْ، يَعْنِي، أَعْنِي.

یغلاوی /yaqlävi/ (نظ) سَفَرْطاس.

یغما /yaqmä/ ← غارت.

یغما کردن /y.-kardan/ ← غارت کردن.

یغماگر /y.-gar/ ← غارتگر.

یغماگری /y.-g.-i/ ← غارتگری.

یقه /yaqqe/ ياقَـه، طَوْقُ القَمِيـص، طَوْق، قَـبّ، قَبَّة، خِناق، بِنَقَة، زِيق، فُقْرَة.

یقه آهاری /y.-ye-ähäri/ ياقَة واقِفَة.

یقه باز /y.-bäz/ دِكُلْتِيه، واسِعُ الطَّوْق، ثَوْبٌ مُقَوَّر.

یقه برگردان /y.-bar-gardän/ قَلّابَةُ صَدْرِ الثَّـوْبِ، ياقَةٌ مَقْلُوبَة، قَلْبَة.

یقه گرفتن /y.-gereftan/ تَعْنِيقاً / عَنَّق.

یقین /yaqin/ يَقِين، حَقّ.

یقیناً /y.-an/ لامَحالَة، لابُدّ، لاجِيلَةَ.

یقین کردن /y.-kardan/ يَقْناً ويَقَناً / يَقِنَ يَيْقَنُ، إيقاناً / أَيْقَنَ، تَيَقُّناً / تَيَقَّنَ، إسْتِيْقـاناً / إسْتَيْقَنَ، وَثـاقَةً / وَثُقَ يَوْثِقُ الرَّجُلُ، مُثابَةً / ثابَتَ وتَحَقُّقاً / تَحَقَّقَ الأَمْرَ، تَأَكُّداً / تَأَكَّدَ.

یقینی /y.-i/ مُحَقَّق، مُؤَكَّد، مُوَثَّق.

یک /yek/ أَحَد، وَاحِد، اليَكْ.

یک‌آوایی /y.-äväyi/ أُحادِيُّ الصَّوتِ.

یک اتمی /y.-atomi/ الوَحِيْدُ الذَّرَّة.

یک ارزشی /y.-arzeši/ أُحادِيُّ التَّكافُؤ.

یک اسیدی /y.-asidi/ أُحادِيُّ الحَمْض.

یکان /yakän/ ۱. آحاد. ۲. (نظ) الوَحْـدَةُ مِنَ الجَيْشِ أو الأُسْطُولِ ← واحد.

یک اندازه /y.-andäze/ ۱←یکسان. ۲.الطِّيَّةُ الأُحادِيَّةُ المَيل.

یک انگشتی /y.-angošti/ أُحادِيُّ الإصْبَع.

یکـان هـواپیماهـای جنگـی /y.-e-haväpeymä-hä-ye-jangi/ (نظ) الأُسْطُول.

یکایک /y.-ä-y./ فُراداً، فُرادَى، واحِداً واحِداً.

یک‌بار /y.-bär/ دَفْعَةٌ واحِدَةٌ، مَرَّةٌ واحِـدَةٌ، دُفْعَة، نَوْبَة، ذاتُ مَرَّة، دُفْقَة، مَرَّة، تارَة.

یک‌بارگی /y.-b.-egi/ ۱. فُجائِيّ. ۲. عامَّة.

یک‌باره /y.-b.-e/ ۱. بالجُمْلَة، مَرَّةً واحِدَةً، دَفْعَةً واحِدَةً. ۲. فُجْأَةً ← یک مرتبه، ناگهان.

یک بردو /y.-bar-do/ مُضاعَف ← دو برابر.

یک‌برگچه‌یی /y.-bargceyi/ أُحادِيُّ الوُرَيْقَة.

یک برگه /y.-barge/ أُحادِيُّ الوَرَقَة.

یک بعدی /y.-bo'di/ أُحادِيُّ البُعْد.

یک‌بنیانی /y.-bonyäni/ ← یک ارزشی.

یک به یک /y.-be-y./ الوَاحِدُ بَعْدَ الآخِرِ.

یک‌پارچگی /y.-parcegi/ رَصافَة، تَوَحُّد، إتِّحاد.

یک پـارچه /y.-parce/ كُلِّيّ، غَيْـرُ مُجَزَأ، غَيْـرُ مُقَطَّع، مُوَحَّد، تَمام، كامِل، صَحِيْح.

یک پـارچه شـدن /y.-p.-šodan/ تَوَحُّـداً / تَوَحَّـدَتْ الجُيُوش.

یـک پارچـه کـردن /y.-p.-kardan/ تَوْحِيْـداً / وَحَّد

الجُیُوش.

یک‌پایه /y.-päye/ الوَحِیدُ المَسْکِن.

یک‌پرچمی /y.-parcami/ (گیا) الوَحِیدُ السَّدَاة.

یک‌پنجم /y.-panjom/ الخُمْس.

یک پهلو /y.-pahlu/ وَحِیدُ الجانِبِ.

یکتا /y.-tä/ الأحَد، واحِد، حِدَة، وَحِیـد، وَحْدانِيّ، فَرْد، فَرِید، مُفْرَد، لانَظِیْرَ لَهُ، یَتِیم، شَطِیر، فَذّ.

یکتاپرست /y.-tä-parast/ مُوَحِّد.

یکتاپرستی /y.-tä-p.-i/ التَّوْحِیْد.

یکتا شـدن /y.-tä-šodan/ اسْتِفْـراداً / اِسْتَفْـرَدَ بالأمْرِأوالرَّأي، خُلُوّاً وخَلاءً / خَلا ـُ بِهِ.

یکتا کردن /y.-tä-kardan/ تَوْحِیْداً / وَحَّدَ هـ.

یکتایی /y.-tä-yi/ ← یگانگی.

یک تخمه /y.-toxme/ أُحادِيُّ البِزْرَة.

یک تکه /y.-tekke/ أُحادِيُّ القِطْعَة.

یک‌تنه /y.-tane/ فَرِید، وَحِیْد.

یک‌تیـردونشان /y.-tir-do-nešän/ عُصْفُوران بِحَجَـرٍ، یُسْتَعْمَلُ لِلْوُصولِ إلَی هَدَفَیْنِ بِعَمَلٍ واحِدٍ.

یک‌جا /y.-jä/ کُلُّهُم مَعاً، جَمِیْعاً، عُمُوم، في مَکانٍ واحِدٍ.

یک‌جانبه /y.-jänebe/ مِنْ طَرَفٍ واحِدٍ.

یک‌جمله‌یی /y.-jomle-yi/ (رضـ) أُحادِيُّ الحَدِّ.

یک‌جنسی /y.-jensi/ أُحادِيُّ الجِنْسِ.

یک‌جهتی /y.-jehati/ أُحادِيُّ الاِتِّجاهِ.

یک چرخه /y.-carxe/ أُحادِيُّ العَجَلَةِ.

یک‌چشم /y.-cešm/ أعْوَر، أبْخَق، أقْوَر.

یک چشم شدن /y.-c.-šodan/ إعْوِراراً / اِعْوَرَّ.

یک چشم کردن /y.-c.-kardan/ إعْواراً / أعْوَرَ فُلاناً.

یک‌چند /y.-cand/ أحْیاناً، في أیّامٍ غَیْرِ مُحَدَّدَةٍ.

یک چهارم /y.-cahärom/ رُبْع، رَبِیْع.

یک‌دانه /y.-däne/ کُلُّ شَيءٍ عَزِیْزٍ لامَثِیـلَ لَهُ، فَرِیْد ← یگانه.

یک درمیـان /y.-dar-miyän/ بـالتَّناوُبِ، بـالتَّعاقُـب، مُراوَحَةً.

یک‌دست /y.-dast/ مُتَناسِـق، مُوَحَّد، مُتَشابِـه، تامّ، کامِل، نَوْعٌ واحِدٌ، المُساوِي.

یک‌دستی /y.-d.-i/ تَناسُقِیَّة، تَماثُلِیَّة.

یک‌دستـی زدن /y.-d-i-zadan/ إحْتِیالاً / اِحْتالَـهُ لِلْجَوابِ.

یـک‌دستـی گـرفتـن /y.-d-i-gereftan/ [کسـی را] اِسْتِخْفافاً / اِسْتَخَفَّهُ، اِسْتِحْقارَةً / اِسْتَحْقَرَ واسْتِصْغاراً / اِسْتَصْغَرَ هـ.

یک‌دفعه /y.-daf 'e/ تارَةً، مَرَّةً، نَوْبَـةً، بَغْتَةً، عَلَی غِرَّةٍ، بالجُمْلَة، مَرَّةً واحِدَةً.

یک‌دل /y.-del/ مُتَّحِد، مُتَّفِق، مُوافِق، غَیْرُ مُراءٍ.

یک دل شـدن /y.-d.-šodan/ تَخالُصـاً / تَخالَـصَ الرِّجلانِ.

یک دلی /y.-d.-i/ إتِّحاد، اِتِّفاق، تَوافُق، تَخالُص.

یک‌دندگی /y.-dandegi/ لَجاجَة.

یک دنده /y.-dande/ لَجُوج، عَنِیْد، ماس، الماس.

یک‌دوم /y.-dovvom/ نِصْف.

یک‌دهم /y.-dahom/ عُشْر، مِعْشار.

یکدیگر /y.-digar/ بَعْضُنا أو بَعْضُکُم أو بَعْضُهُم بَعْضاً.

یک‌راست /y.-räst/ ۱. مُسْتَقِیماً، مُسْتَقِیْم. ۲. قاصِداً، رَأساً.

یک‌رنگ /y.-rang/ ۱. بلَوْنٍ واحِدٍ. ۲. خِلّ، صَدِیْق.

یک‌رنگ شدن /y.-r.-šodan/ خُلُوصاً وخَلاصاً / خَلَصَ ـُ إخْـلاصاً / أخْلَصَ لَهُ الحُـبَّ، مَحْضاً / مَحَضَ ـَ فُـلاناً الوُدَّ، صِـدْقاً / صَدَقَ ـُ هـ المَحَبَّةَ، مُصـادَقَةً / صادَقَهُ المَوَدَّةَ.

یک‌رنگی /y.-r.-i/ عَدْل، إخْلاص، صَداقَة، صَفا.

یک‌رو /y.-ru/ ۱. أُحادِيُّ الجانِب. ۲. مُخْلِص.

یک‌روزه /y.-ruze/ ۱. دائِمٌ یَوماً واحِـداً فقط. ۲. سَرِیْعُ الزَّوالِ.

یک‌زبان /y.-zabän/ مُتَّفِق، مُتَّحِد.

یک‌زبـان شدن /y.-z.-šodan/ إتِّفاقـاً / اِتَّفَقَ القَـوْمَ، إتِّحاداً / اِتَّحَدَ القَوْمُ.

یک‌زبانی /y.-z.-i/ أُحادِيُّ اللُّغَةِ.

یک‌زنه /y.-zane/ الأُحادِيُّ الزَّواج.

یک‌زنی /y.-zani/ الزَّواجُ الأُحادِيُّ.

یک‌ساعته /y.-sä'ate/ ساعَةٌ واحِدَةٌ.

یک‌ساله /y.-säle/ (گیا) السَّنَوِيّ، حَوْلِيّ.

یک‌سان /y.-sän/ ۱. السَّواء، عَلَـی السَّواء، بالسَّـوِیَّة،

مُتَساوِي، مُتَعـادِل، مُعادِل، رَأسٌ بِـرَأسٍ، شَرَع، قَيْـض، قِياض، مُكافِئ، عَلَى وَتِيْرَةٍ واحِدَةٍ. ۲. مِثْل، مَثَل، مُماثِل، شِبْه، مُشـابِه، مُتَشابِه، مُجـانِس، سِيّان، مِثْـلان، عِدَاد، قِرْن.

یک‌سان شدن /y.-s.-šodan/ تَساوِياً / تَساوَى، تَسَوِّياً / تَسَوَّى، مُعادَلَةً / عادَلَهُ، عَدْلاً / عَدَلَ ـِ فُـلاناً، تَعادُلاً / تَعادَلَ الشَّيْئانِ، مُوازَنَةً / وازَنَهُ، تَوازُناً / تَوَازَنَ الشَّيْئانِ، تَطابُقاً / تَطَابَقَ الشَّيْئانِ، مُناظَرَةً / ناظَرَ، تَكافُؤاً / تَكافَأَ.

یک‌سان کردن /y.-s.-kardan/ تَسْوِيَةً / سَوَّى، إِسْواءً / أَسْوَى، مُساواةً / ساوَى الشَّيءَ، مُعادَلَةً / عادَلَ، عَدْلاً / عَدَلَ ـِ فُلاناً بِفُلانٍ.

یک‌سانی /y.-säni/ تَعادُلاً / تَعادَلَ، مُعـادَلَةً / عادَلَ، مِثْل، كَفاء، كَفَاءَةٌ، التَّساوِي، مُساواة، سَواء.

یک‌سره /y.-sare/ دَفْعَةً واحَدَةً، مَعاً، جَمِيْعاً.

یک‌سره کردن /y.-s.- kardan/ إِتْماماً / أَتَمَّهُ.

یک‌سوم /y.-sevvom/ ثُلْث.

یک‌سیلابی /y.-siläbi/ ← یک هجائی.

یک‌شاخ /y.-šäx/ أُحادِيُّ القَرْنِ.

یک‌شبه /y.-šabe/ لَيْلَةٌ واحِدَةٌ.

یک‌شکل /y.-šekl/ مُتَشاكِل، مُتَماثِل.

یک‌شکلی /y.-š.i/ تَماثُل، تَشاكُل.

یک‌ششم /y.-šešom/ سُدْس، السَّدِيْس.

یک‌شنبه /y.-šanbe/ يَوْمُ الأَحَدِ.

یک‌صدم /y.-sadom/ واحِدٌ بالمِائَة.

یک‌طرفه /y.-tarafe/ وَحِيْدُ الجانِبِ ← یک جانبه.

یک ظرفیتی /y.-zarfiyati/ (شیمـ) الوَحِيْدُ المُكافَأ.

یک فلزی /y.-felezzi/ أُحادِيُّ المَعْدِن.

یک قد /y.-qad/ ←یک اندازه.

یک قطبی /y.-qotbi/ الوَحِيْدُ القُطْبِ.

یک کـاره /y.-käre/ ۱. مُفْرداً، مُسْتَقِـلّاً، تَمامـاً، كُلِّيَّةً، خُصوصاً، شَخْصِيّاً، خاصَّةً، اسْتِثْنائِيّاً. ۲. بِلاسَبَبٍ، بِلاعِلَّةٍ، بِدُوْنِ دافِعٍ.

یک کاسه /y.-kase/ مُوَحَّد.

یک کاسه کردن /y.-k.-kardan/ تَوْحِيْداً / وَحَّدَ، تَدْمِيْجاً / دَمَّجَ، جَمْعاً / جَمَعَ ـَ.

یک گل /y.-gol/ (گیا) أُحادِيُّ الزَّهْرَةِ.

یک گلبرگی /y.-g.-bargi/ (گیا) أُحادِيُّ البَتَلَةِ.

یک گوشه /y.-guše/ أُحادِيُّ الزّاوِيَة.

یک لا /y.-lä/ قُماشَةٌ أولِباسٌ لَطِيْفٌ، قُماشَةٌ ضَيِّقَةٌ.

یک لا قبا /y.-lä-qabä/ [عم] الفَقِيْر، المِسْكِيْن.

یک لایی /y.-lä-yi/ ۱. وَحِيْدُ الطَّبَقَةِ. ۲. رَقِيْق.

یک لپه /y.-lappe/ أُحادِيُّ الفِلْقَة.

یکم /y.-om/ الأَوَّل، الحادِي

یک محوری /y.-mehväri/ الأُحادِيُّ المِحْوَري.

یک مرتبه /y.-martebe/ دَفْعَةٌ واحِدَةٌ، بَغْتَةً، فُجأَةً، دَفْقَةٌ واحِدَةٌ.

یک موتوره /y.-motore/ أُحادِيُّ المُحَرِّك.

یک میزان /y.-mizän/ المُساوِي، المُطابِق.

یکمین /y.-omin/ ← یکم.

یک نفره /y.-nafare/ مُنْفَرِداً.

یک نواخت /y.-naväxt/ وَحِيْدُ النَّسَقِ أو النَّمَـطِ، راتِب، رَتِيْب، مُـوَحَّد، مُتَناسِق، مِنْـوالٌ واحِدٌ، لَوْنٌ واحِـدٌ، نَوْعٌ واحِد، عَلَى وَتِيْرَةٍ واحِدَةٍ.

یک نـواخت کـردن /y.-n.-kardan/ مُناظَـرَةً / ناظَـرَ كذابِكذا، جَعْلاً / جَعَلَ ـَ هُ نَظِيْرَهُ.

یک نواختی /y.-naväxti/ تَناسُقِيَّة، تَناسُق، تَماثُلِيَّة.

یک وتدی /y.-vatadi/ أُحادِيُّ القَوام، أُحادِيُّ القاعِدَة.

یک وجبی /y.-vajabi/ ۱ ← کوتاه قد، کوتوله.

یک وجهـی /y.-vajhi/ أُحادِيُّ السَّطْحِ، أُحـادِيُّ الحَدِّ، ذُوحَدٍّ واحِدٍ.

یک و دو /y.-o-do/ مُناظَرَة، جِدَال، مُشادَّةٌ كَلامِيَّةٌ.

یک و دو کـردن /y.-o-d.-kardan/ مُجادَلَـةً / جادَلَ، مُناظَرَةً / ناظَرَ، مُشاجَرَةً / شاجَرَ، تَشَاحُناً / تَشاحَنَ.

یک وری /y.-vari/ ← خم، کج.

یکه /yekke/ أَحَد، وَحِيْد، واحِد، وَحْدَة، بِلامَثِيْل، يَتِيْم، فَرْد، فَرِيْد، بِلانَظِيْر.

یکه بزن /y.-bezan/ بَطَل، شُجاع.

یکه تاز /y.-täz/ فارِسٌ بِـلانَظِيْر، فارِسٌ واحِـد، شُجاع، جَرِيْء.

یکه خوردن /y.-xordan/ تَحَيُّراً / تَحَيَّرَ مِن أَثَرِ أَمْرٍ طارِئٍ أورُؤْيَةِ أَمْـرٍ عَجِيبٍ فُجـأَةً، اِهْتِزٌ واِضْطِـرَبَ نَتِيجةً لحـادِثَةٍ فُجائِيَّةٍ غير مُتَوَقَّعَةٍ، مُفاجَأَةً / فُوْجِئَ مع بِأَمْرٍ غيرِ مُتَرَقَّبٍ،

اِرْتِباکاً / اِرْتَبَکَ.
یکه خورده */y.-xorde/* مَأْخُوذ، مَبْغُوت، مُنْدَهِش.
یکه سوار */y.-savär/* ← یکه تاز.
یکه و تنها ماندن */y.-vo-tanhä-mändan/* تَوَحُّداً / تَوَحَّدَ، بَقاءً / بَقِيَ يَبْقَى وَحْدَهُ.
یک هجائی */yek-hejä'i/* أُحادِيُّ التَّكافُؤ.
یک هشتم */y.-haštom/* الثُّمن، ثَمِين.
یک هفتم */y.-haftom/* السُّبع، سَبِيع.
یک همسری */y.-hamsari/* وَحْدَةُ الزَّواج.
یک هوا */y.-havä/* قَلِيل. «فلانی یک هوا از شما بلندتر است: فلانٌ أَطْوَلُ مِنْكَ بِقَلِيلٍ.
یکی */y.-i/* مُفْرَد، واحِد، أَحَدٌ، بَعْض، وَحْدَة.
یک یاخته‌یی */y.-yäxteyi/* أُحادِيُّ الخَلِيَّة.
یکی به دو کردن */y.-i-be-do-kardan/* مُشاجَرَةً / شاجَرَ، تَشاحُناً / تَشاحَنَ.
یکی سازی */y.-i-säzi/* تَوْحِيد.
یکی شدن */y.-i-šodan/* ضَمّاً / ضَمَّ ـُ اِنْضِماماً / اِنْضَمَّ إلى، تَضامُماً / تَضامَّ القَوْمُ، اِتِّحاداً / اِتَّحَدَ مَعَ، تَوَحُّداً / تَوَحَّدَتِ الأَشياءُ، دُمُوجاً / دَمَجَ ـُ في الشَّيءِ، اِنْدِماجاً / اِنْدَمَجَ، اِدِّماجاً / اِدَّمَجَ، تَلاحُماً / تَلاحَمَ و اِلْتِحاماً / اِلْتَحَمَ الشَّيْئانِ، تَلاؤُماً / تَلاءَمَ، اِلْتِئاماً / اِلْتَأَمَ.
یکی شده */y.-i-šode/* مُوَحَّد.
یکی کردن */y.-i-kardan/* تَوْحِيداً / وَحَّدَ، تَأْلِيفاً / أَلَّفَ، تَدْمِيجاً / دَمَّجَ.
یکی یکدانه */y.-i-y.-däne/* [عم] فَرِيد، وَحِيد «فرزند یکی یکدانه: الاِبْنُ الوَحِيد».
یکی یکی */y.-i-y.-i/* واحِداً واحِداً.
یگان */yagän/* ← یکان.
یگانگی */yagänegi/* ۱. الصَّداقَة، صَفا، وِفاق، أُلْفَة. ۲. اِتِّحاد، أَحَدِيَّة، وَحْدانِيَّة، تَوَحُّد، وَحْدَة، تَوْحِيد، فَرْدِيَّة، اِنْفِراد، شَمْل، قِران، اِقْتِران، اِتِّصالٌ شَدِيدٌ.
یگانه */yagäne/* ۱. أَحَد، أَوْحَد، وَحِيد، واحِد، مُتَوَحِّد، فارِد، مُفْرَد، فَرْد، فَرَد، فُرُد، فَرِيد، خاصّ، فَذّ، قَطْ، فَقَط، النّادِرَة. «او یگانهٔ روزگار خویش است»: هو نادِرَةُ الزَّمانِ. لَيْسَ لَهُ نَظِيرٌ. ۲. الاِبْنُ الوَحِيد، اِبْنٌ وَحْدانِيٌّ.
یگانه شدن */y.-šodan/* وَحْداً و وَحْدَةً وحِدَةً و وُحُوداً / وَحَدَ يَحِدُ، وَحادَةً و وُحُودَةً / وَحُدَ يَحِدُ، اِتِّحاداً / اِتَّحَدَ، تَوَحُّداً / تَوَحَّدَ بالشَّيءِ، فُرُودَةً / فَرَدَ ـُ شُذُوذاً / شَذَّ ـُ عن الجَماعَةِ.
یگانه کردن */y.-kardan/* تَوْحِيداً / وَحَّدَ، تَفْرِيداً / فَرَّدَهُ.
یل */yal/* بَطَل، شُجاع، مُبارِز.
یلپیک */yelpik/* (پز) رَبْوُ الخَيْلِ.
یلدا */yaldä/* أَطْوَلُ لَيلةٍ في العامِ.
یللی کردن */yallali-kardan/* ۱. تَضْيِيعاً / ضَيَّعَ عُمْرَهُ، إتْلافاً / أَتْلَفَ وَقْتَهُ. ۲. فَشَلاً / فَشِلَ ـَ ← تنبلی کردن.
یلوه */ylve/* (جانـ) وَبْنَة، طَيْطَوَى، زَمّارُالرَّمْلِ، جُهْلُول.
یلوهٔ کوچک شن زی */y.-ye-kucak-e-šen-zi/* (جانـ) قُطَيْرَة.
یلوهٔ منقار قاشقی */y.-ye-menqär-qäšoqi/* (جانـ) أَبُو مِلْعَقَة.
یله دادن */yale-dädan/* إسْناداً / أَسْنَدَ إلى.
یم */yam/* ۱. نَا، ضميرٌ مُتَّصِلٌ جمعٌ متكلّمٌ يَلْحَقُ آخِرَ الفعلِ مثل: گفتیم: قُلْنا. ۲. مختصرُ استیم، هستیم، مثل: انسانیم: نَحْنُ أناسٌ.
یمن */yaman/* اليَمَن.
یمن جنوبی */y.-e-jonubi/* اليَمَنُ الجَنُوبِيُّ.
یمنی */y.-i/* اليَمانِيّ، [نث] يَمانِيَّة.
ین */yen/* اليَنّ [وَحْدَةُ العُمْلَةِ اليابانِيَّة].
ین */yin/* لاحِقَةُ النِّسْبَةِ مثلَ: «زرّین: ذَهَبِيٌّ».
ینبوت */yanbut/* (گیا) أُمُّ كَلْبٍ.
ینگهٔ دنیا */yenge-ye-donyä/* ← امریکا.
یواش */yaväš/* بِهُدُوءٍ، بِتَمَهُّلٍ، بِبُطْءٍ، رُوَيْداً.
یواش شدن */y.-šodan/* بُطْأً و بِطاءً و بُطُوءاً / بَطُؤَ ـُ إبْطاءً / أَبْطَأَ، تَمَهُّلاً / تَمَهَّلَ.
یواش کردن */y.-kardan/* إبْطاءً / أَبْطَأَ، تَباطُؤاً / تَباطَأَ.
یواشکی */y.-aki/* عَلَى مَهَلٍ، رُوَيْداً.
یواش یواش */y.-y./* رُوَيْداً، مَهْلاً، عَلَى مَهَلٍ.
یورتمه */yurtme/* الخَبَب، هَمْلَجَة.
یورتمه رفتن */y.-raftan/* خَبّاً و خَبِيباً و خَبَباً / خَبَّ ـُ و اِخْتِباباً / اِخْتَبَّ الفَرَسُ في عَدْوِهِ، عَسَماناً / عَسَمَ ـِ الفَرَسُ، رَتْكاً و رَتَكاً و رَتَكاناً / رَتَكَ ـِ البَعِيرُ، رَهْواً /

تَرْهُوَنَ الحِصانُ.

یورش /yureš/ هُجُوم، مُهاجَمَة، هَجْمَة، وَقْعَة، إغارَة، مُغار، مَغارَة، دَغْر، دَغْرَی، سَطْو، صَوْلَة، إعْتِداء، کَبْسَة، کَرّ، کَرَّة، کُرَّی، نَزْو، نُزُوّ، نَزَوان، وَثْب.

یورش بردن /y.-bordan/ هُجُوماً / هَجَمَ ـُ عَلَیْه، مُهاجَمَةً / هاجَمَ، إغارَةً / أغارَ عَلَیْهِم، فَجْأً و فُجاءَةً / فَجَأَ ـَ بَطْشاً / بَطَشَ ـِ بِهِ، دَغْراً / دَغَرَ ـَ عَلَیه، زَحْفاً وزَحَفاناً و زُحُوفاً / زَحَفَ ـَ الجَیْشُ، مُشاغَرَةً و شِغاراً / شاغَرَهُ فُتْکاً و فُتُوکاً / فَتَکَ ـِ بِهِ، کَبْساً / کَبَسَ ـِ المکانَ، کُرُوراً / کَرَّ ـُ لَکْثاً / لَکَثَ ـُ إنْحاءً / أنْحَی عَلَی، إیْقاعاً / أوْقَعَ بِهِ.

یورغه /yorqe/ ← یورتمه.

یوز /yuz/ (جانـ) ← یوزپلنگ.

یوزپلنگ /y.-palang/ (جانـ) أکْشَم، کَشْم، فَهْد، [نث] فَهْدَة، بُهْمَة، سَبُعُ الجَبَلِ، السَّنَّة، شُنَارَی، قُضاعَة، أبُومعاوِیَة.

یوزپلنگ امریکایی /y.-p.-e-emrikäyi/ کَوْجَر.

یوشن /yowšan/ (گیا) ← درمنه.

یوغ /yuq/ نِیْر، مِقْرَن، فَدّان، أُرْعُوَة، نافٌ، وَجّ، هُجّ.

یوکالیفیه /yukälifiyye/ (گیا) إبْرَةُ آدَمَ.

یوگا /yogä/ الیُوْغا.

یوگوسلاوی /yogoslavi/ یُوغُوسْلافیا.

یوگی /yogi/ الیُوْغانِیّ ← جوکی، مرتاض هندی.

یولاف /yuläf/ ۱. (گیا) هُرْطُمان، الشُّوفان، خَرْطال. ۲. (جانـ) الدُّخْمُور.

یولاف سفید /y.-e-sefid/ (گیا) خَرْطالٌ أبْیَض.

یولاف صحرایی /y.-e-sahräyi/ (گیا) شَعِیْرُ إبْلِیْس.

یولاف وحشی /y.-e-vahši/ (گیا) خَرْطالٌ فَتْوا، خافُور، زُمَّیْر.

یون /yon/ (شیمـ) الأیُّون، دالِف، الشّارِد.

یونان /yunän/ اِغْرِیْق، یُونان.

یونانی /y.-i/ الیُوْنانِیّ. «هنر ~»: الفَنُّ الیُونانِیّ. [نث] یُونانِیَّة، الإغْرِیْقِیّ، «هنر ~»: الفَنّ الإغْرِیْقِیّ، رُوْمِیّ، رُوْمانِیّ، هِلِّیْنِیّ.

یونجه /yonje/ (گیا) عَلَف، عَلُوفَة، بِرْسِیْمٌ حِجازِیّ، رَطْبَة، عُضّ، فِصْفِصَة، فِصَّة، قَتّ.

یونجهٔ خشک /y.-ye-xošk/ قَشّ، حَشِیْشٌ مُجَفَّفٌ لِلْعَلَف.

یونجهٔ رازکی /y.-ye-räzaki/ (گیا) فِصَّةٌ مَزْرُوْعَة، بِرْسِیْمٌ حِجازِیّ.

یونجه‌زار /y.-zär/ حَقْلُ الفِصْفِصَة.

یونجهٔ زرد /y.-ye-zard/ (گیا) الحَنْدَقُوقِیّ.

یونجهٔ سه برگه /y.-ye-se-barge/ (گیا) القَصاص.

یونجهٔ عطری /y.-ye-atri/ (گیا) الأنْتُوکْسانْت.

یونجهٔ وحشی /y.-ye-vahši/ (گیا) النَّفَل.

یون دوجنسی /yon-e-do-jensi/ (شیمـ) الأیُونُ الهَجِیْن.

یونسکو /yunesko/ ← سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متّحد.

یونش /yoneš/ ← یونیزاسیون.

یون کره /yon-kore/ (شیمـ) أیُونُوسفِیْر، الغِلافُ الأیُونِیّ.

یون مثبت /y.-e-mosbat/ (شیمـ) الدّالِفُ المَهْبَطِیّ.

یون منفی /y.-e-manfi/ (شیمـ) الدّالِفُ المِصْعَدِیّ.

یونیایی /y.-iyäyi/ (شیمـ) الأیُونِیّ ← ایونیک.

یونیده /y.-ide/ (شیمـ) المُؤیَّن.

یونیزاسیون /yonizäsiyon/ (شیمـ) ۱. التَّأیِیْن. ۲. التَّأیُّن.

یونیسف /yunisef/ ← صندوق ملل متّحد برای کودکان.

یون ئیدروژن /yon-e-idrožen/ (شیمـ) أیُونُ الهِیْدرُوجِیْن.

یویو /you you/ نَوْعٌ مِنْ أنْواعِ لَعِبِ الأطْفال، الیُویُو.

یهود /yahud/ الیَهُوْد، هُوْد.

یهودی /y.-i/ الیَهُوْدِیّ.

یهودی شدن /y.-i-šodan/ هَوْداً / هادَ یَهُودُ فُلانٌ، تَهَوُّداً / تَهَوَّدَ.

یهودی کردن /y.-i-kardan/ تَهْوِیْداً / هَوَّدَ.

ییلاق /yeyläq/ مَصِیْف، مَقِیْظ.

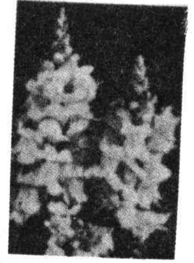
ییلاق کردن /y.-kardan/ تَضْیِیفاً / صَیَّفَ المکانَ وبالمَکانِ، تَصَیُّفاً / تَصَیَّفَ بالمکانِ، إصْطِیافاً / إصْطافَ بالمکانِ.

ییلاقی /y.-i/ خَلَوِیّ، رِیْفِیّ.


وزغ زهردار


وزغ درختی


ورس


واق واق چیچکی


ولیک


وزغ‌کش


وقواق


یلوه


یلوهٔ کوچک شن زی

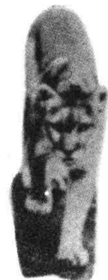

یربوز


یاسمن هندی


یاس آفریقایی


یولاف


یولاف


یوزپلنگ امریکایی